

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی

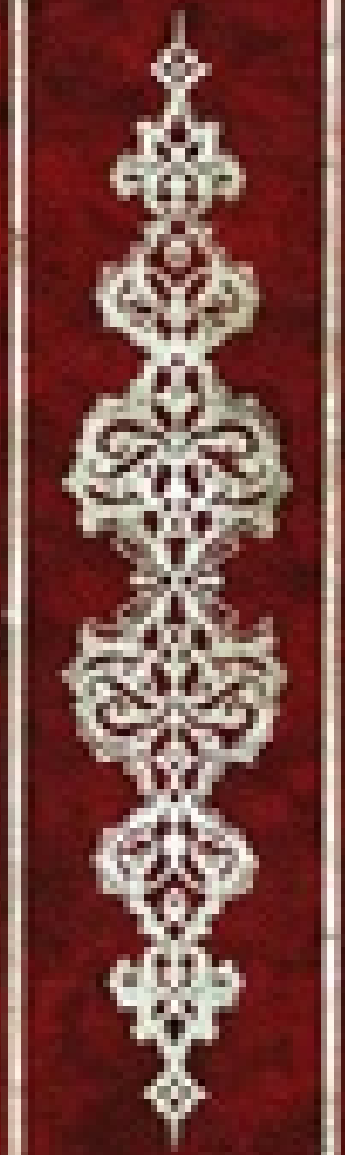
شرح نهج البلاغه ابن میثم

جلد ۵ - ۱

مترجمان

قربانعلی محمدی مقدم

علی اصغر نوایی - یحیی زاده



شرح نهج البلاغه ابن ميثم

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم، میثم بن علی، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح نهج البلاغه ابن میثم/ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری: ج 5

شابک: 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

یادداشت: جلدهای مختلف این کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛9500 4 ریال

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375؛ 17500 ریال

عنوان دیگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقیعات

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP38/0422الف 2 1375

رده بندی دیویی: 297/9515ن/ش الف

شماره کتابشناسی ملی: م 71-1315

ص :1

جلد 1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

فهرست مهمترین مطالب این مجلد

1-مقدمهٔ مترجمان 1

2-مقدّمه شارح 31

3-اشاره به بعضی از مباحث الفاظ 38

4-ویژگی الفاظ و حالاتی که نسبت به معانی پیدا می کنند 66

5-زیبایی که الفاظ نسبت به هر یک از حروف دارند.70

6-زیبایی که الفاظ در رابطه با هر یک از کلمات مفرد پیدا می کنند 74

7-در بیان اقسام زیباییهای سخن 79

8-در بیان فرق میان جمله ای که به اسم یا به فعل خبر داده شود.89

9-معنای حقیقت و مجاز و اقسام مجاز 90

10-در بیان معنای تشبیه و اقسام آن 99

11-در بیان معنای حقیقت استعاره و اقسام آن 117

12-در بیان حقیقت نظم و اقسام آن 127

13-تعریف خطابه و فایده آن 155

14-موضوع خطابه و اجزای آن 157

15-مبادی خطابه یا آنچه که خطابه فواید آن 164

17-در بیان بعضی از محسّنات خطابه 176

18-اوج کلام امام علیه السلام در خطابه 180

19-در بیان این که امام(علیه السلام)جامع تمام فضایل است 183

20-در بارۀ روایاتی که از مسلمین در فضایل آن حضرت نقل شده است 186

21-در بیان فضایل نفسانی أمیر المؤمنین علیه السلام 191

22-در بیان کرامتهایی که از آن حضرت صدور یافته است.195

23-در بیان اخبار غیبی که در زمینۀ پیش آمدها و حوادث از آن حضرت نقل شده است 198

24-در شرح کارهای خارق العاده ای که از آن بزرگوار صادر شده است 206

25-خطبۀ سیّد رضی رحمه اللّه علیه 209

26-شرح لغات خطبۀ سیّد رضی(ره)213

27-در بیان معنای حمد و شکر و فرق میان معنای این دو کلمه 223

28-در بیان شرافت والای پیامبر(صلی الله علیه و آله) و فضایل آن حضرت 253

29-در بیان این که مقصود از اهل بیت(علیه السلام)چه کسانی هستند 231

30-در بیان آنچه که موجب ارتقاء مقام انبیا و اولیا می شود 237

31-شرح خطبۀ اوّل نهج البلاغه که در آن از ابتدای خلقت آسمان و زمین سخن می گوید 241

32-شرح لغات خطبه 242

33-دلیل تقدّم صفات سلبیّۀ خداوند بر صفات ثبوتیّه در کلام امام علیه السلام 247

34-در بیان این که توانایی بر شکر خود نعمت شمرده می شود 255

35-در بیان منسوب بودن نظام خلقت و ادارۀ زمین به قدرت خداوند سبحان 261

36-در بیان معنای لغوی و اصطلاحی دین 264

37-در حقیقت توحید و مراتب آن

38-در شرح بصیرت و بینایی حق تعالی 278

39-در بیان نسبت دادن ایجاد جهان به خداوند متعال 283

40-در چگونگی تعلّق گرفتن علم خداوند به اشیا پیش از خلقت آنها 292

41-نقل کلام حکما در خلقت آسمانها و زمین 297

42-در بیان ماهیّت آسمان و این که

آسمان چگونه و از چه چیز آفریده شده است 300

43-در بیان چگونگی آفرینش عرش و کرسی 303

44-در بیان چگونگی خلقت افلاک و آسمانها 320

45-در بیان چگونگی خلقت فرشتگان 327

46-در بیان جوهریّت فرشته و حقیقت وجودی آن 330

47-در بیان اقسام فرشتگان 335

48-در بیان چگونگی آفرینش آدم(علیه السلام) است 355

49-در بیان حقیقت ابلیس که آیا از فرشتگان است یا خیر؟363

50-در بیان حقیقت توبه 368

51-در بیان آنچه انسان از آن ترکیب یافته است 375

52-تحقیقی پیرامون حواس ظاهری و باطنی 378

53-در بیان حقیقت جنّ و ماهیّت آن 381

54-دلیل تکبّر ورزیدن شیطان از سجدهٔ آدم(علیه السلام)391

55-دلیل دشمنی ابلیس با آدم(علیه السلام)396

56-در بیان معنای وسوسه 397

57-در بیان بعثت انبیا و آنچه خداوند برای پیامبرش انتخاب کرده است 404

58-در بیان این که خداوند هیچ امّتی را بدون نبی و رسول نگذاشته است 412

59-در بیان عقایدی که مردم پیش از بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)داشتند 417

60-در بیان افکار عرب قبل از اسلام 421

61-در بیان وظایفی که قرآن خوان دارد.429

62-پاکیزه ساختن نفس از اموری که انسان را از رسیدن به حقیقت باز می دارد 444

63-در بیان انواع احکام قرآن

64-در شرح حجّ واجب و فضیلتهایی که برای آن هست.447

65-در بیان آداب حج 451

66-در توضیح این که سفر حج با دیگر سفرها فرق دارد 459

67-در بیان این که به هنگام طواف قلب باید متوجّه معبود به حق باشد 462

67-حکمت اذکاری که در مناسک حج گفته می شوند 466

69-خطبۀ دوّم که بعد از بازگشت از جنگ صفّین ایراد شده است 471

70-ترغیب مردم در چنگ زدن به توحید 478

71-در بیان این که غفلت از خدا موجب گرفتاری می شود و در این رابطه تشویق می کند که مردم از کلمۀ توحید دست بر ندارند.481

72-امام علیه السلام خود را به عنوان دارای علم از جانب خدا و جایگاه سرّ و حکمت توصیف می کند 489

73-در ستایش آل محمّد(صلی الله علیه و آله)و ضمنا خود را توصیف می کند 493

74-در شرح خطبۀ سوّم که معروف به خطبۀ شقشقیّه است 496

75-در بیان پاره ای از سختیها و شدایدی که حضرت در آن قرار داشته است 507

76-در بیان آنچه که حضرت از گرفتاریهای مردم و اضطراب و نگرانیهای آنها بیان می کند.521

77-در بیان آنچه که موجب پذیرش حکومت حضرت شده است 530

78-در توضیح این که پذیرش خلافت آن حضرت برای اجرای عدالت بوده است نه آزمندی به حکومت 534

79-خطبۀ چهارم که پس از کشته شدن طلحه و زبیر ایراد شده است و اشاره به صفای نفسانی آن حضرت دارد 536

80-هدایت مخالفان به طریق حق 545

81-از سخنان آن حضرت است که پس از وفات رسول خدا ایراد فرموده است 510

82-در چگونگی هدایت مردم برای رفع فتنه 554

83-دلیل آن که چرا حضرت از طلب خلافت توقف کرد 556

84-از سخنان آن حضرت در پاسخ فرزندش 557

85-میزان تسلّط شیطان بر انسان 558

86-خطبه آن حضرت در بدگویی از بدخواهان و مخالفان 559

87-گفتار آن حضرت در بارۀ زبیر، در جایی که اقتضای آن گفتار بوده است 563

88-گفتار آن حضرت در بدگویی از پیروان کسانی که مخالف آن بزرگوار بوده اند 565

89-خطبه آن حضرت در هنگامی که شنید طلحه و زبیر بیعت او را شکسته اند 567

90-گفتار آن حضرت در خطاب به محمد بن حنیفه و در آن اشاره به فنون جنگ کرده است 569

91-از سخنان آن حضرت پس از پیروزی بر اصحاب جهل 573

92-گفتار آن حضرت در بدگویی از مردم بصره 576

93-گفتار آن حضرت در باز گرداندن اموالی که در زمان عثمان بخشیده شده بود587

94-خطبه ای که آن حضرت به هنگام بیعت مردم با او در مدینه ایراد کرد 590

95-در بیان آن که تقوا و پرهیزکاری انسان را از افتادن در شبهه باز می دارد 596

96-کلام آن حضرت در اشاره به این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)سرانجام امر خلافت را تذکّر داده است 600

97-در بارۀ اموری که وسیله رسیدن به بهشت و نجات از آتش می شود 602

98-در اشاره به دین که پایین ترین درجه جهل سبب فراهم آمدن پستیها می شود 611

99-در بیان این که نیکی ها از جانب خدا و گناهان از ناحیه بندگان است 613

100-گفتار آن حضرت در بارۀ کسی که با عدم صلاحیّت متصدی امر مردم می شود 616

101-از سخنان آن حضرت در بارۀ اختلاف فتوایی دانشمندان و نکوهش بر آن 635

102-در بیان این که آن حضرت حق را در جهتی می بیند،ولی هر کوشش کننده ای به حقیقت دست نمی یابد.638

103-گفتار آن حضرت در بارۀ اشعث بن قیس 645

104-خطبۀ آن حضرت در بارۀ عذاب قبر و لزوم عبرت گرفتن از آن 641

105-در بارۀ این که اعتقادات باطل،حجاب فهم کافر می شود.642

106-در بارۀ اموری که برای انسان عبرت انگیز است.653

107-خطبۀ آن حضرت در پند و موعظۀ مردم و ترغیب آنان به پرهیزکاری 656

108-خطبه ای که بعد از شکستن بیعت برای مخالفان ایراد فرمود 660

109-اقامه دلیل بر علیه ناکثین،که آن حضرت در خون عثمان دخالتی نداشته است 666

110-فهرست کتاب.672

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که ممکنات را به زیور وجود آراست و به عنایت عرفان خود که غایت کمال وجود جنّ و انس است،آنها را بیافرید (1)،و برای هدایت و ارشاد آدمیان،برگزیدگانی که،گفتارشان نور و ره آوردشان وحی بود به سوی آنها گسیل داشت تا میثاق گذشته را یادآور شوند (2)،و پیمان الست را به منظور اتمام حجّت بر انسانها تمام کنند (3)، و گستردگی این هدایت و ارشاد را،با صراحت و تأکید و حصر اعلام فرمود (4)، و در پی همهٔ پیامبران،سیّد آنان و فخر عالمیان را سرآمد همگان و خاتم رسولان معرّفی کرد (5)،با منشوری جهانی و صحیفه ای نورانی که ممیّز حق و باطل بود،برای تمام جهانیان ارسال داشت (6)،و با ابلاغ دیانتش خطّ بطلان بر همهٔ ادیان تحریفی کشید (7)،و شاخص محبّت و غفران خود را پیروی از

1- «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ» (سورهٔ الذاريات،آيهٔ 56) [1]
2- «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا» (سورهٔ اعراف،آيهٔ 172) [2]
3- «رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاّ يَکُونَ» «عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کانَ اللّهُ عَزِيزاً حَکِيماً» (سورهٔ نساء، آيه 165) [3]
4- ... «وَ إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلاّ خَلا فِيها نَذِيرٌ» (سورهٔ فاطر،آيهٔ 24) [4]
5- «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ» (سورهٔ احزاب،آيه 40) [5]
6- «تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِيَکُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً» (سورهٔ فرقان،آيهٔ 1) [6]
7- «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِينَ» (سورهٔ آل عمران،آيهٔ 85) [7]

اشاره

ص :1

آن بزرگوار دانست (1)، پس از حمد و ستایش حَق جَلّ وَ عَلا درود بی پایان آفریدگار جهان و کلیّهٔ فرشتگان و تمام مؤمنان (2)به روان پاک و مطهّر پیامبر رحمت و منبع عظیم اخلاق و فضیلت (3)که برای ارشاد و هدایت گمراهان سرچشمهٔ مهر و عاطفه بود،و برای تحقّق این هدف تا بدان حدّ،جانمایه عمر می نهاد که خدایش از روی محبّت فرمود:«قرآن را نه به این منظور که تو خود را بزحمت افکنی،نازل کردیم (4)».تحیّت بی حدّ و حصر ما نثار روان پاک عترت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باد،که به صریح کلام رسول(صلی الله علیه و آله)به عنوان ثقل اصغر،عدل ثقل اکبر (قرآن)قرار گرفتند،تا همواره در طول زمان راهنمای خلق باشند و هرگز از یکدیگر جدا نشوند،تا در جهان آخرت بر لب حوض کوثر بر پیامبر حق(صلی الله علیه و آله) وارد شوند (5).

عترتی که خداوند متعال،به منظور استمرار هدایت و ارشاد انسانها، اجر و مزد رسالت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)را در قرآن دوستی آنها مقرر فرموده است (6).

خاصّه از میان عترت،درود بی پایان،بر روان مطهّر و نازنین سیّد الأوصیاء ابو السبطین قائد الغرّ المحجّلین،یعسوب الدین مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام، که به نصّ قرآن کریم به منزلهٔ نفس مقدّس رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)معرّفی (7)شده و

1- «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» (سوره آل عمران،آیه 31) [1]
2- «إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» (سوره احزاب،آیه 56) [2]
3- «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» (سورهٔ قلم،آیهٔ 4) [3]
4- «طه ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقی» (سورهٔ طه،آیه 2-1) [4]
5- قالَ رَسُولَ اللّه صَلّی اللّه عَلَیه و آله انّی تارکٌ فِیکُم الثِقْلَین،کِتابَ اللّهِ وَ عِترتی اهل بَیْتی ما انْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَن تضِلُّوا ابداً وَ انَّهمَا لَنْ یَفتَرقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوض.مرحوم سیّد هاشم بحرینی در کتاب نفیس غایه المرام این حدیث را با سی و نه سند از دانشمندان اهل سنّت و هشتاد سند از شیعه نقل کرده است.

6- ... «قُلْ لا أَسْئَلَكُمْ عَلَيْهِ أجْراَ إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی» (سوره شوری،آیه 23) [5]
7- «تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ» (سورهٔ آل عمران،آیه 60) [6]

مصداق بارز آیهٔ کریمهٔ ولایت،و صدقه دهندهٔ در حال نماز (1)و به صریح حدیث منزلت،همانند هارون برادر موسی علیه السلام (2)و از بیان درر بار نبیّ گرامی اسلام،محبوب خدا و رسول،در پرچمداری روز خیبر (3)بود، بزرگواری که یک ضربت شمشیر وی در راه اسلام برتر از تمام اعمال نیک ثقلین و یا امّت اسلامی بود (4).از سنّ شش سالگی در آغوش پیامبر(صلی الله علیه و آله) می خوابید و بوی عطر آگین بدن مبارک رسول خدا را استشمام می کرد (5).به گاه بعثت،او تنها کسی بود که خلوتگاه عبادت پیامبر گرامی را می دانست و در هنگام نزول وحی بی آن که فرشتهٔ حق را ببیند صدای او را می شنید (6).با وجود کمی سنّی که داشت از پی رسول خدا می دوید و با اوباشی که قصد آزار پیامبر را داشتند درگیر می شد،در تمام فراز و نشیب زندگی و رنجهای طاقت فرسای رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تا آن گاه که روح مطهّرش به آستان قدس الهی بر بال فرشتگان به پرواز در آمد همراه او بود،.و در آخرین لحظات عمر مبارک رسول(صلی الله علیه و آله)هزار باب علم از آن بزرگوار آموخت که از هر بابی هزار باب گشوده می شد (7).

سلام و تحیّت ما نثار ارواح طیّبهٔ همهٔ معصومین که از شجرهٔ نبوّت و معدن فضیلت رسول گرامی اسلام اند،و بویژه تقدیم به پیشگاه خاتم اوصیاء حضرت بقیّه اللّه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء باد،که به طفیل وجود مبارکش

1- «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ» (سورهٔ مائده، آیهٔ 55) [1]
2- انْتَ مِنّی بِمَنزلَه هارونَ منْ مُوسی الاّ انَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی،کشف المراد،علامه حلی،ص 290.
3- لاعطینّ هذه الرآیه غدا رجلا یفتح اللّه علی یدیه یحب اللّه و رسوله و یحبه اللّه و رسوله،.صحیح بخاری،ج 5،ص 171.
4- لمبارزه علیّ لعمر و افضل من اعمال امّتی الی یوم القیامه،تاریخ پیامبر اسلام،دکتر آیت،ص 365.
5- و لقد کنت اتّبعه(رسول اللّه ص)اتباع الفصیل اثر امّه.....و انا ولد یضمّنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسّنی جسده و یشمّنی عرفه،نهج البلاغه،خطبهٔ 192. [2]

6- و لقد كان يجاور فى كلّ سنه بحراء فأراه و لا يراه غيرى...أرای نور الوحی و الرّساله و اشمّ ريح النّبوّه،.خطبهٔ 192.
7- قال امير المؤمنين(عليه السلام):علّمنى رسول اللّه الف باب يفتح كلّ باب لى الف باب،.سرمايه سخن،ج 3، ص 255.

زمین ثابت و پا برجاست (1)و مردم چشم بدان درگاه دارند،تا به فرمان خداوند از غیبت بدر آید و دیدگان بی فروغ را نور و ضیا بخشد و حکومت صالحان را در پهنهٔ زمین بگستراند و مستضعفان شایسته را پیشوای جهانیان فرماید (2).

آمین ربّ العالمین.

پس از حمد و ستایش حق و تقدیم درود و تحیّت به پیشگاه پیامبر رحمت و عترت(صلی الله علیه و آله).با تأییدات خداوند متعال و عنایت مولای انام امام زمان علیه السلام.بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی بر آن شده است تا نهضتی عظیم در احیای نشر آثار فرهنگ اسلامی پدید آورد،.و کتابهای ارزشمندی که از مواریث بزرگ اسلام و نتیجهٔ عمر و تلاش علمای بزرگی است،که مدادشان حرمتی فراتر از خون شهدا را دارد (3)،و در روزگارانی دور برای یک بار به تحریر در آمده و بطور ناقص چاپ شده است با تحقیق و تنقیح،با سبکی زیبا چاپ کند و در دسترس همگان بویژه دانش پژوهان قرار دهد.بنیاد این کار مهمّ را روی چندین اثر به انجام رسانده است که به عنوان نمونه به چند کتاب،ذیلا اشاره می شود (4):

نظر به این که بسیاری از آثار گرانبهای اسلامی به زبان عربی نوشته شده است و امکان استفاده از این گنجینه های کم نظیر برای عموم میسور نیست،کار مهمّ دیگر بنیاد در این راستای این بوده و هست که تا حدّ توان این آثار را به فارسی برگردانده در اختیار عموم قرار دهد.در این زمینه هم کارهای فراوانی را به پایان برده و عرضه داشته است (5).

1- به نقل از مناقب حافظ ابو نعیم:لو بقیت الارض بغیر امام لساخت،امام صادق(علیه السلام)،کتاب کافی، ج 1،ص 252.
2- «وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا» مِنْکُمْ «وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (سورهٔ نور،آیهٔ 55). [1]
3- اشاره به حدیث مشهور:مداد العلماء افضل من دماء الشّهداء است.
4- صحیفه الأمام الرّضا(علیه السلام)-المسند الأمام الرضا(علیه السلام)فقه الرضا،و زندگی سیاسی امام رضا(علیه السلام)
5- از جمله:1-شیعه و تهمتهای ناروا،محمّد جواد الشرّی،ترجمهٔ محمّد رضا عطائی 2-تحلیلی از زندگانی امام رضا(علیه السلام)،محمّد جواد فضل

اللّه،ترجمۀ محمد صادق عارف.

کارهای متنوّع بنیاد پژوهشهای اسلامی،در بارهٔ قرآن،جمع آوری حدیث و فهرست نویسی و...زیاد و برشماری همهٔ آنها از حوصلهٔ این مقدّمهٔ کوتاه بیرون است.امّا آنچه قابل اهمیّت فراوان و در خور توجّه شایان می باشد،کار عظیم و پر ارجی است که بنیاد،بر انجام آن کمر همّت بسته و عزم خود را در به ثمر رساندن آن جزم کرده است و آن ترجمهٔ گرانمایهٔ شرح نهج البلاغه کمال الدّین میثم بن علیّ بن میثم بحرانی(ره)است که اینک فراروی شما قرار دارد.اینک چند نکته در بارهٔ امام و نهج البلاغه.

1-اقرار به ناتوانی توصیف امام(علیه السلام)و کلام وحی گونه اش ما هرگز قادر به توصیف و تعریف امام(علیه السلام)و کلماتش نبوده و نیستیم و خاضعانه، اظهار می داریم که:قطره چه تعریفی از دریا و ذرّه چه توصیفی از خورشید می تواند داشته باشد،و به گفتهٔ شاعر عارف:

«ای کسی که مایلی علی مرتضی را توصیف کنی !آرزوی محال در سر می پرورانی و هرگز قادر به توصیف آن ذات مقدّس نیستی و در صحرای بیکران وجودش سرگشته خواهی شد.» بهترین توصیف ما در حقیقت آن است که در برابر عظمت روح بلندش سر تعظیم فرود آوریم و با خضوع تمام اقرار به عجز و ناتوانی خود در شناخت جلال و کمالش کنیم و آنچه در قرآن کریم نزول و از رسول گرامی اسلام،در خصوص آن حضرت صدور یافته،و یا آنچه امام(علیه السلام)در توصیف خویش بیان داشته است،مدّ نظر قرار داده بدان بسنده کنیم (1).

براستی چه کسی می تواند،عظمت روح و بزرگی مقام و معنویّت پیشوایی را درک کند که در راه اعتلای کلمهٔ توحید و سر بلندی اسلام بی درنگ، با مخالفان و مشرکان درآویزد،و در آوردگاه نبرد احزاب با نام آورترین سردار عرب،عمرو بن عبدود،بستیزد و در فرصت طلایی و اوج سربلندی و افتخاری که نصیبش شده،به دلیل خالص ماندن عمل از آلودگی،قتل دشمن به خاک افتاده را به تأخیر اندازد؟!آری امامی که در اجرای عدالت،بدون اغماض و چشم پوشی،تضرّع و نیازمندی برادر خود را نادیده بگیرد،و حتّی برای تنبیه و

1- یا واصف المرتضی قد صرت فی التیه هیهات هیهات مما تمّنیه

تذکّر او به عذاب آخرت دستش را با آهن تفتیده داغ کند؟!و در تمام ایّام زمامداری خود،از بیم آن که مبادا در دور دست ترین نقطهٔ تحت حکومتش بینوایی دسترسی به غذا نداشته باشد،به دو قرص نان خشک جوین اکتفا کند (1).

به یقین هر کس علی(علیه السلام)را در میدان جنگ دیده بود و هیبت،صلابت، بی باکی و چالاکی او را به خاطر داشت،باور نمی کرد که آن بزرگوار همان شخصی باشد که از سیاهی شب استفاده کرده شب هنگام آذوقه به پشت بگیرد و برای مستمندان بر در خانه ها ببرد،و یا مشک آب بانوی شوهر از دست دادهٔ در جهاد را خاضعانه به دوش بکشد و پس از سرخوش کردن بچّه های یتیم وی ملتمسانه از آن بانو به سبب تأخیر در خدمت،تقاضای بخشش و عفو داشته باشد.نظر به همین ویژگیها،از لحظه ای که چشمان پرفروغ رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله)به لبیک دعوت حق و فراخوانی او به روضهٔ قدس الهی فروهشته شد،دیدهٔ همگان به وارث رسول خدا(صلی الله علیه و آله)،محور حق و عدالت،و مصداق کریمهٔ اولی الأمر روشن بود.مگر نه این است که پیامبر رحمت به وی فرموده بود:«تو برادر،وصیّ و جانشین و ادا کنندهٔ دین من هستی (2).»خورشید فروزان سرسلسله عترت و بلند آسمان امامت در حلّ مسائل دینی،اجتماع و سیاست ملجأ و پناه امّت بود،زیرا او به راههای آسمان از راههای زمین بیشتر آشنا بود،به همین دلیل اصرار داشت که پیش از وفاتش و یتیم شدن دوبارهٔ امّت،مشکلات علمی را از او بپرسند (3).

وارث علم رسول(صلی الله علیه و آله)و قلّه بلند دانش و کمالات پیامبر به حق ناطق،در چنان بلندای مقام و منزلتی است که هیچ پرندهٔ بلند پروازی توان صعود تا آن اوج را ندارد و همهٔ چشمه ساران علم از آن جایگاه مرتفع مایه گرفته،پیاپی فیض دریافت کرده،جاری می شوند (4).

1- و انّ امامکم قد اکتفی من دنیاکم بطمریه و من طعمه بقرصیه.نهج البلاغه،کتاب 45.
2- قال رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)انت اخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی.کشف المراد،ص 291. [1]

3- ایّها النّاس،سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السّماء اعلم منی بطرق الأرض.نهج البلاغه،خطبۀ 189.
4- ینحدر عنی السّیل و لا یرقی الّی الطیر.نهج البلاغه،خطبه 3، [2]ارشاد شیخ مفید،ص 135.

خاندان رسول گرامی اسلام بویژه امیر المؤمنین(علیه السلام)امیران کلام اند و سخن از دم مسیحایی آنان جان گرفته و معنی یافته است (1).

نهج البلاغه،آن دریای ژرف و کران ناپیدایی است که از گوهر بیان امیر سخن علی(علیه السلام)تبلور یافته،که شجرهٔ نبوّت و جایگاه نزول وحی و آمد و شد فرشتگان و گنجینهٔ دانش و مخزن حکمت است (2).مقام و منزلتش در میان خلق،مقام قطب آسیاست،باید همگان بر محور وجود او در حرکت باشند و از فیض وجودش بهره مند شوند (3).رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:

«داناترین شما به امر قضاوت و داوری علی(علیه السلام)است (4).» او یگانه شاگرد مکتب بود که از آغاز نوجوانی در خانهٔ وحی بالندگی یافت و پابپای پیامبر رحمت،در همهٔ مراحل دشوار ایّام بعثت و کینه توزیهای قریش،لحظه ای رسول خدا را تنها نگذاشت و در تمام مدّت سه سال محاصرهٔ رسول و یارانش در شعب ابو طالب،از بیم آن که مبادا دشمن عنود، به قصد جان پیامبر شبیخون زند،بارها و بارها در نیمهٔ شب جای خواب خود را با پیامبر عوض کرد تا اگر خصم کینه توز از کمین در آید،رسول خدا(صلی الله علیه و آله) محفوظ بماند.برادر،نه که به منزلهٔ جان رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بودن بی جهت نبود.

در نظام عدل الهی نسب و حسب به عبادت است نه قرابت،و گرنه ابو لهب عموی پیامبر است،آن که در لیله المبیت(شب هجرت)،همان شبی که قتل رسول خدا(صلی الله علیه و آله)قطعی بود،و سودای جان،بر سر عقیده پیش آمد و از جانب حق نزول یافت که:«از مؤمنین کسانی هستند که جان خود را برای جلب رضایت خدا سودا می کنند (5)»علی(علیه السلام)مصداق آیه بود.امیر المؤمنین(علیه السلام)در مرتبه ای از عدالت و صداقت بود که در کلام ربّ حمید به عنوان گواه دوّم

1- ...و انّا لأمراء الکلام وفینا،تنشّبت عروقه و علینا تهدّلت غصونه،خطبهٔ 233.
2- نحن شجره النّبوّه و محبط الرّساله و مختلف الملائکه و معادن العلم و ینابیع الحکم،نهج البلاغه، خطبه 189. [1]
3- انّ محلّی منها محلّ القطب من الرّحی،نهج البلاغه،خطبهٔ 3. [2]

4- اقضاکم علی،کشف المراد،علامۀ حلّی،ص 302.
5- «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» (سورۀ بقره آیۀ،207) [3]

بر حقّانیّت نبوّت و رسالت رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله)معرّفی شده است آن هم با این توصیف که علم کتاب در نزد اوست (1).

با یک مقایسهٔ مختصر،میان امیر المؤمنین(علیه السلام)و وصیّ حضرت سلیمان،آصف بن برخیا که مختصری از علم کتاب می دانست و به شهادت قرآن در یک چشم برهم زدن تخت بلقیس را از جنوبی ترین نقطهٔ عربستان (شهر سبا)به شمالی ترین نقطهٔ عربستان(فلسطین)حاضر کرد (2)،عظمت مقام علی(علیه السلام)و وصیّ پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)که دارای تمام دانش کتاب است روشن می شود.

امّا افسوس که آن مجسّمهٔ علم و تقوا،وارث علم تمام کتاب،دانش پژوهان حقیقت طلبی را نیافت که حقایق پوشیده بر جهانیان را با آنها در میان گذارد و آنچه تأمین کننده سعادت دنیا و آخرت انسانهاست روشن فرماید، لذا با اندوه فراوان خطاب به کمیل بن زیاد فرمود:«ای کمیل،اگر افراد مستعدّی می یافتم،در این گنجینهٔ سینهٔ من دانش فراوانی است» (3)آن بزرگوار هر چند در میان جامعه زندگی می کرد،امّا در حقیقت تنها بود !او از روی دلسوزی می خواست که حقایق جهان و معارف الهی را برای جهانیان بازگو کند،امّا شخص پست و فرومایه ای همانند سعد وقّاص،از نادانی و عناد از او می خواست که شمارهٔ موهای سرش را بگوید !دریغا که تنهای تنها زیست،و از غم تنهایی راز دل با چاه گفت !دانشگاه و دانش جویی نبود تا بر کرسی درسی نشیند و حقایق و اسرار هستی را تشریح کند.آنچه گفته و یا نوشته بضرورت انجام پذیرفته است.با این وصف دریای کران ناپیدایی از معارف و حکمت به وجود آمده است،که اندکی از بسیار آن را سیّد رضی رحمه اللّه علیه جمع آوری کرده و نهج البلاغه نامیده است.غوّاصان بحر حقایق و نکته سنجان و ادیبان صادق،جامعه شناسان و روان شناسان

1- «وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» (سورهٔ رعد، آیهٔ 43)، [1]مقصود از«مَنْ عنده علم الکتاب»علی علیه السّلام است.
2- «قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ» (سورهٔ نمل،آیهٔ 40) [2]

3- ها انّ ها هنا لعلما جما لو اصبت له حمله،نهج البلاغه،حكمت 147. [3]

حاذق،از آن پس کوشیده اند،تا شاید به درهای نهفتهٔ حقایق سخن وحی گونه اش دست یابند و جانهای حقیقت خواه خود را از نسیم عطر آگین کلامش صفا بخشند،و بدین هدف سرمایهٔ عمرشان را صرف کرده اند و هر یک به فراخور ظرفیّت دانش خویش از آن دریای معارف ره توشه برداشته و بهره مند شده اند-هر چند،تلاش و کوشش اینان بسی ارزشمند،و به یقین مورد توجّه آن حضرت و رضای حق تعالی است-امّا هرگز نمی توان گفت اینها تمام آن حقایقی است که منظور نظر امام(علیه السلام)بوده است،و اینان خود نیز چنین ادّعائی را نداشته و ندارند،چه زرشناس بهتر از دیگران به گرانبهایی گوهر بی بدیل توجّه دارد.باید گفت نه تنها دانشمندان مسلمان،به ظرافت و زیبایی سخن امام(علیه السلام)و عمق ژرفای معنای بلند کلام حضرتش معترف و مقرّند،بلکه تمام متفکّران،اندیشمندان،سیاستمداران،حقوقدانان...همه و هر کس با هر کیش و آیینی،در برابر عظمت روح،بلندی همّت،اجرای عدالت و احقاق حقوق ملّت که در بیانات حکیمانهٔ آن حضرت متجلّی است،سر تعظیم فرود آورده اند.چنین است که جورج جرداق مسیحی کتاب صوت العداله الانسانیّه را در دو جلد تألیف کرده و بدین وسیله ارادت خود را به آن مقام شامخ اظهار داشته است.

2-براستی کدام دانشمند آزاد اندیشی را سراغ دارید که نهج البلاغه را مورد تحقیق قرار داده و شیفتهٔ گفتار سراسر حکمت آن بزرگوار نگردیده و برای بهره گیری از این خوان نعمت و کسب دانش و فضیلت سر از پا شناخته باشد؟برای اثبات این مدّعا به تاریخ مراجعه می کنیم و به اختصار پویندگان این طریق را نام می بریم:

مرحوم علامه سیّد هبهالدّین شهرستانی (1)در کتاب ما هو نهج البلاغه (2)به پنجاه و نه کتاب اشاره کرده است که پیرامون خصوصیّات و توضیح کلام امام(علیه السلام)به رشتهٔ تحریر در آمده است.دریغ آمد و بی مناسبت هم نیست که

1- سید هبه الدین شهرستانی(1884-1967)از اصلاح طلبان دینی در کربلا و نجف.از جمله تالیفات در کتابهای الهیئه و الاسلام و ما هو نهج البلاغه می باشد.
2- به نقل از کتاب پیرامون نهج البلاغه،ترجمهٔ ما هو نهج البلاغه،ص 56.

فرازهایی از گفتار دانشمندان و یا بهتر بگویم دلباختگان محتوا و زیبایی سخنان امام(علیه السلام)را از این نظر که مشت نمونهٔ خروار است در اینجا ذکر کنیم.

3-علامه شهیر سیّد هبهالدّین شهرستانی در تعریف نهج البلاغه چنین می گوید:

«نهج البلاغه کتاب عربیی است که همانند آفتاب نیمروز در کشور ادبیّات جهان معروف است و صدفی است پر از گوهرهای نفیس و پر قیمت از سخنان گهربار و کلمات برگزیدهٔ پیشوای جهانیان،أمیر المؤمنین علی(علیه السلام) که 242 خطبه و کلام و 78 نامه و نوشته و 489 کلمه و سخن را در بردارد که برگزیده هایی از سخنان نغز و گفتار پر مغز و رساله هایی است که قلم روان و فیّاض آن حضرت از گوهرهای درخشان و درهای گرانبها و شاهوار بجا گذاشته است.» نویسندهٔ معروف مسیحی استاد امین نخله،خطاب به شخصی که از وی درخواست کرده بود صد کلمه از سخنان آن حضرت را برگزیند،تا وی به صورت کتابی منتشر سازد می گوید:

«از من خواسته بودی که یک صد کلمه از گفتار بلیغ ترین و فصیح ترین عرب(ابو الحسن علیّ بن ابی طالب)را انتخاب کنم تا آن را در کتابی منتشر کنی.فعلا از کتابهای ادبی که باید برای این منظور مورد استفاده قرار گیرد در اختیار ندارم جز چند کتاب که از جمله انجیل بلاغت(نهج البلاغه)است.

اینک این کتاب را در دست گرفته ام و صفحاتش را با انگشتانم ورق می زنم،به خدا قسم نمی دانم چگونه از میان صدها کلمهٔ گهربار یک صد کلمهٔ آن را انتخاب کنم بلکه از انتخاب یک کلمه از میان کلمه های دیگر هم عاجزم، زیرا این کار درست به این می ماند که دانهٔ یاقوتی را از کنار دانهٔ دیگر بردارم سرانجام این کار را کردم،در حالی که دستم یاقوتهای درخشنده را زیر و رو می کرد و چشمانم از پرتو نور آنها خیره شده بود (1).» علامهٔ شهرستانی از قول یک مسیحی دیگر چنین نقل کرده است:«در سال 1328 هجری،نرسیسیان رئیس منشیان کونسولگری انگلیس که مردی

1- به نقل از کتاب پیرامون نهج البلاغه،ص 57.

فاضل و از پیروان مسیحیّت بود،در بغداد ضمن گفتگو با من از نهج البلاغه سخن به میان آورد.او معتقد بود که نهج البلاغه بر هر سخن عربی برتری دارد، زیرا سخنان فراوان سهل و ممتنع و سجعهای مشکل زیادی بدون کوچکترین تکلّف و تصنّع در آن آمده است که در هیچ کتابی جز آن پیدا نمی شود.آن گاه برای تأیید نظریّهٔ خود،سطور زیر را از سخنان نغز آن حضرت که چگونگی آفرینش را بیان می کند شاهد آورد:ام هذا الّذی أنشأه فی ظلمات الأرحام شعف الأستاء نطفه دهاقا و علقه محاقا و جنینا و راضعا و ولیدا و یا فعا ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا:«و آیا کیست؟آن که انسان را در تاریکیهای رحمها و در پرده هایی که(برای او)مانند غلاف(برای شمشیر)بود بیافرید در حالی که نطفه ای بود ریخته شده،و خونی بود سیاه گردیده(و از منی سفید گرفته)پس(آن قطرهٔ منی)در شکم مادر بچّه ای شد شیرخوار و پس از طی دوران شیرخوارگی،کودکی شد بالغ و به حدّ رشد و تمیز رسید،پس خداوند دلی نگاهدارنده،زبانی سخن گوینده،چشمی بیننده به او عنایت کرد (1).

در حالی که نامبرده از حسن سجع و زیبایی و موزونی و هماهنگی کلمه ها در شگفت بود...گفت:«اگر این خطیب با عظمت و این گویندهٔ زبر دست امروز بد همین عصر ما بر منبر کوفه می نشست،شما می دیدید که به مسجد کوفه با آن همه وسعت خود،از مردم مغرب زمین که برای استفاده از دریای خروشان علم علی(علیه السلام)گرد آمده بودند،موج می زد (2).» استاد دانشگاه الأزهر،دانشمند کم نظیر اهل سنّت،استاد میرصفی (متوفای سال 1307 هجری)در بارهٔ کلام امام(علیه السلام)چنین اظهار نظر می کند:

«...گمان نمی کنم برای اثبات موضوع:زیبایی تمدّن جدید،جمال و سادگی قدیم،و شادی آفرینی قرآن کریم،به دلیلی بیشتر و بهتر از نهج البلاغه نیازمند باشیم.آن کتابی که خداوند آن را دلیل روشنی قرار داد تا ثابت کند که علی رضی اللّه عنه بهترین شاهد زندهٔ نورانیّت و پرتو بخش قرآن و حکمت و دانش و هدایت و اعجاز و فصاحت آن کتاب آسمانی است.آیات و نشانه های

1- خطبهٔ 83،مطابق نهج البلاغه فیض الأسلام.
2- به نقل از کتاب پیرامون نهج البلاغه،ص 60-59.

حکمت ارزنده و قوانین صحیح سیاست و پندهای روشن و دلنشین و برهانهای ما فوق تصوّر و بهترین آثار یک پیشوای حق است.هیچ یک از حکمای بزرگ و فلاسفهٔ عالی مقام و نوابغ دهر،نظیر آن را نیاورده اند (1).» هبه الدّین شهرستانی می گوید:

«تعجّب و شگفتی ادبا تنها به ملاحظهٔ نظم و هماهنگی و انسجام الفاظ نهج البلاغه نیست،دهشت و تحیّر دانشمندان فقط از برتری و تفوّق معانی آن که به سر حدّ اعجاز رسیده است نمی باشد،بلکه علّت اصلی تحیّر و تعجّبشان به علّت تنوّع و گوناگون بودن اهداف و مقاصد این خطبه ها و سخنهاست:از قبیل پند و اندرز و امر به زهد و نهی از بدیها و گناهان، دستورهای جنگی،تشویق مردم به جهاد،تعلیم فنون مختلف علم و بحثهای عالی در مورد هیئت آسمانها،اوضاع افلاک،ابواب نجوم و اسرار جهان آفرینش و اثبات وجود خدا و بیانات متفاوت و پر تفنّن در معارف الهی و بحثهای همه جانبه در توحید و خداشناسی،توصیف مبدأ و معاد و بحثهای دامنه دار در امور کشور داری و سیاست و ادارهٔ شهرها و زندگی مردم و بالا بردن سطح دانش مردم و آشنا ساختن آنها با فضایل اخلاقی و انسانی و دینی و قوانینی اجتماعی و آداب معاشرت و مکارم اخلاق،توصیف شاعرانهٔ پدیده های زندگی و مانند اینها از اهداف و مقاصد گوناگونی است که به عالیترین مظاهر خود در نهج البلاغه آمده است (2).» بی نظیر بودن کلام امام و شخصیّت بی همتای او دانشمندان را به چنان خضوعی واداشته است که کارلایل،فیلسوف بزرگ انگلیسی،با صدای بلند می گوید:

«امّا علی،ما را نمی رسد،جز آن که او را دوست بداریم و به او عشق بورزیم،چه او جوانمردی بس عالیقدر و بزرگ نفس بود.از سرچشمهٔ وجدانش خیر و نیکی می جوشید،از دلش شعله های شور و حماسه زبانه می زد،شجاعتر از شیر ژیان بود ولی شجاعتی ممزوج با لطف و رحمت و

1- همان مأخذ،ص 61.
2- همان مأخذ ص 64-63.

عواطف رقیق و رافت» (1)جورج جرداق دانشمند بنام مسیحی می گوید:

«نزد حقیقت و تاریخ یکسان است،او را بشناسیم یا نشناسیم.تاریخ و حقیقت گواهی می دهند که او وجدان بیدار و قهّار،شهید نامی،پدر و بزرگ شهیدان علیّ بن ابی طالب صوت عدالت انسانی شخصیّت جاویدان شرق است.

«ای جهان چه می شد،اگر هر چه قدرت و قوّه داری به کار می بردی و در هر زمان علیی با آن عقلش،با آن زبانش و با آن ذو الفقارش به عالم می بخشیدی (2)».

جران خلیل متفکّر و اندیشمند می گوید:«علی از دنیا در گذشت در حالی که شهید عظمت خود شد،از دنیا چشم پوشید در حالی که نماز میان دو لبش بود،در گذشت در حالی که دلش از شوق پروردگار لبریز بود،و عرب حقیقت مقامش را نشناخت،در گذشت مانند همهٔ پیامبران بصیر که در کشوری وارد می شوند که کشور آنان نیست،به سوی مردمی می آیند که مردم آنان نیستند و در زمانی نمودار می شوند که زمانشان نیست.ولی پروردگارا،تو را در این حکمتی است که خود دانی (3)».

شبلی شمیل پیشوای مطلق مادیّون می گوید:«امام علیّ بن ابی طالب بزرگ بزرگان جهان،یکتا نسخهٔ زمان بود که جهان شرق و غرب در عالم قدیم و جدید،صورتی بسان این نسخه که مطابق اصلی باشد به خود ندیده است (4).» آری عظمت مقام و ارجمندی سخنان امام همام موجب شد که اندیشمندان به فکر جمع آوری و تدوین سخنان امام و حکمتهای متعالیهٔ آن بزرگوار بیفتند و در این زمینه کتب متعدّدی پیش از آن که حتّی سیّد رضی به دنیا بیاید تألیف کنند.

1- کتاب الأمام علی،عبدالفتّاح عبد المقصود،ص 15 مقدّمه.
2- همان مأخذ،ص 18
3- همان مأخذ،ص 13
4- همان مأخذ،همان صفحه.

4-کتبی که قبل از جمع آوری نهج البلاغه تحریر یافته است.

جاذبه و جامعیّت کلام امام(علیه السلام)علاقه مندان به دانش و حکمت را بر آن داشت که از قرن اوّل هجری دست به کار شوند و کتبی از مجموعه بیانات امام(علیه السلام)تألیف کنند،از جمله:

1-خطب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)،تألیف زید بن وهب الجهنی(متوفّای سال 96 ه.ق.) (1)شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب الفهرست از آن یاد کرده است.

2-کتاب خطب امیر المؤمنین(علیه السلام)نوشتهٔ ابو الفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی(متوفّای سال 202 ه.ق.)نجاشی در کتاب رجال خود در صفحهٔ 301، کتاب الجمل و کتاب النهروان و کتاب الغارات نصر بن مزاحم که همه مشتمل بر خطبه ها و نامه های امیر المؤمنین می باشد نقل کرده است (2).

3-خطب امیر المؤمنین علی(علیه السلام)تألیف محمّد بن عمر واقدی(متوفّای سال 207 ه.ق.)که ابن ندیم در کتاب الفهرست خود،ص 144،آثار وی را نقل کرده است.

4-کتاب خطب امیر المؤمنین،نوشتهٔ یعقوب اسماعیل بن مهران محمد السّکونی کوفی(متوفّای بعد از سال 148 ه.ق.)این کتاب تا قرن پنجم در دسترس بوده است.

5-کتاب خطب امیر المؤمنین،نوشتهٔ ابو محمّد سعده فرزند صدقه العبدی کوفی،شهادت در سال 183ه.ق.

6-کتاب خطب امیر المؤمنین،نوشتهٔ ابو الخیر صالح بن ابو حمّاد رازی (متوفّای سال 214 ه.ق.) 7-کتاب خطب علی(علیه السلام)،نوشتهٔ ابو القاسم عبد العظیم بن عبداللّه بن حسن رازی(متوفای سال 250 ه.ق.) 8-کتاب خطب علی رضی اللّه عنه،نوشتهٔ ابو اسحق ابراهیم بن الحکم بن ظهیر فزاری کوفی(متوفای سال 177 ه.ق.) 9-کتاب الخطب و کتاب الدّعا،نوشتهٔ ابو اسحق ابراهیم بن سلیمان

1- به نقل از کتاب«استناد نهج البلاغه»،ص 103، [1]تألیف امتیاز علیخان عرشی
2- همان مأخذ،ص 105.

نهمی کوفی،شیخ طوسی در کتاب فهرست خود ص 13 از وی یاد کرده و کتاب خلق السموات و کتاب مقتل امیر المؤمنین را به وی نسبت می دهد.

10-کتاب الجمل،کتاب صفّین،کتاب اهل النهروان،کتاب الخوارج، کتاب الغارات،کتاب مقتل علی(علیه السلام)،کتاب مقتل محمّد بن ابی بکر و الأشتر و محمد بن ابی حذیفه،کتاب الشوری و مقتل عثمان تألیفات:ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی متوفّای قبل از سال 157 ه.ق.است که ابن ندیم کتابهای فوق را در کتاب الفهرست ص 136 از وی دانسته است و تمام کتب فوق مشتمل بر خطب نامه ها و بیانات امیر المؤمنین(علیه السلام)است.

11-کتاب رسائل علی(علیه السلام)،کتاب کلام علی(علیه السلام)فی الشوری،کتاب الخطب المعربات و کتاب السقیفه،کتاب مقتل عثمان،کتاب بیعه امیر المؤمنین، کتاب الجمل،کتاب الحکمین،کتاب النّهروان و کتاب مقتل امیر المؤمنین(علیه السلام)از تألیفات ابو اسحق ابراهیم بن سعید ثقفی کوفی متوفّای سال 283 ه.ق.

است.

شیخ طوسی در کتاب فهرست،صفحه 16،کتب فوق را به ابراهیم بن سعید ثقفی نسبت داده و معتبر می داند (1).

12-خطب علی کرّم اللّه وجهه،تألیف ابو منذر هشام بن محمّد بن سائب کلبی متوفای سال 205 ه.ق.ابن الندیم 28 اثر از نامبرده در کتاب الفهرست ص 140 ذکر کرده است.

13-خطب علی(علیه السلام)و کتبه الی عماله،تألیف ابو الحسن علیّ بن محمد مدائنی متوفّای سال 225 ه.ق.ابن الندیم،کتاب تاریخ الخلفاء و کتاب الأحداث را از تألیفات وی دانسته است.

14-کتاب المسترشد،نوشتهٔ ابو جعفر محمّد بن جریر بن رستم طبری، یکی از معاصرین ابن جریر طبری مورّخ معروف و مشهور.

15-حدائق الاذهان فی اخبار آل محمد(صلی الله علیه و آله)،نوشتهٔ ابو الحسن علیّ بن الحسین بن علیّ المسعودی،متوفّای سال 346 ه.ق.

16-ادعیه الائمه،تألیف ابو طالب عبید اللّه بن ابو زید احمد بن یعقوب بن

ص:15

1- همان مأخذ ص،105-104.

نصر انباری متوفّای سال 356 ه.ق.

17-الکشف فیما یتعلّق بالسّقیفه،و کتاب الضّیاء الصّفاء،فی تاریخ الائمه، تألیف ابو عبد اللّه احمد بن ابراهیم بن ابو رافع کوفی بغداد و استاد شیخ مفید.

18-کتاب خطب علی(علیه السلام)نوشتهٔ ابو احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی ازدی بصری متوفّای سال 332 ه.ق. (1).

19-خطب امیر المؤمنین(علیه السلام)،تألیف القاضی نعمانی المصری،متوفّای سال 363 ه.ق.

20-ابو العبّاس یعقوب بن احمد صمیری،کتابی در بارهٔ کلام و خطبه های امام علیه السلام تألیف کرده است (2).

کتبی که در بالا ذکر شد کتابهایی هستند که قبل از گردآوری نهج البلاغه، توسّط دانشمندان اسلامی تألیف و در اختیار طالبان حق و حقیقت نهاده شده است.

آقای منزوی در فهرست کتابخانهٔ مشکات ص 299-تا 305،جلد دوّم،شمارهٔ 168 انتشارات دانشگاه تهران سی و سه تن از راویان سخن امام (علیه السلام)پیش از شریف رضی و نیز چهارده تن از ناقلان سخنان علی(علیه السلام)،پس از شریف رضی و نیز چهارده تن از ناقلان سخنان علی(علیه السلام)،پس از شریف رضی را تا سدهٔ دهم هجری بر شمرده است (3).

علاوه بر کتابهایی که بطور مستقل پیش از سیّد رضی در بارهٔ سخنان امام(علیه السلام)تألیف شده است که بعضی از آنها را نام بردیم،مرحوم سیّد هبه الدین شهرستانی در کتاب وزین ما هو نهج البلاغه از ص 5 به بعد کتبی را نام می برد که قبل از جمع آوری نهج البلاغه نگارش یافته و بمناسبتهایی،خطب و سخنان امام(علیه السلام)را نقل کرده اند،از جمله:

1-کتاب پرارج کافی نوشتهٔ محمّد بن یعقوب کلینی متوفّای سال 329 ه.ق.

1- نجاشی در کتاب رجال،ص 167،و ابن النديم در کتاب فهرست ص 167،کتابهای الجمل، الصفّين،الحکمين،الغارات،الخوارج،حروب على(عليه السلام)و چندين کتاب ديگر را از تأليفات احمد بن عيسى جلودى دانسته اند.
2- به نقل از کتاب استناد نهج البلاغه،تأليف امتياز عليخان عرشى،ص 107.
[1]
3- همان مأخذ،ص 13.

2-کتاب روضه الواعظین تألیف محمّد بن حسن فتال نیشابوری.

3-کتابهای احمد بن یحیی بلاذری متوّفای سال 279 ه.ق.از جمله کتاب فتوح البلدان.

4-کتابهای ابو الفرج اصفهانی متوفای سال 356ه.ق.از جمله کتاب شریف الأغانی.

5-کتاب تحف العقول نوشتهٔ علیّ بن حسین بن شعبه حرّانی متوفای سال 381 ه.ق.

6-کتاب العقد الفرید ابن عبد ربّه متوفای سال 327 ه.ق.

7-کتابهای مسعودی متوفّای سال 346 ه.ق.

8-کتاب ارشاد مفید متوفّای سال 413ه.ق.

9-کتاب محاسن احمد برقی متوفّای سال 270ه.ق.

10-کتابهای محمّد بن سائب کلبی متوفّای سال 146ه.ق.

11-کتابهای عبد الملک بن هشام متوفای سال 213 ه.ق. (1).

امّا با توجّه به آنچه دانشمند محترم سیّد عبد الزهرا حسینی خطیب در کتاب ارزشمند خود مصادر نهج البلاغه آورده اند،کتابهایی که قبل از جمع آوری نهج البلاغه،از کلام امام(علیه السلام)،سخن به میان آورده اند بیش از تعدادی است که مرحوم هبه الدین شهرستانی نقل کرده است.ما ذیلا به منظور مزید اطلاع به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

1-کتابهای ابو حیّان توحیدی متوفای سال 380 ه.ق.از جمله کتاب الصّدیق و الصداقه.

2-کتابهای ابو عثمان جاحظ متوفای سال 255 ه.ق.از جمله کتاب البیان و التّبیین.

3-المونق تالیف محمّد بن عمران المرزبانی متوفای سال 384 ه.ق.

4-تألیفات جلودی متوفای سال 332 از جمله کتاب صفّین.

5-کتاب صفّین نوشتۀ ابراهیم بن حسن متوفای سال 281 ه.ق.

6-کتابهای نصر بن مزاحم از جمله کتاب صفّین.

7-دلایل الإمامه،تألیف طبری،متوفّای سال 363 ه.ق.

1- به نقل از کتاب پیرامون نهج البلاغه،ص 116.

8-طبقات الکبری،تألیف ابن سعد متوفای سال 363 ه.ق.

9-المغازی ابو عثمان سعید متوفّای سال 249 ه.ق.

10-نقض العثمانیه،ابو جعفر اسکافی متوفّای سال 240 ه.ق.

11-تفسیر عیّاشی،تألیف عیّاشی متوفّای سال 300 ه.ق.

12-کتاب الفتن،نعیم بن حمّاد خزاعی متوفای سال 228 ه.ق.

13-قوّت القلوب ابو طالب مکّی متوفای سال 382 ه.ق.

14-کتاب القدر،ابو داود،متوفّای سال 275 ه.ق.

15-الزواجر و المواعظ حسن بن عبد اللّه عسکری،متوفای سال 383 ه.ق. (1).

5-اسانید و مصادر نهج البلاغه در ارتباط با مصادر و اسانید نهج البلاغه تاکنون چندین کتاب نوشته شده است،از جمله:

1-ما هو نهج البلاغه،تألیف مرحوم هبه الدین شهرستانی.

2-مصادر نهج البلاغه فی مدارک نهج البلاغه،که به نقل کتاب استناد نهج البلاغه هنوز چاپ نشده است.

3-استناد نهج البلاغه،از استاد امتیاز علیخان عرش.

4-مصادر نهج البلاغه و اسانیده،تألیف دانشمند گرانقدر آقای سیّد عبد الزهراء الحسین الخطیب.

5-پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه از سیّد محمّد مهدی جعفری، نشر فرهنگ اسلامی،1356 تهران.

6-مدارک نهج البلاغه،نوشتهٔ رضا استادی.

آقای منزوی،در فهرست کتابخانه مرحوم مشکات،ج 2-311،شمارهٔ 168،چاپ دانشگاه تهران 1332،می نویسد:«کارهایی که برای نهج البلاغه

به شمار آورده ام 204 کار است که 100 کار پیش از سال 1000 ه.ق.و 43 کار پس از 1300 ه.ق و 61 کار در این سه قرن انجام شده است طالبان.(2)

1- به نقل از کتاب المعجم المفهرست-نوشتهٔ آقایان محمّدی دشتی و سید کاظم محمّدی ص 1424-1377.
2- به نقل از کتاب استناد نهج البلاغه،ص 14-13. [1]

تحقیق بیشتر در مصادر نهج البلاغه به کتابهای یاد شده فوق مراجعه نمایند.» 6-بعضی از شرحهایی که بر نهج البلاغه نوشته شده است پس از جمع آوری خطبه ها و سخنان امام(علیه السلام)به وسیله سیّد رضی(ره) دانشمندان دریافتند که چه گنجینهٔ بی نظیری فراهم آمده است و در صدد بر آمدند هر یک فراخور توان علمی خود از این خوان نعمت توشه برگیرند.از جمله دانشمندان مشهوری که بر نهج البلاغه شرح نوشته اند و از متقدّمین شمرده می شوند عبارتند از:

1-ابو الحسین بیهقی که نخستین شرح را بر نهج البلاغه نوشته و آن را معارج نهج البلاغه نامیده است.

2-احمد بن محمّد الوبری خوارزمی از بزرگان قرن پنجم است و علیّ بن زید بیهقی در شرح خود از وی یاد کرده است.

3-شرح ضیاء الدّین ابی الرّضا فضل اللّه راوندی.علامهٔ مجلسی در فتن بحار الانوار از این شرح نقل می کند.فضل اللّه راوندی در 552 ه.ق.وفات یافته است.

4-شرح نهج البلاغه نفایس،این کتاب از دانشمندان اهل سنّت است که کوتاه و گزیده ای از خطب و کتب می باشد.

5-قطب الدین راوندی که منهاج البراعه را در شرح نهج البلاغه در دو جلد تألیف کرد و در 553 ه.ق.وفات یافت.

6-حدائق الحدائق،تألیف ابو الحسین محمّد بن حسین مشهور به قطب الدین کیدری.

7-یکی از مشهورترین شرحهای نهج البلاغه،شرح علی بن ناصر است به نام اعلام نهج البلاغه.گویند علیّ بن ناصر معاصر سیّد رضی بوده و مؤلّف کشف المحجوب این مطلب را عنوان کرده و دیگران از وی نقل کرده اند (1).

1- محقّق محترم حاج شیخ عزیز اللّه عطاردی در کتاب«کاوش در نهج البلاغه»نسبت کتاب اعلام نهج البلاغه را به علیّ بن ناصر صحیح

ندانسته،معتقدند با تحقیقی که انجام داده اند نویسندۀ کتاب مزبور مشخص نیست.و اولین شرح نوشتۀ بر نهج البلاغه را نوشتۀ سیّد مرتضی علم الهدا می دانند.کاوش در نهج البلاغه تألیف هیأت تحریریه بنیاد نهج البلاغه،ص 287-228 مقاله آقای عطاردی. شرحهایی که فوقا ذکر شده تلخیصی از کتابهای:ما هو نهج البلاغه،استناد نهج البلاغه،کاوشی در نهج البلاغه و [1]مقدّمۀ ناشر شرح ابن میثم است.

8-شرح ابو الفضایل حسن بن محمّد صفائی که در سال 577 ه.ق.

در پاکستان تولّد یافت.

9-شرح قاضی عبد الجبّار معتزلی 10-شرح افضل الدین حسن بن علیّ بن احمد ماه آبادی.

11-شرح علامهٔ حلّی که تا خطبهٔ 52 نهج البلاغه را تفسیر کرده است.

12-شرح دانشمند و محقّق مشهور افندی(ره).

13-رضی الدّین علیّ بن موسی بن طاوس حلّی.

14-محمّد بن عمر فخر رازی.قفطی در آثار الأحکام از وی نام برده است.

15-شرح امام محمود ملاّ حسن خوارزمی.علیّ بن زید بیهقی در کتاب معارج از این شرح یاد کرده است.

16-سعید الدّین مسعود تفتازانی که در سال 792 در سرخس وفات یافته است.

17-شرح کمال الدین عبد الرحمن عتائقی که در 732 ه.ق.نوشته شده است.

18-شرح ابو الحسن محمّد بن حسن بن حسن بیهقی کیدری.

19-شرح ابن ابی الحدید معتزلی.

20-تلخیص شرح ابن ابی الحدید نوشتهٔ قاضی محمود طبیی 21-تلخیص شرح ابن ابی الحدید نوشتهٔ فخر الدین عبد اللّه مؤیّد باللّه که به عقد النّضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید نام گذاری شده است.

22-شرح بزرگ در چهار جلد نوشتهٔ کمال الدین عبد الرحمن حلّی، گزیده ای است از شرح ابن ابی الحدید و قطب الدین کیدری و قاضی عبد الجبّار و ابن میثم.

23-شرح کمال الدین میثم بن علیّ بن میثم بحرانی 24-شرح جلال الدین عبد الحق اردبیلی 25-شرح امام مؤیّد باللّه یحیی بن حمزۀ علوی که نسبتش به امام هادی می رسد،بر نهج البلاغه شرحی نوشته و نامش را الدیباج المضیء

ص:20

نهاده است.نسخه ای از این شرح که در سال 701 تحریر شده،در کتابخانه شیخ محمّد سماوی در نجف اشرف می باشد.

26-شرح شیخ ابو الفضل یحیی بن ابی طی نجّاری که در سال 575 در حلب متولد شده است.این شرح در شش جلد تألیف یافته است.برخی از متأخرین که بر نهج البلاغه شرح و یا فهرست و نوشته اند عبارتند از:

1-شرح مولی فتح اللّه کاشانی که به نام تنبیه الغافلین و تذکره العارفین معروف است.

2-شرح دانشمند فاضل علیّ بن حسین زورائی.

3-شرح دانشمند بزرگ شیخ حسین بن شهاب الدین حسین بن محمّد عاملی کرکی.

4-شرح سیّد حبیب اللّه خوئی که قسمت اعظم آن در چهارده جلد تا خطبهٔ 218 تنظیم شده است.

و تتمّه آن یعنی جلد 15-16-17 و 18 به وسیله دانشمند محترم حسن زاده آملی و جلد 20 و 21 توسّط محمّد باقر کمره ای با همان سبک که آقای خوئی کار کرده بود تکمیل شده است (1).

5-شرح فاضل نظام الدّین کیلانی به نام انوار الفصاحه.

6-شرح ملاّ صالح قزوینی.

7-شرح شیخ محمّد عبده دانشمند والا مقام مصری.

8-شرح استاد بزرگوار محمّد نائل میر صفی.

9-شرح دانشمند و متفکّر معاصر آقای محمد تقی جعفری.

7-معجم و فهرستهای نهج البلاغه علاوه بر مصادر و اسانید و شرحهایی که بر نهج البلاغه نوشته شده است،نویسندگانی برای این که طالبان را در جهت بهتر بهره گرفتن از نهج البلاغه یاری کنند،فهرستهایی برای نهج البلاغه نوشته و نشر داده اند.ذیلا به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

1-الکاشف نوشتهٔ دکتر جواد مصطفوی در یک جلد.

ص:21

1- به نقل از کتاب پیرامون نهج البلاغه،ترجمهٔ ما هو نهج البلاغه.

2-قاموس نهج البلاغه تألیف محمّد علی شرقی،در 3 جلد.

3-تصنیف نهج البلاغه نوشته،لبیب بیضون در یک جلد که فهرست موضوعی است.

4-المعجم المفهرست نوشته آقایان محمد دشتی و سیّد کاظم محمّدی که الحق در نوع خود بهترین و در 1460 صفحه چاپ شده است.

5-...نهج البلاغه دکتر صبحی صالح که فهرستهای متنوّعی بر این نهج البلاغه ترتیب داده است.

6-الدّلیل علی موضوعات نهج البلاغه،نوشتهٔ علی انصاری.

7-الهادی الی موضوعات نهج البلاغه،نوشته علی مشکینی.

8-المعجم لموضوعات نهج البلاغه،تألیف اویس کریم محمّد.

8-ترجمه های نهج البلاغه ناگفته نماند که هر قدر دانش بشر شکوفاتر و توجّه انسانها به حقایق هستی بیشتر می شود اهمیّت کلام مولی افزونتر می شود،دلیل این مدّعا آن است که در قرن حاضر صدها مقاله،کتاب و ترجمه در بارهٔ نهج البلاغه نوشته شده و یا در حال کتابت است از جمله:

1-ترجمه و شرح گونهٔ سیّد علی نقی فیض الأسلام،که تاکنون چندین بار چاپ شده است.

2-ترجمه و شرح گونهٔ محمّد علی انصاری قمی در یک جلد.

3-ترجمهٔ دکتر اسد اللّه مبشّری.

4-ترجمهٔ محمّد مقیمی.

5-ترجمهٔ مصطفی زمانی.

6-ترجمه احمد سپهر خراسانی.

7-ترجمهٔ نهج البلاغه به زبان انگلیسی توسّط فاضل محترم محمّد عسکری جعفری که مکرّرا چاپ شده است.

8-ترجمۀ نهج البلاغه به زبان انگلیسی بوسیله دانشمند محترم سیّد علی رضا،در دو جلد.

9-ترجمۀ نهج البلاغه به زبان انگلیسی بوسیله دانشمند معظم مفتی جعفری حسینی در یک جلد.

ص:22

10-ترجمۀ شرح ابن ابی الحدید که توسّط شمس بن محمّد بن مراد به سال 1013.ه.ق.به فارسی برگردانیده شد و گویند که این کار در روزگار شاه سلیمان(1077-1105 ه.ق.)انجام شده است (1).

11-ترجمه بخشی از نهج البلاغه،خلیل کمره ای.

12-ترجمۀ محمّد جواد شریعت.

13-ترجمۀ جواد فاضل که فرازهایی از نهج البلاغه را ترجمه کرده است.

14-ترجمۀ محسن فارسی.

15-شگفتیهای نهج البلاغه،ترجمه فخر الدین حجازی،و ترجمه های مختلف دیگری که هر کدام به بخشی از نهج البلاغه پرداخته است اخیرا بنیاد نهج البلاغه به همّت دانشمندان اسلامی،مقالات و کتابهای زیادی پیرامون نهج البلاغه نشر داده است که اشاره به همۀ آنها از حوصلۀ این مقال بیرون است (2).

در میان شرحهایی که متقدّمین بر نهج البلاغه نوشته اند،هر چند شرح نهج البلاغۀ ابن ابی الحدید به لحاظ قدمت،تفصیل و نقل قول در میان کتابهای مختلفی که امروزه بر اثر مرور زمان از دسترس ما خارج اند، جایگاه ویژه ای دارد،امّا شرح نهج البلاغه کبیر ابن میثم بحرانی ملقّب به کمال الدّین و مفید الدّین و عالم ربّانی که در سال 677 ه.ق.نوشته شده و مورد تقدیر و ستایش خواجه نصیر الدین طوسی و ملا صدرای شیرازی و استاد علامۀ حلّی و سیّد عبد الکریم بن طاوس بوده،با اهمیّت و ممتاز است.

از میثم بن علیّ بن میثم بحرانی تألیفات فراوانی ذکر کرده اند، (3)از جمله مصباح السالکین،اختیار مصباح السالکین،منهاج العارفین فی شرح کلمات

1- کتاب استناد نهج البلاغه، [1]تألیف،امتیاز علیخان عرشی،ص 132. [2]
2- برای آگاهی بیشتر از شرح و ترجمه های نهج البلاغه باید به کتاب نهج البلاغه و گرد آورنده آن از انتشارات کنگرۀ جهانی نهج البلاغه مراجعه کرد.
3- کتاب استناد نهج البلاغه،ص 133. [3]

-امیر المؤمنین(علیه السلام)و شرح کبیر نهج البلاغه که آخرین بار در سال 1384 ه.ق.

مؤسّسهٔ النصر از روی نسخهٔ مصر در پنج جلد چاپ کرده و در کتابخانه های ایران نسخه های خطی آن نیز موجود است (1).

دانشمند محترم آقای خاتمی که به عنوان مقدّمهٔ ناشر،چهارده صفحه در آغاز جلد اوّل آخرین چاپ،چاپ مؤسّسهٔ النّصر تهران،نوشته است تألیفات دیگری برای ابن میثم به شرح زیر نام می برد:

1-آداب البحث.

2-استقصاء النظر فی امامه الأئمّه الاثنی عشر.

3-البحر الخضّم.

4-تجرید البلاغه،روایت شده است که این کتاب را برای نظام الدین ابی منصور محمّد جوینی تألیف کرده است.

5-شرح الإشارات که اصل آن نوشتهٔ استادش علی بن سلیمان بحرانی است.

6-قواعد المرام،فقیه شهید امام احمد علیّ عاملی تصریح کرده است که آن را در نزد سیّد جعفر موسوی کرکی عاملی خوانده و مدعی است که آن، در علم کلام کتاب جامعی است (2).

7-النّجاه فی القیامه فی تحقیق أمر الإمامه استاد بزرگوارش علیّ بن محمّد بن حسن بن شهید در کتاب خود درّ المنثور از آن نام برده و مطالبی از آن را در کتاب خود نقل کرده است.

شیخ سلیمان بن عبد اللّه در رساله اش السّلافه البهیّه،کتاب الاستغاثه را از تألیفات ابن میثم دانسته است،ولی بعضی از نویسندگان در نسبت این کتاب به ابن میثم تردید کرده اند (3).

در میان کتابهای یاد شده،شرح کبیر نهج البلاغه از اهمیّت خاصّی برخوردار است و چنان که از مقدّمهٔ خود شارح صفحه چهار استفاده می شود

1- همان مأخذ.
2- مقدمه ناشر،شرح نهج البلاغه،ص 9-8.
3- همان مأخذ. [1]

تشویق علاء الدّین عطاملک جوینی حاکم بغداد و عراق (1)سبب شده است تا او شرح کبیر نهج البلاغه را بنویسد و سپس بخاطر فرزندان عطاملک ابو منصور محمد،و مظفر الدّین ابو العباس شرح کبیر را دو بار خلاصه کرده و آن را شرح متوسّط و صغیر نامیده است.برخی شرح کلمات قصار ابن میثم را شرح سوّم او شمرده اند (2).

9-اساتید ابن میثم و کسانی که از وی نقل روایت کرده اند.

ابن میثم بحرانی در نزد بزرگان علم و دانش همانند مرحوم محقّق صاحب شرائع ألاسلام و اسعد بن عبد القاهر بن اسعد اصفهانی و کمال الدین علیّ بن سلیمان بحرانی نویسندهٔ کتاب الإشارات کسب دانش کرده و به اوج عظمت علمی دست یافت.در بلندی مقام وی همین بس که نخبگانی مانند علامهٔ حلّی و حسین بن حمّاد بن ابی الخیر لیثی واسطی زاهد معروف،و عبد الکریم احمد بن طاوس از وی نقل روایت کرده اند.بنا بر بعضی از روایات خواجه نصیر طوسی در خدمت وی تلمّذ کرده است و میر سیّد شریف جرجانی از آثار او استفادهٔ فراوان برده است (3).

10-زادگاه و محلّ وفات ابن میثم آنچه مسلّم است این است که ابن میثم در مجمع الجزائر بحرین به دنیا آمده و پس از وفات در مقبرهٔ جدّش«المعلی»در قریه«هلتا»از قراء بحرین،به خاک سپرده شده است (4).

1- عطاملک جوینی ملقّب به علاء الدّین بن بهاء الدّین محمّد برادر شمس الدّین محمّد صاحب دیوان از رجال و مورّخان اوایل دورهٔ مغول«و.623 ف-681 ه.ق.»وی از آغاز جوانی وارد کارهای دیوانی شد و از عمّال امیر ارغون آقا حکمران خراسان گردید.عطاملک چند بار در خدمت امیر ارغون به«قراقروم»پایتخت مغولستان سفر کرد،همین سفرها بود که زمینهٔ نوشتن تاریخ جهان گشای جوینی را فراهم ساخت.وی در سال 654 توسّط امیر ارغون به هلاکو معرّفی شد و نزد او تقرّب یافت.پس از فوت هلاکو،وی و برادرش صاحب دیوان،سبب رونق دولت«آیاقا»بودند و عطاملک حکومت بغداد و عراق یافت.(فرهنگ فارسی دکتر معین، بخش اعلام،ص 1183).
2- کتاب استناد نهج البلاغه،ص 133، [1]تألیف امتیاز علیخان عرشی.

3- همان مأخذ،ص 133.
4- مقدمة ناشر،ص 13.

در تاریخ فوت ابن میثم اختلاف نظر است،بعضی وفات او را در 699 ه.ق.دانسته اند و دیگران که قول بیشترین است 679 ثبت کرده اند.اگر تاریخ فوت عطاملک جوینی را چنان که دکتر معین در اعلام لغت نامۀ خود 681 آورده است در نظر بگیریم،لازم می آید که ابن میثم پیش از عطاملک از دنیا رفته باشد،هر چند آقای خاتمی در مقدّمۀ ناشر احتمال می دهد که ابن میثم دو سال بعد از عطاملک جوینی زنده بوده است.با صحّت احتمال قول آقای خاتمی باید ابن میثم بعد از 681 ه.ق.وفات (1)یافته باشد.

بنا به روایتی ابن میثم شرح خود را در 677 ه.ق.به پایان برده است (2).حال اگر تاریخ وفات ابن میثم را 679 ه.ق.بدانیم،کتابت شرح دو سال قبل از فوتش پایان یافته است.

حوادث زمان و تاخت و تاز مغولها در آغاز موجب گرفتاریهای فراوان جامعه اسلامی بویژه دانشمندان شد.لیکن با نفوذ بعضی از افراد آگاه و هوشمند در دستگاه حاکم زمان،مانند خواجۀ طوسی و عطاملک جوینی،از مشکلات کاسته شد و راه برای پی گیری کارهای علمی هموار گردید.

ابن میثم در همین راستا فرصتی یافت تا به بغداد،مهد دانش آن زمان،سفر کند و از برکت مصاحبت علاءالدین عطاملک جوینی بهره گیرد و شرح نهج البلاغۀ خود را با اشارۀ وی که مردی فاضل و علم دوست بود،تدوین کند.شارح در مقدّمۀ خود از عطاملک فراوان تمجید کرده،و او را بر دینداری و تدبیر امور مملکت ستوده است.

11-ویژگیهای شرح نهج البلاغۀ ابن میثم 1-ابن میثم در آغاز شرح به سبک بیهقی و کیدری،بحث الفاظ را برای آمادگی ذهن خوانندگان به طور مبسوطی آورده و آن گاه به شرح خطبه ها، نامه ها و دیگر گفتار امام(علیه السلام)پرداخته است.هر چند بعدها مرحوم میرزا حبیب اللّه خویی در شرح نهج البلاغۀ خود،این روش را به کار برده است لیکن

1- در مورد در گذشت ابن میثم به شرح صد کلمۀ امیر المؤمنین(علیه السلام)ترجمۀ عبد العلی صاحبی(ویراستار این کتاب)،ص 25،پانوشت شمارۀ 9،رجوع کنید که به روایت کشف الظنون 699،یعنی سنه«تسع و

تسعین و ستمائه»است و منشاء اختلاف تصحیف سبعین به تسعین یا عکس آن است.
2- استناد نهج البلاغه،ص 134. [1]

فضیلت از آن کسی است که به مصداق آیه کریمۀ: «السّابِقُونَ السّابِقُونَ» بر این کار سبقت گرفته است.

در بحث الفاظ،ابن میثم سه قاعده ترتیب داده که هر قاعده ای به چند قسم و هر قسمی به چند فصل و هر فصلی به چند بحث مطابق نمودار صفحه بعد تقسیم شده است:

قاعدۀ اوّل را در بارۀ دلالت الفاظ بر معانی آورده،و پیرامون ویژگیهای الفاظ مفرد،مرکّب،تشبیه،استعاره،مجاز،حقیقت و...بحث می کند.

قاعدۀ دوّم را در تعریف خطابه و فایدۀ آن آورده است.

قاعده سوّم را به بیان فضیلت امام(علیه السلام)سابقۀ ایمان،زهد و تقوای آن حضرت از دیدگاه روایات رسول گرامی اسلام،و تقرّب آن بزرگوار نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)اختصاص داده است.

بحث الفاظ که به عنوان مقدّمۀ شارح در آغاز کتاب آمده بحث نسبتا مفصّلی است و در فهم زیبایی کلام امام(علیه السلام)فوق العاده مؤثر است.ما برای مزید اطلاع خواننده و آشنایی با سبک تقسیم مطالب به قسمتی از آن در صفحۀ 28 اشاره می کنیم.

2-شرح نهج البلاغۀ ابن میثم دقیقا،یک شرح کلامی و فلسفی است.

بر خلاف شرح ابن ابی الحدید که بیشتر به وقایع تاریخی پرداخته،و کوشیده است سخن امام(علیه السلام)را در رابطه با حوادث گذشته و پیشامدهای آینده توضیح دهد.هر چند که مباحث تاریخی در جای خود بسی لازم و ضروری است و روشنگری خاصّی به آیندگان نسبت به گذشته می دهد،امّا سخن امام(علیه السلام)بیشتر در رابطه با ایمان و اعتقاد و رفتار اخلاقی و اجتماعی بیان شده است.ابن میثم با چنین دیدی از نهج البلاغه تلاش می کند،تا ژرفای کلام امام(علیه السلام)در زمینۀ مسائل اعتقادی،مبدأ و معاد،هدایت و ارشاد را مورد تحقیق و مداقّه قرار داده،عمق سخنان آن حضرت را به قدر توان شرح و بسط دهد.در همین راستا اگر کسی بخواهد تبحّر فوق العادۀ ابن میثم بحرانی را در مباحث کلامی و فلسفی و اهمیّت شرح کبیر او را نسبت به دیگر شروح بسنجد،کافی است که بدقّت شرح اوّلین خطبه را مطالعه کند تا صحّت این داوری برایش محرز و مسلّم شود.

بها دادن ابن میثم به جنبه های معقول و کلامی گفتار امام(علیه السلام)موجب

ص:27

قاعده اوّل قسم اوّل فصل اوّل 1-بحث اوّل:دلالت لفظ بر معنی یا مطابقه،یا تضمّن و یا التزام است 2-بحث دوّم:کیفیّت دلالت لفظ بر معنی 3-بحث سوّم:دلالت تضمّنی چگونه حاصل می شود؟ 4-بحث چهارم:دلالت حقیقی چیست؟ فصل دوّم 1-بحث اوّل:لفظ یا بر مفرد دلالت می کند و یا بر مرکب 2-بحث دوّم:لفظ مفرد چگونه حاصل می شود؟و جزء حقیقی چیست؟ 3-بحث سوّم:مفهوم کلّی 4-بحث چهارم:کلّی متواطی و مشکک چگونه کلّیی است؟ 5-بحث پنجم:در تعریف اسم و فعل و حرف.

6-بحث ششم:معنای خبر و انشاء 7-بحث هفتم:مدلول لفظ یا مفرد است و یا مرکب 8-بحث هشتم:دلالت اقتضا و شرط چیست؟ فصل سوّم 1-بحث اوّل:در حقیقت(اشتقاق) 2-بحث دوّم:آیا مشتق جدای از مشتّق منه معنی دارد یا خیر؟ 3-بحث سوّم:آیا با صدق مشتق،معنی مشتق منه باقی خواهد بود؟ 4-بحث چهارم:آیا از اسمهایی مانند«لبن و تمر»می توان اسمی را مشتق کرد 5-بحث پنجم:مفهوم مشتق چیست؟ فصل چهارم 1-بحث اوّل:در معنای ترادف.

2-بحث دوّم:در اسباب ترادف.

3-بحث سوّم:آیا اسمهای مترادف می توانند در محل یکدیگر قرار گیرند 4-بحث چهارم:در بارۀ اقسام تأکید 5-بحث پنجم:آیا لفظ تأکید کننده می تواند بر تأکید شده مقدّم شود؟ فصل پنجم 1-بحث اوّل:در بارۀ لفظ مشترک 2-بحث دوّم:در اقسام مشترک 3-بحث سوّم:در بارۀ اسباب اشتراک 4-بحث چهارم:آیا لفظ مشترک را در همۀ معانی اش می توان استعمال کرد؟ 5-بحث پنجم:آیا لفظ مشترک بدون قرینه بر یکی از معانی خود دلالت می کند؟ قسم دوّم در تعریف بلاغت و فصاحت بحث می کند و کیفیت تقسیم بندی آن به طریقی است که در قسم اوّل متذکّر شدیم

شده است که بعدها میرزا حبیب اللّه خویی(ره)با وجودی که شرح ابن میثم را،بر سایر شروح ترجیح داده از آن انتقاد کرده،به نوشتن شرح خود مبادرت ورزد (1)، در حالی که به نظر ما نقطهٔ قوّت این شرح،توجیهات کلامی و فلسفی آن است، چه اگر ضعفی برای شرح ابن میثم در نظر بگیریم بعضا همان مواردی است که نامبرده تأویلات روایی کرده و اخبار ضعیف را مورد استناد قرار داده است.

3-ابن میثم با وجودی که شیعه و از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت است و خضوع خاصی نسبت به مولای متّقیان امیر المؤمنین(علیه السلام)داشته است،با این وصف در شرح کلام امام هر جا که سخن از خلفای سه گانه (ابو بکر-عمر و عثمان)به میان آمده است،نزاکت قلم و بیان را حفظ،و چنان که خود در مقدّمهٔ شرح اظهار داشته،با متانت خاصی برخورد کرده است،با این که موضع گیریهای حادّ زمان ایشان چنین چیزی را ایجاب نمی کرده است.دلیل روشن این ادّعا آن است که ابن ابی الحدید معتزلی را به علّت منصفانه برخورد کردن با مسائل اجتماعی و سیاسی نهج البلاغه،تا روزگار صفویّه شیعه می دانسته اند (2).

4-شارح کوشش کرده،تا آنجا که ممکن است،علّت و مناسبت ایراد خطبه و کلام امام(علیه السلام)را ذکر کند و توضیح دهد که در چه وقت و در کجا و به چه مناسبتی این سخن از امام(علیه السلام)صدور یافته است.

5-سعی بلیغ ابن میثم در شرح بیانات امیر المؤمنین(علیه السلام)بخصوص در مسائل اعتقادی این است که مبنایی برای کلام امام(علیه السلام)از آیات قرآنی(که حق هم همین است)بیابد و دقیقا سخنان حضرت را در بر گرفته از کلام حق متعال و منطبق بر آن بداند.

6-ابن میثم معتقد است که اگر هدف از بعثت انبیا،ارشاد خلق و هدایت آنها به سوی حضرت حق است کلام امام(علیه السلام)در بر دارندهٔ تمام مقصد و هدف شریعت است و چون هیچ کلامی جامعیّت سخنان امام(علیه السلام)را ندارد پس بیانات آن بزرگوار جلوه ای از کلام خدا و پرتوی از گفتار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)

1- همان مأخذ،ص 154. [1]

2- همان مأخذ ص 132. [2]

است،به همین دلیل است که این شرح مشحون از آیات کریمۀ قرآن می باشد و در توضیح گفتار امام(علیه السلام)آیات فراوانی را به کار گرفته و در این جهت رنج فراوانی متحمل شده است.

7-برای روشنتر شدن سخنان امام(علیه السلام)،شارح قبل از شرح،لغات مشکل خطبه را معنی می کند و آن گاه به تفسیر کلام می پردازد،و هر جا که در شرح مطلب نیازی به قواعد صرف و نحو و یا معانی و بیان باشد آنها را توضیح می دهد.نظر به همین خصوصیات است که خواندن مقدّمۀ مؤلف بدقّت،برای فهم کلام امام(علیه السلام)ضرورت دارد.

با توجّه به ویژگیهائی که در بالا برای این شرح ذکر کردیم،بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی،با وجودی که دو اشکال مهم بر سر راه این کار به شرح زیر قرار داشت،برای اولین بار تصمیم به ترجمۀ شرح مذکور گرفت تا نفع این اثر مهمّ را همگانی کند.

1-ترجمۀ یک اثر مهمّ فلسفی و برگردان آن به فارسی با عباراتی روان و زیبا کار ساده ای نیست.شاید دلیل این که تاکنون کسی اقدام به ترجمۀ این شرح نکرده،و یا حد اقل یکی از ادلّۀ ما مشکل بودن فهم این شرح بوده است.

2-در این شرایط دشواری اقتصادی،به لحاظ جنگ و تبعات آن از قبیل کمبود کاغذ و هزینۀ سنگین ترجمه چنین اثری از توان مالی یک فرد و یا حتّی یک مؤسّسه در صورتی که جنبۀ انتفاعی را در نظر داشته باشد بیرون است.

12-خاتمۀ مقال در خاتمه،ضمن توفیق خواهی از حضرت سبحان برای کلیّه افراد، مؤسّسات و بنگاههای انتشاراتی که برای نشر آثار دینی و فرهنگ اسلامی متحمّل رنج فراوان می شوند و اجر و مزد کار خود را از خدای بزرگ می خواهند و برای بنیاد پژوهشهای اسلامی که در احیای میراث علمای اسلامی بخصوص ترجمه شرح ابن میثم بحرانی زحمت فراوانی را بر عهده دارد، أجر مضاعف و توفیق دو چندان را آرزومند است،زیرا کرم وجود حق متعال بی نهایت و بخل و منع را بر آن ذات مقدّس راهی نیست.

امیدوار فضل بی کرانش پانزدهم شعبان المعظّم هزار و چهار صد و پانزده قمری مطابق بیست و هفتم دی ماه هزار و سیصد و هفتاد و سه شمسی.

ص:30

مقدمۀ شارح

اشاره

پروردگارا پاک و منزّهی،تو را می ستایم،در ذاتت یگانه ای آن گونه که هر انسان دل آگاهی از درک ذات تو درمانده است،همچنین در اوصافت یکتایی بدان سان که زبان هر گوینده ای از ستایش تو ناتوان است.ذات تو در بخششهای دمادمت پیداست آنسان که با هستی دائمت نیاز هر نیازمندی را گواهی و می دانی و به بزرگی جلالت آن چنان آشکاری که همه چیز در مقابل پرتو جمالت بی فروغ و بیهوده است.علمت چنان احاطه دارد که به اندازۀ کمترین ذرّه ای در آسمان و زمین از آن پوشیده و مخفی نیست و نعمتها را بی شمار ساختی به گونه ای که شمارش انواع آنها از مرز اندازه و شمارش گذشت،جهان را میدان مسابقه آفریدی تا مردم برای سبقت گرفتن به بارگاه قدست آماده شوند و مردمان را به وسیلۀ پیامبران تأیید فرمودی تا توسط آنان برای رسیدن به جوار قربت برترین راهها را بپیمایند و برای همگان آنچه لازمۀ وجودشان بود آماده ساختی،ولی بعضی از آنها نعمتهایت را انکار کردند و برخی از پرستشت سرباز زدند و گروهی به انواع بخششهایت اعتراف کردند و بر آستانۀ درگاه کرمت ماندگار شدند.

خداوندا،تو منزّهی از آنچه بندگانت اختلاف دارند و مسلّما در بارۀ آن داوری خواهی کرد.منزه می دانم تو را از آنچه ستمگران می گویند و برتری از

آنچه تو را توصیف می کنند.به زبان دل و سر،صبح و شام تو را تسبیح می گویم و در هر حال تمام شب و روز تو را می ستایم،گواهی می دهم که جز تو خدایی نیست،و غیر تو را از اعتبار ساقط می دانم و برای شکوه جمالت در نهان و آشکار اخلاص می ورزم.

گواهی می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بندۀ برگزیدۀ تو است و سر آمد پیامبران پاکت می باشد،آن که او را با انوار درخشان برانگیختی و به وسیلۀ دلایل و براهین استوار تأییدش کردی و برای جهانیان بشارت و بیم دهنده قرار دادی در حالی که به فرمان تو همانند چراغی فروزندۀ فرا خوانندۀ مردم به سوی تو بود.

پروردگارا،بر او و آل پاک برگزیده اش که سرچشمه های حکمت و استوانه های دینند،رحمت همیشگی و رسا و کافیت را تا آسمان و زمین برقرار و روزها پی در پی است نثار فرمان.همچنین بر تمام یاران بزرگوارش درود فرست.

پس از ستایش پروردگار و درود بر محمّد و آلش(صلی الله علیه و آله)،چون هدف نخستین از بر انگیختن انبیا و پیامبران با کتابهای آسمانی و قوانین شرعی،همانا جذب مردم به خداوند یکتا و درمان جانها از نادانی و دلبستگی به این دنیا بوده است،و نیز(هدف بعثت)توجه دادن مردم به بوستانهای پاکیزۀ بهشت و منازل نیکان و یاری دادن به آنها برای پرهیز از موارد هلاکت و نابودی که در معرض این خطرند،و همچنین سوق دادن مردم به نعمتهای بهشتی که نظیر آن را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه حتی به اندیشۀ کسی خطور کرده است،و همچنین آگاه کردن(بر حذر ساختن)مردمان از آرامیدن در دنیا و توجّه کردن بی خیران بر یاد آوری آنچه در گذشته از آنان پیمان گرفته شده،می باشد:« «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِی هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ» (1)

1- سوره یس(36):آیه(60): [1]ای فرزندان آدم از شما پیمان نگرفتم که شیطان را که دشمن آشکار شماست نپرستید و تنها مرا عبادت کنید؟که این است راه راست و بس.

یکی از آنچه لازمهٔ این هدف(بعثت انبیا)است،تنظیم چگونگی تأمین معاش جسمانی است و نیز بقیّهٔ وسایلی که در بقای نوع انسان دخالت دارد.

پیشوای بزرگ ما امیر مؤمنان صاحب نشانه های آشکار و نوردهای درخشان علیّ بن ابی طالب علیه السلام در تمام آنچه از سخنانش به ما رسیده است و آنچه از کارها و دستور العملها که از آن بزرگوار صادر شده،مقصود و منظورش این است که آنچه شریعت ارزشمند از اغراض و اهداف در بر دارد و آنچه قرآن از قوانین و قواعد داراست همه را توضیح و تشریح کند،به گونه ای که حتّی یک جمله در غیر این منظور از آن حضرت یافت نشده است،چنان که بزودی این موضوع را توضیح خواهیم داد و آن را به تفصیل روشن خواهیم کرد.

چون سخنان آن حضرت این ویژگی را دارد،ناگزیر سخن او سخنی است که رنگ و نمودی از کلام خدا دارد.و در عین حال دارای بوی خوش کلام پیغمبر(صلی الله علیه و آله)است.

سخن آن حضرت همواره در سینهٔ راویان جای داشته و در بین هدایت یافتگان و گمراهان پراکنده بوده است و با این که دشمنان آن حضرت با فریب و نیرنگ سعی کردند سخنان مشهور او را مخفی دارند،امّا از آنجا که خداوند امتناع دارد که نور خویش را به اتمام نرساند،اسلام را به وسیلهٔ سیّد بزرگوار «شریف رضی محمّد بن حسینی موسوی»-که خداوند جایگاهش را پاک و قبرش را نورانی گرداند-تأیید کرد و وی سخنان جدّش را که از ذهنها دور شده بود زنده،و آنها را که در معرض پراکندگی بود گردآوری کرد و به اندازهٔ تواناییش در هر چه بهتر تدوین کردن آنها همّت گماشت و مجموعهٔ آن را نهج البلاغه نامید که نامش با محتوایش موافق و مطابق معنای حقیقی آن است.خداوند بهترین پاداش مورد درخواست دانشمندان و بزرگترین پاداش را به وی عطا فرماید.

من یکی از بندگان خدا هستم که به من رحمتی عطا فرموده و مرا توانا

ساخته است تا همان راه و هدف علی(علیه السلام)را تعقیب کنم،بدین سبب همواره این کتاب پس از کتاب خدا و گفتار پیامبرش چراغ راهنمایی بود که در تاریکیها از آن نور می گرفتم و نردبانی بود که با آن به آسمانهای اندیشه بالا می رفتم.در این بیان بر چیزی از اسرار و رموز آن اطلاع یافتم و به روشنایی آن چشمانم را روشنی بخشیدم.از این که عده ای بر اثر جهالت از آن روی می گرداندند متأسّف بودم و از این که اهلی برای آن نمی یافتم اندوهگین.تا این که با گذشت زمان برای جدایی از خانواده و وطن فرصتی پیش آمد و گردش روزگار مرا به دار السلام کشاند.آنجا را تفرجگاهی مطلوب و نشانه ای از خدای قادر در کمال بخشی نظم آن و سپردن امور آنجا به شخصی که خداوند تمام کمال انسانی را به وی ارزانی داشته و تمام فضایل اخلاقی را به او بخشیده بود یافتم.او مردی بود که اگر بنا بود نسبی برای او معیّن کنند نسب او فضیلت مجسم بود به طوری که دانش و بخشش و شجاعت و فقه و عدالت از ناحیه او فراهم می شد.بلی او از جلوه های خداوند برای ادارهٔ امور بندگان خدا و شهرها بود و او را فرماندهی قرار داده بود که اطاعتش لازم بود.فرامین او همچون روح در اجسام نافذ و اندیشهٔ استوارش به منزله درمان دردها بود.او شایستهٔ بهترین ستایشها بود،زیرا به بلندترین مقامها دست یافته بود و خرابی ها به همّت او اصلاح شد و دارالسلام از عواقب مشکلات در امان ماند.آن که اقمار دانشها در دولت خجستهٔ وی درخشیدن گرفت بعد از آن که در حجاب نادانی فرو رفته بود و در طلوع(دولت) پسندیدهٔ وی روشنایی حقیقی از کرانهٔ تاریکی گسترده شد و فجر دادگری وی دامن سیاه ظلم را برچید و به وسیلهٔ ابرهای پر باران فضل وی،باغهای پر ثمره به شکوفه نشست.

آن که محکم کنندهٔ ارکان اسلام بود پس از این که رو به انهدام و خرابی گذاشته بود،و تجدید کنندهٔ آثار ایمان بود بعد از آن که طوفانهای سرکشی و

ستمگری آن را محو و نابود ساخته بود.

صاحب دیوان الممالک،پویندۀ نزدیکترین راه به سوی خدا،نشانۀ حق و دیانت،ملقّب به عطاملک فرزند وزیر معظّم و سرور بزرگوار که به ملاقات پروردگار جهانیان و همجواری فرشتگان مقرّب نایل شده است اعتبار دین و دنیا «محمّد جوینی»که خداوند شکوه او را دو چندان و بختش را جاویدان و قدر و کمالش را نگهبان و فضل و بخشش را تأیید و عمرش را طولانی و توفیقش را مدام گرداند و با ادامۀ عزّت برادر و دوستش که بر همۀ سلاطین دنیا به علوّ مقام، و نهایت عزّت و افتخار و استواری دانش و ادب و ورزیدگی عقل و حسب برتری داشت پشتش را محکم گرداند.

همان که زیباییهای اوصاف او گوشها را پر کرده و بخششهای او نیاز نیازمندان را برآورده ساخته و بخشش او بارانهای پر سود را به فراموشی سپرده و چه شایسته است آنچه در بارۀ کرم و شایستگی او سروده شده است:

هو البحر من ایّ النّواحی أتیته فلجّته المعروف و الجود ساحله

تعوّد بسط الکفّ حتی لو أنّه ثناها لقبض لم تعطه انامله

و لو لم یکن فی کفّه غیر نفسه لجاد بها فلیتّق اللّه سائله (1)

آری،او کسی است که خداوند حکمت و سلطنت را برایش فراهم آورده، در بلندای مقام،شأن و مرتبه فزونی بخشیده،وی دارای نفس ملکوتی،مقام خلافت بشری،نسب پاک،اخلاق پسندیده،همّت بلند و هدفهای عالی است.

سرور پادشاهان عرب و عجم،صاحب دفترهای جهان،خورشید فروزان حقیقت و دین،فریادرس اسلام و مسلمین محمّد(جوینی)،خداوند وی را به نهایت درجه

1- او دریایی است که از هر طرف به آن وارد شوی ژرفای آن خیر و نیکی و ساحل آن بخشش است چنان به گشاده دستی عادت کرده است که اگر بخواهد و مشتش را ببندد انگشتانش اطاعت نمی کنند اگر در دستش جز

جانش نباشد آن را می بخشد پس باید سائل از خدا بترسد و تقاضای جان او را نکند.

کمال برساند و آرزوهای حال و آینده اش را برآورده سازد.

همانا[محمّد جوینی و پدرش]برای این امّت دو ماه درخشانی هستند که روشنایی می بخشند،و دو پناهگاه استواری هستند که بدانها پناه می برند.و دو استوانه ای هستند که پایه های ایمان بدانها متکی است و دو شمشیر برّان هستند که دین حق به وسیلهٔ آنها بر سایر دینها چیره می شود.خداوند از ناحیهٔ اسلام و اهلش بهترین پاداش نیکوکاران را به آنها بدهد و آنان را به بهترین فضل پیاپی که برای بندگان شایسته اش آماده ساخته مخصوصشان گرداند و خوشبختی آنها را پایدار کند و آنها را به وسیلهٔ هماهنگی قضا و قدر با آرائشان یاری فرماید و دولت و حکومتشان را از پیشامدهای بد و بلاهای روزگار محفوظ بدارد و نتیجه اعمال زشت و دشمنانشان را از ابتدا بی اثر گرداند.

هنگامی که توفیق دیدار جوینی برایم دست داد،به حضور شریفش رسیدم.از روی علاقه و محبّت جایگاه و مقامی را به من اختصاص داد که خواسته های درونیم برآورده شد و بارانهای نعمتهایش را بر من بارانید که بی شباهت به نعمتهای خداوندی نبود،در گفتگوهای دوستانه اش ستایش نهج البلاغه و عظمت و فضیلت و اهمیّت آن را به گونه ای بر زبان راند که دانستم وی همان کسی است که من در جستجویش بودم که آگاه به ارزش نهج البلاغه و منزلت آن در بین کتابهاست.من علاقه مندی خاطر وی را به کشف اسرار و دقایق و حقایق نهج البلاغه دو چندان کردم.دوست داشتم برای ادای شکر پاره ای از نعمتهای گذشته و بخششهای مکرّر و سپاس حضورش،شرحی بر نهج البلاغه بنویسم که به مباحث یقینی مزیّن و به قواعد اصولی مرتّب باشد.

در این شرح آنچه از اسرار و رموز برای من آشکار است روشن گرداندم و گنجینه های نهفتهٔ این کتاب را بر ملا ساختم،هر چند گروهی از صاحب نظران خردمند در شرح این کتاب پیش از من دست به کار شده اند و نکته سنجان

درست اندیش پوست را از مغز و سراب را از آب جدا کرده اند.

بعد از این که با خداوند سبحان پیمان بستم که جز طریق و مذهب حق را در این شرح یاری نکنم،نوشتن شرح را آغاز کردم.به سبب ملاحظهٔ خاطر هیچ مخلوقی پیروی از هوای نفس نکردم،اگر این خواست در عمل تحقق پذیرد در نهایت درجه عالی خواهد بود و گرنه پوزش خواه بود و امیدوار و آرزومند بخششم.

از صاحبان فضل و دانش تقاضامند جبران کمبودها و چشم پوشی از لغزشها هستم.ضعف و ناتوانی که من در حرکت و پیمودن این راه دارم،راهی که جولانگاه نفوس اولیای پاک و جایگاه اندیشهٔ علمای بزرگ اندیشه ساز و صاحبان تألیف و نوشته هاست،باید تنها راهنمایم خدا باشد و او مرا کفایت می کند و چه نیکو کفایت کننده ای است.

سخن أمیر مؤمنان علیه السلام در بردارندهٔ بحثهای عظیمی می باشد که شامل علوم ارزشمندی است.کسی که قصد بررسی کلام آن حضرت و فهمیدن شرح آن را دارد،در صورتی که اندیشهٔ عالی و ذوق سرشار داشته باشد،بازهم نیازمند دانستن مطالبی است که او را در رسیدن به مقصود یاری دهد.از طرفی چون هدفهای آن حضرت در قالب خطابه و به صورت سخنرانی و یا نوشته است، لازم می دانم که مباحثی را در بارهٔ الفاظ به اندازهٔ رفع نیاز مطرح کنم،آن گاه به معنای خطابه و آنچه بدان مربوط است اشاره خواهم کرد تا برای کسانی که می خواهند کلام آن حضرت را مورد دقّت قرار دهند و رموز و حقایق آن را دریابند کمکی باشد.در پایان اشاره ای به فضایل آن حضرت نیز خواهم داشت.

این مقدمه را ناگزیر بر سه قاعده قرار دادم (1)

1- خوانندگان گرامی باید توجّه داشته باشند که سبک کار مؤلّف در این مقدمه چنین است که تمام مطالب را به قاعده و هر قاعده را به چند قسم و هر قسم را به چند فصل دسته بندی کرده است-م.

قاعدهٔ اوّل:در بارهٔ الفاظ است

اشاره

و بر دو قسم تقسیم می شود

قسم اول-در دلالت الفاظ و اقسام و احکام آن است

اشاره

و دارای فصلهایی است

فصل اوّل:در بارهٔ دلالت داشتن لفظ بر معنای خود می باشد

اشاره

و در آن بحثهایی است

بحث اوّل:دلالت لفظ بر تمام معنای قراردادی خود و یا بر جزئی از معنای قراردادی خود

(از آن جهت که جزئی از معنای قراردادی است)و یا بر مفهومی خارج از معنای قراردادی که لازمهٔ ذهنی معنای قراردادی است(از آن جهت که لازم معنای قراردادی است)می باشد.دلالت نوع اوّل(یعنی دلالت لفظ بر تمام معنای قراردادی)را دلالت مطابقه گویند،مانند لفظ«انسان»که بر حیوان اندیشمند دلالت می کند.

دلالت نوع دوّم(یعنی دلالت لفظ بر جزئی از معنای قراردادی)را دلالت تضمّنی گویند مانند این که لفظ انسان فقط بر حیوان یا اندیشمند تنها دلالت کند.

دلالت نوع سوّم(یعنی دلالت لفظ بر امری غیر از معنای قراردادی)را دلالت التزامی گویند،مانند دلالت لفظ انسان بر خنده.

در دلالت تضمّنی جمله«از این جهت که جزء معنای لفظ باشد»را اضافه کردیم تا موردی را که لفظ به طور مطابقه در جزء معنا به کار می رود از تعریف دلالت تضمّنی خارج کنیم،مانند لفظ ممکن که به طور مطابقه بر ممکن خاص که جزء معنای ممکن عام است اطلاق می شود.یعنی اگر لفظ به طور مطابقه بر جزء معنا به کار رود دلالت تضمّنی نخواهد بود.

در دلالت التزامی نیز جملۀ«از این جهت که معنای لازم لفظ است»را

اضافه کردیم،تا جایی که لفظ بر معنای لازم خود به کار رود از تعریف دلالت التزامی خارج کنیم مانند موردی که لفظ خورشید برای جرم و روشنایی آن وضع شده باشد ولی در معنای روشنایی تنها به کار رود.

تعریف دلالت تضمّنی و التزامی بدون دو قید مذکور موجب می شود که دلالت مطابقه،شامل دلالت تضمّنی و التزامی نیز بشود با این که چنین نیست.

بحث دوّم:در بارۀ دلالت لفظ است دلالت لفظ بر معنای مطابقه ای بر حسب

قراردادی است که وضع شده.

امّا دلالت لفظ بر جزء معنا و یا لازم آن بنا بر اعتقاد امام فخر رازی و گروهی از دانشمندان دلالت عقلی است و ربطی به قرار داد لفظی ندارد.

بر گفتۀ امام فخر رازی و دانشمندان همفکرش اشکال وارد است،زیرا اگر منظورشان این است که دلالت تضمّنی و التزامی فقط از طریق تعقّل و بدون دخالت قرارداد لفظ حاصل می شود صحیح نیست،زیرا اگر معنا از طریق لفظ در ذهن نقش نبندد،دلالت ضمنی و التزامی حاصل نمی شود،علاوه بر این دانشمندان بصراحت گفته اند که این دو نوع دلالت از دلالتهای لفظی هستند، بنا بر این نمی توان ادّعا کرد که این دو دلالت صرفا عقلی باشند،و اگر منظورشان این است که به هنگام تصوّر معنی از لفظ،عقل به جزء معنا و یا لازم آن منتقل می شود،این سخن حقّی است.بنا بر این،این دو نوع دلالت با همیاری لفظ و عقل محقّق می شود.

دلالت تضمّنی و التزامی عملا نیازمند دلالت مطابقه ای می باشد،بی آن که دلالت مطابقه ای احتیاج به دلالت تضمّنی و التزامی داشته باشد،زیرا ممکن است معنای لفظی خالی از جزء و لازم آشکاری باشد (1).همچنین هر یک از دو

1- مانند همزۀ استفهامی که معنایش دارای جزء نیست و یا لفظ اللّه که معنایش جزء پذیر نمی باشد.

دلالت تضمّنی و التزامی به یکدیگر نیازمند نیستند(مانند لفظ خورشید وقتی که برای جرم تنها وضع شده باشد دلالت تضمّنی ندارد،ولی دلالت آن بر روشنایی دلالت التزامی است)امّا دلالت تضمّنی و التزامی به دلالت مطابقه ای نیاز دارند.

بحث سوّم:در بارۀ دلالت لفظ

از آنچه در گذشته یادآور شدیم،روشن شد که در دلالت تضمّنی مدلول لفظ باید مرکّب باشد و در دلالت التزامی،همراه بودن معنای لازم با ملزوم در ذهن باید به صورت روشن و ثابت باشد،زیرا اگر این همراهی در ذهن به صورت آشکار نباشد به صرف آوردن لفظ معنای لازم تداعی نمی شود چون قرارداد لفظ برای معنای مطابقه ای بدون در نظر گرفتن معنای لازم آن است و ذهن از معنای قراردادی لفظ به معنای التزامی منتقل نمی شود.

بنا بر این لفظ،دالّ بر معنای التزامی نیست،زیرا مقصود از دلالت کردن لفظ بر معنا درک معنای لفظ است نسبت به کسی که معنای لغوی و وضع و قرارداد را بداند.

در دلالت التزامی لزوم خارجی معتبر نیست،زیرا در لزوم خارجی دلالت لفظ بر لازم آن از ناحیۀ خود لفظ انجام می شود نه از لزوم ذهنی.با این توضیح که تصوّر معنای لفظ بی تصوّر معنای خارجی ممکن نیست،مانند تصوّر کوری که لازم دارنده یا همراه بینایی است.

(در دلالت التزامیّه گفته شد که لزوم باید به صورت ذهنی،روشن و آشکار باشد)،ناگفته نماند که تنها لزوم ذهنی سبب انتقال ذهن از لازم به ملزوم نمی شود.درک ملزوم نسبت به درک لازم جنبۀ ابزار و مقدّمه را دارد.فهمیدن معنای لفظ مبتنی بر آگاهی به وضع لفظ برای معنایی،و یا شنیدن و به یاد آوردن استوار است بنا بر این درک ملزوم یکی از شرایط تصوّر معنای لازم است.

بحث چهارم:دلالت لفظ دلالت کردن لفظ بر معنای حقیقی همان دلالت

وضعی و قراردادی است،

بنا بر این روشن است که دلالت تضمّنی و التزامی دلالت حقیقی نیستند و نیز نمی توانند دلالت مجازی باشند،زیرا در دلالت

ص:40

مجازی شرط است که لفظ در غیر موضوع له خود و با قصد و اراده به کار رود (1).

این دو نوع دلالت گاهی از به کار بردن لفظ در معنای حقیقی استنباط می شوند، بی آن که از به کار بردن لفظ در معنای حقیقی قصد معنای تضمّنی و التزامی وجود داشته باشد.ذهن هنگام به کار بردن لفظ در معنای قراردادی،به جزء معنی و گاهی به لازم معنی و گاهی به جزء جزء معنی،و گاهی به لازم لازم معنی منتقل می شود و بدین سان بر مراتب فراوانی از اجزاء و لوازم دلالت می کند(یعنی دلالتش دلالت استقلالی نیست)با وجود فهم معنای تضمّنی و التزامی،واضح است که لفظ در معنای حقیقی و قراردادیش به کار می رود نه در معنای جزء و یا لازم که ذهن بدان منتقل می شود.نتیجه این که دلالت لفظی محدود به دلالت حقیقی و مجازی نیست (2).آری به کار بردن لفظ برای معنای قراردادی یا غیر معنای قراردادی هر گاه با قصد به کار رود طبعا باید حقیقی یا مجازی باشد.

فصل دوم:تقسیم لفظ و بحثهای آن

بحث اوّل:تقسیم لفظ به مفرد و مرکب

اگر لفظ دارای جزء باشد ولی هنگام به کارگیری لفظ معنای جزء لفظ منظور نباشد،این لفظ را اصطلاحا مفرد می گویند (3)و اگر معنای جزء لفظ در نظر باشد این لفظ را اصطلاحا مرکّب می گویند.گمان نمی رود که این تعریف با کلماتی مانند عبد اللّه و مشابه آن نقض شود،مانند این که گفته شود لفظ عبد اللّه مفرد است ولی جزء آن بر معنای خاصّی دلالت دارد(عبد یعنی بنده و اللّه یعنی خدا).در پاسخ می گوییم گاهی اراده می شود که جزء لفظ عبد اللّه و مشابه آن بر معنای جزئی از آن به کار رود،در این

1- مانند به کار بردن لفظ شیر برای مرد شجاع.
2- به نظر شارح دلالت تضمّنی و التزامی دلالت حقیقی و مجازی نیستند.
3- مانند لفظ عبد اللّه در صورتی که نام شخص معیّنی باشد.

صورت قبول نداریم که کلمهٔ عبد اللّه مفرد باشد،و گاهی اراده نمی شود در این صورت حتما مفرد است.

به هنگام تعریف مفرد گفته شد:مفرد چیزی است که از جزء لفظ ارادهٔ دلالت بر هیچ معنایی نشود.این همان تعریفی است که دانشمندان متقدّم برای لفظ مفرد و مرکّب می آوردند با این توضیح روشن شد که نیازی به قیدی که دانشمندان متأخّر بر تعریف مرکب افزوده و گفته اند:از آن جهت که جزء لفظ باشد،نیست،زیرا هر دو تعریف بیانگر یک حقیقت است

بحث دوّم:تقسیم لفظ مفرد به مفهوم جزئی و کلّی

تصوّر معنای مفرد اگر مانع از اشتراک مصادیق باشد اصطلاحا آن را جزئی می گویند و اگر مانع از شرکت مصادیق متعدّد نباشد آن را کلّی می گویند.جزئی دو معنا دارد یکی تعریفی که گذشت و به جزئی حقیقی نامگذاری شده است و دیگری هر مفهوم خاصّی است که زیر پوشش مفهوم عامی قرار گرفته باشد (1).فرق بین این دو نوع جزئی،این است که جزئی حقیقی،جزئی اضافی نیست و مفهوم کلّی ندارد،و جزئی نوع دوم نسبت به مفهوم عامتر از خود جزئی است و گاهی هم خود مفهوم کلّی دارد.

امّا مفهوم کلّی به سه معنی به کار رفته است:

اوّل کلّی طبیعی،و آن مفهوم حقیقی است که در نفس ذات خود مانع از شرکت مصادیق فراوان نمی شود(مانند مفهوم انسان) دوّم کلّی منطقی،و آن مفهومی است که از طریق تعقّل و مقایسه با مفاهیم جزئی عقل،حاصل می شود(مانند مفهوم کل در جملهٔ الانسان کلّی) سوّم کلی عقلی،که مجموعهٔ کلّی طبیعی و کلّی منطقی است(مانند مجموع مفهوم انسان و مفهوم کلّی) مفهوم کلّی به شش قسم تقسیم می شود:

1- مانند مفهوم انسان که خصوصی تر از مفهوم حیوان است.

1-محال است که وجود بیابد مانند مفهوم شریک برای خدا.

2-وجود آن ممکن است ولی وجود نیافته مانند کوه یاقوت،یا دریای جیوه.

3-فقط یک مصداق از آن وجود دارد و محال است که بیش از یک مصداق داشته باشد مانند خداوند.

4-ممکن است که بیش از یک مصداق داشته باشد ولی وجود خارجی آن یک مصداق بیشتر ندارد،مانند خورشید،بنا بر عقیدهٔ کسانی که بیش از یک خورشید را ممکن می دانند.

5-بیش از یک مصداق وجود دارد که در این صورت مصداق آن افراد فراوان ولی پایان پذیر و محدود باشد مانند ستارگان.

6-پایان ناپذیر و نامحدود باشد مانند نفوس انسان (1)

بحث سوم:تقسیم کلّی یا بر تمام ماهیّت(چیستی)یا بر جزئی از ماهیّت و یا

بر امری خارج از ماهیّت شیء دلالت می کند

اوّل-وقتی کلّی بر تمام چیستی شیء دلالت کند دو صورت دارد:

الف-بر ماهیت شیء واحد دلالت کند و آن خود به دو صورت تقسیم می شود:

1-بر مصداق کلی دلالت کند،مانند تعریف کامل انسان وقتی تعریف شود که:انسان حیوان اندیشمند است(حدّ تام).

2-بر مصداق جزئی دلالت کند مانند بیان خصوصیّت انسان بودن برای یک فرد انسان،مثل وقتی که سؤال می شود زید چیست؟گفته می شود انسان است(که می تواند حدّ تام باشد)

1- نامحدود و نامتناهی به دو معنی است:نامتناهی با لذّات مانند خداوند متعال،نامتناهی بالنسبه مانند تعداد ملکولهای آب در جهان،در اینجا،منظور قسم دوّم است.

ب-بر ماهیت اشیاء متعدّد دلالت کند که دو صورت دارد:

1-افرادی که حقیقت مختلف داشته باشند مانند مفهوم حیوان در جواب از سؤال:اسب،گاو و انسان چیست؟.که پاسخ داده می شود حیوانند(حیوان بودن قدر مشترک بین آنهاست).

2-اشیائی که دارای حقیقت متّفق باشند.مانند انسان در پاسخ به سؤال از چیستی زید و عمرو،و خالد.که در جواب گفته می شود انسان هستند.

دوّم-مفهوم کلی حیوان که بر جزء ماهیّت شیء دلالت کند به سه صورت تقسیم می شود:

الف-مفهوم کلی حیوان که جنس قریب است برای انسان و جزئی است از تعریف کامل انسان که هم بر انسان و هم بر انواع دیگر غیر انسان دلالت دارد.

ب-مفهوم کلّیی که جزء تعریف کامل و مختصّ به نوع واحدی می باشد مانند اندیشمند که فصل جدا کنندهٔ انسان از مفهوم کلّی حیوان است.

ج-مفهوم کلّیی که از مفهوم جنس و فصل به صورت ترکیبی حاصل شده باشد.مانند مفهوم انسان که نوع است و مفهوم حیوان و اندیشمند را در بر دارد.غیر از سه مورد یاد شدهٔ بالا مفاهیم کلّی دیگری وجود دارد،مانند مفهوم جزء برای جزء که ذیلا بدانها اشاره می شود و در جای خود بیان خواهد شد.

1-مفهوم جنس جنس(مانند حیوان که جزء مفهوم نامی است و نامی شامل حیوان و گیاه می شود).

2-جنس فصل(مانند حیوان نسبت به اندیشمند که فصل است).

3-فصل جنس(مانند حساس که فصل حیوان است نسبت به دیگر اجناس)
4-فصل فصل(مانند اندیشمند نسبت به حساس).

سوم-هرگاه مفهوم بر امری خارج از ماهیّت شیء دلالت کند،مفهوم

عرضی نامیده می شود و دو صورت دارد.

1-لازمۀ ماهیّت شیء یا واضح و آشکار است مانند فرد بودن برای عدد سه و یا واضح و آشکار نیست مانند نهایت پذیر بودن جسم.

2-لازمۀ وجود شیء است مانند سیاهی برای کلاغ.

ب-مفهوم عرضی قابل انفکاک از شیء است که دو صورت دارد:

1-سرعت قابل زوال است مانند برخاستن و نشستن.

2-دیر زوال است مانند جوانی.

توضیح:کلّی عرضی قابل انفکاک یا مختص به یک نوع است مانند ضاحک که مختص انسان است و یا مختص به یک نوع نیست و انواعی را در بر می گیرد،مانند راه رونده(ماشی)که شامل انسان و حیوان می شود(عرض عام برای انسان است)

بحث چهارم:در بارۀ الفاظ لفظ و معنی یا متّحدند

(یعنی یک لفظ برای یک معنی است)،یا متعدّد(یعنی چند لفظ برای چند معنی)،یا لفظ متعدّد است و معنی واحد،و یا لفظ واحد و معنی متعدّد.

در صورت نخست که لفظ و معنی متّحد باشند،به دو صورت تقسیم می شود:

الف-لفظ دارای مفهوم کلّی باشد که میان افرادش اختلاف نباشد،مانند انسان که به لحاظ انسان بودن،افرادش اختلاف ندارند و اصطلاحا آن را کلّی متواطی(همسان)گویند یا لفظ دارای مفهوم کلّی باشد که افراد آن نسبت به مفهوم کلّی دارای درجات مختلف از لحاظ شدّت و ضعف باشند.مانند مفهوم وجود،که این نوع مفهوم کلّی را اصطلاحا مشکّک می گویند.

ب-لفظ بر مفهوم جزئی و مشخّص دلالت کند،مانند لفظ زید که بر شخص معیّنی دلالت می کند.

در صورت دوّم که لفظ و معنی متعدّد باشد مانند اسمهایی که معنای متضاد و متباین دارند.در این صورت فرق نمی کند که مفهوم آنها دو معنای جدا گانه داشته باشد و مانند انسان و اسب،یا میان آنها ارتباطی باشد مثلا یکی اسم ذات و دیگری صفت اسم ذات باشد،مانند شمشیر و برنده.یا یکی نام باشد برای صفت مانند ناطق یا صفت باشد برای صفت مانند فصیح که صفت است برای ناطق.

در صورت سوم که لفظ متعدّد باشد و معنی واحد مانند اسد،و لیث که هر دو به معنای شیر درنده است و اصطلاحا آنها را مترادف می گویند.فرقی نمی کند که این دو کلمهٔ مترادف از یک زبان باشد مانند مثال گذشته و یا از دو زبان مانند ماء(که عربی و به معنای آب است)و آب(که فارسی است).

صورت چهارم،که لفظ یکی ولی چند معنی داشته باشد،این صورت به دو قسم کلّی تقسیم می شود:

الف-یک لفظ برای معنایی وضع شود و سپس از معنای قراردادی در معنای دیگری به کار رود و این نیز به چند قسم تقسیم می شود:

1-اگر از معنای قراردادی اول بی مناسبت در معنای دیگری به کار رفته باشد اصطلاحا آن را مرتجل(بدون قرارداد)گویند.

2-اگر در معنای دوّم با مناسبت به کار رفته و در این معنی شهرت بیشتری یافته باشد،اصطلاحا آن را منقول گویند.به کارگیری لفظ در معنایی غیر از معنی اوّل اگر به وسیلهٔ آورندهٔ دین انجام شده باشد اصطلاحا آن را منقول شرعی می گویند،مانند لفظ صلاه به معنای نماز که در اصل به معنای دعا بوده است و لفظ زکات که برای نوعی مالیات شرعی به کار رفته،امّا در اصل به معنای نموّ و رشد بوده است.و اگر کلمه به وسیلهٔ عرف عموم مردم در معنای دیگری غیر از معنای اوّل به کار رفته باشد آن را اصطلاحا منقول عرفی گویند،مانند لفظ جنبنده

برای اسب (1)در صورتی که لغت جنبنده برای تمام موجودات دارای حرکت به کار رفته است و مانند لفظ غایط برای مدفوع انسان در صورتی که در لغت، غایط به معنای مکان پست و مطمئن بوده است.اگر لفظ در معنایی غیر از معنای ابتدایی خود به وسیله عرف خاص به کار رفته باشد،آن را اصطلاحا منقول عرف خاص می گویند،مانند رفع-و نصب-جرّ-در نزد علمای نحو،و مانند جمع،قلت و فرق در نزد فقهای دین و مثل موضوع،جنس و فصل در نزد علمای منطق.

3-وقتی که به کار بردن لفظ در معنایی غیر از معنای اوّل شهرت نیافته باشد به چند قسم تقسیم می شود:

اول-اگر از لفظ،معنای اول و معنای دوم به طور مساوی فهمیده می شود اصطلاحا آن را لفظ مشترک می گویند دوم-شهرت لفظ در معنای اوّل بیشتر از معنای دوم باشد،به کار بردن لفظ را در معنای اول حقیقت و در معنای دوم مجاز می گویند ب-وقتی که یک لفظ برای دو معنی قرار داد شده باشد به دو صورت تقسیم می شود:

1-دلالت لفظ نسبت به هر دو معنی یکسان باشد که اصطلاحا آن را مشترک می گویند و از این لحاظ که هیچ یک از دو معنی را بدون قرینه مشخص نمی کند مجمل می نامند.

2-دلالت لفظ بر یکی از دو معنی رجحان داشته باشد نتیجه.از تقسیمی که در بحث فوق به عمل آمد به روشنی چنین نتیجه گرفته می شود که سه قسم اوّل تقسیمات فوق(یک لفظ و یک معنی،یک لفظ و چند معنی،

1- به کار بردن لفظ جنبنده برای اسب در زمان ما معمول نیست،شاید در زمانهای پیش از عصر شارح به کار می رفته است.در عصر ما برای منقول عرفی چارپا را برای الاغ به کار می برند.

چند لفظ و یک معنی)معنای اشتراکی ندارند و صراحت دارند.به همین لحاظ آنها را اصطلاحا نصوص می گویند،ولی قسم چهارم که لفظ یکی و معنی متعدّد باشد،سه وجه دارد:

1-لفظ نسبت به معنی رجحان و برتری داشته باشد،در این صورت آن را اصطلاحا ظاهر می گویند.

2-لفظ نسبت به یک معنی رجحان نداشته باشد،در این صورت آن را اصطلاحا مؤوّل می گویند.

3-لفظ نسبت به هر دو معنی یکسان دلالت کند و معنای مقصود دقیقا فهمیده نشود،در این صورت آن را اصطلاحا مجمل می گویند.

بنا بر این رجحان و برتری قدر مشترک میان معنای نص و ظاهر است و رجحان و برتری نداشتن قدر مشترک میان مجمل و مؤوّل است.مشترک نوع اول (نص و ظاهر)را اصطلاحا محکم و مشترک نوع دوم(مجمل و مؤوّل)را اصطلاحا متشابه می گویند.

بحث پنجم:در باره تقسیم لفظ به اسم و فعل و حرف و بعضی تقسیمات دیگر:

لفظ مفرد یا معنای استقلالی ندارد که حرف نامیده می شود و یا معنای استقلالی در یکی از زمانهای سه گانه(گذشته و حال و آینده)دارد که فعل نامیده می شود و یا معنای استقلالی بدون مفهوم زمان دارد که اسم نامیده می شود اسم به اقسام زیر تقسیم می شود 1-اسم یا صرفا بر معنایی همچون خود زمان دلالت دارد مانند زمان.

2-بر جزء زمان دلالت دارد مانند امروز،فردا.

3-بر معنای جزء زمان دلالت دارد مانند صبح و شب.

4-نام است برای معنای جزئی معیّن و مشخّص که خود به دو صورت تقسیم می شود:

الف-چنانچه معنایی نهفته داشته باشد ضمیر است.

ب-اگر معنایی آشکار داشته باشد علم است(علم نام شخص یا مکان شناخته شده و معروفی است مانند مدرّس و مشهد).

5-اگر معنای اسم کلی باشد دو صورت دارد:

الف-نام برای چیستی و ماهیّت شیء است،مانند سیاهی که در اصطلاح علمای نحو اسم جنس خوانده می شود.

ب-نام برای چیزی است که دارای صفتی باشد،مثل لفظ ضارب برای شخص زننده این نوع اسم را مشتق می گویند.

بحث ششم:تقسیم لفظ به جملهٔ خبری،امری و غیره.

لفظ دارای جزء (مرکب)تقسیمات زیر را دارد:

اوّل-لفظ مرکّب اگر ذاتا قابل تصدیق و تکذیب باشد آن را کلام خبری می گویند.

دوّم-اگر ذاتا قابل تصدیق و تکذیب نباشد دارای چند وجه است:

الف-اگر به مفهوم اوّلیهٔ خود برخواست و طلب کردن چیزی دلالت کند و این طلب از مقام بالاتر نسبت به مقام پایین تر باشد امر و فرمان گفته می شود،و اگر خواهنده از نظر مقام بالاتر از خوانده نباشد التماس می گویند،اگر خواهنده از نظر مقام پایین تر از خوانده باشد و با فروتنی و تضرّع بخواهد سؤال گفته می شود.

ب-اگر به مفهوم اوّلیهٔ خود برخواست و مطالبه دلالت نداشته باشد، تمنّی(آرزو)،ترجّی(امیدواری)،قسم(سوگند)،ندا(خواندن)نامیده می شود.

بحث هفتم:در بارهٔ دلالت الفاظ.مفهوم لفظ گاهی مفرد است و گاهی

مرکّب

و در هر حال یا دلالت بر معنایی دارد و یا ندارد و به چهار قسم تقسیم می شود:

ص:49

1-لفظ مفردی که بر معنای مفردی دلالت کند،مانند لفظ کلمه.

2-لفظ مفردی که دلالت بر لفظ مرکّبی کند و معنای مرکّبی داشته باشد مانند لفظ:خبر،کلام و قول که بر معنایی مانند جملهٔ خبری:«زید نویسنده است»دلالت دارد.

3-لفظ مفردی که دلالت آن لفظ مفرد غیر دلالت کننده بر معنی باشد، مانند حروف تهجّی(ا-ب-ت).

4-لفظ مفردی که مدلول آن مرکّب غیر دلالت کننده باشد،مثل هذیان و هذر که مفهوم درستی ندارد.

بحث هشتم:در بارهٔ الفاظ(معنای دلالت التزامی و تابعی لفظ مفرد و مرکب)

لفظ مفرد هر گاه به دلالت التزامی بر معنایی دلالت کند دو صورت دارد:

1-یا آن معنای التزامی برای تحقّق معنای مطابقه ای لفظ شرط می باشد، در این صورت دلالت اقتضایی نامیده می شود و دارای دو وجه است:

الف-دلالت التزامی شرط تحقّق معنای مطابقه ای باشد،مانند تهیهٔ نردبان برای رفتن پشت بام وقتی که رفتن به پشت بام امر شده باشد.

ب-دلالت التزامی شرط شرعی باشد برای تحقّق معنای مطابقه ای مانند وضو گرفتن برای نماز هنگامی که به نماز خواندن امر شده باشد 2-و یا دلالت التزامی تابع دلالت معنای مطابقه ای باشد،مانند حکمی که به عده ای خاص اختصاص یافته باشد که به دلیل اختصاص یافتن،از دیگر افراد نفی می شود.مثلا اگر گفته شود دانشمندان حقوق،بر امری اقدام کنند،به دلیل اختصاص امر به دانشمندان حقوق،به مفهوم تابعی حکم،قیام از دیگر دانشمندان منتفی شده است.

دلالت التزامی لفظ مرکب نیز دارای دو صورت است:

1-یا دلالت التزامی متمّم دلالت مطابقه ای است.مانند حرمت زدن پدر

و مادر به این دلیل که اف گفتن بر آنها حرام است.

2-یا دلالت التزامی از توابع دلالت مطابقه ای است،مانند این آیه قرآن:

«فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ» تا پایان آیه که می فرماید «حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ» ،که مفهوم تابعی آن باطل نبودن روزۀ کسی است که با جنابت وارد صبح شده است.

زیرا اگر این دلالت مفهوم تابعی نباشد می بایست آمیزش با زنان در آخرین ساعات شب،با وجود باقی بودن وقت،حرام باشد.

فصل سوّم:در مورد اشتقاق کلمه است و در آن بحثهایی وجود دارد.

بحث اوّل:در بارۀ معنای حقیقی اشتقاق است و آن عبارت از گرفتن لفظی

از لفظ دیگر است

به این سبب که در معنی و حروف اصلی مشترک هستند.

اشتقاق چهار رکن دارد:

اوّل-اسمی که برای معنایی قرار داد شده باشد،مانند تصرّف.

دوّم-معنای دیگری غیر از معنای قراردادی که با معنای قراردادی نسبتی داشته باشد،مانند متصرف که از تصرف مشتق شده است.

سوم-اشتراک دو اسم در حروف اصلی.

چهارم-تفاوتی که اسم دوّم با اسم اوّل دارد،این تفاوت یا تنها در حرکت و یا در حروف و یا در هر دو می باشد و هر یک از این تفاوتها ممکن است به صورت کاهش یا افزایش یا هر دو باشد.

به گمان امام فخر رازی حاصل این تقسیم،نه قسم می شود و این اشتباه است و با محاسبۀ دقیق روشن می شود که پانزده قسم است:1-حرف اضافه داشته باشد،2-حرکت اضافه داشته باشد 3-هم حرف و هم حرکت اضافه داشته باشد 4-حرفی کم داشته باشد 5-حرکتی کم داشته باشد6-

هم حرف و هم حرکت کم داشته باشد 7-یک حرف اضافه و یک حرف کم
8-حرفی اضافه

ص:51

و حرکتی کم 9-یک حرف اضافه و یک حرکت و یک حرف کم داشته باشد 10- حرکتی اضافه و حرکتی کم داشته باشد 11-حرکتی کم و حرفی اضافه داشته باشد 12-حرکتی اضافه و حرکت و حرفی کم داشته باشد 13-حرکتی و حرفی اضافه و حرفی کم داشته باشد 14-حرکت و حرفی اضافه و حرکتی کم داشته باشد 15-حرکت و حرفی اضافه داشته باشد و حرکت و حرفی کم.اقسام ممکن قابل تصوّر این 15 قسم است و بر اهل لغت است که مثالهای آنها را بیابند.

بحث دوّم:اهل علم اختلاف نظر دارند که آیا جایز است مشتق(مثلا

صفتی)بر مصداق صدق کند

و مشتق منه(مثلا مصدر یا ریشه کلمه)بر آن مصداق صدق نکند؟به نظر ما[شارح]حق این است که جایز است.دلیل ما این است که در بارۀ اشتقاق کمترین مشابهت میان مشتق و مشتق منه کفایت می کند.

بنا بر این شرط نیست بر هر مصداقی که مشتق صدق کند مشتق منه نیز صدق کند، چون مهلک،ممیت،ضارّ و مذل،که مشتق اند و بر ذات مقدس متعال صدق می کنند،ولی مشتق منه(مصدر)آنها مانند هلاک،موت،ضرر و ذلّ،نه تنها بر خداوند متعال صدق نمی کنند بلکه اطلاق آنها بر خداوند جایز نیست.

اگر اشکال شود که مشتق مجموعه ای از مشتق منه و چیزی دیگر می باشد و هر گاه مجموعه ای(مشتق)بر مصداقی صدق کند،اجزای آن مجموعه نیز صدق می کند،ما در پاسخ می گوییم این مطلب را که مشتق منه جزء مشتق باشد و در معنای آن دخالت داشته باشد قبول نداریم.آنچه از مشتق منه در مشتق وجود دارد همان حروف اصلی و بعضی حرکات مشتق منه می باشد و ما روشن کردیم که ناگزیر باید مشتق به یکی از صورتهای قبل نسبت به مشتق منه تفاوتی داشته باشد و در تغییر مشتق نسبت به مشتق منه شکّی نیست،و پس از تغییر،مشتق منه به هیأت خود باقی نمی ماند،پس لزومی ندارد هر جا که مشتق صدق کند مشتق منه نیز صدق کند.

استمرار معنای مشتق منه آن است یا خیر؟

مثلا وقتی به کسی گفته می شود سارق، معنای آن تداوم سرقت از گذشته تا حال است یا خیر؟حق این است که به دلایلی شرط صدق مشتق بر معنایی،بقای معنای مشتق منه از گذشته تا حال نیست.

1-ما به ضرورت آگاهیم که اهل لغت لفظ مشتق را در مواردی به کار می برند که معنای اشتقاقی(مشتق منه)آن باقی نیست،مثل کلمۀ قاتل را در حال حاضر در مورد کسی به کار می برند که در گذشته قتل انجام داده است.

2-مثلا شخصی که فعل زدن از او در یکی از زمانها صادر شده است، چون معنای زدن نسبت به حال و گذشته عمومیّت دارد ما می توانیم زدن را در زمان گذشته یا حال به او نسبت دهیم و اگر زدن را در زمان حال به وی نسبت ندهیم نمی توانیم از وی به طور کلّی نفی کنیم،بنا بر این صدق مشتق نمی تواند تداوم بقای معنای مشتق منه باشد.

3-گاهی مشتقّات از مصدرهای گذرا گرفته می شوند مانند سخن گوینده و خبر دهنده،که تداوم مصدر اشتقاقی در آنها ممکن نیست،زیرا وقتی انسان حرف دوّم را بر زبان جاری می سازد،حرف اوّل سخنش باقی نمانده و گذشته است.بنا بر این اجزای کلمه به طور پیوسته و همزمان در خارج تحقّق پیدا نمی کند، چه رسد به این که ادّعا کنیم معنای مشتق منه(تکلّم،خبر)باقی مانده است،با این که به طور اتفاق همۀ افراد،گویندۀ سخن را متکلّم می گویند.

ممکن است اشکال شود که هر گاه شخصی در حال حاضر زننده نباشد، هر چند در گذشته فعل زدن از او صادر شده باشد می توانیم بگوییم زننده نیست.

زیرا زدن به طور مطلق جزئی از زدن در حال حاضر است و چون زدن در حال حاضر بر شخص زننده صادق نیست پس می توانیم بگوییم زننده بودن به طور مطلق بر او صادق نیست و اگر اطلاق زننده بودن شخص(طبق ادّعا صادق)

باشد طبق عرف تناقض(نسبت زننده بودن و زننده نبودن به یک شخص در حال حاضر)حاصل می شود.

پاسخ:می گوییم اگر فعل زدن و نزدن را در دو زمان به شخصی نسبت دهیم،در عرف و حقیقت تناقض نیست.زیرا نقیض سخن ما که می گوییم در حال حاضر زننده نیست،در حال حاضر زننده بودن است نه در گذشته.و ما مدّعی نیستیم که شخص،در حال حاضر زننده است.ما می گوییم در حال حاضر می توان به شخصی که در گذشته فعل زدن از او صادر شده است به صورت مطلق بگوییم زننده است و با این وصف تناقضی در کار نیست،چون وحدت زمانی در کار نیست و یکی از شرایط تناقض وحدت زمان میان موضوع و محمول است.

در صورتی که به طور مطلق فعل زدن و نزدن به شخصی نسبت داده شود بازهم در واقع تناقضی در کار نیست،چون در هیچ یک،زمان تعیین نشده است تناقض آن را در عرف نیز قبول نداریم و به فرض که عرف آن را تناقض بداند.ما این مطلب را که ضارب پس از فعل زدن زننده نباشد قبول نداریم،زیرا در حال حاضر می توان به چنان شخصی به صورت مطلق زننده گفت و در نظر عرف نیز اطلاق زننده نبودن به کسی که فعل زدن را انجام داده تناقض است.

بحث چهارم:دانشمندان در بارۀ آن معانی که قائم به محلی باشد،

مانند شیرینی که قائم به شکر و سفیدی که قائم به گچ است،اختلاف نظر دارند که آیا لازم است اسمی از آن مشتق شود یا خیر؟حقیقت این است که در این مورد بگوییم:

1-اگر معانی دارای اسم نباشند مانند اقسام بوها اشتقاق اسم از آنها لازم نیست.

2-اگر معانی دارای اسم باشند برای محل آن معانی اشتقاق اسم لازم نیست.

آیا برای غیر محل معانی،اشتقاق اسم جایز است یا خیر؟صحیح این است که در این دو مورد جایز است مانند مثالهای مشهور لابن یعنی شیر فروش و تامر یعنی خرما فروش،زیرا این دو از لبن و تمر اشتقاق یافته اند و قائم به لبن و تمر نیستند.

گروهی از اشاعره اشتقاق اسم را برای محل معانی،جایز دانسته اند و گفته اند که برای غیر محل معانی جایز نیست،این که اشتقاق اسم از معانی قائم به محل جایز است مورد اتفاق است،ولی اشاعره برای مختص بودن اشتقاق اسم به محل معانی دلیلی نیاورده اند.امّا دلیل ما بر جواز اشتقاق اسم برای غیر محل این است که در اشتقاق کمترین مشابهت کفایت می کند، زیرا مشتق چیزی است که با مورد اشتقاق مشابهتی داشته باشد.امّا همین کمترین مشابهت که سبب جواز اشتقاق اسم برای غیر محل شده برای ادعای اشاعره کافی نیست.

بحث پنجم:مفهوم مشتق مانند راه رونده(ماشی)به معنی چیزی است که

دارای حرکت باشد

ولی معنای آن چیز در مفهوم راه رونده(ماشی)نهفته نیست.و اگر مفهوم راه رونده بر شیئی که دارای حرکت است دلالت کند به طریق دلالت التزامی خواهد بود.به این دلیل که اگر بگویی راه رونده حیوان است،حیوان در مفهوم راه رونده،داخل نیست زیرا حیوان را به دلیل خارج راه رونده شناخته ای،و اگر از مفهوم راه رونده،حیوان فهمیده شود،باید در تعریف حیوان بگوییم:

حیوان راه رونده،حیوان است و این سخن بی معنایی است.

فصل چهارم:بحثهایی در بارۀ مترادف و تأکید

بحث اوّل:در ماهیّت و تعریف آن دو است

مترادف عبارت است از دو یا چند لفظ مفرد که به وسیلۀ قرارداد برای معنای واحدی و به لحاظ واحدی،معیّن

شده باشد مانند فرس و خیل که در زبان عرب برای اسب،و لیث و اسد برای شیر و ابریشم و حریر برای نوعی پارچه در زبان عربی قرار داده شده است (1).

قید مفرد به اعتبار در تعریف ترادف گفته شده تا اسم و حدّ تامّ آن از تعریف ترادف خارج شود،مانند انسان حیوانی است اندیشمند که در این مثال انسان مساوی حیوان اندیشمند قرار گرفته ولی مترادف نیستند،زیرا انسان مفرد ولی حیوان اندیشمند مرکب است.و قید«از لحاظ واحد»به تعریف اضافه شده تا موردی که دو لفظ بر شیء واحد به دو لحاظ دلالت می کند از تعریف خارج شود مانند:صارم به لحاظ تیزی و سیف به لحاظ نامگذاری بر شمشیر اطلاق می شود و ترادف ندارد.همچنین صفت صفت مانند ناطق و فصیح که به دو لحاظ بر انسان اطلاق می شود،این موارد مترادف ندارند و متباین هستند.

امّا تعریف تأکید:تأکید عبارت از قوّت بخشیدن معنای یک لفظ به وسیلهٔ لفظی دیگر می باشد مانند آنها همه شان آمدند.امام فخر(ره)در تعریف تأکید سهل انگاری کرده است،زیرا تأکید را بدین سان تعریف کرده است که:«آن لفظی است قراردادی برای قوّت بخشیدن آنچه از لفظی دیگر فهمیده می شود»و میان تعریف تأکید و تأکید کننده فرقی نگذاشته است.تعریف امام فخر در حقیقت تعریف تأکید کننده است نه تعریف تأکید.

بحث دوّم:در موجبات ترادف است

وقوع الفاظ مترادف در یک زبان و یا دو زبان از جانب لغت دانان آن زبان جایز است،گر چه وجود الفاظ مترادف در یک زمان کمتر است،برای ترادف دو موجب وجود دارد:

1-سهولت و توانایی در فصاحت،زیرا چه بسیار مواقعی که وزن بیت و قافیهٔ آن با بعضی از اسمهای مترادف سازگار نیست و با بعضی سازگار است و

1- ویراستار ادبی معتقد است میان فرس و خیل-ابریشم و حریر ترادفی نیست.ویراستار علمی معتقد است که فرس و خیل مترادف اند ولی ابریشم و حریر مترادف نیستند.-م.

چه بسیار مواقعی که مراعات وزن و قلب و جناس و سایر اقسام زیباییهای سخن با بعضی از اسمهای مترادف حاصل می شود.

2-قدرت ادا کردن مقصود به یکی از دو لفظ مترادف،وقتی که دیگری را فراموش کرده باشیم.

اما ترادف حاصل از دو زبان که به فراوانی نیز وجود دارد این طور پیش می آید که قبیله ای اسمی را برای چیزی معیّن می کند و قبیلۀ دیگر،اسم دیگری برای همان چیز قرارداد می کند و هر دو اسم شهرت می یابند،در نتیجه دو اسم برای یک شیء مشهور می شود.

بحث سوّم:آیا جایز است یکی از دو لفظ مترادف را به جای دیگری به طور

دائم بکار بریم یا نه؟

ظاهرا در ابتدا جایز به نظر می رسد،زیرا دو اسم مترادف هر کدام معنای لفظ دیگر را افاده می کند و هر گاه تقسیم معنای مقصود به یکی از دو لفظ صحیح باشد ناگزیر صحّت معنی با آوردن لفظ دوّم نیز باقی است.

همچنین صحّت تقارن دو لفظ به اعتبار معنای واحد است.

در استدلال دوّم(صحّت تقارن دو لفظ)اشکال به نظر می رسد،زیرا صحّت تقارن چنان که از ویژگیهای معانی است از خصوصیّات الفاظ نیز هست،چون اگر لفظ«من»(موصول چه کسی)عربی به من(ضمیر اول شخص فارسی)تبدیل شود با این که تقارن لفظی حاصل است،ولی معنای اوّل را نمی دهد.و این عدم جواز از ناحیۀ لفظ به وجود آمده است.

امام فخر رازی گفته است:وقتی به کارگیری یکی از الفاظ مترادف به جای دیگری در دو زبان جایز باشد،چرا باید در یک زبان جایز نباشد،(نتیجه این که به نظر امام فخر رازی قطعا جایز است)صحیح این است که به کارگیری یکی از دو لفظ مترادف به جای دیگری به دو شرط جایز است:

1-این که هر دو لفظ از یک لغت باشند،

2-در افادۀ معنی هنگام گفتگو،یکسان یا نزدیک به یکسان باشند.

تتمه:

هر گاه یکی از دو لفظ مترادف نزد قومی در استدلال مشهورتر باشد، مترادف مشهورتر نسبت به مترادف غیر مشهور جنبۀ توضیحی دارد،و گاهی همین لفظ ناآشنا در نزد قومی،در نزد قومی دیگر مشهود است.

بحث چهارم:در اقسام تأکید لفظ تأکید کننده یا مقدّم بر تأکید شده است یا

مؤخّر از آن:

صورت اوّل مانند«انّ»و آنچه از حروف تأکید که در حکم انّ است و بر جمله وارد می شود.صورت دوّم:یا تأکید به وسیله خود کلمه انجام می گیرد یا به وسیلۀ کلمۀ دیگری:

1-تأکید به وسیلۀ خود کلمه مانند فرمودۀ حضرت رسول:و اللّه لاغزونّ قریشا ثلثا،«به خدا سوگند حتما با قریش خواهیم جنگید»،که تأکید به وسیله «(لام)»مفتوح و«(نون)»مشدّد انجام یافته است.

2-تأکید به وسیله کلمه دیگر و آن یا برای مفرد است مانند لفظ نفس و عین و یا برای مثنّی است به وسیلۀ کلا و کلتا،و یا برای جمع به وسیله أجمعون، اکتعون،ابتعون،ابصعون و کلّ که به منزلۀ هر یک از اینهاست.

بحث پنجم:در پسندیده بودن استعمال تأکید در مورد پسندیده بودن تأکید،

ما با بیدینهایی که به وحی طعنه زده اند اختلاف نظر داریم.اختلاف در دو مورد است:

1-در موارد این که آیا تأکید جایز است یا نیست؟جایز بودن تأکید به ضرورت روشن است،زیرا اهمیّت دادن سخنگو به کلامی او را ملزم به تأکید می کند.

2-در این مورد که آیا تأکید در لغت واقع شده است؟وقوع آن نیز در بررسی لغات بخوبی روشن می شود.به کار بردن تأکید هر چند نیکوست،امّا هر گاه امر دایر شود که کلامی را بر تأکید یا فایدۀ بیشتری غیر از تأکید حمل کنیم

ص:58

بر معنای غیر تأکید حمل می کنیم.

فصل پنجم:بحثهایی در مشترک

بحث اوّل:این بحث در بارهٔ سه امر است:تعریف،امکان وقوع،وجود

داشتن مشترک

الف-مشترک عبارت است از یک لفظ که برای دو حقیقت مختلف یا بیشتر وضع شده باشد بنابه قرارداد اوّلی و با این خصوصیّت که دو بار و برای دو معنای مختلف وضع شده باشد،قید این که برای دو معنی مختلف وضع شده باشد اسمهای مفرد (1)را از تعریف خارج می کند.قید این که لفظ برای شیء قرار داده شده باشد استعمال لفظ را در معنای مجازی از تعریف خارج می کند،و شرط این که به دو وضع برای دو حقیقت قرار داده شده باشد مشترک معنوی مانند کلّی متواطی(مفهوم انسان)را از تعریف خارج می کند،زیرا مشترک معنوی هر چند بر حقایق مختلف اطلاق می شود ولی نه از آن جهت که مختلفند،بلکه از آن جهت که در معنای واحدی مشترکند به کار می رود.

ب-امکان به کار بردن مشترک از جهاتی است.

1-قرارداد لفظ برای مقصودی تابع غرض گوینده است.گاهی انسان می خواهد برای اشخاصی مطلبی را مفصّل بیان کند و گاهی به خاطر این که تفصیل موجب فساد نشود به اجمال می پردازد.

2-بسیاری از مواقع گوینده به درستی دلالت یکی از دو معنای لفظ مشترک اطمینان دارد،امّا نمی داند که کدام یک از دو معنی مقصود است،ناگزیر لفظ مشترک را به طور مطلق به کار می برد بدین خاطر که اگر تصریح کند ممکن

1- در اینجا منظور از اسمهای مفرد کلماتی هستند که فقط برای یک معنی وضع شده اند مانند:قلم، کاغذ....

است دروغ گفته باشد و اگر سکوت کند ممکن است بی اطلاع تلقی شود.

3-جایز است که لفظی را قبیله ای برای معنایی،و قبیله ای دیگر برای معنای دیگر وضع کرده باشند و سپس این دو وضع مشتبه شوند و علّت وضع آنها برای دو معنی پوشیده بماند.

ج-وجود داشتن لفظ مشترک در زبان به ضرورت روشن است،زیرا از خاصیّت لفظ مشترک این است که هر گاه به کار رود،ذهن به یکی از دو معنی منتقل نمی شود که از معنای دیگر منصرف شود،بلکه به هنگام شنیدن لفظ در تعیین مقصود تا حضور قرینهٔ تعیین کننده مردّد می ماند و این یک واقعیّت است،مانند لفظ«قرء»که در اصطلاح شریعت برای دوران حیض و پاکی زنان قرار داد شده است.هرچند از جهت فراوان به کار رفتن لفظ در یکی از دو معنی، آن معنی در نزد بعضی شیوع بیشتری پیدا می کند ولی چون در همهٔ ذهنها این چنین نیست بازهم مشترک باقی می ماند.

بحث دوّم:در اقسام مشترک

دو مفهوم لفظ مشترک به اقسام زیر تقسیم می شود:

1-دو مفهوم یا دو معنای متفاوت دارند و یا دو معنای نزدیک به هم.دو معنای متفاوت مانند پاکی و حیض که دو معنای متفاوتند برای لفظ مشترک «قرء».دو معنای نزدیک به هم در ابتدا به دو قسم تقسیم می شود:یا یکی جزء دیگری هست یا خیر.

الف-نوع اوّل که یکی جز دیگری هست مانند لفظ ممکن که بر دو مفهوم غیر ممتنع و غیر ضروری دلالت می کند(غیر ممتنع و غیر ضروری جزء مفهوم ممکن اند).

ب-نوع دوّم که یکی جزء دیگری نیست خود دو قسم است:یک مفهوم یا علّت است برای دیگری و یا صفت در صورتی که علّت باشد برای دیگری مانند

واجب بالذّات که علّت است برای واجب بالغیر(شاهد لفظ واجب است که در هر دو مشترک است).در صورتی که صفت باشد مانند لفظ اسود که به عنوان اسم بر شیء که دارای سیاهی است اطلاق می شود دو تذکّر:تذکّر اوّل-هر گاه لفظ اسود به مفهوم دیگر سیاهی.مانند«قار» اطلاق شود از این جهت مفهوم تشکیکی دارد و اگر لفظ اسود را به عنوان اسم به کار بریم با مفهوم قار مفهوم اشتراکی دارد.

تذکّر دوم-امام فخر رازی جایز نمی داند که لفظ واحدی برای دو معنای متناقض قرار داده شود،به این دلیل که مشترک مفید معنای تردید است و تردید در بارۀ معنای نفی و اثبات برای هر کسی امری است روشن.

به نظر امام فخر از دو جهت اشکال وارد است:اوّلا از موجباتی که برای آوردن لفظ مشترک ذکر کردیم موجباتی بودند که همۀ موارد را در بر می گرفت و اختصاص به بعضی از مفاهیم نداشت.ثانیا هر گاه جایز باشد که لفظ واحدی برای دو معنای ضدّ که در حکم دو نقیض است قرار داد شود،مانند لفظ قرء برای پاکی و حیض که زن به هر حال یکی از این دو حالت را دارد.و تردید در آن حکمفرماست (در حکم نقیض)،چرا وضع لفظ برای دو معنای نقیض جایز نباشد؟

بحث سوّم:در سببهای اشتراک

به دو قسم تقسیم می شود:

1-سبب وجودی که ممکن است سبب اکثری باشد و آن این است که هر یک از دو قبیله لفظی را برای معنایی قرار داد کنند و سپس هر معنی به طوری شهرت یابد که از یکدیگر متمایز نشوند(سبب وجودی یعنی عللی که به خاطر آن لفظ مشترک قرار داد می شود)و ممکن است سبب اقلّی باشد و آن به این گونه است که لفظی را شخصی برای دو معنی و به منظور ادای مطلب به صورت مجمل قرارداد کند،و پیش از این یادآوری کردیم که ادای مطلب به صورت مجمل هدف خردمندان است.

2-سببی که لفظ مشترک به وسیلهٔ آن شناخته می شود و آن یا به تصریح اهل لغت مشترک است و یا به برابری دو مفهوم نسبت به شنونده وقتی که لفظ به کار رود و ذهنش مردّد شود که کدام یک از دو معنی منظور است پس از علم به وضع لفظ برای دو معنی.

بحث چهارم:در مورد مشترک در مورد الفاظ مشترک آیا جایز است که لفظ

مشترک را به کار بریم و همهٔ معانی آن را منظور کنیم یا خیر؟

امام احمد شافعی، و ابو بکر باقلانی و ابو علی جبائی و قاضی عبد الجبّار جایز دانسته اند.ابو هاشم و ابو حسین بصری و کرخی جایز ندانسته اند.بعضی از دستهٔ اخیر از آن جهت جایز ندانسته اند که معتقدند همهٔ معانی لفظ مشترک را نمی توان قصد کرد و برخی دیگر از ایشان به این دلیل جایز ندانسته اند که گفته اند لفظ مشترک برای این منظور وضع نشده است.و امام فخر الدین از این دسته است.آنها که جایز دانسته اند به دو دلیل استدلال کرده اند.

1-دلیل آورده اند که کلمه صلاه از جانب خدا به معنای رحمت و از جانب فرشتگان به معنای استغفار است و خداوند متعال به همین یک لفظ در آیهٔ شریفه: «إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ» (1)تمام معنی را اراده کرده است.

2-گفته اند که کلمهٔ سجود در آیهٔ «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ» (2)به سه معنی به کار رفته 1-به معنای خشوع که در بارهٔ فرشتگان است 2-به معنای چهره بر زمین ساییدن که در بارهٔ انسان است 3-نیاز وجودی به صانع با زبان حال که در بارهٔ جمادات است و خداوند متعال از این یک لفظ همهٔ این معانی را اراده فرموده است.

1- سورهٔ احزاب(33):آیهٔ(56): [1]خدا و فرشتگان بر پیامبرش درود می فرستند.
2- سورهٔ حج(22):آیهٔ(18): [2]آیا نمی بینی هر که در آسمان و زمین است و خورشید و ماه و ستارگان برای خدا سجده می کنند

دلیل مخالفان استعمال لفظ مشترک در معنای جمع این است که مفهوم معنای جمع با مفهوم تک تک معانی مختلف است و بنا بر این اگر واضع لفظی را برای دو معنای فردی قرارداد کرده باشد،یا چنین است که یک بار هم جداگانه برای مجموع قرارداد کرده است یا چنین نیست.در صورتی که لفظ را برای معنای جمعی قرارداد نکرده باشد به کار بردن لفظ در معنای جمعی خلاف قرارداد خواهد بود و جایز نیست.و بر فرض که یک بار هم برای معنای جمعی قرارداد کرده باشد،اگر لفظ در معنای جمعی به کار رود و منظور فهماندن یکی از معانی افراد جمع باشد در این صورت در یکی از مفاهیم جمع به کار رفته است نه در مفهوم جمع،و اگر هم معنای جمعی و هم معنای افراد اراده شده باشد غیر ممکن است زیرا وقتی قصد معنای جمع را داریم نمی توانیم قصد معنای افراد را جدا جدا داشته باشیم.و وقتی قصد معنای افراد را به طور جدا جدا داریم نمی توانیم قصد معنای جمع را داشته باشیم و جمع بین این دو قصد متناقض و غیر ممکن است.

به نظر ما(شارح)در این بحث مورد اختلاف روشن نیست.اگر مقصود این باشد که به کار بردن لفظ مشترک در معنای جمع به صورت مطابقه جایز است،سخن درستی نیست،زیرا استعمال لفظ مشترک به استعمال واحد هم برای جمع و هم برای فرد تناقض دارد.و اگر مقصود این است که لفظ مشترک را در معنای جمع برای افادۀ صرف معنای جمع به کار بریم جایز است،چون استعمال لفظ مشترک در معنای جمع به عنوان مطابقه رواست،و دلالت آن بر افراد دلالت ضمنی خواهد بود.ادعای مخالف استعمال لفظ مشترک در معنای جمع اگر به این دلیل باشد که«چون لفظ مشترک برای معنای جمع مثل معنای فرد قرارداد نشده است و اگر به کار رود حقیقت نیست»سخن درستی است.و اگر به کار بردن لفظ مشترک را در معنای جمع به صورت مجازی هم جایز نداند،

دلیل مدّعی این موضوع را ثابت نمی کند.

امّا دلیل کسانی که استعمال لفظ مشترک را در معنای جمع جایز می دانند ضعیف است.دلیل اوّلشان که«یصلّون»است کافی به مقصود نیست،زیرا ضمیر در یصلّون به منزلۀ ضمیرهای متعدّدی است که مقتضی افعال گوناگونی می باشد که از هر ضمیری معنای خاصّی فهمیده می شود و گویا معنای ضمنی کلمه چنین است که خداوند رحمت می فرستد و فرشتگان طلب آمرزش می کنند.

دلیل دوّمشان نیز قانع کننده نیست،زیرا آیه دارای حروف عطف متعدّدی است که بر افعال مختلفی دلالت می کند.بنا بر این مضمون آیۀ شریفه با در نظر گرفتن حروف عطف چنین است:«برای خدا سجده می کند هر آنکه در آسمان است و سجده می کند هر آنکه در زمین است».همچنین تا آخر آیه فعل یسجد تکرار می شود و منظور از معنای سجده در هر کدام معنای خاصی است که به قرینه معلوم می شود و بر فرض که بپذیریم که یک لفظ برای معنای جمع به کار رفته است می گوییم مجازی به کار رفته است و گرنه تناقض لازم می آید چنان که در دلایل مخالفان استعمال لفظ مشترک برای معنای جمع توضیح داده شد.

بحث پنجم:در بارۀ قرینه ای نباشد که مقصود گویندۀ لفظ مشترک را تعیین می کند

اگر همراه لفظ مشترک قرینه ای نباشد که معنای مقصود را تعیین کند(چنان که مثلا در فارسی گفته شود شیر خریدم)،لفظ مشترک(شیر)در فهم معنی مجمل خواهد بود اما اگر قرینه همراه لفظ مشترک باشد چهار صورت دارد:

1-ممکن است قرینه همۀ معانی لفظ مشترک را تأیید کند، 2-ممکن است قرینه بعضی معانی لفظ مشترک را تأیید کند، 3-ممکن است قرینه هیچ یک از معانی لفظ مشترک را تأیید نکند.

4-ممکن است قرینه بعضی از معانی لفظ مشترک را تأیید نکند.

اگر قرینه همۀ معانی لفظ مشترک را تأیید کند دو صورت دارد:

الف-بین معانی لفظ مشترک منافات باشد به گونه ای که قابل جمع در یک لفظ نباشد لفظ مشترک تا ظهور ترجیح دهنده ای مجمل خواهد بود.

ب-بین معانی لفظ مشترک منافات نباشد،لفظ مشترک در همهٔ معانی به صورت مجاز به کار می رود.

اگر قرینه،بعضی از معانی لفظ مشترک را تأیید نماید لزوما باید لفظ مشترک را به همان معنی گرفت،هر چند لفظ مشترک برای دو معنی یا بیشتر باشد.

اگر قرینه هیچ یک از معانی لفظ مشترک را تأیید نکند در این صورت باید لفظ مشترک را در معنای مجازی آن حقایق به کار برد و در این صورت دارای اقسام زیر است:

الف-بعضی از معانی حقیقی لفظ مشترک بر بعضی دیگر برتری داشته باشد در این صورت یا میان معانی مجازی برابری هست یا برابری نیست.چنانچه برابری باشد لفظ بر معنای مجازی حقیقی که برتری دارد حمل می شود و اگر برابری نباشد و مجاز حقیقت برتری دارند رجحان داشته باشد باز هم لفظ مشترک بر همان معنای مجازی حمل می شود و اگر معنای مجازی حقیقت غیر برتری دارنده رجحان داشته باشد میان دو معنای مجازی تعارض پیدا می شود و تا زمانی که مرجّحی در کار نباشد بر هیچ معنایی حمل نمی شود.

ب-میان معانی حقیقی لفظ مشترک مساوات و برابری باشد.در این صورت اگر معنای مجازی این حقایق از جهت نزدیکی و دوری به معنای حقیقی اختلاف داشته باشند لفظ مشترک بر معنای مجازیی که به معنایی حقیقی نزدیکتر باشد حمل می شود.و اگر میان معانی مجازی برابری باشد،میان مجازهای این حقایق به خاطر برابر بودنشان تعارض به وجود می آید و تا زمانی که دلیل رجحان دهنده ای نباشد،لفظ مشترک بر هیچ یک از معانی مجازی حمل نمی شود.

اگر قرینه،بعضی از معانی لفظ مشترک را تأیید نکند و لفظ مشترک فقط دارای دو معنی باشد بر معنای دوّم حمل می شود و اگر بیشتر از دو معنی داشته باشد لفظ مشترک نسبت به معانی تأیید شده اگر یک معنی باشد بر همان معنی حمل می شود و اگر بیشتر از یک معنی است مجمل خواهد بود.

اگر قرینه بعضی از معانی لفظ مشترک را تأیید کند پس حمل لفظ بر آن معنی مشخّص است چه برای لفظ دو معنی باشد یا بیشتر.

قسم دوّم-در بارهٔ زیباییهای الفاظ است

اشاره

قسم دوّم در خصوصیّات الفاظ نسبت به معانی آنهاست که باعث حسن می شود و آنها را زمینه ساز ادای مقصود و آماده کنندهٔ ذهن برای قبول مقصود نیز شمرده اند.این بحث بر یک مقدّمه و دو مطلب ترتیب یافته است

و مقدّمه دارای

اشاره

دو بحث است:

بحث اوّل:در بارهٔ تعریف بلاغت و فصاحت است

بلاغت مصدر بلغ است و بلیغ کسی است که نهایت مقصود خود را با عبارتی که از خلاصه گویی مضرّ به معنی و مفصّل گویی خسته کننده به دور باشد ادا کند.

فصاحت عبارت است از عاری بودن سخن از پیچیدگی الفاظ.ریشهٔ فصاحت از فصیح است و آن شیری است که ناخالصی آن گرفته شده باشد و مربوط به زمان زایمان نباشد.فصح و افصح به معنای خالص به کار می رود.

عربها وقتی که شیر گوسفند خالص شود می گویند:افصحت الشاه و هر گاه زبان از لکنت و گرفتگی پاک شود می گویند:افصح العجمی فصاحه،یعنی زبان گنگ باز و فصیح شد.فصاحت نزد اهل ادب به معنای به کار بردن لغات دور از فهم نیست،بلکه به معنای به کارگیری عباراتی است که به فهم نزدیک و برای شنونده شیرین و از لحاظ نوآوری تعجّب انگیز،آغاز آن بر انجامش گویا،و ابتدای آن

ص:66

نشان دهندۀ سبک آن باشد.بیشتر سخنوران بین بلاغت و فصاحت فرقی نگذاشته و آنها را به عنوان دو لفظ مترادف در معنای واحد به کار برده اند.و بعضی بلاغت را در بارۀ معنی،و فصاحت را در مورد الفاظ قرار داده اند،ولی ادّعای نزدیک به حقیقت این است که فصاحت موجب بلاغت می شود و بلاغت از فصاحت فراگیرتر است،زیرا گاهی شخص غیر فصیح مقصود خود را به هر نوع عبارتی می رساند و در عرف علما،بلاغت و فصاحت مساوی هم اند.خلاصه:فصاحت عبارت است از پاکی سخن از پیچیدگی که دلالتش بر معنی باعث آسانی فهم شود و شنیدنش لذّتبخش باشد و بلاغت سخن فصیحی است که سخنور را در ادای مطلب به نهایت مقصودش برساند.

بحث دوّم:در موضوع علم بلاغت و فصاحت

چون مقصود از سخن،رساندن معنی است و این رساندن معنی چنان که می دانید گاهی فقط به قرارداد و گاهی به قرارداد و عقل مربوط می شود،بنا بر این می گوییم موضوع علم فصاحت «سخن»است که بر معنای خود به یکی از دلالتهای سه گانه(مطابقه،تضمّن، التزام)به صورتی که باعث نزدیکی معنی و خوشایندی شنونده گردد،راهبر شود و موضوع بلاغت سخن فصیح است.

امام فخر رازی گفته است:«موضوع فصاحت و بلاغت کلام است از جهت دلالت التزامی،زیرا محال است معنای وضعی کلمه کم یا زیاد شود.

بنا بر این اگر شنونده معنای قراردادی لفظ را بداند مفهوم کلمه را کاملا خواهد فهمید و اگر آگاه به معنای قراردادی نباشد از شنیدن لفظ هیچ معنایی را نخواهد فهمید.به این دلیل که هر گاه به عنوان مثال زید را به شیر تشبیه کنند و منظور از بیان این معنی دلالت قراردادی باشد باید بگویی زید مانند شیر است در شجاعت.و برای این کلمات معنای دیگری غیر از معنای قراردادی متصوّر نیست و اگر به جای این کلمات(زید،مانند،شیر،شجاعت)کلمات مترادفی

به کار بریم بازهم تغییری در معنی ایجاد نمی شود.از این بیان روشن می شود که، کوتاهی سخن(قصر)،حذف کلمات و کنایه آوردن از ویژگیهای عقلی است نه قراردادی.و به همین دلیل است که بیشتر آنچه در علوم عقلی به کار می روند از نوع دلالت قراردادی هستند زیرا که در دلالتهای وضعی احتمال این که افزایش و کاهشی که سبب غلظ و اشتباه شود نیست.

«امّا فایده بخشی فصاحت و بلاغت در دلالتهای عقلی التزامی بدین خاطر است که ذهن از مفهوم لفظ،به معنای عقلی(التزامی)آن انتقال می یابد، و دلالتهای عقلی التزامی فراوانند و گاهی به مفهوم لفظ نزدیک و گاهی دوراند.

بنا بر این ناگزیر،بیان معنای واحد به راههای گوناگون صحیح است و ممکن است این روشها بعضی کاملتر در ادای مقصود و بعضی ناقص تر باشند.این است معنای فصاحتی که به کلمات مفرد مربوط می شود.» در جواب امام فخر می گوییم:اقتضای تحقیق این است که کم و زیاد شدن معنوی به معنای قراردادی نیز سرایت می کند و امام فخر خود قبول دارد که بعضی از حروف از نظر آهنگ فصیحتر و از نظر شنیدن خوشایندتر است مثل حرف عین،و بعضی از حروف بر زبان آسانتر جاری می شود مانند حروف «ذلاقه»و بعضی بر زبان سنگین تر جاری می شوند.و شک نیست که کلام ترکیب یافته از آسانترین و خوشایندترین حروف برای شنونده فصیحتر و خوشایندتر از کلامی است که این گونه نباشد.و باز امام فخر قبول دارد که کلام فصیحتر، هدایت کننده تر بر معنی و سهل القبول است.برای انسان نسبت به کلامی که این چنین نیست.و اطلاع قبلی از معنای قراردادی به آنچه ما گفتیم زیان وارد نمی کند زیرا انسان گاهی علم قبلی به معنای قراردادی لفظ دارد،سپس آن را فراموش می کند و به هنگام شنیدن لفظ،نفس انسان معنی را از لفظ فصیح سریعتر درمی یابد و از شنیدن آن به دلیل فصاحتش لذّت می برد.برتری

و فایده بخشی بیشتر معنی ندارد مگر لذّتی که برای انسان از دریافت معنی حاصل می شود و سرعتی که در پذیرش کامل آن از الفاظ ساده به دست می آورد.

امّا گفتهٔ امام فخر در بارهٔ بلاغتی که بازگشت به نظم و ترتیب می کند،حقیقت این است که سخن منظّم ناگزیر مرکّب از مفردات است و ممکن است ترکیب مفردات به گونه ای باشد که مفید مقصود نباشد و ممکن است مفید به مقصود باشد.

ترکیب مفید دارای درجات و مراتب فراوانی است.

مرتبهٔ اعلا،کلامی است که در حدّ اعلای ترکیب باشد و آن به گونه ای است که محال است از لحاظ افادهٔ معنی از آن کاملتر و متناسبتر پیدا شود.

مرتبهٔ ادنی،کلامی است که در پایین ترین درجهٔ افادهٔ معنای مقصود باشد و آن کلامی است که اگر پایین تر از این درجه قرار بگیرد مفید معنای مقصود نخواهد بود.

حدّ وسط،سخنی است که از نظر تناسب و اعتبار و رساندن مقصود بین دو مرحلهٔ اعلا و ادنی باشد و بلاغت در این حدّ مورد نظر است و این همان گفتهٔ عبد القاهر جرجانی است که«نظم و ترتیب عبارت است از رعایت معانی مقصود بین کلمات».بعد از اثبات این مطلب می گوییم که پست ترین مرتبه سخن از نظر تناسب دارای بلاغت نیست،امّا سایر مراتب هر مرتبه نسبت به مرتبه پایینتر دارای فصاحت و بلاغت است.

مرتبهٔ اعلای سخن و آنچه که نزدیک به این مرتبه است معجزه گفته می شود.این بود تحقیق لازم در فصاحت و بلاغت در مفردات و مرکّبات.

مطلب اوّل:این مطلب در بارهٔ مفردات است

اشاره

و از یک مقدمه و چند باب تشکیل می شود.

مقدّمه-بدان که برای اشیاء چهار مرتبه وجودی است

ص:69

1-وجود و تحقّق اشیاء در خارج، 2-وجود و تحقّق اشیاء در ذهن، 3-وجود و تحقّق اشیاء در لفظی که هدایت کننده باشد بر آنچه که در ذهن است، 4-وجود و تحقّق اشیاء در نوشته ای که راهنما باشد به آنچه در سخن است.

برتری سخن در زیبایی گاهی مربوط به کتاب است و گاهی به واسطهٔ خود لفظ بدون توجه به معنی و گاهی به واسطهٔ لفظ است از آن جهت که بر معنای قراردادی دلالت دارد.و گاهی به سبب لفظ است از آن جهت که به دلالت التزامی بر معنی دلالت می کند.

آن زیباییها که مربوط به کتابت است از تکلّف خالی نیست،و چون سخنی که ما در صدد شرح آن هستیم،سخن حضرت علی(علیه السلام)خالی از تکلّف و بیراهه روی است،پس بیان محسّنات کتابت کم فایده است و بدین خاطر آن را رها کردیم.

باب اوّل

باب اول در زیباییهایی است که به خود لفظ بر می گردد

و آن یا به تک تک حروف مربوط است و یا به ترکیب و یا به یک کلمه و یا به کلمات زیاد از این لحاظ است که این باب به دو فصل تقسیم می شود:

فصل اوّل در چیزهایی است که به تک تک حروف و ترکیب آنها و چگونگی

کلمه مربوط است

و دارای بحثهایی است

بحث اوّل:در مخارج حروف است

و آن 16 قسم است:

1-انتهای حلق و آن مخرج سه حرف است:همزه،الف،ها.

2-وسط حلق و آن جایگاه خروج دو حرف:ع و ح است.

3-نزدیکترین جا به لبها و آن مخرج حروف:غ و خ است.

4-زبان و کام و آن مخرج ق است.

5-کمی نزدیکتر به لب از مخرج ق روی زبان و کام و آن مخرج ک است.

6-وسط زبان و کام و آن مخرج حروف ج و ش و ی است.

7-کنار زبان و دندانهای بزرگ و آن مخرج ض است.

8-سر زبان و قسمت فکّ بالایی نزدیک دندانهای رباعی مخرج ل است.

9-سطح بالای زبان،نزدیک به دندانهای ثنایا مخرج ن است.

10-از مخرج ن کمی به طرف مخرج ل،مخرج«ر»است.

11-بین سر زبان و کمی بالاتر از دندانهای ثنایا مخرج ط،ت،و«د»است.

12-بین سر زبان و کنار دندانهای ثنایا مخرج ز،س و ص است.

13-بین سر زبان و قسمت پایین ثنایای فوقانی مخرج ظ،ث و«ذ»است.

14-قسمت داخلی لب پایین و اطراف دندانهای ثنایای بالا مخرج ف است.

15-بین دو لب مخرج:ب،م و«و»است.

16-مخرج ن خیشوم(بینی)است.

خلیل(عالم نحوی)گفته است:«ذلاقه در سخن گفتن حروفی هستند که با سر زبان ادا می شوند.ذلق اللسان یعنی نوک زبان،مانند ذلق السنان یعنی نوک نیزه.»و همو گفته است که با نوک زبان جز سه حرف ادا نمی شود و آنها عبارتند از«ل،ر،ن»و به همین جهت آنها را حروف ذلاقه نامیده اند.مخرج حروف شفائیه که عبارتند از«ف،ب،م»نزدیک حروف ذلاقیّه

است.به گفتهٔ خلیل چون حروف ذلاقیه در نطق آسان بر زبان جاری می شود،در ساختمان کلام فراوان به

کار می رود.و هیچ کلمهٔ پنج حرفی کاملی نیست که از حروف ذلاقیه خالی باشد.

هر گاه کلمه چهار و پنج حرفی خالی از حروف ذلاقیه و شفائیه را بیابیم آن کلمه نو ظهور و از سخن عرب به شمار نمی رود و نیز گفته است که حرف«ع و ق»در کلمه ای به کار نمی رود مگر این که آن را زیبا می سازد.زیرا این دو حرف سلیس ترین حروفند.

حرف«ع»فصیحترین حرف است از نظر آهنگ و خوشایندترین حرف است از نظر شنیدن.حرف«ق»دارای واضحترین صدا و از استوارترین حروف است.هرگاه حرف«ع یا ق»در ساختمان کلمه باشد آن کلمه زیباست«س»و «د»در ساختمان اسم چنین نقشی دارند،زیرا«د»نرم آهنگتر از«ط»و بلند آهنگتر از«ت»است«هاء»در کلمه به خاطر نرمی و سبکی آسان تحمّل می شود.ناگزیر رعایت این امور به دلیل روانی کلام بر زبان،لازم و مانند شروط فصاحت و بلاغت است.

بحث دوّم:راجع به زیباییهای سخن است که از تک تک حروف و یا شروط

ترکیب آنها حاصل می شود:

الف-محاسنی که از حذف حروف به دست می آید

و آن پرهیز عمدی از به کار بردن یک یا دو حرف در سخن و کلام به منظور ابراز مهارت در زبان است.

و اصل(نام شخصی است)که مخرج«ر»نداشت پیوسته از به کار بردن«ر» پرهیز می کرد،و در این که چگونه باید از ادای جمله ای که«ر»داشته باشد بپرهیزد و جمله ای دیگر به همان معنی ولی بدون«ر»بسازد،ماهر شده بود.مثلا اگر به وی پیشنهاد می شد که بگوید:ارکب فرسک و اطرح رمحک:«اسبت را سوار شو و نیزه ات را پرتاب کن»بدون تأمّل می گفت:الق قناتک و اعل جوادک،که به معنای جملهٔ قبل است.حریری شاعر،این گونه سخن گفتن را به نهایت رسانده و اشعاری ساخته که در آنها حروف نقطه دار،و در اشعاری دیگر حروف بی نقطه

را حذف کرده است.

ب-اعنات و آن التزام به رعایت حروف قبل از حرف روی یا ردیف است.

با توجّه به این که این گونه ملاحظه ای در سجع لازم نیست.مانند فرمودهٔ خداوند متعال: «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ» (1)که در کلمهٔ تقهر و تنهر رعایت روی و ردیف شده است و سخن علی(علیه السلام)در ستایش پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:

بلغ عن ربّه معذّرا و نصح لامّته منذّرا«از جانب پروردگارش به مقام عذر پذیری و بخشودگی رسیده بود و در بارهٔ امّتش بیش از حدّ خیرخواه بود».در این جمله میان معذّر و منذّر رعایت روی و ردیف شده است.

ج-محاسن سخن به سبب شروط در ترکیب باشد،

بدین سان که ترکیب باید معتدل باشد،زیرا بعضی از ترکیبها در نهایت ناخوشایندی است مانند قول شاعر که گفته است:

و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر (2)

در این بیت سه بار کلمه قبر تکرار شده است و با کلمه حرب و قفر ناخوشایندی و سنگینی ایجاد کرده است.

گاهی ناخوشایندی و سنگینی سبکتر و کمتر است به طوری که به سنگینی نوع اوّل نیست ولی به هر حال برای شنونده سنگین و ناخوشایند است مانند شعر ابی تمام که گفته است:

کریم متی امدحه امدحه و الوری جمیعا و مهما لمته لمته وحدی (3)

کلمه امدحه و لمته هر کدام یک بار تکرار شده و در عبارت سنگینی

1- سورهٔ ضحی(93):آیه(8 و 9): [1]یتیم را هرگز میازار و فقیر سائل را هیچ از درت به زجر مران.
2- قبر حرب در مکان خشک و بی آب و علفی است و نزدیک قبر حرب قبری نیست

3- آن شخص بخشنده ای است که هر گاه او را بستایم همهٔ مردم در ستودن او با من همراهند و هر گاه او را سرزنش کنم در این سرزنش تنهایم.

ایجاد کرده است.

گاهی ترکیب باعث سنگینی عبارت می شود ولی به حدّ عیبجویی نمی رسد،و دلیل سنگینی یا از جهت نزدیکی مخارج حروف است که در این صورت چون صدای حروف در دو زمان نزدیک باید ادا شود حرف اول ظاهر نمی شود و یا به دلیل بازگشت صدای حرف دوم به مخرج حرف اول است،مانند «هعخع»که تمام چهار حرف آن حروف حلق است این مراتب که در جهت سنگینی کلمات گفته شد در جهت روانی کلمات نیز وجود دارد.

بحث سوّم:این بحث در محاسن حروف مربوط به کلمات مفرده است

و بحث در این باره از دو جهت است:

1-این که کلمه از نظر زیادی و کمی حروف در حدّ متوسط باشد زیرا حرف واحد مفید نیست و کلمۀ دو حرفی نیز در نهایت زیبایی نیست.امّا کلمات سه حرفی بهترند،چون در بر دارندۀ حرف اوّل،وسط و آخرند و نیز به این دلیل که صدا از عوارض حرکت است و حرکت در سه حرف بهتر آشکار می شود و هر گاه در کلمه سه حرف وجود داشته باشد کلام آسانتر بر زبان جاری می شود.کلمات چهار و پنج حرفی کمی سنگین اند به خاطر دارا بودن حروف اضافی نسبت به سه حرف که ایجاد کنندۀ صوت بودند.

2-متعادل بودن کلمه از نظر حرکات،هر گاه پنج حرکت متوالی در کلمه ای پدید آید کاملا از نظر وزن متعادل خارج می شود.به این دلیل است که شعر، چنین حرکات متوالی را نمی پذیرد.چهار حرکت متوالی نیز باعث کمال سنگینی است،امّا دو حرکت متوالی که بعد از آنها سکونی باشد متعادل و از روی اجبار تا سه حرکت قابل قبول است.

فصل دوّم از محاسن کلمات،مربوط به کلمات ترکیبی

و دارای دو نوع است

نوع اوّل،جملاتی هستند که دارای دو کلمه اند

و دارای چهار بحث است:

بحث اوّل-در مورد تجنیس(هم جنس بودن)است.

دو کلمۀ متجانس دارای انواع زیر است:

1-تجنیس تام،دو کلمۀ متجانس اگر مفرد و در نوع حروف و تعداد و حرکات و کیفیت یکسان باشند،تجنیس تام نامیده می شود،مانند قول عرب که می گوید:«حدیث حدیث»سخن تازه و مانند سخن حریری شاعر و لا ملأء الرّاحه من استوطأ الراحه:«به راحتی کامل رسید کسی که پا روی راحتی بگذارد.» 2-انواع تجنیس ناقص،میان دو کلمۀ مفرد در حرکات اختلاف است مانند گفتۀ عرب که گفته است:جبّه البرد جنّه البرد«قبایی که از جنس برد باشد سپر سرماست»بین دو کلمۀ برد و برد تجنیس با اختلاف حرکات است.

ممکن است میان دو کلمۀ مفرد از لحاظ حرکت و سکون اختلاف باشد مانند سخن عرب که گفته است:البدعه شرک الشرک:«بدعت دام شرک است» میان شرک و شرک تجنیس است منتها با اختلاف حرکت و سکون.

ممکن است اختلاف میان دو کلمۀ مفرد از لحاظ تشدید باشد مانند قول عرب که گفته است:الجاهل امّا مفرّط و امّا مفرط،«نادان در کار یا زیاده روی می کند یا کوتاهی.» ممکن است میان دو کلمۀ مفرد در تعداد حروف اختلاف باشد.بدین صورت که دو کلمه در حروف و شکل مساوی باشند و سپس به یکی از دو کلمه حرفی اضافه شود این دو کلمه را مزیل هم نامیده اند.حرف اضافه شده ممکن است در آغاز کلمه باشد مانند سخن باری تعالی: «وَ الْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ» (1)حرف«ب»در ساق دوّم اضافه شده است،و ممکن است حرف

1- سورۀ قیامت(75):آیۀ(30): [1]ساقهای پا(از شدّت غم عقبی و حسرت دنیا)به هم در پیچید در آن روز،خلق را به سوی خدا خواهند کشید.

اضافه در وسط کلمه باشد مانند:کبد کبید:«دشواری سخت».و یا در آخر کلمه افزوده شود مانند سخن بعضی از عرب:فلان سال من احزانه،سالم من زمانه:

«فلانی چون از غمهایش می گذرد از روزگار در امان است».و مانند شعر ابی تمام:

یمدّون من اید عواص عواصم تصول باسیاف قواض قواضب (1)

در مثال اول بین سال و سالم و در مثال دوّم عواص و عواصم،قواض و قواضب که در کلمهٔ دوّم یک یک حرف نسبت به کلمهٔ اوّل اضافه شده است جناس ناقص است.

ممکن است گاهی میان دو کلمهٔ مفرد به وسیلهٔ یک حرف یا دو حرف (متنوّع)اختلاف باشد.مورد اختلاف گاهی در اوّل کلمه است مانند قول عرب:

بینی و بینکم لیل دامس و طریق طامس:«بین من و شما شب تاریک است و راه ناپیدا».که بین دامس و طامس با اختلاف در حرف اوّل جناس ناقص است.و گاهی مورد اختلاف در وسط کلمه است مانند قول عرب:ما خصّصتنی و لکن خسّستنی،«مرا ممتاز نساختی بلکه خوار کردی»،که در این مثال مورد اختلاف(صلی الله علیه و آله)و(علیها السلام)است که از دو نوع مختلف ولی از نظر صدا به هم نزدیکند.

به این تجنیس مشابه و کمیاب نیز گفته اند.

گاهی اختلاف در نوع حروف و در آخر کلمه است مثل سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله):

الخیر معقود بنواصی الخیل:«سعادت و نیک بختی به پیشانی اسبها بسته است»، (منظور اسبان مجاهدان فی سبیل اللّه است)که در اینجا بین خیر و خیل تجنیس ناقص است،زیرا«ر»و«ل»دو نوع حرف است.

گاهی اختلاف به واسطهٔ دو نوع حرفی است که از نظر مخرج به هم نزدیک نیستند ممکن است این حروف در آخر،وسط،یا اوّل کلمه باشد.در آخر کلمه

1- دستهای متجاوزان را قطع کنند و با شمشیرهایی که حکم مرگ را دارد بر آنها حمله ور می شوند.

مانند سخن خداوند متعال: «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ» (1).در اینجا بین امر و امن تجنیس ناقص و«ر»و«ن»قریب المخرج نیستند.در وسط کلمه مانند سخن خداوند متعال «وَ إِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهِیدٌ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ» (2).در اینجا بین کلمه شهید و شدید تجنیس ناقص است و«ه»و«د»مختلف المخرج اند.

در اوّل کلمه مانند سخن حریری:لا اعطی زمامی من یخفر ذمامی«اختیارم را به کسی که با من عهد شکنی کند نمی دهم».شاهد در اینجا دو کلمه زمام و ذمام است که بین آنها تجنیس ناقص است زیرا«ز»و«ذ»دو نوع حرف است.

تجنیس یا در آخر دو عبارت و در مقابل یکدیگر قرار دارند که واضح و آشکار است و یا نزدیک به یکدیگر و در آخر یک عبارت قرار دارند که مزدوج و مکرّر نامیده می شود مانند قول عرب:النبیذ بغیر نغمّ غمّ و بغیر دسم سمّ، «شراب بی نغمه خوان غم انگیز است و بدون گوشت و چربی خوردن سمّ است».من طلب شیئا وجدّ وجد،«کسی که چیزی را با جدیّت بخواهد می یابد».

من قرع بابا ولجّ ولج:«هر کس دری را با اصرار بکوبد باز می شود».در این مثالها بین نغم و غمّ،دسم و سمّ،جدّ و،وجد،لجّ و لج تجنیس مزدوج است.

گاهی تجنیس صراحت ندارد و با اشاره است مانند سخن عرب:حلقت لحیه موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا:«محاسن موسی با تیغ تراشیده شد و همچنین تراشیده شد به وسیلهٔ هارون وقتی که وارونه خوانده شود(نوره)» در اینجا بین موسی(نام شخصی)و باسمه(یعنی موسی به معنای تیغ)تجنیس به اشاره است گاهی تجنیس به گونه ای است که در حروف و معنی با هم اختلاف دارند چنین تجنیسی مشوّش نامیده می شود مانند سخنی که گفته اند:فلان ملیح البلاغه

1- سوره نساء(4):آیه(83): [1]وقتی که فرا رسد آنها را فرمانی به آسایش.
2- سوره عادیات(100)آیه(7 و 8): [2]انسان بر تمرّد نفس خویش گواه و مال را سخت دوست دارد.

کامل البراعه،«فلان کس بلاغت نمکین و فضل کامل دارد».

اگر عین الفعل دو کلمۀ متجانس یکی باشد آن را تجنیس مصحّف می گویند و اگر دو کلمۀ متجانس در لام الفعل مشترک باشند تجنیس مشابه نامیده می شود.

تجنیس اگر به صورت کلمات مرکّب باشد سه صورت دارد:

1-اگر فقط در نوشتن مشابه بوده و در تلفظ مشابه نباشد آن را مصحّف می گویند مانند سخن علی(علیه السلام)که فرمود:قصّر ثیابک فانّه ابقی و اتقی و انقی (1):

«لباست را کوتاه کن که آن پر دوامتر و به تقوا نزدیکتر و پاکیزه تر است».میان کلمات ابقی،اتقی و انقی تجنیس مصحّف است.و نیز گفته اند:عزّک غرّک فصار قصار ذلک ذلّک فاخش فاحش فعلک فعّلک تهدا بهذا،«مقام تو را مغرور کرده و نتیجۀ آن موجب خواری تو شده،بنا بر این از فعل زشتت بترس شاید بدین سبب رستگار شوی».

2-ممکن است دو کلمۀ مرکّب متجانس فقط از نظر لفظ با هم متشابه باشند نه از نظر خط.که آن را متجانس مفروق می گویند مانند قول شاعر:

کلّکم قد اخذ الجام فلا جام لنا ما الّذی ضرّ مدیر الجام لو جاملنا (2)

یدر اینجا کلمات«جام لنا»و«جاملنا»فقط در تلفّظ تشابه دارند نه در خط
3-ممکن است دو مرکّب متجانس هم از لحاظ خط و هم از لحاظ تلفّظ متشابه باشند که آن را مقرون نامند.مانند سخن گوینده ای که گفته است.اذا لم یکن ملک ذاهبه فدعه،فدولته ذاهبه،«هر گاه فرمانروایی دارای بخشش نباشد او را واگذار زیرا دولتش ناپایدار است».در اینجا شاهد در«ذاهبه و ذاهبه»است که

1- بعضی قصّر را به معنای طهّر گرفته اند.-م.
2- هر کدام از شما جام خود را گرفت و برای ما جامی نیست به ساقی چه زیانی داشت اگر با ما خوش رفتاری می کرد.

اوّلی دو کلمه و دوّمی یک کلمه است،امّا از لحاظ خط و تلفظ کاملا مثل هم اند.

بحث دوّم-کلمات در مورد مبدأ اشتقاق است

اشتقاق عبارت است از ساختن جملاتی که در آنها از کلماتی که در ریشه هم خانواده اند استفاده شود، مانند سخن خداوند متعال: «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ الْقَیِّمِ» (1)و مانند سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله):الظّلم ظلمات یوم القیامه،«ستم موجب تاریکی قیامت ستمگر می شود».و مانند سخن علی(علیه السلام):جاهل خبّاط جهلات،عاش رکاب عشرات، «نادان غرق در اشتباه کاری همیشه عقب مانده از زندگی است».در این مثالها اقم با قیّم،ظلم با ظلمات،جاهل با جهلات هم ریشه اند و باعث زیبایی کلام شده اند.

گاهی کلماتی شبه مشتق وجود دارد و باعث زیبایی سخن می شود،مانند سخن خداوند متعال: «وَ جَنَی الْجَنَّتَیْنِ دانٍ» : «قالَ إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالِینَ» (2).در این دو آیهٔ شریفه میان جنا و جنّتین،قال و قالین شباهت اشتقاق وجود دارد در حالی که از یک ریشه نیستند،اما موجب زیبایی کلام شده اند.

بحث سوّم-محاسن کلام در بارهٔ ردّ العجز علی الصّدر است.

ردّ العجز علی الصّدر کلمه ای است در نصف آخر شعر که مشابه آن در نصف اوّل نیز آمده باشد، و دارای اقسام زیر است:

1-دو لفظ موجود در دو مصرع اوّل و دوّم از نظر صورت و معنی یکی باشند و در آغاز و آخر کلام واقع شده باشند.مانند:الحیله ترک الحیله:«ترک حیله خود حیله است».و نیز مانند:القتل انفی للقتل،کشتن باز دارنده ترین عامل قتل است».همچنین مانند قول شاعر:

1- سورهٔ روم(30)آیه(43) [1]یعنی:پس تو ای رسول مستقیم روی به جانب آئین پاک اسلام آور.
2- سورهٔ الرحمن(55):آیهٔ(54):و [2]میوه درختانش در همان تکیه گاه در دسترس آنهاست و سورهٔ الشعرا(26):آیهٔ(168): [3]گفت من با کار شما

دشمنم.

سکران سکر هوی مدامه انّی یفیق فتی به سکران (1)

در این مثالها حیله و حیله،قتل،سکران و سکران در صورت و معنی یکی و ردّ العجز علی الصدراند.

2-دو لفظ تکراری،از نظر صورت مثل هم و در معنی مختلف بوده و در اوّل و آخر بیت قرار داشته باشند،مانند یسار من سجتّیها المنایا و یمنی من عطیّتها الیسار (2)

دو یسار در معنی با هم مختلف و د نظر معنی متّحد ولی از نظر شکل واحدی دارند.

3-بر عکس مورد قبل یعنی از نظر معن متّحد ولی از نظر شکل مختلف و در آغاز و پایان بیت قرار گرفته باشند.مانند شعر عمر بن ابی ربیعه:

و استبدّت مرّه واحده انّما العاجز من لا یستبدّ (3)

شاهد در دو کلمهٔ استبدّت و لا یستبدّ است که در ظاهر مخالف ولی در معنی یکی هستند.

4-در اشتقاق مشترک ولی در لفظ مختلف و در دو طرف بیت قرار گرفته باشند،مانند شعر سری:

ضرائب ابدعتها فی السّماح فلسنا نری لک فیها ضریبا (4).

شاهد در ضرائب و ضریب است که در اشتقاق مشترک ولی صورتهای مختلف دارند.

5-دو لفظ در صورت و معنی متّحد و یکی در وسط مصراع اوّل و دیگری

1- مستی بر دو گونه است:مستی هوای نفس و مستی شراب،جوانی که به این دو مستی گرفتار باشد کی به هوش خواهد آمد.
2- دست چپی که مرگ و نابودی طبیعت آن است و دست راستی که از بخششهای آن رفاه حاصل می شود.

3- برای یک دفعه تصمیم گرفتم،همانا عاجز کسی است که قادر به تصمیم گیری نباشد.
4- نوآوریهایی که خلق و طبیعت بخشش به وجود آورده ای مثل و مانند آن را در غیر تو ندیده ایم

در آخر مصراع دوّم واقع شده باشد،مانند گفتهٔ ابی تمّام:

و لم یحفظ مضاع المجدشی من الاشیاء کالمال المضاع (1)

شاهد بر سر دو کلمهٔ مضاع در مصرع اوّل و دوّم است که هم در صورت و هم در معنی یکی هستند.

6-از نظر صورت متّحد ولی از نظر معنی مختلف باشند مانند بعضی که گفته اند:

لا کان انسان یتمّ صائدا صید المها فاصطاده انسانها (2)

شاهد در دو کلمهٔ انسان که در مصراع اوّل به معنای انسان و در مصراع دوّم به معنای مردمک چشم است.

7-دو لفظ از نظر معنی متّحد ولی از نظر صورت مختلف باشند مانند شعر امرىء القیس:

اذ المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزّان (3)

8-دو لفظ در آخر مصرع اول و آخر مصرع دوم قرار داشته و از نظر صورت و معنی متحد باشند مثل شعر ابی تمام و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض الغواضب مغرما (4)

9-مانند مورد قبل جز این که در صورت و در معنی مختلف است مانند شعر حریری:

فمشعوف بآیات المثانی و مفتون برنّات المثانی (5)

1- آن که عظمت و بزرگواری را تباه کرد در حقیقت هیچ چیز را حفظ نکرد مانند مال تباه شده.
2- کسی نیست که به شکار گاو وحشی بپردازد مگر این که خود گرفتار چشمان سیاه آن شود.

3- اگر انسان اختیار زبانش را نداشته باشد اختیار هیچ چیزش را نخواهد داشت.
4- هر کسی به دختران سفید نو رسیده حرص می ورزد،ولی من همیشه در به کار بردن شمشیرهای برنده حریصم.
5- بعضی به شنیدن آیات قرآن خوشحالند و بعضی دلباختۀ ساز و آوازند.

شاهد در مورد دو کلمهٔ مثانی است که اوّلی به معنای آیات قرآن و دوّمی به معنای شعر آمده است.

10-مانند دو شماره قبل،با این تفاوت که در اشتقاق متّفق،ولی در صورت مختلف باشند مانند شعر بختری:

ففعلک ان سئلت لنا مطیع و قولک ان سئلت لنا مطاع (1)

شاهد در مطیع و مطاع است که در ریشه با هم مشترک ولی در صورت با هم مختلفند.

11-مانند شماره های اخیر،ولی در اشتقاق شبیه هم و در صورت با هم مختلفند مانند شعر حریری:

و مضطلع بتخلیص المعانی و مطّلع الی تخلیص عانی (2)

12-دو کلمهٔ مشتق در اول و آخر مصرع دوّم واقع شده باشند مانند گفتهٔ حماسی:

و ان لم یکن الا معرج ساعه قلیلا فانّی نافع لی قلیلها (3)

13-در ریشهٔ اشتقاق مشترک و در صورت مختلف باشند و در اوّل و آخر مصرع دوّم بیایند،مانند شعر ابی تمام:

ثوی بالّثری من کان یحیی به الوری و یغمر صرف الدّهر نائله الغمر (4)

غیر از انواع یاد شده اقسام دیگری نیز وجود دارد ولی آنچه ذکر کردیم کفایت می کند.

1- اگر در بارهٔ کار تو سؤال شود کار تو به فرمان ماست و گفتارت را فرمان می بریم اگر بخواهی.
2- بعضی(از اهل بصره)به بیان معانی با عبارت کوتاه توانایند و بعضی بر رهایی زندانیان اشراف و قدرت دارند.
3- و اگر نباشد جز دیدار اندکی،همان دیدار کم برای من سودمند است.

4- در خاک نهفته شد کسی که به حیات او دیگران زندگی می کردند،و هر کس که از حوادث روزگار به او پناه می آورد نیازش را بر می آورد.

و آن یا در یک کلمه است یا در چند کلمه و دارای اقسام زیر است:

الف-قلب در یک کلمه خود دو صورت دارد:

1-قلب کامل-یعنی تمام حروف یک کلمه به ترتیب وارونه آورده شود مانند کلمه فتح(پیروزی)که وارونهٔ کامل آن حتف(مرگ)است در شعر زیر:

حسامک فیه للاحباب فتح و رمحک فیه للاعداء حتف

(1)2-مقلوب مجنّح-اگر مثل کلمات فتح و حتف در دو سر یک مصرع قرار گیرند آن را مقلوب مجنّح می گویند مانند:

ساق هذا الشّاعر الحین الی من قلبه قاسی سأرخی القوم فالهم علینا جبل راسی (2)

شاهد در اینجا بر سر ساق و مقلوب آن قاس است که در دو سر مصرع اول قرار دارد.

3-مقلوب بعض-و آن عبارت از این است که بعضی از حروف یک کلمه وارونه شود مانند سخن معصوم(علیه السلام)اللّهمّ استر عوراتنا و امن روعاتنا،«پروردگارا زشتیهای ما را بپوشان و دلهره ما را آرام ساز».شاهد در عورات و روعات است.

ب-قلب در چند کلمه-به گونه ای است که از اول به آخر و از آخر به اول خواندن کلمات به ترتیب و بدون افتادن حرفی میسّر است مانند سخن حریری:

اس ارملا اذا عرا و ارع اذا المرء اساء (3)

و دارای بحثهایی است:

1- شمشیر تو در جنگ برای دوستان پیروزی است و برای دشمنان مرگ و نابودی است.
2- شاعر در این هنگام کسی را که دل محزون و گرفته داشت شاد کرد بزودی مردم به خوشی می رسند اگر چه غصّه بر ما چون کوه پا برجاست.
3- وقتی بیچاره ای برهنه است غمخوارش باش وقتی کسی بدی می کند از وی در گذر.

و آن سه قسم می باشد:

1-سجع متوازی (1)-عبارت است از برابری دو کلمه در تعداد حروف و یکی بودن حرف آخر آنها مانند قول علی(علیه السلام)کثره الوفاق نفاق و کثره الخلاف شقاق،«موافقت بیش از حدّ نشانۀ نفاق و اختلاف بیش از حدّ سبب جدایی است».و مانند سخن دیگر علی(علیه السلام)در بارۀ اهل بصره:عهدکم شقاق،و دینکم نفاق،و ماءکم زعاق،«پیمان شما تفرقه،و دین شما دورنگی و آب آشامیدنتان تلخ و شور است».میان وفاق و نفاق و شقاق،در مثال اوّل و میان شقاق و نفاق و زعاق در مثال دوم سجع متوازی است.

2-سجع مطرف-و آن عبارت است از دو کلمه که در تعداد حروف مختلف ولی در حرف آخر یکسان باشند.مانند سخن معصوم(علیه السلام):لاحم صدوع انفراجها و لائم بینها و بین ازواجها،«به هم آورد شکافهای باز آسمان را و قسمتهای آن را به هم سازگار ساخت».شاهد در کلمات لاحم و لائم و انفراج و ازواج است.

3-سجع متوازن-و آن عبارت از این است که در تعداد حروف برابر و در حرف آخر مشترک نباشند.

مانند قول علی(علیه السلام):الحمد للّه غیر مفقود الانعام و لا مکافؤ الافضال،«شکر پروردگاری را که نعمتهایش پایان پذیر نیست و هیچ چیز با بخششهای او برابری نمی کند»،شاهد بر سر انعام و افضال است.

سجع دشوار با دو خصوصیّت شناخته می شود:

1-این که حرف آخر کلمه در سجع برای رعایت قافیه و نه برای تکمیل معنی است.

2-معنای اصلی کلمه به خاطر قافیه سازی رها می شود.

1- سجع در لغت به معنی آواز کبوتر و در اصطلاح به معنای هماهنگ بودن آخر جملات در نثر است.

بحث دوّم-تضمین مزدوج-

و آن عبارت از این است که سخنگو بعد از رعایت سجع کلام،بین دو لفظی که از نظر وزن و روی متشابه باشند جمع کند، مانند سخن خداوند تعالی: «وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ» (1)بین سبأ و نبأ تضمین مزدوج است.و مانند سخن رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله)المؤمنون هیّنون لیّنون،«مؤمنان آسان گیر و نرمخویند».و مانند سخن علی(علیه السلام):کثره الوفاق نفاق.

بحث سوّم-ترصیع،

ترصیع عبارت است از این که دو جمله از نظر وزن الفاظ مساوی و حرف آخر دو جمله یکسان باشد.مانند کلام خداوند متعال: «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ» (2)،و نیز مانند سخن علی(علیه السلام):علا بحوله و دنی بطوله مانح کلّ غنیمه و فضل کاشف کل عظیمه و ازل،«خداوند از لحاظ قدرت و سلطه از انسان به دور و از لحاظ بخشش به انسان نزدیک است بخشندهٔ هر نعمت و فضیلت،و بر طرف کنندهٔ هر سختی و شدتی است».و نیز مانند سخن آن حضرت در توصیف دنیا که فرموده است:اوّلها عناء و آخرها فناء، و فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب،«اول دنیا سختی و آخر آن نیستی، در حلالش حساب و در حرامش کیفر است».گاهی ترصیع با تجنیس جمع شده و در یک عبارت می آید،مانند سخن علی(علیه السلام)در بارهٔ کتاب خدا:بیت لا تهدم ارکانه و عزّ لا تهزم اعوانه،«در خانه ای است که بنیانش خراب نمی شود،ارزشی است که طرفدارانش شکست نمی خورند».

باب دوّم

باب دوّم در بارهٔ دلالت قراردادی و معنوی است

حسن دلالت دارای چهار شرط است:

1- سوره نمل(27)آیه(22):و [1]از ملکه سبا به طور یقین تو را خبری مهم آوردم.
2- سوره انفطار(82)آیه(13): [2]همانا نیکان در نعمت و بدکاران در جهنمند.

1-کلمۀ عربی بوده و در آن ناخالصی از زبان دیگر وجود نداشته و فراهم شده از اشتباه مردم عادی نیز نبوده باشد.

2-کاربرد آن بر مقیاس زبان عرب و قوانین آن باشد.

3-قوانین نحو در آن رعایت شده باشد.

4-از الفاظ دور از ذهن و نامأنوس به دور باشد،به همین خاطر است که کلمات نامأنوس در قرآن بسیار اندک است.

امّا سخن در بارۀ دلالت معنوی به مباحث زیر بستگی دارد:

چون الفاظ مفرد در معانی التزامی جز به هنگام ترکیب به کار نمی رود و از طرفی در میان اقسام ترکیب جملات مرکّب اصلی ترین جمله،جملۀ خبری است و آن نیز به صورتهای فراوان و گوناگون به کار می رود و در آن رموز عجیبی از معانی و بیان هویدا می شود.بنا بر این پیش از آن که در بارۀ اقسام جمله بحث شود بهتر این دیدیم که در بارۀ اقسام جملۀ خبری بحث کنیم.بدین ترتیب این بحث را در چند فصل قرار دادیم:

فصل اوّل در بارۀ ویژگیهای خبر و در آن چند بحث است.
بحث اوّل-تعریف خبر،

خبر را بدین سان تعریف کرده اند:«خبر آن است که بتوان به گویندۀ آن عنوان راستگو یا دروغگو داد»[خبر سخنی است که با صرف نظر از گویندۀ آن،در آن احتمال صدق یا کذب داده شود].

امام فخر رازی بر این تعریف اشکال کرده و گفته است:«تعریف صدق و کذب جز با خبر ممکن نیست زیرا در تعریف صدق و کذب گفته می شود:صدق خبری است که مطابق با واقع باشد،و در تعریف کذب گفته می شود:کذب خبری است که مطابق با واقع نباشد.و هر گاه بخواهیم خبر را با صدق و کذب تعریف کنیم دور ایجاد می شود».

خواجه نصیر الدین طوسی که برترین علمای متأخر است به این اشکال این گونه پاسخ داده است:«حقیقت این است که صدق و کذب از عوارض ذاتی خبر است(جنس و فصل نیستند).بنا بر این تعریف خبر به آن دو تعریف به رسم است برای شرح اسم و روشن کردن خبر از بین سایر جملات مرکّب،و این دور نیست.زیرا چیزی که به حسب ماهیّت روشن باشد،گر چه در بعضی از موارد با غیر خودش مشتبه شود و نیاز به توضیح داشته باشد،همچنین چیزهایی از عوارض ذاتی که بی نیاز از تعریف باشند یا جانشین عوارضی باشد که از اشتباه به دوراند،هرگاه در توضیح جمله خبری از آنها استفاده شود دور نخواهد بود.ایراد امام فخر در بیان دور اشاره دارد به این که باید جمله خبری،خالص و عاری از اشتباه باشد.البته در این تعریف زمانی دور تحقق پیدا می کند که اعراض ذاتی (صدق و کذب)هنگام تعریف نیازمند جملۀ خبری باشد و در این صورت به بیان نوعی از ترکیبات نیاز پیدا می شود که احتمال اشتباه در آن هست زیرا جملۀ خبری که در تعریف صدق و کذب به کار رود در واقع معنایش روشن نیست با این که در مفهوم صدق و کذب اشتباه وجود ندارد.و نیز ممکن است بگوییم مقصود ما از خبر،ترکیبی است که مشمول صدق و کذب شود.همان طور که اگر در تعریف حیوان شبه دور پیش آید ما می توانیم بگوییم که مقصود ما از حیوان در تعریف انسان،حیوانی است که موقعیّت جنس را داشته باشد نه حدّ تام را،بنا بر این دور واقع نمی شود.(اگر تصوّر شود که در تعریف انسان به حیوان دور لازم می آید به دلیل این که هر گاه بخواهیم حیوان را که جنس است بشناسیم باید انواع آن را از جمله انسان را قبلا بشناسیم و گاه انسان را به حیوان ناطق تعریف می کنیم لازم است قبلا حیوان را بشناسیم.در پاسخ می گوییم که اوّلا شناخت انسان صرفا از طریق ذکر حیوان نیست و می توانیم انسان را مستقل از حیوان و از طریق رسم، اعراض و فصل بشناسیم مانند این که بگوییم انسان اندیشمند است.ثانیا حیوان

در تعریف انسان به عنوان جنس آورده می شود نه حدّ تام صدق و کذب و جمله خبری چنین حالتی دارند یعنی تعریف صدق و کذب تنها محدود به خبر نیست و هر گاه صدق و کذب را در بیان خبر بیاوریم برای رفع اشتباه است که جملۀ خبری با انواع جملات دیگر اشتباه نشود).

خبر را به گونۀ دیگری نیز تعریف کرده اند و آن بدین طریق است که:«خبر سخنی است که بروشنی مقتضی استناد امری به امر دیگر به صورت نفی یا اثبات باشد».

این که نحویان یکی از اجزای جملۀ خبری را خبر نامیده اند(مانند قائم در جملۀ زید قائم)یک امر مجازی است.

بحث دوّم-منظور ابتدائی از وضع الفاظ مفرد بیان مسمّای آنها نیست،

زیرا افادۀ معنای مفرد از الفاظ مفرد منوط به دانستن این است که آن الفاظ برای آن مسمّاها قرار داده شده اند و این در صورتی است که مسمّا قبل از وضع برای آن شناخته شده باشد حال اگر بگوییم فهم مسمّا متوقّف بر وضع لفظ است دور پیش می آید و دور محال است.بنا بر این باید گفت مقصود اوّلیه از وضع الفاظ مفرد توانا شدن انسان بر فهم ترکیب مسمّاها به وسیلۀ ترکیب الفاظ مفرد می باشد.

ممکن است کسی بگوید دوری که در بارۀ لفظ مفرد گفته شد در مورد ترکیبات نیز صدق می کند زیرا الفاظ مرکّب معنی نمی دهد مگر زمانی که قرارداد الفاظ برای آن معانی دانسته شده باشد،و نیز اگر بخواهیم آن معانی را از آن الفاظ استفاده کنیم دور پیش می آید.

در پاسخ می گوییم:ما این مطلب را قبول نداریم که الفاظ مرکب معنی نمی دهند مگر این که بدانیم آنها را برای آن معانی وضع کرده اند.توضیح این که هر گاه ما وضع هر یک از الفاظ مفرد را برای معانی آن بدانیم و الفاظ مفرد با حرکات مخصوص پشت سر یکدیگر به گوش برسد،معانی مفرد آنها در ذهن ما

ترسیم می شود و این مستلزم دانستن نسبت بعضی به بعضی از طریق لزوم عقلی است و همین است معانی ترکیب.پس روشن شد که فهمیدن معانی مرکّب متوقف بر دانستن قرارداد الفاظ مرکّب برای آنها نیست.

بحث سوّم-فرق خبر دادن به وسیلهٔ اسم و خبر دادن به وسیلهٔ فعل

در حقیقت دانستی که فعل دارای زمان معینی است و اسم چنین نیست و از این جا فرق بین خبر دادن با فعل و خبر دادن با اسم روشن می شود.بنا بر این اگر مقصود از خبر دادن،مطلق خبر باشد،بدون در نظر گرفتن زمان،در این صورت واجب است خبر به وسیلهٔ اسم بیان شود،مانند سخن خداوند متعال: «وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ» (1).در این جا منظور خبر باز بودن دستهای سگ نیست و زمان آن مورد نظر نمی باشد.امّا اگر مقصود اثبات خبر در زمان معیّنی باشد شایسته است که خبر به وسیلهٔ فعل بیان شود مانند سخن خداوند متعال: «هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» (2).مقصود این آیه صرف بخشنده بودن خدا نیست، بلکه منظور بخشندگی خداوند در همه حال و زمان است.

بحث چهارم-در حکم مبتدا و خبر

هر گاه اسم ذات و صفت در جمله ای باشد اسم ذات برای مبتدا قرار گرفتن،و صفت برای خبر واقع شدن اولویّت دارد این قانون در عمل ممکن است رعایت شود و ممکن است بر عکس آن عمل گردد در صورتی که رعایت شود یا لام تعریف بر خبر اضافه می شود یا نمی شود.

الف-اگر لام تعریف بر خبر داخل نشود مانند«زید منطلق»و در این صورت این جمله مفید ثبوت مطلق آزاد بودن زید است بدون این که افادهٔ دوام و یا قطع ثبوت را در بر داشته باشد.

1- سورهٔ کهف(18)آیهٔ(18):و [1]سگشان دستهایش را جلو غار باز کرده بود.
2- سورهٔ فاطر(35)آیهٔ(3): [2]آیا آفریننده ای غیر از خدا هست روزی می دهد شما را از آسمان و زمین.

ب-اگر لام تعریف بر خبر اضافه شود مانند:زید المنطلق،یا زید هو المنطلق،که در این صورت لام در خبر مفید انحصار خبر است برای زید، یعنی فقط زید آزاد شده است.

اگر لامی که بر خبر وارد می شود لام عهد باشد،مثل این که معتقد به وجود آزاد شدهٔ معینی باشی ولی معلوم نباشد آن آزاد شده زید است یا عمرو،پس اگر بگویی:زید المنطلق و منظور رهایی زید باشد،رها فقط منحصر به زید می شود.

و اگر لامی که بر خبر وارد می شود برای بیان واقعیّت خبر باشد از توصیف آن حصر فهمیده می شود.لامی که برای بیان حقیقت خبر باشد افادهٔ حصر خواهد کرد مشروط بر این که منحصر کردن خبر ممکن باشد مانند:زید هو الوفیّ،که گمان خیر به غیر زید نمی رود.در غیر این صورت(یعنی عدم انحصار خیر در زید) مقصود از لام خبر مبالغه است مانند:زید هو العالم،یا هو الشجاع،که برای مبالغه است.زیرا حقیقت دانش و شجاعت را نمی توان در زید منحصر ساخت.

هر گاه جمله بر عکس حالت معمولی باشد،یعنی صفت،مقدّم و اسم ذات،مؤخر قرار بگیرد مانند:المنطلق زید،در این صورت معلوم است که شخصی آزاد شده است ولی این که آن شخص زید است یا کس دیگری برای شنونده معلوم نیست به همین خاطر ابتدا المنطلق بیان می شود و سپس زید،یعنی آن کس که رها شده زید است قاعدهٔ خبر دادن این است که معلوم مبتدا و مجهول خبر قرار گیرد.

فصل دوّم-دلالات معنوی در بارهٔ حقیقت و مجاز
بحث اوّل-در معنای حقیقت و مجاز و تعریف آنها

حقیقت بر وزن فعیلت به معنای مفعول از ریشه حق گرفته شده و به معنای ثبات است و آنچه که مخالف مجاز باشد حقیقت گفته می شود،زیرا حقیقت مفهوم مثبتی است

که دلالت آن آشکار است.

مجاز بر وزن مفعل و از فعل جاز یجوز و به معنای تجاوز از معناست.

هر گاه لفظ از معنای قراردادی لغویش خارج شود مجاز نامیده می شود.بدین معنی که ذهن از لفظ به معنایی غیر از معنای آن انتقال یافته است بنا بر این لفظ است که زمینهٔ انتقال ذهن و دگرگونی معنی را فراهم ساخته است.

تعریف حقیقت در مفردات:کلمه ای است که به وسیله آن معنای موضوع له اصلی و مورد استفاده در گفتگو فهمانده شود و حقیقت لغوی،عرفی،شرعی در آن تعریف داخل باشد.

تعریف حقیقت در جملهٔ-هر جمله ای که قرارداد شده باشد برای معنی دادن حکمی که عقل بر آن حکایت کند و در معنای خود به کار رود حقیقت است، مانند جملهٔ«خلق اللّه العالم».

تعریف مجاز در مفرد-هر گاه کلمه ای در غیر از معنایی که طبق قرارداد، گفتگو بر آن انجام می گیرد به کار رود مجاز نامیده می شود و باید بین معنای قراردادی و معنای ثانوی(مجازی)رابطه ای وجود داشته باشد،در این تعریف مجاز لغوی،عرفی و شرعی داخل می شود.

تعریف مجاز در جمله-هر جمله ای که از معنای قراردادی خود طبق حکم عقل به قسمی از اقسام تأویل خارج شود مجاز نامیده می شود مانند قول خداوند متعال: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» (1)فعل مجازا به زمین نسبت داده شده است.

بحث دوّم-در چگونگی تحقق مجاز است

در وقوع مجاز دو چیز باید در نظر گرفته شود:

1-لفظ از معنای قراردادی خود خارج شده باشد و گرنه حقیقت خواهد بود.

1- سورهٔ زلزال(99):آیهٔ(2): [1]زمین سنگینیهای خود را بیرون می ریزد.

2-خروج لفظ از معنای قراردادی به معنای مجازی به دلیل مناسبت بین دو معنی باشد و گرنه استعمال لفظ در معنای دوّم مجاز نخواهد بود و استعمال بدون سابقه و جدید است.

با این تعریف که برای مجاز بیان شد فرقی بین مجاز،کذب و ادّعای نادرست روشن شد،زیرا باطل حکمی است که از معنای قراردادی خارج و در معنای غیر واقعی به کار رفته باشد و در عین حال روشن نشده که این معنی،معنای فرعی آن است بلکه وانمود شده که این معنی،معنای اصلی لفظ است و دروغگو ادّعا می کند که لفظ در معنای قراردادی به کار رفته و تأویلی در آن نیست.مجاز، مجاز نخواهد بود مگر این که مناسبتی بین معنای قراردادی و معنای ثانوی بوده باشد.

بحث سوّم-اقسام مجاز.

مجاز یا در لفظ مفرد یا در ترکیب و یا در هر دو واقع می شود:

1-مجاز مفرد مانند به کار بردن لفظ«اسد»برای مرد شجاع و لفظ «حمار»برای شخص کند فهم.

2-مجاز مرکب و آن این است که هر لفظی از الفاظ مفرد در معنای قراردادی خود به کار رفته باشد ولی ترکیب سخن مطابق آنچه که در حقیقت است نباشد مانند قول خداوند متعال: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» و قول شاعر:

اشاب الصّغیر و افنی الکبیر کرّ الغداه و مرّ العشیّ (1)

این دو نوع مجاز را مجاز عقلی می گویند زیرا نسبت خارج کردن اثقال به زمین و پیر کردن خردسالان و نابود کردن پیران به گذشت شب و روز طبق حکم عقل،از فاعل حقیقی،یعنی خداوند،دور شده و به غیر فاعل حقیقی نسبت داده شده است.

1- گذشت شب و روز خردسالان را پیرو پیران را نابود می سازد.

3-مجاز مفرد و مرکب با هم-مانند سخنی است که نسبت به کسی که او را دوست می داری می گویی:احیانی اکتحالی بطلعتک،دیدار تو مرا زنده کرد.

زیرا احیا و اکتحال دو لفظ مفردی هستند که در غیر معنای قراردادی به کار رفته اند (احیا به معنای زنده کردن و اکتحال به معنای سرمه کشیدن است)و باز نسبت دادن احیا به اکتحال مرکّب مجازی است زیرا در واقع مناسبتی بین احیا و اکتحال وجود ندارد.این تقسیم بندی در مجاز از عبد القاهر نحوی است.

بحث چهارم-در اقسام مجاز:

آنچه که امام فخر الدین نقل کرده است دوازده قسم است به طریق زیر:

1-اسم سبب را بر مسبّب اطلاق کنیم و دارای چهار وجه است:

الف-سبب فاعلی مثل اطلاق حرکت چشم بر دیدن مانند این که می گویی «نظرته»نگاه کردم او را به معنای دیدم او را.

ب-سبب غایی مانند نامگذاری انگور به خمر.

ج-سبب صوری مانند نامگذاری دست برای قدرت.

د-سبب قابلی مانند اطلاق جریان بر مجرای آب به جای آب.می گویند وادی جریان پیدا کرد که منظور جریان آب در وادی است.

2-مسبّب را مجازا بر سبب اطلاق کنند مانند این که بیماری سخت را مرگ بنامند(مرگ مسبّب،بیماری سخت سبب که مجازا مسبّب را بر سبب اطلاق کرده اند).باید توجه داشت که سبب را به جای مسبّب به کار بردن بهتر است،زیرا سبب معیّن موجب مسبّب معیّن می شود ولی مسبّب معیّن حتما نتیجهٔ سبب معیّن نیست.

در بین اسباب یاد شده،سبب غایی بهترین سبب است به دلیل رابطهٔ علّی و معلولی که هر کدام به تنهایی می تواند دلیل برای نیکو بودن مجاز قرار گیرد ولی بقیهٔ اسباب چنین نیستند مانند انگور برای شراب که انگور علّت شراب است.

ص:93

3-اطلاق اسم چیزی بر مشابه آن به صورت مجاز مانند به کار بردن لفظ حمار برای شخص نادان.به نظر من(مؤلف)به کار بردن لفظ حمار برای شخص نادان استعاره است چنان که بعدا خواهیم گفت.

4-نامیدن چیزی به نام ضدّ آن،مانند نامگذاری ثواب که نتیجهٔ احسان و خدمت است به نام ضدّش یعنی عقاب که سبب جریمه و مجازات مختص آن می باشد.

5-نامگذاری جزء به اسم کل مانند نامیدن لفظ عام بر خاص مثل این که حیوان بگوییم و مقصودمان انسان باشد.

6-عکس نوع بالا یعنی اطلاق لفظ خاص بر عام،مانند اطلاق لفظ سیاه، به دلیل سیاهی پوست بر زنگی،نوع اوّل یعنی اطلاق عام بر خاص بهتر است زیرا کل در بر دارندهٔ جزء هست ولی جزء لزوما کل را در بر نخواهد داشت.

7-به کار بردن شیء بالفعل به جای شیء بالقوّه مانند این که آب انگور را مسکر بنامند در حالی که هنوز آب انگور است و این مشابه اطلاق سبب غایی بر مسبّب آن می باشد.

8-به کار بردن صفت مشتق مانند ضارب برای کسی که فعل زدن را قبلا انجام داده است.در گذشته دانسته شد که این نوع استعمال مجاز است یا حقیقت.

9-به کار بردن اسم همجوار برای همجوار به خاطر مجاورت،مانند اطلاق راویه بر شتری که مشک آب را حمل می کند که در حقیقت راویه صفت مشک است ولی بر شتر اطلاق شده است.

10-به کار بردن نام حقیقت عرفی مانند اطلاق اسب و الاغ و غیر اینها بر دابّه که مجاز عرفی است.

11-مجازی که به دلیل کم یا زیادی عبارت به دست می آید.

امام فخر رازی گفته است چنان که انتقال کلمه از معنای حقیقی به معنای

غیر حقیقی موجب ایجاد مجاز می شود گاهی حکمی به دلیل این که به حکم دیگری تغییر پیدا می کند که معنای حقیقی آن نیست مجاز گفته می شود مانند سخن گفتن خداوند متعال: «وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ» ،که تقدیر آن:«وَ اسْئل اهل القریه»است، یعنی از اهل قریه بپرس.این مطلب که:«با در نظر گرفتن اهل در تقدیر،اعراب حقیقی قریه جر خواهد بود،و نصب آن مجازی است»،پنداری نادرست و قابل بحث است،زیرا رعایت اعراب موجب صدق و کذب نسبت،مطابقه و عدم مطابقه نمی شود،چون اگر بگویی لمست السّماء:«آسمان را لمس کردم»آسمان در این عبارت مفعول مستقیم است برای فعل لمس کردن و در حقیقت باید منصوب باشد در آیهٔ شریفه قریه در واقع مفعول و شایستهٔ نصب است،امّا این که سؤال کردن از قریه در حقیقت امری صادق است یا نه،بحث دیگری است(و به اعراب مربوط نمی شود)،حقیقت این است که در این آیه مجاز در ترکیب و نسبت است،زیرا سؤال کردن از مردمان قریه حقیقت و سؤال از قریه مجاز خواهد بود.با صرف نظر از بحث علمای نحو(که مجاز را به اعراب نسبت داده اند).ممکن است بگوییم آنچه امام فخر در تعریف مجاز این آیه گفته درست است(مجاز در این آیه،مجاز در کم کردن عبارت بود)اما مجاز به سبب زیاد کردن عبارت:اگر افزایش در عبارت باعث تغییر معنای سخنی شود که بدون آن افزایش هم معنای خود را می رساند،مانند سخن خداوند متعال: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» :«چیزی مانند او نیست»،مجاز در نسبت محقق شده است زیرا(در این عبارت)نسبت نفی برقرار است و اگر معنی را تغییر ندهد مانند قول خداوند متعال: «فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللّهِ» (1)«ب»در فبما اضافه است و تغییری هم در معنی نداده است مجاز نیست.

1- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(159): [1]مرحمت خدا ترا با خلق مهربان گردانید.

12-اطلاق اسم متعلّق بر متعلّق مانند این که مقدور بگوییم و از آن قدرت را اراده کنیم.

بحث پنجم-در بارۀ مجاز.

مجاز ذاتا جز بر اسماء جنس وارد نمی شود.

توضیح این که یکی از کلمات که حرف است حقیقتا معنای آن در غیر خودش آشکار می شود.بنا بر این اگر حرف ضمیمه معنای حقیقی کلمه باشد،معنای حقیقی دارد و اگر ضمیمه معنای مجازی کلمه باشد در ترکیب معنای مجازی دارد.بنا بر این مجاز ذاتی در حرف نیست.مجاز ذاتی در فعل نیز وارد نمی شود زیرا معنای فعل از مصدر و غیر مصدر ترکیب یافته است.(فعل معنای مصدری است به اضافۀ زمان).به این دلیل مجاز در مصدر وجود ندارد،پس مجاز در فعل هم نخواهد بود.البته مجاز در فعل به طور عارضی وجود دارد مجاز ذاتی در اسم شخصی وارد نمی شود.زیرا اسم یا علم است که بر آن مجاز وارد نمی شود به این دلیل که معنای مجاز مشروط است به رابطه ای که بین معنای اصلی و معنای فرعی است و این رابطه در اسمهای علم وجود ندارد و یا اسم مشخص مشتق است و روشن است که مجاز به مشتق منه یا مصدر اشتقاقی وارد نمی شود، بنا بر این بر اسم مشتق هم وارد نمی شود.

بحث ششم-در بارۀ انگیزه به کار بردن کلام مجازی.

رو آوردن به مجاز یا به خاطر رسایی لفظ است،یا رسایی معنی و یا هر دو.اگر برای رسایی لفظ باشد به دو قسم تقسیم می شود:

الف-یا به لحاظ خود لفظ است و این زمانی است که لفظ دلالت کننده بر معنای حقیقی بر زبان ثقیل باشد.سنگینی لفظ ممکن است به دلیل سنگینی اجزای لفظ یا نامناسب بودن ترکیب و سنگینی وزن آن باشد و مجاز آوردن روانتر و خوشایندتر باشد.

ب-ممکن است رو آوردن به مجاز برای خصوصیّاتی باشد که بر لفظ

عارض شود و این در صورتی است که معنای مجازی برای شعر یا سجع و دیگر زیباییهای سخن شایسته تر از معنای حقیقی باشد.

رو آوردن از معنای حقیقی به معنای مجازی به دلیل رسایی معنی،دارای چند ویژگی است:

1-گاهی مقصود از مجاز عظمت بخشیدن به معنی است که این منظور از معنای حقیقی حاصل نمی شود چنان که گفته اند:سلام علی المجلس السامی،«سلام بر مجلس با نام و آوازه»که منظور اهل مجلس است.

2-گاهی به منظور تحقیر مجاز به کار می رود چنان که از روی مجاز غایط را به قضای حاجت تعبیر می کنند.

3-منظور طولانی کردن بیان است برای عظمت بخشیدن به شخص،مانند این که می گویی:رأیت اسدا:شیری را دیدم و منظور انسان شجاع باشد.این جمله از نظر بیان از جملۀ:رأیت انسانا یشبه الاسد فی الشجاعه،رساتر است.

4-گاهی مجاز به منظور زیبایی خود سخن است.این نوع مجاز برای تأکید یا تلطیف سخن به کار می رود.امام فخر در این باره چنین گفته است:

«هر گاه انسان بر سخنی آگاهی پیدا کند اگر بر تمام مقصود سخن آگاه شود در این صورت برای انسان شوقی برای فهمیدن چیز دیگری باقی نمی ماند و این تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل محال است و اگر از مقصود سخن هیچ چیز در نیابد بازهم برای انسان شوقی در بارۀ سخن حاصل نمی شود.امّا اگر بر بعضی از معانی کلام آگاه شود آن مقدار از معنی که معلوم باشد انسان را تشویق می کند برای فهمیدن مقدار نامعلوم و از دانستن مقدار معلوم لذّت می برد و از ندانستن مقدار نامعلوم رنجشی پیش می آید.و همین پی در پی آمدن دردها و لذّتها شادی بخش است و هر گاه لذّت در پی الم حاصل شود،درک لذّت قوی تر و نفس آن را کاملتر در می یابد».اکنون که این توضیح روشن شد می گوییم:هر گاه به

وسیلۀ لفظی که دالّ بر معنای حقیقی است چیزی را بیان کنیم علم به تمام مقصود حاصل شده است و بنا بر این لذّت شدیدی حاصل نمی شود،ولی هر گاه معنای لفظی را از معنای لوازم خارجی لفظ جویا شویم معنای حقیقی لفظ به دست می آید ولی نه بطور کامل و آن حالت جستجوگر که حاکی از دغدغه خاطر است حاصل می شود.مثلا هر گاه بگویی:«انسانی را دیدم که شبیه شیر است در شجاعت» تمام معنای مقصود را با تمام الفاظ قراردادی بیان کرده ای و لذّتی را که از عبارت:

«شیری را دیدم که در دست او شمشیر است»پدید می آید،از سخن اوّل به دست نمی آید،زیرا در مثل دوّم ابتدا ذهن از لفظ اسد معنای شیر و لوازم آن را که شجاعت است می فهمد،سپس از قرینۀ شمشیر ذهن انسان به وجه شبه که شجاعت است به انسان منتقل می شود و این همان تشویش خاطر و لذّت نفسانی است.

بحث هفتم-در مورد جدایی حقیقت از مجاز

حقیقت از مجاز یا به وسیلۀ تصریح مشخّص می شود یا به وسیلۀ استدلال مشخص شدن حقیقت از مجاز به وسیلۀ تصریح دارای اقسامی است:

1-این که واضع،لفظی را برای معنای حقیقت و لفظی را برای مجاز تعیین کرده باشد.

2-یکی از دو معنای حقیقت یا مجاز را معیّن کند[دیگری به قرینه معین می شود].

3-به وسیلۀ ویژگیهای حقیقت و مجاز،آنها را مشخص می سازد.

در صورتی که حقیقت و مجاز به وسیلۀ استدلال معین شود دو وجه دارد:

1-معنایی از لفظ به ذهن شنوندۀ اهل لغت متبادر شود و حکم کند که در آن حقیقت وجود دارد،زیرا اگر فهم اضطراری آن معنی از لفظ،در قرارداد واضعان لفظ نبود آن معنی به دست نمی آمد.

2-هر گاه اهل لغت بخواهند معنایی را به غیر خودشان منتقل کنند،با

آوردن عباراتی بدون ضمیمه کردن قرینه اکتفا می کنند و هر گاه بعد از فهمیدن معنی تعبیر زیبایی را قصد کنند عبارات دیگری را می آورند و قراینی به آن اضافه می کنند در اینجا فهمیده می شود که معنای اوّل حقیقت است زیرا اگر حقیقت معنی به وسیلۀ آن لفظ در دلها استقرار نمی یافت به عبارات مخصوص اکتفا نمی شد[و لزوما باید قرینه ای ضمیمه می شد].

مجاز نیز به سه طریق شناخته می شود:

1-از عکس آنچه در بارۀ حقیقت بیان شد.

2-هر گاه کلمه ای دارای معنایی شود که عقل ربط آن کلمه را به آن معنا محال می داند معلوم می شود که آن لغت برای آن معنی وضع نشده است،از این جا مجاز بودن معنی برای کلمه فهمیده می شود،مانند سخن خداوند متعال «وَ سْئَلِ الْقَرْیَهَ» .

3-اگر واضع لغت لفظی را برای معنایی وضع کرده و در بعضی موارد به کار رفته باشد سپس در معنایی غیر معنای اوّل استعمال شده باشد،در استعمال دوّم مجاز می باشد مانند لفظ«دابّه»که ابتدا برای هر جنبنده ای وضع شده و سپس اختصاص به اسب یافته و حقیقت عرفیه شده است و پس از آن در مورد حمار مجازا به کار رفته تا در این مورد نیز بر اثر کثرت استعمال حقیقت عرفیه شده است.

فصل سوّم-در بارۀ تشبیه

تشبیه دارای چهار رکن است:

رکن اوّل

رکن اول در مورد طرفین تشابه است

که یا هر دو محسوسند و یا هر دو

معقولند و یا مشبّه به محسوس و مشبّه معقول و یا عکس این است.

صورت اوّل،که هر دو طرف محسوس باشند مانند کلام امیر المؤمنین(علیه السلام) در بارۀ اهل بصره:کانّی بمسجدکم هذا کجؤجؤ سفینه،«گویا مسجد شما را می بینم که مانند سینۀ کشتی در آب فرو رفته است».مسجد و سینۀ کشتی هر دو محسوسند.و کلام دیگر آن حضرت در توصیف بعضی از ترکها:کانّی اراهم قوما کان وجوههم المجانّ المطرقه،«گویا می بینم گروهی از آنها را که چهرهایشان همانند چهرۀ جنهای سرافکنده است».طرفین تشبیه ترکها و مجانّ هستند که شاید مؤلّف مجانّ را در هیأت تشکیل گرفته و محسوس به حساب آورده است.

صورت دوّم،آن که طرفین تشبیه هر دو معقول باشند.مانند کلام علی(علیه السلام):

کم أداریکم کما تداری البکار العمده و الثّیاب المتداعیه،«چقدر با شما مدارا کنم همچنان که با بچه شتر ناپخته و جامۀ کهنه مدارا می شود».طرفین تشبیه در این جا مداراست و وجه شبه دشواریی است که حضرت با مردم کوفه داشت و تشبیه شده است به دشواری کار کسانی که با شتران جوان سر و کار دارند.

صورت سوّم،آن که تشبیه معقول به محسوس باشد مانند سخن علی(علیه السلام) در حق مروان:اما انّ له امره کلعقه الکلب انفه،«آگاه باشید که برای مروان حکومتی خواهد بود به کوتاهی زمانی که سگ دماغش را می لیسد».فرمانروایی حالتی است معقول که به لیسیدن دماغ سگ که امری محسوس است تشبیه شده است.همچنین مانند سخن دیگر آن حضرت:امّا بعد فانّ الامر ینزّل من السّماء الی الارض کقطر المطر،«فرمان خدا مانند دانه های باران از آسمان به زمین فرود می آید».امر که معقول است به دانه های باران که محسوس است تشبیه شده است و باز مانند سخن دیگر آن حضرت:کانّی بک یا کوفه تمدّین مدّ الادیم العکاظی،«ای کوفه چنان می بینم که مانند پوست دباغی شده گسترش می یابی».

در این جا کشش و گسترش یافتن که معقول است به پوست دباغی شده که

محسوس است تشبیه شده است.

صورت چهارم،آن که مشبّه به معقول و مشبّه محسوس باشد مانند گفتهٔ شاعر:

کانّ بصاص البدر من تحت غیمه نجاه من البأساء بعد وقوع (1)

در این جا مشبّه که روشنایی ماه است محسوس و مشبه به که خلاصی باشد معقول است.و باز مانند سرودهٔ صاحب بن عباد به هنگام تقدیم عطری به قاضی ابو الحسن:

اهدیت عطرا کان مثل سنائه فکانّما اهدی له اخلاقه (2)

امام فخر رازی تشبیه نوع چهارم را منع کرده است به این اعتماد که علوم عقلی به دست آمده از محسوساتند و محسوس مبنای معقول است.اقتضای تشبیه کردن محسوس به معقول این است که اصل فرع و فرع اصل قرار گیرد و این محال است.

سخن امام فخر درست نیست زیرا حواس هر چند مسیر کسب علم اند امّا تمام مسیرهای کسب دانش نیستند.بر فرض بپذیریم که حواس تنها راه کسب دانش اند،نمی توانیم بپذیریم که محسوس از آن جهت که فرع است اصل قرار گیرد نه به طور مطلق.و در این مورد چنین نیست زیرا معقول فرع محسوس است از آن جهت که معقول از محسوس به دست می آید و به همین لحاظ نمی تواند معقول مقدّمهٔ محسوس باشد و با این که معقول در ادراک اوّلیّهٔ فرع محسوس است در تشبیه و ملاحظات ذهنی می تواند برای معقول اصل قرار بگیرد.

1- گویا روشنایی ماه شب چهارده از زیر ابر مانند خلاصی از واقعهٔ سختی پس از روی دادن می باشد.
2- عطری را به وی هدیه کردم مانند بزرگی مقامش گویا چیزی مطابق میلش به او هدیه شده است.

رکن دوّم

رکن دوّم در تشبیه [وجه شبه است]

دارای بحثهایی است:

بحث اول-در اقسام وجه شبه

و دارای چند صورت است:وجه شبه یا صفت حقیقی است یا اضافی،در صورتی که صفت حقیقی باشد یا کیفیّت جسمانی است یا نفسانی،در صورتی که کیفیّت جسمانی باشد یا محسوس به احساس اوّلیّه است یا محسوس به احساس ثانویه:

الف-محسوس به احساس اوّلیّه:

1-محسوس به حسّ بینایی مانند تشبیه گونه به گل در سرخی و تشبیه صورت به روز و مو به شب.

2-محسوس به حسّ شنوایی،مانند تشبیه قرقر شکم انسان گرسنه به صدای جوجه ها و تشبیه صدای زشت به آواز خر.

3-محسوس به حسّ چشایی،مانند تشبیه بعضی از میوه های شیرین به عسل و شکر.

4-محسوس به حس بویایی مانند تشبیه بعضی از بوهای خوش به مشک و کافور.

5-محسوس به حسّ لامسه مانند تشبیه جسم نرم و ملایم به خز و جسم زبر به پلاس.

ب-محسوس به احساس ثانویّه عبارتند از اشکال و مقادیر و حرکات.

اشکال یا مستقیم اند یا دایره:

1-تشبیه در شکل مستقیم مانند مرد راست قامت به نیزه.

2-تشبیه در شکل دایره مانند تشبیه شیء مدوّر به کره و حلقه.

مثال تشبیه در مقدار مانند تشبیه شیء بزرگ جثّه به شتر و فیل.

ص:102

مثال تشبیه در حرکت مانند تشبیه شیء شتابان به تیر.

اشتراک در کیفیّت جسمانی مانند این که گفته شود فلانی در نادانی و حرص و شهوترانی مانند الاغ است و یا فلانی در غضب مانند پلنگ است.

تشبیه در کیفیّت نفسانی مانند اشتراک در غرایز و اخلاق مانند کرم، بردباری،شجاعت،هوش،تیزفهمی،علم و زهد.مانند این که بگویی فلانی در بخشندگی مثل حاتم است یا فلانی در شجاعت مانند عمر و بن معدی کرب است.

در صورتی که وجه شبه اشتراک در حالت اضافی باشد،مانند این که گفته شود این دلیل در وضوح مانند خورشید است.وجه اشتراک در این جا وضوح و آشکاری در دیدن و فهمیدن است و این روشنی و وضوح حالت اضافی است.

گاهی وجه شبه بسیار آشکار است چنان که در مثال قبل گذشت و همچنین مانند تشبیه گفتار شخصی به آب و نسیم از حیث روان بودن و لطافت.و این در صورتی ممکن است که در الفاظ کلمات شخص تنافر وجود نداشته باشد و بر زبان آسان جاری شود و از زبان بیگانه و ناآشنا استفاده نشده باشد و دل از شنیدن آن آرامش یابد.و به سبب این که زود ادراک می شود تشبیه به آب شده که بسرعت در حلق وارد می شود،و به نسیم تشبیه شده که زود در بدن اثر می کند.

گاهی وجه شبه پوشیده است مانند سخن کسی که بنی المهلّب را هجو کرده و گفته است:«ایشان مانند حلقه فلزی هستند که دو سرش معلوم نیست.» آیا نمی بینی که از این جمله مقصود بخوبی فهمیده نمی شود مگر برای کسانی که ذهنشان فراتر از تودۀ مردم است؟

بحث دوّم-در تقسیم وجه شبه

به گونه ای دیگر وجه شبه گاهی نزدیک به ذهن است و گاهی دور از ذهن در صورتی که نزدیک به ذهن باشد بدین گونه است که هر گاه دایره بودن خورشید و نورانی بودن آن در نظر باشد،دایره آینه شکل روشنی

در نظر می آید و میان این دو وجه شبه ملاحظه می شود.همین طور هر گاه به رنگهای منشور بنگری در نظرت چمن باران خورده ای که بر آن شکوفه ریخته باشد خواهد آمد.در این دو مثل وجه شبه نزدیک به ذهن است.

امّا وجه شبه بیگانه و دور از ذهن آن است که فهمیدن آن نیاز به دقّت نظر زیادی دارد مانند تشبیه خورشید به آینه ای که در دست رعشه دار و لرزان است، و مانند تشبیه برق آسمان به انگشت دزد،در سخن کشاجم شاعر:

ارقت ام نمت لضوء بارق مؤتلفا مثل الفؤاد الخافق

{ کانّه اصبع کفّ السارق (1) }

سبب نزدیکی و دوری وجه شبه از ذهن دو چیز است:یکی آن که تشخیص نزدیکی و دوری وجه شبه از ذهن کار عقل است نه حس،زیرا حس بین اشتراک و امتیاز فرق نمی گذارد و مرکب را به علّت این که شیء واحدی است درک می کند.امّا تمیز و تفصیل کار عقل است.دیگر آن که،دریافت حس به صورت اجمالی پیش از دریافت به صورت تفصیلی است،زیرا آنچه در اوّلین نگاه دیده می شود،چشم همه معنایش را درک نمی کند مگر آن که تکرار شود.

همچنین است چیزهای شنیدنی که با تکرار شنیدن بر چیزهایی آگاه می گردی که با شنیدن اوّل آگاه نمی شوی و به وسیلهٔ ادراک تفصیلی است که بین دو شنونده فرق گذاشته می شود و در این صورت ادراک اجمالی آسانتر و نزدیکتر از ادراک تفصیلی است.

بحث سوم-در بیان این که وجه شبه عقلی عمومی تر از وجه شبه حسّی است

خود تشبیه،یا تشبیه محسوس به محسوس است که در این صورت ممکن است تشبیه محسوس به محسوس به دلیل اشتراک در وجه شبه محسوس باشد و ممکن

1- با روشنایی روشنی دهنده ای بیدار می شوی یا می خوابی چنان پیوسته مانند دل تپش دار و انگشت دست سارق.

است به جهت اشتراک در وجه شبه معقول باشد و ممکن است به سبب اشتراک در وجه شبه معقول و محسوس باشد.مثال برای صورت اوّل مانند تشبیه گونهٔ انسان به گل قرمز(مشبّه،مشبّه به و وجه شبه محسوسند).مثال برای صورت دوم مانند قول رسول خدا(صلی الله علیه و آله):«بپرهیزید از گیاهی که در مزبله روئیدن است (1)».

طرفین تشبیه محسوس و وجه شبه معقول است.مشبّه(زن زیبا)مشبّه به(گیاه روییده از مزبله)هر دو محسوسند،ولی وجه مشابهت(همانند شدن حسن ظاهری با قبح باطنی)امری عقلی است.مثال برای صورت سوم مانند تشبیه شخص بلند مرتبهٔ زیبا صورت به خورشید به خاطر اشتراک آن دو در ارزش حقیقی که امری عقلی است و اشتراک در روشنی که امری حسّی است.

در تشبیه معقول به معقول یا معقول به محسوس و یا محسوس به معقول ممکن نیست که وجه مشابهت غیر عقلی باشد زیرا وجه مشابهت مشترک بین دو طرف تشبیه است.اگر وجه شبه محسوس باشد با توصیف معقول به آن جایز نیست و اگر وجه شبه معقول باشد جایز است زیرا صحیح است از آنچه که محسوس نیست امر محسوس صادر شود،بنا بر این ثابت شد که تشبیه با وجه شبه معقول نسبت به وجه شبه محسوس عمومی تر است.

بحث چهارم-تشبیهی که وجه شبه آن محسوس باشد کاملتر است از

تشبیهی که وجه شبه آن معقول باشد،

به دو دلیل زیر:

اول آن که در تشبیه بیشتر تخیّل دخالت دارد و تخیّل در تشویق و تهدید جانشین تصدیق می شود و تخیّل در درک و نگهداری کیفیّات حسّی قویتر از درک امور عقلی است.

دوّم آن که اشتراک در خود صفت(محسوس)مقدّم بر اشتراک در مقتضای

1- ایّاکُمْ وَ خَضْراءُ الدّمن.

صفت محسوس(معقول)است،زیرا صفت در نفس ذات بر تصوّر مقتضای صفت محسوس(که معقول است)مقدّم است.بنا بر این تشبیه در امر محسوس از تشبیه در امر معقول کاملتر و تمامتر می باشد.

بحث پنجم-تشبیه از لحاظ وجه شبه به دو قسم مفرد و مرکّب تقسیم

می شود:

مشابهت یا در امری واحد است و یا در امور متعدّد.در صورتی که تشبیه در امر واحد باشد یا در نسبت مقیّد به چیزی نیست،مانند تشبیه کلام به عسل (کلام و عسل مقیّد به قیدی نیستند)در این که هر یک از آنها موجب لذّت نفسانی و حالتی مطلوب می شود،و یا در نسبت مقیّد به قیدی هست و قیود انتسابی را به چهار گونه دانسته اند:

1-قید تشبیه مفعول به باشد مانند:اخذ القوس باریها،«کمان را اهلش به دست گرفت».مقصود در این تشبیه واقع شدن کار در جایگاه خود و تحقق یافتن آن به وسیلهٔ اهلش می باشد،و این معنی از تشبیه مطلق به دست نمی آید ولی با تشبیه تیرانداز به سازندهٔ تیر فراهم می آید.

2-قید به جای مفعول به باشد و آن عبارت است از جار و مجرور که در تشبیه قید واقع شود،مانند ضرب المثل عربها در مورد کسی که کار بیهوده می کند می گویند:هو کالراقم علی الماء،«او مانند کسی است که بر آب می نویسد».این مفهوم از نویسندهٔ مطلق حاصل نمی شود،بلکه از نویسندهٔ بر آب به دست می آید.

3-قید تشبیه حال باشد مانند مثلی که عربها می گویند:کالحادی لیس له بعیر،«مانند آواز خوان برای شتران است در حالی که شتری ندارد»،در این مثل شخصی که کار بی موردی انجام می دهد تشبیه شده به ساربانی که شتر ندارد ولی برای شتران شعر می خواند.

4-قید وجه شبه دو چیز باشد،مفعول و جار و مجرور با هم مانند

ضرب المثل عربها که می گویند:هو کمن یجمع سیفین فی غمد،«او مانند کسی است که دو شمشیر را در یک غلاف جا می دهد».همچنین می گویند:هو کمن ینثر الجواز علی القبّه،«او مانند کسی است که گردکان بر گنبد می پراکند».در مثل اوّل صرف آوردن مفعول(یعنی سیفین)برای تشبیه کفایت نمی کند و مادامی که همراه جار و مجرور(یعنی فی غمد)نباشد مفید فایده نیست.و مانند دو تشبیه فوق است سخن خداوند متعال: «کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً» (1)در این تشبیه مثل یهود به حمار تنها برای حمل نیست بلکه برای دو امر دیگر است یکی متعدّی شدن حمل به کتاب و دیگری بی خبری از محتوای کتاب،مقصود از تشبیه سرزنش کسی است که خود را به رنج می اندازد از حمل چیزی که دارای سود بزرگی است و به دلیل نادانی از آن بی بهره می ماند.و این مقصود از حمل تنها و بدون دو شرط مذکور(منفعت فراوان کتاب و جهل و نادانی)حاصل نمی شود.

هر گاه وجه شبه وصف مقیّد باشد دو صورت متصوّر است:یا جدا آوردن یکی از دو جزء تشبیه ممکن است و یا ممکن نیست.جدا آوردن اجزای تشبیه مانند شعر شاعر:

فکانّ اجرام النّجوم لوامعا درر نثرن علی بساط ارزق (2)

در این بیت ستارگان به در و آسمان به بساط کبود رنگ تشبیه شده است.

اگر در این مثال اجزای تشبیه را از یکدیگر جدا کرده و بگویی:کانّ النجوم درر، و کانّ السّماء بساط ارزق،تشبیه دارای معنی است هر چند معنای مقصود گویندهٔ شعر تغییر یافته است.زیرا مقصود شاعر از تشبیه در این جا بیان امور شگفت آوری است و آن طلوع ستارگان درخشان و پراکنده در بستر آسمان نیلگون و روشن و درخشش ستارگان در آن بستر نیلگون می باشد و روشن است که این

1- سورهٔ جمعه(62):آیهٔ(5): [1]مثل یهود مثل خری است که کتاب حمل می کند.
2- گویا جرم ستارگان درخشان درهایی هستند که بر بساط کبود رنگ افشانده شده اند.

مقصود(جامعیّت تشبیه)با جدا کردن اجزای تشبیه باقی نمی ماند.

صورت دوّم،اجزای تشبیه قابل تفکیک نباشد،مانند سرودۀ شاعر:

کانّما المرّیخ و المشتری قدّامه فی شامخ الرّفعه

منصرف باللّیل عن دعوه قد اسرجت قدامه الشّمعه (1)

اگر در این مثل بگویی:کانّ المرّیخ منصرف عن دعوه،و مشتری و شمع را در عبارت نیاوری خلاف تشبیه رفتار کرده ای زیرا تشبیه برای مرّیخ در صورتی حاصل است که عبارت«پیشاپیش آن مشتری به صورت چراغی فروزان»آورده شود.بنا بر این اجزای تشبیه در این مثل جدا آورده نمی شود.

بحث ششم-از مباحث تشبیهات در بارۀ تشبیهاتی است که در مفهوم و

معنی متعدّد و در عبارت مجتمع باشد.

در صورتی تشبیه چنین است که از امور فراوانی گرد آمده باشد بدون آن که برخی از این تشبیهات به برخی دیگر مقیّد باشد.بدین ترتیب بخشی از تشبیهات به برخی دیگر به منظور اهداف مختلفی ضمیمه شده است ولی هر کدام از تشبیهات معنای خاص خود را دارند.در این نوع تشبیه دو ویژگی است به ترتیب زیر:

1-رعایت ترتیب خاصّی لازم نیست.مثلا اگر بگویی زید در جرأت همانند شیر،در بخشش همانند دریا،در برندگی و تیزی همانند شمشیر و در روشنایی همانند ماه است،لازم نیست که در این تشبیهات نظام خاصی را رعایت نمایی(یعنی می توان این عبارت را پس و پیش بیان کرد).

2-در این نوع تشبیه اگر بعضی از تشبیهات حذف شود،در تشبیهات موجود دیگر تغییر وضعی پیدا نمی شود مانند گفتۀ اهل عرب در توصیف شیء با صفات متضاد:هو یصفو و یکدر و یحلو و یمرّ،«او صاف و کدر و شیرین و تلخ

1- گویا مریخ و پیشاپیش آن مشتری در بلندای آسمان به شخصی می ماند که در شب از دعوت برگشته و پیشاپیش آن شمعی بر افروخته باشد.

است»،که اگر کدر و تلخ بودن از عبارت فوق حذف شود تشبیه مشبّه،به آب در صافی و عسل در شیرینی به حال خود باقی می ماند و صدمه ای به معنای کلام وارد نمی آورد.

بحث هفتم-از مباحث تشبیهات-به لحاظ وجه شبه در تشبیه باید مناسبت

تشبیه رعایت شود،

بدین معنی که اگر شیئی در جهت خاصی به شیئی تشبیه شد نمی توان مشابهت آن دو را در آن جهت خاص به دیگر ویژگیهای آن دو سرایت داد،زیرا در این صورت موجب خطا و اشتباه می شود مثلا اگر گفته شود:النحو فی الکلام کالملح فی الطعام،«نحو در سخن مانند نمک در طعام است»،وجه شبه در این تشبیه انسجام کلام به وسیلۀ نحو و مطبوع شدن غذا به وسیله نمک است.مقصود این است که همان گونه که طعام جز با نمک مطبوع نمی شود سخن نیز جز با نحو قوام و استحکام نمی یابد.بنا بر این گمان بعضی دایر بر این که چون نمک بیش از اندازه غذا را نامطبوع می کند پس رعایت فراوان نحو هم سخن را از انسجام می اندازد،گمان باطلی است.زیرا نحو عبارت از آگاهی به قواعد و قوانین مقرر و معیّن کلام است و محال است زیاده و نقصان در به کارگیری آن تصوّر شود،مثلا در این جمله:کان زید قائما،«زید ایستاده بود»، ناگزیر باید اسم کان مرفوع و خبر آن منصوب باشد،اگر رعایت این قاعده شد نحو رعایت شده و اگر رعایت نشد قاعدۀ نحو رعایت نشده است،بنا بر این زیادی و نقصان در رعایت این قاعده بی معنی است.منظور محدود و معیّن بودن علم نحو است نه کم و زیادی آن نزد اشخاص.

بحث هشتم-از مباحث تشبیه در اکتساب وجه مشابهت است

راه دست یافتن به وجه شبه جدا کردن وجه شبه از چیزهایی است که مشبّه به را از دیگر اشیا جدا می کند.مثلا هر گاه کسی بخواهد چیزی را به چیزی در جهت حرکت تشبیه کند فقط لازم است مشابهت بین دو کیفیّت حرکت،بدون در نظر گرفتن

جسم متحرّک و سایر صفات عرضی آن را رعایت کند.چنان که ابن معتزّ در سرودۀ زیر رعایت کرده است:

و کانّ البرق مصحف قار فانطبقا مرّه و انفتاحا (1)

شاعر در این شعر به همۀ اوصاف برق و معانی آن جز کیفیّتی که چشم از انبساط و انقباض می بیند توجّه نکرده است.و سپس به اوصاف حرکت به دقّت نگریسته است تا ببیند کدام صفت شباهت بیشتری دارد به آنچه که قرائت کننده انجام می دهد.مشابهت را در باز و بسته شدن بهتر یافته است.حسن تشبیه در شعر بدان جهت نیست که شاعر جمع بین مختلفین(باز و بسته شدن) کرده است،بلکه به دلیل موافقتی است که در جهت تشبیه میان کیفیّت برق و باز و بسته شدن کتاب و انطباق کامل در اتّفاق و اختلاف بین آن دو موجود است می باشد و از چیزهایی که در جامعیّت بین دو مختلف مناسبت دارد.گفتۀ شاعر عرب است که چیزی را علّت ضدّ آن قرار داده است:

اعتقنی سوء ما صنعت من الرّق فیا بروزا علی کبدی

فصرت عبد السّوء فیک و ما احسن سوء قبلی الیاحد

(2)

رکن سوم

رکن سوم در فایده تشبیه است

که گاهی به مشبّه و گاهی به مشبّه به بر می گردد.

هر گاه فایدۀ تشبیه به مشبّه برگردد به دو صورت زیر تقسیم می شود:

1- گویا جهش برق مانند کتاب مورد مطالعه است که گاهی باز و گاهی بسته می شود.
2- بد رفتاری تو مرا از بردگی آزاد کرد و روشن است که چه بر من می گذرد بنا بر این من بندۀ بدیهای تو شدم و چه خوب است چنین بدیی از

ناحیه من برای اشخاص دیگر

1-گاهی فایدۀ تشبیه روشن کردن حکم مجهول است.

2-گاهی فایدۀ تشبیه روشن کردن حکم مجهول نیست.

وجه اول یا بدین منظور است که ممکن بودن آن را برای کسی که این حقیقت برایش روشن نیست توضیح دهد و یا بدین منظور است که مقدار آن را شرح دهد.در صورتی که بخواهد امکان وقوع آن را شرح دهد نیاز به آوردن تشبیه دارد مانند سرودۀ شاعر:

فان تفق الانام و انت منهم فانّ المسک بعض دم الغزال (1)

مقصود شاعر این است که فرد مورد ستایش چنان برتری مقام و جلال یافته است که میان او مردم مشابهتی نمانده و گویا او موجود دیگری شده و خود اصلی دیگر جدای از مردم دارد و چون این ادّعا،به ظاهر غیر قابل قبول و ممتنع می نموده است زیرا بعید است که انسان در فضیلت آن قدر ارتقا یابد که از بنی نوع انسان خارج شود.شاعر استدلال کرده است که این امر بعید نیست زیرا که مشک در اصل هر چند خون نافۀ آهو است ولی اکنون کسی به مشک خون نمی گوید و حقیقت آن از صفت خون بودن خارج شده است.

در صورتی که بخواهد مقدار حقیقت را بیان کند از تشبیه استفاده می کند مانند مثال زیر در تشبیه شیء سیاه به سیاهی کلاغ:انّه کحلک الغراب،«او مانند کلاغ سیاه است».منظور از این تشبیه مقدار و اندازۀ سیاهی است نه وجود سیاهی.

وجه دوم که روشن کردن حکم مجهول نیست نیز به دو صورت و به دو منظور انجام می گیرد:

الف-موردی که مقصود از بیان تشبیه،نزدیک کردن ذهن از امری دور به

1- هر چند مقام تو در میان مردم به اوج رسد،با این وصف از مردم گفته می شوی،زیرا مشک پاره ای از خون آهو می باشد.

امری نزدیک و قریب به ذهن باشد،مانند تشبیه معقول به محسوس،زیرا آشنایی نفس به امور حسّی از امور عقلی بیشتر است چه این که بسیاری از علوم عقلی پس از امور حسّی به دست می آید.

هنگامی که یک معنای عقلی طبیعی آورده شود و به دنبال آن یک مثل حسی ذکر شود ذهن از امر غریب به امر قریب می آید مانند این تشبیه:علم او مانند دریاست.

ب-موردی که قصد از تشبیه اثبات دوری میان طرفین تشبیه باشد در این صورت تشبیه عجیب تر به نظر می رسد و تعجب نفس بیشتر می شود،زیرا طبعا چنین است که خوشحالی نفس از یک امر دور از ذهن که انس ذهنی ندارد بیشتر از امر مورد انس و آشنای به ذهن است مانند این تشبیه«کبوتر او مانند عنقاست»موارد فوق صورتهایی هستند که فایدهٔ تشبیه به مشبّه بر می گردد.

امّا مواردی که فایدهٔ تشبیه به مشبه باز می گردد نیز دو صورت دارد:

1-گاهی مقصود از تشبیه مدح کردن است از طریق تخیّل بدین گونه که در بارهٔ شیئی که از مشابهش ناقصتر است در فرد ایجاد تصوّر کند که ناقص از کامل برتر است و باید شیء کامل به ناقص تشبیه شود و در بارهٔ شیء ناقص چنان مبالغه شود که گویا آن شیء ناقص برای شیء کامل اصل و اساس است،مانند سرودهٔ شاعر:

و بدا الصباح کانّ غرّته وجه الخلیفه حین یمتدح (1)

دقّت در مفهوم شعر،انسان را متوجّه می کند که صورت خلیفه از جهت نورانیّت،معروفتر و روشنتر از طلوع صبح است که باید صبح را به صورت خلیفه تشبیه کرد نه صورت خلیفه را به صبح.

1- صبح طلوع کرد گویا روشنایی آن همانند صورت خلیفه بود هنگامی که مورد ستایش قرار گیرد.

2-گاهی مذمّت کننده عکس این تشبیه را منظور می کند مانند:صورت خلیفه از برص سفید شده مثل سفیدی صبح.

رکن چهارم

رکن چهارم در خود تشبیه است

و در آن بحثهایی است:

بحث اوّل-تشبیه از اقسام مجاز نیست

زیرا تشبیه خود معنایی از معانی سخن است و برای آن حروف و الفاظ مخصوصی است همانند«ک،کانّ،نحو و مثل»که به طور قراردادی بر تشبیه دلالت می کند.هر گاه ادات را در جمله ذکر کند حقیقت می باشد،مثلا اگر بگویی«زید مانند شیر است»انتقال لفظ از معنای اوّل به معنای دوّم نیست تا مجاز باشد.

بحث دوّم-در بارهٔ خود تشبیه است

که به طریق زیر به دو صورت قابل تصوّر است:

1-تشبیهی که نمی توان عکس آن را به کار برد و این در صورتی است که تشبیه به منظور مبالغهٔ ناقص و تشبیه آن به کامل صورت گرفته باشد تا حکم کامل به صورت تشبیه برای ناقص هم منظور شود:چنان که اگر سیاهی شیئی را به کلاغ و یا صورت زیبایی را به ماه و خورشید تشبیه کنند در این نوع تشبیه نمی توان عکس آن را به کار برد و مثلا گفت که خورشید و ماه مانند صورتی زیباست،زیرا اگر کامل را به ناقص تشبیه کنند خلاف مبالغه ای است که در تشبیه مورد نظر است.

2-تشبیهی که می توان عکس آن را به کار برد:گاهی منظور از تشبیه مبالغه نیست بلکه جمع کردن میان دو شیئی در مطلق صورت و شکل و رنگ است مانند تشبیه کردن صبح به سفیدی پیشانی اسب که این تشبیه صرفا به این قصد آمده است که برجستگی سفیدی را در میان سیاهی نشان دهد با این که سفیدی

پیشانی اسب نسبت به سیاهی آن اندک است.در این نوع تشبیه عکس تشبیه اوّل را آوردن جایز است،بدینسان که سفیدی پیشانی اسب را به صبح تشبیه کنیم.

بحث سوّم-تشبیهی است که در هیأتها روی می دهد

گاهی تشبیه در هیأتهایی است که مبیّن حرکات است و گاهی تشبیه در هیأتی است که مبیّن سکنات است.قسمت اوّل به دو صورت و به طریق زیر است:

1-هیأت دارای حرکت به اوصاف دیگری مانند شکل و رنگ ضمیمه شود مانند سرودۀ ابن معتزّ:«خورشید مانند آینه ای است در دست رعشه دار.» منظور شارع این است که خورشید در حال دوران و تموّج نور است و هر گاه بدقّت بنگری برای خورشید حرکتی متّصل و دائمی و برای نور آن به سبب حرکت،موج فرض شده است که این حرکت و موج را جز به آینه ای در دست رعشه دار نمی توان تشبیه کرد،زیرا دست رعشه دار مدام در حرکت است و به وسیلۀ آن نور آینه ای که در دست دارد به این سو و آن سو می رود(موج می زند).

2-تشبیه در هیأت حرکت بدون ضمیمه شدن به اوصاف دیگری باشد مانند سرودۀ اعشای شاعر که کشتی و بازی کردن امواج دریا با آن را وصف و به شتر بچه تشبیه می کند:

نقص السفین بجانبیه کما ینزوا الرباح خلاله الکرع (1)

شاعر کشتی را در بالا و پایین رفتن تشبیه کرده است به حرکات بچه شتر به هنگام باریدن باران که حرکات مختلفی انجام می دهد و به جهات مختلف می دود،بالا و پایین می رود بی آن که ترتیبی در حرکاتش داشته باشد و این شبیه ترین چیزی است به حرکات کشتی هنگامی که موج آن را بالا و پایین می برد.

امّا تشبیه در سکنات مانند سرودۀ اخطل در توصیف شخص مصلوب که می گوید:

1- کشتی در موج آب بالا و پایین می رفت چنان که بچه شتر به هنگام باریدن باران به این سو و آن سو می جهد.

کانّه عاشق قد مدّ صفحته یوم الوداع الی تودیع مرتحل

أو قائم من نعاس فیه لوثته مواصل لتمطّیه من الکسل (1)

لطف سرودۀ شاعر در این است که سکنات(حالتهای ثابت)بدن به دار آویخته را به تفصیل در این دو بیت آورده است.

اگر شاعر به دار آویخته را فقط تشبیه می کرد به کسی که از خواب برخاسته است برای شنونده آسانتر درک می شد،زیرا این مقدار از تشبیه را خود بیننده بدون توضیح می فهمد ولی تفصیل تشبیه در بارۀ هر یک از اجزای شخص به دار آویخته جز به تأمل حاصل نمی شود،تفصیل تشبیه نیاز داشت به این که شاعر به هر یک از جزئیّات کار شخص از خواب برخاسته توجه کند مانند دقّت در کشش دستها و برخاستن از خواب بدون خواب کامل و کسالت به دلیل خوابی که بروی عارض شده است و نظیر اینها.

در تشبیهی که رعایت تفصیل می شود اصل این است که بر اموری که در عرف برای بینندگان روشن است اوصاف دیگری نیز که نیاز به دقّت دارد اضافه و علت بیان شود.

بحث چهارم-در مراتب تشبیه از جهت خفا و ظهور می باشد

گاهی مبنای تشبیه تخیّل است و مشبّه وجود خارجی ندارد مانند تشبیه کردن شقایق به پرچمهای یاقوتی که بر بالای نیزه های زمرّدین افراشته شده باشند(پرچم یاقوتی و نیزه زمردی وجود خارجی ندارد).

گاهی تشبیه به امری می شود که وجود خارجی دارد در این صورت هیأت ترکیبی تشبیه کم و بیش در خارج وجود دارد چنان که در مقایسه میان سرودۀ زیر:

1- شخص به دار آویخته به عاشقی می ماند که روز خدا حافظی با معشوقش،آغوش می گشاید یا مانند شخصی می ماند که هنوز خوابش کامل [1]نشده از خواب بلند می شود و همراه خمیازه دستهای خود را باز می کند.

کانّ اجرام النجوم لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق

و قول ذی الرّمه که می گوید:«گویا آسمان بساط نقره ای است که طلا نشان شده باشد.» ملاحظه می شود که تشبیه اوّل در خارج کمتر اتفاق می افتد.به همین دلیل تشبیه اوّل از تشبیه دوّم از ذهن دورتر است و هیأت ترکیبی تشبیه اول که عبارت است از درهایی که بر فرش کبود رنگ افشانده شده باشد کمتر تحقق پیدا می کند از نقرهٔ طلا کاری شده و هر گاه چیزی وقوع خارجیش اندک باشد دورتر از ذهن و تشبیه به آن لذتّبخش و شگفت انگیز است.

بحث پنجم-تمثیل و مثل

تمثیل عبارت است از تشبیهی که از اجتماع امور مقیّد به یکدیگر حاصل شود و به دو صورت ملاحظه می شود:

1-به صورت استعاره-هر گاه به شخص مردّد در کاری بگوییم تو را چه می شود،می بینیم که یک گام به جلو برمی داری و یک گام به عقب،معنایش این است که مانند شخصی است که برای انجام کاری یک گام به پیش و یک گام به پس بر می دارد.به این دلیل این نوع تمثیل استعاره است که الفاظ تشبیه در آن به کار نرفته است.

2-گاهی شکل استعاره ندارد،بلکه الفاظ تشبیه آورده می شود مانند سخن حق تعالی: «مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراهَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ» (1).

در این تمثیل لفظ تشبیه به کار رفته است.مثل،تشبیه رایجی است که فراوان به کار می رود.بدین معنا که مورد دوم شبیه مورد اول است(مانند ضرب المثل نوش دارو بعد از مرگ سهراب،که در مورد گذشتن کار از کار به کار می رود) مثلها کلا شکل حکایت را دارند یعنی تغییری در ضرب المثل داده نمی شود،به

1- سورهٔ جمعه(62):آیهٔ(5): [1]وصف حال آنان که تحمّل(علم)تورات کرده و خلاف آن عمل کردند به حماری ماند که بار کتاب بر پشت کشد.

این دلیل که امر دوم مانند امر اول است.مانند کسی که از شما حرف شنوی ندارد،عربها می گویند از قصیر اطاعت نمی شود (1).

در ضرب المثل الفاظ تغییر نمی کند و اگر الفاظ ضرب المثل کم یا زیاد شود مثل گفته نمی شود.

فصل چهارم:در بارۀ استعاره است

استعاره سه رکن دارد:

رکن اوّل در حقیقت و احکام استعاره است

و در آن سه بحث است.

بحث اول-بهترین تعریفی که در بارۀ استعاره گفته شده

این است که استعاره به کار بردن لفظ است در معنایی غیر از آنچه که لفظ برای آن قرارداد شده است،به منظور مبالغه در تشبیه.با قید اوّل که در تعریف آوردیم(استعمال لفظ در غیر معنای قراردادی)،از حقایق سه گاه لغوی و عرفی و شرعی احتراز کردیم و با قید دوّم(به خاطر مبالغه)،آن را از سایر انواع مجاز ممتاز نمودیم.

گر چه مستعار صفت لفظ است ولی ابتدا معنای مستعار را در نظر می گیریم و سپس لفظ آن را به کار می بریم و این مطلب به دو گونۀ زیر توضیح داده می شود:

1- این مثل در میان عرب رایج است و از آنجا گرفته شده است که یکی از سلاطین عرب به نام جذیمه بن الابرش پدر زبّاء ملکۀ جزیره،را کشت.زبّاء برای خونخواهی پدر حیله ای اندیشید و کسی را نزد جذیمه فرستاد که زن ناگزیر از شوهر است.جذیمه خوشحال شد و با چند نفر از رجال خود به سوی جزیره حرکت کرد.مشاوری داشت بسیار زیرک به نام قصیر بن سعد لخمی.قصیر جذیمه را گفت با این که ملکۀ جزیره خون پدرش را از تو طلبکار است مصلحت نباشد که با تعدادی اندک بر آنان وارد شوی جذیمه پند قصیر را نشنیده،به خیال مزاوجت با زبّاء وارد جزیره شد.به محض ورود او را گرفتند و با یارانش کشتند.قصیر بر اسبی تیزتک که برای خود

تهیّه دیده بود سوار شد و فرار کرد.از آن پس جملهٔ:لو کان یطاع لقصیر امر،ضرب المثل شد. ترجمه نهج البلاغه [1]انصاری.

1-چنانچه لفظ استعاره را بدون انتقال معنایش به کار ببریم در این صورت استعاره نیست و علم منقول نامیده می شود مانند لفظ یزید و یشکر که معنای این دو کلمه برای شخص خاصّی در نظر گرفته نشده ولی لفظ آن به کار برده شده و در این صورت یزید و یشکر اسم است برای فرد معیّنی.

2-عقلا معتقدند که به کار بردن استعاره در فهم معنا از حقیقت رساتر است زیرا ضمن استعاره انتقال معنا به صورت مبالغه صورت می پذیرد و اگر انتقال معنا نباشد و صرفا انتقال لفظ باشد مبالغه ای در کار نخواهد بود.

بحث دوم-در بارۀ فرق میان استعاره و تشبیه است.

تشبیه،حکمی است که به دو طرف تشبیه یعنی مشبّه و مشبّه به نیازمند است،امّا استعاره چنین نیست.مثلا اگر گفته شود شیری را دیدم و منظور انسانی باشد،چنانچه بر این عبارت چیزی که نشانۀ تشبیه به شیر است افزوده نشود تشبیه تحقّق پیدا نمی کند،بلکه صرفا به لفظ معنایی را داده ای که آن لفظ برای آن معنا وضع نشده است و صرفا به دلیل مشابهتی که بین لفظ و معنای حقیقی وجود دارد(یعنی وجود جرأت در مرد و شیر)و بدون به کار بردن لفظ تشبیه،تشبیه تحقّق پیدا نمی کند.

هر گاه مشابهت بین دو چیز قوی باشد روشن بیان کردن تشبیه زشت است.

به این دلیل که شباهت در مشبّه و مشبّه به برای همگان روشن است مانند تشبیه نور به علم،و ایمان و ظلم به کفر و جهل که به دلیل قوّت شباهت در این جا پسندیده نیست که بگوییم:دانش مانند نور است.

با روشن شدن معنای تشبیه استعاره وقتی زیباست که زمینۀ تشبیه در بین مردم رایج و روشن باشد ولی اگر تشبیه روشن نباشد و درکش زحمت داشته باشد تصریح بهتر از استعاره است مانند کلام معصوم(علیه السلام):«مثل مؤمن مثل درخت خرماست»که به دلیل رایج نبودن وجه شبه در بین مردم،تشبیه گویا نیست و به

قول سیبویه شبیه چیستان و بیرون از قواعد زبان عرب است (1).

بحث سوّم-ترشیح و تجرید

استعاره ترشیح

استعاره این است که جانب مستعار رعایت شود و آنچه که لازمۀ مستعار و مقتضای آن است بدان ضمیمه شود مانند قول کثیر شاعر:

«مرا با تیری که چوب آن سرمه کش بود هدف قراردادی بدین دلیل بر من ضرری وارد نشد».در این مثال تیر انداختن را برای نگاه کردن استعاره آورده است.

مقتضای هدف قرار دادن تیر انداختن است که لفظ تیر را به کار برده است.و نیز مانند سرودۀ امرء القیس فقلت له لما تمطی بصلبه اردف اعجاز اوناء بکلکل (2)

در این مثال شتر را استعاره آورده است برای شب و آنچه لازمۀ برخاستن شتر از قبیل دراز کردن گردن و بلند کردن سرین بوده بر آن افزوده است.

در دو مثال فوق استعاره به صورت ترشیح به کار رفته است (3).

استعارۀ تجریدی

استعارۀ تجریدی آن است که جانب مستعار له رعایت شود مانند قول خداوند تعالی: «فَأَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» (4).

و مانند سرودۀ زهیر:

لدیّ اسد شاکی السلاح مقذّف (5)

1- ظاهرا مؤلّف نظر به تمام حدیث نداشته و گرنه در حدیث کامل وجه شبه ذکر شده و کلام روشن است-م.
2- هنگامی که شب مانند شتر پشت و گردن و سرین خود را به حرکت در آورد گفتم آیا صبح نمی شوی.

3- استعارۀ ترشیحی آن است که برای مستعار با الفاظی که متناسب مستعار است آن را زینت دهیم.
4- سورۀ نحل(16):آیۀ(112): [1]خداوند بر آنها لباس گرسنگی و ترس را چشاند.
5- در نزد من مردی است به شجاعت شیر در حالی که سلاح جنگ او آزموده و خود تجربۀ جنگی دارد.

در مثال اول لباس را استعاره آورده است از گرسنگی و آنچه متناسب با مستعار له یعنی جوع بوده ذکر کرده که عبارت از چشاندن است و اگر در این مثال رعایت مستعار می شد به جای چشاندن باید پوشاندن به کار می رفت.

در مثال دوّم شیر را استعاره آورده است از مرد جنگجو و سلاح که متناسب با مستعار له(مرد جنگجو)بوده به کار گرفته است و اگر رعایت جانب مستعار (یعنی شیر)را می کرد باید چنگال و ناخن را به جای سلاح به کار می برد.

بحث چهارم-استعارۀ بالکنایه

استعارۀ بالکنایه به منزلۀ به کار رفتن لفظ در معنای حقیقی است.استعارۀ بالکنایه آن است که بعضی از لوازم مستعار به منظور فهم معنای مقصود در کلام آورده شود بی آنکه به معنای حقیقی لفظ تصریح شده باشد مانند سرودۀ ابی ذویب:

و اذا المنیّه انشبت اظفارها،«هر گاه مرگ چنگالهای خود را در شخصی فرو برد...» (1)گویا در این مثال درنده را برای مرگ استعاره آورده است ولی نام آن درنده را ذکر نکرده،امّا بعضی از لوازم آن درنده را(که چنگال است)برای فهم معنای مقصود اضافه کرده است.امّا این که استعارۀ بالکنایه چگونه به منزلۀ حقیقت است،باید دانست که گاهی صفتی را برای شیء معقولی استعاره می آورند و و چنین وانمود می کنند که این صفت در حقیقت برای آن شیء معقول همواره ثابت است به حدّی که این صفت جایگزین معنای معقول می شود.مثل این که صفت علوّ را برای فضیلت شخصی بر دیگری استعاره بیاورند و چنان وانمود کنند که آن شخص برتری مکانی دارد(یعنی محسوس)مانند سرودۀ ابی تمام:

و یصعد حتّی یظنّ الجهول بانّ له حاجه فی السّماء (2)

1- مصرع دوم شعر در متن نیامده است-م.
2- آن شخص چنان بلندی مقام یافت که نادانان تصور کردند نیازی در آسمان دارد.

در این مثال تشبیه نادیده گرفته شده و بلندی مقام ممدوح به صورت صعود مکانی آسمان بیان شده است.برای همین منظور گاهی اسم چیزی را برای غیر آن استعاره می آورند مانند بدر و شیر برای اشخاص و در این باره چنان مبالغه می کنند که گویا استعاره ای است در کار نیست و شخص خود بدر یا شیر است این معنی در بیت زیر بخوبی آشکار می شود:

قامت تظلّلنی و من عجب شمس تظلّلنی من الشمس (1)

اگر شاعر استعاره بودن کلام خود را به یاد می داشت تعجب نمی کرد ولی چون مستعار را به منزلۀ مستعار له(محبوب را عین خورشید پنداشته)از این که خورشیدی از خورشیدی سایه نموده تعجب کرده است.استعاره به شکل مبالغه در بیشتر موارد تعجّب زاست.گاهی استعارۀ مبالغه آمیز زمینۀ تعجب نیست مانند شعر زیر:

لا تعجبوا من بلی غلالته قد زرّ ازراره علی القمر (2)

شاعر در این بیت چنان که ملاحظه می شود از خصوصیّات ماه چیزی را بیان کرده است(تغییر یافتن،کهنه شدن)و سپس شنوندگان را از شگفتی کهنگی سریع لباس بر حذر می دارد و دلیل عدم شگفت زدگی را بستن دگمه ها بر ماه می داند.

درستی کلام شاعر در زمینۀ استعارۀ مبالغه آمیز وقتی صحیح است که به حقیقت،محبوب خود را ماه تصور کند زیرا اگر معترف به ماه بودن محبوب نباشد و فقط او را به ماه تشبیه کند کلام باطلی را ادا کرده است.

بحث پنجم-شرط زیبایی استعاره،

استعاره وقتی زیباست که هم مبالغه ای

1- محبوب من به پا خاست و بر من سایه انداخت شگفت این است که خورشیدی در مقابل خورشیدی بر من سایه افکند.
2- از کهنگی جامۀ او شگفت نکنید زیرا دکمه های آن جامه را بر ماه بسته است.

در تشبیه باشد و هم سخن کوتاه ادا شود مانند سرودۀ شاعر:

ایا من رمی قلبی بسهم فانفذ،«ای کسی که قلب مرا هدف تیر قرار داده ای پس رها کن».در این مثال تیر را استعارۀ از عشق آورده است و زیباست،نه مانند گفتۀ ابی تمام:

لا تسقنی ماء الملام فانّنی صبّ قد استغذیت ماء بکائی (1)

در این گفتار،زیبایی و لذّتی نیست و اگر سخن را بر وجه حقیقت می آورد و به جای آب ملامت،ملامتم مکن می آورد کوتاه تر بود.زیرا ملامتم مکن از«آب ملامت به من میاشام»مختصرتر است.

استعاره گاهی چنان است که عرف مردم استعاره بودن آن را تشخیص می دهند مانند«شیر را دیدم»که منظور دیدن مرد شجاع است.یا وارد دریا شدم که منظور حضور نزد مرد دانشمند است و گاهی تشبیه پیچیده است و خواص از مردم آن را می فهمند مانند«گردن چهار پایان در بستر بیابان مانند سیل به جریان افتاد».شاعر حرکت سریع و نرم و ملایم حیوانات را به راهی تشبیه کرده است که در بستر بیابان امتداد داشته باشد.

رکن دوم

رکن دوّم در اقسام استعاره

و در آن چند بحث است:

بحث اوّل-استعاره گاهی متّکی به خود تشبیه است

و این هنگامی است که دو چیز در یک صفت مشترک باشند ولی آن صفت در یکی بیشتر باشد در این گونه موارد آن که در صفت بارزتر است استعاره می آوریم برای دیگری چنان که اگر بگوییم شیری را دیدم و منظور مردی شجاع باشد صفت جرأت که در شیر بیشتر است برای مرد شجاع

1- آب ملامت را به من میاشام زیرا من عاشقم و از آب چشمم تغذیه کرده ام.

استعاره می آوریم.یا این که بگوییم آهویی ما را به رنج افکند و منظور زنی باشد.

گاهی استعاره بر لوازم تشبیه تکیه دارد و این هنگامی است که کمال جهت اشتراک در مستعار منه به واسطۀ امر دیگری ثابت شده باشد و ما بخواهیم آن امر را برای مستعار له به صورت مبالغه آمیز ثابت کنیم مانند بیان زیر:

«هنگامی که شب صبح شد مهار شب به دست نسیم سحر بود»،نسیم سحر به حیوانی تشبیه شده است و چون در بیشتر موارد کارهایش را با دست انجام می دهد،دست به منزلۀ ابزاری است که کار به وسیلۀ آن کامل می شود.

چون غرض گویندۀ مثال اثبات دگرگونی شب بوده و آن جز با داشتن دست ثابت نمی شود ناگزیر برای نسیم سحر اثبات دست کرده تا مقصود خود را که تشبیه نسیم سحر به حیوان است محقّق کند و دست را استعاره آورده و حیوان مستعار منه می باشد بیت زیر مانند مثال فوق است:

اذا هزّه فی عظم قرن تهلّلت نواجذ افواه المنایا الضواحک (1)

در این شعر شخص مضروب را که از ضرب شمشیر به هلاکت رسیده است به شخص شادمان،تشبیه کرده است و کمال خوشحالی به این است که به هنگام خنده دندانهای جلو و میانی شخص خوشحال آشکار می شود.شاعر در این بیت حالت پیدا شدن دندانهای شخص خندان که مستعار منه است برای شخص مضروب که مستعار است به عاریه گرفته است.

بحث دوّم-در اقسام استعاره در صورتی که استعاره به خود تشبیه متکی باشد

به چهار قسم تقسیم می شود:

قسم اول-لفظ محسوس را برای محسوس استعاره بیاوریم.

در این هنگام مستعار و مستعار له یا در ذات مشترکند یا در صفات،زمانی که در ذات مشترک

1- هر گاه شمشیر بر استخوان سر فرود آید دندانهای پیشین و میانی شخص مضروب،آشکار می شود.

باشند اگر افراد آن حقیقت در فضیلت و نقص،قوّت و ضعف متفاوت باشند در این صورت لفظ کامل برای ناقص به صورت استعاره به کار می رود.مانند استعاره آوردن پرواز برای حرکت سریع که به حرکت سریع پرواز اطلاق می شود زیرا پرواز و حرکت در یک حقیقت که حرکت مکانی است مشترکند ولی در قوّت و ضعف اختلاف دارند.

ولی زمانی که اشتراک در صفت باشد،مانند این که بگویید خورشید را دیدم و منظور انسانی باشد که چهرهٔ درخشانی دارد،اشتراک در صفت تحقق می پذیرد.زیرا انسان با خورشید در حقیقت ذات مشترک نیست و در صفت درخشیدن مشترک است مانند فرمایش علی(علیه السلام)در توصیف پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده:

«خداوند پیامبر را از شجرهٔ انبیا برگزید»درخت،با نبوت در حقیقت ذات مختلف است ولی در صفت انشعاب و ثمره دهی مشترکند.

قسم دوم-مستعار و مستعار له هر دو معقول باشند

در این قسم نیز مانند قسم اول ممکن است مستعار و مستعار له در صفتی مشترک بوده یکی از دیگری اولی و کاملتر باشد در این صورت ناقص را کامل فرض کرده و کامل را برای فرد ناقص استعاره می آورند.

مستعار له و مستعاری که در صفتی مشترکند گاهی ذاتا متناقضند مانند استعاره آوردن معدوم برای موجود هنگامی که موجود دارای فایده ای نباشد در این صورت موجود و معدوم در فایده نداشتن مشترکند بنا بر این لفظ معدوم را برای موجود استعاره می آورند.همچنین است استعاره آوردن لفظ موجود برای معدوم به هنگامی که معدوم دارای آثار جاویدانی باشد که با موجود در بقای اثر مشترک باشد.

گاهی مستعار و مستعار له ظاهرا یا ذاتا متضادند مانند تشبیه کردن جاهل به مرده،زیرا مرگ و زندگی جاهل در نداشتن فایده مشترکند همچنان که مرده حیات ندارد نادان ادراک و عقل ندارد و به لحاظ این که بر وجود مرده هیچ

فایده ای مترتب نیست از این جهت از نادان کاملتر است،بدین سبب لفظ مرده را برای جاهل استعاره می آورند.از این قبیل است فرمودۀ:علی(علیه السلام):«مردم در خوابند و هر گاه بمیرند بیدار می شوند (1)» گاهی مستعار و مستعار له با یکدیگر مخالفتی نداشته و در یک صفت از صفات معقول مشترکند جز این که یکی از آن دو در صفت کاملتر است.در این صورت ناقص را به منزلۀ کامل فرض کرده و کامل را برای ناقص استعاره می آوریم مانند این مثال:«فلان شخص مرگ را ملاقات کرد»منظور از ملاقات دیدن شداید و سختیهاست،زیرا مرگ با شداید در ناپسند بودن مشترک است ولی مرگ نسبت به شداید کاملتر است و لذا شداید را به منزلۀ مرگ فرض کرده و لفظ مرگ را برای آن استعاره می آورند.

قسم سوّم-استعاره آوردن لفظ محسوس برای معقول

مانند استعارۀ نور محسوس برای دلیل روشن و لفظ ترازوی محسوس برای عدل(معقول)و از این قبیل است سخن معصوم(علیه السلام)در ستایش قرآن:«ریسمان محکم خدا،بهار دلها، سرچشمه های دانش (2)».لفظ ریسمان،بهار و سرچشمه را برای معانی قرآن استعاره آورده اند.

قسم چهارم-لفظ معقول برای لفظ محسوس به صورت استعاره به کار

می رود.

بدین طریق که معقول را در تشبیه اصل قرار داده و در تشبیه محسوس به معقول مبالغه کند،مانند این مثال:«دیدار او شفای درد و جز او زندگی بیمار است».در این مثال چون شفا و دیدار در خوشحالی که از آن دو حاصل می شود مشترکند و از طرفی چون شفا در خوشحالی کردن قوی تر است از باب مبالغه در تشبیه،محسوس فرض شده و شفا را به جای دیدار به عاریه گرفته است.

1- الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا.
2- و انّه حبل المتین و فیه ربیع القلب و ینابیع العلم.

همچنین زندگی و حیات با خبر یار در لذّتبخشی مشترکند امّا زندگی در لذّتبخشی کاملتر از خبر یار است،بدین لحاظ از باب مبالغه لفظ حیات را برای خبر یار استعاره آورده است.

فصل پنجم:کنایه

که دارای دو بحث است:

بحث اوّل-حقیقت معنای کنایه

هر گاه لفظی به کار رود و معنایی غیر از معنای قراردادی لفظ منظور باشد دو صورت دارد:

1-هنگام به کار بردن لفظ در معنای ثانوی،یا معنای اصلی را در نظر داریم یا نداریم (1)،اگر معنای اصلی را هم در نظر داشته باشیم کنایه نامیده می شود مانند این سخن:«فلان شخص غلاف شمشیرش بلند است،فلانی خاکستر زیر دیگش زیاد است»در مثال اوّل منظور از بلندی غلاف شمشیر معنای حقیقی آن نیست بلکه منظور لازمۀ بلندی غلاف یعنی بلندی قامت است.در مثال دوّم مقصود فراوانی خاکستر نیست بلکه منظور لازمۀ آن یعنی پخت و پز زیاد برای پذیرایی مردم است.این نوع کنایه را کنایه در مفردات می گویند.

گاهی کنایه به صورت مرکّب به کار می رود و کنایۀ مرکّب این است که به جای اثبات یک معنی برای متعلّق شیئی،چند معنی برای متعلّق آن ثابت کند مانند سرودۀ شاعر:

انّ المروّه و السّماحه و النّدی فی قبّه ضربت علی بن الحشرج (2)

شاعر می خواسته است این صفتها را برای ممدوح خود به صراحت ثابت کند،از آن عدول کرده و به شکل کنایه آورده و آن را به منزلۀ قبۀ برافراشته طرح کرده و از این قبیل است ضرب المثل معروف عرب:«بزرگواری میان جامه های او

1- وقتی معنای اصلی را با معنای ثانوی در نظر نداشته باشیم مجاز نام دارد که بعدا بحث خواهد شد.
2- جوانمردی،بخشندگی وجود در قبه ای قرار دارد که بر روی سر ابن حشرج افراشته شده است.

و بخشندگی در ردای اوست».

مثالهایی که گفته شد در مورد کنایهٔ ترکیبی مثبت بود و اینک کنایهٔ ترکیبی منفی مانند سرودهٔ شاعر در توصیف زنی به عفّت:

تبیت بمنجاه من اللوم بیتها اذا ما بیوت بالملامه حلّت (1)

شاعر برای دور ساختن آن زن از ملامت،خانهٔ او را از ملامت به دور ساخته است و بدین ترتیب با نفی ملامت از خانهٔ زن،خود او را از ملامت نفی کرده است.

بحث دوّم-فرق میان مجاز و کنایه،

کنایه عبارت است از به کارگیری لفظ در معنای قراردادی خود،ولی به گونه ای که از آن معنای دیگری که مقصود است حاصل شود و در عین حال لفظ از معنای قراردادی خود خارج نشده باشد.چنانچه لفظ از معنای قراردادی خود خارج شود در این صورت مجاز است.مثلا هر گاه بگویی فلانی خاکستر زیر دیگش زیاد است و بخواهی زیادی خاکستر را دلیلی بر بخشندگی او قرار دهی الفاظ(زیادی خاکستر)را در معنای اصلی به کار گرفته ای ولی مقصود از زیادی خاکستر معنای دوّمی است که ملازم معنای اوّل می باشد و آن بخشندگی است.

بر خلاف مجاز که لفظ از معنای اصلی به معنای ثانوی(بدون ملازمه) انتقال می یابد.

مطلب دوم

اشاره

مطلب دوّم در نظم گفتار

و در آن فصلهایی است:

1- خانۀ آن در سر زمینی به دور از ملامت قرار دارد،در سرزمینی که خانه های مردم دیگر در سرزنش و ملامت غرق اند

نظم عبارت است از این که سخن به طریقی که مقتضای علم نحو و عمل به قوانین و اصول آن است بیان شود.بدین گونه که در وجوه کلام بنگری و فرق میان هر گونه سخن را با دیگری بسنجی.به عنوان مثال:

-هر گاه خبر مبتدا اسم مشتق یا غیر مشتق،فعل گذشته یا آینده باشد.

-خبر دارای الف و لام باشد یا نباشد.

-میان مبتدا و خبر ضمیر فاصله شده باشد یا نشده باشد.

-در جایی که کلام به صورت شرط و جزاست و بر حسب اختلاف شرط و جزا سخن معنای گوناگون می دهد.چنان که شرط و جزا هر دو فعلیّه یا یکی فعلیّه و دیگری اسمیّه باشد.در صورتی که هر دو فعلیّه باشند،هر دو فعل ماضی باشند یا مستقبل یا یکی گذشته و دیگری آینده.

-در زمان حال خبر فعل باشد یا اسم.

-حروفی که معنای مشترک دارند،کدام حروف را در کجا قرار دهیم مناسبتر است،مثلا برای نفی زمان حال و ماضی از«ما»و برای نفی مستقبل از «لا»استفاده شود.جایی که وقوع فعل مورد تردید است از«ان»و جایی که محقّقا فعل واقع می شود از«اذا»استفاده شود.

-جای وصل و فصل را بشناسی.

-بدانی در چه صورت معرفه است و در چه صورت نکره.

-کجا به صورت تقدیم و کجا به صورت تأخیر بیاوری.

-کجا به صورت حذف و کجا به صورت تکرار ذکر کنی.

-در کجا به صورت ضمیر و در کجا به صورت اسم ظاهری بیاوری.پس هر یک را در جای خود به کار بری.

پس اگر اسم در جمله ای زیباست بدان معنی نیست که همه جا معرفه یا نکره بودن اسم زیباست،بلکه زیبایی آنها به جمله و تناسب آن بستگی دارد.

توضیح مطلب این است که هر گاه نظم(ترتیب کلمات)در جمله ای برقرار شود بدین معنی است که بعضی از کلمات با بعضی رابطۀ صحیحی دارند و از این نظم به احوال مفردات و ترکیب آنها تعبیر می کنند.در احوال مفردات،یا ملاحظۀ خود الفاظ و یا چگونگی الفاظ از لحاظ حرکات و سکنات می شود و اینها اقسام اعتبار نام دارد.نظم کامل سخن این است که برای هر موردی آنچه از امور سه گانۀ فوق الذکر شایسته تر است انتخاب شود.

فصل دوّم-اقسام نظم

هر گاه جملات زیادی نظم واحدی داشته باشند،یا بعضی به بعضی دیگر ارتباط دارد یا ندارد.اگر جملات به یکدیگر بستگی نداشته باشند در این گونه ترکیبها برای درک نظم نیازی به فکر نیست مانند سخن علی(علیه السلام):«هیچ مالی سودمندتر از عقل،هیچ دردی دشوارتر از نادانی،هیچ عقلی مانند تدبیر و هیچ بخششی چون تقوا نیست. (1)» اگر جملات به یکدیگر بستگی داشته باشند،هر چه اجزای کلام با یکدیگر ارتباط بیشتری داشته باشند،فصاحت بیشتری دارند.برای این صورت قانون معیّنی که همۀ وجوه سخن را در برداشته باشد وجود ندارد.ما به پاره ای از آنها که حدود 21 وجه می باشد اشاره می کنیم:

وجه اوّل مطابقه:مطابقه عبارت است از جمع بین دو ضد در سخن با رعایت تقابل به گونه ای که اسم به فعل ضمیمه نشود مانند سخن خداوند متعال:

1- لا مال اعود من العقل و الداء اعیی من الجهل و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتّقوی.

«فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً» (1).گریه با خنده و کم با زیاد در تضاد و تقابل مطابقه دارند و مانند این کلام خدا «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» (2)و این سخن خداوند متعال: «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» (3).

وجه دوّم مقابله:مقابله آن است که میان دو شیء موافق و دو ضدّشان جمع کنی،در این صورت اگر آن دو شیء موافق را مشروط به شرطی کنی لازم است که دو ضدشان را هم به ضد آن شرط مشروط کنی.مانند سخن حق متعال: «فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْری وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنی فَسَنُيَسِّرُهُ» (4).

در این مثال چون آسانی را میان بخشش و پروای خدا و تصدیق نیکیها مشترک قرار داده است.دشواری را که ضدّ آسانی است نیز میان اضداد بخل و استغنا و تکذیب نیکیها مشترک قرار داده است.

وجه سوّم مزاوجت:مزاوجت میان دو معنای شرط و جزا محقّق می باشد مانند سرودهٔ بختری:

1- سورهٔ توبه(9):آیهٔ(82): [1]اکنون آنها باید خنده کم و گریه بسیار کنند.
2- سورهٔ رعد(13):آیهٔ(10): [2]در پیشگاه علم ازلی این سخن به پنهان گویید یا آشکار و آن که در ظلمت شب است یا روشنی روز همه یکسان است.
3- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(26): [3]تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی و از هر که خواهی بگیری و بر هر که خواهی عزّت و اقتدار بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی.
4- سورهٔ لیل(92):آیهٔ(5-10): [4]اما هر کس عطا و احسان کرد و خدا ترس و پرهیزگار شد و به نیکویی(یعنی به نعیم آخرت یا هر خیر و سعادت که در قرآن بیان شده)تصدیق کرد،ما هم البته کار او را(در دو عالم)سهل می گردانیم و اما هر کس بخل ورزد و از جهل و غرور،خود را از لطف خدا بی نیاز دانست و نیکویی را تکذیب کرد پس کار او را دشوار می کنیم.

اذا ما نهی النّاهی فلجّ بی الهوی اصاخت الی الواشی فلجّ بها الهجر (1)

(در این شعر نهی نهی کننده شرط،و فزون شدن عشق جزا،گوش دادن به سخن چین شرط،و دوری محبوب از عاشق جزاست و نتیجهٔ این دو لجاجت است که بر هر دو بار شده است).

وجه چهارم اعتراض:اعتراض ضمیمه کردن چیزی است به سخن که مقصود گوینده با آن کامل می شود مانند سخن خداوند متعال: «فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ» (2).و سخن علی(علیه السلام):«محققا خداوند در هنگام آفرینش مخلوقات از طاعت آنها بی نیاز بود (3)».

(در آیهٔ شریفه جملهٔ«این سوگندی است بزرگ»مقصود آیه را روشن کرده است و در سخن علی(علیه السلام)جملهٔ«و از طاعت آنها بی نیاز بود»کامل کننده و مندرج در آن است) وجه پنجم التفات:التفات عدول و برگشت از سیاق سخن است به سیاق دیگری که با معنای اوّل منافات نداشته و متمّم معنای مقصود باشد مانند عدول از غیبت به خطاب در سخن حق تعالی: «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ» (4)و عکس آن یعنی عدول از خطاب به غیبت مانند: «حَتّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ» (5).و نیز مانند سخن علی(علیه السلام):

1- هر گاه نهی کننده مرا از عشق محبوب نهی کند دوستی من نسبت به او زیاد می شود ولی هر گاه محبوب من به سخن سخن چین گوش کند دوری او از من زیاد می شود.
2- سورهٔ واقعه(56)آیهٔ(76): [1]سوگند به جایگاه ستارگان و اگر بدانید این سوگند بزرگی است.
3- امّا بعد فانّ اللّه خلق الخلق حین خلقهم غنیّا عن طاعتهم.
4- سورهٔ فاتحه(1)آیهٔ(4): [2]خداوند صاحب اختیار روز جزاست،تو را می پرستم و از تو یاری می جویم.
5- سورهٔ یونس(10):آیهٔ(22): [3]تا آن گاه که در کشتی نشیند و بادهای ملایمی کشتی را به حرکت در آورد.

«به وسیلهٔ ما از ظلمت شرک نجات یافتید.کر باد گوشی که سخن حق را نشنود (1)».

وجه ششم اقتباس:اقتباس عبارت است از ضمیمه کردن کلمه یا آیه ای از قرآن برای زینت بخشیدن به نظام سخن.مانند سخن ابن شمعون به هنگام موعظه:«بر محرمات صبر کنید و در انجام واجبات پا بر جا باشید و آمادهٔ وظایف خود باشید و در خلوت از خدا بترسید تا درجات شما را بالا ببرد» (2).

وجه هفتم تملیح:تملیح آن است که در ضمن کلام به مثل متداول و یا شعر کمیابی اشاره شود،مانند سخن علی(علیه السلام)که در خطبهٔ شقشقیه شعر اعشی را مثل آورده است:

شتّان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر (3)

(حضرت روزهای دوران پیامبر و روزهای برکناری خود از خلافت را متذکر می شود).

وجه هشتم ارسال دو مثل:که عبارت است از جمع کردن میان دو مثل مانند سرودهٔ شاعر:

الا کل شیء ما خلا اللّه باطل و کلّ نعیم لا محاله زائل (4)

وجه نهم لفّ و نشر:لفّ و نشر عبارت است از این که دو کلمه را در دو جمله به ترتیب پشت سر هم بیاوری و سپس تفسیر آن را با اطمینان به این که شنونده تشخیص می دهد یکجا بیاوری مانند سخن خداوند متعال: «وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ»

1- و بنا انفجرتم عن السرار وقر سمع لم یفقه الواعیه.
2- ابن شمعون چهار کلمهٔ:اصبروا،صابروا،رابطوا و اتقواللّه را از آیهٔ 199 سوره آل عمران اقتباس کرده است.
3- بسیاری فرق است میان روزی که به رنج و سختی گرفتار شده ام و روزی که در ناز نعمت بوده ام.

4- آگاه باشید هر چیزی جز خدا باطل است و هر نعمتی ناگزیر از بین می رود.

«لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» (1).و نزدیک به این آیه است از نظر مفهوم این که لفظی را بیاوری و چنین پنداری که نیاز به توضیح و شرح دارد و سپس تفسیر آن را ذکر کنی،مانند سخن خداوند متعال: «یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ» (2).

وجه دهم تعدید:عبارت است از مرتب ساختن چندین اسم مفرد در نظم و نثر به سبک واحدی.چنان که اگر رعایت ازدواج یا تجنیس یا مطابقه یا مقابله شود بسیار زیبا خواهد بود مانند سخن عرب«فلان شخص اهل حلّ و عقد،ردّ و قبول،امر و نهی و اثبات و نفی است»و مانند شعر متنبّی:

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم

(3)(در این شعر نیزه و شمشیر و کاغذ و قلم دارای وجه تعدید است.) وجه یازدهم تنسیق الصفات:پی در پی آوردن چند صفت را برای موصوف تنسیق الصفات می گویند.مانند فرموده حق تعالی: «هُوَ اللّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ» (4).و مانند: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» (5).و مانند: «وَ لا تُطِعْ کُلَّ حَلاّفٍ مَهِینٍ» (6)تنسیق الصفات در آغاز

1- سورهٔ قصص(28):آیهٔ(73): [1]از رحمت اوست که برای شما شب و روز را قرار داده است تا در شب آرام گیرید و در روز از خدا روزی طلب کنید.
2- سورهٔ هود(11):آیهٔ(105): [2]روزی فرا رسد که هیچ کس بدون اجازهٔ خدا سخن نگوید،برخی شقی و برخی سعید خواهند بود،امّا آنها که شقی هستند در آتشند...
3- اسب و شب و صحرا نیزه و شمشیر،کاغذ و قلم مرا می شناسند.
4- سورهٔ حشر(59):آیهٔ(22): [3]خداوند کسی است که جز او خدایی نیست،او صاحب اقتدار،منزّه از زشتیها....
5- سورهٔ احزاب(33):آیهٔ(45): [4]ای رسول ما تو را به رسالت فرستادیم تا بر نیک و بد خلق گواه باشی و خوبان را به رحمت الهی مژده دهی و بدان را از عذاب خدا بترسانی.

6- سورۀ قلم(68):آیۀ(8): [5]پس تو هرگز از مردم کافری که آیات خدا را تکذیب می کنند پیروی مکن.

خطبه ها زیاد به کار می رود.

وجه دوازدهم ابهام:ابهام این است که برای لفظ دو معنای ظاهری و تأویلی باشد و به ذهن شنونده معنای ظاهری متبادر شود در حالتی که مقصود معنای تأویلی لفظ باشد.مانند سخن خداوند متعال: «وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ» (1).

وجه سیزدهم مراعات نظیر:مراعات نظیر،عبارت است از جمع کردن اموری که با یکدیگر موازنه و تناسب داشته باشند مانند سخن حضرت علی(علیه السلام):

«سپاس خداوندی را که از رحمت او ناامیدی نیست از نعمتهای او کسی بی بهره و از مغفرت او کسی مأیوس نیست» (2).

وجه چهاردهم مدح موجّه:مدح موجّه آن است که ممدوح را به چیزی مدح کنی که اقتضای آن مدح،مدح دیگری باشد مانند مدح متنبّی برای سیف الدوله:

«آن قدر جانها را در میدان کارزار از دشمن گرفتی که اگر آنها را برای خود نگه می داشتی باید دنیا به جاودانی تو تبریک می گفت».

شاعر ابتدا ممدوح را به شجاعت و در پایان وی را به بلندی مرتبه مدح کرده است (3).

وجه پانزدهم احتمال دو ضدّ:احتمال دو ضدّ این است که سخن به نسبت مساوی احتمال مدح یا ذم را داشته باشد.مانند این که در مورد یک چشم گفته شود:«کاش هر دو چشمش مساوی می بود»

1- سورهٔ زمر(39):آیهٔ(67): [1]زمین به تمامی در روز قیامت در قبضهٔ قدرت اوست و آسمانها به دست او درهم پیچیده می شوند.
2- الحمد للّه غیر مقنوط من رحمته و لا مخلوّ من نعمته و لا مأیوس من مغفرته.
3- لازمهٔ گرفتن جانهای زیاد از دشمن این بوده است که شاعر مدح دیگری که جاویدان ماندن در دنیاست بیاورد.مترجم

وجه شانزدهم تجاهل العارف:تجاهل العارف یعنی این که کسی چیزی را می داند ولی خود را به نادانی زده و اظهار بی خبری می کند.مانند قول خداوند متعال:

«وَ إِنّا أَوْ إِیّاکُمْ لَعَلی هُدیً أَوْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ» (1).و نیز مانند قول متنبّی:أریقک ام ماء الغمامه ام خمر،«ریختم برایت نمی دانم آب باران است یا آب انگور».

وجه هفدهم سؤال و جواب:مانند سخن خداوند متعال: «قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ» ... «قالَ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ» (2).

وجه هیجدهم حذف:آن این است که حروف بی نقطه از کلام حذف شود.

چنان که علی(علیه السلام)از خطبهٔ موسوم به موقصه الف را حذف کرده ست.

وجه نوزدهم تعجّب:مانند قول کسی که گفته است:«چه بسا شرمساری روز قیامت برای کسانی که از وظیفه کوتاهی کرده اند.و چه بسا اندوه برای ستمگران وقتی که در قیامت اهل سلامت را ببینند».

وجه بیستم اغراق(زیاده روی در توصیف):مانند سخن امرء القیس در توصیف دختران شرمگین:«دختران چنان شرمگین بودند که اگر جنبندهٔ کوچکی هم بر روی پیراهن آنها قرار گیرد در آنها ایجاد شرم می کند».و نیز مانند سرودهٔ متنبّی:

کفی بجسمی نحو لا انّنی رجل لو لا مخاطبتی ایّاک لم ترنی (3)

وجه بیست و یکم حسن تعلیل:حسن تعلیل،عبارت است از این که دو وصف در کلام بیاورند که یکی علّت دیگری است ولی مقصود سخن هر دو باشند.مانند سخن علی(علیه السلام)در بدگویی دنیا:«دنیا در نظر پروردگار خوار آمد،

1- سورهٔ سبأ(34):آیهٔ(24): [1]ما یا شما،بر راه هدایت یا گمراهی آشکار هستیم.

2- سورۀ شعرا(26):آیۀ(23و26): [2]فرعون از موسی(علیه السلام)پرسید پروردگار جهانیان کیست؟ حضرت موسی(علیه السلام)پاسخ داد پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما.
3- در لاغری جسم من همین بس که من مردی هستم که اگر مخاطب شما قرار نگیرم مرا نمی بینید

بنا بر این حلالش به حرام و خیرش به شر آمیخته شد. (1)»و مانند سخن زیر:

فان غادر الغدران فی صحن و جنّتی فلا غرو منه لم یزل کان قادرا (2)

هر چند اقسام نظم کلام فراوان است ولی چون بسیاری از آنها در کلام متقدّمان کمتر یافت می شود،و این مقدار ترتیب در کلام چیزی است که علمای متأخّر زحمت کشیده شناسایی و انشا کرده اند،ناگزیر آنچه که در قرآن کریم و سخنان پیامبر(صلی الله علیه و آله) و علی(علیه السلام)و دیگر فصحا است ذکر کردیم.و آنچه که علمای متأخّر نقل کرده اند.

هر چند به دقّت سخن پیشینیان نیست ولی بر ذکاوت و زرنگی آنها دلالت دارد.

فصل سوّم

فصل سوم تقدیم و تأخیر کلمات در جمله

و در آن بحثهایی است

بحث اوّل-فایدهٔ تقدیم و تأخیر،

هر گاه لفظی بر غیر خود در جمله مقدّم شود دو صورت دارد،یا در نیّت مؤخّر است مانند مقدّم شدن خبر بر مبتدا و مفعول بر فاعل،و یا در نیّت مقدّم است هر چند در آخر آمده باشد،مانند این که دو اسم در جمله بیاورند که هر کدام صلاحیّت مبتدا و خبر شدن را داشته باشند،مانند:

زید المنطلق،در این مثال زید مبتدا و المنطلق خبر است و نیز می توان گفت.

المنطلق زید،که در این صورت المنطلق مبتدا و زید خبر است و این دو وجه فرقی با یکدیگر ندارند.

سیبویه گفته است هنگامی که فاعل و مفعول در جمله ذکر شوند،آن که از نظر گوینده مهمتر است در آغاز قرار می گیرد خواه فاعل یا مفعول باشد.چنان که هر گاه بخواهند از کشته شدن شخص خارجی خبر بدهند

بدون توجّه به این که شخص معیّنی است می گویند:قتل الخارجی زید،که مفعول،خارجی است و

1- هانت علی ربّها فخلط حلالها بحرامها و خیرها بشرّها
2- اگر قطعات آب در بستر زمین یا باغ من باقی بماند مهم نیست زیرا زمین مدام به آب نیاز دارد.

مقدّم آورده شده است،یعنی اهمیّت به مفعول داده شده است.هر گاه از بعضی از فضلا کار زشتی صادر شود و بخواهند از آن اطلاع دهند نام او را قبل از فعل ذکر می کنند،زیرا ذکر نام و سپس نسبت دادن فعل به او بهتر در ذهنها جایگزین می شود و در نزد خبر دهنده ذکر نام مهمتر است.اینک پس از بیان فوق تقدیم آنچه که در استفهام و خبر و نفی مهم است و آنچه که مهم نیست باید بدانی.

بحث دوّم-تقدیم و تأخیر در استفهام

کلمه ای که بعد از حروف استفهام واقع می شود یا فعل است یا اسم.اگر فعل باشد وقوع آن مشکوک است و در بارۀ شناخت آن سؤال می شود.مانند این که بگویی:ابنی زید داره:«آیا زید خانه اش را ساخت».در این مثال شک در ساختن خانه بوده و از آن سؤال شده است.

اگر بعد از استفهام اسم باشد سؤال در مورد تعیین فاعل است.مانند این که بگویی:ا انت بنیت هذه الدار،«آیا تو این خانه را ساخته ای».

استفهام گاهی انکاری و گاهی برای تقریر آورده می شود قاعده ای که در باره استفهام گفته شد در هر دو نوع صادق است.استفهام انکاری مانند سخن خداوند متعال: «أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ» (1)، «أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنِینَ» (2).

در این دو مثال فعل مورد انکار قرار گرفته است.هر گاه اسم بر فعل مقدم شود وجود فاعل مورد انکار قرار می گیرد.مانند این که در هنگام انکار شاعر بودن کسی بگویی:ا انت قلت هذا الشعر،«آیا تو این شعر را گفته ای».

امّا استفهام تقریری مانند سخن خداوند متعال: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها» ، «أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ» (3).در این دو مثال منظور از بیان سوراخ کردن

1- سورۀ بنی اسرائیل(17):آیۀ(40): [1]آیا خدا شما را بر فرزندان پسر برگزیده است.
2- سورۀ صافّات(37):آیۀ(153): [2]آیا خدا دختران را بر پسران برگزید.

3- سورۀ کهف(18):آیۀ(71و74): [3]آیا کشتی را سوراخ می کنی تا سرنشینان آن را غرق کنی؟-آیا شخص بی گناهی که کسی را نکشته است کشتی؟

کشتی و قتل نفس مقدمه سازی است برای سرزنش کردن فاعل.

در صورتی که اسم پس از حرف استفهام انکاری باشد مانند:ا انت الّذی قتلت زیدا،«آیا تو همانی که زید را کشتی؟»در این جا سؤال برای اقرار گرفتن از مخاطب است تا قاتل معیّن شود.

آنچه در بارۀ فاعل گفتیم در بارۀ مفعول هم صادق است یعنی هر گاه مفعول پس از حرف استفهام انکاری واقع شود انکار مفعول است.مانند انکار فاعل یعنی انکار از این جهت است که فعل بر آن مفعول واقع شده باشد.مانند سخن خداوند متعال: «قُلْ أَ غَيْرَ اللّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا» (1)، «أَ غَيْرَ اللّهِ تَدْعُونَ» (2)، «أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ» (3).

در مثالهای فوق انکار متوجّه مفعول است بدین معنی که جایز نیست فعل بر مفعول واقع شود.

بحث سوّم-تقدیم و تأخیر در حرف نفی

هر گاه حرف نفی را بر سر فعل در آوری و بگویی:ما ضربت زیدا،«زید را نزدم»،فعل زدن را از خود نفی کرده ای.این بدان معنی نیست که دیگری زید را نزده باشد،زیرا نفی زدن از خود نه مقتضی زدن زید از ناحیه دیگری است و نه زدن زید را از ناحیه دیگری نفی می کند،زیرا نفی خاص (زدن زید از ناحیۀ خود)دلالت بر نفی عام و ثبوت آن نمی کند.

اگر نفی را بر اسم داخل کنی و بگویی:ما انا ضربت زیدا،«من شخصا زید را نزدم».از این مثل فهمیده می شود که زید مورد ضرب واقع شده است ولی ضارب زید شما نیستید.یعنی نفی زدن فقط از گوینده می شود.فرق دو عبارت فوق را(دخول حرفی نفی بر فعل و اسم)را ذوق سلیم درک می کند.

1- سورۀ انعام(6):آیۀ(14): [1]بگو ای پیامبر آیا غیر خدا را به یاری و دوستی برمی گزینید؟
2- سورۀ انعام(6):آیۀ(40): [2]آیا در آن ساعت سخت غیر خدا را می خوانید؟

3- سورۀ قمر(54):آیۀ(24): [3]آیا بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟

تقدیم و تأخیر در خبر مثبت و منفی،مانند تقدیم و تأخیر در استفهام است.مثلا اگر اسم را مقدم داری و بگویی:زید قد فعل،«محققا زید انجام داده است»،مقتضای این گونه کلام به دلیل تقدّم اسم نظر خاص داشتن به فاعل است.نظر داشتن به فاعل به دو گونه ممکن است یا برای تخصیص فعل به فاعل اسم در ابتدا ذکر می شود مانند:

انا کتبت،«من شخصا نوشتم»،که مقصود اختصاص نوشتن به گوینده است،نه غیر او.و یا به خاطر این است که مقدّم داشتن اسم تأکید بیشتری برای اثبات فعل به فاعل دارد.(در این جا تأکید منظور است نه حصر)مانند قول عرب:فلان یعطی الجزیل،«فلانی نیکو می بخشد».در این مثال مقصود حصر نیست منظور این است که شنونده بداند بخشش نیکو طبیعت بخشنده است و چون اسمی را که در باره اش خبر می دهی ذکر کنی و اسم خالی از عوامل نمی باشد مگر این که نسبت دادن غیر به اسم قصد شود.توضیح این که هر گاه اسمی را که در بارهٔ آن خبر می دهیم سابقهٔ ذهنی نسبت به آن داشته باشیم آمادگی ما برای شنیدن خبری از او بیشتر می شود،چنان که اگر فقط مبتدا را ذکر کرده و بگویی«عبد اللّه»و قصد این باشد که از او سخنی به میان آوری،شوق و علاقه ای به شناختن آن پدید می آید و هنگامی که خبر آن را ذکر کنی ذهن آمادگی بیشتری را برای پذیرش آن دارد.مانند پذیرفتن معشوق به وسیلهٔ عاشق.

سخن را به این ترتیب آوردن(یعنی آوردن اسم در آغاز و خبر در انجام)، در تحقیق و نفی شبهه رساتر است.هر گاه فعل را در آغاز جمله بیاوری مقتضای کلام توجّه خاصّی به بیان فعل است مانند سخن حق تعالی: «وَ قَضی رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ» ، (1)مقصود در اینجا بیان حکم و نسبت آن به خداوند تعالی

1- سورهٔ اسراء(17):آیهٔ(23):و [1]خدای تو حکم فرمود که جز او هیچ کس را نپرستید.

است.حکم منفی نظیر حکم نفی است(مثالهای بالا)مانند این که بگویی:انت لا تحسن هذا الفعل،«تو این کار را خوب انجام نمی دهی».اسم مقدّم است و فعل منفی مؤخّر است و نیز مانند:لا تحسن انت هذا الفعل،که فعل منفی مقدّم است.

بحث پنجم-تقدیم و تأخیر حرف نفی بر اسم عام

تقدیم:هر گاه حرف نفی را بر کلمه ای که معنای عموم دارد مقدّم بیاوری و بگویی:ما افعل کلّ کذا،نفی عموم کرده ای و با اثبات خاص منافات ندارد چنان که در همین مورد اگر بگویی:

و افعل بعضه،«بخشی از آن را انجام دادم»،در سخنت تناقض نگفته ای،ولی اگر کلمه ای که بر عموم دلالت می کند بر حرف نفی مقدّم بداری و بگویی:کلّ کذا ما افعله،«هیچ کاری را انجام نداده ام»،از این مثال عموم نفی فهمیده می شود و اگر بعد از این سخن بگویی:افعل بعضه،«بخشی از آن را انجام داده ام»،تناقض گفته ای،با توضیح فوق فرق میان مرفوع خواندن(کلّه)و منصوب خواندن آن در شعر ابی النجم روشن می شود:

قد اصبحت امّ الخیار تدّعی علیّ ذنبا کلّه لم اصنع (1)

اگر کلمهٔ کل را با نصب بخوانیم نفی عموم را اقتضا می کند و اگر آن را مرفوع بخوانیم مقتضی عموم نفی خواهد بود.

بحث ششم-شمارش اقسام تقدیم و تأخیر،

در تقدیم و تأخیر،کیفیّت سخن بسیار دگرگون می شود.گاهی فرق گذاشتن میان تقدیم کلمه و تأخیر آن ظرافت خاصّی پیدا می کند مانند سخن حق تعالی: «وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ» (2)، با مقدّم آوردن شرکا بر جن فهمیده می شود که سزاوار نیست برای خدا شریک

1- امّ الخیار(نام همسرش)صبح کرد در حالی که بر من ادّعای گناهان زیادی را داشت که هیچ یک از آنها را انجام نداده ام
2- سورهٔ انعام(6):آیهٔ(100) [1]یعنی:برای خدا شریکانی از جن قرار دادند

باشد نه از جن و نه از غیر جن.در این صورت نکوهش متوجّه کسانی است که برای خدا شریک قرار می دهند.ولی اگر کلمۀ جنّ بر شرکاء مقدم آورده شود جز این فهمیده نمی شود که آنها جن را پرستیده اند،امّا این که معبود دیگری را انکار داشته اند از این کلام فهمیده نمی شود:بنا بر این مذمّت به دلیل عبادت جن متوجّه آنهاست.

با دقّت در مفهوم آیۀ فوق دانسته شد که در تقدیم و تأخیر بعضی از کلمات بر بعضی نیاز به ظرافت خاصی است.اینک ما بعضی از موارد حسن تقدیم و تأخیر را بیان می کنیم.حسن تقدیم در ده مورد و بشرح زیر است:

1-نیاز به تقدیم کلمه ای اتم در معنی و دانستن آن مهم باشد مانند سخن خداوند متعال: «وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ» ،در این آیه مقدّم آوردن شرکاء لازمتر است،زیرا مقصود توبیخ آنان برای قرار دادن مطلق شریک برای خداست.

2-جایی است که تأخیر فاعل و تقدیم مفعول به اتّصال کلام سزاوارتر باشد مانند سخن خداوند متعال: «تَغْشى وُجُوهَهُمُ النّارُ» ، (1)،تأخیر فاعل برای هماهنگی کلام از تأخیر مفعول مناسبتر است.

3-تقدیم کلمه ای که از کلمۀ دیگر شناخته شده تر باشد.مانند:مقدّم داشتن مبتدا بر خبر و موصوف بر صفت.بنا بر این شایسته است که در جملۀ زید قائم، زید که مبتداست در آغاز آورده شود،زیرا ذهن شنونده نسبت به مبتدا که معرفه است آشناتر است.لذا کلام از نظر فایده رسانی در مقام و مرتبۀ خود قرار دارد.

در مورد اشکال فرضی راجع به جملۀ فعلیّه که مقدّم بر فاعل بیان شود و مطابق تعریف فوق نیست،امام فخر رازی چنین پاسخ می دهد:

«این سخن به مقدّم آوردن فعل نقض نمی شود،زیرا فعل لفظی است که

1- سورۀ ابراهیم(14)آیۀ(50) [1]یعنی:و در شعلۀ آتش چهره های آنها پنهان است.

دلالت کنندۀ بر ثبوت معنی برای موضوعی غیر معیّن در زمانهای سه گانه است و اسناد به منزلۀ جزء ذاتی برای مفهوم فعل می باشد.با توجه به این که اسناد امری اضافی است و هر گاه عقل توجّه به امر اضافی نماید یا از آن منتقل به مسندالیه می شود یا نمی شود.در صورتی که منتقل به مسندالیه نشود مفهوم کلام حاصل نشده و اعتبار معنوی خود را از دست می دهد.و اگر ذهن به مسندالیه فعل منتقل شود،مسندالیه آن،فاعل فعل خواهد بود،بنا بر این از ضرورت اسناد فهمیدن مسندالیه است.و هر گاه این ترتیب در ذهن لازم باشد برای مطابقت ذهن با خارج،در خارج نیز این ترتیب لازم است.(منظور امام فخر این است که هر چند فعل در جمله مقدم شده است امّا ذهن بلا فاصله متوجّه فاعل می شود و بنا بر این فاعل اعرف است و زیانی به قاعدۀ تقدم اعرف وارد نمی سازد).» به عقیدۀ من(شارح)چنان که در گذشته گفتیم هر گاه فعل در خبر دادن بر فاعل مقدّم شود به این دلیل است که ذکر آن مهم تر است زیرا مقصود جمله فعل است نه فاعل بلکه بیان وقوع فعل در زمان معیّن و نسبت آن به فاعل است.

هر گاه منظور این باشد صحیح است بگوییم:مقدم داشتن اعرف واجب است.

هر گاه ذکر دو کلمه در اهمیّت مساوی باشد،هر یک می تواند مقدّم واقع شود و اگر ذکر یکی دارای اهمیّت بیشتری باشد مقدّم آوردن آن لازم است.

4-تقدیم حروف صدر طلب(حروف استفهام:نفی و نهی)امام فخر رازی گفته است:«دلیل صدر طلبی استفهام این است که پرسش برای فهمیدن چیزی به کار می رود و این حالت اضافی است که هر گاه عقل آن را درک کند به آنچه مورد پرسش است منتقل می شود و چون انتقال ذهنی به کلمۀ مورد استفهام امری واجب است لزوما باید حرف استفهام در آغاز به کار رود زیرا حرف استفهام است که بر استفهام دلالت می کند و سپس کلمۀ مورد استفهام به آن می پیوندد.» من(شارح)می گویم ممکن است تقدیم این حروف از باب این باشد که

اهمیّت خاصّی در جمله دارند زیرا استفهام،نفی و نهی معانی معقولی هستند که مقصود از جمله ای که این حروف بر آنها وارد می شود ذاتا بیان همان معانی است و بدین سبب اهمیت بیشتری داشته و سزاوارترند که در اوّل جمله قرار گیرند.

حروفی که دلالت بر نسبت اجزای کلام دارند مانند انّ و نظایر آن،کان و نظایر آن،عسی و باب آن،و نعم و بئس،دارای همین خصوصیّتند تقدّم آنها در جمله به این دلیل است که معنای آن حروف مقصود اصلی و اولی جمله هایی است که بر آنها داخل می شوند.

5-مقدّم داشتن کلّی بر جزئیّاتش کلّی بر جزئیاتش مقدّم می شود،زیرا در نزد عقل کلی از جزئیّاتش شناخته تر است و چنان که یادآور شدیم مقدّم شدن اعراف سزاوارتر است.

6-تقدیم دلیل بر مدلول 7-تقدیم ناقص بر کامل مانند مقدّم شدن موصول بر صله و مضاف بر مضاف الیه زیرا مکمّل شیء بر خود شیء مقدّم نمی شود.

8-تقدّم اسمهای متبوع بر تابعشان(مانند تقدیم موصوف بر صفت)زیرا تابع بر متبوع خود مقدّم نمی شود.

9-تقدیم اسمهای ظاهر بر ضمیرش،زیرا نیاز به ضمیر هنگامی است که بخواهیم چیزی را به اسم ظاهر نسبت دهیم و این عقلا تأخیر ضمیر را ایجاب می کند و در شکل جمله نیز باید چنین باشد مانند:ضرب زید غلامه،«زید غلامش را زد»و قضی زید حاجته«زید نیازمندیش را برآورد».در هر دو مثال ضمیر بعد از صاحب ضمیر آورده شده است.

10-تقدیم فاعل بر انواع مفعول و آنچه که در حکم مفعول است.چون مفعول به دلیل نسبت فعل به فاعل به آن ملحق می شود پس لازم است که از فاعل مؤخّر باشد.

چون دلیل وجوب تقدیم بعضی از کلمات دانسته شد،علّت تأخیر بعضی از کلمات نیز روشن گردید.

فصل چهارم

فصل و وصل:

نتیجهٔ دانستن وصل و فصل شناختن مواضع حروف عطف و استیناف و توجّه به کیفیّت وقوع حروف عطف در جایگاه مناسبشان است و این بحث در نزد علمای بلاغت پر ارزش است و به این دلیل بعضی از آنها این بحث را تعریف بلاغت دانسته و گفته اند هر گاه از بلاغت سؤال شود پاسخ دهید که بلاغت معرفت فصل و وصل است،به دلیل ظرافت و پیچیدگی که در رساندن معنای مقصود دارد.و مقصود از بلاغت جز رساندن معانی ظریف و دقیق نیست.تحقیق در این باره را در دو بحث می آوریم:

بحث اوّل-فایدهٔ عطف.

فایدهٔ عطف،بیان شرکت در حکم میان معطوف و معطوف علیه است.ادوات عطف به چند دسته تقسیم می شوند.برخی از حروف عطف جز بیان شرکت در حکم میان دو کلمه معنای دیگری را افاده نمی کنند مانند واو عطف،و بعضی علاوه بر بیان شرکت در حکم،معنای اضافه ای را در بر دارد،مانند فا و ثمّ که این دو دلالت بر تعقیب زمانی معطوف نسبت به معطوف علیه دارد،اگر چه ثمّ مخصوص تراخی(یعنی فاصلهٔ زمانی)است.و مانند حرف عطف او که بر تردید دلالت می کند.اینک ما از مطلق اشتراک بحث می کنیم:

عطف یا در مفردات است و اقتضای آن اشتراک در اعراب است،یا در جملات،در صورتی که در جملات باشد یا جمله در حکم مفرد است مانند:

مررت برجل خلقه حسن و خلقه قبیح،«بر مردی گذشتم که خوش صورت و بد سیرت بود»،که در این صورت شرکت در اعراب نیز حاصل است،زیرا دو جمله صفتند برای یک جملهٔ نکره.و اگر جمله در حکم مفرد نباشد یا به این

صورت است یکی از دو جمله ذاتا به دیگری وابسته است یا نیست.اگر وابسته نباشد یا بینشان مناسبت است یا نیست،پس به سه قسم تقسیم می شود:

قسم اول-یکی ذاتا به دیگری وابسته باشد.یکی از دو جمله تأکید برای دیگری باشد.مانند سخن حق تعالی: «الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ» (1)،جملهٔ «لا ریب فیه»تأکید جملهٔ اوّل است و در این صورت آوردن حرف عطف جایز نیست، زیرا تأکید ذاتا وابسته به مؤکّد است،پس نیاز به لفظی که دلالت بر وابستگی کند نیست، قسم دوم-بین دو جمله اصلا مناسبتی نباشد.در این مورد باید حرف عطف حذف شود،زیرا حرف عطف ایجاد مناسبت می کند و ما گفتیم که بین دو جمله اصلا مناسبتی نیست.

قسم سوّم-میان دو جمله با آن که تعلّق ذاتی نیست ولی مناسبت وجود دارد در این مورد به کار بردن حرف عطف واجب است و ممکن است به چند صورت فرض شود.

1-یا مخبر عنه(مبتدا)در دو جمله دو چیز است یا یک چیز.در صورتی که دو چیز باشد یا مناسبت بین دو خبر است یا بین دو مبتدا و یا بین دو مبتدا و دو خبر است.

وقتی که مناسبت تنها بین دو خبر یا دو مبتدا باشد در این صورت ترتیب جمله بین آنها به هم می خورد زیرا اگر بگویی:زید طویل و الخلیفه قصیر،هر چند بین بلندی قامت زید و کوتاهی قد خلیفه(دو خبر)مناسبت عکس هست ولی چون بین زید و خلیفه(دو مبتدا)مناسبت نیست لذا ترتیب جمله به هم خورده است.و چنین است اگر بگویی:زید طویل و عمرو شاعر،که مناسبتی بین بلند قامتی زید و شاعری عمرو نیست نظم مختل گشته و عطف روا نیست.

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(1و2): [1]این کتاب بی شک راهنمای پرهیزکاران است.

با توجّه به بحث فوق روشن شد که واجب است بین دو مبتدا و دو خبر مناسبت برقرار باشد،ولی اگر مبتدا در هر دو جمله شیء واحدی باشد عطف واجب است مانند این که بگویی:فلان یضرّ و ینفع و یأمر و ینهی و...«فلانی ضرر می زند و نفع می رساند،و فرمان می دهد و نهی می کند»،زیرا اگر بگویی آن شخص ضرر می زند و نفع می رساند معنای حرف عطف این است که او جامع ضرر و نفع است و اگر حرف عطف حذف شود این جامعیّت نخواهد بود.

بحث دوّم-عطف چند جمله بر چند جمله:

همان گونه که جایز بود یک جمله بر یک جمله عطف شود،جایز است که چند جمله بر چند جملهٔ دیگر عطف شوند.این موضوع در صورتی است که جملات شرط و جزا باشد،زیرا گاهی مجموع دو جمله شرط،و مجموع دو جملهٔ دیگر جزا واقع می شود.مانند سخن حق تعالی: «وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ» (1).

میان دو جملهٔ شرط:من یشاقق الرّسول،و یتّبع غیر سبیل المؤمنین،و دو جملهٔ جزا نولّه،و نصله،عطف برقرار است.

آنچه در بارهٔ شرط و جزا گفتیم بطور کلّی در بارهٔ عطف چند جمله بر چند جمله صادق است مانند سخن خداوند متعال: «وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ وَ ما کُنْتَ مِنَ الشّاهِدِینَ وَ لکِنّا أَنْشَأْنا قُرُوناً فَتَطاوَلَ عَلَیْهِمُ الْعُمُرُ وَ ما کُنْتَ ثاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ» (2)

1- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(115):و [1]هر کس پس از روشن بودن راه حق بر او با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر طریق اهل ایمان پیش گیرد،وی را به همان طریق باطل و راه ضلالت که برگزیده واگذاریم و او را به جهنّم افکنیم.
2- سورهٔ قصص(28):آیهٔ(44): [2]ای رسول ما تو آن هنگام که ما به موسی مقام نبوّت و فرمان الهی عطا کردیم به جانب غربی(کوه طور)نبودی و حضور نداشتی و لکن ما امم و قبایلی را بیافریدیم که عمر دراز یافتند و تو میان اهل مدین(که به جهل و گمراهی می زیستند)نبودی.

جملهٔ «وَ ما کُنْتَ ثاوِیاً» بر جملهٔ «وَ ما کُنْتَ مِنَ الشّاهِدِینَ» عطف شده است، نه بر جملهٔ«و لکنّا»،زیرا اگر بر جملهٔ ما قبل خود و لکنّا...عطف می شد،در پوشش حکم لکنّ قرار می گرفت و تقدیر جمله چنین بود:لکنّک ما کنت ثاویا و این از نظر معنی باطل بود،و اگر «وَ ما کُنْتَ مِنَ الشّاهِدِینَ» ،بدون در نظر گرفتن جملهٔ بعدی«و لکنّا...»عطف گرفته شود کلمه لکن در موضع خود قرار نگرفته و چنین عطفی جایز نیست(منظور این است که تمام جملات در رابطهٔ عطفی معنا داشته و مکمل یکدیگرند).

فصل پنجم

در بارهٔ حذف و اضمار

که دارای دو بحث است

بحث اوّل-در بارهٔ حذف مفعول،

مبتدا و خبر است:حذف مفعول گاهی مقصود از فعل متعدّی تنها نسبت آن به فاعل است در این حال فعل متعدّی در عدم نیاز به مفعول مانند فعل غیر متعدّی است.مانند این که بگویی:فلان یحلّ و یعقد و یأمر و ینهی و یضرّ و ینفع،(در این مثال مفعول حذف شده است)و مانند سخن خداوند متعال: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ» (1)، در این آیه نیز مفعول حذف شده است.

گاهی مقصود از ذکر فعل متعدّی،نسبت دادن آن به مفعول است لکن مفعول به یکی از دو منظور حذف می شود.

1-هر چند مفعول مورد نظر هست ولی برای توهّم تعظیم و تفخیم حذف می شود مانند شعر بختری شجو حسّاده و غیظ عداه ان یری مبصر و یسمع واع (2)

1- سورهٔ زمر(39):آیهٔ(9): [1]آیا آنهایی که می دانند با آنهایی که نمی دانند برابرند.
2- فضیلتی دارد که اگر دیده و شنیده شود حسد ورزانش را اندوهگین می سازد و دشمنانش را غمگین.

در مصرع دوّم مفعول یری و یسمع که مفعول معیّنی می باشد حذف شده است تا این توهّم را ایجاد کند که هر آنچه از او می بینند و هر آنچه از او می شنوند نیک است،این نوع بیان،فضیلت ممدوح را نسبت به حزن حسودان و خشم دشمنان ثابت می کند و به این علّت کلام دارای بلاغت خاصی است.و اگر مفعول معیّن در کلام ذکر می شد آن عظمت موهوم حاصل نمی شد،زیرا ذهن اختصاص می یافت به عظمت معیّنی که به عنوان مفعول در جمله آورده شده بود و معانی دیگری را تداعی نمی کرد.

گاهی آوردن مفعول رساتر و سزاوارتر است و این هنگامی است که مفعول امر با عظمت و تازه ای باشد مانند این سخن:و لو شئت ان ابکی دما لبکیته،«اگر بخواهم خون بگریم می گریم».چون خون گریستن امری شگفت آور است،به عنوان مفعول در جمله ذکر شده است.

2-مفعول به دلیل معلوم بودن حذف می شود،مانند سخن علی(علیه السلام):ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحّم،مفعول«خرم»که«انفها»و معفول تقحّم که «مهالک»بوده به دلیل وضوح،از جمله حذف شده است.

3-مفعولی که ضمیر است به شرط این که تفسیر شود از کلام حذف می شود مانند:اکرمنی و اکرمت عبد اللّه،«عبد اللّه مرا اکرام کرد و من او را گرامی داشتم».در این جا ضمیر متّصل مفعولی از اکرمت حذف شده است و کلمهٔ عبد اللّه آن را تفسیر می کند.

حذف مبتدا و خبر.حذف هر یک از مبتدا و خبر نقل شده است.گاهی مبتدا و گاهی خبر به مناسبتی حذف می شوند حذف مبتدا مانند سخن حق تعالی: «سُورَهٌ أَنْزَلْناها» ،در این مثال ضمیر هی که مبتدای جمله بوده حذف شده است.

حذف خبر مانند سخن حق تعالی: «طاعَهٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ» ،در این مثال خیر

که عنوان خبر جمله را داشته حذف شده است که در اصل(طاعه خیر و قول معروف خیر بوده است).

در موارد زیادی مبتدا و خبر حذف می شوند و با این وصف بلغا حذف را زیبا دانسته اند.عبد القاهر جرجانی گفته است هیچ اسمی که حذف آن سزاوارتر است از کلام حذف نمی شود جز این که حذف آن از ذکر آن زیباتر است.البته زیبایی آن در حالی است که بلاغت از آن فهمیده شود.

بحث دوّم-اختصار کلام ایجاز یا اختصار

عبارت است از بیان مقصود با کمترین حروف ممکن بدون این که در کلام نقصانی پدید آید.مانند سخن حق تعالی: «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ» (1)این معنی در زبان عرب به صورت این ضرب المثل بوده است:القتل انفی للقتل،وقتی که آیهٔ مزبور نازل شد این ضرب المثل متروک شد.برتری آیه از لحاظ ایجاز نسبت به ضرب المثل به دو صورت روشن است.

یکی آن که آیه حروف کمتری دارد زیرا در آیه 10 حرف و در ضرب المثل 14 حرف وجود دارد، دوم این که ضرب المثل صرف قتل را موجب قتل دانسته و به قصاص بودن آن اشاره نکرده است.آیه از لحاظ ایجاز برتریهای دیگری دارد که ما سخن را به ذکر آنها طولانی نمی کنیم.

از دیگر موارد ایجاز سخن،عبارت علی(علیه السلام)است:قیمه کلّ امرء ما یحسنه، «ارزش هر انسانی به کارهای شایسته اوست».المرء عدو لما جهله،«انسان دشمن هر آن چیزی است که نمی شناسد».الجزع اتعب من الصّبر،«بی تابی از شکیبایی مشکل تر است».تخفّفوا تلحقوا«سبک بار باشید تا به حق برسید».

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(179): [1]حکم قصاص برای حفظ حیات شماست.

فصل ششم

در احکام انّ و انّما و نظیر این دو،

و در آن بحثهایی است.

بحث اوّل-فواید انّ.

انّ چهار فایده دارد:

فایدهٔ اوّل-انّ گاهی دو جمله را به هم ربط می دهد و از آن نظمی پدید

می آید

مانند سخن حق تعالی: «یا أَیُّهَا النّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ» (1).در این مثال «انّ»جملهٔ دوّم را به جملهٔ اوّل ربط داده است،و نیز مانند سخن دیگر حق تعالی:

«اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَهَ السّاعَهِ شَیْءٌ عَظِیمٌ» (2)،انّ جملهٔ زلزله الساعه را به جملهٔ اتّقوا...ربط داده است.و مانند سخن حضرت علی(علیه السلام):ایّها النّاس انّه لا یستغنی الرّجل و ان کان ذا مال عن عشیرته،«ای مردم،همانا انسان از فامیلش بی نیاز نمی شود هر چند دارای مال و ثروت باشد.»و نیز مانند این سخن علی(علیه السلام):

عباد اللّه انّ من احبّ عباد اللّه الیه عبدا اعانه اللّه علی نفسه:«بندگان خدا،همانا محبوب ترین بنده نزد خدا کسی است که خداوند او را در تهذیب نفسش یاری کند».

اگر انّ را از جملات یاد شده حذف کنیم،ارتباطی که با بودن انّ میان جمله ها برقرار بود از بین می رود.به عنوان مثال اگر انّ را از جملهٔ دوم «اتَّقُوا رَبَّکُمُ» حذف کنیم در صورتی که انّ برای بیان علّت حکم جملهٔ اوّلی باشد ناگزیر باید به جای انّ«فاء»را جایگزین کرد و چنین گفت:....فَزَلزلهُ «السّاعَهِ شَیْءٌ عَظِیمٌ»

فایدهٔ دوم-داخل شدن انّ بر ضمیر شأنی که پس از آن جملهٔ شرطیه و

یا غیر آن بیان شود

حسن و زیبایی خاصی دارد که با نبودن انّ این برتری و زیبایی نخواهد بود،مانند سخن حق تعالی: «إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ» ،در این آیهٔ شریفه انّ

1- سورهٔ فاطر(30)آیهٔ(5): [1]ای مردم البته وعدهٔ(قیامت)خدا حق است.
2- سورهٔ حج(22)آیهٔ(1): [2]ای مردم،خدا ترس و پرهیزگار باشید که زلزلهٔ روز قیامت بسیار حادثهٔ بزرگ و واقعهٔ سختی خواهد بود.

بر سر ضمیر شأن در آمده و پس از آن جملهٔ شرطیهٔ ذکر شده است.و در کلام علی(علیه السلام):یا ایها الناس انّه لا یستغنی الرجل،انّ بر سر ضمیر شأن داخل شده است.

فایدهٔ سوم-انّ اسم نکره را آماده می کند که مبتدا واقع شود

مانند سخن علی(علیه السلام):عباد اللّه انّ من احبّ عباد اللّه...،اگر انّ از کلام حذف شود حسن و بلاغت سخن و گاهی اصل معنا از میان می رود:انّ شواء و نشوه و خبب البازل الامون،«همانا کباب و شراب و چهار دست رفتن شتر جوان قوی از خوشیهای زندگی است».

اگر انّ از صدر کلام برداشته شود نکره(شواء)از مبتدا بودن خارج و کلام بی معنی می شود.

فایدهٔ چهارم-هر گاه انّ بر جمله داخل شود گاهی ما را از خبر بی نیاز

می کند،

مانند:انّ مالا و انّ ولدا،که در اصل انّ لهم مالا و انّ لهم ولدا بوده که خبر حذف شده است و مانند قول اعشی:

انّ محلا و انّ مرتحلا و انّ فی السّفر اذ مضوا مهلا (1)

اگر انّ از مصرع اوّل حذف شود،اسم نکره مبتدا واقع نمی شود.

حق این است که انّ برای تاکید کلام آورده شود و اگر خبر در جمله بیان کننده مقصود باشد و برای شنونده تردیدی در پذیرفتن مفهوم و معنی نباشد نیازی به انّ نیست و به همین دلیل است که هر گاه خبر دور از ذهن باشد آوردن انّ حسن بیشتری دارد.وقتی که مبتدا باشد به دلیل شدت نیاز به تأکید،ان همراه لام بر سر خبر در می آید.

بحث دوّم-فایدهٔ انّما

همهٔ علمای نحو اتفاق نظر دارند که انّما برای حصر است.و از آن انحصار فهمیده می شود مانند سخن علی(علیه السلام):و انّما سمّیت

1- همانا برای ما جای اندک اقامت و سپس کوچ کردن است،زیرا در سفر پس از درنگ کوتاهی می باید رفت.

الشّبهه شبهه لانّها تشبه الحقّ،«منحصرا شبهه را به دليل شباهت به حق شبهه ناميده اند».و مانند سخن ديگر حضرت على(عليه السلام):انّا لم نحكم الرّجال و انّما حكمنا القرآن و هذا القرآن انّما هو خطّه مستور بين الدّفّتين لا ينطق بلسان و انّما ينطق عنه الرّجال،«ما افراد را داور قرار نمى دهيم و منحصرا قرآن را داور مى شناسيم و اين قرآن منحصرا خطى است كه ميان دو جلد قرار دارد و سخن نمى گويد و فقط افراد از آن سخن مى گويند.» مقصود حضرت از حصر در اين صورتها آشكار است.

بعضى از نحويان گفته اند انّما براى حصر به كار نمى رود و به سخن حق تعالى استدلال كرده اند: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» (1)و نيز به اين سخن خداوند متعال: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (2)،«به حقيقت مؤمنان برادرند».با اين كه اجماع بر اين است كه آن كس كه دلش از خوف خدا بيمناک نشود گاهى مؤمن است.و برادرى منحصر به مؤمنان نيست.

جواب اين گروه اين است كه ريشهٔ شک آنها بى توجّهى به قاعدهٔ حصر مى باشد.قاعدهٔ حصر اين است كه جزء آخر كلام كه پس از انّما آورده مى شود مخصوص به حكم حصر مى باشد چه موضوع باشد مانند:انّما زيد قائم،در اين مثال مقصود حصر قيام در زيد است.و يا محمول باشد مانند سخن حق تعالى:

«إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» .مقصود اين است كه منحصرا پيغمبر از بشر است و از غير بشر نيست.

پس از روشن شدن اين قاعده،متوجّه مى شويد كه در دو صورت ياد شدهٔ قبل(«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ» ....و «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»)انّما افادهٔ حصر كرده است.

1- سورهٔ انفال(8):آيهٔ(2): [1]مؤمنان كسانى هستند كه هر گاه يادى از خدا شود دلهايشان ترسان و لرزان شود
2- سورهٔ حجرات(49):آيهٔ(10): [2]به حقيقت مؤمنان برادر يكديگرند.

اما در آیهٔ اوّل مقصود از ایمان بالاترین مرتبهٔ آن که اخلاص است می باشد و با در نظر گرفتن این حقیقت روشن می شود که مؤمنان با این وصف منحصرا کسانی هستند که از یاد خدا بیمناک می شوند.

در آیهٔ دوّم مؤمنان منحصرند در صفت برادری دینی و مقصود از اخوّت در این آیه همین است.

بدان که گاهی برای فهماندن معنای حصر دو عبارت دیگر نیز به کار می رود یکی مانند این که بگویی:جائنی زید لا عمرو،«منحصرا زید آمد،نه عمرو».این عبارت در فهماندن معنای حصر از انّما ضعیف تر است،زیرا آمدن را در مورد زید نسبت به عمرو منحصر می سازد.دیگری مانند:ما جائنی الاّ زید «جز زید کسی نزد من نیامد.»مفهوم این(الاّ)در فهماندن حصر و اختصاص مانند انّما است به دلیل سخن خداوند متعال: «ما قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ ما أَمَرْتَنِی بِهِ» (1).

حصر در آیه که به وسیلهٔ ما و الاّ صورت گرفته به منزلهٔ حصر با انّما است.

امام فخر رازی بین حصر با انّما و حصر با ما و الاّ فرق گذشته و گفته است که انّما مفهوم غیر محصور را به دلالت التزامی نفی می کند ولی ما و الاّ مفهوم غیر محصور را به دلالت مطلبقه نفی می کند.بنا بر این دلالت ما و الاّ بر نفی از دلالت انّما قوی تر است و به همین دلیل است که می توان گفت:انّما زید قائم لا قاعد و جایز نیست که بگوییم ما زید قائم لا قاعد.

به عقیدهٔ شارح اگر گفتهٔ امام فخر در مورد درست نبودن صورت دوّم (ما زید الاّ قائم لا قاعد)صحیح باشد به دلیل دلالت مطابقه ای است که ایشان مدّعی هستند.بنا بر این قبح جملهٔ مزبور به دلیل نزدیکی حرف لای نافیه به کلمهٔ الای حصر کننده است.درستی مثال اول:(انّما زید قائم لا قاعد)به دلیل دوری

1- سورهٔ مائده(5):آیهٔ(117): [1]من به آنها هرگز چیزی نگفتیم جز آنچه تو مرا بدان امر کردی.

لا از انّما است.بنا بر این آوردن لا برای تأکید نفی پس از انّما زیباست به سبب فاصلهٔ طولانی که میان لا و انّما وجود دارد.علاوه بر این ما صحیح بودن جملهٔ دوم را در این جا قبول نداریم به این دلیل که گاهی برای تأکید بیشتر به این شکل می آید هر چند لا همراه با انّما بهتر و زیباتر است.

گاهی به جای الاّ از کلمهٔ غیر برای افادهٔ حصر استفاده می شود مانند:

ما جائنی غیر زید و گاهی استفادهٔ از غیر معنای حصر ندارد مانند:ما جائنی غیر زید،که بدون اثبات حکم برای زید آن را از غیر زید نفی می کند.

بحث سوّم-هر گاه ما و الا بر جمله داخل شوند

مقصود از حصر آن چیزی است که بعد از الا می آید خواه مرفوع باشد مانند:ما ضرب زیدا الا عمرو و خواه منصوب باشد مانند:ما ضرب زید الا عمرا.و همین حکم را دارد اگر اسم منصوب بعد از الاّ حال یا ظرف باشد.اگر فاعل و مفعول با هم پس از الاّ در کلام بیایند محصور اسمی است که بلافاصله پس از الا قرار گرفته است مانند:

ما اضرب الا زید عمروا،در این مثال حصر در مورد فاعل است که بلا فاصله پس از الا قرار گرفته است.همچنین اگر مفعول پیش از فاعل و بعد از الاّ بیاید مخصوص به حصر مفعول خواهد بود.همچنین اگر دو مفعول پس از الاّ باشد مخصوص به حصر مفعولی است که بلا فاصله پس از الاّ واقع شده است.مانند:

لم اکس الاّ زیدا جبّه«لباس را جز بر زید نپوشاندم.» حکم مبتدا و خبر نیز چنین است هر یک از مبتدا و خبر را که بلا فاصله بعد از الا بیاوری مخصوص به حصر می باشد.حصر خبر مانند:ما زید الاّ قائما.

در این مثال قیام زید مخصوص به حصر است نه دیگر حالات زید.حصر مبتدا مانند:ما القائم الاّ زید.در این مثال زید مخصوص به حصر است نه دیگری.

ولی در انّما مخصوص به حصر کلمه ای است که در پایان جمله آمده باشد.مثلا در فاعل و مفعول چنین است که هر کدام در آخر قرار گیرند مخصوص به حصر

ص:154

خواهند بود مانند:انّما ضرب عمروا زید در این مثال چون فاعل(زید)در پایان جمله آمده است مخصوص به حصر می باشد و مانند سخن حق تعالی: «إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (1)در این آیه مخصوص به حصر کلمه العلماء است که در آخر جمله قرار دارد.اگر علماء مقدم می شد خشیه مخصوص به حصر می شد.و در مبتدا و خبر هم قاعده چنین است.اگر مبتدا در اول باشد خبر مخصوص به حصر است و بالعکس.مانند سخن حق تعالی: «إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ» (2)در این آیه مخصوص به حصر است و اگر مبتدا را پس از خبر بیاوری مبتدا مخصوص به حصر خواهد بود مانند آیهٔ: «فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ وَ عَلَیْنَا الْحِسابُ» (3)مخصوص به حصر در آیهٔ اوّل خبر و در آیهٔ دوّم مبتدا می باشد آنچه تاکنون از نظم سخن گفتیم مفاهیمی است که از کلام عرب به دست می آید.

قاعده دوّم

اشاره

در مورد خطابه

و در آن چند بحث و یک خاتمه است.

بحث اوّل-تعریف خطابه و فایدهٔ

آن خطابه فنّی است که به اندازهٔ ممکن عهده دار قانع کردن مردم است در بارهٔ موضوعی که در نظر می باشد مردم آن را تصدیق کنند.منظور از عهده دار بودن اقناع مردم این است که برای بیان مقصود از رساترین عبارت بهره گیرد و تا آنجا که ممکن است خطابه قانع کننده باشد.

خطابه در اقناع از غیر خود موفّق تر است و فایدهٔ آن بیان مصالح جزئی است و گاهی بیانگر قوانین کلّی برای مصالح جزئی است مانند عقاید الهی و قوانین

1- سورهٔ فاطر(35):آیهٔ(28): [1]تنها مردان دانا مطیع و خدا ترسند.

2- سورۀ توبه(9):آیۀ(93): [2]منحصرا راه مؤاخذه برای کسانی است که از تو رخصیت معافیت از جنگ می طلبند.
3- سورۀ رعد(13)آیۀ(40): [3]منحصرا ابلاغ رسالت با تو و حسابرسی با ماست.

عملی.عقاید الهی نسبت به قوانین عملی کلّی است.

خطابه از لحاظ راهنمایی مردم دارای منافع بزرگی است زیرا مردم را به عدالت و نیکی دعوت می کند و از این نظر فایدۀ عام برای مردم دارد.فایدۀ خطابه در ارشاد مردم به این سبب است که مردم در زندگی نیاز به همکاری، معامله،گفتگو و رفت و آمد دارند و به همین جهت نیاز به دستوراتی دارند که عملا برای اهداف مذکور مفید باشد تا هر کدام به دیگری اعتماد کرده و کار اجتماعی سامان یابد.از طرفی چون دستورات غیر منطقی با مصالح جامعه امور را از هم می پاشد،نیاز به احکامی است که قابل قبول مردم و ریشه در عقایدشان داشته باشد و خطابه عهده دار همین وظیفه است،زیرا برهان و جدل هر چند حقایق را با دلیل اثبات و تصدیق می کند ولی عموم مردم از فهمیدن برهان و جدل عاجزند.و جدل نسبت به برهان از نظر استدلال ضعیفتر است ولی برهان برای عموم مردم نسبت به خطابه کم فایده تر می باشد.بنا بر این سخنی که لازم است عموم مردم آن را بپذیرند باید چنان باشد که از فهم مردم دور نباشد بلکه با الفاظی شیرین نه الفاظ زشت و عامیانه باشد چنان که به خواست خدا بعدا ویژگیهای آن را یاد خواهیم کرد.قرآن کریم چنین به فن خطابه اشاره کرده است:

«ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» (1).

در این آیه منظور از راه پروردگار،دین حق و منظور از حکمت،برهان است برای کسانی که توانایی فهم آن را داشته باشند و منظور از موعظۀ حسنه خطابه است.

خطابه برای کسانی است که از مرتبۀ برهان پایین ترند و منظور از مجادلۀ نیکو سخنان مشهور و مورد پسند است.خداوند در آیۀ مزبور جدل را از برهان و خطابه مؤخّر آورده است چون برهان و خطابه برای اثبات و اقناعند و مجادله برای

1- سورۀ نحل(16):آیۀ(125):([1]ای رسول ما)خلق را به حکمت و برهان و موعظۀ نیکو به راه خدا دعوت کن و با اهل جدل به بهترین طریق

مناظره کن.

دفاع به کار می رود.

به تعبیر دیگر غرض اوّل از گفتگو راهنمایی و ارشاد و اثبات عقیده و غرض دوّم پاسخ اشکال معاند است.بنا بر این روشن شد که خطابه دارای نفع عمومی در مصالح اجتماعی است که عامه از آن بهره می برند و کارشان را نظم می بخشند.

بحث دوم-در موضوع خطابه و اجزای آن است

خطابه موضوع معیّنی ندارد، زیرا عامۀ مردم بعضی از موضوعات را از بعضی دیگر تشخیص نمی دهند،چون اختصاص سخن به موضوع معیّنی بر مقدماتی استوار است و مردم آن مقدمات را نمی دانند.خطابه ذاتا به جزئیّات نظر دارد ولی نه جزئیات معیّنی،بلکه هدف خطابه قانع کردن در هر موضوع جزئی می باشد.خطابه به صورت جنبی به موضوعات کلّی مانند موضوعات الهی،طبیعی،اخلاقی و سیاسی می پردازد و دارای یک اصل و چند متمّم است.اصل خطابه به سخنی است که گمان می رود قانع کننده باشد ولی بازگشت کلیّۀ متمّمها به یک چیز است و آن این است که چون غرض از خطابه بجز اقناع چیز دیگری نیست هر امر قانع کننده ای که مناسب با غرض خطابه باشد از متمّمهای خطابه محسوب می شود.

امور قانع کننده به چند دسته تقسیم می شوند:

1-امور قانع کننده قولی که برای اثبات سخنی دیگری به کار می رود،چنان که گوینده برای اثبات فضیلت به شنوندگان سخنرانی کند و یا برای قانع کننده بودن شهادت و حجّت بودن معجزه سخن می گوید.

2-شهادت و آن یا بیانی است و یا حالی.بیانی مانند شاهد آوردن از گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امام(علیه السلام)و حکیم و شاعر.شهادت در این جا را مأثوره می نامند یا استشهاد به سخن کسانی که حضور دارند و سخن گوینده را تصدیق می کنند و یا استشهاد به شهادت حاکم یا شنوندگان به این که گفتار گوینده قانع

کننده است و این را شهادت محصوره می نامند.

در صورتی که شهادت حالی باشد یا با عقل درک می شود یا با حس.آن که با عقل درک شود مانند برتری گوینده،شهرت وی به صداقت و فهمیدگی.

وضع و حالتی که با حس درک شود یا به وسیلۀ گفتار است یا بدون گفتار، به وسیلۀ گفتار مانند استشهاد به معجزه در تحدّی مدّعی نبوّت،مانند حالت شادمانی کسی که سوگندش مورد قبول واقع شده و مانند حالت و رضایتی که طرفین قرار داد پس از بستن قرار داد کتبی پیدا می کنند.

حالت ادراک حسّی بدون گفتار به دو صورت ممکن است:

الف-حالتی است که از انفعال نفس حاصل می شود مانند برافروختگیی که در صورت خبر دهنده به واسطۀ قبول خبرش پیدا می شود و مانند حالت وحشت زدۀ چهره کسی که از نزول عذاب و پیش آمدن بلایی خبر می دهد.

ب-حالتی که از تأثیر امری خارج از نفس حاصل می شود،مانند شهادت مجروح بر حضور دشمن جنگجو.

3-تدبیری که مفید آمادگی است و آن یا برای گوینده است به گونه ای که سخنش مورد پذیرش واقع شود،و یا برای سخن است به گونه ای که برای مردم مفید واقع شود،و یا برای شنونده است به گونه ای که بیشتر توجه پیدا کند.

آمادگی گوینده این است که در خود ایجاد فضیلت نفسانی کند و ظاهر خود را چنان کند که مقبول واقع شود.

آمادگی سخن به این است که در آن تصرّف قابل قبولی صورت گیرد یعنی گاهی آهنگ صدا را بالا و گاهی پایین برده گاهی محکم و گاهی نرم و غم انگیز ادا کند و بهر حال چنان که در تزیین سخن خواهد آمد رعایت حال شنوندگان را بکند.

آمادگی شنوندگان:شنونده یا کسی است که روی سخن با اوست و یا داوری است که بین دو مخاطب داوری می کند و یا ناظر است.

ص:158

کسی که روی سخن با اوست نیاز به استمالت و دلجویی دارد تا سخن گوینده را با کمال میل تصدیق کند و داور نیز چنین است.

ولی در مورد ناظر کافی است که با چاره جویی برای تصدیق آماده شود هر چند که به تصدیق نینجامد.

تأثیری که از خطابه برای شنونده حاصل می شود یا انفعال نفسانی است مانند رحمت و رقّت در زمینهٔ توجّه به امور عاطفی و خشم و غضب در زمینهٔ تحریک و یا ایجاد خلق نیکوست.مانند شجاعت و سخاوت و مانند اینها.

با توجّه به بحث گذشته می توان گفت گفتار خطابه ای که قصد از آن تصدیق باشد به سه قسم تقسیم می شود:

1-اصل در خطابه که عمود نیز نامیده می شود و آن سخنی است که منظور از آن خود تصدیق است.

2-نصرت،و آن سخنی است که برای تصدیق مفید است و به آن کمک می کند مانند شهادت.

3-حیله یا تدبیر،و آن سخنی است که موجب تأثیری چیزی و یا ایجاد خلقی خیالی شود.نصرت و چاره اندیشی متمّم اصل خطابه اند و این سه را اجزای خطابه می گویند.

بحث سوّم-پایه های خطابه

پایه های سخن خطابی سه چیز است:

1-قضایای مشهور و مورد پسند که به سه دسته تقسیم می شوند:

الف-قضایای مشهوری که حقیقتا مورد پسندند باشد،به گونه ای که عموم مردم بر آنها اتفاق نظر دارند و مطابق شریعت و سنّت اند،به گونه ای که هرگز از قبول نمی افتند هر چند در بارهٔ ردّ آنها سخن ناروائی گفته شود،مانند پسندیدگی راستی و ناپسندی دروغ و ظلم.

ب-قضایایی که در نگاه اول پسندیده به نظر می رسند و آن امری است که

ص:159

در توجّه اوّلی ذهن،و پیش از درک واقعی آن،به درستی آن حکم می شود،ولی پس از امعان نظر کذب و زشتی آن آشکار شده و زیبایی آن از میان می رود،مانند این سخن:برادرت را یاری کن چه ظالم باشد چه مظلوم،پسندیدهٔ ظاهری در مفهوم از پسندیدهٔ حقیقی عمومی تر است،زیرا می توان گفت هر پسندیدهٔ حقیقی پسندیدهٔ ظاهری نیز هست ولی عکس آن درست نیست.استعمال خطابه برای پسندیدهٔ حقیقی نه از آن جهت است که حقیقی است بلکه از آن جهت است که ظهور در پسندیدگی دارد.

ج-مبادی خطابه در نزد گروه یا شخصی پسندیده است و خطیب از این پسندیدگی در سخن گفتن با آنها سود می جوید.پسندیدگی مبادی خطابه در نزد گروه یا اشخاص هر چند در خطابه مفید است امّا به سبب نامحدود و نامنظّم بودنشان در خطابه نقش معیّنی ندارند،زیرا هر شخصی آنچه را مورد علاقه اش باشد می پسندد.و عقاید بر حسب خواسته های گوناگون مختلف می شوند.

2-قضایای مقبوله:

در این قضایا ممکن است مقبولیّت از جانب گروه یا شخص یا پیامبر یا امامی باشد،مانند ادیان و سنّتهای الهی و یا از جانب حکیمی باشد،مانند طبّ جالینوس و بقراط و یا مقبول از ناحیهٔ شاعر باشد،مانند ابیاتی که برای شاهد مثال استفاده می شود و بی آن که به گوینده نسبت داده شود مورد قبول واقع می شود، مانند ضرب المثلها.

3-قضایای مظنونه:

احکامی هستند که انسان در مورد آنها از ظنّ استفاده می کند بدون آن که عقل در مورد آنها یقین داشته باشد،مانند:«زید آشکارا از دشمن حمایت می کند پس دشمن است»،معنای مقابل این مثل نیز از مظنونات است مانند:

«زید آشکارا از دشمن حمایت می کند تا فریبش دهد پس دوست است».

ترکیب مبادی خطابه ای که نتیجتا گمان آور و به حسب مورد و صورت قانع کننده باشد در بردارندۀ قیاس،تمثیل و استقراء و آنچه شبیه برهان خلف است می باشد.قیاس را به مناسبت حذف کبری گاهی ضمیر،و از جهت حدّ وسطی که با فکر استخراج می شود،تفکیر می نامند.قیاس یا به شکل اوّل آورده می شود مانند سخن علی(علیه السلام):مضوا قدما علی الطّریقه و اوجفوا علی المحجّه فظفروا بالعقبی الدّائمه و الکرامه البارده (1)«راه راست را برگزیدند و در راه روشن شتافتند.پس به آخرت جاویدان و کرامتی نیک و گوارا دست یافتند.»در این سخن حضرت،کبرای قیاس عبارت است از و کلّ من کان کذلک ظفر بالعقبی الدائمه(که حذف شده است)چنین قیاس را دلیل می نامند.

یا به صورت شکل دوم مانند:فلان له ایمان فی یقین فلیس من الفسّاق «یعنی فلان شخص دارای ایمان و یقین است پس از بدکاران نیست».کبرای این قیاس«و لا واحد من الفسّاق کذلک»بوده و حذف شده است.

یا به صورت شکل سوّم،مانند این مثال:العارف شجاع جواد فالشجاع جواد،«شخص عارف شجاع و بخشنده است پس شخص شجاع بخشنده است.»کبرای این مثال«العارف جواد»می باشد که حذف شده است (2).آنچه به صورت شکل دوّم و سوّم آورده شود علامت نامیده می شود.

قیاس ظنّی(قیاسی که مقدّمات آن بر گمان استوار باشد)گاهی در واقع نتیجه بخش نیست،زیرا از شرایط خطابه این نیست که بر هیأتی نتیجه بخش استوار باشد چنان که در شکل دوّم اگر صغری و کبری موجبه باشند نتیجه بخش

1- خطبۀ 115،نهج البلاغۀ انصاری. [1]
2- شکل اوّل آن است که حد وسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد. شکل دوّم آن است که حد وسط در هر دو محمول باشد. شکل سوّم آن است که حدّ وسط در هر دو موضوع باشد.-م.

نیست مانند:هذه منتفخه البطن فهی اذن حبلی،«شکم این زن برآمده است،پس آبستن است.»فرض درستی این جمله این است که حبلی منتفخه البطن باشد.

(با توجه به این که صغری و کبری در این قیاس موجبه اند نتیجهٔ قطعی ندارد)و این گونه قیاسهای ظنّی را رواسم می نامند،زیرا در ذهن گمان کمی را ترسیم می کند.

تمثیل را اعتبار می نامند زیرا ذهن از مشبّه به،به مشبّه عبور می کند و نتیجهٔ سریعی که از تمثیل به دست می آید برهان نامیده می شود.استعمال تمثیل و قیاس را تثبیت می نامند.اصول تمثیل یا با اصول قیاس یکسان است چه در امور موجود باشد و چه در حوادث گذشته و چه ضرب المثلهای رایج،و یا اصول تمثیل با اصول قیاس یکسان نیست،بلکه اموری است که خطیب از آنها خبر می دهد، مانند مثل و حکایت که یا حقیقت خارجی دارد یا ندارد.آن که حقیقت خارجی ندارد مانند استشهاد علی(علیه السلام)به دنیا و قرنهای گذشتهٔ آن و چگونگی زندگی مردم آن،برای بر حذر داشتن اصحاب از فریب دنیا.امّا حکایت ممکن مانند سخن مشاور که به دوستش می گوید با نادانان معاشرت مکن که من معاشرت کردم و پشیمان شدم.ممکن است مشاور با نادانان معاشرت نکرده باشد و از روی تجربه این سخن را بگوید.مثل و حکایت غیر ممکن مانند استشهاد به سخن حیوانات که در کتاب کلیله و دمنه و نظایر آن به کار رفته است.

استقراء با انجام جزئیّات فراوانی تحقق می یابد،مانند سخنی که در هنگام راهنمایی کسی می گویی،با کسب فضیلت بزرگواری را به دست آور زیرا فلان کس کسب فضیلت کرد و به آقایی رسید بزودی در سخن علی(علیه السلام)موارد زیادی از استقراء را خواهی یافت.

مشابه برهان خلف (1)مانند سخن علی(علیه السلام)در تبرئه کردن خود از شرکت

1- منظور از مشابه برهان خلف این است که از بطلان لازم بطلان ملزوم ثابت شود-م.

در خون عثمان:لو امرت به لکنت قاتلا،«اگر به قتل عثمان فرمان داده بودم قاتل عثمان بودم.»منظور حضرت از این بیان اثبات فرمان ندادن است به این طریق که اگر فرمان می داد جزو کشندگان عثمان بود و چون در قتل عثمان شرکت نداشته است به قتل نیز فرمان نداده است،زیرا لازمۀ دستور به امری شرکت در آن است و چون حضرت علی(علیه السلام)قطعا در قتل شرکت نداشته است پس فرمان نداده است.و نیز مانند توبیخ آن حضرت دانشمندان را در مورد اختلاف فتواها أ فامرهم اللّه بالاختلاف فاطاعوه،«آیا خداوند آنها را به اختلاف فرمان داده است که اطاعتش کرده اند؟که منظور آن حضرت نادرستی و بطلان اختلاف آنها از طریق بطلان فرمان خداوند متعال بر اختلاف می باشد.توضیح این که خداوند آنها را امر به اختلاف نکرده است.

برای خطابه مقدّمه ای لازم است که شایسته است جزو تثبیت(قیاس و تمثیل)قرار گیرد و اصطلاحا موضع نامیده می شود.و لازم نیست که دقیق و علمی و یا چنان واضح باشد که مانند ضروریات نیازی به ذکر آن نباشد.دستور العملهایی که مواضع خطابه از آنها استنباط شود اصطلاحا انواع نامیده می شود.

در خطابه از امور ضروری کمتر بحث می شود بلکه در بیشتر موارد از اموری که رواج بیشتری دارند بحث می شود.

اظهار نظر در امور عملی،چنانچه در عمل مفید واقع شود قبول و گرنه رد می شود ولی در امور نظری مانند خطابه در صورتی قانع کننده است که همراه با دلیل باشد مانند این که به دوستت بگویی:«در جمع مال حرص مورز».او از شما این را نمی پذیرد مگر این که علّتی را ضمیمه کرده و بگویی:«با جمع آوری مال به بدبختی آخرت گرفتار می شوی».

چنانچه اظهار نظر ناپسند باشد بدون بیان علّت هرگز قابل قبول نیست.

مانند این که بگویی«کسب فضیلت مکن»ما دام که برای این نظر علّت معیّنی

مثل«تا مورد حسد واقع نشوی،بیان نکنی»اظهار نظر پذیرفته نیست.

اظهار نظر یا نیاز به سخنی که ضمیمه شود ندارد،زیرا یا سخن ذاتا روشن است و یا در نزد عقلا روشن است و یا برای مخاطب واضح است،یا نیاز به ضمیمه ای دارد که انسان را به مقصود برساند در این صورت ضمیمه یا نتیجه نظر است و یا نظر نتیجهٔ آن.موردی که ضمیمه،نتیجهٔ رای باشد مانند:«دوستان پند دهنده اند پس زید که دوست تو است پند دهنده است».اظهار نظر دوستان پند دهنده اند بدون ضمیمه شدن نتیجهٔ آن یعنی زید که دوست تو است پند دهنده است،قانع کننده نیست.موردی که اظهار نظر نتیجه ضمیمه باشد مانند:«کسب فضیلت مکن که مورد حسد واقع می شوی»کسب فضیلت نکردن به دلیل مورد حسد واقع نشدن قابل قبول است و الا خیر.

بحث چهارم-در اقسام خطابه بر حسب اهداف آن

گفتگو برای سه هدف عمده مشورت،برانگیختن عواطف و بحث ایراد می شود.اقسام یاد شده هر کدام هدفی را دنبال می کند.در گفتگوی مشورتی قصد گوینده این است که قانع کند فلان کار به دلیل ضرری که دارد انجامش لازم نیست و فلان کار به دلیل سودی که دارد لازم است انجام شود.

در گفتگوی برانگیزندهٔ عواطف قصد گوینده این است که قانع کند فلان شیء به دلیل فضیلتی که دارد پسندیده و فلان کار به دلیل نقصی که دارد ناپسند است.

در مباحثه قصد گوینده قانع کردن و ثابت کردن این است که فلان امر ظلم است یا ظلم نیست.در این گونه خطابه نفس عمل رد یا اثبات نمی شود بلکه در مورد مفید بودن یا مضر بودن،ظلم بودن یا غیر ظلم بودن آن بحث می شود مانند عذر آوردن ستمگر یا کسی که ستمگر را یاری می کند به این که آنچه او در باره آن عمل می دانسته ظلم نبوده و نیز مانند عذر آوردن شخص مورد ملامت به این که

آنچه او انجام داده است نقیصه نبوده و یا فکر می کرده است که فضیلت بوده و انجام داده است.

گفتگوی مشورتی به چند صورت تقسیم می شود:

1-گاهی به سبب قانع کردن در امری که حقیقتا نافع است مشورت می شود.

2-گاهی امری که خطابه برای آن ایراد می شود در حقیقت نافع نیست، حتّی برای طرف مشورت ولی اگر معلوم شود که دارای نفع است جنبۀ قانع کنندگی خود را داشته و خطابه مشورتی نامیده می شود.

3-گاهی مشورت در بارۀ امر مفیدی نیست بلکه امر زیبایی است که ممکن است در آینده هم مضر باشد ولی از جهت دیگری دارای نفع باشد.در گفتگوی مشورتی گاهی مدح و ذم ایراد می شود و همیشه توجّه به سود و ضرر آن نیست که ستایش در مورد امر نافع و نکوهش در مورد امر زیان آور به کار رود، بلکه گاهی مدح در مورد اموری است که به ظاهر دارای ضرر و آزار و هلاکت است مانند این که کسی برای نام نیک به کارهای آزار دهنده و خطرناک دست می زند چنین کسی در خطابه به عنوان الگو معرفی و ستایش و احترام می شود.

مانند کسانی که در راه خدا جهاد می کنند،می کشند و کشته می شوند.و در بیشتر موارد شخص عاقل به خاطر انتخاب مرگ بر زندگی مورد ستایش قرار می گیرد.

امور مورد مشورتی اموری هستند که شرع و سیاست و سنّتها بر آن استوار است.

امور مشورتی که دارای نفع بسیار است(بدون در نظر گرفتن جزئیّات سودمند)بر حسب احوال اشخاص پنج قسم می باشند:1-در بارۀ ساز و برگ جنگی 2-جنگ و صلح 3-دفاع از مملکت 4-در بارۀ تعادل در آمد و هزینه 5-تفکیک امور و انتخاب اصلح.

کسی که در امور امکانات زندگی مورد مشورت قرار می گیرد شایسته است

ص:165

به اموری که وضع جامعه را بهبود می بخشد آگاه باشد توانایی لازم در تعادل بودجه کشور را داشته باشد و از حرفه های غیر مفید به حال جامعه،جلوگیری کند.جلو اسراف را گرفته و هزینه ها را به اندازهٔ لازم زندگی محدود کند.حوادث جزئی و فواید تجربی را دقیقا بداند و آنها را حفظ و نگهداری کند،زیرا آنها یادآوری و الگو می باشند.

طرف مشورت در امر جنگ علاوه بر این که باید انواع جنگها را بشناسد و اخبار جنگ گذشتگان و رسوم و آیین آنها را بداند،احاطهٔ علمی کامل به وضع مردم شهر خود و جنگجویان و ساز و برگ و تعداد آنها و آگاهیهایشان در فنون جنگی،عادات و رسوم مردم شهر،پاکیزگی اخلاق و صفای نیّتشان و یا ضدّ اینها را بداند تا در جنگ و کارزار بتواند در هر زمانی با توجّه به روحیهٔ دشمن مقایسه کند،همچنین باید تمام جزئیّات امور گذشته را در نظر بگیرد زیرا امور در مشابهتها سنجیده می شوند و مورد استفاده قرار می گیرند.از مطالعهٔ دقیق این احوال مقدّماتی به دست می آید که در مشورت به کار می آید.

طرف مشورت در نگهبانی شهر شایسته است،تمام انواع نگهبانی را برای بلاد مختلف اعمّ از کوه و دشت و صحرا و دریا و آنچه که در رابطه با این خصوصیّات است و جایگاههای اسلحه خانه را از نظر نزدیکی و دوری و جاهای بلند خوفناکی که دشمن فریبکار در آن پناه می گیرد بداند.به پاسداری و مراقبت از مناطق فرمان دهد و در هر حال دقّت لازم را بکند،زیرا ممکن است دشمن بر این امور آگاه شده باشد،بعلاوه باید تعداد محافظان و نگهبانان و نیّتشان را بداند تا اگر تعدادشان کم باشد افزایش دهد و خیراندیشان را بجای خائنین بگمارد.باید به میزان مواد غذایی و آنچه که لازم است از خارج شهر فراهم شود آگاهی داشته باشد زیرا اگر مواد غذایی و آنچه جانشین مواد غذایی می شود از بین برود حفظ شهر ممکن نیست.بنا بر این لازم است طرف مشورت به

میزان نیازمندی هر یک از افراد نسبت به یکدیگر آگاه باشد.دانشمندان و ثروتمندان را بشناسد و آن که باید از دانش یا مالش در نظم امور استفاده شود مورد توجّه قرار دهد.

پنجم-طرف مشورت در سنن اجتماعی که از مهمترین امور اجتماعی است به برترین قدرت خطابه نیازمند است.بر عالم اجتماعی لازم است که تعداد انواع مشترکات اجتماعی و آنچه که از روابط آنها حاصل می شود بداند و آگاه بر مشترکاتی باشد که بر حسب عادت ایجاد شده است و لوازم حفظ اشتراک یا علل نابودی آن را بداند.

فساد اجتماعی که امور آن تدبیر نشده یکی از دو شکل زیر است:

1-سختگیری امرا و وادار کردن مردم بر امور از طریق اعمال زور، 2-سهل انگاری امرا در امور جامعه، بنا بر این طرف مشورت باید به اقسام سیاستها و پی آمدهای آن آگاه باشد و هر نوع سیاستی را در جای خود به کار برد.به این تربیت قهر و غلبه را در جای مدارا به کار نگیرد و مراعات حال مردم را بکند.بدون رعایت این اصول قانون منظمی به دست نمی آید.

از آنچه گفتیم مواردی که مقدمات مشورت در امور مهم از آن به دست می آید روشن شد.از چیزهایی که وضع سنّتهای اجتماعی و شاخه های آن را برای ما بیان می کند دقّت در تاریخ گذشتگان و احوال آنهاست.

اموری که به حسب احوال هر شخصی در مشورت سودمند است هر چند دارای ضابطهٔ معیّنی نیست ولی تمام آنها در مصلحت حال افراد به طور حقیقی یا ظنّی مشترکند.منظور از مصلحت حال افراد کارهای ممکن است که می توانند انجام دهند مانند کسب فضیلت،گذراندن عمر به گونه ای که در دلها محبوب و در نزد مردم بسیار محترم باشد.و آسایش و خوشی زندگی و دوام گشادگی در

وسع مالی و قادر بر ادامهٔ این وضع و بهتر ساختن آن باشد.

جزئیّات خطابه بعضی از جزئیّات خطابه خیر و بعضی شرّ است.آنچه خیر است به دو قسم تقسیم می شود یا مربوط به امور جسمانی است مانند خوشی ذات و زیادی دوستان و فرزندان صالح،و توانگری و بخشندگی و نیرومندی، تندرستی و زیبایی،زبان آوری و خوشبختی و نیک اقبالی یا مربوط به امور نفسانی است مانند علم،تیزهوشی،زهد،شجاعت،پاکدامنی،حسن سیرت، اخلاق نیکو و به دست آوردن لوازم هنر و تجارت بر طرف مشورت لازم است که بر آمادگی هر یک از این خصوصیّات اشاره کند و همچنین است آنچه مربوط به امور سودمند است.سودمند چیزی است که نتیجهٔ مطلوب داشته باشد،مانند طلب و جدیّت فراهم کردن اسباب و وسایل و دریافت فرصتها و از دست ندادن فایده ها.

امّا امور شرّ اموری هستند که در مقابل اموری که ذکر شد قرار دارند و بر طرف مشورت است که به دوری جستن از علل شر و آنچه که مانع خیر می شود اشاره کند مانند برگزیدن خوشی و تنبلی و لهو و لعب و از دست دادن اسباب و فرصتها و بی توفیقی.

گاهی خطیب به آماده کردن مقدماتی نیازمند است که این خیر بهترین خیرها و آن امر،سودمندترین امور است.مثل این که حکم کنیم بهترین کارهای خیر آن است که همگانی تر،با دوامتر،پر فایده تر و سزاوارترین کارهای خیر باشد که خودش مقصود و هدف است.و چون مورد نیاز است بزرگترین،مشهورترین و بیشترین کارهای خیر است و برای این که بزرگان و تودهٔ مردم بداند مایلند بیشترین خیرهاست.

همچنین خطیب نیازمند تهیّهٔ مقدماتی است تا بیان کند که این شر زیانبارترین شرهاست،مانند این که حکم کنیم که بدترین شرها عمومی ترین،

پردوامترین،و سزاوارترین بدیها به پرهیز از آن و بیشترین آنها از این جهت که شرهایی در پی دارد،می باشد.و نیز خطیب باید ضرب المثل فراوان به کار برد و تذکراتی بدهد،و داستان احوال گذشتگان را به عنوان شاهد بیان کند.

منافرات در مورد ستایش و نکوهش است و بر خطیب لازم است اموری را که سودمند به ستایش و نکوهش است و به فضیلت و رذیلت بستگی دارد فراهم آورد.فضیلتها عبارتند از:نیکی،شجاعت،پاکدامنی،جوانمردی،بزرگ همّتی، بخشندگی،شکیبایی،پایداری و خردمندی و دانش.گاهی این فضیلتها از شخص فاضل تجاوز می کند مانند خیری که از شخص نیکوکار و شجاع و سخاوتمند به دیگران می رسد.

رذایل ضدّ فضایلند و عبارتند از ستم در مقابل نیکی،ترس در مقابل شجاعت، گناه در مقابل عفّت،پستی در مقابل سخاوتمندی،کم همّتی در مقابل بلند همتی، فرومایگی در مقابل جوانمردی،سبک مغزی در مقابل خویشتن داری،نادانی در مقابل خردمندی.این بود فضایل و رذایل.امور غیر از اینها اسباب و نشانه های این امورند.مثل این که خدا را بی نیاز دانستن و ترس از او،دانش اندوزی،کسب نام نیک سبب عدالتند.نیازمندی،عدم اعتماد،به فکر عاقبت نبودن و امثال اینها سبب ظلم هستند.و مانند حالات نفسانی که عادل دارد در انجام عدالت تا این اندازه که احتمال می دهد سختی عذاب را در مورد عدم ردّ امانتی که نزدش هست و این که امانت را جز به صاحبش رد نمی کنند.همچنین پایداری در برابر دشمن و انتقام گرفتن از او و پاداش و کیفر بر نیکی و بدی از امور پسندیده است.

از موارد ستایش شخص شجاع،چیرگی و بزرگواری است و این که کارهایی را انجام دهد که یاد شود و در سطح جهان منتشر و بسهولت جاودانه شود و آیندگان وارث آن شوند.همچنین از موارد ستایش،اموری است که خاصّ

بزرگان است مانند به کار بردن اشعار ستایش،و دانشمند نشان دادن اشراف که این گونه توصیف نشانهٔ بزرگی اشراف است و نیز از امور ممدوحه بی نیازی از مردم در تمام امور می باشد.گاهی مدح با تفاوت اندک و ناچیز و مغالطه به کار برده می شود.به این صورت که هر گاه فضیلت نزدیک به رذیلت یا زیر پوشش یک حکم قرار بگیرند رذیلت را با عبارتی که شکل فضیلت دارد بیان می کنند.

در این موارد خطیب احتیاج به ذکر رذیلت نداشته و قدر مشترک میان فضیلت و رذیلت را به جای فضیلت قرار می دهد و افرادی را در لباس مدح مذمّت می کند مثل این که شخص فریبکار را به خوش مشورت بودن و فاسق را به خوش مشرب بودن مدح می کند.به ثروتمند می گوید بردبار،و به خشمگین شریف و به نادان و بی خبر از خوشیها عفیف می گوید،و به شخص بی باک شجاع،به شخص بذله گو ظریف،و به شخص افراط کنندهٔ در شهوت سخاوتمند می گوید.

بر عکس این،هر گاه بخواهد فضلا را نکوهش کند،فضیلت را به جای رذیلت به کار می برد مثلا خوش برخورد را گناهکار و بردبار را کند ذهن و به شخص شریف،خشمناک می گوید،و به مرد پاکدامن نادان و به شجاع بی باک و به لطیفه گو،شوخ طبع می گوید.و در باقی موارد بدین سان نکوهش می کند.

مباحثه و جدل خطیب باید زمینه های ایجاد ستم را بداند.ستم عبارت است از ضرر زدن به گونه ای که قصد و خواست را از میان ببرد که در شریعت به هیچ وجه جایز نیست.امّا عوامل برانگیزندهٔ جور عبارتند از:سستی اشخاص کسل،زیرا چنین کسی به خیال این که به خواسته اش نمی رسد دوستش را خوار می کند.همچنین مانند ترسی که سبب از بین بردن خانواده و هلاکت آنها می شود.و مانند خشمی که تأسف می آفریند و انسان را در وقتی که نیاز به کوشش و تلاش دارد به مقصد نمی رساند و مانند حلال شمردن تصرّف در مال،آبرو و خون مردم و مسخره کردن آنها و آزمندی و بی شرمی.

اسباب و عوامل عدل اموری هستند که در مقابل اینها قرار دارند.پس اینها اموری هستند که هر گاه خطیب بر آنها واقف باشد از آنها مقدماتی فراهم می کند که در صورت روابودن جور بدان اقدام کند و برای ستم اسباب فراوانی است که در کتابها مفصل ذکر شده است.

بحث پنجم-امور مشترک در سه قسم خطابه

برای اقسام خطابه وجوه مشترکی است که آماده کردن آنها برای استفادۀ در خطابه لازم است.بعضی از آنها چیزهایی هستند که خطیب برای ایجاد انفعالات اخلاقی آماده می سازد،مانند این که هر گاه بخواهد در زمینۀ ایجاد خشم و غضب سخن براند اموری مانند تحقیر کردن،رنج و سختی و خدشه دار بودن،ردّ احسان،کفران نعمت،جزای نیکو به نیک ندادن و نظیر اینها را آماده می کند.و برای فرونشاندن غضب اموری مانند عذر خواهی به خاطر آگاهی نداشتن از موضوع،یا قصد اهانت نداشتن، اعتراف به گناه و طلب آمرزش به وسیلۀ توبه و اظهار ذلّت،شرمگینی در برابر شخصی که لازم است از او شرمگین بوده یا وحشت داشت.زیرا خشم با آنچه گفتیم جمع نمی شود.برای ایجاد غم و اندوه به اقسامی از امور که اندوه زا هستند استدلال می کند مانند از دست دادن شیء گرانبها یا به وجود آمدن مشکل و یا سود نبردن از زندگی و تدبیر.یا برای ضدّ حزن که دلداری دادن است انواعی از خصوصیات را فراهم می سازد که بتواند شنوندگان را در زمینۀ بردباری قانع کند.

مانند این که این پیش آمد از بین می رود و امید به تلافی و تدارک آن هست،یا تسلای خاطر شنوندگان را به وسیلۀ نقل حال دیگران ممکن می سازد زیرا مصیبت هر گاه عمومی شود آسان می شود.یا برای چارۀ مشکلی که پیش آمده و اندوه ایجاد کرده راهنمایی می کند،یا برای ایجاد شرمساری و خجالت اموری مانند فرار از جنگ،خیانت در امانت،ستمگری،همنشینی با بدکاران،به جای مشکوک رفتن،حرص ورزیدن در امور پست و کوچک،به کارهای پست مانند چاقوکشی

و نبش قبر دست زدن،خودداری کردن از بخشش با وجود توانگری،روی خوش نشان دادن به پست فطرتان،و از دشمن ملامت شنیدن را گوشزد می کند.برای از میان بردن خجالت ضدّ امور فوق را بیان می کند.

برای ایجاد علاقه و همّت به خرج دادن یا وسایلی که شخص را به همّت وا می دارد مطالبی بیان می دارد مانند به عذاب مهلک گرفتار شدن،به دردهای بی درمان مبتلا گردیدن،پیر شدن،بیمار و فقیر و بدبخت و تنها شدن.

نشانه های اهتمام ورزیدن در بارۀ کسی مانند فداکاری برای او،منّت نکردن در مقابل احسان به او،پوشاندن عیبها،دفاع در غیاب و وفادار ماندن به او می باشد.یا برای ضدّ اهتمام که حسد بردن نسبت به او است،یعنی خود را سزاوارتر دانستن به خیر نسبت به او،یا دوست داشتن خیر برای دشمن او،یا برای بر سر غیرت آوردن مستمعان مانند توهّم به این که کسی که در حق سهمی نداشته به آن رسیده و کسی که صاحب حق بوده از آن محروم مانده است.یا برای سپاس نعمت بدین گونه که خطیب:نعمت دهنده صرفا برای خاطر بهره رساندن نعمت بخشیده و نه به خاطر پاداش گرفتن و یا بگوید:درست به هنگام حاجت نعمت بخشید،یا در وقت سختی زندگی به او نعمت داد،یا چنان نعمتی داد که تاکنون کسی نداده است.برای تحریک کردن دیگران به بخشش می گوید:او سزاوارتر از هر شخصی به بخشیدن است،یا می گوید او نعمت را به قصد شهرت نبخشید، یا می گوید او نعمت را در خفا بخشید و پنهان کرد،یا برای ناسپاسی و کوچک شمردن نعمت می تواند بگوید:از بخشش غرضی داشتی،نعمت را کامل نکردی و به اندازۀ واجب ادا نکردی،به قصد بخشش انجام ندادی بلکه به خاطر ضرورت یا انفاق ظاهری یا طمعی که از مردم داشتی بخشیدی،همۀ این جملات کفران نعمت است.یا خطیب برای جرأت دادن سخنانی را می گوید مانند ناپسندی از تو دور است،یا ناپسندی در تو وجود ندارد،دلاوران در نزد تو قدری

ندارند،یار فراوان داری و از همهٔ آنها قویتری،از ظلم دوری و احتمال آن از تو بسیار اندک است،یا برای ضدّ شجاعت که ایجاد ترس است عباراتی نظیر اینها می آورد:مقاومت رنج آور است و ناخوشایندیهایی در پی دارد،دشمنت در نهایت قدرت است و یارای مبارزه با او را نداری خصوصا این که یاران اندک و ناتوان داری و مانند این سخنان.

همچنین بر خطیب لازم است ویژگیهایی را که مخصوص هر گروه و صنفی است بداند و آماده کند مثلا به اعتبار این که شنوندگان جوانند و به دنبال لذّت و خوشیهایند بگوید:اکنون وقت مناسب برای شادمانی است و جوانی پس از گذشت برنمی گردد و از بهاری که گلها و شکوفه هایش ظاهر گشته باید سود جست.و در باره خوردنیها،آشامیدنیها،پوشیدنیها،مرکبها آنچه مناسب است می آورد و به پیر مردی که سودجویی و حرص دنیا بر او غلبه کرده است می گوید:

سزاوار است به میزان معقول از در آمد اکتفا کنی و لهو و لعب شایسته تو نیست و سزاوار است ولخرجی نکنی تا خانواده ات زیان نبیند.و شایسته است که دیگری را فریب ندهی و امر را بر آنان مشتبه نسازی،زیرا با این کار فریب را رواج می دهی.

خطیب به تناسب اخلاق مردم شهرها مطالبی را بیان می کند،مثلا به عربی که طبیعتش فصاحت است می گوید:تو دارای فضیلت بزرگی هستی و اگر برای برتری فصاحت دلیلی نبود جز این که فصاحت راه اثبات معجزه بودن قرآن است،همین دلیل تو را بس بود و مانند این سخنان.

خطیب برای برانگیختن کسانی که سست اراده و پر طمعند می گوید:فلان طایفه دشمن شمایند و یاوری ندارند،یا تعدادشان اندک است،یا نعمتشان زیاد است یا فلان انبارشان پر از جنس است و نگهبانی ندارند.و با این عبارات آنها را بفریبد.

به هر حال خطیب برای هر گروهی عبارات مناسب حالشان بیان می کند،

چنان که برای مردم فارس که دارای حسن تدبیراند عباراتی مناسب حالشان می آورد.یا برای افرادی که طبعشان سستی و بی همّتی است،یا دارای همّت عالی هستند عباراتی مناسب می آورد مثلا برای پادشاهان که طبعشان خود بزرگ بینی و بی توجّهی به مردم است سخن مناسب حالشان می گوید.در مقابل مردمی که به دنائت مشهورند به تناسب حالشان سخن می گوید.

از جمله اموری که در سه قسم خطابه مشترک است امور ممکن و غیر ممکن است،مثلا هر گاه بخواهد شنونده را قانع کند که فلان کار امر ممکنی است می گوید این کار از امور مقدور است و قدرت بر انجام آن وجود دارد پس ممکن است.یا می گوید ضدّ این کار انجام شدنی است پس این کار انجام نشدنی است.یا می گوید نظیر این کار همیشه ممکن بوده است،پس این کار ممکن است.یا می گوید مشکل تر از این کار ممکن بوده است چگونه این کار ممکن نیست.و یا می خواهد قانع کند که انجام کاری خلاف انتظار نیست در این صورت می گوید انجام فلان کار مقدور است و مورد انتظار،پس باید انجام شود یا می گوید کمیاب تر از این انجام شده است پس این کار انجام شدنی است.

تعداد اموری را که وجود ندارند و غیر ممکن اند می توان از روی اموری که وجود دارند و ممکن اند فهمید.

این تعداد مثالهایی که بر شمردیم خطیب را به نظیر این مثالها در خطابه هدایت می کند.بر خطیب لازم نیست که امور جزئی و نامتناهی در مورد هر شخص را فراهم آورد،زیرا این کار ممکن نیست،بلکه بر خطیب لازم است قوانین کلّی که به سه قسم خطابه مربوط است فراهم کند و برای خصوصی کردن آنها تا حدّ امکان کوشش کند زیرا هر چه حکم جزئی تر باشد نسبت به کار برد سودمندتر و قانع کننده تر است.مثلا اگر بخواهی زید را بستایی و بگویی او شجاع است به دلیل این که تمام فضایل را داراست.هر چند این جمله قانع کننده است ولی اگر

خصوصی تر برخورد کرده و در بیان علت شجاعت بگویی زید در فلان وقت لشکر دشمن را شکست داد یا در فلان روز فلان پهلوان را کشت هم قانع کننده تر و هم برای ممدوح شایسته تر است.

گاهی در خطابه برای قانع کردن،قضایای متقابل و مغالطه آمیز آورده می شود،دو جملهٔ متضاد در اثبات یکی از دو متناقض به کار می رود،مانند این که بگویی در مجالس سخن مگو زیرا اگر راست بگویی مورد خشم مردم واقع می شوی و اگر دروغ بگویی خدا بر تو خشم می گیرد.سپس ضدّ این سخن را برای نقیض این مطلب می آوری و می گویی در مجالس صحبت کن زیرا اگر راست بگویی خدا تو را دوست می دارد و اگر دروغ بگویی مردم تو را دوست می دارند.

در خطابه اگر تقابل مفید باشد از فنّ خطابه به شمار می آیند و به چند گونه ممکن است:

1-از باب اشتراک اسم است،مانند این که در باره طلا بگویی چشم انسان را روشن می کند زیرا آن عین است(عین اشتراک اسمی برای چشم و طلاست).

2-از باب ترکیب مفصل آورده می شود،مانند این که بگویی فلان کس شاعری نیکوست این ترکیب مفصل توهّم ستودن شعر را به نیکی ایجاد می کند.

ترکیب غیر مفصّل این کلام این است که فلان کس نیکوست.

3-از باب قرار دادن غیر علّت به جای علّت است،چنان که در بارهٔ شخصی گفته شود فلان شخص خوش قدم است زیرا با آمدنش این کار انجام شد.علّت اصلی انجام کار آمدن شخص نیست ولی به جای علّت قرار گرفته است.

4-از باب مصادرهٔ به مطلوب آورده می شود چنان که بگویند زید شراب

می خورد و سپس در توضیح آن گفته شود:زیرا برادرش شراب می خورد.

اگر تقابل در کلام مفید اقناع نباشد از فنّ خطابه محسوب نمی شود چنان که گفته شود:فلان کس به اختیار گناه نمی کند به همین دلیل او در حال مستی زنا کرد.

بحث ششم-محسّنات خطابه

محسّنات خطابه یا مربوط به الفاظ و یا مربوط به ترتیب آن و یا به شکل ظاهری خطیب مربوط می شود:

الف-زیبا بودن الفاظ خطابه بسیار مفید است،زیرا زیبایی لفظ زمینهٔ زیبایی معنا را فراهم می آورد و زشتی لفظ علاقه به فهم معنا را از بین می برد.

زیبایی سخن به اموری بستگی دارد:

1-آن که لفظ روشن و خوب باشد.سبک و عامیانه و یا پیچیده و علمی نباشد به گونه ای که از دریافت عموم مردم دور باشد.زیرا طبع عوام از عبارت علمی تنفر دارد.و الفاظ نباید غلط ادا شود زیرا غلط بودن سخن را سبک و غیر قابل قبول می کند.زیبایی الفاظ در سخن علی(علیه السلام)به فراوانی دیده می شود.

2-تمام ویژگیهای مناسب کلام رعایت شود،حروفی را که باید در نطق تکرار شود مرتّب کند.مانند سخن علی(علیه السلام)در توصیف ملائکه:منهم سجود لا یرکعون و منهم رکوع لا یسجدون.و همچنین بقیهٔ امور لازم.در این سخن علی(علیه السلام)اگر تکرار حروف نبود سخن ناقص بود.و مانند سخن دیگر علی(علیه السلام):

المرء المسلم البری من الخیانه ینتظر احدی الحسنیین امّا داعی اللّه فما عند اللّه خیر له و امّا رزق اللّه و اذا هو ذو اهل و مال (1):«مرد مسلمان دور از خیانت یکی از دو نیکی را انتظار می کشد یا فرشته مرگ بنا بر این آنچه که در نزد خداست بر او بهتر است و یا روزی خدا را که صاحب فرزند و مال می شود،(احدی الحسنیین

1- خطبۀ 23،نهج البلاغه- [1]فی تهذیب الفقرا.

در دو معنی تکرار شده است.)در ترتیب و نظم الفاظ تکرار لازم است مگر این که به نوعی مورد تکرار روشن باشد و نیازی به تکرار نباشد مانند سخن علی(علیه السلام) در بسیاری از خطبه ها که جملهٔ امّا بعد را به کار برده است که به دلیل روشن بودن از آوردن کلمهٔ امّا قبل خودداری کرده است.

3-با حروف زائد نظام کلام به هم نخورد و نظام کلام گسیخته نشود.

4-در الفاظ مراعات تقدیم و تأخیر بشود،بنا بر این تأخیر شرط از مشروط و تقدیم دلیل بر ادّعا بسیار زشت است.رعایت بعضی از امور ذکر شده بستگی به زبانهای مختلف دارد.

5-سخن را با ذکر تشبیه و استعاره زینت بخشد.الفاظ استعارهٔ مخصوص دارای معنای ویژه ای است و معنای مشترک نداشته و سبب مغالطه نمی شود.

گاهی بیان یک لفظ معنای چیزی و ضدّ آن را می رساند مانند گفتهٔ منجّم:

«اگر فلان سال فرا رسد برای اسلام امر عظیمی پیش خواهد آمد.»این جمله دو معنای خیر و شر را در بر دارد.

فایدهٔ تشبیه و استعاره کمک به افزایش تخیّلی است که از آن معنای ظریفی به دست می آید.بنا بر این با به کار بردن هر یک رواجی برای سخن پیش می آید که بدون آن ممکن نیست.

الفاظ استعاره و تخیّل هر چند در شعر اصالت دارد ولی گاهی خطیب آنها را به عنوان ابزار در خطابه به کار می برد.

6-باید در الفاظ مفرد و تثنیه و جمع بودن و تغییراتی که ویژهٔ آنهاست رعایت شود و همچنین برای رفع اشتباه مذکّر و مؤنّث را با علامت و بدون علامت بیاورد.

7-گاهی الفاظ با اختصار زیبا می شوند.هر گاه گوینده بر فهم شنونده متّکی باشد و قانع شدن آنها را محرز بداند،حدّ و رسم را به خاطر اختصار ذکر

ص:177

نمی کند و لفظ مفرد می آورد.و گاهی تفصیل مطلوب است و گاهی زینت کلام در طولانی بودن آن است.در این صورت حدّ و رسم را ذکر می کند.

گاهی لفظ خاص مفرد به دلیل زشت بودنش به کلمهٔ دیگری تبدیل می شود،مانند این که عورت مرد و زن و عادت ماهانه را به جای اسامی صریح آنها به کار می برند.بیشترین مورد به کار بردن این کلمات در افراط مدح و ستایش است،بنا بر این از تصریح به نامهای حقیقی این امور به خاطر عظمت و احترام مجلس پرهیز می شود.

موارد دیگری که این الفاظ به کار می روند وقتی است که از ذکر آنها معذور باشند بخصوص وقتی بخواهند شنونده را بترسانند.

8-سخن را با رعایت فاصله های مناسب زینت دهد.یعنی سخن دارای مصرع،سجع و وزن مختصری باشد نه وزن حقیقی مانند سخن علی(علیه السلام):امّا بعد انّ الدّنیا قد ادبرت و اذنت بوداع و انّ الاخره قد اقبلت و اشرفت باطّلاع،«همانا دنیا پشت کرد و اعلان خدا حافظی نمود و آخرت روی آورد و به رسیدن خود اطلاع داد.»میان جملهٔ اول و جملهٔ دوم رعایت سجع شده است،و سجع در بیان حضرت سجع متوازن است و چنان که می دانید سجع متوازن به ذهن انسان نزدیکتر است.

سزاوار است که فاصله های سخن را طولانی نکنی تا بخش اول سخن فراموش نشود و طولانی نکنی تا برای ذهن روشن باشد و در نتیجه متوالی بوده و سخن در ذهن استوار شود.

فاصله های سخن دارای اقسامی است و جایگاه فاصله را مقسّم می نامند، چنان که در مثال توصیف فرشتگان ذکر شد.گاهی این اقسام متقابلند مانند سخن حضرت علی(علیه السلام):امّا الآمره البرّه فیعمل فیها التقیّ و امّا الآمره الفاجره فیتمتّع فیها الشّقی،«در حکومت نیکوکار پرهیزگاران فعّالند و در حکومت فاجر

بدکاران بهره مند می شوند.»هر یک از خطابه های نوشتنی و گفتنی و اقسام آنها دارای روش خاصّی است.

ب-محسّنات خطابیّه،ترتیب محتوای خطابه گفتار خطابی دارای اوّل و وسط و خاتمه است.آغاز خطبه به منزلۀ ترسیم خطوطی است که دورنمای هدف گوینده را روشن می کند و شنونده بطور اجمال آن را می فهمد.

وسط خطبه روایت گونه ای است برای بیان امر واقع که آن امر واقع یا بیان حسن و قبح است چنان که در منافره بود و یا بیان عدل و جور است چنان که در مشاجره بود.

گاهی بر آغاز خطبه گفتاری مقدّم می شود که یا بیان کنندۀ شکر و ستایش گوینده است و یا آماده شدن شنوندگان برای شکر و سپاس چنان که عادت بر این است که ستایش و صفات خدا و پیامبرانش در آغاز خطبه آورده می شود.

گاهی وسط خطبه جنبۀ داستانی نداشته بلکه ارشاد و راهنمایی و وادار ساختن به مصلحتی است.چنان که در خطبه پندآمیز چنین است زیرا در خطبۀ اندرز گونه بیان حکایت،شکایت،ستایش،نکوهش،جدال و درگیری نیست.

در چنین خطبه ای آوردن صدر زیباست تا شنوندۀ نصیحت،در غرض پند دهنده بیندیشد و آمادۀ پذیرفتن شود ولی آوردن صدر در مشاجره زشت است.

خاتمه برای خطبه نیکو است هر چند خطبۀ پندگونه باشد.خصوصیاتی که سزاوار است در خاتمه ذکر شود این است که اجزای خاتمه از هم جدا و با اجزای ما قبل مخلوط نباشد خصوصا در خطبه های ارشادی و آن این گونه است که طرف مشورت می گویند:«آنچه از نصیحت می دانستم گفتم دیگر صلاح با خودتان»و خطیب در خاتمۀ خطبه می گوید:این نظر من بود که گفتم خدا من و شما را بیامرزد که او بخشنده است و یا مشابه این جمله.

ج-اموری که به شکل ظاهری خطیب مربوط است خطیب باید ظاهر

ص:179

خود را چنان بنمایاند که گویا از اهل معنی و اخلاق و عمل و متأثّر از موضوعات اجتماعی مورد بحث است و این حالت خطیب را دو روئی و موقعیّت شناسی می نامند این مطابقت با حال یا به کیفیّت صدا بستگی دارد مانند بلند و کوتاه کردن صدا در جای خودش.یا به تزکیهٔ نفسانی،یا در ظاهر به گونه ای باشد که دلها را به خود جذب کند.هیأت ظاهری خطیب در مقابل اشخاصی که قدرت فکری زیادی ندارند خیلی مؤثّر است،زیرا در عوام امور محسوس و ظاهری بیشتر اثر دارد و به همین سبب است که عابدان و زاهدان در نظر آنها بزرگتر جلوه می کنند اگر چه بعضی از عابدان و زاهدان نادان و ظاهر ساز باشند.

چون نظر ما در این کتاب بیان کلّی اقسام خطابه و معانی آن و معرفی این که خطابه ای که ما در صدد توضیح آن هستیم(خطبه های علی(علیه السلام))از کدام قسم خطابه است همین قدر که برای اشخاص مستعد راهگشا باشد به همین مقدار از توضیح اکتفا می کنیم و توضیح مفصل راجع به خطابه را در کتابهای مفصّل باید جست.

لازم به تذکر است که در کلام علی(علیه السلام)اکثریّت با خطبه های پندآمیز است و خطبه های تنفرزا و جدلی کم است.با خواست خدا بزودی در بررسی اقوال آن حضرت خواهیم دید.

خاتمهٔ بحث خطابه:

در خاتمه از هدف حضرت علی(علیه السلام)از ایراد خطابه بحث می شود.

چون هدف از وضع ادیان و مذاهب نظام بخشیدن به زندگی مردم و راهنمایی کردن آنها به ذات باری تعالی و بازداشتن آنها از دلبستگی به دنیا و یاد آوری معبود حقیقی است و نیز چگونگی رفتن به صراط مستقیم را به مردم می آموزد و از طرفی می دانیم که علی(علیه السلام)بیان کننده شریعت و حافظ آن و مبیّن سنّت پیامبر و روشن کنندهٔ احکام دین است،زیرا او بر اسرار الهی مطّلع بود.لذا

گفتار و بیاناتش جز ترویج شریعت و سنّت پیامبر نبوده است.

چنان که دانستی گفتار خطابی بر حسب فایده به سه قسم تقسیم می شود:

مشاوره،منافره و مشاجره.بیشترین قسمت گفتار علی(علیه السلام)خطبه های مشورتی و ارشادی است و این موضوع از بررسی کلام حضرت به دست می آید که منظور آن حضرت در درجهٔ اوّل روی آوردن به خدا به سبب ترک دنیا و روی گرداندن از آن و به کمال رساندن فضایل و ترک رذایل،و ترک اموری که انسان را تنزّل داده و مانع رسیدن انسان به خداوند است می باشد.

اگر در سخن حضرت امر و نهی به جزئیات آمده که برای بی خبران خیر و شرّ آنها آشکار نیست مانند امور جنگ و فراهم آوردن لوازم جنگ و لوازم زندگی و غیره،و چنانچه تأمّل شود به هدف اولی یعنی احیای شریعت مربوط می شود زیرا تمام این امکانات برای یاری دین و تقویت آن و نظام بخشیدن کار دنیا و نظم آن است.معلوم شد که خطبه های تنفرزا در سخن حضرت متوجه نکوهش دنیا، پیروی هوای نفس،انجام رذایل هلاک کننده و مرتکبان آنها و مانند اینهاست، اموری که انسان را از خداوند متعال دور می کند.

آنچه در سخن آن حضرت از مدایح و ستایش آمده،ستایش خداوند سبحان،فرشتگان،پیامبران،بندگان شایستهٔ خدا،اهل فضیلت که هوای نفسانی را ترک کرده و از دنیا دوری جسته اند می باشد.خطبه های تنفرزا برای این است که خواسته های نفسانی مردم را تحقیر کرده و آنها را از امور فانی و کوچک و ناچیز باز دارد و از ارتکاب آنها نکوهش کند تا به سوی نعمتهای همیشگی و خیر دائمی روی بیاورند و خداوند سبحان را به یاد آورند،تا از روی گردانان هلاک شونده نباشند.

خطبه های دارای مدح و ستایش برای این است که مردم را به چیزهای با عظمت متوجه کند و نشان دهد که چه چیزهایی قابل توجه اند و می توانند

وسیلۀ فضیلت و اعراض از دنیا باشند.

خطبه هایی که جنبۀ مشاجره دارند چند قسم است.یا برای بیان ظلم و جور و اسباب و نتیجۀ آن دو که بد فرجامی در پیشگاه خداست می باشد،و یا برای بیان عدالت و اسباب آن و عاقبت نیک و پایان دلپذیری که نزد خداوند خواهد داشت به کار رفته است چنان که بسیاری از نامه های آن حضرت به کارگزاران و مخالفانش حاکی از این حقیقت است و شک نیست که در تمام این نامه ها بصراحت یا اشاره،هدایت به سوی خداوند متعال وجود دارد.

یا برای دادخواهی از ستمگری است که از قید دین خارج شده و تابع هوای نفس گشته و از کارهای خلاف شرع او شکایت شده است.در این خطبه منظور حضرت آن است که مردم را قانع کند که شخص مورد نظر ستمگر بوده و مال مردم را به ناحق گرفته است.و بدین ترتیب مردم را بر حق استوار کرده و از پیروی شخص ستمگر باز دارد و گمان آنها را از این که دشمنش بر حق است بر طرف کند.چه بسا اگر این گمان که ظالم بر حق است دوام می یافت سبب از بین رفتن حق می شد.بنا بر این از بین بردن این پندار غلط نوعی تثبیت حق و دور ساختن مردم از باطل است و این در حقیقت مقصود و هدف نهایی شارع مقدس اسلام است.

یا اعتذار در جواب نادانانی است که به آن حضرت نسبت ظلم و ستم داده بودند مانند پاسخگویی امام(علیه السلام)به آنچه که جماعتی در حق آن حضرت ستم روا داشته و وی را متّهم به یاری نکردن عثمان کرده بودند تا بدین درجه که آن حضرت را قاتل عثمان و بدین سبب گمراه می دانستند و همچنین پاسخگویی آن حضرت به خوارج که آن حضرت را به خاطر قبول حکمیّت گناهکار می پنداشتند و نظایر اینها(که در سخن حضرت فراوان است)استدلال به این گونه موارد به وسیلۀ آن حضرت به خاطر توجّه دادن به حق و بازداشتن

از باطل بوده است زیرا ارائه دلیل برای قانع ساختن کسانی بوده است که گمان ظلم در بارۀ آن حضرت داشته اند و روشن می کند که آن چنان که آنها گمان می کنند نیست و از جانب آن حضرت ظلم و جوری صادر نشده است.این روشنگری برای آن بوده است تا مردم به اطاعت آن حضرت بازگشته و در پیروی از حق و یاری دین و دفاع از این به آن حضرت اقتدا کنند.بخوبی روشن است که تمام این امور برای توجّه دادن به خداوند تعالی و وسایلی است که انسان را به خدا می رساند.

با توضیح فوق،روشن شد که قصد امام از تمام سخنانش اختصاصا متوجه کردن مردم به خداوند و روی آوردن آنها به حضرت اقدس احدیّت است.و این همان فایده ای است که تمام انبیا و رسل بر آن اتّفاق نظر داشته و مطابق شرایع و سنّتهاست.هر کس در آنچه گفتیم تأمّل کند و از پیروی هوای نفس بپرهیزد و قوانین کلّی خطابه را که تاکنون گفتیم بر سخن حضرت علی(علیه السلام)تطبیق دهد درستی سخن ما را تصدیق خواهد کرد.

قاعدۀ سوم:

اشاره

قاعدۀ سوم عهده دار بیان این مطلب است که علی(علیه السلام) دارای تمام فضایل

انسانی است.

در این قاعده چند فصل است.

فصل اوّل

اشاره

این فصل در فضایلی است که در طول زمان برای آن حضرت حاصل شد

و ما تعدادی از آنها را ذکر می کنیم:

الف-خویشاوندی با رسول خدا.

نامش علی،کنیه اش ابو الحسن،فرزند ابو طالب پسر عبد المطلب،

ص:183

پسر هاشم پسر عبد مناف پسر قصی،مادرش فاطمه دختر اسد،پسر هاشم پسر عبد مناف،مادرش اول زن هاشمی است که مرد هاشمی از او متولد شد.

علی(علیه السلام) کوچکترین فرزند فاطمه بود و عقیل از آن حضرت ده سال بزرگتر بود و طالب ده سال از عقیل بزرگتر بود.فاطمه در میان زنان اوّل زنی بود که با رسول خدا بیعت کرد (1).و پیامبر او را گرامی می داشت و او را مادر خود می خواند و به هنگام وفات،به پیامبر وصیّت کرد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به وصیّت او رفتار کرد و بر وی نماز خواند.روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیراهن خود را بر وی پوشانید و در قبرش خوابید.اصحاب از این کار پیامبر سؤال کردند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

«هیچ کس پس از ابو طالب از فاطمه به من مهربانتر نبود.پیراهن خود را بر او پوشاندم تا از زیورهای بهشتی بر او پوشانده شود و در گور او خوابیدم تا از عذاب قبر در امان باشد.»

ب-پیش قدمی علی(علیه السلام)در پذیرفتن اسلام:

فضیلت پیشگامی حضرت در پذیرفتن اسلام بر همه کس روشن است.

ج-مبارزۀ آن حضرت با دشمنان خدا

و یاری کردنش از دین و حمایتش از اسلام،مراتب و درجات آن حضرت در این باره مشهور و به قدری زیاد است که قابل شمارش نیست.

د-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فاطمه(علیه السلام)را به حضرت علی(علیه السلام)تزویج فرمود

و دیگر خواستگاران را که از بزرگان مهاجر و انصار بودند رد کرد.

ه-داشتن فرزندانی مانند امام حسن و امام حسین(علیه السلام)

که به فرمودۀ رسول خدا،سرور جوانان اهل بهشت می باشند و این خود فضیلتی بزرگ است.

و-سخن خداوند متعال: حضرت عیسی(علیه السلام)مثل برای علی(علیه السلام)قرار گرفته است

«وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ»

ص:184

1- محتمل است که پس از اعلام رسالت عمومی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)،فاطمه اوّل زنی باشد که به وی ایمان آورده و خدیجه قبل از اعلام عمومی رسالت ایمان آورده باشد.-م.

«يَصِدُّونَ» (1)که گفته اند در شأن علی(علیه السلام)نازل شد.این که حضرت عیسی(علیه السلام) مثل برای علی(علیه السلام)قرار گرفته است فضیلت بزرگی است.این شأن نزول را،سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)تأیید می کند:«اگر نمی ترسیدم از امّتم آنچه نصارا در بارۀ عیسی گفتند در بارۀ تو بگویند،امروز در بارۀ تو چیزی را می گفتم که پس از گفتار من بر هیچ جمعیّتی نگذاری مگر این که خاک کف پایت را به عنوان تبرّک بردارند» (2).

اقتضای سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)این است که اگر علی(علیه السلام)را توصیف می کرد ناگزیر به اوصافی که عیسی بدان توصیف شده است وصف می کرد.همان اوصافی که نصارا به خاطر آن اوصاف عیسی(علیه السلام)را خدا دانستند.

ز-سخن حق تعالی: در مورد اطعام طعام

«وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ» (3).مفسّران اتّفاق نظر دارند که این آیه در بارۀ علی(علیه السلام) و خانواده اش نازل شده و علّت نزول این آیات در کتب تفاسیر و غیر آن مشهور است.برای بیان شرافت علی(علیه السلام)این آیه کفایت می کند.

ح-روایت شده یامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود بار خدایا گوش علی را اذن واعیه قرار بده

وقتی آیۀ: «وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ» (4)،نازل شد،پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«بار خدایا گوش علی را اذن واعیه قرار بده.»شک نیست که دعای پیامبر(صلی الله علیه و آله)مستجاب است و برای همین بود که علی(علیه السلام)فرمود پس از آن در هیچ موردی در آنچه می شنیدم شک نکردم و این از بزرگترین فضیلتهاست.

ط-بنا بر قول تمام مسلمین پیامبر در حق آن حضرت فرموده است:«خدایا حق را آنجا قرار بده که علی آنجا قرار دارد

1- سورۀ زخرف(43):آیۀ(57):و [1]چون بر عیسی فرزند مریم مثلی زده شد قوم تو ای رسول از آن به فریاد آمدند
2- لو لا ان تقول فیک طوائف امّتی ما قالت النّصاری فی عیسی لقلت الیوم فیک مقالا لا تمرّ بعده بملاء منهم الاّ اخذوا التّراب من تحت قدمیک.
3- سورۀ-دهر(76):آیۀ(8): [2]برای دوستی خدا،مسکین و یتیم و اسیری را اطعام می کنند و گویند فقط برای رضای خدا شما را اطعام می کنیم.
4- سورۀ الحاقه(69):آیۀ(12): [3]گوش شنوای هوشمندان این پند را تواند شنید.

حق را آنجا قرار بده که علی آنجا قرار دارد.» (1)در مستجاب شدن دعای پیامبر(صلی الله علیه و آله)شکی نیست و کسی که گفتار و کردارش حق باشد فضیلت بالاتر از این برایش قابل تصوّر نیست.

ی- حدیث منزلت

به اعتقاد تمام مسلمین این گفتهٔ حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)در بارهٔ علی(علیه السلام) وارد شده است:«نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است جز این که پیامبری بعد از من نیست» (2)از این نکته که فقط پیامبری استثنا شده ثابت می شود تمام مراتبی که هارون نسبت به موسی(علیه السلام)داشت جز نبوّت برای علی(علیه السلام) نسبت به پیامبر ثابت است.و چون در جایی ثابت نشده است که علی(علیه السلام)از برادری پیامبر(صلی الله علیه و آله)نفی شده باشد پس لزوما وزیر و یاور،حافظ شریعت،بیان کنندهٔ احکام کلّی دین و جانشین پیامبر(صلی الله علیه و آله)می باشد چنان که هارون چنین بود و از این جاست که شیعه برای شایستگی آن حضرت برای خلافت به این خبر استدلال کرده است و این فضیلت برای آن حضرت کافی است.

یا-به نقل تمام مسلمین این سخن پیامبر:«هر کس من مولای اویم علی

مولای اوست.»

(3)

در حق علی(علیه السلام)است.مقصود از مولا در این عبارت چه سرپرست باشد یا یاور فرقی نمی کند و فضیلت برای علی(علیه السلام)ثابت است.

یب-پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارهٔ علی(علیه السلام)فرمود:«شایسته ترین شما برای قضاوت

علی(علیه السلام)است.»

(4)

شک نیست که قضاوت نیاز به انواع دانشها دارد و گواهی پیغمبر(صلی الله علیه و آله)به شایستگی حضرت علی(علیه السلام)برای قضاوت در فضیلت وی کافی است.

ص:186

1- اللّهم ادر الحقّ مع علیّ حیث دار.
2- انت منّی بمنزله هرون من موسی الا انّه لا نبی بعدی.
3- من کنت مولاه فعلی مولاه.
4- اقضاکم علی.

یج-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«به من تمامی حکمتها و به علی تمامی دانشها

داده شد.»

(1)

همین گواهی در فضیلت علی(علیه السلام)کافی است.

ید-از طریق شیعه روایت شده است که علی(علیه السلام)در حیات پیامبر(صلی الله علیه و آله)به

فرمانروایی مؤمنان منصوب شد

هر چند محدّثان غیر شیعه این باور را ندارند.

احمد بن حنبل در کتاب مسند و در نوشته ای که در فضایل صحابه دارد،همچنین ابو نعیم حافظ اصفهانی در کتاب حلیه الاولیاء نقل کرده است که رسول خدا علی(علیه السلام)را به عنوان یعسوب المؤمنین مخاطب قرار داد.یعسوب در لغت به معنای پادشاه زنبوران عسل است در تمام این خطابها اشاره به فضیلت علی(علیه السلام)است.

یه-رسول خدا(صلی الله علیه و آله)علی(علیه السلام)را از آغاز عمر تا بالاترین مراتب کمالات

نفسانی تربیت کرد

و علی(علیه السلام)در بارهٔ تربیت خود به وسیلهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)و پیرویش از آن حضرت در خطبهٔ قاصعه چنین می فرماید:«شما قدر و منزلت را از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به سبب خویشی نزدیک و مقام بلند و احترام مخصوص می دانید، زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسبانید و در بسترش در آغوش می گرفت و تنش را بر تنم می نهاد و بوی خوش خویش را به من می بویاند و خوراک جویده در دهانم می نهاد و دروغ در گفتار و خطا در کردار من نیافت و خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگانش را از وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله) از شیر گرفته شده بوده همنشین آن حضرت گردانید که او را شب و

روز به راه بزرگواریها و خویهای نیکوی جهان ببرد.و من پیروی پیغمبر(صلی الله علیه و آله)را کرده ام آن چنان که بچه شتر از مادرش پیروی می کند.در هر روز یکی از خویهای خود را مشخص می کرد و پیروی آن را به من امر می فرمود و هر سال که به حرا اقامت می فرمود،من او را می دیدم و غیر من نمی دید،و در آن زمان اسلام

1- اعطیت جوامع الکلم و اعطی علی جوامع العلم.

در خانه ای نیامده بود مگر خانۀ رسول خدا و خدیجه که من سوّم آنها بودم نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوّت و پیغمبری را می بوییدم،و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد،صدای شیطان را شنیدم،گفتم ای رسول خدا این چه صدایی است؟فرمود این شیطان است که از پرستیده شدن مأیوس شده آنچه را من می شنوم تو می شنوی و آنچه را می بینم می بینی،مگر این که پیغمبر نیستی ولی وزیری و بر خیر و نیکی هستی...» (1)تا بدان جا که پس از پیامبر استاد جهانیان در همۀ علوم شد.

توضیح مجمل در بارۀ این حدیث شریف،کلام رسول خداست:«من شهر دانشم و علی دروازۀ آن است» (2).شک نیست مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)از این کلام این است که خود آن حضرت سرچشمه ای است که از آن علوم اسلامی و رموز حکمت که قرآن حکیم و سنّت کریم را نیز شامل است،جاری است.رسول خدا مصدر این علوم و محیط بر آنهاست،زیرا تعبیر خود به مدینه به معنای جامعیّت آن می باشد.پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)علی(علیه السلام)منشأ تمام این اسرار و هدایت کنندۀ مجملات قرآن و سنّت و احکام کلّی اسلامی است زیرا علی(علیه السلام)دارای قدرت و استعدادی بود که به آسانترین وجه اسرار را درک می کرد و راه را به دیگران نشان می داد.دروازۀ شهر علم همان جهتی است که مردم روی به آن سو دارند و از آن خواسته های خود را دریافت می کنند.

توضیح مفصّل کلام علی(علیه السلام):هنگامی که به جستجوی و فحص همۀ علوم می پردازیم در می یابیم که بزرگترین آنها دانش الهی است.در خطبه های آن حضرت از رموز توحید،نبوّت،قضا و قدر،اسرار معاد وارد شده است،که بیان خواهیم کرد در کلام هیچ یک از علما و استوانه های حکمت نیامده است،سپس

1- خطبۀ قاصعه ص 192 ابن ابی الحدید و ص 234 فیض الاسلام.
2- انا مدینه العلم و علی بابها.

در می یابیم که دانش تمام فرق اسلامی به آن حضرت منتهی می شود مانند متکلّمان معتزله و اشاعره و شیعه،امّا نسبت معتزله از جهت علمی به آن حضرت،روشن است،زیرا اوّلا بیشتر اصول علمی خود را از ظاهر سخن آن حضرت در بارۀ توحید و عدل گرفته اند،ثانیا علم بزرگان معتزله مانند حسن بصری و واصل بن عطا به علی(علیه السلام)منسوب بوده و از آن بزرگوار دانش اندوزی کرده اند اما اشعریها،روشن است که استادشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبایی است و ابو علی از بزرگان معتزله بوده است.وقتی ابو علی جبایی آنچه در معتزله بود دریافت،با استادش مخالفت کرد و از آنها جدا شد.

امّا شیعه نسبتشان به آن حضرت روشن است،زیرا شیعه علوم را از پیشوایان خود دریافت داشته و امامان شیعه هر یک از امام پیش از خود حقایق را گرفته تا به امام اوّل شیعه علی(علیه السلام)منتهی گشته است.

امّا خوارج هر چند در نهایت دوری از آن حضرتند،امّا به هر حال آنها به بزرگانشان که شاگردان علی(علیه السلام)بوده اند منسوبند.

امّا مفسّران:رئیسشان ابن عبّاس و او شاگرد علی(علیه السلام)بود.

امّا فقهای اهل سنّت،چهار مذهب مشهور دارند که یکی از آنها مذهب حنفی است.مشهور این است که ابو حنیفه فقه را نزد امام صادق(علیه السلام)خوانده و از آن حضرت احکام را دریافت کرده است و منتهی شدن حضرت صادق(علیه السلام)به حضرت علی(علیه السلام)روشن است.مذهب دوّم مالکی است،مالک شاگرد ربیعه الرای،و ربیعه شاگرد عکرمه و عکرمه شاگرد عبد اللّه بن عبّاس و ابن عبّاس شاگرد علی(علیه السلام)بوده است.مذهب سوّم شافعی است شافعی شاگرد مالک بوده است.مذهب چهارم حنبلی است و احمد بن حنبل شاگرد شافعی بوده است.

بنا بر این همه فقها به علی(علیه السلام)انتساب علمی پیدا می کنند و از چیزهایی که

کمال آن حضرت را در فقه تعیین می کند سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که فرمود:

«شایسته ترین شما برای قضاوت علی(علیه السلام)است.»و کسی که داناترین شخص در قضاوت باشد ناگزیر باید به قواعد فقه و اصول داناتر و آگاه تر باشد.

اما فصحا:روشن است تمام کسانی که پس از آن حضرت به فصاحت مشهورند،ذهنشان را از الفاظ آن حضرت انباشته اند و کلام و خطب آن حضرت را فرا گرفته اند،مانند ابن نباته و غیر او که در رأس این سلسله قرار دارند.

اما علمای نحو،اوّلین واضع نحو ابو الأسود دئلی است و او به ارشاد حضرت علی(علیه السلام)دست به این کار زد.آغاز کار چنین بود که أبو الأسود و شنید مردی این آیه را قرائت می کند: «أَنَّ اللّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ» (به کسر لام رسول)بر او ایراد گرفت و گفت:پناه بر خدا از جور بعد از کور.یعنی از نقصان ایمان پس از فزونی آن.ابو الأسود پس از این جریان به علی(علیه السلام)مراجعه کرد و عرض کرد قصد دارم برای مردم قواعدی بنویسم که سخنشان را با آن تنظیم کنند.امام فرمود«نحو»بنویس.و او را به کیفیت این قواعد هدایت کرد و به وی اموری آموخت.

اما علمای صوفی و بزرگان عرفان،نسبتشان به علی(علیه السلام)در تصفیهٔ باطن و چگونگی سلوک به سوی خداوند متعال آشکار است.

اما علمایی که با امور جنگ و اسلحه سر و کار دارند نسبتشان به علی(علیه السلام) روشن است.

از آنچه گفتیم ثابت شد آن حضرت استاد جهانیان و هدایتگر آنها به راه حق پس از رسول خدا بوده است.مناقب و فضایل آن حضرت بیش از آن است که به شمار آید.

فصل دوم-کمالات نفسانی علی(علیه السلام)

اشاره

فضایل نفسانی یا به اعتبار قوۀ اندیشه است و یا به اعتبار قوۀ عملی.

بنا بر این در این جا دو بحث است:

بحث اوّل-امام علی(علیه السلام)جامع کمالات قوۀ نظریّه است

و کمال قوۀ نظری به کمال یافتن حکمت نظری است و کمال حکمت نظری عبارت از کمال نفس انسانی است.و کمال نفس انسانی به درک معارف حقیقی و تصدیق حقایق نظری به اندازۀ توان بشری است و شک نیست که این مرتبه برای آن حضرت ثابت بوده است.توضیح این معنی این است که امام علی(علیه السلام)پس از رسول خدا سیّد عارفان بوده است و این که آن جناب به مقام وصول حق دست یافته است.

تحقیق این مطلب چنین است که در علم چگونگی سلوک ثابت شده است که وصول عارف به حق زمانی حقیقت دارد که از خود فراموشی به وی دست دهد و جناب حضرت حق را از جهت این که فقط اوست ببیند و اگر نفس خود را می بیند به این لحاظ باشد که وجود اعتباری دارد نه از این جهت که به زیور حق آراسته شده است.

در گفتار و اشارات آن حضرت اموری وجود دارد که وصول آن حضرت به این مرتبه را بیان می کند و از آن موارد به ذکر سه مورد می پردازیم:

اول-گفتار آن حضرت است که:«اگر پرده ها برداشته شود بر یقینم چیزی افزوده نمی شود» (1).چنان که می دانی این سخن اشاره به کمالات نفسانی مربوط به قوۀ نظری است که برای آن حضرت بالفعل حاصل بوده و این نشانۀ تحقق وصول کامل به مرتبه ای است که حتی برای اولیا وصولش ممکن نیست (منظور از اولیا در این جا غیر جانشینان پیغمبرند.)

1- لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا.

دوّم-سخن آن حضرت است که به عنوان حکایت از رسول خدا در بارۀ خود بیان کرده است«یا علی هر چه را می بینم و آنچه را می شنوم می شنوی جز این که پیغمبر نیستی.» (1)در این که پیامبر اتصال تام به حق متعال داشته شک نیست.این اتصال و پیوستگی به حق متعال به مقتضای شهادت پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای علی(علیه السلام)حاصل بوده است،هر چند میان مرتبۀ وصول پیامبر(صلی الله علیه و آله)و علی(علیه السلام) تفاوت است زیرا اتصال به حق متعال بی نهایت درجه دارد و به همین دلیل پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است تو پیامبر نیستی.(یعنی پیامبری خود درجه ای است که علی(علیه السلام)ندارد.)بزودی در شرح سخن آن حضرت در می یابی که مرتبۀ وصول به حق برای آن حضرت حاصل بوده است.

سوّم کلام آن حضرت در دعاست:«بار خدایا من تو را به خاطر ترس از کیفر و نیل به ثواب نمی پرستم ولی تو را شایستۀ پرستش یافته و می پرستم.» (2)کیفیّت استدلال به این دعا در رابطه با رسیدن آن حضرت به مرتبۀ وصول این است که امام(علیه السلام)تمام قیدهای دنیوی و اخروی جز وجود حق متعال را از درجۀ اعتبار ساقط دانسته است و این از نشانه های وصول آن حضرت را به حق متعال است.

از چیزهای دیگری که درجۀ وصول آن حضرت را به حق تأیید می کند اموری است که به خواست خدا بزودی بیان خواهیم کرد که آن حضرت قادر بر انجام کرامات بوده و انجام داده است.و این مخصوص کسانی است که به ذات حق رسیده اند.

بحث دوّم-بیان قوۀ عملی آن حضرت

چنان که در گذشته دانستی کمال قوۀ نظری به کمال حکمت نظری،کمال قوۀ عملی نیز به کمال حکمت عملی است و کمال حکمت عملی به کمال یافتن نفس است به وسیله ملکۀ کارهای نیک.این ملکه تا

1- انّک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انّک لست نبیّ.

2- الهی ما عبدتک خوفا من عقابک و لا رغبه فی ثوابک و لکن وجدتک اهلا للعباده فعبدتک.

بدان حد است که انسان بر صراط مستقیم ثابت و از افراط و تفریط در کارها به دور است.و در علم اخلاق ثابت شده است که اصول فضایل اخلاقی سه امر است:

امر اوّل-حکمت اخلاقی است و آن قدرتی است که انسان را در عمل از افراط و تفریط نگه می دارد.و انسان از بررسی افعال و اقوال و اندیشه های آن حضرت در امور جنگ و مملکت داری خصوصیّاتی را در می یابد که ناگزیر حکم می کند که آن حضرت دارای حکمت اخلاقی بوده است و هیچ گاه به طرف تفریط و یا افراط مایل نگشته است،زیرا افراط مانع از رسیدن به درجۀ کمال است و جز شر حاصلی ندارد.

امر دوّم-پاکدامنی است و آن ملکه ای است که از اعتدال قوۀ شهویّه به خاطر دخالت عقل عملی حاصل می شود.عقل عملی قوّۀ شهویّه را بر مبنای عدل اداره می کند و موجب صدور افعالی میان جمود و فجور که دو طرف افراط و تفریطند می شود.بزودی بیان خواهیم کرد که ملکۀ عفت به دو جهت برای آن حضرت حاصل بوده است.

اوّل-آن که امام(علیه السلام)زاهدترین شخص بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بوده است، و جز به قبلۀ حقیقی که خداوند متعال است به چیزی توجّه نداشته است.و نیرومندترین شخص بوده است بر حذف سرگرمیهایی که انسان را از ملاقات با خدا باز می دارد و هر کس دارای چنین ویژگی باشد مالک هوای نفس خویش است و اختیار شهوات را به دست عقل سپرده است.در این که امام(علیه السلام) وارسته ترین انسان بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بوده به تواتر معلوم است بنا بر این ضرورتا ثابت می شود که دارای ملکۀ عفّت بوده است.

دوم-سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حق آن حضرت است:«بار خدایا حق را با علی بدار هر جا که هست»شک نیست که دعای پیامبر مورد قبول است و آن که حق لازمۀ افعال و حرکات وی باشد محال است که باطل در او راه یابد،زیرا یک

چیز،دو لازم مختلف(هم حق و هم باطل)ندارد.پس قطعا محال است که علی(علیه السلام)پیرو هوای نفس باشد و معنای عفّت همین است.

از اموری که بردارا بودن ملکهٔ عفّت آن حضرت تأکید دارد،روایتی است که آن حضرت هرگز غذای سیر نخورد و از همهٔ مردم از جهت لباس و غذا بیشتر در مضیقه بود،و به قرصی از نان جو اکتفا می کرد و به ندرت گوشت می خورد و بارها می فرمود:شکمتان را قبرستان حیوانات قرار ندهید.» (1)که مقصود حضرت از بیان این مطلب بی علاقه کردن مردم به خوردن گوشت بوده است و تمام گفتار حضرت زهد از دنیا و خوشیهای آن می باشد.

سوّم-شجاعت شجاعت ملکه ای است که از اعتدال قوهٔ غضبیه با توجه به دخالت عقل در قواعد آن،برای نفس حاصل می شود.اعمالی که از نفس در این رابطه صورت می پذیرد حدّ وسط میان ترس و بی باکی است.ثبوت این فضیلت برای امام(علیه السلام)به تواتر روشن است تا آن جا که شجاعت علی(علیه السلام)در بارهٔ مردان شجاع ضرب المثل است.

چون دانستی که ملکه اخلاق و عفّت و شجاعت به کاملترین وجهی برای علی(علیه السلام)ثابت است و روشن شد که این سه خصلت لازمهٔ عدالت است،ثابت می شود که ملکه عدالت برای آن حضرت مسلّم بوده است.

امّا بقیهٔ اقسام حکمت عملی،مانند حکمت سیاسی و مدیریّت منزل چنان که دانستی فایدهٔ آن دو این است که مردم دلیل مشارکت خود را در امور اجتماعی بدانند تا در جهت مصالح نظام اجتماعی و ادارهٔ امور همکاری کنند.

امام علی(علیه السلام)در این قسم حکمت دارای برجستگی خاصّی بوده است، برای شناختن این حقیقت توضیح مجمل و مفصّل زیر تو را کفایت می کند.

1- لا تجعلوا بطوونکم مقبره للحیوان.

امّا اجمال،محققا شریعت اسلام تمام مقاصد اجتماعی از حکمت سیاسی تا ادارهٔ منزل را به بهترین وجه و کاملترین صورت در برداشته به گونه ای که تمام دانشمندان برای فراگیری آنها به شریعت روی می آورده اند و روشن است که علی(علیه السلام)به آنها تمسّک می کرده و بیان کننده و نشر دهندهٔ احکام کلّی شریعت بوده است.و امور مجمل شریعت را شرح می داده بدون آن که یک حرف آن را تغییر دهد،یا به هدف نرسیده باز ایستد و لازمهٔ این عمل آگاهی امام بر تمام امور از حکمت سیاسی تا ادارهٔ منزل می باشد.

امّا به طور تفصیل،برای دانستن این حقیقت که علی(علیه السلام)کاملترین فرد بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حکمت سیاسی و مدیریّت منزل بوده است،باید به مطالعه نامه ها و عهدنامه های آن حضرت به کارگزاران و فرمانداران و امرا و قضاتش بپردازی، مخصوصا عهدنامه ای که برای مالک اشتر نخعی نوشته است،زیرا در آن عهدنامه از ظرافتهای امور شهر نشینی و نظام و اصول اجتماعی و زیباییها و لطایف به اندازه ای است که در جاهای دیگر نیست.اضافه بر این به تواتر ثابت شده است که بزرگان صحابه به حسن تدبیر و درایت آن حضرت اعتراف داشته و در امورشان با آن حضرت مشورت می کرده اند.در موارد زیادی که در نهج البلاغه و غیر آن یاد شده به آن حضرت برای کیفیّت سازماندهی لشکر و جنگها و مصالح کلی و جزئی جامعه مراجعه می کردند.مانند نظر خواهی عمر برای بیرون رفتن مسلمین از شهر برای جنگ با رومیان و موارد مشهور و معروف دیگری که نقل شده است مانند نظرات مفیدی که برای مصالح امور و ایجاد ترقّیات اجتماعی که ان شاء اللّه بزودی خواهی دانست،اظهار فرموده است.

فصل سوّم:کرامات صادره از آن حضرت

اشاره

این فصل دارای دو بحث است

و دارای سه جنبه است:امکان خبر غیبی،سبب و علّت آن،وقوع خبر غیبی،که هر یک را به عنوان مقامی می نامیم.

مقام اول:ای برادری که فیوضات خداوند را باور داری،هر گاه خلیفه ای از خلفا،یا ولیّی از اولیای خدا از امری خبر داد که خوشحالی یا ترس نزدیکی را در برداشت و تو قادر به درک آن نبودی شایسته است که آن را تکذیب و انکار نکنی، زیرا با مراجعه به عقل و احوال نفسانیّت در می یابی که چنین اخباری ممکن است و راهی برای دریافت آنها وجود دارد،بر این امر چنین استدلال می شود.که شناخت این امور غیبی در خواب ممکن است.بنا بر این در بیداری هم ممکن است.صحّت دریافت خبر غیبی در خواب به این گونه است که انسان در خواب بیشتر اوقات چیزی را می بیند و در بیداری عین آن امور برایش روشن و واضح می شود.آنچه گفتیم برای کسانی که چنین خوابهایی دیده اند روشن است و کسانی که چنین خوابهایی دیده اند روشن است و کسانی که چنین خوابهایی ندیده اند به تواتر از اکثر مردم شنیده اند.

امّا صحت امکان خبر غیبی در بیداری به این دلیل است که هر گاه در خواب خبر غیبی داده شود و صحیح باشد انکار امکان آن در بیداری جایز نیست،زیرا اگر مردم صحّت خبر غیبی را در خواب تجربه نکرده باشند قبول امکان صحت خبر غیبی در خواب برایشان از امکان صحّت خبر غیبی در بیداری دشوارتر است.

اگر کسی تجربه امکان صحّت خبر غیبی در خواب را نداشته باشد و به او بگویند که گروهی از اولیای خدا برای دریافت خبر غیبی تلاش کرده اند و به مقصود نرسیده اند،ولی یک فرد کافر هنگام خواب که در حکم میّت بوده خبری غیبی را دریافته است،ناگزیر شنونده این موضوع را تکذیب کرده و منکر آن

می شود،زیرا بعید است خبر غیبی در حال حرکت جسمانی و سلامت حواس و نهایت عبادت تحقق نیابد ولی در حال خواب که ضد آن است حاصل شود.با توضیح فوق روشن شد که وقتی در حال خواب امکان صحت خبر غیبی باشد در حال بیداری نیز ممکن است.

مقام دوّم:اسباب و علّت اطّلاع بر امور غیبی.اطّلاع بر امور غیبی در حال خواب واضح و روشن است به دلیل این که در علوم اعتقادی ثابت شده است که همهٔ اموری که بوده و خواهند بود برای خداوند آشکار است.و نیز ثابت شده است که از خصوصیّات نفس انسانی اتّصال به خداوند متعال است و تنها حالتی که نفس را از این اتّصال باز می دارد غرق شدن نفس در اداره کردن بدن است.بنا بر این هر گاه برای نفس مختصر فراغتی پیش آید،چنان که در حال خواب پیش می آید،درهای حواس ظاهری بسته شده و سرشت اوّل خود که همان اتصال به حضرت حق است حاصل می شود.لذا اموری که به نوعی با نفس انسان سروکار داشته باشد مانند زن و زندگی و اهل و فرزند و آنچه انسان به آنها بها می دهد طبعا در نفس منطبع می شود و سپس قوّهٔ خیال که از شأن آن صورت سازی معانی کلیّه است آنها را جمع بندی کرده و به صورتهای جزئی در می آورد و بر لوح خیال ترسیم می کند و در حسّ مشترک ظاهر می شود.

در این صورت اگر خواب با مختصر مشابهتی با امور روزمرهٔ انسان مناسبت داشته باشد تفسیر می شود و اگر به صورت ضدّ امور ظاهری و لوازم آن آشکار شود،نیازمند به تعبیر است فایدهٔ تعبیر تحلیل و رجوع فکر است به خلاف آنچه که در صورت خیالی است به امور نفسانی.و اگر هیچ مناسبتی میان خواب و امور ظاهر زندگی وجود نداشته باشد اضغاث و احکام خوانده می شود.

علّت اطلاع بر امور غیبی در بیداری این است که نفس ناطقهٔ انسانی هر گاه

نیرومند شود و برای ضبط جوانب امور آماده شود و اداره امور بدن مانعی برای دیدن مبدأ خود و پیوندش به ذات حق نشود و قوّۀ خیال به اندازه ای توانا شود که از فرمان حسّ مشترک رهایی یابد و حواس ظاهری بر آن تأثیر نگذارد در این حال است که اگر به حضرت حق توجّه کند و برای دریافت آنچه که بوده و خواهد بود صورتهای کلّی از جانب خدا به وی افاضه می شود.پس از این،نفس در ضبط این امور کلّی از قوّۀ خیال کمک می گیرد،و به وسیلۀ آن معانی دریافت شده را به امور محسوس مشابه آن برمی گرداند و سپس صور محسوس را در خزانۀ خیال جمع آوری و به صورت محسوس متمرکز می کند.

گاهی انسان سخن منظومی را می شنود و یا منظرۀ زیبایی را می بیند،به کلامی که می پسندد و افعالی که دوست می دارد تطبیق می کند،اگر تفاوتی میان آن معانی دریافتی و این صور ذهنی جز در کلیّت و جزئیّت نباشد آن معانی دریافتی وحی صریح و الهام خواهد بود و گرنه نیاز به تأویل دارد.

مقام سوّم:صدور اخبار غیبی از امام(علیه السلام)گفته نشود که قبول نداریم آنچه علی(علیه السلام)خبر داده است علمی بوده که از جانب خدا به او الهام و افاضه شده است،بلکه پیامبر(صلی الله علیه و آله)به حضرت اطلاع داده است.در این صورت فرقی میان او و دیگران در این خصوص باقی نمی ماند.زیرا اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله)به فردی از ما چیزی را خبر داده باشد،برای او ممکن است که سخن پیامبر را بازگو کند و آنچه خبر داده است مطابق گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)باشد.

در تأیید این مطلب سخن خود آن حضرت است آنجا که ترکها را توصیف کرد،مردی از قبیله بنی کلب پرسید یا امیر المؤمنین علم غیب به تو عطا شده است حضرت تبسّم کرده فرمود:ای برادر کلبی آنچه گفتم علم غیب نبود بلکه دریافتی از صاحب علم(پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود.علم غیب منحصرا علم قیامت است و آنچه که خداوند آن را علم غیب شمرده است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ»

«إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ» (1)از مرد و زن،زشت و زیبا،شقاوتمند و سعادتمند،آن که در هیمه جهنم یا در بهشت همنشین انبیاست.این است دانش غیبی که هیچ کس جز خدا آن را نمی داند.

غیر از امور یاد شدهٔ فوق بقیّه دانشی است که خداوند به پیامبرش آموخته، و پیامبر مرا تعلیم داده و برایم دعا کرده است که این دانش را سینهٔ من حفظ کند و سراسر وجودم آن را دریابد این سخن حضرت بروشنی دلالت می کند که علوم را از پیامبر آموخته است.

در پاسخ این اشکال می گوییم که ادّعای ما این نیست که آن حضرت دانای به غیب است بلکه ادّعای ما این است که نفس قدسی آن حضرت را استعدادی بوده است که امور غیبی از افاضهٔ جود خداوند متعال بر آن نقش می بسته است.میان علم غیبی که جز خدا نمی داند و علمی که ما در بارهٔ آن حضرت ادّعا می کنیم فرق است.زیرا منظور از علم غیب علمی است که از طریق اسباب حاصل نشده باشد و این جز در بارهٔ حق متعال در بارهٔ کسی صدق نمی کند.زیرا هر عالمی غیر از خداوند متعال علمش را به وسیلهٔ اسباب دریافت داشته است و سبب اصلی جود خداوندی است که یا با واسطه است یا بی واسطه.

بنا بر این هر چند اطلاع بر امر غیبی است ولی علم غیب گفته نمی شود و برای اطلاع بر امر غیب همهٔ مردم اهلیّت ندارند بلکه نفوسی که به عنایت الهی مخصوص گردیده اند اهلیّت دارند.چنان که خداوند متعال فرموده است: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ» (2).

1- سوره لقمان(31):آیه(34): [1]علم ساعت(قیامت)نزد خداست و او باران را فرو بارد و آنچه که در رحمهاست می داند.
2- سورهٔ جن(72):آیهٔ(26): [2]او دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب مطلع نساخته است مگر پیامبری را که صلاح بداند.

پس از دانستن آنچه که توضیح داده شد روشن است که سخن حضرت درست و مطابق آن چیزی است که ما بیان کردیم.زیرا آن حضرت نفی علم غیب از گفتارش کرد و آن را دریافتی از جود خداوند تعالی دانست و گفته امام(علیه السلام)که «آنچه می گویم دریافتی از صاحب علم است»اشاره به این است،که پیغمبر(صلی الله علیه و آله)واسطۀ در تعلیم آن حضرت بوده است.و این همان آمادگی نفسانی وی برای دریافت اخبار غیبی در طول مصاحبت با پیامبر می باشد.و کلام امام(علیه السلام)اشاره به کیفیّت سلوک و اسباب اطاعت و دریافت است تا آن جا که نفس آمادۀ نقش پذیری امور غیبی و خبر دادن از آنها شود.

باید دانست که تعلیم،ایجاد علم نیست هر چند لازمۀ تعلیم ایجاد علم است، بنا بر این تعلیم آن حضرت از ناحیۀ پیامبر،منحصر به آگاهی آن حضرت بر صور جزئیّه نیست،بلکه آمادگی نفس آن حضرت بر دریافت امور کلّی است.اگر اموری که امام(علیه السلام)از پیامبر دریافت می کرده است صرفا امور جزئی می بود نیازی نبود که پیغمبر(صلی الله علیه و آله)برایش دعا کند تا واقعیّت را درک کند.زیرا درک امور جزئی امری ساده و ممکن است حتّی برای کسانی که مختصر فهمی داشته باشند امری ساده و ممکن است.آنچه که نیازمند به دعا برای آماده شدن ذهن جهت انواع دریافتهاست امور کلّی است که جزئیّات را فراگرفته و نحوۀ استنتاج جزئیّات از کلیّات و تفصیل هر یک و اسباب و وسایلی که برای درک این امور لازم است فراهم کند.

از چیزهایی که این دعا را تأیید می کند سخن خود آن حضرت است که فرمود:«رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هزار باب از علم را به من تعلیم داد که از هر دری هزار باب گشوده می شد. (1)»همچنین است سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارۀ آن حضرت:«جوامع سخن به من و جوامع علم به علی عطا شده است.»منظور از

1- علّمنی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)الف باب من العلم فانفتح لی من کلّ باب الف باب.

گشوده شدن باب علم جدا شدن و انشعاب و قوانین کلّی از اموری که از قوانین کلی تر است و مقصود از جوامع علم چیزی جز قوانین و قواعد کلّی علم نیست.

سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارۀ آن حضرت:اعطی علی جوامع العلم،با توجه به این که اعطی فعل مجهول است،دلیل روشنی بر این است که عطا کنندۀ جوامع علم به علی(علیه السلام)پیامبر(صلی الله علیه و آله)نبوده است بلکه همان کسی است که به پیامبر جوامع سخن را عطا فرموده است و آن حق سبحانه و تعالی می باشد.

امّا اموری که خداوند سبحانه و تعالی بر شمرده است همان امور غیبی می باشد.سخن امام(علیه السلام)که فرمود غیب را احدی جز خدا نمی داند اشاره به این گفتۀ خداوند است: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلاّ هُوَ» (1).از این آیۀ شریفه تخصیص علم غیب به خدا استفاده می شود،چنان که سخن دیگر حق تعالی مؤیّد این حقیقت است: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ» در این که علم غیب خاصّ خداست شکی نیست.و هیچ عاقلی در فهم این موضوع نیاز به کوشش فکری ندارد و بزودی در ضمن شرح(نهج البلاغه) مطالب بیشتری در این باره به خواست خدا خواهد آمد.

بحث دوّم-صدور افعال خارق العاده از امام(علیه السلام)

اشاره

در این بحث به سه قسمت،امکان،سبب و علّت،وقوع افعال خارق العاده از معصوم توجّه می شود.

مقام اوّل-امکان و سبب افعال خارق العاده.

بر کسی که اهلیّت دریافت نورانیّت حق را دارد هر گاه بشنود یکی از اولیای خدا کاری انجام داده است که در توان دیگر همنوعانش نیست مانند خودداری از خوردن غذا در زمانی طولانی که در توان همنوعانش نیست و یا انجام اعمالی خارق العاده که دیگران توان آن را ندارند مانند طوفانها،زلزله ها،نزول بلاها،

1- سوره انعام(6):آیه(59): [1]کلید خزائن غیب نزد خداست،کسی جز خدا بر آن آگاه نیست.

فرو رفتن قومی در زمین،شفای بیماران،سیراب کردن تشنگان،تمکین و خشوع حیوانات و مانند اینها،واجب است که تکذیب نکند،زیرا اگر توجّه کند در موارد خاصّی وقوع این امور را در طبیعت ممکن می بیند.امّا خودداری از خوردن غذا در میان افراد عادی ممکن است.اگر دقّت کنی امکان وقوع آن را در افراد هنگام بروز عوارض غیر منتظره ای می بینی چه آن عوارض بدنی باشد مانند بیماریهای سخت یا نفسانی باشد مانند غم و اندوه.

علت نخوردن غذا در حال بیماری جسمی به این دلیل است که قوای بدنی به هضم مواد غذایی رسوبی انباشته،پرداخته و از هضم غذاهای تازه و خوب خودداری می کند و احتیاجی به جایگزینی غذاهای هضم شده ندارد،بنا بر این چه بسا مدت زیادی غذا از شخص قطع می شود که اگر همان غذا برای مدت کمتر از یک دهم آن،از شخصی دیگری قطع شود خواهد مرد در حالی که بیمار با نخوردن غذا زنده می ماند امّا نخوردن غذا به سبب عارضۀ روحی مانند این که ترس بر کسی عارض گشته و موجب فرونشستن شهوات و فساد هضم و ناتوانی از انجام کارهای طبیعی می شود،با این که پیش از بروز ترس بدن آمادگی کافی برای کارهای مزبور داشته است.بازماندن جسم از انجام کارهای طبیعی خود به دلیل سرگرمی نفس به امور مهم است.که باعث عدم توجّه به بدن شده است.وقتی که امکان این حقیقت را به سبب پیش آمدن عوارض غیر منتظره دانستی روشن می شود که سبب خودداری شخص عارف از غذا توجّه کامل او به عالم قدس است که باعث سیری او می شود.

توضیح این که هر گاه نفس مطمئنّه قوای جسمانی خود را ریاضت بدهد قوای نفسانی جانشین قوای جسمانی می شود و هر چه قوای نفسانی شدّت پیدا کند قوای جسمانی رو به ضعف می رود تا آنجا که قوای طبیعی وابسته به نیروی نباتی متوقّف می شود.در این صورت هضم غذا در بدن جز آن مقدار که در حال

بیماری انجام می گرفت انجام نمی گیرد و بدن در حال بیماری جز تحلیل رطوبتهای بدن به وسیلهٔ بروز حرارت عارضه که به این حالت سوء مزاج حار می گویند،انجام نمی دهد.زیرا غذا برای جبران رطوبتهای تحلیل رفته است و شدّت نیازمندی به غذا متناسب با کثرت تحلیل است در حالی که در شخص بیمار تحلیل صورت نگرفته تا نیاز به غذا داشته باشد،چون بدن بشدّت در تحلیل غذای مصرفی ضعیف شده،بدین سبب نیاز به غذا برای جایگزینی مقدار تحلیل شده بسیار کم است.

امّا عرفان-توجه نفس به امور عرفانی موجب بی نیازی از غذا خوردن می شود و بی نیازی بدن از مصرف غذا برای این است که وقتی بدن از نیروهای جسمانی اعراض کرد و پس از متابعت نفس به ذات حق توجّه کرد و از غذای معرفه اللّه تغذیه کرد از انجام دادن کارهای بدنی باز می ماند.معصوم در سخن خود به همین حقیقت اشاره دارد:«من مانند هیچ یک از شما نیستم در نزد پروردگارم بیتوته می کنم او مرا غذا می دهد و سیراب می سازد (1)».با توضیح مطلب فوق روشن شد که بیماری هر چند موجب خودداری خارق العاده از غذا خوردن می شود.

لکن امساک از غذا بر اثر توجهات نفسانی و عرفانی به ذات حق سزاوارتر است.

امّا قدرت بر انجام اعمال فوق العاده ای که از توان همنوعان امام(علیه السلام)خارج است نیز ممکن می باشد توضیح این که هر گاه دانستی که منشأ قوای جسمانی روح حیوانی است و عوارض غیر منتظره ای که برای انسان پیش می آید گاهی موجب انقباض روح در اعمال داخلی بدن می شود مانند ترس و اندوه،که موجب ضعف و زوال قوای بدن می شود.عوارض غیر منتظره نیز گاهی باعث بروز عوارضی در خارج بدن می شود مانند خشم و گاهی انبساط خاطر معتدلی را

1- لست کاحدکم ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی.

ایجاد می کند مانند خوشحالی طرب انگیز که آثار متفاوتی دارد و این خوشحالی طرب انگیز موجب نیرو و نشاط آن می شود.

هر گاه این مطلب فهمیده شده باشد،چون شادی شخص عارف به سرور حق متعال قوی تر از شادی حاصل از توجّه به غیر خدا می باشد و فیوضات حق، عارف را کاملا پوشانده و در پیشگاه حق متعال به کوشش وا می دارد قهرا قدرت او بر انجام کارهای ممکن قویتر از غیر اوست.

علّت و سبب برای دیگر کارهای خارق العاده به شرح زیر بیان می شود:

در جاهای دیگر ثابت شد که وابستگی نفس به بدن مانند تصویر بر جسم نیست بلکه به لحاظ تجرد،اداره کنندهٔ بدن می باشد و کیفیّت اعمال نفسانی به طریق زیر گاهی باعث ظهور حوادثی می شود:

1-گاهی می بینی که شخصی بر روی شاخهٔ بلندی که بر روی زمین افتاده است،راه می رود و آن را به هر طرف که بخواهد می برد،اگر فرض شود که همین شاخه بر دیواری بلند قرار داشته باشد،آن شخص را در وقت راه رفتن لرزان می بینی،زیرا تخیّلات و توهّماتش مرتّب وی را تهدید به سقوط می کند چون بدن متأثّر از قوّهٔ وهم و خیال است به همین دلیل گاهی از روی شاخه به زمین می افتد.

2-بدیهی است که مزاج انسان از عوارض نفسانی فراوان،مانند خشم، ترس،اندوه،شادی و غیر اینها متأثّر می شود.

3-توهّم بیماری یا تندرستی گاهی موجب بیماری یا تندرستی می شود و این نیز از امور ضروری است (1).

هر گاه این حقیقت را قبول داشته باشی می گوییم:هر گاه مزاج این تأثیرات

1- تلقین به نفس از نظر روان شناسی تأثیر بسزایی در بیماری و تندرستی انسان دارد،بسیاری از افراد سالم بیمار تلقینی اند،و فراوانند بیمارانی که با تلقین سلامت خود را باز می یابند(ویراستار).

را از احوال نفسانی می پذیرد،چه مانعی دارد که برای بعضی از نفوس خصوصیّتی باشد که توان تصرّف در عناصر این جهان را داشته باشد.به طوری که نسبت آن شخص به عناصر مانند نسبت نفس ما به بدنمان باشد،و در این صورت در آماده ساختن عناصر جهان اثر بگذارد تا بر آن عناصر صور امور غریبه ای که از توان افراد دیگر خارج است ببخشد.و هر گاه به این قوّۀ نفسانی ریاضت ضمیمه شود و صورت غضب و شهوت شکسته شده و در دست قوۀ عاقله اسیر شود،شک نیست که بر انجام امور خارق العاده تواناتر خواهد شد.توانایی بر انجام کارهای خارق العاده یا بر حسب طبیعت اصلی و اوّلی است و یا بر حسب طبیعت ثانوی و یا از جهت کوشش و تلاش در ریاضت و تصفیۀ نفس است.

آن که بر حسب طبیعت اوّلی باشد مانند معجزات انبیا و کرامتهای اولیا، و اگر ریاضت و کوشش ضمیمه این طبیعت اوّلیّه شود به آخرین درجۀ کمال خواهد رسید.گاهی بر کسی که دارای توانایی بر عناصر جهان است هوای نفس غلبه کرده و آن را در جهت شرّ و در امور خبیثه به کار می گیرند.و نفس خود را مانند ساحر در آن جهت ریاضت می دهد.زشتی کار این گونه اشخاص،آنها را از رسیدن به درجۀ کمال باز می دارد.

اوّلین شرط توانایی تأثیر در عناصر جهان در نبوّت این است که از جانب خداوند مأمور به اصلاح مردم باشد.و از شرایط کرامت اولیا امور زیر است:

1-در بیشتر علومشان بی نیاز از معلم بشری باشند،بلکه بیشتر دانش آنها به وسیله حدس مقدس و پیوند محکم آنان به ذات خداوند حاصل شود.

2-امور خارق عادت مانند ماه گرفتگی،تحریکات و سکینات(نظیر زلزله و باران آمدن و قطع آن)در فرمان آنهاست و با ارادۀ آنها صورت می پذیرد.

3-توان خبر دادن از امور غیبی یا جزئیّاتی را که در گذشته اتفاق افتاده و یا در آینده اتفاق خواهد افتاد،داشته باشد.

اوّلین و عمده ترین فرق میان انبیا و غیر آنها رابطه داشتن با ماورای طبیعت و مأموریّت آنها از جانب خدا برای اصلاح بشر است و شک نیست اختصاصشان به ماورای طبیعت به دلیل شدّت اتصالشان می باشد.بنا بر این محکمترین رابطه را با خداوند و مبدأ اعلا دارند و به همین دلیل کاملترین قدرت را نسبت به دیگران دارند.اختلاف مراتب دیگران با انبیا بازگشتش به تفاوت در قرب و بعد و اتصال نفسانی انبیا به مبدأ اوّل می باشد،ولی در دیگر خصوصیّات و صفات،دیگران با انبیا مشترکند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همین معنا اشاره فرمود:«دانشمندان امّت من مانند انبیای بنی اسرائیل اند» (1).

تفاوت میان معجزه و کرامت این است که اگر انجام کار خارق العاده به دلیل ارتباط با خداوند باشد آن را معجزه می نامیم.و اگر بدون رابطه با خداوند و به وسایل دیگر صورت گیرد کرامت خواهد بود.تحقیق در این بحث مبتنی بر مقدمات و اصولی است که این جا محل ذکر آن نیست و باید از منابع مربوطه مطالعه شود.

مقام دوّم-وقوع فعل خارق العاده به وسیله امام(علیه السلام)

راه دستیابی به وقوع امور خارق العاده به وسیلهٔ امام(علیه السلام)روایات است و این موضوع به شکلهای گوناگونی روایت شده که بعضی به صورت خبر متواتر و بعضی به صورت خبر واحد ضبط شده است.از امور خارق العاده ای که به صورت تواتر از علی(علیه السلام)نقل شده این است که وقتی حضرت به در خیبر رسید آن را از جای کند.در خیبر از سنگ یکپارچه ای بود که جماعتی از حرکت دادن آن ناتوان بودند.در چگونگی کندن در خیبر نقل شده است که پس از کندن چند ذراع آن را پرتاب کرد و هفتاد نفر بر آن جمع شدند و کوشش کردند تا آن را به جایش باز گردانند.

1- علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل.

روایت شده است که آن حضرت فرمود:«در خیبر را کندم و آن را برای خود سپری قرار داده و به جنگ پرداختم و پس از آن که خداوند دشمن را خوار کرد در را برای ورود به دژ یهودیان بر روی خندق پل قرار دادم.و پس از خاتمه جنگ آن را به داخل خندق انداختم».مردی به آن حضرت عرض کرد:آیا سنگینی سنگ را احساس کردی؟جواب داد:نه،مگر به اندازۀ سپری که در جنگها در دست داشتم.

روشن است که این کار از قدرت بدنی آن حضرت صادر نشده است گرنه افراد دیگری که به ظاهر از آن حضرت قویتر بودند بر انجام آن قادر بودند.به همین دلیل است که امام(علیه السلام)فرمود:«در خیبر را با قوّۀ بدنی بلند نکردم بلکه آن را با قدرت ربّانی کندم.»شعرا در این باره اشعار فراوانی دارند و این داستان در بین مردم مشهور و معروف است.برای ما بیان فضایل آن حضرت در این جا همین مقدار کافی است.شما می توانید برای اطلاع بیشتر در بارۀ معجزات انبیا و کرامت اولیا به کتابهایی که در این موضوع نوشته شده مراجعه کنید.

بنی امیّه با تحریف و بر شمردن معایب و زشتیها،در پوشاندن فضایل و خاموش کردن نور آن حضرت کوشش کردند،تا آنجا که بر همۀ منابر آن حضرت را دشنام دادند و از بیان روایتی که فضایل آن حضرت را در بر داشته باشد جلوگیری کردند،و مانع آن شدند که کسی نام فرزندش را علی بگذارد ولی همۀ این کوششها برای پوشاندن فضایل آن حضرت نتیجه‌ٔای جز ظهور و آشکار شدن نورانیّت آن حضرت را در بر نداشت که: «یَأْبَی اللَّهُ إِلاَّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ» (1).

تولّد آن حضرت 13 سال قبل از آغاز دعوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود.برخی 12 سال و برخی 10 سال نیز گفته اند.در شب جمعه 13 روز از ماه رمضان باقی

1- سوره توبه(9):آیه(32): [1]خداوند ابا دارد که جز نور خود را بر افروزد هر چند کافران نخواهند.

مانده در سال 40 هجری در مسجد جامع کوفه به شهادت رسید در حالی که 63 از عمر مبارکش گذشته بود (1).در این جا مقدمه را به پایان می بریم و پس از این به شرح مطالب کتاب نهج البلاغه می پردازیم و پیش از آن نسب سیّد رضی(ره)را توضیح داده و لغات مشکلی را که سیّد رضی(ره)به کار برده است توضیح خواهیم داد.

نسب سیّد رضی:سیّد بزرگوار رضی الدین ذو الحسبین نامش محمّد پسر طاهر،پسر حسین،پسر موسی،پسر محمّد،پسر موسی،پسر ابراهیم،پسر موسی(علیه السلام)، پسر جعفر(علیه السلام)،پسر محمّد(علیه السلام)،پسر علی(علیه السلام)،پسر حسین(علیه السلام)،پسر علی بن ابی طالب(علیه السلام).

به این دلیل او را ذو الحسبین گفته اند که نسب بزرگوارش که دارای فضیلت خاصّی است با کمال نفسانیش به علم و ادب در هم آمیخته است.

در سال 359 در بغداد متولّد شد و در محرّم سال 406 هجری قمری در محلّۀ کرخ بغداد وفات یافت.با برادرش سیّد مرتضی در جوار جدش امام حسین(علیه السلام)دفن شد.

1- مشهور این است که 11 روز از ماه رمضان باقی مانده بود که حضرت ضربت خورد ولی شهادت آن حضرت روز 21 رمضان اتفاق افتاد-م.

خطبهٔ سیّد رضی

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان،پس از حمد خداوندی که حمد را بهای نعمتها،پناه بلاها،وسیله ای برای بهشت و سببی برای افزایش احسان خود قرار داد،سلام و رحمت بر رسولش پیامبر رحمت،رهبر پیشوایان و چراغ فروزان امّت باد.رسولی که از ریشه جود و عصارهٔ بزرگواران پیشین،کشتگاه تبار نیکو سیرتان و شاخهٔ درخت سر سبز پر برگ و بار،برگزیده شده است.درود و رحمت بر خاندان پیامبر که چراغ تاریکیها،پناهگاه مردمان نشانهٔ روشن دین و وزنه های برتر فضیلت بودند.درود خدا بر همهٔ آنها باد،درودی که برابر فضیلتشان و پاداش عملشان و بسندهٔ پاکیزگی اصل و فرعشان باشد تا زمانی که فجر برمی آید و ستارگان پیدا می شوند.

من در اوّل جوانی و آغاز عمر به تألیف کتابی در خصایص امامان(علیه السلام)که مشتمل بر اخبار زیبا و سخنهای گرانبهایشان بود پرداختم.غرضی که به عنوان مقدمه در آغاز آن کتاب آوردم مرا به نوشتن کتاب خصایص الائمه واداشت و پس از آن که خصایص ویژهٔ امیر مؤمنان(علیه السلام)را به پایان رساندم،موانع زندگی و گرفتاریهای روزگار مرا از تمام کردن کتاب باز داشت و همان مقدار از کتاب را که

نوشته بودم،به بابها و فصلهایی تقسیم کردم،آخرین قسمت فصلی بود که سخنان کوتاه و زیبای امام(علیه السلام)را در موعظه،حکمت،مثل و آداب در بر داشت.و شامل خطبه های طولانی و نامه های مفصّل نبود.

گروهی از دوستان که از زیباییهای سخن امام(علیه السلام)به شگفت آمده بودند کتاب را پسندیده و از من خواستند دست به تألیف کتابی بزنم که مشتمل بر گزیدۀ سخنان آن حضرت در همۀ فنون باشد و تمام قسمتها اعم از خطبه ها، نامه ها،مواعظ و آداب علمی را در بر داشته باشد.چنین کتابی محقّقا شامل عجایب بلاغت،غرایب فصاحت،جواهر عربیّت و روشنگر امور دین و دنیا خواهد بود چنان که در کلام هیچ کس چنین جامعیّتی نبوده و کتابی بدین جامعیّت فراهم نیامده است.زیرا امام(علیه السلام)بنیانگذار فصاحت و کار برد آن، و ریشۀ بلاغت و بوجود آورندۀ آن می باشد.از بیان آن حضرت نهفته های بلاغت آشکار و قوانین آن فراهم شده است.و هر خطیبی از مثالهای آن حضرت پیروی کرده و هر گویندۀ بلیغی از سخن آن حضرت یاری جسته است،با این وصف کسی به پایه آن حضرت نرسیده و همگان از تقدّم بر وی باز مانده اند.زیرا سخنان آن حضرت سخنانی است که از بستر علم الهی برخاسته و در آن بوی سخن پیامبر است.

خواهش دوستان را بر شروع چنین کاری اجابت کردم با علم به این که در این کار نفع بزرگ و آوازۀ بلند و پاداش فراوان است.بر آن شدم که مقام بلند امام(علیه السلام)را در این زمینه به اضافۀ محاسن زیاد و فضایل جامعی که دارد بیان کنم.

امام(علیه السلام) در نهایت رساندن بلاغت از همۀ پیشینیان،آنان که در ادای سخن ممتاز و بی مانندند،سرآمد است.زیرا سخن آن حضرت دریایی است که قابل سنجش نیست و جامعیّتی دارد که قابل شمارش نیست.نظر به سخن بلند امیر مؤمنان و این که من از تبار آن حضرتم،برای من جایز است که افتخار کرده و

به قول فرزدق توسّل جویم:

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع (1)

دریافتم که سخن امام(علیه السلام)بر سه محور دور می زند:

محور اوّل:خطبه ها و دستور العملها، محور دوّم:نامه ها و نوشته ها، محور سوّم:حکمتها و موعظه ها، با توفیق خداوند تعالی خطب زیبا را برای ابتدای کتاب برگزیدم و سپس نامه های زیبا و پس از آن حکم و آداب زیبا را آوردم.و برای هر کدام از این بخشها بابی را اختصاص دادم.و اوراق سفید زیادی را برای هر باب در نظر گرفتم تا آنچه را که اکنون نیافتم و بعدا بر آن دست یابم در اوراق بنویسم.

هر گاه به سخنی از آن حضرت برخوردم که در ضمن سخنرانی یا جواب نامه یا غرض دیگری بیان شده بود و مستقیما با ابواب یاد شده رابطه نداشت،هر یک را به تناسب و با توجّه به غرض آن در بابی قرار دادم.با این همه از گفتار پراکنده فصول غیر منظمی به وجود آمد.و سخنان زیبایی بدون عنوان حاصل شد.زیرا من بیشتر به نکات مهم و سخنان بلند توجّه داشتم نه به عنوان و ترتیب آنها.

از شگفتیهای آن حضرت که او را از دیگران ممتاز و بی شریک و انباز ساخته این است که هر گاه اهل تفکّر و تأمّل سخنان آن حضرت را در باب زهد و موعظه،تذکر و انذار،ملاحظه کنند و سابقهٔ ذهنی نسبت به شخصیّت،نفوذ کلام و سلطهٔ معنوی آن حضرت نداشته باشند شک نخواهند کرد که این سخنان سخن کسی است که بهره ای جز زهد،و پیشینه ای جز عبادت نداشته و در گوشهٔ خانه ای

1- آنان پدران من هستند ای جریر هر گاه ما در جمعیّتی باشیم اگر می توانی مانند آنها را بیاور.

یا دامن کوهی عزلت گزیده و جز خود را ندیده،و احساس جز احساس خود نداشته است و باور نخواهند کرد که این سخن کسی است که در دریای جنگ فرو می رفته و شمشیرش را برای زدن گردنها،از نیام می کشیده و دلاوران را بر خاک می افکنده،و از خونشان سیل به راه می انداخته و جانشان را از کالبد می گرفته است.در عین حال زاهد زاهدان و سرآمد بندگان شایسته خدا بوده است.و این همان فضیلت شگفت انگیز و خصیصهٔ لطیفی است که به وسیلهٔ آن بین اضداد را جمع کرده و صفات مختلف را فراهم آورده است.بارها این خصوصیّت حضرت را با برادران دینی گفتگو و تعجّب آنها را بیشتر بر می انگیختم و آن موجب عبرت و تأمّلشان می شد.

چه بسا ضمن انتخاب سخنان امام(علیه السلام)به عبارات مشابه و معانی مترادف بر می خوردم و علّتش این بود که در نقل سخنان امام(علیه السلام)اختلاف زیادی وجود داشت،بنا بر این بسیار اتفاق می افتاد که روایتی از سخنان امام(علیه السلام)را در موضوعی انتخاب می کردم سپس به روایت دیگری بر می خوردم که همان سخن به مناسبت دیگری با جملات بیشتر و الفاظ بهتری آمده بود.و این باعث می شد که نسبت به انتخاب اوّل تجدید نظر کنم و به سخنان بلند آن حضرت توجه نمایم.و گاهی پس از انتخاب فرازی،بخشی از آن سخن از روی اشتباه تکرار می شد.با این وجود ادّعا نمی کنم که به تمام گفتار امام(علیه السلام)دست یافته باشم،آن گونه که هیچ مطلبی فروگزار نشده باشد.بلکه بعید نیست علی رغم تصوّرم به سخنانی از آن حضرت دست نیافته باشم.خلاصه آنچه در قدرت و توانم بوده است انجام داده ام و نسبت به آنچه که در دسترسم نبوده مسئول نیستم.و بر من جز نهایت تلاش و کوشش و به کارگیری حدّ اعلای توان تکلیفی نیست،امید که خداوند متعال مرا یاری و ارشاد فرماید.

پس از جمع آوری نام آن را نهج البلاغه نهادم.زیرا بر روی هر کس که در آن

بیندیشد درهای بلاغت را می گشاید و خواهان بلاغت را بدان نزدیک می کند.

عالم و متعلّم،دانشمند و دانش پژوه،سخنور و پارسا نیاز خود را از آن برآورده می سازند.در ضمن آن از شگفتیهای سخن امام(علیه السلام)در بارهٔ توحید و عدل و تنزیه خداوند متعال از مشابهت خلق،حقایقی وجود دارد که هر تشنه ای را سیراب می کند،و هر بیماری را شفا می دهد و هر شبهه ای را بر طرف می سازد.از خداوند متعال امید توفیق و عصمت(از خطا)و انتظار کمک و یاری دارم.و از خطای دل قبل از خطای زبان و از لغزش سخن پیش از لغزش قدم به خداوند سبحان پناه می برم که او مرا کفایت کرده و نیکو وکیلی است (1).

می گویم(شارح)« امّا »حرفی است که همواره سخن به آن آغاز می شود و آن را به دو قسمت یا بیشتر تقسیم می کند و جملاتی را می سازد که هر کدام دارای حکم خاصی هستند.

در کلام سیّد رضی« امّا بعد حمد اللّه »جزء دوم سخن به حساب می آید و تقدیر کلام همراه جزء اول(که محذوف است)چنین است:امّا قبل الشّروع فی المطلوب فالحمد للّه،و امّا بعد حمد اللّه فانّی کنت فی عنفوان السّن .جزء اول به خاطر اختصار سخن حذف و سپس این حذف معمول شده است و در گفتار خطابی و غیر آن حسن استعمال یافته،تا آنجا که به همان اندازه که حذف آن زیباست ذکرش ناپسند است.

سیبویه در این باره گفته است:«امّا»با جمله ای که بر آن داخل می شود در

1- خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که شارح بزرگوار«علیّ بن میثم»بر این است که در ابتدای هر خطبه یا سخن امام(علیه السلام)اول لغات مشکل را معنی کرده،سپس به شرح فرازهای مختلف خطبه یا کلام می پردازد و گاهی پیش از معنی کردن لغات و شرح سخن،قواعد نحوی لازم را توضیح می دهد و بعضا در اثنای شرح به بیان بعضی قواعد نحوی یا معانی بیان مورد لزوم می پردازد.به همین دلیل در آغاز شرح خطبه که

سیّد رضی ابتدا قواعد نحوی،سپس معنای لغات مشکل و آن گاه به شرح خطبه پرداخته است م.-.

حکم یک جملهٔ شرطی متصل است.و جملهٔ زیر را مثل آورده است:هر گاه بگویی:امّا زید فمنطلق،تقدیر جمله این است:مهما یکن من شیء فزید منطلق.

با ذکر این مثال به لزوم«فا»بر سر جواب،تأکید کرده است و برای مثال مذکور دو جملهٔ شرط و جزا قرار داده است،و چنان که در مثال ذکر شد،جز جملهٔ جزا در سخن نیامده است.و جملهٔ شرط«مهما یکن من شیء»به خاطر اختصار حذف شده و حرف«ف»به نیابت از جملهٔ شرط در قسمت دوّم جزا به کار گرفته شده است.چنان که حرف«ی»در جمله منادا به جای فعل«ادعوا»و حرف نعم در جمله سؤالی به جای جواب به کار می رود.

«ف»که به نیابت از جملهٔ شرط باید در اوّل جملهٔ جزا بر سر مبتدا بیاید به قسمت دوّم جمله بر سر خبر آمده است،تا این«ف»در صدر کلام نباشد.زیرا جایگاه حرف«ف»همواره وسط کلام،میان دو مفرد یا دو جمله است.

کلمهٔ«بعد»در خطبهٔ سید رضی به معنای ظرفی است که نیاز به متعلّق دارد،بنا بر این تقدیر کلام چنین می شود:امّا قولی بعد حمد اللّه....چون بعد ظرف است و نیاز به متعلّق دارد،کلمهٔ قولی به عنوان متعلّق ظرف در تقدیر گرفته شده است.

حمد:لفظ تشکیکی است که هم از ناحیه شکر گزار به عنوان شکر در برابر نعمتی که از خداوند نعمت به او رسیده است ادا می شود و هم به عنوان ستایش مطلق،بدون آن که نعمتی در کار باشد،به صرف دیدن کار نیکو از کسی،به کار می رود.بنا بر این حمد از شکر عمومی تر و از مدح خصوصی تر است،زیرا حمد اختصاص به صاحبان عقل دارد و مدح برای غیر دارندگان عقل به کار می رود،مثلا می گویند:«اسب را ستودم»و نمی گویند مدح کردم (1).

1- شکر در برابر نعمت،با زبان و غیر زبان انجام می گیرد.حد ستایش با زبان است در برابر نعمت یا غیر نعمت.مدح ستایش با زبان است برای زیبایی غیر اختیاری-م.

معاذ :پناهگاه .

وسیل :جمع وسیله،و آن هر چیزی است که انسان را به خدا یا غیر خدا نزدیک کند .

صلاه :میان چند معنی مشترک است.و از ناحیه خداوند به معنای رحمت است.

نبیّ :یا از ریشه نبوّت گرفته شده که به معنای رفعت است،زیرا مقام پیامبر برتر از مقام مردم است و رئیس آنهاست.بنا بر این در ریشهٔ کلمه همزه وجود ندارد.و یا از«نبأ»که به معنای خبر است گرفته شده است،چون پیامبر از خداوند متعال خبر می دهد.

امّه :مردم،جمعیت .

منتخب :برگزیده،منتخب.

سلاله الشیء:خلاصه و عصارهٔ چیزی.چنان که نطفه،سلالهٔ انسان است و به فرزند انسان سلیل می گویند.

مجد :در اصل به معنای بزرگواری است،مجید یعنی کریم و ماجد نیز به همین معناست .

اعرق الرّجل:دارای نسبت والا،و آن کسی است که ریشه در بخشندگی دارد .

عصم :جمع عصمت،به معنای منع و بازداشتن است.می گویند فلان عصمه الخلق،یعنی فلانی کسی است که آزار را از مردم دور کرده است و از آنها حمایت می کند .

منار :نشانهٔ راه.«منار»لفظ مفرد است و الف آن از واو به وجود آمده است،و گاهی به معنای جمع مناره به کار می رود چنان که سیّد رضی در این جا به معنای جمع گرفته است و به همین دلیل صفت آن را مؤنّث آورده است،هر چند این جمع قیاسی نیست،زیرا وزن مناره مفعله است و قیاس جمع مفعله،مفاعل است.و بدین ترتیب جمع مناره«مناور»می شود.جوهری

گفته است:برخی که مناور را منائر آورده اند همزۀ اصلی را به همزۀ زائد تشبیه کرده و در جمع آن،را حذف کرده اند.

مثاقیل:جمع مثقال و آن چیزی است که با آن طلا و نقره را وزن می کنند و رفته رفته معنای جنس را پیدا کرده است،چنان که گفته می شود یک مثقال مشک و مانند آن و به تدریج از معنای محسوس به معنای معقول و مقادیر عقلی منتقل شده،چنان که گفته می شود یک مثقال فضیلت و گفته می شود این شیء در ازای آن است وقتی که در مقابل و برابر آن شیء باشد به معنای وزن کردن و عوض قرار دادن به کار رفته است .

ص:215

مکافات و کفاء:به معنای ازاء است و در اصل در امور مادی به کار می رفته مثلا گفته می شده «فلانی را به چیزی مکافات دادی»یعنی به وسیلۀ مادّیات پاداش داده شد.و رفته رفته معنای پاداش معنوی را نیز به خود گرفته است و در معنای مادّی نیز گفته می شود:کفأت الاناء یعنی ظرف از مایعی پر شد.و کفاء الشّیء بامدّ و همزه به معنای مثل و نظیر به کار رفته است.

خوی النّجم:بدون تشدید واو به معنای سقوط است و با تشدید واو به حالتی از ستارگان گفته می شود که میل به پنهان شدن دارد .

عنفوان الشّباب والسّن:آغاز جوانی و عمر.

الغضّ:طراوت و شادابی.

غضاضه الغصن :تر و تازگی و نرمی شاخه.

حدائی علی کذا:مرا به کاری برانگیخت و به آن وا داشت.این لغت از حداء ابل گرفته شده و آن سرود خوانی و آواز خوش برای شتر است که آن را در راه رفتن تند می کند .

الخصائص :جمع خصیصه بر وزن فعلیه به معنای فاعل و آن چیزی است از کمال و غیر آن که به انسان اختصاص دارد محاجزات :جمع محاجزه و آن ممانعت از جانب دو طرف است،مثلا:روزگار از انجام کاری مخالفت می کند و انسان سعی می کند ممانعت روزگار را از میان ببرد.

مماطلات :جمع مماطله،بر وزن مفاعله و بر معنای طرفینی دلالت داشته و به معنای امروز و فردا کردن است.گویا زمان به دلیل فریبکاریش وعده های طولانی می دهد و در عمل خلف وعده می کند و گویا انسان به دلیل آرزوی دراز انجام عمل را به زمان بعد موکول کرده و باز خلاف می کند.

اعجب فلان بکذا فهو معجب:فعل مجهول است و زمانی گفته می شود که شخص چیزی را دوست داشته باشد و به آن میل کند و آن چیز در جایگاهی قرار گرفته باشد که برای آن شخص تعجّب آور باشد.مثلا گفته می شود فلانی از عقل و رأی خود به عجب آمده است .

البدائع:جمع بدیعه بر وزن فعیله و به معنای مفعول است و آن انجام کاری بدون نمونه و سابقه است بعدها بدائع برای کارهای نیک و به عنوان مبالغه هم به کار رفته هر چند عمل مسبوق به سابقه بوده و به خاطر این که سخت نیکوست عملی بر آن پیشی نداشته است.

ص:216

ما احسن کذا:این جمله و مشابه آن دلالت بر تعجّب دارد.

النّواصع:جمع ناصعه خالص هر چیزی را ناصع گویند.گفته می شود:تصع الامر،یعنی کار واضح و آشکار شد معجبین و متعجّبین :به عنوان حال منصوب آورده شده اند.شگفتی از چیزی سبب تعجّب می شود .

فنون الکلام:اقسام کلام و روشهای مختلف آن است .

علما :منصوب است چون مفعول لاجله است.و ممکن است مصدری باشد که به جای حال قرار گرفته باشد و فعل سلونی در آن عمل کرده است .

قوانین:جمع قانون،و آن هر صورت کلّیی است که از آن احکام جزئی مطابق آن کلّی استنتاج شود.لفظ قانون معرّب سریانی است و بعضی گفته اند عربی است که از زبان دیگر گرفته شده و برای ثبات و بقا وضع شده است و از ریشهٔ قن که به معنای برده ای که پدر و مادرش برده اند و او از دو جهت برده است،گرفته شده است.و یا از کلمهٔ قنقن که به معنای راهنمای بینا و مطلع بر آب قناتها می باشد گرفته شده است.و قناقن نیز به همین معناست.بنا بر این قانون هدایت کننده است به شرطی که جزئیّاتش شناخته شده باشد .

مسحه من جمال:اثر و علامت زیبایی.مثلا می گویند:علی فلان مسحه من جمال.یعنی «فلانی نشانه های جمال را دارد».این واژه مخصوص مدح به کار رفته است.رسول خدا در بارهٔ جریر بن عبد اللّه بجلی فرموده است:علیه مسحه من ملک.یعنی«نشانه های سروری و بزرگواری در او هست».ذوالرّمه در شعر چنین گفته است:

علی وجه منّ مسحه من ملاحه و تحت الثیاب الشین لو کان بادیا (1)

عبق به الطیّب:«عطر آگین بود و بوی خوش از او منتشر شد».عبقه مفرد عبوق است.

اعتمدت:قصد کردم.

دثره:زیاده و فراوان.و به همین معناست جمّه .

اثر:نشانه ای است که از شیء باقی بماند.

سنن رسول اللّه:آثار و نشانه هایی است که از پیامبر باقی مانده است.

ص:217

1- در صورت می نشانه هایی از زیبایی است و در زیر لباسش زشتی است اگر آشکار شود.

شاذ:چیزی که با امثالش مطابقت نمی کند.

شرر البعیر:شتری که از شترها بگریزد و از نظام آنها خارج شود .

مساجله:کسی که در آب دادن یا مرکب دادن(خانۀ کعبه)بر دیگری غلبه و فخر می کند.ریشه این کلمه از سجل که به معنای دلو بزرگ پر آب است گرفته شده.فضل بن عباس در بیتی چنین گفته است:

من یساجلنی یساجل ماجدا یملا الدلوا الی عقد الکرب (1)

حفل القوم و اختلفوا:مردم اجتماع کردند و به وحدت نظر نرسیدند.محافله مصدر باب مفاعله است و به کار طرفینی گفته می شود.سیّد رضی که گفته است لا یحافل،بدین معناست که در کلام غیر امام(علیه السلام)جامعیّتی برای فضیلت نیست که با کلام آن حضرت مقابله کند .

قطب الرّحی:در اصل به معنای میخی بوده است که سنگ آسیا بر آن دور می زند،سپس در هر پایه و اساسی که امور به آن منتهی و ارجاع شود به کار رفته است.در سخن عرب به بزرگ قوم قطب القوم گفته شده است زیرا مدار امور بر بزرگ قوم می گردد.و قطب الفلک به دو نهایت محور فلک گفته می شود و آن خطی است که گمان می رود که از مرکز فلک گذشته و فلک بر محور آن دور می زند.و قطب به اقسام کلامی که دارای اجزاست و اجزا بر محور کلام دور می زند،گفته می شود.

خطبه:صناعتی است که برای اقناع به کار می رود و موعظه و غیر آن را در بر می گیرد.

وعظ:ترساندن،و در عرف مردم به یادآوری ایام اللّه،کار آخرت و عذاب آن و امثال اینها اختصاص دارد.

رساله:پیام،شامل نوشته و غیر آن می شود زیرا ممکن است پیام با گفتار باشد نه با نوشتار صنف و نوع:در لغت به یک معنا هستند گر چه در عرف با هم اختلاف دارند.

اجماع:تصمیم جدی بر کاری داشتن و خالص بودن از شک و تردید .

اثناء الشیء:ضمن چیزی یا میان آن.اثناء جمع ثنی(به کسر ثاء و سکون نون)است.در مثل می گویند:انقذت کذا بثنی کتابی یعنی«آن را در میان کتابم قرار دادم.».

ص:218

1- کسی که با من از روی افتخار مجادله کند بر شخص بزرگی افتخار کرده است و مانند این است که بخواهد دلو را به وسیله ریسمان پر آب کند.

حوار:گفت و شنود محاوره و مجاوبه دو لغت مترادف هستند در مثل گفته می شود:کلّمته فلم یحر جوابا.«با او سخن گفتم و جواب مناسب نشنیدم».

الانحاء:جمع نحو به معنای مقصد.

قواعد البیت:سنگهایی که بنا بر آن استوار می شود خداوند متعال فرموده است: «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» (1).قواعد به معنای چهار چوبی که در پایین هودج به کار رفته است و آن گاه کلمه قواعد به هر اصلی که بر آن چیزی(سخن یا غیر آن)بنیان گردد اطلاق شده است.

ملامحه:مشابهت و در سخن اعراب که می گویند:فی فلان ملامح من ابیه،«در فلانی نشانه های پدرش هست،همین معنا وجود دارد.اصل این کلمه از لمح البصر که نگاه خفیف و زود گذر می باشد گرفته شده است.اسم مکان این کلمه ملمح جایگاه نظر می باشد.

جایگزین ملمح محالّ اللّمح(جایگاه نظر)است،و از همین ریشه کلمۀ ملامحه اشتقاق یافته است.و به روایتی ملاحمه که به معنای مناسبت است به کار رفته و بعضی نیز ملائمه گفته اند .

منّسق:به معنای منظم.کلامی است که پشت سر کلامی به ترتیب خوانده شود.ریشه منّسق منتسق بوده است و نون در تاء ادغام شده است .

نکت:جمع نکته و آن اثری است که بعضی از اجزای شیء را از بعضی جدا می کند و به واسطۀ آن امتیاز تحقق می یابد و ذهن به آن توجه می کند.مانند نقطه ای که در جسم گذاشته می شود و از آن اثری پدید می آید که جلب نظر می کند و از همین معناست ضرب المثل:«رطبه منکّته»یعنی خرما آثار رطب شدن یافت،سپس واژۀ نکته از امور جسمانی به سخن و امور معقولی که بعضی از آن نیاز به وقت دارد و شایسته توجه و تأمّل فراوان است منتقل شده و آن قسمت از کلام که نیاز به اندیشه دارد نکته گفته اند.

لمع:جمع لمعه،به معنای بخشی از مرتع سر سبز،و گروهی از مردم به کار رفته است.ریشۀ این لغت از لمعان که به معنای درخشندگی و روشنی است گرفته شده و چون بخشی از زمین که سر سبز است،گویی از سر سبزی و طراوت می درخشد و چون باقی زمینها چنین نیست،به آن لمعه

گفته شده است،سپس این واژه به سخن بلیغ و زیبا که ممتاز از دیگر سخنهاست و

1- سورۀ بقره(2):آیۀ(127): [1]وقتی که ابراهیم دیوارهای خانه را برافراشت.

موجب روشنایی ذهن می شود،سرایت کرده است و گویا آن سخن در نفس و ذات خود دارای روشنایی و نورانیّت است .

اعتراض الشک:تردید خاطری که مانع از قطع پیدا کردن به یکی از دو طرف شک باشد .

قبع القنفذ قبعا و قبوعا:وقتی که خارپشت سرش را در زیر پوستش مخفی کند و به همین معناست اگر شخصی سرش را در زیر پیراهنش مخفی کند.ریشهٔ این کلمه از قبوع القنفذ گرفته شده است.

کسر البیت:ابن سکیّت گفته است که کسر البیت پایین ترین قسمت خانه می باشد که نزدیک به زمین است و زاویه را تشکیل می دهد و در طرف راست و چپ انسان قرار می گیرد .

سفح الجبل:بالای کوه و دو طرف آن می باشد که آب از بالا به پایین جریان پیدا می کند.و گاهی با«ص»نوشته می شود .

یوقنون:دانستن از روی یقین.«واو»یوقنون در اصل«ی»بوده است که به دلیل ضمه ما قبل تبدیل به واو شده است.

انغمس فی الامر:یا تمام وجود در کار وارد شد.

اصل این کلمه از داخل شدن در آب یا مانند آن گرفته شده است.

اصلّت سیفه:شمشیر از نیام برآورد .

قطّ الشیء:از پهنا قطع کرد.

قدّه و شقّه:از طول آن را برید.

بطل:شجاع.

جدّله:او را بر زمین افکند .

نطف ینطف نطفانا:پرسید.

منهج:جمع مهجه به معنای خون.بعضی گفته اند خون قلب است.مهجه به معنای روح نیز آمده است.واژه دما و مهجا در عبارت سیّد رضی به عنوان تمیز منصوب اند .

ابدال:افراد شایسته ای که زمین از وجود آنها خالی نیست و هر گاه یکی از آنها وفات یابد، خداوند به جای او دیگری را قرار می دهد.ابن درید گفته است که مفرد ابدال بدیل است و به قولی مفرد آن بدل می باشد .

ص:220

عبره:اسم مصدر اعتبار و به معنای متنبّه شدن است.عبرت در اصل به معنای انتقال ذهن از امری به امری است.

استظهار للشیء:کمک گرفتن از چیز برای حفظ چیزی دیگر .

استظهار بالشیء:کمک گرفتن از او.

استظهار علی الشیء:کمک گرفتن از چیزی برای رفع چیزی دیگر.

غیره :به فتح غین،مصدر است و به معنای رشک بردن است.در مثل گفته شده:غار الرجل علی اهله،«مرد نسبت به خانواده اش غیرت نشان داده».رجل غیور و امرأه غیور،:«مرد و زن دارای غیرت فراوان شدند».غیرت رنج نفسانی است که بر صاحب حق عارض می شود به توهّم این که فردی در حق مسلّم او مشارکت می کند که استحقاق آن حق را ندارد.

عقائل :جمع عقیله،عقیلۀ هر چیزی بهترین و نیکوترین آن است .

اقطار:جمع قطر،به معنای ناحیه و اطراف است.

ندّ البعیر:شتر فراری شد و تنها ماند .

ربق:ریسمانی است با رشته های زیاد که با آن حیوانات را می بندند.هر یک از رشته های عروه را ربقه گویند.در حدیث آمده است هر یک از جماعت به اندازۀ یک وجب جدا شود ربقه اسلام را از گردنش برداشته است .

جدّ:حرص و کوشش.

بلاغ:اسم مصدر از تبلیغ و بلوغ است که به جای مصدر نشسته است .

نهج:راه روشن .

بغیه و البغیه:آنچه که از شیء اراده و خواسته می شود.

بلال:آن مقدار آب یا شیری که با آن گلوی انسان تر شود .

غلّه و غلیل:تشنگی زیاد.

جلاء السیف:زدودن کدورتی که بر شمشیر نشسته و صیقل زدن آن.

جلاء القلب و النفس:بر طرف کردن تیرگیهای شبهه و جهل که بر آن عارض شده است .

تنجّزت الامر:در خواست قطعیت یافتن و انجام شدن کار .

استعاذه:در خواست پناه با تضرع و زاری:خداوند متعال فرموده است: «فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ»

«مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ» (1).

زلّه اللسان:خطا در گفتار.

زلّه القدم:لغزش در راه و انحراف از آن و استوار نبودن بر راه راست.

پس از آنکه معانی لغات خطبهٔ سیّد رضی توضیح داده شد،اینک به شرح خطبه باز می گردیم.

در توضیح گفتهٔ سیّد رضی:امّا بعد حمد اللّه...تا و زیاده احسانه، می گوییم:سپاس خداوند تعالی که در عبارت سیّد رضی آمده است چه به معنای ستایش و تعظیم مطلق و چه در برابر نعمتی و اعتراف به عظمت صاحب نعمت باشد،به دو دلیل سزاوار چنین حمدی جز خداوند سبحان نمی تواند باشد،گر چه حمد خود نوعی عبادت بلکه کاملترین آن است.

دلیل اول-هر یک از افراد نیکو کار یا به خاطر جلب منفعت و یا رفع مضرتی نیکی می کنند این نوع نیکوکاری هر چند در عرف نیکی به حساب می آید ولی در حقیقت معامله ای می باشد.امّا چون خداوند متعال از منفعت و ضرر مبرّاست،نیکی کردن او به خاطر نفع و ضرر نیست بنا بر این محسن حقیقی جز او نمی باشد پس هیچ کس جز او سزاوار اقسام حمد نمی تواند باشد.

دلیل دوّم-حمد یا برای ستایش مطلق خداوند متعال و تعظیم او به کار رفته است برای جلال و کبریای او،از آن جهت که خداوند متعال نه غیر او سزاوار تعظیم شده است چون او برای همگان اله است و ربّ،و خالق،و از هر نقصی پاک و از هر عیبی مبرّاست.ملاحظه و اعتبار این جهت برای خداوند سبحان مطلوبتر از همهٔ عبادات است.و به منزلهٔ روح است برای جسد.و اگر حمد را به معنای شکر خداوند بگیریم لازمه اش شناخت و محبّت و توجه به خداست.و ملاحظهٔ جهتی که خداوند به آن جهت سزاوار شکر می باشد و آن

1- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(98): [1]از شیطان رانده شده به خدا پناه بر.

اعطای نعمت بی شمار بر بندگان است،که غیر خدا بر افاضهٔ این نعمت قادر نمی باشد و لذا اوست که صرفا سزاوار ستایش و شکر است.در نظر گرفتن این امور همان اسراری است که انجام عبادت با وجود آنها مطلوب و سودمند است.

پس از آن که معلوم شد حمد از بالاترین عبادات است خواهی دانست که مقصود خداوند متعال از آفرینش انسان جز عبادت چیزی نیست چنان که فرموده است:« «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ» (1).

با دقّت در مطالب فوق معلوم شد که حمد از بالاترین خواسته های خداوند است و انجام آن موجب رضوان خدا،و رضوان خدا موجب خیرات دائمی و نعمتهای همیشگی است.سیّد رضی به چهار نوع از این خیرات در آغاز خطبه اشاره کرده و می فرماید:

1-پذیرفتن ستایش بندگان از ناحیه خداوند متعال و رضایت او از بندگان با این که کمترین زحمت را دارد و آسانترین لفظ بر زبان است،بهایی است بسنده در مقابل نعمتهای او،و این خود نعمتی دیگر و بخششی بزرگ است که حمدی دیگر را می طلبد.و بدین ترتیب نعمت بعد از نعمت و حمد بعد از حمد را موجب می شود پس منزّه است خداوندی که نعمتهایش شماره نمی شود و بخششهایش پایان نمی یابد.

واژهٔ ثمنا در عبارت سیّد رضی استعاره لطیفی می باشد و جهت مشابهت آن این است که همان طور که ثمن موجب رضایت فروشندهٔ کالا می شود،حمد نیز موجب رضایت خداوند سبحان در مقابل نعمتهایش می شود.بدین ترتیب حمد با ثمن مشابهت پیدا می کند.به این دلیل لفظ ثمن را برای حمد استعاره آورده است.در خبر است که خداوند متعال به ایوب(علیه السلام)وحی کرده است:«من

1- سورهٔ ذاریات(51):آیهٔ(56): [1]جن و انس را نیافریدیم،مگر برای این که مرا به یکتایی پرستش کنند.

شکر نعمت را از دوستان خودم به عنوان جبران نعمتها پذیرفتم».

2-سیّد رضی به دلایل زیر حمد را پناه از بلا ذکر کرده است:

الف-سخن خداوند متعال که فرموده است: «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ» (1).

خداوند متعال به کسانی که کفران نعمت کرده اند وعدۀ عذاب داده است،با وجودی که از آنها حمد و شکر را خواسته و در موارد زیادی به آنها امر فرموده است.با در نظر گرفتن این معنای آیه روشن می شود که شکر و حمد موجب نجات از عذاب الیم و بلای بزرگ می شود و با انجام حمد و شکر زمینۀ کفران از میان می رود.

ب-چنان که در گذشته روشن شد ستایشگر از آن جهت که ستایش می کند مستحق رضوان خداست،و مستحق رضوان خدا از عذاب او رهایی می یابد.

بنا بر این حمد جایگاه مناسبی برای پناه گرفتن از عذاب و خشم خداست.

ج-سیّد رضی حمد را سبب ورود به بهشت دانسته است.توضیح این مطلب به این قرار است:

اوّل-حمد از کاملترین عبادات است و این که عبادت وسیله دخول بهشت می باشد امری روشن است.

دوم-روایت شده است که روز قیامت پیامبر(صلی الله علیه و آله)ندا می کند که حمد گویان به پا خیزند پس جمعیتی بر می خیزند و برای آنها علمی افراشته می شود و سپس داخل بهشت می شوند.از حضرت سؤال شد حمد گویان کیانند؟فرمود:

آنان که در هر حال خدا را شکر می کنند.پس از جانب خداوند امر می شود که حمد گویان وارد بهشت شوند.

د-سیّد رضی به دلایل زیر حمد را موجب زیادتی احسان حق دانسته است:

اوّل-فرمودۀ خداوند متعال: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (2)در آیه خداوند متعال

1- سورۀ ابراهیم(14):آیه(7): [1]اگر کفران کنید محققا عذاب من سخت است.
2- سورۀ ابراهیم(14):آیه(7): [2]اگر شکر نعمت به جای آورید بر نعمت شما می افزایم.

زیادی نعمت را وابسته به مجرّد شکر دانسته است.

دوّم-در جود خداوند بخل و منعی نیست،نقص و کمبود در بنده است چون قابلیّت دریافت نعمت را ندارد.هر گاه انسان با سپاسگزاری مستعد نعمت شد خداوند نعمتش را بر او افاضه می کند و سپس به وسیلهٔ حمد و شکر استعداد پذیرش نعمت می یابد و بر نعمتهای سابق وی نعمتهای جدیدی افزوده می شود تا این که تمام درجات کمالی که برای او بالقوّه بود به فعلیّت برسد و به درجهٔ کروبیان برسد و در جوار فرشتگان مقرّبی که در پیشگاه حضرت حق معتکف اند، قرار گیرد.با این توضیح روشن شد که حمد خدا موجب تحقق این امور می شود و خداوند به عین عنایت،بندگان را مورد توجّه قرار داده و آنها را مشمول رحمت واسعهٔ خود گردانیده است.

قوله:و الصّلوه علی رسوله نبیّ الرّحمه...تا و خوی نجم طالع در توضیح مطالب بالا می گویم:سیّد رضی،درود بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را هم ردیف حمد خدای سبحان قرار داده است و این از آداب دینی است که عادت بر آن در خطبه استمرار دارد.سیّد رضی برای آن حضرت مطابق شرح زیر هفت صفت ذکر کرده است.

اوّل:آن حضرت با توجّه به فرمودهٔ خداوند متعال پیامبر رحمت است: «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» (1).توضیح و بیان رحمت بودن پیامبر به دلایل زیر است:

الف-پیامبر(صلی الله علیه و آله)هدایت کنندهٔ به راه راست و سوق دهندهٔ به رضوان خداوند سبحان می باشد به سبب هدایت آن حضرت مردم به مقاصد عالی می رسند و وارد بهشت می شوند و این نهایت رحمت وجودی آن بزرگوار است.

1- سورهٔ انبیا(21):آیهٔ(107): [1]ای رسول ما تو را نفرستادیم مگر آن که رحمت برای اهل عالم باشی .

ب-وظایفی که به دست آن جناب برای مردم مقرر شده است نسبت به وظایف مشروعی که به وسیلهٔ انبیای سابق برای مردم مقرر شده،ساده ترین و سبک ترین وظیفه هاست.و بدین جهت آن حضرت فرموده است:«با دیانت سهل و آسان مبعوث شدم».و این سادگی وظیفه،عنایتی است از خدا و رحمتی است که به دست آن جناب به امّت رسیده است.

ج-در جای خود ثابت شده است که خداوند گناهکاران امّت آن حضرت را می آمرزد و به سبب شفاعت آن بزرگوار مشمول رحمت حق می شوند.

د-پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر بسیاری از دشمنان خود مانند یهود و نصارا و مجوس، با امان دادن آنها و قبول جزیه از ایشان،رحمت آورد.و فرمود:«هر که آنان را اذیّت کند مرا اذیّت کرده است و خداوند جزیه را از انبیای پیش از آن حضرت نپذیرفت».

ه-پیامبر از خداوند تعالی تقاضا کرد که بعد از او عذاب استیصال را از امّتش بر طرف فرماید،و تقاضای دفع عذاب رحمت است.

و-خداوند تعالی در شریعت آن حضرت رخصت(مهلت از عذاب)را به خاطر سبک شدن بار عذاب و ترحّم بر امّت پیغمبر مقرر فرموده است.

دوّم-پیامبر را به صفت امام پیشوایان توصیف کرده است.به دو دلیل امامت بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)صدق می کند:

الف-امام در حقیقت همان رئیسی است که در افعال و اقوال به او اقتدا می شود،و از انبیا(علیه السلام)سزاوارترین مردم بر این امر می باشند،زیرا آنها پیشوای مردمند.

ب-به دلیل سخن حق تعالی در باره ابراهیم(علیه السلام)که فرمود: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً» (1).امّا این که آن حضرت امام امامان می باشد به دلیل گفتار خود آن

1- سوره بقره(2):آیه(124): [1]من تو را به پیشوائی خلق برگزیدم.

حضرت است که فرمود:آدم و پیامبران بعد از او زیر لوای من هستند.

سوّم-سیّد رضی آن حضرت را سراج امت نامیده است به دلیل کلام حق تعالی: «إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ داعِیاً إِلَی اللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً» (1).

تشبیه آن حضرت به چراغ روشن،استعارهٔ لطیفی برای آن حضرت است.زیرا همان طور که از ویژگیهای چراغ،روشن ساختن اطراف و راهنمایی خلق در تاریکی است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)قلوب عالم را به انوار وحی و رسالت روشن ساخته تا این که مردم از ظلمت جهالت به وسیلهٔ آن حضرت نجات یابند.بدین سبب استعاره آوردن چراغ برای آن حضرت استعاره ای زیباست و آن استعارهٔ محسوس به معقول است بر سبیل کنایه،بر این که آن حضرت مرشد و هدایتگر مردم به سوی حق است.

چهارم-این که آن جناب برگزیده و منتخب از ریشهٔ بزرگواری و اساس جود می باشد.و این عبارت کنایه از شرافت خانوادگی آن بزرگوار است.

لفظ«کرم»که در عبارت سیّد رضی به کار رفته است در معنای لغوی سخا و بخشندگی را می رساند و به طور مجاز در این عبارت برای مطلق شرافت به کار رفته است.منظور این است که خداوند سبحان پیامبر را از خانواده ای که محل شرف و کرم بودند برگزید.

پنجم-آن که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)خلاصه و عصارهٔ بزرگواران پیشین است.

اضافه سلاله به مجد در عبارت سیّد رضی(ره)به دو صورت قابل توضیح است:

الف-در عبارت مضاف حذف شده است و تقدیر کلام چنین باشد:سلاله اهل المجد الاقدم.

ب-لفظ مجد برای نسب پیامبر(صلی الله علیه و آله)استعاره آورده شده باشد.تصوّر معنای

1- سوره احزاب(33):آیه(45): [1]ای رسول گرامی ما تو را در حالی که مژده دهنده و ترساننده و دعوت کننده به حق هستی به پیامبری فرستادیم تا چراغ فروزانی فرا راه آنها باشی.

جمله این است که تمام نسب آن حضرت بزرگواری است و به این علّت کلمۀ مجد را به کار برده و پس از استعاره به آن اضافه کرده است بعد از آن لفظ مجد را به صفت اقدم توصیف کرده است تا زیادتی فضل آن را بر همگان نشان دهد.

ششم-آن که آن حضرت را به عبارت:مغرس الفخّار المعرق توصیف کرده است.لفظ مغرس که به معنای زمینی است که طبیعت آن نیکو باشد استعاره کنایه ای آورده است از شرف و کمال خانوادگی آن حضرت و وجه مشابهت این است که طبیعت آن بزرگوار دارای شرف و کرامت است.چون افتخار و شکوه و جلال از آن ظهور و بروز کرده است،همچنان که زمین مسطّح برای رویش گیاهان پاک و نیکو آماده است،توصیف آن حضرت به معرق به خاطر برتری نسبی است که بر دیگران دارد.و این استعارۀ ترشیحی است،زیرا وقتی مغرس(کشتگاه) را استعاره بالکنایه برای اصل و نسب آورده است،معرق را نیز به صورت استعارۀ ترشیحی بیان کرده است.

هفتم-این که آن بزرگوار را به شاخه های بلند پر میوه و برگ توصیف کرده است.لفظ فرع در معنای حقیقی به شاخه های انشعاب یافته از ریشۀ درخت گفته می شود و در این عبارت به عنوان استعاره بر آن حضرت اطلاق شده است زیرا آن حضرت نتیجۀ وجود پدرانی است که در علوّ مرتبه و شرف و بزرگواری هستند.و فروع را نیز به این که دارای میوه و برگ فراوان می باشد توصیف کرده است.و آن نیز استعارۀ ترشیحی است.زیرا شاخۀ خالی از میوه و برگ یا یکی از اینها موجب نقص کمال و حسن و زیبایی است.و این،استعارۀ کنایه ای است از شرافت و بزرگواری آن حضرت به دلیل شرف و بزرگواری خانواده اش.

اضافۀ لفظ فرع به کلمۀ علا مانند سلاله است به مجد در عبارت گذشته،بنا بر این بحث را تکرار نمی کنم.

امّا بیان صادق بودن صفات چهار گانۀ اخیر(منتجب،سلاله المجد،

مغرس الفخّار،فرع العلاء المثمر المورّق)به دلایل زیر است:

الف-روایتی از آن حضرت به ما رسیده است که فرمود:خداوند متعال پیوسته مرا از صلب پاک پدران به ارحام پاک مادران انتقال داد و به ناپاکی جاهلیّت مرا آلوده نفرمود (1).در شرف و کرامت آن حضرت همین عنوان کفایت می کند.

ب-آن حضرت از فرزندان اسماعیل و ابراهیم(علیه السلام)است و بزرگواری آن دو مشهور می باشد.شخصی به نام وهب در بارۀ حضرت ابراهیم(علیه السلام)چنین گفته است:«ابراهیم(علیه السلام)اوّل کسی بود که مهمان پذیرفت،فقرا را اطعام کرد و بیچارگان را پذیرایی نمود».

ج-نسب آن حضرت از قریش است و شرف و بزرگواری قریش در میان عرب بسیار روشن است.یکی از بزرگان قریش و اجداد آن حضرت قصی است.

همان که قبایل قریش را جمع آوری کرد و در مکه جا داد و دارالنّدوه را بنا کرد و کلید کعبه را از قبیله خزاعه گرفت.یکی دیگر از اجداد آن حضرت هاشم بن عبد مناف است،کسی که نانهای خشک را خرد می کرد و قوم خود را در سال قحطی و تنگی پذیرائی می نمود.به همین دلیل وی را هاشم(نرم کنندۀ نان خشک)نامیدند،نام اصلی او عمرو می باشد.شاعری در وصف او چنین سروده است:

عمرو العلی هشم الثرید لعقوبه و رجال مکه مسنتون عجاف (2)

یکی دیگر از اجداد پیامبر(صلی الله علیه و آله)عبد المطلّب بن هاشم است،که از حکمای عرب و سرآمد آنها و رئیس مکه و اسمش شیبه الحمد است.فیل بزرگ (ابرهه که دارای فیل بزرگ بود)برای او تعظیم کرد و به برکت نوری که در صلب

1- لم یزل اللّه تعالی ینقلنی من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیّه.

2- عمرو بلند مرتبه ای است که نانهای خشک را برای قوم خود خرد می کرد در حالی که مردان مکّه قحطی زده و لاغر بودند.

او بود خداوند مکر اصحاب فیل را از مکّه بر طرف کرد و طیر ابابیل را بر آنها فرستاد و آنها را با سنگ ریزه های مخصوصی تیر باران کرد.

به برکت همان نور خواب صادقی در شناخت موضع زمزم دید.و آن بزرگواری کسی است که بر او نذر الهام شد،و بهمین دلیل نذر کرد که دهمین اولادش را در راه خدا قربانی کند و سپس این قربانی به فدیه بدل گشت.پیامبر بعدها به این موضوع افتخار کرده و فرمود من فرزند دو ذبیح هستم(یعنی حضرت اسماعیل و پدرش عبد اللّه).

عبد المطلب فرزندانش را به ترک ظلم و سختگیری امر کرد.و آنها را به کرامتهای اخلاقی تشویق و از امور پست نهی می کرد.نشانهٔ بزرگواری و برتری خردش این است که داوری و پایان دادن به نزاعها را به او واگذار کرده بودند.

برای او مسندی می گسترانیدند و بر کعبه تکیه می داد و میان آنها داوری می کرد.

جزئیات شواهد خردمندی او زیاد است.از او اخبار و اشعار فراوانی نقل شده است که بر اقرار او بر صانع حکیم و یگانه دانستن خدا و اعتراف به رستاخیز دلالت می کند.هر کس کتب تاریخ را مطالعه کند در می یابد که او به معاد معتقد بوده است.

قوله:و علی اهل بیته...تا و مثاقیل الفضل الراجحه.

من(شارح)می گویم:مردم در مقصود از اهل بیت در این آیه شریفه:

«إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ» (1)اختلاف کرده اند.بیشتر علما گفته اند مقصود از اهل بیت در این آیهٔ شریفه زنهای پیامبر است.و برخی این آیه را خاص زنهای پیامبر دانسته اند با استدلال به سیاق سخن پیش از کلمهٔ اهل بیت و بعد از آن.ولی شیعه اتفاق نظر دارد بر این که منظور،علی،فاطمه،حسن

1- سورهٔ احزاب(33):آیهٔ(33): [1]همانا خدا می خواهد که هر گونه پلیدی را از شما خانوادهٔ نبوت ببرد.

و حسین(علیه السلام)می باشد.عقیدۀ ابی سعید خدری نیز همین است و مقصود سیّد رضی از اهل بیت در این عبارت علی،فاطمه،حسن و حسین(علیه السلام)و ائمه بعد از آنهاست.

سیّد رضی اهل بیت را به چهار صفت به شرح زیر توصیف کرده است:

1-مصابیح بودنشان.این صفت به صورت استعارۀ کنایه ای بر آنها اطلاق شده است.با این توضیح که مردم به وسیلۀ آنها از ظلمات جهل رهایی می یابند.

چنان که به وسیله چراغ در تاریکی راه می یابند.

2-حافظان امّت از لغزش اند.یعنی به سبب هدایت آنها به راه مستقیم، مانع از آنند که مردم در یکی از دو طرف افراط و تفریط فرو غلتند.

3-شاخص روشنی برای شناخت واضح دین هستند.چنان که در گذشته گفتیم«منار»به معنای جایگاه نور است.و این عبارت چنان که گذشت به طریق استعاره ای زیبا به کار رفته است.

4-آنان معیار فضیلتهای برترند.اضافۀ مثاقیل به فضل یا به تقدیر لام است یعنی مثاقیل للفضل،در این صورت هر گاه بخواهیم فضیلت مردم را نسبت به یکدیگر بسنجیم فضیلت اهل بیت را معیار قرار داده و نسبت به آن می سنجیم.

و یا عبارت به تقدیر من می باشد.یعنی مثاقیل من الفضل.در این صورت چنین معنی می دهد که فضیلت دیگران تابعی از فضیلت آنهاست.و فضیلت آنها نسبت به همه برتری دارد.لفظ مثاقیل در این جا استعاره است.و جهت مشابهت عبارت است از این که آنها معیار و میزان سنجش مردم اند.چنان که مثقال چنین است.

قوله:و صلّی اللّه علیهم أجمعین...تا نجم طالع.

می گویم(شارح):پس از این که سیّد رضی از خداوند سبحان برای پیامبر و آلش تقاضای رحمت کرد.به سه اعتبار شایستگی آنها را برای این صلوات به

ص:231

شرح زیر توضیح داد:

الف-به اعتبار فضیلت نفسانی آنها مانند علوم و ملکات فاضلۀ اخلاقی.

ب-به اعتبار کارهای ظاهری آنها مانند عبادات بدنی آنها.

ج-در نظر گرفتن پاکیزگی نسب مطهّر و جدا شدن آنها از این نسب و ریشۀ پاک.اینها اموری هستند که زمینه ساز استحقاق رحمت خداوند می شوند.

قوله:فَانّی کنت فی عنفوان شبابی...تا آخر کلام.

می گویم(شارح):پس از آن که خطبه را با یاد و ستایش خداوند متعال و حمد و درود بر رسول و آلش آغاز کرد به بیان حال خود در جمع آوری این کتاب و ذکر عواملی که موجب جمع آوری این کتاب شده پرداخته است و از جمله دلایل ستوده بودن کلام علی(علیه السلام)را بیان کرده و سپس در ضمن بیان دلایل جمع آوری کتاب اموری را بیان کرده است که نیاز به دقت دارد.

اوّل-آن که این مجموعه،جزئی از کلّ سخنان آن حضرت می باشد،به دلیل گفتار سیّد رضی:من شروع به جمع آوری کلامی کرده ام که در بردارندۀ گزیده ای از کلام علی(علیه السلام)است.و این مطلب امری روشن است.قطب راوندی گفته است:من از بعضی علمای حجاز شنیدم که می گفت:در مصر به مجموعه ای از کلام علی(علیه السلام)برخوردم که حدود بیست و اندی جلد بود.

دوّم-قول سیّد رضی که در توصیف سخن حضرت فرموده:جواهر العربیّه و یواقیت الکلم الدّینیه و الدنیویه.این دو کلمه(جواهر و یواقیت)دو استعارۀ لطیفی هستند برای دو لفظی که بیان کنندۀ دو نوع سنگ مخصوص اند،که در این جا استعاره اند از فصاحت الفاظ عربی و حکمت فاضله ای که سخن علی(علیه السلام) مشتمل بر آنهاست.وجه مشابهت عبارت از اشتراک هر دو لفظ در گرانبهایی الفاظ فصیح و حکمت بلیغ نسبت به سایر الفاظ و معانی معقول می باشد.

سوّم-سخن امام(علیه السلام)راهی است برای رسیدن به فصاحت و محلّی است

ص:232

برای رسیدن به آن و این دو لفظ در این جا استعاره است.و در حقیقت شریعه برای رودخانه و چشمه و امثال آن به کار می رود،و در این جا بر سخن علی(علیه السلام) اطلاق شده است.وجه مشابهت این است که چنان که شریعۀ آب،تشنه را برای آب برداشتن و سیراب شدن به آب می رساند،همچنین سخن امام(علیه السلام)مرجعی برای مردم در استفاده از فصاحت می باشد.اگر سیّد رضی به جای مشرعها و موردها،«مصدرها و موردها»به کار می برد رساتر بود.زیرا کلمه مشرع و مورد یا مترادف اند یا نزدیک به مترادف،و در رساندن معنا بلیغ نیستند.همچنین گفتۀ سیّد رضی در توصیف کلام امام(علیه السلام)که آن منشأ بلاغت و مولد آن می باشد نیز استعاره است.ذهن امام(علیه السلام)را به مادر تشبیه کرده و فصاحت را به فرزندی که از او متولّد می شود.

چهارم-سیّد رضی سخن امام(علیه السلام)را کلامی دانسته است که در آن اثری از علم الهی و بویی از کلام نبوی است.و فرض این است که تمام علم الهی زیبا و نیکوست و کلام امام(علیه السلام)را نمونه ای از کلام الهی قرار داده است.کلام نبی را معطّر و خوشبو مانند مشک معطر دانسته و کلام امام(علیه السلام)را بوی آن تلقّی کرده است.و این دو تشبیه از تخیّل عقل در زمینۀ حسّ بینایی و بویایی به وجود آمده است تا به وسیله حسّ بینایی اثر علم الهی،و به وسیلۀ حسّ شامّه بوی کلام نبوی(صلی الله علیه و آله)درک شود و این جمله به صورت استعارۀ بالکنایه آمده است.منظور از مسحه(اثر علم الهی)به کنایه آن چیزی است که عقل آن را از حکمتی که بدان در قرآن کریم اشاره شده است به اضافۀ فصاحت از کلام آن حضرت درک کند.و آنچه که از اسلوب و روش موجود به اضافۀ فصاحت و حکمت در کلام پیامبر موجود است به کنایه بوی کلام پیامبر(صلی الله علیه و آله)تعبیر شده است.بنا بر این عقل اثر علم الهی،و بوی کلام نبوی را در سخن امام(علیه السلام)می بیند و می شنود.

ابو الحسن کیدری(ره)در این باره چنین فرموده است:

«سیّد رضی کلام الهی را به مسحه و کلام نبوی را به عبقه تعبیر کرده است.

به این دلیل که سخن امام(علیه السلام)به کلام رسول(صلی الله علیه و آله)شباهت بیشتری دارد و به منزلۀ جزئی از کلام نبی(صلی الله علیه و آله)است.زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)و امام(علیه السلام)شاخۀ یک درخت و فرع یک ریشه اند و می دانیم که معنای عبوق الشیء بالشیء لازم و ملزوم هم و متّصل بودن به یکدیگر است و به لحاظ شدّت اتّصال هر یک جزء دیگری به حساب می آید به همین دلیل سیّد رضی در بارۀ کلام امام(علیه السلام)گفته است:بویی از کلام نبوی است،چون،معنای مسحه اثری از جلال و زیبایی است و صرف اثر شیء در شیء موجب لزوم آن شیء و شدّت مشابهت آن نمی شود و کلام باری تعالی به کلام خلق تشبیه نمی شود،ناگزیر از کلام خدا به مسحه تعبیر کرده است نه عبقه».

سخن ابو الحسن کیدری در فرق گذاری میان این دو تشبیه،گر چه به اختصار بیان شده مع ذلک نارساست.و ممکن است به گونۀ دیگری آن را بیان کرد.می توان گفت که عبقه با مورد تشبیه مشابهت ظاهری و باطنی دارد ولی مسحه با مورد تشبیه فقط مشابهت ظاهری دارد به دلیل سرودۀ شاعر که گفته است:

الا وجه می مسحه من ملاحه و تحت الثیاب الشین لو کان بادیا

در این بیت مسحه صرفا بر نمکین بودن ظاهری دلالت دارد.و به تعبیر دیگر اثر ثروت و جمال و ملک در نزد بعضی برای دلالت بر تشبیه کافی است و در نزد بعضی برای دلالت بر تشبیه کافی نیست.

پس از روشن شدن مطلب فوق می گوییم چون سخن امام(علیه السلام)در اسلوب ظاهر و در حکمت باطن مناسبت شدید با کلام پیامبر(صلی الله علیه و آله)داشته است،به منزلۀ جزء آن به حساب آمده است.بنا بر این استعاره آوردن لفظ عبقه برای سخن نبوی(صلی الله علیه و آله)سزاوارتر است.زیرا بر شدّت تخیّل وجه مشابهت دلالت می کند،

یعنی خصوصیّات کلام نبوّت در کلام علی(علیه السلام)هست.چنان که گویا جزئی از آن می باشد.ولی چون کلام الهی با کلام مردم کمترین مناسبت را دارد.کلام امام(علیه السلام) نسبت به کلام الهی در بعضی جهات مناسب است.یا برای این که کلام امام(علیه السلام) شامل بعضی حکمتهاست یا فصاحت متناسب با کلام الهی را در بر دارد ولی در اسلوب مشابه کلام الهی نیست بنا بر این مسحه ای از شیء دلالت بر مناسبت بر بعضی جهات می کند و آن تنها تناسب ظاهری با کلام الهی است.به این ترتیب استعارۀ لفظ مسحه برای مشابهت ظاهری با کلام الهی مناسبتر است.

پنجم-سیّد رضی سخن امام(علیه السلام)را به دریایی که قابل اندازه گیری نیست، توصیف کرده است.لفظ بحر را برای سخن امام(علیه السلام)استعاره آورده و با لفظ لا یساجل(به اندازه در نمی آید)به وجه شبه اشاره کرده است.زیرا مساجله (محاسبه،اندازه گیری)مبالغه در آب دادن و نفوذ است.و سخن امام(علیه السلام) بیشترین نفوذ را در کلام سخنوران دارد.بنا بر این ظرف ذهن از فیض کلام آن حضرت پر شده و قهرا به دریایی شباهت یافته است که هیچ دریای دیگری در سیراب کردن و نفوذ،یعنی در فصاحت و حکمت به پای آن نمی رسد.

همچنین کلمۀ لا یحافل استعاره است برای محافلت یعنی همنشینی که صفتی است از اوصاف انسان.کلام امام(علیه السلام)را به مردی که خوش مجلس است و جماعت فراوانی را بر اطراف خود جمع می کند تشبیه کرده است و هیچ کلامی این جامعیّت و جاذبیّت را ندارد.

ششم-سیّد رضی در بارۀ سخن امام(علیه السلام)فرموده است:«سخن امام(علیه السلام)برای تمثّل جستن گواراست.این عبارت مجاز در اسناد است،زیرا سوغ(گوارا بودن) در حقیقت برای آشامیدن به کار می رود.بنا بر این نسبت دادن آن به تمثیل مجاز است.وجه علاقه و مناسبت این است که هر گاه مثلی در بین مردم زیاد به کار رود و به دلیل زیادی استعمال در بین مردم موجب لذّت شود در گوارایی و عمومیّت

در میان مردم به آب زلال شباهت پیدا می کند که به دلیل گوارایی و لذّت،آسان نوشیده می شود.بنا بر این نسبت دادن لفظ سوغ به مثل نیکو و زیباست».

هفتم-سخن سیّد رضی که در توصیف کلام امام(علیه السلام)گفته است:و خلع من قلبه انّه کلام مثله...تا لم یعترضه الشک.ضمیر مثله به امام(علیه السلام)بر می گردد و من در ممّن عظم قدره،برای بیان جنس است.معنای سخن این است،کسی که در کلام می اندیشد هر گاه فرض کنیم،او را و یا سخن شخصی مانند او را نمی شناسد، چنانچه به عظمت مقام و نفوذ کلام و فرو رفتن در گردابهای جنگ و تدبیر امور مردم و نظام بخشیدن احوال آنها و ادارهٔ مملکت آن حضرت توجه کند،تصوّر خواهد کرد که این گفتار و رفتار نمی تواند از شخصی باشد.که دارای چنان مقامی از زهد و تقوا بوده است،با توجّه به این حالات،شک نخواهد کرد که این، کلام شخص مخلصی است که قلبا از غیر خدای تعالی اعراض کرده و به صدق نیّتش به غیر خدا سرگرم نشده است.بیشتر شک برای ذهنهای ضعیف در جهت خلاف پدید می آید.به این معنی که این سخن،سخن امام(علیه السلام)نیست و آن را سخن کسی می داند که در امور دنیا و احوال آن غرق شده است.و چنین شناختی برای او منشأ بروز شک می شود که این سخن نمی تواند سخن مردی باشد که شهرهٔ زهد و تقوا است و به کنج خانه عزلت گزیده و یا به غاری در دامن کوه پناه برده است و از مردم فاصله گرفته است.چون این حالت شیوهٔ زهّاد تارک دنیاست.

ضمیر در یسمع و جسّه به لفظ من در عبارت بر می گردد.یعنی شخص زاهد گوشه گیر،جز صدای خود نمی شنود و غیر از نفس خود احساس نمی کند.

هشتم-توصیف امام(علیه السلام)در سخن سیّد رضی که گفته است:ینغمس فی الحرب مصلتا،:«در جنگ فرو می رفت با شمشیر آخته.»کلمهٔ مصلت در نسبت دادن انغماس به حرب استعارهٔ زیبایی است.زیرا استعمال انغماس در ورود به آب و امثال آن حقیقت است.و چون در جنگ افراد به هم در می آمیزند

و در هم فرو می روند،به آب انباشتهٔ فراوان شباهت پیدا می کند.بنا بر این نسبت انغماس به جنگ صحیح است همچنان که نسبت انغماس به آب صحیح است.

و به این دلیل است که گفته می شود در جنگ شناور شد و در آن فرو رفت.

در جملهٔ یقطر مهجا که به دنبال جمله قبلی سیّد رضی آمده است چنانچه کلمهٔ مهجه را به خون تفسیر کنیم،نسبت یقطر به مهجه نسبت حقیقی است.و اگر به روح تفسیر کنیم به دلیل تشبیه کردن روح به مایعاتی که از بدن انسان می چکد،مانند خون و امثال آن مجاز خواهد بود.

نهم-در دنباله سخن سیّد رضی در توصیف آن حضرت آمده:و هو مع ذلک زاهد الزّهاد و بدل الابدال.واو،در آغاز جمله برای بیان حال است و ثبوت این دو صفت برای آن حضرت روشن است.زیرا صوفیّه و اهل تجرید خود را به آن جضرت منتسب می دانند و ما در مقدّمهٔ کتاب گفتیم که آن بزرگوار پس از سیّد الانبیا(صلی الله علیه و آله)سیّد العارفین است.و توضیح دادیم که نفس قدسی آن بزرگوار جاذبهٔ نیرومندی راجع به همهٔ امور داشته است و بدین سبب اشتغال به امور دنیا و انجام کارهای جنگ و نظام بخشیدن جامعه بر اساس مصلحت مانع از پرداختن آن به عبادت کامل و توجّه دادن نفس قدسی به دریافت انوار الهی،و خالص شدن برای حق و کناره گیری از دنیا و زیباییهای آن نبوده است.اینها که شمردیم از فضایل نفوس انبیا و کمالات نفوس اولیاست.

زهد که اعراض از غیر خداست گاهی در ظاهر است و گاهی در باطن، ولی زهدی که سودمندی است زهد باطنی است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است.

«خداوند به ظاهر و اعمالتان نگاه نمی کند بلکه به نیّت و باطنتان می نگرد. (1)» هر چند که زهد باطنی در مرحلهٔ نخست از زهد ظاهری ناگزیر است،زیرا زهد

1- انّ اللّه لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نيّاتكم.

واقعی و باطنی در آغاز سلوک،تحقق نمی یابد و علّت آن این است که لذّات جسمانی بالفعل هستند،در حالی که نهایت فایدهٔ عقلی که زاهد حقیقی از زهد می طلبد در ابتدای سلوک برایش قابل تصوّر نیست.اما زهد ظاهری برای کسی که قصد زهد را دارد ممکن و میسّر است با اندک رفتاری که عبارت از ریا و سمعه باشد آشکار می شود.به همین دلیل پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ریا خود نمایی و ریا در عمل پل اخلاص است (1)».

چون در گذشته توضیح دادیم که علی(علیه السلام)پس از رسول خدا سیّد العارفین است،ناچار زهد آن حضرت زهد حقیقی است.بزودی ضمن توضیح سخنان آن حضرت نهایت درجهٔ زهد آن حضرت را خواهی دانست.ولی با توجه به جنبه های زهد آن بزرگوار چگونه مشهور به شجاعت بوده است؟ رازش این است که لازم است نفس عارف دارای ملکات اخلاقی باشد و چنان که می دانی شجاعت اصلی در ملکات اخلاقی است.

دلیل دیگر این که آنچه انسان را از وارد شدن در خطرات و مشکلات باز می دارد همانا ترس از مرگ و دوست داشتن زندگی است و عارف از مرگ پرهیزی ندارد زیرا محبّت خدای تعالی عارف را از سرگرم شدن و توجّه به هر چیزی باز می دارد،بلکه چه بسا مرگ برای او نهایت آرزوست،چون مرگ وسیله ای برای دیدار بزرگترین محبوب است و نیز مرگ آخرین مطلوب او می باشد.ما توضیح بیشتر این موضوع را در کتاب مصباح العرفان در قسمت اخلاق عارفان آورده ایم.

در بارهٔ ابدال نقل شده است که آنها هفتاد نفرند،چهل نفر در شام و سی نفر در دیگر شهرها می باشند.در حدیثی از علی(علیه السلام)روایت شده است که ابدال

1- الریاء قنطره الاخلاص.

در شام،نجبا در مصر و عصائب در عراق اجتماع دارند و میانشان جنگ است.

دهم-عبارت:و قد استخرج عجبهم سیّد رضی،یعنی علما با دیدن سخن علی(علیه السلام)شگفت زده شدند.و برخی این عبارت را عجبهم،خوانده اند.در این صورت معنای جمله این است:من دانشمندان را به این فضیلت متذکّر شدم،تا محبّت و علاقه شان به این سخنان آشکار شود.

ابو الحسن کیدری در تفسیر این جمله گفته است:«من علما را آگاه ساختم که از آوردن چنین سخنانی عاجز و در مانده اند،بنا بر این با توجّه به سخنان امام(علیه السلام)خود پسندی آنها از میان رفت».نظر ما(شارح)این است که جملهٔ سیّد رضی با معنایی را که ابو الحسن کیدری گفته است،نمی رساند.

یازدهم-در بارهٔ سخن سیّد رضی که گفته است:و العذر فی ذلک انّ روایات کلامه(علیه السلام)تختلف اختلافا شدیدا،می گوییم:دو احتمال در سبب اختلاف به شرح زیر وجود دارد:

1-چه بسا امام(علیه السلام)یک معنی را دو بار یا بیشتر به الفاظ مختلفی بیان کرده باشد چنان که بلغا و اهل فصاحت نیز چنین اند و شنوندگان بعضی لفظ اوّل و بعضی لفظ دوّم را نقل کرده و روایت مختلف شده است.

2-در آغاز اسلام مردم سخن را از دهان خطبا دریافت کرده و به دلیل دوست داشتن،آن را حفظ می کرده اند.و چه بسا که شنونده قادر بر حفظ همهٔ الفاظ و مراعات ترتیبش نبوده و به همین دلیل اختلاف در ترتیب و نقصان در روایت پدید می آمده است و چه بسا افرادی حفظ معنی را بدون ضبط الفاظ به عمل می آوردند و در نتیجه در لفظ زیاده و کم پدید می آمده است.

دوازدهم-عبارت«نهج البلاغه»سیّد رضی استعارهٔ لطیفی است برای این کتاب،زیرا در حقیقت،نهج برای راه روشن محسوس وضع شده است.

وجه مشابهت این است که چون راه،محل انتقال برای رونده است و شخص

تدریجا به محلّ دیگر منتقل می شود به همین ترتیب ذهن در این کتاب از بعضی لطایف بلاغت و شعبه های فصاحت به آسانی به بعضی دیگر منتقل می شود.به همین دلیل به کار بردن لفظ نهج به عنوان استعاره برای این کتاب صحیح است.

توضیحات گذشتهٔ ما در بارهٔ خطبهٔ سیّد رضی در مورد اموری بود که می پنداشتیم دریافتش دشوار می باشد.بقیّهٔ سخن سیّد رضی روشن و آشکار است،حال باید به شرح کلام امام(علیه السلام)پرداخت.از خداوند متعال توفیق می طلبم.

ص:240

برگزیده ای از سخنان علی(علیه السلام)

اشاره

برگزیده ای از خطبه ها و فرمانهای امیر مؤمنان(علیه السلام)آورده می شود،بعلاوه سخنانی که به منزلۀ خطبه در موارد معیّن و مراحل مشخّص و حوادث پیش آمده ذکر شده است:

1-از خطبه های آن حضرت علیه السلام است که در ذکر ابتدای خلقت آسمان و زمین فرموده است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لاَ یَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ- وَ لاَ یُحْصِی نَعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ- وَ لاَ یُؤَدِّی حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ- الَّذِی لاَ یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ- وَ لاَ یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ- الَّذِی لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ- وَ لاَ نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَ لاَ وَقْتٌ مَعْدُودٌ- وَ لاَ أَجَلٌ مَمْدُودٌ- فَطَرَ الْخَلاَئِقَ بِقُدْرَتِهِ- وَ نَشَرَ الرِّیَاحَ بِرَحْمَتِهِ- وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ:أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَ کَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِیقُ بِهِ- وَ کَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوْحِیدُهُ- وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ الْإِخْلاَصُ لَهُ- وَ کَمَالُ الْإِخْلاَصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ- لِشَهَادَهِ کُلِّ صِفَهٍ أَنَّهَا غَیْرُ الْمَوْصُوفِ- وَ شَهَادَهِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَهِ- فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ- وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ- وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَیْهِ- وَ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ- وَ مَنْ قَالَ فِیمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ- وَ مَنْ قَالَ عَلاَ مَ فَقَدْ أَخْلَی مِنْهُ:کَائِنٌ لاَ عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لاَ عَنْ عَدَمٍ- مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لاَ بِمُقَارَنَهٍ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْءٍ لاَ بِمُزَایَلَهٍ- فَاعِلٌ لاَ بِمَعْنَی الْحَرَکَاتِ وَ الْآلَهِ- بَصِیرٌ إِذْ لاَ مَنْظُورَ إِلَیْهِ مِنْ خَلْقِهِ- مُتَوَحِّدٌ إِذْ لاَ سَکَنَ یَسْتَأْنِسُ بِهِ وَ لاَ یَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ

فصل اول

معانی لغات

مدح و مدیح:ثنای نیکو مدحه:وزن فعله است از مدح به معنای حالتی که سزاوار مدح است.

احصاء:نهایت شمارش و احاطۀ به معدود.در مثل گفته می شود:احصیت الشیء،«شمارش آن را به نهایت رساندم.»احصاء مربوطه به عدد است و به همین دلیل در خطبه به شمارندگان نسبت داده شده است.

نعماء و نعمه:اسمی است که به جای مصدر نشسته است و به معنای نعمت است.

ادّیت حقّ فلان:هر گاه احسان کسی را به مانند احسانش جبران کنند.

اصابه:رسیدن و دریافتن.

ادراک:پیوستن و دست یافتن همّه:تصمیم قاطع و اراده در مثل می گویند:

فلان بعید الهمّه،هر گاه اراده او به امور بزرگ و مهم تعلق گیرد نه به چیزهای کوچک.

غوص:فرو رفتن در عمق چیزی و از این جملۀ عرب:غاص فی الماء اذا ذهب فی عمقه،«هر گاه در عمق آب فرو رود»،گرفته شده است.

فطن:جمع فطنه در لغت به معنای فهم است و در نزد علما عبارت است از آمادگی و استعداد ذهنی برای آنچه که می خواهد درک کند.

حدّ الشیء:نهایت هر چیزی است.

حدّ:منع و از همین معناست که علما تعریف چیزی به اجزائش را حدّ دانسته اند.به این معنی که حدّ از دخول و خروج چیزی که از محدود نیست جلوگیری می کند.

نعت:صفت اجل:مدت معین برای هر چیزی است.

فطره:شکافتن و ایجاد کردن.ابن عبّاس گفته است که من معنای قول خدای تعالی:

«فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» را نمی دانستم تا این که دو عرب که به خاطر چاهی دعوا داشتند پیش من آمدند،یکی از آن دو گفت:انا فطرتها، «من آن را به وجود آوردم.» خلایق:جمع خلیقه یا به معنای مخلوق است چنان که گفته می شود:هم خلیفه اللّه و خلق اللّه،«مخلوق خدا هستند»و یا به معنای طبیعت است زیرا خلیقه به معنای طبیعت نیز آمده است.

نشر:گسترش وتّد:کوبیدن میخ در دیوار یا غیر آن.

صخوره:سنگ بزرگ.

میدان:حرکت دورانی،میدان اسم است از فعل ماد یمید میدا و از همین ریشه است غصن میّاد،یعنی،شاخۀ کج یا متمایل.

دین:در اصل لغت بر چند معنا اطلاق

می شود،از آن جمله عادت،اذلال.در مثل می گویند«دانه»یعنی او را خوار کرد و مالک او شد.شعر حماسه از همین معناست که گفته است:دنّاهم کما دانوا (1)و معنای دیگر دین مجازات است چنان که خداوند متعال می فرماید «إِنّا لَمَدِینُونَ» ،یعنی آنها را پاداش می دهیم و از همین معناست مثل مشهور:کما تدین تدان،«چنان که جزا بدهی جزا می بینی».معنای دیگر دین طاعت است.در مثل می گویند.دان له،«از او اطاعت کرد»، شعر عمرو بن کلثوم به این معناست:عصینا لملک فینا ان تدینا (2)در عرف شرعی دین بر شرایعی که از جانب خدا بوسیلۀ پیامبر صادر می شود اطلاق می شود.

قرنه:برای او همتا قرار دارد،مقارنت به معنای اجتماع است و از قرن الثور و غیره گرفته شده است،از همین معناست قرنی که در سن و سال به کار می رود و به مردمی که در یک زمان وجود دارند قرن اطلاق می شود.

شاعر گفته:

اذا ذهب القرن الذی انت فیهم و خلّفت فی قرن فانت قریب (3)

در این شعر قرن به معنای مردم آمده است:

المزائله:جدایی طرفین السّکن:هر چیزی که بوسیله آن آرامش پیدا کنند المتوحّد بالامر:مبرّا از شرکت با دیگران در چیزی استیناس بالشیء:گرایش به سوی چیزی و آرامش یافتن به وسیلۀ او.به همین معناست تأنّس و از همین ریشه است انیس و مونس.

استیحاش:ضدّ استیناس،نفرت داشتن طبع به خاطر نبودن انیس و مونس.

ترجمه

«سپاس پروردگاری را سزاست که گویندگان از ادای سپاس او ناتوانند و شمارندگان از شمارش نعمتهای او درمانده اند و کوشندگان از ادای حقّ او

1- چنان که ما را خوار کرده بودند خوارشان کردیم.

2- از پادشاهی که در بین ما بود به جای اطاعت سرپیچی کردیم.
3- هر گاه مردمی که تو در میان آنها زندگی می کنی از میان بروند بزودی در میان مردم بعدی جانشین آنها خواهی بود.

عاجزند،پروردگاری که صاحبان همّت بلند به حقیقت او نمی رسند و افراد ژرف نگر به کنه ذاتش پی نمی برند،خداوندی که صفاتش به حد و اندازه درنمی آیند و صفتی زاید بر ذات ندارد وقت و زمان بر وجودش احاطه ندارد و در زمان نمی گنجد و به قدرت کامله خود مردم را آفریده و به رحمت و عطوفت خود بادها را پراکنده است و زمین را با صخره های سخت و کوههای محکم میخکوب کرده است.

اساس دین شناخت خداست،و نهایت شناخت،تصدیق اوست و کمال تصدیق وی یگانه دانستن او،و نهایت یگانه دانستن او خالص شدن برای اوست و نهایت خالص شدن برای او نفی صفات از ذات او می باشد،زیرا هر صفتی گواهی می دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی گواهی می دهد که سوای صفت است،پس هر کس خداوند سبحان را به صفتی(زاید بر ذات)توصیف کند او را مقرون به چیزی دانسته است،و هر که خدا را مقرون به چیزی بداند او را دو تا دانسته و کسی که خداوند را دوگانه بداند ذات حق را تجزیه کرده است و آن که ذات خدا را تجزیه کند در بارۀ خدا به نادانی افتاده است و آن که در بارۀ خدا نادان باشد خدا را قابل اشاره می داند و کسی که خدا را قابل اشاره بداند وی را محدود دانسته و آن که خدا را محدود بداند او را قابل شمارش دانسته است.

کسی که بگوید خدا کجاست؟او را ضمیمۀ چیزی دانسته و کسی که بگوید خدا بر چه چیزی قرار دارد؟جاهایی را از خدا خالی دانسته است.

خدا هست،ولی نه این که تازه به وجود آمده باشد،خدا وجود دارد ولی نه این که از عدم به وجود آمده باشد،خدا با هر چیزی هست ولی نه به معنای نزدیک بودن با آن،و غیر از هر چیزی است نه به این معنا که با آن فاصله گرفته باشد،کارها را انجام می دهد ولی نه با ابزار و حرکات،بیناست قبل از آنکه چیزی برای دیدن وجود داشته باشد او یگانه ای است که وجود همدم باعث آرامش او نمی شود و نبودن همدم وی را به وحشت نمی اندازد».

شرح

می گویم(شارح)بدان که این خطبه مباحث عظیم و نکات مهمّی را با

نظمی طبیعی در بر دارد،لذا این خطبه را به پنج فصل تقسیم کرده ایم.

فصل اوّل خطبه را با ذکر پروردگار و تمجید ثنای او آن چنان که شایسته او می باشد آغاز کرده است و آن،سخن آن حضرت است از«الحمد للّه»تا«لا یستوحش لفقده».

ما در بیان نظام سخن امام(علیه السلام)در این فصل نیاز به مقدمه ای داریم بنا بر این می گوییم:

صفت چیزی است که خرد آن را در رابطه به چیز دیگری(موصوف)اعتبار کند و صفت را جز به اعتبار موصوف نمی توان تعقّل کرد،البته اگر عقل چیزی را به اعتبار چیز دیگری تصوّر کند لازم نمی آید که شیء مورد تصوّر برای آن در واقع و حقیقت وجود داشته باشد.توضیح این مطلب همان چیزی است که در تعریف مضاف گفته شده است بدین مضمون که مضاف چیزی است که تعقل ماهیّتش در مقایسه با غیر ممکن است و مضاف در رابطه با غیر جز در عالم تعقّل وجود ندارد.

صفت به اعتباری به سه قسم تقسیم می شود:الف:حقیقیّه.ب:اضافیّه.

ج:سلبیّه.

توضیح مطلب در مورد این تقسیم بندی این است که اگر درک عقلی ما از صفت علاوه بر موصوف رابطه صفت را با شیء دیگر دریابد رابطه این صفت را نسبت با شیء خارجی اضافه حقیقی می گویند.حقیقت این نوع صفت این است که درک آن در رابطه با موصوف توأم با نسبت شیء خارجی است و در حقیقت تحقّق وجودی صفت بسته به شیء خارجی است مانند خالقیّت، رازقیّت و ربوبیّت خداوند متعال.بنا بر این درک حقیقت این صفات با توجّه به مخلوق،مرزوق و مربوب امکان پذیر است.و اگر درک ما از صفت صرف

انتساب آن به موصوف باشد بر دو گونه خواهد بود:

الف-یا آن صفت برای موصوف قابل تحقّق است که این نوع صفات را صفات حقیقی می گویند،مانند این که خداوند تعالی حیّ است زیرا تعقّل حیّ برای خداوند متعال به دلیل صحّت انتساب علم و قدرت به ذات حق می باشد و اضافه بر درک موصوف نسبت دیگری وجود ندارد.

ب-یا آن صفت برای موصوف قابل تحقّق نیست،این نوع صفات را صفات سلبیّه می گویند مانند این که خداوند متعال جسم و عرض و امثال اینها نیست.این نوع صفات اموری هستند که در غیر ذات خداوند تحقّق پیدا می کنند.

پس از توضیحی که در بارهٔ تعریف و اقسام صفات گفته شد به این نتیجه می رسیم که متّصف شدن ذات حق متعال به اوصاف سه گانهٔ فوق موجب ترکیب و کثرت در ذات خداوند نمی شود زیرا اوصاف،اعتبار عقلی هستند که فرد به هنگام مقایسهٔ با غیر ایجاد می کند و از این اعتبار لازم نمی آید که این صفات در حقیقت امر هر چند به ادراک ما در نمی آیند وجود داشته باشند ولی چون روشن خردمندان این بوده است که آفریدگارشان(سبحانه و تعالی)را به شریفترین صفات ثبوتی یا سلبی که از لحاظ عظمت و تناسب در اندیشه شان شایستهٔ ذات پروردگار بوده است می ستوده اند تمام صفات حق متعال(حقیقی-اضافی-سلبی)صرفا اعتبارات عقلی می باشند.

پس از شناخت مطلب فوق،بدان که امام(علیه السلام)در آغاز،اعتبارات سلبی را بیان کرد،و آنها را به خاطر نکتهٔ ظریفی بر صفات ثبوتی مقدم داشته است و آن نکته این است که در علم سلوک الی اللّه توحید حقیقی و اخلاص واقعی تحقق نمی یابد مگر به حذف کردن هر چیزی و منزّه دانستن حق از هر پیرایه و بی اعتبار دانستن آن،و این پیراستگی حقّ متعال در اصطلاح عارفان مقام تخلیه،نقض و تفریق نامیده می شود و چون در نزد عقل،توحید خداوند تحقق نمی یابد مگر با

پیراستن وی از صفات سلبیّه،بدین سبب صفات سلبیه مقدّم بر صفات ثبوتیّه ذکر می شود و برای حفظ این ترتیب بالاترین و ارجمندترین کلمه ای که در توحید گفته شده است جمله «لا إِلهَ إِلاَّ اللّٰهُ» می باشد،زیرا جزء اوّل آن مشتمل بر سلب همه چیز جز حقّ متعال می باشد که لزوما هر خاطری را از آلودگی اندیشه به غیر خدا پاک می سازد و این مقام را مقام تنزیه و تخلیه می گویند و با این فرض که غیر از خدا هیچ چیز وجود ندارد هر گاه بخواهیم وجود غیر خدا را فرض کنیم باید وجود او را ناشی از وجود خدا بدانیم و این معنای جزء دوّم جمله «لا إِلهَ إِلاَّ اللّٰهُ» است.

در گذشته توضیح دادیم که امام(علیه السلام)زبان عرفا و راهگشای مشکلات الی اللّٰه و معلّمی است که چگونگی سلوک را می آموزد و از طرفی اوهام بشری حکم می کند آن خدایی که در ذهن بشر نقش می بندد همان توهّم انسان است و خدا نیست و خردها از درک حقیقت خداوند و رسیدن به ساحل دریای قدرت وی عاجزند و خداوند را از آنچه در باره اش روا نیست منزّه می دانند،از این رو بسیاری از توصیف کنندگان خدا را به چیزی توصیف کرده اند که ناروا بوده و در میان بیشتر مردم مخالفتی هم اظهار نمی شده بلکه صرفا تعقّلات خود را به عنوان اوصاف خداوند آورده اند و به اوصاف باطلی خدا را وصف کرده اند مانند مشبهه و مانند آنها.

ناگزیر امام(علیه السلام)برای ردّ این توصیفات نابجا به بیان صفات سلبی پرداخته و آنها را بر صفات ثبوتی مقدّم داشته است تا لوح خیال و اندیشه را از تصوّر احکام نابجا در مورد خدا بزداید و خداوند را به اوصافی که شایستهٔ اوست توصیف کرده و صفات ثبوتی را بر آینهٔ ذهن پاک شده از زنگار باطل منقّش سازد چنان که در مثل می گویند:«دل را خالی یافته و در آن سکنا گزیده است».

امام(علیه السلام)حمد خداوند را بر تمام مباحث این خطبه و دیگر خطبه ها بر طبق معمول که خطبه را با ستایش حق آغاز و مقیّد می فرموده مقدّم داشته است،و

سرّش این است که مردم را به لزوم سپاس خداوند متعال و اعتراف به نعمتهای او در آغاز هر سخن ارشاد کند.زیرا ملاحظهٔ جلال و عظمت حضرت حق و توجه به خداوند در همه احوال لازم است در گذشته توضیح دادیم که حمد مفید معنای شکر و عمومی تر از شکر است و منظور از معنای عام در این جا تعظیم مطلق می باشد و این به منظور همهٔ اقسام حمد است زیرا سخن در زمینهٔ تمجید مطلق خداوند می باشد .

فرموده است: الّذی لا یبلغ مدحته القائلون می گویم(شارح)منظور حضرت از سخن فوق این است که خرد بشر بر چگونگی ادای ستایش و تنزیه او آن چنان که شایسته است آگاه شود.توضیح مطلب چنین است که ثنای شایستهٔ چیزی،زمانی ممکن است که بر کنه آن شیء آگاهی حاصل شود و این در حق واجب الوجود ممکن نیست مگر حقیقت ذات حق تعالی و صفات جلال و کمالش چنان که هست به اندیشه در آید و می دانیم که اندیشهٔ بشر از رسیدن به این پایه ناتوان است.

بنا بر این هر چند از ناحیهٔ ستایشگران اموری به صورت ستایش متعارف و بر طبق عادت برای خدا صورت می پذیرد و خداوند با صفات شایسته توصیف می شود ولی در حقیقت این کمال ستایش خداوند در حقیقت امر نیست چون مردم به آنچه که برای خداوند ستایش حقیقی است آگاهی ندارند هر چند که مدح حقیقی تصوّر شوند.

این سخن حضرت اشاره به ترتیب مردمان و آگاه ساختن آنان بر باطل بودن اوصافی است که ذهنشان در حق خداوند متعال به میل خود ساخته است و حقیقت چنان نیست که آنها می پندارند.زیرا گروهی در بارهٔ توحید در جای دیگری از حضرت سؤال کردند فرمود:توحید این است که او را توهّم نکنی،در این عبارت نیز حضرت توحید را عبارت از عدم تصوّر او در ذهن دانسته است،لازمهٔ

این تعریف این است که هر کس در باره خداوند حکم ذهن را اجرا کند در حقیقت موحّد نیست و به همین تعریف اشاره دارد سخن امام محمد باقر(علیه السلام)که در مقام تعریف خداوند فرمود:خداوند،عالم و قادر نامیده نشده است مگر به این لحاظ که علم را به علما و قدرت را به قدرتمندان عطا فرموده است پس آنچه را که شما در تصوّرات و اوهامتان در دقیق ترین معنی تشخیص می دهید آن آفریده و مصنوعی است مثل شما که به خود شما باز می گردد و خداوند عطا کنندۀ زندگی و تعیین کنندۀ مرگ است و شاید مورچۀ کوچک بپندارد چنان که خودش دو شاخک دارد خداوند تعالی نیز دارای دو شاخک است،زیرا مورچه می پندارد که نداشتن شاخک برای هر کس نقص است و چنین است موقعیّت و مقام خلق در مورد آنچه که با آرایشان توصیف می کنند زیرا اوهام مردم اگر عقلشان باز ندارد و یا شرع منعشان نکند آنچه را که در حق خود کمال می شمارند بر خدا اطلاق می کنند.

امام(علیه السلام)در این باره فرموده اند:«در مخلوقات خدا فکر کنید ولی در وجود خدا فکر نکنید».این عبارت تصریح دارد به بسیاری از صفات و احکامی که در حق خداوند متعال بیان می شود در حالی که خداوند متعال برتر از آن است که به وصف در آید و احتمال دارد که منظور از این سخن این باشد که خداوند متعال منزّه است از این که عقول انسانها به صفات کمال او دست یابند و یا آنها را بشمارد.به این معنی که بندۀ خدا به هر مرتبه ای که از مراتب مدح و ستایش دست یابد مراتبی برتر از آن ستایش و تعظیم وجود دارد،چنان که سیّد المرسلین به این معنی اشاره فرموده است که ستایش تو را نمی توانم بر زبان آورم تو آن چنانی که خود،خود را ستوده ای.

در عبارت علی(علیه السلام)به جای مادحین،قائلین آمده است و در این نوعی لطف است و آن این که معنای گوینده از ستایش کننده عمومی تر است و هر گاه حکمی از معنای عام سلب شود لزوما از معنای خاص نیز سلب می شود،

بنا بر این کلمهٔ قائلین در تنزیه خداوند رساتر از مادحین است.معنی ضمنی سخن این است که هیچ گوینده ای دسترسی به ستایش خداوند تعالی ندارد .

فرموده است: و لا تحصی نعمائه العادّون منظور حضرت از این جمله این است که انسان بر جزئیّات نعمتهای خدا و شمارش آنها به دلیل کثرتشان قادر نیست.این موضوع به دلیل عقل و نقل ثابت شده است،دلیل نقلی سخن حق تعالی است که می فرماید: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها» (1)این آیهٔ شریفه مصدر و منشأ این حکم می باشد.

امّا دلیل عقلی این است که نعمتهای خدا نسبت به بندگان دو گونهٔ ظاهری و باطنی است چنان که سخن حق تعالی: «أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً» (2)بر این مطلب دلالت دارد.

برای روشن شدن این حکم عقل،بعضی از جزئیّات نعمتهای خداوند بر بندگان را یادآوری می کنیم،از جمله نعمتهای خداوند متعال برای انسان این است که انسان را نزد فرشتگان گرامی داشت و او را مسجود و مخدوم آنها قرار داد و فرشتگان در خدمت کردن به انسان دارای مراتبی هستند.نزدیکترین و خصوصی ترین فرشتگان به انسان را یادآور می شویم.نزدیکترین فرشتگان به انسان آنهایی هستند که اصلاح بدن انسان را سرپرستی و عهده دار خدمات روزانهٔ او می باشند،گر چه در این کار نیز درجاتی دارند.خدای سبحان برای آنها رئیسی قرار داده که به منزلهٔ وزیر مشفق انسان است و وظیفه اش تشخیص کارهای اصلح و انفع برای اوست و در نزد فرشتهٔ رئیس،فرشته دیگری که به منزلهٔ دربان و فرمانبردار اوست قرار داده و وظیفهٔ او تشخیص صداقت دوستان و عداوت دشمنان فرشته رئیس است.برای فرشتهٔ دربان فرشته ای حافظ و

1- سورهٔ ابراهیم(14):آیهٔ(34): [1]اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید نمی توانید.
2- سورهٔ لقمان(31):آیهٔ(20): [2]نعمتهای ظاهری و باطنی اش را بر شما تمام کرد.

نگهدارنده قرار داده است تا آنچه از امور را تشخیص می دهد ضبط کند تا در موقع نیاز به فرشتهٔ وزیر ارائه کند و در مقابل فرشتهٔ دربان دو فرشتهٔ دیگر قرار داده است که یکی از آن دو،فرشتهٔ غضب است و به منزلهٔ رئیس پلیس می باشد که به نزاعها و دشمنیها و زد و خوردها و انتقامها می پردازد و دیگر فرشتهٔ لذّت است که عهده دار خواسته های انسان در طلب و دستور و فراهم سازی است.

و در خدمت فرشته لذت،فرشتگان دیگری هستند که در فراهم ساختن آنچه آن فرشته امر می کند کوشش می کنند.علاوه بر فرشتگان فوق هفت فرشتهٔ دیگر را مقرر داشته است که وظیفه شان اصلاح غذای انسان می باشد.اوّلی موظّف است که غذای انسان را به داخل معده جذب کند زیرا غذا به خودی خود وارد معده نمی شود.اگر انسان غذا را در دهان بگذارد و برای آن جاذبی نباشد داخل معده نمی شود،دوّمی مأمور حفظ غذا در معده است تا تمام مراحل پخت و حصول غرض از آن به دست آید،سوّمی بر مراحل پخت غذا در معده و آماده شدن آن برای جذب مأمور است،چهارمی وظیفهٔ تقسیم شیرهٔ غذا را در بدن که(بدل ما یتحلّل)قرار می گیرد به عهده دارد،پنجمی آنچه را فرشتهٔ چهارمی به او می رساند متناسب نیاز هر عضو از لحاظ مقدار و نوع،تقسیم می کند و این دو به هم کمک می کنند،یکی آغاز می کند و دیگری به انجام می رساند،ششمی از غذا شکل ظاهری خون را به وجود می آورد،هفتمی وظیفهٔ دفع فضولات غیر سودمند را از معده انجام می دهد.

بعد از اینها خداوند متعال پنج نیروی دیگر در اختیار انسان قرار داده است که وظیفهٔ آنها خبر دادن از خارج به بدن انسان می باشد (1).و برای هر یک از آنها روش خاص و کار معیّنی را مقرر داشته است و برای آنها رئیسی قرار داده است که

1- منظور حواس پنجگانهٔ ظاهری است.

آنها را به کار بگمارد و در امور خود به آن مراجعه کنند و برای آن رئیس خزانه دار و نویسنده ای قرار داده تا آنچه خبر به او می رسد ضبط کند،سپس میان این خزانه دار و خزانه دار اوّل رشتهٔ نیرومندی که در حرکت،سریع الانتقال می باشد تعیین فرموده که قادر است در یک لحظه از مشرق به مغرب و از دل زمین به بلندی آسمان عروج کند و به تصرّفات شگفت آوری تواناست و آن را گاهی مشاور وزیر و گاهی مشاور دربان قرار داده است.و به فرمان وزیر و توسط حاجب به بررسی دو خزینه و مراجعه به خازنان گماشته شده است و این همان فرشته ای است که خداوند تعالی ادارهٔ بدن(جسم)را به او سپرده است و او را از نزدیکترین فرشتگانی که در انسان تصرّف دارند به خدمت او گمارده است.پس از فرشتگان نامبرده اصناف دیگری از فرشتگان زمینی و آسمانی که هر یک وظیفهٔ خاصّی دارند در خدمت انسان قرار داده است،مانند فرشتگان موکّل به حیوانات که موجب نفع حیوان به انسان و تسلّط انسان بر آنها می شود،و فرشتگان موکّل بر نباتات و معادن و عناصر چهار گانه (1)و فرشتگان آسمانی که عدد آنها را جز خداوند تعالی کسی نمی داند چنان که خداوند تعالی فرموده است «وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاّ هُوَ» (2).

هر یک از این فرشتگان به کار و مقام خاصّی گماشته شده اند که از وظیفهٔ خود تجاوز و تعدّی نمی کند.چنانکه خداوند متعال از آنها چنین حکایت می کند: «وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» (3).

این فرشتگان همگی در جهت منافع و مصالح انسان از آغاز زندگی تا مرگ او به فرمان مدبّر حکیم انجام وظیفه می کنند و اینها سوای فرشتگانی که در

1- آب،باد،خاک،آتش.
2- مدثّر(74):آیهٔ(31): [1]شمار سپاهیان پروردگار تو را جز او کسی نمی داند.
3- سورهٔ صافات(37):آیهٔ(164): [2]هیچ یک از ما(فرشتگان)نیست مگر این که جایگاهی معیّن دارد.

رابطه با سایر موجودات این عالم هستند و برای تأمین منافع انسان مفیدند می باشند.علاوه بر اینها خداوند متعال نیروی عقلی را که سبب خیرات باقی و نعمتهای دائمی که فنا ناپذیر و بی شمارند.به انسان افاضه فرموده است.تمام اینها در حقیقت برای بندگان نعمتهای الهی و بخششهای ربّانی هستند به گونه ای که اگر چیزی از آنها مختل شود منفعت انسان از آن جهت مختل می شود.روشن است که اگر انسان تمام وقت خود را در اندیشهٔ شمارش آثار رحمت خداوند تعالی در یکی از انواع این نعمتها به کار گیرد اندیشه اش به جایی نرسیده، درمانده می شود و از شمارش آنها باز می ماند و انسان با این حال از شکر خدای متعال غافل و از شناخت خداوند جاهل و بر معصیت او مصرّ می باشد.بدین لحاظ شایسته است که خداوند متعال پس از توجّه دادن انسان به اقسام نعمت و منّت گذاشتن بر انسان از این بابت بفرماید: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» (1).

انسان چون معصیت خدا را می کند و گرفتار کفر ورزیدن به نعمتهای خداست ظالم به نفس است چنان که خداوند می فرماید: «قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ» (2).

در حقیقت ناسپاسی انسان آشکار است و منزّه است خداوندی که نعمتهای او غیر قابل شمارش و بخششهای او از محاسبه خارج است.

فایدهٔ این تذکّر خداوند آگاهاندن بی خبرانی است که در بستر زندگی آرمیده اند و لازم است که شکر خداوند سبحان را بجا آورند و به نعمتهای او اعتراف کنند و همیشه این تذکّر را به خاطر داشته باشند .

فرموده است: و لا یؤدّی حقّه المجتهدون .

1- سورهٔ ابراهیم(14):آیهٔ(34): [1]اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمارید نمی توانید به حقیقت انسان ستمکار و ناسپاس است.
2- سورهٔ عبس(80):آیهٔ(17): [2]کشته باد انسان چقدر ناسپاس است؟

این نظر که کوششگران نمی توانند حق خداوند را ادا کنند از دو جهت قابل صدق است:اوّل آنکه ادای حق نعمت احسانی است در مقابل نعمت و در جملات گذشته ثابت شد که نعمتهای خداوند سبحان قابل شمارش نیست،بنا بر این لازمۀ این مطلب این است که نتوان در برابر نعمتهای خدا مقابلۀ به مثل کرد.

دوّم آنکه آنچه ما از امور اختیاری انجام می دهیم در رابطه با اعضا و جوارح،قدرت و اراده و دیگر وسایلی که در انجام کار لازم است،می باشد و همۀ اینها بخششهای خدا و برگرفته از نعمتهای اوست،همچنین آنچه که از شکر و حمد و سایر عبادات از ما صادر می شود نعمتی است از جانب خداوند، بنا بر این نعمتی است در برابر نعمت(و نه احسانی در برابر نعمت).روایت شده است که این فکر به خاطر داود(علیه السلام)گذشت،همچنین برای موسی(علیه السلام)پیش آمد و موسی(علیه السلام)پرسید ای پروردگار من چگونه تو را شکر گزارم که استطاعت شکر ندارم،زیرا هر شکری نعمت دوّمی است از نعمتهای تو و در روایت دیگری چنین آمده است که هر شکری نعمت دیگری است که شکری را برای تو بر من ایجاب می کند خداوند تعالی به موسی(علیه السلام)وحی کرد:همین حقیقت را که دریافتی مرا شکر گفته ای.

در خبر دیگری است که(خداوند فرمود)هر گاه دانستی که نعمتها از من است من همین را به عنوان شکر از تو قبول می کنم امّا آنچه که در عرف گفته می شود که فلانی حق خداوند تعالی را ادا کرد منظور جزای نعمت نیست بلکه مقصود این است که آنچه خداوند از تکالیف شرعیه و عقلیه خواسته که حقوق نامیده می شود،انجام داده است.بنا بر این کوششگر در امتثال امر،به این معنی ادا کننده حق خداوند است.و ادای تکلیف در حقیقت از بزرگترین نعمتهای خداوند تعالی بر بنده اش می باشد زیرا امتثال امر خدا و دیگر اسباب سلوکی که انسان را به خدای تعالی می رساند تماما مستند

به جود و عنایات خداوندی است.خداوند متعال در گفته خود به همین معنی اشاره فرموده است که: «یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَکُمْ بَلِ اللّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ لِلْإِیمانِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» (1).

آنچه که در حقیقت نعمت خداست نمی تواند ادای نعمت خدا و یا سپاس آن باشد هر چند در عرف بر همین معنی ادای نعمت گفته شده است،زیرا آنچه که مفهوم متعارف حق در میان مردم می باشد لازمه اش وجوب جزا و ادای شکر نعمت است تا در انجام آن از روی رغبت و میل شتاب کنند و منظور از انجام تکالیف خداوندی حاصل شود به این دلیل که اگر معتقد نباشد که عبادت حقّی است از جانب خداوند،بلکه آن را فقط نفع خالص برای خود بدانند نهایت کوشش را بکار نمی برند زیرا فایدۀ عبادت آن چنان که هست برای مردم روشن نیست،بسیار کم هستند افرادی که به امری همت گمارند که نتیجه و منفعتش برای آنها روشن نباشد خصوصا که انجام آن مشقت و سختی فراوانی هم داشته باشد مگر به جبر انگیزه ای از خارج آنها را به کار وا دارد .

فرموده است: لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن نسبت دادن غوص به فطن در اینجا بر سبیل استعاره است،زیرا حقیقه غوص در رابطه با آب به حیوان نسبت داده می شود و این استعاره از باب تشبیه معقولات است به محسوس که در این جا آب است،جهت استعاره این است که صفات جلال و کمال خداوند در نامتناهی بودن و در دست نیافتن بر حقایق و عمق آنها به دریای عظیمی شبیه است که شناگر به ساحل آن دست نمی یابد و غوّاص به جایگاه استواری منتهی نمی شود.و چون شناگری در این دریا و فرو

1- سورۀ حجرات(49):آیۀ(17)،([1]ای پیامبر)آنها بر تو منّت می گذارند که مسلمان شده اند،بگو اسلام خود را بر من منّت نگذارید،بلکه خداوند است که بر شما منّت دارد که به ایمان هدایتتان کرد اگر صادق هستید.

رفتن در عمق آن کمال تیز هوشی است.بنا بر این تیز هوشی به غواص دریا تشبیه شده و غوص به آن نسبت داده شده است و به همین معناست فرو رفتن در اندیشه و فرو رفتن در خواب.نسبت دادن ادراک به همّت بلند نیز استعاره است زیرا ادراک در حقیقت متّصل شدن جسمی به جسم دیگر است و در این جا اتّصال جسم در کار نیست.اضافه شدن غوص به فطن و بعد به همم اضافۀ صفت به موصوف است در شکل مصدر،معنای ضمنی کلام این است که هوشیاری فرو رونده و ادراک همّتهای بلند او را در نمی یابند علّت زیبایی اضافه شدن غوص به فطن و بعد به همم و تقدیم صفت بر موصوف هم از جهت مبالغه در عدم دستیابی به ذات حق متعال است و هم از آن جهت است که می خواهد بیان کند که تیز هوشی عین غوّاصی و همّت و الا عین بلندی است.

اوّلین منظور از بیان این عبارت مبالغه در عدم دستیابی به حقیقت ذات خدای متعال است و در گذشته توضیح داده ایم که بلاغت تقدیم اهمّ و مقصود اوّل را اقتضا می کند.دلیل این حقیقت(که نمی توان به ذات خدا دست یافت) روشن است زیرا حقیقت ذات حق تعالی از جهات ترکیب بدور و از جهت داشتن خالی و از تکثّر منزّه است.می دانیم علّت آگاهی یافتن به اشیاء ترکیب و حدود آنهاست بنا بر این صحیح است بگوییم واجب الوجود مرکّب نیست و آنچه مرکب نباشد حقیقتش غیر قابل درک است.پس با توجه به این حقیقت که واجب الوجود غیر قابل درک می باشد هوشیاری هر چند شدید و همّت هر چند بلند باشد او را درک نمی کند.پس هر که در دریای جلالش فرو رود غرق می شود و هر که ادّعای رسیدن به او کند به انوار عظمتش می سوزد خدایی جز او نیست،منزّه و بلند مرتبه است از آنچه در بارۀ او می گویند بلند مرتبه ای بزرگ .

فرموده است: الّذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود مقصود حضرت از عبارت بالا این است که مطلق آنچه که عقل ما از

صفات سلبیّه و اضافیّه اعتبار می کند،نهایت معقولی نیست که خرد در آنجا توقف کند و آن صفات حدّ و مرز برای خداوند باشد،مطلق آنچه که خداوند بدان توصیف می شود نیز تمام صفات موجودی نیستند که عقل آنها را گرد آورده و صفت خداوند قرار داده و خدا را در آن اوصاف منحصر کرده باشد.

ابو الحسن کندری(ره)گفته است ممکن است معنای عبارت «حد محدود» معنای تأویلی باشد،همچنان که ضرب المثل عرب که می گوید:و لا یری الضّب بها ینحجر (1)نیز چنین است،یعنی در آب مارمولکی نیست که خانه داشته باشد.

بنا بر این مقصود از کلام حضرت این است که برای خداوند صفتی نیست که حدّ و حدودی داشته باشد زیرا خداوند متعال یگانه است و از کثرت منزّه است،پس محال است برای او صفتی زاید بر ذات باشد،آن طور که ممکنات دارای صفات زاید بر ذات اند و صفاتی که برای خداوند قائل شده اند از این نوع اوصاف نیستند بلکه آنها نسبتها و اضافاتی هستند که توصیف خداوند به آنها موجب کثرت در ذات خداوند نمی شود.کندری گفته است که این معنای تأویلی را تأیید می کند کلام خود حضرت که بعد از آن فرموده اند هر که خداوند تعالی را توصیف کند ذات او را مقرون به چیزی دانسته است.این تأویل ابو الحسن کندری تأویل زیبایی است و به معنایی بر می گردد که ما آن را ذکر کرده ایم،توصیف حدّ به کلمهٔ محدود برای مبالغه است همچنان که عربها می گویند:«شعر شاعر»یعنی شعری که خود شاعر است،و بنا بر این تأویل فرمودهٔ حضرت «و لا نعت موجود» به معنای سلب کردن صفت از ذات سبحان می باشد و معنای تأویلی جمله چنین است که برای ذات خداوند صفتی نیست که محدود باشد و لغتی نیست که موجود باشد و نیز گفته شده است که معنای سخن حضرت که برای صفات خدا حدّی

1- عربها معتقدند که مارمولک در آب وارد نمی شود و این مثل را در جایی می آورند که موضوعی را از اساس منکر باشند.معنی مثل فوق این است:دیده نشده که مار مولک در آب خانه بگیرد-م.

نیست این است که برای متعلّقات صفات خداوند نهایتی نیست،مانند رازق نسبت به مرزوق و خالق نسبت به مخلوق که مدام در حال رازقیّت و خالقیّت است چنان که علم نسبت به معلوم و قدرت نسبت به مقدور بی نهایت است .

فرموده است: و لا وقت معدود و لا اجل ممدود حضرت وقت را جزو شمردنیها توصیف فرموده مانند سخن حق تعالی:

فی ایّام معدودات یعنی در روزگاران شمرده شده،و مانند فرمودۀ دیگر حق متعال: «وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلاّ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ» (1)وقت معدود وقتی است که معلوم باشد و به شمارش و محاسبه در آید،توضیح مطلب این است که وقت مطلق از آن جهت که مطلق است قابل شمارش نیست بلکه مبدأ شمارش است،وقت از آن جهت قابل شمارش قرار می گیرد که دارای تعدّد در زمان باشد و یا به اعتبار حوادثی باشد که در زمانهای مختلف اتّفاق می افتد چنان که گفته می شود این فرد در این جمع قابل شمارش است،یعنی در ردیف شمارش آنها قرار دارد.مقصود حضرت از وقت معدود و اجل ممدود نفی نسبت ذات حق تعالی از داشتن زمان و مدتی است که دارای پایان باشد یعنی هر گاه زمان پایان یابد وجود او نیز به پایان می رسد.این که حق تعالی دارای وقت معدود و اجل ممدود نباشد از دو جهت قابل توضیح است.

1-زمان از لواحق حرکت و حرکت از لواحق جسم است چون ذات حق متعال از جسمیت مبرّی است محال است که در زمان قرار داشته باشد.

2-این که اگر خداوند متعال زمان را ایجاد کرده باشد و خود در زمان قرار داشته باشد،لازمه اش این است که زمان بر ذات خدا مقدّم باشد(و این محال است).و اگر خداوند زمان را ایجاد کرده باشد بدون این که خود در زمان باشد و

1- سورۀ هود(11):آیۀ(104): [1]ما آن را به تأخیر نینداختیم مگر برای مدتی شمرده شده.

نیازی در وجود به آن نداشته باشد،این صحیح است و مقصود ما نیز همین است.با این توضیح صحیح است که وقت معدود و اجل ممدود را از خدا سلب کنیم.حقیقت این امر روشن است و نیازی به توضیح بیشتر نیست.در این قراین چهار گانهٔ فوق(حدّ محدود،نعت موجود،وقت معدود،اجل ممدود)سجع متوازی با نوعی تجنیس همراه است .

فرموده است: الذی فطر الخلائق ...تا میدان ارضه امام(علیه السلام)پس از آنکه توضیح صفات سلبیّه را مقدم داشت شروع به توضیح صفات ثبوتیّه کرد(در آغاز بیان صفات ثبوتیّه سه تعبیر را گنجانده است)و این اعتقادات سه گانه در قرآن کریم نیز موجود است.

اوّل کلام حق تعالی که فرموده است: «الَّذِی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ» (1)دوّم قول خداوند تعالی است: «هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» (2)سوّم فرمودهٔ خداوند متعال است: «وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ» (3)و کلام دیگر حق متعال که فرموده است: «وَ الْجِبَالَ أَوْتاداً» (4).

مقصود از گفتهٔ امام(علیه السلام)که فرموده است خلایق را به قدرت خود آفرید، نسبت دادن مخلوقات به قدرت خداوند می باشد و چون لفظ فطر در حقیقت به معنای شکافته شدن اجسام است نسبت دادن فطر به خلق در اینجا استعاره است.

امام فخر رازی در بیان جهت استعاره در مثل این موارد بحث لطیفی دارد:

1- سورهٔ اسراء(17):آیهٔ(51): [1]خدا کسی است که اوّل بار شما را آفرید.
2- سورهٔ فرقان(25):آیهٔ(48): [2]او خدایی است که بادها را برای بشارت پیشاپیش رحمتهایش فرستاد.
3- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(15): [3]کوهها را در زمین قرار داد تا واژگون نشوید.
4- سورهٔ نباء(78):آیهٔ(7):کوهها را نگهدارنده قرار داد.

«مخلوق پیش از آن که وجود یابد عدم محض است و عقل از عدم، ظلمت پیوسته ای را تصوّر می کند که در آن روزنه و شکافی نیست،پس هر گاه آفریننده ابداع کنندهٔ چیزی را از عدم به وجود آورد بر حسب تخیّل و توهّم گویا آن عدم را شکافته و آن موجود را خلق کرده و از عدم به وجود آورده است.» به نظر من(شارح)این توضیح امام فخر در بارهٔ کلمات شقّ و فطر به موجود بر آمده از عدم بر نمی گردد،بلکه به عدمی برمی گردد که این موجود از آن برآمده است.این عجیب است،مگر این که بگوییم در کلام حضرت مضاف حذف شده و مضاف الیه به جای آن قرار گرفته است و در این صورت تقدیر جمله چنین می شود:فطر عدم الخلائق.حذف مضاف و قرار گرفتن مضاف الیه به جای آن در عرف و زبان عرب فراوان به کار رفته و زیبایی چنین کلامی در میان مردم روشن است و بنا به قول بعضی از مفسّران که بزودی بیان خواهیم کرد جملهٔ «فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی» نیز چنین است.

ابن انباری گفته است چون اصل فطر به معنای شکافتن ابتدایی شیء است پس جملهٔ فطر الخلائق معنایش این است که آنها را آفرید و ایجاد کرد به ترکیب و تألیفی که به هنگام ضمیمه شدن بعضی اشیا به بعضی،شکافتن و اضافهٔ شدن تألیف حاصل می شود و معنای فطر چنان که شکافتن در جهت اصلاح است مانند سخن حق تعالی:فاطر السّموات و الارض شکافتن در افساد نیز هست مانند سخن حق تعالی: «إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» و «هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ» امّا کلام امام(علیه السلام):

نشر الرّیاح برحمته توضیحش این است که منتشر شدن و گسترش بادها چون وسیلهٔ مهّمی از وسایل بقای نباتات و حیوانات و استعداد مزاجها برای صحت و رشد و نمو و غیر آن است تا آنجا که بسیاری از پزشکان گفته اند بدون وزش باد حیات حیوانی محال است و عنایتی از جانب خداوند متعال و رحمتی عمومی است که در برگیرندهٔ همهٔ موجودات است که هر موجودی از آن بهره می گیرد.

بنا بر این وزش بادها از ناحیهٔ رحمت خداوندی است.از آشکارترین رحمت الهی در انتشار بادها بردن ابرهای پر آب و پراکندن آنها بر طبق حکمت الهی است تا این که آب به زمینهای مرده برسد و نباتات در آنها بروید و پستان حیوانات پر شیر شود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِ» (1)و فرموده است: «يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» (2)و فرموده:

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» (3).منظور از این آیات آگاه ساختن بی خبران از اقسام نعمتهای خدا به وسیلهٔ این نعمت بزرگ می باشد تا شکر گزاریشان را دوام بخشند و بر طاعت خداوند مواظبت کنند همان طور که خداوند تعالی فرموده است: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» (4)«ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحانَ الَّذِى سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنّا لَهُ مُقْرِنِينَ» (5).

بعضی از ادبای عرب گفته اند لفظ«ریح»در عذاب به کار می رود و «ریاح»در رحمت.و در قرآن به همین معنی به کار رفته است آنجا که خداوند در بارهٔ عذاب فرموده است: «صَرْصَرٍ» و «الرِّيحَ الْعَقِيمَ» و در مورد رحمت فرموده است: «يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ» و «الرِّياحَ لَواقِحَ» و مانند اینها .

فرموده است: وَتَّد بالصُخُور مَيَدانَ ارضِهِ در این عبارت منظور نسبت دادن نظام زمین به قدرت خداوند سبحان است و در این مورد دو بحث هست:

1- سورهٔ نمل(27):آیهٔ(63): [1]کسی که بادها را بشارت دهندگانی پیش از نزول رحمتش می فرستد.
2- سورهٔ روم(30):آیهٔ(46): [2]بادها را به عنوان بشارتگرانی می فرستد تا شما را از رحمتش بچشاند.
3- سورهٔ حجر(15):آیهٔ(22): [3]ما بادها را برای تلقیح(ابرها و به هم پیوستن و بارور ساختن آنها) فرستادیم و از آسمان آبی نازل کردیم و با آن آب شما را سیراب ساختیم.
4- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(231): [4]نعمتهای خدا را نسبت به خود یادآور شوید.

5- سورۀ زخرف(43):آیۀ(13): [5]سپس نعمت پروردگارتان را هنگامی که بر آنها سوار شدید متذکر شوید و بگویید پاک و منزّه است کسی که این را مسخّر ما ساخت و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم.

1-بحث اوّل،در این است که اگر گوینده ای بگوید چیزی را به چیزی میخکوب کردم،معنایش این است که شیء اوّل را وسیلۀ ثبات برای دوّم قرار دادم،هر چند شیء استحکام یافته در اینجا زمین است ولی در عبارت حضرت، میدان ارض،به عنوان شیء ثبات یافته به کار رفته است و میدان خاصیتی از خاصیتهای زمین است و تصوّر نمی رود که کوهها وسیلۀ استحکام آن باشد،مگر این که بگوییم میدان زمینۀ قرار گرفتن کوهها را بر زمین فراهم کرده است.این نوع ادای سخن در استواری بخشیدن به زمین اهمیّت بیشتری پیدا می کند و به این دلیل میدان را بر زمین مقدّم داشته و به عنوان اضافۀ صفت به موصوف کلام را ذکر کرده است.و تقدیر کلام چنین است که به وسیلۀ کوهها زمین را که سفرۀ پر نعمت است استواری و قرار بخشیده است.

2-ارتباط دادن وجود کوهها را به میدان ارض در این عبارت در قرآن کریم مشابه فراوان دارد،مانند سخن حق تعالی: «وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ» ، «وَ الْجِبالَ أَوْتاداً» بیان علّت این امر(استواری زمین به وسیلۀ کوهها)احتیاج به بحثی دارد.این مطلب به پنج صورت توضیح داده شده است.

1-مفسران در معنای این آیات گفته اند:هر گاه کشتی بر روی آب قرار گیرد از سویی به سویی متمایل شده به حرکت درمی آید و اگر جرم سنگینی در آن قرار گیرد بر روی آب استقرار یافته و آرام می شود.در بارۀ زمین گفته اند هنگامی که خداوند تعالی زمین را بر روی آب آفرید زمین به اضطراب افتاد و منحرف شد سپس خداوند کوهها را بر روی زمین قرار داد و زمین به وسیلۀ سنگینی کوهها بر روی آب قرار گرفت.امام فخر رازی گفته است:اشکالی که بر این سخن وارد است این است که بی شک زمین از آب سنگینتر است و شیء سنگینتر از آب در آب فرو

1- شاید منظور از آب گازهای متراکم باشد.

رفته و روی آن باقی نمی ماند.با توجّه به این مطلب محال است که گفته شود زمین کج شد و به سویی متمایل گردید،بر خلاف کشتی که از چوب ساخته شده است و تو خالی بوده و پر از هواست و به همین دلیل بر روی آب باقی نمی ماند و بر روی آب حرکت می کند و به همین سبب به راست و چپ متمایل می شود تا این که آن را به اشیای سنگین ببندند.

2-دلیل دوّم چیزی است که امام فخر رازی ذکر کرده است و آن این است که به دلایل یقینی ثابت شده است که زمین کروی است و باز ثابت شده است که کوهها در سطح زمین به منزلهٔ دندانه های سختی است که بر روی کره قرار دارد.با ثبوت این دو موضوع اگر فرض کنیم که این اجرام سنگین بر روی کرهٔ زمین نباشد و زمین خالی از این دندانه ها و پستی و بلندیها باشد با کمترین سببی حرکت دورانی پیدا می کند،زیرا جرم هموار دایره شکل ذاتا لازم است که دارای حرکت باشد هر چند عقل این را قبول نکند ولی روشن است که با کمترین وسیله ای به حرکت در می آید ولی هر گاه بر روی کرهٔ زمین این کوهها قرار داشته باشند به منزلهٔ اشیای سنگینی هستند که بر روی کره ثبات یافته باشند و هر یک از این کوهها به طبیعت ذات به مرکز زمین توجّه دارد و توجّه کوهها با سنگینی عظیم و نیروی شدیدی که به مرکز زمین دارند حالت میخی را پیدا می کنند که کره را از حرکت دورانی باز می دارند و خلق کوهها بر روی زمین مانند میخهای شمرده شده ای است که بر روی کره مانع از حرکت دورانی باشد.

3-وجه سوّم این است که بگوییم چون فایدهٔ میخ در بعضی جاها حفظ شیء از حرکت و اضطراب می باشد تا ثابت و آرام بماند و از ویژگیهای سکون در بعضی اشیا استقرار یافتن و تصرّف کردن در آن شیء است،فایده وجود کوهها به صورت دندانه های روی زمین این است که زمین در آب فرو نرود تا حیوان بر آن مستقر شود و از مواهب آن بهره مند شود.بنا بر این میان میخ و کوههایی که خارج

از آب بر روی زمین قرار دارند نوعی مشابهت و مشارکت است،در این که هر دو موجب صحّت استقرار و مانع از تزلزل می شوند.بنا بر این نسبت دادن میخ به صخره ها و کوهها استعارۀ زیبایی است.و امّا ذکر میدان در عبارت به این دلیل است که حیوان در میدان استقرار می یابد و اگر کوهها نباشند زمین مضطرب می شود و دیگر جایی برای حیات حیوان باقی نمی ماند.

4-بعضی از دانشمندان گفته اند که محتمل است«صخوری»که در عبارت حضرت آمده است اشاره به انبیا و اولیا و علما،و«ارض»اشارۀ به دنیا باشد،امّا وجه مجاز آوردن انبیا و اولیا برای صخور این است که صخره ها و کوهها در نهایت ثبات و استقرارند و زمین زیر خود را از حرکت و اضطراب باز می دارند و برای حیوان پناهگاهی از ترس هستند و حیوانات در پناه صخره ها از اضطراب محفوظ اند.چون کوهها از جهاتی شبیه به میخهایی هستند که اشیا را استحکام می بخشند،انبیا و علما نیز در نظم امور دنیا و عدم اضطراب مردم مانند میخهای زمین می باشند.بنا بر این استعاره آوردن صخور برای انبیا و علما صحیح است و به همین دلیل زیباست که در عرف گفته شود«فلان شخص چون کوه استواری است که هر غمناکی به هنگام حاجتهای مهم به او پناه می برد»و دانشمندان عوامل استواری دین خدا در زمین اند.

5-مقصود حضرت از این که کوهها را مانند میخ در زمین تعبیر کرده است این است که مردم در راه یابی به مقاصدشان به وسیلۀ کوهها هدایت می شوند و جهت حرکت را اشتباه نمی کنند و در راهی که می روند گمراه نمی شوند و به مقصد می رسند .

فرموده است: اوّل الدّین معرفته چنان که گذشت دین در لغت به معنای فرمانبرداری است و در عرف شرعی،شریعتی است که به وسیله پیامبر صدور یافته است.پیروی از شریعت

فرمانبرداری خاصی است.بنا بر این مطلق اطاعت که معنای عام است از جانب شارع در یکی از مسمّاهای خاص(شریعت)به کار گرفته شده است و به دلیل فراوانی استعمال در همین معنی حقیقت یافته است و وقتی که لفظ دین به طور مطلق به کار رود همین معنی به ذهن تبادر می کند.معرفت خداوند سبحان دارای مراتبی است.اوّلین و(آخرین)مرتبه این است که بنده بداند که برای جهان آفریدگاری است،دوّمین مرتبهٔ شناخت این است که انسان وجود صانع را تصدیق کند،سوّمین مرتبه این است که جذب عنایات الهی شده و به توحید گراید و او را از شریک مبرّا بداند،چهارمین مرتبه اخلاص،برای خداست،پنجمین مرتبه این است که صفاتی را که ذهن برای خداوند اعتبار می کند از او نفی کند و این نهایت شناخت و عرفان و منتهای تکامل معنوی انسانی است هر یک از مراتب تا مرتبهٔ چهارم مبدأ.و پایه برای مرتبهٔ بعدی است و هر یک از مراتب بعدی کمال برای مرتبهٔ قبلی می باشد.

دو مرتبهٔ اوّل در فطرت انسان نهفته است،بلکه در فطرت حیوان که عمومی تر از فطرت انسان است پنهان می باشد،برای همین است که انبیا مردم را برای کسب این مقدار از معرفت دعوت نکرده اند،زیرا اگر تحصیل این مقدار معرفت متوقّف بر دعوت انبیا و تصدیق آنها باشد با توجه به این که تصدیق انبیا خود مبنی بر شناخت فطری است مبنی بر این که برای جهان خالقی است که آنها را به پیامبری فرستاده است دور لازم می آید،اوّلین مرتبهٔ معرفت که انبیا مردم را به آن دعوت می کنند یگانه دانستن صانع و نفی کثرت از اوست که در بردارندهٔ اوّلین کلمه ای است که داعی الی اللّه بر زبان جاری می کند و آن قول ماست که می گوییم لا اله الا اللّه.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است آنکه از روی اخلاص بگوید لا اله الا اللّه وارد بهشت می شود.وقتی که ذهن مردم برای توحید قولی آماده شد،پیامبر آنها را آگاه

ساخت که آمادگی برای مرتبه ای از توحید که اعلی و اخفاست داشته باشند و فرمود هر کس از روی خلوص بگوید لا اله الا اللّه وارد بهشت می شود.و این کلام پیامبر اشاره دارد به توحید مطلق و خارج ساختن هر قیدی از درجهٔ اعتبار.

پس از توضیح فوق احتمال می رود منظور امام(علیه السلام)در بین مراتب یاد شده، مرتبهٔ اوّل توحید باشد.بدین ترتیب منظور او که فرمود: اوّل الدّین معرفته ،روشن است.زیرا این مقدار از دین حق در نزد هر کسی روشن است و احتمال دارد که منظور حضرت توحید کامل باشد که مقصود نهایی عارف و آخرین مرتبهٔ سلوک است.بنا بر این منظور از اوّل الدّین،اوّلیّت آن در خود انسان است و این سخن اشاره دارد به علّت غایی.علّت غایی از نظر عقلی بر دیگر علل مقدّم است هر چند در وجود مؤخّر باشد.

توضیح مطلب این است که معرفت کامل که نهایت کوشش عارف است از آغاز امر حاصل نمی شود بلکه نیازمند وصول به مراتب دیگر معرفت است و تحصیل معرفت کامل نیازمند ریاضت و زهد و عبادت و پذیرفتن اوامر الهی از روی تسلیم و رضامندی است.پذیرفتن اوامر الهی وسیلهٔ کمال دین شخص شده و به انسان آمادگی می دهد که اوّلا وجود خدا را از روی یقین تصدیق کند،سپس یگانگی او را بپذیرد،و برای او اخلاص بورزد،و در نهایت هر چیزی غیر خدا را نفی کند.آن گاه است که در امواج دریای عظمت غرق شود،هر مرتبه ای را که ادراک کند نسبت به مرتبهٔ قبل به کمال رسیده تا سرانجام به کمال و معرفتی که مطلوب اوست بر حسب استعدادش دست یافته و با کمال معرفت دینش کامل شود و سیر الی اللّه را به پایان برساند .

فرموده است: و کمال معرفته التّصدیق... تا نفی الصفات عنه در عبارت امام(علیه السلام)ترتیب این مقدمات بدین گونه قیاس مفصّل نامیده می شود.قیاس مفصّل قیاس مرکبی است که در آن چندین نتیجه در هم آمیخته

باشد و پس از ذکر مقدّمات روشن می شود که مقصود از همهٔ مقدمات و نتایج، آخرین نتیجه بوده است و در این عبارت مقصود این است که کمال شناخت خداوند نفی صفات از ذات حق تعالی است.قیاس مرکّب به چندین قیاس تقسیم می شود که شبیه قیاس مساوات می شود،زیرا میان دو مقدمهٔ قیاس در حد وسط آنها شرکت وجود ندارد.بنا بر این هر قیاس برای رسیدن به نتیجه به قیاس دیگر نیاز دارد تا به آخرین قیاس دست یافته و نتیجه حاصل شود.

مقصود از ترکیب اوّل(قیاس اوّل)در عبارت امام(علیه السلام)این جمله است «کمال شناخت خداوند تصدیق اوست(مقدمه اول)و کمال تصدیق حق متعال توحید اوست(مقدّمهٔ دوم)نتیجهٔ آن که کمال شناخت خداوند یگانه دانستن اوست (1).»در قیاس فوق چون کمال معرفت تصدیق و کمال تصدیق توحید بوده است،نتیجه این شده است که کمال معرفت خداوند یگانه شناخت او است.

پس از این دو مقدّمه به مقدّمهٔ سوّم می رسیم که قیاس جدیدی را تشکیل می دهد و آن عبارت است از سخن حضرت که فرمود:«کمال توحید خالص شدن برای خداست»و نتیجهٔ آن این است که کمال معرفت خدا،خالص شدن برای خداست و از ترکیب این نتیجه با مقدّمهٔ چهارم که عبارت است از این گفتهٔ حضرت:«کمال خالص شدن برای خدا نفی صفات از ذات حق متعال است»، مقصود حاصل می شود.

اطلاق لفظ کمال در عبارت را امام(علیه السلام)به این حقیقت توجّه می دهد که شناخت خداوند متعال از امور تشکیکی است،زیرا قابل افزایش و نقصان می باشد.توضیح این که چون ذات حق تعالی از اقسام ترکیب به دور است،

1- قیاس مفصّل قیاسی است که پس از ذکر دو مقدّمه نتیجه گرفته می شود و سپس نتیجه به عنوان مقدمهٔ اوّل در قیاس دوّم به کار می رود تا در نهایت نتیجه ای که مقصود است به دست آید چنان که در عبارت امام(علیه السلام)چند قیاس به کار رفته و نتیجهٔ هر قیاس به عنوان مقدّمهٔ اوّل در قیاس بعدی مورد استفاده واقع شده است.

معرفت حق تعالی ممکن نیست مگر به حسب رسمهای ناقص که از طرق و اضافاتی حاصل می شود و به نوعی ذات مقدّس حق را به طریق عقلانی به ما معرّفی می کند و این رسوم و اضافات چون متناهی نیستند شناخت خداوند به طریقهٔ حدّ تام ممکن نمی شود بلکه بر حسب زیادت و نقصان،نهان و آشکار متفاوت است.همچنین کمال تصدیق و توحید.پس از روشن شدن معنای قیاس مفصّل اینک هر یک از مقدمات قیاس فوق را توضیح می دهیم:

کمال معرفت خدا تصدیق اوست،توضیح این مقدّمه چنین است که، کسی که خدای جهان را تصور می کند شناخت ناقصی به خدا از همان تصوّر به دست آورده و کامل شدن این شناخت این است که به موجود بودن و واجب الوجود بودنش حکم کند،زیرا اگر آفرینندهٔ جهان باشد خود باید موجود باشد چون از معدوم چیزی به وجود نمی آید و معرفت کامل به خدا اقرار به همین حکم است .

مقدمهٔ دوّم،کمال تصدیق خدا،یگانه دانستن اوست:توضیح آنکه،کسی که واجب الوجود را تصدیق کند و با این حال نداند که او یگانه است تصدیقش ناقص است و کمال شدن این تصدیق به این است که او را یگانه بداند،زیرا وحدت مطلق لازمهٔ واجب الوجود است به این دلیل که طبیعت واجب الوجود به فرض که میان دو موجود مشترک باشد ناگزیر هر یک از آن دو نیاز به مابه الامتیازی دارد،بنا بر این در ذاتشان ترکیب لازم می آید و هر مرکبی ممکن الوجود است،پس آن که خدا را یگانه نداند نسبت به وجود حق متعال جاهل است هر چند او را واجب الوجود دانسته و به وجود آن حکم کند .

مقدّمهٔ سوّم،کمال توحید خداوند خالص شدن برای اوست.این عبارت به توحید مطلق اشاره دارد که عارف آن گاه به توحید خدا می رسد که اخلاصش برای خدا کامل باشد و اخلاص همان زهد حقیقی است و زهد حقیقی دور شدن

از تمام ما سوی اللّه است و دور شدن از ما سوی اللّه از نشانه های خلوص و ایثار می باشد.شرح حقیقت اخلاص این است که در علم سلوک ثابت شده است که تا وقتی عارف توجه به جلال و عظمت خداوند متعال داشته باشد در عین حال غیر را هم ببیند به مقام وصول دست نیافته است،زیرا غیر را با خدا دیده است.تا آنجا که اهل اخلاص این توجه به غیر را شرک خفی دانسته اند چنان که بعضی از عرفا گفته اند هر کس در قلبش به اندازه وزن خردلی جز جلال خدا باشد مریض است.عرفا در تحقق اخلاص غایب شدن عارف از خود را در وقت ملاحظه جلال خدا معتبر می دانند.اگر عارف خود را ببیند رواست که گفته شود به زینت حق آراسته نیست،بنا بر این توحید مطلق این است که به طور کلی غیر خدا را با خدا اعتبار نکند و منظور از فرموده امام:که کمال توحید خدا اخلاص برای اوست،همین معناست .

مقدّمه چهارم،کمال اخلاص برای خدا نفی صفات از اوست.درستی این موضوع را امام با یک قیاس برهانی مرکب از چند نتیجه بیان کرده است و به وسیله آن استدلال می کند که هر کس خدای سبحان را توصیف کند،در بارۀ او جاهل است و او را نشناخته است به این دلیل که هر صفتی غیر از موصوف و هر موصوفی غیر از صفت است ،سخن امام(علیه السلام)ادامه می یابد تا آنجا که می فرماید:هر کس که خدا را دارای جزء بداند او را نشناخته است،صحّت مقدماتی که حضرت برای استنتاج مطلب آورده اند به این شرح است که امام می فرماید هر صفتی گواهی می دهد که با موصوف فرق دارد و همچنین هر موصوفی با صفت مغایر است و منظور از گواهی دادن صفت بر مغایرت با موصوف گواهی دادن به زبان حال است،حال صفت گواهی می دهد که نیازمند به موصوف است و حال موصوف گواهی می دهد که قائم به ذات و بی نیاز از صفت است.بدین طریق روشن می شود که صفت عین موصوف نیست.

امّا بیان این جملهٔ حضرت که فرمود:هر که خداوند سبحان را توصیف کند ذات او را مقرون به چیزی دانسته است،فهمش واضح و روشن است زیرا پیش از این روش شد که صفت با موصوف مغایرت دارد و اگر خدا را توصیف کند آن صفت زاید بر ذات و در عین حال ضمیمهٔ ذات محسوب می شود.بنا بر این هر که خدا را توصیف کند لازم می آید که ذات خدا را مقارن چیزی دانسته باشد هر چند این مقارنت زمان و مکان لازم نداشته باشد،و امّا کلام حضرت که فرموده است آن که خدا را قرین چیزی بداند او را دو گانه دانسته است بدین لحاظ است که هر که خداوند را به چیزی از صفات مقرون کند در مفهوم خدا دو امر را گنجانده است:یکی ذات و دیگری صفت،بنا بر این لازم می آید که واجب الوجود عبارت از دو یا چند چیز باشد،لذا تصوّر کثرت لازم می آید و از این ترکیب این نتیجه حاصل می شود که توصیف خداوند سبحان موجب دوگانگی است.

امّا شرح جمله دیگر امام(علیه السلام)که فرمود:هر که خدا را دو گانه بداند معتقد شده که خدا جزء دارد روشن است زیرا با فرض دو گانه یا چند گانه بودن لازم می آید که ذات خداوند عبارت از اموری باشد که آن امور اجزای ذات او باشند و بدینسان در ذات حق کثرت پدید می آید و اجزاء،مقدمه پدید آمدن ذات خدا خواهند بود.هر گاه این مقدمه را(هر کس خدا را دو گانه بداند او را دارای جزء دانسته)ضمیمه نتیجه برهان اول کنیم،این نتیجه حاصل می شود که هر کس خداوند سبحان را دارای صفت بداند او را دارای اجزاء دانسته است.

اما دلیل این گفتار حضرت:هر که خدا را دارای جزء بداند او را نشناخته است،این است که هر دارنده جزئی نیاز به اجزایش دارد و می دانیم که اجزاء با کل غیریت و دو گانگی دارند،بنا بر این هر صاحب جزئی نیازمند غیر خواهد بود و نیازمند به غیر ممکن الوجود است،پس تصور ما از چنین خدایی در حقیقت تصور ممکن الوجود است نه واجب الوجود و چنین تصوری جاهلانه و حاکی از

عدم شناخت خداست.ضمیمه کردن این نتیجه به نتیجه برهان قبلی لزوما این نتیجه را می دهد که هر که خداوند سبحان را توصیف کند او را نشناخته است.با توضیحی که در باره این براهین داده شد مقصود روشن گردید که کمال اخلاص برای خدا نفی صفات از اوست.زیرا اخلاص داشتن برای خدا با جاهل بودن نسبت به او قابل جمع نیستند و هر گاه اخلاص با جهل به خدا منافات داشته باشد و جهل نتیجهٔ اثبات صفت برای خدا باشد،لازم می آید که اخلاص با اثبات صفت برای خدا منافات داشته باشد.چون اثبات صفت برای خدا مستلزم جهل و نادانی است و اخلاص با جهل و نادانی متناقض است و در نتیجه با اثبات صفت نیز تناقض دارد.با اثبات این حقیقت که اخلاص با اثبات صفت برای خدا جمع نمی شود،ثابت می شود که اخلاص با نفی صفت از خدا قابل جمع است و این همان مقصود اوّلی است که امام فرمود کمال معرفت خدا نفی صفات از خداست و این نفی صفات از خدا توحید مطلق و اخلاص واقعی است که نهایت عرفان و سرانجام کوشش عارف از هر حرکت حسّی و عقلی است.

هر گاه در بارهٔ حقیقتی تعقّل هیچ نقصی نباشد و جز ذات،چیز دیگری با آن تصوّر نشود وحدت مطلقی که از هر نوع ضمیمه ای پاک است تحقّق می یابد و این همان مقامی است که چشمان تیز بین از درک آن فرو مانده و افکار بلند از تحقق آن درمانده شده اند و نظر مردم در دریافت آن متشتّت گشته آن طور که برای خدا اثبات معانی کرده و او را دارای کیفیّت و احوال دانسته اند و بدین طریق به گمراهی افتاده و به تصوّرات محالی رسیده اند (1).

اگر گفته شود آنچه که در بارهٔ صفت نداشتن حق تعالی گفته شد از دو

1- منظور از اثبات معانی قبول صفات زاید بر ذات حق متعال است.-م.

جهت مورد اشکال است:اول آن که کتابهای آسمانی و سنّت نبوی پر از اوصاف خداوند تعالی است،مانند اوصاف مشهوری که برای خدا نقل شده است،مثل علم،حیات،قدرت،شنوایی،بینایی و غیره،بنا بر آنچه که در بارۀ عدم صفات خداوند گفته شد لازم می آید که خداوند سبحان به هیچ یک از این اوصاف متّصف نشود.

دوّم آنکه امام به اثبات صفت برای خداوند تصریح دارد چنان که فرموده برای صفات خدا حدّ محدودی وجود ندارد و اگر مقصود حضرت از نفی صفات آن چیزی باشد که شما گفتید در کلام علی(علیه السلام)تناقض لازم می آید.بنا بر این سزاوار است که مقصود از نفی صفات اختصاص به نفی معانی پیدا کند چنان که اشاعره بر این اعتقادند و یا مقصود نفی احوال باشد چنان که معتقدان وجود صفت برای خدا مانند معتزله و بعضی از اشاعره بر این عقیده اند.بنا بر این صفات مشهور همچنان برای خداوند تعالی برقرار می ماند.گذشته از اینها امام(علیه السلام)در موارد دیگر برای خدا اثبات صفت می کند.ممکن است منظور از نفی صفات از حق متعال صفاتی باشد که مخلوق دارای آنها هستند چنان که امام(علیه السلام)به همین معنی در آخر خطبه اشاره فرموده است،آنجا که می فرماید:صفات مخلوقین برای خدا روا نیست.از شیعیان شیخ مفید در کتاب ارشاد به همین حقیقت اشاره کرده می فرماید:«خداوند بزرگتر از آن است که بر او صفات عارض شود زیرا عقول گواهی می دهند آنچه که صفات بر او عارض شود مخلوق است».

در پاسخ اشکال فوق می گوییم چنان که قبلا توضیح دادیم،آنچه که خداوند متعال از صفات ثبوتیه و سلبیه بدان متصف شود صرفا اعتباراتی هستند که عقل ما از مقایسۀ حق سبحانه با غیر او برداشت می کند.صرف اعتبار صفت برای خداوند مستلزم کثرت و ترکیب ذات خدا نیست،پس توصیف خداوند تعالی به آن صفات از نظر دین امری روشن است که برای

هر گروه و جمعیّتی از مردم معنای توحید و تنزیه را می رساند.چون عقول مردم دارای مراتب متفاوتی است،اخلاصی که امام(علیه السلام)ذکر فرموده نهایت مرتبه ای است که نیروی درک انسانی به هنگام فرو رفتن در انوار عظمت الهی به آن دست می یابد و اخلاص این است که هیچ چیز را به هنگام ملاحظه خدا در نظر نگیری بنا بر این آنچه امام(علیه السلام)در مواضع دیگر برای خدا اثبات صفت کرده است و یا در کتاب خدا و سنّتهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)به آن اوصاف اشاره شده است بیان همان اعتباراتی است که ما آنها را یاد آوری کردیم زیرا کسی که در درجهٔ پایین تر اخلاص قرار گرفته است ممکن نیست که بدون تنزیه ذات مقدس حق از صفات،او را بشناسد .

فرموده است: و من اشار الیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه امام در این عبارت بر یکی از دو امر به شرح زیر برهان اقامه می کند:

صورت اول احتمال دارد که منظور از اشاره،ممتنع بودن اشارهٔ عقلیه و رسیدن عقل به ذات مقدس او باشد.بنا بر این توضیح مقدّمهٔ اوّل برهان این است که،هر کس ذهن خود را به خدا متوجه سازد و طالب درک ذات مقدّس حق باشد و گمان کند که ذات او را در می یابد و بر آن احاطه پیدا می کند و به سمتی که خدا هست اشاره می کند،لزوما چنین کسی برای خدا حدّی را در نظر گرفته و ذهنش در آن حدّ متوقف می شود،چون درک حقیقت مستلزم مکانی است برای شیء قابل درک و در این صورت است که عقل به حقیقت آن اشاره می کند و در این صورت مرکّب است و در گذشته روشن شد که هر مرکبی در معنی محدود است.گذشته از این اشاره عقلیّه همیشه با اشاره و همیّه و خیالیّه آمیخته است و آن دو چنان که خواهد آمد مستلزم اثبات حدّاند.

توضیح مقدّمهٔ دوّم بسیار روشن است،چون شیء محدود از کثرتی که در آن اعتبار می شود فراهم می آید و هر صاحب کثرتی در ذات خود معدود و قابل

شمارش است.با توضیح این دو مقدّمه،نتیجهٔ برهان این خواهد بود که هر کس خدا را قابل اشاره بداند او را معدود و قابل شمارش دانسته است.امّا این که محال است خدا قابل شمارش باشد چنان که قبلا بیان شد لازمهٔ کثرت ممکن الوجود بودن خداست.

صورت دوّم احتمال دارد که مقصود از نفی اشارهٔ به خدا،اشاره حسّی ظاهری و باطنی به خدا باشد و بیان این که خداوند از وحدت عددی منزّه است.

توضیح مقدّمهٔ اوّل این است که هر کس با یکی از حواس ظاهری به خدا اشاره کند برای او حدّ و حدود و پایان قابل احاطه ای قرار داده است،زیرا هر چه با حس ظاهری یا باطنی بدان اشاره شود ناگزیر در جایی مخصوص با وضع معیّنی باید باشد و هر چه چنین باشد ناچار دارای حدّ و حدود خواهد بود، بنا بر این لازم می آید که خداوند دارای حدود باشد.

توضیح مقدّمهٔ دوّم منظور از قابل شمارش بودن در این جا این است که ذات حق مبدأ کثرتی قرار داده شود که بتوان برای او افراد دیگری فرض کرد.

توضیح این که هر چه در جهت خاص و وضع مخصوصی قابل درک باشد عقل به امکان وجود امثال او حکم می کند.بنا بر این کسی که خدا را به اشارهٔ حسیّه محدود بداند او را مبدأ شمارش افراد بسیاری دانسته است و در نتیجه خداوند را همانند آنها محدود و قابل شمارش دانسته است.در صورتی که خداوند واحد است و دوّمی ندارد که پایه شمارش قرار گیرد.

اما این که خداوند در نفس خود نیز معدود نیست به این دلیل است که اگر معدود باشد لازم می آید که از اجزای فراوانی ترکیب یافته باشد.زیرا واحد به این معنی(مرکب از اجزاء)در حقیقت واحد نیست و گرنه اشارهٔ حسیّه به آن تعلق نمی گیرد.واحدی که قابل اشارهٔ حسیّه باشد لزوما باید دارای مکان و وضع باشد، چه دارای اجزا باشد یا وضع و مکان،مجتمع از دو امر یا اموری خواهد بود،

بنا بر این ترکیب لازم می آید و هر مرکّبی چنان که گذشت ممکن الوجود است و چون محال است که خداوند به این معنی واحد باشد،مطلق اشاره به خداوند مستلزم جهل به اوست،زیرا خداوند واحد واجب الوجود است با توجه به این که برای واحد مفاهیم دیگری نیز هست،باید دانست که خداوند به معنای عددی واحد نیست،امّا می توان گفت خداوند به این دلیل واحد است که غیر او در حقیقت خاصی با او شریک نیست و خداوند به این دلیل واحد است که در حقیقت ذات او ترکیب و تألیفی از معانی متعدد وجود نداشته و قوام او به اجزا و اشیائی نیست،و به این دلیل واحد است که هیچ کمالی را فاقد نیست بلکه هر کمالی که شایستهٔ ذات او باشد بالفعل برای او حاصل است.خداوند سبحان به این اعتبارات سه گانه فوق واحد است .

فرموده است: و من قال فیم فقد... تا اخلی منه کلمهٔ«فیم»و«علام»در اصل«فیما»و«علی ما»بوده است.«فی و علی» به عنوان دو حرف بر«مای»استفهامیّه وارد شده و الف«مای»استفهامیه برای تخفیف حذف شده است و این دو کلمه در معنی دو قضیّهٔ شرطیّهٔ متّصله هستند و منظور آموزش دادن مردم است که از مکان و جایگاه خداوند سؤال نکنند.و مقصود از این دو قضیّه،دو قضیّهٔ شرطیّهٔ متصله ای است که نقیض تالی آنها استثنا شده باشد چنان که در قیاس ضمیر معروف است،کبرای قیاس در هر دو قضیّه حذف شده است.معنای توضیحی شرطیّهٔ متّصلهٔ اوّل(فیم)این است که اگر سؤال با کلمهٔ فیم از خداوند صحیح باشد باید برای خداوند محلّی در نظر گرفت که در آن جای داشته باشد و بر خداوند صدق عروض در محل تحقق می یابد ولی محال است که خداوند در محل قرار داشته باشد،پس جایز نیست که از خداوند با«فیم»(در کجاست)سؤال شود.توضیح ملازمهٔ این که فیم استفهام از مطلق محل و ظرف است و استفهام از محل برای چیزی آن گاه

صحیح است که آن شیء بتواند در آن محل قرار داشته باشد.در مورد بحث ما محال است که خداوند در محل قرار داشته باشد،زیرا اگر صحیح باشد که خداوند در محل قرار داشته باشد،یا بودن خدا در آن محل واجب است،پس لازمه اش این است که خداوند به محل احتیاج داشته باشد و نیازمند به غیر، بالذات ممکن الوجود است و اگر حلول خداوند در آن محل لازم نباشد از آن بی نیاز است.کسی که در وجود به محل نیاز نداشته باشد محال است که در محل قرار گیرد و بنا بر این سؤال از محل به کلمۀ«فیم»در بارۀ خداوند متعال جهل و نادانی است.

معنای توضیحی شرطیّۀ متّصلۀ دوّم این است که اگر جایز باشد از خداوند به کلمۀ«علام»(بر کجا قرار دارد)سؤال شود لازم می آید که بعضی از جهات و امکنه از خداوند خالی باشد،ولی جایز نیست که مکانی از خداوند خالی باشد، پس پرسیدن در بارۀ خدا به کلمه علام محال است.بیان ملازمه چنین است:

مفهوم علی که علو و فرقانیّت است چون در چیزی وجود دارد که مورد استفهام است و آن شیء برتر از اوست موجب دو اشکال می شود که لازمه اش تحقّق یکی به وسیلۀ دیگری است.

1-خالی بودن سایر جاها از وجود حق متعال و این همان چیزی است که امام(علیه السلام)بیان فرمود.

2-قرار گرفتن خدا فوق چیزی(علام)که لازمه اش نبودن خدا در جهات دیگر مانند تحت،یمین،یسار،امام و خلف است.

خالی بودن دیگر جهات از وجود خداوند متعال باطل است(نقیض تالی)،پس این که خدا در فوق چیزی قرار داشته باشد و با کلمۀ علام سؤال شود باطل است.امّا دلیل بطلان خالی بودن دیگر جهات از وجود خداوند متعال به دلیل آیۀ شریفۀ قرآن است «وَ هُوَ اللّهُ فِی السَّماواتِ وَ فِی الْأَرْضِ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ»

«وَ جَهْرَكُمْ» (1)»و قول دیگر خداوند متعال «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ» هر کجا باشید او با شماست.

اگر گفته شود کسی که برای خدا جهت را ثابت می کند از این آیات غافل نیست و بین اثبات جهت معیّن برای خدا و مقتضای این آیات منافاتی نمی بیند زیرا مقصود از این که خدا در آسمان و زمین است آن است که چون به آنها علم دارد گویا در آن جاست و نیز این که خدا با خلق است یعنی به آنها آگاه است و بودن خدا در جهت فوق به این معناست که ذاتا در آن جا قرار دارد،بنا بر این منافاتی میان مفهوم این آیات با بودن خدا در جهتی خاص دیده نمی شود.

در پاسخ این اشکال می گوییم که خالی بودن جهات دیگر از وجود خداوند را امام(علیه السلام)لازمۀ بودن خدا در جای معیّن دانسته است.و بطلان این که خداوند در جای معیّنی باشد از این آیات به خوبی استفاده می شود.و آنها که برای خدا جهت معیّنی در نظر گرفته اند به آیاتی استدلال کرده اند که ظاهرا بر جهت خاصّی دلالت می کند مانند قول خداوند تعالی «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» آیاتی که از خداوند جای معینی را نفی می کند با آیاتی که برای خدا جای معیّنی را تعیین می کنند معارض اند،آیات نفی کنندۀ مکان برای خدا در ذهن عموم مردم روشنتر است از دلایل عقلی بر نفی جهت.و چون آیات شریفۀ قرآن بر خالی نبودن مکان از وجود خداوند دلالت دارد،لازمه اش این است که خداوند متعال تنها در جهت خاص«فوق»نباشد.بنا بر این سؤال از خداوند به لفظ«علام»باطل است.

اگر اشکال شود:کسی که با علام از خداوند سؤال می کند در حقیقت برای

1- سورۀ انعام(6):آیۀ(3): [1]اوست خدا در آسمانها و در زمین پنهان و آشکار شما را می داند و از آنچه به دست می آورید با خبر است.

خدا اثبات جهت کرده و ابطال این لازم جز به دلیل عقلی ممکن نیست زیرا ظاهر ادّلۀ نقلیّه مانند آیات قرآن دلالت بر اثبات جهت برای خدا می کند و به همین دلیل امام(علیه السلام)در اثبات بطلان جهت،دلیل عقلی آورده است و به آیات قرآن کریم استدلال نکرده است تا آنان که از ظواهر آیات استفاده می کنند و در همه جا بودن خدا را به احاطۀ علمی تعبیر می کنند،آیۀ کریمه «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» مانع نظر آنها باشد.

در پاسخ می گوییم:منظور از استوی در این آیه سلطۀ قدرت و علم است چنان که در کتب کلام ذکر شده است.این که امام در استدلال جهت«فوق»را ذکر کرده است و از اعتقاد داشتن این که خدا در فوق قرار دارد بر حذر داشته به این دلیل است که هر کس معتقد به جهت برای خدا باشد به دلیل شرافت فوق خدا را به آن اختصاص می دهد و قرآن کریم در آیۀ یاد شده به جهت فوق اشاره کرده است،پس شبیه در اثبات جهت فوق قویتر از بقیۀ جهات بوده است و به همین جهت حضرت آن را متذکّر شده است .

فرموده است: کائن لا عن حدث موجود لا عن عدم کائن در عبارت فوق اسم فاعل کان است و کان در لغت به سه صورت استعمال شده است.

1-کان به صورت فعل ماضی افادۀ حدث و زمان می کند،این کان در عرف علمای نحو کان تامّه نامیده می شود مانند:اذا کان الشتاء فادفئونی (1).در این مصرع کان به معنای حدث و وجد آمده است.

2-کان تنها بر زمان دلالت کند و برای دلالت بر حدث نیازمند خبری باشد تا معنای آن را کامل کند.در عرف دانشمندان نحو این کان را ناقصه می گویند و

1- هر گاه زمستان فرا رسد مرا گرم کنید.

بیشتر مواردی که کان به کار می رود ناقصه است مانند این سخن حق تعالی: «إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» (1).

3-کان خالی از دلالت بر حدث و یا زمان باشد،مانند قول شاعر:و علی کان المسومه العراب (2)کان زایده است و تقدیر کلام علی المسمومه العراب است.

پس از دانستن معانی کان و موارد استعمال آن بدان که کائن به چیزی گفته می شود که نبوده و وجود یافته است و چون آن شیء،ذات مقدس حق تعالی می باشد و ذات حق منزه از زمان است،بنا بر این محال است که مقصود از کائن در عبارت امام(علیه السلام)(کون)دلالت کننده بر زمان باشد و چون حضرت فرموده اند کائن لا عن حدث محال است که(کون)دلالت کننده بر حدث که همان مسبوقیت به عدم است باشد با توجّه به بطلان این که بودن خداوند مستلزم زمان و مسبوقیّت به عدم باشد.بنا بر این کائن جز بر وجود خالی از زمان و حدث دلالت نمی کند و به همین معناست گفتهٔ حق تعالی: «وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً» (3)و مانند فرمودهٔ حضرت رسول(صلی الله علیه و آله):کان اللّه و لا شیء یعنی خدا بود در حالی که هیچ چیز نبود.

شرح کلام حضرت که فرمود: موجود لا عن عدم ،مقصود این است که وجود خداوند حادث نیست.توضیح این که موجود از آن جهت که موجود است، یا وجودش مسبوق به عدم و حاصل از عدم می باشد که چنین موجودی را حادث می گویند،یا مسبوق به عدم و حامل از آن نیست،چنین موجودی را قدیم می گویند.اثبات این حقیقت که خداوند وجود مسبوق به عدم نیست بدین شرح است:اگر خداوند حادث باشد ممکن خواهد بود و اگر ممکن باشد

1- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(120): [1]ابراهیم به(تنهایی)یک امّت بود مطیع فرمان خدا
2- اسبهای پسران بنی بکر بر اسبهای نشان دار عرب که در چراگاه رهانید برتری دارد.
3- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(96): [2]خدا آمرزنده و مهربان است.

واجب الوجود نیست،در نتیجه اگر خداوند حادث باشد واجب الوجود نیست لیکن خداوند واجب الوجود است،پس حادث نیست.

نتیجهٔ فوق بر اساس صغری و کبرای منطقی و ادلّهٔ خداشناسی حاصل شده است.دوّمین فراز سخن امام(علیه السلام): موجود لا عن عدم ،هر چند معنای بخش اوّل کلام وی: کائن لا عن حدث را تأکید می کند ولی مقصود از بخش اوّل کلام امام(علیه السلام)چیز دیگری است و آن آموزش دادن مردم برای به کار بردن لفظ«کون» برای خداوند متعال است،تا این که به مردم بفهماند که معنای«کون»آنچه به ذهن می آید«حدث»نیست.احتمال دیگر این است که مقصود امام(علیه السلام)از قسمت اوّل: کائن لا عن حدث ،نفی حدوث ذاتی یا اعمّ از حدوث ذاتی و زمانی باشد و مقصود از بخش دوم نفی حدوث زمانی باشد .

فرموده است: مع کل شیء... تا لا بمزائله .

معنای سخن امام(علیه السلام)این است که خداوند تعالی همراه غیر است و عین غیر نیست.ملاحظهٔ غیر خدا با خدا اضافهٔ عارضی است که برای خداوند نسبت به همهٔ موجودات حاصل می شود،زیرا همهٔ موجودات از ارادهٔ خداوند به وجود آمده اند.پس صحیح است که گفته شود او با همه چیز و مقدّم بر همه چیز است ولی به دو اعتبار مختلف.چون معیّت اضافه ای است که عقل ما با نسبت دادن اشیاء به ذات حق و همراهی وجود حق متعال با وجود آنها و احاطهٔ علمی خداوند به کلیّت و جزئیّت آنها اعتبار می کند چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» (1)و تقدّم خدا بر اشیاء نسبتی است که به اعتبار علّت بودن خداوند برای اشیاء فرض می شود.زیرا مفهوم متعارف معیّت، اعم از نزدیکی زمانی و مکانی است،لذا معیّت خداوند با اشیاء به اعتبار نزدیکی

1- سورهٔ حدید(57):آیهٔ(4): [1]هر کجا باشید او با شماست و به آنچه انجام می دهید بیناست.

به آنها نیست،زیرا ذات حق تعالی از زمان و مکان بدور است و به همین دلیل امام(علیه السلام)فرموده است معیّت خداوند با اشیاء به مقارنه و نزدیکی نیست.امّا این که خداوند غیر اشیاء است ولی با آنها فاصله ندارد به دو صورت قابل توضیح است.

1-غیریّت اعمّ از فاصله داشتن است زیرا مفهوم زمان و مکان در مزائله داخل می باشد،بنا بر این مغایرت خداوند با اشیاء مستلزم فاصله نیست زیرا ذات خداوند از زمان و مکان بدور است و به همین دلیل امام(علیه السلام)فرموده است:غیر اشیاست ولی نه به مزائله.

2-خداوند تعالی غیر اشیاء است،به این معنی که ذاتا از همۀ اشیاء جداست زیرا هیچ چیز در معنای جنس و فصلی با خداوند شریک نیست،یعنی ما به الاشتراک ندارد تا نیازمند ما به الامتیاز ذاتی یا عرضی باشد.ذاتا با اشیاء مبانیت دارد ولی نه با فاصله.و معنای مزائله جدایی شیء است از اشیاء به وسیلۀ فصل ذاتی یا عرضی و چون ما به الاشتراک در مورد خداوند و اشیاء نیست مزایله نیز وجود ندارد.این دو قیدی که در کلام امام(علیه السلام)ذکر شده احکام و همییی که به اعتبار زمان و مکان از اوصاف مخلوقات می باشند و در مفهوم معیّت و غیریّت در میان خلق معروف و معتبرند از میان می برد و به این حقیقت توجّه می دهد که درک ذات مقدّس حق تعالی بالاتر از حکم وهم است و ذات مقدّس حق از صفات ممکنات بری و بدور است.همچنین فراز قبل«کائن لا عن حدث موجود...»حکم وهمی که مشابهت حق تعالی را با موجودات حادث می رساند رد می کند .

فرموده است: فاعل لا بمعنی الحرکات و الآله اگر معتقد به ثبوت جوهر فرد (1)باشیم،حرکت عبارت است از پدید آمدن

1- به اعتبار بعضی از فلاسفۀ قدیم جسم مرکب از اجزای لا یتجزا بوده است،اجزای لا یتجزای جسم را جوهر فرد می گفتند.

شیء در مکانی بعد از آن که در مکانی دیگر بوده است.و اگر معتقد به ثبوت جوهر فرد نباشیم،حرکت عبارت است از انتقال یافتن شیء از مکانی به مکان دیگر،و تعریفات مشابه دیگری که برای حرکت آورده اند.اسباب و ابزار چیزی است که فاعل به وسیله آن بر شیء تأثیر می گذارد.مقصود از جملهٔ گذشته این است که خداوند فاعل است ولی آثاری که از ذات مقدس حق ظاهر می شود نه بر حسب حرکت و نه به وسیلهٔ اسباب و ابزار است آن طوری که غیر خدا در صدور فعل نیازمند به حرکت و ابزار می باشد.امّا این که خداوند در انجام فعل نیاز به حرکت ندارد به این دلیل است که حرکت عارض جسم می شود و خداوند تعالی منزّه از جسمیّت است و صدق مسمّای حرکت در بارهٔ خداوند محال می باشد.امّا این که کار خداوند بدون ابزار انجام می شود به دو صورت قابل توضیح است:

1-ابزاری که خداوند می خواهد فعل خود را به وسیلهٔ آن انجام دهد یا خود فعل خداست و در عین حال نیازمند ابزار دیگری و یا نیازمند نیست.

اگر نیازمند به ابزار دیگری نباشد فاعلیّت بدون ابزار ثابت می شود و اگر به توسط ابزار دیگر آن ابزار کارساز است همین سؤال در مورد دوّم پیش می آید و بدین طریق دور و تسلسل لازم می آید.و یا ابزاری که خدا فعل خود را به وسیلهٔ آن انجام می دهد فعل خدا نیست و بدون آن که ممکن نیست که خداوند فعلی انجام دهد،در این صورت خدا در افعال خود نیازمند به غیر خواهد بود و نیازمند به غیر،ممکن الوجود بالذّات است و با فرض این که خدا واجب الوجود بالذّات است ممکن الوجود بالذّات نیز خواهد بود و این خلف است.

2-اگر خداوند کار خود را با ابزار انجام دهد پس بدون ابزار در انجام فعل مستقل نیست،لازمهٔ این اعتقاد ناقص بودن خدا در فعل و کمال یافتن وی به

وسیلۀ ابزار خواهد بود و چون نقص در ذات خداوند تعالی محال است، لذا متکی بودن فعل خدا به ابزار محال است.بنا بر این خداوند در ابداع فاعل مطلق است و اشیاء را اختراع و ایجاد می کند و از نقصان ذلت مبرّا و نیاز به حرکات و ابزار ندارد .

فرموده است: بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه بصیر در جملۀ فوق از بصر گرفته شده و به معنای فاعل یعنی بیننده است.

بصر حقیقت در دیدن با چشم است و نسبت به قوه ای که به وسیله آن علم حاصل می شود مجاز می باشد و مقصود از« منظور الیه »در عبارت امام(علیه السلام)چیزی است که با چشم مشاهده شود.مقصود از این جمله توصیف خداوند تعالی است به این که خداوند بیناست و بینایی او مستلزم چیزی نیست.چون بینایی خداوند به معنای دیدن با وسیله نیست و ذات مقدّس حق از داشتن حواس مبرّا و پاک است،از معنای لغوی بصر که دیدن با چشم است در بارۀ خدا باید بر مبنای مجازی آن عدول کرد و آن این است که خداوند بیناست یعنی عالم است.قرینه برای اثبات مجاز بودن این کلمه جملۀ: اذ لا منظور الیه من خلقه است،زیرا بینایی امر اضافی است که با توجّه به شیء قابل رؤیت معنی پیدا می کند.ولی بینایی در مورد ذات حق به طور ازلی و ابدی اطلاق می شود در صورتی که هیچ یک از اشیاء قابل رؤیت با حسّ،ازلی نیستند،چون بر حدوث عالم استدلالهای عقلی اقامه شده است.پس ذات چیزی ازلی نبوده است که به خداوند،بینا اطلاق شود.بنا بر این واجب است که بگوییم خداوند از آن جهت که واجب الوجود و واجد تمام کمالات است به همین معنا بینا نیز هست.

احتمال دیگری که در سخن امام(علیه السلام)می توان داد این است که کلمۀ اذ در سخن حضرت به این معنی باشد که خداوند بر همۀ آثار و خلق خود تقدّم وجودی دارد،پس موجودی به ازلیّت ذات خدا و با او نبوده است که مورد نظر و

دیدن خدا واقع شود،بنا بر این به طور کلی خداوند ذاتا به ذات خود آگاه است و چون خداوند،بصیر به معنای دیدن با چشم نیست لازم است که به اعتبار داشتن صفتی که تمام اشیاء قابل رؤیت برایش وضوح و ظهور داشته باشند بصیر باشد.

به همین جهت است که اسرار و خفیّات بر خداوند آشکار می باشد و اوست که همه چیز را مشاهده می کند و می بیند و هیچ چیز حتی در اعماق زمین بر او پوشیده نیست،هر چند اشیاء نام و نشانی نداشته باشند او آگاه به رموز و اسرار و نهفته هاست.

بینایی از نوع دیدن با چشم هر چند کمال شمرده می شود امّا این نوع کمال مخصوص حیوان است و بینایی اگر چه کمال است امّا این کمال بشدّت ضعیف و ناتوان و کم برد است،چون از دیدن اشیاء دور ناتوان و از باطن اشیاء هر چند نزدیک باشند درمانده است و صرفا ظاهر اشیاء را در می یابد و از درک باطن آنها عاجز است.گفته شده فایده ای که بندگان خدا از چشم می برند دو چیز است.یکی آن که بدانند خداوند چشم را آفریده است تا نشانه های خداوند و عجایب آسمانها را بنگرند و نگاهشان جز عبرت نباشد.

نقل شده که به عیسی(علیه السلام)گفته شد:آیا هیچ یک از مردم مثل تو هست؟ پاسخ داد کسی که نگاهش عبرت و سکوتش اندیشه و سخنش یاد خدا باشد مثل من است.فایدۀ دیگر این که بداند خدا او را می بیند و کلام او را می شنود، پس نگاهش را سبک و آگاهی خداوند را نسبت به خود دست کم نمی گیرد.زیرا هر کس چیزی را که خدا آگاه است از دیگران مخفی دارد به توجه داشتن خداوند تعالی اهانت کرده است.

مراقبت بر صحّت عمل یکی از ثمرات ایمان است،پس کسی که به معصیت خدا نزدیک شود با این که می داند خدا او را می بیند چه جرأت عجیبی کرده و چه زیان بزرگی برده است و کسی که گمان کند خداوند تعالی او را

نمی بیند چه ناسپاسی بزرگی کرده است .

فرموده است: متوحّد اذ لا سکن... تا لفقده مقصود امام(علیه السلام)از عبارت فوق توصیف حق تعالی به یگانگی و وحدانیّت است و عبارت «اذ لا سکن» را برای اشارۀ به این حقیقت آورده است که یگانگی او به وحدانیّت ذاتی است نه مثل تنهایی افراد که به اعتبار نداشتن همنشین به آنها تنها گفته می شود یا چنان که مفهوم متعارف از تنها ماندن بعضی مردم همین است که ذکر شد،زیرا افراد عادتا با یکدیگر مشاورت و گفتگو دارند.جدا شدن یکی از حیوانات از دیگران را تنهایی می نامند.

انیس و همدم کسی است که به وجود او آرامش حاصل می شود و به نبودن او وحشت به وجود می آید.همدمی و تنفّر به وسیلۀ میل طبیعی نسبت به اشیاء معنی پیدا می کند و از خصوصیّات مزاج حیوانی هستند.چون خداوند متعال از جسمانیّت و مزاج داشتن پاک است لزوما از انس و وحشت مبرّاست.

بنا بر این منفرد است به وحدانیّت مطلق نه در قیاس عقلانی این انفراد یا اشیاء دیگر.

قیود سه گانه(فاعل،بصیر،متوحّد)که در سه فصل گذشتۀ کلام امام(علیه السلام) آمده است برای توجّه دادن به عظمت خداوند تعالی است،چنان که در شرح جملۀ «لا بمقارنه و لا بمزائله» توضیح دادیم و خلاصۀ آن این است که اذهان بشر به این معنی توجّه دارد که فاعل نیازمند ابزار و بینا نیازمند چشم است و شخص تنها نیازمند انیس همتای خود می باشد،تا از وحشت رها شود و چون ذات خداوند سبحان از همۀ این امور منزّه و پاک است امام(علیه السلام)برای از میان بردن این توهّم و بی اعتبار دانستن این پندار خردها را با بیان این قیود سه گانه متنبّه کرده و به حقیقت امر توجه داده است.

اشاره

اجمال و تفصیل بحث می کند چگونگی بیان این امر قصه ای در پوشش مدح می باشد.

أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَ ابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً- بِلاَ رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَ لاَ تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا- وَ لاَ حَرَكَةٍ أَحْدَثَهَا وَ لاَ هَمَامَةِ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا- أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا وَ لاَءَمَ لأَمَ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا- وَ غَرَّزَ غَرَائِزَهَا وَ أَلْزَمَهَا أَشْبَاحَهَا- عَالِماً بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا- مُحِيطاً بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفاً بِقَرَائِنِهَا وَ أَحْنَائِهَا:ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتْقَ الْأَجْوَاءِ- وَ شَقَّ الْأَرْجَاءِ وَ سَكَائِكَ الْهَوَاءِ- فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلاَطِماً تَيَّارُهُ- مُتَرَاكِماً زَخَّارُهُ حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ الْعَاصِفَةِ- وَ الزَّعْزَعِ الْقَاصِفَةِ فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ- وَ سَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ وَ قَرَنَهَا إِلَى حَدِّهِ- الْهَوَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ- ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحاً اعْتَقَمَ مَهَبَّهَا- وَ أَدَامَ مُرَبَّهَا وَ أَعْصَفَ مَجْرَاهَا- وَ أَبْعَدَ مَنْشَأَهَا فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيقِ الْمَاءِ الزَّخَّارِ- وَ إِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ فَمَخَضَتْهُ مَخْضَ السِّقَاءِ- وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ- تَرُدُّ أَوَّلَهُ عَلَى إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ عَلَى إِلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ- وَ رَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ- فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ مُنْفَهِقٍ- فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ- جَعَلَ سُفْلاَهُنَّ مَوْجاً مَكْفُوفاً- وَ عُلْيَاهُنَّ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ سَمْكاً مَرْفُوعاً- بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعَمُهَا وَ لاَ دِسَارٍ يَنْتَظِمُهَا يَنْظِمُهَا ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَهِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ الثَّوَاقِبِ- وَ أَجْرَى فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً «وَ قَمَراً مُنِيراً» فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ مَائِرٍ ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلاَ- فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلاَئِكَتِهِ- مِنْهُمْ سُجُودٌ لاَ يَرْكَعُونَ وَ رُكُوعٌ لاَ يَنْتَصِبُونَ- وَ صَافُّونَ لاَ يَتَزَايَلُونَ وَ مُسَبِّحُونَ لاَ يَسْأَمُونَ- لاَ يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ وَ لاَ سَهْوُ الْعُقُولِ- وَ لاَ فَتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَ لاَ غَفْلَةُ النِّسْيَانِ- وَ مِنْهُمْ أُمَنَاءُ عَلَى وَحْيِهِ وَ أَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ- وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَ أَمْرِهِ- وَ مِنْهُمُ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جِنَانِهِ- وَ مِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ- وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ- وَ الْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ- وَ الْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ- نَاكِسَةٌ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفِّعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ- مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّهِ- وَ أَسْتَارُ الْقُدْرَهِ- لاَ يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ- وَ لاَ يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ- وَ لاَ يَحُدُّونَهُ بِالْأَمَاكِنِ وَ لاَ يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ

لغات

رویه:فکر،اندیش همامه النفس:همّت داشتن نفس به کارها، بعضی این لغت را(همامه نفس)خوانده اند که منظور تردید در اراده است و از ریشه همهم که به معنای آوازهای آهسته و درهم و برهم است گرفته شده و بعضی همّه نفس خوانده اند.

احاطه:تحویل و تحوّل،تغییر و انقلاب از حالی به حال دیگر است،بعضی این کلمه را اجاله قرائت کرده اند.و اجلّه که به معنای تعیین وقت است نیز خوانده اند.

ملائمه:جمع کردن یا جمه قرائن:جمع قرینه،آنچه که به شیء نزدیک شود.

احناء:جمع حنو،به معنای ناحیه و اطراف.

فتقها،شکافت آن را.

غرائز:جمع غریزه و به معنای طبیعتی که انسان بر آن سرشته شده است.

اشباح:جمع شبح،به معنای شخص.

اجواء:جمع جوّ،به معنای فضای وسیع.

ارجاء:جمع رجا،به معنای اطراف.

سکائک:جمع سکاکه،به معنای فضای بین آسمانها و زمین،هر فضای خالی را هوا می گویند.

اجار:به جریان انداخت.بعضی اجار تلفظ کرده اند که به معنای گرد هم آوردن و جمع کردن است تلاطم:وقتی که آب موج پیدا کند و امواج با یکدیگر برخورد کنند.

عصف الرّیح:وزش باد ریح العاصفه:باد تند و شدید چنان که اشیا را بشکند و خورد کند.

سلّطها:بر آن مسلّط و چیره شد.

دفیق:مندفق،ریزش شدید آب.

زخار:مبالغه زاخر،به معنای پر.

متن:باطن و استحکام هر چیزی.

ریح زعزع:بادی که اشیاء را به حرکت در آورد و با نیروی زیاد آنها را از جا بکند.

فتیق:شکافته شده.

اعتقام:بستن و محکم کردن.گفته می شود:

اعتقم الارض مهبّها یعنی زمین را خالی و بی گیاه قرار داد از سخن عرب که می گوید عقمت الرحم گرفته شده یعنی رحم قادر به باروری نیست.عقم بدون«ت»نیز روایت شده است،به این معنا که ابر را عقیم قرار داد که درختان را باور نمی کند.

مربّ:محل اجتماع.

صفق و تصفیق:ضربی که ایجاد صورت کند عصف:وزش باد با شدت و قوّت.

اناره الموج:آن را تهییج کرد و بالا برد.

ص:287

اصل البحر:آبی که گودال وسیعی دارد.در عرف گاهی به دریای شور گفته می شود.

تموّج البحر:موج یافتن آب و بالا آمدن آن که حکایت از هیجان و حرکت دریا می کند.

مخض:به حرکت در آمدن.

مائر:حرکت دار.

عبّ:بالا آمد و بشدّت خارج شد.

منفهق:وسیع.

مکفوف:چیزی که پایین نمی آید.

سمک البیت:سقف خانه.

عمد:جمع کثره است برای ستونهای خانه.

سقاء:ظرف شیر یا آب.

عباب:آب زیاد.

زکام:آب انباشته.

تسویه:برابری و تعدیل.

سقف:اسم است برای آسمان.

سموک:ارتفاع و بلندا.

عامّه البیت:ستون خانه که خانه بر آن استوار است.

دسار:هر چیزی که برای محکم کردن چیزی بکار می رود مانند میخ و ریسمان و نظایرشان.

مستطر:پراکنده.

فلک:آسمان.گفته شده که واژۀ فلک از چرخ ریسندگی دایره شکل گرفته شده است.

رقیم:اسم دیگر برای فلک است.و از رقم به معنای نوشتن و نقاشی گرفته شده است.چون ستارگان شبیه خطوط نقاشی هستند.

اطوار:حالات مختلف و انواع متباین.کسائی گفته است.ملائک در اصل مألک با تقدیم همزه بر لام بوده و از الوک که به معنای رسالت است گرفته شده سپس مقلوب شده و لام قبل از همزه آمده است.و گفته شده ملک در اصل ملئک بوده است و به خاطر کثرت استعمال همزه حذف شده و ملک تلفظ شده و هنگامی که جمع می بندند همزه را باز می گردانند و ملائکه و ملائک می گویند.

سأم:ملال،خستگی مرق السهم:به تیری گفته می شود که از یک طرف وارد و از طرف دیگر خارج شود تلفع:به جامه پیچیده سدنه:جمع سادن به معنای دربان و نگهبان.

قطر:اطراف،ناحیه رکن:طرف،جانب نظائر:مانندها.

ترجمه

با قدرت کاملۀ خویش خلایق را آفرید و بدون آن که اندیشه ای به کار برد و یا از تجربه ای استفاده کند و یا در خود جنبش و حرکتی پدید آورد و همّتی به خرج

دهد که سبب نگرانی او شود به آفرینش پرداخت بدون این که مخلوقات سابقه ای داشته باشند.هر یک از اشیاء را به زمان معیّن اختصاص داد و اشیاء متضاد را الفت بخشید و طبیعت و لوازم هر چیز را به آن بخشید و آن را همراه اشیاء قرار داد، در حالی که قبل از آفرینش آنها به حالشان آگاه بود و به حدود وجودی آنها احاطهٔ کامل داشت و به نشانه های پیوستهٔ آنها دانا بود.سپس خداوند فضای بی نهایت را شکافت و اطراف و جوانب آن را باز کرد و طبقات زیرین هوا را آفرید،و در آن آبی جاری ساخت که امواجش متلاطم و ارتفاعش زیاد و روی هم می غلتید و آن را بر پشت باد تند و پر سر و صدا که هر چیز را از جا می کند سوار کرد.و به باد فرمان داد که آب را از هر سو جمع کرده و باد را بر متراکم کردن آب توانایی بخشید و آبها را تا حدّ معینی به هم نزدیک ساخت،هوا در زیر باد شکافته می شد و آب از بالای باد جاری می گشت،سپس خداوند سبحان باد دیگری آفرید که قدرت باروری نداشت و همیشه می وزید و وزش آن را تند قرار داد و مکان پیدایش و شروعش را دور قرار داد،سپس به آن باد فرمان داد که آب انباشته را به حرکت در آورد و موج دریا را بر انگیزاند،پس آن باد آب را مانند جنبانیدن ظرف شیر به منظور گرفتن روغنش به هم زد (1)و در فضا تند بر آن وزید.قسمت بالای آب را به انتها و قسمت ساکن آن را به متحرّک آمیخت تا بالا و پایین آب کاملا مخلوط شد و بر بالای آن کفی ظاهر ساخت،سپس آن کف را در فضای شکافته و جوّ وسیع بالا برد و از آن کف هفت آسمان را آفرید،و در زیر آسمانها موجی بیافرید آن سان که ریزش نکند و بر بالای آن سقف و فضای وسیع و بلندی قرار داد و بدون ستونی آن را بپاداشت و بدون نگهدارنده ای چون ریسمان و میخ آن را منظّم ساخت.سپس آسمانها را با زیور

1- فمخضته مخض السّقا:در متن خطبهٔ نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام،سقا به کسر سین بر وزن کسا آمده و به معنای مشک یا ظرف شیر می باشد ولی ایشان به نکتهٔ ظریف آن اشاره نکرده،نکته این است که مشک شیر را بشدّت حرکت می دهند تا کرهٔ آن جدا شود و حضرت(علیه السلام)بر هم خوردن امواج و زیر و رو شدن آبها و ظاهر شدن کف بر روی آب را به حرکت مشک شیر برای گرفتن کره تشبیه فرموده است و غالب مترجمان سقابه فتح سین به معنای آبکش گرفته اند و خالی از لطافت می باشد.ویراستار

ستارگان درخشنده زینت بخشید و در آن خورشید فروزان و ماه تابان را در فلکی گردان و سقفی سیار و لوحی نگاشته شدهٔ گردان به جریان انداخت.

سپس خداوند آسمانهای بلند را از هم گشود و از فرشتگان مختلف پر کرد، که بعضی از آنها در سجودند و رکوع نمی کنند و بعضی در رکوعند و برپا نمی ایستند،بعضی در صف ایستاده اند و پراکنده نمی شوند،و دسته ای تسبیح گویند که خسته نمی شوند،خواب چشم آنها را فرا نمی گیرد و افکارشان دارای اشتباه نیست و در بدنهایشان سستی پدید نمی آید و دچار فراموشی نمی شوند.

بعضی از آنان امین وحی و برای پیامبران ترجمانند و عدّهٔ دیگری برای رساندن فرمان خدا در میان خلق آمد و شد می کنند و گروهی حافظ بندگان خدایند و دسته ای دربان بهشتند.و بعضی پاهایشان در طبقات زیرین زمین ثابت شده و گردنهایشان از آسمان بالا گذشته است،اعضا و جوارحشان از اطراف و اکناف جهان بیرون رفته و شانه هایشان با پایه های عرش الهی مناسب و موافق است.

چشمهایشان در برابر عظمت حق فرو افتاده و از هیبت به بالا نمی نگرند و زیر عرش الهی از روی خضوع خود را به بالهای عجز خویش در پیچیده اند،حجابهای عزّت و پرده های قدرت حق تعالی بین آنها و طبقهٔ فروتر آنها قرار گرفته،خدا را به تصوّر در نمی آورند و صفات مخلوقین را در بارهٔ خدا جاری نمی سازند و او را در مکان محدود نمی کنند و برای او نظیر و شبیهی قرار نمی دهند ».

شرح

من(شارح)در زبان اهل لغت فرقی میان انشا و ابتدا نیافتم.هر یک از این دو به معنای ایجاد کردن بدون سابقه و مدل است جز این که فرق ظریفی در معنای این دو واژه بگذاریم تا کلام امام(علیه السلام)از تکرار محفوظ بماند به این طریق که گفته شود مفهوم انشاء ایجاد چیزی است که مانند آن چیز سابقه نداشته باشد و مفهوم ابتدا ایجادی است که قبل از آن سابقهٔ ایجادی نبوده باشد.

جملهٔ انشای خلق و ابتدای آن،اجمالا اشاره دارد به چگونگی آفرینش مخلوقات و قدرت خداوند متعال بعد از این که به اصل ایجاد به وسیلهٔ

فطر

ص:290

الخلائق بقدرته اشاره کرده است.و پس از دو فعل انشأ و ابتدأ برای تاکید،مصدر این دو فعل یعنی«انشاء»و«ابتداء»را آورده است و صحّت اسناد انشاء و ابتداء به خداوند متعال روشن است،به این دلیل که چون خداوند متعال مسبوق به غیر نیست(چیزی بر خدا تقدّم وجودی ندارد)پس این که سرچشمۀ ایجاد،خداوند متعال است،صدق می کند.و چون جهان قبل از وجود خدا نبوده است،قهرا ابتدا بودن خداوند برای جهان صدق می کند .

فرموده است: بلا رویّه أجالها... تا اضطرب فیها چون ویژگیهای چهار گانۀ فوق از شرایط دانش مردم و کارهای آنها بوده است،تا آنجا که اصول آنها ممکن نبوده است مگر با آن صفات،امام(علیه السلام) خواسته است که خداوند سبحان را از این ویژگیها مبرّا سازد،و این که ایجاد جهان متوقّف بر هیچ یک از شرایط فوق نیست،به توضیح ذیل است:

1-چون فکر و اندیشه عبارت است از حرکت نیروی اندیشه گر،در فراهم سازی و به دست آوردن مقدّمات مطلب و انتقال آنها به ذهن،بنا بر این نسبت دادن فکر و اندیشه برای انجام فعل به خداوند متعال از دو جهت محال است:

الف-قوۀ تفکّر از خواص نوع انسان است،بنا بر این بر ذات خداوند روا نیست.

ب-فایدۀ تفکر تحصیل امور مجهوله است و جهل بر خداوند متعال محال است.

2-تجربه،چون تجربه عبارت است از حکم دادن به ثبوت امری برای شیء به واسطۀ مشاهدات مکرّری که مفید یقین باشند و نیز لازمۀ تجربه ضمیمه شدن یک قیاس پنهانی است به آن،و آن قیاس عبارت از این است که اگر وقوع امری اتفاقی باشد نتیجۀ دائمی و یا بیشترین نتیجه را نمی دهد و از این برهان

ثابت می شود که نتیجهٔ تجربی یقینی است و متّکی بر یک قیاس برهانی،و متوقّف بودن خداوند بر قیاس برهانی به دو دلیل محال است.

الف-قیاس برهانی مرکّب از اقتضای حسّ و عقل است،مثلا وقتی انسان پس از خوردن یک داروی معیّنی به طور مکرر دچار اسهال شود،عقل این حکم کلّی را استنتاج می کند که این دارو مسهّل است و روشن است که جمع شدن حسّ و عقل از ویژگیهای نوع انسان می باشد.

ب-تجربه برای کسب دانشی است که قبلا فراهم نبوده است،بنا بر این کسی که در دانش خود به تجربه نیازمند است ذاتا ناقص است و با تجربه دانش خود را کمال می بخشد و هر کسی که از دیگری کمال بگیرد نیازمند اوست و همچنان که گذشت چنین موجودی ممکن الوجود است و ممکن الوجود بودن بر خداوند محال است،با توضیح فوق روشن شد که فعل خداوند متّکی بر تجربه نیست.

3-حرکت-چنان که می دانیم حرکت از خواص اجسام است و خداوند متعال از جسمیّت مبرّاست،هر چند بر خداوند محرّک کلّ صدق می کند،ولی متحرّک بودن صدق نمی کند زیرا متحرّک چیزی است که حرکت به او قائم می باشد و محرّک اعمّ از متحرک است یعنی ممکن است متحرک باشد و ممکن است نباشد.

4-همامه یا همت-چون این واژه از اهتمام گرفته شده و حقیقت آن میل قطعی نفسانی بر انجام فعلی است که توأم با رنج و غم باشد و این در بارهٔ ذات مقدّس حق متعال به دو علت محال است.

الف-میل نفسانی از خصوصیّات انسان است که برای جلب منفعت به کار می رود و خداوند متعال از میل نفسانی و جلب منافع منزّه و پاک است.

ب-همّت بستن به کاری در رسیدن به مطلوب مستلزم رنجی می باشد و

تألم رنج بر خداوند متعال محال است.

چون ایجاد عالم به وسیلۀ خداوند متعال به هیچ یک از انواع یاد شدۀ فوق صورت نگرفته است،بنا بر این خلقت،اختراع محض بدون ابزار است که از نیاز داشتن به غیر ذات مقدّسش به دور است.بنا بر این او ایجاد کنندۀ آسمان و زمین است و هر گاه به چیزی فرمان دهد که«باش»به وجود می آید.

امام(علیه السلام)کلمه رویّه را به «اجال» و تجربه را به«استناد»و حرکت را به «احداث»و همامه را به«اضطراب»هم ردیف آورده است تا این کیفیّات را از ذات مقدّس حق منتفی سازد بدین شرح که فعل خداوند نیاز به فکر و تجربه و حرکت و همّت ندارد .

فرموده است: اجال الاشیاء... تا الزمها اشباحها امام(علیه السلام)پس از آن که ایجاد عالم را به خداوند جهان نسبت داد به طور مفصل اشاره به ترتیب از جهت تازگی صنع و حکمت کرده است که چگونه جهان مطابق حکمت بالغۀ الهی پیش از ایجاد،به طور تفصیلی در علم خداوند وجود داشته است.

مقصود امام(علیه السلام)از جملۀ اجال الاشیاء ،اشاره به وابستگی اشیاء به زمانهای خودشان بر حسب آنچه در لوح محفوظ به قلم الهی مقرر شده است می باشد،به گونه ای که هیچ متقدّمی متأخّر و یا متأخّری متقدّم نمی شود.

معنای لغوی اجاله،انتقال یافتن هر چیزی به وقت خاص خود و تحویل آن از عدم و امکان صرف به مدّت معیّنی است که برای وجودش لازم است.

حرف لام در کلمۀ«لا وقاتها»بیان کنندۀ علّت است،یعنی خداوند اشیاء را به این دلیل که دارای وقت معیّنی می باشند ایجاد کرده زیرا هر وقتی بر حسب قدرت و علم خداوند جایگاه خاصّی دارد که در غیر آن واقع نمی شود و به عبارت دیگر معنای تأجیل این است که خداوند اوقات را ظرف معیّنی برای اشیاء قرار

داده که از آن مقدّم و مؤخّر نمی شوند،چنان که در قرآن مجید فرموده: «جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ » (1).

امام(علیه السلام)با جملهٔ:لائم بین مختلفاتها،به کمال قدرت خداوند تعالی توجّه داده است که به دو صورت توضیح داده می شود:

الف-خداوند به قدرت کاملهٔ خود و مطابق حکمت،عناصر چهار گانه را که از نظر کیفیّت ضدّ یکدیگرند،جمع کرده است به گونه ای که هر یک با دیگری اثر خاص خود را از دست داده و ترکیب شده اند،و این را اصطلاحا تفاعل می گویند،به این صورت که کیفیّت متوسطی میان اضداد متشابه پدید می آید که به مزاج تعبیر می شود،بنا بر این مخلوط شدن جسم لطیف با کثیف با توجّه به تضاد کیفیّت و نهایت دوری که از یکدیگر دارند به قدرت کاملهٔ حق تعالی است و از بزرگترین دلایلی است که بر کمال خداوند دلالت می کند.

ب-مناسبتی که بین ارواح لطیف و نفوس مجرّدی که در قوام وجودشان به هیچ وجه نیاز به مادّه ندارند و میان بدنهایی که صرفا جسمانی و از این بابت ظلمانی و کثیف اند برقرار کرده است و هر نفسی را به بدنی خاص قرار داده و آنچه که لازمهٔ بقا و هستی آنها از مصالح است،طبق نظام کامل و راهنمایی لازم تعیین فرموده است،که بر کمال قدرت و لطف و حکمت خداوند گواهی می دهد .

سخن امام(علیه السلام)که فرمود غرایز را در طبیعتشان قرار داد اشاره به رکن اساسی جسمانی نفسانی است و آنچه که قوام جسم به اوست و هر صاحب طبیعتی بر آن غریزه سرشته شده است و مقتضای قوایی که سرشت انسان بر آن استوار شده است لوازم و خواص اوست،مانند قوّهٔ تعجّب و خنده برای انسان و شجاعت برای شیر و ترس برای خرگوش و مکر و فریب برای روباه و...

1- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(34): [1]هر گاه اجلشان فرا رسد ساعتی مقدم و موخر نمی شود.

امام(علیه السلام)از ایجاد غرایز به غرز که به معنای تمرکز و استواری است، استفاده کرده،و استعاره آورده است،زیرا عقل میان غریزه و استواری و ثبات مشابهت می بیند و این شباهت از جهت مبدأ و غایت مانند ثابت شدن شیء در زمین است.توضیح این که خداوند سبحان،غرایز را در جایگاه و اصول خود پابرجا داشته و فایدهٔ آن چیزی است که از آثار پدید می آید و موافق مصلحت جهان است چنان که انسان در زمین بذری را می افشاند تا از آن ثمرهٔ مطلوب به دست آورده و از آن بهره مند شود.بنا بر این وجود غرایز در انسان به منزلهٔ بذر در زمین و نتیجهٔ آن به منزلهٔ محصولی است که به دست می آید.خواص و لوازم از غرایز تفکیک ناپذیرند و به همین دلیل امام(علیه السلام)فرموده است«الزمها اسناحها»که اشاره به همین غیر قابل جدا شدن لوازم از اصول غرایز است و زوال لوازم از غرایز امری غیر ممکن است و معنای لازم چیزی،همین است.

بعضی عبارت حضرت را به جای اسناحها،اشباحها قرائت کرده اند.

مقصود این است که آنچه در طبیعت اشخاص از لوازم و غرایز سرشته شده است تفکیک ناپذیرند.چه غرایز را از لوازم شخص بدانیم،مانند زرنگی و زیرکی در مورد بعضی از مردم،و کودنی و بی توجّهی نسبت به بعضی دیگر.و یا این که غرایز را از لوازم طبیعت انسان بدانیم،زیرا طبیعت در همهٔ اشخاص وجود دارد.توضیح مذکور در صورتی است که ضمیر در کله الزمها:در عبارت امام(علیه السلام)به غرایز باز گردد ولی اگر ضمیر را به اشیاء برگردانیم مقصود این خواهد بود که خداوند سبحان هنگامی که اشیاء را به اوقات معیّنی اختصاص داد و بین متضادها رابطه برقرار کرد.و غرایزی در طبیعت آن مطابق علم و قضای خود به وجود آورد،برای هر یک ویژگیهای خاص و جزئی را که مطابق سرشتشان بود،مقرر فرمود.اگر گفته شود لوازم طبیعت مقتضای ماهیت اشیاست بنا بر این چگونه الزام آنها را به اصولشان به قدرت خداوند تعالی نسبت می دهیم؟

در پاسخ می گوییم هر چند مقتضای طبیعت اشیاء به ماهیّت اشیاء مربوط است،امّا وجود آنها به قدرت خدای تعالی بستگی دارد.پس الزامی بودن آنها برای اصولشان،تابع ایجاد اصول آنها می باشد .

فرموده است: عالما بها قبل ابتدائها... تا احنائها منصوبات سه گانه فوق(عالما،محیطا،عارفا)بنا بر حال بودن،منصوبند و فعل عمل کننده در آنها الزمهاست،چون نزدیکترین فعل به این منصوبات است و این منصوبات سه گانه تفسیر افعال جملهٔ ما قبل می باشند اجال،لائم،غرّز الزم و مقصود از قضیّهٔ اوّل(عالما بها)اثبات افعال چهارگانه است برای خداوند، در حالی که خداوند به اشیاء قبل از ایجادشان آگاه بوده،و همهٔ آنها به طور کلّی و جزئی،در علم خداوند حضور داشته اند و مقصود از قضیّهٔ دوّم(محیطا به حدودها) نسبت این افعال به خداوند است،در حالی که او احاطهٔ علمی به حدود و حقایق آنها داشته است و هر یک را از دیگری به طور جداگانه می دانسته است که در چه حدّی پایان می یابند،و به چه نهایت و فایده ای می رسند.محتمل است که منظور از انتهائها،انتها یافتن هر ممکن به سبب خود و انتها یافتن موجودات در سلسلهٔ وجود به خداوند متعال باشد.و در قضیّهٔ سوّم (عارفا بقرائنها) نسبت دادن افعال به قدرت خداوند است در حالی که خداوند به لوازم و عوارض اشیاء آگاه بوده و به این که چگونه اشیاء به یکدیگر نزدیک اند مطّلع است،و به ترکیب و همگونی اشیاء مانند اختلاط یافتن بعضی عناصر با بعضی در شکل گیری طبیعی به ترتیب خاص سرشت آفرینش آگاه بوده است.و خداوند می دانسته که جوانب اشیاء به چه حدّی پایان می یابد و به چه اموری مقرون می شود.خلاصهٔ این فراز این است که خداوند،به تمام معلومات کلّی و جزئی آگاه بوده است،و این طبیعت ذات علم الهی است که چیزی بر او پوشیده نیست.

اگر گفته شود که اطلاق اسم عارف بر خداوند تعالی جایز نیست به دلیل

گفتار پیامبر که فرمود:برای خداوند 99-اسم است که هر کس آنها را بداند داخل بهشت می شود (1).و اجماع علما بر این است که عارف از جملهٔ آن 99 اسم نیست.

پاسخ می گوییم که:ظاهرا اسمهای خداوند تعالی به دو دلیل از 99 تا بیشتر است.

1-فرمودهٔ پیامبر که به هنگام دعا فرمود:خداوندا از تو می خواهم به حقّ تمام اسمهایی که با آنها خود را نامیده ای و یا در کتابت نازل کرده ای و یا به کسانی از آفریدگانت تعلیم داده ای و یا در علم غیبت بر گزیده ای (2).این کلام پیامبر تصریح دارد بر این که خداوند بعضی از اسماء خود را بیان داشته است.

2-فرمودهٔ دیگر پیامبر در بارهٔ ماه مبارک رمضان،رمضان اسمی از اسماء خداوند تعالی است (3).و به دلیل قول صحابه که می گفتند فلان شخص اسم اعظم الهی را داراست و این به بعضی از اولیا و انبیا نسبت داده شده است،و همهٔ اینها دلالت دارند بر این که اسماء خداوند تعالی بیشتر از 99 تاست.اگر توضیحی که داده شد حقیقت باشد روی سخن به فرمودهٔ پیامبر است که فرمود برای خداوند 99 اسم است هر کس آنها را بداند داخل بهشت می شود،که به صورت قضیّهٔ واحده ای که معنای اخبار دارد آمده است،به این معنا که از اسماء خداوند تعالی 99 اسم است که دانستن آنها موجب دخول بهشت می شود.این که پیامبر 99 اسم را بیان فرموده است،برای بیان شرافتی است که در دیگر اسمها نیست.بدین توضیح که مثلا این اسماء جامع انواع معانی می باشد که حاکی از

1- انّ للّه تسعه و تسعین اسما من احصاها دخل الجنّه.
2- أسئلک بکلّ اسم سمیّت به نفسک او انزلته فی کتابک او علّمته احدا من خلقک و استاثرت به فی علم الغیب.
3- انّه اسم من اسماء اللّه.

کمال خداوند است،به گونه ای که این جامعیّت برای غیر این 99 اسم نیست، پس از حدیث رسول اکرم برای نفی اسماء دیگر خدا نیست.با روشن شدن این موضوع رواست که گفته شود عارف از اسمهای خداوند است.

اگر گفته شود که:اسم اعظم خدا داخل در این 99 اسم نیست،زیرا که این اسامی متداول بین همۀ مردم بوده،ولی اسم اعظم مخصوص انبیا و اولیاست و هر گاه چنین باشد چگونه صحیح است که این اسما اشرف اسمای الهی باشد.

در پاسخ می گوییم:احتمال دارد که اسم اعظم از این 99 اسم خارج باشد،و شرافت اسم اعظم به نسبت بقیّۀ اسماء منظور شده باشد.و احتمال دارد که داخل در این 99 اسم باشد ولی ما دقیقا آن را نمی شناسیم و کسانی که به یقین آن را می شناسند اولیا و انبیا هستند .

فرموده است: ثم انشاء سبحانه... تا سبع سماوات پس از آن که امام(علیه السلام)در فصل گذشته در نسبت دادن آفرینش جهان به قدرت خداوند متعال به طور اجمال اشاره فرمود،اینک شروع به تفصیل خلق و چگونگی ایجاد آن،و اشاره به آغاز و حسن جریان امور کرده است به ترتیب زیر:

بحث اوّل-آنچه از خلاصۀ این فصل فهمیده می شود این است که خداوند مکانها و جایگاههایی را برای جریان آب مقدّر فرموده و سپس باد نیرومندی را برای ضبط و حفظ و حمل آن آفرید.از این بیان امام که: الهواء من تحتها فتیق و الماء من فوقها دفیق فهمیده می شود که مکانها و جایگاههایی در زیر آن آب وجود دارد،و باد را فرمان داده است آب را حفظ و ضبط کند تا به آن مکانها برسد.

بعضی از عبارت امام چنین فهمیده اند که مکانهای خالی در زیر باد و آب بر روی آن قرار دارد و باز در زیر باد فضای گستردۀ دیگری است که به قدرت خداوند معلّق و محفوظ است و چنان که در کلام امام(علیه السلام)آمده بود،بجز بادی که آب را در فضا ضبط و حفظ می کند،خداوند باد دیگری را آفرید تا آن آب را به

حرکت در آورده و به جاهای معیّنی روانه کند.از این عبارت که فرمود:عقّد مهبّها، یعنی از آن آب به مقدار مخصوصی به هر جا که اراده فرمود فرستاد،آشکار می شود که مراد مطلق فرستادن آب نیست.گروهی کلام امام(علیه السلام)را «اعتقم مهبّها» قرائت کرده اند،در این صورت معنای سخن،یا این خواهد بود که خداوند مسیر آب را بی مانع قرار داد و یا این است که آب را چنان جاری ساخت،که مجرا و مسیر حرکت و مقصد آن بر کسی معلوم نیست.و حرکت باد را مداوم و ملازم با حرکت دادن آب قرار داد و جریان آب را تند کرد و سرچشمهٔ آن را دور قرار داد.و سپس باد را برای به موج در آوردن آب گماشت تا آن را موّاج کند و بشدّت به هم بزند تا بر روی آب کف برآید و سپس خداوند متعال آن کف روی آب را در فضا بالا برد و از آن آسمانهای بلند را آفرید.

بحث دوّم-مشابه کلام امام(علیه السلام)در قرآن کریم آمده است،خداوند در قرآن کریم اشاره فرموده است،که آسمانها از دود آفریده شده اند مانند این آیه: «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ» (1)،مقصود از دخان چنان که در اقوال فراوانی آمده است،بخار آب است و از جمله آن اقوال،قولهای زیر است:

الف-از حضرت باقر محمّد بن علی(علیه السلام)روایت شده است که فرمود هنگامی که خداوند سبحان اراده کرد آسمان را بیافریند،به باد امر فرمود تا دریا را به تلاطم آورد به گونه ای که کف بر روی آب ظاهر شد و از میان موج دریا و کف دودی بدون آتش به هوا بلند شد،و سپس خداوند از آن آسمان را آفرید.

ب-آنچه که در سفر اول تورات آمده این است که مبدأ آفرینش،جوهری بود که خداوند آن را آفرید و به آن از روی هیبت نگاه کرد،پس اجزای آن ذوب شد و به صورت آب در آمد و از آن بخاری مثل دود برخاست و از آن دود آسمانها

1- سورهٔ فصّلت(41):آیهٔ(11): [1]سپس ارادهٔ آفرینش آسمان فرمود در حالی که به صورت دود بود.

را آفرید و بر روی آب کفی پدید آمد و از آن زمین و کوهها را آفرید و در روایتی دیگر آمده است که از کف روی آب،زمین مکّه را آفرید و سپس زمین را از زیر کعبه گسترانید و به همین دلیل مکّه را امّ القراء می نامند.

ج-شبیه نقل تورات روایتی است که از کعب نقل شده است،به این مضمون که:خداوند یاقوت سبزی را آفرید و به آن از روی هیبت نگریست،پس به صورت آب مرتعش در آمد،و پس از آن باد را آفرید که آب را متراکم ساخت و پایه های عرش را بر روی آب قرار داد،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ» (1)د-تالس ملطی که از حکمای مشهور قدیم می باشد،پس از یکتا دانستن صانع اوّل جهان و منزّه دانستن او،چنین گفته است:«عنصری را که در آن کلّ صور موجودات و معلومات بود ابداع کرد،و به این دلیل او را مبدع اوّل می گویند».

سپس گفته است که عنصر اوّل آب است و از آن انواع جواهر،آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست،آفریده است.بنا بر این او علّت هر پدیده ای است و علّت ترکیب هر عنصر جسمانی است و سپس بیان داشته است که از آب منجمد زمین را آفرید،و از آب بخار هوا را و از خلاصهٔ آب،آتش و دود،و از بخار آسمانها را آفرید و تالس ملطی بیان می کند که اینها را از تورات دریافت کرده است.

ه-آنچه که من(شارح)در کتاب بلینوس حکیم که نامش«الجامع لعلل الاشیاء»است دیده ام،اشاره ای نزدیک به همین قول تالس است و اینک کلام او را ذیلا می نگارم:

«خداوند تبارک و تعالی پیش از همهٔ موجودات وجود داشت و اراده کرد خلق را بیافریند،کلمه ای را بر زبان آورد،پس اوّل موجود کلمهٔ اللّه بود که

1- سورهٔ هود(11):آیه(7): [1]عرش(قدرت)او بر آب قرار داشت.

فرمانبردار او بود و با کلمۀ اللّه حرکت آغاز شد،و پس از کلام،خداوند تعالی فعل را ایجاد کرد و به وسیلۀ فعل به حرکت و به وسیلۀ حرکت به حرارت دلالت کرد و پس از آن که حرارت به نهایت رسید،سکون پدید آمد و سکون را نشانۀ سرما قرار داد و پس از آن طبایع چهارگانۀ عنصری را از این دو قوّه یعنی سرما و گرما پدید آورده توضیح این که از حرارت نرمی حاصل می شود و از انجماد خشکی پدید می آید.هر یک از قوای چهارگانۀ مفرد را با بعضی درآمیخت و از اختلاط و آمیزش آنها طبایع چهارگانه پدید آمد.هر یک از این طبایع چهارگانه قائم به نفس خود و غیر مرکب اند.پس از آمیزش حرارت و خشکی آتش پدید آمد و از برودت و رطوبت آب و از حرارت و رطوبت هوا،و از آمیزش سرما و خشکی زمین پدید آمد.سپس چنین ادامه داده است که چون حرارت طبیعت زمین را حرکت داده آب به دلیل لطافتش در روی زمین به حرکت در آمد.آنچه از آب به زمین برخورد می کرد به خاطر سنگینی زمین به بخار تبدیل شد،و بخار چون لطیف و دقیق بود به هوا رفت و آن اول دودی بود که از روی آب برخاست و با هوا درآمیخت و به دلیل سبکی و لطافت،بلند شد و در صعود و بالا رفتن به اندازۀ توان و دوری از حرارت،تا نهایت درجه رسید و فلک اعلا را که فلک زحل است ساخت،دوباره گرما آب را به حرکت در آورد،از آن دودی پدید آمد،که به لطافت هوا نبود و به دلیل لطافت کم به فلک زحل نرسید،و از آن فلک دوّم ساخته شد که فلک مشتری است.به همین طریق از بلند شدن بخار افلاک پنج گانۀ دیگر ساخته شدند.از تمام این اشارات استفاده می شود که آب عنصر اصلی است که از آن آسمان و زمین آفریده شد و این مطابق کلام امام(علیه السلام)است .

بحث سوّم-در بارۀ این سخن امام(علیه السلام)است که فرمود: ادام مربّها .

قطب راوندی در معنای این جمله گفته است که اجتماع آب و باد و تسویۀ آب را به وسیلۀ باد مقرر فرمود.توضیح سخن راوندی این است که چون آب

جایگاه وزش باد بوده است،محلّی که باد در حرکت آوردن آب نقش مؤثری داشته است تعبیر به مربّها شده است.یعنی موضعی که باد بر آن وزیده و حرکت آب را به انجام رسانده است.با این توضیح معنای ادام مربّها این خواهد بود که خداوند متعال جایگاه وزش باد و حرکت آب را به وسیلهٔ آن در جهت مقصود استمرار بخشید.احتمال دارد که مربّها اسم مکان باشد و به عنوان مصدر به کار رفته و معنای ضمنی جمله چنین خواهد بود ادام اربابها،یعنی حرکت باد،ملازم به حرکت در آمدن آب قرار گرفت و احتمال دارد که جمله معنای تشبیهی داشته باشد،بدین توضیح که باد از لحاظ کثرت و قوّت سبب آثار خیر است و بدین دلیل تشبیه شده باشد به«دیمه»،یعنی جایگاه و محلی که لزوما باد به آنجا می رسد و به آن قوام می یابد.در مثل گفته می شود:قد ادامه اللّه،یعنی خداوند او را در نزد خود سیراب گرداند .

فراز دیگر سخن امام(علیه السلام)که فرمود و ابعد منشأها ،قطب راوندی گفته است:

یعنی ارتفاع آب را در فضا به جایگاه بلندی می رساند.در این باره من(شارح) می گویم:واژهٔ منشأ به معنای محل نشو است یعنی جایگاهی که از آن ایجاد می شود.بنا بر این از آن ارتفاع فهمیده نمی شود مگر این که بگوییم منشأها به معنای مصدر به کار رفته است.یعنی جایگاه انشاء و معنی این باشد که خداوند از جایگاه ایجاد آب تا مقصد دوری آب را فرستاد،چیزی که این معنا را تأیید می کند مطلبی است که امام(علیه السلام)با این عبارت:نشأت مت مبدء بعید،به آن اشاره می کند و بدین لحاظ است که اطلاع یافتن بر آغاز حرکت آب ممکن نیست،بلکه صرفا قدرت حق سبحانه و تعالی و بخشش اوست .

در مورد فراز دیگر کلام امام(علیه السلام) «و امرها...» قطب روانـدی رحمه اللّه علیه فرموده است.منظور از فرشتگان گمارده بر وزش باد است که آبها را بر یکدیگر می غلطانند و به حرکت درمی آورند،چنان که ماست را برای به دست آوردن کره

در مشک بشدّت به هم می زنند.به کار بردن کلمه امر نسبت به باد استعمال مجازی است زیرا شخص حکیم جماد را امر نمی کند.

من(شارح)در شرح این جمله می گویم:حمل کردن کلمۀ امر بر وزش باد بهتر است زیرا در معنایی است که قطب راوندی ذکر کرد در لفظ امر مجاز پیش می آید و کلام مخصوصی نیز در اینجا برای خطاب به باد وجود ندارد.بعلاوه از گفتۀ قطب راوندی خشم بر ملائکه استفاده می شود و در حقیقت دو مجاز،یکی مجاز در لفظ امر و دیگری مجاز در نسبت امر به فرشتگان لازم می آید،هر چند در نسبت دادن امر به باد،در صورتی که مقصود فرشتگان باشد،مجاز لازم می آید.

اما اگر لفظ را بر معنای ظاهر حمل کنیم،یعنی منظور امر به باد باشد،صرفاً مجاز در لفظ امر خواهد بود نه در نسبت آن،و چون یک مجاز لازم می آید از قول قطب راوندی بهتر است .

این عبارت امام که فرمود: مخض السّقاء و عصفها بالفضاء یعنی مانند سقّا که آب را در مشک به حرکت در می آورد و به هم می فشرد،باد آب را فشرد و بشدّت در هوا فشاند.در این عبارت مضافی که صفت مصدر بوده(مأخذ و عاصف)حذف شده و مضاف الیه در جای آن نشسته و به همین دلیل به صورت مصدر،منصوب شده است.

الف و لام ماء در سخن امام(علیه السلام)که فرمود: بتصفیق الماء ،الف و لام عهد ذکری است به کلام دیگر امام(علیه السلام)که فرمود: ماء متلاطما ،اشاره دارد به این دلیل، منظور از آب متلاطم و آب انباشته یک آب بیشتر نیست.این نوع تکرار در کلام فصیح رواست،چنان که خداوند متعال فرموده است: «کَما أَرْسَلْنا إِلی فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصی فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ» (1).

ص:303

1- سورۀ مزمّل(73):آیۀ(16): [1]ما به سوی فرعون پیامبری فرستادیم و فرعون با آن پیامبر مخالفت کرد.

اگر اشکال شود که کلمات:الاجواء-الارجاء-سکائک الهواء امور عدمی هستند چگونه نسبت آنها به ایجاد از جانب خدا صحیح است؟.

در پاسخ می گوییم معنای این کلمات عبارت است از خلأ و جایگاه،و در این که جایگاه و مکان امور عدمی هستند یا وجودی،اختلاف مشهوری است، پس اگر وجودی باشد نسبت آنها به قدرت صحیح است و در این صورت معنای این کلمات گسستن و شق کردن می باشد و معنای ضمنی آنها در اسناد به قدرت خداوند چنین خواهد شد:خداوند باد را جایگاه و محل استقرار آب قرار داد.

هنگامی که با این وصف جایگاه باد از مطلق هوا و خلأ ایجاد شد خداوند آب را در آنجا ایجاد کرد و اختصاص یافتن آب به محل خاصّی به سبب قدرت خداوند تعالی است پس نسبت دادن ایجاد این کلمات را به خداوند نسبت صحیحی خواهد بود.گویا خداوند سبحان جایگاه خاصّی را برای حاصل شدن جسمی شکافته است.

روایت شده که زراره و هشام در بارۀ موجود بودن و موجود نبودن هوا اختلاف پیدا کردند.این اختلاف را یکی از غلامان امام صادق(علیه السلام)به آن حضرت خبر داد و چنین گفت:من در بارۀ این موضوع متحیّرم و اصحاب ما در این مورد اختلاف دارند.امام(علیه السلام)فرمود این اختلافی نیست که منجر به کفر و گمراهی شود.

این که امام(علیه السلام)از توضیح این موضوع خودداری کرد،برای این است که اولیای خدا وظیفه دارند که راه خدا را برای مردم روشن کرده و بندگان خدا را به راه مستقیم ارشاد فرمایند.و اصولاً جز به یکی از دو امر توجّه ندارند یکی آنکه مردم را به راه هدایت به طور واضح و آشکار ارشاد کنند و دیگر آنچه که موجب گمراهی می شود بیان کرده و مردم را به راه راست هدایت کنند.امّا توضیح این که هوا موجود است یا موجود نیست فایدۀ زیادی در امر معاد ندارد،بنا بر این جهل به

آن چیزی نیست که به امر معاد زیان وارد کند،بدین سبب رها کردن آن و پرداختن به امور مهم سزاوار است .

بحث چهارم-قرآن کریم تصریح دارد به این که آسمان از دود ایجاد شده است ولی سخن امام(علیه السلام)در این خطبه گویای این حقیقت است که آسمان از کف آب پدید آمده است.و در خبر دیگری وارد شده بود که از کف آب زمین پدید آمده است.با توجه به این سه قول ناگزیر باید برای این اشارات وجه جامعی وجود داشته باشد و لذا می گویم(شارح)وجه جامع میان کلام امام(علیه السلام)و لفظ قرآن کریم،سخن حضرت باقر(علیه السلام)است که فرمود از موج دریا و کف آن دودی بدون آتش برخاست و از آن آسمان آفریده شد.شکی نیست که قرآن کریم از لفظ دخان،حقیقت آن را اراده نکرده است،زیرا دود از آتش پدید می آید.مفسّران اتفاق نظر دارند بر این که دودی که از آن آسمان آفریده شده است محصول آتش نبوده بلکه به علّت موج آب از تجزیهٔ آب و تبخیر آن پدید آمده است.لذا دخان، استعاره است برای بخاری که از روی آب بلند می شود.بنا بر این می گوییم کلام امام(علیه السلام)در این خطبه مطابق لفظ قرآن کریم است.با این توضیح که کف روی آب،بخاری است که از حرارت حرکت آب از روی آن بلند شده است.جز این که تا وقتی سنگینی بر کف روی آب غالب بوده است،از آب جدا نشده و به نام کف نامیده می شود.پس از آن که لطیف شده و اجزای هوا بر آن غلبه کرده و از آب جدا شده و بخار نامیده شده است.بدین ترتیب کفی که تبدیل به بخار شده همان دود در قرآن کریم می باشد.بنا بر این منظور قرآن و سخن امام(علیه السلام)یک چیز است.پس بخار جدا شده از آب چیزی است که آسمانها از آن ساخته شده،و از کفی که از دریا جدا نشده و بر روی آن باقی مانده زمین آفریده شده است.

وجه مشابهت میان دود و بخار که موجب صحّت استعاره آوردن لفظ دخان برای بخار شده دو چیز است:

1-محسوس بودن هر دو به این شرح که صورتی از دود و بخار که مشاهده می شود در حسّ بینایی تفاوت ندارد.

2-جهت معنوی-و آن این است که بخار اجزای آب است که به سبب لطافت از حرارت حرکت با هوا مخلوط و به هوا متصاعد می شود.چنان که دود نیز چنین است ولی حرارت آن از آتش است به این شرح که دود نیز از اجزای آب است که از جرم مورد احتراق به علت لطافت یافتن از حرارت آتش جدا می شود.

بنا بر این میان آن دو اختلافی نیست،جز از جهت سبب(حرارت حرکت و حرارت آتش)و به همین دلیل استعاره آوردن یکی را برای دیگری صحیح می باشد.

بحث پنجم-متکلّمان گفته اند که چون ظاهر قرآن و سخن علی(علیه السلام) دلالت دارند بر این که آب اصل وجود آسمانها و زمین است و در جای خود ثابت شده که ترتیب یاد شده در مخلوقات در واقع امر ممکنی است و باز ثابت شده که خداوند تعالی فاعل مختار و قادر بر همهٔ ممکنات است،و دلیل عقلی در نزد ما اقامه نشده که این ظواهر را نفی کند،بنا بر این بر ما واجب است که مقتضای ظاهر قرآن و کلام امام(علیه السلام)را گرفته و دست به تأویل نزنیم.

نگویید که جمهور متکلّمین بر اثبات جوهر فرد(جزء لا ینجزی)و این که اجسام مرکب از آن می باشند،اتفاق نظر دارند.نهایت این که بعضی می گویند جوهر در عدم ثابت بوده است و فاعل مختار زیور تألیف وجود را بر آنها پوشانده است.و بعضی ثبوت جوهر را در عدم منکر شده می گویند خداوند تعالی ابتدا جواهر فرد را ایجاد و آنها را با یکدیگر تألیف و اجسام را پدید آورد.

با پذیرش این اقوال چگونه صحیح است که آسمانها و زمین از آب آفریده شده باشند،زیرا می گوییم(شارح):این ممکن است که خداوند تعالی در آغاز جسم اوّل را از آن جواهر فرد آفریده باشد و سپس باقی اجسام را از جسم اوّل خلق کرده باشد.

ولی حکما چون ترتیبی که از ظاهر عبارات قرآن و خطبه در پیدایش اجسام فهمیده می شود،موافق مقتضای دلیل آنها بر مؤخر بودن وجود عناصر از وجود آسمانها نبوده است،ناگزیر به تأویل این عبارات،پرداخته اند تا بتوانند میان ادّلۀ خود و ظاهر این عبارات به گونه ای سازش برقرار کنند و در تأویل ظاهر این عبارات دو وجه ذکر کرده اند.

وجه اوّل-عالم را به دو عالم تقسیم کرده اند و یکی را عالم امر،که همان عالم روحانی و مجردات است نامیده اند.و عالم دیگر را که همان عالم جسمانیّات است عالم خلق،نامگذاری کرده اند و کلام خداوند تعالی: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» را بر این معنی حمل کرده اند.سپس در این باره گفته اند هیچ موجودی در عالم جسمانی نیست جز این که منسوب به عالم روحانی است و به وجهی مثال یا شبیه آن است،و اگر این مشابهت نبود و راه ترقّی به عالم روحانی بسته می شد و سفر به سوی حضرت الهی دشوار می گردید.پس از آن توضیح داده اند که قدرت خداوند سبحان به عین ذات خدا که عالم به کلّ اشیاست باز می گردد.

به این شرح که علم خدا بالذّات مبدأ همه پدیده هاست و از چیزی گرفته نشده است و متوقف بر وجود چیزی نیست،و چون دلیل حکما دالّ بر این حقیقت است که رتبۀ صدور عالم امر در وجود بالاتر است،و نسبت عالم امر به قدرت خداوند از عالم خلق جلوتر می باشد،زیرا که صدور عالم خلق به واسطه عالم امر است.با توجه به این دلیلشان ایجاد عامل امر،از قدرت خداوند امر اولی است،و اعتبار ایجاد عالم خلق از قدرت او،امر ثانوی و مؤخّر است.بعد از این توضیح گفته اند که کلام امام(علیه السلام)در این خطبه موافق آن چیزهایی است که ما آن را اصل و متناسب آن قرار دادیم و لذا امام(علیه السلام)با بیان کلمات:اجراء،أجواء و سکائک الهوا به همین حقیقت اشاره دارد که سلسله وجود ملائک که به عقول فعّاله نامیده می شوند،نسبت به آغاز آفرینش از نظر ترتیب در مرتبه متأخر قرار

دارند و با کلمه افشا به ایجاد آنها،و با عبارت فتق و شق به وجود آنها،و با آب متلاطم و متراکم به کمالات وجودی آنها اشاره کرده است.و با کلمات اجرائها فیها،به افاضۀ فیض حق بر هر یک از آنها به لحاظ استحقاق وجودیشان و به واسطۀ موجود ما قبلشان،اشاره کرده است و باد وزنده را کنایه از امر اوّل،که ما از آن به قدرت یاد کردیم،آورده است.

امّا وجه مناسبت میان این امور و آنچه که ما ذکر کردیم این است که تعبیر از عقول فعّاله به ارجاء و اجواء و سکائک هوا،از این جهت است که عقول فعّاله قابلیّت فیض و کمال گیری را از مبدأ اوّل دارند،چنان که اجواء و ارجاء و سکائک هوا قابلیّت دریافت آب را از ابر و یا چشمه سار دارند.تشبیه فیض به آب به این دلیل است که هر گاه قابل در قابلیّت خود کامل باشد به طبع ذات آب را می گیرد.و صدور فیض الهی از ناحیه خداوند ما دام که قابل،فیض پذیر باشد متوقف نمی شود.زیرا فاعلیت قابل در ذات خود تام و تمام است.و به تعبیر دیگر می توان گفت چون قوام زندگی هر موجود جسمانی در عالم کون و فساد به آب است.و قوام وجودی هر موجودی به فیض الهی است.پس تشبیه فیض به آب تشبیه کاملی است و مثل این تشبیه در قرآن کریم آمده است.جمهور مفسران و از آن جمله ابن عباس در بارۀ این سخن حق تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها» ، (1)گفته اند که منظور از ماء در این آیۀ شریفه علم و مقصود از اودیه قلب بندگان و غرض از انزل،افاضۀ آن بر دلهاست.و منظور از این فرموده:

فسالت اودیه بقدرها،این است که هر قلبی به اندازۀ ظرفیت و استعدادش به آن دست می یابد و آن را می پذیرد.همین مفسّران گفته اند که خداوند سبحان از آسمان کبریایی و جلال و احسان،آب بیان روشن قرآن و علوم آن را بر قلب

1- سورۀ رعد(13):آیۀ(17): [1]خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه ای به اندازۀ آنها سیلابی جاری شد.

بندگان نازل فرموده است.چون در دلها انوار علوم قرآن استقرار می یابد،چنان که آب فرود آمده از آسمان در پهنهٔ وادی مستقر می شود و چنان که هر سرزمینی از آب باران به اندازهٔ لیاقت و به اندازهٔ سعه یافتن خود دریافت می دارد.همچنین هر دلی به اندازهٔ آمادگی،طهارت،خبث،قوّت فهم و بینایی،انواع علم قرآن را دریافت می کند.توضیح کامل تشبیه آیهٔ مبارکه در تفاسیر به تفصیل آمده است.

اما تشبیه امر اوّل(عالم امر)به باد وزنده برای این است که چون ایجاد امر اوّل متوقّف بر زمان نبوده و دفعتاً حاصل شده است شبیه ترین جسم،در سرعت و نفوذ به باد وزنده است،زیرا باد سریعترین جسم متحرّک می باشد و برای همین امام(علیه السلام)باد وزنده را به صفت عصف تأکید آورده است تا سرعت کامل را تقریر کند.خداوند می فرماید:امر ما واحد است،مانند چشم بهم زدن.و باز بادوزان را به صفت زعزع و قصف توصیف فرموده برای بیان نیرومندی باد و شدّت و زندگی آن.

منظور از این عبارت که فرمود:باد را امر کرد که آب را روی هم برگرداند و با شدّت بر آن مسلط شود،این است که چون امر اوّل را به صورت باد تشبیه کرده است،پس رواست که گفته شود«به آن دستور داد»و منظور از امر،نسبت دادن آن به ذات خداوند تعالی است.البته نسبتی که خرد ضعیف ما می تواند آن را ایجاد کند.منظور از کلمات«ردّ»و«شدّ»در خطبه منظم بودن امر خداوند سبحان بر طبق حکمتش می باشد.به این شرح که کمالات افاضه شده از جانب خداوند برای هر موردی بر حسب شایستگی آن مورد است و منع کمال از موردی که دارای استحقاق دریافت آن کمال نباشد.مراد از محدود ساختن باد در عبارت خطبه احاطه داشتن فرمان خداوند سبحان بر کمال پذیری اشیا است.که هر کدام دارای حدّ معیّنی می باشند،و کلام امام(علیه السلام)که فرمود: الهواء من تحتها فتیق ،اشاره به قبول فیض حق متعال از ناحیه قابلهاست.و مقصود از این جمله

که فرمود: الماء من فوقها دفیق ،اشاره به چیزی است که فرمان خدا را در فیض رسانی می برد و به فیض پذیرها می رساند تمام این مراحل به ترتیب خاص عقلی در زمانهای مختلف که عقل در آن فواصلی را می بیند انجام می گیرد.

مقصود از بار دوّم اشاره به امر دوّم(عالم خلق)است.و این که باد دوّم را به«اعتقام مهبّها»توصیف کرده است،اشاره به انجام پذیرفتن و وقوع یافتن امر ثانوی بر طبق حکمت الهی است و هیچ چیز نمی تواند مانع جریان آن امر شود.

و با جمله«ادامه مربّها»اشاره کرده است به محل استقرار امر ثانوی.گویا فیضی را که به شکل هیولای اجسام فکلی صدور یافته است،تشبیه کرده است به آب باران فراوانی که در محلی جمع و استقرار یابد و یا به جایگاهی که به طور دائمی ذاتا پذیرای آن امر باشد.و با عبارت«عصف مجریها»اشاره کرده است به این که آن امر به سرعت انجام گرفته است.و با دوری منشأ باد اشاره به بی آغازی مبدأ آن کرده و این که فرموده است خداوند به وزش باد امر کرد،مقصود نسبت دادن ایجاد به ذات حق متعال است و با عبارت:تضیق الماء الزّخار و اثاره الامواج البحار، اشاره به نسبت فیضان صورت افلاک و کمالات آنها به فرمان خداوند سبحان است که همین کمالات بالفعل برای فرشتگان و این که آنها در ایجاد شیء مستقل نیستند بلکه طبق شرایطی بعضی بر بعضی و یا در غیر تأثیر می کنند به واسطهٔ امر خداوند است و مراد از«بالبخار»فرشتگان و به هم خوردن شدید آب مانند آب مشک سقّا و بلند شدن آن به هوا و انباشته شدن آب روی آب اشاره به نیرومندی فرمان خداوند و به کار گماردن فرشتگان بر حسب علم خداوند و نظام کل و اندازه گیری هر یک از کمالات برای ذات افلاک و مبدأ آنهاست.و این که امام(علیه السلام) فرموده است: حتّی عبّ عبابه اشاره به دست یافتن فرشتگان به کمالاتی است که بالفعل از فرمان خداوند برای آنها حاصل می شود و تا آن درجه ارتقا می یابند که به واسطهٔ آنها به دیگران فیض داده می شود.همچنین سخن حضرت: و رمی

بالزبد رکامه اشاره به صور افلاک و کمالات آنهاست که به واسطه فرشتگان انجام گرفته است،ولی چون صور افلاک در قیام وجودی محتاج به جسم هستند نسبت دادن آنها به فرشتگان مجرّد نسبت شیء پست به شیء برتر می باشد و به همین دلیل سزاوار است که نام زبد بر آن اطلاق شود.و چنان که این صور افلاک از کمالات عقلی و فیض آنها پدید آمده اند و چنان که زبد جدای از آب و پدید آمده از آب است،پس شباهت صور افلاک به زبد شباهت درستی است.و امّا کلام امام(علیه السلام) که فرمود: رفعه فی اهواء منفتق و جوّ منفهق ،یا اشاره به ملحق شدن صور افلاک به مواد آماده برای صورت پذیری است.و یا اشاره به اختصاص یافتن وجود افلاک به مکانهای معیّن و بالا رفتن به سوی آنهاست.این که امام(علیه السلام)فرموده است:

فسوّی عنه سبع سماوات ،اشاره به این است که افلاک در وضع تعدیل و ترکیب کامل اند.این که امام(علیه السلام)شمارهٔ آسمانها را به هفت عدد محدود کرده است برای این است که دو فلک باقیمانده در شریعت به اسم دیگری(عرش و کرسی) معروفند (1).پس از این توضیح حکما می گویند آنچه که ما گفتیم حکمای سابق نیز همین را گفته اند.

مقصود تالس ملطی از عنصر اوّل همان مادّهٔ اوّلیّهٔ ایجاد است و منظور از ایجاد کنندهٔ اوّل آب است،زیرا که ایجاد کنندهٔ اوّل برای دیگر موجودات واسطه است و صورت و کمالات آنها از آن پدید می آید،چنان که قوام هر موجود زنده عنصری به آب می باشد و به واسطهٔ آن تحقّق می یابد و همین است سرّ آنچه که در تورات آمده است،زیرا مقصود از جوهر،مخلوق اوّلیّهٔ خداست و خداوند خالق آن است.و این که خداوند تعالی به آن با هیبت نگریست و اجزای آن ذوب شد اشاره به صدور فیض از جانب خدا به فرمان و قدرت اوست و کفی که از آن

1- فلاسفه معتقد به نُه فلک هستند.

زمین پدید آمد و دودی که از آن آسمانها وجود یافتند،اشاره به کمالات آسمان و زمین و صوری است که از ناحیه کمال علت آنها صادر شده است چنان که صدور بخار و کف از آب است.همهٔ این عبارات به صورت مجاز و استعاره به کار رفته اند.زیبایی یا عدم زیبایی بسته به مناسبت یا عدم مناسبتی است که لحاظ شده است.

وجه دوّم-حکما گفته اند که احتمال دارد مراد از باد اوّل عقل اوّل باشد، زیرا عقل اوّل حامل فیض الهی به موجودات بعد از خود می باشد و به صور موجودات احاطه دارد و این نظر را قول امام(علیه السلام)که فرمود: الهواء من تحتها فتیق و الهواء من فوقها دفیق ،تأیید می کند زیرا هوا اشاره به قابلهای بعد از عقل اوّل و ماء اشاره به فیض صادر از مبدأ اوّل سبحانه تعالی دارد چون لازمه دفیق سرعت حرکت آب و جریان بدون توقف آن می باشد،تعبیر به فیض مداوم شده است و احتمال دارد که باد دوّم کنایه از عقل دوّم باشد زیرا عقل دوّم واسطهٔ افاضهٔ انوار خداوند سبحانه به عقول بعد از خود می باشد که به واسطهٔ عقل دوّم آسمانهای هفتگانه شکل یافته اند.این که امام(علیه السلام)دو باد را به عصف و قصف توصیف کرده است اشاره به قدرتی است که این دو باد که مبدأ وجودند،دارند.و بیان امام(علیه السلام)بر این که خداوند باد دوّم را امر کرده است که آب انباشته را بشدت بهم بزند و ایجاد موج کند اشاره به این است که عقل دوّم عقول بعد از خود را به حرکت آورده تا این که افلاک به امر خداوند به کمالات خود برسند.بقیّهٔ تأویلات وجه دوّم مانند تأویلات وجه اوّل است .

فرموده است: جعل سفلاهنّ... تا و رقیم مائر در بارهٔ این فراز از سخن امام(علیه السلام)بحثهایی است به شرح زیر:

بحث اوّل-این جملهٔ امام(علیه السلام)به منزلهٔ شرح و تفسیری برای کلمهٔ فسوّی می باشد زیرا سوّی یا تسویه عبارت از تعادل وضع و هیأتی است که آسمانها

در آن قرار دارند و مقصود حضرت از این تفصیل توجّه دادن ذهنهای بی خبر از حکمت صانع سبحان در ملکوت آسمان و زیباییهای آن است.و یادآور نعمتهای فراوان خداست تا متوجّه صانع در ملکوت آسمان و زیباییهای آن است.و یادآور نعمتعای فراوان خداست تا متوجّه نعمتهای خداوند شده و بر ستایش و پرستش او نسبت به این بخشش و احسانها مواظبت کنند.خداوند متعال در این باره چنین می فرماید:

«تَذْکُرُوا نِعْمَهَ رَبِّکُمْ إِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنِینَ» (1).

هر یک از گردش افلاک و گردش آسمانها برای بندگان نعمت می باشد هر چند در حرکات آسمان فوایدی است که نعمت بودن آنها از ذهن ضعیف بندگان بدور باشد گمان ما این است که بسیاری از بی خبران می گویند فایدهٔ حرکات آسمان برای ما چیست؟ولی هنگامی که ذهن همین افراد متوجّه شود، می بینند که اگر این حرکات نباشند هیچ ترکیبی در این عالم صورت نمی گیرد و اصولاً انسان پدید نمی آید،تا برسد به نعمتهای دیگر.البتّه چیزی که در این جا می توان گفت این است که حرکات جوّی گاهی موجب نعمتهای قریب الوصول به انسان می شوند مانند کسب روشنایی از نور ستارگان و راهیابی در تاریکی صحراها و دریاها و آمادگی ابدان برای صحّت و امثال اینها،و گاهی لازمه اش نعمتهای دیگر است که قرار است به انسان برسد هر چند انسان آنها را نداند مانند آماده ساختن زمین برای ترکیباتی که قوام زندگی بندگان خدا به آن است.

خداوند سبحان ویژگیهای آسمان را در موارد بسیاری از قرآن مجید ذکر کرده است.شکّی نیست که ذکر فراوان آسمان در کتاب خدا دلیل عظمت آسمانهاست و یا ممکن است به این دلیل باشد که خداوند در آنها اسراری را نهفته است که عقل بشر به آنها دست نمی یابد.به هر حال سخن امام(علیه السلام)که

1- سورهٔ زخرف(43):آیهٔ(13): [1]نعمت پروردگارتان را هنگامی که بر آنها سوار شدید متذکّر شوید و بگویید پاک و منزّه است کسی که این را مسخّر ما ساخت و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم.

فرمود: فعلياهنّ محفوظا ،مانند سخن حق تعالى است كه فرموده: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» (1).يا اين سخن حق تعالى: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» (2).و يا اين فرموده حق تعالى: «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ» (3).

سخن امام(عليه السلام)كه فرمود: و سمكا مرفوعا بغير عمد تدعمها و لا دسار ينتظمها ،شبيه اين فرموده حق تعالى است: «خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» (4)و اين گفتهٔ حق تعالى: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلاّ بِإِذْنِهِ» (5).كلام امام(عليه السلام)كه فرمود: ثمّ زيّنّها بزينه الكواكب و ضياء الثواقب ،شبيه اين آيهٔ شريفه است: «إِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَهٍ الْكَواكِبِ» (6)و اين جملهٔ امام(عليه السلام)كه فرمود:

فاجرى فيها سراجا مستطيرا و قمرا منيرا ،نظير اين آيهٔ شريفه است: «وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً» (7).

بحث دوّم-در اين فصل استعاره هايى است كه در عبارت امام(عليه السلام)به كار رفته است:

اوّل-در جملهٔ« جعل سفلاهنّ مرجا مكفوفا »لفظ موج را براى آسمان استعاره آورده است،زيرا ميان آسمان و آب متصاعد در ارتفاع و علو و رنگ مشابهت است.بعضى از شارحان گفته اند مقصود حضرت اين است كه آسمان در آغاز موج بوده است،سپس آن را منجمد ساخته و از سقوط حفظ كرده است.

1- سورهٔ انبيا(21):آيهٔ(32): [1]آسمان را سقف محفوظى قرار داديم.
2- سورهٔ حجر(15):آيهٔ(17):و [2]آن را از هر شيطان مطرودى حفظ كرديم.
3- سورهٔ صافّات(37):آيهٔ(7):و [3]آن را از هر شيطان خبيثى حفظ كرديم.
4- سورهٔ لقمان(31):آيهٔ(10): [4]آسمانها را بدون ستونى كه قابل رؤيت باشد آفريد.
5- سورهٔ حج(22):آيهٔ(65): [5]آسمان را نگه مى دارد تا بر زمين جز به فرمان او نيفتد.

6- سورۀ صافّات(37):آیۀ(6): [6]ما آسمان پایین را با ستارگان تزیین کردیم.
7- سورۀ نوح(71):آیۀ(16):و [7]ماه را در میان آسمانها مایۀ روشنایی و خورشید را چراغ فروزانی قرار دادیم.

دوّم-فرمودۀ امام(علیه السلام): «سقفا محفوظا» لفظ سقف خانه را برای محل بلند استعاره آورده است،زیرا میان این دو در بلندی و احاطه مشابهت است.سماء که به معنی محل مرتفع است در بارۀ آسمان فراوان به کار رفته است تا جایی که اسمی از اسمهای آسمان شده است.احتمال دیگر این که سماء علم منقول نباشد.و منظور حضرت از محفوظا یعنی از شیطانهای آسمان در امان باشد.

ابن عباس گفته است،شیاطین از ورود به آسمان ممنوع نبودند،وارد آسمانها می شدند و کسب خبر می کردند،هنگامی که موسی(علیه السلام)متولّد شد از ورود به سه آسمان منع شدند و وقتی که پیامبر اسلام به دنیا آمد از همۀ آسمانها ممنوع شدند.

هیچ یک از شیاطین نیست که استراق سمع کند مگر این که به طرف او شهابی پرتاب شود.کلام خداوند متعال به همین معنی اشاره دارد: «وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ» (1).به خواست خدا بزودی سر این موضوع را توضیح خواهیم داد.

فرموده است: تدعمها و لا دسار ینتظمها .

مقتضای قدرت بندگان و نهایت آن این است که هرگاه خانه ای بسازد و یا سقفی برپا دارد بناچار باید استوانه ها و ستونهایی بسازد تا آن سقف را بر آن استوار کند،و یا شبکه های ارتباطی محکمی برای بستن بعضی به بعضی در اختیار داشته باشد.ولی قدرت حق سبحان برتر و بالاتر از آن است که نیاز به امثال این امور داشته باشد.با توجه به این حقیقت امام(علیه السلام)قصد کرده است که با سلب کردن صفات مخلوقات و شرایط عمل بندگان از قدرت او،به عظمت خداوند سبحان و نیرومندی او اشاره کند.معنای کلام امام(علیه السلام)این است که این اجرام بزرگ در جوّ بالا معلّق ایستاده اند و محال است که ذاتاً اجرام سنگین در فضا متوقف

1- سورۀ حجر(15):آیۀ(17 و 18):و [1]آن را از هر شیطان مطرودی حفظ کردیم-مگر آنها که استراق سمع کنند که شهاب مبین [2]آنان را تعقیب می کند.

شوند،زیرا اجسام از نظر جسمی همسانند،پس اگر جسمی لزوماً باید در مکانی باشد بناچار تمام اجسام باید در محلی قرار گیرند،زیرا مکانها و خلأ از لحاظ قبول و عدم قبول همسانند و این ویژگی اختصاص به بعضی اجسام ندارد و نمی توان گفت آسمان معلّق به جسم دیگری تکیه دارد،زیرا اگر چنین باشد این سؤال پیش می آید که آن جسم بر چه چیزی متکی است؟و بدین منوال تسلسل پیش می آید.با این توضیح چاره ای نیست جز آنکه گفته شود استواری آسمانها در فضای معلّق به قدرت صانع حکیم و قادر مختار است.اگر بگویید از کلام حق تعالی که فرمود: «بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» ،فهمیده می شود که برای آسمانها ستونهایی هست ولی دیدنی نیست و این با فرمودۀ امام که به طور مطلق ستون داشتن را از آسمانها سلب می کند منافات دارد.پاسخ این اشکال به چند صورت ممکن است:

الف-احتمال دارد که فعل«ترونها»در کلام خداوند جملۀ مستأنفه باشد و در این صورت تقدیر سخن چنین است،شما می بینید که آسمانها بدون ستون هستند ب-چنان که حسن بصری گفته است احتمال دارد که در کلام خدا تقدیم و تأخیر باشد و در این صورت تقدیر جمله چنین خواهد بود:ترونها بغیر عمد، یعنی آسمانها را بدون ستون می بینی.

ج-معنای لطیف تر این است که امام فخر رازی بیان کرده و گفته است، عماد آن چیزی است که بر آن تکیه داده می شود،آسمانها پا برجا و تکیه کننده بر قدرت خدای تعالی هستند و این همان استوانه ای است که قابل رؤیت نمی باشد و با کلام امام(علیه السلام)که فرمود:آسمانها مطلقاً بدون استوانه هستند منافاتی ندارد[زیرا استوانه های مادّی به چشم و ذهن می آیند].

د-صحیح و درست آن چیزی است که آن را بیان کردیم و آن این که در

علم اصول فقه ثابت شده است که اختصاص دادن چیزی به حکمی دلالت نمی کند بر این که حکم غیر آن چیز بر خلاف آن حکم باشد.بنا بر این سلب و نفی استوانهٔ قابل رؤیت برای آسمانها لازمه اش اثبات استوانه نامرئی برای آنها نیست.

سوّم-کلمهٔ ثواقب در اصل استعاره است برای شهابهای جسمانی که جسم دیگری را سوراخ کرده و در آن نفوذ می کنند.وجه مشابهتی که به خاطر آن شهاب را ثاقب نامیده اند این است که با روشنایی خود هوا را سوراخ می کند همان طور که جسمی جسم دیگر را سوراخ می کند.و به دلیل همین کثرت استعمال معنای ثاقب برای شهاب حقیقت و یا نزدیک به حقیقت شده است.

چهارم-در کلام امام(علیه السلام): سراجا مستطیرا ،برای خورشید استعاره آورده شده است.وجه مشابهت این است که چراغ نیرومندی که دارای نور گسترده ای است اقتضای وجودیش این است که اطراف خود را روشن کند و در همه جای خانه پرتو افکند و در تاریکی راهنما شود،خورشید نیز عالم را روشن می کند و به وسیلهٔ نور آن همگان هدایت می شوند.

پنجم-رقیم در اصل استعاره است برای فلک به لحاظ تشبیه فلک به لوحی که بر آن خطوطی ترسیم می شود و سپس استعمال این لفظ در فلک چنان فراوان شده که رقیم اسمی از اسمهای فلک شده است.

بحث سوّم-لازمهٔ استعاره های یاد شدهٔ فوق ملاحظهٔ امور دیگری نیز هست،و آن تشبیه تمام عالم به یک خانه است،بنا بر این آسمان مانند گنبدی سبزگون است که بر روی زمین نصب نشده است و برایش سقف محکم و استواری قرار داده شده که شیطانهای سرکش به آن دست نیابند.چنان که ایوانهای خانه ها خانه را از پرتاب تیر و خراب شدن از ناحیهٔ دزدها حفظ می کند.جهت دیگر این که آسمان با نهایت ارتفاع و بلندی که دارد بر روی استوانه ها برافراشته نشده و با طنابهای محکمی منظم نگردیده است.بلکه

ایستادگی و معلّق بودنش مربوط به قدرت صانع و ایجاد کننده اش می باشد.

ویژگی دیگر این که قبّهٔ آسمان به روشنایی ستارگان که زیباترین و کاملترین است مزیّن شده است.اگر صورت ستارگان در فلک وجود نداشت سطح تاریک و بدون نوری باقی می ماند.چون خداوند تعالی این ستارگان درخشان را بر سطح آسمان آفرید آسمان با نور و ضوء ستارگان درخشان شد.چنان که ابن عبّاس در معنای:بزینه الکواکب گفته است منظور روشنایی کواکب است.در حقیقت هر وقت ستارگان فروزان و نورانی را در سطح فلک ببینی و دقّت کنی مانند جواهراتی هستند که بر سطحی از زمرّد نشانده شده اند،آن طور که حکمت الهی اقتضا می کند،یا شبیه چیزی است که شاعر گفته است:

و کانّ اجرام النجوم لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق (1)

از جمله ویژگیهای آسمان این است که خداوند متعال از جمله ستارگان دو ستارهٔ دیگر که بزرگترین و درخشانترین و کاملترین نور را دارند آفریده است.

با وجود دارا بودن تمام زیبایی و حسن یکی را روشنایی روز و دیگری را روشنایی شب قرار داده است.و سقف آسمان را ساکن نساخته بلکه آن را متحرّک قرار داده است تا اثر صنع خدا آشکارتر و خلقت حکیمانهٔ او بدیع تر جلوه کند،به علاوه سقف آسمان را یک طبقه قرار نداده است بلکه طبقات بیشتری خلق کرده و در هر طبقه ای گروهی از سپاهیان خود و خواصّ فرشتگان را اسکان داده است و میان فرشتگان طبقهٔ بالا و پایین حجاب عزّت و پرده های قدرت را افکنده است.ساکنان طبقهٔ پایین مجاز نیستند که به طبقهٔ بالا بنگرند چه رسد به این که شبیه مالک و خالقشان باشند،خداوند برتر است از آنچه که ستمگران در بارهٔ او می گویند.

1- گویا جرم ستارگان درخشان درهایی هستند که بر بساط کبود رنگی افشانده شده اند.

این است آن حکمت آشکار و روشنی که هر کس مختصر هوشیاری داشته باشد متوجّه آن می شود و از این طریق عبرت و توجهی پیدا می کند که در مجموع مخلوقات نظمی حاکم و فراگیر وجود دارد،به گونه ای که اگر در جزئی از جزئیّات آثار این قدرت دقت کند می بینی که از آن آثار،عظمت و نیکویی متجلّی است و قابل مقایسه با آثار بشری نیست.به این شرح که اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا را در نظر بگیریم،هیچ مناسبتی جز توهّم میان افعال خداوند و آنان نیست،مثلاً اگر پادشاهی تصمیم به درست کردن ساختمانی گرفته باشد و نهایت کوشش خود را در زیبایی و استحکام سقف و مرصّع کاری به انواع گوهرها به عمل آورد و آن را به گونه ای شگفت انگیز برای دیدن انسانها زینت بدهد،و نهایت تلاش و ژرفناکترین اندیشهٔ خود را به کار گیرد،نهایت آن،جز این نخواهد بود که کارش شباهت خیالی بعیدی به صنع عجیب پروردگار و ترتیب لطیف فعل خداوند پیدا کند.

بگذریم از این که فعل خداوند در بردارندهٔ حکمتهای پوشیده و رموز نهفته ای است که قوای بشری از ادراک آنها ناتوان است.درک اندکی از زیباییهای خلقت نیاز به قریحهٔ لطیف و روشنایی فراوان ذهن دارد.پس باید گفت پاکیزه است خداوندی که اساس همه چیز به دست اوست و به او باز می گردند.

حال به دیدهٔ عبرت بنگر چه مناسبتی است میان خانه ای که بشر بسازد و این خانهٔ عظیم.و چراغ خود را در روشنایی با چراغ آسمان،و خانهٔ خود را در زینت با زینت آسمان مقایسه کن.پس در نظر داشته باش که این همه را خداوند برای تو و همنوعانت آفریده است،تا قوام زندگی و وجود شما بدان پایدار بماند و به حقیقت آنچه را که خداوند آفریده است بر کمال و قدرت و حکمت او استدلال کن تا بتوانی پاکیزه از پلیدی به حضرت او بازگردی و شبیه ساکنان آسمان شوی، خداوند را به خلق آسمانها نیازی نیست.زیرا او غنی مطلقی است که نیاز به چیزی

ندارد.شگفت از انسان است که گاهی خط زیبایی یا شکلی را بر روی دیواری می بیند و از زیبایی آن و مهارت ترسیم کنندهٔ آن تعجب می کند.ولی همین انسان این صنع عجیب و ابداع خداوندی را می بیند،عظمت و قدرت صانع،او را به خود نمی آورد و جلال و عظمت آفریننده و حکمتش وی را حیران نمی کند.

بحث چهارم-برهان عقلی و شرعی در این مورد مطابقت دارند که افلاک عالم 9 تاست و بعضی بر بالای بعضی دیگر قرار گرفته است.از این 9 تا هفت آسمان به حساب می آید،یک کرسی و یک عرش که به عبارتی ناموس الهی نامیده می شود.بیشتر این آسمانها دارای ستاره اند.ستارگان عبارت از جرمهای منوّر و مدوّری هستند که در جرم افلاک ثابت و مستقر شده اند.فلک اوّل که نزدیک به ماست جز ماه ستاره ای ندارد،در فلک دوّم تنها عطارد موجود است و ستارهٔ فلک سوم زهره است و در فلک چهارم فقط خورشید وجود دارد و در فلک پنجم جز مریخ ستاره ای نیست و ستارهٔ فلک ششم مشتری است.فلک هفتم جز زحل ستارهٔ دیگری ندارد.ستارگان نامبرده را کواکب هفتگانه سیّار می نامند.دیگر ستارگان را فلک هشتم در بردارد،فلک نهم خالی از ستاره است هر چند برای ما قابل درک نیست.استدلال عقلی حکایت از این دارد که افلاک و آنچه از ستارگان در آن قرار دارند متحرک اند و حرکتشان دورانی است.و سخن امام(علیه السلام)که فرمود: فی فلک دائر و سقف سائر و رقیم مائر ،مطابق همین استدلال عقلی است.

با روشن شدن حقیقت فوق باید بدانیم که خداوند سبحان تمام موجودات را به بهترین و کاملترین صورت وجود آفریده است،بنا بر این همهٔ موجودات افلاک،اندازه و تعداد آنها،حرکات گوناگونشان،چگونگی آسمانها و زمین و آنچه که در زمین از انواع حیوان و نبات و معدن و غیر اینها وجود دارند به گونه ای هستند که نظام کلّی جهان را سامان می بخشند و اگر بر خلاف آنچه که اکنون دیده می شوند بودند،شرّ و ناقص می بودند.پس خداوند افلاک،ستارگان و

چگونگی حرکات و وضع آنها را به بهترین صورتی آفریده است و آنها را وسیلهٔ حدوث حوادث در عالم کون و فساد قرار داده است و به میزان معیّنی در آنها حرارت،رطوبت،برودت،یبوست وجود دارد،که آمیختگی بعضی با بعضی زمینه را برای قبول صورتهای مختلفی از حیوان،نبات و معدن قبول می کند.و پیدایش ستارگانی مانند خورشید و ماه تأثیر فراوانی در حیات طبیعی دارند،زیرا با حرکت خورشید،روز و شب پیش می آید.روز،هنگام طلوع خورشید است که زمان کسب و طلب معاش است و آن سبب به وجود آمدن اساس زندگی می شود،که خود سبب سعادت اخروی نیز هست.خورشید در مدّت حرکت یومیهٔ خود مدام دور می زند و هر قسمت از زمین را پس از قسمت دیگر روشن می کند تا به مغرب برسد.هر قسمتی از جهان بهرهٔ خود را از اشراق خورشید به اندازهٔ آمادگی خود می گیرد.امّا شب که زمان fغروب خورشید است زمینهٔ آرامش و سکون خلق را فراهم می آورد،و این آرامش موجب آسایش و به کار افتادن قوّهٔ هاضمه و رساندن غذا به تمام اعضا می شود چنان که خداوند متعال فرموده است: «هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً» (1)و باز فرموده است: «وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً» (2).خورشید از جهت روشنایی به مثابهٔ چراغی است که اهل هر خانه ای به اندازه نیازشان از آن رفع حاجت می کنند و پس از رفع نیاز نور به کناری می رود و ظلمت که متضاد آن است پدید می آید،زیرا مصلحت جهان هر دو را ایجاب می کند.و امّا حرکات شمالی و جنوبی خورشید را خداوند سبحان علّت پدید آمدن فصول چهارگانه قرار داده است.بنا بر این در زمستان حرارت و گیاهان مستور می شوند و مواد لازم برای دریاها به وجود می آید ابرها و

1- سورهٔ یونس(10):آیهٔ(67): [1]اوست خداوندی که شب را برای آسایش و روز را برای معاش شما قرار داد.
2- سورهٔ نبأ(78):آیهٔ(10 و 11): [2]شب را لباس و روز را معاش قرار دادیم.

بارانها فراوان می شوند و بدن حیوانات به سبب فرو نشستن حرارت غریزی قوی می شوند و در بهار طبیعت به حرکت در می آید و موادّی که در زمستان ذخیره سازی شده بود آشکار می شوند،پس گیاهان می رویند و درختان شکوفه می دهند و حیوانات برای ارضای غریزۀ جنسی به هیجان می آیند و در تابستان هوا گرم می شود و میوه ها می رسند و مواد زاید بدن تحلیل می رود،چهرۀ زمین خشک و آمادۀ ساختمان و بنا می شود.در پاییز سرما و خشکی آشکار می شود و به تدریج بدنها برای ورود به زمستان آماده می شوند زیرا اگر به یکباره زمستان فرا رسد انسانها از بین می روند.

امّا فایدۀ ماه:با حرکت آن،ماه و سال پدید می آید چنان که خداوند متعال فرموده است: «قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ» (1).

انسان با دانستن حساب،بر نظم زندگی از نظر زراعت و شخم زدن توانا می شود و خود را برای مواد لازم زمستان آماده می کند و با دگرگونی حالت ماه با زیاد و کم شدنش،وضع رطوبت در زمین مختلف می شود و زندگی انسان نیز تغییر می کند.

اگر خداوند افلاک را بدون ستاره می آفرید و خلقت افلاک تاریک و ظلمانی می بود،آنچه که از اختلاف فصول،گرما و سرما نام بردیم پدید نمی آمد.

بنا بر این استعدادها بارور و شکوفا نمی شد و فصلی از فصلی دیگر تشخیص داده نمی شد چنان که حق متعال فرموده است: «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ» (2)،و سخن دیگر حق متعال که فرمود: «وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» (3).

1- سورۀ یونس(10):آیۀ(5): [1]برای ماه گردش قرار داد تا سال و حساب را بدانید.
2- سورۀ نحل(16):آیۀ(16): [2]ستارگان نشانه هایی هستند و به وسیلۀ آنها انسانها راه می یابند.
3- سورۀ انعام(6):آیۀ(97): [3]خدا کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای صحرا و دریاها هدایت شوید.

این آیات دلالت دارد بر این که ستارگان روشن آفریده شده و اثر آنها در مکانها و زمانها آشکار است.خداوند ستارگان را در افلاک قرار داد و افلاک را متحرّک ساخت و اگر افلاک ساکن می بودند اثر ستارگان در جایگاه معیّنی بیش از اندازه بود و استعدادها را از میان می برد و بعضی مکانها از اثر و فایده محروم می ماند و در این صورت فصول سال متمایز نمی شد،سرما و گرما به اندازهٔ نیاز پدید نمی آمد،در نتیجه نشو و نمود گیاه و حیوان متوقف می شد.خلاصه نظام کلّی جهان جز به همین صورت که بهترین نوع وجود است صورت نمی پذیرفت.تمام این حقایقی که یاد شد دلالت بر کمال رحمت حق از جهت آفرینش و شمول عنایات خداوند به انسانهاست.زیرا همهٔ آنچه که از منافع ایجاد شدهٔ جهان نام بردیم به علوّ تدبیر و کمال حکمت خداوند متعال مربوط است.و خداوند خود فرموده است: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ آتاکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ» (1).

اگر بگویید که بر توضیح شما در بارهٔ افلاک دو اشکال زیر وارد است:

1-ترتیبی که شما در باره ستارگان در هر یک از افلاک بیان کردید مورد اشکال است.زیرا خداوند فرموده است: «إِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ» و سخن دیگر حق متعال: «وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ» (2)2-شهاب ثاقبی که طبق آیهٔ قرآن برای راندن شیاطین قرار داده شده است، کدام یک از انواع ستارگان است؟از آنها که آسمان را زینت داده اند یا غیر آنها؟ اگر شهابها از ستارگانی باشند که آسمان را زینت داده اند،صحیح نیست زیرا

1- سورهٔ ابراهیم(14):آیهٔ(33 و 34): [1]برای شما خورشید و ماه را در حرکت و رام آفریدیم و شب و روز را مسخّرتان گردانیدیم و آنچه نیاز وجودی شما بود عطا کردیم.اگر بخواهید نعمتهای خداوند را بشمارید قادر به شمارش آنها نیستید،البتّه انسان ستمگر و ناسپاس است.
2- سورهٔ ملک(67):آیهٔ(5): [2]ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم.

ستارگان زینت دهندۀ آسمان با پرتاب به سوی شیاطین از بین می روند و لازمۀ این امر به مرور زمان از بین رفتن تمام ستارگان یا تعدادی از آنهاست بدیهی است که این نقصان هرگز به وجود نیامده است و اگر بگویید شهابها غیر از ستارگان زینت دهندۀ آسمان هستند،این مخالف سخن حق تعالی است که فرمود: «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» .این آیه تصریح دارد بر این که شهاب رجم کنندۀ شیطان همان چراغها و ستارگان زینت دهندۀ آسمان می باشند.

در پاسخ اشکال اوّل می گوییم:منافاتی میان ظاهر آیه و آنچه که ما ذکر کردیم نیست به این شرح که چون آسمان دنیا مانع نور ستارگان نیست،عقل مردم هنگام نگاه کردن به آسمان و مشاهدۀ ستارگان حکم می کند که آسمان دنیا به وجود ستارگان زینت داده شده،پس صحیح است فرمودۀ حق متعال: «إِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» ،زیرا زینت آسمان دنیا به ستارگان نسبت به توّهم مردم در رابطه با آسمان دنیاست.

پاسخ ما به اشکال دوّم این است،که شهابهای ثاقب غیر از ستارگان ثابتند.

امّا در بارۀ سخن حق متعال: «زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ » می گوییم:هر جرم نورانی که در جوّ بالا یا در آسمان روشنایی می دهد برای مردم روی زمین چراغ به حساب می آید،جز این که بعضی از چراغها در طول زمان باقی هستند که از آنها به ثواقب تعبیر می شود،و بعضی متغیراند که از آنها به شهاب تعبیر می شود.خداوند آنها را ایجاد کرده و رجم شیاطین قرار داده است، نسبت به توهم ما،بر آنها صدق می کند که زیور آسمان باشند .

فرموده است: ثمّ فتق ما بین السّماوات... تا و لا یشیرون الیه بالنظائر در توضیح مطالب فوق بحثهایی به شرح زیر است:

بحث اوّل-این فصل نیز در بارۀ تفسیر کلام امام(علیه السلام): فسوّی منه سبع

سماوات می باشد،زیرا آنچه که امام(علیه السلام)در این بحث اشاره فرموده است پیرامون طبقه طبقه شدن آسمانها و ساکن ساختن دسته های معیّنی از فرشتگان در هر طبقه است،زیرا دسته بندی آسمان و ساکنان آنها از تمامیّت معنای تسویه و تعدیل برای آسمانهاست.اگر اشکال شود که چرا در کلام حضرت شکافتن آسمانها و سکنا دادن فرشتگان،از بیان جریان شمس و ماه در آسمان و آراسته شدن آن به ستارگان آخرتر قرار گرفته با آن که شکافته شدن آسمان مقدّم بر اختصاص یافتن بعضی از آنها به ستارگان می باشد.

در پاسخ می گوییم:اشارۀ امام(علیه السلام)به تسویۀ آسمانها اشارۀ اجمالی است.

گویا امام(علیه السلام)در ابتدا چنین فرض کرده است که خداوند تعالی آسمانها را به صورت کرۀ واحدی آفریده است،چنان که بعضی از مفسّران در تفسیر آیه شریفه:

«أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً» (1)همین نظریّه را داده اند.سپس امام(علیه السلام)بالای آسمان و پایین آن را به منزلۀ دو سطح داخل و خارج برای آن کره در نظر گرفته است و پس از آن به بعضی ویژگیهای آسمان که ستارگان و خورشید و ماه باشد اشاره کرده است.بعد از بیان اجمالی آسمان،ستارگان،ماه و خورشید،تفصیل و تمیز هر یک از دیگری را با کلمۀ«فتق»داده و ساکنان هر یک از آسمانها را دستۀ معیّنی از فرشتگان دانسته و پس از آن به تفصیل انواع ملائکه پرداخته است.شک نیست که تقدّم بحث اجمالی و سپس تفصیلی آن از نظر فصاحت و بلاغت در خطابه بهتر است.تقدیم و تأخیر در کلام(علیه السلام)به همین مناسبت انجام گرفته است.

با شناخت آنچه که قبلاً ذکر شد باید بدانیم که هر یک از جملات امام(علیه السلام) به آیه ای از قرآن کریم اشاره دارد،مثلاً این کلام حضرت: ثم فتق ما بین السموات العلی ،مناسب این سخن حق تعالی است: «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ»

1- سورۀ انبیاء(21):آیۀ(30): [1]آسمانها و زمین به هم پیوسته بود.

«وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» .و این جملهٔ امام(علیه السلام): فملأهنَّ اطوارا من ملائکته منهم سجود،لا یرکعون ،شبیه این گفتهٔ حق تعالی است: «وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (1)و نظایر این آیه.این کلام امام(علیه السلام): صّافّون لا یتزایلون مانند این فرمودهٔ خدای سبحان است که از فرشتگان نقل می کند: «وَ إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ» «وَ الصَّافّاتِ صَفًّا» و این جملهٔ امام(علیه السلام): مسبّحون لا یسئمون ،نظیر این آیهٔ شریفه است: «یُسَبِّحُونَ» اللَّیْلَ وَ النَّهارَ و «وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا یَسْأَمُونَ» .و این کلام حضرت: و لا فتراه الابدان ،شبیه این کلام حق است: «لا یَفْتُرُونَ» .این گفتهٔ حضرت: و منهم امناء علی وحیه نظیر این کلام خداست در خطاب به پیغمبر اکرم: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ» (2).

این گفتهٔ امام(علیه السلام): و السنه الی رسله ،مانند این آیه است: «جاعِلِ الْمَلائِکَهِ رُسُلاً» .

این گفتهٔ حضرت: مختلفون بقضائه و امره مانند این آیه است: «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فِیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ» (3)و نیز نظیر این آیه است: «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فِیها» ... «مِنْ أَمْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» .

این سخن امام: و منهم الحفظه لعباده ،مانند این سخن خداست: «یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً» (4)و نیز نظیر این آیه: «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ» و نظیر این آیه: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» .

این کلام امام(علیه السلام): و السّدنه لابواب جنانه ،شبیه این آیه است: «فَبَشِّرْ عِبادِ»

1- سورهٔ رعد(13):آیهٔ(15): [1]هر که در آسمان و زمین است به طاعت خدا مشغول است.
2- سورهٔ شعرا(26):آیهٔ(193): [2]جبرئیل روح الامین آن را بر قلب تو فرود آورد.
3- سورهٔ قدر(97):آیهٔ(4): [3]فرشتگان و روح در شب قدر به فرمان پروردگارشان برای هر امری نازل می شوند.
4- سورهٔ انعام(6):آیهٔ(61): [4]برای شما فرشتگان را به نگهبانی می فرستد.

«خَزَنَتُها» ،و این کلام حضرت: و المناسبه لقوائم العرش اکنافهم ،مانند این سخن خداست: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ» (1)و کلام امام(علیه السلام): باجنحتهم ، مانند این فرمودهٔ خداوند متعال است: «أُولِی أَجْنِحَهٍ» .

بحث دوّم-در تفسیر آیهٔ: «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» دانشمندان اقوال مختلفی به شرح زیر دارند:

1-ابن عبّاس و ضحّاک و عطاء و قتاده گفته اند:آسمان و زمین شیء واحدی بودند،خداوند میان آنها در فضا فاصله انداخت.

2-کعب گفته است:خداوند آسمان و زمین را آفریده و بعضی را روی بعضی قرار داده بود،سپس بادی را آفرید و به وسیلهٔ آن آنها را از یکدیگر جدا ساخت.

3-مجاهد و سدی گفته اند که آسمانها طبقه واحدی بودند خداوند آنها را از هم گسیخت و هفت آسمان قرار داد و زمین را نیز چنان کرد.

4-عکرمه،عطیّه و ابن عبّاس به روایت دیگری که از او نقل شده است گفته اند:معنای این که آسمان بسته بود،این است که آسمان نمی بارید و معنای این که زمین بسته بود این است که گیاه در آن نمی رویید.پس خداوند آسمانها را به وسیله باران و زمین را به وسیله گیاه شکافت.این نظر را دنبالهٔ آیه... «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ» تایید می کند.نظیر همین آیه است سخن حق تعالی: «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ» (2)و آیهٔ دیگر: «وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» و کلام دیگر حق متعال: «أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًّا» (3)

1- سورهٔ حاقه(69):آیهٔ(17):و [1]عرش پروردگارت را در آن روز هشت ملک برگیرند.
2- سورهٔ قمر(54):آیهٔ(11): [2]درهای آسمان را گشودیم و سیلابی از آسمان فرو ریختیم.
3- سورهٔ عبس(80):آیهٔ(25 و 26): [3]ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم،سپس زمین را از هم شکافتیم و در آن دانه های فراوان رویاندیم.

5-بعضی از دانشمندان گفته اند:معنای کلام خداوند: «کانَتا رَتْقاً» ،این است که امور به طور کلّی در علم خداوند و لوح محفوظ وجود داشت و این که فرموده است: «فَفَتَقْناهُما» ،اشاره به این است که در وجود تحقق یافتند و از یکدیگر متمایز شدند.این قول مناسب سه قول اول است و می تواند تحقیقی برای آنها باشد.این دانشمندان گفتهٔ کعب را که معتقد بود خداوند بادی را میان آسمانها آفرید،بر امر خدا حمل کرده و باد را از جهت مشابهت با امر خدا استعاره دانسته اند.

6-بعضی گفته اند که معنای رتق در این آیه منطبق شدن دایرهٔ معدل النهار بر بروج است،بنا بر این فتق میلی است که بروج افلاک به آن دایرند.اینان در تأیید گفتهٔ خود قول ابن عبّاس و عکرمه را آورده اند.ابن عبّاس و عکرمه معتقد بودند که معنای رتق آسمان این بوده است که نمی باریده،و معنای رتق زمین این بوده است که گیاهی نمی رویانده.بنا بر این معنای رتق و فتق به همین معنی که ذکر کردیم اشاره به اسبابی دارد که قول ششم از آن حکایت داشت،زیرا انطباق دو دایره که همان رتق یا بسته بودن دو آسمان است موجب نباریدن باران و خراب شدن عالم پایین می گردید و آشکار شدن میل که همان فتق است موجب به وجود آمدن فصول،باریدن باران،روییدن گیاهان و سایر انواع ترکیبات می شود.

با دانستن توضیحات فوق روشن می شود که سخن امام(علیه السلام) ثمّ فتق ما بین السّموات العلی ،موافق سه قول اوّل و قول پنجم است،هر چند تحقیق برای فهمیدن این حقیقت بیشتر لازم است،امّا قول ششم هیچ مناسبتی با قول امام(علیه السلام)ندارد.به این شرح که سخن امام(علیه السلام) «ثمّ فتق...» در معرض بیان چگونگی خلق عالم بالاست و به همین دلیل جملهٔ بعد از این کلام را با«فا» آورده و فرموده است: فملأهنّ اطوارا من ملائکته .رتق و فتق در قول ششم متأخّر از بحث اجرام علوی آمده است.با این که ظهور میل به هیچ وجه بر وجود

فرشتگان آسمانی و سکنا یافتن آنها در آسمانها قبول تقدّم نمی کند.

بحث سوم-فرشتگان دارای انواع فراوان و مراتب متفاوتی به شرح زیر می باشند:

مرتبهٔ اوّل-فرشتگان مقرّب اند،همچنان که خداوند متعال می فرماید: «لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّهِ وَ لاَ الْمَلائِکَهُ الْمُقَرَّبُونَ» (1).

مرتبهٔ دوّم-فرشتگانی که عرش الهی را حمل می کنند خداوند متعال می فرماید: «الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ» باز می فرماید: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ» .

مرتبهٔ سوّم-فرشتگانی که بر اطراف عرش می چرخند چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» (2).

مرتبهٔ چهارم:فرشتگان آسمانها و کرسی هستند.

مرتبهٔ پنجم-فرشتگان عناصر طبیعی قرار دارند.

مرتبهٔ ششم-فرشتگان گماشته بر ترکیبات نبات و معدن می باشند.

مرتبهٔ هفتم-فرشتگان حافظ و نویسندگان کرام اند.در این باره خداوند متعال می فرماید: «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ» و از جملهٔ این فرشتگان اند معقّبات که در این آیهٔ شریفه خداوند متعال به آنها اشاره فرموده است: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ» (3).

مرتبهٔ هشتم-فرشتگان بهشت و خزانه داران آنند.خداوند تعالی در این باره فرموده است: «وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ» .

1- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(172): [1]هرگز مسیح و فرشتگان مقرّب از بندهٔ خدا بودن ابا ندارند.
2- سورهٔ مؤمن(39):آیهٔ(75): [2]فرشتگان را می بینی که بر اطراف عرش دور می زنند.

3- سورۀ رعد(13):آیۀ(11): [3]برای خدا فرشتگانی است که پیاپی می آیند،از پشت سر و پیش رو، انسان را به فرمان خدا حفظ می کنند.

مرتبهٔ نهم-فرشتگان گماشته بر آتش.حق متعال فرموده است: «عَلَيْها مَلائِكَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ» و در جای دیگر فرموده است: «عَلَيْها تِسْعَهَ عَشَرَ» و باز فرموده است: «وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النّارِ إِلاّ مَلائِكَهً» (1)پس از دانستن مراتب فرشتگان می گوییم همهٔ دانشمندان بر این اتفاق نظر دارند که فرشتگان موجودات جسمانیی نیستند که مانند انسان و چهار پایان رفت و آمد داشته باشند بلکه در بارهٔ فرشتگان دو قول است:

اوّل قول متکلّمان که معتقدند فرشتگان اجسام نوارنی و الهی هستند، وجودشان خیر و سعادت است،بر انجام کارهای سخت و توانایند،دارای عقل و فهم می باشند،بعضی از آنها نزد خدا قرب و منزلت داشته و از نظر درجه کاملترند، خداوند متعال از آنها چنین حکایت می کند: «وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» (2).

قول دوّم قول غیر متکلّمان است،آنها معتقدند که فرشتگان جسم نیستند، بعضی از آنها از جسمیّت و دخالت در اجسام مجرّدند،بعضی از فرشتگان از جسمیّت مجردند ولی از دخالت در اجسام مجرد نیستند و بعضی از آنها مجرد نیستند،جسمانی و حلول کنندهٔ در اجسام و قائم به اجسام هستند.برای غیر متکلّمان در ترتیب درجات یاد شده تفصیلی به شرح زیر است:

امّا فرشتگان مقرّب اشاره است به ذوات مبرّا از جسمیّت و جهت و نیاز به غیر و تصرّف در امور جسمانی.

فرشتگان حمل کنندهٔ عرش الهی ارواحی هستند که به تنظیم کارهای عرش گماشته شده اند،تنظیم کنندهٔ کار عرش هشت فرشته ای هستند که در قرآن آمده است: «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَهٌ» و اینان رؤسای فرشتگانی

1- سورهٔ مدّثر(75):آیهٔ(31):و [1]ما خازنان دوزخ را غیر فرشتگان قرار ندادیم.
2- سورهٔ صافّات(37):آیهٔ(164): [2]هیچ یک از ما فرشتگان نیست جز این که او را در بندگی حق مقام معیّنی است.

هستند که تنظیم کارهای کرسی و آسمانهای هفتگانه را بر عهده دارند.توضیح این که کرسی و آسمانها به منزلۀ بدن آن فرشتگان است و اینها اشخاصی هستند که با بدنهایشان عرش را بالاتر از فرشتگان دیگر حمل می کنند.

امّا فرشتگان گرداگرد عرش الهی ارواحی هستند که حامل کرسی و گماشته و مسلّط بر آن می باشند.فرشتگان آسمانها ارواحی هستند که بر آسمانها گماشته شده اند و کارهای آسمان از حرکت و اراده به اذن خداوند متعال در اختیار آنهاست.

همچنین فرشتگان عناصر،کوهها،دریاها،صحراها،خشکیها و دیگر ترکیبات از معدن و نبات و حیوان هر یک با اختلافی که دارند بر انجام فعل مخصوصی موکّل اند.

در بارۀ فرشتگان حافظ و نویسندگان کرام چند قول آمده است به ترتیب زیر:

1-بعضی گفته اند خداوند متعال طبایع متضاد را مخلوط و عناصر بیگانه با یکدیگر را در هم آمیخت و از این آمیزش و خلط،آمادگی فراهم شد که نفس مدبّر و قوای حسّیۀ محرّکه را بپذیرد.بنا بر این منظور از فرشتگان حافظی که خداوند آنها را فرستاده است همین نفوس و قوایی است که طبیعت را در آمیختگی و ویژگی اعمالشان حفظ می کنند و آنچه را که در الواح خود می نگارند صورت کارهایی است که نفوس انجام می دهند تا در روز قیامت بر علیه خود آنها شهادت دهند،چنان که خداوند تعالی فرموده است: «قالُوا شَهِدْنا عَلی أَنْفُسِنا وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیاهُ الدُّنْیا وَ شَهِدُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ کانُوا کافِرِینَ» (1).

معقّباتی که از پیش رو و پشت سر حافظ انسانند همینها هستند.بنا به قولی حفظه برای بندگان غیر از حفظه علیه آنها می باشند و کاتبان نیز دو دسته اند.

1- سورۀ انعام(6):آیۀ(130): [1]آنها می گویند گواهی می دهیم بر ضدّ خودمان و زندگی دنیا آنها را فریب داد و بر زیان خود گواهی می دهند که

کافر بودند.

بزودی توضیح بیشتری خواهیم داد.

2-بعضی از قدما گفته اند نفوس بشری و ارواح انسانی باطناً مختلف اند.

بعضی نیکوکار و بعضی شرور،بعضی کند فهم و بعضی زیرک،بعضی بدکار و بعضی عفیف،بعضی آزاده و بعضی پست،بعضی شریف و بعضی دنیّ می باشند.برای هر طایفه ای از این ارواح زمینی،روحی آسمانی است که نسبت به ارواح پست زمینی مانند پدری مهربان و آقایی بخشنده در کارهای مهم،آنها را یاری می دهد،چه در خواب و چه در بیداری،گاهی به طریق رؤیا و گاهی به گونهٔ الهام.همان روح آسمانی مبدأ است برای آنچه که از خیر و شرّ در آن روح زمینی پدید می آید.این مبادی در اصطلاح علما،طبیعت تامّ نامیده می شود.یعنی آن ارواح فلکی در طبیعت،نسبت به ارواح زمینی کامل و تمام هستند و همان ارواح فلکی حافظ منافع انسان و ضرر و نیازهای او می باشند چنان که خداوند متعال فرموده است: «فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ بِأَیْدِی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ» (1).

3-بعضی دیگر گفته اند که برای نفوس وابستهٔ به این اجساد با نفوسی که از بدن جدا شده اند همگونی و مشابهت می باشد.پس نفوس جدا شده از بدن به گونه ای میل و کشش به نفوسی دارند که از بدن جدا نشده اند،زیرا میان نفوس مشابهت و موافقتی وجود دارد.بنا بر این نفوس مفارق از بدن نفوس مرتبط با بدن را مطابق طبعشان یاری می دهند و بر آنها گواهند چنان که خداوند تعالی فرموده است: «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» ... «وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ» (2).

1- سورهٔ عبس(80):آیات(13 تا 16): [1]در الواح پر ارزش ثبت است الواحی و الاقدر و پاکیزه،به دست سفیرانی است،و لا مقام و فرمانبردار و نیکوکار.
2- سورهٔ ق(50):آیهٔ(18): [2]هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی کند مگر نزد آن فرشته ای مراقب و آماده است و هر انسانی که وارد محشر می شود یک سوق دهنده و یک گواه همراه اوست.

اما فرشتگان بهشت:باید توجّه داشت که هشت بهشت در قرآن نام برده شده است که عبارتند از جنّت نعیم-جنّت فردوس-جنّت خلد-جنّت مأوا-جنّت عدن-جنّت دارالسلام-جنّت دار القرار و جنّتی که پهنای آن به مساحت زمین و آسمانهاست که برای پرهیزکاران آماده شده است و بر بالای همهٔ اینها عرش پروردگار صاحب جلال و اکرام قرار دارد.

پس از دانستن این حقیقت،برای بهشتهای نامبرده،ساکنان و نگهبانانی از فرشتگان وجود دارد.اما ساکنان بهشت فرشتگانی هستند که از عبادت پروردگارشان تکبّر نمی ورزند،شب و روز آمادهٔ تسبیح گفتن اند و خستگی ندارند و همانها فرشتگانی هستند که در بهشت با بندگان صالح و مخلص خدا با مهربانی و بشارت برخورد می کنند.توضیح این که انسان مطیع،هر گاه در فرمانبرداری به کمال برسد و به آخرین درجهٔ صورت انسانی نایل شود و به وسیلهٔ اعمال نیک و آنچه از کارهای پاکیزه انجام می دهد و مستحق صورت ملکی و رتبهٔ آسمانی شود،فرشتگان پاکیزه با مهربانی و رحمت و شفقت او را ملاقات می کنند و با روح و ریحان از او استقبال به عمل می آورند،چنان که قابله ها و دایه ها فرزندان پادشاهان را به بهترین جامه های دنیا و لباسهای سندس و استبرق می آرایند،و از بهترین عطرها استفاده می کنند،این فرشتگان نیز با بندگان صالح خدا با شادی و شادمانی برخورد می کنند و آنها را به تماشای بهشت می برند از لذّتها و خوشیها اموری را به آنها نشان می دهند که در این دنیا چشمی ندیده، گوشی نشنیده و حتّی به قلب هیچ انسانی خطور نکرده است.با بندگان حضرت حق در بهشت تا وقتی خدا بخواهد با برخورداری از بخشش غیر قابل انقطاع می مانند.و اخبار بهشتیان را به اهل دنیا در خواب می نمایانند و هر گاه روز قیامت کبرا فرا رسد فرشتگان رحمت با بندگان صالح خدا به بهشت پر نعمت با شادی پایان ناپذیر پرواز می کنند.در آن بهشت مرگی وجود ندارد در غرفه هایی که

بالای آنها نیز غرفه هایی وجود دارد و در پایین غرفه ها رودها جاری است اقامت می کنند.و سرانجام کلامشان این است که سپاس سزاوار پروردگار جهانیان است.

بعضی از حکمای اسلامی گفته اند:فرشتگانی که با روح و ریحان بندگان صالح را ملاقات می کنند موجودات روحانی کرۀ زهره و مشتری هستند.گویا اینها می خواهند بگویند نفوس پاک و سعادتمند انسانی هر گاه از بدن جدا شود قوّۀ واهمه را به همراه خود دارد و صور خیالی پدید آمده بر اساس وعدۀ الهی در بارۀ بهشت،باغها،نهرها،میوه ها،حور العین،کأس معین،لؤلؤ و مرجان و ولدان و غلمان بر حسب استعداد و طهارت آن نفوس و امیدواری ثواب آخرت به صورتهای عقلی در نهایت ارزشمندی و زیبایی و متناسب صور خیالی امور یاد شده برای او ایجاد می شود.

چون ستارۀ زهره و مشتری اثر کاملی در آماده کردن نفوس برای صور خیالی زیبا و شادی و شادمانی دارند.به همان گونه که به جنبۀ روحانی این دو ستاره کارهای نیک نسبت داده شده است برخورد انسان نیز بعد از مفارقت از بدن با مهربانی و رحمت و شفقت به جنبۀ روحانی آن دو ستاره نسبت داده شده است.

امّا خزانه داران بهشت:بعید نیست که به اعتباری همان ساکنان بهشت باشند ولی به لحاظ وظایفی که دارند خازن نام گرفته اند.توضیح این که،خازن سرپرست درهای خزانه برای گشودن در خزانه و تقسیم خزانه بین مستحقان به اذن پروردگار است،و همچنین بستن در آنها و بازداشتن غیر مستحق از دسترسی به محتوای خزانه از جمله وظایف اوست.چون ملائکۀ خازن سرپرست افاضۀ کمالات،تقسیم نعمت و احسان به مستحقان،نگهبانی و باز داشتن غیر مستحق از اموال خزانه،و نوازش مستعدان و فرمانبرداران به اذن خدا و حکمت او می باشند.به این اعتبار بر آنها خزانه داری بهشت صدق می کند.اینان همان

کسانی هستند که از هر دری بر مؤمنان وارد شده و می گویند:درود بر شما به خاطر آنچه که صبر کردید چه زیباست خانۀ آخرت.

بعضی از دانشمندان گفته اند هر گاه بنده ای نفس خود را ریاضت بدهد تا به کمال مرتبۀ قوّه نظری و مراتب قوّه عملی برسد،او به وسیلۀ هر مرتبه ای از آن مراتب برای کمال خاصی که از جانب خدا به او افاضه می شود آمادگی پیدا می کند.

فرشتگان به نزد او می آیند و از هر بابی با سلام و تحیّت و اکرام وارد می شوند.

رضای به قضای خدا،خیر باشد یا شر،باب بزرگی از آن ابواب است.

پس فرشته ای که از این در وارد شود به رضای خدا وارد می شود،چنان که خداوند تعالی فرموده است: «رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» و همان رضوان خازن جنان است.

امّا فرشتۀ آتش،بعضی از فضلا گفته اند:آنها نوزده نوع فرشته مأمور زبانۀ آتش اند که فرمان خدا را عصیان نمی کنند.پنج دستۀ آنها همانهایی هستند که به اذن خدا اخبار را از خارج به داخل جهنم منتقل می کنند.یک رئیس،دو خازن، یک دربان،و یک فرشتۀ کارگر دارند.و دو فرشته غضب و شهوت و هفت نفر دیگر گماشته بر امر غذای جهنّمیان می باشند.توضیح این که هر گاه روز قیامت کبرا فرا رسد و انسان از کسانی باشد که زندگی دنیا را برای خود به آن حدّ انتخاب کرده که جایگاهش جهنم شده باشد،این نوزده فرشته عذاب او را به خاطر انجام زشتیها،و ارتکاب گناه و دوری از فرمان خدا به جهنم منتقل می کنند.خداوند تعالی فرموده است: «وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری ثُمَّ یُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفی وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی» (1).

1- سورۀ نجم(53):آیۀ(39):و [1]این که برای آدمی جز آنچه به سعی(و عمل)خود انجام داده (ثواب و جزایی)نخواهد بود و البتّه انسان پاداش سعی و عمل خود را(در دنیا و برزخ)بزودی خواهد دید سپس (در آخرت)به

پاداش کاملتری خواهد رسید و کار خلق عالم به سوی خدا منتهی [2]می شود.

این نوزده فرشته ای که بعضی فضلا گفته اند،فرشتگان آتش اند.ولی با انسان فرشتگان دیگری از فرشتگان بهشت همراهند،توضیح این که هر گاه انسان فرشتگان را در دنیا مطابق اوامر خدا به استخدام در آورد و در فرمانبرداری خدا با آنها موافقت کند بی آنکه از آنها چیزی که خلاف خلقشان است بخواهد به وسیلۀ آنها از ارتکاب محارم و نواهی خداوند به دور می ماند.توفیق را از خدا آرزو می کنم.

بحث چهارم-امام(علیه السلام)انواع دیگری از فرشتگان را نام برده است و به تفاوت مرتبه شان در عبادت و خشوع با عبارت سجود،رکوع،صّف و تسبیح اشاره کرده است.توضیح این که خداوند سبحان هر دسته از فرشتگان را به مرتبۀ معیّنی از کمال و علم و قدرت اختصاص داده است.که هیچ مرتبۀ پایینی به مقام و مرتبۀ فوق نمی رسد.هر دسته ای که نعمت خدا بر آن کاملتر باشد،عبادت او برتر و فرمانبرداری آن شایسته تر است.

سجود و رکوع و صفّ و تسبیح عباداتی هستند که در میان خلق رایج اند ولی از نظر بیان معنای خشوع و خضوع متفاوت هستند.و نمی توان آنها را در اینجا به معنای ظاهری که مردم می فهمند گرفت زیرا نهادن پیشانی بر زمین برای سجده و خم کردن پشت برای رکوع و حرکت دادن زبان برای تسبیح،اموری هستند که دلالت بر ابزار و اسبابی دارند و مخصوص بعضی از حیوانات می باشد،زیرا حیوانات دارای اعضا و جوارح اند.امّا در مورد فرشتگان سزاوار این است که تفاوت مراتب یاد شده به سجود و رکوع و صف و تسبیح بر تفاوت کمال فرشتگان در خضوع و خشوع برای کبریایی خدا و عظمت او حمل شود و به اصطلاح اطلاق کردن لفظ ملزوم است(خضوع)بر لازم آن(سجود)زیرا سجود در لغت به معنای انقیاد و خضوع می باشد.

با توضیح بالا احتمال دارد که کلام امام(علیه السلام)در بارۀ فرشتگان که بعضی از

آنها سجود می کنند،اشاره به فرشتگان مقرّب باشد،زیرا درجۀ آنها کاملتر از درجات فرشتگان دیگر است.پس نسبت عبادت و خضوعشان نسبت به خضوع فرشتگانی که در مرتبه پایین قرار دارند،مانند نسبت خضوع سجده به خضوع رکوع می باشد،بدیهی است که سجده نسبت به رکوع بیان کنندۀ خضوع بیشتری است.

اگر اشکال شود که شما در گذشته گفتید فرشتگان مقرّب نه مدبّر جسم اند و نه متعلّق به جسم،پس چگونه درست است که از ساکنان آسمانها باشند و از فرشتگانی که آسمانها از آنها پر شده است.

در پاسخ می گوییم:در علاقۀ چیزی به چیزی و اضافۀ آن چیز به آن، کمترین مناسبت بین آن دو کفایت می کند و این مقدار مناسبت در این جا میان اجرام سماوی و این دسته از فرشتگان وجود دارد.و آن مناسبت،یا مناسبت علت و معلول است یا شرط و مشروط.و چنان که جایز است خداوند جلّ جلاله در لفظ قرآن کریم به عرش و تسلّط بر آن اختصاص یابد،با این که خداوند تعالی از داشتن این مناسبت منزّه است،و در حکمت عظمتی که برای خداوند ثابت شده است برای خلق وجود ندارد.پس به طریق اولی جایز است که در آسمان بودن را به فرشتگان مقرّب نسبت دهیم.هر چند این فرشتگان از داشتن جسم منزّه و از تدبیر در جسم به دور باشند:چون امام(علیه السلام)بیان کننده و گویندۀ مطلبی است که منظور رسول اکرم و قرآن کریم است و چیزی که از ذهن و فهم به دور باشد بیان ندارد،بلکه کلام آن حضرت برای بالا بردن فهم و اندیشه است.

قول امام(علیه السلام)در بارۀ فرشتگان که فرمود بعضی از آنها در حال رکوع اند احتمال دارد اشاره به حاملان عرش باشد زیرا آنها از فرشتگان دیگر کاملترند.

پس نسبت عبادت آنها به عبادت دیگران مانند نسبت خضوع رکوع به خضوع صفّ می باشد و عبارت امام که فرمود: و منهم صافّون احتمال دارد اشاره به

فرشتگان طواف کننده اطراف عرش باشد.در تفسیر این کلام امام(علیه السلام)گفته اند:

منظور فرشتگانی هستند که برای ادای عبادت به صف ایستاده اند چنان که خداوند متعال از آنها چنین خبر داده است: «وَ إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ» .

تحقیق و توضیح این که هر یک از انواع فرشتگان دارای مرتبهٔ معیّنی از کمال می باشند که به آن درجات اختصاص یافته اند و از حالتی که دارند تغییر وضع نمی دهند و این شباهت به صفهای منظّمی دارد که تغییر نمی کند.از چیزهایی که تأیید می کند منظور از فرشتگان صفّ،طواف کنندگان اطراف عرش می باشد مطلبی است که در خبر آمده است و آن این که در اطراف عرش هفتاد هزار صف از فرشتگان تشکیل شده که دستهایشان را بر شانه نهاده و صدایشان به تکبیر و تهلیل بلند است و در پشت سر آنها صد هزار صف دیگر از فرشتگان است که دست راستشان را بر دست چپشان نهاده و تسبیح می گویند.

احتمال دارد مقصود امام(علیه السلام)که فرمود: و مسبّحون ،فرشتگان در صفّ و غیر آنها باشند و او عاطفه در و مسبّحون هر چند اقتضا دارد که مسبّحون غیر از فرشتگان در صفّ باشد،ولی این مقدار مغایرت در این جا حاصل است،زیرا آنها که تسبیح می گویند از جهت این که تسبیح گو هستند از فرشتگان اهل صف جدا محسوب می شوند.بدین لحاظ جایز است که فرشتگان را به دو نوع تقسیم کرده و بعضی را بر بعضی عطف بگیریم.این جامعیت را که به لحاظی صافّون و به لحاظی مسبّحون باشند،سخن حق تعالی تأیید می کند وقتی که از قول فرشتگان می فرماید: «إِنّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» .و احتمال دارد مسبحون نوعی یا انواعی دیگر از فرشتگان آسمانها باشند.

منظور امام(علیه السلام)از این سخن که فرمود:«دسته ای از فرشتگان ساجداند و رکوع انجام نمی دهند و دسته ای راکعند و از رکوع بلند نمی شوند و گروهی صفّ ایستاده اند و صف را به هم نمی زنند و دسته ای تسبیح گویند و از تسبیح گفتن

خسته نمی شوند»اشاره به کمال فرشتگان در مرتبه های معیّنی است که هر یک نسبت به مرتبه های پایین تر کاملترند و ضمناً تأکیدی است بر این که بر این عبادات نقصانی عارض نمی شود،زیرا رکوع هر چند عبادت است و نسبت به سجود نقصان است و سر برداشتن از رکوع برای رکوع کننده نقصان رکوع محسوب می شود و به همین ترتیب بهم زدن صفّ نقصانی است در آن و خستگی در تسبیح نقصان و اعراض از مقصود است.بعلاوه خستگی و ملال عبارت از دوری نفس از چیزی به سبب خستگی بعضی از قوای طبیعی است و این در حق فرشتگان آسمانی که قوای طبیعی ندارند قابل تصوّر نیست.

امّا فرمودۀ امام(علیه السلام):«آنها را خواب فرا نمی گیرد»صدق آن بخوبی روشن است،بدین توضیح که خواب رفتن آنها لازمه اش صحیح بودن خواب برای آنهاست.وقتی خواب برای آنها صادق نیست عارض شدن خواب بر آنها نیز باطل است.دلیل صادق نبودن عروض خواب بر آنها این است که خواب عبارت است از تعطیل شدن حواس ظاهری از کارهایی که انجام می یابد،به این دلیل که روح کشش برای انجام کار ندارد.و پس از بر طرف شدن خستگی و ضعف،روح کشش انجام کار را پیدا می کند.چون فرشتگان آسمانی از این اسباب و ابزار منزّه و پاک اند خواب در حق آنها صحیح نبوده و آنها را فرا نمی گیرد.

امام(علیه السلام)سهو عقول و غفلت و نسیان را از فرشتگان به دور دانسته است.

در توضیح باید گفت که غفلت عبارت است از عدم دریافت و تعقّل چیزی در حال و این معنی از سهو و نسیان عمومی تر و به منزلۀ جنس است برای آن دو.

توضیح این که سهو بی خبر شدن از چیزی است به وسیلۀ گرفتاری نفس و توجّه آن به امور مهم دیگر،با وجودی که صورت یا معنای آن شیء در قوّۀ خیال یا ذاکرۀ انسان وجود دارد.

امّا فراموشی،غفلت از چیزی همراه با محو شدن صورت یا معنای آن از

قوّۀ خیال و ذاکره به طور کلّی است،به همین دلیل است که فراموش کنندۀ چیزی برای به دست آوردن مجدّد آن نیازمند تلاش است و باید برای به دست آوردن دوبارۀ آن خود را به زحمت اندازد.با توضیحی که داده شد تفاوت میان غفلت، سهو و نسیان روشن شد.با در نظر گرفتن معانی غفلت و سهو و نسیان معلوم شد که این سه امر از لواحق قوای انسانی هستند،پس لازم است که از فرشتگان آسمانی سلب شود،زیرا مسلّم است که فرشتگان آسمانی دارای قوای جسمانی نیستند.

امام(علیه السلام)پس از آن که سهو عقول را از فرشتگان نفی کرده است معنای عمومی تری را که غفلت است از فرشتگان سلب فرموده است،زیرا سلب غفلت از فرشتگان لازمه اش سلب نسیان از آنها می باشد هر چند نفی سهو از فرشتگان در سلب نسیان از آنها کافی بوده ولی سلب غفلت را برای تأکید ذکر کرده است.

امّا سخن حضرت که فرمودند:«فرشتگان فترت در ابدان ندارند»،برای این است که فترت توقف اعضای بدن از عمل است و نقصان یافتن اعضا به سبب خستگی که در روح بدن پدید می آید و پس از استراحت مجدداً اعضا آمادۀ انجام کار می شوند و همۀ اینها از توابع مزاج حیوانی است،بنا بر این در سلب آنها از فرشتگان چاره ای نیست.

امام(علیه السلام)در باره بعضی دیگر از فرشتگان می فرمایند:«آنان امین وحی خدا و به منزلۀ زبان برای رسول خدا می باشند و در رساندن احکام و اوامر الهی آمد و رفت می کنند».بعید نیست که این قسم از فرشتگان داخل در اقسام قبلی باشند، ذکر مجدّد آنها به اعتبار صفت امانت بر وحی و رسالت و رساندن امر خدا به انبیا و غیر آنان می باشد،زیرا از جملۀ فرشتگان مرسل جبرئیل(علیه السلام)است و او از فرشتگان مقرّب خداست.

چون ثابت شده است که وحی و سایر افاضات از جانب خداوند تعالی

بر بندگان به واسطۀ فرشتگان انجام می گیرد و چگونگی آن را قبلاً دانستی،ناگزیر صحیح است که بعضی فرشتگان امنای به روحی و خبرگزاران نسبت به پیامبر باشند.زیرا امین نگهبانی است برای چیزی که حفاظت آن را به عهده گرفته تا به مستحقش برساند.و علاوه بر آن وحیی که به واسطۀ فرشتگان نازل شود از هر جهت محفوظ و به دور از خلل سهو می باشد،چون لازمۀ سهو که قوای جسمانی است در فرشتگان نیست.و به طور عمد نیز موجبی برای خلاف نیست،زیرا خداوند متعال می فرماید: «یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» (1)این سخن امام(علیه السلام)که آنها زبان گویایی به سوی رسولان هستند، استعارۀ زیبایی است.در مثل گفته می شود فلان شخص زبان قومش می باشد، یعنی احوال آنها را بروشنی بیان می کند.پس بر چنین شخصی کلمۀ زبان اطلاق می شود زیرا از هر چه در نفس وجود دارد پرده بر می دارد و چون فرشتگان در ادای خطابات خداوند کریم میان پیامبران و حق واسطه هستند و اوامر حق را برای آنها توضیح می دهند،استعاره آوردن لفظ زبان گویا برای آنها به دلیل وجه مشابهتی که در این مورد وجود دارد زیباست.

منظور امام(علیه السلام)در این جا از اختلاف ملائکه و رفت و آمد آنها به فرمان خدا و رساندن احکام خدا به طور پیاپی به مردم می باشد و منظور از قضای الهی امور حتمی است.در مثل گفته می شود این قضای الهی است،یعنی حکم قطعی.بنا بر این از کلمۀ قضا معنای مصدری منظور نیست،بلکه معنای قضای الهی نوشتۀ لوح محفوظ به قلم الهی است در بارۀ آنچه بوده و خواهد بود،و آن امری است که از تقدیر خداوند گذشته است.چنان که رسول خدا فرموده است:

قلم از آنچه که باید بنویسد فراغت یافته و خشک شده است.

1- سورۀ نحل(16):آیۀ(50): [1]آنها از پروردگارشان می ترسند و به آنچه فرمان داده می شوند عمل می کنند.

اگر گفته شود چگونه صحیح است فرشتگانی که آمد و رفت می کنند همان فرشتگان ساجد باشند چون کسانی که همواره ساجدند چگونه تصوّر می شود که با این وصف در انجام رسالت و نزول و صعود و اوامر و نواهی خدا به رسولان آمد و رفت داشته باشند؟ در پاسخ می گوییم:قبلاً توضیح دادیم که سجود فرشتگان به معنای نهادن پیشانی بر زمین،به گونه ای که ما انجام می دهیم نیست،بلکه سجود آنها کمال عبودیّتشان برای خدای تعالی و نهایت خضوعشان تحت فرمان قدرت او و نیازمند بودنشان در امکان و حاجت تحت سلطهٔ وجوب وجود خداوند می باشد.

بدیهی است که میان سجود به این معنی و رفت و آمدشان برای رساندن اوامر خداوند تعالی به منظور انجام احکام الهی طبق مشیّت و امر خدا منافاتی نیست بلکه انجام تمام این امور کمال عبودیّت و خضوع آنها برای جلال خدا و اعترافشان برای کمال عظمت الهی است.

در بارهٔ این جملهٔ امام که فرمود:«بعضی از فرشتگان حافظان بندگان هستند»می گوییم که دو چیز قبلاً باید دانسته شود:یکی این که حفظه به چه معناست،دوّم آن که مقصود از حفظه چه کسانی هستند؟ در توضیح معنای حفظه باید بدانیم که بعضی از آنها حفظه برای عبادند چنان که خداوند تعالی فرموده است: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ» و بعضی از آنها حفظه بر عبادند چنان که حق تعالی می فرماید: «وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً» ،مقصود از حفظه برای عباد فرشتگانی هستند که به امر خداوند تعالی بندگان را از آفاتی که بر آنها عارض شود حفظ می کنند و مقصود از حفظهٔ بر عباد فرشتگانی هستند که اعمال انسان را از طاعت و معاصی ضبط می کنند، چنان که خداوند تعالی فرموده است: «کِراماً کاتِبِینَ یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ» و در جای دیگر می فرماید: «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» ابن عبّاس گفته است که با

هر انسانی دو فرشته است یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ اوست هر گاه انسان حسنه ای را بر زبان بیاورد آن که بر دست راست است می نویسد و هر گاه گناهی را بر زبان جاری کند فرشته سمت راست به فرشته سمت چپ می گوید صبر کن شاید از این گناه توبه کند و اگر توبه نکرد خود او نوشته می شود.

مفسّران گفته اند فایدهٔ وجودی این دو فرشته این است که شخص مکلّف هر گاه بداند که فرشتگانی بر او گماشته شده اند و اعمال او را ناظرند و در کتابهایی می نویسند و در موقف قیامت به طور علنی بر او عرضه می کنند.چنین علم و اعتقادی انسان را از کارهای زشت باز می دارد.

احتمال دارد که تعدّد مذکور در حفظه،تعدّد به حسب ذات باشد،بدین معنی که فرشتگان دو دسته باشند.حافظان منافع و کاتبان اعمال بد انسان.و احتمال دارد که به حسب ذات یک دسته و به حسب وظیفه دو دسته باشند.

بعضی که تصوّر کرده اند که حفظهٔ منافع عباد همان قوایی می باشند که خداوند تعالی از آسمان جود خود بر جسم انسانها نازل فرموده است،ناگزیر باید حفظه بر عباد را زمینهٔ همان قوا بدانند.با این حساب معنای نوشتن سیّئات و حسنات و ضبط آنها بر له یا علیه عباد،یا به این معناست که آنچه از صفات و سیّئات از عبد صادر می شود در علم آن مبادی وجود دارد و یا معنای کتابت این است که صورت افعال خیر و شرّی که انسان انجام می دهد به قلم افاضه خداوند بر حسب استعداد انسان در لوح نفسش نوشته می شود.نظر به معنای یاد شده،آنچه ابن عبّاس نقل کرد که فرشته سمت چپ برای نوشتن گناه به خاطر توبهٔ بنده صبر می کند،بدین معنی خواهد بود که ما دام که گناه در جوهر نفس عبد قابل تغییر است ثبت نمی شود.زیرا رحمت خداوند تعالی وسیع است و هر گاه از آن گناه توبه کند در لوح نفسش نوشته نمی شود.و اگر توبه نکند تا ملکهٔ راسخ در

نفسش شود،نوشته می شود و روز قیامت به خاطر آن عذاب خواهد شد.

بنا بر همین قول احتمال دارد حفظۀ بر عباد عیناً همان حفظه،برای عباد باشد.زیرا نفس در جوهریّت خود آنچه از خیر و شرّ انجام می دهد حفظ می کند و در روز قیامت بر خود شماره می کند،آن گاه که عوارض بدن زایل شود آنچه را که در جوهر نفس وجود دارد مفصّل و مصوّر می بیند و از نفس چیزی غایب نخواهد بود چنان که خداوند متعال فرموده است: «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً» (1)و باز می فرماید: «وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً» (2)و باز فرموده است: «إِذا بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ» (3).

معنای این کلام امام(علیه السلام)که حافظان انسان از فرشتگان آسمانند این است که اصل آنها از فرشتگان آسمان است و بعد به زمین فرستاده می شوند.در بارۀ این فرمودۀ حضرت که فرمود: امّا السدنه لابواب جنانه در گذشته توضیح داده شد .

فرموده است: و منهم الثّابته فی الارضین... تا لقوائم العرش اکتافهم .

چنان که از بسیاری روایات استفاده می شود این صفات در وصف ملائکه حامل عرش بیان شده است.پس بی مناسبت نیست که در کلام امام(علیه السلام)منظور همان فرشتگان باشند.این موضوع از میسره بدین عبارت روایت شده است:«پای آن فرشتگان در زمین پایین و سرهایشان عرش را شکافته است.چنان خاشع اند که چشمهایشان را بخوبی باز نمی کنند،از ساکنان آسمان هفتم خداترس ترند و

1- سورۀ آل عمران(30):آیۀ(30): [1]روزی که هر نفسی آنچه را از خیر و شر انجام داده است آماده می یابد و دوست می دارد که میان او و آن اعمال فاصلۀ زیادی وجود داشته باشد.
2- سورۀ اسراء(17):آیۀ(13): [2]روز قیامت برای انسان کتاب گشوده ای را ظاهر می سازیم و به او می گوییم کتابت را بخوان و خودت برای حسابرسی خویش کافی هستی.

3- سورۀ عادیات(100):آیۀ(9): [3]آن گاه که از قبرها برانگیخته شوند آنچه در سینه هاست بروز کند.

باز ساکنان آسمان هفتم بیشتر از آسمان ششم از خدا می ترسند و به همین ترتیب تا آسمان دنیا».

ابن عبّاس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده است که«در عظمت پروردگار فکر نکنید ولی در خلق فرشتگان فکر کنید زیرا یکی از آنها که اسرافیل نام دارد زاویه ای از زوایای عرش را بر دوش دارد،در حالی که پاهای او در زمین پایین است و سرش از آسمان هفتم بالاتر قرار دارد و در برابر عظمت خداوند چنان کوچک است که گویا وصع است(وصع پرندۀ بسیار کوچکی است)».

باز از ابن عبّاس نقل شده است که«وقتی خداوند حَمَلۀ عرش را آفرید به آنها دستور داد که عرش را حمل کنید،آنها نتوانستند،سپس به آنها فرمود بگویید:

لا حَولَ وَ «لا قُوَّۀَ إِلاّ بِاللّهِ» .وقتی که این جمله را ادا کردند پاهایشان توانایی یافت و تا زمین هفتم فرو رفت و استوار نمی شد.سپس بر پای هر یک از فرشتگان اسمی از اسمهای خداوند نوشته شد آن گاه پاهایشان استوار شد.

معنای صحیح این خبر این است که وجود،بقا،حول و قوّۀ فرشتگان در وظیفه ای که بر عهده دارند از حول و قوّۀ خداست.پس اگر خداوند سبحان آنها را آفریده و به آنها دستور حمل عرش را داده است باید در آنها به حول و قوّۀ الهی، توانایی این کار باشد و اگر حول و قوّۀ الهی نبود،قادر به حمل ذره ای از ذرات مخلوقات و آفریده ها نبودند چه رسد به این که کارگردانی عرش را که از بزرگترین جرمهای عالم است به عهده داشته باشند.

با توجّه به توضیح مطلب فوق می گوییم:آنها که معتقدند فرشتگان دارای جسم اند لزوماً باید صفات مذکور در کلام امام(علیه السلام)را به صورت امری ممکن حمل بر ظاهرشان کنند،در این صورت معنای کلام این خواهد بود که خداوند بر همۀ ممکنات قادر است و امّا آنها که فرشتگان را از جسمیت منزه دانسته اند معتقدند که خداوند سبحان فرشتگان را آفرید و آنها را مسلّط بر اجرام آسمانها و

کارگردان عالم کون و فساد و وسیله برای آنچه که در جهان به وجود می آید قرار داد.بنا بر این با اجازه خدا از نظر علمی بر آنچه که در آسمان و زمین است مسلط اند.بنا بر این منظور از ثبوت قدمهایشان در بطن زمین کنایه است از ثبوت ادراکاتشان که به اسم خداوند و دانشی که عطا فرموده است در کارگردانی این جهان استقرار یافته اند و در باطن موجودات نفوذ پیدا کرده اند و از آسمان بلند درگذشته اند،کنایه از برتری عقلی آنهاست و از کناره های آسمان برتر رفته اند کنایه از این است که اندیشهٔ عقلی آنها فراتر رفته است.

این که امام(علیه السلام)فرمود:«شانه های آنها با قوائم عرش مناسبت دارد مقصودش این است که در ثبات و بقا شبیه و مناسب قوائم عرش اند بدین معنی که تا عرش برپاست آنها ثبات و بقا دارند.

اگر سؤال شود که آیا برای عرش غیر از فرشتگان مذکور پایه هایی وجود دارد که این دسته از ملائکه مناسب آن پایه هایی باشند یا خیر؟در پاسخ می گوییم که مطابق اخبار رسیده برای عرش پایه هایی است.از امام صادق(علیه السلام)از پدرش از جدّش رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:«میان هر پایه ای از پایه های عرش تا پایهٔ دیگر مسافتی است که هشتاد هزار سال یک پرندهٔ تیز پرواز بپیماید».

بعضی از محققان گفته اند عرش دارای هشت پایه است و خداوند تعالی به هر یک از فرشتگان هشتگانهٔ حامل عرش،حمل و اداره کردن یک پایه را سپرده است.پس از دانستن این موضوع می گوییم که احتمال دارد سخن امام(علیه السلام) در بارهٔ پایه های عرش اشاره به این باشد که چون شانه محلّ شدّت و قوّت است امام(علیه السلام)کتف را برای قدرت و قوّتی که خاصّ هر فرشته است استعاره آورده باشد که با همان نیرو کارهای قوائم عرش را عهده دار هستند.شکّی نیست که میان (1)

1- روی عن جعفر بن محمد الصادق(علیه السلام)عن ابیه عن جده(صلی الله علیه و آله)انّه قال:انّ بین قائمین من قوائم العرش و القائمه الاخری خفقان الطیر المسرع ثمانین الف عام.

هر پایه ای از پایه های عرش و بین قدرتی که آن را اداره می کند مناسبتی برقرار است که به آن لحاظ خداوند سبحان فرشتهٔ خاصّی را به حمل آن پایه گماشته است و همین است معنای جملهٔ امام(علیه السلام)که فرمود: المناسبه لقوائم العرش اکنافهم و بعید نیست چنان که لفظ اقدام را برای فرشتگان استعاره آورده است، لفظ اکناف را نیز استعاره آورده باشد،به دلیل تشبیه قیام فرشتگان در انجام امر خدا برای حمل عرش،به قیام استوانه هایی که هر یک از ما خانهٔ خود را بر آن استوار می داریم.بنا بر این فرشتگان مناسب و مشابه پایه هایی هستند برای عرش که بر آنها عرش استوار شده بی آنکه عرش به غیر از آنها پایه ای داشته باشد یعنی آنها شبیه پایه های عرش اند .

فرموده است: ناکسه دونه ابصارهم متلفّعون تحته باجنحتهم در عبارت بالا ضمیر در کلمات دونه و تحته به عرش برمی گردد.در خبری از وهب بن منبّه است:«برای هر ملکی از حاملان عرش و آنها که در اطراف عرش هستند،چهار بال است،دو بال بر چهره دارند از ترس این که به عرش بنگرند و نابود شوند و دو بال بر دهان دارند که کلامی جز تسبیح و تحمید بر زبان نیاورند».

امام(علیه السلام)نکس ابصار را کنایه برای کمال خشیت آنها از خداوند تعالی آورده است و این که فرشتگان به ناتوان بودن چشم عقلشان از درک ماورای کمالاتشان که مقدّر است اعتراف دارند و چشم خرد خود را از این که انوار خدا و عظمت او را در آفرینش عرش و مخلوقات بدیع تر از خودشان را درک کنند ناتوان می بینند،زیرا منتهای دید آنها پایین تر از حجاب عزّت است.

از برید رمّاشی نقل شده است که برای خداوند تعالی در اطراف عرش فرشتگانی است که مخلخلین نامیده می شوند.از چشمان آنها تا روز قیامت چون جویبار اشک جاری است و از خوف خدا مانند شاخه هایی که باد آنها را متمایل کرده باشد خم شده اند.خداوند تعالی به آنها می فرماید:«فرشتگان من چه چیز

شما را می ترساند»آنها در پاسخ می گویند:«آفریدگارا اگر مردم روی زمین از عزّت و عظمت تو چنان که ما آگاهیم آگاه باشند هیچ خوردنی و آشامیدنی برای آنها گوارا نخواهد بود و در بستر،آرام نمی گیرند و سر به صحرا می گذارند و مانند گاو خروش برمی آورند».

چون بال برای پرندگان و انسان عبارت است از محل قوّت و قدرت و هیبت،صحیح است که برای فرشتگان استعاره آورند و عبارت باشد از کمال قوّت و قدرتشان که در حوزهٔ قدرت و عظمت خداوند پرواز می کنند و به واسطهٔ آنها کمال مخلوقات پایین تأمین می شود و صحیح است که بالهای فرشتگان به کثرت و قلّت توصیف شود،این کنایه است از تفاوت نزدیکی آنان به خدا و این که کمال بعضی از بعضی دیگر بیشتر است و چون لفظ اجنحه را برای فرشتگان کنایه آورده است.لازمه اش آن است که آنها را به فرشتگان تشبیه کرده باشد،چون هنگامی که پرندگان بالهای خود را می بندند شبیه انسان می شوند که در جامهٔ خود پیچیده باشد و از طرفی بال فرشتگان که عبارت از کمال ارزش و علومشان است و در رسیدن به راز و رمز مخلوقات ناتوان و از پرواز به سوی جلال و عظمت خداوند درمانده و مانند این است که بالشان بسته است،پس بسته بودن بال فرشتگان را امام(علیه السلام)به جامهٔ پیچیده شده تشبیه و لفظ تلفّع را برای آن استعاره آورده است و همهٔ این مفاهیم را برای کمال خضوع فرشتگان و تحت امر بودنشان و ناتوانی آنان از نگریستن به عرش کنایه آورده است.

اگر سؤال شود که شما گفتید:مقصود از فرشتگان راکع حاملان عرش می باشند.پس چگونه صحیح است که این دسته از فرشتگان نیز حاملان عرش باشند چون فرشتگانی که پاهایشان در عمق زمین و گردنهایشان فراتر از آسمانهای هفتگانه و کرسی و عرش باشد،با این وصف چگونه می توانند راکع هم باشند.

جواب این اشکال در توضیح گفتهٔ دیگر امام(علیه السلام):و منهم امناء علی وحیه گذشت،چون مقصود از رکوع،خشوع برای عزّت و عظمت خداست و این منافات ندارد که پاهایشان در عمق زمین و سرهایشان از آسمانهای هفتگانه و عرش و کرسی فراتر باشد .

فرموده است: مضروبه بینهم و بین من دونهم حجب العزّه و استار القدره جملهٔ فوق اشاره است به این که ابزار انسانی ناتوان از درک حقیقت فرشتگان و دسترسی به آنان می باشد به این دلیل که آنها از جسمیّت و جهت داشتن به دوراند و به عزّت و جلال خداوندی نزدیک.نیروی ادراک انسانی از تنوّع و مراتب متفاوت آنها به دور است.مثلاً هر گاه یکی از پادشاهان دنیا در بزرگواری و عظمت چنان باشد که جز بزرگان و خواصّ نتوانند او را ببینند،و یا بعضی از خواص پادشاهان مانند وزیر و همدم و دربان که همهٔ مردم به آنها دسترسی ندارند،و جز افراد خصوصی و یا دارای واسطه های قوی نمی توانند با آنها دیدار داشته باشند و صرفاً این فاصله بین آنها و مردم تقرّب و نزدیکی آنها به پادشاه باشد.در بارهٔ فرشتگان نیز تصوّر همین است.چنان که میان مردم و وزرای سلطان پردهٔ عزّت و عظمت پادشاه و قدرت و قهر او حایل می باشد،حایل میان مردم و فرشتگان نیز پردهٔ عزّت و عظمت خداوند،پادشاه دنیا و آخرت است.و بدینسان است حال فرشتگان مقرّب و پایین تر از آنها حاملان عرش.و سزاوار نیست که قوای ضعیف ما به آنها برسد و به دلیل حجابهای عزّت و عظمت خداوندی برای فرشتگان و به دلیل کمال تسلّط و قدرت خداوند که در بارهٔ فرشتگان اعمال شده است انسان نمی تواند آنها را درک کند و خدایی جز او نیست .

فرموده است:و لا یتوهمّون ربّهم بالتصویر .

این فراز از فرمودهٔ امام(علیه السلام)اشاره به این است که فرشتگان در بارهٔ حق

متعال هیچ نوع ادراکات وهمی و خیالی ندارند،یعنی در ذهن آنها صورتهای وهمی و خیالی از خداوند وجود ندارد زیرا وهم و گمان به امور محسوسی که دارای صورت و مکان و جسمانیّت باشد تعلق می گیرد.پس قوّۀ واهمه هر چند به سوی وجوب و وجود سیر کند و دقّت نظر داشته باشد کشش آن جز به معنای جزئی محسوس تعلّق نمی گیرد و حتّی درک خود را جز با تصوّر مقدار و حجم در نمی یابد،بنا بر این در حق فرشتگان توهّم و خیال روا نیست.چون وهم از خواص مزاج حیوانی است و فرشتگان دارای قوّۀ وهم و خیال نبوده و تصوّری به این معنی از خداوند ندارند.

امّا چون همین قوّه برای انسان وجود دارد و مایل است که پروردگار خود را در جهتی ببیند به مکان او که مقداری دارای صورت است اشاره کند و به همین دلیل است که در کتب الهی و دستورات شرعی،خداوند به صفات جسمی مانند چشم و دست و انگشت و نشستن بر کرسی و مثل اینها برای مردم توصیف شده است تا وهم آنها چیزی را درک کند و مأنوس گشته و آرامش پیدا کند.زیرا اگر شارع مقدّس در آغاز امر به انسانها می فرمود که صانع حکیم نه در داخل عالم است و نه خارج از آن،نه جهت دارد و نه جسم است و عرض،مردم از پذیرش چنین خدایی بیشتر فراری می شدند و انکار آنها بیشتر شدّت می یافت زیرا قوّۀ واهمه در طبیعت خود چنین وجودی را با این ویژگی نمی تواند تصوّر و اثبات کند.بنا بر این لازمۀ قوّۀ واهمۀ انسان این است که این قسم از موضوعات و خطابات شرعی را که تصور نمی کند منکر شود اگر چه با ذکر صفات جسمی که در لسان شریعت آمده است بازهم انسان قادر به درک کامل آنها نیست.

الفاظی که حکایت از جسمانیّت،مکان و جهت می کنند قابل تأویل اند، و برای ادای مقصود کافی می باشند.زیرا افراد عامی که در ظلمت جهل غرق شده اند آن الفاظ را بر ظاهرشان حمل کرده،مقیّد به شریعت گشته و از پراکندگی

اعتقاد و اندیشهٔ فکری سالم می مانند و اهل بینش که از این درجه بالاترند بر معنایی که مورد قبول عقلشان باشد تأویل می کنند و بدین طریق هر کس معرفتش بالاتر باشد معنای بالاتری را می فهمد زیرا انسانها در فهم معانی دارای مراتبی هستند.فهم و اندیشهٔ هر یک از آنها نیکو و مطابق حکمت است .

فرموده است: و لا یجرءون علیه صفات المصنوعین فرشتگان برای خداوند صفات مخلوقات را جاری نمی سازند،اجرای صفات مصنوعات بر خداوند وقتی رواست که خداوند با مخلوقات خود مناسبت و مشابهتی داشته باشد و این تناسب وقتی برقرار می شود که با قیاس وهمی و برهان خیالی خداوند را به صورت مخلوق ببیند و حکم کند که خداوند متعال نمونهٔ مخلوقات خود می باشد و مخلوقات در مکان قرار می گیرند و در جهت واقع می شوند و سپس قوّهٔ خیال،خداوند را به شکل مخلوقات می بیند.پس از ادراک وهمی و خیالی و اثبات مثلیّت برای خدا،عقل مقدمهٔ دیگری را می آورد و آن این که حکم هر چیزی حکم مانند آن است.پس صفات مصنوعات را بر خداوند جاری دانسته و حکم به مثلیّت خداوند با مخلوقات می کند،ولی چون فرشتگان آسمانی از قوّه وهم و خیال مبرّا و پاک اند بر خداوند صفات مصنوعات او را جاری نمی سازند و خداوند را از آنچه ظالمان در حق او می گویند والاتر می دانند.

همچنین فرشتگان خدا را در مکانها محدود ندانسته و مثل و مانند برای خداوند قائل نیستند،زیرا حکم کنندهٔ به حدّ شیء در مکان و جا گرفتن آن در مکان و مثل و مانند قائل شدن مبنای تصوّرش قیاس وهمی و خیالی است تا از طریق وهم و خیال،همشکلی و همانندی او را دریابد،سپس یکی را به دیگری تشبیه کند و چون دانستیم که قوّهٔ وهم و خیال به حیوان عنصری اختصاص دارد،ناگزیر صدور این احکام از فرشتگان آسمانی به طور مطلق منتفی است.با توضیح فوق روشن شد که فرشتگان بر خداوند صفات مخلوقات را جاری نمی سازند.

فصل سوّم در كيفيّت خلقت آدم(عليه السلام)

اشاره

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلِهَا- وَ عَذْبِهَا وَ سَبَخِهَا- تُرْبَةً سَنَّهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ- وَ لاَطَهَا بِالْبَلَّهِ حَتَّى لَزَبَتْ- فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَ وُصُولٍ وَ أَعْضَاءٍ- وَ فُصُولٍ أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ- وَ أَصْلَدَهَا حَتَّى صَلْصَلَتْ لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ وَ أَمَدٍ أَجَلٍ مَعْلُومٍ- ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ- فَتَمَثَّلَتْ فَمَثُلَتْ إِنْسَاناً ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا- وَ فِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا وَ جَوَارِحَ يَخْتَدِمُهَا- وَ أَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا وَ مَعْرِفَةٍ يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ- وَ الْأَذْوَاقِ وَ الْمَشَامِّ وَ الْأَلْوَانِ وَ الْأَجْنَاسِ- مَعْجُوناً بِطِينَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَهِ- 97 وَ الْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَهِ وَ الْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَهِ- وَ الْأَخْلاَطِ الْمُتَبَايِنَهِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ- وَ الْبَلَّهِ وَ الْجُمُودِ- وَ الْمَسَاءَهِ وَ السُّرُورِ وَ اسْتَأْدَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَلاَئِكَهَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ- وَ عَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِى الْإِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ- وَ الْخُنُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ- فَقَالَ سُبْحَانَهُ لَهُمْ «اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ» - وَ قَبِيلَهُ اعْتَرَتْهُمُ اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّهُ- وَ غَلَبَتْ عَلَيْهِمُ عَلَيْهِ الشِّقْوَهُ- وَ تَعَزَّزُوا تَعَزَّزَ بِخِلْقَهِ النَّارِ وَ اسْتَوْهَنُوا اسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ- فَأَعْطَاهُ اللَّهُ النَّظِرَهَ اسْتِحْقَاقاً لِلسُّخْطَهِ- وَ اسْتِتْمَاماً لِلْبَلِيَّهِ وَ إِنْجَازاً لِلْعِدَهِ- فَقَالَ «مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ ؟آدَمَ؟ دَاراً أَرْغَدَ فِيهَا عِيشَتَهُ - عَيْشَهُ وَ آمَنَ فِيهَا مَحَلَّتَهُ وَ جَدَّرَهُ؟ إِبْلِيسَ؟ وَ عَدَاوَتَهُ- فَاغْتَرَّهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَهَ عَلَيْهِ بِدَارِ الْمُقَامِ- وَ مُرَافَقَهِ الْأَبْرَارِ- فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ وَ الْعَزِيمَهَ بِوَهْنِهِ- وَ اسْتَبْدَلَ بِالْجَذَلِ وَجَلاً وَ بِالاِعْتِزَازِ بِالاِغْتِرَارِ نَدَماً- ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِى تَوْبَتِهِ- وَ لَقَّاهُ كَلِمَهَ رَحْمَتِهِ وَ وَعَدَهُ الْمَرَدَّ إِلَى جَنَّتِهِ- وَ أَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّهِ وَ تَنَاسُلِ الذُّرِّيَّهِ

لغات

حزن من الارض:سرزمين سخت و دشوار مانند كوه عذبها:خاک آماده برای رشد گياه و زراعت سهل:خاک نرم،زمين هموار سبخ:خاک شور،سرزمين شوره زار مسنون:به قول ابن عبّاس خاک مرطوب.به قول ابن سكّيت كه از ابی عمر نقل كرده يعنی خاک متغيّر.توضيح اين كه قول ابن عباس به كلام امام(عليه السلام)كه فرمود:سنّها بالماء حتّی لزيت يعنی خاک را با آب درآميخت تا به قوام

آمد،مناسبتر است.

صلصلت:بعضی گفته اند صلصال گل بدبو می باشد و از این قول عرب گرفته شده است که می گوید:صلّ اللحم یعنی گوشت بدبو شد.به قول دیگر گل خشکی است که هرگاه باد به آن بوزد صدا دهد گل خشک هر گاه پخته شود عرب به آن فخّار می گوید.بعضی دیگر گفته اند هر گاه گل خشک صدای ممتد بدهد صلصل گفته می شود و هرگاه در صدایش بازتاب داشته باشد صلصله گفته می شود.

لاطها بالبلّه:با آب درآمیخت و با آن مخلوط کرد.بلّه یعنی رطوبت،بلّه مفرد بل است و بر وحدت دلالت می کند.

لاذب:حسبان.در اصل لازم بوده است.

احناء:جمع حنو:اطراف اعضاء:جمع عضو،عضو.مانند دست و پا برای حیوان.

اصلدها:آن را نرم و محکم قرار داد.

جبل:خلق،آفرید.

وصول:جمع کثره برای وصل و به معنای مفاصل است و جمع قلّه اش اوصال است.

ذهن:در لغت به معنای زرنگی و حفظ است و در اصطلاح علمی عبارت است از قوای درک کننده مانند عقل و حسّ باطن.

فکر:جمع فکره و آن قوّه ای است برای نفس که ادراکات عقلی به وسیلهٔ آن انجام می گیرد.

انسان:اصل انسان از انیس گرفته شده و به معنی همدم است.الف و نون آخر آن برای تثنیه است.بدین شرح که انس امر نسبی است و جز میان دو شیء و بیشتر از آن تحقّق پیدا نمی کند و چون هر یک از انسانها با دیگری انس می گیرد،انسان گفته شده و به همین معنی در زبان عرب کثرت استعمال پیدا کرده است.

مسائه:غم و غصه.

جوارح:اعضا اختدام و الاستخدام:دارای یک معنی هستند و آن به خدمت گرفتن است.

ادوات:اسباب،ابزار،جمع ادات.الف ادات در جمع تبدیل به واو شده زیرا اصل آن واو بوده است.

استیداء:طلب ادا کردن.

خنوع:خضوع و خشوع ابلیس:شیطان معروف.گفته اند ابلیس از ابلاس که به معنای ناامیدی و دوری است گرفته شده.به ابلیس،ابلیس گفته اند چون از رحمت خداوند بدور است.

حمیّه:غرور

ص:353

وهن:ضعف و سستی سخط:خشم و غضب اعترتهم:آنها را فرا گرفت.

نظره:مهلت دادن جذل:شادمانی دنیوی اغترّه:غافل ساخت او را و با او به رقابت پرداخت،زیرا او را سزاوار آن مقام نمی دانست.

عزیمه:به چیزی همت گماشتن اهباط:فرود آمدن

ترجمه

«پس از آن که خداوند سبحان آسمان و زمین و فرشتگان را آفرید،از قسمتهای مختلف زمین سخت و نرم و خاک شور و شیرین قسمتی برگرفت و با آب رحمت ناخالصی آن را گرفت و سپس آن را با رطوبتی درآمیخت تا به قوام آمد و از آن صورتی که دارای پیوستگی و گسستگی اعضا و اقدام بود بیافرید.آن را خشکاند تا حدّی که قسمتهای مختلف آن در ارتباط و پیوستگی با هم محکم و استوار و قابل انعطاف شد و آن را تا مدّت معیّنی همچنان باقی گذاشت،آن گاه از روح خود در آن دمید و به صورت انسان در آورد دارای قوای مختلف ذهنی،فکری که در اشیاء تصرف کند و اعضایی که بتواند آنها را به خدمت گیرد،ابزاری که در امور از آنها استفاده کند،شناخت و معرفتی که بین حق باطل فرق بگذارد،قوای چشیدن و بوییدن و لمس کردن به او عطا کرد،طینتهای گوناگون مانند سفیدی استخوان و سرخی خون و حالات متضاد،اخلاط متباین از گرمی و سردی و خشکی و تری به او بخشید.و امانتی را که زمینهٔ سجود فرشتگان بر آدم شد در نهاد او قرار داد و فرشتگان را به تکریم و تعظیم آدم فرا خواند و فرمود آدم را سجده کنید،همهٔ ملائکه او را سجده کردند مگر ابلیس که خودخواهی بر او عارض شد و بدبختی بر او چیره گردید و به خاطر این که خلقتش از آتش بود خود را بزرگ و آدم را که از خاک آفریده شده بود سبک و پشت شمرد.

در مقابل این سرکشی سزاوار خشم خدا شد و آزمایش او سخت شد و به خاطر پاداش عبادات خود،تقاضای عمر جاوید کرد،خداوند در پاسخ او فرمود:

«تا زمان معیّن از مهلت یافتگانی».پس از آن خداوند آدم(علیه السلام)را در سرای بهشت

که زندگی برایش گوارا بود اسکان داد و جایگاه او را ایمن گردانید و دشمنی ابلیس را به او یادآور شد،امّا ابلیس که بر زندگانی آن حضرت در سرای جاودانی و همنشینی با نیکان حسد می ورزید،او را فریب داد.

آدم(علیه السلام)یقین خود را به شک تبدیل کرد،و عزم و اراده را به سستی،شادمانی را به ترس و عزّت و بزرگواری را به پشیمانی بدل ساخت(آدم از کردۀ خود پشیمان شد و توبه کرد).خداوند سبحان توبۀ او را پذیرفت و کلمۀ رحمت را به او آموخت و به او وعدۀ بازگشت به بهشت داد و او را به دنیای پر بلا و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد».

شرح

برای قصه آدم(علیه السلام)دو طریق نقل شده است طریق اوّل-همۀ مفسّران و متکلّمان مسلمان این داستان را بر ظاهرش حمل کرده اند و در این باره بحثهایی به ترتیب زیر آورده اند:

بحث اوّل-این داستان را خداوند متعال در هفت سوره از قرآن کریم تکرار کرده است:سوره های بقره،اعراف،حجر،بنی اسرائیل،کهف،طه،ص.و این تکرار به منظور تذکّر دادن خلق و آگاه ساختنشان از ویژگیهای طبیعت،همان چیزی که ابلیس دل انسانها را بدان جذب می کند انجام شده است.همچنین برای بر حذر داشتن مردم از فتنۀ ابلیس و سپاهیانش و توجّه دادن مردمان به حضرت حق و مطالعۀ انوار کبریایی حق متعال چنان که خداوند تعالی می فرماید:

«یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّهِ» (1).

در هر فراز از کلام امام(علیه السلام)اشاره ای به آیه ای است مانند: «تربه» در سخنان آن بزرگوار که اشاره به قول خداوند تعالی است که فرمود: «خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» .

سَنَّها بالماءِ .مانند این سخن حق تعالی است: «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» . لاطها بِالبلّه

1- سورۀ اعراف(7):آیۀ(27): [1]ای فرزندان آدم شما را شیطان فریب ندهد آن چنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد.

حتّی لَزَبَتْ ،مانند این سخن حق تعالی است: «مِنْ طِینٍ لازِبٍ» . حتّی صَلْصَلَتْ ، مانند این سخن حق تعالی است: «مِنْ صَلْصالٍ» . «ثمّ نفخ فیه من روحه مانند این سخن حق تعالی است: «فَإِذا» سَوَّیْتُهُ وَ «نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» و«نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ.

ذا اذهان یجبلها و فتر یتصرّف فیها و جوارح یختدمها ،مانند این سخن حق تعالی است: «وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَهَ» . (1)استأد اللّه سبحانه...وصیّه الیهم ،مانند این سخن حق تعالی است: «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ» .و «اسْجُدُوا» .

الاابلیس مانند این سخن حق تعالی است: «فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِیسَ» (2)اعترته الحمیّه...و استهون خلق الصلصال ،مانند این آیهٔ شریفه است که از ابلیس حکایت می کند: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» (3)و این سخن حق متعال که از ابلیس حکایت می کند: «لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ » .

فاعطاه اللّه النّظره...الی یوم الوقت المعلوم ،مانند این سخن حق تعالی است:

«قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (4)توضیح این که جملهٔ:اعطاه اللّه النّظره امام،جمله ای در تقدیر دارد و آن این است که ابلیس از خداوند تقاضای مهلت کرد،خداوند به او مهلت داد. «ثمّ اسکن...ارغد فیها عیشه ،مانند این آیهٔ شریفه است: «وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما» (5).

و حذّره ابلیس و عداوته مانند این آیهٔ شریفه است: «یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ»

1- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(78):و [1]به شما چشم و گوش و قلب عطا کردیم.
2- سورهٔ حجر(15):آیهٔ(30):([2]چون فرمان حق به سجدهٔ آدم رسید)همهٔ فرشتگان سجده کردند مگر ابلیس.

3- سورۀ اعراف(7):آیۀ(12):([3]شیطان گفت)من از او بهترم مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.
4- سورۀ حجر(15):آیۀ(37): [4]خداوند فرمود البتّه تو مهلت خواهی داشت تا وقت معیّن.
5- سورۀ بقره(2):آیۀ(35): [5]به آدم گفتیم با همسرت در بهشت بمان و از هر نعمتی که می خواهید بخورید.

«وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقی» (1). فاغترّه ابلیس...مرافقه الابرار ،مشابه این آیه است: «فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطانُ» ،و «فَدَلّاهُما بِغُرُورٍ» .

فباع الیقین بشکّه و العزیمه بوهنه ،مانند این آیهٔ شریفه است: «فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» . استبدل بالجزل وجلا و بالاغرار ندما ،شبیه این آیه است:

«قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ» (2).

ثمّ بسط اللّه فی توبته ،شبیه این آیه است: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ» (3). و وعده المردّه الی جنّته... ،مانند این آیه است: «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی» (4). فأهبطه الَی دار البلیّه ،مانند این آیهٔ شریفه است. «اهْبِطا مِنْها جَمِیعاً» .

بحث دوّم-خداوند متعال در موارد متعدّدی از قرآن کریم به خلقت آدم اشاره دارد و در آیه ای می فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» (5)و در جای دیگر می فرماید: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ» (6)و در آیه دیگری می فرماید:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (7).

متکلّمان گفته اند که خداوند آدم را بدین صورت آفرید یا به این دلیل که

1- سورهٔ طه(20):آیهٔ(117): [1]به آدم گفتیم که شیطان دشمن تو و همسرت می باشد شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت می شوید.
2- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(23): [2]آدم و حوّا گفتند پروردگارا ما به خود ظلم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود.
3- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(37): [3]پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که موجب پذیرفتن توبه او شد.
4- طه(20):آیهٔ(123): [4]شما را از جانب من هدایت می رسد،آن که از هدایت من پیروی کند نه هرگز گمراه شود و نه شقی و بدبخت گردد.

5- سورۀ آل عمران(3):آیۀ(59): [5]مثل عیسی نزد خداوند مانند خلقت آدم است که او را از خاک آفرید.
6- سورۀ ص(38):آیۀ(71): [6]من بشر را از گل آفریدم.
7- سورۀ حجر(15):آیۀ(26): [7]ما انسان را از گل خشک و تیره رنگ آفریدیم.

مشیّت خداوند بدین طریق قرار گرفته بود و یا برای این که کمال قدرت و صنعت عجیب خود را به فرشتگان بنمایاند،زیرا خلقت انسان در این مراتب در نزد آنها شگفت انگیزتر بود از این که آدم از جنس آنها آفریده شود.

کلام امام(علیه السلام)در این فراز از خطبه به منزلۀ تفسیری برای آیات فوق است.

زیرا امام(علیه السلام)اوّلاً اشاره دارد به این که آدم از خاک آفریده شده و سپس توضیح بیشتری در بارۀ خاک داده و می فرماید:خداوند سبحان از خاک شور و شیرین دشت و کوه مقداری برگزید و زمینۀ خلقت آدم قرار داد و مانند این کلام از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز روایت شده که فرمود:«خداوند آدم را از یک قبضه خاک که از جمیع زمین برداشته شده بود آفرید (1)».بنا بر این فرزندان آدم به لحاظ قسمتهای مختلف زمین تجلّی دارند.بعضی سرخ پوست،بعضی سیاه پوست و بعضی سفید پوست اند،بعضی نرم خوی،بعضی درشت خوی،گروهی پاک سرشت و بعضی بدسرشت اند.

جمهور مفسّران بر این عقیده اند که منظور از انسان در سخن حق تعالی که فرمود: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» (2)پدر ما آدم است.از امام باقر(علیه السلام) روایت شده است که فرمود:«پیش از آدمی که پدر ما است هزار هزار(یک میلیون) آدم و بیشتر از آن به دنیا آمده است (3)».بعضی از دانشمندان گفته اند تعدّد آدمها منافاتی با حدوث عالم ندارد،زیرا به هر صورت که فرض شود ناگزیر سلسلۀ انسان به انسانی ختم می شود که او اوّل انسان باشد،امّا این اوّلین انسان پدر ما آدم است یا نه؟جز از طریق نقل راهی برای اثباتش وجود ندارد.

بحث سوّم-مسلمین اتفاق نظر دارند.بر این که سجود فرشتگان برای آدم

1- انّ اللّه خلق آدم من قبضه قبضها من جمیع الارض.
2- سورۀ مؤمنون(23):آیۀ(12): [1]ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم.
3- قد انقضی قبل آدم الّذی هو ابونا الف الف آدم و اکثر.

سجود به معنای عبادت نبوده است،زیرا عبادت برای غیر خدا کفر است.سپس در معنای سجده اختلاف نظر پیدا کرده و به سه طریق بیان کرده اند:

1-سجود برای خدا انجام گرفته و آدم به منزلۀ قبله بوده است همان طور که سجده کردن بر قبله صحیح است سجده کردن بر آدم نیز صحیح است.دلیل صحّت این استدلال شعر حسّان بن ثابت است.

«ما کنت احسب انّ الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

أ لیس اوّل من صلّی لقبلتکم و اعرف النّاس بالآیات و السّنن (1)»

در کلام حسّان شاهد مدّعا بر قبله شما نماز خواندند،می باشد.

2-سجود برای آدم نوعی تعظیم و تحیّت بوده است،درست مانند سلامی از ناحیۀ فرشتگان بر آدم.آدمهای گذشته نوع تحیّتشان تعظیم بوده است همچنان که سلام در میان مسلمین مرسوم است.از صهیب نقل شده است:وقتی که معاذ رضی اللّه عنه از یمن بازگشت برای پیامبر سجده کرد،پیامبر فرمود ای معاذ این چه کاری است که کردی؟معاذ گفت من یهود را دیدم که برای بزرگان علمایشان سجده می کردند و نصارا برای قسّیسین،از آنها پرسیدم این چه کاری است که می کنید؟پاسخ دادند تحیّت انبیاست.پیامبر فرمود:بر پیامبرانشان دروغ بسته اند.

3-سجود در اصل لغت به معنای انقیاد و خضوع است.شاعر به همین معنی سجده را به کار برده است:تری الاکم فیها سجّدا للحوافر(یعنی کوهها را می بینی که بر سم اسبها سجده می کنند)منظور این است که سنگهای سخت کوه در برابر سم اسبهای تندرو نرم و انعطاف پذیر شده اند و خداوند

1- پندار من این نیست که امر رهبری.از قبیلۀ بنی هاشم و سپس از ابی الحسن قطع شده باشد.آیا چنین نیست که آنها اوّلین کسانی هستند که بر قبلۀ شما نماز خواندند.و آشناترین مردم به آیات و سنّتهای پیامبرند.

می فرماید: «وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ» ،گیاهان و درختان سجده می کنند،یعنی خاضعند.

سخن امام(علیه السلام)با قول دوّم مناسبتر است،زیرا کلمهٔ خضوع پس از سجود به کار رفته و فرموده است و الخضوع لتکرمته.

بحث چهارم-در بارهٔ فرشتگانی که مأمور سجود برای آدم شده اند اختلاف است.بعضی گفته اند فرشتگان آسمان مأمور این کار نبوده اند و آنها که به سجدهٔ آدم مأمور شدند همانهایی هستند که با ابلیس به زمین آمدند.و چنین توضیح داده اند که چون خداوند آسمانها و زمین و فرشتگان را آفرید بعضی از آنها را به صورت گروهی به زمین فرستاد که جنّ نامیده می شدند و رئیس آنها ابلیس بود.

در زمین اسکان یافتند و از ملائکه عبادت کمتری داشتند.ابلیس به خود مغرور شد و کبر بر او غلبه یافت خداوند بر محتوای فکری او آگاه بود،به او و سپاهیانش فرمود: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ» (1).

به نظر بعضی دیگر مأموران سجده برای آدم تمام فرشتگان بوده اند به دلیل این آیهٔ شریفه «فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» و در این آیه کاملترین صورت تأکید وجود دارد که دلالت کننده بر سجدهٔ تمام فرشتگان است.

بحث پنجم-بیشتر متکلّمان بویژه معتزله بر این عقیده اند که ابلیس از فرشتگان نیست.همهٔ مفسّران از جمله ابن عبّاس بر این باورند که ابلیس از فرشتگان زمین است که پیش از آدم به زمین آمدند.

دلیل متکلّمان سخن حق تعالی است که فرمود: «إِلاّ إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ» .

جنیان فرشته نیستند به دلیل سخن حق تعالی به فرشتگان که فرمود: «أَ هؤُلاءِ إِیّاکُمْ»

1- سورهٔ ص(38):آیهٔ(71): [1]من بشری را از خاک می آفرینم هر گاه او را استوار ساختم و از روح خود در آن دمیدم او را سجده کنید.

«کانُوا یَعْبُدُونَ» آنها پاسخ دادند: «سُبْحانَکَ أَنْتَ وَلِیُّنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ کانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ» (1).

آنهایی که ابلیس را از فرشتگان دانسته اند استدلال کرده اند به این که در موارد زیادی از قرآن کریم ابلیس از فرشتگان استثنا شده است،که اگر استثنا نباشد مستثنا داخل در مستثنا منه می شود.و همین استثنا دلیل است که ابلیس از فرشتگان بوده است و به دو دلیل قول کسانی را که ابلیس را از فرشتگان دانسته اند رد می کند.

1-این ادّعا که ابلیس جزو فرشتگان نبوده است با این سخن حق تعالی که: «وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّهِ نَسَباً» (2)سازش ندارد(در این جا جنّه به معنای فرشته به کار رفته است).این آیه بیان ادّعای قریش است که آنها فرشتگان را دختران خدا می دانستند.خداوند متعال از آنها حکایت می کند که: «وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَهَ الَّذِینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً» (3).مفاهیم این آیات دلالت دارد بر این که فرشتگان از جنّ هستند.

2-جن بودن ابلیس با فرشته بودن منافاتی ندارد،زیرا بر فرشتگان نام جنّ صدق می کند.به دلیل این که جن از ریشهٔ«اجتنان»،به معنای استتار،گرفته شده است.و به این دلیل به فرزند داخل رحم جنین گفته اند که در شکم مادر پنهان است.و به این دلیل شخص را مجنون می نامند که عقلش نهفته است.و چون فرشتگان از رؤیت مردم پوشیده اند اطلاق لفظ جنّ بر آنها رواست.

به نظر ما(شارح)این اختلاف لفظی است.زیرا هر گاه ثابت شود

1- سورهٔ سبأ(34):آیهٔ(40): [1]آیا این گروهند که شما را معبود خود گرفتند.گفتند بار خدایا تو منزّهی و سرپرست مایی مشرکان جن را اطاعت کردند نه ما را.
2- سورهٔ صافّات(37):آیهٔ(158):و [2]بین شیطان و جنّ نسبت خویشی برقرار کردند.
3- سورهٔ زخرف(43):آیهٔ(19): [3]کافران فرشتگانی را که بندگان خدا بودند دختران خدا می دانستند.

فرشتگانی که پیش از آدم به زمین آمدند جنّ نامیده می شده اند و ابلیس از جنّ می باشد ثابت می شود که ابلیس از فرشتگان است.زیرا اختلاف بر سر این نیست که ابلیس از فرشتگان زمین است یا آسمان بلکه اختلاف این است که به طور کلّی ابلیس فرشته است یا خیر؟بنا بر این آنها در معنی اختلافی ندارند.

بحث ششم-دانشمندان در علّت دشمنی ابلیس با آدم اختلاف نظر دارند.

بعضی علّت دشمنی را حسد دانسته اند و چنین استدلال کرده اند که چون ابلیس اکرام خدا را در بارهٔ آدم که عبارت از سجده کردن فرشتگان برای آدم است مشاهده کرد و فهمید که به آدم چیزهایی آموخته که فرشتگان بدان آگاه نیستند، حسد ورزید و دشمنی کرد.گروهی دیگر علت دشمنی ابلیس با آدم را تباین اصالت آنها دانسته اند به این دلیل که تباین اصالت اثری قوی در تنفّر شخص دارد و چنین توضیح داده اند که اصل آدم از خاک و اصل ابلیس از آتش بود و همین منشأ قیاس فاسدی برای ابلیس شد هنگامی که خداوند او را به سجده دستور داد،ابلیس به همین برتری منشأ وجودی خود اشاره کرد و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» معنای تحلیلی این گفتهٔ ابلیس این است که خطاب به خداوند گفته باشد،آدم از جسمی کثیف و من از روحانیّتی لطیف به وجود آمده ام و شیء جسمانی از شیء روحانی پست تر است و آن که ذاتا پست تر است چگونه می تواند مورد سجدهٔ موجودی برتر قرار گیرد؟و به عبارتی دیگر می توان گفتهٔ شیطان را توضیح داد.

اصل آدم از گل خشکیدهٔ بدبو است و گل بدبو در نهایت پستی است و اصل من از برترین عناصر است.وقتی که اصل من از اصل او بهتر باشد، ایجاب می کند که من از او بهتر و اشرف باشم و زشت است که بلند مرتبه برای دون مرتبه سجده کند.

این عدّه گفتهٔ شیطان را قیاسی از او دانسته و می گویند اوّل کسی که

قیاس کرد ابلیس بود و خداوند تعالی به او جوابی تنبیهی داد،نه تصریحی و فرمود: «قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً» (1).

بعضی از فضلا گفته اند آنچه خداوند به ابلیس با حکم حکمت الهی و قدرت ربّانی امر فرمود صریح بود و آنچه که ابلیس به خداوند عرض کرد قیاس بود و هر کس حکم صریح را با قیاس رد کند رانده شده و ملعون است.

بحث هفتم-اشاعره با توجه به داستان آدم و ابلیس به دو وجه استدلال کرده اند که خداوند تعالی کفر را در میان کافران القا کرده است.

1-خداوند ابلیس را مهلت داد با این که می دانست قصد او اغوای آدمیان است و اگر او را هلاک می کرد مردم راحت می شدند و شرّی از ناحیهٔ او و فرزندانش به مردم نمی رسید.

2-ابلیس با گفتن«اغویتنی»گمراهی را به خدا نسبت داد و خداوند این نسبت را انکار نکرد پس روشن است که اغوا به دست خدا انجام می گیرد.

معتزله اشکال اوّل اشاعره را بدین طریق پاسخ داده اند که خداوند آدم و فرزندان او را آزاد آفریده است.آنها قادرند که ابلیس را از خود برانند.بنا بر این انسانها کفر و فساد را انتخاب می کنند.نهایت چیزی که در این باب می توان گفت این است که دوری از گناه با نبودن ابلیس آسانتر میسّر بود تا بودن او،و با همین فرض وسوسهٔ او سبب سختی در ادای طاعت می شود و مکلّف با ادای تکلیف همراه با سختی ثواب بیشتری می برد،چنان که معصوم فرموده است:

«برترین اعمال شاق ترین آنهاست (2)».این که وسوسهٔ ابلیس سبب مشقّت در ادای تکلیف می شود حکیم را از انجام کارش باز نمی دارد همچنان که مشقّتها، رنج و آلام و شبهات موجب زیادی شک و تردید می شود با این حال نزول رنج و

1- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(18): [1]خدا به شیطان گفت بیرون شو که تو راندهٔ درگاه مائی.

2- افضل الاعمال احمزها.

آلام از جانب خداوند جایز است.این سخن معتزله در جواب اشاعره نزدیک به سخن امام(علیه السلام)است که فرمود:اشتماما للبلیّه.

اشکال دوّم اشاعره را بدین طریق پاسخ داده اند که منظور از کلام شیطان «بما اغویتنی»مأیوس ساختن خدا او را از رحمتش می باشد.

اشکال دوّم اشاعره به گونهٔ دیگری نیز پاسخ داده شده است:نسبت دادن اغوابه خداوند تعالی در این زمینه بوده است که خدا ابلیس را به سجده کردن برای آدم امر کرد،ابلیس عصیان کرد و گمراه شد.بنا بر این،اصل در حصول اغوای شیطان امر خدا به سجده بوده است و به همین دلیل شیطان اغوای خود را به خدا نسبت داده است.

با توجّه به همین داستان استدلال به جواز خطای انبیا کرده اند و آیه:

«وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی» (1)،را دلیل آورده اند.کسانی که عصمت انبیا را از هنگام ولادت واجب می دانند پاسخ داده اند که چون دلیل عقلی بر وجوب عصمت انبیا اقامه شده است،ظاهر لفظ این آیه و مثل آن بر ترک اولی حمل می شود.ترک اولی از انبیا هر چند سیئه و گناه به حساب می آید در بارهٔ غیر انبیا حسنه به شمار می آید که گفته اند:حسنات الابرار سیّئات المقرّبین.

کسانی که عصمت انبیا را از هنگام رسالت واجب می دانند این آیه و امثال آن را به زمان قبل از بعث نسبت می دهند.بحث کامل این موضوع در کتب کلام آمده است.

بحث هشتم-قفّال گفته است.اصل کلمهٔ«تلقّی»در کلام حق تعالی:

«فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ» و فرمودهٔ امام(علیه السلام)در این خطبه:و لقّاه کلمه رحمته،توجه و تعرض به گناهکاری است،که شرمساری دارد و با حالت پشیمانی روی

1- سورهٔ طه(20):آیهٔ(121): [1]آدم نافرمانی پروردگارش را کرد و از پاداش او محروم شد.

می آورد.سپس این کلمه به معنای دوّمی که قبول و پذیرش است به کار رفته است چنان که خداوند تعالی به پیامبر می فرماید: «وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ» (1).مثلاً گفته می شود:تلقّینا الحاجّ،«به پیشواز حاجیان رفتیم.»یا می گویند:تلقّیت هذه الکلمه من فلان.این کلمه را از فلانی یاد گرفتم،پس از دریافت معنای اصلی کلمه،هر گاه در مورد ملاقات با فردی به کار رود معنای طرفینی پیدا می کند.بدین معنی که هر یک با دیگری ملاقات می کند،پس به هر یک می توان گفت که با دیگری تلقّی کرده است.به این ترتیب جایز است که گفته شود تلقّی آدم کلماتی از پروردگارش به معنای گرفتن،پذیرفتن،روبرو شدن با وجه قبول می باشد.و معنای:لقّاه اللّه ایّاها این است که خداوند آیاتی را بر او نازل کرد و او را مخاطب آنها قرار داد.

مفسّران در بارهٔ معنای«کلمات»اقوالی نقل کرده اند:

1-سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است که:آدم(علیه السلام)عرض کرد پروردگارا آیا مرا بدون واسطه و با دست خود نیافریدی؟پاسخ شنید چرا.عرض کرد آیا مرا در بهشت سکنی ندادی؟جواب شنید چرا.عرض کرد رحمت تو بر غضبت سبقت نگرفته است؟جواب شنید چرا.عرض کرد اگر توبه کنم و اصلاح شوم مرا می پذیری و به بهشت باز می گردانی؟جواب شنید بلی چنین است.ابن عبّاس می گوید:این است معنای آیهٔ شریفه: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ» .

2-نخعی گفته است که من خدمت ابن عباس رسیدم و سؤال کردم کلماتی که آدم از پروردگارش تلقّی کرد چیست؟ابن عباس گفت خداوند تعالی به آدم و حوّا امر حجّ و آداب و دستور آن را آموخت آدم و حوّا حج به جا آوردند.

پس از فراغت از حج خداوند تعالی به آنها وحی کرد که توبهٔ شما را پذیرفتم.

1- سورهٔ نمل(27):آیهٔ(6): [1]ای پیامبر آیات قرآن از جانب خدای دانای حکیم بر تو القا می شود.

3-مجاهد و قتاده در یکی از دو روایتی که از آنها نقل شده است گفته اند کلمات عبارتند از این آیه شریفه: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» .

4-سعید بن جبیر کلمات را عبارت از این نیایش آدم(علیه السلام)دانسته:

«خداوندا جز تو پروردگاری نیست ستایش شایسته تو است از هر بدی منزّهی بر خود ستم کردم و کار بد انجام دادم مرا بیامرز که تو بهترین آمرزندگانی.خداوندا خبر تو الهی نیست.سپاس شایسته تو است و از هر عیبی مبرّایی بر خود ستم کردم و کار بد انجام دادم بر من رحم کن که تو مهربان ترین مهربانانی.خداوندا جز تو خدایی نیست.حمد سزاوار تو است که منزّهی،بر خود ستم کردم و کار بد انجام دادم توبۀ مرا بپذیر که تو پذیرندۀ رحیمی».

5-از عایشه روایت شده است که چون خداوند تعالی خواست که توبۀ آدم را بپذیرد،آدم(علیه السلام)هفت بار بر خانۀ کعبه طواف کرد و خانه در آن روزگار به صورت تلّی خاک قرمز بود.پس از آن که دو رکعت نماز به جا آورد رو به قبله کرد و عرض کرد پروردگارا تو نهان و آشکار مرا می دانی،عذر مرا بپذیر،نیاز مرا می دانی خواست مرا برآورده ساز،آنچه بر نفس من می گذرد آگاهی گناه مرا بیامرز.

خداوندا ایمانی از تو می خواهم که مباشر قلب من باشد و یقینی صادق به من عنایت کن که مطمئن شوم آنچه به من می رسد خواست تو است و مرا به نصیب و قسمت خودت راضی فرما.

خداوند تعالی به آدم وحی کرد که گناهت را بخشیدم و هر یک از ذرّیۀ تو که به چنین دعایی مرا بخواند گناهانش را می آمرزم و غمهایش را برطرف می کنم، فقر را از پیش چشمش برمی دارم تا آنجا می رسد که هر چند دنیا به او رو آورد دنیا خواه نمی شود.

بحث نهم-در حقیقت توبه است و امام غزالی گفته است توبه عبارت از

معنایی است که از سه امر ترکیب یافته ابتدا علم،بعد حال و در نهایت ترک.

علم یعنی بندۀ حق،زیان گناه را بداند و آن را حجابی میان خود و میان حق تعالی در نظر داشته باشد گناه را قید و بندی بشناسد که او را از دخول بهشت باز می دارد.هر گاه این حقیقت را بداند و از این طریق یقین غالبی بر قلبش عارض شود،تأثیر نفسانی شدیدی در او به وجود می آید و این تأثیر نفسانی به سبب فوت خیر عظیمی است که مطلوب هر عاقلی است.این تألّم را که بر اثر فوت خواست مطلوب و محبوبش حاصل می شود پشیمانی می گویند و این معنای حالی است که در مرتبۀ دوّم توبه است.هر گاه تألّم و رنج بر قلب انسان غلبه کند موجب قصد انجام دو کار می شود یکی ترک گناهی که بالفعل در حال انجام است،دوّم تصمیم بر ترک گناهی که در آیندۀ عمر،باعث ضایع شدن موضوع مطلوب و محبوب او می شود.پس حقیقت توبه این سه مرحله است که بیان شد.

با تحقق این سه مرحله انسان آمادگی پیدا می کند برای تلافی آنچه از خیرات که از او فوت شده و یا بدیهایی که از او سرزده است.

از توضیح فوق دانسته شد که علم در تحقق این خیرات اصل و اساس است به این دلیل که اگر قلب یقین داشته باشد که گناهان مانند زهرهای مهلک و پرده های حایل میان او و محبوبش می باشند.طبعا برای کامل شدن این نور یقین شعله آتش پشیمانی را در آن می افکند و رنجش خاطر پدید می آید و از این آتش پشیمانی آمادگی برای تدارک آنچه از دست رفته حاصل می شود.بنا بر این علم،پشیمانی،قصد بر ترک گناه در حال و آینده و تلافی اموری که در گذشته از دست رفته است سه معنای مترتّبی هستند که بر مجموع آنها توبه اطلاق می شود.

گاهی توبه بر پشیمانی تنها اطلاق می شود.در این صورت علم به منزلۀ انگیزه و ترک به منزلۀ نتیجۀ بعدی آن است به همین اعتبار است که امام(علیه السلام) فرموده است:النّدم توبه.بنا بر این لازمه اش علمی است که موجب پشیمانی شود

و تصمیمی است که بر ترک گناه در آینده مفید واقع شود.

توبه را از دو جهت واجب دانسته اند.

1-توبه موجب رضای خدا و خشم شیطان است،درهای بهشت را می گشاید،نفس انسان را برای تابش خورشید معارف الهی آماده می کند،و او را آماده دریافت عطا و بخششهای ربّانی می گرداند.

2-به دلیل اوامری که در قرآن کریم آمده است،چنان که خداوند متعال می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» (1)و نیز به جهت وعده صادق خداوند که توبه کنندگان را پاداش می دهد چنان که می فرماید: «عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» (2)و نیز از جهت وعدهٔ عذابی که خداوند بر ترک توبه داده است.آنجا که می فرماید: «وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ» (3)مشابه اینها دلایل فراوان دیگری است که بر وجوب توبه دلالت می کند.

امّا توبه به دو دلیل مورد قبول واقع می شود 1-آیات شریفهٔ قرآن که از آن جمله است این آیهٔ شریفهٔ: «هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ» (4)و این آیه شریفه: «غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ» .

2-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من به سبب توبه بندهٔ گناهکار خوشحال می شوم (5)».چون خوشحالی بالاتر از قبول است مطمئناً دلیل بر قبول می تواند

1- سورهٔ تحریم(66):آیهٔ(8): [1]ای مؤمنان به درگاه خدا توبهٔ [2]نصوح کنید،باشد که خدا گناهانتان را ببخشد و شما را به بهشتی وارد کند که از پای درختان آن نهرها جاری است.
2- سورهٔ تحریم(66):آیهٔ(8): [3]ای مؤمنان به درگاه خدا توبهٔ نصوح کنید،باشد که خدا گناهانتان را ببخشد و شما را به بهشتی وارد کند که از پای درختان آن نهرها جاری است.
3- سورهٔ حجرات(49):آیهٔ(11): [4]هر کس توبه نکند ظالم ستمکار است.
4- سورهٔ شوری(42):آیهٔ(25): [5]خداوند کسی است که توبه بندگانش را می پذیرد و گناهان آنها را می بخشد.

5- افرح بتوبته من العبد المذنب.

باشد.و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«اگر گناهان شما به بلندی آسمان باشد و پشیمان شوید خداوند بر شما می آمرزد (1).» بحث دهم-در بیان اموری است که ممکن است فهم آنها در داستان خلقت آدم مشکل باشد.

اوّل-ودیعه و وصیّتی است که در گفته امام(علیه السلام)آمده و ادای آنها را خداوند سبحان از فرشتگان خواسته است.این فرمودۀ امام(علیه السلام)در مورد ودیعه و وصیّت اشاره دارد به آیۀ شریفۀ قرآن که خداوند به فرشتگان فرمود: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» .خداوند تعالی با بیان این عبارت از فرشتگان پیمان گرفته است و به انجام این فرمان آنها را توصیه کرده و ادای آن فرمان را از آنها خواسته است همچنان که امام(علیه السلام)به این سخن حق تعالی«اسجدوا لادم»استناد جسته است.

دوّم-امام که فرمود:فاغترّه ابلیس منظور از اغتراء این است که ابلیس به ظاهر برای آدم بزرگی می خواست،او را با التماس به گناه وسوسه کرد و ما به خواست خداوند بزودی معنای وسوسه را توضیح خواهیم داد.

سوّم-امام که فرمود«دار المقام»منظور بهشت جاویدان است و«مرافقه الابرار»اشاره به همنشینی با فرشتگان در محضر حضرت حق دارد.

چهارم-شارحان نهج البلاغه در باره این جملۀ امام(علیه السلام):«فباع الیقین بشکّه»اقوالی را به طریق زیر نقل کرده اند.

1-آدم(علیه السلام)به چگونگی زندگی خود در بهشت یقین داشت،ولی نمی دانست که اگر به دنیا منتقل شود زندگیش چگونه و حالش چطور خواهد بود.ابلیس با ادّعای این که خیر خواه آدم است او را به شک انداخت و آدم خیر همیشگی را که

1- لو علّتم الخطایا الی السّماء ثمّ ندمتم علیها کتاب اللّه علیکم.

به آن یقین داشت فراموش کرد و سخنان به ظاهر خیر خواهانه ابلیس در او شک ایجاد کرد و یقین خود در اثر متابعت از شیطان به شکی که او ایجاد کرده بود فروخت و این جمله استعاره زیبایی است بر سبیل کنایه که شک را جایگزین یقین کرده است.

2-گفته اند که چون خداوند تعالی از دشمنی ابلیس خبر داد برایش یقین حاصل شد اما وقتی ابلیس او را وسوسه کرد بر اثر نصیحت او به شک افتاد،پس گویا یقین به دشمنی ابلیس را با شکی که در مورد خیرخواه بودن او پیدا کرد معامله کرد.

3-آنهایی که آدم(علیه السلام)را از گناه منزّه می دانند گفته اند که:این عبارت حضرت مثل قدیمی است که در میان عرب معروف بوده است برای کسی که کار بی فایده ای را انجام می داد ولی آنچه که انجامش لازم بوده،ترک می کرده است.

امام(علیه السلام)در این جا به این مثل تمسّک جسته است،قصد حضرت این نیست که آدم در امر خدا شک کرده است.

4-ابن عبّاس در بارۀ عبارت امام(علیه السلام)که فرمود الغریمه بوهنه گفته است:

این سخن امام(علیه السلام)به آیۀ شریفۀ: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» اشاره دارد،«من برای آدم چیزی که امر خدا را حفظ کند نیافتم.»قتاده در این باره گفته است:منظور صبر و شکیبایی است یعنی آدم بر امر خدا صبر نکرده ضحّاک در این باره گفته است از خوردن میوۀ ممنوعه خودداری نکرد.

خلاصۀ این اقوال به این امر باز می گردد که آدم دارای مقاومتی که او را بر انجام امر خدا پایدار دارد نبود.پس گویا تصمیمی که برای او شایسته بود و نیرویی که با آن خود را از متابعت ابلیس حفظ می کرد به ضعف و سستی در انجام امری که خدا به او امر فرموده بود فروخت.

پنجم-منظور از این سخن امام(علیه السلام):«دار البلیّه»دار دنیا است.زیرا با توجه

به وسوسهٔ ابلیس و کوشش او برای گمراه کردن فرزندان آدم دنیا دار بلا و زندان نیکوکاران است،چنان که امام(علیه السلام)فرمود:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافران است (1)».

در ذکر این داستان هشدار بزرگی است برای پرهیز از گناهان،توضیح این حقیقت به چند صورت زیر است.

1-هر کس آنچه را بر آدم به خاطر لغزش وی گذشته است درک کند از انجام گناه بشدّت می ترسد.شاعر در این زمینه گفته است:

یا ناظرا نورا بعینی راغد و مشاهدا للامر غیر مشاهد

تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی درک الجنان و نیل نور العابد

انسیت انّ اللّه اخرج آدما منها الی الدنیا بذنب واحد (2)

از فتح موصلی نقل شده:ما مردمی بهشتی بودیم ابلیس ما را اسیر کرد و به دنیا آورد.بنا بر این بهرهٔ ما جز غم و اندوه چیزی نیست تا زمانی که به دنیای دیگر برگشته و به بهشتی رویم که از آنجا رانده شده ایم.

2-بر حذر داشتن از استکبار و حسد و حرص.قتاده در تفسیر این سخن حق تعالی «أَبی وَ اسْتَکْبَرَ» گفته است:ابلیس این دشمن خدا در بارهٔ آنچه خداوند تعالی به آدم داده بود حسد ورزید و ادّعا کرد که من از جنس آتشم و آدم از خاک و بدین طریق خود را برتر دانست و همین حرص و حسد را در قلب فرزندان آدم القا می کند تا آنها را به کارهای زشت وا دارد.

1- الدّنیا سجن المؤمن و جنّه الکافر.
2- ای کسی که نور و روشنی را با دو چشم متنعّم«از دیدگاه شخص متنعّم»می نگری و با این که چیزی را مشاهده می کنی گویا آن را نمی بینی. گناه را از پی گناه انجام می دهی و امیدواری که بهشت را درک کنی و به نور عبادت کنندگان دست یابی. آیا فراموش کردی که خداوند آدم را با یک گناه از بهشت خارج کرده و به دنیا فرستاد.

3-خداوند تعالی با بیان این داستان دشمنی سختی که میان فرزندان آدم و ابلیس است تذکّر می دهد و این تنبیهی بزرگ بر وجوب پرهیز از گناه می باشد.

طریق دوّم-بعضی دیگر از دانشمندان داستان آدم و حوّا را تأویل کرده و پیش از تأویل برای فهم معنای تأویلی مقدّماتی را به شرح زیر آورده اند:

مقدّمهٔ اوّل-در بارهٔ اجزای ترکیبی وجود خارجی انسان و چگونگی آن است.در این مورد گفته اند عناصر چهارگانه،اجسام بسیطی هستند که اجزای اوّلیّهٔ بدن انسان را تشکیل می دهند.دو عنصر از این چهار عنصر سبک وزن و لطیف اند که عبارتند از آتش و هوا.و دو عنصر سنگین وزن اند که عبارتند از زمین و آب.گفته اند جایگاه طبیعی زمین میان سبکی و سنگینی است و طبیعت آن سرد است و خشک و وجود آن در ثبات و حفظ شکل و هیأت موجودات مفید است.خصلت طبیعی آب این است که زمین را در بر می گیرد و وزن آن نسبی است.طبیعت آن سرد و مرطوب است.وجود آب در جهان برای سهولت شکل گیری اشیاء است.مانند این که اشیاء به وسیلهٔ آب به آسانی آمادگی پذیرفتن شکل و نقوش و حالت تعادل را پیدا می کنند.زیرا همچنان که آب موجب می شود که هیأت تشکیل شده به آسانی از بین برود،سبب می شود که جسم به آسانی هیأت و شکل را قبول کند،چنان که جسم خشک و تر با یکدیگر در آمیزند،جسم خشک از عنصر مرطوب کشش و شکل یافتن را می پذیرد و جسم مرطوب از جسم خشک،تعدیل یافته و بقا و استقامت را می یابد.بنا بر این جسم خشک با رطوبت از شکسته و پراکنده شدن محفوظ می ماند و جسم مرطوب بوسیله جسم خشک از سیلان و حرکت باز می ماند.جایگاه طبیعی هوا بالاتر از آب و پایین تر از آتش است و سبک بودنش امری نسبی است و طبیعت آن گرم و مرطوب است.فایدهٔ وجودی هوا در مخلوقات این است که اجسام را مشبک کرده،رقیق می سازد.

جایگاه طبیعی آتش بالاتر از همهٔ اجرام عنصری است.کیفیّت وجودی آن مقعّر و مانند فلک ماه است.به طور مطلق وزن آن سبک و طبیعت آن داغ و خشک است.فایدهٔ وجودی آتش در موجودات برای سهولت ترکیبات است و جوهر وجودی حیوانات در آن جریان می یابد و برای تجزیهٔ دو عنصر به کار گرفته می شود و آنها را به عناصر اوّلیّه باز می گرداند.

دو عنصری که از نظر وزن سنگین ترند در ایجاد اعضاء و استواری آنها مفیدترند و دو عنصر سبک در ایجاد ارواح و به حرکت در آوردن ارواح و اعضا مفید است.

پس از این توضیح،دانشمندان گفته اند مزاج کیفیّتی است که از فعل و انفعالات این عناصر چهارگانه پدید می آید.هر گاه بعضی از این عناصر در بعضی دیگر اثر بگذارند صورت بسیط هر کدام به وسیلهٔ دیگری شکسته می شود و از آنها کیفیّت متشابه همهٔ عناصر پدید می آید که به آن مزاج و قوای اولی گفته می شود و در اساس همهٔ آنها چهار عنصر حرارت.برودت،رطوبت و یبوست وجود دارد و همین چهار چیز پدید آورندهٔ انواع مزاجها در اجسام موجود فسادپذیر می باشند.

خداوند هستی بخش به هر عضوی و حیوانی آنچه را که شایسته تر بوده به آن داده است.و به انسان معتدل ترین مزاج ممکن در این عالم را با قوای مناسبی که با آن کار انجام دهد و به وسیلهٔ آن تأثیر بگذارد و یا تأثیر بپذیرد بخشیده است و به هر عضوی از اعضای انسان آنچه را که برای انجام کار لازم داشته،داده است.

بنا بر این بعضی اعضا را گرمتر و بعضی را سردتر و بعضی را مرطوب تر و بعضی را خشک تر آفریده است.و به وسیلهٔ اخلاط که جسمهای مرطوب سیّال اند اعضا را در کارشان مدد رسانده که بدون وجود اخلاط محال است که به اعضا غذا برسد.اخلاط در چهار چیز منحصر است:یکی از خون است که از دیگر اخلاط

برتری است.دوّمی بلغم،سومی صفرا و چهارمی سودا می باشد.سپس اعضا را به استخوان و غضروف و اعصاب و پی ها تقسیم کرده است و استخوان را اولین عضو متشابه الاجزا قرار داده و آن را سخت آفریده است زیرا اساس بدن و استوانه حرکت و استواری جسم می باشد.

در مرتبهٔ دوّم غضروف را قرار داده که از استخوان نرمتر است فایدهٔ غضروف متصل ساختن استخوانها به اعضای نرم بدن است تا اعضای نرم بدن به هنگام ضربه خوردن از استخوانها صدمه نبیند زیرا غضروفها واسطهٔ میان استخوانها و قسمتهای نرم بدن اند و مفاصل را به یکدیگر پیوند می دهند و مانع درگیری استخوانها با یکدیگر می شوند.

پس از غضروفها عصبها هستند که جسم اند و از دماغ و نخاع نشأت می گیرند،انعطاف پذیرند و به آسانی پاره نمی شوند.فایدهٔ آنها این است که اعضا به وسیلهٔ آنها احساس می کنند و حرکت انجام می دهند.

پس از اعصاب تارهای ارتباطی قرار دارند که از اطراف عضلات نشأت گرفته و شبیه عصب اند و با اعضای متحرّک برخورد دارند بر حسب انقباض و انبساط عضله اعضا را منقبض و منبسط می کند.سپس رباطها قرار دارند و آنها نیز شبیه عصب هستند کار آنها برقراری ارتباط میان اعضا و حفظ آنهاست هیچ یک از آنها دارای حس نیستند تا بر اثر حرکت و مالش آزرده و اذیّت شوند.

پس از رباط شریانات اند و آنها جسمهایی هستند که از قلب سرچشمه گرفته به دیگر اندامها امتداد می یابند.شریانات در طول میان تهی اند و به موازات اعصاب به اعضا حیات می بخشند و امتداد می یابند،حرکات انقباضی و انبساطی دارند،برای شادابی قلب و زدودن گازهای مضرّ آن آفریده شده اند، کار دیگر آنها تقسیم مادهٔ حیاتی به اعضای بدن است.

پس از شریانات،وریدها هستند که شبیه شریاناتند و از کبد سرچشمه

می گیرند (1).فایدۀ آنها رساندن خون به اعضای بدن است.سپس پرده های نازکی هستند که از الیاف عصبی نازک غیر محسوس بافته شده اند و سطح اجسام دیگر را می پوشانند و فوایدی دارند.بعضی از آنها حفظ شکل و هیأت جسم را انجام می دهند و بعضی نقش ارتباط اعضا را بر عهده دارند و آنها را به وسیلۀ اعصاب مرتبط می سازند.بعضی برای اعضایی که حس خود را از دست بدهند به صورت کار اصلی سطح حسّاس به وجود می آورند و به صورت جنبی برای ریه و طحال و کبد و کلیه ها پوشش ایجاد می کنند.چون این پرده های نازک ذاتا دارای حسّ نیستند ولی می توانند جانشین حس اعضایی شوند که حسّ خود را از دست می دهند.

پس از پرده های نازک،گوشت قرار دارد و گوشت قسمت داخلی و متخللی است که اعضای اصلی بدن را تشکیل می دهد.بنا بر این بدن دارای سه قسم اعضای اصلی است به شرح زیر:

1-وسیله غذا رساندن به بدن مانند معده،کبد،عروق،و راه رسیدن غذا به معده و کبد مانند دهان،مری.و مسیر خروج غذا مانند امعا.

2-ابزار حرارت غریزی و حافظان آن مانند،قلب،سر،شش،سینه و سایر دستگاههای تنفسی.

3-ابزار حسّ و حرکت و کارهای عقلی مانند دماغ،نخاع،عصب، عضلات و اوتار و مانند اینها که کارهای عقلی به کمک آنها نیاز دارد.

چون بدن ضرورتا ایجاب می کند که کارهای مختلفی انجام دهد مطابق حکمت حق تعالی واجب است که آمادگی برای ویژگیهای متعددی که بتوانند منشأ افعال بدن باشند داشته باشد.یکی از آن ویژگیها نفس طبیعی است که به

1- منظور از کبد در این جا جگر سفید(شُش)است که خون اکسیژن دار را به قلب می فرستد و قلب آن را به تمام بدن می رساند.

آن دو قوّهٔ خادم و مخدوم اختصاص یافته است.

امّا قوّه ای که جنبهٔ مخدومی دارد،دو قسم است:یکی در غذا تغییر می دهد و دو نوع قوّهٔ دیگر تحت پوشش آن است که اوّلی غذا دهنده نامیده می شود و فایدهٔ آن تغذیهٔ شخص در طول عمر می باشد که غذا را تحلیل می برد تا جانشین شود آنچه را که به تحلیل می رود.و دوّمی قوّه نامیده می شود و فایدهٔ آن این است که حجم بدن را تا سر حدّ کمال تا اندازهٔ طبیعی رشد می دهد.

قسم دوّم از قوّهٔ مخدومه برای بقای نوع در غذا تصرّف می کند و تحت پوشش خود دو نوع قوّه دارد:اوّل قوه ای که مولّده نامیده می شود و آن را در امر تناسل و زاد و ولد تصرّف می کند تا از در آمیخته بدن جوهر منی را جدا کند.دوّم قوّای که مصوّره نامیده می شود و آن قوّه ای است که پس از قرار گرفتن منی در رحم آن را شکل می دهد و ویژگیهای وراثتی را که منی حامل آن است ظاهر می سازد.

امّا قوّه ای که خادم صرف است قوّهٔ طبیعی است که در خدمت قوّه غذا دهنده است و به چهار قسم تقسیم می شود.

1-قوّهٔ جاذبه برای این آفریده شده است که چیزهای نافع را به جای خودش جذب کند و آن در معده و کبد و مری و رحم و دیگر اعضا وجود دارد.

2-قوّهٔ ماسکه:برای حفظ منافع کلیّهٔ بدن آفریده شده است و تنها قوّهٔ تدبیر و تغییر در آن مؤثّرند.

3-قوّهٔ هاضمه:قوّه ای است که هر چه را قوهٔ ماسکه نگهداری می کند برای آمادگی انجام فعل،در آنها تغییر به وجود می آورد تا برای مزاج سالم،آمادگی غذا حاصل شود.

4-قوّهٔ دافعه:فضولات غذا را که شایستگی تغذیه ندارند یا بیشتر از نیاز بدن هستند و یا بدن اصلاً نیازی به آنها ندارد دفع می کند مانند بول و...

برای قوای چهارگانهٔ فوق چهار خدمت گزار وجود دارد،یعنی چهار کیفیّت که عبارتند از حرارت،برودت،رطوبت و یبوست.تفصیل هر یک در جای خود روشن خواهد شد.

ویژگی دوّم نفس حیوانی این است که دو قوّهٔ محرکه و مدرکه به آن اختصاص دارد و قوّهٔ محرّکه یا برانگیزاننده است و یا انجام دهنده.قوّهٔ برانگیزاننده،قوّه ای است که مفاهیم را انتزاع و مدرکات وهمی و خیالی و نفسی را در معرض باور قرار می دهد.یعنی ادراکات را برمی انگیزاند تا اموری را بطلبند و یا از پیشامدها بترسند و بگریزند.قوّهٔ برانگیزاننده دارای دو قوّه است:

یکی شهوانی که به سمت اشیای ضروری یا دارای نفع که لذّتی در آن است برمی انگیزد و تحریک می کند و یکی غضبیّه است که انسان را به دفاع و فرار از امور ناخوش آیند وا می دارد و تا به پیروزی برسد و در خدمت قوّهٔ برانگیزاننده قوّهٔ دیگری است که قدرت،نامیده می شود و در اعصاب و عضلات پدید می آید و ویژگی آن این است که دیگر اعضا را تحت تأثیر قرار داده و تارهای ارتباطی و رباطات را متأثّر می سازد.

قوای مدرکه به دو قسم تقسیم می شود.

قسم اوّل،قوّهٔ مدرکهٔ ظاهری که پنج نوع است و حواس پنجگانه نامیده می شود.

الف-لامسه،قوّه ای است که در تمام پوست بدن منتشر است و آنچه با بدن تماس پیدا کند درک می کند و کیفیّات متضاد را(مانند نرمی،درشتی، سردی،گرمی)تشخیص می دهد.

ب-ذائقه:قوّه ای است که در اعصاب گستردهٔ بر سطح زبان وجود دارد و به وسیلهٔ آن مزه های مختلف از چیزهایی که با سطح زبان تماس پیدا می کند و با آب شیرین دهان در می آمیزد فهمیده می شود.

ج-شامّه:قوّه ای است که در دو زایدهٔ مقدّم دماغ که شبیه سر پستان هستند وجود دارد.به وسیلهٔ آن دو زایده و هوای مجاور بوها تشخیص داده می شوند.

د-سامعه:قوه ای است در عصب مفروش باطن صماخ،و با آن اصوات حرفها به وسیلهٔ هوا شنیده می شود.

ه-باصره:قوّه ای است در دو عصب مجوّف و با آن صورتهایی که به وسیلهٔ جرم شفاف (1)در رطوبت عدسی چشم نقش می بندد درک می شود.

قسم دوّم قوای باطنی که پنج دسته اند یا صرفاً درک کننده اند و یا هم درک می کنند و هم تصرّف.آن که صرفاً درک کننده است،یا درک کنندهٔ صورت جزئی است که حسّ مشترک نامیده می شود و در قسمت اول دماغ قرار دارد و در آن صور محسوسات جمع می شود.پس از آن قوّه ای است که خیال نامیده می شود و آن خزانهٔ حسّ مشترک است و در قسمت آخر تجویف جلو دماغ قرار دارد و در آن صورتهای خیالی قرار دارد که حتّی پس از غیبت حسّ مشترک در آنجا باقی می ماند.

و یا درک کنندهٔ معانی جزئی است که ممکن است واهمه یا حافظه باشد.

واهمه در قسمت خالی وسط دماغ قرار دارد و معانی جزئی غیر محسوس موجود در محسوسات را درک می کند،مانند این که گوسفند چیزی را گرگ درک می کند که موجب فرار او می شود.حافظه در قسمت خالی آخر دماغ قرار دارد و احکام جزئی حاصل از وهم را درک می کند و خزانهٔ وهم است و یا قوّه ای است که هم درک می کند و هم تصرّف:این قوه به اعتبار این که وهم را به کار می گیرد متخیّله و به اعتبار این که عقل را به کار می گیرد متفکّره نامیده می شود و محل آن ابتدای حفرهٔ وسط دماغ است و کار آن ترکیب و تفصیل بعضی از صورتها با

1- جرم شفّاف شامل قرنیّه و زلالیّه می شود.

بعضی صورتها،بعضی از معانی با بعضی از معانی و بعضی از معانی با بعضی صور می باشد.و گاهی بعضی از صورتها را از بعضی،و بعضی از معانی را از بعضی تفکیک می کند و در حقیقت مدرکات را با یکدیگر پیوند می دهد و هیأت مزاجی را با حکمت الهی در می آمیزد که اقتضای آن این است که واسطهٔ بین مقتضای صور جسمانی و معانی روحانی باشد و در منشأ حکم آنها از دو طرف تصرّف کند،هر یک از این قوای ادراکی روح مختص به خود دارد که عبارت از جرم گرم لطیفی است که به نسبت محدودی از لطافت اخلاط به وجود می آید که حامل قوای مدرکه و غیر آن می باشد.

ویژگی سوّم نفس ناطقه است:نسبت آن به بدن منزلهٔ نسبت پادشاه به کشور است که بدن و تمام اعضا و قوای یاد شدهٔ فوق ابزار به نفس ناطقه اند.

نفس ناطقه را چنین تعریف کرده اند:

جوهر مجردی است که تعلّق تدبیری به بدن دارد.و خداوند تعالی به این حقیقت در آیهٔ شریفه اشاره دارد: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» (1).و معصوم(علیه السلام)در بارهٔ روح فرموده است:«ارواح سپاهیان منظّمی هستند از آنچه خوششان بیاید با آن رابطه برقرار می کنند و از هر چه بدشان بیاید از آن فاصله می گیرند. (2)» برای این جوهر نفسانی دو قوّه اختصاص دارد:قوهٔ نظری و قوّهٔ عملی که در مقدّمهٔ کتاب به این دو اشاره کردیم تحقیق کلام در جوهر نفسانی و استدلال بر وجود مجرّد و کمالات آن از علوم اخلاق و بحث آن باید در جای خود بطور مفصل صورت گیرد.

1- سورهٔ اسرا(17):آیهٔ(85): [1]از تو از حقیقت روح سؤال می کنند بگو روح به فرمان پروردگار است.
2- الارواح جنود مجنّده ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر فیها اختلف فیها.

مقدّمهٔ دوّم-معلوم شد که فرشتگان در نزد دانشمندان نام مشترکی است که بر حقایق مختلف اطلاق می شود ولی لفظ جنّ هر چند در اصل لغت بر همهٔ فرشتگان دلالت می کند زیرا از ریشهٔ اجتنان که به معنای استتار است گرفته شده و با توجّه به این معنی فرشتگان نیز از دیدگان پنهانند،ولی در عرف علما لفظ جنّ اختصاص به ارواحی دارد که به عالم عناصر مربوط است.بنا بر این گاهی بر آنها به اعتبار این که فرستادهٔ خدا و انجام دهندهٔ اوامر او می باشند ملائکه گفته می شود و کارشان بر نظام عقل جریان دارد و گاهی به اعتبار ریشهٔ لغوی اجتنان به آنها جنّ اطلاق می شود.جمعی از آنها به دلیل مصلحت عقلی و عمل بر وفق مصلحت جهان و نظام آن،مسلمان و تسلیم حق می باشند.و گروهی به خاطر مخالفتشان با موازین عقلی و مصلحت نظام جهان،کافر و از شیاطین اند.

گاهی صدق جنّ بر نفوس ناطقهٔ انسانی،از جهت دیگر اعتبار می شود و آن این است که نفس ناطقهٔ انسانی به دلیل مجهّز بودن به نور علم چیزهایی را می بیند که نادانان از آن بی اطلاعند.

جنّ را به لحاظی می توان به چهار دسته تقسیم کرد و آن تقسیم عبارت از این است که جن یا عالم است یا جاهل و به هر حال یا موافق ظاهر شریعت و مطیع و متمسّک به آن است یا نیست.اوّلین دسته آنهایی هستند که عالم و عامل به مقتضای ظاهر شریعت اند و این طایفه را جنّ مسلمان و مؤمن می گویند.

علما گفته اند:اینانند آنهایی که خداوند تعالی در قرآن،پیامبر خود را از آنها آگاه ساخته است.آنجا که می فرماید: «قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ» (1).

دانشمندان گفته اند از چیزهایی که این حقیقت را بیان می کند این است:

1- سورهٔ جنّ(72):آیهٔ(1): [1]بگو به من وحی شده است که گروهی از جن قرآن را شنیدند و گفتند ما قرآن عجیبی را شنیدیم که به رشد [2]هدایت می کرد و به آن ایمان آوردیم.

آسمانی که جنّ از آن خبر می دهد و به آن دسترسی پیدا می کند آسمان حکمت و شریعتی است که در مفهوم آسمان مستتر است.مفسّران گفته اند منظور از نقل این عبارت از جنّیان در قرآن«لمسّهم لها»این است که آنها امر شریعت را در آغاز ظهور متوجّه بوده اند،ولی صحّت این که حکمت را بیاموزند و اظهار و تعلیم و تعلّم کنند،چنان که قبل از ظهور شریعت داشته اند،روشن نیست.و منظور از این گفتهٔ جنّیان که در قرآن نقل شده. «فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً» (1)، حافظان شریعت که علمای شریعت و پادشاهان صالحی که حقیقت شریعت و قوانین آن را نگهبانی می کنند می باشند و منظور از این گفتهٔ جنّیان که در قرآن نقل شده: «وَ أَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ» (2)،این است که قبل از ظهور شرایع، حکمت را درس می گفته و می آموخته اند،و بر آنها ایراد و مانعی نبوده است.و این سخن آنها که: «فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً» (3)اشاره به این است که هر یک از جنّیان که از شریعت اعراض کند و در مقابل آن اظهار حکمت کند از دست نگهبانان دین و حافظان شریعت شهابی را دریافت می کند که او را ادب کند و بسوزاند.

دوّمین دسته جنّیانی هستند که مخالف شریعت و نوامیس الهی و تابع قوا و مقتضای طبیعت خود می باشند.اینان شیاطین جنّ و پیروان شیطان هستند.

سوّمین دسته از جنّیان نادانانی هستند که ظاهر شریعت را گرفته و به آن عمل می کنند اینان مسلمانانی از انس هستند.

چهارمین دسته،نفوس نادانی هستند که شریعت و عمل به آن را ترک کرده و تابع مقتضای طبیعی خود هستند،اینان شیاطین انس هستند.

1- سورهٔ جن(72):آیهٔ(8): [1]آسمان را دیدیم که از نگهبانان سرسخت و شهابها پر شده بود.
2- سورهٔ جن(72):آیهٔ(9): [2]ما پیش از این به استراق سمع در آسمانها می نشستیم اما اکنون هر کس بخواهد استراق سمع کند شهابی را در کمین خود می یابد.
3- سورهٔ جن(72):آیهٔ(9): [3]ما پیش از این به استراق سمع در آسمانها می نشستیم اما اکنون هر کس بخواهد استراق سمع کند شهابی را در کمین خود می یابد.

با توجّه به توضیح فوق دانشمندان گفته اند:با این بیان بین گفتهٔ خداوند تعالی که فرمود: «إِلاَّ إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ» و بین استثنای ابلیس از فرشتگان که اقتضای آن فرشته بودن ابلیس است فرقی نمی ماند.فرشته بودن ابلیس به اعتبار عبادت و تمسّک او به شریعت است و جنّ بودن ابلیس به اعتبار ذات اوست.

ابلیس به اعتبار عبادت فرشته بود.ولی بعد به اعتبار سرپیچی شیطان نامیده شده است.همچنین است جنیان[بنا بر این ابلیس به اعتبار ذات جنّ و به اعتبار عبادت فرشته و به اعتبار سرپیچی از فرمان پروردگار شیطان است].

مقدّمهٔ سوّم-دانشمندان می گویند هر چه زاد و ولد می کند لازم نیست که در آغاز از مادری متولّد شده باشد و در این مورد مثالهایی آورده و گفته اند:مثلاً عقرب از بادروج(ریحان)و مغز نان پدید می آید و زنبور[چنان که گفته اند]از سوختهٔ استخوان گوساله نابالغ،و موش از ریگ ریزه و خاک آفریده شده و مانند اینها (1).

سپس از اینها موجوداتی متولّد می شوند و بر مبنای زاد و ولد نوع آن حیوان باقی می ماند با توجّه به اینها،مانعی نیست که انسان در اول خلقت چنین باشد.یعنی اوّلین شخص از خاک آفریده شده باشد و سپس نوع آن از زاد و ولد ادامه یابد با توجّه به توضیح فوق وقتی که آدم به طور مطلق در عبارت دانشمندان به کار می رود گاهی مقصود امر جزئی است و گاهی امر کلّی.مقصود از امر جزئی اوّل شخص است که از این نوع پدید آمده است و بر همین معنای چیزی حمل کرده اند سخن حق تعالی را که فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» (2)و این

1- نظر شارح یک نظر قدیمی است که با علم امروز حتّی خداشناسی وفق نمی دهد زیرا پیدایش موجود زنده در سلسلهٔ علل از موجود غیر زنده محال است مگر این که مقصود ابتدای خلقت باشد که در آن صورت آغاز پیدایش است و نه سلسلهٔ علل.-م.
2- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(59): [1]همانا مثل خلقت عیسی در نزد خداوند مثل آدم است که از خاک آفریده شد.

آیهٔ شریفه را: «إِنّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ» (1)،به معنای زاد و ولد حمل کرده اند.

گاهی مقصود از مفاهیم جزئی آدم،اوّل شخصی است که در زمین خلیفه قرار گرفته است و مأمور به نشر حکمت و ناموس شریعت شده است.و امّا مفهوم کلّی گاهی مقصود از آن مطلق نوع انسان است و بر همین معانی حمل شده است،این آیهٔ شریفه: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ» (2).

گاهی مقصود از آدم صنف انبیا و دعوت کنندگان به سوی خداست.

چنان که از سرور فرستادگان(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که فرمود:«هر پیامبری آدم روزگار خود می باشد (3)»و باز فرمود:«من و تو ای علی پدران این امّتیم (4)».

ممکن است سخن حضرت باقر،محمد بن علی(علیه السلام) را که فرمود:پیش از آدمی که پدر ماست هزار هزار آدم و یا بیش از آن گذشته اند (5)»بر این معنی حمل کرد.

پس از ثابت شدن مطلب فوق می گوییم برای هر آدمی به معنایی که ذکر شد،فرشته ای اختصاص دارد که مأمور به سجده برای اوست و ابلیسی که در معارضه و مخالفت با اوست.

امّا آدم به معنای اوّل و دوّم[یعنی اوّل شخصی که از خاک آفریده شده و یا اوّل شخصی که در زمین خلیفهٔ خدا شده است]فرشتگانی که مأمور به سجود برای او هستند همان قوای بدنی و نفوس مردم زمانش هستند که مأمورند از او پیروی کرده،سخنش را بشنوند و دیگر قوایی که در اطراف عالم هستند همگی مأمورند در برابر او خاضع باشند و در حوائج و مهمات او کوشش و برای تحقّق مقصودش

1- سورهٔ انسان(76):آیهٔ(2): [1]ما انسان را از نطفه آفریدیم.
2- سورهٔ طه(20):آیهٔ(115): [2]ما پیش از این با آدم عهد بستیم و او فراموش کرد.

3- كلّ نبی فهو آدم وقته.
4- انا و انت یا علی ابوا هذه الامّه.
5- قد انقضی قبل آدم الذی هو ابونا الف الف آدم و اکثر.

وی را یاری کنند.

امّا ابلیس معارض آدم،قوّۀ وهمیّه است که با اقتضای عقل عملی مخالفت کرده و در زمین فساد می کنند و همچنین اند نفوس متمرّد از شنیدن و قبول حق،که از طاعت عقل بیرون می روند،و آنان شیاطین انس و جن اند که بعضی بر بعضی فخر کرده،گفتار بیهوده و غرور را به یکدیگر تلقین می کنند.و همین معنای توجیهی در باره ملائکه و ابلیس از جنس آدم است،که مقصود از آن صنف انبیا و دعوت کنندگان به سوی خداوند تعالی به حکمت و موعظۀ حسنه می باشد،صدق می کند.

امّا آدمی که منظور از آن نوع انسان باشد تمام فرشتگانی که در این عالم هستند و ذکر کردیم مأمور به سجده کردن به او می باشند و ابلیس هر شخصی از این نوع است که قوّۀ واهمۀ او با عقلش در نزاع است و لشکریان ابلیس نیروی شهوت،غضب و غیر اینهاست که زیر فرمان قوّه واهمه می باشد.پس از دانستن این مقدّمات اینک به معنای متن خطبه باز می گردیم و می گوییم:شایسته است، آدمی که در خطبۀ امام(علیه السلام)از آن یاد شده است بر مطلق نوع انسانی حمل شود .

بنابراین،سخن امام(علیه السلام): «ثمّ جمع سبحانه... تا حتی لزبت »اشاره به اصل آمیختگی عناصر است.و این که امام(علیه السلام)دو عنصر زمین و آب را اختصاصاً آورده است برای این است که اساس ایجاد اعضای قابل مشاهده و محسوس انسان بر آن دو استوار است.سخن امام(علیه السلام)که فرمود:«حتّی خلصت و حتّی لزبت»اشاره به نهایت استعدادی است که آدم به آن رسیده است و بر وجود آن افاضۀ صورت شده است.و این کلام امام(علیه السلام)که فرمود: فجبل منها صوره ذات احناء و وصول و اعضاء و فصول ،اشاره به خلق صورت انسان و افاضۀ کمال اعضا و مفاصل و آنچه که به صورت قوام می بخشد دارد.و ضمیر«منها»به تربت باز می گردد و از ظاهر لفظ چنین فهمیده می شود که صورت انسان که

خلق می شود،در زمینهٔ کمال استعداد خاک و بدون واسطهٔ مراحل دیگر خلقت است.این معنی که برای کلام امام(علیه السلام)ذکر کردیم،در صورتی است که آدم را بر اوّل شخصی که از این نوع پدید آمده است حمل کنیم،ولی اگر آدم را مطلق نوع انسان بدانیم مقصود از از جبل منها صورت انسانیّتی است که دارد و از خلقت صور مکرر و پیاپی پدید آمده است،چنان که خداوند تعالی فرموده است:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِی قَرارٍ مَکِینٍ» (1).

بنا بر این صورت انسانیّت از نطفه سرشته شده است،که آن از فزونی هضم چهارم که حاصل از تغذیه می باشد فراهم آمده است.و این صورت یا حیوانی است یا نباتی.صورت حیوانی به نبات منتهی می شود و نبات از خلاصهٔ زمین و آب که همان خاک آمادهٔ رویش است تولّد می یابد.این معنی که ذکر شد مخالف کلام امام(علیه السلام)نیست.زیرا تربت یا خاک پس از آن دوره های مختلفی از خلقت و فطرت بر آن بگذرد به صورت منی در می آید.و صحیح است که گفته شود صورت انسان از خاک سرشته شده است .

امام(علیه السلام)که فرمود: اجمدها حتّی استمسک... در هر دو جمله ضمیر به صورت و اعضای صورت باز می گردد.بنا بر این اجماد نهایت استواری است که به بعضی از اعضا مانند گوشت،عصب،عروق و نظیر اینها اطلاق می شود.و اصلاد به بعضی دیگر از اعضایی که محکمی بیشتری دارند گفته می شود مانند استخوان، دندانها و نظیر اینها.علّت نسبت دادن مخلوقات به مدبّر حکیم به این دلیل است که او نخستین علّت است،و گرنه در سلسلهٔ علّت و معلول طبیعی حرارت،مادّه را مستعد حرکت،و برودت زمینه رشد خلقت،و رطوبت شکل پذیری اجسام،و یبوست استواری و استحکام شکل را،به صورت علتهای نزدیک،سبب می شوند.

1- سورهٔ مؤمنون(23):آیهٔ(13): [1]ما آدمی را از خلاصهٔ خاک آفریدیم،سپس او را به صورت نطفه در مکان آرام و استوار قرار دادیم.

فرمودۀ امام(علیه السلام)که فرمود: لوقت معدود و اجل معلوم ،احتمال دارد که مقصود هر مرتبه ای از مراتب ترکیب بدن انسان باشد و این که انسان در وقت محاسبه شده ای از دوره ای به دورۀ دیگر خلقت انتقال می یابد و در مدت معلومی به کمال می رسد.احتمال دیگر این که مقصود از وقت معدود و اجل معلوم وقتی باشد که خداوند سبحان برای انحلال این ترکیب مقدّر کرده است چنان که در آیه ای از قرآن می فرماید: «وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلاّ لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ » (1).

در این فرمودۀ امام(علیه السلام): ثمّ نفخ فیها من روحه ،ضمیر مؤنّث به صورت باز می گردد.شبیه این سخن امام(علیه السلام)در قرآن کریم آمده است.آنجا که می فرماید:

«فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» .مقصود از تسویه(استواری) افاضۀ تمام استعدادها و آمادگی برای پذیرش صورت است.مقصود از نفخ (دمیدن)در اینجا روح دادن به اوست وقتی که استعدادش به کمال برسد.استعمال نفخ در اینجا استعاره ای زیباست.زیرا نفخ خارج شدن هوا از دهان دمنده است به شیء مورد نفخ تا آتش در آن شعله ور شود.و چون حقیقت نفخ به این معنی در حق خداوند تعالی ممتنع است.عدول از آن لازم و لفظ را بر معنایی شبیه آن باید حمل کرد و چون شعله ور شدن نور نفس در فتیلۀ بدن از جود خداوند بخشنده به هر قابل آن است،به حسب خیال ضعیف ما مشابهت پیدا می کند با آنچه که از بر افروختن آتش در محل قابل آن به وسیلۀ نفخ مشاهده می کنیم.بنا بر این لفظ نفخ تعبیر زیبایی است.و مجاز آوردن لفظ نفخ از افاضۀ جود الهی برای نفس در بدن به دلیل مشابهت خیالی است،اگر چه موضوع در نزد ما از این مهمتر است.

در بارۀ نسبت روح به خداوند تعالی احتمال دارد که روح به یکی از سه معنای زیر باشد:

1- سورۀ هود(11):آیۀ(104): [1]ما اجل او را به تأخیر نمی اندازیم مگر مدّت معیّنی.

1-جبرئیل که روح الامین است و روح به این معنی نسبتش به خداوند متعال روشن است.با نظر به این معنی روح،نسبت نفخ آن به خداوند به این دلیل است که او علّت اولی است و جبرئیل واسطه ای است که خداوند تعالی او را مبدأ برای لفظ نفخ روح در صورت آدم قرار داده است.

2-منظور از روح،جود و نعمت و فیض خداست که به آدم و غیر آدم بخشیده شده باشد دلیل این که جود به روح تعبیر شده است این است که روح منشأ حیات است.و آن روح کلّیی است که قوام وجودی هر چیزی به آن بستگی دارد و نسبت روح،به این معنی،به خداوند روشن است.نظر به معنای دوّم من در عبارت«من روحی»برای تبعیض آمده است.

3-مقصود از روح ممکن است نفس انسانی باشد،در این صورت من زایده است.و از بین همهٔ موجودات لطیف،نسبت روح به خداوند برای این است که از داشتن جهت و مکان منزّه است و در حقیقت روح از نظر وجودی به معنای اطلاع به همهٔ اشیاء و حقایق آنهاست.مناسبت و مشابهتی که روح با حق تعالی دارد برای هیچ یک از جواهر جسمانی وجود ندارد و به همین دلیل خداوند با نسبت دادن روح به خود آن را شرف بخشیده است .

امام(علیه السلام)که فرمود:فمثلت انسانا اشاره به کیفیت سرشت شکل و اندام انسان دارد و در آن این لطیفه وجود دارد که سیمای انسانی داشته و شایستهٔ نفخ روح است.و دلیل این مطلب عطف گرفتن جملهٔ فوق است به نفخ روح به وسیلهٔ «فاء»[یعنی چون در او نفخ روح شده شایستگی انسان بودن را یافته است].

امام(علیه السلام)که فرمود: ذا اذهان یجیلها ،اشاره به قوّه مدرکه و متصرّفه انسان است و معنای اجاله تحریک و برانگیختن قوای باطنی در گرفتن صور جزئیّه می باشد.چنان که صور جزئیّه برای حسّ مشترک،و معانی جزئی برای وهم حاصل می شود .

امام(علیه السلام)که فرمود: و فکر یتصرّف بها ،اشاره به قوّهٔ اندیشه در هر یک از افراد انسان و تصرّف آن در بررسی قوّه خیال و وهم و ترکیب بعضی با بعضی و یا تجزیهٔ بعضی از بعضی می باشد .

کلام امام(علیه السلام)که فرمود: و جوارح تختدمها ،اشاره به اعضای عمومی است که قبلا توضیح دادیم که همهٔ آنها خدمت گزار برای نفس و ابزار کار برای آن می باشند و از آن جهت به«ایدی»(دستها)تعبیر شده اند،چنان که در آیهٔ شریفه آمده است: «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلی ما أَنْفَقَ فِیها» (1).احتمال دارد که منظور از جوارح اعمّ از اعضای ظاهری باشد و شامل چشم و قلب نیز بشود.چنان که از معصوم نقل شده است:یا مقلّب القلوب و الابصار،در این عبارت تغییر و دگرگونی برای قلب نیز به کار رفته است .

کلام امام(علیه السلام)که فرمود: و معرفه یفرق بها بین الحقّ و الباطل ،احتمال دارد که اشاره به استعداد نفس برای درک معقولات ثانوی باشد که بر حسب این که دارای معارف اولی،یعنی بدیهیّات اوّلیّه است،عقل بالملکه نامیده می شود.زیرا حق و باطل امور کلی هستند و قوای بدن در ادراک امور کلیّه بهره ای ندارند.و محتمل است که مقصود معرفت قوّهٔ استعدادی اولی برای انسان باشد که عقل هیولانی نامیده می شود .

در این عبارت:الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس،امام(علیه السلام)به سه موضوع اشاره فرموده است.

1-برای انسان وسیله ای وجود دارد که با آن چشیدنیها،و وسیلهٔ دیگری است که با آن بوییدنیها،و ابزاری است که با آن رنگها را درک می کند.قبلاً همهٔ اینها را توضیح دادیم.

1- سورهٔ کهف(18):آیهٔ(42): [1]او مرتّب دستهای خود را-به خاطر هزینه هایی که در آن صرف کرده بود-به هم می مالید.

2-در این عبارت بیان می کند که نفس به وسیله این قوا جزئیّات را درک می کند،زیرا این ابزار را در ردیف آنچه که نفس در آن تصرّف می کند و بین آنها فرق می گذارد،شمرده است.

3-اجناس را پس از بر شمردن ابزار چشایی و بویایی ذکر کرده به این دلیل که نفس امور کلیّه را از بررسی جزئیّات انتزاع می کند،زیرا اجناس امور کلیّه اند و نفس پس از ادراک جزئیّات و بررسی آنها متوجّه موارد مشارکت و مباینت آنها می شود و از آنها تصوّرات و تصدیقات کلی انتزاع می کند.به نظر می رسد که مقصود از اجناس در این جا امور کلّی مطلق باشد نه بعضی از کلیّات،چنان که در اصطلاح علمی نیز چنین است.

در سخن امام(علیه السلام)که فرمود: معجونا بطینت الالوان المختلفه ،معجونا،به عنوان حال یا صفت برای انسان منصوب آورده شده است.و مقصود آن اشاره به اختلاف جسمی نوع انسانهاست به حسب رنگها که به واسطهٔ استعداد ذاتی آنها حاصل می شود.چنان که از پیامبر نقل شد که بعضی انسانها قرمز و بعضی سفید و بعضی سیاه اند.و قبلاً:و طینه الالوان...داشتیم،و منظور از معجون کردن به الوان مخلوط کردن آنهاست،چنان که انسانها دارای رنگهای مختلفی هستند.

بدن یک شخص نیز رنگ واحدی ندارد.آمیختگی اعضای بدن با یکدیگر ایجاب می کند که بعضی از آنها سفید،مانند دندانها و استخوانها،بعضی قرمز، مانند خون و بعضی سیاه باشند مانند سیاهی چشم و مو.و همین طور اختلاف اشخاص در صفات که امام(علیه السلام)به صورت کنایه:سهل،حزن،خبیث و طیّب بیان فرموده بود،به این حقیقت باز می گردد که چون زمین دارای عناصر آمیختهٔ فراوانی است و همهٔ آن عناصر به نسبتی در ساختمان جسمانی انسان شرکت دارند،گوناگونی سرزمینهای مختلف اثر کاملی در تفاوت ترکیب برای قبول اخلاق مختلف سهل،حزن،خبیث،و طیّب دارند .

فرموده است: و الاشباه المؤتلفه و الاضداد المتعادیه... تا و المسائه و السّرور امّا اعضای بهم پیوسته،مانند استخوان و دندانها و مشابه آنهاست اجسام متشابه هستند که بعضی با بعضی پیوسته شده و بدین وسیله صورت کلّی بدن قوام می یابد و ترکیب اندامها کامل می شود.

اضداد متعادیه مانند کیفیّات چهارگانه ای که امام(علیه السلام)از آنها به حرارت و برودت و رطوبت و یبوست یاد می کند.امام(علیه السلام)به جای یبوست لازم آن جمود را که در لغت به معنای یبس نیز به کار رفته آورده است.

اخلاط متباینه:منظور اخلاط چهارگانه:خون،صفرا،بلغم و رسود است که قبلاً توضیح داده شد.

مسائه و سرور:این دو از کیفیّات نفسانی هستند و معنای آنها روشن است.

اسباب خوشحالی و بدحالی:سبب شادمانی،یا جسمانی است یا فاعلی در صورتی که سبب جسمانی باشد،که به هر حال مترتّب بر روح نفسانی است،به سه صورت ممکن است:یا فزونی کمّی دارد یا در لطافت و غلظت معتدل است و یا جنبهٔ کاستی و کمتر از اعتدال را داراست.هر مقدار جنبهٔ کمّی نفس فزون باشد تأثیر کیفی آن در شادمانی بیشتر است.و امّا سبب فاعلی برای شادمانی:

اساس آن یا تخیّل کمال است مانند تخیّل علم،قدرت،احساس محسوسات شادی آفرین،یا توانایی یافتن بر تحصیل مقصود و مراد می باشد،مانند غلبه و پیروزی بر خصم،رهایی از مشکلات و یادآوری امور شادی بخش.

اسبابی که موجب غم و غصّه می شوند امور مقابل اسباب شادی بخشند، که یا اسبابی هستند که زمینهٔ جسمانی دارند یا فاعلی.اسبابی که زمینهٔ جسمانی دارند یا مانند صفت روحی که در افراد دارای نقاهت و خسته از بیماری و پیران وجود دارد و یا از غلظت مزاج است همچنان که در افراد سودایی وجود دارد.و یا از رقّت مزاج و روحیه،همچنان که در زنان مشاهده می شود.امّا اسباب فاعلی

غم در برابر اسباب شادمانی است و گاهی هر یک از آنها شدّت می یابد به دلیل تکرار سببهای ذکر شده که در این صورت غم یا شادی ملکهٔ شخص می شود و بنا بر این شخص را خوشحال یا محزون می نامند.

منظور امام(علیه السلام)آگاهی دادن بر این است که در طبیعت انسان قدرت و استعداد قبول این کیفیّات و امثال آنها وجود دارد.و منظور از این قدرتها روشن شدن حقیقت غم و شادی است و این که البته قدرت زمینهٔ هر دو کیفیّت شادی و غم است،ولی استعداد جز برای یکی از این دو نمی تواند باشد .

فرموده است: استأدی اللّه سبحانه... تا الاّ ابلیس با توجه به گفتهٔ فلاسفه چون هر انسانی از خود به نفس ناطقه تعبیر می کند، انسان از نظر آنها عبارت است از نفس ناطقه و گفته اند مقصود از فرشتگانی که مأمور سجده بر آدم شدند قوای بدنی هستند که در برابر نفس عاقله مأمور به خضوع و خشوع شدند،تا فرمان او را اطاعت کنند و به همین منظور آفریده شده اند.منظور از عهد خداوند و وصیّت او به فرشتگان همان چیزی است که در آیه شریفه: «إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ» (1)آمده است.امر به فرشتگان در این جا بر اساس حکمت الهی به قضای ازلی پیش از وجود به منظور عهد و پیمانی است که از قوای بدنی گرفته است و از قوا خواسته است که وقتی نفس عاقله به زبان انبیا و به وسیلهٔ وحی هدایت شود منقاد و خاضع باشند و این است معنای قول خداوند:ف «اسْجُدُوا لِآدَمَ» .

این که خداوند فرموده است «فَسَجَدُوا» اشاره به قوای بدنی است که در بندگان صالح خدا موجود است و از نفس عاقله فرمان می برد.این که فرموده است:الاّ ابلیس و قبیله اشاره به قوّهٔ واهمه و سایر قوایی است که تابع قوّهٔ

1- سورهٔ ص(38):آیهٔ(72): [1]یادآور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری از گل می آفرینم و چون آن را به آفرینشی کامل [2]بیاراستم و از روح خود در او دمیدم بر او سجده کنید.

واهمه و در جهت تضاد با عقل در نزد اشخاص کافر و فاسق که از اوامر خدا سرپیچی دارند می باشد.پس معلوم شد که رئیس قوای بدنی قوّۀ واهمه است و به هنگام معارضۀ با عقل و پیروی شخص از قوای واهمه به منزلۀ پیروی از سپاهیان ابلیس و مددکاران او می باشد .

در بارۀ این جملۀ حضرت: اعترته الحمیّه و غلبت علیه...خلق الصلصال ، فلاسفه و حکما گفته اند که مقصود از این که ابلیس و سپاهیانش از آتش آفریده شده اند این است که ارواح حامل این قوا چنان که دانسته شد اجسامی لطیف هستند و از لطافت اخلاط که بشدّت گرم است و هوا و آتش در آن غلبه دارد آفریده شده اند که آفرینش از این عناصر آسانتر و آخرین مرحله خلقت اعضای بدن می باشد و همچنین است قلب که سرچشمۀ اجزاست.بنا بر این آن ارواح به منزلۀ بدن برای این قوا هستند و به همین دلیل است که ابلیس به آتش نسبت داده شده است.و خداوند متعال از قول وی فرموده است: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ» .و باز فرمود:

«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ» ،منظور این است که پیش از وجود جنّ و ابلیس مقدّر کردیم که عنصر آتش و هوا در وجود جنّ و ابلیس غلبه داشته باشد.

بعضی از حکما گفته اند که چون عنصر آتش لطیفترین عنصر،و قوای واهمه و زمینه های آن لطیفترین امور جسمانی است،بنا بر این تکوّن آنها از لطیفترین اخلاط است و به همین دلیل است نسبت دادن این قوا به آتش از دیگر عناصر مناسبتر است،زیرا که در لطافت مشابه یکدیگرند،پس رواست که در بارۀ ابلیس گفته شود که اصلش از آتش است.نگویید که اگر منظور از انسان نفس ناطقه باشد پس معنای کلام ابلیس که گفت: «خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» چیست؟ چرا که می گوییم:همان گونه که به دلیل غلبۀ عنصر آتش در روح حامل ابلیس صحیح است که بگوییم ابلیس از آتش است،همچنین به دلیل غلبۀ عنصر خاک در وجود آدم صحیح است که او را از خاک بدانیم.

پاسخ دیگر این که قوّه واهمه ابلیس جز معانی جزئی مربوط به محسوسات را درک نمی کند پس حکمی که صادر می کند جز در موارد اشیاء محسوس صادق نیست.هر چند ثابت شد نفس جوهر که مجرّد است و از دسترس خرد بیرون،امّا ابلیس انسان را چیزی غیر از همین بدن محسوس آفریده شده از خاک نمی دانست.

پس از توضیح موضوع فوق در بارۀ کلام امام(علیه السلام)می گوییم:چیره شدن خود بزرگ بینی بر ابلیس و این که خود را به آتش نسبت می دهد نسبت مجازی است،زیرا عادت این طور جاری است که شخص از جنبۀ نقص خود روگردان بوده و به جنبه های مورد افتخار و انتساب خود به آن رو آورده و خو را عزیز می داند.بنا بر این زبان حال ابلیس و قوای تابع آن این است که سجدۀ بر آدم را با عبارت: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (1)انکار کرد و خلقت خود را بهترین عنصر یعنی آتش دانست.حکما گفته اند چون خداوند متعال این حال را از ابلیس دید او را لعنت و طرد کرد و از بهشت بیرون راند و فرمود: «قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِيمٌ وَ إِنَّ عَلَيْکَ اللَّعْنَةَ إِلى يَوْمِ الدِّينِ» (2).

حکما گفته اند پس از آن که دانستی جنّت،معارف حق سبحانه و سرور و شادمانی عبارت است از مطالعۀ انوار کبریائی الهی و درجات بهشت مراتبی هستند که عقل در مقام سلوک از مرتبه ای به مرتبه ای منتقل می شود تا به باغهای قدس و مجاورت ساکنان بلند مرتبه برسد.بنا بر این روشن می شود که کیفیّت قوّۀ واهمه از پیمودن این مراتب ناتوان است.بنا بر این مطرود و ملعون شدن ابلیس و

1- سورۀ حجر(15):آیۀ(33): [1]من هرگز به بشری که از گل و لای کهنه خلق کرده ای سجده نخواهم کرد.
2- سورۀ حجر(15):آیۀ(34): [2]از بهشت بیرون شو که رانده ای و تا روز رستاخیز نفرین من بر تو است.

تحریم بهشت بر او به سرشت وجودی قوّۀ واهمه بر می گردد که از ادراک علوم کلیّه که میوه های بهشت و متنّعم شدن از آن است ناتوان می باشد و تقدیر الهی در بارۀ قوای واهمه چنین است.از آیاتی که بر این حقیقت دلالت دارند این آیه است:

«رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» (1)،یعنی چون خلقت مرا چنین سرشتی که به بهشت راه نیابم و از نعمتهای آن بهره مند نشوم،انسانها را به خواسته های مادّی و لذّتهای فریبنده می کشانم و از پرستش تو باز می دارم،تا به بهشتی که برای آنها آفریده ای هدایت نشوند و به آن توجه نکنند.مگر کسی را که از اغوای من محفوظ بداری و او را بر قهر و غلبۀ من مسلّط کنی و آنان بندگان مخلص تو هستند یعنی نفوس کاملی که از پیروی نیروهای شیطانی پاک باشند و بر شیاطین و قهر آنان مسلّط می باشند.

و معنای توجیهی آیۀ شریفۀ: «أَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ» ،این است که برای انسان دو مقطع وجود دارد،اولی جدا شدن جانها از بدن،دوّمی برانگیخته شدن انسانها و داخل شدن در عالم دیگر چون طبیعت قوّۀ واهمه دوست داشتن در بقای در دنیاست به این دلیل که در عالم دیگر بهره ای ندارد بهترین زبان حال این است که بگوید: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ » (2).

دربارۀ سخن امام(علیه السلام)که فرمود: فاعطاه اللّه النظره ،باید گفت که چون قوّۀ واهمه و سپاهیان او در بدن تا روز مرگ باقی هستند بهترین بیان در حکمت الهی این است که بگوید: «مِنَ الْمُنْظَرِینَ إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» (3)و معنای سخن امام(علیه السلام)همین است.

1- سورۀ حجر(15):آیۀ(39): [1]گفت خدایا چنان که مرا گمراه کردی من نیز در زمین(همه چیز را) در نظر فرزندان آدم جلوه می دهم و همۀ آنها را گمراه خواهم کرد بجز بندگان خالص و پاک تو را.
2- سورۀ حجر(15):آیه های(36-38):گفت پروردگارا مرا تا روزی که مردم برانگیخته می شوند مهلت بده،خداوند فرمود:تو تا روز رستاخیز از مهلت یافتگانی.

3- سورۀ حجر(15):آیه های(36-38):گفت پروردگارا مرا تا روزی که مردم برانگیخته می شوند مهلت بده،خداوند فرمود:تو تا روز رستاخیز از مهلت یافتگانی.

فرموده است: استحقاقا للسّخطه و استماعا لبليّه و انجازا للعدّه پيش از اين معلوم شد كه بليّه به عنوان مفعول له منصوب است و فساد و قوّهٔ واهمه و ابتلای خلق به آن و شری كه از ناحيهٔ قوّهٔ واهمه صادر می شود اموری هستند كه بالعرض داخل در قضای الهی اند.پس رواست كه بگوييم مقصود از ابليس قوّهٔ واهمه،و انظار و مهلت و مستحق خشم خدا شدن و اعمال وعده های خدا در بارهٔ آن باشد.و سخطه در اين جا استعاره است.و چون سخط عبارت از حالتی است برای انسان،لازمهٔ وجود سخط،فرد مورد خشمی است كه اعمال او مورد پسند نباشد و از طرفی لازمهٔ حال ابليس هنگام سرپيچی از فرمان خدا و مهلت يافتن از جانب خدا،اعراض خداوند از او و پيروان اوست.بنا بر اين مشابهتی بين اين دو،وجود دارد و رواست كه لفظ سخط را برای قوّهٔ واهمه استعاره بياورند.

امّا وعده ای كه خداوند برای بقای آن تا روز معيّن داده است به قضای حكمت الهی باز می گردد،زيرا قوّه واهمه تا فرا رسيدن قيامت پا برجاست و قطعی بودن وعدهٔ خدا در بارهٔ مهلت به معنای مطابق بودن قدر با قضاست.

بعضی از حكما گفته اند:چون در اينجا صورتی مفروض است كه مطرود و ملعون است لذا اطلاق لفظ سخط و استحقاق خشم نيكوست و چون واهمه برای استحقاق سخط مهلت يافته است استعاره،استعارهٔ ترشيحی است .

فرموده است: ثمّ اسكن اللّه سبحانه...و حذره ابليس و عداوته .

منظور از خانه ای كه آدم در آن جا ساكن شد بهشت بود.و در اين جا، «دار»اشاره به اين است كه انسان از آغازی كه قوّهٔ عاقله بر او افاضه شده،تا زمان بازگشت به پيشگاه خداوند تا وقتی كه اوامر خداوند را رعايت كند و از فطرت اصلی خود منحرف نشود،و از عبادت خداوند روی برنگرداند و به غير او متوجه نشود،در بهشت است.هر چند بهشت دارای مراتبی است،چنان كه خداوند

متعال می فرماید: «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» (1).و به همین دلیل است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر مولودی بر فطرت خداشناسی متولّد می شود و تحقیقا پدر و مادر آن طفل،وی را به دین یهودی یا نصرانی در می آورند (2)».زیرا نفس هر کس پیش از آن که جاذبه های خارجی او را از قبلهٔ حقیقی باز گردانند،به اعتقادات فاسد و اخلاق پست آلوده نیست.البته رسیدن به مراتب بالا و غرفه های عالی بعد از مفارقت نفس از بدن حاصل می شود و رسیدن به کمال بالاتر نیاز به توشهٔ بیشتری دارد.

ارغاد عیش در عبارت امام(علیه السلام)به معنای شادمانی به وسیلهٔ معقولات و معارف کلیّه است و منظور از ایمنی در بهشت ایمن بودن در مکانی است که تا در آن جا باشد خوف و حزنی بر او عارض نمی شود.

منظور از بر حذر داشتن آدم از ابلیس از ظاهر اوامر شرعیّه و لسان وحی روشن است.چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ» .

علّت دشمنی ابلیس با آدم با آنچه که قبلاً گفتیم روشن شد.برای توضیح بیشتر می گوییم:چون نفس از عالم مجرّدات است و قوّهٔ واهمه طبعاً منکر این قسم از ممکنات است،پس امور کلیّه ای را که نفس به آن امر می کند چون خود از ادراک آنها بهره ای ندارد منکر آنها می شود و این از مقتضیّات عداوت دشمنی است و باز چون نظام امر نفس و مصلحت آن جز با غلبهٔ بر وهم و قوای بدنی و مقتضای طبع آنها محقّق نمی شود و از طرفی خواست قوا با سرکوب نفس میسّر نمی شود، پس بین این دو نزاع طبیعی و دشمنی ریشه ای است زیرا معنای دشمنی جز تصوّر این که هر کدام مخالف دیگری است تحقّق نمی یابد.

1- سورهٔ زمر(39):آیهٔ(20): [1]برای آنها کاخها و عمارتها بالای یکدیگر بنا شده است که در جلوی آنها نهرهای آب جاری است.
2- کلّ مولود یولد علی الفطره و انّما ابواه هما اللّذین یهوّدانه و ینصّرانه.

فرموده است: فاغترّه عدوّه...مرافقه الابرار در توضیح جملهٔ بالا گفته اند چون خداوند آدم را از دشمنی ابلیس بر حذر داشت او را از خوردن گندم نهی کرد و به آدم تذکّر داد که اگر از آن بخورد به خود ظلم کرده و سزاوار خشم خدا می شود.آیهٔ کریمهٔ قرآن در بیان این موضوع می فرماید: «وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمِينَ» (1).بعضی گفته اند درخت منع شده شجرهٔ ناپاکی بوده است که از زمین برآمده و ثبات و قراری برایش نیست و منظور از آن خواسته های دنیای فانی و خوشیهای جسمانی است که خارج از محدودهٔ فرامین الهی است.و مقصود از خوردن آن گذشتن از اعتدال به سمت افراط است.بعضی در توجیه این که درخت گندم باشد گفته اند چون قوام بدن به گندم است و گندم در بیشتر از غذاها دخالت دارد و در حقیقت ثبات بدن به آن می باشد.پس اگر منظور از شجرهٔ ممنوعه درخت گندم باشد بهتر خواهد بود.امّا کیفیت فریب دادن آدم به وسیلهٔ ابلیس این است که حقیقت غرور،آرامش یافتن نفس به چیزی است که مطابق هوای دل و خواست آن باشد،هر چند امری شبهه ناک و فریبی از جانب ابلیس باشد.بنا بر این فریب خوردن آدم به وسیلهٔ ابلیس به غفلت نفس برمی گردد که به وسیلهٔ وسوسه ای که خداوند تعالی از آن چنین حکایت می کند بوده است: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» (2).

برای روشن شدن حقیقت وسوسه می گوییم صدور فعل از انسان به واسطهٔ اموری است که به نظام طبیعی ترتیب یافته باشد.اوّل،تصوّر مناسب بودن فعل است.این مرتبه را داعی می نامند.پس از این مرحله درک حقیقت فعل است که

1- سورهٔ(2):آیهٔ(35):به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود.
2- سورهٔ طه(20):آیهٔ(120): [1]شیطان او را وسوسه کرد و گفت ای آدم آیا تو را بر درخت ابدیّت و ملک جاودانی دلالت کنم.

نفس به انجام آن تمایل پیدا کند،این مرتبه را میل ارادی می نامند.و بر این میل ارادی حرکت قوّه ای که عضلات را برای انجام کار به کار می اندازد مترتّب می شود،و این را قدرت محرّکه می نامند.بنا بر این ناگزیر صدور فعل از مجموعۀ قدرت و اراده است و شیطان در قدرت و ارادۀ انسان دخالت ندارد.میلی که از تصوّر سودمند و خیر بودن فعل ناشی می شود برای انجام عمل لازم است و شیطان در این مرحله نیز دخالت ندارد.پس برای شیطان جایی برای وسوسه کردن باقی نمی ماند،مگر در القای توهّم سودمند بودن و خوشایندی فعل،هر چند فعل مخالف امر پروردگار باشد.و این القا در حقیقت وسوسه است و عین آن چیزی است که خداوند تعالی از آن حکایت کرده آنجا که از قول شیطان می فرماید:

«وَ ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی» (1).

پس از فهمیدن معنای وسوسه روشن می شود که متابعت ابلیس به معنای رام شدن نفس برای جذب قوّۀ واهمه و قوای بدنی است که آنها شیاطینی هستند که انسان را از جهت مقصود و قبله حقیقی،یعنی عبادت حق،باز می دارند.و فتنۀ آنها برای نفس زینت دادن محرّمات خدا برای نفس است.

در بارۀ این اشکال که گفته اند ابلیس قادر نبوده وارد بهشت شود و به مار متوسّل شد و در دهان مار رفته و وارد بهشت شد و به وسوسۀ آدم پرداخت.حکما گفته اند منظور از مار قوّۀ متخیّله است.توضیح این که قوّه واهمۀ برای تصرف و برانگیختن قوای محرّکه مانند شهوت و غضب توانایی دارد.و سپاهیان قوۀ واهمه و شیاطین او که همان قوای شهویّه و غضبیّه باشند در طلب خواسته های حسی بدنی هستند و جذب نفس به این خواسته ها به تصوّر این که خوشایند و سودمند می باشند به توسّط قوۀ متخیّله صورت می گیرد.وجه تشبیه قوّۀ متخیّله به

1- سورۀ ابراهیم(14):آیۀ(22): [1]من بر خلاف حقیقت بر شما هیچ دلیل قاطعی نیاوردم(و تنها شما را به وعده های دروغین فریفتم)و شما مرا اجابت کردید.

مار این است که مار موجودی لطیف و دارای حرکت سریع است که می تواند در سوراخهای تنگ وارد شود و به تصرّف بسیاری از امور تواناست،به علاوه دارای سمّ کشنده ای است که سبب هلاک می شود و قوّه متخیّله در سرعت و حرکت و قدرتش بر تصرّف سریع و ادراک از دیگر قوا لطیفتر است و واسطه ای میان نفس و قوّۀ واهمه می باشد.و زمینه است برای فریب شیطان و القای وسوسه به نفس و سبب نیرومندی است برای هلاک همیشگی و عذاب دائمی بنا بر این شبیه ترین چیز به مار است و میان این دو مناسبت زیادی است،پس اطلاق لفظ مار بر قوّۀ متخیّله نیکو است.

«نفاسه علیه» در کلام امام(علیه السلام)استعارۀ ترشیحی است،زیرا جذب نفس به وسیلۀ قوّۀ واهمه به بهشت دنیا،مانع از رسیدن نفس به کرامت اخروی و فرود آورندۀ آن از مرتبۀ همنشینی ساکنان ملأ اعلا می شود و این بزرگترین رقابت میان قوۀ واهمه و نفس است چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ» (1).

قبلاً دانسته شد که جذب نمونۀ دشمنی است و از لوازم دشمنی رقابت بر دشمن است،در بارۀ آنچه که کمال برای دشمن محسوب شود.بنا بر این در این جا حسن اطلاق نفاست استعارۀ ترشیحی است و نصب آن در این جا به عنوان مفعول له می باشد .

سخن امام(علیه السلام): فباع الیقین بشکّه و العزیمه بوهنه ،یعنی چون برای آدم وسوسه و غرور پیدا شد و مطیع آن گردید آنچه را که برای او مانند نور حق و بقاء در بهشت و دوام مطالعۀ عظمت حق یقین بود با شکّی که به وسیلۀ ابلیس القا شد و او را به دروغ به درخت جاوید و پادشاهی بی زوال دعوت می کرد،مبادله کرد.

1- سورۀ مطففین(83):آیۀ(26): [1]بر این نعمتهای بهشتی باید راغبان بر یکدیگر پیشی گیرند.

توضیح این که آنچه از متاع اخروی که خداوند به بندگان صالح خود وعده داده است،اموری هستند که حقایق آنها بر بیشتر مردم پوشیده است،نهایت امر با مثل آوردن چیزهای قابل مشاهده از لذّتهای دنیایی مردم را به نعمتهای اخروی تشویق کرده است.به همین دلیل بسیاری از مردم این که در بهشت چیز زاید بر این دنیا وجود داشته باشد بر قلبشان خطور نمی کند.و چون بالاتر و بیشتر از نعمتهای دنیوی تصوّر نمی کنند،در این دنیا کوشش آنها به دست آوردن نعمتهای دنیوی است.

هر چند انسان به طور اجمال وعده های خداوند کریم را تصدیق دارد ولی تفاوت زیادی میان نعمتهای بهشتی و لذتهای حاضر دنیوی تصوّر نمی کند تا موجب ترک لذّتهای دنیوی برای رسیدن به وعده های اخروی شود.بلکه میل طبیعی انسان به لذّتهای این دنیایی است و خیال می کند لذتهای دنیایی سودمند سزاوارترند و همین خیال بر او چیره می شود هر چند به حکم عقل یقین دارد که نعمتهای اخروی سودمندتر و پایدارترند.بنا بر این گاهی به سبب سرگرم شدن به لذتهای این دنیا و فرو رفتن در آنها غفلت و نسیان بر یقینش چیره می شود.و همین است معنای سخن حق تعالی که فرمود «فَنَسِیَ» و گاهی غفلت کلی حاصل نمی شود بلکه قوّه وهم به دلیل نیرومندیی که دارد با یقین معارضه می کند و موجب شک و شبهه می شود.و معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود: فباع الیقین بشکّه همین است.و منافاتی بین فرمود حق تعالی «فَنَسِیَ» و کلام امام(علیه السلام)وجود ندارد.

منظور امام(علیه السلام)از «العزیمه بوهنه» این است که عزم و تصمیمی که سزاوار بود آدم در طاعت خدا به کار گیرد،به ضعف و ناتوانی فروخت،چنان که خداوند تعالی می فرماید: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» ،به کار گرفتن لفظ بیع،در کلام امام(علیه السلام) استعارهٔ زیبایی است،زیرا مدار بیع و فروش بر معاوضهٔ چیزی به چیزی است،چه شیء مورد معامله ارزان باشد یا گران،مانند سخن حق تعالی که می فرماید: «أُولئِکَ»

«الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَهَ بِالْهُدی فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ » (1).

فرموده است: فاستبدل بالجذل...و تناسل الذریّه در این فراز سخن امام(علیه السلام)تقدیم و تأخیری صورت گرفته است.بدین صورت که بلافاصله پس از جملهٔ «و العزیمه بوهنه» فاستبدل نبوده است و تقدیر کلام چنین بوده است:فاهبطه اللّه الی دار البلیّه و تناسل الذّریّه فاستبدل...

پس از هبوط،آدم به خداوند تضرّع کرد و خداوند توبهٔ او را پذیرفت و به او کلمهٔ رحمت را آموخت.و به وی وعدهٔ بازگشت به بهشت را داد.اهباط آدم پس از لغزش و فروختن بهشت به دنیا صورت گرفت.و قرآن کریم در سورهٔ بقره به همین ترتیب نقل کرده است: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمّا کانا فِیهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا» (2)و پس از آن می فرماید: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ» .

به همان ترتیبی که امام(علیه السلام)داستان آدم را بیان کرده است در سورهٔ طه آمده است: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی قالَ اهْبِطا» (3).

امام(علیه السلام)اجتباء و توبه را بر اهباط مقدّم آورده است،و هر دو صورت(چه اهباط بر اجتباء و توبه مقدم شود و چه نشود)زیباست.

حکما گفته اند معنای اهباط آدم فرود آمدن او از جایگاه کرامت و استحقاق افاضهٔ نعیم بهشت است.به این شرح که هر گاه نفس ناطقه از خداوند سبحان روگرداند و به پیروی شیاطین و فرزندان جنّ و رضایت ابلیس توجه کند از رحمت خدا دور می شود و صفحهٔ دلش سیاه و از قبول انوار الهی ناتوان

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(16): [1]ایشانند که گمراهی را بر راه راست خریدند،پس تجارت آنها سود نکرد و راه نیافتند.
2- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(36): [2]شیطان آنها را لغزاند و از آنجا که بودند بیرونشان کرد به آنها گفتیم فرود آیید...آدم از پروردگارش کلماتی را آموخت که موجب پذیرفتن توبهٔ او شد.

3- سورۀ طه(20):آیۀ(121): [3]آدم معصیت پروردگارش را کرد و به گمراهی افتاد.سپس پروردگارش او را مورد توجه قرار داد و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد و فرمود فرود آیید.

می گردد.با توجّه به این توضیح،دار بلیّه و تناسل ذرّیه اشاره به دنیاست.زیرا هر گاه انسان به دنیا توجّه کند و با تمام وجود بدان روی آورد از اعلا علّیین به اسفل السافلین هبوط کرده است و همیشه از بلایی به بلایی گرفتار می شود.زیرا در هر لحظه مطلوب و محبوبی از دستش می رود.آنچه را که می طلبد از دستش می رود و آنچه را که نمی خواهد به سراغش می آید.و اصولاً چه بدبختی و بلایی بزرگتر از بریدن از خدا و توجّه به دنیاست اعراض از خدا موجب دوری از رحمت او و خارج شدن از بهشت است.

اگر اشکال شود که امام(علیه السلام)عبارت: تناسل الذّریه را برای بیان اهانت به آدم آورده است.در حالی که تناسل الذریّه از امور خیریّه و در ردیف عنایت الهی قرار دارد،زیرا به وسیلهٔ آن نوع انسان بقا می یابد و فیض استمرار پیدا می کند.

در پاسخ می گوییم:هر چند تناسل ذریّه خیر است ولی هیچ تناسبی میان این خیر و بودن در بهشت وجود ندارد.به این دلیل که تناسل ذریّه نسبت به کمالی که برای فرزندان آدم حاصل می شود،خیر اضافی و عرضی است و اگر این نسبت حاصل شود نسبت اخس به اشرف است زیرا فرود آمدن آدم از بهشت و سقوط او از علوّ و محروم ماندن از افاضات عالیه حق و قرار گرفتن در مرتبه ای که در آن حیوانات و حشرات شرکت دارند خسران بزرگ و نقصی آشکار است.

معنای این جملهٔ امام(علیه السلام)که فرمود: فاستبدل بالجذل وجلا و بالاغترار ندما روشن است زیرا کسی که به عبادت خداوند سبحان رو آورد و از انوار کبریایی او کسب نورانیّت کند و از ما سوای او بکلّی روی گرداند،مسرور و شاد خواهد بود.

ولی هر گاه از آنچه که موجب شادمانی و سرور است اعراض کند و به وسیلهٔ شیطانی که او را به بدیها دعوت می کند و زشتیها را در نظرش می آراید،به امور پست و بی ارزش توجه کند،پردهٔ عصمت خدا از او برداشته می شود و بدیهای او برای بندگان صالحی که بدو بنگرند آشکار می شود،آن گاه که عنایت الهی او را

دریابد و رحمت ربانی به وی رو نماید و از خواب غفلت سر بردارد خود را در زندان طبیعت می بیند که زنجیرها و غلها او را در برگرفته اند و جهنّم را می بیند که بر دو طرف صراط مستقیم برافروخته شده این جا از گفتهٔ خدا یادش می آید: «فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی» (1).در این حالت ناگزیر بر چنین آینده ای فریاد برآورد و از حسرت و پشیمانی دست بر دست بزند و از غضبی که از جانب خدا متوجّهش شده هراسناک باشد زیرا در نافرمانی از خدا افراط کرده است .

مقصود از این جملهٔ امام(علیه السلام): ثمّ بسط اللّه فی توبته و لقّاه کلمه و رحمته ،این است که در وجود خداوندی نه بخلی است و نه منعی.پس نقصی که وجود دارد از ناحیهٔ قابل(انسان)و عدم استعداد اوست،زیرا هر گاه نفس برای درک رحمت حق آماده شود عنایت الهی او را در می یابد و از ورطهٔ هلاک ابدی نجات می بخشد و در برابر ابلیس و سپاهیانش یاریش می دهد و به زشتی افعالی که شیطان او را به آنها دعوت می کند بینایش می سازد.با این تأییدات الهی در برابر ابلیس و جنودش مقاومت می کند و مواظب فریب و حیلهٔ شیطانی خواهد بود این است معنای تضرّع و توبهٔ به سوی خدا.

معنای کلمهٔ رحمتی که خداوند به آدم تلقّی کرد این است که فیوضات الهی،آنچه را که سبب گمراهی می شود از انسان برطرف می کند و همین رفع مانع وسیلهٔ در نیفتادن انسان به گودالهای هلاکت می شود و توجّه او را از بهشت کم ارزش به قبلهٔ حقیقی برمی گرداند و لحظه به لحظه به وسیلهٔ فرشتگان مدد می شود و او را به درجات عالی بهشت بالا می برد.

1- طه(20):آیهٔ(123): [1]ای فرزندان آدم از جانب من برای شما هدایت کننده ای می آید،آن که از هدایت من پیروی کند گمراه و بدبخت نمی شود و آن که از یاد من روگرداند زندگی بر او سخت می شود و در روز قیامت کور محشورش می کنیم.

این جملهٔ امام(علیه السلام) وعده المردّ إلی جنّته ،اشاره به وعده الهی است که در لسان کریم چنین آمده است: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی» ، «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» (1)و همچنین دیگر وعده هایی که خدا به توبه کنندگان داده است.این بود آنچه که در بارهٔ معنای تأویلی این داستان وارد شده بود.

فصل چهارم

اشاره

وَ اصْطَفَی سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِیَاءَ- أَخَذَ عَلَی الْوَحْیِ مِیثَاقَهُمْ- وَ عَلَی تَبْلِیغِ الرِّسَالَهِ أَمَانَتَهُمْ- لَمَّا بَدَّلَ أَکْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَیْهِمْ- فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ- وَ اجْتَالَتْهُمُ الشَّیَاطِینُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ- وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِیهِمْ رُسُلَهُ- وَ وَاتَرَ إِلَیْهِمْ أَنْبِیَاءَهُ لِیَسْتَأْدُوهُمْ مِیثَاقَ فِطْرَتِهِ- وَ یُذَکِّرُوهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ- وَ یَحْتَجُّوا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلِیغِ- وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ- وَ یُرُوهُمْ آیَاتِ الْمَقْدِرَهِ- مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ- وَ مَعَایِشَ تُحْیِیهِمْ وَ آجَالٍ تُفْنِیهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ- وَ أَحْدَاثٍ تَتَتَابَعُ تَتَابَعُ عَلَیْهِمْ- وَ لَمْ یُخْلِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ- أَوْ کِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّهٍ لاَزِمَهٍ 114 أَوْ مَحَجَّهٍ قَائِمَهٍ- رُسُلٌ لاَ تُقَصِّرُ بِهِمْ قِلَّهُ عَدَدِهِمْ- وَ لاَ کَثْرَهُ الْمُکَذِّبِینَ لَهُمْ- مِنْ سَابِقٍ سُمِّیَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرٍ عَرَّفَهُ مَنْ قَبْلَهُ عَلَی ذَلِکَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَ مَضَتِ الدُّهُورُ- وَ سَلَفَتِ الْآبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْأَبْنَاءُ إِلَی أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ؟ مُحَمَّداً ص ؟- رَسُولَ اللَّهِ ص لِإِنْجَازِ عِدَتِهِ وَ إِتْمَامِ نُبُوَّتِهِ- مَأْخُوذاً عَلَی النَّبِیِّینَ مِیثَاقُهُ- مَشْهُورَهً سِمَاتُهُ کَرِیماً مِیلاَدُهُ- وَ أَهْلُ الْأَرْضِ یَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَهٌ- وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَهٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَهٌ- بَیْنَ مُشَبِّهٍ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِی اسْمِهِ- أَوْ مُشِیرٍ إِلَی غَیْرِهِ- فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلاَلَهِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَکَانِهِ مِنَ الْجَهَالَهِ- ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ؟لِمُحَمَّدٍ ص؟ لِقَاءَهُ- وَ رَضِیَ لَهُ مَا عِنْدَهُ وَ أَکْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْیَا- وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَی- فَقَبَضَهُ إِلَیْهِ کَرِیماً- ص وَ خَلَّفَ فِیکُمْ مَا خَلَّفَتِ الْأَنْبِیَاءُ فِی أُمَمِهَا- إِذْ لَمْ یَتْرُکُوهُمْ هَمَلاً بِغَیْرِ طَرِیقٍ وَاضِحٍ 117 وَ لاَ عَلَمٍ قَائِمٍ- کِتَابَ رَبِّکُمْ فِیکُمْ مُبَیِّناً

1- سورۀ تحریم(66):آیۀ(8): [1]ای مؤمنان به درگاه خدا توبۀ [2]نصوح کنید باشد که پروردگار گناهانتان را مستور و محو کند و شما را در باغهای بهشتی که زیر درختانش نهرها جاری است وارد کند.

حَلاَلَهُ وَ حَرَامَهُ- وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ- وَ رُخَصَهُ وَ عَزَائِمَهُ وَ خَاصَّهُ وَ عَامَّهُ- وَ عِبَرَهُ وَ أَمْثَالَهُ وَ مُرْسَلَهُ وَ مَحْدُودَهُ- وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ مُفَسِّراً جُمَلَهُ مُجْمَلَهُ وَ مُبَيِّناً غَوَامِضَهُ- بَيْنَ مَأْخُوذٍ مِيثَاقُ عِلْمِهِ وَ مُوَسَّعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِی جَهْلِهِ- وَ بَيْنَ مُثْبَتٍ فِی الْكِتَابِ فَرْضُهُ- وَ مَعْلُومٍ فِی السُّنَّهِ نَسْخُهُ- وَ وَاجِبٍ فِی السُّنَّهِ أَخْذُهُ- وَ مُرَخَّصٍ فِی الْكِتَابِ تَرْكُهُ- وَ بَيْنَ وَاجِبٍ لِوَقْتِهِ بِوَقْتِهِ وَ زَائِلٍ فِی مُسْتَقْبَلِهِ- وَ مُبَايَنٌ بَيْنَ مَحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْعَدَ عَلَيْهِ نِيرَانَهُ- أَوْ صَغِيرٍ أَرْصَدَ لَهُ غُفْرَانَهُ- وَ بَيْنَ مَقْبُولٍ فِی أَدْنَاهُ وَ مُوَسَّعٍ فِی أَقْصَاهُ

لغات

اصطفاء:برگزیدن اجتالتهم:آنها را از قصدشان برگردانید فطره:خلقت مهاد:زمین احداث:سختیها.اختصاص احداث به سختیها اختصاص عرفی است.

محجّه:راه استوار و روشن قرن:امّت عده:وعده انجاز:قطعی شدن سمه:علامت،نشان ملحد:برگشتن از حق بعد از روی آوردن به آن انداد:امثال(برگزیدن مثل و مانند خدا از مخلوقین) واتر:پیاپی فرستاد اوصاب:،امراض حجه:دلیلی که انسان با آن بر غیر غلبه کند.

غابر:پایدار-ناپدار(از اضداد) نسلت:پشت سر هم گذشتند.از ریزش پر، پرنده و افتادن کرک و پشم حیوان گرفته شده است.

میلاد الرّجل:زمان و مکان ولادت مرد نسخ:از بین بردن رخصه:کسی که در کاری سهل انگاری می کند.

عزیمه:همّت.لغت رخصه،نسخ و عزیمه در عرف چنان که ذکر خواهیم کرد به معانی دیگری نیز اختصاص دارد.

ارصدت له کذا:آن کار را برایش مهیّا کردم.

ترجمه

«سپس خداوند سبحان از میان فرزندان آدم انبیا را برگزید و از آنان بر

رساندن وحی و تبلیغ رسالت و ادای امانت پیمان گرفت و این زمانی بود که بیشتر مردم دین خدا را تغییر داده و با حق بیگانه شده و برای خدا شریکانی قرار دادند و شیاطین آنها را از معرفت خدا دور و از پرستش او باز داشتند.پس از این خداوند فرستادگان خویش را در میان آنان برانگیخت و آنها را پیاپی به سوی مردم فرستاد تا آن عهد فطری و پیمان الستی را از آنان بخواهند و نعمت فراموش شده را یادآورشان شوند و با تبلیغ،حجّت را بر آنان تمام و استعدادهای عقلانی آنها را شکوفا کنند.آیات و نشانه های قدرت خداوندی را به ایشان نشان دهند.آن آیات عبارت است از سقف آسمانی که بالای سرشان افراشته شده و گهوارۀ زمینی که زیر پایشان گسترانیده و وسایل حیات که با آن زندگی می کنند و اجلهایی که با آن نابود می شوند و بیماریهایی که با آن پیر می شوند و از پیشامدهای پیاپی که بر آنها وارد می شود.

خداوند متعال بندگان خود را از وجود پیامبری مرسل و کتابی منزل و برهانی حتمی و راه و دینی استوار محروم نساخت.کمی یاور و بسیاری دشمنان انبیا را از انجام وظیفه باز نداشت.به پیامبران پیشین نام پیامبر آینده گفته شد و پیامبر قبلی پیامبر بعدی را معرّفی کرده است.

به این ترتیب قرنها و روزگاران بسیار گذشت،پدران رفتند و فرزندان جای آنها را گرفتند.تا این که خداوند سبحان محمد(صلی الله علیه و آله)را به عنوان فرستادۀ خویش برای انجام وعده های خود و اتمام رسالتش فرستاد و از انبیای گذشته پیمان اقرار به او گرفته شده بود.نشانه های او شهرت یافت.زمان و مکان ولادتش پسندیده،و در این روزگار مردم روی زمین دارای ملّتهای پراکنده و هوسهای گوناگون و عقاید متعدّد بودند،گروهی خدا را به خلق خود تشبیه می کردند.و گروهی خدا را به اسامی دلخواه خود می نامیدند و گروهی به غیر خدا توجّه داشتند.سپس خداوند به وسیلۀ محمّد(صلی الله علیه و آله)آنان را از گمراهی نجات داد و به وسیله شخصیّت او آنان را از نادانی رهایی بخشید.آن گاه برای محمّد(صلی الله علیه و آله)مقام قرب و لقای خودش را برگزید و مرتبه ای که برای هیچ کس فراهم نشده برای او پسندیده.توجّه او را از دنیا به سوی

خود معطوف داشت و از بلا و مصیبت رهائیش داد و بزرگوارانه و با احترام روحش را قبض فرمود(درود بی پایان بر او و آلش باد).

پیامبر در بین شما(مردم)چیزی را که پیامبران پیشین در میان امّت خود گذاشتند به جا گذاشت.چون انبیا مردم را سرگردان و بدون رهبر و راه روشن رها نمی کرده اند،آن حضرت هم در میان شما کتاب خدا را به جا گذاشت،که بیان کنندۀ حلال و حرام،مستحب و واجب،ناسخ و منسوخ رخصتها و عزیمتها،عام و خاص،عبرتها و امثال،مطلق و مقیّد،محکم و متشابه،و تفسیر کنندۀ مجمل و بیان کننده مشکلات بود.

در قرآن امور دیگری نیز هست.اموری که دانستن آنها را لازم می داند و چیزهایی که ندانستن آنها منعی ندارد.اموری که وجوب آنها در کتاب ثابت است ولی در سنّت نسخشان معلوم شده و یا چیزی که عمل به آن در سنّت واجب است و در کتاب ترک آنها آزاد می باشد.و چیزی که در وقت مخصوص واجب شده و در غیر وقت آن واجب نیست.قرآن بین چیزهای حرام شده فرق گذارده.گناه کبیره ای که وعدۀ آتش داده شده و گناه صغیره ای که قابل آمرزش است.و نیز اموری که اندک آن مورد پذیرش است و بسیارش شایسته و پسندیده و در عین حال تحمیلی هم نمی باشد.»

شرح

بحث اوّل-ضمیر در کلمۀ «فی ولده» به آدم(علیه السلام)باز می گردد.یعنی خداوند

از نژاد آدم(علیه السلام)انبیایی را برگزید.

حال اگر این کلام اشاره به آدمی که نوع انسانی است باشد،نسبت تولّد یافتن از او عرفا روشن است.زیرا هر یک از اشخاص در اصطلاح اهل تأویل فرزندان همین نوع هستند و باز در معنی فرقی نمی کند که مقصود از آدم،اوّل شخص باشد که در روی زمین پدید آمده است.

برگزیدن انبیا به وسیلۀ خدا به معنای افاضۀ کمال نبوّت به آنها بر حسب آنچه که عنایت الهی از قبول و استعداد انبیاست می باشد.و مراد از اخذ میثاق

وحی و ادای امانت تبلیغ رسالت،حکم حکمت الهی بر آنها به لحاظ وظیفه ای که در ضبط وحی در لوح وجود خود دارند می باشد،که نفوس ناقصه را به وسیلهٔ قدرت استعدادی که خداوند به آنها داده است،به خداوند جذب کنند و با کمالی که خداوند به آنها بخشیده قدرت دارند که ابنای ناقص نوع خود را کمال ببخشند.

چون در عرف عهد و پیمان گرفتن به معنای الزام انسان به امری و تأکید بر قیام آن است.و التزام عملی به آن بستگی به درجهٔ ایمان و ناظر دانستن خدا دارد،و از طرفی حکم الهی بر ارسال نفوس انسانی به این عالم مقرر شده و مقصود عنایت الهی از این بعث و انگیزش این بوده است که آنچه در نفس انسانها بالقوّه وجود دارد به کمال فعلی برسد و این هدف حاصل نمی شده است مگر این که بعضی از راهنمای بعضی قرار دهد.از راهنمایان بشری عهد و پیمان گرفته است که وظیفهٔ خود را در ارشاد خلق به انجام برسانند.و بدین لحاظ کار انبیا و تعهّد آنها در مقابل رساندن دین خدا به مردم و ارشاد آنها،شباهت یافته است به امانتی که مردم در نزد هم می گذارند.پس اطلاق این الفاظ بر وحی الهی که در نزد انبیاست و استعاره آوردن برای آن معانی زیباست.

کلام امام(علیه السلام)که فرمود: لمّا بدّل اکثر خلق اللّه عهدهم... الی آخره به حکمت الهی در وجود انبیا و لوازم آن اشاره دارد.

این کلام امام(علیه السلام)یک قضیّهٔ شرطیّهٔ متّصله ای است که تالی آن به دلیل پیوستگی داستان انبیا به داستان آدم،مقدّم بیان شده است.تقدیر کلام امام(علیه السلام)چنین بوده است: لمّا بدّل اکثر خلق اللّه عهده الیهم [جملهٔ شرطیّه] اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم فبعثهم فی الخلق (جواب شرط).

عهدی که آدم(علیه السلام)بدان اشاره کرده است همان معنایی است که در آیهٔ

شریفهٔ قرآن آمده است: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ» (1).در تفسیر این آیه ابن عبّاس گفته است هنگامی که خداوند آدم(علیه السلام)را آفرید بر پشت او دست کشید و تمام انسانهایی را که تا روز قیامت آفریده می شوند از پشت آدم خارج ساخت و به آنها گفت آیا من پروردگار شما نیستم؟گفتند چرا.آن گاه ندا دادند که امروز قلم از آنچه که باید تا روز قیامت تحقق بیابد رقم زد.

مقصود از پدید آوردن ذریّهٔ آدم از پشت آدم این است که وجود نوع انسانی به وسیلهٔ قلم قضای الهی نیز همهٔ افراد مورد نظراند.بدین معنی که آنچه تا روز قیامت از بنی آدم پدید آید در علم الهی وجود دارد.مقصود از تقدیر الهی و به پایان رسیدن کار قلم همین است.

مقصود از شهادت بنی آدم بر نفس خود این است که به زبان نیاز به خداوند عرضه داشتند که او معبود مطلق است و خدایی جز او نیست.

به صورت قضیّهٔ شرطیّه از کلام امام(علیه السلام)استفاده می شود که بیشتر فرزندان آدم از پیمان اطاعت خدا و پایداری بر صراط مستقیم و عدم اطاعت از شیطان سر بر تافتند،زیرا که حبّ دنیا بر آنها غلبه دارد و موجب دور شدن از مقتضای فطرت اصلی که بر آنها آفریده شده اند می شود و توجّه آنها را از قبلهٔ حقیقی که باید به آن توجّه کنند برمی گرداند.این انحراف از فطرت اصلی بدین سبب است که از نیروهای بدنی ویژه ای که به طرف کمال می روند ترکیب شده اند و ناگزیر بیشترشان پیمان شکنی کردند.و به عبادت خداوند ادامه ندادند و بر راه راست حق پایدار نماندند و به خاطر اطاعت و پرستش شیطان از خدا فرمان نبردند چنان که خدای سبحان می فرماید: «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ» (2).

انسان به صورت همان ترکیب عنصری،لذّتهای زودگذر زندگی موجب

1- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(172): [1]هنگامی که پروردگار تو از پشت آدم ذریه آدم را پدید آورد.
2- سورهٔ یس(36):آیهٔ(60): [2]ای فرزند آدم آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید.

می شود در بارۀ حق جاهل و از شکر مداوم که شایستۀ خداوند است غافل بماند.

و چون پیمان دیرینه را فراموش کرده اند برای خداوند شبه و مثل برگرفته اند و شیاطین آنها را از گواراترین میوه های بهشتی که معرفت خداست باز دارند و از پرستش خداوند که نردبان و وسیله برای چیدن میوه های بهشتی است،باز داشت.

چون شأن انسانها پیمان شکنی و دیگر مطالب بوده است،در حکمت الهی واجب شده است که دسته ای از آنها را به کمال والایی اختصاص دهد که بدان وسیله ابنای نوع را از مسیرهای انحرافی باز دارد و افراد ناقص یعنی فروتر از خودشان را کمال ببخشند.این دسته گروه انبیا(علیه السلام)می باشند و به نتیجۀ کار آنها در کلام امام(علیه السلام)چنین اشاره شده است: لیستادوهم میثاق فطرته یعنی خدا انبیا را برای آن هدفی که آفریده شده و بر آن سرشته شده اند برانگیخت تا به عبودیّت خداوند اقرار کنند و انسانها را که پیرو شهوات باطنی و سرگرم لذّات وهمی زودگذر شده اند،باز دارند و به خدا هدایت کنند.این بعث و جذب انبیا گاهی به تذکّر دادن نعمتهای مادّی خداوند و آگاه کردن آنان بر لزوم شکرگزاری بخششهای بزرگ خداست،و گاهی با ترغیب و تشویق به درجاتی که خداوند برای اولیای خود فراهم آورده است،و گاهی به ترساندن از عذاب جهنّم که خداوند برای دشمنان ستمگرش آماده ساخته است،و گاهی به ایجاد تنفّر از امور پست دنیا و خوار شمردن آنها می باشد.

امام(علیه السلام)به موارد فوق با جملۀ: یذکّروهم منسیّ نعمته اشاره فرموده است.

چون اثبات هر موضوعی نیاز به استدلال قانع کننده و برهان اثباتی دارد انبیا در تبلیغ رسالت پروردگار بر علیه منحرفان استدلال کرده و آنها را از روز ملاقات پروردگار که وعده داده شده ترسانده و به دلایلی چند بر یگانگی خدا و این که او به تنهایی شایستۀ پرستش است اشاره کرده اند و این مقصود امام(علیه السلام)از جمله: دفائن العقول و کنوزها.

استعمال دفائن در کلام امام(علیه السلام)استعارۀ لطیفی است.چون گوهرهای خرد و نتایج اندیشه در وجود انسانها بالقوّه موجود بوده است،به گنجینه های نهفته شباهت پیدا کرده و استعاره آوردن دفینه برای آنها شکلی زیبا یافته است .

چون انبیا برای آماده ساختن نفوس و استخراج و اظهار جواهر اندیشۀ انسانها اساس و اصل هستند،نسبت برانگیختن افکار به آنها زیباست و برای این که انسانها را ارشاد کنند نیاز به ادلّه و براهین و زمینه هایی دارند که عبارت از نشانه های قدرت الهی است که در عبارت امام(علیه السلام)به شرح زیر آمده است:

آسمان برافراشته ای که دارای تازگیهای صنع الهی و عجایب حکمت خداوندی است و زمینی که در زیر پای انسانها گسترده شده که در آن تصرّف می کنند و نیازمندیهای زندگی را به دست می آورند و قوام حیاتشان را تأمین می کنند و تا پایان عمر از نعمتهای زمین بهره مند می شوند،و زمانی که برای زندگی آنها مقدّر شده است که پس از آن از این دنیا رخت برمی بندند و به سوی پروردگارشان باز می گردند،بزرگترین دلیلی است که انسان را از کارهای زشت باز می دارد و به حق تعالی توجّه می دهد یاد مرگ و رجوع به خداست.لذا پیامبر اسلام فرموده اند«از آنچه که لذّات را نابود می کند فراوان یاد کنید»همچنین یاد بیماریهایی که قوای انسان را به تحلیل می برد و او را پیر می کند،و مصیبتهایی که پیاپی به انسان عارض می شود،همۀ اینها زمینه های استدلال انبیا برای مردم است تا آنها را توجّه دهند که مصائب از طرف خداوند قدرتمندی به وجود آمده اند که دارای سلطه و سیطره است.و او پادشاه مطلقی است،که خلق و امر به فرمان اوست تا در ذهن انسانها پیمانی را که در فطرت اصلی شان بوده و با خدا در روز الست بسته بودند که او واحد و حق و شایستۀ پرستش است و اینک فراموش کرده اند که دوباره برقرار و تثبیت کنند.قرآن کریم به این آیات و نشانه های اشاره کرده و می فرماید: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها»

«مُعْرِضُونَ» (1).و باز می فرماید: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اِخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» (2).

و باز می فرماید: «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» (3).

علاوه بر اینها نشانه هایی که بر ذات مقدّس حق دلالت دارند و استدلال خداوند متعال به زبان انبیا که ترجمان وحی بر خلق می باشند تا آنها را با توجه به این الطاف به قرب خدا ارشاد و به کرانهٔ اقیانوس عزّت حق و رسیدن به محضر قدس ربوبی هدایت کنند،بالاتر است خداوند از آنچه را که مشرکان می گویند:

«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ » .

فرموده است: و لم یخل سبحانه... الی قوله خلفت الابناء این سخن امام(علیه السلام)به عنایت خاص خداوند نسبت به خلق اشاره دارد به این شرح که هیچ امّتی را بدون پیامبری که آنها را به سوی خداوند راهنمایی کند نگذاشته است.خداوند متعال می فرماید: «وَ إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلاّ خَلا فِیها نَذِیرٌ» (4).

خداوند هیچ امّتی را بدون کتابی که آنها را به عبادت خود فرا خواند و عهد

1- سورهٔ انبیا(21):آیهٔ(32): [1]آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم،ناسپاسان از نشانه های ما اعراض می کنند.
2- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(164): [2]در آفرینش آسمانها و زمین و گذشت شب و روز و کشتیهایی که به نفع مردم در دریا حرکت می کنند و آبی که خداوند از آسمان فرو می فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می کند نشانه هایی است بر خداوند برای اهل خرد.
3- سورهٔ ذاریات(51):آیهٔ(47): [3]آسمان را به قدرت خود برپا داشتیم و زمین را توسعه دادیم و گسترانیدیم چه نیکو گسترش دهنده ای است خداوند و هر چیزی را جفت آفریدیم شاید متوجه نعمتهای خدا شوید.

4- سورۀ فاطر(35):آیۀ(24): [4]هیچ امّتی نبود جز آن که در میان آنها بیم دهنده ای بود.

فراموش شده را به یادشان آورد و اخبار و عبرت گذشتگان را بر ایشان بازگوید، وا نگذاشت،کتاب را راهنمای آنها قرار داد و ادلّهٔ قاطع و براهین قانع کننده ای که در قرآن آمده است استدلال کرد و نظام امورشان را توضیح داد و آنها را به مبدأ و معاد متوجّه ساخت.

قضیهٔ منفصله ای که در کلام فوق الذکر آمده است قضیّهٔ منفصلهٔ مانعه الخلو است (1).

فرموده است: رسل لا تقصّر بهم قلّه عددهم و لا کثره المکذّبین لهم سخن امام(علیه السلام)اشاره به این است که هر چند عدد انبیا نسبت به جمعیّت اندک است و تعداد تکذیب کنندگان فراوان،همچنان که هر پیامبری که در میان امّتی مبعوث شد گروهی با او به مخالفت برخاسته،دشمنی کرده و سخن او را تکذیب کردند ولی هیچ یک از این تکذیبها قصوری در ادای تکلیف به وجود نیاورد و از اقدام برای ارشاد مردم به آنچه مصلحت معاش و معادشان بود و در عین حال ناخوشایند بود باز نداشت.بلکه هر یک به تنهایی بپا خواست و مردم را به طاعت پروردگار دعوت کرد و در پیکار با دشمنان دین متحمل رنجهای بی شماری شد.و دعوت خداوند را با عنایت و توجّه او در اطراف زمین نشر داد، تا این که آثار دین محفوظ و سنّتهای الهی استوار گردید تا زمانی که حکمت الهی اقتضا کرد به جای پیامبر قبلی پیامبر بعدی مبعوث شود.در این باره خداوند متعال می فرماید: «رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ» (2).

1- منفصله مانعه الخلو قضیه ای است که در طرف تصور قابل اجتماع اند،چنان که گفته شود زید در دریا نیست یا غرق نمی شود ممکن نیست زید در دریا نباشد و غرق شود ولی ممکن است که در دریا باشد و غرق نشود در این جا منظور این است که بدون پیامبر و کتاب هدایت ممکن نیست.-م.
2- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(165): [1]پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند فرستادیم تا مردم را بر خدا حجّتی نباشد.

فرموده است: من سابق سمّی له من بعده در این عبارت امام(علیه السلام)«مِنْ»برای بیان تمیز و تبیین فضیلت انبیاست.

مقصود این است که خداوند پیامبران سابق را از وجود پیامبران آینده آگاه ساخته بود.بنا بر این بعضی از آنها مقدمهٔ تصدیق بعضی دیگر بودند،همانند عیسی(علیه السلام) برای پیامبر اسلام،چنان که خداوند از قول عیسی نقل می کند: «وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ» (1)و پیامبران بعد پیامبران قبل را تأیید کرده اند چنان که پیامبر اسلام پیامبران گذشته را مورد تأیید قرار داد به این ترتیب کار ادامه یافت و نظام الهی پا برجا شد.

فرموده است: مضت الامم و سلفت الآباء.... الی قوله من الجهاله .

امام(علیه السلام)سیر نبوت را در این خطبه از آدم شروع و به پیامبر اسلام پایان می دهد.ترتیب طبیعی نیز همین است.زیرا هدف از طینت نبوت خاتم الانبیا می باشد چنان قرآن کریم به این حقیقت گویاست: «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ» (2).

سپس امام(علیه السلام)کیفیت هدایت یافتن خلق و نظام یافتن امور معاش و معادشان را به وسیله پیامبر بیان داشته است تا ذهن شنوندگان را برای ارشاد و هدایت آماده سازد و مصالح دینی و دنیایی آنها را توضیح دهد لذا به این حقیقت اشاره فرموده است که پیامبر اسلام نتیجه وجودی همه انبیا و برای به پایان رساندن کار آنها مبعوث شده است آنجا که می فرماید«خداوند متعال برای انجام وعده هایی که به زبان انبیای پیشین به خلق داده بود محمّد(صلی الله علیه و آله)را برانگیخت و

1- سورهٔ صف(61):آیهٔ(6): [1]من بشارت دهنده هستم به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است.
2- سورهٔ احزاب(33):آیهٔ(40): [2]پیامبر پدر هیچ یک از شما نیست ولی رسول خدا و خاتم انبیا است .

نبوت را بدو پایان بخشید ».

فرموده است: مأخوذا علی النبیّین میثاقه کلمه مأخوذ در عبارت امام(علیه السلام)به حال منصوب است و فعل آن بعث و ذو الحال پیامبر(صلی الله علیه و آله)می باشد.بقیه کلمات منصوب عبارت امام(علیه السلام)نیز به عنوان حال منصوب اند.مقصود از گرفتن میثاق پیامبر از انبیا بنا بر آنچه که ذکر شد امر نهفته در فطرت آنهاست که اعتراف به حقانیت پیامبر اسلام و تصدیق دیانتش می باشد.زیرا تصدیق نبوّت پیامبر اسلام از جمله عبادت حقّ سبحانه به شمار می آید.معنای کلام این است که خداوند پیامبر را برانگیخت در حالی که تصدیق نبوّت او را از انبیا و دیگران گرفته بود.و نشانه های ظهور و بشارت به مقدم او با توجّه به نجابت خانوادگی و بزرگواری نسب و اهمیت زمانی که به پیامبر مبعوث شد در میان آنها مشهور بود.پس از این که امام(علیه السلام)بیان می فرماید که خداوند پیمان نبوّت پیامبر را از انبیای قبل گرفته است و مزیّت بعثت پیامبر و فضیلت شرع رسول گرامی و چگونگی بهره مند شدن مردم از شریعت رسول اشاره کرده و می فرماید«در روز بعثت پیامبر مردم مختلفی در روی زمین بودند و خواسته های مختلفی داشتند و آرای مختلف و متشتّت در میان گروههای پراکنده وجود داشت».

«واو»در«و اهل الارض»نیز حالیه است و جمله محلا منصوب می باشد و «اهواء»خبر برای مبتدای محذوف است و در اصل«اهوائهم اهواء متفرّقه» بوده است و همچنین کلمهٔ«و طوائف»در اصل و طوائفهم طرایق متشتّه بوده است.

یعنی خداوند پیامبر را برانگیخت در حالی که در روز بعثت آن حضرت مردم دینهای مختلف و نیز آراء گوناگون داشتند به شرح زیر:

گروهی دارای شریعت بودند مانند یهود،نصارا،صائبین و مجوس که دیانت آنها از بین رفته بود.اگر چه بدانها منتسب بودند و به صورت کسانی که تشبّه به دیانت داشته باشند باقی مانده بودند.آنچه که در دست آنها مانده بود دیانت تشبیه

و تجسّم بود،چنان که قرآن کریم از آنها چنین حکایت می کند: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَ أَحِبّاؤُهُ» (1)، «وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللّهِ» (2). «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا» (3).

مجوس دو مبدأ را قبول داشتند.خیر را به یک مبدأ و شرّ را به مبدأ دیگر نسبت می دادند.پندار آنها این بود که میان این دو مبدأ جنگی در گرفته است و فرشتگان میانجی شدند و میان آن دو بدین صورت صلح برقرار کردند که عالم سفلا مدّت هفت هزار سال به مبدأ شر اختصاص داشته باشد اما آنان که خواسته ها و افکار مختلف دارند و دستجات پراکنده ای هستند به چند دسته تقسیم می شوند.بعضی از اعراب مکّه بودند که اهل دیانت نبودند و نیز بعضی دیگر که ساکن مکه نبودند عقیدهٔ به تعطیل داشتند و بعضی محصّله بودند،آنها که به تعطیل عقیده داشتند به سه دسته تقسیم می شدند:

1-دسته ای از آنها منکر خدا و بعثت و معاد بودند و طبیعت را زنده کننده و روزگار را نابود کننده می دانستند.اینان همان کسانی هستند که قرآن از آنها چنین حکایت می کند: «وَ قالُوا ما هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْرُ» (4).اینان زندگی و مرگ را در ترکیب و تحلیل طبیعت محسوس می دانستند.حیات دهنده را طبیعت و هلاک کننده را روزگار می دانستند.قرآن می گوید: «وَ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ یَظُنُّونَ» (5).

1- سورهٔ مائده(5):آیهٔ(18): [1]یهود و نصارا گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم.
2- سورهٔ توبه(9):آیهٔ(30): [2]یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصارا گفتند مسیح پسر خداست.
3- سورهٔ مائده(5):آیهٔ(64): [3]یهود گفتند دست خدا بسته است دست آنها بسته باد و به خاطر آنچه گفتند لعنتشان باد.
4- سورهٔ جاثیه(45):آیهٔ(24): [4]جز زندگی دنیا چیزی نیست ما زنده می شویم و می میریم و چیزی جز روزگار ما را به هلاکت نمی رساند،به آنچه می گویند علم ندارند،این پندار آنهاست.
5- سورهٔ جاثیه(45):آیهٔ(24): [5]جز زندگی دنیا چیزی نیست ما زنده می شویم و می میریم و چیزی جز روزگار ما را به هلاکت نمی رساند،به آنچه

می گویند علم ندارند،این پندار آنهاست.

2-دسته ای دیگر از آنها به خالق و ابتدای خلق اقرار داشتند ولی بعثت و معاد را منکر بودند و قرآن از آنها چنین حکایت می کند: «ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی» (1)3-گروهی دیگر از آنها به خداوند و نوعی بازگشت معتقد بودند ولی بت می پرستیدند و چنین می پنداشتند که بتها در نزد خدا آنها را شفاعت می کنند، قرآن در این باره چنین می فرماید: «وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ» (2).از همین دستهٔ سوّم قبیله ای بودند که از بیان عقیده خودداری می کردند اینان پیروان بت لات در طائف بودند.قریش و بنو کنانه و غیره پیروان غزا در مکّه بودند و بعضی از اینان بتها را به صورت ملائکه می ساختند و به وسیلهٔ آنها به ملائکه توجّه می کردند و بعضی ملائکه را می پرستیدند همچنان که خداوند می فرماید: «بَلْ کانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ» .

امّا محصله در زمان جاهلیّت سه دسته از علوم را دارا بودند.

اوّل علم انساب و تاریخ و ادیان.دوّم تعبیر خواب.سوّم علم ستاره شناسی.کاهنان و ستاره شناسان از این دسته بودند.از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که فرمود:«کسی که از طریق ستاره شناسی چنین و چنان بگوید بر آنچه بر محمد(صلی الله علیه و آله)نازل شده،کافر شده است (3)».

از غیر اعراب نیز گروههایی وجود داشتند مانند براهمهٔ هند.و خلاصهٔ نظر آنها حسن و قبح عقلی باز می گشت در تمام احکام به عقل رجوع می کردند و

1- سورهٔ یس(36):آیهٔ(78): [1]برای ما مثلی آوردند و خلقت خود را از یاد بردند،گفتند چه کسی این استخوانهای پوشیده را زنده می کند؟بگو آنکه اوّل بار آنها را آفرید.
2- سورهٔ یونس(10):آیهٔ(18): [2]غیر خدا که برایشان سود و زیانی ندارند می پرستند و می گویند آنها شفعای ما در نزد خدا هستند.
3- من قال مطرنا ببنو کذا فقد کفر بما انزل علی محمد(صلی الله علیه و آله).

شرایع را منکر بودند و به مردی نسبت داده می شدند که نامش براهام بود.بعضی دیگر پیروان«بدده»بودند.بدّ در نزد آنها شخصی بود که در این جهان تولّد نیافته و فرزندی نداشت،ازدواج نکرده و طعام و شراب نمی خورد،نه پیر می شود و نه می میرد.گروهی دیگر اهل اندیشه بودند،اینها کسانی بودند که به گردش افلاک و احوال نجوم آگاهی داشتند.گروهی به موجودات روحانی معتقد بودند.یعنی واسطه های روحانی را قبول داشتند که از نزد خدا به صورت بشر به رسالت آمده بودند،بدون آن که کتابی داشته باشند.

بعضی دیگر ستارگان را می پرستیدند و دسته ای خورشید و جمعی ماه را پرستش می کردند.در نهایت همهٔ اینها بت پرست بودند زیرا به پیامبر حاضری که مورد توجّه آنها باشد و در مشکلات به او رجوع کنند اعتقاد نداشتند.به این دلیل بود که پیروان روحانیّات و ستاره پرستان بتهایی را به شکل کواکب می ساختند و آنها را می پرستیدند.و اصل بت پرستی از این جا ناشی می شد.هر چند بعید است کسی که مختصر ذکاوتی داشته باشد چوبی را به دست خود بسازد و سپس آن را خدا قرار دهد.ولی همین مردمان بر اطراف بتهای دست ساز می چرخیدند و حوائجشان را به آنها می گفتند بدون آن که از جانب شرع اجازه داشته باشند و یا دلیل و برهانی از جانب خدا وجود داشته باشد.همین طواف و عبادتشان برای بتها به منزلهٔ اثبات خدا بودن آنها بود.غیر از گروههایی که نام برده شد دستجاتی بودند که اندیشه های باطل و مرامهای فاسدی داشتند که تعدادشان از شماره بیرون بود و به طور مفصّل در کتابهایی که در این باره نوشته شده ذکر شده است .

پس از توضیح اجمالی بر امتهای فوق،معنی کلام امام(علیه السلام)که فرمود: «بین مشبّه للّه بخلقه» روشن می شود که از اصحاب ادیان گذشته گروههایی وجود داشتند که هر چند صانع و خالق را قبول داشتند ولی ذهن آنها خداوندی را قبول داشت که در نفس امر،به مصنوعات خداوند و اشیایی که دارای جسمانیّت و

لوازم آن بودند شباهت داشت،و بعضی در بارۀ نام خدا اعتقاد الحادی داشتند و از حق عدول کرده و اسمهایی که برای خدا شنیده بودند تحریف می کردند و یا از اسامی خدا مشتقّاتی را ساخته با اندکی تفاوت و بر بتهای خود می گذاشتند چنان که مثلا لات را از اللّه و عزّا را از عزیز و منات را از منّان مشتق کرده بودند.این عقیدۀ ابن عبّاس در بارۀ ملحدان اسامی خداوند است.بعضی دیگر از مفسّران، ملحدان اسامی خدا را به دروغگویان اسمای خدا تفسیر کرده اند.بنا بر این تفسیر هر کس خدا را به نامی بنامد که عقل آن را نپذیرد و یا کتاب آسمانی به آن تکلّم نکرده باشد و یا اجازۀ شرعی بر چنین اسمی نرسیده باشد ملحد در نامهای خداست.بعضی دیگر به عنوان خدا به غیر خدا توجه داشتند مانند دهریّه و غیره از بت پرستان.

کلام امام(علیه السلام)در این فراز به صورت قضیّۀ مانعه الخلوّ به کار رفته است.

هنگامی که عنایت خداوند بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را اقتضا کرد تا خلق را به راه حق هدایت و آنها را از گمراهی پیشین خود به پیمودن راه مستقیم دلالت و به برکت نورانیّت حق متعال آنها را از ظلمات جهل نجات داده و ارشاد کند،پیامبر بپاخاست تا با حکمت و موعظۀ حسنه و با بهترین نوع و روش برهانی به راه حق دعوت کند.

پس خداوند به روشنایی نور پیامبر(صلی الله علیه و آله)زنگار دلهای خلق را زدود و به وسیلۀ حق و صدقی که به پیامبر عنایت کرد باطل شیطان را از میان برد.بنا بر این زبانهای به ذکر خدا گویا،چشمها به معرفت خدا روشن و دین خود را در دورترین بلاد عالم کامل و نعمت خود را به وسیلۀ پیامبر بر عموم بندگان تمام کرد.چنان که خداوند فرموده است: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً» (1).

1- سورۀ مائده(5):آیۀ(3): [1]امروز دین شما را کامل و [2]نعمت خود بر شما را تمام و دین اسلام را برای شما برگزیدم.

آن گاه خداوند سبحان ملاقات پیامبر را پسندیده چنان که او را ملاقات خدا را دوست می داشت در این باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«آن که ملاقات خدا را دوست بدارد خدا ملاقات او را دوست می دارد (1).» خداوند چنین پسندید که بزرگواری کامل و نعمت شامل خود را در نزد خود و جوار رحمتش به پیامبر ارزانی دارد: «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ» .پیامبر را در بردن از این دنیا اکرام فرمود و او را از مشکلات و اذیّت و آزار به دور داشت و چون اجلش فرا رسید قبض روحش کرد در حالی که از ناپاکیهای گناه بد انسان که از مادر تولّد یافته بود پاک بود چنان که عرب در ضرب المثل می گوید:ما برق بارق و ذرّ شارق،هیچ لحظه ای از عمرش گناه نکرد .

فرموده است: و خلّف فیکم ما خلّقت الانبیاء...و لا علم قائم چون منظور از کسی که جانشین انبیا شده در این عبارت پیامبر اسلام است ممکن نیست همسان وجود او در هر وقتی پدید آید زیرا مادّه ای که کمال مثل پیامبر را قبول کند در کمتر ترکیبی از ترکیبات عنصری تحقّق می یابد.

بنا بر این واجب است که در امور مردم بعد از پیامبر سنّتی که شالودهٔ آن بر وحی و امر و انزال روح القدس باشد تشریع شود.و لازم است که برای برقراری آنچه که پیامبر آن را در امور و مصالح مردم شرع و سنّت قرار می دهد تدبیر و اندیشه شود.فایدهٔ این تدبیر استواری خلق و پایداری آنها بر معرفت خالق و ذکر همیشگی خدا و معاد و جلوگیری از فراموشی سنّت و شرع،بعد از انقطاع وحی می باشد.پس لازم است که از جانب خدا کتابی در میان مردم باشد تا مردم را به ذکر خدا جلب و خدا را در همه حال در دل آنها زنده بدارد و شامل انواع بشارت برای فرمانبرداری از خدا و رسول،و وعده های عذاب بزرگ برای نافرمانی خدا و

1- من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقائه.

رسول در روز قیامت باشد.لزوماً چنین کتابی باید بزرگ داشته شود و تکرار و حفظ آن در میان مردم سنّت شود و بحث در معنی و مقصود آن و یاد دادن و یاد گرفتن آن رواج یابد تا یاد خدای سبحان و فرشتگان جهان برتر،دوام پیدا کند.

پس از قرآن سنّتهای عملی که در اوقات مخصوصی مکررا انجام می شود،در میان مردم رواج پیدا کند و آنها را بعضی از مردم برای بعضی دیگر با لفظ ادا می کنند و قسمتی از آنها در دل و نیّت استقرار می یابد.تا یاد معبود دوام یابد و در امر معاد مفید واقع شود در غیر این صورت فایده ای نخواهد داشت.و از جملهٔ این سنّتهای عملی عبادات پنجگانهٔ روزانه،و آنچه که بدان مربوط است می باشد.

چون امام(علیه السلام)در اینجا یادی از کتاب عزیز فرموده است که در بردارندهٔ حقایقی است که مستقیم یا غیر مستقیم به وسیلهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان شده است که به حسب سنّت پیامبر همهٔ مطالب الهی را داراست،ما به بیان شرافت و لوازم و شرایط تلاوت آن می پردازیم و بقیّهٔ مطالب عبادی را به جای خود موکول می کنیم:

بحث دوّم-در فضیلت قرآن است.

فضیلت قرآن از چند جهت است:

اوّل-[از نظر قرآن]خداوند تعالی در این باره می فرماید: «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (1)و نیز می فرماید: «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» مُبارَكٌ «لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» (2)و باز می فرماید: «وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» (3).

1- سورهٔ انبیا(21):آیهٔ(50): [1]این قرآن ذکر مبارکی است که آن را فرو فرستادیم آیا شما آن را منکرید؟
2- سورهٔ ص(38):آیهٔ(29): [2]قرآن کتاب مبارکی است که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن اندیشه کنند و صاحبان خرد پند گیرند.
3- سورهٔ یونس(10):آیهٔ(37): [3]چنین نیست که این قرآن افترایی باشد از غیر خدا،بلکه تصدیق کنندهٔ کتابهای آسمانی پیشین است.

دوّم[از نظر روایات]پیامبر خدا فرموده است:«آن که قرآن را بخواند و چنین تصوّر کند که کسی،برتر از قرآن را آورده است،آنچه را که خداوند بزرگ شمرده کوچک دانسته است (1).و باز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در روز قیامت هیچ شفاعت کننده ای از نظر مرتبه و مقام در نزد خداوند متعال،حتّی پیامبران و فرشتگان،برتر از قرآن نیست (2)».

از اشارهٔ پیامبر سرّ این حقیقت روشن می شود که شفاعت قرآن در حقّ کسی است که آن را تدبّر کند و راه حق را که قرآن مشتمل آن است بپیماید و از این طریق به پیشگاه حضرت حق وصول یابد و در جوار فرشتگان مقرّب قرار گیرد.و نتیجهٔ شفاعت جز این نیست که شخص مورد شفاعت به رضوان خدا دست یابد و چنان که می دانید رضایت خدا بدون پیمودن راهی که قرآن عزیز آن را هدایت کند حاصل نمی شود و بدون شفاعت قرآن شفاعت هیچ شفیعی نزد خدا سودمند نیست چنان که خداوند فرموده: «فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشّافِعِینَ فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْکِرَهِ مُعْرِضِینَ» (3)و باز پیامبر فرموده است«اگر چیزی ظرف قرآن قرار بگیرد آتش آن را نمی سوزاند (4)»مقصود این است که هر کس وجودش ظرف قرآن باشد و در آن تدبر کند و راهی را که قرآن می نماید برود آتش او را نمی سوزاند.

واضح است که آتش آخرت چنین کسی را نمی سوزاند،اما آتش دنیا به این دلیل در چنین شخصی تأثیر نمی کند که اولیای خدا در قوّهٔ نظری و عملی کامل اند و به حق واصل شده اند در چنان حدّی هستند که عناصر از نفوس آنها متأثّر می شوند.این نفوس چنان که در بدن خود تصرف می کنند در عناصر نیز

1- من قرء القرآن ثمّ رأی انّ احدا اوتی افضل ممّا اوتی فقد استصغر ما عظّم اللّه تعالی.
2- ما من شفیع افضل منزله عند اللّه تعالی یوم القیامه لا نبیّ و لا ملک و لا غیره.
3- سورهٔ مدثر(74):آیهٔ(48): [1]آنان که از قرآن اعراض کنند شفاعت شفیعان آنها را سود نبخشد.
4- لو کان القرآن فی احاب لما مسّته النار.

تصرّف می کنند،بنا بر این آتش در بدن آنها تأثیر نمی کند.رسیدن به چنین مقامی را در مقدّمات بحث توضیح دادیم.و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«برترین عبادت امّت من قرائت قرآن است و اهل قرآن،اهل خدا و از خواص او هستند (1)»مقصود پیامبر از قرائت قرآن با همان شرایطی است که بزودی بیان خواهیم کرد.

بحث سوم-در آداب تلاوت قرآن است:

مداومت بر خواندن و درس قرآن احتیاج به آدابی دارد و الاسودی نمی بخشد،چنان که انس در این باره گفته است:«چه بسیار است تلاوت کننده قرآن که قرآن وی را لعنت می کند».آنچه لازم است از آداب قرآن خواندن در این جا دانسته شود،همان چیزی است که امام ابو حامد غزالی در کتاب احیاء العلوم آن را خلاصه کرده است و ما چیزی بر آن اضافه نمی کنیم.آدابی که غزالی بیان کرده است ده چیز است:

1-آن که در حالی که انسان تلاوت قرآن را می شنود عظمت کلام خدا

و افاضهٔ کمال و لطف حق به خلق را در فرو فرستادن قرآن از عرش،در حدّ فهم خلایق و رساندن معانی به ذهن آنها را تصوّر کند که چگونه حقایق الهی در ضمن حروف و اصواتی که از صفات بشر است تجلّی یافته،زیرا بشر از رسیدن به مدارج جلال و صفات کمال بدون وسیله عاجز است،چه اگر کنه جمال کلام حق در پوشش حروف قرار نمی گرفت برای شنیدن کلام خدا وسیله دریافتی نبود و از جلوه نور حق و عظمت سلطه اش آنچه ما بین زمین و آسمان بود متلاشی می شد.

بنا بر این صورت و حرف جسدند برای حکمت،حکمت برای صورت و حرف نفس و روح به شمار می رود.و چون شرافت اجساد و عزّتشان به شرافت ارواح می باشد،شرافت حرف و صورت به شرافت حکمتی است که در آنها نهفته است.

1- افضل عباره امتی قرائت القرآن و اهل القرآن هم اهل اللّه و خاصته.

2-تعظیم

متکلّم-سزاوار است که در ذهن قرائت کنندهٔ قرآن عظمت متکلّم حاضر باشد و بداند آنچه که تلاوت می کند کلام بشر نیست و این که در تلاوت کلام خدا نهایت ممنوعیّت وجود دارد.زیرا خداوند فرموده است:

«لا یَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» ،«جز پاکان به آن دست نمی زنند.»چنان که ظاهر جلد قرآن و اوراق آن از تماس با ظاهر بدن ناپاک باید محفوظ باشد همچنین باطن معنای کلمات عزّت و جلال از باطن قلب انسان به دور است زیرا به نور قرآن دل روشن نمی شود،مگر از هر پلیدی پاک باشد و به نور عظمت خدا منوّر نمی شود مگر از تاریکی شرک به دور باشد.چنان که هر دستی صلاحیّت مسّ جلد قرآن را ندارد،هر انسانی نیز صلاحیّت تلاوت قرآن را ندارد و هر قلبی شایستهٔ حمل انوار قرآن نمی باشد و به همین دلیل بود که عکرمه بن ابی جهل هر گاه قرآن را می گشود غشّ می کرد و می گفت این کلام پروردگار من است و به سبب بزرگی گوینده، گفتار و سخن را تعظیم می کرد.

می دانی که عظمت متکلّم بدون اندیشه در صفات جلال و کمال و افعال او به قلب خطور نمی کند.هر گاه بیندیشی که کرسی،عرش،آسمانها،زمین و آنچه میان آنهاست مخلوق خدا هستند و خدا ادارهٔ آنها را به عهده دارد و روزی می دهد و یگانه و قهّار است و همگان در قبضهٔ قدرت او هستند آسمانها به ارادهٔ او برپا می باشند و همگان به سوی او باز می گردند و اوست کسی که می گوید این گروه بهشتی اند عظمت متکلّم در ذهنت جا می گیرد و آن گاه عظمت کلام مشخص می شود.

3-حضور قلب و عدم توجّه به امور دنیوی در وقت تلاوت.

در تفسیر کلام خدا که فرموده است: «یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ» ،گفته اند با جدیّت و کوشش کتاب را دریافت کن.جدیّت و کوشش این است که به هنگام قرائت کتاب همهٔ سرگرمیها و توجّه به غیر کتاب را ترک کنی.

حضور قلب هنگامی حاصل می شود که عظمت کلامی که تلاوت می کنی دریابی و با خواندن آن شادمان گشته و به آن انس گرفته و غفلت نکنی،چه اگر تلاوت کننده اهل باشد،در قرآن چیزهایی وجود دارد که دل به آن انس پیدا می کند و چگونه با اندیشه کردن در غیر قرآن می توانی با آن انس پیدا کنی در حالی که قرآن باغ عارفان و چمن اولیا و میدان تحرّک صاحبان خرد است.

4-تدبیر-

تدبیر حالتی است بالاتر از حضور قلب زیرا انسان گاهی توجّه به غیر قرآن ندارد ولی به شنیدن قرآن اکتفا کرده و در آن تدبّر نمی کند،با این که مقصود از تلاوت قرآن بنا به گفتهٔ حق متعال تدبّر است آنجا که می فرماید:« أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها» (1)،و باز می فرماید: «أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً» (2)،و باز فرموده است: «رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً» .

دقّت در بارهٔ قرآن انسان را توانایی می بخشد که در باطن معنای آن بیندیشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در عبارتی که در آن فهم نباشد خیری نیست و قرائت محسوب نمی شود اگر تدبّر در آن نباشد و اگر اندیشیدن جز با تکرار برایتان ممکن نیست تکرار کنید (3)».

از ابو ذر روایت شده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شبی را به قیام گذراند و مکرّر این آیه را تلاوت می کرد «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» (4).

5-تفهّم-

تفهّم،آن است که تلاوت کنندهٔ قرآن از هر آیه ای آنچه را که

1- سورهٔ محمّد(47):آیهٔ(24): [1]آیا در قرآن تدبّر نمی کنند یا بر دلهایشان قفل زده است؟
2- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(82): [2]آیا در قرآن نمی اندیشند یا تدبّر نمی کنند اگر از نزد غیر خدا می بود در آن اختلاف فراوانی بود.

3- لا خير فی عباره لا فقه فيها و لا فی قراءه لا تدبّر فيها و اذا لم يمكن التّدبّر الا بالترديد فليردّ.
4- سورۀ مائده(4):آيۀ(118): [3]قام رسول(صلی الله عليه و آله)ليله يردّ قوله تعالی:اگر آنها را عذاب کنی آنها بندگان تو هستند و اگر آنها را بيامرزی تو عزيز و حکيم هستی.

شایسته است استنتاج کند.زیرا قرآن مشتمل بر ذکر اوصاف و افعال خداوند تعالی و احوال پیامبران و تکذیب کنندگان پیامبران و احوال ملائکه و بیان فرمانها و عذابها،بهشت و جهنّم و وعد و وعید می باشد.تلاوت کننده باید در معانی اسماء و صفات خداوند تأمّل کند تا اسرار قرآن برایش کشف و گنجینه های راز و معادن حقایق آن به رویش باز شود و به این حقیقت امام علی(علیه السلام)اشاره دارد آن جا که می فرماید«خداوند چیزی را بر پیامبرش پوشیده نداشت ولی بر مردم پوشیده داشت مگر آنها که بر فهم قرآن دست یافتند پس باید برای بدست آوردن فهم قرآن حریص بود».

ابن مسعود گفته است هر که بخواهد به علم اوّلین و آخرین آگاه شود باید به قرآن متوسل شود.باید دانست که بیشترین علوم قرآن نهفته در اسماء و صفات خداست و خلایق از آن علوم جز به قدر فهمشان درک نمی کنند و خداوند به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» (1)در این جا منظور از آب علم است که خداوند از آسمان بخشش خود بر ظرف قلوب نازل فرموده است و هر یک بر حسب استعداد و امکان از آن بهره مند شدند،هر چند بالاتر از آنچه آنها درک کرده اند مراحل دیگری است که بر آن وقوف نیافته و گنجهایی که بر ژرفای آن اطلاع پیدا نکرده اند.

آنچه گفتیم در باره اسماء و صفات خدا بود.امّا افعال حق متعال و آنچه که بدان از خلق آسمان و زمین و غیر اینها اشاره فرموده است،شایسته است که خوانندهٔ قرآن از خلق آسمان و زمین،صفات حق و جلال او را بفهمد،زیرا فعل فاعل می خواهد،از عظمت فعل بر عظمت فاعل استدلال کند تا سرانجام فاعل را بدون فعل دریافته و در مقام اوّل فاعل را چنین بخواند: «هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِی ما ذا»

1- سورهٔ رعد(13):آیهٔ(17):از آسمان آبی را فرو فرستاد،هر ظرفی به اندازهٔ خود از آن دریافت داشت،آبهای جاری سیل آسا کف برآورد.

«خَلَقَ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِ» (1)و در مقام دوم چنین بخواند: «کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ» ، آن که حق را بشناسد خداوند را در همه چیز می بیند و آن که به درجهٔ عرفان دست یابد همه چیز را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته و با خداوند هیچ چیز را نمی بیند و هر گاه این سخنان خداوند: «أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ» ،... «أَ فَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ» ،... «أَ فَرَأَیْتُمُ النّارَ الَّتِی تُورُونَ» را تلاوت کند سزاوار نیست که نظر خود را در نطفه و آب و آتش محدود کند بلکه باید در منی که نطفه است و سپس در کیفیت تقسیم نطفه به گوشت و استخوان و عصب و عروق و غیره و پس از آن به چگونگی شکل پذیری اعضای مختلفهٔ بدن(مدور-طویل و عریض-مستقیم،منحنی،سست،محکم، رقیق،غلیظ)و آنچه که در هر یک از اینها از نیرو نهاده شده است و منافعی که اگر چیزی از آنها مختل شود،امر آنها و مصالح بدن مختل می شود،دقّت کند.

تأمل کنندهٔ در این عجایب و امثال آنها به قدرت عجیب خدای تعالی و مبدأی که این آثار از او پدید آمده است توجه خواهد کرد،پس مدام شاهد کمال صانع از طریق مشاهدهٔ کمال صنع خواهد بود.

امّا احوال انبیا.از چگونگی تکذیب انبیا و قتل آنها به وسیلهٔ مردم بی نیازی خداوند از انبیا ثابت می شود.و اگر همهٔ انبیا را نیز به قتل می رساندند به خداوند تأثیری نداشت و به سلطه و قدرت او زیانی وارد نمی کرد.و هر گاه می شنویم که خداوند آنها را یاری کرده است می فهمیم که آنها مورد تأیید خداوند بوده اند.چنان که خداوند می فرماید: «حَتّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّیَ مَنْ نَشاءُ» (2).

از مطالعهٔ احوال تکذیب کنندگان انبیا مانند عاد و ثمود و چگونگی به

1- سورهٔ لقمان(31):آیهٔ(11): [1]این خلق خداست،به من بنمایانید که دیگران چه آفریده اند.
2- سورهٔ یوسف(12):آیهٔ(110): [2]زمانی که پیامبران مأیوس شدند و گمان کردند که مورد تکذیب واقع شده اند نصرت ما فرا رسید و آن را که خواستیم نجات بخشیدیم.

هلاکت رسیدن آنها،به ترس از خداوند و عذاب او توجّه پیدا می کنیم.بهرهٔ انسان از توجّه به عذاب خدا بهره ای نفسانی است که اگر مورد غفلت واقع شود و اسائه ادبی انجام گیرد چه بسا انسان به عذاب مبتلا شود و در موقعیّتی قرار گیرد که مال و فرزند به حال او نفعی نخواهد داشت.شنوندهٔ قرآن هرگاه احوال بهشت و جهنم را بشنود برایش به لحاظی خوف و به جهتی امید پیدا می شود و چنین تصوّر خواهد کرد به هر اندازه که از یکی دور شود به دیگری نزدیک خواهد شد.

بالاخره قرائت کنندهٔ قرآن از آیات فوق و دیگر آیات قرآن چنین می فهمد که اسرار الهی قرآن به دلیل پایان نداشتن قابل شمارش و دسترسی به همه آنها نیستند.خداوند تعالی در این مورد می فرماید: «قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً» (1).

امام(علیه السلام)در این مورد فرموده است:«اگر بخواهم از تفسیر فاتحه الکتاب هفتاد شتر را بار می کنم (2)».

کسی که به هنگام تلاوت قرآن و یا شنیدن آن،معانی قرآن را ولو به کمترین مقدار،نفهمد مشمول این گفته حق تعالی قرار می گیرد: «أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمی أَبْصارَهُمْ أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها» (3).منظور از قفل موانعی است که بزودی آنها را ذکر خواهیم کرد.

6-تلاوت کننده باید خود را از موانع فهم قرآن خالی گرداند.

زیرا بسیارند

1- سورهٔ کهف(18):آیهٔ(109): [1]بگو ای پیامبر اگر دریاها مداد شوند که کلمات پروردگارت را بنویسند دریاها پایان می یابند قبل از آن که کلمات پروردگار تمام شود،هر چند دریاهای دیگری به این دریاها افزوده شود.
2- لو شئت لأوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحه الکتاب.
3- سورهٔ محمّد(47):آیهٔ(24): [2]آنها کسانی هستند که خداوند آنها را لعنت کرده است گوششان کر و چشمانشان را کور کرده است آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلهاشان قفل زده شده است.

افرادی که به علل و موانعی که شیطان بر قلب آنها افکنده است،حجابی بر عجایب اسرار قرآن برای آنها به وجود آورده است و از فهم قرآن باز مانده اند.

در این باره پیامبر اسلام فرموده است:«اگر شیاطین بر دل بنی آدم دور نمی زدند می توانست به ملکوت آسمانها بنگرد (1)».معانی قرآن و اسرار آن از جملهٔ ملکوت است.

حجابهایی که مانع از فهم قرآنند عبارتند از:

الف-سرگرم شدن به حروف و مخارج آنها که از توجّه به معنی باز می دارد.

گفته اند که جلودار این موضوع شیطان بوده است که بر قرّاء گماشته شده تا توجّه آنها را از معانی قرآن منصرف کند و همیشه آنها را در تردید برای حروف وا می داشته و به آنها تلقین می کرده است که حروف از مخرجشان ادا نشده اند.

بنا بر این،تأمّل و دقّت قرّاء بر مخارج حروف مصروف می شده است و در این صورت چگونه ممکن بوده است که معنی قرآن برای آنها کشف شود.بالاترین مضحکهٔ شیطان کسانی هستند که پیروان این گونه فریبها باشند.

ب-پیروی از روش خاصّی که آن را شنیده و تفسیر ظاهری که از ابن عباس یا مجاهد یا غیر اینها نقل شده باشد و قاری به دید تعصّب و بدون عمق علمی به آن بنگرد.در این صورت نظرش در اطراف شنیده هایش متوقّف می ماند.

و اگر احیاناً بعضی از اسرار قرآن برایش روشن شود شیطان جهل او را بر آن تقلید کورکورانه اش محدود کند و مخالفت پدر و معلّمان را در ترک آنچه برایش ملکه شده تأثیر ندهد.صوفیّه به همین حقیقت اشاره کرده اند آنجا که می گویند علم حجاب است.مقصود صوفیّه از علمی که حجاب است عقایدی است که بیشتر مردم در تعلیم و تقلید بر آن اصرار می ورزند و جدلهایی است که متعصّبان مذهب

1- لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لتنظروا الى الملكوت.

گفته و نوشته و القا کرده اند نه علم حقیقی که با نور بصیرت دریافت می شود.

تقلید گاهی باطل است مثل کسی که استواری خدا بر عرش را بر معنی ظاهرش حمل می کند،اگر بر قلبش قدّوسیّت خدا بگذرد که ذات مقدّس حق از هر آنچه که بر خلق رواست منزّه و پاک است در این مورد تقلید برایش جایز نیست مگر این که برای خدا دوّم و سوّمی(مثلی)فرض کند.در این صورت است که برای زدودن این فرض از ذهن،دچار وسوسه می شود و یا دوگانگی حق را به تبع دیگران می پذیرد و گاهی تقلید حق است و در عین حال از فهم جلوگیری می کند، زیرا حقی که مردم مکلّفند آن را بخواهند دارای مراتب،درجات،ظاهر و باطن است ظاهرگرایی محض مانع از رسیدن به باطن می شود.

اگر اشکال شود که به چه دلیل جایز است انسانی که قرآن را می شنود از ظاهر قرآن به باطن آن منتقل شود،با این که پیامبر اسلام فرموده است:«هر که قرآن را به رأی خودش تفسیر کند جایگاهش پر از آتش خواهد شد (1)»،و بر نهی پیامبر از تفسیر به رأی آثار فراوانی مترتّب است.

از این اشکال به چند صورت پاسخ داده می شود:

اوّل،این حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)«برای قرآن ظاهر و باطنی آغاز و انجامی است (2)»و با این گفتهٔ امام(علیه السلام):«مگر بنده ای که خدا فهم قرآن را به او عطا کرده باشد»معارض است.اگر جز ترجمهٔ ظاهری نقل شده مورد بحث روا نباشد فایدهٔ این فهم چیست؟ دوم،اگر تفسیر قرآن از طریق عقل جایز نباشد،شرطش این است که از پیامبر شنیده شده باشد و این جز در باره بعضی از قرّاء ممکن نیست.امّا آنچه ابن عبّاس و ابن مسعود و غیر اینها در تفسیر قرآن از خودشان نقل کرده اند این

1- من فسّر القران برأیه فلیتبوّء مقعده من النّار.
2- انّ للقرآن ظهرا و بطنا و حّدا و مطلعا.

تفسیر به رأی است و پذیرفتن آن جایز نیست.

سوّم،صحابه و مفسّران در تفسیر بعضی آیات اختلاف نظر دارند و نظرهای گوناگونی را نقل کرده اند،به گونه ای که جمع بین آنها ممکن نیست و محال است همهٔ آن اقوال از رسول خدا شنیده و نقل شده باشد.

چهارم-امام علی(علیه السلام)برای ابن عباس دعا کرده و فرمود:«خدایا او را در دین فقیه گردان و تأویل کتاب را به او بیاموز» (1).بنا بر این اگر تأویل قرآن مثل نزول قرآن شنیدنی و حفظ کردنی باشد،تخصیص یافتن ابن عباس به این حقیقت بی معنی خواهد بود.

پنجم-به دلیل گفتهٔ حق متعالی: «لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» (2)در این آیه خداوند استنباط را به رأی علما اثبات کرده است.روشن است که استنباط معنی قرآن بالاتر از شنیدن آن است.

با توجّه به توضیحات فوق بناچار باید نهی از تفسیر به رأی را به یکی از دو معنای زیر حمل کنیم:

1-انسان در مورد چیزی نظر خاصّی داشته باشد و میل باطنی اش وی را به مقصد خاصّی سوق دهد،در این صورت قرآن را طبق میل خود تفسیر می کند.

چه،اگر این خواست و میل را نداشته باشد این معنای تأویلی به ذهنش نمی آید، خواه صحیح باشد و خواه ناصحیح.و این مانند کسی است که دیگران را برای مبارزه با قلب بی رحم فرا می خواند و غرض خود را به قول خدای تعالی: «اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ» ،اثبات می کند و سخن او اشاره به این دارد که مقصود از قلب قسیّ، فرعون است.چنان که بعضی از وعّاظ برای زیبایی کلام و ترغیب مستمعان چنین استدلالاتی را به کار می گیرند و این تفسیر به رأی گفته می شود و جایز نیست.

1- اللّهمّ فقّهه فی الدّین و علّمه التّأویل.
2- سورهٔ نساء(40):آیهٔ(83)، [1]کسانی که فهم حقیقت را از قرآن استنباط کرده اند.

2-مفسّر قرآن به ظاهر عربی قرآن مبادرت ورزد بدون آن که از سماع و نقل و آنچه که متعلّق به غرایب قرآن و معانی الفاظ مبهم و یا آنچه مربوط به اختصار،حذف،اضمار،تقدیم،تأخیر و مجاز است کمک بگیرد.

بنا بر این کسی که به ظاهر تفسیر حکم کند به صرف فهم عربی به استنباط معنی بپردازد زیاد اشتباه خواهد کرد و در زمرهٔ مفسّران به رأی قرار می گیرد،مانند اقسام تفسیر در بارهٔ این آیهٔ شریفه: «وَ آتَیْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً» (1)این که به ظاهر عربی آیه نگاه کند چنین می پندارد که مقصود این است که ناقهٔ صالح بینا بوده و کور نبوده است[مبصره را صفت ناقه گرفته اند]در حالی که معنی آیه مبصره یعنی نشانهٔ روشنگر است[مبصره صفت آیه است نه ناقه]و نیز پنداشته اند که ظلم در آیه منظور ظلم به غیر است،در حالی که منظور به ناقه است و آیه به صورت منقول منقلب است.مانند آیهٔ شریفهٔ «وَ طُورِ سِینِینَ» (2)و همچنین در باقی اجزای بلاغت تفسیر به رأی صورت می گیرد.بنا بر این هر کس به ظاهر عربی قرآن، در تفسیر،اکتفا کند بدون آن که از نقل کمک بگیرد تفسیر به رأی کرده است.

مقصود از نهی تفسیر به رأی همین معناست نه فهم اسرار معانی و روشن است که نقل اقوال برای فهم معنی کفایت نمی کند.برای استواران در علم،از اسرار قرآن به اندازهٔ صفای عقل و درجهٔ استعداد و کوشش در تحقیق و در نظر گرفتن اسرار و پندها،کشف می شود.و برای هر یک از اهل بینش به اندازهٔ کوششان در ارتقاء به درجات معانی،درک و فهم حاصل می شود با وجودی که همگان در فهم و درک ظاهر قرآن مشترکند.برای توضیح بیشتر معنای فوق می توان فهم بعضی از اهل بینش را در مورد دعای پیامبر(صلی الله علیه و آله)در سجود مثال آورد:«از خشمت به

1- سورهٔ بنی اسرائیل(17):آیهٔ(59):و [1]به ثمود آیت ناقه را که همه مشاهده کردند بدادیم.
2- چنانچه سینین به معنای سینا باشد به معنای سنگ ریزه است و در نتیجه باید طور سینین،سینین طور باشد.

رضایت پناه می آورم و از عقوبتت به عافیتت و از خودت به خودت پناه می آورم ثنایت را نمی توان شمرد،تو چنانی که خود خویشتن را ستوده ای (1)».

عرفا در تفسیر این دعا گفته اند:به پیامبر گفته اند سجده کن تا به خدا نزدیک شوی.پیامبر در سجود قرب خدا را دریافت و در آن حال به صفات خدا نگریست و از بعضی صفات خدا به بعضی دیگر پناه برد زیرا که رضا و خشم دو صفت متضاداند و بر اثر پناه بردن از بعضی صفات به بعضی،تقرّب پیامبر به خدا بیشتر شد و از صفات به حقیقت ذات ارتقا یافت و در این مرحله گفت از خودت به خودت پناه می برم و با این خواست و تقاضا نزدیکی او به خدا فزونی یافت.و چون در این مقام از قرب قرار گرفت به ثنا گفتن پرداخت و چنین گفت ثنای تو را نمی توانم بشمرم پس از آن متوجّه شد که در ثنای خدا قاصر است، در این حال عرض کرد:تو چنانی که خود،خویشتن را ستوده ای.آنچه عرفا در بارۀ این دعا گفته اند از ظاهر کلام فهمیده نمی شود ولی ناقض آن هم نیست بلکه بیان کنندۀ کمال پیامبر است که اسرار فراوانی را در خود دارد.

ج-سوّمین مانع فهم قرآن این است که تلاوت کننده به دنیا گرایش داشته باشد و از هوای نفس پیروی کند زیرا پیروی از هوای نفس موجب ظلمت دل می شود و همچون زنگاری است بر آینه که مانع تجلّی حق تعالی در دل می شود و آن بزرگترین حجاب است و بیشتر افراد با همین هوای نفس در حجاب قرار می گیرند و هر چه شهوات در دل بیشتر تراکم پیدا کند دوری از اسرار الهی فزونتر می شود و به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دنیا و آخرت متضاد یکدیگرند هر قدر به یکی نزدیک شوی از دیگری دور می شوی (2)».

1- اعوذ بر ضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک و أعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک.
2- الدّنیا و الآخره ضرّتان بقدر ما تقرب من احداهما تبعد من الاخری.

7-ویژگی هفتم تلاوت کننده این است که هر خطابی که در قرآن از امر و

نهی و وعد و وعید آماده است به نفس خود اختصاص دهد

و چنین فرض کند که مقصود از فرد مورد خطاب خود اوست مثلاً اگر داستان پیشینیان و انبیا را می شنود بداند که مقصود نقل داستان نیست بلکه عبرت گرفتن از آن است.پس نباید چنین اعتقاد داشته باشد که آیات قرآن مخاطبین خاصی داشته و مقصود آیات آن افراد خاصّ بوده اند،زیرا قرآن و سایر خطابات شرعی که وارد شده است از باب«مقصود تویی،ای همسایه بشنو»می باشد که به کنایه و یا تمثیل و یا شرح حال دیگران وظیفهٔ انسانها را تعیین می کند و تمام آیات قرآنی نور و هدایت و رحمت است.و به این دلیل است که خداوند همگان را به سپاسگزاری نعمت کتاب امر کرده و فرموده است: «وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَهِ یَعِظُکُمْ بِهِ» (1).

هر گاه تلاوت کننده خود را مخاطب قرآن فرض کند صرف خواندن قرآن را پیشهٔ خود نمی سازد.بلکه مانند بنده ای که کتاب مولای خود را که برای او نوشته شده تا در آن تدبّر و مطابق آن عمل کند،به آن توجّه می کند حکیمی در این باره گفته است این قرآن در بردارندهٔ دستورالعملهایی است که از جانب پروردگار نازل شده تا در نمازهای خود به آنها بیندیشیم و در مکانهای خلوت از امور ممنوعه خودداری کنیم و در طاعت و فرمانبرداری به سنّتهای آن عمل کنیم.

پس از این که تلاوت کنندهٔ قرآن،خود را مخاطب قرآن قرار داد،بر حسب اختلاف آیات دلش تأثّرات مختلفی می یابد و برای او به حسب هر فهم و درکی، حال و وجدی پیدا می شود که در آن حالت نفس خود را متوجه ترس،اندوه، امید و پندآموزی که بر او عارض شده می کند.بنا بر این برای انجام کاری آماده و یا منفعل می شود و بر اثر انفعال تأثّر و خشیت پیدا می کند و هر چه معرفت او کاملتر

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(231): [1]نعمت خدا و آنچه را که در مورد پند و موعظه نازل کرده است به یاد آورید .

شود در بیشتر احوال ترس بر دل او غلبه می کند.به همین دلیل است که عرفا خود را در تنگنایی سخت می بیند و لذا مغفرت و رحمت بدون تحقق شرایطی تحقق نمی یابد.و عارف خود را از رسیدن بدانها درمانده می بیند.چنان که خداوند تعالی می فرماید: «وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی» (1).خداوند در این آیهٔ شریفه و نیز در سورهٔ و العصر آمرزش را مشروط به چهار شرط قرار داده (ایمان،عمل صالح،توصیهٔ به حق،توصیهٔ به صبر)و در جایی دیگر این شروط را مختصر کرده و در یک شرط که جامع الشرائط است آورده و فرموده است: «إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» یعنی آمرزش خدا به نیکوکاران نزدیک است.و می دانیم که احسان جامع همهٔ شرایط است تأثّر بندهٔ شایسته از تلاوت این است که به صفتی که آیه از آن حکایت می کند در آید.یعنی به هنگام تلاوت آیه ای که بر عذاب دلالت می کند از خدا بترسد و به هنگام آیه بشارت،به رحمت خدا دل ببندد و خوشحال شود و به هنگام ذکر صفات و اسماء خدا از جهت جلال و عظمت خدا،خاضع شده سرش را فرو اندازد و به هنگام ذکر کفّار و بیان عمل و اندیشهٔ آنها در بارهٔ خدا که وی را دارای زن و فرزند می دانستند از تأسف و زشتی بیان آنها صدایش گره می خورد و دلش می شکند و از آنچه که ستمکاران می گویند خدا را والا و منزّه می داند و به هنگام ذکر بهشت در باطن خود به آن شوق پیدا می کند،و هنگام ذکر آتش(جهنّم)بدنش از ترس می لرزد.

نقل شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به ابن مسعود فرمود برایم قرآن بخوان،ابن مسعود می گوید سورهٔ نساء را گشودم و خواندم تا به این آیه رسیدم: «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» (2).دیدم که دو چشم پیامبر پر از اشک شده است و فرمود بس است.دستور پیامبر بر توقف قرائت قرآن برای این

1- من آمرزندهٔ کسانی هستم که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل شایسته انجام دهند و هدایت شوند.
2- سورهٔ نساء(40):آیهٔ(41): [1]چگونه خواهد بود هر گاه از هر امّتی گواهی بیاوریم و تو را بر آنها گواه بگیریم.

بود که این حالت معنوی،قلب پیامبر را بکلّی در خود غرق کرده بود.

خلاصه منظور از خواندن قرآن این است که این احوال را در انسان پدید آورد،قلب انسان را جذب کند و او را به کار خیر و ترک حرام وادارد.پیامبر خدا فرموده است.«قرآن را تا زمانی که قلبتان به آن توجّه دارد و بر جسمتان تأثیر می گذارد بخوانید و هر گاه به آن توجه نداشتید خواندن را ترک کنید (1)».

در این باره خداوند تعالی فرموده است: «الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً» (2)در غیر این صورت خواندن قرآن و حرکت زبان زحمتی نمی خواهد.

در بارهٔ توجّه به قرآن شخصی نقل کرده است که قرآن را بر استادم قرائت کردم.بار دوّم که خواستم بخوانم از خواندن منع کرد و گفت:قرآن را نزد من خواندی،حال برای خدا بخوان و دقّت کن که خدا چه دستور می دهد،و به تو چه می فهماند تا بدان عمل کنی.رسول خدا وقتی از دنیا رفت بیست هزار صحابه داشت و از آنها فقط شش نفر حافظ قرآن بودند و در بارهٔ دو نفر اختلاف بود که آیا قرآن را حفظ دارند یا نه بیشتر صحابه یک یا دو سوره حفظ داشتند.

افرادی که سورهٔ بقره و انعام را حفظ داشتند از علما شمرده می شدند.این کم حفظ داشتن قرآن به دلیل مشغول بودن آنها به فهمیدن معانی قرآن بود تا حفظ کردن آن.کسی به نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد تا قرآن فرا بگیرد،آیاتی را آموخت تا به این آیه رسیدن: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ» (3)

1- اقرؤا القرآن ما ائتلفت علیه قلوبکم و لانت علیه جلودکم فاذا اختلفتم فلستم تقرءونه.
2- سورهٔ انفال(8):آیهٔ(2): [1]مؤمنان کسانی هستند که هر گاه یاد خدا [2]می کنند دلشان را ترس فرا می گیرد و هر گاه قرآن بر آنها خوانده شود ایمانشان افزوده می شود.
3- سورهٔ زلزال(99):آیهٔ(8): [3]آن که مقدار ذرّه ای خیر و مقدار ذرّه ای شرّ انجام دهد آن را خواهد دید.

،گفت،مرا بس است و بازگشت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود این مرد به محل خود بازگشت در حالی که فقیه و دانشمند بود.

چنین حالتی که خداوند تعالی بر قلب انسان به دنبال فهم قرآن پدید می آورد کمیاب و پر ارزش است.امّا آن که قرآن را با زبان تلاوت می کند و از عمل کردن به قرآن رو می گرداند سزاوار است که مقصود در این گفتار خداوند باشد: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمی» (1).بهرهٔ زبان از قرآن صحیح ادا کردن حروف و بهرهٔ عقل درک معانی و بهرهٔ دل اثر پذیری و متأثر شدن و اطاعت است.

ویژگی نهم-از ویژگیهای دیگر تلاوت کنندهٔ قرآن ترقّی است

و آن عبارت از توجّه قلب و عقل به قبلهٔ حقیقی می باشد بدانگونه که کلام خدا را از خدا بشنود نه از خود،قرائت به سه درجه تقسیم شده است:

1-کمترین درجه این است که شخص چنین فرض کند که قرآن را نزد خدا می خواند و خداوند ناظر اوست و از او می شنود.حال تلاوت کننده در این هنگام طلب و تضرّع و خواهش است.

2-تلاوت کننده حضور قلب داشته باشد به گونه ای که گویا خداوند او را با لطف خود مخاطب قرار داده و مناجات او را به انعام و احسان پذیرفته است و تلاوت کننده در مقام شرمساری در برابر نعمتهای خدا و توجّه به کلام و فهم سخن الهی است.

3-تلاوت کننده از کلام،متکلّم،و از کلمات صفات را ببیند و به قلب و قرائت خود و نعمتهای مادّی خدا توجهی نداشته باشد بلکه همّت را متوجّه متکلّم ساخته و اندیشهٔ خود را به او منحصر سازد و در مشاهدهٔ او

1- سورهٔ طه(20):آیهٔ(124): [1]آن که از یاد ما روی گرداند زندگی بر او سخت و روز قیامت او را کور بر می انگیزیم.

غرق شود که البته این درجهٔ مقرّبان است.و امام جعفر صادق(علیه السلام)در این باره فرموده است:«خداوند تعالی در کلامش برای خلق تجلی یافته ولی خلق او را نمی بینند. (1)» از حالتی که برای امام صادق به هنگام نماز عارض می شد و بی هوش می گردید سؤال شد،فرمود:«این آیه را مرتب بر قلب خود تکرار کردم تا آن را از گوینده اش(خدا)شنیدم،و جسم من تحمّل دیدن جلوهٔ قدرت خدا را نداشت».

در این درجات حلاوت و شیرینی زیاد می شود و مصداق قول خداوند تعالی قرار می گیرد که: «إِلَی اللّهِ» و از لحاظ مشاهدهٔ خدا،نه غیر آن مصداق این آیه قرار می گیرد: «وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ» ،زیرا رؤیت غیر خدا همراه با خدا شرک است و راه گریزی از شرک وجود ندارد بجز این که خدای را یگانه ببیند.

10-تبرّی.

مقصود از تبرّی این است که شخص قدرت و توان را از خود نداند و به چشم رضا و تزکیه به خودش ننگرد.هر گاه آیات وعد و مدح شایستگان را تلاوت کند نفس خود را جزو آنها نپندارد و در آن آیات اهل یقین و راستگویان را در نظر آورد و علاقه مند باشد که خداوند او را در زمرهٔ صدیّقان قرار دهد.و هر گاه آیات خشم و نکوهش گناهکاران را بخواند خود را جزو آنها بپندارد و از لحاظ کسب شفقت خداوند و ترس از او خود را مخاطب این آیات فرض کند.

به یوسف بن استاط گفته شد هر گاه قرآن می خوانی چه دعایی می کنی؟ گفت از خداوند متعال هفتاد مرتبه آمرزش گناهانم را می طلبم.

هر گاه شخصی نفس خود را به هنگام قرائت گناهکار بداند موجب قرب و نزدیکی به خدا می شود زیرا کسی که با وجود نزدیکی به خدا خود را دور ببیند، خداوند مقام خوف را به او لطف می فرماید و این موجب می شود تا به درجهٔ

1- لقد تجلّی اللّه تعالی لخلقه فی کلامه و لکنّهم لا یبصرون.

بالاتری از قرب برسد.و کسی که با وجود دوری خود را نزدیک بداند به درجۀ پست تری تنزّل می یابد و هر گاه به خود با چشم رضایت بنگرد خود حجاب خود می شود،و اگر هرگز به نفس خود توجهی نداشته باشد جز خدا در قرائت خود مشاهده نمی کند و در این صورت ملکوت برای او کشف می شود.مکاشفات تابع حال کاشف است.بنا بر این هر گاه آیات امیدوار کننده را تلاوت کند بر او بشارت غلبه می کند و صورت بهشت برایش کشف می شود چنان که گویا بهشت را می بیند و اگر بر او خوف غلبه یابد آتش برایش کشف می شود آن گونه که گویا اقسام عذاب را می بیند.توضیح این که چون کلام خداوند تعالی به گونه های لطف،سهولت،شدّت،رجاء و خوف صادر شده است.و این بر حسب اوصافی است که در آیات وجود دارد زیرا بعضی از آنها رحمت و بعضی لطف و دسته ای انعام و دسته ای بر شدّت و سختی دلالت دارند.از لحاظ مشاهدۀ کمالات و صفات،قلب در حالات مختلف دگرگون می شود و به لحاظ هر حالتی از حالات آمادۀ مکاشفۀ مناسب آن حال می شود زیرا محال است که حال مستمع در برابر آیات مختلف یکسان باشد.در قرآن سخنانی در بارۀ رضا،خشم،انعام،انتقام، جبروت،بهشت و توجّه دلسوزی آمده است.این ده ویژگی که توضیح دادیم آداب تلاوت بود و اکنون به متن برمی گردیم و می گوییم:

فرموده است: و خلّف فیکم ما خلّفت الانبیاء....و لا علم قائم این فراز از کلام امام(علیه السلام)اشاره است به آنچه که واجب است در حکمت الهی بر زبان انبیا از عبادات شرعی و قوانین کلّی جاری شود تا با آنها یاد خداوند سبحان محفوظ بماند.لفظ علم قائم برای آثار باقی ماندۀ از انبیا که اوصیا و اولیا به وسیلۀ آن مردم را هدایت می کنند و مراجعۀ مردم به آنهاست به صورت استعارۀ زیبایی آورده شده است .

کتاب ربّکم ،عطف بیان است از جملۀ ما خلف الانبیاء لازم نیست که از

کلمۀ کتاب،مشخّصی فهمیده شود،تا نتیجه این باشد که آنچه محمّد(صلی الله علیه و آله) آورده است عین همان چیزی است که انبیای سابق آورده اند،زیرا این امر محالی است،بلکه مقصود دستور العملهای حقّی است که انبیا در میان امّتهای خود به جا گذاشته اند و آنچه بر محمّد(صلی الله علیه و آله)نازل شده است،دستورالعملهایی از همان نوع است.توضیح این که قوانین کلّی که همۀ انبیا در آن اشتراک دارند عبارتند از توحید،منزّه بودن خداوند متعال،چگونگی بعث و قیامت و دیگر قواعد کلیّی که نظام کلّی جهان بر آنها استوار است مانند حرمت کذب،ظلم،قتل،زنا و غیر اینها از اموری که در آنها هیچ پیامبری با پیامبر دیگر اختلاف ندارد.

این قوانین کلّی یاد شده به منزلۀ ماهیّت واحد کلیّی هستند که در اشخاص مختلف وجود دارند و چنان که عوارضی بر ماهیّت شخص خاصّی عارض می شود که در شخص دیگر نیست و ملاک اختلاف نزد اشخاص همین عوارض می باشند که صورتهای خاصّ شخص را می سازند.همچنین کتابهایی که بر زبان انبیا نازل شده،آنها به منزلۀ اشخاص مختلفی هستند که دارای ماهیّت واحدی می باشند.

اختلاف کتب بر حسب کم یا زیادیی است که بر ماهیّت آنها به خاطر اختلاف مردم و زمان مکان عارض می شود .

«مبیّنا» به عنوان حال منصوب است و عامل آن فعل خلّف و ذو الحال ضمیر فاعلی است که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)باز می گردد[و معنای آن این است:

در حالی که پیامبر بیان کنندۀ حلال و حرام کتاب است].

فرموده است: حلاله و حرامه و فضائله و فرائضه و....

این جمله اشاره به احکام پنج گانۀ شرعی است که علم فقه بر آنها دور می زند و آنها عبارتند از:وجوب،استحباب،حرام،کراهت،مباح.

امام(علیه السلام)با واژۀ حلال،مباح و مکروه را در نظر گرفته و از حرام امور ممنوعه و از فضائل امور مستحب و از فرائض امور واجب را منظور داشته است و از

نسخ برداشتن حکم ثابتی که در گذشته به صراحت آمده است و جانشین کردن حکم دیگری مراد است.بنا بر این ناسخ حکمی است که حکم قبل را از میان می برد مانند سخن حق متعالی: «الْمُشْرِکِینَ» که حکم قبلی را که: «لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ» بودن است از میان برداشته است.حکم ملغی شده را منسوخ می گویند.

منظور حضرت از«رخصه»فعلی است که انجام آن به دلیل ضرورتی جایز شمرده شده باشد با وجود موجود بودن سبب حرمت آن،مانند کلام حق تعالی: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ» .و منظور حضرت از عزائم،احکام شرعی است که مطابق علت شرعی آن جریان دارد مانند کلام حق متعال: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» و منظور حضرت از کلمهٔ عام در این جا لفظی است که همهٔ آنچه را که بر حسب وضع واحد شایسته است،فرا می گیرد.مانند سخن حق متعال: «وَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» ... «وَ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ» و مقصود از خاص مفهومی است که تمام افراد مصداق را فرا نمی گیرد مانند سخن حق متعال: «مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً» .

خاص مطلق چیزی است که وقوع شرکت در مفهوم آن جایز نیست چنان که قبلا بیان شد.

العبر:جمع عبرت و به معنی اعتبار و از ریشهٔ عبور که به معنی انتقال از جایی به جایی است،اشتقاق یافته است و بدین لحاظ که ذهن از شیئی به شیء دیگر انتقال می یابد به کار بردن عبرت برای انتقال ذهن نیکو می باشد.

در بیشتر موارد به کار بردن عبرت اختصاص دارد به انتقال ذهن انسان از مصائب و مکروهاتی که بر غیر وارد شده به خود انسان.در این صورت فرض چنین است که گویا آن مصیبت و امور ناگوار بر شخص عبرت آموز وارد شده و به همین لحاظ برای عبرت گیرنده تنفّری از دنیا حاصل می گردد و ذهنش به ورای دنیا مانند امر معاد و رجوع به پیشگاه پروردگار انتقال می یابد و همین امر عبرت نامیده می شود.

همچنین مصیبتهای آینده موجب تذکر نفسانی و توجه او به محضر حضرت حق می شود و تکرار تذکر بلا و محنتهای دنیا ذهن انسان را به آخرت معطوف می دارد و متوجه می شود که دنیا خانهٔ ناپایدار و آخرت خانهٔ پایدار است مانند یادآوری قصّهٔ اصحاب فیل و مانند سخن حق متعال که در بارهٔ فرعون فرموده است: «فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى فَأَخَذَهُ اللّهُ نَكالَ الْآخِرَهِ وَ الْأُولى إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى» (1)و مانند این گفتهٔ حق تعالی: «وَ فِی أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ» .

چنان که گفتیم عبرت از مصائب حاصل می شود و گاهی عبرت در هر چیزی که مفید پند گرفتن باشد به کار می رود گر چه امر خوشایندی باشد،مانند قول خداوند تعالی: «وَ إِنَّ لَكُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمّا فِی بُطُونِها» (2).و مانند این کلام حق متعال: «فِئَةٌ تُقاتِلُ فِی سَبِيلِ اللّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْیَ الْعَيْنِ وَ اللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِی ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ» (3)خداوند سبحان یاری مؤمنان را با جمعیّت کمشان و خواری و شکست مشرکان را با وجود کثرتشان و این که جمعیّت مؤمنان را دو برابر کرد مثلی برای عبرت آورده است زیرا ذهن از نعمت خداوند در رابطه با پیروزی به این انتقال می یابد که،او خدای مطلق و سزاوار پرستش،و در قدرت یگانه است،بر هر که بخواهد رحمت وجود می بخشد و تمام وجود از ناحیهٔ او افاضه می شود.

1- سورهٔ نازعات(79):آیهٔ(24): [1]او گفت من پروردگار بلند مرتبهٔ شما هستم خداوند او را به عذاب دنیا و آخرت گرفتار کرد،به حقیقت این عبرتی است برای کسی که بترسد.
2- سورهٔ مؤمنون(23):آیهٔ(21): [2]برای شما در چهار پایان عبرتی است شما را از آنچه در شکم دارند سیراب می کنیم.
3- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(13): [3]گروهی در راه خدا پیکار می کنند و دسته ای دیگر کافرند در ظاهر مانند هم می باشند ولی خداوند کسانی را که بخواهد با یاری خود پیروز می گرداند این برای صاحبان بصیرت عبرت است.

معنای«امثال»در کلام امام(علیه السلام)که فرمود و امثاله روشن است چنان که خداوند متعال می فرماید: «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوکاً لا یَقْدِرُ عَلی شَیْءٍ» (1)و باز فَعِتْقُ رِقَبَهٍ در تمام این الفاظ طبیعت مورد نظر است نه مفهوم کل یا بعض دیگر دلیل جداگانه آمده باشد که معنای کل یا بعض را اثبات کند.

مقصود از مرسل الفاظ مطلق و مهمل است.الفاظ مطلق و مهمل الفاظی هستند که مانع شرکت مصادیق دیگر در مفهوم خود نمی باشند و در آنها کمیّت حکم و مقدار آن بیان نشده و مقیّد به قیدی که مفید عموم یا خصوص باشد نمی شوند.بنا بر این محتمل است که به معنی خاص یا عام آمده باشد مانند اسمهای جمع نکره چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ» و مانند مفرد معرفه شدهٔ بالام یا مفرد نکره چنان که خداوند متعال می فرماید:

«وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ» (2)و می فرماید: «جاءَکُمْ فاسِقٌ» و باز می فرماید:

فعتق رقبه در تمام این الفاظ طبیعت مورد نظر است نه مفهوم کل یا بعض مگر دلیل جداگانه آمده باشد که معنای کل یا بعض را اثبات کند.

فرق میان مفهوم طبیعت و مفهوم عام این است که هر شیء دارای یک ماهیّتی است که با آن تحقّق می یابد و این مفهوم ماهیّت با مفاهیم دیگر شیء مغایرت دارد.مثلاً مفهوم انسان جز این که انسان است هیچ معنای دیگری ندارد و توضیحی در این که واحد است یا کثیر یا هیچ یک نمی دهد.بنا بر این مفهوم واحد،کثیر،عام و خاص با مفهوم ماهیّت تغایر دارند.با توضیح فوق روشن شد که لفظ دلالت کنندهٔ بر حقیقت از آن جهت که حقیقت است،بدون این که بر مفهومی دیگر دلالت داشته باشد لفظ مطلق و مهمل نامیده می شود و اگر قید عموم بر آن اضافه شود به طوری که تعدّد ماهیّت و تکثّر آن را در همهٔ موارد

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(17): [1]مثل آنان مثل کسانی هستند که آتش بر می افروزند.

2- سورۀ عصر(130):آیۀ(2): [2]قسم به عصر که انسان در خسارت و زیان است.

برساند لفظ عام گفته می شود.و اگر قیدی داشته باشد که بر مواردِ خاصی دلالت کند لفظ خاص نامیده می شود هر چند معنای عام و خاص ذاتاً از صفات معانی است نه الفاظ.

مقصود امام(علیه السلام)از کلمهٔ محدود مقیّد می باشد چنان که خداوند متعال در موارد زیادی در بارهٔ کفّار فرموده است: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» در این آیه رقبه که معنای مطلق دارد مقیّد به صفت مؤمنه شده است.

در بارهٔ محکم،متشابه،مجمل و مبیّن که در کلام امام(علیه السلام)آمده است قبلاً در مقدّمه توضیح داده ایم،حال به عنوان مثال می گوییم محکم مانند سخن خدای تعالی که می فرماید: «قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ» ،متشابه مانند: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» ،مجمل مانند آیهٔ شریفه: «إِلاّ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» و «وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ» ، مبیّن مانند قول خداوند تعالی:ان تنفقوا باموالکم،منظور از تفسیر در کلام حضرت روشن کردن مشکلات و مسائل دقیق است.

تمام این ویژگیها را که امام(علیه السلام)به قرآن نسبت داد به این معنی است که قرآن در بردارنده و منشأ همهٔ آنهاست و چون این مفاهیم به توضیح نیازمندند، پیامبر(صلی الله علیه و آله)با سنّت کریمهٔ خود آنها را بیان فرمود .

فرموده است: بین مأخوذ میثاق فی علمه... تا آخر ضمایری که در عبارت فوق به کار رفته به احکامی که قرآن مشتمل بر آنها است باز می گردد.انواعی از آن احکام را به ترتیب زیر آورده است:

1-احکامی که یاد گرفتن آنها واجب است و ندانستن آنها برای مردم جایز نیست مانند:یگانگی خداوند،امر معاد،عبادات پنج گانه و شرایط آنها.

2-چیزهایی که یاد گرفتن همهٔ آنها بر مردم لازم نیست و عذر ندانستن آنها پذیرفته است و ترک آنها جایز مانند آیات متشابه و حروف مقطّعه اوائل سوره ها مثل کهیعص و حمعسق و مانند اینها .

3-چیزهایی که در قرآن واجب بودن آنها معلوم،است ولی در سنّت نسخ شده است مانند سخن حق متعال: «وَ اللاّتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتّی یَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبِیلاً وَ الَّذانِ یَأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا» فَأَعْرِضُوا «عَنْهُما» (1)در صدر اسلام هر گاه زنی مرتکب زنا می شد تا هنگام مرگ در خانه محبوس می گردید و اگر دختری زنا می کرد به مقتضای این دو آیه با گفتار و تندی تنبیه می شد و سپس این حکم سنّت نسخ گردید و زنان به رجم و دختران به تازیانه مجازات می شدند (2).

4-چیزی که در سنّت اثبات و در کتاب ترک آن جایز شده است.مانند توجّه به بیت المقدس که در آغاز اسلام اثبات شد و سپس با آیهٔ شریفه: «فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» (3)، نسخ شد.و مانند اثبات نماز خوف به هنگام جنگ،در قرآن و جواز تأخیر آن تا پایان جنگ،در سنّت .

5-اموری که در زمان خود واجب است و در غیر زمان خود وجوب آن از بین می رود.مانند حج واجب که در عمر یک مرتبه واجب است و نذری که مقیّد به وقت معیّنی باشد.زیرا وجوب این دو تابع وقت معیّنی است و با یک بار انجام هر چند بارها تکرار شود وجوب تکرار نمی شود.

1- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(15): [1]زنانی از شما که مرتکب فحشا شوند و چهار نفر بر آنها شهادت دهند آنها را در خانه حبس کنید تا بمیرند یا خداوند راه نجاتی برایشان قرار دهد و مردانی که عمل فحشا انجام دهند آنها را تنبیه کنید اگر توبه کرده و خود را اصلاح کردند آنها را رها کنید.
2- منظور از نسخ به حکم سنّت این است که حکمی با حکمی دیگر از قرآن نسخ شده ولی نحوهٔ عمل حکم دوّمی را سنّت مشخص کرده است.
3- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(144): [2]ما تو را به سوی قبله ای که می پسندی باز می گردانیم پس روی خود را به طرف مسجد الحرام بازگردان هر جا که هستید به سمت مسجد الحرام روی کنید.

فرموده است: و مباین بین محارمه از نظر اعراب،این جمله بر مجرورهای سابق عطف گرفته شده در معنای کلام و تقدیر آن لطفی است و آن این که چون محارم جایگاه حکمی است که حرمت نامیده می شود معنای جمله به این ترتیب خواهد بود که احکام میان امور واجب و حرام دور می زند و سخن امام(علیه السلام)که فرمود:و گناهانی که به آنها وعدهٔ آتش داده شده است و گناهان صغیره ای که آمرزش آنها ممکن است.توضیحی برای مباین و اشاره ای است به این که امور حرام در شدّت و ضعف تفاوت دارند، بعضی از آنها به طور اجمال انسان را از رحمت خدا دور می کند،مانند قتل که گناه کبیره است و خداوند تعالی می فرماید: «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ» ،و همچنین گناهان کبیرهٔ دیگر مانند ظلم و زنا و غیره.و برخی قابل آمرزشند مانند قول فقها:«کم فروشی یک دانه گندم و سرقت یک عدد پیاز»و مثل اینها که ممکن است مورد آمرزش قرار گیرد.خداوند تعالی در مورد آمرزش مزبور در قرآن کریم چنین فرموده است: «إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ» (1)و دیگر آیاتی که در آن وعدهٔ غفران و آمرزش داده شده است.در آیهٔ مزبور غفران هر چند به طور عموم شامل همهٔ گناهان می شود ولی گناهان صغیره به طریق اولی داخل این بخشش است.

اگر عموم آیه را در نظر بگیریم آیهٔ مزبور شامل گناهان صغیره می شود.این که گناهان صغیره برای بخشش اولویّت دارند به این دلیل است که هنوز افراط وجود ملکهٔ نفسانی نشدند زیرا در انجام آنها تکراری صورت نگرفته است، بر خلاف گناهان کبیره که جز از نفوس مهیّای شرّ که دور از رحمت خدایند سر نمی زند.

1- سورهٔ رعد(13):آیهٔ(6): [1]همانا پروردگار تو بخشندهٔ ظلمی است که انسانها انجام می دهند.

فصل پنجم

اشاره

وَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ- الَّذِى جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأَنَامِ- يَرِدُونَهُ وُرُودَ الْأَنْعَامِ وَ يَأْلَهُونَ إِلَيْهِ وُلُوهَ الْحَمَامِ- وَ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عَلاَمَةً لِتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ- وَ إِذْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ- وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَّاعاً أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ- وَ صَدَّقُوا كَلِمَتَهُ وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ- وَ تَشَبَّهُوا بِمَلاَئِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ- يُحْرِزُونَ الْأَرْبَاحَ فِى مَتْجَرِ عِبَادَتِهِ- وَ يَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ- جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِلْإِسْلاَمِ عَلَماً- وَ لِلْعَائِذِينَ حَرَماً وَ فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ- وَ كَتَبَ عَلَيْهِ عَلَيْكُمْ وِفَادَتَهُ- فَقَالَ سُبْحَانَهُ «وَ لِلَّهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّهَ غَنِىٌّ عَنِ الْعالَمِينَ»

لغات

يألهون اليه:وجد و شوق آنها به خانه شدّت می یابد.اله در اصل و له بوده و به معنای از شدّت خوشحالی تحيّر پيدا كردن است.

سماع:جمع سامع و سامر به معنای شنوندگان مبادرت:شتاب كردن،سرعت داشتن وفاده:برای سود و منفعت،آمدن،زيارت

ترجمه

«خداوند حج خانۀ محترم خود را كه قبلۀ مردم قرار داد بر شما واجب گردانيد، حج گزاران با عشق فراوان مانند چهار پايان تشنه بدان وارد می شوند.و همچون اشتياق كبوتران به جايی كه آب و دانه خورده اند بدان پناه می برند.خداوند سبحان آن خانه را علامت تواضع مردم و عظمت خود و اعتراف آنان به اين عظمت قرار داد.

از ميان مردم شنوندگانی را برگزيد كه دعوت او را اجابت و سخن و فرمان او را تصديق كردند و در جايگاه انبيا ايستادند و همچون فرشتگانی كه عرش خدا را طواف می كنند به دور كعبه می گردند در تجارتگاه عبادت

خدا سود فراوان می برند و به وعده گاه آمرزش خدا می شتابند و از هم سبقت می گیرند.

خداوند کعبه را نشانه ای برای اسلام و حرم برای پناه آورندگان قرار دارد،حج خانه را واجب و ادای حق خود را لازم گردانید و انجام حج را مقرر کرده و فرمود: «وَ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ» (1).

1- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(97): [1]رفتن به خانهٔ خدا از جانب خدا بر مردم واجب است آن که استطاعت رفتن دارد برود و هر که کفر ورزد خدا از عبادت جهانیان بی نیاز است.

شرح

اشاره

پس از آنکه وجوب عبادات را قبلاً یادآور شدیم و به دلیل حکمت آنها اشاره کردیم.اکنون سزاوار است به حکمت حج که از عبادات است بپردازیم.و به خواست خدا تفصیل دیگر عبادات را به جای خودش موکول می کنیم.

حال در بارۀ حج می گوییم:پس از آن که دانستی اوّلین مقصود از عبادات توجه دادن خلق به وسیلۀ تذکّر و یادآوری مداوم به خداوند تعالی است تا در طیّ تذکّر اسرار حق متجلّی شود و آن را که عنایت حق دستش را بگیرد به مقام مخلصین برسد.از جمله اسراری که خداوند بر زبان پیامبر جاری کرده است تعیین مکان معیّنی از بلاد است که بهترین جایگاه برای عبادت خدا و مختص به اوست.و ناگزیر باید دارای خصوصیّات و رموزی باشد که به مقصد حقیقی توجّه دهد،و آن را که توفیق مهار،عقلش را گرفته باشد به آن سو بکشاند.و لازم است افعالی معیّن شده باشد که در آن مکان صرفاً برای رضای خدا انجام گیرد سودمندترین جایی که در این باب تعیین شده است مأوا و مسکن شارع مقدّس بوده است.زیرا انجام حج در آن مکان مستلزم یاد شارع و یاد شارع مستلزم یاد خداوند و فرشتگان و روز قیامت است چون ممکن نبوده است که پیامبر در محل زندگی هر فردی از امّت مکان حج را قرار دهد واجب شده است که همگان به سوی کعبه سفر کرده و مهاجرت کنند هر چند در این سفر و مهاجرت مشقّت فراوان و سختیهایی از رنج سفر و خرج مال و دوری از زن فرزند و وطن و دیار وجود داشته باشد.

ما نخست فضیلت حج را از جهت نقل بیان می کنیم و سپس اشاره خواهیم کرد به آنچه که در حج وظیفه است و آداب دقیق،اعمال باطنی،مجموعۀ حرکات و ارکانی که برای حج مقرّر شده است.و آنچه که به منزلۀ ارکان به حساب می آید بررسی کنیم زیرا ویژگیهای این اعمال به منزلۀ ابدان برای ارواح می باشد.فضیلت و ویژگیهای حج را طی بحثهایی به شرح زیر بیان می کنیم:

بحث اوّل-فضیلت حج:

فضیلت حج از جنبه های مختلف است.

الف-کلام حق تعالی: «وَ أَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ» (1).قتاده در تفسیر این آیه گفته است وقتی که خداوند ابراهیم خلیل را امر کرد که در میان مردم اعلام حج کند،ابراهیم(علیه السلام)ندا در داد:

ای مردم برای خداوند خانه ای است به سوی این خانه بیایید.در تفسیر این کلام خداوند که فرموده است: «لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» (2)گفته شده است که منظور تجارت در موسم حج و پاداش در آخرت می باشد وقتی که یکی از علمای پیشین این آیه را شنید گفت قسم به پروردگار کعبه که خداوند حاجیان را آمرزید.

ب-معصوم(علیه السلام)فرموده است:«هر که حج بجا آورد و کار زشت و فسقی انجام ندهد از گناه پاک می شود مانند روزی که از مادر متولّد شده است (3)»قبلاً چگونگی سودمند بودن عبادت را در رهایی از گناه توضیح دادیم.

ج-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ روزی شیطان کوچکتر و حقیرتر و خشمگین تر از روز عرفه دیده نشده است (4)».بیچارگی شیطان در آن روز به این دلیل است که نزول رحمت خدا و عفو گناهان بزرگ را می بیند،زیرا گفته شده است که گناهانی هستند که آمرزیده نمی شوند مگر به توقّف در عرفه.این حقیقت را امام صادق(علیه السلام)از رسول خدا نقل کرده است و سرّ این مطلب این است که توقف در عرفات با توجه به کثرت جمعیّت که به درگاه خدا تضرع و زاری می کنند در اشخاص تأثیر می گذارد و هر کس با تمام استعداد و ظرفیّتش می تواند

1- سورهٔ حج(22):آیهٔ(27): [1]در میان مردم حج اعلام کن،پیاده و سواره از هر راه دور و نزدیکی بیایند.
2- سورهٔ حج(22):آیهٔ(28): [2]تا سودهایی که برای مردم هست مشاهده کنند.

3- قال(علیه السلام):من حجّ و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه
4- قال(صلی الله علیه و آله)ما رأی الشیطان فی یوم هو اصغر و لا احقر و لا اغیض منه یوم عرفه

به فیض برسد زیرا زیادی جمعیت علّت بزرگی است در انفعال نفس و خشیت از خدا و نورانی شدن نفس چنان که بزودی بیان خواهیم کرد «إِنْ شاءَ اللّهُ» .

د-پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یک حج نیک بهتر است از دنیا و آنچه در آن است،برای حجّ نیک پاداشی جز بهشت نیست (1)».

ه-رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«حج گزاران و عمره کنندگان به خدا وارد می شوند و زوّار او هستند،اگر از او چیزی بخواهند به آنها می بخشد و اگر از او طلب آمرزش کنند آنها را می آمرزد و اگر دعا کنند استجابت می کند و اگر شفاعت کنند،شفاعت آنها را می پذیرد (2)».

و-از طریق اهل بیت از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که فرمود:

«بزرگترین گناهکار کسی است که وقوف در عرفه داشته باشد و گمان کند که خدا او را نیامرزیده است (3)».

در فضیلت جزئیّات حج اخبار فراوانی است که باید از منابع خودش جستجو کرد.

بحث دوّم-آداب دقیق حج

و آن ده چیز است:

اول-هزینهٔ مسافرت حج،حلال و دل از تجارت غیر خدا خالی باشد.در خبری که از طریق اهل بیت نقل شده آمده است که هر گاه آخر الزّمان فرا رسد مردمی که به حج می روند چهار دسته خواهند بود:پادشاهان برای خوشگذرانی، ثروتمندان برای تجارت،فقرا برای گدایی و قاریان برای خودنمایی و ریا کاری.

آنچه در خبر آمده است اشاره دارد به بعضی از اغراض دنیوی که ممکن است به نیّت

1- حجه مبروره خير من الدّنيا و ما فيها و حجّه مبروره ليس لها اجر الا الجّنه.
2- الحجاج و العمّار وفد اللّه و زوّاره ان سألوه اعطاهم و ان استغفروه غفر لهم و ان دعوه استجاب لهم و ان شفعوا اللّه شفعّهم.
3- اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه و ظنّ ان لم يغفر له.

حج افزوده شود همهٔ این اغراض مانع از فضیلت حج و مقصود شارع می باشد.

دوّم-حج گزار با افرادی که مردم را از راه خدا و مسجد الحرام باز می دارند همکاری و مساعدت نکند زیرا این اعانت بر ظلم و فراهم آوردن اسباب تباهکاری و ایجاد جرأت بر علیه روندگان به سوی خداست که اگر انجام حج اعانهٔ بر ظلم باشد باید در خلاصی از آن کوشید و اگر قدرت بر رهایی یافتن از کمک به ظالمان نباشد نرفتن به حجّ از کمک کردن به ظالمان در بدعتگذاری که منتهی به سنّت خواهد شد بهتر است.

سوّم-فراهم بودن هزینهٔ و احتیاجات سفر و آمادگی نفسانی در خرج کردن مال و انفاق به حدّ اعتدال که از بخل و تبذیر دور باشد زیرا صرف مال در راه مکّه انفاق در راه خداست.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«حج مبرور پاداشی جز بهشت ندارد.عرض کردند یا رسول اللّه حج مبرور یعنی چه؟فرمود خوشرویی در سخن و اطعام کردن».

چهارم-دوری از پلیدی و فسق و جدال چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ» (1).مقصود از رفث،هر حرف بیهوده و ناسزاست و در این معنی ملاعبه با زنان(در حال احرام)داخل است زیرا ملاعبه و گفتگو با زنان هیجان ایجاد می کند و مقدمهٔ حرام می شود و بدین سبب حرام است و شارع مقدّس چیزی که زمینهٔ حرام را فراهم آورد برای ریشه کن کردن حرام آن را به جای حرام دانسته و نهی کرده است.

منظور از فسوق بیرون رفتن از طاعت خداست و مقصود از جدال که نهی شده مجادله و خصومتی است که موجب خصومت و دشمنی و تفرقهٔ مسلمین شود.همهٔ اینها ضدّ مقصود شارع از حج و دوری از یاد خداست.

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(197): [1]در حج رفث و فسوق و جدال نباید باشد.

پنجم-با قدرت و نشاط نفس پیاده به حج برود،زیرا پیاده حج رفتن افضل، و اقرار به بندگی خدا در جان او نافذتر می شود.بعضی از دانشمندان گفته اند سواره به حج رفتن بهتر است به این دلیل که هزینهٔ سفر بیشتر می شود و علاوه بر این اذیّت و خستگی ندارد و بنا بر این به سلامت و ادای حج نزدیکتر است.این گفتهٔ علما با آنچه ما گفتیم مخالف نیست حق این است که به تفصیل معتقد شویم بدین معنی که هر کس پیاده رفتن برایش آسانتر است حج رفتن پیاده برای او فضیلت بیشتری دارد و اگر پیاده روی موجب ضعف و بدخلقی در عمل می شود سواره افضل است،زیرا مقصود توانایی بیشتر بر یاد خدای تعالی و سرگرم نشدن به غیر خداست.

ششم-بر شتر بدون کجاوه سوار شود،زیرا کجاوه داشتن از ویژگیهای مترفان و متکبّران است و علاوه بر این کجاوه نداشتن،سبب سبکباری شتر می شود مگر عذر موجّهی برای وجود کجاوه موجود باشد.پیامبر خدا سواره حج انجام داد در حالی که بر شتری سوار بود که پالانش کهنه و قطیفه ای بود که چهار درهم قیمت داشت و با همان وضع حج به جا آورد تا مردم به هیأت و شمایل پیامبر بنگرند و فرمود اعمال حجّتان را از من یاد بگیرید.

هفتم-حاجی با هیأتی ساده که نزدیک به ژولیدگی است به قصد حج بیرون رود و از زینت و زیوری که موجب فخر می شود خودداری کند،زیرا تجمّل،شخص را از زیّ صالحان و سالکان الی اللّه خارج می کند.از پیامبر خدا روایت شده است که فرمود:«خدای تعالی در مورد حاجیانی که ظاهر ساده دارند به فرشتگان می گوید به زوّار خانهٔ من بنگرید که از راههای دوری خاک آلود و پریشان به سوی من آمدند (1)»و خداوند تعالی فرموده است: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»

1- انّما الحاجّ الشعث التفث یقول اللّه تعالی لملائکته انظروا الی زوّار بیتی قد جاؤنی شعثا غیرا من کلّ فجّ.

تَفَثْ در لغت به معنای ژولیدگی و خاک آلودگی است و خارج شدن از ژولیدگی به وسیلۀ ناخن گرفتن و سر تراشیدن است.

هشتم-با چهار پای خود مدارا کند و بیش از توانش بر او بار نکند،از اهل ورع و تقوا باشد و در حالی که سواره است نخوابد مگر این که او را چرت فرا گیرد.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است«پشت چهار پایان خود کرسی قرار ندهید»مستحب است که صبح و شب برای آسایش و استراحت چهارپا از آن پیاده شوند و سرّ این کار،مراعات رقّت و رحمت و دوری از قساوت و ظلم است زیرا با ستم بر حیوان از قانون عدل خارج شده و عنایت خدا و شمول آن را رعایت نکرده است،چون حیوان نیز مانند انسان خسته می شود.

نهم-هنگام قربانی سعیش این باشد که قربانی چاق و گران قیمت باشد.

روایت شده که عمر قربانی همراه داشت که سیصد دینار می خریدند از پیامبر سؤال کرد که این قربانی را بفروشد و با پول آن قربانی پست بخرد.پیغمبر او را از این کار نهی فرمود و دستور داد که همان اوّلی را قربانی کند،زیرا مقصود از قربانی فراوانی گوشت نیست بلکه منظور تزکیۀ نفس و پاکیزگی آن از پستی بخل و آراستن آن با تعظیم برای خداست.خداوند می فرماید: «لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ» (1).رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است«هیچ کار انسان نزد خدا دوست داشتنی تر از ریختن خون قربانی نیست (2)».روز قیامت قربانی با ویژگیهای خود حاضر می شود.قبل از این که زمین آفریده شود مقرر شد خون حیوانی در جای معیّنی از زمین ریخته شود و به وسیلۀ آن نفس انسانی پاکیزه گردد.

دهم-با انفاق مال و قربانی و با کمبود و هزینه سفری که برایش پیش

1- سوره حجّ(22):آیۀ(37): [1]خون و گوشت قربانی به خدا نمی رسد ولی تقوای شما را موجب می شود

2- قال(صلی الله علیه و آله):ما من عمل آدمی فی یوم النحر احبّ الی اللّه عزّ و جل من اهراقه دما إلخ.

می آید نفس خود را پاکیزه گرداند زیرا با صرف مال به خدا متکی شده و عوض آنها را از خدا می خواهد و این صرف مال و پاکیزگی نفس دلیل قبولی حج اوست.

بحث سوّم-وظایف قلبی حاجی در هر عمل از اعمال حج

نخست باید موقعیّت حج را در دین شناخت،بعد شوق به آن پیدا کرد و بعد تصمیم برای انجام حج گرفت و به دنبال این تصمیم علایقی که مانع از انجام حج است قطع کرد و آن گاه زاد و توشه و مرکبی که وسایل رفتن به حج است تهیه کرده سپس به سوی مقصد حرکت کند و بعد در میقات احرام ببندد و تلبیه بگوید و وارد مکّه شود و اعمال لازم را تا پایان حج انجام دهد.در هر حالتی از این احوال برای حج کننده یادآوری و برای عبرت گیرنده عبرت،و برای ارادهٔ صادق،نیّت و برای شخص با ذکاوت اشاره به اسراری است که اگر توفیق دست دهد صفای قلب و طهارت باطن به آنها بستگی دارد.

منظور از شناخت و فهم موقعیّت حج این است که وصول به حق حاصل نمی شود مگر غیر خدا را که عبارتند از قصد خواستهای بدنی و لذّات دنیوی از دل بزدایی و در همهٔ حالات خود را از خواستهای نابجا دورسازی و به ضروریّات اکتفا کنی و به همین دلیل است که راهبان در گذشته از خلق دوری می جستند و به دلیل ترس از آمیزش با خلق و جهت انس با خالق در بلندیهای کوه مسکن می گزیدند و از هر چه غیر خدا بوده است اعراض می کرده اند و بدین لحاظ معصوم(علیه السلام)آنها را مدح کرده و در بارهٔ آنها فرموده است:«تقرّب افراد به خدا به این دلیل بوده است که قسیّس و رهبان بوده اند و در عبادت خدا تکبّر نداشته اند (1)».

1- ذلک بانّ منهم قسّیسین و رهبانا و انّهم لا یستکبرون.

هنگامی که رسم کناره گیری از دنیا و توجّه به خدا کهنه شد و مردم به پیروی از شهوات و علاقهٔ به دنیا و عدم توجه به خدا روی آوردند،خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله)را برای زنده کردن راه آخرت و تجدید راه انبیا برای پیمودن راه خدا مبعوث گردانید.

طرفداران ملل مختلف از پیامبر در بارهٔ رهبانیّت و ملازم شدن در مسجد پرسیدند،فرمود:به جای آن دو،جهاد و تکبیر که بالاترین شرف است مقرر شده است منظور از تکبیر حج است و از ملازمان در مسجد پرسیده شد،فرمود ملازمان در مسجد روزه دارانند خداوند سبحان حج را رهبانیّت این امت قرار داد و با نسبت دادن خانه به خود آن را شرافت بخشید و جایگاه عبادت بندگان قرار داد.و اطراف خانه را برای عظمت و بزرگی امر،حرم قرار داد و عرفات را همچون می دانی فرا روی حرم مقرر فرمود،و حرمت مکّه را با حرام کردن صید و قطع درختان تأکید فرمود و مکّه را بسان پیشگاه سلاطین قرار داد که دیدار کنندگان از راه دور پریشان موی و متواضع به جانب آن می آیند تا در پیشگاه پروردگار خانه حالت خضوع و نیازمندی نسبت به جلال او داشته باشند و در برابر عظمت و عزّت او آرامش خاطر بیابند و با توجّه به این که مکانی برای او نیست ولی این مکان را برای انجام عبادت مقرر کرده است و توجّه به این حقیقت در عبودیّت مردم مفیدتر است.برای همین است که خداوند انسانها را به اعمالی در مکه موظّف کرده است که با فهم ما انسی ندارد و عقل ما به آنها دست نمی یابد، مانند رمی جمرات،سعی میان صفا و مروه به تکرار،و...در این اعمالی که فایدهٔ آنها برای ما آشکار نیست کمال بندگی و عبودیّت تحقّق می یابد،بر خلاف دیگر عبادت مثل زکات که انفاق است و جهت آن معلوم و عقل ما فایدهٔ آن را درک می کند،و مانند روزه که شهواتی را که دشمنان خدایند در هم می شکند و ما را از سرگرم شدن به امور دنیوی باز داشته و به خدا متوجّه می سازد و مانند رکوع و

سجود در نماز که بیان کنندهٔ تواضع ما در برابر خداوند با آن هیأت خاص می باشد،و نفوس به عظمت خدا انس پیدا می کنند.ولی اعمالی مانند رمی جمره و...که در حجّ واجب است عقل ما به رموز آنها دست نمی یابد و انجام دادن آنها به خاطر امر خدا و به قصد امتثال امر او می باشد،از آن جهت که تبعیّت آن واجب است.در انجام این اعمال عقل ما نقشی ندارد،نفس و طبع ما برای انجام فعل از آن جهت که فایدهٔ خاصی را داراست به دور می باشد،زیرا آنچه را که عقل ما درک کند و حکمت را در عمل بفهمد طبع ما به انجام آن میل کامل پیدا می کند و این میل در جهت فرمانبری ما را کمک کرده و علّت انجام فعل می شود چه بسا که همین فهم علّت،کمال بندگی و خضوع را برای ما به وجود آورد و به همین دلیل است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)خصوصاً در بارهٔ حجّ فرموده است:لبیّک بحجّه حقّا تعبّدا ورقا.این تعبّدا و رقّا را در نماز و غیر آن نفرموده است زیرا اقتضای حکمت الهی در رابطه با نجات مردم این است که اعمالشان بر خلاف هوای نفسشان باشد بلکه اختیار نفس و خواست آنها باید به دست شارع باشد و در اعمالشان صرفا راه فرمانبرداری را بروند و مقتضای عبودیّت این است که آنچه را از انواع عبادت که عقلشان بدانها نمی رسد و از مقتضای طبعشان به دور است به خاطر بندگی محض آن را انجام دهند و ریشهٔ تعجّب مردم از اعمال عجیب فراموشی از اسرار آنهاست.

امّا شوق-

فهمیدن این حقیقت که خانه،خانهٔ خداست و آن را به منزلهٔ پیشگاه سلاطین قرار داده است اشتیاق برانگیز است،پس هر کس قصد خانهٔ خدا کند قصد خدا را کرده است و هر که به وسیلهٔ مثال محسوس(خانه کعبه) آهنگ حضرت باری تعالی کند شایسته است به دلیل شوق خویش به محضر حق و کعبهٔ حقیقی که در آسمان است-و این کعبهٔ در زمین به منظور توجّه به کعبهٔ حقیقی بنا شده-حرکت کند.و خانهٔ حق را با همین هدف

زیارت کند تا به حکم وعدهٔ خداوند کریم،وجه پروردگار متعال را مشاهده کند.

مقصود از عزم،حضور ذهنی است به این که تصمیم بگیرد از زن و فرزند

جدا شود

و با ترک شهوات و لذّات به پروردگار روی آورد و متوجّه زیارت خانهٔ حق شود و از عظمت و شأن خانه،عظمت پروردگار را دریابد و تصمیم خود را برای خدا خالص و آن را از آلودگی به ریا و نام و آوازه دور گرداند،زیرا شهرت طلبی،شرک خفّی است.و باید این حقیقت را بداند که جز قصد و عمل خالص او پذیرفته نمی شود و از زشت ترین زشتیها این است که قصد خانهٔ پادشاه و حرم او را بکنی و در دل دیگری را در نظر داشته باشی در حالی که او از چشم برهم زدن و اندیشهٔ درون تو مطّلع است اگر چنین باشد امور بهتر و والا را به امور پست و زشت تبدیل کرده ای منظور از قطع علایق حذف همهٔ خواستهای قلبی غیر از قصد عبادت و توبهٔ خالص از ظلم و انواع معاصی است،زیرا هر مظلمه ای نوعی علاقه است و هر علاقه ای دشمن حاضری است که به انسان در آویخته و بر علیه او فریاد می زند و می گوید آیا قصد خانهٔ پادشاه را کرده ای با این که او بر نافرمانی تو در منزلت آگاه است؟به او اهانت می کنی و توجّه به نهی و منع او نداری؟و شرم نداری که مانند یک بندهٔ گناهکار بر او وارد شوی و او درهای رحمتش را بر تو ببندد و تو را در بازداشتگاه خشمش گرفتار سازد؟ پس اگر میل به قبول زیارتت داری از همهٔ معاصی در آی و همهٔ علایق قلبی خود را از غیر خدا قطع کن تا با چهرهٔ دلت متوجّه خدا شوی همان گونه که با چهرهٔ ظاهرت متوجّه او هستی.از قطع علایق در سفر حج یاد قطع علایق در سفر آخرت کن،زیرا تمام ویژگیهای حج مثالهای نزدیکی برای سفر آخرت است که از اسرار و رموز حج به اسرار و رموز آخرت انتقال پیدا می شود.

امّا زاد و توشه سفر حجّ:

زاد و توشه را باید از جای حلالی تهیه کرد.هر گاه احساس کند که زاد و توشه را از روی حرص و بیش از نیاز فراهم کرده است و یا ناپاکی در آن وجود دارد و یا اسرافی در آن صورت گرفته است باید پیش از رسیدن به مقصد آن را اصلاح کند و سفر آخرت را که از این سفر طولانی تر است و توشۀ آن تقواست به یاد آورد.به چیزهایی غیر تقوا که صلاحیّت زاد و توشه بودن برای آخرت را ندارند و یا در همین دنیا باقی می مانند،توجّه نکند و باید از آلوده ساختن اموری که زاد و توشۀ آخرت قرار می گیرند به ریا و تاریکیهای گناه پرهیز کند و آنها را فاسد نکند که در غیر این صورت مشمول قول خداوند متعال قرار می گیرد: «هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً» (1).باید چهارپایی را که بر آن سوار است ملاحظه کند و آزارش ندهد و متذکّر منّت خدای تعالی و شمول عنایت و رأفت حقّ متعال باشد،آن جا که می فرماید: «وَ تَحْمِلُ أَثْقالَکُمْ إِلی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بالِغِیهِ إِلاّ بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ» (2).باید خداوند متعال را بر این نعمت گرانبها و این نیّت بزرگ سپاسگزار باشد و از نقل و انتقال با مرکب سواریش به منزل آخرت که شکی در آن نیست انتقال پیدا کند.و شاید که سفر آخرت نزدیکتر از سوار شدن بر چهارپا در سفر حجّ باشد.بنا بر این باید در بارۀ سفر آخرتش احتیاط لازم را داشته باشد.باید دانست که از این مثلهای محسوس باید به وسایل نجات از سختیهای بزرگ که عذاب خدای تعالی است

1- سورۀ کهف(18):آیۀ(103): [1]آیا شما را به زیانکارترین افراد در عمل خبر ندهم آنها که تلاششان در زندگی دنیا به گمراهی افتاده است در حالی که می پندارند کار نیک انجام می دهند.
2- سورۀ نحل(16):آیۀ(7): [2]بار سنگین شما را تا آبادی حمل می کنند و اگر حیوانات نبودند جز با اذیّت خودتان بارها را به آبادی نمی رساندید پروردگار شما غفور و رحیم است.

انتقال پیدا کنیم.

اما جامۀ احرام و خریدن و پوشیدن آن-

باید از پوشیدن لباس احرام به یاد کفن افتاد و شاید هم پوشیدن کفن نزدیکتر از پوشیدن لباس احرام باشد.بنا بر این از پوشیدن احرام باید به یاد پوشش انوار الهی بود که هیچ کس از عذاب خدا، جز با پوشش انوار الهی خلاصی ندارد.پس باید به اندازۀ توان در کسب انوار الهی کوشید.

امّا بیرون آمدن از شهر و دیار برای سفر-به هنگام خروج باید حضور ذهنی داشته باشد که از زن و فرزند جدا می شود و به سفری غیر از سفرهای دنیا و رو به خدا می رود و باید توجّه داشته باشد که نتیجۀ این سفر این است که به پیشگاه پادشاه پادشاهان و بزرگ بزرگان و در زمرۀ زائرینی است که او را به طواف کعبه فرا خوانده اند و او اجابت کرده است،و شوق آن چیزی را در سر دارد که مشتاق بود.و علایق را قطع کرده و از مردم جدا شده و روی به خانۀ خدا آورده است و امیدوار است که به وجه خداوند کریم نظر افکند.در دل باید امید وصول به پیشگاه خداوند و قبولی اعمالش را از باب تفضّل خداوند داشته باشد.

باید معتقد باشد که اگر پیش از رسیدن به طواف خانه بمیرد خدا را ملاقات کرده و بر او وارد شده است.چنان که خداوند می فرماید: «وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللّهِ» (1)باید از مشاهدۀ گردنه هایی که در راه وجود دارد گردنه های آخرت را به یاد آورد.و از مشاهدۀ درندگان و مارها،حشرات قبر را،و از ترس صحراها وحشت گور و تنهایی را به یاد آورد، همۀ این مشکلات انسان را به سوی خدا سوق داده و امر معاد را به انسان تذکّر می دهد.

1- سورۀ نساء(4):آیۀ(100): [1]هر کس از خانه اش خارج شود و به سوی خدا و رسولش هجرت کند و سپس مرگش فرا رسد،اجرش بر خداست.

امّا احرام و لبیک میقات-

حاجی باید متوجّه باشد که با لبیک گفتن ندای خداوند تعالی را اجابت کرده است ولی در این که اجابت او مورد قبول واقع می شود یا خیر باید بین خوف و رجا باشد و در عین حال امر خود را به خدا واگذار و بر او توکّل کند.

سفیان بن عیینه نقل کرده است که علیّ بن الحسین زین العابدین(علیه السلام)حجّ به جا آورد.هنگامی که احرام پوشید و بر مرکبش نشست،رنگش زرد شد و رعشه ای بر بدنش افتاد و نتوانست لبّیک بگوید.از او سؤال شد آیا لبیک نمی گویی؟فرمود می ترسم که خداوند بگوید لا لبیک و لا سعدیک.وقتی که لبیک گفت بیهوش شد و از مرکبش به زمین افتاد و همین وحشت و ترس بر حضرتش باقی بود تا حجّ را به پایان رساند.

خدا تو را بیامرزد.اکنون به این نفس پاکیزه بنگر که به دلیل استعداد دریافت انوار الهی،رائحه الهی و نفخات ربّانی او را فرا می گیرد و از هر چیزی بجز جلال و عظمت او فراموش می کند.حاجی باید به هنگام اجابت ندای خداوند سبحان متذکّر اجابت ندای خداوند در نفخ صور و حشر خلق از قبور و ازدحامشان در عرصهٔ قیامت باشد،در حالی که اجابت کنندگان ندای حقّ متعال در قیامت به مقرّبان و مغضوبان و مقبولان و مردودان و مردّدان تقسیم می شوند و در خوف و رجا قرار دارند و حجّاج در میقات نیز چنین اند که نمی دانند اتمام حج برای آنها ممکن خواهد بود یا نه.

امّا ورود حاجی به مکّه-

به هنگام ورود باید توجّه داشته باشد که به حرم امن خدا وارد می شود و امیدوار باشد که با ورود به خانهٔ حق از عذاب خدا در امان خواهد بود و هم بترسد که از اهل قرب نباشد،ولی امیدواری او باید غالب باشد،زیرا لطف خداوند کریم عمیم است و شرف خانهٔ او عظیم و حق زائر مورد توجّه و پناه بردن به خانهٔ خداوند ضایع نمی شود،بخصوص در نزد اکرام

الاکرمین و ارحم الراحمین.و در دل متوجّه باشد که این حرم تصویری از حرم حقیقی است،تا از شوق داخل شدن به این حرم و در امان بودن از عذاب،شوق ورود به حرم آخرت و مقام امن الهی ترقی کند.هر گاه نظر حاجی به کعبه بیفتد باید در دل عظمت خدا را درک کند و فکرش را به مشاهدهٔ محضر صاحب خانه در جوار فرشتگان مقرّب به پرواز در آورد و علاقه مند شود که خداوند نظر در وجه کریم خود را به او روزی فرماید،چنان که رسیدن به خانهٔ کعبه را به او روزی کرده است و از این که خداوند او را به این مرتبه رسانده است فراوان یاد خدا کند و شکرگزار او باشد.خلاصه آنچه از اعمال و افعال حجّ و منازل آن می بیند نمونهٔ اعمال و احوال آخرت قرار داده و از آن غفلت نکند و آنها را دلیل بر مشاهدهٔ احوال آخرت بداند.

امّا طواف کعبه-

حاجی باید قلباً متوجه عظمت،خوف و خشیت،و محبّت خدا باشد و بداند که با این طواف شبیه فرشتگان مقرّبی است که بر اطراف عرش طواف می کنند و نباید چنین پنداری که هدف طواف مادّی و فیزیکی خانه است،بلکه دلت باید به ذکر صاحب خانه مشغول باشد تا آنجا که جز به یاد او کلام را آغاز نکنی و جز به یاد او ختم نکنی،چنان که طواف کعبه نیز چنین است و باید آگاه باشی که طواف مطلوب همان طواف قلبی با حضرت ربوبی است و خانهٔ مثال در عالم شهادت برای حضور در عالم غیب است،چنان که انسان مادّی تصویری آشکار برای انسان حقیقی است که با چشم دیده نمی شود و در عالم غیب است و عالم دنیا برای کسی که در رحمت حق به رویش گشوده شود و عنایت الهی در پیمودن راه او را دستگیر و مددکار باشد نردبانی برای رفتن به عالم غیب است.اشارهٔ الهی به این که بیت معمور در آسمان در مقابل کعبه قرار گرفته است برای بیان همین موازنه است و این که طواف فرشتگان بر بیت معمور مانند طواف انسانها بر کعبه است،توضیح این مطلب

است،ولی چون بیشتر مردم به این مرتبه از طواف نمی رسند مأمورند که حسب امکان تشبّه به آن کنند تا مشمول این مضمون شوند که:«هر کس به قومی شباهت پیدا کند از آنها شمرده می شود».

در بسیاری از موارد تشبیه شدّت می یابد تا آنجا که در حکم مشبّه به قرار می گیرد و کسی که به این مرتبه از کمال و مقام دست یابد کسی خواهد بود که در حق او گفته شده«کعبه او را زیارت می کند و بر او طواف می نماید»و این معنی از بعضی اولیاء اللّه که دارای قدرت مکاشفه بوده اند روایت شده است.

اما استلام حجر-

حاجی باید به هنگام استلام حجر توجّه داشته باشد که با خدا بیعت می کند تا از او فرمان برد و تصمیم قطعی داشته باشد که به این بیعت وفا کند و متوجّه این آیهٔ شریفه باشد: «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً» (1)و به همین دلیل پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«حجر الاسود دست خداست در زمین،مردم با او مصافحه می کنند چنان که با برادرانشان» (2).

وقتی عمر حجر الاسود را بوسید و گفت من می دانم که تو سنگی هستی که سود و زیان نداری و اگر ندیده بودم که رسول خدا تو را می بوسد تو را نمی بوسیدم.علی(علیه السلام)فرمود:ساکت باش ای عمر،حجر الاسود هم ضرر می زند و هم نفع می رساند،هنگامی که خداوند سبحان از بنی آدم پیمان بر خداوندی خود گرفت چنین فرمود: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ» .این سنگ را مراقب آنها کرد تا برادری امانتشان گواهی دهد و معنای گفتهٔ انسانها به هنگام استلام حجر که:امانتم را ادا و به پیمانم وفا کردم تا در نزد

1- سورهٔ فتح(48):آیهٔ(10):کسی که نقض بیعت کند خود را شکسته است و کسی که به وعده خود با خدا وفا کند بزودی پاداش بزرگی دریافت می دارد.
2- الحجر الاسود یمین اللّه فی الارض یصافح بها خلقه کما یصافح الرّجل اخاه.

پروردگارت به این وفای پیمان گواهی دهی همین است.

امّا آویختن به پردهٔ کعبه و چسبیدن به آن-

حاجی باید با گرفتن پردهٔ کعبه طالب قرب حق و محبّت الهی و شوق به ملاقات پروردگار باشد.و به منظور تبرّک یافتن و امید رهایی از آتش،پردهٔ خانه را بگیرد،بلکه در دست زدن به هر جزئی از اجزای خانه باید نیّتش این باشد که اصرار در طلب آمرزش و آسایش داشته و ذهنش را به سوی واحد حقیقی متوجه کند و رهایی از عذاب را بخواهد، مانند گناهکاری که دست به دامن کسی می زند که از فرمانش سرپیچی کرده است و برای عفو،تضرّع و زاری کرده و به گناه خود اعتراف دارد و معتقد است که پناهگاهی و اجابت کننده ای جز عفو و کرم او نیست و دامنش را جز با تحصیل بخشش رها نمی کند و جز طاعت و فرمانبری در آیندهٔ عمر کاری انجام نمی دهد.

امّا سعی بین صفا و مروه در آستانهٔ کعبه-

این مثال است برای رفت و آمد بندهٔ خدا در اطراف خانهٔ خدا به طور مکرّر تا خلوص در خدمت را اظهار کند و امیدوار باشد که او را به دیدهٔ رحمت بنگرد،مانند کسی که بر پادشاهی وارد شده است و خارج می شود در حالی که نمی داند پادشاه در بارهٔ او چه قضاوتی دارد آیا او را می پذیرد یا ردّ می کند؟رفت و آمد به این امید است که اگر در مرتبهٔ اوّل بر او رحمت نیاورده است بار دوّم او را ببخشد و متذکر این معنی باشد که رفت و آمد او بین صفا و مروه مانند بالا و پایین آمدن دو کفّهٔ ترازو در صحنه قیامت است و مثلاً صفا را به منزلهٔ کفّهٔ حسنات و مروه را به منزلهٔ کفّهٔ سیئات در نظر بگیرد و این معنی را به یاد داشته باشد که بالا و پایین آمدن دو کفّه،نشانهٔ رجحان و نقصان و مردّد بین عذاب و غفران است.

امّا وقوف در عرفات-

هنگامی که حاجی سر و صدای اجتماع و گوناگونی زبانشان را می بیند باید متوجه باشد که هر جمعیّتی در امور از پیشوای خود پیروی

می کنند و بر همین مبنا به مشعر و منی می روند و بر هممین مبنا روش آنها را پیروی می کنند.از این مجموعه باید صحرای قیامت و اجتماع امّتها با پیامبران و پیشوایانشان و پیروی هر امّتی از پیامبرش و امید به شفاعت آنها را در نظر بگیرد که پیامبران آنها را در صحرای قیامت وارد می کنند که آیا مورد عفو واقع شوند یا نشوند.

چون حاجی این مطلب را به یاد آورد،لازم است قلبا به پیشگاه خداوند تضرّع و زاری کند تا او را در شمار رستگاران و آمرزیده شدگان محشور کند ولی امیدواری او باید بیشتر باشد زیرا مکان،مکان شریفی است و بخشش از پیشگاه حضرت حق به واسطۀ نفوس کامل اوتاد زمین به همگان می رسد و جایگاه حجّ هیچ گاه از ابدال و اوتاد و جمعی از شایستگان و صاحبدلان خالی نیست.اجتماع و همّت آنها صرفا تضرّع و زاری در پیشگاه خداست و دستها را به پیشگاه خدا بلند کرده و گردنها به جانب حق کشیده و چشم به رحمت حق دوخته و گذشت و آمرزش را خواهانند و نباید این گمان باشد که خداوند سعی آنها را در طلب رحمت به یأس منجر می کند،از اجتماع امّتها در عرفات و حضور در کنار ابدال و اوتاد که از گوشه و کنار جهان اجتماع کرده اند سرّ عظیم حجّ برایت ظاهر می شود.در نتیجه برای طلب نزول رحمت و استمرار آن هیچ راهی مهمتر از اجتماع امّت و همدلی آنها در یک سرزمین و در یک زمان نیست.

امّا رمی جمره-

حاجی باید از رمی جمره قصد اطاعت امر خدا و اظهار بندگی و عبودیّت کند و منظورش این باشد که به حضرت ابراهیم(علیه السلام)شباهت پیدا کند.هنگامی که در همین مکان ابلیس بر ابراهیم ظاهر شد تا در حج ابراهیم شبهه وارد کند و یا او را به معصیت خدای تعالی بفریبد ابراهیم(علیه السلام)او را با سنگ رمی کرد و از خود راند و امیدش را قطع نمود.

اگر حاجی چنین پندارد که شیطان بر ابراهیم ظاهر شده است و بر او ظاهر نمی شود باید بداند که این خود وسوسهٔ شیطان است که بر قلب او القا کرده است تا چنین پنداری که رمی جمره فایده ای ندارد و به بازی شبیه است و باید این وسوسه را با جدیّت از خود دور کند و با رمی جمره دماغ شیطان را به خاک بمالد.این عمل هر چند در ظاهر رمی عقبه (1)با سنگ ریزه است ولی در حقیقت سنگ انداختن به صورت شیطان و شکستن پشت اوست.زیرا به خاک مالیدن دماغ ابلیس جز به امتثال امر خدا و بزرگ شمردن دستور حق متعال حاصل نمی شود.

امّا قربانی-

حاجی باید بداند که غرض از قربانی تقرّب جستن به خدای تعالی و امتثال فرمان اوست و قربانی باید کامل و صحیح الاعضا باشد و بدین امید قربانی کند که خداوند با هر جزئی از قربانی جزئی از بدن او را از آتش آزاد فرماید.در لسان روایت نیز وعده شده است:«هر چه قربانی گرانتر و کاملتر باشد آزادی انسان از آتش بیشتر و کاملتر خواهد بود».و این شباهت دارد به تقرّب به دربار سلطان به این ترتیب که برایش گوسفندی قربانی کنی و ضیافتش را کامل بجا آوری.فایدهٔ قربانی یادآوری خداوند متعال است به هنگام نیّت ذبح با این اعتقاد که قربانی انسان را به خدا نزدیک می کند.

این بود آنچه از اسرار و اعمال باطنی حج که باید به آن اشاره می کردیم.

حال که به این اسرار توجه پیدا کردی به شرح متن باز می گردیم .

فرموده است: و فرض علیکم حجّ بیته این جمله به وجوب حج بر مردم اشاره دارد و این که حج از ضروریّات دین است.امام(علیه السلام)بیت را به حرام توصیف کرده است زیرا بر مردم انجام چیزهایی

1- عقبه همان محل پرتاب ریگ به شیطان است(رمی-جمره)-م.

که از نظر شرع نهی شده است در آن مکان حرام است.

کلام امام(علیه السلام)که فرمود:الّذی جعله قبله للانام به این آیه شریفه استناد کرده است که: «فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» (1).

امام(علیه السلام)که فرمود«مانند شتران تشنهٔ آب به کعبه وارد می شوند»ورود خلق را به کعبه به ورود شتران تشنهٔ به آب تشبیه کرده است وجه شبهات این است که ورود مردم به خانه با حرص و شوق و ازدحام مانند ورود شتران تشنهٔ بر آب است.

نظر دیگری در وجه شباهت آن چیزی است که ما توضیح دادیم یعنی بی اطلاعی مردم از اسرار حج و حکمت الهی که در اعمال حج منظور کرده است.چون عقل تنها چیزی است که انسان را از دیگر حیوانات ممتاز می کند و عقل از دریافت اسرار حج ناتوان است،ممکن است میان انسان و مرکب سواریش در وارد شدن به خانه و دیگر مناسک فرقی نباشد،امّا به نظر(شارح)این تشبیه دور و نادرست است .

فرموده است: و یألهون الیه ولوه الحمام این سخن امام(علیه السلام)اشاره به این دارد که مردم هر سالی اشتیاق دارند که به مکّه بروند چنان که کبوتران ساکن حرم بدان مکان انس دارند.امام(علیه السلام)در جمله های بیته الحرام،ورود الانعام،ولوه الحمام رعایت سجع را فرموده است .

فرموده است: جعله علامه لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزّته .

این فراز اشاره به آن دارد که ما بیان کردیم و آن این که چون عقل قادر نیست اسرار این اعمال را دریابد به ناچار علّت انجام اعمال حج فقط امر خداوند متعال و قصد امتثال فرمان اوست از آن جهت که پیروی امر خدا واجب

1- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(144): [1]ما روی تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی بگردانیم پس روی به طرف مسجد الحرام کنید و شما مسلمین هر

کجا باشید در نماز روی بدان جانب.

است و این نهایت بندگی و فرمانبرداری را می رساند.پس آن که امر خدا را در اعمال حج اطاعت می کند بدون آن که فلسفهٔ آن را بداند مخلصی است که بر او علامت مخلصان آشکار است و معتقدی است که تواضع او برای جلال و مرتبت پروردگار جهان روشن است.چون خداوند سبحان بر غیب و شهادت عالم است نمی توان گفت که حج علامتی است که خداوند به احوال بندگان خود از طاعت و معصیت آگاه می شود.بنا بر این معنای جمله و عبارت به جدا شدن نفوس کامل یعنی کسانی که مطیع اوامر خدا هستند و خالصانه او را می پرستند از دیگر نفوس باز می گردد،زیرا این عبادت از گرامی ترین چیزهایی است که نفس انسانی به وسیلهٔ آن استعداد می یابد و دارای کمال می شود که با آن استعداد و کمال از افراد نافرمان مشخص می شود.با توضیح فوق روشن می شود که انجام حج نشانه ای است که فرمانبرداران از نافرمانان جدا می شوند .

فرموده است: و اختار من خلقه سماعا...

این عبارت امام(علیه السلام)به حاجیانی اشاره دارد که در آیهٔ شریفه آمده است:

«وَ أَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ» (1).

در تاریخ آمده است ابراهیم(علیه السلام)چون از ساختن خانهٔ کعبه فراغت یافت جبرائیل(علیه السلام)وارد شد و به ابراهیم(علیه السلام)امر کرد که به مردم اعلان حج کند.

ابراهیم(علیه السلام)فرمود پروردگارا صدای من به جایی نمی رسد.خداوند به ابراهیم(علیه السلام) فرمود:اعلان حج با تو و رساندن پیام با ماست.حضرت ابراهیم(علیه السلام)بر بالای مقام رفت.خداوند متعال مقام ابراهیم(علیه السلام)را چنان والا و اشرف قرار داد که به مثابه کوههای بلند قرار گرفت و آن گاه به راست و چپ،شرق و غرب رو کرده و ندا در داد ای مردم بر شما حج خانهٔ خدا واجب شده است پروردگارتان را اجابت

1- سورۀ حجّ(22):آیۀ(27): [1]در میان مردم برای انجام حج اعلان کن،مردانی نزدت بیایند از همه سو از دورترین نقطه با شترانی لاغر.

کنید.آنها که در صلب مردان و رحم زنان بودند اجابت کرده و گفتند لبیک اللّهم لبیک.

در عبارت فوق اشاره لطیفی است که ذیلاً بدان می پردازیم:احتمال دارد منظور از این گفته ابراهیم(علیه السلام)که«صدایم نمی رسد»اشاره به این باشد که وهم انسانی بعید می داند که هر کس این دعوت را بشنود آن را اجابت کرده و کوتاهی نکند و احتمال دارد که مقصود از قول خدای سبحان که:«رساندن آن ندا بر عهده من است»،اشاره به تأیید خداوند سبحان باشد که به ابراهیم(علیه السلام)وحی کرده است گسترش دعوت او و رساندن پیام حج به همه کسانی که از او تبعیّت می کنند.و احتمال دارد مقصود از قرار گرفتن مقام ابراهیم(علیه السلام)به بلندی کوه و به راست و چپ و شرق و غرب روآوردن و دعوت کردن اشاره به کوشش ابراهیم(علیه السلام)در رساندن دعوت و جذب و هدایت مردم به عبادت حجّ به اندازهٔ امکان و استمداد از اولیای خدا که تابع او هستند می باشد.

امّا پذیرفتن آنها که در صلب مردان و رحم زنان بوده اند اشاره به این است که خداوند سبحان به قلم فضای خود در لوح محفوظ اطاعت مردم و اجابت دعوت ابراهیم(علیه السلام)و انبیای پس از آن را نوشته است و مقصود امام(علیه السلام)از شنوندگان همانها هستند که خداوند آنها را از میان مخلوقش انتخاب کرده است و آنها دعوت حق را برای رفتن به خانهٔ او اجابت کرده اند بعد از آن که آنان را برای حج قرنی بعد از قرنی و امّتی پس از امّتی آفرید .

فرموده است: و صدّقوا کلمته این جمله اشاره به مطابقت افعال حاجیان با گفتار انبیا و سخن خدا و عدم مخالفت و تکذیب دستورات انبیا و خداست.

فرموده است: و وقفوا مواقف الانبیاء اشاره به متابعت مردم از انبیا در مواقف حجّ است،ذکر انبیا در این جا

ایجاد لطافتی در سرشت مردم است تا شوق به لقای خدا یافته و به فرشتگان و انبیا شبهات پیدا کنند.

فرموده است: و تشبّهوا بملائکته المطیفین بعرشه اشاره است به آنچه که ما ذکر کردیم و آن این که بیت معمور در مقابل خانهٔ کعبه در آسمان است و طواف کعبه به وسیلهٔ مردم شبیه طواف فرشتگان است به بیت معمور و عرش،به این دلیل حاجیان در طواف به فرشتگان شباهت پیدا می کنند و در نتیجه هر کس که در این طواف عنایت خدا شامل حالش شود از طواف کنندگان عرش و بیت معمور محسوب می شود .

فرموده است:و یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عند موعد مغفرته .

امام(علیه السلام)در این عبارت عبادت را به سرمایه ای که با آن تجارت می شود تشبیه کرده است.بنا بر این تاجر در این جا نفس و سرمایه عقل است و اقسام تصرّفاتی که عقل انجام می دهد حرکات و سکنات حسّی و عقلی است که از طریق اوامر عقلی و شرعی خواسته شده است.

سودها عبارت است از ثواب خدا و آنچه که در بهشت نعیم برای نیکوکاران آماده کرده است.برای بندهٔ حق زشت است که تصرّف او در خدمت آقایش تجارتی باشد که از آن صرفاً کسب سود مادّی باشد و بهترین نوع کار بنده این است که خداوند او را اهل عبادت ببیند که همهٔ خواستهای مادی خود را در خدمت او از درجه اعتبار ساقط و همهٔ اعمال خود را خالص گردانیده است.این که امام(علیه السلام)کلمهٔ سود را در این عبارت مطرح کرده است برداشت زیبایی است،زیرا مردم سود را خوب می فهمند و در حرکاتشان به آن میل می کنند.ذکر این عبارت برای این است که عبادت حاجیان را از روی اشتیاق نشان دهد .

فرموده است:و جعله للاسلام علما...

منظور از اسلام،اسلام حقیقی است که مردم با آن هدایت می یابند، آن چنان که سپاهیان به وسیلۀ پرچم برافراشته به مقصدشان راهنمایی می شوند .

فرموده است:فرض علیکم حجّه...

این عبارت تأکیدی است برای گفتار قبل امام و یادآوری خطابی است که سبب و علّت حج می باشد و آن گفتۀ حق تعالی ست: «وَ لِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً»

ص:470

2-از خطبه های حضرت علی(علیه السلام)که پس از بازگشت از جنگ صفین ایراد فرموده.

اشاره

أَحْمَدُهُ اسْتِتْمَاماً لِنِعْمَتِهِ وَ اسْتِسْلاَماً لِعِزَّتِهِ- وَ اسْتِعْصَاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ- وَ أَسْتَعِينُهُ فَاقَةَ إِلَى كِفَايَتِهِ- إِنَّهُ لاَ يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَ لاَ يَئِلُ مَنْ عَادَاهُ- وَ لاَ يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ- فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا وُزِنَ وَ أَفْضَلُ مَا خُزِنَ- وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ» وَحْدَهُ لاَ شَرِيکَ لَهُ- شَهَادَةَ مُمْتَحَناً إِخْلاَصُهَا مُعْتَقَداً مُصَاصُهَا- تَتَمَسَّکُ بِهَا أَبَداً 133 مَا أَبْقَانَا- وَ تَدَّخِرُهَا لِأَهَاوِيلِ مَا يَلْقَانَا- فَإِنَّهَا عَزِيمَةُ الْإِيمَانِ وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ- وَ مَرْضَاةُ الرَّحْمَنِ وَ مَدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- أَرْسَلَهُ بِالدِّينِ الْمَشْهُورِ وَ الْعَلَمِ الْمَأْثُورِ- 136 وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ وَ النُّورِ السَّاطِعِ- وَ الضِّيَاءِ اللاَّمِعِ وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ- إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ وَ احْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ- وَ تَحْذِيراً بِالْآيَاتِ وَ تَخْوِيفاً بِالْمَثُلاَتِ- وَ النَّاسُ فِی فِتَنٍ انْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ- وَ تَزَعْزَعَتْ سَوَارِی الْيَقِينِ- وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَ تَشَتَّتَ الْأَمْرُ- وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ- فَالْهُدَی خَامِلٌ وَ الْعَمَی شَامِلٌ- عُصِيَ الرَّحْمَنُ وَ نُصِرَ الشَّيْطَانُ وَ خُذِلَ الْإِيمَانُ- فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ- وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ وَ عَفَتْ شُرُكُهُ- أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ- بِهِمْ سَارَتْ أَعْلاَمُهُ وَ قَامَ لِوَاؤُهُ- فِی فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطِئَتْهُمْ بِأَظْلاَفِهَا- وَ قَامَتْ عَلَی سَنَابِكِهَا- فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ- فِی خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ- نَوْمُهُمْ سُهُودٌ وَ كُحْلُهُمْ دُمُوعٌ- بِأَرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكَرَّمٌ

فصل اول

لغات

صفّین:نام محلّی در شام.

لا یئل:پناهی ندارد،موئل یعنی ملجأ

ص:471

وئول یعنی پناه بردن و نجات یافتن اهاویل:کارهای ترسناک،آنچه را که نفس بزرگ می انگارد مأثور:منقول،روایت شده.

فتن:جمع فتنه،هر امری که از قصد خدا دور باشد،گرفتار بلا و محنت شدن و پیروی از هوای نفس.

سواری:پایه ها و استوانه ها خامل:ساقط معالم:آثار،نشانه ها چیزی که به آن آگاهی حاصل می شود یا بدان استدلال می شود سهود:مثل جمود،مصدر است و مرادف سهاد و به معنی بیدار خوابی است.

استسلام:انقیاد،رام شدن.

فاقه:فقر و بی چیزی مصاص کل شیء:خالص هر چیز ذخیره:دست چین،اندوخته عزیمه الایمان:عقیدۀ قلبی مدحره:جای طرد کردن و دور ساختن مثلات:جمع مثله یعنی عقوبت.

انجذم:منقطع شد.

زعزع:به حرکت در آمدن،مضطرب شدن النّجز:طبع،سرشت،اصل و انهارت:خراب شد.

شروک:جمع شرکه،راه بزرگ و وسط آن مناهل:جای آب نوشیدن.آبشخور سنابک:سم حیوانات،مفرد آن سنبکه است

ترجمه

«خداوند را به پاس تمام کردن نعمتش و فرمانبرداری در مقابل عزّتش و حفظ و نگهداری از معصیتش سپاسگزارم و به دلیل احتیاجی که به کفایت او دارم از او یاری می طلبم زیرا هر کس را او هدایت کند گمراه نمی شود،هر کس با او دشمنی کند رستگار نمی گردد،هر کس را او کفایت کند نیازمند نمی شود، زیرا حمد خدا از هر چه سنجیده می شود برتر و نسبت به آنچه مخزون شود بهترین ذخیره است (1).

گواهی می دهم که خدایی جز او نیست و یگانه است و شریک ندارد،

1- ممکن است ضمیر«فانّه»به خدا برگردد،در این صورت معنای جمله چنین است:چون خدا برتر از هر چیزی است که مورد سنجش قرار گیرد و بهترین ذخیره و پشتوانه هاست.ویراستار.

گواهیی که از روی اخلاص مستحکم و اعتقادی پاکیزه برمی خیزد،همیشه تا زنده ایم به آن شهادت متوسل می شویم و توسّل به آن را برای مشکلاتی که در پیش داریم(قیامت)ذخیره می کنیم،زیرا کلمۀ شهادت لازمۀ ایمان و گشایندۀ باب احسان و خشنودی رحمان و راندن شیطان است.

گواهی می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و رسول اوست.خداوند او را با دینی مشهور و نشانه ای رسیده و نقل شده و کتابی نوشته و نوری رخشان و روشنایی تابان،و دستوری روشنگر برای دفع شبهات باطل فرستاد.با بیّناتی روشن استدلال کرد و با مثلها و آیات قرآنی مردم را از عذاب خدا بر حذر داشت.مردم در فتنه ها بودند و ریسمان دین گسیخته و پایه های یقین متزلزل و کار دیانت درهم ریخته و دستورات آن پراکنده و راه خروج از آن تنگ شده و راه حق گم و معصیت آشکار شده بود.در این شرایط خدا معصیت و شیطان یاری می شد،ایمان واگذار و دستوراتش متزلزل و نشانه هایش ناآشنا و از نظرها پوشیده شده بود.مردم از شیطان اطاعت کرده راه او را می رفتند و به آبشخور او وارد می شدند:علمهای شیطان به وسیلۀ آنها به راه می افتاد و پرچمهایش برافراشته می شد.

شیطان مردم را در زیر فتنه ها بکوفت و لگدمال کرد و مانند چهارپایان بر روی پیکر آنها ایستاد،با این وضع همۀ مردم در فتنه ها،و سرگردان و حیران بودند.در بهترین خانه ها(کعبۀ معظمه)و میان بدترین همسایگان،خوابشان بی خوابی و سرمۀ چشمشان اشک بود.سرزمینی که دانشمند آن لجام خاموشی بر دهان داشت و جاهل افسار گسیخته و عزیز بود ».

شرح

مقصود از حمد در کلام امام(علیه السلام)شکر است و کلمۀ استتماماً و کلمات منصوب بعد آن مفعول له می باشد.امام(علیه السلام)برای شکر خود و نتیجه در نظر گرفته است:

اوّل آن که خداوند نعمت خود را تمام کرده است و بندۀ حق با زیادی شکر مستعدّ فراوانی نعمت می شود.این کلام امام(علیه السلام)به آیۀ کریمۀ قرآن توجّه دارد که

فرمود: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (1)آیه به ترغیب مزید نعمت،شکرگزاری را می طلبد.

دوّم این که شکرگزاری تسلیم شدن در برابر عزّت خداست زیرا بندهٔ خداوند با کمال شکر آمادهٔ شناخت نعمت دهنده می شود که آن خداوند سبحان است و شناخت خدا مستلزم انقیاد برای عزّت او و خشوع در برابر عزّت اوست.

این سخن امام(علیه السلام)به این آیهٔ کریمه اشاره دارد: «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ» (2).

این آیهٔ شریفه متضمن ترسی است که مانع از مقابلهٔ نعمت خداوند تعالی به کفر است.

هنگامی که انسان استعداد تمامیّت نعمت و شایستگی کمال خضوع و انقیاد خداوند متعال را داشته باشد باید بداند که همهٔ اینها جز با عنایت الهی که دست بنده را بگیرد و کششی که او را از غرقاب معاصی و اسباب آن دور سازد حاصل نمی شود و هر یک از امور خیر اسباب و مؤونه ای لازم دارد که انسان را از افراط و تفریط باز دارد به این دلیل امام(علیه السلام)برای شکرگزاری نتیجهٔ دیگری را که وسیلهٔ رسیدن به این دو فایده(استتمام نعمت و انقیاد برای عزّت)است معیّن می سازد و آن توسّل به خداوند تعالی است برای دوری از معصیت.

امام(علیه السلام)به دنبال شکرگزاری،از خداوند برای استعداد طلب یاری می کند و برای این استعداد شکر مجدّدی را تقاضا دارد و برای یاری طلبی خود علّتی را که نیازمند است بیان داشته و جذبه های الهی را برای دوری از افراط و تفریط می داند شک نیست که دو فایدهٔ یاد شده،بدون توسّل جستن به خدا و توکّل بر او حاصل نمی شود.این است معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود: استعصاما من

1- سورهٔ ابراهیم(14):آیهٔ(7): [1]اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت شما می افزایم و اگر کفران کنید به عذاب شدید گرفتار می کنم.

2- سورۀ ابراهیم(14):آیۀ(7): [2]اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت شما می افزایم و اگر کفران کنید به عذاب شدید گرفتار می کنم.

معصیته و استعینه فاقه الی کفایته .

فرموده است: انّه لا یضلّ من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه این سخن امام(علیه السلام)علّت یاری طلبی و دلیل کفایت خواهی از خداوند است،زیرا هر گاه حصول کفایت خداوند مانع از خواسته های افراط و تفریط باشد ایجاب می کند که بندهٔ مستقیماً به راه راست حرکت کند و این همان هدایتی است که خداوند هر کس را بخواهد بدان ارشاد می کند.گویا امام(علیه السلام) چنین گفته است:«از خداوند می طلبم که کفایتش را شامل حالم گرداند، کفایتی که هدایت و غنای حقیقی و ملک همیشگی است زیرا آن که خدا هدایتش کند گمراه نمی شود و آن که با خدا دشمنی کند و از شکر و استعانت او سرباز زند از عذابش رهایی نمی یابد.

امام(علیه السلام)در این خطبه لفظ دشمنی با خدا را به طور مطلق ذکر کرده است ولی در قرآن کریم این لفظ مجازاً بر لوازم دشمنی که اعراض از عبادت خدا و خشم نسبت به اوست به کار رفته است .

فرموده است: فانّه ارجح ما وزن و أفضل ما خزن ضمیر در بالا به خداوند تعالی باز می گردد ولی چون ذات مقدّس حق از وزن کردن و خزانه کردن که از صفات اجسام است مبرّا است،شایسته این است که مقصود برتری شناخت خداوند در میزان عقل باشد زیرا شناخت غیر خدا با شناخت خدا در نزد عقل برابری نمی کند بلکه بر قلب هیچ عارفی به هنگام اخلاص،غیر خدا خطور نمی کند تا موازنه پیش آید و برتری سنجیده شود.مقصود از خزانه،خزانهٔ شناخت خداوند در سرّ نفوس قدسیّه است.قول دیگر این است که ضمیر به حمد باز می گردد،چنان که در جملهٔ من کذب کان شرّ له،ضمیر له به شرّ باز می گردد .

فرموده است: وَ اشْهَدُ انْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» .

این کلام،شریفترین کلامی است که توحید آفریدگار بدان اثبات می شود.

ما در خطبهٔ اوّل به زیبایی ترکیب و ادای کامل مقصودی که این جمله در بردارد اشاره کردیم و خلاصه آن که،این کلام تمام مراتب توحیدی را در بردارد.

نحویان چنین پنداشته اند که در این کلمه خبری برای«لا»مقدّر است و تقدیر کلام را چنین دانسته اند«لا اله لَنا الاّ اللّه»یا«لا الهَ موجودٌ الاّ اللّه»هر خبری که در این جا در تقدیر بگیریم کلمه را از آنچه که افادهٔ اطلاق می کند خارج می سازد.و معنای خاصّی که در آن نیست به آن می دهد و آن معنا چیزی است که انسان مخصوص خود می پندارد پس بهتر آن که خبر لا،الاّ اللّه باشد و نیازی به تقدیر کلمهٔ زیادی نباشد.

برای کلمهٔ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» فضایلی به ترتیب زیر نقل شده است:

اوّل-گفتهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرمود برترین ذکر «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» ،و برترین دعا الحمد للّه است.

دوّم-ابن عمر از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده که فرمود:«بر اهل «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» به هنگام مرگ و برانگیخته شدن در قیامت وحشتی نیست،گویا می بینم اهل «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» را که به هنگام نفخ صور موهای سرشان را از خاک پاک می کنند و می گویند:

سپاس خدا را که از ما غم را بر طرف ساخت.» (1)سوّم-روایت شده است وقتی مأمون از مرو بازگشته و به عراق می رفت به نیشابور رسید و پیشاپیش او علیّ بن موسی الرضا(علیه السلام)بود.گروهی از بزرگان بپا خاستند و گفتند تو را به حق قرابتت با رسول خدا می خوانیم،ما را حدیثی کنی که سودمند باشد.امام(علیه السلام)از پدرش و پدرش از پدرانش و پدرانش از رسول خدا و رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از خداوند متعال روایت کرد که خداوند فرموده است:«کلمهٔ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» دژ محکم من است پس هر که داخل دژ استوار من

1- ليس على اهل «لا إِلهَ إِلاّ اللّهُ» وحشه فى الموت و لا عند النشر و كانّى انظر الى اهل «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» عند الصّيحه ينفضون شعورهم من تراب و يقولون «الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» .

شود از عذاب من در امان است» (1).

چهارم-پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:با کافران مقاتله می کنم تا بگویند «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» ،هر گاه این کلمه را گفتند از جانب من خون و مالشان در امان است و حسابشان با خداست.

بعضی از دانشمندان گفته اند خداوند تعالی عذاب را بر دو گونه قرار داده است:یکی شمشیری که در دست مسلمین است و دیگری عذاب آخرت.شمشیر در غلافی است که دیده می شود و آتش در غلافی است که دیده نمی شود،خداوند متعال به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس زبانش را از غلاف مرئی که دهان است در آورد و بگوید «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» شمشیرمان را در غلاف مرئی قرار می دهیم و آن که زبان دلش را از غلافی که دیده نمی شود و آن غلاف شرک است در آورد و بگوید «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» شمشیر عذاب آخرت را در غلاف رحمت قرار می دهیم،خوب را به خوب و بد را به بد پاداش می دهیم و در آن روز ستمی نیست (2)».

فرموده است: شهاده ممتحنا اخلاصها معتقدا مصاصها «شهادت»از نظر قواعد نحوی مصدر است و به دو صفت(ممتحنا، معتقدا)که برای شاهد صفتند توصیف شده است.

کلمۀ«ممتحن»به معنای آزموده است.مقصود این است که شهادت دهنده در اخلاص شهادتی که آن را واجد است خود را آزموده و از شبهات باطل بدور بوده و از هر ذهنیّتی غیر خداوند متعال روی گردان است و در ادای این شهادت زیور توحید را پوشیده است و از آلودگیهای شرک خفی چنان که

1- «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی.
2- من اخرج لسانه من الغلاف المرثی و هو الفم فقال «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» ادخلنا السیف فی الغمد المرثی و من اخرج لسان قلبه من الغلاف الّذی لا یری و هو غفلا الشّرک فقال «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» ادخلنا سیف عذاب الاخره فی غمد الرحمه واحده بواحده جزاء و لا ظلم الیوم.

لازمۀ توحید مطلق و اخلاص عملی است،پاک و منزّه است.

فرموده است: نتمسّک بها ابدا ما ابقانا و ندّخرها لاهاویل ما یلقانا فانّها عزیمه الایمان ،الی قوله... و مدحره الشیطان .

این فراز از سخن امام(علیه السلام)اشاره به این است که انسان در مدّت زندگی دنیوی اش برای کارهای مهم و آمادگی یافتن به وسیلۀ آنها برای شداید قیامت لازم است به توحید تمسّک جوید و سپس دلیل تمسّک به توحید و ذخیره ساختن آن برای آخرت با چهار وصف توضیح داده شده است.

اوّل-عقیدۀ ایمانی و عزم راسخی است که خداوند تعالی از بندگان خویش خواسته است.علاوه بر این آنچه از شریعت از قواعد و فروع آن رسیده است شاخه های توحید و توابع و متممّها و اموری است که ما را بر اسرار توحید و رسیدن به اخلاص در توحید یاری می دهد.

دوّم-کلمۀ توحید کلید نیکوکاری است،زیرا آن اوّل کلمه ای است که با آن باب شریعت باز می شود و بندۀ خدا برای پیمودن راه اخلاص به وسیلۀ افاضۀ احسان خدا و نعمتهای پیاپی او آماده می شود.چنان که توحید اوّلین خواستۀ خدا از بندگان است و در فطرت آنها سرشته و بر زبان انبیای خود نیز جاری ساخته،آخرین چیزی است که انسان را به اخلاص می رساند و سعادت آخرت او را تأمین می کند.

سوّم-کلمۀ«توحید»باعث رضایت رحمان است و این که کلمۀ توحید رضایت پروردگار را جلب می کند امری است روشن،زیرا توحید خوشنودی خدا را فراهم می کند و سبب نزول رحمت کامل حق و مزید نعمت بر اشخاصی است که با آن منوّر شده اند و نیز خشم خدا را از انسان برطرف می کند چنان که پیامبر فرمود:«بر پیکار با کافران مأمور شده ام تا «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» بگویند (1)...»

1- قال(صلی الله علیه و آله):امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» الخبر

چهارم-کلمهٔ توحید موجب طرد و راندن شیطان است و این نیز بخوبی روشن است،زیرا نهایت تلاش شیطان ایجاد شرک ظاهر یا خفی است و کلمهٔ توحید ضد خواست شیطان است.ظاهر کلمهٔ توحید ظاهر دعوت شیطان را دفع،و باطن کلمهٔ توحید باطن خواست او را ریشه کن می کند،و چنان که شرک دارای مراتب بی نهایت است،اخلاص در کلمهٔ توحید نیز بی نهایت است.هر مرتبه ای که از سلوک در اخلاص پیموده شود در مقابل آن مرتبه ای از شرک سقوط می کند و تلاش شیطان در ایجاد آن مرتبه از شرک باطل می شود تا اخلاص به قدر امکان کامل شود و بنیانهای شیطان کاملاً نابود شده و هنگام تلاوت این آیه:

«رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ» » (1)، شیطان کاملاً رانده و مأیوس می شود .

فرموده است: و اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله رسول خدا فرموده است کسی که به یگانگی خدا شهادت دهد و شهادت دهد که محمد(صلی الله علیه و آله)رسول و فرستادهٔ اوست و زبانش به آنها گویا و قلبش بدانها مطمئن گردد،آتش جهنم بر او حرام می شود (2).

دلیل همراه شدن شهادت به رسالت پیامبر با کلمهٔ توحید این است که هدف از شریعت اخلاص در توحید است و این اخلاص جز به پیمودن همهٔ مراتب آن حاصل نمی شود و سلوک در مراتب اخلاص جز به شناخت چگونگی سلوک میسّر نمی شود و چنان که می دانیم هدف از فرستادن پیامبران و وضع شرایع آموختن کیفیّت سلوک در درجات اخلاص است.بنا بر این گواهی و اقرار به صدق

1- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(8) [1]یعنی:پروردگارا در دل ما لغزش مینداز بعد از آن که ما را هدایت کردی و از جانب خود بر ما رحمت آور که تو بخشنده ای.
2- من قال اشهد «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه فجری بها لسانه و اطمأنّ بها قلبه حرمت النّار علیه.

تبلیغ کنندۀ رسالت و روشن کنندۀ راه اخلاص،بعد از کلمۀ اخلاص برترین کلمه است زیرا شهادت بر رسالت پیامبر به منزلۀ بابی است برای ورود به توحید،و به همین دلیل مقرون به کلمۀ توحید شده است.

فرموده است: ارسله بالدّین المشهور ،الی قوله... و الامر الصّادع تمام این فراز به بزرگداشت رسول گرامی در ارتباط با آنچه از دیانت آورده است اشاره دارد.و عبارت دین مشهور،به دین پیامبر اشاره دارد که چگونگی پیمودن راه راست را می شناساند،و عبارت،علم مأثور بیان کنندۀ این حقیقت است که دین پیامبر اسلام هدایت کننده و پیشوای خلق است که آنها را به محضر خداوند که منظور همۀ ادیان آسمانی است هدایت می کند،همچنان که شأن علم این را اقتضا می کند.

کلمۀ مأثورا در عبارت امام(علیه السلام)اشاره به یکی از دو معنای زیر دارد:

1-دین اسلام مأثور است،یعنی بر دیگر ادیان مقدّم است،چنان که بیرق در جلو جمعیّت برافراشته می شود و به وسیلۀ آن جمعیت هدایت می شوند.

2-دین اسلام مأثور است،یعنی از قرنی به قرنی برای هدایت انتقال می یابد.

منظور از کتاب مسطور قرآن است که حقایق آن در لوح دل نوشته شده و نیز مقصود از نور ساطع و ضیاء لامع رمزی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را آورده و روشی است که آن را دوست می دارد و به اجرای آن دستور داده است.

دین اسلام نوری است که آینۀ دلهایی آن را منعکس می سازد که از شبهه و شرک پاک باشد.

توصیف دین به صادع بودن از جهت ناخشنود بودن از متخلّفان اوامر خدا و سرکوب کسانی است که راه حق را نمی روند و با میل و اختیار در جهت خلاف شریعت حرکت می کنند تا آنجا که راه باطل آنها راه خدا را نقض می کند

و آنچه از فساد که موافق طبعش می باشد آشکار می کند،چنان که خداوند متعال «صدع»را به معنی آشکار کردن به کار برده است،آنجا که می فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ » (1).

فرموده است: ازاحه للشّبهات ،الی قوله... تخویفا بالمثلات این عبارت اشاره به اموری است که به مقصد بعثت نزدیک می باشد.امام(علیه السلام) به سه مقصد از مقاصد بعثت به شرح زیر اشاره فرموده است:

اول-بعثت،از بین بردن شبهات است که از اهمّ مقاصد بعثت به شمار می آید،زیرا بر طرف کردن گرفتاریهای دنیوی و شبهات باطل از دل مردم مهمترین مقصد شارع است.

دوّم-علت زدودن شبهات به وسیلهٔ دین،دلیل روشنی است که برای اثبات ادّعا اقامه می شود و گفتاری راست که حقیقت را در عمق دل مردم جای می دهد همچنان که خدای تعالی فرموده است: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» (2).

سوّم-بر حذر داشتن گناهکاران از گناه به وسیلهٔ آیات نازله و ترساندن آنها از کیفرهایی که به جنایتکاران خواهد رسید،همچنان که خداوند متعال فرموده است: «أَ فَلَمْ یَهْدِ لَهُمْ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ یَمْشُونَ فِی مَساکِنِهِمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی» (3).

این ترسانیدن،براهین و گفتار دینی را که در آنها تحذیر و انذار هست برای کسانی که صفای دل ندارند و صرف گفتار در آنها بی اثر است ثابت می کند.

1- حجر(15):آیهٔ(94): [1]آنچه به تو امر شده است آشکار ساز و از مشرکان دوری کن.
2- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(125):و [2]با اهل جدل با بهترین طریق مناظره کن.
3- سورهٔ طه(20):آیهٔ(128): [3]آیا برای هدایت آنها کافی نیست که بسیاری از پیشینیان را(که طغیان و فساد کردند)هلاک کردیم و اینها در

مساکن(ویران شده)آنان رفت و آمد دارند در اینها دلائل روشنی است برای صاحبان عقل.

فرموده است: و النّاس فی فتن انجذم فیها حبل الدّین ،الی قوله... و قام لواؤه احتمال دارد که«واو»در«و النّاس»واو ابتدا باشد،در این صورت سخن امام(علیه السلام)آغازی است بر مذمّت روزگار و آنچه که در آن از بلا و محنت و ترسها و جنگها به خاطر اختلاف خواسته ها و تشتّت آرا وجود دارد.غرض امام(علیه السلام)از این عبارت،توجه شنوندگان به آنچه از آن غفلت دارند می باشد و فتنه های فراگیر و بدیهای موجود را برمی شمارد تا مردم را از غفلت در آورد و آنها در پیمودن راه حق نهایت جدیّت و کوشش را به عمل آورند.از مذمتّهایی که به دلیل ویژگیهای اخلاقی و گرفتاری به فتنه و آشوب یاد می کند اموری هستند که هر چند زیادند ولی در نهایت به ترک مراسم شریعت و عدم پیمودن راه حق و در افتادن به راه باطل باز می گردد.منظور از قطع ریسمان(حبل)دین اشاره به انحراف مردم از راه مستقیم و عدم توسل آنها به اوامر خداوند سبحان و در افتادن در فتنه ها می باشد.

استعمال لفظ«حبل»در این جا و در قرآن کریم:ف «اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً» ،برای قانون شریعتی که توسّل و عمل به آن مطلوب است استعاره آورده شده است.و بدین سان استعمال کلمۀ سواری استعاره است،یا برای قواعد و ارکان دین که لزوماً باید آن را استوار ساخت مانند جهاد،که در آن زمان از مردم بشدّت خواسته شده بود،بنا بر این مقصود از تزعزع،عدم پایداری و استقامت مردم بر جهاد است،و یا منظور از سواری،اهل دین می باشند،کسانی که به امر دیانت قیامت و به آن عمل می کنند و در این راه از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند.بنا بر این تعبیر،تزعزع مرگ یاران دین و یا ترس آنها از دشمنان کینه توز است.در هر صورت جمله به صورت استعارۀ لطیفی به کار رفته و وجه شباهت آن روشن است.

امام(علیه السلام)با عبارت «اختلاف نجر» اشاره کرده است به اختلاف اصل که همۀ مردم در آن شرکت دارند و فطرتی که خداوند همۀ مردم را بر آن فطرت

آفریده که شریعت را الزامی می داند،زیرا همهٔ مردم با سرشت اولیّه بر وجود رسول اتفاق نظر دارند و پس از آن در مرحلهٔ عمل هر گروهی مذهبی را گرفته و اختلاف نظر پیدا می کنند.

معنای دیگری که برای نجر کرده اند«حسب»می باشد که به معنای دین است.بنا بر این احتمال دارد که مقصود حضرت از اختلاف نجر اختلاف در دین باشد و با کلمهٔ تشتّت امر به تفرّق کلمه مسلمین اشاره کرده اند و منظور از جملهٔ:

و ضاق المخرج و عمی المصدر ،این است که مردم پس از افتادن در شبهاتی که موجب تفرقهٔ آنان می شود راه خارج شدن از مشکلات بر آنها تنگ شده و یا راه خروج را نمی یابند و نمی بینند.

کلمهٔ«عمی»در این عبارت اشاره به گفتهٔ حق تعالی است که می فرماید:

«فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» (1).

کلمهٔ«عمی»استعارهٔ زیبایی است در هدایت نیافتن،زیرا کوری در حقیقت عبارت از نداشتن ملکهٔ چشم است.وجه شباهت این است،چنان که کور با چشمش مقصد محسوس را نمی تواند پیدا کند کسی که از نظر باطنی کور است به مقاصد معقولش راه نمی یابد،چون بصیرتش را از دست داده و وجوه رشد و هدایت را تعقّل نمی کند .

جملهٔ:بخمول الهدی،به ظاهر نبودن هدایت در میان آنها اشاره دارد زیرا آنها سرچشمه هدایت را گم کرده و روشنی هدایت در آنها وجود ندارد و به این دلیل کلمهٔ عمی را به طور عموم به کار برده است تا توضیح دهد که گمراهان در راه نیافتن و نپیمودن طریق مستقیم و عدم خروج از ظلمت و تاریکیهای باطل با آنان اشتراک دارند.

1- سورهٔ حج(22):آیهٔ(46): [1]چشم سر آنها کور نیست ولی چشم دلهایی که در درون سینه هایشان قرار دارد کور است.

سپس با جملۀ:بعصیانهم للرّحمن و نصرهم للشیّطان،توضیح می دهد که روش هدایت نیافتگان دوری از حق و یاری دادن باطل می باشد که آرزوی شیطان است.بنا بر این آن که یاری شیطان می کند و از رحمان دوری دارد به باطل دست یازیده و ایمان را خوار و قواعد آن را سست کرده و از آن دوری جسته است و با ترک ایمان و خذلان آن خاستگاهی برای ایمانش باقی نمانده است.

مقصود از«دعائم»ممکن است دعوت کنندگان به حق و عمله ایمان باشد.و منظور از خراب شدن و از بین رفتن آن نبودن دعوت کنندگان به حق و یا نپذیرفتن سخنشان باشد.

مقصود از ناشناخته بودن معالم،ناشناخته ماندن دعوت کنندگان به حق به دلیل کمی تعدادشان در میان مردم است.احتمال دیگر این که مقصود از دعائم، قواعد دین مانند جهاد و غیره باشد و خراب شدن و از بین رفتن آن،عدم قیام مردم به جهاد و امثال این باشد و منظور از ناشناخته بودن آثار دین محو شدن نشانه های دیانت از دل و قلب مردم باشد.و جملۀ:و بدروس سبله و عفی شرکه،اشاره به این است که از دین اثری که با آن شناخته شود،باقی نماند.

تمام جملاتی که توضیح دادیم مبالغۀ در ضعف دین و رونق و رواج راه شیطان و مراحلی است که شیطان مردم را به انجام محرّمات خداوند جلب می کند .

جملۀ:و اعلام الشّیطان و لواؤه،یا به پیشوایان شیطانی و دعوت کنندگان به باطل که مردم از آنها پیروی می کنند اشاره دارد و یا اندیشه های باطلی است که شیطان در ذهن مردم می آراید و مورد خواست آنها واقع می شود.در این صور ذهنی مردم رام شیطان شده و از او تبعیّت می کنند همان گونه که در جنگها مردم به دنبال پرچمها و بیرقها می روند .

فرموده است: فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها و قامت علی سنابکها

احتمال دارد که«فی فتن»متعلق باشد به جملهٔ سارت اعلامه و قام لواؤه.و نیز احتمال دارد که متعلق به فعل مقدّری باشد که آن خبر دوّم برای کلمهٔ «و الناس»باشد.این فتن همانی است که در ابتدا حضرت بدان اشاره داشت و اینک دوباره آن را با اوصافی اضافه آورده است و آن را به انواع حیوانات تشبیه کرده است و برای آن کف پا و ناخن و سم به عاریت گرفته که لگدمال می کنند و با سمّ بر روی آنها می ایستند.و نیز احتمال دارد که این جا کلماتی در تقدیر باشد یعنی،آنها را با پای شتران و سمّ گاوها و اسبها لگدمال کرده و بر روی آنها ایستاد،به عنوان مضاف حذف شده،و مضاف الیه به جای آن قرار گرفته است (1).

با در نظر گرفتن این کلمات در تقدیر،مجاز در نسبت است و نه در کلمه .

فرموده است: فهم فیها تائهون «فا»برای تعقیب و«تائهون»اشاره به سرگردانی آنها در گمراهی و انحراف از مقصد در تاریکیهای فتنه است و منظور از حیرت آنها مشکوک بودنشان در این است که حق در کدام جهت است و ندانستند که حق با علی(علیه السلام)است یا با معاویه، و مقصود از جهلشان عدم آگاهی آنها از حق و اعتقاد بعضی از آنها در شبههٔ حکمیّت به بطلان آن بوده است و بعضی در شبههٔ خون عثمان اعتقاد باطل یافته اند و نظیر این شبهات که برخاسته از جهل مرکّب آنهاست و با فتنه ای که شیطان و پیروانش برای آنها پیش آوردند،گول خوردند و از راه حق منحرف شدند.

فرموده است: فی خیر دار و شرّ جیران احتمال دارد که این جار و مجرور به عنوان خبر سوّم مانند جملهٔ: «فی فتن» ، متعلّق به «سارت اعلامه» باشد و نیز جایز است که متعلّق به «تائهون» و افعال بعد از آن باشد.شارحان نهج البلاغه در مقصود کلام امام(علیه السلام)خیر دار،اختلاف

1- به نظر می رسد اشتباه رخ داده زیرا مضاف الیه در جمله حذف و مضاف باقی مانده است،مگر آن که کلمهٔ ابل،بقر و خیل را مضاف و ضمیرها را مضاف الیه بدانیم که در این صورت کلام شارح صحیح است-م.

پیدا کرده اند.بعضی گفته اند مقصود سرزمین شام است زیرا آن سرزمین مقدّسی بود ولی قاسطین در آن جا مأوا گرفته بودند و در همین زمینه معنای کلام امام(علیه السلام) را که فرمود: نومهم سهود و کحلهم دموع ،چنین دانسته اند که مردم شام به دلیل اهمیّتی که به کارشان می دادند و خود را آمادۀ پیکار با آن حضرت می کردند خوابشان نمی برد و بر کشتگانشان گریه می کردند و ممکن است مقصود از سرزمینی که دانشمندان آن به سکوت واداشته شده است خود آن حضرت و یاران او باشد و منظور از نادان محترم داشته معاویه و اطرافیانش باشد.

بعضی دیگر گفته اند منظور از خیر دار سرزمین عراق و بدترین همسایگان بعضی از اصحاب آن حضرت باشند که از جهاد سرپیچی کردند.و به این دلیل مردم عراق در کلام امام(علیه السلام)بدترین همسایگان شمرده شده اند که حق را خوار کردند و دین را یاری ندادند،زیرا بهترین همسایه آن است که کمک کار دین خدا باشد.

با توجه به معنای دوّم منظور از نومهم سهود ،یعنی ترس مردم عراق از جنگ و سرگردانی آنها در اندیشه صحیح.و منظور از کحلهم دموع یعنی بر کشتگانشان مرتّب می گریند.بنا به قولی برای پرداخت هزینه های جنگ گریه می کنند،زیرا آن که در بخشش به کمال رسیده باشد اشک نمی ریزد،بعضی دیگر گفته اند مقصود از «خیردار» دار دنیاست،زیرا دنیا جای عمل شایسته است و بیشتر مردم دنیا نادان و بدکارند.

مقصود از«خیر»صفت تفضیلی نیست تا توهّم برتری دنیا بر آخرت پیش آید،بلکه صرفاً اثبات فضیلت دنیاست.صفت تفضیلی چنان که برای اثبات افضلیت آورده می شود برای اثبات فضیلت نیز آورده می شود و دنیادار فضیلت است برای کسانی که به اوامر خدا قیام کنند و جهتی که خدا آنها را برای آن آفریده است،یعنی مزرعه بودن دنیا برای آخرت را رعایت کنند.حدیثی نیز بدین

معنی وارد شده است.با توجه به معنای سوّم،معنای «اهلها شرّ جیران» یا این است که ساکنان دنیا بدترین سکنا گزیدگانند و یا این است که بدترین همسایگانند برای همسایگانشان که به آنها بر علیه دشمنان دین متوسّل شوند.به این دلیل بدترین همسایگانند که دین را یاری نمی کنند و با یاری کنندگان دین علیه دشمنان دین قیام نمی کنند.سخن امام(علیه السلام)که فرمود: نومهم سهود و کحلهم دموع ،ظاهراً به عموم مردم اعم از اصحاب خود و اصحاب معاویه هر کس که مورد توجّه حضرت در امر جنگ و دخول در کارزار بوده است مربوط می شود.

امام(علیه السلام)در توصیف آن مردم به کم خوابی به دلیل ترس از جنگ،و هجوم بعضی به بعضی،و اهمیّت فراوانی که به جنگ می دادند و در صحرای باطل حیران و سرگردان بودند مبالغه کرده است،به حدّی که کم خوابی آنها را بیدار خوابی که در حقیقت خواب نیست نامیده و برای کم خوابی لفظ بیدار خوابی را به عاریه آورده است که گویا کم خوابی خود همان بیدار خوابی است.و از باب مبالغه در تشبیه جریان اشک را سرمه چشمشان دانسته است تا آنجا که گویا اشک،همان سرمه است.وجه شباهت این است که به دلیل فراوانی جریان اشک چشمشان،و همراهی آن با مژگان،شباهت یافته است به چیزی که به طور عادت همواره در چشمشان همراهی می باشد و آن عبارت از سرمه است و به همین دلیل لفظ«کحل»را برای اشک استعاره آورده است.

احتمال دارد که جملهٔ: بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرّم ،مانند جملات قبل متعلّق به «سارت اعلامه» باشد.

حال اگر کلام امام(علیه السلام)را که فرمود خیر دار به معنای دنیا بگیریم،کلام دیگر امام(علیه السلام)بارض...اختصاص به مکان خاصّی از مردم دنیا پیدا می کند.گویا، چنین فرموده است که مردم در بهترین خانه ای زندگی می کنند که دنیاست و در عین حال در سرزمینی هستند که وضع آن این است:دانشمندش مهر سکوت و

خواری از ناحیهٔ مردم بر دهان دارد که نمی تواند امر به معروف و نهی از منکر کند زیرا دانش در بین آنها وجود ندارد و جهل بر آنها غلبه کرده است و نادانان آن سرزمین مورد احترامند به دلیل تناسبی که با نادانی و موافقتی که با باطل دارند،و مقصود یا شام است یا عراق.اگر مقصود از خیردار شام یا عراق باشد«بارض»ویژگیهای شام یا عراق را بیان می کند و بدگویی که در سخن امام(علیه السلام)آمده است به مردم آن سرزمین مربوط می شود که عالمشان به سکوت واداشته شده و جاهلشان مورد احترام است.هر چند امام(علیه السلام)مذمّت را به سرزمین نسبت داده،ولی مربوط به انسانهاست.به این دلیل که اگر مذّمت را به سرزمین نسبت دهیم با توصیفی که برای زمین آورده و آن را خیردار خوانده منافات پیدا می کند.

احتمال دیگر این که«واو»در و الناس«واو»حالیه باشد و عمل کنندهٔ در حال فعل ارسل،در این صورت فتنهٔ مورد اشارهٔ امام فتنهٔ عرب جاهلی به هنگام بعثت پیامبر است و بهترین خانه مکّه و بدترین همسایگان قریش می باشد و دانشمند به سکوت کشیده کسی بود که پیامبر را تصدیق و بعثت را حق می دانست و بالجام تقیّه و ترس دهان خود را بسته بود،و نادان مورد احترام تکذیب کنندگان پیامبر بودند و این احتمال زیبایی است.

بدان آنچه به ذهن می رسد این است که این مقدار از خطبه را که سیّد رضی آورده فصول تلفیق شده ای است که نظام خطبهٔ واحدی را ندارد، هر چند به صورت خطبهٔ واحد آمده است ولی به دلیل اختلاف مقاصد و موضوع، مطالب گوناگونی را بحث می کند و نشان دهندهٔ این است که کلمات مختلف امام به صورت تلفیقی خطبهٔ واحدی را به وجود آورده است،که البته خدا آگاهتر است.

بخشی که در شأن آل نبی(صلی الله علیه و آله)است

اشاره

هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَ لَجَأُ أَمْرِهِ- وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حُكْمِهِ- وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَ جِبَالُ دِينِهِ- بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ وَ أَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ

لغات

اللجأ:پناهگاه موئل:از آل یؤل گرفته شده و به معنای مرجع است.

انحنا:کجیها،اعوجاج فرائض:جمع فریصه،گوشتی که میان پهلو و شانه قرار دارد و در حیوان همیشه می لرزد.

ترجمه

«آل نبی(صلی الله علیه و آله)جایگاه سرّ خدا،و پناهگاه دستورات او و خزانۀ دانش او، مرجع حکمتهای او و حافظ کتابهای او،و سبب استواری دین او هستند،خداوند به وسیلۀ ایشان خمیدگی دین خود را راست کرد و لرزش دین را توسط آنان زایل فرمود .»

شرح

میان قراین چهارگانۀ«سر،امر،علم،حکم»سجع متوازی است،تمام ضمایر مفرد عبارت فوق به خدا باز می گردد خبر ضمیر ظهره و فرائصه که به رسول خدا باز می گردد.به این دلیل که کلمۀ اللّه و رسول در آغاز خطبه به کار رفته است.قول دیگر این است که تمام ضمایر بدون استثنا به رسول باز می گردد.

امام(علیه السلام)با بیان موضع سرّ اشاره به کمال استعداد نفوس امامان(علیه السلام)برای اسرار خدا و حکمت او دارد،زیرا موضع حقیقی برای چیزی آن جایی است که شیئی را بپذیرد و آمادگی آن را داشته

باشد.و با بیان ملجأ امره اشاره به این فرموده است که آنان یاران دین خدا و قیام کنندگان به دستورات او و حامیان دین

ص:489

می باشند،مردم به آنها پناه می برند و دین به وسیلۀ آنها استقرار و استحکام می یابد و جملۀ:عیبه علمه،مرادف«موضع سرّه»است.در عرف گفته می شود فلان شخص عیبه علم است وقتی که جایگاه اسرار باشد.

کلمه«عیبه»استعاره از نفوس شریف امامان است.وجه شباهت نیز روشن است.همان طور که شأن عیبه حفظ و نگهداری چیزی است که به او سپرده می شود و از تلف و آلودگی آن را حفظ می کند،ذهن پاک امامان(علیه السلام) نگهدارندۀ علم خدا از نابودی و نگهدارنده آن از ذهن ناشایستگان است.به این دلیل استعاره آوردن لفظ«عیبه»برای ذهن امامان(علیه السلام)استعاره زیبایی است،و منظور از این که آل پیامبر مرجع حکمتهای خدا هستند.این است که هر گاه حکمت از ذهن دیگران برود برای یافتن حکمت باید بدانها رجوع کنند،و باید از آنها بخواهند و باید از آنها به دست آورند.

و معنای این که آنها پناهگاه کتب الهی هستند این است که آل رسول(علیه السلام) کتب الهی را حفظ کرده،درس می دهند و تفسیر می کنند،علم و تأویل کتب الهی نزد آنهاست.کلمۀ کتب اشاره به قرآن و کتابهای آسمانی قبل از قرآن می باشد،چنان که در جای دیگر از امام(علیه السلام)نقل شده است که:«اگر برای من جایگاهی قرار دهند و بر آن بنشینم میان اهل تورات به توراتشان،و میان اهل انجیل به انجیلشان،و میان اهل زبور به زبورشان،و میان پیروان قرآن به قرآنشان داوری خواهم کرد.به خدا سوگند هیچ آیه ای در صحرا یا دریا یا کوه و دشت یا آسمان و زمین یا شب و روز نازل نشده،مگر این که من می دانم در بارۀ چه کسی و چه وقتی نازل شده است».استعارۀ لفظ کهف شبیه استعارۀ لفظ عیبه برای امامان(علیه السلام)است.

مقصود از این که آل رسول جبال دین پیامبرند این است که از وساوس شیاطین و تبدیل و تحریف دین به امامان پناه برده می شود،چنان که شخص

ترسناک از شیء آزار دهنده به کوه پناه می برد،و این جمله نیز استعارۀ زیبایی است برای آل نبی .

و مقصود از این که فرمود: بهم اقام انحناء ظهره ،این است که خداوند سبحان امامان را برای پیامبر بازوان و پشتوانه هایی قرار داد که ضعف خود را با آنان قوّت بخشد و پشت خود را بدانان استوار سازد و امر دین خود را به وسیلۀ آنان تأیید فرماید.

انحناء ظهر کنایه از ضعف پیامبر در آغاز اسلام است.بنا بر این سزاوار این بوده است که خداوند امامان را برای پشتیبانی دین مقرّر داشته و آنان را برای یاری دین و دفاع از آن و از بین بردن ضعف دین تقویت فرماید.

و معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود: و اذهب ارتعاد فرائصه ،این است که خداوند به وسیلۀ آل پیامبر خوف و ترس را از پیامبر بدور کرد،ترسی که از ناحیۀ مشرکان بر حوزۀ دین ممکن بود وارد شود و این عبارت کنایه از شیئی به بعضی از لوازم آن می باشد،زیرا لرزش فرائص از لوازم شدّت ترس است.

تمام صفاتی که برای خاندان پیامبر و نزدیکان او از بنی هاشم ذکر شد مانند:عبّاس،حمزه،جعفر و علی بن ابی طالب(علیه السلام)در بارۀ حمایت از پیامبر و گرویدنشان به دین و گرفتاریشان به خاطر دین روشن و واضح است.

بخشی که در بارۀ مخالفان امام(علیه السلام)است

اشاره

زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ- لاَ يُقَاسُ ؟بِآلِ مُحَمَّدٍ ص؟ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّهِ أَحَدٌ- وَ لاَ يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَداً- هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ- إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ 139 التَّالِي- وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلاَيَهِ- وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّهُ وَ الْوِرَاثَهُ- الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ

ص:491

لغات

غرور:بی خبری،غفلت ثبور:هلاکت قیاس:چیزی را به چیزی سنجیدن و یکی را در حکم به دیگری ملحق کردن یفئ:باز می گردد.

غلو:گذشتن از حدّی که گذشتن از آن حد شایسته نیست.

تالی:پیرو ولایت:سرپرستی و از جملهٔ ولیّت الامر الیه ولیّا گرفته شده و به معنای آن نزدیکی به چیزی است خصایص:جمع خصیصه،خاص و مختصّ بودن به چیزی.

ترجمه

«مخالفان ما فساد و تباهکاری و نافرمانی را در دلها کاشتند و از آب غرور و فریب آن سیراب ساختند و(نتیجهٔ)آن را که هلاکت بود چیدند.هیچ یک از افراد این امّت با آل محمّد(صلی الله علیه و آله)قابل مقایسه نیست،آنان که همواره از نعمتهای خاندان پیامبر برخوردار بوده اند با آل او برابر نیستند،زیرا آل محمّد(صلی الله علیه و آله)پایه های دین و استوانهٔ یقین هستند.تند روان در دین به آل پیامبر بر می گردند و عقب ماندگان به ایشان ملحق می شوند.ویژگیهای امامت حق آنهاست.و جانشینی و وراثت پیامبر از آنهاست.

اکنون(زمان حکومت امام علی(علیه السلام)حق بازگشته و به جایی که از آنجا رفته بود منتقل شده است».

شرح

سخن امام(علیه السلام)که فرمود:

زرعوا الفجور و سقوه الغرور ،استعاره ای زیباست،زیرا کلمه«فجور» عبارت است از بیرون آمدن از ملکهٔ عفّت و زهد و شکستن حدود عفّت و گرایش به افراط در جهت مخالف زهد،و معنای زراعت افشاندن دانه در زمین است.

امام(علیه السلام)لفظ زرع را برای افشاندن بذر«فجور»در زمین دلها استعاره آورده است.

بعلاوه انتشار بذر و رشد آن در میان مخالفان دیانت شباهت به رشد بذر و انتشار آن در زمین پیدا کرده است و قرینهٔ دیگری است برای استعاره، چون غرور و غفلت مخالفان دیانت به علّت عدولشان از راه راست و گرایش

آنها به انحراف و پرتگاههای هلاکت است و سببی است که آنها را به سرکشی و افزایش نادرستی و تجاوزشان از راه مستقیم می کشاند و لذا شباهت پیدا کرده است به آبی که مایهٔ زندگی،زراعت و رشد و افزایش آن می باشد.به این دلیل مناسب است لفظ سقی را که ویژگی خاص آب است برای ادامهٔ غرور استعاره آورده و غفلت و غرور را به آنها نسبت دهد.و چون نتیجهٔ نهایی فجور در دنیا هلاکتشان به وسیلهٔ شمشیر و در آخرت ابتلا به عذاب الهی است ناگزیر نتیجهٔ فجور با نتیجهٔ زراعت شباهت پیدا کرده و لفظ درو را که نتیجه نهایی زراعت است برای هلاکت آنها استعاره آورده و آنها را به درو شدن نسبت داده است.

جملات فوق علاوه بر زیبایی در استعاره،بر ترصیع نیز دلالت می کند.

وبری(ره)گفته است این کلام امام(علیه السلام)اشاره به خوارج است.قول دیگر این است که در بارهٔ منافقان،وارد شده همچنان که در بعضی نسخ بدان تصریح دارد.به نظر ما(شارح)احتمال دارد که سخن امام(علیه السلام)شامل تمام کسانی می شود که مخالف آن حضرت بوده و از طاعتش،با این گمان که یاوری دین را می کنند و بدان پایبندند،سرباز زدند.توضیح این که چنان که دانسته شد،فجور عبارت بود از بیرون رفتن از تعادل به طرف افراط و هر که عدالت را کنار گذارد و ادّعا کند که طالب حق است.در حقیقت از عدالت در طلب حق بیرون رفته و به غلّو و فجور گرایش پیدا کرده است(و مشمول سخن حضرت می شود)و یقیناً قاسطین که اصحاب معاویه اند،و مارقین که خوارجند و کسانی که به این دو روش معتقد باشند مصداق کامل سخن حضرتند،زیرا همهٔ آنها با گمان این که طالبان حق و یاری کنندگان دین هستند با حضرت می جنگیدند .

فرموده است: لا یقاس بآل محمّد(صلی الله علیه و آله)من هذه الامّه احد ،الی آخر...

در این کلام امام(علیه السلام)آل محمّد(صلی الله علیه و آله)را می ستاید و این ستایش مستلزم

سقوط دیگران از رسیدن به درجه و شایستگی آنان می باشد.این کلام امام(علیه السلام) هر چند در فضیلت بخشیدن آل محمّد(صلی الله علیه و آله)بر تمام افراد می باشد،ولی چون زمینهٔ کلام امام(علیه السلام)به مناسبت خاصّی یعنی جنگ با معاویه بوده است،به فضیلت نفس امام(علیه السلام)و عدم شایستگی معاویه برای خلافت اشاره دارد.بنا بر این جمله: لا یقاس بآل محمد من هذه الامه احد و لا یسوّی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا ، اشاره به این دارد که میان آل محمّد و غیر آنها در فضیلت تناسبی نیست.و منظور از نعمت،نعمت دین و ارشاد به آن است.درستی این داوری امام(علیه السلام) روشن است زیرا منعمی که هیچ کس نمی تواند پاداش نعمتش را تعیین کند حتماً هیچ کس نمی تواند مانند او شود.آل محمد(صلی الله علیه و آله)کسانی هستند که بر حسب استحقاق و استعداد تامّ و کاملشان به این نعمت اختصاص یافته اند و اهلیّت چنین نعمتی را پیدا کرده اند،غیر آنها چنین اهلیّتی را نداشته اند و به درجهٔ آنها نمی رسند تا مانند آنها شوند.چنین نعمتی از ناحیهٔ آنها به مردم افاضه می شود و بقیهٔ افراد امّت آمادهٔ دریافت آن نعمت می باشند.تعلیم و ارشاد آل نبی به گونه ای است که مردم را به خداوند سبحان می رساند .مقصود کلام امام(علیه السلام)که فرمود: هم اساس الدین ،اشاره به این است که استقامت و ثبات و انتشار دین از ناحیهٔ آل محمّد(صلی الله علیه و آله)است،همچنان که ساختمان بر پایه هایش استوار است.و منظور امام(علیه السلام)از عماد الیقین همین معنی است .و این که امام(علیه السلام)فرموده است: الیهم یفی الغالی ،اشاره به این است،آنها که از فضایل انسانی که مدار آن بر حکمت و عفّت و شجاعت است به افراط گراییده اند.چنان که توفیق یارشان می شود به آل پیامبر رجوع می کنند،هدایت می یابند و از آنها این فضایل را به دست می آورند.

و مقصود از: بهم یلحق التّالی ،این است که عقب ماندگان از این فضایل که به تفریط گراییده اند برای کسب این فضایل ناگزیرند به آل محمّد(صلی الله علیه و آله)رجوع

کنند و به هدایت آنها به عنایت خداوند دست پیدا کنند ،و این که فرموده است:

و لهم خصائص حق الولایه ،اشاره به این است که سرپرستی امور مسلمین و جانشینی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دارای ویژگیهای خاصّی است که فقط در آل رسول موجود است و شرایطی دارد که باید شخص اهلیّت و استحقاق آن شرایط را داشته باشد و آن ویژگیها چنان که قبلاً بیان شد فضایل چهارگانهٔ نفسانی هستند و بی شک آن فضایل را امام(علیه السلام)داراست.هر چند تمام یا بعضی از این فضایل در غیر آل نبی موجود باشد محققاً از آنها اقتباس شده است و آیا دریا با قطرات آن قابل مقایسه است؟ فرمودهٔ امام(علیه السلام): و فیهم الوصیّه و الوراثه ،اشارهٔ به این است که جانشینی رسول خدا به آن حضرت اختصاص دارد و وراثت آن بزرگوار مخصوص اهل بیت پیامبر است.

گفته اند امام(علیه السلام)از وراثت چیزی را قصد کرده است که از خلافت مهمتر است .

این که فرمود: الآن اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله ،اشارهٔ به این است که با این که او شایستهٔ خلافت بوده است خلافت در نزد دیگران بوده است و حال که امامت به آن حضرت بازگشته،پس از آن که در دست دیگران بوده است باید به آن حضرت رجوع شود احتمال دارد که مراد از حق،حقّ دیگری غیر از امامت باشد ولی آنچه در این جا به ذهن متبادر می شود حق امامت است.

3-از خطبه های آن حضرتش که معروف به شقشقیه است

اشاره

:أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلاَنٌ ؟ابْنُ أَبِی قُحَافَهَ؟ وَ إِنَّهُ لَیَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَی- یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَ لاَ یَرْقَی إِلَیَّ الطَّیْرُ- فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَیْتُ عَنْهَا کَشْحاً- وَ طَفِقْتُ أَرْتَئِی بَیْنَ أَنْ أَصُولَ بِیَدٍ جَذَّاءَ- أَوْ أَصْبِرَ عَلَی طَخْیَهٍ عَمْیَاءَ- یَهْرَمُ فِیهَا الْکَبِیرُ وَ یَشِیبُ فِیهَا الصَّغِیرُ- وَ یَکْدَحُ فِیهَا مُؤْمِنٌ حَتَّی یَلْقَی رَبَّهُ- فَرَأَیْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَی هَاتَا أَحْجَی- فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذًی وَ فِی الْحَلْقِ شَجًا أَرَی تُرَاثِی نَهْباً حَتَّی مَضَی الْأَوَّلُ لِسَبِیلِهِ- فَأَدْلَی بِهَا إِلَی فُلاَنٍ بَعْدَهُ- ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَی شَتَّانَ مَا یَوْمِی عَلَی کُورِهَا وَ یَوْمُ ؟حَیَّانَ ؟أَخِی جَابِرِ

- فَیَا عَجَباً بَیْنَا هُوَ یَسْتَقِیلُهَا فِی حَیَاتِهِ- إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَیْهَا- فَصَیَّرَهَا فِی حَوْزَهٍ خَشْنَاءَ یَغْلُظُ کَلْمُهَا- وَ یَخْشُنُ مَسُّهَا وَ یَکْثُرُ الْعِثَارُ فِیهَا وَ الِاعْتِذَارُ مِنْهَا- فَصَاحِبُهَا کَرَاکِبِ الصَّعْبَهِ- إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ- فَمُنِیَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوُّنٍ وَ اعْتِرَاضٍ- فَصَبَرْتُ عَلَی طُولِ الْمُدَّهِ وَ شِدَّهِ الْمِحْنَهِ حَتَّی إِذَا مَضَی لِسَبِیلِهِ- جَعَلَهَا فِی سِتَّهٍ جَمَاعَهٍ زَعَمَ أَنِّی أَحَدُهُمْ فَیَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَی- مَتَی اعْتَرَضَ الرَّیْبُ فِیَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ- حَتَّی صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَی هَذِهِ النَّظَائِرِ- لَکِنِّی أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا- فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ- وَ مَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ إِلَی أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَیْهِ- بَیْنَ نَثِیلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ- وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِیهِ یَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ- خَضْمَ خِضْمَهَ الْإِبِلِ نِبْتَهَ الرَّبِیعِ- إِلَی أَنِ انْتَکَثَ عَلَیْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ- وَ

كَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ فَمَا رَاعَنِی إِلاَّ وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ- إِلَیَّ یَنْثَالُونَ عَلَیَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ- حَتَّی لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَایَ مُجْتَمِعِینَ حَوْلِی كَرَبِیضَهِ الْغَنَمِ- فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَهٌ- وَ مَرَقَتْ أُخْرَی وَ قَسَطَ آخَرُونَ- كَأَنَّهُمْ لَمْ یَسْمَعُوا اللَّهَ حَیْثُ یَقُولُ- «تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ» - بَلَی وَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا- وَ لَكِنَّهُمْ حَلِیَتِ الدُّنْیَا فِی أَعْیُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا أَمَا وَ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّهَ وَ بَرَأَ النَّسَمَهَ- لَوْ لاَ حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِیَامُ الْحُجَّهِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ- وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَی الْعُلَمَاءِ- أَلاَّ یُقَارُّوا عَلَی كِظَّهِ ظَالِمٍ وَ لاَ سَغَبِ مَظْلُومٍ- لَأَلْقَیْتُ حَبْلَهَا عَلَی غَارِبِهَا- وَ لَسَقَیْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا- وَ لَأَلْفَیْتُمْ دُنْیَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِی مِنْ عَفْطَهِ عَنْزٍ

مقدّمهٔ قبل از شرح:

باید دانست این خطبه و آنچه در معنای این خطبه است و مشتمل بر شكایت امام(علیه السلام)و تظلّم او در امر امامت می باشد،میان شیعه و گروهی از مخالفین شیعه محل اختلاف است.گروهی از شیعه ادّعا كرده اند كه این خطبه و آنچه در حكم این خطبه است و در بردارندهٔ شكایت و تظلّم امام(علیه السلام)است به تواتر رسیده است و گروهی از اهل سنّت در انكار این حقیقت آن قدر مبالغه كرده اند كه گفته اند:«از علی(علیه السلام)در امر خلافت شكایت و تظلّمی ثبت نشده است».و گروهی دیگر از اهل سنّت فقط همین خطبه را منكر شده و به سیّد رضی نسبت داده اند.حكم قطعی در مورد صدور و عدم صدور این خطبه از امام(علیه السلام)جایی است برای وارد كردن اتّهام از جانب شارحان.

من(شارح)با خداوند تجدید پیمان می كنم كه در مورد این كلام امام(علیه السلام) به آنچه یقین،و یا گمان نزدیک به یقین پیدا نكنم كه این سخن امام(علیه السلام)،یا مقصود سخن امام(علیه السلام)است حكمی صادر نكنم.حال در این باره می گویم هر یک از دو دستهٔ فوق الذكر(اعمّ از شیعه و سنّی)به شرح زیر از حدّ تعادل خارج شده اند:

شیعیانی که ادّعای تواتر این الفاظ را از امام(علیه السلام)دارند،طرف افراط و آن دسته از اهل سنّت که منکر صدور شکایت و تظلم از جانب امام(علیه السلام)شده اند طرف تفریط را گرفته اند.

ضعف ادّعای شیعیان این است که علمای معتبر شیعه تواتر عمومی این کلمات را ادّعا نکرده اند،هر چند الفاظ را به طور جداگانه متواتر می دانند.

بنا بر این اختصاص این ادّعا که کل کلمات امام(علیه السلام)در این ارتباط با شکایت و تظلّم متواتر است اختصاص به بعضی از شیعیان دارد.

امّا کسانی که وقوع این خطبه و امثال این کلمات را از امام(علیه السلام)منکر شده اند احتمال دارد انکارشان دو صورت داشته باشد:

الف-یکی آن که قصدشان پیشگیری از توطئه عوام و تسکین خاطر آنها باشد که آشوب بر پا نشود و تعصّبات فاسد برانگیخته نشود و امر دیانت پایدار بماند و همگان به طریق واحد راه دیانت را ادامه دهند و برای آنها روشن شود که میان صحابه که اشراف مسلمین و رهبران آنها بوده اند،خلاف و نزاعی نبوده است تا همگان به راه صحابه بروند و اختلاف را کنار بگذارند،اگر انکار بدین قصد صورت گرفته است قصدی زیبا و نظر لطیفی است.

ب-انکار صدور خطبه از امام(علیه السلام)به این اعتقاد باشد که میان صحابه اختلافی نبوده و در امر خلافت نیز رقابتی نبوده است.انکار به این معنی باطل بودنش روشن است و جز افراد جاهلی که اخبار را نشنیده و با هیچ یک از علما معاشرت نکرده باشند این اعتقاد را نخواهند داشت زیرا جریان سقیفهٔ بنی ساعده و اختلافی که در این باره میان صحابه به وجود آمد و مخالفت امام(علیه السلام)از بیعت امری روشن است که قابل دفاع نمی باشد و به گونه ای هویداست که قابل پوشاندن نیست،تا آنجا که بیشتر شیعه ادّعا کرده اند که امام(علیه السلام)اصولاً بیعت نکرده است و برخی دیگر گفته اند پس از شش ماه به اکراه بیعت کرد و مخالفان،

شیعه مدّعی اند که پس از اندک مدّتی که در خانه اش ماند بیعت کرده و تا مدّت زیادی بر سر این امر اختلاف داشت.

همهٔ این عقاید ضرورتاً وقوع این اختلاف و رقابت در امر خلافت را ثابت می کند.

حق این است که کشمکش خلافت میان علی(علیه السلام)و کسانی که امر خلافت را در زمان وی در دست داشتند ثابت است و شکایت و تظلّم به تواتر معنوی از آن حضرت صدور یافته است.

ما به ضرورت می دانیم که گفتار متضمّن بر تظلّم و شکایت در امر خلافت در فراوانی و شهرت به حدّی است که ممکن نیست همهٔ آنها را تکذیب کرد،بلکه ناگزیر باید بخشی از آن را تصدیق کرد.همین قدر که صدق شکایت ثابت شد مطلب ثابت است.امّا این که خصوصاً با الفاظ معیّنی شکایت صورت گرفته است متواتر نیست،هر چند بعضی از الفاظ از بعضی دیگر مشهورترند.

این نتیجهٔ تحقیق و کوششی است که من در این مورد انجام داده ام(شارح).

بنا بر این ثابت شد که جایی برای انکار صدور این خطبه از امام(علیه السلام)و نسبت دادن آن به سیّد رضی باقی نمی ماند.زیرا تکیه گاه انکار این است که کلام امام(علیه السلام)در این خطبه به صراحت تظلّم و شکایت دارد و اگر تصریح به تظلّم و شکایت را دلیل بر انکار صدور این خطبه از امام(علیه السلام)بدانیم معنایش این است که معتقد شویم میان امام(علیه السلام)و خلفا اختلاف نبوده است،با این که می دانیم این عقیدهٔ باطلی است،بخصوص که این خطبه پیش از سیّد رضی در میان علما مشهور بوده است.

از مصدّق بن شبیب نحوی روایت شده است که گفت:«من این خطبه را بر استادم ابی محمّد بن خشّاب قرائت کردم و به این گفتهٔ ابن عبّاس رسیدم: (من بر هیچ چیز به اندازهٔ قطع کلام امام(علیه السلام)متأسّف نشدم)استادم گفت اگر من در

نزد ابن عبّاس حاضر می بودم می گفتم آیا پسر عموی شما چیزی در دل داشت که در این خطبه نگفت؟او که برای خلفای اوّل و آخر اعتباری باقی نگذاشت.» مصدّق می گوید:«در دل من فکری پیدا شد به استادم گفتم:شاید این خطبه به دروغ منسوب به امام(علیه السلام)باشد.وی گفت نه،سوگند به خدا چنان که تو را می شناسم می دانم که این سخن امام(علیه السلام)است.به استادم گفتم مردم می گویند این خطبه را سیّد رضی آورده است،گفت نه،به خدا سوگند،سیّد رضی کجا و این کلام کجا؟ اسلوب این سخن را من در کلام نظم و نثر سیّد رضی ندیدم.

سخن سیّد رضی به این کلام شباهتی ندارد و از سنخ این گفتار نیست،بعلاوه، من این خطبه را به خط دانشمندان مورد اعتماد دیده ام قبل از آن سیّد رضی به دنیا بیاید،پس چگونه می تواند این خطبه منسوب به سیّد رضی باشد؟» من در دو جا تاریخ نگارش خطبه را مدّتی پیش از تولد سیّد رضی دیده ام:

یکی در کتاب انصاف ابی جعفر بن قبّه شاگرد ابو القاسم کلبی یکی از بزرگان معتزله،که وفاتش پیش از تولّد سیّد رضی بوده است و دیگر بار این خطبه را در نسخه ای دیدم که بر آن نسخه خطّ ابو الحسن علیّ بن محمّد بن فرات،وزیر المقتدر باللّه عبّاسی نوشته شده بود،و علیّ بن محمّد بن فرات شصت و اندی سال قبل از تولّد سید رضی می زیسته است.من گمان نزدیک به یقین دارم که این نسخه مدّتی پیش از ابن فرات نوشته شده است.همهٔ اینها می رساند که خطبه مربوط به امام(علیه السلام)است و ربطی به سیّد رضی ندارد.

لغات

تقمصها:آن را مانند پیراهن پوشید.

قطب الرّحی:استوانه ای که سنگ آسیا بر حول آن دور می زند.

سدلت الثّوب:آن را از هم گسیختم،آن را کنار گذاشتم.

الکشح:ران هر حیوان.

طفقت:شروع کردم،قرار دادم.

ارتئی فی الامر:برای رأی صحیح فکر کردم.

ص:500

صال:با نیرومندی خود را به کاری واداشت.

ید جدّاءیا ید جذّاء:دست قطع شده و شکسته.

الطّخیه:ظلمت و تاریکی،عرب به شب تاریک می گوید لیله طخیاء-ترکیب این کلمه در سخن امام(علیه السلام)دلالت بر تاریکی کارها و مشکل بودن آنها دارد و از همین معنی است کلمه طخیاء یعنی کلام گنگ و نامفهوم.

الهرم:سنّ بالا و پیری.

الکدح:کوشش و کار هاتا:اسم اشاره است برای مؤنّث.

احجی:به عقل نزدیکتر است.

القذی:چیزی که چشم را آزار دهد مانند غبار و خاشاک.

الشّجی:چیزی که از غصه و غم در گلو گیر کند.

التراث:چیزی که به ارث می ماند.

ادلی فلان بکذا:به کسی نزدیک شدن و چیزی را به او واگذار کردن.

شتّان ما هما:چقدر دوراند از هم.

شتان ما عمرو و زید:زید و عمرو با هم زیاد فرق دارند.

کور النّاقه:با شتر مسافرت کردن.

الاقاله:بهم زدن معامله.

الاستقاله:خواستن از کسی که معامله را به هم بزند.

شدّ الامر:کار دشوار شد.

تشطّر:هر کسی قسمتی را برای خود گرفت.

الحوزه:طبیعت،ناحیه.

الکلم:جراحت.

عثار:لغزیدن.هر گاه پای شخص به سنگ یا چیزی مثل آن برخورد کند و بیفتد می گویند عثر یعنی لغزید.

الصّعبه:شتری که هنگام محمل بستن یا سوار شدن رام نیست.

شتق النّاقه بالزّمام و اشتق لها:زمانی است که سواره مهار ناقه را بکشد و با قدرت آن را از حرکت باز دارد.

الخرم:شکافته شدن و دو تا شدن.

اسلس لها:آن را آزاد گذاشت.

تقحّم فی الامر:وقتی انسان خود را در کاری بشدّت وارد سازد.

منی النّاس:مردم گرفتار شدند.

الخبط:حرکت غیر مستقیم.

شماس:فراوانی اضطراب،دلهره.

التّلوّن:تغییر حالت.

الاعتراض:نوعی تغییر حالت.اصل آن در عرض راه،راه رفتن با نشاط و شادی است.

هن:بر وزن اخ کنایه از چیزی زشت و ناپسند است.اصل آن هنو می باشد.عرب می گوید هذا هتک،یعنی این زشتی تو است.

الحضن:پهلو،از زیر بغل تا خاصره.

النّفج:به معنی نفخ،ورم.

النّثیل:سرگین حیوانات.

معتلف:چراگاه.

الخضم:با تمام دهان خوردن.بعضی این کلمه را مضغ تلفّظ کرده اند که به معنی دندانهای عقب دهان می باشد.بعضی خضم را خضم تلفظ کرده اند که از نظر معنی فرقی نمی کند.

النّبه:گیاه.

انتکث:نقض کرد و شکست.

اجهز علی الجریح:یعنی سریعاً مجروح را کشت.

کبا الفرس:اسب به سر در آمد.

البطنه:پر خوری در غذا،سیری زیاد.

الرّوع:ذهن و عقل.

راعنی:بیمناک ساخت مرا،ما راعنی یعنی به من توجه نکرد.

انثال الشیء:قرار گرفتن بعضی اشیاء پشت سر هم العطاف:عبا.عطفای نیز نقل شده به معنی دو طرف بدن از نزدیک سر تا زانو.

الرّبیض و الرّبیضه:به گوسفند و چوپان و جایگاه نگهداری گوسفندان گفته می شود.

مروق السهم:بیرون رفتن تیر از کمان.

راقه الأمر:به تعجّب افکند او را.

الزّبرج:زیور و زینت.

النّسمه:انسان،گاهی به معنای حیوان هم به کار می رود.

المقاره:اقرار هر کس نزد دوستش و رضایت آن دو در امری.

الکظّه:پر خوری.

الغارب:بالای شانه شتر العفطه من الشّاه:چیزی شبیه عطسه انسان و بنا به قولی آب دماغ گوسفند.

الشقشقه من البعیر:چیزی کف مانندی که شتر هنگام بانگ کردن و مستی از دهان بیرون آورد به خطیبی شقشقه گفته می شود که دارای سرمایه سخن باشد.

الشّوری:نوعی نجوا و مرادف مشاوره است.

اسف الطّائر:زمانی است که پرنده هنگام پرواز به زمین نزدیک می شود.

الصّغو:میل.

الضّغن:کینه.

الاصهار:بنا به نظر ابن اعرابی به زنانی گفته می شود که به واسطۀ کنیزی و نسب و ازدواج حرام می شود و بعضی از اعراب اصهار را جز بر خانوادۀ زوجین اطلاق می شود.

ترجمه

«(ای ابن عبّاس)آگاه باش به خدا سوگند فلانی(ابو بکر بن ابی قحافه)

پیراهن خلافت را بر تن کرد با این که می دانست مقام من نسبت به خلافت به منزلۀ استوانۀ سنگ آسیاست،علوم و معارف الهی از ناحیۀ من سرازیر می شود و هیچ پرواز کننده ای به اوج کمالات من نمی رسد،با این حال چون از خلافت منع شدم جامه ای غیر از آن پوشیدم و از آن اعراض کردم.می اندیشیدم که با دست بریده حمله کنم یا بر ظلمت شدیدی که پیران را فرسوده،کوچک سالان را پیر می کند و در این حالت مؤمن رنج می برد تا خدا را ملاقات کند صبر کنم،دیدم صبر کردن بر این ستم اولی تر است.بنا بر این صبر کردم در حالی که گویا در چشمم خار و در گلویم استخوان بود.میراث خود را تاراج رفته می دیدم تا اوّلی در گذشت و خلافت را پس از خود به فلانی(پسر خطّاب)سپرد.

(سپس به شعر اعشی تمثّل جست) شتّان ما یومی علی کورها و یؤم حیّان اخی جابر (1)

عجیب است با وجود این که اوّلی مرتّباً در زمان حیاتش می خواست خلافت را به نفع من واگذارد به هنگام مرگ آن را به دیگری واگذار کرد،این دو تن هر کدام پستانی از خلافت را بشدّت چسبیده بودند.(ابو بکر)خلافت را در اختیار مرد خشنی گذاشت که خشونتش موجب آزار و جراحت مردم می شد و برخوردش خشن بود،لغزشش در امور دینی بسیار و عذر خطاهایش فراوان بود،همنشین آن مانند کسی بود که بر شتری سرکش سوار باشد که اگر مهار آن را سخت بکشد بینیش از هم بدرد و اگر رهایش کند او را به هلاکت رساند.به خدا قسم مردم در زمان او به گمراهی و سرکشی،و رنگ عوض کردن و انحراف دچار شدند.من در طول این مدت با غم و اندوه سختی صبر کردم تا زمان خلافت(دوّمی)نیز سپری

1- چقدر اختلاف دارد امروز من که بر کوهان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم با آن روزی که ندیم حیّان بردار جابر بودم. ابن اعشی ندیم حیّان برادر جابر و حیّان نماینده انوشیروان در قبیله خود بوده است و به دلیلی از نزد حیّان رانده شده و به سختی گرفتار شده است.این شعر اشاره به این دو حالت است و امام(علیه السلام)روزگار خود را در زمان پیامبر با زمان ایراد خطبه مقایسه کرده و به این شعر تمثل جسته است-م.

شد و او خلافت را در جمعی قرار داد که به گمان او من هم یکی از آنها بودم،پناه بر خدا از آن شورا!!آن قدر در بارهٔ همردیفی من با اوّلی در دل مردم شک ایجاد کردند که در نتیجه من را با اعضای شورا قرین و برابر دانستند!!.آنها مرا در مسألهٔ خلافت بی اختیار کرده بودند،ناگزیر در جلسات شورا برای حفظ وحدت مسلمین شرکت کردم.پس مردی(سعد وقّاص)به دلیل حسد از جادهٔ حق منحرف و از رأی دادن به من سرباز زد و فرد دیگری(عبد الرحمن بن عوف)به دلیل خویشاوندی با عثمان از رأی دادن به من خودداری کرد و دو نفر دیگر که از ذکر نامشان ناخشنودم (بخاطر هدفهای دیگری)از من کناره گرفتند،نتیجه آن شد که خلیفهٔ سوّم برگزیده شد در حالی که از غرور دستهای خود را بلند کرده بود و به مقاصد پست حیوانی خود رسیده بود.پس از آن اقوام او اطراف او را گرفتند و چنان که شتر گیاهان بهاری را می خورد اموال خدا را خوردند تا آن که زمانش به پایان رسید و نتایج عملش گریبانش را گرفت و شکم بارگی او وی را با صورت به زمین زد.به من توجه نکردند مگر وقتی که مردم بمانند موی گردن کفتار پشت سر هم و انبوه به من رو آوردند و هر طرف مرا در میان گرفتند چنان که فرزندانم حسن و حسین،زیر دست و پا رفتند و دو پهلویم از فشار جمعیت صدمه دید.مردم مانند گلهٔ گوسفند در اطراف جمع شدند.

وقتی که خلافت را پذیرفتم گروهی پیمان شکنی کردند(ناکثین)،گروهی از دیانت خارج شدند(مارقین)گروهی دیگر راه ظلم را در پیش گرفتند(قاسطین)، گویا اینان سخن خداوند را نشنیده بودند که می فرماید: «تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ» (1).

بلی،به خدا سوگند اینان کلام خدا را شنیده و دانسته اند ولی زینتهای دنیا چشم آنها را خیره کرده و به آنها علاقه مند ساخته است.آگاه باشید!سوگند به کسی که دانه را می شکافند و روح را آفرید،اگر نبود حضور حاضران،و اقامهٔ

1- سوره قصص(28):آیهٔ(83): [1]دنیای آخرت را برای کسانی قرار داده ایم که قصد برتری جویی در زمین را ندارند و فساد نمی کنند و سرانجام نیک برای پرهیزکاران است.

حجّت به وجود یاوران،و پیمانی که خداوند از علما گرفته است بر پرخوری ظالمان و گرسنگی مظلومان صبر نکنند البتّه افسار شتر خلافت را بر گردنش رها می ساختم و زمان خلافت را همانند زمان غصب آن می انگاشتم و محقّقاً در می یافتید که دنیای شما در نزد من از آب دماغ بز بی ارزشتر است.گفته اند:وقتی که امام(علیه السلام)به این جای سخن رسید مردی از اهل قصبه برخاست و به حضرت نامه ای داد،امام(علیه السلام)نامه را گرفت و خواند.در این حال ابن عبّاس عرض کرد یا امیر المؤمنین !چرا کلامت را از آنجا که قطع کردی ادامه نمی دهی؟امام(علیه السلام)فرمود:

هرگز:ابن عباس،این خطبه به منزلهٔ هیجانی بود که فرونشست.ابن عباس گفت به خدا سوگند به اندازه ای که بر قطع این کلام که امام(علیه السلام)قصد داشت بیان کند و نکرد متأسف شدم که بر هیچ کلامی متأسف نشدم».

شرح

مقصود از کلمهٔ «فلان» در کلام امام(علیه السلام)ابو بکر است،چنان که در بعضی از نسخ به آن تصریح شده است هنگامی که امام(علیه السلام)به ترسیم ابو بکر در لباس خلافت می رسد لفظ «قمیص» را به کار می برد از روی کنایه تلبّس او را به خلافت،تقمّص تعبیر کرده است.

ضمیر منصوب در کلام امام(علیه السلام)به خلافت باز می گردد و چون مرجع ضمیر آشکار بوده است آن را بیان نفرموده،مانند کلام حق تعالی: «حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ» :«وقتی که خورشید پنهان شد»ضمیر مستتر در تورات به خورشید باز می گردد.

احتمال دیگر این که چون خلافت در سخن امام(علیه السلام)قبلاً ذکر شده،به ضمیر اکتفا کرده است.

واو در جملهٔ: و انّه لیعلم... حالیّه است،«با وجودی که می دانست جایگاه من به منزلهٔ قطب آسیاست او خلافت را به دست گرفت.» چون استوانهٔ آسیا چیزی است که حرکات سنگ را تنظیم می کند و غرض

گردش سنگ حاصل می شود و امام(علیه السلام)نیز بر وفق حکمت الهی نظم دهندۀ به امور مسلمین و آگاه به سیاست شرعیّه بوده است،به این سبب جایگاه خود را در خلافت به موقعیّت و نقش استوانۀ آسیا تشبیه کرده است.این کلام امام(علیه السلام)انواع تشبیه موجود در کلام عرب را که سه تا است در خود جمع کرده است:

1-تشبیه منزلت خود به موقعیّت استوانۀ آسیا که این تشبیه معقول به معقول است،زیرا منزلت استوانه آسیا نظام بخشیدن به سنگ آسیاست و این امری است معقول.

2-خود را به استوانۀ آسیا تشبیه کرده و این تشبیه محسوس به محسوس است.

3-خلافت را به سنگ آسیا تشبیه کرده و این تشبیه معقول به محسوس است.

چون نیاز آسیا به استوانه ضروری است و جز با استوانه نفع سنگ آسیا حاصل نمی شود،از تشبیه کردن منزلت خود به منزلت استوانه آسیا منظور آن حضرت این است که غیر از او نمی تواند در امر امامت جایگاه او را داشته باشد و با وجود او غیر او برای خلافت اهلیّت ندارد،چنان که غیر استوانۀ آسیا نمی تواند منزلت و شایستگی آن را داشته باشد .

سپس امام(علیه السلام)شایستگی خود را با دو صفت: ینحدر عنّی السیل :«علم و دانش از ناحیۀ من به مردم می رسد» و لا یرقی الیّ الطیر :«و هیچ اندیشۀ پیشروی به مقام علمی من نمی رسد»،تأکید کرده است و دو صفت مزبور را برای خود استعاره آورده است به شرح زیر:

1-این که سیل از ناحیۀ امام(علیه السلام)جاری می شود جریان سیل از صفات کوه و مکانهای مرتفع می باشد و در عبارت امام(علیه السلام)کنایه است از بلندی مقام و شرافت آن حضرت که علوم و اندیشه های بلند سیاسی از ناحیۀ آن

حضرت شروع و جریان پیدا می کند.برای کمالات خود لفظ سیل را استعاره آورده است.

2-این که هیچ پرنده ای به بلندی مقام او نمی رسد،کنایه از نهایت علوّ درجۀ علمی آن حضرت می باشد زیرا هر مکان مرتفعی که از آن سیل جریان یابد لازمه اش این نیست که پرنده ای به آنجا نتواند پرواز کند،پس جملۀ دوّم علوّ خاصّی را بیان می کند که دسترسی به آن آسان نیست،چنان که ابو تمام شاعر در مورد بلندی مقام چنین سروده است:

3-مکارم لجّت فی علوّ کانّما تحاول ثارا عند بعض الکواکب (1)

فسدلت دونها ثوبا ،کنایه ای است از دور ماندن از خلافت و با لفظ حجاب در این معنا مبالغه به عمل آمده است و برای حجاب لفظ ثوب را به عنوان تشبیه محسوس به معقول استعاره آورده است.

و کلام دیگر امام(علیه السلام)که فرمود: و طویت عنها کشحا نیز استعاره است، زیرا«کشح»به منزلۀ غذایی است که آن حضرت از خوردن آن منع شده است و چون محتوای خلافت دگرگون شده بود حضرت از آن اعراض کرد.قول دیگر این است که مقصود حضرت از طی کشح عدم توجّه به خلافت است چنان که اعراض کننده از چیزی که در کنار اوست رو بر می گرداند،مانند این که گفته اند:

طوی کشحه عنّی و اعرض جانبا:«از من روی برگرداند،و از کنار من رفت .» فرموده است: و طفقت ارتئی بین ان اصول بید جذّاء او اصبر علی طخیه عمیاء مقصود این است که حضرت فکرش را در چاره جویی امر خلافت به کار

1- فضایل و بزرگواریها آن قدر در درجه بالا قرار گرفته اند که گویا در کنار بعضی ستارگان واقع شده اند.

انداخته و بین دو طرف نقیض مردّد بوده است:آیا با کسانی که خلافت را به دست گرفته اند درگیر شود یا کناره گیری کند؟در هر دو صورت خطری متوجّه حضرت بوده است،زیرا قیام با دست شکسته جایز نیست،چون خود فریبی است و کاری از پیش نمی رود،و به مخاطره انداختن جامعۀ اسلامی بدون فایده بوده است.

صفت«جذّاء»را که به معنای شکسته یا مقطوع است برای بیان بی یاوری خود استعاره آورده است.وجه مشابهت این است که دست شکسته لازمه اش قدرت نداشتن برای به دست آوردن و تسلط بر چیزی است و یاور نداشتن به منزلۀ دست شکسته است و به همین دلیل دست شکسته به معنای یاور نداشتن استعاره ای است زیبا.

و امّا ترک خلافت لازمه اش صبر و مشاهدۀ به هم ریختن امور و عدم شناخت حق از باطل به وسیلۀ مردم برای آن حضرت بلایی است سخت دردناک، بنا بر این امام(علیه السلام)کلمه«طخیه»را برای در آمیختن حقّ و باطل به عنوان تشبیه محسوس به معقول استعاره آورده است،وجه شباهت این است چنان که انسان در تاریکی به مطلوب هدایت نمی شود در هنگام در آمیختگی امور،مردم راه حرکت به سوی خدا را تشخیص نمی دهند.

امام(علیه السلام)لفظ«طخیه»را به«عمیاء»به عنوان استعاره توصیف کرده است، زیرا شخص کور به مقصد خود هدایت نمی شود همچنین ظلمتی که نتیجۀ آمیختگی امور است موجب می شود که حق از باطل جدا نشده بدان عمل نشود.

سپس امام(علیه السلام)شدّت این آمیختگی امور و مشکلات مردم را به دلیل منظّم نبودن امورشان و درازی مدّت این وضع را با اوصافی که ذیلاً شرح داده می شود کنایه آورده است.

در این اوضاع و احوال

1-سالمندان ناتوان و ضعیف می شوند، 2-جوانان پیر می شوند، 3-مؤمن کوششگر در راه حق و مدافع آن از این آمیختگی،سختیهای زیادی می کشد و کوشش فراوانی می کند تا(عمرش به پایان رسیده)و به لقاء اللّه برسد.

بنا به قولی مؤمن برای وصول به حقّش کوشش فراوان می کند ولی تا فرا رسیدن مرگش به حقّش نمی رسد .

امام پس از تردید و دو دلی به برتری رأی خود در انتخاب قسم دوّم،یعنی صبر و ترک قیام در امر خلافت اشاره می کند،به نظر من با این گفته اش،صبر در برابر مشکلات و عدم قیام با شمشیر به عقل نزدیکتر و به نظام اسلام سزاوارتر است.دلیل برگزیدن قسم دوّم روشن است،چون مقصود امام علی(علیه السلام)از رقابت بر سر خلافت اقامۀ دین و به اجرا در آوردن قواعد اسلام طبق قانون معتدل و نظام بخشیدن به کار مردم بود،چنان که مقصود همۀ پیامبران(صلی الله علیه و آله)همین است.درگیر شدن امام(علیه السلام)با رقبای خود بر سر امامت با این که یاوری نداشت به نتیجه ای نمی رسید،بعلاوه در این قیام امور مسلمین منشعب،تفرقۀ کلام پیدا می شد و بخصوص در میانشان فتنه ها به وجود می آمد با توجّه به این که اسلام نوپا و هنوز علاقۀ به آن در دلها رسوخ نکرده و شیرینی آن را در نیافته بودند.علاوه بر این منافقان و مشرکان،این دشمنان اسلام،در همه جا در نهایت قدرت بودند.با این وصف و ملاحظۀ این احوال برای آن حضرت بر پا کردن جنگ و نزاع برای به دست آوردن خلافت،بر خلاف آن چیزی بود که آن حضرت از جنگ منظور داشت.از طرفی صبر و ترک مقاومت در مقابل مدعیان برای به دست آوردن خلافت،هر چند بر حسب آنچه امام(علیه السلام)در این خطبه ذکر کرده است موجب اختلال در دین بود و اگر آن حضرت خلافت را در دست می داشت نظم امور

تمامتر و قوام آن کاملتر بود،امّا اختلال در امر دین با وجود خلافت دیگران، نسبت به اختلالی که در صورت نزاع پیش می آمد کمتر بود و بعضی از شرور ساده تر از بعضی دیگر است .

فرموده است: فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی «واو»در هر دو جمله برای بیان حال و هر دو جمله کنایه از شدّت غم و اندوهی است که امام(علیه السلام)از مغبونیّت ربودن حقّش در دل داشت و خود را از دیگران در امر خلافت سزاوارتر می دانست و معتقد بود که به دست دیگران در دین انحراف به وجود می آید .

فرموده است: اری تراثی نهبا بنا به قولی منظور حضرت از«تراث»آن چیزی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) برای دخترش به میراث گذاشت مثل فدک هر چند فدک از آن حضرت زهرا(علیها السلام) بود ولی صدق می کند که از آن امام(علیه السلام)نیز باشد زیرا اموال زوجه در حکم اموال زوج است.

کلمۀ«نهب»اشاره به منعی است که خلفای سه گانه نسبت به فدک انجام دادند.به استناد روایت ذیل که ابو بکر روایت کرده است«ما گروه انبیا ارث نمی گذاریم،آنچه از ما باقی می ماند صدقه است (1)».

قول دیگر این است که مقصود منصب خلافت است،و لفظ ارث بر خلافت نیز صادق است.چنان که در گفتۀ حق تعالی که از حضرت زکریّا حکایت می کند که: «یَرِثُنِی» «مِنْ آلِ یَعْقُوبَ» به همین معنی آمده است.منظور از«یرثنی» در آیۀ شریفه علَم و منصب نبوّت است،بنا بر این اطلاق میراث بر خلافت صحیح است.

1- نحن معاشر الانبیاء لا نورّث ما ترکناه فهو صدقه.

فرموده است: حتّی مضی الاوّل لسبیله فادلی بها الی فلان بعده مقصود امام(علیه السلام)از اوّل،ابو بکر،و از فلان،عمر است و با کلمهٔ ادلی به تصریحی که ابو بکر بر خلافت عمر بعد از خود کرد،اشاره دارد.و منظور از «مضیه لسبیله»انتقال ابو بکر به دنیای دیگر و پیمودن راهی است که ناگزیر هر انسانی باید آن را بپیماید.امّا شعر از اعشی قیس است،اسم اعشی میمون بن جندل از قبیلهٔ بنی قیس می باشد و این شعر از قصیده ای گرفته شده که اوّل آن این بیت است:

علقم ما انت الی عامر الناقص الاوتار و الواتر (1)

حیّان و جابر پسران سمین بن عمرو و از طایفهٔ بنی حنیفه اند،حیّان رئیس یمامه و مورد احترام بود و انوشیروان در هر سال برای او جایزه ای می فرستاد و در نعمت و فراوانی و رفاه زندگی می کرد و از مشکلات سفر فارغ بود،زیرا برای تأمین معاش نیازی به سفر نداشت.اعشی شاعر همدم حیّان بود.مقصود اعشی این است که میان دو روز من تفاوت فراوانی است:

روزی که بر جهاز شتر در آفتاب نیمروزی تلاش کرده رنج می بردم،و روز همدمی من با حیّان در حالی که در آسایش بودم و خود را در نعمت و رفاه می دیدم،روایت شده است که حیّان اعشی را مورد نکوهش قرار داده است به این دلیل که حیّان را برای شناساندن به برادرش نسبت داده است،و اعشی از او عذر خواسته و دلیل آورده است که به دلیل قافیهٔ شعر چنین گفته است امّا حیّان عذر اعشی را نپذیرفت.یوم،اوّل در شعر محلاً مرفوع است و رافع آن،اسم فعل یعنی شتّان می باشد و(یوم)دوّم نیز مرفوع است چون عطف بر یوم اوّل است.

مقصود حضرت از شاهد آوردن این بیت آن طور که سیّد مرتضی فرموده

1- ای علقم تو کجا و عامر کجا آن که شجاعان و مبارزان را درهم می شکند.

است،این است:وقتی مدّعیان خلافت به مقصودشان رسیدند و به خواسته خودشان دست یافتند در طول زمان خلافتشان،حق را با امام می دانستند ولی به او واگذار نمی کردند،چنان که امام(علیه السلام)با این سخن خود که: و فی العین قذی و فی الحلق شجی ،به این حقیقت اشاره می کند و میان شادمانی آنها و بد حالی خود فاصله و جدایی فراوانی می بیند و به این بیت استشهاد می کند.

لفظ یومین را برای این دو حالت استعاره آورده و کنایه از حال خود و حال آنان می داند.

وجه شباهت در این مثل این است که حال آنها لازمه اش رسیدن به مقصود و آسایش است مانند روز خوش حیّان،و حال امام(علیه السلام)لازمه اش رنج و سختی است مانند روزی که شاعر بر جهاز شتر سوار و به مسافرت می رفت.

می گویم(شارح):

احتمال دیگر این که یوم حیّان را امام(علیه السلام)استعاره آورده باشد برای روزی که با رسول خدا زندگی می کرد و از آن حضرت کمالات معنوی و رفاه جسمی و علم و اخلاق را بهره می گرفت.و زمان بر پشت شتر بودن را استعاره برای روزهای بعد از رسول خدا آورده باشد که مشکلات فراوانی به آن حضرت رسید و غم و اندوه فراوانی دید و بر اذّیت و آزار و مشکلات صبر کرد.

وجه مشابهت،شادمانیهایی است که در روزگار حیّان برای شاعر،و در روزگار رسول خدا برای امام(علیه السلام)بوده است و دشواری و ناراحتی است که از شتر سواری برای شاعر،و ضرر و زیان و آزار و اذیّت،بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برای حضرت بوده که در این دو حالت مشابهت و مشارکت برای شاعر و امام وجود داشته است :

فرموده است: فیا عجبا بینا هو لیستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته .

اشاره به خواست مکرّر ابو بکر به ترک خلافت در زمان حیاتش می باشد،با

ص:512

این عبارت که:اقیلونی فلست بخیرکم.

در این جا علّت تعجّب این است که ابو بکر بدین سبب خواستار ترک خلافت بود که بار خلافت سنگین و شرایط آن فراوان بود و همچنین رعایت اجرای یک قانون نسبت به همۀ مردم با توجّه به طبیعتهای مختلف و تمایلات گوناگونشان بسیار دشوار می نمود و ابو بکر می ترسید که مرکب های هوا و تمایلاتش بلغزند و او را در پرتگاه نابودی بیفکنند،با این فرض هر اندازه که زمان ولایت و سرپرستی بر مردم کوتاهتر باشد ترس و زحمتش کمتر و سهلتر است.و راه کسی که طالب ترک خلافت و نظیر آن می باشد و نیز مقتضای درخواست اقاله این است که متقاضی در پی کاستن دشواریهای آن کار باشد و در رهایی از آن تا جایی که ممکن است بکوشد،و چون می بینیم که ابو بکر در دوران حیاتش به خلافت چنگ می زند و در موقع مرگش آن را به دیگری(عمر)می سپارد و ضررهای این کار را در زندگی و پس از مرگ به دوش می کشد،ناگزیر این گمان در انسان تقویت می شود که درخواست ترک خلافت از سوی ابو بکر صادقانه نبوده است و در نتیجۀ این پندا با عدالت ابو بکر که شهرت دارد متضاد می باشد و این همان مطلبی است که تعجّب امام(علیه السلام)را برمی انگیزد،بر عکس اگر ابو بکر به فسق و نفاق شهرت می داشت تضاد کردار وی با گفتارش شگفت آور نبود .

فرموده است:قوله لشدّ ما تشطّرا ضرعیها لام(شدّ)برای تأکید به کار رفته، (ما)با فعل بعد از آن«تشطّر»در تاویل مصدر و فاعل شدّ می باشد و جمله برای تأکید و تمام کردن تعجّب به کار رفته است.

امام(علیه السلام)کلمۀ«ضرع»را در این جا برای خلافت استعاره آورده است و لازمۀ استعاره این است که خلافت را به ناقه تشبیه کرده باشد،چه میان ناقه و خلافت مشارکتی در سود بردن وجود دارد.مقصود امام(علیه السلام)از این تشبیه،توصیف

عمل ابو بکر و عمر است که خلافت را میان خود تقسیم کردند چنان که دوشندهٔ شیر پستانها را از هم جدا می کند.

امام(علیه السلام)معتقد است که از آن دو به خلافت سزاوارتر است و یا برای سرپرستی مسلمین که به منزلهٔ اولاد اسلام به حساب می آیند،اولویّت دارد.

مقصود امام(علیه السلام)از این که فرمود ابو بکر خلافت را در«حوزهٔ خشناء»قرار داد کنایه از طبیعت عمر است،زیرا او به تندخویی و درشتی کلام و سرعت در خشمناکی مشهور و معروف بود و معنای خشونت عمر همین است.

فرموده است: یغلظ کلامها و یخشن مسّها امام(علیه السلام)دو صفت برای طبع عمر استعاره آورده است:

1-غلظت کلام و آن کنایه از مواجهه با سخنان درشت و زخم زبان است، زیرا ضربتی که با زبان به کسی وارد می شود سهمگین تر از زخم نیزه است.

2-داشتن طبیعت خشن که مانع از میل مردم به معاشرت است و موجب اذیّت و آزار می شود چنان که اجسام خشن بدن را آزار می دهد.

فرموده است: و یکثر العثار و الاعتذار منها این کلام امام(علیه السلام)اشاره به این است که عمر در مورد احکام الهی سریعاً حکم صادر می کرد و پس از دقّت،آن حکم را خطا می یافت و ناگزیر بود عذرخواهی کند.

ضمیر«منها»به طبیعتی«طبیعت عمر»بر می گردد که از آن تعبیر به خشونت شده است.

از جمله احکام نادرستی که عمر صادر کرد این است:روایت شده که عمر به سنگسار کردن زن حامله ای که متهم به زنا بود دستور داد.علی(علیه السلام)بر این امر اطلاع پیدا کرد،به نزد عمر آمد و به او گفت:هر چند تو می توانی حکم رجم را برای زن صادر کنی ولی برای رجم بچّه مجاز نیستی،او را آزاد بگذار تا زمانی که

وضع حمل کند و بچه را شیر دهد.در این جا بود که عمر گفت اگر علی نبود عمر هلاک می شد،و آن زن را رها کرد.

در این مورد روایت دیگری نقل شده و آن این است که عمر فرمان داد زنی را فوراً نزد او بیاورند و آن زن حامله بود،زن از هیبت او سقط جنین کرد.عمر عدّه ای از صحابه را جمع کرد و از آنها پرسید حکم این موضوع چیست؟آنها پاسخ دادند تو مجتهدی و به نظر ما چیزی بر تو واجب نیست.عمر به علی(علیه السلام) مراجعه کرد و آنچه گذشته بود و صحابه گفته بودند به آن حضرت گفت.امام(علیه السلام) آنچه صحابه گفته بودند ردّ کرد و فرمود:آنچه صحابه گفتند اگر از روی اجتهاد گفته اند اشتباه کرده اند و اگر بدون اجتهاد گفته اند به تو خیانت کرده اند.نظر من این است که تو باید یک گوسفند دیه بدهی.در این هنگام عمر گفت ای ابو الحسن مباد در مشکلی گرفتار شوم که تو نباشی.منشأ این احکام عجولانه جز غلبهٔ قوّهٔ غضبیّه و درشتخویی نیست .

فرموده است: فصاحبها کراکب الصّعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحّم .

بنا به قولی ضمیر«صاحبها»به حوزه که کنایه از طبیعت عمر و اخلاق اوست باز می گردد.مقصود این است کسی که با دارندهٔ چنین اخلاقی مدارا می کند در صعوبت و دشواری مانند کسی است که بر شتر چموش سوار است.

وجه شباهت این است که سوار شتر چموش متحمّل سختی زیادی می شود و در عین حال از دو خطر محفوظ نیست:اگر مهار شتر را برای کنترل بسختی بکشد، دماغش پاره می شود و اگر مهار آن را آزاد بگذارد شتر او را به وادی هلاکت پرتاب می کند و چنین است حال کسی که با فردی صاحب چنین خلق درشت معاشرت می کند.اگر به کارهایی که عجولانه انجام می دهد اعتراض کند،این اعتراض منجر به سختی حال و فساد احوال میان آن دو می شود و اگر بر کارهای عجولانه اش سکوت کند و او را به حال خود بگذارد کارهایی که او انجام می دهد

منتهی به اخلال در واجبات می شود و اخلال در واجبات از موارد هلاکت است.

قول دیگری این است که ضمیر در صاحبها به خلافت بازگردد و صاحب خلافت کسی است که امر خلافت را به عهده بگیرد و هر گاه عادل باشد و رعایت حق خدا را بکند در مثل مانند کسی است که بر شتر چموش سوار باشد.

وجه تشبیه صاحب خلافت با سوار بر شتر چموش،این است که هر کس متولّی امر خلافت شود در مدارای با مردم و نظام بخشیدن کارها به وسیلۀ قوانین حق،و هدایت آنها به راه عدالت آشکار،ناگزیر به سختی دچار می شود که اگر تفریط و تقصیر کند شباهت به کسی دارد که ناقۀ چموش را آزاد بگذارد و اگر در تحقّق حقّ و انجام کامل آن افراط کند شباهت به کسی پیدا می کند که زمام ناقۀ چموش را بسختی بکشد.به عبارت دیگر این که سرپرست امر خلافت اگر در حفظ مسائل دین و شرایط آن اهمال و سستی کند تفریط کرده و تفریط او را به هلاکت می اندازد،چنان که صحابه این سستی و اهمال را به عثمان نسبت داده اند و بر سر او آمد آنچه آمد،این چنین ولیّ امری مانند کسی است که زمام ناقۀ چموش را آزاد بگذارد.و اگر در انجام مراتب حق به مردم سخت بگیرد و در کنجکاوی مبالغه و در مؤاخذه افراط کند موجب دلتنگی و تنفّر طبیعی و پراکندگی آنها می شود و کار خلافت را بر او تباه می کند،زیرا بیشتر مردم باطل را دوست می دارند و از فضیلت حق غافلند.اگر متولّی امر خلافت بر آنها سخت بگیرد مانند کسی خواهد بود که زمام ناقۀ چموش را سخت بکشد تا دماغش پاره شود.

این سخن امام(علیه السلام)از تشبیهات لطیفی است که در این جا به کار رفته است.

قول دیگر این که:منظور از ضمیر«صاحبها»نفس مقدّس خودش می باشد و خود را به سوار،شتر چموشی که مواجهه با دو خطر است تشبیه فرموده که یا باید از امر خلافت دست بکشد و در گرفتن آن قیام نکند و کناره گیری و عزلت اختیار کند مانند سوار شتر چموش که مهار آن را آزاد گذارد،

و یا برای گرفتن خلافت قیام کند و در طلب آن سخت بکوشد که در این صورت نظام امور مسلمین پراکنده شود و وحدت آنها از هم بپاشد،در این حال مانند کسی است که سوار بر شتری چموش است و زمام آن را چنان می کشد که دماغش پاره می شود.

سیاق کلام امام(علیه السلام)و نظام آن،به معنای اوّل سزاوارتر و به معنای دوّم آشکارتر و به معنای سوّم به صورت احتمال است .

فرموده است: فمنی النّاس لعمر اللّه بخبط و شماس و تلوّن و اعتراض این سخن امام(علیه السلام)اشاره دارد به مبتلا شدن مردم به دست مردی که در اعمال و حرکاتش مردّد و دو دل بود و«خبط»را به عنوان کنایه از امور یاد شده و «شمّاس»کنایه از طبیعت خشک و خشن عمر می باشد و تلوّن و اعتراض کنایه از این است که عمر از نظر اخلاقی حالات گوناگونی داشت و مستقیم نبود.این کلام امام(علیه السلام)دارای چندین استعاره است و وجه مشابهت این است که اعمال عمر شبیه شتر و اسبی است که طول راه را به صورت زیگزال و نامنظّم که کنایه از اضطراب و تردید است طی کند،زیرا او در اعمالش منظّم نبود و مردم گرفتار اعمال نامنظّم او بودند و شکّ نیست که عمر سخت گیر و پرهیبت بود و بزرگان صحابه از او پرهیز می کردند.

بعد از مرگ عمر ابن عباس در مورد مسأله ای که عمر به خطا حکم کرده بود اظهار نظر کرد،به او گفتند که چرا در زمانی که عمر زنده بود نگفتی؟ جواب داد عمر مردی مهیب بود و هیبت او مانع اظهار نظر من شد.

قول دیگر این است که سخن امام(علیه السلام)اشاره به گرفتاری مردم است که نظم کار آنها متزلزل شد و اختلاف کلمه پدید آمد و به علّت همین تفرقه،زندگی آنها نامنظّم شد .

پس از بیان خصلتهای سختگیرانهٔ عمر،امام(علیه السلام)بیان می دارد همان گونه

که با اوّلی صبر کرد با دوّمی نیز صبر کرد و در ضمن،دو امر را با توضیح زیر متذکر می شود:

1-طولانی شدن مدّت محروم بودن آن حضرت از امر خلافت.

2-سختی اندوهی که به خاطر از بین رفتن حقّش به آن مبتلا بود و معتقد بود که فوت حق خلافت از وی،موجب به هم خوردن نظام دین و عدم اجرای صحیح اسلام بوده است و هر یک از این دو امر مستلزم بخشی از آزاری بوده است که صبر در مقابل آنها نیکو بود .

فرموده است: حتّی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعه زعم انّی احدهم.

«حتّی»برای بیان سرانجام زندگی عمر می باشد و به صورت جواب جملهٔ شرطیّه به کار رفته است،بدین معنی که به پایان عمر رسید و راهی که می خواست رفت و خلافت را به جماعتی واگذار کرد که طبق نقشه،من هم یکی از آنها بودم.

امام(علیه السلام)با کلمهٔ جماعه به اهل شورا اشاره کرده است و خلاصهٔ داستان شورا این است:

وقتی که عمر ضربت خورد بزرگان صحابه بر او وارد شده و گفتند:

شایسته این است که عهد خلافت را به کسی بسپری و مردی را که می شناسی جانشین خود سازی.عمر جواب داد که دوست ندارم مسئولیت خلافت را در حال زندگی و مردگی به عهده گیرم.صحابه گفتند آیا اشاره ای هم نمی کنی؟ عمر جواب داد اگر اشاره کنم می پذیرید؟جواب دادند بلی.عمر گفت برای خلافت،من هفت نفر را شایسته می دانم که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم آنها اهل بهشتند،آنها عبارتند از:

1-سعید بن زید.ولی چون او از فامیل من است صلاح نمی دانم که او امر خلافت را به عهده داشته باشد.

2-سعد بن ابی وقّاص 3-عبد الرحمن بن عوف 4-طلحه 5-زبیر 6-عثمان 7-علی.

امّا آنچه شایستگی سعد را در نزد من مخدوش می سازد غرور و بد خلقی اوست.و امّا آنچه عبد الرحمن بن عوف را از شایستگی می اندازد این است که او قارون این امّت است،و امّا طلحه به دلیل تکبّر و نخوتش شایستهٔ خلافت نیست و زبیر به دلیل حرصش،من وی را در بقیع دیدم که برای یک صاع جو دعوا می کرد.مردی شایستهٔ امر خلافت است که سعهٔ صدر داشته باشد.عثمان به خاطر دوستی شدیدی که با اقوام و خویشانش دارد شایسته نیست و علی را به دلیل دلبستگی شدید به خلافت و شوخ طبعی شایسته خلافت نمی بینم.

آن گاه عمر گفت صهیب سه روز با مردم نماز بخواند و شش نفر اعضای شورا سه روز جلسه تشکیل دهند تا بر یکی اتفاق نظر پیدا کرده و او را به خلافت برگزینند.در این صورت اگر پنج نفر اتفاق نظر پیدا کردند و یکی مخالفت بود او را بکشید و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر دیگر،طرف دیگر را گرفتند حق با سه نفری است که عبد الرّحمن بن عوف با آنهاست و بنا به روایتی،عمر گفت سه نفر دیگر را که عبد الرحمن بن عوف در میان آنها نیست بکشید،و به روایتی دیگر، عمر گفت داوری را به عبد اللّه عمر واگذارید،هر گروه را که برگزید گروه دیگر را بکشید.

وقتی که اعضای شورا از نزد عمر خارج شدند و برای تعیین تکلیف خلافت شورا تشکیل دادند و عبد الرحمن بن عوف گفت من و پسر عمویم

(سعید بن زید)یک سوّم خلافت را سهم می بریم،ما از نامزدی خلافت خارج می شویم تا بهترین فرد شما را برای خلافت مردم برگزینیم.همهٔ افراد به این امر راضی شدند جز علی(علیه السلام)که او را متّهم کرد و فرمود:«در این مورد اندیشه خواهم کرد».وقتی که عبد الرحمن از رضایت علی(علیه السلام)مأیوس شد به سعد وقّاص رو کرد و گفت بیا تا فردی را تعیین کرده و با او بیعت کنیم،با هر کس که تو بیعت کنی مردم بیعت خواهند کرد.سعد گفت اگر عثمان با تو بیعت کند من سوّمین نفر شما خواهم بود و اگر منظورت این است که عثمان خلیفه شود به نظر من علی بهتر است.وقتی عبد الرحمن از قبول سعد مأیوس شد از طرح پیشنهاد جدید خودداری کرد.در این موقع ابو طلحه با پنجاه نفر از انصار آمدند و آنها را بر تعیین خلیفه برانگیختند.عبد الرحمن رو به علی(علیه السلام)کرد و دست او را گرفت و گفت با تو بیعت می کنم که به کتاب خدا و سنّت رسول و روش دو خلیفه(ابو بکر و عمر)رفتار کنی.علی(علیه السلام)فرمود بیعت را می پذیرم که به کتاب خدا و سنّت پیامبر و اجتهاد خودم عمل کنم.عبد الرحمن دست آن حضرت را رها کرد،رو به عثمان آورد و دست او را گرفت و آنچه را به علی(علیه السلام)گفته بود تکرار کرد.عثمان گفت می پذیرم.عبد الرحمن همین سخن را با علی و عثمان سه بار تکرار کرد و هر یک همان جواب اوّل را دادند.پس از آن عبد الرحمن بن عوف گفت خلافت از آن تو است و با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند.

در نسخه بدلی در عبارت امام(علیه السلام)به جای:زعم انّی احدهم،زعم انّی سادسهم آمده است،یعنی پندار عمر این بود که من می توانم ششمین نفر اعضای شورا باشم ،امام(علیه السلام)به دنبال جملهٔ فوق جریان امر را با استغاثهٔ به خدا و پناه بردن به او از چنین شورایی ادامه می دهد.«واو»در «و للشوری» یا زاید است و یا عطف است بر محذوفی که مستغاث له بوده است و در این صورت گویا فرموده است:پناه بر خدا از کار عمر و شورایی که تشکیل داد.

امام(علیه السلام)به صورت استفهام انکاری آغاز مشکلات را از هنگامی می داند که مردم به شکّ گرفتار شدند که آیا ابو بکر در فضیلت مساوی علی(علیه السلام)هست یا نیست،امام(علیه السلام)از بروز چنین شکّی در ذهن مردم تعجّب می کند و نتیجهٔ چنین شکّی را این می داند که آن بزرگوار را با پنج نفر دیگر اعضای شورا مقایسه می کنند و او را در منزلت و مقام و استحقاق خلافت همتای آنها می دانند .

فرموده است: لکنّی اسففت اذ اسفّوا و طرت اذ طاروا این کلام امام(علیه السلام)استعاره است برای تطبیق حال خود،از لحاظ عدم تسلّط بر امور که لزوماً برای حفظ وحدت جامعهٔ مسلمین با خلفا در نمی افتاد،با حال پرنده ای که به اشارهٔ دیگران پرواز می کند یا می نشیند .

فرموده است: فصغا رجل لضغنه این سخن اشاره به سعد بن ابی وقّاص است که از امام کناره گیری کرد و یکی از افرادی بود که پس از کشته شدن عثمان از بیعت با امام(علیه السلام)سر باز زد.

و سخن دیگر امام(علیه السلام)که فرمود: مال الاخر لصهره ،اشاره به عبد الرّحمن بن عوف است که به دلیل خویشاوندی سببی که با عثمان داشت طرف او را گرفت، زیرا عبد الرّحمن بن عوف شوهر امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط و او خواهر مادری عثمان بود.و به روایتی امّ کلثوم دختر کریز است.

این که امام(علیه السلام)می فرماید: مع هن و هن ،مقصود این است که گرایش عبد الرحمن به عثمان برای دامادی صرف نبود،دلایل دیگری نیز داشت.احتمال دارد که این امر به واسطهٔ علاقهٔ او به خلافت بوده باشد و امیدوار بود که خلافت (از طریق عثمان)نهایتاً به او برسد یا غیر اینها .

فرموده است: الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه .

مقصود از «ثالث القوم» عثمان است و مقصود از قیام فعالیّت عثمان برای به دست آوردن خلافت می باشد و برای او حالی شبیه حال شتر را اثبات می کند.

و برای او صفت«نفج الحضنین»را که به معنای بالا آمدن دو پهلو بر اثر پرخوری است استعاره آورده است.نفج الحضنین کنایه از استعدادی است که عثمان برای تصرّف در بیت المال مسلمین داشت و تلاشی است که در این زمینه می کرد، چنان که او را تشبیه کرده اند به شتری که دو پهلویش بر اثر پرخوری بالا می آید.و بعضی گفته اند«نفج الحضنین»کسی است که از روی تکبّر باد به گلو می اندازد.

جملهٔ دیگری که امام فرمود: بین نثیله و معتلفه ،به این معنی است که عثمان در میان علفزار و کثافتهای آن،روزگار می گذراند و چنین زندگیی خاصّ چهارپایان است.وجه استعاره این است:چنان که شتر و اسب اهمیّت زیادی به محلّ غذا خوردن و سرگین انداختن نمی دهند،همچنین عثمان جز به خوشگذرانی و افراط در خوردن و آشامیدن و دیگر خواسته های خودش و اقوامش به چیز دیگری توجّه نداشت و امور مسلمین و مصالح آنها را در نظر نمی گرفت که نتیجهٔ این کار را دید .

فرموده است: و قام معه بنو ابیه یخضمون مال اللّه تعالی خضم الابل نبته الرّبیع فعل«یخضمون»در موضع حال قرار دارد و مقصود از «مال اللّه» بیت المال است و منظور امام(علیه السلام)در «بنی ابیه» ،بنی امیه بن عبد شمس می باشد و احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)تمام اقربای عثمان باشد و بنی ابیه را از باب غلبهٔ ذکور بر اناث آورده باشد. «خضم الابل» کنایه از توسعهٔ زندگی آنها از بیت المال مسلمین به وسیلهٔ عثمان است و از بخششهای بی جای او مواردی به شرح زیر نقل شده است:

1-به چهار نفر از قریش که با دخترانش ازدواج کرده بودند چهار صد هزار دینار بخشید.

2-وقتی که آفریقا فتح شد به مروان حکم صد هزار دینار و به روایتی یک پنجم آفریقا را بخشید.

3-از طرق مختلف روایت شده است که ابو موسی اشعری مال زیادی از بصره برای عثمان فرستاد و او میان فرزندان و خانواده اش تقسیم کرد.در این هنگام زیاد بن عبید نوکر حرث بن کلات ثقفی در نزد عثمان بود،وقتی این کار را دید گریه کرد.عثمان به وی گفت گریه نکن،عمر برای رضای خدا بیت المال را به اقوامش نمی داد و من برای رضای خدا به خانواده و اقربایم می بخشم.

4-روایت شده است که عثمان حکم بن ابی العاص را مأمور جمع آوری صدقات قضاعه کرد که بالغ بر سیصد هزار دینار شد و عثمان همهٔ آنها را به حکم بن ابی العاص بخشید.

5-ابو مخنف روایت کرده است که عبد اللّه بن خالد بن اسید از مکّه با عدّه ای بر عثمان وارد شدند.عثمان دستور داد که سیصد هزار درهم به عبد اللّه بدهند و به هر یک از افرادی که همراه او بودند نیز صد هزار دینار و این دستور را به عبد اللّه بن ارقم که رئیس بیت المال بود نوشت،عبد اللّه ارقم این مقدار را زیاد دانست و نامهٔ او را ردّ کرد.عثمان به او گفت چه چیز سبب شد که نامهٔ مرا رد کنی با این که تو خزانه دار من هستی؟عبد اللّه پاسخ داد من مسئول بیت المال مسلمین هستم و نه خزانه دار تو،و اگر خزانه دار تو بودم غلام تو بودم و من کار بیت المال مسلمین را هرگز برای تو انجام نمی دهم.سپس کلیدهای بیت المال را آورد و بر منبر آویخت و عثمان کلیدها را به نوکرش«نائل»سپرد.

واقدی روایت کرده که پس از این جریان عثمان به زید بن ثابت امر کرد که از بیت المال سیصد هزار درهم برای عبد اللّه بن ارقم ببرد.زید بن ثابت با پول نزد عبد اللّه رفت و به او گفت:ای ابا محمد،امیر المؤمنین عثمان مرا نزد تو فرستاد و نظرش این است که ما تو را از تجارت بازداشتیم و تو وابستگان نیازمندی داری، این پول را بین آنها تقسیم،و با آن زندگیت را تأمین کن!عبد اللّه گفت من به تو نیازی ندارم،من کار بیت المال را برای بخشش عثمان انجام ندادم،علاوه بر این

اگر این مال از بیت المال است مزد من به این مقدار نمی رسد و اگر از آن خود عثمان است من به وی نیازی ندارم.

خلاصه بخششهای فراوان و کلان عثمان به اقوام و خویشانش در تاریخ مشهور است،و امام(علیه السلام)خوردن بیت المال را به وسیلۀ عثمان به خوردن گیاه بهاری به وسیلۀ شتر تشبیه کرده است.مناسبت تشبیه این است که چون شتر از خوردن علف بهاری لذّت می برد با حرص و میل زیاد آنها را می خورد آن گونه که دو پهلویش بالا می آید.پرخوری شتر به این دلیل است که علف بهاری پس از خشک بودن طولانی زمین در زمستان،فرا می رسد،علاوه بر این علفها تازه و سر سبزند.فراوانی و خوش خوری اموال بیت المال به وسیلۀ اقوام عثمان پس از یک فقر طولانی تشبیه شده است.

به شتری که علف بهاری را با میل و حرص پس از پشت سر گذاشتن زمستان خشک می خورد.تمام گفتار امام در مذمّت و توبیخ آنهاست به آن خاطر که حرامهای خدا را مرتکب شدند و این دلیل عدم شایستگی آنها برای خلافت است .

فرموده است: الی أن انتکث فتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته .

این کلام امام(علیه السلام)اشاره به پیامدهای کار عثمان است و کلمۀ«فتل»به معنای ریسمان محکم،و در این جا کنایه از استبداد و خودرأیی عثمان است، زیرا او در کارها با صحابه مشورت نمی کرد.همچنین کلمۀ«انتکاث»،کنایه برای شکسته شدن استبداد به کار رفته که نهایت استبداد،فساد و هلاکت است.

این که امام(علیه السلام)فرمود: اجهز علیه عمله ،مجاز در افراد و ترکیب است.

امّا مجاز در افراد بدین شرح است:کلمۀ«اجهاز»در حقیقت برای قتلی به کار می رود که مقتول پیش از قتل جراحت و خونریزی داشته باشد و چون عثمان پیش از قتل با نیزه یا شمشیر زبانها مجروح شده است لفظ اجهاز را امام(علیه السلام)مجازا بر قتل عثمان اطلاق کرده است و این مجاز در افراد است.

امّا مجاز در ترکیب:اسناد دادن قتل به عمل عثمان(یعنی قاتلش عملش می باشد)در حقیقت این معنی را دارد که عمل قتل از قاتلین صادر نشده است و عمل عثمان سبب قتل او شده است.بنا بر این صحیح است که اجهاز به سبب فاعلی نسبت داده شود،یعنی همان چیزی که مردم را بر کشتن او واداشت و این از اقسام مجاز رایج است.

همچنین کلام امام(علیه السلام)که فرمود: و کبّت به بطنته ،مجاز در اسناد و ترکیب است زیرا به سر در آمدن،در حقیقت به حیوان نسبت داده می شود و چون عثمان کارهایی از قبیل تصرّف فراوان بیت المال انجام داد که از آن به پرخوری تعبیر شده است و مردم بر او خشمگین شدند.استمرار تصرّف بیت المال در مدت خلافت متزلزلشی به سوار متزلزلی شباهت داشت که می ترسید هر لحظه به سر در آید.از جهت پرخوری شبیه اسبی بود که هر لحظه انتظار به سر در آمدنش بود و به همین دلیل نسبت به سر در آمدن به عثمان نسبت مجازی است .

فما راعنی الا و النّاس کعرف الضّبع الیّ،ینثالون علیّ من کلّ جانب .

الیّ متعلق به اسم فاعل محذوف است و تقدیر کلام مقبلون الیّ می باشد.و فاعل فعل«راعنی»،یا بنا به نظر علمای نحو کوفه جملهٔ اسمیّه است،زیرا آنها مجاز می دانند که جملهٔ فاعل واقع شود.یا مفهومی است که جملهٔ اسمیّه بر آن دلالت داشته و آن را تفسیر می کند و تقدیر جمله در این صورت چنین است:فما راعنی الاّ اقبال النّاس الیّ،و این برابر نظر علمای نحو بصره است،زیرا آنها جایز نمی دانند که جمله فاعل قرار گیرد.

نظیر کلام امام(علیه السلام)این آیهٔ شریفه است «ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّى حِينٍ» (1).

1- سورهٔ یوسف(12):آیهٔ(35):و [1]با آنکه دلایل روشن پاکدامنی و عصمت یوسف را دیدند باز چنین صلاح دانستند که یوسف را چندی زندانی کنند.

در این آیۀ شریفه به قول کوفیان جمله«لیسجننّه»فاعل است و به قول اهل بصره به تأویل مصدر مفهوم جمله،فاعل است).

فعل «ینثالون» یا خبر دوّم است برای مبتدا یا حال است برای فعل «راعنی» و یا عاملی است که در الیّ عمل کرده است.

تمام سخن امام(علیه السلام)اشاره ای است به ازدحام مردم بر او برای بیعت،پس از کشته شدن عثمان.امام(علیه السلام)کثرت ازدحام و انبوهی مردم را برای بیعت به یال کفتار تشبیه کرده است و مناسبت تشبیه زیادی موی گردن کفتار است که به صورت قائم و پشت سر هم قرار دارد و عرب به دلیل انبوه بودن یال کفتار آن را عرف می نامند.کیفیّت روآوردن مردم به آن حضرت و پیاپی آمدن ایشان،شباهت به یال کفتار پیدا کرده است .

فرموده است: حتّی لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفای این عبارت اشاره به نهایت ازدحام مردم در اطراف حضرت است و منظور از«حسنان»حسن و حسین فرزندان آن حضرت می باشد و پاره شدن عبای حضرت به علّت فراوانی مردم در هنگام نشستن در اطراف آن حضرت به هنگام ایراد خطابه بوده است.به روایتی دیگر منظور از«شقّ»آزردگی بود که در دو پهلوی حضرت ایجاد شد و یا این که پیراهنش به علّت ازدحام مردم که در اطرافش نشسته بودند از دو طرف پاره شد.

به کار بردن لفظ«عطفین»برای دو طرف پیراهن اطلاق مجازی است به علاقۀ مجاور بودن آن با بدن انسان،و از عادت عرب این است که فرمانروایانشان مانند همۀ مردم در هنگام خطابه زیاد تشریفات قائل نمی شوند،و ازدحام مردم یا برای ایجاد شادمانی در امام بود و یا به خاطر کم ظرفیّتی آنها.

سیّد مرتضی(رضی)حکایت کرده است که ابا عمر محمّد بن عبد الواحد غلام ثعلب،کلام امام(علیه السلام)را که فرمود: وطئ الحسنان ،به دو انگشت پا تعبیر کرده

است،همچنان که مشنفریّ در شعر خود«حسن»را به این معنی آورده است:

مهضومه الکشحین خرماء الحسن: (1)م نقل شده که امیر المؤمنین(علیه السلام)در آن روز به هنگام بیعت مانند نشستن رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)دو زانو نشسته بود که به قرفصاء معروف بود و آن جمع کردن زانوها و زیر بدن قرار دادن است،چون مردم برای بیعت با آن حضرت تجمّع کرده بودند مزاحمت ایجاد کردند تا این که دو انگشت پای حضرت آسیب دید و پایین ردایش پاره شود و مراد حسن و حسین(علیه السلام)نیست زیرا که آن دو مانند دیگر حاضران بزرگسال بودند.و این نقل،نقل اوّل را تأیید می کند.امّا باید دانست، این که امام(علیه السلام)حسن و حسین(علیه السلام)را قصد کرده باشد به معنای کل خطبه نزدیکتر است .

فرموده است: مجتمعین حولی کربیضه الغنم .

کلمۀ«مجتمعین»در این عبارت مانند کلمات قبل امام،حال است و عمل کننده در مجتمعین و کلمات حال قبلی یک فعل و یا به قولی دو فعل«وطئ» و«شقّ»است.امام(علیه السلام)اجتماع مردم را در اطراف خود به گلّۀ گوسفند تشبیه کرده است و وجه تشبیه روشن است.احتمال دارد که حضرت در وجه تشبیه علاوه بر ازدحام معانی دیگری نیز در نظر گرفته باشد و آن این که مردم را به دلیل ندانستن این که چه چیز را باید کجا قرار داد،و کمی درک و عدم رعایت ادب آنها را به گوسفند تشبیه کرده باشد و عرب گوسفند را به کم فهمی و کم هوشی توصیف می کند .

فرموده است: فلمّا نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخری و فسق اخرون مقصود امام(علیه السلام)از«ناکثین»طلحه و زبیر است،چه آنها با امام(علیه السلام)بیعت

1- م هر دو ران لاغر و هر دو شصت پا آزرده شده است.

کردند و با راه اندازی جنگ جمل بیعتشان را شکستند و همچنین کسانی که از طلحه و زبیر پیروی کردند جزو ناکثین می باشند.و مراد امام(علیه السلام)از مارقین، خوارج و از قاسطین و فاسقین،اصحاب معاویه می باشند و این اسمها(ناکثین، مارقین و قاسطین)قبلاً به وسیلۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان شده هنگامی که آن حضرت به امام(علیه السلام)خبر داد که بزودی بعد از من با ناکثین و مارقین و قاسطین خواهی جنگید.و این که امام(علیه السلام)خوارج را با کلمۀ(مروق)توصیف کرده است برای این است که(مروق)عبارت از پرتاب تیر و خروج آن از کمان است،و چون خوارج در آغاز در جادۀ حق بودند و سپس،به گمان خودشان،در طلب حق مبالغه کردند تا آنجا که از حق دور شدند،و به این دلیل استعارۀ آوردن لفظ مروق به خاطر مشابهت،زیباست.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)از آنها به همین لفظ خبر داده بود،آنجا که فرمود:یمرقون من الدّین کما یمرق السّهم من الرّمیه،(از دین چنان که تیر از کمان خارج شود خارج می شوند).

و امّا توصیف اهل شام به فاسقان برای این است که مفهوم فسق یا قسط خروج از راه و روش حق است و اینان چنین بودند به این دلیل که از اطاعت و فرمان حضرت علی(علیه السلام)خارج شدند و اطلاق یکی از دو لفظ قاسط،یا فاسق به همین اعتبار است .

فرموده است: کانّهم لم یسمعوا کلام اللّه یقول «تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ» این کلام امام(علیه السلام)تذکّری است به هر سه طایفۀ ناکثین،قاسطین و مارقین و هر کس که احتمالاً تصوّر می کند حق در روش آنهاست و با این تصوّر با امام(علیه السلام)مخالفت کرده و جنگ به راه می انداختند.جنگ راه انداختن آنها به خاطر برتری جویی بود که در امور دنیا طالب آن بودند و همین برتری جویی

موجب کوشش آنها در جهت فساد در زمین و کناره گیری آنها از آخرت می شد.

سخن امام(علیه السلام)بهانه جویی روز قیامت آنها را از میان می برد که نگویند ما از حق غافل بودیم و اگر این آیه را می شنیدیم آن را می پذیرفتیم و مرتکب این اعمال نمی شدیم.

عمل مخالفان امام(علیه السلام)چنان بود که گویا کلام خدا را نشنیده اند(نقیض تالی)و با این حالت مخالفت با امام(علیه السلام)را جایز می دانستند(نقیض متّصله).

امام(علیه السلام)با کلام خود عذر آنها را به مسخره می گیرد و در حقیقت بیان می دارد این گروهها برای آنچه انجام می دهند عذری ندارند،و سپس عذر آنها را تکذیب کرده،نتیجه ای را که از قضیّه شرطیّه متّصله می گرفتند باطل می کند و با سوگندی که به خدا یاد می کند بطلان نظر آنها را تأکید می نماید،آنجا که می فرماید:

بلی و اللّه لقد سمعوها و وعوها و لکنّه حلیت الدّنیا فی اعینهم :«سوگند به خدا آنها کلام خدا را شنیده و فرا گرفته اند ولی دنیا در پیش چشمشان جلوه کرده است.» توضیح سخن امام(علیه السلام)این است که صرف نشنیدن کلام خدا دلیل بر مخالفت نمی شود،بلکه مخالفت آنها به خاطر دنیا خواهی آنهاست نه به خاطر نشنیدن کلام خدا.و وقتی دنیا خواهی باشد صرف شنیدن کلام خدا سبب عدم مخالفت نمی شود و همین دنیا خواهی دلیل کارهایی است که انجام دادند .

فرموده است: اما و الّذی خلق الحبّه و برء النّسمه لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّه بوجود النّاصر و ما اخذ اللّه علی العلماء الی آخر.

امام(علیه السلام)شرح حال خلفای سه گانه و شکایت و تظلّم در امر خلافت و نکوهش شورا و پیامدی را که موجب شد امام(علیه السلام)از حدّ خود پایین بیاید و در ردیف افراد دیگر شورا قرار گیرد توضیح داده سپس به بیان دلایلی می پردازد که موجب پذیرفتن خلافت،پس از ردّ آن،شد و سخن خود را با سوگندی عظیم و

دو صفت بارز حق تعالی که،فالق الحبّه و باری النسمه،است آغاز می کند.

صفت اوّل یعنی«فالق الحبّه»در قرآن کریم آمده است: «فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی» دلیل این که امام(علیه السلام)خداوند را با«فالق الحبّه»و«بارئ النسمه»توصیف و تعظیم کرده آن است که این دو نشانهٔ عظمت خداست،زیرا بیان کنندهٔ لطف آفرینش است و با کوچکی حجم،اسرار فراوانی از حکمت و تازگیهایی از صنع که نشانهٔ آفرینندهٔ حکیم می باشد دارا می باشند.

برای «فالِقُ الْحَبِّ» دو معنی نقل کرده اند به شرح زیر:

1-ابن عباس و ضحّاک گفته اند:« «فالِقُ الْحَبِّ» »یعنی خالق دانه،بنا بر این معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود:فلق الحبّه،همانند گفتار دیگر امام(علیه السلام)است که فرمود:فطر الخلائق بقدرته.

2-آنچه جمهور مفسّران گفته اند این است که«فلق حبّه»شکافی است که در وسط دانه قرار دارد.توضیح سخن مفسّران این است که چون نهایت کمال دانهٔ گندم آن است که بوتهٔ با ثمر شود به طوری که برای حیوانات مفید باشد، خداوند در وسط آن شکافی قرار داده است،تا وقتی در زمین مرطوب قرار گیرد و مدّتی بر آن بگذرد،از قسمت بالای شکاف دانه،ساقهٔ گیاه به سمت هوا رشد کند و از قسمت پایین شکاف دانه ریشهٔ آن به زمین فرو رود و مادهٔ لازم را برای گیاه جذب کند و در این رویش و پویش تازگیهایی از حکمت به شرح زیر است که گواه بر وجود صانع حکیم و مدبّر است:

اوّل-اگر طبیعت این دانه چنین است که از عمق زمین به سمت بالا رشد کند،پس چگونه است که هم به سمت بالا و هم به سمت پایین رشد می کند؟ چون دو امر متضاد از یک دانه ظاهر می شود می فهمیم که این کار تنها از طبیعت سر نمی زند،بلکه مقتضای حکمت الهی است.

دوّم-ما در اطراف ریشه های گیاه نهایت ظرافت و لطافت را می بینیم که

اگر آنها را با کمترین نیرو بفشری آب می شوند،در عین حال با همین لطافت قادرند زمین سخت را بشکافند و در لابلا و دل سنگها نفوذ کنند.وجود این نیروی شدید در این اجرام لطیف و ضعیف ناگزیر باید به تقدیر خداوند عزیز و حکیم باشد.

سوّم-طبایع چهارگانه در یک میوه وجود دارد،مانند ترنج که پوستش گرم و خشک،گوشتش سرد و تر،ترشی آن خشک و سرد،و دانۀ آن گرم و خشک است.پیدایش این طبایع متضاد از یک میوه ناگزیر باید به دستور خداوند حکیم باشد.

چهارم-هر گاه در یکی از برگهای درختی که از یک دانه به وجود آمده است بنگری در آن خط مستقیمی را مانند نخاع بدن انسان می بینی که مرتّب از آن انشعابی جدا می شود و از آن انشعاب،انشعاب دیگری تا به آن حد می رسد که انشعابات،با چشم دیده نمی شود،اقتضای حکمت الهی این است که قوّۀ جاذبۀ این برگها را قوت ببخشد تا بتواند اجزای لطیف زمین را از این مجرای تنگ جذب کند.هر گاه به عنایت خداوند سبحان در چگونگی یک برگ واقف شدی خواهی دانست که عنایت خداوند در تمام درخت کاملتر است و البتّه عنایت خداوند در تمام گیاهان کاملترین است،پس از این که دانستی تمام گیاهان برای استفادۀ حیوانات آفریده شده خواهی دانست که عنایت خداوند در خلق حیوانات کاملتر است و وقتی دانستی که آفریدن حیوانات برای انسان است،خواهی دانست که انسان نزد خداوند پر ارزش ترین مخلوقات عالم است که خداوند او را از هر نظر گرامی داشته،همچنان که فرموده است: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» و نیز در باب اکرام به وی فرموده است: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّهِ لا تُحْصُوها» .

برای دریافت معنای«نسمه»لازم است که عجایب صنع خدا را در بدن

انسان در کتب تشریح مطالعه کنی و ما به بخشی از آنها در خطبهٔ اوّل اشاره کردیم.پس از دانستن مطالب فوق امام(علیه السلام)از جملهٔ دلایل پذیرفتن خلافت سه چیز را نام می برد:

1-حضور جمعیّت فراوان برای بیعت با آن حضرت.

2-دلیلی برای ترک قیام نمی دید،زیرا به ظاهر حجّت بر او تمام بود و یاور برای طلب حق وجود داشت.

3-عهدی که خداوند از علما گرفته است که منکرات را بر طرف سازند و ظالمان را نابودکنند و با داشتن قدرت ستمها را از ریشه بر کنند.

تحقّق دو دلیل اوّل شرط تحقّق دلیل سوّم است،زیرا با بیعت نکردن مردم با امام و نبودن یاور،منکرات از بین نمی رود(و ستمگر سرکوب نمی شود).

امام(علیه السلام)«کظّهء»ظالم را کنایه از قدرت ظالم،«و سغب»مظلوم را کنایه از شدّت مظلومیّت او آورده است.

فرموده است: لالقیت حبلها علی غاربها این جمله وصفی از اوصاف ناقه است که امام(علیه السلام)برای خلافت یا امّت استعاره آورده و کنایه از این است که اگر برای دفع ظلم نبود همان گونه که در ابتدا خلافت را رها ساخته بود اکنون نیز رها می ساخت.چون کلمهٔ غارب به صورت استعاره در عبارت آمده است امام(علیه السلام)لفظ حبل را(ریسمان)بر آن اطلاق و استعاره را ترشیحیّه فرموده است.این جمله را در اصل برای ناقه به کار می برند،آن گاه که مهارش را بر گردنش افکنده و برای چرا رهایش کنند.

فرموده است: و لسقیت آخرها بکأس اوّلها امام(علیه السلام)عبارت«سقی»را نیز،برای ترک خلافت،استعاره بکار برده و با لفظ«کأس»آن را ترشیح کرده است.مناسبت استعاره این است که نوشیدن با جام غالباً لازمه اش وجود مستی و غفلت و بی خبری بوده است، (وادار کردن

امام(علیه السلام))به اعراض از خلافت در آغاز موجب واقع شدن مردم در حالتی شد که امام(علیه السلام)آن را طخیه عمیاء نامید و این موجب سرگردانی بسیاری از مردم و گمراهی آنان گردید و حالتی شبیه مستان،بلکه بدتر از آن پیدا کردند.بنا بر این شایسته و زیباست که امام(علیه السلام)ترک خلافت را به نوشاندن با جام تعبیر کرده است.

فرموده است: و لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفه عنز این جمله عطف به جملهٔ ما قبل است و از آن فهمیده می شود که امام(علیه السلام) طالب دنیا بوده و دنیا در نزد آن حضرت ارزشی داشته است ولی نه به خاطر خود دنیا و طمع در خلافت به دلیل خلافت،بلکه برای نظام بخشیدن به خلق و اجرای امورشان بر قانون عدالت،همان گونه که خداوند از علما برای اجرای این امور پیمان گرفته است چنان که حضرت اشاره فرمود.

کلام امام(علیه السلام)به صورت قضیّهٔ شرطیّهٔ متّصله آمده است.بدین توضیح که اگر حضور حاضران نبود و کسی بر یاوری حق قیام نمی کرد،و خداوند از علما بر انکار منکرات،با داشتن قدرت،پیمان نمی گرفت خلافت را چنان که اوّل رها کردم اکنون نیز کنار می گذاشتم در آن صورت می دیدید که دنیای شما در نزد من به اندازهٔ آب بینی بز هم ارزش نداشت .

و امّا در بارهٔ داستان مربوط به این خطبه که مردی از اهل سواد،سواد عراق،در حال ایراد خطبه به امام(علیه السلام)نامه ای داد ابو الحسن کیدری گفته است:

در کتب قدیم دیده ام که در نامه ای که آن مرد به امام(علیه السلام)داد تعدادی سؤال نوشته شده بود و از حضرت جواب می خواست به شرح زیر:

1-چه حیوانی است که از شکم حیوانی بیرون آمد و میان آنها نسبتی نبود؟ امام(علیه السلام)جواب داد:یونس بن متی که از شکم ماهی در آمد.

2-آن چیست که اندک آن حلال بود و زیاد آن حرام؟امام(علیه السلام)فرمود:رود

طالوت،که خداوند فرمود: «إِلاّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» (1)3-آن کدام عبادت است که اگر کسی انجام دهد یا ندهد مستوجب عقوبت می شود؟ امام(علیه السلام)فرمود:نماز در حال مستی.

4-آن کدام پرنده است که جوجه و مادر ندارد؟امام(علیه السلام)فرمود مرغ حضرت عیسی(علیه السلام)است که خداوند می فرماید: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِی» (2)5-مردی هزار درهم قرض دارد و هزار درهم،هم نقد دارد.شخصی ضمانت او را می کند و یک سال از آن می گذرد،زکات هزار درهم به عهدۀ ضامن است یا بدهکار؟ امام(علیه السلام)جواب داد،اگر به اجازۀ بدهکار ضمانت کرده زکات به عهدۀ بدهکار است و اگر بدون اجازۀ بدهکار ضمانت کرده زکات به عهدۀ ضامن است.

6-جماعتی به حج رفتند و در خانه ای از خانه های مکّه فرود آمدند که کبوترانی در آن خانه بودند و یکی از آنها(موقع خروج از منزل)در را بست و پیش از آن که به خانه بازگردند کبوتران از تشنگی مردند،کفّاره بر کدامیک از آنها واجب است؟ امام(علیه السلام)پاسخ دادند:بر کسی که در را بسته و کبوتران را از خانه بیرون نکرده و بر ایشان آب نگذاشته است.

7-چهار نفر در یک مجلس به زنا کردن مردی شهادت می دهند.حاکم

1- بقره(2):آیۀ(249): [1]وقتی که طالوت به جنگ جالوت می رفت سپاهیان او بسختی تشنه بودند و به رودی رسیدند.خداوند سپاهیان او را به تحمّل سختیها امتحان کرد و فرمود هر کس جز یک مشت،آب نخورد. همۀ آب فراوان خوردند جز اندکی.
2- سورۀ مائده(5):آیۀ(110): [2]هنگامی که از گل شکل مرغی به امر من ساخته و در آن دمیدی تا به امر من مرغی شد.

دستور رجم او را صادر می کند،یکی از آن چهار نفر شاهد،در سنگسار زانی شرکت می کند و سه نفر دیگر شرکت نمی کنند،پس از بازگشت از سنگسار کردن،آن مرد شاهد قبل از آن که زانی بمیرد از شهادت خود باز می گردد و سه نفر دیگر بعد از مرگ زانی از شهادتشان بر می گردند.دیۀ این مرد بر کیست؟ امام(علیه السلام)فرموده:بر آن مرد شاهد که در سنگسار شرکت کرده و دیگر افراد سنگسار کننده.

8-دو نفر یهودی به مسلمان شدن یک یهودی شهادت می دهند،آیا شهادتشان قبول است؟امام(علیه السلام)فرمود شهادتشان پذیرفته نیست زیرا یهود تغییر دادن دین خدا و گواهی دادن به ناحق را جایز می دانند.

9-دو نفر نصرانی شهادت می دهند که یک فرد نصرانی،یا یهودی،یا مجوسی مسلمان شده است شهادت این دو نفر چگونه است؟ امام(علیه السلام)فرمود شهادت آنها به دلیل فرمودۀ خداوند متعال که می فرماید:

«وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنّا نَصارى» (1)قابل قبول است،آن که از عبادت تکبّر نکند شهادت دروغ نمی دهد.

10-کسی دست دیگری را قطع می کند و چهار نفر شاهد در محضر حاکم بر قطع دست شهادت می دهند و نیز شهادت می دهند کسی که دستش قطع شده زنای محصنه انجام داده است.حاکم تصمیم می گیرد مرد زناکار را رجم کند امّا او قبل از سنگسار شدن می میرد،آیا دیۀ دست او بر قطع کننده واجب است؟ امام(علیه السلام)فرمود تنها دیۀ دست بر کسی که دست را قطع کرده لازم است.

امّا اگر شهادت دهند که دزدی کرده به میزانی که موجب حدّ می شود،دیۀ دست او بر قطع کنندۀ آن واجب نیست.خدا از همه داناتر است.

1- سورۀ مائده(5):آیۀ(82): [1]مسیحیان را نزدیکترین کسان به مؤمنان می یابی همانها که می گویند ما نصرانی هستیم.

4-از خطبه های آن حضرت

اشاره

بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِی الظَّلْمَاءِ وَ تَسَنَّمْتُمُ الْعَلْيَاءَ- وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السِّرَارِ- وُقِرَ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهِ الْوَاعِيَةَ- وَ كَيْفَ يُرَاعِی النَّبْأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ- رُبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ- مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ- وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ- حَتَّی سَتَرَنِی عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ- وَ بَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ- أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَی سَنَنِ الْحَقِّ فِی جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ- حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لاَ دَلِيلَ- وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لاَ تُمِيهُونَ- الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمُ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ- عَزَبَ رَأْیُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّی- مَا شَكَكْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ أُرِيتُهُ- لَمْ يُوجِسْ؟مُوسَی؟ ع خِيفَةً عَلَی نَفْسِهِ- بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَّالِ وَ دُوَلِ الضُّلاَلِ- الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَی سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ- مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ

لغات

تسنّمتم:بر کوهان شتر سوار شوید السّرار:یکی،دو شب آخر ماه که ماه پنهان است وقر:سنگینی در گوش فقهت الامر:آن را فهمیدم واعیه:فریاد زننده نبأ:صدای آهسته سمه:علامت سنن الحق:راه و روش حق ماهت البئر:آب چاه در آمد غرب:پنهان شد اوجس:ترسید و عقب نشینی کرد ظمأ:تشنگی

ترجمه

«به وسیلۀ ما از ظلمتهای کفر و ضلالت به نور حق هدایت شدید و بر کوهان بلند یقین سوار شدید و به وسیلۀ ما از تاریکیهای جهل و گمنامی بیرون آمدید.کر باد گوشی که حق را شنید و پند نگرفت،چگونه صدای خفیف را می شنود کسی که از شنیدن صدای بلند خودداری کرده است[منظور از صدای بلند دعوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و منظور از صدای خفیف دعوت امام(علیه السلام)است]،دلی که از خوف خدا نلرزد بی تپش باد،من همیشه منتظر عواقب حیله گری شما(طلحه و زبیر)بودم،به فراست دریافته بودم که شما به لباس فریب خوردگان در آمدید،دین داری من موجب شد که شما مرا به درستی نشناسید و روشن ضمیری من باطن شما را برایم آشکار ساخت.من شما را به راه حق راهنمایی کردم وقتی که در جادّۀ گمراهی اجتماع کرده بودید و راهنمایی نداشتید،چاه می کندید ولی آب به دست نمی آوردید.امروز چنان حقانیت خود را اثبات می کنم که حیوانات بی زبان هم آن را فهمیده و به آن اعتراف کنند.دور باد از من اندیشۀ کسی که از من تخلّف کند زیرا از زمانی که حق را شنیده ام هرگز در آن شک نکرده ام،ترس موسی(علیه السلام)هرگز برای خود نبود بلکه از آن می ترسید که نادانان پیروز شوند.و قدرت به دست گمراهان بیفتد.امروز ما بر سر دو راهی حق و باطل رسیده ایم هر کس به آب اعتماد کند تشنه نمی شود».

شرح

نقل کرده اند که این خطبه را امام(علیه السلام)پس از قتل طلحه و زبیر ایراد فرموده است.

باید دانست که این خطبه از فصیحترین سخنان امام(علیه السلام)است و بسیاری از مقاصد پندآموزی که جان انسان را صفا می بخشد در بر دارد،با این که در نهایت اختصار بیان شده است.از فصاحت عجیب و بلاغت شگفت آور این خطبه این است که هر جمله ای به تنهایی معنایی مفید و مستقلی دارد و در عین حال چنان که بیان خواهیم کرد دارای نظم و ترکیب زیبایی است .

فرموده است: بنا اهتديتم فی الظّلماء منظور از ضمیر«بنا»آل رسول(صلی الله علیه و آله)است و خطاب امام(علیه السلام)به حاضران در آن زمان از مخالفان قریش و طلحه و زبیر است،ولی در بارۀ دیگران هم صدق می کند و مقصود این است که ما وسیلۀ هدایت شما شدیم به سوی انوار دین و آنچه خدا از کتاب و حکمت برای هدایت مردم نازل کرده و دلایلی که حق و باطل را از هم جدا می سازد،در حالی که شما در تاریکیهای نادانی قرار داشتید و این هدایت دعوت به خدا و آمرزش مردم برای رسیدن به پیشگاه خداست.

فرموده است: تسنّمتم العلیاء به وسیلۀ این هدایت و شرافت اسلام،ارزش شما بالا رفت و نامتان عظمت یافت.

چون امام(علیه السلام)صفت سنام را با عنایت به ناقه برای علیا استعاره آورده با ذکر«تسنّم»آن را استعارۀ ترشیحیه کرده است.«تسنّم»عبارت از سوار شدن بر کوهان و کنایه از بلندی شأن مردم است .

فرموده است: و بنا انفجرتم عن السّرار چون قریش در جاهلیّت در تاریکی جهل و گمنامی می زیسته اند، امام(علیه السلام)لفظ سرار را برای کیفیّت زندگی آنها استعاره آورده است و لفظ انفجار را برای بیرون آمدن آنها از تاریکی جهل به روشنایی اسلام و شهرتشان در میان مردم جهان به صورت استعاره بیان فرموده است و به این دلیل است که آنان را در روشنایی و شهرت به سپیده دم که از دل تاریکی طلوع می کند،تشبیه کرده است .

فرموده است: وقر سمع لم یفقه الواعیه پس از بیان فضیلت آل محمد(صلی الله علیه و آله)امام(علیه السلام)برای گوشی که کلام رهبر را نمی شنود و او را سبب هدایت خود نمی داند و از شنیدن مقاصد کتب الهی و

سخنان انبیا و دعوت کنندگان به خدا بهره نمی برد نفرین کرده و می فرماید شایستهٔ چنین گوشی این است که کر باشد،زیرا فایده ای که از گوش منظور است این است که مقصود حکمتهای الهی را دریابد و نفس را در جهتی که سبب کمالش می شود هدایت و او را برای رسیدن به کمال و به پیشگاه حق متعال یاری کند.

وقتی که نفس از تحصیل امور مفید به وسیله شنیدن،روی گردان باشد چه بسا اموری را دریافت کند که منجر به بدیها شود و او را به پستی بکشاند،در این صورت همان به که چنین گوشی کر باشد.

کسانی که فعل«وقر»را مجهول قرائت کرده اند،مقصودشان این است که خداوند چنین گوشی را کر کند و چنین کلامی به عنوان تمثیل به هنگام توبیخ و سرزنش مردم که از اوامر و دستورات خدا اعراض کرده اند آورده می شود.

کلمهٔ«واعیه»کنایه از نفس خود حضرت است،زیرا آن حضرت با صدای بلند و موعظهٔ حسنه آنها را تبلیغ کرد و به الفت و محبّت برانگیخت که وحدت مسلمین را بر هم نزنند،ولی آنها نپذیرفتند.دلیل ارتباط جملهٔ: وقر سمع لم یفقه الواعیه ،با جملات قبل این است:امام(علیه السلام)در آغاز اشاره به فضیلت خود بر آنان فرمود و این که آن حضرت کسی است که فضیلت و شرف از ناحیهٔ او کسب می شود.با این حال آنها از امام(علیه السلام)کناره گیری کرده از فرمان و اطاعت او با تکبّر سر باز زدند و همین مخالفت آنها موجب شد که امام(علیه السلام)آنها را نفرین کند که چگونه دلایل پیروی از حضرتش را در نیافتند بعد از آن که همه را شنیده بودند.و این مانند مثلی است که گفته اند:یکی از علما به شاگردش که رقیب او شده و مدّعی بود که فضیلتش همچون استاد است گفت:توبه وسیلهٔ من از نادانی بیرون آمدی و منزلتت در میان مردم زیاد شد و من سبب بزرگواری تو شدم حال بر من تکبّر می کنی؟گوشت کر باد چرا سخن مرا نشنیدی و قبول نکردی ؟ فرموده است: کیف یراعی النّبأ من اصمّته الصّیحه

امام(علیه السلام)لفظ«نبأه»را برای فراخوانی و صدا زدن آنان به راه حق استعاره آورده است و نیز لفظ«صیحه»را برای خطاب خدا و رسولش به مردم استعاره بکار برده است.«نبأه»که عبارت از صدای آهسته است کنایه از ضعف دعوت آن حضرت نسبت به نیرومندی دعوت خدا و رسول می باشد.توضیح آن که صدای خفی در برابر صدای بلند شنیده نمی شود،زیرا ویژگی حواس این است که با وجود صدای بلند،صدای ضعیف را نشنود،چون شخص متوجّه صدای بلند می شود و از شنیدن صدای خفیف غافل می ماند و کلام امام(علیه السلام)در جذب مردم و مورد قبول واقع شدن ضعیف تر از کلام خدا و رسول است.

کلام خدا و رسول صدای بلندتری برای مردم در دعوت به حق ایجاد می کند و کلام امام(علیه السلام)نسبت به آنها،صوت خفیف تری به وجود می آورد.

نسبت دادن کری(اصمام)به صیحه استعارۀ ترشیحی است و کنایه است از رسایی کلام مکرّر خدا به گوش مردم به حدّی که شنوایی آنها را از کار انداخته و چیزی را نمی شنوند،بویژه،صدای ضعیف را چنان که هر کس را صیحه کر نموده است صدای خفیف را نمی شنود.این سخن امام(علیه السلام)برای رفع تکلیف خودش می باشد زیرا پند آن حضرت برای آنها ثمربخش نیست و همین نشنیدن پند و معذوریّت آن حضرت در عدم تکلیف در هدایت آنها،مذمّت و سرزنش آنهاست.دلیل ارتباط این سخن امام با جملۀ قبل که به این مفهوم بود:گوشتان کر باد چگونه سخن مرا نمی پذیرید،این است که امام(علیه السلام)در جهت ملامت آنها به خاطر نپذیرفتن سخنش فرموده:چگونه سخن مرا بشنوند کسانی که سخن خدا و رسول را با آن که بارها به گوششان خورده بود و اعتقاد فراوانی به آن داشتند نپذیرفتند،و چگونه گوششان توانایی شنیدن کلام مرا داشته باشد با آن که ندای خداوند متعال گوش آنها را کر کرده است :

فرموده است: ربط جنان لم یفارقه الخفقان

«خفقان»نیایشی است برای دلهای خائف و ترسناک،آنها که همیشه از خشیت خدا هراسناکنند و چون دوری از عذاب خدا را امیدوارند دارای آرامش و اطمینان و ثبات قدم می باشند و پرهیزگاری سبب آرامش و اطمینان دل می شود.

بعضی«ربط»را مجهول خوانده اند که نتیجه چنین می شود:«خداوند قلبهای خائف از خود را سکون و آرامش می بخشد و آنها را در درجۀ خائفان قرار می دهد.مفهوم کلام امام(علیه السلام)این است که خائفان از حق،مواظب امور نهی شده هستند و به طاعت خدا می پردازند.

ارتباط این کلام امام(علیه السلام)که مفهوم ستایش دارد با جملۀ ما قبل که معنای نکوهش داشت این است که بیان بزرگواری و فضیلت داشتن در زمینۀ توبیخ به این منظور است که توبیخ شدگان،راه صاحبان فضیلت را بروند و صفات آنها را داشته باشند و این رویّه بزرگترین روش و زیباترین نتیجه گیری برای همگون ساختن مردم با اهل فضیلت است.گویا امام(علیه السلام)می فرماید:چگونه به سخن من توجّه کند آن که به سخن خدا و رسول توجّه نکرده است؟خدا به خائفان خبر بدهد،آنها که اوامر خدا را رعایت می کنند و از عذاب خدا می ترسند.چه ضرری دارد برای شما اگر به خائفان تشبّه پیدا کنید و به حق بازگردید و همانند پیکری واحد به حق قیام کنید .

فرموده است: ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر و اتوسّمکم بحلیه المغترّین کلام امام(علیه السلام)اشاره به این است که عاقبت کار مخالفان را یا از بدان سبب که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به آن حضرت اطلاع داده بود که پس از بیعت حیله گری و پیمان شکنی خواهند کرد،و یا از احوال آنها به فراست دریافته بود که چنین خواهد شد،پیش بینی می کرد،و به همین حقیقت اشاره کرده است که فرموده:شما را در زیّ فریب خوردگان می بینم،زیرا آن حضرت فهمیده بود که آنها اهل فریب و باطلند و این که با کمترین شبهه باطل را می پذیرند از صفاتشان پیدا بود،و این

آگاهی حضرت موجب علم آن حضرت به فریبکاری و بیعت شکنی آنها بود و به همین دلیل منتظر این پیشامد از ناحیهٔ آنها بود .

فرموده است: سترنی عنکم جلباب الدّین این کلام امام(علیه السلام)به منزلهٔ تهدیدی است برای مخالفان و جنگ با آنها که با امام مخالف بودند.معنای کلام امام(علیه السلام)این است که:بین من و شما دین حایل و مانع شده است و مرا از چشمان بصیرت شما پوشیده داشته است تا مرا بدرستی بشناسید،زیرا من به شما سخت نگرفتم و در بارهٔ شما شدّت نشان ندادم و شیوه هایی که شما را به راه بیاورد و از باطل باز دارد به کار نبردم و جز رفق و مدارا و مهربانی و گذشتن از جرایم که دین بر آنها موفّقم ساخته رفتاری نداشته ام در نتیجه دین پرده ای است که میان آنها و شناختن امام حایل شده است،پس امام(علیه السلام)لفظ«جلباب»را برای آن پرده استعاره آورده است.

بعضی جمله:سترنی عنکم راستركم عنّی روایت کرده اند،مطابق این روایت معنی کلام امام(علیه السلام)این است که:اسلام مجاز نمی داند که خون شما را بریزم و فراریان از میدان جنگ را تعقیب کنم و مجروح شما را بکشم و...یعنی آنچه که در حق کفّار جایز است بر شما روا دارم.

فرموده است: بصّرنیکم صدق النّیّه مقصود امام(علیه السلام)از«صدق نیّت»خالص بودن امام(علیه السلام)برای خدای تعالی و روشن بودن آیینهٔ نفس آن بزرگوار است و به همین دلیل چشم بصیرت آن حضرت روشن است و عاقبت کار آنها را که به کجا منتهی می شود می داند، چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این باره فرموده است:«مؤمن به نور خدا نظر می کند» (1).

1- قال(صلی الله علیه و آله):المؤمن ینظر بنور اللّه.

فرموده است: اقمت لکم علی سنن الحقّ فی جوادّ المضلّه این کلام امام(علیه السلام)آنها را آگاهی می دهد که پیروی کردن از امام(علیه السلام)و لزوم بازگشت به جلوه های نورانی او در پیمودن راه خدا واجب است و به آنها اعلام می دارد که راه حق را بگیرند تا آنها را از جاده هایی که قدمها را لغزانده و به انحراف می کشاند باز دارد.برای توضیح بیشتر کلام امام(علیه السلام)مثل مشهوری که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)رسیده است بیان می کنیم(شارح):روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«خداوند مسیر زندگی را به راه مستقیمی تشبیه کرده است که بر دو طرف آن دیواری وجود دارد که دارای درهایی باز است و بر هر دری پرده ای آویخته و بر ابتدای راه ندا دهنده ای ایستاده و می گوید:به راه در آیید و منحرف نشوید.» آن گاه پیغمبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است منظور از صراط اسلام است و پرده های آویخته حدود الهی است و درهای گشوده،محرّمات خداست و آن ندا دهنده قرآن است.

چون امام(علیه السلام)بر اسرار کتاب آگاه بوده و جامع علم و حکمت الهی و آگاه بر اصول و فروع دین می باشد پس ناطق به کتاب خدا و دعوت کنندهٔ به راه حق است،و همان کسی است که بر ابتدای راه خدا ایستاده است و چون راه خدا و صراط مستقیم در نهایت وضوح و روشنی بوده است و حدود الهی و مقدّمات آن را می دانسته مانع لغزیدن اشخاص در راههای انحرافی و بر طرف کنندهٔ شکّها و شبهاتی است که برای انسانها پیش می آید.و به لحاظ همین نیروی مدبّری که برای ادارهٔ جهانیان داشت،او تنها کسی است که بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بر درهای بازی که جایگاه هلاکت است و بر درهای جهنّم و راههای گمراهی ایستاده است و روندگان این راهها را به حدود خدا باز می آورد و نواهی خدا و عظمت عذاب او را یادآوری می کند و پیشوای فکری راهروان راه حق می شود و آن وقتی است که امام(علیه السلام)متوجّه می شود ذهن گمراهان در تاریکی جهل فرو رفته و جز آن حضرت،راهنمایی نمی بینند و با کوشش و جستجو آب زندگی را از

سرزمین دلها می طلبند ولی آن را جز نزد آن حضرت نمی یابند.در این صورت، «احتفار»را برای جستجو در جایی که گمان وجود علم هست،و لفظ«ماء»را برای علم استعاره آورده است،چنان که قبلاً نیز چنین فرموده بود .

فرموده است: الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان امام(علیه السلام)جملهٔ: عجماء ذات البیان ،را کنایه آورده است از عبرتهای آشکار و پیشامدهایی که بر افراد گنهکار و متمرّد از فرمان پروردگار وارد می شد و نیز کنایه است از روشن بودن برتری فضل امام نسبت به آنها که شایسته بود از آن وضع عبرت بگیرند و به مقتضای فرمان خداوند که آنها را به پیروی از فرمان امام(علیه السلام)وا می داشت عمل کنند،زیرا همهٔ این احوال اموری بودند که زبان نداشتند و به همین دلیل امام(علیه السلام)آنها را به حیوان گنگ تشبیه کرده است و برای آنها لفظ«عجماء»را استعاره آورده است و سپس آن را به«ذات البیان»توصیف فرموده زیرا زبان حال به آنچه امام(علیه السلام)می گفت خبر می داد و به وجوب پیروی از آن حضرت سخن می گفت و شهادت می داد و همین زبان حال راهنمایی و هدایتی بود بر آنچه در هر زمینه شایستهٔ عمل کردن بود و این است معنای بیان.

بنا بر این منظور«بیان»زبان حال است و مثل این است که امام(علیه السلام)بی زبانها را به زبان آورده و آنچه مقتضای حال آنهاست از زبان آنها بیان می کند و هر کس به چشم بصیرت در آنها بنگرد این حقیقت را در آنها مشاهده می کند.

کلام امام(علیه السلام)به منزلهٔ این ضرب المثل است که می گویند:از زمین بپرس، جویبارهایت را که شکافته و میوه هایت را که بیرون آورده،اگر با زبان جوابت را ندهد با زبان پند جوابت را خواهد داد.و یا مانند مثلی است که می گویند:دیوار به میخ گفت چرا مرا سوراخ می کنی جواب داد از آن که مرا می کوبد بپرس.

بعضی گفته اند:«عجماء»صفت کلمهٔ محذوفی می باشد و تقدیر سخن این است:الکلمات العجماء،مقصود امام(علیه السلام)از«کلمات العجماء»رموزی است که

در همین خطبه بیان شده است و همان کلمات را به حیوان تشبیه کرده است زیرا در حقیقت کلمات سخن نمی گوید و در عین حال برای نظر کننده مفید است و از آنها برترین فایده را می برد،بنا بر این برای عبرت گرفتن دارای بیان می باشد .

فرموده است: غرب رأی امرىء تخلّف عنّی این جمله اشاره به مذمّت کسانی است که با آن حضرت مخالفت کردند و حکمی است بر سفاهت و نادانی و عدم رأی ثابت آنها در مخالفت با آن حضرت.توضیح این که مخالفان فکر می کردند که کدام کار برای آنها سودمند است،متابعت از آن حضرت یا مخالفت؟سرانجام به این نتیجه رسیدند که مخالفت با امام موفقیّت آمیزتر است و همین بدترین و زشت ترین رأی است.

چنین کسی مانند شخصی است که بدون فکر به کاری اقدام کرده است و یا مانند کسی است که رأی حق بر او پوشیده مانده است.و این کلام در مقام توبیخ است برای متخلّفان به گونۀ ضرب المثلی که می گوید:ایّاک اعنی و اسمعی یا جاره (1).

فرموده است: ما شککت فی الحقّ مذ رأیته این کلام،بعضی از عوامل وجوب پیروی و عدم مخالفت با آن حضرت را بیان می کند.

امام(علیه السلام)خود را چنین توصیف می کند که پس از شناخت حق هرگز برایش شکّ حاصل نشده است،زیرا خداوند حق را بر او نمایانده و بر نفس قدسیّۀ او کمالاتی را افاضه فرموده است که لازمۀ آن خبر دادن امام(علیه السلام)بر استواری حقّی است که خداوند به او نمایانده و بزرگی شأنی است که خداوند به او افاضه کرده است و بدین سبب بر اندیشۀ او هرگز شبهه ای عارض نمی شود.امامیّه از همین

1- مقصود من تویی ای همسایه بشنو!.این معادل ضرب المثل فارسی است که:به در می گویند تا دیوار بشنود.-م.

مطلب بر وجوب عصمت و طهارت امام از ناپاکیهایی که منشأ آنها ضعف یقین است استدلال می کنند .

فرموده است: لم یوجس موسی خیفه علی نفسه اشفق من غلبه الجّهال و دول الضّلال بعضی گفته اند«اشفق»صفت تفضیلی است و چون صفت برای«خیفه» است منصوب می باشد،زیرا«اشفاق»به معنای ترس است.مطابق این سخن تقدیر کلام این خواهد بود:لم یوجس موسی اشفاقا علی نفسه اشدّ من غلبه الجهّال:«موسی از غلبه یافتن نادانان بیشتر می ترسید تا بر نفس خویش.» مقصود توجّه به این حقیقت است که ترس موسی(علیه السلام)صرفاً برای جان خود نبود بلکه شدیدتر از ترس بر جان خود،ترس از پیروزی جاهلان بر اهل دین بود که مردم دچار فتنهٔ آنها می شدند و دولت گمراهی برپا می گشت و راه هدایت ناپیدا و مسدود می شد.مانند زمانی که موسی از غلبهٔ جادوگران نادان ترس داشت،آن زمان که ریسمانها و عصاهای خود را انداختند و به جلالت فرعون سوگند خوردند که ما پیروزیم.

قول دیگر این است که«اشفق»فعل ماضی است در این صورت معنای کلام امام(علیه السلام)این خواهد بود که ترس موسی از جادوگران برای جان خود نبود بلکه فقط می ترسید که نادانان پیروز شوند.پس گویا گفته است:لکن اشفق و انّما الشفق،لکن موسی ترسید و منحصراً ترس از چیرگی نادانان بود که دولت ضلالی مانند حکومت فرعون بر سر کار باشد .

فرموده است: الیوم توافقنا علی سبیل الحقّ و الباطل.

فعل«توافقنا»از باب مفاعله و دلالت بر دو طرف دارد.و خطاب به کسانی است که در مقابل حضرت برای جنگیدن ایستاده بودند.مقصود این است که من در راه حق و شما در راه باطل ایستاده و به آن دعوت می کنیم و این سخن

امام(علیه السلام)به منظور کشاندن آنها از باطل به حق بیان شده است .

فرموده است: من وثق بماء لم یظمأ این جمله به عنوان مثل برای توجّه دادن آنها به این مطلب است که به آنچه نزد آن حضرت است باید اعتماد کنند،یعنی به سخن من آرام گیرید،و به آن اعتماد کنید تا به یقین هدایت نزدیک شوید و از گمراهی و کفر دور گردید، مانند کسی که به آب داخل ظرفش اعتماد دارد و از تشنگی و هلاکت در امان است،بر خلاف کسی که چنین اعتمادی ندارد.امام(علیه السلام)آب را کنایه از علم به کیفیّت هدایت به سوی خدا آورده است و این همان آبی است که با وجود آن تشنگی وجود نخواهد داشت.

ص:547

5-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجَاهِ- وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَهِ- وَ ضَعُوا تِيجَانَ الْمُفَاخَرَهِ- أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوِ اسْتَسْلَمَ فَأَرَاحَ- هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَهٌ يَغَصُّ بِهَا آكِلُهَا- وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَهِ لِغَيْرِ وَقْتِ إِينَاعِهَا- كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ.فَإِنْ أَقُلْ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ- وَ إِنْ أَسْكُتْ يَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ- هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَيَّا وَ الَّتِي- وَ اللَّهِ؟لاَبْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ آنَسُ بِالْمَوْتِ- مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ- بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لاَضْطَرَبْتُمْ- اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَهِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَهِ

لغات

عرّجوا:مسیرتان را عوض کنید فلاح:رستگاری و نجات اجون:تغییر و فساد آب غصّ باللّقمه:وقتی لقمه در گلو گیر کند و پایین نرود ایناع الثّمره:وقت چیدن میوه اندمجت کذا:بر آن اطلاع یافتم و در درون خود مخفی نگه داشتم باح بالشّئ:آن را آشکار کرد طویّ:چاه رشا:ریسمان چاه

ترجمه

هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وفات یافت عباس و ابو سفیان بن حرب خدمت آن حضرت رسیدند تا برای خلافت با آن حضرت بیعت کنند امام[که نیّت

ابو سفیان را می دانست]چنین فرمود:

«ای مردم امواج متلاطم فتنه ها را با کشتی نجات درهم شکنید و از راه تفرقه به راه راست روی آورید و تاجهای فخر فروشی را کنار بگذارید.

کسی پیروز می شود که یاور داشته باشد،کسی که یاور ندارد گوشه گیر می شود،بدون یاور دست به کاری زدن مانند آب گندیده است که قابل شرب نیست و یا همچون لقمه ای است که در گلوی خورنده گیر کند.و به منزلۀ میوه ای است که در غیر وقت چیده شود و یا مانند زراعتی است که در زمین دیگران کاشته شود.

اگر راجع به خلافت حرفی بزنم می گویند حریص پادشاهی است و اگر سکوت اختیار کنم می گویند از مرگ ترسیده چه دور است این قضاوتها در بارۀ من.

به خدا قسم انس و علاقۀ پسر ابو طالب به مرگ بیشتر از علاقه و انس کودک به پستان مادرش می باشد بلکه کناره گیری من برای این است که در علمی فرو رفته ام که پنهان است و اگر آن را اظهار کنم مضطرب و پریشان خواهید شد،همچون ریسمانی که در دل چاه گود قرار دارد لرزان می شوید».

شرح

می گویم(شارح)بنا بر آنچه روایت شده است علّت ایراد این خطبه این بود که چون جریان بیعت در سقیفۀ بنی ساعده به نفع ابو بکر پایان یافت، ابو سفیان تصمیم گرفت که میان مسلمین جنگی به راه اندازد تا عدّه ای به دست عده ای کشته شوند و دین از میان برود،بنا بر این نزد عبّاس رفت و به او گفت:ای ابو الفضل (1)مردم با بیعتشان کار خلافت را از بنی هاشم دور کردند و آن را در قبیلۀ بنی تمیم قرار دادند و فرداست که این مرد تندخو و خشن از طایفۀ بنی عدی بر ما حکمرانی کند،برخیز تا نزد علی برویم و با او برای خلافت بیعت کنیم.تو عموی

1- ابو الفضل کنیهٔ عبّاس بن عبد المطلب است که به مناسبت نام پسرش فضل بن عباس این کنیت را بدو داده اند-م.

پیامبر خدایی و من در میان قریش مردی هستم که سخنم پذیرفته است،اگر اطرافیان خلیفه مانع ما شوند با آنها جنگ کرده و آنها را می کشیم.با این تصمیم نزد علی(علیه السلام)آمدند و ابو سفیان به آن حضرت گفت:ای ابا الحسن از امر خلافت غافل مباش آیا ما باید تابع طایفه پست بنی تمیم باشیم؟امام(علیه السلام)نیّت ابو سفیان را می دانست که این سخن را برای حمایت از دین نمی گوید،بلکه به دلیل فساد باطن برای از بین بردن دین این سخن را می گوید:آن گاه امام(علیه السلام)در پاسخ ابو سفیان این کلام را ایراد فرمود:

فرموده است: شقّوا امواج الفتن بسفن النّجاه.

امام(علیه السلام)فتنه را به دریای متلاطم تشبیه فرمود و بدان خاطر لفظ امواج را برای آن استعاره آورده است و این جمله را کنایه از بپا خاستن فتنه دانسته است.

وجه مشابهت روشن است،زیرا دریا و فتنه به هنگام هجوم موج موجب هلاکت فرو روندگان در آنها می شوند.کشتی نجات را برای هر وسیلۀ نجات بخش مانند کناره گیری،چاره اندیشی مفید و صبر استعاره آورده است.و وجه مشابهت این است که همۀ اینها سبب نجات از فتنه اند،زیرا هر یک از راههای یاد شده راهی برای نجات از گرداب فتنه و هلاکت است،همچنان که کشتی وسیلۀ نجات از امواج دریاست .

فرموده است: عرّجوا عن طریق المنافره این کلام امام(علیه السلام)دستوری است برای کناره گیری از راه تفرقه به راه آرامش و سلامت و آنچه سبب آرامش فتنه می شود.همچنین سخن آن حضرت که فرمود: و ضعوا تیجان المفاخره ،فرمان دیگری است برای خلاصی از فتنه و آن رها ساختن فخر فروشی است،زیرا افتخار کردن از چیزهایی است که موجب برانگیختن کینه و دشمنی و سبب بر پا شدن فتنه می شود.از بزرگترین چیزهایی که صاحبان دنیا در نهایت مفاخره به آن می رسند تاج بر سر نهادن است و نسب

شریف و پدر و مادر مشهور داشتن و ثروت خانوادگی،همهٔ اینها اسباب افتخارات دنیایی است.و منشأ آن مشابهتی است که میان اسباب افتخار و تیجان می باشد.پس امام(علیه السلام)لفظ تیجان را برای آن اسباب استعاره آورده و به کنار گذاشتن آنها دستور فرموده است .

فرموده است: افلج من نهض بجناح او استسلم فاراح .

پس از آن که امام(علیه السلام)عبّاس و ابو سفیان را از فتنه نهی می کند و توضیح می دهد که تفرقه و فخر فروشی راههای پسندیده ای نیست ادامه می دهد و اشاره می کند که متصدی امر خلافت چگونه باید باشد و چگونه از مشکلات رهایی می یابد،سپس موفقیت و پیروزی را برای کسی می داند که یار و یاور داشته باشد و به همین لحاظ«جناح»را برای اعوان و انصار استعاره می آورد.وجه شباهت در این عبارت روشن است همچنان که بال وسیلهٔ قدرت و توانایی بر پرواز و به مقصود رسیدن می شود اعوان و انصار برای دست زدن و قیام به جنگ و حرکت در میدان لازم است.به همین دلیل لفظ جناح برای یار و یاور استعاره آورده شده و برای کسی که یار و یاور ندارد کناره گیری وسیلهٔ نجات او ذکر شده است.زیرا قیام با یاور یا کناره گیری بدون یار و یاور نوعی رستگاری است.در این کلام امام(علیه السلام)کمی یاوران خود را به اطّلاع مردم می رساند و معنای ضمنی سخن حضرت در پاسخ عبّاس و ابو سفیان این است که راهی که شما پیشنهاد می کنید راه درستی نیست که شخص عاقل در امر خلافت پیش گیرد،چون یا باید قیام کننده یار و یاوری داشته باشد که تا به مقصود برسد و یا اگر ندارد کناره گیری کند و خود را از رنج بی حاصل نجات دهد[چون برای امام راه اوّل مقدور نبوده راه دوم را برگزیده است].

فرموده است: ماء اجن و لقمه یغصّ بها اکلها .

این سخن امام(علیه السلام)نوعی تذکّر است به این که خواسته های دنیوی هر چند

بزرگ باشد به تیرگی و تغییر و نقص آمیخته است،و اشاره به این است که امر خلافت در آن زمان مشکلاتی در بر داشته است.تشبیه خلافت به آب گندیده و لقمۀ گلوگیر روشن است زیرا مدار زندگی بر آب و غذاست و مسألۀ خلافت(وقتی مقصود از آن دنیا باشد)از بزرگترین اسباب دنیوی است و به آب و غذا مشابهت پیدا می کند و در این صورت آب و غذا را استعاره آورده و کنایه از چیزهایی دانسته است که طالبان دنیا از خلافت می خواهند،و چون آب گندیده و لقمۀ گلوگیر مقصود آب و غذای مطبوع را نقض می کند موجب تنفّر نفس از پذیرفتن آنها می شود و چون خلافت موجب درگیری و رقابت و نزاع بین مسلمین بوده و بی دوام و از بین رفتنی است و به همین دلایل موجب تنفّر و عدم لذّت می شده و امام(علیه السلام)آب گندیده و لقمۀ گلوگیر را کنایه از خلافت دانسته تا جوشش بنی هاشم را که معتقد به قیام برای به دست آوردن خلافت بوده اند فرو نشاند،مانند این است که امام(علیه السلام) فرموده اند:«خلافت لقمه ای است گلوگیر و جرعه ای است ناگوار .» فرموده است: و مجتنی الثّمره لغیر وقت ایناعها کالزّارع بغیر ارضه امام(علیه السلام)با این سخن توجّه می دهد که اکنون وقت مطالبۀ خلافت به دلیل نداشتن یار و یاور و غیره نیست و خواستار خلافت در چنین موقعیّتی را کنایه از میوه چینی دانسته است که در غیر فصل میوه می چیند،زیرا میان میوه چین و خواستار خلافت لذّت مشترکی است.سپس آن را که در غیر فصل میوه می چیند به زارعی تشبیه کرده است که در زمین دیگران زراعت می کند و وجه شباهت در هر دو مورد نداشتن سود است،زیرا زارعی که در زمین غیر زراعت می کند بیم آن است که مانع تصرّف او شوند و تلاش او بیهوده شود و از کارش سود نبرد،و همین طور کسی که در غیر فصل میوه می چیند سودی از آن نمی برد.خواهان خلافت در آن شرایط مانند عمل این دو کس است و نفعی از تلاش خود نمی برد .

فرموده است: فان اقل،یقولوا:حرص علی الملک،و ان اسکت،یقولوا:جزع من الموت این عبارت امام(علیه السلام)شکایتی است از بد زبانی و فکرهای باطلی که در حق آن حضرت روا می داشتند و بر زبان جاری می ساختند،و اشاره به این است که چه طالب خلافت بود و چه از خلافت کناره گیری می کرد از سخن مردم و نسبت دادن چیزی به او در امان نبود.اگر برای به دست آوردن خلافت قیام می کرد او را به آزمندی و دنیا خواهی متّهم می کردند و اگر از طلب خلافت باز می ایستاد او را به خواری و ترس از مرگ نسبت می دادند.زبان مردم و افکارشان حریص به این گونه امور است که در مناقشات،بعضی در حق بعضی روا می دارند .

فرموده است: هیهات بعد اللّتیّا و الّتی و اللّه لابن ابی طالب انس بالموت من الطّفل بثدی امّه .

عبارت علی(علیه السلام)برای تکذیب ذهنیّتهایی است که سکوت آن حضرت را حمل بر ناتوانیش می کردند،یعنی آنچه آنها می گویند از من بدور است.

دو واژۀ«اللّتیّا»و«التّی»ضرب المثل است و کنایه از مصیبتهای بزرگ و کوچک می باشد.اصل آن این است که:مردی با زنی کوتاه قد و کم سنّ و بد خلق ازدواج کرد و از جانب وی دچار سختیهای فراوان شد،ناگزیر او را طلاق داد و با زنی بلند قد ازدواج کرد و از ناحیۀ او دو چندان زن اوّل دشواری دید.بناچار او را هم طلاق داد و گفت:بعد اللّتیّا و الّتی،«هرگز ازدواج نمی کنم.»این جمله برای گرفتاریهای بزرگ و کوچک ضرب المثل شده است.

مقصود امام(علیه السلام)از این جمله این است که پس از دچار شدن به گرفتاریهای بزرگ و کوچک مرا به ترس از مرگ نسبت می دهند.چه قدر دور است از من چیزهایی که می گویند؟سپس امام(علیه السلام)با سوگند ادّعای آنها را مبنی بر ترس حضرت از مرگ مؤکّداً تکذیب می کند و می فرماید من با مرگ مأنوس ترم تا طفل به پستان

مادر،و این امر از حال آن حضرت آشکار است،زیرا که او سرور عارفان بعد از رسول خدا و در رأس اولیای خدا بود.دانستیم که دوست داشتن مرگ و علاقهٔ به آن ریشه در جان اولیای خدا داشته و فقط از آنها ساخته است،زیرا مرگ وسیله ای است که آنها را به ملاقات بزرگترین محبوبشان و به بالاترین کمال دلخواهشان می رساند.دلیل این که انس امام(علیه السلام)به مرگ بیشتر از طفل به پستان مادر است این است که محبّت طفل به پستان مادر و انس و علاقهٔ وی به خاطر کششهای حیوانی است و در معرض زوال و نابودی است.امّا علاقهٔ امام(علیه السلام)به ملاقات پروردگار و رسیدن به حق میلی عقلی و پایدار است،و این کجا و آن کجا ؟ فرموده است: بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطّوی البعیده .

این سخن امام(علیه السلام)اشارهٔ اجمالی است به این که نسبت دادن ترس از مرگ به آن حضرت صحیح نیست.علت عدم قیام آن حضرت علمی است که آن حضرت بدان واقف است،زیرا آگاهی او به پایان امور و توفیق نیافتن در آنها و اشراف آن حضرت به نتایج اعمال با چشم بصیرت که همچون آینهٔ صاف است امور را در آینهٔ عالی ذهن آن حضرت متجلّی می ساخته است.آگاهی حضرت به فساد امور و درک سریع آن حضرت از مصالح موجب خویشتن داری حضرت از قیام برای خلافت بوده است،بر خلاف افراد نادانی که به کارهای مهمّ از روی کوتاهی اندیشه نه از روی بینش صحیح اقدام می کنند و گرفتار می شوند.بعد از ذکر دلیل خودداری از اقدام برای خلافت،همگان را به عظمت علمی که داشته است به وسیلهٔ جمله ای که ذکر شد توجّه می دهد.جملهٔ شرطیّه:لو بحت..الی آخر...صفت است برای کلمهٔ علم و در موضع جرّ است و در این صورت اگر برای مردم آشکار شود که امر خلافت به کجا منتهی می شود و به چه افرادی خواهد رسید و مردم به چه حال و وضعی در خواهند آمد مضطرب شده و آرا و

عقایدشان پراکنده خواهد شد،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله)امام(علیه السلام)را بر امور مطّلع کرده و ذهن او را آماده ساخته بود چون عدّه ای از مردم در آن زمان از عمر و بسیاری از عثمان نفرت داشتند،چه رسد به معاویه.

گروهی بودند که خود را برای خلافت شایسته دانسته و آن را برای خود می خواستند و بر این باور بودند که خلافت بعد از ابو بکر به آنها خواهد رسید.

وقتی که کار به این صورت باشد،چنانچه علمی که آن حضرت از عاقبت کار داشت دیگران می داشتند نظام موجود حاصل نمی شود و عدّه ای از رسیدن خلافت به امام(علیه السلام)مأیوس می شدند.بعضی از خشونت عمر می ترسیدند و از او نفرت داشتند و بعضی دیگر از بنی امیّه و اعمالشان متنفّر بودند.با این ترتیب امام(علیه السلام)اضطراب اندیشۀ مردم را از باب مبالغه به لرزش طناب در چاه بسیار عمیق تشبیه کرده است که تشبیه معقول به محسوس است.هر چقدر چاه عمیق تر باشد لرزش طناب به دلیل بلندی آن بیشتر خواهد بود،یعنی در این وضع اضطراب مردم بیشتر و اختلافشان شدیدتر می شود.

بنا به قول بعضی مقصود امام(علیه السلام)از عبارت این است که آنچه مرا مانع از مطالبۀ خلافت و جنگ شد اشتغال من به اموری بود که از علم به احوال آخرت و مشاهدۀ نعمتها،و گرفتاریهای قیامت بوده است،که اگر از آنچه می دانستم پرده برمی داشتم و دیگران می دانستند همچون لرزش ریسمان بلند در چاه گود از خوف خدا می لرزیدند و از عتاب او هراسناک می شدند و یا به پاداشهای آخرت شوق پیدا می کردند و از رقابت در امر دنیا فراموش می کردند.احتمال دارد که امام(علیه السلام)معنای اخیر را قصد کرده باشد.اگر تمام این خطبه به دست ما می رسید، شاید مقصود امام(علیه السلام)روشن می شد که اکنون بر آن واقف نیستیم.

6-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)

اشاره

وَ اللَّهِ لاَ أَكُونُ كَالضَّبُعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ- حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَ يَخْتِلَهَا رَاصِدُهَا- وَ لَكِنِّى أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ- وَ بِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِىَ الْمُرِيبَ أَبَداً- حَتَّى يَأْتِىَ عَلَىَّ يَوْمِى- فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّى- مُسْتَأْثَراً عَلَىَّ مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا

لغات

ختل:خدعه و فریب استأثرت بالشئ:در آن موضوع تنها ماند.

ترجمه

وقتی که به آن حضرت پیشنهاد شد که طلحه و زبیر را تعقیب نکند و در صدد جنگ با آنان نباشد فرمود:

«به خدا سوگند مانند کفتار خفته نیستم که صیّاد مدتی در کمین آن نشسته و برای فریبش به دست با چوب آهسته بر زمین می زند تا بر اثر صدا بیرون آید و دستگیرش کند،بلکه به همراهی کسی که به حق روی آورد و شنوا و فرمانبردار است شمشیر می زنم و با گنهکاری که از حق روگردانده و در آن شک و تردید دارد می جنگم.به خدا قسم از زمانی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از دنیا رفته است تاکنون

همیشه از حق خود محروم شده ام».

شرح

ابو عبد اللّه روایت کرده است که علی(علیه السلام)برای طواف خانۀ خدا حرکت کرد و تصمیم گرفت که طلحه و زبیر را تعقیب کند و با آنها بجنگد.فرزندش حسن(علیه السلام)پیشنهاد کرد آنها را تعقیب نکند و به فکر جنگ با آنها نباشد،امام(علیه السلام) در جواب پیشنهاد فرزندش این کلام را ایراد فرمود.

در بارۀ علّت نقض بیعت طلحه و زبیر چنین روایت کرده اند که پس از مدتی که از بیعت آنها با امام(علیه السلام)گذشت نزد آن حضرت رفتند و گفتند تو می دانی که عثمان بر ما ستم روا داشت و در تمام مدت خلافتش به بنی امیّه متمایل بود و از آن حضرت خواستند که استانداری دو شهر کوفه و بصره را به آنها واگذار کند،امام(علیه السلام)فرمود باشد تا فکر کنم.بعد با عبد اللّه بن عبّاس در این مورد مشورت کرد،امّا او مصلحت ندید وقتی که طلحه و زبیر مجدداً به نزد حضرت آمدند امام(علیه السلام)خواستۀ آنها را ردّ کرد و آنها از این امر به خشم آمدند و کردند آنچه کردند.

اصمعی در مورد لغت«لدم»گفته است:انداختن سنگ ریزه یا مثل آن بر زمین است.این گفته و معنی قوی و استوار نیست.

و نیز گفته اند که کفتار به نوعی سرگرم شده و در لانه خود باقی می ماند تا صید نشود،همچنین در نحوه صید کفتار نقل کرده اند که صیّادان در جلو لانۀ او سنگ می گذارند و با دستشان به در لانه می زنند و کفتار سنگ را صید می پندارد و برای شکار آن از لانه خارج می شود ولی خودش صید می شود.

گفته اند کفتار از نادانترین حیوانات است و از حماقت آن چنین گفته اند که صیّادان وارد لانۀ آن شده و می گویند این کفتار نیست و یا می گویند این کفتار مست است،کفتار بی حرکت می ماند تا پایش را با ریسمانی که تهیه

کرده اند می بندند.

در این کلام،امام(علیه السلام)پیشنهاد به تأخیر انداختن جنگ با طلحه و زبیر را با یک مفهوم تشبیهی رد می کند،با این توضیح که اگر جنگ را به تأخیر اندازد موجب آمادگی بیشتر دشمن می شود و در این صورت مانند کفتاری خواهد بود که مدت حیله صیاد همچنان آرام بماند و بخوابد .سپس امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که چنین نخواهد بود.یعنی بر فراوانی ستم و سرکشی آرام نخواهد گرفت و در طول زندگیش همواره از حق دفاع خواهد کرد و سپس آنچه را صحیح می داند یعنی مقاومت و قتال با کسانی که با وی سرکشی می کنند به وسیلۀ کسانی که از او اطاعت می کنند،اضافه کرده و می فرماید:من به وسیله طرفداران حق،پشت کنندگان به حق و به وسیله حرف شنوان مطیع،سرکشان شکّاک را تنبیه خواهم کرد.

در این عبارت،امام(علیه السلام)[از نظر ادبی]رعایت مقابله را فرموده و عاصی را در مقابل مطیع و شکّاک را در مقابل پذیرنده آورده است،زیرا آن که در حق شک می کند در معنی ضدّ کسی است که حق را پذیر است.مراد امام(علیه السلام)از«ابدا»طول حیات و زندگیش می باشد،زیرا ابد ممکن برای آن حضرت تا پایان عمر است.

معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود: یأتی علیّ یومی ،کنایه از وقت ضروری مرگ است .در پایان این کلام،دادخواهی و شکایت از ظلم را در دفاع از حقّش و این که تنها مانده و چاره ای جز شکایت و مقاومت ندارد اضافه فرموده و به آغاز و انجام این دفاع(از زمان رحلت پیامبر تاکنون)اشاره می فرماید و با سوگند جلاله محرومیّت خود را از خلافت تأکید می کند و این شکایت تأکید بر شکایتهای سابق است.

ص:558

7-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

اِتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلاَكاً- وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً- فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ- وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِمْ- فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ- فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ- فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِی سُلْطَانِهِ- وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَی لِسَانِهِ:

لغات

ملاک الامر:چیزی که شیء به آن استوار می شود،مانند این که می گویند القلب ملاک الجسد،دل ملاک تن است.

اشراک:ممکن است جمع شریک باشد مثل شریف و اشراف و ممکن است جمع شرک باشد که به معنای ریسمان صید است،مانند حبل و احبال.

دبیب:رفتن آهسته.

درج:راه رفتن تندتر از دبیب.

خطل:گفتار فاسد.

شرکه:شرکت کرد با او

ترجمه

«شیطان را برای خود الگو قرار دادند و شیطان آنها را شریک خود قرار داد و در سینهٔ آنها جا و مکان گرفت و با ملایمت با آنها آمیزش کرد و با چشم آنها نگریست و با زبان آنها صحبت کرد و به وسیلهٔ آنها بر لغزشها مسلّط و سوار شد و زشت ترین خطاها را در نظر آنها زیبا جلوه داد.فعل آنها مانند فعل کسی است که شیطان در قدرت او شریک شده باشد و با زبان او باطل را بر زبان آورد».

ص:559

شرح

این بخش از کلام امام(علیه السلام)برای بیان تنفّر است و آن نکوهش کسانی است که از روی دشمنی از حق کناره گیری و با آن حضرت مخالفت کردند.در آغاز اشاره به این واقعیت دارد که نفس آنها به حدّی مطیع شیطان شده است که شیطان را همه کارهٔ امور خود کرده اند و زندگی خود را با دستور شیطان می چرخانند و عقل خود را از کار انداخته و دوستان شیطان شده اند،همچنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ» (1)پس از آن که امام(علیه السلام)آنان را فرمانبردار شیطان معرفی می کند به بعضی از اموری که شیطان در آن دخالت می کند اشاره می فرماید که شیطان آنها را شریک خود می گرداند و وقتی شیطان بر کارهای آنها مسلّط شود و نظام امر آنها را به دست گیرد به دلخواه خود،آنها را به هر طرف که بخواهد می کشاند.به کار بردن کلمهٔ «اشراک»در این مورد به شرط این که جمع«شرک»(دام صید)باشد استعارهٔ زیبایی است،چون فایدهٔ دام شکاری است که صیاد قصد صید او را کرده است و آن گروه به این لحاظ که تحت تسلّط شیطان قرار دارند و به دستورات او عمل می کنند اسباب وسیله ای هستند که شیطان توسط آنها مردم دیگر را به مخالفت با امام وقت و خلیفهٔ خدا در زمین برمی انگیزد.آنها شباهت به دامی دارند که شیطان به وسیلهٔ اموال و زبان آنها فریب داده به باطل می کشاند و مردم پیرو شیطان همچون ابزاری برای باطل در دست شیطانند و با زبان آنها مردم را به باطل دعوت می کند،به همین سبب امام(علیه السلام)کلمهٔ اشراک را برای پیروان شیطان استعاره آورده است.

و اگر«اشراک»را به معنای شریک بگیریم مفهوم آن روشن است و نیازی به توضیح ندارد.پس از توضیح فوق،امام(علیه السلام)همراهی شیطان با پیروان گمراهش را به پرنده ای تشبیه کرده است که در لانهٔ خود جا گرفته،تخم می گذارد و سپس

1- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(27): [1]ما شیاطین را دوستدار آنان که ایمان نمی آورند قرار دادیم.

جوجه می کند،و جاگزینی شیطان در سینهٔ آنها و همراهی تنگاتنگ آنها با شیطان را به پرنده و لانه گرفتن و تخم گذاری و جوجه دار شدنش تشبیه کرده است، همچنین تربیت و نموّ شیطان در دامن آنها کنایه و استعاره است برای تربیت آنها با باطل و همراهی ابلیس با آنها و جدا نشدنش از آنان،به نحوی که کودک در دامن پدر و مادر تربیت یافته و رشد می کند.امام(علیه السلام)در دو جملهٔ اوّل سجع مطرّف را رعایت کرده و در دو جملهٔ بعدی سجع متوازی را .

فرموده است: فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم جملهٔ فوق امام(علیه السلام)به این معنی است که مخالفان حضرت اختیار امورشان را به شیطان واگذاشتند و عقل خود را به کار نگرفتند،مگر به متابعت از شیطان و مشارکت او.قوله فرکب بهم الزلل و زیّن لهم الخطل اشاره به نتیجهٔ پیروی از شیطان است که به وسیله آنها به مقاصدش می رسد،آنها را در کارهایشان از دستورات خدا بیرون می آورد و گفتار آنها را از فرمان خدا خارج می کند که مقصد از «تزیّن لهم الخطل» همین است،بدین سبب شیطان به وسیلهٔ آنها بر کار انحراف مسلّط شده و امور فاسد و زشت را در نظر آنها می آراید و ثمرهٔ پیروی از شیطان این است که شیطان به وسیلهٔ آنها به امیال خود دست می یابد و آن عبارت است از افتادن به لغزشها و خطاها در افعال،و مجذوب شدن به گفتار زشت در اقوال .

فرموده است: فعل من قد شرّکه الشّیطان فی سلطانه و نطق بالباطل علی لسانه جملهٔ بالا اشاره به این است که افعال و اقوالی که از آنها بر خلاف دستورات خدا صادر می شود به خاطر این است که به پیروی از شیطان و مشارکت او صادر می شود.

ضمیر سلطانه،به کسی برمی گردد که شیطان را در اراده و اختیاری که خدا در اعمالش به او داده شریک کرده است.

کلمۀ«فعل»به عنوان مصدر،منصوب است یا ممکن است مفعول فعل مقدّر فعلوا باشد،یا مفعول«اتّخذوا»در جملۀ ما قبل،که در این صورت«فعل» در معنی با«اتّخذوا»موافق است نه در لفظ.در این دو جملۀ آخر رعایت سجع مطرّف شده است.خدا به حقّ داناتر است.

ص:562

8-از سخنان آن حضرت است

اشاره

يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ- فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَهِ وَ ادَّعَى الْوَلِيجَهَ- فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ- وَ إِلاَّ فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ مقصود امام(علیه السلام)از این کلام،زبیر است که در وقت مقتضی بیان فرموده

لغت

ولیجه:نیّتی است که در کار دخالت دارد

ترجمه

«گمان زبیر این است که با دستش بیعت کرده نه با قلبش،به هر حال به بیعت اقرار کرده ولی ادّعای خلاف آن را دارد که باید آن را با دلیل روشن ثابت کند،در غیر این صورت محکوم به بیعت و اطاعت است ».

شرح

این کلام امام(علیه السلام)به صورت مناظرهٔ آن حضرت با زبیر است و شامل دلیلی است که بر علیه ادّعای زبیر اقامه شده که هم دلیل او را باطل می کند و هم بدان پاسخ می دهد.توضیح دلیل حضرت این است:هنگامی که زبیر بیعت آن حضرت را شکست و برای جنگ با آن حضرت آماده شد،امام(علیه السلام)به لزوم

اطاعت زبیر به دلیل بیعت استدلال کرد،و مطابق آنچه نقل شده،زبیر ادّعا کرد که با دستش بیعت کرده ولی دلش همراه نبوده و این ادّعا اشاره است به این که او در بیعت توریه (1)کرده که به گمان زبیر توریه در پیمانها و سوگندها از نظر شریعت قابل قبول است و امام(علیه السلام)به صورت قیاسی که کبرای آن محذوف است و معروف به قیاس ضمیر است پاسخ داده که زبیر به بیعت اقرار کرده و ادّعای چیزی را کرده است که احتیاج به دلیل دارد.با این توضیح که اقرار زبیر به چیزی است که مورد قبول است و محکومیّت او را در متابعت از امام شرعاً ثابت می کند و ضمناً مدّعی است که در باطنش نیّتی داشته است که بیعت را باطل می گرداند.

صغرای قیاس این است که زبیر مدّعی است در باطن نیّتی داشته که بیعت را باطل می کرده.کبرای تقدیری قیاس این است که هر کس چنین ادّعایی داشته باشد نیاز به دلیلی دارد که صحّت آن را اثبات کند،نتیجهٔ این صغرا و کبرا این است که زبیر نیازمند دلیلی است که ادّعایش را اثبات کند.امام(علیه السلام)با جملهٔ فلیأت علیها بامر یعرف،به این نتیجه اشاره کرده است و بعید است که زبیر بتواند ادّعادی ولیجه را که امری باطنی است ثابت کند،زیرا توریه به استدلال و اقامهٔ برهان ثابت نمی شود.سپس امام(علیه السلام)می فرماید:چون زبیر نمی تواند این ادّعا را ثابت کند ناگزیر داخل در چیزی است که از آن فرار می کند و آن بیعت و در نتیجه اطاعت از امام(علیه السلام)است.

1- توریه کلامی است که در ظاهر راست به نظر آید و در باطن دروغ باشد.

9-از سخنان آن حضرت است

اشاره

وَ قَدْ أَرْعَدُوا وَ أَبْرَقُوا- وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشَلُ- وَ لَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ وَ لاَ نُسِيلُ حَتَّى نُمْطِرَ:

لغات

المفشل:ترس و ناتوانی،در این جا منظور طلحه و زبیر و پیروان آنهاست و این کلام برای نکوهش طلحه و زبیر است.

ترجمه

«[طلحه و زبیر و یاورانشان]برای ترسانیدن من مانند ابر غریدند و برای برخورد جرقّه ای ایجاد کردند و با این حال شکست خوردند ولی ما تا کاری را نکنیم کسی را نمی ترسانیم و تا باران نباریم سیل جاری نمی کنیم(یعنی گفتار و کردارمان یکی است)».

شرح

امام(علیه السلام)لفظ«ارعاد»و«ابراق»را برای ترساندن از جنگ استعاره آورده است،در مثل گفته می شود:ارعد الرّجل و ابرق،یعنی تهدید کرد و ترساند.در همین رابطه کمیت شاعر گفته است:ارعد و ابرق یا یزید فما وعیدک لی بضائر (1)

1- مرا تهدید کن و بترسان ای یزید تهدید تو ضرری به من نمی زند.

مناسبت استعاره این است که تهدید از امور ناراحت کننده است،چنان که رعد و برق انسان را می ترساند .

فرموده است: و مع هذین الامرین الفشل .

این کلام امام(علیه السلام)به رذالت طلحه و زبیر اشاره دارد با این توضیح که تهدید کردن و ترساندن قبل از واقع شدن جنگ،و سر و صدا راه انداختن نشانۀ ترس و ناتوانی است،چنان که سکوت نشانۀ شجاعت است.امام(علیه السلام)در آموزش کیفیّت جنگ به این حقیقت اشاره کرده و به اصحابش می فرماید:«صدایتان را آهسته کنید زیرا این عمل ترس و ضعف را کنار می زند.» روایت شده که ابو طاهر جبائی سر و صدای لشکریان مقتدر عباسی را شنید با این که او 1500 نفر جنگجو داشت و مقتدر عباسی 20 هزار سپاهی،ابو طاهر به یکی از یاران گفت این سر و صدای بلند چیست؟او در پاسخ گفت نشانۀ ضعف است.ابو طاهر گفت آری چنین است.در این کارزار پیروزی با ابو طاهر شد.امام(علیه السلام)با همین علامت بر ضعف و ناتوانی طلحه و زبیر استدلال کرده است .

فرموده است: و لسنا نرقد حتّی نوقع و لا نسیل حتّی نمطر .

این جمله امام(علیه السلام)اشاره به نفی این رذیلت از خود و یارانش و اثبات فضیلت برای یارانش دارد.همان گونه که فضیلت ابر این است که همراه رعد و برق باران داشته باشد و بعد از باران سیل به بار آورد.

گفتار امام(علیه السلام)نیز مقرون به کردار بوده و خلافی در آن نیست و سیل عذابش همراه بارانش می باشد.مفهوم ضمنی کلام این است که دشمن بدون داشتن قدرت نفسانی و انجام کار،امام(علیه السلام)را به جنگ تهدید می کند و چنین دشمنی مانند رعد بدون باران و سیل است مثل این است که فرموده باشد چنان که سیل بدون باران ممکن نیست کسی را بترساند و تهدید به جنگ بدون شجاعت و قدرت نیز ممکن نیست و در این حالت نوعی مبارزه طلبی تو خالی است.

10-از خطبه های امام(علیه السلام)است

اشاره

:أَلاَ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ- وَ اسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَ رَجِلَهُ- وَ إِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي مَا لَبَّسْتُ عَلَى نَفْسِي وَ لاَ لُبِّسَ عَلَيَّ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً أَنَا مَاتِحُهُ- لاَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ وَ لاَ يَعُودُونَ إِلَيْهِ

لغات

استجلاب:به معنای جمعیّت است البصیره:عقل افرطت الحوض،پر کردم حوض را ماتح:آب کش،گاهی ماتح با مائح اشتباه می شود و آن به معنای کسی است که در اندرون چاه می رود و دلو را پر آب می کند.

الصدور:بازگشت از آب آوردن یا غیر آن که در مقابل ورود است و آن به معنای بازگشت به آن است.

ترجمه

«بدانید که همانا شیطان حزب خود را جمع کرده و سواره نظام و پیاده نظام لشکرش را فراهم آورده است.همانا من بصیرتی دارم که از من جدا نمی شود،حق را بر خود نپوشیده ام و آن هم بر من پوشیده نشده است.سوگند به خدا برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آن را بکشم بطوری که هر که در آن حوض در آید به هلاکت رسد و هر که از آن حوض بیرون آید دیگر به سوی آن باز نگردد.»

ص:567

شرح

به عقیدۀ من(شارح)این بخش از گفتار امام(علیه السلام)مخلوط و تلفیقی است از خطبه ای که این جمله را دارد:لمّا بلغه انّ طلحه و الزّبیر خلعا بیعته،و این خطبۀ منظمی نیست.سیّد رضی بخش دیگر این خطبه را در جای دیگر آورده است وقتی به آن برسیم تمام آن را به خواست خدا ذکر می کنیم.

این فصل از کلام امام(علیه السلام)مشتمل بر سه امر به ترتیب زیر است:

1-بدگویی از اصحاب جمل و نفرت از آنها.

2-توجه دادن به فضیلت خود آن حضرت.

3-تهدید اصحاب جمل .

مذمّت اصحاب جمل را با جملۀ الا و انّ الشیطان... آغاز می کند.مقصود حضرت این است چیزی که موجب مخالفت آنها با حق می شود شیطان است که آنها را وسوسه می کند و باطل را در دلشان می آراید.قبل از این نیز چگونگی وسوسه و گمراه کردن شیطان را دانستی.پس هر کس با حق مخالفت کند و از روی دشمنی حق را رها کند از حزب شیطان و از لشکریان پیاده و سوارۀ او می باشد .

جملۀ دوّم: انّ معی لبصیرتی ،در ابتدا به کمال عقل و استعداد خود برای جلب حقّ و روشن کردن آن اشاره می فرماید و سپس بر این حقیقت تأکید می کند که نفس قدسیّه اش هرگز فریب شیطان را نخورده است و آن چنان که حق بر دیدگان ضعیف مشتبه شده و آنها را از دیدن آن کور و از ادراک و جداسازی حق از باطل ناتوان می سازد،در مورد آن حضرت چنین نشده است،خواه تشخیص ندادن حق از باطل به وسیلۀ فریب شیطان بدون واسطه باشد،و همین است منظور کلام امام(علیه السلام)که فرمود: ما لبّست علی نفسی ،یعنی آنچه نفس امّاره بر نفس مطمئنه من القا کرد کارساز واقع نشد،و خواه با وساطت پیروان شیطان صورت گرفته باشد،و همین است معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود: و لا لبّس علیّ ،

یعنی هیچ یک از پیروان ابلیس نتوانست شبهه ای را بر من القا کند و حقّ را به باطل بیاراید و بر من مشتبه سازد .

امام(علیه السلام)به موضوع سوّم اشاره کرده و فرموده است: و ایم اللّه لافر طنّ حوضا انا ماتحه الی آخر.افراط حوض را برای جمع آوری سپاه و فراهم کردن ابزار جنگ استعاره آورده است و «انا ماتحه» را کنایه از این آورده است که خود سرپرستی و اختیار این جنگ را به عهده خواهد داشت.از این جهت که جنگ شبیه دریا و آب فراوان است،اوصاف آب را برای آن استعاره آورده است.در مثل گفته می شود فلان غوّاص غمرات و فلان متغمّس فی الحرب،یعنی فلان کس در گردابها فرو رفت و فلانی در جنگ غوطه ور شد.جایز است در این جا لفظ حوض را استعاره بیاورد و آن را با کلمات«متح»و«فرط»و«اصدار»و«ایراد»ترشیحیّه کند.

امام با اختصاص«متح»به نفس خود تهدید آنها را تأکید می کند،زیرا آنها به سختی و شجاعت او آگاه بودند.مضاف الیه ماتح در حقیقت حذف شده است و تقدیر آن چنین بوده است:انّه ماتح ماؤه زیرا آب از حوض قابل کشیدن است.سپس استعداد خود را در سخت گرفتن بر آنها توصیف می کند و به کنایه می فرماید هر که در آن حوض وارد شد نجات پیدا نمی کند و به منزلۀ کسی خواهد بود که غرق می شود و هر کس جان سالم به در برد دوباره به میدان جنگ برنمی گردد و مجدداً در صدد تهیّه تدارکات جنگ برنمی آید،و سپس این حقیقت را با سوگند خالق متعال تأکید می فرماید.

اصل کلمه«ایم»،ایمن و جمع یمین است.نون آن برای تخفیف حذف شده همان گونه که«لم یکن»را«لم یک»تلفّظ می کنند.و بنا به قولی«ایم» مستقلاً اسمی است که برای سوگند وضع شده،شرح بیشتر در کتابهای نحو آمده است.

ص:569

11-از سخنان آن حضرت خطاب به پسرش محمد بن حنفیه هنگامی که در جنگ جمل

اشاره

پرچم را به او داد ایراد فرمود

تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لاَ تَزُلْ- عَضَّ عَلَى نَاجِذِکَ أَعِرِ اللَّهَ جُمْجُمَتَکَ- تِدْ فِی الْأَرْضِ قَدَمَکَ- ارْمِ بِبَصَرِکَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غُضَّ بَصَرَکَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ

لغت

ناجذ:دندانهای بین انیاب و کرسی،بنا به قول جوهری دندانهای بعد از کرسی است به قول دیگر همهٔ دندانهای کرسی نواجذ است.

ترجمه

«اگر کوهها از جا کنده شود تو از جایت تکان نخور،دندانهایت را بهم بفشار و کاسهٔ سرت را به خدا بسپار،قدمهایت را بر زمین بکوب،آخر سپاه را چشم انداز خودساز و چشمت را نیم باز قرار ده،و بدان که پیروزی از جانب خداوند سبحان است.»

شرح

در این بخش،امام(علیه السلام)به چگونگی جنگ و پیکار اشاره کرده و فرزندش را از اضطراب و عقب نشینی نهی کرده و تأکید می کند که اگر کوهها از جا کنده شوند تو از جایت تکان نخور.

ص:570

سخن امام(علیه السلام)به صورت قضیّه شرطیّهٔ متّصله آمده است و تقدیر آن این است که اگر کوهها از جا کنده شوند تو از جایت تکان نخور! بدین معنی که هرگز عقب نشینی نکن.وقتی که بنا باشد در مقابل تکان خوردن کوه(به فرض) تکان نخورد قهراً در مقابل تغییرات جزئی دیگر به طریق اولی نباید تغییری در عزم و ارادهٔ بر جنگ پدید آورد.بنا بر این سخن امام(علیه السلام)مبالغه است برای نهی از عقب نشینی.به دنبال این تأکید پنج دستور به شرح زیر بیان می دارد :

1-این که در هنگام جنگ دندانها را بر هم بفشارد و این مستلزم دو چیز است:

الف-دندان بر دندان فشردن مانع سستی و ترس می شود.انسان این حالت را در سرما و ترسی که موجب لرزیدن می شود آزموده است که هر گاه دندانها را بر یکدیگر بفشرد لرزش می ایستد و بر بدن خود مسلّط می شود.

ب-در این حالت ضربه به سر زیاد اثر نمی کند،همچنان که امام(علیه السلام)در جای دیگر فرموده است دندانها را بر یکدیگر فشار دهید زیرا شمشیرها را از رسیدن به مغز کند می سازد و آن به این دلیل است که در این حالت قدرت و سختی در سر متمرکز می شود .

2-جمجمه ات را به خدا بسپار،این کلام استعارهٔ زیبایی است که جمجمه را به وسیله ای تشبیه کرده است که برای استفادهٔ دیگران به عاریه داده می شود و سپس به صاحبش باز می گردد.بنا بر این سود بردن دین خداوند و حزب او از محمّد حنفیّه شباهت پیدا می کند به استفاده کردن از عاریه.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند در این کلام تذکّری بر محمّد حنفیّه است که در این جنگ کشته نمی شود،زیرا آنچه به خدا عاریه داده شود حتماً به سلامت برمی گردد.و این،اضطراب او را برطرف و دلش را آرام می سازد .

3-توصیه می کند که قدمهایش را بر زمین استوار سازد و آنها را همانند

میخ محکم کند،زیرا این امر دو فایده دارد:

الف-اضطراب را فرو می نشاند و تصمیم انسان را بر جنگ دوام می بخشد.

ب-چنین حالتی نشانهٔ شجاعت و شکیبایی در ناخوشایندهاست و باعث ضعف و شکست دشمن می شود .

4-دستور می دهد که نگاهش را به انتهای لشکر دشمن بیفکند و آن بدین لحاظ است که بداند دشمن چه می کند و به خدعه و حیله گری و موارد ضربه پذیری لشکر توجّه داشته باشد .

5-چشمش را نیم باز نگه دارد و این علامت آرامش و پایداری و صدمه ندیدن است،چون با تمام چشم برق شمشیرها را نگریستن موجب ترس می شود و چه بسا موجب ضرر چشم شود،نگاه مطلوب در جنگ غضب آلود و با گوشهٔ چشم مانند شخص کینه دار منتظر فرصت نگاه کردن است،چنان که امام(علیه السلام)در جای دیگر فرمود با گوشه چشم و با خشم دشمن را بنگرید.بعد از این که امام(علیه السلام) به این پنج ویژگی آگاهی می دهد فرزندش را،متوجّه می سازد که پیروزی از جانب خداست چنان که خداوند فرموده است: «وَ مَا النَّصْرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ» (1)و به این وسیله ثبات اعتماد به خدا را با توجّه به آیهٔ: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ» (2)تاکید می فرماید.

1- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(126): [1]پیروزی نیست مگر از جانب خداوند بزرگ.
2- سورهٔ محمّد(47):آیهٔ(7): [2]اگر دین خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می کند و قدمهایتان را استوار می سازد.

12-از سخنان آن حضرت

اشاره

لِما أظفره الله ؟بأصحاب الجمل؟ وَ قَدْ قَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ- وَدِدْتُ أَنَّ أَخِی فُلاَناً کَانَ شَاهِدَنَا- لِیَرَی مَا نَصَرَکَ اللَّهُ بِهِ عَلَی أَعْدَائِکَ- فَقَالَ لَهُ ع ؟ عَلِیٌّ ع؟ أَ هَوَی أَخِیکَ مَعَنَا فَقَالَ نَعَمْ- قَالَ فَقَدْ شَهِدَنَا- وَ لَقَدْ شَهِدَنَا فِی عَسْکَرِنَا هَذَا قَوْمٌ أَقْوَامٌ فِی أَصْلاَبِ الرِّجَالِ- وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ- سَیَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ یَقْوَی بِهِمُ الْإِیمَانُ

ترجمه

وقتی که خداوند او را در جنگ جمل بر طلحه و زبیر و یارانشان پیروز گردانید،یکی از اصحاب به آن حضرت عرض کرد:دوست داشتم فلان برادرم این جا می بود و می دید که چگونه خداوند تو را بر دشمنانت پیروز گردانید.

امام(علیه السلام)به وی فرمود:آیا دل برادرت با ماست؟عرض کرد بلی.فرمود پس این جا حاضر بوده است،همچنین کسانی در لشکر ما حاضر بوده اند که هنوز در صلب مردان و رحم زنان می باشند،بزودی زمان آنها را پدید می آورد و ایمان به وسیلهٔ آنها قدرت می یابد .

شرح

به نظر من(شارح) ا هوی اخیک معنا یعنی محبّت و میل او با ماست.

فرموده است: فقد شهدنا امام(علیه السلام)به حضور بالقوّه یا حضور بالفعل و به وسیلهٔ همّت و محبّتی که به حضور در صحنهٔ جنگ داشته است حکم فرموده،و چه بسا انسانهایی که با بدنهای خود حضور ندارند ولی همت آنها حضور دارد و در آن نفع فراوانی است، بدان گونه که انسانها را بسیج می کنند و یا در پراکندگی دشمنان خدا تأثیر می گذارند چنان که اولیای خدا با همّتشان کاری می کنند که از اشخاص فراوانی ساخته نیست اگر چه قوی و نیرومند باشند .

فرموده است: و لقد شهدنا فی عسکرنا هذا القوم فی اصلاب الرّجال و ارحام النّساء این سخن امام(علیه السلام)تأکید است بر حضور برادر آن شخص صحابی،و اشاره دارد بر این حقیقت که بزودی یاران حق که از آن دفاع خواهند کرد و بندگان خالص خدا هستند و بالقوّه در کنار آن حضرت حضور خواهند داشت پدید می آیند.یعنی آنها در مواد عالم بالقوّه موجودند و کسی که بالقوّه در جمع یاران خدا حاضر باشد وقتی که بالفعل موجود شود جزو یاران خدا خواهد بود .

فرموده است: سیرعف بهم الزّمان امام(علیه السلام)لفظ«رعاف»را که به معنای خونی است که از بینی انسان خارج می شود برای وجود یافتن آنها استعاره آورده و زمان را به انسان تشبیه کرده است و به این دلیل وجود آنها را به زمان نسبت داده است که زمان از وسایل مهیّایی است که وجود آنها را می پذیرد،چنان که شاعر گفته است:

و ما رعف الزمان بمثل عمرو و لا تلد النّساء له ضریبا (1)

معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود: و یقوی بهم الایمان ،روشن است و نیازی

1- زمان مانند عمرو کسی را به وجود نیاورده و زنان مانند او نزاییده اند.

به توضیح ندارد.به نظر من(شارح)این فصل و فصلهای بعد از آن از خطبه هایی است که امام(علیه السلام)بعد از فتح بصره در این شهر ایراد فرموده است.نقل شده که چون امام(علیه السلام)از جنگ با اهل جمل(طلحه و زبیر و یارانشان)فارغ شد دستور داد در شهر اعلان کنند که به خواست خدا از فردا بعد از گذشت سه روز،روز چهارم نماز جماعت تشکیل می شود و عذر هیچ کس در عدم حضور پذیرفته نیست مگر دلیلی داشته و یا بیمار باشد،زمینهٔ مجازات خود را فراهم نکنید.

وقتی که روز موعود فرا رسید مردم اجتماع کردند امام(علیه السلام)در مسجد جامع حضور یافته و نماز صبح را برپا داشت.وقتی نماز به پایان رسید به پا خاست و به دیوار قبله،در طرف راست مصلا تکیه فرمود و مردم را مخاطب قرار داد.پس از حمد و ثنای خدا چنان که شایسته بود و درود بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و طلب آمرزش برای مردان و زنان مؤمن و مسلمان فرمود:«ای مردم بصره،سه روز در تب و تاب ماندید، خدا روز چهارم را به خیر کند.ای سپاهیان زن و پیروان شتری که آواز داد و شما به دنبال آن راه افتادید و چون پی شد فرار کردید،اخلاق شما پست و فرومایه و آبتان شور و ناگوار،سرزمین شما گندیده ترین سرزمینها و دورترین شهر از آسمان رحمت خداست.اگر بدیها ده قسمت باشد نُه قسمت آن در سرزمین شماست.

با گناهانتان در این سرزمین زندانی شدید و با عفو خدا ممکن است از آن رها شوید.

13-از سخنان آن حضرت در نکوهش اهل بصره

اشاره

كُنْتُمْ جُنْدَ الْمَرْأَهِ وَ أَتْبَاعَ الْبَهِيمَهِ- رَغَا فَأَجَبْتُمْ وَ عُقِرَ فَهَرَبْتُمْ- أَخْلاَقُكُمْ دِقَاقٌ وَ عَهْدُكُمْ شِقَاقٌ- وَ دِينُكُمْ نِفَاقٌ وَ مَاؤُكُمْ زُعَاقٌ- وَ الْمُقِيمُ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِذَنْبِهِ- وَ الشَّاخِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارَكٌ بِرَحْمَهٍ مِنْ رَبِّهِ- كَأَنِّی بِمَسْجِدِكُمْ كَجُؤْجُؤِ سَفِينَهٍ- قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَ مِنْ تَحْتِهَا- وَ غَرِقَ مَنْ فِی ضِمْنِهَا وَ فِی رِوَايَهٍ وَ ايْمُ اللَّهِ لَتَغْرَقَنَّ بَلْدَتُكُمْ- حَتَّی كَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی مَسْجِدِهَا كَجُؤْجُؤِ سَفِينَهٍ- أَوْ نَعَامَهٍ جَاثِمَهٍ- وَ فِی رِوَايَهٍ كَجُؤْجُؤِ طَيْرٍ فِی لُجَّهِ بَحْرٍ

فصل اول

لغات

ائتکفت البلده باهلها:مردم شهر بهم ریخته شد مؤتفکه:چنان که در ضمن این خطبه خواهیم گفت از اسمهای قدیمی بصره است رغا:صدای شتر عقر:پی کردن و زخم زدن به شتر دق:هر چیز ضعیف و کوچک شقاق:اختلاف و جدایی نفاق:خروج ایمان از دل،اصل آن از این جا گرفته شده که موش صحرایی جایی از زمین را از داخل لانه اش تراشیده و نازک می کند هر گاه چیزی از در لانه اش وارد شود موش با سر خود زمین نازک را سوراخ کرده و فرار می کند.

این عمل حیله گرانه را نافقاء می گویند و لفظ نفاق از آن گرفته شده است.

زعاق:آب شور

ص:576

طبّقها الماء:آب آن را فرا گرفت و همه جا را پوشاند جؤجؤ السفينه:جلو کشتی و سینهٔ آن و همچنین سینهٔ پرنده

ترجمه

«شما سپاهیان آن زن بودید و پیروان آن شتر که با صدای آن به میدان آمدید و با پی شدنش فرار کردید،سستی رأی اخلاق شما،شکستن عهد مرام شما،و دورویی دین شماست.آب شهرتان شور است و هر کس در بین شما سکونت کند اسیر گناه می شود،هر کس از شهر شما خارج شود به رحمت خدا نائل می شود.

خداوند به شهر شما از آسمان و زمین عذاب(آب)نازل می فرماید،و هر که در آن باشد غرق شود،مسجد شما را می بینم که مانند کشتی در آب قرار گرفته است».

شرح

در روایتی عبارت امام(علیه السلام)به این شکل است:سوگند به خدا شهر شما حتماً در آب فرو خواهد رفت آن طور که مسجد شما را مانند کشتی و شتر مرغ بر آب می بینم.

در روایت دیگر عبارت امام(علیه السلام)چنین است:(شهر شما را)مانند سینهٔ پرنده در امواج دریا می بینم.

شاید توضیح سخن حضرت بدین گونه باشد که گویا می بینم شهر شما را آب فرا گرفته و جز برجستگیهای مسجد که مانند پرنده ای بر امواج است چیزی دیده نمی شود.در این وقت احنف بن قیس به پا خاست و پرسید:ای امیر المؤمنین این اتّفاق کی خواهد افتاد؟فرمود:آن گاه که نیزارهای شما تبدیل به ساختمانهای مجلّل شود.

بدان که پس از این بخش از خطبه بخشهای دیگری نیز وجود دارد که به این مورد مربوط نیست و به فصولی تعلّق دارد که سیّد رضی بعد از این فصل آورده و به خواست خدا بزودی آنها را توضیح خواهیم داد .

بصره در لغت به معنای سنگ سفید سست است و بدین دلیل برای بصره

ص:577

اسم شده است که از این نوع سنگ در بصره وجود داشته است.به روایت دیگر بصره جایگاه نگهداری شتران یا خشک کردن خرما بوده است.

امام(علیه السلام)در زمینهٔ نکوهش مردم بصره به سبب اقسام لغزشهایی که مرتکب شده اند اموری را به شرح زیر تذکّر می دهد:

اوّل-مردم بصره مردم شهری هستند که سه روز دچار انقلاب و دگرگونی وضع خودشان بوده اند و روشن است که بهم ریختگی آنها و در افتادن به آشفتگی به دلیل فسادشان بود که بدان لحاظ استحقاق عذاب را داشتند و کلام امام(علیه السلام):

و علی اللّه تمام الرابعه،نفرینی است بر علیه آنها که به عذاب دیگری مبتلا شوند و در زمین فرو روند.

دوّم-مردم بصره سپاهیان زن بودند و منظور حضرت،عایشه است،چه او را محور کارهایشان قرار داده بودند.و چون گفتار و اندیشهٔ زنان در میان عرب و دیگر خردمندان به دلیل ضعف اندیشه و کمی عقلشان نکوهیده بوده،امام(علیه السلام) مردم بصره را به همین سبب نکوهش کرده است.همچنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در مورد زنان فرموده است:«زنان در عقل و دین و بهره وری ناقص می باشند.» نقصان عقلشان به این دلیل است که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است تا اگر یکی فراموش کرد دیگری به یاد داشته باشد.نقصان در دین به این سبب است که آنها در قسمتی از عمرشان به خاطر حیض،نماز نمی خوانند و روزه نمی گیرند.و نقص بهره وری این است که میراث زنان نصف میراث مردان است.به این دلیل،کسی که با آنها مشورت و یا بیعت کند از زنان در رأی ضعیفتر است،زیرا هر پیرو از راهنمای خود،در عقل کمتر است.

بنا بر این توبیخ مردم بصره به وسیلهٔ امام(علیه السلام)به خاطر این که لشکر و یاور زن بوده اند بجا و زیباست .

سوم-به خاطر پیروی از شتر،آنها را نکوهش فرموده و منظور از شتر،شتر

عایشه بوده است،و چنین حالتی داشتند که با دیدن شتر و صدای آن جمع شدند و به میدان آمدند و با پی شدن آن فرار کردند.این جملۀ امام(علیه السلام)در بیان نکوهش،از جملۀ اوّل شدیدتر است.امام(علیه السلام)صدای شتر را کنایه از دعوت عایشه به جنگ آورده وقتی که عایشه سوار بر شتر بود و مردم را به جنگ دعوت می کرد .

چهارم-ناپایداری و سستی اخلاقشان بود.امام(علیه السلام)با این جمله اشاره به پستی و عدم اعتدال اخلاق آنها فرموده.چون اصول فضایل اخلاقی چنان که می دانی سه چیز است(حکمت،عفّت و شجاعت)و آنها به خاطر جهل، افکارشان در اطراف مصلحت دور می زد و این تفریط در حکمت عملی است و از طرفی ترسو بودند که این تفریط در شجاعت است،و نیز اعمالشان خلاف حق بود که این افراط است در ملکۀ عفّت و عدالت،بنا بر این صدق می کند که اخلاق آنها پست و ناپایدار باشد .

پنجم-مخالفت کردن با پیمان و شکستن آن است.مصداق روشن این عهد شکنی این بود که عهد آن حضرت را شکستند و بر خلاف بیعت او رفتار کردند و این خود خدعه و نیرنگی است که در مقابل وفاداری قرار گرفتند .

ششم-دورویی در دین.چون اهل بصره بر امام(علیه السلام)شوریدند و با آن حضرت جنگیدند ناگزیر از دین خارج شدند.این کلام امام(علیه السلام)گویا خطاب به بعضی از مردم بصره است،زیرا منافق عرفی کسی است که در دل از اسلام خارج شود و با زبانش به اسلام تظاهر کند.بنا بر این خطاب امام(علیه السلام)به کسانی است که این گونه بوده اند .

هفتم-نکوهشی است که امام(علیه السلام)در بارۀ شهرشان فرموده است و آن شور بودن آبشان بوده و علّت شوری آب آنها نزدیکی شهرشان به دریا و مخلوط شدن آبشان با آب دریاست.نکوهش امام(علیه السلام)برای این است که خودشان این مکان را

برای اقامت انتخاب کرده اند.این چنین آبی موجب بروز سوء هاضمه،کند ذهنی،فساد طحال،امراض پوستی و امثال اینها که پزشکان نام برده اند می شود.

همهٔ اینها موجب تنفّر زندگی با آنها و ناخشنودی از توسعه شهرشان شده است.

هشتم-بصره گندیده ترین خاک را دارد و این به خاطر رسوب فراوان آب و گندیده شدن آن است.

نهم-بصره دورترین شهر از آسمان است که توضیح آن بزودی خواهد آمد.

دهم-نُه دهم شرّ در بصره است.احتمال دارد مقصود امام(علیه السلام)مبالغه در نکوهش سرزمین بصره باشد و منظور آن حضرت منحصر کردن شرور به ده قسمت نبوده است.توضیح این که چون در بصره شرور فراوانی وجود داشته که در دیگر شهرها وجود نداشته است،امام(علیه السلام)به عنوان مبالغه اظهار فرمودند که نه دهم شرّ در بصره است،منظور حضرت وجود شرّ فراوان و عظیم در بصره بوده است.

احتمال دیگر این که منظور حضرت مجموع اخلاق پستی باشد که در مقابل اصول کمالات نفسانی است کمالات نفسانی عبارتند از:دانش دلاوری، پاکدامنی،بخشندگی،دادگری و برای هر یک از این پنج فضیلت حالت افراط و تفریط وجود دارد که ده صفت می شود.

شبیه ترین اعمال به اعمالی که ذکر شد و از مردم بصره صادر شده ولی مورد نظر حضرت در امر نکوهش نبوده است اعمالی مانند تبذیر و مانند آن است.احتمال دوّم هر چند احتمال لطیفی است ولی صحّت آن بعید به نظر می رسد .

یازدهم-کسی که در میان مردم بصره زندگی کند به گناه گرفتار می شود، زیرا کسی که در میان آنها زندگی کند ناگزیر است به روش آنها در آید و آداب و

رسوم آنها را بپذیرد،و در نتیجه از اخلاق آنها متأثّر و به گناه گرفتار می شود.

دوازدهم-آن که هر کس از میان آنها خارج شود رحمت خدا را برای خود آماده ساخته،چون خداوند او را یاری می کند تا از گناهان ساکنان بصره که بدان دچار شده اند،مصون بماند و این رحمت بزرگی از جانب خداوند متعال است.

همهٔ اینها،ذکر دلایل تنفّر از آنهاست.روایت دیگری در مورد مفهوم جملهٔ:المحتبس فیها بذنبه و الخارج منها بعفو اللّه وارد شده که غیر از آن چیزی است که ما ذکر کردیم و آن این است:زندانی شدن در میان مردم بصره عقوبتی است برای گناهانی که قبلاً مرتکب شده و خروج از آن نشانه بخشودگی گناه شخص از جانب خداست.

در دو عبارت قرینه،رعایت سجع متوازی شده است و همچنین در چهار جملهٔ قبل از آنها.پس از نکوهش مردم بصره و شهرشان به این موضوع اشاره می فرماید که بزودی شهرشان را آب خراب خواهد کرد.امام(علیه السلام)یقین خود را که از راه بصیرت قدسی در مورد خرابی بصره حاصل شده با تشبیه حسّی روشن و آشکار و با عبارت می بینم که مسجد بصره در آب فرو رفته و سرزمینتان تخریب شده بیان می فرماید.

امام(علیه السلام)خبر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در مورد احوال اهل بصره در آخرین خطبه بیان فرموده است،بدین سان که امام(علیه السلام)پس از نکوهش اهل بصره و جوابی که به احنف بن قیس داد،چنان که در فصل گذشته یاد شد،اهل بصره را ستود و فرمود:

ای مردم بصره خداوند برای هیچ یک از شهرهای مسلمین نشانهٔ شرف و بزرگواری قرار نداد جز این که بهترین آن را برای شما قرار داد و به فضل خویش شما را از چیزهایی برخوردار کرد که دیگران از آن بی بهره بودند قبلهٔ شما راست ترین قبله نسبت به مقام ابراهیم است،وقتی امام جماعت رو به مکه به نماز می ایستد.قاری قرآن شما بهترین قاری،و زاهد شما در زهد و عابد شما در

پرستش و تاجر شما در تجارت و صداقت برترین آنهاست.تصدیق کنندگان شما گرامی ترین مردم،ثروتمندان شما بخشنده ترین و متواضع ترین مردم اند.مردان با شرافت شما بهترین خلق را دارند و شما در همسایگی بزرگوارترین هستید و در کاری که به شما مربوط نیست کمتر خود را به زحمت می اندازید و در خواندن نماز جماعت از دیگران حریص تر هستید میوۀ شما بیشترین میوه،اموالتان بیشترین اموال،بچه های شما زیرکترین بچّه ها،زنهای شما قانعترین و در شوهرداری بهترین زنانند.خداوند آب را برای شما مسخّر کرده است که برای بهتر شدن زندگی شما صبح و شب جریان دارد.دریا سبب افزونی اموال شماست.اگر صبر و شکیبایی داشته باشید درخت طوبی برای شما سر فرود می آورد و شما را در سایۀ گستردۀ خود قرار می دهد.ولی حقّ این است که حکم خدا در بارۀ شما جریان یافته و قضای خدا اجرا می شود و نافذ است و خدا حسابها را سریع می رسد،چنان که خود فرموده است: «وَ إِنْ مِنْ قَرْیَهٍ إِلاّ نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً» (1).

«ای مردم بصره سوگند یاد می کنم آنچه در ابتدا بدان شما را توبیخ کردم جز برای تذکّر و موعظه برای اعمال آینده نبود تا زود دست به کار آشوب نشوید چنان که قبلاً شدید.خداوند به پیامبرش می فرماید: «وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ» (2).

آنچه از مدح و ستایش که پس از نکوهش و موعظه برای شما گفتم نه به این دلیل بود که از شما ترسیده باشم و یا در آنچه دارید طمع کرده باشم چه،اگر

1- سورۀ بنی اسرائیل(17):آیۀ(58): [1]هیچ شهر و دیاری در روی زمین نیست جز آن که پیش از ظهور قیامت اهل آن شهر را یا هلاک کرده یا به عذاب سخت معذّب می کنیم.این حکمی است که در کتاب علم ازلی مسطور است.
2- سوره ذاریات(51):آیۀ(55):و [2]امّت را پند و تذکّر بده که پند و تذکر برای مؤمنان سودمند است.

خدا بخواهد قصد ندارم در میان شما بمانم زیرا حوادثی پیش می آید که مرا ملزم به قیام می کند و بین خود و خدا بهانه ای برای ترک قیام ندارم و شما از آن اطّلاعی ندارید تا اتّفاق بیفتد و من ناچارم در آنها وارد شوم چه آشکار باشند،چه نهان.

پس هر کس می خواهد در دفع آن حوادث نصیبی داشته باشد دست به کار شود.

به جان خودم سوگند وارد شدن در دفع آن حوادث،جهاد پاک و خالص است که کتاب خدا آن را برای ما روشن ساخته است.آنچه در مورد شهر شما گفتم از جانب خودم نبود که به خاطر رویارویی با شما گفته باشم،بلکه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روزی که جز من با او کسی نبود به من فرمود:«ای علی جبرئیل روح الامین مرا بر شانهٔ خود بلند کرد تا زمین و مردم روی آن را دیدم و راز و رمز آنها را به من عطا کرد و به آنچه در اندرون و روی آنها است مرا آگاهی داد و بر من سنگین نیامد، چنان که بر پدرم آدم یاد گرفتن اسماء حسنی سنگین نیامد،همان اسمهایی که فرشتگان مقرّب یاد نگرفتند.من در کنار دریا سرزمینی را دیدم که بصره نامیده می شد و دورترین مکان به آسمان و نزدیکترین مکان به آب بود،زودتر از هر جایی خراب می شود و کثیف ترین خاکها را دارد و به شدیدترین عذابها دچار می شود.

در زمانهای گذشته بارها در آب فرو رفته و در آینده نیز چنین خواهد شد.» پس از آن امام(علیه السلام)فرمود:«برای شما مردم بصره و قرای اطراف آن به وسیلهٔ آب بلای بزرگی خواهد رسید و من جای انفجار و جوشش آب را در آبادی شما می دانم و به بلاهای بزرگی که بعد از این شما را به زحمت خواهد انداخت آگاهم.پس هر کس وقت غرق شدن شهر در آب،از آن خارج شود به واسطهٔ رحمتی است که قبلاً از جانب خدا شامل حالش شده است و کسی که در شهر بماند اگر چه اهل آن شهر نباشد به دلیل گناهی است که قبلاً مرتکب شده است و خدا به بندگانش ستم نمی کند .» تشبیه امام(علیه السلام)بلندیهای مسجد بصره را که از آب بیرون می ماند به سینهٔ

کشتی و به قولی به شتر مرغ و به قولی دیگر به پرنده ای که در امواج دریا سوار باشد ذکر کرده که تشبیهات روشنی است و نیاز به توضیح ندارد. حادثۀ غرق شدن بصره که امام از آن خبر داده است،بنا به روایت نقل شده،بصره یک بار در زمان القادر باللّه غرق شد و یک بار دیگر در زمان،قائم بامر اللّه،شهر و هر که در آن زندگی می کرد بکلّی غرق و خانه ها خراب شد و جز بلندیهای مسجد جامع، چنان که امام(علیه السلام)خبر داده بود،باقی نماند و غرق شدن شهر از ناحیۀ خلیج فارس و کوهی که معروف به کوه شام است صورت گرفت،و این پیشامد همان چیزی بود که امام(علیه السلام)فرموده بود.

این که بصره از ناحیۀ خلیج فارس غرق شده باشد مورد اشکال است زیرا امام(علیه السلام)فرموده است که آب از خود بصره جوشش و جریان پیدا می کند،آنجا که فرمود:«من جایی جریان آب را در آبادی شما می دانم».ظاهر گفتۀ امام اقتضا می کند که خرابی شهر از جای دیگر(ناحیۀ خلیج فارس)صورت نگرفته باشد، (البتّه)خدا بهتر می داند.

فصل دوم

اشاره

أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ- خَفَّتْ عُقُولُكُمْ وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ- فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ وَ أُكْلَةٌ لِآكِلٍ وَ فَرِيسَةٌ لِصَائِلٍ

لغات

سفه:رذیلۀ اخلاقی که در مقابل صبر قرار گرفته است و به تزلزل و بی ثباتی منجر می شود اکله:نام هر چیز خوردنی

ترجمه

«سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است.عقل شما سبک و فکرتان ابلهانه است و عجول هستید[حلم خود را در جای خود به کار نمی

برید] هدف هر تیری،غذای هر خورنده ای و هدف هر تیراندازی واقع می شوید .»

ص:584

شرح

معنای فرموده امام(علیه السلام)که فرمود:زمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است از فرمایش رسول خدا قبلاً دانسته شد.نزدیکی زمینشان به آب اشاره به این است که زمین بصره از سطح دجله پست تر است و به دریا نزدیک،دجله نسبت به آن بلندتر است و این وضعیّت دلیل سرازیر شدن آب به باغها و آب دادن نخلستانها روزی یک یا دو بار است.امّا دور بودن بصره از آسمان به دلیل پست تر بودن آن از سرزمینهای دیگر است.گفته اند دورترین نقطهٔ زمین از آسمان زمینهای کنار دریاست و این از چیزهایی است که علم رصد بر آن دلالت دارد و علمای نجوم با استدلال آن را ثابت کرده اند.

بعضی از علما گفته اند کلام امام(علیه السلام)در این جا برای نکوهش است و نظر به معنای ظاهر ندارد.چون اهل بصره دارای اوصاف نکوهیده ای بوده اند که امام(علیه السلام)در بارهٔ آنها بر شمرد.به این دلیل از نزول رحمت آسمان وجود الهی به دورند و مستحقّ نزول عذاب الهی اند.در عرف نیز صحیح است به کسی که دارای اوصاف پست باشد گفته شود که از آسمان به دور است.

فرموده است: خفّت عقولکم اشاره به این است که استعداد مردم بصره برای درک انواع مصالح خود اندک و عقلشان در نظم امور ضعیف است.غفلتشان از کارهای لازم،موجب می شود که در کارهای غیر لازم عجله کنند و این باعث وصف آنها به کند فهمی شده است.

فرموده است: سفهت حلومکم بیانگر توصیف مردم بصره به کم خردی،سبکی و کم صبری است.

فرموده است: فانتم غرض لنابل و اکله لاکل و فریسه لصائل صفات سه گانه فوق نتیجهٔ سبک مغزی و کم ثباتی آنان است و به همین دلیل به دنبال دو جملهٔ قبل آورده است،زیرا هر کس قصد اذیّت آنها را داشته باشد،با

آگاهی به کم خردی آنها در فهم مصالحشان،با نقشهٔ صحیح بدان کار دست می زند.

این که امام فرمود شما هدف هر تیری هستید کنایه از این است که هدف هر کسی که بخواهد آنها را اذیّت کند واقع می شوند.

و این که فرمود خوراک هر خورنده ای هستید،کنایه از این است که هر کس بخواهد می تواند در اموال و ثروت و نعمتهای خدادادیشان دست اندازی کند.و این که فرمود صید هر صیّادی قرا می گیرید،کنایه از این است که هر کس بخواهد می تواند آنها را به دام اندازد و نابود سازد.

الفاظ:«غرض»،«اکله»و«فریسه»را برای مردم بصره استعاره آورده است و مناسبت تشبیه در آنها روشن است.

امام(علیه السلام)در این گفتار رعایت سجع را فرمود به طوری که در دو جملهٔ اوّل و دو جملهٔ بعدی سجع مطرّف و در سه جملهٔ آخر سجع متوازی وجود دارد.

ص:586

14-از سخنان آن حضرت است

اشاره

در باز گرداندن زمینهای زراعتی که عثمان به اقوام خود بخشیده بود

وَ اللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّسَاءُ وَ مُلِکَ بِهِ الْإِمَاءُ- لَرَدَدْتُهُ- فَإِنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً- وَ مَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ أَضْیَقُ:

ترجمه

«به خدا سوگند اگر به اموال مسلمین دست یابم اگر چه مهر زنان شده باشد یا به وسیلهٔ آنها کنیزان خریداری شده باشد آنها را به بیت المال برخواهم گرداند،زیرا در عدالت گشایش همگانی است.آن که عدالت را سختی و تنگنا می داند ستم برایش سخت تر و تنگنای بیشتری دارد »

شرح

این فصل با فصلهای بعدی از خطبه های امام(علیه السلام)پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امام(علیه السلام)در مدینه ایراد شده است.این بخش از کلام وی در این جا با کم و زیاد وارد شده و آغاز این بخش از خطبه این است:«آگاه باشید هر قطعه زمینی که عثمان بخشیده است یا مالی که از بیت المال مسلمین برداشته باید بدان باز گردد.چیزهایی که مهر زنان شده و در شهرها پراکنده شده است باز می گردانم،زیرا اگر حقّ به کارها گشایش نبخشد،باطل هرگز نخواهد

بخشید»ما بزودی تمام این خطبه را در یکی از فصلهای آینده به خواست خدا، خواهیم آورد.

باید دانست که این کلام امام(علیه السلام)نشانهٔ عزم استواری است که با قسم به خداوند تأکید شده مبنی بر این که زمینهایی را که عثمان به اقوامش بخشیده است باز خواهد گرداند.سپس کسانی را که بناحق زمین دریافت کرده اند به این حقیقت توجّه می دهد که در عدالت گشایش است و عدل خدا ایجاب می کند که برای گشایش امور مسلمین آن زمینها را بازگرداند.گشایش امور مردم کنایه از اجرای عدل و بازگرداندن اراضی غصب شده و اموال تاراج رفته به بیت المال مسلمین است.بنا بر این لازم است غاصبان تسلیم دستورات خدا و عدل شوند،زیرا در عدالت گشایشی است برای نظام دنیا که مظلوم با رسیدن به حقّش راضی می شود و ظالم نیز می فهمد که آنچه از او گرفته می شود از آن او نبوده است و علم ظالم بر این امر با ترس واقعی حاصل می شود،هر چند شیطان نفسش در موقع ردّ اموال غصب شده عدالت را در نظرش سختی و تنگنا جلوه دهد با این که عدالت فطرتاً مورد رضا و پسند انسان است.بنا بر این اگر عدالت را تنگنا فرض کرده و رضا ندهد،ستم در دنیا و آخرت تنگنای بیشتری می آفریند،زیرا قهراً اموال غصب شده از او گرفته می شود و ستم او سبب این تنگنا برای او خواهد شد.همانا اوامر و نواهی الهی بر انسانها محیط است و مانع تصرّفات باطل می شود.زمانی که عدل اجرا شود می داند چیزی را از او گرفته اند که از آن او نیست و هر گاه بر او ستمی شود می داند که چیزی را از او گرفته اند که نباید می گرفتند.شکّ نیست گرفتن چیزی که نباید بگیرند بر نفس انسان دشوارتر است از گرفتن چیزی که باید بگیرند و این یک امر وجدانی است.

معنای الفاظی که در خطبه آمده است با آنچه ما در این جا ذکر کردیم نزدیک به هم است،جز این که ضمیر در«انّه»و«لم یسعه»در عبارت ما به مال باز می گردد.

باید دانست که عثمان زمینهای زیادی از بیت المال را به گروهی از بنی امیّه و دیگران از صحابه واگذار کرد عمر نیز همین کار را کرد ولی مشهور است که عمر به خاطر جهاد در راه خدا و ترغیب مردم به آن،این کار را انجام داد و همین اختلاف عمل عمر با عثمان سبب شد که علی(علیه السلام)فقط زمینهای بخشیده شده به وسیلۀ عثمان را به بیت المال برگرداند.و توفیق از جانب خداست.

ص:589

15-از خطبه های آن حضرت که به هنگام بیعت مردم با او در مدینه ایراد فرموده است

اشاره

:ذِمَّتِی بِمَا أَقُولُ رَهِینَهٌ «وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ» - إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمَّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلاَتِ- حَجَزَتْهُ التَّقْوَی عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ- أَلاَ وَ إِنَّ بَلِیَّتَکُمْ قَدْ عَادَتْ کَهَیْئَتِهَا یَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِیَّهُ- ص وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَهً- وَ لَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَهً وَ لَتُسَاطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ- حَتَّی یَعُودَ أَسْفَلُکُمْ أَعْلاَکُمْ وَ أَعْلاَکُمْ أَسْفَلَکُمْ- وَ لَیَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ کَانُوا قَصَّرُوا- وَ لَیُقَصِّرَنَّ سَبَّاقُونَ کَانُوا سَبَقُوا- وَ اللَّهِ مَا کَتَمْتُ وَشْمَهً وَ لاَ کَذَبْتُ کِذْبَهً- وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْیَوْمِ- أَلاَ وَ إِنَّ الْخَطَایَا خَیْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَیْهَا أَهْلُهَا- وَ خُلِعَتْ لُجُمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِی النَّارِ- أَلاَ وَ إِنَّ التَّقْوَی مَطَایَا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَیْهَا أَهْلُهَا- وَ أُعْطُوا أَزِمَّتَهَا فَأَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّهَ- حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِکُلٍّ أَهْلٌ- فَلَئِنْ أَمِرَ الْبَاطِلُ لَقَدِیماً فَعَلَ- وَ لَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَیْءٌ فَأَقْبَلَ قال؟السید الشریف؟و أقول- إن فی هذا الکلام الأدنی من مواقع 273 الإحسان- ما لا تبلغه مواقع الاستحسان- و إن حظ العجب منه أکثر من حظ العجب به- و فیه مع الحال التی وصفنا زوائد من الفصاحه- لا یقوم بها لسان و لا یطلع فجها إنسان- و لا یعرف ما أقول إلا من ضرب فی هذه الصناعه بحق- و جری فیها علی عرق- «وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ»

فصل اول

لغات

سفه:رذیلهٔ اخلاقی که در مقابل صبر قرار گرفته است و به تزلزل و بی ثباتی منجر می شود.

اکله:نام هر چیزی خوردنی

ص:590

مقدمهٔ شرح

به نظر ما(شارح)این بخش از خطبه بخشی از خطبه ای است که قبلاً به آن اشاره کردیم[در خطبهٔ 14]و بخشی از خطبهٔ آینده است و ما اینک تمام آن را می آوریم تا معنی روشن شود.

سپاس خداوندی را سزاست که بهترین حمد شایسته اوست و بالاترین بزرگواری شأن اوست،خدای یگانهٔ بی نیاز،استوانه های عرش را به پاداشت و با درخشش نور خورشید جهان را روشن و استوار ساخت،زمین را خلق کرد و آن را مسخّر کسانی قرار داد که بر روی آن گام نهادند،گواهی می دهم که خدایی جز او نیست.و شریکی ندارد و شهادت می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستادهٔ اوست.او را با نوری تابنده و روشنایی درخشان برای هدایت مردم فرستاد به لحاظ ویژگیهای اخلاقی برترین مردم،و بالاترین شرف خانوادگی را داشت.

حق هیچ مسلمان و مظلمه هیچ صاحب حقی بر او قرار نگرفت بلکه حق او ضایع و مورد ستم واقع شد.پس از حمد خدا و درود پیامبر،اوّل کسی که مظلمه گناه به گردن گرفت دختر آدم بود که جایگاه نشستن او به اندازهٔ یک جریب و دارای 20 انگشت بود و دو ناخن به اندازهٔ دو چنگال داشت.خداوند بر او شیری را همچون فیل و گرگی را همچون شتر و بازی را همچون حمار مسلّط ساخت.این اتفاق در آغاز خلقت پیش آمد سپس او را کشتند.خداوند ستمگران را بر زشتی اعمالشان تنبیه می کند،به همین دلیل خداوند فرعون و هامان و قارون را به گناهانشان کشت.آگاه باشد که گرفتاری و بلا به شما بازگشته به همان گونه که در روزگار بعثت پیامبرتان وجود داشت.سوگند به آن که پیامبر را به حق برانگیخت به سختی در هم آمیخته می شوید و سپس بشدّت غربال می شوید و چنان که کفگیر طعام دیگ را بر هم می زند با یکدیگر آمیخته خواهید شد تا عزیز شدگان بی جهت،خوار شوند و خوارشدگان به ناحق عزّت یابند.جلو افتادگان به ناحق به عقب بازگردند و عقب نگه داشته شدگان جلو

افتند.به خدا سوگند چیزی را پنهان نکردم و ابداً دروغ نگفتم،من این روز و این وضع را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیده ام.آگاه باشید!گناهان اسبهای سرکش و افسار گسیخته ای هستند که سواران خود را وارد آتش می کنند و تقوا و پرهیزگاری مرکب آرامی است که افسار خود را به دست سوارش سپرده و او را از رنج و غم خلاص کرده به سایۀ گسترده ای می رساند،درهای بهشت باز می شود و نگهبانان بهشت می گویند: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ» (1).

کسی به من این آگاهی را داده که من شریک پیامبری او نیستم و توبۀ هیچ کس پذیرفته نیست مگر به وسیلۀ پیامبری که از جانب خدا مبعوث شده باشد و چه کسی بعد از پیامبر،نجاتبخش تر از او از آتش جهنم است؟ای مردم کتاب خدا و سنّت پیامبر را هیچ کس جز مطابق نفس خود رعایت نمی کند و مردم امتحان می شوند و بنابه نتیجۀ امتحان در بهشت یا جهنّم وارد خواهند شد.

(مردم سه دسته اند)یا اهل نجاتند،و یا امید به نجات دارند،و یا گرفتار در آتشند و برای هر یک از اینها اهلی وجود دارد.به جان خودم قسم اگر باطل طرفدار فراوان دارد از قدیم چنین بوده است و اگر اهل حق اندک است؟ شاید از قبل چنین بوده است و کم اتّفاق می افتد که حق طرفدار فراوان پیدا کند.

اگر اختیار شما را در امر خلافت به شما برگردانند شما از نیکبختان خواهید بود و ما هم جز برای همین امر تلاش نمی کنیم.کارهایی در گذشته اتّفاق افتاد که شما در آن میل داشتید و در نزد من رأی شما پسندیده نبود و اگر من بخواهم گفتنیها را بگویم مطّلعم.خدا از گناه شما بگذرد.آن دو نفر روزگارشان گذشت و سوّمی به جای آنها نشست که مانند کلاغ،همّتش شکمش بود.وای بر او،اگر بالهایش قطع می گردید و سرش بریده می شد به نفعش بود.

1- سورۀ زمر(39):آیۀ(73): [1]سلام بر شما،گوارا باد این نعمتها برایتان وارد بهشت شوید و جاودانه بمانید .

مردم امتحان می شوند و بهشت و جهنّم در پیش رویشان است.(و در همین رابطه مردم به سه دسته تقسیم می شوند)تلاش کنندۀ موفّق و خواهان امیدوار(به بهشت می روند)و کوتاهی کننده از فرمان خدا به جهنّم می رود.این سه تا و دو تای قبلی می شوند پنج تا که ششمی ندارد.فرشتگان پرواز کننده و پیامبری که هدایت کننده است از این اقسام به حساب نمی آیند.آن که ادّعای باطل کرد هلاک شد و آن که افترا بست ضرر کرد.به چپ و راست رفتن گمراهی است و راه حقیقی راه وسط است.و بر همین راه وسط رفتن،(نه چپ روی و نه راست روی)کتاب خدا و دستورات پیامبر استوار است.آگاه باشید که خداوند تربیت این امّت را تازیانه و شمشیر قرار داده است،هیچ امامی در این موضوع کوتاهی نمی کند.در خانه های خود بمانید و رابطۀ بین خود را اصلاح کنید،توبه در پشت سر شماست.هر کس رو در روی حق بایستد هلاک می شود.بدانید هر قطعه زمینی که عثمان بخشیده باشد و آنچه از بیت المال گرفته باشد،به بیت المال برمی گردد.اگر مالی را بیابم که مهر زنان شده و یا به سرزمینهای دور بخشیده شده باشد به بیت المال برمی گردانم زیرا اگر حق سبب گشایش امور نشود باطل هرگز سبب گشایش نخواهد شد.این سخن من است و برای شما و خود طلب آمرزش می کنم (1).» این بخش از خطبه را در خطبۀ 14 توضیح دادیم،اینک به تفسیر آن برگشته و می گوییم:

تتمۀ لغات

الذّمه:حرمت،عهد و پیمان الرّهینه:گرو الزّعیم:ضامن.در حدیث آمده است که زعیم به معنای تاوان دهنده است.

مثلات:کیفرها.

الحجر:بازداشتن و مانع شدن.

1- خطبۀ ذکر شده در ایثار مفید است و ابن ابی الحدید با تغییر الفاظ،آن را شرح داده است.

قحّم فی الامر و تقحّمه:خود را بدان گرفتار ساخت.

هیأت:چگونگی،صفت بلبله:مخلوط شدن الغربله:آرد و جز آن را نخاله گرفتن و غربال کردن،به معنای قتل نیز آمده است ساط القدر:بهم زدن طعام دیگ با وسیله ای و چرخاندن آن.

وشمه:کلمه وسمه:علامت و اثر فلان:یرعی علی نفسه:به حساب خود برسد شمس:جمع شموس و به معنای حیوانی است که وقت سوار شدن مانع می شود تأوّد:حرکت سنگین و با ثبات زلول:بی حرکت و رام کلوح:کسی که در یأس و شکستگی ناراحت است.

امر الباطل:باطل زیاد شد

ترجمه

«در گرو آنچه می گویم هستم و خودم ضامن آنم.هر کس از پیشامدهای ناگوار روزگار عبرت آموخت به هنگام قرار گرفتن در شبهات،تقوا وی را حفظ خواهد کرد.

آگاه باشید که گرفتاری و بلا به شما بازگشته همان گونه که در روزگار بعثت پیامبرتان وجود داشت.سوگند به آن که پیامبر را به حق برانگیخت بسختی در هم آمیخته خواهید شد تا این که عزیزان بی جهت خوار شدند و خوار شدگان بنا حق عزّت یابند،افتادگان به ناحق به عقب باز گردند و عقب نگه داشته شدگان جلو افتند.به خدا سوگند چیزی را پنهان نکردم و ابداً دروغ نگفتم،من این روز و این وضع را از پیامبر شنیده ام.

آگاه باشید،گناهان،اسبهای سرکش و افسار گسیخته ای هستند که سواران خود را وارد آتش می کنند.و تقوا و پرهیزکاری مرکب آرامی است که افسار خود را به دست سوارش سپرده و او را وارد بهشت می کند حق و باطل هر یک طرفدارانی دارد.اگر باطل اکثریت دارد از قدیم چنین بوده است و اگر حق طرفداران کمی دارد چه بسا همیشه چنین بوده است و کم اتفاق می افتد که حق طرفدار فراوان پیدا کند».

ص:594

شرح

سیّد رضی در بارۀ کلام امام(علیه السلام)می گوید:این کلام مختصر مواردی از نیکویی سخن را داراست که تحسین تعریف کنندگان از روی فهم به پایۀ آن نمی رسد و بهره شگفتی از این کلام بیشتر از بهرۀ خودپسندی است و در عین حال دارای ویژگیهایی از فصاحت است که تاکنون بر هیچ زبانی جاری نشده است و هیچ انسانی بر عمق آن اطلاع نیافته.کسی که از دانش فصاحت بهره ای ندارد آنچه ما در بارۀ این کلام گفتیم درک نمی کند،مگر دارای ذوق سرشار باشد، و در هر صورت جز دانشمندان بلندی این سخن را درک نمی کنند .

امام(علیه السلام)در این قسمت از خطبه عبرت گرفتن را برای رعایت تقوا لازم دانسته و به صورت قضیّۀ شرطیّه متّصله توجّه داده است که عبرت گرفتن وسیلۀ رسیدن به تقواست.صورت قضیه شرطیّه متّصله چنین است:هر کس از پیشامدهای ناگوار عبرت بگیرد تقوا او را از افتادن در شبهات باز می دارد چگونگی ارتباط بین عبرت گرفتن و تقوا به این صورت است:هر کس که در توجّه به حقایق، عقل راهنمایش باشد و نور بصیرت او را بر مشاهدۀ آفات دنیا آماده سازد و از دگرگونی حالات عبرتها به دست آورد و از کسانی که همّت خود را به دنیا منحصر کرده و دنیا را جای همیشگی خود دانسته اند پند گیرد،خواهد دید که همۀ امور دنیا باطل و سایه هایی زوال پذیرند.بنا بر این خداوند ترس و تقوای خود را در دل چنین شخصی می افکند و این ترس از خدا او را از افکننده خود در امور باطل و بی دوام باز می دارد و نور حق بر لوح نفسش به خاطر همین پند گرفتن می تابد.

بنا بر این لازمۀ تقوا به دور ماندن از شبهات است.امام(علیه السلام)با لفظ شبهات اشاره فرموده است به امور دنیوی باطل و بی دوام که حق و ثابت و بادوام تصوّر می شوند و قوّۀ خیال امور باطل را به حق مشتبه می سازد و به همین دلیل شبهات را شبهات نامیده اند.

ص:595

و می دانیم قوّۀ تعقّلی که از اسارت هوای نفس خارج باشد بر تشخیص حق از شبهات نیرومند خواهد بود.

امام(علیه السلام)رابطۀ عبرت و تقوا را با این جمله که:«من صحّت این حقیقت را بر عهده می گیرم و درستی آن را ضمانت می کنم»تأکید می کند و کلمۀ«رهن»را به عنوان استعاره برای این ضمانت به کار برده است چنان که در قول خدای تعالی به همین معنی به کار رفته است که: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ» .

چه بسا حقیقت تقوا بر انسان پوشیده باشد،بدین لحاظ تعریفی از تقوا آورده و می گوییم:تقوا بر حسب عرف شرعی به ترس از خداوند تعالی بستگی دارد.بدین توضیح که شخص متّقی از آنچه سبب دوری از خدا و توجّه به دنیا و زینتهای آن می شود پرهیز می کند و از روی قصد از خدا روی برنمی گرداند، و چنان که دانسته شده،ترک و دوری از دنیا زهد حقیقی است و تقوا وسیلۀ آن است،بنا بر این تقوا برترین قدرت برای نزدیکی به خدا و بزرگترین مانع بی توجّهی به خداست،تقوا به معنای ترس از خدا در اوّل سورۀ نساء آمده است: «یا أَیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ» :«ای مردم از خدا بترسید»،و به همین معنی در اول سورۀ حجّ و شعرا نیز آمده است: «إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَ لا تَتَّقُونَ» :وقتی که برادر آنها«نوح» به آنها گفت آیا از خدا نمی ترسید؟،و همچنین در سخن هود و صالح و لوط و شعیب به مردمشان همین معنی منظور شده،و در سورۀ عنکبوت از قول ابراهیم تقوا به همین معنی آمده است: «إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ» (1)، «اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ» (2)، «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی» (3)،در دیگر آیات قرآن نیز تقوا به همین معنی آمده است،هر چند بعضی از مفسّران گاهی تقوا را به معنای

1- سورۀ عنکبوت(29):آیۀ(16): [1]ابراهیم به قوم خود گفت خدا را بندگی کنید و از او بترسید.
2- سورۀ آل عمران(3):آیۀ(102): [2]از خدا آن چنان که شایستۀ اوست بترسید.
3- سورۀ بقره(2):آیۀ(197): [3]توشه برگیرید بهترین توشه ترس از خداست.

ایمان گرفته اند چنان که در این آیه آمده است: «أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» (1)،و گاهی تقوا را به معنای توبه گرفته اند: «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا» (2)و گاهی تقوا را به معنای ترک معصیت گرفته اند مانند: «وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللّه» (3).

حال که معنای تقوا را دانستی بدان که امام(علیه السلام)آنها را به لزوم رعایت تقوا آگاه می کند که تقوا رهایی بخشنده از شبهات است و به آنها یادآور می شود که در شبهات غرقند که: الا و انّ بليّتكم قد عادت كهيأتها يوم بعث اللّه نبّيه .مقصود حضرت از بلایای آنها تشتّت آرا و اختلاف نظر و نداشتن الفت و متّحد نبودن در یاری رساندن به دین خداست،آنها شبهات القا شده از سوی شیطان را پذیرفتند و وسوسه های شیطان را به دل راه داده و مغلوبش شدند.و این از بزرگترین امتحاناتی است که خداوند بندگان خود را بدان می آزماید.در این باره خداوند متعال می فرماید: «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» (4).اینها شبیه اموری هستند که در زمان بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در میان مردم رواج داشت و در ضمن این گفتار آنها را متوجّه می سازد که با داشتن این حالت،تقوایی ندارند.بعد از آن که معلوم شده دوری از شبهات از لوازم تقواست بنا بر این افتادن آنها به شبهات موجب سلب تقوا از آنها شده بود،امام(علیه السلام)بعد از این که افتادن آنها را در شبهات به دلیل نداشتن تقوا بیان می فرماید با قسم جلاله در بلا افتادن آنها را به خاطر عدم یاری دین و پیروی از هواهای نفسانی اعلام داشته و سه نوع بلا را به ترتیب زیر یادآور می شود :

1-بلبله:کنایه از کارهایی است که بنی امیّه و دیگر امرای ستمگر انجام

1- سورۀ فتح(48):آیۀ(26):آنها را بر ایمان وادار کرد.
2- سورۀ اعراف(7):آیۀ(96):و [1]اگر اهل قرا ایمان بیاورند و توبه کنند.
3- سورۀ بقره(2):آیۀ(189): [2]از در خانه ها وارد شوید و معصیت نکنید.
4- سورۀ انبیا(21):آیۀ(35): [3]ما شما را با خیر و شرّ می آزماییم و به ما باز می گردید.

دادند مانند ایجاد غمهای کشنده،عدم امتیاز صالحان از ناصالحان،بالا بردن موقعیّت اجتماعی اراذل و اوباش و خوار و پست ساختن بزرگان از مقام و منزلتی که داشتند .

2-غربله،گویا کنایه از در آمیختن آنها و مورد آزمایش قرار دادن آنها به وسیلۀ دشواریها و کشته شدن در راه خداست همچنان که بسیاری از صحابه و تابعین این چنین آزموده شدند.در این عبارت عمل آنها به غربال شدن آرد تشبیه شده است که خالص از ناخالص جدا می شود.به همین دلیل لفظ غربال برای آزمایش و جدا شدن حق از باطل استعاره آورده شده است.در دو جملۀ فوق سجع متوازی وجود دارد .

3-افراد جامعه زیر و رو شوند چنان که محتوای دیگ به وسیلۀ کفگیر زیرورو می شود تا افراد پایین جامعه بالا آیند و بالعکس.در این جا لفظ«سوط» برای منظور یاد شده استعاره به کار رفته،زیرا صاحبان جور که بعد از حضرت آمدند بر مردم ستم و اهانت روا داشتند و قواعد اجتماعی را به ضرر مردم تغییر دادند.جملۀ سوم از نظر معنی به جملۀ اوّل نزدیک است .

فرموده است: و لیسبقنّ سابقون کانوا قصّروا و لیقصرنّ سبّاقون کانوا سبقوا این سخن امام(علیه السلام)اشاره به تغییراتی است که در جریان حوادث زمان برای مردم پیش آمد.بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند مقصود امام از مقصّران کسانی هستند که به سوی گروهی رفتند که آنها از یاری امام(علیه السلام)در آغاز امر پس از وفات رسول خدا،خودداری کردند و آن گاه امام(علیه السلام)را در زمان خلافتش یاری دادند و با آن حضرت در جنگها شرکت کردند.و منظور امام از سابقین کسانی هستند که امام(علیه السلام)را یاری ندادند و او را تنها گذاشتند و از او روی برتافتند و با او جنگیدند.احتمال دارد منظور امام(علیه السلام)عموم افرادی باشند که در گرویدن به اسلام سابقه داشتند ولی امام(علیه السلام)را یاری نکردند.بنا بر این مقصّران با سابقۀ

مخالفت کسانی هستند که بعداً عنایت الهی دست آنها را گرفت و توفیق جدیّت در طاعت خدا یافتند و از اوامر خداوند پیروی کردند و از ارتکاب نواهی خدا دوری جستند با این که در آغاز در یاری امام(علیه السلام)کوتاهی کردند.عکس اینها کسانی هستند که در آغاز امر در یاری امام(علیه السلام)و اطاعت خدا دامن به کمر زدند(مانند طلحه و زبیر)ولی بعداً هوای نفسانی آنها را از راه قبلی منحرف کرد و راه شیطان را پیمودند و در نتیجه سابقهٔ ایمانی آنها به تقصیر و انحراف از دین تبدیل شد .

فرموده است: و اللّه ما کتمت وشمه و لا کذبت کذبه .

امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که آنچه از پیامبر خدا در بارهٔ حوادث شنیده است پوشیده نمی دارد و هر حقیقتی که برای او بیان شده است و گفتنش مباح باشد بیان می کند و هرگز دروغ نمی گوید.و این سوگند گواهی است بر درستی خبرهایی که اتفاق افتاده یا بزودی اتّفاق می افتد و مقدّمه ای است برای آنچه پس از این خواهد بود،چنان که می فرماید:«من به امر خلافت و اجتماع و بیعت مردم با خودم از جانب پیامبر(صلی الله علیه و آله)با خبر شدم.» بیان این جمله برای نشان دادن تنفّر مردم از باطل و گرایش آنها به حق و پایداری آنها در پیروی از امام(علیه السلام)است .سپس آنها را به رعایت تقوا امر می کند و از عاقبتی که برایشان پیش می آید خبر می دهد که به طور حتم دچار بلا و شبهه می شوند،بنا بر این لازم است که از خطاها دوری کنند و به پرهیزگاری بپردازند و توجّه می دهد که خطا مقدمهٔ انحراف و تقوا مقدمهٔ نجات است که:الا و انّ الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحّمت بهم فی النّار.

نخست امام(علیه السلام)لفظ«خیل»را برای خطاها به کار می برد و سپس آن را به صفت نفرت آور چموش و سرکش و حالتی که مانع از سوار شدن انسان بر آن می شود توصیف فرموده که علاوه بر چموشی لجام گسیخته نیز هست.مناسبت استعاره روشن است،زیرا اسب چموش افسار گسیخته فراوان اتّفاق افتاده که

سوارش را به بیراهه برده و به هلاکت رسانده است.همچنین مرتکب خطا چون بر غیر نظام شریعت رفتار می کند و زمام امور شریعت را رها ساخته و به حدود دین عمل نمی کند سرانجام چنین وضعی افتادن در بزرگترین مهلکه یعنی جهنّم است و این استعارۀ لطیفی است .

فرموده است: الا و انّ التّقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمّتها فاوردتهم الجنّه .

در این عبارت امام(علیه السلام)لفظ«مطایا»را با صفت زیبای«رام»که موجب میل به آن می شود استعاره آورده و هیأتی را که زیبندۀ سواره است یعنی در دست داشتن افسار ترسیم فرموده است و با زمام به حدود شریعت که پرهیزگار آن را رعایت کرده و از آن تجاوز نمی کند اشاره کرده است و چون مرکب رام سوارش را طبق نظم شایسته حرکت می دهد و از راه راست بیرون نمی رود و دارای مهاری است که راکب می تواند آن را از انحراف بازدارد،بنا بر این سوار خود را نهایتاً به مقصد می رساند.تقوا نیز نسبت به متّقی چنین است که سالک الی اللّه به وسیلۀ تقوا به آسانی و آسودگی راه حق را می رود و در موارد هلاک بر هوای نفس خود مسلّط است و از آن پیروی نمی کند،بنا بر این هوای نفس در اختیار او،و همچون مرکب رامی است و رعایت حدود خدا سبب ایجاد ملکۀ تقوا و استمرار آن می شود و بدین سان تقوا شبیه مهاری است که مرکب نفس را به اختیار در می آورد در این که تقوا صاحب خود را به سلامت به سعادت ابدی می رساند شبیه مرکبی رام است که سوار خود را به مقصد می رساند.در هر دو مورد(تشبیه خطا،به اسب چموش و تقوا به مرکب رام)استعارۀ محسوس برای معقول است.پس از آن امام(علیه السلام)توضیح می دهد که دو راه برای رفتن وجود دارد:راه خطا و راه تقوا و پس از آن حق و باطل را بیان داشته و تقوا را همان حق،و باطل را همان خطا معرفی می فرماید.سپس می فرماید برای هر یک از راههای حق و باطل راهروانی

است و بر حسب آنچه در لوح محفوظ با قلم قضای الهی مقدّر شده است هر دسته راهی را می روند،چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس شایسته چیزی است که برای آن آفریده شده است . (1)» فرموده است: فلئن امر الباطل لقدیما فعل و لئن قلّ الحق فلربّما و لعلّ این سخن به منزلۀ این است که خود و پیروان حق را معذور دانسته است و فراوانی اهل باطل را مذمّت و نکوهش فرموده،زیرا کمی یاران حق در زمان خلافت علی(علیه السلام)چیز تازه ای نبوده است که من بکوشم آن را بر اهل باطل انکار کنم تا موجب شود که حق را نشنوند و عمل نکنند،و در سخن امام(علیه السلام)کلمۀ «لربّما و لعلّ»توجّه به این است که هر چند حق طرفداران اندکی دارد ولی امید است که زیاد شوند و افزودن کلمۀ تمنّی بعد از ربّما که حرف تقلیل است خبر دادن از کمی یاران حق می باشد با امید زیاد شدن و آرزوی فراوان شدن طرفداران حق .و با عبارت، و لقلّما ادبر شیء و اقبل ،بعید دانستن برگشت حق را به قوّت و کثرت بعد از ضعف و قلّت بیان می دارد،زیرا لازمۀ از میان رفتن استعداد چیزی از میان رفتن وجود شیئی است.حقیقت نیز به قلوبی وارد می شود که با صفا بوده و آمادگی پذیرش آن را داشته باشند،بنا بر این هر گاه اهل حق خود بمیرند و یا دلهایشان بمیرد استعداد حق کاهش می یابد و ضمیر باطنشان سیاه می شود.این جاست که نور حق شکسته می شود و سیاهی باطل به خاطر وجود زمینه و استعداد،فراوان می شود.روشن است که در چنین وضعیّتی بازگشت حق و نورانیّت آن پس از پشت کردن حق و روی آوردن ظلمت باطل،امر بعیدی است.

احتمال بسیار اندکی است که زمینه و استعداد قبول حق بازگردد و امید می رود که حق با نیرومندی بازگردد و لوح و ضمیر دلها به وسیلۀ انوار حق روشن شود و بر

1- کل میسّر لما خلق له.

باطل حمله آورد و آن را از میان ببرد که باطل رفتنی است،و این کار بر خدا مشکل نیست.

امام(علیه السلام)در این کلام متوجّه می دهد که مردم همراه حق باشند و بدان قیام و عمل کنند تا حق به خاطر زبونی آنها از میان نرود که جبران آن برایشان ممکن نخواهد بود.

فصل دوم

اشاره

شُغِلَ مَنِ الْجَنَّهُ وَ النَّارُ أَمَامَهُ- سَاعٍ سَرِیعٌ نَجَا وَ طَالِبٌ بَطِیءٌ رَجَا- وَ مُقَصِّرٌ فِی النَّارِ هَوَی- الْیَمِینُ وَ الشِّمَالُ مَضَلَّهٌ وَ الطَّرِیقُ الْوُسْطَی هِیَ الْجَادَّهُ- عَلَیْهَا بَاقِی الْکِتَابِ وَ آثَارُ النُّبُوَّهِ- وَ مِنْهَا مَنْفَذُ السَّنَّهِ وَ إِلَیْهَا مَصِیرُ الْعَاقِبَهِ- هَلَکَ مَنِ ادَّعَی وَ «خابَ مَنِ افْتَری» - مَنْ أَبْدَی صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَکَ عِنْدَ جَهَلَهِ النَّاسِ - وَ کَفَی بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَلاَّ یَعْرِفَ قَدْرَهُ- لاَ یَهْلِکُ عَلَی التَّقْوَی سِنْخُ أَصْلٍ- وَ لاَ یَظْمَأُ عَلَیْهَا زَرْعُ قَوْمٍ- فَاسْتَتِرُوا فِی بُیُوتِکُمْ «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ» - وَ التَّوْبَهُ مِنْ وَرَائِکُمْ- وَ لاَ یَحْمَدْ حَامِدٌ إِلاَّ رَبَّهُ وَ لاَ یَلُمْ لاَئِمٌ إِلاَّ نَفْسَهُ

لغات

جادّه:بزرگراه صفحه:جانب،مقابل سنخ:اصل،اساس،مثبت،استواری.

ذات البین:حقیقت هر چیز خیبه:به مطلوب دست نیافتن

ترجمه

«کسی که بهشت و جهنم را در پیش رو دارد سرگرم اموری است(مردم در پیمودن این دو راه به سه دسته تقسیم می شوند)دسته ای(در زمینهٔ بهشت)تلاش می کنند و زود نجات می یابند.و دسته ای حق را طالبند و امیدوار آمرزشند ولی کند حرکت می کنند و دسته ای دیگر در وظایف الهی کوتاهی دارند و بالاخره به جهنم در خواهند افتاد.

به راست و چپ رفتن گمراهی است و راه وسط جاده حقّ است که کتاب

خدا و سنّت نبوّت بر آن استوار است و خاستگاه سنّت و پایان همهٔ کارهای بدان باز می گردد.

هر کس به ناحق ادّعا کند هلاکت می شود،هر کس بر حق افترا ببندد زیان می بیند و به مطلوب نمی رسد،و هر کس حقّ را اظهار کند هلاک می شود.در نادانی شخص همین بس که قدر خود را نشناسد.هر که بر تقوا استوار ماند هلاک نمی شود کشتهٔ قومی که بر اساس تقوا باشد تشنه نمی ماند(هر عملی که بر مبنای حق باشد ضایع نمی شود.)بنا بر این در خانه هایتان بمانید و اختلافات خود را اصلاح کنید که توبه در پشت سر شماست.هیچ کس جز پروردگارش را نستاید و هیچ نکوهشگری جز خودش را ملامت نکند».

شرح

ما این بخش از خطبه را قبلاً توضیح دادیم.

باید توجّه داشت که معنای جملهٔ اوّل این بخش از خطبه این است:آن که بهشت و جهنم را در پیش رو دارد در حقیقت دارای نوعی سرگرمی است که او را از اندیشهٔ غیر از بهشت و جهنّم باز می دارد.بنا بر این لازم است که به چیزی جز بهشت سرگرم نشود.مقصود این است که این سرگرمی وسیلهٔ رسیدن به بهشت و نجات از جهنم است،که کتاب آسمانی در این باره سخن گفته و پیامبران نیز بر این امر تأکید کرده اند.

امام(علیه السلام)با این جمله که بهشت و جهنم فرا روی شما قرار دارند به یکی از این دو امر اشاره کرده است:

1-مقصود این باشد که بهشت و جهنم مورد توجه اند و انسان در مدّت عمرش به یاد آنهاست،زیرا در پیش روی انسانها قرار دارند و همیشه اندیشهٔ انسان را به خود مشغول می دارند و هر کس بهشت و جهنم را تا این اندازه در نظر داشته باشد به غیر آن دو نمی پردازد.

2-پیش روی بودن بهشت و جهنّم به این معنی باشد که چون انسان از

آغاز تا انجام عمر به سوی خدا سفر می کند و در پایان سفر ناگزیر یا به بهشت می رود یا به جهنّم،پس بهشت و جهنّم در این سفر پیش روی او هستند و به یکی از آنها می رسد.و آن که همیشه به سمت هدف معیّنی حرکت می کند چگونه سزاوار است به اموری بپردازد که برای این سفر مفید نیست.

حضرت فعل«شغل»را به صورت مجهول آورده است چون هدف در اینجا ذکر شغل می باشد و یا سرگرمی است که خداوند با ایجاد بهشت و جهنم و تشویق و ترساندن از آنها فراهم آورده است.بنا بر این نایب فاعل(خداوند)به دلیل عظمت و بزرگی یا ظهور،ذکر نشده است سپس امام(علیه السلام)مردم را به لزوم پرداختن به بهشت و جهنّم توجه داده و در این ارتباط مردم را به سه دسته تقسیم کرده است که :

فرموده است: ساع سریع نجا،طالب بطیء نجا،و مقصّر فی النّار هوی .

دلیل منحصر کردن مردم به این سه دسته این است که مردم بعد از انبیا یا طالب خدا هستند و یا تارک او.خداجویان یا به نهایت سعی و کوشش و توان، در رسیدن به رضای حق می کوشند و یا در این باره سستی و سهل انگاری می کنند، بنا بر این خداجویان دو دسته و تارکان خدا یک دسته اند که بیشتر از این تقسیم نیست.البته خداجویان دارای درجات و مراتب مختلفند.

دستهٔ اوّل،رستگارانی هستند که گوی سبقت را از همگان ربوده و از عذاب رهایی می یابند چنان که خداوند فرموده است. «إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنّاتٍ وَ نَعِیمٍ فاکِهِینَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ» (1).

دستهٔ دوّم خداجویانی هستند که در راه رسیدن به رضای حق کوتاهی می کنند.اگر انبیا را قسم چهارمی ندانیم چون(خطبه،مردم را به پنج دسته

1- سورهٔ طور(52):آیهٔ(17): [1]همانا پرهیزگاران در بهشت و نعمت خواهند بود و بدانچه خداوند به آنها داده و آنها را از عذاب جهنم رهانیده خوشحالند.

تقسیم کرده)،پیامبران از همین دسته اوّل به شمار می آیند.

دستهٔ سوّم کسانی هستند که در اطاعت خدا کوتاهی دارند و پیروی از شیطان را برگزیده اند،عنان اختیارشان به دست شیطان است و هر گاه شیطان بخواهد آنها را از راه خدا باز می دارد و به پرتگاه هلاکت و منزل شقاوت می افکند و روشن است که چنین شخصی در آتش خواهد بود خداوند در این باره می فرماید:

«فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلاّ ما شاءَ رَبُّکَ إِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ» (1).

قسم دوّم،دارای دو صفت است که از دو جهت پستی و بلندی او را فرا می خوانند.خواستن بهشت او را به سمت علوّ به حرکت در می آورد که راه خدا را بپیماید هر چند این گرایش به سمت علوّ در او ضعیف باشد و دست شیطان او را به فرومایگی و پستی می کشاند،مگر این که امید او به عفو خدا دستش را بگیرد و خداوند به دیدهٔ رحمت به او بنگرد.اگر به حرکت کند و ضعیفش رحمت خدا اضافه شود احتمال سلامت وی بیشتر و به علوّ درجه نزدیکتر می شود.

اینک لازم است برای توضیح آنچه گفتیم به حقیقت امیدواری اشاره کنیم:

رجا و امیدواری عبارت است از آسایش نفس برای انتظار آنچه نزدش محبوب و پسندیده است.امیدواری حالتی است که برای نفس از روی علم حاصل می شود و عملی را اقتضا می کند.بدین بیان که آنچه را نفس از امور پسندیده یا ناپسند تصوّر می کند سه حالت دارد:یا در گذشته وجود داشته یا در حال وجود دارد و یا در آینده به وجود خواهد آمد.اگر شیء مورد توجه نفس در گذشته وجود داشته است و اکنون نفس بدان توجّه می کند،این حالت نفس

1- سورهٔ هود(11):آیهٔ(106): [1]کسانی که شقی و بدبخت شدند به آتشی گرفتار شدند که دارای شعله و صدای وحشتناک است تا زمانی که زمین و آسمان برقرار باشند در جهنم خواهند ماند مگر آن که خداوند آنها را نجات دهد زیرا پروردگار آنچه بخواهد می کند.

را«ذکر»می گویند،و اگر شیء مورد توجّه نفس در حال موجود باشد آن را«وجد» می نامند،زیرا نفس آن را در حال درک می کند.و اگر شیء مورد توجّه چیزی است که به گمان غالب در آینده به وجود می آید و نفس به نوعی بدان بستگی دارد آن را انتظار یا توقّع می نامند.حال اگر شیء مورد انتظار امر ناپسندی باشد از ناحیهٔ آن در دل رنجی حادث می شود که آن را خوف می نامند.و اگر شیء مورد انتظار مطلوب و محبوب باشد که از دلبستگی و یادآوری آن برای نفس لذّت و آسایشی به وجود آید آن آسایش را امیدواری می گویند لزوماً برای اشیای مورد توقّع باید علل و عواملی باشد،چنانچه بیشتر اسباب و عوامل آن فراهم باشد امیدواری صدق می کند و چنانچه با نبودن اسباب و عوامل منتظر آن باشد بهتر است آن را غرور و حماقت بنامیم.و اگر وجود یا عدم اسباب و عوامل آن معلوم نباشد آرزو بر آن بیشتر صدق می کند تا انتظار داشتن آن.

(با توضیحی که در مورد رجا داده شد)باید دانست که عرفا می گویند دنیا مزرعهٔ آخرت است.نفس به منزلهٔ زمین و بذر آن معارف الهی است،و سایر عبادتها به منزلهٔ اصلاح زمین آماده کردن برای زراعت و آبیاری کردن آن می باشد.

بنا بر این نفسی که غرق در محبّت دنیا باشد همانند زمینی شوره زار است که به دلیل آمیختگی با نمک قابل کشت و زرع نباشد.روز قیامت روز برداشت محصول است و برداشت محصول جز با افشاندن بذر ممکن نیست،چنان که کشت در زمین شوره زار سودمند نیست،ایمان با پلیدی نفس و بدی اخلاق سودمند نیست،پس شایسته این است که امیدواری بنده به رضایت خدا،مقایسه شود با امیدواری کشاورز به برداشت محصول.و همان طور که کشاورز طالب زمین آماده و بذر نیکو می باشد و از بذر آفت زده و نامناسب دوری می کند و زراعت را با آبیاری و مواظبت بموقع نگهداری می کند و آن را از گیاهان هرز و

زاید پاک می سازد و از خداوند می خواهد که آن را از آفات آسمانی مانند برق و غیره حفظ کند تا به کمال برسد و این امیدواری بجایی است و سزاوار است آن را امید نامید،زیرا گمان دارد که از این زراعت به مقصدش برسد.و همچنین اگر کشاورزی در بذرافشانی تأخیر داشته باشد و در اوّل وقت کشاورزی مبادرت به کشت نکند و یا در تهیهٔ بعضی از عوامل کشاورزی کوتاهی کرده باشد،با این وصف باز هم می تواند از جملهٔ امیدواران باشد.ولی اگر برای کشت بذری مناسب به دست نیاورده،یا بذر را در زمین شوره زار،یا در زمینی که پر از بوته های بیگانه است بپاشد آن گاه انتظار برداشت محصول هم داشته باشد،این انتظار حماقت است.بنا بر این اسم امید در موردی است که تمام یا بیشتر اسباب امیدواری را که تهیّه آنها در اختیار اوست فراهم کند و جز اموری که در اختیار خداست«مانند برطرف کردن آفات آسمانی»باقی نماند و رفع آنها را از خداوند طلب کند همچنین است حال بنده ای که بذر معارف الهی را در سرزمین نفسش در زمان خود،یعنی از زمان بلوغ تا پایان عمر،بکارد و با طاعات و عبادات آن را آبیاری کند و در پاکیزگی نفسش از زشتیهای اخلاق رذیله ای که مانع نموّ علم و زیادی ایمان می گردد بکوشد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را در این راه تا زمان رسیدن به مقصود و برداشت نتیجه پایدار بدارد.اگر چنین باشد انتظار چنین کسی همان امیدواری پسندیده و مقام سابقین در ایمان است.ولی اگر بذر ایمان را در نفس بیفشاند امّا در فراهم آوردن بعضی اسباب و عوامل آن کوتاهی کند،و یا در بذر و آبیاری به نوعی اهمال بورزد که موجب ضعف محصول شود،سپس امید برداشت محصول داشته و به فضل خدا امیدوار باشد که محصول را برای او مبارک گرداند که خدا رزّاق و دارای قدرت برتر است،بر چنین کسی نیز«امیدوار»صدق می کند،زیرا بیشتر اسباب لازم را برای کشت و زراعت فراهم کرده و این چنین شخصی به عنوان قسم دوم،یعنی امیدوار کند عمل در عبارت

امام(علیه السلام)ذکر شده است.

ولی اگر از قواعد ایمان چیزی را در نفس خود به وجود نیاورد،یا به وجود بیاورد ولی آن را با طاعات و فرمانبرداری خدا آبیاری کند،و یا نفس خود را آلوده به اخلاق رذیله رها سازد و در به دست آوردن آفات دنیا اصرار ورزد، و با این وصف امید مغفرت و فضل خدا را داشته باشد،این انتظار خود فریبی است و امید حقیقی به حساب نمی آید.این همان قسم سوّمی است که امام(علیه السلام) فرمود مقصّر است که در تهیّهٔ اسباب زراعت و به دست آوردن توشهٔ آخرت کوتاهی کرده و هلاک شونده ای است که در روز قیامت با حسرت و پشیمانی خواهد گفت: «یَقُولُ یا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ» (1).

در این معنی شاعری گفته است:«اذا انت لم تزرع و عاینت حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر» (2).

رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«احمق کسی است که از هوای نفسش پیروی کند و در عین حال از خداوند متعال امید رحمت داشته باشد (3).»و باز فرمود: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا» (4).

علّت این که امام(علیه السلام)قسم دوّم را امیدوار دانسته چنان که دانستی آنها در

1- سورهٔ فجر(89):آیهٔ(26) [1]یعنی:ای کاش برای زندگی آخرتم از پیش چیزی مهیا می کردم در آن روز هیچ کس چون او عذاب نمی شود و چون او به بنده های محکم بسته نمی شود.
2- هر گاه زراعت نکرده باشی و ببینی که درو کننده ای سرگرم درو کردن است بر وقت تلف کردنت در زمان بذرافشانی پشیمان می شوی.
3- الا حمق من اتّبع نفسه هواها و تمّنی علی اللّه
4- سورهٔ اعراف(7):آیهٔ(169): [2]بعد از آنها مردمی آمدند که وارث کتاب بودند و به ظواهر دنیای پست سرگرم شدند و با این حال می گفتند خدایا ما را بیامرز.

عمل ناتوان بودند و اسباب رسیدن به رستگاری را کم فراهم کرده بودند.به این سه قسم قرآن کریم اشاره فرموده است که: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللّهِ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» (1)اگر چه قسم اوّل و دوّم در مفهوم رجاء مشترکند ولی در رتبه و منزلت با هم اختلاف دارند .

فرموده است: الیمین و الشّمال مضلّه و الطریق الوسطی هی الجادّه پس از آن که امام(علیه السلام)مردم را به سابقین و لاحقین و مقصّرین تقسیم کرد اشاره به راهی کرده است که خداوند مردم را بر آن راه هدایت فرموده و برای آنها نشانه های هدایت را برافراشته تا از و ساس شیطان رهایی یافته و سالم به پیشگاه خداوند باز آیند و راه حق را از راه باطل و گمراهی باز شناسند و چون دانستی که راه رهروان به سوی خداوند متعال علم و یا عمل است(باید بدانی که)علم راه نیروی نظری است و عمل راه نیروی عملی و هر یک از این دو،همچنان که دانستی دو جنبهٔ ناپسند افراط و تفریط دارد و راه وسط آنها تعادل و طریق میانی است برای کسانی که هدایت یافته اند و جادّه روشنی است و این همان راهی است که حکمتهای کتاب الهی بر آن استوار است و آثار نبوّت و سنّت پیامبر نیز بر همین راه است که سنّت از آن پیدا شده و پایان کار مردم در دنیا و آخرت بر این راه است،زیرا مبدأ سنّت و سبب انتشار آن در میان مردم عدالت است و سرانجام کار مردم به عدالت باز می گردد.چون نظام امور مردم در دنیا مبتنی بر قوانین شرعی است و عاقبت امور مردم نیز به سبب همین قوانین و قواعد که عین عدالت است بستگی دارد و در آخرت نیز به سبب همین عدالت،زیان زیانکاران و سعادت رستگاران تعیین می شود،پس آن که به راه عدالت رود و در ایّام عمرش به عدالت تمسّک جوید برای او بهشت نعیم مقرّر می شود و هر کس از راه

1- سورهٔ فاطر(35)آیهٔ(32): [1]بعضی بر خود ستم می کنند،بعضی معتدلند و بعضی چنان که خدا خواسته در انجام خیرات پیشی می گیرند و این بخششی بزرگ است.

عدالت منحرف شود و از حدود آن تجاوز کند در آتش جهنّم به عذاب دردناک مبتلا خواهد شد،و هر یک از دو طرف افراط و تفریط نسبت به عدالت،همان یمین و شمال جادّهٔ وسط است که راههای گمراهی اند برای کسانی که بدانها روی آورند و جایگاه هلاکت اند برای آنها که در آنها قدم بگذارند .

فرموده است: هلک من ادّعی و «خابَ مَنِ افْتَری» .

این کلام امام(علیه السلام)ممکن است معنای دعایی داشته باشد و یا معنای جملهٔ خبری،بدین معنی که:هلاک باد آن که ادّعای چیزی را دارد که اهل و شایستهٔ آن نیست.مقصود از هلاک،هلاکت اخروی است.و ناکام و ناموفّق باد کسی که دروغ می گوید،یعنی آن که دروغ را وسیلهٔ رسیدن به مطلوبش قرار می دهد به مطلوبش دست نیابد.

باید توجّه داشت که ادّعا یا مطابق واقع است یا نیست.

ادّعایی که مطابق با واقع نیست حرام است.

ادّعای مطابق با واقع دو صورت دارد:

یا نیاز به چنان ادّعایی هست یا نیاز نیست، در صورتی که ادّعا از روی نیاز باشد مباح است، ادّعایی که نیاز بدان نباشد حرام است.

دلیل حرمت ادّعای غیر مطابق با واقع این است که یا از روی عادت دروغ گویی است و یا از روی جهل مرکب نسبت به مورد ادّعاست که به دلیل وجود شبهه،که در ذهنش رسوخ یافته پدید آمده است.و هر دوی اینها از بزرگترین اخلاق ناشایست و از بالاترین گرفتاریهای آخرت است.

امّا ادّعای مطابق با واقعی که از روی نیاز نباشد به این دلیل حرام است که انسان از روی خودخواهی چنین ادّعایی را اظهار می دارد و از موارد هلاکت است چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هلاک کننده ها سه چیز است:اطاعت از

حرص،پیروی از هوای نفس،و کسی که به خود ببالد و عجب کند. (1)»(این در مورد کسی است که ادّعای بیجا کند).و امّا در مورد ناکامی شخص مفتری،افترا عبارت از تظاهر به خلقی است که واقعیّت ندارد و روشن است که دروغ در آخرت بی نتیجه است ولی در دنیا گاهی دارای نتیجه است و گاهی نیست.در صورتی که دارای نتیجه باشد چون ناپایدار است و موجب خشم خدا،پس مثل این است که ثمر ندارد و شخص مفتری ناامیدتر است از کسی که اصلاً سودی ندارد.آن که با دروغ و افترا طالب سودی است به هر حال زیانکار و ناامید است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که مقصود امام(علیه السلام)این است که هر که بدون استحقاق ادّعای امامت کند هلاک می شود.و کسی که در مورد امامت افترا بزند ناامید می شود.اینان سخن خود را این گونه تأیید کرده اند که امام(علیه السلام)در این خطبه فراوان به امر امامت پرداخته است .

فرموده است: من ابدی صفحته للحقّ هلک[عند جمله(جهله)النّاس]و کفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره این جمله برای آگاه کردن مردم است به این حقیقت که هر کس بی پروا حقّ را در مقابل هر باطلی اظهار کند و عقیدهٔ جاهلان را رد کند و آنها را در زمانی بر تلخی حق و دشواری آن وا بدارد از دست و زبان جاهلان در معرض هلاکت قرار می گیرد،زیرا کسی که مکروه را پشت سر انداخته و در نکوهش آن می کوشد،جزو آنان محسوب نمی شود.

سپس امام(علیه السلام)به جهل اشاره فرموده و کمترین درجهٔ آن را یاد کرده چنین فرموده اند که کمترین درجهٔ جهل برای پستی شخص کفایت می کند چه رسد به زیاد آن،و کمترین مقدار جهل آن است که انسان مقام و منزلت خود را در بین

1- ثلاث مهلکات:شح مطاع،و هوی متبع،و اعجاب المرء بنفسه.

مردم نشناسد و ارزش خود را نسبت به آحاد مردم بررسی نکند و همین مقدار از جهالت برای هلاکت انسان کافی است،زیرا نشناختن خود،منشأ بسیاری از صفات پست و نابود کننده است مانند خود بزرگ بینی،به خود بالیدن و سخن باطل گفتن و نیز با وجود نقص،ادّعای کمال کردن،و در بیشتر احوال از حدّ خود تجاوز کردن،چنان که علی(علیه السلام)در جای دیگر می فرماید:«خدا بیامرزد کسی را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز نکند (1).» در این کلام مقصود امام(علیه السلام)ایجاد نفرت کردن از جهل در بین مردم است، تا به مقداری که به شناخت جهل دست می یابند،خود را برای رعایت حق خالص کرده و آن را یاری کنند،و چه بسا که از این کلام امام(علیه السلام): من ابدی صفحته... چگونگی توجه دادن و مأنوس ساختن سرشت جهّال به حقیقت، فهمیده شود.بدین توضیح که سزاوار نیست تمام حقایق یکباره و بدون پرده برای نادانان عرضه شود،زیرا بیان کلیّهٔ حقایق موجب تنفّر آنها و بر هم ریختگی نظام زندگیشان می شود،بلکه لازم است آنها اندک اندک و بتدریج با حقایق انس گیرند.انس گرفتن آنها با حقیقت در بعضی امور به دلیل دشواری حق نسبت به فهمشان یا نسبت به استحکام اعتقاد باطلشان که در برابر حق دارند،موجب می شود که باطل را در ظاهر حق،وسیلهٔ فریب قرار دهند.چنان که این نوع برخورد با جهّال در قرآن کریم و سنّت پیامبر وارد شده که عبارت است از صفاتی که جسم بودن خدا را می رساند و چیزهایی که در بارهٔ خداوند متعال روا نیست که بر ظاهرش حمل شود.البتّه حمل این صفات بر ظاهر،آن چنان که نادانان مردم گمان می کنند،امری باطل است ولی چون همین ظاهر سبب نزدیکی و علاقه شان به وجود خالق می شود و باعث نظم امورشان می شود در شریعت وارد شده است.

1- رحم اللّه امرء عرف قدره و لم تبعّد طوره.

فرموده است: لا یهلک علی التّقوی سنخ اصل و لا یظمأ علیها زرع قوم .

در این قسمت امام(علیه السلام)به دو طریق لزوم تقوا را تذکّر می دهد:

یکی آن که هر اصلی که بر تقوا بنیاد شود محال است که خراب شود و بنیان گذار آن زیان بیند،چنان که خداوند متعال فرموده است: «أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ» (1).

دوّم،آن که هر کس برای آخرت کشت کند و معارف الهی را در سرزمین نفس خود بکارد یا مثلاً کارهای دنیوی انجام دهد.مانند اعمالی که مصالح زندگی مادّی انسان را تأمین می کند،و آن را به آب تقوا سیراب کند و تقوا را اصل قرار دهد،بر چنین زراعتی تشنگی عارض نمی شود بلکه قویترین ساقه و پاکیزه ترین میوه از آن به دست می آید.

به کار بردن کلمه«زرع»و اصل در عبارت امام(علیه السلام)کنایه است از آنچه بیان کردیم .

فرموده است: فاستتروا ببیوتکم «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ» و التّوبه من و رائکم .

چنان که دانستی این بخش در خطبه،قبل از جملهٔ من ابدی صفحته للحقّ هلک می باشد و نیز قبل از جمله ای که دلالت بر تهدید دارد آمده است و آن جملهٔ تهدیدآمیز این است:«آگاه باشید خداوند تربیت این امّت را شلاّق و شمشیر قرار داده است و هیچ امامی برای تربیت جامعه از شمشیر و شلاّق صرف نظر نمی کند.بنا بر این در خانه های خود بماندی».این در خانه ماندن سبب ریشه کن شدن اساس فتنه از بین آنهاست.لزوم در خانه ماندن برای این بوده است تا اجتماع تشکیل نشود و سبب فخر فروشی و مشاجره و تنفّر نشود.از میان برخاستن فتنه سببی است برای اصلاح بین مردم و لذا امام(علیه السلام)می فرماید در

1- سورهٔ توبه(9):آیهٔ(109): [1]آیا کسی که کارهای خود را بر تقوای خدا و رضایت او بنیان نهد بهتر است یا کسی که کارهای خود را بر بنیادی

سست و متزلزل بنا نهد.

خانه هایتان بمانید و بین خود را اصلاح کنید.و پس از آن می فرماید:«برای توبه و بازگشت به خدا فرصت خواهید داشت».این جملهٔ امام(علیه السلام): التّوبه من ورائکم معصیت کاران را توجّه می دهد که به توبه بازگردند و در میدان معصیت قدم نگذارند و از پیروی شیطان دوری کنند.مقصود از این که،توبه پشت سر شماست، این است که هر گاه جاذبه های الهی قلب بنده ای را برباید به گونه ای او را از معصیت دور می کند که از گناه اعراض کند و با تمام وجود به قبلهٔ حقیقی که جایگاه ابراز ندامت است بازگردد،در این صورت اطلاق توبه صحیح است.و با توجّه به این معنای توبه،منظور از«وراء»ورای عقلی است،و ورای بدین معنی بهتر است از قول کسانی که آن را به معنای پیش رو دانسته اند .

فرموده است: و لا یحمد حامد الاّ ربّه و لا یلم لائم الاّ نفسه در این عبارت امام(علیه السلام)توجّه می دهد که سپاس و حمد شایستهٔ خداست نه جز او و این که خدا منشأ هر نعمتی است.و بدان سبب سزاوار ستایش می شود،که در گذشته به این حقیقت اشاره کرده ایم.

کلام امام(علیه السلام)همچنین اشاره دارد بر این که نفس را فقط هنگام انحراف از قبلهٔ حقیقی و پیروی از ابلیس و پذیرش دعوت او بدون اختیار باید ملامت کرد و به این دو واقعیّت قرآن کریم اشاره فرموده است آنجا که می فرماید: «ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ» (1).

بنا بر این هر نیکی که به بندگان برسد از جانب خداست و به همین دلیل خداوند شایستهٔ حمد و سپاس است و هر بدی که به انسان برسد از جانب خود انسان است،و به همین دلیل ملامت و سرزنش متوجّه خود اوست.

و امّا سخن سیّد رضی(رحمه اللّه علیه)که فرمود:انّ فی الکلام من مواقع

1- سورهٔ نساء(4):آیهٔ(79) [1]یعنی:هر چه از نیکی به تو رسد از جانب خداست و هر بدی رسد از جانب خودت می باشد.

الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان،الی آخره.همانا کلام امام(علیه السلام)در جایگاهی از زیبایی قرار دارد که کلام عرب و یا اندیشهٔ انسان بدان پایه نمی رسد و آن را درک نمی کند.

کلمهٔ احسان مصدر است و عرب هر گاه کسی کار نیکی انجام دهد می گوید:

احسن الرّجل احسانا.مقصود از مواقع الاحسان زیباییهایی است که گوینده،آن را در سخن به کار می برد و مقصود از مواقع الاستحسان دو معنی است:یا بدین مفهوم است که سخن عرب زیباییهای کلام امام را ندارد و بدان پایه از زیبایی نمی رسد.و یا بدین معنی است که فکر انسانها بدان حد نیست.که زیباییهای کلام امام(علیه السلام)را درک کند.و انّ حظّ العجب منه اکثر من حظّ العجب به مقصود سیّد رضی از بیان این جمله این است که تعجّب فصحا از حسن و زیبایی سخن امام بیشتر از تعجّبی است که از برداشت خود دارند به این توضیح که زیباییهای کلام امام(علیه السلام) بیشتر از قدرت بیان آنهاست.فصحا زیباییهای فراوانی را از کلام امام(علیه السلام)درک می کنند ولی قدرت بیان همهٔ آنچه درک می کنند ندارند،بنا بر این سخن امام(علیه السلام) فصحا را بیشتر از آنچه خود درک می کنند و قادر به بیان آن هستند به تعجّب وا می دارد.

یا مقصود این است که زیباییهای سخن امام(علیه السلام)فراتر از علاقه و میل آنها به دریافت زیباییهای کلام امام(علیه السلام)است.

بقیّهٔ سخنان سیّد رضی روشن است و نیازی به توضیح ندارد.

16-از سخنان آن حضرت است

اشاره

در توصیف کسی که بر مردم حکمرانی می کند و شایستگی آن را ندارد.

:إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلاَئِقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَجُلاَنِ- رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ- فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ- مَشْغُوفٌ بِكَلاَمِ بِدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلاَلَةٍ- فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنِ افْتَتَنَ بِهِ ضَالٌّ عَنْ هَدْيِ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ- مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدَى بِهِ فِى حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ- حَمَّالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ وَ رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلاً مُوضِعٌ فِى جُهَّالِ الْأُمَّةِ- عَادٍ فِى أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ عَمٍ بِمَا فِى عَقْدِ الْهُدْنَةِ- قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ- بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ- حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ وَ اكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ- جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِياً ضَامِناً لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ- فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ- هَيَّأَ لَهَا حَشْواً رَثّاً مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ- فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِى مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ- لاَ يَدْرِى أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ- فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ- وَ إِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ- جَاهِلٌ خَبَّاطُ جَهَالاَتٍ عَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ- لَمْ يَعَضَّ عَلَى الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ- يُذْرِى الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمَ- لاَ مَلِيٌّ وَ اللَّهِ بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ- وَ لاَ هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوِّضَ إِلَيْهِ لاَ يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِى شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ- وَ لاَ يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَباً لِغَيْرِهِ- وَ إِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اكْتَتَمَ بِهِ- لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ- تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدِّمَاءُ- وَ تَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ إِلَى اللَّهِ أَشْكُو- مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهَّالاً وَ يَمُوتُونَ ضُلاَّلاً- لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِىَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ- وَ لاَ سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعاً- وَ لاَ أَغْلَى ثَمَناً مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ- وَ لاَ عِنْدَهُمْ

أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَ لاَ أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ

لغات

وكّله الی نفسه:او را بر نفس خویش واگذاشت.

الجائر:کسی که از راه منحرف شده است.

فلان مشغوف:با(غ)دل فلانی را محبّت فرا گرفته.مشعوف با(علیه السلام)یعنی کسی که دلش به چیزی مشغول شده است.

القمش:جمع آوری چیزهای متفرّق است،«و مصدر می باشد»و پس از آن که چیزهای پراکنده جمع شد قماش نام دارد«جمع قماش،اقمشه است».

موضع:مطرح،پراکنده.

موضع:شتاب کننده.

الغار:بی خبر،غافل.

اغباش اللّیل:تاریکی شب.بنا به قول ابو زید غبش یعنی باقیماندهٔ شب.بعضی اغباش الفتنه را اغطاش الفتنه روایت کرده اند و غطش به معنای تاریکی است.

الهدنه:صلح،آشتی المبهمات:مشکلات،و امور مبهم یعنی اموری که شناخته نشود.

الرّث:کهنه و فرسوده عشوت الطّریق:راه را با روشنایی کمی روشن کردم الهشیم:گیاه خشک و شکستهٔ زمین.

عجّ:فریاد.

بائر:فاسد.

ترجمه

«دو کس بیشتر از همۀ مردم مورد غضب خداوندند:اوّل کسی که(به دلیل نافرمانی)خداوند او را به خودش واگذاشته،و او از راه راست منحرف می شود و به سخنان بدعت آمیز و دعوت مردم به گمراهی دل می سپارد،چنین شخصی برای هر کس که به او توجه کند فتنه است.از هدایت اشخاصی که قبل از او هدایت شده اند منحرف است،کسانی را که از او در زمان حیات و یا مرگش پیروی کنند گمراه می کند،خطای دیگران را به دوش می کشد و خود در گرو اعمال خویش می باشد.

دوّم کسی که نادانیها را فراهم آورده و مردم نادان را گمراه می کند و بسرعت در تاریکیهای فتنه فرو می رود و دریافتن راه خیر و اصلاح نابیناست،با این که دانا

نیست نادانان او را دانشمند می نامند.هر صبح برای فراوانی مال دنیا که کمترش برای او بهتر است تلاش می کند تا این حدّ که در اخلاق فاسد غوطه ور می شود و چیزهای بی فایده را جمع آوری و انبار می کند.در میان مردم به قضاوت می نشیند و تعهّد می کند که اشتباهاتی را که مردم بدان گرفتارند برطرف سازد،هرگاه دچار یکی از مشکلات شود با رأی خود مطالب زاید و کهنه را عرضه می کند و به درستی آنچه در جواب گفته یقین دارد و شبهات مانند تار عنکبوت اطراف او را فرا گرفته اند،در، رأیی که صادر می کند نمی داند که به خطا رفته است یا به صواب.اگر احتمالاً راه صواب را پیموده،می ترسد که مبادا خطا کرده باشد،و اگر خطا کرده باشد امیدوار است که راه صواب را پیموده باشد.نادانی است که دائماً در تاریکی جهل قرار دارد، گرفتار گمراهی است که در ضلالت گام می زند.دانش روشن و قابل اعتنایی ندارد چنان که باد گیاهان خشک را می پراکند او روایات را از هم می پاشد،به خدا سوگند پاسخ آنچه به او عرضه می شود نمی داند،و شایستهٔ آنچه بدو سپردند نیست.گمان می کند آنچه او نمی داند مردم هم نمی دانند،بالاتر از فهم خود را منکر است.اگر دچار امری مجهول شود برای این که نادانیش آشکار نشود آن را می پوشاند.خونهای به ناحق ریخته از ستم قضاوت او به فریاد می آیند و وارثان از احکام باطل او می نالند.به خدا شکایت می برم از گروهی که نادان زندگی می کنند،و گمراه می میرند،هر گاه کتاب خدا به حق تلاوت و تفسیر شود در نزد آنها کم ارزشترین چیز است و هر گاه کتاب خدا تحریف بشود در نزد آنها بی بهاتر از آن چیزی نیست و برای آنها چیزی ناشناخته تر از امر به معروف و شناخته تر از منکر نیست ».

شرح

باید توجّه داشت که امام(علیه السلام)در آغاز به نفرت از دو کس اشاره می کند با این بیان که آنها از مغضوب ترین مردم نزد خدا هستند و چون اراده و محبّت خدا به چیزی،به این معنی است که خداوند می داند آن چیز مطابق نظام کلی و تام و کامل جهان است،بنا بر این کراهت خدا از چیزی و ناخوش داشتن آن وقتی است که خدا می داند آن شیء بر ضدّ مصلحت جهان و خارج از نظام آن می باشد.

ص:618

بنا بر این خشم خدا نسبت به آن دو مرد آگاهی خداوند به افعال و اقوال آنهاست که از مصلحت بدور است .

فرموده است: رجل وکّله اللّه الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل... الی قوله بخطیئته .

در این عبارت امام(علیه السلام)خشم خدا را نسبت به یکی از آن دو مرد توضیح داده و آن را با اوصافی به شرح زیر از دیگران جدا می سازد:

اوّل-آن که خداوند آن شخص را به خود واگذار کرده است.باید دانست که توکیل از وکالت گرفته شده است.در مثال عرب چنین گفته می شود:وکّل فلان امره الی فلان،این کار وقتی است که کسی به دیگری اعتماد کرده و کار خود را به آن واگذارد،بنا بر این توکّل عبارت است از این که فقط بر وکیل اعتماد قلبی دارد.با دانستن معنای توکّل معنای سخن امام(علیه السلام)این خواهد بود:کسی که اعتقاد قلبی و یا گمان نزدیک به یقین داشته باشد که خود یا دیگری،غیر خداوند، قدرت کامل و تمام بر انجام کاری دارد و بخوبی می تواند از عهدهٔ انجام کاری برآید و آن را عملی سازد،همین اعتقاد و گمان از قوی ترین سببی است که خداوند توکّل و اعتماد او را به خودش واگذارد و معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود:

و کّله اللّه علی نفسه همین است.معنای اعتماد به دنیا نیز همین است که انسان اعتقاد داشته باشد که مال و اندوخته های دنیوی تأمین کنندهٔ خواسته های اوست و تحصیل مال دنیا او را از غیر مال دنیا بی نیاز می گرداند،و بر حسب ضعف و قوّت توکّل،میزان خشم و محبّت خدا و دوری و نزدیکی به او تغییر می کند.

بنا بر این انسان از خشم خدا رهایی نمی یابد مگر با توکّل حقیقی بر خداوند متعال آن چنان که شایستهٔ توکّل به اوست و قرآن می فرماید: «إِنَّ اللّهَ» تَعالَی «یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ» و این بزرگترین مقامی است که اشخاص دارای توکّل،دوست خدا نامیده شده اند و کسی را که خداوند متعال کفایت کننده و دوستدار و مراقب او باشد

به رستگاری و سعادت بزرگی دست یافته است،زیرا شخص محبوب،مورد خشم و عذاب خدا قرار نمی گیرد و از حق تعالی دور نخواهد بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس از غیر خدا دل ببرد و فقط به او دل ببندد خداوند تمام هزینهٔ زندگی او را تأمین می کند و روزی او را از جایی که خود گمان ندارد تأمین می فرماید و هر کس به دنیادل ببندد و فقط به آن امید داشته باشد خداوند تعالی او را به دنیا وا می گذارد».تحقّق یافتن توکّل به این صورت است که توکّل را در نفس خود کشف کنی و باید اعتقاد قطعی داشته باشی که تمام اسباب و مسبّبات به خداوند متعال مربوط است و خداوند متعال برای کفایت بندگان، علم و قدرت کامل دارد.و گذشت و بخشش و توجّه کامل به بندگان دارد،چون در آن سوی قدرت و دانش و عنایت او بخشش و عنایتی نیست و در این صورت انسان هرگز به غیر خدا،حتّی به خود و نیروهایش،توجهی ندارد،در این موقع است که انسان خود را بطور کامل تسلیم خدا می کند و از توکّل بر غیر خدا بیزاری می جوید.اگر در نفس خود این حالت را نیافتی به این دلیل است که تمام یا بعضی از عوامل و اسباب یاد شده ناتوان گردیده و یا نیروی واهمه در معارضهٔ با یقین پیروز شده است.تفاوت درجه و میزان توکّل بر خدا،در اشخاص بستگی به ضعف و شدّت و کم و زیادی همین عوامل دارد .

دوّم-شخص مورد خشم خدا از راه راست منحرف است،یعنی از راه عدالت و طریق مستقیم حق و چنان که دانسته شد جور،تجاوز از عدل است که عدل خود فضیلت می باشد .

سوّم-شخص مورد خشم خداوند سرگرم سخنان بدعت آمیز است،یعنی بدانچه در دلش می گذرد مغرور است و سخنان جدید و نوی که ریشه در دین ندارد بیان می کند و به وسیلهٔ آن مردم را به گمراهی و انحراف از راه راست دعوت می کند.آنچه اکنون می گوییم از آنچه که در شمارهٔ قبلی گفتیم به دست می آید،

زیرا آن که به دلیل نادانی از راه راست منحرف می شود اعتقاد دارد راهی که می رود راه راست است،پس آنچه او کمال می پندارد در حقیقت نقصان و لازمه اش دوست داشتن سخن باطل و نوآوری غیر مجاز می باشد و از زیانکاران است که در قرآن آمده است: «الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً » (1).

چهارم-فتنه است برای کسی که در دام فتنهٔ او بیفتد.این ویژگی از صفت سوّم نیز استفاده می شود،زیرا دوست داشتن سخن باطل و دعوت به ضلالت و گمراهی موجب گرفتاری کسی می شود که از او پیروی کند .

پنجم-چنین شخصی از راهنمایی و هدایت پیشوایان منحرف است.این صفت نیز مانند صفت دوّم است،زیرا آن که از هدایت منحرف است از راه راست بدور است.البتّه در این جا مطلب دیگری وجود دارد،زیرا کسی که از راه حق منحرف است گاهی ستمکارانه دیگران را گمراه می کند،چون از هدایت پیروی نمی کند.در این جمله موصوف شخص گمراه کنندهٔ منحرف می باشد، زیرا با این که راه هدایت از قبل روشن شده و وی مأمور به پیروی از آن است به گمراهی افتاده است.هدایت کننده،کتاب خدا و سنّت رسول و پیشوایان بزرگ دین است که مروّج دینند و از دین پیامبر سخن می گویند.با این توضیح جملهٔ پنجم در ملامت چنین شخصی رساتر و در لزوم کیفر آن تأکید بیشتری دارد .

ششم-چنین شخصی گمراه کنندهٔ کسانی است که در زمان حیات یا بعد از حیاتش مقتدای آنها واقع شده است.این صفت نتیجهٔ صفات قبلی است، زیرا وقتی باطن انسان گمراه باشد موجب گمراهی دیگران می شود.از این شماره با کمی اضافه همان فهمیده می شود که از شمارهٔ چهارم فهمیده می شود.این که

1- سورهٔ کهف(18):آیهٔ(104): [1]زیانکارترین مردم کسانی هستند که عمرشان را در راه حیات دنیای فانی تباه کردند و خیال می کردند نیکوکاری می کنند.

چنین شخصی موجب فتنهٔ دیگران می شود به دلیل آن است که گمراه کنندهٔ پیروان خود می باشد مطلب اضافه ای که از این شماره استفاده می شود این است که گمراه کنندگی وی محدود به زمان حیاتش نیست،و این معنی روشن است که اثر گمراه کنندگی وی بعد از حیاتش نیز ادامه دارد و عقاید باطلی که از او به جای می ماند سبب گمراهی مردم می شود .

هفتم-چنین شخصی گناه دیگران را نیز به دوش می کشد و این مطلب نیز از مطلب شمارهٔ شش فهمیده می شد،با این توضیح که گناه کسانی که از جانب او گمراه شده اند بر عهدهٔ اوست زیرا او سبب گمراهی آنها شده است .

هشتم-چنین شخصی در گرو خطاهای خود است و بدان اطمینان دارد و از صعود به قلّهٔ رفیع پیشگاه حق محروم می باشد و به این دو صفت قرآن کریم اشاره فرموده که: «لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ» (1).

و پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز در این مورد فرموده است:«هر کس که به هدایت دعوت کند و از او پیروی کنند ثواب پیروان برای دعوت کنندگان خواهد بود بدون آن که از ثواب پیروان چیزی کم شود،و هر کس به گمراهی دعوت کند و مردم از او پیروی کنند گناه کسانی که از او پیروی کنند بر عهدهٔ اوست بی آن که از گناه آنها چیزی کم شود.» (2)باید دانست مقصود این نیست که کیفر پیروان را خدا بر گردن رهبران و پیشوایان قرار می دهد زیرا خداوند می فرماید: «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاّ ما سَعى» و

1- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(25): [1]باید گناهان آنها را بطور کامل در روز قیامت عهده دار شوند و گناهان کسانی را که از روی نادانی آنها را گمراه کرده اند،بدانید که زشت است آنچه بر عهده دارند.
2- ایّما داع دعا الی الهدی فاتبع کان له مثل اجر من تبعه لا ینقص من اجرهم شیء و ایّما داع دعا الی الضلاله فاتّبع کان علیه مثل وزر من تبعه و لا ینقص منه شیء.

«أَلاّ تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری» (1)نتیجهٔ این حدیث این نیست که کسی جز ابلیس(که موجب گمراهی مردم است)به جهنّم نمی رود بلکه مقصود این است که رهبران گمراهی هر گاه گناهی را رواج دهند موجب گمراهی و ضلالت مردم می شوند و این گناه جز از ناحیهٔ نفس آنها،که بر آن جهل مرکّب استیلا دارد و مخالفت یقین است،صادر نمی شود و این جهل مرکب ملکهٔ نفسانی شده و صفحهٔ دلشان را چنان سیاه می کند که از پذیرش انوار الهی باز می مانند و همین حالت حجابی می شود میان آنها و رحمت حق،آن چنان حجابی که قوّت و شدّت آن چند برابر حجاب پیروان و اقتدا کنندگان آنهاست.حجابی که برای پیروان آنها حاصل شده ناشی از حجاب خود آنها و منشعب از آن است و به این دلیل گناه و جرم رهبر و رئیس گمراه به اندازهٔ تمام گناهان پیروانش می باشد که به سبب گمراه کردن او حاصل شده است ولی گناهانی را که پیروان او به دلیل دیگری مرتکب شده اند به عهده پیشوایشان نیست و این است معنای کلام خداوند متعال که فرمود: «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِینَ یُضِلُّونَهُمْ» (2).

واحدی گفته است که«من»در آیهٔ فوق برای بیان جنس است و برای تبعیض نیست و اگر برای تبعیض می بود از گناه کسانی که از بدعت گذاران پیروی می کنند کم می شود و این با فرمایش پیامبر(صلی الله علیه و آله)تناقض پیدا می کرد که فرمود از گناه پیروان آنها چیزی کم نمی شود.

من«شارح»معتقدم که هر چند توجیه واحدی زیباست ولی لازمهٔ«من تبعیضیّه»این معنی نیست،زیرا گویندهٔ این سخن می توانست بگوید که پیروان، برخی از تصاویر گناهان را بر عهده دارند نه برخی از عین آن گناهان را.هر گاه

1- سورهٔ نجم(53):آیهٔ(38): [1]هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد گرفت.
2- سوره نحل(16):آیهٔ(25): [2]گناهانی که به سبب گمراه کنندگان حاصل شده است بر عهده گمراه کنندگان است.

مطلب را در زمینهٔ گناهان فهمیده باشی،مانند آن را در زمینهٔ نیکیها نیز فهمیده ای.توضیح این که هر کس کار نیکی را پایه گذاری کند و سبب هدایتی شود عمل او از نفس با صفا و نورانیش نشأت گرفته است و نورانیّت آن نفس بر نفوسی که پیرو او هستند می تابد و از آن روشنایی می گیرند و آن سنّتی که گرفته شده است از انواری است که از آن نفس با صفا و نورانی،بر نفسی که نور می گیرد تابیده است.بنا بر این آن سنّت از جملهٔ کمال یابی از نور خداست که سرآمد همهٔ هدایتهاست.

با این وصف آن که سنّت نیک از خود به جای می گذارد به منزلهٔ این است که همهٔ انواری که از آن سنّت پدید می آید و مثل آنها را دارا باشد.بنا بر این اجر و پاداش چنین کسی به اندازهٔ اجر و پاداش تمام کسانی است که از سنّت نیک او پیروی کنند بدون آن که از اجر و ثواب پیروان چیزی کم شود به همین معنی در روایت وارده اشاره شده است که نیکیهای ظالم به نامهٔ عمل مظلوم و بدیهای مظلوم به نامهٔ عمل ظالم منتقل می شود.با توجه به این که گناه و نیکی عرض هستند و ممکن نیست از محلّی به محل دیگر انتقال یابند.منظور از انتقال در این روایت،انتقال حقیقی نیست و استعاره است،چنان که گفته می شود خلافت از فلان کس به دیگری منتقل شد.

مقصود از انتقال گناه مظلوم به نامهٔ عمل ظالم این است که مثل آن گناهان در قلب ظالم حاصل می شود و منظور از انتقال حسنات ظالم به نامهٔ عمل مظلوم حصول مانند آنها در قلب مظلوم است.بدین دلیل که فرمانبرداری و اطاعت خدا در قلب شخص ایجاد نور می کند و گناه در دل،قساوت و ظلمت به وجود می آورد.بنا بر این به وسیلهٔ روشنایی اطاعت خدا،آمادگی نفس برای قبول معارف الهی و مشاهدهٔ حضرت حق فراهم و سنگدلی و تاریکی دل موجب دوری از خدا و حجاب مشاهدهٔ خداوند می شود.پس اطاعت به علّت صفا و

نورانیّتی که در نفس ایجاد می کند پدید آورندۀ لذّت مشاهدۀ حضرت حق است و معصیت به علّت سختی و تاریکی که در نفس به وجود می آورد.بین او و حضرت حقّ حجاب ایجاد می کند.بنا بر این نیکیها و بدیها در نفس تضادّ به وجود می آورد،چنان که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ» :

«همانا نیکیها بدیها را از بین می برد».و نیز فرموده است: «لا تُبْطِلُوا أَعْمالَکُمْ» .و پیامبر خدا در این مورد فرموده است:«گناهان خود را با حسنه جبران کنید و رنجها گناهان را پاک می کند (1)»،و برای بیان همین حقیقت فرموده است:«انسان در مقابل مشکلات ثواب می برد حتّی به وسیلۀ خاری که به پایش فرو رود (2)».و از پیغمبر فرموده است:«حدّ کفّاره،حدّ خورندگان است».بنا بر این ستمگر با ستمگری در صدد تأمین شهوات خویش است و در ستم موجبات قساوت قلب و تاریکی صفحۀ دل نهفته است و اثر نوری را که از اطاعت خدا به وجود آمده است از بین می برد،چنان که گویی طاعت او را از میان برده و مظلوم بر اثر ظلم رنجور شده و خواسته های نابجایش در هم شکسته و دلش آرام می گیرد، به خداوند بازگشته و از او ظلمت و سختی دل،که از پیروی شهوات حاصل شده است،دور می شود و این مانند آن است که روشنایی از قلب ظالم به قلب مظلوم،و سیاهی و تاریکی از قلب مظلوم به قلب ظالم انتقال یافته است.این نوع انتقال استعاره است مانند این که می گویند نور خورشید از جایی به جایی رفت.

خلاصۀ این توضیح این است که انتقال حسنات از نامۀ عمل ستمگر به نامۀ عمل ستمدیده ایجاد زمینه برای پذیرفتن رحمت و نورانیّت است به وسیلۀ ستم ستمگر برای مظلوم.و معنای انتقال گناه از نامۀ عمل مظلوم به نامۀ عمل

1- اتّبع السّیّئه بالحسنه تمحها و الالام ممحّصات للذنوب.
2- انّ الرّجل یثاب حتّی بالشّوکه اللّتی تصیب رجله.

ظالم،آمادگی یافتن ستمگر برای پذیرش قساوت دل و حجاب در مقابل پذیرش انوار الهی می باشد.ثواب و کیفر آن دو همان آمادگیی است که آنها برای پذیرفتن نور و یا تاریکی پیدا می کنند.باید دانست که این نقل و انتقالات و بر دوش کشیدن گناهان مظلوم به وسیلۀ ظالم اگر چه امری است که در همین دنیا انجام می شود،ولی چون برای بینندگان جز در روز قیامت ظاهر و آشکار نمی شود به روز قیامت اختصاص داده شده است.

در کلام امام(علیه السلام)کلمۀ حمّال بر وزن فعّال برای مبالغه و فراوانی انجام عمل به کار رفته است،بدین معنی که کسی خطاهای فراوان دیگران را به عهده می گیرد .

و امّا مرد دوّمی که مورد خشم خداست امام(علیه السلام)با بیست صفت به شرح زیر او را از دیگران متمایز می کند:

1-زمینۀ جهل را فراهم می آورد.این عبارت استعارۀ جمع محسوس است برای جمع منقول.

2-جهالت را در میان مردمی که از اشراف نیستند،پراکنده می کند.از این کلام فهمیده می شود که جهل پراکنی در حق شخص معیّنی است،هر چند ظاهر عبارت عمومیّت دارد.

3-بسرعت به باقیماندۀ فتنه دست می اندازد و آن را بشدّت و ظلمت اوّلش باز می گرداند و در روایتی غاراً به جای عاد به کار رفته است،یعنی در تاریکیهای دشمنی سرگردان است و راه خلاصی از آن را نمی یابد.

4-برای برقراری صلح و مسالمت میان مردم و نظم بخشیدن به امورشان و همچنین دریافت مصالح جهان بصیرت ندارد و بنا بر این به مصالح مردم نادان است و به فتنه انگیزی در میان مردم دست می زند .

5-مردمان نادان او را دانشمند می دانند در حالی که دانشمند نیست.

مقصود از«اشباه الناس»نادانان و گمراهانند،همان کسانی که انسانهای کامل

را در شکل ظاهری می بینند نه در صورت کامل حقیقی که همان کمال علم و اخلاق است.

6-روزگار می گذراند در حالی که به فکر زیاد کردن چیزی است که کمش برای او از زیادش بهتر است.کلمۀ«جمع»در عبارت امام(علیه السلام)به دو صورت با تنوین و بدون تنوین روایت شده است.در صورتی که با تنوین قرائت شود جملۀ بعد آن به صورت صفت و کلمۀ جمع که مصدر است به جای اسم مفعول است(یعنی مجموع)به کار رفته است.احتمال دیگر این که مقصود از کلمۀ جمع معنای مصدری باشد.

و در صورتی که بدون تنوین و به صورت اضافه قرائت شده باشد به چند صورت قابل فرض است.بنا به قولی«ما»که مضاف الیه جمع است در تمام کردن معنی نیازمند کلمۀ دیگری است که معنای«ما»را داشته باشد تا«ما»ی اوّل را مضاف و«ما»ی دوّم را مبتدا قرار دهیم و تقدیر کلام چنین خواهد بود،من جمع ما الّذی قلّ منه خیر ممّا کثر ولی چون اظهار«ما»ی دوّم شبیه تکرار بوده و موجب سستی کلام می شده از کلام حذف شده است و همان«ما»ی اوّل معنای«ما»ی دوّم را افاده می کند.

بنا به قولی:کلمۀ مقدّر محذوف«ان»بوده است،مانند ضرب المثل عرب که می گوید:تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه،«و صفت معیدی بشنوی بهتر است که خود او را ببینی».مطابق این قول تقدیر کلام چنین خواهد بود:من جمع ما ان قلّ منه خیر ممّا کثر و مقصود از تکثیر استکثار است،بدین توضیح که فرد مورد خشم خدا از آغاز عمر شبهات و آرای باطل را جمع آوری می کند که به یقین اندک آن از بسیارش بهتر است و باطل آن از صحیحش بیشتر .

7-وقتی چنین شخصی از آب اخلاق گندیده و افکار بی فایده پر شد در میان مردم به قضاوت می نشیند.

چون کلمۀ«اجون»صفت آب است و کمالات نفسانی یعنی علوم فراوان که از آن به آب صاف و زلال تعبیر می شود،و نادانی و آرایی که بر نادانی استوار است با علم جمع شده و مجموعاً اعتقاد را تشکیل می دهد و نادانی و علم داخل مفهوم اعتقاد واقع می شوند.بنا بر این آب گندیده شبیه ترین چیزی است که برای اندیشۀ باطل،که نه استوار است و نه اندرز،استعاره آورده شده.با این توضیح اندیشه های باطل شباهت می یابد به آب گندیده ای که رفع نیاز تشنه را نمی کند.امام(علیه السلام)این استعاره را با ذکر کلمۀ«ارتوی»ترشیحیّه کرده و نتیجۀ گردآوری شبهات را نشستن به قضاوت در بین مردم قرار داده است .

8-خود را ضامن رهایی مردم از اموری که بر همگام مشتبه است می داند و به خود چنان اطمینانی دارد که اتفاقات مشکلی را که برای مردم پیش می آید می تواند محّل و فصل کند.کلمۀ«ضامنا»حال دوّم است برای آن شخص یا صفت است برای قاضیا.

9-هر گاه برای اوامر مشکلی پیش آید که حل آن بر او مشتبه باشد برای آن با اندیشۀ ضعیف خود راه حلی ارائه و با قاطعیّت بیان می کند.مقصود از حشو سخن،گفتار زیاد است که کم فایده باشد و پاسخگوی امر مبهم نباشد.

10-همانند مگسی که در تار عنکبوت گرفتار آید در شبهات گرفتار می شود.تار عنکبوت مثل است برای امور سست و بی بنیاد.وجه تمثیل این است:چون شبهات فراوانی بر ذهن چنین شخصی وارده شده است هر گاه بخواهد موضوع مبهمی را حلّ و فصل کند از فراوانی شبهه حق از او پوشیده می ماند و به خاطر ضعف ذهن به آن هدایت نمی شود،پس آن شبهات ذهنی شبیه تار عنکبوت و ذهن او شبیه مگسی است که در تار عنکبوت گرفتار شود.چنان که

مگس به دلیل ناتوانی نمی تواند خود را از تار عنکبوت برهاند ذهن چنین مردی که در شبهات واقع شده است نمی تواند حق را از باطل جدا کند و به دلیل کم عقلی و ضعف ادراک قادر نیست راه نجات را بیابد .

11-دربارۀ آنچه حکم می کند نمی داند که درست حکم کرده است یا نه.

اگر احیاناً درست حکم کرده باشد می ترسد که مبادا اشتباه کرده باشد و اگر به خطا حکم کرده باشد امیدوار است که درست حکم کرده باشد.ترس از درستی و خطای حکم نشانۀ حکم کردن از روی ناآگاهی است .

12-نادان است و فرو رفته در نادانیها،«جهالات»جمع«جهله»بر وزن فعله از جهل گرفته شده است،چنان که قبلاً توضیح داده شد.وزن فعّال به معنای اسم فاعل و از اموری است که فراوان انجام می گیرد و ذکر جهل در این جا برای تأکید است و فراوانی خبط و جهل را می رساند.خبّاط کنایه است از فراوانی اشتباه کسی که در احکام و قضایا بدان دچار می شود و بر غیر راه حق و قوانین شرعی حرکت می کند و این است معنای خبط.

13-چنان شخصی در تاریکی شبهه قرار گرفته و به راه غیر هدایت می رود.این عبارت اشارۀ به این است که نور حق در ظلمات شبهه بسیار کم بر او می تابد،چون بصیرت و بینایی ندارد،بنا بر این به گمان خود در راه گام برمی دارد ولی به حقیقت نمی رسد،و در بسیاری از موارد راه را گم می کند،زیرا آن که در راه تاریک برای رسیدن به روشنایی حرکت می کند گاهی راه را می یابد و به مقصد می رسد و گاهی راه را گم می کند و از مقصد منحرف می شود و با پندار خود راه می پیماید.چنین است حال کسی که در راه دین گام برمی دارد و نور بصیرتش کامل نشده و قواعد دین را نمی داند و به چگونگی پیمودن راه آگاه نیست.چنین کسی وقتی در مسأله ای حق آشکار است آن را در می یابد.و وقتی شبهات در مسأله ای غالب باشد از پیدا کردن راه و ورود و خروج آن ناتوان گشته

و در ظلمات و اشتباه باقی می ماند و از مقصد دور می افتد .

14-هیچ امری را با قاطعیّت انجام نمی دهد.این جمله کنایه از عدم یقین به قوانین شرعی و عدم احاطه بر آنهاست.در مثل گفته می شود:فلان شخص در فلان کار به طور قاطع عمل نمی کند یعنی حکمی و نظری ندارد.اصل این ضرب المثل از آن جا گرفته شده است که انسان لقمه را به طور کامل نجود، سپس مثل شده است برای کسانی که در کارها با قاطعیّت برخورد نمی کنند .

15-چنان شخصی روایات را چنان که باد گیاهان خشک را می پراکند، پاره پاره می کند.وجه تشبیه این است چنان که باد گیاهان خشک زمین را شکسته و متفرّق می کند و از استفاده خارج می سازد این شخص روایات را چنین می کند، یعنی روایات را زیر و رو کرده ولی از آنها در عمل سودی نمی برد و بر هیچ فایده ای دست نمی یابد و روایات را یکی پس از دیگری بدون بهره وری کنار می گذارد.

16-امور و مشکلاتی که به او ارجاع می شود نمی تواند پاسخ گوید.این جمله اشاره به این است که چنان شخصی توانایی جواب گفتن به مسائل علمی را ندارد و از این لحاظ بی مایه است .

17-آنچه که نمی داند،علم نمی پندارد.در مثل گفته می شود:فلان کس فلانی را به حساب نمی آورد.این وقتی است که برای آن شخص موقعیّتی نشناسد و او را از کمال و فضیلت خالی بداند.مقصود این است که چنین شخصی منکر علم می شود،همچنان که منکر چیزهای دیگر است و علم را چیزی نمی شمارد و به آن اهمیّت و اعتبار نمی دهد.منظور از علمی که جاهل آن را منکر است علم حقیقی است که برای تحصیل آن کوشش فراوان نیاز است نه آن اموری که شخص جاهل آنها را فراهم آورده و جمع آوری می کند و علم می پندارد،خیلی از جهّال ادّعا دارند که آنچه خود می دانند علم است و دیگر علوم را علم نمی دانند

و آموزگاران دیگر علوم را زشت می شمارند.این اشخاص مانند بسیاری از کسانی هستند که در زمان ما و قبل از ما احکام فقهی را نقل می کنند و متصدی امور فتوا و قضاوت در بین مردمند.اینان در ردّ علوم عقلی مبالغه می کنند و فتوا می دهند که فرو رفتن در علوم عقلی حرام است و محصلین آنها را تکفیر می کنند و متوجّه نیستند که هیچ کس شایستهٔ نام فقیه نیست مگر آن که اساس علم عقلی که عهده دار تصدیق پیامبر،و اثبات نبوّت است و همهٔ احکام فقهی که فقها و قضات آن را تمام علم می پندارند بر آن استوار است،بداند.فعل«یحسب»در عبارت امام(علیه السلام)با کسر سین نیز روایت شده است که از حسبان گرفته شده است و به معنای گمان است.در این صورت معنای جمله این است:به گمان شخص نادان،دانش صاحب فضیلت که اعتقاد و اعتبار آن واجب است علم نیست و آن را منکر است .

18-تصوّر جاهل این است که بالاتر از دریافت او دریافتی نیست،یعنی هر گاه در ذهن او راجع به موضوعی حکمی پیدا شود آن را قطعی می پندارد هر چند راجع به آن موضوع از جانب شخص دیگری نظر روشن تری که همراه با دلیل است اظهار شود آن را معتبر ندانسته فهم خود را ملاک عمل قرار می دهد.

19-هر گاه حقیقت امری را نداند وقوع آن را منکر می شود،زیرا نسبت به جواب آن جاهل است،چنان که در بسیاری از موارد قضاوت و علمای سوء،امر یا مسألهٔ مشکلی را که بر آنها عرضه شود کتمان کرده و از شنیدن آن به تغافل می پردازند تا جهل آنها برای اهل فضل روشن نشود و مقام خود را حفظ کنند .

20-از جور قضاوت آنها خونها به فریاد می آیند و وارثها ناله سر می دهند.نسبت دادن فریاد به خونها و ناله به صاحبان ارث،یا به این دلیل است که مضاف از جمله حذف شده و مضاف الیه به جای آن نشسته است و جمله به عنوان حقیقت به کار رفته است،یعنی صاحبان خون و صاحبان میراث.و یا به

این عنوان که لفظ«صراخ»و«عجّ»برای سخن گفتن خون و وارث،به زبان حال که ترجمان مقال است استعاره آورده شده است.وجه استعارۀ صراخ و عجیج این است که بیانگر تظلّم و شکایتند و خونهای بناحق ریخته شدۀ وارثهایی که به وسیله داوریهای غلط به یغما رفته،به زبان حال سخن می گویند و تظلّم و شکایت خود را بیان می کنند.به این دلیل است که استعارۀ این دو لفظ در این جا زیباست.

بعد از آن که امام(علیه السلام)ویژگیهای دو مردی که مورد خشم خدا هستند با اوصاف زشت به تفصیل بیان می کند تنفّر از آنها را به طور مختصر که هم شامل آن دو وهم شامل دیگر جهّال می شود به عنوان شکایت به خدا و بیزاری جستن از آنها می آورد:«به خدا شکایت می برم از گروهی که راه نادانان را می روند.»در بعضی از نسخ به جای«الی اللّه اشکو»«الی اللّه ابرء»آمده است.

برای افراد غیر قابل قبول اوصافی را بیان می کند که ابتدای آن اوصاف باقی ماندن بر جهالت و زندگی کردن با نادانی است.کلمۀ عیش در عبارت امام(علیه السلام) کنایه از زندگی است زیرا در مقابل آن موت را آورده و فرموده است:یموتون ضلاّلا،این جملۀ وصفی است که از جملۀ اوّل یعنی:یعیشون جهّالا فهمیده می شود،زیرا کسی که جاهل زندگی کند گمراه می میرد .

فرموده است: لیس فیهم سلقه ابور من الکتاب اذا تلی حقّ تلاوته... الی آخره.

توضیح جملۀ بالا این است که هر گاه کتاب خدا به گونه ای تفسیر شود که حقّ مطلب است آن را نادرست می دانند و به خاطر جهلی که دارند بدان ارج می نهند.و هر گاه کتاب خدا از موضع حقیقی خود منحرف شود و مطابق اغراض و مقاصد پست آنها در آید با گران ترین قیمت آن را می خرند و بهترین ارزش را برای آنها دارد«سلعه»را برای ارزشیابی استعاره آورده و وجه تشبیه آشکار است و منشأ تمام این انحرافات نادانی است.همچنین نزد آنها ناشناخته تر از معروف

چیزی نیست و این بدان خاطر است که مخالف اغراض و خواسته های آنهاست و معروف را آن قدر ترک می کنند که در میان آنها انجام آن زشت و قبیح شمرده می شود و در میان آنها از منکر معروف تر چیزی نیست چون مطابق خواست و میل آنهاست و آن را دوست دارند.

امام(علیه السلام)در جای دیگر مردم را به سه دسته تقسیم کرده است:دانشمند، دانش آموز،و افراد بی اراده ای که به دنبال هر صدایی راه می افتند.دو مرد مورد خشمی که امام(علیه السلام)در این خطبه به آنها اشاره کرده است از قسم اوّل این تقسیم نیستند،زیرا آن دو دارای جهلی هستند که مخالف علم است و از قسم سوّم نیز به شمار نمی آیند زیرا آن دو خود را پیشوا می پندارند و دیگران را به پیروی از خود دعوت می کنند،در صورتی که«همج»چنان که در کلام امام(علیه السلام)توضیح داده شد به معنای پیروان بی اراده اند.بنا بر این ناچار از قسم دوّم،یعنی دانش آموز،خواهند بود.پس از روشن شدن این موضوع می گوییم مقصود از دانش آموز کسی است که به سبب طلب دانش از مرتبهٔ پیروی بی اراده فراتر رفته و ذهن او چیزی از اعتقادات را ضمن آمیزش با کسانی که دارای علم هستند و مطالعهٔ کتاب و غیر آن فرا می گیرد و هنوز به درجهٔ دانشمندانی که قدرت اظهار نظر و اقامهٔ استدلال دارند نرسیده است بنا بر این اعتقادات چنین شخصی یا مطابق با کلّ حقایق و یا مطابق با بعضی از آنهاست و یا اصلاً مطابق با حقایق نیست و با هر یک از این سه فرض یا خود را مناسب یکی از مناصب دینی مانند فتوا و قضاوت نمی داند یا می داند،بدین ترتیب شش قسم پدید می آید:

1-اعتقادی مطابق با واقع داشته باشد ولی هیچ یک از مناصب دینی را نپذیرد.

2-اعتقادی مطابق با واقع داشته باشد و آمادهٔ پذیرفتن یکی از مناصب دینی باشد.

3-اعتقادی مطابق با واقع نداشته باشد و آماده پذیرفتن هیچ یک از مناصب دینی نباشد.

4-اعتقادی مطابق با واقع نداشته باشد و آمادۀ پذیرفتن مناصب دینی باشد.

5-بعضی از اعتقاداتش مطابق با واقع و بعضی از آنها با واقع مطابق نباشد و آمادۀ پذیرفتن مناصب دینی نباشد.

6-بعضی از اعتقاداتش مطابق با واقع و بعضی از آنها با واقع مطابق نباشد و آمادۀ پذیرفتن مناصب،دینی باشد.

از اقسام شش گانۀ فوق،قسم اوّل از اوصاف دو مرد مورد بحث خارج است،قسم دوّم و چهارم و ششم در شأن دو مرد مذکور است.

اوّلین مرد(از دو مرد مورد بحث امام در این خطبه)جز منصب قضاوت دیگر مناصب را می پذیرد.و مرد دوّم مورد بحث منصب قضاوت را هم می پذیرد.

امام(علیه السلام)در نکوهش این دو مرد مبالغه کرده و آنها را به جهل و ضلالت نسبت داده است هر چند بعضی از اعتقادات آنها حقّ باشد،برای آن که مقدار دانشی که دارند در برابر جهلشان ناچیز است چه رسد که فضیلتی برای آنها محسوب شود و به گمراهی انداختن و انتشار باطل در آنها بیشتر است.

قسم سوّم و پنجم در زمرۀ کسانی هستند که امام(علیه السلام)از آنها بیزاری جسته و به خدا پناه برده است و آنها را در پایان کلامش با وصف این که زندگیشان در جهل و مرگشان در گمراهی است نکوهش کرده است.

خدا به حق داناتر است.

ص:634

17-از سخنان آن حضرت است

اشاره

در نکوهش اختلاف علما در فتوا دادن.

تَرِدُ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِی حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ- فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ- ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ- فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلاَفِ قَوْلِهِ- ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِی اسْتَقْضَاهُمْ- فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ- وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ- أَ فَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالِاخْتِلاَفِ فَأَطَاعُوهُ- أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً نَاقِصاً- فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ- أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى- أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامّاً- فَقَصَّرَ؟الرَّسُولُ ص؟ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ أَدَائِهِ- وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ «ما فَرَّطْنا فِی الْكِتابِ مِنْ شَیْءٍ» - وَ فِيهِ تِبْيَانٌ لِكُلِّ شَیْءٍ- وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً- وَ أَنَّهُ لاَ اخْتِلاَفَ فِيهِ- فَقَالَ سُبْحَانَهُ «وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً» - وَ إِنَّ؟الْقُرْآنَ؟ ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ- لاَ تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لاَ تَنْقَضِی غَرَائِبُهُ- وَ لاَ تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلاَّ بِهِ

لغت

انیق:زیبا و شگفت آور

ترجمه

«بر یکی از علما مسأله ای عرضه می شود و او به رأی خود حکم می کند،

ص:635

عین همین مسأله از عالم دیگری سؤال می شود.او بر خلاف اوّلی فتوا می دهد سپس همین مسأله را نزد پیشوای علما طرح کرده و درخواست رأی می کنند او همهٔ فتواهای قبلی را تأیید می کند،با وجودی که خدا و پیامبر و کتابشان یکی است.

آیا خداوند تعالی به اختلاف فرمان داده است و آنها امتثال و اطاعت کرده اند؟یا خداوند آنها را از اختلاف منع فرموده و آنها خدا را معصیت کرده اند؟یا خدا دین ناقصی فرستاده و از آنها برای کامل شدن دین کمک خواسته است؟یا آنها شریک خدایند که وظیفه آنها فتوا دادن است و وظیفه خداوند پذیرفتن؟یا خداوند دین کاملی را فرستاده است ولی پیامبر در رساندن و ادای آن کوتاهی کرده است:

خداوند در کتاب خود می فرماید: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ» (1)و نیز فرموده است فیهِ تِبْیانٌ لِکُلِّ شَیءٍ و خداوند فرموده است بعضی از آیات قرآن بعض دیگر را تصدیق می کنند و اختلافی در قرآن نیست،زیرا خدای سبحان فرموده است: «وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً» (2).

ظاهر قرآن شگفت انگیز و باطن آن عمیق است.شگفتیهایش تمام نمی شود و تاریکیها جز با آن برطرف نمی گردد.

شرح

در این کلام امام(علیه السلام)تصریح فرموده اند که حق یک جهت بیشتر ندارد و این که هر مجتهدی به صواب دست نمی یابد.این موضوع از اموری است که میان علمای اصول فقه مورد اختلاف است.بعضی از آنها معتقدند که با رعایت شرایط اجتهاد هر مجتهدی به صواب دست می یابد و حق نسبت به هر مجتهدی آن چیزی است که از نتیجهٔ اجتهاد او به دست آید و گمان غالب داشته باشد.

بنا بر این ممکن است حق در دو جهت و یا چند جهت باشد.این عقیدهٔ امام

1- سورهٔ انعام(6):آیهٔ(38): [1]ما چیزی در کتاب فروگذار نکردیم.

2- سورۀ نساء(4):آیۀ(82): [2]اگر قرآن از جانب غیر خدا می بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند.

غزّالی(محمد)و عدّه ای از علمای اصول است.بعضی دیگر این عقیده را منکرند و اعتقادشان این است که حق فقط در یک سوی قرار دارد و تنها یک نفر به آن حقیقت می رسد و شیعه بر این نظر اتّفاق دارد و گروهی از غیر شیعه با این نظر موافقند.و بعضی در این دو مورد قائل به تفصیل شده اند،چنان که در علم اصول به طور کامل بحث شده است .

فرموده است: ترد علی احدهم القضیّه... الی قوله، فیصوّب آرائهم جمیعا .

امام(علیه السلام)در این سخن به اختلاف علما در رأی اشاره فرموده و سپس آن را ردّ می فرماید.جملهٔ الههم واحد و کتابهم واحد و نبیّهم واحد دلیلی است بر بطلان اختلاف رأی علما،و به صورت صغرای قیاس ضمیر می باشد که کبرای آن نهفته است.تقدیر کبرای قضیّه چنین است:خدا و کتاب و پیامبرتان یکی است (صغرا)،و هر قومی که چنین باشد نباید اختلاف داشته باشد(کبرا)،پس شما نباید در احکام شرعی اختلاف داشته باشید(نتیجه).

کلام امام(علیه السلام)که فرمود:«آیا خدای متعال شما را به اختلاف امر کرده است که اطاعت او را می کنید؟»...دلیلی است بر نهفته بودن کبرایی که ذکر شد زیرا صغرای قضیه در کلام امام(علیه السلام)آمده است.توضیح مطلب این است که اختلاف علما یا به این صورت است که خداوند آنها را به اختلاف امر کرده و آنها اطاعت کرده اند،و یا به این صورت است که خداوند آنها را از اختلاف منع کرده و آنها معصیت خدا را کرده و اختلاف کرده اند،و یا خداوند نه به اختلاف امر فرموده و نه نهی کرده است بنا به فرض سوّم جایز بودن اختلاف علما در دین و نیاز به اختلاف یا به دلیل نقصان دین است و یا دین کامل بوده ولی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در ادای آن کوتاهی کرده است.

اگر اختلاف به دلیل نقصان دین باشد دو صورت فرض می شود:

یکی آن که اختلاف برای این است که نقص دین کامل شود.

و دیگر آن که اختلاف برای تکامل است،چه دین ناقص بوده باشد و چه پیامبر در ادای آن کوتاهی کرده باشد.به هر حال آنها شرکای خدا در دین هستند.پس لازم است که خدا نظر آنها را بپذیرد و بر آنها لازم است که نظر خود را بیان کنند چون کار شریک این است.بدین ترتیب پنج صورت پیدا می شود و منحصر بودن سه قسم آخر به اختلاف بر حسب استقرایی که نسبت به دلایل نیاز به اختلاف شده است ثابت می باشد.

امّا هر پنج قسم باطل است و امام(علیه السلام)در گفتار خود به بطلان آنها اشاره فرموده است.

دلیل بطلان وجه اوّل(امر خدا به اختلاف)این است که تکیه گاه دین، کتاب خدای تعالی است و روشن است که بعضی از قرآن بعض دیگر آن را تصدیق می کند و اختلاف و انشعابی در احکام و اقوال قرآن نیست،جز این که احکام با یکدیگر فرق دارند ولی اختلاف اقوال علما چنین نیست.نتیجه آن که هیچ یک از اقوال علما به کتاب خدا ارتباط ندارد،پس سخنان آنان مربوط به دین نیست.

دلیل بطلان وجه دوّم(خدا آنها را از اختلاف نهی کرده ولی آنها به معصیت مرتکب شده اند)این است که چون اختلاف آنها موجب معصیت خداست پس اختلاف جایز نیست و نیاز به دلیل دیگری ندارد دلیل بطلان وجه سوّم(دین خدا ناقص باشد)گفته حق متعال است که فرمود: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ» و نیز فرمود: «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ» (1).

دلیل بطلان وجه چهارم و پنجم روشن است،زیرا آنها نمی توانند ادّعا کنند که قرآن ناقص است یا پیامبر در رساندن آن کوتاهی کرده است،به همین دلیل

1- سورهٔ نحل(16):آیهٔ(89): [1]ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم که هر چیزی در آن بیان شده است.

امام(علیه السلام)برای بطلان این دو وجه دلیلی نیاورده است .

پس از توبیخ آنها امام(علیه السلام)متذکّر می شود که هر گاه در معنای قرآن تدبّر کنند و اسرار آن را دریابند و بر مشکلات و پیچیدگیهای آن آگاه شوند جوابگوی همهٔ مطالب خواهد بود،بنا بر این بر آنها حرام است که به سخنی که مستند به قرآن نیست مبادرت ورزند.این است معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود:«ظاهر قرآن زیبا و شگفت انگیز است و همهٔ اقسام زیباییهای شگفت انگیز بیان را داراست و باطن قرآن عمیق است که جز صاحبان خرد و کسانی که از جانب خدا با حکمت و فصل خطاب تأیید شده باشند به اسرار و حقیقت آن دست نمی یابند.

امور شگفت انگیز آن تمام نمی شود و نکات تازهٔ آن اگر چه بر اذهان تیز و بر دید دیدگان می گذرد ولی پایان نمی پذیرد.تاریکیهایی که از ظلمت جهل سرچشمه می گیرند جز به جلوهٔ انوار قرآن و درخشش اسرار آن بر طرف نمی شود.» در چهار جملهٔ پایان کلام امام(علیه السلام)سجع متوازی وجود دارد.

18-از سخنان آن حضرت است

اشاره

:مَا يُدْرِيکَ مَا عَلَیَّ مِمَّا لِی- عَلَيْکَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللاَّعِنِينَ- حَائِکٌ ابْنُ حَائِکٍ مُنَافِقٌ ابْنُ کَافِرٍ- وَ اللَّهِ لَقَدْ أَسَرَکَ الْکُفْرُ مَرَّةً وَ الْإِسْلاَمُ أُخْرَى- فَمَا فَدَاکَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُکَ وَ لاَ حَسَبُکَ- وَ إِنَّ امْرَأً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ- وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ- لَحَرِیٌّ أَنْ يَمْقُتَهُ الْأَقْرَبُ وَ لاَ يَأْمَنَهُ الْأَبْعَدُ

لغات

حتف:هلاکت و بعضی حتف را حیف نقل کرده اند که به معنای میل است
مقت:خشم و دشمنی هنگامی که امام(علیه السلام)در کوفه بر روی منبر خطبه می خواند،اشعث بن قیس به اعتراض گفت:یا امیر المؤمنین آنچه می فرمایید به ضرر شماست نه به نفعتان.

امام(علیه السلام)با نگاه تندی به او نگریست و فرمود:

ترجمه

«تو چه می دانی که چه چیز به ضرر و یا به نفع من است؟نفرین خدا و نفرین نفرین کنندگان بر تو باد ای بافندۀ،پسر بافنده و ای منافق فرزند کافر.به خدا قسم تو یک بار در زمان کافر بودنت اسیر شدی و یک بار در زمان مسلمانیت و در

هیچ یک از این دو اسارت مال و تبارت به حالت فایده بخش نبود.مردی که شمشیر را بر قوم خویش براند و آنها را به مرگ بکشاند سزاوار است که نزدیکانش او را دشمن بدارند و افراد بیگانه از شرّ او در امان نباشند .»

شرح

سیّد شریف رضی گفته است منظور کلام امام(علیه السلام)که فرموده شمشیر را بر قوم خویش براند،پیشامدی است که برای اشعث بن قیس با خالد بن ولید در یمامه روی داد،در آن واقعه اشعث قوم خود را فریب داد و به آنها نیرنگ زد و خالد بر آنها مسلّط شد و آنها را کشت.بعد از این واقعه قوم اشعث او را«عرف النّار»می نامیدند و عرف النّار در نزد آن قوم به معنای مکر کننده است ».

جریان اعتراض اشعث بر کلام امام(علیه السلام)این بود که روزی حضرت مشغول ایراد خطبه بود و به مناسبتی جریان حکمیّت را مطرح کرد.مردی از اصحاب حضرت بپا خاست و عرض کرد چگونه بود که تو ما را از حکمیّت بازداشتی و سپس بدان امر کردی؟ما ندانستیم که کدام یک از دو دستور به هدایت نزدیک بود.امام(علیه السلام)با تأسّف دست بر دست زد و فرمود:این سزای کسی است که پیمان را ترک کرد،یعنی سزای من است که حکمیّت تحمیلی را پذیرفتم و احتیاط را رعایت نکردم،اشعث بن قیس از این سخن امام چنین برداشت کرد که حضرت جهت مصلحت را در نظر نگرفته و از اندیشه های باطل پیروی کرده است و خواست که این حقیقت را به حضرت بفهماند،گفت این سخن به نفع شما نیست،به ضرر شماست.

اشعث نمی دانست یا خود را به نادانی می زد که دلیل مصلحت گاهی برای کار و مصلحت بزرگتری ابراز نمی شود.امام(علیه السلام)حکمیّت را به آن دلیل پذیرفت که اصحاب آن حضرت،از روی نادانی می خواستند آن حضرت را به شهادت برسانند.و بزودی آن را در داستانشان نقل خواهیم کرد.

عدّه ای از سخن حضرت چنین برداشت کرده اند که مقصود امام(علیه السلام)این است که این سزای شماست که دوراندیشی را ترک کردید،اشعث گمان کرد که حضرت می فرماید این سزای من است،سپس به آن حضرت اعتراض کرد .

فرموده است: و ما یدریک ما علیّ ممّا لی این سخن امام(علیه السلام)اشاره به این است که اشعث بن قیس فردی است جاهل و جاهل حق ندارد که بر امام اعتراض کند با آن که امام پس از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)استاد همهٔ دانشمندان است.

امّا استحقاق لعن اشعث نه به دلیل اعتراض بر امام بود و نه به دلیل این که بچهٔ کافر بود،بلکه به این دلیل بود که به گواهی امام(علیه السلام)وی منافق بود و منافق به گواهی کلام خداوند تعالی که می فرماید: «أُولئِکَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اللّهِ وَ الْمَلائِکَهِ وَ النّاسِ أَجْمَعِینَ خالِدِینَ فِیها لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ» (1)سزاوار لعنت و دوری از رحمت خداست .

فرموده است: حائک بن حائک این جمله به صورت استعاره اشاره به نقصان عقل اشعث و کمی استعداد او دارد،زیرا او اشیاء را در جای خود قرار نمی داد و سخن را مناسب حال نمی گفت،بعلاوه تأکیدی بر عدم شایستگی او برای اعتراض است،زیرا بافندگی(حیا که)دلیل ضعف عقل است،چون ذهن بافنده همیشه در جهت بافندگی و صنعتش می باشد و تمام فکرش متوجّه اوضاع و احوال نخهای پراکنده است تا آنها را مرتّب کرده و نظام دهد و مجبور است برای انجام کار دستها و پاهای خود را همیشه حرکت دهد و در نتیجه چون همیشه فکرش متوجّه کارش می باشد از چیزهای دیگر غافل می ماند و نسبت به آنها نادان است.

1- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(87): [1]کیفر آن گروه کافر این است که خدا و فرشتگان و مردمان همه بر آنان لعنت کنند همیشه در جهنم بمانند و عذاب خدا تخفیف نیابد و هرگز نظر رحمت به سوی آنها نکنند.

بنا به قول دیگر:دلیل کم عقلی بافنده آمیزش وی با افراد کم عقل مانند زنها و بچّه هاست و هر که با این گروه سر و کار داشته باشد در ضعف رأی و کمی عقل او در کارها شکی نیست.از امام صادق جعفر بن محمّد(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«عقل چهل معلّم عقل یک بافنده است و عقل یک بافنده به اندازهٔ عقل یک زن است و زن اصلاً عقل ندارد.» و از موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«با معلّمان و بافندگان مشورت نکنید که خداوند عقل آنها را گرفته است.»این روایات در کمی عقل آموزگاران و بافندگان مبالغه آمیز است (1).

روایت دیگر این است که امام(علیه السلام)اشعث را به خاطر بافنده بودن سرزنش کرده است زیرا بافندگی شغل پستی بوده است که همّت را پست و ناچیز می ساخت و اخلاق پست را به همراه داشته است.

روایت شده است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به یکی از بافندگان بنی نجّار مقداری نخ داد که برایش پارچه ای ببافند،او در بافتن پارچه امروز و فردا می کرد.

پیامبر بر در خانه اش می آمد و می فرمود پارچه را بده تا لباس تهیه کرده و در بین مردم بپوشیم.بافنده مرتّب امروز و فردا می کرد تا پیامبر(صلی الله علیه و آله)وفات یافت.

چنان که می دانی دروغ پایهٔ نفاق است و کسی که اخلاقش دروغگویی باشد که از لوازم این شغل بوده روا نیست که در چنین موردی بر امام(علیه السلام)اعتراض کند در این که آیا اشعث بافنده بوده یا نه اختلاف نظر است.گروهی گفته اند که او و پدرش برد یمانی می بافته اند و گروهی دیگر بر این باورند که اشعث بافنده نبوده بلکه از فرزندان پادشاهان و بزرگان کنده بوده است و امام به این دلیل او را نکوهش کرده است(که به نشانهٔ بزرگی)شانه هایش را بالا می انداخت و

1- چون این روایات دارای سند نیست لذا از درجهٔ اعتبار ساقط است-م.

قدمهایش را با فاصله برمی داشت و چنین راه رفتنی مخصوص بافندگان بود و به کسی که چنین راه می رفت حائک و به زنی که با تبختر راه می رفت حائکه می گفتند.

معنای نزدیک به ذهن این است که این کلمه استعاره بوده و چنان که قبلاً توضیح دادیم کنایه از نقص عقل اشعث باشد (1).

فرموده است: و اللّه لقد اسّرک الکفر مرّه و الاسلام اخری و ما فداک من واحده منهما مالک و لا حسبک .

این کلام امام(علیه السلام)تأکید مجدّدی است بر نقصان عقل اشعث و اشاره به این است که اگر عقلی می داشت دو بار اسارت برایش پیش نمی آمد که هیچ یک از مال و حسبش او را از اسارت نجات نداد.مقصود امام(علیه السلام)این است که مال و ثروتش از اسارت وی جلوگیری نکرد،ولی منظور این نیست که بعد از اسارت فدیه نداده باشد،زیرا اشعث یک بار در جاهلیّتش فدیه داد و آن وقتی بود که پدرش کشته شد و او به خونخواهی پدرش برخاست و اسیر شد،سپس سه هزار شتر فدیه داد و آزاد گشت.اشعث با هفتاد مرد از قبیلهٔ کنده خدمت پیامبر رسید و اسلام آورد.منظور امام از اسارت وی در دوران جاهلیّت و کفر همین اسارت است.امّا اسارت او در زمان اسلامش بدین شرح است که وقتی پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دنیا رفت اشعث در وادی حضرموت مرتدّ شد و قبیله خود را از پرداخت زکات منع کرد و از بیعت با ابو بکر سر باز زد.ابو بکر زیاد بن لبید را که قبلاً فرماندار حضرموت بود برای سرکوبی او فرستاد و سپس عکرمه بن ابی جهل را با گروه زیادی از مسلمانها به کمک وی فرستاد.زیاد بن لبید با اشعث و قبایل کنده چندین جنگ سخت انجام داد و بالاخره آنها را محاصره کرد و آنها به دژ خود پناه

1- اگر شارح محترم از ابتدا حائک را از حیک می گرفت که به معنای تبختر و تکبّر است هیچ نیازی به نقل روایاتی که اعتماد بر آنها بر عقل سنگین است پیش نمی آمد زیرا تبختر و تکبّر از نادانی است-م.

بردند.زیاد بن لبید محاصره را شدید کرد تا تشنگی بر آنها غلبه یافت.اشعث کسانی را نزد زیاد بن لبید فرستاد و برای خانواده اش و بعضی از قومش امان خواست ولی نام خود را به طور معیّن قید نکرد.همین که اشعث از حصار بیرون آمد او را اسیر کردند و دست بسته نزد ابو بکر به مدینه فرستادند.اشعث از ابو بکر تقاضا کرد که او را نکشد و امّ فروه را(که خواهر ابو بکر و نابینا بود)به ازدواجش در آورد،ابو بکر پذیرفت.

از اموری که بر عدم رعایت قوانین دین از جانب اشعث دلالت دارد این است که پس از خروج از مجلس عقد امّ فروه،شمشیرش را کشید و هر شتری که دید پی کرد و هر گوسفندی که یافت کشت.وقتی مردم او را تعقیب کردند به خانۀ یکی از انصار پناه برد.مردم از هر طرف بر سرش فریاد کشیدند و می گفتند اشعث دوباره مرتدّ شده است.اشعث بر پشت بام قرار گرفت و گفت ای مردم مدینه من غریب دیار شما هستم و با آنچه از شتران و گوسفندان که نحر کردم و کشتم شما را ولیمه دادم هر کس از شما هر آنچه از آنها می یابد بخورد و هر کس بر من حقّی دارد فردا بیاید تا حقّش را بپردازم تا راضی شود.فردا چنین کرد و خانه ای در مدینه نماند مگر این که در آن،به سبب نادانی اشعث،دیک غذایی بپا شد و این موضوع برای مردم به صورت ضرب المثل در آمد که(احیاناً به کسی می گفته اند)ولیمه دهنده تر از اشعث.شاعر در این باره گفته است:

لقد اولم الکندیّ یوم ملاکه ولیمه حمّال لثقل العظائم (1)

فرموده است: و انّ امرأ دلّ علی قومه السّیف و قاد الیهم الحتف لحریّ ان یمقته الاقرب و لا یأمنه الابعد .

این جملۀ امام(علیه السلام)اشاره به فریبی است که اشعث به قوم خود داد.وقتی از

1- آن مرد کندی روز ازدواجش ولیمه ای داد که به خاطر سنگینی استخوانهای ولیمه مردم آنها را با پشت حمل می کردند.

زیاد بن لبید درخواست امان کرد برای عدّهٔ کمی از بزرگان قومش امان نامه دریافت کرد،بقیّه گمان کرده بودند که برای همه امان دریافت کرده است و با همین گمان از جنگ دست برداشتند امّا همین که اشعث و کسانی از اقوامش که برای آنها امان نامه گرفته بود از قلعه بیرون رفتند زیاد بن لبید وارد دژ شد و دست به کشتار قوم اشعث زد،آنها یادآوری کردند که شما به ما امان داده اید،زیاد پاسخ داد:اشعث جز برای ده نفر از خویشانش امان نامه دریافت نکرده است و به این ترتیب تعدادی از آنها به قتل رسیدند تا این که نامهٔ ابو بکر به زیاد رسید که از کشتن آنها دست بردارد و آنها را نزد وی برد و زیاد چنین کرد.

معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود:اشعث شمشیر را بر قومش هدایت کرد و مرگ را به سراغ آنها برد.همین واقعه است،زیرا اشعث بود که برای جنگ پیشوای آنها شده بود و آنها را تسلیم مرگ کرد.شکّ نیست کسی که چنین باشد قومش او را دشمن می دارند و دیگران وی را امین نمی شمارند.

امّا آنچه سیّد رضی(ره)نقل کرده،مراد امام(علیه السلام)داستانی است که برای اشعث با خالد بن ولید در یمامه پیش آمده و او قوم خود را فریب داد و به آنها نیرنگ زد تا خالد بر آنان مسلّط شد.من در پیشامدهایی که برای خالد در یمامه پیش آمده است به چنین چیزی دست نیافتم،ولی حسن ظنّ به سیّد رضی اقتضا دارد که نقل او را صحیح بدانیم،شاید این داستان رد پیشامدی بوده است که ما به اصل آن دست نیافتیم.

باید دانست که امام(علیه السلام)در این بخش از کلام خود اشعث را به همهٔ رذایل نفسانی نکوهش کرده است.او را به نادانی و کند فهمی که جنبهٔ تفریط از حکمت است نسبت داده و او را بافنده دانسته است که نشانهٔ کم عقلی است و به ستمگری او که جنبهٔ افراط از عفّت و نفاق است اشاره فرموده و او را کافرزاده خوانده که تأکید بر نفاق اوست و به سست عنصری و ناپایداری او که جنبهٔ

تفریط و دور بودن از شجاعت است اشاره فرموده است زیرا او دو بار اسیر شده است، علاوه بر این اشاره به کم عقلی وی چنان که شرح آن گذشت نیز هست.همچنین امام(علیه السلام)با جملهٔ«او مردی است که شمشیر را بر قوم خود هدایت کرد و مرگ را به سراغ آنها برد»به ظلم و نیرنگ او که در برابر فضیلت و وفاداری صفت پستی می باشد اشاره فرموده است.

دارا بودن این همه رذیلت موجب آن شده که او سزاوار لعن باشد.

امّا سرّ این که قوم اشعث او را به کنایه«عرف النّار»می گفتند این است که عرف عبارت از هر جایگاه بلندی است و اعراف در قرآن کریم دیواری است میان بهشت و جهنّم،و چون ویژگی هر مکان مرتفع این است که غیر خود را می پوشاند فریبکار نیز با مکر خود امور زیادی را از دیگران پوشیده می دارد و چون اشعث قوم خود را فریب داد صحیح است که به عنوان استعاره به وی عرف النّار بگویند،زیرا آتش جنگ را که بر باطل بود و آتش جهنّم را در پی داشت از مردم پوشاند.

خدا داناتر است.

ص:647

19-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

فَإِنَّكُمْ لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ- لَجَزِعْتُمْ وَ وَهِلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ- وَ لَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا- وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ- وَ لَقَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ وَ أُسْمِعْتُمْ إِنْ سَمِعْتُمْ- وَ هُدِيتُمْ إِنِ اهْتَدَيْتُمْ- وَ بِحَقٍّ أَقُولُ لَكُمْ لَقَدْ جَاهَرَتْكُمُ الْعِبَرُ- وَ زُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ- وَ مَا يُبَلِّغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلاَّ الْبَشَرُ:

لغت

وهل:زاری،از باب وهل یوهل آمده است.

ترجمه

«اگر شما آنچه را که مردگان دیده اند ببینید به یقین بی تابی و زاری خواهید کرد و سخنان خدا را شنیده و آنها را اطاعت می کنید.ولی آنچه گذشتگان دیده اند بر شما پوشیده است،نزدیک است که حجاب بر طرف شود و چنانچه اهل بصیرت باشید،بینایتان کرده اند و اگر اهل شنیدن باشید شنوایتان کرده اند و اگر اهل هدایت باشید،راه را به شما نشان داده اند.از روی حقیقت به شما می گویم که عبرتها بر شما آشکار و روشن شد و بدانچه که باید نهی می شدید از آن منع شدید.

پس از این که انبیا آمدند و پیام حق را رساندند منتظرید که بعد از آنها فرشتگان آسمان شما را هدایت کنند ؟»

ص:648

شرح

باید دانست تا زمانی که انسان در لفاف بدن پوشیده باشد در حجابی از تاریکی جسمانیّت و کشمکشهای وهم و خیال قرار گرفته و از مشاهده روشناییهای عالم غیب و ملکوت محروم است.این حجاب قابل افزایش و نقصان و قوّت و ضعف است و مردم نسبت به آن دارای مراتبی هستند که بزرگترین و ضخیم ترین حجاب،حجاب کفر است چنان که قرآن کریم در بارهٔ حجاب کفر چنین اشاره فرموده است: «أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» (1)برابر این آیه مثل کافر مانند کسی است که در دریای پر تلاطم قرار گرفته باشد که موج روی موج می آید.

مقصود از دریای پر تلاطم دنیاست که خطرهای هلاک کننده دارد.موج اوّل موج شهوات است که انسان را به صفات حیوانی فرا می خواند و سزاوار این است که این موج تاریک باشد.زیرا دوستی چیزی انسان را کور و کر می کند.موج دوّم موج صفات حیوانات درنده است که موجب خشم و دشمنی و کینه و حسد و برتری جویی می شود و سزاوار این است که تاریک باشد،زیرا غضب عقل را می پوشاند و حق آن است که بالاترین موج باشد چون غضب بر بیشتر شهوات مسلّط است آن چنان که اگر غضب شدّت یابد انسان شهوات دیگر را فراموش می کند.

منظور از ابرهای تاریک اعتقادات باطل و خیالات فاسد است که موجب حجاب بینش کافر از دریافت نور حق می شود.چون خاصیّت حجاب این است که جلو تابیدن نور خورشید را بر چشمان ظاهر بین بگیرد.هر گاه همهٔ این امور حجاب و تاریک کننده باشد معنای آیهٔ شریفه که فرمود تاریکیهای پی درپی و بر روی هم قرار دارند روشن می شود.

1- سورهٔ نور(24):آیهٔ(40): [1]حجاب آنها همچون ظلمات دریای موّاجی است که موجها بر یکدیگر قرار می گیرند.و بالای آن را ابرهای تیره پشت سر هم پوشیده است.

امّا خفیف ترین و نازک ترین حجاب،حجاب کسانی است که گوششان را در مسیر اوامر و نواهی خداوند به کار می گیرند و در تصفیهٔ باطن و جلا دادن ضمیرشان همّت می گمارند و حجاب غفلت و بی خبری را از خود دور می سازند.بر آنها خورشید معارف الهی نور افشانی می کند و در وادی دلهاشان آبهای بخشش پروردگار جریان می یابد و به هر کس به اندازهٔ قابلیّتش فیض می بخشد.

این گروه هر چند در رفع حجاب و پاکسازی آلودگیهای باطل از نفوسشان کوشیده اند ولی تا زمانی که در این بدن قرار داشته باشند در پرده ای،هر چند نازک و ضعیف،از حجابهای جسمانی قرار دارند.میان این دو مرتبه(ضخیم ترین و نازکترین حجاب)درجاتی از حجاب کم و زیاد وجود دارد و تفاوت مردم در درک انوار علم و تأثیر پذیری از معارف الهی و آگاهی بر رموز دین،به تفاوت این حجاب بستگی دارد.و بر حسب تفاوت همین حجابها وارد شدن در آتش جهنم تفاوت پیدا می کند.چنان که خداوند تعالی فرموده است: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وارِدُها» (1).

هیچ انسانی از آلودگیهای این حجابها نجات نمی یابد مگر این که از این بدن رها شود و آن را به دور افکند.در این صورت است که خداوند تعالی فرموده است: «تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً» (2).

بنا بر این هر خوبی و بدی که برای خود آماده کرده و به مقتضای استعدادش آن را به دست آورده به(عین الیقین)مشاهده می کند امّا مشاهدهٔ این امور قبل از جدایی روح از بدن چنان که باید ممکن نیست زیرا بدن مانع آن

1- سورهٔ مریم(19):آیهٔ(71) [1]یعنی:هیچ یک از شما نیست که وارد جهنم نشود.
2- سورهٔ آل عمران(3):آیهٔ(30): [2]هر نفسی هر آنچه را از خیر انجام داده حاضر می یابد و هر چه بدی انجام داده آن را می بیند و آرزو می کند که میان او و اعمال بدش فاصلهٔ زیادی باشد.

است،هر چند اعتقاد قطعی برهانی بر حقایق امور را دارا باشد و یا نوعی مکاشفه،آن چنان که در بارۀ بعضی از اولیای خدا گفته اند داشته باشد.البته این نوع آگاهی و اطلاع مانند مشاهده است و نه مشاهدۀ خالص حقیقی،زیرا از نوعی توهّم و خیال جدا نیست و به همین خاطر است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از قول پروردگار نقل کرده است:«برای بندگان صالح خود نعمتهایی را آماده ساخته ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر دل انسانی خطور کرده است و بالاتر از آن چیزهایی است که شما بر آن آگاهی یافته اید».این سخن حق تعالی اشاره به نوعی مشاهدۀ خالصی است که آمیختگی ندارد و انسان پس از مرگ با چشم یقین آن را می بیند.

گاهی حقایقی را که اهل مکاشفه در زندگی دنیا کشف می کنند عین الیقین می نامند و درک کسانی که در این امور پایین تر از اهل مکاشفه اند اگر به وسیلۀ احساس باشد و امکان بطلان آن نباشد،آن را علم الیقین می گویند.

گاهی علم یقین در نزد صوفیّه اختصاص می یابد به چیزی که نفس به تصدیق آن میل دارد و در نهایت بر شخص مسلّط و چیره می شود،آن چنان که چیز مورد علاقه،او را بر کاری وا می دارد و یا منع می کند در این صورت می گویند فلانی یقینش به مرگ ضعیف است هر گاه در آماده شدن برای مرگ همّت نگمارد گویا به مردن یقین ندارد با وجودی که در رسیدن مرگ هرگز شک ندارد.و در صورتی می گویند یقینش به مرگ محکم است که یاد مرگ بر او غلبه کند و تمام کوشش شخص در آمادۀ شدن برای مرگ صرف شود.پس از دانستن این موضوع سخن امام(علیه السلام)که فرمود: فانّکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم ، قضیّۀ شرطیّه ای است که امام(علیه السلام)برای توجّه دادن به این حقیقت آورده است که در پشت سر شما سختیهای آخرت و عذاب هایی است که گذشتگان شما آنها را دریافتند و شما اکنون آنها را مشاهده نمی کنید هر چند آنها را از علوم یقینی

می دانید.اگر آنها را با چشم یقین مشاهده می کردید البتّه بی تابی و زاری می کردید و سخن دعوت کنندگان به خدا را می شنیدید و اطاعت می کردید.این ملازمۀ یقین و اطاعت از اموری است که برهان بر صحّت آن گواه است و خداوند تعالی به حقیقت آن در قرآن اشاره فرموده است که: «رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنّا مُوقِنُونَ» (1).این سخن بدان خاطر است که سختیهای آخرت را دیده اند و زاریشان از این بابت است.خداوند به آنان پاسخ می دهد:

«أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ » (2).

فرموده است: و لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا .

این جملۀ حضرت برای تالی همین قضیّۀ شرطیّه متّصله،استثناست.به دلیل این که چشمان آنها حجاب دارد و نمی توانند سختیهای پس از مرگ را ببینند،زاری و بی تابی نمی کنند و اگر هم به زبان قال جزع و فزعی ندارند زبان حالشان زاری و بی تابی خواهد بود .

فرموده است: و قریب ما یطرح الحجاب در این جمله«ما»مصدریّه است و مبتدای جمله،و قریب خبر آن است و در معنی اشاره دارد به بی اعتباری بهانه جویی آنها،آن زمان که به عذاب تهدید شوند،و آنها ندانستن را برای کوتاهی در عمل بهانه قرار می دهند زیرا بزودی حجاب بدن کنار خواهد رفت و احوال قیامت و سختیهای روز رستاخیز بر ایشان آشکار می شود و آن هنگامی است که آسمان پرده های خود را از چشم مردم کنار

1- سورۀ سجده(32):آیۀ(12): [1]خداوندا اکنون دیدیم و شنیدیم ما را به دنیا برگردان تا از روی یقین عمل صالح انجام دهیم.
2- سورۀ فاطر(35):آیۀ(37): [2]آیا به شما فرصت ندادیم تا تذکّر انبیا را بشنوید و آیا بیم دهندگان نیامدند؟اکنون عذاب را تحمّل کنید که برای ستمگران یاوری نیست.

بزند.در آن هنگام مشاهده می شود که جهنّم برافروخته شده و بهشت آراسته گردیده است.این مضمون کلام خداست که فرموده است. «وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ» (1)و نیز فرمود:

«فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ » (2).

فرموده است: و لقد بصّرتم ان ابصرتم و اسمعتم ان سمعتم و هديتم ان اهتديتم .

این جملهٔ امام(علیه السلام)اشاره است به جواب دیگری و شباهت دارد به آنچه قبلاً به آن اشاره کردیم و آن بهانه این است که آنها وجود حجاب را مانع از مشاهدهٔ چیزی می دانند که باعث زاری و بی تابی است.توضیح مطلب این است که هر چند اکنون حجاب وجود دارد و حقایق پس از مرگ را پوشیده است ولی آنان بر آن حقایق واقفند و با عبرتها و مثلهایی که بر زبان انبیا جاری شده است حقیقت برای آنها روشن است و مشکلات پس از مرگ را از کتب الهی و سنن انبیا فهمیده اند و با دلایل واضح و براهین قاطع آنها را دریافته اند آن چنان که گویا آنها را مشاهده کرده شکّی در آنها ندارند،بنا بر این حجاب نمی تواند برای آنها بهانه ای باشد.

در این که امام(علیه السلام)از بین حواسّ پنجگانه اختصاصاً شنیدن و دیدن را یادآوری فرموده اند بدان خاطر است که عبرت گرفتن برای امور آخرت به این دو بستگی دارد.به کار بردن کلمهٔ هدایت در جملهٔ فوق اشاره به سهمی است که عقل بدون دخالت ابزار در هدایت دارد،و این که امام(علیه السلام)«ان شرطیّه»را سه بار در جمله خود به کار برده است به این معنی است که با وجود دیدن و شنیدن و

1- سورهٔ تکویر(81):آیهٔ(11): [1]در آن هنگام که پرده از روی آسمان برگرفته شود و در آن هنگام که دوزخ شعله ور شود،در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را آماده کرده است.
2- سورهٔ ق(50):آیهٔ(22): [2]ما پرده از کارت برانداختیم و چشم بصیرت بیناتر شد.

هدایت شدن،در دین و شنیدن و هدایتشان شکّ وجود دارد.و تمام جمله بیان تنفّر از ادامهٔ غفلت آنهاست و یادآوریی این نکته است که در عبرت گرفتن باید از خدا مدد خواست .

فرموده است: بحقّ اقول لکم لقد جاهرتکم العبر و زجرتم بما فیه مزدجر .

پس از آن که امام(علیه السلام)اثبات کرد که آنها حقایق پس از مرگ را گویا دیده اند و شنیده اند این جمله را برای توضیح دیدن و شنیدن آنها آورده است و این که با پیشامدهای ناگواری که برای آنها پیش آمده است عبرتها آشکار شده و از پیشینیان نیز عبرت آموخته اند و آنچه از مشکلات شنیده اند برای پند گرفتن کافی است و آن مشکلاتی که شنیده اند نهی های پی درپی مؤکّدی که وعده های ترسناک می دهد و مجازاتهای مهیّایی دارد که کمترین آنها موجب عبرت گرفتن برای صاحبان خرد می شود،چنان که خداوند تعالی فرموده است: «وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ » (1).

فرموده است: و ما یبلّغ عن اللّه بعد الرّسل السّماء الاّ البشر این سخن امام(علیه السلام)اشاره به این است که در عالم وجود برای هدایت به سوی حق تعالی جز زبان انبیا راه دیگری نیست که مردم را به حق دعوت کند.

وقتی دعوت مردم به خداوند متعال از طریق وعده و وعید و ضرب المثل و یادآوری موارد عبرت انگیز مردمان گذشته ممکن نباشد در این صورت عذاب بر چنین مردمی رواست.و این وعده و وعید و ضرب المثلها و موارد عبرت آموز گذشتگان روشن نمی شود،مگر با زبان فرستادگان بشری(پیامبران).بنا بر این پس از ملائکه ممکن نیست پیامهای الهی جز از طریق انبیا به مردم برسد،پس قطعاً دستورات انبیا برای توجّه مردم به خدا کافی به نظر می رسد.

1- سورهٔ قمر(54):آیهٔ(4-5): [1]از خبرهای غیبی آنچه که برای آنها موجب عبرت می شود به آنها رسیده است،این اخبار حکمتهای متعالی هستند،آیا برای بیم دادن کفایت نمی کند؟

20-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّ وَرَاءَكُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ- تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ

ترجمه

«محققاً پایان کار پیش روی شماست و قیامت یا مرگ در پی شماست و شما را می راند.سبک شوید(باد گران را بیفکنید)تا ملحق شوید(به کاروان برسید)چه تحقیقاً اوّلشان را در راه داشته اند تا آخرین شما به آنها ملحق شوند و یکباره به قیامت در آیند »

شرح

سیّد رضی در توصیف این سخن امام(علیه السلام)گفته است که این کلام امام(علیه السلام) اگر با هر سخنی غیر از سخن خدا و رسول مقایسه شود از آن برتر خواهد بود و از آنها به صورت مشخصی پیشی خواهد گرفت.مثلاً از همین فرمودۀ امام(علیه السلام) تخفّفوا تلحقوا کلامی کوتاهتر و پر معناتر شنیده نشده است.ژرفای آن از هر سخنی بیشتر است.این جمله تشنگی(هر تشنه ای)را بر طرف می کند.من در کتاب خصایص، به عظمت ارزش و برتری بیان آن اشاره کردم.

من می گویم(شارح)شک نیست که این کلمات با وجود کوتاهی و کمی الفاظ دارای معانی نیک و مشتمل بر مواعظ نیکو و حکمت عالی می باشد و

دارای چهار جمله است .

جملهٔ اوّل: انّ الغایه امامکم باید دانست که هدف از ایجاد خلق این است که عبادت خدا کنند چنان که خداوند فرموده است: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ» (1)و مقصود از عبادت این است که انسان به حضرت حق متّصل شود و با بالهای کمال در باغهای بهشت با فرشتگان مقرّب پرواز کند.این همان هدف مطلوب و مقصود انسان است که وظیفه دارد حقیقتاً به آن توجّه کند اگر سعی کافی و وافی داشته باشد بدان دست می یابد و در بهشت نعیم رستگار می شود و اگر در طلب آن کوتاهی کند به راههای انحرافی می افتد و بدان نمی رسد،به یقین می دانی که درهای جهنّم از دو سوی پل صراط باز است و انسانهای منحرف در آن سقوط می کنند و این پایان کار آنهاست که با دیگران به جهنم وارد می شوند.

با توضیح فوق روشن شد که مقصود هر انسان پیش روی اوست که به سوی آن حرکت می کند و بازگشت انسانها به آن جاست .

جملهٔ دوّم: و انّ ورائکم السّاعه تحدوکم .

مقصود از ساعت در این عبارت قیامت صغراست که منظور از آن حتمی بودن مرگ است.دلیل این که قیامت صغرا در پشت سر قرار دارد آن است که انسان طبعاً از مرگ نفرت دارد و از آن فراری است و به حسب عرف و عادت چیزی که انسان از آن فرار می کند در پشت سر قرار می گیرد و چون مرگ از وجود انسان تأخّر دارد و سرانجام انسان را در می یابد پشت سر بودن مرگ و پیوستن آن به انسان تأخّر عقلی است ولی تشبیه شده است به چیزی که

1- سورهٔ ذاریات(51):آیهٔ(56):و [1]ما جنّ و انس را نیافریدیم مگر برای عبادت.

تأخّر حسّی دارد ناگزیر لفظ وراء که بیانگر جهت حسّی است به طور استعاره به کار رفته است.

امّا این که مرگ برای انسان آواز می خواند بیان کنندۀ این حقیقت است که چون آواز خواندن،آرام و آهسته شتران را به پیش می راند یادآوری مرگ و شنیدن ندای منادیان آن انسانها را مضطرب و ناراحت کرده و آنان را آمادۀ مرگ و حرکت به سوی لقاء اللّه می کند.بدین طریق انسان همان گونه که شتر به وسیلۀ آواز، راههای دور و سخت را می پیماید،وی نیز راههای آخرت را می پیماید.

بدین گونه تذکّر،مرگ به آواز خوانی ساربان تشبیه شده است .

جملۀ سوم: تخفّفوا تلحقوا پس از آن که امام(علیه السلام)انسانها را توجّه می دهد به این که هدف در پیش و مرگ در پشت سرشان است متذکّر می شود که سبقت گیرندگان به سوی هدف کسانی هستند که در سفر آخرت به رضوان خدا برسند و چنان که می دانی قطع علایق و سبکبار بودن در سفر سبب سبقت گرفتن و رسیدن به پیشینیان است.

بدین گونه امام(علیه السلام)با دو کلمه انسانها را امر می کند که برای رسیدن به مقصد سبکبار باشند.

کلمۀ اوّل این است که«سبکبار باشید».سبکبار بودن کنایه از دستور دادن به زهد حقیقی است که قوی ترین وسیلۀ قرب به حضرت حق است.

و زهد عبارت است از کنار گذاشتن هر چیزی که انسان را از توجّه به قبلۀ حقیقی باز می دارد و دوری از فرو رفتن در مادیّات دنیا و جاذبه های آن، و دور ساختن هر چه غیر از حق متعال و موجب خودداری از ایثار است.

این حالت سنگینیها و بارهای گرانی را که مانع از صعود و رسیدن به درجات خوبان است سبک می کند،آن بارهای گرانی که باعث داخل شدن به وادی هلاکت می شود.

این فرمودۀ امام(علیه السلام)در معنای شرط و به صورت استعارۀ کنایه ای آمده است.

کلمۀ دوم این است که:«تا به مقصود برسید».این کلمه اجزای شرط است،با این توضیح که اگر سبکبار شوید خواهید رسید.و مقصود از«تلحقوا» رسیدن به درجات سابقین یعنی اولیای خداست که به جایگاه عزّت حق رسیده اند.ملازمۀ میان سبکبار بودن و رسیدن به سابقین قبلاً توضیح داده شد.

چون در بخشش الهی بخلی نبوده و از آن ناحیه کوتاهی قابل تصوّر نیست.

چنان که توضیح داده شد زهد حقیقی نیز قوی ترین سبب سلوک الی اللّه است،پس هر گاه نفس انسان آمادگی دوری جستن از غیر خدا را پیدا کند و برای کسب نور به ذات کبریایی او توجّه کند آنچه استعداد کسب فیض را پیدا کرده باشد بدان دست می یابد و به درجات سابقین می رسد و به ساحل عزّت پروردگار و جای امن او وارد می شود .

جملۀ چهارم: فانّما ینتظر باوّلکم آخرکم یعنی آنها که قبلاً از دنیا رفته اند در قیامت کبرا انتظار مرگ و آمدن دیگران را دارند.از این جمله این گونه می توان برداشت کرد که چون نظر عنایت الهی به خلق یکسان است و منظور از برپایی قیامت در مورد انسانها وصول به ساحت عزّت حق می باشد که نهایت کمال وجودی انسانهاست،لذا امام(علیه السلام)طلب عنایت الهی مردم را که کمال وجودی آنهاست تشبیه کرده است به انتظار مردمی که مایلند همگی،آنها که جلوتر رفته اند و آنها که عقب مانده اند،به هم برسند بنا بر این لفظ«انتظار»به عنوان استعاره برای طلب عنایت الهی به کار رفته است، و چون در این جا انتظار مردم را برای رسیدن به عنایت حضرت حق و حضور در قیامت لازم دانسته است آن را دلیل تشویق مردم به سبکباری و قطع علایق دنیوی قرار داده است و شکّی نیست که این انتظار برای صاحبان خرد کار معقولی است

که آنها را به خدا توجّه می دهد و از غیر او باز می دارد.

این شرح آن چیزی است که ما از رموز و اسرار این کلامات دریافتیم.

کلام سیّد رضی(ره)برای ستایش این کلمات و توجّه دادن عظمت قدر آنها کافی است.

سیّد رضیّ لفظ نطفه را در این سخن برای آب زلال حکمت استعاره آورده است.

ص:659

21-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

:أَلاَ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَرَ حِزْبَهُ وَ اسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ- لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ يَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ- وَ اللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَراً- وَ لاَ جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نَصِفاً وَ إِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقّاً هُمْ تَرَكُوهُ وَ دَماً هُمْ سَفَكُوهُ- فَلَئِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ- وَ لَئِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلاَّ عِنْدَهُمْ- وَ إِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ- يَرْتَضِعُونَ أُمّاً قَدْ فَطَمَتْ وَ يُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ- يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي مَنْ دَعَا وَ إِلاَمَ أُجِيبَ- وَ إِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ فَإِنْ أَبَوْا أَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ- وَ كَفَى بِهِ شَافِياً مِنَ الْبَاطِلِ وَ نَاصِراً لِلْحَقِّ- وَ مِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أَبْرُزَ لِلطِّعَانِ وَ أَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلاَدِ- هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ- لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَ لاَ أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ- وَ إِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي

لغات

ذمر،ذمّر:برانگیخت جلب:گروهی از مردم و یا حیوان که جمع شوند و متحد شوند تمحّضت:به حرکت در آمد نصف:انصاف تبعه:عقوبت و نتیجهٔ عمل حمّ:تفالهٔ دنبه ای که بعد از گرفتن روغنش می ماند حمّه السّواد:استعاره است برای مردم پست و بی اطلاع جبله:صداها جونه:سیاهی

انکفّت و استکفّت:دور می زند زاح و انزاح:دور شد نصاب:اصل تنصّل من الذّنب:از گناه دوری جست عبّ:نوشیدن بدون وقفه خسوه:یک مرتبه احساس کردن جلاد:جنگ با شمشیر هبول:زن فرزند مرده هبل:گریان

ترجمه

«آگاه باشید که شیطان جمعیّت خود را برانگیخته است و همهٔ امکانات خود را فراهم ساخته تا ستم را به جای اوّلیهٔ خود بازگرداند و باطل را به اصل خود رجوع دهد.به خدا سوگند(طلحه و زبیر)از هیچ ناروایی بر من دریغ نورزیدند و میان من و خودشان انصاف را رعایت نکردند.آنها از من حقّی را مطالبه می کنند که خود ترک کرده اند و تاوان خونی را(خون عثمان)که ریخته اند از من می خواهند.

بر فرض که من شریک آنها در خون عثمان باشم باز مکافات سهم آنها بر خودشان قرار دارد،و اگر آنها بدون دخالت من خون عثمان را ریخته اند کیفر این عمل بر خود آنهاست.بزرگترین دلیل آنها بر علیه خودشان است.از مادری شیر می خواهند که از شیر دادن باز ایستاده است،می خواهند بدعتی را زنده کنند که مرده است.ای دعوت کنندهٔ نومید؟دعوت کننده کیست و چه جواب می شنود؟من حجّتی را که مورد رضایت خدا باشد از آنها می پذیرم و اگر نپذیرند تیزی شمشیر را بر آنها خواهم نهاد و در این حالت شمشیر بهترین پاسخگوی باطل و یاور حقّ است.

تعجّب این است که آنها به من پیام فرستاده اند که برای کارزار آماده باشم و در مقابل ضرب نیزهٔ آنها مقاومت داشته باشم.گریه کنندگان به حالشان بگریند.من چه وقت از تهدید به جنگ ترسیده ام؟و چه وقت از ضرب شمشیر و نیزه فرار کرده ام؟من به پروردگارم یقین داشته و شبهه ای در دینم ندارم که از جنگ بترسم ».

شرح

بیشتر این خطبه از خطبه ای است که قبلاً یادآوری کردیم که وقتی امام(علیه السلام) شنید طلحه و زبیر بیعت خود را شکسته اند ایراد فرمود.در این خطبه کم و

زیادی وجود دارد که سیّد رضی قبلاً بعضی از آنها را نقل کرده است هر چند که وی دلیل کم و زیادی و تکرار آن را بیان کرده،امّا ما تمام خطبه را نقل می کنیم تا به مقصود دست یابیم.امام(علیه السلام)پس از حمد خدا و درود بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)خطبه را چنین ایراد می فرماید:

مردم !خداوند جهاد را واجب کرد و آن را بزرگ شمرد و یاری دهندۀ دینش قرار داد.سوگند به خدا دنیا و دین اصلاح نمی شود مگر با جهاد.شیطان جمعیّت خود را گرد آورده و لشکر و همۀ کسانی را که از او پیروی می کنند فراهم آورده است تا مرام و روش و نیرنگهای خود را بازگرداند و تجدید کند،من حرکتهایی را می بینم، سوگند به خدا طلحه و زبیر از هیچ کار ناپسندی در بارۀ من دریغ نورزیدند و میان من و خود به انصاف رفتار نکردند،آنها طالب حقّی هستند که خود بدان عمل نکرده اند و از من قصاص خونی را می خواهند که خود ریخته اند،بر فرض که من شریک آنها در قتل عثمان باشم باز سهم آنها به عهدۀ خودشان است.و اگر آنها به تنهایی عثمان را کشته باشند قصاص از آنها باید مطالبه شود.اوّلین نتیجۀ عدالتخواهی آنها بر علیه خودشان است.من از آنچه که انجام داده ام عذر نمی خواهم و از خود دور نمی کنم زیرا با یقین کاری را انجام می دهم،نه اشتباه می کنم و نه کسی می تواند من را به اشتباه بیندازد.آنها(طلحه و زبیر و ایادیشان)گروه سرکش و یاغی اند.

اراذل و اوباش اطراف آنها را گرفته و سر و صدا راه انداخته اند،تاریکی و گمراهی اطراف آنها را گرفته تا باطل را به جایگاه اوّلش برگردانند.ای دعوت کنندۀ فریبکار چه کسی را فرا می خوانی؟چیز ناآشنایی در کار نیست آنچه در پیش روست و روش معمول است جنگ در راه خداست.به خدا سوگند اگر جنگی پیش آید باطل رسوا می شود و زبانش قطع می گردد.اگر چنین وضعی پیش آید گمان نمی کنم راه روشنی در پیش داشته باشد.به خدا سوگند کسی را که کشته اند پیش از مرگ از گناهانش توبه نکرد و از خطاهایش پوزش نخواست و از شورشیان عذرخواهی

نکرد تا بپذیرند و از آنها یاری نخواست تا یاریش کنند.سوگند به خدا برای آنها حوضی را پر آب کنم که کسی نتواند آن را خالی کند و از آنها که در آن افتاده اند کسی را نجات نیابد و از آن سودی نبرند.من به حجّتهای الهی و علم او در بارۀ آنها راضیم.من آنها را به حقّ دعوت می کنم و عذرخواهیشان را می پذیرم پس اگر باز گردند و توبه کنند و حرف حق را بپذیرند و در پیشگاه خدا زاری کنند توبه قابل پذیرفتن است و از جانب من مزاحمتی نخواهد بود،و اگر امتناع ورزند تیزی شمشیر را بر آنها قرار خواهم داد که در این حالت شمشیر باطل را نابود و اهل ایمان را یاری می کند با هر نامۀ عملی نویسندگان آنها بر آنها شاهدند.به خدا سوگند زبیر و طلحه و عایشه می دانند که حق با من است و آنها بر باطلند.

باید دانست که امام(علیه السلام)در آغاز به فضیلت جهاد توجّه داده است و مقصود امام(علیه السلام)بیان فرار مردم از جنگ با اهل بصره است.پس امام(علیه السلام)نخست به وجوب جهاد از جانب خداوند اشاره فرموده و کتاب خدا از آن پُر است چنان که می فرماید: «وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ» (1)و امثال این نیز وارد شده است.

پس از بیان وجوب جهاد،امام(علیه السلام)فضیلت جهاد را در پیشگاه خداوند تعالی بیان می فرماید و در این معنی سخن حق تعالی است: «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَةً وَ کُلاًّ وَعَدَ اللّهُ الْحُسْنی وَ فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ کانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیماً» (2).

1- سورۀ توبۀ(9):آیۀ(41): [1]با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید.
2- -سورۀ نساء(4):آیۀ(95): [2]هرگز مؤمناتی که بدون عذر از جنگ باز نشینند با مجاهدان در راه خدا که با مال و جانشان پیکار کنند برابر نیستند،خداوند آنها را که با مال و جانشان در راه خدا می جنگند بر آنها که از جنگ با کفّاره،می گریزند برتر داد و آنها را درجات و مغفرت خاص بخشید و خداوند بخشنده و رحیم است.

سپس امام(علیه السلام)اشاره فرموده است که خداوند جهاد را پیروزی دین خدا و یاور دین قرار داده است و این معنی از این آیه استفاده می شود که: «إِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ» (1)مقصود از یاری خدا یاری دین خدا و بندگان شایستهٔ اوست،زیرا خداوند بی نیاز مطلقی است که حاجتی به کمک و پشتیبان ندارد.سپس امام(علیه السلام) بدرستی سوگند یاد می کند که صلاح دین و دنیا ممکن نیست،مگر به جهاد،زیرا اگر جهاد در راه خدا و مقاومت دین داران نباشد زمین و شهرها خراب می شوند چنان که خدای تعالی فرموده است: «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لکِنَّ اللّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْعالَمِینَ» (2).

امّا نظام یافتن دین روشن است،زیرا تلاش دشمنان دین در مورد براندازی آن ناکام می ماند،امّا کلام امام(علیه السلام)که فرمود شیطان گروه خود را بسیج کرده و جمعیّت خود را فراهم آورده است قبلاً توضیح داده شد.

فرموده است: لیعود له دینه و سنّته و خدعه توضیح کلام این است که نهایت سعی شیطان در وسوسه ای که می کند این است که فریبکاری را در میان مردم رواج دهد و روشهای باطلی که پیش از بعثت رسول(صلی الله علیه و آله)دین و روش شیطان بوده است دوباره در جامعه برقرار سازد.

تمام سخن امام(علیه السلام)برای این است که شنوندگان را به سمت خدا کوچ دهد و آنها را برای جنگ آماده سازد.

فرموده است: و قد رأیت امورا قد تمحّضت این سخن امام(علیه السلام)اشاره به بیان اموری است که آنان را به گریز از آن وا می دارد و آن امور احساس آن حضرت در بارهٔ مخالفت(ناکثین)و آمادگی آنها

1- سورهٔ محمد(47):آیهٔ(7): [1]اگر دین خدا را یاری دهید خدا شما را یاری می دهد
2- سورهٔ بقره(2):آیهٔ(251): [2]اگر خداوند شرّ بعضی را به وسیلهٔ بعضی دیگر از مردم دفع نمی کرد زمین به فساد کشیده می شد ولی خداوند به جهانیان مهربان است.

برای جنگ با آن حضرت بوده است .

فرموده است: و اللّه ما انکروا علیّ منکرا و لا جعلوا بینی و بینهم نصفا و انّهم ... الی قوله سفکوه این سخن حضرت انکار ادّعای انجام امر ناشایستی بود که به آن حضرت نسبت می دادند و آن عبارت بود از قتل عثمان و سکوت آن حضرت در برابر قاتلان عثمان،که به نظر مخالفان،سکوت حضرت را در مقابل قاتلان عثمان امری ناشایست و از نظر دینی منکر می دانستند.

امام(علیه السلام)اولاً پشت کردن به عثمان را که مخالفان کار منکری از آن حضرت می دانستند انکار فرمود و چون این کار از حضرت صادر نشده بود،این نسبت به آن حضرت افترا بوده و خود امر منکری است که مخالفان حضرت مرتکب شدند.و به این حقیقت اشاره می فرماید که اگر میان من و آنها میزان عدالتی برپا گردد.روشن می شود که آنها ادّعای باطلی دارند،زیرا آنها از من امر حقّی را مطالبه می کنند که خودشان آن را ترک کرده اند و قصاص خونی را می طلبند که خود ریخته اند.منظور از قصاص خون مطالبهٔ خون عثمان می باشد که مخالفان حضرت او را مسئول می دانستند در حالی که خود شریک اصلی خون بودند.

ابو جعفر طبری در تاریخ خود نقل کرده است که وقتی مردم تصمیم گرفتند تا عثمان را محاصره کنند امام(علیه السلام)برای کاری در خیبر بود و زمانی که به مدینه وارد شد مردم به منظور محاصرهٔ عثمان در خانهٔ طلحه جمع شده بودند،عثمان کسی نزد آن حضرت فرستاد و از طلحه شکایت کرد.حضرت به فرستاده فرمود من چاره اندیشی خواهم کرد و سپس به خانه طلحه روانه شد،خانهٔ او پر از جمعیت بود.حضرت به طلحه فرمود:این چه کاری است که در بارهٔ عثمان می کنی؟طلحه پاسخ داد ای أبا لحسن این تصمیمی است که گرفته شده.

امام(علیه السلام)روانهٔ بیت المال شود و فرمود تا در آن را باز کنند امّا کلید آن پیدا نشد،

حضرت در آن را شکست و اموال آن را بین مردم تقسیم کرد.اطرافیان طلحه بعد از این ماجرا از اطراف او پراکنده شدند و او تنها ماند.عثمان از این پیشامد خوشحال شد.طلحه(که خود را تنها دید)پیش عثمان آمد و گفت:ای امیر المؤمنین من قصد انجام کاری را داشتم ولی خداوند بین من و آن کار فاصله انداخت و اینک برای توبه نزد تو آمده امد.عثمان گفت،برای توبه نیامده ای،چون شکست خورده ای آمده ای،خدا سزایت را بدهد.

و باز طبری نقل کرده است که عثمان پنجاه هزار دینار یا درهم از طلحه طلبکار بود،روزی طلحه به عثمان گفت طلبت حاضر است بیا بگیر،عثمان به طلحه گفت آن پاداش جوانمردیت باشد.وقتی که عثمان به محاصره افتاد امام(علیه السلام)به طلحه گفت به خدا سوگندت می دهم آیا تو از جانب عثمان برخوردار نشدی؟طلحه گفت نه،به خدا قسم دست برنمی دارم تا این که حقّ بنی أمیه را بپردازد.بعد از این واقعه امام(علیه السلام)می فرمود:«بازخواست خدا بر این صعبه (طلحه)باد،عثمان به او بخشش کرد آنچه بخشش کرد و طلحه در بارۀ او انجام داد آنچه انجام داد.» نقل شده است در روز جنگ جمل وقتی که زبیر به میدان امام(علیه السلام)آمد، امام(علیه السلام)به وی فرمود چه چیز تو را به این کار وادار کرده است؟زبیر در پاسخ گفت مطالبۀ خون عثمان،امام(علیه السلام)به او فرمود تو و طلحه رهبری قتل عثمان را به عهده داشتید،توبۀ شما این است که خود را تسلیم ورثۀ عثمان کنید.

دخالت طلحه و زبیر در قتل عثمان امری روشن است و ما این مقدّمه را برای اتمام حجّت علیه آنها نگاشتیم .

فرموده است: فلئن کنت شریکهم فیه فانّ لهم لنصیبهم منه و لئن کانوا ولّوه دونی فما التّبعه الاّ عندهم .

این کلام امام(علیه السلام)برای اتمام حجّت آورده شده است.توضیح آن این

است که(ناکثین)در قتل عثمان شرکت داشتند و هر کس که در قتل عثمان شرکت کرده،یا به کمک دیگران بوده است یا بدون کمک دیگران.و به هر حال آنها نمی توانند از دیگران قصاص خون را مطالبه کنند.طبق نظر آنها بر فرض که من شریک آنها در قتل عثمان باشم باز هم آنها خود شریک قتل عثمانند،پس بر آنها لازم است که خود را تسلیم صاحبان خون عثمان کنند.و اگر آنها بدون شرکت من عثمان را به قتل رسانده اند فقط آنها متّهم به قتل هستند و قصاص خون از آنها مطالبه می شود و اگر آنها می خواهند عدالت را برپا سازند باید خود را مؤاخذه کنند.این جملهٔ امام(علیه السلام)توضیح دیگری برای اتمام حجّت است، یعنی عدالتی که آنها می پندارند طرفدار آن هستند شایسته است که اوّل در بارهٔ خود اجرا کنند.

فرموده است:و لا اعتذر ممّا فعلت و لا ابرء ممّا صنعت.

یعنی کناره گیریی که من به هنگام قتل عثمان انجام دادم بر سبیل کوتاهی در وظیفهٔ دینی نبود که موجب معذرت خواهی و تبرّی من شود.

به خواست خدا معنی این سخن امام(علیه السلام)را بزودی توضیح خواهیم داد.

فرموده است:و انّ معی لبصیرتی ما لبست و لا لبّس علیّ توضیح این سخن امام(علیه السلام)قبلاً گذشت(و نیازی به تکرار آن نیست) فرموده است:و انّها للفئه الباغیه فیها الحمّ و الحمّه.

دو لفظ«حمّ»و«حمّه»را برای افراد پست و رذل جامعه که برای جنگ با آن حضرت گرد هم آمده بودند استعاره آورده است.وجه استعاره شباهت آنهاست به تفاله دنبه که روغن آنها را گرفته اند و فایده ای ندارد.و منظور امام(علیه السلام)از کلمات:طالت جلّبها،بلند کردن سر و صداست و آن کنایه از این سخن است که امام(علیه السلام)را به جنگ تهدید کرده و او را می ترسانند.

فرموده است:انکفّت جونتها

یعنی جمعیّت فراوانی گرد آورده بودند و آن کنایه از این است که جمعیّت خود را برای مقصودی که داشتند جمع آوری کرده بودند .

فرموده است: یرتضعون امّا قد فطمت .

امام(علیه السلام)«امّ»را برای خود یا برای خلافت استعاره آورده است،در این صورت بیت المال به منزلۀ شیر و مسلمانان به منزلۀ بچّه های شیرخوار بیت المال اند.و شیر خوردن مردم از پستان بیت المال که اکنون خشک شده، کنایه است از تقاضای عده ای از مردم برای دریافت بخششهای و هدایا از بیت المال،چنان که عثمان به آنها بخشش و هدایا می داد و در این راه بعضی را بر بعضی برتری می بخشید.ولی امام(علیه السلام)این کار را منع کرد .

فرموده است: و یحیون بدعه قد امیتت .

این کلام امام(علیه السلام)اشاره به همین فزون طلبی بی دلیل است که بر خلاف سنّت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و دو خلیفۀ اوّل بوده است و بدعتی است در مقابل سنّت و مقصود از«اماتتها»کنار گذاشتن این بدعت است به وسیلۀ امام(علیه السلام)در زمان خلافتش.

فرموده است:لیعودنّ الباطل فی نصابه این جملۀ امام(علیه السلام)ترساندن مردم است از بازگشت به دوران باطل جاهلیّت و بدین سبب شنوندگان را برای جنگ بسیج می کند .

فرموده است: یا خیبه الدّاعی من دعا؟ این جمله به منزلۀ تعجّب از فریبکاری بزرگی است که دعوت کنندگان مردم برای جنگ با آن حضرت به راه انداخته بودند،و جملۀ«من دعا»و «ما اجیب»،پرسشی است بر سبیل تحقیر دعوت شدگان به جنگ و یارانشان، زیرا مردم عوام و بی اراده را جمع کرده بودند و دعوت برای یاری چیزی می کردند که باطل بود.

فرموده است:لو قیل ما انکر فی ذلک و ما امامه و فیمن سنّته و اللّه اذن لزاح الباطل عن نصابه و انقطع لسانه.

این جملهٔ امام(علیه السلام)شرطیّهٔ متّصله است و معنای تقدیری آن این است که اگر جدال کننده ای از دعوت کنندگان به باطل،چیزی را از خلافت من و از امامی که از آن پیروی می کنند و از سنّتی که خواهان آن هستند سؤال کند،زبان حالشان گواهی می دهد که من امام آنها هستم و سنّت را من پاسداری می کنم.

در این صورت باطلی که بدان روآورده اند روشن شده و زبانشان قطع می شود.

به کار گرفتن لفظ لسان در این عبارت در حقیقت حذف مضاف الیهی را در تقدیر دارد،یعنی زبان صاحبش از جواب کوتاه می شود و انقطاع استعارهٔ برای سکوت و یا مجاز در کلام است،یعنی باطل جوابی ندارد.

فرموده است:و ما اظنّ الطّریق له فیه واضح حیث نهج این جمله عطف بر جملهٔ انقطع لسانه است.واضح مبتدا،فیه خبر،و جمله در محل نصب و مفعول دوّم برای فعل اظنّ می باشد.معنای جمله این خواهد بود:اگر سؤال کننده ای از عمل انحرافی آنها سؤال کند گمان نمی کنم بتوانند جواب درستی بدهند و در نتیجه زبانشان کوتاه می شود.

فرموده است:و اللّه ما طاب من قتلوه...الی قوله فنصروه.

این جملهٔ امام(علیه السلام)اشاره به کشته شدن عثمان و نکوهش آنهاست،از این جهت که قصاص خون عثمان را از امام می خواستند در حالی که عثمان قبل از کشته شدن از آنها عذر خواهی کرد،امّا آنها نپذیرفتند و وقتی عثمان در محاصرهٔ مردم بود از آنها یاری خواست و آنها با وجود قدرت یاری کردن وی را یاری نکردند.

فرموده است:و ایم اللّه لافرطنّ لهم حوضا انا ماتحه ثمّ لا یصدرون عنه بریء این جملهٔ امام(علیه السلام)در خطبهٔ دهم توضیح داده شد.

فرموده است:و لا یعبّون حسوه ابدا این جمله کنایه از دست نیافتن مخالفان امام(علیه السلام)به خلافت و یا به بعضی

از خواسته هایشان در مورد خلافت است چنان که مثلاً ما به دشمنان که خواهان چیزی است می گوییم:سوگند به خدا از آن چیزی نمی خوری و نمی آشامی فرموده است:انّها لطیّبه نفسی بحجّه اللّه علیهم و علمه فیه کلمهٔ«نفسی»به عنوان بدل از ضمیر متّصل به انّ،و یا به فعل مقدرّی که تفسیر کنندهٔ ضمیر است منصوب می باشد.و کلمهٔ«حجّه اللّه»اشاره است به اوامر خداوند متعال بر لزوم پیکار با جمعیّت سرکش،چنان که خداوند متعال می فرماید:

«فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ» (1).

بدین صورت هر امری و نهی خداوند که اطاعت نشود برهان حقّی است بر علیه انسان و هر برهان حقّی برهان خداست،یعنی من به اقامهٔ برهان حقّی بر علیه آنها راضیم و به آنچه انجام می دهند آگاهم.چه خوشنودیی برای خردمند کاملتر و چه پاکیزگی طینتی بزرگتر از این است که انسان پایبند حقّ باشد و دشمن او بر باطل و خارج از اطاعت خدا؟و خداوند متعال بر آنچه هر نفسی انجام دهد نظارت دارد.

فرموده است:و انّی داعیهم فمعذّر...الی قوله ناصر المؤمن این جملهٔ امام(علیه السلام)واضح است و نیاز به توضیح ندارد.

فرموده است:و لیس علیّ کفیل یعنی من برای این که از آنها بگذرم و بدانها امان دهم،در صورتی که توبه کنند،نیازی به ضامن ندارم.کلمات«شافیا»و«ناصرا»در جملهٔ امام(علیه السلام)به عنوان تمیز منصوب می باشند.

فرموده است:و مع کلّ صحیفه شاهدها و کاتبها «واو»ابتدای جمله حالیّه است و معنای جمله این است:اگر مخالفان از

1- سورهٔ حجرات(49):آیهٔ(9): [1]اگر دو گروه از مسلمین با هم ستیز کند با گروه ستم کننده پیکار کنید تا امر خدا را گردن نهد.

راه باطلشان بازنگردند تیزی شمشیر را به آنها حواله می کنم.

فرشتگان بزرگوار نویسندگانی هستند که آنچه ما انجام می دهیم می دانند و اعمال کسانی را که به آنها گماشته شده اند در دفتر مخصوصی می نویسند و در روز قیامت بدانها گواهی می دهند .

فرموده است: و من العجب بعثتهم الیّ ان ابرز للطّعان و ان اصبر للجلاد .

امام(علیه السلام)از تهدید آنها تعجّب می کند زیرا آنها بر شجاعت و جنگجویی و صبر بر مشکلات او واقفند،این سخن را امام(علیه السلام)به صورت استهزا و به عنوان تعجّب آورده است .

فرموده است: هبلتهم الهبول یعنی گریه کنندگان به حالشان گریه کنند.این عبارت از کلماتی است که عرب با آن نفرین می کند .

فرموده است: لقد کنت و ما اهدّد بالحرب و لا ارهب بالضّرب .

یعنی از جنگ و ستیز نمی ترسم .

فرموده است: و انّی لعلی یقین من ربّی و فی غیر شبهه من دینی .

این جمله تأکید امام(علیه السلام)است بر توانائی اش به جنگ و جذب دلهای شنوندگان به اطمینان به این که وی بحق از جانب خداست تا در جنگ و ستیز با بینش کامل از او پیروی کنند زیرا وقتی که انسان یقین کند که امام(علیه السلام)بر حقّ است و یاور دین خداست شبهۀ باطل در چهرۀ یقینش نیست و بر مقاومتش در سختیها افزوده می شود و توانایی پیکارش افزون می گردد و در ناخوشایندها ثابت قدم می ماند.

بر عکس،آنها که چنین نباشند با دل شبهه ناک به جنگ می پردازند و چشم بصیرتشان پوشیده می ماند،یا به متاع دنیا دل می بندند و امور باطل آنها را رهبری می کند.

توفیق از خداوند متعال است.این جا پایان جلد اوّل است و اوّل جلد دوّم این کتاب را خواهید خواند.

فهرست مهمترین مطالب این مجلد

مقدمه مترجم

1-بیان احوالات شارح محقّق

2-مقدّمۀ شارح محقّق

3-اشاره به بعضی از مباحث الفاظ

4-ویژگی الفاظ و حالاتی که نسبت به معانی پیدا می کنند

5-زیبایی که الفاظ نسبت به هر یک از حروف دارند.

6-زیبایی که الفاظ در رابطه با هر یک از کلمات مفرد پیدا می کنند

7-در بیان اقسام زیباییهای سخن

8-در بیان فرق میان جمله ای که به اسم یا به فعل خبر داده شود.

9-معنای حقیقت و مجاز و اقسام مجاز

10-در بیان معنای تشبیه و اقسام آن.

ص:672

جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم، میثم بن علی، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح نهج البلاغه ابن میثم/ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری: ج 5

شابک: 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

یادداشت: جلدهای مختلف این کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛9500 4 ریال

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375؛ 17500 ریال

عنوان دیگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقیعات

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP38/0422الف 2 1375

رده بندی دیویی: 297/9515ن/ش الف

شماره کتابشناسی ملی: م 71-1315

ص :1

اشاره

ص :2

ادامه برگزیده از سخنان آن حضرت

22-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

فصل اول

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ- كَقَطَرَاتِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا- مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ- فَإِنْ رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً- فِي أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ- فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً- فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ- فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَ يُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ- كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ- مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ- وَ كَذَلِكَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ الْبَرِيءُ مِنَ الْخِيَانَةِ- يَنْتَظِرُ مِنَ اللَّهِ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ- إِمَّا دَاعِيَ اللَّهِ فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَهُ- وَ إِمَّا رِزْقَ اللَّهِ فَإِذَا هُوَ ذُو أَهْلٍ وَ مَالٍ- وَ مَعَهُ دِينُهُ وَ حَسَبُهُ- إِنَّ الْمَالَ وَ الْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا- وَ الْعَمَلَ الصَّالِحَ حَرْثُ الْآخِرَةِ- وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَقْوَامٍ- فَاحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ- وَ اخْشَوْهُ خَشْيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ- وَ اعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِيَاءٍ وَ لَا سُمْعَةٍ- فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللَّهِ يَكِلْهُ اللَّهُ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ- نَسْأَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُعَايَشَةَ السُّعَدَاءِ- وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ- أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَغْنِي الرَّجُلُ- وَ إِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ وَ دِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَلْسِنَتِهِمْ- وَ هُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ وَ أَلَمُّهُمْ لِشَعَثِهِ- وَ أَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ- وَ لِسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ- خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُوَرِّثُهُ غَيْرَهُ

لغات

غفیره:به فتح غین،زیادی.فراوانی،کثرت و در بعضی از نسخه ها عفوه به کسر عین نقل شده است و به معنای برگزیده می باشد.

تغری:غری یغری بالامر،هرگاه راجع به

چیزی یا امری حرص ورزیده شود.مثلا می گویی اغریته به،هرگاه شخصی را با کوشش و تلاش و حرص فراوان به کاری وادار کنی.

فالج:دست یابنده،پیروز یاسر:قمار باز،میسر نوعی بازی قمار که عرب جاهلی بدان گرفتار بوده است.

قداح:تیرهایی که با آنها بازی قمار انجام می شده است.

تعذیر:اظهار عذر از کسی که در حقیقت عذری نداشته است.

عشیره الرّجل:قبیلۀ شخص،همنشینان و یاوران او.

حیطه (1):به کسر«ح»محافظت کردن و رعایت نمودن.

الم:جمع.

شعث:پراکندگی و انتشار امور و کارها.

ترجمه

«پس از حمد و ستایش خداوند و رحمت و درود بر رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله)به یقین امور(روزی و غیر آن)از آسمان مانند قطرات باران بر زمین نازل می شود و به هر کسی کم یا زیاد،به اندازۀ قسمتش بهره می رسد بنا بر این اگر هر یک از شما برای برادر ایمانی اش،فزونیی از جهت مال و ثروت،تشخّص و عنوان ببیند، نباید موجب گمراهی،انحراف و حسد او شود،زیرا،مرد مسلمان،ما دام که،آبروی خویش را حفظ کرده و خفّت و خواری از خویش ظاهر نساخته است که بدان سبب حرفش سر زبانهای اشخاص پست و سفله بیفتد،و یادآوری آنها موجب سرافکندگی و شرم شود مانند قمار بازی است که از اوّلین تیرهای قمارش امید بردن و سود را داشته و غرامت را منتفی بداند؛و همچنین،مرد مسلمانی که از خیانت بدور باشد،از خداوند یکی از دو نیکی را انتظار می کشد:یا دعوت خداوند(مرگ)را؛ در این صورت آنچه از نعمت در نزد خداوند است،از زندگی این دنیا برای او بهتر است؛یا رزق خداوند را؛از داشتن خانواده مال و ثروت که دین و شرافتش محفوظ باشد.براستی مال و فرزندان کشت و ثمرۀ این جهانند و عمل صالح کشت آخرت است.

1- حیطت بر وزن غیبت هم روایت شده است به معنای توجه،مهربانی.-م.

گاهی خداوند هر دو را برای افرادی فراهم می کند.از خداوند آن چنان بترسید و برحذر باشید که شما را نسبت به آن،از خود برحذر داشته است.ترسی که از روی حقیقت باشد،نه از روی عذر و بهانه،عمل را بدون ریا و بدون قصد شهرت انجام دهید،زیرا کسی که کار را برای غیر خدا انجام دهد،خداوند پاداش عملش را به همان غیر واگذار می کند.از خداوند رتبه های شهیدان و زندگی سعادتمندان و همنشینی پیامبران را مسألت می نمایم.

ای مردم هیچ کس اگر چه مالدار باشد از خویشان و قبیلۀ خود،از دفاع آنان،با دست و زبانشان بی نیاز نیست.عشیره انسان،در حفظ و رعایت حقوق شخص،برترین اشخاص اند که،در پریشانی او را کمک می کنند و بهتر می توانند پراکندگی و گرفتاری او را مرتفع سازند و در هنگام پیشآمدهای سخت و ناگوار از دیگران مهربانترند.موقعی که خداوند،زبان راستین(نام نیکو)برای انسان در میان مردم قرار می دهد،از مالی که دیگری به ارث می گذارد بهتر است »

شرح

امام(علیه السلام)جملات آغاز خطبه را به این دلیل آورده اند،تا مقصود خود را از ایراد این خطبه روشن کنند.خلاصۀ کلام حضرت به این حقیقت اشاره دارد که آنچه از زیادی و نقصان و دگرگونیها پدید آید و به مصلحت مردم باشد،چه در امور دنیا و یا آخرت.از زیادی و فراوانی مال و منال،دانش و علم،جاه و مقام، تندرستی و سلامت،تشکیل خانواده و...به تقدیر خداوند است،که به قلم قضای پروردگار بر لوح محفوظ نگاشته شده است.لوحی که گنجینه،همه چیز است.

منظور از کلمۀ(امر)در بیان حضرت،فرمان مقدّر الهی بر وجود جهان ممکنات است،که از آن در کلام خداوند تعالی: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ إِذا أَرَدْناهُ» (1)به «کن»تعبیر شده است.

غرض حضرت از نزول امر،رسیدن نصیب و بهره هر کس به اندازۀ مقدّر

1- سوره نحل(16)آیه(40): [1]ما با امر نافذ خود هرچه را اراده کنیم....

و مقرّر است.این اختصاص یا بی بهره و نصیب،همان است،که در آیه کریمهٔ «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ» (1)توضیح داده شده است.

مقصود از آسمان بلندای بخشش خداوندی و زمین عالم کون و فساد است.که از باب استعاره به کار گرفتن،دو لفظ محسوس(آسمان و زمین)برای دو معنای معقول(بخشش و نابود شونده)در فرموده حضرت منظور شده است.

وجه استعاره در هر دو موضع«آسمان و زمین»و مشارکت معنی آنها، به ترتیب در بلندی و پستی مکان و مقام است،و با توجّه به معنی استعاره ای، معنای حقیقی،آسمان و زمین در فرمودهٔ آن حضرت(علیه السلام)منظور نیست.گذشته از این برای نزول سمت و جهتی لحاظ نمی توان کرد،که بعدا نزول امر باشد.زیرا لازمهٔ آن،تعیین جایگاه و مکان،برای خداوند است،و خداوند بلند مرتبه تر از آن است،که برایش مکان و جایگاهی تصور شود.

معنی سخن حضرت به صورت استعاره همان بود که شرح شد،گر چه در نظر گرفتن معنای حقیقی آسمان و زمین،با تأویل و توجیه دیگری هم محتمل به نظر می رسد.بدین سان،که چون گردش فلک از جمله شرایط معده اند که بواسطهٔ آن پدیده های نو،در زمین پدید می آیند،پس آسمان به این توجیه،مبدأ حدوث و نزول امور است.

اما تشبیه حضرت تقسیم روزی را،در میان بندگان خدا به ریزش باران،به این دلیل است که:به دست آمدن روزی،و فراهم ساختن زندگی،خانواده و نظایر آن نصیب هر کس از این امور،کم یا زیاد،گوناگون است؛چنان که بارندگی به نسبت هر یک از مزارع و اراضی مختلف است.

این عبارت حضرت علی(علیه السلام)نیز از باب تشبیه معقول،به محسوس است.

1- سوره حجر(15)آیهٔ(21): [1]هیچ امری وجود ندارد جز آن که گنجینه های آن در نزد ما است ولی ما آن را به اندازه معلوم نازل می کنیم.

نزول باران،در زمینهای مختلف امور محسوس،تقدیر و تقسیم روزی بندگان خداوند،از امور معقول؛می باشد . (1)

فاذا رأی أحدکم لأخیه(المسلم)غفیره فی اهل او مال او نفس،فلا تکوننّ له فتنه یعنی هرگاه یکی از شما،برای برادر مسلمانش فزونی،برتری در خانواده یا مال و سرمایه و یا شخصیت اجتماعیش ببیند،این امور نباید موجب گمراهی و ضلالتش شود.

این فراز شروع و آغازی است،برای تربیت کردن کسانی که در زندگی خانوادگی و یا مال و جان آنها نقص و کمبودی،پدید آمده،و بدین لحاظ دچار انحراف اخلاقی و دوری از مسیر حق شده اند.حضرت با این بیانات آنان را از ژاژخواهی نهی می فرمایند:بر حال کسانی که،به وجهی در مال،خانواده و شخصیت، فزونی و برتری و یا ارزشمندی یافته اند،حسرت نخورید و به راه ناحق نروید.

بعضی از شارحان نهج البلاغه کلمهٔ فتنه را در فرمودهٔ حضرت،به معنی حسد و بدخواهی گرفته،منظور آن جناب را از این عبارت،نهی از حسد و بدخواهی؛تفسیر کرده اند،ولی به نظر ما«افتنان»در این عبارت گمراهی از طریق حق است.انحراف از راه حق،به دلیل دوستی امر ناچیز،از امور دنیوی است.از طرفی سرگرم شدن به اندیشه ای نادرست،و کناره گیری از پیمودن راه خدا،با وجود لزوم و وجوبی که در پیمودن راه حق می باشد،افتتان است.چون بطور معمول و طبیعی،بیچارگان و مستمندان،بدلیل کمبود،در مال و منال و...همواره نسبت به کسانی که دارای ثروت فراوان،و تشخّص و تعیّن اجتماعی هستند،دچار

1- فرق میان استعاره و تشبیه این است که در استعاره مشبّه به در کلام آورده نمی شود و به جای آن یکی از ویژگیهای مشبه به ذکر می شود.مانند این مثل:مرگ چنگالش را در پیکر فلان شخص فرو برد.مرگ به حیوان درنده تشبیه شده،چنگال که ویژهٔ حیوان درنده است ذکر شده ولی حیوان درنده از کلام حذف گردیده است.با توضیح فوق شارح بزرگوار آسمان به معنی مقام بلند بخشش و زمین به معنی فساد پذیر را استعاره دانسته اند. خداوند عالم است.م-.

حسد و بدخواهی می شوند.

بعضی از فقرا یا خود را نسبت به دارندگان مال و منال،شایسته تر می دانند، این تصوّر موجب حسد آنان می شود،و یا خود را همردیف و همسان صاحبان مال و جاه می دانند،و بدین توهّم دچار غبطه،می شوند (1).

و برخی از آنها بر خلاف گروه یاد شده،خود را شایستهٔ داشتن مال و منال نمی دانند،ولی ذاتا مایلند،که خدمت گزار ثروتمندان باشند.در این صورت با تمام وجود آنان را دوست می دارند.مانند بسیاری از فقرا که طبعا علاقه مند به خدمت گزاری ثروتمندانند،و خالصانه در خدمت به آنها تلاش می کنند،در این کوشش و تلاش،قصدی جز کسب مال و مقام و...ندارند.

شاید،گمان سود بردن فقرا از ثروتمندان،از جهت مال و ثروتی که دارند، همین نتیجه اشتباه آمیزی باشد،که همواره مستمندان بدان دچار هستند.

توجّه به حقیقت فوق-برازندگی عده ای از نظر ثروت و تشخصهای اجتماعی- برای فقرا موجب نهایت بدخواهی و غبطه،و یا سبب میل و علاقه به ثروتمندان به لحاظ مکنت،تعیّن و تشخّصی که برای آنان فراهم است می شود.از طرفی این حقیقت هم بر کسی پوشیده نیست که حسد و مانند آن از اخلاق رذیله ای است،که انسان را از توجّه به خداوند متعال،و پیمودن راه راست باز می دارد.

با در نظر گرفتن مطالب فوق،آن افتتان که امیر مؤمنان(علیه السلام)افراد را از آن نهی فرموده اند،باید همان گمراهی و دوری جستن از کلّ اخلاق پست و رذیله باشد، نه صرف حسد که یکی از اخلاق ناروای اجتماعی است.چنان که بعضی از شارحان بزرگوار فرموده اند:

1- حسد:خواست زوال نعمت از صاحبان مال و منال..است،که البتّه مذموم است. غبطه:خواست نعمت برای خود است تا از نظر داشتن مال و منال به پایه دیگران برسد غبطه مذموم نیست.«مترجم».

فانّ المرء المسلم...و معه دینه و حسبه شارح بزرگوار طبق معمول بدوا اعراب بعضی از کلمات را بیان کرده می فرمایند:«ما»در«ما لم یغش»بمعنی زمان و مدت،و«کالفالج»خبر«انّ» است.فعل تظهر صفت است برای دناءه فعل فیخشع اگر بر معنی لغوی کلمه، به معنی خشوع که فروهشتن چشم و طمأنینه است حمل شود،لزوما فعل یخشع به فعل«تطهر»عطف می گردد.و اگر به معنای عرفی کلمه،که خضوع در برابر خداوند و ترس از عدل الهی است،در نظر گرفته شود،فا در اوّل فعل یخشع،به معنی ابتدائیّت به کار رفته،و معنای جمله فرق می کند.کلمه«یاسر» بمعنی قمارباز،صفت است برای«فالج»کلمه«اذا»برای مفاجات(که بیان عمل ناگهانی را می کند)به کار رفته است (1).

امیر المؤمنین(علیه السلام)پس از برحذر داشتن و نهی از در افتادن به ضلالت و گمراهی،لغزش و بدخواهی،نسبت به صاحبان جاه و مقام و نعمت،بر آن شده اند،تا برکناری از رذایل اخلاقی را بیشتر توضیح دهند،تنفّر و دوری از کارهای زشت را شدّت بخشند،و آراسته شدن به صفات حسنه و تزکیهٔ نفس را توصیه کنند.بیان این حقیقت را ضمن یک تشبیه و تقسیم چنین گوشزد می فرمایند:

فأنّ المرء المسلم...

مرد مسلمانی که به این دلیل کار پست و بی ارزشی را-که لزوما مخفی نمی ماند و روزی آشکار می شود-رها می کند.با ترک کار پست اخلاقی جانش را از آلودگی به فساد اخلاق باز می دارد،چرا که مرتکب خلاف،هرگاه،عمل زشتش،در میان مردم بازگو شود،موجب شرمساری و سرافکندگی و ملامت می گردد،بعلاوه سبب ترغیب و تشویق فرومایگان بی بندبار و ناآگاهان جامعه

1- هر چند دو کلمه«یاسر»و«فالج»وزن فاعلی داشته و صفت به حساب می آیند ولی بهتر است که فالج را صفت یاسر بگیریم از باب تقدیم صفت بر موصوف معنی چنین می شود.قمارباز پیروز.-م.

می شود،که کارهای مشابه آن را انجام می دهند،و موجب هتک حرمت و پرده دری می گردد.پس آن ترک کننده به قمارباز موفّقی ماند که به انتظار توفیق بردن مال و یا لااقل پوچ در آمدن تیر قمارش و ضرر نکشیدن از این بابت،نشسته است.

خلاصهٔ مقال این که هر چند،نه بخاطر رضای خدا،بلکه به لحاظ ترس از ملامت گناه کار زشت را ترک کند،باز هم خوب و قرین توفیق است.شرح فوق از سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)با توجّه به معنی لغوی«فعل یخشع»که سرافکندگی و شرمساری است بیان شده ولی اگر معنای عرفی و شرعی«یخشع»که خضوع و تضرّع در پیشگاه حضرت حق است در نظر گرفته شود،توضیح فرمودهٔ حضرت چنین خواهد بود:

مرد مسلمان هنگامی که کاری را پست و بی ارزش دید،از ارتکاب آن خودداری می کند و به وقت یادآوری زشتی آن،در برابر خداوند به وحشت می افتد و خاضع می گردد و از ترس گرفتار شدن به کار بد و ابتلای به معصیت،به خداوند پناه می برد.مانند قماربازی که هم امید پیروزی و هم بیم ضرر دارد.مضطرب است که در قمار زندگی چه خواهد شد.به هر حال چنین فردی انتظار بردن و نباختن را دارد،اندیشه اش پیرامون زندگی روزمرّه دور می زند.مسلمان مبرّا و پاک از خطا نیز انتظار می کشد،امّا یکی از دو نیکی و خیر را که به شرح آن خواهیم رسید.

پیش از آنکه شارح به توضیح تشبیه کلام امام(علیه السلام)بپردازند،طبق وعدهٔ قبلی خود،کیفیّت بازی قمار جاهلیّت،یا همان میسر را بیان می دارد و می فرماید:

حال وقت آن رسیده است که به چگونگی،بازی قماری که میسر نامیده شده است بپردازیم،تا وجه تشبیه در کلام حضرت روشن شود.

تعداد چوبهایی که،«قداح»نامیده می شده،و در بازی قمار(گوشت قربانی)گوسفند یا شتر به کار می رفته،هفت تیر و به نامهای ذیل بوده است:

اوّل را«فذّ»می نامیده اند.و به معنای یک سهم؛دوّم را«توأم می گفته اند»

به معنای دو سهم؛سوّم را ضریب به معنای سه سهم،چهارم را حلس به کسر«ح» و به روایت احمد بن فارس در کتاب جمل حلس به فتح«ح»و کسر«ل» می گفته اند به معنی چهار سهم؛پنجم را نافیش می خوانده اند به معنای پنج سهم؛ ششم را«مسیل»می نامیده اند،به معنی شش سهم؛و هفتم«المعلّی»نامیده می شده و بالاترین بهره یعنی هفت سهم را داشته است.

پس از این هفت چوبهٔ تیر،تیری که دارای سهمی در قمار باشد نبوده است، جز آن که چهار تیر دیگر هم با این هفت تیر داخل جعبهٔ تیرها قرار می داده اند و آن چهار چوبهٔ تیر بی سهم،و پوچ را«ارغاد»می گفته اند،و برای سنگینی وزن تیرهای بازی در داخل کیسه یا جعبه می گذاشته اند و به نامهای ذیل می نامیده اند:

1-المصدر 2-المضعف 3-المنبح 4-الصفیح.

وقتی که تیرهای قمار آماده می شد،هر یک از شرکت کنندگان در بازی به میل خود یکی از تیرها را می گرفت و بر آن نام خود،یا علامتی را می نوشت،پس از آن قربانیی را که معمولا شتر بود،به دست صاحبش نحر می شد و به ده قسمت، به طریق ذیل تقسیم می گردید:

دنبالهٔ رانها را دو قسمت،رانها را بدو قسمت،بالای شانه را،یک قسمت فقرات پشت را یک قسمت،جلو سینه را یک قسمت،دست ها را دو قسمت آخرین جزء بدن شتر را یک قسمت می کرد.سپس خاصره و گردن قربانی را به طور برابر تقسیم و بر اجزای ده گانه می افزود.

پس از تقسیم بندی مساوی چنانچه استخوان یا قطعهٔ گوشتی باقی می ماند،نحر کننده انتظار می کشید،تا کدام برنده آن ما زاد را-هر چند که مورد ملامت قرار می گرفت بردارد.اگر هیچ برنده ای در آن طمع نمی کرد،مال نحر کننده بود.

پس از طیّ مراحل یاد شده.مردی را که مشهور بود هرگز از پول خودش گوشت نخورده است-هر چند در نزد دیگران خورده باشد-حاضر می کردند،و او را«حرضه»می نامیدند.آن گاه دستهایش را در پارچه ای می پیچیدند و بر سر انگشتانش پارچه می بستند،که خصوصیّات تیرهای قمار را تشخیص ندهد.

جعبهٔ تیر یا همان کیسه ای که تیرهای قمار در آن بود در اختیارش می گذاشتند.

مردی پشت سر او می ایستاد که به او(رقیب)می گفتند.پس از آن اجازه می یافت که تیرها را یکی یکی بی آن که به آنها نگاه کند،بیرون آورد و تحویل دهد.

قماربازان به انتظار می ایستادند که چه خواهد شد؛در بیم و امید؛هر کس تیرش از جعبه بیرون می آمد به اندازهٔ سهمی که تیرش نامگذاری شده بوده از گوشتها برنده می شد.آن که تیرش وقتی بیرون می آمد که دیگر سهمی باقی نمانده بود.به اندازهٔ سهم تیرش باید به صاحب شتر غرامت می داد.

به عنوان مثال اگر اتفاقا ابتدا تیری که المعلی نام داشت و دارای هفت سهم بود بیرون می آمد هفت قسمت گوشت را صاحب المعلی می برد.و اگر پس از آن،تیر«المسیل»که شش سهم داشت بیرون می آمد،سه سهم باقیمانده را صاحب مسیل می برد،و سه سهم هم طلبکار می شد،و چون دیگر سهمی نمانده بود،باید قماربازان دیگر که تیرشان برنده نشده بود،از گوشت شتر دیگری غرامت و تاوان،می دادند.چهار تیر اوغاد اگر بیرون می آمد سهمی نداشت،و اگر هم می ماند غرامت نمی داد،چون به اصطلاح پوچ و بی سهم بودند.

نقل شده است که بازی کنان خوردن این گوشتها را برخود حرام کرده بودند و به میهمانی اختصاص می دادند.

پس از بیان کیفیت بازی قمار«میسر»وجه مشابهت مسلمانی که به دلیل شرمساری و ملامت،از گناه پرهیز می کند،با قمارباز پیروز در کلام علی(علیه السلام)این است که قمارباز قبل از شروع بازی،موفقیّت بیرون آمدن تیری را که برایش

ص:12

سودآور و برطرف کننده غرامت باشد،انتظار و امید دارد،مسلمان پاک از خیانت، و خود نگهدارندۀ از گناه،نیز چون رحمت خدا را می طلبد.و خویشتن داری از معصیت را پیشۀ خود ساخته است،رسیدن به یکی از دو نیکی،احدی الحسنیین را انتظار می کشد.

یکی از دو نیکی مورد انتظار برای مسلمان این است،که یاد خداوند او را به جوار رحمت خود،فرا خواند،بنا بر این از سختیهای این دنیا خلاصی یابد.زیرا، آنچه خداوند،برای دوستان خویش آماده ساخته است،برای مؤمن از نعمتهای دنیا،بهتر است و به نعمتهای بی منتها و پایدار دست می یابد،و چون دستیابی به نعمتهای آخرت،مستلزم نبودن،زیان است،زیبایی تشبیه،این شخص به قمارباز پیروز که امید سود،بی غرامت و زیان را دارد کاملا روشن است.

فرض دوم یکی از دو نیکی محتمل است،که منظور از فرا خواندن حضرت حق شخص را فوت و مردن نباشد،بلکه مقصود،جاذبه های خداوندی و الهامات ربّانی باشد که او را به سمت زهد حقیقی می کشاند،و توجه او را از امور پست این دنیا،به مقصدی که وعدۀ آن را به پرهیزگاران داده است معطوف می کند،بدینسان که درهای روزی را به رویش،بگشاید،در کوتاهترین زمان ممکن،مال و ثروت و فرزند با حفظ شرافت و آبرو و دیانت برایش فراهم آورد و به رستگاری بزرگش نایل کند،و از کیفر دردناکش در امان دارد.

با توضیح فوق تشبیه جایگاه خود را یافته است.زیرا،در نزد خردمند.

هر یک از دو فضیلت.از به گمراهی افتادن ناشی از حسد بردن به دیگران،و عدم توجّه به خدا و آلوده ساختن.صحیفۀ نفس به پستیهای اخلاقی از جمله حسد و مانند آن بهتر است.

با تشریح مطلب فوق این فصل از سخن امام(علیه السلام)چنان که مستلزم بازداری و نهی از حسد ورزیدن،و دیگر مفاسد اخلاقی است،موجب ترغیب و امر به

شکیبایی بر مصیبت و بلاهای رسیده از جانب خداوند.و انتظار رحمت حق را داشتن نیز هست .

در توضیح و تکمیل مطلب قبل و بیان تشبیه که:واگذار کنندۀ رذایل اخلاقی و انتظار دارندۀ نیکی از خداوند رستگار است توجه بیشتری به پستی و ناچیزی اموری داده اند که ریشۀ تمام جنجالها و کشمکشهای رذایل اخلاقی هستند،که بزرگترین و با اهمیت ترین آنها را،در نزد مردم دو چیز دانسته و فرموده اند:انّ المال و البنین حرث الدّنیا:«ثروت و فرزندان،حاصل دنیایی انسانند»و این دو،بزرگترین اسباب اصلاح دنیای انسان و برترین زینتهای موجودند.چنان که خداوند متعال فرموده است: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاهِ الدُّنْیا» وَ العَمَل الصّالِح حَرْثُ الآخِرَهِ (1)با این بیان حق تعالی بر پستی و ناچیزی مال و فرزندان،نسبت به کارهای شایسته توجّه داده است؛بدین بیان که مال و فرزندان مزرعه و محصول دنیایی و کار شایسته و نیک سرمایه،آخرت است.از این بیان یک قیاس منطقی،بدین سان به دست می آید که«صغرا»یش مال و فرزندان محصول دنیایند که در عبارت آمده است.«کبرا»ی آن بطور ضمنی و نهفته:محصول دنیایی در برابر محصول آخرت ناچیز است،می باشد.نتیجه این می شود که در حقیقت مال و فرزندان نسبت به ثواب آخرت ناچیز و حقیرند توضیح برهان:

در مقدمه دوّم:و العمل الصالح حرث الآخره،ثابت شد که محصول آخرت کارهای شایسته اند بنا بر این مال و فرزندان نسبت به عمل نیک پست و بی مقدارند.

اثبات مقدمۀ اول بسیار واضح و روشن است،زیرا مال و فرزندان برای غیر دنیا مفید نیستند اثبات مقدمه دوّم به دو طریق ممکن است:

1- سوره کهف(18)آیه(46): [1]مال و فرزندان زیبایی زندگی دنیایند.

1-خداوند متعال فرموده است: «مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَهِ إِلاّ قَلِیلٌ» (1).

روشن است که منظور از کلمهٔ قلیل در آیه کمیّت و مقدار نیست،بلکه پستی و بی ارزشی آن نسبت به متاع و زیباییهای آخرت است.

2-وجه دوّم آنکه محصول دنیایی از امور فانی شونده و از بین رونده است.و محصول آخرت از امور پایدار است،و موجب سعادت ابدی می شود.

امور فانی و از بین رونده نسبت به امور شایسته و پایدار،بی ارزش و بی مقدارند.

چنان که فرمودهٔ پروردگار متعال گویای این حقیقت است: «وَ الْباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلاً» (2).

حضرت امیر مؤمنان(علیه السلام)با توضیح این مطلب شنوندگان را متوجه این حقیقت کرده اند که گاهی خداوند دنیا و آخرت را برای عده ای فراهم آورده،پس، توجّه و توکّل بر خداوند واجب است.بدین شرح که چون جمع کردن میان دنیا و آخرت و فراهم ساختن آن در سرشت هر عاقلی هست،و فراهم شدن آن برای بندگانی،که بخواهد،فقط از ناحیهٔ خداوند-نه غیر او- میسور خواهد بود.

امام(علیه السلام)این موضوع را بدین سبب بیان فرموده اند تا جویندگان سعادت، تمام همّت خویش را در جهت فراهم آوردن دنیا و آخرت متوجه خداوند یعنی تقرّب به حضرت حق در آماده کردن اسباب آن،بنمایند؛و از آنچه بیهوده است، همچون حسد و بدخواهی کناره گیری کنند.

سپس آن حضرت تاکید این حقیقت را در جذب نعمتهای الهی،پرهیز کردن از اموری که خداوند،مردم را نسبت به آنها از خود بر حذر داشته،و فرمان به ترس حقیقی و خالی از عذر تراشی دانسته اند،که این خود مستلزم ترک محرمات، و رعایت حدود و مرزهایی است،که انسان را به وارستگی حقیقی می رساند.و این

1- سوره توبه(9)آیه(38): [1]متاع دنیا در پیش عالم آخرت اندک و ناچیز است.
2- سوره کهف(18)آیه(46): [2]امور شایسته نزد پروردگارت از جهت پاداش و آرزو بهتر است.

موفقیّت را در سایهٔ کار خدایی بدور از ریا و خودبینی امر فرموده اند.

کار بدون ریا همان پرستش خالصانه و پاک برای خداست،که موجب رام ساختن نفس امّاره برای نفس مطمئنه است.در علم طریقت و سلوک،به سوی خداوند متعال،ثابت شده است که،وارستگی و پرستش،چگونه انسان را به سعادت کامل و ابدی می رساند .

در زمینهٔ این که عمل،باید برای رضای خدا باشد و نه غیر،آن حضرت می فرمایند: فانّه من یعمل لغیر اللّه یکله اللّه لمن عمل له...

«براستی آن که برای غیر خدا عمل کند،خداوند پاداش کارش را به همان کسی که به خاطر او کار کرده است،محوّل می کند.» بیان علت وجوب ترک ریا و خودخواهی در عمل:پس کسی که عملی را به منظور دیدن مردم و بلند آوازه شدن در میان خلق انجام دهد،تا از ناحیهٔ انسانها خواسته های نفسانی خود مانند مال،جاه و مقام و جز این ها از اهداف باطل و پست امور زودگذر زندگی دنیایی را،ارضا کند،هدف خدایی ندارد،تا پاداش خدایی بگیرد.

قبلا روشن شد که توجّه نفس به امور یاد شده به معنای دوری از رحمت حق و آماده نبودن برای دریافت نعمتهای الهی بوده،و از قبول بخشش حق در حجابی از خواسته های خود،فرو رفتن است.

با قبول این حقیقت که خداوند سبب ساز است.و تمام زنجیرهٔ ممکنات به وی پیوستگی دارد،ناگزیر،همهٔ امور از ناحیهٔ خداوند متعال،جاری و ساری می گردد و اگر کاری برای غیر خداوند صورت گیرد،واگذاری پاداش از ناحیهٔ حق تعالی به آن که کار به نیّت او انجام شده است،خواهد بود،و این موجب محرومیت و زیان انجام دهندگان عمل می شود.بنا بر این هرکه جز برای خداوند کاری انجام دهد زیان کرده،و هر کس جز بر خداوند توکل کند خسران برده است.

توضیح این موضوع که«هر که برای خداوند کاری انجام دهد پاداشش با خدا و اگر برای غیر خدا انجام دهد اجر و مزدش به غیر واگذار می شود».

در فصلی که حضرت از کسی که قضاوت مسائل مردم را با نداشتن اهلیت بپذیرد،عیبجویی کرده است،گذشت .

سخن امیر المؤمنین(علیه السلام)در بارۀ محصول دنیا و آخرت به این جا که می رسد،می فرماید: نسأل اللّه منازل الشّهداء و معایشه السّعداء و مرافقه الأنبیاء :

«از خداوند،مقام و منزلت شهدا،زندگی با نیکان،و دوستی انبیا را، مسألت می کنم.»چون هدف امیر مؤمنان(علیه السلام)کسب سعادت اخروی بوده،از خداوند این سه مرتبه والا را تقاضا کرده است.ضمنا شنوندگان را به پیروی از خود،در طلب این مراتب و عمل به آن علاقه مند می سازد.

امام(علیه السلام)،درخواست رسیدن به مراتب سه گانه فوق را،از آسان ترین آغاز، و به بلندترین مقام ختم کرده است.زیرا آن کس که سرانجامش شهادت باشد سعادتمند خواهد بود.و نهایت درجۀ سعادت،همجواری و مصاحبت انبیاست.

آری از تربیت کنندۀ لایق و مربّی شایسته ای همچون علی(علیه السلام)جز این انتظار نیست زیرا رسیدن به مرتبۀ عالی(مرافقت انبیا)جز با طیّ مراتب پایین مقدور نمی باشد .

سپس حضرت در ادامۀ بحث تربیتی خود خطاب به مردم می فرماید: ایّها النّاس...انّه لا یستغنی الرّجل :

«ای مردم...محققا انسان بی نیاز نیست.»در فراز گذشته فقرا و مستمندان را از تعرّض به ثروتمندان و حسد بردن به آنان نهی فرموده است،در این بخش از گفتار،روی سخن با اغنیا و متوجّه ساختن آنان به وظیفه شان در حق فقرا و خویشاوندان و اقربا و بطور کلی افراد جامعه شان می باشد.

آنان را به عدالت و رعایت انصاف،در زمینۀ امور مالی و هزینۀ زندگی

مستمندان فرمان می دهد تا شیرازۀ کار از دو سوی محکم و استوار شود.

حضرت علی(علیه السلام)ثروتمندان را از دو نظر بر توجّه به فقرا و مستمندان و ترجیح بذل مال بر جمع و کنز آن تشویق فرموده اند به ترتیب ذیل:

1-اوّل آن که اغنیا از فقرا و مستمندان بی نیاز نیستند،هر چند از لحاظ مالی،بی نیاز باشند.زیرا ثروتمند،بداشتن مال و منال،از مددکار مستغنی نیست یارانی را می طلبند که،با دست توانمندشان،هجوم دشمنان را دفع کنند و با زبان گویایشان جلو بدگویی عیبجویان را ببندند.روشن است که حاجتمندترین افراد به داشتن یار و مددکار و پشتیبان،ثروتمندترین افرادند.این حقیقت را در بارۀ پادشاهان و امثال آنها،صاحبان مال و مکنت ببینید.

سزاوارترین افراد،که هیچ کس از داشتن آنها و همراهی شان بی نیاز نیست، فامیل و نزدیکان انسانند،زیرا اقربا و خویشان به لحاظ عاطفی از همه مهربانترند،و بیش از هر کس مدافع و جانبدار شخص می باشند.نزدیکان،در پریشانی خاطر و پراکندگی احوال،او را مدد می کنند و اگر گرفتاری همچون فقر و بی چیزی و مانند آن به انسان،روی آورد،مهربانی و کمک می کنند.البتّه، قرابت و خویشاوندی،این شفقت و مهربانی را ایجاب می کند.

2-سبب دوّم،توجّه دادن اغنیا و آگاه کردن آنان به فایدۀ یکی از دو امر است:گردآوری مال و منال یا در راه خدا انفاق کردن آن کدام برتر و بهتر است ؟ سخن حضرت این است و لسان الصّدق یجعله اللّه للمرء :«زبان راستگویی که خداوند برای انسان قرار می دهد...»منظور از«لسان الصدق»نام و آوازه و حسن شهرت در میان مردم است،که نتیجه بذل مال و انفاق در راه خداست.اما فایدۀ جمع آوری مال و نبخشیدن آن،میراث گذاری برای دیگران است.با توجّه به این دو نتیجه،فایده برتری بخشش،بر جمع آوری و کنز آن روشن می شود.

امیر مؤمنان(علیه السلام)هر چند مردم را بدین دلیل که بذل مال موجب حسن شهرت

و نام نیک،در میان جامعه می شود،ترغیب به بخشش فرموده اند،اما مقصود آن حضرت،از انگیزش،جز خیر و نیکی برای فقرا،و استواری دوستی در میان آنان و تربیت ثروتمندان،و در روی گرداندن از جمع مال به بذل و انفاق و برکناری از دوستی و جمع مال و ثروت،چیز دیگری نیست؛ زیرا در عرف مردم حسن شهرت و آوازۀ بلند،در بذل مال از نتایج حقیقی آن،یعنی کسب مراتب و درجات عالی آخرت که مورد نظر آن حضرت است رغبت انگیزتر و در نفوس مؤثّرتر است.هرگاه باب بذل و بخشش باز شود و نفوس انسانی بر کار خیر تمرینی را آغاز کند،نهایتا درخواهد یافت،که بهترین هدفی که مال برای آن باید صرف شود همان هدفی است که شارع مقدس تعیین و ترغیب کرده است.

بخشش و انفاق،طبق قصد شارع نتایج مهمّی را به بار می آورد،از جمله:

1-دوستی با فقرا را،که نظام بخشیدن به خیرخواهی است،استوار می دارد.2-وحدت اجتماعی را بخصوص میان خویشان و اقربا برقرار می سازد؛ زیرا برقراری دوستی و اتحاد در یک نظام اجتماعی متعادل از واجبات است و به مصلحت دنیا و آخرت انسان است.بدین استدلال،وقتی که انسان از فامیل و دوستان در زندگی بی نیاز نباشد،گرامی داشتن و نواختن آنان با بذل مال بهترین وسیله نفع بردن از آنها،در مقابل جانبداری و حمایتی است که اقربا و خویشان از انسان به عمل می آورند.پس شایسته است،که مراعات حال آنها را واجب دانست و به مختصری از ما زاد مال،که گسیختگی زندگیشان را سامان می بخشد،گرامی شان داشت.

نتیجه بحث:

فکر این موضوع که فایده جمع مال به ارث گذاشتن است و بس،و این بی حاصلی برای انسان موجب،برهم زدن شادیهای زندگی است،کفایت می کند که انگیزۀ خوبی برای بخشش و دست کشیدن از محبت و جمع آوری مال باشد؛

البته برای کسی که،با دیدۀ بصیرت،به عاقبت امر بنگرد؛موفقیت جز از ناحیه خداوند میسور نیست.

فصل دوم

اشاره

و منها أَلاَ لاَ يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَهِ يَرَى بِهَا الْخَصَاصَهَ- أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِى لاَ يَزِيدُهُ إِنْ أَمْسَكَهُ- وَ لاَ يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ- وَ مَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنْ عَشِيرَتِهِ- فَإِنَّمَا تُقْبَضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَهٌ- وَ تُقْبَضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَهٌ- وَ مَنْ تَلِنْ حَاشِيَتُهُ يَسْتَدِمْ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّهَ

لغات

عدول:انحراف خصاصه:فقر و نیاز حاشیه الرجل:دوروبریها،اطرافیان، خدمت گزاران،پیروان،آنها که در خانواده جنبۀ اصالت ندارند.

ترجمه

«آگاه باشید،هرگاه فردی از شما خویشاوندان خود را در تنگدستی و بیچارگی ببیند،نباید از آنها روی برگرداند و مالی را که چه ببخشد یا نگه دارد،تأثیر چندانی در حال انفاق کننده ندارد از آنان دریغ دارد.

کسی که دست احسان و کمکش را بر خویشان و اقربا ببندد،در حقیقت یک دست احسان کننده را باز داشته و در عوض دستهای بسیاری را از کمک رسانی به خود بسته است.

هر که با اقوام و اطرافیان خود به لطف و نرمی رفتار کند برای همیشه محبت خویشاوندان را نسبت به خود جلب کرده است.»

شرح

سیّد رضی(ره)در بارۀ بعضی از لغات خطبه و فصاحت و بلاغت بخش دوّم خطبه فرموده اند:

«غفیره»:در این خطبه به معنی زیادی و فراوانی است.از سخن عرب که به جمع کثیر جمّ غفیر،و جماء غفیر می گویند گرفته شده است.

ص:20

«عفوه»:من اهل و مال:به معنی منتخب و برگزیده ای از میان خانواده و مال نیز روایت شده است.عرب به خلاصه و برگزیدهٔ شیء عفوه می گوید وقتی گفته شود:اکلت عفوه الطعام؛یعنی دستچین غذا،خوب و نابش را خوردم.

شریف رضی در بارهٔ فصاحت کلام حضرت می گوید:

عجب معنای بلند و تعجّب انگیزی را با جمله:و من یقبض عن عشیرته إلخ اراده فرموده اند، !زیرا آن که خیر و نیکی را از خویشانش،دریغ می دارد، در حقیقت یک دست است که بخشش را از آنها دریغ داشته است،ولی وقتی به یاری آنان احتیاج پیدا کند و به کمک آنها نیاز شدید داشته باشد،گروه زیادی از یاری دادن به او باز می ایستند و از فریادرسی او خودداری می کنند.در نتیجه از یاری دستهای زیادی محروم شده،و از قیام و اقدام قدمهای استوار گروه زیادی بی بهره مانده است .بخش دوم خطبه با این جمله آغاز می شود: الا لا یعدلن عن القرابه :«آگاه باشید از خویشان فقیر و بی چیز کناره گیری نکنید».شارح بدوا بعضی لغات و حالات را توضیح می دهد:فعل یرای از نظر اعراب،در محل نصب است،چون حال است برای فاعل«یعدلن»فعل ان یسدّها از نظر اعراب در محل جرّ است،زیرا بدل از عن القرابه است با توضیح معانی و حالات بعضی از لغات:

مقصود حضرت از بخش پایانی خطبه،تأیید و تأکید بر مطالبی است که قبلا به منظور تشویق و تحریص به بذل مال و انفاق به مستمندان بخصوص اقربا و خویشان متذکر شدند و اگر بخش دوّم را به طریقی به بخش اول خطبه ربط دهیم،بخش آخر خطبه بمنزله نتیجهٔ بیان حضرت خواهد بود.

حاصل فرمایش آن بزرگوار از جمله الا لا یعدلن... تا اید کثیره،نهی از خرجهای خدا ناپسندانه است.

حضرت،فعل ان یسدّها را که در معنی حقیقی بازداشتن جسمی از جسمی به صورت حسّی به کار می رود،در بازداشتن و ممنوعیّت معقول،که

جلوگیری از تزلزل و از هم گسیختگی زندگی انسانی باشد،بطور کنایۀ استعاری، به کار برده اند.

با توضیحی که داده شد،مضمون بیان آن بزرگوار این است که انسان نباید از اقربا،و خویشانی که در وضع زندگیشان،آشفتگی می بیند فاصله بگیرد و از ترمیم اختلالات و از هم پاشیدگی وضع آنها،بوسیله ما زاد مالی،که زیادی و نقصانش در حال انفاق کننده تأثیری ندارد،خودداری کند.

بعضی ظاهر کلام حضرت«لا یزیده...»را در نظر گرفته و به صورت اشکال مطرح کرده اند که:مال هر چند اندک باشد،وقتی بدیگر اموال اضافه شود و انفاق نگردد،مال انسانی را فزونی می بخشد،و اگر با انفاق نقصان یابد مال انسانی را کم می گرداند.چگونه فرموده اند:لا یزیده ان امسکه؛«اگر نبخشد مال را زیاد نمی کند». و لا ینقصه ان اهلکه :«و اگر ببخشد چیزی را کم نمی گرداند.» این اشکال به دو طریق قابل پاسخگوئی است:

اول آن که محتمل است،حضرت زیادی و نقصان را،بطور مطلق در مال نسبت به خود مال اراده نفرموده باشند،بدین شرح که ضمیر یزیده و ینقصه به شخص انفاق کننده برگردد،نه بمال و ثروت،بدین معنی که امساک یا بخشش،زیادی و نقصانی در شخص پدید نمی آورد.این فزونی و یا کمبود جزئی،تأثیر چندانی به حال انفاق کننده ندارد زیرا مقدار اضافیی که در مال انسان باشد،به اندازه ای که بتوان بر حسب شریعت،ضرورتش را تحمّل کرد،بهبود بخشی حال انسان معتبر نیست و کمبود این مقدار هم،در آشفتگی و فساد حال انسان بی تأثیر است.

با این وصف اگر ما زاد مال را نگه دارد،تغییر محسوسی در وضعش پدید نمی آید،و اگر ببخشد،چیزی کم نمی شود.در همین زمینه است که انسان به عنوان نصیحت و اندرز،به شخصی که کاری را بر خود سخت می گیرد،و لازم است که پند دهنده آن را سهل و آسان جلوه دهد می گوید:

این کاری است،که اگر ترک کنی،ضرری ندارد،و اگر انجام دهی، سودی عایدت نمی کند،یعنی در صلاح حال تو چندان تاثیری ندارد.

جواب دوم:محتمل است که منظور حضرت از زیادی و نقصان،اجر و پاداش اخروی و مدح و ستایش دنیوی باشد؛یعنی انفاق نکردن مال و نگهداری آن شایستگی انسان را،در نزد خداوند فزون نمی گرداند ولی در نزد مردم،موجب فساد حال شخصی می شود.

امّا در نزد خداوند،خودداری از بخشش ما زاد مال،به بندگان خداوند که شدیدا بدان نیاز دارند در آخرت،موجب بدبختی بزرگ و عذاب دردناک می گردد.

به دلیل فرموده حق تعالی که: «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ» (1)اما در نزد مردم نیز موجب فساد حال می گردد در این باره کافی است که پیرامون گفته های مردم در بدگوئی از بخل و بخل کنندگان مطالعه کرد تا این حقیقت را دریافت.از طرفی بخشش و انفاق مال به مستمندان هم سبب نقصان نمی شود.

امّا در نزد خداوند،به دلیل وعده هائی،که به انفاق کنندگان در راه خود،از پاداشهایی خوب و ثوابهای بزرگ داده و فرموده است: «الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً» (2).

در نزد مردم نیز انفاق نقصان آور نیست زیرا،همگان بر ستایش بخشندگان و صاحبان جود و انفاق،نظر داشته و کتابهای نظم و نثر،انباشتهٔ از مدح و

1- سوره توبه(9)آیه(34): [1]کسانی که طلا و نقره را ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند آنان را به عذاب دردناک بشارت بده.
2- سوره بقره(2)آیه(264): [2]کسانی که اموالشان را بی منت و آزار در راه خدا انفاق می کنند پاداششان با خداست.

ستایش آنان است .

در بارۀ سخن حضرت: و من یقبض یده عن عشیرته ؛توضیح و شرح همان است که سید رضی بیان کرده است،و آن عبارت از این بود که شخص هرگاه خیر و نیکی را از بستگانش دریغ کند،در حقیقت دست واحدی نفع و خیر را از آنان باز داشته،و هرگاه همین شخص نیازمند یاری اقربا و خویشانش باشد،از یاری و کمک به او سرباز می زنند.پس در واقع از خود یاری دهی،دستهای فراوانی را منع کرده است.شرح سید رضی(ره)پیرامون این جمله هر چند جالب و خوب است،ولی نیاز به تکمیل و توضیح بیشتری دارد که جنبۀ استدلالی پیدا کند.و بیان استدلال بدین شرح است:

وقتی انسان،نفع و سودش،با دستهای زیاد،کاملتر از نفعی که در خودداری از انفاق و بخشش بدیگران می برد بیشتر باشد،واجب است که با اعطا و بخشش به وسیلۀ دست واحد(دست انفاق کننده)از منافع دستهای زیادی دستهای انفاق شده،مورد انفاق بهره مند شود در غیر این صورت،با خودداری از نفع مختصری که با دست واحدی انجام گرفته،موجب خودداری،دستهای زیادی از نفع رسانی به خود شده،سود بزرگی را بر خویشتن تباه ساخته است.بنا بر این توجّه، به سود اندک و آنی،سبب از بین رفتن منفعت بزرگتری شده است.این امر،نقض غرض و نادانی و ناآگاهی است .در تکمیل مطلب فوق حضرت می فرماید:... و من تلن حاشیته من قومه المودّه :«آن که برخوردش را،با اطرافیانش،سهل و آسان کند، دوستی خویشان و نزدیکانش را استمرار بخشیده است.»این جملۀ حضرت در تکمیل تربیت ثروتمندان،بیان شده که سود خوش برخوردی و ملاطفت به اغنیا برمی گردد و رشتۀ مصلحت در جهان از فروتنی و خوش برخوردی با مردمان، نظام می یابد.حضرت با بیان نتیجه ای که برای هر خردمندی مطلوب است، ثروتمندان را به تواضع واداشته اند،که عبارت از استمرار دوستی و محبّت با مردم

است.فروتنی و خوش برخوردی،به نفع خود اغنیاست و سبب می شود که، مستمندان نسبت به آنها احساس نفرت نکنند،این نتیجه و ثمره همان مصلحتی است،که ثروتمندان جویای آن هستند.

خداوند متعال با همین طریقه و روش پیامبرش(صلی الله علیه و آله)را تربیت فرموده است،آنجا که دستور می دهد:

«وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» (1)به حقیقت روشن است،که رمز این دستور،ایجاد مهربانی و محبّت، در میان مسلمانان و احساس آرامش،در کنار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)است و با این طرز رفتار،سخن آن حضرت را پذیرفته،و با اعتماد به کلامش،اطرافش را می گیرند.

پر واضح است که هیچ یک از این فواید،در زمینهٔ بدخلقی و خود بزرگ بینی حاصل نمی شود؛چنان که خداوند می فرماید: «وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ» (2)توضیح مطلب فوق پیرامون تربیت ثروتمندان،بدین سبب بود که منظور از حاشیته خطاب به اغنیا باشد.اما اگر مقصود از لفظ«حاشیته»در کلام حضرت، خدمت گزاران و پیروان باشند،سخن حضرت،به طریق دیگر جنبهٔ تربیتی و فروتنی برای آنان را دارد،به شرح ذیل:

قاعده،خدمتکاران و اطرافیان،حافظ آبروی انسانند،و درجهٔ خردمندی شخص را تعیین می کنند.مدیریّت،حسن تدبیر،مصلحت و شایستگی انسان، به میزان سختگیری و درشتخویی،و یا نرمخویی و فروتنی خدمتکاران او نسبت به مراجعه کنندگان و مردم بستگی دارد و موجب نزدیکی،یا دوری،خشم یا

1- شعراء(26)آیه(215): [1]بال محبتت را برای پیروان مؤمنت بگستران.
2- آل عمران(3)آیه(153): [2]اگر درشت خو و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می شوند برای آنان آمرزش بخواه.

محبّت،انس یا کدورت انسانها می شود.حکیمی در این باره گفته است:

خدمتکاران و اطرافیان به منزله اعضای بدن هستند.دربان شخص آبروی او، نویسنده اش دل او،فرستاده اش زبان او خدمت گزارش دست و پا و چشم اوست.

چنان که هر یک از اعضا لازم است به وظیفهٔ خود بدرستی عمل کنند،تا کارها به سامان برسد،جانشینان این اعضا نیز لازم است که بدرستی عمل کنند؛همچنان که خردمندان،به ترک وظیفه درست هر یک از اعضاء انسان را ملامت می کنند با عدم انجام وظیفهٔ صحیح این افراد نیز انسان را ملامت می نمایند.

همچنان که دوستی انسانها با فروتنی و خوش برخوردی خود انسان ادامه می یابد،خدمت گزاران نیز با رعایت آداب و رسوم نیک مورد قبول جامعه،موجب ادامهٔ محبت می شوند.

از با اهمیت ترین و سودمندترین خصلتها،خوش برخوردی،و ترک تکبّر نفرت زا می باشد.قضاوت مردم،بر پایهٔ خوبیها و بدیهایی که خدمت گزاران شخص دارند، قرار دارد.هر چند قضاوت صحیح در این باره این است که بگوییم اکثرا چنین است.

توفیق فقط از جانب خداوند است.

ص:26

23-از خطبه های آن حضرت است که فرمود

اشاره

وَ لَعَمْرِی مَا عَلَیَّ مِنْ قِتَالِ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ خَابَطَ الْغَیَّ- مِنْ إِدْهَانٍ وَ لاَ إِیهَانٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ فِرُّوا إِلَی اللَّهِ مِنَ اللَّهِ- وَ امْضُوا فِی الَّذِی نَهَجَهُ لَکُمْ- وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِکُمْ- ؟فَعَلِیَّ؟ ضَامِنٌ لِفَلْجِکُمْ آجِلاً إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلاً

لغات

ادهان و مداهنه:مصانعه:ظاهرسازی کردن ایهان:مصدر باب افعال سستی و ضعف نشان دادن.

خابط الغیّ:از باب مفاعله،عدم استقامت هر یک در برابر دیگری،در این خطبه به معنای پیروی از گمراهی است.معنای حبط را پیش از این بیان کردیم،پایداری نکردن و به نوعی سازش نمودن را نیز خبط می گویند.

غیّ:جهل و نادانی نهجه:آشکار گردانید او را عصبه بکم:آن را به شما ربط داد.

فلج:رستگاری،سعادتمندی منحه:عطیه،بخشش،جود

ترجمه

«به جان خودم سوگند،من در پیکار با کسی که از حق رو گردانده و در مسیر گمراهی گام نهاده باشد درنگ نمی کنم و سهل انگاری و سستی را روا نمی دارم.بندگان خدا،تقوی پیشه کنید و از عذاب و کیفر او به بخشش و رحمتش

پناه برید و به راه روشنی که برای شما مقرر فرموده بروید و به واجباتی که یقین کرده عمل کنید،تا رستگار شوید.

هرگاه به دستور شریعت و فرامین خداوند عمل کنید علی ضمانت می کند که چنانچه در دنیا به توفیقی دست نیابید در آخرت رستگار خواهید شد . (1)»

شرح

در این فصل حضرت نظر کسانی را که می گفتند،آن جناب با مخالفان کنار بیاید و با آنها نجنگد و بنوعی سازش کند چرا که از کارزار با آنها بهتر است، رد می کند و می فرماید:لعمری ما علیّ...و لا ایهان؛به جان خودم سوگند،سازشکاری با آنان-به این لحاظ که صلاح دیانت در این است-بر من واجب نیست،و آنان نتوانسته اند مرا ضعیف کنند،و در پیکار با آنها،در خود ناتوانی و درماندگی نمی بینم که با آنان کنار بیایم پس چه چیز ایجاب می کند که بنا به نظر اینان،از مخالفان حق پیروی کنم؟» استدلال حضرت بر لزوم پیکار با دشمنان،انکار کردن حق و کنار آمدنشان،با ستمگری و تجاوز بیان شده است.ستمکار بودن آنان تنبّهی است برای شنوندگان و نزدیک ساختن ذهنشان،به معذور بودن آن حضرت به قیام و اقدام بر جنگ و ستیز با آنان؛زیرا پیکار با کسانی که حق را انکار،و با ستمگر کنار آمده باشند،واجب و لازم است.پس نباید وقوع جنگ را ناپسند شمرد،چنان که نظر صلح طلبان همین بود.

1- در علت ایراد این خطبه دو نظریه نقل شده است: بعضی بر این عقیده اند که امام(علیه السلام)این خطبه را در تجویز پیکار با مخالفان و فراخوانی مردم به اطاعت خداوند و تقرب یافتن به درگاه حق تعالی ایراد کرده است. بعضی بر این باورند که حضرت خطبه را در پاسخ به کسانی که نظر به صلح و آشتی با مخالفان داشته اند بیان کرده است.به نظر بعضی از مترجمان که شاید نظر صحیح نیز همین باشد امام(علیه السلام)این خطبه را در جواب کسانی که آن جناب را متهم به سازش کرده اند ایراد کرده است.-م.

حضرت پس از توضیح این که چرا با ستمگران می جنگد،سه مطلب را تذکر داده است و به شرح زیر توصیه می فرماید:

اول آن که،انسانها را به تقوا و پرهیزگاری امر فرموده است.

دوّم مردم را،به پناه بردن از غضب خدا به رحمتش ترغیب کرده است.

سوم وظیفه اجتماع را پیمودن راه روشن عدالت دانسته و فرمان به سلوک این راه داده است.

در صفحات قبل روشن شد که تقوا عبارت از ترسی است،که موجب کناره گیری انسان از امور منهیّه و منکر می شود؛به تعبیر دیگر همان زهد حقیقی را تقوا گویند و حضرت به تقوا و وارستگی امر می کند.

در توصیه دوّم،مردم را امر به فرار به سوی خداوند کرده اند،فرار به سوی خدا،امر به توجّه و روی آوردن به سوی حق تعالی می باشد،یعنی برگرداندن چهرهٔ نفس و جان به سوی کعبهٔ وجود واجب جانان،که کنایه از دوری جستن از وسوسه های نفسانی و پناه بردن به الهامات رحمانی است.باید توجّه داشت که،فرار بندگان به سوی خداوند متعال دارای مراتب و درجاتی است به ترتیب ذیل:

الف:فرار بنده،از بعضی آثار،به بعضی از آثار دیگر خداوند،چنان که از اثر خشم خداوند،به اثر رحمتش پناه بریم.خداوند،تضرّع و زاری مؤمنان را، چنین حکایت کرده است: «رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» (1)از آیهٔ شریفه چنین استفاده می شود،که مؤمنان،جز خداوند و افعالش چیزی را نمی بینند،بنا بر این از بعضی آثار،به پناه بعضی آثار فرار می کنند.

1- سوره بقره(2)آیه(286): [1]ای پروردگار ما بیش از توان مان بر ما باز نکن،از ما بگذر و ما را بیامرز و بر ما رحم کن.

ب:معنای دوّم فرار به سوی خدا،این است که بنده،پس از مشاهدهٔ افعال خداوند،و مراتب قرب و نزدیکی،و معرفت و شناخت الهی،به سرچشمهٔ افعال،که صفات خداوندی است،دست یابد.بنا بر این،از بعضی صفات،به سوی برخی صفات فرار کرده است.آنچه از حضرت زین العابدین(علیه السلام)در دعا نقل شده است به همین معنی است:اللّهم اجعلنی،اسوه من قد انهضته بتجاوزک من مصارع المجرمین،فاصبح طلیق عفوک من اسر سخطک«بار خدایا مرا،برای اشخاصی که توفیق دوری جستن،از جایگاه هلاکت گناه کاران را،داده ای الگو و پیشوا قرار بده؛آنان که شب را به صبح نابرده،از بند عذاب و خشمت،به آزادی گذشت عفوت رسیدند.» «عفو و سخط»در عبارت دعا دو وصفند.حضرت سجاد(علیه السلام)،فرار از خشم و غضب را به وادی عفو و گذشت تعبیر فرموده اند.

ج:معنی سوّم فرار که از دو معنی اوّل دقیقتر است،این است که بنده،از مقام توجه به صفات خداوند،علوّ درجه یابد و متوجّه ذات حق تعالی شود،و به فرمودهٔ مولا از مقام صفات به سوی ملاحظه و شهود ذات فرار کند.از باب نمونه خدا در قرآن می فرماید: «لا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلاّ إِلَیْهِ» (1)در دعا آمده است،که به هنگام بپا خاستن برای نماز گفته شود:منک و بک و لک و الیک منک:یعنی وجود و هستی از تو آغاز شده است،و بک:بقا و هستی به تو پا برجاست،لک:صاحب اختیاری جهان با تو است و الیک:رجوع و بازگشت هم،به سوی تو می باشد.سپس دعا با تأکید بیشتر ادامه می یابد:لا ملجأ و لا منجا و لا مفرّ منک الاّ الیک بار خدایا:پناهگاهی،نجاتی و مفرّی از تو،جز تو نیست.

پس از رسیدن پیامبر«ص»به تمام این مراتب و مراحل،خداوند،به او امر

1- سوره توبه(9)آیه(119): [1]پناهگاهی از خدا به جز خدا نیست.

می فرماید که «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» (1)و آن حضرت در سجده اش عرض می کرد:

أعوذ بعفوک من عقابک«از عذاب و کیفرت،به عفو و گذشتت پناه می آورم».

البتّه این سخن کسی می تواند باشد که،فعل خدا را به عیان و شهود دیده، و از فعلی به فعلی دیگر پناه برده باشد.عفو در دعای حضرت رسول،صفت عفو کننده است.و گاهی منظور از عفو اثری است که از عفو و گذشت برای شخص مورد عفو ظاهر می شود،چنان که خلق و صنع که به معنی«خالق و صانع»است،گاهی منظور اثر خلقت و صفت در مخلوق و مصنوع است.

بنا بر این هنگامی که شخص با دریافت اثر عفو،تقرّب یافت،خود را از مشاهده آثار افعال مستغنی و بی نیاز یافته،ارتقای درجه می یابد و تقاضای رسیدن به اصل آثار را دارد که همان صفاتند و از این مقام بالاتر را هم رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) از خداوند،مسألت می دارد و عرض می کند:

اعوذ برضاک من سخطک«خداوندا از خشمت به خوشنودیت پناه می آورم.»خشم و رضا دو صفتند از یکی به دیگری پناه جسته شده است،و باز چون توقّف در مقام صفات را،نقص در مرتبهٔ توحید،دیده،خواهان تقرّب و نزدیکی بیشتر شده است و آرزوی ارتقای مقام از شهود صفات،به مقام ملاحظه ذات را کرده عرضه داشته است:و اعوذ بک منک:«خداوندا از صفاتت،به ذاتت پناه می آورم .» معنای فرار از خدا به سوی خدا،بدون توجّه به مرحلهٔ افعال و صفات این بود که بیان شد.ناگفته نباید گذاشت که هنوز این مرحله اوّلین مقام و مرتبهٔ رسیدن به ساحل شرافت و کرامت است.از این مرتبه به بعد،برای ورود به دریای وصول و شناور شدن در بحر استغراق معرفت اللّه مراتب و درجات بی شماری است.توجّه به همین مقام و رتبه های بی نهایت است که هرچه تقرب رسول اکرم

1- سوره علق(96)آیه(19):سجده کن و نزدیک شو.

به خدا بیشتر می شود عرض می کند:لا احصی ثناء علیک:«ثنای تو برای من قابل شمارش نیست؛از عهده ستایش و ثنایت بر نیایم»این اقرار بر ناتوانی،خود را هیچ ندیدن و ساقط انگاشتن نفس از درجۀ اعتبار،در مقام درک مجموعۀ صفات است.و اعتراف به عجز و درماندگی و احاطه نداشتن بر دریافت صفات جلاله و اوصاف کمال حضرت باری تعالی است.

و چنین است که پس از اقرار بر ناتوانی عرض می کند:أنت کما أثنیت علی نفسک؛«تو چنانی که خود،خود را ستوده ای.»این جمله دعا،بیان کمال خلوص،و وارستگی کمال مطلق است،که حضرت حق تعالی در مقام ذات،و نفس وجود،برتر از آن است که از ناحیه غیر،حکمی،و همی و یا عقلی،بدان نسبت داده شود.پس از توضیح مراتب فرار و درجات آن،روشن است که مقصود امیر مؤمنان(علیه السلام)از خدا به سوی خدا فرار کنی،ارتقا یافتن،به مقام سوّم یعنی ملاحظه و شهود ذات حق تعالی است.

توصیۀ سوم حضرت،فرمان به گام نهادن،در صراط مستقیم و راه روشن اعتدال است،که نه افراط است و نه تفریط و راه راستی است که مضمون فرامین شرعی است.

روشن است که،هدف از پیمودن راه راست و انجام وظیفه ای که انسان، ملزم و ناگزیر به انجام آن است،رام کردن نفس فرمان دهندۀ به بدی(نفس امّاره)،برای نفس مطمأنّه می باشد،به گونه ای که نفس امّاره،فرمان نفس مطمأنّه را اطاعت کرده،به حکم و دستور عقل گردن نهد،و از غوطه ور شدن در امیال طبیعی و خوشیهای زودگذر،در أمان ماند.

با توجّه به معنا و مفهوم اوامر سه گانۀ مولا علی(علیه السلام)روشن می شود که، اساس و محور ریاضت و حرکت به سوی خداوند متعال همین امورند و بس؛با این فرق و امتیاز که:

فرمان اول(تقوی الهی)و فرمان سوّم(پیمودن صراط مستقیم)دستوراتی هستند که موانع توجّه به خدا را از بین برده نفس امّاره را به اطاعت و فرمانبری وا می دارند؛و فرمان دوّم(فرار به سوی خدا)سمت حرکت و سیر الی اللّه را توضیح می دهد.

ضمن مطالب قبل توضیح داده شد،که رعایت امور سه گانه،هدفهایی هستند که ریاضت را ایجاب می کنند،و ریاضت به نوبهٔ خود سبب رشد استعداد می شود و نهایتا انسان به کمال مطلوب و مقام بلند تقرّب الهی دست می یابد.به همین دلیل است که حضرت فرموده اند:«علی(علیه السلام)با رعایت این سه امر رستگاری شما را در قیامت ضمانت می کند هر چند در این دنیا بهره کمی نصیبتان گردد و یا احیانا به چیزی از نعمتهای دنیا دست نیابید.» توضیح فرموده حضرت این است که اگر شما به واجباتی که از این امور مقرر گردیده است،قیام کنید در دنیای دیگر سبب رستگاریتان می شود و آن همان بهشتی است که نهرها در آن جاری است.

نتایج حقیقی هم همین امورند،که درستکاران به منظور همین فواید عمل می کنند؛و به خاطر همین نعمات بر یکدیگر سبقت می گیرند.

اگر سود شایسته انسان در این دنیا بدرستی تأمین نشود،تا حدّی رستگاری دو دنیا،برای آن که توانش را،در راه رسیدن به خیر دنیا و آخرت صرف کند،میسّر است.زیرا ذیحق بودنش برای رسیدن به کمال مطلوب،در علم خدا محفوظ می باشد؛و چون رسیدن به خوشبختی و رستگاری برای کسانی که به شایستگی، اوامر لازمه را انجام دهند،در علم حضرت علی(علیه السلام)بروشنی وجوب و لزوم داشته است؛آن حضرت خود را ضامن رستگاری آنان در قیامت دانسته است.

ممکن است این سؤال پیش آید که ذیل خطبه چندان ربطی به صدر خطبه ندارد !شارح بزرگوار چنین توضیح می دهد.

چون آغاز خطبه،بیان عذر،و ذکر دلیل است برای شنوندگان،در بارۀ جنگ با مخالفان حق و مفهوم آن برانگیختن پیروان خود بر جهاد در راه خدا و متنفر شدن از کسانی که در طریق گمراهی گام نهاده اند،لازمۀ بازداری از راه باطل تعریف و توضیح راه روشن حق است که همگان مأمور به پیمودن آن،و رعایت حدود خداوندند که امری واجب و لازم است.

بدینسان هم طریق گمراهان مخالف حق بیان شده است،و هم کیفیّت سلوک راه حق و صراط مستقیم،با این توضیح ربط،صدر و ذیل خطبه کاملا روشن می شود.

ص:34

24-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

خبر قطعی و متواتر،به امیر المؤمنین(علیه السلام)رسیده بود که سپاهیان معاویه بر بعضی از بلاد تحت حکومت علی(علیه السلام)یورش برده و آنها را به تصرف خود در آورده اند ضمن وصول چنین اخبار ناگواری که هر روز به حضرت می رسید، کارگزاران حضرت در یمن،عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران با هجوم بسر بن ابی ارطاه فرمانده قشون معاویه به یمن فرار کردند و به کوفه وارد شدند.حضرت به منظور ملامت و اظهار دلتنگی از عدم آمادگی و تحرک یارانش،برای جهاد در راه خدا و مخالفتشان در همفکری با آن حضرت به منبر برآمد و با اندوه فراوان فرمود:

مَا هِیَ إِلاَّ؟الْکُوفَهُ؟ أَقْبِضُهَا وَ أَبْسُطُهَا- إِنْ لَمْ تَکُونِی إِلاَّ أَنْتِ تَهُبُّ أَعَاصِیرُکِ فَقَبَّحَکِ اللَّهُ- وَ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ- لَعَمْرُ أَبِیکَ الْخَیْرِ یَا؟عَمْرُو؟ إِنَّنِی عَلَی وَضَرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِیلِ

ثُمَّ قَالَ ع أُنْبِئْتُ؟بُسْراً؟ قَدِ اطَّلَعَ؟الْیَمَنَ؟- وَ إِنِّی وَ اللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلاَءِ الْقَوْمَ سَیُدَالُونَ مِنْکُمْ- بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَی بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِکُمْ عَنْ حَقِّکُمْ- وَ بِمَعْصِیَتِکُمْ إِمَامَکُمْ فِی الْحَقِّ وَ

طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِی الْبَاطِلِ- وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَی صَاحِبِهِمْ وَ خِیَانَتِکُمْ- وَ بِصَلاَحِهِمْ فِی بِلاَدِهِمْ وَ فَسَادِکُمْ- فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَکُمْ عَلَی قَعْبٍ- لَخَشِیتُ أَنْ یَذْهَبَ بِعِلاَقَتِهِ- اللَّهُمَّ إِنِّی قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَ مَلُّونِی وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی- فَأَبْدِلْنِی بِهِمْ خَیْراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِی شَرّاً مِنِّی- اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبَهُمْ کَمَا یُمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ- أَمَا وَ اللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِی بِکُمْ أَلْفَ فَارِسٍ- مِنْ؟بَنِی فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ؟

لغات

اعصار (1):بادی که به تندی و سرعت بوزد و خاکها را برانگیزد.

وضر:به فتح«ض»پس ماندۀ غذا که پس از خوردن در اطراف کاسه و ظرف می ماند،به اصطلاح شارح چرک و کثافت ته ظرف.کنایه از هر چیزی که سود آن اندک باشد.

اناء:به فتح(أ)درخت خوش منظرۀ تلخ به کسر(إ)به معنی ظرف است.

اطّلع الیمن:به تصرف در آورده است یمن را.

سیدالون:بزودی حکومت در دست آنها قرار گرفته،دولت را در اختیار می گیرند.

قعب:قدح بزرگ،کاسۀ با ظرفیت.

ماث الشیء:گداخت و ذوب کرد آن را.

ترجمه

«از مجموع بلاد تحت تصرف من جز کوفه که اختیار آن در دست من است چه باقی مانده؟ای کوفه،اگر،گرد بادهای مخالف تو بوزد و در درون نیز دچار مخالفت شوم.خداوند تو را زشت گرداند!و از من بگیرد.»بعد گفتۀ شاعر را مثل آورد.

به جان پدر خوبت ای عمرو!برای من از رسوبات و باقی مانده چربی ظرف،جز اندکی باقی نمانده(کنایه از باقی ماندن کوفه و از دست رفتن دیگر بلاد است)سپس فرمود:به من خبر رسیده که بسر بن ارطاه،بر یمن

تاخته،به خدا سوگند به گمان من دار و دستۀ معاویه به همین زودی بر شما چیره خواهند شد،

ص:36

1- اعصار بر وزن اکرام بادی است که ابر را برانگیزد یا از زمین مانند ستون به سوی آسمان برخیزد و جمع آن اعاصیر و اعاصر است.اعصار:1- در آمدن در عصر.2-گردباد(فرهنگ فارسی دکتر معین).

چه این که آنها در باطل شان متحد و یکدل اند و شما،در حقّتان،متفرّق و پراکنده! و شما از امامتان با آن که حق است تمرد می کنید و آنها نسبت به پیشوایشان هر چند باطل است،فرمان می برند و به این که آنها امانت را به صاحب امانت بر می گردانند،و شما خیانت می کنید.و این که آنها سرزمین و بلادشان را اصلاح و آباد می کنند،و شما فساد راه می اندازید و خراب می کنید بدگمانی من چنان است، که اگر یکی از شما را بر کاسه ای امین گردانم هراسناکم،که مورد علاقه اش قرار گیرد، و آن را ببرد.بار خدایا!اینان از من ملول و خسته شده اند،و مرا نیز ملول و خسته کرده اند،بجای اینان بهتر از اینها را به من عنایت کن.و بجای من،بدتر از من را بر اینان بگمار!پروردگارا،چنان که نمک در آب ذوب می شود و از بین می رود دلهای اینان را ذوب کن و از میان ببر!آگاه باشید،به خدا سوگند،آرزو می کنم و دوست دارم،به جای جمعیّت انبوه شما فقط هزار سوار،از قبیلهٔ،بنی فرس بن غنم (1)، داشتم،که در وصفشان گفته شده است آنجا شجاعان هستند که اگر آنان را فراخوانی سوارانی چابک،مانند ابرهای تابستانی،سریع بر اطرافت جمع می شوند».پس از ایراد این خطبهٔ تأثّر انگیز از منبر فرود آمد .»

شرح

سید رضی(ره)در ترجمهٔ بعضی از لغات خطبه فرموده است:

«ارمیه»جمع رمی است و در این خطبه به معنای ابر آمده است و منظور حمیم در این جا فصل تابستان است امّا این که چرا شاعر حضور سریع بنی فرس بن غنم را به ابر تابستان تشبیه کرده است،بدین دلیل است که ابر تابستان،با سر و صدای زیاد،سریع،بی آن که ببارد شتابان می گذرد،زیرا آبی ندارد که ببارد.

ابر،وقتی به آهستگی و سنگینی می رود که پر آب باشد.بیشتر اوقات ابرهای زمستانی پر آب و سنگین عبور می کنند.

منظور شاعر،توصیف آن قبیله،به سریع عمل کردن و اجابت فوری آنان در

1- نام قبیلهٔ شجاعی از عرب.

فراخوانی،به هنگام یاری خواستن از آنها و به کمک طلبیدن شان می باشد.دلیل این ادّعا سرودهٔ اوست:

هنالک لو دعوت... إلخ:«آن گاه که آنان را فراخوانی،مانند ابر تابستان به سرعت در نزدت حاضر می شوند .» قبل از پرداختن به شرح خطبه،شارح معظم جریان هجوم بسر بن ارطاه به یمن و دیگر جریانها را تعریف کرده که بدین قرار بوده است:

گروهی از ساکنان صفا،طرفدار عثمان بن عفان خلیفه سوم بودند.آنها کشتن عثمان را امری بزرگ شمردند و ناگوار داشتند.ولی از روی حیله و نیرنگ با امیر مؤمنان علی(علیه السلام)بیعت کردند.هنگامی که عدّه ای همچون طلحه و زبیر در عراق با آن حضرت مخالفت کردند،زمینهٔ اظهار مخالفت آنان فراهم شد.بدان هنگام،والی و فرماندار امیر مؤمنان(علیه السلام)،در یمن عبید اللّه بن عباس و فرمانده سپاه سعید بن نمران بودند.

مخالفت عراقیان با علی(علیه السلام)و شهادت محمّد بن ابی بکر در مصر موجب شد تا غارتگریهای مردم شام آغاز شود این امور سبب شد که طرفداران عثمان در یمن سر و صدا به راه اندازند.و به خونخواهی عثمان برخیزند.

عبید اللّه بن عباس ادّعای این ماجراجویان را زشت و ناپسند دانست و آنان را از پیگیری این موضوع بر حذر داشت،امّا آنان بر مخالفت خود افزودند و آشکارا حکومت علی(علیه السلام)را ردّ کردند.ابن عباس ناگزیر مخالفان را زندانی کرد.زندانیان به همدستان سپاهی خود نامه نوشته و آنها را از وضع خود مطّلع ساختند.با بروز اختلاف در میان سپاهیان،سعید بن نمران،ارتشیهای وابستهٔ به مخالفان را،از کار برکنار کرد و اخراج آنها را علنی ساخت.در پی این پیشامد،عدّه زیادی؛از شورشیان خیانتکار از دادن زکات و صدقات سر باز زدند.

عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران،جریان امر را به وسیلهٔ نامه،به

استحضار حضرت علی(علیه السلام)رساندند امیر مؤمنان(علیه السلام)،نامۀ تهدید آمیزی برای مردم صنعاء نوشتند و آنان را،به یادآوری و اطاعت خدا،اندرز دادند.

مردم صنعاء در پاسخ نامه حضرت،با فریب و نیرنگ نوشتند که اگر این دو نفر عبید اللّه بن عباس،و سعید بن نمران را از مسؤولیّتی که دارند عزل کند همچنان فرمانبر آن حضرت خواهند بود.به دنبال این نامه،نامه ای به معاویه نوشتند و جریان امر را به اطّلاع وی رساندند و به زبان بی زبانی از معاویه کمک خواستند.

معاویه بسر بن ارطاه که مردی خشن،سختگیر و خونریز بود به صنعاء گسیل داشت.بسر بن ارطاه،در مسیر حرکت خود،هر کس از هواخواهان علی(علیه السلام)را دید به قتل رساند از جمله:

دو فرزند عبید اللّه بن عباس به نام داود و سلیمان را در مسیر مکّه و عبد اللّه بن مدان داماد عبید اللّه بن عباس را در طایف به قتل رساند و شتابان به سوی یمن حرکت کرد،عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران،که وضع را خطرناک تشخیص داده بودند.عبد اللّه بن عمر بن اراکۀ ثقفی را در صنعا نمایندۀ خود گذاشته،راه کوفه را در پیش گرفتند.

بسر بن ارطاه بر صنعاء مسلّط شد،و عبد اللّه ثقفی را به شهادت رساند.

هنگامی که عبید اللّه بن عباس و سعید بن نمران در کوفه بر امیر مؤمنان وارد شدند، مورد ملامت و سرزنش آن حضرت قرار گرفتند:که چرا در صنعاء نمانده و با بسر بن ارطاه مقابله نکرده اند آنها عذر آوردند،که ما توان مقابلۀ با دشمن را نداشتیم.حضرت با اندوه فراوان به منبر تشریف بردند و فرمودند :

ما هی الاّ الکوفه... إلخ.ترجمه و توضیح اجمالی آن گذشت،حال شرح و تفصیل فرموده آن حضرت:

در عبارت حضرت«ما هی الاّ الکوفه»ضمیر«هی»در آغاز جمله به کار رفته است،در صورتی که محلّ برگشت ضمیر،باید پیش از خود ضمیر به کار

رفته باشد،بدین سان بیان کردن سخن،به دو احتمال و به طریق زیر ممکن است:

احتمال اول این که،ضمیر هر چند در کلام حضرت مرجع و محل بازگشتی ندارد،ولی دلتنگی که پیش از این جریان از مردم کوفه داشته اند،و بارها در حرکت بخشیدن به آنان چاره اندیشی کرده،و کوفه چنان در اندیشهٔ آن جناب حضور داشته،که گویا در سخن آمده و مرجع ضمیر قرار گرفته است.بنا بر این«فعل» «اقبضها»خبر دوّم برای مبتدای محذوف است که در محتوای کلام مفروض است،با این بیان اصل کلام چنین است:«انا اقبضها» احتمال دوّمی که در آوردن ضمیر«هی»در آغاز سخن می توان داد،این است که:«هی»ضمیر شأن و داستان باشد.در این صورت،جمله را چنین معنا می کنیم:

داستان از این قرار است،که جز کوفه،در دست ما باقی نمانده با در نظر گرفتن احتمال دوّم فعل«اقبضها»خبر برای کوفه است،و نه برای ضمیر نهفتهٔ «انا».عبارت با توجّه به این دو احتمال شبیه کلام حق متعال در آیهٔ شریفهٔ: «کَلاّ إِنَّها لَظی نَزّاعَةً لِلشَّوی» (1)است،که ضمیر«انّها»به مرجع ذهنی بر می گردد،و به معنای قصد و شأن و داستان است.

از این کلام حضرت با این سبک خاص،استفاده می شود،که از بلاد تحت فرماندهی وی که بتوان در جنگ به آنها اعتماد و با دشمن مقابله کرد،فقط کوفه باقی مانده است،و سرزمینهای دیگر یا از تحت تصرف خارج شده،و یا حد اقل قابل اعتماد نبوده اند.

این بیان،در زمینهٔ تحقیر و ناچیز شمردن،بهره آن حضرت،از امور دنیا،و این که برای آن جناب،از متصرّفات با وجودی که حق با او بوده،به نسبت سرزمین تحت تصرف معاویه با این که باطل بوده اند چیزی باقی نمانده ایراد گردیده است.

1- سورهٔ معارج(70)آیهٔ(15): [1]هرگز نجات نیابد که آتش دوزخ بر او شعله ور است تا سر و صورت و اندامش پاک بسوزد.

فعل«اقبضها و ابسطها»به صورت کنایه و استعاره برای انواع تصرفی که حضرت بخواهد در کوفه انجام دهد آورده شده اند.بدین معنا که:کوفه و هر گونه تصرّفی که بخواهم در آن انجام دهم و دگرگونی به وجود آورم،به نسبت سرزمینهایی که دشمن اشغال کرده،و به تصرّف در آورده،حقیر و ناچیز است، پس چه امیدواریی به تصرّف من در کوفه است؟؛و در رفع دشمن و مقاومت در برابر آن،به چه نتیجه ای می رسم؟! فرمودۀ حضرت،بدین مثل ماند،که شخصی با وجود داشتن مالی اندک به کار بزرگی دستور یابد،او در عدم توان انجام کار گوید:چه امیدی است که با این پول اندک به این هدف بزرگ برسم ؟! شرح این فرموده حضرت: ان لم تکونی الاّ انت تهبّ اعاصیرک (1)،از نظر فنّ سخنوری و اعراب کلمات بدین گونه است که:حضرت از غایب به حاضر بازگشت می کند،یعنی در حالی که از موضوع غایبی سخن می رانده است،ناگاه کوفه،مورد خطاب قرار می گیرد.و ضمیر«انت»بعد از کلمۀ«الاّ»را برای تأکید جملۀ پیش از«الاّ»آورده،جملۀ فعلیّه«تهبّ اعاصیرک»حال است برای کوفه و خبر«کان»از جمله ساقط شده است،با این توضیح معنای سخن آن بزرگوار چنین می شود:

به تحقیق اگر جز تو ای کوفه سرزمینی دیگر در اختیار من نباشد،در حالی که بادهای مخالف تو،نیز وزیدن گیرد،به چه چیز می توانم دست پیدا کنم؟ لفظ «اعاصیر» در عبارت خطبه احتمالا یکی از دو معنای زیر را دارد:

1-معنای حقیقی کلمه که همان تندباد باشد،زیرا کوفه،معروف به وزش تندبادهای خاک برانگیز است.

2-استعاره از اختلاف افکار مردم کوفه،که سرچشمۀ حیله و نیرنگ و

1- اگر جز تو کوفه در اختیار من نباشد و بادهای مخالف تو نیز وزیدن گیرد،به چه چیز دست خواهم یافت؟

خودداری از اطاعت و فرمانبری آن حضرت بوده اند.بنا بر این وجه شباهت در وزیدن باد و اختلاف افکار،آزار و رنجی است که در هر دو مورد،پدید می آید.

با توجّه به استعاره بودن کلام،معنای فرموده حضرت این است:

اگر جز تو ای کوفه مددکاری و سپری برای من که دشمن را عقب برانم نباشد؛و جز تو بهره ای از فرمانروایی و خلافت نداشته باشم،با وجودی که حال تو کوفه از بدی و اختلاف آرا و افکار،برای من معلوم است.به چه چیز دست خواهم یافت؟!پس «فقبحا لک» ای کوفه زشتی نصیب و بهره ات باد.

عبارت:«فقبحا لک»پس از بیان سبب بد بودن کوفه،بدگویی و زشت شماری مردم کوفه است،و به دلیل همین ناچیز شماری کوفه،و یا در حقیقت مردم کوفه،به شعر شاعر مثل آورده و فرموده است:

لعمر ابیک... به جان پدرت سوگند ای عمرو...

منظور کلام حضرت در مثل آوردن،بسرودۀ شاعر،این است،که مثل من در داشتن اندک سرزمینی تحت فرمانروایی،مانند پسمانده غذای ظرف است.

این مثال بگونۀ استعاره به کار رفته،و لفظ«اناء»را حضرت برای دنیا و لفظ «وضر»را،برای کوفه بعاریه آورده اند،وجه مشابهت و تشبیه.حقارت و ناچیزی مورد نظر بوده است،باقی ماندۀ غذا به نسبت غذا و کوفه به نسبت کل سرزمینی است که دشمن بر آن تسلّط یافته است.

به روایت کسانی که«أناء»را به فتح«أ»قرائت کرده اند،معنای فرموده حضرت چنین می شود:مثل من،با این مقدار اندک از سرزمین تحت حکومت و فرمانروایی،به مثل شخصی ماند که ظرف غذای خوش منظره ای را ببیند،با این حال که سودی جز نگاه از آن ظرف نداشته باشد.در این صورت لفظ«أناء» استعاره است برای کلّ بلاد اسلامی،و لفظ«وضر»استعاره است،برای آن مقدار اندک از سرزمین،با منظره ای زیبا و حقیقتی ناچیز،که در اختیار حضرت

بوده است.اگر استعاره کلام را مطابق این روایت بدانیم،«وضر»استعاره«دوم» خواهد بود.

در بیان علّت این که چرا حضرت،صرفا،کوفه را مورد خطاب قرار داده اند، با وجودی که بصره و برخی از سرزمینهای دیگر نیز،زیر فرمانروایی و خلافتش بوده است،باید گفت:عموم افرادی که تا حدّی در جنگ می توانست بدانها اعتماد کند،باز هم همان مردم کوفه بوده اند !! فرمودۀ حضرت: انبئت بسرا...منکم: آغاز گفتار آن بزرگوار،برای بسیج کردن مردم به جهاد و پیکار است.بنا بر این،ابتدا،مردم را از هجوم بسر بن ابی ارطاه به قلمرو حکومت عراق و بیرون رفتن یمن از دست آنها،آگاه می سازد و سپس آنها را از گمان درستی که:«بزودی دشمن پیروز خواهد شد»می ترساند و سپس علتهای پیروزی دشمن را از روی قراین و نشانه های این رویداد، بر می شمارد.

حضرت چهار چیز را که علّت آن خود مردم کوفه بودند و موجب شکست آنها شد و چهار امر را که خصلت،پیروان معاویه بود و علت پیروزی آنها شد،نام می برد و در پی هر چیزی ضد و مخالفش را می آورد،تا مناسبت و مشابهت،روش پیروانش با روش دشمن روشن شود،و سپس با توجّه به دین و جوانمردی،مردم کوفه را بدوری گزیدن از بد اندیشی فرا می خواند.

شرح بیان حضرت(علیه السلام):

نخستین گام روش دشمن در کسب پیروزی،وحدت اجتماعی و پشتیبانی آنها از یکدیگر بود،هر چند بر باطل رفتار می کردند.غیر حق بودن رفتارشان:

تصرّف غاصبانۀ سرزمین عراق بود که اشغال کردند.

گام نخست یاران آن بزرگوار،ضد رفتار دشمن و آن جدایی آنها از یکدیگر در گرفتن حقشان بود.زیرا تصرّف مسلمانان در سرزمین اسلامی بدستور ولی امر

و امام برحق انجام گرفته بود.

دوّمین گام روش دشمن،فرمانبرداری و اطاعت از پیشوای ستمگری بود، که به باطل فرمان می داد بر عکس کار دشمن،روش پیروان امام(علیه السلام)در سرپیچی از فرمان امام بود که امر حقّ او را،اطاعت نمی کردند.

سومین نوع رفتار دشمن،بازگرداندن امانت بصاحب امانت بود،یعنی به پیمانشان در وفاداری به بیعتی که با معاویه کرده بودند،پایبند بودند،و ضد رفتار آنها خیانتی بود که مسلمانان در پیمانشان،نسبت به بیعتی که با امام کرده بودند، مرتکب شدند و از حضرت در جنگ پشتیبانی نکردند.حیله و نیرنگ مردم کوفه تا بدان حد رسید،که برای آیندگان به صورت ضرب المثل در آمد.

چهارمین وجه امتیاز پیروان معاویه نسبت به یاران امام(علیه السلام)این بود که آنها، سرزمین خود را آباد کرده،و کارها را به پیروی از رهبرشان منظّم ساخته بودند، بر خلاف پیروان ظاهری حضرت،که به دلیل بیرون رفتن از فرمان امام(علیه السلام)موجب از هم گسیختگی کارها و فساد و تباهی امور شده بودند.

البتّه بخوبی روشن است،که چهار ویژگی مثبت در کارهای دشمن،سبب درستی و صلاح جامعه و نظام یافتن دولت و چیرگی و پیروزی می شد،از طرفی رفتارهای ضد رفتار دشمن(مردم کوفه)،قوی ترین اسباب دگرگونی و شکست خوردگی بود .

فرموده حضرت: فلو ائتمنت احدکم...ان یذهب بعلاقته به صورت کنایه، مبالغه در بدگویی از اهل کوفه،به خیانت کاری آنها،در امانت تعهّد به وفاداری در برابر فرامین و دستورات آن بزرگوار است .

عبارت آن جناب: اللّهم انّی قد مللتهم و ملّونی... ،شکایت است به پیشگاه خداوند پاک و منزّه،از نوع رفتار مردم کوفه،و آشکار ساختن اندوه خود و اندیشهٔ نادرست آنها که بر حسب قراین و شواهدی که از چگونگی برخورد و طرز

رفتارشان به دست آورده بود،اظهار می دارد.

واژه«ملل و سأم»در عبارت خطبه به یک معنی«خسته»به کار رفته است.

خسته شدن و از کاری کناره گیری کردن به دو صورت و به طریق زیر ممکن است:

الف:گاهی به دلیل تحلیل رفتن نیروی بدن و ناتوان شدن،بر اثر کار فراوان است.

ب:اعتقاد درونی و واقعی از روی شواهد و قراین،پیدا شود که رسیدن به مقصود مورد نظر ممکن نیست.این دو سبب که برای دوری جستن و اعراض کردن از کاری بیان شد،در بارۀ دلگیری و ملال حضرت از مردم کوفه،و دلتنگی آنان از آن بزرگوار وجود داشته است.توضیح مطلب،این که حضرت از کردار و رفتار آنها خسته شده بود،این است که:امام(علیه السلام)اگر در عمل از اصلاح آنها درمانده نشده،و به بیدرمانی در دلشان باور پیدا نکرده بود،از کوفیان شکایت نداشت،و بر علیه شان زبان به نفرین نمی گشاد.امام(علیه السلام)آشکارا دریافته بود که پایداری بخشیدن به آنها بدان سان که فرمانش را اطاعت و در برابر دشمن ایستادگی کنند،ممکن نیست.بنا بر این دلگیری و ناخوشنودی آن حضرت از مردم کوفه هم جنبه اعتقادی و هم مایه عملی داشت.

امّا دلتنگی و خستگی اینان از آن بزرگوار یا برای این بود،که آنها باور داشتند،خواسته هایشان بوسیله حضرت برآورده شدنی نیست،و یا در عمل ممکن نبود که برآورده شود.زیرا به دلیل دستورات فراوانی که امام(علیه السلام)در بارۀ جهاد و دفاع از دین خدا می داد،و سختگیری که در رعایت دقیق فرامین حق تعالی می کرد،این تکرار و تأکید در بارۀ جهاد از نیروی ضعیف آنها بیشتر بود.مضافا دل مشغولی آنها به غیر خدا و سرگرمی به امور دنیا،در اعتقاد سبب شده بود که در قلب از فرمان امام(علیه السلام)انصراف و اعراض داشته باشند .

حضرت پس از آن که از مردم کوفه شکایت می کنند !بدرگاه خداوند متعال

برای خلاصی یافتن از دست چنین مردمی،دست به تضرّع و دعا برای خود و نفرین علیه آنها بر می دارد.

در آغاز برای خود دعا می کند که خداوند بهتر از مردم کوفه را در دنیا و آخرت به او عنایت فرماید.

در دنیا انسانهای شایسته ای هستند که بواسطۀ تفضلات حق متعال،به نور خدا می نگرند،و از روی اخلاصی صدق دین حق را باور دارند.

در آخرت شایستگانی که غرق در انوار عظمت پروردگارند و خداوند برترین مکانهای بهشت و بلندترین مرتبه های کرامت و بزرگواری خود را بدانها عنایت فرموده است.

آری گروهی که خداوند آنها را مورد عنایت و نعمتهای خود قرار داده عبارتند از:انبیاء،صدیقین،شهدا و صالحین و چه نیکوست مصاحبت و همنشینی با آنها.

اگر منظور حضرت،از: فابدلنی بهم خیرا... خیر دنیا و انسانهای نیک، در عوض نامردمان کوفه باشد،به ذهن نزدیکتر است،زیرا پس از این دعا و نفرین،آرزو می کند،که از قبیله بنی فرس،جنگجویانی داشته باشد.

امام(علیه السلام)پس از دعا برای خود،نفرین می کند فابدلهم بی شرّا منّی،که خدا بر کوفیان بدتر از آن حضرت را،مسلط گرداند.در این عبارت اشکالی به نظر می رسد،که اگر کسی بگوید:صدور چنین نفرینی از آن بزرگوار به دو صورت مشکل به نظر می رسد:

1-مفهوم ضمنی این نفرین این است،که وجود آن حضرت شر باشد.

در صورتی که به یقین ثابت شده است،که آن بزرگوار از بدی پاک و مبرّا است.

2-چگونه ممکن است آن حضرت خواهان بدیها برای بدکاران شود؟ اشکال اوّل را شارح،به دو وجه جواب می دهند:

الف:صفت تفضیلی«شرّ»در فرمودۀ آن حضرت،چنان که گاهی برای افضلیت است گاهی هم برای فضیلت به کار می رود،یعنی شرا معنی صفت تفضیلی را ندارد؛با توجّه باین معنی،مظمون کلام آن بزرگوار این است،که خداوند به جای من،کسی که وجودش شرّ است بر آنها مسلّط گردان.

ب:مقصود از«شرّا»همان صفت تفضیلی باشد امّا نظر به اعتقادی که آنها در بارۀ آن حضرت داشتند؛اعتقاد آنها که وجود مبارک امام(علیه السلام)شرّ است دلیل بر شر بودن حضرتش نمی شود بنا بر این فرمودۀ حضرت،روشنگر اندیشۀ آنهاست،نه بیان واقعیت امر.به اشکال دوّم،نیز به دو طریق پاسخ داده اند:

1-دعای حضرت،که خداوند،بدتر از آن جناب را بر آنها مسلط گرداند، به صلاح کامل کوفیان بود،بنا بر این،از آن بزرگوار چنین دعایی،پسندیده است.

امّا این دعا که علیه کوفیان است چگونه به صلاح آنها بود،به دو صورت قابل توجیه و توضیح است:

الف:این دعا در حضور کوفیان و آشکارا،از بزرگترین عوامل توجّه آنها به سوی خداوند متعال می باشد،و این مصلحت روشن غیر قابل انکاری است.

ب:پذیرفته شدن نفرین حضرت،و جانشین شدن فردی شرور،به جای آن بزرگوار،کوفیان را متوجّه فضیلت و شرافت آن امام همام می نمود،و به آنها خاطرنشان می کرد،که تمام این بلاها،به دلیل ترک فرامین و دستورات الهی بوده است بنا بر این از مسیر ستمگری و تباهکاری به راه هدایت و سعادت برخواهند گشت.این رنج و عذاب،نتیجۀ عمل آنها و از جانب خداوند است.

2-نفرین آن حضرت شاید برای این بوده است،که یقین داشته است، امیدی در آینده به اصلاح آنها نیست،هر آن کس که امیدی به درستی و صلاحش نباشد،در نظام جهان هستی،ایجاد فساد می کند،و چون این امر مخالف خواست خداوند است.عدم چنین کسانی،از وجودشان بهتر است.بنا بر این

دعای حضرت علیه آنها رواست،و نفرین دوّم آن بزرگوار که:اللّهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء... (1)نیز بر همین معنا حمل می شود.

امام(علیه السلام)،در این نفرین از پیامبران الهی،در دلتنگی و شکایت به خداوند متعال پیروی کرده اند،چنان که نوح(علیه السلام)،فریاد برآورد: قال ربّ انّی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الاّ فرارا ... «إِنَّهُمْ عَصَوْنِی» و سپس دعا را با این عبارت که امیدی به اصلاح آنها نیست بپایان برده اند،و عرضه می دارند: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیّاراً» (2).

و مانند نفرین حضرت لوط در بارۀ قومش: «إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالِینَ» (3)و جز این دو پیامبر از پیامبران دیگر الهی که نسبت به قوم خود دعاهایی داشته اند.

منظور از فرموده حضرت«میثی»که در عبارت آمده،تشبیهی است به آنچه در قلب،از غم و ترس و مانند این حالات حاصل می شود؛زیرا هنگامی که اندوه بر دل می نشیند،موجب آلوده شدن روح،و سردی و سستی آن می شود که بدنبال فرو نشستن حرارت طبیعی،بدلیل انقباض و اختناق روح پدید می آید،دل حالتی را احساس می کند که تشبیه ذوب شدن،فشردگی و از میان رفتن است.

این حالت برای انسان دردناک است و یا سبب غم و اندوه می شود، بنا بر این،تعبیر حضرت به«میث»برای دل،عبارت زیبایی است.

ممکن است«میث»کنایه از علّیت غم و اندوه و ترس وحشت باشد، گویا حضرت از خداوند می خواهد غم و اندوهی را که در نتیجه کارهای ناشایست آنها بر دلش بار شده است،پاک کند.

1- بار خدایا دلهایشان را چنان که نمک در آب ذوب می شود،ذوب گردان !
2- سورۀ نوح(71)آیه(5،20،27) [1]نوح گفت،بار خدایا شب و روز قومم را به خدا پرستی فرا خواندم، نتیجه ای جز فرار نداد،آنها با من مخالفت کردند...خداوندا،از کفّار بر روی زمین هیچ کس را باقی مگذار.

3- سوره شعرا(26)آیه(168) [2]بدرستی که من از کار امت و قومم خشمناکم.

بنا به روایتی،روزی که حضرت علیه آنها دعا کرد،حجاج بن یوسف ثقفی به دنیا آمد.به روایت دیگر،بعد از اندک مدّتی که از نفرین حضرت گذشت، حجاج متولّد شد.رفتار حجاج نسبت به اهل کوفه مشهور است و دماری از روزگار آنها برآورد که در تاریخ نقل شده است .

أما و اللّه لوددت انّ لی بکم الف فارس من بنی فرس بن غنم ؛مقصود آن بزرگوار از مشخّص کردن گروهی خاص،خواست اجمالی از خداوند است برای در اختیار نهادن افرادی حرف شنو و فرمانبر به جای کوفیان؛و این مشخّصات را،در قبیله ای از بنی فراس که پدرش غنم است دیده اند.«غنم»با فتح«غ»و سکون«ن»فرزند تغلب بن وائل بوده است.چرا از میان تمام قبایل نام این قبیله را برده اند؟به دلیل مشهور بودنشان به شجاعت و جانبداری،و پذیرش سریع دستور فرمانده در انجام کار،مورد عنایت قرار گرفته اند.

معنای بیت«هنالک...تا پایان»همان معنا و مفهومی است که سید رضی(ره) توضیح داده است وجه مشابهت این شعر با موضوع سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)این است:

قبیله ای که حضرت دوست داشته اند به جای پیروان و یارانش باشند،به سوارکاری و جنگجویی و سرعت اجابت فرمان رهبر،و وحدت و اجتماع در دفع دشمن،و یاری رساندن به حق معروف بوده اند،چنان که شاعر بدین اوصاف آنان را ستوده است.و برای همین مقصود هم امام(علیه السلام)آرزوی داشتن آنها را به جای مردم کوفه داشته است.امیر مؤمنان(علیه السلام)از بیان تمام این مطالب،منظورش بدگویی،سرزنش و تحقیر بظاهر یارانش،می باشد،بدین طریق که دیگران بر مردم کوفه برتری داشته اند و حضرت نسبت به سستی و سهل انگاری که از اطاعت فرمان او و عدم دفاع از دین خداوند داشته اند،نفرت پیدا کرده است و آنان را توبیخ می کند.

25-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

قسمت اول خطبه

اشاره

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ؟مُحَمَّداً ص؟ نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ- وَ أَمِيناً عَلَى التَّنْزِيلِ- وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ- مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَ حَيَّاتٍ صُمٍّ- تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ- وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ- الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَ الْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ

لغات

اناخه (1):مکان گرفتن در جایی،سکنا گزیدن حیه الصّمّاء:ماری که از سر و صدا هراس ندارد،گویا نمی شنود و به معنی محکم و سخت هم آمده است.

جشب:غذای خشن و ناگوار،غذایی که چربی نداشته باشد معصوبه:پایدار،استوار.

ترجمه

«خداوند متعال محمد(صلی الله علیه و آله)را به رسالت برانگیخت تا مردم را از عذاب الهی بترساند و امانتدار وحی و دستورات الهی باشد.و شما ای عرب بدترین دین را داشتید،یعنی بت پرست بودید و در بدترین مکانها زندگی می کردید.در میان سنگهای سخت می خوابیدید و در کنار آن چنان مارهای سمی که گویا کر بودند می خوابیدید آشامیدنیهایتان تیره و گندیده،غذاهایتان زبر و غیر قابل خوردن بود.

1- اناخ:ینیخ،در مکان اقامت گزیدن

خون یکدیگر را می ریختید و دخترانتان را زنده به گور می کردید.و از خویشان خود دوری می نمودید،بتها در میان شما پرستش می شد،و گناهکاری رواج فراوانی داشت.خداوند با فرستادن پیامبر شما را از آن زندگی ننگین رهایی بخشید و به عزت و شرافت رساند ولی شما در برابر آن همه کرامت با عترتش چنین رفتار کردید!!خلیفه و اهل بیت آن حضرت را آزردید و از هیچ ستم و آزاری فروگذار نکردید ».

شرح

حضرت امیر مؤمنان(علیه السلام)ناستودگی و زشتی رسوم و رفتارهای ناپسند عرب زمان جاهلی را متذکر شده اند،و به یاد رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)و پاره ای از علتها و فایده انگیزش(بعثت)سخن را آغاز کرده اند.

چون فایدۀ بعثت را،جذب انسانها از ظواهر فریبنده زندگی،به سوی خداوند یگانه دانسته اند،ضرورتا این امر در سایه بیم دهندگی و بشارت حاصل می شود؛ولی حضرت در این خطبه،تنها بیم دهندگی را بیان فرموده،زیرا بیم دهندگی،قوی ترین عامل بازداشتن از گناه و خلاف است.

در حقیقت عموم مردم،هرگاه با خوشیهای آمادۀ زندگی،روبرو شوند، توجّه به وعده های اخروی،نخواهند کرد.نعمتهای آخرت برای آنها،جز با توصیفی که آن هم کم و بیش نعمتهای این دنیا را تداعی می کند،قابل درک و تصور نیست.گذشته از این،دستیابی به نعمتهای اخروی به شرایطی دشوار و سخت بستگی دارد،که موجب رنج و زحمت آنها است،این دشواریها در خوشیهای آمادۀ دنیوی نیست.و از هر نوع شرط و تکلیف سختی هم،خالی است.به این دلیل مردم به وعده های اخروی،که ناگزیر به آنها خواهند رسید توجّه نمی کنند.

بیم دهندگی علت قوی و نیرومندی،در بازداری آنان از گناه و توجّه به خداوند است.ترس و بیم،هرگاه به بشارت دهندگی توأم شود،فایده کامل

بعثت را،ایجاب می کند،چون قصد حضرت در این خطبه،سرزنش بی قید و شرط اعراب جاهلی و ایجاد رقّت در دلهایی است که بسیار گرفتار قساوت بوده است یاد پیامبر(صلی الله علیه و آله)را صرفا با صفت بیم دهندگی مردمان آورده اند.تا در ضمن تفسیر و توضیح آن صفات بیم دهندگی را از نظر قرآن و سنت بیان کرده باشند.

سپس حضرت رسول را به صفت امین و امانتدار توصیف کرده اند،تا مردم متوجّه شوند،که بیم و ترسهایی که از جانب آن حضرت بیان شده،در حقیقت، از ناحیهٔ خداوند وارد شده است،و آن بزرگوار در کم و زیاد کردن آنها،خیانت نمی کند بدین سان تأکید بیشتری در دلهای آنان نسبت به دانستنیهاشان داشته باشد،تا بیشتر تحت تأثیر قرار گیرند.سپس دنبال بیان واقعیّت وحی،و برجستگی خاص رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)به امین بودن،ماجرای رقّت بار زندگی اعراب را در زمان جاهلیت شرح می دهد و می فرماید: و أنتم معشر العرب در حالی که شما چنین وضع فلاکت باری داشتید پیامبر(صلی الله علیه و آله)برانگیخته شد.«واو»در گفته حضرت،در عبارت:«و أنتم»برای بیان حال است.یعنی در حالتی که شما مردم عرب در چنین شرایط سختی به سر می بردید،پیامبر(صلی الله علیه و آله)مبعوث شد.

بیان حال اعراب جاهلی،در این خطبه،برای سرزنش و بدگویی از آنان است،خطاب به آنان می فرماید:شما بدترین دین را که پرستش بتها بود داشتید.

برای کسانی که شریعت را بفهمند و خداوند منزّه و پاک را بشناسند داشتن چنان دینی بدترین رسوایی است.

من گمان نمی کنم که بهنگام شنیدن این ملامت و سرزنش کسی،در پیشگاه خداوند جز شرمساری چیز دیگری احساس کند و به زبان حال می گوید:

«یا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً» (1).

1- سوره کهف(18)آیه(40): [1]ای کاش احدی را شریک پروردگارم نمی گرفتم.

امام(علیه السلام)بعد از توضیح نوع دیانت اعراب جاهلی،چگونگی وضع خانه و کاشانهٔ اعراب را بیان کرده که در بدترین مکانها زندگی می کرده اند.منظور حضرت سرزمین«نجد-تهامه» (1)و یا بطور کلی حجاز بوده است،این منطقه را بدترین مکان برای زندگی دانسته اند.فساد و تباهی زندگی عرب جاهلی،از لحاظ مکانهای زندگی شان،بدین سان بوده است که در میان سنگهای سیاه سخت،بی آب و گیاه و مارهای گزنده ای که زهرشان را علاجی نبوده سکونت داشته اند.

حضرت مارها را،به ناشنوا بودن توصیف کرده اند،زیرا مارهای آن سرزمین به دلیل حرارت شدید و خشکی فراوان،در نهایت قدرت و شدّت گزندگی اند، چنان که از گذرندگان وحشتی ندارند،گویا کر و ناشنوایند.

آب آشامیدنیشان بدترین وضع را داشته است.آب مورد استفاده چنان تیره و بد رنگ بوده که حتی آدم تشنه رغبت به نوشیدن آن نداشته،مگر در مواردی که بیم هلاکت و مرگ می رفته است.دلیل بدی آب مصرفی آنان،عدم سکونت عربهای بادیه نشین،در جایگاهی خاص بوده به طوری که همواره در حال کوچ از جایی بجایی بوده اند،و این امر سبب می شده است که چاهی را حفر نکنند و آبی جز به همان اندازهٔ نیاز چند روزه شان فراهم نیاورند.و گاهی چنین بوده که عدّه ای با حفر چاهی،آب مختصری فراهم می کردند امّا به دلیلی نمی توانستند در آن محل بمانند و تهیه آب را کامل کنند ناچار کوچ می کردند و گروهی دیگر،چند صباحی از آن استفاده می کردند بدین سان ثباتی،در زندگی عربها نبود تا تمدّنی را ایجاب کنند؛مطالعهٔ تاریخ عرب جاهلی این حقیقت را بخوبی روشن می کند.

سختی و دشواری زندگی آنها به لحاظ خوراکشان کاملا روشن است

1- تهامه:ناحیه ایست شامل مکه و شهرهای جنوبی حجاز:فرهنگ فارسی(دکتر محمد معین)

و نیازی به توضیح ندارد،آنان عموما هر جنبنده ای را می خوردند.

مشهور است که از عربی پرسیدند،شما در صحرا چه حیوان هایی را می خورید؟پاسخ داد ما جز«امّ حیین یا ام جبین»تمام حیوانات را می خوردیم !.

سؤال کننده با تعجب گفت:امیدوارم که،ام جبین از دست شما به سلامت جسته باشد! مؤلف کتاب لغت«الجمل»امّ جبین را حیوانی می داند که طول قدّ آن به اندازۀ کف دست انسان است.

برخی دیگر از اعراب جاهلی صحرانشین،مو را با هستۀ خرما مخلوط کرده پس از آسیاب کردن از آن،نان تهیه می کردند.

به روایت دیگر،در تنگسالی و قحطی اوبار (1)شتر را با خون کنه حیوانات بخصوص شتر آلوده می کردند و پس از خشک کردن از آنها غذا می ساختند.

اما در خونریزی:گروهی خون گروه دیگر را می ریخت،و قطع رحم در آن حد بود،که فرزند پدر و پدر فرزند را می کشت،و این امر در میان آنها،امری عادی و مرسوم بود.

در بت پرستی و گناهکاری،عربهای جاهلی در تاریخ شهره اند.

حضرت علی(علیه السلام)لفظ تعصّب،را،برای گناهکاری استعاره آورده اند،زیرا لازمۀ تعصّب،گناهکاری است.با توجّه به این حقیقت معنای اصلی جمله، استعاره لفظ«العصب»نسبت به دو محسوس(عصبیّت و جهالت)است که، برای نسبت میان دو معقول«اعتقاد و گناه»یا یک معقول گناه با یک محسوس (جهل)آورده شده است.

1- اوبار:1-شوخها،چرکها،2-زواید پوست بدن از قبیل چرک و مو در انسان و پشم در حیوان. فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

امام(علیه السلام)،عرب جاهلی را،با این نوع آداب و رفتار،توصیف کرده اند تا وضع گذشتهٔ آنان را،با وضع فعلی آنها،که ضدّ احوال پیشین می باشد.و با آمدن پیامبر گرامی اسلام تحقّق یافته است،مقایسه کنند.زیرا از تباهی و فسادی که در آن بودند به صلاح و درستکاری در دنیا تغییر کرده اند،با کشور گشائی،سپاهیان کفر را در هم شکستند،پادشاهان را کشتند و اموالشان را به غنیمت گرفتند خداوند متعال از باب منّت گذاری بر آنها و تذکّر نعمتهایش نسبت به عرب جاهلی می فرماید: «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها» (1)حضرت برای مردم صدر اسلام از طریق بعثت-شهرت،و بزرگواری دایمی را-یادآور می گردند،همه اینها برای راهنمایی آنان به اسلام است که طریق حرکت به سوی بهشت و موجب سعادت و خوشبختی دایمی است،تمام نعمتهای دنیوی و اخروی به برکت آمدن رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)اسلام به سوی جهانیان نصیب قوم عرب شد.

از بیان حضرت در این خطبه بطور ضمنی استفاده می شود،که محتوای سخن،ستایش پیامبر است.ولی تفصیل آن از فراز بعدی کلام حذف شده است، تا حاصل و نتیجهٔ آن که بیشتر مورد نظر امام(علیه السلام)بوده شرح گردد و آن توجّه دادن شنوندگان به این موضوع است که باید نعمتهای خداوند را که به مردم ارزانی داشته است،همواره در نظر داشته باشند و لازمه پرستش کامل را،در تمام دوران عمر و زندگی،رعایت نمایند و همواره در حال ترس از سلب نعمت و مشتاق ملاقات حق باشند.بدیهی است،خداوند،هر کس را که بخواهد براه راست هدایت می فرماید.

1- سوره احزاب(33)آیهٔ(27): [1]سرزمین و آبادیها و ثروتشان را میراث شما قرار داد سرزمینی که در آن پا نگذاشته بودید.

قسمت دوم خطبه

اشاره

فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِی مُعِينٌ إِلاَّ أَهْلُ بَيْتِی- فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ- وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا- وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظَمِ- وَ عَلَى أَمَرَّ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ

لغات

ضننت به کسر نون:بخل کردن،حیف آمدن.فرّاء از دانشمند ادب«ضننت»به فتح قرائت کرده است.

اغضیت:چشم پوشی کردن،صرف نظر نمودن.

قذی (1):آنچه در چشم انسان افتد و موجب اذیت و آزار چشم شود.

شجی:غمی که به هنگام ناراحتی گلو را بگیرد و با وجود آن آب از گلو پایین نرود.

اخذ بکظمه:با حالت خشم و ناراحتی زندگی ادامه یابد.

علقم:درختی است در نهایت تلخی،و در عرف برای هر نوع تلخی به کار می رود.

ترجمه

«وقتی که به اطرافم نگریستم با تعجب جز خانواده ام یاوری نداشتم،اگر برای گرفتن حق خلافت اقدام می کردم آنان نیز کشته می شدند.بر مرگ ایشان بخل ورزیدم و به کشته شدنشان راضی نشدم.چشم را با وجودی که خار و خاشاک غم و اندوه در آن خلیده بود بر هم نهادم،و آب زهرآگین ستم و ظلم را با این که غصه راه گلویم را گرفته بود نوشیدم و با چیزهایی که از حنظل تلخ تر بودند شکیبایی ورزیدم .»

شرح

در این فراز از سخن،حضرت داستان و سرگذشت خود بعد از وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را بازگو می کند،که در جریان خلافت چه گذشت.و این نقل ماجرا به منظور بیان مظلومیت و شکیبایی از اتفاقی است که افتاد،با این که آن

1- قذی:خاشاک جمع آن اقذاء است(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

حضرت به امر خلافت شایسته تر بود دیگران به خلافت رسیدند.

امام(علیه السلام)در این عبارت اشاره دارند که برای مقابله و مقاومت و دفاع از حقش می اندیشیده است ولی با کمال تأسف دریافته اند که جز اهل بیت و خانواده اش یاوری ندارد و تعداد آنان به نسبت مخالفین بسیار اندک بوده است.

از کسانی که گمان می رفت حضرت را در این مورد یاری کنند،تنها از بنی هاشم:مانند عبّاس و فرزندانش،ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و افرادی که به این خانواده منسوب بودند،می توان نام برد.کمی و ناتوانی نامبردگان،به نسبت کل افرادی که در جناح مخالف قرار داشتند آشکار بود.بنا بر این حضرت از هلاکت اهل بیت و خانواده اش بخل ورزید،چه این که اگر در برابر مخالفان مقاومت می کرد،بی آن که مقصودش حاصل شود،آنها به هلاکت می رسیدند.

بنا بر این،نتیجهٔ بخل ورزی از مرگ خویشان و اقربا،همین تحمّل رنج و فروشکستن خار در چشمش بود که حضرت یادآور شده اند.

فروهشتن چشم با وجود خار در آن،کنایه از شکیبایی در امر مقاومت است.وجه شباهت میان صبر و تحمّل از مقاومت با تحمّل خار در چشم نهایت رنجی است که در هر دو حالت وجود دارد.

منظور امام(علیه السلام)از«قذی»اعتقاد به ستمی است که نسبت به حق آن جناب صورت گرفت.عبارت: و شربت علی الشّجی ،با در نظرگیری شباهتی که میان پیشآمد ناگوار خشم برانگیز و زیان آور،با آبی که در گلو می گیرد،آورده شده است، زیرا در هر دو مورد،آزردگی،ناخوشایندی و زحمت وجود دارد.به همین دلیل لفظ «شرب»را برای چنان حالتی استعاره آورده اند .

در جملهٔ صبرت علی اخذ الکظم... چند استعاره زیبا وجود دارد که عبارتند از:

1-لفظ«اخذ الکظم»کنایه است از انواع سختگیری هایی که برای

جلوگیری حضرت از دست یافتن به حق مشروعش ایجاد می کردند.

2-لفظ«مراره»بیانگر تلخی مخصوصی است که در ذائقه پدید می آید.

در این مورد کنایه است از:درد و ناراحتی روحی که برای امام(علیه السلام)بر اثر تضییع حقوقش پدید آمد.وجه تشبیه در هر دو نوع استعاره،اذیّت و آزار شدیدی است که در هر دو حالت وجود دارد.دریافت عمق دردمندی حضرت از این بیان:

صبر کردم بر حالتی تلخ تر از«علقم»بسیار روشن است.زیرا شدّت ناراحتی جسمی به نسبت ناراحتی روحی می توان گفت ناچیز است.

روایت کنندگان در چگونگی حال امام(علیه السلام)،پس از درگذشت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)اختلاف نظر دارند:اهل حدیث از شیعه و سنّی در این باره اخبار فراوانی نقل کرده اند،که بعضی از روایتها با برخی دیگر،به دلیل اعتقادات گوناگونی که میان راویان بوده است،اختلاف دارند.از جمله:روایتهایی که از عموم دانشمندان شیعه نقل شده،بیانگر این است که علی(علیه السلام)بعد از وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از بیعت با ابو بکر سر باز زد و گروهی از بنی هاشم مانند زبیر، سفیان بن حرث،عباس و فرزندانش و تعدادی دیگر نیز با ابو بکر بیعت نکردند و گفتند:جز با علی(علیه السلام)بیعت نخواهیم کرد.

زبیر شمشیرش را از نیام برآورده بود که در آن حال،عمر و عدّه ای از طرفدارانش رسیدند.شمشیر زبیر را گرفتند و بر سنگ زدند شمشیرش شکست و سپس آنان را پیش ابو بکر بردند،تا بیعت کنند.

علی(علیه السلام)همراه این جماعت از روی اکراه و نارضایتی با ابو بکر بیعت کرد.

روایت دیگر این است،که علی(علیه السلام)در خانۀ فاطمه(علیها السلام)بود،وقتی که انصار و مهاجر فهمیدند که علی(علیه السلام)تنها است،او را به حال خود گذاشتند.

نصر بن مزاحم در کتاب صفّین،روایت کرده است که امام علی(علیه السلام)همواره می فرمود:اگر چهل نفر یاور مصمّم می داشتم،با مخالفان پیکار می کردم.

ص:58

برخی دیگر از روایات که عموم محدثین غیر شیعه نقل کرده اند،حکایت دارد،که امام(علیه السلام)شش ماه تمام از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و پس از درگذشت حضرت زهرا(علیها السلام) (1)با میل و رغبت بیعت کرد.

در دو کتاب صحیح مسلم و بخاری چنین روایت شده است:افراد با شخصیّت در زندگی حضرت فاطمه(علیها السلام)با آن حضرت رفت و آمد داشتند،پس از وفات حضرت زهرا(علیها السلام)بزرگان صحابه رفت و آمد خود را از خانۀ آن بزرگوار قطع کردند.علی(علیه السلام)از منزل بیرون آمد و با ابو بکر بیعت کرد.

خلاصۀ گفتار،اختلاف نظر صحابه،پس از وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و پیشآمد سقیفۀ بنی ساعده و چگونگی حال مؤمنان(علیه السلام)روشن است.و خردمند هرگاه تعصّب را کنار گذارد و از پیروی هوای نفس دست بردارد،و در بارۀ روایاتی که در این مورد نقل کرده اند دقت کند،اختلاف یا اتّفاق صحابه را در این موضوع خواهد دانست.و ضمنا متوجّه می شود که علی(علیه السلام)به رضایت بیعت کرده است یا به اجبار!و نیز آگاه می شود،که امام(علیه السلام)از روی ناتوانی در برابر مخالفان مقاومت نکرده است یا اختیار!ولی در این نوشته،جز تفسیر و توضیح فرموده حضرت قصد دیگری نداریم و پرداختن به امور دیگر،سبب زیادی کلام و طولانی شدن مطلب و بیرون رفتن از مقصود خواهد شد.کسی که بخواهد حقیقت امر را دریابد لازم است که به کتابهای تاریخ مراجعه کند.

امام(علیه السلام)در ادامۀ شکایت از رفتار مردم و پیشآمدهای ناگوار،به یک موضوع زشت و نامتناسب نسبت به شئون اسلامی برای روشن شدن افکار و توضیح و تفسیر بیشتر مطلب قبل اشاره می کنند می فرمایند:

1- به عقیدۀ اهل سنّت حضرت زهرا(علیها السلام)شش ماه پس از فوت حضرت رسول،وفات یافته است.

قسمت سوم خطبه

اشاره

وَ لَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَهِ ثَمَناً- فَلاَ ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ وَ خَزِيَتْ أَمَانَهُ الْمُبْتَاعِ- فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أُهْبَتَهَا وَ أَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا- فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَ عَلاَ سَنَاهَا- وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ

لغات

خزیت:خوار،سبک،بی ارزش اهبه:توان رزمی بوجود آوردن،امکانات فراهم کردن.

شبّ لظاها:آتش جنگ برافروخته شد.شبّ به صورت فعل معلوم به معنی بالا رفتن شعله هاست.

سنّا:با الف کوتاه به معنی درخشش است.

أعدّوا:آماده شوید.

عدّه الحرب:وسایلی که برای جنگ آماده می شود.

شعار:لباس زیرین،زیرپوش و مشابه آن.

ترجمه

«عمرو عاص تا فرمان حکومت مصر را از معاویه دریافت نداشت با وی بیعت نکرد.دست بیعت کننده پیروز مباد و خیانت پیشهٔ خریدار خوار و ذلیل باد.

ساز و برگ جنگ آماده سازید و خود را برای پیکار دشمنان مهیا کنید،زیرا آتش جنگ افروخته شده و شعله های آن بالا گرفته است،پایداری و شکیبایی پیشه کنید که صبر و شکیبایی بزرگترین سبب پیروزی است ».

شرح

در این فراز از خطبه امام(علیه السلام)جریان بیعت عمرو عاص با معاویه را تحلیل می کنند و چنین می فرمایند:عمرو عاص با معاویه بیعت نکرد مگر آن که شرط کرد برای بیعتش عوض دریافت دارد.توضیح مطلب این است که پس از جنگ بصره امیر مؤمنان(علیه السلام)در شهر کوفه فرود آمد و نامه ای به معاویه نوشت و از وی خواست که با حضرت بیعت کند و این امر را لازم و مهم دانست.

از سوی دیگر معاویه گروهی از مردم شام را به خونخواهی عثمان دعوت

کرد و آنان با این امر موافقت کردند و پشتیبانی خود را از معاویه در جنگ اعلام داشتند.

عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه از وی خواست عمر و عاص را که در آن زمان در مدینه زندگی می کرد به یاری بطلبد.معاویه این نظر را پسندید و از عمرو عاص تقاضای ملاقات و یاری کرد.

هنگامی که عمرو عاص به شام آمد و از نیت معاویه آگاه شد به ظاهر از معاویه فاصله گرفت و علی(علیه السلام)را ستایش کرد،فضایل آن بزرگوار را برشمرد تا معاویه را در مورد خواسته خود تحت فشار قرار دهد و به عبارتی بفریبد.

و یا هر کدام به وجهی دیگری را گول بزنند.از جمله گفتگوهای این دو فریبکار،این بود که روزی معاویه خطاب به عمرو عاص گفت:«من تو را برای این به شام دعوت کردم،که با این مرد گناهکار که میان مسلمانان اختلاف ایجاد کرده،خلیفه را به قتل رسانده،آشوب به پا داشته،وحدت جامعه اسلامی را از میان برده،و صله رحم را مراعات نکرده است!پیکار کنیم.

عمرو عاص پرسید:آن کیست؟معاویه جواب داد:علی(علیه السلام)،عمرو عاص با شنیدن این جواب برآشفت که،معاویه،تو و علی در یک درجۀ از فضیلت نیستید.

تو،نه جزو مهاجرانی و نه در اسلام پیشینۀ علی را داری و نه از صحابه به حساب می آیی نه جهاد را مانند او می دانی و نه دانش علی را داری.سپس کلام را چنین ادامه داد:«به خدا سوگند علی در جنگ مهارتی دارد،که هیچ کس جز او دارای چنان مقامی نیست!ولی به هر حال من این پیشآمد را از جانب خدا نیکی و امتحان و بلایی زیبا می دانم!.

خوب سهم من در این معامله چیست؟تو برای من چه چیز منظور می کنی که با تو برای جنگ با علی بیعت کنم؟با این که خود،خوب می دانی،این کار خود فریبی و خطر بزرگی است!»

معاویه جواب داد،هرچه تو بخواهی؟یا داوری کنی؟عمرو عاص گفت:

فرمانروایی مصر! معاویه به آسانی زیر بازخواست عمرو عاص نرفت،امروز و فردا می کرد و بر سر این موضوع و بیعت عمرو عاص به اصطلاح چانه می زد.عمرو عاص سرسختانه از بیعت سر باز می زد تا سرانجام معاویه راضی شد،و فرمانروایی مصر را به او واگذارد و منشور فرمان وی را نوشت.عمرو عاص با دریافت فرمانروایی با معاویه بیعت کرد.این مضمون فرموده حضرت: و لم یبایع معاویه...ثمنا...

می باشد که توضیح داده شد .

پس از بیان کیفیت بیعت عمرو عاص با معاویه،حضرت دین فروشی عمرو عاص را با بیان این جمله: فلا ظفرت ید البایع نفرین می کنند که در جنگ یا فرمانروایی مصر پیروز نشود،و به دنبال این نفرین خریدار یعنی معاویه را سرزنش می نمایند که امانت مسلمانان سرزمین و اموالی که خداوند شهر آنان قرار داده،از دست داده است.

احتمال دیگری که در شرح سخن حضرت: خزیت امانه المتاع است،این که جمله را مجازی در نظر بگیریم و بگوییم معنای فرموده حضرت این است که:

امانت خوار گردید.و یا فاعل خوار کننده امانت را در ضمن کلام منظور داشته، عبارت را چنین معنا کنیم:فروشندۀ امانت خوار و ذلیل گردید،به دلیل خیانتی که در امانت روا داشت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه خریدار را عمرو عاص و فروشنده را معاویه دانسته اند.این نظر روشنی نیست زیرا در صورتی که مصر بهای معامله باشد «چنان که در عبارت ثمن به کار رفته»لزوما معاویه خریدار و عمرو عاص دین فروش بوده است.

با روشن شدن موضوع فوق-که مردم شام در جنگ از معاویه پشتیبانی

کردند و عمرو عاص نیز بیعت کرده بود-اینها دلایل آمادگی جنگی مخالفان با حضرت بود.با توجّه به این قراین و شواهد،امام(علیه السلام)فرمان آمادگی و فراهم کردن ساز و برگ نظامی به یاران خود می دهد .

در نشانه های وقوع کارزار به کنایه فرموده اند: و قد شبّ لظاها و علا سناها این جملات حضرت کنایه ای است.وجه شباهت،میان شعله های آتش و بالا رفتن زبانه های آن و نشانه های جنگ،این است که در هر دو عامل،گمان هلاکت و زمینه آشوب وجود دارد.یعنی جنگ را به آتش تشبیه کرده اند.زبانه کشیدن که از خصوصیات آتش است به کنایه برای جنگ آورده است.

احتمال دیگر این که عبارت حضرت از باب استعارۀ ترشیحی باشد،با این توضیح که لفظ«سناها»علامت استعاره ترشیحی گرفته شود .

امام(علیه السلام)به دنبال فرمان آمادگی برای جهاد،صبر و استقامت در جنگ را توصیه می کنند،که شعار پیکار قرار گیرد.این عبارت را به شکل استعاره به کار برده اند،یعنی چنان که لباس زیرین همواره بدن را فرا می گیرد و می پوشاند،صبر در جنگ هم باید ملازم و همراه جهادگر باشد.ممکن است واژه«استشعار»در فرموده آن بزرگوار به معنای علامت و نشانه باشد،یعنی نشانه بارز شما در جنگ باید صبر و شکیبایی باشد.

احتمال سوّمی هم در معنای«استشعار»داده اند و آن این که این کلمه از «شعور»بمعنی فهم گرفته شده باشد یعنی فهم و درک شما باید در جنگ صبر و تحمّل باشد.ولی دانشمندان علم اشتقاق،شعار به معنی علامت را مشتق از شعور نمی دانند.

سپس امام(علیه السلام)صبر را برترین عامل پیروزی دانسته اند.این گفتۀ حضرت نتیجه است برای کسانی که شکیبایی را شعار خود قرار دهند.حال اگر شعار را به معنی همان لباس زیرین بگیریم مقصود حضرت از عبارت روشن است

و معنای فرموده آن بزرگوار این است که صبر را بر خود لازم بدانید و بوضوح معلوم است که صبر و شکیبایی از نیرومندترین اسباب پیروزی است.

و اگر«استشعار»را به معنای علامت بگیریم،منظور حضرت این خواهد بود که شما شکیبایی را نشانه بارز خود در جنگ قرار دهید،و هر گروهی که نشانهٔ بارز آنها صبر باشد،و دشمن هم این را بداند تصوّر خصم از این علامت، موجب ضعف روحیه اش می شود و در اراده اش تزلزل ایجاد می گردد.از طرفی این علامت برای کسانی که شعارشان صبر و شکیبایی باشد غلبه آور و پیروزی آفرین است هر چند نوعی تلقین ذهنی باشد.

ص:64

26-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّهِ- فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّهِ أَوْلِيَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى- وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَهُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَهُ- فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَهً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَ شَمِلَهُ الْبَلاَءُ- وَ دُيِّثَ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءَهِ- وَ ضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ- وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ- وَ سِيمَ الْخَسْفَ وَ مُنِعَ النَّصَفَ- أَلاَ وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلاَءِ الْقَوْمِ- لَيْلاً وَ نَهَاراً وَ سِرّاً وَ إِعْلاَناً- وَ قُلْتُ لَكُمُ اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوكُمْ- فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلاَّ ذَلُّوا- فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَخَاذَلْتُمْ- حَتَّى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ- وَ مُلِكَتْ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانُ- وَ هَذَا أَخُو؟غَامِدٍ؟[وَ] قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ؟الْأَنْبَارَ؟- وَ قَدْ قَتَلَ؟ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ؟- وَ أَزَالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا- وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ- عَلَى الْمَرْأَهِ الْمُسْلِمَهِ وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَهِ- فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قُلُبَهَا وَ قَلاَئِدَهَا وَ رُعُثَهَا- مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلاَّ بِالِاسْتِرْجَاعِ وَ الِاسْتِرْحَامِ- ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِينَ- مَا نَالَ رَجُلاً مِنْهُمْ كَلْمٌ وَ لاَ أُرِيقَ لَهُمْ دَمٌ- فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِماً مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفاً- مَا كَانَ بِهِ مَلُوماً بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيراً- فَيَا عَجَباً عَجَباً وَ اللَّهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ الْهَمَّ- مِنَ اجْتِمَاعِ هَؤُلاَءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ- وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ- فَقُبْحاً لَكُمْ وَ تَرَحاً حِينَ صِرْتُمْ غَرَضاً يُرْمَى- يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَ لاَ تُغِيرُونَ- وَ تُغْزَوْنَ وَ لاَ تَغْزُونَ وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تَرْضَوْنَ- فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ- قُلْتُمْ هَذِهِ حَمَارَّهُ الْقَيْظِ- أَمْهِلْنَا يُسَبَّخْ عَنَّا الْحَرُّ- وَ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ- قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَارَّهُ الْقُرِّ- أَمْهِلْنَا يَنْسَلِخْ عَنَّا الْبَرْدُ- كُلُّ هَذَا فِرَاراً مِنَ الْحَرِّ وَ الْقُرِّ- فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَ الْقُرِّ تَفِرُّونَ- فَأَنْتُمْ وَ اللَّهِ

مِنَ السَّيْفِ أَفَرُّ يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لاَ رِجَالَ- حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ- لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمْ وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً- وَ اللَّهِ جَرَّتْ نَدَماً وَ أَعْقَبَتْ سَدَماً- قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحاً- وَ شَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظاً- وَ جَرَّعْتُمُونِي نُغَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاساً- وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَ الْخِذْلاَنِ- حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ ؟قُرَيْشٌ؟- إِنَّ ؟ابْنَ أَبِي طَالِبٍ؟ رَجُلٌ شُجَاعٌ- وَ لَكِنْ لاَ عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ- لِلَّهِ أَبُوهُمْ- وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاساً وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَاماً مِنِّي- لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ- وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَّفْتُ عَلَى السِّتِّينَ- وَ لَكِنْ لاَ رَأْيَ لِمَنْ لاَ يُطَاعُ

لغات

جنه:وسیله ای که،جنگجو به هنگام کارزار، خود را در پناه آن مخفی می کند خواه از وسایل جنگی باشد یا نه،این وسیله را به فارسی سپر می گویند.

دیّث:به معنای خوار شده،واژۀ دیّوث به معنای بی غیرت از همین ریشه است.

صغار:خواری،بیچارگی،حقارت قمّآء:با الف مدّ دار مصدر است از فعل قمأ و مصدر دیگر آن قمأه آمده است،و صفت مشبهۀ آن قمئ به معنی خواری،کوچکی به کار رفته،راوندی بر خلاف مشهور این لغت را با الف کوتاه روایت کرده است.

اسدل الرّجل (1):اسدل فعل مجهول است،و به شخصی گفته می شود،که بر اثر ناراحتی و رنجی عقلش را از دست داده باشد.

ادیل الحق من فلان:دشمن بر او پیروز گردید.

سامه خسفا:کلمۀ خسف یا خسف به فتح و ضمّ(خ)ضبط شده،و به معنای:خواری را نصیب او کرد،یا او را به کاری دشوار وادار کرد؛آمده است.

نصف:به فتح(ن)و سکون(صلی الله علیه و آله)اغلب و بضمّ(ن)هم گاهی آمده،اسم مصدر از انصاف به معنی عدالت است.

عقر الشیء:اصل و ریشۀ هر چیز را می گویند.

تواکل:آن که وظیفهٔ خود را به دیگران محوّل کند،و دیگران نیز وظیفهٔ خود را بدو، واگذارند،در نتیجه هیچ کاری انجام نشود.

شنّ الغاره و اشنّها:از همه سو هجوم برد،و بر آنها دستبرد زد.

غامد:نام قبیله ای از مردم(یمن)که از فامیل ازد و قبیلهٔ ازد بعد اوت ورزی و دشمن پیشگی مشهور بوده اند.

1- جمله:اسدل الرّجل،در متن خطبه نیامده است،معلوم نیست که شارح به چه منظور این جمله را آورده و معنی کرده است.

مسالح:جمع مسلحه به معنی محدوده ای است که مردان مسلّح،برای جلوگیری از حملۀ دشمن،به حال آماده باش،مستقر و به اصطلاح مرزداران و مرزبانان،باشند؛مرز معاهده:زن کافر ذمّی،که در کشور اسلامی امنیت حقوقی دارد.

حجل:به فتح و کسر(ح)وسیلۀ زینتی فلزی، که زنهای عرب،بر پای خود می بسته اند؛ خلخال.

قلب:نوعی دستبند است که دست را محکم می گیرد،و به هنگام تکان دادن دست،صدا نمی کند.

رعاث:جمع رعثه به فتح(را)و به سکون و فتح(علیه السلام)ضبط شده و به معنای گوشواره است.

حمارّه القیظ:به تشدید(را)شدّت گرما، گرمای سخت رعاث:به نوعی زیور طلایی نیز گفته شده است.

استرجاع:گفتن «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» استرحام:ترحّم خواهی،درخواست بخشش وافر:کامل،تمام کلم:جراحت،زخم ترح:حزن،اندوه غرض:هدف،قصد ربّات الحجال:زنها،حجال جمع حجلۀ خانۀ عروس که با انواع پارچه های رنگارنگ پوشیده و آذین بندی شود.

سدم:غمی که در اثر پشیمانی به انسان دست دهد.

سبّخ الحرّ:گرما فروکش کرد،سبک شد،از آن کاسته شد.

صبارّه القرّ:با تشدید(را)شدّت سرما، سرمای سخت ینسلخ:سپری گردد،وقت گرما و سرما بگذرد قیح:خونابه و چرکی که از جراحت پدید آید.

شحنتم:پر کردید،دلم را آکنده ساختید.

نغب:جمع نغبه به ضمّ(ن)به معنی جرعه تهّام:به فتح(ت)،غم و اندوه مراس:علاج،درمان ذرّفت:با تشدید(را)یعنی فزونی یافتم،عمرم زیاد شده است.

از خطبه های پایان عمر شریف حضرت است،که اطرافیان خود را بر عدم آمادگی برای جهاد توبیخ و سرزنش کرده و فرموده اند:

ص:67

ترجمه

«پس از حمد خدا،محققا،جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند برای دوستان مخصوص خود آن را گشوده است.

جهاد،لباس پرهیزکاری،و زره محکم و استوار خداوندی و سپر مطمئن اوست.آن که جهاد را از روی بی میلی،ترک کند،خداوند لباس خواری و ذلّت بر وی می پوشاند،و به بلاها،گرفتاریها و بی اعتباری و سرافکندگی دچارش می سازد؛و به دلیل ضایع ساختن جهاد و پذیرش سختی و عدم رعایت عدالت درک و فهم از دل و اندیشه اش رخت بر می بندد و حق و حقیقت از وی دور می گردد.سپس حضرت اطرافیانش را به نحوی سرزنش آمیز مورد خطاب قرار می دهد و می فرماید.به هوش باشید که من شب و روز و در پنهان و آشکار شما را به مبارزه و پیکار با این قوم فرا خواندم !و به شما گفتم که با آنها بجنگید پیش از آن که به سراغتان بیایند و در سرزمین و خانه خودتان با شما وارد کارزار شوند ! بخدا سوگند،هیچ جمعیّتی،درون خانه اش مورد هجوم قرار نگیرد جز آن که خوار شود و شما چنین شوید،سستی کردید،ذلت پذیرفتید،بدان حد و اندازه تا بر شما غارتگرانه هجوم آوردند و سرزمین شما را،مالک شدند و تصرف کردند.و این سفیان بن عوف غامد است،که لشکرش وارد شهر انبار شده و حسّان بن حسّان بکری را به شهادت رسانده،و سپاهیان شما را از مرزهایشان بیرون کرده اند.خبر تأسف انگیزی که به من رسیده این است که مردی از سپاهیان آنها به خانۀ زنی مسلمان و زن ذمیّه ای،وارد شده،و گردنبند،دستبند،و زر و زیور او را،تاراج کرده و آن زن برای نجات از آن ستمها جز تضرع و زاری و آرزوی مرگ برای آنها چاره ای نداشته است.پس از قتل و غارت بازگشته اند،در حالی که حتی یک فرد از آنان، مجروح نشده،و خونی از ایشان بر زمین نریخته است.

به یقین اگر مردی مسلمان پس از این واقعه از غصّه بمیرد نه تنها،بر او ایرادی نیست،که به نظر من سزاوار چنین مرگی است.

شگفتا !-به خدا سوگند-اجتماع آنان بر باطلشان و جدایی و تفرقه شما با وجود حق بودن تان،دل را می میراند و اندوه ها را بر دل می انبارد.

ص:68

زشتی و تیره روزی نصیبتان باد،که هدف تیر دشمنان قرار گرفتید.آنان شما را چپاول می کنند و شما به تقاصّ بر آنها هجوم نمی برید.با شما می جنگند،و شما با آنها نمی جنگید،خدای را معصیت می کنند و به کردار آنها راضی می شوید.

در تابستان شما را فرمان تعقیب و سرکوب دشمن دادم،بهانه آوردید که شدّت گرماست و تا سرد شدن هوا مهلت خواستید،در زمستان فرمان،حرکت به سوی دشمن دادم،فرصت خواستید،که شدّت سرما را پشت سر بگذارید.همهٔ این بهانه جوییها و عذر طلبیهای گرما و سرما،برای فراز از جنگ و پیکار با دشمنان خداست.به خدا سوگند وقتی که شما از گرما و سرما،می گریزید،از شمشیر گریزانتر خواهید بود.

ای نامردان مردنما!ای که اندیشه تان همانند خواب کودکان،و خردتان همچون،نوعروسان پرده نشین است.

دوست داشتم که هرگز شما را ندیده و نشناخته بودم،چه شناختی که به خدا سوگند،پشیمانی و ندامت و غم و اندوه را به دنبال دارد خدا شما را بکشد! دلم را از زخم و درد انباشتید،و سینه ام را از خشم آکنده ساختید.اندوه را جرعه جرعه به کامم ریختید،و با سرپیچی از فرمان و خوار گذاشتنم،تصمیم و تدبیر را بر من تباه کردید،تا آنجا که قریش زبان به طعن گشودند و گفتند:«پسر ابو طالب مرد شجاعی است،ولی دانش جنگ ندارد» ! خدا پدرهاشان را بیامرزد!کدام یک از مردان قریش در امر جنگ از من بیناتر و با سابقه تر است!؟هنوز دوران عمرم به بیست سال نرسیده بود،که در کار جنگ دست داشتم و در میدان کارزار حاضر بودم،حال که سنّم از شصت هم گذشته است،چگونه به فنون جنگ آگاه نباشم!آری،کسی را که،فرمان نبرند،رأیی ندارد !»

شرح

خطبهٔ بیست و ششم از خطبه های معروفی است که ابو العبّاس مبرّد و دیگران آن را نقل کرده اند.دلیل مشهور ایراد این خطبه این است که،مردی به نام

علج از مردم شهر انبار،بر آن حضرت وارد شد و خبر داد که سفیان بن عوفّ غامدی به فرماندهی سپاه معاویه به شهر انبار وارد شده و کارگزار آن حضرت حسّان بن حسّان بکری را به شهادت رسانده است.

حضرت با شنیدن این خبر ناگوار به منبر رفت و خطاب به مردم فرمود:

«برادر شما حسّان بکری در شهر انبار دچار مصیبت و گرفتاری شد.او با وجود این که سخت درمانده شده بود،از حادثه نهراسید،نعمتهای آماده نزد خداوند را، بر زندگی دنیا ترجیح داد و آخرت را برگزید.

پس به سوی دشمن بشتابید،آنان را تعقیب کنید،و اگر بر آنها دست یافتید،چنان گوشمالی شان دهید که برای همیشه از زندگی،در عراق قطع امید کنند.» پس از ادای این جملات،به امید شنیدن پاسخ مناسب ماند،اما مردم خاموش ماندند؛سکوتی مرگبار همگان را فرا گرفت؟هیچ کس،حتی یک کلمه بر زبان نراند.

حضرت که با سکوت آنان روبرو شد،از منبر پایین آمد،پیاده به سوی اردوگاه نخیله به راه افتاد؛مردم پشت سر آن حضرت آمدند و در محلّ اردوگاه سپاه،برخی از بزرگان کوفه،اطرافش را گرفتند و از آن حضرت درخواست کردند به منزل بازگردد و سپس معروض داشتند که امر جنگ را به عهده خواهند گرفت.

حضرت با ناراحتی فرمود:«شما نه به درد خود می خورید و نه مرا به کار می آیید!» ولی آنان همچنان بر تقاضای بازگشت آن حضرت اصرار ورزیدند،تا سرانجام به منزل بازگشت،و یکی از فرماندهان خود به نام سعید بن قیس همدانی را با هشت هزار نفر،به تعقیب،سفیان بن عوف غامدی فرستاد.

سعید بن قیس آنها را تا محلّی به نام ادانی در سرزمین قنّسرین تعقیب کرد اما بر آنان دست نیافته بازگشت،.

به هنگام بازگشت سعید بن قیس،حضرت کسالت داشت،و بر ایراد سخنرانی در میان مردم قادر نبود،جلو باب السدّه (1)در حالی که حسن و حسین علیهم السلام و عبد اللّه جعفر او را همراهی می کردند،نشست.و خدمت گزارش «سعد»را فرا خواند،و کاغذی را که بر آن همین خطبه را نوشته بود به وی داد و فرمود،برای مردم چنان با صدای بلند بخواند،که همگان و خود آن حضرت بشنوند.

در روایت دیگری،مبرّد علّت ایراد این خطبه را چنین نقل می کند:

هنگامی که،خبر ورود لشکر معاویه به شهر انبار،و کشته شدن حسّان بن حسّان بکری،به آن حضرت رسید،خشمگین از منزل بیرون شد،در حالی که از فرط ناراحتی عبای مبارکش را بر زمین می کشید،به اردوگاه نخیله آمد،و مردم آن بزرگوار را همراهی می کردند،بر بالای بلندیی قرار گرفت،خدای را ستایش کرد و بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)رحمت و درود فرستاد،سپس این خطبه را ایراد فرمود.

به عقیدهٔ شارح روایت دوّم مبرّد،در جهت ایراد خطبه با مقتضای حال مناسبتر و روشنتر به نظر می رسد.

نقل شده است،هنگامی که حضرت سخنان خود را به پایان رساندند، مردی از جای برخاست،در حالی که به برادرزاده اش اشاره می کرد،عرضه داشت،یا علی(علیه السلام)من و همین پسر برادرم،مصداق این آیهٔ کریمه قرآنیم که حق تعالی فرموده است: «رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلاّ نَفْسِی وَ أَخِی» (2).

بنا بر این فرمان مبارک را صادر فرما،به خدا سوگند به سوی دشمن خواهیم رفت هر چند میان ما و دشمن سنگهای سخت،و خارهای تیز قرار داشته باشد حضرت برای آنان دعای خیر کرد و فرمود:شما دو نفر کجا!و خواست من که

1- یکی از درهای مسجد کوفه.
2- سوره مائده(5)آیه(28):بار خدایا من جز بر خود و برادرم اختیاری ندارم.

گوشمالی دشمن و تنبیه دایمی آنهاست کجا! (1)(حال که معنای واژه های بکار رفته،روشن شد،شرح خطبه را آغاز می کنیم)گفتار حضرت از:جملهٔ «امّا بعد» ...تا «منع النصف» که،اول خطبهٔ مبارکه است،بیان مقصود آن بزرگوار،از انگیزش اصحاب خود بر پیکار در راه خدا می باشد،که توضیح و تذکری است بر امر جهاد،و بزرگداشت آن،و بیان اشتباه آنان که از رفتن به جهاد کوتاهی می کنند.

لحن کلام حضرت چنان است که گویا قصد دارد شنوندگان را بر پیکار دشمنانشان بسیج کند،بنا بر این پیکار در راه خدا را به اوصافی می ستاید،از آن جمله:این که-دری از درهای بهشت به نام جهاد است.

در توضیح و تشریح فرموده حضرت باید گفت:گاهی مقصود از جهاد، پیکار با دشمن ظاهری است،چنان که از ظاهر عبارت همین معنی استفاده می شود.و گاه جهاد با دشمن نهانی،یعنی نفس امّاره مورد نظر می باشد،هر کدام از این دو نوع جهاد،دری از درهای بهشت است زیرا جهاد با نفس،از جهاد با دشمن ظاهری حاصل می شود،چه این که،لازمهٔ جهاد با دشمن ظاهری، آمادگی نفسانی است.بیان مطلب این که:شما بخوبی می دانید،که ملاقات خداوند سبحان،و باریابی به مشاهدهٔ حضرت حق،نتیجهٔ آفرینش و ثمرهٔ کوشش بندگان نیک خداوند است.

و از طرفی،به ضرورت ثابت شده،که پیکار در راه خدا،یکی از عبادتهای پنجگانهٔ آیین حضرت محمّد(صلی الله علیه و آله)است،و در علم طریقت و سلوک به سوی خداوند(عرفان)نیز مسلّم شده است که انجام عبادات شرعی،جلوگیری از سرکشی نفس امّاره نفس مطمأنّه را موجب می شود و یا آن را تهسیل می کند.

1- کنایه از بزرگی کار و قدرت اندک آن صحابی است.

رامسازی و فرمانبرداری نفس،بهر طریق حاصل شود،موجب ورود،به بهشتی می شود که پرهیزکاران بدان وعده داده شده اند.

از مجموع این مقدمات روشن شد،که جهاد مشروع،دری از درهای بهشت،همان در با عظمتی است که پیکارگران سالک الی اللّه،به بهشت ریاضت نفسانی و مغلوب کردن شیطان،ورود می یابند.

با توجّه و دقّت در مطالب فوق،بر این راز آگاهی یافتیم و دانستیم که نماز، روزه،و امور عبادی دیگر هر یک،دری از درهای بهشت می باشند؛زیرا انجام فرایض دینی،بدان سان که،خداوند مقرر فرموده،موجب ورود به بهشت می شود.

چرا که باب دخول و ورود،در هر چیزی آن است که انسان،از آن طریق وارد آن عمل می شود.معنای فرمودۀ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بارۀ نماز:إنّها مفتاح الجنه؛«نماز کلید بهشت است»،نیز،همین است.و مضمون عبارت دیگر آن حضرت در بارۀ فضیلت روزه:إنّ للجنّه بابا یقال له الریّان لا یدخله الاّ الصّائمون،«برای بهشت دری است به نام«ریّان»که جز روزه داران،از آن در وارد نمی شوند»،نیز بیان همین حقیقت است.دومین صفتی که حضرت برای جهاد آورده اند،این است که، جهاد دری است،که خداوند برای دوستان مخصوصش گشوده است.منظور از دوستان مخصوص آنهایی هستند،که در محبّت و پرستش به خلوص رسیده باشند.

با این توضیح روشن شد،که جهاد،تنها برای رضای خدا،بی هیچ هدف دیگری،از ویژگیهای دوستان خداست،دلیل درستی این ادّعا،این است که مرد مسلمان هنگامی که به قصد جهاد ترک خانواده،فرزند،مال و منال می کند؛و به ستیز با دشمنی که می داند به یقین نیرومندتر از اوست،اقدام می نماید،-وظیفۀ ایستادگی یک نفر در برابر ده نفر مشرک-و با علم به این که اگر مغلوب دشمن کافر شود،زن و فرزندش را به اسیری می برند،و امثال این پیشامدها و در هر حال، شکیبا،شکرگزار،معترف به بندگی خدا و تسلیم فرمان حق باشد،در حقیقت

چنین کسی دوست خداست،و از غیر خدا،هر که و هر چه باشد دوری جسته،و شیطانش را مغلوب و ابلیس را ناامید ساخته است.

با توضیحی که در بارۀ جهاد در راه خدا داده شد که دارای دو ویژگی عمدۀ پیکار با شیطان و خالص شدن برای خداست،جای یک اشکال در مطلب باقی می ماند،و آن این که:منظور از انجام امور عبادی،جهاد با شیطان و خالص شدن برای خدا خوانده شد،اما جهاد هم به همین دو صفت متصف شد که موجب مبارزۀ با شیطان و خالص شدن برای خدا می شود به این ترتیب مزیّت و برتریی برای دیگر امور عبادی نسبت به جهاد باقی نمی ماند.بنا بر این معنای سخن صحابۀ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)که از پیکار سخت مشرکین برگشته بودند،و حضرت به آنها فرمود:«ما از جهاد کوچک بازگشته ایم و به سوی جهاد اکبر می رویم» !چیست؟ در پاسخ این اشکال،احتمال دو معنی را می توان،داد به عبارت دیگر این اشکال مفروض را به دو طریق زیر جواب می دهیم:

1-تمام فایدۀ ذاتی جنگ با مشرکین،جهاد با نفس نیست،بلکه از نتایج بزرگ پیکار با دشمن آشکار،پیروزی بر دشمن کافر،گرایش مردم به دین حق و بسامان کردن کارشان،بر مبنای دیانت است.برای همین است که افراد متمایل به اسلام می توانند،مسلمانان را در جهاد یاری دهند،هر چند هنوز کافر باشند.

بر خلاف دیگر امور عبادی،که،اهدافشان،جز پیکار با نفس نیست،بی شک پیکار بزرگ به دو اعتبار زیر همین است و بس.

الف:اعتبار نخست این که،زیان و ضرر،در دشمن فرق می کند،ضرر دشمن آشکار(کفّار)زیان دنیایی و ناپایدار است،امّا زیان شیطان نفس،اخروی و پاینده است.بدیهی است آن که زیانش بزرگتر باشد،پیکار با او بزرگتر و مهمتر است.

ب:اعتبار دوّم؛پیکار با شیطان نفس،مبارزۀ با دشمنی دایمی و همیشگی است!پیوسته،نیرنگ و فریب را به کار می گیرد،چه بسا که برای رسیدن به مقصودش،به لباس دوست نصیحتگیر دلسوز در آید!.بی تردید رهایی یافتن از چنین خصم فریبکاری،دشوارتر،و پیکار با او بزرگتر از دشمنی است که خصومت خود را آشکارا بیان می دارد،و در تمامی عمرش،یک یا دو بار،با انسان درگیر می شود.بدین دلیل است که جهاد با دشمن ظاهری را جهاد کوچک و پیکار با نفس را جهاد اکبر نامیده اند.

2-در پاسخ اشکال باید گفت،هر چند بپذیریم،که مقصود از جهاد اصغر جهاد با نفس باشد،ولی باید دانست که،جهاد با نفس در حین کارزار با دشمن آشکار،آسانتر انجام می گیرد،زیرا خصلتهای نفسانی مانند،خشم و شهوت،به هنگام مقابلۀ با دشمن،در جهت هیجان تعقیب خصم قرار دارند و فرمانبر عواطف اخلاقی و عقلانی انسانند،تا چه صلاح بداند،و به کدام سمت فرمان دهد.در این حال نفس انسانی،در رامسازی جنبه های شهوانی،چندان زحمتی ندارد.

بر خلاف دیگر عبادات،که طبعا،خواهشهای نفسانی،در برابر عواطف اخلاقی و عبادی واکنش نشان می دهند؛برای این است،که جهاد با خواهشهای نفسانی، در مورد دیگر عبادات،دشوارتر و بزرگتر از جهاد با نفس در حال جنگ است.

این توضیح ما بود،حقیقت امر را خداوند داناست.

سوّمین توصیفی که برای جهاد ذکر فرموده اند،این است که جهاد پوشش پرهیزکاری،زره محکم خداوندی،و سپر مطمئن است امام(علیه السلام)به عنوان استعاره، لفظ لباس،زره،و سپر را برای جهاد بکار گرفته و سپس زره و سپر را،به دو صفت محکم و مورد اعتماد ستوده است.

جهت مشابهت جهاد به اوصاف مذکور،این است:همچنان که انسان با

پوشیدن لباس،از رنج گرما و سرما رها می شود،با جهاد،از شرّ دشمن و یا عذاب آخرت،در امان می ماند،و با زره سپر حملهٔ دشمن را دفع می کند.

حضرت به دنبال توصیف جهاد و ویژگیهای آن،ترک کنندگان جهاد را توبیخ می کند و می فرماید:بر حذر باد که جهاد را از روی بی میلی و بدون عذر رها کند،که ترک جهاد،پیامدهای نفرتبار خواهد داشت،از آن جمله:

1-رها کنندهٔ جهاد،آماده می شود که خداوند لباس ذلّت و خواری را بر- وی بپوشاند.

حضرت عبارت«ثوب»یعنی جامه را برای ذلّت و خواری استعاره آورده،و لباس را به لحاظ شمول و فراگیری خواری به عاریه و استعاره بیان داشته است.

جهت تشبیه،فراگیری همهٔ جانبهٔ خواری و ذلت است بدان سان که جامه بدن را از همه سو می پوشاند،بلای دشمن از همه سو ترک کنندگان جهاد را فرا می گیرد و ذلیل و خوارشان می گرداند،و خرد آنان را در مصلحت اندیشی کارشان زایل می سازد.

توضیح مطلب این که:خواری و ذلت به سراغ آنها می آید،به دلیل یورش مکرر دشمن و غارت مال و منال،که این خود سبب ایجاد این گمان می شود،که دشمن بسیار قوی و نیرومند است.و از این رو،در دلها ترس شکست و خواری پدید می آید.

بدین هنگام،فراگیری بلای دشمن امری یقین می گردد و تفکّر باطنی انسان را در به دست آوردن راههای درست مقابلهٔ با خصم،در عقب راندن دشمن و مقاومت در برابر او،از میان می برد.دلیل درماندگی در برابر دشمن:یا امیدوار نبودن به مقاومت،کم همتی را در آنان به وجود می آورد،و یا نگرانی به دلیل ترس از نیافتن جنبهٔ مصلحتی،درماندگی را سبب می گردد .

عبارت امام: و ان یضرب علی قلبه بالأشهاب ،بر دل رها کنندگان جهاد،

خواری و ذلّت از دست دادن عقل و آگاهی مهر خورده و تثبیت شده است.جملهٔ استعاره ای است،بمانند سخن حق تعالی: «وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ وَ الْمَسْکَنَهُ» (1).

با این توضیح کلمه«اسهاب»به معنای از دست دادن خرد است.

وجه مشابهت در استعاره فراگیری و فروپوشی،خواری است،چنان که ساختمان و بارگاه برافراشته،افراد داخل خود را می پوشاند.و یا لازمهٔ خواری و بیچارگی،کم خردی است.چنان که فلسفهٔ وجودی گل این است که دیوار را می پوشاند:

احتمال دیگر در مفهوم کلمهٔ«اسهاب»پر حرفی بدون فایده است،زیرا انسان به هنگام وحشت و ترس بسیار،سخنان نابجا بر زبان جاری می کند،ولی از گفتار زیادش نتیجه ای نمی گیرد و سایر امور مانند:پیروی نکردن از حق عدم پیروزی بر دشمن،انصاف و عدالت ندیدن از خصم و مشکلات فراوان دیگر ناشی از ترک جهاد در راه خدا با کفّار است در حالی که امکان پیکار با دشمن را داشته است.به نحوی روشن است که همهٔ این امور مورد تنفّر است و برای افراد زیان دنیا و آخرت را به دنبال دارد.

در قرآن مجید،آیات فراوانی در ترغیب به جهاد و فضیلت آن نازل شده است از جمله: «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَهً» ... «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَهً وَ رَحْمَهً» (2)؛در جایی دیگر می فرماید: «وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ»

1- سوره بقره(2)آیه(58): [1]خواری و بیچارگی بر قوم یهود مسجّل و مسلم گردید.
2- سورهٔ نساء(4)آیه(95): [2]مؤمنانی که بدون عذر از پیکار کناره گیری می کنند با پیکارگرانی که با مال و جان خویش در راه خدا جهاد می کنند برابر نیستند...مجاهدان نسبت به افرادی که از جهاد کناره گیری می کنند پاداش بزرگی دارند درجات و آمرزش از جانب خداوند از آن مجاهدان است.

«جِهادِهِ» (1)؛و در مقامی دیگر می فرماید: «وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِهِ» (2).

و جز این موارد...که در قرآن در بارهٔ جهاد فراوان یاد شده است .

حضرت پس از آن که در آغاز خطبه به اجمال،تشویق به جهاد و توبیخ نسبت به ترک آن را یادآور شد.از جمله: الا و انّی قد دعوتکم می خواهند موضوع را بیشتر تفصیل دهند و یاران خود را،بیاگاهاند،که پیش از وقوع این حوادث، اصحابش را مکرّر به مبارزه و پیکار با معاویه و اطرافیانش فرا خوانده است.قصد حضرت این است که نصیحت پیشین خود را یادآور گردد،که قبل از آمدن دشمن به داخل خانه باید به سراغ وی رفت؛و این قاعده کلّی را به تجربه و برهان ثابت شده یادآور شود که:هیچ جمعیّتی در درون خانه اش مورد هجوم قرار نمی گیرد.

جز این که خوار و ذلیل می شود.

پیش از این به منظور بیان علت اشاره کردیم که توهّمات ذهنی روی جسم و بدن تأثیری شگفت دارند.گاهی موجب فزونی قوّت و نیرو و گاهی سبب نقصان آن می گردند.گاهی توهّم بیماری،موجب بیماری شخص سالم،و گاهی بر عکس توهم سلامت سبب صحت و بهبود بیمار می شود.

علّت خواری و ذلّت کسی که در داخل خانه اش مورد حمله قرار گیرد هر چند شجاع باشد،همین توهّمات است:توهّم از ناحیه هر دو گروه،توهم آن که مورد حمله قرار گرفته این است،که اگر دشمن قوی و نیرومند نبود،حمله نمی کرد.

این توهم سبب ضعف و سستی می شود،نفسها تحت تأثیر قرار می گیرد،و از مقاومت باز می ماند،در تحرّک و تلاش ناتوان می شود؛غیرت،شجاعت و حمایت از ناموس را از دست می دهد و دچار اخلاق پست،خواری و ذلّت می گردد.

خیالات وهم انگیز حمله کنندگان نیز موجب می شود که گمان کنند چون

1- سورۀ حج(22)آیه(78): [1]چنان که شایسته و سزاوار است در راه خداوند جهاد کنید.
2- سورۀ عنکبوت(29)آیۀ(6): [2]آن که در راه خدا جهاد کند در حقیقت برای خود جهاد می کند.

آنها حمله را آغاز کرده اند،دشمن ضعیف و ناتوان است.این پندار طمع و دلبستگی آنان را بر عجز و ناتوانی خصم،فزونی می بخشد و این باور را در آنها به وجود می آورد که مخالفان قادر به مقاومت نیستند .

امام(علیه السلام)پس از بیان این که ترس بیجای پیروانش،از دشمن باعث سهل انگاری آنان در کارها و متفرّق شدنشان از اطراف آن حضرت شده که در نتیجه فرمانش را اجرا نمی کنند و در مقابل هجوم دشمن و چیره شدنش بر سرزمینشان برنمی خیزند.و نیز پس از حکم کلّی در بارهٔ روش هر دشمن به دشمن معیّن و آشکار اشاره فرموده است،تا آن که هر چه بیشتر به درستی سخن آن حضرت را دریابند و هرچه زودتر بر خصم یورش برند و او را از پا در آورند.از این رو جریان ورود سپاه دشمن به شهر انبار و کشتن کارگزار آن حضرت و بیرون راندن سپاه از مرز و قرارگاهشان،و بی حرمتی نسبت به زنان مسلمان و زنان اهل کتاب تحت ذمهٔ اسلام،و ربودن اموال مسلمانان را به تفصیل بر شمرده است که نیازی به توضیح بیشتر آن نیست .

سپس این داستان را به این عبارت:«سزاوار است مسلمان با غیرت و تعصّب در راه خدا از غم و اندوه آن بمیرد،»پایان می دهد،زیرا دیدن چنین پیشامدهای منکر و ناروایی برای مسلمانان.و خودداری یاران آن حضرت از پایداری در برابر دشمن این امر را ایجاب می کند.

تمام این بیانات به این منظور است که امام می خواهد برای توبیخ و سرزنش یاران خود محملی به دست آورد زیرا آنان از اوامر آن حضرت سرپیچی کرده و رایزنی با آن حضرت را که امری شایسته،و سودمندتر بود نپذیرفته بودند و سپس برای تأیید این مطلب،از کارهای آنها با شگفتی ناله سر می دهد و ناراحتی و تعجّب خود را نشان می دهد:

کلمهٔ«عجبا»را به صورت نکره بیان فرموده تا چنان وانمود کند که گویا امر

مورد تعجب مشخص معیّن نیست و به وسیله«ندا»حضور یافته است،و آنرا تکرار فرموده تا این که شدّت امر را بیان کند.در نصب عجبا-عجبا چند احتمال است:نخست این که کلمه عجبا اوّل منصوب به حرف ندا و کلمۀ دوم مفعول مطلق باشد که فایدۀ معنوی آن چنین می شود:گویا وقتی که مورد تعجب به وسیلۀ ندا مشخص شد حضرت می فرماید:تعجب می کنم تعجّبی تأسف انگیز و ناگوار.

گفتۀ حضرت در این عبارت شبیه کلام خداوند متعال در منادای«یا بشری» است،در قراءتی که بدون اضافه خوانده نشده است.

2-این که کلمه«عجبا»اوّل،مفعول مطلق و دومی تأکید آن باشد.

3-این که«عجبا»اول مفعول مطلق باشد،بنا بر این در دو احتمال اخیر منادی که یا قوم و مانند آن باشد محذوف است.

توصیف امام(علیه السلام)از امری که مورد تعجب است،به این که دل را می میراند و غم را می افزاید،باید مورد توجه قرار گیرد،زیرا شگفتی انسان از پدیدار شدن امری گاهی به این دلیل است که صرف نظر از شگفت انگیز بودن خود آن امر، علل و اسباب آن به دلیل روشن نبودن بر انسان پوشیده است.به همین مناسبت اهل لغت و زبان شناسان کلمۀ«ما افعله»را به عنوان فعل تعجب به کار می برند مثل«ما احسن زیدا»زیرا در حقیقت این سؤال از اسباب و علل زیبایی و حسن زید است و هر چه مطلب از ذهن دورتر و اسباب و علل آن پوشیده تر باشد بیشتر تعجّب برانگیز می شود،پس هرگاه مورد پرستش امری با عظمت و اهمیت باشد، اندیشۀ انسان در پی جستجوی علت آن پویاتر است.گاهی ممکن است نیروی فکری انسان از فهمیدن آن ناتوان باشد،در این صورت به سبب عدم آگاهی نسبت به منشأ آن،فکر وی دچار غم و اندوه می شود،زیرا امری که حادث شده مانند بیماریی است که علاج آن جز به وسیلۀ آگاهی از سبب و علت آن امکان پذیر نیست و اندوهی که در اثر بی اطّلاعی از سبب شیء در ذهن انسان پیدا

شد مرگ قلبی نامیده می شود و در این عبارت امام به طور مجاز لفظ مرگ (یمیت)را به جای غم و اندوه به کار می برد.یعنی چیزی را به اعتبار آینده اش نامگذاری فرموده و به عبارت دیگر نام مسبّب(موت را)روی سبب(غم) گذاشته است.

اکنون که مطلب روشن شد می گوییم وضع پیروان امام که در عین آگاهی از بر حق بودن راهشان متفرّق شدند،در حالی که از نظر شجاعت همتای خصم خود بودند و می دانستند که اگر به دستور امامشان رفتار کنند خوشنودی پروردگار را به دست خواهند آورد،و بر عکس ایشان حالت دشمنان آن حضرت که در راه باطل خود،محکم و استوار بودند،از جملهٔ شگفتیهاست،که قلب شخص ناآگاه از علّت آن را می میراند.علت این که چرا بایستی حضرت از رفتار پیروانش اندوهگین باشد بسیار روشن است،زیرا او همانند طبیبی بود که به معالجهٔ بیمارانی گمارده شده باشد که هم دارای بیماری خطرناکی هستند و هم به دستور طبیب خود در پرهیز از غذای نامناسب و مصرف دارو رفتار نمی کنند؛و واضح است که چنین حالتی بر اندوه طبیب می افزاید.

پس از این که امام(علیه السلام)از حالت مردم زمان خود اظهار شگفتی می کند و آن را با شدّت توصیف می فرماید،به منظور بهتر جایگزین شدن در ذهنها امری را که مورد شگفتی واقع شده به یاد می آورد و آن گاه کسانی را که چنین حالتی دارند، به دلیل تمرّدشان از فرمان خود به دوری از خیر و گرفتار شدن به حزن و اندوه نفرین می فرماید و در پایان آنها را به صفاتی که باعث خجلت و شرمساری است.و انسانهای با مروّت و غیور از آن تنفّر دارند مورد نکوهش و سرزنش قرار می دهد.صفات ناپسند آنها این بود که نسبت به انجام وظایف خود کوتاهی ورزیدند و هدف تیرهای دشمنان واقع شدند و با آن که می توانستند به دفاع برخیزند و بر دشمن بتازند سستی کردند تا دشمن پیش آمد و بر آنها تاخت و

هستی آنها را به غارت برد.علاوه بر این هنگامی که معصیت الهی واقع می شد، عکس العملی از خود نشان نمی دادند و گاهی خشنود هم می شدند. ! امام(علیه السلام)پس از توبیخ و سرزنش آنان به شرح عذرهای گوناگونی که در مقابل سرپیچی از دستورهای او می آوردند پرداخته است،به این بیان که گاهی به بهانهٔ شدت گرما و زمانی به بهانهٔ سختی سرما و بهانه جوییهای دیگر در انجام وظیفه کوتاهی می کردند که هر انسان خردمندی از آن بوی تنبلی و سستی را درمی یابد و درک می کند که مقصود از این بهانه ها چیزی جز فرار از مسئولیت نبوده است : فانتم و اللّه من السّیف افرّ ،امام(علیه السلام)در این عبارت با فرض پذیرفتن این که گرما و سرما،مانع کارزار آنها بوده همان را دلیل ناتوانی و ضعف آنها قرار می دهد و می فرماید:«به خدا سوگند هنگامی که شما از سرما و گرما این چنین می ترسید،از شمشیر بیشتر خواهید ترسید،زیرا کسی که از امر آسانی فرار کند از امور دشوار زودتر فرار می کند چون تحمل سرما و گرما کجا و حملهٔ با شمشیر و کشتار کجا !» حضرت پس از سرزنش شدید یارانش،آنها را به خاطر داشتن سه خصلت مذمّت و نکوهش می کند:اوّل آن که از آنها صفت مردانگی را نفی می کند و آنها را نامردانی مردنما می خواند،زیرا لازمهٔ مردانگی دارا بودن صفات کمال انسانی از قبیل شجاعت،عزّت نفس،بزرگ منشی و تعصّب ناموسی است.در حالی که این صفات در آنها دیده نمی شد اگر چه به صورت شبیه مردان بودند.از این جهت خطاب به آنها می فرماید:ای مرد نمایان نامرد ! خصوصیّت دوم این که آنها را از جهت کم خردی تشبیه به کودکان کرده است زیرا کودکان و خردسالان بالقوه عاقلند و نه بالفعل،و گاهی هم چیزهایی از آنها به ظهور می رسد که صورت ظاهر عقلایی دارد،مثلا کودک در موردی که باید خشمناک شود،گاهی بی خیال می ماند و گاهی بی مورد بردباری

می کند و در وجود او همانند انسانهای کامل خصوصیتی وجود ندارد که آرامشی بجا و درست برای انسان ایجاد کند.بنا بر این،عقل کودکان دچار کمبود و نقصان است،و چون کسانی که دستورهای آن حضرت را به رفتن به جنگ نادیده گرفتند ترکشان به واسطۀ یک امر خیالی بود که برای خود مصلحتی در ترک جنگ می دیدند.چنان که در جنگ صفّین اهل شام(معاویه و یارانش)آنها را با بلند کردن قرآنها بر سر نیزه گول زدند و به پذیرش حکمیّت وادارشان کردند.آنها در قبول حکمیّت حکمت و مصلحتی تصور می کردند و می گفتند که شامیان برادران دینی ما هستند و کشتن آنها سزاوار نیست،البتّه این سخنی حق بود که در غیر حق به کار برده می شد،مانند خوشنودی کودکان از امری ناچیز که در برابر از دست دادن چیزی پر بها حاصل شده باشد.سوم آن که امام(علیه السلام)آنها را در عقل به زنان تشبیه کرده،زیرا که هر دو از جهت نقصان و نارسا بودن اندیشه در امور ویژۀ کشورداری و جنگ همسان هستند،و سپس به آنها می فهماند که از دیدار و آشنایی با آنها بیزار است چرا که آشنایی با آنها سبب پشیمانی حضرت شد،به این دلیل که لازم بود در کارشان دخالت کند و همچنین موجب اندوه آن حضرت شد،به سبب آن که در دفاع از دین کوتاهی کردند.

زیرا شخصی که به کاری اقدام کند،تصورش این است که آن را می تواند اصلاح کند اما اگر،پس از ورود به کار و تصمیم به تنظیم آن متوجه شود که قادر به اصلاح آن نیست لزوما از وقتی که در بارۀ آن صرف کرده پشیمان می شود و از جهت این که آن کار درست در نمی آید اندوهگین می شود؛و این حالت را حضرت با اصحاب خود داشت.

اندوهناکی پیامبران الهی،در برابر گناهان پیروانشان نیز ناشی از همین امر بوده است تا آنجا که خداوند آنها را مورد عتاب قرار داده است،چنان که در بارۀ پیامبر اسلام می فرماید: «وَ لا تَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَ لا تَکُ فِی ضَیْقٍ مِمّا»

«يَمْكُرُونَ» (1)؛و نيز مى فرمايد: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاّ يَکُونُوا مُؤْمِنِينَ » (2).

امام(عليه السلام)پس از بيان صفات ناپسند آنان به نفرين كردن و شكايت از آنها مى پردازد.و مى فرمايد: قاتلكم اللّه... خدا شما را هلاک كند.حضرت با اين جمله شديدترين نفرين را نثار آنها كرده است زيرا مقاتله كه عملى طرفينى است خود موجب دشمنى مى شود و دشمن خدا بودن،هم پى آمدهايى از قبيل لعن و طرد و دورى از لطف و نيكى دشمن را همراه دارد،و چون لفظ مقاتله و دشمنى به طور حقيقى نسبت به خداوند ممكن نيست،بنا بر اين لفظ قاتل در اين جا به معناى مجازى به كار رفته است،يعنى دورى از رحمت الهى.

مفسران گفته اند وقتى عرب مى گويد:«قاتلكم اللّه»يعنى لعنت خدا بر شما باد! ابن انبارى از علماى نحو مى گويد:كلمه مقاتله از قتل است ولى نسبت به خداوند به معناى لعنت است زيرا كسى را كه خدا لعنت كند مانند آن است كه كشته و هلاک شده باشد.

فرمايش امام(عليه السلام): لقد ملأتم قلبى قيحا ؛«دل مرا خون كرديد»،اين جمله نهايت دردهاى دل و تألّمات روحى آن حضرت را از دست يارانش مى رساند زيرا هر چه آن حضرت در بهتر كردن وضع آنها تلاش و كوشش مى كرد و نصايح مشفقانه مى فرمود آنها توجهى به دستورهاى او نمى كردند.شارح در اين جا ظرافت سخن امام را از لحاظ علم معانى و بيان ذكر مى كند كه:حضرت مجازا از دردهاى دل خويش به چرک و خون تعبير فرموده و به جاى ذكر مقدمه ذى المقدمه را آورده است،زيرا نهايت درد يک عضو،چركين شدن آن است و نيز

1- سورۀ نحل(16)آيه(127): [1]بر آنها غمگين مشو و از مكر و حيلۀ آنان دلتنگ مباش.
2- سوره شعرا(26)آيه(3): [2]اى رسول ما تو چنان در انديشۀ هدايت خلقى كه مى خواهى جان عزيزت را از غم اين كه ايمان نمى آورند هلاک سازى.

اطلاق لفظ«سخن»بر عمل آنها به عنوان مسبب دردهای دل آن حضرت یک نوع مجاز است زیرا سخن به معنای پر کردن در حقیقت رابطۀ میان دو جسم است ولی در این جا از آن رابطۀ میان دل و فعل که دوّمی امری غیر جسمانی است اراده شده است .و همچنین جملۀ: جرّعتمونی نغب التهمام انفاسا ،«کاسه های غم و اندوه را جرعه جرعه در کام من ریختید»،یعنی لحظه به لحظه غم را به سوی من روانه کردید این جمله نیز بطور مجاز به کار برده شده است زیرا جرعه جرعه ریختن معمولا در مورد وارد کردن آب و مانند آن در گلو به کار می رود.عارض شدن اندوه بر نفس آن حضرت و دردهای جسمانی که لازمۀ آن،غم و اندوه است و تکرار آن از طرف یاران،شبیه نوشیدنیی ناگوار بوده که جرعه جرعه به کام آن حضرت ریخته شود.

کلمۀ «انفاسا» سخن امام(علیه السلام)مجاز درجۀ دوم است زیرا نفس در لغت به طور حقیقی هوایی است که وارد دستگاه تنفّسی می شود.بعدها این کلمه در عرف عام برای آنچه که به قدر نیاز در هنگام داخل شدن هوا نوشیده می شود به کار برده شده است،یعنی لفظی که برای کل وضع شده«نفسا»در جز به کار برده اند.

در این مورد امام(علیه السلام)این لفظ را در آن مقدار از غم و اندوهی که لحظه به لحظه از ناحیۀ یارانش بر او وارد می شده به کار برده،و این درجۀ دوم از مجاز است .

و افسدتم رأیی بالعصیان ؛«با رعایت نکردن دستورهای من اندیشه ام را تباه ساختید.»این جمله حاوی آخرین شکایت آن حضرت از اصحاب خویش است و معنای تباه کردن رأی آن حضرت آن است که در اثر بی توجهی به دستورهایش،خود به خود وجود آن حضرت از نظر دیگران بی فایده تلقّی شده است تا آنجا که قریش گفتند:اگر چه او مرد قهرمانی است ولی در کارهای جنگی مهارتی ندارد،زیرا وقتی که عامّۀ مردم از ملّتی بی تدبیری و یا اندیشۀ ناسالمی مشاهده کردند معمولا آنرا به رئیس و سرپرست آن ملّت نسبت می دهند

ولی خبر ندارند که او شخصیت باهوشی است که در امور چنان نظر می دهد که گویا همه شنیدنیهای آیندهٔ دور را هم اکنون می شنود و دیدنیهای آن را هم می بیند.ولی ناراحتیها و شکستها به لحاظ کوتاهی اصحاب او پیش آمده است .

للّه درّ ابوهم :«خدا پدرشان را بیامرزد»این جمله را عرب در مورد ستایش از امری می آورد.امام(علیه السلام)با این جمله،نسبتی را که قریش به او داده بودند که در امور جنگی آگاهی و مهارتی ندارد ردّ کرده و سپس در مقام سؤال برآمده و به طریق انکار می پرسد که آیا بیناتر و پیشقدم تر از او در جنگ کسی وجود داشته است ؟و آن گاه حضور خود در جنگ و تحمّل کردن مشقّات آن را در بیشتر دوران عمر حتی پیش از ده سالگی تا پایان زندگی گواه صدق ادّعای خود ذکر می کند و روشن می فرماید که بر خلاف و ادعای قریش سبب تباهی حال یارانش کم تجربگی او در جنگ نیست بلکه علت اصلی توجّه نکردن آنها به چاره اندیشیهای آن حضرت است و در این مقام می فرماید: و لکن لا رأی لمن لا یطاع ،«کسی که دستورش اجراء نشود اندیشه ای ندارد»زیرا اندیشه ای که پذیرفته نشود به منزلهٔ اندیشه ای بی اثر خواهد بود،اگر چه درست و بجا باشد،و نمونهٔ کامل این ادّعا وجود مقدس آن حضرت است.

ص:86

27-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَ آذَنَتْ بِوَدَاعٍ- وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ أَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ- أَلَا وَ إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَ غَداً السِّبَاقَ- وَ السَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَ الْغَايَةُ النَّارُ- أَ فَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ- أَ لَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ- أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِی أَيَّامِ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ- فَمَنْ عَمِلَ فِی أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ- فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرُّهُ أَجَلُهُ- وَ مَنْ قَصَّرَ فِی أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ- فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَ ضَرَّهُ أَجَلُهُ- أَلَا فَاعْمَلُوا فِی الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِی الرَّهْبَةِ- أَلَا وَ إِنِّی لَمْ أَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا- أَلَا وَ إِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ- وَ مَنْ لَا يَسْتَقِيمُ بِهِ الْهُدَى يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى- أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ وَ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ- وَ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ- فَتَزَوَّدُوا فِی الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا- مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَداً

لغات

قد ادبرت:پشت کرد اذنت:آگاه کرد-خبر داد.

اشرفت:خبردار شد مضمار:مدّت زمانی است که اسب برای مسابقه لاغر می شود یعنی چند روز آن را به علف خوردن می بندند تا خوب چاق و فربه شود و سپس علف را قطع می کنند و غذای معمولیش را می دهند تا برای مسابقه ورزیده شود و مدّت این کار چهل روز است.

لغت«مضمار»برای مکانی که در آن،اسب را این چنین لاغر می کنند نیز به کار می رود سباق:مصدر باب مفاعله و به معنای مسابقه (از یکدیگر پیشی گرفتن)است و ممکن است جمع«سبقه»باشد همانند«نطاف»جمع «نطفه» (1)و یا این که جمع سبقه باشد،مثل «حجال»که جمع«حجله»است یا جمع «سبق»باشد مانند:«جمال»که جمع«جمل» است و هر سه شکل(سبقه،سبقه،سبق)به معنای جایزه ای است که برای برندۀ مسابقه قرار داده می شود خواه مال باشد یا عزّت و افتخاری که باعث سربلندی او گردد.

منیّه:به معنی مرگ است بؤس:کمال نیاز و احتیاج تحرزون:نگهداری می کنید

ترجمه

از خطبه های آن حضرت است که در بیوفایی دنیا و توجّه دادن مردم به آخرت ایراد شده است.«پس از ستایش خداوند متعال و درود بر رسول گرامی اسلام،مسلم است که دنیا بر شما پشت کرده و بدرود خود را اعلام می دارد،و آخرت رو به سوی شما آورده،ورود خود را اطّلاع می دهد.بنا بر این امروز،روز ریاضت و رنج و عبادت،و فردا هنگام سبقت گرفتن به سوی بهشت است.آن که در مسابقه عمل نیک جلو افتد،بهشت را پاداش می گیرد،و آن که عقب ماند.

پایان کارش جهنم است.آیا توبه کننده ای نیست تا پیش از فرا رسیدن مرگش توبه کند؟و آیا عمل کنندۀ بخیری نیست؟که برای روز دشوار قیامت هم اکنون دست به کار شود؟!به هوش باشید،شما در روزگار امیدواری هستید،که در پس آن مرگ و گرفتاری است،پس آن کس که در روز امیدواری برای روز گرفتاریش عمل کند، عملش به او سود می بخشد،و مرگش به او زیان نمی رساند و هر کس پیش از فرا رسیدن مرگش در عمل کوتاهی کند،عمل نکردن موجب خسران می شود،و اجلش به او زیان وارد می کند.آگاه باشید،در روزگار خوشی برای خدا با خضوع عمل کنید،چنان که در ایام گرفتاری از روی ناچاری عمل می کنید.بدانید که من هیچ

1- در متن شارح،نظفه و نظاف نوشته شده ولی ظاهرا باید نطفه و نطاف باشد چون صورت اول در فرهنگها دیده نشده ولی صورت دوم وجود دارد ظاهرا غلط چاپی است.

نعمتی را مانند بهشت ندیده ام که خواهان آن بخوابد،و نه هیچ عذابی مانند دوزخ را،که فراری از آن،غفلت ورزد!و باز آگاه باشید،هر که را حق سود نرساند؛باطل به او زیان می رساند و هر که را هدایت به راه راست نکشاند،ضلالت به چاه گمراهیش اندازد.آگاه باشید به شما فرمان کوچ داده اند،و برای برگرفتن زاد و توشه هدایتتان کرده اند.مردم،دو چیز است،که من برای شما نسبت به آن دو امر، سخت بیمناکم.«پیروی هوای نفس کردن و آرزوهای دور و دراز داشتن.» بنا بر این از دنیا،زاد توشه تقوا و عمل شایسته،برای فردای خود بردارید.»

شرح

مرحوم سید رضی،پس از ذکر این خطبهٔ شریفه آن را مورد ستایش قرار داده، و چنین می گوید:«تنها سخنی که می تواند انسانها را به زهد،نسبت به دنیا و کار برای آخرت وادار کند،این سخنان برجستهٔ امام(علیه السلام)است؛که دلبستگی انسان را از آرزوهایش می کند و جرقه های پندپذیری و تنفّر(از گناه)را در وجود او روشن می سازد»؛و از شگفت ترین فرازهای این خطبه این است:«آگاه باشید که امروز روز تمرین و فردا روز مسابقه است،جایزهٔ برندگان،بهشت و سرانجام بازندگان آتش جهنّم است.»در این سخن گرانقدر-علاوه بر شکوه لفظ و عظمت معنا و درست مجسّم کردن مطلب و تشبیه های واقعی-رازی شگفت و معنایی ظریف نهفته است؛آنجا که می فرماید: و السّبقه الجنّه و الغایه النّار ؛امام(علیه السلام)در این دو جمله،راجع به نتیجهٔ مسابقه که دو معنای مختلف دارد دو لفظ متفاوت آورده است و چنانکه در مورد بردن و پیروزی به جملهٔ: السبقه الجنّه تعبیر فرموده،در مورد باختن به:و السبقه النّار تعبیر نکرده است؛زیرا معمولا سبقت گرفتن،نسبت به امور دوست داشتنی است،و این،صفت بهشت است و در دوزخ و آتش آن این معنا،وجود ندارد و از آن به خدا پناه می بریم،بنا بر این،چنین تعبیری درست نبوده است،پس به این علت امام(علیه السلام)می فرماید: و الغایه النّار ؛زیرا غایه که به معنای مطلق پایان است چیزی است که آدمی ناگریز به آن می رسد.بنا بر این،

تعبیر به«غایت»-بر خلاف«سبقت»-در هر دو مورد صحیح است و غایت در این مورد مثل کلمهٔ مصیر و مآل است که به معنای سرانجام و مقصد می باشد که خداوند متعال در قرآن می فرماید: «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النّارِ» (1)؛و در این جا درست نیست که گفته شود:سبقتکم الی النّار؛«سرانجام مسابقهٔ شما آتش است».

اکنون،در این خطبه خوب دقت کنید که باطنش شگفت آور و ظریف و مضامین آن بسیار عمیق است-و بیشتر سخنان امام(علیه السلام)چنین است .و در پایان معرفی این خطبه بیان می دارد که در برخی دیگر از نسخه های نهج البلاغه چنین آمده است:و السّبقه الجنّه؛به ضمّ سین،و«سبقه»در لغت به معنای جایزه است خواه ثروت و مال یا آبرو و مقام باشد.هر دو کلمه از نظر معنا به همدیگر نزدیکند، زیرا هر دو به معنای چیزی است که در برابر کار پسندیده نصیب انسان می شود.

(در پایان اظهار نظر سید رضی شارح می گوید)این قسمت خطبهٔ مستقلی نیست،بلکه بخشی از خطبه ای است که بعد به شرح آن خواهیم رسید که با این جمله ها آغاز می شود:الحمد للّه غیر مقنوط من رحمته:«ستایش پروردگاری را که ناامیدی از رحمتش وجود ندارد» (2)و علت تقدم این قسمت از خطبه همان است که سید رضی در خطبهٔ اول کتاب تذکر داده که در تنظیم خطبه ها ترتیب را رعایت نمی کند.

این فصل از سخنان امام(علیه السلام)یازده مطلب آموزنده را در بر دارد :مطلب اول آن که انسان نباید دلبستگی به دنیا داشته باشد و این مطلب از جملهٔ ألا (3)و انّ

1- سوره ابراهیم(14)آیه(3): [1]بگو:بهره بگیرید زیرا بازگشت شما به آتش جهنم است.
2- خطبه 44 از همین جلد.
3- آنجا که متن خطبه را آورده چنین است: [2]امّا بعد فانّ الدنیا،ظاهرا اینجا توجهی به اصل لفظ سخن امام نشده است.

الدّنیا قد ادبرت و آذنت بوداع ،استنباط می شود.امام(علیه السلام)در این فراز از سخنان خود اشاره دارند،به این که تمام حالات خوشی که در دنیا برای هر کس پیدا می شود از قبیل تندرستی،جوانی،مقام و ثروت،همه از بین رفتنی است و صرفا در این جهان همراه انسانند(و نه در آخرت)و چون همیشه این حالات در تغییر و فناپذیری هستند از آنها به«إدبار»تعبیر شده است.دنیا در این سخن به جانداری تشبیه شده است که در حال روگرداندن می باشد،زیرا معمولا هر گاه برای انسان حالت خیر یا شرّی فرض شود،مرحلۀ نخست روآوردن و مرحلۀ پایان آن روگرداندن نامیده می شود.مثلا،اگر انسان در اوّل جوانی باشد،گفته می شود جوانی به او رو آورده است و اگر در مراحل پایانی عمر باشد گویند جوانی از او روی برتافته است.چنان که در کلمه ادبار و دنیا استعاره و تشبیه به کار رفته کلمۀ«وداع»نیز به طریق استعاری آورده شده است،زیرا تغییر امور دنیا مستلزم جدایی،و جدایی دنیا باعث تأسّف انسان برای دنیاست.این نوع برخورد مانند رفتار آدمی است که هنگام خداحافظی با دوستش،غمگین می شود و به گریه و زاری می پردازد.

بنا بر این کاربرد کلمه«وداع»استعاره است.این که فرمود:«دنیا خود خبر از جدایی می دهد»کنایه از احساسی است که برای انسان پیدا می شود،هنگامی که می بیند بتدریج و اندک اندک دارد از دنیا می رود.و محتمل است که اعلام دنیا استعاره تشبیه نباشد،بلکه به صورت زبان حال آمده باشد .مطلب دوم توجّه به سرای آخرت و بیداری از لحاظ آمادگی برای آن است.چنین معنایی از این فراز سخن امام بزرگوار که: ألا و انّ الآخره قد اقبلت و اشرفت باطّلاع ،معلوم می شود.

و چون آخرت سرایی است که خصوصیات وجودی انسان پس از مرگ از قبیل خوشبختی و بدبختی و درد و لذّت را داراست و گذشت عمر انسان را برای رسیدن به آن سرا و دستیابی بر محتویاتش از خیر و شرّ نزدیک می کند،به این

سبب آوردن لفظ«اقبال»برای رو آوردن،به طور مجاز برای دنیا مناسب است.

آن گاه امام(علیه السلام)آخرت را که در حال رو آوردن است به دلیل شرافتش بر دنیا،مانند موجود بلند مرتبه ایی نسبت به موجود پستی دانسته است و به همین مناسبت لفظ «اشراف»را برای آن به کار برده و به خاطر مغبوط بودن کارهای آخرت آن را تشبیه به شخص آگاهی کرده است که از بالا به پایین می نگرد و لفظ«اطلاع»را برای آن استعاره آورده است.

ممکن است منظور از اشراف و اطّلاع داشتن آخرت،اشراف و اطلاع داشتن خداوند باشد،و به خاطر جلال و عظمت خداوند به طور کنایه،به آخرت تعبیر شده است؛چنان که از شخص فاضل و دانشمند به پیشگاه و محضر تعبیر می شود.در این صورت صفت آگاهی و اطّلاع قرینه برای این معناست .

مطلب سومی که از این خطبه فهمیده می شود این است که امام(علیه السلام)با ذکر کلماتی نظیر«سباق»«جنّت»و«نار»لزوم آمادگی انسان را مورد توجه قرار داده و این مطلب از عبارت: و إنّ الیوم المضمار تا و الغایه النّار ،معلوم می شود.

کلمۀ«یوم»در این جا کنایه از باقیماندۀ عمر انسان و خبر آن«مضمار» است.و اعراب این کلمات به این گونه است که دو کلمۀ«مضمار»و«سباق»هم به رفع و هم به نصب خوانده شده است،رفعشان به این دلیل است که خبر«انّ» می باشند و در این صورت،«یوم»اسم«انّ»است.شارح در توجیه معنوی مضمار چنین می فرماید:به دلیل مشابهتی که میان باقی ماندۀ عمر و مدّت آمادگی برای مسابقه وجود دارد آن را«مضمار»گفته اند زیرا انسان در مدّت باقیماندۀ عمر،با انجام کارهای نیک،ریاضت می کشد و با کسب کردن تقوا آمادگی برای رسیدن به کمال معنوی پیدا می کند،تا از پیشروان به سوی دیدار پروردگار و مقربان درگاه او باشد،همچنان که اسب به واسطۀ رژیم لاغری آمادۀ شرکت در مسابقه می شود.

منصوب بودن«مضمار»را گر چه مورد شکّ می داند ولی اشکالی را که بر آن وارد است پاسخ می دهد.اشکال این است:در صورت منصوب بودن مضمار که اسم انّ و یوم خبر آن باشد،حمل زمان بر زمان لازم آمده و این محال است (1).

جواب آن است که:چنین محالی لازم نمی آید،زیرا این موضوع رایج است که گاهی برای برخی از اجزای زمان،خود زمان را خبر قرار می دهند،به معنای این که مبتدا جزئی از خبر است نه این که زمان در زمان باشد،البته در صورتی خبر دادن از زمان به زمان درست است که زمان اول به یک صفتی مقید و مشخص شده باشد،مانند:انّ مصطبح القوم الیوم (2)و«مضمار»هم چون زمانی است که مشتمل بر صفت تضمیر و آمادگی برای مسابقه است صحیح است که خبر آن «یوم»باشد.

در بارۀ اعراب«سباق»شارح نصب آن را به این دلیل درست می داند که اسم«انّ»است و خبر آن کلمۀ«غدا»می باشد؛از کلمۀ«غدا»زمان پس از مرگ اراده شده است،ولی برای رفع سباق دلیلی جز مبتدا بودن آن که خبرش غدا باشد نمی بیند.در این صورت اسم«انّ»ضمیر شأن خواهد بود.

شارح می گوید:که بعضی از شارحان نهج البلاغه روا دانسته اند که «سباق»خبر«انّ»باشد؛در نظر من(شارح)نادرستی آن روشن است زیرا رابطۀ میان مبتدا و خبر به دو صورت قابل فرض است:

1-رابطه این همانی که دانشمندان علم منطق به حمل مواطاه تعبیر می کنند.

2-مبتدا دارای صفت خبر و صاحب آن باشد مثلا وقتی می گوییم:

الجسم ابیض؛در این مثال جسم مبتدا و دارای صفت سفیدی است.و این

1- مثل:امروز امروز است.
2- این جمله اصطلاحی است که عرب در مورد روز مبارکی را شروع کردن به کار می برد-م.

صورت را حمل استحقاقی گویند و هیچ کدام از این دو صورت در مورد جملهٔ:

«و غدا السباق»درست نیست مگر آن که حذف و تقدیری در کار باشد بدین سان که تقدیر جملهٔ:و انّ غدا وقت السّباق،در نظر گرفته شود.ولی باز هم،در حقیقت سباق نخواهد بود.

پس در صورتی که سباق را مصدر فرض کنیم،معنا و تقدیر جمله چنین می شود:ضمّروا انفسکم الیوم فانّکم غدا تستبقون،«امروز خود را لاغر سازید که در آینده می خواهید در مسابقه شرکت کنید».شرح مطلب این که انسان هر چه در جهت فکری و عملی نیرومندتر باشد به همان نسبت پیش از کسی که در این مورد از او ضعیفتر است به پیشگاه حضرت پروردگار بار خواهد یافت،چون سرچشمهٔ نقصان در فکر و عمل،دوستی غیر خدا و پیروی هواهای نفسانی و تمایل به لذّتهای فناپذیر دنیاست که نتیجهٔ آن روگرداندن از قبلهٔ حقیقی می باشد.

و از طرفی سرچشمهٔ کمال در فکر و عمل،روگرداندن از غیر خدا و توجه کامل به اوست،و چون مردم در محبّت دنیا و دوری کردن از آن و کسب کمال به وسیلهٔ اطاعت پروردگار از نظر درجات متفاوتند،بنا بر این مضمار بودن امروز و سباق بودن فردا امری بسیار روشن است،زیرا کسی که آمادگی او بیشتر و بی علاقگی قلبی او به دنیا زیادتر باشد،پس از مرگ،چیزی که او را از وصول به پیشگاه حق تعالی و جنّت و ثواب باز دارد وجود نخواهد داشت،بلکه سبکبار و خالی از سنگینی گناه خواهد بود؛چنان که پیامبر اکرم می فرماید:نجا المخفّفون سبکباران اهل نجاتند.امام علی(علیه السلام)هم در سخنان گذشتهٔ خود چنین فرمود:

تخففوا تلحقوا؛«بارتان را سبک کنید تا به مقصد رسید»پس چنین کسی پس از مرگ از شخصی که در جهت کمال نفسانی عقب مانده،و عقربهای فساد جسمانی و خویهای پست،دل او را به نیشهای زهرآگین خود گزیده اند و بار گناهان پشت او را خم کرده،و در نتیجه باعث نرسیدن او به مقام پیشروان

نخستین شده جلوتر است؛و بدین سان شخصی که دارای عمل صالح است بر کسی که دل او وابستهٔ به دنیاست و آمادگی او برای دل کندن از آن کمتر است، تقدّم می یابد.پس اگر کلمهٔ«سباق»را مصدر بگیریم و استعاره از مسابقهٔ مشهور میان عرب،باشد معنایش چنان که بیان شد واضح و روشن خواهد بود.

در صورتی که سباق را جمع سبقه فرض کنیم که به معنای جایزه است، نیز درست است زیرا برندهٔ جایزه،آن را،پس از انجام مسابقه دریافت می کند.

گر چه اقدام برای دریافت آن دو حالت دارد یعنی ممکن است پیش از انجام مسابقه باشد و ممکن است بعد از آن واقع شود.

اقدام به دریافت جایزه قبل از جدایی کوشش دریافتهای نفسانی و اعمال نیک است چنان که در قرآن فرموده: «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا» (1)،و باز فرموده است: «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ» (2)و پس از پایان مسابقه،چنان که بدان اشاره شد،مضمون گفتهٔ حضرت است که فرموده اند:السبقه الجنّه؛«جایزهٔ برنده به طور یقین و مشخّص بهشت است.»این گفته حضرت تفصیل مطلبی است که قبلا به اجمال بیان کرده بودند.

(در مورد جملهٔ:و الغایه النّار،شارح به آنچه سیّد رضی بیان کرده اکتفا کرده و آن را پسندیده،و نیازی به شرح ندیده است.) مطلب دیگری را که شارح اشاره به آن را لازم دانسته،این است که«غایه» در کلام حضرت به چه معنی است؟آیا غایت حقیقی منظور است؟یا لازمهٔ غایت است؟و در توضیح این مطلب«غایه»را بر اقسامی تقسیم کرده و به طریق

1- سورهٔ حدید(57)آیه(20): [1]به سوی آمرزش پروردگارتان به شتابید و به سوی بهشتی که پهنای آن به قدر پهنای آسمان و زمین است.
2- سوره بقره(2)آیه(48): [2]یعنی پس در نیکیها از یکدیگر سبقت بگیرید.

زیر بیان داشته است:

1-نتیجهٔ طبیعی:یعنی زمینهٔ کار چنان است که به طور طبیعی این نتیجه حاصل می گردد.و این خود به دو صورت است.

الف:نتیجهٔ ذاتی:مانند استقرار یافتن جنگ در محلّی که پس از حرکت طبیعی که ذاتا انجام داده صورت پذیرفته است.

ب:نتیجهٔ عرضی که تابع همان نتیجه ذاتی است مانند آن که سنگ از این که شیء در محل خودش استقرار یابد،مانع باشد.

2-نتیجهٔ ارادی:آن نیز مانند نتیجهٔ طبیعی به دو صورت قابل فرض است.

الف:نتیجه ای که شخص پس از اراده بدان دسترسی یابد،مانند مقصدی که انسان در مسیر حرکت بدان می رسد.

ب:غایتی که لازمهٔ نتیجهٔ ذاتی ارادهٔ شخص است.مانند روشنایی گرفتن از چراغی که همسایه افروخته و یا مانند مردن پرنده در دام شکارچی از جهت علاقه ای که به چیدن دانه داشته است.

شارح بعد از بیان چهار نوع غایت و فایده می فرماید:«غایه»در عبارت حضرت به همین معنای چهارم است.

با این توضیح که محبّت دنیا و فرورفتن در خوشیهای آن ناگزیر لازمه اش رسیدن به آتش است،چنان که خداوند می فرماید: «مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَهِ مِنْ نَصِیبٍ» (1)آیه شریفه،دنیا خواه را از نعمتهای بهشت بی بهره می داند مگر لطف خداوند شامل حال او شود.

در این جا هر چند مقصود نخستین انسان،رسیدن به خوشیهای حاضر

1- سوره شوری(42)آیه(19): [1]کسی که همّش دنیا باشد به او دنیا می دهیم ولی از آخرت بهره ای ندارد.

دنیاست ولی چون از لوازم رسیدن،و توجه به این لذتها،دخول در آتش جهنم است،آتش غایت عرضی خواهد بود .

مطلب چهارم توجه دادن به توبه پیش از فرا رسیدن مرگ است: ا فلا تائب من خطیئته قبل منیّته ؛«آیا کسی نیست که بخواهد پیش از فرا رسیدن مرگ از گناهان،خود توبه کند؟»بدون شک باید توبه مقدم بر اعمال باشد،زیرا چنان که دانسته شد (1).توبه بازداشتن خود از پیروی کردن نفس امّاره به انگیزه ای الهی است.و نفس آدمی با وجود این انگیزه به قبح پیروی از شیاطین نفسانی پی می برد و این توبه از جملهٔ مقامات زهد و وارستگی است و در بحث چگونگی مراحل سلوک الی اللّه بیان شد،که مقام وارستگی(تخلّی-تخلیه)مقدم بر مقام آراستگی(تحلّی-تحلیه)است پس امر به توبه نیز مقدم بر امر به سایر عبادات است .

مطلب پنجم اشارهٔ به عذاب پس از مرگ و توجه دادن نفس به عمل پیش از روز گرفتاری و مرگ است که می توان این عذاب را واکنش کمبود نفس دانست که برخاسته از کوتاهی در انجام اعمال است؛زیرا کسی که هنگام مرگ دستش از عمل خالی باشد اسیر دست شیطانهای نفس است،و پیش از این دانستیم که اسیر شیطان بودن،خود،دخول در آتش و محروم ماندن،از لقای پروردگار متعال است؛و چون عمل انسان،شیطان را مغلوب کرده و باعث نجات انسان از دست او می شود،امام(علیه السلام)در بیان خویش نخست توجه به عمل داده و سپس زمانی را که انجام دادن عمل در آن امکان پذیر است ذکر فرموده است.یعنی روزهایی که امید انجام عمل در آن بوده و با آمدن اجل،آن نیز از دست رفته است و در پایان،ارزش عمل در این مدت را بیان می فرماید که ثواب آخرت را تحصیل

1- در جلد اوّل شارح توبه را معنا کرده است.

می کند و فرا رسیدن مرگ هم زیانی به آن نمی رساند و توضیح داده است که نتیجهٔ کوتاهی در عمل به هنگام فرصت،سبب خسران،و فرا رسیدن اجل،موجب زیان است.

در بارهٔ محسّنات بدیعی این جملات،شارح می فرماید که امام(علیه السلام)در این عبارت لفظ«خسران»را برای از دست رفتن عمل به طریق استعاره آورده است،توضیح آن که:زیان در داد و ستد به دو صورت است:یا چیزی از سرمایه کم می شود و یا تمام آن از بین می رود.عمل برای انسان به مثابهٔ سرمایه ای است که با آن کسب کمال و سعادت اخروی می شود.بنا بر این استعاره آوردن لفظ«خسران»برای نبودن عمل،استعاره ای بسیار نیکو و بجا است.این امری روشن است که با انجام دادن کار شایسته و بردن سود،مرگ بدان زیانی نمی رساند و با عدم کار شایسته و تحمل زیان مرگ موجب ضرر می شود زیرا کسی که از ناحیهٔ دو نیروی عقیده و عمل کامل باشد از متاع دنیا رو گردان و به آن بی توجّه است.و پس از جدایی از دنیا توجّه و علاقه ای به آن ندارد،لذا به خاطر آن ناراحتی احساس نمی کند و زیانی نمی بیند.ولی کسی که از جهت این دو نیز دچار کمبود باشد،به طور طبیعی دلبسته به خوشیهای محسوس دنیاست و دستش از عمل نیک خالی است.پس فرا رسیدن اجل برای او زیان فراوانی دارد زیرا میان او و معشوقش یعنی لذّتهای دنیوی فاصله به وجود آورده است .

مطلب ششم:حضرت توجه می دهند،که انسان نباید در انجام دادن اعمال نیک حالت خوشی او،با حالت ناخوشی اش فرق داشته باشد،و امام(علیه السلام) گویا در این فراز کسی را که در حال خوشی و لذّت از یاد خدا غافل و از عبادت او روگردان است،و در هنگام ناخوشی و گرفتاری به درگاه او می نالد و به او پناه می برد،مورد سرزنش قرار داده است،زیرا این،صفت بندگی خدا نیست و

در قرآن نیز خداوند به چنین سرزنشی اشاره فرموده است: «وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّ إِیّاهُ فَلَمّا نَجّاكُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» (1)و جز این از آیات دیگر-بلکه شأن بندهٔ خاصّ خدا آن است که در حال سختی و رفاه خدا را یکسان عبادت کند،به طوری که در مقابل شدّت،صبر و در برابر رفاه و خوشی شکرگزار خداوند باشد و عبادت او را نه از روی ترس انجام دهد و نه برای طمع،بلکه در هر دو حالت او را یکسان بپرستد .

مطلب هفتم:عبارت امام(علیه السلام)؛ الا و انّی لم ار کالجنّه نام طالبها و لا کالنّار نام هاربها ،«بدانید که من هرگز جوینده نعمتی را ندیدم که مانند خواهان بهشت در خواب غفلت باشد و نه فردی فراری از رنج و گرفتاری را که مانند،فرار کنندهٔ از دوزخ،غفلت ورزد.» شارح در مقام شرح این سخن می فرماید:ضمیر«ها»در«طالبها»و «هاربها»به مفعول اوّل نعمت و نقمت بر می گردد که در هر دو مورد مشبّه محذوف است و تقدیر عبارت چنین است:...لم ار نعمه کالجنّه نام طالبها و لا نقمه کالنّار نام هاربها و فعل«نام»در محل نصب و مفعول دوّم است نتیجه گفتار این است که امام(علیه السلام)در این عبارت علم به وجود چیزی شبیه به بهشت و دوزخ را که خواهان آن به خواب غفلت فرو رفته و فراری و دچار بی خبری باشد از خود نفی فرموده است،ولی آگاهی خود را نسبت به خود تشبیه و جهت آن نفی نکرده اند.و با ذکر مفعول دوم«نام...»که در هر دو مورد وجه شبه صفتی جاری بر غیر موصوف می باشد به دو نکتهٔ دقیق اشاره شده است:

نکتهٔ اول:معتقدان به بهشت و دوزخ را که در خوابگاه طبیعت خفته اند آگاه فرموده که بیدار شوند و خود را برای به جا آوردن اعمال،در جهت سرانجام

1- سورهٔ بنی اسرائیل(17)آیهٔ(66):و [1]چون در دریا به شما خوف و خطری رسد به جز خدا همه را فراموش می کنید،آن گاه که شما را از خطر نجات داد باز از خدا روی می گردانید و انسان ناسپاس است.

خوش یا ناخوش آینده آماده کنند.

نکتهٔ دوم:گویا امام(علیه السلام)از کسی که یقین به وجود بهشت و نعمتهای بی پایان آن دارد و با این حال از انجام کارهایی که او را به آن نعمتها برساند سرباز می زند،اظهار شگفتی می فرماید و نیز کسی که دوزخ را پیش روی خویش می بیند و غفلت می کند و وسیلهٔ نجات خود را از آن فراهم نمی سازد به دیدهٔ اعجاب می نگرد .

مطلب هشتم: الا و انّه من لم ینفعه الحقّ یضرّه الباطل :«کسی را که حقّ سود ندهد دچار زیان باطل خواهد شد.» ضمیر در«انّه»ضمیر شان است.امام(علیه السلام)از به کار بردن کلمهٔ«حق» رو آوردن به خدا،همراه با اعمال شایسته را که بر وفق عقاید صحیح اسلامی باشد،اراده فرموده است.و از کلمهٔ«باطل»پشت کردن به خدا و توجه به غیر او را از چیزهایی که برای آخرت سودی ندارد قصد کرده است و این،هشداری است بر این که هرگاه از سوی حقّ سود و منفعتی نباشد زیان باطل حتمی است.به صورت قضیهٔ شرطیهٔ متصله بیان شده و این ملازمه بسیار روشن است،زیرا نفس وجود حق،سود را به همراه دارد.پس نبودن سود آن،باعث نبودن خود حق است.

آنجا که حق وجود نداشته باشد باطل ظهور می یابد،به علت این که اعتقاد و عمل مکلّف،هرگاه مطابق دستورهای الهی باشد حق؛و گرنه باطل است.پس با نبودن حق،باطل امری است مسلّم و یقینی و با وجود باطل زیان آن حتمی است.

با این بیان روشن شد که نبودن سود حق،مستلزم وجود سود باطل است.بنا بر این مراد امام(علیه السلام)از دستور به همراه بودن با حق،چیزی است که سود آن را با خود دارد و منظور از نفی باطل هم نفی ضرر آن است،زیرا فرمانبرداری از اوامر الهی و توجه به او،وسیلهٔ باریافتن به جوار قدس اوست و بر عکس توجّه به غیر او که از آن به باطل تعبیر می شود باعث نقصانی می شود،که انسان را از همراهی با

پیشگامان باز می دارد و به ژرفای درّهٔ هلاکت زا سرازیر می کند،و این خود،عین زیان و ضرر است با این توضیح سرّ فرمایش امام(علیه السلام)از جملهٔ: من لم ینفعه الحقّ یضرّه الباطل روشن و آشکار می شود.

عقیدهٔ منکران عالم آخرت:برخی از مدعیان علم و دانش که از درک این ملازمه غافل بوده اند،گفته اند:وعیدهایی که در کتب آسمانی آمده صرفا برای ترساندن مردم است نه این که حقیقه در آن عالم برای بدکاران بدبختی و شقاوتی باشد،و برای این عقیدهٔ خود به یک سلسله تمثیلات (1)خطابی استدلال کرده اند که گر چه در مرحلهٔ نخست از مشهورات (2)می نماید ولی وقتی که خوب دقت شود از مشهورات نیست .

مطلب نهم: و من لا یستقیم (3)به الهدی یجرّبه الضّلال الی الرّدی ؛«کسی که هدایت او را به راه راست نکشاند گمراهی به پستی اش می کشاند.» در توضیح این جمله شارح می گوید:از کلمه«هدی»روشنایی دانش و ایمان و از کلمهٔ«ضلال»نادانی و خروج از فرمان الهی اراده شده است و معنای عبارت چنین است:هر کس را که نور علم و ایمان و به فرمان عقل به راه خدا رهبری نکند و او را به راه راست نکشاند،ناچار جهل و بی ایمانی او را از راه صحیح به سوی افراط یا تفریط منحرف می کند و ملازمهٔ این قضیهٔ شرطیه نیز روشن است زیرا چون لازمهٔ وجود هدایت،استقامت و پایداری انسان در راه راست است،پس نبودن استقامت به وسیلهٔ هدایت لازمه اش نبودن اصل هدایت است و چون هدایت نباشد ضلالت و گمراهی جایگزین آن می شود و وجود

1- تمثیل در اصطلاح منطق به قضایایی گفته می شود که صرفا تشبیه فردی بفردی سبب حکم گردد. مانند فلانی در شب راه می رود و هر که در شب راه رود دزد است پس فلانی دزد است.
2- مشهورات:قضایایی است که زبانزد همه است ولی حقیقت ندارد.
3- در متن خطبه عبارت چنین است:و من لم یستقم بدون(ی)دوم.

ضلالت هم انسان را به سیاهچالهای پستی می کشاند و به دوزخ سرازیر می کند .

مطلب دهم:فرمودۀ امام: الا و انّکم قد امرتم بالظّعن و دللتم علی الزّاد ؛ «آگاه باشید که به شما فرمان کوچ داده شده و به توشه گرفتن برای سفر راهنمایی شده اید»این قسمت از سخن امام(علیه السلام)هشداری است در مورد دستورهایی که حاوی کوچ کردن و رفتن از این جهان است.چنان که پروردگار متعال می فرماید:

«فَفِرُّوا إِلَی اللّهِ إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ مُبِینٌ» ؛ (1)و جای دیگر می فرماید: «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ» (2)،و نیز دستورهایی که در بارۀ توشه گرفتن برای سفر آخرت است،مانند:

«وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی» (3).شارح پس از توضیح معنای عبارت به نکته ای ادبی که در این قسمت از سخنان امام(علیه السلام)است می پردازد و می گوید که امام(علیه السلام) با استعاره آوردن کلمۀ«ظعن»برای سفر به سوی خدا و کلمۀ«زاد»برای چیزی که باعث نزدیک شدن به اوست،کلام را زیبا کرده است و بیان حکمتی که در استعارۀ نخست به نظر می آید این است:همچنان که ظعن پیمودن راه با قدمهای جسمانی یا با مرکبی مانند شتر و غیر اینهاست،سفر به سوی خدا نیز طیّ مراحل معنوی با پای عقل می باشد و سرّی که در استعارۀ دوم نهفته است این است:همان طور که در سفر دنیا انسان برای تقویت نیروی حرکت بدنی نیازمند به زاد و توشه است، کارهایی هم که باعث نزدیک شدن به ساحت قرب الهی است روح انسان را برای رسیدن به پیشگاه ربوبی نیرو می بخشد.تشبیهی که در این عبارت به کار رفته از بهترین تشبیهاتی است که میان دو چیز وحدت و یگانگی ایجاد می کند و به همان اندازه که مشابهت قوی است استعاره نیز زیباست.

1- سورۀ الذاریات(51)آیه(49): [1]پس بسوی خدا بگریزید که من از جانب او با بیانی روشن شما را از قهر او می ترسانم.
2- سورۀ حدید(57)آیه(20): [2]به سوی آمرزش پروردگارتان بشتابید.
3- سورۀ بقره(2)آیه(196): [3]توشۀ(آخرت)برگیرید که بهترین توشه تقوی است.

مطلب یازدهم امام(علیه السلام)هشداری است بر ترسناکترین اموری که باید از آن بر حذر بود تا بتوان از آن در امان بود و آن؛جمع میان پیروی از هوا و هوس و آرزوی دراز است و همین سخن را امام(علیه السلام)در جای دیگر با ذکر دلیل این دو بیان می فرماید که ما معنی این قسمت را نیز به آن جا واگذار می کنیم و در این جا کافی است که به یک مطلب اشاره شود که امام(علیه السلام)پس از توجه دادن به رفتن از این جهان و دستور برداشتن توشۀ سفر،امر به حذر کردن از این دو فرموده است،زیرا اجتماع این دو صفت وسیلۀ دور شدن از آخرت است،که این خود موجب عدم آمادگی برای سفر و برنگرفتن توشۀ آخرت می شود.پس انسانها را از این دو بر حذر داشته است تا از آنها دوری کنند و با دوری کردن از آنها توجّه به برداشتن توشۀ سفر و آمادگی برای رفتن از جهان دنیا حاصل شود.با این دلیل،امام(علیه السلام)پس از بر حذر داشتن از آن دو دستور توشه گرفتن را صادر فرموده است.

«من الدنیا...» در این عبارت:«از دنیا در دنیا»نوعی لطف و زیبایی نهفته است.و آن این است:توشه ای که انسان را به مقام قرب الهی می رساند،یا علم است و یا عمل،و هر دو از دنیا به دست می آید،چرا؟زیرا بدون شک،عمل حرکات و سکناتی است که با هیأتهای ویژه ای با همین بدن مادّی صورت می پذیرد و تمام اینها از دنیا و در دنیا حاصل می شود و امّا این که علم از دنیاست،به واسطۀ این است که استکمال آن نیز منوط به همین بدن است که یا از طریق حواسّ ظاهری(حواس پنجگانه)و باطنی(خیال،واهمه و...)و یا به واسطۀ توجّه عقل به موارد اشتراک و اختلاف امور محسوس به دست می آید.

پر واضح است که اینها نیز از امور دنیوی است و در همین دنیا حاصل می شود.

در بیان این عبارت: ما تحرزون انفسکم به غدا امام(علیه السلام)اشاره فرموده است به این که هر گونه توشه ای که انسان به آن وسیله خود را آمادۀ وصول به جوار رحمت الهی کند باعث کاهش عذاب او می شود و در روز قیامت که حتّی اموال و اولاد به درد

انسان نمی خورند وسیلهٔ نجات او خواهد بود.

این فصل از سخنان امام در لطافت و ظرافت سخن مراتب و مراحلی را طی کرده است که انسان را به نحو احسن تحت تأثیر اوامر و نواهی الهی قرار می دهد و اگر در روش سخنان آن حضرت دقت کنیم و عظمت الفاظ آن را بسنجیم و استحکام معانی آن را که مطابق براهین عقلی است در نظر بگیریم و به زیبایی استعاره ها و تشبیها و موقعیّتهای آنها را توجّه کنیم بخوبی در خواهیم یافت که این سخنان جز از سرچشمهٔ علم لدنّی و منابع فیض ربّانی صادر نشده است، و این دقت و تأمّل آن فرصت را به ما خواهد داد که فرق میان سخن امام(علیه السلام)و دیگر سخنان را به آسانی دریابیم.و باللّه العصمه و التّوفیق.

ص:104

28-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ- الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ- كَلاَمُكُمْ يُوهِى الصُّمَّ الصِّلاَبَ- وَ فِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمُ الْأَعْدَاءَ- تَقُولُونَ فِى الْمَجَالِسِ كَيْتَ وَ كَيْتَ- فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حِيدِى حَيَادِ- مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ- وَ لاَ اسْتَرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ- أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلَ دِفَاعَ ذِى الدَّيْنِ الْمَطُولِ- لاَ يَمْنَعُ الضَّيْمَ الذَّلِيلُ- وَ لاَ يُدْرَكُ الْحَقُّ إِلاَّ بِالْجِدِّ- أَىُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ- وَ مَعَ أَىِّ إِمَامٍ بَعْدِى تُقَاتِلُونَ- الْمَغْرُورُ وَ اللَّهِ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ- وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَ اللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ- وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ- أَصْبَحْتُ وَ اللَّهِ لاَ أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ- وَ لاَ أُطْمَعُ فِى نَصْرِكُمْ- وَ لاَ أُوعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ- مَا بَالُكُمْ مَا دَوَاؤُكُمْ مَا طِبُّكُمْ- الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ- أَ قَوْلاً بِغَيْرِ عِلْمٍ- وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ- وَ طَمَعاً فِى غَيْرِ حَقٍّ

لغات

اهواء:اندیشه ها وهی:ناتوانی،ضعف کیت و کیت:کنایه از گفتارها،و به معنی چنین و چنان است.

حاد عن الامر:از آن کار رو برگرداند،سر باز زد.

جوهری در شرح معنای حیدی و حیاد می گوید این سخن مانند گفتهٔ دیگر عرب است:فیحی فیاح.چنان که فیاح مثل قطام اسم برای غارت کردن و چپاول است،حیاد نیز اسم است برای دوری گزیدن و کناره گیری از چیزی،بنا بر این معنای حیاد چنین می شود:ای جنگ از من دور شو.

احتمال دیگر این که حیاد اسم فعل باشد مثل«نزال»گویا فرمان دوری از جنگ دو

مرتبه با دو لفظ«حیدی،حیاد»صادر شده است.

اعالیل:جمع اعلال،و آن جمع علّه به معنای تعلّل ورزیدن،به کاری اقدام نکردن به دلیل بیماری یا مانع دیگر است.

اضالیل:جمع اضلال و آن جمع علّه است ضلّه اسمی است برگرفته از ضلال به معنای باطل و گمراهی.

مطول:زیاد امروز و فردا کردن وعده های زیاد برای پرداخت دین،دادن و وفا نکردن به وعده.

جدّ:اجتهاد و کوشش،تلاش.

اخیب:ناامیدی افوق:تیری که قسمت بالای آن شکسته باشد.

ناضل:تیری که به هدف نرسد.

ترجمه

«ای مردمی که بدنهایتان مجتمع و اندیشه هایتان پراکنده است !سخن شما در اغراق گویی و لاف و گزاف سنگهای سخت را نرم می کند امّا عملتان دشمنان را به طمع حمله می اندازد !به هنگام گرد آمدن در مجالس در بارۀ جنگ چنین و چنان می گویید.امّا وقتی که جنگ واقعی آغاز می شود،از پیکار فرار می کنید و«ای جنگ از ما دور شو»را بر زبان می رانید.

بزرگواری و پیروزی نیافت آن که شما را به جنگ فرا خواند،آسایش ندید قلب آن که به شما دل خوش کرد.دلایل شما برای پیکار نکردن با دشمن،گمراهی است،مانند بدهکاری که برای ادای دین خود امروز و فردا می کند.شما نیز به دلایل بیهوده و واهی،امروز و فردا می کنید و از رفتن به جنگ سر باز می زنید.

شخص خوار و ذلیل نمی تواند از ستمی که بر او رفته است،جلوگیری کند،حق جز با کوشش به دست نمی آید.

شما بعد از آن که سرزمین خود را از دست دادید از کدام سرزمینی دفاع می کنید؟و پس از من در رکاب کدام امام می جنگید؟.

بخدا سوگند،فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد!آن که بخواهد به وسیلۀ شما رستگار شود،امید بیجا داشته است،چنان است که در بازی قمار،با تیر بدون سهم و نصیب پیروز شود!کسی که در مقابل دشمن به شما دلگرم

ص:106

شود،چنان است،که بخواهد با تیر شکسته و بی پیکان دشمن را مغلوب کند.

بخدا سوگند،پس از این هرگز گفتهٔ شما را باور نخواهم کرد!و به یاری شما طمع نخواهم داشت!و دشمن را با اظهار پشتیبانی شما نخواهم ترسانید! شما را چه می شود؟دوای درد شما چیست؟علاج بیماریتان کدام است؟ دشمنان هم مثل شما بشرند!از چه می ترسید؟آیا بدون آگاهی سخن می گویید؟و بدون پرهیز از گناه غفلت می ورزید؛و آیا به غیر حق به چیزی طمع بسته اید ؟»

شرح

سبب ایراد این خطبه چنان که نقل شده،کشتار و غارت ضحاک بن قیس بوده که پس از داستان حکمین و تصمیم آن حضرت برای رفتن به طرف شام اتّفاق افتاده است.و امّا توضیح مطلب:

هنگامی که معاویه،دریافت که یاران حضرت سر به نافرمانی برداشته،و عده ای از خوارج به دست او کشته شده اند از فرصت استفاده کرد و ضحاک بن قیس را به همراه چهار هزار سوار،به سوی عراق فرستاد و به او فرمان داد که از کشتن مسلمانان و غارت اموال آنان پروا نکند!او نیز دست به کشتار و غارت زد و بدین سان پیش آمد تا در ثعلّبیه به عدّه ای از زائران خانه خدا برخورد.اموال آنها را غارت کرد و عمرو بن عمیس برادرزادهٔ عبد اللّه مسعود صحابی حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)را با چند نفر از یارانش به شهادت رسانید.وقتی این خبر تأسّف بار به حضرت امیر(علیه السلام)رسید،یاران خود را جمع کرد و برای حفظ امنیّت سرزمینهای متصرّفی خود که به وسیله ضحاک بن قیس اشغال شده آنان را در مورد رویارویی با دشمن به مشاوره طلبید و از آنان یاری خواست ولی بر خلاف انتظار،با عذر و بهانه ها و زبونی و سستی آنها روبرو شد.حضرت در توبیخ و مذمّت آنان این خطابه را ایراد فرمود،که پس از توضیح معنای واژه های مشگل خطبه،به شرح آن خواهیم رسید :

مقصود حضرت از بیان این خطبه آن بود که کوفیان را به اموری که در دیانت زشت و نابجا است آگاه نماید و به آنها رعایت نیک سیرتی را در احوال و گفتار و رفتارشان بیاموزد.

امّا در این که چگونه آنها در احوالشان رعایت جنبه های دیانت را نمی کردند:بدین سان که در گردهمایی جسمانی اجتماعشان شایان توجه،امّا رأی و اندیشه هایشان پراکنده بود.و همین پراکندگی اندیشه موجب خواری و ذلت آنها می گردید،آنها را از دفاع از دین باز می داشت و این امر مصالح اجتماعی آنها را بر هم می زد.

امّا به لحاظ گفتار:سخنان اغراق آمیز و گزاف آنها چنان بود،که شنیدن آنها دلهایی را که در سختی و نیرومندی همچون سنگهای محکم و بی نفوذ و غیر قابل تأثیر بود از هم می شکافت.و کسی که این سخنان را از آنان می شنید،می پنداشت که تنها حرف نیست،بلکه از پشتوانۀ قوی،ثبات و مقاومت نیز برخوردار است، زیرا در اجتماعات که با هم می نشستند می گفتند:دشمنان ما،توان دستیابی بر ما را ندارند،نسبت به آنها چنین و چنان خواهیم کرد.و جز اینها.حضرت دو لفظ «صمّ»و«الصلاّب»را که از اوصاف سنگهای سخت است،برای دلهایی که از شنیدن سخنان آنها ضعیف می شد،استعاره آورده است.یعنی دلهایی که همانند سنگ خاراست از گفتار غلوآمیز شما مردم کوفه سست و کم توان می شود،امّا در عمل هیچ اثری دیده نمی شود.

قرآن کریم نیز چنین تشبیهی را آورده و فرموده است: «فَهِیَ کَالْحِجارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً » (1).

امّا کوفیان در ادامۀ کارهای ناپسندشان چنین بودند که پس از آن همه گفتار مبالغه آمیز که دلهای سخت و محکم را نرم می کرد و به ضعف می کشید،

1- سوره بقره(2)آیه(74): [1]دلهاشان مانند سنگ است و یا از سنگ هم سخت تر است.

به هنگام فراخوانی برای جنگ،سستی می ورزیدند و از پاسخ مثبت دادن به دعوت کننده الهی سرباز می زدند،جنگ را دوست نداشتند،و از روبرو شدن با دشمن خوششان نمی آمد.

امام(علیه السلام)برای بیان این حالت،جملۀ: قلتم حیدی حیاد را که عرب به هنگام فرار به کار می برد کنایه آورده است.

پس از بیان حالت فوق چیزی را ذکر فرموده،که معمولا عرف مردم از کسی که با دلتنگی طلب یاری می کند یاد می کنند هر چند این دلتنگی ناشی از عدم پذیرش ندای او از سوی یارانش حاصل شده باشد: ما عزّت دعوه من دعاکم ؛ «بزرگواری و پیروزی نیافت آن که شما را برای کارزار فرا خواند».

نتیجۀ این کلام این است که دعوت کننده شما به جنگ،به دلیل سستی و سهل انگاری شما خوار و ذلیل می شود .

و لا استراح قلب من قاساکم ؛«و راحت نیافت قلب آن که به شما و یاری شما دل خوش کرد»،یعنی دچار گرفتاری و رنج گردید آن که براحتی و آسایش از ناحیۀ شما دل بست .

اعالیل بأضالیل :هرگاه شما را به قتال با دشمن فرا می خوانم،به دلایل باطل و دروغین تعلّل می ورزید و از آماده شدن برای جنگ سر باز می زنید،و این به دلیل گمراهی شما از راه خداست.و پیاپی از من می خواهید که جنگ را به تأخیر اندازم و دفاع را به بعد مأکول کنم.طولانی کردن مدّت،امروز و فردا کردن به منظور از وظیفه شانه خالی کردن است،چنان که بدهکار به قصد نپرداختن دین خود،به طلبکار برای روزهای بعد وعده می دهد.

ممکن است کلام حضرت از باب تشبیه کردن اینان در کیفیت دفاعشان،به مقروضی باشد که در نپرداختن دین به بهانه های بی مورد متوسّل می شود و عذرهای ناموجّهی می آورد.احتمال دیگر این که سخن امام(علیه السلام)از باب استعاره باشد،

یعنی دفاع نادرست مدیون از نپرداختن قرض خود،با امروز و فردا کردن را استعاره آورده باشد،برای نوع دفاع یاران خود،که در حقیقت قصد جنگ ندارند و امروز و فردا کردن آنان بهانه است.

جهت تشبیه در دو طرف به تأخیر انداختن امروز فردا کردن است، یعنی چنان که مقروضی که امروز و فردا می کند خواست واقعیش عدم پرداخت بدهی خویش است و دوست دارد که هیچ گاه طلبکار را نبیند،حضرت چنین دریافته بود که اصحابش دوست می دارند که هرگز پیشنهاد جنگ بدانها داده نشود،و از آنها تقاضای شرکت در کارزار و مبارزه با دشمنان نشود.بنا بر این دفاع و به تأخیراندازی دین مردم از ناحیهٔ بدهکار«مماطل»،یعنی امروز و فردا کن، استعاره آورده شده است برای امروز فردا کردن مردم کوفه،و عدم آمادگی آنان برای جنگ.

پس از آن حضرت یارانش را به زشتی خواری با بیان برخی از لوازم آن توجّه داده است،تا آنان را به فضیلت شجاعت بیاراید.از جمله زشتیهای خواری این است که:

-انسان قادر به زدودن بدی از خود نیست.

-با سست عنصری،و ذلّت و خواری انسان به حق خود نمی رسد.رسیدن به حق مشروع،جز با کوشش و تلاش،امکان پذیر نیست.

آن گاه حضرت با طرح یک سؤال انکاری و توبیخی از اطرافیانش می پرسد که به نظر آنها از کدام سرزمین و منطقه جغرافیایی-جز بلاد اسلام- که در عزّت و شرافت پیش خداوند قابل مقایسه با سرزمینهای دیگر نیست-باید دفاع کرد؟ جواب این سؤال روشن است،جایگاهی که دفاع از آن وجود داشت همانا موطن اینان و منطقهٔ حکومتشان بود .

عبارت زیبای امام(علیه السلام)که: مع ایّ امام بعدی تقاتلون؟ پس از من با کدام

امام در راه خدا جهاد می کنید؟آگاهی بخشیدن به مردم در بارۀ این موضوع است، که آن حضرت نسبت به دیگران برتری داشته و در خلوص عملی در راه خدا کسی به پایۀ وی نمی رسیده است و همین دلیل اثبات فرمانبرداری و اطاعت از فرامین آن حضرت می باشد،زیرا امام(علیه السلام)رغبت برخی از اطرافیان خود را نسبت به ثروتی که پیش معاویه وجود داشت،دریافته بود .

به دنبال این بیان،حضرت به بدگویی کسی که به گفتۀ کوفیان مغرور گردد،می پردازد و وی را به غرور و بی خبری نسبت می دهد.و از بد حالی شخصی که چنان مردمی حزب و جمعیّتش باشند و به پیکار آنها دل خوش کرده باشد،با دو عبارت زیبای زیر خبر می دهد:

اول: المغرور و اللّه من غرّرتموه ؛«به خدا سوگند فریب خورده آن است که شما او را بفریبید»مقصود حضرت از این عبارت بدگویی و سرزنش آنان بر خلف وعده ها و امروز و فردا کردن ها به منظور فرار از جنگ بود.بنا بر این پس از آن همه پیمان شکنی در مورد پیکار با دشمنان اگر کسی به گفتۀ آنان اعتماد کند،به حقیقت فریب خورده است.

اگر در عبارت حضرت،کلمه«المغرور»مبتدا و کلمه«من»خبر باشد، در اثبات غرور و فریب خوردگی گویاتر از عکس آن است که«المغرور»خبر و «من»مبتدا باشد؛زیرا صورت اوّل انحصار در معنی را می رساند و معنای عبارت چنین می شود:فریب خوردگی مخصوص کسی است که فریب کوفیان را بخورد.

این معنی از این که«من»را مبتدا قرار دهیم فهمیده نمی شود.

دوم: و من فاز بکم فقد فاز بالسّهم الأخیب ؛«کسی که سعادت را از ناحیۀ شما بخواهد چنان است که با تیر بدون پیکان پیروز گردد!و هر کس با تیر ترکش شما بجنگد با تیر بدون چوبه،تیراندازی کرده است» (1)

1- به دنباله تیر،چوب یا پر مرغی را نصب می کردند تا بازه گمان تیر را سریعتر و بیشتر پرتاب کنند.

امام(علیه السلام)در این عبارت،خود و دشمنان را به قماربازانی تشبیه کرده است که در میان عرب وجود داشته اند.و یاران خود را در بی کفایتی و عدم رعایت حق خویش،به بیرون آمدن،تیر قمار مأیوس کنندهٔ بی سهم،و یا به تیرهای قماری که غرامت آور و تاوان زا هستند تشبیه کرده است.توضیح این که تیر قماری که بر آن اسم شرکت کننده نوشته شده بیرون نیاید،تا سهام شتری که مورد قمار است،با بیرون آمدن،تیرهای برنده تمام شود.آن گاه غرامت و زیان برای صاحب تیر باقی مانده ثابت می شود (1)به ملاحظهٔ همین تشبیه است که حضرت لفظ«تیر»را با صفت مأیوس کننده،برای اطرافیان خود،استعاره آورده است،و باز کلمهٔ«فوّز»را در این جمله به طور مجاز،در عدم آمادگی آنان به کار برده است.

بر یاری رسانی،از باب نامیدن ضد را به نام ضد به کار برده است.مانند:

نامگذاری کیفر به پاداش و باز آن بزرگوار مشابهت و همگونی روان جنگجو را با تیرهای از پیش برندهٔ جنگ،ملاحظه فرموده است.که هم مردان رزم آور و هم تیرهای برّان در آمادگی و کارسازی و دفع دشمن مؤثر هستند.[و افراد بی تحرک همچون تیرهای بی پیکان بدون حاصل و سود می باشند].

گویا امام(علیه السلام)اطرافیان خود را در فراخوانی به جنگ و نرفتن آنها،از جهت مشابهت شدید به اوصاف تیرهایی که پیکان نداشته و موضع وتر آنها شکسته باشد،مخصوص گردانیده است.و آن شباهت عدم تحرّک و جدا نشدنشان از محل زندگیشان به فرمان اوست.چنان که تیری که وتر آن شکسته و پیکان نداشته باشد،از جایگاه خود بیش از اندکی دور نمی شود.

این فرمودهٔ امام به لحاظ لطافت تشبیه و استعاره در نهایت اوج گفتار و کلام بلند انسانی است.معنای زیبای گفتار حضرت این است:نتیجه وجودی

1- کیفیت قماربازی عربهای جاهلی قبلا ذیل خطبه 22 در آغاز ج 2 توضیح داده شد.

شما در جنگ برای کسی که به شما دل بسته باشد،زیان و ناامیدی است.و آن که به یاری شما به جنگ دشمن رود سودی نصیبش نخواهد شد .

پس از این درد دل،نتیجهٔ بدگمانی و بی اعتمادی به سخن آنها-به دلیل مخالفت کردار با گفتارشان،و وعده های خلاف در بارهٔ قیام به همراه آن حضرت- را یادآور می شود،و آن این که هرگز آنان را تصدیق نمی کند زیرا آن که کاری را فراوان انجام دهد،به آن شناخته می شود و از مثلهای عرب است که:انّ الکذوب لا یصدق:«کسی که زیاد دروغ می گوید تصدیق نمی شود»و این که آن حضرت به یاری آنها طمع نبسته است،و این که دشمن را با وعده های آنها نخواهد ترساند،زیرا ترساندن دشمن با این گونه یاران با توجّه به این همه مخالفت و آگاهی خصم بر این ضعف و سستی،سبب جرأت و تسلّط دشمن و اطمینان آن بر عدم مقاومت و پایداری می شود.

امام(علیه السلام)کلام خود را به طریق پرسش انکاری و توبیخ آمیز،که گویای چگونگی خواری و ذلّت حال آنها،در نپذیرفتن دعوت آن حضرت است با این بیان: ما بالکم «شما را چه می شود»ادامه می دهد و از درمان بیماریی که بدان گرفتار آمده اند،و چگونگی معالجهٔ آنها می پرسد که: ما دوائکم و ما طبّکم ، داروی شما چیست؟و چگونه بهبود خواهید یافت؟تا شما را درمان کنم.

برخی از شارحان بر این عقیده اند که منظور حضرت از عبارت «ما طبّکم» عادت و رسوم آنها بوده است،ولی با توجّه به سبک سخن حضرت معنای اوّل نسبت به موضوع مناسبتر و شایسته تر است .

سپس آن بزرگوار کوفیان را،به تصور آنها از نیرومندی و قدرت دشمن متوجّه می کند و می فرماید:آنها در شجاعت و شدّت عمل مردانی چون شما هستند.آنان مردانی استثنایی نیستند و بر شما فزونی و مزیتی ندارند.بنا بر این ترس شما از آنها بیهوده است .دوباره امام(علیه السلام)سؤال توبیخی خود را تکرار می فرماید،

آنان را از امور ناشایست،و نفرت زا که در عرف و شریعت نیز زشت بشمار می آید،در چند مورد بر حذر می دارد.

1-گفتار بدون کردار آنها،که اشاره به اعلام آمادگی برای نبرد،و به انجام نرساندن آن دارد،با این عبارت که ا قولا بغیر عمل :«آیا روش شما گفتار بدون عمل است!»این عبارت یادآوریی است که گفتار بدون کردار،سبب خشم و غضب در نزد خداوند می شود.چنان که در قرآن کریم به این موضوع اشاره شده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» (1).

به روایت دیگر معنای این گفتهٔ امیر مؤمنان(علیه السلام): «ا قولا»بغیر عمل» این است؛با زبانتان چیزی را می گویید که در دلهاتان نیست و بدان اعتقاد ندارید،با این که باور قطعی نیست می گویید:ما آن را بزودی انجام می دهیم.

احتمال دیگر این که معنای فرمودهٔ امام(علیه السلام)این باشد،که شما می گویید:

ما در برابر خدا اخلاص داریم و مسلمانیم،با این که لوازم اسلام و ایمان را نمی دانید.

2-نکتهٔ دوّم در فرمایش حضرت بیخبری و غفلت آنان بود که از پارسایی سرچشمه نمی گرفت و بی توجّهی نسبت به مصالح و منافعی که باید مورد توجّ انسان قرار گیرد و این بی خبری و غفلت نهایت درجهٔ نقص و تفریط ضدّ فطانت و هوشمندی است.

این نوع بی توجّهی بر خلاف غفلت و بی خبری ناشی از ورع و پارسایی می باشد زیرا بی توجّهی به دنیا از روی پارسایی-اگر پارسایی را انجام کارهای نیک و آمادگی دهندهٔ برای آخرت بدانیم-به معاد انسانی سود می دهد.بنا بر این

1- سوره نحل(61)آیه(3): [1]ای ایمان داران چرا به آنچه عمل نمی کنید زبان می آلایید گفتار بی کردار، خشم و غضب بزرگی نزد خداوند است.

بی توجّهی با پارسایی از کارهای دنیوی و اموری که مربوط به جزئیات دنیا باشد، مضر نیست که بماند چه بسا که سبب نجات از عذاب آخرت هم باشد.

3-طمع و دلبستگی آنها در غیر مسیر حق،بدین معنی که حضرت از بیت المال بیش از استحقاق به آنها ببخشد.تا دعوت آن بزرگوار را اجابت کنند و همراه وی به پیکار با دشمن برخیزند.گویا امام(علیه السلام)علّت تخلّف و عدم اطاعت برخی آنان را طمع و دلبستگی به مال دنیا و بخشش فزونتر،بدون استحقاق تشخیص داده بود.چنان که معاویه نسبت به اطرافیانش چنین می کرد.

حضرت این بیان را در اشاره به همین انتظار بیجای آنان فرمود و زشتی این عمل را گوشزد کرده که این طمعی است در غیر مسیر حق و خداوند به حقیقت امر آگاه است و بس.

ص:115

29-از گفتار آن حضرت است پیرامون کشته شدن عثمان

اشاره

لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلاً- أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِراً- غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خَذَلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ- وَ مَنْ خَذَلَهُ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّى- وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ اسْتَأْثَرَ فَأَسَاءَ الْأَثَرَةَ- وَ جَزِعْتُمْ فَأَسَأْتُمُ الْجَزَعَ- وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِى الْمُسْتَأْثِرِ وَ الْجَازِعِ

ترجمه

«در ردّ تهمت معاویه که علی(علیه السلام)قاتل عثمان است،فرموده اند:اگر من فرمان به کشتن عثمان داده باشم،قاتل اویم و اگر مردم را از کشتن وی باز داشته باشم یاور او به شمار می آیم.البتّه آن که عثمان را یاری کرده،نمی تواند ادعا کند که از قاتل عثمان بهتر است،و آن که از یاری او خودداری کرده نمی تواند بگوید که یاری کننده عثمان از وی بهتر است.

من جریان کار او را به سخنی جامع برای شما توضیح می دهم عثمان مردی خود رأی بود،و بر مردم ستم روا داشت،و شما نیز از ستم او به تنگ آمدید، بیتابی کردید و بر او شوریدید،و[البته]بد کردید که او را کشتید.

برای خداوند حکمی است،که بر ستمگر مستبد،و بیتابی کننده کم صبر در قیامت جاری گردد »

ص:116

شرح

«از گفتار آن حضرت پیرامون تهمت و افترای معاویه،که نسبت به آن بزرگوار شایع کرده بود،که علی(علیه السلام)فرمان قتل عثمان را صادر کرده،آورده شده است.» واژه«المستأثیر بالشیء»به معنی استبداد کردن نسبت به چیزی است.

محتوای این فراز از سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)برکنار بودن آن حضرت از دخالت داشتن در خون عثمان است.بدین توضیح که نسبت به کشته شدن عثمان،امر و نهیی-چنان که معاویه و دیگران ادّعا کرده اند- نداشته است .

این جمله از بیان حضرت که: لو أمرت به لکنت قاتلا ؛«اگر فرمان کشتن عثمان را داده بودم قاتل او بودم»بصورت قضیّه شرطیّه بیّن اللّزوم آمده،بدین توضیح که اگر امر کنندهٔ باین کار بودم لزوما قاتل بودم.این لزومی است که عرف مردم می فهمند،چنان که بفرمان دهندهٔ قتل کسی،قاتل می گویند.امر کننده، شریک جرم انجام دهنده است هر چند در لغت قاتل به کسی گفته می شود که قتل را صورت داده است و کشتن را به عهده داشته است .

عبارت: لو نهیت لکنت ناصرا ،«اگر از کشتن عثمان مردم را باز می داشتم،یاور او به شمار می آمدم»نیز به صورت قضیّه شرطیّه لزومیّه ذکر شده است.نهی از کاری لزوما به معنای یاور بودن و حمایت کردن است.این حقیقت در عرف مردم چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

در شرح بیانات پیشین امام(علیه السلام)روشن شد که استثناء نقیض لازم با نقیض ملزوم ملازمه دارد (1)در کلام حضرت لازم دو قضیّه امر نکرده،تا قاتل باشد و نهی

1- قیاس استثنایی که در قضیّه شرطیّه تحقّق پیدا می کند به چهار صورت،تصوّر می شود.گاهی لازم قضیّه و گاهی ملزوم و گاهی نقیض لازم و گاهی نقیض ملزوم استثنا می شود،بعضی دارای نتیجه و بعضی بی نتیجه

اند.مثلا این آیۀ کریمه «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاّ اللّهُ لَفَسَدَتا» ؛اگر در آسمان و زمین جز خدای واحد، خدایان متعدّدی می بود محقّقا زمین و آسمان تباه می شد.»قضیّه شرطیه قضیه ای است که چهار صورت استثنا در آن قابل تصوّر است به شرح زیر:نتیجۀ قیاس 1-ولی خدایان زیادی وجود دارند پس زمین و آسمان تباه شده اند:استثنای ملزوم 2-ولی خدایان زیادی وجود ندارند پس زمین و آسمان تباه نشده اند:استثنای نقیض ملزوم 3-ولی زمین و آسمان تباه شده اند پس خدایان زیادی وجود دارند:استثنای لازم 4-ولی زمین و آسمان تباه نشده اند پس خدایان زیادی وجود ندارند:نقیض لازم استثنا شده است فرمودۀ حضرت در ردّ عبارت:لو امرت...إلخ و لو نهیت...إلخ به گونۀ قسم چهارم استثنای نقیض لازم؛یعنی عدم قتل و عدم یاری است،و نتیجۀ آن عدم امر و نهی می باشد.

نکرده تا یاور عثمان به حساب آید-کشتن و یاری کردن-استثنا شده؛پس ملزوم این دو که امر و نهی کردن باشد از ناحیهٔ آن بزرگوار مستثناست.یعنی امام(علیه السلام)که به اتّفاق مسلمانان قاتل نبوده،پس در بارهٔ این موضوع هم امری نکرده است[یاری آشکار عثمان را جز نصایح ارشادی نداشته،پس مردم را نهی نکرده است].

نهایت چیزی که دشمن در این مورد بگوید این است که:آن بزرگوار کناره گیری کرده و این به معنی اراده بر قتل عثمان بوده است.

چنین ادّعایی باطل و بیهوده است،زیرا کناره گیری گاهی به دلیل دیگری است که بعدا توضیح خواهیم داد.بر فرض که کناره گیری،ارادهٔ بر کشتن باشد، ارادهٔ بر کشتن،کشتن به حساب نمی آید،چه این که هر دشمنی کشته شدن خصم خود را دوست دارد،ولی به صرف چنین اراده ای به وی قاتل نمی گویند.

ظاهر سخن حضرت این است،که یاری نکرده،و هر گاه دو لازم که کشتن و یاری کردن باشد از ناحیهٔ آن بزرگوار منتفی شد،امر و نهیی که ملزوم آن دو لازم باشد،نیز منتفی است.

[این توضیح بنا بر این احتمال بود که،نقیض دو لازم در عبارت امام(علیه السلام) استثنا شده باشد،یعنی اگر قاتل نباشم،که نیستم امر هم نکرده ام،و اگر یاری نکرده باشم که نکرده ام،پس نهی کننده نیز نیستم] احتمال دیگری در بیان امام(علیه السلام)داده شده است،و آن این که در عبارت

دوّم: و لو نهیت لکنت ناصرا ؛«اگر مردم را نهی می کردم همدست و یاور عثمان به حساب می آمدم»مقدّم استثنا شده باشد(ولی شورشیان را نهی کردم)تا لازم قضیّه را که تالی است نتیجه بدهد بدینسان:«ولی شورشیان را نهی کردم،پس در حقیقت او را یاری کردم»[بر خلاف ادّعای معاویه که یاری عثمان نکرده ام].

اعتراض نشود که،انجام دهنده منکر یا عثمان،و یا کشندگان وی بوده اند به هر صورت واجب بود که امام(علیه السلام)بپاخیزد،عثمان را از انجام منکرات باز دارد، اگر وی راه خلاف می رفته است و یا کشندگان عثمان را از قتل،باز می داشت اگر آنها راه،خلاف می رفته اند.پس کناره گیری آن حضرت،از انجام یکی از دو کار سبب خطا و اشتباه است،و چون امام(علیه السلام)خطا نمی کند،ناگزیر یکی از دو کار را انجام داده،بنا بر این ترک کنندهٔ یکی از دو کار نبوده،بدین دلیل از گناه تبرئه نمی شود.

پاسخ چنین اعتراضی در برکناری امام(علیه السلام)از گناه و عصبیّت در این مورد این است که:عثمان اموری را در جامعه اسلامی به وجود آورد که موجب خشم و غضب تمام صحابه شد.مردم نیز بر او شوریدند و وی را به قتل رساندند.البته مردم هم کار بدی انجام دادند،که باید جلوگیری می شد.بدین توضیح،عثمان،و شورشیان بر او،به نسبت،هر دو طرف مرتکب خلاف شدند.سنّتهای بدی که عثمان به وجود آورده بود،در نظر امام(علیه السلام)مجازات قتل را نداشت،و لازم بود،به عثمان تذکّر داده شود.بدین سبب چنان که از روایت استفاده می شود،حضرت، زشتی آن سنّتها و کارهای نابجا را به عثمان اعلام داشت،و چندین بار(چنان که در سخن امام(علیه السلام)خواهد آمد)از شورش مردم او را بیم داد.اگر این روایت صحیح باشد.ثابت می شود که آن بزرگوار از سنّتهای ایجاد شده به وسیلهٔ عثمان، ناخوشنود بوده،و به وی اعتراض می کرده است.ولی این اعتراض و ارشاد،دلیل نمی شود،که در قتل عثمان دخالت داشته باشد،بضرورت این احتمال به نظر

می رسد که عثمان را از شورش بر حذر داشته،و چون باصطلاح گوش عثمان بدهکار نبوده،حضرت او را به خود واگذاشته است؛و اگر این روایت صحیح نباشد عثمان را امر بمعروف کردن واجب کفایی بوده و نه عینی،و چون تعداد زیادی از صحابه،عثمان را از انجام منکرات،بیم داده بودند لازم نبود که شخصا امام(علیه السلام)عثمان را بر حذر داشته باشد.

در مورد کار ناپسند صحابه،و ایجاد سنّت غلط خلیفه کشی آنان،اگر ثابت شود که حضرت صحابه را از این کار بد،باز نداشته است،می گوییم:از شرایط نهی از منکر این است که نهی کننده علم و یا گمان قطعی داشته باشد، که سخنش مورد قبول واقع می شود،و یا قدرت داشته باشد که انجام دهندۀ منکر را بزور از کار بد،باز دارد.شاید امام(علیه السلام)آگاه بوده است که صحابه را نهی از منکر کردن در این جریان مؤثر نیست،ظاهرا چنین نیز بوده است.

در مورد بی فایده بودن نهی صحابه و بازداری آنان از شورش،چنان که از آن حضرت روایت شده است.امام(علیه السلام)به مردم قول داده بود که بین آنها و عثمان، آشتی برقرار کند،و اسباب نگرانی صحابه از رفتار عثمان را از میان ببرد،با وجود این که،این وعده چندین بار تکرار شده بود،نتوانست نقار و اختلاف را برطرف کند.روشن است که صحابه بعد از آن همه وعده و انجام نگرفتن کار،توجّهی به فرمایش آن حضرت نمی کردند! در بارۀ این که چرا حضرت با زور از قتل عثمان جلوگیری نکرد،پر واضح است که یک نفر و یا حتّی ده نفر نمی توانستند چنین شورش بزرگی را جلو گیرند، چه رسد به یک فرد،آن هم رجّاله عرب و افرادی که برای این منظور فرا خوانده شده بودند.بویژه که تفکرات گوناگونی در هم آمیخته و شورش بزرگی را پدید آورده بود.بدیهی است که هم حق و هم باطل را به عثمان نسبت می دادند.

در این باره احتمال دیگری نیز بود،و آن این که عثمان بیت المال مسلمانان

را که جانمایه و زندگی آنان بود به اقوام خود بخشیده بود.جدا از آنچه شورشیان حق یا باطل،به عثمان نسبت می دادند حیف و میل اموال مسلمانان واقعیت بود.

بعلاوه امام(علیه السلام)گمان قطعی داشت،که اگر به یاری عثمان برخیزد،چون او،و با او کشته خواهد شد.برای هیچ انسانی جایز نیست که خود را در معرض هلاکت و نابودی قرار دهد،بدین دلیل که می خواهد از پاره ای منکرات جزئی جلوگیری کند.

اگر ثابت شود که آن حضرت مردم را از کشتن عثمان نهی کرده است.باید گفت این نهی پیش از قتل عثمان،در اوّلین مرحلۀ شورش و اجتماع آنها بوده،و جملۀ لو نهیت لکنت ناصرا در هنگام به نهایت رسیدن شورش و قتل عثمان بوده است که نهی نکرده،زیرا،نه قدرت برچینی نهیی داشته،و نه،نهی بدین هنگام فایده ای داشته است.

بعضی از شارحان گفته اند،ظاهر سخن حضرت«ع»که نه امر بکشتن عثمان و نه،نهی از آن کرده،دلالت دارد که قتل عثمان در نزد آن بزرگوار،از امور مباح بوده است،که نه امر به مباح و نه نهی از آن می شود.این استدلال شارحان اشتباه است.زیرا نهایت چیزی که از برکناری آن حضرت،از امر و نهی کردن، در این باره فهمیده می شود،دخالت نکردن در این موضوع و سکوت در آن باره است،و این سبب نمی گردد که حکم به مباح بودن قتل عثمان در نزد آن بزرگوار شود بلکه احتمال دارد کناره گیری امام(علیه السلام)به یکی از وجوه یاد شده بوده باشد.

خلاصۀ سخن در این مورد این که محقّقان اتّفاق نظر دارند،که سکوت در بارۀ موضوعی،دلیل نوع سکوت،سکوت کننده نیست هر چند با قرینه بتوان نوع سکوت را فهمید.

از چیزهایی که بر دوری جستن آن حضرت از امر و نهی در بارۀ قتل عثمان

دلالت دارد روایتی است که از وی نقل شده است.وقتی که از امام(علیه السلام)سؤال شد،کشته شدن عثمان،سبب خوشحالی شما شد یا ناراحتی شما؟فرمود:نه خوشحال شدم و نه ناراحت عرض شد آیا بر کشتن عثمان رضایت داشتید؟فرمود رضایت نداشتم.به عرض رسید که کشته شدن عثمان شما را خشمگین ساخت؟ فرمود:غضبناک نشدم.تمام این فرمایشات،بیان کنندۀ این حقیقت است که آن بزرگوار،دخالتی در امر و نهی این موضوع نداشته،و کسی که در موضوعی دخالت نداشته و از آن کناره گیری کند،بجاست که بگوید:از آن خشمناک نشدم،راضی نبودم،ناراحت و خوشحال نگردیدم،زیرا خشم و رضا،بدحالی و خوشحالی، حالتهای نفسانی هستند و به اسبابی که وابستگی نفسانی دارند مربوط می گردند، هنگامی که این اسباب در موضوعی جدای از نفس باشند چگونه،بر نفس عارض می شوند؟.

در بارۀ پاسخ امیر مؤمنان(علیه السلام)به سؤالهای فوق اشکال شده است،که اگر کشته شدن عثمان کار زشتی بوده لازمۀ آن خشم و ناراحتی آن بزرگوار است،با این که طبق روایت حضرت در این مورد خشمگین نشده اند.غضبناک نشدن ایشان،به دو صورت زیر می تواند باشد:

1-امام(علیه السلام)بر امر زشت و منکر خشمگین نشده باشد و این تصور به اتفاق نظر باطل است.

2-کشته شدن عثمان در نزد آن حضرت امر منکر و زشتی نبوده به همین جهت از قتل وی غضبناک نگردیده است.ولی فرض بر این است که کشته شدن عثمان به یقین منکر بوده و مورد رضایت امام نبوده است.

جواب این اشکال این است که کشته شدن عثمان سبب خشم و غضب آن حضرت گردید ولی نه از آن جهت که قتل عثمان بود،بلکه از آن نظر که کار زشت و منکری صورت گرفته است مثلا به لحاظ کیفیت قتل و آب ندادن و جز

اینها و این که در روایت آمده بود که برای قتل عثمان ناراحت نشده است،با خشمگین شدن امام(علیه السلام)به لحاظ وقوع منکری منافات ندارد[به نظر شارح بزرگوار]این جواب پیچیدگی خاصی دارد و لازم است دقت بیشتری در مورد جواب صورت گیرد (1).به دلیل همین ظرافت خاص،نادانان موضوع را اشتباه فهمیده اند لذا در این باره شاعری از مردم شام چنین سروده است:

و ما فی علی لمستعتب مقال سوی صحبه المحدثینا (2)

و ایثاره الیوم اهل الذنوب و رفع القصاص عن القاتلینا

اذا سئل عنه حد اشبهه و عمّی الجواب عن السائلینا

و لیس براض و لا ساخط و لا فی النهاه و لا الآمرینا

و لا هو سائه و لا[هو]سرّه و لا بدّ من بعض ذا ان یکونا

شرح اعتراضها و جواب آنها در بارۀ کشته شدن عثمان و آنچه که در این باره به امام(علیه السلام)نسبت داده شده است،در نوشتار متکلمانی چون قاضی عبد الجبّار معتزلی و ابی الحسین بصری و سید مرتضی و جز اینها بطور گسترده نقل شده است.بنا بر این ما سخن را در این باره طولانی نمی کنیم و در آینده به پاره ای از آنها اشاره خواهیم کرد .

فرمایش: غیر انّ من نصر...خیر منی ،در جواب اشکالی آورده شده است.

1- چنان که در متن اشاره شد محتمل است که ناخوشنودی حضرت از نوع رفتار بعضی از رجّاله ها در جریان کشته شدن خلیفه باشد،حضرت در سخن به هنگام اندرز عثمان می فرماید از آن بیم دارم که رفتار تو سبب کشتنت گردد و این خلیفه کشی به صورت سنت در آید.
2- برای کسی که می خواهد علی را سرزنش کند،گفتاری جز آنچه محدثان گفته اند وجود ندارد. او در روز کشته شدن عثمان گناهکاران را یاری می کرد،پس از انجام قتل مانع قصاص کشندگان شد. هنگامی که از وی در بارۀ قتل عثمان سؤال شد ایجاد شبهه کرد،به سؤال کننده یک جواب نامشخصی داد. نه راضی بوده و نه خشمگین،نه نهی کننده بوده و نه امر

کننده. قتل عثمان نه او را بد حال کرد و نه خوشحال،ولی به نظر ما یکی از حالات را داشته است.

در این فراز حضرت به اعتراض شخصی پاسخ می دهد که در حضور آن جناب اشکال کرد و،کسانی را که از یاری عثمان خودداری کردند عامل اصلی آشوب طلبی معرفی می کرد:اگر آنها عثمان را یاری می کردند با توجّه به این که بزرگان صحابه بودند،ستمگران و نادانان و رجالّه ها،بر کشتن عثمان جرأت نمی یافتند.و اگر هم کشتن عثمان را حق می دانستند،لازم بود که این حقیقت را به مردم می گفتند،تا در این باره شبه ای برای خلق پیش نیاید.

امام(علیه السلام)به ذکاوت دریافت که منظور اشکال کننده خود حضرت است، ولی چون جای جواب صریح نبود،طیّ دو جمله به طور ضمن جواب داد.

در آغاز فرمود که در بارۀ کشتن عثمان نه امر کرده اند و نه نهی،سپس استثنای دوّمی را در دو جمله می آورد و بیان می دارد:آنان که عثمان را یاری نکردند.از کمک کنندگان عثمان با فضیلت تر بودند،زیرا یاری دهندگان او مروان حکم و امثال او بودند ولی واگذار کنندگان عثمان به نظر اشکال کننده علی(علیه السلام)، طلحه و بزرگانی از صحابه بودند البتّه فضیلت علی(علیه السلام)و بزرگانی از صحابه،بر مروان حکم و مانند او روشن است،عقل و عرف نیز بر این فضیلت و برتری گواهی می دهد.

امّا این عبارت حضرت که واگذار کنندگان عثمان قدرت نداشتند یاری دهندگان او را بر خود فضیلت دهند به صورت تواضع و فروتنی ادا شده است و این گفته امام(علیه السلام)موضوع اشکال اعتراض کننده نیست،بلکه منظور از این فرمایش گویا قضیّه جدلی باشد،بدین معنی،که حضرت دخالت در قتل عثمان را به صورت فردی کناره گیر قبول کرده،و اشکال اعتراض کننده را بگونه ای دیگر رد کرده است.

و فرموده است بر فرض که من جزو واگذار کنندگان عثمان باشم،چنان که پندار شما است،اشکالی نیست،زیرا واگذار کنندگان عثمان،بر یاری کنندگان

وی برتری داشتند.

حضرت این موضوع را با مقدّمهٔ دو قضیّه قسمت مقدّم فضیلت واگذار کنندگان و عدم فضیلت یاری دهندگان ثابت کرده و فهمیدن مقدّمهٔ دوم یا تالی را که کدام گروه مورد ملامت و سرزنش بوده و باید از گروه دیگر تبعیّت نمایند به دلیل روشن بودن و علم شنونده،بر عهدهٔ وی گذاشته است.بدین شرح که غیر فاضل باید از افضل پیروی و به وی اقتدا کند.از این قیاس بخوبی فهمیده می شود که یاری کنندگان عثمان می بایست از واگذار کنندگان وی پیروی می کردند.بر خلاف عقیده اشکال کننده،که وی معتقد بود،واگذار کنندگان باید، از یاری دهندگان حمایت می کردند.

یکی از محقّقان عقیده دارد که این بیان حضرت اصطلاح ویژهٔ قبیلهٔ قریش است.با این عبارت می خواسته است مطلب را سر بسته و غیر صریح بیان کند.از این گفتار قصد نداشته است که برکناری و عدم دخالت خود،در این موضوع را روشن سازد،بلکه خواسته ثابت کند که واگذاری عثمان،در ماجرای قتل نشانهٔ عدم فضیلت واگذار کنندگان،به دلیل این که واگذار کننده اند،نمی شود.چنان که، یاری عثمان دلیل فضیلت یاری دهندگان نمی شود.امّا فهمیدن این معنا از عبارت حضرت بعید به نظر می رسد.

این فرمایش امام(علیه السلام)را بگونه ای دیگر نیز توجیه کرده اند،به صورت زیر:

اثبات برتری و فضیلت واگذار کنندگان بر یاری دهندگان.اشکال کننده را به تسلیم وا می دارد.که چرا سؤال ملامت آمیز خود را متوجّه واگذار کنندگان کرده است و به سراغ یاری دهندگان نمی رود.

بدین توضیح و بیان که اگر واگذار کنندگان از یاری کنندگان برترند باید از یاری دهندگان سؤال شود،که چرا خلاف کرده و عثمان را یاری کرده اند؟! علیه یاری دهندگان باید اقدام،و از آنان،خواسته شود که با وجود عدم فضیلت در

یاری چرا از عثمان حمایت کردند؟!و اگر سؤال کنندگان پیرو اغراض فاسدی نیستند چرا ملامت خود را متوجّه واگذار کنندگان کرده اند و تقاص خون عثمان را از آنان می خواهند؟!با این که یاری دهندگان عثمان بملامت سزاوارترند .

فرمایش آن حضرت:و أنا جامع لکم امره الی قوله الأثره امام(علیه السلام)در این عبارت مختصر به اجمال اشاره به این واقعیت دارد که عثمان و کشندگان وی،هر کدام به گونه ای از فضیلت عدالت دور شده و به افراط و تفریط دچار شده اند.امّا عثمان به این دلیل از فضیلت دور شد که خودرأیی نشان داد و در اموری که باید مردم را شرکت می داد،استبداد پیشه کرد و بدین سبب گرفتار افراط شد،و افراط چون خلاف عدالت است،نظام و خلافت را به فساد کشید و سرانجام همهٔ اینها قتل عثمان بود.

امّا کشندگان عثمان نیز راه خطا رفتند،بیش از حد بیتابی کردند،از حد اعتدال خارج شدند،گرفتار تفریط گردیدند،با وجودی که شایسته بود خویشتن دار باشند و در اصلاح امر بکوشند،تا کار بدون قتل و خونریزی فیصله یابد،ولی جزع و بیتابی آنها شدّت یافت،به کار پست و زشتی دست زدند و مرتکب قتل شدند.بنا بر این کار بد عثمان استبداد و خودکامگی،و کار زشت کشندگان بیتابی و ناشکیبایی بود.

بعضی از شارحان گفته اند:مقصود حضرت این است که شما پس از قتل عثمان دچار بیتابی و جزع شدید بهتر این بود که قبل از کشته شدن برای او بیتابی می کردید،و او را نمی کشتید .

و للّه حکم واقع فی المستأثر و الجازع آنچه از این گفتار حضرت بر می آید این است،که حکم واقعی خداوند در بارهٔ شخص مستبد و خودرأی حکمی مقدّر بوده است که در بارهٔ کشته شدن عثمان به اجرا در آمده،و به قلم قضای الهی در لوح محفوظ چنین ثبت

بوده است.و حکم مقدّر خداوند در بارۀ بیتابی کنندگان این بوده که آنها قاتل عثمان باشند و بدین سان گرفتار جزع و در نتیجه رذیلت شوند.

امام(علیه السلام)در پایان کلام خود،حکم این امور را به خداوند نسبت داده است،تا آیندگان را توجّه دهد،که در جریان قتل عثمان از حمایت هر دو جناح برکنار بوده است.تا ضمن اشاره به علت وقوع قتل که از ناحیۀ عثمان خودرأیی و از جانب شورشیان ناشکیبایی و شتابزدگی باشد عدم دخالت خود را ثابت کند.

ممکن است که منظور از«حکم»حکمی باشد که در آخرت برای تمام افراد از پاداش و کیفر به عنوان سزای عمل آنان خواهد بود.

ص:127

30-از سخنان آن حضرت است به ابن عباس هنگامی که او را به سوی زبیر فرستاد تا او را

اشاره

پیش از جنگ جمل تشویق به اطاعت از خود و بازگشت کند

:لاَ تَلْقَيَنَّ ؟طَلْحَةَ ؟- فَإِنَّکَ إِنْ تَلْقَهُ تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصاً قَرْنَهُ- يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَ يَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ- وَ لَكِنِ الْقَ ؟الزُّبَيْرَ ؟ فَإِنَّهُ أَلْيَنُ عَرِيكَةً- فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَکَ ابْنُ خَالِکَ- عَرَفْتَنِی ؟بِالْحِجَازِ ؟ وَ أَنْكَرْتَنِی ؟بِالْعِرَاقِ ؟- فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا قال ؟السيد الشريف ؟ و هو أول من سمعت منه هذه الكلمه- أعنی فما عدا مما بدا

لغات

یستفیئه:بازگشت دادن برگرداندن از فعل فاء که به معنای رجع به کار گرفته شده است.در بعضی روایات به جای،تجده کالثور،تلقه تلقه من الفیئه علی کذا به کار رفته،و به معنای او را بدین هیأت عجیب و غریب خواهی دید.

عقص:کج،منظور از عقص ثور دو شاخ گاو است عقص به فتح عین الفعل،فعل متعدی است و عقص به کسر لازم است.

صعب:در این جا به معنای چارپای چموش و ناآرام به کار رفته است.

ذلول:رام،در اختیار.

عریکه:صفت مشبّه فعیل به معنای مفعول است،و«ه»آخر کلمه برای نقل معنای وصفی به اسمی به کار رفته.عرک در اصل معنای نرم شدن پوست با دباغی و جز آن معنی می داده است.

عدا:گذشتن،تجاوز کردن بدا:آشکار شد،ظاهر گردید.

ترجمه

از فرمایشات آن حضرت(علیه السلام)است که به ابن عباس فرمود،هنگامی که او را به سوی زبیر فرستاد،تا او را پیش از جنگ جمل تشویق به اطاعت از خود و بازگشت کند.

«ابن عبّاس !با طلحه ملاقات نکن چه اگر او را ملاقات کنی به صورت گاوی با شاخهای کج و آمادۀ حمله اش خواهی دید.

[او مشکلی را در پیش گرفته و می پندارد کار آسانی است]بر مرکب چموشی سوار شده ولی او را نرم و راهوار می داند امّا با زبیر که نرم خوتر است دیدار نما و به او بگو،که پسر دایی ات پیام فرستاده می گوید:مرا در حجاز می شناختی و در عراق نمی شناسی؟چه شد که از امری چنین روشن روی برتافتی » !؟

شرح

سید رضی(ره)در مورد جملۀ: «فما عدا ممّا بدا» اظهار نظر می فرماید:اول کسی که از او این جمله را شنیده ام علی(علیه السلام)است .

پس از این که امام(علیه السلام)ابن عبّاس را از دیدار با طلحه به لحاظ مصلحتی که خود می دانست،منع کرد،دلیل منع ملاقات را بیان داشت و فرمود که اگر طلحه را ملاقات کنی او را به صورت گاوی با شاخهای کج و تیز و آمادۀ حمله خواهی دید.

حضرت،طلحه را به گاو تشبیه کرده و جهت مشابهت را،شاخهای کج او قرار داده است.عاریه آوردن لفظ شاخ کنایه از شجاعت،و دلاوری طلحه است،لفظ«عقص»برای بیان این نکته است که شجاعت،قوت و نیرومندی موجب رام نبودن و در فرمان قرار نداشتن شده،زمینۀ خود بزرگ بینی و خودنگری را برای مرد شجاع فراهم می آورد.در عبارت حضرت دو استعاره به کار رفته است:

استعارۀ اول:با توجّه به شاخ که وسیلۀ دفاع حیوان است و چنان که گاو با

شاخ از خود دفاع می کند.مرد شجاع به اتکای نیرومندی و امید به پیروزی،از خود دفاع می کند و تسلیم فرمان غیر نمی شود.

در استعارۀ دوّم،جهت استعاره این است.چنان که گاو به هنگام ارادۀ کارزار شاخهای خود را کج می کند،سرش را پایین می اندازد،متوجّه دشمن می شود و همزمان بادی از دماغ خود خارج می کند که حاکی از گمان غلبه بر خصم و شدت غضب است و این تصور که حریف در مقابلش چیزی نیست.

بدین سان مشبّه یعنی طلحه در موضوع سخن ما چنین است.

امام(علیه السلام)می دانست که به هنگام دیدار ابن عباس،طلحه چنین حالتی را به خود خواهد گرفت،و خود را آمادۀ کارزار نشان خواهد داد و به سبب خودبینی و غرور از اطاعت و فرمانبرداری سر باز خواهد زد.و این تشبیه بسیار جالبی است.

احتمال دیگر در عبارت این است که وجه تشبیه،پیچیدگی طلحه در افکار و اندیشه،و منحرف بودنش از طریق یاری دادن به حضرت مانند پیچیدگی شاخ گاو می باشد،در این صورت،امر عقلی(پیچیدگی فکری)به امر حسّیی(شاخ گاو)تشبیه شده است.

بعضی ادّعا کرده اند که طلحه پیش از جنگ احد،خود بزرگ بین نبود،این غرور و تکبّر در آن روز بر وی عارض شد،و به این ابتلای بزرگ دچار شد .

امام(علیه السلام)پس از منع ابن عباس از دیدار با طلحه،دستور داد که با زبیر ملاقات کند،و دلیل این امر را نرمخو بودن زبیر دانست.و به طور استعاره لفظ «الین عریکه» را کنایه از خوش برخوردی و نیک خلقی آورده است.

در محاوره و گفتگو گفته می شود:فلان شخص«لیّن العریکه» (خوش خلق)است هنگامی که دیدار وی آسان باشد،و رنج و جاذبۀ زیادی را طلب نکند.مانند پوست نرمی که به آسانی تا می خورد،پیچیده می شود.

می گویند:فلان کس«شدید العریکه»(بد خلق)است هنگامی که حالتی

ضد حالت فوق را از خود بروز دهد.

برای امیر مؤمنان(علیه السلام)،روشن بود که زبیر انعطاف پذیر است،به همین دلیل ابن عباس را امر کرد تا با وی ملاقات کند.چون خلق و خوی او را بخوبی می دانست که قابل جذب است،به پند پذیری و موعظه نزدیک است،و صلهٔ رحم را به یاد دارد.

امام(علیه السلام)نیکوترین نوع دلجویی را،با یادآوری قوم و خویشی خود با وی به کار برد،که به نظر می رسد،موجب انگیزش میل و پذیرش سرشتهای سالم شود.

خداوند متعال از گفتهٔ هارون برادر حضرت موسی(علیه السلام)در برانگیختن عواطف آن جناب چنین نقل می کند:

«یَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتِی وَ لا بِرَأْسِی» ... «ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی» (1)در این دو آیه عبارت«یا ابن امّ»به کار رفته،تا عواطف موسی برانگیخته شود و دل وی به دست آید و با یادآوری حق برادری توجّه حضرت موسی(علیه السلام)را به خود جلب کند.با هیچ عبارت دیگری ممکن نبود هارون بتواند برادرش را رام کند.

در بارهٔ خویشاوندی امام(علیه السلام)با زبیر،باید گفت که ابو طالب وصفیّه مادر زبیر از اولاد عبد المطلّب پسر هاشمند .

در شرح عبارت حضرت:«فما عدا ممّا بدا»؛«چه چیز سبب گردید که پس از موافقت مخالفت کردی»ابن ابی الحدید بیان داشته است که«عدا»بمعنی «صرف»بازگشتن منصرف شدن و«من»بمعنای«عن»تجاوز کردن و دور شدن به کار رفته است.معنای جمله این است که،چه چیز تو را از آنچه آشکار کردی منصرف کرد.یعنی آنچه تو را پس از اظهار بیعت،و قبول اطاعت از انجام آن

1- سوره طه(20)آیهٔ(93): [1]ای پسر مادرم سر و محاسنم را به عنوان مجازات مگیر مردم مرا دچار ضعف و ناتوانی کردند.

بازداشت چه چیز بود؟.با این توضیح ابن ابی الحدید ضمیر مفعولی از جمله «عدا»حذف شده است،البتّه حذف ضمیر مفعولی فراوان صورت می گیرد.چنان که در فرمودۀ حق تعالی: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا» مِنْ «قَبْلِکَ» ضمیر از ارسلنا که در اصل ارسلناه بوده افتاده است.(1)

قطب الدّین راوندی برای این فرموده حضرت دو معنای زیر را بیان کرده است:1-چه چیز تو را بازداشت از آنچه در مورد بیعت از خود،پیش از این حالت آشکار نمودی؟ 2-چه چیز تو را واداشت به تغییر اراده ای که برای انسانها پیش می آید.

توجّه به معنی دوّم می فهماند که مفعول دوّم فعل«عدا»که محتوای سخن بر آن دلالت دارد حذف شده است.مفهوم عبارت با این فرض چنین خواهد بود:چه چیز تو را از آنچه تصمیم داشتی برکنار کرده،سرگرمت ساخت،و از این که برایت یاری کردن ما روشن بود،بازت داشت.

ابن ابی الحدید بر قطب الدین اعتراض کرده و اظهار داشته است،که توجیه دوّم قطب الدّین نسبت به معنی اوّلی که آورده.هیچ گونه برتری ندارد،جز مفعول محذوفی که آن هم نادرست و فاسد است.توضیح مطلب این که قطب الدّین فعل«عدا»را در هر دو توجیه به یک معنی«بازداشتن»گرفته و جملۀ«ممّا کان بدا منک»را در هر دو معنا یکسان تفسیر کرده است با این وصف تفاوتی میان دو توجیه باقی نمی ماند.اضافۀ فاسدی که در تفسیر قطب الدّین به نظر می رسد این است که او می پندارد فعل«عدا»متعدّی به دو مفعول است با این که تمام علمای نحو این پندار را نادرست می دانند.

به نظر شارح اشکال ابن ابی الحدید بیشتر به معنای اوّلی که قطب الدّین راوندی نقل کرده مربوط است،تا معنای دوّم به دلیل این که«ما عدا»به معنای

1- زخرف(43)آیه(45): [1]از فرستادگان پیش از خود بپرس.

«صرف و انصراف»به نظر ابن ابی الحدید،و به معنای«منع»و بازداشتن به گمان قطب الدّین تفاوت زیادی ندارد،هر چند معنای بازداشتن از معنای انصراف عمومی تر باشد.

ولی اعتراض ابن ابی الحدید بر راوندی،که میان دو معنایی که فرد اخیر نقل کرده فرقی نیست،وارد نیست؛زیرا معنای«بدا»در معنای اوّل قطب الدّین آن چیزی است که برای مردم با توجه به بیعت زبیر با امیر مؤمنان ظاهر شده،و در معنای دوّم«بدا»آن چیزی است که برای زبیر در بارۀ یاری و فرمانبرداری آشکار شده است.مسلّم است آنچه از انسان برای غیر آشکار شود با آنچه برای خود انسان از ناحیۀ خویش و یا دیگران ظاهر شود فرق دارد.منظور از افزونی بی فایده و فاسدی که در اعتراض ابن ابی الحدید به قطب الدّین آمده«لفظ»مفعول دوم برای فعل«عدا»است.که به نظر می رسد اشتباه قلمی قطب الدّین و یا نسخه بردار باشد.تأیید این مدّعا این است که قطب الدّین،مفعول اول عدا«ک»را آشکار کرده،تا تغییری برای گفته اش که مفعول«عدا»حذف گردیده باشد.

نظر شارح در بارۀ وجوهی که در تفسیر فرموده حضرت نقل شد،این است که:هر چند شما احتمال بدهید که این معانی تفسیر عبارت امام(علیه السلام)باشد،ولی هر کدام بنوعی از ظاهر سخن حضرت بدور است بدین توضیح که:چون مدائنی فعل«عدا»را در تفسیر کلام امام(علیه السلام)بر معنای حقیقی خود،عدول و بازگشت، حمل کرده،و جملۀ«ما بدا»را بر فرمانبرداری سابق زبیر،بنا بر این ناچار شده است که«من»را به معنای«عن»بگیرد،تا فعل«عدا»معنای عدول و بازگشت بدهد.

«من»را به معنای عن گرفتن خلاف ظاهر معنای جمله است.

قطب الدّین راوندی هم فعل«عدا»را به معنای منع-عاقّ و شغل گرفته و «ما بدا»را بر فرمانبرداری پیشین زبیر در مورد بیعت با آن حضرت حمل کرده است.

در توجیه قطب الدّین جز این که«من»را به معنای«عن»بگیریم،درست نیست.

حق این است که فعل«عدا»به معنای تجاوز و گذشتن و«من»برای بیان جنس است،معنای گفتار حضرت چنین می باشد،که چه چیز تو را از اموری که بعدها برایت آشکار شد،از بیعت با ما دور ساخت.با این توجیه،الفاظ را از معنای اصلی و قراردادی شان دور نکرده و استواری و زیبایی سخن نیز حفظ شده است.

امام صادق(علیه السلام)از پدرش و او از جدّش روایت کرده که از ابن عباس در بارۀ این مأموریت پرسیدم.گفت امام مرا پیش زبیر فرستاد.هنگامی که پیام حضرت را ابلاغ کردم،او جز این جمله«ما همان چیزی را که علی،طالب است خواهانیم»پاسخی نداد.گویا نظرش سلطنت بود.بازگشتم و جواب او را به امیر مؤمنان(علیه السلام)خبر دادم.

به گونه دیگری از ابن عباس در این باره روایت نقل شده است.او گفت هنگامی که پیام حضرت را به زبیر ابلاغ کردم،در پاسخ جز این عبارت که:من با ترس شدید بدان دل بسته ام سخنی نگفت.از ابن عباس سؤال شد که منظور زبیر چه بود؟ابن عباس گفت معنای سخن او این است که من با ترس به امارت و حکومتی که در دست شماست دلبسته ام.

بعضی گفته زبیر را بطریقی دیگر تفسیر کرده اظهار داشته اند،منظور زبیر این است که«من با ترس شدید در بارۀ گناهم به آمرزش خدا دل بسته ام.»

31-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ- إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئاً- وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوّاً- لاَ نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَ لاَ نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا- وَ لاَ نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا فَالنَّاسُ عَلَى أَرْبَعَهِ أَصْنَافٍ- مِنْهُمْ مَنْ لاَ يَمْنَعُهُ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ- إِلاَّ مَهَانَهُ نَفْسِهِ وَ كَلاَلَهُ حَدِّهِ- وَ نَضِيضُ وَفْرِهِ- وَ مِنْهُمْ الْمُصْلِتُ لِسَيْفِهِ وَ الْمُعْلِنُ بِشَرِّهِ- وَ الْمُجْلِبُ بِخَيْلِهِ وَ رَجِلِهِ- قَدْ أَشْرَطَ نَفْسَهُ وَ أَوْبَقَ دِينَهُ- لِحُطَامٍ يَنْتَهِزُهُ أَوْ مِقْنَبٍ يَقُودُهُ- أَوْ مِنْبَرٍ يَفْرَعُهُ- وَ لَبِئْسَ الْمَتْجَرُ أَنْ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَناً- وَ مِمَّا لَكَ عِنْدَ اللَّهِ عِوَضاً- وَ مِنْهُمْ مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَهِ- وَ لاَ يَطْلُبُ الْآخِرَهَ بِعَمَلِ الدُّنْيَا- قَدْ طَامَنَ مِنْ شَخْصِهِ- وَ قَلْبَرَ مِنْ خَطْوِهِ وَ شَمَّرَ مِنْ ثَوْبِهِ- وَ زَخْرَفَ مِنْ نَفْسِهِ لِلْأَمَانَهِ- وَ اتَّخَذَ سِتْرَ اللَّهِ ذَرِيعَهً إِلَى الْمَعْصِيَهِ- وَ مِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُئُولَهُ نَفْسِهِ- وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ فَقَصَرَتْهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ- فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقَنَاعَهِ- وَ تَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَهِ- وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاحٍ وَ لاَ مَغْدًى- وَ بَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ- وَ أَرَاقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ- فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍّ- وَ خَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَ سَاكِتٍ مَكْعُومٍ- وَ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَ ثَكْلاَنَ مُوجَعٍ- قَدْ أَخْمَلَتْهُمُ التَّقِيَّهُ وَ شَمِلَتْهُمُ الذِّلَّهُ- فَهُمْ فِي بَحْرٍ أُجَاجٍ- أَفْوَاهُهُمْ ضَامِزَهٌ وَ قُلُوبُهُمْ قَرِحَهٌ- قَدْ وَعَظُوا حَتَّى مَلُّوا- وَ قُهِرُوا حَتَّى ذَلُّوا وَ قُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا- فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ- أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَهِ الْقَرَظِ- وَ قُرَاضَهِ الْجَلَمِ- وَ اتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ- قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ- وَ ارْفُضُوهَا ذَمِيمَهً- فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ

لغات

عنود:ستمگر.

کنود:کافر ناسپاس.

عتوّ:کبر و خود بزرگ بینی.

قارعه:حادثه بزرگ.

مهانه النفس:کوچکی و حقارت نفس.

کلّ حدّ السیف:هرگاه شمشیر از بریدن و قطع کردن فرو ماند.

نضیض وفره:اندک بودن مال و ثروت شخص.

مصلت بسیفه:آن که به زور شمشیر در کارها جلو افتد.

مجلب:شخصی که برای انجام کاری افراد را جمع کند.

رجل:جمع راجل.

اشرط نفسه لکذا:به خود تلقین کرد،نفس خود را برای امری آماده ساخت.

اوبق دینا:دین را نابود کرد و از دست داد.

حطام:ثروت دنیا،حطام در معنای لغوی چیزی است که از خشکی پذیرای شکستن باشد.

انتهاز:دزدی،ربودن مال به اندازۀ توان.

مقنب با کسر میم و فتح نون:گروهی اسب بین 30 تا 40 رأس.

فرع المنبر یفرعه:بالای منبر رفت.

طأمن من شخصه:متواضعانه فرود آمد.

طمأنینه اسمی است که از همین فعل گرفته شده است.

شمر من ذیله:وقتی که دامن فرا چیند و آن را بالا زند.

زخرف:زینت داد،نقش و نگار کرد.

ضئوله نفسه:کوچکی،حقارت،ناچیزی نفس شخص.

مراح:جائی که راه روندۀ در شب فرود می آید.

مغدی:محلی که صبحگاه در آن باری افکنند.

شرید و مشرّد:رانده شده،فراری.

نادّ:کسی که بی هدف به طرفی می رود.

قمع:خوار ساختن.

مکعوم:شخصی که قادر به سخن گفتن نیست،گویا دهانش را با کعام بسته اند.کعام وسیله ای است که با آن دهان شتر را می بندند که گاز نگیرد،وقتی که شتر در حال هیجان باشد.

تکل:غم و اندوه برای از دست دادن بعضی از دوستان.

اخملتهم:آنها را از نظر مردم انداخت و در جامعه بی اعتبار ساخت.

تقیّه و تقوی:ترس،بیم.

اجاج:نمک،شوری.

ص:136

ضامر:خاموش،ساکت.

حثاله:تفاله،ته ماندۀ چیزی.

قرظ:برگ سلم که با آن پوست را دباغی می کنند.

جلم:قیچی که با آن کرک و پشم شتر را می چینند.

قراضه:خورده پشمهایی که از میان پشمها می ریزد.

ترجمه

«مردم بدانید که،ما در روزگار جفاکار و کفران کننده نعمت،به سر می بریم که نیکوکار،بدکار شمرده می شود و ستمگر،بر ستم خود می افزاید؛ از آنچه می دانیم سود نمی بریم،و از آنچه نمی دانیم پرسشی نداریم.و از کارهای خطرناک ترسی و اندیشه ای به دل راه نمی دهیم،تا این که نتیجه سوء آن عایدمان شود.

در این روزگار مردم،به چهار گروه تقسیم می شوند:

برخی از مردم کسانی هستند که فساد و تباهی در زمین را جز به دلیل ناتوانی،و کندی شمشیر،و نداشتن مال و منال و ثروت رها نکرده اند.

گروه دوّم کسانی هستند که سلاح خود را از نیام برآورده،شرارت خود را آشکار کرده،سواره و پیاده نظام خود را،برای ظلم و ستم آماده ساخته اند،دین خویش را برای رسیدن به متاع دنیایی تباه کرده اند و در پی فرصتی هستند که سپاهی را رهبری کنند و یا بر منبر بالا روند و خود را به مردم نشان دهند.

چه بد تجارتی است این که انسان جان و ایمان خود را،بهای دنیای خویش قرار داده دنیا را به عوض آنچه در نزد خدا برایش ذخیره شده سودا کند.

سوّمین گروه کسانی هستند،که دنیا را با کار آخرت خواهانند ولی آخرت را به بهای دنیا و کار در آن نمی خواهند از کبر و غرور یا به علامت تشخّص قدمها را نزدیک به هم بر می دارند،دامن جامه را بالا می زنند و خود را برای امین نشان دادن آرایش می دهند و دین خدا را برای گناه و معصیت

وسیله قرار داده اند(کنایه از این که خود را به صورت زاهدان نشان می دهند تا بدین وسیله بتوانند دل مردم را بربایند و سوء استفادهٔ دنیوی بکنند.)

ص:137

گروه چهارم کسانی هستند که به دلیل ناتوانی و ضعف از جمع آوری مال و منال با این که خواهان آن هستند،گوشه نشینی اختیار می کنند و نداشتن وسیله آنها را از اقدام بر انجام کار باز می دارد.خود را به نام قناعت می آرایند و به لباس زاهدان در می آیند.با این که هیچ یک از کارهای شب و روزشان به زاهدان شبیه نیست و نشانی از پارسایی در آنها دیده نمی شود.

جز چهار گروهی که برشمردیم دستهٔ پنجمی باقی می ماند که با یاد آخرت دیده از زیباییهای دنیا فرو بسته و ترس از روز جزا اشکشان را جاری ساخته است.

حالت این دسته از مردم شبیه کسی است که از دیار اصلی خود رانده شده و هراسناک و ترسناک خوار و خاموش گشته،و از روی اخلاص دعا می کند و از درد معصیت و گناهکاری فریاد می زند.

تقیّه آنان را به کنج سکوت و خاموشی کشانده،خواری در نظر مردم آنان را گوشه گیر کرده،نصیب آنها از دنیا آب تلخ و شور زندگی است و دهانهایشان از شکایت بسته شده است.دلهایشان جریحه دار است.از پند دادن و موعظه کردن مردم خسته شده اند،در راه ارشاد و هدایت مردم مغلوب و خوار گردیده اند،کشته شدند تا تعدادشان اندک شد.بنا بر این دنیایی به این بی اعتباری باید در نظر شما،کم ارزش تر از خوار مغیلان و ریزه های پشم باشد(پشم ریزه هایی که از پشم جدا شده و برای کاری مفید نیست)از حال گذشتگان خود پند گیرید پیش از آن که آیندگان از شما پند گیرند،دنیای قابل سرزنش را رها کنید.به این دلیل که جهان افرادی را،که بیش از شما دوست می داشت،رها کرد،چه رسد به شما !»

شرح

سید رضی رحمه اللّه در بارهٔ صدور این خطبه فرموده است:که افراد ناآگاه و بیدانش،این خطبه را،به معاویه نسبت داده اند.با این که در صدور این خطبه از امیر مؤمنان(علیه السلام)شکّی نیست،زیرا زر را با خاک چه شباهتی است؟آب گوارا و شیرین با آب شور چه مناسبتی دارد؟دلیل زیر بر صحّت صدور این خطبه از

ناحیۀ امیر مؤمنان(علیه السلام)دلیلی گویا و گواهی صادق است:نقّاد با بصیرت و روشن بینی چون عمرو بن جاحظ،این خطبه را در کتاب بیان و تبیین نقل و سپس انتقاد کرده است که این خطبه از معاویه نیست و نام شخصی که این خطبه را به معاویه نسبت داده ذکر می کند و سپس چنین می گوید:

این خطبه به گفتار علی(علیه السلام)به دلیل تقسیم بندی مردم به دسته های مختلف شباهت بیشتری دارد.خبر دادن از وضعیّت هر گروهی از مردم به لحاظ پیروزی،ذلّت و خواری،تقیّه و ترس به سخن امیر مؤمنان«ع»سازگارتر است و آن گاه می پرسد چه وقت و در چه حالی معاویه را دیده ایم که در گفتارش راه و روش پارسایان و زاهدان را ترسیم نموده و طریقه عبادت نیایشگران را بیان کرده باشد ؟! در خطبۀ حضرت،پاره ای از زمانها بر بعضی برتری داده شده است،نیکی را به بعضی از زمانها و بدی را به بعضی دیگر نسبت دادن؛و این برتری دادن بعضی از زمانها بر بعضی نسبت درستی است،زیرا زمان از اسبابی است که در این جهان نقش آماده کننده دارد.آنچه در زمان تحقّق می یابد،نیک یا بد شمرده می شود.

گاهی روزگاران به نسبت آمادگی پذیرش نیک و بد فرق دارند.در پاره ای از زمانها بر حسب آمار،شر و بدی فراوانی وجود دارد،به این لحاظ گفته می شود:

روزگار دشوار،زمان ستمگر؛بویژه در زمانی که دین رو به ضعف داشته باشد و قوانین شریعت که نظام بخش جهان و بقای آن است و موجب زندگی جاوید آخرت می شود بی اعتبار شود.در بعضی از زمانها نیکی و خیر فراوان است،بدین سبب روزگار نیک و زمان دادگری گفته می شود و آن هنگامی است که وضع مردم درست و منظم باشد.بخصوص روزگار نیرومندی و جلوه و پایداری دین که گوهر و ناموس شریعت محفوظ باشد.

توضیح فوق برداشتی از نیک و بد،در صورت مجزّا نگری به اجزای زمان

بود،ولی اگر اجزای نیک و بد زمان را به نسبت آنچه در کلّ جهان اتّفاق می افتد در نظر بگیریم تفاوت زیادی در آنچه خیر و شر نامیده می شود نیست.

برای همین است که افلاطون،حکیم مشهور یونان،گفته است:مردم هر زمانی می پندارند که روزگار آنها آخر الزمان باشد،زمان خود را از روزگاران پیشین زشت تر و کم اهمیت تر می دانند.در صورتی که نمی اندیشند تا حق زمان گذشته و حال را بخوبی ادا کنند.این کم دقّتی و بی توجّهی شاید به این دلیل است که انسانها میان فرزندان زمان حاضر و کسانی که مراحلی از عمر خود را سپری کرده اند مقایسه می کنند،و می بینند که گذشت و جوانمردی در زمان حاضر نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است بی آن که توجهی به علل و اسباب و هدف هر یک در دو زمان داشته باشند.ولی اگر در مورد اتفاقات و حوادث دو زمان و علل و اسباب آن بدقت نگریسته شود،و بررسی کامل در جریان امور دو زمان از قبیل نیرومندیها،ضعف،سستیها،امن و ترسها انجام گیرد،زمان حاضر و زمان گذشته چندان تفاوتی با هم ندارند .

حضرت فرمود: انّا قد اصبحنا...حتّی تحلّ بنا امام(علیه السلام)زمان را به دو صفت ستمگری و سختی،مذمّت و بدگویی کرده است.پس از نسبت دادن عدالت به زمان و شمارش اوصافی برای آن در مقایسه با نظام جهان و بقای آن صفاتی را،بد و شر دانسته است،و از آن میان پنج صفت را یادآوری کرده است:اوّل آن که در این زمان نیکوکار،بدکار قلمداد می شود بدین شرح:بدکاران به دلیل کسالت و سستی به انجام فرامین خداوند بپا نمی خیزند،بخشش نیکوکار را معلول ریاکاری یا تظاهر یا ترس و یا طمع برای چیزی به حساب می آورند.و دیگر فضیلتها و رذیلتها نیز به همین حساب گذاشته می شود.تمام این امور برای سرزنش فضیلت،و از جهت بدخواهی و حسد صورت می گیرد،شاید،بتوانند نیکوکاران را از قماش خود به حساب آورند و آنها را در بدکاری به خود وابسته سازند.

دوّم این که در این روزگار،ستمگر بر کبر و سرکشی خود می افزاید،زیرا اساس ستمگری نفس امّاره است.نفس فرمان دهندهٔ به بدی،در روزگاری که عدالت حاکم باشد،همواره یا در بیشتر موارد،مغلوب واقع می شود.و بدین هنگام اگر خواهان ستمگری باشد،جلوهٔ زودگذر و فرصت طلبی مرحله ای است.بنا بر این ظالم اگر در روزگار برقراری عدالت ظلم کند و یا از حدّ خود تجاوز کند،به دزدی ماند،که هر لحظه ممکن است گرفتار شود.ستمگر نیز در دوران دادگری،با توجّه به مواظبت شریعت،خوار می گردد و زیر نظارت نگهبانان قرار خواهد داشت.

ولی به روزگار ضعف دیانت،ظالم به غارت گری می ماند که به دلیل توانایی اش مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد،توجّهی هم به نهی کنندهٔ دینی ندارد، بنا بر این روشن است که ستمگری اش افزون می گردد.اگر فزونی ستم را پیش از روزگار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در نظر بگیرید و با روزگار عدل و داد عهد پیامبر(صلی الله علیه و آله) مقایسه کنید موضوع بخوبی روشن می شود.

سوّم این که در روزگار بد،اهل دانش از دانایی خود بهره نمی گیرند.این فرمودهٔ حضرت در ملامت کسانی است که مطابق دانش خود دستورات شرع را به کار نمی گیرند،با این که شایسته است انسان برای آخرت کار کند؛زیرا سود بردن از دانش به هنگامی است که توأم با عمل باشد.

در جای دیگر حضرت به همین امر اشاره می کند و می فرماید:علم آمیخته به عمل است علم،عمل را فریاد می زند(می طلبد)،اگر عمل به علم پاسخ مثبت داد،پایدار می ماند و گرنه کوچ می کند و می رود.منظور از کوچ کردن دانش سود نبردن از آن و مراد از فریاد زدن عمل از سوی علم،توأم بودن با عمل است چنان که سزاوار می باشد.

چهارم از ناسازگاری روزگار و یا از صفات بد آن این است که مردم از

آنچه نمی دانند نمی پرسند.این فرمودۀ حضرت توبیخ و ملامت کسانی است که در جستجوی دانش کوتاهی می ورزند.ملامت از این بابت که چرا از آنچه نمی دانند سؤال نمی کنند؛و توبیخ آنها از این جهت که به دلیل کم توجّهی و کوتاهی در کشان از کمالات و فضیلتها به خوشیهای حسّی،آنی و زودگذر سرگرم شده اند.

پنجمین ویژگی بد این زمان این است که مردم به هشدارهای مهمّی که داده می شود،توجّه نمی کنند،تا زمانی که گرفتار شوند،به دلیل این که به پایان کارشان نمی اندیشند،و سرگرمی به امور ظاهری،آنان را از توجّه به مصالح و تفکّر در بارۀ پی آمد آن باز می دارد.

این فرمودۀ حضرت ملامت افرادی است که در امر جهاد کوتاهی کرده اند، و ضمنا توجّه دادن و آگاهانیدن آنان است بر این که،به دلیل کوتاهی در امر جهاد،منتظر بروز حادثۀ عظیمی باشند.

ویژگیهای پنجگانه ای که حضرت در بارۀ زمان آورده اند،برای صلاح و اصلاح جهان اموری زیانبارند.به همین دلیل،زمانی را که در بردارندۀ این خصوصیّات باشد به«عنود و شدید»ستمگر و سختگیر توصیف فرموده اند .

نظر به همین خصلتهای رایج در آن روزگار بوده که امام(علیه السلام)مردم را به چهار دسته تقسیم و فرموده است: النّاس علی أربعه اصناف...قلّوا ؛ مردم به چهار دسته تقسیم می شوند ،علّت تقسیم شدن مردم به چهار گروه با توجه به خواسته های درونی آنها و به گونۀ زیر می باشد! مردم یا دنیا طلبند و یا خداخواه،دنیا طلب ها به چهار دسته تقسیم می شوند:

الف:دنیا طلبانی که قدرت بر فراهم آوردن دنیا نیز دارند.

ب:دنیا طلبانی که قدرت مال اندوزی ندارند.این گروه خود به دو دسته تقسیم می شوند:

1-چون قدرت بر جمع آوری مال ندارند،برای آن کوشش و چاره جویی نمی کنند.

2-با این که قدرت بر گردآوری مال دنیا ندارند امّا بسختی در پی گردآوری آن هستند.گروه اخیر نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

الف:تلاش و کوشش در آن حدّ است که فرمانروایی و پادشاهی را به دست آورند.

ب:کوشش و تلاش آنها برای اموری است که پایینتر از حدّ امارت و یا سلطنت باشد اگر خداخواهان را به این چهار گروه دنیا طلب بیفزاییم،مطابق فرمایش حضرت پنج دسته می شوند.چهار دسته را امام(علیه السلام)مورد ملامت و سرزنش قرار داده و دستهٔ پنجم را ستوده است.

گروه اول که همان دنیا طلبان قدرتمند بر گردآوری مال و منال و جاه و مقام باشند در قسم دوّم گفتار حضرت(علیه السلام)آمده اند که فرمود: و منهم المصلّت بسیفه...

یفرعه ،منظور از این دسته،همان توانمندان بر دنیا،افسار گسیختگان در شهوت و خشم است،که در به دست آوردن کمال مطلوب خود از امور دنیوی می باشند.

«اصلات سیف»کنایه از چیرگی و دست درازی است که به هر آنچه بتوانند به پیروزی و قهر و غلبه و شرّ آشکار و ستم بر ملا و واضح و جز اینها از رذایل اخلاقی دست یابند انجام می دهند.

عبارت الاجلاب بالخیل و الرّجل ؛کنایه از فراهم آوردن تمام ابزار ظلم و ستم است و چیرگی و تسلّط بر دیگران،آماده سازی خویش برای تباهکاری در روی زمین روشن است که چنین کسی،دین خود را تباه ساخته است .

در بارهٔ این که چرا ستمگر تمام ابزار ظلم را فراهم می آورد!حضرت فرموده است: لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه برای جمع آوری مال و ثروت،برای دستیابی به اسبهای سواری و نعمتهای دنیوی و برای بالا رفتن به

ص:143

منبر و باصطلاح داد مذهب و دیانت برآوردن است.

منظور حضرت از یادآوری هدف فوق،بیان پاره ای از صفات و ویژگی مردمان روزگار خویش است که آنها دارای چنین خصلتهایی بوده اند.

امام(علیه السلام)لفظ«حطام (1)»را استعاره از مال دنیا آورده اند،جهت مشابهت این است:چنان که گیاه خشک در مقایسهٔ با علف سبز و با طراوت و زیبایی و دارای میوه،سودی ندارد،مال دنیا هم نسبت به کارهای نیک آخرت-که نفعش پایدار است-بی ارزش به حساب می آید.

دلیل این که حضرت از میان کلیّهٔ صفات و ویژگیهای بی شمار مردم زمان این سه خصلت را ذکر فرموده این است که اغلب انسانها برای این سه خواست دنیایی بیشتر تلاش می کنند،زیرا کوشش کردن در دنیا یا برای جمع آوری مال و ثروت است یا ریاست دنیایی با فراهم آوردن اسبان سواری و نعمتهای مادّی یا به نام مذهب به منبر رفتن و در پوشش دیانت برای دنیا کار کردن .پس از بیان خصلتهای زشت برخی از مردم زمان خود می فرماید: و لبئس المتجر... إلخ؛این عبارت امام(علیه السلام)برای این دستهٔ از مردم توجهی است به زیان و ضرر کارهایی که شباهت زیادی به تجارت زیانبار دارد؛زیرا خواهان به دست آوردن،دنیا به هر صورت و از هر راه ممکن،در معرض نابودی و هلاکت اخروی واقع می شود.

چنین شخصی،به فروشنده ای ماند،که دارایی دنیای خود را با ثواب و پاداش نیکوی آخرت(در صورت اطاعت پروردگار)معاوضه می کند.ثروتی که خود آن از بین می رود،کیفر آن باقی می ماند.به این دلیل امام(علیه السلام)لفظ«تجارت»را برای این سودا استعاره آورده است .

دستهٔ دوّم کسانی هستند که دنیا را می خواهند،ولی نه،توان به دست آوردن آن را دارند و نه برای تحصیل آن چاره جویی می کنند.این گروه همان افرادی هستند

1- شارح قبلا یادآور شدند که یکی از معناهای واژهٔ حطام خشک است.

که حضرت با این عبارت بدانها اشاره می کند: و منهم لا یمنعه من الفساد... ؛ «برخی مردم را جز حقارت نفس،و عدم قاطعیّت و کمبود مال،از فساد و تباهکاری باز نمی دارد.»امام(علیه السلام)لفظ «کلاله حدّه» را کنایه از شخصی آورده است که در امور صراحت لازم را ندارد،و در انجام کارها ناتوان است.

روشن است آن که هدف او دنیا نیست و از خداوند روگردان باشد،اگر موانع یاد شده(حقارت نفس-عدم قاطعیت-کمی مال)را بر سر راه نداشته باشد و دنیا را بتواند به دست آورد،جز در جهت فساد و تباهی،تلاشی نخواهد داشت .

دستهٔ سوم افرادی هستند که در به دست آوردن دنیا قدرت ندارند،با این که تمام درها را زده و خود را برای به دست آوردن ثروت و مال،سوای جاه طلبی و ریاست و پادشاهی آماده کرده اند.منظور از فرمایش حضرت که بعضی از مردم آخرت را به دنیا سودا کرده و حاضر نیستند دنیا را،به آخرت معامله کنند همین دسته سوم می باشند.

گفتار حضرت،در بارهٔ اینان که«دنیا را با کار آخرت طلب می کنند»اشاره است به این که برای به دست آوردن دنیا فریبکاری می کنند و با ریاکاری و ظاهرسازی در طلب دنیا هستند.

امّا فرمایش آن حضرت که این گروه«آخرت را با کار دنیایی می خواهند» اشاره دارد به این که آنها فقط برای دنیا کار می کنند،هر چند در شکل آخرت باشد .

منظور حضرت از جملهٔ قد طأمن من شخصه ،توضیح نوع حیله و فریبکاری دستهٔ سوّم است.همچون خضوع و تواضع دروغین،و خود را با وقار نشان دادن، مثل این که به هنگام راه رفتن قدمها را کوتاه بر می دارند،و لباسهایشان را بالا می گیرند و ظاهر خود را آراسته می سازند.چنان که این طریقه،روش بندگان نیکوکار خداوند می باشد و ستر و پوششی است،که پروردگار جهان پرهیزکاران را بدان از ورود به هلاکت و تباهی حفظ فرموده است.

این کارهای فریبکارانه از بعضی مردمان به منظور جلب عواطف و به دست آوردن دنیا انجام می پذیرد.اینان خود را در نظر مردم دنیا و ظاهر بینان می آرایند،تا جامعه به آنها اعتماد کند و مردم امانتها و رازها را بدانها بسپارند.

فریبکاران ظاهرساز این نوع رفتار را وسیله ای برای نیل به آرزوها و مقاصد از بین رونده دنیای خود ساخته اند.اینان چنان هستند،که ستّار بودن خداوند و ظاهر دین را،ابزار معصیت و گناهکاری خویش قرار داده اند .

دستهٔ چهارم،گروهی هستند،که هر چند در پی به دست آوردن دنیا هستند، ولی قدرت به دست آوردن آن را ندارند،و هر چند خود را شایستهٔ حکومت و فرماندهی می دانند ولی در پی آن نیستند.در بیان حضرت توضیح مطلب چنین آمده است:

گروهی از مردم آنهایی هستند که حقارت و کوچکی شخصیّت،آنها را از طلب ریاست زمینگیر کرده است.از موانع بازدارندهٔ این گروه که طالب سلطنت نیستند،حضرت دو مانع را یادآور شده اند:یکی از آن دو مانع کوچکی و قصور نفسانیشان از دستیابی به جاه و مقام و اندیشهٔ واهی آنان بر ناتوان بودنشان از رسیدن به حکومت است،با وجودی که خواهان آن هستند.

مانع دوّم،بیچارگی و درماندگی آنان است یعنی نبودن اسباب بزرگی، مانند مال و ثروت و یار و انصار.به این دو دلیل از جاه طلبی باز مانده اند و به حالتی در آمده اند که با داشتن چنان وضعی به مقصود نمی رسند و از دستیابی به آن کوتاه می آیند.بنا بر این به حیله و فریب متوسّل می گردند،که رغبت و میل مردم را بدین طریق به سوی خود جلب کنند:خود را به زیور قناعت می آرایند،به شیوه زاهدان یعنی مواظبت و ملازمت بر عبادت و پرستش و رعایت ظاهر دستورات خداوند رفتار می کنند-هر چند انجام این امور از روی اعتقاد نباشد -.

فرمایش حضرت که: و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدی ؛کنایه است از

این که کارهای تظاهرآمیز این گروه به هیچ وجه،قناعت و زهد به حساب نمی آید.

احتمال این که این دستهٔ چهار،نه،توانمند بر دستیابی دنیا باشند و نه فریبکار،نیز هست .

امّا دستهٔ پنجم:اشخاصی هستند که قصدشان رسیدن به قرب خداوند متعال است.فرمودهٔ حضرت: بقی رجال آخر ؛اشارهٔ به همین گروه پنجم دارد که برایشان اوصافی را به شرح ذیل برمی شمارند:

1-یاد بازگشت به سوی خداوند چشمان آنها را فرو بسته است.توضیح مطلب این که آنها که قصدشان رسیدن به قرب حق تعالی است،هرگاه به جانب قدس خداوندی توجّه نمایند و همواره خود را در محضر خدا ببینند و به این موضوع که سرانجام به سوی او باز می گردند،نه،که همواره فرا روی او هستند، توجّه کنند،ناگزیر به دلیل،شرمساری از خداوند و خشنود بودن،به مطالعه انوار الهی و ترس از این که توجّهشان به غیر،آنان را از صعود به درجات عالی ملکوت به پست ترین مراتب هلاکت فرو افکند،از غیر خداوند کناره گیری می کنند.

روشن است که حسّ پیرو دل است،هرگاه دیدهٔ دل سرگرم مطالعهٔ انوار مقدّس حق و غرق در جلال و عظمت خداوند باشد،حسّ را به دنبال خود می کشاند،بنا بر این از ناحیهٔ حسّ توجّه به امر دیگری نخواهد کرد.مقصود از:

«غضّ بصر»که فرمودند این است.

2-صفت بارز دیگر گروه پنجم این است.که ترس از روز محشر و قیامت اشک آنها را سرازیر کرده است.خوف خائفین به دو صورت و هر کدام به چند قسم تقسیم می شوند:

الف:ترس از امور ذاتا ناپسند.

ب:ترس از اموری که انجام آنها به دلیل کراهت ذاتی،ناپسند است.

صورت دوّم خود دارای چند قسم است:

1-ترس از مرگ،پیش از توفیق بر توبه 2-ترس از عملی که قصد قربت در آن نباشد.3-ترس از انحراف در قصد عبادت خداوند 4-ترس از چیره شدن قوای شهوانی،طبق عادت در به کار گرفتن امور شهوانی 5-ترس از پیامدهای انجام کار خلاف در نزد مردم 6-ترس از این که عاقبت به خیر نمیرد و پایان کارش بد باشد،7-ترس از این که در علم خداوند متعال سابقهٔ شقاوت داشته باشد.

تمام این اقسام و جز اینها ترس بندگان شایستهٔ خدا می باشد.از تمام اقسام یاد شده آنچه قلب پرهیزکاران را مغلوب ساخته ترس پایان یافتن عمر است،که به خیر ختم گردد،زیرا خطر در آن جا بزرگ است.امّا برترین قسم و دلالت کننده ترین،بر کمال معرفت انسانی،ترس از شقاوت در علم خداست،زیرا ترس از پایان کار از این ترس سرچشمه می گیرد و پیامد آن می باشد این وضعیّت بیان کنندهٔ آن است،که در لوح محفوظ چه گذشته است.مثل کسی که ترس از پایان عمر دارد که به خیر ختم گردد یا نه؟و آن که ترس از آغاز امر دارد؟که جزو نیکوکاران رقم زده شده است یا خیر؟ مثل دو فرد که ملکی را با توصیهٔ کتبی به آنها واگذار کرده باشند،و در این واگذاری امکان خیرخواهی و ثروتمندی یا بدبختی و هلاکت باشد،یکی از این دو نفر دل را متوجّه عاقبت کار کند که چه خواهد شد؛ دیگری دل را متوجّه هنگام نوشتن این توصیه نامه کند که به چه منظور این ملک را به این اشخاص واگذار کرده اند؟آیا قصد خیرخواهی و خدمت بوده یا هلاکت و بدبختی؟فرد دوّم چون توجّه به علّت و سبب واگذاری دارد،از فرد اوّل بلند اندیشه تر است.به همین دلیل توجّه به حکم نخستین خداوند که قلم تقدیر او،در لوح محفوظ،بر آن جاری شده،از توجّه به پایان کار مهمتر است.

حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)به همین معنا اشاره کرده است آن گاه که بر منبر برآمد،

و دست راست خود را مشت کرد و فرمود:«این است کتاب خدا که در آن نام بهشتیان و پدرانشان را نوشته است.نه بر آن چیزی می افزاید و نه،از آن چیزی کم می کند اگر اهل سعادت و نجات،چنان بدکار باشند که مردم آنها را نه از بدکاران که سردستهٔ بدکاران به شمار آورند،خداوند آنها را پیش از مرگ ولو در زمانی به کوتاهی دوشیدن شتر،اهل نجات و رستگاری می گرداند.و اگر بدکاران و شقاوتمندان چنان کار نیکوکاران را انجام دهند که مردم آنها را از دستهٔ نیکوکاران که سعادتمند و رستگار بدانند،خداوند آنان را پیش از مرگ و لو بزمانی کوتاهتر از دوشیدن شتر جزو شقاوتمندان گرداند.سعادتمندان به حکم الهی سعادتمند و شقاوتمندان بفرمان الهی شقاوتمند می شوند،رستگار کسی است که به حکم الهی رستگار می شود و بدکار کسی است که به قضای خداوندی بدکار می گردد.ارزش کارها به ارزش پایانی آنها است. (1)

امّا اقسام ترس از اموری که ذاتا ناپسندند عبارتند از:1-ترس از سکرات مرگ و سختی آن که در نفس انسانی چنان تصوّر می شود که ذاتا ناپسند است.

2-سؤال نکیر و منکر 3-عذاب قبر 4-ترس از ایستادن در پیشگاه خداوند متعال و شرمساری از برملا شدن اسرار 5-ترس از محاسبهٔ دقیق و سؤال از کوچکترین امر.6-ترس از باریکی و تیزی پل صراط و چگونگی گذر از آن.

7-ترس از آتش دوزخ،غل و زنجیر و سختیهای آن 8-ترس محروم شدن از بهشت و یا محروم گشتن از مراتب بالای آن 9-ترس محجوب ماندن از ملاقات خداوند،و...

اینها که برشمردیم اموری هستند که ذاتا از نظر انسان ناپسندند و شخص از ابتلای به آنها ترس دارد.رهروان زهد پیشه،نسبت به هر یک از این امور حالتهای

1- هر چند ظاهر این روایت بر جبر دلالت دارد امّا چون در اعتقاد ما جبر نیست باید روایت را تفسیر و توجیه کرد به فرض که انتسابش به پیامبر درست باشد.

گوناگونی دارند،ترسناکترین مرتبه،ترس دوری و فراق و هجران از دیدار خداوند است.ترس عارفان این است که به فراق گرفتار آیند،و از این درجه پایینتر ترس عبادتگران و شایستگان و زاهدان است.درجات پایینتر از این بسته به میزان معرفت اشخاص است،آری ترسی که امیر مؤمنان(علیه السلام)در این عبارت به آن اشاره فرموده اند،ترس از این امور است یعنی همان اموری که ذاتا برای افراد ناپسند می باشد؛زیرا ترس از محشر و قیامت که صریح عبارت بود،در بردارندۀ همین اموری است که بتفصیل بیان داشتیم .

سوّمین صفت برجستۀ دستۀ پنجم،این است که به دلیل زیادی نهی از منکری که انجام داده اند،و یا کمی صبر و تحمّلشان از مشاهدۀ منکرات،آوارۀ هر دیارند !و یا ترسناک و شکست خورده،مهر سکوت بر لب زده،خاموشی اختیار کرده اند،گویا تقیّه و پرهیز از ستمگران دهانشان را از سخن گفتن بسته است.

ترسیده و شکست خورده،مهر سکوت بر لب دارند.این گفته در بیان حضرت به عنوان استعاره و کنایه از تقیّه به کار رفته است.آنها به دلیل مصیبتهایی که در راه دین بر آنان وارد شده،و یا آزار زیادی که از ستمکاران بدانها رسیده است،خدا را همانند فرزند مردگان دردمند از روی خلوص می خوانند.

وضع حال هر یک از پرهیزکاران همین است که بیان شد.بعید نیست که این تفصیل حال پرهیزگاران،نسبت به ترس از سختیهای روز محشر باشد،بدین معنا که ترس روز محشر اشکشان را جاری کرده،و از نظر حالتهای گوناگونی که در بالا برشمردیم این وضعیّت را بر سر آنان آورده باشد.

چهارمین صفت آنان این است که پرهیز از ستمگران،این دسته را به گمنامی مبتلا کرده است.مردم آنها را بخوبی نمی شناسند،این توصیف چهارم تاکید بیشتری بر صفّت سومی است که قبلا توضیح داده شد.

پنجمین صفت آنها این است که به علّت تقیّه،از بدکاران،خواری و

بیچارگی بر آنان چیره شده است .

ششمین صفت این گروه از مؤمنان چنان است که گویا در گردابی از دریای آب شور گرفتار آمده اند.در این عبارت حضرت لفظ«دریا را»با صفت شوری مایل به تلخی،از وضع ناسازگار دنیای لهو و بیهوده عاریه آورده است وجه مشابهت این است،چنان که دنیا شایسته بهره مندی و نتیجه گیری برای آخرت نیست، بلکه دنیا دوستی موجب عذاب آخرت می شود،دریای شور هم برای شناگر تشنه رفع تشنگی نمی کند،هر چند بسیار تشنه باشد و نوشیدن آب و باقی ماندن در داخل آن به نهایت درجه برسد .به دنبال این توصیفات حضرت می فرماید:«این دسته پنجم دهانشان بسته و قلبشان جریحه دار است»، افواههم ضامره و قلوبهم قرحه ؛شرح این فرموده این است که:اینان به دلیل این که از لذّتهای دنیا بریده، و با مردمان دنیا پرست بعلّت غرق بودن آنها در خوشیهای ناپایدار آن،قطع رابطه کرده اند،دهانشان به سبب روزه گرفتن زیاد از چشیدن غذا دور مانده است،و دلهایشان از تشنگی،یا ترس از خداوند متعال و یا از جهت تشنهٔ ملاقات حق بوده و دریافت رحمت آن،و رسیدن به نعمتهای بهشت،و یا به دلیل بدکاریهای فراوان دیدن،و عدم توان از پیشگیری منکرات،جریحه دار است.

برخی از شارحان کلمهٔ«ضامره»را،«ضامزه»روایت کرده اند،که بمعنی سکوت و کم گویی است .

هفتمین ویژگی این گروه،پند و اندرز دادن مردمان است،تا بدان حد که از موعظه خسته شوند،دلیل خستگی آنان از پند و اندرز،بی توجّهی مردمان و عدم تأثیر موعظه در دل آنهاست،نه بی میلی پند دهندگان و تحمل نکردن رنج آن .

هشتمین صفت این گروه این است که تا سرحدّ ذلّت و خواری،مورد خشم و غضب نااهلان واقع می شوند .

نهمین ویژگی آنان این است که آن قدر در راه اعتلای حق به شهادت

می رسند که تعدادشان کم می شود یعنی ستمکاران به دلیل نپذیرفتن راه و روش آنان و تأیید نکردن رفتارشان،آنها را به شهادت می رسانند اگر سؤال شود،هنوز که این گروه پنجم وجود دارند،چگونه کشته شدن را به طور عموم به آنها نسبت داده اند؟می گوییم نسبت دادن فعل قتل به کل افراد به دلیل وجود قتل در مورد بعضی اشخاص،از باب نسبت دادن حکم جزء به کل،و مجاز است.چون تصمیم آنان کشتن تمام افراد بوده نسبت قتل را به همهٔ افراد دادن مجاز و بی اشکال است.هر چند فقط بعضی افراد به قتل رسیده باشند .حضرت با عبارت:

«فلتکن الدّنیا» به شنوندگان دستور می دهد که دنیا را حقیر بشمرند به آن مقدار که در دیدهٔ آنها از دنیا چیزی پست تر نباشد،زیرا عبارت «حثاله القرظ و قراضه الجلم» ،بیان کننده نهایت کوچکی و پستی است.منظور از این امر و فرمان و نتیجهٔ آن ترک دنیاست،بدین بیان که هرگاه چیزی حقیر و بی مقدار باشد،عقلا رها کردن و دوری جستن از آن لازم است .

پس از بیان فوق حضرت مردم را فرمان می دهد که از پیشینیان و گذشتگان پند گیرند،زیرا مطالعه در چگونگی حال آنان برای صاحبنظران مایهٔ عبرت و پند است،زمینهٔ عبرت گرفتن،نعمتها و خوشیهایی بود که گذشتگان داشتند،و به زیادی مال و منال و ثروت خویش افتخار می کردند،تمام آنها با فرا رسیدن مرگ از میان رفت و اندوه و غم و پشیمانی در آخرت برای آنان باقی ماند.و اموال فراوان آنها حجابی میان آنان و محضر جلال و عظمت خداوندی شد.

امام(علیه السلام)مردم را با این بیان،متوجّه می فرماید که آیندگان از سرنوشت اینان عبرت گیرند،بخود آیند و از گذشتگان پند گیرند،زیرا ناگزیر از واگذاری اندوخته های خود هستند و بزودی زمینه ساز عبرت دیگران می شوند.

لازمهٔ پندپذیری کناره گیری از دنیا و کندن مهر آن از دل و برحذر بودن از فریب آن است،چون اوامر و فرامین امام(علیه السلام)در عبارات بالا،در ترک دنیا

صراحت و روشنی لازم را نداشته است،حضرت عبارت: و ارفضوها ذمیمه ،را افزوده است که بروشنی دلالت بر وانهادن دنیا دارد.منظور این است که آنچه را پست و ناچیز و بی مقدار است ترک کنید.آن گاه دلیل ترک دنیا را بیان کرده،و آن را دایمی نبودن و بی ثباتی آن برای دوستدارش دانسته است.بدین توضیح که اگر قرار بود،خوشیها و نعمتهای دنیا،برای کسی پایدار باشد،باید برای کسی پایدار باشد،که به شدّت دنیا را دوست می دارد،و چون دنیا برای چنان دوست دارنده و علاقه مندی که از شما بیشتر به دنیا عشق می ورزد بقا و دوام نداشته باشد به طریق اولی برای شما بقا ندارد،و هرگاه طبیعت و خصلت دنیا دور انداختن هر دوستی باشد برای جوانمرد عاقل شایسته این است که دنیا را کنار گذارد و از چیزی که رفاقتش دوام ندارد،و دوستیش خالص نیست،دوری کند.

ص:153

32-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

هنگام بیرون آمدن برای جنگ با مردم بصره ایراد فرمود.

ابن عباس در زمینهٔ صدور این خطبه فرموده است در محلی به نام«ذی قار»بر آن حضرت وارد شدم در حالی که کفشش را وصله می زد،از من پرسید ارزش این کفش چقدر است؟عرض کردم هیچ،فرمود به خدا سوگند ارزش این کفش برای من از خلافت و فرماندهی بر شما بیشتر است مگر این که در سایه خلافت حقی را به صاحب حق برسانم و یا باطلی را از میان بردارم.پس،از خیمه بیرون آمد و این خطبه را ایراد فرمود:

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ؟مُحَمَّداً ص؟- وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَ لاَ يَدَّعِی نُبُوَّةً- فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّی بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ- وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ- فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ أَمَا وَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِی سَاقَتِهَا- حَتَّی تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا مَا ضَعُفْتُ وَ لاَ جَبُنْتُ- وَ إِنَّ مَسِيرِی هَذَا لِمِثْلِهَا- فَلَأَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّی يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ- مَا لِی وَ؟لِقُرَيْشٍ؟- وَ اللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ- وَ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ- وَ إِنِّی لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ

لغات

ذو قار:محلی است در نزدیکی شهر بصره، همان جا که عربهای مسلمان بر ایرانیها پیروز شدند.

یخصف نعله:کفشش را وصله می زد.

بوّأهم:آرامش بخشید،جایگزین ساخت مخلّه:منزلت،مقام و مرتبه منجاه:محل رستگاری قناه:نیزه،ستون پشت که فقرات را نظم می بخشد.

صفاه:سنگ نرم و پهن ساقه:جمع سائق:راننده،تعقیب کننده.

تولّت بحذافیرها:همه شان پشت کردند، همگی فرار کردند.

بقر:شکافتن،شقه کردن.

ترجمه

«خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله)را که رحمت حق بر او و آل او باد هنگامی به رسالت برانگیخت که در میان عرب خوانندهٔ کتابی و مدّعی نبوّتی نبود!پیامبر به وسیلهٔ قرآن کریم و روش نیکوی خود،مردم را با خداوند آشنا کرد و آنها را به مرتبه و مقام انسانی که شایستهٔ آن بودند رساند.نظام اجتماعی و تشکیل دولت را برایشان مسلّم گردانید و تزلزل و اضطراب را از دلهای آنان زدود.به خدا سوگند من در آن زمان از افرادی بودم که لشکر خصم را راندند تا همهٔ آنان فرار کردند.من در برابر دشمنان اسلام اظهار ناتوانی و ترس نکردم،حرکت من در مسیر بصره برای کارزار با ناکثین دارای همان صلابت و ویژگی جنگ با کفّار و مشرکان است.

بی تردید باطل را چنان بشکافم که حق از درون آن پدیدار شود!من با قریش چه کنم؟بخدا سوگند وقتی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اینک که مسلمانند و گرفتار فتنه شده اند باز هم باید با آنها بجنگم؟من در گذشته همراه آنان بودم چنان که امروز نیز همراه آنان هستم! [به تعیین پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گذشته،من رهبر و خلیفه اینان بودم،چنان که امروز هم حاکم و امیر اینان هستم ولی شورشیان،طلحه و زبیر بر این امر حسد ورزیدند و جنگ به راه انداختند .]»

شرح

حضرت برای ایراد مطلب مقدمه ای را که بیان فضیلت و توصیف حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)پیرامون بعثت و چگونگی ارشاد مردم به دین حق است بیان کرده تا

بر این پایه برتری خود را استوار سازد و از این مقدمه سرزنش آنان را که از قریش طلحه و زبیر علیه آن بزرگوار دست به شورش زده اند،نتیجه بگیرد.بدین منظور فرموده است:«خداوند پیامبر را برانگیخت...»در آغاز خطبه،به فضیلت پیامبر اشاره دارد و سپس شرح حال عرب پیش از بعثت که دیانتی نداشته و کتابی نمی خوانده و مدّعی نبوّت نبوده اند ذکر شده است.حرف«واو»که بر اوّل فعل «کیس»و«لای نفی»آمده برای بیان حالت و چگونگی وضع زندگی مردم جزیره العرب است.

اگر سؤال شود در خطبهٔ حضرت،ادّعا شده که در آن زمان عرب،کتابی نمی خوانده در حالی که یهودیان،تورات و مسیحیان انجیل را می خوانده اند.

جواب می دهیم کتابی را که یهودیان ادعا داشته،و نامش را تورات گذاشته بودند، کتابی نبود که بر حضرت موسی(علیه السلام)نازل شده بود.آنان تورات را چنان تحریف کرده و تغییر داده بودند که گویا کتاب دیگری بشده بود،در این باره خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَ هُدیً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِیسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کَثِیراً» ؛ (1)از تعبیر این آیهٔ شریفه چنین استفاده می شود،از آن جهت که تورات تبدیل یافته و تحریف شده بود،دقیقا کتابی نبود که بر حضرت موسی(علیه السلام)نازل شده بود.

امّا کتابی که مسیحیان در دست داشته و ادّعا می کردند که انجیل است،به دلیل وجود مطالب غیر صحیح در آن،مورد اعتماد نیست و تثلیثی که در انجیل نقل شده نوعی کفر محسوب می شود،و آنها هم که تلثیث را قبول ندارند، تعدادشان بسیار اندک است و سخنشان مورد قبول مسیحیان نیست،بنا بر این

1- سوره انعام(6)آیهٔ(91): [1]بگو ای پیامبر کیست آن که کتاب تورات را بر موسی نازل گردانید که روشنایی و هدایت برای مردمان بود و شما یهودیان آن را به صورت اوراق پراکنده در آوردید و بسیاری از آن را مخفی داشتید.

ادّعای این که آنچه در دست آنهاست انجیل حضرت عیسی(علیه السلام)باشد قابل قبول نیست.با توضیح بالا روشن می شود که نمی توان اقرار و ادّعا کرد که به هنگام بعثت رسول گرامی اسلام حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)کتابی از جانب خداوند در دست مردم بوده است.اگر بپذیریم که در نزد یهودیان و مسیحیان کتاب آسمانی بوده است،امّا بیشتر مردم عربستان دین و کتابی نداشته اند،احتمالا منظور حضرت از عرب همین اکثریت است،هر چند اندکی از مردم عرب به پاره ای از دستورات و آثار شریعت حضرت اسماعیل(علیه السلام)عمل می کرده اند و گروهی هم به سنّتهای بر جای مانده از دوران آن حضرت پایبند بوده اند .

قوله علیه السلام: فساق النّاس حتّی بوّاهم محلّتهم ؛اشاره دارد به پیش برد عقلی آنها در اندیشه و درک از طریق معجزاتی که در اثبات نبوّت به وسیله نزول آیات کریمهٔ قرآن،و صدور سنّت پیامبر انجام شد،تا او را تصدیق کردند و در نتیجه در راه خدا به شناخت حقیقی دست یافتند.

پیامبر،نیکوکاران را به پیمودن راه حق ترغیب می کرد و بدکاران را از کجروی برحذر می داشت،بدین سان همگان،بزودی منزلت و مقام انسانی خود را باز یافتند و بدرجات و مراتب شایسته خویش رسیدند آری مقام و منزلتی،که از ازل در به وجود آوردن انسانها مورد توجّه و عنایت خداوند متعال بوده است و معنی آهنگ و قصد حرکت به سوی خدا،که اسلام و دین و ایمان نامیده می شود، چیزی غیر از این نیست.نجات و خلاصیی که محقّقا هیچ ترسی به همراه ندارد و بر پویندهٔ آن باکی نباشد و در عوض برای منحرفان از این طریق رهایی متصور نیست،مضمون عبارت: و بلّغهم منجاتهم امام(علیه السلام)می باشد سپس در برشماری نعمتهای مسلمانان در برکت بعثت می فرمایند:و استقامت قناتهم؛ مقصود از«قناه»در مجاز نیرومندی،پیروزی و دولتی است که برای مسلمانها حاصل گردید به کار گرفتن این نوع مجاز از باب اطلاق نام سبب بر

مسبب است،بدین توضیح که نیزه و ستون فقرات سبب نیرومندی و قدرت است،نسبت دادن استواری و پایداری به نیزه یا ستون فقرات مسلمانان به معنی نظام یافتن قدرتمندی و شکل گیری حکومت آنها است قوله:و اطمأنت صغاتهم با برانگیخته شدن رسول خدا صغات اعراب آرامش یافت امام(علیه السلام)لفظ صغات را از حال تزلزل آمیز عرب در زمان جاهلی استعاره آورده است.جهت مشابهت این است که اعراب قبل از اسلام در زندگی و معیشت خود آرامشی نداشتند.هر گروه،گروهی دیگر را مورد تجاوز و ستم قرار می داد.همواره سرگرم چپاول و غارت یکدیگر و در حال کوچ بودند،همچون کسی که بر سنگ صاف و لغزنده ای به حال تزلزل و دلهره و اضطراب بایستد.ولی با آمدن پیامبر آرامش یافتند و در محلهای خود استقرار یافتند.تمام این امتیازها به برکت بعثت رسول خدا حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)نصیب اعراب شد .

قوله علیه السلام: أما و اللّه ان کنت لفی ساقتها... و لا خفت:«هان،توجّه داشته باشید،بخدا سوگند،من از جملهٔ پیشتازان در جنگ بودم»؛این عبارت امام(علیه السلام)در بیان فضیلت و برتری خود بر دیگران آمده،و از پیشگامی کارزار با دشمنان بیان می کند و این که آن قدر ایستادگی کرده تا مشرکان بکلّی شکست خورده و فرار کرده اند و در این رویارویی ناتوانی و ترسی از خود نشان نداده است.

ضمیر«ها»در کلمهٔ«ساقتها»به پیشقراولان و جلوداران دشمنان اسلام که بجنگ می آمده اند باز می گردد.هر چند به طور آشکار در عبارت از آنها یادی به میان نیامده،ولی از معنای جمله این مفهوم به دست می آید.معنای روشن سخن این که،در دفع مهاجمان،با این که در آن زمان نیرومند و آغازگر جنگ بودند، پیشگام بودم و ایستادگی کردم،تا مهاجمان بکلی منهدم و فراری شدند و از جماعت مشرک فردی باقی نماند جز این که بر او غلبه یافتم و پیروز شدم.

«سوق»به دو معنی آمده،یکی طرد کردن و شکست دادن،که منظور حضرت از این عبارت همین معنی است.دوّم،راندن به سوی دیانت و ارشاد،و چون مقصود حضرت از جنگ جز هدایت کردن به دین،چیزی نبوده و از سویی هدایت و ارشاد مردم ممکن نبوده مگر به وجود پیامبر و روشن شدن راه حق، بنا بر این دور کردن و طرد ساختن دشمنان دین،تا شکست کامل مشرکان،به جهت حمایت پیامبر و دفاع از حوزۀ دیانت امری واجب و لازم شده است.البتّه نه بدین معنی که جنگ کردن و شکست دادن جمعیّتها ذاتا مطلوب باشد،بلکه هدف به کمال رسیدن هدایت است که هدف وجودی پیامبر بوده است .

منظور از فرمودۀ حضرت: ما ضعفت و لا جبنت ؛«نه،ضعف نشان دادم و نه،ترسیدم»در اثبات کمال فضیلتی است که برای خود،بر می شمارد،و نهایت شجاعتی است که داشته،و تأکید بر توانمندی خود و نداشتن ترس به مثابه یکی از رذایل اخلاقی و ضد شجاعت می باشد .

در ادامۀ خطبه می فرماید: و انّ مسیری هذا لمثلها اینک در جریان این مبارزه و پیکار با ناکثین و شورشیان بصره،وضع ما همچون دوران گذشته که با کفر روبرو بودیم و سردمداران آن را،بدون ضعف ترس شکست دادیم،می باشد.این فرمودۀ حضرت تهدیدی است که شاید به گوش دشمن برسد و تقویت روحیی برای سپاهیان و دوستان خود آن حضرت نیز هست.فرمایش: و لأبقرنّ الباطل حتّی اخرج الحقّ من خاصرته (1)«باطل را می شکافم تا حق را از پهلویش بیرون کشم»،نیز برای تهدید دشمن و تقویت پیکارگران اسلام به کار رفته است و ضمنا بیانگر این حقیقت است که مخالفان در مسیر باطل گام برمی دارند.

لفظ«خاصره»که در عبارت به کار رفته استعاره از باطل آورده شده است و به عنوان تشبیه لفظ بقره برای جدا شدن حق از باطل،بدین شرح که باطل حق را،

1- در متن خطبۀ کتاب«فلأنقبنّ»به کار رفته است.

در درون خود چنان مخفی می کند،که حق تشخیص داده نشود.مانند حیوانی که گوهر پرارزشی که از خود آن حیوان بیشتر ارزش داشته و مفیدتر باشد،فرو برد، در این جا ناگزیر باید شکم آن حیوان را برای در آوردن دانهٔ قیمتی شکافت و آن دانهٔ پر بها را در آورد .

فرمایش حضرت: ما لی و لقریش؟، به عنوان پرسشی انکاری که چه چیز سبب اختلاف بین ما شده است مطرح گردیده.بدین معنی که قریش به چه دلیل فضیلت و برتری آن حضرت را منکر شده اند و با این عبارت راه را بر بهانه تراشیهای آنها برای جنگ می بندند.بدین توضیح که قریش دلیل برای به راه انداختن این کارزار را ندارند.و بعد می فرمایند:«من در آن زمان که کافر بودید با شما جنگیدم»این سخن حضرت اولا اظهار حقّ و منّتی است بر آنان که وسیلهٔ اسلام و ایمانشان را در آغاز فراهم آورده و بدین و دیانت راهنمایشان شده است؛ ثانیا آنها را سرزنش می کند که مرام کفر داشته اند،وقتی که امام ایمان داشته و در راه دین می کوشیده است تا با این تذکّر و یادآوری،به فضیلت و برتری آن حضرت اقرار کرده و نعمتهای خداوند را که به وسیلهٔ آن جناب،بدانها رسیده به خاطر آورند،و از رویارویی باطلی که عبارت از آشکارا انکار کردن مقام خلافت امام(علیه السلام)است شرم کنند.چه این که اگر آنها به انجام کارهای زشت مبادرت ورزند و خود را سزاوار آن بدانند حضرت هم جلوگیری از انجام کارهای خلاف آنها را در حال حاضر وظیفه خود می داند،چنان که در صدر اسلام اینان را از خلاف کاری باز می داشت و هدایتشان می کرد.عبارت دیگر حضرت که«با فریب خوردگان پیکار کردم»نیز برای تهدید دشمن آورده شده است.

به روایتی جملهٔ حضرت به صورت فعل مضارع آمده و عبارت چنین است: و لاقاتلنّهم مفتونین ،«حتما با فریب خوردگان پیکار خواهم کرد.»در این صورت تهدید مسلّمی است،که پیکار با آنها به دلیل آشوبگری و گمراهی در

دین،انجام خواهد شد.

دو واژۀ«کافرین و مفتونین»در عبارت امام(علیه السلام)به صورت منصوب آمده اند و بیان حالت و چگونگی وضع مخالفان را بیان می کنند،که تذکّری بر دلیل کارزار با آنها باشد،یعنی علّت جنگ من کفر کافران و فتنۀ آشوبگران است.و با این بیان از یاران خود استقامت در راه دین،و بازگشت گمراهان از گمراهی به سوی حقّ و وادار کردن شنوندگان به پایداری در راه حق را می طلبند .

قوله علیه السلام: و انّی لصاحبهم بالأمس کما انا صاحبهم الیوم ؛«چنان که دیروز با کفّار برخورد داشتم امروز هم بدان سان برخورد خواهم کرد»این بیان به تغییر نکردن وضع روحی امام(علیه السلام)به لحاظ برخورد با دشمنان اسلام اشاره دارد و فایدۀ چنین سخنی،یادآوری دشمن از وضع آشفتۀ کفّار در پیکارهای آغازین اسلام است،تا آشوبگران از رویارویی با آن حضرت هراسناک شوند و جنگ را ترک کنند؛زیرا یادآوری پیشآمدهای صدر اسلام و سختگیری و بی باکی آن حضرت در جنگها،دلها را وحشتزده کرده و پشتها را به لرزه افکنده بود.مطابق بسیاری از نسخ،این خطبه با عبارت فوق به پایان می رسد ولی در بعضی از نسخه های موجود عبارت اضافه ای بدین سان:لتضجّ قریش ضجیجها ان تکن فینا النّبوه و الخلافه،و اللّه ما آتینا الیهم الاّ انّا اجترأنا علیهم،روایت شده است.یعنی قریش به این دلیل که نبوّت و خلافت در خانوادۀ ما قرار گرفته بود به شدت مخالفت کردند،به خدا سوگند حرکت من به سوی آنها نبود مگر برای بازداری قریش از ظلم و طغیان.

اظهار نظر حضرت به علّت اصلی خروج طلحه و زبیر و دیگر همدستانشان از قریش اشاره دارد،که به دلیل حسد و بدخواهی و مقام طلبی،که چرا نبوّت و خلافت در میان بنی هاشم بوده و برای آنها نباشد انجام شده بود،واژۀ ضجیج به معنای فریاد شدید و کنایه از شدّت دشمنی و ناسازگاری کفّار قریش و

مخالفان،با وی می باشد.

منظور از فرمایش و اللّه ما آتینا...یعنی سوگندی که حضرت یاد می کند و دلیلی که برای تعقیب طلحه و زبیر و همدستانشان می آورد،تأکیدی است بر علّت،خروج و مخالفتی که به آنها نسبت داده است.ممکن است انگیزه ای که طلحه و زبیر را به جنگ یا بدخواهی،ستمگری و طغیان علیه آن حضرت واداشته، شهامت و شجاعت امام(علیه السلام)در بازداشتن آنها از گفتار و کردار باشد که از نظر شریعت مجاز نبوده است (1).ولی چون در حقیقت بازداری آنها از اعمال ضد شریعت،عمل بدی نیست که بخواهند به مجازات و کیفر تلافی کنند،بلکه نیکی در حق آنهاست که از کجروی بازشان داشته است،پس نمی تواند دلیل مخالفت آنان باشد.

با توضیح فوق روشن شد که دلیل مخالفت،شکستن بیعت و خروج بر آن حضرت،حسادت و رقابتی بوده،که در امر خلافت داشته اند و بس.

1- مثلا زیاده خواهی از بیت المال مسلمانان.

33-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که در بارهٔ ترغیب و تشویق پیروانش بر قیام و

اشاره

حرکت کردن به سوی مردم شام و اطرافیان معاویه ایراد فرموده است.به دلیل سستی و

سهل انگاری کوفیان با سرزنش و ملامت می فرماید.

أُفٍّ لَكُمْ لَقَدْ سَئِمْتُ عِتَابَكُمْ- 3 «أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَهِ» عِوَضاً- وَ بِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلَفاً- إِذَا دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادِ عَدُوِّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ- كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِی غَمْرَهٍ- وَ مِنَ الذُّهُولِ فِی سَكْرَهٍ- يُرْتَجُ عَلَيْكُمْ حَوَارِی فَتَعْمَهُونَ- فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَهٌ فَأَنْتُمْ لاَ تَعْقِلُونَ- مَا أَنْتُمْ لِی بِثِقَهٍ سَجِيسَ اللَّيَالِی- وَ مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ- وَ لاَ زَوَافِرُ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ- مَا أَنْتُمْ إِلاَّ كَإِبِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا- فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرَ- لَبِئْسَ لَعَمْرُ اللَّهِ سُعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ- تُكَادُونَ وَ لاَ تَكِيدُونَ- وَ تُنْتَقَصُ أَطْرَافُكُمْ فَلاَ تَمْتَعِضُونَ- لاَ يُنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِی غَفْلَهٍ سَاهُونَ- غُلِبَ وَ اللَّهِ الْمُتَخَاذِلُونَ- وَ ايْمُ اللَّهِ- إِنِّی لَأَظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَی- وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ- قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِی طَالِبٍ؟ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ- وَ اللَّهِ إِنَّ امْرَأً يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ- يَعْرُقُ لَحْمَهُ وَ يَهْشِمُ عَظْمَهُ- وَ يَفْرِی جِلْدَهُ لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ- ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ- أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ- فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطَی ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِيَّهِ- تَطِيرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ- وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الْأَقْدَامُ- «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ» بَعْدَ ذَلِكَ «ما يَشاءُ» - أَيُّهَا النَّاسُ- إِنَّ لِی عَلَيْكُمْ حَقّاً وَ لَكُمْ عَلَیَّ حَقٌّ- فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَیَّ فَالنَّصِيحَهُ لَكُمْ- وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ- وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلاَ تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا- وَ أَمَّا حَقِّی عَلَيْكُمْ

فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَهِ- وَ النَّصِيحَهُ فِی الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ- وَ الْإِجَابَهُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَهُ حِينَ آمُرُكُمْ

لغات

اف:کلمه ای است که برای دلتنگی از چیزی به کار می رود.

غمرات الموت:حالت غشوه ای که به هنگام مرگ دست می دهد و عقل در آن پوشیده می شود و از کار می افتد.

زهول:فراموشی،اشتباه.

یرتج علیکم:بسته می شود،زبان از گفتار باز می ماند.

حوار:گفت و شنود.

مألوس:دیوانه،بی عقل.

سجیس اللیالی و سجیس الأوجس:همواره در طول شبها.

زوافر:جمع زافره،زافره الرجل:یار و مددکار شخص،قوم و خویشان فرد.

تعمهون:حیران و سرگردانید.

سعر:جمع ساعر،اسعار النّار:برافروختن آتش و شعله ور ساختن آن.

امتعاض:خشم و غضب.

حمس الوغی:شدت یافتن جنگ،بالا گرفتن سر و صدا.

عرقت اللحم اعرقه:هرگاه بر استخوان گوشتی باقی نماند.

شرفیه:به شمشیرهای منسوب به شارف که محلی است معروف به ساختن شمشیرهای خوب.گفته اند دهی است از سرزمین عرب نزدیک محلی به نام ریف.

فراش الهام:استخوانهای ظریفی که زیر استخوانهای سر قرار دارد.

ترجمه

«ای مردم کوفه وای بر شما بس که شما را ملامت و سرزنش کردم خسته شدم!آیا دنیای باقی آخرت را به دنیای فانی سودا کرده و ذلت و خواری را به جای عزّت و شرف برگزیده اید؟شرم آور است که هرگاه شما را برای پیکار با دشمنان فرا خواندم مانند کسانی که به گرداب مرگ گرفتار آمده و بیهوشی به آنان دست داده باشد دیدگانتان به دوران می افتد،زبانتان لکنت پیدا می کند سرگشته و متحیر می شوید،چنین می نماید که به دیوانگی گرفتار شده اید و چیزی درک نمی کنید.با این وصف هیچ وقت مورد اعتماد و اطمینان من نیستید،و سپاه با شوکت و رکن

ص:164

پایدار نمی باشید که انسان به شما میل و رغبت کند؛و یاران با عزتی نیستید که شخص به شما احساس نیاز کند.شما بسان شترانی هستید که ساربان گم کرده باشند،از هر سویی که فراگرد آیند از جانبی پراکنده می گردند.

به خدا سوگند آتش افروزان بدی برای جنگ می باشید.دشمن به شما نیرنگ می زند و در برابر دشمن از خود زرنگی نشان نمی دهید!از حدود کشور شما مرتب کاسته می شود،بر این خشمناک نمی شوید؛دشمن از ترس شما خواب به چشمش نمی آید شما در خواب غفلتید.

به خدا سوگند،رها کنندگان جهاد شکست خورده اند.به خدا سوگند به پندار من شما چنین هستید!که اگر هنگامه جنگ برپا شود حرارت و سوزش مرگ به نهایت رسد،مانند سر،که از بدن جدا شود از پسر ابی طالب فاصله می گیرید و جدا می شوید![چنان که سر جدا شده به بدن ملحق نمی گردد،شما نیز به گرد او اجتماع نخواهید کرد.] به خدا سوگند هر کس دشمن را چنان بر خود چیره سازد که تمام گوشتهایش را بخورد و پوستش را از تن برکند و نابود سازد و استخوانهایش را درهم بشکند،به ناتوانی بزرگی دچار گشته،و دلی که استخوانهای سینه اش آن را در میان گرفته اند ضعیف و ترسناک است.تو اگر می خواهی چنین زبون و خوار باش،امّا من به خدا سوگند،چنان نیستم که فرصت نزدیک شدن را بدهم،به فرض اگر مجال نزدیک شدن را بیابد با شمشیری که ساخت«مشرفی (1)»باشد چنان ضربتی به او زنم،که کاسۀ سرش بپرد و بازوها و قدمهایش درهم شکند،من تلاش خود را در سرکوبی دشمن به کار می گیردم،پیروزی یا شکست،هر آنچه خداوند بخواهد تحقق می یابد.

ای مردمان،مرا بر شما حقّی و شما را نیز نسبت به من حقّی است،حقوق شما نسبت به من آن است که شما را پند و اندرز داده نصیحت کنم؛هزینۀ زندگی و مواجب ماهیانه شما را فزونی بخشم،کتاب و سنت را به شما بیاموزم تا در نادانی نمانید،آداب و رفتار اجتماعی را به شما یاد دهم تا دانا و آگاه شوید.

1- نوعی شمشیر معروف است-م.

حقوق من هم بر شما چنین است:به بیعتی که با من کرده اید وفادار باشید؛ در حضور و در غیاب یکسان مرا نصیحت کنید[یعنی نسبت به من در حضور و غیاب یکرنگ باشید و آنچه را فراروی من می گویید،در غیاب من بگویید،اگر راهنمایی و همفکری است باید یکسان باشد.هرگاه شما را به کاری فرا خوانم اجابت کنید؛هنگامی که به شما دستوری می دهم فرمان برید و اطاعت کنید .»

شرح

اشاره

بنا بر روایتی هنگامی که امام(علیه السلام)از پیکار با خوارج فراغت حاصل کرد،در همان محل نهروان بپاخاست و این خطبه را ایراد فرمود.پس از ستایش و ثنای پروردگار خطاب به سربازان فرمود:حال که خداوند متعال،چنین نیکو شما را یاری کرد و به پیروزی رساند،بدون فوت وقت متوجّه دشمنان شام شوید در پاسخ حضرت عرض کردند:تیرهای ما تمام شده و شمشیرهای ما کند گردیده است.ما را به کوفه برگردان،تا آرایش نظامی خود را سامان بخشیم و افرادمان را بازسازی کنیم،شاید که امیر مؤمنان(علیه السلام)بر تعداد ما،به اندازه ای که در این نبرد به شهادت رسیده اند،اضافه کند،تا از نیروی افراد تازه نفس کمک بگیریم.

حضرت در پاسخ به پیشنهاد سپاهیان این آیهٔ شریفه قرآن را تلاوت کرد:

«یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَهَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلی أَدْبارِکُمْ» (1)سپاهیان،با شنیدن این سخن بر خلاف نظر حضرت بهانه آورند و استدلال کردند که سرمای سختی است و نمی توان به جنگ ادامه داد.امام(علیه السلام)فرمود !وای بر شما اگر هوا برای شما سرد است برای دشمنان شما نیز سرد است،سپس حضرت،آیه ای که گفتهٔ موسی(علیه السلام)را برای فرار از پیکار با دشمن نقل می کند:

«قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبّارِینَ» (2)،تلاوت فرمود.

1- سوره مائده(5)آیه(21): [1]ای قوم وارد سرزمین مقدسی شوید که خدا وعدۀ فتح آن را داده و پشت به حکم خدا نکنید.
2- سوره مائده(5)آیه(22): [2]قوم موسی گفتند در آن سرزمین مقدس گروهی ستمگر هستند.

پس از تلاوت این آیه گروهی از لشکریان بپاخاسته بهانهٔ زیادی مجروحان را گرفتند،عرض کردند:زخمی و مجروح زیاد داریم اجازه بدهید، مدّتی به کوفه باز گردیم،سپس برای جنگ عازم خواهیم شد.

امام(علیه السلام)با این که هرگز به بازگشت راضی نبود[وقتی که مخالفت را شدید دید]با آنان مراجعت کرد و در لشکرگاه خارج کوفه به نام«نخیله»اردو زد و دستور داد که در لشکرگاه بمانند و خود را برای جهاد آماده سازند،و به داخل شهر کمتر رفت و آمد کنند و دید و بازدید با اقوام و خویشان خود را محدود نمایند.ولی آنها در عمل فرمان حضرت را بکار نبستند و بتدریج مخفیانه به کوفه وارد شدند.در نهایت جز اندکی از سپاهیان در نخیله باقی نماندند.امام(علیه السلام) وقتی وضع را چنین دید،به کوفه آمد و برای مردم سخنرانی کرد و فرمود:

ای مردم برای جنگ با دشمن آماده شوید،نزدیکی بخدا و رسیدن به نعمتهای حق تعالی با جهاد در راه خدا حاصل می شود.آنها که از حق کناره گیری کرده آن را یاری نکنند،در خدمت ستم و ظلم قرار گرفته،از حقیقت عدول کرده،از کتاب خدا و دین حق رو برگردانده اند،در طغیان فرو افتاده اند،و در گرداب گمراهی فرو رفته اند.

آنچه می توانید از نیرو و اسبهای تعلیم دیده برای پیکار با دشمن آماده بسازید،بر خدا توکّل کنید که خداوند خود شما را کفایت می کند.امّا کوفیان آماده کوچ و حرکت نشدند.چند روزی حضرت آنها را به حال خودشان رها کرد.

و سپس در ملامت و سرزنش آنان این خطبه را ایراد فرمود:

1-غمرات الموت:حالت غشوه ای که به هنگام مرگ دست می دهد،و عقل در آن پوشیده شده از کار می افتد 2-زهول:زهول فراموشی و اشتباه 3-و یرتج علیکم:بسته می شود.4-حوار:گفت و شنود.5-تعمهون:حیران و سرگردانید.

6-و المألوس:دیوانه کسی که خردش کار نمی کند 7-سجیس اللّیالی:و سجیس

الأوجس:همواره در طول شب 8-زدافرّ:جمع زافره.زافره الرّجل:یار و مددکار شخص قوم و خویشان فرد.9-سعر:جمع ساعر اسعار النّار:برافروختن آتش و شعله ور ساختن آن 10-امتعاض:خشم و غضب.11-حمس الوغی شدّت یافتن جنگ و بالا گرفتن سر و صدا.12-عرقت اللحم اعرقه:هرگاه بر استخوان هیچ گوشتی باقی نماند.13-عشر فیه:شمشیرهای منسوب به مشارف که محلی است معروف به ساختن شمشیرهای خوب،گفته اند دهی است از سرزمین عرب نزدیک جائی بنام«ریف» 14-فراش الهامّ:استخوانهای ظریفی که زیر استخوانهای محکم سر قرار دارد .

شرح عبارات امام(علیه السلام)همواره سعی بر این داشت که،پیروانش را برای جنگ با دشمنان بسیج کند،ولی چون آنها،در موارد زیادی از دعوت حضرت سر باز می زدند و با تمرّد و خودداری از فرمانبرداری و اطاعت حتّی او را می رنجانیدند آنها را مورد خطاب ملامت آمیز قرار داده،با ایراد این خطبه،ناراحتی،دلتنگی و نارضایتی خود را از رفتارشان اظهار داشته می فرماید:بس که شما را ملامت کردم خسته شدم!.این نوع گفتار از ناراحتی شدید حکایت دارد.خطاب حضرت به کوفیان که:آیا به جای آخرت دنیا را گرفته اید و خواری را بجای عزّت نشانده اید؟پرسشی به گونۀ انکار بر رفتار آنها،که موجب انگیزش بر جهاد گردد.چه این که پیکار در راه خدا، مستلزم اجر اخروی و بزرگواری می گردد.ولی ترس از دشمن و کناره گیری از نبرد، هر چند در بیشتر موارد،زمینه سلامتی و بقاء در دنیا را فراهم می آورد،امّا به بهای طمع بستن دشمن به پیروزی خود،و خوار ساختن طرف مقابل تمام می شود.

بنا بر این قیام نکردن برای دفع دشمن،بمنزلۀ این است که آخرت را بدنیا سودا کنی و خواری را بجای عزت بنشانی،این همان چیزی است که خرد سالم نمی پذیرد.

در عبارت حضرت کلمۀ«عوضا و خلفا»بعنوان تمیز منصوب بکار رفته اند .

اذا دعوتکم الی جهاد عدوّکم...لا تعقلون این کلام امام(علیه السلام)استدلالی است بر علیه آنها و سرزنشی است در بارۀ اخلاق زشت کوفیان که به هنگام فراخوانی آنان به جهاد از خود بروز می دادند،آن رذایل اخلاقی عبارت بود از:

ویژگیهای ناپسند کوفیان

اول:به دلیل ترسشان،از مخالفت با دعوت حضرت،و یا اقدام بر مرگ، چشمانشان از حیرت و سرگردانی و تزلزل در کار به دوران می افتد،زیرا هم در تخلّف از فرمان امام(علیه السلام)و هم در اقدام بر مردن،خطر بزرگی است! حضرت حالت آنها را،در دوران چشم حیرت زده،و سرگردانی در کار،به حالت غش و بیهوشی در حین مردن تشبیه کرده است که شخص به دلیل وضعیّت خاصّ پیشامد مرگ خود را فراموش می کند،و به دردی که بدان دچار آمده، سرگرم می گردد گفته حضرت مانند فرمودۀ حق متعال است: «یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ تَدُورُ أَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ » (1).

صفت دوّم آنان این بود،که پس از شنیدن دستور جهاد،به شما نگاه می کنند در حالی که گویا عقلشان را از دست داده اند.عبارت«یرتج»در موضع حال و فعل«تعمهون»عطف بیان برای فعل«یرتج»می باشد.معنی جمله چنین می شود:گویا اندیشه و خردشان بسته شده و به حیرت دچار شده اند.

امام(علیه السلام)حالت مردم کوفه را به هنگام فراخوانی برای جهاد به حال کسی تشبیه کرده است که آشفتگی عقلانی پیدا کرده باشد.بدین معنی که در لبیک گویی به ندای حضرت،به سرگردانی و تردید دچار می شوند،همچون دیوانه ای که نداند چه جواب می دهد.

1- سورۀ احزاب(33)آیه(19): [1]افرادی که از جنگ می ترسند به تو نگاه می کنند در حالی که چشمانشان دوران برداشته مانند کسی که بیهوشی مرگ فرو رفته.

سوّمین صفت کوفیان این بود،که همواره مورد بی اعتمادی امام(علیه السلام) بوده اند.بی اعتمادی نتیجهٔ اخلاق بد،خلف وعده،و دروغگویی بوده که اعتماد امام را از گفتار آنها سلب کرده بود .

چهارمین صفت ناپسند آنها به نظر امام(علیه السلام)این بود که کوفیان استوانهٔ استوار و محکمی نبوده اند،که رغبت حضرت را در پیکار با خصم برانگیزند و تکیه گاه خوبی برای مقابله با دشمن باشند.حضرت تعبیر به«رکن»فرموده اند، «رکن»،به معنی تکیه گاه محکم و استوار است.گفته می شود فلانی رکن شدیدی است،این جمله استعاره است از رکن الجبل،یعنی دامنهٔ بلند کوه،از جهت مشابهتی که میان شخص پابرجا و پایدار و استواری کوه وجود دارد که هر دو مورد می توانند پناهگاه خویش باشند،چنان که خداوند متعال همین واژه را بدین معنا به کار برده است: «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ» (1)رکن شدید:یعنی قوی و محکم که شما را از آزار من باز می داشت[رکن شدید در آیه مربوط به داستان حضرت لوط است که در مقابل بدکاران قومش فرموده است]در میان حضرت(علیه السلام)که به مردم کوفه می فرماید:شما رکنی نیستید، که میل کسی را به پشتیبانی خود جلب کنید دلالت بر خواری و ناتوانی آنها دارد .

پنجمین صفت آنان،که حضرت بیان کرده این است.که یاران شرافتمندی نبوده اند که بدانها احتیاج پیدا شود.این صفتی است برای توضیح ذلّت و خواری که از رذایل اخلاقی به شمار می آید .

به عنوان ششمین صفت کوفیان،حضرت آنها را به شترانی تشبیه کرده است که ساربان خود را گم کرده باشند وجه شباهت در آنها این است که اگر از سویی مجتمع شوند،از سوی دیگر پراکنده می گردند.این تشبیه امام(علیه السلام)بر ناتوانی

1- سورهٔ هود(11)آیه(80): [1]ای کاش مرا بر منع شما اقتداری بود،یا پناهگاه محکمی بود که بدان پناه می بردم .

تصمیم گیری و متفرّق بودن اندیشه و افکار و ارادهٔ آنها دلالت دارد،زیرا بر مصلحتی که وضع آنها را در دو جهان نظام بخشد اجتماع نمی کنند.روشن است که با داشتن چنین خصلتهایی،آگاهی اندکی بر انسان حکمفرماست.

نقصان خرد نشانهٔ نادانی است و نادانی یکی از رذایل اخلاقی به حساب می آید .

هفتمین ویژگی زشت اخلاقی کوفیان،این است که مرد جنگ و جهاد نبودند،زیرا جنگ و جهاد بر محور شجاعت و ثبات رأی دور می زند.پیش از بیان این عبارت،حضرت اشاره به سست عنصری و ناتوانی اندیشهٔ آنان فرمود پس پر واضح است که با توجّه به این ناتوانی،دیگر مرد پیکار و جهاد نبودند.

امام(علیه السلام)چون لفظ«نار»(آتش)را برای هیجان و التهاب جنگ به دلیل سختیهای آن استعاره آورده است،این استعاره را با واژهٔ«اسعار»که به معنای آتش افروزی است ترشیح آورده و افراد را بدان توصیف کرده است .

ویژگی دیگر کوفیان،که هشتمین توصیف آنان نیز هست این بود که فریب دشمنان را می خوردند ولی خود توان فریب دادن دشمنان را نداشتند.و به پستی اخلاق و ابلهی آنان همین بس که خصم به آسانی می توانست آنان را بفریبد.

[مانند قرآن بر نیزه کردن دشمن در صفین].

نهمین صفت آنها بفرمایش امام(علیه السلام)این بود که کشورشان از اطراف مرتب کوچک می شد و آنها نسبت به این موضوع بی اعتنا بودند،بدین توضیح که دشمن همواره در هر زمان ممکن بر پاره ای از سرزمین آنها یورش می آورد و بعضی از بلاد را تصرّف می کرد و کوفیان از خود تعصّب و غیرتی نشان نمی دادند.این امر نشانه فرومایگی و سست عنصری آنها در امورشان بود .

دهمین خصلت،آنان این بود که در غفلت و بیخبری بودند،با وجودی که دشمنانشان بیدار و هوشیار بودند.این فرمایش حضرت بدگویی کوفیان به دلیل غفلت در امور بود با این که امام(علیه السلام)از آنها انتظار آگاهی و هوشیاری داشته

ص:171

است.و نیز در مذمّت کوفیان به سبب کم خردی و ناآگاهی آنان،در مصالح خودشان می باشد.

تمام این توبیخها و شماتتها برای آگاهی و بیداری آنها به وضع خودشان و بیداری از گورستانهای طبیعت بود که به دست خود ایجاد کرده و در آنها به خواب رفته بودند.چه این که سزاوار بود آگاه شوند و امور شایسته ای که در نظام زندگیشان به روش دیانت بود انجام دهند .

قوله علیه السلام: غلب و اللّه المتخاذلون امام(علیه السلام)صفات ناپسند مردم کوفه را که برمی شمارد می فرماید:«به خدا سوگند افراد خوار و ذلّت پذیر شکست خورده اند!»این کلام بدین معناست که شکست خوردگی،به دلیل ذلّت پذیری،و خفت و خواری است.

در جواب این که چرا حضرت جملهٔ خود را به صورت خطاب نیاورده و نفرموده است که شما کوفیان چنین هستید،می گوییم امام(علیه السلام)علّت شکست خوردگی را،به طور مطلق خفّت و ذلّت پذیری بیان کرده اند،عمومیّت علت حکم را کوفیان دریافته و بهتر بر خود تطبیق می کنند،بر خلاف این که به صورت خاصّ می فرمود.بعلاوه اگر به صورت خاصّ می بود حکم از عمومیّت می افتاد و تأثیر چندانی نداشت .

قوله علیه السلام: و أیم اللّه الی قوله انفراج الرأس :

«بخدا سوگند،با این وضع روحی شما به گمان من اگر جنگ سختی درگیر شود،همچون سر که از بدن جدا شود،از من فاصله خواهید گرفت!» امام(علیه السلام)قسم می خورد،گمانش نسبت به مردم کوفه به هنگام سختی کارزار و گرمی بازار مرگ این است که بمانند جدا شدن سر از آن حضرت جدا خواهند شد.که کنایه از تفرّق شدید و جدا شدن بی بازگشت است.

اصطلاح«انفراج الرأس»یعنی جدا شدن سر از بدن به عنوان مثل آورده

شده است.گویند:اول کسی که این مثل را به معنی تفرقۀ شدید،در وصیّت به فرزندانش بکار برده اکثم بن صیفی بوده است.وصیّت اکثم به فرزندانش این است:«فرزندانم،به هنگام سختیها بمانند جدا شدن سر،از هم جدا نشوید زیرا با تفرقه و جدایی عزّت خود را از دست خواهید داد و بعد از آن قادر به اجتماع نخواهید بود.» در تفسیر و توضیح«انفراج الرأس»اقوالی را نقل کرده اند از جمله:

الف-ابن درید گفته است:معنای اصطلاح جدا شدن سر از بدن،شدّت جدایی و کمال تفرقه است،چنان که،سر جدا شده هرگز به بدن متصل نمی شود.

ب-مفضّل در معنی این اصطلاح گفته است:رأس نام مردی است که یکی از آبادیهای شام به وی نسبت داده شده است،به آن آبادی دور افتاده،که محل شراب فروشی است،بیت الرأس می گفته اند.

حسّان گفته است:چون آن آبادی دارای آب و عسل فراوان بوده بدان بیت الرأس می گفته اند.و چون آن مرد از خویشان و مکان اصلی خود جدا شد و هیچ گاه به زادگاه خود برنگشت،برای جدایی و تفرقه ضرب المثل قرار گرفت.

ج-برخی گفته اند،چون سر،چنین است که اگر بعضی از استخوانهایش از بعضی دیگر جدا شود،بهبود و صحّت آن دشوار است،ضرب المثل شده است.

د-بعضی گفته اند معنای عبارت امام این است:«انفرجتم عنّی رأسا» یعنی بکلّی از من جدا شدید.

ه-گفته اند این جمله اصطلاح است برای کسی که می خواهد خود را رهایی ببخشد.

و-گفته اند:معنی جدا شدن زن به هنگام وضع حمل از فرزند خود،با این اصطلاح آورده می شود کنایه از شدّت تفرقه است زیرا چنین جدا شدنی نهایت جدایی و فاصله است.امیر مؤمنان(علیه السلام)در جای دیگر نهج البلاغه برای بیان شدّت

تفرقه و جدایی این عبارت را به کار برده اند:«انفراج المرأه عن قبلها»؛ یعنی بمانند جدا شدن زن به هنگام وضع حمل از بچه اش که هرگز پس از آن اتّصالی صورت نمی گیرد.این اصطلاح را به هر معنا که بگیریم غرض حضرت از این عبارت نهایت جدایی و تفرقهٔ کوفیان است،با این که بشدت به وحدت کلمه و یگانگی نیازمند بوده اند.

منظور از عبارت:استحرار الموت؛یکی از دو معناست.احتمال اول آن که به طور مجاز شدّت جنگ را به گرمای آتش تشبیه کرده و چنین فرموده باشند.

در این صورت«استحرار»از ریشهٔ حرارت به معنی گرما گرفته شده است.احتمال دوّم آن که کنایه از حضور مرگ و خلاصی یافتن باشد،بدین معنی«استحرار»از حرّیّت گرفته شده باشد.با هر دو احتمال جمله معنای شرطیه می دهد،بدین مضمون:گمان من در بارهٔ شما این است که اگر پیکار سختی در گیرد...و لفظ «ان»در عبارت حضرت:ان لو حمس الوغی برای تأکید است و چنین معنا می دهد:«محقّقا شما مردم کوفه از اطراف من پراکنده خواهید شد!»اسم«ان» در عبارت حضرت نیامده،و به صورت ضمیر قصّه در نظر گرفته شده است مفهوم سخن چنین خواهد بود:داستان از این قرار است،که اگر جنگ سختی پیش آید،شما فرار خواهید کرد تمام جمله یعنی«ان»با اسم و خبرش به جای مفعول دوّم فعل«ظنّ»به حساب می آید.

مقصود حضرت از این کلام سرزنش و توبیخ یاران خود می باشد،که از کوتاهی و سهل انگاری آنها در امر جهاد حاصل شده،و از این فراتر،بی همّتی آنان در امر کارزار،تا بدان حد رسیده بود،که برای حضرت چنین گمانی را به وجود آورده بود .

قوله علیه السلام: و اللّه انّ امرا الی قوله ان شئت کلام حضرت از: و اللّه انّ امرا ،تا پایان جمله از ظریفترین گفتارهایی

است،که در خطابه ها به کار می رود،در این خطبه این عبارت را برای مذمّت و توبیخ یاران خود فرموده است،تا موجب شرمساری آنان شود.بدین شرح که نوع رفتار کوفیان و امروز و فردا کردن آنان،در جلوگیری از دشمنان حق و عدالت،و ذلّت پذیری آنها در برابر خصم و دیگر اعمال نکوهیده و ناپسندشان سبب سرافکندگی و شرمساری آنان است.

امام(علیه السلام)در بیان خود این موضوع را با زیباترین عبارت تجسّم بخشیده، موضع گیری آنان در برابر دشمن را،ناپسندترین موضع گیری،و زشت ترین شیوه رفتاری دانسته،که آن امکان تاخت و تاز دادن به دشمن بوده است.زیرا ذلّت پذیری و اقدام نکردن بموقع برای مقابله با دشمن،در حقیقت امکان دادن به خصم برای پیاده کردن خواسته هایش بوده و بنوعی نیرو بخشیدن به وی می باشد.

این امر مسلّمی است که پیروزی دشمن به طور معمول،ربودن مال،کشتار و درهم ریختگی اوضاع را به دنبال دارد،امام(علیه السلام)غارت اموال به وسیله دشمن را، استعاره از خوردن گوشت آورده اند.

استعاره آوردن«عرق لحم»برای غارت اموال استعارهٔ روشنی است.و باز شکستن استخوان را کنایه از کشتن و هلاکت ذکر فرموده،درهم ریختن اوضاع و پریشانی را کنایه از تکّه پاره کردن پوست،بیان نموده اند.علاوه بر این پر واضح است که خفّت پذیری کوفیان و عدم پیشگیری بموقع،از خصم توانایی وی را بالا برده و سبب تسلّط و چیرگی دشمن می گردیده و آن را بر انجام کارهای زشت دلیر می ساخته است،بدین سبب است که حضرت با دلی آکنده از غم می فرماید:امکان دادن شما به دشمن برای انجام هر نوع عملی،جز به دلیل درماندگی فراوان و بزدلی و ضعف قلب نسبت به مقابلهٔ با دشمن نخواهد بود.

بدیهی است کسی که در کار،درماندگی و ضعف از خود نشان دهد،دشمن را بر خود چیره ساخته است.

امام(علیه السلام)در این باره سوگند یاد کرده اند.و سوگند نشانهٔ،درماندگی و بیچارگی کوفیان،در برابر دعوت حضرت در امر به جهاد بوده است.ضعف قلبی که در عبارت به کار رفته کنایه از ترس و وحشت آنهاست.در کلام حضرت بیان این حقیقت که هر کس از خود ضعف نشان دهد دشمن را بر خود مسلّط ساخته به طور عام و حکم کلّی بیان شده،به صورت خاص به مردم کوفه خطاب نفرموده اند !.

و تسلّط دشمن را به کوفیان نسبت نداده اند هر چند مقصود از بیان امام(علیه السلام) همان مردم کوفه بوده،ولی مطلب را بطور عام توضیح داده اند،که در برگیرندهٔ مردم کوفه نیز هست،بدین امید که آنها را برای جهاد و کارزار با دشمن برانگیزد.سپس به دنبال این نکوهش،به عنوان تهدید و نفرت می فرمایند:«اگر تو می خواهی همان درماندهٔ بیچاره باشی،باش !» خطاب حضرت،به طور مطلق،شامل تمام افرادی،می شود که دارای صفت عجز و ناتوانی باشند،و ضمنا نفرت امام را نسبت به کسانی که دشمن را بر خود مسلط می کنند،می رساند.

بنا بر روایتی،خطاب حضرت از این جمله که:«هر طور می خواهی باش» اشعث بن قیس بوده زیرا به هنگامی که امام خطابه می خواند و مردم را به دلیل سهل انگاری و خودداری از جهاد سرزنش می کرد،اشعث بن قیس خطاب به حضرت عرض کرد،تو چرا مثل عثمان بن عفان عمل نمی کنی ؟،امام پاسخ فرمودند:کار پسر عفان انگیزه ای برای افراد بی دین و بی اعتماد بود هر کس دشمن را بر خود چیره سازد،به دلیل این که ناتوانی اندیشه اش بر عقلش،برتری داشته،به دست خود استخوانش را خرد کرده و پوستش را از هم دریده است.حال تو ای اشعث بن قیس درمانده و بیچاره باش !.ولی من به خدا سوگند...دشمن را چنان با شمشیر خواهم زد که کاسه سرش جدا شود .

فامّا أنا...ما یشاء :پس از این که حضرت فرد ضعیف و ناتوان را آزاد می گذارد،که به هر طریق مایل است عمل کند،از داشتن چنین صفت که دشمن را بر خود چیره سازد،بیزاری می جوید،تا الگویی باشد برای نفرت داشتن از تسلّط بخشیدن دشمن بر خودشان،و بذل جان کردن در مسیر جهاد و پیکار با خصم را برای رضای خداوند گوارا می داند بدین شرح که اگر مخاطب امام بخواهد،حالت ضعف و ذلّت پذیری داشته باشد،امام(علیه السلام)چنین نخواهد بود، بلکه پیش از تسلّط و حملهٔ دشمن،چنان با شمشیر مشرفیّه،بر فرقش زند،که جمجمه اش به هوا بپرد و دست و پایش درهم بشکند.این عبارت کنایه از پیکار سختی است که حضرت انجام می دهد .

قوله علیه السلام: «یا ایّها النّاس» ،تا پایان خطبه، در بیان حقوق مردم نسبت به آن جناب و حقوق امام(علیه السلام)نسبت به مردم است،تا آنها را بیاگاهاند که آنچه از ادای حقوق مردم بر حضرت واجب بوده است انجام داده،اینک لازم است که مردم،حقوق واجب امام(علیه السلام)را ادا کنند، حقوقی که خداوند برای امام بر عهدهٔ آنها گذاشته است.

حضرت در آغاز برای رعایت ادب و احترام و جلب توجّه آنان،حقوق واجبهٔ مردم را نسبت به خود بر می شمارند،بدیهی است بیان حقوق دیگران بر خود، پیش از بیان حقوق خود بر دیگران،به ادب و احترام و اجابت نزدیکتر خواهد بود.

امام(علیه السلام)از حقوق واجبه مردم بر عهدهٔ خود،چهار چیز را که برای اصلاح حالشان در دو جهان مفید بوده بیان کرده است.

اولین حقّ آنها بر امام نصیحت کردن است،نصیحت کردن وادار کردن مردمان به مکارم اخلاق است و جهت دادنشان به اموری که برای زندگی و آخرتشان مفیدتر باشد.

دوّمین حق آنان انتظار تقسیم عادلانهٔ بیت المال و رفاه بخشیدن به زندگی

مردم است،به گونه ای که همراه با ستم نباشد و اموال عمومی مردم،در غیر موردی که به مصلحت آنان نباشد،صرف و خرج نشود،بدان سان که قبل از به حکومت ظاهری رسیدن امام(علیه السلام)عمل می شده است.

سوّمین حق تعلیم و آموختن به مردم بوده،تا نادان نمانند:دلیل این که حضرت در این عبارت فرموده اند:«تا جاهل نمانید»و نفرموده اند تا عالم شوید، این است که منّت نهادن بر آنان به از بین بردن جهل،بارزتر از بیان دانا شدن آنهاست،چنان که اگر به شخصی گفته شود:ای جاهل،بیشتر آزرده خاطر می شود،تا گفته شود:دانشمند نیستی.

چهارمین حقّ مردم بر امام،تربیت کردن آنها در زمینهٔ عمل کردن به وظایفشان می باشد،یکی از چهار حق واجب رعیّت بر عهدهٔ امام(علیه السلام)به اصلاح تن آنان مربوط می شد.و آن تقسیم عادلانهٔ اموال و رفاه بخشیدن به زندگی شان بود که تصرّف غیر مجاز،در آن صورت نگیرد،و در مواردی که صلاح عموم مردم نیست به کار نرود.دو حقّ دیگر به اصلاح جانهای آنان مربوط می شد،که یکی قدرت اندیشهٔ آنها را فزونی می بخشید،و عبارت بود از تعلیم،و دیگری نیروی عملی آنها را به منظور تربیت و بکار بستن آن،زیاد می کرد.و آن حقّ باقی ماندهٔ دیگر، میان فایده رساندن به جسم و جان آنها،و سامان بخشیدن به زندگی شان مشترک بود شامل:نصیحت و اندرز دادن مردمان که به منظور دست یافتن به اخلاق نیکو و سعادتمند شدن در آخرت انجام می شد .

پس از آن که حضرت حقوق رعیّت را نسبت به خود برشمرد،به بیان حقوق خود نسبت به دیگران پرداخته و آن را به چهار دسته تقسیم می کند:

اوّلین حق امام(علیه السلام)بر مردم،وفاداری آنهاست در بیعت با آن حضرت که از مهمترین امور و مربوط به نظام بخشیدن کلّی به جامعهٔ آنها بوده است.

دوّمین حق،نصیحت آن حضرت در غیبت و حضور بدین معنا که از

حضرت در حضور و غیاب،دفاع کنند و اجازۀ بدگویی به کسی ندهند،اگر موضوعی را می دانند،حضورا بیان کنند،تا رفع اشکال شود،این نظمی است که مصلحت امام و مردم ایجاب می کند.

سوّمین حقّ امام،این که،بدون سستی و سهل انگاری به ندای حضرت لبیک گویند،و به هنگامی که آنان را برای جهاد فرا می خواند بسیج شوند،زیرا در غیر این صورت نتیجه چیرگی دشمن بر آنهاست و در نهایت منافع بزرگی را از دست می دهند.

چهارمین حقّ امام بر مردم،اطاعت و فرمانبرداری است به هنگامی که دستوری صادر می کند،روشن است که نظام امور بدون اطاعت از فرمان رهبر استوار نمی شود.

هر شخصی با کمترین دقّت در می یابد،که این امور چهارگانه،هر چند به عنوان حقوق امام بر رعیت ذکر شده ولی خواست امام(علیه السلام)از این حقوق تأمین منفعت و سودی بود که به دنیا و آخرت مردم مربوط می شد.زیرا وفا کردن آنها به بیعت،بیان کننده ملکۀ نفسانی آنها از عفّت و تقوای آنان بود.جلوگیری آنها از بدگویی نسبت به امام سبب نظام بخشیدن به کار خودشان،و پذیرفتن دعوت حضرت،در حقیقت پذیرش دعوت خدا و ضامن خیر و صلاح آنها بود و فرمانبرداری از دستور امام که کلام خدا را بیان می کرد،اطاعت فرمان خدا،و اطاعت خدا سبب ارزشمندی آنها در نزد خدا می شد.

34-از خطبه های آن حضرت است که پس از جریان حکمیت ایراد فرمود:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ- وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ- وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ» وَحْدَهُ لاَ شَرِيکَ لَهُ- لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ- وَ أَنَّ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ص- أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ- تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ- وَ قَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي- وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي- لَوْ كَانَ يُطَاعُ؟لِقَصِيرٍ؟ أَمْرٌ- فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاهِ وَ الْمُنَابِذِينَ الْعُصَاهِ- حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَ ضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ- فَكُنْتُ أَنَا وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو؟هَوَازِنَ؟- أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي؟ بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى؟ فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلاَّ ضُحَى الْغَدِ

لغات

خطب:امر بزرگ،پیشامد عظیم.

فدحه الامر:وقتی که کاری مشکل شخص را به مشقّت اندازد.

جافی:دارای طبیعت دیر آشنا که سرشتش از الفت دوری گزیند و به همین دلیل با دیگران قطع رابطه کند.

ترجمه

«هر چند روزگار کارهای بزرگ و حوادث عظیمی پیش آورد،در هر حال سپاس و ستایش خداوند را سزاست.گواهی می دهم که معبودی جز او نیست،تنها او آفریدگار است و شریکی ندارد،و خدایی غیر او نیست و گواهی می دهم که

محمد(صلی الله علیه و آله)بندۀ خدا و پیامبر اوست رحمت خدا بر او و آل او باد.

اما بعد،بی شک نافرمانی از دستورهای اندرزگوی مهربان و دانای کار آزموده سبب سرگردانی می شود و پشیمانی و ندامت را به دنبال می آورد،من در موضوع حکومت نظر خود را به عنوان دستور کار به شما فرمان دادم و آنچه از گوهر رأی در نهانخانۀ خاطر داشتم خالصانه،صاف و بی غش برای شما بیان کردم.ولی ای کاش دستور قصیر(وزیر جذیمه پادشاه عربستان)اطاعت می شد که پشیمان نمی شدید(یعنی اگر امر مرا اطاعت می کردید دچار فریبکاری عمرو عاص نمی شدید)اما شما همچون مخالفان ستمگر،و پیمان شکنان گنهکار مرا نافرمانی کردید تا بدان حد که نصیحتگر در نصیحت کردن خود به تردید افتاد و آتش زنه از دادن آتش بخل ورزید(کنایه از خودداری فایده رساندن به اشخاصی که شایستگی لازم را ندارند،می باشد)مثل من و شما چنان است که شاعر هوازن گفته است:

امرتکم امری بمنعرج اللّوی (1) فلم تستبینوا النّصح الاّ ضحی الغد

شرح

می گویم(شارح)روایت شده که عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری،در جایی به نام دّومه الجندل برای حکمیت در امر خلافت مردم با یکدیگر ملاقات کردند.در آن روز علی(علیه السلام)به کوفه وارد شد،و منتظر حکمیّت آن دو گردید.

هنگامی که به حضرت خبر رسید که عمرو عاص ابو موسی را فریب داده است

1- من در منفرج اللوی امر و رأی خود را به شما گفتم گوش نکردید نتیجۀ نصیحت من در روشنی صبح برای شما آشکار شد درید بن الصحه با برادرش عبد اللّه به جنگ بنی هوازن رفت و با غنیمت بسیار بازگشتند.درید به برادرش گفت در منفرج نمانیم،که از احتیاط دور است زیرا ممکن است بنی هوازن امشب به سراغ ما بیایند. عبد اللّه قبول نکرد و در منفرج فرود آمدند.صبحگاه بنی هوازن بر آنها تاختند و عبداللّه و یارانش را کشتند.درید

با زخم فراوان گریخت و قصیده اش را سرود و این بیت از آن قصیده است.تمثل حضرت به این قصیده بیان کنندۀ این حقیقت است که شما در صفین سخن مرا گوش نکردید و به حکمیت راضی شدید و جز پشیمانی حاصلی نبردید-م.

اندوهی شدید بر آن حضرت هجوم آورد،بپاخاست و برای مردم خطابه ای ایراد کرد،و فرمود:«سپاس خدای را...»و در پایان خطبه به شعر درید تمثّل جست.

در بعضی از روایات،این جملات نیز آمده است:«بهوش باشید این دو مردی که شما برای داوری انتخاب کردید،حکم کتاب را پشت سر گذاشتند،و آنچه را قرآن میرانده بود،زنده کردند،و هر یک از آن دو،هوای نفسش را پیروی کرده،و بی دلیل و برهان،حکمی صادر کردند و آن گاه،در داوریشان بر خلاف رفتند،و هیچ یک از آنها را خداوند هدایت نفرمود.شما برای جهاد در راه خدا و به راه افتادن و حرکت کردن آماده شوید،و در روز فلان،در لشکرگاه خود حاضر باشید».داستان حکمیت و علت آن را تاریخ نقل کرده است،علاقمندان به مطالعهٔ بیشتر به کتب تاریخی معتبر مراجعه کنند.

لغات«خطب»امر بزرگ،پیشآمد عظیم«فدحه الأمر»:وقتی که مشکل کار شخص را به مشقّت اندازد،سنگینی کار.«جافی»دارای طبیعت دیر آشنا؛ کسی که سرشتش از الفت دوری گزیند و به همین دلیل با دیگران قطع رابطه کند .

قوله علیه السلام: «الحمد للّه...الجلیل» سپاس خدای را هر چند روزگار کارهای بزرگ و پیشامدهای دشوار فرا رویم قرار دهد.در این که چرا حضرت، خیر و شر را به روزگار نسبت داده است قبلا توضیح دادیم منظور امام(علیه السلام)از این عبارت این است که در خوشحالی و بدحالی،در هر حال خدا را سپاس می گویم.

«ان»در جملهٔ حضرت برای بیان غایت و نهایت امر به کار رفته است.

از آغاز خطبه چنین فهمیده می شود که جریان حکمیت را به اتّفاقی بزرگ و پیشآمدی سخت و دشوار تعبیر کرده است و در عین حال،خداوند را در رویارویی با این دشواریها شاکر و سپاسگزار است .

قوله علیه السلام: «لیس معه اله غیره» تاکیدی بر معنای کلمهٔ توحید و تثبیت محتوای آن است.پس از حمد خداوند،حضرت سرپیچی از فرمان مشاوری

را که دارای ویژگیهای خاصی باشد،موجب پشیمانی و خسران دانسته است .

قوله علیه السلام: امّا بعد...النّدامه :امام(علیه السلام)برای مشاور خوب چهار صفت ذکر کرد که در صورت داشتن آن صفتها،پذیرش نظر وی واجب و لازم است.این ویژگیها به قرار زیر است:

اوّل آن که مشاور ناصح باشد زیرا مشاور ناصح درست فکر می کند و اندیشه اش را برای نظردهی خالص می گرداند.ولی غیر ناصح،ناپخته نظر می دهد،و مشورت خواه را به ضرر و زیان دچار می سازد.

ویژگی دوّم مشاور مهربانی اوست،به این دلیل که مهربانی سبب می شود مشاور نصیحت عاقلانه کند و نصیحت درست و عاقلانه،دقّت در کار و تأمّل و کوشش لازم در اظهار نظر را سبب می شود.سبب اصلی در نصیحت و مهربانی مشاور،یا دینداری و یا دوست داشتن مشورت خواه است.

صفت سوّم مشاور،دانشمند بودن است،چه دانشمند با دانش خود، مصلحت را تشخیص می دهد و خیر را در نظر می گیرد،بر خلاف جاهل که همچون نابیناست،و جهت خیر و صلاح را نمی داند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«اگر از خردمند راهنمایی بخواهید هدایت می شوید و خلاف خردمند عمل نکنید که پشیمان می شوید (1)» عبد اللّه بن حسن به فرزندش محمّد توصیه کرد:از مشورت کردن با نادان بر حذر باش،بدان سان که از دشمنی دشمن دانا هراسناکی،زیرا چنانکه محتمل است فریب و نیرنگ دشمن خردمند شما را دچار خطر کند،بیم آن هست که مشورت با جاهل،شخص را در گرداب هلاکت اندازد.

صفت چهارم مشاور داشتن تجربه است زیرا نظر دانشمند،تا به محک تجربه همراه نشود،کمال لازم را نخواهد یافت.توضیح مطلب این که دانشمند

1- استرشدوا العاقل ترشدوا و لا تعصوه فتندموا.

هر چند،جهت مصلحت در امر را می داند،ولی گاهی ممکن است،برخی جهات فاسد نامشخص در موضوع باشد،که جز با تجربهٔ مکرّر،بدان آگاهی حاصل نمی شود.بنا بر این مشورت،بدون تجربه در بردارندهٔ گمان خطاست.و لذا در کتاب منثور الحکم چنین آورده شده است:«هر چیز نیازمند خرد است،و خردمند نیاز به تجربه دارد.» با روشن شدن این واقعیّت،که فرمانبرداری از نظر مشاور خوب و دارای صفات ویژهٔ مشورت،واجب،و در بیشتر موارد از جهت پیامد خیر موجب خوشحالی و رستگاری می شود مسلّم می گردد که مخالفت و عصیان،نسبت به رأی و نظر چنین مشاوری اندوه و پشیمانی را به دنبال خواهد داشت .

حضرت به دنبال توصیف یک مشاور خوب می فرماید:«من به شما فرمان مخالفت با این حکمیّت را دادم،شما اطاعت نکردید».حال با روشن کردن این موضوع که سرپیچی از مشورت،مشاور ناصح دلسوز،اندوه و پشیمانی به دنبال دارد به توضیح این حقیقت تلخ می پردازند که،آن بزرگوار در داستان حکمیّت مشاور بوده،و به پیامد این حادثه هم،اشاره کرده است،ولی فریب خوردگان،با امام(علیه السلام)مخالفت کرده اند.در این مورد می خواهند برای کوفیان روشن کنند با وجودی که امام(علیه السلام)دارای شروط لازم مشورت بوده و نظر خود را به آنها فرموده است،آنها به نظر آن حضرت وقعی ننهاده،و با ایشان مخالفت کرده اند، حال بر حسب گناهی که مرتکب شده و مشورت را نادیده گرفته اند طبیعی است که دچار ندامت شوند. نخلت لکم مخزون رأیی :«گنجینهٔ صاف و خالص نظرم را بیان کردم»لفظ«نخل»بمعنی غربال کردن و ناخالصیها را جدا کردن کنایه از رأی محکم استوار و خالص و بی غش است که از درایت و اجتهاد حضرت سرچشمه می گرفته است.جهت مشابهت این است.چنان که بهترین و با صرفه ترین کالای مصرفی مثل آرد،بیخته و غربال شده آن است؛نیکوترین و

سودمندترین،رأی و نظر آن است که از ناخالصیهای شهوت و غضب و خشم بدور باشد.رأی حضرت در جریان حکمیّت بدور از هر پیرایه ای اظهار گردیده است آری اگر امر و فرمان قصیر اطاعت می شد.این ضرب المثل عرب بوده که به هنگام مخالفت با یک حقیقت آورده می شده است،و حضرت در این مورد این ضرب المثل را آورده اند.امّا جریان به وجود آمدن این ضرب المثل:

یکی از پادشاهان به نام«جذیمه»پدر«زباء»ملکهٔ جزیره العرب را کشت، «زباء»بی درنگ از روی خدعه و فریب قاصدی،پیش«جذیمه»فرستاد و از او خواست که به جزیره العرب بیاید و با ملکه ازدواج کند تا در صورت بوجود آمدن فرزندی وارث هر دو پادشاهی باشد.جذیمه دعوت ملکه را پذیرفت و با هزار سواره و مرد جنگی به راه افتاد اما سپاهیان دیگر خود را همراه نبرد و تحت فرماندهی خواهرزادهٔ خود«عمرو بن عدی»قرار داد.

قصیر که از وزرا و طرف مشورت«جذیمه»بود،صلاح نمی دانست که پادشاه به این سفر اقدام کند.ولی«جذیمه»پیشنهاد قصیر را قبول نکرد.هنگامی که به محدودهٔ جزیره العرب رسیدند.لشکر عظیمی بعنوان استقبال از طرف ملکه زبّاء اطراف سپاهیان«جذیمه»را گرفتند و هیچ نوع احترام و اکرامی از پادشاه به عمل نیاوردند.دوباره قصیر که وضع را چنین دید،به پادشاه گفت:نظر من این است،که شما از همین جا باز گردید،زیرا حیله ای در کار است،دعوت کنندهٔ شما یک زن است و طبیعت زنها مکر و فریب و نیرنگ است.ولی باز«جذیمه»به گفتهٔ قصیر اعتنا نکرد.هنگامی که وارد جزیره العرب شدند و به دربار ملکه رسیدند،زبّاء دستور داد پادشاه را کشتند،قصیر که از این پیش آمد سخت ناراحت بود گفت:سخن قصیر پذیرفته نمی شود«لا یطاع لقصیر امرء»این جملهٔ قصیر بعدها،برای هر نصیحت کننده ای که دارای نظر درستی باشد و از رأی و نظرش تبعیّت نشود،ضرب المثل شده است.

در عبارت حضرت: لو کان یطاع لقصیر امر ،کلمه«لو»حرف شرط است، برخی پنداشته اند که جواب لو شرطیّه جملهٔ ما قبل است.ولی حق این است،که جواب«لو»شرطیّه در این عبارت از کلام افتاده است،از ترتیب سخن معنای فرموده حضرت فهمیده می شود،بدین طریق:من نظرم را در بارهٔ این حکمیّت و داوری به شما مردم کوفه گفتم،و نصیحت و پند و اندرز خود را بیان داشتم،اگر از من فرمان می بردید،و آنچه به شما دستور دادم به کار می بستید،زیرا نصیحت خود را،بدور از هر شکّی و تردیدی توضیح دادم.چنان که روشن شد.

جملهٔ اگر دستور را به کار می بستید جواب«لو»و شرطی است که در سخن امام(علیه السلام)آمده است.دلیل روشن این توجیه این که جواب شرط از عبارت افتاده است،کلام بعدی آن حضرت است که فرمود:«مرا مانند افراد مخالف تباهکار و گناهکار و بی توجّهان ستمکار انکار و نظر مرا رد کردید».این کلام به منزلهٔ استثناء کردن نقیض تالی است (1)و معنای ضمینی سخن حضرت با توجّه به استثنای تالی چنین می شود:من فرمان خود را در بارهٔ حکمیّت دادم و نصیحت خود را بدور از هر غش و آلودگی به شهوت و غضب،برای شما بیان کردم،ولی از دستور و نصیحت من بمانند کسی که دستور را نادیده بگیرد و بر مشورت کننده ستم کند،سر برتافتید و مرتکب گناه شدید.مخالفت و سرپیچی شما چنان فراوان و جدّی صورت گرفت که؛نصیحت کننده را در نصیحت کردن خود به شک انداخت!که آیا درست نظر می دهد یا نه؟! فرمودهٔ امام(علیه السلام)بیان کننده این حقیقت است که مشاور هر چند در نظر و رأیش راه درست را رفته باشد،هنگامی که مخالفان نظر او زیاد باشند،در

1- در قضیّه شرطیّه برای اثبات یا نفی یک مطلب،گاهی مقدّم و گاهی تالی را استثنا می کنند و گاهی هم نقیض مقدم و گاهی نقیض تالی را،استثنا می کنند.شارح می فرماید.سخن حضرت ممکن است استثناء نقیض تالی باشد.-م

صحّت نظر خود شک می کند،چرا که تشخیص مصلحت در امری،از کوشش و جدیّت در بررسی علایم و نشانه ها،برای مشاور حاصل می شود،وقتی که مشاور احتمال بدهد که خلاف رأی و نظر او ممکن است،مصلحت باشد دیگر مانعی نمی بیند که شخص دیگری رأی و نظر درست را،به این دلیل که نشانه های دیگری در اختیارش بوده،ابراز کند؟ در این صورت نظر مشاور دوّمی با نظر مشاور اوّل،تعارض پیدا می کند و خلاف نظر او را نشان می دهد،بخصوص که اگر مخالفت از ناحیهٔ گروه زیادی شده باشد،که درجهٔ احتمال را بالا ببرد،و مشاور اول را به شک می اندازد،که آنچه او مصلحت دانسته،مصلحت نباشد،نشانه و علایمی که مشاور نخستین در اختیار داشته،برای اظهار نظر کافی نبوده است؛با توجّه به این توضیح است که حضرت فرموده است:مخالفت شما مردم کوفه چنان بود.که نصیحت کننده را در نصیحت کردن به شک انداخت،در این عبارت منظور امام(علیه السلام)از نصیحت کننده، خود آن حضرت،و منظور از رأی و نظر،رأی و نظر خود آن حضرت است.چون بیشتر اطرافیان در امر حکمیّت با آن بزرگوار مخالفت کردند.

بعضی از شارحان کلام امام(علیه السلام)را حمل به مبالغه و استدلال کرده اند که آن حضرت از شک کردن در رأی و تصمیم گیری؛مبرّاست ، قوله علیه السلام: و ضنّ الزند بقدحه :«شما با مخالفت خود آتش زنه را از دادن آتش پشیمان کردید».گروهی این سخن را ضرب المثل دانسته و اشاره به شخصی دانسته اند که از رساندن فایده به دلیل این که پذیرندهٔ عاقل و با معرفتی در فراگیری کلامش نمی بیند از سخن گفتن منصرف می گردد.و یا شخصی که نمی تواند از نصیحت سودی ببرد،هنگامی که مشورت کننده،مورد تهمت واقع شود و خیانت ببیند و یا در ابراز نظرش به لغزش متهم شود،چه بسا که پس از آن، رأی درستی از مشاور،به دلیل خشمی که از جهت مواجه شدن با مخالفت بروی

غلبه کرده،صادر نشود .

از آنجا که قصد حضرت از ادای عبارت،این بوده که ثابت کند کوفیان به دلیل مخالفتشان با نظر آن بزرگوار پشیمان خواهند شد و نشان دهد که این امر نتیجهٔ سرپیچی آنان از فرمان ایشان بوده،فرموده است:«مثل من و شما مثل شاعر هوازنی است»شما را بر ردّ حکمیّت دستور دادم قبول نکردید.

این شعر یک بیت از قصیده«درید بن صمّه است که در رثا و حماسه ای سروده و آغاز آن قصیده این بیت است.

نصحت لعارض و اصحاب عارض و رهط بنی السّوداء و القوم سهّد (1)

عارض بنی سوداء و قوم سهّد نام اشخاصی بوده است که در این جریان همراه شاعر بوده اند.این سروده از«درید بن صمّه است و داستان درید این است.که برادر درید عبد اللّه بن صمّه،با فرزندان بکر بن هوازن غطفانی،جنگ کرد و غنایمی به دست آورد،از جمله شترانشان را غارت کرد و به همراه آورد.

هنگامی که به محلّی به نام منعرج اللّوی رسیدند،عبد اللّه سوگند یاد کرد که تا بقیعه را نحر نکند از این منزل کوچ نخواهد کرد.«بقیعه»شتری بوده است که قبل از تقسیم اموال غارت شده نحر می کنند و گوشتش را می خوردند و آن شتر از سهام خارج می شود.

برادر عبد اللّه درید گفت:این کار را نکن،زیرا هوازنیها،در جستجوی تو هستند.عبد اللّه حرف درید را قبول نکرد،و در آن منزل ماند،و بقیعه را نحر کرد، هنگام صبح،هوازنیها بر عبد اللّه تاختند عبد اللّه برادرش درید را به کمک طلبید.

درید و یاران عبد اللّه به کمک وی شتافتند و از عبد اللّه دفاع کردند،تا زمانی که درید مجروح شد و به زمین افتاد و عبد اللّه کشته شد،درگیری ادامه داشت تا شب

1- عارض و یاران او همچنین گروه بنی سوداء و فامیل سهّد را نصیحت کردم.ولی فایده نداشت.

فرا رسید،درید از تاریکی استفاده کرد و با این که چندین جراحت برداشته بود، توانست از معرکه فرار کند.بعدها این قصیده را سرود.حضرت به شعر درید تمثل جسته است.

امام(علیه السلام)درید را از جهت نسبت وی به هوازنیها اخو هوازن خوانده است، زیرا او درید بن صمّه از فرزندان بنی جشم بن معاویه بن بکر بن هوازن است، چنان که خداوند متعال در قرآن فرموده است «وَ اذْکُرْ أَخا عادٍ» (1)منظور پیامبر قوم عاد است و یا این آیه که: «قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ» (2).که مقصود لوط پیامبر است و از جهت نسبتی که به قوم خود داشته است«اخو»خوانده شده است!در به کارگیری لفظ اخوّت به طور مجاز صرف وابستگی و مشابهت کفایت می کند، قبلا در این باره بحث کافی انجام گرفت.

جهت تمثّل جستن امام(علیه السلام)به این شعر بیان این حقیقت است،که مثل من،در نصیحت کردن و بر حذر داشتن شما از پذیرفتن حکمیّت،و مخالفت کردن با فرمان من،که موجب پشیمانی گردید،مثل این گوینده با قوم خویش است.وقتی که آنها را نصیحت کرد و آنها قبول نکردند،و در نتیجه دچار پشیمانی و هلاکت شدند.

آنچه حضرت پیروانش را بدان امر فرمود،رها کردن حکمیّت و شکیبایی بر کارزار با اهل شام بود.خلاصۀ موضوع این که در لیله الهریر نشانه های پیروزی یاران امام بر مردم شام(طرفداران معاویه)آشکار گردید،به گونه ای که شکست و هلاکت را برای خود مسلّم دیدند.معاویه با عمرو عاص برای نجات خود و اطرافیانش مشورت کرد.عمرو عاص گفت:سپاهیان تو با لشکریان علی(علیه السلام) برابری نمی کنند.و تو خود نیز مثل علی(علیه السلام)نیستی.زیرا او به حکم خدا با تو

1- سوره احقاف(46)آیه(21): [1]به یادآور ای رسول حال پیغمبر قوم عاد را....
2- سوره شعراء(26)آیه(161): [2]هنگامی که پیغمبر مهربان آنها لوط گفت....

می جنگد و تو برای ریاست و حکومت.تو می خواهی زنده بمانی،و او به فکر شهادت در راه خداست.

اگر تو بر لشکر عراق(پیروان علی)پیروز شوی عراقیها به دلیل بی عدالتی از تو خواهند ترسید ولی اگر علی پیروز شود مردم شام بدلیل عطوفت و مهربانی علی(علیه السلام)از او نمی ترسند.با این همه حیله ای بکارگیر و پیشنهادی بده که میان اطرافیان علی(علیه السلام)اختلاف ایجاد کند چه آن را بپذیرند یا رد کنند.

آنها را فراخوان به این که کتاب خدا میان شما و ایشان داور باشد،تو با این حیله به مقصود خود خواهی رسید و من هم این موضوع را تا زمانی که لازم باشد از دیگران پوشیده می دارم.معاویه رهنمود را پذیرفت:

صبح که فرا رسید،قرآنها را بر سر نیزه ها کردند و در میدان برافراشتند، تعداد آنها را پانصد قرآن دانسته اند قرآن مسجد جامع شام را بر سه نیزه بستند و ده نفر آن را نگهداری می کرد.

سپاهیان شام یکباره با هم فریاد برآوردند:ای مردم عرب خدا را،خدا را در بارۀ زنان و دختران،خدا را،خدا را در بارۀ دینتان !این کتاب خداست که باید داور میان ما و شما باشد.امام(علیه السلام)با دیدن این فریبکاری،عرض کرد،بار خدایا تو آگاهی که آنها منظورشان حفظ حرمت قرآن و دین تو نیست،تو میان ما و آنها داوری کن،زیرا به حقیقت تو داور هستی ! در اثر این ریاکاری میان پیروان امام اختلاف افتاد.گروهی فریاد زدند:

جنگ !جنگ !ولی بیشتر افراد،صدا زدند،داوری کتاب خدا را قبول می کنیم.

جنگ برای ما جایز نیست.زیرا ما را به حکمیّت و داوری قرآن فرا خوانده اند.از همه سو فریاد برآمد:ترک مخاصمه می کنیم و صلح را می پذیریم.

امام(علیه السلام)در جواب سازشکاران صلح طلب فرمود:ای مردم،من برای پذیرش فرمان کتاب خدا سزاوارترین شما هستم،ولی معاویه،عمرو عاص،و پسر ابی

معیط،طرفدار دین نیستند و از قرآن جانبداری نمی کنند.من آنها را از شما بهتر می شناسم،از دورۀ کوچکی،تا بزرگسالی با آنها بوده ام.چه در کوچکی و چه در بزرگسالی از بدترین افراد بوده اند.درخواست آنها که تسلیم داوری قرآن شویم، سخن حقی است که با آن ارادۀ باطل کرده اند قرآن بر نیزه کردن آنها به این معناست که به ظاهر قرآن را می شناسند ولی بدان عمل نمی کنند.منظورشان از این امر فریب،حیله و سست کردن اراده شماست.شما فقط یک ساعت بازو و جمجمه هاتان را به من عاریه بدهید،حق در جایگاه خودش مستقر گردیده،چیزی جز بر افتادن قوم ستمکار باقی نخواهد ماند.

در این هنگام بیست هزار نفر از اصحاب اطراف حضرت را گرفتند و به جای آن که حضرت را امیر مؤمنان خطاب کنند بی ادبانه فریاد زدند:یا علی به حکمیّت کتاب خدا فرا خوانده شده ای بپذیر،و گرنه چنان که عثمان را کشتیم تو را خواهیم کشت.

امام(علیه السلام)فرمود:وای بر شما من حکمیّت قرآن را قبول ندارم؟با این که اوّل کسی بودم که بدان ایمان آورده آن را پذیرفتم و اوّل شخصی بودم که مردم را به پذیرفتن کتاب خدا فرا خواندم!حال چگونه قرآن را قبول ندارم!با معاویه و شامیان مبارزه می کنم تا آنها در عمل به کتاب خدا ایمان پیدا کنند امّا شما را آگاه کردم که قصد آنها از این پیشنهاد فریب دادن شماست و نه عمل کردن به حکم قرآن.

ولی آنها به اخطار آن حضرت توجّهی نکردند و پیشنهاد کردند که امام(علیه السلام) فرستاده ای را گسیل دارند تا مالک اشتر را از جنگ باز دارد.این تقاضا را وقتی مطرح کردند که مالک اشتر،صبح هنگام«لیله الهریر»بر لشکر معاویه مسلّط شده،چیزی نمانده بود که وارد اردوگاه معاویه شود،و پیروزی حتمی شده بود.

حضرت ناگزیر برای بازگشت مالک اشتر اقدام کرد و مالک با ناراحتی

بازگشت و میان او و کسانی که امام(علیه السلام)را به حکمیّت قرآن دعوت می کردند، اختلافی در گرفت،امّا از همه سو فریاد زدند،امیر المؤمنین به حکمیّت رضا داد.

در این رابطه عهدنامه ای بر متارکه جنگ نوشتند که در آینده بخواست خداوند به چگونگی آن خواهیم پرداخت.

ص:192

35-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است پیرامون ترساندن اهل نهروان

اشاره

فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهَرِ- وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ- وَ لاَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ- قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَ احْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ- وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ- فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ- حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ- وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ الْهَامِ- سُفَهَاءُ الْأَحْلاَمِ وَ لَمْ آتِ لاَ أَبَا لَكُمْ بُجْراً- وَ لاَ أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرّاً

لغات

اهضام:جمع هضم،سرزمین پست و هموار.

غائط:زمین پست،گود طوّحت بکم:شما را به شبهه و گمراهی افکند.

بحرا:کاری بزرگ و عظیم،هجرا هم روایت شده که به معنای سخن بی اعتبار و بی ارزش است،و عرّا هم نقل شده که به معنای گناه و بیماریی که لبهای شتر بدان مبتلا می شود است.و در این جا کنایه از مصیبتی بزرگ است.

احتبلکم:قضای الهی شما را در دام انداخت.

نکر:کار زشت،منکر

ترجمه

«من شما را از این که فردا صبح در میان این نهر و پست و بلندیهای اطراف آن کشته شوید بیم می دهم.با این که نه برهانی برای مخالفت خود با من از ناحیه

پروردگارتان دارید و نه حجتی قوی در اختیار دارید.

دنیا و مقدرات الهی شما را به دام خود گرفتار کرد و برای هلاکت و نابودی به این سرزمینتان کشید.اینک که نتیجهٔ حکومت بد حکمین بر شما آشکار شده است جاهلانه بر من شوریده اید مگر این من نبودم که شما را از حکمیت نهی کردم ولی شما مانند مخالفان پیمان شکن از فرمان من سرپیچیدید،و سرپیچی شما تا بدان حد رسید که نظر خود را مطابق هوای نفسانی شما تغییر دادم.ای گروه سبک مغز آشفته عقل بی پدر من که چیز تازه ای نیاورده و ضرری برای شما نخواسته ام.این شما بودید که مرا به قبول این حکمیت شوم وادار کردید حال از جان من چه می خواهید ».

شرح

روی سخن در این خطبه،به خوارجی است که در نهروان آنها را کشت.

حکم خداوندی در بارهٔ آنها که بر علیه امام(علیه السلام)خروج کردند،چنین رقم خورده بود.

در خبر صحیحی نقل شده،که روزی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مشغول تقسیم بیت المال یا غنایم جنگی بود.مردی از قبیلهٔ بنی تمیم پیش آمد و عرض کرد:ای محمّد(صلی الله علیه و آله)،عدالت کن !نام این شخص ذو الخویصره بود.پیامبر فرمود:به یقین عدالت می کنم:دوباره عرض کرد:ای محمّد(صلی الله علیه و آله)عدالت کن،تو عدالت نمی کنی ! رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود وای بر تو اگر من به عدالت رفتار نکنم چه کسی به عدالت رفتار می کند؟عمر از بی ادبی و جسارت این شخص ناراحت شد، بپاخاست و عرض کرد یا رسول اللّه اجازه بدهید تا گردن این مرد را بزنم.رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود او را بخود واگذار،بزودی از نژاد این شخص افرادی پدید می آیند،چنان که تیر از کمان بیرون می رود از دین خارج خواهند شد،و علیه بهترین گروه از مردم خروج خواهند کرد،تظاهر آنها به دیانت بدان حدّ است،که نماز و روزه شما در برابر نماز و روزهٔ آنها حقیر و ناچیز شمرده شود،قرآن را تلاوت می کنند،ولی از زبان و لبشان فراتر نمی رود در قلبشان اثر نمی کند در میان آنها

مردی سیاه چهره خواهد بود که یکی از دو دستش ناقص و شبیه پستان زنان است و یا دارای یک انگشت است.او را گروهی بر حق خواهند کشت.

در کتاب مسند احمد بن حنبل از مسروق نقل شده است،که عایشه همسر رسول خدا،به من گفت:ای مسروق تو به منزلۀ اولاد من و دوست ترین فرد هستی نسبت به من،آیا از«مخرج»(ناقص الخلقه)چیزی می دانی؟!در پاسخ گفتم:در کنار رودی که به قسمت بالای آن تأمر و به قسمت پایین آن نهروان می گفتند جایی است بین لخاقیق و طرفاء.علی بن ابی طالب(علیه السلام)او را کشت.عایشه پرسید اگر برای این ادّعای خود دلیلی داری بیاور.افرادی را حاضر کردم و در نزد عایشه گواهی دادند که مخرج در نهروان بدست علی(علیه السلام)کشته شد.سپس من عایشه را به حرمت پیامبر سوگند دادم که اگر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بارۀ آن شخص چیزی می داند.بگوید.

عایشه گفت:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:آنها بد سرشت ترین مردمند،به دست بهترین خلق و نزدیکترین فرد به خدا و نیکو سرشت ترین شخص کشته خواهند شد.

امّا سبب خروج آن گروه بر حضرت:پس از این که امام(علیه السلام)از ناحیۀ اصحابش مجبور به قبول حکمیّت شد.آنها چنین وانمود کردند که امام(علیه السلام)بر این امر رضایت داشته است.با وجودی که آن بزرگوار اصحابش را از قبول حکمیّت برحذر داشت،آنها را پند و اندرز داد،ولی آنها توجّه نکردند و عهدنامۀ حکمیّت را نوشتند.

اشعث بن قیس آن را گرفت و به رؤیت پیروان معاویه رساند و آنها رضایت خود را اعلام کردند و سپس به رؤیت بعضی از اصحاب امیر المؤمنین(علیه السلام) رساند و آنها نیز اظهار رضایت کردند.

ولی وقتی که اشعث بن قیس عهدنامه متارکه جنگ را بر جمعیّت تحت

پرچم«عنزه»که حدود چهار هزار سوار بودند و در صفّین با علی(علیه السلام)حضور داشتند خواند دو نفر از جوانهای آنها گفتند:«لا حکم الاّ للّه»(فرمانی جز فرمان خدا نیست)و سپس بر سپاهیان معاویه حمله کردند،و پس از درگیری سختی کشته شدند.این دو نفر اوّل کسانی بودند که حکمیّت را رد کردند.

اشعث بن قیس عهدنامه را پیش قبیلهٔ«مراد»و بنی راسب،و بنی تمیم برد و متن عهدنامه را بر آنها خواند،همگی گفتند:حکمی جز حکم خدا نیست،ما به این عهدنامه رضایت نداریم و افراد را در بارهٔ دین خدا حکم قرار نمی دهیم.

اشعث بازگشت و جریان را به علی(علیه السلام)طوری خبر داد که امیر المؤمنین(علیه السلام)مخالفت آنها را کوچک شمرد و تصوّر حضرت این شد،که آنها تعدادی اندک هستند.

هنگامی که جریان حکمین به مخالفان رسید،آن را رعایت نکردند، جمعیّت از هر طرف فریاد برآوردند:جز حکم خدا حکمی نیست،حکم از آن خداست ای علی،نه حق تو،ما وقتی که حکمیّت را قبول کردیم،اشتباه کردیم، اینک به سوی خدا باز می گردیم و توبه می کنیم،تو نیز در پیشگاه خداوند توبه کن،و گر نه از تو بیزاری می جوییم.

امام(علیه السلام)پیشنهاد مخالفان را رد کرد و فرمود:وای بر شما اگر از عهد و پیمان خود برگردیم با فرموده حق تعالی که دستور می دهد «وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ» (1):چه کنیم؟،خوارج از سخن حضرت پند نگرفتند و آن را رد کردند، حکمیّت را گمراهی دانستند و آن را به باد تمسخر گرفتند.و از امیر المؤمنین(علیه السلام) بیزاری جستند.امام(علیه السلام)از آنها کناره گرفت.ابتدا خوارج در محلّی بنام«حرور» اجتماع کردند و بدین دلیل حضرت آنها را حروریّه نامید،در آن مکان امام(علیه السلام)با آنها گفت و گویی انجام داد و مناظره ای کرد،دو هزار نفر از عقیده شان برگشتند.

باقیماندهٔ آنها به نهروان رفتند و در آن روز فرماندهٔ آنها شخصی بود به نام

1- سوره نحل(16)آیه(91): [1]هرگاه پیمان بستید بدان وفا کنید.

عبد اللّه بن کفرّا و به هنگام پیکار با آنها فرمانده شان عبد اللّه بن وهب راسبی بود امام(علیه السلام)در نهروان به سمت آنها رفت،خطبه ای ایراد کرد و آنها را پند داد و فرمود:«ما خانوادۀ نبوّت و پایگاه رسالت،و جایگاه نزول فرشتگان و اساس و اصل بخشش و رحمت و کان دانش و حکمت،ای گروه،من شما را از کیفر خداوند،بیم می دهم و بر حذر می دارم و...» امام(علیه السلام)بیانات خود را در ارشاد آنها بدین طریق ادامه داد ولی آنها نپذیرفتند ! در روایتی آمده است که پس از پایان کارزار و نبرد با خوارج حضرت، جستجوی زیادی را برای پیدا کردن کشتۀ«ذو الثّدیه (1)»انجام داد و مرتّبا می فرمود:

نه رسول خدا به من دروغ گفته و نه من به شما دروغ می گویم،جسد او را جستجو کنید،به یقین جزو کشتگان است.فراوان گشتند،تا سرانجام او را در زیر کشته های دیگر یافتند،او مردی بود،با دست ناقص،که مانند پستان زنان در روی سینه اش قرار داشت و بر آن موهایی شبیه سبیل گربه،روییده بود.با دیدن جسد وی امام(علیه السلام)تکبیر گفت و حاضران با آن حضرت تکبیر گفتند.با روشن شدن حقیقت و صدق کلام رسول خدا(صلی الله علیه و آله)همگان شاد شدند .

خلاصۀ این خطبه و این فصل از سخن مولا امیر المؤمنین(علیه السلام)در برحذر داشتن خوارج از هلاکت ایراد گردیده،بدین توضیح که آنان برای مخالفتشان دلیلی روشن و برهانی محکم از طرف پروردگارشان نداشتند تا بدان بر حق بودن ادّعایشان را استدلال نمایند و با تکیه بر آن استدلال با امام(علیه السلام)بجنگند.با نداشتن حجّت و دلیلی از جانب خداوند است،که باید از محروم ماندن سعادت دنیا و آخرت بر حذر و هراسناک باشند.

1- صبحی صالح در نهج البلاغه خود می گوید:رئیس خوارج حرقوص بن زهیر سعدی بود که بوی ذو الثّدیه می گفتند.

در عبارت حضرت،حجت و دلیل به طور استعاره«سلطان»نامیده شده، که به معنای غلبه کردن و چیره شدن بر طرف مقابل است .

قد طوّحت بکم الدّار دار،شما را به هلاکت انداخت.دار کنایه از دنیاست و این که حضرت هلاکت،یا دور بودن شان از حقیقت،و یا گرایش آنها به دنیا را سبب هلاکت و نابودی آنها دانسته اند،برای این است که،نابود کننده و سبب حیرت آنها،پیروی از هواهای باطل نفسانی بوده،و اساس پیروی نفس،به دست آوردن،مال و مقام و مانند این امور است.بنا بر این،دنیا چیزی است که طلب آن شخص را،از رحمت خدا دور،و از فرمان حق خارج می کند .

و احتبلکم المقدار فراز دیگر عبارت امیر المؤمنین(علیه السلام)که حکم الهی شما را گرفتار کرده است؛استعارۀ زیبایی است،در محیط و مسلّط بودن قدر الهی که از قضای خداوندی و حکم آسمانی مایه می گیرد،مانند دام صیاد که هرگاه بر پرنده ای فرو افتد توان فرار از آن را ندارد .

سپس فرموده اند:«من شما را از این حکمیّت نهی کردم ولی شما از هوای نفستان پیروی کردید.»این عبارت امام(علیه السلام)اقامۀ دلیلی علیه خوارج نهروان است، بدین شرح که،اگر پذیرش حکمیّت حق و لازم نبود چرا مانند مخالفان گناهکار، با اصرار آن را خواستید،و گفتۀ مرا که از حکمیّت بر حذر می داشتم،نپذیرفتید،تا مجبور شدم به خواست شما گردن نهم و نظر خود را با نظرتان وفق دهم و اگر وقوع و تحقّق پذیری حکمیّت حق بود چرا پس از عهد کردن و پیمان بستن،در پذیرفتن آن با من مخالفت می کنید.بنا بر این در هر دو صورت شما گناهکار هستید .

قوله علیه السلام: و أنتم معاشر اخفّاء الهام سفهاء الاحلام :«وای بر شما جمعیّت کم عقل احمق که در اندیشه های خود ثبات و بردباری ندارید.»«واو» در«و أنتم»برای بیان حالت آنها است و عمل کننده در حال فعل:«صرفت»در جملۀ قبل می باشد.اضافۀ«أخفّاء»و«سفهاء»اضافه خالص نیست و به همین

دلیل برای کلمهٔ«معاشر»صفت واقع شده اند.

عبارت«خفّه الهام»کنایه از اخلاق پست،متزلزل است که ضدّ فضیلت، ثبات و پایداری است و«السّفه»کنایه از خصلت زشت،دلهره و اضطراب که ضد فضیلت حلم و بردباری است در نظر گرفته شده است.

پایداری و بردباری دو صفت اخلاقی و از ویژگیهای شجاعت به شمار می آیند.از این نظر که آن دو صفت پست و زشت نسبتی با صفات فضیلت دارند به«هام»،به معنای تفکر،و«احلام»به معنای عقول اضافه شده اند .

و لم آت لا ابا لکم... حضرت آخرین فراز خطبه را چنین به انجام می رسانند-«ای بی پدرها!-من در بارهٔ شما کار منکری انجام ندادم و قصد ضرری نداشتم.»این عبارت بمنزلهٔ نوعی دلجویی و معذرت خواهی است که بیانگر انجام کاری شایسته و بجا است که منکر را از پیروان خود دور ساخته،و قصد ضرر زدن به آنها را نداشته است.به این امید که خوارج به سر عقل آیند و از شبه ای که برایشان حاصل شده،اجتناب ورزند.

اگر سؤال شود که جملهٔ معترضه-لا ابا لکم-نوعی اهانت است و با دلجویی مناسبتی ندارد می گوییم این نوع عبارت در زبان عرب آن روز رایج بوده است، جوهری دانشمند لغت شناس می گوید:عربها از این جمله ستایش را قصد می کرده اند.ولی دیگران گفته اند از این عبارت،بدگویی و مذمت منظور بوده،زیرا کسی که به پدرش ملحق نباشد،موجب ننگ و دشنام است.برخی دیگر این عبارت را نفرین،در لباس دعا دانسته اند،چه این که پدر سبب عزّت و پشتیبانی است نفی پدر کردن،بمنزلهٔ نفی قبیله و فامیل است.آن که اقربا و خویشاوند نداشته باشد،خوار و ذلیل و بی یاور می شود.به هر حال حقیقت امر را خداوند می داند.

36-گزیده ای از فرمایشات حضرت(علیه السلام)که به منزلۀ خطبه است.

اشاره

فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا- وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا- وَ نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا- وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا- وَ كُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتاً وَ أَعْلاَهُمْ فَوْتاً- فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا وَ اِسْتَبْدَدْتُ بِرِهَانِهَا- كَالْجَبَلِ لاَ تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ- وَ لاَ تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ- لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ وَ لاَ لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ- الذَّلِيلُ عِنْدِی عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ- وَ الْقَوِیُّ عِنْدِی ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ- رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ- أَ تَرَانِی أَكْذِبُ عَلَى؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ اللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ- فَلاَ أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ- فَنَظَرْتُ فِی أَمْرِی- فَإِذَا طَاعَتِی قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِی- وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِی عُنُقِی لِغَيْرِی

لغات

تعتعه (1):نگرانی در سخن به هنگام محاصره شدن تطّلع الامر:آزمودگی و آشنایی با کار.

تقبّع:کناره گیری،خودداری از دخالت کردن در کار،در مثل گفته می شود قبع القنفذ:

هرگاه سر را در میان دو بازویش مخفی کند.

استبداد:منفرد بودن.

رهان:آنچه که مسابقه به خاطر آن انجام گیرد.

همز:بدگویی،عیبجویی،غمز نیز به همین معناست.

1- در متن خطبۀ شارح تمنّعوا به کار رفته،در بعضی از نهج البلاغه های موجود تعتعوا آمده است شارح در توضیح لغات تعتعوا را معنا کرده است م.-.

ترجمه

«در آغاز ظهور اسلام هنگامی که دیگران از ترس دشمنان به گوشه ای خزیده و نشسته بودند،برای دفاع از اسلام بپا خاستم،بدانگاه که دیگران خود را باخته بودند،من به شجاعت درخشیدم وقتی که آنان سر در گریبان عجز و ناتوانی پیچیدند و گوشه گیری اختیار کردند،به سخن آمدم و برای یاری اسلام تبلیغ کردم، زمانی که زبان دیگران بند آمده بود،با نور الهی راه حقیقت را پیمودم.

از تمام رقیبان امروز خود،در آن زمان پیشتر و از همۀ آنها کم سر و صداتر و کم ادّعاتر بودم،با این که مقامم از همگان برتر بود،صدایم کوتاهتر بود و به لاف و گزاف سخن نمی گفتم.مشکلات و دشواریها را با ثبات قلب و پایداری از پیش پا برداشتم،عنان فضایل را گرفتم و به هر طرف پرواز کردم تا بدان حد که گوی سبقت را از میدان مجاهدت ربودم.در مرکز دین همچون کوهی که دست طوفان حوادث بدان نرسد و از وزش بادهای تند از جای در نرود،ایستادم،برای هیچ کس در خویش،جای سرزنش و غیبتی باقی نگذاشتم،خرده گیران را در بارۀ من مجال دم زدن نماند.

ذلیل و خوار در پیش من عزیز و گرانسنگ و قوی پیشم ضعیف و درمانده است،تا حق را از قوی گرفتم به ضعیف رسانیدم.من به قضای الهی راضی ام و فرمان او را گردن نهاده ام.

هان!ای کسانی که سخنانم را می شنوید،آیا در شأن من است که بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دروغ ببندم با این که اوّل کسی بودم که آن بزرگوار را تصدیق کردم؟حال چگونه اوّل کسی باشم که پیامبر را تکذیب نمایم!من در بارۀ خلافت فکر کردم که آیا مردم را به بیعت خود و اطاعت خدا فرا خوانم و با افرادی که مقام خلافت را گرفته اند درگیر شوم و یا این که خود اطاعت خدا کنم و خلافت را بدیگران واگذارم.

صلاح را در این دیدم،که اطاعت خدا را بر بیعت گرفتن برای خود مقدم دارم و پیمان دیگری بر گردنم باشد[پیامبر از من پیمان گرفته و مرا به صبر و شکیبایی امر کرده تا هنگامی که یارانی پیدا کنم و آن گاه حق خویش را مطالبه کنم و من هم صبر کردم]».

ص:201

شرح

نظر بعضی از شارحان نهج البلاغه این است که سخنان حضرت در این زمینه چهار قسمت و بسیار طولانی بوده است.سید رضی(ره)یک قسمت را انتخاب و در این مورد آورده که حضرت این بیانات را پس از جنگ نهروان ایراد کرده و در آن به سرگذشت خود از زمان رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تا درگیری نهروان اشاره فرموده است .

امام(علیه السلام)در فصل اول گفتارش: فقمت بالأمر... برهانها سخن را به عنوان بیان افتخار و اثبات فضیلت و برتری خود،بر دیگر صحابه،به منظوری آغاز می کنند که فایده پذیرش رأی و ارادهٔ خود را گوشزد کنند و آنان را ارشاد نمایند.

قیام آن حضرت به هنگامی که دیگران سستی ورزیدند،دلیلی بر فضیلت شجاعت آن بزرگوار می باشد.یعنی به فرمان خداوند در کنار پیامبر و پس از رسول حق در جنگها و در مراحل سخت و دشواری که دیگران از رویارویی دشمن ضعف نشان می دادند بپا خاستم،و به هنگامی که سستی نشان دادند،قیام کردم.البتّه ادّعای آن بزرگوار در بارهٔ یاری دین و رسول خدا امری روشن و غیر قابل انکار است .

قوله علیه السلام: نطقت حین تعتعوا[تمتّعوا] :«سخن گفتم به معنای دیگران سکوت اختیار کردند».اشاره به ویژگی فصاحت روانی سخن و خصلت علم و دانش آن بزرگوار دارد.یعنی در قضایای مهمّ،و احکام مشکل،و میدان سخنوری که بلیغان و سخنوران درمانده بودند،سخن گفتم.نطق و سخنوری خود را کنایه از درماندگی،رسوایی و سرافکندگی آنان آورده است.

در ادامهٔ خطبه فرموده اند:وقتی که دیگران گوشه گیری و عافیت طلبی پیشه کردند،و یا اصولا به فکر چیزی نبودند،من در شناخت امور دقت نظر داشتم.

این سخن حضرت،اشاره به بزرگ همّتی آن جناب،در به دست آوردن آنچه که برای انسان،از شناخت امور،و آزمایش و توجّه به منشأ و موارد آنها لازم است،می باشد.همّت بلند،خصلتی است که با شجاعت رابطه دارد.

چون در اشراف بر امور،انسان،به نوعی کنجکاوی،توجّه عمیق،و دقّت نظر،در شناخت امور،و آزمودن آنها نیازمند است،ناگزیر باید،فکری بلند را که بدان وسیله حقیقت امور شناخته می شود،به کار انداخت و دیدهٔ اندیشه را در رسیدن به امور عقلانی به کار گرفت،و قوه خیال را برای جستجوی منابع احساسات به کار بست.

بنا بر این واژهٔ«تطّلع»را به عنوان استعاره از مراحل تحقیق به کار گرفته و به کنایه آورده اند.یعنی شناخت من از امور به هنگام کوتاهی دیگران،در شناخت کارها و انجام وظایف آنان بوده است.

لفظ تقبّع که در لغت به معنای سر در زیر دو دست مخفی کردن به کار رفته، در عبارت حضرت به طور استعاره از کوتاهی فکر و عدم توجّه به امور آمده،که دقیقا معنای ضدّ«تطّلع»را دارد،بدین توضیح که«تطّلع»کشش فکری و بکار افتادن ذهن در شناخت امور است،و«تقبّع»کوتاهی اندیشه و ناتوانی آن از شناخت امور .

قوله علیه السلام: و مضیت بنور اللّه حین وقفوا عبارت امام(علیه السلام)که فرموده اند:با نور خداوند راه خود را به هنگامی که دیگران،متوقف بودند،پیمودم اشاره به فضیلت و دانش آن جناب دارد.یعنی من راه حق را مطابق با دانش که همان نورانیّت خداوند باشد،که دارندهٔ آن هرگز به گمراهی نمی افتد پیمودم.و این موقعی بود که دیگران،سرگردان،مردّد و ناآگاه به هدف و چگونگی راه پیمایی به سوی آن بودند.

حضرت این فضایل را برای خود اثبات و هر فضیلت را که برای خود آورده،یک رذیلهٔ اخلاقی را برای این مدّعیان دین و دیانت ذکر کرده،تا برتری خود را نسبت به آنها بیان کند .

قوله علیه السلام: و کنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا (1)

1- در شرح خطبه کلمه«فوتا»صوتا بکار رفته است فوت به معنای سبقت آمده است.-م

سپس می فرمایند:«در عین حال از همه کم سر و صداتر،ولی پیشگامتر و جان فداتر بودم.» حضرت پایین بودن سر و صدا را از سرگرمی شدید به کار و پافشاری در انجام آن،کنایه آورده است.آری تصمیم گیری بر انجام دادن کار شایسته و لازم بدون توجّه به پیشآمدها و موانعی که در سر راه کارهای خیر و صحیح قرار دارد.

نشان دهندۀ همّت والا و کمال خلوص است،چه این که سر و صدا راه انداختن و باصطلاح کاه را کوه نشان دادن،در کارهایی که زمینۀ ترس در آنها وجود داشته باشد،دلیل سستی و ناتوانی است.

بی شک آن که در امور سخت و دشوار پایدارتر،در حقیقت بلند آوازه تر،و بسوی مراتب کمال،و درجات سعادت،از آن که ضعف از خود نشان می دهد، پیشتازتر است .

قوله علیه السلام: «فطرت بعنانها...» در کلام امام(علیه السلام)«که با شهپر فضیلت پرواز کرده،و در میدان مسابقه از همگان گوی سبقت را ربودم»ضمیر«بعنانها»و«برهانها»به فضیلت بر می گردد.

هر چند کلمۀ فضیلت در عبارت نیامده،ولی در ضمن معنای جمله در نظر گرفته شده است.در این جا لفظ«طیران»را برای سبقت گرفتن عقلی استعاره آورده اند، زیرا پرواز و پیشتازی عقل در معنای سرعت شرکت دارند.

دو واژه«عنان»و«رهان»که از ویژگیهای اسب مسابقه اند،در عبارت حضرت برای فضیلتی که با آن نفس انسان کامل می شود استعاره آمده است.فضایل نفسانی را به اسب مسابقه تشبیه کرده است و جهت مشابهت این بوده:صحابه-که خداوند از آنها خوشنود باد-کسب فضیلت می کردند،تا بدان وسیله خوشنودی خداوند و سعادت جهان ابدی را به دست آورند،و در این جهت بر یکدیگر سبقت می گرفتند،مانند اسبهای مسابقه.با توجه به این که آن

حضرت کاملترین درجهٔ فضیلت را نسبت به دیگران داشت،چنان بود که در این میدان هیچ کس به گرد او نرسیده بود،بدین سبب استعارهٔ زیبای پرواز را به کار برده اند،و دو لفظ«عنان»و«رهان»را که از ویژگی اسب می باشد به کنایه آورده اند.در این جا شرح بخش نخستین خطبه پایان می گیرد .

قوله علیه السلام: لا تحرّکه القواصف....

در بخش دوم می فرمایند:«من به مثابه کوهی استوارم که او را بادهای تند از جای نمی کنند.و چنین خواهم بود تا حق مظلوم را از ظلم بگیرم.» این فصل از فرمایشات امام(علیه السلام)اشارهٔ به زمانی دارد که بر حسب ظاهر، ردای خلافت را پوشیده و امر امّت به آن حضرت واگذار گردیده و مبیّن این حقیقت است،که آن بزرگوار تصمیم داشت بر مجرای قانون عدالت و دادگری قیام و فرامین خداوند را به اجرا در آورد.

عبارت امام(علیه السلام)«کالجبل»مانند کوه،تشبیهی است برای نشان دادن ثبات و پایداری در راه حق،چنان که کوه را تند بادهای وزنده نمی توانند از جای بکنند.آن جناب را هیاهوی نامردمان دنیا طلب،از پیمودن راه خدا نمی تواند منصرف کند،تا پیرو هواهای نفسانی،آنها شود و اموری که مخالف سنّت خداوند و شریعت است انجام دهد،بلکه او همواره بر قانون عدالت و مطابق فرمان الهی ثابت خواهد بود .

و سپس فرمود: لم یکن لأحد فیّ مهمز :«کسی را یارای عیبجویی و گوینده ای را توان طعن من نبود»؛یعنی در من عیبی نبود که بدان سرزنش شوم.

حضرت در چهار کلمهٔ مغمز،مهمز،عواصف و غواصف در فصل اول و در چهار کلمهٔ رهان،عنان،صوتا و فوتا در فصل دوم سجع متوازی به کار برده است .

در ادامهٔ خطبه امام(علیه السلام)می فرماید:مظلوم در نزد من گرامی است،تا زمانی که حق را برایش بگیرم،منظور از گرامی بودن افراد ذلیل در نزد حضرت،توجّه

کردن به حال آنان و همّت گماشتن به احقاق حقّ آنهاست.روشن است که هر کس،به حال انسانها توجّه کند،آنها را گرامی داشته است.

امام(علیه السلام)گرامیداشت افراد ذلیل را،تا زمانی که حقّشان را،از زورمداران بگیرد تعیین کرده است.همچنین،بی اعتباری زورمداران در نزد آن بزرگوار،تا بدان هنگام خواهد بود که:حقوق دیگران را از آنها بگیرد.ناتوانی نیرومند،به معنی محکومیّت و مغلوب بودن وی تا زمانی است که حقّ مظلوم از آنها ستانده شود.

اگر در زمینهٔ فرمایش حضرت اشکالی شود که از عبارت آن جناب چنین استفاده می شود،پس از گرفتن حقّ مظلوم از ستمگر،آن دو در نظر امام(علیه السلام)برابر نیستند،و توجّه به زورمداران بیشتر خواهد بود،و این از عدالت بدور است.

در پاسخ گفته خواهد شد که مقصود از فرمان به برابری،توجّه در میان انسانها،در این مورد خاص،گرفتن حق مظلوم از زورمدار و نبودن مظلمه ای در میان آنهاست.و این مساوی بودن توجّه را بین ضعیف و قوی،جز بدین لحاظ ایجاب نمی کند.

گرامی داشتن شخص نیرومند و اکرام وی،در صورتی که ستمگر نباشد، زشت نیست چرا که قدرتمند اگر دارای فضیلت باشد،از نظر دین و دیانت اکرامش واجب و لازم است .

بخش سوّم گفتار حضرت این است: رضینا عن اللّه قضاءه.... «به قضای الهی راضی و تسلیم فرمان او هستم»در علت بیان این قسمت از خطبه روایت شده است که امام(علیه السلام)به فراست دریافته بود.گروهی آن بزرگوار را در بارهٔ اخباری که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از امور غیبه نقل کرده است متهم کرده و نسبت دروغ داده اند.و از این فراتر با او بگومگوی لفظی داشته اند.

هنگامی که امام(علیه السلام)فرمود:از من سؤال کنید پیش از آن که از میان شما بروم، بخدا سوگند اگر سؤال کنید از جمعیّتی که صد نفر را گمراه و یا ارشاد نمایند

دعوت کننده و محرّک آن را به شما معرّفی خواهم کرد.مردی به نام«انس نخعی» به پا خاست و گفت:از تعداد موهای سر و ریشم مرا آگاه ساز.امام(علیه السلام)فرمود:به خدا سوگند حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است که بر هر موی سر تو فرشته ای است که تو را لعنت می کند و بر هر موی ریشت شیطانی است که تو را گمراه می سازد و در خانۀ تو پسر رذلی است،که فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را خواهد کشت.

در آن زمان پسر او سنان قاتل امام حسین(علیه السلام)کودکی بازیگوش بود.

پاره ای از این اخبار بعدا ذکر خواهد شد.(بنا بر این،عبارت حضرت که به قضای خداوند راضی و تسلیم فرمان اویم معنایش روشن می گردد.)در بحثهای پیشین روشن شد که رضا به حکم خدا و تسلیم فرمان او بودن،دری از درهای بهشت است که خداوند برای دوستان خاصّش گشوده است.با توجّه به این که امام(علیه السلام) پس از رسول خدا پیشوای عارفان است،قلم قضای الهی بر آنان که حضرت را نسبت به دروغ داده،و در فرموده هایش تهمت روا داشتند،به کیفر جاری گردیده، بنا بر این امام(علیه السلام)سزاوارترین فردی است که خشنودی خدا را خواهان باشد .

فرمایش حضرت: أ ترانی اکذّب.... ؛انکار تهمتی است که در حقّ آن بزرگوار روا داشته و او را به دروغگویی نسبت دادند.در این عبارت استدلال بر باطل بودن تصورات واهی آنان به شکل قیاس ضمیر،و نتیجۀ آن آورده است.بیان حضرت در تشکیل قیاس چنین است:به خدا سوگند من اول کسی هستم که رسول خدا را تصدیق کرده ام،و هر کس اوّل تصدیق کنندۀ او باشد اوّل تکذیب کننده وی نخواهد بود،نتیجه آن که من اوّل تکذیب کننده وی نیستم .

«فنظرت فی امری...» بخش چهارم کلام امام(علیه السلام):«در چگونگی انجام وظیفه خود نظر افکندم.» در توضیح فرمایش حضرت دو احتمال وجود دارد.یک احتمال آن است که بعضی از شارحان گفته اند و آن این که بخش چهارم سخن امام مربوط به

قسمتهای سابق خطبه نیست و در بیان چگونگی رفتار خود پس از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)است،که توصیه شده است در امر خلافت نزاع نکند.چنانچه خلافت با مسالمت به دست آمد بپذیرد و در غیر این صورت صبر کند.بنا بر این معنای کلام امام(علیه السلام)این خواهد بود،دقّت کردم صلاح این بود که اطاعت فرمان رسول مقدّم بر بیعت کردن مردم با من باشد.یعنی فرمانبرداری رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در آن که امر کرده بود مرا بر ترک درگیری و نزاع،از بیعت نمودن مردم با من لازم تر بود راهی برای سرپیچی از دستور پیامبر نبود،با شرح مطلب فوق معنای این جمله که«میثاق رسول خدا بر عهده من بود»روشن می شود.

پیمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و عهد آن حضرت با من عدم درگیری با مخالفان بود.بعضی چنین برداشت کرده اند که پیمان،آن چیزی بود که بر امام(علیه السلام)بعد از بیعت مردم با ابو بکر،سکوت را ایجاب می کرد.بنا بر این معنای جمله این خواهد بود،که پیمان مردم با ابو بکر با توجه به امر خلافت،بر من الزام و اجبار می کرد که پس از انجام شدن بیعت مخالفت نکنم.

احتمال دوم در شرح سخن امام(علیه السلام)این است که این عبارت بیان کنندۀ دلتنگی بسیار و رنج فراوان است.با این که افکار مختلفی وجود داشت،حضرت به دلیل مدارای با مردم؛سنگینی بار خلافت را بر خود هموار ساخت.

با در نظر گرفتن احتمال دوّم معنای سخن حضرت چنین خواهد شد:در صلاح کار خود اندیشه کردم فرمانبرداری مردم نسبت به من در آغاز بیعت و اتّفاق نظرشان را در بارۀ پذیرش خلافت،دریافتم و این موجب قبول بیعت از ناحیۀ من گردید،بدین هنگام پیمان آنها به گردنم افتاد،چاره ای جز قیام بر انجام کار آنها نیافتم،و از نزد خداوند نیز اجازه ای جز پایداری در سامان دادن امور خلافت نداشتم.و اگر این ملاحظات نبود،امر خلافت را رها می کردم.این سخن امام(علیه السلام)با توجّه بدین معنا مانند سخن دیگر آن بزرگوار است که فرمود:

«بخدا سوگند اگر حضور حاضران نبود و دلیلی بر داشتن یار و یاور اقامه نمی شد و خداوند از دانشمندان،پیمان نگرفته بود که:بر پرخوری پرخوران و گرسنگی مظلومان شکیبا نباشند،مهار شتر خلافت را به گردنش می افکندم،تا هر کجا خواهد برود و با جام نخستین خلافت آخرش را سیراب می کردم (1)»[چنان که در آغاز،خلافت را رها کردم،در آخر هم نمی پذیرفتم]احتمال اوّل در معنای کلام امام(علیه السلام)از احتمال دوم قویتر است،و خداوند به حقیقت امر آگاه است.

1- خطبهٔ 3،شقشقیّه.

37-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است.

اشاره

وَ إِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبْهَةُ شُبْهَةً لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ- فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ- وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى- وَ أَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ- وَ دَلِيلُهُمُ الْعَمَى- فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَ لاَ يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ

ترجمه

«شبهه را به این دلیل شبهه نامیده اند که بظاهر شبیه و مانند حق است (بدین سبب افراد کم خرد در تشخیص حق از باطل به شبهه می افتند)،اما دوستان روشنایی یقین و نشانۀ خداوندی راه را می پیمایند.در مقابل دشمنان خدا که دعوتشان در برابر شبهه به سوی گمراهی و دلیلشان کوری است،مردم را به گمراهی و ضلالت می افکنند.پس هر که از مرگ ترسید از چنگال آن رهایی نیافت، و هر کس جاوید ماندن را دوست داشت،بقا و جاودانگی به او بخشیده نشد.»

شرح

سخن امام(علیه السلام)در این خطبه مشتمل بر دو فصل است:یک فصل از آغاز خطبه تا جملۀ و دلیلهم العمی است و فصل دوم باقیماندۀ خطبه را در بر می گیرد.

فصل اول خود دو قسمت است :

قسمت اول در بیان وجه تسمیه شبهه است و قسم دوم در چگونگی حال

مردم با توجه به شبهه .

اما قسم اول:شبهه آن است که یا بظاهر حق جلوه کند و یا در محتوا حق و در ظاهر باطل بنماید و یا هم به ظاهر و هم در محتوا جلوهٔ حق دارد.به همین لحاظ حضرت کلام را به صورت حصر بیان فرموده و لفظ انّما را آورده است .

قسم دوم:موضع گیری مردم نسبت به شبهه موضعی دوگانه است،زیرا مردم یا دوستان خدا و یا دشمنان اویند.جانهای دوستان خدا به نور یقین درخشان و به چراغ نبوت در پیمودن راه راست روشن است.و به وسیلهٔ روشنی اندیشه در تاریکی شبهات هدایت شده اند و از پرتگاههای نادانی و هواپرستی برکنارند چنان که خداوند متعال در این زمینه فرموده است: «یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ بُشْراکُمُ الْیَوْمَ جَنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» . (1)

هدایت حقیقتی است که باید جهت آن را رعایت و به سمت ویژگیهای آن حرکت کرد.منظور از عبارت امام(علیه السلام)که روشنی آنها در بارهٔ ترک شبهه،یقین آنها و راهنمایی شان خود جهت هدایت است،با توضیح فوق روشن گردید.سپس می فرماید:ولی دشمنان خدا به چیزی،جز گمراهی فرا نمی خوانند و بر مقصد استواری دلالت نمی کنند.دعوت آنها گمراه کردن مردمان از راه حق است و عقاید آنان دلیل قابل اعتمادی نیست.

خود می پندارند که به راه راست می خوانند ولی در حقیقت شبهه ای است که از کوری دیده دلشان در نفس خود از مطالعهٔ نور حق و تیرگی افکارشان دارند.هر کس دعوت آنان را از روی اشتباه به گمان این که راه حق است قبول کند به گمراهی می افتد. «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» (2).

1- سورهٔ حدید(57)آیهٔ(12): [1]نور و روشنی مؤمنین پیش رو و سمت راست آنها در حرکت است بشارت باد شما را ای مؤمنان در روز قیامت به بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است.
2- سورهٔ نور(24)آیه(40): [2]البته آن کس را که خداوند برایش نوری قرار ندهد روشنیی نخواهد داشت.

فصل دوم کلام حضرت فما ینجو... آن که از مرگ ترسید نجات نیافت و آن که طالب بقا بود جاوید نماند.مؤیّد سخن امام(علیه السلام)فرمودهٔ حق تعالی است: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ» ؛ (1)«أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ» (2).

منظور از فرمودهٔ امام(علیه السلام)یادآوری ناپایداری خوشیها،و ایجاد ترس در افراد غافل،و زمینه سازی برای بیزاری از دوستی چیزهایی است که بناچار روزی از بین خواهند رفت.تا شنوندگان در صورت زیاد شدن توفیق و به دست گرفتن مهار خرد،آمادهٔ عمل کردن به امور اخروی شوند.زیرا ترس از مرگ و یا دوست داشتن بقا،در نجات یافتن از چنگال مرگ تأثیری ندارند.چه این که مرگ امری ضروری است.

احتمال سوّمی نیز هست و آن این که فصل دوّم سخن امام(علیه السلام)مربوط به مطلبی باشد که پیش از فصل اوّل بوده و ارتباط فصل دوم به آن پیوستگی زیبایی را بوجود آورده است.

1- سورهٔ جمعه(62)آیه(8): [1]بگو به یقین مرگی که از آن فرار می کنید شما را در خواهد یافت.
2- سوره نساء(4)آیه(78): [2]هر کجا باشید مرگ شما را در خواهد یافت.

38-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

مُنِيتُ بِمَنْ لاَ يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ- وَ لاَ يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ- لاَ أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ- أَ مَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَ لاَ حَمِيَّةَ تُحْمِشُكُمْ- أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخاً وَ أُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثاً- فَلاَ تَسْمَعُونَ لِي قَوْلاً وَ لاَ تُطِيعُونَ لِي أَمْراً- حَتَّى تَكَشَّفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ- فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَ لاَ يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ- دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ- فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ الْأَسَرِّ- وَ تَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْأَدْبَرِ- ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ- «كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ»

لغات

منیت:گرفتار شدم.

تحمشکم:خشمگین می کند شما را.

مستصرخ:فریاد کننده ای که مردم را به یاری می خواند.

غوث:فریادی که با آن کمک می طلبند، معنای دیگر این لغت صدای مردمی است که واغوثا می گویند.

ثار:عداوت،دشمنی.

جرجره:صدایی که در گلوی شتر بر اثر درد شکم می پیچد.

سرّ:دردی است که در ناف شتر می گیرد.از همین ریشه است جمل اسرّ.عرب به شتر نری که بیماری ناف دارد می گوید.

نضو من الابل:شتری که از زیادی سفر فرسوده شده باشد.

ادبر:زخمی که در پشت شتر باشد.

ترجمه

«من در میان مردمی گرفتار شده ام که نه فرمانم را اطاعت می کنند و نه دعوتم را اجابت می نمایند.ای بی پدران در یاری کردن پروردگارتان منتظر چه هستید.شما نه دین دارید که به واسطهٔ آن گرد هم جمع شوید و نه تعصب و غیرتی که به انگیزهٔ آن بر دشمن بتازید!تا کی در میان شما بپاخیزم،فریاد یاری کشم و ندای وامددا بلند کنم و شما فریاد مرا نشنیده گیرید،و امر مرا اطاعت نکنید،تا این که عواقب بد این نافرمانی آشکار شود.با کمک شما مردم،نه خونی را می توان طلبید و نه به مقصودی می توان رسید.هرگاه شما را به یاری برادرانتان خواندم،صداهای ناهنجار از خود در آورید،شبیه به صدای شتری که نافش درد می کند؛و در کار جنگ سنگینی کردید یا چونان شتری که پشتش از زحمت بار زخم شده باشد؛و اگر از شما گروهی از روی اجبار به یاری من برخاستند،اندک لرزان و سست بودند، چنان که پنداری به زور به سوی مرگ رانده شده و آن را با چشمان خود می بینند .»

شرح

شارح می گوید:این خطبه را حضرت به هنگام غارت عین تمر به دست نعمان بن بشیر ایراد فرموده اند.سبب ایراد خطبه این بود که معاویه نعمان بن بشیر را با دو هزار سرباز برای به وحشت انداختن مردم عراق از شام گسیل داشت.نعمان در حرکت به سمت عراق به نزدیک محلی به نام«عین تمر»رسید.

کارگزار آن محل در آن زمان از جانب امیر المؤمنین(علیه السلام)شخصی به نام مالک بن کعب ارجی بود مالک بیش از حدود صد سرباز در اختیار نداشت،نامه ای به محضر آن حضرت نوشت و جریان را به اطلاع رساند.امام(علیه السلام)با دریافت نامه به منبر برآمد،حمد و ثنای الهی را به جای آورده فرمود:برای یاری مالک برادرتان بسیج شوید-خداوند شما را هدایت فرماید-زیرا نعمان بنی بشیر با تعدادی از مردم شام که چندان هم زیاد نیستند.برای حمله به مالک در نزدیک عین تمر فرود آمده است.به یاری برادرانتان بپاخیزید،امید است که خداوند کفّار را به وسیله شما از بیخ و بن بر کند.از منبر فرود آمد،ولی مردم کوفه از آماده شدن،خودداری

کردند.امام(علیه السلام)بطور خصوصی به بزرگان کوفه پیام فرستاد و آنها را بر قیام و جنگ فرا خواند.امّا آنها همچنان سهل انگاری کردند و تعداد کمی حدود سیصد نفر بیشتر فراهم نشدند.حضرت بپاخاست و این خطبه را ایراد کرد.

به روایت دیگر،بهنگام محاصره افراد نعمان توسط سپاهیان مالک بن کعب خطبه ایراد شده است.

در این خطبهٔ شریفه مطالب زیر بیان شده است :

1-حضرت می فرمایند به افرادی گرفتار شده ام که فرمان نمی برند.این عبارت نشانهٔ اظهار دلتنگی از اصحابی است که موجب فریب خوردگی شده اند.

امام(علیه السلام)با بیان این عبارت گناه فریب خوردگی و شکست را بر عهدهٔ یاران بی وفای خود می گذارد و سرزنش بیگانگان را متوجّه آنها می کند .

2-فرموده است: لا ابا لکم الی قوله مرام :ای بی پدرها!امام(علیه السلام)که قصد دارد با طرح سؤالی آنها را بر یاری دادن به دین خدا برانگیزاند،به صورت سؤال انکاری، علّت سنگینی و سهل انگاری یارانش را از سستی و کوتاهی آنان بر جنگ استفسار کرده،و توجّه آنها را به فراهم بودن اسباب پیکار و جهاد در راه خدا و خشمگین شدن برای رضای حق متعال جلب کرده است.سؤال شده است که آیا دینی که لازمه اش حفظ و نگهداری است،و شما نیز مدّعی آن هستید،در شما وجود دارد یا خیر؟ چنان که خداوند می فرماید: «وَ ما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ » (1)پس از بیان این سؤال ملامت انگیز از غیرت آنها می پرسد.غیرت خصلتی نفسانی است که با شجاعت همراه است.و سپس می فرمایند:«من در میان شما بپاخاستم»؛این جمله امام(علیه السلام)آنها را به وحدت و اجتماع برمی انگیزد،که حضرت فریاد زده است و از آنها یاری خواسته؛امّا آنها سستی و سهل انگاری کرده و از

1- سورۀ بیّنه(98)آیه(5): [1]فرمان داده نشده اید جز این که او را پرستش کنید در حالی که دیندار با اخلاص باشید و از باطل روگردان باشید.

فرمان آن بزرگوار سر برتافته اند.اطاعت نکردن آنها خطا و تقصیرشان را ثابت می کند.آن گاه حضرت می فرمایند نتیجهٔ این سنگینی و قیام نکردن به جهاد، کیفری سخت خواهد بود.با این عبارت نتیجه بد کار آنها را توضیح داده خطاکاری یارانش را ثابت می کند،و سپس می فرماید به وسیله شما دشمن گوشمالی نمی خورد و انسان به مقصد عالی مطلوب نمی رسد.این سخن امام(علیه السلام)خطاب توبیخ آمیزی است،که عرب را بر اجتماع برای یاری تهییج می کند.

اصولا چنین سخنانی طبیعت همگان را بر می انگیزد .پس از بیان این مطالب حضرت سرزنش را نسبت به یاران خود شدّت می بخشد و می فرماید:من شما را دعوت به جهاد کردم،شما مثل شتری که نافش درد بگیرد و از شدّت درد صدا در گلویش بپیچد شانه از زیر بار وظیفه خالی کردید.

لفظ جرجره را کنایه از بهانه گیری زیاد و ناراحتی فراوان از سختی دعوت به جهاد آورده اند و به این دلیل که شتر نر به هنگام درد شکم از دیگر شتران بیشتر فریاد بر می آورد،ناراحتی و دلتنگی اصحابش را بدان تشبیه فرموده است.حالت آنان در شانه از زیر بار جهاد خالی کردن را تشبیه به شتری کرده است که کوهانش بر اثر بار گران زخم شده باشد.چنان که شتر به آسانی حاضر نیست بار بر پشتش بگذارند.هنگامی که حضرت آنها را برای یاری برادرانشان مالک و اصحابش فرا خواند،به بهانه های واهی سهل انگاری کردند و آماده پیکار نشدند و آن تعداد اندکی هم که آماده شدند سخت مضطرب و نگران بودند،بمانند اشخاصی که بزور به سوی مرگ رانده شوند و با نگرانی مرگ را نظاره گر باشند.حضرت در این عبارت حالت آنان را که اعلام آمادگی کرده بودند،به دلیل دلهره و هراس آنها به حالت افرادی که احتضار و مرگ به آنها دست دهد و آنها ترسان و لرزان تماشاگر مرگ باشند،تشبیه کرده است.

جملات امام(علیه السلام)و تشبیهات،همگی برای توبیخ و سرزنش مردم کوفه

آورده شده است،هر چند با عبارتها و کنایه های گوناگون بیان شده امّا هدف توضیح تقصیر و کوتاهی آنها در انجام وظیفه و سرپیچی از اطاعت و فرمان،آن حضرت است.

ص:217

39-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که در باره خوارج نهروان فرمود

اشاره

هنگامی که شنید آنها می گویند«جز حکم خدا حکمی نیست».

كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ- نَعَمْ إِنَّهُ لاَ حُكْمَ إِلاَّ لِلَّهِ- وَ لَكِنَّ هَؤُلاَءِ يَقُولُونَ لاَ إِمْرَةَ- إِلاَّ لِلَّهِ- وَ إِنَّهُ لاَ بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ- يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ- وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ- وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ- وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ- وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ- حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ- وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ ع لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ- حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ- وَ قَالَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ- وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ- إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ

ترجمه

«آری این گفتار حقی است ولی از آن اراده باطل کرده اند[معاویه با قرآن بر نیزه کردن خوارج را فریب داد،ظاهر کار معاویه دعوت بداوری قرآن بود،امّا در باطن قصد تشتّت و تفرقۀ مسلمین را داشت]آنچه خوارج اظهار می دارند«لا حکم الاّ للّه»پذیرفتنی است ولی نظر آنها از ادای این سخن که فرماندهی و حکمرانی از آن خداست نپذیرفتنی،زیرا مردم ناگزیرند برای ادارۀ امورشان فرماندهی نیکوکار،یا بد کار داشته باشند(تا اگر حاکم نیکوکار باشد)ایمان

دارندگان به سعادت آخرت و کفّار نیز بخیر دنیوی شان دست یابند و خداوند آنها را به پایان کارشان برساند.و به وسیلۀ او اموال بیت المال مسلمانان گردآوری شود، دشمنان خدا سرکوب،راهها امن و حق بیچارگان از زورمداران گرفته شود.رعایای مؤمن آسوده خاطر شوند،و از ستم ستمگران در امان بمانند.

به روایت دیگر هنگامی که حضرت گفتۀ خوارج را شنید،فرمود:در بارۀ شما حکم خداوند را انتظار می کشم...در ادامه،سخن را چنین بپایان رسانندند که در حکومت امیر نیکوکار،پرهیزگار به خواسته های خود که سعادت اخروی و جلب رضای خداوند است می رسد و در حکومت امیر بدکار افراد بدکار و با شقاوت بهره دنیوی خود را خواهند برد،تا بدان هنگام که روزگار بدکار بسر آید و مرگ او فرا رسد .»

شرح

منظور از این فرمودۀ حضرت: کلمه حقّ یراد بها الباطل ،ردّ و انکار آن چیزی است که در ذهن خوارج«از صحّت ادّعای پیروان معاویه که:بیایید کتاب خدا را داور قرار دهیم»جا گرفته بود.بنا بر این معنای واقعی سخن چنین است، دعوت پیروان معاویه از شما بداوری کتاب خدا،سخن حقّی است،ولی آنها قصد باطل و نادرستی دارند و آن فروکش کردن شدّت جنگ و تفرقه آرا و مانند این امور است که صحیح نیست انجام شود.

کلام حضرت،در پاسخ خوارج که حکمی جز حکم خدا نیست تصدیق گفته آنها از جهت حقیقت معنای کلمه است،نه آنچه به نظر آنها می رسیده حق بوده است؛زیرا تمام دستورات را،در فرمانهای صریح و احکام روشن خداوند محدود کردن،صحیح نیست،بدین معنا که برای بندۀ خدا هیچ دستور العملی جز کتاب خدا نباشد.بدین دلیل که بیشتر احکام فرعی بصراحت در قرآن نیامده،با این که حکم خدایی هستند و از طریق اجتهاد و دیگر طرق برای کسانی که اهل استنباط و اجتهادند بدست می آیند.و آنها که اهل اجتهاد نیستند لازم است که بدین احکام عمل کنند.

چون نظر خوارج از جملهٔ «لا حکم الاّ للّه» این بوده،هر حکمی که در کتاب خداوند نباشد پیروی کردن از آن جایز نیست و عمل بدان نارواست،حضرت فرموده اند:بلی جز حکم خدا حکمی نیست،امّا خوارج از طریق نفی حکم غیر خدا می خواهند فرمانروایی را از غیر خدا نفی کنند،بدین شرح وقتی که برای غیر خدا هیچ دستوری نباشد،حکومت و فرماندهی غیر خدا نیز نفی می شود.

زیرا استنباط حکم و در نظر گرفتن خیر جامعه از وظایف حکومت و در رابطه با رعایت حال مردم است.نفی حکم غیر خدا بوسیلهٔ خوارج،موجب نفی امارت و حکومت انسانهاست .نفی حکومت و امارت از ناحیهٔ خوارج سبب شد تا امام(علیه السلام)آنها را تکذیب کرده بفرماید:«مردم بضرورت باید أمیری نیکوکار یا بدکار داشته باشند».به عبارت دیگر سخن خوارج را حضرت بصورت قضیّه شرطیّه متعدّد آورده و رد کرده است؛بدین سان که چون خوارج نفی حکم غیر خدا را کردند در حقیقت نفی امارت و حکومت کردند؛ولی نفی امارت و حکومت غیر خدا کردن امر باطلی است.نتیجه آن که ادعای خوارج نیز باطل است سپس حضرت نقیض تالی قضیّه را استثناء کرده،می فرمایند:ولی ناگزیر برای جامعه امیری نیکوکار یا بد کار لازم است بنا بر این گفته خوارج که هیچ حکمی جز حکم مخصوص از جانب خدا قابل قبول و اجرا نیست،مردود می باشد.

توضیح کلام امام(علیه السلام)که برای جامعه امیری«خوب یا بد»ضرورت دارد، این است که انسان با نفس امّاره قرین آفریده شده،و نیازمند تمامی قوای جسمانیش می باشد و نفس امّاره سرچشمهٔ تمام بدیهاست.بدین جهت خواسته های مردم گوناگون و متضادّ هم اند و دلهایشان پراکنده است؛بنا بر این نظام زندگی آنها،در حیات و بقا محتاج فرماندهی است،که مسلّط بر اوضاع و احوال باشد و خواسته های نابجا و گوناگون،از ترس او بهم نزدیک و دلهای متفرق از هیبت او مجتمع و دستهای تجاوزگر از اقتدار او بسته شوند زیرا،

سرشت آدمیان چنین است که آنچه می خواهند بهر شیوه ای بدست آرند،و هر کسی را به بهانهٔ دشمنی سرکوب کنند.انسانها از این ماجراجویی جز بوسیله باز دارنده ای قوی و مانعی بزرگ دست بردار نیستند.در این زمینه شاعر زبردست عرب«متنبّی»چه زیبا و با صراحت حقیقت را بیان داشته است.

لا یسلم الشّرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدّم (1)

و الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعفه فلعلّه لا یظلم

خلاصهٔ بیت دوّم این است که وارستگی دلیل می خواهد،و گرنه ستمگری مطابق سرشت انسانی است و نیاز بدلیل ندارد.با تحقیق و کنکاش در می یابیم، ادلّه ای که انسان را از ستمگری باز می دارند چهار چیزند بگونهٔ ذیل:

1-عقل سرکوب دهنده 2-دیانت مانع شونده 3-ناتوانی باز دارنده 4-سلطان جلوگیرنده،فرمانده غلبه دارنده از دیگر موانع ظلم سودمندتر است، چه این که عقل و دیانت،در بسیاری از موارد در برابر خواسته های نفسانی شکست می خورند.بنا بر این ترس از سلطان بزرگترین مانع ظلم خواهد بود و برای جامعه سودآورتر،هر چند آن امیر فرمانده بدی هم باشد.از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روایت شده است که خداوند این دین را با افرادی که در آخرت بهره ای ندارند تأیید خواهد کرد.و در روایت دیگر فرموده اند:«خداوند این دین را بوسیله گروهی فاسق تأیید می کند.» در حدیثی دیگر فرموده اند:«پیشوای ستمگر در مقایسه با آشوب و فتنه از آن دو بهتر است،با این که در هیچ کدام خیری نیست،البتّه بعضی شرور،از جهتی خیرند.»توضیح آن که پیشوای ستمگر بودنش از نبودنش که موجب فتنه و هرج و

1- شخص دارای شرف و مقام بلند از اذیت در امان نمی ماند مگر آن که در اطرافش خون براه افتد. ستمگری از سرشت آدمیان است اگر پاکدامنی را دیدید حتما به دلیلی ستم نمی کند.

مرج در میان مردم شود بهتر است،بدین سبب که اصلاح پاره ای از امور به وجود وی بستگی دارد،هر چند از جهت این که ستمگر است خیری در او نباشد،چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود،«در هیچ کدام خیری نیست»؛ولی وجود و هیبت فرمانده،در میان مردم،از گسترش فتنه و آشوب جلوگیری می کند،پس اندک خیری به وجود او حاصل می شود،که در صورت نبودش،آن خیر وجود نخواهد داشت.بنا بر این وجود امیری در جامعه لازم است.و همین است شرح فرمودۀ امام(علیه السلام)که برای مردم ناگزیر باید فرماندهی«نیکوکار یا بدکار»وجود داشته باشد .

امّا فرموده آن حضرت: «یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر» مؤمن در سایۀ فرماندهی به اجر اخروی خود می رسد و کافر نیز بهرۀ دنیایی خود را می برد»؛چون ضمیر در«امرته»به امیر باز می گردد،محتمل است که منظور از امیر،امیر نیکوکار،یا امیر بدکار باشد،این که فرموده اند:مؤمن بمقصود نیکوی خود دست می یابد،دلیل است که باید امیر،امیر نیکوکار باشد،و این که فرموده اند کافر بهرۀ دنیوی خود را می برد دلیل است که امیر بدکار باشد.

اگر ضمیر چنان که گفتیم به امیر برگردد و امیر را در هر دو عبارت به معنای مناسبش بگیریم از آنچه بعضی از شارحان عمل کرده و ضمیر«امرته»را به فاجر برگردانده اند بهتر است؛زیرا اگر منظور،امیر فاجر باشد.احتمال این که مؤمن در حکومت وی بهرۀ اخروی خود را ببرد نیست.با این که منظور حضرت این است که شخص مؤمن،در امارت و فرماندهی امیر نیکوکار موافق فرامین و نواهی پروردگار عمل می کند،چه این که توان انجام کارهای نیک در زمان امیر نیکوکار میسور است.و مقصود شخص کافر نیز،در زمان فرماندهی امیر فاجر و بدکار حاصل می شود،زیرا کافر در خوشیهای دنیویی که مخالف فرامین خداست غرق می شود،و این حالت برای کافر هنگامی که امکان مخالفت با دین باشد ممکن است .

منظور حضرت از «یبلّغ اللّه فیها الأجل» ،بهنگام امارت امیر نیکوکار یا بدکار در همه حال اجل خداوندی فرا خواهد رسید،این است که فرا رسیدن اجل بدکاران را یادآوری کند تا از انجام دادن کارهای زشت بر حذر باشند.

در فراز بعدی سخن،امام(علیه السلام)فایدۀ وجودی امیر را توضیح داده می فرمایند :

و یجمع به الفیء...القوی بیت المال بوسیلۀ امیر جمع آوری،دشمنان سرکوب و راهها أمن...می شود.

ضمیر در تمام افعال به امیر بمعنای مطلق باز می گردد،زیرا تمام این فواید از برکت وجود امیر حاصل می شود،چه نیکوکار باشد،چه بدکار،تأیید این ادّعا این است:تمام مردم اتّفاق نظر داشتند که خلفای بنی امیّه به استثنای دو،یا سه نفرشان از قبیل عثمان و عمر بن عبد العزیز فاجر بودند،در عین حال بوسیلۀ آنها بیت المال جمع آوری،سرزمینها فتح و از مرزهای اسلام پاسداری و راهها امن شده بود.نیرومند را در برابر حقّ ضعیف،بازخواست می کردند،و ستمگری آنها به انجام این امور ضرری نمی زد .

آخرین فراز کلام حضرت در این گفتار که «حتّی یستریح برّ و یستراح من فاجر» نتیجه وجودی امیر نیکوکار و انجام پذیری امور فوق الذکر این است،که افراد نیکوکار آسایش یابند و از تجاوز بدکاران در امان باشند.

نظر دیگری در شرح بیان حضرت چنین داده شده است:جمع آوری بیت المال،سرکوبی دشمنان و امنیّت راهها،همچنان بوجود امیر و فرمانده، نیکوکار یا بدکار،برقرار خواهد بود،تا نیکوکار با مردن راحت شود،و یا با مرگ و یا برکناری امیر بدکار آسایش یابد.معنای روایت دوّم بسیار روشن است و نیازی به توضیح ندارد.

40-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَ لاَ أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ- وَ مَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعُ- وَ لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِی زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْساً- وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَی حُسْنِ الْحِيلَةِ- مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ- قَدْ يَرَی الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ وَجْهَ الْحِيلَةِ وَ دُونَهَا مَانِعٌ- مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ- فَيَدَعُهَا رَأْیَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا- وَ يَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لاَ حَرِيجَةَ لَهُ فِی الدِّينِ

لغات

جنّه:چیزی که به وسیله آن از سلاح و مانند آن استتار شود.

قلّب الحوّل:شخصی که در اختیار و انتخاب کارها و شناخت امور بسیار متحول و دگرگون عمل می کند.

انتهاز:پیشدستی کردن در کارها.

فرصه:وقتی که امکان انجام کار باشد.

حریجه:دوری از بدی و گناه.

ترجمه

«وفاداری و راستگویی قرین یکدیگرند،من سپری نگاهدارنده تر از(عذاب سخت دوزخ)از وفای به عهد سراغ ندارم.

آن کس که بداند بازگشتش به کجاست و چگونه کیفر کردارش را می دهند، هرگز با کسی مکر نمی کند،ولی ما در زمانی واقع شده ایم که بیشتر مردم فریب و مکر را زیرکی فرض کرده و بی خردان اهل مکر را،زیرک و سیاستمدار پنداشته اند.

این مکّاران و نادانان را چه می شود،خدا آنها را بکشد!مرد زیرک و کاردان،

راه حیله و چارۀ فریبکاری را بخوبی دانسته و نیروی انجام آن را در خویش می یابد؛ دو دلیل بکار نبردنش این است که امر و نهی خدا جلوگیر اوست،و با این که بکار بستن آن را در عرضۀ خود،و توانایی خویش می بیند آن را ترک می کند،ولی کسی که در دین از هیچ گناهی روگردان نیست،مکر و حیله را بکار می گیرد ».

شرح

شرح خطبه:واژۀ وفاء که در کلام امیر المؤمنین(علیه السلام)آمده است،ملکه ای است نفسانی که از پایبندی به پیمان و پابرجایی بر آن حاصل می شود؛و صدق و راستی خصلتی است نفسانی،که از برابری سخن با واقع تحقّق پیدا می کند.و این دو،از صفات نیک و فضایلی هستند که داخل در ویژگی عفّت و همراه آن می باشند.

چون کلمۀ توأم برای دو کودکی که با یک شکم از مادر بدنیا می آیند بکار می رود حضرت وفاء را که همراه با صدق،تحت ملکۀ عفّت قرار دارد به دو کودک همزاد تشبیه کرده و لفظ توأم را برای آن دو استعاره آورده است.

و بدین سان فضیلت وفاء در مقابل صفت پست مکر و فریب و فضیلت صدق و راستی در برابر صفت زشت دروغگویی،و این دو صفت رذل،تحت پوشش گناهکاری توأم بوده و ضد پاکی و عفت اند.سپس می فرماید من سپری از وفای توأم با راستی،نگهدارنده تر نمی دانم.این بیان حضرت کاملا واضح و روشن است،زیرا وفاداری برای شخص در آخرت نگاهبان کاملی از عذاب خدا، بلکه بزرگترین مانع کیفر اخروی است.

و امّا در دنیا استتار کنندۀ خوبی از زشت نامی و ننگ است،از آنچه نتیجۀ بی وفایی می دهد.مثل مکر و دروغ که آلودگی نفسانی است.

وقتی که بدانی هیچ چیز مانند وفا انسان را از بدیها پناه نمی دهد خواهی دانست که سپری پناه دهنده تر از آن نیست.سخن در ستودن وفاء و بدگویی از

حیله و نیرنگ فراوان است چنان که خداوند متعال می فرماید: «الَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ» (1)و باز می فرماید: «عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ» ؛ (2)و در ستایش وفای به عهد می فرماید: «وَ مَنْ أَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ» ، (3)و باز می فرماید: «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً» . (4)

در بدگویی و مذمّت مکر و فریب،در روایت می گوید:«با هر فریبکاری پرچمی است که روز قیامت بدان شناخته می شود . (5)» قوله علیه السلام: و لا یغدر من علم کیف المرجع سپس امام(علیه السلام) می فرماید:آن که برگشتش را بسوی خدا بداند،فریب کاری نمی کند.دانستن چگونگی بازگشت به سوی خداوند متعال و آگاهی یافتن بر منزلگاههای سیر و سفر الی اللّه.و ویژگیهای آخرت که آخرین مرحلهٔ سیر و دار استقرار است، بازدارندهٔ نیرومندی،از انجام دادن اعمال پست و از آن جمله فریب کاری است.

این که امام(علیه السلام)مکر و فریب را به نادانی،در باره معاد و بازگشت به سوی خداوند نسبت داده اند،برای این است که حضرت می خواهند وفای به عهد را ستوده و افراد را بر وفاداری نسبت،به پیمانها ترغیب کنند .

سپس فرموده اند و لقد اصبحنا فی زمان الی قوله الحیله «ما در بد روزگاری قرار داریم...»این که مردم روزگار،گروهی فریب کاری را به جای زیرکی گرفته، و بیشتر مردم این فریبکاران را چاره جویان خوبی دانسته اند.برای بیان این

1- سورهٔ رعد(13)آیه(20): [1]مؤمنان کسانی هستند که به عهد خدا وفا کرده و پیمان را نقض نمی کنند.
2- سوره بقره(2)آیه(177): [2]آنها که وقتی پیمان بستند بدان وفا کنند.
3- سورهٔ توبه(9)آیه(111): [3]چه کسی از خداوند وفا کننده تر به عهد است.
4- سورهٔ فتح(48)آیه(10):هر آن کس که پیمان را بشکند در حقیقت بر علیه خود اقدام کرده است و آن که به عهد وفا کند بزودی پاداش بزرگی به وی خواهد رسید.

5- لكل غادر لواء يعرف به يوم القيامه نهج البلاغه خطبه 200. [4]

حقیقت است،که هر دو گروه،به دو نوع نادانی گرفتارند:

1-به عواقب بد فریب کاری آگاه نیستند 2-بین نیرنگ و زیرکی فرق نمی گذارند.

میان فریب کاری و زیرکی اشتراک مفهومی برقرار است.توضیح مطلب این است که فریب کار،برای رسیدن بمقصود نامشروع و چاره جویی در دستیابی به خواست خود،به زرنگی و هوشیاری نیازمند است؛چنان که شخص زیرک برای رسیدن بمقصود خیرخواهانه و جهات مصلحت به هوشیاری،زرنگی و درست اندیشی احتیاج دارد؛بنا بر این هم شخص فریب کار و هم فرد زیرک،به هوشیاری و زرنگی نیازمندند،امّا فریب کار برای استنباط اندیشه ای که مبتنی بر حیله است تلاش می کند هر چند،با قوانین شریعت مخالف باشد،و مصالح کلّی را در رابطه با مصلحت جزئی پایمال کند.

ولی مرد زیرک و دوراندیش،استنباط راه بهتر را برای نظام مبتنی به مصالح جهان و توافق با قوانین شرع انجام می دهد.چون فرق گذاری میان این دو معنی بسیار دقیق بوده است،فریب کاران فریب کاری شان را،بجای زیرکی قرار داده اند.و نادانان آنها را چاره ساز خوبی به حساب آورده اند.

امام(علیه السلام)حیله بازان را در انجام فریب کاری به خوب حیله کردن متّصف کرده اند،زیرا آنان چنان فریب کاری را دقیق انجام می دادند که همگان آن را زیرکی به حساب می آوردند.حضرت بصراحت این نوع فریب کاری را به عمرو عاص و مغیره بن شعبه و امثال آنها نسبت داده است.آنها فریب کاری می کنند بی آنکه بدانند چاره جویی در امر فریب کاری،آنها را به پستی رذالت و ستمگری می کشاند،و هیچ حسنی در حیله ای که منجر به سستی شود نیست .

قوله علیه السلام: ما لهم قاتلهم اللّه در پایان خطبه حضرت کوفیان را نفرین کرده می فرماید:آنها را چه می شود؟خدای بکشدشان.این کلام حضرت

بصورت پرسش انکاری پس از کنکاش آنان از کار امام(علیه السلام)نفرینی بر علیه آنهاست که بعنوان جنگ با خداوند اعلام شده است.

جنگ با خدا،کنایه از دشمنی و دوری از رحمت خداوند است.روشن است که فریب کاران حیله گر از رحمت خدا بدورند.

پس از بیان لعن و نفرین،سخن امام(علیه السلام)باین حقیقت اشاره دارد که، افتخار کردن آنها به زیرکی در به کار بستن انواع فریب کاری،فضیلت و برتری به حساب نمی آید،چه این که،فریب کاری خیانت است،افراد زیرک و تیزبین، انواع فریب کاری را بخوبی می دانند،ولی در عمل بدان اقدام نمی کنند،زیرا از ناحیۀ خداوند،مانعی بر سر راه داشته،و نهی کردن حق متعال از فریب کاری، موجب ترک رذایل می شود،افراد با هوش و زیرک،با شناخت راههای حیله گری آن را رها می کنند.یعنی با وجودی که فریب کاری را می شناسند و بر انجام آن،نیز توانایی دارند به دلیل ترس و خشیت از خدا آن را ترک می کنند.

ولی کسی که حیله را بشناسد و اعتقاد به گناه بودن آن و تخریب پایه های دین نداشته باشد،با امکان دست به انجام می زند.این دلیل فضیلت حیله گر نیست.در حقیقت فضیلت از آن کسی است که فریب کاری را ترک کرده و دین را استوار دارد.واژۀ قلّب و حوّل اشاره به خود امام(علیه السلام)دارد،زیرا سرشت بزرگوارانه آن حضرت اقتضای ترک فریبکاری و حیله گری را داشته است.

ص:228

41-از سخنان آن حضرت است

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ- فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ- وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ- أَلاَ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَّاءَ- فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلاَّ صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ- اصْطَبَّهَا صَابُّهَا- أَلاَ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلٍّ مِنْهُمَا بَنُونَ- فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لاَ تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا- فَإِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأُمِّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ- وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لاَ حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لاَ عَمَلَ

لغات

حذّا:بسرعت گذشتن،سبک و سریع که به چیزی بستگی نداشته باشد.

صبابه:بقیه آب ظرف.

ترجمه

«من در بارۀ شما از دو چیز هراسناکم،یکی پیروی کردن از هوای نفس و دیگری آرزوی دور و دراز داشتن،زیرا پیروی هوای نفس انسان را از حقیقت باز می دارد.و آرزوهای طولانی آخرت را بفراموشی می سپارد.متوجّه باشید که دنیا به شما پشت کرده و بسرعت می گذرد و از آن جز اندکی،با اندازۀ آب ته کاسه که صاحبش آن را ریخته باشد باقی نمانده است.و آخرت نیز رو به شما حرکت کرده می آید.

برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندانی است،شما سعی کنید از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا به این دلیل که در روز قیامت هر فرزندی بمادر خویش می پیوندد.امروز،روز کار است و نه روز حساب و فردای قیامت روز حساب رسی بوده و روز عمل نیست .»

شرح

امّا شرح بیانات حضرت در این فراز،مقصود امام(علیه السلام)از بیان این فصل، برحذر داشتن از پیروی هوای نفس،و آرزوی طولانی داشتن در دنیاست،زیرا این دو،بیشتر از هر چیز سبب هلاکت و تباهی می شوند،و دوری از این دو خصلت بهترین وسیلهٔ خلاص و رهایی است،چنان که خداوند متعال می فرماید:

«فَأَمّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاهَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی» (1)امام(علیه السلام)به دنبال برحذر داشتن از پیروی هوای نفس و آرزوی طولانی،امور آخرت را یادآوری فرموده است.

هوای نفس عبارت از گرایش نفس امّاره ببدی است،آنچه مقتضای سرشتش می باشد،یعنی پیروی از خوشیهای زندگی تا بدان اندازه که از حدود شریعت خارج شود؛و معنای«امل»چنان که قبلا شرح دادیم،آن آرزوهای طولانی است که انجام همهٔ آنها یقینا مقدور نیست.بنا بر این پیروی هوای نفس و آرزوی طولانی سعادت به حساب نمی آید.سعادت کامل جز مشاهده حضرت حق و رسیدن بدرجات عالی رحمت ربوبی،و تقرّب یافتن در پیشگاه خداوند،چیز دیگری نیست.با روشن شدن این حقیقت،پیروی از نفس امّاره در خواسته های دنیویش،و فرو رفتن در خوشیهای از بین رونده قوی ترین وسیله هلاکت و نیرومندترین بازدارندهٔ انسان از مقصد حق است و او را از پیمودن راه خداوند باز

1- سورهٔ نازعات(79)آیه(37): [1]آن که سرکشی نمود و زندگی دنیوی را برگزید دوزخ جایگاه اوست و هر کس از حضور در پیشگاه پروردگارش بترسد و از هوای نفس دوری جست بهشت منزلگاه اوست.

می دارد و به جای پرواز در ملکوت آسمانها،وی را به پست ترین جایگاه جهنم سقوط می دهد.سیّد انبیا محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)در مواردی فرموده اند:«سه چیز اسباب هلاکت است:آزمندیی که از آن اطاعت شود،هوای نفسی که از آن پیروی گردد و خودبینی آدمی.» (1)و باز فرموده اند:«دنیا و آخرت دو قطب مخالفند به هر اندازه به یکی نزدیک شوی از دیگری دور شده ای (2)»با توجّه به این فرمایشات رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)ترسناکترین امر هلاکت بار پیروی هوای نفس است.

امّا مقصود از«آرزوی طولانی»،آرزوهای طولانی در کسب امور بی اعتبار دنیایی است،نظر به این معنا روشن است که طول آرزو در امور دنیایی،مطابق- همان پیروی هوای نفس است و به همین دلیل موجب فراموشی آخرت می شود، آرزوی به دست آوردن چیزهای دوست داشتنی دنیا سبب می شود،که همواره بفکر آنها باشی،و این امر انسان را از توجّه به امر آخرت باز می دارد و مدام ذهن شخص را از تصوّر عاقبت کار منصرف می کند؛معنای فراموش کردن آخرت نیز همین است.در فراموشی آخرت اوج شقاوت و بدبختی و هلاکت ابدی است.

نظر به این که امام(علیه السلام)سرپرست اصلاح حال زندگی دنیوی و اخروی مردم است،کوشش،در بهبود وضع آنها،بسته بهمّت عالی آن بزرگوار است.

بدین دلیل حضرت ترس در بارهٔ آنها را بخود نسبت داده و فرموده است:«در بارهٔ شما از دو چیز می ترسم .» توضیح کلام آن حضرت الا و إنّ الدّنیا قد ولّت...صابّها :«آگاه باشید دنیا پشت کرده...»این است که دنیا از هر کسی جدا شونده است و به سرعت سپری

1- ثلاث،مهلکات:به شحّ مطاع،هوی متّبع،و اعجاب المرء بنفسه.
2- الدّنیا و الآخره ضرّتان بقدر ما یقرب من احداهما یبعد من الاخری.

می شود،تا بدان حد که اگر باقیمانده دنیا را نسبت به گذشتهٔ آن مقایسه کنی جز اندکی بر جای نمانده است،در این عبارت امام(علیه السلام)کلمه«صبابه»را برای باقی ماندهٔ دنیا،استعاره آورده اند و جهت مشابهت باقی مانده دنیا،به آب ته ظرف، اندک بودن هر دو امر است.و سپس می فرمایند:متوجّه باشید که اگر دنیا بر شما پشت کرده،در عوض آخرت به شما روی آورده است.لازمهٔ سریع گذشتن دنیا، شتابان رسیدن آخرت،و هر یک از این دو آرزوهای فانی را قطع کرده،انسان را از پیروی هوای نفس باز می دارد.آری روش درستکاران این است که هرگاه عمر را پشت کرده و مرگ را روی آورنده ببینند ملاقات آن را سریع می پندارند و چنین است که مرگ را راهرو آخرت دانسته اند .

فرموده حضرت: و لکل منهما بنون...یوم القیامه :«برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندانی است...»از لطائف سخنان آن بزرگوار می باشد.لفظ«أبناء»را برای خلق نسبت بدنیا و آخرت استعاره آورده است.مناسبت استعاره این است، که چون از شأن فرزند تمایل و گرایش به پدر است و فرقی نمی کند که این تمایل و علاقه طبیعی باشد،یا به گمان سود بردن باشد؛گروهی قصد دنیا و دسته ای میل به آخرت می کنند.میل هر کدام به سوی مراد و مقصودش می باشد فرزندان دنیا رغبت به دنیا و لذّات آن و فرزندان آخرت،خواهان آخرت و سعادت آن می باشند.بهترین شباهت به نسبت آنچه می خواهند و استفاده می کنند،شباهت فرزند نسبت به پدر است.بنا بر این لفظ«ابن»را به دلیل همین شباهت استعاره آورده است؛و چون قصد حضرت وادار کردن خلق بر تلاش برای آخرت و گرایش بدان و کناره گیری از دنیا بوده فرموده اند:از فرزندان دنیا نبوده و از فرزندان آخرت باشید و سپس فایدهٔ این دستور را چنین بیان کرده که بزودی هر فرزندی روز قیامت بمادرش ملحق خواهد شد.سپس تذکر می دهند که:فرزندان آخرت، یعنی آخرت طلبان و عمل کنندگان برای آن،مقرّب درگاه حق اند و بمقاصد خود

خواهند رسید.آنچه بخواهند آماده و هر آنچه بطلبند از نزد خداوند آمرزندۀ بخشنده برای آنان نزول می یابد.

ولی فرزندان دنیا غرق در محبّت دنیا بوده،از نعمتهای آخرت فراموش کرده و از آنها کناره گیری کرده اند.ناگزیر روز قیامت،در دوستی امور باطل فرو رفته،و به زنجیرهای بدی به سبب خصلتهای زشت و پستشان گرفتارند.این صفات زشت به لحاظ وابستگی آنها به محبّت دنیا در جوهر وجودشان نفوذ کرده و استقرار یافته است.حال که به محبوبشان دست نمی یابند،همچون فرزندی هستند که از پدر جدا افتد،و بدون دسترسی بوی آرام نگیرد،زیرا الفتی و انسی به غیر او ندارند،و با شدّت علاقه و وابستگی که نسبت به وی دارند میان آنها و محبوبشان فاصله ای ایجاد شود،نه بلکه در تنگ ترین زندان گرفتار آیند و عزّتشان بذلت و پستی بدل شود؛بنا بر این به سخت ترین اندوه و جدایی و به بزرگترین تأسّف و غم دچار شوند.

اما فرزندان آخرت که تحت سرپرستی پدر و نعمتهایش قرار گرفته اند،از غربت و تنهایی و بدبختی یتیم شدن،بدور خواهند بود.برای هر انسانی شناخت و چگونگی وضع پدر و مادر،و پیروی از نیکوترین و بزرگوارترین شان واجب است و آن جز آخرت چیزی نیست.با توضیح مطلب فوق،خردمند کسی است که از فرزندان آخرت باشد،و لازم است که بپدرش یعنی آخرت نیکی کند و به نیرومندترین سبب و معتبرترین وسیله توسّل جوید.پس از این تحلیل و برداشت حضرت می فرمایند:امروز،روز کار است و حسابی نیست و فردای قیامت،وقت حسابرسی است و عملی در کار نیست .

امام(علیه السلام)مدّت عمر و حیات را به کنایه«یوم»و بعد از مرگ را به کنایه «فردا»تعبیر کرده است.از نظر،ظرافت ادبی امروز را با فردا،و عمل و حساب را به نبودن حساب و عمل،مقابله و ردیف کرده است.

کلمۀ«الیوم»اسم«انّ»و لفظ عمل بجای خبر«انّ»و مضاف الیه(یعنی عمل)بجای مضاف«یوم»به کار رفته است.معنای کلام و عبارت چنین است:

«امروزه روز عمل است.»احتمال دیگری در بارۀ ترکیب نیز هست،و آن این که اسم«انّ»ضمیر شأن باشد،و جملۀ(الیوم عمل)مبتدا و خبر،و جملۀ مبتدا و خبر،خبر ضمیر مقدّر باشد،بهر صورت معنای کلام روشن است.

فایدۀ سخن حضرت آگاه ساختن مسلمین بوقت مناسب برای زاد و توشۀ برگرفتن سفر دور و دراز آخرت می باشد،تا مردمان توجّه پیدا کرده به انجام کارهای نیک بپردازند و از فرزندان آخرت به حساب آیند،قبل از آن که فردای قیامت و روز محاسبه فرا رسد.

ص:234

42-از سخنان امام(علیه السلام)است که در زمینه پیشنهاد اصحاب برای جنگ با قاسطین،به دنبال

اشاره

فرستادن جریر بن عبد اللّه بجلی به سوی معاویه،ایراد فرموده است.

إِنَّ اسْتِعْدَادِی لِحَرْبِ أَهْلِ ؟الشَّامِ؟ وَ؟جَرِیرٌ؟ عِنْدَهُمْ- إِغْلاَقٌ ؟لِلشَّامِ؟ وَ صَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنْ خَیْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ- وَ لَکِنْ قَدْ وَقَّتُّ ؟لِجَرِیرٍ؟ وَقْتاً لاَ یُقِیمُ بَعْدَهُ- إِلاَّ مَخْدُوعاً أَوْ عَاصِیاً- وَ الرَّأْیُ عِنْدِی مَعَ الْأَنَاهِ فَأَرْوِدُوا- وَ لاَ أَکْرَهُ لَکُمُ الْإِعْدَادَ- وَ لَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَ عَیْنَهُ- وَ قَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ- فَلَمْ أَرَ لِی فِیهِ إِلاَّ الْقِتَالَ أَوِ الْکُفْرَ- إِنَّهُ قَدْ کَانَ عَلَی الْأُمَّهِ وَالٍ أَحْدَثَ أَحْدَاثاً- وَ أَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالاً فَقَالُوا- ثُمَّ نَقَمُوا فَغَیَّرُوا

لغات

استعداد:آماده شدن برای کاری.

خداع:کاری را با فریب انجام دادن.

اناه:رفق و مدارا ارودوا:مهلت دهید.

نقموا:انکار کردند قبول نداشتند.

ترجمه

«آماده شدن من برای پیکار با مردم شام با این که هنوز جریر در نزد آنهاست به معنای بستن راه صلح بر روی آنها و منصرف ساختن مردم شام از امر خیر طاعت و بیعت است،به فرض این که چنین اراده ای کرده باشند امّا من برای جریر مدّتی تعیین کرده ام،که از آن تجاوز نمی کند،مگر به یکی از دو صورت:

گول معاویه و شامیان را بخورد،و یا فرمان مرا معصیت کند.

نظر من در این باره این است که شما خویشتن داری کرده،به آرامی و تأنّی عمل کنید،هر چند آمادگی شما را نفی ننموده و آن را می ستایم.چشم و دماغ این موضوع را بررسی کرده،ظاهر و باطنش را سنجیده ام و در نهایت به این حقیقت رسیده ام،که یا باید به پیکار مخالفان برخیزم و یا به آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جانب خدا آورده است،کافر گردم.

آری برای مسلمین خلیفه ای(عثمان)بود که در دیانت چیزهای جدیدی را بوجود آورد و برای مسلمانها مشکلاتی را ایجاد کرد.کجرویها را بوی تذکّر دادند، در بارهٔ وی چیزها گفته و سرانجام بر او شوریده و او را تغییر دادند».

شرح

می گویم(شارح)پس از رسیدن آن حضرت به خلافت ظاهری،بسیاری از صحابهٔ امام(علیه السلام)به دلیل فراوانی گمانشان این بود که معاویه اطاعت نخواهد کرد و به همین دلیل پس از گسیل داشتن جریر،یاران آن بزرگوار پیشنهاد آمادگی برای جنگ با شامیان را دادند.

روایت شده است.هنگامی که تصمیم رفتن جریر را آن حضرت مطرح کرد،جریر عرض کرد به خدا سوگند،ای امیر مؤمنان نفعی از یاری من به تو نخواهد رسید،و امیدی به فرمانبرداری معاویه هم ندارم.حضرت در پاسخ فرمودند:«قصد من از فرستادن تو اتمام حجّتی است بر معاویه»و سپس نامه ای بدین مضمون نوشت:

«پس از حمد و سپاس پروردگار،بدان که بیعت کردن مردم در مدینه با من،برای تو الزام آور است،هر چند که تو حضور نداشته،و در شام باشی.

زیرا مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند،همان افراد و با همان ویژگی با من بیعت کردند.با وجود بیعت اکثریّت مردم،نه اقلیّت حاضر حق دارد که مخالفت کند و نه افراد غائب می توانند بیعت وارد کنند.چه این که شورای

مهاجر و انصار،وقتی که تحقّق یابد و به وحدت کلمه ای برسند و فردی را پیشوا قرار دهند،نهایت رضامندی آنها را می رساند.بنا بر این اگر کسی از فرمان آنها با طعن و سرزنش و یا هوای نفس خارج شود،بر مهاجر و انصار است که او را بفرمانبرداری توصیه کنند؛اگر قبول نکرد،چون راهی غیر از راه مسلمین اختیار کرده، با او پیکار خواهند کرد.و خداوند نیز به دلیل پشت کردن وی به جامعۀ مسلمان، از او روی گردان شده وارد جهنمش می کند،و چه بد جایگاهی است جهنّم.

آگاه باش که طلحه و زبیر با من بیعت کرده و سپس آن را نقض کردند، نقض بیعت آنها بمنزلۀ ردّ بیعت بود.من به همین دلیل بر علیه آنها جهاد کردم،تا حق ثابت شده،و فرمان خدا بر خلاف میل آنها آشکار گردید.حال تو ای معاویه به جامعه اسلامی بپیوند،زیرا من از همه بیشتر سلامت جان تو را خواهانم مگر این که خود را با من درگیر سازی که در این صورت با تو می جنگم و خدا را علیه تو به کمک می گیرم و اکنون که فراوان از کشندگان عثمان سخن می گویی اول به میان مردم در آی و سپس مردم شام را برای داوری به نزد من بیاور تا من شما را با استدلال از کتاب خدا قانع کنم.

امّا بهانه ای که تو برای عدم بیعت با من آورده ای،مانند بهانه جوییهایی است که کودکان برای شیرخوردن می گیرند.بجان خود سوگند،اگر بدیدۀ خرد،و نه با هوای نفس به موضوع قتل عثمان بنگری،خواهی دید،که من پاکترین فرد قریش نسبت به قتل وی می باشم.بدان و متوجّه باش که تو از آزاد شدگانی (1)هستی، که زیور خلافت بر اندام آنها روا نبوده،شایستگی عضویّت در شورا را ندارند.

من جریر بن عبد اللّه را که فردی با ایمان و جزء مهاجران است به سوی تو فرستادم،تصمیم خود را بگیر و بیعت کن.بدیهی است که هیچ قدرت و نیروئی

1- در فتح مکّه پیامبر همۀ مجرمان را بخشید و فرمود:أنتم الطلقاء معاویه نیز از همین طلقا بود.

جز نیروی حق تعالی نیست.

بخشهایی از این نامه،در نامه های دیگر حضرت به معاویه آمده است.در پاسخ این نامه،معاویه چنین نوشت:

پس از حمد خدا،بجان خودم سوگند،اگر تو در خون عثمان دست نداشته باشی و مردمی که با تو بیعت کردند همان افرادی باشند که با خلفای پیش از تو بیعت کردند.در این صورت تو از نظر شایستگی و احترام همچون ابو بکر، عمر و عثمان بودی ولی تو مردم را در بارهٔ عثمان گمراه کردی و انصار را از اطراف عثمان پراکنده ساختی،و نادانان از تو فرمانبرداری کردند و ضعفا از ناحیهٔ تو قوّت و نیرو گرفتند.

مردم شام،جز جنگ با تو چیزی را قبول نمی کنند،تا ناگزیر شوی کشندگان عثمان را تسلیم آنها کنی اگر قبول کنی،و قاتلین عثمان را دستگیر و تحویل دهی،آن گاه است که شورای مسلمین تشکیل می شود.

ای علی،به بقای زندگیم سوگند،دلیلی که بر علیه من اقامه کرده ای نمی تواند همان دلیلی باشد که بر علیه طلحه و زبیر،اقامه شده است؛زیرا طلحه و زبیر با تو بیعت کرده بودند،ولی من بیعت نکرده ام.استدلال تو بر علیه مردم شام،نیز نمی تواند همان دلیلی باشد که بر علیه مردم بصره آورده ای،چه این که مردم بصره فرمانبردار تو شده اند،و مردم شام از تو اطاعت نمی کنند.

البتّه بزرگواری تو در اسلام و قوم و خویشی ات با پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)و مقام و جایگاهت در میان قریش قابل انکار نیست.در خاتمه نامه قصیده کعب بن جمیل را نوشت.و این دو مصرع از آن قصیده است.

أری الشام تکره اهل العراق و اهل العراق لها کارهونا (1)

1- مردم شام را می بینم که از مردم عراق خوششان نمی آید و مردم عراق هم مردم شام را نمی پسندند.

ما(شارح)بخشی از این قصیده را قبلا ذکر کردیم.

بنا به روایتی نامه ای که امام(علیه السلام)همراه جریر کرده برای معاویه به شام فرستاد مضمونش چنین بود:«ای معاویه،من تو را از ولایت امری شام بر کنار کردم؛سرپرستی مردم شام را به جریر بسپار،و السّلام.»و سپس به جریر فرمود:

«مواظب فریب کاری آنها باش.اگر ولایت امری شام را به تو سپرد و به سوی من آمد،شما در شام می مانید،و اگر تعلّل ورزید و قبول نکرد،باز می گردی.» هنگامی که جریر نامۀ حضرت را به معاویه داد،شروع به بهانه جویی کرد.

از جمله این که باید با مردم شام در این باره مشورت کند.جریر بدون نتیجه بازگشت.

پس از بازگشت جریر،معاویه بر پشت نامه امام(علیه السلام)نوشته بود که:چه کسی شما را بخلافت قبول کرده است؟تا شما بخواهید،مرا از مقامم برکنار کنید!!و السّلام،و سپس نامه را برای حضرت به کوفه فرستاد .

فرموده حضرت: انّ استعدادی... مقصود این است تا زمانی که جریر در شام و نزد مردم آن جاست،آنها در بارۀ قبول بیعت و یا ردّ آن تامّل داشته و می اندیشند،اگر چه همۀ مردم شام چنین نباشند،گروهی یقینا در این مایۀ فکری هستند.با این وصف اگر ما،آمادۀ پیکار شویم،این خبر به مردم شام می رسد،و آنها را برای جنگ و ستیز و برخورد با ما وادار خواهد کرد.این موضوع،کار مردم شام را بکلّی مشکل کرده،موجب انصراف«آنها که زمینۀ فکری داشته و یا در دلشان قصد پیوستن به ما را داشته باشند»می گردد.و دور داشتن مردم شام از تفکّر در این باره خلاف حزم و احتیاط است.و سپس می فرمایند قد وقّتّ الی قوله:

عاصیا«برای جریر تعیین وقت کرده ام...» یعنی زمانی را مقرّر کرده ام،که جریر بتواند از شام باز گردد،و اگر در تاریخی که تعیین کرده ام خلاف کند،به یکی از دو طریق خواهد بود.یا به دلیل

فریب خوردگی جریر و وعده های دروغینی است که شامیان در پاسخ به جریر، بمنظور آمادگی لازم از جهت کارزار به وی می دهند؛و یا به دلیل سرپیچی و تخلّف از فرمان من خواهد بود.

اگر کسی اشکال کند،که چگونه حضرت تخلّف جریر را به یکی از دو امر منحصر کرده اند با این که ممکن بود تخلّف وی و بموقع نیامدنش،دلیل دیگری مثل بیماری یا مردن و یا هدف دیگری می داشت؟ در پاسخ گوییم:حضرت قصد حصر حقیقی را نداشته اند،منحصر کردن تخلّف جریر از بموقع نیامدن به دلیل گمان بیشتری بوده،که از قراین و علایم امور به دست می آمده است.بعلاوه سخن امام(علیه السلام)در بارۀ آن پیشامدهای اضطراری که از جانب خداوند فرا می رسد نیست زیرا فرا رسیدن قضای الهی مورد بحث نیست و تذکر آن هم مفید نیست.امّا موانع اختیاری در نیامدن جریر به گمان غالب یا از ناحیۀ مردم شام به دلیل فریب و خدعه بوده،و یا تأخیر در خبر رسانی از ناحیه خود جریر به دلیل تخلّف و عصیان فرمان حضرت بوده است.چه این که تصوّر نمی رفت،شخصیّتی مانند جریر شخصیّتی در چنین موضوع مهمّی،وظیفه را ترک کند و به کارهای شخصی خود بپردازد؛با توجّه به زمینه هایی که یاد شد،اندیشۀ صحیح صبر و تأمّل در کار بود،و لذا امام(علیه السلام) می فرماید: الرّأی مع الأناه نظر درست،تأمّل در کار است.یعنی نظر حقّی که، تمام اندیشمندان بر درستی آن اتّفاق نظر دارند،دستیابی به مقصود و به پیروزی قطعی رسیدن،جز با پایداری و تفکّر در موضوع کار حاصل نمی شود.

منظور از«اناه»در کلام حضرت آن برآورد فکری است که در به دست آوردن صورت بهتر کار و مصلحت فراگیر،انسان را در رسیدن بمقصود ارشاد می کند.بدین دلیل است که بعضی از حکما برای تاکید بیشتر،امر به تأمّل و تفکّر کرده گفته اند:آن کس که در کارها اندیشه نداشته باشد،هر چند به مطلوب

دست یابد،به مقصد نرسیده است.معنای کلام حکما این است که هرچند بدون فکر،انسان به مقصود برسد،چون از روی تأمل و تفکّر نبوده در کار تقصیر می کند،و نتیجه همواره پشیمانی و نرسیدن به مقصود است.

کسی که بدون فکر به مقصود مورد نظرش دست یابد آن مقصود بسیار اندک و ارزش قابل توجّهی ندارد .

حضرت فرمود: فارودوا و لا اکره لکم الاعداد در کار شکیبا باشید و از آمادگی شما برای جنگ کراهتی ندارم پس از آن که حضرت اصحاب خود را به ارزشمندی تفکّر در کارها توجه می دهد آمادگی آنها را برای پیکار به سه دلیل رد نمی کنند.بشرح زیر:

1-شایسته بود اصحاب،در بارۀ این موضوع چنان هوشیار باشند.که بمجرّد فرمان حضرت،برای جهاد آماده باشند.

2-کسی خیال نکند که امام(علیه السلام)به دلیل ضعف و ناتوانی آماده کارزار با مردم شام نمی شود و این سبب شود تا اصحاب در اراده و تصمیم شان سستی ورزند.

3-نظر ابن ابی الحدید این است که آن حضرت آمادگی ظاهری را منع کرده،و با گفتن این که«از آمادگی شما کراهت ندارم»،منظور این بوده است که اصحاب در خفا برای جنگ آماده شوند.

به نظر ابن میثم،توجیهی که ابن ابی الحدید برای کلام امام(علیه السلام)آورده است برای فرار از تناقض خیالی است که در ظاهر کلام حضرت دیده می شود،و آن تناقض عبارت است از ترک آمادگی و تفکّر در بخشی از کلام،و ناپسند نداشتن آمادگی در بخش دیگر سخن حضرت.ولی با شرحی که ما برای کلام امام(علیه السلام) آوردیم روشن شد که تناقضی در کار نیست،زیرا ترک آمادگی برای جنگ،در وقتی معیّن،و ناپسند ندانستن آمادگی و هوشیار بودن در زمانی بعد از آن چنان که

اشاره شد-تناقضی ندارد.در عبارت «و لقد ضربت...او الکفر...» امام(علیه السلام)لفظ:

«عین»،«أنف»،«ظهر»،و«بطن»را که حقایقی در وجود حیوانند به عنوان استعاره،برای خصلتهای معاویه در مورد خلافت،و مخالفت مردم شام با خلافت خود،به عنوان استعارهٔ بالکنایه آورده اند.«عین»و«انف»کنایه از این امر مهم و چکیده آن بکار رفته،زیرا چشم و دماغ با ارزشترین عضو صورت انسانند.و منظور از«ضرب»به عنوان استعاره،کنایه ای از قصد با اهمیّتی است که حضرت به موضوع می داده است.و لفظ ظاهر و باطن را کنایه از بررسی همهٔ جانبه،و اندیشهٔ عمیق آورده اند.و عبارت«تقلّب»را برای رسیدگی کامل به همهٔ جوانب مصلحت و عرضه داشتن یک امور بر خرد ذکر نموده اند.نتیجه آن که :

حضرت فرمود: فلم ار لی الاّ القتال أو الکفر... راهی برای من جز پیکار با معاویه و شامیان،و یا پشت پا زدن به دینی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده است.نیست.

این سخن حضرت پس از تفکر عمیق و در نظرگیری تمام جهات دوراندیشی، در بارهٔ مخالفت آنان روشن می کند که وظیفه ای جز جنگ با قاسطین ندارد.و تذکّر می دهد که اگر این راه را اختیار نکند لزوما باید به آنچه که بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نزول یافته کافر گردد.بدین بیان که انتخاب یکی از دو امر«جنگ با شامیان و یا کفر ورزیدن بدین»الزامی است.یعنی اگر جنگ را اختیار نکند، لزوما جهاد ترک شده و ترک جهاد،موجب کفر ورزیدن است.امّا کفر ورزیدن آن بزرگوار امر عالی است.بنا بر این قتال با شامیان حتی خواهد بود.

منظور حضرت از کفر،هم کفر حقیقی است،زیرا سخن گذشته امام(علیه السلام) که این موضوع را کاملا بررسی کرده،ظاهر و باطنش را،با وجودی که اطرافیان صلاح نمی دانسته اند سنجیده،و راهی جز جنگ و یا انکار شریعت محمدی(صلی الله علیه و آله)نیافته،دلیل روشن این حقیقت است.

اگر معترض بگوید:دلیل منحصر بودن وظیفه آن بزرگوار در جنگ و یا کفر

ورزیدن بدیانت چیست؟با این که حضرت می توانست جنگ را ترک کند و به دین رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نیز کافر نشود! پاسخ این اعتراض بدو صورت داده شده است:

1-شارحان نهج البلاغه پاسخ داده اند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرمان پیکار با مخالفان را به آن حضرت داده بود.به دلیل گفتهٔ خود امام(علیه السلام)که فرموده اند:«به من دستور داده شده است که با ناکثین،قاسطین و مارقین بجنگم.»بنا بر این اگر جنگ با آنها را ترک می کرد،با این که اسلام در خطر بود با فرمان رسول خدا مخالفت کرده بود.روشن است که مخالفت با رسول خدا از شخصیّتی مثل امام قابل تصور نیست،مگر از باب اعتقاد نداشتن بدرستی آن،و این همان انکار و کفر است.

2-احتمال دوّم در پاسخ این است که لفظ«جحد و انکار»را حضرت مجازا برای سهل انگاری بکار برده باشند،تا بزرگی موضوع را برای شنوندگان اثبات کنند.این گونه مجاز فراوان به کار می رود.

حضرت در این قسمت به دفع تهمتی که از ناحیهٔ معاویه به وی وارد شده و آن ادّعای دروغین قتل عثمان که دست آویز مخالفت مردم شام قرار گرفته، می پردازد و به مختصری از اعمال ناروای عثمان که سبب قتلش شد اشاره می فرماید.

منظور از«والی»در عبارت آن حضرت،عثمان و مقصود از«احداث» امور ناروایی بود که به او نسبت داده شده،موجب بدگوییهای مردم شده بود.با این توضیح که عثمان با انجام کارهای جدید و ناپسند خود،باعث شد تا مردم بر علیهش حرفهایی بزنند،کارهایش را نپسندند،سرزنشش کنند و سپس از قدرت برکنارش سازند.کارهای ناروای بدعت گونهٔ عثمان را سیره نگاران ده چیز و به شرح ذیل نقل کرده اند.

1-سپردن سرپرستی مسلمین به تبهکارانی که شایستگی اخلاقی و

اسلامی نداشتند،و صرفا به دلیل خویشاوندی با عثمان بدون در نظرگیری حرمت اسلامی شان منصوب شده بودند مانند ولید بن عقبهٔ فاسق،که در نهایت به شرابخواری و می گساری شهرت یافت،و سعید بن عاص که،کارهای زشتش موجب شد مردم کوفه بر او بشورند،اخراجش کنند.

و عبد اللّه بن ابی سرح،ستمکار که مردم مصر از ستمگری وی بدادخواهی آمدند.این همان عنصر پلیدی است که مسلمانها وی را متّهم به قتل محمد بن ابی بکر نمایندهٔ امیر المؤمنین(علیه السلام)کرده،معتقد بودند که در بارهٔ شهادت محمد بن ابی بکر نامه نگاری کرده است؛و از مکاتبات سرّی او نارواى بدست آوردند،و به سبب جاسوسی و خیانت،مردم از او شکایت داشتند و سرانجام بر وی شوریده و محاصره اش کردند.

2-بازگرداندن حکم بن ابی العاص از تبعیدگاه به مدینه.پیامبر(صلی الله علیه و آله)وی را به دلیل افسادش تبعید کرده بود.ابو بکر و عمر نیز او را از تبعید برنگردانده بودند.عثمان با سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و رفتار شیخین مخالفت و بی هیچ دلیلی اقدام ببازگشت ابی العاص از تبعید کرد.

3-اموال فراوانی از بیت المال مسلمانها را،به اقوام و خویشانش بخشید، بدون آنکه استحقاقی داشته باشند؛از جمله به چهار نفر از قریش که با دختران عثمان ازدواج کرده بودند،چهارصد هزار دینار داد،و به مروان حکم نیز چهارصد هزار دینار بخشید.و بروایتی یک پنجم بیت المال آفریقا را به مروان داد.

و این خلاف سنّت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و روش خلفای قبل از وی بود.

4-قانون قرقگاه یا«حمی» (1)را که رسم جاهلیت بود زنده کرد.با وجودی

1- در جاهلیت هرگاه چراگاهی را پیدا می کردند تا هر کجا که صدای سگشان می رسید بخود اختصاص داده،و آن را حمی می گفتند.پیامبر این قانون را لغو کرده،فرمود به مسلمانها در آب و علف و انرژی یا آتش شریکند»

که پیامبر(صلی الله علیه و آله)میان مسلمین در آب و علف چراگاهها برابری و مساوات برقرار کرده بود.

5-تعهّدات جنگی را از صدقات بیت المال پرداخت کرد.با این که خلافت دیانت بود.

6-با وجودی که عبد اللّه مسعود از بزرگان و دانشمندان صحابهٔ امّت بود، بدستور عثمان چنان او را زدند که بعضی از استخوانهای پهلویش شکست و این ستمی آشکار بود.

7-تمام مسلمین را در جمع آوری قرآن بر قرائت زید بن ثابت متقاعد و قرآنهای دیگر را باطل کرد و آنها را سوخت با این که نوشته های دیگر قرآن نیز نازل شده بودند،و این عملی بر خلاف رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و خلفای بعد از پیامبر بود.

8-عثمان به کتک زدن عمار بن یاسر اقدام کرد به طوری که وی بر اثر کتک فراوان دچار فتق شد،با وجودی که عمّار از شرافتمندترین اصحاب بود.

عثمان این حدیث که:«عمّار بمنزلهٔ پوست میان دو چشم من است و او را سپاه ستمگر می کشند،و هرگز شفاعت من بدانها نخواهد رسید»را از پیامبر شنیده بود.برای همین بود که عمّار با شورشیان و دادخواهان در کشتن عثمان همکاری می کرد.و روایت،شده است که پس از کشته شدن عثمان،عمّار گفت:

کافری را کشتیم.

9-اقدامی که بر علیه ابو ذر کرده،و سرانجام به ربذه تبعیدش کرد.با این که ابو ذر از اصحاب بزرگوار پیامبر بود و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)او را چنین ستوده بود (1).

10-عبید اللّه عمر بن خطّاب را از حدّ واجب معاف داشت،با وجودی که

1- زمین بر پشت خود استوار نداشته و آسمان سایه نیافکنده بر کسی که از ابو ذر راستگوتر باشد.

عبید اللّه،هرمزان مسلمان را بصرف یک تهمت که او ابو لؤلوء را به قتل عمر وادار کرده،کشته بود.عثمان عبید اللّه را حتّی بر انجام آن قتل مؤاخذه نکرد.

امیر المؤمنین(علیه السلام)در دوران خلافت خود از عبید اللّه مطالبه خون هرمزان را کرد.

اینها که برشمردیم ملامتهای مشهوری است که برای عثمان نقل کرده اند.

طرفداران عثمان از این بدعتها جوابهای استحسانی داده اند که در کتابهای مطول باید جستجو کرد،این مطاعن را به دلیل این که خطبه ایجاب می کرد به اختصار آوردیم.

ص:246

43-از سخنان آن حضرت است هنگامی که مصقله بن هبیره الشیبانی به سوی معاویه فرار

اشاره

کرد،بیان فرموده است.

وی تعدادی اسیر را از معقل بن قیس با پول بیت المال خریداری و آزاد کرد.وقتی که حضرت پول را از او مطالبه نمود مقداری از آن را پرداخت و بقیه را به بعد موکول و پس از چندی به شام فرار کرد.

قَبَّحَ اللَّهُ؟مَصْقَلَهَ؟- فَعَلَ فِعْلَ السَّادَهِ وَ فَرَّ فِرَارَ الْعَبِیدِ- فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّی أَسْکَتَهُ- وَ لاَ صَدَّقَ وَاصِفَهُ حَتَّی بَکَّتَهُ- وَ لَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مَیْسُورَهُ- وَ انْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وُفُورَهُ

لغات

قبحه اللّه:خداوند او را توفیق به عمل خیر ندهد.

تبکیت:ملامت بر او باد وفور:زیادی و فراوانی مال.این لغت در بعضی از نسخه ها موفوره روایت شده.

ترجمه

«خداوند روی مصقله را زشت گرداند،کار بزرگان را انجام داد و مانند بردگان فرار کرد.عمل او چنان بود که هنوز ستایشگرش شروع به ستایش نکرده بود که خاموش شد،و هنوز توصیف کنند،او تصدیقش نکرده بود که به بدگویی اش پرداخت.اگر مصقله ایستاده بود هر چه مقدورش بود می پرداخت و ما الباقی را صبر می کردیم تا توانمند شود .»

ص:247

شرح

در علت صدور این کلام از حضرت باید دانست که مصقله عامل حضرت علی(علیه السلام)در محلی به نام اردشیر خرّه بود؛و بنو ناجیه قبیله ای بودند که خود را به اسامه بن لوّی بن غالب نسبت می دادند،ولی قریش این نسبت را برای آنها صحیح ندانسته و آنها را بنی ناجیه نامیدند.و این ناجیه مادر آنها زنی سامی بود.

اما علت فرار مصقله به شام این بود که«حریث»یکی از همین بنی ناجیه که در صفین همراه حضرت علی(علیه السلام)بود شیطان او را اغوا کرد و به دلیل حکمیت جزو خوارج شد و با گروهی از یارانش از علی(علیه السلام)کناره گرفت و به مداین رفت.امام(علیه السلام)معقل بن قیس را با دو هزار سوار از مردم بصره برای سرکوب آنها فرستاد.معقل بن قیس آنها را تعقیب کرد تا سرانجام در ساحل خلیج فارس بدانها رسید.با حریث جمعیّت فراوانی از جمله مسیحیانی بودند که قبلا مسلمان شده و سپس به سبب اختلاف مسلمین از اسلام برگشته بودند.

معقل بن قیس بر حریث و یارانش تاخت؛حریث و جماعتی کشته و تعدادی زن و مرد هم اسیر شدند.معقل از اسرا هر کس را که مسلمان بود آزاد کرد.

نصرانیهای مرقد با خانوادهاشان که حدود پانصد نفر بودند،در اسارت باقی ماندند.

معقل،همراه اسرا از محلّ«اردشیر خره»که محلّ فرمانروایی،مصقله بود عبور می کرد.اسرا از مصقله یاری خواسته تقاضا کردند،که بزرگواری کرده آنها را خریداری و آزاد کند.مصقله سوگند یاد کرد که صدقه داده آنها را آزاد خواهد کرد.سپس قاصدی پیش معقل فرستاد و اسرا را به پانصد هزار درهم خریداری کرد و به معقل فرمانده نظامی حضرت قول داد که این پانصد هزار درهم را در وقت معیّنی برای امیر المؤمنین(علیه السلام)خواهد فرستاد.معقل بهنگام بازگشت جریان امر را به عرض امام(علیه السلام)رساند.حضرت از زحمات معقل قدردانی کرد و منتظر فرستادن پانصد هزار درهم شد.امّا مصقله در فرستادن مال تأخیر کرد.حضرت

ص:248

نامه ای نوشت و از مصقله خواست که یا سریعا پول را بفرستد،و یا خودش برای رسیدگی نزد آن حضرت باز گردد،مصقله که نامه حضرت را خواند بفکر تهیه پول افتاد.باز مدّتی گذشت.هنگامی که امام(علیه السلام)در کوفه بود،مجددا مال را مطالبه کرد.مصقله دویست هزار درهم فرستاد،و سیصد هزار درهم باقی مانده را نتوانست فراهم کند.از این بابت هراسناک شده و به نزد معاویه گریخت.وقتی که خبر فرار مصقله به حضرت رسید این کلام را ایراد فرمود:مقصود حضرت از این دعا نفرین مصقله،و بیان اشتباه اوست،خطای مصقله این بود که میان دو امر مخالفی که عرفا قابل جمع نیستند جمع کرده بود.

یکی خریدن و آزادی اسرا که کاری شبیه کار بزرگان است و یکی فرار از حقیقت که روش بردگان و طبیعت آنهاست .

برای تاکید و توضیح بیشتر مطلب حضرت دو مثال آورده اند و بطریق ذیل.

1-ستایشگر او هنوز ستایشش را شروع نکرده بود که خاموش شد.این بیان حضرت دو معنا دارد.

الف:ساکت شدن ستایشگر فرع بر این است که شروع به ستایش کرده باشد،در صورتی که عبارت حضرت«لم ینطق»به کار رفته،یعنی شروع نکرده بود، پس چگونه تصوّر خاموش ساختن ستایشگر می رود!؟ پس باید معنای سخن حضرت را چنین بدانیم که مدح کننده قصد ستایش مصقله را به سبب کرم و بزرگواریی که بواسطه خریدن و آزاد کردن بردگان به حسب ظاهر صورت گرفته بود،داشت که ناگاه به علّت فرار او،از این قصد منصرف شد.

ب:معنای دوّم این که مقصود از ادای این عبارت،بیان اندیشهٔ مصقله، که جمع میان دو هدف متناقض است می باشد،یعنی او ستایشگر را به سبب فدیه دادن برای اسرا به ستایش واداشت و پیش از اتمام سخن و ستایش فرار

کرد،و ستایشگر را از ستایش ساکت نمود،و این کنایه از مربوط کردن پستی و رذیلت مصقله است با فضیلت او،چنان که گویا میان این دو هدف جمع کرده است.بدان سان که در بارۀ جدایی سریع دوستان از یکدیگر،گفته اند:اجتماع نکردند مگر آن که متفرق شدند.یعنی به دلیل سرعت جدایی شان،گویا روزگار بین اجتماع و افتراق شان جمع کرده بود.

2-مثال دوّم حضرت که توصیف کننده او هنوز تصدیقش نکرده بود که ملامتش کرد.توضیح این مثال مانند توضیح مثل فوق است بنا بر این تکرار نمی کنیم .

بدنبال ذکر این دو مثال امام(علیه السلام)فرموده اند:اگر مصقله فرار نکرده ایستاده بود،هر مقدار از پانصد هزار درهم را که می توانست می پرداخت.پس از آن که حضرت به اشتباه مصقله اشاره می کند.سخنی را می فرمایند که بتواند جواب بهانه تراشیهایی باشد که احتمالا از ناحیه وی مطرح می شود،و آن بهانه جوییها می تواند چنین باشد،گمان ما این بود که در باره پرداخت الباقی پانصد هزار درهم، مورد تعقیب قرار گیریم،بهمین دلیل از انجام وظیفه فرار کردیم.

در برخی از روایات،بیان حضرت این است:اگر مصقله فرار نمی کرد، آنچه در توان داشت می گرفتیم و اگر پرداخت مقدار وجه برایش دشوار بود مهلتش می دادیم و اگر نمی توانست بپردازد از او چیزی نمی گرفتیم ولی عبارت اول از این روایت مشهورتر است.توفیق از ناحیه خداوند است.

ص:250

44-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ- وَ لاَ مَخْلُوٍّ مِنْ نِعْمَتِهِ- وَ لاَ مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ- وَ لاَ مُسْتَنْكَفٍ عَنْ عِبَادَتِهِ- اَلَّذِی لاَ تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ- وَ لاَ تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ- وَ الدُّنْيَا دَارُ مُنِیَ لَهَا الْفَنَاءُ- وَ لِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلاَءُ- وَ هِیَ حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ- وَ قَدْ عَجِلَتْ لِلطَّالِبِ- وَ الْتَبَسَتْ بِقَلْبِ النَّاظِرِ- فَارْتَحِلُوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ- وَ لاَ تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ- وَ لاَ تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلاَغِ

لغات

قنوط:یأس و ناامیدی.

استنکاف:تکبر ورزیدن خودداری کردن.

منی لها:مقدّر شده است.

جلاء:خارج شدن از وطن.

التبست:آمیخته شد،مخلوط گردید.

کفاف:مقدار مالی که انسان را از دیگران بی نیاز کند.

بلاغ:آنچه در مدت زندگی انسان به دست می آورد.

ترجمه

«سپاس خداوندی را سزاست که کسی از رحمتش مأیوس نیست و نعمتش همهٔ آفریدگان را فرا گرفته؛کسی از آمرزش وی ناامید نبوده و هیچ کس از پرستش او سرپیچی ندارد،زیرا همگان به این حقیقت معترفند که او شایسته پرستش است

و جز او کسی اهلیت معبود بودن را ندارد.آری او خداوندی است که نعمتش زوال نمی پذیرد و رحمتش را از کسی دریغ ندارد.

دنیا سرایی است که نیستی و فنا برای اهلش مقرر شده و خروج از آن حتمی است.دنیا شیرین و سرسبز می نماید(ولی در باطن تیره و تلخ است)و با شتاب به سراغ اهلش آمده و در دل دنیا خواهان،جا باز می کند.با بهترین زاد و توشهٔ آخرت از این دنیا کوچ کنید و بیشتر از نیاز روزمرّهٔ خود از دنیا نخواسته و فزونتر از آنچه به شما رسید طلب نکنید.زیرا افزون طلبی انسان را به حرام و هلاکت می کشاند .»

شرح

به نظر من(شارح)این خطبه بخشی از یک خطبهٔ طولانی است که حضرت آن را روز عید فطر ایراد فرموده است و بین فرازهای این خطبه پیوستگی نیست،بلکه میان واژهٔ نعمت و الدّنیا فرازی طولانی بوده که در این خطبه ذکر نشده فصل دیگری در همین خطبه و بدین عبارت امّا بعد فانّ الدّنیا قد ادبرت پس از این فصل بود که ما به لحاظ طولانی شدن از آوردن آن خودداری کردیم .

با اعتبار و ملاحظهٔ شش حالت،امام(علیه السلام)خداوند را سزاوار حمد و ستایش دانسته و انسانها را متوجه این حقیقت کرده و با عبارت «غیر مقنوط من رحمته» به اولین خصوصیّت ذات مقدس حق تعالی که در این آیهٔ کریمه: «وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ» (1)آمده اشاره فرموده است و آیهٔ کریمهٔ دیگر که: «مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لا» «مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ» (2).این ویژگی حق تعالی،چیزی است که عقل آن را اثبات می کند.زیرا بنده بهنگام دریافت توجّهات خداوندی و دستیابی به نعمتهای الهی،ارتباط تمام موجودات را جزئی و کلّی به مدبّری

1- سوره اعراف(7)آیه(156): [1]رحمت من همهٔ موجودات را فرا گرفته.
2- سوره یوسف(12)آیه(87): [2]از رحمت خداوند نومید مباشید که هیچ کس جز کافران از رحمت خداوند نومید نیست.

حکیم درک می کند و می داند که هیچ چیز خالی از مصلحت و حکمت نیست؛ بنا بر این استنباط می کند،که خداوند هر چیزی را برای مصلحتی خاص ایجاد کرده،و بدین منظور از وی پیمان عبادت و پرستش گرفته شده است.تا به بارگاه اصلی و مبدأ آغازین که همانا ثبوت توحید و ستایش مطلق است جذب شود و از آتش فروزان،و جهنّمی سوزان در امان بماند؛ و مصداق «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ» (1)جلوه گر شود.بدین لحاظ از روح و رحمت حق بهنگام نزول امور واجبه،از چیزهایی که شر و بدی محسوب می گردند مأیوس نمی شود،بلکه به امیدواری اش مطمئن تر گشته و قلبش به دریافت توجّهات حق تعالی وابسته تر می شود،زیرا جز کسانی که قوۀ بینائی دلشان را از دست داده اند و اسرار خداوندی را درک نمی کنند،ناامید نمی گردند.آری آنان در ستمگریشان مدهوش اند و همانها زیان کارانند .

امام(علیه السلام)با عبارت: «و لا مخلوّا من نعمته» به حالت دوّم اشاره فرموده،و تفسیری نیز بر آیه کریمه «وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» (2)می باشد.جریان نعمت خداوند،به دلیل توانایی اش،همیشگی است،زیرا نیاز وجودی خلق بخالق و قدرت نامتناهی او،فیضان بخشش را ایجاب می کند.و این فیض دائمی-بزبان حال یا قال-مستلزم ستایش مطلق و شکرگزاری مدام می شود.قرآن بحق ناطق می گوید: «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » (3)بویژگی سوّم خداوند با عبارت «و لا مأیوس من مغفرته» اشاره فرموده اند.

همان حقیقتی که در آیه کریمه چنین آمده است. «قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى»

1- سوره ذاریات(51)آیه(56): [1]جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا به یکتایی پرستش کنند.
2- سوره نحل(16)آیه(53): [2]هر نعمتی که دارید همه از خداست.
3- سوره بنی اسرائیل(17)آیه(44): [3]موجودی نیست جز این که ذکرش تسبیح حضرت اوست لکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید.

«أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ» (1)آیهٔ کریمه بر پرده پوشی گسترده و گذشت زیاد و آمرزش گناهان گواهی می دهد،تا آنها که خردشان به دست شیطان سپرده شده،و ابلیس آنها را به هلاکت افکنده،و آنان نیز تسلیم شده و از مقاومت در برابر شیطان درمانده شده اند با وجودی که می توانستند به حق متعال متوسّل شوند.ولی پناه بردن به خداوند را جدّی نگرفتند و در برابر خواهشهای نفسانی شکست خوردند.مأیوس نشوند هر چند آمرزش خداوند به نسبت توجّه و توسل افراد فرق می کند،لکن آمرزش و عفو خداوندی عمومیّت دارد.هر خردی این حقیقت را تأیید و بدرستی آن گواهی داده،حکم می کند،زیرا هر انسانی که توجّه به خداوند داشته باشد،امید خلاصی و بخشش را دارد،گر چه رهایی یافتن گنهکاران از عذاب خداوند، مطابق دلایلی که در جای خود بطور کامل نقل شده است،بعید به نظر می رسد.امّا همین که فرموده،از رحمت خداوند ناامید نشوید،موجب پذیرش نیکی و مستلزم ثنا و سپاس می شود .

امام(علیه السلام)بویژگی چهارم خداوند بدین بیان «و لا مستنکف عن عبادته» اشاره فرموده که دقیقا مفهوم آیات کریمه لا یَسْتَنْکِفُون عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا یَسْتَکْبِرُونَ؛و «لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّهِ وَ لاَ الْمَلائِکَهُ الْمُقَرَّبُونَ» (2)است.

این مضمون که از بندگی خداوند،خودداری نمی شود؛گواه بزرگی بر عظمت او بوده،و صرفا شایستگی حق متعال را اثبات می کند؛زیرا تنها خداست که دارای کمالات مطلق است و هیچ جهت نقصی در ذاتش قابل تصوّر نیست،تا سبب خودداری از پرستش وی شود و یا خود بزرگ بینی را در برابر

1- سورهٔ زمر(39)آیه(53): [1]ای بندگان من کسانی که در بارهٔ خود اسراف ورزیده اید از بخشش خداوند ناامید نگردید.
2- سورهٔ نساء(4)آیه(172): [2]هرگز مسیح و فرشتگان مقرب از بندهٔ خدا بودن ابا و استنکاف ندارند.

خداوند ایجاب کند.به لحاظ ادبی کلمه«غیر»در عبارت حضرت به عنوان حال منصوب است .

امام(علیه السلام)دو،ویژگی دیگر حق تعالی را که موجب حمد و سپاس می شود، بدین عبارت الّذی لا تبرح منه رحمه و لا تفقد له نعمه بیان کرده اند.با توجّه به این که رحمت خداوندی زوال نمی پذیرد،و نعمتهایش تمام شدنی نیست.وجوب شکر حق تعالی امری ضروری و لازم به نظر می رسد.

امام(علیه السلام)با آوردن این عبارت که رحمت خداوند مدام بر بندگان جاری و بخششهایش پایان ناپذیر است و جایی نیست که از نعمتهایش تهی باشد،افراد را بر ادای شکر حق تعالی ترغیب می کند ؛و با ذکر خصلتهای ششگانهٔ خداوند که موجب شکرگزاری می شود،انسانها را،متوجّه عیوب دنیا کرده تا از آن شدیدا متنفّر شوند؛و در آغاز می فرمایند:«دنیا بطور حتم از بین می رود»و سپس از بزرگترین عیب دنیا«وجوب مفارقت و جدائی از آن»-که اگر کمترین توجّه بدان شود،موجب عدم اعتماد و سلب محبّت آن می شود-برحذر می دارد؛و آن گاه به دو ویژگی دنیا که همواره توجّه انسانها را بخود جلب کرده و می کند پرداخته است.

یکی از دو ویژگی مربوط بقوّهٔ چشایی،یعنی شیرینی دنیا و دیگری مربوط به قوه بینایی یعنی سرسبزی دنیاست،لفظ«حلوه و خضره»مجاز بکار رفته،و کنایه است از جهات میل انسانی به دنیا.به کار بردن لفظ«حلوه»برای قوه چشایی و«خضره»برای قوّهٔ بینایی از باب به کار بردن لفظ جزء در مفهوم کل است.

هر چند دو صفت حلوه و خضره بظاهر بیان کنندهٔ ستایش دنیا محسوب می شوند،ولی منظور حضرت از به کار بردن این دو صفت،مذمّت دنیا بوده است،بدین لحاظ برای پیشگیری از اعتراض احتمالی،عبارتی را که گویای

پاسخ باشد آورده و فرموده اند:این شیرینی و سبزی برای دنیا هر چند سهل الوصول است،امّا دیرپا نیست و عاقبت مطلوبی هم ندارد.زیرا هر چیزی که سود آنی داشته باشد،بخصوص برای افرادی که عاقبت نگر نباشند و نعمت آنی را منظور نظر داشته باشند در نهایت مضرّ خواهد بود؛و دنیا برای دنیا طلب چنین است.حضرت به همین معنا اشاره کرده،می فرمایند:«دل دنیا طلب با محبّت آن آمیخته می گردد»؛سپس امام(علیه السلام)لفظ«ناظر»را به اعتبار این که کلمهٔ«خضره» آمده و بمعنی سبزی است به کار برده اند؛زیرا سبزی از چیزهایی است که چشم از آن لذّت می برد.بنا بر این هر کس در به دست آوردن دنیا عجله کند و قلبش را با دوستی آن درآمیزد،چون در نهایت از دنیا جدا می شود،و برای عاقبتش سودی ندارد،بعذاب دائمی دچار خواهد شد؛و در تاریکی ترس زندانی می شود.

قرآن کریم بدین معنا اشاره کرده،می فرماید: «مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَهَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً » (1)پس از تذکّر مصایب دنیا دستور کوچ کردن از دنیا با برداشت بهترین زاد و توشه را می دهد،زیرا راهی که فراروی ما قرار دارد،و باید پیموده شود،در نهایت سختی و دشواری و مسیری طولانی است،با توجّه باین که زمان برداشت زاد و توشه نیز بسیار اندک است.

خوانندهٔ گرامی خدایت رحمت کند-از واژهٔ ارتحال نباید معنای کوچ کردن حسّی که بمثابه انتقال چیزی از شخصی به شخص دیگر است برداشت کنی و نه از واژهٔ«زاد»خوراکیهای حیوانی را بدین دلیل که بسیاری از زاد و توشه هایی که به نظر ما نیکو و زیباست مورد نهی خداوندی است.منظور از کوچ معنایی است که از تصوّر پیمودن راه آخرت به دست می آید.

1- سورهٔ بنی اسرائیل(17)آیه(18): [1]آن که دنیا را نخواهد ما سریعا آنچه را برای هر کس بخواهیم به وی می دهیم سپس برای دنیا خواه جهنمی را قرار داده که در آخرت با ملامت وارد آن شود.

هنگامی که بدانی هدف از انجام وظایف شرعی رسیدن به پیشگاه حضرت حق و مشاهدهٔ عظمت و کبریای خداست خواهی فهمید که راه رسیدن به این مقصود،استفاده از علایم و راهنماییهای خداوند و دریافتهای معنوی از جانب اوست.طی کننده راه،و عبور کننده منزل گاههای آخرت پای اندیشه تو است که با توسّل به نشانه های واضحی که وجود دارد،منازل را می پیماید و به هر منزلی که می رسد شناخت آن منزل او را برای رسیدن به منزل دیگر،که از منزل قبل برتر و با ارزش تر است آماده می کند،چنان که از آیه کریمه: «لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» «بر هر مرتبه ای بعد از مرتبه ای مسلّطشان می گردانیم»،همین معنا فهمیده می شود.

بدین سان عروج پیاپی انجام می شود تا بدرگاه حضرت حقّ بار یابد و در نزد، ملیک مقتدر منزل گزیند.

پس از آن که معنای کوچ کردن را تصوّر کردی،دانستی که برای هر کوچ و سفری توشه ای مخصوص لازم است و فهمیدی که با ارزشترین و نیکوترین زاد، در پیمودن راه آخرت،جز تقوی و کارهای شایسته نیست،خوراک عقل،و اساس زندگی اخروی کار شایسته و تقواست.و بدین معنا سخن حضرت اشاره دارد که:

«برای آخرت زاد و توشه برگیرید و بهترین توشه پرهیزکاری است».

امام(علیه السلام)با عبارت «ما بحضرتکم» اشاره دارند به آنچه در توان ما از انجام کارهای صحیح برای نیل بثوابهای اخروی می تواند باشد.و پس از تشویق برای توشه گیری اخروی،از فزون خواهی لذّتهای دنیوی و افراط در چیزهایی که بدن بدانها نیازمند است،نهی فرموده اند؛زیرا بدن بمنزلهٔ مرکبی است که جان و روان بتواند بوسیلهٔ آن،مراحل وجودی خود را طی کند،بنا بر این بیشتر از نیاز بدن، روان به اموری نیازمند است که ناگزیر بدانها توجّه کرده و در رسیدن به مقصد آنها را دوست بدارد.

فزون طلبی دنیا جز آن که بار انسان را سنگین و او را از مقصد باز دارد

چیزی نیست.فرمودۀ حضرت:«بیشتر از اندازۀ کفاف دنیا مخواهید،و فزون تر از آنچه به شما رسیده طلب نکنید»ناظر به همین معناست.یعنی نگاهتان را به آنچه نعمت داران بدان بهره مندند،ندوزید،زیرا در کوچ کردن به آخرت کوتاهی می کنید و سرگرم به دست آوردن چیزهایی می شوید که نظرتان بدانها افتاده است.

ص:258

45-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که هنگام حرکت به سوی شام ایراد فرموده است

اشاره

اَللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ- وَ کَآبَهِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ- فِی الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ- اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِی السَّفَرِ- وَ أَنْتَ الْخَلِیفَهُ فِی الْأَهْلِ- وَ لاَ یَجْمَعُهُمَا غَیْرُکَ- لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لاَ یَکُونُ مُسْتَصْحَباً- وَ الْمُسْتَصْحَبُ لاَ یَکُونُ مُسْتَخْلَفاً

لغات

وعثاء السفر:مشقت و سختی راه.این لغت در اصل برای مکانی که به دلیل رملی بودنش و فرو رفتن پا در آن ایجاد زحمت می کند، وضع گردیده است.

کأبه:حزن و اندوه.

ترجمه

«بار خدایا از رنج و زحمت سفر،و از اندوه بازگشت،از چشم زخمهایی که برای خانواده،مال و فرزندان پیش می آید به تو پناه می برم،زیرا تنها تویی که در سفر همراه مسافر و در وطن جانشین و سرپرست خانوادهٔ وی هستی؛جز تو کسی دارای این ویژگی نیست که در سفر همراه مسافر و در وطن محافظ خانواده اش باشد.

چه این که نظارت کننده بر خانواده نمی تواند همراه مسافر باشد و همراه نمی تواند جانشین باشد.تویی که هر دو سمت را یکجا داری. (1)»

1- به نظر سید رضی رحمه اللّه علیه آغاز این کلام از بیانات رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله)نقل شده است امیر المؤمنین(علیه السلام)با رساترین عبارت،و با بهترین جمله این دعا را به اتمام رسانده است.از و لا یجمعهما غیرک تا پایان کلام از بیانات امام(علیه السلام)است.-م.

شرح

روایت شده است هنگامی که امیر المؤمنین(علیه السلام)برای جنگ با معاویه پا در رکاب می نهاد این دعا را خواند .

این دعا مشتمل بر دو امر به شرح زیر است:

1-پناه بردن به خدا برای نجات یافتن از مشکلاتی که در رفتن و بازگشتن از سفر متوجّه انسان می شود.

2-پناه بردن به خدا از خطراتی که متوجّه احوال مهم نفسانی شده، سرگرمی و پرداختن به امور جسمانی و بازماندن از عبادت خداوند را به دنبال دارد.همواره چنین است که در آغاز خطر بزرگ متوجّه حالات نفسانی می شود، سپس به خانواده،مال و فرزندان سرایت می کند .

امام(علیه السلام)پس از التجا به درگاه حق،اقرار می کنند که عنایت خداوند همگان را فرا گرفته و توجّه و همراهی لطف او از کسی دریغ نشده است.آیه کریمه قرآن گویای این حقیقت است: «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ» ؛«هر کجا باشید خدا با شماست»خداوند همراه ماست؛مصاحب و رفیق است؛رفاقت توجّه دقیق به امور دوست را می طلبد؛خداوند در خانواده جانشین انسان است،جانشینی کسی بودن طلب می کند که از خانه و اموال شخص غایب در برابر چیزهایی که موجب ضرر و زیان آنها باشد محافظت شود.

در سفر همراه مسافر بودن،و در حضر جانشینی او،ایجاب می کرده است که حضرت جمع میان این دو حکم کند:«جانشینی و همراهی»بدین سبب فرموده اند:خداوندا غیر از تو نمی تواند بین این دو امر را جمع کند؛بدین دلیل که ذات مقدس حق از جهت داشتن و جسمیّت پاک و منزّه است.اجتماع این دو حالت برای اجسام محال است.زیرا یک شیء جسمانی نمی تواند در آن واحد

هم در سفر و هم در حضر باشد.برای توضیح بیشتر این مطلب فرموده اند:

جانشین قادر به همسفری نبوده و همراه قادر به جانشینی نیست.

در بارۀ کلام حضرت که«تنها خداوند می تواند همراه مسافر در سفر و جانشین مسافر در خانه باشد»اگر اعتراضی شود که این وقتی به جا و بمورد است که بگوییم هر چیز بی جهتی،واجب الوجود است،هر چند این نظریّه را گفته اند،دلیل صحّت این موضوع بطور مطلق چیست؟ در پاسخ می گوییم؛به هر صورت حصر صحیح است،زیرا بر فرض این که ثابت شود امور مجرّد از جسمانیّت و جهت،سوای خداوند وجود دارند.امّا آنچه که ذاتا شایسته چنین جامعیّتی باشد،حق تعالی است،امور دیگر با لذات چنین نیستند،ما حصر را بر همین استحقاق و اولویّت حمل می کنیم.

در بارۀ فایدۀ دعا و دلیل مقبولیّت آن،در ذهن بعضی افراد شبهه ای ایجاد شده که ذیلا به رفع آن شبه پرداخته ابتدا اصل شبهه را توضیح می دهیم.گفته اند:

برای خداوند به اجابت رسیدن دعا و نرسیدن آن معلوم و آشکار است با توجّه به این حقیقت فایده ای بر دعا کردن مترتّب نیست،زیرا آنچه وقوعش مقرر باشد حتما انجام می شود و آنچه عدم انجامش مقرّر باشد حتما انجام نمی شود.

در پاسخ این توهّم و یا شبهه می گوییم:هر چیزی که وجود یابد یا از بین برود دایر مدار شرایط و اسبابی است که امکان و یا عدم امکان آن را ایجاب می کند؛و بدون آن اسباب و شرایط تحقّق پیدا نمی کند.با توجّه به این موضوع دعا جزو اموری است که ما از خداوند طلب می کنیم.نتیجه تحقّق یافتن متعلّق دعا و یا عدم آن که همان اسباب و علل اول باشند،هر چند برای خداوند معلوم است امّا خداوند،خود رابط میان سبب و مسبّب را مقدّر کرده و سبب وجود شیء را دعا قرار داده،چنان که سبب بهبود یافتن بیمار را،دوا،قرار داده،و اگر مریض دوا نخورد خوب نمی شود.سبب اجابت دعا به گفتۀ دانشمندان،فراهم ساختن

اسباب آن است؛بنا بر این لازم است،انسان آنچه می خواهد و یکی از اسباب اجابت آن دعاست فراهم کند،بقیّه اسباب را خداوند متعال،بنا بر اقتضای تقدیر و قضا آماده می سازد.بنا بر این به منظور تهیّه کردن اسباب،دعا واجب و انتظار اجابت نیز واجب است.آمادگی برای دعا تحقیقا زمینه را برای اجابت فراهم می کند.دعای کامل و انجام کاری که برای آن دعا می شود.هر دو معلول علّت واحدی مثلا نیازمندی هستند،و گاهی هر کدام برای دیگری می تواند علّت باشد.

پس از رفع شبهه اوّل،توهّم دیگری که در مورد دعا شده این است که:چگونه امور آسمانی از دعای ما متأثر می شود؟بدین طریق که ما دعا کنیم و به اجابت رسد.این تصوّر باطلی است،زیرا دعا معلول است و نمی تواند در علّت خود اثر بگذارد.بنا بر این،دعای دعا کننده اجابت نمی شود،هر چند به تصوّر دعا کننده امری که برای انجام گرفتن آن دعا می کند،مفید باشد.

با توجّه به توضیح فوق،علّت عدم اجابت دعا این است که انجام یافتن خواست دعا کننده هر چند بر حسب نظام کلّ مفید باشد،امّا مطابق مقصود وی دارای منفعت و سود نیست،بدین دلیل است که اجابت دعا به تأخیر می افتد و یا اصلا اجابت نمی شود.به هر حال عدم اجابت دعا به لحاظ نبودن شرطی از شرایط خواست به هنگام دعاست.توضیح آن که:نتیجه دعا یا بر حسب خواست دعا کننده،و یا مطابق نظام کل،مفید نیست،بنا بر این دعا مورد اجابت قرار نمی گیرد.

برای روشن شدن این توهّم باید دانست که نفس وارسته به هنگام دعا از آغاز نیرویی بدان اضافه می شود که در عناصر مؤثر واقع شود،و عناصر هم چنان قرار داده شده اند،که نفس می تواند در آنها اثر کند و این خود اجابت دعاست.

نشانهٔ این تأثیر پذیری عناصر،بدن خود ماست.بسیار اتفاق افتاده که ما چیزی را تصور کرده در بارهٔ آن اندیشیده ایم و بدن ما نیز بر حسب آنچه نفس اقتضا داشته،

تغییر کرده است؛یعنی تأثیر روح بر جسم و از این مهم تر گاهی نفس و روان در غیر بدن خود تأثیر می کند و گاهی حتّی در نفس دیگری تأثیر کرده و آن را تحت الشعاع قرار می دهد ما بدین مقدمات قبلا اشاره کردیم.

گاهی خداوند به لحاظ نفس و روحانیّتی که بدان خدا را می خوانی،در صورتی که خواست انسان بر حسب نظام کل سودمند باشد،دعای ما را مستجاب می کند.از پاسخ چنین فهمیده شد که اوّلا دعا خود تأثیر نفسانی دارد و نفس می تواند در بدن انسان و کارهایی که به بدن تعلّق داشته باشد اثر بگذارد.مضافا بر این دعا اگر مطابق نظام کل برای انسان مفید باشد برآورده خواهد شد.و توهم این که چون یکی از شرایط در مورد دعا منتفی است اجابت نمی شود،صحیح نیست.

ص:263

46-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است در بارۀ پیشامدهای شهر کوفه

اشاره

كَأَنِّی بِكِ يَا؟كُوفَهُ؟ تُمَدِّينَ مَدَّ اَلْأَدِيمِ اَلْعُكَاظِيِّ- تُعْرَكِينَ بِالنَّوَازِلِ- وَ تُرْكَبِينَ بِالزَّلاَزِلِ- وَ إِنِّی لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكِ جَبَّارٌ سُوءاً- إِلاَّ ابْتَلاَهُ اَللَّهُ بِشَاغِلٍ وَ رَمَاهُ بِقَاتِلٍ

لغات

عکاظ به ضم:نام جایی است در اطراف مکه،عرب جاهلی سالی یک مرتبه و به مدت یک ماه در آن جا اجتماع کرده،خرید و فروش کرده و شعر می خواندند و افتخار می کردند.در این باره ابی ذویب،یکی از شعرای عرب جاهلیت چنین گفته است:

اذا بنی القباب علی عکاظ و قام البیع و اجتمع الالوف (1)

پس از ظهور اسلام بازار عکاظ برچیده شد.

ادیم عکاظی چرم معروفی بود که در بازار عکاظ فراوان خرید و فروش می شد،به همین دلیل به عکاظ نسبت داده شده است.

أدیم مفرد است و جمع آن أدم و گاهی هم به أدمه جمع بسته شده مانند رغیف (گردۀ نان)که به ارغفه جمع بسته شده است.

عرک:مالیدن،دباغی کردن نوازل:جمع نازله مصیبتها،گرفتاریها، سختیها.

ترجمه

«هان ای کوفه تو را می نگرم که در برابر حوادث آینده مانند چرم عکاظی

1- هنگامی که سراپرده ها در بازار عکاظ بر پا گردد خرید و فروش آغاز شده و هزارها جمع می شوند.

کشیده می شوی.شداید زیادی را خواهی دید و متحمل سختیهای فراوان خواهی شد.به یقین می دانم که هیچ ستمگری بر تو قصد بدی را نخواهد کرد جز این که خداوند او را دچار گرفتاری کند و یا قاتلی را بر او بگمارد ».

شرح

مخاطب حضرت در این سخن شهر کوفه است،لفظ«بک»خبر است برای«کأنّ»کلمات:تمدّین،تعرکین،ترکبین بنا بر این که در جمله معنای حال دارند منصوبند.معنای ضمنی خطاب امام(علیه السلام)چنین است،گویا من حاضرم و آینده تو را ای شهر کوفه در حالی که دست ستمگران به سوی تو به انواع ستم گشوده شده است می بینم،لفظ«مدّ»به معنای کشیدن کنایه از همین مفهوم است گستردگی ستم ستمگران را تشبیه کرده،به چرم در حالی که کشیده شود.وجه مشابهت،شدت وقوع ظلم،ستم بلا و مصیبت است چنان که پوست دبّاغی محکم.نهایت امتداد و کشش را تحمّل می کند.حضرت لفظ«عرک»به معنی خوب مالش دادن است را به مناسبت همین تشبیه بکار برده است و لفظ«رکوب» از جهت شقاوت و سخت گیری سواران متجاوز،به کار رفته است.واژۀ«زلازل» برای بیان تشبیه ستمهایی است که واقع می شود و حال ساکنان زمین را مضطرب و هراسناک می سازد .

امام(علیه السلام)بعد از بیان حال شهر کوفه،نگاه دوّمی به افراد ستمگر،که دارای مقاصد سوء و هدفهای بد می باشند و از ناحیۀ آن افراد بلاهایی به وقوع می پیوندد،افکنده،می فرمایند:آنها جبّارانی هستند که خداوند برخی را به گرفتاری درونی خودشان دچار می کند که نتوانند سوء نیّت شان را عمل کنند،و یا تصمیم به خراب کردن جایی بگیرند.و برخی دیگر به دست قاتلینی گرفتار گردیده کشته می شوند.

مصیبتهایی که مردم کوفه بدانها گرفتار شدند،و سختیهایی که آنان را

پایمال کرد،فراوان است و در کتب تاریخ نقل شده،امّا ستمگران که تصمیم به انجام کارهای زشت گرفته،طغیان کرده،و فساد براه انداختند و در نتیجه خداوند بر آنان شلاّق عذاب را نواخت و آنها را به سبب کردار بدشان کیفر داد-روشن است که هیچ کس نمی تواند خدا را از انجام کاری که ارادهٔ آن را کرده است باز دارد-گروه فراوانی هستند.از جمله افرادی که به بدبختی دچار شدند عبارتند از:

1-زیاد بن ابیه.نقل شده است که زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرده، دستور داد به علی(علیه السلام)دشنام دهند از وی بیزاری بجویند.او قصد داشت بدین سان آنها را بیازماید،تا هر کس را که تخلف ورزد به قتل رساند.هنگامی که مردم در مسجد جمع بودند،دربان زیاد به میان مردم آمد؛دستور داد همه مسجد را ترک کنند،زیرا امیر زیاد بن ابیه گرفتار شده بود.می گویند در همان ساعت به بیماری فلج دچار شد.

2-عبد اللّه پسر زیاد که به بیماری خوره دچار شد 3-حجاج بن یوسف ثقفی که شکمش پر از کرم گردید،و برای آرام گرفتن کرمها مقعدش را داغ می کردند،بدین سان بود تا بهلاکت رسید 4 و 5-عمرو بن هبیره و پسرش که به بیماری پیسی گرفتار شدند.6-خالد قسرّی که تا حدّ توان کتک خورده و سپس زندانی شد و در زندان از گرسنگی مرد.

نامبردگان فوق افرادی بودند که به بلا،مبتلا شدند.امّا افرادی که خداوند بر آنها کشندگانی را گماشت عبارتند از:

1-عبید اللّه زیاد.2-مصعب بن زبیر 3-مختار ابی عبیده ثقفی 4-یزید بن مهلّب.سرگذشت مفصّل این افراد در کتابهای تاریخ نوشته شده است.طالب می تواند به همان کتابها مراجعه کند.

47-از خطبه های امام(علیه السلام)است که هنگام حرکت به سوی شام ایراد فرموده است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لاَحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَ لاَ مُكَافَإِ الْإِفْضَالِ- أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِی- وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّی يَأْتِيَهُمْ أَمْرِی- وَ قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَی شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ- مُوَطِّنِينَ أَكْنَافَ دِجْلَةَ- فَأُنْهِضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَی عَدُوِّكُمْ- وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ

لغات

وقب:هنگامی که شب وارد شود.

غسق:تیره و ظلمانی گردد.

خفق النجم:ستاره پنهان گردد.

مقدمه الجیش:اول سپاه.

شرذمه:تعداد اندکی از افراد.

اکناف:اطراف،نواحی.

وطن البقعه استوطنها:جایی را برای خود وطن گرفت.

امداد:جمع مدد نیرو گرفتن سپاه به وسیلۀ سربازان تازه نفس.

ترجمه

«سپاس شایسته ذات مقدس خداست تا زمانی که شب فرا رسد و تاریک گردد.سپاس پروردگار را سزاست تا زمانی که ستاره بدرخشد و پنهان گردد شکر و حمد زیبندۀ خداوندی است که هیچ کس از نعمت او بی بهره نیست و هیچ چیز با

بخشش و کرمش برابری نمی کند با وجودی که ریزه خوار نعمتهای خداوند از عهده شکر نعمتش بر نمی آید».

پس از ادای حمد خداوند مقدمه الجیش سپاهم را گسیل داشتم.و به آنها فرمان دادم که از کناره نهر فرات نروند،تا فرمان مجدّد من به آنها برسد.صلاح در این دانستم که خود از فرات گذشته،نزد عده ای از شما که در کناره های(دجله) ساکنند بروم و آنها را برای پیوستن به شما علیه دشمنانتان به منظور تقویت نیرو بسیج کنم .

شرح

سید رضیّ(ره)فرموده اند:مقصود حضرت از لغت«ملطاط»در این خطبه، جهتی است که پیشگامان سپاه را فرموده بود در آنجا متوقف شوند،یعنی کناره های رود فرات گاهی به کنار دریا«ملطاط»گفته می شود،ولی در اصل این لغت برای زمین هموار و مسطّح وضع گردیده است .

منظور امام«ع»از واژۀ نطفه در این عبارت آب فرات است،بکار بردن نطفه برای آب فرات از عبارات غریب و شگفت آور است می گویم(شارح)این خطبه را حضرت در سال سی و هفت هجری پنج روز از ماه شوّال باقی مانده بود،هنگامی که در نخیله لشکرگاه معروف بیرون کوفه اردو زده و قصد رفتن به صفین را داشت ایراد فرمود .

مقصود امام(علیه السلام)از مقیّد کردن سپاس خدا به تکرار دو،وقت یا دو، حالت،برای بیان این حقیقت است که ستایش خداوند همواره باید استمرار داشته باشد؛بعلاوه قیدهایی که در کلام حضرت آمده فوایدی را به شرح زیر در بر دارد:

1-این که فرموده اند:«هرگاه شب وارد شود و تاریکی همه جا را بپوشاند»، برای توجّه دادن به نهایت قدرت خداوند متعال در پیاپی آوردن شب و روز است

که بدین سبب مستحقّ ستایش مدام می شود.ادای شکر و انجام وظیفه در برابر نعمتهای خداوند چنین اقتضا می کند .

2-این که فرموده اند:«هرگاه ستاره طلوع و غروب نماید»طلوع و غروب ستاره تذکّری بر حکمت و کمال نعمت خداوند است.قبلا این موضوع را توضیح داده ایم .

3-این که فرموده اند:«حمد سزاوار کسی است که نعمتهایش را از هیچ کس دریغ نداشته»در مباحث قبل به فایدهٔ این قید مکررا اشاره کردیم و نیازی بتوضیح مجدّد آن نمی بینم.

4-این که فرموده اند:«هیچ چیز با نعمتهای خداوند برابری نمی کند» مقصود این است که شکر نعمتهای خداوند را نمی توان به جای آورد،زیرا توان انجام یافتن شکر و سپاسگزاری خود نعمتی دیگر است که شکر جدیدی را می طلبد.در خطبه های گذشته راجع به این فایده مبسوط بحث کرده ایم .

امّا شرح صدور این خطبه به طور خلاصه این است:هنگامی که حضرت قصد حرکت بسوی صفّین را داشت،زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با دوازده هزار نفر به عنوان مقدّمه سپاه فرستاد و به آنها دستور داد،تا دستور ثانوی در کنار فرات،پشت کوفه در محلّی به نام عانات اردو زده،متوقف شوند،منظور از ملطاط کناره فرات است.پس از این دستور حضرت از کوفه خارج و بسمت مدائن حرکت کرد.در مدائن مردم را از مخالفت بر حذر داشته پند و اندرز داد.

و پس از تعیین عدیّ بن حاتم برای انجام کارها،خود به راه افتاد.

عدیّ بن حاتم هشتصد مرد جنگی را از آن دیار انتخاب کرده با آنها حرکت کرد.عدیّ به پسرش زید دستور داد که افراد آماده را به کمک بیاورد.زید با چهارصد نفر دیگر به آنها پیوست.

منظور سخن حضرت:«من از فرات گذشته به سوی عدّهٔ قلیلی از شما که

در اطراف دجله سکنا دارند می روم»مردم مدائن [بوده است امّا،مقدّمه سپاه وقتی که شنیدند حضرت از مسیر جزیره حرکت کرده و معاویه با سپاه فراوانی به سوی آنها می آید صحیح ندانستند که با سپاهیان معاویه برخورد کنند،با این که میان آنها و حضرت رود فرات فاصله باشد.بنا بر این تصمیم به بازگشت گرفتند و از محلّی به نام«هیت»از فرات عبور کردند و به آن حضرت پیوستند.ابتدا حضرت ناراحت شد.امّا وقتی که آنها صلاح اندیشی خود را به عرض رساندند،امام(علیه السلام) نظر آنها را پسندید.

ص:270

48-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی بَطَنَ خَفِیَّاتِ الْأُمُوُرِ- وَ دَلَّتْ عَلَیْهِ أَعْلاَمُ الظُّهُورِ- وَ امْتَنَعَ عَلَی عَیْنِ الْبَصِیرِ- فَلاَ عَیْنُ مَنْ لَمْ یَرَهُ تُنْکِرُهُ- وَ لاَ قَلْبُ مَنْ أَثْبَتَهُ یُبْصِرُهُ- سَبَقَ فِی الْعُلُوِّ فَلاَ شَیْءَ أَعْلَی مِنْهُ- وَ قَرُبَ فِی الدُّنُوِّ فَلاَ شَیْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ- فَلاَ اسْتِعْلاَؤُهُ بَاعَدَهُ عَنْ شَیْءٍ مِنْ خَلْقِهِ- وَ لاَ قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِی الْمَکَانِ بِهِ- لَمْ یُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ- وَ لَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ- فَهُوَ الَّذِی تَشْهَدُ لَهُ أَعْلاَمُ الْوُجُودِ- عَلَی إِقْرَارِ قَلْبِ ذِی الْجُحُودِ- تَعَالَی اللَّهُ عَمَّا یَقُولُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ- وَ الْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوّاً کَبِیراً

لغات

بطنت الوادی:در آن سرزمین داخل شدم.

بطنت الامر:باطن آن را دانسته ای.

ترجمه

«سپاس ذات مقدّس باری تعالی را سزاست که به امور نهفته داناست؛ نشانه های ظاهر و هویدا بر وجود وی دلالت دارند،زیرا این موجودات آفریدهٔ اویند.هرگز در برابر دیدهٔ بینایمان آشکار نمی شود،چون ذات مقدس او جسم نیست؛محال است که با چشم دیده شود و کسی که او را ندیده منکر شود.

شایسته نیست آن که وجود خداوند را اثبات می کند،به کنه ذاتش پی برد و نمی تواند پی برد!اوست که در بلندی رتبه بر همه چیز سبقت گرفته،هیچ چیز از او

بلند مرتبه تر و هیچ چیز از او به مخلوقاتش نزدیکتر نیست.بنا بر این بلندی رتبه،او را از مخلوقات دور نمی سازد و نزدیکی به آفریده ها او را در مکان مساوی آنها قرار نمی دهد.

خداوند خردها را بر حدّ اوصاف خود،آگاهی نداده،در عین حال شناخت ذاتش را به قدر امکان از آنان پوشیده نداشته(یعنی با وجودی که دسترسی به کنه ذاتش نیست،از آثار و علایمی به الوهیتش اعتراف دارند).

بنا بر این نشانه های وجود بر موجودیّتش گواهند،حتی قلب شخص منکر نیز بدین معنا اعتراف دارد،(هر چند در قلب خدا را منکر باشد عقلش بر این که خدایی موجود است حکم می کند)خداوند متعال از گفتار کسانی که او را به اشیا تشبیه کرده،منکر وجودش شده اند فراتر است ».

شرح

در این خطبه بحثهای پر ارزشی از علم الهی و پاره ای از صفات پروردگار آمده است که ذیلا به شرح آنها می پردازیم .

1-خداوند امور مخفی را نهفته داشته است.از این عبارت دو معنا فهمیده می شود:

الف:خداوند خود از جملهٔ امور پوشیده است،و چون درون امور مخفی از ظاهرشان پنهان تر است از جملهٔ فوق این معنا فهمیده می شود که خداوند از باطن امور خفیه به حساب می آید،بدین توضیح که از تمام امور نهان در نزد عقل،خداوند نهان تر است.

ب:علم خداوند در نهان امور پوشیده نافذ بوده،و به باطن امور نیز سرایت دارد.

شرح بند الف یا معنای اول این است،که درک امور برای انسان یا از طریق حواس و یا از طریق عقل است و چون خداوند منزه از جسمیت و وضع و جهت می باشد،محال است که به حواس ظاهری و باطنی در آید.و با توجّه به این که

ذات مقدس حق تعالی از انواع ترکیب«اجزاء،ذات و صفات»مبرّا و پاک است، محال است که عقل به کنه ذاتش آگاهی یابد.بنا بر این ذات خداوند متعال بر تمام ادراکات ظاهری و باطنی پوشیده است.

در این که چگونه خداوند از تمام امور مخفی پوشیده تر است معنائی است روشن و نیازی به توضیح ندارد.

امّا شرح معنای دوّم را قبلا ذیل جملهٔ:«خداوند،به آشکار و نهان داناست»توضیح دادیم .

2-بر وجود حق تعالی نشانه های آشکار دلالت دارند.آن حضرت«اعلام الظهور»را کنایه از آیات و آثار خداوند در جهان آورده است،که تمام صور و اشکال بر وجود خداوند تبارک و تعالی دلالت دارند؛چنان که شاعر می گوید:

و فی کلّ شیء له آیه تدلّ علی انّه واحد (1)

امام(علیه السلام)«اعلام الظهور»را به صورت استعاره با الکنایه آورده به سبب مشابهت بین اعلام ظهور و آیات آثار خداوند در جهان و به سبب شرکت آن دو در هدایت؛یعنی همچنان که اعلام و نشانه ها موجب ارشاد هدایت می شوند، آثار و آیات خداوند در جهان سبب هدایت انسانها به وحدانیّت خدا می گردند.

این جمله حضرت اشاره بگفتهٔ حق تعالی دارد: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» . (2)

این نوع استدلال که از آیات و نشانه های جهان به وجود خداوند پی بریم روش استدلال همهٔ ادیان و جمعی از متکلمان است.آنها در آغاز،بحدوث اجسام و صفات و اعراض شان استدلال می نمایند.بعد از آن که وجود خالق را

1- در هر چیزی نشانه ای است که دلالت بر وحدانیت خدا دارد.
2- سورهٔ فصّلت(41)آیه(53): [1]ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملا هویدا و روشن می گردانیم تا ظاهر شود

که(خدا و آیات حکمت و قیامت و رسالتش همه)بر حق است.

اثبات کردند،از توجّه به حالات آفریده ها و یکایک صفاتشان که در نهایت اتقان و استواری و دقّت ساخته شده اند،استدلال می کنند که آفریدگار آنها دانا و آگاه بوده و هست.و از این جهت که بعضی مخلوقات دارای ویژگیهایی هستند که برخی دیگر ندارند،دلیل می آورند که آفریدگار آنها دارای اراده بوده و آنها را با ویژگیهای مختلفی برای هدفهای گوناگون آفریده است.

دانشمندان علوم طبیعی،از وجود حرکت،بر محرّک استدلال کرده و از این که محال است اشیا دارای حرکت به محرّک اولی متکی نباشند،بر محرّک اوّلی که خود دارای حرکت نیست استدلال کرده اند.و از همین طریق بر وجود آغازگر اول دلیل آورده،مبدأ جهان هستی را ثابت کرده اند.

ولی فلاسفه و متکلمین الهی بگونه ای دیگر استدلال کرده اند،آنها بدوا به مطلق وجود نگریسته اند که آیا واجب،یا ممکن است؟و از این راه که ممکن بدون واجب،وجود نمی یابد واجب را اثبات کرده اند؛و سپس با توجّه به لوازم وجوب که دارای وحدت حقیقی است کثرت را نفی کرده اند؛و بدین طریق جسم بودن،عرض بودن،جهت داشتن و جز اینها را از ذات واجب الوجود منتفی دانسته اند.از صفات حق متعال بر چگونگی صدور یافتن افعالش یکی پس از دیگری از ناحیهٔ ذات مقدس حق استدلال کرده اند.

به خوبی روشن است که روش دوّم در اثبات وجود حق تعالی و اوصاف و افعالش،از راه اوّل پر ارزش تر است.دلیل اهمیّت نوع دوّم استدلال آن است که از وجود علّت،بر وجود معلول استدلال شده،و این نوع استدلال برترین باور و یقین را ایجاب می کند؛زیرا آگاهی به علّت معیّن موجب علم به معلول معیّن می شود ولی علم به معلول معیّن علم به علّت معیّن را به دنبال ندارد.

با توضیح روشهای خدا شناسی فوق حال باید دید که آیهٔ کریمه بر کدام طریق دلالت دارد.آغاز آیهٔ فوق هر چند بر نوع اوّل برهان«از مخلوق پی به خالق

بردن»اشاره دارد،ولی اگر تمام آیه بخصوص بخش آخر آن را: «أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» (1)،در نظر بگیریم،نوع دوّم استدلال یعنی«از علّت به معلول پی بردن»را اثبات می کند.

برخی از اندیشمندان راه دوّم را،همان روش صدیقین که به وجود خدا بر وجود اشیا استدلال می کنند،دانسته اند؛یعنی وجود خدا را دلیل بر وجود تمام اشیا گرفته اند؛زیرا وجود از ناحیه اوست،وجود چیزی را دلیل وجود و هستی خدا ندانسته اند،چه این که وجود حق تعالی از وجود همه چیز آشکارتر است.اگر از نظرها پنهان است با این که ظاهرترین است به دلیل ظهور شدیدی است که دارد، عیب ندیدن در دیده ماست.ظهور حق تعالی موجب اختفاء و پنهانی وی گردیده،روشنایی ذات مقدسش حجاب نورانیّتش گشته،هر ذرّه ای از ذرّات مخلوقاتش،دارای زبانهایی بوده،به وجودش گواهی می دهند،و خود را نیازمند قدرت و تدبیرش می بینند.هیچ یک از موجودات؛با این شهادت دهی مخالفت ندارند و اعلام بی نیازی از خداوند نمی کنند.

دانشمندان نور خورشید را در شدّت ظهور و اختفا،برای خداوند مثل آورده و چنین گفته اند:آشکارترین درک کننده ها که قوّهٔ واهمه را در شناخت و درک مدد می رسانند،حواس ظاهره اند،و آشکارترین آنها قوّهٔ بینایی است؛ و روشن ترین چیزی که چشم می تواند ببیند،نور خورشید است،که بر اجسام می تابد.با این وصف برای جماعتی از دانشمندان اشکال پیش آمده،چنین نظر داده اند،که اشیای رنگی جز رنگ مخصوص خود،رنگی ندارند،بدین توضیح که غیر از رنگ و روشنی پدیده که با رنگ آفتاب تطبیق نماید،وجود ندارد.یعنی در حقیقت رنگ آفتاب از شدّت ظهور برای اینان مخفی مانده است.

1- سورهٔ فصلت(41)آیه(53): [1]ای رسول آیا(همین حقیقت که)خدا بر همهٔ موجودات عالم گواه است کفایت از برهان نمی کند.

امّا این تشبیه درستی نیست و ما اگر بخواهیم این دانشمندان را به اشتباهشان متوجّه سازیم،راهش فرقی است که میان نبودن خورشید در شب،و تابیدن آن بر اشیای رنگی،با تابش آن در روز،و روشن ساختن اشیای رنگی گذارده می شود.

در هر دو حالت تابش خورشید و عدم آن أشیا رنگ مخصوص خود را دارند.فرق میان اشیای نور گیرنده و تاریک بخوبی آشکار است و وجود نور را از نبودش می شناسیم.حال اگر فرض کنیم همواره خورشید بر جسم رنگی بتابد و غروب نکند،بر این دانشمندان دشوار است که بتوانند،نور را چیزی موجود و زاید بر رنگ پدیده بدانند،با این که نور آشکارترین شیء بلکه ظهور اشیا بوسیله نور است.حال اگر برای خداوند متعال عدم یا غیبتی تصور کنیم، آسمان و زمین ویران خواهد شد هرگاه نور وجود خداوند را از اشیا قطع شده بدانیم،فرق میان دو حالت بودن و نبودن اشیا روشن شده و بطور قطع وجود و عدم آنها دانسته می شود.ولی چون تمام موجودات در گواهی بر وجود خداوند متّفق اند،و چگونگی حال آنها و روش واحدی را بطور گسترده نشان می دهد، موجب اختفای نور مقدّس حق تعالی گردیده اند.پس منزّه است خداوندی که با نور خود از خلق در حجاب قرار دارد،و از شدّت ظهور بر آنها پوشیده شده است .

3-در ویژگی سوّم،حضرت اشاره به برخی از صفات سلبیّه ای کرده که روا نیست بر ذات مقدّس حق اطلاق شوند،زیرا اگر ترکیب آن صفات با ذات ملاحظه شود،موجب نقص می گردد،و ذات مقدس حق تعالی بلند مرتبه تر است از:

الف:محال است که با چشم دیده شود،یعنی صحیح نیست که با حسّ باصره درک شود،سالبه بودن این صفت با ترتیب دادن یک برهان شکل اوّل ثابت می گردد.

مقدّمۀ اوّل:خداوند جسم و وضع معیّنی ندارد.

مقدّمۀ دوم:هر چیزی که جسم نداشته و دارای وضع معیّنی نباشد محال است که با حسّ باصره درک شود.

نتیجه:رؤیت حق تعالی با حسّ باصره محال است.هر چند مقدّمه اول جنبۀ استدلالی دارد امّا مقدمه دوّم امری ضروری است،چنان که این موضوع را در علم کلام به طور کامل بحث کرده اند،آیه کریمه: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ» (1)بر همین معنا دلالت دارد.

ب:دیدۀ کسی که خداوند را نبیند،نمی تواند منکر وجودش شود،با این توضیح که خداوند سبحان را با این که به حسّ باصره دیده نمی شود،نمی توانند به دلیل ندیدن منکر هستی اش شوند،زیرا فطرت افراد به ظهور وجودش گواهی می دهد،که در تمام آثارش متجلّی است.پس از جهت ندیدن با چشم راهی برای انکار وجود خداوند نیست.زیرا دید با چشم در بارۀ اموری صحیح است، که بتوان با چشم درک کرد،امّا چیزی که به ادراک چشم در نیاید نمی توان از راه درک نشدن با چشم،وجودش را منکر شد.

ج:سومین صفت سلبی را حضرت با بیان این جمله:«خدا به رؤیت کسی که در دل هم قبولش دارد در نمی آید!»آورده اند یعنی با وجودی که شخص قلبا خدا را قبول داشته و اثبات می کند،نمی تواند ادّعا کند که با چشم او را می بیند.

دو نوع سلب آخر را حضرت برای تأکید و رفع توهّم آورده اند،زیرا در آغاز که انسان این دو جمله را بشنود به گمانش می رسد که بین فرازهای این دو عبارت:«فلا عین من لم یره تنکره»؛و«لا قلب من اثبته یبصره»منافات است ولی با کمی دقّت عقلی می تواند این توهم را از میان ببرد.توضیح مطلب این که به هنگام شنیدن این جملات:«چشم آن که خدا را ندیده منکرش نمی شود»و

1- سوره انعام(6)آیه(103): [1]چشمها او را درک نمی کنند ولی او چشمها را درک می کند.

«کسی که خدا را ندیده در قلب او را اثبات می کند»توهم این سؤال پیش می آید که چگونه چشم آنچه را که ندیده منکر نمی شود؟!و چگونه آنچه را که انسان ندیده با قلب اثبات می کند؟!چون در تصدیق و باور این جملات برای شنوندگان احساس دشواری می شده است.حضرت با بیان دو عبارت فوق توجّه به جلال و تنزیه و بزرگی خداوند داده و ذات مقدس حق را از آنچه شایسته او نیست با زیباترین جملات بر کنار دانسته اند.

احتمال معنای دیگری نیز برای جملهٔ«و لا قلب من...»داده شده است.

یعنی اقرار دارندهٔ وجود حق تعالی هر چند وجودش را منکر نبوده و اثبات می کند، امّا محال است که ادّعا کند بر خداوند احاطهٔ علمی پیدا کرده است .

4-چهارمین ویژگی حق تعالی را حضرت چنین بیان کرده اند:«در بلندی مقام،بر همگان سبقت گرفته،چیزی از او بلند مقام تر نیست»،در شرح کلام امام(علیه السلام)گفته می شود که«علوّ»لفظ مشترک است و بر سه معنی قابل صدق است.

الف:برتری حسّی مکانی:مانند بلندی بعضی از اجسام نسبت به بعضی.

ب:برتری تخیّلی:مانند برتری مقام پادشاه نسبت به مردم،در عرف می گویند او بلند رتبه است و بلندی رتبه پادشاه را بطور خیالی کمال می دانند.

ج:برتری عقلی:چنان که بعضی از کمالات را،عقلا بر بعضی برتری می نهند.مثلا می گویند:سبب از مسبّب بلند رتبه تر است.حال با روشن شدن معنای«علوّ»می گوییم:که محال است،بلندی رتبهٔ خداوند متعال از نوع اوّل باشد چه این که بودن حضرت حق در مکان جایز نیست،و به معنی دوّم نیز محال است در نظر گرفته شود،زیرا خداوند سبحان،از داشتن کمالات خیالی منزّه و پاک است.کمالات خیالی کمالات اضافی هستند و به حسب اشخاص و زمانها تغییر و تبدّل می یابند،چه بسا چیزی در نزد گروهی کمال و در نزد گروهی دیگر همان چیز نقص باشد،مثلا سلطنت

و حکومت در نزد دانشمند پارسا کمال به حساب نمی آید.با این که در نزد اکثریت کمال و درجه و مقام است.

زیادی و نقصان بر کمالات خیال عارض می گردد،در صورتی که هیچ یک از کمالات خداوند سبحان چنین نیستند،و هیچ تغییر و نقصانی به خداوند راه ندارد.پس باید«علوّ»خداوند از نوع«علوّ»عقلی باشد،بدین تفسیر که هیچ مرتبه ای،بمرتبه حق تعالی نمی رسد،و تمام مراتب عقلی در نزد«علو»مقام خداوندی پست و ناچیزاند شرح بیشتر مطلب این است:بالاترین مراتب کمال عقل مرتبهٔ«علّت»است و چون ذات مقدس حق تعالی،آغاز هر موجود حسّی و عقلی بوده،علّت تامّه مطلقه است،و به هیچ وجه نمی توان تصوّر نقصان در کمالات وی نمود،پس ناگزیر بالاترین مرتبهٔ عقل از آن اوست.او بدون اضافه به چیزی وجود مطلق است و امکان ندارد از او برتر چیزی باشد.

معنای سخن حضرت که: سبق فی العلوّ... همین است که توضیح داده شد.و معنای سبقت گرفتن خداوند در بلندی رتبه این است،که:خداوند در بلندی مرتبه یگانه است و محال است که غیر به رتبهٔ او برسد .

5-پنجمین ویژگی حق متعال،قریب بودن او در نزدیکی به اشیاست،تا بدان حد که هیچ چیز از او نزدیک تر نیست.حضرت در این عبارت لفظ«قرب»را در مقابل«بعد»که لازمه اش سبقت گرفتن در بلندی مرتبه بود آورده است.و چون بلندی مرتبه و علوّ درجه ایجاب می کرده که خداوند از غیرش دور باشد،این جمله را که بیان کننده نزدیکی است ذکر فرموده اند.

چنان که قبلا توضیح دادیم،لفظ«علوّ»در معنای اشتراکی به سه معنا آمده بود که تنها علوّ عقلی شایسته اطلاق بر ذات مقدّس حق بود لفظ«دنّو»به چهار معنا آمده است و بترتیب زیر:

الف:به معنی پست،چنان که بمثل گفته می شود،مکان فلان شخصی

«ادنی»از جایگاه فلان شخص است،هنگامی که شخص دوّم در مکان پستی ایستاده باشد.به معنای قرب و نزدیکی هم آمده است.

ب:کم اهمیّت تر.گفته می شود.رتبهٔ فلان پادشاه(ادنی)از رتبهٔ فلان سلطان است.وقتی که دوّمی از نظر مقام پایین تر باشد.

ج:عقب تر،آخرتر:می گویند:رتبهٔ معلول«ادنی»از رتبهٔ علت است،چون معلول در مرتبهٔ بعد از علت قرار دارد.

د:خصوصی تر،آگاه تر:گفته می شود:فلان شخص به فلانی نزدیک تر است، وقتی که خصوصیت بیشتری داشته باشد،از احوال او بیشتر از دیگران آگاه باشد.

نزدیکی خداوند متعال به اشیا،به معنی چهارم صحیح است.یعنی از هر چیزی به خود آن چیز نزدیکتر و آگاه تر است.منزّه است از این که به معنای سه گانهٔ اول در نظر گرفته شود.

قرب خداوند در نزدیکی به اشیا بر حسب علم اوست که مثقال ذرّه ای در زمین،آسمان،کوچک و بزرگ بر او پوشیده نیست،بدین لحاظ از هر نزدیکی نزدیکتر و از هر آگاهی آگاه تر است.این کلام حق تعالی است:ما به هر کس از رگ گردن نزدیکتریم خداوند به بندگانش از خود آنها نزدیکتر است،زیرا هیچ کس بدرستی خود را نمی شناسد،امّا خداوند بخوبی همه را می شناسد،چون به وجود آورندهٔ آنهاست بنا بر این،در نزدیکی از نزدیکترین است و هیچ چیز به نزدیکی او نیست.

از لفظ«دنوّ»به منظور مقابله با لفظ«علوّ»استفاده شده است،تا اندیشه های سالم را به هنگام توهّم این که چگونه هم نسبت به اشیا دور است و هم نزدیک؟در فهم مقصود بفکر وا دارد و بر عظمت حق تعالی آگاه سازد.

امّا این بیان حضرت:«بلندی رتبهٔ خداوند او را از مخلوقاتش دور نمی کند و نزدیکی با آنها او را همرتبهٔ اشیا در مکان قرار نمی دهد»تاکیدی است،که برای

ردّ احکام وهمی بحکم عقل آورده شده است،زیرا قوّه واهمه،می پندارد که دوری از پدیده ها به نسبت بلندی مرتبه از آنهاست و هر چیزی که به شیئی نزدیک بود از نظر مکانی همردیف اوست.به دلیل این که حکم قوّه واهمه محدود در محسوسات بوده و از آن فراتر نمی رود.

امّا پس از روشن ساختن این حقیقت که بلندی رتبه نسبت به مخلوقات،و نزدیکی به آنها،دوری و نزدیکی مکانی نیست و به معنای دیگری است،ناگزیر علوّ مرتبه بدین معنا دور کننده خداوند از آنها نبوده و منافاتی،نیز با نزدیکی آنها ندارد،بلکه دوری و نزدیکی در این مورد قابل جمعند،یعنی خداوند به نسبتی دور و به نسبتی نزدیک است.نزدیکی با پدیده،بر خلاف پندار قوه واهمه سبب برابری آنها در مکان نمی شود،حکم عقل این گمان فاسد را در صفات جمال و کمال خداوند برطرف می نماید .

6-ششمین ویژگی حق متعال این است که،خردها بر حدّ و اندازۀ صفاتش آگاه نبوده و نیستند،ولی هرگز از اندازۀ واجبی هم که برای شناخت خداوند لازم است،انسان را باز نداشته است.

از واژۀ«صفت»در عبارت حضرت: «علی تحدید صفته» دو معنی و بترتیب زیر فهمیده می شود.

الف:منظور شرح حقیقت ذات خداوند باشد.

ب:منظور بیان حقیقت صفات کمال مطلق خداوند باشد.روشن است که خرد بر اندازۀ اوصاف و حدود آنها به معنی اول آگاهی نمی یابد،زیرا برای حقیقت ذاتی خداوند حد و اندازه نیست تا عقول بدانها دست یابند.به معنی دوّم نیز قابل درک نیست،چه برای کمال حق تعالی نهایتی نیست که خرد در آن مرحله متوقف شود.ولی با این همه خداوند سبحان عقل ها را از شناخت خود،در حجاب قرار نداده است،زیرا برای هر کس بهره ای

از معرفت مقرر داشته و بر حسب استعدادش یادگیری آن را واجب کرده است.

حتّی منکرین ظاهری خداوند در قلب به وجودش معترفند،به این دلیل که نشانه های وجود و علایم آفرینش علیه اظهار نظر منکرین گواهی می دهند،که از جانب خداوند صدور یافته اند.

عقل منکرین در بارۀ آنچه می بیند بروشنی و وضوح حکم می کند که این آفریده ها نیازمند سازنده ای حکیم اند.تمام نشانه های هستی،دل هر منکری را به اقرار واداشته و به او می گویند که انکارش بر مبنای هوای نفسانی است که از پندار غلطش،پیروی می کند.با این که قلبش وجود آفریدگار را تصدیق دارد،و نشانه های وجودی پروردگار و آثار علایم اقرار قلبیش را تأیید می کنند.

انکار منکرین بر دو گونه است:

الف:انکاری که مبنای تشبیهی دارد،آنان که خدا را به خلق تشبیه می کنند،هر چند در نوع تشبیه اختلاف نظر دارند.

ولی در حقیقت تمامشان جزو منکرین شمرده می شوند،چه آن معنایی را که اینان به عنوان خداوند تصور کرده اند و بطور قطع خدا می گیرند،با وجودی که غیر پندار خود را از خدا بودن نفی می کنند،معنای تصور شده آنها خدا نبوده،در حقیقت خدا را نفی می کنند.

ب:انکاری که بر نفی وجود صانع مترتّب است.هر دو گروه از جهتی خدا را انکار و از جهتی اثبات می کنند.دسته اوّل:یا همان تشبیه کنندگان بصراحت خدا را اثبات می کنند امّا لازمه اعتقادشان انکار وجود خداست.دستۀ دوّم:به صراحت و بر خلاف نظریه خردمندان،وجود خدا را انکار می کنند،ولی لزوما و از روی اضطرار خدا را فی نفس الأمر قبول دارند.امیر المؤمنین(علیه السلام)نظر هر دو گروه را مردود دانسته و می فرماید:«خداوند بلند مقام تر است از آنچه که تشبیه کنندگان و منکران می گویند.»

روایت شده است که زندیقی بر امام صادق جعفر بن محمد(علیه السلام)وارد شد و از دلیل اثبات وجود پروردگار پرسید،امام صادق در آغاز به وی توجّهی نکرد،سپس بسوی آن مرد رو کرده،فرمود:

از کجا می آیی و چه اتفاقی در سفر برایت پیش آمده است.شخص منکر خدا در جواب عرض کرد من از طریق دریا مسافرت کردم و یک روز باد شدیدی بر ما وزید بطوری که اختیار کشتی را از ما گرفت،امواج دریا ما را به هر سو پرت می کرد.سرانجام کشتی شکست،من به تخته چوبی چنگ زدم،امواج دریا این تخته پاره را بالا و پایین می برد.خیلی وحشت کرده بودم،عاقبت موج تخته را به ساحل افکند و من نجات یافتم.

امام(علیه السلام)فرمود در آن حالت که کشتی شکست و امواج دریا متلاطم بود آیا قلبت متوجه فریادرسی شد که پیش او برای نجات خود تضرع و زاری کنی؟ زندیق عرض کرد آری چنین حالتی دست داد،و این نیاز را بخوبی احساس می کردم.حضرت فرمود آن حقیقتی که در حال خطر بدو متوسل شدی آفریدگار تو است.آن مرد که این حالت را در درون خود لمس کرده بود،به وجود خدا اعتراف و عقیده اش را اصلاح کرد.

هر چند توهّمات واهی این حقیقت را مخدوش بداند،اما اتفاق عقول بر گواهی دادن به وجود آفریدگار امری روشن است و آیات مبارکات ذیل بر محتوای روایت حضرت امام صادق(علیه السلام)دلالت می کند:

«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّ إِیّاهُ فَلَمّا نَجّاكُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» (1)؛ «حَتّی إِذا كُنْتُمْ فِی الْفُلْكِ وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَهٍ وَ»

1- سورهٔ بنی اسرائیل(17)آیه(67): [1]هرگاه در دریا خطری متوجه شما شود آنهایی را که همواره به کمک می خواستید فراموش می شوند تنها خدا را به یاری می طلبید ولی هنگامی که شما را نجات داده به خشکی می رسانیم از خدا روی گردان می شوید.آری انسان شدیدا ناسپاس است.

«فَرِحُوا بِها جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ فَلَمّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِى الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (1).

ص:284

1- سوره یونس(10)آیه(22): [1]بدین سان خواهند بود تا به کشتی سوار شوند و بادهای ملایم و پاکیزه بر آنها بوزد و خوشحال باشند.اما ناگهان باد تند بوزد و از همه سو موج برخیزد و گمان کنند که دریا آنها را در خود غرق خواهد کرد،خدا را از روی صداقت و خلوص به یاری می خواهند و شرط کنند که اگر نجاتشان بخشد از سپاسگزاران خواهند بود.ولی پس از نجات و رهایی از دریا بدون توجه به حق تعالی و وعده ای که داده اند در زمین طغیان می کنند.

49-از خطبه های آن حضرت است

اشاره

إِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ- يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ- وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالاً عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ- فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ- لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ- وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ- انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ- وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمْزَجَانِ- فَهُنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ- وَ يَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ» مِنَ اللَّهِ «الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ»

لغات

مرتاد:جستجوگر طلب کنند ضغث:مشتی خاشاک

ترجمه

«همواره منشأ فتنه و فساد،پیروی از خواهشهای نفسانی و دستوراتی است که بر خلاف شریعت ابداع شده تا با کتاب خدا مخالفت شود.در این مخالفت گروهی از گروهی دیگر،که همان دستورات ابداعی و نوآوری در دین بود،پیروی کردند.چون احکام خدا،با دستورات گمراه کننده ابداعی آمیخته شود تشخیص حق از باطل دشوار می شود.آری اگر باطل از آمیختگی با حق،جدا می شد، پوشیده نمی ماند،و اگر حق از لباس مشکوک باطل در می آمد،زبان بدگویان از عیب جویی باز می ایستاد،دلیل پوشیده ماندن حق این است که مشتی از باطل را

گرفته با مشتی از حق در آمیخته اند،بدین هنگام شیطان بر دوستانش مسلّط شده آنان را فریب می دهد.امّا کسانی که از جانب خدا برایشان خوبی و نیکی پیش بینی شده است،فریب شیطان را نخورده،آمیختگی حق با باطل موجب گمراهی آنان نگشته،و رستگار می شوند »

شرح

آغاز آشوب و براه افتادن فتنه ای که منجرّ به خرابی جهان و فساد و تباهی آن شود،پیروی از هوای نفس و اندیشه های باطل،و دستوراتی است که جدای از فرامین و دستورات حق ابداع شود.با این که غرض از بعثت پیامبران و آوردن شریعت،نظام بخشیدن به زندگی مردم در امور دنیا و آخرتشان بوده است.

بنا بر این هر اندیشهٔ ابداعی،و یا هر نوع پیروی از خواست نفسانی که از محدودهٔ کتاب خدا و سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیرون باشد،موجب بروز آشوب و از هم گسیختگی نظام موجود جهان می شود.مانند خواسته های ستمگران تاریخ و خود رأیی خوارج نهروان که موجب فساد و تباهی شده است.

عبارت زیبای حضرت که اگر باطل از آمیختگی با حق رهایی می یافت، حق طلب،گمراه نمی شد،اشاره به اسباب و علل،همین اندیشه های فاسد دارد، مقدمات ادلّه ای که تباهکاران برای صحّت ادّعا و اندیشه های فاسد خود می آورند،بر پایهٔ آمیختگی حق با باطل است ،امام(علیه السلام) درآمیختن حقّ و باطل را به صورت دو قضیّه شرطیّهٔ متّصله،دلیل مغلطه بدکاران،و فریب خوردن ساده- لوحان دانسته اند.امّا دو قضیّهٔ شرطیّه عبارتند از:

1-قضیّه شرطیّه اوّل این کلام امام(علیه السلام)است: فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم یخف علی المرتادین «اگر باطل از آمیختگی حق رهایی می یافت، باطل بر جستجوگر پوشیده نمی ماند.»رابطهٔ میان آمیختگی و پوشیده ماندن حق، یا باطل کاملا روشن است،چه اگر زمینهٔ شبهه بطور کلّی منتفی بود،حقیقت

طلب با کمترین سعی و کوشش فساد آن را تشخیص می داد و بطلان آن بر وی پوشیده نمی ماند.حال چون تشخیص باطل بر جستجوگر پوشیده مانده معلوم می شود که باطل از آمیختگی با حق بر کنار نبوده است و همین آمیختگی موجب اشتباه و پیروی از باطل شده است.در این قضیه شرطیّه از استثنا کردن نقیض جزاء«مخفی ماندن باطل»نتیجه آمیخته بودن حق با،باطل را گرفته است و به تعبیر دیگر،رها نبودن باطل از آمیختگی با حق را نتیجه گرفته است.نتیجه بدین دلیل سالبه آمده است که یکی از دو مقدمه سالبه بوده و همواره نتیجه تابع پست ترین مقدمه می باشد .

2-قضیّه شرطیّهٔ دوّم:این سخن حضرت است: و لو انّ الحقّ خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین ؛«و اگر حق از پوشش باطل آزاد می شد زبان بدگویان از عیب جویی باز می ایستاد.»رابطهٔ میان بدگویی و در لباس باطل بودن حق،کاملا واضح است.مقدّماتی که اهل باطل در اقامهٔ دلیل می آورند،اگر تمام آنها حق باشد،و به ترتیب صحیحی آورده شده باشد، نتیجه آن حق خواهد بود،و زبانشان از لجاجت و مخالفت باز می ایستد.ولی چون مقدمات آمیخته است نتیجه آن می شود که حضرت فرموده اند.

امام(علیه السلام)قیاس اول و دوّم را به صورت قیاس ضمیر آورده و کبری را از احکام حذف کرده،نتیجه یا آنچه که در معنای نتیجه بوده است ذکر فرموده اند:و بدین تعبیر که از حق مشتی را گرفته و از باطل مشتی را و درهم آمیخته اند،لازمهٔ این کار بوجود آمدن اندیشه های باطل شده است.

واژهٔ«ضغث»به صورت استعاره بکار رفته،مقصود این است که اندیشه های باطل،و خواسته های اختراعی به دلیل آمیخته بودن حق و باطل بضرورت تحقق می یابد.بدین هنگام شیطان بر یاران خویش تسلّط می یابد.

بدین سان که ابلیس،پیروی هوای نفس و دستور العمل های بیرون از کتاب خدا را،

در چشمها نشان زیبا می نماید،و آنها بدلیل گمراهی و پیروی از امور شبهه ناک، حق را از باطل تشخیص نمی دهند.بر خلاف کسانی که نیکوکاری از جانب خدا برایشان از قبل مقرّر شده است.اینان رستگار شده نجات می یابند.یعنی افرادی که لطف خداوند در تاریکی امور شبهه ناک دست شان را گرفته و آنها را در جهت تشخیص حق از باطل بروشنی هدایت رهنمون شده است.این گروه از آتش جهنّم بدور خواهند بود.

ص:288

50-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که به هنگام چیره شدن اصحاب معاویه بر آب فرات

اشاره

و بازداشتن یاران امام از نوشیدن آب،ایراد فرموده است

قَدِ اسْتَطْعَمُوكُمُ الْقِتَالَ- فَأَقِرُّوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ- أَوْ رَوُّوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرْوَوْا مِنَ الْمَاءِ- فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ- وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ- أَلاَ وَ إِنَّ ؟مُعَاوِيَةَ ؟ قَادَ لُمَةً مِنَ الْغُوَاةِ- وَ عَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ- حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ

لغات

لمه با تخفیف حرف«میم»:جماعتی اندک.

عمس:مبهم،غیر روشن،کور،از همین معناست عمس اللیل:شب تاریک شد.

محلّه:جایگاه،منزلت.

ترجمه

«سپاهیان معاویه از شما خواهان طعام پیکارند،اینک شما یکی از دو کار را در پیش دارید:یا باید ذلّت و خواری را پذیرا گردیده در تشنگی باقی بمانید،و یا شمشیرهایتان را از خون دشمنان و خود را از آب فرات سیراب گردانید.مرگ با ذلّت در زندگی شماست اگر مغلوب شوید و زندگی با عزّت در مرگ شماست اگر پیروز گردید.اینک این میدان کارزار،شما و شمشیرهاتان و این هم شریعۀ فرات و دشمنانتان.معاویه گروهی از گمراهان شام را به میدان جنگ آورده و حقیقت امر را که ریاست خواهی است از آنان پوشیده داشته و به بهانۀ خونخواهی عثمان گلوهای خود را هدف پیکانهای مرگ قرار داده اند .»

شرح

1-حضرت در این عبارت: «قد استطعموکم القتال» ،لفظ«استطعام»را به منظور آماده ساختن اصحاب برای جنگ،در زمینهٔ جلوگیری از آب،استعاره آورده اند.بدین معنا که لفظ«استطعام»برای غذا خوردن به کار می رود،در این جا حضرت برای قتال و پیکار آورده اند و فرموده اند جنگ را به خود شما داده اند،با تسلط یافتن اطرافیان معاویه بر آب فرات جنگ را بخواهید یا نخواهید بر شما تحمیل کرده اند.

جهت استعاره این است که جنگ را آسان جلوه دهد و از یارانش بخواهد که به دلیل جلوگیری از آب راه خود را انتخاب کنند یا خواری و ذلت و یا قتالی را که به آنان تحمیل کرده اند پذیرا شوند.البته آب که مانند زندگی است و از غذا و طعام،در جنگ جاذبه بیشتری دارد.

به عبارت دیگر آب برای آنان از نان اهمیت بیشتری دارد و چون پیروان معاویه آب را در اختیار دارند حضرت از آنها می خواهند که جنگ را برگزینند،با این وصف طعام از آب شباهت بیشتری با قتال دارد بنا بر این لفظ طعام را برای جنگ به کار برده اند .

2-در فراز بعد امام(علیه السلام)می فرمایند:«یا تن به ذلّت و خواری داده عقب نشینی کنید،و یا شمشیر را از خون خصم و خود را از آب سیراب نمایید.» حضرت پیروان خود را در زمینهٔ منع آب و تحمیل جنگ بر آنها میان دو امر آزاد می گذارند،که یا جنگ را برگزینند و یا،تن به خفّت و خواری داده جنگ را ترک کنند.

امام(علیه السلام)هر چند سخن را به صورت ملازمه بین دو کار و انتخاب یکی از دو راه ایراد کرده اند،ولی مقصود حضرت جز کارزار چیزی نیست،چه این که می داند اصحابش اقرار به عجز و خواری نکرده قتال را برمی گزینند؛زیرا تسلیم دشمن شدن،و از رتبهٔ شرافت و شجاعت عقب نشینی کردن را شأن یارانش نمی دانست .

حضرت ترک قتال را مستلزم دو صفت خواری و عقب نشینی از جایگاه شرف دانسته،تا تنفّر یارانش را برانگیخته و چهرۀ زشت خفّت را ترسیم کند،و بهره مندی از آب را که نهایت خواست اصحابش بود با سیرابی شمشیرها از خون دشمن که لازمه اش،پیکار با آنهاست قرین ساخته تا جنگ را به گونه ای دوست داشتنی و مورد رغبت و میل آنها قرار دهد.نسبت دادن سیرابی به شمشیرها نسبتی مجازی است چه فی الحقیقه شمشیر آب نمی خورد .

فراز سوّم از لطائف کلام حضرت این است که مرگ در زندگی شماست اگر شکست بخورید،زندگی در مرگ شماست،اگر پیروز شوید.زیبایی کلام امام(علیه السلام)در این است که پارساترین عبارت و بلیغ ترین سخن یارانش را برای پیکار آماده می سازد و دورنمای جنگ را برایشان تصویر می کند.بدین سان که:

نهایت هدفی که شاید بدان قصد از جنگ فرار نمایند،زندگی دنیوی است که می ترسند بر اثر جنگ از میان رفته و مرگ به سراغشان بیاید،در حالی که زندگی با ذلّت شکست،خود نوعی مرگ حاضر است که هم اکنون با فرار برایشان مسلّم می گردد.امام(علیه السلام)لفظ مرگ را،برای سختیها و هوسهایی که از ناحیۀ دشمن صورت گیرد مجاز آورده است.چنین مرگی،در نظر خردمندان چندین مرتبه از مرگ بدن سخت تر و ناگوارتر است،زیرا بی اعتباری،از بین رفتن عزّت شکست و خفّت پذیری،در نزد عقلا نه یک مرتبه مردن،بلکه مرگ های پیاپی می باشد.

احتمال دیگری که برای لفظ مرگ داده شده است این است که مرگ مجاز باشد،از ترک فرمان خدا در جهاد.ترک عبادت و فرمان حق برای نفس انسانی مرگ محسوب می شود،و در برابر خوشنودی خدا عدم و نیستی است.با این توضیح هدف زنده ماندنی که برای تحقق آن از جنگ فرار کنید،در پیکار وجود دارد،هر چند در راه خدا کشته شوید،این در صورتی است که بر دشمن پیروز

شوید.با تحقّق شهادت در دنیا بدو معنا زنده خواهید بود:

الف:نام نیکو و جاویدانی که از شما باقی بماند از بین رفتنی نیست.

ب:زندگی لذّت بخش دنیوی در صورتی است،که نظام حال و زندگی جامعه با وجود پیشوای عدالت خواه و حفظ شریعت چنان که بایسته است برقرار بماند و این میسّر نخواهد بود مگر آن که برای بقای دیانت خود را در گرداب حرب افکنده و برخی به شهادت رسند،در این صورت چون دیانت باقی است آرمان جهادگران نیز باقی است.

واژه«مرگ»در عبارت حضرت به صورت قضیّه مهمله به کار رفته،هر چند بعضی از جهادگران به شهادت می رسند قابل صدق بر تمام افراد نیز هست.

محتمل است که منظور زندگی آخرت باشد،بدین معنا که بقای همیشگی در مراقبت به وظیفه خداوندی است و زندگی تام و تمام در بهشت میسّر است، چنان که خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» (1)میان دو واژۀ«مذلّه و محلّه»«دماء و ماء»مقهورین و قاهرین در عبارت حضرت از نظر فنّ سخنوری،اوّل سجع متوازی،دوّم سجع مطرّف،و سوّم مقابله است .

چهارمین فراز سخن حضرت که می فرمایند:«که آگاه باشید،معاویه تعداد اندکی فریب خورده را پیشوایی می کند،و چنان حق را بر آنها پوشیده داشته که در جهل مرکب گرفتار شده اند،و آمده اند تا گلوهایشان را هدف تیرهای مرگ قرار دهند»دارای ظرافتهای خاصی به ترتیب زیر است:

1-با بیان این مطلب برای معاویه دو صفت زشت آورده است:اوّل آن که

1- سورۀ آل عمران(3)آیه(169): [1]نپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه آنها زنده اند و در نزد خدا روزی می خورند.

پیشوای گمراهان است دوم آن که حق و باطل را درهم آمیخته و باطل را بصورت حق جلوه داده است.

2-برای پیروان معاویه نیز دو رذیلت ذکر کرده:اوّل آن که آنها نسبت به دین،یاغی شده اند؛دوّم آن که به دلیل شبهه ناک بودن موضوع،آن قدر به دنبال باطل رفته اند که جهلشان به صورت مرکّب در آمده است.منظور حضرت از بیان رذائل ایجاد تنفّر نسبت به آنهاست.جان کلام این است که به علت پوشیده ماندن حق بر آنان،نادانی اصحاب معاویه تا بدان حد رسیده است که گلوهایشان را هدف تیرهای مرگ قرار می دهند.این عبارت کنایه از آمادگی فراوان برای مرگ است.

حضرت مرگ را به شخصی که سلاح جنگی بکار می برد تشبیه کرده،آن گاه لفظ هدف را برای گلوی آنها به عاریه آورده است،گویا قصد این بوده که برای مرگ لفظ تیرانداز را عاریه بیاورد.بر اثر تبلیغات معاویه و پوشیده ماندن حق بر آنان آماده شده اند که گلویشان را هدف مرگ یعنی هدف تیرها و شمشیرها قرار دهند.

ص:293

51-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

:أَلاَ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّمَتْ وَ آذَنَتْ بِانْقِضَاءٍ- وَ تَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا وَ أَدْبَرَتْ حَذَّاءَ- فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا- وَ تَحْدُو بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا- وَ قَدْ أَمَرَّ فِيهَا مَا كَانَ حُلْواً- وَ كَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفْواً- فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلاَّ سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ- أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمَقْلَةِ- لَوْ تَمَزَّزَهَا الصَّدْيَانُ لَمْ يَنْقَعْ- فَأَزْمِعُوا عِبَادَ اللَّهِ- الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالُ- وَ لاَ يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ- وَ لاَ يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ- فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَنْتُمْ حَنِينَ الْوُلَّهِ الْعِجَالِ- وَ دَعَوْتُمْ بِهَدِيلِ الْحَمَامِ- وَ جَأَرْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِي الرُّهْبَانِ- وَ خَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلاَدِ- الْتِمَاسَ الْقُرْبَهِ إِلَيْهِ فِي ارْتِفَاعِ دَرَجَهٍ عِنْدَهُ- أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَهٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ- وَ حَفِظَتْهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلاً فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ- وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ- وَ اللَّهِ لَوِ انْمَاثَتْ قُلُوبُكُمُ انْمِيَاثاً- وَ سَالَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَهٍ إِلَيْهِ أَوْ رَهْبَهٍ مِنْهُ دَماً- ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا- مَا الدُّنْيَا بَاقِيَهً مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ- وَ لَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئاً مِنْ جُهْدِكُمْ- أَنْعُمَهُ عَلَيْكُمُ الْعِظَامَ- وَ هُدَاهُ إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ

لغات

آذنت:اعلام کرد،آماده باش داد.

تنکّر معروفها:معروفش ندانسته ماند.

حذّاء:سبک و شتابان گذشت،جذّاء هم روایت شد که به معنای تمام شدن خیر و علاقه است.

حفز:حرکت زودگذر.و نیز به معنای

ضربت زدن با شمشیر هم آمده است سمله باقیماندۀ آب ظرف مقله:ریگهای ته پیمانه که به وسیلۀ آن هنگام کم آبی سهم اشخاص را معلوم می کنند.

تمزّز:اندک اندک نوشیدن آب و یا هر مایع دیگر.

صدیان:شخص تشنه.

لم ینقع:تشنگی برطرف نشد.

ازمعت الامر و ازمعت علیه:تصمیم بر انجامش قطعی شد مقدور:امر مقدوری که ناگزیر باید انجام پذیرد.

امد:نهایت،نتیجه ولّه العجال:جمع واله و عجول،و هر دو به معنای شترانی هستند که اولادشان را مورد تفقّد و مهربانی قرار می دهند.

هدیل الحمامه:آواز کبوتر، جوار:صدای بلند.

تبتل:با خلوص نیت رو به خدا آوردن.

انماث الشیء:آن چیز حل شد،ذوب گردید.

ترجمه

«آگاه باشید،دنیا به سوی نابودی و نیستی رو نهاده،هر لحظه گذشتش را به ما اعلام می دارد؛نیکیهای دنیا مخفی و پنهان شده و به سرعت می گذرد.هنوز از نعمتهایش بهره ای نبرده که زوال می پذیرد و از جوانیش طرفی نبسته که پیری سر می رسد.دنیا اهل خود را،به نیستی و نابودی فرا می خواند و همسایگانش را به سوی مرگ می کشاند.شیرینیهای دنیا بسیار تلخ،و شراب صافش دردآلود و تیره است.

از دنیا به اندازۀ ته ماندۀ آب کمی،که در ظرف باقی بماند،و یا به اندازۀ جرعه ای که در موقع کم آبی آن را تقسیم کنند،باقی نمانده با وجودی که از مقدار آب باقیمانده،کسی سیراب نمی شود.و تشنگی او رفع نمی گردد.

(در میان اعراب رسم بوده است که به هنگام کم آبی مقداری ریگ در داخل ظرفی می ریخته،سپس آن قدر آب روی ریگها می ریخته اند،تا آنها گم شوند.

سپس آن مقدار آب را هر یک از افراد به عنوان سهم آب می نوشیده اند و آن ظرف را مقله می گفته اند.حضرت به عنوان تشبیه فرموده اند از دنیا به اندازه جرعه ای از ظرف مقله بیش باقی نمانده است).بنا بر این بندگان خدا از این خانۀ دنیا که اهل آن

محکوم به فنا و نیستی اند با تصمیمی قطعی کوچ کنید.مبادا که دنیاخواهی بر شما غلبه نماید و زمان زندگی در آن به نظر شما طولانی جلوه کند.

به خدا سوگند اگر مانند شتران فرزند مرده از درون فریاد زار برآورید،و یا همچون کبوتران غمناک ناله و آواز بردارید و یا مانند رهبانان از مال و منال دنیا گذشته با حال تضرع و زاری بسوی خدا روی آورید و از او تقاضای تقرب و نزدیکی کنید تا مگر مقام شما را بالا برده و یا گناهانی که فرشتگان از شما ثبت کرده اند بیامرزد،در برابر ثوابی که از فرمانبرداری برای شما امیدوارم بسیار اندک به شمار می آید.و همچنین در برابر کیفری که بر اثر معصیت برای شما مقرر گردیده و من از آن بیمناکم،ناچیز به حساب آید.

ثواب و عقابی که من در راه اطاعت و نهی از معصیت خداوند شما را بدان امر می کنم غیر از ثواب و عقابی است که شما از فرمانبرداری و اطاعت یا گناهکاری و معصیت خدا در نظر دارید.آنچه من در این امر می بینم از محدودهٔ وهم و عقل شما بیرون است.بنا بر این شما باید در تمام اوامر و نواهی پیرو امر و نهی من بوده،و از اندیشهٔ نارسای خود چشم بپوشید.

به خدا سوگند،اگر دلهای شما،از زیادی عشق به خدا،به سان آهنی که در کوره گداخته می شود،بگدازد،و اگر دیدگان شما از ترس خدا به جای اشک خون ببارد،و تا مادامی که جهان برپاست زندگی خود را با همین حالت سوز و گداز بگذرانید،و یک دقیقه از سوختن و گریستن باز نمایند،تمام این کوشش شما، در برابر نعمتهای بزرگ خداوند و هدایت شما اندک و ناچیز است .»

شرح

می گویم(شارح)این خطبهٔ مبارکه بر سه امر دور می زند به ترتیب زیر:

1-نفرت داشتن و برحذر بودن از دنیا،و نهی از علاقه مند شدن به آن، حضرت فرمان کوچ کردن از دنیا را می دهد.

2-پاداشهای بزرگ خداوندی را گوشزد کرده،تذکر می دهد،که شایسته است انسانها به ثواب اخروی دل بسته و از آنچه مردم بدان گرفتار شده و آن را

خیر و نیکی پنداشته اند اعراض کنند و از کیفر بزرگ دنیاطلبی و هر آنچه موجب ترس می شود بهراسند.

3-نعمتهای بزرگ خداوند را نسبت به خلق یادآور شده،عالیترین درجۀ کوشش و بیشترین مرتبۀ تلاش را در ادای شکر،نارسا و غیر کافی می داند .

برای توضیح مطلب اوّل،کلام را چنین آغاز کرده اند الا و انّ الدّنیا قد تصرّمت... :«آگاه باشید که دنیا در حال گذر است و رفتن و سپری شدن را اعلان کرده است».منظور از واژۀ«تصرّم»در عبارت حضرت،گذشت لحظه به لحظه دنیا،به نسبت باقیماندۀ زمان موجود است؛و مقصود از: «آذن بانقضاء» اعلان کوچ کردن به زبان حال است برای افرادی که عبرت گیرنده باشند، بدین معنا که دنیا برای کسی باقی نخواهد ماند،منظور از جملۀ «تنکّر معروفها» تغییر و تبدیل و دگرگونی است.بدین شرح که هرگاه انسان خوشیی از خوشیهای دنیا مانند سلامتی،جاه و مقام،را که به آنها انس گرفته،داشته باشد،گمان می کند که آن لذّات پایدار هستند.با لذّتها آشنا شده،آنها را خوب می شناسد و به آنها دل بسته و انس می گیرد امّا پس از اندک زمانی خوشیها از بین رفته و به ضدّشان که ناخوشی و نقمت است مبدّل می شوند،اموری که معروف و شناخته شده بودند مجهول و ناشناخته می شوند،سلامتی،جاه و مقام،به بیماری و بی اعتباری تغییر می یابد،چنان که گویا سلامتی ناشناخته است.دنیا همچون دوستی است که ادّعای صداقت دارد ولی در حقیقت صادق نیست و محبّتش آمیخته با دشمنی است .

مقصود از کلام حضرت که «و ادبرت حذّاء» یعنی دنیا رو برگردانده چنان که گویی هیچ کس به چیزی وابستگی ندارد و بسرعت می گذرد.لفظ«ادبار»را که به معنای پشت کردن است،برای از بین رفتن خوبیهای زندگی افراد با مردن و یا هر نوع زوال و از بین رفتن که ناقض خوشیها باشد،برای دنیا استعاره آورده است.

دنیا را تشبیه کرده به سلطانی،که از رعایای خود،روگردان شده،به مال و منال آنها را کمک نمی کند .

سپس می فرمایند:«دنیا ساکنین خود را به سوی فنا و نیستی می راند و همسایگانش را برای مردن صدا می زند.»حضرت دنیا را بطریق استعاره بالکنایه، به دو صفت:«بجلو راننده و دعوت کننده»متصف کرده است.جهت تشبیه در این استعاره این است که دنیا دوران عمر و زندگی را به فنا و نیستی و مرگ قطع می کند با وجودی که همراه انسان است چنان که راننده شتر و آوازخوان،که طیّ طریق می کند و همراه کاروان و شتر است از محلی به محلی کوچ می کند.

استعاره گرفتن و شرح کلام حضرت بدین صورت مبنی بر این است که واژه «خضر»در عبارت به معنای راندن باشد،امّا اگر«خضر»را به معنای ضربت نیزه و شمشیر در نظر بگیریم،کلام شکل مجاز را به خود گرفته،دنیا به بلا و مصیبت نسبت داده شده است،از جهت شباهتی که مصیبتهای دنیا با زخم نیزه و دیگر وسایل جرح و قتل دارند.

امام(علیه السلام)لفظ«فنا»و«موت»را برای وسیلۀ بجلو راندن و آواز برای شتر خواندن استعاره آورده.فنا و مرگ را دو حقیقت انکارناپذیر در نظر گرفته اند.وجه شباهت این است که مرگ موجب انتقال انسان از دنیا به آخرت می شود.چنان که آواز برای شتر خواندن و تازیانۀ برای راندن،مثل هستند برای دو چیزی که وسیله انتقال شتر از مکانی به مکانی می گردند .

سپس می فرمایند:از دنیا آنچه شیرین و صاف و شفاف است تلخ و کدر می شود و معروف دنیا ناشناخته و مجهول می شود،یعنی اموری که در دنیا گوارا و خوش آیند است،و انسان آنها را در بعضی اوقات صاف،شیرین و خالی از ناگواریهای بیماری دانسته و به دور از تلخی های آمیخته به عوارض ناخوش آیند می داند،در معرض تغییر و تبدیل به تلخی و آلودگی است.

هیچ کس نیست که دارای این خوشیها بوده،و این لذّتها و شادکامیها را داشته باشد،جز این که روشنیها را تاریکی،شیرینها را تلخی در پی است.جوانی به پیری،توانمندی،به بیچارگی،عزت بذلّت،و تندرستی به بیماری تبدیل می شود .

سپس می فرمایند: فلم یبق منها الاّ سمله الی قوله لم ینقع «از دنیا باقی نمانده است،جز اندکی،بسان مختصر آبی که در ته ظرف باقی می ماند...» این عبارت برای بیان اندک و ناچیز شمردن،باقی ماندۀ دنیا،بر تمام اشخاص و افراد انسانی است،زیرا باقیماندۀ دنیا به نسبت باقی ماندن افراد در این دنیاست.

پر واضح است که مدّت زمان توقّف هر انسانی در این دنیا کوتاه و ناچیز است.

امام(علیه السلام)عبارت«سمله»را برای باقیماندۀ دنیا استعاره آورده اند و آن را به باقیماندۀ آب در ته ظرف و به جرعه ای از«مقله»تشبیه کرده اند،جهت تشبیه کلام حضرت این است که«اگر تشنه،ته ماندۀ ظرف آب را بمکد سیراب نخواهد گردید» یعنی همان طور که شخص تشنه اگر مختصر آبی در ته ظرف و یا جرعه ای در «مقله»بیابد و آن را بچشد سیراب نمی شود،دنیاخواه و تشنۀ لذّتهای آن،چنانچه باقیماندۀ عمر خود را از لذایذ دنیا بچشد،تشنگی اش رفع نشده و دردش دوا نمی یابد.بنا بر این سزاوار این است که از دنیاخواهی دست برداشته،هوس و شهوات خود را از دنیا قطع کند.با توجّه به این حقیقت است که می فرمایند :

فازمعوا عباد اللّه الرّحیل... «بندگان خدا تصمیم قطعی بر کوچ کردن از دنیا بگیرید».پس از تحقیر دنیا و ایجاد نفرت از آن دستور می دهد که بطور قطع از آن دل برداشته و تصمیم جدّی بر کوچ کردن گرفته،توجّه به خدا پیدا کرده،طیّ طریق به سوی خدا را آغاز کنند.معنای کوچ کردن از دنیا همین توجّه پیدا کردن به خداست .

پس از بیان این حقیقت می فرمایند: المقدور علی اهلها الزوال :«از بین رفتن دنیا امری مقدر و حتمی است»با یادآوری این موضوع که به ناچار دنیا از انسان جدا می شود تمایل و رغبت افراد را نسبت به آن از میان می برد،و از

آرزوهای دور و دراز در بارۀ لذتهای دنیا نهی می کند.چنان که قبلا متذکر شدیم، این آرزوها آخرت را به دست فراموشی می سپارند .

امام(علیه السلام)عبارت: «و لا یغلبنّکم را برای تذکّر این حقیقت که مغلوب آرزوهای خود نگردند و به دفاع از حفظ سعادت خود برخیزند،آورده است،و سپس نهی می فرمایند که توهّم طولانی بودن عمر و بعید شمردن غایت زندگی که همانا مرگ است،فریب شان ندهد،زیرا طولانی دانستن عمر و دور شمردن مرگ دل را سخت کرده و موجب غفلت و بی خبری از یاد خدا می شود،چنان که خداوند متعال می فرماید: «فَطالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ» (1).

چنان که توضیح داده شد اوّلین موضوعی که در خطبه بررسی شده است ناپایداری دنیا و لزوم حذر از آن بود .

2-موضوع دوّمی که در خطبه بدان توجّه داده شده،آگاه ساختن مردم از ثواب و عقاب بزرگ خداوند است،پس از آن که حضرت دنیا را تحقیر کرده و از آن برحذر داشت،به کوچ کردن از دنیا دستور داده و سپس اشاره فرموده است به چیزهایی که شایسته است بزرگ داشته شوند و توجّه بدانها معطوف شود،و سزاست که به آنها امید نیست و یا از آنها خائف و ترسان بود،عبارتند از:پاداشهای خداوندی و یا عقاب و کیفرهای اخروی،ثواب و عقاب خداوند بسیار عظیم،و در خور توجّه عمیق است.اسبابی که بدان انسانها کسب ثواب و دفع عذاب می نمایند،به نسبت امیدواری در جلب ثواب و دفع عقاب،بسیار اندک و ناچیزاند.وسایلی که افراد به کار می گیرند عبارتند از:شدّت تألّم و ناراحتی،توجّه و التفات به خداوند،همواره نیایش به درگاه خداوند داشتن و تضرّع و زاری کردن،مانند بیتابی و التهابی که راهبان دارند و از دنیا قطع علاقه

1- سوره حدید(57)آیه(16): [1]نهایت عمر برای آنان طولانی فرض شده دلهایشان سخت گردیده، آری بیشتر آنان بدکاران هستند.

کرده اند.این نهایت کوششی است که انسانها در جلب رضایت حق و دوری از عذاب خداوند می توانند داشته باشند.تمام امور مذکور به لحاظ جنبۀ عبادی و پرستش حق متعال قابل دقّت و توجّه است.

در بارۀ این که چرا حضرت نیایش انسانها را به بریدن از دنیای راهبان تشبیه کرده باید گفت به لحاظ شهرتی بوده که آنان در شدت زاری و تضرع در درگاه خداوند داشته اند.

و باید توجّه داشت که نهایت زهد و وارستگی،و رسیدن به قرب خدا، قطع علاقه کردن از مال و اولاد است.

حضرت بیان این موضوع که«هر چه عبادت کنید به نسبت بخششهای خداوندی ناچیز است»را به صورت یک قضیّه شرطیّه منّصله آورده اند،که مقدّم آن عبارت از: «و لو حننتم...تا رسله» می باشد و تالی یا بخش دوّم آن عبارت:

«لکان ذلک قلیلا...من عقابه» است کلمه«التماس»مفعول له جمله است.

خلاصۀ مقصود حضرت از بیان این جملات این است که اگر تمام اسبابی که ممکن است از جهت تقرّب و نزدیکی به خدا مانند عبادت،زهد و پارسایی را فراهم آورید و مصرّانه از خداوند نزدیکی به وی را طلب کنید و از حق تعالی بخواهید که یک درجه مقام شما را بالا برد و یا یک گناه شما را از آنچه در دفتر و الواح محفوظ الهی ثبت گردیده ببخشد،باز هم آنچه شما امید تقرّب و بلندی منزلت از مقام قدس الهی را دارید بیشتر است از عبادت و تضرّعی که برای تقرّب انجام می دهید.همچنین آمرزشی که شما از گناهان خود می خواهید بیشتر است،از آنچه فکر می کنید،با تقرّب به خدا از خود،دور ساخته اید.بنا بر این سزاوار است،آن که زیادی منزلت و مقام در پیشگاه خداوند می خواهد،خود را به تمام و کمال آمادۀ تقرّب به خداوند کند.البتّه خداوند از آنچه در تصوّر اوست فزونتر عنایت می فرماید؛ و آن که از گناهان خود هراسناک است،خود را به تمام و

کمال برای دوری از گناهان خالص گرداند،البتّه خداوند بیش از آن که در تصوّر اوست و فکر می کند که با خوف و خشیت از خود دور کرده است عقوبت و کیفر را از او دور می گرداند.

سخن در شناخت این حقیقت است که خداوند،برای بندگان شایستهٔ خود پاداش بزرگی فراتر از تصور آنها فراهم کرده،و برای ستمکاران،کیفری دردناک بیش از آن که در اندیشهٔ بشر در این دنیا بگنجد آماده ساخته است.

هر چند ادراک افراد در شناخت حقایق متفاوت است،امّا هیچ کدام قابلیت درک ثواب مخلصین و کیفر منحرفین را ندارند.

با وجودی که امیدواری ثواب برای شایستگان و ترس از عذاب برای بدکاران است.حضرت به این دلیل امیدواری و خوف را بخویشتن نسبت داده اند،که اشرف مخلوقات زمان خود بوده اند،لذا می فرمایند:با وجود کمال عبادت امیدی به ثواب شما ندارم و از کیفر خداوند بر شما بیمناکم،زیرا آن بزرگوار بر اموری اطّلاع داشته اند که دیگران از آن آگاه نبوده اند .

3-موضوع سوّمی که حضرت در این خطبه بدان پرداخته اند،تذکّر نعمتهای بزرگ حق تعالی بر بندگان است.بندگان خدا را به این حقیقت توجّه داده اند،که اگر تمام تلاش و کوشش آنها را در انجام اموری که اطاعت خداست مصروف دارند، امیدواریی نیست که بتوانند آنچه لازمهٔ شکرگزاری است بجای آورند.فرمانبرداری و عبادت آنها کوچکتر از آن است که نعمتهای بزرگ خداوند را جبران کند،چنان که در گذشته این موضوع را بخوبی شرح دادیم.امام(علیه السلام)توضیح این مطلب را به صورت یک قضیه شرطیّه متصله که مقدّم آن مرکّب از چند امر است آورده اند.

مقدمه اول می فرمایند:اگر دلهای شما از ترس و امید به خداوند ذوب شود، گداختن و ذوب شدن دل را کنایه از نهایت ترس توأم با امیدواری و پرستش حق متعال آورده اند.

مقدمه دوم و اگر از دیدگان شما به جای اشک خون ببارد.

مقدمه سوم و اگر شما تا ما دام که جهان باقی است عمر کرده و اشک ببارید.

نتیجه آن که اعمال شما جبران نعمتهای خداوند را نخواهد کرد.کلمۀ «انعمه»منصوب و مفعول فعل«جزت»می باشد کلمه«هداه»در محلّ نصب و عطف بر انعمه است.

در باره این که چرا حضرت کلمۀ«هداه»را جدا آورده اند با این که هدایت جزو نعمتهای الهی است باید یادآور شد که هدایت در میان نعمتهای خداوندی برترین نعمت است،مقصود نهایی که بندۀ حق تعالی خواستار آن است هدایت و راهیابی است،تمام نعمتهایی که خداوند به انسان بخشیده،در جهت رسیدن انسان به هدایت می باشد،بلکه باید گفت هیچ نعمتی خلق نشده و به افراد افاضه نشده است،مگر برای این که قلب انسان توجّه به خدا پیدا کند و نفسش آمادۀ پذیرش صورت هدایت از بخشنده هدایت شود.آری هدایتی که موجب گذر از وادی ظلمت جهالت به سوی پروردگار شده و سبب نجات انسان از گمراهی و هدایت به راه راست می گردد.

تأکید این موضوع را که تمام اعمال عبادی شما و اشکهای جاریتان پاسخ گوی نعمتهای الهی نیست،حضرت با سوگند به اسم جلاله آورده اند؛و در آغاز بیان مطلب فرموده اند: و اللّه لو انماثت... «بخدا سوگند اگر دلها ذوب گردد...»فائده این تذکّر در عبارت حضرت برانگیختن مردم بر ادای شکر و کوشش فراوان در خالص گردانیدن عمل برای خداوند است،زیرا شرمندگی و خجلت دارد که بخشش آن همه نعمت از جانب خداوند و اندک بودن شکر، در برابر نعمتهای حق تعالی توجّه به غیر خداوند داشته باشیم.

ص:303

52-از سخنان امام(علیه السلام)است که در بارۀ روز عید قربان ایراد فرموده اند

اشاره

وَ مِنْ كَمَالِ الْأُضْحِيَّهِ اسْتِشْرَافُ أُذُنِهَا وَ سَلاَمَهُ عَيْنِهَا- فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَ الْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّهُ وَ تَمَّتْ- وَ لَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنْسَكِ

لغات

اضحیه:منسوب اضحی،این در صورتی است که قربانی در ظهر همان روز ذبح شود.

برخی بر این عقیده اند که اضحی مشتق از اضحیه است.

استشراف اذن:طولانی بودن گوش قربانی و کنایه از سلامتی گوش است که قطع نباشد و یا نقص نداشته باشد.

غضباء:شکستگی شاخ و یا فرورفتگی آن در داخل سر،و منظور از کشیدن به سوی قربانگاه لنگ بودن حیوان است.

منسک:جای نسک یعنی محل عبادت و تقرب به خدا به وسیله ذبح و قربانی.

ترجمه

«از جملۀ شروط حیوانی که قربانی می شود کامل بودن گوش و سالم بودن چشم اوست(حیوانی که گوشش بریده باشد و یا چشمش کور باشد صلاحیت قربانی ندارد)پس اگر گوش و چشمش سالم باشد قربانی درست و تمام است و اگر شاخش شکسته باشد و یا هنگام رفتن به قربانگاه بلنگد،قربانی کامل نیست .»

ص:304

شرح

باید توجه داشت که ظاهر امر در معتبر بودن قربانی،سالم بودن از عیوبی است که نقص قیمت را ایجاب کند مانند کوری و معیوب بودن چشم.لاغری و بریدگی گوش که خلقت گوسفند را زشت نشان دهد و در قیمت آن کمبود ایجاد کند،اما لنگی و شکسته بودن شاخ ایجاد نقص نمی کند و ظاهرا نباید اشکال داشته باشد.در این که قربانی باید صحیح و کامل باشد روایات فراوانی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که ذیلا به پاره ای از آنها اشاره می کنیم.

1-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ کاری روز عید قربان در نزد خداوند از خونی که ریخته می شود دوست داشتنی تر نیست،قربانی در روز قیامت با همان شاخها و سمهایش حاضر می شود.خون حیوان قربانی پیش از آن که بر زمین گسترده گردد جایگاهش در نزد خداوند معین بوده است،جانهای خود را با آن پاکیزه و معطر سازید. (1)» 2-روایت شده که آن حضرت فرمود:«برای شما به تعداد هر مو و پشمی که در پوست حیوان قربانی باشد و به تعداد هر قطره خونی که داشته باشد حسنه می باشد.حیوان قربانی را با ترازوی روز قیامت وزن می کنند،بشارت باد شما را به این وسیلهٔ بزرگ آمرزش.» (2)نقل شده است که اصحاب رسول خدا در پرداخت بهای گوسفند قربانی زیاده روی می کردند و دوست نداشتند که در خرید قربانی چانه بزنند،زیرا بهترین قربانی،گران قیمت تر و دوست داشتنی تر آن در نزد صحابه بود.

روایت شده است که عمر قربانی گران بهایی را برای قربانی آماده کرده بود.این حیوان را به سیصد دینار از عمر خریداری می کردند.عمر از پیامبر

1- ما من عمل یوم النحر احبّ الی اللّه عزّ و جلّ من اراقه الدّم و انّها لتأتی یوم القیامه بقرونها و اظلافها و انّ الدّم لیقع من اللّه بمکان قبل ان یقع الارض فطیبوا بها نفسا.
2- انّ لکم لکلّ صوفه من جلدها حسنه و بکلّ قطره من دمها حسنه و انّها لتوضع فی المیزان فابشروا.

اجازه خواست که این حیوان را بفروشد و یک حیوان ارزان خریداری کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)عمر را از این کار نهی کرده فرمودند:همین قربانی با ارزش را قربانی کند.

از دستور پیامبر(صلی الله علیه و آله)فهمیده شد که،خوبی که اندک باشد از بدی که فراوان باشد بهتر است.زیرا سیصد دینار،بهای سی گاو و یا شتر پیری بود،که چاق بوده و گوشت فراوان داشته باشند.ولی مقصود از قربانی گوشت زیاد نیست.منظور تزکیهٔ نفس و پاکیزگی آن از صفت بخل و آراسته شدن آن به زیبایی عظمت خداوند است.چنانکه خداوند می فرماید: «لَنْ یَنالَ اللّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ» (1)و این امر در مورد قربانی با توجّه به ارزشمندی آن حاصل می شود،گوشت فراوان یا کم داشته باشد مهم نیست.

آنچه از اسرار و رموزی که در مقرر کردن وجوب قربانی فهمیده می شود، سنّت پایداری است که موجب یادآوری داستان حضرت ابراهیم و آزمایش آن بزرگوار،به ذبح فرزندش اسماعیل،و نهایت صبر و شکیبائی آن جناب بر محنت و بلای آشکاری و دشواری،می باشد؛و از یادآوری این واقعه نتیجهٔ شیرین صبر بر مصیبت و گرفتاری روشن می شود تا مردم این حقیقت را دانسته و بدان حضرت در مشکلات اقتدا کنند،بعلاوهٔ پاکی نفس از صفت زشت بخل و آمادگی لازم برای نزدیک به حق تعالی که در قربانی وجود دارد مورد نظر است.

1- سوره حج(22)آیه(37): [1]هرگز نه گوشت و نه خوان آنها به خدا نمی رسد بلکه تقوای شماست که پیشگاه او می رسد.

53-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

:فَتَدَاكُّوا عَلَيَّ تَدَاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ يَوْمَ وِرْدِهَا- وَ قَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا وَ خُلِعَتْ مَثَانِيهَا- حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ- وَ قَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَ ظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ- فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلاَّ قِتَالُهُمْ- أَوِ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ؟مُحَمَّدٌ ص؟- فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ- وَ مَوْتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ

لغات

تداكّوا:دكّ بعضهم بعضا یعنی بعضی، بعضی دیگر را می زدند و دور می کردند.

هیم:شتران تشنه.

مثانی:ریسمانی که شتران را می بندند و عقال می کنند.

ترجمه

«برای هجوم به سوی من چنان خود را بر یکدیگر می کوفتند که گویی شتران تشنه ای بودند که ساربانهایشان آنها را بی عقال به سوی آب رها کرده باشند.

در ابتدا چنین به نظر می رسید که قصد کشتن مرا دارند و یا این که بعضی می خواهند بعضی را به قتل رسانند.

من ظاهر و باطن و پشت روی این تقاضا را که ناگزیر باید با اهل شام

کارزار کرد سنجیدم.آن گاه دیدم که در سر دوراهی قرار گرفته ام و چاره ای ندارم،یا باید با معاویه که از بیعت سرباز زده است بجنگم و یا باید به آنچه حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)آورده است منکر شوم،زیرا پیکار با یاغیان در صورت توانایی و قدرت بر امام زمان واجب و ترک آن در حکم انکار واجبات است.بنا بر این مداوا به وسیلهٔ جنگ را بر خویشتن آسانتر از عذاب الهی و مرگ های این جهان را آسان تر از مرگ های آن جهانی دانستم،و به جنگ اقدام کردم » (1)

شرح

کلام حضرت که می فرمایند: «تداکّوا...» اشاره است به نوع عملکرد یارانش در بارهٔ جنگ صفین،چون امام(علیه السلام)آنها را به مدتی طولانی از آمادگی برای جنگ بازداشته بود.و امام(علیه السلام)اصحابش را به دو دلیل از عجله کردن، در باره کارزار منع می کرد.

1-اول آن که شیوه رفتار آن بزرگوار در جنگ ها این بود که به دشمن فرصت می داد تا جنگ از ناحیهٔ وی آغاز شود و دشمن مسئول عواقب کارزار باشد.

2-دوّم آن که در چگونگی با خصم،تمام جهات مصلحت را در نظر می گرفت،بی آن که در اصل جنگ با طاغیان و متمرّدین که یک واجب بود تردید داشته باشد،زیرا امام(علیه السلام)مأموریّت داشت که با مخالفان که مخالف حق بودند برخورد قاطع داشته باشد.آری تأمّل حضرت برای به دست آوردن اندیشهٔ نیک در کیفیت برخورد،و فرصت دادن به دشمن بود که محتمل بود حق را دریافته به طاعت باز گردد و موجب ریختن خون مسلمین نشود،چنان که این حقیقت را در گفتار آینده خود بصراحت فرموده اند.سپس حضرت ازدحام آنها را با بیان

1- ترجمه متن کلام حضرت با توجّه به آنچه شارح بزرگوار آورده اند انجام گرفت.امّا شارحان دیگر و مترجمین نهج البلاغه [1]صدور این کلام را به هنگام قتل عثمان و هجوم شورشیان بر در خانهٔ حضرت برای بیعت دانسته،و عاقبت نگری و دوراندیشی حضرت برای قتال شورشیان

بصرۀ«طلحه و زبیر»در جنگ جمل بوده است. که آیا با خواسته های آنان موافقت نماید،و یا سزای پیمان شکنی شان را کف دست شان بگذارد.

دو صفت تأکید فرموده اند:1-هجوم مردم را به ازدحام شتران تشنه،هنگامی که ساربان آنها را برای آب رها می کند تشبیه کرده،جهت مشابهت،شدّت ازدحام و هجوم آنها را قرار داده است.و نتیجه این ازدحام را گمان قتل خود و یا کشتن گروهی گروه دیگر را دانسته،و بدینسان شدّت ازدحام و هیجان آنها را در تقاضایی که داشته اند بیان می فرماید .

سپس می فرماید:«ظاهر و باطن این امر را بخوبی سنجیدم»این جملهٔ امام(علیه السلام)به دلایلی که موجب منع یارانش از تصمیم فوری بر جنگ می شده است، اشاره دارد.و آن به کار گرفتن درایت و اندیشهٔ لازم در بارهٔ کارزار با آنها بوده تا این که برای حضرت،خطر ترک قتال که همانا کفر به آیین محمد(صلی الله علیه و آله)بوده و یا اقدام به جنگ و ریختن خون مسلمین روشن شود،زیرا انتخاب یکی از دو امر موجب خطر و خسران بوده است.بدین توضیح که:گزینش کارزار سبب بذل جان و هلاکت جمعی از مسلمین می شده،و از طرفی ترک جنگ،موجب مخالفت با فرمان خدا و دستور پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می شده که نتیجه اش کیفر دردناک جهنم بوده است.ولی چنان که دانستی برای سعادت دنیا ارزشی نیست و بدبختی دنیا به نسبت بدبختی آخرت در نزد خردمندان بویژه شخصیّتی همچون امیر المؤمنین(علیه السلام) ناچیز است نظر به همین خصوصیت و حقیقت است که می فرماید:«انتخاب کارزار برای من از انتخاب کیفر آخرت آسانتر و مرگ دنیوی به نسبت هلاکت اخروی سهل تر می باشد.» حضرت لفظ مرگ را،برای ترس و سختیهای دنیا و آخرت استعاره آورده اند،زیرا مناسبت میان مرگ و هول و هراس سختی و شدّت است که در هر دو وجود دارد.

54-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است هنگامی که یارانش تصور کردند حضرت در جنگ با

اشاره

شامیان کندی و درنگی دارد ایراد فرموده است.

أَمَّا قَوْلُكُمْ أَ كُلَّ ذَلِکَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ- فَوَاللَّهِ مَا أُبَالِي- دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ- وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ شَكّاً فِي أَهْلِ؟الشَّامِ؟- فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْماً- إِلاَّ وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي- وَ تَعْشُوَ إِلَى ضَوْئِي- وَ ذَلِکَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلاَلِهَا- وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِآثَامِهَا

لغات

عشا الی النّار:با چشم ضعیف به سوی آتش راهنمایی شد.

وباء بإثمه:بازگشت به سوی گناهش.

ترجمه

«امّا این پندار شما،که تا این اندازه درنگ در امر کارزار برای این است که من از مرگ می ترسم،گمانی نادرست و سخنی بی مورد است به خدا سوگند،من از این بیمناک نیستم که مرگ بر من در آید و یا من بر مرگ وارد شوم و این گفتار شما که در بارۀ جنگ با شامیان تردید داشته باشم،نیز سخن نادرستی است به خدا سوگند، من هیچ روز دست از کار جنگ نکشیدم جز این که انتظار داشتم،گروهی از شامیان به من بپیوندند و هدایت شوند،و دیدگان کم فروغ خود را با نور هدایت من روشن سازند،و این در نزد من دوست داشتنی تر است که آنها را در حال گمراهی

بکشم،هر چند وزر و وبال این گناه در قیامت بر خود آنهاست.(ولی من وظیفه دارم تا حد امکان،مبادرت بخون ریزی نکنم)».

شرح

می گویم(شارح)این کلام حضرت با سخن سابق امام(علیه السلام)مناسبت دارد، و دلیل ایراد این کلام در آغاز جنگ صفّین این بوده است که با وجود اصرار شدید یارانش بر شروع جنگ،چند روزی حضرت آنها را از شتابزدگی در بارۀ کارزار با مردم شام بازداشت.تعلّل حضرت در جنگ،این توهّم را برای اصحابش پیش آورد که،امام(علیه السلام)قصد جنگ ندارد.بعضی پا را از این فراتر نهاده به آن بزرگوار نسبت عجز و ناتوانی داده گفتند که از مرگ می ترسد و گروهی دیگر گفتند:

در بارۀ جنگ با مردم شام مردّد و مشکوک است .

امام(علیه السلام)شبهۀ دستۀ اول را که می گفتند:تمام این امروز و فرداها به دلیل کراهت داشتن از مرگ است چنین جواب دادند:به خدا سوگند،باکم نیست که من بر مرگ وارد شوم و یا مرگ به سوی من آمده و بر من وارد شود.درستی این ادّعا را حضرت با سوگند به نام مقدس حق تعالی تأکید کرده اند،پر واضح است که شخص عارف از مرگ پرهیزی ندارد،به ویژه نفس مقدس آن بزرگوار،چنان که در این باره قبلا توضیح دادیم.

نسبت وارد شدن در مرگ و خارج شدن مرگ به سوی انسان نسبت مجازی است که از باب تشبیه مرگ به حیوانی خطرناک آورده شده است .پس از پاسخ شبهه دسته اول،به جواب دسته دوّم پرداخته که می گفتند:در باره جنگ با مردم شام تردید دارد.

حضرت می فرمایند:به خدا سوگند،تأخیر در بارۀ جنگ به دلیل هدایت مردم شام صورت می گیرد،توضیح بیان امام(علیه السلام)این است:هدف اصلی پیامبران و اولیای خدا هدایت مردم به راه راست و بیرون آوردن آنها از تاریکی جهل و

نادانی است.بدین منظور که مردم،زندگی و آخرتشان از برکت وجود انبیا و اولیا سامان یابد.وقتی که معلوم شد هدف مورد نظر و خواست واقعی امام(علیه السلام)از جنگ و صلح این باشد،به دست آوردن این مقصود از آسانترین طریق اهمیّت بیشتری دارد.بنا بر این حضرت ناگزیر بوده است که جنگ را به تأخیر اندازد و هدایت یابی اهل شام را از طریق مسالمت آمیز انتظار داشته باشد،بدین امید که شاید افرادی را جاذبهٔ عنایت خداوندی دریابد و لطف حق سبب پیوسته شدنشان به راه خدا گشته هدایت یافته و به نورانیّت روشنائی،کمال و سعادت راه یابند و دیدگانشان به نور رفتار و کمال امام روشن شود.

هدایت یابی آنها بدین طریق دوست داشتنی تر بود برای امام از این که آنها را در عین گمراهی و ضلالت بکشد،هر چند تمام گمراهان با کوله بار گناهانشان به محضر خداوند وارد گشته،و خود در گرو اعمال بدشان خواهند بود.چنان که حق تعالی می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (1)» «وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلاّ عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» (2)؛با توجه به آیات کریمه گناه مردم شام بر ضرر خودشان به حساب می آید که به امام(علیه السلام)پشت کرده بودند.ولی امام(علیه السلام)با توجّه به وظیفه امامت امید به ارشاد آنها داشت و جنگ را به تأخیر می انداخت.

1- سورهٔ مدثر(74)آیه(38): [1]هر نفسی در گرو عملی است که انجام می دهد.
2- سوره انعام(6)آیه(164): [2]هیچ کس جز برای خود عملی انجام نمی دهد و هیچ گناهکاری گناه دیگری را بر دوش نمی کشد.

55-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ‌ رَسُولِ اللَّهِ ص ؟- نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا- مَا يَزِيدُنَا ذَلِکَ إِلاَّ إِيمَاناً وَ تَسْلِيماً- وَ مُضِيّاً عَلَى اللَّقَمِ وَ صَبْراً عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ- وَ جِدّاً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ- وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا- يَتَصَاوَلاَنِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا- أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمَنُونِ- فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا- فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ- وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ- حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلاَمُ مُلْقِياً جِرَانَهُ وَ مُتَبَوِّئاً أَوْطَانَهُ- وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ- مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لاَ اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ- وَ ايْمُ اَللَّهِ لَتَحْتَلِبُنَّهَا دَماً وَ لَتُتْبِعُنَّهَا نَدَماً

لغات

کلمۀ سواء:سخنی که از روی عدالت گفته شود.

منشر:دسته ای از اسبها که تعدادشان بین صد تا دویست باشد.برخی گفته اند به سپاهی می گویند که هر چیز را که در مسیر خود بیابد از بین ببرد.

خمیس:مطلق لشکر و سپاه.

تدعق:وقتی که بر سرزمینی یورش برند و از سم اسبها در آن آثاری بر جای ماند.

شنّ الغاره:آثار و علائم هجوم و غارت آشکار گردید لقم:مسیر راه مضض:سوزش درد.

یتصاولان:درهم آویختن دست به گریبان شدن.

یتخالسان:هر یک از دو هماورد می خواست

فرصت را از دیگری بگیرد.

منون:مرگ،مردن.

کبت:تصرف کردن،خوار و ذلیل کردن.

جران البعیر:جلو گردن شتر از محل ذبح تا جایگاه نحر.

تبوء وطنه:در آن سکنا گرفت آرام شد.

ترجمه

«در آغاز ما با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بودیم،پدران،پسران،برادران و عموهای خویش را برای پیشرفت اسلام می کشتیم و این کار جز ایمان و تسلیم را در ما نمی افزود،و پایداری و پایمردی ما را در راه حق و شکیبایی را در تحمل رنج و سوزش درد و کوشش در جهاد با دشمن را در ما زیاد می کرد.

در صحنه های خونین پیکار چنین پیش می آمد که یکی از ما و دیگری از خصم مانند دو قوچ شاخ در شاخ شده و بهم در می افتادند،و هر یک تلاش می کرد تا مگر جان حریف خود را بگیرد و همآورد را از جام مرگ سیراب کند.گاهی پیروزی از آن ما بر دشمن و گاهی از دشمن بر ما بود.همین که خداوند راستی و از خود گذشتگی ما را در راه پیشرفت دین مشاهده کرد.خواری را بر دشمن و پیروزی را بر ما نازل فرمود،تا این که اسلام بر جایگاه خود استوار شد،و همچون شتری که به هنگام راحت باش سینه و گردن خویش را بر زمین می نهد بدانسان اسلام استقرار یافته پابرجا شد و در جایگاه خود استوار شده استحکام یافت.

به جان خودم سوگند اگر این طوری که شما در راه یاری دین رفتار می کنید ما مسلمین در رکاب پیامبر عمل می کردیم هیچ استوانه ای از دین برپا نمی ایستاد و برای ایمان هیچ شاخه ای سرسبز نمی شد.به خدا سوگند به این شیوهٔ ناپسندی که شما در جنگ عمل می کنید،به جای شیر گوارا،خون خواهید دوشید،و پس از چیره ساختن خصم بر خود پشیمان خواهید شد ولی چه سود که برای جبران خسارت بسیار دیر خواهد بود ».

شرح

چنان که روایت شده است این سخن را در روز جنگ صفین،هنگامی که مردم برای صلح آماده شده بودند ایراد فرموده است.آغاز کلام با عباراتی شروع

ص:314

می شده که بدین مضامین بوده است.

ای یاران صلح طلب من !بدانید که معاویه و اطرافیانش چنین نیستند که حق طلب بوده و از این طرح صلح،قصد عدالت و رعایت آن را داشته باشند.

این پیشنهاد را وقتی مطرح کردند که صدها سواره را فراروی خود دیدند،که با لشکریان فراوان دیگری پشتیبانی می شدند،خود را در مقابل سپاهی گران یافتند که با تدارکات عظیم جنگی پیش می آمدند و سرزمین آنها را در می نوردیدند،و جایگاهی که شامیان اردو زده بودند،با سواره نظامشان اشغال کرده،اطراف چاههای آب و چراگاهها را بتصرّف در آوردند.و از هر سو آنها را در میان گرفته و آثار شکست را بر آنها آشکار ساختند؛و در نهایت خود را با جمعیّتی روبرو دیدند که براستی شکیبا بوده،و کشته شدن،عزم شان را بر کارزار استوارتر می کرد، مرگ شان برای خدا و در راه حق تعالی بود.و چنین مرگی بیشتر آنان را در اطاعت جدّی می ساخت و به ملاقات خداوند حریص می کرد.آری چنین هیبتی معاویه و یارانش را به صلح طلبی واداشته،ولی شما فریب خورده سستی کردید.

بر خلاف این سستی و سهل انگاری که در شما است،ما در رکاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)...

تا پایان،سخن حضرت که ترجمه شد ادامه می یابد.

مقصود حضرت از بیان این بخش سخن،توبیخ و سرزنش یارانش بر ترک جنگ و کوتاه آمدن در برابر دسیسه دشمنان است که فریب اینان را خورده،تن به صلح دادند و بیان این مطلب که ما در رکاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)تا بدان حد پایمردی می کردیم،یادآوری فضیلت و نحوهٔ عمل خود و دیگر یاران مخلص صحابه پیامبر به هنگام کارزار فراروی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به هدف پابرجایی اسلام و آشکار شدن فرمان خداست،تا بدین وسیله کوتاهی و عقب نشینی شنوندگان را،نسبت به جدیّت و کوشش یاران رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در امر جهاد،روشن سازد.امام(علیه السلام) در آغاز به توضیح سختیهایی که در این راه متحمّل شده پرداخته،و بیان می دارد

که برای رضای خداوند،و حمایت از دینش،بدون ملاحظه،پدران و برادرانشان را می کشته اند و این امر موجب سستی آنها در دینشان نمی شده،بلکه بر ایمان و تسلیمشان در برابر فرمان خدا می افزوده است،و حرکتشان را بر راه روشن هدایت، و شکیبایی در طاعت،و تحمّل سوزش دردهای پیاپی را،زیاد می کرده است.و در صداقت یاری خود از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)تا بدین حد جدّی و قاطع بوده اند،که هرگاه یک نفر از مسلمین با دشمن درگیر می شده،بدین قصد بوده اند که هر کدام بتواند جان دیگری را از تنش بگیرد.

امام(علیه السلام)لفظ«کأس»را که به معنای ظرف آب خوردن است،مجازا برای جرعۀ تلخ مرگ به هنگام کشته شدن به کار برده است و با بیان این جمله،که گاهی پیروزی با ما و گاهی با دشمنان ما بود.می خواهد این پندار را از ذهن شنونده بیرون کند،که اقدام جدّی آنان بر جهاد در راه خدا،نه به دلیل آن نیرومندی بوده،که مسلمانها در آن روز داشته اند،و پیروزی خود را به یقین می دانسته اند! بلکه با وجودی که گاهی پیروزی از آن دشمنان مسلمین بوده،اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در امر جهاد کوتاهی نکرده،نهایت تلاش خود را به کار می گرفته اند.

کلمه«مرّه»در عبارت حضرت به عنوان ظرف،منصوب است.معنای ضمنی کلام چنین می شود:گاهی برتری به نفع ما بر دشمنان،و گاهی به نفع آنان بر علیه ما بود .

سپس می فرمایند: (فلمّا رأی اللّه صدقنا الی قوله النّصر «چون که خدا درستی و صداقت ما را دید،خواری را بهرۀ دشمن و پیروزی را بر ما نازل فرمود.» در این کلام توجّه بدین حقیقت می دهند،که در جود و بخشش الهی هیچ بخلی نیست و از ناحیۀ ذات مقدس حق تعالی منعی وجود ندارد،بخشش و کرم الهی هر آماده بخشش و مستعد رحمتی را فرا می گیرد.

منظور از دیدن خداوند راستی و صداقت مسلمین را،دانستن استحقاق و

آمادگی آنها برای صبر در برابر مشکلاتی است که فراروی آنها بوده است،و مقصود از نزول نصر و خواری دشمن این است که هر گروهی استحقاق نفسانی خود را از جانب خداوند دریافت می دارد .

آن گاه فرموده اند: حتّی استقر الاسلام الی قوله اوطانه ؛«چون پایداری و استقامت ما به اوج خود رسید،دیانت اسلام استقرار یافت،و در جایگاه خود ساکن شد.»این سخن حضرت اشاره است به آن هدف نهایی که از جهاد با دشمن داشته اند،که عبارت از استقرار یافتن اسلام در دلهای بندگان خدا بوده است.

امام(علیه السلام)لفظ«جران»را به عنوان استعاره به کار برده و این استعاره را به واژۀ«القاء»زینت بخشیده اند،جهت مشابهت،استقرار یافتن اسلام در جایگاه خود می باشد،همچون شتری که در مکان خود راحت گرفته و گردنش را با آرامش تمام بر روی زمین دراز کند.همچنین لفظ«تبوّء»را به عنوان استعاره به کار گرفته،و سپس آن را«باوطان»نسبت داده اند از جهت تشبیه کردن حالت تزلزل آمیز اوّل اسلام،به انسانی که در آغاز کارش هراسان،ترسناک و متزلزل باشد و سپس در محلی مسکن بگیرد و استقرار یافته،پابرجا شود.لفظ«اوطان»را برای دلهای مؤمنین استعاره آورده اند و جملۀ «تبوّء اوطانه» را کنایه از استقرار یافتن اسلام در دلها ذکر کرده اند .

فرموده است: و لعمری لو کنّا نأتی الی قوله عود این فراز از فرمودۀ حضرت که سوگند به جان خودم اگر ما مثل شما می بودیم...بازگشتی است به مقصود اصلی ایراد این کلام،که توجّه دادن اصحابش در خودداری از جنگ می باشد.

جان سخن حضرت این است که اگر آن روز ما در کار خود کوتاهی می کردیم چنان که شما امروز کوتاهی می کنید.و پیامبر را وا می گذاشتیم چنان که شما امروز مرا واگذاشته اید،آنچه امروز از پابرجایی دین حاصل شده،حاصل

نمی شد.لفظ«عمود»را برای دین کنایه از نیرومندی و عظمت آن به عنوان استعاره بالکنایه آورده اند.و سبزی چوب ایمان را کنایه از تازگی و طراوت ایمان در قلبها دانسته اند.در عبارت اول،اسلام را به خانه ای که دارای ستونهایی است و در جمله دوّم ایمان را به درختی که دارای شاخه های سبزی باشد تشبیه کرده اند .

سپس سوگند یاد کرده اند،که با این سستی و سهل انگاری و با این خودداری از تعقیب دشمن به جای شیر،خون خواهند دوشید.دوشیدن خون را به عنوان استعاره،نتیجه کوتاهی و خودداری از فراخوانی آنها به جا دانسته است.

در بیان این استعاره امام(علیه السلام)یارانش را به دلیل کوتاهی از کار جنگ به ناقه ای تشبیه کرده است،که به دلیل بی توجّهی صاحبش دچار بیماری شده و شیرش را خشک کرده است،که جز پشیمانی سودی ندارد،زیرا نتیجهٔ تفریط کاری پشیمانی است.

در عبارت حضرت دو نوع سجع به کار رفته:یکی سجع متوازی و دیگری سجع مطرّف،میان«لقم و ألم»سجع متوازی است،نسبت میان«جرانه و اوطانه» سجع مطرف می باشد و بدین سان میان«عمود و عود»و«دما و ندما»نیز سجع مطرّف است.

ص:318

56-از سخنان امام(علیه السلام)است

اشاره

أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِی رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ- مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ يَطْلُبُ مَا لاَ يَجِدُ- فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ- أَلاَ وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّی وَ الْبَرَاءَةِ مِنِّی- أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِی فَإِنَّهُ لِی زَكَاةٌ وَ لَكُمْ نَجَاةٌ- وَ أَمَّا الْبَرَاءَةُ فَلاَ تَتَبَرَّءُوا مِنِّی- فَإِنِّی وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهِجْرَةِ

لغات

رحب البلعوم:کسی که مجرای حلقش گشاد باشد.

مندحق البطن:شکم بزرگ و برآمده.

ترجمه

«ای مردم کوفه!آگاه باشید که بزودی پس از من،مردی گشاده گلو و برآمده شکم،بر شما مسلط می شود که هر چه بیابد،بخورد و هر چه نیابد بجوید،(منظور معاویه بن ابی سفیان بود که بر اثر نفرین پیامبر(صلی الله علیه و آله)هر چه می خورد سیر نمی شد، می گفت:خسته شدم و سیر نشدم).

اگر بر او دست یافتید بکشیدش،ولی هرگز نمی توانید او را بکشید.بدانید و آگاه باشید،بزودی آن مرد به دشنام گفتن و بیزاری جستن از من،شما را امر می کند،اگر ناچار شدید که جان خود را نجات دهید.مرا دشنام گویید رواست، چه این که دشنام گویی شما از روی ضرورت سبب بلندی مقام من،و موجب

رهاییتان از ظلم و ستم می شود.امّا هرگز از من بیزاری نجویید،زیرا من بر فطرت اسلامی متولّد شده ام و در ایمان آوردن و هجرت بر همگان پیشی گرفته ام،(بیزاری جستن از چنین کسی سبب عذاب آخرت و بدبختی دو جهان خواهد بود).»

شرح

در این فصل سخن امام(علیه السلام)از حوادثی که در آینده برای یارانش پیش می آید و سبب گرفتاری آنها می شود،خبر می دهد،طرف خطاب حضرت،مردم کوفه می باشند.

کلمه«اما»در آغاز کلام،محتمل است که مشدّد بوده«امّا»و در معنای شرط به کار رفته باشد،در این صورت معنای سخن چنین خواهد بود،امّا پس از حمد خدا در آینده چنین خواهد شد.احتمال دوّم این که بدون تشدید بوده، ترکیبی از مای نافیه و همزۀ استفهام باشد.به این اعتبار معنای سخن چنین است:آگاه باشید بزودی این پیش آمد ناگوار بوقوع خواهد پیوست.

در این که منظور از مرد گشادگلو،چه کسی بوده؟میان شارحان اختلاف نظر است.بیشتر آنان بر این باورند که مراد معاویه است زیرا او مردی بزرگ شکم و پرخور بوده است چنین روایت شده است که معاویه آن قدر غذا می خورد که خسته می شد.و می گفت بیایید سفره را برچینید به خدا سوگند هر چند خسته شده و به رنج افتادم ولی سیر نشدم.او بر اثر نفرین رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به این بیماری مبتلا شده بود.چنان که روایت شده است سبب نفرین پیامبر این بود که روزی به دنبال معاویه فرستاده تا نامه ای را به نگارد.بار اول که فرستادۀ پیامبر آمد معاویه غذا می خورد و حاضر نشد؛بار دوّم که فرستاده رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آمد هنوز مشغول غذا خوردن بود و دست از خوردن غذا برنداشت که به خدمت پیامبر برسد.حضرت رسول ناراحت شده فرمود:«بار خدایا شکمش را سیر مگردان»عربی در وصف دوست پرخورش چنین سروده است:

و صاحب لی بطنه کالهاویه کانّ فی امعائه معاویه

(1)برخی گفته اند منظور از آن مرد زیاد بن ابی سفیان همان زیاد بن ابیه می باشد،و گروهی گفته اند:حجاج بن یوسف ثقفی است،و دسته ای مغیره بن شعبه را دانسته اند.به هر حال باید شخصی باشد،که بعد از حضرت مردم را به این کار دستور داده باشد؛این دو خصوصیت در معاویه بارز است.

این بیان حضرت:«آنچه را می یابد می خورد،و آنچه را نیابد می جوید»، کنایه است از پرخوری آن مرد،و علامتی است که بتوان وی را شناخت.

این دستور که او را بکشید نشانهٔ فساد و تباهکاری آن مرد در روی زمین است و خبر دادن از این که نمی توانید او را بقتل رسانید قضایی است الهی که حضرت بر آن مطّلع بود .

سپس می فرمایند: الا و انّه سیأمرکم بسبّی الی آخره؛آگاه باشید بزودی آن مرد شما را به دشنام دادن بر من فرمان خواهد داد.این سخن حضرت اشاره است به آنچه قریبا پیش خواهد آمد،و دستوری که مبنی بر دشنام و بیزاری از آن بزرگوار صادر شود،در چنین موقعیّتی مصلحت کار را به یارانش توصیه کرده و میان دشنام دادن و بیزاری از خود فرق نهاده است.دشنام را به هنگام ضرورت و اجبار روا دانسته،و بیزاری را مجاز نمی داند،در فرق میان این دو ظرافت خاصی است که باید در نظر گرفته شود.

به عنوان مثال،دشنام عبارت از صفت کلام بوده و ممکن است بدون اعتقاد اظهار شود.احتمال دیگر این که گاهی دشنام به کنایه گفته می شود و ممکن است قصد حقیقی در کار نباشد و فایدهٔ آن جلوگیری از ریختن خون مسلمین و رهایی آنها از ستم ستمگران می باشد.ولی بیزاری جستن تنها صفت

1- دوستی دارم که شکمش به جهنم می ماند گویا در امعاء و احشائش معاویه قرار دارد.

کلام نبوده و گاهی بعقیدهٔ قلبی و خشم و کینه منتهی می شود.از طرفی می دانیم که از دشمن داشتن خاندان عصمت نهی شده است.

نفرت داشتن و بیزار بودن،امری مخفی است،انسان می تواند از آن خودداری کند و با ترک آن و عدم انجام آن خطری متوجّه کسی نمی شود.گویا امام(علیه السلام)در بیان این عبارت،به فرمودهٔ حق تعالی در قرآن نظر داشته است که می فرماید: «إِلاّ مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ وَ لکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ» (1)امّا سخن حضرت در بارهٔ این که دشنام شما برای من به منزلهٔ ادای زکات و برای شما موجب رهایی و نجات است،اشاره به اسباب نجات و استخلاص یارانش دارد که یکی از راههای خلاصی یافتن از شر ستمگران عنود،می توانسته است دشنام دادن به آن بزرگوار باشد.با توجّه به خصومتی که دشمنان نسبت به امام(علیه السلام)داشتند،دشنام به آن حضرت یکی از اسباب رهایی بوده باشد روشن است،امّا این که چگونه برای حضرت صدقه و زکات بوده است،به دو صورت قابل توضیح است:

1-نظر به روایتی است که در این باره نقل نشده است،بدین مضمون:

«مؤمن را به بدی یاد کردن برای وی زکات محسوب می شود و بدگویی مؤمن به صفتی که در او نباشد،موجب بزرگواری و شرافتش می شود.»
2-به دلیل قاعده کلّی،«مردم از هر چه منع گردند بدان حرص می ورزند» می باشد،هرگاه مردم را از چیزی منع کنی در انجام آن بیشتر اصرار می ورزند.با توجّه به این خصلت عمومی،چون دشمنان حضرت مردم را از بیان فضایل و دوستی آن بزرگوار منع کرده،و بر دشنام دادن و دشمن داشتن،مجبور

1- سوره نحل(16)آیه(106): [1]مگر کسی که بر امری اجبار گردد و قلب او به ایمان آرامش داشته باشد،ولی اشخاصی که دلهاشان را کفر فرا گرفته،خشم خداوند بر آنان باد.

می ساختند،دوستی مردم را نسبت به آن حضرت زیاد کرده،شرافت و بزرگواریش را می افزودند.بدین دلیل است که بنی امیّه هزار ماه بر بالای منبرها امام(علیه السلام)را سبّ کرده دشنام دادند،امّا بر خلاف خواست آنها آوازۀ حضرت زیاد شد و بر دوستی مردم نسبت به آن بزرگوار افزوده گردید.چنین روایت شده است که عمر بن عبد العزیز خلیفۀ اموی دستور داد که سبّ حضرت از خطبۀ نماز برداشته شود و به جای آن این آیۀ شریفه: «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» (1)قرار گیرد.با توجّه به همین موضوع است که کثیر بن عبد الرّحمن،عمر بن عبد العزیز را در شعری چنین ستوده است.

ولیّت فلم تشتم علیا و لم تخف بریّا و لم تقبل اساءه مجرم (2)

سید رضی«ره»در بارۀ عمر بن عبد العزیز چنین سروده است:

یا ابن العبد العزیز لو بکت العین فتی من امیه لبکیتک (3)

انت نزّهتنا عن الشتم و السبّ و لو کنت مجزیا لجزیتک

غیر انی اقول انّک قد طبت و ان لم یطب و لم یزک بیتک

امام(علیه السلام)در زمینۀ این توصیه که از من بیزاری نجویید می فرمایند:زیرا من بر فطرت خداپرستی متولّد شده ام.این سخن حضرت بیان دلیل دوری از برائت و وجوب پرهیز از بیزاری جستن می باشد.منظور حضرت از فطرت همان فطرت خدا دادی است که تمام مردم بر آن سرشته شده اند و با همان فطرت خداوند

1- سورۀ نحل(16)آیه(90): [1]همانا خداوند(خلق را)فرمان به عدل و احسان می دهد.
2- تو خلیفه و فرمان روا شدی و علی را دشنام ندادی و هیچ بیگناهی را نترساندی و بدیی هیچ بدکاری را نپذیرفتی.
3- ای پسر عبد العزیز اگر قرار بود چشم بر جوانی از بنی امیه گریان شود بر تو گریه می کردم زیرا تو ما را از دشنام دادن و سب کردن پاک ساختی

اگر قرار پاداش بود من به تو پاداش می دادم من در بارۀ تو عقیده دارم که پاک شدی هر چند خانوادۀ تو یعنی بنی امیه پاک نبودند

انسانها را به عالم جسمانی فرستاد و از آنها پیمان بندگی گرفت و آنها را به روش عدالت و پیمودن راه راست استواری و استقامت بخشید.

مقصود از بیان سابقهٔ اسلامی خود و هجرت،فرمانبرداری و اطاعت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در پذیرفتن دین و همراهی با پیامبر و هجرت با آن بزرگوار می باشد،که در تمام این مراحل به فطرت خدادادی خود پایدار مانده،و نفس خود را به هیچ یک از صفات پست،هیچ گاه آلوده نساخت.

امّا در زمان خردسالی اش به دلیل روایت،معروف که:«هر نوزادی بر فطرت خداشناسی متولّد می شود.»و امّا پس از دوران خردسالی از فطرت خداشناسی خود دور نشد،بدین دلیل که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)سرپرستی و تربیت و تزکیهٔ نفسانی او را،در کسب دانش و وارستگی،از دوران کودکی تا به هنگامی که رحلت فرمود،بر عهده داشت.ما قبلا این موضوع را مفصّلا شرح دادیم،و امام(علیه السلام) در گفتار بعدی خود،به چگونگی این تربیت خواهند پرداخت.

آمادگی لازم و پذیرش نفسانی آن بزرگوار برای انوار مقدس الهی،چیزی بود که با سرشت آن حضرت عجین و جزء واقعیت وجودیش شده بود؛بدان درجه که هیچ یک از صحابهٔ رسول خدا به آن مقام و مرتبت ارتقا نیافتند.

با توجّه به این حقیقت بخوبی روشن شد که شخصیّتی بدین مقام و منزلت،از خلفا و اولیای خداوند خواهد بود.بیزاری جستن از چنین شخصیّتی به منزلهٔ بیزاری جستن از خدا و رسول اوست و لازم است که از چنین کار زشتی دوری شود.

57-از سخنان امام(علیه السلام)است خطاب به خوارج

اشاره

أَصَابَکُمْ حَاصِبٌ وَ لاَ بَقِیَ مِنْکُمْ آبِرٌ- أَ بَعْدَ إِیمَانِی بِاللَّهِ وَ جِهَادِی مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص؟- أَشْهَدُ عَلَی نَفْسِی بِالْکُفْرِ- لَ «قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِینَ» - فَأُوبُوا شَرَّ مَآبٍ وَ ارْجِعُوا عَلَی أَثَرِ الْأَعْقَابِ- أَمَا إِنَّکُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِی ذُلاًّ شَامِلاً وَ سَیْفاً قَاطِعاً- وَ أَثَرَةً یَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِیکُمْ سُنَّةً

لغات

حاصب:باد تندی که با ریگها به این سو و آن سو حرکت کند.

أثره:استبداد،زورگویی

ترجمه

«باد کشنده خطرناک بر شما بوزد و از نژاد شما هیچ اصلاح کنندۀ نخلی و دهندۀ خبری و گویندۀ سخنی باقی نماند.آیا پس از آن که من به خدا و رسول(صلی الله علیه و آله)ایمان آوردم و در راه دین خدا جهاد کردم به کافر بودن خودم گواهی دهم؟بدین حساب من از گمراهان بوده و از هدایت یافتگان نیستم، از این بدترین راه باز گردید و در راه اول خود که هدایت بود گام نهید.آگاه باشید محققا پس از من به خواری فراوان و شمشیر برّان دچار شده،ستمگران مالتان را ویژۀ خود دانسته و این نوع رفتار را در بارۀ شما همچون سنت قرار دهند ».

ص:325

شرح

سید رضی(ره)در بارۀ این عبارت حضرت، «و لا بقی منکم آبر،» سه قول نقل کرده:

1-«آبر»که به معنای اصلاح کننده است و از قول عرب که می گویند:

«یأبر النخل»یعنی درخت خرما را هرس کرده گرفته شده است.در این عبارت معنایش چنین خواهد شد:هیچ اصلاح کنندۀ درختی از شما باقی نماند .

2-به روایت دیگر«آثر»آثر کسی است که حدیث را روایت کند به نظر سیّد رضی(ره)درستترین معنا در این عبارت همین معناست.گویا امام(علیه السلام) منظورشان این است که از خوارج خبر دهنده ای باقی نماند و قطع نسل گردند، کسی که بتواند خبری را نقل کند از آنان در روزگار باقی نماند .

3-روایت دیگر«آبز»بازای نقطه دار که به معنای قیام کننده است،یعنی جنبنده ای از شما بر جای نماند.عرب به هلاک شونده هم«آبز»می گوید .

می گویم(شارح)در علّت ایراد این کلام چنین روایت شده است:هنگامی که در صفّین قرار داد ترک مخاصمه منعقد و حلّ و فصل نزاع به عهدۀ حکمین میان علی(علیه السلام)و معاویه واگذار شد،خوارج کناره گیری کرده،از هر سو فریاد برآوردند که حکمی جز حکم خدا نیست.أی علی حکم از آن خداست نه از آن تو.

خدا چنین مقرر کرده بود که معاویه و یارانش تحت فرمان تو قرار داشته باشند.

وقتی که ما به حکمیّت راضی شدیم دچار لغزش شده،اشتباه کردیم.انحراف و اشتباه ما برایمان روشن شده،به خدا برگشتیم و توبه کردیم،تو نیز ای علی همچون ما به سوی خدا برگرد و توبه کن.بعضی از خوارج بی ادبی را به حدّ کمال رسانده گفتند:تو اشتباه کردی،ابتدا به کفر خود گواهی بده و سپس توبه کن تا از تو اطاعت کنیم.

حضرت در زمینۀ این هتّاکی ها با این سخن به آنان پاسخ فرمودند .

حضرت در آغاز سخن،آنها را به گرفتار شدن به بادهای تند و شدید نفرین

ص:326

می کند،و آرزوی هلاکت و نیستی آنها را به سبب کلام اهانت آمیزشان دارد.

و پس از آن خوارج را سرکوفت زده پیشنهاد آنها را که حضرت باید به کفر خودش شهادت داده و سپس توبه کند،به صورت طرح سؤال انکاری که نمایانگر خطا و اشتباه آنان در پیشنهادشان می باشد،رد می کند؛زیرا خواست آنها گواهی دادن حضرت بر کفر خودش بود،و این اشتباه است؛چه این که شهادت انسان بر علیه خودش به کفر و گمراهی،انحراف از حق،و هدایت نیافتن به راه خداست،با این که امام(علیه السلام)از اوّل مؤمنین،و راه یافتگان به خدا بود .

بعد از این نفرین حضرت خوارج را به دو امر آگاه می سازد.و به طریق زیر:

1-چون بر اثر این مخالفت مورد خشم و غضب امام واقع می شوند.پس لازم است که هر چه زودتر به سوی حق باز گردند،و از راهی که رفته اند،منصرف شده از تفرقه دست بردارند.

2-خبر غیبی که در باره آینده آنها داده است که به چه ذلّت و خواری دچار و گرفتار شمشیرهای برّانی خواهند شد.این فرموده حضرت کنایه است از کشتار خوارج پس از آن بزرگوار که بوسیلهٔ مهلّب بن ابی صغره (1)و جز او صورت گرفت.

این خبر را حضرت به منظور بازگشت و جذب آنها به سوی حق بیان فرموده اند تا تحت تأثیر فریبکاریهای غیر قرار نگیرند.

امام(علیه السلام)با بیان این عبارت:«استبدادی که ستمگران در بارهٔ شما(خوارج) سنّت قرار می دهند»،اشاره فرموده اند،به آنچه سلاطین و کارگزاران ستمگرشان در بارهٔ خوارج پس از آن بزرگوار اعمال داشتند،مانند گرفتن مالیات،غنایم جنگی،هتک حرمت و جز آن.

نفرین حضرت در بارهٔ آنها تحقّق یافت پس از شهادت آن امام همام،

1- خوارج در زمان امارت عبد اللّه زبیر در اطراف بصره شورشی بر پا کردند،و به وسیلۀ مهلّب بن بنی صغره سرکوب شدند،شرح مفصل آن را باید از کتب تاریخ و نهج البلاغۀ ابن ابی الحدید تحقیق کرد.

همواره خوارج در خفّت و خواری همه جانبه و کشتار بیرحمانه قرار گرفتند،تا زمانی که خداوند متعال،همه آنها را به هلاکت رسانده و به نیستی کشانید.

چگونگی جنگهای خوارج،کشته شدنشان،و کشندگانشان را باید بطور مفصّل در کتاب خوارج (1)مطالعه کرد.

ص:328

1- از مداینی است،منهاج البراعه،ج 4 ص 354.

58-از سخنان امام(علیه السلام)است هنگامی که حضرت تصمیم جنگ با خوارج داشت به آن

اشاره

حضرت معروض داشتند که خوارج اینک از پل نهروان گذشته اند

بخش اول خطبه

اشاره

مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَهِ- وَ اللَّهِ لاَ يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَهٌ وَ لاَ يَهْلِکُ مِنْکُمْ عَشَرَهٌ

ترجمه

«قتلگاه آنها جلوتر از آب نهر قرار دارد به خدا سوگند کمتر از ده نفر آنها از مرگ نجات پیدا نمی کنند و از شما ده نفر کشته نخواهد شد .»

شرح

سیّد رضی(ره)در بیان عبارت زیبای حضرت(که«نطفه»را کنایه از آب نهر بکار برده اند)فرموده:منظور امام(علیه السلام)از واژۀ«نطفه (1)»آب نهر است،و این فصیح ترین کنایه است،هر چند آب نهر زیاد و فراوان باشد. (شارح می گوید)، خلاصۀ داستان خوارج چنین است:هنگامی که حضرت به قصد تعقیب خوارج بیرون آمد یکی از یارانش به حضور رسید عرض کرد:بشارت باد شما را یا امیر المؤمنین زیرا بمجرّد خبر رسیدن شما به منطقه،آنها از رود عبور کرده رفتند.خداوند پیروزی را نصیبتان گرداند.حضرت فرمود:«خدا را در نظر بگیر!تو خود دیدی که از نهر

1- نطفه به معنای آب صاف و روشن در خطبۀ 48 حضرت نطفه را برای آب فرات کنایه آورده بود.

گذشتند؟»عرض کرد،آری خود دیدم.امام(علیه السلام)فرمود:«به خدا سوگند از رود نگذشته و نخواهند گذشت،قتل گاه آنها پیش از رود قرار دارد.سوگند به آن که دانه را شکافت و جنبندگان را زندگی بخشید جز سه نفر آنان به نهر نخواهند رسید، پیش از آن که به اردوگاه کنار رود برسند خداوند آنها را خواهد کشت افترا زنان زیان می برند.»پس از این فرمودۀ حضرت گروه زیادی از یاران امام(علیه السلام)یکی بعد از دیگری آمدند،همان طور که گزارشگر اول گفته بود گزارش کردند؛حضرت حرکت کرده،بر اسب سوار شد و به سوی نهر براه افتاد تا به کنار رود رسید،و تمام خوارج را ملاحظه کرد که غلافهای شمشیر خود را شکسته،اسبهایشان را پی کرده،به نوعی خاص بر زانوهای خود نشسته،ذکر خاصّی را به صورت هماهنگ و با صدای بلند و غنادار می خوانند.

روایت شده است که جوانی از یاران حضرت،به هنگامی که امام از محلّ خوارج و قتل گاه آنان خبر داد با خود گفت،سوگند به خدا،در نزد آن حضرت موضع می گیرم،چنانچه دیدم از نهر گذشته اند،ناوک نیزه ام را در چشمش فرو خواهم کرد،آیا ادّعای غیب دانی می کند؟! امّا بر خلاف وسوسۀ باطنی من آنها را دیدم که از نهر عبور نکرده اند.از اسب فرود آمدم و آنچه بر قلبم گذشته بود،با امام(علیه السلام)در میان گذاشته و از آن بزرگوار طلب آمرزش کردم.حضرت فرمود:خداست که تمام گناهان را می آمرزد از خدا طلب آمرزش کن.در بارۀ این خبر غیبی که حضرت فرمود:خوارج از ده نفر کمتر نجات می یابند و از یاران من کمتر از ده نفر کشته می شوند روایت شده است که امام(علیه السلام)به ابو ایّوب انصاری که میمنه سپاه را داشت،فرمود،هنگامی که با خوارج روبرو شدیم بر آنها حمله ور شوید،به خدا سوگند،ده نفر از آنها نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر هم کشته نمی شود.پس از قتل خوارج دریافتند که از آنها نه نفر فرار کرده اند و از یاران امام(علیه السلام)هشت نفر کشته شده اند این

دو خبر از کرامات و معجزات آن بزرگوار بود.

از فرموده های حضرت است هنگامی که خوارج کشته شدند به حضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین تمام خوارج کشته شده اند.

بخش دوم خطبه

اشاره

كَلاَّ وَ اللَّهِ إِنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أَصْلاَبِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ- كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ- حَتَّی يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلاَّبِينَ

لغات

نجم:ظاهر گردد،آشکار شود.

سلاّب:دزد،سارق.

ترجمه

«به خدا سوگند،آنها بصورت نطفه در صلب مردها،و رحم زنها باقی خواهند ماند،و هرگاه از آنان شاخی بروید قطع می شود،تا سرانجام راهزنان قطّاع الطّریق شده در پیشهٔ دزدی ظاهر گردند .»

شرح

این سخن امام(علیه السلام)برای ردّ گفتار و ادّعای شخصی است که به عرض رساند،تمام خوارج به هلاکت رسیده کسی از آنها باقی نماند!بیان این که خوارج به صورت نطفه در صلب مردها و رحم زنها باقی خواهند ماند،به این حقیقت اشاره دارد که بطور یقین گروهی وجود خواهند داشت که طرز تفکر و اندیشهٔ نادرست خوارج را داشته باشند؛گر چه در زمان حاضر در پشت پدران و رحم مادرانشان هستند،ولی در آینده متولّد خواهند شد؛چه آنها که در زمان حضرت به صورت نطفه وجود داشته و از صلب

پدران به رحم مادران انتقال یافته بودند و چه آنها که بعدها از صلب پدران به رحم مادران انتقال می یافتند؛ فرموده امام(علیه السلام)همه را شامل می شود.

سپس برای بقای خوارج در بستر زمان خصوصیاتی را بیان کرده اند،بدین

شرح:از آنها رؤسایی با نفود قیام خواهند کرد.امام(علیه السلام)از ظهور و خروج آنان به عبارت«قرن»به صورت استعارۀ ترشیحی تعبیر فرموده اند:«هرگاه شاخه ای از خوارج بروید،بریده خواهد شد:کلّما نجم منهم قرن قطع؛نجم و قطع از ویژگیهای گیاه است که به کنایه برای بوجود آمدن و از بین رفتن خوارج استعمال شده است.

در عاقبت امر،رذالت و بیچارگی را برای آنها پیش بینی کرده می فرمایند:

آنها سرانجام دزدان سر راه بگیری خواهند شد.

گروه زیادی از خوارج،پس از آن حضرت به مقام ریاست رسیدند،زیرا آن نه نفری که در جنگ نهروان فرار کردند،هر کدام به محلّی رفتند و فزونی یافتند به علاوۀ این نه نفر گروهی از همفکران خوارج در اطراف پراکنده بودند که حضرت بر آنها دست نیافت.از آن نه نفر،دو نفر به عمان،دو نفر به کرمان،دو نفر به سجستان،دو نفر به جزیره و یک نفر به تلّ مورون رفتند.و بسرعت نوآوری در بارۀ دیانت از ناحیۀ آنها در همه جا پراکنده شد،و در نهایت به بیست گروه و فرقه تقسیم شدند.بزرگان خوارج را شش فرقه و بترتیب زیر نام برده اند.

1-فرقۀ ازارقه:پیروان نافع بن ازرق،که از بزرگترین فرقه های خوارج بودند.

این گروه از شهر بصره به قصد تصرّف اهواز خارج شدند.و بر اهواز و حومۀ آن و بخشی از سرزمین فارس و کرمان،در زمان فرمانروایی عبد اللّه زبیر مسلّط شدند.

از فرماندهان خوارج ده نفر و به اسامی ذیل به همراه نافع بن ازرق بودند.

اوّل:عطیّه بن اسود حنفی.دوّم:عبد اللّه ما خول و دو برادرش.سوّم:عثمان بن زبیر.چهارم:عمر بن عمیر العمیری.پنجم:قطرّی بن فجاه مازنی.ششم:

عبده بن هلال شیبانی.هفتم:صخر التیمی:هشتم:صالح عبدی.نهم:عبد ربّه الکبیر.دهم عبد ربّه الصغیر.

نامبردگان با سی هزار سوار که به همراه داشتند،بر اهواز و اطراف آن استیلا یافتند.

ص:332

از طرف عبد اللّه زبیر مهلّب بن صفره،برای پیکار با آنها گسیل شد.مهلّب و فرزندانش نه سال تمام با خوارج جنگ کردند تا سرانجام،به هنگام امارت حجاج بن یوسف ثقفی،جنگ پایان یافته خوارج متلاشی شدند،فرماندۀ کل،نافع بن ازرق،پیش از آن که،مهلّب کاملا بر اوضاع مسلّط شود وفات یافت،خوارج پس از وی با قطری بن فجاه مازنی بیعت کرده او را امیر المؤمنین نامیدند.

2-فرقۀ دوّم،فرقۀ نجدات،که رهبرشان نجده بن عامر حنفی بود.دو فرماندۀ دیگر نیز به همراه نجده بودند که به یکی عطیّه و به دیگری ابو فدیک می گفتند.ابو فدیک به علّت شبهه ای که پیش آمد از نجده جدا شد و سپس او را کشت.پیروان نجده به دو دستۀ بزرگ به رهبری عطیه و ابو فدیک تقسیم شدند.در زمان حکومت عبد الملک مروان،هر دو نفر بقتل رسیدند.

3-فرقۀ بیهسیّه،پیروان،ابی بیهس الهیصیم بن جابر.ابی بیهس ساکن حجاز بود،و عثمان بن حیّان مزنی در مدینه پس از آن که دست و پایش را قطع کرد او را به قتل رساند.این قتل در زمان خلیفه اموی ولید بن عبد الملک و به اشاره او صورت گرفت.

4-فرقۀ عجارده،پیروان عبد الکریم بن عجرد.این فرقه،به دسته های کوچک فراوانی تقسیم می شدند و هر یک برای خود رئیسی داشتند.

5-فرقۀ أباضیّه،پیروان عبد اللّه بن أباض می باشند،و در روزگار ریاست مروان بن محمّد،عبد اللّه بن محمد بن عطیّه به دستور مروان بر علیه عبد اللّه بن أباض قیام کرده،پس از جنگی که صورت گرفت وی را به قتل رساند.

6-فرقۀ ثعالبه:پیروان ثعلبه بن عامر.این گروه نیز بدسته های مختلف فراوانی تقسیم شدند که برای هر دسته فرمانده مشهوری بود.نام رؤسای این فرق و چگونگی اموال آنها و این که چه کسانی آنها را کشتند در کتابهای تاریخ به تفصیل نگاشته شده است.

امّا فرمودۀ حضرت که سرانجام اینان به صورت،دزدانی قطّاع الطریق در خواهند آمد،اشاره به رفتاری بود که در نهایت،پیروان خوارج،در اطراف بلاد اصفهان،اهواز،و قراء عراق انجام می دادند.آنها زندگی خود را از غارت اموال بیت المال و کشتن اشخاصی که مرام آنها را قبول نداشتند تأمین می کردند.

خوارج پس از آن که بوسیلۀ مهلّب ضعیف شده و متلاشی شدند،دست به دزدی،راهزنی،آدمکشی آشکار و یا ترر می زدند،شرح کامل زندگی و اعمال رفتارشان را در کتابهای تاریخی باید جست.

امام علیه السلام در بارۀ خوارج فرمود

بخش سوم خطبه

اشاره

لاَ تُقَاتِلُوا؟الْخَوَارِجَ؟ بَعْدِی- فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ- كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ یعنی؟معاویه؟ و أصحابه

ترجمه

«خوارج را پس از من نکشید.زیرا میان آن که حق را می جوید و به اشتباه می افتد با آن که باطل را می جوید و به آن دست می یابد(مانند معاویه و اطرافیانش) فرق است،(خوارج در جستجوی حق بودند ولی به اشتباه رفته بودند در صورتی که معاویه و اصحابش حق را می دانستند که چیست !امّا دنبال باطل بودند،ریاست و حکومت می خواستند با این که حق شان نبود و به آن هم دست پیدا کردند).»

شرح

می گویم(شارح):آن حضرت پس از خود،کشتن خوارج را نهی فرموده است و دلیل جواز قتل را باطل خواهی اشخاص دانسته و با توضیحی که داده، باطل خواهی را در اندیشۀ خوارج نفی کرده است.

روشن است وقتی که خواست باطل در فکر خوارج،منتفی باشد،جواز قتل آنها نیز منتفی است.عبارت امام(علیه السلام)به این حقیقت اشاره دارد،که خوارج

باطل را با علم به این که باطل است خواهان نبودند.آنها در حقیقت حق خواه بودند ولی ندانسته در باطل افتادند.آن که هدفش جز حقیقت نباشد،کشتنش روا نیست.

زیبایی سخن حضرت در ضمن یک برهان شرطیّه متّصله آشکار می شود.و به طریق ذیل:

الف:اگر آنان سزاوار قتل می بودند لزوما باید از جهت باطل خواهی آنها می بود و با علم به این که آنچه می طلبند باطل است.

ب:ولی آنها از این لحاظ سزاوار کیفر قتل نبودند،زیرا،باطل را بدان سبب که باطل است نمی خواستند.

ج.در نتیجه خوارج سزاوار مجازات قتل نبودند.

با روشن شدن کلام حضرت،فرق است میان حق خواهی،که ندانسته در باطل قرار می گیرد،و باطل خواهی که،در پوشش حق خواهی آن را مطرح می کند، و در نهایت به باطلی که می خواهد رسد.سزاوار مجازات قتل،باطل خواه است و نه حق طلب.منظور حضرت از باطل خواهی که بدان دست یابد معاویه است.

کلام امام(علیه السلام)بخوبی صراحت دارد بر این که خوارج حق خواه بودند،و به روشنی بیان می دارد،که رؤساء و بزرگان آنها،در نهایت مواظبت و مراقبت عبادات خود بودند،چنان که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)به هنگام توصیف خوارج فرمودند:نماز شما در برابر نماز آنها بسیار حقیر و ناچیز است.

خوارج به نیکوکاری و مواظبت بر حفظ قرآن و درس آن شهرت داشتند، اشکالی که بر خوارج وارد بود،این بود،که در پرده دری و بی باکی افراط می کردند.

حق را بدان شدّت طلب و پی گیری می کردند که از تعادل فضیلت خارج شدند، به پستی و رذیلت افراط افتادند،گرفتار فسق گردیدند و دین خود را از دست دادند.

اگر سؤال شود که چرا امام(علیه السلام)از کشتن خوارج نهی فرمود؟با این که خود تعدادی از آنها را کشت به دو طریق پاسخ گفته اند:

1-حضرت از کشتن خوارج پس از خود بدین سبب نهی فرموده،که آنها به کار خود بپردازند و سرگرم خودسازی شوند و در زمین فساد و تباهی راه بیندازند، امام(علیه السلام)هنگامی دست به کشتار آنها زد که فساد بر پا کردند و گروهی از شایستگان اصحاب آن بزرگوار را و از جمله عبد اللّه خبّاب را کشتند و شکم همسر عبد اللّه را با وجودی که حامله بود پاره کردند؛و مردم را به کارهای بدعت آمیز فرا خواندند.با این حال امام وقتی که برای تنبیه آنها حرکت کرد به اصحابش دستور داد،تا آنها جنگ را آغاز نکنند.«شما شروع کنندۀ جنگ نباشید»امام(علیه السلام)دست به کشتار آنها نزد،مگر هنگامی که آنها جماعتی از یاران حضرت را کشتند.

2-احتمال دیگر در پاسخ اشکال این است.از دیدگاه او که امامی عادل بود،حق را در مجازات آنها دانسته و آنها را به اعمال بدشان کیفر داد.و نهی از کشتن آنها را بعد از خود به این سبب صادر کرد که می دانست حکومت به دست کسانی خواهد افتاد که مطابق موازین شرعی افراد را مجازات نمی کنند.آنها حق را نمی شناسند تا بدان عمل کنند.پس یقینا رعایت حدود الهی نمی شود.

59-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است هنگامی که از جانب اصحاب اعلام خطر شد

اشاره

که ابن ملجم قصد شهادت آن حضرت را دارد

وَ إِنَّ عَلَیَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِینَةً- فَإِذَا جَاءَ یَوْمِی انْفَرَجَتْ عَنِّی وَ أَسْلَمَتْنِی- فَحِینَئِذٍ لاَ یَطِیشُ السَّهْمُ وَ لاَ یَبْرَأُ الْکَلْمُ

لغات

غیله:قتل ناگهانی،ترور.

جنّه:سپر،وسیله ای که انسان برای حفظ جان خود از سلاح بدان استتار می کند.

طاش السهم:تیر از هدف منحرف شد کلم:جراحت،زخم.

ترجمه

«از جانب خداوند برای من سپری استوار و نگاهدارنده است،اما روزی که اجل من فرا رسد،حفاظت خداوندی به کناری رفته،مرا تسلیم حوادث می کند، بدان هنگام تیر أجل به هدف خواهد خورد و جراحت آن هرگز بهبود نمی یابد ».

شرح

یاران امام(علیه السلام)بارها وی را از کشته شدن ناگهانی به دست پور ملجم- لعنه اللّه علیه-ترسانده و به عرض رسانده بودند،که از او برحذر باشد.چه این که ابن ملجم بارها به کنایه قصد پلید خود را ابراز کرده بود.

روایت شده است،که روزی اشعث(یکی از یاران حضرت)ابن ملجم را

در حالی که شمشیرش را حمایل داشت ملاقات کرد.به او گفت حال که زمان جنگ نیست به چه نیّتی شمشیر بسته ای؟ابن ملجم در پاسخ گفت:قصد دارم بزرگ این محلّ را به قتل رسانم.اشعث خدمت امام(علیه السلام)رسید و وی را از گفته ابن ملجم و جسارتش آگاه ساخت.حضرت فرمود:«هنوز که مرا نکشته است؟!» به روایت دیگر،روزی امام(علیه السلام)بر منبر خطبه می خواند و اصحاب خود را پند و اندرز می داد.ابن ملجم که روبروی منبر نشسته بود،سخنان حضرت را شنید و با اشاره به آن بزرگوار گفت:به خدا سوگند روزی اصحابت را از شرّ تو آسوده خواهم کرد.هنگامی که حضرت سخنرانی خود را به پایان رسانده قصد مراجعت به خانه را داشت،ابن ملجم را در حالی که مسلّح بود دستگیر کرده به حضور آوردند.حضرت فرمود.می خواهید چه کنید؟عرض کردند او در باره شما چنین می گفت!امام فرمود:«او را آزاد بگذارید،هنوز که مرا نکشته است از جانب خدا برای من صیانت و حفاظت برقرار است.» در این عبارت حضرت«جنّه»را کنایه از توجّهات الهی به آماده کردن اسباب حفاظت و نگهداری خود در طول زندگی آورده اند این جملهٔ«به صورت استعاره بالکنایه از قضا و حکم خداوند به کار رفته،وجه تشبیه و استعاره این است:بدان سان که شخص دارای سپر،از تیر و دیگر ابزار جنگی صدمه ای نمی بیند،با فراهم بودن اسباب زندگی،انسان،در امان بوده،از تیرهای مرگ خطری متوجّه او نمی شود«حصینه»را برای سپر صفت آورده،و با ذکر این صفت استعارهٔ ترشیحیّه می شود.بعلاوه دلیلی بر محکمی و استواری سپر نیز می باشد.منظور از کلمهٔ«یومی»،روز من،وقتی است که ضرورتا باید بمیرد.

دور شدن سپر را،کنایه از منتفی شدن برخی عوامل و اسباب زندگی،که لزوما منجرّ به مرگ می شود و تیرهای بیماری به هدف می رسد آورده است.

امام(علیه السلام)تسلیم کردن انسان به مرگ را به سپر نسبت داده اند،بملاحظه

تشبیه کردن سپر به انسانی که از شخص حمایت کند،و سپس او را برای کشتن تسلیم غیر کند،که در این صورت تیر مرگ به خطا نمی رود.

حضرت لفظ تیر را،برای بیماریهایی که موجب مرگ می شوند استعاره آورده،و به خطا نرفتن تیر را کنایه از مرگ حتمی گرفته اند.واژۀ«کلم»را برای اثری که از اسباب بیماری حاصل می شود ذکر کرده اند،وجه شباهت در هر دو (تیر-و بیماری)هلاکتی است که حاصل می شود،در«کلم»و اثر بیماری وجه شباهت آزردگی و رنجی است که وجود دارد.لفظ تیر را برای بیماری استعاره آورده،و با ذکر واژه«طیش»آن را ترشیح و تزیین کرده اند و همچنین لفظ«کلم» را برای اثری که از اسباب بیماری حاصل می شود،استعاره آورده و با بیان«لا یبرأ» آن را ترشیح کرده و زینت داده است:

در بارۀ همین حقیقت،شعری به آن حضرت نسبت داده شده است.

ایّ یوم من الموت افرّ یوم لم یقدر ام یوم قدر (1)

یوم لم یقدر فلا أرهبه یوم قد قدّر لا یغنی الحذر

حضرت اشاره به فرمودۀ حق تعالی دارد: «وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ کِتاباً مُؤَجَّلاً» (2)، «وَ لِکُلِّ أُمَّهٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ» هم «أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ» (3).

1- کدام روز از مرگ فرار کنم روزی که مقدّر است یا روزی که مقدّر نیست روزی که مقدّر نیست از آن نمی ترسم روزی هم که مقدّر است فرار سودی ندارد.
2- سوره آل عمران(3)آیه(145): [1]هیچ کس جز به فرمان خدا نخواهد مرد که اجل هر کس در لوح قضای الهی به وقت معین ثبت است.
3- سوره اعراف(7)آیه(34): [2]هر قومی را دوره ای و اجل معینی است که چون فرا رسد لحظه ای مقدّم و مؤخر نتوانند کرد.

60-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَلاَ إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لاَ يُسْلَمُ مِنْهَا إِلاَّ فِيهَا- وَ لاَ يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَ لَهَا- ابْتُلِيَ النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً- فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرِجُوا مِنْهُ وَ حُوسِبُوا عَلَيْهِ- وَ مَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَ أَقَامُوا فِيهِ- فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَيْءِ الظِّلِّ- بَيْنَا تَرَاهُ سَابِغاً حَتَّى قَلَصَ وَ زَائِداً حَتَّى نَقَصَ

ترجمه

«آگاه باشید دنیا سرایی است که هیچ کس از عذاب آخرت در آن به سلامت نماند مگر این که در آن کار شایسته ای انجام دهد.و هیچ کس در اموری که مربوط به دنیاست رستگار نگردد،رستگاری در کاری است که صرفا برای خدا باشد.

متوجه باشید مردم در دنیا گرفتار امتحان و آزمایش شده اند،هر که به دنیا دل ببندد به هلاکت می رسد و هر که از دنیا دل برداشته و برای آخرت عمل کند نجات می یابد.آنچه برای زندگی دنیا به دست آورند با حسرت و اندوه باید بگذارند و از دنیا بیرون روند،و برای اندوختهٔ دنیایی خود سخت مورد محاسبه قرار گیرند.ولی آنچه که در دنیا برای آخرت ذخیره کنند بر آن وارد شده و در جایگاههای خوب و عالی سکنی گزینند.

دنیا در نظر خردمندان همچون سایه ای است که هنوز گسترش نیافته جمع

شده و هنوز زیاد نشده کم و ناقص گردد،یعنی سریع الزوال است.».

شرح

می گویم(شارح)واژه بینا در عبارت حضرت در اصل بین و به معنای وسط بوده است،فتحۀ نون را با اشباع خوانده اند بینا شده است،و گاهی کلمه «ما»را بدان افزوده و«بینما»می خوانند.ولی معنا در همۀ صور تغییر نمی کند.

بین در این عبارت ظرف است و معنای حقیقی،آن این است که سایه،میان گستردگی و جمع،زیاد و نقصان دور می زند؛گاهی گسترده و گاهی جمع می شود،در یک زمان افزوده می شود و باز به تدریج کم می گردد.همواره سایه این حالات را به خود می گیرد .

غرض از بیان این خطبه،برحذر داشتن مردم از فریفته شدن به دنیا،و آگاه ساختن آنان بر وجوب اطاعت و فرمانبرداری از اوامر و فرمانهای خداوندی است.

برای تأمین این منظور اوصافی را برای دنیا به شرح ذیل بیان فرموده اند:

1-دنیا بدین گونه است که سلامت آخرت جز در این عالم برای کسی حاصل نمی شود. !توضیح مطلب این که:جز دنیا و آخرت دنیای دیگری وجود ندارد و با توجّه به این که اسباب سلامت غیر از زهد و پارسایی،عبادت و ریاضتهای شرعی چیز دیگری نیست و هیچ یک از امور یاد شدۀ فوق،در جهان آخرت میسّر نمی شود.چه این که تمام اینها از اموری هستند که به جسمانیّات انسان مربوط می شوند بنا بر این روشن شد که سالم ماندن از آفات آخرت جز در دنیا حاصل نشده و به دست نمی آید.برای سالم ماندن از آفات دنیا که وبال آخرت نگردند و کیفر عذاب را ایجاب نکنند،در همین دنیا باید کوشید و زمینۀ سلامت را فراهم ساخت.

2-چیزهایی که متعلّق به دنیا هستند نجات بخش نیستند !این عبارت حضرت اشاره دارد به زشتی ریاء در گفتار و کردار آدمی،و انسان را بر حذر

می دارد از کلیّهٔ رفتار و کرداری که در آنها قصد دنیا باشد،هر چند به ظاهر نمای آخرت را داشته باشند،زیرا کارهای ریایی سودی در نجات از عذاب آخرت ندارند،و چه بسا که موجب هلاکت نیز می شوند روشن است که پرداختن به امور دنیا،آخرت را به فراموشی می سپارد .

3-مردم در دنیا گرفتار امتحان شده اند،«فتنه»در عبارت خطبهٔ به عنوان مفعول له و یا جانشین حال،منصوب است یعنی مردم به منظور امتحان گرفتار شده اند،و یا معنی چنین است که مردم گرفتار شده اند در حالی که باید امتحان شوند.این سخن امام(علیه السلام)شبیه کلام خداوند در آیهٔ شریفه است.

کلمهٔ«فتنه»در آیهٔ شریفهٔ «وَ نَبْلُوکُمْ» بالخیر و الشر «فِتْنَةً وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ» (1)؛نیز همین دو حالت را دارد که یا مفعول له و یا حال است.ما بزودی در بارهٔ گرفتاری دنیا و این که چگونه دنیا فتنه است بحث خواهیم کرد.

منظور از آیهٔ کریمهٔ:و نبلوکم...شما را خواهیم آزمود،این نیست که خداوند،به آنچه احوال بندگان خواهد بود آگاه نبوده و پس از خلق و آفرینش آنان را بگرفتاریهای دنیا می آزماید؛زیرا خداوند متعال به آنچه بوده و خواهد بود، حتّی پیش از وجود،بر آنها واقف است چنان که خود می فرماید: «وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِلاّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ» (2)؛ «ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلاّ فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیرٌ» (3).بلکه معنای واقعی حقیقت آزمایش این است که چون انسان در سرشت و طبیعت انسانی

1- سوره انبیا(21)آیه(35): [1]شما را به امور خیر و شر می آزماییم و سپس به سوی ما باز می گردید.
2- سوره نحل(27)آیه(75): [2]هیچ غایبی در زمین و آسمان نیست جز این که در کتابی روشن مضبوط است.
3- سورهٔ حدید(57)آیه(22): [3]هیچ حادثه ای نه در زمین و آسمان و نه در درون جانهای شما نیست جز این که پیش از وقوع در کتابی موجود است،البته این برای خداوند بسیار آسان است.

خود دارای قوای شهوت و خشم است و هر یک از این قوا نیز دارای کششها و جاذبه هایی هستند که او را به لذتهای آماده دنیا فرا می خوانند،سرور و خوشحالی انسان در دنیا،جز به همین بهره های دنیوی و مادّی به چیز دیگری نیست.نفوس انسانی آمیختهٔ به همین شهوات و تمایلات می باشد.در بیشتر موارد انسان،به فکر ارضای همین خواسته هاست،بطور طبیعی بیشتر مردم، جذب همین امور دنیایی شده پیرو لذات شده از گرایش به آخرت سرباز زده، مشغول خوشیهای زودگذر می گردند.به گونه ای که تصوّر غیر دنیا را هم ندارند، با وجودی که از انسان خواسته شده است،که ضدّ خوشیهای زودگذر،دنیوی را، انتخاب کند،و با قوای شهویّه مخالفت کند،و از پیروی نفس سر برتابد،و به اموری توجّه کند که،فراتر از خوشیهای دنیوی باشند.آری خوشیهایی که حتی به توصیف ما در نمی آیند.در همین راستا وظیفه انبیا برحذر داشتن مردم از توجّه به دنیا و تشویق بر انتخاب نعمتهای آخرت بوده است.و این جز با مبارزه و مخالفت با نفس ممکن نمی شود.امتحان انسانها،چنین تحقق پیدا می کند که اگر پیرو هوای نفس گردند هلاک می شوند و اگر با هوای نفس مخالفت کنند نجات می یابند.

اگر بخواهیم برای روشن شدن بیشتر موضوع مثالی بیاوریم چنین خواهیم گفت:اگر شخصی بخواهد درجهٔ اعتمادش را نسبت به بنده اش بداند و صبر او را بر مشکلات بسنجد،برای او تمام خوشیها را فراهم و در کنار این همهٔ خوشی و لذّت او را موظّف به انجام کاری سخت و دشوار می کند که اگر بندهٔ مزبور بخواهد آن کار طاقت فرسای وقت گیر را انجام دهد،ناگزیر است،از خوشیهای آن چنانی چشم پوشی کرده و وقت خود را به عیش و لذّت تلف نکند.حال اگر چنین بنده ای به انجام تکلیف پرداخت از امتحان سفیدرو بیرون می آید.آزمایش و امتحان خداوندی نیز چنین است.با این مثال که آوردیم،فتنه بودن امتحان نیز

روشن گردید،زیرا فتنه همان امتحان و آزمایش است،که اگر انسان لذّات حاضر و خوشیهای موجود را برگزیند،به گمراهی افتاده به خواسته های نفسانی جذب گردیده و از طریق حق دور شده است .

4-حال دنیا این است که مردم به ناچار روزی از آن خارج شده و در برابر هر چه از آن برگیرند مورد محاسبه واقع خواهند شد.

این عبارت حضرت برای تذکّر به انسانهاست که اگر از دنیا چیزی برمی گیرند،از آن قصد آخرت کنند،به طریقی که برایشان در دنیای دیگر مفید واقع شود،از اموری که صرفا به درد دنیا می خورد به دو دلیل نفرت داشته باشند.

الف:لزوم جدا شدن انسان از مالی که ذخیره کرده و خواه ناخواه روزی از دنیا اخراج می شود.

ب:در آخرت برای مال اندوختۀ خود باید حساب پس دهد.

حساب آخرت از دیدگاه اهل دیانت و شریعت بسیار روشن است.آنها می گویند خداوند قدرت دارد که به حساب مردم در یک لحظه برسد،زیرا خدا را هیچ گفتاری از توجّه به گفتار دیگر باز نمی دارد و لذا به خداوند سریع الحساب گفته اند.

امّا فلاسفه و حکما برای حساب خداوند در آخرت،معنای دقیق تری را در نظر گرفته اند که توضیح آن نیاز به مقدماتی دارد.و به ترتیب زیر:

1-زیاد انجام دادن یک عمل و تکرار آن،موجب پدید آمدن ملکات و حالاتی در نفس انسانی می شود،با بررسی کامل و دقّت لازم در رفتار انسانها می توان این حقیقت را درک کرد.بنا بر این،اگر شخصی بر عملی از اعمال بیشتر مواظبت کند و آن را انجام دهد،اثر این حالت نفسانی،در انسان قویتر بوده و فراوان تر ظاهر می شود.

2-با فرض این که انجام هر عملی سبب ایجاد حالتی خاص در نفس

انسانی می شود،اگر همان عمل را چندین بار تکرار کند هر تکراری در پیدایش آن حالت و ملکه نفسانی،تأثیر داشته،ملکه را در نفس انسان راسخ تر می نماید، بلکه باید گفت هر جزئی از عمل همین ویژگی و تأثیر را دارد.برای تشریح این موضوع دانشمندان،مثالی ذکر کرده و چنین بیان داشته اند.

اگر کشتی بزرگی با باری معادل هزار من در آب افکنده شود،به اندازۀ یک وجب در آب فرو می رود،ولی اگر فقط یک دانه گندم در کشتی باشد،کشتی باندازۀ وزن همان یک دانه گندم در آب غوطه ور می شود،هر چند از نظر ما محسوس نباشد.حال که این مثل را دانستی،هر عمل چه نیک یا بد به هر اندازه،کم یا زیاد،به مقدار خود در نفس انسانی اثر می گذارد،سعادت یا شقاوت،محسوس باشد یا غیر محسوس.با توضیح فوق،سرّ گفتۀ حق تعالی که فرموده است: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ» (1)آشکار می شود.

دانستی که اعمال به وسیلۀ جوارح،دست،پا و...انجام می گیرد،ناگزیر دست و پا و دیگر اعضا در روز قیامت بر علیه انسان به زبان حال بدین معنا که اثر اعمال در جوهر نفس تحقّق یافته و موجب صدور اعمال گردیده،گواهی می دهند.بنا بر این صدور اعمال از اعضای بدن به منزله شهادت دادن بر مکتسبات نفسانی است.پس از روشن شدن این موضوع،خواهی دانست که حقیقت محاسبه به تعریف انسان باز می گردد،که از مال و منال و فرزند و...چه چیز به نفع و چه چیز بر ضرر است؛ و آنچه از ملکات خیر و شر در نفس حاصل شود،اموری هستند،که جوهرا ضبط و نگهداری شده و بر ضرر یا منفعت انسان به کار می روند.از لحظه ای که علاقۀ نفس از بدن جدا شود،آن حالات و ملکات آشکار گردیده و زیان ذاتی آنها بر علیه یا له انسان تحقّق می پذیرد،حتّی بسیار

1- سورۀ زلزله(99)آیه(7): [1]هر کس به اندازه ذره ای عمل خیر انجام دهد آن را می بیند.

روشن تر از وقتی که انسان در اعمال روزانه اش به حساب بنشیند و سود و زیان خود را برآورده کند.بدین مناسبت است که به ظهور ملکات نفسانی برای انسان، لفظ حساب را به کار برده اند زیرا فرض در هر دو،روشن شدن سود و زیان است.

سخن حضرت به همین یقین و اطّلاع در روز آخرت اشاره دارد که فرموده اند:

«آنچه از زاد و توشۀ دنیایی برای آخرت بردارید بر آن وارد می شوید»منظور کلام امام(علیه السلام)این نیست که مقامات عالی،یا پست اخروی عین همان زاد و توشۀ دنیوی باشد،بلکه مقصود این است که نتیجۀ حاصل شده،خیر یا شرّی است که در نفس پدید می آید.بنا بر این آنچه جهّال و نادانان از نعمتهای دنیا فراهم می آورند،که برای خوردن و لذّت بردن نفسانی و جسمانی شان باشد، از همین خواسته های نفسانی و شهوانی هیأتهای بسیار بدی در جوهر نفسانی آنها پدید می آید.و در قیامت بر همین صورتهای زشت وارد می شوند و میان آنها که در عذاب جهنم جاویدند مسکن می گیرند اعمال شان تجسّم یافته و آنها را فرا می گیرد عذابهای عمل از آنها دور نمی گردد و چون لباسی بر اندامشان پوشیده می شود .

5-«دنیا در نظر عقلاء«همچون بازتاب سایه است».

با این توصیف که حضرت برای دنیا آورده اند،اشاره به زود از بین رفتن دنیا کرده اند،و سپس خردمندان را به درک این حقیقت به دو دلیل اختصاص داده اند.

الف:چون خردمندان از دیدگاه هوی و هوس به امور نگاه نمی کنند،بلکه نظر آنها با سنجش عقل همراه است.

ب:وقتی که به گویی خردمندان چنین نظری دارند،شنوندگان تمایل پیدا می کنند،که در موضوع بیشتر دقت کنند.چون منظور حضرت از بیان این عبارت،متوجّه ساختن شنوندگان،به زوال و از بین رفتن سریع دنیاست،که درست بنگرند و عاقبت دنیا را در نظر بگیرند،این امر را به خردمندان نسبت

داده است،تا شنوندگان از عقلا پیروی کنند.

سپس حضرت جهت شباهت دنیا را به سایه با عبارت«بینا تراه»بیان فرموده اند.یعنی دنیا به مانند سایه،که به زودی زایل گشته و از بین می رود.

سپری می گردد و هنوز به خوبی نگاهش نکرده ای که از میان رفته است.

این نوع تشبیه در زبان عرب فراوان به کار می رود.شاعر می گوید:

ألا انّما الدنیا کظلّ غمامه أظلّت یسیرا ثم حفّت فولّت (1)

1- بدان که دنیا چون سایۀ ابر است کمی سایه می افکند پیچیده می شود پشت می کند.

61-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

ب فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ- وَ ابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ- وَ تَرَحَّلُوا فَقَدْ جُدَّ بِكُمْ- وَ اسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظَلَّكُمْ- وَ كُونُوا قَوْماً صِيحَ بِهِمْ فَانْتَبَهُوا- وَ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاسْتَبْدَلُوا- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى- وَ مَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ- إِلاَّ الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ- وَ إِنَّ غَايَةً تَنْقُصُهَا اللَّحْظَةُ وَ تَهْدِمُهَا السَّاعَةُ- لَجَدِيرَةٌ بِقِصَرِ الْمُدَّةِ- وَ إِنَّ غَائِباً يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ- اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ- وَ إِنَّ قَادِماً يَقْدُمُ بِالْفَوْزِ أَوِ الشِّقْوَةِ- لَمُسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ- فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا- مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَداً- فَاتَّقَى عَبْدٌ رَبَّهُ نَصَحَ نَفْسَهُ وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ- فَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ وَ أَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ- وَ الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا- وَ يُمَنِّيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا- إِذَا هَجَمَتْ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا- فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً- وَ أَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشِّقْوَةِ- نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ- أَنْ يَجْعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ لاَ تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ- وَ لاَ تُقَصِّرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ- وَ لاَ تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَ لاَ كَآبَةٌ

لغات

مبادره:شتاب.

سدی:مهمل،بیهوده.

جدیر بکذا:سزاوار به آن است.

حرّی:سزاوار.

تسویف:امروز و فردا کردن،کنایه از سستی در کار است.

ص:348

بطر:زیاده روی کردن در شادی.

کآبه:حزن و اندوه.

ترجمه

«بندگان خدا از خدا بپرهیزید(گناه نکنید)به واسطه اعمال نیک خود بر مرگ هاتان پیش دستی کنید(پیش از مرگ اسباب آسودگی بعد از مردن را فراهم آورید)آنچه برایتان باقی می ماند با آنچه از دستتان می رود خریداری کنید.از جهان کوچ کنید زیرا برای کوچ دادن شما کوشش فراوانی به خرج داده می شود،پس برای مرگ مهیا شوید که بر سرتان سایه افکنده است.همچون گروهی باشید که بر آنان بانگ زده شده و از خواب غفلت بیدار گشته و دانستند جهان فانی اقامتگاه آنان نیست؛پس آن را به بهشت جاودانی،تبدیل کردند.(مردم آگاه باشید)خداوند سبحان شما را بیهوده نیافریده،و مهمل نخواهد گذاشت.پس هر کس فرمان خدا را ببرد به بهشت و هر کس نافرمانی کرد جایش جهنّم است.میان هر یک از شما با بهشت و دوزخ،جز مرگی که ناگاه فرود آید نیست.دوران زندگانیی که به یک چشم بهمزدن گم گشته،و ساعتی(بنای)آن را منهدم سازد به کوتاهی سزاوارتر است؛و غایبی که جایگاه اصلی خود را گم کرده و دو عامل شب و روز او را«به سوی آن جایگاه»میرانند به شتاب کردن،سزاوارتر است.انسانی که سعادت و خوشبختی و یا شقاوت و بدبختی به سوی او می آید(و در حقیقت نمی داند به کدام یک از این دو می رسد)البتّه سزاوار بهترین ساز و برگها می باشد،بنا بر این(بندگان خدا)در دنیا برای بیرون شدن از آن به اندازه ای که فردای(قیامت)جانهای خود را با آن بتوانید حفظ و نگهداری کنید توشه بردارید.از عذاب خدا بنده ای پرهیز کرد که خویشتن را پند داد،بر توبه سبقت گرفت و بر خواهشهای نفسانی چیره شد؛زیرا مرگ پوشیدهٔ از اوست و حرص و آز فریبندهٔ او و شیطان گماشته بر اوست،و گناه را در نظر او آرایش می دهد،تا بر آن سوار شود(آن را مرتکب شود)(شیطان)انسان را به آرزوی توبه می نشاند،تا آنرا به تأخیر افکند تا مرگ ناگاه بر او هجوم آورد، در حالی که به کلّی از آن بی خبر بوده است.پس آه از حسرت آن صاحب غفلتی که (فردای قیامت)عمرش بر او حجّت و دلیل بوده،و روزگار او را به بدبختی کشانده

باشد.(یعنی عمری که وسیلهٔ سعادت او بوده آن را در راه شقاوت خود صرف کرده باشد).از خداوند سبحان می خواهم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی او را به طغیان و نافرمانی نیفکنده و هیچ فایده و نفعی او را از طاعت پروردگار،باز نداشته و پشیمانی و اندوهی او را بعد از مرگ در نیابد ».

شرح

خلاصهٔ موعظهٔ حضرت در این خطبه ایجاد نفرت نسبت به دنیا و ترغیب و تشویق نسبت به آخرت است همچنین تشویق به اموری که سبب رسیدن به نعمتهای آخرت می شود و برحذر داشتن از انجام اعمالی که موجب بدبختی انسان در آخرت می شوند .

سخن حضرت که «فاتقو اللّه...» تذکّر بر وجوب انجام اعمالی صالح(که باید به کار گرفته شود)و تشویق و تحریص بر کارهای نیک است؛با این بیان که مرگ بر انسان سبقت گرفته،و انتظار بسرعت رسیدن اجل نیز هست.پس همواره باید مرگ را به خاطر داشت،و همین به خاطر داشتن مرگ از اموری است که انسان را قویا به سوی خداوند جذب می کند.

نسبت دادن مسابقه را به مرگ و پایان زندگی به لحاظ تشبیه کردن آن است به شخصی که قرار مسابقه می گذارد.زیرا فرا رسیدن مرگ که میان انسانها و انجام دادن کارهای نیکشان فاصله ایجاد می کند به مالی شباهت دارد که قرار مسابقه بر سر آن بسته می شود حضرت فرموده است: و ابتاعوا ما بقی الی قوله عنکم ،«خریداری کنید برای دنیای باقی خود...»که اشاره به لزوم زهد در دنیا، و دوری جستن از کالاهای غیر ماندگار آن دارد؛در نتیجه خرید متاعهای آخرت ضروری می نماید.تاکنون بارها به این حقیقت توجّه داشته ای که لفظ بیع در اموری که پایدار نیست به کار می رود و به معنای فروختن و از دست دادن است، و لفظ اشتری برای امور پایدار.پس مشتری خریداری می کند چیزهایی را که

بماند،و پولی را که می دهد از دستش خارج می شود،در این مورد خاصّ که حفظ نفس در دنیای آخرت مطرح است،خریدار،نفوس را بیشتر دوست می دارد زیرا نفوس در دنیای آخرت ماندنی هستند،ولی خوشیهای دنیوی زودگذر و ناپایدارند،لذا حضرت عبارت«و ابتاعوا»را برای متاع دنیا به کار برده است .

حضرت فرموده: «فترحلّوا فقد جدّ بکم» ؛برای کوچ کردن به آخرت آماده شوید.

زیرا برای کوچ دادن شما کوشش فراوانی صورت می گیرد،فرمانی است بر کوچ کردن از دنیا،یعنی باید منازل سفر به سوی خداوند متعال را که همان سلوک و پیمودن راه حق است،منزل به منزل طی کرده پشت سر گذاشت و به تدریج از دنیای فانی رخت بربست.

حضرت وجوب کوچ کردن از دنیا را با عبارت:«فقدّ جدّبکم»بیان کرده اند،یعنی:با زور و اجبار شما را به سوی مرگ می برند و لفظ«جدّبکم» بر سریع تحقق یافتن اسبابی که مزاج انسانی را به فساد و تباهی می کشاند،و او را به دنیای آخرت،نزدیک می کند اشاره دارد چنان که راننده شتر قافله را آهسته آهسته به مقصد نزدیک می کند .

سپس می فرمایند: و استعدوا للموت فقد اظلّکم «برای مرگ آماده شوید که بر شما سایه افکنده است.» آماده شدن برای مرگ به معنای کمال بخشیدن به نفوس است؛چنان کمالی که نفوس سزاوار و شایستهٔ آن هستند.تا بدان پایه و مقام که مرگ برایشان اهمیّتی نداشته،بلکه دوست داشتنی می شود،زیرا مرگ وسیلهٔ رسیدن به محبوب و ملاقات خداوند و موجب سعادت پایدار در پیشگاه قدس ربوبی است.سایه افکندن مرگ،کنایه از نزدیک بودن آن است.در این عبارت مرگ به ابر و یا پرنده ای تشبیه شده و صفت«سایه افکندن»را به عنوان استعاره به کار گرفته اند .

آن گاه فرموده اند: کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا ،«شما از کسانی باشید که به ندای ندا دهنده دقّت کرده بیدار شوید»این بیان امام(علیه السلام)برای توجّه دادن انسانها به منادی حق تعالی است،یعنی زبان شریعت و ندایی که از دل طبیعت برخاسته و گوش جان،آن را می شنود .

فرموده است: و علموا الی قوله سدی ،برای آگاهاندن انسانها به این حقیقت است که دنیا خانۀ پایداری برای آنها نیست،تا اعتمادی بدان پیدا نکرده،آمادۀ بیرون رفتن از دنیا شوند،سپس دستور تبدیل دنیا به آخرت را می دهند،تا یادآور شوند،در صورتی که آخرت می تواند عوض از دنیا باشد،واجب است که به آخرت توجّه شود.و با این بیان که خداوند شما را بیهوده نیافریده.وجوب عمل برای آخرت را ثابت می کند،زیرا انسانها برای جایگاهی فراتر از دنیا خلق شده اند .

و سپس حضرت به آنچه که میان هر یک از انسان با بهشت یا دوزخ فاصله است اشاره کرده می فرماید: ما بین احدکم... این عبارت امام(علیه السلام)برای تعیین آن حقیقتی است که مردم برای آن آفریده شده اند و وعدۀ رسیدن به آن را دریافت داشته اند.و تنها حایل میان انسانها و آن وعده گاه،مرگ است.

برخی از شارحان نهج البلاغه گفته اند:این کلام امیر المؤمنین(علیه السلام)،آنچه را حکما در بارۀ بهشت و جهنّم تفسیر کرده اند.تأیید و اصلاح می کند حکما معتقدند که بهشت به معارف الهی و لوازم آن و دوزخ به محبّت دنیا و نیل به لذّات آن باز می گردد.قرارگیری خصلتهای پست در جوهر و حقیقت نفس و علاقۀ شدید به آنها سبب می شود که پس از جدا شدن جان از تن،نفس با همان صفات مکتسبه باقی مانده،و قدرت برگشت و تدارک روشنایی را نداشته باشد.

چنان که شخص از همسایگی معشوق و لذّت بردن از آن،به جایگاهی سیاه و تاریک منتقل گشته،و امکان بازگشت به جایگاه اوّل را نداشته باشد.

خداوند متعال تقاضای پشیمان شده ها را چنین بیان می فرماید: «قالَ رَبِّ»

«ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاّ» (1).

با این توضیح،که درک لذّت.معرفت کامل«خداوندی»و درک درد و رنج، دوزخ و آتش است این دو معنا به هنگام جدا شدن جان از بدن تحقّق می پذیرد؛ زیرا ادراکات حقیقی در این هنگام بطور شهود برای نفس انسانی حاصل می شود،و خصلتهای درون ذاتی آشکار می گردند،چنان که اگر درد عضو مجروح را با داروی مخدّر از میان ببرند،بیمار احساس درد نمی کند،ولی وقتی که خاصیّت داروی مخدّر از میان برود،درد بازگشته و مریض احساس درد می کند.

نفس انسانی،پس از فرا رسیدن مرگ،درک لذّت و درد را می کند،زیرا سرگرمیهای دنیوی از میان رفته اند.

می گویم:(شارح)این تفسیر و توضیح به روش متکلّمین نیز روشن است، زیرا در حدیث آمده است:مرگ شایستگی بهشت یا دوزخ داشتن را برای بنده خدا،آشکار می کند.و او بر این حالت تا برپایی محشر کبری باقی خواهد ماند.

امام(علیه السلام)به کنایه مدّت معلوم زندگی انسان را«غایت»تعبیر فرموده و سپس کوتاهی و ناچیزی آن را با دو بیان شرح داده است.

1-گذشت هر لحظه عمر را کوتاه می کند.یعنی تا بنگری عمر گذشته است.این که گذر زمان،عمر را کوتاه می کند،امر واضحی است،زیرا هر جزئی از زمان،که می گذرد،مجالی است که مدّت بقای انسان را در این دنیا کم می کند.

2-ساعتها مدّت عمر را از بین می برند.در این بیان،حضرت ساعت را کنایه از هنگام مرگ آورده اند.شک نیست که لحظهٔ قطع علاقهٔ نفس از بدن، پایان مدّت بقای انسان در این دنیاست.پایان هر چیز آن امری است،که شیء

1- سورهٔ مؤمنون(23)آیه(100): [1]بار خدایا مرا باز گردان شاید کارهای شایسته ای را که ترک کرده ام انجام دهم،در پاسخ گفته می شود هرگز.

بدان بستگی داشته باشد امام(علیه السلام)انهدام و خرابی را کنایه از پایان یافتن و قطع شدن دانسته اند.بدیهی است زمانی که حالش این باشد،در نهایت کوتاهی است .

قوله علیه السّلام: و انّ غائبا الی قوله،الأوبه ؛به این حقیقت اشاره دارد،که دنیا جایگاه غربت و محلّ سفر و کوچ کردن انسان است و مکان حقیقی او جائی است که از آنجا سرچشمه گرفته و بدان باز می گردد.امام(علیه السلام)بدین سبب به شب و روز جدیدان اطلاق کرده که هر کدام در تعاقب یکدیگر پدید می آیند،و هیچ کدام با دیگری اختلاف ندارند.و لفظ«حدو»را برای آنچه لازمهٔ نو شدن باشد یعنی آماده شدن انسان را برای فرا رسیدن اجل استعاره آورده اند،که شبیه آواز خواندن ساربان برای سرعت گرفتن شتران،در پیمودن راه و رسیدن به منزل مقصود می باشد.

به خوبی روشن است،آن کس را که شب و روز برایش آواز بخوانند، شتابان به مبدأ و موطن اصلی اش باز می گردد.

برخی از شارحان نهج البلاغه،منظور از«غائبا»را در کلام حضرت مرگ دانسته اند.ما می گوییم(شارحین)،هر چند این نظر محتمل است،امّا با عبارت «اوبه»که به معنای بازگشت است سازگار نیست،زیرا بر مرگ صفت آینده،و رونده اطلاق نمی شود،تا اوبه که به معنای بازگشت کننده است در بارهٔ آن گفته شود.

حضرت با عبارت«قادم»به سعادت و شقاوت انسان هنگام ورود به پیشگاه خداوند اشاره فرموده اند،که پس از جدا شدن از این دنیا محقّق می گردد.

زیرا سرانجام کار انسان یا رسیدن به سعادت همیشگی،و یا به بدبختی و خسران دائمی است واژهٔ«تدوم»بیان گر این واقعیّت است،دنیایی که پایانش این باشد، ایجاب می کند که انسان بهترین توشه را برگیرد،تا به محبوبترین صورت دست یافته،و از زشت ترین و ناپسندترین حالت بدور ماند .

در تکمیل همین موضوع امام(علیه السلام)فرموده اند: فتزوّدوا... :«از دنیا زاد و توشه برگیرید»چگونگی بهتر توشه برگرفتن از دنیا را توضیح داده اند،توشه ای که انسان می تواند با آن،در قیامت نفس خود را از در افتادن به آتش جهنّم،و شدّت گرمای آن نجات دهد.زاد و توشۀ نیکو را امام(علیه السلام)تقوای الهی و ترس و خشیت خداوندی معرّفی کرده اند.

چنان که دانستی خشیت و ترس از خداوند،در همین دنیا حاصل می شود.

کلام حضرت گویای این حقیقت است که خشیت و خوف از دنیا و در دنیا به دست می آید.معنای کسب خشیت در دنیا روشن است،امّا به دست آوردن مقام خوف و خشیت از دنیا یعنی چه؟کسب خشیت الهی از دنیا بدین معناست،که آثار و نتایجی که برای نفس حاصل می شوند عبارتند از:حالات و ملکاتی، مانند،خوف و خشیت و جز این دو از اموری که می توانند زاد و توشۀ آخرت قرار گیرند و پس از جدا شدن جان از بدن همراه انسان باشند.

این خصلتهای نفسانی از ریاضت همین بدن که عناصر تشکیل دهنده آن،دنیوی و خاکی است حاصل می شود.پس می توان گفت،که توشۀ آخرت از دنیا و در دنیا کسب می شود.

در عرف جامعه،کلمۀ زاد و توشه برای سفر و بر امور مادّی اطلاق می شود،در این خطبه امام(علیه السلام)واژه«زاد»را برای کارهای شایسته به کار برده اند، زیرا میان توشۀ محسوس که در سفر برداشته می شود و تقوایی که در سفر آخرت مفید واقع شود،از این جهت که مسافر سلامت خود را،در هر دو نوع توشه تأمین می کند شباهت است.

آری در منازل محسوس،با داشتن توشۀ محسوس از گرسنگی و تشنگی در امان است و در منازل معقول و مراتب سیر و سلوک و پیمودن راه به سوی خداوند متعال،با توشۀ تقوی از عذاب گرسنگی معقول در امان خواهد بود .

قوله علیه السلام: فاتّقی عبد ربّه...شهوته ؛در محتوا دستور العمل و اوامری الزامی است،هر چند این عبارت امام(علیه السلام)به صورت فعل ماضی و بدون حرف عطف آمده است ولی افعال ماضی به کار رفتهٔ در آن به معنای اوامری الزامی هستند،و سخنوران معتقدند که سخن را بدین سان بیان کردن،توضیح معنی،در بهترین صورت کلام است.

بنا بر این،امر به تقوی تفسیری برای امر به زاد و توشه برگرفتن است،چنان که خداوند متعال می فرماید: «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى» (1).

همچنین فرمان دادن به نصیحت نفس در معنای امر،بدقت و تفکّر در مصالح نفس و توجّه به این است که چه کارهایی برای اصلاح نفس مفید می باشد.

کارهایی که برای وارستگی نفس دارای فائده اند عبارتند از:

1-رعایت کردن حدود الهی.2-به هنگام برخورد با محرمات،توقف کردن و مرتکب حرام نشدن.3-بدیها را رها کردن و بدنبال زشتیها نرفتن،بدین شرح که باید واجبات را بجای آورد،و محرّمات را ترک کرد و خود را از بدیهای اخلاقی وارسته ساخت.اینها چیزهایی هستند که در اصلاح و منزّه ساختن نفس تأثیر بسزایی دارند.

امام(علیه السلام)امر به انجام توبه،و مغلوب ساختن شهوات داده اند.امر به توبه و بازگشت به سوی خدا و مبارزهٔ با شهوات به منزلهٔ تفسیر اصلاح نفس بشمار می آید و از لوازم پرهیزگاری است،که در بیان حضرت به دنبال امر به تقوی آمده است.امر به توبه قبل از فرا رسیدن مرگ و با هر لحظه ای که بر انجام آن توفیق حاصل شود لازم است .

سپس می فرماید: فأنّ اجله...شقوه ؛«فرا رسیدن مرگ بر انسان پوشیده است».

1- سوره بقره(2)آیه(197): [1]توشهٔ تقوا برای راه آخرت برگیرید که بهترین توشهٔ این راه تقواست.

این عبارات امام(علیه السلام)تهییج بر انجام اوامر گذشته،و تأکیدی بر انجام دادن توبه و...است.انسانها را برحذر می دارد که مورد هجوم آرزوهای دور و درازشان قرار نگیرند که موجب غفلت می شود.غفلت و بی خبری سبب اندوه فراوان شده، پشیمانی زیادی را به دلیل غفلتی که داشته اند به دنبال دارد.

توضیح بیشتر این موضوع آن است؛که پوشیده بودن مرگ از انسان، موجب بی خبری از آن می شود و هرگاه بر این غفلت و بی توجّهی،فریب آرزوهای طولانی،که از وسوسه های شیطانی است اضافه شود بی خبری محض تحقّق می یابد.و شیطان گناه را در نظر انسان،زیبا جلوه می دهد،و انجام توبه را به تأخیر می اندازد.ابلیس مدام مواظب و موکّل بر انسان و همراه اوست.چنان که سیّد انبیاء پیامبر مصطفی(صلی الله علیه و آله)فرموده اند:

«هیچ مولودی بدنیا نمی آید،جز این که شیطانی با او تولّد می یابد و همراه اوست (1).» امام(علیه السلام)فریب دادن را به آرزو نسبت داده است،بدین معنا که آرزوها انسان را فریب می دهند،برای روشن ساختن سخن حضرت«أمل»را تعریف می کنیم.

أمل یا آرزو عبارت است از:ارادهٔ نفس بر انجام کارهای دنیوی و بهره بردن از خوشیهای زندگی در آیندهٔ حیات،به خیال طولانی بودن عمر،و فرصت داشتن، برای انجام گناه،و در پایان توبه کردن و بازگشتن به سوی خداوند،در صورتی که این ارادهٔ نفسانی بر معاصی و سپس توبه،از دستاویزهای فریب شیطانی و گول زدن اوست.

از توضیح فوق روشن شد که نسبت دادن فریب به آرزو نسبتی مجازی است.امام(علیه السلام)نتیجهٔ چنین فریب خوردگی را،هجوم ناگهانی مرگ بر شخص

1- ما من مولود الاّ و یولد معه قرین من الشیطان.

فریب خورده.در حالی که وی در نهایت بی خبری و سرگرم آرزوهای دور و دراز است، دانسته اند.آری بدین دلیل است که بی خبری موجب بزرگترین اندوه و بیشترین پشیمانی است،زیرا خود عمر،به زبان حال گواه و دلیل است.و در انجام گناه بر علیه انسان شهادت می دهد.با وجودی که عمر می توانست وسیله ای برای نیک بختی او باشد،حال سببی برای شقاوت و بدبختی و تیره روزی او شده است.

(شارح«ابن میثم»در بارۀ اعراب کلمات عبارت حضرت چنین توضیح می دهند) کلمه«اغفل»به عنوان حال منصوب است و«حسره»به عنوان تمیز،چنان که می دانیم تمیز برای ابهام از جمله است.ابهام معنای جمله بدین سان که شخص دعوت شده برای درک این حقیقت،شگفت زده شود،و نداند که از چه نظر مرگ برای شخص غافل ناراحت کننده است؟ برای رفع ابهام می گوییم.از جهت اندوه و حسرتی که دارد مرگ برایش ناگوار است.

در بارۀ حرف لام در«لها»چند قول است:

1-لام به معنای استغاثه باشد،در این صورت معنی سخن چنین است:

وای بر اندوه فراوان بی خبران.

2-لام،حرف جر باشد و چون بر ضمیر داخل شده است به فتح خوانده می شود،و منادای از کلام افتاده است.تقدیر کلام از نظر معنا چنین خواهد بود:

ای مردم شما را فرا می خوانم که اندوه و حسرت بی خبران را ببینید.با در نظر گرفتن معنای دوّم،جملۀ«ان یکون»به دلیل حذف حرف جر،در محلّ نصب است.گویا چنین گفته شده است.چرا بی خبران در اندوه قرار می گیرند؟ پاسخ شان این است،که چون عمرشان،دلیلی بر علیه آنها در روز قیامت خواهد بود .

کلام امام(علیه السلام): «نسئل اللّه تعالی...کأبه» پایان خطبه است و در این فراز از

گفتار،از خداوند استدعا می کنند که از سه چیز آن حضرت را خلاصی بخشد.

1-شادی فراوان به نعمتهای دنیا و توسعهٔ بیش از حد آن،زیرا داشتن مال دنیا و شاد بودن از آن،موجب دوست داشتن است و لازمهٔ آن هلاکت همیشگی است.

2-خداوند،اجازه ندهد که به یک فایده از فواید طاعت و بندگی بسنده کنم (1).فعل«لا یقصر»به معنای کوتاه آمدن و بسنده کردن،به کار رفته است،به مثل گفته می شود«قصرت هذه الغایه بفلان»این نتیجه در فلان شخص محدود شد،وقتی که آن شخص به مقصود دست نیابد.

3-پس از مرگ پشیمانی و اندوهی بر من نباشد.این تقاضا به منظور از بین رفتن اسباب پشیمانی و ندامت است،پیروی هوای نفس و عدول از فرمانبرداری خداوند،در قیامت وسیلهٔ پشیمانی و اندوه می شود حفظ و حراست فقط از جانب خداوند ممکن است.

1- به نظر می رسد که در متن سخن امام منظور از واژهٔ«غایه»هدف دنیوی و غیر عبادی باشد در حالی که ظاهر عبارت شارح،آن را هدف عبادی گرفته و برای اطاعت و بندگی هدفهائی قائل شده است.

62-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً- فَیَکُونَ أَوَّلاً قَبْلَ أَنْ یَکُونَ آخِراً- وَ یَکُونَ ظَاهِراً قَبْلَ أَنْ یَکُونَ بَاطِناً- کُلُّ مُسَمًّی بِالْوَحْدَهِ غَیْرَهُ قَلِیلٌ- وَ کُلُّ عَزِیزٍ غَیْرَهُ ذَلِیلٌ وَ کُلُّ قَوِیٍّ غَیْرَهُ ضَعِیفٌ- وَ کُلُّ مَالِکٍ غَیْرَهُ مَمْلُوکٌ وَ کُلُّ عَالِمٍ غَیْرَهُ مُتَعَلِّمٌ- وَ کُلُّ قَادِرٍ غَیْرَهُ یَقْدِرُ وَ یَعْجَزُ- وَ کُلُّ سَمِیعٍ غَیْرَهُ یَصَمُّ عَنْ لَطِیفِ الْأَصْوَاتِ- وَ یُصِمُّهُ کَبِیرُهَا وَ یَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا- وَ کُلُّ بَصِیرٍ غَیْرَهُ یَعْمَی عَنْ خَفِیِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِیفِ الْأَجْسَامِ- وَ کُلُّ ظَاهِرٍ غَیْرَهُ غَیْرُ بَاطِنٌ وَ کُلُّ بَاطِنٍ غَیْرَهُ غَیْرُ ظَاهِرٍ- لَمْ یَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِیدِ سُلْطَانٍ- وَ لاَ تَخَوُّفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ- وَ لاَ اسْتِعَانَهٍ عَلَی نِدٍّ مُثَاوِرٍ وَ لاَ شَرِیکٍ مُکَاثِرٍ وَ لاَ ضِدٍّ مُنَافِرٍ- وَ لَکِنْ خَلاَئِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ- لَمْ یَحْلُلْ فِی الْأَشْیَاءِ فَیُقَالَ هُوَ فِیهَا کَائِنٌ- وَ لَمْ یَنْأ عَنْهَا فَیُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ- لَمْ یَؤُدْهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ- وَ لاَ تَدْبِیرُ مَا ذَرَأَ وَ لاَ وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ- وَ لاَ وَلَجَتْ عَلَیْهِ شُبْهَهٌ فِیمَا قَضَی وَ قَدَّرَ- بَلْ قَضَاءٌ مُتْقَنٌ وَ عِلْمٌ مُحْکَمٌ- وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ الْمَأْمُولُ مَعَ النِّقَمِ- الْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ

لغات

مثاور:مهاجم،حمله کنند.

داخر:ذلیل،خوار.

آده الامر:سنگین ساخت او را.

ذرأ:خلق کرد،آفرید.

مبرم:محکم استوار،.

ص:360

ترجمه

«حمد و سپاس خاصّ ذات خداوندی است که هیچ یک از حالات او بر حال دیگرش سبقت نگرفته است(تمام صفات ذاتی کمالیّه از اول عین ذاتش بوده،هیچ صفتی را بعدا کسب نکرده است)بنا بر این قبل از آن که آخر باشد اول و پیش از آن که پنهان باشد پیداست.وجودش در همهٔ اشیا متجلّی،و ذاتش از همه چیز مخفی است.کسی که به وحدت نامیده شود،جز او کم است.(زیرا تمام موجوداتی که متصّف به صفت واحد می شوند،وحدت شان وحدت عددی است به خلاف خداوند منّان که واحدی است حقیقی کثرت ندارد و یکی است)هر عزیزی جز او ذلیل است(زیرا عزیز کسی است که احتیاج نداشته باشد.چون موجودات به او نیازمندند همه خوار و بی مقدارند)؛هر نیرومندی سوای او ناتوان است(چون خداوند منشأ تمام قدرتها و قوّتها است)؛هر مالکی غیر او مملوک است(زیرا که پدید آورندهٔ تمام اشیاء و مالک علی الاطلاق اوست)؛هر دانائی جز او دانش آموز و فراگیرنده است(به این دلیل که هر فردی از افراد نیاز به دانش آموختن از اشخاص دانشمندتر از خود دارد و حق متعال دانای بالذّات است)؛هر دارای قدرتی غیر از او گاهی قادر(در بعضی امور)و گاهی عاجز است(بر خلاف ذات خداوند که همیشه قادر و خود منشأ کلیّه قدرتها است)؛هر شنونده ای جز او از شنیدن آوازهای بلند،و از شنیدن صداهای آهسته ناتوان است(چون شنوایی در انسان به وسیلهٔ گوش انجام می پذیرد از دریافت صداهای ضعیف و از شنیدن صداهای بسیار بلند دچار اختلال می شود،ولی خداوند ذاتا سمیع است و تمام اصوات در نزد او یکسان هستند).

هر بیننده ای غیر او از دیدن رنگهای ضعیف و پنهان(چون رنگ هوا و ذرّات)نابیناست(زیرا دیدن او به وسیلهٔ قوّه باصره در چشم صورت نمی پذیرد تا از دیدن رنگهای پنهان عاجز باشد،خداوند بر همه چیز از جمله رنگها ذاتا آگاه است)؛جز او هر پیدایی پنهان است و هر پنهانی پیدا نیست.(زیرا هیچ شیئی مثلا خورشید در عین پیدا بودن نمی تواند پنهان باشد،ولی خداوند دارای دو صفت متضادّ پیدا و نهان با هم است،پیداست از طریق علائم و نشانه ها،پنهان است

از جهت کمال بودن این که عقل ها به کینه ذاتش برسند).

خداوند آفرینش را بیافرید.نه برای این که سلطنتش را قوّت ببخشد و نه از بیم پیشامدهای روزگار و نه برای مادی جستن از آفریده ها و نه به منظور دفع همتایی نزاع کننده،و نه برای منع از شریکی گردن کش و دشمنی کننده و لکن (آفریده ها)مخلوقاتی هست پروردۀ او،و بندگانی می باشند مسخّر و تحت فرمان حضرت حق.خداوند،نه در چیزها حلول کرده تا گفته شود،در داخل آنها قرار دارد،و نه از اشیا فاصله گرفته،تا گفته شود در آنها نیست(زیرا درون و برون بودن لازمۀ ممکنات و امور جسمانی است)؛ خلایق را بدون خستگی و ماندگی بیافرید، و در اصلاح امر آنها از روی تدبیر نیندیشیده،و ناتوان نگردیده است در احکام و مقدرات خویش گرفتار شبه و تردید نشده بلکه حکم وی پایدار،دانشش استوار و امرش برقرار است.

کسانی که گرفتار نقمتها و خشمهای وی هستند،باز بدان درگاه چشم امید دارند«تا مگر آزاد گردند»و اشخاصی که قرین نعمتها و الطاف وی هستند،باز از او هراسان و بیمناک اند(که مبادا کفران کرده و به عذاب مبتلا گردند)».

شرح

به نظر ما(شارح)این خطبه شامل مباحث لطیفی از علم الهی است،که جز اهل معرفت و نخبگان بر آن دست نیافته اند و ذیلا و به اندازۀ وسعمان به شرح و توضیح آنها خواهیم پرداخت بخش اوّل سخن حضرت: الّذی لم یسبق الی قوله باطنا چون در جای خود ثابت شده است که،سبقت گرفتن،نزدیک بودن،قبل و بعد،اموری هستند که ذاتا به زمان پیوستگی دارند،ثابت می شود که اشیای زمان دار،نیز به زمان ملحق می شوند.از طرفی ذات مقدّس حق متعال منزّه است که دارای زمان باشد،زیرا زمان به حرکت بستگی دارد و حرکت بعد از وجود جسم تحقّق می یابد و جسم پس از وجود خداوند ایجاد گردیده است.حقیقت یاد شدۀ فوق به دلایل غیر قابل تردیدی در جای خود به اثبات رسیده است.با توجّه

به توضیح فوق،هیچ یک از امور دارای زمان،به ذات خداوند و صفات کمالیّه وی پیوستگی ذاتی ندارد.بنا بر این جایز نیست که گفته شود:خداوند،داناست، پیش از آن که توانا باشد،و یا قدرتمند است قبل از آن که دانشمند باشد.و باز روا نیست که گفته شود:خداوند بر وجود جهان اولیّت دارد پیش از آن که آخریّت داشته باشد!،چه قبلیّت و سبقت به مفهوم زمانی،بر ذات و صفات خداوند قابل صدق نیست.امّا قبل و بعد به معنای دیگری بر خداوند اطلاق شده است.قبلیّت به معنای شرف،فضیلت و قبلیّت ذاتی و علیّت برای خداوند آورده می شود.

تقدّم و قبلیّت حق متعال،تقدّم ذاتی و علیّ است.

در اوّلین خطبهٔ نهج البلاغه،روشن گردید که هر آنچه از صفات به ذات مقدس حق ملحق شود،اموری اعتباری و ذهنی هستند،که در مقایسهٔ با مخلوقات عقل برداشت می کند،و هیچ یک از این اعتبارات ذهنی،قبل و بعدشان با توجّه به ذات مقدس حق،و معنائی که برای آنها گفتیم فرق نمی کند.بدین شرح که در بارهٔ خداوند روا نیست گفته شود او شایستهٔ داشتن این اعتبار است، پیش از آن یا پس از فلان اعتبار،که اگر چنین باشد،کمال ذات حق فزونی و نقصان می پذیرد،در صورتی که ذات مقدّس حق کم و زیادپذیر نیست،بلکه نظر به استحقاق ذاتی خداوند،رواست که تمام صفات یکجا و مدام و به یک نسبت بر وی اطلاق شود،فرض هیچ لحظه ای نمی شود،جز این که ذات او شایستگی، اولیّت و آخریّت را با هم داراست،با استحقاق اوّلی و ذاتی،بدون آن که ترتیبی در نظر گرفته شود.هر چند اعتبارات با توجّه بقرار داد ما فرق می کند یعنی ذهنیّت ما در موجودات چنین است که از مفهوم قبل جلو بودن و از مفهوم بعد ضدّ آن را می فهمیم.

به خلاف امور،دارای زمان که اگر وجود چیزی قبل فرض شود در همان حال نمی تواند بعد هم فرض شود چون تناقض پیش می آید.مثلا وجود جوهر شیئی

قائم به نفس به نسبت عرض شیئی قائم به غیر اولیّت دارد و آخر بودن بر آن صدق نمی کند.اگر فرض شود که تمام اعراض از بین رفته باشند و پس از آنها جوهر باقی مانده باشد.به این اعتبار هم نمی توان جوهر را به دو نسبت قبل و بعد دانست.

همواره برای جوهر چون عرض بدان قائم است به نسبت اعراض اعتبار اوّل بودن را می نماییم،جوهر بذاته استحقاق اوّل بودن و آخر بودن را ندارد هر چند حالت جوهر قبل از آن که اعراض از بین بروند با بعد از آن فرق می کند،چون این حالات به اعتبار اسباب و عواملی است که ربطی به ذات جوهر ندارند.

برای عرض نیز قبل بودن به نسبت جوهر به هیچ اعتباری قابل صدق نیست.

عرض همواره پس از جوهر تحقّق می پذیرد.و بر آن بعد بودن اطلاق می شود بعضی افراد که در بارهٔ صفات خداوند اختلاف کرده،برخی از صفات را قبل و برخی را در تحقّق وجودی بعد دانسته اند،این نوع برداشت به دلیل تصوّر ناآگاهانه ای است که از آفریدگارشان داشته اند،خداوند از این پندارها پاک و از آنچه نابخردان می گویند بلند مرتبه تر است.

با توضیح فوق،و شناختی که در این باره پیدا کردی اولیّت خداوند،بدین اعتبار است که او مبدأ تمام موجودات است،و آخریّت خداوند،بدین معناست که او سرانجام جمیع ممکنات می باشد.امّا معنای این که خداوند هم آشکار است و هم نهان در خطبه ای که با این عبارت:الحمد للّه الّذی بطن خفیّات الأمور (1)؛آغاز می شود،قبلا توضیح داده ایم .

2-قوله علیه السلام: کلّ مسمّی بالوحده غیره قلیل ؛«غیر خداوند هر کس متّصف بوحدت گردد،کم بودن نیز بر او صادق است.» منظور امام(علیه السلام)از بیان این جمله این است که خداوند تعالی با این که

1- کلام 49 فراز اول.

واحد و یگانه است به کم بودن متصف نمی شود،در توضیح کلام حضرت باید گفت که کلمۀ«واحد»معانی مختلفی دارد.معنای مشهوری که میان مردم،نیز متعارف و رایج می باشد این است که واحد پایۀ کثرت قرار گرفته،قابل شمارش و پیمانه باشد.واحد بدین معنا،حالت نسبت و اضافه را داشته،متّصف به قلّت و کثرت می شود.بنا بر این«واحد»در مقایسه با«کثیر»،قلیل بوده و پایۀ شمارش و کثرت قرار می گیرد.

بسیاری از مردم جهان تصوّری که از واحد بودن خدا دارند،همین معناست،از این مهم تر این که،بعضی از مردم خداوند را،جز به همین معنا واحد نمی دانند.با توجّه به این که حق متعال از متّصف شدن،به قلّت و کثرت، پاک و منزّه است،نیازمندی و نقصانی که لازمۀ ذات جهان ممکنات است،بر ذات خداوند،عارض نمی شود.توجّه به این حقیقت بوده،که امام(علیه السلام)صفت قلّت را به عنوان مدح برای غیر خداوند،بیان کرده است.ولی حق تعالی را از معنای قلّت و کثرت مبرّی و پاک می داند.لازمۀ سخن حضرت وارستگی وجود حق تعالی از واحد بودن به معنای اندک بودن است.چه این که واحد نبودن به معنای اندک،نفی واحد بودن خداوند را به معانیی دیگر نمی کند.ما(شارح)در شرح خطبۀ آغازین نهج البلاغه،صدق کردن واحد بر خداوند را به معنای دیگر ثابت کردیم.

بعضی به تصوّر غلط پنداشته اند،وقتی که صدق قلّت را از خداوند نفی کنیم ناگزیر صفت کثرت صادق خواهد بود.این برداشت و تصوّر از کج فهمی و بی دانشی است زیرا نفی قلّت از شیئی در صورتی مستلزم کثرت است که،این دو صفت قابل صدق بر محلّی باشند و آن شیء نیز پذیرای آن دو باشد ولی چون بر ذات مقدّس حق کم و زیاد قابل صدق نیست،نفی هر کدام مستلزم ثبوت دیگری نبوده و هر دو صفت از ذات حق منتفی هستند.

برخی دیگر منظور از قلیل را در عبارت حضرت حقیر و ناچیز تفسیر کرده اند.این معنا نیز با توجّه به واژۀ وحدت که در سخن امام(علیه السلام)به کار رفته تناسبی ندارد،زیرا بیان حضرت کلّ مسمّی بالوحده است،عبارت«کل واحد» نیست تا توهّم این معنای ادّعایی را داشته باشد و از کلام امام(علیه السلام)اشتراک اسمی میان واحد بودن خدا و غیر خدا استفاده شود.مفهوم واحد برای خدا و غیر یکسان است ولی مصداق واحد،در بارۀ حق تعالی معنای قلّت را نداشته و پایه کثرت واقع نمی شود،و قابل شمارش نیست .

3-قوله علیه السّلام: و کلّ عزیز غیره ذلیل :«هر عزیزی غیر از خداوند خوار و ذلیل است.»در تعریف عزیز گفته اند:عزیز چیز ارزشمندی است که نظیر آن کمیاب و نیازمندی به آن شدید،و دسترسی به آن دشوار باشد.هر یک از سه قیدی که در تعریف عزیز به کار رفته،از جهتی بیان کننده کمال و یا نقصان است.

الف:کمال از جهت کمیابی،بلکه نایابی،که جز یک فرد ندارد،و محال است که مانند وی پیدا شود.روشن است که هیچ چیز،جز ذات مقدّس حق تعالی دارای چنین مشخّصه ای نیست؛کمال در ارزشمندی به معنای میل و رغبت همگان نسبت به وی می باشد.بدین سبب که تمام اشخاص و اشیا در تمام امور شدیدا نیازمند اویند،و جز خداوند کسی بدین کمال نیست.

ب:کمال از جهت مشکل دست یافتن بر خداوند،بدین مفهوم است که رسیدن به حقیقت ذات حق تعالی به معنای إحاطه پیدا کردن بر آن محال است،و این ویژگی جز در مورد خداوند سبحان کمال محسوب نمی شود.با توجّه به توضیح فوق،عزیز مطلق،یعنی همان وجود مقدّسی که تمام موجودات در نهایت ذلّت و خواری و نیازمند به او بوده و نسبت به کمال عزّتش در منتهای ناچیزی و بندگی می باشند.

عزیزی که در مورد مخلوقات به کار گرفته می شود،دقیقا به همان معنای

فوق است،جز این که معنای اطلاقی نداشته و به قیاس کسانی که اهمیّت کمتری دارند،سنجیده می شود؛بنا بر این هر چند به مخلوقات هم عزیز گفته می شود،ولی این چنین عزیزی نسبت به موجود برتر و کامل تر،در نهایت حاجت و نیازمندی است،و باز آن که دارای علوّ درجه و کمال رتبه است نسبت به ما فوق همین نیازمندی را دارد؛حاجت و نیاز مادون به ما فوق ادامه می یابد،تا سرانجام به عزیز مطلقی برسیم که ذلّت و خواری در بارهٔ او متصوّر نباشد.این است معنای فرمودهٔ امام(علیه السلام)که:«هر عزیزی جز خدا ذلیل است .» 4-قوله علیه السلام: کلّ قویّ غیره ضعیف :«هر نیرومندی جز خدا ناتوان است.»قدرت به معنای قدرت کامل،و در مقابل آن ضعف قرار دارد،و از طرفی چون تمام موجودات در رابطه با قدرت خداوند ایجاد می شوند،روشن است که قدرتی برتر،از قدرت حق تعالی نیست.بنا بر این،هر چیزی جز خداوند،که به قدرتمندی توصیف شود،در مقایسه با چیزی است که از او ضعیف تر باشد.امّا همین قوی به نسبت شیء قدرتمند ما فوق خود ضعیف به حساب می آید.و بدینسان هر قدرتمندی به نسبت ما فوق ناتوان است،تا این سلسله به قدرت خداوند سبحان منتهی شود.خداوند قدرتمندی است که در مقایسهٔ با تمام اشیاء ناتوانی در آن راه ندارد .

قوله علیه السلام: کلّ مالک غیره مملوک نیز به همین اعتبار است.بدین شرح که معنای«مالک»به قدرت باز می گردد.«مالک»یعنی قدرتمندی که ارادهٔ او با استحقاقی که جامعه برایش اعتبار کرده است،در تغییر،تبدیل،و تصرّف، چیزی نافذ است،و تصرّف دیگران در ملک منوط به اجازه مالک می باشد.چنان که قبلا ثابت شد،همهٔ موجودات در قبضهٔ قدرت و خواست و ارادهٔ خداوند است،زیرا وجود و هستی اشیا از اوست.بنا بر این مالک مطلقی که برایش نسبت به چیزی فرض مملوکیّت نمی شود،پروردگار جهانیان است،و به همین دلیل

همه چیز و همه کس مملوک اوست؛هر چند در عرف اجتماع به بعضی اشخاص نسبت به اشیا مالک گفته می شود.

در مباحث قبلی توضیح داده،روشن ساختیم،که لفظ«قوی و مالک»به عنوان اشتراک اسمی و لفظی هم بر خداوند و هم بر غیر خداوند اطلاق می شود .

5-قوله علیه السلام: و کلّ عالم غیره متعلّم :«هر دانشمندی جز خداوند، دانش آموز است.»در علم کلام ثابت شده است که علم خداوند نسبت به اشیاء ذاتی است،در بارۀ این مطلب به تفصیل در گذشته بحث کرده ایم.دانش حق تعالی از چیزی یا کسی استفاده نشده است ولی دانش دیگران از طریق آموزش به دست می آید.هر دانش آموزی از معلّم خود و باز آن معلّم از معلّم خود دانش آموزی کرده اند،تا حد نهایت به علم خداوند که فیاض خیرات است رسیده اند.بنا بر این هر دانشمندی جز او هر چند به اعتبار داشتن دانش عالم نامیده شده است،در حقیقت دانش آموز است.عالم مطلق تنها اوست که در دانشمندی نیاز به کسب علم ندارد .

6-قوله علیه السلام: و کلّ قادر غیره یقدر و یعجز به نظر ما(شارح) قدرت خداوند بدین اعتبار است،که او منشأ و مصدر آثار خود می باشد؛یعنی متّکی بر جسمانیّت نیست،ولی منظور از قدرت غیر خداوند همان قوای جسمانیی است که از اعضا نشأت گرفته و اعضا را برای انجام کارهای اختیاری تحریک می کند.

عجز و ناتوانی در مقابل قدرت به همین معناست،یعنی ناتوانی که لازمۀ وجودی اش توانمندی بوده است،چنان که هر یک از ما انسانها چنین بوده و در انجام بسیاری از امور ناتوان هستیم.قدرت و عجز را به دو معنای متقابل دیگر نیز گرفته اند که مجال ذکر و توضیحش در اینجا نیست.

پس از آن که معنای قدرت و عجز روشن شد می گوییم قادر مطلق آن

نیرومندی است که به تنهایی همه چیز را ایجاد می کند و از کمک خواهی و یاری طلبی دیگران در انجام کار بی نیاز است.این حقیقت جز در مورد حق سبحانه و تعالی در بارۀ دیگری صادق نیست.

اطلاق قدرتمندی بر دیگران هر چند فی الجمله دارای قدرت باشند،ناقص است،زیرا قدرت آنان بر انجام برخی امور میسّر است،امّا در انجام بسیاری از امور ناتوانند و به آن دسترسی ندارند؛هر چند به این افراد ایجاد و ساخت چیزهایی نسبت داده می شود ولی آنها صلاحیّت تمام اختراعات را ندارند.آری اینان واسطه اند میان قادر اوّل سبحانه تعالی و آن شیء مورد اختراع،آن هم نه بطور استقلالی و ذاتی،و بدون توجّه به امداد خداوندی که در جای خود توضیح داده شده است،بلکه آن را با یاری خداوند و امداد غیبی انجام می دهند.

بنا بر این هر قدرتمندی ذاتا نیازمند و درمانده و نسبت به اموری که توان انجام آن را ندارد ناتوان است و برای انجام کارهایی که در محدوده قدرت اوست به قدرت مطلق نیاز دارد و از مبدأ قدرت باید توان کار را بگیرد.منشأ نیرو آن قادر مطلقی است که هیچ چیز نمی تواند او را درمانده کند و هیچ کس توان مخالفت با او را ندارد .

7-قوله علیه السلام: و کلّ سمیع غیره یصمّ عن لطیف الاصوات و یصمّه کبیرها و یذهب عنه ما بعد منها :«هر شنونده ای جز خداوند،از شنیدن صداهای لطیف ناشنواست و گوش او را،صداهای بلند و شدید،کر می کند و صداهای دور و با فاصله بدون شنیدن از آن می گذرد.» حسّ شنوایی در حیوان،نیرویی است که از مغز،به عصب ثابت صماخ گوش که مانند پوست طبل گسترده است،می رسد.این عصب صماخ وسیلۀ به کار رفتن همین نیروست.

صدا کیفیّتی است که از تموّج حرکت شدید هوا که یا بر اثر برخورد

دو جسم سخت و یا کندن چیز سختی ایجاد می شود،به وجود می آید.دو جسمی که با یکدیگر فاصله داشته،و بوسیلۀ عاملی به هم برخورد کنند،امواجی را در فضا به شکل دایره به وجود می آورند،چنان که هنگام انداختن سنگی به داخل آب، امواج دایره شکلی در آب پدید می آید و به سمت کناره های آب گسترده می شود.

امواج ایجاد شدۀ در فضا،به وسیلۀ هوای مجاور به گوش می رسد و هوای داخل گوش را به حرکت آورده و آن حرکت مخصوص را،در داخل گوش،ایجاد می کند،و بر اثر این حرکت عصب گستردۀ بر صماخ گوش متأثّر شده،آن صدا را قوّه شنوایی در می یابد.و همین ادراک را شنوایی می نامند.

با در نظر گرفتن این معنا از حقیقت شنوایی،دانسته خواهد شد،که نیروی درک کنندۀ صدا به لحاظ نزدیکی،دوری،شدّت و ضعف،فرق می کند.اگر صدا بسیار ضعیف و یا بسیار دور باشد،موج قابل درک،در هوا به وجود نمی آید؛ بنا بر این به صماخ گوش نرسیده و شنوایی حاصل نمی شود.اگر از معنای کلام امام(علیه السلام)که فرموده اند:«گوشها از درک اصوات لطیف،کر بوده و صدایی که بلند است و از راه دور می آید نمی شنود !»سؤال شود:که چرا حضرت کر بودن را به صداهای لطیف و نشنیدن را به صدایی که بلند است نسبت داده است؛ در پاسخ می گوییم:چون گمان بسیاری بر این است که صدای بلند قابل شنیدن است،و به این دلیل شنیده نشده است که هوای انتقال دهندۀ صدا بگوش نرسیده باشد.امّا لازمۀ صدای آهسته این است که گوش آن را درک نکند.

ناتوانی از درک را حضرت تشبیه کرده است،به آدم کری که صداها را نمی شنود؛لذا لفظ«الصمّ»را برای آن عاریه آورده است.امّا اگر صدا بسیار شدید و بلند و نزدیک به گوش باشد چه بسا که گوش را کر کند.و این به دلیل کوبش سختی است که بر صماخ گوش وارد می شود و زنجیرۀ اتّصال شنوایی را می گسلد،به طوری که استعداد و توان شنیدن و نیروی درک را در رسیدن به صماخ

از میان می برد.همهٔ این نواقص یاد شده از ضعف و ناتوانی حیوان می باشد.

چون خداوند متعال از جسم و توابع آن،مانند عوارض جسمانی مانند کر بودن از شنیدن صداهای خفیف،و در نیافتن صداهای دور و ناشنوا شدن از فریادهای بلند،پاک و منزّه است.این صفات بر خدا اطلاق نمی شود.

کسی از صداهای شدید،کر می شود،که دارای نیروی شنوایی جسمی مخصوص باشد.بنا بر این هر شنوایی جز خداوند همین نواقص را دارد.

با توجّه به توضیح مطلب فوق،به هنگام ستودن خداوند لازم است،که او را از این ویژگیها پیراسته داریم،زیرا حق تعالی بدین معنا شنوا نیست.

قرآن صفت سمیع و شنوا را برای خداوند ثابت کرده است.معنای سمیع بودن خدا این است که هر صدای قابل شنیدنی هر چند پوشیده و مخفی باشد، می شنود.صداهای نهفته و سربگوشی را می داند،بلکه از این دقیق تر،راز دل ستایش گران و دعای دعا کنندگان را می شنود.خداوند شنوایی است که گذشت شب و روز بر او اثر ندارد،زیرا شنوایی او به وسیله جسمانیّت گوش انجام نمی پذیرد،تا به هنگام خفتن در شب از درک اصوات ناتوان باشد .

8-قوله علیه السلام: و کلّ بصیر غیره یعمی عن خفیّ الالوان و لطیف الأجسام :

«هر بینایی جز خداوند از دیدن رنگهای پوشیده و اجسام لطیف نابیناست.»می گوییم(شارح)رنگهای پوشیده مانند رنگهایی که در تاریکی قرار داشته باشند.و لطیف گاهی به معنی بیرنگ به کار می رود،مانند هوا و گاهی به معنی جوهر کم قوام است به اعتقاد متکلّمین مانند جوهر فرد و مانند ذرّه.لطیف به هر دو معنا برای حیوان قابل درک نیست.لفظ«عمی»در عبارت حضرت مجازا به کار رفته است،زیرا کوری یا بطور مطلق بی چشمی است و یا به معنای بینا نبودن شخصی است که لازمه اش بینایی است.غیر خداوند،هر کس که بینا و

دارای چشم باشد هیچ یک از این دو اعتبار بر او صدق نمی کند.بنا بر این لفظ یعمی بطور مجازی به کار رفته است.ادراک نکردن انسان رنگهای پوشیده و جسمهای لطیف را به معنای کوری حقیقی وی نیست.ولی چون کوری از اسباب ندیدن می باشد لفظ«عمی»بر ندیدن،به عنوان به کار بردن سبب عمی به جای مسبّب«ندیدن»استعمال شده است.این توصیف در زمینهٔ ستایش پروردگار، لازمه اش،به دور دانستن بینایی حق متعال از نقیصهٔ کوری،و از آن فراتر گمان نابینایی است،زیرا حضرت سبحان وارسته است از این که در معرض عروض چشم و یا کوری واقع شود،و بلند رتبه تر از آن است که درک و بینایی او به وسیلهٔ چشم و مژگان،انعکاس صورت و رنگها باشد؛هر چند او شاهد و گواه بر همه چیز بوده و همهٔ امور را درک می کند.

از علم و آگاهی حق تعالی هر آنچه در اعماق زمین است هم به دور نیست؛چون بینایی خداوند به معنی یاد شدهٔ فوق نیست.می توان گفت درک حق- تعالی اشیا را بدین اعتبار است که او کمال صفات اشیای مورد درک را می داند و درک می کند.

این نوع درک بصری از آنچه که دیده های کوتاه بینانه از ظاهر پدیدها درک می کنند،واضح و روشن تر است !! 9-قوله علیه السلام: و کلّ ظاهر غیره باطن :«هر آشکاری جز خداوند مخفی و در نهان است»در توضیح این کلام حضرت می گوییم ظهور اشیا عبارت از این است که بطور روشنی برای حسّ یا عقل آشکار باشند.معنای مقابل این واژه«باطن»می باشد که به معنی پوشیده ماندن شیء از حسّ یا عقل است.

پیش از این توضیح داده شد که خداوند از جسمانیّت و لواحق آن پاک و منزه است.پس نتیجه این می شود که از درک حواسّ نیز به دور است.

در جای خود با برهان عقلی ثابت شده است که حق تعالی از هر نوع

ترکیب خارجی یا عقلی منزّه و پاک می باشد.لازمه اش این است که ذات مقدّسش از آگاهی خرد و عقول به دور باشد.

با توضیح فوق روشن شد که خداوند با اشیا در این نوع ظهور شرکت ندارد، ولی چون خود را به ظهور توصیف کرده است،ناگزیر ظهور خداوند به معنای حضور وجودش در جزئیّات آثارش می باشد.چنان که خود فرموده است:

«سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (1).

هر چند مشاهدهٔ جمال حق مراتب متفاوت و درجات بالاتر و بالاتری دارد بعضی از سالکان طریق حق به مراتب سلوک چنین اشاره کرده اند:

ما خدا را پس از این مرحله و منزل مشاهده نکردیم.از این مرتبه که فراتر رفته و به درجه شهود و حضور رسیدند گفتند:هیچ چیز را ندیدیم جز آن که خدا را همراه آن دیدیم.از این مرحله که فراتر رفتند گفتند:هیچ چیز را ندیدیم جز آن که خدا را پیش از آن دیدیم.از این پایه و رتبه که گذشتند گفتند:جز خدا هیچ چیز را ندیدیم.

به ترتیب اوّل درجهٔ فکر،اندیشه و استدلال،دوّم مرتبهٔ حدس و گمان، سوّم مرتبه استدلال از ذات حق به ذات حق،نه از امور دیگر بر ذات حق-و چهارم فنا و نیست شدن در دریای بیکران عزّت حق می باشد،که اعتبار وحدت مطلق هر پیرایه ای را از جمال و جلال خداوند دور می سازد.

با توجّه به توضیحی که برای معنای ظهور داده شد،برای هیچ یک از ممکنات چنین ظهوری میسّر نیست،زیرا هر چند بعضی از اشیا در عقل و حسّ برخی افراد آشکار و ظاهرند ولی چنین نیست که همین اشیا برای تمام افرادی که حسّ و عقل دارند آشکار و روشن باشند.بلکه آنان که از این اشیای خاصّ

1- سوره فصلت(41)آیه(53): [1]بزودی نشانه های خود را در آفاق و جانهایشان نمایان می سازیم تا برای آنها روشن گردد که حق واقعی است.

بی اطّلاعند بمراتب بیشتر از آگاهان به این اشیا هستند.بنا بر این می توان گفت:

هر چیز آشکاری جز وجود حق تعالی به نسبت ظهور و آشکار بودن خداوند باطن و پوشیده است.تنها اوست که برای هر چیزی و در هر چیزی آشکار و متجلّی است.

زیرا او مبدأ و مرجع همه چیز است و بس .

10-قوله علیه السلام: و کلّ باطن غیره فهو ظاهر[فهو غیر ظاهر] :«هر باطنی جز خداوند آشکار است.» با توضیحی که قبلا داده شد معنای ظهور و بطون ممکنات روشن گردید، و نیز دانسته شد که باطن بودن خداوند به دو معناست:اوّل آن که،دریافت ذات مقدّس حق بر خردها پوشیده است دوّم آن که ذات او در همه چیز نفوذ دارد و باطن تمام امور نهفته،بر او معلوم و آشکار است.

معنای ظاهری که در مقابل معنای باطن،به تعبیر اوّل باشد کاملا روشن است.امّا ظاهری که در برابر باطن به معنای دوّم باشد،این است که:بر ظاهر اشیا اطّلاع دارد و باطن آنها را نمی داند.بدین معناست که گفته می شود،فلان شخص مرد ظاهربین است و یا ظاهری است.

پس از شرح دادن معنای ظاهر و باطن می گوییم هر باطنی چه منظور از بطون خفا باشد و چه نفوذ دانش در درون اشیا،در مقایسهٔ با خداوند متعال، ظهوری است که در مقابل باطن قرار دارد؛ظاهر را در برابر باطن به معنای اوّل یا دوّم بگیریم فرق نمی کند،زیرا هر ممکنی هر چند بر بعضی افراد پوشیده باشد، بر دیگران پوشیده نیست.بر فرض که بر تمام انسانها پوشیده باشد،در علم خداوند قطعا ظاهر و آشکار است و ممکن است که بر دیگران نیز ظاهر گردد.پس بطور مطلق مخفی و پوشیده نیست.این وجود حق تعالی است که باطن محض است و هیچ چیز از او پوشیده تر نبوده و هر باطنی جز ذات حق،در مقایسه با خداوند

ظاهر است.این ظاهر به معنای اول بود،امّا اگر ظاهر را به معنای دوّم بگیریم، توضیحش این است که هر دانشمندی هر چند مقام علم و دانشش بالا باشد، بر بعضی از امور احاطه ندارد و از درک آنها درمانده است و درک بسیاری از امور برایش ممکن نیست.ولی از احاطه علمی خداوند متعال،مثقال ذره ای در زمین و آسمان کوچک و بزرگ،پوشیده نیست.همه چیز در مقایسه با علم خداوند ظاهر و آشکار است،و باطنی در مقابل دانش حق تعالی متصوّر نیست.

در بعضی از خطبه های نهج البلاغه عبارت حضرت چنین نقل شده است:

کلّ ظاهر غیره غیر باطن و کلّ باطن غیره غیر ظاهر

«هر ظاهری جز خدا باطن به حساب نمی آید و هر باطنی جز او ظاهر محسوب نمی شود.»معنای تفصیلی دو جمله این است که هر ممکنی از ممکنات،اگر برای حسّ و عقل روشن و آشکار باشد،به آن باطن گفته نمی شود مانند خورشید و اگر بر حسّ و عقل پوشیده باشد،به ظاهر و آشکار بودن متّصف نمی گردد.تنها خداوند است که در عین ظهور نهفته است،هم مخفی است و هم آشکار؛هم ظاهر است و هم باطن.به نظر من در صحّت این نسخه بدل،تردید است.چه این که قبلا ثابت کردیم،خداوند متعال،به دو اعتبار،ظاهر و آشکار و باطنی و مخفی است.

به لحاظی بعضی از ممکنات هم،چنین هستند.به عنوان مثل هر عاقلی بضرورت، وجود زمان را می داند هر چند حقیقت آن بر حکما پوشیده مانده است؛به همین دلیل دانشمندان در بارۀ حقیقت زمان اختلاف نظر دارند مفهوم علم و حقیقت آن نیز چنین است.بنا بر این چنین نیست که هر ظاهری جز خداوند غیر باطن باشد،و یا هر باطنی جز او غیر ظاهر باشد پس نسخه بدلی که ذکر شد از نظر معنی صحیح به نظر نمی رسد،در هر حال که خداوند به حقیقت امر آگاه است .

11-قوله علیه السلام: لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان الی قوله منافر «خداوند خلق را،برای این که سلطنتش استوار گردد نیافرید.»می گوییم:

خداوند کارهایش را بخاطر هدفی انجام نمی دهد و اگر هدفی را در نظر بگیرد، خود از سود و فایده آن هدف منزّه و پاک خواهد بود.

دلیل ادّعای اول آن که اگر افعال خداوند به منظور هدفی انجام گیرد وجود و عدم آن یا نسبت به خداوند متعال یا برابر است یا نیست؛اگر وجود و عدم آن برابر باشد،باطل است زیرا ترجیح بدون مرجّح لازم می آید،و اگر برابر هم نباشد باطل است به این دلیل که هرگاه برابر نباشد،حصول فایده و غرض شرط کمال خداوند خواهد بود.و لازم می آید بدون آن غرض،حق تعالی ناقص باشد،دلیل بطلانش نیز همین ایجاب نقص می باشد.

اگر اشکال شود که داشتن غرض به نسبت ذات مقدس حق نیست،بلکه به نسبت بندگان،و مقصود احسان به آنان می باشد،یعنی غرض خداوند از فعل خود احسان وجود به بندگان می باشد.

در پاسخ این اشکال می گوییم:اگر غرض از احسان و نیکی به غیر و یا عدم آن نسبت به ذات حق برابر باشد،یعنی چه احسان کند،و یا ترک احسان کند، و یا نسبت به ذات حق تغییری پدید نمی آید باز همان ترجیح بدون مرجّح لازم می آید،ولی اگر احسان کردن اولویّت بیشتری دارد باز همان مشکل کمال و نقص در بارۀ حق تعالی پیش می آید.با این توضیح،نمی توان برای کار خدا هدفی در نظر گرفت.

آنچه در این فصل از سخن امام(علیه السلام)آمده این است که غرض خداوند از آفرینش استواری بخشیدن به سلطنت خویش و ترس از پیشامدهای زمان و کمک خواهی علیه رقبا و شرکا را نفی می کند.صحت و درستی این ادّعا بخوبی روشن است.زیرا خداوند هیچ چیز را برای رسیدن به أهداف فوق الذّکر ایجاد نکرده است.این کلام امام(علیه السلام)منزّه دانستن خداوند از هر پیرایه ای را ثابت می کند،بدین توضیح که مطلق غرض و هدف را از فعل خداوند نفی کرده است.

آنچه تاکنون گفته شد،در بارۀ نفی غرض و فایده از فعل خداوند بود،امّا منزّه دانستن حق تعالی از فایده و غرضهای مخصوصی که امام(علیه السلام)فرموده است به شرح زیر می باشد.

اصولا کسی نیازی به استواری بخشیدن سلطنت خود دارد که در پادشاهی اش نقص داشته باشد،ولی چون خداوند،در همه چیز از همه چیز بطور مطلق بی نیاز است،صحیح است که بگوییم:در آفرینش هدفی ندارد و از پیشامدهای روزگار نمی ترسد و از هیچ موضوعی متضرّر نشده یا سود نمی برد.

ترس و امید از ویژگیهای ممکنات بوده موجب نقص و کمال می شود،و هیچ یک از این دو،در بارۀ خداوند متعال متصوّر نیست.چه این که حق تعالی در معرض تغییر و زوال قرار ندارد.بنابه آنچه که توضیح داده شد،چون خداوند از ناحیۀ اشیا تأثیرپذیر نیست و از انفعال پاک و منزّه است هیچ یک از امور فوق برای وی نمی توانند غرض و هدف باشند و برای کمک طلبی علیه شریک و ضد و مخالفین خود هم این امور را انجام نمی دهد؛زیرا یاری خواستن از غیر برای مغلوب ساختن مخالفان،نشانۀ ضعف،درماندگی،و ترس است.خداوند درمانده نیست تا کمک بخواهد.در اصل شریک و ضد و مخالفی ندارد،تا نیازمند یاوری باشد؛شبه،مثل و مانندی ندارد تا به یاریش بیایند.هدف امام(علیه السلام)از ذکر این عبارت منزّه دانستن حق تعالی از صفات آفریدگان،و ویژگیهای آنان می باشد .

قوله علیه السلام: و لکن خلایق مربوبون و عباد داخرون «ولی موجودات، آفریدگانی تحت تربیت خداوند و بندگانی زیر فرمان اویند.»یعنی مخلوقات را از جود،وجود که همان ریزش خیر بر هر پذیرنده خیر است آفریده بی آنکه بخلی و منعی و یا تأخیری در کار باشد.بدین لحاظ هر چیزی و هر کسی بندۀ در اختیار و مملوک اوست و او صاحب اختیار و مالک همه کس و همه چیز می باشد .

قوله علیه السلام: لم یحلل فی الأشیاء فیقال هو فیها کائن .«در اشیا حلول

نکرده است تا گفته شود که خداوند بدانها قائم و پابرجاست.»در این عبارت امام(علیه السلام)می خواهند مکان داشتن را از خداوند سلب کنند.در وارسته بودن خداوند از داشتن جا و مکان اختلاف نظر فراوان و بحثهایی طولانی است.در نزد عموم افراد معنای معقولی که از لفظ«حلول»فهمیده می شود قوام یافتن موجودی،به وجود دیگری است که برای موجود حلول کننده زمینهٔ ثبات و بقا باشد.روشن است که اطلاق به این معنی بر واجب الوجود محال است،زیرا لازم می آید که وجود حق تابع غیر باشد،و این نیاز خداوند را ثابت می کند و می دانیم که هر نیازمندی ممکن الوجود است.

افضل متأخرین،خواجهٔ نصیر الدّین طوسی-که خداوند او را زنده بدارد-(1)در بارهٔ معنای حلول چنین گفته است:«حلول شیء در شیء،قابل تصور نیست، مگر زمانی که حلول کننده بدون محلّ تعیّن پیدا نکند.و چون واجب الوجود به غیر خود متّکی نیست،پس محال است در غیر خود حلول داشته باشد.»با روشن شدن معنای حلول و با توجّه به این که بودن در مکان و جای گرفتن در آن،و دوگانگی مکان با شیء نیازمند به مکان در حقیقت به چیزهایی گفته می شود،که اطلاق حلول بر آنها صحیح باشد.از طرفی چون خداوند متعال منزّه از حلول است اطلاق این امور بر خداوند سبحانه تعالی جایز نیست.به همین دلیل که در اشیا حلول نمی کند، در آنها نیز قرار ندارد.با این که در اشیا مکان نگرفته از آنها دور نیست و با آنها دوگانگی و مبانیت و جدایی نیز ندارد .

قوله علیه السلام: لم یؤده خلق ما ابتدء،و لا تدبیر ما ذرء :«به خاطر آفرینش موجودات خستگی بر خداوند راه نیافته و در ادارهٔ امور نیاز به اندیشه و فکر پیدا نکرده است.»

1- به نظر می رسد که به هنگام نوشتن این شرح،خواجه طوسی حیات داشته است-م.

خستگی در بارهٔ حیوانات قابل تصوّر است که کارهایشان را به وسیلهٔ اعضا و جوارح انجام می دهند.چون خداوند تبارک و تعالی جسم نیست و کارهای خود را با وسایل و ابزار جسمانی انجام نمی دهد،از جهت خلق و آفرینش خسته نمی شود.

امام(علیه السلام)به منظور مبالغه در عدم خستگی خداوند از ایجاد و خلق از جملهٔ «ما ابتدأ»استفاده کرده است،زیرا آغاز کار دارای سختی فراوانی است.تمام کردن کاری که تازه شروع می شود،تدبیر و اندیشه ای که برای بهبود آن لازم است ایجاب می کند که تمام جزئیات ذات و صفات آن شیء دائما از ریز و درشت، زیر نظر گرفته شود،و مطابق حکمت و توجّه خاص باشد.

کلام امام(علیه السلام)در عدم خستگی حق تعالی از خلقت و آفرینش،شبیه آیهٔ شریفهٔ قرآن بیان این حقیقت است: «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ » (1).

قوله علیه السلام: و لا وقف به عجز عمّا خلق ،«از آنچه آفرید ناتوانی به او دست نداد.»این سخن امام(علیه السلام)به کمال قدرت و توانایی حق تعالی اشاره دارد.

چنان که پیش از این توضیح داده شد محال است که ذات مقدسش دچار عجز شود .

قوله علیه السلام: و لا ولجت علیه شبهه فیما قضی و قدّر ؛«در باره آنچه که حکم کرد و مقدّر فرمود اشتباهی برایش رخ نداد.»این کلام امام(علیه السلام)به کمال دانش خداوند اشاره کرده و هر نوع اشتباهی را از فعل خداوند،دور می داند.

توضیح مطلب این است که (2):اشتباه برای عقل در امور عقلانی صرف که غامض

1- سورهٔ احقاف(46)آیه(32): [1]آیا توجه ندارند که خداوند آن کسی است که آسمانها و زمین را آفرید و در آفرینش آنها دچار خستگی و زحمت

نگردید.
2- وهم یا قوه واهمه نزد قدماء ادراک معنای جزئی متعلّق به امر محسوس می باشد.و مرتبه آن در تجربه بالاتر از حسّ و خیال است،فرهنگ فلسفی ص 670 ترجمه درّه بیدی.

و غیر بدیهی باشد اجتناب ناپذیر است،زیرا قوه واهمه همواره در محسوسات پذیرفته است و در باره معقولات محض قابل صدق نیست.بنا بر این عقل موقع جدا ساختن،در معقولات صرف مورد معارضه و مخالفت احکام قوّۀ واهمه واقع می شود و هرگاه مطلوب عقلانی امری دشوار باشد چه بسا که شبیه آن در احکام وهمی یافت شود و نفس آدمی آن را حق پندارد و مقدّمه استدلال قرار دهد و نتیجۀ باطل به دست آورد که در ظاهر شباهت به حق داشته باشد.اما چون خداوند متعال از نیروی جسمانی پاک و منزّه است و علم خداوند نیز ذاتی اوست،محال است که در احکام قضائیه و قدریّه حق تعالی اشتباهی صورت پذیرد و یا بدان شکی عارض شود،زیرا شک و اشتباه از ویژگیهای قوای جسمانی است.

معنای قضا و قدر الهی را پیش از این توضیح دادیم و نیازی به تکرار آن نیست .

قوله علیه السلام: بل قضاء متقن و علم محکم ؛«حکم خداوند پایدار و دانشش استوار است.»معنای این عبارت حضرت این است،که کار خداوند از فساد،شبهه و غلط به دور می باشد .

قوله علیه السلام: و امر مبرم این جمله به معنای«قدر»که توضیح و تشریحی بر قضای محکم الهی است اشاره دارد و بخوبی روشن است که معنای «لحکم»همان استواری،بی عیب و نقص بودن کار است وقتی که کار محکم و استوار باشد انجام آن قطعیّت پیدا می کند .

قوله علیه السّلام: المأمول مع النقم المرهوب مع النعم،المرجوّ من النعم(خ) «کسانی که دچار خشم خدا باشند.باز هم به او آرزو بسته اند و کسانی که دارای نعمتهای الهی هستند از وی هراسان و بیمناکند.»خداوندی که هم سخت گیر و هم مورد آرزو و برآورنده نیاز است،هم نعمت می دهد و هم مورد ترس که مبادا بر اثر ناسپاسی نعمتها را سلب کند.

این دو صفت«مأمول»و«مرهوب»دلالت بر کمال ذات و عمومیّت فیض و بخشندگی خداوند داشته،و بیان کنندۀ این حقیقت هستند.خداوند از نعمتهایی که به بندگان ارزانی می دارد،هدف خاصّی برای خود ندارد،بلکه اقتضای ذات او این است،هر موجودی که استحقاق فیض گیری داشته باشد چون وجود او،جود مطلق،و بخشش همگانی است،فیوضات خود را بر فیض گیرنده،عطا می فرماید.شرح مطلب این است که،هرگاه برای بنده ای از بندگان، عذاب و پیشامد ناگواری پدید آید،آمادۀ آمرزش خواهی و شکرگزاری می شود،تا خداوند آمرزش و غفران را بوی افاضه کند و عذاب از او برطرف شود.با وجودی که نعمتهای الهی در مورد چنین بنده ای فراوان است،انتظارش این است که خداوند او را مورد عنایت قرار دهد،چه تنها خداوند است که می تواند آرزوهایش را برآورد و از او رفع مشکل کند،عذاب و سختیها را برطرف کند و نعمتها را بر بنده اش استمرار بخشد،بنا بر این،بخشندگی و آمرزش ویژۀ حق تعالی است.

خداوند در قرآن کریم به همین حقیقت اشاره فرموده است: «وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّٰ إِيّٰاهُ» ،در نعمت بخشیدن خداوند چنین است که با وجود بی توجّهی بندگان و غفلت آنان از شکرگزاری،تنها اوست که مشکلات را رفع و عذاب و سختیها را برطرف می کند.بنا بر این با وجودی که خداوند بر بنده ای خشم گرفته باشد،می توان به او امید بست و از وی نعمت خواست.در هر حال تنها او،آری تنها او کمک دهنده است،و گریزی از او جز به او نیست.

امّا دیگران که مخلوق او هستند،در خشمشان آرزوی رحمت نبوده و هنگامی که نعمت دهند ترس از آنان همراه نعمت دهندگی نیست.هیچ موجودی نمی تواند هم مرجع آرزو و هم مورد ترس،که دو حالت متضادّند واقع شود.

63-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که روزی در صفّین به یارانش ایراد فرموده است.

اشاره

مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ- وَ تَجَلْبَبُوا السَّكِينَةَ وَ عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ- فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَ أَكْمِلُوا اللَّأْمَةَ- وَ قَلْقِلُوا السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا- وَ الْحَظُوا الْخَزْرَ وَ اطْعُنُوا الشَّزْرَ- وَ نَافِحُوا بِالظُّبَى وَ صِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا- وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ وَ مَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ- فَعَاوِدُوا الْكَرَّ وَ اسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ- فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ وَ نَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ- وَ طِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً- وَ امْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْياً سُجُحاً- وَ عَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ وَ الرِّوَاقِ الْمُطَنَّبِ- فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ- وَ قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً وَ أَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلاً- فَصَمْداً صَمْداً حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ- «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ»

لغات

استشعرت الشیء:آن را شعار خود قرار دادم، زیرپوش،جامه ای که با بدن تماس دارد.

جلباب:پیراهن،چادر.

سکینه:ثبات،وقار.

نواجد:چهار دندان عقل،دندانهای آخرین.

و نبا السّیف:هنگامی که شمشیر بازتاب پیدا کند و کاری انجام ندهد.

الامه:با همزۀ ساکن به معنی زره به کار رفته است.

للامه:با الف مدّ دار و صدای خفیف میم به معنی ابزار جنگ آمده است.

قلقله:حرکت در آوردن.

خزر:به فتح«ز»تنگ و کوچک بودن چشم و کوچک ساختن آن به هنگام خشم و با گوشۀ

چشم به دشمن نگاه کردن.

طعن الشّزر:با سکون«ز»از راست و چپ حمله کردن،حملۀ مستقیم نداشتن.

ظبّی جمع ظبّه:دم شمشیر،تیزی شمشیر.

منافحه:درگیر شدن با تمام اطراف شمشیر، پشت،دم و نوک شمشیر.

اعقاب:جمع عقب یا جمع عقب به معنی پایان کار،عاقبت سرانجام امر.

سجحا:آسان،سهل.

سواد:جمعیّت زیاد،فراوان.

رواق:خانه ای که به شکل خیمه باشد و بر یک پایه و استوانه برافراشته شود.

ثبجه:وسط،میان شیء.

کسر:کنارۀ خیمه.

نکوص:رجوع،بازگشت صمد:قصد و لن یترکم:بر شما نقصی وارد نمی کند.

ترجمه

«ای جماعت مسلمان،ترس از خدا را روش خود قرار دهید،لباس آرامش و وقار را به تن کنید(در صحنه کارزار)؛دندانها را بسختی روی هم بفشارید،زیرا پایداری و سخت کوشی،دشمن را بیشتر عقب نشینی داده و شمشیرشان را از سرتان دور می سازد.زره را کامل پوشیده و در آن بخوبی استتار نمایید،شمشیرها را پیش از نیام برآوردن در داخل غلاف تکان دهید(تا ضمن به وحشت انداختن دشمن،برکشیدن آن از غلاف به هنگام ضرورت آسان شود.) با چشم نیم باز و خشم آلود دشمن را بنگرید(که موجب ترس و وحشت آنان شود.چه نگاه محبت آمیز دشمن را به طمع انداخته بر شما جری می سازد.) با نیزه های خود از راست،یا چپ حمله کنید(تا دشمن نتواند بر شما کمین بگشاید)با تیزی دم شمشیرهای

خود خصم را مورد هجوم قرار دهید(اگر شمشیرتان در رسیدن به دشمن کوتاه است)با گامی به جلو نهادن آن را بلند کنید.

(من همواره شمشیر خود را در رسیدن به دشمن بدین سان بلند کرده ام) آگاه باشید که شما مورد توجّه و عنایت خداوندید،چون پسر عموی پیامبر خدا،صلی اللّه علیه و آله را یاری می کنید.بنا بر این پیاپی بر دشمن حمله کنید،و از فرار شرم داشته باشید چه این که فرار از کارزار،موجب ننگ و بدنامی بازماندگان و

قرار گرفتن در آتش سوزان روز حساب می شود.

در معرکهٔ کارزار از روی خوشحالی و رضایت خاطر،جان سپارید،و مرگ «در راه خدا را»با آغوش باز پذیرا گردید(که مردن در راه خدا زندگی جاوید است.) «ای یاران من»با یک یورش برق آسا،این جمعیّت انبوه را مورد حمله قرار دهید و سراپردهٔ با شکوه و عظمت وی را از میان بردارید،و تار و پودش را از هم بگسلانید.زیرا شیطان در زوایای آن خیمه لانه گرفته و کمین کرده است،و برای حمله و خیز برداشتن به سوی خصم در فرصتی مناسب،دستی پیش و عقب نشینی به موقع پایی فرا پس نهاده است.پس لازم است که برای ستیز با وی و حامیانش تصمیمی جدّی بگیرید،تا جلوهٔ نورانی حق بر شما آشکار شود،شما برترید زیرا، خدا با شماست و یقینا أجر کارهای شما را ضایع نمی کند .»

شرح

مشهور این است که امام(علیه السلام)این سخنان را خطاب به یاران خود در صفین،روزی که شب آن روز معروف به«لیله الهریر»می باشد،ایراد کرده است.

به روایت دیگر،در اوّلین ملاقاتی که روز صفّین،ماه صفر سال سی و هفت با دشمن حاصل شد این بیانات را،ایراد فرموده است.

فرامین مؤکّد امام(علیه السلام)در این گفتار،در بر دارندهٔ آموزش نظامی،جنگ و ستیز و چگونگی آماده شدن برای پیروزی است،که طیّ چند دستور و به ترتیب زیر بیان شده است .

1-«ای یاران من،چنان که لباس زیرین بدن را در بر می گیرد،شما ترس از خدا را با جان بیامیزید و آن را شعار خود قرار دهید.» این سخن امام(علیه السلام)چنان که گذشت استعاره است،و فایدهٔ آن شکیبایی در امر جنگ و امتثال امر و کسب مقام اخروی است.چه لازمهٔ ترس از خدا فرمانبرداری است و به همین دلیل در کلام حضرت به عنوان اولین دستور ذکر شده است .

2-«ای یاران من،چنان که پیراهن تمام بدن را فرو می پوشاند،شما آرامش و قرار و سکون را بر خود حاکم کنید.»این سخن امام(علیه السلام)نیز استعاره و جهت آن،شمول و فراگیری پیراهن و شکیبایی است،که جسم و جان انسان را، در پوشش قرار می دهد،و فایدهٔ این دستور کنار گذاشتن ضعف و سستی و ترس از دشمن است،زیرا اضطراب و دلهره،موجب سستی می شود و دشمن را به غلبه و پیروزی امیدوار می سازد .

3-«ای یاران من،به هنگام حملهٔ بر دشمن دندانهای خود را به سختی بر هم بفشارید و بی پروا بر خصم،یورش برید؛نتیجهٔ چنین برخورد قاطعی دشمن را عقب زده و شمشیر آنها را در رسیدن به سرهایتان مانع می شود.»دلیل چنین دستوری،این است که به هنگام فشردن دندانها بر یکدیگر،عضلات و اعصاب متّصل به مغز صلابت یافته استوار می شوند،ضربت شمشیر را بر دشمن کارسازتر،رنج و مشقّت و ضربه پذیری را،به حدّاقل می رساند.

ضمیر«انّه»در کلام امام(علیه السلام)به قرینهٔ فعل«عضّوا»به صدر عبارت باز می گردد و معنایی شبیه این ضرب المثل که:«هر کسی نیکی نماید به خود نیکی کرده است»،پیدا می کند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه،دندان بر یکدیگر فشردن را کنایه از آرامش دل و از بین بردن اضطراب و دلهره دانسته اند.در این صورت معنی لغوی و حقیقی«دندان بر یکدیگر فشردن»منظور نشده است.

به نظر ما(شارح)اگر علتی که برای این امر در کلام حضرت آمده است «دندان فشردن شمشیرها را از مغزها دور می سازد»را در نظر نگیریم،این معنی احتمالی به نظر می رسد.ولی چون این معنی با بیان علت سازگاری ندارد،این نظریه صحیح نیست .

4-«ای یاران من،زره خود را چنان کامل کنید،که به زانو برسد و بازوها را

بپوشاند.ابزار و وسایل کارزار خود را کامل نمایید که به هنگام جنگ به چیزی نیازمند نباشید.»یعنی خود را بطور کامل مواظبت و حراست کنید تا در جنگ صدمه نبیند .

5-«ای یاران من،شمشیرهای خود را قبل از کشیدن در داخل غلاف به حرکت در آورید تا به هنگام کشیدن از نیام آسان برآید.»چون ممکن است بر اثر زیاد ماندن در غلاف زنگار گرفته،بیرون آوردن آن دشوار شده باشد.

6-«یاران من،با چشم نیم باز دشمن را بنگرید.»چه بدین سان خصم را نگریستن نشانهٔ خشم و غضب است،و نگاه انسان به هنگام خشم چنین نگاهی است.

بدین طریق به دشمن نگاه کردن چندین فایده دارد.

الف:صورت برافروخته می شود و خشم آشکار می شود.

ب:با چشم کاملا باز دشمن را نگاه کردن نشانه سستی،خوف و اضطراب می باشد و این خود موجب امیدواری خصم شده،به پیروزی دل می بندد.

ج:دشمن را به دیده باز نگریستن،هیبت را از میان می برد.بنا بر این طرف مخالف جری گردیده حذر و پرهیزی از درگیری نخواهد داشت؛ولی بر عکس با گوشه چشم و با عصبانیّت نگاه کردن،می تواند او را فریب دهد و عزّت و هیبت او را بشکند.

7-گاهی از راست و گاهی از چپ به دشمن حمله نکنید.بدین طریق حمله کردن زمینه را برای کمین کردن دشمن فراهم می آورد.بیشترین پیروزی را خصم هنگامی به دست می آورد که شما گاه از راست و گاه از چپ حمله کنید و او فرصت یافته در سمتی موضع بگیرد.

8-خود را مقید نکنید که با دم شمشیر به دشمن بزنید،زیرا در غلبهٔ کارزار

و نزدیکی زیاد به دشمن گاهی امکان ضربت با دم شمشیر را از انسان سلب می کند پس بهر طریق ممکن و با هر قسمت شمشیر خصم را از پا در آورید.

9-با گامی به سوی دشمن رفتن کوتاهی شمشیر خود را در رسیدن به طرف خصم جبران کنید.

گامی به سوی دشمن برداشتن دارای دو فایده است و به طریق زیر:

الف:گاهی شمشیر واقعا کوتاه است و مقصود از حملهٔ به دشمن حاصل نمی شود.هرگاه مبارز،گامی فزون تر به سوی دشمن بردارد مطلوب حاصل می شود و بر دشمن دست می یابد در بیان همین مقصود شاعر گفته است:

اذا قصرت اسیافنا کان وصلها خطانا الی اعدائنا نضارب (1)

شاعر دیگری می گوید:

فصل السیوف إذا قصرن بخطونا یوما و نلحقها اذا لم تلحق (2)

به امام(علیه السلام)عرض شد که شمشیر شما چقدر کوتاه است!؟پاسخ فرمودند که با گامهای خود آن را بلند می کنم.

ب:حرکت به سوی دشمن به هنگام جنگ،و گامی بیشتر برداشتن،سبب می شود که دشمن او را ضعیف ندانسته،و از این گام استوار قلبش به هراس افتد،و ترس همهٔ وجود خصم را فرا گیرد.شاعر معروف حمید بن ثور هذّلی،به همین معنی اشاره کرده و می گوید:

و وصل الخطا بالسیف و السیف بالخطا اذا ظنّ انّ المرء ذا السیف قاصر (3)

1- هرگاه شمشیرهای ما کوتاه باشند،قدمهای ما آنها را به دشمنانمان رسانده بر خصم فرود می آوریم.

2- روزی که شمشیرها برای رسیدن به دشمن کوتاه باشند،آنها را با گامهای خود به دشمن رسانده بر آنان می نوازیم.
3- گامها به وسیلۀ شمشیر و شمشیرها به وسیلۀ گامها،به هدف می رسند هرگاه گمان این باشد که شمشیر کوتاه است.

امام(علیه السلام)پس از توصیه به یارانش به قدم در پیش گذاشتن و بدین سبب شمشیرها را به دشمن رساندن،نیاز به تأکید بیشتری در این موضوع احساس کرده، با اضافه کردن مطلب دیگری قلب آنها را با بیان دو حقیقت قوت می بخشد:

اوّل آن که خداوند آنها را می بیند و کارهایشان را زیر نظر دارد.با این عبارت که:«بدانید شما در معرض دید خدا هستید.»لفظ«ب»در بعین اللّه،به منزله«ب»ضرب المثل معروف:انت منّی بمرأی و مسمع،می باشد یعنی تو در محلّ دیدن و شنیدن من قرار داری شخصت را می بینم و صدایت را می شنوم.

دوّم،یادآوری این نکته است که شما همراه پسر عموی رسول خدا صل اللّه علیه و آله هستید.این عبارت فضیلت و برتری آن بزرگوار را بیان می کند و متذکّر این حقیقت است که فرمانبرداری از امام(علیه السلام)به منزلهٔ فرمانبرداری از پیامبر(صلی الله علیه و آله)و جنگ با او جنگ با رسول خداست.

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که فرمود:«یا علی جنگ با تو جنگ با من است»پس اصحاب باید در جنگ پای فشرده استوار بمانند؛بدان سان که در راه خدا در رکاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)پایمردی داشتند .

10-«یاران من،به هنگام شروع کارزار و هجوم بر خصم،پیاپی و بی تأنّی و سستی،بر دشمن حمله کنید و از فرار شرم داشته باشید»،که به دو دلیل فرار از جنگ زشت است.

الف:برای بازماندگان ننگ و عار است که نیاکانشان چنان زبون و خوار بوده اند؛آیندگان چوب این بدنامی و ذلّت را خواهند خورد.در میان عرب فرار از جنگ امری بسیار زشت و ناپسند بوده است.

ب:فرار،از گناهان کبیره به حساب آمده موجب عذاب آخرت می شود.

در این عبارت امام(علیه السلام)آتش را به طریق مجاز،به جای گناه کبیره به کار برده و فرار از جنگ را عذاب و کیفر آخرت نامیده است.با این بیان پیروانش را،به یاد

وعدهٔ عذاب خداوند در آیهٔ شریفهٔ قرآن می اندازد که فرمود: «وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاّ مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَهٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ » (1).

11-«ای یاران من،جانهای خود را پاک نموده صفا ببخشید»؛چه پاکی جان،مردن را که نهایت پذیرش سختیها در جنگ است آسان می کند،و به آنچه از زندگی دنیا پر ارزشتر است.نوید می دهد،یعنی ثواب و اجر آخرتی که به عوض زندگی دنیاست فراهم می آورد؛که صد البتّه از حیات دنیوی بسی پایدارتر است.

این تشویق و ترغیب امام(علیه السلام)بمانند این است که به بخشندهٔ مالی که فراوان آن را دوست می دارد و در عین حال در راه خدا انفاق می کند گفته شود:

جان خود را در عوض آنچه که از دست می دهی پاک گردان،زیرا صدقه موجب ثواب دو چندان گردیده،آن را به عنوان خیر و پاداش بزرگ در نزد خداوند ذخیره خواهی داشت.

از لحاظ قواعد نحوی،کلمه«نفسا»در عبارت امام(علیه السلام)به عنوان تمیز منصوب آورده شده است.منظور از آن نفسی است که بدن را اداره می کند و مقصود از کلمهٔ«انفسکم»در کلام امام(علیه السلام)شخصی است که جان خود را در میدان کارزار از دست می دهد .

12-«یاران من با سبک روحی به سوی مرگ بشتابید.»زیرا مرگ بدون تکلّف و رنج و آسان گرفتن آن،ثبات قدم می بخشد.آن کس که مردن را بر خود سخت بگیرد،از جنگ وحشت پیدا کرده و به سرعت فرار می کند.

1- سوره انفال(8)آیه(16): [1]هر که در روز جنگ به آنها پشت نمود و فرار کرد به طرف غضب و خشم خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ است که بدترین منزل خواهد بود مگر آن که از میمنه به میسره و یا از قلب به جناح برای مصالح جنگی رود و یا از فرقه ای به یاری فرقهٔ دیگر بشتابد.

این بیان امام(علیه السلام)دستور است برای در نظر گرفتن آخرین مرحلهٔ جنگ، یعنی مردن،که مردم از آن می ترسند،تا اصحاب حضرت،قلب خود را بدان آرامش بخشند،و سریعا آمادهٔ کارزار شوند،زیرا عادت بر این است که مرد شجاع با نادیده گرفتن زندگی و پذیرفتن مرگ با شرافت،شتابان به سوی مرگ می رود؛چون نام نیک و عاقبت بخیری را بر زندگی با ذلّت و ننگ ترجیح می دهد.

بعضی از شارحان کلمهٔ«سمجا»را«سمحا»قرائت کرده اند،چون معنای هر دو واژه یکی است فرق نمی کند .

قوله علیه السلام: علیکم بهذا السّواد الأعظم الی قوله رجلا... امام(علیه السلام)پس از دستورات دوازده گانه،و برانگیختن یاران خود بر انجام کارهای لازم و تعیین مقصد آنها،اجتماع مردم شام را به سواد اعظم تعبیر کرده است،چون از حیث کمیّت جمعیّت انبوه و فراوانی بودند.

منظور از«رواق مطنّب»در کلام امام(علیه السلام)خیمهٔ مخصوص معاویه است.

زیرا معاویه آن روز در خیمه ای قرار داشت که بر آن با طنابهای فراوان قبّهٔ بلندی افراشته بودند و صد هزار نفر از مردم شام متعهّد شده،پیمان بسته بودند،که تا پای جان از معاویه حمایت کرده،حفاظتش کنند.

امام(علیه السلام)سراپردهٔ عظیم معاویه را به یارانش معرّفی کرده و آنان را برای در هم شکستن آن،با این خصوصیّت که شیطان در آن لانه گرفته است،ترغیب می کند.

منظور از شیطان،معاویه و بقولی عمرو عاص می باشد.به این دلیل که شیطان موجودی است فریبکار،و مردم را از راه خدا باز می دارد،معاویه و اطرافیانش دارای چنین خصلتهایی بودند.بدین مناسبت حضرت لفظ شیطان را بر آنان اطلاق کرده است.پیش از این در معنی و مفهوم شیطان بحث کردیم و

توضیح لازم داده شد. (1)

محتمل است که در کلام حضرت،خود شیطان منظور باشد،بدین توضیح، هر جا که محلّ فتنه و آشوب باشد جایگاه ابلیس همان جاست و چون خیمهٔ معاویه بر خلاف اطاعت خدا نصب شده بود،جایگاه شیطان بود.

نظر به همین معنای دوم است که لفظ«کامن فی کسره»را امام(علیه السلام)بعنوان استعاره به کار برده است .

قوله علیه السلام: و قد قدّم للوثبه یدا و أخّر للنکوص رجلا .معاویه برای خیز برداشتن به سوی طرف مقابل دست را،به جلو آورده،و برای عقب گرد و فرار،پا را فرا پس نهاده است.

این کلام امام(علیه السلام)کنایه از تردید و دو دل بودن معاویه است،که منتظر فرصت بود.اگر اصحاب حضرت بترسند و سستی نشان دهند.به سوی آنها یورش بردارد،و اگر پایمردی کرده و شجاعت به خرج دهند،عقب نشینی کند و بگریزد.

ممکن است جلو آوردن دست و عقب گذاشتن آن استعاره بالکنایه از شیطان باشد،جلو آمدن دست شیطان کنایه از زیبا جلوه دادن جنگ و گناه در نظر پیروان معاویه و عقب بردن پا،کنایه از آمادگی فرار آنان به هنگام برخورد قاطع نظامی با یاران امام(علیه السلام)باشد.چنان که خداوند سبحان در قرآن مجید از عمل شیطان،بدین مفهوم و معنی حکایتی دارد: «فَلَمّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ وَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ» (2).

اگر به عنوان اشکال گفته شود به نظر آنان که شیطان را به قوّه واهمه و

1- خطبه اول نهج البلاغه. [1]
2- سورهٔ انفال(8)آیه(48): [2]هنگامی که دو سپاه(اسلام و کفر)روبرو شدند شیطان فرار کرد و(به کفّار)گفت من از شما بیزارم.

امثال آن تفسیر کرده اند (1)معنی عقب گرد کردن و پا پس نهادن شیطان چیست؟ در پاسخ می گوییم:وسوسۀ شیطان عبارت از القای صورتی،در نفس انسان می باشد که آن را بناحق می آراید،چنان که خداوند تعالی از وی چنین نقل می کند: «وَ ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ» (2).

نکوص و عقب نشینی شیطان دوری جستن قوّه واهمه از جنگ،به هنگام دشوار شدن کار و پدید آمدن مشکلات خواهد بود (3)معنی جمله ای که خداوند در جنگ بدر از شیطان نقل می کند،که گفته است:«من از شما کافران بیزارم، چون چیزی را می بینم که شما نمی بیند.»نیز همین است.

توضیح مطلب این است که قوّۀ واهمه یا همان شیطان هر چند،جنگ را در چشم کفّار قریش آراسته و زینت داده بود فرمان فرار و پرهیز از امور ترسناک را صادر کرد.بنا بر این گفتۀ شیطان که من از خدا می ترسم و خداوند در کیفر دادن سخت گیر است مطابق حکم عقل بود چون در ترک معصیّت جنگ،فرمانبرداری خدا را می دید.

مقصود امام(علیه السلام)از بیان تمام این خصوصیات،روشن کردن اصحاب خود در باره مردم شام و آگاه ساختن آنان به این حقیقت بود،که شیطان،معاویه و یارانش را به جنگ وادار کرده و هدفش آن است که آنها را در هلاکت انداخته و خود از مهلکه فرار کند.

13-امام(علیه السلام)در سرانجام سخن،اصحابش را به تأکید و تکرار،امر به

1- در خطبه اول شرح آن گذشت.
2- سوره ابراهیم(14)آیه(22): [1]بر شما هیچ حجت و دلیل قاطعی نیاوردم جز این که شما را به وعده های دروغی فریفتم.
3- در شرح خطبه اوّل نهج البلاغه شارح از قول حکماء نقل کرده است که منظور از شیطان قوه واهمه است که بر علیه عقل اقدام می کند.

مقابله و درگیری سخت می کند،تا آن گاه که به سبب پیروزی،نور حق برایشان آشکار شود.

لفظ«عمود»را برای حقّ روشن استعاره از صبح آورده اند،چون حق و صبح در وضوح و روشنی مشارکت دارند.روشنی صبح با حواس و روشنی حق با عقل قابل رؤیت است لفظ«یبحلی»استعارۀ ترشیحی و کنایه از ظهور و وضوح می باشد.معنی عبارت حضرت این است که حق برایتان آشکار شود و بر دشمن خود چیره و پیروز گردید.چه آنان که بر حق نیستند.قادر به مقاومت نبوده،بزودی فرار خواهند کرد .

قوله علیه السلام: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» این سخن امام(علیه السلام)برای آرامش بخشیدن به اصحاب می باشد و رسیدن به مقصود جنگ را که همان برتری یافتن و پیروزی است.بشارت می دهد.چنان که خداوند تعالی صحابه پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در جنگ با مشرکین،نوید پیروزی داد و آنان را در فرمانبرداری خود ثبات و آرامش بخشید.در هر حال غلبه و پیروزی با حزب خداست .

قوله علیه السلام: «وَ لَنْ یَتِرَکُمْ أَعْمالَکُمْ» در این فراز امام(علیه السلام)یادآوری می کند، که چون خداوند در آخرت پاداش اعمال را می دهد،پس لازم است که به فرمان حق متعال عمل شود،زیرا کار نیک کسی نادیده گرفته نمی شود.توفیق از جانب خداست.

64-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که بر ردّ استدلال انصار و مهاجرین ایراد فرموده است

اشاره

وقتی که پس از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر اجتماع مردم در سقیفۀ بنی ساعده به آن حضرت رسید پرسید که انصار در بارۀ خلافت چه می گفتند؟عرض کردند نظر انصار این بود که دو امیر یکی از انصار و دیگری از مهاجران باشد.حضرت فرمود:

فَهَلاَّ احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ- بِأَنَّ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ وَصَّى بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ- وَ يُتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ- قَالُوا وَ مَا فِي هَذَا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ- فَقَالَ ع لَوْ كَانَ الْإِمَامَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ- ثُمَّ قَالَ ع فَمَا ذَا قَالَتْ؟قُرَيْشٌ؟- قَالُوا احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ؟الرَّسُولِ ص؟- فَقَالَ ع احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَةَ

ترجمه

«چرا بر علیه گفته آنها استدلال نکردید که پیامبر در بارۀ آنها وصیّت کرده است که نیکوکارشان مورد احسان و بدکارشان مورد عفو قرار گیرد.

پرسیدند وصیت پیامبر در بارۀ انصار چه دلیلی بر ردّ گفتۀ آنها می تواند باشد.

امام علیه السّلام فرمود اگر خلافت حق آنها بود،سفارش حمایت آنها را به دیگران نمی کرد(معمول این است که سفارش مرئوس را به رئیس می کنند).

ص:394

سپس فرمود:مهاجران(یعنی قریش)بر حقانیّت خود در امر خلافت چه استدلالی داشتند؟!عرض کردند،آنها دلیل آوردند،که شجرۀ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هستند!حضرت فرمود:به شجره بودنشان برای پیامبر استدلال کردند، امّا از میوه درخت خاندان رسول یادشان رفته،آن را نادیده گرفتند و تباهش کردند !

شرح

منظور از«أنباء»خبر مشاجره ای بود،که بر سر خلافت،میان مهاجر و انصار،در گرفت و به گوش حضرت رسید.خلاصه داستان از این قرار است.

پس از وفات پیامبر(صلی الله علیه و آله)انصار در سقیفۀ بنی ساعده،که محلّی برای اجتماع و سخنرانی بود،گرد آمدند.سعد بن عباده،برای انصار سخنرانی کرد،و آنها را ستود و برای به دست گرفتن خلافت،تحریک شان کرد؛و آنان را چنین مورد خطاب قرار داد:

ای انصار سابقه ای که شما در اسلام دارید،هیچ قبیله ای از عرب ندارد.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ده سال و اندی در مکّه،مردم را به عبادت رحمان دعوت کرده جز اندکی به او ایمان نیاوردند.آن تعداد اندک،قادر به یاریش نبودند،و از رسول خدا مشکلی را نمی توانستند رفع کنند.خداوند این فضیلت را نصیب شما کرده و این کرامت را به شما ارزانی داشت،ایمان و اقرار به دین خود را روزی شما گردانید.

شما در برابر مخالفان پیامبر(صلی الله علیه و آله)سخت گیرترین و بر علیه دشمنانش سرسخت ترین افراد بودید.سرانجام همۀ مخالفان پیامبر،فرمانبر وی شدند و شمشیر شما عرب را به زانو در آورد.خداوند وعدۀ خود را در بارۀ پیامبر به انجام رسانید و او را از دنیا به آخرت کوچ داد،در حالی که از همۀ شما راضی و خوشنود بود.بنا بر این خود را آمادۀ عهده دار شدن امر خلافت سازید.زیرا شما سزاوارترین افراد به این امر هستید.

انصار در پاسخ سعد بن عباده گفتند:اگر موافقت کنی و آماده باشی ما امر

خلافت را به تو واگذار می کنیم.

خبر این جریان،به ابو بکر و عمر رسید،شتابان به سقیفه بنی ساعده آمدند.

ابو بکر انصار حاضر در سقیفه را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت:آیا شما نمی دانید که ما مهاجران اوّلین افرادی هستیم که اسلام آوردیم؟ما فامیل،عشیره و قبیلهٔ پیامبریم.شما به دستور کتاب خدا برادر دینی ما،یاور دین و مشاور رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بودید.شما در ایثار و فداکاری ما را بر خود مقدّم داشتید و خشنودترین افراد در برابر قضای الهی،و در برابر برادران دینی خود تسلیم فرمان خداوندی بودید.حال چنین نباشید که دین خدا به دست شما نقض شود.

من شما را برای بیعت،با ابو عبیده و عمر دعوت می کنم،و هر دو شایستگی خلافت را داشته و آن دو را برای عهده داری این امر می پسندم.

در زمینهٔ این پیشنهاد ابو بکر،ابو عبیده و عمر باتفاق گفتند:ما هیچ فردی را در پذیرش امر خلافت به لیاقت و شایستگی تو نمی دانیم،زیرا تو یار غار پیامبری،و رسول خدا برای ادای نماز تو را به مسجد فرستاد بنا بر این تو از هر کسی به خلافت و جانشینی سزاوارتری.! در پاسخ ابو بکر،انصار چنین اظهار داشتند:ما یاران پیامبریم،به او ایمان آوردیم و خانهٔ خود را که مدینه باشد مرکز ایمان قرار دادیم.خداوند تعالی جز در دیار ما آشکارا مورد پرستش قرار نگرفت،و ایمان جز به وسیله شمشیرهای ما شناخته نشد.نماز جماعت جز در مساجد ما برپا نگردید.با این وصف، شایستهٔ خلافت جز ما کسی نخواهد بود،و اگر آنچه که گفتیم نپذیرید،از ما انصار یک امیر و از مهاجرین نیز یک امیر تعیین شود.

بدین هنگام عمر فریاد برداشت،که این غیر ممکن است و دو شمشیر در یک غلاف روا نیست.با وجودی که مهاجران در میان ما هستند،قوم عرب فرمانروایی شما را نمی پذیرند.

حباب بن منذر در جواب عمر گفت:به خدا سوگند ما انصار در امر خلافت از شما سزاوارتریم چه آنها که دیانت اسلام را نداشتند با شمشیر ما دین را پذیرفتند.و اگر شما مهاجران این حقیقت را نپذیرید از دیار خود آواره تان خواهیم کرد.ما همواره تکیه گاه شما بوده به منزلۀ درختان خرمای پر ثمری بوده ایم،و اگر بخواهید چنین رفتار کنید خرما به شما نخواهد رسید.و هر کس آنچه که گفتم قبول نکند،با همین شمشیرم أدبش می کنم.

امّا اختلاف میان انصار کفّه را به نفع مهاجران سنگین کرد.یکی از بزرگان قبیلۀ خزرج به نام بشر بن سعد خزرجی که نسبت به سعد بن عباده،کاندید خلافت،حسد می ورزید و مایل نبود که وی به خلافت رسد،گفت:ما از جهاد و اسلاممان جز رضایت پروردگار را در نظر نداشته و مقصد ما امور دنیایی نبوده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)مردی از قریش بود قوم وی در میراث بردن خلافت از او سزاوارترند.ای گروه انصار از خدا بترسید و با قریش نزاع نکنید.

پس از این سخنان«بشر»ابو بکر به پاخاست و گفت:با هر یک از این دو نفر(ابو عبیده و عمر)که مایلید بیعت کنید.ابو عبیده و عمر خطاب به ابو بکر اظهار داشتند:خلافت را جز تو کسی قبول نخواهد کرد و تو از همه به این امر لایقتری،دستت را برای بیعت با مردم جلو بیاور.ابو بکر دستش را به عنوان رضایت بر این امر گشوده جلو آورد.ابو عبیده و عمر با او بیعت کردند.سپس بشر بن سعد از قبیله خزرج و تمام قبیلۀ اوس با ابو بکر بیعت کردند.قضیّه انتخابات فیصله یافت.سعد بن عباده که با حالت بیماری در سقیفه حضور یافته بود به خانه اش بازگردانده شد.به روایتی تا هنگام وفاتش،که در سرزمین حوران در مسیر شام اتفاق افتاد (1)از بیعت با ابو بکر خودداری کرد.

1- بنا به نقل بعضی از مورّخان سعد بن عباده در مسیر شام ترور شد.بعدها شایع کردند که جن او را ترور کرده است،شعری هم بدین مضمون سروده شده است.-م.

پس از نقل جریان سقیفه و بیعت با ابو بکر بشرح کلام امام(علیه السلام)بازگردیم خبری که امام(علیه السلام)از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بر علیه انصار نقل کرده است،خبر صحیحی است.بخاری و مسلم در کتابهای مسندشان این حدیث را نقل کرده اند.از انس بن مالک نقل شده است که گفت:ابو بکر و عبّاس هنگام بیماری رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به مجلسی از مجالس انصار وارد شدند و آنها را در حال گریه و زاری دیدند پرسیدند چرا گریه می کنید؟انصار پاسخ دادند که خاطره حضور و مجلس (1)پیامبر ما را بگریه انداخته است عباس و ابو بکر بر پیامبر وارد شده جریان گریۀ انصار را برای رسول خدا نقل کردند.پیامبر با همان حالت بیماری در حالی که دستمالی بر سر بسته بود،به مسجد آمد و آن آخرین باری بود که به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به اصحاب چنین فرمود:شما را در بارۀ انصار که مورد علاقه و رازداران من بودند،سفارش می کنم آنها وظیفۀ خود را انجام دادند.باقی مانده است آنچه باید از آن سودمند شوند.بنا بر این نیکوکارشان را مورد عنایت قرار دهید و از بدکارشان صرف نظر کنید.این بود سفارش پیامبر(صلی الله علیه و آله)در باره انصار.

نوع استدلال امام(علیه السلام)به این خبر به شکل قضیه شرطیه متّصله ای است که نقیض تالی در آن استثنا شده است.شکل برهان چنین است.

1-اگر امامت حقّ انصار بود،که به نفع آنها وصیّت نمی شد.

2-ولی به نفع آنها وصیت شده است 3-پس نمی توانند امام و رهبر دیگران باشند.

ملازمۀ میان وصیّت در باره آنها و عدم جواز خلافتشان بدین شرح است:

قضاوت عرف در چنین موردی این است که توصیۀ رعایت حال و شفاعت در حق

1- در عبارت کتاب مجلس رسول ا..است ولی در بعضی از نسخ از جمله منهاج البراعه:ذکونا محاسن رسول اللّه می باشد.

مرئوس(افراد تحت سرپرست)به رئیس داده می شود،هیچ گاه به رعیت و افراد تحت قیمومت و سرپرستی نمی گویند مراقب دولت و سرپرست خود باشید.

بنا بر این چون وصیّت در حق انصار شده است،امامت و خلافت حق آنها نیست .

و امّا قوله: احتجّوا بالشّجره و اضاعوا الثّمره منظور حضرت از«ثمره»خود و اهل بیتش می باشد زیرا آنها میوۀ شاخه های پر برگ درخت اسلام اند همان گونه که لفظ«شجره»را برای قریش به کار برده،لفظ«ثمره»را به عنوان استعاره در بارۀ خود به کار گرفته است چگونگی فرع و ثمره بودن آن بزرگوار برای پیامبر را قبلا توضیح داده ایم.

و مقصود از تباه ساختن آن بزرگوار،سهل انگاریی بود که در بارۀ خلافت آن حضرت روا داشتند.

احتمال دیگر این است که منظور حضرت از میوه ای که مردم آن را ضایع کردند،سنت خدا باشد همان چیزی که مطابق اعتقاد و باور آن حضرت،ذیحق بودن آن بزرگوار را برای خلافت واجب می کرد.با این توضیح روشن است که سنت خدا ثمرۀ پیامبر باشد،و اهمال کاری مردم،ترک وظیفه ای بوده،که در رعایت حق امام کرده اند.

با این تفصیل،سخن امام(علیه السلام)به منزله برهانی است بر علیه قریش به مانند برهانی که بر علیه انصار اقامه کردند.توضیح برهان این است:اگر قریش از انصار به امر خلافت سزاوارتر بوده اند!به این دلیل بوده،که خود را شجرۀ پیامبر معرّفی کرده اند.و به همین دلیل من بر قریش حق تقدّم دارم،چون من ثمرۀ آن درخت هستم،میوه درخت به دو دلیل از درخت مهم تر است.

1-نزدیکی،قرابت و مزیّت میوه برای صاحب درخت بسیار روشن است.

2-منظور از کشت درخت و تولید آن در حقیقت میوه است،چه اگر

درخت اهمیّت دارد صرفا بدلیل میوه می باشد،و اگر توجّه به میوه نباشد یقینا توجّه به درخت نخواهد بود.

استدلال حضرت مثبت یکی از دو امر زیر نیز می باشد.

1-در این معارضه،حقّ اعتراض برای انصار نسبت به خلافت قریش همچنان باقی است.

2-و یا این که خلافت حق حضرت باشد.چه اگر شجره بودن قریش دلیل معتبری برای خلافت باشد،به همین دلیل خلافت حقّ ثمره است،نه شجره،مقصود امام(علیه السلام)این است که خلافت حق اوست.

ص:400

65-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که پس از شهادت محمد بن ابی بکر ایراد فرموده است

اشاره

وَ قَدْ أَرَدْتُ تَوْلِيَهَ؟مِصْرَ؟ ؟هَاشِمَ بْنَ عُتْبَهَ؟- وَ لَوْ وَلَّيْتُهُ إِيَّاهَا لَمَّا خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَهَ- وَ لاَ أَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَهَ- بِلاَ ذَمٍّ؟لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِی بَكْرٍ؟- فَلَقَدْ كَانَ إِلَیَّ حَبِيباً وَ كَانَ لِی رَبِيباً

لغات

نهره:حرکت برای دست یافتن به چیزی.

فرصه:آنچه شخص در توان خود برای انجام کاری داشته باشد.

ترجمه

«قصدم این بود که هاشم بن عتبه را به ولایت مصر بر گمارم،و اگر چنین کرده بودم و هاشم را برای حکومت مصر می فرستادم،میدان را برای مهاجمان معاویه خالی نمی گذاشت و فرصت را از دست نمی داد البته منظورم بدگویی از محمد بن ابی بکر نیست چون او برای من بسیار دوست داشتنی است و از این گذشته در دامنم تربیت یافته بود .»

شرح

امام(علیه السلام)محمد بن ابی بکر را به عنوان حاکم مصر تعیین کرد و به آن دیار فرستاد،پس از جنگ صفین و جریان حکمیت معاویه به پیشرفت کارش امیدوار شد و چشم طمع به تصرف مصر دوخت از طرفی عمرو عاص با همین شرط که

ولایت مصر بدو واگذار شود،با معاویه بیعت کرده و در جنگ صفّین بر علیه امام(علیه السلام)با معاویه همراهی می کرد.

پس از جنگ صفّین معاویه عمرو عاص را با شش هزار سواره برای تسلّط بر مصر گسیل داشت بعلاوه در خود مصر هم جماعت زیادی بودند،که خونخواه عثمان بودند و باورشان این بود که محمّد بن ابو بکر عثمان را کشته است.این گروه عظیم از عمرو عاص جانب داری می کردند.معاویه نامه ای به بزرگان مصر نوشته،طرفداران خود را به حمایت از عمرو عاص ترغیب و دشمنان را بر مخالفت تهدید کرده بود.

هر چند محمّد بن ابی بکر نامه ای برای امیر مؤمنان(علیه السلام)نوشت و جریان را باستحضار رسانده،از امام(علیه السلام)کمک مالی و نیروی انسانی خواست،امّا برای دریافت جواب زنده نماند.حضرت بعد از رسیدن خبر شهادت او این کلمات را بیان داشت.داستان از این قرار بود که محمد از مردم مصر خواست که برای پیکار با عمرو عاص آماده شوند.تنها چهار هزار نفر آمادگی خود را اعلام کردند.

محمّد دو هزار نفر را به فرماندهی کنانه بن بشر برای رویارویی با عمرو عاص به خارج مصر فرستاد،و خود با دو هزار نفر در مصر ماند.کنانه بن بشر پایداری سختی کرد و از سپاهیان عمرو عاص جماعت زیادی کشته شد.استقامت کنانه بن بشر بی نظیر بود آن قدر،پایداری کرد تا به شهادت رسید و همراهانش نیز به شهادت رسیدند.پس از شهادت کنانه بن بشر مردم،از اطراف محمّد پراکنده شدند.عمرو عاص وارد مصر شد و به تعقیب محمّد پرداخت.محمّد فرار کرد و در خرابه های اطراف مصر پنهان شد.عمرو عاص به مقرّ محمد وارد شد و یکی از فرماندهان لشکرش به نام معاویه بن خدیج کندی را مأموریّت داد تا محمّد را پیدا کند.معاویه بن خدیج کندی وقتی به محمّد دست یافت که از تشنگی می مرد.

محمّد را جلو آوردند و گردنش را زدند و جنازه اش را در پوست خر مرده ای قرار

داده آتش زدند.پس از رسیدن نامۀ محمّد به امام(علیه السلام)حضرت با یکی از فرماندهانش به نام مالک بن کعب و دو هزار نفر برای یاری دادن محمّد به سوی مصر حرکت کرد.پس از پنج شبانه روز طی طریق،خبر شهادت محمّد و سقوط مصر به امام(علیه السلام)رسید.آثار غم بر چهرۀ حضرت نمایان گردید.فرمود خداوند محمّد را،بیامرزد،جوان نو رسیده و کم تجربه ای بود و سپس کلام 65 را ایراد فرمود.

تصمیم حضرت بر این که هاشم بن عتبه را به دلیل خردمندی و تجربه ای که داشت بر ولایت مصر بگمارد.پدر عتبه،ابی وقّاص،همان کسی است که روز احد دندانهای پیامبر را شکست و لب آن حضرت را مجروح ساخت ولی هاشم از شیعیان مخلص امام(علیه السلام)بود،و در جنگ صفّین در معیّت آن بزرگوار بخوبی از عهدۀ آزمایش سخت کارزار برآمد.

قوله علیه السلام: لما خلّی لهم الفرصه :«اگر هاشم والی مصر بود صحنۀ کارزار را چنان که محمّد بن ابی بکر رها کرد،ترک نمی کرد.»گمان محمّد این بود که فرار،او را از مرگ نجات می دهد،ولی اگر پایداری می کرد،مردم در کنار او می ماندند و اگر هم کشته می شد به مرگ با شرافت مرده بود .

قوله علیه السلام: و لا أنهزهم الفرصه :در این عبارت امام(علیه السلام)«فرصه»را کنایه از مصر آورده و منظور حضرت این است که اگر هاشم بن عتبه فرمانروای آن دیار بود،عمرو عاص و دارو دسته اش بر آنجا تسلّط نمی یافتند .

قوله علیه السلام: بلا ذمّ لمحمّد... از این کلام قصد ملامت محمّد را ندارم امام(علیه السلام)برای رفع هر نوع شبهه و دست آویزی می فرمایند:ستودن هاشم به کاردانی و تجربه و مهارت دلیل بدگویی از محمّد نیست بلکه به دو دلیل محمّد در خور ستایش است.

اوّل آن که محمّد برای من دوست داشتنی است،روشن است که امام(علیه السلام)

بدون رضایت خدا و رسولش کسی را دوست نمی دارد،خدای محمّد را رحمت کند-از پارسایان و عبادت گران قریش بود.

دوّم آن که محمّد،تربیت یافتهٔ امام(علیه السلام)بود و در دامن آن حضرت بزرگ شده بود.همین قرابت و نزدیکی محمّد نسبت به آن بزرگوار موجب دوستی و عدم بدگویی از او می گردید.

محمّد بن ابی بکر به این دلیل ربیب امام بود،که مادرش اسماء بنت عمیس،همسر جعفر بن ابی طالب از مهاجران حبشه است.عبد اللّه جعفر از همین اسماء به دنیا آمد.پس از آن که جعفر در جنگ موته به شهادت رسید ابو بکر با اسماء ازدواج کرد و محمّد از اسماء به دنیا آمد.بعد از وفات ابو بکر، اسماء به ازدواج امیر مؤمنان در آمد.چون محمّد کوچک بود تحت تکفّل حضرت قرار گرفت.به همین دلیل امام(علیه السلام)می فرمود:

محمّد فرزند من بحساب می آید هرچند از صلب ابو بکر بدنیا آمده است.

66-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَهُ- وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَهُ- كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ آخَرَ- كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ؟الشَّام؟- أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ- وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّهِ فِي جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا- الذَّلِيلُ وَ اللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ- وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ- إِنَّكُمْ وَ اللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ- وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يُقِيمُ أَوَدَكُمْ- وَ لَكِنِّي لاَ أَرَى إِصْلاَحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي- أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ وَ أَتْعَسَ جُدُودَكُمْ- لاَ تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ- وَ لاَ تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَإِبْطَالِكُمُ الْحَقَّ

لغات

حوص:خیاطی کردن.

تهتک:پاره شود.

اطلّ:ظاهر شود،آشکار گردد.

بکار:جمع بکر،شتر جوانی که تازه بر پشتش بار نهاده اند.

عمده:شتری که کوهانش از سنگینی بار کوبیده شده باشد،ظاهرش سالم و باطنش دردآلود باشد.

انجحر الضب:سوسمار در سوراخش وارد شود یا در سوراخش بماند.

بیت الضّبع:لانهٔ کفتار.

افوق الناصل:تیری که وتر(زه)و پیکان نداشته باشد.

باحه:صحن خانه.

اود:کج و معوج بودن،نادرستی.

اضرع:خوار و ذلیل ساخت.

اتعس:هلاک کرد.

منسر:به کسر میم و فتح سین،بخشی از سپاه که تعدادشان صد تا دویست نفر بیش نیست پیشقراولان،مقدمه الجیش.

ترجمه

«ای بی وفا مردم)تا کی با شما نرمی و مدارا کنم مانند شترداری که با شتران جوان خود(که عادت بار بردن ندارند و تازه بر پشتشان بار نهند و کوهانشان از بار سنگین کوبیده و زخم شود)مدارا می کند و یا مانند لباس کهنه ای که مرتّب پاره می شود از هر طرف آن را بدوزند از دیگر سو دریده گردد،با شما رفتار کنم(از هر سو شما را جمع کنم از دیگر سو پراکنده می شوید کنایه از عدم احساس مسئولیت و فرار از وظیفه است که کوفیان به بهانه های واهی،دعوت آن حضرت را در مقابله با دشمنان نمی پذیرفتند،و از رفتن به جهاد خودداری می کردند).

وحشت شما از دشمن چنان است که هرگاه لشکری از لشکرهای شام بر شما بتازد هر یک از شما در خانه خود را بسته همچون سوسمار و یا کفتار،در سوراخ و لانه های خود پنهان می شوید.

به خدا سوگند،خوار و ذلیل کسی است که شما او را یاری کنید،(چون در معرکۀ کارزار او را تنها می گذارید)هر کس به پشتیبانی شما به سوی دشمن تیراندازی کرد،دشمن را با تیر بدون پیکان هدف قرار داده است.

به خدا سوگند،شما در خانه ها بسیارید و در زیر پرچم برای رفتن به جهاد اندک و ناچیز می باشید.من می دانم که چه چیز شما را اصلاح،کجی و نادرستی تان را، راست می کند(با دیکتاتوری،شلاّق و زندان کار می کنم که در اطاعت و فرمانبری تامّل نکنید)ولی به خدا سوگند اصلاح شما آن قدر مهمّ نیست.که به خاطر آن نفس خویش را تباه سازم و(فردای قیامت مورد سؤال قرار گیرم).

خداوند شما را خوار و ذلیل و بی آبرو کند.عظمت و بزرگی،بهره و نصیبتان را نابود سازد شما حق را به اندازۀ باطل نمی شناسید،و باطل را باندازه حق زیر پا نمی گذارید(چه مردم فرومایه و پستی هستید)»

ص:406

شرح

به دلیل عقب نشینی کوفیان از جنگ با مردم شام،امام(علیه السلام)آنان را به تعبیرات مختلفی و به شرح زیر،مورد نکوهش و توبیخ قرار داده است .

1-آنها را نیازمند مدارا و مماشات دانسته است و این از خصلت مردان خردمند نیست.مدارا و رفتار نرم را باید در بارۀ چهارپایان و حیواناتی که دارای عقل نیستند به کار برد.

امام(علیه السلام)نیازمندی مردم نامتعهّد کوفه را به مماشات و مدارا به دو چیز تشبیه کرده است.

الف:به شتر جوانی که هنوز عادت بار بردن ندارد و کوهانش را بار سنگین به سختی کوبیده و زخم کرده باشد.

جهت شباهت در هر دو،بی صبری و فرار از وظیفه است.یاران حضرت، اظهار ناتوانی و فرار از وظیفۀ جهاد کرده،کارزار با دشمن را دشوار می دانستند، به مانند شتر جوان و نو عادتی که کوهانش از حمل بار سنگین کوبیده باشد به هنگام بار نهادن بر پشتش صدای مخصوص از گلوی خود،خارج می سازد،و از تسلیم شدن برای حمل بار فرار می کند.

ب:به جامه کهنه و فرسوده ای که تار و پودش بی دوام شده است و اگر قسمت باز آن را بدوزند قسمت دیگرش پاره می شود.

جهت شباهت میان این دو،عدم ثبات و پایداری است،چنان که لباس کهنه بی دوام بوده و به دلیل فرسودگی نمی توان بدان اعتماد کرد.یاران حضرت نیز چنین بودند.هرگاه با سخنرانی و نصیحت و ترغیب و تشویق گروهی را،آماده پیکار می کرد،گروهی دیگر مخالفت می کردند.هیچ گاه وحدت نظر میانشان پدید نمی آمد.همین اختلاف رأی و نظر موجب خودداری آنها از جنگ شده بود .

2-ظاهر حال مردم کوفه بر ترس و وحشت از دشمن دلالت می کرد،بدین سبب امام(علیه السلام)در بارۀ آنها فرمود:هرگاه گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک

شوند،هر یک از شما در را بروی خود می بندد و مانند سوسمار به سوراخ رفته،و یا همچون کفتار در لانهٔ خود مخفی می شود.» امام(علیه السلام)در این عبارت،بستن در را بر روی خود،کنایه از نداشتن علاقه به شنیدن اخبار جنگ و آگاهی یافتن از حضور نظامی مردم شام،آورده اند.ترس و فرار آنها را به سوسمار و کفتار تشبیه کرده است،که به هنگام دیدن شکارچی یا خطری جدّی،فرار را،بر قرار ترجیح می دهند و در محل امنی مخفی می شوند و به این دلیل جمله را به شکل فعل مؤنّث ذکر کرده اند تا ضمن شدّت بخشیدن به توبیخ،این حقیقت را،که بطور معمول زنها بیشتر از مردها می ترسند،روشن سازد .

3-امام(علیه السلام)یارانش را به خواری و ذلّت و کم فایده بودن وجودشان توصیف کرده،خواری و ذلّت شان را چنین توضیح می دهد:«به خدا سوگند،خوار و بیچاره آن کسی است که به یاری شما دل ببندد،انتظار استعانت و کمک از امثال شماها را داشته باشد.»اصولا دلبستن به چنین افراد بی تعهّد و یا کم تعهّدی ذلّت آور است،چه انسان را مغرور کرده،در وسط راه رهایش می کنند.

(این وجه ظاهر کلام امام(علیه السلام)بود).احتمال دیگر این است که سخن آن بزرگوار اشاره به تفرقه و اختلاف فکری آنها داشته باشد،چون هر کس که می خواست از آنها یاری فکری بگیرد خوار و ذلیل می شد زیرا ثبات فکری در میان آنها نبود.

کم فایده بودن وجود آنها را،امام(علیه السلام)با این عبارت توضیح داده اند:

«آن که به وسیله شما به سمت دشمن تیراندازی کند.در حقیقت با کمانی که زه نداشته و پیکانش شکسته باشد،دشمن را هدف قرار داده است»این عبارت کنایه از بی فایده بودن وجود آنها در مبارزه و پیکار با خصم است.چون تیری که زه و پیکان نداشته باشد نه پرتاب می شود و نه بر هدف کارساز است .

4-صفت ناپسند دیگر آنها این است که در مجالس و خانه ها زیادند ولی

در زیر پرچم برای حرکت و سرکوب دشمن بسیار اندکند.

این فراز از عبارت امام(علیه السلام)بدگویی از مردم کوفه به لحاظ ترس و وحشتی که داشته اند و بدین سبب مستحقّ ننگ و عار شده اند بیان شده است؛زیرا عدم آمادگی برای جهاد در راه خدا و پراکنده بودن،نشانهٔ ترسی بوده که از مواجهٔ با دشمن داشته اند.بنا بر این اجتماع،جوش و خروش برای سرکوب دشمنان خدا علامت سرافرازی و ستایش است.

ابو الطیّب شاعر معروف عرب اجتماع و آمادگی لازم برای پیکار را چنین می ستاید:

ثقال اذا لائو خفاف اذا دعوا قلیل اذا عدوا کثیرا اذا شدّوا (1)

بر عکس عدم شرکت در جنگ و خودداری از کارزار در شعر عویف قوافی مستوجب بارزترین مذمت،توبیخ و ملامت است...

شاعر با یک سؤال افراد مورد نظرش را تقبیح می کند،و شاهد مثل بسیار خوبی برای بحث مورد نظر ما است.

الستم اقلّ الناس عند لوائهم و اکثرهم عند الذبیحه و القدر (2)

قوله علیه السلام: و انّی لعالم الی قوله أودکم مقصود امام(علیه السلام)از عبارت فوق این است:آنچه آنها را به اطاعت وادار می سازد و اصلاحشان می کند مجازات کردن به وسیله قتل و کشتار می باشد؛چنان که حجّاج بن یوسف ثقفی چنین سیاستی را در ارعاب و اجبار مردم،آن گاه که شخصی بنام مهلّب را برای سرکوبی خوارج فرستاد به کار گرفت.روایت شده است که حجّاج در کوفه اعلان عمومی

1- هنگامی که به زیر پرچم فرا خوانده شوند به سرعت جمعیت فراوانی حاضر می شوند هر چند در شمارش اندکند ولی در جنگ سخت کوش و زیادند.
2- آیا شما کمترین جمعیت زیر پرچم نیستید همان افرادی که بیشترین افراد را در اطراف گوسفند کشته شده و دیگ غذا دارند.

داد.هر کس تا سه روز آمادۀ حرکت و اطاعت از مهلّب نشود،رواست که خونش را بریزند.در همین رابطه عدّۀ زیادی را کشت.مردم با عجله برای حرکت و پیروی از مهلّب آماده شدند؛چنان که تاریخ نشان می دهد بیشتر سلاطین همین سیاست ارعاب و تهدید را داشته و دارند .

عبارت امام(علیه السلام)که:«من اصلاح شما را به بهای تباه شدن نفس خود روا نمی شمارم»بدین معنی است:من مجاز نمی دانم که خونتان را بریزم تا بزور شما را برای جنگ گسیل دارم،چنان که پادشاهان،هنگام تثبیت حکومت خود چنین می کنند و دین خود را به تباهی و فساد می کشند،امام صلاح نمی دانست که با تهدید و قتل آنها را تسلیم حکم و فرمان کند زیرا موجب تباهی و فساد دیانتش می شد؛و چون طبق قاعده عقلی،و حکمت،اصلاح دیگران فرع بر اصلاح نفس می باشد،از شخصیّتی مثل امام(علیه السلام)انتظار نمی رفت که نفس خود را فاسد کند تا دیگران اصلاح شوند.

حال اگر اشکال شود که جهاد فراروی امام عادل واجب است،بنا بر این لازم بود که امام(علیه السلام)بر آنها تحمیل کند؛با این حساب چرا آن حضرت اجازه قتل شان را نداشت؟ پاسخ این اشکال را به دو صورت می توان داد بشرح ذیل:

1-برای ترک هر واجبی نمی توان افراد را کشت.مثلا اگر کسی حج را ترک کند.در ازای ترک این واجب کشته نمی شود.

2-بعید نبود که اگر امام(علیه السلام)به خاطر ترک جهاد،دست به قتل و کشتار آنها می زد از اطرافش پراکنده می شدند و به دشمن حضرت می پیوستند و یا او را تسلیم دشمن می کردند.و یا کمر به قتلش می بستند.هر یک از این امور فساد کلّی تری بود و از کناره گیری آنان از جهاد در راه خدا و نپذیرفتن دعوت امام(علیه السلام) در بعضی موارد خطر بیشتری داشت .

قوله علیه السلام: اصرع اللّه الی آخره در این فراز حضرت کوفیان را به خوار شدن و بی بهره ماندن نفرین کرده است و سزاوار نفرین بودن آنان را جهل و ظلم به نفس معرّفی می کند.

نادانی آنها به این لحاظ بود که حق را به اندازۀ باطل نمی شناختند و به همین دلیل مورد خشم خداوند قرار گرفتند.امّا دلیل این که باطل را خوب می شناختند این بود که دنیاشناس بودند،و به جای فرمانبرداری از اوامر حق به دنیا و خوشیهای آن دلبسته بودند و از آخرت غفلت داشتند.

احتمال دیگری که در شرح کلام امام(علیه السلام):«حق را به اندازه باطل نمی شناسید»،می توان تصوّر کرد این است:حضرت با این عبارت به شبهۀ باطلی که برای بعضی از آنان پیش آمده و به این بهانه که معاویه و یارانش مسلمانند و جنگ با اهل قبله روا نیست(!)از یاری امام سر باز می زدند.اشاره فرموده باشد.و معنی این فراز که:«کوفیان باطل را از حق بیشتر می شناسند» بمعنی جهل مرکّب آنان که شدیدترین نوع نادانی است می باشد.

آخرین حدّ توبیخ و مذمّت آنان جهل بسیط و مرکّبی بود که گرفتار آن بودند.نشناختن حق،جهل بسیط،و تصدیق باطل،جهل مرکّب،و ظلم به نفس،از بین بردن حق بود،که در میان آنها رواج داشت.

بعلاوه این فراز سخن امام(علیه السلام)بر کوری از فرمان خدا و ناشنوایی و عدم اجابتشان از منادی حق اشاره دارد.

این سخن امام(علیه السلام)که:«شما باطل را،باطل نمی کنید»،اشاره دارد به این که آنها منکر را برای خود و دیگران زشت نمی دانستند.

67-از سخنان امام(علیه السلام)است که در سحرگاه همان شبی که هنگام صبح بر سر مبارکش ضربت

اشاره

خورد فرمود

مَلَکَتْنِی عَیْنِی وَ أَنَا جَالِسٌ- فَسَنَحَ لِی؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ فَقُلْتُ بَا ؟رَسُولَ اللَّهِ؟- مَا ذَا لَقِیتُ مِنْ أُمَّتِکَ مِنَ الْأَوَدِ وَ اللَّدَدِ فَقَالَ ادْعُ عَلَیْهِمْ- فَقُلْتُ أَبْدَلَنِی اللَّهُ بِهِمْ خَیْراً مِنْهُمْ- وَ أَبْدَلَهُمْ بِی شَرّاً لَهُمْ مِنِّی

لغات

سحره:پیش از روشن شدن صبح،قبل از آن که فجر طالع شود.

سنح:ظاهر شدن

ترجمه

«در حالی که نشسته بودم خواب چشمم را در ربود و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بر من ظاهر شد.با زبان گله آمیزی عرض کردم:ای رسول خدا چه کژیها و دشمنیها که من از امت تو دیدم.به من فرمود آنها را نفرین کن گفتم خدا به عوض این مردم، مردمی بهتر از اینان به من ارزانی دارد.و به جای من بر اینان امیری ستمگر مسلط گرداند .»

شرح

سید رضی می گوید منظور از«اود»کجی و اعوجاج و«اللدّد»دشمنی و خصومت است و این دو عبارت در کلام امام(علیه السلام)از فصیح ترین کلمات هستند.

ص:412

چگونگی شهادت امام(علیه السلام)در کتب تاریخ به تفصیل نقل شده است،پس نیازی به توضیح آن در این مقام نیست .

-قوله علیه السلام: ملکتنی عینی :«چشمم بر من مسلّط گردید»کنایه از ربودن خواب است.

-این عبارت امام(علیه السلام)شامل استعاره ای زیبا و مجاز در ترکیب است.لفظ «ملک»برای«نوم»استعاره به کار رفته است.جهت استعاره این است:آمدن خواب و غلبه کردن آن بر چشم انسان را از انجام کار باز می دارد،چنان که پادشاه بندۀ خود را از انجام کارهای خصوصی مانع می شود،خواب را به پادشاه تشبیه کرده و لفظ«ملک»را برای آن استعاره آورده است.

امّا مجاز بودن این کلام از دو جهت و به توضیح زیر است:

1-مجاز در عبارت:یعنی چشم را مجازا به جای خواب به کار برده است، باید گفته می شد خواب بر من غلبه کرد فرموده اند:چشم بر من مسلّط شد.دلیل مجاز آوردن چشم به جای خواب مناسبتی است که میان چشم و خواب برقرار است.و آن بر روی هم قرار گرفتن پلک چشمها در موقع خواب است.

2-مجاز در اسناد:یعنی نسبت دادن سلطه را به خوابی که به جای آن، لفظ«عین»به کار رفته است.حرف واو در جملۀ«و انا جالس»بیان کنندۀ حال است.یعنی در حالی که نشسته بودم خواب بر من غلبه کرد.

مقصود امام(علیه السلام)از واژۀ«السنح»آشکار شدن چهرۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)در قوّۀ خیال آن بزرگوار می باشد،طبق توضیحی که قبلا داده شد.

شکایت امام از امّت و پاسخ گویی پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان کنندۀ دو واقعیّت تلخ است:اوّل،اندوه فراوانی که امام(علیه السلام)از شرکت نکردن در جهاد،و یاری ندادن آن بزرگوار بر علیه ظالمان در دل داشت تا آنجا که این کوتاهی و عقب نشینی به شهادت،آن حضرت منجر شد.دوم،راضی نبودن پیامبر از امّت که دستور به

نفرین فرمودند .

قوله علیه السلام: ابدلهم بی شرّا لهم منّی :از این بیان امام(علیه السلام)که:«خدا از من بدتر را بر آنان بگمارد،»چنان که قبلا توضیح دادیم،نباید این طور برداشت کرد که حضرت بد بوده است و تسلّط بدتر از خود را برای آنان آرزو کرده است.

ص:414

68-از خطبه های امام(علیه السلام)است در مذمت مردم عراق.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ؟الْعِرَاقِ؟ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ- حَمَلَتْ فَلَمَّا أَتَمَّتْ أَمْلَصَتْ وَ مَاتَ قَيِّمُهَا- وَ طَالَ تَأَيُّمُهَا وَ وَرِثَهَا أَبْعَدُهَا-.أَمَا وَ اللَّهِ مَا أَتَيْتُكُمُ اخْتِيَاراً- وَ لَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقاً- وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ؟عَلِيٌّ؟ يَكْذِبُ قَاتَلَكُمُ اللَّهُ تَعَالَى- فَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ أَ عَلَى اللَّهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ- أَمْ عَلَى نَبِيِّهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ- كَلاَّ وَ اللَّهِ لَكِنَّهَا لَهْجَةٌ غِبْتُمْ عَنْهَا- وَ لَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا- وَيْلُ أُمِّهِ كَيْلاً بِغَيْرِ ثَمَنٍ لَوْ كَانَ لَهُ وِعَاءٌ- «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»

لغات

املصت:بچه سقط کرد.

ایّم:زنی که شوهر ندارد.

لهجه:گفتار-سخن فصیح و روشن.

ترجمه

«پس از ستایش خداوند متعال و درود بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)ای مردم عراق شما همچون زن آبستنی هستید که بار سنگین حمل خود را تا هنگام زایمان بکشد ولی بچه را مرده به دنیا آورد و در همین حال شوهرش بمیرد و بیوگی اش به طول انجامد پس از سالها مشقّت و رنج بمیرد و میراثش را دورترین وارث ببرد(شما تا هنگام پیروزی بار سنگین جنگ را به دوش کشیدید و در لحظهٔ پیروزی گول قرآن بر نیزه کردن را خوردید و گوش به نصایح من نکردید،پیش آمد آنچه نباید پیش می آمد).

ای مردم عراق به خدا سوگند به سوی شما از روی اختیار نیامدم،بلکه به اجبار و برای فرونشاندن فتنهٔ جنگ جمل بدین سامان آمدم(و سپس برای مقابله و فیصله دادن جنگ صفین ماندن من در کوفه طولانی شد) به من خبر رسیده است که در رابطه با اخبار غیبی شما گفته اید:علی دروغ می گوید.خدا شما را بکشد من به چه هدف و بر چه کسی دروغ می بندم؟آیا بر خدا دروغ می بندم؟من اولین ایمان آورنده به او هستم.آیا به پیامبرش دروغ می بندم؟من که اولین تصدیق کنندهٔ او هستم نه هیچ کدام از این امور نیست، اخباری که من از حقایق آینده به شما می دهم،از رسول خدا دریافته ام.آن زمان که شما نبودید،و یا اهلیّت فراگیری آنها را نداشتید.پشیمان بنشینید اگر برای فراگیری علوم ظرفیّت می داشتید هرآیند بدون بها پیمانهٔ ادراکتان را از دانش لبریز می کردم، ولی خبر این بدسکالیها بزودی در قیامت به شما داده خواهد شد .»

شرح

این خطبه پس از جنگ صفّین و بدو منظور از حضرت صدور یافته است:

1-توبیخ کوفیان بدلیل ترک جنگ و تن دادن به ذلّت حکمیّت با وجودی که پیروزی،نزدیک بود.امام(علیه السلام)با تشبیه کردن آنها به زن آبستن،این مقصود را به بهترین وجهی بیان داشته اند.و با ذکر پنج ویژگی توبیخ و سرزنش آن ها را کامل کرده اند.

الف:آمادگی ابتدایی کوفیان را برای جنگ با دشمن،به استعداد و آمادگی آن زن برای زاد و ولد کردن تشبیه کرده اند جهت تشبیه در هر دو مورد آمادگی است.

ب:نزدیک بودن پیروزی را،به نزدیکی وضع حمل،و به پایان رساندن مشقت بارداری مانند کرده است.

ج:خودداری اصحابش را از جنگ با دشمن،با توجّه به نزدیکی پیروزی،

به سقط جنین که خلاف انتظار است تشبیه کرده است.خودداری از جنگ،با روشن شدن علایم پیروزی،امری بر خلاف عادت و عرف عقلاست،چنان که پس از نه ماه انتظار تولّد،سقط جنین بر خلاف عادت و عرف زنان است.

د:عدم اطاعت از رهبر و نافرمانی و بدین سبب دچار ذلّت و خواری شدن و به رنج،تفرقه و سرکوب گرفتار آمدن آنان را به زنی که سرپرستش را از دست بدهد و دچار غربت و تنهایی شود تشبیه کرده است؛زیرا جمعیّت بی پیشوا گرفتار ضعف و زبونی می شود،چنان که زن بی قیّم و سرپرست گرفتار همه نوع رنج و زحمت می شود.

ه:تسلّط دشمن بر کوفیان و ربودن مال و منالشان را به دلیل کوتاهی در امر مقاومت و دفاع از حق،به زنی که فرزند و شوهرش قبل از او مرده اند، و میراث بر،نزدیکی ندارد تشبیه کرده است.بدین شرح که ارث چنان زنی را میراث بران دور می برند.و با عدم مقاومت صحیح کوفیان،حیثیّت،مال و منالشان به دست دشمنان خواهد افتاد.

امام(علیه السلام)یاران بیوفایش را در ویژگیهای یاد شده،به چنان زنی تشبیه کرده و توبیخ آن را با این صفات به کمال رسانده است؛و سپس آنان را به ناراحتیی که از دست آنها می کشد آگاه می سازد،بدین شرح که برای رسیدن به مقام یا جاه و جلالی به سوی کوفیان نیامده است،بلکه ضرورت اجتماعی و پیشامدهای ناگوار او را به عراق کشانده است.حقیقت نیز همین بود که آن بزرگوار شهر مدینه که محلّ هجرت و منزلگاه رسول و خوابگاه ابدیش بود،جز بضرورت پیکار با مردم بصره رها نکرد.و در این رابطه به همراهی مردم کوفه نیازمند بود.چه سپاهیان حجاز در برابر شورشیان بصره اندک بودند؛ آشوب طلبی مردم شام«قاسطین»به فتنه و آشوب بصره پیوسته شد،و حضرت را ناگزیر بماندن در کوفه کرد.

بعضی از راویان«سوقا»در کلام حضرت را«شوقا»با شین قرائت کرده اند.در این صورت معنای جمله چنین خواهد شد:«از روی شوق و علاقه به سوی شما نیامده ام .» 2-سرزنش مردم کوفه،به لحاظ این که شنیده بود،آنها توهّمات فاسدی داشته،از روی جهل و نادانی و کوتاه اندیشی و صدور حکمتهای مفید از جانب آن بزرگوار وی را به دروغ گوئی متّهم کرده اند.با این عبارت کوفیان را مورد توبیخ شدید قرار داده است:

«به من خبر رسیده است که شما می گویید علی دروغ می گوید؟!» شرح ما وقع از این قرار بود که عدّه ای منافق صحابه نما در کوفه وجود داشتند که در کارهای حضرت اخلال می کردند.آنها هنگامی که شنیدند امام(علیه السلام) از یک سری وقایع و اتفاقات آینده مانند جنگ با ناکثین،قاسطین و مارقین خبر می دهد،و سرنوشت خوارج نهروان بخصوص از ذو الثدیه،یعنی شخصی از خوارج که یک دستش بمانند پستان زنی بود،اطّلاع داده و این اخبار غیبی را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نسبت می دهد،در بین مردم شایع کردند که علی(علیه السلام)در بیان این امور و نسبت آنها به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دروغ می گوید؛زیرا اخبار غیبی،چیزی است که عوام مردم آن را درک نمی کنند و جز علماء و دانشمندان این اسرار را نمی فهمند.

منافقین نه تنها پشت سر امام(علیه السلام)اهانت و وی را به دروغگویی متّهم می کردند،بلکه گاهی رویاروی آن بزرگوار نشسته،نسبت به آن حضرت جسارت روا می داشتند.

روایت شده است آن روزی که حضرت فرمود:

«اگر جایگاه قضاوتی برای من ترتیب دهند،میان اهل تورات به توراتشان و میان پیروان انجیل به انجیلشان و میان مسلمین به قرآنشان داوری می کنم،به

خدا سوگند هیچ آیه ای نیست که:در صحراء،دریا،کوه و دشت و زمین و آسمان،نزول یافته باشد،جز این که من می دانم در بارۀ چه کسی و یا چه چیزی نزول یافته است»؛ مرد منافقی از پای منبر گفت:سر و کار علی با خدا !چه ادّعای دروغی؟! نقل شده است هنگامی که فرمود:«قبل از فقدان من از حوادث آینده سؤال کنید.

آگاه باشید به خدا سوگند،فتنۀ فراگیر،پیاده نظام خود را بر منطقۀ زندگی شما بسیج،و همۀ سرکشان را در زیر گامهای خود مهار خواهد کرد.چه فتنۀ عظیمی که آتشش با هیزم خشک و فراوانی شعله ور می شود و از سمت شرق هجوم خود را آغاز و تا اطراف دجله و فرات کشیده خواهد شد،و در آن بلای سخت زمین بر شما تنگ می شود،و راهی برای فرار به آسمان ندارید.سرگشته و حیران،ورد زبانتان در بارۀ گمشده ها این خواهد بود:آیا مرد؟کشته شد و یا آواره گردید؟.» سخن حضرت که بدینجا رسید گروهی از پای منبر گفتند:شگفتا سر و کار پدرش با خدا.این دروغگو چه فصیح و روشن صحبت می کند؛.

ممکن است این خبر غیبی حضرت اشاره به هجوم مغول و قتل و غارت آنها داشته باشد.

امام(علیه السلام)با اتّهام منافقین بدو طریق مقابله می کند به شرح زیر:

1-آنها را نفرین می کند،که خداوند به کیفر قتل سزایشان دهد،بخوبی روشن است،هر کس را خدا بکشد،از رحمت حق به دور و دچار عذابی سخت خواهد شد.

2-ادّعای منافقین و تهمت زنان را با تجزیه و تحلیل،منطقی و برهان پاسخ داده می فرمایند.«در آنچه به شما خبر می دهم،از جانب خدا و رسول است.اگر گفته من دروغ باشد،لزوما یا باید به خدا دروغ بسته باشم و یا به رسول خدا به خدا دروغ نمی بندم.چون اول مؤمن به او بوده ام پس نمی توانم اوّل دروغزن

بر او باشم.به رسول خدا هم دروغ نمی بندم،چون اوّل تصدیق کننده و پیرو او بوده ام.»با این توضیح روشن می شود که منافقین دروغ می گویند .

قوله علیه السلام: کلاّ و اللّه .این جملهٔ حضرت نتیجه همان برهان فوق است که توضیح داده شد.یعنی پس از ردّ ادّعای منافقین ثابت می شود که اتّهام آنها وارد نبوده و ادّعایشان باطل محض است .

قوله علیه السلام: و لکنّها لهجه رغبتم عنها و لم تکونوا من اهلها در عبارت فوق حضرت علّت ادّعای باطل و فاسدشان را توضیح می دهند و آن این که،آنچه امام(علیه السلام)راجع به حوادث آینده گفته و به آنها خبر می دادند.بالاتر از ادراک ضعیف و ناتوان آنها بود چه درک منافقین جاهل،به مثابهٔ درک حیوانات بود،و برای فهم اسرار و رموز جهان آمادگی نداشتند.

منظور از«لهجه»در عبارت امام(علیه السلام)همین اقوال و اسرار و رموز و مقصود از غیبت آنها ناتوانی درک و اندیشهٔ آنان از دریافت مطلب و یا حضور نداشتن منافقین در نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)،به هنگام بیان حقایق می باشد.

با توضیح مطلب به خوبی روشن گردید که خرد منافقین و امثال آنها، تحت سلطه پندارهای واهی قرار داشت و خیالات واهی و نادرست آنان را،به تکذیب حق و انکار آن وا می داشت بدیهی است که در چنین صورتی امام را تصدیق نکرده،و از توهّمات و پندارهای غلط و نارسای خود تبعیت کنند و امام(علیه السلام)را بدروغگوئی متّهم کنند.

درگیری امیر مؤمنان(علیه السلام)با منافقین کوفه،شبیه و نمودی از رفتار منافقین مدینه با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود.منافقین مدینه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را بسختی آزرده خاطر داشتند،چنان که کوفیان با علی(علیه السلام)چنین رفتاری می کردند .

قوله علیه السلام: ویل امّه کلمه«ویل»در لغت عرب به معنای دعای به 11545شرّ و یا خبر دادن از امر شرّ است و چون«ویل»به کلمهٔ«امّ»اضافه گردد نفرین،

مادر برای از دست دادن فرزندانش می باشد.

برخی گفته اند کلمه«ویل»برای خواست آمرزش به کار می رود،بعضی دیگر آن را در تعجّب و بزرگ شمردن امور،استعمال کرده اند.مناسب مقام معنای اول است .

و قوله علیه السلام: کیلا بغیر ثمن این فرمودۀ حضرت اشاره دارد به اخلاق پسندیده و دستور العمل های مفیدی که بدون چشمه است و تقاضای اجر و مزدی،امام(علیه السلام)در اختیار آنها قرار می داد.ولی آن مردم حقایق را نمی فهمیدند و جانهای خود را به دلیل نداشتن آمادگی لازم برای پذیرفتن،پاک و منزّه نمی ساختند.بنا بر این نفسشان قابلیّت فراگیری آن حقایق را نداشت.

امام(علیه السلام)لفظ«کیل»را به عنوان استعاره به کار برده،کنایه از فراوانی و کثرت پند و اندرز و ارشاد است بدین معنی که پیمانه تبلیغ و ارشاد را پر و لبریز کردم،امّا مفید نیفتاد.لفظ«کیلا»به عنوان مفعول مطلق تاکیدی که فعلش حذف می شود به کار رفته است.

با تشریح و در نظر گرفتن این معنی برای این قسمت از کلام امام(علیه السلام) محتمل است که معنای ویل امّه برای کسانی که حرف آن بزرگوار را نمی شنیدند، و از دستور العمل هایش بهره مند نمی شدند !نفرین باشد.

ضمیر در«امّه»به تمام افرادی که همزمان با حضرت بوده و از دستورات امام تبعیّت نداشته اند بر می گردد.گویا چنین فرموده است:ویل لأمهم،«مادر مباد آنان را»،ای کاش چنین فرزندانی را آن مادران نمی داشتند.

احتمال دیگر آن که به عنوان ترحّم فرموده باشد،چه شخص جاهل و نادان قابل ترحّم است.احتمال دوّم این که معنای تعجّب داشته باشد.بدین توضیح که امام(علیه السلام)از کثرت جهل و نادانی تعجب کرده باشد،با وجودی که آن بزرگوار هرگز در نصیحت و اندرز کوتاهی نداشته است امّا آنها نتوانسته اند

استفاده لازم را از بیانات امام داشته باشند.بلکه همواره از آن حضرت دوری جسته و اعتراض کرده اند .

قوله علیه السلام: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» حضرت به منظور ادای مقصودش جملۀ فوق را از قرآن کریم اقتباس کرده است.یعنی بزودی خبر نادانی و کناره گیری خود را از آنچه شما را بدان امر کردم،و دستورات حکیمانه ای که به شما دادم،و تخلّف ورزیدید خواهید دانست.و نتیجۀ آن همه کجروی و کج اندیشی برایتان آشکار خواهد شد.

مقصود امام(علیه السلام)از کلمۀ«حین»یا زندگی اخروی است.که در این صورت نتیجۀ کردار زشتشان پشیمانی و اندوه خواهد بود،زیرا در انجام کارها افراط و تفریط ورزیدند،می دانیم که در پیشگاه حق تعالی جز کارهای شایسته چیزی مفید نیست،بنا بر این،منظور از«حین»هنگامی است که پرده های ضخیم بدن به کناری رود،و جانها لباس جسمانی را به وسیلۀ مرگ به سویی نهند.

یا مقصود از«حین»همین زندگی دنیایی است.یعنی بزودی پس از من در همین دنیا نتیجۀ کارهای بدتان را خواهید دانست:عاقبت کارهای بدشان موجب گرفتاری آنها به دست بنی امیّه و خلفای جور پس از بنی امیّه بود که به انواع آزارها دست زدند و متخلّفین از فرمان اطاعت را کشتند،همگان را مورد اهانت قرار داده خوار و ذلیل کوچک و حقیرشان شمردند.

69-از خطبه های امام(علیه السلام)است که به مردم آداب صلوات فرستادن بر پیامبر را می آموزد

اشاره

اَللَّهُمَّ دَاحِیَ الْمَدْحُوَّاتِ وَ دَاعِمَ الْمَسْمُوکَاتِ- وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَی فِطْرَتِهَا شَقِیِّهَا وَ سَعِیدِهَا اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِکَ- وَ نَوَامِیَ بَرَکَاتِکَ عَلَی؟مُحَمَّدٍ؟ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ- الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَاتِحِ لِمَا انْغَلَقَ- وَ الْمُعْلِنِ الْحَقَّ بِالْحَقِّ وَ الدَّافِعِ جَیْشَاتِ الْأَبَاطِیلِ- وَ الدَّامِغِ صَوْلاَتِ الْأَضَالِیلِ- کَمَا حُمِّلَ فَاضْطَلَعَ قَائِماً بِأَمْرِکَ مُسْتَوْفِزاً فِی مَرْضَاتِکَ- غَیْرَ نَاکِلٍ عَنْ قُدُمٍ وَ لاَ وَاهٍ فِی عَزْمٍ- وَاعِیاً لِوَحْیِکَ حَافِظاً لِعَهْدِکَ- مَاضِیاً عَلَی نَفَاذِ أَمْرِکَ حَتَّی أَوْرَی قَبَسَ الْقَابِسِ- وَ أَضَاءَ الطَّرِیقَ لِلْخَابِطِ- وَ هُدِیَتْ بِهِ الْقُلُوبُ بَعْدَ خَوْضَاتِ الْفِتَنِ وَ الْآثَامِ- وَ أَقَامَ بِمُوضِحَاتِ الْأَعْلاَمِ وَ نَیِّرَاتِ الْأَحْکَامِ- فَهُوَ أَمِینُکَ الْمَأْمُونُ وَ خَازِنُ عِلْمِکَ الْمَخْزُونِ- وَ شَهِیدُکَ یَوْمَ الدِّینِ وَ بَعِیثُکَ بِالْحَقِّ- وَ رَسُولُکَ إِلَی الْخَلْقِ- اللَّهُمَّ افْسَحْ لَهُ مَفْسَحاً فِی ظِلِّکَ- وَ اجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَیْرِ مِنْ فَضْلِکَ- اللَّهُمَّ وَ أَعْلِ عَلَی بِنَاءِ الْبَانِینَ بِنَاءَهُ- وَ أَکْرِمْ لَدَیْکَ مَنْزِلَتَهُ وَ أَتْمِمْ لَهُ نُورَهُ- وَ اجْزِهِ مِنِ ابْتِعَاثِکَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَهِ- مَرْضِیَّ الْمَقَالَهِ ذَا مَنْطِقٍ عَدْلٍ وَ خُطْبَهٍ فَصْلٍ- اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ فِی بَرْدِ الْعَیْشِ وَ قَرَارِ النِّعْمَهِ- وَ مُنَی الشَّهَوَاتِ وَ أَهْوَاءِ اللَّذَّاتِ وَ رَخَاءِ الدَّعَهِ- وَ مُنْتَهَی الطُّمَأْنِینَهِ وَ تُحَفِ الْکَرَامَهِ

لغات

مدحوّات:گسترش یافته ها،کنایه از زمین.

مسموکات:برافراشته شده ها،کنایه از آسمان است.

دعمها:آنها را با پایه و ستون حفظ کرد.

جبل:آفرید.

فطرات:جمع فطرت به معنای خلقت،آفریدن

دمغ:شکستن استخوان دماغ«کنایه از مغلوب ساختن طرف مقابل».

جیشات:جمع جیشه،وقتی که دیگ بجوش آید و غلیان پیدا کند.

اضطلع بالأمر:برای حمل چیزی قوّت و نیرو یافت،از مصدر ضلاعه که به معنای قوت است گرفته شده است.

استیفاز:عجله کردن.

نکول:رجوع،بازگشت.

قدم:جلو افتادن،پیشی گرفتن.

وهی:ضعف و ناتوانی.

وعی الامر:موضوع را فهمید.

قبس:شعلۀ آتش.

و أوری:روشن ساخت،فروزان کرد.

ترجمه

«خداوندا ای گستراننده‌ۀ زمین و ای برپا دارندۀ آسمانها و ای کسی که دلها را مطابق فطرتشان آمادۀ پذیرفتن حق و ارشاد آفریده ای،آن که بخواهد سعادت و آن که نخواهد شقاوت را انتخاب می کند.شریفترین درودها و برترین برکاتت را بر محمد(صلی الله علیه و آله) رسول و بندۀ خود قرار بده پیامبری که انبیاء پیشین به وی ختم گردید و راه گشای مشکلات آینده شد.دین حق را با دلیل و برهان برای مردم ظاهر و آشکار گرداند و لشکریان باطل و ناحق را از میان برد،هیبت و صولت گمراهان را در هم شکست.

خداوندا چنان که پیامبر به دستور تو قیام کرد،و بار سنگین رسالت را به دوش کشید،و برای رضا و خوشنودی تو،ثبات قدم به خرج داد،بی آن که در انجام وظیفه اش سستی ورزد و یا در اراده عزمش تردید و دو دلی پدید آید(تو نیز بر او رحمت و درود فرست).

(بار الهی این محمّد(صلی الله علیه و آله)پیامبر تو است که وحی را ضبط و نگهداری کرد و بر پیمانت وفادار ماند،و در اجرای فرامین و احکامت کوشش کرد،تا روشنایی دانش را در دلها برافروخت و راه راست را برای اشخاص خطاکار روشن ساخت،و با وجودی که دلها در فتنه و گناه غوطه ور بودند،آنها را هدایت کرد.

پرچمهای دیانت را به وضوح برافراشت،و احکام نورانی شریعت را رواج داد).

آری او امانتدار وحی،و نگاهبان اسرار نهفته و خزانه دار رموز خداوندی

تو است و به همین دلیل در روز قیامت گواه راستین تو خواهد بود،چه این که از جانب تو برانگیخته شده و فرستاده تو در میان مردم است.بار خدایا در سایهٔ رحمت خود،برای او جایی وسیع مقرر فرما،و از فضل و کرم و بزرگواریت پاداشهای نیکو به وی ارزانی دار.بار الهی دیانت او را نسبت به انبیاء پیشین رونق بیشتری ببخش و در پیشگاه خود جایگاهش را برتر،جلوه ده و نورانیّتش را فزونتر گردان؛و به پاداش و مزد رسالت گواهیش را بپذیر و کلامش را پسندیده و منطقش را استوار و او را جدا کننده حق از باطل قرار بده.خداوندا میان ما و رسولت،در جایی که زندگانی خوش،و نعمت،فراوان،و خواسته ها برآورده است،پیوند برقرار فرما.در بهشت جاویدان،جای وسیع آسایش،مرکز راحت و اطمینان،محلّ کرامتها و هدایا،ما را در کنار رسولت بدار ».

شرح

این خطبه در بردارندهٔ سه فصل است و به توضیح زیر:

1-در بارهٔ صفات و کیفیّت ستودن خداوند.

2-در بارهٔ صفات پیامبر(صلی الله علیه و آله) 3-ترتیب طبیعی به کار بردن انواع صفت .

فصل اول امام(علیه السلام)از جهت مجد و عظمت به سه اعتبار خداوند تعالی را ستوده است و به ترتیب ذیل:

الف:خداوند گستراننده زمینهاست،یعنی حق متعال زمینهای هفتگانه را گسترانیده است از این بیان امام(علیه السلام)هر طبقه ای از زمین با وجودی که کل زمین کروی است انبساط یافته و گسترانیده شده است.به دلیل فرموده حق تعالی:

«وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها» (1).و فرموده دیگر حق تعالی: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» (2)به خوبی روشن است که گستردن و امتداد دادن به اعتبار طبقات زمین

1- سوره نازعات(79)آیه(30): [1]زمین را پس از آن پهن کرد و گسترانید.
2- سوره حجر(15)آیه(19):و [2]زمین را ما گسترانیدیم.

در نظر گرفته شده است نه آن که چند زمین وجود داشته باشد.و گاهی به لحاظ سطح خارج زمین از آب،که حیوانات از آن استفاده می کنند،گستردگی اطلاق می شود،چه به ظاهر،در ذهن مردم،روی زمین مسطّح و گسترده است،هر چند به اعتبار عقل،زمین،محدّب و برآمده می باشد.البتّه به مسطّح بودن زمین خداوند اشاره کرده می فرماید: «وَ اللَّهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ بِساطاً» (1)؛ «الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً» (2).

ب:خداوند کسی است که آسمانها را محکم و استوار ساخت که بر زمین سقوط نکند.اگر اشکال شود که امام(علیه السلام)در خطبهٔ قبل فرموده اند:آسمان را بدون استوانه و پایه ای محکم و استوار ساخت امّا در این خطبه به«عمد»که طناب و پایه است اشاره کرده،استحکام آسمان را به عمد نسبت می دهد و بظاهر این دو کلام منافات دارند! در پاسخ این اشکال گفته می شود این دو کلام با یکدیگر تناقض ندارند.

چنان که قبلا توضیح دادیم منظور از«عمدی»که آسمانها بدان استوار شده است قدرت خداوند است نه وسایل مادّی،پس وقتی که می گوییم عمدّ ندارد،یعنی طناب و استوانه های مادّی،هنگامی که گفته می شود«عمد»دارد یعنی قدرت حق آن را محکم و استوار نگاه داشته است.

ج:خداوند کسی است که دلها را بر فطرت آفرید چه آنها که شقی اند و چه آنان که سعید می باشند یعنی حق تعالی،نفوس را چنان مهیّا و مستّعد و آماده آفریده است،که قادرند راه خیر و یا شرّ را پیموده،و در نتیجه مطابق قضای الهی مستحق سعادت و یا شقاوت قرار گیرند.خداوند متعال در بارهٔ زمینهٔ استعداد و آمادگی فرموده است: «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّاها»

1- سورهٔ نوح(71)آیه(19): [1]خداوند کسی که زمین را برای شما فرش قرار داد.
2- سورهٔ بقره(2)آیه(22): [2]خداوند زمین را برای شما بساط قرار داد.

«وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاها» (1)؛در آیهٔ دیگر می فرماید: «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ» (2).یعنی معرفت پیمودن راه خیر و شر را،بدو الهام کردیم.عرفاء در بسیاری از موارد،نفس را به قلب و شقاوت دل را به وارونگی آن،تعبیر کرده اند.بدین توضیح که سعادت و شقاوت،به فطرتی که در لوح محفوظ مقرر است مربوط می شود،پس آن که عنایت خداوند را،با جلوداری عقل مطابق آنچه برایش نوشته شده است،بگیرد، آمادهٔ قبول هدایت برای پیمودن راه خدا می شود و چنین کسی سعادتمند است،و آن که براه عقل نرود،حکم خداوندی و قضای الهی او را گرفتار کرده و به وادی هلاکت و نابودی می کشاند،چنین کسی بدبخت و رانده شده از درگاه حق می باشد.خداوند متعال به همین حقیقت اشاره دارد که: «فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ» (3).

قوله علیه السلام: و اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمّد عبدک و رسولک .این فراز از کلام امام(علیه السلام)بعضی از خواستهایی است،که حضرت،از خداوند منان دارند.و در طلب آن خواستها دعا می کنند.منظور از «شرائف صلواه» تقاضای رحمت فراوان و کمال جود و بخشش برای اشخاص مستعد و نفوس آماده فیض گیری است.و مقصود از «نوامی برکاه» فزونی برکت و عطا و وجود می باشد.

فصل دوّم در باره پیامبر است که او را به دلیل دارا بودن صفات متعدّد (بیست و یک صفت)مستحقّ رحمت خداوند،و زیادی نزول برکت از جانب حق تعالی دانسته است،به ترتیب زیر:

1- سورهٔ شمس(91)آیه(10-7): [1]قسم به نفس(ناطقه انسان)و آن که او را نیکو آفرید و به او شرّ و خیر را الهام کرد،هر کس نفس خود را از گناه پاک سازد به یقین رستگار می شود و هر که او را به گناه پلید گرداند البته زیانکار است.
2- سورهٔ بلد(90)آیه(10):و [2]او را بر خیر و شرش هدایت نمودیم.
3- سوره هود(11)آیه(105): [3]گروهی از آنان بدبخت و گروهی سعادتمندند.

1-چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)عبد اللّه است،بندگی و عبودیّت خداوند،موجب شده،که رحمت حق بر آن بزرگوار نزول یابد.

2-رسول خداست.فرستادۀ خدا بودن نوع خاصی از بندگی است و موجب رحمت و شفقت حق تعالی می شود .

3-با نورانیّت خود پایان بخش انوار وحی و رسالت و ادیان حق می باشد، داشتن این ویژگیها آماده گی او را برای دریافت رحمت،و درجات کمال فراهم می آورد .

4-راه گشای مشکلات طریق حق و هدایت که پس از نسخ شدن ادیان گذشته پیش آمده است می باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)نواقص ادیان پیشین را برطرف ساخت و چگونگی هدایت انسانها را بیان کرد،و بدین سبب مستحقّ رحمت خداوند شده است .

5-پیامبر(صلی الله علیه و آله)حق را به وسیلۀ حق آشکار ساخت.منظور از واژه«حق» اوّل دین و شریعت است.و در معنای حقّ دوّم اقوالی به شرح زیر نقل شده است:

الف.مقصود از حق دوّم معجزات باشند،یعنی پیامبر(صلی الله علیه و آله)به وسیلۀ معجزات دین را واضح و آشکار گردانید،زیرا به وسیلۀ معجزات می توان دین را اثبات کرد.

ب:منظور جنگ و ستیز باشد،یعنی پیامبر به وسیلۀ جهاد و کوشش دین خدا را آشکار ساخت،و دشمنان دین را شکست داد.به مثل گفته می شود فلان حاقّ فلانا فحقّه،یعنی فلان شخص با دیگری پیکار کرده مغلوبش ساخت.

در این مثل حقّ به معنای مغلوب کردن خصم به کار رفته است.

ج:مقصود از واژۀ«حق»بیان و سخن باشد،یعنی دین را با استدلال و برهان واضح و آشکار ساخت.

هر چند در بارۀ معنای حق اقوال سه گانه فوق ذکر شده است امّا به نظر

من(شارح)روشنترین معنی برای عبارت امام(علیه السلام)این است که گفته شود:

پیامبر(صلی الله علیه و آله)بعضی از امور حق را با بعضی دیگر از امور حق توضیح داده،روشن کرده است.به این دلیل که بر جزئی ترین جزء حق هم حق اطلاق می شود.زیرا واضح است که تمام دین به یکباره نزول نیافته،بلکه مطابق روایت اسلام بر پنج پایه استوار شده است،و سپس بر این اساس،فروع فراوانی از دین ظاهر شده، زیرا قوام فروع،به اصول دین است.با توجّه به این حقیقت که پیامبر حق را آشکار کرده،شایستهٔ رحمت حق قرار گرفته است .

6-پیامبر سپاهیان باطل را دفع کرد.یعنی فتنه ای که از ناحیهٔ مشرکین برپا شده،و آشوبی که برای خاموش کردن نور خدا به وجود آمده بود،از میان برد و یا بدین معنی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فتنه و آشوبی که قبل از بعثت میان اعراب جاهلی از قتل و غارت اموال و جنگهای قبیله ای مرسوم بود،از میان برد،چه تمام آن امور باطل و از نظر عدل الهی خلاف قانون بودند.این فداکاری پیامبر برای اقامه عدل و آشوب زدایی مورد رحمت قرار گرفتن پیامبر راه ایجاب می کند .

7-پیامبر(صلی الله علیه و آله)شکوه گمراهان را در هم شکست.

این فراز هفتم از نظر معنی با فراز ششم بسیار نزدیک است.امام(علیه السلام)لفظ «دمغ»را در این عبارت،برای از میان رفتن کلّ گمراهی به برکت وجود رسول خدا(صلی الله علیه و آله)استعاره آورده است.جهت استعاره این است،که شکستن استخوان مغز برای انسان کشنده است،بنا بر این فعل پیامبر را در از بین بردن و محو کردن باطل،به شکستن استخوان مغز تشبیه کرده و آن گاه لفظ«دمغ»را استعاره آورده است.

واژهٔ«ضلال»در کلام امام(علیه السلام)به معنی انحراف از راه خدا،که لازمهٔ جهل و نادانی است به کار رفته،و سپس به ملاحظهٔ تشبیه کردن،منحرفین از راه خدا، در فزونی انحراف و زیادی فساد به حیوان حمله کننده لفظ«صولات»را برای

گمراهان استعاره آورده است .

8-پیامبر عهده دار امر رسالت بود،و با نیرومندی و قوّت آنچه بر عهده داشت به انجام رساند.

در عبارت امام(علیه السلام)تمام کلماتی که به صورت منصوب()به کار رفته اند معنای حال را دارند.بدین معنی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)عهده دار رسالت شد،در حالی که قیام به این واجب نمود و...در بیان امام(علیه السلام)جملهٔ«کما حمّل زیبائی خاصّی دارد.بدین توضیح که حضرت از خداوند می خواهد،چنان که قیام به امر رسالت را با همهٔ مشکلاتی که دارد،بر دوش پیامبر گذاشته است رحمتی به همان اهمیّت و فراوانی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)نازل فرماید،زیرا پاداش حکیم عادل،با فعل پاداش گیرنده مناسبت خواهد داشت،زیرا استحقاق یافتن رحمت این برابری را ایجاب می کند .

9-پیامبر(صلی الله علیه و آله)در امتثال اوامر حق تعالی،و رضایت وی کوشا بود .

10-در انجام فرامین خداوند کوتاهی نداشت،و خودداری نمی کرد .

11-در انجام دستورات الهی،عزم و ارادهٔ راسخی داشت،و به هیچ وجه در به کارگیری آنها تأمّل نمی کرد .

12-وحی خداوند را بخوبی فرا گرفته حفظ و ضبط می کرد،و از جهت نیروی نفسانی آمادگی لازم را دارا بود .

13-در تبلیغ رسالت و ادای امانت،پیمان خداوندی را حفظ و نگاهبانی می کرد.

چون معنی عهد خداوند قبلا دانسته شد نیازی به تکرار آن احساس نمی شود .

14-برای نفوذ دادن دستورات الهی در جهان،و متوجّه ساختن مردم به پیمودن راه حق،تلاشگری شایسته بود .

15-هرگز برای جلب رضای خدا احساس خستگی نمی کرد،و نور خدا را در همه جای عالم پراکنده ساخت انوار دین را در همه جا گسترد و افکار را چنان آماده کرد که بتوانند علوم و دانش را تحصیل کرده فرا گیرند.امام(علیه السلام)لفظ «قبس»را برای دانش و حکمت و لفظ«اوری»را برای روشن شدن راه خدا به وسیله پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عنوان استعاره به کار برده است .

16-پیامبر(صلی الله علیه و آله)راه را برای نادانان روشن کرد:منظور از راه در عبارت حضرت،راه بهشت و رسیدن به محضر مقدس حق تعالی است.و مقصود از روشن کردن راه،آموزش کیفیّت پیمودن راه و طیّ طریق،و ارشاد به سوی خداوند می باشد.

«خابط»در کلام امام(علیه السلام)نادانی است که قصد رسیدن به حکمت الهی و هدایت یافتن را دارد ولی در تاریکی جهل و نادانی باقی مانده و قادر به پیمودن راه نیست.پیامبر(صلی الله علیه و آله)وظیفهٔ ارشاد او را به عهده گرفته و از ظلمت نجاتش می دهد،و بدین سبب مستحق رحمت الهی می شود .

17-به وسیلهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)دلها با علائم روشنی هدایت شدند.یعنی از برکت وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله)نشانه های واضح حق،و دستورات نورانی و مطالب روشنی را دریافتند،و با دریافت این حقایق روشن و دستور العملهای نورانی، دلهایی که بر اثر معصیت و گناه غرق در پلیدی و زشتی بودند،نجات یافته و براه حق رفتند.هدایت یافتن خلق،و به وسیله پیامبر از منجلاب گناه در آمد نشان امری روشن و غیر قابل انکار است.بنا بر این اجر زحمات رسول اکرم رحمت حق را می طلبد و بدین سبب سزاوار رحمت خداوندی می شود .

18-پیامبر(صلی الله علیه و آله)امین خدا بود؛یعنی امین وحی و رسالت الهی واژهٔ «مأمون»در بیان امام(علیه السلام)تأکیدی بر امانت دار بودن رسول گرامی اسلام است.

معنای امانت را پیش از این توضیح داده ایم نیازی به تکرار آن نیست .

19-پیامبر خزانه دار علوم نهفتهٔ خدا بود؛منظور از علوم نهفته،علوم غیبی است که در نزد خداوند موجود است.و انسانهای معمولی اهلیّت فرا گرفتن آنها را ندارند.خداوند در قرآن کریم بدین معنی اشاره کرده می فرماید:

«عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ » (1).

20-پیامبر گواه روز قیامت است:خداوند متعال می فرماید: «فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» (2)بدین معنی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)روز قیامت آنچه از خیر و شرّ در بارهٔ اعمال امّتش بداند گواهی می دهد.

اگر سؤال شود که حقیقت و فایدهٔ این شهادت و گواهی چیست؟با این که خداوند خود دانای غیب و شهود است؟:پاسخ این است،که حقیقت گواهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)مبیّن اطّلاع و آگاهی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)از کردار و رفتار امّتان می باشد،بدین توضیح که نفوس قدسی،بر امور غیبی اطّلاع دارند.با وجودی که در خرقهٔ جسمانی پیچیده هستند،حقایق جهان در آنها نقش می بندد.پس اگر از ظلمت جسمانی جهان مادّه آزاد شوند چگونه خواهند بود؟!به یقین بر تمام افعال امّتها واقفند و تمام خوبی و بدی آنها را می دانند.

امّا فایدهٔ شهادت پیامبر نسبت به افعال امّت.به این دلیل است که بیشتر قضاوتهایی که مردم می کنند.احکامی غیر یقینی و توهّم آمیز است.قوّه واهمه گاهی خدا را چنان که هست،منکر می شود!بنا بر این انکار آگاهی خداوند،نسبت به جزئیّات افعال انسان و آنچه بر قلبش خطور می کند،ساده است.همین انکار

1- سورهٔ جن(72)آیه(26): [1]او دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب آگاه نمی کند مگر رسولانی را که برگزیده است.
2- سوره نساء(4)آیه(41): [2]چگونه است حال،آن گاه که از هر امتی گواهی آوریم و تو را(ای پیامبر خاتم)بر این است به گواهی خواهیم.

آگاهی خداوند نسبت به امور سبب می شود که اهمیتی به زشت و زیبا بودن کار ندهد.و به انجام باطل و ارتکاب منهیّات دست بزند.ولی هنگامی که متوجّه شود که بر انسان گواهان،نگاهبانان،و نویسندگانی گماشته شده اند،تا افعال او را محاسبه کنند،این توجّه به عقل او کمک می کند تا نفس امّاره را در هم بشکند، و توهّمات دروغ خود را کنار بگذارد و از پیروی هوای نفس کناره گیری کند،پس فایدهٔ شاهد بودن پیامبر به خود آمدن انسان از حال غفلت و بی خبری است.این گواهی و شهادت ادامه می یابد و بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)ناگزیر،برای دین حافظانی خواهند بود که امانت داران رسول،و تا روز قیامت گواهان بر امّت باشند.

با توجّه به این که شاهد،باید از مورد شهادت آگاهی داشته باشد،و حقیقت آن را بداند.فائدهٔ آن ترس وحشت شخصی خواهد شد،که بر علیه او گواهی داده می شود.بنا بر این فرد گناهکار همواره نگران خواهد بود که اگر حقی را منکر شود و یا حقی را به صاحبش نرساند شاهد بر علیه او گواهی دهد.و رسوا شود و به بدترین وجهی آبرویش به خطر افتد.با توضیح فوق روشن شد که همین معنی و فایده بر گواهی انبیاء نسبت به امّت بار است و به طریق ذیل.

1-شهادت انبیا،موجب حفظ دستورات خدا،و انجام تکالیفی می شود که،از جانب حق مقرر شده است.

2-شهادت انبیاء سبب ترس گناهکاران در روز قیامت می شود که مبادا رسول در آن روز بر علیه آنان شهادت دهد،و موجب رسوایی روز حشر آنان شود.

و در نتیجه به عقوبت واجباتی که ترک کرده اند،گرفتار شده،عذاب دردناکی آنها را فرا گیرد.

با شرحی که داده شد،معنای گواه بودن پیامبر بر خلق خدا بخوبی روشن شد .

21-پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جانب خداوند به حق مبعوث گردیده است.

منظور از حق در عبارت امام(علیه السلام)دینی است که خود ثابت و پابرجا و نفع

و نتیجه آن در دنیا و آخرت آشکار می شود .

امام(علیه السلام)جمله: رسول اللّه الی خلقه را به این دلیل تکرار کرده است،که صفت رسول،اصل دیگر،صفات می باشد.و روشن است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به لحاظ هر یک از این صفات مستحقّ رحمت و برکت و افاضۀ صلوات خداوند است.

فصل سوّم :

در فصل سوّم امام(علیه السلام)از این جملۀ دعاء که: اللّهم افسح تا آخر،اموری را از خداوند متعال،و به شرح زیر مسئلت می کند.

1-از خداوند می خواهد که برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)در سایۀ رحمت خود جایگاه وسیعی را مقرّر فرماید:یعنی مکان و جایگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در محضر قدس و سایۀ وجودش توسعه دهد.در عبارت امام(علیه السلام)لفظ«ظلّ»برای وجود،عاریه آمده است،وجه مشابهت آسایشی است که در هر دو مورد وجود دارد.بدین شرح که شخص پناهنده به سایه،از رنج تابش آفتاب در آسایش،و پناهندۀ بسایۀ حق تعالی از گرمای سوزان جهنم و عذاب دردناک آن در أمان است.آیۀ کریمۀ قرآن به همین حقیقت اشاره دارد که:ظلّ ممدود یعنی در سایۀ بلند حق تعالی آرمیده اند .

2-خداوند از فضل و کرم خود،پاداش پیامبر(صلی الله علیه و آله)را،خیر دو چندان عنایت کند.یعنی از نعمتهای خود،کمالات نبیّ اکرم را مضاعف گرداند.چنان که قبلا توضیح داده ایم مراتب استحقاق نعمتهای خداوند نامتناهی است .

3-خداوند ساختمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را بلندترین ساختمان قرار دهد.

محتمل است که منظور امام(علیه السلام)از ساختمان،استواری دیانت پیامبر باشد،که البتّه برتری آن،عبارت از اتمام و اکمال دین است تا بر همۀ أدیان برتری یابد.

احتمال دیگر آن که منظور،استحکام یافتن ملکات خیر نفسانی پیامبر(صلی الله علیه و آله)باشد تا بدان سبب مستحقّ مراتب بهشت و کاخهای بلند آن

شود .

ص:434

4-خداوند جایگاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در نزد خود قرار دهد.یعنی جایگاه مبارکی که وعده داده به وی ارزانی دارد.چنان که پیامبر نیز دستور دارد که عرض کند: «قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلاً مُبارَکاً » .

5-خداوند نورانیّتی را برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)تمام گرداند مقصود از«نور»روشنائی بعثت است.که در این صورت،منظور از اتمام نور انتشار آن در قلب جهانیان می باشد.و یا آن روشنایی که در جوهر ذات پیامبر وجود داشته و مقصود از اتمام نور،فزونی کمال پیامبر(صلی الله علیه و آله)خواهد بود .

6-خداوند پاداش رسالت پیامبر را قبول شهادت و پذیرش تقاضاهایش قرار دهد.

در عبارت امام(علیه السلام)کلمۀ«مقبول»مفعول دوّم و«ذا منطق»به عنوان حال در جمله منصوب آمده است.قبول شهادت پیامبر(صلی الله علیه و آله)کنایه از کمال خوشنودی خداوند از آن حضرت می باشد چه شهادت کسی قبول می شود که حرفش را پذیرفته باشند،و لزوما چنین کسی از رذایل اخلاقی که موجب خشم خدا شود به دور است.

ممکن است قبول شهادت کنایه از این باشد،که مشاهدات پیامبر(صلی الله علیه و آله)از اعمال امّتش به دور از آمیختگی به اشتباه و توهّمات است و کلام پیامبر در شفاعت و جز آن مورد قبول خداوند واقع شود .

منظور از کلام حضرت که نبیّ اکرم دارای منطق عدل بود،این است که هرگز در کردار و گفتار از حق عدول نمی کرد و ستمی روا نمی داشت.و معنای «خطبته فصل»که برای پیامبر آورده یعنی حق را از باطل جدا کرد.

تمام ویژگیهایی که امام(علیه السلام)برای پیامبر برشمرد،هر چند از نظر معنی مختلف اند ولی به یک حقیقت که همانا فزونی کمال و تقرّب آن بزرگوار،بخداوند باشد،باز می گردند .

در پایان خطبه امام(علیه السلام)با این عبارت که «اللّهم اجمع» از خداوند می طلبد که میان او و پیامبر(صلی الله علیه و آله)روز قیامت در اموری انس و الفت برقرار نماید به قرار زیر:

1- «برد العیش» :یعنی،خوشی بیدردسر،بدین مفهوم که امام(علیه السلام)و پیامبر در کنار هم زندگی خوشی داشته باشند.وقتی عرب می گوید.«عیش بارد»که هیچ نوع زحمت جنگ و دشمنی...وجود نداشته باشد،چنین زندگی در قیامت به معنای بهره گیری از بهشتی است که هیچ رنج و زحمتی در آن وجود ندارد.

2-نعمت پایدار ارزانی دارد،یعنی نعمت پابرجا و غیر قابل زوال که همانا بهشت و محضر خداوندی باشد.

3-تمام خواسته هایشان را برآورده گرداند،یعنی آنچه که نفس از تمنیّات می طلبد و خوشیهای لذّت بخش که نعمتهای ابدی باشند عنایت کند.

4-نهایت آرامش و دوری از رنج را برایشان فراهم آورد.منظور از اطمینان نفس،آرامش فراوان نفس به خوشیهایی که جدای از حق و از بین رفتن انس با ساکنین قرب خدا نباشد.و به دور از گرفتاریهائی که مشابه گرفتاریها و آفتهای دنیاست صورت نپذیرد.

5-هدیه های بزرگوارانه ای به آنان عطا فرماید.

منظور از «تحف الکرامه» میوه های بهشتی است که شاخه های آن پایین آمده و نزدیک اهل بهشت قرار دارد.آری هدایایی که خداوند برای اولیای خود مقرر فرموده است،تاکنون هیچ چشمی ندیده،و هیچ گوشی نشنیده و حتّی بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده است.

70-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که در بارۀ مروان بن حکم به هنگام جنگ بصره فرموده است

اشاره

روایت کرده اند که مروان را در جنگ جمل اسیر گرفتند.مروان به امام حسن و امام حسین(علیه السلام) متوسل شد و آنها را شفیع گرفت که در پیش امیر مؤمنان(علیه السلام)وساطت کرده او را آزاد نماید.ایشان شفاعت کردند و مروان آزاد شد.آن دو بزرگوار فرمودند اجازه بدهید مروان با شما بیعت کند امام(علیه السلام)در پاسخ فرمود:

أَ وَ لَمْ يُبَايِعْنِي بَعْدَ قَتْلِ؟عُثْمَانَ؟- لاَ حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ إِنَّهَا كَفٌّ يَهُودِيَّةٌ- لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَغَدَرَ بِسَبَّتِهِ- أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعْقَةِ الْكَلْبِ أَنْفَهُ- وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبُشِ الْأَرْبَعَةِ- وَ سَتَلْقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وَلَدِهِ يَوْماً أَحْمَرَ

لغات

سبّه:دبر،نشیمنگاه.

إمره:حکومت،سرپرستی.

کبش القوم:رئیس مردمان(کبش در لغت به معنای قوچ است در این عبارت مجازا به معنای رئیس و امیر به کار رفته است).

ترجمه

«آیا مروان پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟نیازی به بیعت وی ندارم.دست مروان دست یهودی است(که در پیمان شکنی معروف است)اگر با دستش بیعت کند،با دبرش آن را نقض می کند.فرزندان من،مروان روزی به حکومت می رسد،امّا دوران امارت وی بسیار کوتاه است،به اندازه ای که سگ

دماغش را بلیسد.او پدر چهار امیر و حاکم است و بزودی امّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دست او،و فرزندانش روز سرخی را خواهند دید.(روز سرخ کنایه از خون و خونریزی است و امام پیش بینی می کرد،که بدست مروان حکم و فرزندانش به زمین خواهد ریخت)».

شرح

پس از آن که امام(علیه السلام)بیعت با مروان را نپذیرفته و رد کرد؛دلیل عدم بیعت با وی را به این تعبیر که«دست او دست یهودی است»فریب و نیرنگ ذکر کرد، زیرا طبیعت یهود،ناپاکی،فریب و نیرنگ است،و آن گاه این کنایه را بدین سان تفسیر کرد که اگر با دستش اعلام وفاداری کند با فریب«نشیمنگاهش»آن را نقض می کند.کلمه«سبّه»را به قصد توهین مروان به کار برده است،چه فریب و نیرنگ از زشت ترین خصلتهاست.نسبت دادن مروان،به«سبّه»سزاوارترین تعبیر در بارۀ وی می باشد.این گونه تشبیهات و نسبتها در کلام عرب رایج است.

روزی متوکّل از شاعر خود ابو العیناء پرسید.چه وقت مردم را می ستایی و یا بدگویی می کنی؟جواب داد وقتی که کارهای نیک و یا زشتی انجام دهند.سپس به متوکّل گفت:خداوند متعال از هر کس که خوشنود بوده آن را ستوده است و فرموده: «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ» (1)و از آن که ناراضی بوده مذمّت کرده،و فرموده است:

زنیم،منظور از«زنیم»در آیۀ کریمۀ: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ» (2)؛فرزند نامشروع است .

امیر مؤمنان(علیه السلام)برای مروان حکم در این کلام سه خصوصیّت بشرح زیر پیش بینی کرده است.

1-بزودی مروان پیشوای مسلمین شود،ولی مدّت امارت و فرمانروایی او

1- سورۀ ص(38)آیه(44):([1]ایوب)چه نیکو بنده ای بود که دائم رجوع و توجهش به ما بود.

2- سوره قلم(68)آیه(13): [2]با این همه(عیب باز)متکبرند و خشن با آن که حرامزادۀ بی اصل و نسبند.

بسیار کوتاه و ناچیز است.کوتاهی زمان امارت او را به لیسیدن سگ دماغش را تشبیه کرده است.چنان که در تاریخ نقل کرده اند:زمان حکومت مروان چهار ماه و ده روز بود،بعضی مدّت حکومت وی را شش ماه دانسته اند.

در این که امام(علیه السلام)دوران فرمانروایی مروان را به لیسیدن سگ دماغش را تشبیه کرده،از جهت مذمّت و بدگویی مروان است .

2-مروان پدر چهار امیر و فرمانروا خواهد شد،چهار پسری که از نژاد مروان به امارت رسیدند عبارتند از:عبد الملک که عهده دار خلافت شد-عبد العزیز که استاندار مصر شد-بشرکه امارت عراق را به عهده داشت،و محمّد که به سرپرستی جزیره منصوب شد.محتمل است که منظور از چهار نفر حاکم، فرزندان عبد الملک مروان«ولید-سلیمان،یزید و هشام»باشند که هر چهار نفر به خلافت رسیدند،جز فرزندان عبد الملک هیچ چهار برادری در تاریخ عهده دار خلافت نشده اند .

3-از ناحیهٔ مروان و فرزندان او فساد فراوانی در زمین پدید خواهد آمد،به وسیله آنها مردم کشته و هتک حرمت خواهند شد.امام(علیه السلام)مرگ سرخ را از کشتار بیرحمانه و سختیهای فراوان کنایه آورده اند.از ویژگیهای زبان عرب این است که امور سخت و دشوار را به مرگ سرخ شبیه می کنند.شاید به دلیل قرمزی خون مرگ سرخ را کنایه از قتل آورده است.تعبیر امام(علیه السلام)به«یوما احمر»برای این حقیقت است که مدت حکومت آنان دارای ویژگی قتل و فساد است.کشت و کشتار و فساد و تباهی در دوران حکومت بنی امیه استمرار دارد و با اساس اسلام و مسلمین مخالفت خواهد داشت کتب تاریخ این حقایق تلخ را ثبت کرده است.

71-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که به هنگام تصمیم گرفتن مردم برای بیعت با عثمان

اشاره

ایراد فرموده است

لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّی أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَیْرِی- وَ وَ اللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِینَ- وَ لَمْ یَکُنْ فِیهَا جَوْرٌ إِلاَّ عَلَیَّ خَاصَّةً- الْتِمَاساً لِأَجْرِ ذَلِکَ وَ فَضْلِهِ- وَ زُهْداً فِیمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرِجِهِ

لغات

زخرف:زینت،زیور بعضی زخرف را به طلا معنی کرده اند.

زبرج:با نقش و زیور خود را آراستن.

ترجمه

«ای مردم»شما بخوبی می دانید،که من از همه کس برای عهده داری امر خلافت و پیشوایی،شایسته و سزاوارترم به خدا سوگند،معارضه بر سر خلافت را به این دلیل ترک کردم که فتنه برپا نشود و میان مسلمانها اختلاف پدید نیاید، هر چند در این ترک خصومت و حق خواهی،بر من ظلم شد.البتّه برای خیر مسلمین از حق خود گذشتم و از خدای بزرگ پاداش و فضل این مظلومیّت را خواستار شدم.

در بارهٔ مال و منال،جاه و مقامی که شما بدان رقابت داشتید،من زهد ورزیده کناره گیری کردم.»

شرح

قوله علیه السلام: لقد علمتم أنّی احقّ بها اشاره به آگاهی مردم از استحقاق آن حضرت،برای خلافت،به دلیل جامع فضیلت بودن علم دانش خویش است.

امام(علیه السلام)هم در کمالات معنوی و نفسانی و هم در شجاعت و پیکار در راه خدا از تمام صحابهٔ پیامبر برتر بود.

ضمیر در جمله«أحق بها»یا به خلافت و یا به فضایل یاد شدهٔ قبل،و یا به شهرت آن بزرگوار،باز می گردد،امّا چون سخن امام(علیه السلام)در زمینه بیعت مردم با عثمان ایراد شده است بهتر آنست که به خلافت برگردد.بعلاوه قرینه دیگری نیز برای ارجاع ضمیر«أحقّ بها»به خلافت وجود دارد و آن جملهٔ خطبهٔ شقشقیه است که فرمود:لقد تقمّصها در این عبارت یقینا ضمیر به خلافت باز می گردد و می تواند قرینه ای باشد که ضمیر در این مورد هم به خلافت برگردد .

قوله علیه السلام: و اللّه لاسلمنّ ما سلمت امور المسلمین ،یعنی به خدا سوگند من رقابت در امر خلافت را به دلیل سالم ماندن مسلمین از فتنه و آشوب ترک کردم.

این عبارت بروشنی دلالت دارد که غرض امام(علیه السلام)از به دست گرفتن خلافت اصلاح حال مسلمین بوده است و چون رقابت موجب فتنه و گرفتاری مسلمین می شده،آن را ترک کرده است به بیان دیگر خلافت را برای رفاه حال خود نمی خواسته است.چون در زمان خلفای پیشین به نسبتی رفاه حال مسلمین رعایت می شد.و با درگیری بر سر خلافت همین مقدار از رفاه میسور نبود نزاع بر سر خلافت را رها کرد هر چند که اگر خلافت به آن حضرت واگذار می شد رفاه کامل حال مسلمین حاصل می گردید.

به همین جهت،قسم یاد می کند که امر خلافت را بدون منازعه به دیگران واگذاشت چه اگر جنجال بر سر خلافت بالا می گرفت،فتنه برپا می شد،و وحدت مسلمین بر هم می خورد،و این خواست شارع مقدس اسلام نبود،آری نزاع،مبارزه

و پیکار وقتی بر آن حضرت لازم بود که فتنه ای بر علیه اسلام برمی خاست.

اگر گفته شود که در زمینهٔ ترک نزاع و رقابت امام(علیه السلام)بر سر خلافت دو اشکال می شود:

اوّل آن که چرا امام(علیه السلام)لازم بود که رقابت داشته باشد،با این که منصب خلافت مربوط به امور دنیا و ویژگیهای آن می باشد،در صورتی که آن حضرت در زهد،اعراض از دنیا،ترک و بدگویی آن مشهور است.

دوم آن که در آغاز خلافت به لحاظ ترس از برپا شدن فتنه و آشوب رقابت را ترک کرد و خلافت را به دیگران واگذاشت!چرا به همین دلیل خلافت را به معاویه و یا طلحه و زبیر واگذار نکرد تا فتنه برپا نشود؟! در پاسخ اشکال اول می گوییم:جانشینی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)،هر چند اصلاح امر دنیا را در بردارد،امّا منصب و مقام دنیائی نیست.اصلاح امر دنیا نیز نه به این دلیل که دنیاست،بلکه چون،کشتگاه آخرت است و مقصود از اصلاح دنیا نظام بخشیدن به حال مردم در معاش و معادشان می باشد.پس رقابت در امر خلافت برای امام(علیه السلام)از امور مستحب بوده است به خصوص هرگاه اعتقاد بر این باشد،که غیر امام شایستگی برآمدن از عهدهٔ این امر را نداشته است.و لذا گفتن این که رقابت امام در امر خلافت به لحاظ زهد و تقوی،جایز نبوده سخن نادرستی است.

در پاسخ بخش دوّم سؤال می گوییم:فرق میان خلفای سه گانهٔ اوّل و معاویه در اجرای حدود الهی و عمل به مقتضای امر و نهی خداوندی،روشن است!معاویه به هیچ یک از مسائل و حدود الهی پایبند نبود،بنا بر این مقایسهٔ این دو مورد با یکدیگر صحیح نیست .

قوله علیه السلام: و لم یکن فیها جور الاّ علیّ خاصّه این کلام امام(علیه السلام) نسبت به ستمی که بر آن حضرت روا داشته شد،نوعی دادخواهی است،که بطور

عموم همگان را نسبت به جور داده اند،بی آنکه افراد به خصوصی را نام ببرند و یا جوری که انجام گرفته،به غیر خلفا مربوط بدانند،به عبارت دیگر نوعی گلایه مندی است،بدین مضمون که بگذار بر من تنها ظلم رفته باشد،و اسلام محفوظ بماند،لفظ«خاصه»در جملهٔ امام به عنوان حال منصوب است .

قوله علیه السلام: التماسا لأجر ذلک... کلمه التماس به عنوان مفعول له به کار رفته و فعل عمل کنندهٔ در آن«لأسلمنّ»است.معنی کلام امام(علیه السلام)چنین است:من به دلیل صبر و تسلیم در برابر فرمان خدا،ثواب و فضیلت او را خواهانم.کلمه«زهدا»نیز مفعول له و به همین معنا آمده است،یعنی به دلیل پارسایی و زهد خواهان اجر و پاداش خداوندی شده ام.ضمنا این عبارت اشاره دارد به این که طالبان خلافت و رقابت کنندگان بر سر جاه و مقام قصدی جز دنیا و زینتهای آن نداشته اند.

ص:443

72-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است هنگامی که شنید بنی امیه او را متهم به کشتن عثمان

اشاره

نموده اند ایراد فرمود

أَ وَ لَمْ یَنْهَ ؟بَنِی أُمَیَّهَ ؟ عِلْمُهَا بِی عَنْ قَرْفِی- أَ وَ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِی عَنْ تُهَمَتِی- وَ لَمَا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِی- أَنَا حَجِیجُ ؟الْمَارِقِینَ ؟ وَ خَصِیمُ ؟ النَّاکِثِینَ ؟ الْمُرْتَابِینَ- وَ عَلَی کِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ- وَ بِمَا فِی الصُّدُورِ تُجَازَی الْعِبَادُ

لغات

قرفنی بکذا:مرا متهم کردند،نسبت اتهام به من دادند.

وزع:بازداشت.

حجیج:دلیل آوردن،با کسی محاجه کردن.

خصیم:طرف خصومت و دعوا.

ترجمه

«آیا شناختن بنی امیّه مرا به دلیری و شجاعت،آنها را از تهمت زدن به من باز نداشت؟آیا سابقهٔ طولانی من در اسلام،نابخردان را از متّهم ساختن من(به قتل عثمان)مانع نگردید؟(اگر من قاتل عثمان بودم از کسی هراس نداشتم که منکر شوم).

البتّه پند دادن خداوند تهمت زنان را(که «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» گمان بیجا در حق کسی بردن گناه است)از سخن من بلیغ تر است(کنایه از این که بنی امیّه

به کلام خدا توجّه نکرده از گناه باکی ندارند،تا بخواهند حرف مرا که بندۀ خدایم قبول کنند).ولی من بر علیه آنها که از دین خارج شوند استدلال قانع کننده دارم و دشمن پیمان شکنان و شکاکان می باشم.

دلایل خود را در بارۀ این اتّهام بر کتاب خدا عرضه کنید چنانچه مورد تایید قرآن باشد قبول دارم در غیر این صورت از جارو جنجالهای بی مورد هراسناک نمی شوم.خداوند بر گمانهای بد و خصومتهای بی دلیلی که در دل بندگان باشد و موجب اتّهام و زشت نامی کسی شود آنها را کیفر می دهد .»

شرح

قوله علیه السلام: ا و لم ینه الی ا و ما وزع این جملۀ امام(علیه السلام)به صورت استفهام و پرسش آمده،در بارۀ این که چرا بنی امیّه از تهمت زدن آن حضرت در بارۀ قتل عثمان دست بر نمی دارند؟!با وجودی که پایبندی آن بزرگوار را به دیانت و برکناری وی را از ریختن خون مطلق مسلمین می دانند؟چه رسد به خون عثمان که به ظاهر هر خلیفۀ مسلمانها و داماد پیامبر(صلی الله علیه و آله)بوده است.

استفهام و پرسش را به صورت انکار آورده اند.گویا این اتهام را از آنها بدور دانسته و از چنین نسبتی که به وی داده شده است تعجب می نماید.

امام(علیه السلام)به این دلیل بنی امیّه را نادان دانسته است،که آنها بخوبی سابقه آن حضرت را در اسلام و به دور بودن وی را از قتل عثمان می دانستند و در عین حال کشتن خلیفه را به وی نسبت می دادند ...

قوله علیه السلام: و لما وعظهم اللّه به ابلغ من لسانی این فراز گفتۀ امام(علیه السلام) نوعی استدلال است بر این که چرا سخن آن حضرت بنی امیّه را از غیبت و تهمت باز نمی دارد!بدین توضیح که موعظۀ خداوند با وجودی که از نظر مفهوم و معنی از کلام امام(علیه السلام)در ادای مقصود و تأثیرگذاری در بنی امیّه تأثیر نکرده باشد که آنها را از تهمت های ناروا باز دارد!؟چه انتظاری است که از سخن امام پند گیرند!!خداوند در موارد فراوانی موعظه فرموده پند داده است از جمله:

«إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (1)؛ «وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً» (2)؛ «وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً» (3).

در قرآن آیات فراوانی بدین معنی آمده است.

امام(علیه السلام)لفظ«لسان»را از باب اطلاق اسم سبب بجای مسبّب برای وعظ مجاز آورده اند .

قوله علیه السلام: أنا حجیج المارقین :منظور از«مارقین»تمام کسانی هستند که از دین خارج شده باشند و مقصود از«خصیم المرتابین»یعنی آنان که با شکّ و شبهه و بدون دلیل قتل عثمان را به آن حضرت نسبت می دادند.قول دیگر این است که مراد شک کنندگان در باره درستی دین یعنی منافقان می باشند .

قوله علیه السلام: و علی کتاب اللّه تعرض الأمثال الی آخر این فراز از سخن امام(علیه السلام)اشاره به دلیلی است که بر علیه آنها اقامه کرده و به علّت این تهمت نادرست آنها را خصم و دشمن خود می داند.شرح استدلال کلام حضرت چنین است.

هر عمل منکری که از انسان صادر شود،باید نشانه ای از گفتار،کردار و یا اعتقاد بر صدور آن وجود داشته باشد.در مورد اتّهام بنی امیّه و نسبت قتل به امام(علیه السلام)باید گواهی از گفتار یا کردار و یا نیّت باطنی آن حضرت بر ارتکاب قتل، در دست بنی امیّه می بود تا می توانستند ادّعا کرده آن بزرگوار را متّهم نمایند،و چون بنی امیّه شاهدی که حاکی از اثبات ادّعایشان باشد،در اختیار نداشتند و

1- سورهٔ حجرات(49)آیه(12): [1]برخی ظن و پندارها معصیت است...و هرگز غیبت [2]یکدیگر را روا مدارید آیا دوست دارید که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورید.
2- سورهٔ حجرات(49)آیه(12): [3]برخی ظن و پندارها معصیت است...و هرگز غیبت [4]یکدیگر را روا مدارید آیا دوست دارید که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورید.

3- سوره احزاب(33)آیه(58):و [5]آنان که مردان و زنان با ایمان را بی تقصیر بیازارند بترسند که دانسته گناه و تهمت بزرگی را مرتکب شده اند.

ادعایشان باطل بود.

امّا از جهت گفتار و کردار امام(علیه السلام)در رابطه قتل عثمان،گواهی در اختیار نداشتند و اگر روزنه ای برای تهمت زدن در دستشان بود در طول تاریخ باثبات می رساندند و حتما خبرش بما رسیده بود.

هر چند در ظاهر کلام و عمل حضرت ابهاماتی وجود داشت که افراد جاهل و نادان می توانستند حمل بر قتل عثمان نمایند ولی حضرت می فرماید اینها صرفا حدسیاتی هستند که باید برای اعتبار یافتن،بر کلام خدا عرضه شوند، چنانچه قرآن این حدسیات را به عنوان دلیل قبول کرد مورد قبول است در مورد گفتار روایتی از امام(علیه السلام)نقل شده است،که از آن بزرگوار در مورد قتل عثمان سؤال شد.در پاسخ فرمودند:«خدا عثمان را کشت و من با او بودم.» در مورد عمل و رفتار به هنگام کشته شدن عثمان امام(علیه السلام)از خانه خارج نشد،از ظاهر این روایت و بیرون نیامدن حضرت از خانه اش فهمیده می شود که در قتل عثمان دست داشته است.

امام(علیه السلام)در ردّ این توهّم می فرمایند:این حدسیّات باید بر کلام خدا عرضه شود،آیا قرآن امور گمانی را دلیل قطعی و برهانی می داند.

امّا در مورد اعتقاد و رأی حضرت بر قتل عثمان،اصولا کسی از نیّت و قلب انسان جز خدا آگاه نیست خداوند خیراندیشی و یا بداندیشی انسانها را می داند و آنها را مکافات می دهد.بنی امیّه که از قلب و اعتقاد امام آگاه نبودند چگونه آن حضرت را متّهم به قتل می کردند؟با توضیح فوق روشن شد،که از لحاظ گفتار کردار و اعتقاد بنی امیّه حق نداشتند که امام(علیه السلام)را متّهم به قتل کنند.

73-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْماً فَوَعَى- وَ دُعِيَ إِلَى رَشَادٍ فَدَنَا وَ أَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجَا- رَاقَبَ رَبَّهُ وَ خَافَ ذَنْبَهُ قَدَّمَ خَالِصاً وَ عَمِلَ صَالِحاً- اكْتَسَبَ مَذْخُوراً وَ اجْتَنَبَ مَحْذُوراً- وَ رَمَى غَرَضاً وَ أَحْرَزَ عِوَضاً كَابَرَ هَوَاهُ وَ كَذَّبَ مُنَاهُ- جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ وَ التَّقْوَى عُدَّةَ وَفَاتِهِ- رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَّاءَ وَ لَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ- اغْتَنَمَ الْمَهَلَ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ

لغات

حجزه:جایی که کمربند را می بندند.

مراقبه:محافظت کردن.

غرّاء:سفید،روشن.

ترجمه

«خداوند بنده ای را که گفتار حکمت آمیزی را شنید و آن را حفظ کرد بیامرزد.بنده ای که دارای این خصوصیات باشد اگر به سوی رشد و صلاح و هدایت دعوت شد به آن نزدیک شود و کمر راهنما را محکم گرفته،خود را نجات دهد.همواره مراقب فرامین واجب حق تعالی باشد و از گناهش فراروی خود بترسد،اعمال خالص و بی عیب خود را قبل از وفات به دنیای دیگر ذخیره بفرستد.

کارهای شایسته را مرتب انجام دهد آنچه از کارهای نیک،قابل اندوخته کردن است برای خود اندوخته نماید،و از اعمالی که اجتناب از آن لازم است پرهیز کند.

خواسته های دنیایی خود را رها کرده به عوض آنها آخرت را بگیرد.با هوای نفسش مخالفت کرده،آرزوهایش را تکذیب کند.صبر و شکیبایی را مرکب نجات خود قرار دهد،زاد و توشۀ مرگش را تقوی بداند.در راه روشن شریعت گام بردارد و ملازم و همراه طریق درخشان هدایت باشد،این مهلت و مدّت چند روزه عمر را غنیمت دانسته و بر اجل پیش دستی کرده،برای آخرت توشه نیک برگیرد .»

شرح

این فصل از گفته امام(علیه السلام)در باره درخواست نزول رحمت حق بر بنده ای است که دارای صفات برجستۀ اخلاقی باشد.در این خطبه امام(علیه السلام)بیست صفت نیک را بیان می کند،به ترتیب زیر:

1-حکم خدا را بشنود و به انجام آن همّت گمارد،حکم در سخن حضرت به معنی حکمت است یعنی حکمتهای الهی را بشنود و آنها را برای عمل به خاطر بسپارد.امام(علیه السلام)برای شنونده حکمت حق،و فرا گیرندۀ آن دعا کرده است این دعا به منزلۀ امر به تعلیم و تعلّم است و یاد گرفتن و یاددادن را الزامی می سازد باید دانست که تعلیم و تعلّم از علم و عمل،معنای گسترده تری دارد.

کلمۀ«دعاها»،یعنی چنان که به او القاء شده است آن را درک کرده بفهمد .

2-هرگاه به رشد و هدایت دعوت شود،آن را پذیرفته به سوی دعوت کننده بشتابد منظور از«رشاد»هدایت و راهیابی به معاش و معاد است،که به وسیله علوم و روشهای عملی شریعت می توان به آنها دست یافت .

3-دست بدامن هدایت کننده ای زند تا بوسیلۀ او نجات یابد.یعنی برای پیمودن راه خدا،باید به استاد راهنمایی اقتدا کند تا آن مرشد اسباب خلاصیش را از گمراهی و انحراف فراهم کند.

امام(علیه السلام)لفظ«حجزه»را برای پیروی از دستورات راهنما استعاره آورده اند.

وجه شباهت این است که ذهن اقتدا کننده،در تنگناها و تاریکهای راه خدا لزوما از روش راهنما و دستورات او پیروی می کند تا بتواند نجات پیدا کند چنان که اگر

شخصی تاکنون راهی را که به شدت تاریک است نرفته باشد،دستورات شخصی را که قبلا چندین مرتبه آن راه تاریک را رفته باشد اطاعت می کند و در آن مسیر تاریک شخص آشنای به راه را به قصد نجات یافتن از تاریکی و سرگردانی راهنمای خود قرار می دهد.در همین رابطه میان اصحاب سلوک در این که آیا وجود شیخ برای سالک الی اللّه ضرورت دارد یا خیر؟اختلاف نظر است.

بیشترین بر اعتقاد وجوب اند و وجود مراد را برای سالک ضروری می دانند.از سخن امام(علیه السلام)نیز وجوب فهمیده می شود.و نیز گواه بر لزوم راهنما این جمله است که گفته اند.سالکان به وجود راهنما افتخار می کنند،چون هدایت کننده به منزله زبان عارفان و سر سلسله آنان می باشد.فرازهای دیگری در سخنان امام(علیه السلام)بر همین وجوب گواهی می دهد،چه روشن است راهی که سالک می پیماید با وجود راهنما به هدایت نزدیکتر است و بدون هدایت کننده،مضافا بر این که طولانی است خوف گمراهی نیز در آن هست.به همین دلیل امام(علیه السلام)فرموده اند:آن که دست به دامن هدایت کننده بزند نجات می یابد زیرا نجات به راهنما بستگی دارد ما در کتاب مصباح العارفین دلیل هر دو گروه را،بر لزوم و عدم لزوم مرشد برای سالک نقل کرده ایم،طالب تحقیق بیشتر می تواند به آن جا رجوع کند .

4-مواظب اعمال و رفتار خود،در برابر پروردگارش باشد.

مراقبت یکی از نتایج ایمان در آن مرتبهٔ بزرگی از مراتب سالکان می باشد.

در بارهٔ مراقبت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده اند:«خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می بینی هر چند تو او را نمی بینی ولی خداوند تو را می بیند»خداوند می فرماید:

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ» (1)و باز می فرماید: «إِنَّ اللّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً» (2).

امام غزّالی حقیقت مراقبت را،حالتی نفسانی که نوعی معرفت و شناخت

1- سورۀ(13)آیه(33):آیا خدایی را که نگاهبان همه نفوس عالم با آثارشان اوست فراموش کردند.
2- سوره نساء(4)آیه(1): [1]به تحقیق خداوند نگاهبان و مراقب شماست.

را نتیجه می دهد دانسته و معتقد است که مراقبت،در عمل اعضاء و جوارح و قلب نیز نتیجه بخش است.» حالت نفسانی عبارت است از توجّه داشتن قلب به رقیب و نگهبان و سرگرم داشتن به یاد او بریدن از دیگران.علمی که برای تحقّق چنین حالتی مفید باشد این است که بدانی خداوند بر اسرار رموز و امور نهفته آگاه است، هر کس هر آنچه را انجام دهد می داند،چنان که امور ظاهری برای مردم روشن است،راز دلها برای خداوند متجلی است،نه،بلکه از آنهم واضح تر است.اگر چنین معرفت و شناختی برای انسان در رابطه با علم و آگاهی خداوند نسبت به امور حاصل شود،بی شک چنین حالتی انسان را وادار می کند که همواره خود را در محضر حق ببیند،و خداوند را رقیب و مواظب اعمالش بداند.

آنها که به چنین معرفتی دست یافته اند،صدّیقین نامیده می شوند و مراقبت آنها عبارت از تعظیم و اجلال خداوند است و در ملاحظه شکوه و عظمت پروردگار دل خود را غرق می کنند،و در پوشش هیبت حق تعالی چنان خود را شکسته احوال و بی ارزش می دانند،که مجالی برای توجّه به غیر خدا باقی نمی ماند.

آنچه تا کنون گفتیم در رابطه با مراقبت دل بود،امّا مراقبت در اعضا و جوارح این است که شخص مراقب،توجّه به مباحات را تعطیل می کند،چه رسد به این که مرتکب محرمات شود،وقتی که به قصد فرمانبرداری خداوند قیام کند، هیچ چیز را غیر از اطاعت در نظر ندارد.

و انجام شده تلقّی می گردد،چون به جز فرمانبرداری عملی را در نظر ندارد.

به همین دلیل نیازی به فکر کردن به منظور رعایت عمل برای خداوند ندارد.چون غیر خداوند در نظر او هیچ است.اگر کسی بدین مرتبه از مراقبت در اعضا و جوارح برسد بکلّی از خلق غافل می شود،تا بدان حد که آنها را نمی بیند و سخن

آنها را نمی شنود.این موضوع را با مثالهایی می توان توضیح داد:

بعضی از افراد ضعیف النفس که در مجلس پادشاه حضور دارند،بر اثر هیبت و عظمت سلطان بسیاری از امور را که انجام می پذیرد احساس نمی کنند و یا وقتی که افراد در مورد امر مهمّی متفکّر باشند،اتفاقات اطراف خود را متوجّه نمی شوند.

روایت شده است که یحیی بن زکریّا(علیه السلام)بر زنی گذشت و بدون توجّه پیشانیش بر سر آن زن اصابت کرد.سؤال کردند چرا چنین شد فرمود متوجّه نبودم گمانم دیوار است.

در مرتبهٔ پایین تر از مراقبت صدّیقین مراقبت افراد پارسا که از اصحاب یمین هستند قرار دارد.اصحاب یمین گروهی هستند که بعضی از معارف الهی بر قلب آنها نزول یافته ولی ملاحظه جلال کبریایی آنها را از خود بی خود نکرده است،دل آنها در حالت تعادل قرار گرفته و به نسبتی توجّه به اقوال و اعمال دارند و با یادآوری عظمت و جلال حق،عملشان خالی از مراقبت نیست.

چون شرم از خداوند بر دلهایشان غلبه نماید،تا یقین به درستی کاری نداشته باشند اقدام بر ترک یا انجام آن نمی کنند.بنا بر این از هر عملی که موجب رسوایی در قیامت شود،خودداری می کنند،چه خداوند را شاهد کارهای خود،در دنیا به مانند گواه بودن او در قیامت می دانند.کسانی که به این درجهٔ از کمال برسند به مراقبت جمیع حرکات سکنات،لحظات و امور اختیاری که انجام می دهند نیازمندند،حتّی آنچه بر خاطرشان بگذرد محاسبه می کنند،اگر امری خدایی باشد در انجام آن تعجیل و اگر شیطانی باشد ترک می کنند از پروردگارشان شرم دارند.

و نفس خود را در پیروی از اعمال شیطانی ملامت می کنند،و اگر در الهی بودن عمل و یا شیطانی بودن آن شک داشته باشند در انجام آن تا ما دام که با نور حق سبحانه تعالی روشن گردد،توقّف می کنند چنان که معصوم(علیه السلام)فرموده است:«هوای

نفس شریک کوری است»از نشانه های توفیق توقّف به هنگام حیرت و سرگردانی است،یعنی انسان موفّق هیچ وقت عمل خود و لحظه ای اندیشهٔ خویش را هر چند که اندک هم باشد،بیهوده و معطّل نمی گذارد به این منظور که از گرفتاریهای روز قیامت رهایی یابد.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در این باره فرموده اند:«انسان در قیامت از سرمهٔ چشم و از ذرّهٔ گلی که به انگشت خود بر دارد(فتیله کند)و نیز از این که لباس برادر دینی اش را لمس کند،سؤال شود .» 5-از گناهش بترسد.ویژگی دیگر مرد خدا این است که از کیفر گناهش ترس دارد.

در بیان این موضوع مطلبی که باید دانسته شود این است که در حقیقت ترس از کیفر گناه است نه خود گناه.ولی چون گناه موجب خشم خداوند و کیفر او می شود،نسبت ترس را به گناه داده اند.پیش از این ما حقیقت ترس و امید را تعریف کرده شرح داده ایم .

6-قول و عمل خود را برای خدا خالص می گرداند:باین توضیح که تمام حالات،گفتار و رفتار خود را صرفا برای خداوند انجام می دهد بلکه تا بدان حد خالص می شود که در نیّت هم توجّه به غیر خدا ندارد،فکر و ذکرش همواره خدا است.در خطبهٔ اوّل نهج البلاغه معنای اخلاص را شرح و توضیح داده ایم .

7-شخص مؤمن کارهای شایسته انجام می دهد.معنای صالح بودن عمل این است،که کار طبق رضای خدا انجام گیرد .

8-برای خود ذخیره آخرت فراهم کند:منظور این است که تمام وظایف محوّله از جانب حق واجب و مستحبّ را انجام دهد و نهایت کوشش خود را برای به دست آوردن اجر اخروی به کار گیرد،تا برای روز نیازمندی،اندوخته ای داشته باشد .

9-از انجام محرّمات پرهیز داشته باشد.غرض از این بیان حضرت امر به

دور بودن از منهیات شرعی است.با این عبارت توجّه می دهند که لازم است مؤمن از آنچه عقاب آور است و در قیامت موجب کیفر می شود بر حذر باشد .

10-امور ناپایدار و فانی شونده را کنار بگذارد.یعنی مال و زینت دنیا را بی اعتبار بداند و دل به رحمت حق متصل داشته باشد.این فراز گفتهٔ امام(علیه السلام) اشاره به پارسایی و پاک شدن از موانع رحمت دارد دل به دنیا بستن باعث دور ماندن از غفران و رحمت الهی می شود .

11-ثوابهای اخروی را به عوض خوشیهای دنیوی انتخاب کند.بدین توضیح که در جوهر نفس خود،ملکات خیر و صفات نیک را ذخیره کند.ضمیر و باطن خود را به مطالعهٔ انوار کبریایی حق تعالی سرگرم بدارد،تا آنچه از فیوضات خداوندی و نیکیها به وی می رسد،دریافت کند،و بر اثر تکرار و تمرین و ممارست،ملکهٔ نفسانی گرداند،زیرا نیکو عروضی است ثواب آخرت از نعمتهای فانی و ناپایدار دنیا چنانچه کسی بتواند به دست آورد .

12-با هوای نفسانی خود مبارزه کند.یعنی با خواسته های نفس امّاره که همواره به بدی فرمان می دهد و به کارهای زشت دنیوی انسان را می فریبد،مبارزه کند،و با هر خاطرهٔ بدی که به قلبش القا می کند مخالفت کند و مواظب خطرات نفس باشد،تا بتواند وسوسه های درونی را از میان ببرد .

13-آرزوهای بیجا و طولانی خود را تکذیب کند.یعنی آنچه را شیطان از آرزوهای دور و دراز در نظرش مجسّم می سازد و به دروغ وعده رسیدن به آنها را می دهد،رها سازد و به این دلیل که به آنها دست نخواهد یافت کناری بگذارد و با مراقبت شدید،ریشه این خواسته ها را بخشکاند،زیرا فریب شیطانی پیاپی می رسد،و انسان را لحظه ای آسوده نمی گذارد.

در جای دیگر امام(علیه السلام)می فرمایند:«از آرزوهای دور،و دراز بر حذر باشید، زیرا آرزوهای طولانی مال التجاره احمقان است »

14-صبر و شکیبایی را وسیلۀ نجات و رهایی خود قرار دهد.

صبر عبارت از پایداری نفس است،که مبادا به زشتیهای لذّات گرفتار آید.

هرگاه انسان بداند که پیروی از خوشیهای زشت و زودگذر نفسانی موجب، هلاکت اخروی می شود،مقاومت در برابر گناه و بدیها و خودداری از تمایلات نفسانی و شهوات،باعث نجات و خلاصی می شود.

در این عبارت امام(علیه السلام)لفظ«مطیّه»را که به معنی مرکب سواری است برای صبر استعاره آورده،و فرموده است:«صبر را مرکب نجات قرار بده»وجه مشابهت این است که صبر،و مرکب تندرو می توانند وسیله نجات باشند.صبر در برابر مشکلات و اسب به هنگام فرار از دشمن به انسان رهایی می بخشد .

15-تقوی را توشۀ پس از مرگ قرار دهد،چون مقصود از تقوی گاهی زهد و پارسائی است،و گاهی ترس از خدا که لازمه اش زهد و وارستگی است و چون مراد از توشه چیزی است که انسان به وسیلۀ آن آماده رویاروئی با حوادث می شود بزرگترین حادثه ای است که در رابطه با دنیای دیگر برای انسان پیش می آید.امام(علیه السلام)تقوی را وسیلۀ آمادگی برای مرگ دانسته اند،زیرا شخص پرهیزگار همواره به یاد عظمت الهی سرگرم و هیبت حق تعالی او را از توجّه به امور دیگر باز می دارد.بنا بر این مرگ در نزد چنین شخصی اهمیّت زیادی نداشته و غم بزرگی نیست.

گاهی مقصود از تقوی،مطلق ایمان و منظور از وفات معنای مجازی است،یعنی آنچه که پس از ایمان پیش آید،با فرض این معنی روشن است که ایمان انسان را از عذاب الهی در امان می دارد .

16-مؤمن راه روشن را به سوی خدا می پیماید:یعنی راهی که مستقیم و روشن است و سریع طی می شود انتخاب کرده و به سوی حق تعالی حرکت می کند .

17-مرد خدا همواره راه حق را می پیماید و لحظه ای از آن جدا نمی شود.

فرق میان انتخاب راه روشن که در شمارۀ شانزده ذکر شد و همواره ملازمت بر طریقه و آشکار که در شماره هیفده آمده است این است،که اوّلی امر به پیمودن راه روشن دارد و دوّمی به لزوم پیمودن راه و جدا نشدن از طریق مستقیم توجّه می دهد بدین توضیح که هر چند راه روشن باشد،امّا به دلیل طول راه و پرخطر بودن آن پوینده مدام،رو در روی شیطان قرار دارد و خوف لغزش و گمراهی منتفی نیست،پس لزوما باید از دلیل و برهان چراغی روشن و فروزان به همراه داشته باشد و هرگز از آن مسیر منحرف نشود .

18-مؤمن فرصتها را غنیمت می شمارد:یعنی چند روزۀ دنیا که فرصتی برای کارهای نیک دارد پیش از فرا رسیدن روز حساب و قیامت آنها را انجام دهد، که پس از مرگ انسان قادر به انجام هیچ کار نیکی نیست .

19-مرد خدا بر مرگ پیشدستی می کند.یعنی قبل از آن که مرگ فرا رسد و اعمال خیر او را قطع کند کارهای لازم و خیرات و حسنات بجا می آورد و با دست پر به استقبال مرگ می رود .

20-از اعمال نیک،زاد و توشه بر می گیرد.امام(علیه السلام)زاد و توشه آخرت را به جای اعمال نیک استعاره آورده اند وجه استعارۀ میان این دو را قبلا توضیح داده ایم.

امام(علیه السلام)در صدر و ذیل عبارات «رکب الطریقه الغراء»و لزم محجّه البیضاء اغتنم المهل-و بادر الأجل و تزوّد من العمل و... رعایت سجع متوازی را نموده است در بعضی از فرازها حرف عطف را ذکر و در برخی حذف نموده،رعایت این تناسب برای اهل فن نهایت بلاغت و سخنوری است.

74-از سخنان امام(علیه السلام)است که در بارۀ رفتار نادرست بنی امیه،با ناراحتی تمام ایراد فرموده

اشاره

است.

إِنَّ ؟بَنِی أُمَیَّهَ؟ لَیُفَوِّقُونَنِی تُرَاثَ؟مُحَمَّدٍ ص؟ تَفْوِیقاً- وَ اللَّهِ لَئِنْ بَقِیتُ لَهُمْ- لَأَنْفُضَنَّهُمْ نَفْضَ اللَّحَّامِ الْوِذَامَ التَّرِبَهَ

ترجمه

«بنی امیّه میراث محمّد(صلی الله علیه و آله)را(که من خود وارث آن حضرت هستم)اندک اندک و با منّت به من می دهند(چنان که به هنگام دوشیدن شتر،شیری که حقّ بچّه شتر است مختصری را به بچه شتر داده و بیشتر را برای خود برمی دارد).

بخدا سوگند اگر زنده بمانم و بر آنها دست یابم،بدان سان که قصّاب شکنبۀ خاک آلود پر کثافت را بدور می اندازد،بنی امیّه را از حکومت و فرمانروایی عزل کرده، طردشان خواهم کرد .»

شرح

بنا به روایتی جملۀ «الوذام التربه» ،التّراب الوذمه آمده است،که البتّه فرق چندانی در معنی ندارند .

سیّد رضی در معنای سخنان امام(علیه السلام)فرموده است منظور از لیفوّقوننی این است که اندکی از مال بیت المال را به من داده اند،چنان که در هر مرتبۀ از دوشیدن

شتر،اندکی شیر به بچّه حیوان می دهند،و بدین قصد که شتر اجازه دهد تمام شیرش را بدوشند.و«الوذام»،جمع«وذمه»احشای داخلی حیوان،مانند شکنبه، جگر و امثال اینهاست که به خاک آلوده شده باشد .

امام(علیه السلام)لفظ«تفویق»را برای بخشش اندک فرماندار کوفه سعید بن عاص، استعاره آورده اند؛وجه شباهت در هر دو مورد بخشش اندکی است که در دفعات مکرّری صورت می گیرد چنان که به بچّه شتر مختصری از شیر مادر را می دهند و سپس او را کنار می زنند و شیر شتر را می دوشند.باز مجددا بچّه شتر را می آورند مختصری از شیر مادر را می دهند و باز کنار می زنند،و ما بقی شیر شتر را می دوشند حضرت مال اندکی که از جانب امیر کوفه برای وی ارسال شده بود به شیر مختصری که به بچّه شتر می دهند تشبیه کرده،و لفظی که در دوشیدن شتر به کار می رود برای بخشش مال اندک استعاره آورده است.

مقصود از«تراث محمّد(صلی الله علیه و آله)فوایدی است که به برکت وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای مسلمین حاصل شد»که در لغت به مال متروکه میّت اطلاق می شود.

پس از اظهار ناراحتی شدید از بر خورد نادرست سعید بن عاص،سوگند یاد می کند که در صورت زنده ماندن،بنی امیّه را از ریاست و حکومت بر مسلمین محروم خواهد کرد.کلمه«نفض»را برای دور کردن آنها از پایگاه قدرت،استعاره به کار برده است،بر کنار کردن بنی امیّه را از امور اجرایی تشبیه کرده است به آنچه قصّاب از احشا و اعضای داخلی بدن حیوان را به دور می اندازد و به خاک مالیده می شود.

عباراتی که از امام(علیه السلام)در این کلام آمده است به روایت صحیح همین بود که ما(شارح)نقل کردیم نقل دوّمی هم در مقام روایت شده است که قابل قبول نیست.

روتایت دیگری در بارۀ این کلام امام(علیه السلام)با کمی نقصان و زیادی به طریق

ذیل نقل شده است.و مفهوم آن این است:هنگامی که سعید بن عاص از جانب عثمان امیر کوفه بود برای حضرت هدیۀ کوچکی فرستاد حضرت ناراحت شد و فرمود:به خدا سوگند سعید بن عاص همچنان فرمانبردار و غلام عثمان است.

بنی امیّه آنچه خداوند به پیامبرش بخشیده است.مثل سهم بیوه زنان و پابرهنگان برای ما می فرستند،بخدا سوگند اگر زنده بمانم و توفیق یابم چنان که قصاب شکنبه و جگر گوسفند را به دور می اندازد و به خاک مالیده شود،آنها را از فرمانروایی به دور خواهم کرد.

ص:459

75-از سخنان امام(علیه السلام)است که از خداوند طلب مغفرت می کند و ضمنان چگونگی دعا کردن

اشاره

را به ما می آموزد.

اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّی- فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَیَّ بِالْمَغْفِرَهِ- اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا وَأَیْتُ مِنْ نَفْسِی وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِی- اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَیْکَ بِلِسَانِی- ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِی اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ- وَ سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ

لغات

وأی:وعده دادن.

رمزات:جمع رمزه:با گوشهٔ چشم،ابرو،و یا لب به چیزی اشاره کردن.

سقط من الشیء:شیئی پست و بی ارزش.

هفوه:لغزش.

ترجمه

«خداوندا!گناهانی را که تو بر آنها از من واقفتری بیامرز و اگر من دوباره به سوی گناه باز گشتم تو به سوی آمرزش بر من باز گرد.پروردگارا،آنچه من تعهّد انجام آن را داده بودم وی تو وفای به آن عهد را از من ندیدی بیامرز.من به تو پیمان بندگی و اطاعت سپردم،وفای به این پیمان را از من نیافتی.خداوندا بر من ببخشای آنچه را به زبانم به تو نزدیک شدم ولی با قلبم با آن مخالفت کردم،با زبانم اظهار توبه،پشیمانی و ندامت کردم.امّا دلم در این گفتار همراه زبانم نبود.الهی اشارات!

گوشۀ چشم که ستمگری را بر علیه مسلمانی تحریک و زیرچشمی به ناموس کسی نگریسته و بدین سبب مرتکب گناهی شده باشم،بیامرز خداوندا،گفتار ناهنجار، آرزوهای نابجای دل،و لغزشهای زبانم را عفو فرموده از من در گذر .»

شرح

امام(علیه السلام)در تمام فرازهای این دعا از خداوند سبحان طلب مغفرت و آمرزش می کند.مقصود از آمرزش بنده به وسیله خداوند،یا این است که حضرت حق در قیامت گناهانش را بپوشاند تا به هلاکت اخروی دچار نشود و یا گناهانش را برای مردم دنیا فاش نکند تا رسوا شود.

مغفرت به هر دو معنی،نتیجه اش یک چیز است و آن توفیق دست یافتن به سعادت اخروی و دوری از پیروی شیطان بر انجام گناه است،پیش از صدور گناه یا قبل از آن که معصیت برایش بصورت ملکه نفسانی شود.منظور از غفران خداوند اموری است به ترتیب زیر :

1-بخشش گناهانی که خداوند بدانها آگاهتر است عبارت از انجام اموری است که در نزد خداوند گناه شمرده می شود ولی انسان گناه بودن آنها را نمی داند،و آنها را مرتکب می شود.چون انسان علم به گناه بودن آنها ندارد، مکررا آنها را انجام می دهد.این است معنای کلام حضرت،که اگر من به انجام گناه باز گشتم تو مغفرتت را بر من تکرار کن.تکرار مغفرت و آمرزش خداوند در پی تکرار چنین گناهی است .

2-غفران و آمرزش وعده هایی که در پیش خود برای رضای خدا انجام دادن آنها را تعهّد کرده امّا آنها را انجام نداده است،شک نیست که خودداری نفس از انجام دادن کار نیک و عدم وفای به عهد از وسوسه های شیطانی است.

که واجب است انسان از خداوند مغفرت بخواهد تا گناهش را بپوشاند،جاذبه ای در نفس برای انجام عمل پدید آورد،و از پیروی شیطان بازش دارد .

ص:461

3-آمرزش و غفران خواستن از این که نفس،کارهای خیر مورد رضای خدا را با ریاکاری و خودبینی و غرور در می آمیزد و نیّت قربت را به قصد غیر خدا تبدیل می کند.تردیدی نیست که این شرک خفی بوده،مانع عروج به مقامات عالی می شود.پس به منظور جبران،آمرزش خداوندی،پیش از آن که این حالت رسوخ نفسانی پیدا کند،نیاز شدیدی احساس می شود .

4-مغفرت خواستن از گناهانی که با إشاره صورت می گیرد،و به ظاهر ما آنها را گناه نمی دانیم مثلا انسان با گوشۀ چشم غضبناک به شخصی نگاه کند تا بر او عیب بگیرد یا مسخره اش کند و یا بر او ستمی روا دارد.این چنین نگاهی از حدود شرعی بیرون است و گناه به حساب می آید.این نگاههای تحقیرآمیز از وساوس شیطانی نشأت گرفته و شایسته است که انسان از خداوند بخواهد تا زمینۀ چنین گناهی را از میان ببرد و نفس را از چنین خطری در امان بدارد .

5-آمرزش طلبی از گفتار زشت،پست و بی ارزش.سخنان بی ارزش گفتاری هستند که از حدود شریعت بیرونند و انسان را از راه راست منحرف می کنند .

6-مغفرت خواهی از شهوات نفسانی.بعضی کلام امام(علیه السلام)را شهوات قلب قرائت کرده اند که منظور کششهای نفسانی و خواسته های بیجاست؛و بعضی دیگر سهوات قلب روایت کرده اند که در این صورت منظور اشتباهاتی است که انسان بر اثر اندیشۀ نادرست بدان مبتلا می شود و با فرمان خدا مخالفت می کند.این وسوسه های ناصواب نفسانی اعضا و جوارح را به کارهای خارج از محدودۀ دستورات الهی تحریک می کند.

اندیشه های نادرست ذهنی،اگر چه در عمل ظهور پیدا نکنند،این حقیقت را نمی توان انکار کرد که تمرکز آنها در ذهن،بندگان خدا را از پیمودن راه حق باز می دارد؛چنان که افراد فرو رفته در خوشیهای دنیوی تا بدان حد،مستغرق دنیا

می شوند،که گاهی یک نماز را،دوبار می خوانند،و تعداد رکعتها و سجده های نماز را فراموش می کنند.آمرزش این گونه افراد به این است که خداوند اسبابی را فراهم کند تا از این حالت بیرون آیند .

7-آمرزش خواهی از گناهانی که از لغزش زبان حاصل شده است؛ریشهٔ چنین گناهی وسوسه های شیطانی می باشد و آمرزش آن،توفیق یافتن بر مقاومت در برابر هواهای نفسانی است.

پس از توضیح معنای مغفرت خواهی،در کلام امام(علیه السلام)با توجّه به این که شیعه معصوم بودن امام را واجب می داند.آمرزش طلبی آن بزرگوار از پیشگاه خداوند در موارد فوق به دو صورت توجیه می شود:

1-مغفرت خواستن آن حضرت بر فرض وقوع است.یعنی اگر چنین گناهانی از امام صادر شود خداوند آنها را ببخشد.گویا امام(علیه السلام)چنین عرض می کند.خداوندا اگر چنین گناهانی را مرتکب شوم آنها را بیامرز.در جای خود ثابت شده است که اگر کلامی به صورت قضیه شرطیّه بیان شود،صادق بودن یک جزء به معنای صادق بودن تمام اجزا نیست:بنا بر این لازمهٔ سخن امام این نیست که گناهی از وی صادر شده است و نیاز به آمرزش دارد،و با انتفای شرط مشروط منتفی است.این توجیه برای کلام امام(علیه السلام)توجیه دقیقی است.

2-این دعا را امام(علیه السلام)برای تربیت افراد امّت،و آموزش دادن چگونگی آمرزش خواهی از گناهان آورده اند.و یا به منظور تواضع و فروتنی در پیشگاه حق و اقرار به بندگی ذکر کرده اند.چون انسان با صرف نظر از معصوم بودن زمینه تقصیر و گناه را دارد.توجیه دوّم برای کلام امام(علیه السلام)هر چند توجیه خوبی است به پایهٔ توجیه اوّل نمی رسد.امّا کسانی که امام(علیه السلام)را معصوم نمی دانند،کلام حضرت را حمل بر معنای ظاهر آن کرده اشکال در آن نمی بینند.

76-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است این گفتار را امام(علیه السلام)به هنگام حرکت به سوی خوارج

اشاره

در پاسخ فردی از اصحاب که معتقد بود از علم نجوم دریافته است که زمان برای حرکت

مناسب نیست و پیروزی نصیب نمی شود ایراد فرموده است

فقال علیه السلام: أَ تَزْعُمُ أَنَّکَ تَهْدِی إِلَی السَّاعَهِ- الَّتِی مَنْ سَارَ فِیهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ- وَ تُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَهِ الَّتِی مَنْ سَارَ فِیهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ- فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهَذَا فَقَدْ کَذَّبَ؟الْقُرْآنَ؟- وَ اسْتَغْنَی عَنِ الِاسْتِعَانَهِ بِاللَّهِ- فِی نَیْلِ الْمَحْبُوبِ وَ دَفْعِ الْمَکْرُوهِ- وَ تَبْتَغِی فِی قَوْلِکَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِکَ- أَنْ یُولِیَکَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ- لِأَنَّکَ بِزَعْمِکَ أَنْتَ هَدَیْتَهُ إِلَی السَّاعَهِ- الَّتِی نَالَ فِیهَا النَّفْعَ وَ أَمِنَ الضُّرَّ ثم أقبل علیه السلام علی الناس فقال: أَیُّهَا النَّاسُ- إِیَّاکُمْ وَ تَعَلُّمَ النُّجُومِ إِلاَّ مَا یُهْتَدَی بِهِ فِی بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ- فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَی الْکَهَانَهِ- وَ الْمُنَجِّمُ کَالْکَاهِنِ وَ الْکَاهِنُ کَالسَّاحِرِ وَ السَّاحِرُ کَالْکَافِرِ- وَ الْکَافِرُ فِی النَّارِ سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّهِ

لغات

حاق به:بر آن احاطه کرد.

یولیه کذا:شیئی مورد 0تقاضایش را بدو ببخشد،و او را سزاوار بخشش داند.

ترجمه

امام(علیه السلام)خطاب به آن مرد چنین فرمود:

«آیا پندار تو این است که مردم را به ساعت سعدی هدایت می کنی،که هر کس در آن سفر کند بدیها از او دور شود و می ترسانی از ساعتی که هرگاه در آن به مسافرت رود.ضرر ببیند؟!هر کس که تو را در این ادّعا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است.(قرآن نسبت علم غیب را به خدا داده می فرماید:در آسمانها و زمین هیچ کس جز خدا علم غیب نمی داند)و در دستیابی به مقصود و دفع مکروه و ناپسند برای خود نیازی به کمک و یاری خداوند نمی بیند.تو انتظار داری،کسی که به فرمانت عمل کند.به عوض پروردگارش تو را سپاس گوید؟!زیرا به گمانت تو او را به ساعتی راهنمایی کرده ای که در آن به نفعی رسیده و از ضرری ایمن شده است.» پس از این بیانات رو به مردم کرده فرمود:

«ای مردم از علم ستاره شناسی و آموختن نجوم پرهیز کنید،مگر به اندازه ای که شما را در صحرا و دریا هدایت و راهنمایی کند زیرا آموختن نجوم سرانجام شما را به کهانت و غیب گویی می کشاند.منجّم مانند کاهن و کاهن همچون ساحر و جادوگر و جادوگر به منزلهٔ کافر،و جایگاه کافر آتش دوزخ است.با یاد و نام خدا به سوی سفر حرکت کنید.که پیروزی با ماست »

شرح

روایت شده است که اشاره کنندهٔ به این موضوع،شخصی بنام عفیف و برادر اشعث بن قیس بود که بدان هنگام،علم نجوم می آموخته است.

آنچه از راز حکمت نبوی در نهی از آموختن علم نجوم تاکنون روشن شده است دو امر است بشرح زیر:

1-آموزندهٔ علم نجوم بدان شدیدا سرگرم می شود و بسیاری از شنوندگان به دستورات و پیشگوییهای منجّم اعتماد پیدا می کنند و از آنچه به گردش سیّارات نسبت داده می شود ترسان شده و یا بدان دل می بندند.در این رابطه از توجّه به خدا بازمانده نظرشان را گردش ستارگان به خود جلب می کند.در انجام

کارهای مهم که باید به خدا رجوع کنند.دچار غفلت می شوند،و این امر با مقصود شارع مقدس اسلام منافات دارد؛چه منظور صاحب شریعت جز توجّه مدام خلق به سوی خدا و به یادداشتن معبود برای روا کردن نیازشان چیز دیگری نیست.

2-احکام نجوم،خبر دادن از اموری است که در آینده تحقّق می یابد و این شبیه آگاهی داشتن از امور غیبی است و از طرفی بیشتر مردم مانند عوام،زنها، و بچّه ها فرقی میان علم غیب و خبر دادن از غیب نمی گذارند.بنا بر این آموختن این احکام و مطابق آنها دستور دادن موجب گمراهی بیشتر مردم،و سستی اعتقادشان در بارۀ معجزات می شود،چون احکام نجومی نوعی خبر دادن از کاینات جهان می باشد.بعلاوه همۀ اینها سبب می شود،تا مردم در بارۀ عظمت خداوند بی اعتقاد شوند و در بارۀ آیات کریمۀ قرآن که ذیلا نقل می کنیم تردید کنند.خداوند تعالی در بارۀ علم غیب می فرماید: «قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلاَّ اللّهُ» (1)؛ «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلاّ هُوَ» (2)؛و باز می فرماید: «إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ» (3).

وقتی که منّجم چنین تصوّر کند که حوادث آینده را می تواند کشف کند، پس ادّعا کرده است که پیشامدها را می داند،و قادر است که بداند در چه محلّی از دنیا روی می دهند !و این عین تکذیب قرآن است.

1- سوره نمل(27)آیه(64): [1]بگو هیچ کس غیب آسمانها و زمین را جز خداوند نمی داند.
2- سوره انعام(6)آیه(59): [2]کلیدهای غیب در نزد خداوند است کسی جز خداوند بر آنها اطلاع ندارد.
3- سوره لقمان(31)آیه(34): [3]علم روز قیامت در نزد خداست،خداست که باران را نازل می کند و جنین داخل رحم را،که پسر باشد یا دختر او می داند،هیچ کس نمی داند که فردا چه اتفاقی می افتد،و یا نمی داند که در کجا از دنیا می رود.

این دو وجه که توضیح داده شد،دلیل حرام بودن کهانت،سحر و جادو، فال و امثال آنها از لحاظ عقلی است.مطابق دلیل عقلی در تکذیب احکام سحر و جادو کهانت و علم نجوم از دیدگاه شریعت نیز نقل شده است و صاحب نظرانی که در این باره بحث کرده اند دو گروهند.

1-متکلّمان 2-حکما و فلاسفه.متکلّمان نیز بدو دسته و به ترتیب زیر تقسیم می شوند:

الف-معتزله:استدلال معتزله در تکذیب منجّمین به یکی از دو امر است.

1-شریعت منجّم را تکذیب کرده است.و به اعتقاد معتزله هر حکم شرعی در بردارنده جهتی عقلی است،هر چند برای ما آن جنبهٔ عقلانی واضح و آشکار نباشد.بنا بر این چون شریعت منجّم را تکذیب کرده است عقلا باید دارای ضرر و خطری باشد.

2-احکامی که منجّم بیان می کند.چون در رابطه با اسباب و ابزاری است که به وسیلهٔ آنها خبر می دهد و در آن اسباب کون و فساد راه می یابد و به دلیل این که صحت و درستی آنها مورد مناقشه و اختلاف است قابل پیروی و اعتماد نمی باشد.

ب-اشاعره:هر چند اینان معتقدند که مؤثّری در وجود جز خداوند نمی باشد، و پندار بعضی از آنها این است که با این طرز تفکّر از نسبت دادن تأثیرات جوّی به ستارگان رهایی یافته و اشکالی بر آنها وارد نیست.امّا طبق عقیده اشاعره اشکالی ندارد که خداوند متعال نزدیک شدن ستاره ای به ستاره دیگری یا حرکت آن را نشانهٔ وقوع حادثه ای قرار دهد.با در نظر گرفتن این اعتقاد که ستارگان می توانند علامت حوادث باشند بطلان قواعد نجومی ثابت نمی شود.مگر این که بگوییم،اسباب و ابزار منجّم کامل نیست و احاطهٔ کامل بر شناخت ستارگان

ندارد.بنا بر این احکامی که صادر می کند مورد مناقشه است.

2-حکما:در اصول عقلی حکما ثابت شده است،که هر چه در این جهان فسادپذیر باشد،ناگزیر دارای چهار علت و سبب است«علت فاعلی-مادّی، صوری و غایی» علّت فاعلی نزدیک به تحقّق پدیده ها حرکات آسمانی است و از آن جلوتر، نیروی محرّک آسمانها قرار دارد و بدین سان تا به وجود خداوندی که،به هر چیزی استحقاق وجودی اش را می بخشد،منتهی شود.

علّت مادّی آن چیزی است،که صورتها را می پذیرد.هر صورت پذیری به صورت پذیر ما قبل خود تکیه دارد تا به قابل اوّل که مادّه عناصر مشترکه است منتهی شود.

علّت صوری شکلی است که علّت مادّی آن را می پذیرد.

علّت غایی چیزی است که فعل برای آن،انجام می گیرد.

در توضیح علّت فاعلی،که ما در این جا آن را حرکات آسمانی نامیدیم، لازم است شرحی بیاوریم.بعضی از موجودات این جهان در تحقّق وجودی خود،نیازمند گردش یک مرتبهٔ فلک هستند.و بعضی دیگر نیازمند گردشهای مکرّر و پیوسته فلک می باشند.

حکما برای هر یک از اجزای اثرپذیر این جهان در اثرپذیری،شرایط و استعدادهایی را لازم می دانند که هر استعداد در شکل مخصوص پدیده تحقّق می یابد،و به همین ترتیب هر صورت قبلی،نوعی استعداد برای رسیدن به صورت بعدی پدیده خواهد بود؛و با زهر صورتی در تحقّق خود نیازمند حرکات متّصله فلک می باشد.

بروز هر استعدادی،زمان معیّن،حرکت مشخّص،و پیوستگی خاصّی را می طلبد،که درک بشری از تشخیص همهٔ آنها عاجز است.

با روشن شدن نظر حکما می گوییم:احکامی که علم نجوم صادر می کند،جزئی و یا کلّی هستند.حکم جزئی،مثل این که بگوید فلان شخص در آینده چنین و چنان خواهد شد.روشن است که شناخت چنین حکمی برای انسان میسّر نیست،زیرا اطّلاع یافتن بر حکمی ممکن است به دلیل آگاهی یافتن بر علّت فاعلی آن باشد،چنان که مثلا فهمیده شود،گردش معین فلان ستاره،یا پیوستگی آن به فلان ستاره،موجب پادشاهی شخصی بر کشوری شده است و هیچ علّت فاعلی دیگر جز همان گردش معیّن و پیوستگی خاصّ نداشته است!چنین ادّعا و استدلالی باطل است؛چه ممکن است که علّت فاعلی ناشناخته دیگری داشته باشد.بلی نهایت سخنی که در این مورد می توان گفت،این است.که گردش معین همین ستاره و یا پیوستگی خاصّ آن،در فلان زمان حادثهٔ مشابهی را که پادشاهی شخص دیگری بوده،تحقّق بخشیده است.این سخن را می توان گفت و قیاس گرفت ولی این ادّعا را عقل نمی تواند بپذیرد چون بعید نیست که خصوصیّت دیگری در آن مورد مشابه وجود داشته است،که حال نیست،چون وقایع بطور کامل تکرار نمی شوند.بنا بر این از حادثهٔ معیّنی نمی توان بر واقعهٔ مشابه آن،استدلال کرد به این دلیل که واجب نیست تأثیرات گوناگون،اثرات مشابه داشته باشند.مضافا بر این که عقل نظر قطعی می دهد که از علّتهای فاعلی جز پیوستگی ستارگان و نزدیکی آنان به یکدیگر،آگاهی دیگری ندارد با وجودی که پدیده های عالم وجود به گردش خاصی یا اتّصال واحدی تکیه ندارند و بعضا معلول چندین گردش و اتّصالند که رویهم رفته سلسلهٔ علت فاعلی را تشکیل می دهند.نتیجهٔ بحث این که،حکم جزئی را منجّم از طریق شناخت علت فاعلی نمی تواند به دست آورد.و نیز ممکن است منجّم بخواهد از طریق شناخت علّت مادّی پدیده حکم چیزی را بفهمد.

منجّم از طریق علّت مادّی نیز نمی تواند وقوع حادثه ای را اطّلاع بدهد،

زیرا درک استعداد مادّه ای برای تحقّق یافتن چیزی و فراهم بودن همهٔ شرائط زمانی،مکانی،آسمانی و زمینی در محدودهٔ شناخت ما،قطعیّت صدور حکم را ایجاب نمی کند،زیرا بشر قادر نیست که بر تمام شرایط و ویژگیهای آن احاطه کامل پیدا کند! از طریق علّت صوری و غایی نیز منجّم نمی تواند بر علّت حکم وقوف یابد،زیرا نهایت چیزی که از این طریق قابل درک است این است که فلان ماده استعداد پذیرفتن فلان صورت،شکل و مقدار را دارد.یا فایدهٔ وجودی آن چیست و چه مقدار بدان توجّه و عنایت شده است.بدیهی است که احاطهٔ بر تمام استعدادها و پذیرش کلیّه صور برای انسان مقدور نیست.نتیجه آن که منجّم قادر به کشف حکم جزئی از مسیر علل چهارگانه نمی باشد.

با توضیح فوق روشن شد که منجّم نمی تواند درک کند،ولی آیا حکم کلّی را می تواند بفهمد؟مثلا گفته شود که هرگاه فلان حرکت خاص در افلاک پدید آمده است فلان حادثه اتفاق افتاده است!و منجّم از رؤیت جزئیّات متشابه مکرّر و آثار و نتایج آنها که فراوان صورت گرفته است یک حکم کلّی به دست آورد و تجربه وقوع آن را تأیید کند و در چنین زمینه ای حکم کلّی قابل تطبیق بر موارد جزئی را بیان دارد.در این صورت حکم کلّی منجّم به تجربه باز می گردد و این فرض قابل قبول است چون تجربه از تکرار امور متشابهی که حسّ آنها را ضبط کند حاصل می شود.و عقل بر پایهٔ این ادراکات حسّی مبادرت به استنباط حکم کلی می کند.مثل این که با تکرار صور احساسی فراوان بر سوزان بودن آتش،حکم می دهد که آتش سوزنده است.سوزنده بودن آتش حکمی است کلّی که بر اثر تکرار فراوان و احساسات بی شمار بدان قطع حاصل شده است.امّا کیفیت گردش افلاک و روابط ستارگان به امور محسوس یقین آور باز نمی گردد هر چند مشابهتها و نزدیک بودن بعضی با بعضی را تا حدّی می توان فهمید ولی انسان

نمی تواند بر تمام جزئیات آگاهی بیابد و تمام شباهتها و تفاوتها را دریابد.زیرا چنان که می دانیم کار منجم این است که زمان را به ماه،هفته،ساعت،و دقیقه و ثانیه تقسیم می کند.و حرکت افلاک و ستارگان را در برابر زمان،نسبت سنجی می کند.و همهٔ این امور تقریبی است و مبنائی حقیقی ندارند.نهایت چیزی که در این مورد می توان گفت.این است که اثرات جوّی،در بلند مدّت بهتر آشکار می شود و به اثبات می رسد.ولی به هر حال چون اسباب و علل در تحقّق یک حادثه متفاوت است.نمی توان ادّعای تجربه،و حصول علم کلّی ثابت بی تغییر و دارای نتیجهٔ دایمی به سبک واحد را داشت.بر فرض که تفاوتی در بعضی حوادث تاکنون دیده نشده باشد،باز هم علم آور نیست،که یقین داشته باشیم در آینده به شکل گذشته امور جریان خواهد یافت،چون تضمینی برای بقای آمادگی و دیگر علل جوّی و زمینی،وجود ندارد در حالی که علم تجربی بر محور بقای اسباب و تکرار آنها دور زده و تحقّق می یابد.امّا در حوادث آیندهٔ جهان،به دلیل عدم قدرت انسان بر درک همهٔ اسباب و تکرار آنها علم تجربی حاصل نمی شود.بنا بر این منجم حکم کلّی را نمی تواند کشف کند،چون تجربه ای در کار نیست .

قوله علیه السلام: أ تزعم إلی قوله الضّرّ ؛آیا گمان تو این است که ساعت نیک را برای حرکت می دانی؟...امام(علیه السلام)با بیان این جملهٔ درجهٔ ثبات و صحّت این ادّعا را می پرسند،که براستی چقدر به گفتهٔ خود اعتماد دارد؟.چون در عرف، عادت بر این بوده است که کاهنان با قاطعیّت از آینده خبر می داده اند.این منجّم نیز ادّعای فهم خطر را داشته و حرکت برای جهاد را در آن ساعت مناسب نمی دیده است ! قوله علیه السلام: فمن صدّقک بهذا إلی قوله الضرر این سخن امام(علیه السلام)نهایت تنفّرش را از پذیرش احکام منجّمان و اعتقاد به گفته آنان می رساند.بدین توضیح

که هر کس ادّعای آنان را قبول کند ملتزم چند امر بشرح زیر شده است:

1-کسی که گفتهٔ منجّمان را تصدیق کند،لازمه اش این است که قرآن را تکذیب کند و چه تکذیب قرآن را قبلا توضیح داده ایم.

2-تصدیق کننده منجّم از یاری خدا،در رسیدن به مقصود،و جلوگیری از ضرر بی نیاز خواهد بود.یعنی در هر مشکلی که فراروی‌ش قرار گیرد به جای این که به درگاه خداوند در رفع آن مشکل تضرّع کند،به منجّم متوسّل می شود و چارهٔ کار را از او می خواهد.

3-کسی که در امور خود به منجّم رجوع کند،حمد و سپاس خویش را نثار منجم می کند،چه او را در کار خود مفید و مؤثّر می داند.اعتقاد به این که جز خداوند مؤثّری در جهان نیست از میان می رود.

پذیرفتن پیشگوییهای منجّم و تصدیق کلام وی،مستلزم شدن به امور سه گانه فوق می باشد،که امام(علیه السلام)به صورت برهانی مطابق شکل اوّل و به شرح زیر آورده اند خطاب به منجّم.

-پندار تو این است که ساعت نفع و ضرر را تشخیص می دهی؟صغری -هر که پندارش این باشد،خود را به جای خدا سزاوار ستایش،تصدیق کننده اش می داند!!کبری -نتیجهٔ این که.منجّم نفس خود را شایسته ستایش تصدیق کننده اش می داند.

در این قیاس چون کبری،از امور خیالی است،گاهی شخص سخنور و خطیب از آن استفاده می کند تا مخاطب خود را از اموری که مورد نهی است متنفّر کند.امام(علیه السلام)نیز آن را برای تنفّر خود،در زمینهٔ نهی از پذیرفتن سخن منجّم به کار برده اند .

قوله علیه السلام: ایّها النّاس إلی قوله برّ او بحر این کلام امام(علیه السلام)به دلایلی که ذکر کردیم،ما را از آموختن دانش نجوم بر حذر می دارد.در عین حال موارد

خاصّی را مانند راهیابی در سفر صحرا،و دریا را استثنا می داند،زیرا یاد گرفتن نجوم و شناخت ستارگان در آن موارد مفید و سودمند است.توضیح کلام این که:

آنچه منجّمان و خبر دهندگان،ادّعای آگاهی از آن را دارند حوادث آینده است.

که در باره آن حکم قطعی صادر می کنند،و بطور قطع و مبتنی بر اصولی به بیان آن مبادرت می ورزند.با شرحی که قبلا دادیم روشن شد که این احکام،مورد وثوق و اعتماد نبوده،و نباید بر آن تکیه داشت.امّا منافات ندارد که به طور تقریبی زمان را به سال و ماه هفته و روز تقسیم کنیم و حرکت فلک خورشید و ماه را بر این تقسیم علامت و نشانه بگیریم و حساب بعضی از امور را بر گردش آنها مترتب کنیم امور دینی خود،همچون نماز،روزه،حج و...با آنها بسنجیم و یا حرکت آنها را در امور دنیایی همچون معاملات،پرداخت دیون،فصلهای چهارگانۀ سال،و تهیّه امور لازم در هر فصل را برای زندگی و معاش،معیار قرار دهیم.کشاورزی، مسافرت،تهیّه پوشاک زمستانی یا تابستانی را مطابق زمان مناسب انجام داده و یا فراهم کنیم مضافا بر این حرکت و اوضاع خاص ستارگان بطور تقریبی،مقصد و سمت حرکت خود را،در صحرا و دریا شناسیم.

دانستن این مقدار از علم نجوم نه تنها حرام نیست،بلکه آموختن آن مستحب است،چون دارای مفاسدی که پیش از این برشمردیم نیست،و فوایدی را نیز در بردارد.و لذا خداوند آفرینش ستارگان را بر خلق منّت گذاشته می فرماید:

«جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» (1).و در جای دیگر فرموده است: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ » (2).

قوله علیه السلام:فإنّها إلی آخره در این فراز از کلام خود علّت دیگری را برای برحذر داشتن از آموزش

1- سوره انعام(6)آیه(97): [1]اوست که برای هدایت شما از تاریکیهای صحرا،و دریا ستارگان را قرار داد.

2- سوره یونس(10)آیه(5): [2]تا شمارش سالها و حساب خود را بدانید.

نجوم،و ایجاد تنفّر بصورت قیاس موصول ذکر (1)کرده اند،بدین مضمون که:

منجّم در آتش است.شرح و تفصیل کلام امام(علیه السلام)در بیان این برهان این است که از:دو مقدّمه اوّل نتیجه می گیریم که منجّم به منزلهٔ ساحر است و این را صغری قرار می دهیم و با مقدّمهٔ دیگر که:ساحر مثل کافر است نتیجه می گیریم که:

منجم همانند کافر است و از این نتیجه با مقدمه دیگر که کافر در آتش است نتیجه می گیریم که منجّم در آتش است.

چنین برهانی را در اصطلاح قیاس موصول الانتاج می نامند.معمولا قیاس موصول بر چند قیاس مساوات استوار است.بدین شرح که:منجّم مساوی ساحر و ساحر مساوی کافر و چون کافر در دوزخ است نتیجه می گیریم که:منجّم در آتش خواهد بود.

بعضی کلام امام(علیه السلام)را به دلیل عدم شرکت در حدّ وسط،مبتنی بر قیاس مساوات ندانسته و اسم جداگانه ای برای آن از قبیل موصول الإنتاج و غیره در نظر گرفته اند به آن توضیح که در شرح خطبهٔ اوّل نهج البلاغه بیان شد.امّا اگر سخن امام(علیه السلام)را بر قیاس صحیح حمل کنیم تقدیر سخن چنین خواهد بود.1-منجّم شبیه کاهنی که شبیه ساحر است می باشد،شبیه کاهن شبیه ساحر،شبیه خود ساحر می باشد.نتیجه آن که منجم شبیه ساحر است(قیاس اوّل) 2-منجّم شبیه ساحری که شبیه کافر است می باشد شبیه ساحر شبیه کافر شبیه خود کافر است.بنا بر این منجّم شبیه کافر است(قیاس دوّم).

3-منجّم شبیه کافر است و کافر در آتش است پس منجم نیز در آتش است.(قیاس سوّم)کلام امام(علیه السلام)به صورت قیاس موصول الانتاج بر قیاسات

1- قیاس موصول در منطق آن است که از چند قیاس مرکب باشد که نتیجهٔ هر کدام مقدمه برای قیاس بعد باشد،هر دبیری انسان و هر انسانی

حیوان است.پس هر دبیری حیوان است و هر حیوانی جسم است پس هر دبیری جسم است.

دیگر مترتّب است و نتیجه آن جایز نبودن آموزش سحر و ایجاد نفرت و دوری از آن می باشد.

حال می پردازیم به بیان معنای کاهن و ساحر و مشابهتهایی که میان آنها وجود دارد.در مقدّمه این بحث به مقام و منزلت نفسی که از طریق تقوا و وارستگی بر امور عجیب این جهان آگاهی یابد و در آن تصرّف کند اشاره کردیم.

نفس اگر کامل و خیر باشد،جذب خداوند متعال شده راه حق را می پیماید و به سوی او حرکت می کند.چنین نفوسی انبیاء،و اولیاء صاحبان کرامت و معجزه می باشند.و اگر ناقص و شرور باشند،از هدف حق و حقیقت بازگشته،طالب کمال و خیر نخواهند بود،بلکه به اخلاق پست و امور بی ارزشی روی می آورند، مانند کهانت و غیب گویی؛کاهنان و ساحران از این دسته اند.

باید توجّه داشت که روی آوری به کهانت و شهرت یافتن در آن و به کارگیری قوای نفسانی،بیشتر در دوران انبیاء،یا پیش از ظهور آنها بوده است.

دلیل این که کهانت در این زمانها بیشتر آشکار شده آن است که هرگاه فلک بخواهد با تغییرات خود،شکلی به خود گیرد که هنگام وقوع آن،حادثۀ مهمّی در عالم تحقق یابد،از ابتدای شروع این هیأت،تا هنگام فراغت از آن،کاهنان با دقّت در حرکت فلک و شکل گیری ستارگان،حادثۀ بزرگی را در نظر می گرفته اند و حوادث جزئی را که در ضمن این شکل گیری خاص ستارگان در زمین رخ می داده است،ثبت و ضبط می کرده اند و وقوع این حوادث را در زمین معلول آن نوع تشکّل خاصّ ستارگان و قرب و بعدشان از یکدیگر می دانسته اند.بدین سان آگاهیهایی بر اوضاع جوّی و ستارگان می یافته اند.با توجّه به همین قرائن و علائم و مشابهتهایی که در قرب و بعد ستارگان می دیده اند،از حوادث جزئی آینده،از روی حدس و گمان خبر می داده اند که گاهی علی الإتّفاق درست از آب در می آمده است،ولی چون بر تمام جزئیات امور جوّی و تمامی اشکال ستارگان آگاه

و مطّلع نبوده اند و علل و عوامل فراوان دیگری وجود داشته که آنها نمی دانسته اند،حکمی که می داده اند،ناقص بوده است،ناقص بودن،حکم کاهنان به وسیله پیامبران آشکار می شده است،زیرا مقصود از تشکّل خاص ستارگان برای انبیاء از طریق وحی روشن بوده است.ولی کاهنان چه قبل و چه بعد از نبوت رابطه ای با وحی نداشته و از درک علل و عوامل دخیل در حوادث بی خبر بوده اند.

کاهنان که دارای قوای نفسانی خاصّی،در جهت درک بعضی از امور بوده اند،همین درک مختصر از امور،آنان را برای درک بیشتر تحریک می کرده است،تا دانش خود را تکمیل کنند و در نتیجه با حرکات ارادی خود مقاصد خویش را اظهار می داشته اند و گاهی آنها را با امور حسی و نشانه هایی مانند.فال،پیشگویی و نظیر اینها بروز می داده اند،و گاهی بیان این عقاید و اخبار همراه گفتاری موزون و توام با حرکات خاص،خشنّ،و دویدن تند و سریع صورت می گرفته چنان که نقل کرده اند کاهن ترکی بدین طریق پیشگویی می کرده است.

بعلاوه شخصی برای من(شارح)نقل کرد که خود شاهد کاهنی بوده است که در زمان ما زندگی می کرد و حدود بیست سال پیش از دنیا رفت.کنیه اش ابو عمر بود در ساحل دریا زندگی می کرد و به او«قلهات»می گفتند هرگاه از او چیزی سؤال می شد ابتدا سر خود را به حرکت در می آورد،بر حسب سؤالی که مشکل یا ساده بود،حرکات شدید و یا آسانی انجام می داد و سپس پاسخ سؤال را بیان می کرد،نقل شده است که وی در بعضی از اخبار غیبی که می گفت از حرکت سر کمک نمی گرفت.غرض از حرکتی که انجام می داد،دوری جستن از محسوسات،و تسلّط یافتن بر نفس خویش برای انتقال یافتن به پاسخ بود،و از تلقین شیء مورد نظر بر نفس و گذراندن آن بر خاطر و انجام حرکت مخصوص سر

اراده می کرد که جواب سؤال بر زبانش گذاشته شود.در بسیاری از موارد راست می گفت و در مواردی هم دروغ خبر می داد چون واقف به تمام امور نبود،و با تخمین و حدس جواب می داد دروغ در می آمد و موجب عدم اعتماد می شد.در بعضی از موارد برای این که بازارش کساد نشود عمدا دروغ می گفت،ریاکاری می کرد،از چیزهایی خبر می داد که خود باور نداشت،چیزهای غیر قابل قبول را سرهم کرده تحویل می داد.

دروغ گویی و خیالبافیهای کاهنان بر حسب نزدیکی و یا دوری از مقام والای انسانیشان متفاوت بود.چه به هر اندازه که از مقام انسانی بدور بودند از رسیدن به کمالات معنوی و دریافت بعضی از فیوضات جهان علوی محروم می شدند.

جهت امتیاز کاهنان از انبیاء دروغگویی آنان بود که ادّعای آگاهی از امور محال را داشتند اگر اتّفاقا موردی را راست می گفتند موارد نادری بود که به مقتضای درک اندک خود از حقایق جهان صورت می گرفت،از مواردی که صدق گفتار آنها ثابت شده است.

در مورد کار انبیاء بوده است که پس از شناخت فضیلت انبیا بدان اقرار کرده و تصدیق کرده اند چنان که روایت شده است طلحه و سواد بن قارب و امثال این دو از کاهنان زمان پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)آن حضرت را تصدیق کردند.

پس از توضیح معنای کاهن،و چگونگی استخراج حکم به شرح فراز دیگری از سخن امام(علیه السلام)می رسیم که فرمود:فأنّها تدعوا الی الکهانه...یعنی منجّم در سرانجام کارش خود را به منزلۀ کاهن دانسته ادّعای اخبار غیبی کرده و از پیشامدهای آینده خبر می دهد.

امام(علیه السلام)برای تاکید این حقیقت منجّم را به کاهن تشبیه کرده می فرماید:

المنجّم کالکاهن البتّه کاهن با منجّم فرق دارد.زیرا کاهن از حوادث آینده با

توجّه به قدرت نفسانیی که دارد خبر می دهد،روشن است که در فساد افکار خلق و گمراهی آنان مؤثرتر از منجم است و مردم به کاهن از منجّم بیشتر اعتقاد دارند.ساحر نیز با کاهن فرق دارد.ساحر دارای قدرتی است که در امور خارج تصرّف می کند.اثر کار ساحر بیرون از مدار کار شریعت و برای مردم زیان آور است مثل این که میان زن و شوهر جدایی می اندازد و کارهایی از این قبیل،که شرّ فزونتری بر آن از کار کاهن مترتّب است و فساد بیشتری در میان مردم ایجاد می کند.مردم به ساحر از کاهن بیشتر اعتقاد دارند.و فزونتر از کاهن تحت تأثیر ساحر قرار می گیرند،زیرا بکارهای ساحر امیدوارند و به لحاظی از او می ترسند.

ساحر با کافر نیز فرق دارد.کافر هر چند با ساحر و کاهن و منجم از جهت انحراف از راه خدا،شریک است امّا از همهٔ آنها و بخصوص از ساحران به لحاظ دوری از خدا و دینش بدتر است.لذا در سخن امام(علیه السلام)ساحر در زشت کاری به کافر تشبیه شده است.هر چند در فساد و تباهکاری هر چهار دسته مشترکند ولی فساد هر کدام به نسبت دیگری شدت و ضعف دارد.

کاهن در فساد از منجّم و ساحر از کاهن و کافر از ساحر قویتر هستند.

بدین سبب امام(علیه السلام)منجّم را به کاهن به دلیل فساد بیشتر کاهن،و کاهن را به ساحر و ساحر را به کافر تشبیه کرده است زیرا در تشبیه مشبّه به،باید از مشبه در جهت تشبیه قویتر باشد.در بحث قبل روشن شد که هر چهار گروه،در عدول و انحراف از حق و راه خدا مشترکند.یکی به دلیل استناد به نجوم،دیگری به خاطر کهانت سوّمی به لحاظ عمل سحر و چهارمی از جهت کفر و حق پوشی،که مردم را از راه خدا باز می دارند.هر چند از جهت شدّت و ضعف کارشان با یکدیگر اختلاف فراوان دارند.

امام(علیه السلام)پس از ایجاد تنفّر از فراگیری علم نجوم و ردّ احکام آن و پاکسازی ذهن یارانش بوسیله ترس از عاقبت کار فرمان می دهد که برای

جنگ حرکت کنند.

روایت شده است که در همان ساعت نحسی که منجّم حرکت در آن را موجب عدم پیروزی دانسته بود،به سوی خوارج حرکت کردند،و چنان که می دانیم بر آنها پیروز شدند و بجز نه نفر تمام را به قتل رساندند،و از یاران امام(علیه السلام)فقط هشت نفر چنان که قبلا شرح دادیم کشته شدند،همین جریان، خود دلیل قاطعی است بر دروغگویی منجمان و نادرستی ادّعای آنان.

ص:479

77-از خطبه های آن امام(علیه السلام)است که پس از جنگ جمل در بدگویی از زنها ایراد فرموده اند

اشاره

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ- نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ- فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيمَانِهِنَّ- فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِی أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ- وَ أَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ- فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ- وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ- فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ- فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ- وَ لاَ تُطِيعُوهُنَّ فِی الْمَعْرُوفِ حَتَّى لاَ يَطْمَعْنَ فِی الْمُنْكَرِ

ترجمه

«ای مردم بدانید که زنها از نظر ایمان بهره و نصیب،و خرد،دارای نقصند.

دلیل نقص ایمانشان معاف بودن آنها از نماز و روزه به هنگام عادت ماهانۀ آنهاست و دلیل نقص خردشان این است که شهادت دو زن ارزش شهادت یک مرد را دارد و دلیل بهره کم آنها این است که میراثشان نصف میراث یک مرد است.

از زنان بد دوری گزینید و از خوبشان برحذر باشید در کارهای مشروع و معروف از آنها فرمان نبرید،تا در انجام کار منکر از شما انتظاری نداشته باشند .»

شرح

پس از جنگ جمل که هلاکت جمع فراوانی از مسلمین را در پی داشت و از تصمیم و ارادۀ یک زن(عایشه)به وجود آمده بود .امام(علیه السلام)مردم را متوجّه

نقص زنان و اموری که موجب آن می شود کرده،از سه جهت زنها را دارای نقص و به شرح زیر معرّفی کرده اند.

1-نقص ایمان:دلیل کمبود ایمان آنها را،دوری از نماز و روزه به هنگام حیضشان دانسته اند.بدیهی است که نماز و روزه از کمال ایمان و نوعی ریاضت معنوی است،دوری زنان از این ریاضت به هنگام عادت ماهیانه موجب نقص ایمانشان می شود.

شریعت بدین جهت از آنها در انجام این دو نوع عبادت رفع تکلیف کرده است که در حال ناپاکی هستند و شایسته نیست ناپاکان فراروی حضرت سبحان به عبادت بایستند.بعلاوه روزه نگرفتن زنها وجه عقلی دیگری نیز دارد و آن ضعف مفرطی است که در اثر خونریزی در آنها پدید می آید.مضافا بر اینها اسرار شریعت ظریفتر از آن است که خرد انسانها بدان دست یابد.به هر حال در ایّام حیض،زنها نباید نماز بخوانند و روزه بگیرند،این دلیل کمبود ایمان آنهاست.

2-نقص بهره و نصیب:امام(علیه السلام)به کمبود سهم ارث زنها اشاره فرموده است.میراثی که زنها می برند نصف میراث مردهاست،چنان که خداوند متعال در این باره می فرماید: «يُوصِيكُمُ اللّهُ فِی أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ» (1).

شاید علّت این که مردان میراث بیشتری می برند وجوب نفقه ای است که از زن و فرزند بر عهده دارند ولی زنها نفقه ای بر ذمّه ندارند،و خود واجب النّفقه شوهرانشان که سرپرستی آنها را دارند،و در حقیقت مثل خدمت گزاری برای آنها به حساب می آیند،می باشند.

3-نقص عقل دارند:دلیل نقصان عقل زنها دو چیز است:

اوّل علّت درونی و داخلی:و آن کمبود استعداد،به لحاظ سرشت و خلقتی

1- سوره نساء(4)آیه(11): [1]شما را در بارۀ اولادتان وصیت می کنم،سهم مردان از میراث به اندازۀ دو زن می باشد.

است،که زنها بر آن آفریده شده اند و همان کم استعدادی موجب می شود که نقصان عقل داشته باشند،بر خلاف مردها که زمینهٔ بیشتری برای شکوفایی عقل دارند.حق تعالی به همین حقیقت اشاره کرده می فرماید: «فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى» (1).این آیه شریفه دلیل ضعف قوه ذاکرهٔ زنهاست که دلالت بر فراموش کاری آنها می کند.به همین دلیل است که خداوند شهادت دو زن را به منزلهٔ شهادت یک مرد قرار داده است.

دوم علت بیرونی:و آن معاشرت کم آنها با اندیشمندان و عقلاست.با ریاضت قوای حیوانی خود را تضعیف نمی کنند تا قوانین عقل را در تنظیم کار معاش و معاد به همراه داشته باشند.بدین جهت است که حکم قوای حیوانی در آنها بر حکم قوای عقلانی شان غلبه دارد،و زنها رقیق القلب،گریان،حسود، لجوج،گناهکار،زاری کننده،وقیح،دروغگو و مکّارترند بیشتر فریب می خورند و امور جزئی را فراوان پیگیری می کنند.چون زنان دارای صفات فوق هستند، حکمت الهی اقتضا کرده است که برای آنها سرپرست مدبّر بگمارد تا امر زندگی آنها را سامان بدهد.و لذا فرموده است: «الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ» (2).

بدلیل همین مکرپذیری و کم خردی و دارا بودن نیروی شهوانی،پوشش بدن و حجاب برای زنها واجب شده است .

قوله علیه السلام: فاتّقوا شرار النّساء و کونوا من خیارهنّ علی حذر پس از این که امام(علیه السلام)جهات نقص زنها را بیان کرد و با توجّه به این که لازمه نقص

1- سوره بقره(2)آیه(282): [1]برای شهادت موضوعی یک مرد و دو زن را گواه بگیرید که اگر یک زن فراموش کرد دیگری بیاد آورد.
2- سوره نساء(4)آیه(34): [2]مردان بر زنان حاکمیت دارند بدان جهت که خداوند بعضی را بر بعضی فضیلت بخشیده است و بدان سبب که از مالشان بدانها انفاق می کنند.

ایجاد شر است به دوری گزیدن از آنها بدینسان دستور می دهد،که:باید از زنهای بد ترسید،و از آنها هراسناک بود و به آنها نزدیک نشد.و از زنهای خوب هم پرهیز داشت.

از کلام امام(علیه السلام)چنین فهمیده می شود که معاشرت با زنهای خوب اشکال ندارد،در صورتی که انسان بخواهد همسری داشته باشد،ناگزیر است زن خوبی که امید خیر در وجودش باشد انتخاب کند،ولی در هر حال باید فاصلهٔ خود را از نظر مدیریّت خانه،و برخورد زندگی حفظ کرده مواظب باشد که به دام خواسته های بیجای او گرفتار نیاید.چه زن خوب در مقایسهٔ با زن بد،خوب است نه بطور مطلق،بنا بر این در امور مجاز و معروف اطاعت زن را نکند،تا در منکرات به او طمع نبندد و مرد را به گناهکاری دچار نسازد.یعنی نباید هر چه زن خواست و دستور داد،هر چند از نظر شرع اشکالی نداشته باشد بلکه مستحب هم باشد انجام داد و در اکرام و احسان زن زیاده روی کرد زیرا همین طاعت و فرمانبری در امور صواب و معروف بتدریج انسان را به مشورت با وی در امور غیر مجاز وامی دارد.

همواره مرد باید تسلّط خود بر زن را حفظ کند،اگر کار نیکی را انجام می دهد به این دلیل باشد که کار نیکی است،نه چون همسرش دستور داده است انجام می دهد.

زیادی اکرام زنان خود نوعی شهوت پرستی و دخول در شر می باشد.اکرام زیاد باعث می شود که او جرئت پیدا کند.و از مرد بخواهد به گشت و گذار بپردازند.زیور و تجملات خود را به رخ دیگران بکشد و...در این صورت است که عقل مرد مغلوب شهوات زن می شود.مثل مشهور است که عربها می گویند، به بنده ات پاچه گوسفند مده که به ران گوسفند طمع می بندد.از رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که روز عیدی خطبه خواند و به صفی که زنها

ایستاده بودند توجّه کرده فرمود:«ای جمعیّت زنان،از روی صدق می گویم، بیشتر دوزخیان را دیدم که زنها بودند».یکی از زنها پرسید،چرا چنین است؟ ای رسول خدا؟پیامبر خدا فرمود:«چون شما زیاد لعن و نفرین می کنید و نسبت به شوهرانتان ناسپاس هستید و بخشی از عمر خود را روزه نمی گیرید و نماز نمی خوانید.»این حدیث رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هم بر نقص ایمانی زنان دلالت دارد و نیز تأییدی است بر فرموده امام(علیه السلام)که از زنان بد بترسید و از خوب آنها برحذر باشید.

ص:484

78-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)که در آن مردم را به ترک دنیا و سپاس از خدا تحریص

اشاره

فرموده اند

أَيُّهَا النَّاسُ الزَّهَادَةُ قِصَرُ الْأَمَلِ- وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النِّعَمِ وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ- فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلاَ يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ- وَ لاَ تَنْسَوْا عِنْدَ النِّعَمِ شُكْرَكُمْ- فَقَدْ أَعْذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ- وَ كُتُبٍ بَارِزَةِ الْعُذْرِ وَاضِحَةٍ

لغات

عزب:رفعت،دور شد.

اعذر:عذرش را آشکار کرد.

مسفره:درخشان و روشن.

ترجمه

ای گروه مردان سه چیز است که نشانهٔ زهد و بی رغبتی به دنیاست.

1-کوتاهی آرزوها 2-سپاسگزاری از نعمتهای خدا 3-دوری کردن از محرمات «اگر نتوانید به همهٔ این امور عمل کنید لازم است که مراقب دو امر باشید:

اول آن که حرام بر صبرتان غلبه نکند و شکیبایی خود را در برابر حرام از دست

ندهید.دوم آن که در برابر نعمتها سپاسگزاری منعم حقیقی را از یاد نبرید،اگر نمی توانید دست از آرزوهای دور و دراز خود بردارید باری این دو کار نیک را عمل کنید،شاید به وسیله آن دو موفّق به کناره گیری از دنیا شوید.خداوند به واسطهٔ انبیا و کتابهایی که دلایل واضح و روشنی برای هدایت می باشند،حجت را به شما تمام کرده است؛در پیشگاه خداوند هیچ عذر و بهانه ای از شما پذیرفته نیست.»

شرح

قوله علیه السلام: أیّها النّاس...إلی قوله:عند المحارم :این عبارت امام(علیه السلام)با ترسیم سه ویژگی،زهد را شرح و تفسیر می کند.

اوّل کوتاهی آرزوها:چنان که پیش از این توضیح داده شد،زهد عبارت است از کناره گیری نفس از خوشیها و لذایذ دنیا و توجّه نداشتن به غیر خدا کناره گیری از دنیا،موجب کوتاهی آرزو می شود،چون آرزومند به مورد آرزویش توجّه می کند،ولی آن که از دنیا روی برگرداند و بخدا توجّه کند،نمی تواند به چیزی جز خدا دل به بندد و یا آرزویی طولانی داشته باشد.

دوّم شکر بر نعمتها:توضیح مطلب این که بندهٔ حق تعالی به همان اندازه که از دنیا کناره گیری کند بخداوند توجّه و محبّت پیدا می کند و به حق اعتراف و اقرار خواهد داشت.

شکر حالتی قلبی و نتیجهٔ آن آگاهی به مورد نعمت است.شکر در حق خداوند این است که انسان بداند جز حق تعالی نعمت دهنده ای نیست و هر نعمت دهنده ای که جز خداوند فرض شود،واسطهٔ در نعمتهای الهی است و خود دریافت کنندهٔ نعمت از جانب اوست.این توجّه نفسانی و اعتقاد قلبی باعث می شود که انسان در عمل شکرگزار خداوند باشد.

سوّم ورع و پارسایی:ورع عبارت است از التزام به انجام اعمال نیک و خودداری از غرق شدن در محرّمات ورع از صفات راسخ در نفس و از ویژگیهای

عفّت شمرده می شود.چنان که دانسته شد،خودداری از فرو افتادن در گرداب محرّمات و توجّه داشتن به انجام اعمال نیک،لازمه اش بی اعتنایی به محبّت و لذایذ دنیاست.دلباختگی به دنیا در زبان شرع مورد نهی قرار گرفته است.

بنا بر این شخص پارسا دلبستۀ بدنیا نیست و از خوشیهای زودگذر آن اجتناب دارد.از کلام امام(علیه السلام)امر به پارسایی و دوری از محرّمات بخوبی استفاده می شود .

قوله علیه السلام:بعد ذلک فان عزب عنکم إلی آخره:این فراز از سخنان امام(علیه السلام)احتمال یکی از دو معنی را دارد بشرح زیر:

1-احتمال اوّل در معنی کلام که بسیار هم روشن و واضح به نظر می رسد این است که اگر جمع این امور سه گانه«کوتاهی آرزو-شکر نعمت-دوری از محارم»در تحقّق زهد برای شما دشوار و غیر ممکن است،حدّاقلّ پارسایی و شکرگزاری را از دست ندهید.

گویا امام(علیه السلام)طول آرزو را بضرورت اجازه فرموده اند.چه طولانی بودن آرزو گاهی به منظور آباد کردن زمین به هدف آخرت انجام می پذیرد.در این صورت چندان زشت به نظر نمی رسد.مضافا بر این کوتاهی آرزو در دنیا،جز با غلبۀ خوف خدا بر دل و دوری کامل از دنیا میسّر نمی شود،و این در نهایت سختی و دشواری است.به همین دلیل است که امام(علیه السلام)به لزوم شکر و پارسایی برای تحقق یافتن زهد بسنده کرده،و طول آرزو را اجازه داده اند.

ورع را به صبر که لازمۀ پارسایی است تفسیر کرده اند.صبر و پارسایی از ویژگیهای عفاف و پاکدامنی است.

پس از این توصیۀ امام(علیه السلام)انسانها را به ایستادگی و مقاومت در برابر هوای نفس تشجیع کرده،برای پیشگیری از فراموشکاری همواره بیاد خدا بودن را دستور می دهند.

2-احتمال دوّم در معنی سخن حضرت این است،که چون در زمینهٔ دستور عملی،زهد را به دارا بودن سه خصوصیت تعبیر کرده اند،بصورت تبصره ای بر دستور فرموده اند که اگر بر شما لزوم و ثناگویی خدا و انجام اعمال نیک دشوار است،به امور آسانتری بپردازید.آن گاه در توضیح امور آسانتر به همان دلیل که در احتمال اوّل بیان کردیم طول آرزو را اجازه داده اند.و سپس دستور می دهند که باید مدام بیاد نعمتهای خداوند بود و بطور کلّی آنها را از یاد نبرد،که اگر چنین باشیم بمنزلهٔ این است که مدام مشغول حمد و ثنای خداوند می باشیم.پس از آن امر می فرمایند که بعوض انجام اعمال نیک در برابر محرمات صبر و شکیبایی نشان دهیم و در برابر خواسته های شیطان مغلوب نشویم،زیرا صبر از شراب خواری مثلا از روزه گرفتن و خودداری از خوردن چیزهای مباح و دیگر اعمال نیک آسانتر است.نتیجهٔ کلام این که امام(علیه السلام)راه رسیدن به زهد را به دو طریق نشان داده اند،تا انسانها برای تحقّق آن در وجود خود به هر طریق ممکن بکوشند .

قوله علیه السلام: فقد أعذر الی آخره این فراز از سخن امام(علیه السلام)تأکید بر امریست که به زهد و پارسایی کردند تا بیشتر انسانها را به سمت زهد و وارستگی جذب کنند،و با عبارت«حجج»به فرستادن انبیا اشاره فرموده اند چنان که خداوند متعال می فرماید: «رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (1).

لفظ«حجج»که به معنای دلایل است،بر انبیا به عنوان استعاره بکار رفته است وجه شباهت میان دلیل و پیامبر این است،که هر دو،مطلب مورد نظر را اثبات می کنند.چون ظهور انبیا قطع کننده زبان حال ستمکاران است،که در روز

1- سوره نساء(4)آیه(165): [1]پیامبرانی را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا برای مردم پس از آمدن انبیا حجتی علیه خداوند نباشد.

قیامت بهانه جویی نکرده و بگویند: «رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَیْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی» (1)؛از این جهت انبیا به دلیل قاطع و برهان یقین شباهت پیدا کرده اند.بنا بر این لفظ«حجّت»برای انبیا عاریه به کار رفته است.کلمات «اسفار»و«ظهور»برای جلوه های نورانی دین که از نفوس کامل انبیا بر نفس ناقص خلایق می تابد،استعاره بکار رفته است.منظور از ردّ بهانه جوئی خلق بوسیلهٔ کتاب،این است که خداوند کتابهای آسمانی را بوسیله پیامبران ظاهر گردانید تا بهانه را از دست خلق بگیرد و با ترس از عذاب و ترغیب و تشویق بهشت آنها را به راه نجات هدایت کند.

در کلام امام(علیه السلام)به عنوان استعاره عذر را به خدا نسبت داده است.منظور گفتار مخصوصی است که انسانها بعنوان بهانه جویی در برابر افعال و اقوال خداوند،به کار می برند.خداوند آنچه صلاح و خیر آنها بوده است بیان کرده،و در صورت عدم توجّه به فرامین خداوند به آنها وعده کیفر و عقاب داده است.

بنا بر این ظهور انبیا و انزال کتب برای ارشاد و راهنمایی و اتمام حجّت بر گمراهان بوده است.معنای کلام امام(علیه السلام)«فقد عذر...»همین است که توضیح داده شد.

1- سوره انبیاء(21)آیه(134): [1]پروردگارا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا قبل از آن که به گمراهی افتاده و خوار شویم از آنها پیروی کنیم.

79-از سخنان امام(علیه السلام)است که در توصیف دنیا فرموده است

اشاره

:مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوَّلُهَا عَنَاءٌ وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ- فِی حَلاَلِهَا حِسَابٌ وَ فِی حَرَامِهَا عِقَابٌ- مَنِ اسْتَغْنَی فِیهَا فُتِنَ- وَ مَنِ افْتَقَرَ فِیهَا حَزِنَ وَ مَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ- وَ مَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَّرَتْهُ- وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَیْهَا أَعْمَتْهُ

لغت

عناء:رنج و زحمت

ترجمه

«چگونه توصیف کنیم جهانی را که اول آن رنج و آخر آن فنا و پستی است.

برای حلالش حساب و برای حرامش کیفر مقرر شده است.ثروتمند دنیا فریب خورده و نادارش غمناک است.هر کس دنیا را طلب کرد آن را نیافت و هر کس از پی آن نرفت دنیا بسراغش آمد؛هر کس بدیده عبرت بدان نگریست دنیا او را بینا کرد و هر که بدیده دنیا خواهی بدان نگاه کرد،کورش کرد .»

شرح

سید رضی(ره)از بلاغت این کلام امام(علیه السلام)به شگفت آمده می گوید:اگر اندیشمند به این فراز از سخن حضرت که«من ابصر بها بصرته»،بدقت بنگرد، معنای شگفت انگیز و هدف بلندی را در می یابد که نهایت و ژرفایش قابل درک

نیست،بخصوصی که به جمله قبل جمله «و من ابصر الیها اعمته» ،ضمیمه شده است.چه بدرستی در می یابد که میان«ابصر بها»و«ابصر الیها»،فرقی شگفت انگیز و در عین حال واضح و روشن می باشد .

امام(علیه السلام)در بدگویی از دنیا و ایجاد نفرت از آن ده صفت نکوهیده بترتیب زیر آورده است :

1-آغاز زندگی دنیا رنج است:این سخن حضرت(علیه السلام)اشاره به این حقیقت است که انسان از بدو تولّد گرفتار رنج و مشقت می شود.در توصیف گرفتاریهای دنیا،سخن حکیم دانشمند برزویهٔ طبیب که در آغاز کتاب کلیله و دمنه و به منظور وادار کردن نفسش بر صبر،و زندگی زاهدانه داشتن،آورده،ما را کفایت می کند.

برزویهٔ طبیب در بارهٔ رنج و زحمت آغازین زندگی چنین می گوید:

آیا دنیا تمامش رنج و بلا نیست؟و آیا چنین نیست که انسان از دوران جنین بودن تا خلقتش کامل شود و بدنیا بیاید مدام در تحوّل و دگرگونی است؟.

ما در کتب طب خوانده ایم:نطفهٔ مردی که مقدر است از آن فرزندی بدنیا آید،وقتی که در رحم زن قرار گیرد،با نطفه زن در می آمیزد و پس از آن بصورت خون در آمده غلظت می یابد،آن گاه بر اثر فعل و انفعالاتی نطفه و خون خالص شده به شکل گوشت کوبیده ای در می آید،و سپس در دوره های معیّنی به اعضای مختلفی تقسیم می شود.اگر اولاد پسر باشد رو به پشت مادر،و اگر دختر باشد،رو به شکم مادر قرار می گیرد.بدینسان که چانه اش به دو سر زانویش چسبیده و دو دستش بر پهلوهایش بصورت بسته ای در داخل رحم قرار گرفته و بسختی نفس می کشد (1).هیچ عضوی از جنین نیست جز این که به شکل قنداقه بسته ای در آمده حرارت جسم مادر،او را گرم دارد.با روده که

1- نفس کشیدن طفل در رحم مادر مورد نظر است-م.

از ناحیهٔ نافش با مادر ارتباط پیدا کرده از خوردنی و آشامیدنی مادر تغذیه می کند.با همین حالت در اندوه و تاریکی و تنگنا تا زمان ولادتش بسر می برد.

پس از پایان یافتن دوران جنین،خداوند،بادی را بر شکم مادر مسلّط می کند و بدین طریق حرکت شدیدی در درون مادر بوجود می آید؛ابتدا سر جنین به جانب مخرج سرازیر می شود و هنگام تولّد چنان فشار و کوفتگی می بیند که وقتی بر زمین قرار می گیرد،اگر دستی آهسته او را لمس کند و یا حتی باد ملایمی بر او بوزد آن قدر احساس درد می کند که هرگز از کندن پوست چنان دردی احساس نمی کند.

پس از این مرحله سختیهای گوناگونی به سراغش می آیند.اگر گرسنه شود نمی تواند غذا بطلبد و اگر تشنه گردد نمی تواند آب بخواهد؛اگر جایی از بدنش درد بگیرد نمی تواند بیان کند.اینها علاوه بر سختیهایی است که از گذاشتن و برداشتن و در خرقه پیچیدن و باز کردن و روغن مالی کردن و...متحمل می شود.اگر او را بر پشت بخوابانند،قادر نیست به پهلو برگردد.ما دام که شیرخواره است،این دشواریها و عذابها وجود دارد.از این مرحله که بگذرد،به رنج تربیت دچار می شود،و از این بابت سختیهایی را تحمّل می کند به اضافهٔ بیماریهایی مانند دردها،تبها و...که بدانها نیز گرفتار می شود.

پس از دوران کودکی،که بفهمد مال و منال،زن و فرزند چیست، گرفتاریهای دیگری دارد مانند:حرص و طمع،کوشش برای به دست آوردن ثروت و دارایی و معاش و زندگی،و باز همهٔ این رنجها و سختیها بعلاوه چهار دشمن اصلی«غلبهٔ صفرا-بلغم و خون سودا»و زهرهای کشنده و مارهای گزنده، درندگان و انسانهای از درنده بدتر،ترس از سرما،گرما و بالاتر از همه اگر کسی به پیری برسد،رنج و دردهای پیری،جانکاه تر است.

این مختصری از بسیار رنجهای آغازین زندگی تا سرانجام پیری بود که

برشمرده شد .

2-پایان زندگی دنیا فناء و نیستی است:دوّمین صفت نکوهیدۀ دنیا نیستی است.امام(علیه السلام)پایان زندگی را به مرگ و نیستی توصیف کرده اند تا بجای رغبت بدنیا ایجاد نفرت کنند.زیرا حیاتی که پایانش مبتلا شدن به فراق اهل و عیال و دوستان،و گرفتار شدن به سختیهای بزرگ و مشکل باشد ارزشی ندارد .

3-در حلال دنیا حساب است:این بیان امام(علیه السلام)اشاره به اموری است که در نامۀ اعمال انسان نوشته شده و روز قیامت آشکار می شود.نامه عملی که امور مباح و توسعه ای که خداوند از خوردنیها،آشامیدنیها،ازدواج،و مرکب سواری و...به انسان بخشیده در آن نگاشته شده است.محبّتی که نسبت به امور فوق در باطن انسان پدید می آید و او را از نزدیک شدن به افراد بی اعتنا به دنیا،باز می دارد،افرادی که هرگز بدنبال دنیا نرفته،و در آن تصرّف نکرده اند،بنا بر این چیزی در نامۀ عمل شان نوشته نشده است.سخن سیّد انبیا(صلی الله علیه و آله)به همین حقیقت اشاره دارد که فرمود:«فقرا پانصد سال پیش از ثروتمندان وارد بهشت می شوند.فقرای امّت من با سرعت و بندگان خداوند رحمن با دشواری و بعضا با خزیدن بر روی زمین وارد بهشت می شوند.» دلیل تأخیر ورود اغنیا به بهشت،زیادی حساب و کتاب آنها و سنگینی بار محبّت دنیاست که مانع سرعت اغنیا و بازدارندۀ آنها از وصول به درجۀ سبکباران می شود.قبل از این چگونگی رسیدگی به حساب انسانها را در قیامت توضیح داده ایم .

4-در حرام دنیا عقوبت و کیفر است:این فراز از فرمودۀ امام(علیه السلام)برای ایجاد تنفّر از اموری است که موجب عقاب و کیفر می شود .

5-هر کس در دنیا بی نیاز گردد،به فتنه گرفتار می شود:یعنی محبّت زیاد در باره آنچه از دنیا به دست آورده،موجب فتنه و گمراهی از راه خدا می شود

چنان که حق تعالی می فرماید: «أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ » (1).

6-آن که در دنیا بی چیز باشد غمناک می شود:

روشن است که شخص فقیر و نادار،خواهان دنیاست و بدلیل بدست نیافتن به آن در نهایت غم و اندوه بسر می برد و اگر احیانا مالی به دست آورد و آن را از دست بدهد،حزن بیشتری خواهد داشت .

7-آن که در بارهٔ دنیا حرص ورزد آن را از دست می دهد:

قویترین اسبابی که موجب از دست دادن دنیا می شود،این است که تحصیل و فراهم سازی مال دنیا همواره با نزاع و کشمکش میان رقبا همراه است، شعله ور شدن آتش خشم و شهوت و حرص،بهنگام دست یازیدن به دنیا و بوجود آمدن مانع برای جلوگیری از آن امری روشن است.

علاقه مندی انسان به چیزی و عزیز بودن آن در نزد وی،باعث از دست دادن بعضی اشیا به منظور به دست آوردن برخی دیگر می شود.کلام امام(علیه السلام) تذکّری بر وجوب ترک حرص و دوری از دنیاست؛زیرا کوشش فراوان در فزون طلبی،موجب فوت و از دست رفتن پاره ای منافع که یقینا خوش آیند شنوندگان نیست می شود .

8-دنیا چنین است،آن که بدنبالش نرود،بسراغش می آید:این عبارت امام(علیه السلام)برای کناره گیری از دنیا و ترک آن آمده است،هر چند ترک دنیا ظاهری و غرض آن باشد که دنیا به طرف آنها بیاید چنان که زاهدان قشری بصورت ظاهری و ریایی ترک دنیا می کند؛و معلوم است که زهد ظاهری نیز مطلوب است،زیرا شارع زهد ظاهری را وسیله ای برای رسیدن به زهد حقیقی می داند چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:ریا پلی برای اخلاص است.

1- سوره انفال(8)آیه(28): [1]همانا اموال و اولاد شما فتنه اند.

میان فرازهای سخن امام(علیه السلام)رعایت سجع متوازی شده است .

9-آن که بدنیا با دیدۀ پند و عبرت بنگرد بینایش می کند:یعنی هر کس دنیا را وسیلۀ هدایت و ارشاد قرار دهد از آن روشن بینی و هدایت را استفاده می کند.

چه مسلّم است که مقصود حکمت الهی از آفرینش بدن و اعضا و جوارح،به کمال رسیدن نفس و به دست آوردن علوم کلّی و فضایل اخلاقی است،که امور جزئی دنیا را بررسی کند،و بعضی را با بعضی مقایسه کند،از حوادث و شگفتیهای مخلوقات خداوند،بر هستی و حکمت وجود حق تعالی استدلال نماید چون کسب هدایت بوسیلۀ دنیا و راهیابی به رموز جهان سببی مادّی است، بدین جهت صحیح است که گفته شود:آن که از دنیا بنگرد بینایش می کند .

10-آن که با دید محبّت به دنیا بنگرد کورش می کند:یعنی کسی که دنیا چشمش را خیره کند،و با دیدۀ محبت دل و عشق شوق به دنیا بنگرد،دنیا چشم بصیرت او را،از درک انوار الهی و چگونگی پیمودن راه هدایت کور می کند.

بدین دلیل است که خداوند تعالی از دوست داشتن علایق دنیوی بر حذر داشته می فرماید: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» (1).

با توضیحی که فوقا داده شد فرق میان دو جمله امام:«من ابصر بها-»و «من ابصر الیها»روشن شد.ستایش سیّد رضی از بلاغت کلام امام(علیه السلام)ستایش بسیار بجایی است.

1- سوره طه(20)آیه(131): [1]چشمهایت را به خوشیهای دنیا مانند زن و زندگی مدوز که فریبت می دهند.

80-از خطبه های امام(علیه السلام)است که به لحاظ بلاغت،تعجب انگیزی الفاظ و بلندی معنا و

اشاره

مفاهیم آن غرّاء نامیده شده است.این خطبه دارای بخشهای مختلفی است و به شرح زیر:

بخش اول خطبه

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِی عَلاَ بِحَوْلِهِ وَ دَنَا بِطَوْلِهِ- مَانِحِ کُلِّ غَنِیمَهٍ وَ فَضْلٍ وَ کَاشِفِ کُلِّ عَظِیمَهٍ وَ أَزْلٍ- أَحْمَدُهُ عَلَی عَوَاطِفِ کَرَمِهِ وَ سَوَابِغِ نِعَمِهِ- وَ أُومِنُ بِهِ أَوَّلاً بَادِیاً وَ أَسْتَهْدِیهِ قَرِیباً هَادِیاً- وَ أَسْتَعِینُهُ قَادِراً قَاهِراً وَ أَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ کَافِیاً نَاصِراً- وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ» اَلَّذی رَفَعَ السَّمَاءَ فَبَنَاهَا وَ سَطَحَ الْأَرْضَ فَطَحَاهَا «وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ» وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً ص؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- أَرْسَلَهُ لِإِنْفَاذِ أَمْرِهِ وَ إِنْهَاءِ عُذْرِهِ وَ تَقْدِیمِ نُذُرِهِ

لغات

حول:قوت نیرو.

ازل:شدت.

فضل:عطیه،جود،بخشش نذر:ترساندن

ترجمه

«حمد و سپاس خدایی را سزاست که به قدرت کاملهٔ خود،بر همه چیز برتری دارد و از جهت نعمتهای فراگیرش به همهٔ موجودات نزدیک است.او بخشندهٔ هر غنیمت و فضیلت و برطرف کنندهٔ هر شدت و سختی است؛من او را بر احسانهای پی درپی و نعمتهای فراوانش ستایش می کنم و به او ایمان می آورم، زیرا نسبت به همه چیز اوّلیّت و مبدئیّت دارد،و از او طلب

راهنمایی می کنم،چون او به راهنمایی نزدیک است و از او کمک و یاری می خواهم زیرا او توانا و پیروز

ص:496

است،کارهای خود را بخداوند واگذار می کنم چون او کفایت کننده و یاری دهنده است.گواهی می دهم محمّد-صلی اللّه علیه و آله-بنده و فرستاده اوست.او را به رسالت فرستاد،تا فرمانش را روا و حجّتش را تمام کند،و ترس از او را در دلها جای دهد .»

شرح

امام(علیه السلام)در نخستین بخش این خطبه با بیان چهار صفت از صفات جلال حق به شرح زیر او را می ستاید.

1-خداوند متعال برترین رتبه را دارد:البتّه منظور از«علوّ مرتبه»،برتری در مکان نیست زیرا چنان که در گذشته توضیح دادیم حق تعالی از جسمانیّت منزّه و پاک است.

بدین جهت مقصود از«علوّ رتبه»برترین معقول است،به لحاظ این که مبدأ و فرجام همه چیز اوست بنا بر این چنان که در گذشته توضیح داده ایم،او برتر مطلقی است،که بالاتر از او در وجود و کمال و شرف،رتبه ای نیست،و معنای نزدیکی خداوند به اشیا با توجّه به قدرت و نیرومندی حق تعالی متصوّر است،چه اوست که همه چیز را ایجاد کرده،روشن است که صانع به صنع خود نزدیک است.

2-خداوند به لحاظ جود و بخشش به همهٔ موجودات نزدیک است:

دانسته شد که معنای نزدیکی حق تعالی به اشیا نزدیکی مکانی نیست،بلکه نزدیکی،امری اعتباری است،که عقل ما از جهت نزدیک بودن فیض و بخشش خداوند به موجودات و پذیرش نعمت از ناحیهٔ آنها لحاظ می کند،و گر نه چشم بینندگان او را در نمی یابد.آری چون نعمت خداوند،در همه جا ظهور و بروز دارد،بخشش خداوندی را منشأ نزدیکی به اشیا می دانیم.

3-هر سود و فضیلتی را خداوند عطا می کند.

4-همه مشکلات و سختیها را تنها او برطرف می کند.

شماره سه و چهار از گفتار امام(علیه السلام)پیرامون صفات حق متعال اشاره به این است،که تمام نعمتهای صادره بر خلق،مبدأ آن جود و رحمت خداوندی است؛چه نعمتهای وجودی باشد،مانند؛تندرستی مال و منال،عقل و خرد و جز اینها چه عدمی،مانند رفع سختیها و مشکلات و...چنان که حق تعالی خود نیز به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید: «وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْئَرُونَ ثُمَّ إِذا کَشَفَ الضُّرَّ عَنْکُمْ» (1).

و باز می فرماید: «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ » (2).

قوله علیه السلام:«احمده»الی قوله«نعمه»این فراز از سخن امام(علیه السلام) شنوندگان را متوجّه دلیل شایسته بودن خداوند برای حمد و سپاس که همانا کرم و بخشندگی اوست می کند.بعضی از دانشمندان گفته اند:کریم کسی است که با قدرت عفو و به وعده ای که داده است وفا می کند و هرگاه چیزی را ببخشد،تا آخرین مرحلهٔ بخشش پیش می رود.برایش مهم نیست که چه مقدار و یا به چه کسی می بخشد.اگر نیازمند به دیگری متوسّل شود،خوشحال نیست،دوست می دارد که همگان عرض حاجت پیش او بیاورند.اگر بر کسی سخت گیری کند، زود صرف نظر می کند.کسانی را که به او پناه آورده،متوسّل شوند،ضایع نمی گذارد و آنها را از وسائل نیازمندی و واسطه بی نیاز می کند.هر کس صفات فوق را،بدون تطاهر و فی الحقیقه دارا باشد کریم مطلق است.البتّه جز خداوند متعال هیچ

1- سوره نحل(16) [1]که(53 و 54):هیچ نعمتی به شما داده نمی شود جز این که از جانب خداست و اگر بدیی به شما روی آورد به او پناه می برید،ضرر و زیان را او از شما برطرف می کند.
2- سوره نمل(27)آیه(62): [2]چه کسی درمانده را به هنگام تضرع و دعا اجابت می کند؟و بدی را از او برطرف می کند؟و شما را جانشینان زمین قرار می دهد.

کس دارای این خصوصیات نیست.

توضیح بیشتر در بارۀ کریم بودن خدا به این حقیقت باز می گردد که بخشش خیر از جانب حق،بی هیچ بخل و منعی بر موجودات پذیرای فیض به اندازۀ استعدادشان جریان دارد.کرم خداوند،عبارت از نعمتها و آثار خیری است که متوالیّا بر بندگان نزول می یابد،و بخششهای بی انتهایش،مدام و بی کم و کاست به سوی قبول کنندگان فیض سرازیر است .

قوله علیه السلام: و أومن به اوّلا بادیا دو کلمۀ«اولا»و«بادیا»در عبارت فوق به عنوان حال منصوبند،و بر مبدأ ایمان و آغاز آن دلالت دارند.یعنی به خداوند ایمان می آورم که نسبت به همه چیز اولیّت و مبدئیت دارد و دلیل ایمان من اولیّت و مبدئیّت خداوند نسبت به همه چیز است(با توضیح فوق روشن شد که اولیّت و مبدئیّت نسبت به ایمان امام(علیه السلام)در نظر گرفته شده است،چه اگر اولیّت را نسبت به ذات حق در نظر بگیریم او مبدأ تمام موجودات است.این که خداوند بادی است،یعنی در عقل به حسب جمیع آثارش ظهور و تجلّی دارد،با وجودی که مبدأ تمام موجودات نیز هست،پس به این اعتبار در مرحله نخست باید به او ایمان آورد و الهیّتش را تصدیق کرد .) قوله علیه السلام: و استهدیه قریبا هادیا معنی استهدای،طلب هدایت می باشد و چون حق تعالی به همگان نزدیک است از او درخواست هدایت می شود.قرب حق بدین مفهوم است،که پذیرای فضل خداوند به بخشش او نزدیک است،و هدایت حق سبحانه تعالی،عبارت از دادن آگاهی به هر موجودی که صاحب درک است،می باشد،تا آنچه را شایستگی دریافتش دارد به زبان حال از خداوند بخواهد.

با توضیح مطلب فوق،روشن شد که به لحاظ این دو صفت قریب-هادی خداوند،مبدئی است که هدایت را باید از او خواست .

قوله علیه السلام: و أستعینه قاهرا قادرا مقصود از استعانت،زاد و توشه خواهی از خداوند است،تا چنان که شایسته است از او فرمان ببریم و راه حق را بپیماییم.

قاهر کسی است که در محدودهٔ سلطهٔ او و بر خلاف دستورش هیچ نفسی بر نمی آید و تمام موجودات تحت فرمان و ارادهٔ او حقیر و ناچیزند و در احاطهٔ قدرت بی پایان وی قرار دارند.

قادر کسی است که اگر بخواهد کاری را انجام می دهد و اگر نخواهد ترک می کند.چنان که قبلا توضیح داده ایم از این تعریف اختیار فهمیده می شود،نه جبر،یعنی چنان نیست که لزوما کار مورد علاقه را انجام دهد،و یا امر غیر مطلوب را لزوما ترک کند.از تعریف فوق دانسته شد،که خداوند به اعتبار این دو صفت «قاهر»و«قادر»مبدأ استعانت و یاری خواهی است .

قوله علیه السلام: و أتوکّل علیه کافیا ناصرا توکّل:عبارت از این است که انسان در بارهٔ چیزهائی که بدانها امیدوار و یا از آن خائف و ترسان است به غیر اعتماد کند.

کافی:یکی از صفات خداوند است و به اعتبار آن که به هر کدام از مخلوقاتش آنچه از منفعت و دفع ضرر که استحقاق آن را داشته باشند عطا می کند،او را کفایت کننده می گویند.

ناصر:یاری دهندهٔ بندگان علیه دشمنان می باشد،که خداوند با افاضه هدایت و قوّت،خدا باوران را علیه کفّار به پیروزی می رساند.

واضح است که حق تعالی با دارا بودن این صفات منشأ توکل بندگان است و انسانهای مؤمن گشایش کار خود را به دست خداوند دانسته اند و امور خود را بدو وا می گذارند .

قوله علیه السلام: و أشهد الی آخره این فراز از سخن امام(علیه السلام)در بیان اثبات رسالت و فواید آن آمده است و سه ویژگی و خصوصیت را برای انبیا و بشرح زیر

یاد آور می شوند.

1-پیامبران در برقراری و اجرای فرمان الهی کوشش می کنند.مراد از نافذ بودن،تأثیرگذاری دستور العمل آنها بر دل مردم است،که سخن آنها را می پذیرفتند،و به بندگی خود برای خداوند اقرار می کردند.

2-با افعال و اقوال خود بهانه جویی را از دست خلق می گرفتند.پیش از این استعاره بودن این سخن را نقل کرده توضیح دادیم.

3-انبیا خلق را از عذاب خدا می ترساندند،بدین توضیح که انبیاء قبل از آن که انسانها در قیامت به ملاقات خدا بروند،برای اصلاح اعمال آنها انذار می کنند، تا خلق را بر اطاعت خدا تشویق نمایند.

روشن است که سه خصوصیّت فوق لازمۀ بعثت پیامبران است.

بخش دوم خطبه:

اشاره

أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِی ضَرَبَ الْأَمْثَالَ- وَ وَقَّتَ لَكُمُ الْآجَالَ وَ أَلْبَسَكُمُ الرِّيَاشَ وَ أَرْفَغَ لَكُمُ الْمَعَاشَ- وَ أَحَاطَ بِكُمُ الْإِحْصَاءَ وَ أَرْصَدَ لَكُمُ الْجَزَاءَ- وَ آثَرَكُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ وَ الرِّفَدِ الرَّوَافِغِ- وَ أَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ فَأَحْصَاكُمْ عَدَداً- وَ وَظَّفَ لَكُمْ مُدَداً فِی قَرَارِ خِبْرَةٍ وَ دَارِ عِبْرَةٍ- أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا وَ مُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا

لغات

ریاش:لباس گرانبها و بنا به قولی ریاش را به توانگر شدن به وسیله مال دانسته اند.

ارصد:فراهم کرده،آماده کرده است.

رفد:جمع رفده:بخشش،عطا.

روافغ:فراخنا،پاکیزه.

ترجمه

«بندگان خدا،شما را به تقوای پروردگاری توصیه می کنم که برای هدایتتان در قرآن مثالهای فراوانی ذکر کرده است و برای گذران زندگی شما

ص:501

و نظام یافتن آن اوقاتی را مقرر فرموده است؛لباسهای فاخر را بر شما پوشانده و زندگی را برایتان توسعه داده است.شمارش نفوس شما را می داند و بر تمام وجود و اعمالتان احاطه دارد و کارهای زشت و ناروایتان را کیفر سخت و اعمال خوبتان را پاداش می دهد.

اوست که شما را مشمول نعمتهای کامل و عطاهای شامل و فراوان خویش قرار داده و با حجتهای بالغهٔ خود(پیامبران و کتب آسمانی)شما را از کارهای بد ترسانده است.

تعداد شما را بخوبی می داند و در این دنیا که جای آزمایش و امتحان است زمان معینی را برایتان مقرر کرده؛بنا بر این در دار دنیا آزمایش و در آخرت به حسابتان رسیدگی خواهد شد.»

شرح

این بخش از کلام امام(علیه السلام)مشتمل بر توصیه به تقوا و ترس از خدا و گرایش به سوی اوست،و برای این منظور و هدف اموری را بشرح زیر،مورد توجّه قرار داده است .

1-مثالهای قرآن:مثالهایی که خداوند برای فهماندن مطلب به بندگانش در قرآن آورده فراوان است.

از جمله این مثال،که می فرماید: «کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ» ... «یَرْجِعُونَ» (1).

این آیه ضرب المثل است،برای کسانی که از پیامبران مطالبهٔ معجزه می کردند.پس از تحقّق معجزه آن را قبول نکرده به تاریکی جهل شان باز می گشتند.بنا بر این از شنیدن ندای حق گوش دلشان کر،و از مناجات و بیان

1- سوره بقره(2)آیه(17): [1]کافران در تلاش بی ثمرشان مانند گروهی هستند که به زحمت آتشی را بر- می افروزند ولی همین که آتش اطرافشان را روشن کرد،خداوند آن را از میان می برد،مجددا در تاریکی قرار می گیرند.

اسرار زبانشان گنگ،و از دیدن انوار الهی چشم قلبشان کور است و بر ادامه گمراهی و کفرشان اصرار می ورزند و به سوی حق باز نمی گردند.

و باز می فرماید: «أَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ» ... «قامُوا» (1).

در این آیه خداوند،قرآن را به بارانی که از آسمان فرود می آید،تشبیه کرده، وعد و وعید قرآن را مانند رعد و برق دانسته،و سپس دوری منافقان از گوش دادن به قرآن،و غفلت آنها را از شنیدن پند و وعظ به وضع شخصی که از ترس رعد و برق انگشتانش را در گوشش قرار داده باشد،تشبیه کرده است.و باز می فرماید:

نزدیک است که برق بینایی شان را از میان ببرد.

این کلام حق اشاره به کسانی است که از شنیدن موعظه بلیغ و مفید قلبشان رقّت یافته،و با اندک توجّهی میل به توبه پیدا می کنند و تاریکی فکرشان به روشنایی می گراید،ولی به دلیل عدم وارستگی کامل و دوری از گناه،هنگامی که با همفکران گمراهشان تماس برقرار کنند،بدنیا گرایی دعوتشان کرده،و با جدیّت تمام نصیحتشان می کنند،و از ضعف و بی چیزی و فقر مادّی آنها را می ترسانند.قصدشان را بر توبه و بازگشت بخدا درهم می شکنند؛شبهات باطل فضای فکری آنها را تاریک می کند و آنچه از روشنی حق که بر آنها آشکار شده بود،فرو پوشیده می شود.

معنی: «یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ» بعنوان ضرب المثل برای چنین افرادی بکار رفته است.ضرب المثلهای دیگر قرآن نیز برای فهماندن حقایقی بصورت تشبیه و تمثیل بیان شده اند .

2-تعیین مدّت حیات و زندگانی انسانها:بدین شرح که خداوند با قلم قضا در لوح محفوظ برای هر کس زمان معیّن عمر را نوشته است پس از آن

1- سوره بقره(2)آیهٔ(19): [1]قرآن به مثل همچون،بارانی است که از آسمان نزول می یابد....

انسانها را به سوی خود باز می گرداند و اعمال نهان و آشکارش را محاسبه می کند.بنا بر این لازم است که انسان مراقب باشد و به منظور ملاقات حق کارهای شایسته انجام دهد .

3-ارزانی داشتن نعمت لباس:ذکر نعمت پوشش و لباس در کلام امام(علیه السلام)بیان منّتی است که از این بابت خداوند نسبت به انسانها اظهار فرموده است،چنان که حق تعالی در قرآن می فرماید: «یا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ وَ رِیشاً وَ لِباسُ التَّقْوی» (1).امام(علیه السلام)این فراز را بدین منظور آورده تا انواع نعمتهای الهی را بیان کند،و انسانها را متوجّه سازد،که از تجاهر به گناه شرم داشته باشند .

4-زندگی را برای انسانها گوارا ساخت:یعنی،خداوند زندگی دنیا را برای انسانها گوارا کرد،چنان که خداوند تعالی می فرماید: «وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ» شما را از چیزهای پاکیزه روزی دادیم».همان فایده که در شماره سوم بیان شد این جا نیز مورد توجّه است .

5-خداوند از نظر علمی بر همهٔ موجودات إحاطه و تسلّط دارد:چنان که در قرآن می فرماید: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» محققا آنها را بحساب در آورده و شمرده است،یعنی دانش حق تعالی بر همهٔ امور احاطه داشته و فراگیر است.کلمهٔ «احصاء»بعنوان مصدر تأکیدی و یا تمیز منصوب است.روشن است وقتی که گناهکار بداند از إحاطهٔ علم خدا،بیرون نیست به سوی تقوی و پرهیزکاری روی می آورد .

6-خداوند برای هر عملی پاداشی در خور و شایسته آماده کرده است:

خداوند در این باره می فرماید: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ»

1- سورهٔ اعراف(7)آیه(26): [1]ای فرزندان آدم برای شما جامه ای فرو فرستادیم تا عورت خود را با آن بپوشانید و همچنین زاد و توشه برایتان مقرر داشتیم البته بهترین زاد و توشه تقواست.

«یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (1).

7-خداوند نعمتهای فراوانش را بر شما ایثار کرد و آنها را بر شما توسعه داد.چنان که حق تعالی می فرماید: «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَهً وَ باطِنَهً» (2).

8-حق تعالی مردم را بوسیلهٔ حجّتهای قانع کننده و بلیغ از عاقبت گناه بر حذر داشته ترسانید.منظور از«حجج»پیامبران،و پند و اندرزهایی است،که بندگان را به پیمودن راه حق،ارشاد و هدایت کرده و اتمام حجتی بر متخلّفین از فرمان پروردگار است که روز قیامت نگویند ما از حقیقت بی خبر بودیم.

9-خداوند شمارهٔ همه چیز را می داند چنان که در قرآن می فرماید: «وَ أَحْصی کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً» در توصیه به تقوی و خشیت از خداست.

10-در مورد انسانها زمان معیّنی را برای زندگی مقرر کرده است؛و این معنا به عبارت دیگر نیز چنین بیان می شود:برای فرا رسیدن مرگ شان وقت معینی فرموده است،جملهٔ:«توظیفه لهم المدد»مانند«توقیته لهم الآجال» است و هر دو عبارت محدودیّت زمان حیات موجودات بویژه انسانها را بیان می دارند.

دو کلمهٔ«إحصاء»و«عدّ»که به یک معنی هستند،بدین جهت در کلام امام(علیه السلام)تکرار شده اند تا توهّم باطلی را که برای بعضی پیش آمده و احاطهٔ کامل خداوند به همهٔ جزئیّات را به لحاظ نامتناهی بودنشان بعید دانسته اند از میان ببرد، زیرا این توهّم برای انسان این شبهه را بوجود می آورد که چطور خداوند فرارسیدن

1- سوره نمل(27)آیه(90): [1]هر کس حسنه ای انجام دهد پاداش بهتر از کار نیکش دریافت دارد،و از سختیهای روز قیامت در امان خواهد بود و هر کس کار زشتی انجام دهد با صورت در آتش می افتد آیا آنان جز آنچه انجام می دهند مجازات می شوند؟!

2- سوره لقمان(31)آیه(20): [2]نعمتهای ظاهری و باطنی اش را بر شما فراوان گردانید.

مرگ هر شخصی را می داند!و ذرّه ذرّهٔ عمل آنها را کیفر می دهد!سخن امام(علیه السلام) که زمان آزمایش شما را مدّت معینی قرار داد به جمله عمر معیّنی را برای شما مقرّر کرد تشبیه شده است.منظور این است که برای تمام اشخاص زمان معیّنی مقرّر شده است،تا به وظایف خود عمل کنند.خداوند به مدّت عمر هر کس،و اعمالی که انجام می دهد،و پاداش و کیفری که بر حسب کوچکترین عمل استحقاق می یابد آگاهست.تکرار این دو عبارت برای ردّ توهّمی است که محتملا برای بعضی پیش آید و خدا را محیط بر همه زمانها میزان عمر،و یا جزئیات اعمال ندانند! تکرار کلام امام(علیه السلام)با دو لفظ و یک معنی،این حکم توهّمی را نقض کرده،و از میان می برد.به علاوه تذکّر محدودیّت عمر،و معیّن بودن اجل بهترین وسیله برای بی اعتباری دنیا و توجّه دادن به خداست .

قوله علیه السلام: فی قرار خبره و دار عبره :یعنی دنیا جایگاه آزمایش مردمان و عبرت گرفتن آنهاست.بدین شرح که نشانه های عبرت و آموزندگی و آثار قدرت خداوند در دنیا،موجب انتقال ذهن انسانها به سوی خدا گردیده، زمینه استدلال بر وحدانیت و یگانگی آفریدگار را فراهم می آورد،چنان که پیش از این ضمن معنای اختبار و اعتبار توضیح داده ایم.و باز راجع به این فراز از سخن امام(علیه السلام): فأنتم مختبرون فیها و علیها محاسبون .به هنگام شرح این سخن امام(علیه السلام)که: الا و ان الدّنیا دار لا یسلم منها الاّ فیها توضیح لازم را داده ایم.

میان دو،واژهٔ«خبره و عبره»بعلاوهٔ سجع متوازی،نوعی تجنیس وجود دارد.معنای هر یک از:سجع متوازی و تجنیس در جلد اول توضیح داده شد به آنجا مراجعه شود.

بخش سوم خطبه

اشاره

:فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا- يُونِقُ مَنْظَرُهَا وَ يُوبِقُ مَخْبَرُهَا- غُرُورٌ حَائِلٌ وَ ضَوْءٌ آفِلٌ وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سِنَادٌ مَائِلٌ- حَتَّى إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا وَ اطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا- قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَ قَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا- وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا وَ أَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّهِ- قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ وَ وَحْشَهِ الْمَرْجِعِ- وَ مُعَايَنَهِ الْمَحَلِّ وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ-.وَ كَذَلِكَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ- لاَ تُقْلِعُ الْمَنِيَّهُ اخْتِرَاماً- وَ لاَ يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً يَحْتَذُونَ مِثَالاً- وَ يَمْضُونَ أَرْسَالاً إِلَى غَايَهِ الاِنْتِهَاءِ وَ صَيُّورِ الْفَنَاءِ

لغات

رنق:کدر،تیره و سیاه.

ردغ:گل و خاک که با آب آمیخته شود.

یونق:به تعجب می آورد،به شگفت در می آورد.

یوبق:هلاک می کند،از میان می برد.

غرور:فریب،نیرنگی که ذهنها را به غفلت در می آورد.

حائل:منتقل شونده،حیله گر.

قمعت الدابه:چهارپا دو دستش را بلند کرد به زمین زد و با دو پایش لگد زد.

قنصت:صید کرد،شکار کرد.

اقصدت:به مقصد رسید.

اوهاق:جمع وهق،ریسمانها.

صنک:تنگ،سخت و دشوار.

اقلع عن الشیئی:از آن خودداری کرد.

اختارم:پیش از مرگ طبیعی مردن،مرگ زودرس.

ارعوی:خودداری کرد،بازگشت.

حذا حذو فلان:کاری بمانند کار او انجام داد.

ارسال:جمع رسل:دستۀ گوسفندی که بدنبال دسته دیگر حرکت می کند.

صیّور الأمر:سرانجام امور،آخر هرکار.

ترجمه

«بدانید که آبهای دنیا سیاه و تیره و آبشخورش پر لای و لجن است؛ظاهر دنیا طرب خیز و باطن آن غم انگیز است.دنیا غروری است کاذب،روشنایی است رو بتاریکی،سایه ای است رو به نابودی،استوانه ای است رو به خرابی،همین که فرار کننده از دنیا به آن انس گیرد و انکار کننده اش به او اطمینان حاصل کند،با

پایش لگدی بر او می کوبد،و تیرهایی از ترکشش بیرون می کشد و او را صید می کند و کمند مرگ را به گردن او می افکند و با خواری تمام به خوابگاه تنگ گور،و منزلگاه وحشت و جایگاه کیفر اعمال می کشاند.

آری جهان با گذشتگان چنین کرد،و با آیندگان نیز چنین رفتاری خواهد داشت؛اما تعجب این است با وجودی که رفتار دنیا با گذشتگان چنان بود و یقینا دست از سرآیندگان هم بر نخواهد داشت باقی ماندگان متنبّه نشده،دست از گناه بر نمی دارند،بلکه باقی ماندگان و آیندگان به گذشتگان اقتدا کرده و پی در پی به سوی انتها و غایت مرگ،فنا و نیستی می شتابند .»

شرح

این بخش از کلام امام(علیه السلام)بر محور نفرت از دنیا و بیان معایب و سر انجام کار آن دور می زند.امام(علیه السلام)برای دنیا اوصافی بشرح زیر آورده است.

اوّل؛تاریک و سیاه بودن آبشخور دنیاست:«رنق»کنایه از آلودگی و آمیخته بودن خوشیهای دنیا به مصیبت،حزن و اندوه و عوارض و بیماری است .

دوّم؛گل آلود بودن محلّ استفاده و خوردنیهای دنیاست:«مشرع»:در لغت به جایگاه ورود گفته می شود.در اینجا به معنای محلّ شروع برای صرف غذا و یا انجام کار آمده است.واژۀ«ردغ»برای امر محسوس صفت آورده می شود.

در عبارت امام(علیه السلام)استعاره از مجرای غذا و خوردنیهاست.جهت شباهت راه،با مجرای غذا این است که انسان در به کارگیری دنیا و تصرّف در آن دچار لغزش می شود و لغزش موجب سقوط در جهنم می گردد.زیرا شما ثبات قدم عقلی است،که می تواند قوای نفسانی را در کنترل خویش در آورد،و قدرت شیطان هوای نفس را در هم بشکند،چنان که راه محسوس دنیوی اگر گل و لای باشد موجب لغزش و سقوط انسان می شود.به عبارت روشن تر جهت مشابهت، لغزندگی و سقوط در هر دو مورد است.

این عبارت امام(علیه السلام):ردغ مشرعها از زیباترین اشارات سخن آن حضرت است .

سوّم؛هر چند ظاهر دنیا زیباست ولی سر انجام انسان را هلاک می کند:

این فراز از سخن امام(علیه السلام)اشاره به شگفت آوری دنیا برای افرادی است که سرگرم زینتهای ظاهر آن شده فریب آن را می خورند هر چند به تجربه دریافته اند که پرداختن به لذّت و خوشیهای زودگذر دنیا پایانی جز هلاکت و نابودی ندارد .

چهارم؛دنیا فریبی متغیر است:کلمۀ«غرور»که در عبارت امام(علیه السلام)آمده است به دو صورت:«غرور»و«غرور»تلفّظ شده است،«غرور»به فتح(غ)یعنی دنیا فریبکار است،مردم به زر و زیور دنیا فریب خورده،پندارشان این است که نعمتهای دنیا پایدار می باشد با این غرور شاد و خوش اند که ناگاه دنیا تغییر یافته از دست آنها می رود و وضع آنها را دگرگون می کند.«غرور»به ضمّ(غ)یعنی دنیا از بس متغیر و رنگ به رنگ می شود گویا حقیقت و ماهیتش فریب و نیرنگ شده است و گاهی بر وسیله ای که موجب غرور و فریب می گردد عرفا غرور اطلاق می کنند .

پنجم؛دنیا جلوه ای است غروب کننده:کلمۀ«ضوء»را برای آن چیزهایی که در چشم افراد غافل و بی خبر ظاهرا زیبا می نماید استعاره آورده اند.به مثل گفته می شود:«علی فلان ضوء»یعنی منظر زیبایی دارد و یا راههای هدایت را یافته و مسیر ورود و خروج امور را می داند.بنا بر این(ضوء آفل)یعنی جلوه ای است که دوام ندارد.کلمۀ«افول»هم استعاره است.معنای خلاصه سخن حضرت این است که جلوه های فریبندۀ دنیا پایدار نیست .

ششم:دنیا سایه ای است ناپایدار:لفظ«ظلّ»را برای آنچه انسان بدان پناه می برد تا از نعمت سایۀ آن بهره مند گردد،استعاره آورده اند،یعنی دنیا به سایه ای ماند که برای اندک زمانی می توان از آن سود برد و بدان طریق که سایه اعتباری

ندارد،ناپایدار است و زوال می پذیرد،دنیا نیز بقا و ثباتی ندارد و از دست انسان می رود .

هفتم:دنیا تکیه گاهی است دو بخرابی:امام(علیه السلام)لفظ«سناد»را برای اموری که بی خبران بدان اعتماد می کنند،با وجودی که ریشه و بنیادی ندارد، استعاره آورده است.قرآن امور ناپایدار را بدرخت خبیثی که بر روی زمین برویدِ و ثباتی نداشته باشد تشبیه کرده است. «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ» .لفظ«میل»استعاره را ترشیحی می کند .

هشتم:دنیا مردم را با روشنایی کاذب و سایه زودگذر،و جلوه های فریبندۀ خود طوری مغرور می سازد که به آن انس پیدا می کنند:همان افرادی که به دلیل عقلی از آن گریزان به مقتضای فطرتشان حقیقت بودنش را انکار دارند.هر چند إنسانها مطیع و فرمانبر دنیا باشند بحالشان مفید نیست،زیرا دنیا با آنها رفتار دشمن فریبکار را خواهد داشت.و اعمال ناروایی را بشرح زیر در بارۀ انسانها انجام می دهد .

1-قمصها بالأرجل:دنیا با لگد انسانها را از خود دور می کند.لفظ «قمص»استعاره است بر این که دنیا انسان را از خود بهنگام فرا رسیدن اجل دور می کند،بی اعتنایی دنیا به انسان و تسلیم مرگ شدن انسان را به حیوانی تشبیه کرده است که پشت به صاحب خود کرده و با دو پایش او را از خود دور می سازد.کلمه «اجل»استعاره را ترشیحیّه کرده است.دلیل این که کلمه«ارجل»را جمع آورده، این است که هنگام لگد زدن همچنان که دو پا کار می کنند،دستها هم دخالت دارند،زیرا تا دستها بدن را نگاه ندارند حیوان قادر نیست با پاهایش لگد بزند.امّا این که به ذکر پا اکتفا کرده و از دستها نامی به میان نیاورده،بدین سبب است که اصل لگد زدن به وسیلۀ پا انجام می شود،لذا فعل«قمص»با کلمۀ پا مناسبتر است .

2-قنصّها له ما حبلها:دنیا انسانها را با ریسمان محبت گرفتار می سازد.

این عبارت کنایه از این است که دنیا می تواند ریسمان محبت خود را بگردن دنیا خواهان افکند.و خصوصیات پست و بی ارزش خویش را به نفس آنها منتقل کند.سخن امام(علیه السلام)به عنوان استعاره بالکنایه به کار رفته است .

3-کونها اقصدت له بأسهمها دنیا:تیرهای زهرناک خود را بر هدف نشانده است.لفظ«اسهم»برای بیماریها و علّت مرگ استعاره آورده شده است و «اقصاد»کنایه از به هدف خوردن تیرهاست.دنیا تشبیه شده است به تیراندازی که تیرش به خطا نمی رود .

4-کونها أعلقته حبال المینه:کمندهای مرگ دنیا،گردن انسانها را بدام انداخته است.لفظ«حبال»(ریسمانها)از اسبابی که انسانها را بنا بودی می کشاند استعاره آمده است و کلمۀ قائد کنایه از گرفتار آمدن بیمار در کند بیماری است،که در نهایت به مرگ و تنگنای گور و وحشت رجوع به پیشگاه خداوند منتهی می شود،و در حقیقت اشاره به پیش آمدهای ناگواری است،که افراد جاهل و نادان به هنگام بازگشت به دنیای حق و دربار خداوند،دچار وحشت فراق از امور دوست داشتنی دنیا همچون مال و منال و فرزند می شوند.

در عبارت فوق صفات دنیا به صفات صیّاد تشبیه و جمله بعنوان استعاره به کار رفته است.یعنی همان طوری که صیّاد مدام در صدد به دام انداختن صید است دنیا نیز همین خصوصیّت را داراست .

مقصود از«معاینه المحل»مشاهده آخرت،جایی که بحساب عمل افراد رسیدگی می شود.یعنی پاداش افراد نیک یا بد بدانها خواهد رسید .

قوله علیه السلام:و کذلک الخلف.الی آخره.یعنی مردم با وضع غفلت آمیز خود،زندگی دنیوی خود را ادامه می دهند و حاضران براه گذشتگان می روند.نه،توجّه به مرگ آنها را از پیروی نفس باز می دارد،و نه آیندگان از

ارتکاب جرائمی که گذشتگان داشته اند باز می گردند و نه از غفلت پیشینیان عبرت می گیرند،بلکه رفتار گذشتگان را ملاک عمل خود قرار داده،همچنان مسیر حرکت آنها را تا پایان راه و لحظه ای که مرکب جسمانیشان از راه باز ماند و نهایت کارشان بفنا و نیستی منجر گردد و به محضر خداوند وارد شوند،ادامه می دهند.

امام(علیه السلام)در عبارت«یوبق و یونق»نافر و ناکر-قمصت و قنصت رعایت سجع و تجنیس را کرده است.کلمات فوق،تنها در حرف وسط با هم اختلاف دارند.

بخش چهارم خطبه

اشاره

حَتَّی إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ- وَ تَقَضَّتِ الدُّهُورُ وَ أَزِفَ النُّشُورُ- أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ الْقُبُورِ وَ أَوْكَارِ الطُّيُورِ- وَ أَوْجِرَهِ السِّبَاعِ وَ مَطَارِحِ الْمَهَالِكِ سِرَاعاً إِلَی أَمْرِهِ- مُهْطِعِينَ إِلَی مَعَادِهِ رَعِيلاً صُمُوتاً قِيَاماً صُفُوفاً- يَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ وَ يُسْمِعُهُمُ الدَّاعِی- عَلَيْهِمْ لَبُوسُ الِاسْتِكَانَهِ وَ ضَرَعُ الِاسْتِسْلاَمِ وَ الذِّلَّهِ- قَدْ ضَلَّتِ الْحِيَلُ وَ انْقَطَعَ الْأَمَلُ وَ هَوَتِ الْأَفْئِدَهُ كَاظِمَهً- وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مُهَيْنِمَهً- وَ أُلْجِمَ الْعَرَقُ وَ عَظُمَ الشَّفَقُ وَ أُرْعِدَتِ الْأَسْمَاعُ- لِزَبْرَهِ الدَّاعِی إِلَی فَصْلِ الْخِطَابِ وَ مُقَايَضَهِ الْجَزَاءِ- وَ نَكَالِ الْعِقَابِ وَ نَوَالِ الثَّوَابِ

لغات

تصرمت:منقضی شد،سپری شد،گذشت ازف:نزدیک شد.

ضرائح:جمع ضریح:شکاف وسط گور.

اوکار الطیور:آشیانه ها و لانه های پرندگان.

اوجره:جمع و جار،آغل درندگان.

مهطعین:روی آورندگان.

رعیل:اجتماع کننده ها.

لبوس:لباسی که می پوشند.

ضرع:فروتنی،شکسته احوالی.

کاظمه:آرام گرفته،ساکت و خاموش.

هیمنه:صدای آهسته.

ألجم العرق:عرق صورت،از دو طرف به شکل لگام بدهان رسیده باشد،و یا دهان را پر کرده باشد.

شفق:خوف،ترس.

زبره:سخن بدرشتی گفتن،طرد کردن.

مقایضه:معاوضه کردن.

نکال:اقسام عذاب و کیفر.

ص:512

ترجمه

امام(علیه السلام)به عنوان تذکر و تنبه اشاره به خصوصیات قیامت دارد که مردم پس از مرگ بدان خواهند رسید و اینک اصل سخن «(مردم همچنان در غفلت و بی خبری زیست می کنند).تا این که کارها بگذرد و زمانها منقضی شود و هنگام حشر و نشر فرا رسد و خداوند انسانها را از شکاف گورها و لانه های پرندگان و جایگاه درندگان و هر کجا که به هلاکت رسیده اند بیرون آورد !در حالی که همگان با شتاب به سوی فرامین خدا و میعادگاه او روانند و در گروههای مختلف،خاموش و به صف ایستاده اند.و از دید نافذ علم الهی پوشیده نیستند و داعی الهی ندای خود را به گوش آنها می رساند،لباس مسکنت و بیچارگی،فروتنی و خواری را بر تن دارند،چاره را از دست داده، آرزوهاشان بر باد رفته،از ترس عذاب دلهایشان از هوس افتاده از هیبت روز قیامت آوازهایشان آهسته و رقیق شده است،عرق شرمساری بر گونه ها روان شده،خوف بزرگی سر و پایشان را فرا گرفته و از خشونت صدایی که آنها را به حشر و قیامت، عقوبت و پاداش دعوت می کند گوشهایشان مضطرب شده است .»

شرح

تمام انبیا و رسل بر معاد جسمانی اتفاق نظر دارند.قرآن کریم نیز بر این حقیقت دلالت دارد.خداوند متعال می فرماید: «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ» (1).همچنین تمام مسلمین به معاد جسمانی معتقدند ولی مشهور این است که حکما،معاد جسمانی را قبول نداشته می گویند،معدوم بعینه بازگشت نمی کند.چه مسلّم است که شرائط و اسبابی که همراه پدیده ها بوده اند،مانند:حرکت دورانی فلک،زمان

1- سوره معارج(70)آیه(43 و 44): [1]روزی که شتابان از گورها بیرون آیند،در حالی که در چشمهایشان نشانه خضوع و فروتنی است و آنها را خواری و ذلت فرا گرفته است گویا بسوی علائم مخصوصی در حرکت خواهند بود.

معیّن و...از میان رفته اند و دیگر هرگز قابل بازگشت نیستند.بعضی از حکمای اسلامی،معتقدند که معاد بصورت مثال انجام می گیرد،یعنی موجوداتی مثل هیئت جسمانی این دنیا،بازگشت می کنند.برخی دیگر از حکمای اسلامی، ظاهر شریعت را در نظر گرفته،معاد را جسمانی و روحانی دانسته،سعادت و شقاوت را به جسم و روح نسبت می دهند.

ابو علی سینا در کتاب شفا راجع به معاد بحثی را آورده است که ما عینا عبارت او را نقل می کنیم:

«آنچه از معاد مورد قبول است همان چیزی است،که از شریعت به ما رسیده،و راهی برای اثبات معاد جسمانی جز از طریق شرع و تصدیق خبر نبوی نیست.معاد جسمانی و انگیزش در قیامت و کیفر نیک و بدی که نصیب بدن انسان می شود بدیهی است.شریعت حقّی که بوسیلۀ مولا و سیّدمان محمّد(صلی الله علیه و آله)به ما رسیده است سعادت و شقاوت اخروی را به لحاظ جسم برای ما توضیح داده است.اما آنچه از این امور که بوسیلۀ عقل و قیاس برهانی درک می شود،و پیامبر نیز آن را تصدیق کرده است،سعادت و شقاوتی است که مربوط به نفس و روان باشد.هر چند تصوّر ما در حال حاضر به لحاظ عللی که برای آنها ذکر شده است از درک سعادت و شقاوت نفسانی اخروی ناتوان است.

ولی حکمای الهی بهایی که به سعادت نفسانی می دهند و علاقه ای که به آن نشان می دهند از سعادت جسمانی بیشتر است.بلکه باید گفت:در جنب سعادت نفسانی که در حقیقت بار یافتن به حضور حق تعالی است به سعادت جسمانی توجّهی ندارند،هر چند این سعادت جسمانی هم به آنها داده شود.» (سخن ابو علی سینا در مورد معاد از کتاب شفا این بود که نقل شد)امّا آنچه که امام(علیه السلام)در این خطبه ذکر کرده اند بر اثبات معاد جسمانی و خصوصیّات آن صراحت دارد .

ص:514

قوله علیه السلام: أخرجهم من ضرایح القبور و أوکار الطّیور و اوجره السّباع و مطارح المهالک این فراز سخن امام(علیه السلام)اشاره به گرد آمدن اجزای پراکنده انسانها برای حضور در معاد دارد،و روشن می سازد که همگان چه آنها که در ضریح و قبرشان قرار داشته باشند و یا آنها که خوراک پرندگان و درندگان شده باشند و یا آنها که در صحنه های پیکار بهلاکت رسیده و مفقود الأثر باشند و...از محلّ دفن و قرارگاه خود بیرون آمده،اجزای پراکنده بدنشان ترکیب شده و در صحرای محشر حاضر می شوند.

اگر اشکال شود که،هرگاه انسانی را انسان دیگری بخورد،و از راه تغذیه مقداری از جسم این،ضمیمه بدن آن دیگری شود،اعاده این دو در قیامت چگونه است؟زیرا اجزای مشترک با هر بدن که محشور شود،بدن دیگری ناقص می گردد. (1)

در پاسخ این اشکال می گوییم:عقیدۀ محقّقان از متکلّمین این است که هر بدنی اجزایی اصلی دارد که از آغاز عمر تا پایان،در آنها تغییر و تبدیلی حاصل نمی شود.اجزای دیگر بدن زاید به حساب می آیند هر دو قسمت«اصلی و زاید»در قیامت مبعوث می شوند.آنچه که ضمیمه بدن آکل می شود،اجزای زاید بدن انسان است و در قیامت به مأکول باز می گردد و این زیانی به اجزای اصلی بدن آکل وارد نمی کند.چون به اجزای زاید بدن اموری اعتباری هستند.

به نظر بعضی از فضلا این گفتار امام(علیه السلام)را می توان به گونه ای تأویل کرد، که با ادّعای معتقدین به معاد روحانی تطبیق کند.

قوله علیه السلام: حتی اذا تصرّمت الامو ر؛یعنی احوال و چگونگی هر یک

1- به نظر می رسد که این همان شبهۀ آکل و مأکول ابن کمونه باشد-م.

از افراد در دنیا سپری شد و گذشت.

قوله علیه السلام: تقضّت الدّهور ؛مدّت عمر هر فردی تمام شد.

قوله علیه السلام: و أزف النّشور ؛بیرون آمدن هر نفسی از گور بدن در قیامت نزدیک شد.(در اینجا مطابق معنای تاویلی بدن هر شخص را بمنزله گور و روح بمنزلۀ شخصی که از داخل آن بیرون آمده و به سوی قیامت می رود در نظر گرفته شده است) قوله علیه السلام: أخرجهم من ضرائح القبور ؛لفظ قبور را برای بدن استعاره آورده.و«ضرائح»ترشیح استعاره است.وجه شباهت میان،قبر و بدن انسان این است که نفس در ظلمت بدن و تاریکهای حواسّ فرو رفته و وحشت زده است،چنان که شخص میّت از زن و فرزند خود جدا شده و از تاریکی قبر هراسان و ترسان است ضمیر در فعل اخرج به کلمه اللّه که در آغاز خطبه آمده است باز می گردد؛یعنی خداوند آنها را برای حسابرسی قیامت از گورها بیرون می آورد.

قوله علیه السلام: و اوکار الطّیور عرفاء و اهل حکمت فراوان لفظ طیر و اوصاف آن را برای نفس ناطقه و فرشتگان استعاره به کار می برند.چنان که روایت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نیز به همین معنی اشاره دارد که فرمود:

هنگامی میّت بر دوشها حمل می شود،روحش بر بالای نعش پرواز می کند و بزبان حال می گوید:ای خانواده و فرزندان من،چنان که دنیا مرا سرگرم داشت،و فریب داد فریبتان ندهد.واژه«رفرفه»در حدیث فوق بمعنی بال زدن پرندگان است و چنان که قرآن در وصف فرشتگان می فرماید: «أُولِی أَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» ؛«فرشتگان دارای دو،سه و چهار بال هستند»در حدیث برای روح بال به کار رفته،و در قرآن برای فرشتگان تصریح به بال شده است.ابو علی در قصیده ای که اوّل آن القی است در بارۀ نفس چنین می گوید:

به سوی تو از مکان بلند هبوط کرد نفس ناطقه ای که سزاوار عزّت و نیرومندیّ است (1)منظور از لغت«ورقاء»نفس ناطقه می باشد،که به آن هبوط را نسبت داده است.و باز ابو علی در نوشته ای که رسالۀ طیر نامیده می شود به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید:گروهی برای صید بیرون آمدند.طنابها را نصب کردند و دامها را گستردند و سپس روی آنها دانه افشاندند و خود در میان گیاهان مخفی شدند و من در میان جمعیّتی از پرندگان بودم.در این عبارت نفس را بمنزله پرنده ای فرض کرده،که در میان پرندگان قرار داشته است.

وجه شباهت میان نفس و پرندگان در این استعاره شرکت این دو در سرعت انتقال و تصرّف در امور متعلق به آنها می باشد.نفس از محلّی به محلّی انتقال عقلی و پرنده انتقال حسّی پیدا می کند.

هر گاه لفظ«طیر»برای نفس استعاره آورده شود،شایسته چنین استعاره ای این است که لفظ«وکر»هم برای بدن عاریه آورده شود.چون میان،لانۀ مرغ و بدن،در مسکن بودنشان برای مرغ و نفس مشارکت است؛زیرا نفس بدون بدن و مرغ بدون آشیانه نمی توانند آرام بگیرند.

قوله علیه السلام:و أوجره السّباع:«ارواح برای حضور در قیامت از پناگاه درندگان خارج می شوند»کلمه«أوجره»برای ابدان استعاره آورده شده است.و «سباع»اشاره به نفسهایی است که مطیع و فرمانبردار قوّه غضبیّه باشند.از ویژگی قوّه خشم و غضب سلطه جوئی و انتقام گیری است.چنان که خصلت حیوانات درنده نیز همین است.

قوله علیه السلام: و مطارح المهالک :«از جایگاه هلاکت بسوی صحرای

1- هبطت الیک من المکان الارفع ورقاء الذات تعزّز و تمنّع

محشر روان می گردند».این جمله نیز اشاره به بدن انسانها دارد،که جایگاه هلاکت بی خبران است آنها که پیرو شهوات می باشند یعنی اهل غفلت روحشان، در داخل جسمشان به هلاکت می رسد،بدین شرح که هدایت نمی یابند و در روز حشر جانهای هدایت نیافته شان از درون بدنشان مبعوث می شود .

قوله علیه السلام: سراعا إلی امره کلمۀ«سراعا»و کلمات دیگری که در این فراز منصوب به کار رفته اند،بعنوان حال و بوسیلۀ فعل أخرج نصب داده شده اند.

منظور از«امره»حکمی است که با قضای ازلی الهی صادر می شود و همگان به سوی پروردگارشان رجوع کرده و به مبدأ وجودی خود باز می گردند.کلمۀ«سراع» اشاره به نزدیکی وصول آنان به قرب حق تعالی دارد،که لحظۀ جدا شدن علاقۀ جان از بدن،در نهایت شتاب به سوی پروردگار حرکت می کند .

قوله علیه السلام: مهطعین إلی معاده ؛«به جایگاه حسابرسی و قیامت روی می آورند.»مقصود این است که نفوس انسانها به جایگاه موعود و آنچه از خیر و یا شر برایشان تدارک دیده شده است روی می آورند و در محشر حاضر می شوند .

قوله علیه السلام: رعیلا :«بحکم خداوند اجتماع می کنند»؛اشاره به این است که در آن روز همگان در قبضۀ قدرت حق تعالی گرفتارند و در محلّی که پاداش،یا کیفرشان می دهند اجتماع دارند.

قوله علیه السلام: صموتا سکوت همگان را فرا گرفته،تو پنداری گنگ می باشند زیرا زبانی برای سخن گفتن ندارند.محتمل است که«صمت»کنایه از تواضع و فروتنی و شدّت نیازمندی باشد،که در اثر هیبت و جلال خداوند به آنها دست داده است .

قوله علیه السلام: قیاما صفوفا ؛«در حالی که اهل محشر سر پا ایستاده و صف کشیده اند منتظر حساب می باشند».کلمه«قیام»در عبارت امام(علیه السلام)به

عنوان استعاره بکار رفته،بیان کننده این حقیقت است که قیام و سر پا بودن نفوس در صحرای محشر از جهت هیبت و عظمت الهی است؛چون کمال آنها در اظهار عبودیت و خواری آنها در مکان حضورشان،نشانه اطاعتشان می باشد.

و در صف بودن انسانها استعاره از نظم و ترتیب شان در علم خداست.

چه همهٔ موجودات در برابر دانش الهی یکسانند،همچنان که در یک صف محسوس افراد برابر و مساوی قرار دارند.احتمال دیگر این که،صف بودن انسانها در قیامت استعاره از ترتیب آنها به نسبت قرب حق و درجات بالا و پایینی باشد که در آن قرار دارند .

قوله علیه السلام: ینفذهم البصر :در منظر و دید قرار دارند.این جمله اشاره به علم خدا نسبت به آنهاست؛یعنی خداوند به تمام اهل محشر آگاه و مطّلع است .

قوله علیه السلام: و یسمعهم الدّاعی :داعی یعنی حکمی که خداوند بر بازگشت مردمان به محشر صادر می کند.«اسماع»عمومی بودن حکم را نسبت به تمام انسانها بیان می کند،بدین معنی که هیچ کس قادر نیست از این حکم عمومی که نسبت به حضور در محشر صادر می شود،خارج شود .

قوله علیه السلام: علیهم لبوس الاستکانه و ضرع الاستلام و الذّله ؛«بر آنها لباس بیچارگی و تسلیم و خواری پوشانده شده است».این فراز از کلام امام(علیه السلام) اشاره به چگونگی وضعی است که مردگان با ذلّت و خواری و نهایت ترس و نیازمندی با وجودی که در قبضهٔ قدرت الهی گرفتارند،از گور خارج می شوند.چنان که خداوند متعال در این مورد می فرماید:یوم یدع الداع الی شیئی نکر خشعا ابصارهم یخرجون من الاحداث (1).

1- سوره قمر(54)آیه(6 و 7): [1]روزی که دعوت کننده آنها را به امر ناپسندی فرا خواند،در حالی که از چشمانشان خضوع و خشوع نمودارست از گورها بیرون می آیند.

قوله علیه السلام: قد ضلّت الحیل ؛یعنی راه آن چاره اندیشیهایی که در دنیا داشتند و بدان سبب وسیلۀ نجات خود را از شرور و امور ناپسند فراهم آوردند،در قیامت بر آنها بسته است.و امیدشان قطع می باشد؛زیرا قادر ببازگشت از آخرت به عالم دنیا نیستند،تا اعمال لازم را که ترک کردند جبران کنند،و نسبت به هیچ چیز طمع و امیدواری ندارند.

قوله علیه السلام: و هوت الأفئده کاظمه یعنی نفوس انسانها در قیامت، در نهایت خواری و بیچارگی قرار دارند،و بجز رضا و بخشش خداوند به چیزی امیدوار نیستند.لفظ«کظم»چنان که گذشت استعاره به کار رفته است .

قوله علیه السلام: و خشعت الأصوات :«صداها به صورت خضوع و خشوع بلند می شود.»این کلام امام(علیه السلام)مانند آیۀ کریمۀ قرآن است که فرمود: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلاّ هَمْساً» (1).منظور این است که در خواست اهل محشر بزبان حال و بطریق خواری،ضعف بیچارگی که نشانه بندگی،در برابر جلال و عظمت خداوند می باشد،گذشت و رحمت الهی است .

قوله علیه السلام: و الجم العرق و عظم الشّفق ؛لفظ«عرق»استعاره بکار رفته،و کنایه از نهایت رنج و سختی است که نفس انسانها بر اثر جدائی از زن و فرزند،هیبت خداوند،و نامأنوس بودن جهان آخرت در می یابد.زیرا نتیجه رنج و سختی این است که شخص خائف عرق می کند و از نزول عذاب و کیفر هراسان می شود.نسبت دادن لگام بستن به عرق نسبت مجازی است .

قوله علیه السلام: و ارعدت الأسماع لزبره الدّاعی ؛«گوشها از هیبت کلام دعوت کنندۀ به محشر به لرزه می افتند»این عبارت امام(علیه السلام)اشاره به امری است که هنگام جدائی برای نفوس در قیامت حاصل می شود.لفظ«زبره»استعاره از

1- سوره طه(20)آیه(108): [1]اصوات برای خدا خاشع می شوند جز به آهستگی از آنها چیزی شنیده نمی شود .

حکم قهر آمیز قضای الهی است که بر علیه نفوس صادر می شود.چنان قهر و خشمی که امکان جواب ردّ دادن بر آن میسور نیست .

مقصود از فصل الخطاب حتمی شدن حکم خداوند بر علیه آنها پس از ورود به محشر است،که بحساب مال و منالشان رسیدگی شود.و حقوقی که از حقّ النّاس بر ذمه شان باشد وصول شود .

و منظور از «مقایضه الجزاء» معاوضه ای است که انجام می گیرد،اخلاق و رفتار پست و زشت را کیفر،و اخلاق نیک و حق را پاداش می دهند.ارزش کار هر کسی را به اندازه استعداد و پذیرشش بحساب آورده ادا می کنند.

چیزی که به نظر می رسد باید،در پایان این بخش از شرح توضیح داده شود این است که به کار گرفتن لفظ در معنای مجازی و یا حمل معنای کلام بر معنای تأویلی بجای معنای ظاهری در کلام خدا و رسول و اولیاء حق زمانی رواست که یک دلیل عقلی إجرای سخن را بر معنای ظاهر شما منع کند.چون در موضوع بحث ما تمام مسلمین به تبع از شریعت معاد را جسمانی دانسته اند و دلیل عقلیی هم که جسمانی بودن معاد را منع کند وجود ندارد.نمی توانیم بدرستی تأویلاتی که در بارۀ معاد آمده است قطع پیدا کنیم.بنا بر این چنان که ظاهر کلام امام(علیه السلام)دلالت دارد معاد جسمانی است.

بخش پنجم خطبه

اشاره

عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً وَ مَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً- وَ مَقْبُوضُونَ احْتِضَاراً وَ مُضَمَّنُونَ أَجْدَاثاً وَ كَائِنُونَ رُفَاتاً- وَ مَبْعُوثُونَ أَفْرَاداً وَ مَدِينُونَ جَزَاءً وَ مُمَيَّزُونَ حِسَاباً- قَدْ أُمْهِلُوا فِی طَلَبِ الْمَخْرَجِ وَ هُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ- وَ عُمِّرُوا مَهَلَ الْمُسْتَعْتِبِ وَ كُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدَفُ الرِّيَبِ- وَ خُلُّوا لِمِضْمَارِ الْجِيَادِ وَ رَوِيَّةِ الِارْتِيَادِ- وَ أَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ الْمُرْتَادِ فِی مُدَّةِ الْأَجَلِ وَ مُضْطَرَبِ الْمَهَلِ

لغات

قسر:قهر و جبر.

اجداث:قبور مفرد آن جدث می باشد.

رفات:استخوانهای پوسیده و امثال آن.

مدینون:جزا داده شده،دریافت کننده پاداش.

مستعتب:طلب رضایت کننده،رضایت خواه.

سدف:جمع سدفه:تاریکی شب.

ریب:شبه و شک.

ارتیاد:طلب،مطالبه کردن.

ترجمه

در این بخش امام(علیه السلام)مردم را به خصلتهای متکبرانه و اعراض از فرمان خدا که در وجودشان ریشه دوانده و بر خلاف غرض خلقت و آفرینش شان عمل می کنند،متوجه کرده و می فرماید:

«حال بندگانی که از روی قدرت آفریده شده و با قهر و جبر تربیت یافته و سپس به چنگال مرگ گرفتار آمده و در قبرها نهفته شده و استخوانشان پوسیده است چنین خواهد بود که به تنهایی از گورها برانگیخته می شوند و بر طبق اعمال نیک یا بدشان جزا می بینند و با دقت به حسابشان رسیدگی می شود،اینان چند روزی در دنیا مهلت داده شدند تا از وادی جهل و گمراهی در آمده،قدم در راه سعادت و هدایت بگذارند و ایام عمر را بدانها فرصت دادند تا خداوند را خشنود کرده و از تاریکی شبهه در آیند و مرکب نفس خود را برای مسابقهٔ روز رستاخیز تربیت کنند و در طلب خیر و نیکی برآیند و راه خدا را با تأنّی و تأمّل بپویند.

چه خوب بود که در مدت عمر بوسیله اعمال شایسته و نیک برای تاریکیهای حشر خود کسب نور و روشنایی می کردند !تا با جلوه های نورانی خود در قیامت خود در قیامت گام می نهادند.»

شرح

امام(علیه السلام)در این بخش از خطبه،برای انسانها سیزده صفت به شرح ذیل بیان می کند:

ص:522

اوّل:انسانها از روی قدرت آفریده شده اند.بدین توضیح که خداوند آنها را آفرید بی آنکه خود در آفرینششان نقشی داشته باشند،بلکه با قدرت قادر متعال و مستقل از مشارکت غیر در این خلقت بوجود آمده اند.توجّه به این حقیقت آنها را از معصیت پروردگار باز می دارد .

دوّم:همهٔ موجودات بویژه انسانها با جبار تحت تربیت پروردگار قرار دارند.بدین معنی که،مالکیّت پروردگار نسبت به آنها اختیاری آنها نیست،تا در فرمانبرداری یا معصیت مختار باشند .

سوّم:به هنگام مرگ انسانها در قبضهٔ اختیار اویند.بدین توضیح که بهنگام فرا رسیدن اجل قبض روح شده و به پیشگاه حق تعالی احضار می شوند .

چهارم:پس از فوت لزوما به خاک سپرده می شوند .

پنجم:استخوانهایشان تبدیل به خاک می شود.یعنی طبیعت ذاتی آنها این است که خاک شوند .

ششم:در روز قیامت منفرد وتنها مبعوث خواهند شد،چنان که حق تعالی در این مورد می فرماید: «وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَرْداً» (1)بدین معنی که زن و فرزند، مال و منالتان را بهمراه ندارید .

هفتم:در قیامت انسانها پاداش خویش را از نیک یا بد،دریافت می دارند، زیرا عدالت ایجاب کننده چنین مجازاتی است .

هشتم:در آن روز به حساب همگان رسیدگی دقیق شده،زشت و زیبای اعمال شمارش می شود چنان که خداوند متعال می فرماید: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (2).

کلمات«حسابا»و«جزاء»در عبارت حضرت با فعلی که از جنس

1- سوره مریم(19)آیه(95): [1]در روز قیامت منفرد و تنها مبعوث خواهند شد.
2- سوره مریم(19)آیه(94): [2]محققا آنها را شمارش کرده و تعدادشان را معلوم می داریم.

مصدرشان نیست،منصوب شده اند .

نهم:انسانها در دنیا مهلت می یابند که راه نجاتی را برای خود جستجو کنند.بدین توضیح که خداوند در دنیا بدانها فرصت می دهد که رهایی و نجات خود را از تاریکیهای نادانی فراهم ساخته تا از فرورفتن در معاصی بیرون آیند و برحمت و بخشش بینهایت حق تعالی بپیوندند.

دهم:در دنیا راه راست به انسانها نشان داده شده است.یعنی مطابق فطرتشان بدانها الهام شده و با نشانه های واضحی که بوسیله انبیا و شرایع آسمانی نمایانده شده است به سوی بهشت و پیشگاه قدس الهی راهنمایی شده اند .

یازدهم:انسانها باندازه ای که بخواهند رضایت خدا را کسب کنند،به آنها عمر و مهلت داده شده است.بدین شرح که اگر انسانها اراده کنند خدای را خوشنود سازند و از زشت کاری و گمراهی باز گردند،فرصت دارند و خداوند با آنها مدارا کرده و مدّت طولانی عمر را زمان مناسبی برای بازگشت به طاعت و فرمانبرداری و عمل صالح و شایسته،در اختیار آنها قرار داده است.امام(علیه السلام) در این عبارت مدّت عمر را به فرصتی برای طلب رضایت تشبیه کرده و نازل منزلۀ آن دانسته است،چه عمر طولانی به لحاظی همان مهلت و فرصت انجام کار نیک می باشد.کلمۀ«مهل»به عنوان مفعول مطلق منصوب است .

دوازدهم:خداوند از پیش چشم انسانها تاریکیهای شک را مرتفع کرده است.بدین توضیح که خداوند به انسانها عقل و خرد داده و انبیاء را برای ارشاد آنها مبعوث فرموده،تاریکیهای شک،شبهه و جهل را از دید و بصیرت آنها دور ساخته است .

سیزدهم:دنیا میدان مسابقه نیکوکاری انسانهاست؛بدین معنی که انسانها آزادند تا جانهای خود را به زیور تقوا بیارایند و توشۀ پرهیزگاری برگیرند.

امام(علیه السلام)کلمۀ«مضمار»را که بمعنی میدان مسابقه است استعاره بکار گرفته و سپس این استعاره را با اضافه کردن کلمه«جیاد»که بمعنی اسب می باشد استعارۀ ترشیحیّه کرده است؛زیرا بهترین میدان مسابقه آن است که اسبها برای برگزاری مسابقه آورده شوند.و بعلاوه معنای استعاره ای کلام حضرت گویای این حقیقت است که باید مسابقه انسانها در دنیا،مسابقه در جهت نیکیها و اعمال شایسته باشد.وجه شباهت و استعاره بودن این سخن را قبلا توضیح داده ایم.

معنی«تضمیر»در کلام امام(علیه السلام)که ألا و إنّ الیوم المضمار و غدا السّباق ؛ همین واقعیت است تا تشویق بر انجام اعمال نیک باشد.یعنی امروز روز آمادگی و انجام اعمال نیک است و فردای قیامت روز جلو افتادن در مقامات الهی که برای بندگان شایسته فراهم شده است .

فراز دیگر سخن امام(علیه السلام): خلّو لرویّه الارتیاد ؛نیز معنای استعاره ای دارد و بدین شرح است که انسانها آزاد گذاشته شده اند تا در آنچه که موجب خلوص در اطاعت خدا می شود،فکر کنند و در به دست آوردن جرقّه ای از انوار الهی که سبب روشنی جانشان در طول زندگانی می شود بیندیشند و در این مدّت طولانی عمر برای رفع اضطراب و نگرانی،کمالات لازم را به دست آورند.البتّه آن که از بندگان حق تعالی دارای این حالات معنوی شود و از جانب خداوند این همه نعمت بدو افاضه شود،شایسته نیست که معصیت پروردگار جهانیان کرده،و نعمت های او را کفران نماید؛هر چند انسان بسیار ناسپاس است.

بخش ششم خطبه

اشاره

پیرامون فضیلت موعظه آن بزرگوار و تذکر بر ستوده بودن موعظه و بلیغ و رسا بودنش در ادای مقصود و اظهار تاسف که چرا دلها آن را نمی پذیرند،بحث کرده و در پایان مردم را به پرهیزکاری تشویق می کند.

ص:525

فَيَا لَهَا أَمْثَالاً صَائِبَةً وَ مَوَاعِظَ شَافِيَةً- لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً وَ أَسْمَاعاً وَاعِيَةً- وَ آرَاءً عَازِمَةً وَ أَلْبَاباً حَازِمَةً- فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ وَ اقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ- وَ وَجِلَ فَعَمِلَ وَ حَاذَرَ فَبَادَرَ وَ أَيْقَنَ فَأَحْسَنَ وَ عُبِّرَ فَاعْتَبَرَ- وَ حُذِّرَ فَحَذِرَ وَ زُجِرَ فَازْدَجَرَ وَ أَجَابَ فَأَنَابَ وَ رَاجَعَ فَتَابَ- وَ اقْتَدَى فَاحْتَذَى وَ أُرِيَ فَرَأَى فَأَسْرَعَ طَالِباً وَ نَجَا هَارِباً- فَأَفَادَ ذَخِيرَةً وَ أَطَابَ سَرِيرَةً وَ عَمَّرَ مَعَاداً- وَ اسْتَظْهَرَ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ وَ وَجْهِ سَبِيلِهِ وَ حَالِ حَاجَتِهِ- وَ مَوْطِنِ فَاقَتِهِ وَ قَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ- فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةَ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ- وَ احْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ- وَ اسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ- وَ الْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ

ترجمه

«چه زیبایند این مثلهای درست و دلنشین،و پندهای شفابخش.ای کاش این درهای گرانبهای پند و مواعظ بدلهایی پاک،گوشهایی نگهدارنده و اندیشه های استوار و خردهایی دوراندیش بر خورد می کردند و آنها را تحت تأثیر قرار داده جایگزین می شدند.

پس از خدا بپرهیزید،به مانند پرهیز کردن کسی که شنید و ترسید و به گناهی که انجام داده اعتراف کرد به وحشت افتاده فرمانبردار شد،و از گناه دوری جست و به انجام کارهای نیک مبادرت ورزید،و به حساب و کتاب قیامت باور قلبی پیدا کرد،و اعمال شایسته انجام داد،مطالعه در وضع دیگران را مورد عبرت قرار داده عبرت گرفت.از خداوند بر حذر داشته شد و پذیرفت.دعوت انبیا را قبول کرده به توبه و انابه پرداخت؛از بدکاریهای گذشتهٔ خود پشیمان شده،به سوی خدا بازگشت؛پیرو انبیا گردیده بدانها اقتدا کرد؛از ناحیهٔ پیامبران نشانه های حق به او نموده شد و با چشم دل آنها را دید،و در طلب حق شتافت و از گناه بگریخت و رستگار شد.

از مزرعهٔ دنیا برای آخرت خود فوایدی را ذخیره کرد،و درون خود را از زنگ گناه بزدود،برای روز کوچ کردن از دنیا؛آخرت خود را آماده کرد،توشه راه برگرفت؛ نیازمندی خود را در نظر داشت و برای جایگاه همیشگی و جاویدش از این دنیای زودگذر توشه اندوزی می کرد و پیشاپیش فرستاد.

پس ای بندگان خدا در راه هدفی که برای آن آفریده شده اید،خویشتن دار باشید(او شما را برای انجام عبادت و اطاعت آفرید،او را عبادت کنید)و بدان سان که شما را از خود بر حذر داشته است از او بر حذر باشید؛تا آنچه برای شما مهیّا داشته مستحق آن شوید.چه وعده خداوند صدق است و از هول قیامتش بیمناک باشید .»

شرح

در کلام امام(علیه السلام)که فرمود: فیا لها امثالا صائبه و مواعظ شافیه ،واژۀ«امثالا و مواعظ»به عنوان تمیز منصوب است.مثال درست آن است که با مورد مثل مطابقت داشته باشد.و مقصود از شافی بودن موعظه این است که در دلها تأثیر بگذارد و بیماری نادانی و اخلاق پست را از میان ببرد و شخص موعظه پذیر را بخدا بازگشت دهد تا به پیشگاه حق تعالی تضرّع و زاری کند .

عبارت حضرت که: لو صادفت قلوبا زاکیه و اسماعا واعیه و آراء عازمه و البابا حازمه؟ مقصود از«زکاء قلوب»آمادگی دلها به این هدایت یابی و تقرّب بخداست،و«وعی اسماع»درک و فهم و هدایتی است که از راه شنیدن نصیب انسان می شود.این که چرا سماع را به واعیه توصیف کرده است سرّش این است که شنیدن ظاهر معنی،انسان را به حسّ منتقل و از مرحلۀ حسّ به مرتبه خیال و تصوّر معنای کلّی می رساند منظور از:«عزم آراء»همّت گماشتن به امری است که ثابت و پایداری لازم داشته باشد،و«حزامه الألباب»نیک اندیشی در انتخاب و گزینش می باشد.روشن است که این صفات سه گانه«زکاء-وعی و حزامه»از اسبابی است که موعظته با آنها سودمند می شود .

قوله علیه السلام: فاتقو اللّه الی قوله...مقامه این فراز انسانها را به تقوایی همچون تقوای کسی که واجد صفات زیر باشد امر می کند:

1-تقوای کسی که با شنیدن دستورات حق خشوع پیدا کند،یعنی قلبش

آمادگی شنیدن موعظه را داشته باشد،و در برابر دستورات خداوند خاضع و خاشع شود .

2-تقوای کسی که،به گناهکاری خود اعتراف دارد و به درگاه حق تضرّع و زاری می کند .

3-تقوای کسی که،از خداوند ترسناک است،و این ترس زبان او را از گفتار باز می دارد و موجب عمل شایسته ای که اسباب نجات او را فراهم کند، می شود .

4-تقوای کسی که،از کیفر پروردگار پرهیز دارد،و مبادرت به طاعت و فرمانبرداری خداوند می کند .

5-تقوی کسی که،به مرگ و ملاقات خداوند یقین دارد،اعمال نیک انجام داده و آن را برای رضای حق تعالی خالص می گرداند .

6-تقوای کسی که،از امور عبرت زا عبرت می گیرد و آن را نردبان اندیشهٔ خود برای رسیدن به آگاهی امور لازم قرار می دهد .

7-تقوای کسی که،از خشم و کیفر حق تعالی رنج می برد و از گناه و معصیت دوری می جوید .

8-تقوای کسی که،دعوت کنندهٔ خداوند را اجابت کرده،به سوی حق بازگشته و فرمانبردار اوامر او می شود .

9-تقوای کسی که،به عقل و اندیشهٔ خود رجوع کرده و از آن بر علیه شیطان و نفس امّارهٔ فرمان دهندهٔ ببدی مدد گرفته،و از پیروی نفس و شیطان سر باز می زند .

10-تقوای کسی که،به انبیا و اولیای الهی اقتدا می کرده،و بوسیلهٔ آنها هدایت می یابد،و در همهٔ اوّضاع و احوال از آنها پیروی کرده،از قصد آنها تبعیّت می کند،و کارهایش را مطابق کار انبیا انجام می دهد .

11-تقوای کسی که،راه و روشها به او نمایانده شود،و او به چشم بصیرت راه خدا را دریابد،یعنی راه را بشناسد و برای پیمودن آن نهایت کوشش خود را بکار گیرد،در حالی که از تاریکیهای جهل و نادانی گریزان است راه حق را یافته و نجات پیدا کند آن گاه ثمرات پیمودن طریق حق را ذخیرۀ آخرت خود قرار دهد.

بدین شرح که راه حق رفتن و فرمان خدا بردن،ذخیره معادش گردد،و با سلوک در طریق حق محتوای وجودی خود را از ناپاکیهای دنیا پاک،و در طول حیات،با خودسازی استعداد کمالات لازم در معاد را پیدا کند،و توشۀ مناسبی برای روز وفات خود فراهم آورد و آنچه برای سفر آخرت که خود،مسافر آن است و سر منزل نیازش،بشدّت بدان محتاج است،آماده سازد،زیرا هر مرتبه ای از کمال که انسان بدان دست یابد مقدّمه ای برای مرتبه بالاتر خواهد بود چه اگر مراتب پایین نباشند صعود به مراتب بالای آخرت ممکن نیست و راهی برای کسب کمال و رفع نیازمندی در آن دنیا وجود ندارد .

منظور از کلام امام(علیه السلام): «قدّم زاد أمامه» از پیش فرستادن زاد آخرتی که فرا روی انسان قرار دارد و سرانجام بدان جایگاه منتقل می گردد.همین حقیقت است که نیازمندی دنیای دیگر را باید از این دنیا فراهم کرد .

قوله علیه السلام: فاتّقو اللّه عباد اللّه جهه ما خلقکم له ،چون مقصود از خلقت شناخت حق تعالی و رسیدن بقرب اوست معنای جمله چنین خواهد بود:تقوای خود را در جهتی که خداوند شما را بدان منظور آفریده است قرار دهید،نه در ریا و شهرت و آوازه که ارزشی نخواهد داشت.

کلمۀ«جهت»به عنوان ظرف در عبارت امام(علیه السلام)منصوب به کار رفته است.احتمال دیگر آن که مفعول فعل نهفته«اقصدوا»باشد.در این صورت معنای جمله چنین خواهد بود.با تقوای الهی هدفی را اراده کنید که به آن منظور آفریده شده اید .

قوله علیه السّلام: و احذروا منه کنه ما حذّرکم من نفسه ؛آن چنان از خدا بترسید که با وعده های عذابش شما را از کیفر خود بر حذر داشته است.

این نوع حذر وقتی پیدا می شود،که در بارهٔ حقیقت شیء مورد حذر بحث و تحقیق به عمل آید بدین توضیح که ترس از عقاب و کیفر الهی برای انسانها وقتی به کمال می رسد،که شخص توجّه دقیق به مجازات الهی و سخت گیری در عقوبت مجرمین بنماید،در این حالت است که انسان به حقیقت از خداوند ترس و وهم خواهد داشت.سالکان طریق حق در تصوّر این مراتب متفاوتند .

قوله علیه السلام: و استحقّوا منه ما اعدّ لکم بالتّنجّز لصدق میعاده منظور استحقاق یافتن وعده های نیک و پاداشهای شایسته حق تعالی است و چون این استحقاق وقتی پیدا می شود که انسان آمادگی برای آن بیاید،پس در حقیقت امام،امر به آمادگی و تهیّهٔ مقدمات فرموده است و از باب این که این مطلب نیز نیاز به سببهایی دارد لذا آنها را در ضمن دو امر بیان فرموده است:

1-در صحّت بازگشت انسان به سوی خداوند یقین پیدا کند.کلمهٔ«تنجّز» در کلام امام(علیه السلام)بمعنی قطعی بودن وعدهٔ حق و تحقّق یافتن معاد و حکم الهی است که این یقین موجب روی آوردن به طاعت و فرمانبرداری از دستورات الهی می شود،چنان که در قرآن می فرماید: «وَعَدَ اللّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» (1).

2-بر حذر بودن از مشکلات و سختیهای روز معاد،که این امر جز از طریق دوری جستن از منهیّات الهی و کنار گذاشتن محرّمات و ترک امور غیر مجاز حاصل نمی شود.

بخش هفتم

اشاره

قوله علیه السلام: جعل لکم اسماعا... این فصل از سخن امام(علیه السلام)به دو

1- سورۀ توبه(9)آیه(72): [1]خداوند مؤمنین و مؤمنات را وعدۀ بهشتی را داده است که از پای درختان آن نهرها جاری است.

فصل و به توضیح زیر تقسیم می شود.

در فصل اوّل امام(علیه السلام)نعمتهای گوناگون و فراوان را به بندگان خدا تذکّر داده،آنان را به نتیجه و ثمرهٔ بخششهای الهی توجّه می دهد.و سپس حال امّتهای پیشین را یادآور شده،توصیه می کند که از سرنوشت آنها عبرت گیرند.

فصل اوّل از بخش هفتم

اشاره

غرض حضرت از بیان این فصل اظهار خشنودی و امتنان از نعمتهای بی شائبه الهی می باشد. جَعَلَ لَکُمْ أَسْمَاعاً لِتَعِیَ مَا عَنَاهَا- وَ أَبْصَاراً لِتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا وَ أَشْلاَءً جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا- مُلاَئِمَةً لِأَحْنَائِهَا فِی تَرْکِیبِ صُوَرِهَا وَ مُدَدِ عُمُرِهَا- بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا وَ قُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا- فِی مُجَلَّلاَتِ نِعَمِهِ وَ مُوجِبَاتِ مِنَنِهِ وَ حَوَاجِزِ عَافِیَتِهِ- وَ قَدَّرَ لَکُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْکُمْ- وَ خَلَّفَ لَکُمْ عِبَراً مِنْ آثَارِ الْمَاضِینَ قَبْلَکُمْ- مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلاَقِهِمْ وَ مُسْتَفْسَحِ خَنَاقِهِمْ- أَرْهَقَتْهُمُ الْمَنَایَا دُونَ الْآمَالِ وَ شَذَّبَهُمْ عَنْهَا تَخَرُّمُ الْآجَالِ- لَمْ یَمْهَدُوا فِی سَلاَمَهِ الْأَبْدَانِ- وَ لَمْ یَعْتَبِرُوا فِی أُنُفِ الْأَوَانِ فَهَلْ یَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَهِ الشَّبَابِ إِلاَّ حَوَانِیَ الْهَرَمِ- وَ أَهْلُ غَضَارَهِ الصِّحَّهِ إِلاَّ نَوَازِلَ السَّقَمِ- وَ أَهْلُ مُدَّهِ الْبَقَاءِ إِلاَّ أَوِنَهَ الْفَنَاءِ مَعَ قُرْبِ الزِّیَالِ- وَ أُزُوفِ الِانْتِقَالِ وَ عَلَزِ الْقَلَقِ وَ أَلَمِ الْمَضَضِ وَ غُصَصِ الْجَرَضِ- وَ تَلَفُّتِ الِاسْتِغَاثَهِ بِنُصْرَهِ الْحَفَدَهِ وَ الْأَقْرِبَاءِ- وَ الْأَعِزَّهِ وَ الْقُرَنَاءِ فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ- أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ وَ قَدْ غُودِرَ فِی مَحَلَّهِ الْأَمْوَاتِ رَهِیناً- وَ فِی ضِیقِ الْمَضْجَعِ وَحِیداً قَدْ هَتَکَتِ الْهَوَامُّ جِلْدَتَهُ- وَ أَبْلَتِ النَّوَاهِکُ جِدَّتَهُ وَ عَفَتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ- وَ مَحَا الْحَدَثَانُ مَعَالِمَهُ وَ صَارَتِ الْأَجْسَادُ شَحِبَهً بَعْدَ بَضَّتِهَا- وَ الْعِظَامُ نَخِرَهً بَعْدَ قُوَّتِهَا- وَ الْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَهً بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا- مُوقِنَهً بِغَیْبِ أَنْبَائِهَا لاَ تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا- وَ لاَ تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَیِّئِ زَلَلِهَا أَ وَ لَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَ الْآبَاءَ وَ إِخْوَانَهُمْ وَ الْأَقْرِبَاءَ- تَحْتَذُونَ أَمْثِلَتَهُمْ وَ تَرْکَبُونَ قِدَّتَهُمْ وَ تَطَئُونَ جَادَّتَهُمْ- فَالْقُلُوبُ قَاسِیَهٌ عَنْ حَظِّهَا لاَهِیَهٌ عَنْ رُشْدِهَا- سَالِکَهٌ فِی غَیْرِ مِضْمَارِهَا کَأَنَّ الْمَعْنِیَّ سِوَاهَا- وَ کَأَنَّ الرُّشْدَ فِی إِحْرَازِ دُنْیَاهَا

لغات

عناها:آن را مهم شمرد،به آن اهمیت داد.

عشی:در شب ندیدن،تاریکی که در هنگام شب چشم انسان را فرا می گیرد.

اشلا:جمع شلو عضو بدن انسان.قطعه ای از گوشت.در این خطبه کنایه از تمام بدن است یعنی اندام.

حنو:کنار؛پهلو،طرف.

ارفاق:منافع،سودها.بعضی ارماق تلفّظ کرده اند(که جمع رمق است).

ارماق:باقی ماندۀ جان در بدن.

خلاق:نصیب و بهره.الخلاق به کسر(خ) ریسمانی که بر گلو بسته می شود و خفگی ایجاد می کند.

ارهاق:با عجله نزدیک شدن،عجله کردن.

تشذّب:جدا شدن،تفرقه پیدا کردن.

انف الأوان:اوّل زمان هر چیز.در این خطبه منظور اوّل جوانی است.

بضاضه:کمال و قوّت یافتن بدن.

هرم:پیری زیاد،نهایت سنّ پیری.

غضاره العیش:خوشی زندگی.

آونه:جمع أوان،مانند أزمنه جمع زمان و به همین معنی زمان است.

زیّال:برطرف شدن از بین رفتن.

ازف:نزدیک شد.

علزه:لرزشی که بیمار را فرا می گیرد.

حقده:یاران و اعوان.

غودر:ترک شد.

انهکه:او را کهنه و فرسوده کرد و پوساند.

معالم:آثار و نشانه ها.

شحب:شتر لاغر و مردنی.

نخجره:کهنه،فرسوده،پوسیده.

اعباء:بارهای سنگین.

مهد الأمر:یا مهّد الأمر:کار را آماده ساخت با تخفیف و یا تشدید معنی فرق نمی کند.

جرض:وقتی که انسان آب دهانش را از روی اندوه و حزن فرو برد.

قده:با کسر قاف و دال بی نقطه،راه و مسیر، بعضی این کلمه را به ضم قاف و دال نقطه دار تلفّظ کرده اند ولی به صورت اول صحیحتر است.

ترجمه

«خداوند جهان برای حفظ و نگهداری امور مهم گوشها،و برای دیدن اشیا چشمها را آفرید(تا انسانها آنچه به کار دین و دنیا آید بشنوند و ببینند و حفظ و نگهداری کنند.) خداوند اعضای مختلفی را که مناسب با کارهای لازم بدن باشد و به آسانی

بهر طرف حرکت کند مانند دست و پا و مفاصل آنها را خلق کرد با همین ترکیب و صورت ظاهری که در طول عمر به کار گرفته می شوند و با بدنهایی که به وظایف خود قیام کننده اند و دلهایی که در پی کسب روزی و معاشند،نعمتهای خداوند همگان را فرو پوشند است،و اسباب فضیلت را برای آنان فراهم کرده و با فراهم کردن وسایل عافیت آفتها را دور کرده است.

برای شما عمرهایی را مقدر کرده و مقدار آن را از شما مخفی داشته است.

از انسانهایی که پیش از این زندگی می کردند برای شما عبرتهایی را بر جای گذاشته است،انسانهایی که زندگانی وسیع داشتند تا هنگامی که مرگ گلویشان را گرفت وقت زیادی داشتند و اما قبل از آن که به آرزوهای فراوان خود برسند،مرگ آنان در رسید،و بند خواهشهای آنها را از هم گسیخت،در حالی که برای سلامتی بدنها در بستر قبر از عمل صالح فرشی نگسترده و از گردش روزگار عبرتی نگرفته بودند.

پس آیا آن که در جوانی و طراوت عمر زندگی می کند،جز این است که منتظر پیری و گوژپشتی و ناتوانی است؟و آن که در نهایت صحّت و سلامتی بسر می برد جز این است که در معرض آفات و بیماری قرار دارد؟و آنان که سالهایی طولانی در دنیا زندگی کرده اند اینک منتظر اوقات فنا و نابودی هستند که بزودی فرا رسد و آنها را بدنیای دیگر منتقل کند.این نگرانی لرزه و اضطراب بر اندامشان افکند،غصّه و اندوه گلویشان را گرفت و برای یاری خواستن از خویشان و عزیزان و همسران خود به هنگام احتضار بهر سو نگریستند!ولی آیا خویشان و اقربای آنها غصّه و محنتشان را برطرف کردند؟و آیا آه و نالۀ آنها سودی بخشید؟نه بخدا سوگند،هر یک از آنها به تنهایی در جایگاه مردگان،و تنگنای گور،در گرو اعمالش گرفتار آمد.مار و مورها و کرمها،پوست تنشان را دریدند،گذر زمان و تأثیر زمین بدنها را پوساند،و بادهای سخت حوادث دوران آثارشان را نابود ساخت،جسدها با آن همه طراوت و صفا و تازگی که داشتند دگرگون شد،استخوانها با آن همه قوّت و استحکام پوسید،و جانها در گرو بار سنگینی«گناه»ماند،در حالی که به اخبار غیبی(که انبیا از بهشت و دوزخ و کیفر اعمال در دنیا گوشزد کرده بودند و

آنها باور نداشتند)یقین پیدا کردند.

دیگر در آن دنیا فزون شدن عمل نیک و یا توبه و بازگشت از گناه خواسته نمی شود،و کسی از آنها نمی خواهد که بر عمل نیک خود بیفزایند،و یا از کارهای زشت خود پشیمان شده توبه کنند(چون دنیای آخرت جای حساب است و جایگاه عمل نیست) آیا مگر شما،پسران و پدران و برادران و خویشان،کسانی که از دنیا رفته اند نیستید؟!پس چرا از کردار بد آنها پیروی می کنید؟و بر مرکب آنها سوار و براه آنها می روید؟!.

«وای»که دل مردم چقدر سخت،و از حظّ و بهره خویش بی نصیب شده، و از رشد و صلاح خود بدور،و در غیر میدان وسیع عمل خود گام می نهند!.

تو گویی مقصود(از فرستادن انبیا مواعظ و تحذیر از دنیا)غیر ایشان بوده است و گویا رشد و صلاحی جز در گردآوری مال و ثروت دنیا نیست!»

شرح

قوله علیه السلام: جعل لکم إلی قوله بارفاقها .این فراز از کلام امام(علیه السلام) تذکّری است بر نعمت آفرینش بدن انسان،و منافعی که بر آن مترتب است.

بنا بر این فایدۀ گوشها این است که سخن حق را بشنود،و فایده دیدگان این است که شگفتیهای آفرینش را با آن دیده و از آنها عبرت بگیرد.واژۀ«عشاء»ممکن است به یکی از دو معنای ذیل باشد:

1-محتمل است که کلمۀ«عشاء»در سخن امام(علیه السلام)استعاره از تاریکی جهل باشد که بر چشم دل عارض می شود.با فرض این احتمال تقدیر کلام این خواهد بود:«خداوند بصیرت را برای برطرف ساختن جهل و نادانی عطا فرمود.» و منظور از ادراک چشم عبرتی است که برای دل حاصل گشته و دل را جلا و روشنی بخشد؛با این توجیه که مقصود از تاریکی نادانی و منظور از ابصار عبرت باشد،در این صورت نسبت دادن روشنایی به بینایی نسبت صحیحی خواهد بود.

2-محتمل است که استعاره از عدم ادراک عبرت آور باشد،زیرا فایدۀ ادراک و دیدن عبرت گرفتن است،هرگاه از نگاه عبرت حاصل نشود،شخص شبیه بینایی است که کوری بر آن عارض شود.جهت شباهت میان فرد نابینا،و بینایی، که عبرت نمی گیرد.فایده نبردن است که میان آن دو مشترک است.

نسبت دادن روشنائی به أبصار به لحاظ بوجود آمدن ادراک مفید،عبرت آور می باشد.در این نسبت نیز نوعی استعاره به کار رفته است.کلمۀ«عن»در جملۀ:

«عن عشاها»زاید نیست بلکه لازم است،چون تحقّق معنای جلا و روشنایی به دو چیز بستگی دارد.یکی چیزی که جلا می یابد،و یکی آن چیزی که روشنایی را می بخشد.امام(علیه السلام)در کلام خود،روشنی یافته را در جای روشنایی بخشنده قرار داده اند،گویا چنین فرموده اند:چشمها،آفریده شدند تا بوسیلۀ قوای خود، تاریکی را برطرف کنند.ما(شارح)در گذشته به فایده بدن و اعضای آن بطور مفصّل اشاره کرده ایم و نیازی به تکرار نیست.

مقصود از کلام امام(علیه السلام) «قائمه بارفاقها» این است که هر بدنی برای منافعی که از آن منظور بوده آفریده شده است .

قوله علیه السلام: و قلوب رائده الی قوله سترها عنکم :امام(علیه السلام)در این فراز، منّت گذاری حق تعالی بر بندگان را توضیح می دهد،که آنها را آفریده و هدایت کرده است و روزیی که بدان قوام حیات و زندگی آنها استوار است ارزانی داشته، و قدرتی که بتوانند امر معاد خود را اصلاح کنند بدانها بخشیده است.نعمتهای الهی از همه سو آنها را احاطه کرده،و آنها غرق در الطاف خداوند می باشند.

پاره ای از نعمتهای خداوندی،پوشاندن اعمال زشت آنها،و نیّات پلیدی است که نسبت به یکدیگر دارند.چه اگر ما فی الضمیر هر یک که سراسر دشمنی،کینه و حسد و آرزوی زوال نعمت دیگران است برای دیگران روشن باشد.یکدیگر را از بین می برند،و نظام اجتماعی آنها از هم گسیخته می شود.

مقصود از موجبات منن حق تعالی،نعمتهایی است که باعث می شود تا خداوند بر انسانها منّت نهد.بعضی کلمۀ موجبات را موجبات تلفّظ کرده اند.

بنا بر این مقصود از«منن»نعمتها و منظور از موجبات نعمتهایی است که از طرف خداوند فرود آمده و بر بندگان ارزانی شده است؛منظور از موانع تندرستی و عافیت،عواملی است که خداوند مقرّر می دارد تا بیماریها و زیانهایی که به انسان می رسد،از میان ببرند.

این که امام(علیه السلام)پوشیده داشتن مقدار عمر انسان را از نعمتهای خداوندی دانسته است،سرّش این است که اگر انسان مقدار زندگی و عمر خود را می دانست،مدام خاطرش بیاد مرگ و ترس از آن مشغول می شد.و از آباد کردن زمین و عمران آن کناره گیری می کرد،و باعث از هم پاشیدگی نظام جهان بود.

پس مخفی داشتن زمان عمر از نعمتهای بزرگ الهی می باشد .

قوله علیه السلام: و خلّف لکم عبرا از دیگر نعمتهای بیحساب خداوند متعال بر بندگان،باقی ماندن سرگذشت پیشینیان و عبرت بودن آن برای آیندگان است،چه همین عبرت گرفتن وسیلۀ بسیار مهمّی در اعراض دادن انسانها از دنیای سراسر غرور و جایگاه هلاکت،به سعادت اخروی و ابدی است،تا با شناخت رفتار دنیا با گذشتگان،در مدّت عمر و زندگانی صرفا بهره و نصیب خود را از دنیا برگیرند،و چنان که پیشینیان گول دنیا را خوردند،به غرور دچار نگردند،پیش از آن که ریسمان مرگ و زنجیرهای جهنّم گلویشان را بسختی بفشرد،خود را آمادۀ خروج از این دنیا کنند؛زیرا آمادگی لازم برای کوچ از این دنیا،در همین دنیا حاصل می شود.بدنبال این توجّه امام(علیه السلام)فریب خوردگان از دنیا را که دچار غرور شدند توصیف می کند، و بیان می دارد که چگونه پیش از رسیدن به آرزوهای طولانی،مرگشان فرا رسید و گلویشان را فشرد !امام(علیه السلام)با توضیح و شرح حال گذشتگان انسانها را

متوجّه می سازد،که از آرزوهای طولانی دست برداشته،آماده مرگ شوند و با جملهٔ: لم یمهدوا...ألا و انّ ؛گذشتگان را سرزنش می کند که با وجود قدرت و توان و سلامت جسم و ابدان،معادشان را اصلاح نکردند و فرصت جوانی را از دست دادند! مقصود حضرت این است که با تذکّر حال در گذشتگان از دنیا،در دلها نفرتی بوجود آورد،و پند گیرندگان را از غرور و فریب دنیا بر حذر دارد،و آمادگی تقوا و کارهای شایسته را در انسانها ایجاد کند ؛و سپس با پرسش انکاری می پرسد:آیا جوانها غیر از پیری و تندرستان غیر از بیماری،و سالمندان از طولانی شدن عمرشان غیر فنا و نیستی چیز دیگری را طالبند و انتظار می کشند؟ و با طرح این سؤالات می فهمانند،که انتظار چیز دیگری جز آنها که بر شمردیم، انتظار بیجا و بی موردی خواهد بود.با این بیان انسانها را بر انتظار بیجایشان ملامت می کند تا نسبت به خواسته های نامعقولشان تنفّر پیدا کنند،از آرزوهای دور و دراز دست بردارند.

در جوانی منتظر پیری و در سلامتی منتظر بیماری،و در پیری منتظر فنا و نیستی بودن انتظاری غیر حقیقی است،زیرا لازمهٔ انتظار حقیقی چنان سرانجام و غایتی،انجام کارهای نیک و بجای آوردن عبادت خداوند می باشد.هر چند، آنها،پیری،بیماری و مرگ را باور داشتند،امّا عملشان بطریقی بود که نشان می داد،انتظاری غیر از پیری،بیماری و مردن،دارند!به این دلیل امام(علیه السلام) آنان را به کسانی تشبیه کرده است که گویا نهایت جوانی را به پیری و سرانجام تندرستی را بیماری و عاقبت سالمندی را مرگ و نیستی نمی دانند،و برای این حالت آنها لفظ انتظار را استعاره آورده است.آن گاه لرزش بدن،گرفتگی زبان،غم و اندوه،ترس و آب دهان را بزحمت فرو بردن،و کمک خواهی از اقوام و خویشان و عزیزان را کنایه از شدّت بد حالی کسی آورده است که در

وضعیّت ناگوار جدایی از زن و فرزند و سختیهای مرگ قرار می گیرد،و به دشواریهایی دچار می شود .

و سپس می فرمایند:آیا اقوام و خویشان،بدو نفعی می رسانند و آیا گریه و زاری آنها در آن حالت مشکلی را برطرف می نماید؟معنای سخن حضرت با پرسش انکاری این است که نزدیکان و دوستان به حال او سودی ندارند ! قوله علیه السلام: قد غودر جملۀ «قد غودر» به عنوان حال در جایگاه نصب قرار دارد و عمل کنندۀ در حال فعل«نفعت»می باشد و معنی این است:

وقتی که شخص مرد و جزء مردگان قرار گرفت با وجودی که صفات زشت تنفّرانگیز به همراه داشته باشد هر چند مایل است که از دشواریهای قیامت با انجام کارهای شایسته رهایی یابد،گریه به حالش سودی ندارد.و در این هنگام جانش در گرو گناهانش قرار می گیرد.

کلماتی که در این فراز از سخن امام(علیه السلام)منصوب به کار رفته اند مانند «تنفیرا،جذبا و...»معنی حال را دارند .منظور از«هوام»کرمهایی هستند که از جسد میّت،یا از غیر جسد بوجود می آیند .

قوله علیه السلام: و الأرواح مرتهنه بثقل اعبائها .این فراز از کلام امام(علیه السلام) به گرفتاری نفوس اشاره دارد،که بدلیل سنگینی بار گناه و کسب صفات رذیله و پست به پایین ترین مرتبۀ فضیلت سقوط کرده اند.اخبار نهفته و غیبی که از احوال روز قیامت به آنها داده شده بود،نیک یا بد،اینک برایشان تحقّق یافته است.

معنی غیبی بودن این اخبار یا بدین لحاظ است که مردم دنیا بر آنها اطلاعی ندارند،و یا منظور این است که آنچه در دنیا می گذرد پس از فوت،انسان از آنها بی خبر است؛یعنی آن اخبار رازهای نهفته و غیبی اند و انسان بکلّی از آنها بریده و جداست.امّا اگر یقین پیدا کردن انسان نسبت به اخبار غیبی را به معنی اوّل بگیریم بهتر است .

قوله علیه السلام: لا تستزاد من صالح عملها و لا تستعتب من سیّئی زللها یعنی در قیامت زیادی عمل شایسته از انسان خواسته نمی شود و از او نمی خواهند که بر کردار نیکش چیزی بیفزاید و لغزشهای زشت و ناروایی بخشوده نمی شود و از آن صرف نظر نمی شود.که خداوند متعال فرموده است: «وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ» (1).

چون در روز قیامت وسیله ای برای انجام عمل نیک وجود ندارد،بازگشت بدنیا و انجام کارهای شایسته،مقدور نمی باشد،و بندهایی که از معصیت بر گردنش افتاده است،برداشتنی نیست.خداوند تعالی این حقیقت را چنین توضیح می دهد: «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاَّ إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ » (2).

قوله علیه السلام: ا و لستم آباء القوم و الأبناء و اخوانهم و الأقرباء معنی سخن امام(علیه السلام)این است:آیا در میان شما کسی که پدر،یا پسر،یا برادر و یا خویش و نزدیک این درگذشتگان باشد نیست؟این کلام به منظور توجّه دادن شنوندگان به عبرت گرفتن از شرح حال،کسانی است که از دنیا رفته اند.امام(علیه السلام)با این بیان انسانها را به آینده ای که در انتظارشان می باشد،آگاه می سازد،تا به تقوای الهی که سبب نجات و رهایی آنها از سختیهای روز رستاخیز است روی آورند و از گناه و معصیت که موجب گرفتاری و هلاکت است کناره گیری کنند .

قوله علیه السلام: تحتذون أمثلتهم انسانها از روی غرور و ناآگاهی از

1- سورهٔ فصلت(41)آیه(24): [1]هر چند گناهکاران در روز قیامت بهانه بیاورند بهانهٔ آنها در آن روز پذیرفته نیست.
2- سوره مؤمنون(23)و [2]آیه(99 و 100):پروردگارا مرا به دنیا باز گردان تا کارهای شایسته که ترک کرده ام انجام دهم.نه این سخنی است که او به زبان می گوید و پشت سر آنان برزخی است تا روزی که بر انگیخته شوند.

کارهای زشت نیاکانشان پیروی می کنند و راه آنها را می روند،چنان که خداوند از تقلید کورکورانه آنها چنین حکایت می کند:در پاسخ پیامبر(صلی الله علیه و آله)که آنها را براه حق دعوت می کرد،گفتند: «إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ وَ إِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ » (1).

قوله علیه السلام: فالقلوب قاسیته عن حظّها .با توجّه به پیروی آنان از پدران گناهکارشان،قلب آنها آمادگی ندارد،تا بهره و نصیبی که می توانند از نیکیها ببرند،دریافت کنند.با این وصف در طلب رشد و هدایت خود نیستند و در غیر مسیر حرکت می کنند به گمراهی گرفتار می آیند.

مقصود از کلمهٔ«مضمار»که در لغت به معنای میدان مسابقه است.در عبارت امام(علیه السلام)شریعت و دستورات الهی است،یعنی فرمانها و دستورات الهی را به کار نمی گیرد،و دست به انجام کارهائی می زند که خداوند از آنها نهی فرموده است.در حقیقت با کارهای خلاف شریعت راهی را می رود که پایانش جهنّم است .

قوله علیه السلام: کأنّ المعنّی سواها و کأنّ الرشد فی احراز دنیاها رفتار ناروای اینان گویای این حقیقت است که جز دنیا هیچ چیز مفهوم و معنایی ندارد و رشد و هدایت تنها در این است که دست بدنیا پیدا کنند ! این سخن امام(علیه السلام)مبالغه است در دوری کردن دلهای آنان از حق و عدم توجّه آنان به پند و موعظه و اندرز،و غرق شدنشان در دنیا خواهی چنان که گویا آنان مورد خطاب دستورات حق تعالی نیستند و یا تنها رشد و هدایت و کمالی که لازم است به دست آورند فراهم کردن مال دنیاست.و با این که لازم است از خطر مال اندوزی بر حذر باشند،بشدّت بدان متمایل شده اند !

1- سوره زخرف(43)آیه(22): [1]ما پدرانمان را دیدیم که همین روش را داشتند ما نیز به آنها اقتدا کرده راه آنها را ادامه می دهیم....

فصل دوم از بخش هفتم خطبه

اشاره

در بیان ویژگیهای صراط و بر حذر بودن از خطرات آن و تشویق بر پرهیزکاری است.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ مَزَالِقِ دَحْضِهِ- وَ أَهَاوِيلِ زَلَلِهِ وَ تَارَاتِ أَهْوَالِهِ- فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ- تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ- وَ أَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ وَ أَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ نَوْمِهِ- وَ أَظْمَأَ الرَّجَاءُ هَوَاجِرَ يَوْمِهِ وَ ظَلَفَ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ- وَ أَوْجَفَ الذِّكْرُ بِلِسَانِهِ وَ قَدَّمَ الْخَوْفَ لِأَمَانِهِ- وَ تَنَكَّبَ الْمَخَالِجَ عَنْ وَضَحِ السَّبِيلِ- وَ سَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ- وَ لَمْ تَفْتِلْهُ فَاتِلَاتُ الْغُرُورِ- وَ لَمْ تَعْمَ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الْأُمُورِ- ظَافِراً بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى وَ رَاحَةِ النُّعْمَى- فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ وَ آمَنِ يَوْمِهِ- وَ قَدْ عَبَرَ مَعْبَرَ الْعَاجِلَةِ حَمِيداً وَ قَدَّمَ زَادَ الْآجِلَةِ سَعِيداً- وَ بَادَرَ مِنْ وَجَلٍ وَ أَكْمَشَ فِي مَهَلٍ وَ رَغِبَ فِي طَلَبٍ- وَ ذَهَبَ عَنْ هَرَبٍ وَ رَاقَبَ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ- وَ نَظَرَ قُدُماً أَمَامَهُ- فَكَفَى بِالْجَنَّةِ ثَوَاباً وَ نَوَالاً وَ كَفَى بِالنَّارِ عِقَاباً وَ وَبَالاً- وَ كَفَى بِاللَّهِ مُنْتَقِماً وَ نَصِيراً- وَ كَفَى بِالْكِتَابِ حَجِيجاً وَ خَصِيماً أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي أَعْذَرَ بِمَا أَنْذَرَ وَ احْتَجَّ بِمَا نَهَجَ- وَ حَذَّرَكُمْ عَدُوّاً نَفَذَ فِي الصُّدُورِ خَفِيّاً- وَ نَفَثَ فِي الْآذَانِ نَجِيّاً فَأَضَلَّ وَ أَرْدَى وَ وَعَدَ فَمَنَّى- وَ زَيَّنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ وَ هَوَّنَ مُوبِقَاتِ الْعَظَائِمِ- حَتَّى إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِينَتَهُ وَ اسْتَغْلَقَ رَهِينَتَهُ- أَنْكَرَ مَا زَيَّنَ وَ اسْتَعْظَمَ مَا هَوَّنَ وَ حَذَّرَ مَا أَمَّنَ

لغات

مزلق:جایی که گام در آن استوار نمی شود.

حض:لغزیدن.

تهجد:عبادت در شب.

غرار:خواب اندک.

ارجف:شتاب کرد.

مخالج:امور سرگرم کننده.

اکمش:تصمیم خود را عملی کرد،در جایی گام نهاده است که راه بازگشت نیست.

ترجمه

«بدانید که محل عبور شما به سوی بهشت صراط(پل دوزخ)است،و آن لغزشگاهی است که هر آن بیم لغزیدن و به دوزخ افتادن می رود،و ترس و بیم از آن بسیار و مکرر می شود؛پس ترس شما از خدا مانند ترس شخص خردمند می باشد که یاد خدا دلش را مشغول داشته و ترس از پروردگار بدنش را رنجور کرده است،

ص:541

بیدار خوابی عبادت دنیایش،خواب اندکش را بکلی از دستش گرفته و امیدواری به پاداش اخروی روزهای گرم او را تشنه نگاهداشته،بی رغبتی به دنیا مانع خواهشهای نفسانی وی شده است همواره ذکر خدا را بر زبان دارد و ترس از گناه را برای آسودگی(روز حشر)مقدم داشته است شک و تردیدها را با پیمودن راه روشن از خود دور،و نزدیک ترین راهها را بسوی طریق پسندیده اختیار کرد.اوضاع پیچیده و درهم برهم سرای غرور او را از مسیر(حق)باز نداشت و شبهات بر او پوشیده نماند(با ویژگیهای یاد شده فوق فرد مزبور)چنان است که گویی،به شادمانی نعمت (بهشت)و خواب شیرین(قبر)و ایمنی روز(حشر)هم اکنون دست یافته است.

چرا چنین نباشد،سپاس گزار خداوند از پل جهان گذران گذشت و سعادتمند شد،زاد و توشهٔ آخرت را پیشاپیش فرستاد،از ترس خدا در این(چند روزه)مهلت دنیا بطاعت بندگی و عبادت پرداخت،طالب خوشنودی خدا شد و با ترس و احتیاط گام برداشت،در امروز(زندگیش)مراقب فردای بعد از مرگش بود، پیش آمدهای قیامت را در نظر گرفت.

برای پاداش نیکوکاران بهشت و برای کیفر بدکاران دوزخ کفایت می کند.

خداوند در یاری دادن به نیکان و انتقام گرفتن از مجرمان نیاز به کمک ندارد و قرآن بر علیه دشمنان خود دلیلی روشن و گویا خواهد بود.

شما را به تقوای خدایی که انذارتان فرموده،و هیچ راه عذری برایتان باقی نگذاشته است وصیت می کنم.خداوند راه حق را به شما نمایانده،و از دشمنی که مخفیانه در دلها نفوذ می کند و در گوشهای شما وسوسه می کند،بر حذر داشته است.آری(شیطان)پیروان خود را بدینسان گمراه می کند که:وعدهٔ دروغ داده به آرزو می نشاند،جرمهای بد را در نظرها می آراید و گناهان بزرگ هلاک کننده را سهل و کوچک نشان می دهد،تا بتدریج پیروان خود را به نهایت درجهٔ شقاوت رسانده آنها را اسیر و گروگان بگیرد و سپس آنچه در نظرشان آراسته بود منکر گردد و آنچه را کوچک دانسته بود بزرگ شمارد،و از آنچه آسودگی خاطر داده بود بترساند !»

شرح

باید دانست،صراطی که قرآن کریم بدان وعده داده،هر چند در حقیقت آن اختلاف نظر است ولی امر مسلّمی است که اعتقاد بدان واجب است.آنچه از ظاهر شریعت فهمیده می شود.و همهٔ مسلمین و آنان که معاد جسمانی را اثبات می کنند بدان معتقدند این است که صراط جسمی است در نهایت باریکی و تیزی و بر روی جهنّم کشیده شده،و راهی است که به بهشت منتهی می شود،و آنان که خود را برای خدا خالص گردانیده اند از آن می گذرند،امّا آنان که از فرمان خداوند سرپیچی کرده اند از دو طرف پل بداخل یکی از درهای دوزخ سقوط می کنند.

حکما نیز به حقیقت این پل اعتقاد داشته و آن را پذیرفته اند؛امّا این تعریف که،صراط همچون مو،باریک است تعریف ناصوابی است،زیرا تشبیه کردن صراط به مو،مانند تشبیه کردن مو،به خط هندسی است که حدّ فاصل میان سایه و آفتاب.با این که خطّ هندسی،نه از سایه به حساب می آید و نه از آفتاب.

صراط بمنزلهٔ همان خطّی است که،عرض برایش نمی توان تصوّر کرد.حقیقت صراط،حدّ فاصل میان اخلاق متضّاد می باشد.مانند سخاوت که حدّ وسط میان،ولخرجی و بخل،شجاعت که حدّ فاصل میان بی باکی و ترس،میان روی در خرج که حد وسط میان اسراف و سخت گیری،تواضع که حدّ فاصل میان تکبّر و پستی،عفّت که حدّ وسط میان شهوت و بی میلی جنسی و عدالت که حد فاصل میان ستمگری و ستمکشی است.حد وسط میان این اخلاق متضاد نکوهیده اخلاق پسندیده شمرده می شود؛و هر یک از اخلاق حمیده دو طرف افراط و تفریط دارند که مذموم می باشند.حدّ فاصل میان افراط و تفریط و رعایت عملی آن از دو طرف متضاد در نهایت دوری و فاصله است که در آن نباید افراط و تفریطی باشد بدین توضیح که چون فرشتگان بکلّی از صفات متضاد جدایند و از طرفی انسان هم نمی تواند خود را از این صفات بکلّی جدا سازد،

پس کمال شباهت او به ملائکه آن است که تا حد امکان چنان خود را از دو طرف متضاد دور و به تعادل نزدیک سازد که گویا بکلّی از این اوصاف جدا می باشد،پس چنان به سخاوت دقیق عمل کند که گویا هرگز بخیل و در خرج لا ابالی نبوده است.بنا بر این صراط مستقیم و راه راست همان وسط حقیقی است که به هیچ طرف تمایل نداشته باشد و این چنین حدّ وسطی برایش عرض تصوّر نمی شود و از مو،هم باریک تر است.با توجّه به همین معنای دقیق عدالت خداوند متعال فرموده است: «وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ» (1)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که از آن حضرت معنای «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» را پرسیدند.امام(علیه السلام)فرمود:یعنی ای خدا،ما را به راهی که منتهی به محبّت خودت می شود،و دینت را در دسترس ما قرار می دهد ارشاد فرما و ثابت قدم بدار،تا از پیروی هوای نفس دور بمانیم،و برای و اندیشهٔ خود عمل نکنیم و به هلاکت نرسیم.

از امام حسن عسکری(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:صراط بر دو گونه است یکی صراط دنیا و دیگری صراط آخرت.صراط مستقیم دنیا این است که از زیاده روی دور بمانی و کوتاهی در وظیفه نداشته باشی،بر مسیر حق پایدار مانده و به باطل گرایش پیدا نکنی.امّا صراط مستقیم آخرت،طریق مؤمنین و پویندگان راه بهشت است،که از مسیر بهشت به سوی دوزخ و عذاب الهی انحراف پیدا نکنی.

مردم در انتخاب یکی از این دو راه متفاوتند.آن که بر راه حق پایدار بماند و مسیر صحیح را در پیش گیرد به راه آخرت رفته است و یقینا وارد بهشت

1- سوره نساء(4)آیه(129): [1]هرگز نمی توانید میان زنها عدالت برقرار کنید،هر چند آزمند برقراری عدالت باشید پس سعیتان این باشد که تمام میلتان را به جانب یکی از زنها معطوف ندارید.

می شود و در امن و امان خواهد بود،و آن که به راه خطا رود به عذاب آخرت گرفتار خواهد شد.

پس از روشن شدن معنای صراط،خواهی دانست که«مزالق الصراط»در کلام امام(علیه السلام)کنایه از محلّی است که انسان به یکی از دو سوی اعتدال،یعنی طرف افراط،یا تفریط-که سخت مورد نکوهش است-ممکن است منحرف شود.آن جایگاه محلّ شهوات و خواهشهای نفسانی و طبیعی و لغزشگاههای هراسناکی است که لازمهٔ عبور از آن مواضع افراط یا تفریط،و در نهایت کیفرهای بزرگ اخروی است.این مراحل ترسناک،مراحلی است که یکی بعد از دیگری فرا روی انسان آشکار می شود .

قوله علیه السلام: فاتقو اللّه در این فراز امام(علیه السلام)بار دیگر به موضوع تقوا باز گشته،و مردم را به تقوای الهی بمانند تقوای کسی که دارای صفات ایمان است دستور می دهند.شخص پرهیزگاری که تقوایش صفات ایمان را داشته باشد دارای خصوصیّاتی است که از کلام آن حضرت استفاده می شود.

1-پرهیزگاری کسی که تفکّر دلش را مشغول داشته است:یعنی اندیشهٔ امر معاد و روز قیامت او را از محبّت دنیا و امور بیهودهٔ آن باز داشته و فکر دنیا را از ذهنش بیرون کرده است .

2-ترس از عذاب آخرت بدنش را رنجور کرده است بدین توضیح که بیم عذاب الهی و کیفری که برای مجرمان مقرر داشته او را رنج داده و بدنش را به تحلیل برده است .

3-پرهیزگاری که بیداری عبادت بکلّی خواب را از چشمش ربوده است .

4-پرهیزگاری که امیدواری ثواب الهی تشنگی در هوای گرم را برایش گوارا ساخته است.یعنی وعده هایی که خداوند به نیکوکاران داده و آنچه از نعمتهای بهشتی برایشان فراهم آورده او را امیدوار ساخته و تشنگی را برایش قابل تحمّل

کرده تا در عوض نعمتهای خوب این دنیا به پاداشهای اخروی دست یابد.

امام(علیه السلام)جملهٔ أظمأ الرّجاء هواجر یومه را کنایه از زیادی روزه،در گرمترین روزها آورده است.کلمه:«هواجر»مفعول و مظروفی است که بجای ظرف قرار گرفته و از اقسام مجاز شمرده می شود .

5-زهد و پارسایی مانع شهوات او شده است.امام(علیه السلام)لفظ«إطفاء»را برای زهد استعاره آورده است،با این که«اطفاء»یعنی خاموش ساختن،از صفات آب است که در رابطه با آتش آورده می شود،در این بیان زهد را در فرو نشاندن شهوات همچون آب دانسته است که آتش را خاموش می سازد.ضمنا شباهت میان آتش و شهوات نیز روشن شده است،چه هر دو در بسیاری از موارد اثر مخرّب دارند و همگونی میان آب و زهد در تأثیر گذاری مطلوب نمایانده شده است که هر یک به نوعی از خسارت جلوگیری می کنند.یعنی،چنان که آب شعله های آتش را فرو می نشاند،روی گردانی از دنیا و زهد ورزی از پیروی شهوات آتش شهوات را خاموش کرده،مانع از ضررهای آن می شود .(1)

6-شخص پرهیزگار مدام یاد خدا را بر زبان دارد،ذکر حق فرصت گفتار دیگری به زاهد نمی دهد .

7-برای در امان ماندن از عذاب الهی ترس را بر همهٔ امور خود مقدّم می دارد.و این ترس از خدا موجب می شود که عمل خود را برای خشنودی حق تعالی خالص گرداند،تا از عقوبت و کیفر در امان بماند .

8-پرهیزگار از لغزشها دوری می کند.بدین معنی اموری که او را سرگرم کند و از راه روشن خدا دورش گرداند،کنار می گذارد .

9-شخص وارسته و پارسا بهترین راه را برای رسیدن به مقصد می پیماید.

1- چنان که از شرح بر می آید ظاهرا نسخه ای که در اختیارات شارح بوده سخن امام چنین است:و اطفأ الزهد شهواته.

بدین توضیح که زاهد در پیمودن راه روشن و مسیری که او را از میان خلق به سوی خالق هدایت کند،بهترین راه را که صراط مستقیم است انتخاب می کند البتّه مردم در پیمودن راه خدا روشهای مختلفی دارند ولی دلپسندترین راه آن است که انسان را سریعا به خدا برساند .

10-سرکشیهای غرور او را بهلاکت نمی افکند،یعنی خوشیهای دنیا موجب غرور و غفلت او از پروردگارش نمی شود،چون هیچ گاه از فرمانبرداری خداوند غفلت ندارد .

11-امور شبهه ناک بر او مسلّط نمی شود.شبهات،حق را در نظر او تاریک جلوه نمی دهد،تا مانع خلوص کارهایش شود،و راه حق را بر او ببندد .

12-پرهیزگار انتظار خوشامدگویی فرشتگان را دارد و در روز قیامت به امید بشارت دادن ملائکه است چنان که خداوند می فرماید:«بشارت شما در آن روز بهشتی است که از زیر درختان آن رودها جاری است .» 13-غرق در آسایش و نعمتهای آخرت است زیرا رهایی یافتن از رنج و مشقت دنیا،با رسیدن به نعمتهای آخرت ممکن و میسّر است و نعمت خداوند در دنیای دیگر بهشت می باشد .

14-روز قیامت پرهیزگار،در بهترین خواب راحت و نیکوترین آسایش بسر می برد.اطلاق لفظ«نوم»بر آسایش در جنّت از باب اطلاق ملزوم بر لازمش می باشد .

15-شخص وارسته روز قیامت در امن و امان خواهد بود.در این عبارت امام(علیه السلام)کلمه«یوم»را به کنایه برای تمام زمانها،از باب اطلاق لفظ جزء بر کل به کار برده است .

16-پرهیزگار بهترین عبرت را از دنیا می گیرد و پسندیده ترین راه را انتخاب می کند .

17-برای سعادت آخرتش نیکوترین زاد را پیشاپیش می فرستد.یعنی برای آخرتش کار خیر انجام می دهد و خوشبختی دایمی را نصیب خود می گرداند.دو کلمۀ«سعیدا و حمیدا»در عبارت امام(علیه السلام)بعنوان حال منصوب به کار رفته است .

18-شخص پرهیزگار از خوف خدا پیشاپیش توشۀ آخرت را می فرستد.

یعنی اعمال شایسته را ترس خداوند،قبل از فرا رسیدن اجل انجام می دهد تا زاد آخرتش باشد .

19-در فرصتی که دارد،در کارهای نیک عجله می کند،بدین توضیح که در ایّام عمر و زندگی دنیوی که فرصت مناسبی برای کارهای خوب است به اطاعت پروردگارش می پردازد .

20-کارهای مورد رضایت خداوند را !از روی میل و علاقه انجام می دهد .

21-از کارهای زشت به دلیل ترس از خداوند دوری می کند.یعنی به دلیل خوف از خدا،کارهایی که موجب دوری از محضر حق تعالی می گردد،ترک کرده و از آنها دوری می کند.

میان هر یک از دو کلمه در عبارتهای ده گانه:«سعیدا و حمیدا،یا در من وجل و اسرع فی مهل،رغب فی طلب و ذهب عن هرب»،سجع متوازی بر قرار است .

22-شخص پرهیزگار از امروز به فکر فردایش می باشد،بدین شرح که در زمان حیات انتظار رسیدن آخرت را دارد .

23-همواره فرا رویش را می نگرد،یعنی جز خداوند به چیزی توجّه ندارد، اعمال و رفتار خود را به قصد خداوند انجام می دهد .

امام(علیه السلام)پس از بر شماری صفات فوق برای شخص پرهیزگار می فرماید:

«بهشت و نعمتهای آن بعنوان پاداش پرهیزگار را کفایت می کند»و با این عبارت انسانها را بدین حقیقت توجّه می دهد که لازم است برای رسیدن به ثواب آخرت

ص:548

و بهشت تلاش کنند و به کمتر از آن راضی نشوند؛و جهنّم نیز به عنوان کیفر و عقاب کفایت می کند که انسان از خداوند بترسد،برای خوف از خدا نیاز به عامل دیگری جز دوزخ نیست.و برای انتقام گرفتن از ستمگران و یاری دادن به ستمدیدگان خداوند کفایت می کند،یعنی همین که انتقام به دست خداوند باشد، برای ترسیدن ظالمان،و یاری جستن مظلومان بس است و نیاز به عامل دیگری نیست.و کتاب خدا بعنوان حجت و خصم بدکاران کفایت می کند تا همگان را تحت تأثیر قرار دهد،و بر علیه کسانی که از احکام دستوراتش پیروی نکنند شهادت دهد.نسبت دادن حجّت و خصم به کتاب خداوند نسبت مجازی است و تمام کلمات منصوب،در جملات فوق بعنوان تمیز به کار رفته اند .

قوله علیه السلام: اوصیکم بتقوی اللّه امام(علیه السلام)به سه اعتبار مجددا مردم را به پرهیزگاری تشویق می کند.

1-چون مردم را از کیفر آخرت بیم داده است،دیگر عذری نخواهند داشت .

2-با دلایل روشن و براهین واضح،حجّت را بر آنها تمام کرده است 3-از دشمنی ابلیس و خصومت او همگان را بر حذر داشته است.

هر چند معنای ابلیس در خطبهٔ قبل توضیح داده شد،امّا امام(علیه السلام)در این خطبه ویژگیهایی را برای شیطان ذکر کرده است که ذیلا به شرح آنها می پردازیم.

الف:او مخفیانه در سینه ها نفوذ می کند،مقصود نفس امّاره است که همواره به بدی دستور می دهد.لفظ«سینه»را مجازا در وسوسه های باطنی به کار برده اند.از باب ذکر مکان و ارادهٔ متمکّن .

ب:در گوشها به صورت نجوا سخن می گوید:اشاره به چیزهایی است که بعضی از شیاطین انس سر بگوشی کرده حرفهای بیهوده و غرور و فریب کاری را بدیگران تلقین می کنند.شرح این موضوع در خطبهٔ اول نیز داده شده است .

ج:شیطان گمراه کننده است؛یعنی مردم را از پیمودن راه حق باز می دارد

و با وعده های دروغ و آرزوهای دور و درازی که به آنها می دهد همه را وارد دوزخ می کند .

د:بدیها را در نظر آنها می آراید،زشتی گناهان را برای مردم زیبا جلوه می دهد .

ه:گناهان مهلک را برای مردم کم اهمیّت نشان می دهد.بدین توضیح که آرزوی توبه را در دلها فزون می سازد،و از حکم عقل که خداوند آمرزنده و بخشنده است برای چنین آرزویی کمک می گیرد و یا به مثل می گوید،بدیگران که از تو وارسته ترند و از مال دنیا فراوان دارند اقتدا کن و چندان در فکر آخرت مباش،و از وسوسه های دیگری که برای همگان روشن است .

قوله علیه السلام: حتّی اذا استدرج قرینته و استغلق رهینته :این وسوسه های شیطانی همچنان ادامه دارد،تا این که بتدریج نفس ناطقهٔ انسانی را فریب داده آن گاه او را گروگان می گیرد.

منظور از:قرینته»در کلام امام(علیه السلام)نفس ناطقهٔ انسانی است،بدین اعتبار که با شیطان هماهنگی کرده،موافق خواست او عمل می کند،به لحاظ احاطهٔ گناه،نفس گروگان ابلیس قرار می گیرد چون مالی که وثیقه و در رهن کسی باشد که قابل تصرّف نیست.کلمهٔ«رهینته»به عنوان استعاره به کار رفته است و منظور از استدراج نفس بوسیلهٔ ابلیس،زینت دادن خواسته های نفسانی است که با جلوه دادن امور برای نفس،آن را در اطاعت و فرمان برداری خود نگاه می دارد .

انکر ما زیّن الی آخره:این فراز از کلام امام(علیه السلام)اشاره به درجه نهایی وسوسهٔ شیطانی است،که پس از گمراهی کامل نفس امّاره و ارتکاب محرّمات، به حکم عقل باز گشته اقرار می کند که آنچه نفس را بدان امر کرده زشت و ناروا بوده است،و خطر بزرگی فرارو دارد.آری پس از آن که نفس را بر کارهای ناروا واداشته،و بدیها را در نظرش زیبا جلوه داده و آسوده خاطری را به او نوید

داده است،حال نفس را از زشتیها بر حذر می دارد،و از نیکو شمردن بدیها او را نهی می کند.ولی افسوس که دیگر دیر شده است و قدرت بر جبران نیست.

انکار بدیها از ناحیه ابلیس یا به هنگامی است که عقل از فرط گناه مغلوب شده و شخص گنهکار قصد توبه دارد،و یا هنگامی است که کیفر گناهان نمودار شده هر چند شخص هنوز در دنیا باشد و یا از دنیا رفته و بدلیل انجام کارهای باطل و گناه به عذاب جهنم گرفتار آمده است.توضیح مطلب این است که پس از جدا شدن نفس از بدن،قوّه واهمه نفس را همراهی می کند و کیفرهای جزئی همچون عذاب قبر و بعضی ناهنجاریهای دیگر را که پیش از این شرحش گذشت درک می کند.

زیبا جلوه دادن بدیها برای نفس گاهی از ناحیهٔ شیطانهای انسانی صورت می گیرد،چه رسد به شیطانهای واقعی که کاری جز گمراه کردن انسانها ندارند.

بخش هشتم خطبه

اشاره

خطبه در چگونگی آفرینش انسان طی دو فصل و به طریق زیر نقل شده است أَمْ هَذَا الَّذِی أَنْشَأَهُ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَ شُغُفِ الْأَسْتَارِ- نُطْفَةً دِهَاقاً وَ عَلَقَةً مِحَاقاً- وَ جَنِیناً وَ رَاضِعاً وَ وَلِیداً وَ یَافِعاً- ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْباً حَافِظاً وَ لِسَاناً لَافِظاً وَ بَصَراً لَاحِظاً- لِیَفْهَمَ مُعْتَبِراً وَ یُقَصِّرَ مُزْدَجِراً- حَتَّی إِذَا قَامَ اعْتِدَالُهُ وَ اسْتَوَی مِثَالُهُ- نَفَرَ مُسْتَکْبِراً وَ خَبَطَ سَادِراً مَاتِحاً فِی غَرْبِ هَوَاهُ- کَادِحاً سَعْیاً لِدُنْیَاهُ فِی لَذَّاتِ طَرَبِهِ وَ بَدَوَاتِ أَرَبِهِ- ثُمَّ لَا یَحْتَسِبُ رَزِیَّةً وَ لَا یَخْشَعُ تَقِیَّةً- فَمَاتَ فِی فِتْنَتِهِ غَرِیراً وَ عَاشَ فِی هَفْوَتِهِ یَسِیراً- لَمْ یُفِدْ عِوَضاً وَ لَمْ یَقْضِ مُفْتَرَضاً- دَهِمَتْهُ فَجَعَاتُ الْمَنِیَّةِ فِی غُبَّرِ جِمَاحِهِ وَ سَنَنِ مِرَاحِهِ- فَظَلَّ سَادِراً وَ بَاتَ سَاهِراً فِی غَمَرَاتِ الْآلَامِ- وَ طَوَارِقِ الْأَوْجَاعِ وَ الْأَسْقَامِ بَیْنَ أَخٍ شَقِیقٍ وَ وَالِدٍ شَفِیقٍ- وَ دَاعِیَةٍ بِالْوَیْلِ جَزَعاً وَ لَادِمَةٍ لِلصَّدْرِ قَلَقاً- وَ الْمَرْءُ فِی سَکْرَةٍ مُلْهِثَةٍ وَ غَمْرَةٍ کَارِثَةٍ- وَ أَنَّةٍ مُوجِعَةٍ وَ جَذْبَةٍ مُکْرِبَةٍ وَ سَوْقَةٍ مُتْعِبَةٍ- ثُمَّ أُدْرِجَ فِی أَکْفَانِهِ مُبْلِساً وَ جُذِبَ مُنْقَاداً سَلِساً- ثُمَّ أُلْقِیَ عَلَی الْأَعْوَادِ رَجِیعَ وَصَبٍ وَ نِضْوَ سَقَمٍ- تَحْمِلُهُ حَفَدَةُ الْوِلْدَانِ وَ حَشَدَةُ الْإِخْوَانِ

إِلَى دَارِ غُرْبَتِهِ- وَ مُنْقَطَعِ زَوْرَتِهِ وَ مُفْرَدِ وَحْشَتِهِ- حَتَّى إِذَا انْصَرَفَ الْمُشَيِّعُ وَ رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ- أُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيّاً لِبَهْتَهِ السُّؤَالِ وَ عَثْرَهِ الِامْتِحَانِ- وَ أَعْظَمُ مَا هُنَالِکَ بَلِيَّةً نُزُولُ الْحَمِيمِ- وَ تَصْلِيَهُ الْجَحِيمِ وَ فَوْرَاتُ السَّعِيرِ- وَ سَوْرَاتُ الزَّفِيرِ لاَ فَتْرَهٌ مُرِيحَهٌ- وَ لاَ دَعَهٌ مُزِيحَهٌ وَ لاَ قُوَّهٌ حَاجِزَهٌ وَ لاَ مَوْتَهٌ نَاجِزَهٌ وَ لاَ سِنَهٌ مُسَلِّيَهٌ- بَيْنَ أَطْوَارِ الْمَوْتَاتِ وَ عَذَابِ السَّاعَاتِ- إِنَّا بِاللَّهِ عَائِذُونَ

لغات

شغف جمع شغاف:پوششی برای قلب به عبارت دیگر مشیمه.

دفاق:خالی شده در اصل خطبه دهاقا که به معنی خروج پیاپی و یا خروج با شدت است.

لدم:بر سینه زدن(از روی ناراحتی).

کارته:چیزی که موجب شدت غم و غصه می شود.

ابلاس:نا امیدی،یأس.

رجیع:در اصل لغت به معنی شتری است که در مسیر و سفر سرگردان مانده باشد، در این جا به معنی بی اختیار است.

صحاق:ناقص.

یافع:جوانی که سنش به حدود بیست سال رسیده باشد.

سادره:شخص بیهوده کاری که انجام اعمال زشت برایش اهمیت ندارد.

ماتح:کسی که دلو آب را از چاه بیرون می کشد.

بدوات:چیزهایی که در نظرش نیک جلوه می کند به خاطرش می آید.

دهمه:او را فرا گرفت،او را پوشاند.

غبر شیء:باقی مانده آن.

جماحه:سعی و کوشش برای رسیدن به خواسته های خود.

سادر دوم:شخص متحیر و سر گردان.

نضو:لاغر شدن بر اثر بیماری.

حفده الولدان:کمک دهندگان به فرزندان میت برای خاکسپاری و مراسم دیگر او.

حشده:اجتماع کنندگان.

تفجع:درد و ناراحتی.

ترجمه

«آیا این همان انسانی نیست که خداوند او را در تاریکیهای رحم و پرده های گوناگون آفرید؟.که در آغاز نطفه ای ریخته بود و سپس خونی تیره شد و به جنین و

ص:552

شیرخواری تکامل یافت و پس از اندک زمانی کودکی شد و به دوران جوانی و بلوغ رسید.آن گاه خداوند به وی قلبی نگهدارنده و زبانی سخنور و چشمی بینا عنایت فرمود،تا از حقایق عبرت بگیرد و از خطر روزگار بر حذر باشد.ولی همین که آن نطفه به حد کمال رسید و قامتش معتدل و اندامش موزون شد،از پرستش خداوند و اطاعت رسول به تکبّر سرپیچی کرد و قدم در جادّه گمراهی نهاد و با دلو بزرگ هوا از چاه عمیق هوس آب کشنده شد و تمام کوشش خود را برای به دست آوردن لذّات و خوشیهای دنیا به کار بست،و به دنبال اندیشه های باطل رفت،(در صورتی که)هرگز گمان مصیبت و پیشامد ناگواری را برای خود نمی داد و از ارتکاب هیچ گناهی بیم نداشت که ناگاه،در عین غرور و غفلت چشم از دنیا فرو بست! عمر کوتاه و غرورآمیز را در خطا و لغزش سپری کرد،نعمتهای الهی را سپاسگزاری نکرد و واجبات خداوند را انجام نداد؛بی خبر مرگ گریبانش را گرفت در حالی که میل به پذیرفتن حق نداشت و آماده رفتن به راه آخرت نبود.از پیش آمدن چنین حالتی حیران و مبهوت می شود،و از فرط درد و رنج بیدار خوابی بر او مسلّط می گردد و در گردابهای درد و اندوه بیماری،میان برادران و پدر و مادر مهربان گرفتار می آید،اطرافیان از غم او بر سر و سینه می زنند،جزع و زاری می کنند،امّا این آه و ناله ها به حال او تأثیری ندارد.بیهوشی مرگ او را بخود مشغول داشته،در شدّت و سختی و اندوه بسیار و رنج و الم بی شمار جان می دهد.سپس او را(غسل داده و حنوط کرده)در کفنهایش می پیچند و بی آنکه اختیاری داشته باشد این سو آن سو حرکتش می دهند و با خفّت و رنجوری حال و لاغری جسم که بر اثر بیماری بدان وضع در آمده است در میان تخته های تابوتش می گذارند.آن گاه فرزندان و برادران دینی که به یاری آمده اند،برای خاک سپاری او را به سوی دیار غربت و گورستانی دور که پس از آن دیدار کننده ای نخواهد داشت حمل می کنند.

همین که تشییع کنندگان و مصیبت دیدگان از دفن فارغ و به خانه بازگشتند،برای جواب دادن به سؤالات فرشتگان در حالی که از وحشت و ترس حیرت زده است او را در قبر می نشانند.بزرگترین بلیّه ای که در آنجا بر او وارد

می شود،آب گرم،آتش سرخ و صدای شعله های فروزان جهنم است.نه در آن عذاب تخفیفی،نه از آن رنج آسایشی !،نه آن بار اندوه را قوت تحمّلی،و نه مرگ رهاننده ای !نه یک لحظه خواب آرام دهنده ای می باشد !(گناه کار)همواره در میان عذابهای گوناگون مبتلا و گرفتار است !ما برای رهایی از این عذابها به خدا پناه می بریم .»

شرح

-باید دانست که این بخش از خطبه،بر چگونگی حال انسان از آغاز عمر که ضعیف و ناتوان بوده است،دور می زند،نعمتهای خداوند را نسبت به انسان متذکّر شده،توضیح می دهد که چگونه در دوران زندگیش با شکّ و تردید روزگار سپری کرده است؛نعمتهای الهی را ناسپاسی کرده،و در پیروی از شیطان بی توجّه بوده است !.

در این بخش از خطبه امام(علیه السلام)پایان زندگانی که همانا مرگ است،به انسان یادآوری می کند و چگونگی وضع میّت را بهنگام مرگ،میان خویشان و اقربایش توضیح می دهد،و پس از وفات،عذاب قبر،سؤال و حساب،و دیگر اموری را که طبع انسان از آنها تنفّر دارد شرح می دهد،تا توجّه انسان را به سامان بخشیدن امر معادش جلب کرده آغاز عمر و انجام آن را خاطر نشان می نماید، شاید انسان متنبّه شده از خدا بترسد.

در توضیح این بخش از خطبه نکاتی آمده است:

1-کلمۀ«أم»که در آغاز این قسمت به کار رفته«أم»پرسشی و برای توبیخ انسانهاست.ضمن توبیخ،دستور می دهد که برای بهبود وضع خود،عبرت بگیرند،زیرا جزئیّات نعم الهی در خلقت انسان باید موجب سپاس و شکرگزاری شود؛ولی با تأسّف،از روی غفلت و غرور کفران نعمت می کند.

کلمۀ«أم»معادل همزۀ استفهامی است که در بخش قبلی همین خطبه آمده است.معنی تقدیری جمله چنین است آیا آنچه خداوند از شگفتیهای

آفرینش بر شما نموده است برای عبرت گرفتن بس نیست؟و یا خلقت خود انسان و دگرگونیهایی که در طول زندگی پیدا می کند؟و یا حالاتی که برایش تا روز رستاخیز پیش می آید؟پند دهنده نمی باشد؟چنان که حق تعالی خود می فرماید:

«آیا نمی بیند که در خلقت خود شما نشانه هایی است؟» در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای کلمۀ«أم»لفظ«او»به کار رفته است که از نظر معنی با هم فرقی ندارند.

باید دانست،که دقّت در آفرینش انسان،و زیباییهای اسرار و رموزی که به کار رفته،برای آن که مختصر دانشی در این باره داشته باشد،چنان که قبلا متذکر شدیم و بعدا نیز خاطر نشان خواهیم کرد،موجب عبرت کامل می شود.

2-در بارۀ رشد نطفه به سوی کمال چنین گفته اند که اوّلین مرحلۀ تکامل، نطفه به شکل کفی در آمده و بر آمدگی خاصی پیدا می کند و گام نخست رشد را بر می دارد،و پس از آن بوسیلۀ فرشتۀ صورت نگار،جایگاه روح در آن ترتیب داده می شود.آن گاه از ناحیۀ جوشش طبیعت نطفه،سوراخهایی بعنوان جلوۀ اعصاب نمودار می شود که پس از رشد تبدیل به عصب می گردند.بعد از این مرحله نطفه از همه سو بزرگ می شود،و سوراخهایی بر بالای پوست به موازات رگهایی که در داخل رحم وجود دارد نمودار می شود.همۀ رگها در نهایت منتهی می شود به یک مجرای بزرگ،که از سویی به جنین و از سویی به رحم اتّصال دارد،که نطفه از مجرای همان شبکه ارتباطی از داخل رحم تغذیه کرده و به رشد خود ادامه می دهد.این شبکه ارتباطی موجب جریان خون در وجود نطفه می شود.و پس از چندی نطفه،به پاره ای خون بسته و یا به تعبیری علقه تبدیل می شود.این سیر تکاملی،که بنا به قولی پانزده روز است،خون در همۀ اجزای نطفه نفوذ کرده علقه می شود.دوازده روز دیگر که بر آن بگذرد،بصورت پاره گوشتی در آمده که اصطلاحا بدان مضغه می گویند.

بدین هنگام است که اعضای رئیسه بدن به تدریج آشکار می شوند و نخاع پدیدار شده امتداد می یابد؛و با گذشت نه روز از این حالت سر از دو شانه جدا و پهلو و شکم و پشت بعضا از یکدیگر تمیز داده می شود.گاهی چهار روز دیگر که سپری شود و چهل روز کامل گردد نطفه بصورت جنین در می آید.

گاهی نطفه در سی روز به دورۀ جنینی می رسد و گاهی در چهل و پنج روز، و نیز گفته اند که حدّ معتدل آن سی و پنج روز است.در این صورت پس از گذشت هفتاد روز جنین در رحم مادر حرکت می کند و در مدّت دویست و ده روز که دقیقا هفت ماهگی است بدنیا می آید.ولی اگر دوران نطفه تا رسیدن به جنین بیش از چهل و پنج روز طول بکشد،پس از نود روز،در رحم مادر حرکت انجام می دهد و در دویست و هفتاد روز که نه ماه است بدنیا می آید.

تمام این نقل و انتقالات و مراحل مختلف تکامل در داخل رحم مادر به ارادۀ خداوند به وسیله فرشتۀ صورت گر انجام می پذیرد.اگر پرده کناری می افتاد ما شکل پذیری و تغییریابی این خطوط را لحظه به لحظه مشاهده می کردیم،امّا با وجودی که صورتگر این صحنه را ندیده ایم،و چگونگی انجام کار را به عیان حسن نکرده ایم،می گوییم:پاک و منزّه است،آن مقتدری که بر انجام امور،و آنچه بخواهد تواناست .

3-امام(علیه السلام)«علقه»را نهفته توصیف کرده است،چون«علقه»آن حالتی است که هنوز صورت انسان به وی اضافه نشده است و بدین لحاظ صورت انسان در آن نهفته و مخفی است .

4-عرب،کودک را ما دام که شیر خوار است«رضیع»،و پس از دوران شیرخوارگی«ولید»می نامد.به دوران نوجوانی که رسید«یافع»و با روئیدن مو بر پشت لبش«غلام»می گوید.و هنگامی به او مرد می گوید،که بتواند خوب و بد را از یکدیگر تشخیص داده،در مورد امور نظر بدهد.دوران بزرگسالی را نیز

به جوانی،میان سالی،و پیری تقسیم کرده اند .

5-توصیف کردن امام(علیه السلام)قلب را به«حفظ»و زبان را به«گفتار»و چشم را به«نگاه»به منظور فایده ای است که بر هر یک از قلب و زبان و چشم مترتّب است.و سپس به فایدهٔ نهایی این اعضا اشاره کرده می فرماید:فایدهٔ این اعضا این است که انسان از مشاهدهٔ نعمتهای الهی دلایل یگانگی خدا و دیگر اوصاف جلال و جمال او را بفهمد و فضایل نفسانی خود را به کمال برساند،و از امور ناروا خودداری کند.بدین توضیح که از ورود در امور ناپسند روزگار بر حذر باشد و از انجام کارهای ناروا عبرت بگیرد و از آنها دوری جوید .

6-قوله علیه السلام: حتّی إذا قام اعتداله و استوی مثاله نفر مستکبرا الی آخر.«آن هنگام که انسان قامت موزونی یافت،و جوانی برومند گردید،خودبین و متکبّر می گردد» بعضی از شارحان بر این اوصاف که امام(علیه السلام)برای انسان بر شمرده است اعتراض کرده و گفته اند:بسیاری از افراد،دارای این اوصاف خودبینی و تکبر نیستند،بنا بر این فرموده امام(علیه السلام)عمومیّت ندارد.

در پاسخ این اعتراض باید گفت:روی سخن امام(علیه السلام)به انسان مطلق است که در حکم موجبهٔ جزئیه و مثبت حکم جزئی است و شامل عموم انسانها نمی شود.هرگاه حکمی بصورت مطلق آورده شود،در بارهٔ بعضی از افراد قطعا صادق خواهد بود.و آن بعضی همان گناهکارانی هستند که روی سخن امام(علیه السلام) با آنهاست و مصداق واقعی کلام آن حضرت می باشند؛و آنها را بدین بیان توبیخ می کند.در ضمن دیگران را توجّه به وجوب و استمرار شکرگزاری خداوند داده، از آنها می خواهد که فرامین حق را امتثال کرده و از آنچه خداوند نهی فرموده دوری جویند .

7- ماتحا فی غرب هواه امام(علیه السلام)لفظ«غرب»را برای هوای نفسانی

شخص متکبر استعاره آورده است.که چنان شخصی دفتر اعمال نفسانی خود را از گناه پر می کند،چنان که آب کش مشگ خود را از آب پر می کند.با بیان لفظ «ماتح»که بمعنی آب کش می باشد استعاره را ترشیحیّه کرده است.

8-در کلام امام(علیه السلام)بیست کلمه منصوب به کار رفته است که عبارتند از:

«نطفه-علقه-جنینا-راضعا-ولیدا-یافعا-معتبرا-مزدجرا-مستکبرا -سادرا-ماتحا-کادحا-غریرا-مبلسا-منقادا-سلسا-رجیع وصب-و نضو سقم و نجیّا.» تمام کلمات فوق به معنی حال به کار رفته اند و عمل کننده در آنها فعلی است که قبل از این کلمات در عبارت آمده است .

کلمه:«سعیا»در کلام امام(علیه السلام)یا مفعول به است که در این صورت عمل کننده در آن صفت کادحا می باشد و یا مصدری است که به جای فعل به کار رفته و نیازی به فعل ندارد.واژۀ«یسیرا»صفت است برای ظرفی که از کلام حذف شده است و«یسیرا»به جای ظرف محذوف نشسته است.تقدیر کلام چنین است «زمانا یسیرا»بعضی کلمۀ«یسیر»را«اسیرا»قرائت کرده اند در این صورت کلمه «اسیرا»حال خواهد بود.سه کلمه«جزعا-قلقا-و تقیه»در جمله به عنوان مفعول له به کار رفته اند.

اگر کلمه«یسیرا»را«أسیرا»قرائت کنیم استعاره خواهد بود برای انسان گناهکار و وجه شباهت این است کسی که لغزش پیدا کند و در گناه فرو غلطد، هوای نفس او را به پستی و ذلّت می کشاند،چنان که شخص اسیر و گرفتار را به جایی می برند که دلخواه او نیست .

9-انسان آنچه در دنیا از دست می دهد،برای آن عوضی در آخرت به دست نمی آورد،زیرا در دنیا کمالات اخلاقی و فضایل نفسانی و طاعات و عباداتی را که برای انجام آنها آفریده شده بود ضایع کرده و از دست داده است و قضای آنها را

انجام نداده.و در آخرت هم راهی برای جبران آنها وجود ندارد .

10-«واو»در جملهٔ: و المرء فی سکره ملهیه... معنی حال را دارد،و عمل کنندهٔ در حال کلمهٔ«لادمه»می باشد،و معنی جمله این است:در حالی که شخص بحالت بیهوشی و احتضار گرفتار شده باشد،ناراحتی سختی دل اطرافیان را فرا گرفته،و قادر به چاره اندیشی نیستند،کشش دردآوری شخص محتضر را فرا می گیرد.یعنی فرشتگان قابض ارواح،جان او را در حال گرفتن می باشند.چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ لَوْ تَری إِذِ الظّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِکَهُ باسِطُوا أَیْدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ» (1).

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که هرگاه مرگ شخص مؤمن فرا رسد،فرشتگان با پارچه ابریشمی که در آن مشک و بوی ریحان باشد به سوی او می آیند به همان آسانی که موی از خمیر بیرون می آورند،جانش را می گیرند و در آن حال به وی گفته می شود:ای نفس،با اطمینان کامل و با خشنودی تمام به سوی پروردگار که دارای روح و بشارت و کرامت است باز گرد.

پس از آنکه روح مؤمن از بدن جدا شود در داخل مشک و ریحان قرار داده و در پارچه ای از حریر پیچیده و او را به اعلی علّیین می برند.ولی هنگامی که مرگ کافر فرا رسد،خداوند به فرشتگان امر می کند لباسی که آمیخته به آتش است برای قبض روحش می برند و با شدت و سختی جانش را می گیرند.در آن حال به او گفته می شود:ای نفس ناپاک،به سوی پروردگار و عذاب او در حالی که بر تو خشمناک است باز گرد.

وقتی که جان کافر را بگیرند،در داخل همان ظرف آتش قرار می دهند و

1- سورهٔ انعام(6)آیه(93): [1]اگر ستمگران را به هنگام احتضار ببینی که چگونه در بی هوشی و اضطراب قرار می گیرند و فرشتگان دستشان را برای گرفتن جان آنها دراز کرده و با عتاب از آنها می خواهند که روحشان را تسلیم کنند.(بیچارگی آنها را حس خواهی کرد.)

آن گاه روحش را در لباس آتشین پیچیده و به دوزخ می برند.

باید دانست که منظور از«جذبۀ درد آوری»که در حال جان کندن میّت را فرا می گیرد،مثل خاری نیست که در عضوی از بدن بشکند،بلکه دردی است که بر نفس وارد گشته،تمام اعضا و اجزای بدن را فرا می گیرد،و تا عمق جان نفوذ می کند.بر خلاف دردهای موضعی که اختصاص به دست یا پا پیدا می کند،درد جان کندن فرا گیر است،تمام رگ و عصبها و سراسر وجود را مستغرق می گرداند.

به مثل چنان است که تمام رگ و پی و اعصاب بدن را از بدن جدا کنند.و گاهی به درخت خاری مثل زده اند که در داخل بدن قرار داشته باشد.مقصود از«جذبۀ مکربه»که در عبارت امام(علیه السلام)آمده است،همین جان کندن است.دشواری وقتی به اوج می رسد که اعضا پیاپی و بتدریج بمیرند و این جان دادن را طولانی کرده و رنج و مشقت فراوانی را بدنبال دارد .

قوله علیه السلام: رجیع وصب و نضو سقم این دو جمله دو صفت اند که برای بیماری و لاغری شتر به کار می روند.امام(علیه السلام)آنها را به عنوان استعاره برای شخص بیمار به کار برده است.کلمه«رجیع»به اعتبار طولانی شدن و مکرّر شدن آن، بر شخص مریض اطلاق شده است چنان که شتر بر اثر سفرهای پی در پی خسته و از کار افتاده می شود.لفظ«نضو»به لحاظ فرسودگی و لاغریی که از بیماری پیدا می کند،چنان که مسافرتهای مکرّر نیروی شتر را به تحلیل می برد .

قوله علیه السلام: اقعد فی حضرته نجیّا لبهته السؤال سخن در بارۀ عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر از جمله اعتقادات حقّه می باشد.از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) روایت شده است که به عمر فرمود:ای پسر خطّاب چه خواهی کرد،آن گاه که از این دنیا بروی،اقوام و خویشانت بر اطرافت اجتماع کنند و پس از آن قبری را حفر کرده غسلت داده کفنت کنند و سپس تو را به گورستان برده به خاکت بسپارند و بعد از مراجعت از گورستان،دو فرشته آشوبگر قبر،نکیر و منکر فرا رسند

در حالی که صدایشان همچون رعدی غرّان و چشمهایشان مانند برقی،درخشان شده و موی سرشان را از فرط بلندی بدنبال خود می کشند و خاک گور را با دندانهایشان به هر طرف می پراکنند و بشدّت که گویا زلزله ای رخ داده است تو را تکان می دهند.و از تو می پرسند که پروردگار و پیامبرت کیست،و دینت چیست؟در آن هنگام بر تو چه خواهد گذشت؟عمر در پاسخ گفت:در آن وقت عقل من بجا خواهد بود؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:بلی خردت بجاست.عمر گفت پس جوابشان را خواهم داد.

در حدیث دیگری پیامبر(صلی الله علیه و آله)نکیر و منکر را به سیاه چهره و کبود چشم توصیف فرموده است باید دانست آنچه در بارۀ عالم قبر،سؤال و پرسش و عذاب، از طریق شریعت به ما رسیده است دارای سه مرتبه است به طریق زیر:

1-مرتبه اوّل:آنچه مسلّم و آشکار است این است که وجود نکیر و منکر را با همان صورت ملکی شان که نقل شده است باور داریم و هم مار و کژدمهایی که میّت را می گزند و آزار می دهند.هر چند ما نتوانیم آنها را مشاهده کنیم،زیرا چشم سر ما برای مشاهده عالم ملکوت شایستگی ندارد.آنچه به عالم آخرت مربوط باشد از عالم ملکوت شمرده می شود.بدین دلیل که صحابه رسول به نزول جبرئیل بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایمان داشتند و پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را مشاهده می کرد ولی اصحاب رسول او را نمی دیدند و چنان که جبرئیل شباهت به انسانها ندارد،نکیر و منکر هم به مردم شباهتی ندارند و کارهای آنها مانند کار انسانها نیست.مار و کژدمهای قبر نیز شباهتی به مار و عقربهای دنیا ندارند.وجود فرشتگان،مار و کژدمها را بمعنی دیگری باید فهمید.

2-مرتبۀ دوّم:به مثل چنان که شخص خواب انسانی را می بیند که او را دارد کتک می زند و یا می خواهد او را بکشد،و یا ماری را می بیند که می خواهد او را زهر بدهد،در عالم خواب ناراحت می شود.گاهی دیده شده است که شخصی

خوابیده داد می زند و صورتش غرق در عرق شده است و از رختخواب می پرد.

همهٔ این حالات در رابطه با نفس اوست که در خواب مشاهده می کند،چنان که شخص بیدار،ناراحت می شود.با وجودی که در اطراف شخص خوابیده که به ظاهر ساکن و بیحرکت است،نه شخص قاتلی وجود دارد و نه مار و کژدمی، بنا بر این مار و کژدم و یا قاتل در عالم خیال شخص خوابیده موجود است،فرقی نیست که در بیداری ماری به وی حمله کند و یا در خواب،در ظاهر قاتلی قصد کشتن او را داشته باشد،و یا در باطن نفس.در هر دو صورت رنج آور است.

3-مرتبه سوّم:باید دانسته شود که نکیر و منکر و دیگر احوال قبر که موجب عذاب و ناراحتی شخص وفات یافته می شوند اشخاص و یا مارهایی نیستند که محسوس به حس ظاهر می باشند،بلکه مفهومش این است که روح گنهکار با جدا شدن از بدن قوهٔ خیال را هم با خود می برد،در عین حال هیئت بدنی او از اخلاق پست و ناروا پاک و منزّه نیست،بلکه صفاتی از قبیل،کبر،ریا، حسد،کینه،طمع و جز اینها همراه با آدمی که گنهکار است می باشند و انسان هنگام مرگ توجّه دارد که چگونه روح از بدنش جدا می شود و هیئت خود را مشاهده می کند.چنان که در خواب چنین حالتی دارد و با قوهٔ خیال و توهّم خود را در میان قبر می بیند و درک می کند که درد و رنجها از طریق اخلاق پست و ناروا به عنوان عقوبت حسّی بر او وارد می شود.این معنی در شریعت هم ثابت شده است که گناهان در ذهن انسانها به صورت شخص بد هیبتی در آمده و میّت را با پرسشهای ترسناک آزار می دهند و با صورت بسیار هولناک و صدای وحشتناکی او را مضطرب می سازند.آن گاه که امتحانش می کنند و زبانش به لکنت می افتد،او را می زنند و عذابش می کنند و نیز ماری را مشاهده می کند که او را می گزد.

ولی اگر انسان سعادتمند باشد خوشیهایی که از خلق نیکو و کارهای شایسته انجام داده باشد،با صورتی زیبا بالاتر از آن که در تصوّرش آید،برایش

حاصل می گردد و بصورت وصف ناپذیری از اشخاص بر او وارد می شوند،با چهره ای گشاده او را به بهشت و نعمتهای الهی بشارت می دهند.مبشّر و بشیر دو ملک رحمت و دیگر فرشتگان نیز از هر دری وارد شده و بر او سلام می کنند.

عذاب و ثواب قبر را چنین توصیه کرده اند.سخن رسول خدا(صلی الله علیه و آله)که فرمود:

«قبر میّت یا باغی از باغهای بهشت و یا گودالی از گودالهای جهنّم می شود».به همین حقیقت اشاره دارد.

اگر سؤال شود که چرا اوّلین کسانی که وارد قبر شخص سعادتمند و یا شقاوتمند می شوند،فقط دو نفر فرشته اند و بیشتر نیستند؟در پاسخ می گوییم:

برخی از دانشمندان سعادت و شقاوت را دو ویژگی نفسانی دانسته اند که از دو جهت قوّه نظری و عملی حاصل می شود و هر کدام زمینه ساز فرشته ای خواهد شد؛پس اگر آنچه انسان تحصیل می کند جهل مرکّب و اخلاق پست باشد، نتیجه آن منکر و نکیر خواهد بود و اگر آنچه بدست می آورد،مکرمت و بزرگواری باشد نتیجهٔ آن دو فرشته بشیر و مبشّر خواهد بود.

درک ما از ظاهر عبارت این بود که بیان کردیم،خداوند خود به اسرار شریعتش بهتر آگاه است.با تصوّری که از معنی ثواب و عذاب قبر در سه مرتبهٔ گذشته داشتیم،معنی ثواب بهشت و عذاب جهنّم به خوبی روشن شد .

13-قوله علیه السلام: لا فتره مریحه و لا قوّه حاجزه... این عبارت امام(علیه السلام) به منزلهٔ آیاتی است که بر عذاب جاوید الهی دلالت دارند.عذاب جاوید خداوند به کفّاری اختصاص دارد که هرگز نفوسشان به جهان ملکوت صعود نکرده باشد، چنان که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ لا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِیهِ مُبْلِسُونَ» (1).

1- سوره زخرف(43)آیه(74 و 75): [1]گناهکاران در عذاب جهنم جاویدند و کیفر خداوند در بارۀ آنها نقصان نمی یابد و آنها همواره از رحمت خداوند ناامیدند.

کفّار قدرتی که بتوانند میان خود و عذاب دوزخ فاصله ای ایجاد کنند ندارند؛یعنی نمی توانند به رحمت خداوند متوسل شوند و محبّتی که آنها را به جهان غیب و عالم بالا مرتبط سازد ندارند.و از طرفی مرگی که آنها را فرا گیرد و از مشکلات رهائیشان بخشد در کار نیست،زیرا چنان که در جای خود ثابت شده است،انسان دوبار نمی میرد و این که کفّار را خواب فرا نمی گیرد،کنایه از شدّت دردی است که دارند.کیفر سخت و درد شدیدی که از عذاب الهی گردن گیر کفّار می شود،موجب از بین رفتن خواب آنها می گردد.بنا بر این هیچ نوع آسایشی در میان لحظه های عذاب نخواهد بود .

امام(علیه السلام)کلمۀ«موتات»را بطور مطلق برای شدّت عذاب و سختهای مجاز به کار گرفته اند؛چون در نهایت هر سختی و عذابی در این دنیا پایانش مرگ است، کلمه مرگ را برای نهایت سختی و عذاب مجاز به کار برده است.

امام(علیه السلام)در بیشتر جملات این عبارات سجع متوازی را رعایت کرده اند.

بخش نهم

اشاره

خطبه در بارۀ چگونگی آفرینش انسان

عِبَادَ اللَّهِ أَيْنَ الَّذِينَ عُمِّرُوا فَنَعِمُوا وَ عُلِّمُوا فَفَهِمُوا- وَ أُنْظِرُوا فَلَهَوْا وَ سُلِّمُوا فَنَسُوا- أُمْهِلُوا طَوِيلاً وَ مُنِحُوا جَمِيلاً- وَ حُذِّرُوا أَلِيماً وَ وُعِدُوا جَسِيماً- احْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُوَرِّطَةَ وَ الْعُيُوبَ الْمُسْخِطَةَ- أُولِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْعَافِيَهِ وَ الْمَتَاعِ- هَلْ مِنْ مَنَاصٍ أَوْ خَلاَصٍ- أَوْ مَعَاذٍ أَوْ مَلاَذٍ أَوْ فِرَارٍ أَوْ مَحَارٍ أَمْ لاَ- «فَأَنّى تُؤْفَكُونَ» أَمْ أَيْنَ تُصْرَفُونَ أَمْ بِمَا ذَا تَغْتَرُّونَ- وَ إِنَّمَا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّوْلِ وَ الْعَرْضِ- قِيدُ قَدِّهِ مُنْعَفِراً مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ- الْآنَ عِبَادَ اللَّهِ وَ الْخِنَاقُ مُهْمَلٌ وَ الرُّوحُ مُرْسَلٌ- فِي فَيْنَهِ الْإِرْشَادِ وَ رَاحَهِ الْأَجْسَادِ وَ بَاحَهِ الاِحْتِشَادِ- وَ مَهَلِ الْبَقِيَّهِ وَ أُنُفِ الْمَشِيَّهِ وَ إِنْظَارِ التَّوْبَهِ- وَ انْفِسَاحِ الْحَوْبَهِ قَبْلَ الضَّنْكِ وَ الْمَضِيقِ- وَ الرَّوْعِ وَ الزُّهُوقِ وَ قَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ- وَ إِخْذَهِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ

لغات

ورطته فی الامر:بدان گرفتارش کردم.

مورّط:هلاک کننده.

قناص:پناهگاه.

محار:محل رجوع و بازگشت.

افک:دگرگون شد.

قید قدّه:به اندازۀ قامت شخص.

معفر:به خاک مالیده.

عفر:خاک.

فینه:ترس،در بعضی از نهج البلاغه ها کلمه فینه را وقت و زمان معنی کرده اند.

انف الشیء:اوّل آن.

حوبه:نیاز و بی چیزی.

ضنک:تنگنا....

ترجمه

«ای بندگان خدا !کجایند آنان که خداوند عمر طولانی و نعمتهای فراوان به آنان داد و آموختنی ها را تعلیمشان داد و حقیقت را فهمیدند،اما فرصتی که برای عمل به آنان داده شده بود بیهوده از دست دادند،در حال سلامتی و شادمانی، قیامت را از یاد بردند،مدتی دراز مهلت داده شدند و بخششهای زیادی به آنها کردند و از عذابهای دردناک بر حذرشان داشتند و به ثوابهای بزرگی امیدوارشان ساختند.(ولی آنها قدر این همه نعمت و احسان

خداوندی را ندانستند!و همه را در لهو و لعب گذراندند)و اینک در تنگنای گور گرفتار آمده اند.(شما)از گناهانی که انسان را به ورطهٔ هلاکت می کشاند،و زشتیهایی که خداوند را به خشم می آورد بپرهیزید.

ای صاحبان دیدگان بینا و گوشهای شنوا،و ای دارندگان سلامت و مال دنیا! آیا گریزگاهی،راه چاره ای،پناهگاهی،تکیه گاهی،راه فراری و خلاصی از دست قدرت و غضب حق تعالی هست یا نیست؟و اگر امکان رهایی یافتن از قبضهٔ قدرت خداوندی نیست پس به کدام مسیر منحرف می شوید و چه راه فراری دارید،و به چه چیز فریفته می شوید؟(آیا نمی دانید)سهم هر کدام شما از زمین به اندازهٔ بلندی و پهنای قدّ اوست،که برایش گور حفر کنند و آن گاه خاک بر صورتش بپاشند!(پس این همه حرص و آز.و طمع در جمع آوری از راه حلال و حرام برای چیست؟)

ص:565

بنا بر این ای بندگان خدا هم اکنون که زندگانی شما ادامه دارد و روحتان آزاد است و آمادگی هدایت یافتن را دارید و زمان برای رستگاری مساعد،و بدنها سالم است و مهلت مقتضی،اراده و اختیار بر قرار می باشد،وقت توبه و إنابه،و هنگام مناسبی برای رفع نیازمندیهاست.در جهت خوشنودی و رضایت خداوند بکوشید.

پیش از آنکه فرصت از دست برود و در مکان تنگ گور گرفتار آیید،و خوف و ناامیدی در دلتان راه یابد،و مرگ به سروقتتان برسد،و خداوند غالب و توانا شما را به کیفر گناهانتان گرفتار کند .»

شرح

(در خبر است که وقتی امام این خطبه را ایراد فرمود،بدن شنوندگان لرزان و دیدگانشان گریان و دلهایشان مضطرب و نگران شد.به همین مناسبت این کلام نورانی را خطبۀ غرّاء نامیدند .) در آخرین فصل این خطبه امام(علیه السلام)به فوایدی اشاره فرموده اند:

1-نعمتهای بی شمار خداوند را که به انسان ارزانی داشته،همچون عمر طولانی،عمل و درک و فهم و ایمنی از آفات،فرصتهای طلایی،بخششهای خوب و بی حد،پرهیز دادن از عذاب و بشارت دادن به ثواب مورد توجّه قرار داده و انسانها را به سبب کفران نعمتی که می کنند و سرگرمیی که به لذّات دنیوی پیدا کرده اند و اوامر و دستورات حق تعالی را نادیده گرفته اند و توجّهی به فرامین خدا نمی کنند و به دعوت خدا را از یاد برده اند،توبیخ و ملامت می کند .

2-از انواع گناهی که موجب هلاکت می شود و کارهای زشتی که اخلاق پست شمرده می شود انسانها را بر حذر می دارد .

3-آنها را که چشم بینا و گوش شنوا و عافیت،و مالیّۀ دنیا دارند،متوجّه می کند که از فرمان الهی امکان فراری و از کیفر گناهان نجاتی نیست.

و برای اهل اطاعت و فرمانبرداری،تکیه گاه و پناهگاهی جز او نیست.از حکم خداوند نمی توان فرار کرد و پس از مرگ صرفا بازگشت به سوی خداست.

دلیل آن که امام(علیه السلام)بینایان و شنوایان و اهل عافیت را مورد خطاب قرار داده است آن است که نامبردگان مصداق کامل مکلّف به انجام وظایف الهی هستند.بینایی و شنوایی را مجازا به معنی خردمندان به کار برده است.امّا اشارۀ امام(علیه السلام)در عبارت فوق به صاحبان مال و ثروت بدین لحاظ است که بهره مندان از مال دنیا بیشتر از دیگران سرگرم لذّت می شوند و از پیمودن راه خداوند باز می مانند .

کلمه«هل»در عبارت: «هل من مناص...» پرسش انکاری است،بدین توضیح که ای گناهکاران چه فکر می کنید؟!آیا فرارگاهی یا پناهگاهی از کیفر خداوندی وجود دارد؟و آیا به سوی غیر خدا پس از مرگ باز می گردید؟و آیا از این که دستورات الهی را ترک کردید و امور خلاف را انجام دادید در پیشگاه خداوند چه عذری می آورید؟.لفظ«أم»در عبارت امام(علیه السلام)به عنوان معادل«هل» پرسشی به کار رفته است.معنی جمله این می شود که:آیا از عذاب خداوند می توانید فرار کنید یا خیر ؟ 4-امام(علیه السلام)سرگذشت قبر و به خاک مالیده شدن صورتها را که موجب تنفّر هر طبعی است،تذکّر داده متوجّه می سازد که تمایل شدید بر جمع آوری مال زیاد دنیا پیدا نکنند که لزوما،انسان روزی از مال دنیا جدا می شود و برای تلاش کنندۀ در جمع آوری،جز به اندازۀ قامتش،یعنی گور چیزی نصیبش نمی شود .

5-با توضیح عواقب ناگواری که در انتظار انسان است،حضرت مردم را متوجّه زمان انجام کارهای شایسته و آنچه می توانند،در رابطه با نجات خود انجام دهند،می کند؛و کلمۀ«الآن»را کنایه از زمان حیات گرفته اند؛و مقصود از «خناق»مرگی است که گلوی هر انسانی را گرفته او را به سوی خداوند می برد.

وجه شباهت مرگ،به ریسمانی که بر گلوی انسان می افتد و او را خفه می کند این است که هیچ یک از این دو مورد پسند انسان نیست.

با بیان این که فعلا فرصت دارید و مرگ به سروقتتان نیامده است،استعاره را ترشیحیه کرده است.مقصود از مهلت داشتن انسان کنایه از زندگی دنیوی اوست و منظور از رها بودن روح،مهلت و فرصتی است که هر فرد برای انجام اعمال نیک دارد.هر چند این مجال و فرصت در حال تردید و دو دلی سپری می شود،و انسان در آمادگی برای کمال یابی ملاقات پروردگارش تردید دارد،و یا سهل انگاری می کند.

بعضی مقصود از «فینه الإرشاد» را هدایت یافتن نفوس به راه خداوند،و به دست آوردن سعادت ابدی معنی کرده اند،و تمام عمر را مهلتی برای رسیدن به کمالات معنوی،در نظر گرفته اند.

6-فایده ششمی که امام(علیه السلام)متذکّر می شود،این است که قصد اوّلی انسان لزوما باید در جهت طاعت و عبادت حق تعالی باشد،یعنی سزاوار است که انسان در آغاز تکلیف تصمیم و ارادۀ قلبیش فرمانبرداری خداوند و تسلیم فرمان او باشد،تا آنچه بر لوح نفسانی او از کمالات وارد می شود،موجب سعادت اخروی وی شود.چه در آغاز جوانی و عمر لوح نفسانی انسان از تیرگیهای باطل صاف و روشن است ولی اگر به عکس انجام گیرد،یعنی در آغاز عمر و جوانی میل نفسانی انسان معصیت الهی باشد،چهرۀ نفسانی او به اخلاق زشت سیاه می شود و پس از آن قادر نخواهد بود که از نورانیّت حق استفاده کند و در نهایت از زیانکارترین افراد خواهد شد.

7-از الطاف الهی این است که برای توبه و بازگشت به انسان مهلت داده است؛انسان گناهکار را برای برگشت از معصیت و نافرمانی فرصت عنایت کرده و بلافاصله به گناهش او را مؤاخذه نکرده است زیرا غرض حق سبحانه و تعالی این است که افراد ناقص به کمال مطلوب وجودی خود برسند.امام(علیه السلام)فرصت داشتن گناهکار را با عبارت زیبای خود،مهلتی برای توبه تعبیر کرده است.

8-بدلیل نیاز شدید انسان در آخرت به اعمال نیک خداوند زمان انجام دادن کارهای نیک را،فراخ و وسیع قرار داده است.از اضافه کردن کلمۀ«انفساح» به کلمۀ«حوبه»نیاز فوری و فوتی این حقیقت فهمیده می شود؛زیرا هر حاجت و نیازی که انسان برای زندگی این دنیای خود داشته باشد.هر چند ضروری و لازم باشد،فوری و فوتی نیست و امید بر طرف شدن آن را دارد،بر خلاف نیازمندیهای آخرت که به مجرّد از دنیا رفتن انسان اعمال صالحی که بشدّت مورد نیاز است و باید جبران کمبودها را بنماید قطع می شود،جز دنیا محلّی برای انجام کارهای اخروی وجود ندارد،بنا بر این انسان گناهکار شدیدترین نیاز و ضروری ترین حاجت را به انجام اعمال نیک دارد و در بدترین صورت در قیامت ظاهر می شود.

امام(علیه السلام)با«واژۀ ضنک و ضیق»به گرفتار آمدن انسان،در حصار تن و زنجیرهای جسم،و دوزخ بدن اشاره کرده است؛و مقصود از«روع و زهوق»جزع بزرگی است که از ترس مرگ،و مراحل بعد از آن حاصل می شود .

9-غائب منتظر.در کلام امام(علیه السلام)کنایه از فرا رسیدن ناگهانی مرگ،و هجوم بی خبر وی می باشد.لفظ غایب را به عنوان استعاره برای مرگ به شباهت مسافری که همواره انتظار ورود آن را دارند،به کار برده است.استعاره را با استفاده کردن از لفظ«قدم»ترشیحیّه کرده است .

10-مقصود از: «اخذه العزیز المقتدر» این است که ارواح با قدرت و فرمان غلبه دارنده ای که هرگز مغلوب نمی شود،از کالبدها گرفته می شوند،و هیچ نیرومندی توان مقابله با قدرت خداوند را ندارد.و از اطاعت و فرمان او نمی تواند سرپیچی کند.

81-از سخنان امام(علیه السلام)است که در نکوهش عمرو عاص فرموده است:

اشاره

عَجَباً؟لِابْنِ النَّابِغَهِ؟ يَزْعُمُ لِأَهْلِ؟الشَّامِ؟ أَنَّ فِيَّ دُعَابَهً- وَ أَنِّی امْرُؤٌ تِلْعَابَهٌ أُعَافِسُ وَ أُمَارِسُ- لَقَدْ قَالَ بَاطِلاً وَ نَطَقَ آثِماً- أَمَا وَ شَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ وَ يَعِدُ فَيُخْلِفُ- وَ يُسْأَلُ فَيَبْخَلُ وَ يَسْأَلُ فَيُلْحِفُ وَ يَخُونُ الْعَهْدَ وَ يَقْطَعُ الْإِلَّ- فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَیُّ زَاجِرٍ وَ آمِرٍ هُوَ- مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَآخِذَهَا- فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقَرْمَ سَبَّتَهُ- أَمَا وَ اللَّهِ إِنِّی لَيَمْنَعُنِی مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ- وَ إِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْآخِرَهِ- إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ؟مُعَاوِيَهَ؟ حَتَّی شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أُتِيَّهً- وَ يَرْضَخَ لَهُ عَلَی تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَهً

لغات

دعابه:مزاح،شوخی.

تلعابه:کسی که زیاد بذله گو است-ه،بیان کننده مبالغه است.

معافسه:خوش طبعی،بذله گویی.

ممارسه:مردم را سرگرم کردن،خنداندن، غیبت کردن،زخم زبان زدن.

الّ:قوم و خویش.

سبّته:بدیهایش،کنایه از عورت.

الأتیه:بخشش،پیش کش،اتیه هموزن عطیه به معنای بخشش.

رضیخه:هدیه،رشوه به اصطلاح امروز حق حساب.

نبغ الشیء:آشکار شد،مادر عمرو عاص را بدین سبب نابغه می گفتند که به بدکاری و عمل منافی عفت مشهور بود.

ص:570

ترجمه

«شگفتا،پسر آن زن بد نام مرا در میان اهل شام مزاح و بذله گوی معرفی کرده و در ذهن آنها جا داده است که من مردی بسیار شوخ طبعم و با بذله گوییهای خود مردم را می خندانم و سخن نادرستی گفته است و با این گفتار کذب گناهکار شده است.آگاه باشید که بدترین گفتار دروغ است.از خصوصیات عمرو عاص این است که دروغ می گوید،وعده می دهد و خلاف می کند و در سؤال خود اصرار می ورزد تا طرف را از رو ببرد.اگر چیزی از او سؤال شود،در پاسخ گفتن بخل به خرج می دهد و در عهد و پیمان خود خیانت می کند،پیوند و خویشی را پاره کرده قطع رحم می کند؛هنگامی که جنگ فرا رسد،هنوز که شمشیرها از نیام کشیده نشده باشد،بسیار امر و نهی می کند ولی بگاه کارزار بزرگترین هنرش برای خلاصی یافتن از کشته شدن عورتش را نمایان می کند (1).

آگاه باشید،به خدا سوگند یاد مرگ مرا از شوخی باز می دارد،و فراموشی آخرت وی را از سخن حق گفتن مانع می شود.او با معاویه بیعت نکرد،مگر این که معاویه قول داد به او هدیۀ بزرگی بدهد و به خاطر دین فروشی اش رشوۀ کلانی دریافت دارد (2).»

شرح

این کلام امام(علیه السلام)دارای سه بخش بشرح زیر می باشد .

1-بخش اول این است که امام(علیه السلام)در آغاز ادّعای عمرو عاص را در حق خودش،که او مردی شوخ و بذله گوست و مردم را با مزاح و شوخی سرگرم می دارد،نقل و با جوابی که در اوّل آن تعجّب را به کار می برد این ادّعا و تهمت را ردّ می کند و در پایان سخن ادّعای او را ادّعایی دروغ و بی اساسی دانسته می فرماید:شگفت از فرزند نابغه است که چنین ادّعای دروغی را شایع کرده و با

1- این سخن امام اشاره به جنگ صفین است که عمرو عاص در برابر شمشیر برق آسای امام(علیه السلام)خود را به زمین انداخته کشف عورت کرد.

2- حكومت مصر.

این تهمت ناروا خود را گناهکار کرده است.

این که امام(علیه السلام)او را به مادرش نسبت داده و فرزند آن زن بد کاره دانسته است.بیان کننده خصلت مردم عرب است که اشخاص را به مادر نسبت می دهند،در صورتی که مادر مشهور به بزرگواری و یا فرو مایگی باشد.

البتّه ناگفته نباید گذاشت که امام(علیه السلام)چهره گشاده داشته است و با صورت باز با اشخاص بر خورد می کرده،و تا حدّ اعتدال و نزاکت برای جرئت دادن افراد در بیان خواسته هایشان و گاهی مزاحی که به افراط نکشد و از جملهٔ رذایل اخلاقی بشمار نیاید می کرده است؛از آن جمله روایتی است که در این باره نقل شده است:روزی امام(علیه السلام)در جای بلندی نشسته بود و ابو هریره در آن محل بود.حضرت ناگهان هستهٔ خرمایی به سوی ابو هریره انداخت؛وقتی که ابو هریره متوجّه امام(علیه السلام)شد،حضرت به روی ابو هریره تبسّم کرد.ابو هریره گفت:همین خوشرویی باعث شده است که:«در امر خلافت از دیگران عقب بمانی!»روشن است که این نوع برخورد از ویژگیهای خوش خلقی و مهربانی و ملاطفت و از فضایل به شمار می آید،نه آن رذیلت و پستی که عمرو عاص مدّعی آن بود.آنچه از اخلاق ناپسند شمرده می شود،افراط در بذله گویی و دلقکی و لهو و لعب است،همان چیزی که عمرو عاص از حضرت برای مردم شام تعریف می کرد و با شایعه سازی و دروغ مدّعی بود،که دلیل ترجیح دادن معاویه بر علی(علیه السلام)این بوده،است که علی(علیه السلام)مردی شوخ طبع و مزاح است و در کارها جدیّت لازم را ندارد.چنان که پدر عمرو عاص هم مدّعی بود که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردی جادوگر است.در حقیقت این فرزند همان پدر است! پسری که در دروغگویی و تهمت راه پدر را برود فرزند خلفی خواهد بود! این که امام(علیه السلام)ادّعای عمرو عاص را تکذیب کرده است.منظور حدّ افراط و زیاده روی در هزل و لهو لعب بوده،نه اصل مزاح و شوخ طبعی؛چه این مقدار

از خوشرویی را حضرت منکر نبوده است.زیرا رسول خدا(صلی الله علیه و آله)هم گاهی مزاح می کرده است.

روایت شده است که روزی رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به پیرزنی فرمود:«پیرها وارد بهشت نمی شوند».آن زن گریان شد،پیامبر خدا تبسّمی کرده فرمود:«خداوند پیران را جوان می کند و سپس وارد بهشت می شوند.اهل بهشت همۀ جوان و نو رسیده اند.حسن و حسین(علیه السلام)آقای جوانان بهشت اند.»رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود:«من مزاح می کنم ولی جز حق نمی گویم .» 2-قوله علیه السلام: امّا و شرّ القول الی قوله سبّته در بخش دوّم،سخن امام گویای رذایل اخلاقیی است که عمرو عاص داشته،به گونه ای که آن اخلاق پست موجب فسق و بی اعتباری ادّعای وی می شده است،چنان که خداوند متعال می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا» (1).اخلاق پست و زشتی که امام(علیه السلام)برای عمرو عاص بیان فرموده است پنج چیز است:

الف:دروغگویی؛روشن است که دروغگویی بدترین گفتار است،به حکم عقل و نقل موجب تباهی دین و دنیای انسان می شود.امّا به لحاظ نقل،از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که فرمود:دروغگویی رأس نفاق و دورویی است.امّا به حکم عقل،وجدان انسانی گواه است که دروغگویی صفحۀ سفید دل را سیاه می کند و از پذیرش صورت حق و راستی و درستی باز می دارد و مانع تجلّی الهامات الهی و خوابهای رحمانی می شود.

دروغگویی دنیای انسان را نیز تباه می کند،موجب خرابی شهرها،قتل نفس،خونریزی و انواع ظلم و ستم می شود.به همین دلیل است که تمام مردم دنیا،دیندار و بیدین دروغگویی را جایز نمی دانند،و گروه معتزله نیز به ضرورت

1- سوره حجرات(49)آیه(6): [1]ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری را برای شما نقل کرد تحقیق کنید.

به قبح و زشتی آن اعتقاد دارند.دروغگویی از اخلاق زشت است و در برابر کلام راست قرار می گیرد و از شاخه های فسق و فجور به حساب می آید.

ب:وعده خلافی؛ ج:خیانت در تعهّد و فریبکاری در پیمان؛که دو رذیلۀ اخلاقی به حساب آمده،در قبال وفای بعهد از اخلاق زشت و ناروای انسان،و از ستمکاری شمرده می شوند.

مکر و فریب از خصوصیّات و ناپاکی باطن و بدور بودن از فضیلت هوشمندی است و از دروغگویی ریشه می گیرد؛ د:ترک رابطۀ با قوم و خویشان که از اخلاق پست است و در برابر فضیلت صلۀ رحم که جزو اخلاق نیک اسلامی است قرار دارد؛حقیقت«قطع رحم»این است که شخص اقوام و خویشان خود را در کارهای با فایدۀ دنیوی شرکت ندهد و موجب زیان آنها شود.این نوعی ظلم است و از بخل و حسد مایه می گیرد.

ه:جبن؛که از اخلاق نکوهیده انسانی است و در مقابل فضیلت شجاعت قرار دارد امام(علیه السلام)بزدلی عمرو عاص را بدین عبارت زیبا توضیح داده است:

«آن گاه که هنوز سخن جنگ و پیکار در میان است چنین و چنان لاف و گزاف گفته دیگران را امر و نهی می کند.و آن گاه که شمشیرها از نیام کشیده می شود و در برابر برق شمشیر قرار می گیرد برای نجات جان خود،کشف عورت می کند.این کلام امام(علیه السلام)بیان کنندۀ پست همّتی و حقارت نفسانی عمرو عاص است،چه فرد بلند همّت و با وقار،در رویارویی با مردان کارزار برای نجات جان خود از مرگ از زشت ترین رفتار(کشف عورت)استفاده نمی کند!امّا این دون همّتی و سوء رفتار پس از درگذشت او در طول تاریخ بعنوان یک انسان پست زبان زد اشخاص و یادگاری بد از او باقی است.این سوء اخلاق جبن و ترس می باشد .

قوله علیه السلام: فأیّ زاجر و آمر ؛این کلام امام(علیه السلام)پرسشی است در هیأت تعجّب،که عمرو عاص،پیش از شروع جنگ به شکلی مبالغه آمیز مردم را امر و نهی و آنها را مهیّای کارزار می کرد.هر چند این بیان حضرت نمای مدح و ستایش را دارد،ولی به منظور نکوهش عمرو عاص آورده شده است،زیرا کلامی که بصورت پرسش و تعجب ادا و سپس عمل افتضاح آمیز،شخص لاف و گزاف گو بیان شود ننگ و رسوایی لاف زن را،در ذهن شنوندگان بهتر و بیشتر جا می اندازد.چه روشن است،شخصی که مردم را به جنگ تشویق و در این رابطه امر و نهی می کند.سزاوار آن است که خود به شجاعت و اقدام و قیام شهرت داشته باشد! نه این که با اوج گرفتن جنگ و شدّت یافتن آن،چنان که خر،از درندگان فرار می کند،فرار را بر قرار ترجیح دهد و برای زنده ماندن به زشت ترین عمل(کشف عورت)دست بزند،زیرا با این وصف اگر شخص امر و نهی نکند و گمنام بماند از این رسوایی بهتر است.گویا ابو طیّب شاعر معروف همین صورت حال و رسوایی را به شعر در آورده می گوید:

وقتی که شخص ترسو در مکان خلوتی قرار گیرد به تنهایی طلب نیزه و تیر می کند و مبارز می طلبد امّا داستان رسوایی عمرو عاص،روایت شده است،که در یکی از روزهای جنگ صفین امیر مؤمنان(علیه السلام)بر او حمله کرد.همین که عمرو عاص خود را رویاروی حضرت دید یقین کرد که عمرش بپایان رسیده است،برای نجات جانش خود را بلا فاصله از اسب بزیر افکند و در مقابل حضرت کشف عورت کرد.

امام(علیه السلام)با مشاهده این وضع از او روی برگرداند و عمرو را بدان حالت رها کرد.

عمرو عاص بدین فضاحت خود را نجات داد.پس از آن این عمل عمرو عاص، ضرب المثل شد،برای کسانی که با ذلت و ننگ خود را از مهلکه ای نجات دهند.

ابو فراس شاعر معروف همین موضوع را چنین بیان کرده است:

و لا خیر فی دفع الأذی بمذلّه کما ردّها یوما بسوءته عمرو

آن چاره جویی که با خواری و ننگ انجام شود به هیچ نمی ارزد چنان که عمرو عاص با کشف عورت مشکل را از خود رفع کرد مانند همین داستان عمرو برای بسر بن ارطاه پیش آمد.بسر بن ارطاه از دشمنان امام(علیه السلام)بود و همواره آرزوی کارزار با آن حضرت را داشت،معاویه او را برای پیکار با امام(علیه السلام)تشویق می کرد،ولی هنگامی که او در مقابل حضرت قرار گرفت و امام نیزه اش را به سوی وی نشانه گرفت بسر بن ارطاه خود را به پشت بر روی زمین انداخت،پاهایش را بلند کرد و عورتش را نمایان ساخت.امام(علیه السلام)از او روی برگرداند و از کشتنش صرف نظر کرد.وقتی که بسر از زمین برخاست کلاه خود از سرش افتاد اصحاب حضرت فریاد زدند که یا امیر المؤمنین این شخص بسر بن ارطاه طاغی معروف است(رهایش نکن)حضرت فرمود:او را به خودش واگذارید.لعنت خدا بر او باد.معاویه بر این کار سزاوارتر از اوست.معاویه از این کار بسر خنده اش گرفت بعدها معاویه بسر را برای این کار مسخره می کرد و می گفت:ای بسر مهم نیست که چه پیش آمد؟ خجالت نداشته باش و سرت را بالا بگیر تو از عمرو عاص پیروی کردی،خداوند عورت او را به تو نشان داد و باز من عورت تو را دیدم.

(پس از جریان کشف عورت بسر بن ارطاه)جوانی از مردم کوفه و اطرافیان امیر المؤمنین فریاد برآورد:وای بر شما ای مردم شام!خجالت نمی کشید که عمرو عاص به شما کشف عورت را آموخت؟و سپس این اشعار را در فضیحت آنان سرود.

ای مردم شام آیا این رواست که هر روز جنگجویی با وقاحت تمام عورتش در وسط میدان جنگ نمایان شود؟

امیر المؤمنین بدلیل این رسوایی نیزه اش را فرود نیاورد و معاویه در خلوت بر این رسوایی قاه قاه بخندد! دیروز عورت عمرو آشکارا شد و مقنعه زنان را بر سر کرد و امروز بسر بن ارطاه از او در این عمل زشت پیروی کرد به عمرو و پسر ارطاه بگویید چشمان خود را خوب باز کنند توصیه می کنم که دوباره با شیر روبرو نشوند عمرو و ارطاه باید عورت خود را بستایند زیرا بخدا سوگند عورتشان آنها را از مرگ نجات داد اگر عورتشان نبود از نیزۀ امام خلاصی نداشتند هر چند زشتی این کار چنان است که هرگز نباید (1)تکرار شود بسر بن ارطاه در بارۀ این پیشامد عمرو عاص را مسخره می کرد و می خندید.

ولی بعدا این امر برای خود او موجب تمسخر شد .

3-بخش سوّم از فوایدی که در این کلام امام(علیه السلام)بدان پرداخته است، ادّعای فاسد و نادرستی بوده که عمرو در حقّ آن حضرت داشته است،بطلان ادّعای وی را امام(علیه السلام)به دو صورت توضیح داده اند.

صورت اوّل به ویژگی و خصلت خود امام(علیه السلام)مربوط است که آن حضرت مدام بیاد مرگ و اندیشه روز معاد و رستاخیز بوده است.به گواهی وجدان کسی که مدام بیاد مرگ باشد،آرزوهایش را در دنیا محدود می گرداند و از خداوند متعال هراسناک است.و مواظب خواهد بود که مبادا ناگهان مرگ به سراغش بیاید،در حالی که او سرگرم شهوات و لهو و لعب باشد.کسی که دارای چنین حالتی باشد چگونه تصوّر می رود،که بذله گو و شوخ طبعیهای افراطی داشته باشد.

1- این اشعار منسوب است به حارث بن نضر خثعمی-م.

صورت دوّم به خصوصیّات اخلاقی و رفتار عمرو عاص مربوط است.

عمرو عاص از کسانی بود که آخرت را از یاد برده بود.روشن است کسی که آخرت را در نظر نداشته باشد،و حساب کتاب قیامت را به هیچ انگارد،دست به هر کاری می زند.برای پیشرفت کارش در دنیا دروغ می گوید،مردم را فریب می دهد،حیله و نیرنگ و هر آنچه از محرّمات خداوند پیش آید مرتکب می شود، و باکی ندارد کسی که دارای چنین ویژگیهایی باشد هرگز به گفتارش اعتماد نیست.

پس از این که امام(علیه السلام)خصلتهای عمرو عاص را توضیح می دهد،مفاسدی که از فراموشی آخرت برایش پیش آمده است بیان می دارد و آن این که به شرط واگذاری حکومت مصر از جانب معاویه،عمرو عاص با معاویه بیعت می کند، که با امام بر حق بجنگد،غافل از این که جنگ با امام بر حق بمعنی خروج از دین است آری این بهایی بود که عمرو عاص در مقابل حکومت مصر پرداخت.

ص:578

82-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که در باره توحید ایراد فرموده است

بخش اول خطبه

اشاره

وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» وَحْدَهُ لاَ شَرِیکَ لَهُ- الْأَوَّلُ لاَ شَیْءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ لاَ غَایَةَ لَهُ- لاَ تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَی صِفَةٍ- وَ لاَ تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَی کَیْفِیَّةٍ- وَ لاَ تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَ التَّبْعِیضُ- وَ لاَ تُحِیطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَ الْقُلُوبُ

ترجمه

«گواهی می دهم که جز او خدایی یگانه و بی شریک نیست.اولی است که پیش از او چیزی نبوده او آفریدگار همه چیز است؛آخری است که پایان و نهایتی ندارد.صفاتش به وهمها در نیایند و دلها کیفیتی برای او نمی توانند ثابت کنند زیرا برای خداوند کیفیّت نیست،در مکان و زمان قرار ندارد،او خالق زمان و مکان است،پس چندی و چونی برای او قابل تصوّر نیست ذات حق متعال تبعیض و تجزیه بردار نیست.(چون ذات بسیطی است و دارای جزء نیست و گرنه ترکیب لازم می آید)و دلها و دیده ها نمی توانند بر او احاطه پیدا نمایند(چه او محدود و محصور نیست تا قابل احاطه باشد).»

شرح

این بخش از کلام امام(علیه السلام)هشت صفت از صفات جمال و کمال خداوند را در بر دارد :

ص:579

1-یگانگی خداوند که با تأکید بر نداشتن شریک،با این عبارت که: «لا شریک له» اثبات شده است.پیش از این ما یگانگی خداوند را با دلیل عقلی ثابت کردیم،و چون این موضوع از اموری نیست که اثبات نبوّت بر آن متوقّف باشد،در این مورد به دلیل نقلی بسنده می کنیم.خداوند متعال فرموده است:

«لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا» (1)و باز فرموده است:«خدای شما خدایی است یگانه،و جز او خدایی نیست » 2-اولیّت حق تعالی،که هیچ چیز بر ذات خداوند سبقت نداشته بیان شده است .

3-در این فراز ثابت گردیده است که وجود حق تعالی نسبت به همه اشیاء آخر است.

یعنی ذاتی غیر متناهی است،و در حدی محدود نیست در باره معنی اول و آخر بودن خداوند پیش از این خطبه بطور کامل بحث کردیم.این که امام(علیه السلام) قبل و بعد بودن اشیا را نسبت به خداوند در این خطبه نفی فرموده است،صرفا برای بیان تأکید این حقیقت است .

4-در خداشناسی اوهام بدرک ذات حق نمی رسند،تا برای او صفتی را اثبات کنند:پیش از این در شرح سخنان امام(علیه السلام)این حقیقت را دانسته اید که حکم خیال و اوهام جز در امور محسوس و یا وابسته به محسوس صادق نیست و اموری که از ویژگیهای ماده و مقوله وضع،مجرّد باشند قوّه واهمه کل وجود آنها را انکار می کند چه برسد که برای آنها صفاتی را هم تصدیق داشته باشد،عقل محض است که خداوند را متّصف به صفت می داند،آنهم نه اوصافی که ذاتا

1- سوره انبیاء(21)آیه(22): [1]اگر در زمین و آسمان جز یک خداوند می بود آنها فاسد می شدند. هر چند آیهٔ فوق بعنوان برهان عقلی آمده است اما مشتمل بر یک برهان عقلی و قیاس استثنایی است که با استثنا نقیض تالی«عدم فساد زمین و آسمان»عدم تعدد اله ثابت شده است م-.

نمود خارجی داشته باشند،بلکه در مقایسه با غیر،این امور اعتباری را عقل انتزاع می کند.از معنی انتزاع صفت چنین فهمیده نمی شود که عقل می تواند صفاتی را برای حق تعالی اثبات کند،بلکه معنایش آن است که حکم اوهام در باره اوصاف خداوند حکم درستی نیست،چه شعاع عمل آنها صرفا محسوسات می باشد .

5-حق تعالی کیفیّتی ندارد که خردها بر آن دست یابند.برای توضیح این مطلب لازم است که پیشاپیش معنی کیفیت روشن شود.بدین منظور می گوییم، کیفیّت:عبارت از ویژگیی است که در محلّی ثبات و استقرار یافته باشد،به گونه ای که ذاتا،قابل قسمت کردن،و یا نسبت دادن به چیزی نباشد،و چون خداوند متعال هیچ صفت زاید بر ذاتی ندارد که ذات جایگاه آن صفت باشد محال است که بتوان به چگونگی ذات حق تعالی وقوف و اطلاع یافت .

6-ذات مقدّس خداوند جزء و بعض ندارد.این سخن امام(علیه السلام)اشاره به کمیّت نداشتن وجود حق تعالی است،زیرا چنان که دانسته اید،کمیّت یا مقدار از خصوصیّات جسم است وقتی که خداوند دارای جسم نباشد کمیّت ندارد،و چیزی که مقدار نداشته باشد،بعض و جزء ندارد.بعلاوه هر چیزی که از جزء تشکیل یافته باشد،نیازمند جزء خواهد بود،و هر نیازمندی ممکن الوجود است.در صورتی که خداوند واجب الوجود می باشد .

7-هفتمین صفت باری تعالی این است،که:چشمها نمی توانند بر او احاطه یابند چنان که خداوند خود فرموده است: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» این موضوع که خداوند قابل رؤیت نیست،میان دانشمندان اسلامی اختلاف نظر است.قبل از این در بارهٔ این معنی به تفصیل سخن گفته ایم که خلاصهٔ آن این است:با حسّ بینایی بی هیچ واسطه ای رنگها و نورها درک می شوند و سپس بوسیله رنگ و نور،رنگ پذیرها،و اشیا روشنی یافته،مورد رؤیت قرار می گیرند.چون رنگ و روشنایی از خصوصیّات جسم اند،و خداوند

از خصوصیّات آن پاک و منزّه می باشد،بنا بر این غیر ممکن است که با حسّ بینایی درک شود.

8-ویژگی هشتم،دلها توانایی احاطهٔ بر ذات حق را ندارند.

مقصود حضرت از بیان این صفت این است که خرد انسان از احاطه یافتن بر حقیقت ذات خداوند ناتوان است.قبل از این در بارهٔ این خصوصیّت حق تعالی توضیح بیشتری داده شده است بیش از آن نیازی در این مورد احساس نمی شود.

بخش دوم خطبه پس از بیان صفات هشتگانه ذات مقدس حق تعالی امام(علیه السلام)فراز زیر را

اشاره

ایراد فرموده است

فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ- وَ اعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ- وَ ازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ- وَ انْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَ الْمَوَاعِظِ- فَكَأَنْ قَدْ عَلِقَتْكُمْ مَخَالِبُ الْمَنِيَّةِ- وَ انْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ- وَ دَهِمَتْكُمْ مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ وَ السِّيَاقَةُ إِلَى «الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» - فَ «كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ» - سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا وَ شَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا

لغات

آی:جمع آیه،نشانه،دلیل.

ساطع:بلند،مرتفع.

نذر:جمع نذیر،بیم دهنده.

مفظعات الامور:کارهای سخت و دشوار.

ورد:مورد جایگاه.

ترجمه

«پس ای بندگان خدا(حال که خدا را شناختید)از عبرتهای سودمند پند بگیرید،و از آیات درخشنده الهی که در قرآن کریم وارد شده و از عاقبت بد شما را ترسانده است متنبه شوید از انذار و تخویفهای رسا،بیم داشته باشید و از پند و موعظهٔ انبیا بهره مند شوید.

ص:582

چنین به نظر می رسد که چنگالهای مرگ بر بدنهای شما افکنده و امیدهای طولانیشان قطع شده و اموری سخت و دشوار همچون سکرات موت و حالت احتضار،شما را در بر گرفته است،و به جایی که ناچار هر کسی بدانجا وارد می شود، وارد می شوید.آری جایگاهی که با هر انسانی دو فرشته همراه است یکی انسان را به صحرای محشر وارد می کند و دیگری بر عمل نیک و بدانسان گواهی می دهد.»

شرح

این بخش از خطبه نیز در بردارندۀ فوایدی به شرح زیر می باشد:

1-امام(علیه السلام)دستور می دهد که انسانها از عبرتهای سودمند پند بگیرند.

عبرت در حقیقت بمعنی پند گرفتن می باشد،و گاهی به طور مجاز بر چیزی که مورد عبرت قرار می گیرد نیز اطلاق می شود.محتمل است که در این خطبه،عبرت به عنوان اطلاق اسم حال بر محلّ به کار رفته باشد؛ یعنی مقصود زمینه های عبرت زا باشد،بدین توضیح که امور عبرت انگیز را بدقت مورد بررسی قرار دهند که اگر چنین کنند،نتیجۀ عبرت خود بخود حاصل می شود.

از سه جهت باید پند و اندرز را مورد دقت قرار داد.

الف:علل و اسبابش ب:حقیقتش ج:نتیجه و ثمره اش امّا از نظر علل و اسباب،آنچه موجب پند و اندرز می شود عبارت است از:

تفکّر در آثار گذشتگان،اندیشه در سرگذشت و احوال آنان،و آنچه از قضای الهی برای آنها بوقوع پیوسته و زمینۀ عبرت گرفتن را فراهم آورده است.

امّا حقیقت عبرت،ترس و وحشتی است که در دل عبرت گیرنده پدید می آید و از این که مبادا به سرنوشت آنان گرفتار آید،هراسناک می شود.

امّا اثر عبرت،دوری جستن از محرمات الهی و اجابت کردن دعوت

پروردگار و تسلیم شدن،و پیمودن راه خداوندی است .

2-فرمان می دهد که از آیات روشن استفاده شود.امام(علیه السلام)به دنبال امر به پندگیری از عبرتهای سودمندی در عبارت قبل،اینجا امر به عبرت گرفتن از آیات روشن که سبب آن است آورده و این دو عبارت را ردیف هم قرار داده است.

ممکن است مقصود از«الآی»نشانه ها و عجایب مصنوعات الهی و یا آیات قرآن کریم که هم بشارت و هم بیم می دهند باشد.آن حضرت کلمۀ«سطوع»را برای آیات و نشانه های روشن حق تعالی استعاره آورده است.وجه شباهت،ظهور و درخشش انوار آیات حق بر آیینۀ دل بندگان می باشد.چنان که درخشش سپیده دم، ظلمت و تاریکی شب را می زداید.در این عبارت شیئی محسوس«نور»برای امر معقول«هدایت»استعاره آمده است،بدین توضیح که آدمی به هنگام نظر بوسیلۀ روشنایی،و بگاه استدلال با امر معقول به مقصود خود هدایت می شود .

3-سوّمین فایده این است که امام(علیه السلام)دستور می دهد،تا انسانها از انذارهای بلیغ و پیشامدهای ناگوار بیم یابند،در حقیقت امر می کند که از فایده موعظۀ و بیم دهندگی انبیا که فراوان بدانها تأکید شده است،غافل نمانند و از آن همه ابلاغ کلمه به تخویف و وعید عبرت بگیرند .

4-امام(علیه السلام)فرمان می دهد تا از تذکّر و مواعظ پند دهندگان نهایت فایده را به دست آورند.معنی بیان حضرت این است که به نتیجۀ موعظه و تذکّر رسولان توجّه دقیق داشته باشند.بدین دلیل امام(علیه السلام)به سود جستن از تذکّر و موعظه را با تاکید بیان کرده اند تا انسانها را بر پذیرفتن،تذکّر و موعظه دلسوزانه ترغیب کنند .

5-پنجمین فایده ای که کلام امام(علیه السلام)بدان اشاره دارد،بیم دادن و یادآوری مرگ و مراحل پس از آن است.آنچه از سخن حضرت بروشنی استفاده می شود، ترغیب و هدایت مردم است به فرمانبرداری از دستورات خداوند متعال که در فواید قبل دستور تحصیل آنها را داده بود.

قوله علیه السلام: فکأن قد علقتکم مخالب المنیّه .در عبارت فوق لفظ «مخالب»را که به معنی چنگال است برای مرگ بصورت استعارهٔ بالکنایه بکار برده،و با کلمهٔ«علوق»استعاره را ترشیحیّه کرده است؛بدین لحاظ که مرگ به درنده ای که حمله می آورد و شکار خود را پاره پاره می کند تشبیه شده است.ممکن است لفظ«کأن»در عبارت فوق تخفیف یافته از«کأنّ»باشد،در این صورت، اسم کأن،ضمیر شأن نهفته است،و ممکن است«ان»بر اوّل فعل ناصبه،و کاف بر سر آن برای تشبیه به کار رفته باشد،به هر صورت در معنی تغییری حاصل نمی شود .

قوله علیه السلام: و انقطعت منکم علایق الأمنیّه فراز فوق اشاره به این است که آرزوهای دنیوی،از مال و ثروت و مقام و جاه و دیگر دلبستگیها با فرا رسیدن مرگ از میان می رود .

قوله علیه السلام: و دهمتکم مفظعات الامور :یعنی،بر شخص محتضر سکرات موت،عذاب قبر،و دیگر خطرات روز آخرت هجوم می آورند .

قوله علیه السلام: و السّیاقه الی الورد المورو د مقصود از«سیاقت»چنان که پیش از این گفتیم راندن با خواری به سوی گور و منظور از«ورد مورود»صحرای محشر است .

قوله علیه السلام: «کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ» این عبارت امام(علیه السلام)از آیه شریفه: «وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ» «سائِقٌ وَ شَهِیدٌ» (1)،گرفته شده است سائق آن چیزی است که انسانها را به سوی محشر می راند،و آن عبارت از حکم خداوندی،و عوامل نزدیک به مرگ می باشد،که بر نفس انسان حاکمیّت یافته و آن را به معادش باز می گرداند.حال اگر انسان از بدکاران بدبخت باشد،وای بر او،چه دردآور و زجر

1- سوره ق(50)آیه(21):و [1]هر نفسی را فرشته ای برای حساب به محشر کشاند و فرشته ای بر نیک و بدش گواهی دهد.

دهنده است آن سایق؟!در این باره قرآن می فرماید:

«کافران گروه گروه به دوزخ رانده می شوند.به جایگاه دوزخ که رسند، درهای دوزخ گشوده می شود.خازنان دوزخ به آنها می گویند:مگر فرستادگان خدا برای هدایت شما نیامدند؟» امّا اگر انسانهای وفات یافته اهل سعادت باشند،راهنمای مهربانی با ملاطفت و نرمی آنها را به سوی بهشت می برد،سپس به آنها نوید داده می شود، بدلیل کارهای شایسته ای که انجام داده اید،بهشت میراث شماست.قرآن در این باره می فرماید: «وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ زُمَراً حَتّی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ» (1).

معنی سایق این بود که توضیح داده شد،پیش از این در باره معنی«شاهد» یعنی فرشته ای که گواه بر عمل انسان می باشد،شرح لازم را داده ایم و نیازی به تکرار آن نمی بینیم.

بخش سوم خطبه

اشاره

دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلاَتٌ وَ مَنَازِلُ مُتَفَاوِتَاتٌ- لاَ یَنْقَطِعُ نَعِیمُهَا وَ لاَ یَظْعَنُ مُقِیمُهَا- وَ لاَ یَهْرَمُ خَالِدُهَا وَ لاَ یَبْأَسُ سَاکِنُهَا

ترجمه

(فراز مزبور از همین خطبه هشتاد و دو است که در توصیف بهشت بیان فرموده است).

ص:586

1- سوره زمر(39)آیه(73): [1]آنان که تقوا پیشه کردند خدایشان آنان را گروه گروه به سوی بهشت می برد،وقتی که به جایگاه بهشت رسند،درهای بهشت به روی آنها گشوده می شود،خازنان بهشت به آنها می گویند:درود بر شما،بهشت گوارایتان باد،وارد شوید و در آن جاویدان بمانید.

«بهشت دارای درجات گوناگون و متفاوتی است بعضی از مراتب بهشت نسبت به بعضی برتری دارد.بدیهی است آن که ایمان کامل و کارهای شایستهٔ بیشتری داشته باشد به مراتب بالاتر دست می یابد(ویژگیهای بهشت چنین است که)نه نعمتهایش زوال می پذیرد و نه ساکن بهشت از آن بیرون می رود و نه کسی که در آن جاوید باشد پیر می شود،و نه حقیر می گردد .»

شرح

باید دانست که گواراترین میوه های بهشتی به نسبت نگریستن به جلوه های جمال و کمال و کرامتهای ربّانی،معارف الهی می باشد.سعادت یافتگان به دخول بهشت،در رسیدن به این نتایج معنوی دارای مراتب مختلف و متفاوت، برتر و پایین تراند.

بالاترین مرتبه را کسانی دارند که از جهت کمال یافتن،مرحلهٔ حدس و گمان را طی کرده و بجایی رسیده اند،که نیازی به معلّم بشری ندارند،و در چنان مقام و شایستگی هستند که از جهت قدرت تفکّر و اندیشه،قوای وهمیّه و خیالیّه شان تحت پوشش و فرمان عقلشان قرار دارد.و هرگز توجّهی به جهان محسوسات نداشته،عالم معقولات و محتوای آن،در نفسشان متجلّی شده است،تا آن حد که در خواب و بیداری متوجّه عالم معقولات می باشند؛و از این مقام هم فراتر می روند و تمام عالم طبیعت در نفسشان نقش می بندد.و از چنان قدرت نفسانی برخوردار می گردند،که می توانند در جهان طبیعت اثر بگذارند.و بدان فرمان دهند،بدین پایه که برسند نفس قدسیّه آنها جزو نفوس آسمانی می شود.

اینان صاحبان نفوس قدسیّه،و دارندگان مراتب والای بهشت،و مصداق:

«وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» ،می باشند.

این گروه برترین نوع بشر،و سزاوارترین کسان به درجات سعادت،بهشت

خواهند بود.از این مرتبه پایین تر کسانی هستند که بجز،مرتبه تصرّف در طبیعت، تمام مراتب دیگر را دارا هستند اینها را اصحاب یمین می گویند که خود شامل مراتبی به شرح زیر می باشند.

1-کسانی که آمادگی استعداد طبیعی،برای کامل کردن قوّه نظری را دارا هستند ولی استعداد عملی آن را ندارند.

2-کسانی که مرتبهٔ قوّه نظری(استدلالی)را بصورت وظیفه و با زحمت به دست می آورند بدون آن که آمادگی تصرّف طبیعی آن را داشته باشند و هیچ بهره ای هم از نظر قوه عملی ندارند.

3-کسانی که نه،آمادگی طبیعی دارند و نه برای کسب آن،در جهت قوّه نظری کاری انجام داده اند صرفا از نظر قوّه عملی آمادگی طبیعی دارند.

4-کسانی که برای اصلاح اخلاق خود به دست آوردن صفات برجسته،خود را بزحمت می اندازند بدون این که طبعا آمادگی برای این کارها داشته باشند.پس از آگاه شدن،از تقسیم و توضیح مراتب افراد،باید دانست،اشخاصی که در ملکات شریفهٔ نفسانی به مرتبه قرب الهی برسند،در حقیقت به خوشیهای بزرگ بهشت دست یافته اند،و به نعمتهای مدام و شادمانی تمام،در پیشگاه عظمت پروردگار جهانیان و جایگاه فضیلت،در جوار رحمت حق نائل آمده اند.اینان هیچگاه از بهشت اخراج نمی شوند،آنچه را چشم شان ببیند و دلشان بخواهد در اختیارشان قرار می گیرد.در بهشت جاوید خواهند بود،چنان که امام(علیه السلام)در عبارت فوق فرمود:

«لا یظعن مقیمها» :«سکنا گرفتهٔ در بهشت از آن بیرون نمی شود»زیرا خصوصیات جسم و بدن را ندارد و از تعارض نیرو و کشمکشهای اندام مادّی که منجر به پیری و مرگ می شود،بدور است.سرمهٔ دیدگان این بهشتیان،درخشش انوار الهی است،که بوسیله آن نور،رحمت الهی را بدون مزاحمت مشاهده می کنند.

امّا اصحاب یمین و دست راستیها که،درود آنان بروان پیامبر(صلی الله علیه و آله)باد،

تمام لذّتهای یاد شده فوق را دارا هستند ولی بمرتبهٔ«سابقون»نمی رسند،ولی گاهی اندکی از خوشیهای مقربین را بدانها می چشانند،چنان که قرآن کریم،در توصیف آشامیدنیهای ابرار و نیکان بصراحت می فرماید: «وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» (1)برای هر گروه و دسته ای مقام و جایگاه خاصی از مراتب سعادت در بهشت است.چنان که خداوند در این باره می فرماید: «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» (2)و باز می فرماید: «یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ» (3)،ولی بدانشمندان درجات خاصّی عطا کرده است و باز می فرماید «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» (4).

با توضیحی که در باره نعمتهای بهشت و مراتب آن داده شد به سخن امام(علیه السلام)بازگشته و به شرح آن می پردازیم این فراز از سخن امام(علیه السلام)که: لا ینقطع نعیمها ؛اشاره به آیات شریفهٔ قرآن دارد آنجا که می فرماید:

«وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلاَّ ما شاءَ رَبُّکَ عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ» (5).و باز می فرماید: «إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ» (6).

1- سوره مطففین(83)آیه(28): [1]طبیعت آن آشامیدنی آب بهشتی است همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.
2- سوره آل عمران(3)آیهٔ(163): [2]برای هر یک از بهشتیان مرتبه خاصی است.
3- سوره مجادله(58)آیه(11): [3]برای هر یک از ایمان آورندگان شما،خداوند مقامی بلند مقرر کرده است.
4- سوره زمر(39)آیه(20): [4]برای بهشتیان بالای هر غرفه ای غرفه ای بنا کرده است که از زیر آنها رودها جاری است.
5- سوره هود(11)آیه(108): [5]اما سعادتمندان ما دام که آسمان و زمین بر پا باشند و خدا بخواهد در بهشت جاوید خواهند بود این بخششی است که قطع نمی شود.
6- سوره ص(38)آیه(54): [6]اینها که به اهل بهشت می دهیم روزیی است از جانب ما و تمام شدنی نیست.

«دلیل پایان نیافتن نعمتهای بهشتی»این است،کمالی که بر اثر پرستش و عبادت برای انسان حاصل و موجب سعادت بهشت شود،ملکات و خصلتهایی هستند که در جوهر ذات انسان استوار می شوند،و او را قابل فیوضات و فیض گرفتن از جانب فیاض می کنند و تغییری در آنها حاصل نمی شود،ما دام که این قابلیّت در جوهر ذات انسان پایدار باشد فیض حق همچنان برقرار خواهد بود، مگر نه این است که او بخشندۀ مطلق است و بخل و امتناعی در ذات او نیست.

این جملۀ امام(علیه السلام)که: و لا یظعن مقیما ؛اقتباس از آیات کریمه قرآن شده است.

آنجا که خداوند متعال می فرماید: «لَهُمْ جَنّاتُ النَّعِیمِ خالِدِینَ فِیها» ابدا (1)و باز می فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً» (2).زیرا نعمتهای ابدی ذاتا مطلوب هستند و چون ممنوعیّتی در صرف و خرج آنها نیست،طبیعتا کسی از آنها دل زده نمی شود .

قوله علیه السلام: و لا یهرم خالدها و لا ییأس ساکنها یعنی اهل بهشت گرفتار بد حالی نمی شوند،و چون لازمۀ پیری رنج و محنت و بد حالی است بدین سبب بهشتیان پیر نمی شوند تا دچار بد حالی شوند،غصّه و غم از ساکنان بهشت بدور است بدلیل فرمودۀ حق تعالی که از بهشتیان حکایت کرده و می فرماید:

«قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ اَلَّذِی أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَهِ مِنْ فَضْلِهِ لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ» (3).

چون غم و اندوه به سراغ بهشتیان نمی رود،بنا بر این پیر هم نمی شوند.

1- سورۀ لقمان(31)آیه(8): [1]برای نیکان بهشت نعمتهاست و همواره در آن جاوید خواهند بود.
2- سوره کهف(18)آیه(107 و 108): [2]آنان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند،جنات فردوس را خواهند داشت در آن فرود آیند و خواهان دگرگونی وضع نخواهد بود.

3- سوره فاطر(35)آیه(34 و 35): [3]اهل بهشت می گویند سپاس شایسته خداوند است که اندوه را از ما بدور کرد،زیرا او هم آمرزنده است و هم پاداش شکرگزاری را ادا می کند،خداوندی که از فضل خود ما را در جایگاه همیشگی وارد کرد و در چنین مکانی سختی و دشواری ما را فرا نمی گیرد.

83-از خطبه های امام(علیه السلام)است در بارۀ اوصاف حق تعالی و ترغیب مردم به عبادت و

اشاره

بندگی ایراد فرموده است،این خطابه حضرت دارای چند بخش است

بخش اوّل خطبه:

اشاره

قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ- لَهُ الْإِحَاطَهُ بِكُلِّ شَیْءٍ وَ الْغَلَبَهُ لِكُلِّ شَیْءٍ- وَ الْقُوَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ-:

ترجمه

«خداوند جهان،نهانها را می داند،و از باطنها آگاه است،زیرا او بر همه چیز احاطه کامل دارد و بر تمام اشیا چیرگی دارد و بر تغییر و تبدیل آنها تواناست .»

شرح

در این فراز از سخن،امام(علیه السلام)بعضی از اوصاف حق سبحانه و تعالی را به تفصیل زیر بیان می دارد :

1-خداوند بر اسرار و نهفته ها واقف است چنان که حق تعالی خود می فرماید: «یَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ » 2-باطن امور و اشیا را می داند.این معنی شبیه همان جمله اوّل است، زیرا آن که از باطن امور مطلّع باشد،بر اسرار واقف است.اصطلاحا به کسی «خبیر»می گویند،که اخبار نهفته بر او پوشیده نباشد هیچ اتّفاقی یا حادثه ای

به وقوع نمی پیوندد جز این که او می داند و خبر آن واقعه نزد او هست.چنین خبر دارنده ای به یقین همان آگاه به اسرار است که در جملهٔ اوّل بدان اشاره شد، گر چه معنی عالم و دانا از معنی خبر دارنده وسیع تر است و نسبت به آن اطلاق دارد .

3-خداوند بر همه چیز احاطه دارد.احاطه داشتن خداوند بر هر چیزی به معنای آگاه بودن بر تمام کلیات و جزئیات اشیا می باشد.در این که حق تعالی بر همهٔ اشیا واقف و آگاه است تمام حکما و متکلمین اتفاق نظر دارند و نظر متکلّمان اسلامی در این باره روشن است و نیازی به شرح فزون تر ندارد.امّا خلاصهٔ سخن حکما در چگونگی علم خداوند به اشیا به این شرح است که:او خود،به ذات خود عالم است،در این جاست که درک کننده و درک شونده و درک کردن در ذات واحد اتّحاد پیدا می کنند و تعدّد این امور به لحاظ اعتبار عقلی است،یعنی عقل بشر این سه مفهوم«درک کننده-درک شونده-و ادراک»را از یکدیگر جدا می سازد،ولی در مصداق و حقیقت یک چیز بیش نیستند.

امّا علم خداوند نسبت به معلولهای اولیّه یا باصطلاح قریبه،علم به عین ذات آنهاست شاید مقصود شارح از«معلولات قریبه»عقول باشند که به نظر فلاسفه خلق اوّل همان عقل اول است»در این مرتبه درک کننده(خداوند)و درک (علم)وحدت دارند و تعدّدشان به اعتبار عقلی است امّا درک شونده یعنی مخلوق اوّل با درک کننده و درک وحدت ندارد.

در مرتبهٔ معلولهای دور یا مخلوقات مراتب پست،مانند امور مادّی و ممکناتی که در حال حاضر وجود ندارند ولی ذاتشان چنان است که امکان دارد، در زمانی وجود یابند و یا تعلق به امر موجود پیدا کنند.

به اعتبار صورتهای عقلی شان مورد علم خداوند قرار می گیرند،و در علم خداوند حضور دارند.تمام امور مادّی و قابل حسّ که در قوای ادراکی درک

کنندگان نقش می بندند،متعلّق علم خداوند هستند.

خلاصۀ کلام این که چون خداوند،به ذات خود عالم است بر همۀ مخلوقات عالم است هر چند علم خداوند نسبت به درک ذات خود و اشیا و مخلوقات دارای مراتبی باشد.

دلیل عالم بودن خداوند بر همه چیز حضور آنها در محضر خداست.آنچه حقیقت ذاتش در نزد عالم حضور داشته باشد،به دلیل همین حضور،مورد درک خداوند قرار می گیرد.بنا بر این مثقال ذرّه ای«کوچکتر و یا بزرگتر»در آسمانها و زمینی از علم خداوند غائب نیست،زیرا ذات همه چیز از خلق اوّلی گرفته تا خلق آخر با تمام ابعاد و ویژگیهای وجودی در نزد حق تعالی حاضرند.قرآن کریم این حضور را گاهی به کتاب مبین و گاهی به لوح محفوظ تعبیر کرده است.ولی این حضور در نزد حکما عقل فعّال نامیده می شود .

4-خداوند بر همه چیز غلبه دارد:و همۀ اشیاء در قبضۀ قدرت او قرار دارند .

5-حق تعالی نسبت به همه چیز حاکمیّت دارد.

غالب بودن و قوّت داشتن خداوند نسبت به همه چیز اشاره به قدرت کاملۀ خداوند بر تمام امور و ممکنات است.چون قوی و غالب بودن بیان کننده قدرت کامل و تمام می باشد.

معنی غالب از قوی در توصیف قدرت مفهوم بیشتر و زیادتری را بیان می کند و با معنی قاهر که قبلا شرح دادیم تقریبا یکی است.توضیح بیشتر کلام حضرت و دلیل غالب و قوی بودن حق تعالی نسبت به همه اشیا این است که خداوند مبدأ و منشأ تمام موجودات است و هر موجود و ممکنی نیازمند اوست.

بدیهی است که خالق نسبت به مخلوق خود توانا و نیرومند باشد،چه اگر چنین نبود،قدرت آفرینش نداشت.در کتب کلامی این موضوع بخوبی توضیح داده شده است.

بخش دوم خطبه

اشاره

فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِی أَيَّامِ مَهَلِهِ قَبْلَ إِرْهَاقِ أَجَلِهِ- وَ فِی فَرَاغِهِ قَبْلَ أَوَانِ شُغُلِهِ- وَ فِی مُتَنَفَّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ- وَ لْيُمَهِّدْ لِنَفْسِهِ وَ قَدَمِهِ وَ لْيَتَزَوَّدْ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ- فَاللَّهَ اللَّهَ أَيُّهَا النَّاسُ فِيمَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ- وَ اسْتَوْدَعَكُمْ مِنْ حُقُوقِهِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى- وَ لَمْ يَدَعْكُمْ فِی جَهَالَهٍ وَ لاَ عَمًی قَدْ سَمَّی آثَارَكُمْ- وَ عَلِمَ أَعْمَالَكُمْ وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ- وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ «تِبْياناً لِكُلِّ شَیْءٍ» - وَ عَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَاناً حَتَّی أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ- فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ دِينَهُ الَّذِی رَضِیَ لِنَفْسِهِ- وَ أَنْهَی إِلَيْكُمْ عَلَی لِسَانِهِ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهَهُ- وَ نَوَاهِيَهُ وَ أَوَامِرَهُ وَ أَلْقَی إِلَيْكُمُ الْمَعْذِرَهَ- وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّهَ وَ قَدَّمَ «إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ» - وَ أَنْذَرَكُمْ «بَيْنَ يَدَیْ عَذابٍ شَدِيدٍ» فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّهَ أَيَّامِكُمْ وَ اصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ- فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِی كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِی تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْغَفْلَهُ- وَ التَّشَاغُلُ عَنِ الْمَوْعِظَهِ وَ لاَ تُرَخِّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ- فَتَذْهَبَ بِكُمُ الرُّخَصُ مَذَاهِبَ الظَّلَمَهِ- وَ لاَ تُدَاهِنُوا فَيَهْجُمَ بِكُمُ الْإِدْهَانُ عَلَی الْمَعْصِيَهِ- عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعُهُمْ لِرَبِّهِ- وَ إِنَّ أَغَشَّهُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ- وَ الْمَغْبُونُ مَنْ غَبَنَ نَفْسَهُ وَ الْمَغْبُوطُ مَنْ سَلِمَ لَهُ دِينُهُ- وَ السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ- وَ الشَّقِیُّ مَنِ انْخَدَعَ لِهَوَاهُ وَ غُرُورِهِ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ- وَ مُجَالَسَهَ أَهْلِ الْهَوَی مَنْسَاهٌ لِلْإِيمَانِ وَ مَحْضَرَهٌ لِلشَّيْطَانِ- جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبٌ لِلْإِيمَانِ- الصَّادِقُ عَلَی شَفَا مَنْجَاهٍ وَ كَرَامَهٍ- وَ الْكَاذِبُ عَلَی شَرَفِ مَهْوَاهٍ وَ مَهَانَهٍ- وَ لاَ تَحَاسَدُوا- فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ- وَ لاَ تَبَاغَضُوا فَإِنَّهَا الْحَالِقَهُ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِی الْعَقْلَ- وَ يُنْسِی الذِّكْرَ فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ- فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَ صَاحِبُهُ مَغْرُورٌ

ترجمه

«پس هر عمل کننده ای از شما مادامی که در این دنیا فرصت دارد و قبل از آن که مرگش فرا رسد باید به عمل پردازد،و در زمانی که آسودگی خاطر دارد،پیش از آن که گرفتار شود به کارهای خیر بپردازد و تا هنگامی که راه نفسش بند نیامده است عبادت و ستایش کند،و برای آسودگی

خویش و استواری قدمش آمادگی فراهم کند و از این جهان فانی برای سرای باقی خود توشه ای بیندوزد.

ص:594

مردم از خدا بترسید آنچه را که خداوند در کتابش به شما دستور داده و حقوقی را که در نزد شما به ودیعت نهاده است حفظ کنید و رعایت اوامر و نواهی او را داشته باشید،زیرا خداوند پاک و منزه شما را بیهوده نیافریده و به خود وانگذاشته،در نادانی و بدون راهنما،رهایتان نکرده است،بلکه حدود اعمالتان را یقین و وظیفه ای که باید انجام دهید به شما آموخت و زمان مرگتان را در لوح محفوظ نوشت،و کتابی که بیان کننده همه چیز است برایتان فرو فرستاد و پیامبرش را زمانی طولانی در میان شما به ارشاد و هدایت مأمور کرد،تا آن گاه چنان که قرآن حکایت می کند دین پیامبر و شما را کامل کرد،همان دینی که مورد رضای اوست و به زبان رسولش به شما اعلام کرد و آنچه را دوست یا دشمن می داشت بوسیله وحی و قرآن برای شما توضیح داد،بدون آن که راه عذر و بهانه ای را باقی بگذارد حجّت را بر شما تمام کرد.شما را از عذاب و کیفر خود،قبل از آن که عقاب سخت قیامت فرا رسد بترسانید.بنا بر این این چند روزه باقی مانده از عمر و دنیاتان را دریابید به این منظور نفس خود را بزحمت انداخته صبر پیشه کنید،چه مقدار زمانی که از عمر شما باقی مانده نسبت به مقداری که از زندگی خود،بیهوده از دست داده اید بسیار اندک و ناچیز است.پس به نفس خود اجازه ندهید که وارد گناه و معصیت شود،چه اگر نفس اجازه گناه یابد،شما را به راه ستمکاری و ظلمت و تاریکی می کشاند و در جلوگیری نفس سهل انگاری نکنید،که گناهان هجوم کرده شما را به مصیبت دوزخ گرفتار می سازند.ای بندگان خدا،پند دهنده ترین مردمان بخودش کسی است،که فرمانبردارترین آنها نسبت به دستورات پروردگارش باشد؛و فریب دهنده ترین انسانها بخودش آن انسانی است که معصیت کارترین آنها نسبت به پروردگارش باشد.بنا بر این گول خورده کسی است که خود را فریب دهد.و خوشحال و سود برنده شخصی است که خود را فریب ندهد و دینش را سالم نگاهدارد.خوشبخت کسی است که از دیگری پند گیرد،و بدبخت کسی که فریب هوای نفسش را بخورد.بدانید که کمترین ریا(در عمل) شرک شمرده می شود،و همنشین با هواپرستان فراموشی از ایمان و حضور شیطان

را در پی دارد.از دروغ بپرهیزید که انسان را از داشتن ایمان دور می کند راستگو، بر کرانه نجات و رستگاری قرار دارد و دروغگو بر پرتگاه خواری و هلاکت ایستاده است.بر یکدیگر حسد نورزید،زیرا حسد و بدخواهی(چنان که آتش هیزم را سوخته و از بین برد)ایمان انسان را خورده و نابود می کند.با یکدیگر دشمنی نکرده و نسبت به هم خشمناک نباشید،زیرا دشمنی مانند تیغ سلمانی که موها را می تراشد،خیرات و صله رحم را زدوده و از بین می برد.بدانید که آرزوی طولانی، عقل را دچار اشتباه و یاد خدا را بفراموشی می سپارد پس آرزوهای طولانی دنیا را دروغ پندارید،زیرا آرزو فریب و آرزومند فریب خورده ای بیش نیست .»

شرح

این بخش از خطبه تا پایان موعظه و پند و اندرز و راهنمایی است.پس از آن که امام(علیه السلام)انسانها را توجّه داد به این که خداوند بر آنچه در دلها می گذرد آگاه است و بر انجام آنچه بخواهد تواناست،دستور می دهد که لازم است به فرمان خدا عمل کنند.مقصود از عملی که امام(علیه السلام)بدان دستور می دهد کارهای شایسته و مطلوبی است که در اصطلاح آنها را تکلیف شرعیّه می نامند و از مردم می خواهد که انجام وظایف دینی را،جایگاهی برای استواری گامهایشان در راه راستی که مأمور پیمودن آن می باشند،قرار دهند.

پس از بیان این موضوع امام(علیه السلام)با زبان لطف و مهربانی که جاذبهٔ بیشتری برای تشویق به عمل کردن دارد،مردم را متوجّه می سازد که فرصت را از دست ندهند و قبل از آن که مرگ گلویشان را بگیرد و امکان عمل از آنها سلب شود، کارهای شایسته انجام دهند و آن را توشهٔ سفر به سوی خداوند و سرای اقامت شان(آخرت)قرار دهند،زیرا پس از سپری شدن این مهلت و رسیدن اجل،انسان گرفتار مشکلات دیگر و عقوبتهای آن می شود.

امام(علیه السلام)با این عبارت بطور کنایه عدم امکان عمل در آخرت را یادآوری فرموده اند،زیرا جهان آخرت،جای انجام دادن عمل صالح نیست،و با تذکّر

موضوع فوق مردم را متوجّه می سازند که از پروردگارشان بترسند و در بارۀ آنچه،مأمور به حفظ و نگهداری آن،در کتاب خدا هستند مخالفت نکنند .مقصود امام(علیه السلام)از حفظ آنچه در کتاب آمده است،تفکر و دقّت کردن در آن و محافظت عملی داشتن بر اوامر و نواهی قرآن است؛زیرا اوامر و نواهی قرآن حقوق خداوندی است،که به عنوان امانت به انسانها سپرده است.

و سپس علّت امر به توجّه داشتن انسانها نسبت به اوامر و نواهی کتاب را چنین توضیح می دهد که،خداوند تعالی آدمیان را بیهوده و بدون حکمت و مصلحت نیافریده است،بلکه به این منظور بوده است که با اسباب و ابزار جسمانی بخشوده شده فضایل نفسانی خود را کامل گردانند،خداوند آنها را بی حساب و کتاب رها نکرده است،آثار و اعمالشان را ضبط،مدّت عمر،زندگی و مرگ شان،و پس از آن تا روز قیامت،در کتابی روشن و الواحی محفوظ نوشته است.و بوسیلۀ پیامبر بزرگواری،زندگی انسانها را نظم بخشیده و عمر پیامبر را برای هدایتشان در میان آنها طولانی کرده است.و کتابی که برای آنها راه پیروی از حقیقت را نشان می داد،همراه پیامبر نمود.آن گاه برای آنها و پیامبرش دینی که مورد خوشنودی و رضایتش بود کامل گردانید،و تمام اموری که برای سعادتشان مفید بود بیان فرمود.چنان که خود می فرماید: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً» (1).

بر زبان پیامبر رحمت آنچه از خیرات ماندنی را دوست می داشت،و آنچه که از بدیهای بدبخت کننده در آخرت را نمی پسندید تحت عنوان اوامر و نواهی بدانها ابلاغ کرد؛و در قرآن مجید بهانه جوییها و دلایل را از جهت اتمام حجت توضیح داد و محتوای آن را از بیم کیفر و ترس از عذاب سخت پر ساخت.

1- سوره مائده(5)آیه(3): [1]امروز دینتان را برایتان کامل و نعمتم را بر شما تمام و اسلام را برای شما دین مورد خشنودی و رضایتم قرار دادم.

امام(علیه السلام)لفظ«یدین»را برای عذاب استعاره به کار برده اند.«بین یدیه» کنایه از وقتی است که فراروی عذاب آخرت و مشرف بر آن باشد،وجه شباهت این است،که ترس همواره از شخص دارای قدرتی است که سخت گیر هم باشد.

پس گویا امام(علیه السلام)عذاب سخت را به منزلۀ عذاب کننده در نظر گرفته و لفظ «یدین»را برای آن استعاره به کار برده،و مقدّم بودن ترس و اندار را،بمنزلۀ فراروی عذاب شدید قرار گرفتن دانسته است.توضیح دادن مطلب به طریق استعاره و کنایه از لطیفه هایی است که جاذبه فراوان دارد .

بعد از انذار و بر حذر داشتن مردم از گناه و معصیت،مجددا آنها را امر می کند،که از باقی ماندۀ عمرشان در دنیا استفاده کنند و نفس خود را بر مشکلات کارهای نیک شکیبا سازند،یعنی در انجام کارهای شایسته هر چند سختیهایی وجود دارد،صبر داشته باشند.

درک باقیماندۀ از عمر،در سخن امام(علیه السلام)برای توجّه دادن،به کوتاهیهاست که در مقابل انجام وظیفۀ الهی خود داشته اند و به همین دلیل می فرمایند،زمانی که شما برای انجام کارهای نیک و شایسته دارید به نسبت زمانی که از پند و موعظه غفلت کرده اید بسیار اندک است.

نسبت دادن امام(علیه السلام)اعمال را بوقت،بدین جهت است که تمام اوقات می توانند ظرف کارهای لازم و شایسته قرار گیرند،بنا بر این نسبت دادن افعال نیک به تمام زمانها به این اعتبار قابل صدق می باشد .

قوله علیه السلام: و لا ترخّصوا لأنفسکم الی قوله المعصیه مقصود از رخصتی که امام(علیه السلام)در این فراز بدان اشاره دارند رخصت شرعی نیست،بدین معنی که انسانها اجازه ترک اعمال را در حال حاضر به شرط انجام آن در آینده داشته باشند.

بلکه منظور آن سهل انگاریهایی است که اشخاص در رابطه با انواع خوردنیها، آشامیدنیها و ازدواج داشته اند و با سرگرمیهای آن چنانی به اموری بیش از حدّ

لزوم پرداخته اند و برای زیاده رویهای غیر مجاز تأویل و توجیه هائی هم ذکر کرده اند، بدین خیال که این توجیهات آن اعمال را در شریعت جایز کرده و زمینه را برای پیروی از هوای نفسشان آماده می کند.مانند غیبت دیگران و حضور یافتن در مجلس گناهکاران،و رفاقت و همنشینی با ستمگران که از این قبیل امورند.

قاعده کلّی در این باب این است،که انسان،دائرۀ امور مباح را که انجامشان از نظر شرع اشکال ندارد،چنان وسیع بگیرد که به امور مکروه سرایت کند.و سپس بدین گمان که انجام کارهای مکروه کیفر ندارد،خواسته های نامطلوب شخص او را به انجام کارهای مکروه وابدارد و سر انجام همین اهمیّت ندادن به مکروهات او را بر انجام محرّمات جری کرده،محرمات و امور ممنوعه را هم انجام می دهد.دلیل این مطلب روشن است.هنگامی که عقل از نفس امّاره در دستورهای نابجایی که به او می دهد پیروی کند،آهسته آهسته او را به کارهای زشت وادار می کند،تا حدّی که دیگر،به دلیل علاقه ای که بر انجام حرام پیدا کرده،از آن نفرت نداشته و آن را ناروا نمی داند.شک نیست که انجام بعضی از کارهای حرام،شخص را بر ارتکاب پاره ای دیگر از محرمات،جری می سازد،و بتدریج کارش بجایی می رسد که حدود شرع را زیر پا می نهد و بدام شیطان گرفتار آمده،دست به محرّماتی می زند،که عقوبتی جز هلاکت و نابودی ندارد.

برای بیان همین مقصود است که در خبر آمده:«هر که به محرمات نزدیک گردد، بیم آن هست که در آنها واقع شود».عرفا قلب انسان را به حصار و شیطان را به دشمنی تشبیه کرده اند که می کوشد بدان وارد شود.دفع چنین دشمنی،جز به نگهبانی کامل و بستن درهای حصار و پاسداری مداوم و مستمر ممکن نیست، فرض این است که این حصار درهای بی شماری دارد.انجام محرمات، سهل انگاری نفس در امور مباحه و وارد شدن در کارهایی که شبهه ناک باشند،از درهای بزرگ این حصارند،و توان دخول شیطان از همین درها بیشتر و آسانتر

است،بدین سبب امام(علیه السلام)فرمود: فتذهب بکم الرخّص فیها مذاهب الظّلمه و لا تداهنوا فیهجم بکم الإدهان علی المعصیه[المصیبه] «به نفس خود مجال ندهید.که او به شما اجازه ورود بتاریکها را می دهد.و با سهل انگاری و مماشات با نفس خود برخورد نکنید که هجوم آوردن شما را به انجام معصیت روا می داند.» مقصود از «مذاهب الظلمه» در عبارت حضرت،راههای انحرافی و عدول از طریق حق می باشد.روایت شده است که ابلیس بر یحیی بن زکریّا(علیه السلام)ظاهر شد.حضرت یحیی تمام امور مورد علاقه انسانها را بر اندام ابلیس مشاهده کرد، از ابلیس پرسید،اینها چه چیزند که بر خود آویخته ای؟پاسخ داد اینها شهواتی هستند که بدانها دل انسانها را می ربایم.حضرت یحیی پرسید:آیا در میان آنها چیزی که مورد علاقه من باشد وجود دارد؟ابلیس پاسخ داد،بلی هر گاه شکمت را از غذا پر نمایی،من تو را از نماز و یاد خدا غافل می سازم.حضرت یحیی پرسید غیر از این مورد،علاقه دیگری از من در نزد تو می باشد؟جواب داد.خیر آن گاه حضرت یحیی سوگند یاد کرد که هرگز از غذا سیر نخورد و ابلیس سوگند یاد کرد که هرگز مسلمانی را نصیحت نکرده و به او رازی نگوید.

منظور از: «و لا تدهنوا» این است که با گمراهیها و گمراهان مماشات نکنید.

با منکراتی که از آنها می بینید بر خورد مسالمت آمیز نداشته باشید،که همین سهل انگاری شما را به معصیت می اندازد.بدین توضیح که هر گاه با مشاهده معاصی و گناهان انس پیدا کردید و با تکرار آنها خو گرفتید،شما هم از معصیت کاران بحساب آمده و بتدریج انجام منکرات شما را شریک گناهکاران می کند .

قوله علیه السلام: عباد اللّه الی آخره... این فراز از کلام امام(علیه السلام)از معنی اوامر و نواهی حق تعالی خبر می دهد و دارای جاذبه هایی است که انسانها را به شرح زیر ملزم به فرمانبرداری و رعایت دستورات خداوند می کند .

1-قوله علیه السلام: انّ انصح الناس لنفسه اطوعهم لربّه .هدف از نصیحت کردن ناصح این است که به شخص مورد نصیحت خود،خیر و منفعت برساند،و می دانیم که برترین خیر و منفعت،سعادت پایدار ابدی و مشاهدهٔ رحمت حضرت ربوبی است.و این چنین سعادتی جز به فرمانبرداری خداوند متعال حاصل نمی شود.بنا بر این،هر کس فرمانبرداری و اطاعتش نسبت به خداوند بیشتر باشد،نصیحت کننده ترین انسان نسبت به خود محسوب می شود، چون نهایت فرمانبرداری را به کار بسته است .

2-قوله علیه السلام: و انّ اغشّهم لنفسه اعصاهم لربه .معنی این فراز از آنچه در فراز قبل گفتیم بخوبی روشن گردید چه نهایت غشّ و خیانت انسان نسبت به کسی که در باره اش خیانت می کند.شرّ و ضرری است که به او می رساند.و بالاترین بدی و ضرری که نسبت به بنده ای قابل تصوّر می باشد، بدبختی دایمی و دخول در جهنّم است.گرفتار عقاب و کیفر خداوند شدن، برای کسی حاصل نمی شود مگر به انجام معصیت الهی؛بنا بر این هر کس گناهکاریش از همگان بیش باشد،شقاوت و بدبختیش فزونتر خواهد بود پس چنان کسی خیانت کارترین فرد نسبت به خود می باشد،بدلیل زیاده رویی که در معصیت کرده است.

خلاصهٔ کلام امام(علیه السلام)در فراز اوّل و دوّم امر به فرمانبرداری و نهی از معصیت و گناهکاری انسانهاست تا حدّی که در توان دارند،و برایشان میسور و مقدور می باشد.با عبارت نصیحت نفس،به فرمانبرداری ترغیب کرده است،چون نصیحت نفس برای هر کسی مطلوب و محبوب می باشد و خیانت به نفس برای تمام اشخاص نفرت انگیز است .

3-قوله علیه السلام: و المغبون من غبن نفسه .مقصود از«غبن»داشتن نفس بر اثر معصیت این است که موجب دخول در جهنم می شود.گویا انسان به

پیروی از شیطان،خود را فریب داده است،و آنچه از پاداشهای اخروی و ثواب خداوندی بهره اش بوده از دست داده و زیان کرده است.با توجّه به این که سعادت آخرت با ارزش ترین چیزی است،که مورد رقابت قرار می گیرد،محروم از آن، بالاترین زیان را برده است.برای بیان همین منظور امام(علیه السلام)کلام را به صورت حصر و مبالغه ذکر کرده است.هر چند کلام شکل خبری دارد،ولی مفهوم آن نهی از معصیت بوده،و با بیان غبن نفس،گناه کردن را امری نفرت انگیز جلوه می دهد .

4-قوله علیه السلام: و المغبوط من سلم له دینه معنی«غبطه»این است که انسان آرزو کند،مانند دیگران دارای مال و منال،ثروت و سلامت باشد،بدون آن که از بین رفتن نعمت دیگران،مورد خواست و آرزویش باشد با همین ویژگی که بیان شد غبطه،از حسد جدا می شود«یعنی غبطه خورنده کسی است که می خواهد مانند دیگران ثروتمند باشد و شخص حسود آرزویش این است که دیگران مانند خود او بدون مال و ثروت شوند زوال نعمت دیگران آرزوی شخص حسود و بدخواه می باشد.با توضیح فوق روشن می شود،چگونه شخص صالحی که دینش را سالم نگاهداشته است باز هم نسبت به مقام برتر دیگران غبطه می خورد.

زیرا آن که دین خود را از آفات و غرامت شیطان سالم نگه دارد،هر چند به سعادت بزرگ جاویدان نائل گردیده است،در عین حال نسبت به مقامات عالیهٔ بهشت که مورد رقابت مؤمنان است،بزرگترین حسرت و اندوه را دارد.بنا بر این صادق است که گفته شود،دارای بزرگترین اندوه و غبطه می باشد،نظر به اهمیّت بیان این موضوع کلام را بصورت حصر و مبالغه آورده است.و ترغیب می نماید که بندگان خدا در حفظ دیانت خود بکوشند،زیرا آنهایی که دینشان را سالم دارند، روز قیامت به حال و مقام مؤمنان غبطه می خورند چه رسد به کسانی که در جهت حفظ دیانت خود کوششی به خرج نداده باشند ! 5-قوله علیه السلام: و السّعید من وعظ بغیره .این جمله از کلام امام(علیه السلام)

چندان تکرار شده،که بصورت ضرب المثل در آمده است.

یعنی سعادتمند در آخرت کسی است،که از مطالعه در وضع دیگران عبرت بگیرد،با دیده دل راهی که ستمگران رفته اند در نظر داشته باشد.و از عاقبت بد آنها بترسد و روش آنها را ترک کند.از طرف دیگر حال پرهیزگاران را بیاد آورد و مسیر آنها را بپیماید،و به پند گرفتن از دیگران که لازمه اش سعادت اخروی است رغبت نشان دهد.

6-با توجّه به توضیح فوق بدبخت در عالم آخرت،کسی است که فریب هوای نفسش را بخورد.

در اینجا امام(علیه السلام)برای ایجاد نفرت از پیروی هوای نفس به بیان خدعه و غرور اکتفا کرده است .

7-امام(علیه السلام)توجّه می دهد که ریای اندک هم شرک است.پیش از این توضیح داده ایم که،ریا،در عبادت هر چند اندک باشد،توجّه بغیر خدا است و در نیّت و طاعت تأثیر می گذارد.تمام عرفا و اهل دل بر این موضوع اتفاق نظر دارند که ریا، هر چند ناچیز است،شرک خفی به حساب می آید .

8-قوله علیه السلام: و مجالسته اهل الهواء منساه للأیمان و محضره للشیطان .

مقصود امام(علیه السلام)از اهل«هوی»در عبارت فوق بدکارانی است که تسلیم خواسته های شیطانی و شهواتی که بیرون از حدود شرعی است شده اند.

نفرت داشتن از همنشینی با اهل هوی به لحاظ دو امر می باشد:

الف:مجالست با اهل باطل موجب به فراموشی سپردن ایمان می شود.

این امر واضحی است،زیرا هوا پرستان همواره سرگرم لهو و لعب و غرق در کارهای بیهوده و باطل و ضد حق می باشند.بنا بر این به احتمال قوی همنشینی با آنها از روی میل و رغبت،موجب غفلت و بی خبری از یاد خدا می شود و انسان را از انجام اعمال شایسته باز می دارد،و بتدریج به روش اهل باطل در می آورد؛

با این که ارکان و قواعد ایمان انجام دادن کارهای شایسته و اعمال صالح می باشد،بخوبی روشن است که غفلت منجر بفراموشی،و از بین رفتن یاد شیئی از لوح ذهن می شود.چه بسا که غفلت زیاد سبب فراموشی اوقات عبادت و یاد خدا شود.

این که امام(علیه السلام)فراموشی را به جای علت فراموشی به کار برده اند از باب نامگذاری سبب به جای مسبب می باشد.

ب:همنشینی با فاسقان و فاجران بدین لحاظ مذموم است که محل آنها جایگاه حضور شیاطین است.

ما پیش از این معنی شیطان را توضیح داده ایم.قاعده کلّی این است، هر جائی که معصیت و نافرمانی خداوند صورت گیرد،محلّ حضور شیطان و لانهٔ اوست .

9-امام(علیه السلام)دستور می دهد که مردم از دروغ گفتن دوری کنند و نسبت به آن نفرت داشته باشند،که دروغ ضدّ ایمان است.این فرموده امام(علیه السلام)مفهوم حدیث پیامبر است.

معنی«مجانب»بودن دروغ نسبت به ایمان این است که:راست و دروغ مجانب یکدیگراند بدین شرح که اگر کارهای شایسته داخل در مفهوم ایمان باشند،پس راستگویی هم از جمله کارهای شایستهٔ داخل در مفهوم ایمان خواهد بود و چون دروغگویی با راستگویی ضدیّت دارد پس با ایمان هم ضدیّت دارد.زیرا هر ضدّی اصطلاحا با ضد خود مجانبت و دوری دارد بنا بر این دروغ:

ضدّ و مجانب ایمان شمرده می شود.امّا اگر کارهای شایسته را در مفهوم ایمان داخل ندانیم می گوییم:دروغ از بزرگترین رزائل باز دارنده از حق و ایمان از بزرگترین فضایل نجات دهنده است.چون میان رذایل و فضایل ذاتا منافات است.پس دروغ با ایمان منافات داشته و مجانب آن می باشد.

محتمل است که معنی«مجانبت»کذب با ایمان،در عبارت حضرت این باشد،که دروغ و راست هیچ گاه با هم جمع نمی شوند و با یکدیگر تناسبی ندارند.خواه این معنی و یا معنی اوّل،مجانبت را به هر معنی که بگیریم،دروغ با ایمان داشتن معارض است.و چنان که قبلا توضیح داده ایم،دروغ زیانهای جبران ناپذیر و هلاک کننده ای نیز دارد.

امام(علیه السلام)پس از آن که دروغ را«مجانب»ایمان معرّفی می کند،آن گاه مردم را به راستگویی تشویق می نماید.بدین شرح که راستگو در مسیر نجات و رستگاری قرار دارد،یعنی در آستانه رستگاری و کرامت یا جایگاه رستگاری و کرامت«یعنی بهشت»قرار دارد،چه راستگویی دری از درهای بهشت است.و سپس برای ایجاد نفرت از دروغ می فرماید:دروغگو در پرتگاه پست هلاکت و یا جایگاه این دو یعنی ورطهٔ هولناک دوزخ واقع است،زیرا جهنّم جایگاه بدبختی وجودی است و دروغ دری از درهای جهنّم است،و هر کس بر در بهشت یا دوزخ رسد،در زمینهٔ ورود قرار گرفته است.

از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بارهٔ مدح و نکوهش راست و دروغ روایتی نقل شده است که فرمود:از دروغ بپرهیزید که انسان را به فسق و فجور می کشاند،و فسق و فجور آدمی را به دوزخ می اندازد و شخص آن قدر دروغ می گوید:تا خداوند در بارهٔ او می نویسد«کذّاب»و لازم است که همواره راستگو باشید،چه راست گفتن به نیکی و نیکی به بهشت راهنمایی می کند.شخص آن قدر رعایت راستگوئی را می نماید تا خداوند در بارهٔ او می نویسد(مصداقا)یعنی کسی که همیشه راست می گوید و باز فرموده است:دروغ گفتن در رأس نفاق قرار دارد دلیل فرمایش رسول خدا(صلی الله علیه و آله)روشن است،زیرا محور نفاق بر دو رنگی و دورویی در گفتار و بیان خلاف واقع است.خلاف واقع سخن گفتن،حقیقت دروغگویی است .

10-امام(علیه السلام)از حسد ورزیدن نهی می کند.

عرفا بر این موضوع اتفاق نظر دارند،که حسد از بزرگترین درهایی است که شیطان از آن وارد قلب انسان می شود،و آن یکی از خلقهای پست نفسانی است که از جمع شدن،بخل و بدخواهی پدید می آید.و بدخواهی عبارت از این است که شخص از جهت نعمتی که بدیگران می رسد غمگین و از زیان دیدن دیگران خوشحال می شود.هر چند آن دیگران نه او را دیده باشند و نه به او آزاری رسانده باشند.کسی که دارای چنین خلق نکوهیده ای باشد،معلوم است که سزاوار خشم خداوند بلند مرتبه قرار می گیرد.بدخواهی مخالف ارادۀ حق تعالی است.

زیرا او همواره،خیر بندگان خود را در نظر دارد و برای همگان فیّاض مطلق است.

بعضی دیگر حسد را چنین تعریف کرده اند:حسد صفت شخصی است که از رسیدن خیر بدیگران اندوهناک شود،با این که ضرری از آنان متوجّه حسود نشده باشد.گاهی حسد تا بدین درجه می رسد،که شخص با وجود شرکت داشتن در نعمت دیگران،باز هم بر آنها حسد می ورزد.این حدّ اعلای بدخواهی و حسادت است که انسان از خوشحالی دیگران و نعمتی که خود هم در آن سهیم است بد حال شود این را حسد بالغ می گویند.

علّتی که امام(علیه السلام)برای ترک حسد آورده،این است که حسد،نیکیها را می خورد،چنان که آتش هیزم را از میان می برد.دانشمندان در این مسئله که حسد به جسم و جان زیان می رساند اتفاق نظر دارند،زیان جانی حسد این است که فراموشی ایجاد کرده،و فکر حسود را مشغول داشته،تا حدّی که حسود را از اندیشۀ در بارۀ اموری که برای خود او نافع است باز می دارد.

صفات نیک و ملکات خیری که می تواند کسب کند از یادش می برد.بدین جهت شخص حسود همواره فکرش مغشوش،و مشغول و گرفتار است،و مدام دچار حزن و اندوه می باشد.با این که نعمت خداوند،نسبت به بندگان فراوان و غیر قابل شمارش است،شخص حسود به دلیل فرو رفتن در اندیشۀ حسد،وقتی

برای انجام کارهای نیک ندارد.«تاکنون آنچه گفتیم مربوط به ضرر روانی و جانی شخص حسود بود امّا زیان جسمی حسود این است که حسادت موجب بیدار خوابی و سوء تغذیه می شود و در نهایت،پریدگی رنگ،ضعف جسمی و فساد مزاج را به دنبال دارد.

با توضیح مطلب فوق روشن شد که امام(علیه السلام)لفظ«اطل»را برای حسد،به این دلیل که تمام اندیشه های خیر و نیکیها را از نفس انسان می زداید و مانع صفات ثابت نفسانی می گردد،استعاره به کار برده است،خوردن حسد نیکیها را بدین سبب است که شخص حسود مدام،غرق در حالات و نعمتهای شخص مورد حسد می باشد.این حالت حسود را به از بین بردن هیزم به وسیله آتش تشبیه کرده اند،زیرا حسد و آتش،از این جهت که حسنات و هیزم را از بین می برند شبیه یکدیگرند .

11-حضرت مردم را از دشمنی و خشم نسبت به یکدیگر نهی می کند،و دلیلی که برای زشتی کینه توزی آورده است.تفرقه و جدایی است؛زیرا چنان که می دانیم نظم امور جهان بر همکاری و همیاری است.همکاری،بوسیله انس گرفتن و رفت و آمد میسور است؛و از بزرگترین اسباب انس،دوستی و برادری میان مردم می باشد.دوستی از امور مهمی است که در شریعت اسلام مقرر شده است و بهمین دلیل بود که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)میان اصحاب خود برادری بر قرار کرد،تا دوستی آنها خالص،و انس و الفت شان،بی غش و همکاری و همیاری و وحدتشان در دین از روی صداقت باشد.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«انسان بوسیلۀ برادر دینی اش بزرگواری می یابد،در رفاقت با کسی که برای تو صلاح نمی داند آنچه برای خود،روا می شمارد،خیری نیست.»به همین دلیل کینه و دشمنی میان برادران ایمانی در شریعت نهی شده و مورد کراهت شدید است.چون موجب قطع رابطه و عدم

همکاری و همیاری می شود؛و برای برهم زدن وحدت مسلمین،بدخواهان جدیّت و تلاش می کنند،و اندیشۀ دشمنان اسلام برای تحمیل تفرقه مدام نقشه می کشد.بدیهی است که با تفرقه و خصومت نعمتی بر قرار نماند و صفا و الفت، دیری نپاید و از این بدتر آن که هلاکت و از بین رفتن،از نتایج دشمنی و خصومت است.بدین لحاظ امام(علیه السلام)فرمود:دشمنی«حالقه»است.لفظ حالقه استعاره است از جدا شدن و تفرقه و از هم پاشی،زیرا این واژه در اصل،از «یحلق الشعر»گرفته شده است،یعنی آنچه موی سر را می تراشد،مانند تیغ سلمانی و یا شبیه آن،و کنایه از مشکلات بزرگ و اسباب شر می باشد.و سپس ضرب المثل شده و برای اموری که موجب تفرقه و جدایی می گردد بعنوان استعاره به کار می رود.وجه شباهت این است:چنان که تیغ سلمانی سبب بریدن موها و پراکندگی آنها در اطراف می گردد.دشمنی و عداوت هم موجب تفرقه و درماندگی انسانها می شود .

12-به آرزوهای دور و دراز داشتن در دنیا توجّه داده،تا نسبت به آنها در دل انسانها نفرت ایجاد کند،از این رو دستور می دهد که مردم آرزوها را تکذیب کنند لازمۀ تکذیب کردن آروزها نهی از پیروی آرزوهاست.زیان آرزوهای طولانی عبارت است از:

الف-عقل دچار سهو و اشتباه می شود.آرزوی طولانی موجب می شود که انسان نسبت به اموری که لازمۀ معاش و معادش می باشد،غفلت ورزد بخوبی روشن است،شخصی که آرزوهای طولانی دارد،همواره فکرش به امید و آرزوهایش معطوف است که چگونه آنها را بر آورده سازد و یا به امیدواریهایش دست پیدا کند.

گرفتاری مدام به تحصیل آروزها سبب می شود که از جهات خیر غافل بماند؛زیرا خداوند برای یک انسان،دو دل در درونش قرار نداده است.

ب-آرزوهای طولانی،یاد خدا را به فراموشی می سپارد.یعنی انسان از یاد

خداوند که در آخرت چه خواهد کرد و پس از مرگ چه پیش خواهد آمد،به علّت آرزوهای طولانی فراموش می کند،زیرا که چنین انسانی در زندگی دنیا غرق شده، و بکلّی از عالم آخرت بی خبر می ماند.

ج-آرزوی طولانی داشتن غرور ایجاد می کند،و دارندۀ چنین آرزویی خود مغرور است.

بعضی از شارحان لفظ«غرور»را به فتح«غ»یعنی«غرور»خوانده اند در این صورت معنی جمله این است.که آرزوی طولانی خود بی خبری از یاد خدا و امور خیر نیست بلکه سبب فراموشی از یاد خدا می شود.پس می توان فراموشی را بوی نسبت داد.

بعضی دیگر کلمه«غرور»را با ضمّه تلفّظ کرده اند«غرور»در این صورت استعمال غرور بجای شخص مغرور مجاز است،یعنی اطلاق لازم بر ملزوم شده است،آرزوی طولانی داشتن فریب نیست بلکه سبب فریب خوردگی است، لازمۀ آرزوی طولانی داشتن این است که شخص فریب بخورد و به کارهای مفید و سعادت بخش نرسد.

تکذیب کردن آرزوی طولانی چنان که امام(علیه السلام)دستور می دهد بدین گونه است که همواره مرگ را به یادآوری و در قلب متوجّه مرگ،رجوع به سوی خداوند و معاد باشی.در بارۀ این که چرا امام(علیه السلام)کنار گذاشتن آرزوهای طولانی را«تکذیب»تعبیر کرده اند.بدین جهت است که شخص آرزومند،به آنچه دل می بندد و آرزو پیدا می کند.به خیال واهی خود،آن را برآورده می بیند،ولی اگر به عقلش مراجعه کند،و فرا رسیدن مرگ و قطع آرزوها را در نظر بگیرد،بخود اجازه خواهد داد،که احکام خیالی خود را که آرزویی واهی بیش نیست تکذیب و رد کند.

84-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است و دارای چند بخش می باشد

اشاره

بخش اول در اوصاف پرهیزکاران ایراد شده است و چنین می فرماید:

بخش اول خطبه

اشاره

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْداً- أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ- وَ تَجَلْبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ- وَ أَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ- فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبَعِيدَ وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ- نَظَرَ فَأَبْصَرَ وَ ذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ- وَ ارْتَوَى مِنْ عَذْبٍ فُرَاتٍ سُهِّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ- فَشَرِبَ نَهَلاً وَ سَلَكَ سَبِيلاً جَدَداً- قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ وَ تَخَلَّى مِنَ الْهُمُومِ- إِلاَّ هَمّاً وَاحِداً انْفَرَدَ بِهِ فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمَى- وَ مُشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى وَ صَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهُدَى- وَ مَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى- قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ وَ عَرَفَ مَنَارَهُ- وَ قَطَعَ غِمَارَهُ وَ اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثَقِهَا- وَ مِنَ الْحِبَالِ بِأَمْتَنِهَا فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ- قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ- مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ عَلَيْهِ وَ تَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ- مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ كَشَّافُ عَشَوَاتٍ مِفْتَاحُ مُبْهَمَاتٍ- دَفَّاعُ مُعْضِلاَتٍ دَلِيلُ فَلَوَاتٍ يَقُولُ فَيُفْهِمُ وَ يَسْكُتُ فَيَسْلَمُ- قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ- فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ وَ أَوْتَادِ أَرْضِهِ- قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ- يَصِفُ الْحَقَّ وَ يَعْمَلُ بِهِ لاَ يَدَعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلاَّ أَمَّهَا- وَ لاَ مَظِنَّةً إِلاَّ قَصَدَهَا قَدْ أَمْكَنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ- فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقَلُهُ- وَ يَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ مَنْزِلُهُ

لغات

قری:غذایی که برای مهمان تهیه می کنند در این جا منظور کارهای شایسته است.

ص:610

فرات:آب گوارا.

نهل:اولین آشامیدنی هنگام ورود به آبشخور.

جدد:زمین هموار.

سرابیل:پیراهن،زیرپوش.

منار:نشانه ها،علامتها.

غمار:جمع غمره ازدحام مردم و هجوم برای آب و غیر آن.

عشوات:جمع عشوه:دست زدن به کاری بدون علم و آگاهی.

غشوه:پرده.

مبهمه:امری که مورد اشتباه باشد.

معضلات:سختیها.

ترجمه

«ای بندگان خدا،محققا دوست ترین بنده،در نزد خدا،آن بنده ای است که پروردگار او را در مبارزه با هوای نفس یاری کرده،پس حزن و اندوه را به دلیل دور ماندن از اصل خویش شعار خود کرده است،و ردای ترس از خداوند را بر تن کرده است.بدین سبب چراغ هدایت و رستگاری در قلبش روشن شده است.

جایگاه ضیافت و مهمانی را برای روزی که بدان جایگاه وارد شود آماده کرده روز قیامت را که دور پنداشته می شد،نزدیک و سختیهای دنیا را آسان می دانست، چون به دیده عبرت در همه چیز می نگریست بینا شد و بدین سبب که فراوان به یاد خدا بود،و جز او مؤثری را در عالم وجود باور نداشت از آب گوارای معرفت سیراب شد و راه رسیدن به سرچشمه فضیلت بر او آسان گردید از شراب شوق خدا سرمست و از آب شرین و خوشگوار و مناجاتش شاداب گردید و راه مستقیم هدایت را در پیش گرفت؛هواهای نفسانی را که همچون پیراهن،تن او را فرا گرفته بود،کند و

بدور افکند.و بجز اندوه وصال محبوب(خدا)همهٔ غمها را از خود دور کرد.از کوری جهل و نادانی بیرون آمد و از رفاقت اهل هوا و هوس دوری کرد.

بدین سبب راهنما و کلید درهای هدایت و سدّ کننده درهای گمراهی شد.راه حقیقت را شناخت و آن را بخوبی پیمود،نشانه های حقیقت را بوضوح دریافت،و از بدیها و مشکلاتی که بدانها گرفتار آمده بود بیرون رفت.به استوارترین حلقه ها و محکمترین ریسمانها(قرآن و عترت)چنگ زد.بنا بر این نور یقین و حقیقت مانند روشنایی خورشید بر او نمایان و آشکار است.نفس و جان خود را در مهمترین

کارها وقف راه خدای سبحان کرده است هر فرعی را به سوی اصلش باز می گرداند، چراغ تاریکیها،برطرف کنندۀ پردها،کلید و باز کنندۀ شبهه ها رفع کننده مشکلها و راهنمای بیابانهاست.

سخن می گوید تا بفهماند و سکوت می کند تا سالم ماند(یعنی گفتار و خاموشی چنین شخصی از روی حکمت است)خود را برای خدا وارسته کرد و خداوند وارستگی وی را مورد قبول قرار داد بنا بر این او از معادن آیین الهی و پایه های استوار زمین اوست.عدل و دادگری را بر خود لازم می شمارد و اوّلین نشانۀ دادگری وی این است که هوای نفس را از خود،دور ساخته است.حق را چنان که بایسته است توصیف،و بدان عمل می کند.هیچ خیر و نیکیی را تا به نهایت نرساند رها نمی کند،و هر کاری که گمان خیر در آن باشد،بدنبالش می رود، زمام امور خود را به دست کتاب خدا سپرده است،بنا بر این قرآن پیشوا و جلودار اوست پس هر کجا که قرآن باز گشود.فرود می آید و هر جا که قرآن منزل قرار دارد آن را بعنوان مسکن می پذیرد .»

شرح

از جمله صفات پرهیز کاران که موجب دوستی خداوند نسبت به آنها می شود،امام(علیه السلام)چهل صفت را بیان فرموده اند.به یقین دانسته ای،که محبّت خداوند تعالی،به لحاظ کمالات نفسانیی است که از جهت نزدیکی انسان بخداوند حاصل می شود،بدین توضیح که انسان استعداد دریافت فیض وجود خداوند را پیدا کند،بنا بر این هر کس استعداد بیشتری داشته باشد،در کسب فیض استحقاق بیشتری خواهد داشت و محبّت خداوند هم نسبت به چنان شخصی فزون تر خواهد بود.

اوّلین صفت از اوصاف پرهیزگاران،این است که خداوند شخص را در مبارزه بر علیه نفسش یاری کند یعنی پروردگار عالم به انسان نیرویی عنایت فرماید که عقلش بتواند نفس امّاره اش را مغلوب کند .

دوّم:حزن و اندوه را به لحاظ گناهانی که مرتکب شده است شعار خود قرار دهد.یعنی نگران آن معصیتهایی باشد که نسبت بفرامین خداوند انجام داده است«توجّه داشتن به گناهکاری»از نشانه های یاری خداوند و آمادگی لازم برای رسیدن به کمال برتر است .

سوّم:ترس و خوف از خداوند را همچون لباس بر تن داشته باشد.لفظ «جلباب»که به معنی پوستینی و یا لحاف است،برای ترس و خوف از کیفر خداوند استعاره به کار رفته است.وجه شباهت این است که هر دو بدن را کاملا می پوشانند.خدا ترس بودن هم از جملهٔ کمک و اعانتهای خداوندی،در رسیدن به سعادت می باشد .

چهارم:درخشش چراغ هدایت در قلب پرهیزگار است.این جمله به روشن شدن نور معرفت الهی در آیینه ضمیر اشاره دارد،که البتّه نتیجهٔ پیدا کردن استعداد از جهت اندوه و ترس خداوندی است.به همین دلیل امام(علیه السلام)جملهٔ:

فزهر مصباح الهدی فی قلبه را با حرف«فا»بر جملات قبل عطف گرفته است.

لفظ«مصباح»را برای نور معرفت استعاره آورده است،بدین جهت که روشنی چراغ و شناخت و معرفت،موجب هدایت و ارشاد می شوند و در این فایده مشترک هستند.در این عبارت لفظ محسوس«چراغ»از امر معقول،یعنی معرفت استعاره آمده است .

پنجم:پرهیزگارداری چنین خصوصیتی است،که نیازمندیهای لازم را برای روز باز پسین و آخرت خود آماده کرده است.لفظ«قری»استعاره از کارهای شایسته و«یوم نازل»کنایه از روز قیامت است.لازمهٔ استعاره تشبیه کردن روز قیامت به روز مهمانی است،که انسان همواره انتظار ورود به آنجا را دارد.وجه شباهت این است:چنان که،غذای کامل و آماده،موجب آبرو و حیثیّت میزبان در برابر مهمانان می شود و او را از اتّهام رهایی می بخشد،و موجب سپاسگزاری

و ستایش می شود،کارهای شایسته و اعمال نیک هم،سبب رهایی انسان از ترسهای روز قیامت و کسب رضایت پروردگار و پاداشهای عظیم خداوند می گردد.

ششم:شخص پرهیزگار امور بعید را برای خود نزدیک می کند:

این فراز از کلام امام(علیه السلام)ممکن است به یکی از دو معنی باشد بطریق زیر:

الف:منظور از«بعید»رحمت خدا باشد که از افراد ناشایست بدور است، کسی سزاوار قبول رحمت حق و بدان نزدیک می باشد که اعمالش،پسندیده و به طور کامل قابل قبول باشد.بنا بر این هر گاه بنده ای نفس خود را به انجام کارهای شایسته راضی کرد،و نیازمندیهای روز قیامت را پیشاپیش فراهم آورد،به رحمت خداوند نزدیک خواهد بود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (1).

ب:مقصود از«بعید»آرزوهای دور و دراز دنیوی باشد،و نزدیک کردن آنها برای نفس،کوتاه کردن آرزوها پیش از فرا رسیدن مرگ،با یادآوری مرگ و احوال آخرت میسّر است .

هفتم:تقوا سختی را آسان می کند:این فراز از گفتهٔ امام(علیه السلام)احتمال یکی از دو معنای زیر را دارد.

الف-مقصود از سختی،امر آخرت و عذاب دردناک جهنّم باشد،و آسان شدن آن به انجام کارهای شایسته،و دریافت جلوهٔ حق تعالی،ممکن می شود.و روشن است که اعمال شایسته عذاب خداوند را آسان می کند.

ب-منظور از سختی،سختیهای دنیایی مانند:فقر،و مصیبتهای وارده از قبیل مورد ظلم واقع شدن،و یا دوستان و خویشان را از دست دادن و نظیر این امور باشد،و مراد از آسان شدن،اهمیّت ندادن و کوچک شمردن تمام آنها،در

1- اعراف(7)آیه(56): [1]رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

مقایسهٔ با شادمانی از ملاقات حق و ثوابهائی است که خداوند،در آخرت وعدهٔ بخشش آنها را داده است.چنان که حق متعال در قرآن مجید فرموده است: «وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ أُولئِکَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » (1)هشتم:پرهیزگار،اهل بصیرت است و به حقیقت آسمانها و زمین و آنچه خداوند آفریده است.می اندیشد،و بر آنها آگاهی می یابد.یعنی بدیده بصیرت در شگفتیهای مصنوعات پروردگار می نگرد و حق سبحانه و تعالی را در آنها مشاهده می کند .

نهم:شخص متقی فراوان یاد پروردگار می کند.بدین توضیح که،پرهیزکار همواره و تا بدان حد یاد خداوند را بر قلب و زبان دارد،که ملکه نفسانی او می شود.و خداوند،در ذکر و گفتارش متجلّی گردیده،آینهٔ اسرار خدا می شود.از درهای بزرگ بهشت یکی مخصوص کسانی است که فراوان به یاد خداوند باشند .

دهم:پرهیزگاران از آب گوارای بهشت سیراب می شوند:در این فراز امام(علیه السلام)دانش و کمالات نفسانیی که به شخص عارف افاضه می شود،به آب زلالی تشبیه کرده،و لفظ«عذوبه»را برای آن استعاره آورده،و آن گاه همین، استعاره را با کلمه«ارتواء»به صورت استعارهٔ ترشیحیه در آورده است.

و ما این نوع استعاره را در خطبه های گذشته بارها توضیح داده ایم.

یازدهم:رسیدن به کمال معنوی برای پرهیزگار سهل و آسان است.یعنی آنان که گوی سبقت را در مسیر حرکت به سوی اللّه از دیگران ربوده اند،از تاییدات خداوندی جدا نیستند،و به دلیل همین شایستگی نفسانی،استعداد

1- سوره بقره(2)آیهٔ(152): [1]صبر کنندگان را بشارت ده آنها که به هنگام گرفتار شدن به مصیبتی گویند:ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.بر چنین کسانی درود و رحمت پروردگارشان باد،که اینان هدایت یافته گانند.

پذیرش امور معنوی و رسیدن به کمال نهایی برای اینان،سریعا حاصل می شود.

با توضیح فراز یازدهم کلام امام(علیه السلام)خواهی دانست که مقصود از جایگاه و کمالات علمی و اخلاقی نفوس کاملی هستند که گنجینه های کامل و خاستگاه فضیلت و معنویت اند و موجب هدایت گردیده و انوار الهی از ناحیهٔ آنها حاصل می شود،مانند انبیا و اولیای بر حق الهی.

و نیز ممکن است مقصود از«موارد»در عبارت امام(علیه السلام)بدایع صنع الهی، باشد که بر ذهن بندهٔ حق وارد شده و آن را آماده کسب فضایل می کند.سهل و آسان بودن آن و سرعت در قبول پذیرش کمالات،به دلیل روشنی ذهن است که آمادهٔ دریافت عنایت خداوند و مسرور شدن به لحاظ توجّه حق تعالی است .

دوازدهم:آشامیدنی اوّل نصیب شخص پرهیزگار می شود.یعنی انسان متقی قبل از همهٔ و بیشتر از همنوعان خود به کسب کمال نائل می گردد.دلیل جلو افتادن از دیگران این است که تحصیل کمال برای او آسان است.

در کلام امام(علیه السلام)عبارت «فشرب نهلا» بعنوان استعاره برای کسب کمال و مقدّم شدن بر دیگران به کار رفته است و کمال یافتن سریع پرهیزگار به شتری که زودتر و قبل از دیگر شتران به آب می رسد تشبیه شده است .

سیزدهم:پرهیزگار راه هموار را می رود.یعنی راه روشن و راستی که بدور از افراط و تفریط باشد می پیماید .

چهاردهم:شخص متّقی لباس شهوات و خواسته های بیجا را از تن در آورده است:امام(علیه السلام)اوصافی که پیش از این برای پرهیزگار بر شمرد،مربوط به استعداد فراوان او در کسب دانش بود.لیکن این ویژگی به زهد و وارستگی پرهیزگار اشاره دارد و لفظ«سرابیل»را برای شهوات استعاره آورده است،به لحاظ مشابهتی که میان لباس و شهوات در پوشیدن بدن وجود دارد.عبارت «قد خلع» استعاره را ترشیحیّه کرده،و کنایه از این است که شخص پرهیزگار،شهوات را بدور انداخته

و توجّهی که او را از حدّ اعتدال خارج کند بدانها ندارد .

پانزدهم:او خود را از تمام غمها جز یکی رها ساخته است.یعنی شخص پرهیزگار خود را از غمهایی که مربوط به امور دنیا و دلبستگی به آنها باشد، رهانیده و تمام هدفهای مادّی را به کناری نهاده است و تمام قصد و همّتش یک چیز است،و آن رسیدن به مراتب عزّت خداوند و توجّه به اسرار حق و مطالعهٔ انوار عظمت الهی و کسب روشنایی کردن از آن می باشد.البتّه زهد حقیقی، و پارسایی واقعی همین است و بس.از توضیح عبارت فوق معنی یگانه شدن زاهد از دیگر همنوعانش روشن می شود .

شانزدهم:او از نابینا بودن خارج شده است.مقصود از نابینایی کوری جهل است که چون شخص پرهیزگار،دارای فضیلت دانش و حکمت است،با مردم هوا پرست در افراط کاری،فسق و فجور شرکتی ندارد.درست در راه معتدل که فضیلت عفت باشد گام بر می دارد.بنا بر این در مسیر حق بینا و از کوری جهل بدور می باشد .

هیفدهم:شخص پرهیزگار با ویژگیهایی که برایش بر شمردیم به منزلهٔ کلیدی برای گشودن درهای هدایت است.منظور از درهای هدایت،طرق و راههای آن می باشد،که پیمودن آنها،انسان را آمادهٔ دریافت فیض از بخشنده آن یعنی خداوند می سازد.درهایی که عارفان بر آن ایستاده و از آن درها به پیشگاه حضرت حق وارد می شوند و در مراتب و جایگاه و درجات خوف و ترس از خداوند استقرار می یابند.و بدین سبب کلیدی برای حلّ مشکلات آنان که نقص ذهنی در هدایت دارند می شوند،و چراغی فرا راه جاهلان می باشند.

لفظ:«مفتاح»برای عارفان استعاره و جهت تشبیه در آن روشن است .

هیجدهم:پرهیزگاران سدّی در برابر منکراتند:مقصود از«ابواب الرّدی» دو طرف افراط و تفریط است یعنی راههایی که شخص از حدود دستورات

خداوند خارج می شود و نهایتا در دوزخ می افتد،چون انسان عارف از منکراتی که نادانان مرتکب می شوند جلوگیری می کند تا راه معتدل را بپویند،لزوما بوسیله ای که با آن راه را می بندند شباهت پیدا می کند،و موجب باز داری جاهلان از پیمودن راه خطاء می شود،و به همین دلیل لفظ«مغلاق»برای عارف استعاره آورده شده است.

در عبارت امام(علیه السلام)میان مغالیق و مفاتیح،ردی و هدی قرینهٔ مطابقه بر قرار است،که معنای این لغات به ترتیب چنین است:وسیلهٔ بستن،کلید گمراهی،راهنمائی کردن .

نوزدهم:پرهیزگار اهل بصیرت است:یعنی با دید روشن و آگاهی کامل راه حق را پیموده است.راهی که دستور به پیمودن آن را داشته،و با توجّهات الهی بدان طریق که راه مستقیم به سوی حق می باشد جذب شده است .

بیست:او نه تنها اهل بصیرت است،که در عمل هم راه حقیقت را رفته است.بدین توضیح که شخص متّقی،چون راه حق را بخوبی می شناسد، در آن گام نهاده و آن را می پیماید،زیرا هدف اول از شناختن راه،پیمودن آن می باشد .

بیست و یک:او نشانه های راه را می شناسد.

سالک الی اللّه گاهی حرکتش در طریق مستقیم نیست؛چنان که به مثل قبل از رسیدن به حدّ کمال قوّهٔ نظری قدم در راه سلوک می نهد،و گاهی پس از آن که در مرحلهٔ قوّه نظری و استدلال بحدّ کمال رسید،قدم در راه می گذارد.این همان سالکی است که با برهان و دلیل نشانه های راه را می شناسد.منظور از کلمهٔ «منار»علائمی است که در کنار راه برای هدایت و راهنمایی عابران قرار می دهند.ولی در اینجا مقصود،قوانین کلّی عملی می باشد.ممکن است منظور از منار هدف سلوک یعنی پیشگاه جلال خداوند و فرشتگان مقرب الهی باشد .

بیست و دو:پرهیزگار از گردابها رهایی یافته و از عهدهٔ مشکلات بر آمده است.امام(علیه السلام)با کلمهٔ«غمار»اشاره به مشکلاتی کرده اند که انسانها در آن گرفتار می شوند،مانند سختیها،غمها،و ناراحتیهایی که طالبان دنیا به دلیل از دست دادن دنیا به آن دچار می شوند و یا برای تحصیل آن در تلاش و تکاپو غرق می گردند.امّا شخص عارف به دنیا دل بسته نیست و از آن بابت غمی ندارد .

بیست و سه:او به معتبرترین وسیله و محکم ترین ریسمان چنگ زده است.

در این عبارت حضرت به طریق استعاره،راه خدا و دستوراتش را اراده فرموده است.

جهت شباهت آن این است که وسیله راههای هدایت همانند دستگیره های معتبر و ریسمان محکم موجب آزادی و رهایی می شود.البتّه هر قدر محکم و معتبرتر کارسازتر و مطمئن ترند،و گسیخته نمی شوند.و بدین سان راهی که بخداوند منتهی شود و انسان را به حضرت حق برساند،پیمودن آن لازم است و رعایت دستورات و اوامر خداوند موجب نجات از مشکلات آخرت می شود.بنا بر این اطاعت اوامر حق تعالی وسیله قطع ناشدنی و ریسمان ناگسستنی است.به همین حقیقت در آیه شریفه اشاره کرده و می فرماید: «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقی لاَ انْفِصامَ لَها » (1).

بیست و چهار:یقین و باور او به مانند روشنائی خورشید است:پرهیزگار بدلیل رعایت اوامر و نواهی حق تعالی و کوشش در راه خداوند گویا کامل ترین نور یقین را بخود جذب و با چشم بصیرت عالم ملکوت را مشاهده کرده است و بهشت و جهنّم را بدیده یقین دیده است به همان وضوح و جلا که چشم ظاهریش نور خورشید را می بیند.

1- سوره بقره(2)آیه(257): [1]آن که به طاغوت کافر شود و به خداوند ایمان آورد،در حقیقت به ریسمانی چنگ زده است که گسستنی نیست.

بیست و پنج:پرهیزگار،در برترین امور و ابلاغ کلمهٔ حق که پاسخ دادن به تمام پرسشها و منطبق کردن فروع بر اصول می باشد جان خود را وقف راه خداوند سبحانه و تعالی کرده است.بدین شرح که شخص متّقی،به دلیل کمال ذاتیی که یافته،جان خود را برای رونق یافتن برترین امر،که همانا ارشاد و هدایت مردم است،وقف کرده،تا به آنها کیفیت سلوک الی اللّه را بیاموزد.بدین سبب همچون چراغی است که دیگران از او کسب نور دانش می کنند،زیرا شخص پرهیزگار، منبع دانش و حکمت است،و از هر چیزی که سؤال شود،بر پاسخ دادن به آن تواناست؛مشکلات فکری را برطرف می کند و هر شاخه ای از شاخه های دانش را به اصلی که از آن انشعاب یافته است بر می گرداند .

بیست و شش:او چراغ تاریکیهاست،که گمشدگان در وادی تاریک جهل را به سوی حق هدایت می کند.چنان که قبلا توضیح داده شد لفظ «مصباح»برای هدایت و راهنمایی خلق استعاره آورده شده است .

بیست و هفت:پرهیزگار هر مشکلی که فرا روی وی باشد دریافته و بر طرف می کند:یعنی امور پیچیده و مشکل که در آمیخته شدن حقّ و باطل بصورت جهل مرکّب در آمده باشد از هم جدا کرده و تمیز و تشخیص می دهد.بعضی از راویان نهج البلاغه لفظ«عشوات»را در عبارت امام(علیه السلام)«غشوات»روایت کرده اند.در این صورت معنی جمله این خواهد بود که شخص متّقی پرده های جهل و نادانی را از پیش ناآگاهان دور می کند .

بیست و هشت:او کلیدی است که امور گنگ و مبهم را می گشاید:آنچه در ذهن و فکر مردم بصورت مشکل لا ینحلّی در آمده،حل می کند و احکام حق را از باطل و نادرست جدا می سازد .

بیست و نه:شخص پرهیزگار رافع دشواریهاست:یعنی هر نوع حیرت و سرگردانیی که در مشکلی از مشکلات شریعت پیش آید و هر دشواریی که برای

شریعت خواهان،در تشخیص حق از باطل حاصل شود،رفع می کند،و آنها را از این که در هلاکت جهل قرار گیرند،با بیان و ارشاد خود حفظ می کند .

سی:شخص متّقی راهنمای انسانها در بیابانهای وسیع و پهناور است.

امام(علیه السلام)لفظ«فلوات»را که به معنی بیابان وسیع است برای مراحل سلوک که امری است معقول استعاره آورده است.وجه شباهت این است که در صحراهای پهناور، وسیع مسافر بدون راهنمایی که آشنایی کامل به تمام مراحل و منازل داشته باشد، گم گشته و بهلاکت می رسد.این سرگشتگی و هلاکت در امور معقول نیز قابل تصور است؛زیرا براه حق و طریق نجات هدایت نمی شود،مگر کسی که عنایت الهی دستش را گرفته و زمام اختیار و عقلش را به راهنمایی آگاه بسپارد تا او را براه حق هدایت کند و اگر کسی چنین نباشد،از راه حق دور شده و منحرف می شود و در ظلمت جهل فراگیر واقع می گردد،شیاطین او را تا دخول در دوزخ پیش می برند.آری عارفان راهنمایان طریق حق،و آگاهان بر منازل خطر و امن هستند و با بصیرتی که دارند گمراهان را ارشاد می کنند .

سی و یک:شخص پرهیزگار سخنی که می گوید قابل درک و فهم است؛ چه او عین حقیقت را بی آن که دچار شبهه شود،مشاهده می کند،بنا بر این در آنچه می گوید اختلافی که برخاستهٔ از جهل باشد وجود ندارد .

سی و دو:متّقی بدلیل سکوتش سالم می ماند:یعنی از آفت زبان در امان است،زیرا وقتی که بدانیم فایده گفتار فهماندن و سود رساندن و فایده سکوت و خاموشی در امان ماندن از آفت و بلای زبان است،ستوده بودن پرهیزگار به این خواهد بود،که هم گفتارش ارشاد،و هم سکوتش مصلحت باشد.بدین توضیح که سخن گفتن و خاموش ماندن او هر کدام بجا و بموقع انجام می پذیرد .

سی و سه:شخص پرهیزگار خود را برای خدا خالص می گرداند و خداوند او را از میان بندگان بر می گزیند.با توجّه به توضیحی که پیش از این داده شد،

دانستی که خالص شدن برای خدا عبارت بود از:توجّه اندیشه به سوی خداوند، و وارستگی ذهن و خاطر از هر آنچه غیر خداست،بدان حد که جز حق تعالی هر چه هست از درجهٔ اعتبار ساقط باشد؛و مقصود از«استخلاص حقّ»این است که خداوند از میان همهٔ بندگان چنین بنده ای را به رضایت و خوشنودی خود اختصاص می دهد؛و انواع و اقسام کمالات را به وی افاضه،و او را به محضر قدس خود نزدیک،و به یگانگی مناجات و راز و نیاز انتخاب می کند.روشن است که اخلاص و وارستگی پرهیزگار موجب چنین افتخار،گزینش و تقرّبی می شود،چنان که حق تعالی می فرماید: «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا وَ نادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا » (1).

سی و چهار:شخص متّقی از معادن دین می باشد.امام(علیه السلام)لفظ«معدن»را برای پرهیزگار استعاره آورده است.وجه شباهت میان معدن و پرهیزگار این است که هر دو منبع دانه های گرانبهای گوهرند.از معادن گوهرهای محسوس و از نفس شخص پرهیزگار و عارف گوهرهای علوم و اخلاق و دیگر احکام الهی استخراج می شود .

سی و پنج:او از استوانه های زمین است.لفظ«وتد»که بمعنی میخ است برای شخص متّقی و پرهیزگار استعاره به کار رفته است.وجه شباهت این است.

که هر کدام موجب ثبات و قوام اموری می شود،میخ برای قوام و استواری چیزی است که در آن میخ را به کار می برند و شخص عارف و آگاه نظام زمین و امور این جهان را قوام می بخشد.

شبیه این عبارت و معنی در خطبه اوّل نهج البلاغه به کار رفته است،آنجا که می فرماید: «وَ وَتّدَ بِالصُخّورِ مَیَدان ارْضِهِ .

1- سوره مریم(19)آیه(51 و 52): [1]در کتاب موسی را به یادآور که مخلص،نبی و پیام آور بود ما او را از سمت راست کوه طور ندایش کردیم او را برگزیده و به خود نزدیک کردیم.

سی و شش:او نفس خویش را ملزم به رعایت عدل و اعتدال کرده،و دلیل بارز این حقیقت دوری از هوای نفسش می باشد،چون ملکه عدالت از سه خصلت نفسانی:حکمت،عفت و شجاعت سرچشمه می گیرد.عرفا نفس خود را بوسیلۀ عبادت و دیگر امور شرعی ریاضت می دهند،تا این ملکات و صفات اخلاقی در نفس آنها حاصل شود،ناگزیر برای رسیدن به این مقصود نفس خویش را ملزم به اجرای عدل و اعتدال می کنند.

چون عدالت در قوّه شهوانی این است که انسان عفیف باشد،بدین توضیح که نه،در کل قوّه شهوانی را از بین ببرد و نه،زیادروی داشته باشد.تا به فسق و فجور منتهی شود،رعایت اعتدال در نیروی شهوانی از دیگر قوا دشوارتر است؛ زیرا موارد شهوت زیاد،علاقه و دلبستگی انسان را به سمت افراط می کشاند.به همین دلیل است که بیشتر موارد نهی در شریعت،شهوات می باشند،بنا بر این سزاوار بودن پرهیزگار به ستایش و مدح،وقتی است که نفس خود را از خواسته های شهوانی دور بدارد.بعلاوه اوّل چیزی که سالک لازم است،در به کمال رساندن قوّه علمی آغاز کند،اصلاح قوّه شهویّه می باشد.و پرهیزگار باید حدود خداوند را رعایت کند،در خوردنیها،ازدواج،کسب کار و دیگر امور تجاوز ننماید .

سی و هفت:شخص پرهیزگار،حق را توصیف و بدان عمل می کند:یعنی سخن حق را در عمل پیروی می کند.با توجّه به این که خلاف قول در نزد خلق، قبیح و زشت است،در نزد خداوند و در برابر فرامین الهی زشت تر می باشد.به همین دلیل است که خداوند مؤمنان را نکوهش کرده و می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» (1).

ادّعای مسلمانها در مدینه این بود،که چنان در راه خداوند بکوشند که

1- سوره صف(61)آیه(2 و 3): [1]ای کسانی که ایمان آورده اید،چرا عملی را که انجام نمی دهید حرفش را می زنید؟در نزد خداوند گفتن بدون عمل گناه بزرگی است.

مورد رضای الهی واقع شود،امّا چون روز احد فرا رسید،پایداری نکردند.آیۀ شریفه،سرزنش خود را بشدّت خشم خدا،تأکید می کند و این بدلیل مخالفت و عدم مطابقت گفتار با کردارشان می باشد .

سی و هشت:پرهیزگار،هیچ کار خیری را فرو گذار نمی کند و بر نهایت انجام آن همت می گمارد.پس از توضیح جزئیات اوصاف عارفان،امام(علیه السلام)به بیان مختصر آنها را توصیف کرده می فرماید:شخص متّقی،خواهان به نهایت رساندن کارهای خیر می باشد.یعنی به انجام بعضی از کارهای حق قانع نیست و کوشش خود را متوقف نمی کند.بلکه تلاشش این است که امور خیر را به نهایت رسانده، بطور کامل و بدون کم و کاست آن را انجام دهد .

سی و نه:شخص متّقی و عارف هر کاری که گمان صواب در آن باشد،قصد انجام دادن آن را نیز دارد.یعنی در هر محلّ و مکانی که گمان فایده و استفاده را بدهد،مانند محفل اولیا و نیکان و یا مجلس ذکر و وعظ و نظیر اینها حاضر می شود .

چهل:پرهیزگار و عارف در برابر دستورات کتاب الهی تسلیم است و آن را پیشوای خود قرار می دهد.تمکین کتاب بودن،کنایه از فرمانبرداری او در برابر اوامر و نواهی حق تعالی است،حضرت کلمه«زمام»را برای عقل و خرد استعاره به کار برده است.وجه شباهت این است که زمام و عقل ابزار رام کننده اند،و در این جهت مشارکت دارند.زمام استعاره محسوس است برای معقول.و لفظ «قائد»استعاره برای کتاب آورده شده است،زیرا کتاب،زمام خرد انسان را می گیرد و به سوی هدف حقیقی برده،و مانع انحراف وی می شود.همچنین اطلاق لفظ«امام»بر کتاب به معنی پیشوای قابل اقتدا نیز استعاره می باشد .

قوله علیه السلام: یحلّ حیث حلّ ثقله و ینزل :لفظ«حلول و نزول»که از صفات مسافر می باشند در کلام امام(علیه السلام)استعاره به کار رفته اند.این که هر جا کتاب فرود آید،پرهیزکار فرود می آید،کنایه از پیروی آن و عمل کردن به مقتضای

کتاب می باشد.بدین توضیح که شخص متّقی و عارف در سفری که به سوی خدا انجام می دهد،پیرو کتاب خداست و در هیچ حالت از آن جدا نمی شود.

بخش دوم خطبه

اشاره

وَ آخَرُ قَدْ تَسَمَّی عَالِماً وَ لَیْسَ بِهِ- فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَّالٍ وَ أَضَالِیلَ مِنْ ضُلاَّلٍ- وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ أَشْرَاکاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلِ زُورٍ- قَدْ حَمَلَ الْکِتَابَ عَلَی آرَائِهِ- وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَی أَهْوَائِهِ- یُؤْمِنُ النَّاسَ مِنَ الْعَظَائِمِ وَ یُهَوِّنُ کَبِیرَ الْجَرَائِمِ- یَقُولُ أَقِفُ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَ فِیهَا وَقَعَ- وَ یَقُولُ أَعْتَزِلُ الْبِدَعَ وَ بَیْنَهَا اضْطَجَعَ- فَالصُّورَهُ صُورَهُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَیَوَانٍ- لاَ یَعْرِفُ بَابَ الْهُدَی فَیَتَّبِعَهُ- وَ لاَ بَابَ الْعَمَی فَیَصُدَّ عَنْهُ وَ ذَلِکَ مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ

ترجمه

(حال که اوصاف و علامات دوست خدا را شنیدید،نشانه های دشمن خدا را هم بشناسید)امام(علیه السلام)می فرماید:

«و آن دیگری بندهٔ نادانی است که خود را،با این که دانشی ندارد دانشمند می نامد.چنین شخصی،نادانی را از نادانان،و گمراهی را از گمراهان،اقتباس کرده است!برای مردم از ریسمانهای فریب و گفتارهای دروغ دامهایی گسترانیده، قرآن را با رأی و اندیشهٔ خود تفسیر می کند؛و هواهای نفسانی و باطل خود را حق جلوه می دهد.مردم را از پیشامدهای عظیم،(به دروغ)خاطر جمعی می دهد و گناهان بزرگ را سهل و آسان وانمود می کند.

سخنش این است که گرد شبهات نمی گردم،امّا در آنها قرار دارد!و می گوید از بدعتها بدورم،لیکن در میان آنها خوابیده است!چهرهٔ چنین شخصی چهره انسان،امّا قلبش قلب حیوان است!نه باب هدایت را می شناسد تا از آن پیروی کند،و نه ضلالت و گمراهی را تا از آن دوری جوید،(در حقیقت چنین فردی)مرده ای است که میان زندگان زندگی می کند .»

شرح

در این بخش از خطبه امام(علیه السلام)پاره ای از صفات بدکاران را در مقابل صفات نیکوکاران که در بخش قبلی خطبه بیان کرد.بر می شمارد،و در آغاز به این ویژگی که نادان خود را دانشمند می نامد او را نکوهش می کند؛به این دلیل که جهالت و نادانی سخت ترین فتنه،و برای دین بزرگترین فساد است،زیرا تباهکاری شخص نادان بدیگران نیز سرایت می کند.

امام(علیه السلام)برای اشخاص بد کار صفاتی را به شرح زیر بیان فرموده است:

1-با این که عالم نیست،خود را دانشمند می نامد تا ریاستی به دست آورد و یا ثروت و مالی بیندوزد.چنین افرادی در میان مردم بقدری فراوانند که علما در بین آنها ناشناخته مانده و گمنام هستند .

2-فاسقان،نادانیها را از نادانان،و گمراهیها را از گمراهان گرفته اند.

کلمه«جهائل»در عبارت امام(علیه السلام)جمع جهالت است و مقصود امام از (جهائل)جهل مرکب می باشد.اعتقادی که مطابق با واقع نباشد جهل مرکب است.به دلیل همین جهل مرکّب نادان خود را عالم می پندارد.

نسبت دادن اقتباس به جهل نسبت مجازی است،زیرا از این جهت که جاهل جهل را از اشخاص نادان می آموزد،شباهت به علم پیدا کرده است؛چون گمراهی انحراف از راه راست و طریق حق می باشد،از لوازم جهالت و نادانی است.

امام(علیه السلام)به دنبال کلمه«جهّال»عبارت«ضلاّل»را بیان کرده تا تأکید بیشتری بر جهالت و گمراهی باشد،زیرا پیروی کردن از نادانان منحرف،هرگاه ریشهٔ اعتقادی داشته باشد ثبوت و رسوخ بیشتری در نفس انسانی داشته،و با جهالتهای دیگر فرق می کند .

3-اهل فسق برای مردم دامهایی با ریسمان فریب و گفتار دروغ گسترده اند.

امام(علیه السلام)لفظ«دام و ریسمان»را برای فریب کاری دانشمندان غیر متعهّد استعاره

ص:626

آورده است که با سخنان باطل،و کارهای زشت و بیهوده شان مردم را مغرور ساخته فریب می دهند.وجه شباهت این است که دام،و گفتار هر دو وسیله صیدند،یعنی چنان که دام صید را شکار می کند،حرفهای دروغ و وعده های باطل مردم را می فریبد قصد صیّاد و عالم فریب کار یک چیز است،یکی بادام و دیگری با گفتار و کردار نادرستش صید می کند.

کلمه«نصب»به معنی کار گذاشتن دام،استعاره را ترشیحیّه کرده است .

4-فاسقان کتاب خدا را برای نادانان تفسیر به رأی می کنند،(باید دانست) که در تفسیر کتاب خدای متعال نظرات عجیب و غریبی است.برای صدق این مدّعی،عقیدهٔ معتقدین به جسمانیّت حق تعالی کافی است به طوری که آنان از ظاهر آیاتی که بر جسمانیّت دلالت دارند،به تجسّم پروردگار بلند مرتبهٔ قائل شده،و قرآن را مطابق عقیدهٔ باطل خود تفسیر کرده اند .

5-اشخاص فاسد و گمراه هواهای نفسانی خود را حق گرفته اند،بدین شرح:آنان که الفاظ قرآن را مطابق عقیده فاسد و رأی باطل خود تفسیر می کنند، حق را آن چیزی می دانند که هوای نفسانیشان ایجاب می کند؛ (بعبارت دیگر)، آنچه هوای نفسانی آنان اقتضا کند حق است،و لذا با مختصر تاویلی معنای آیه را به خواست خود بر می گردانند،در صورتی که قرآن می فرماید: «وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ » (1).

6-تباهکاران خود را از کیفرهای سنگین آخرت در امان می دانند و گناهان بزرگ را ناچیز به حساب می آورند بدین معنی که امر آخرت را در جایی که برای مردم تذکّر عذاب و کیفر شدید آن لازم است،سهل و آسان وانمود می کنند تا نادانان را به اشتباه اندازند و از اوامر و نواهی خداوندی دورشان گردانند.(این

1- سوره مؤمنون(23)آیه(71): [1]اگر حق تابع هوای نفسانی آنان شود،آسمانها و زمین و هر آنچه که در آنها قرار دارد فاسد می شود.

گروه)وقتی وارد مجلس وعظ و زهد شوند برای به دست آوردن دل جاهلان و تثبیت موقعیّت خود در میان آنان وعده های آمرزش خداوندی از قبیل:

«قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا» ؛و مانند آن را،برای بی خردان متذکر می شوند،و بدین سان برای آنها عذاب سخت الهی و خطرات آخرت را،آسان و کم اهمیّت جلوه می دهند؛و گناهانی را که آنان مرتکب شده اند کوچک می شمارند؛ و در ذهن آنها وعده بخشش و کرم الهی را جای می دهند؛و میل طبیعی آنان به خواسته های بیرون از حدّ شرعی را تهییج می کنند،تا مرتکب محرّمات شوند.

لیکن عالم و دانشمند چنین نیست،زیرا هر یک از آیات بشارت دهنده و یا بیم دهنده را در جای خود به کار می گیرد،تا شنوندگان را میان ترس و بیم نگاه دارد و در نتیجه آنها غرق لذّت زود گذر و فانی دنیوی به امید وعده الهی نشوند و نیز با توجّه به عذاب اخروی و وعید الهی از رحمت حق مأیوس نگردند .

7-شخص فاسق به زبان می گوید:دست به امور شبهه ناک نمی زنم، یعنی وقتی که در برابر امری قرار گیرم که شبهه ناک است،پا پیش نخواهم گذاشت.

ولی در عمل داخل شبهه قرار گرفته و مرتکب حرام و مال شبهه ناک می شود و این بدان جهت است که نادان است و امور شبهه ناک را تشخیص نمی دهد .

8-بدکار،مدّعی است که از بدعتها دوری می کند.(اموری که مخالف قوانین شرعی باشند بدعت نامیده می شوند)ولی بر خلاف ادّعایش،در میان بدعت می خوابد.

«خوابیدن در میان بدعت»،کنایه از غوطه ور شدن در آن می باشد که امام(علیه السلام)بصورت استعاره بالکنایه به کار برده است.غوطه ور شدن در بدعتها نیز به دلیل جهل به اصول شریعت و چگونگی انشعاب فروع از اصول می باشد .

9-(با در نظر گرفتن ویژگیهای فوق)صورت شخص فاسق انسان و قلبش

ص:628

قلب حیوان است.مقصود امام(علیه السلام)از حیوان چنان که عرف می فهمد غیر انسان می باشد.چون حیوان را بطور مطلق بیان کرده،بر هر حیوانی از جمله(الاغ)و جز آن قابل صدق است،زیرا میان شخص نادان و حیوان از لحاظ صلاحیّت نداشتن هیچ کدام برای درک معارف و علوم و تمایل آنها به شهوات،کمال شباهت و مناسبت بر قرار است .

10-شخص فاسق،باب هدایت را نمی شناسد تا در آن گام نهد و نه باب باطل را تا از ورود در آن خودداری ورزد.یعنی به دلیل جهلی که دارد راهنمای هدایت به راه حق را نمی شناسد تا آن راه را بپیماید.اسباب دخول در باطل را هم تشخیص نمی دهد تا از آن بر کنار بماند.

علّت گمراهی چنین شخصی،جهل مرکّبی است که او را از طریق حق دور می سازد و به باطل اعتقاد قطعی پیدا می کند،وقتی که بجای حق،به باطل عقیدۀ قطعی داشته باشد با این وصف محال است،جانمایۀ دخول در جهل را بشناسد،و این خود نوعی کوری است،که پرهیز از باطل را ناممکن می کند.

امام(علیه السلام)دارندۀ چنین اوصافی را مردۀ میان زندگان دانسته است،زیرا حیات حقیقیی که هر خردمندی طالب آن است اموری است که شرائع و کتب الهی تحصیل آن را لازم دانسته اند و آن زندگی نفسانی است که با تکمیل فضائل اخلاقی موجب خوشبختی جاوید می گردد.کسی که از کمالات نفسانی بی بهره باشد،مرده ای واقعی است که در میان زندگان راه می رود.چه بحقیقت دریافته ای، که جهل مرکّب،مرگی است که با حیات ضدّیت دارد.در حقیقت جاهل مرده است،امّا این که مردۀ در میان زنده هاست بدین سبب است که به حیات طبیعی و عرفی زندگانی می کند.

بخش سوم خطبه

اشاره

پس از بیان ویژگیهای افراد پرهیزکار و معرفی بد کاران و خصلتهای آنان خطاب به مردم می فرماید:

«فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ» وَ أَنَّی تُؤْفَکُونَ- وَ الْأَعْلاَمُ قَائِمَهٌ وَ الْآیَاتُ وَاضِحَهٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَهٌ- فَأَیْنَ یُتَاهُ بِکُمْ وَ کَیْفَ تَعْمَهُونَ وَ بَیْنَکُمْ عِتْرَهُ نَبِیِّکُمْ- وَ هُمْ أَزِمَّهُ الْحَقِّ وَ أَعْلاَمُ الدِّینِ وَ أَلْسِنَهُ الصِّدْقِ- فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ؟الْقُرْآنِ؟- وَ رِدُوهُمْ وُرُودَ الْهِیمِ الْعِطَاشِ- أَیُّهَا النَّاسُ خُذُوهَا عَنْ؟خَاتَمِ النَّبِیِّینَ ص؟- إِنَّهُ یَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِمَیِّتٍ- وَ یَبْلَی مَنْ بَلِیَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِبَالٍ- فَلاَ تَقُولُوا بِمَا لاَ تَعْرِفُونَ- فَإِنَّ أَکْثَرَ الْحَقِّ فِیمَا تُنْکِرُونَ- وَ اعْذِرُوا مَنْ لاَ حُجَّهَ لَکُمْ عَلَیْهِ وَ هُوَ أَنَا- أَ لَمْ أَعْمَلْ فِیکُمْ بِالثَّقَلِ الْأَکْبَرِ- وَ أَتْرُکْ فِیکُمُ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ- قَدْ رَکَزْتُ فِیکُمْ رَایَهَ الْإِیمَانِ- وَ وَقَفْتُکُمْ عَلَی حُدُودِ الْحَلاَلِ وَ الْحَرَامِ- وَ أَلْبَسْتُکُمُ الْعَافِیَهَ مِنْ عَدْلِی- وَ فَرَشْتُکُمُ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِی وَ فِعْلِی- وَ أَرَیْتُکُمْ کَرَائِمَ الْأَخْلاَقِ مِنْ نَفْسِی- فَلاَ تَسْتَعْمِلُوا الرَّأْیَ فِیمَا لاَ یُدْرِکُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ- وَ لاَ تَتَغَلْغَلُ إِلَیْهِ الْفِکَرُ

لغات

تؤفکون:بازگشت داده شده اید.

تیه:ضلالت،گمراهی.

عمه:حیرت،سرگردانی.

عتره الرجل:اقوام و خویشان مرد،مانند فرزندان فرزندزادگان و پسر عموها و پایینتران.

هیم:شتران تشنه.

ترجمه

«کجا می روید؟و به کجا بازگشت داده می شوید؟با این که پرچمهای حق بر پا و نشانه های دین و دیانت آشکار و علم هدایت و رستگاری در اهتزاز و نمایان است.پس شما در کدام بیابان خشک و بی آب و علف سرگردان شده اید؟چگونه و برای چه هدفی حیران شده اید؟!شگفتا با این که خانواده پیامبرتان در میان شما قرار دارند!و آنها پیشوای حق و نشانه های دین و زبان راستگوی حقیقت اند!اگر براستی قصد ارشاد و هدایت یافتن را دارید،عترت پیامبرتان را در جایگاهی که

قرآن برای آنها مقرر داشته قرار دهید،محبت آنان را درون جای داده همچون شتران تشنه کویر که حریصانه و با شتاب آبشخور وارد می شوند،بر آبشخور خاندان پیامبرتان وارد شوید.

ای مردم این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در گوش جان داشته و آن را بپذیرید که فرمود:کسی که از ما می میرد،مرده نیست و آن که از ما پوسیده پنداشته شود در حقیقت پوسیده نیست.

پس آنچه نمی دانید به زبان نیاورید؛(شما که به کنه این سخن پی نبرده اید بی جهت آن را انکار نکنید)زیرا بیشترین حقایق در اموری است که شما آن را انکار می کنید معذرت خواهی کنید از کسی که بر علیه اش حجّت و دلیلی ندارید و او من هستم مگر من آن کس نیستم که در میان شما مطابق ثقل اکبر(قرآن)عمل کردم و در میان شما ثقل اصغر(عترت پیغمبر)را باقی گذاشتم؟؛و پرچم ایمان را در میان شما بر افراشتم،و بر حدود حلال و حرام آگاهتان ساختم؟؛و لباس امن و عافیت را از روی عدالت بر شما پوشاندم و با گفتار و رفتار نیک،خیر و احسان،را در میان شما گستراندم و اخلاق خوب و پسندیده خود را به شما نمایاندم؟بنا بر این در بارۀ اموری که کنه آن را درک نمی کنید و اندیشۀ شما به حقیقت آن نمی رسد، اظهار نظر نکنید.(در معارف الهیه و مطالب غامضی که جز راسخون در علم آنها را درک نمی کنند نباید وارد شد که آن حدّ خانواده وحی و الهام است)»

شرح

باید دانست که امام(علیه السلام)با سرشماری صفات پرهیزگاران و بدکاران راه حق و باطل و عواقب نیک و بدی را که در انتظار آنهاست توضیح داده و همگان را متوجّه ساخته است که بدکاران در ضلالت اند و حق را تشخیص نمی دهند.و سپس آنان را از عذاب خداوند ترسانده،کتاب خدا و عترت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)را یادآور شده است؛تا سمت گیری درستی داشته باشند و با پیمودن طریق اهل بیت،به راه تقوی بروند و با کسب روشنایی از انوار حق و اهلش،از گمراهی باز گردند .

قوله علیه السلام: «فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ» الی منصوبه .با پرسش انکاری امام(علیه السلام) می پرسد که به کدام وادی ضلالت می روند؟و چه وقت از گمراهی و انحراف باز می گردند.پرسش انکاری امام به این دلیل است که آنها را در راه باطل،(با این که نباید باشند)می بیند.

حرف«واو»در جملهٔ «و الأعلام...» بیان کنندهٔ حال است.و مقصود از «أعلام»پیشوایان دین است و علم بودن آنها به دلیل وضوح و ظهوری است که در میان مردم دارند.

کلمهٔ«المنار»هم بسان کلمهٔ«الأعلام»معنی حال را می دهد،و منظور از «نصب»در عبارت امام(علیه السلام)قیام امامان(علیه السلام)به پیشوایی و بودن آنها در میان مردم است.با توجّه به حضور امامان،در بین جامعه و آمادگی آنها برای ارشاد و هدایت،امام(علیه السلام)بیراهه روی افراد جامعه را ناپسند دانسته و بر آنها انکار نموده و از آن اظهار تعجّب می کند.بدین تعبیر که: فأین یتاه بکم و کیف تعمهون ،با این وصف که حجت و راهنما در میان شما هست چرا سرگشته اید و چرا بیراهه می روید؟ امام(علیه السلام)که مسیر حرکت افراد جامعه را گمراهی جهالت،تردید،دو دلی و ستمکاری می بیند با پرسش تعجّبی سؤال می کند که کجا می روید؟.

از عبارت فوق معنی کلام حضرت: و انّی تؤفکون ،کاملا روشن می شود.

خطاب به مردم می فرماید:«با وجود بیراهه روی و سرگشتگی و نادانی،چه وقت از حیرت،سردرگمی و گمراهی،باز می گردید؟»این سخن امام(علیه السلام)معنی انکار را دارد،یعنی با داشتن چنین صفاتی هرگز موفّق به بازگشت نخواهید شد،و راه خیر و صلاح را نخواهید رفت ! قوله علیه السلام: و بینکم عتره نبیّکم .«واو»در آغاز کلام حضرت«و بینکم»بمعنی حال است و عمل کننده در حال فعل«تعمهون»و یا فعل

«یتاه بکم» می باشد.در جملهٔ و هم ازمّه الحق ؛نیز«واو»برای حال به کار رفته است.

با توجّه به این که،در هر دو جمله«واو»برای حال باشد،معنی سخن حضرت چنین خواهد بود:

«چگونه رواست که شما در تاریکی جهل سرگردان باشید،با این که در میان شما عترت پیامبر قرار دارند.»مقصود از عترت پیامبر(صلی الله علیه و آله)خانوادهٔ آن بزرگوار می باشد،و این سخن حضرت اشاره بفرمودهٔ رسول خدا(صلی الله علیه و آله)دارد که فرمود:

«من در میان شما جامعه اسلامی چیزی را به یادگار گذاشتم که اگر بدانها چنگ زنید هرگز گمراه نمی شوید.کتاب خدا و عترتم(اهل بیتم)؛این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض(کوثر)بر من وارد شوند.» امام(علیه السلام)لفظ«أزمّه»را استعاره از پیشوایان حق آورده است.وجه شباهت این است که خاندان پیامبر مردم را به راه حق می برند،چنان که مهار،شتران را در مسیر به حرکت در می آورد.

لفظ«ألسنته»را نیز برای عترت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)استعاره آورده است،و جهت مشابهت آن است،که آنها بیان کنندهٔ راستین وحی هستند،چنان که زبان بیان کنندهٔ خواسته های نفسانی است.

احتمال دیگر این که منظور حضرت از«ألسنته صدق»این باشد که آنها خبر راستی چیزی بر زبان جاری نمی کنند .

قوله علیه السلام: فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن باید دانست که قرآن دارای منازلی است:

منزل اوّل قرآن قلب انسان است،که خود به دو منزل تقسیم می شود:

الف:جایگاه اکرام و تعظیم قلبی قرآن.

ب:جایگاه تصوّر نفسانی قرآن بی آنکه قصد اکرام و تعظیمی باشد.

دوّمین منزل قرآن وجود تلفّظی قرآن است که بوسیلۀ تلاوت حاصل می شود.

سومین منزل قرآن وجود کتابتی آن است که در دفتر و کتابها نوشته می شود.

از میان منازل یاد شده،بهترین منزل قرآن،همان جایگاه اوّل است،یعنی منزل قلبی قرآن.بنا بر این مقصود حضرت از بیان مطلب این است که به تکریم و تعظیم و محبت آل رسول(صلی الله علیه و آله)وصیّت نماید،چنان که قرآن مورد تکریم و تعظیم و محبت می باشد .

قوله علیه السلام: و ردّوهم ورود الهیم العطاش .با بیان جملۀ فوق امام(علیه السلام) مردم را ارشاد می کند،که علوم و اخلاق را از خانواده پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیاموزند،چه آنها معدن علم و اخلاقند.وقتی دانشمندان و پیشوایان به سرچشمۀ دانش،و علم به آب گوارا تشبیه شود و جویای دانش به شخص تشنه،امر کردن نادانان به فراگیری علم و وارد شدن آنها به آبشخور دانش تشبیه زیبایی است و مانند کردن آنها به شتران تشنه ای که برای خوردن آب ازدحام کرده و هجوم می آورند،نیز پسندیده خواهد بود .

قوله علیه السلام: ایّها النّاس... الی ببال چون امام(علیه السلام)با بیان این عبارت در صدد بیان فایده بردن مردم از عترت پیامبر(صلی الله علیه و آله)می باشد،چنین می نماید که گویا حضرت فایده را قبلا متذکّر شده است.به این دلیل بی آن که مرجع ضمیر را در عبارت قبل آورده باشد،ضمیر را ذکر کرده می فرماید:«خذوها»ای مردم از پیامبر(صلی الله علیه و آله)این حقیقت را(مردگان آل رسول مرده و پوسیدگان پوسیده نیستند) بشنوید و فرا گیرید؛ سخن حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)اشاره به آیه شریفۀ قرآن است که فرمود: «وَ لا تَحْسَبَنَّ»

«الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ» . (1)» با توجّه به این که دانشمندان اتّفاق نظر دارند و برهان عقلی نیز بر صحّت این ادّعا،که«اولیای خدا هر چند جسدشان کهنه و فرسوده شود،نمی میرند و فرسوده نمی شوند،اقامه شده است،بعضی از کسانی که در معنای کلام امام(علیه السلام)«و یبلی من بلی منّا»غور و تحقیق دارند معتقد شده اند که سخن امام(علیه السلام)بر پوسیدگی جسد اولیاء اللّه صراحت دارد،و این مخالف اعتقاد مردم است که می گویند:

«جسد اولیای خدا تا روز قیامت به حال خود باقی خواهد ماند.» نظر ما(شارح)در مورد اعتقاد یاد شدهٔ بعضی از مردم،این است،که این باور از گفته رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در بارهٔ کشتگان بدر و آیه شریفه: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ» ؛نشأت گرفته است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)در جنگ بدر فرمود:شهدا را با جراحات و خونی که بر جسد دارند دفن کنید،زیرا با همین هیأت در روز قیامت محشور می شوند،در حالی که از رگهای آنها خون جاری است.» در حالی که،روایت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و کلام حق تعالی،هیچ کدام بر نمردن اجساد و پوسیده نشدن آنها دلالت نمی کند.مقتضای روایت رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) این نیست که بدنها سالم می مانند و تا روز قیامت از آنها خون جاری است،زیرا این ادّعای باطلی است و حسّ و درک ما بر خلاف آن گواهی می دهند.

معنی صحیح روایت این است،که این اجساد،در روز قیامت مجروح بر انگیخته می شوند و از جراحت آنها خون جاری است،بدانسان که به هنگام شهادت بودند.

امّا مفهوم حیات در آیه شریفه،چنان که علمای تفسیر بر آن اتّفاق نظر دارند،حیات نفسانی است و این معنی از علّت نزول آیه نیز فهمیده می شود.

1- سوره آل عمران(3)آیه(169): [1]گمان نکنید،شهدای در راه خدا مرده اند،نه آنها زندگانند و در نزد خداوند روزی می خورند و به آنچه خداوند بدانها عطا می فرموده است شادمانند.

ابن عباس(ره)در شأن نزول آیه: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ» ؛ حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نقل کرده است که آن حضرت فرمود:پس از اتّفاقی که برای برادران شما در احد افتاد و جمعی به شهادت رسیدند،خداوند ارواح آنها را در کالبد پرندگان سبز رنگی قرار داد که وارد نهرهای بهشت گردند و سیراب شوند و از میوه های بهشت بخورند و بر قندیلهای طلای آویخته در سایهٔ عرش جای گیرند.هر گاه که طعم خوش خوردنی و آشامیدنیها را در می یابند،می گویند:

کیست که خبر روزیهای بهشتی ما را به برادرانمان در دنیا برساند،تا از رفتن به جهاد و کارزار خودداری نکنند و به هنگام جنگ از قافلهٔ جهادگران عقب نمانند.خداوند متعال خطاب به آنها فرمود خبر شما را من ببرادرانتان خواهم رساند.و بدین هنگام نازل فرمود:

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا» الآیه با توضیحی که داده شد،منافاتی میان کلام امام(علیه السلام)در این خطبه،و روایت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)و آیهٔ شریفه وجود ندارد.و مقصود امام(علیه السلام)بیان فضیلت عترت است و این که اولیای خدا در سایه کرامت پروردگارشان جاوید خواهند بود .

قوله علیه السلام: فلا تقولوا بما لا تعرفون در این عبارت امام(علیه السلام)مردم را به عترتی که اهل فضیلت و عرفانند توجّه داده و از آنها می خواهد که:گفتاری در خور شأن نسبت به آنها اداء کنند.و با بیان این جمله: فإنّ اکثر الحقّ فیما تنکرون ؛ استواری در گفتار را توصیه می کند.و آنها را از شتابزدگی در قضاوت نهی می فرماید،زیرا فرد نادان حقّی را که مطابق خواستش نباشد،و یا چیزی را که فهمش بدان نرسد،و یا به دلیل شبهه،یا تقلید از دیگران،مخالف اعتقادش بداند،منکر می شود.

امام(علیه السلام)با این یادآوری،که افراد نادان در بسیاری از موارد حق را منکر می شوند،مردم را آگاه می سازد تا در ادای سخن بدون علم و آگاهی شتاب

نکنند.به همین دلیل جملهٔ فوق را با«فاء»بیان کنندهٔ علّت،ذکر فرموده است .

قوله علیه السلام: و أعذروا من لا حجّه لکم علیه و انا هو :امام(علیه السلام)با بیان جمله فوق از مردم می خواهد که برای گرفتار نشدن به عذاب خدا،به علت کوتاهی در اطاعت پیشوا و اندیشه های باطلی که نسبت به آن حضرت روا داشته اند عذر تقصیر بخواهند.با این بیان آنها را از عذاب خداوند برحذر داشته بیم می دهد،زیرا اگر امام(علیه السلام)در توجّه دادن آنها به عذاب الهی و عقوبتهایی که در انتظارشان می باشد،کوتاهی می کرد،و آنها به دلیل کوتاهی کردن در حق امام(علیه السلام)در قیامت مورد خشم قرار گیرند،می توانند بر علیه آن حضرت اقامه دلیل کنند،که ما نمی دانستیم و مقام و موقعیّت امام را به درستی نمی شناختیم:

امام(علیه السلام)با بیان حقیقت مقام خویش وظیفهٔ خود را در بر حذر داشتن آنها از مخالفت و معصیت انجام داده است،تا حجّت را بر آنها تمام کند،به این امید که متوجّه اشتباه خود شوند و از راه خطا باز گردند .

قوله علیه السلام: أ لم أعمل فیکم الی قوله من نفسی .عبارت فوق توضیح بیشتری در مورد همان مطلب سابق است.می خواهد جاذبه های الهی را که موجب اطاعت از امام می شود بر شمارد،تا هر گونه عذر و بهانه ای را برای سرپیچی از دست مخالفین بگیرد.به همین دلیل جمله را به صورت پرسش انکاری آورده و فرموده است:«آیا من به ثقل اکبر عمل نکردم؟»تا متمرّدین از فرمان را مجاب کند.

منظور از ثقل اکبر قرآن است و تعبیر امام(علیه السلام)از قرآن به ثقل اکبر اشاره به این است که قرآن آن حقیقت و اساسی است که باید از آن پیروی شود،و مقصود از ثقل اصغر امامان معصومی هستند که از نژاد آن حضرت باشند.

پرچم ایمان در عبارت حضرت استعارهٔ بالکنایه از سنّت و راه روشنی است که در عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرا روی ما قرار دارد،و جهت

مشابهت این است که قرآن و سنت،ما را به پیمودن راه حق هدایت می کنند چنان که بیرقها و علمها پیشاپیش راه پیمایان را به مقصد دلالت می کنند.

کلمۀ«رکز»استعارۀ جمله را ترشیحیّه کرده،و کنایه از این است که امام(علیه السلام)حقایق را برای مردم توضیح داده و حدود حلال و حرام را برای آنها بیان کرده است.

مقصود امام(علیه السلام)از«عافیت»که فرمود:«من از عدالت خود بر شما لباس عافیت پوشانیدم و از گفتار و کردار خود شما را راحت و آسایش بخشیدم» در امان ماندن از اذیّتی است که از دست ستمگران بر پیروان آن حضرت وارد می شده است.لفظ«لباس»را برای سلامتی،استعاره آورده اند بدین توضیح، چنان که پیراهن بدن انسان را از گرما و سرما محفوظ نگاه می دارد،عافیتی که از طریق عدالت فراهم شود،انسان را از خطر ظلم نگهداری می کند.«فراش»مانند لفظ لباس برای کارهای نیک استعاره آورده شده است،چنان که انسان از گستردن فرش به استراحت و آسایش می رسد،از توسعه یافتن نیکیها و رواج آنها جامعه به آرامش و آسایش دست می یابد .

قوله علیه السلام: و أریتکم کرایم الأخلاق من نفسی :یعنی زیباییهای اخلاق خود را به شما نشان دادم و شما آن اخلاق نیک را بارها و بارها در وجود من مشاهده کردید.پس باید نیکیها را از بدیها تشخیص داده باشید .

قوله علیه السلام: فلا تستعملوا الرّأی الی آخره پس از تذکّر و توجّه مردم به کارهای نیک و برحذر داشتن آنها از معصیت و مخالفت آنها را نهی می کند،تا از حقیقت صفات و ذات خدا،بدون داشتن مرشد و راهنما به اتّکای رأی و نظر خود بحث نکنند،زیرا درک این حقایق و دقایقی که مانند دریای بدون ساحل است ممکن نیست و اندیشۀ انسان از دریافت عمق این حقایق باز می ماند و به اضطراب و حیرت دچار می شود.گام زدن در این مسیر در نهایت سختی و دقّت

و موجب اشتباه فراوان می شود.پیگیری و مداومت بر دریافت حقیقت ذات و صفات الهی،منجر به لغزش و تفرقۀ در مذهب و اختلاف کلمه میان مسلمین خواهد شد.با این که غور در خداشناسی و درک صفات حق تعالی باید موجب وحدت کلمه شود.چنان که علما و کسانی که به دانش مشهورند از طریق توحید ایجاد وحدت می کنند.وحدت کلمه و عدم اختلاف منظور و مطلوب شارع بوده و اتّفاق نظر در دین از بزرگترین خواسته های دیانت است.بنا بر این تحقیق در کنه ذات و صفات خداوند برای سالم ماندن از تفرقه باید به پیروی از پیشوایان و امامان معصوم باشد.بلکه احتمال می رود،که دقایق علمی و فروع فقهی نیز به تبعیّت از امام(علیه السلام)باشد و در کوچکترین مسئله ای به حدس و گمان رأی و نظر شخصی اعتماد نشود.

بخش آخر خطبه

اشاره

(در این بخش از خطبۀ امام(علیه السلام)از چیرگی بنی امیه بر مردم سخنی رانده و زوال ملک ایشان را

خبر داده است.)

:حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى؟بَنِي أُمَيَّةَ ؟- تَمْنَحُهُمْ دَرَّهَا وَ تُورِدُهُمْ صَفْوَهَا- وَ لاَ يُرْفَعُ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّهِ سَوْطُهَا وَ لاَ سَيْفُهَا وَ كَذَبَ الظَّانُّ لِذَلِکَ- بَلْ هِيَ مَجَّهٌ مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ يَتَطَعَّمُونَهَا بُرْهَهً- ثُمَّ يَلْفِظُونَهَا جُمْلَهً

لغات

معقوله:حس شده.

مجّه:فعله است،بیرون ریختن آب از دهان.

برهه:مدتی از زمان که نسبتا طولانی باشد.

و لفظ کذا:از دهانش بیرون ریخت.

ترجمه

«بنی امیه مردم را به اندازه ای تحت تسلط و فشار خویش قرار دهند و انواع ظلم و ستم روا دارند که گمان کننده ناآگاه خیال کند ناقۀ روزگار برای بنی امیه

ص:639

بسته شده تا شیر و نفع خویش را به ایشان می بخشد و آنان را از شیر صاف خویش سر مست کند،و هیچ گاه شمشیر و تازیانه تسلط و قتل و غارت آنان از این امت برداشته نشود،چه خیال خام و گمان دروغی است که این گمان کننده در بارۀ آنان کرد.این بهره بردن آنان از جهان همچون قطرۀ آبی است که هنگام نوشیدن آب در گلو سرازیر شود و هنوز اندکی از آن را بخشیده که باید تمامی آن را بیرون دهند، دیری نپاید که بنی العباس بر سر کار آیند و بنی امیه از مصدر قدرت و حکومت به زیر کشیده شوند .»

شرح

در این فصل از سخنان خود امام(علیه السلام)حال بنی امیه و طول زمانی که حکومت می کنند و مشکلاتی که از ناحیه حکومت آنها بر سر مردم می آید به تصویر کشیده و با جملۀ:یظن الظان نهایت رنج و زحمت جامعه را در طول فرمانروایی آنها متذکر می شود.

در عبارت فوق«حتی یظن الظان...»امام(علیه السلام)برای دنیا اوصافی را به شرح زیر بیان می کند:

1-دنیا«معقوله (1)»است.دنیا را در دست بنی امیّه به شتری تشبیه کرده است.چنان که زانوی شتر را بسته و او را حبس می کنند.بنی امیّه دنیا را به نفع خود عقال و حبس کرده و منافع آن را می برند.

2-شیر دنیا برای بنی امیّه است.دنیا را به ناقۀ شیر دهی تشبیه کرده است، همچنان که منافع شتر را صاحب شتر و شیر آن را شیردوش استفاده می کند؛ بنی امیّه ناقۀ دنیا را بخود اختصاص داده و منافع آن را می برند.

3-دنیا منافع صاف و خالصش را تقدیم بنی امیه می کند.این که دنیا نفع خالص و بی غش خود را به بنی امیّه ارزانی می دارد نسبت مجازی است(زیرا دنیا

1- عقال زانو بند شتر را می گویند م-.

عاقل نیست تا نفع خود را به کسی اختصاص دهد).

در عبارت دیگر امام(علیه السلام)که فرمود:«دنیا تازیانه و شمشیرش را از مردم بر نمی دارد»نیز نسبت مجازی است و کنایه از شکنجه و قتلی است که بنی امیّه در دوران حکومت خود بر مردم روا می دارند.لفظ سبب را به جای مسبّب به کار برده اند،اعمال خشونت بار بنی امیّه به زمان آنها نسبت داده شده است(کنایه در ادای مقصود از تصریح گویاتر است .) (پس از بیان ظلم و تعدّی بنی امیّه)امام(علیه السلام)گمان کسی که پندارش بر ادامه و استمرار حکومت بنی امیّه باشد،تکذیب کرده،دوران فرمانروایی آنها،و لذّت بردن از حکومتشان را ناچیز شمرده،و کلمۀ«مجّه»را برای بیان این تحقیر استعاره آورده است،و به کنایه می فرماید:دوران خوش گذرانی آنها به کوتاهی نوشیدن یک جرعه آب است که هنوز تمام آن از گلو فرو نرفته است.دوران فرمانروایی بنی امیّه پایان می یابد و تمام آبی را که برای فرو بردن بدهان برده بودند ناگزیر،بیرون می ریزند.

سپس امام(علیه السلام)برای تأکید بر زوال حکومت بنی امیه می فرماید:«تمام آنچه بدهان برده بودند بیرون افکنند»کنایه از این است که فرمانروایی آنها بزوال کامل می انجامد.کوتاهی دوران فرمانروایی بنی امیه را بطور استعاره به لقمه ای از غذا تشبیه کرده است،که هنوز طعم آن را نچشیده است از دستشان خارج می شود.

ص:641

85-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمْ جَبَّارِی دَهْرٍ قَطُّ إِلاَّ بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَ رَخَاءٍ- وَ لَمْ يَجْبُرْ عَظْمَ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلاَّ بَعْدَ أَزْلٍ وَ بَلاَءٍ- وَ فِی دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ عَتْبٍ- وَ مَا اسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ خَطْبٍ مُعْتَبَرٌ- وَ مَا كُلُّ ذِی قَلْبٍ بِلَبِيبٍ وَ لاَ كُلُّ ذِی سَمْعٍ بِسَمِيعٍ- وَ لاَ كُلُّ نَاظِرٍ بِبَصِيرٍ- فَيَا عَجَباً وَ مَا لِیَ لاَ أَعْجَبُ مِنْ خَطَإِ هَذِهِ الْفِرَقِ- عَلَى اخْتِلاَفِ حُجَجِهَا فِی دِينِهَا- لاَ يَقْتَصُّونَ أَثَرَ نَبِیٍّ وَ لاَ يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِیٍّ- وَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ وَ لاَ يَعِفُّونَ عَنْ عَيْبٍ- يَعْمَلُونَ فِی الشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِی الشَّهَوَاتِ- الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا وَ الْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا- مَفْزَعُهُمْ فِی الْمُعْضِلاَتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ- وَ تَعْوِيلُهُمْ فِی الْمُهِمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ- كَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ إِمَامُ نَفْسِهِ- قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بِعُرَى ثِقَاتٍ وَ أَسْبَابٍ مُحْكَمَاتٍ

لغات

قصم:باقاف به معنی شکستن.

ازل:با فتح همزه:تنگنا و سختی.

اقتصّ اثره:از او پیروی کرد.

ترجمه

«پس از حمد و ثنای خداوند سبحان و درود بر روان پاک و مطهر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدرستی که خداوند هیچ یک از ستمگران روزگار را درهم نشکست، مگر پس از آن که مهلت فراوان و نعمت بی شماری به آنها داد(تا خوب پیمانه

ظلمشان لبریز شد و هرگز دست از ستمگری بر نداشتند)و شکستگی استخوان هیچ یک از امتان گذشته را بهبود نبخشید،مگر بعد از نابودیها و رنجهای بسیار (یعنی در برابر مشکلات باید صبر کرد تا بر دشواریها فایق شد)در رنج و سختیهایی که به استقبال شما شتافتند و شما به آنها پشت کرده اید،درس عبرتی وجود دارد(من از این که شما از گذشته عبرت نگرفته و پندی نیاموخته اید،در شگفتم !)گر چه نه هر دارندۀ دلی خردمند،و نه هر دارندۀ گوشی شنوا،و نه هر دارنده چشمی بیناست !(تا با دلی دانا،و گوشی شنوا و چشمی بینا گذشته را آینۀ عبرت آینده قرار دهد،و از آن پند گیرد) وه که چقدر در شگفتم !و چرا در شگفت نباشم،از کجرویهای این گروههای گوناگون و از اختلافاتی که در دین دارند(با وجودی که دین و کتابشان یکی است)براهی که پیامبر رفت نمی روند و از کردار وصیّ پیامبر پیروی نمی کنند ! نه بغیب و قیامت ایمان می آورند،و نه از عیب جویی باز می ایستند.به شبهه ها عمل کرده،در راه خواهشهای نفسانی گام می نهند،(مطابق عقیدۀ باطل خود، رفتار می کنند)خوب،چیزی است که آنها خوب بدانند،و بد آن است که آنها بد بدانند،در حلّ مشکلات به خود پناه می برند و در امور مبهم و پیچیده به رأی نادرست خود عمل می کنند،چنین به نظر می رسد که هر کدام از آنها(در امر دین) امام پیشوای خود می باشد.که با خیال خام و اندیشۀ ناسالم خویش،بندهای استوار و دلایل محکم از پیش ساختۀ ذهنی درست کرده،و به آنها چنگ زده اند(به دین و احکام الهی پشت پا زده،دل به آرا و عقاید باطل خود بسته اند)».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از بیان این خطبه توبیخ و سرزنش امّت،است که به دلیل اختلافی که در دینشان پیدا کرده بودند و هر کدام بر حسب آرا و اندیشۀ خود در مسائل دینی و فقهی عمل می کردند،آنها را نکوهش می کند،چه با وجودی که امام(علیه السلام) در میان امّت بود،به آن حضرت مراجعه نمی کردند و به دانش خود متّکی بودند .

فقوله: امّا بعد الی قوله ببصیر عبارت فوق بیان کنندۀ دلیل صدور خطبه

می باشد و چنین به نظر می رسد که امام(علیه السلام)علّت بیان این خطبه را خود رایی مردم در عدم مراجعه به آن حضرت دانسته که ناشی از تکبّر آنها در فراگیری دانش و استفاده معنوی نبردن از محضر امام(علیه السلام)بوده است.راحت طلبی آنها موجب شد تا برای شناخت حقیقت دین به خود زحمتی ندهند و در جهت دوری جستن از اشتباه تلاشی نکنند و رنجی را متحمل نشوند.

به این دلیل آنان را از گرفتار شدن به سرنوشت شوم ستمکاران می ترساند و از این که به دلیل اختلاف آرا اساس دین را ترک کنند و نهایتا زمینهٔ هلاکت و نابودی خود را فراهم آورند آنها را،بر حذر داشته می فرماید:خداوند هیچ ستمگر روزگاری را درهم نشکست،مگر پس از مهلت زیاد و آسایش فراوانی که به وی مرحمت فرمود،و آنها بدان مهلت و رفاهی که داشتند،مغرور و در خوشگذرانی و لذّت غرق شدند،در نتیجه از آخرت رو برگردانیدند.و یاد خدا را فراموش کردند و آماده ترک دستورات دین،که نظام جهان بر آن استوار است شده زمینهٔ هلاکت خود را آماده ساختند؛چنان که خداوند متعال می فرماید:

«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ» عَلَیْهَا «الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً» (1).

امام(علیه السلام)برای تکمیل و تأیید موضوع فوق می فرماید:خداوند شکست هیچ امتی را جبران نکرد،مگر بعد از سختیها و مشکلاتی که تحمّل کردند.استواری یافتن استخوان شکسته را استعاره بالکنایه از نیرومندی بعد از ضعف و ناتوانی آورده اند.صدق این حقیقت که:پیروان انبیا پس از ناتوانی نیرومند شده اند، روشن است.زیرا هر جمعیّتی که به منظور یاری دین از انبیا تبعیّت کرده اند و یا

1- سوره اسراء(17)آیه(16): [1]آن گاه که اراده کردیم مردم قریه ای را به علت گناهشان هلاک کنیم ثروتمندان را آزاد گذاشتیم.آنها فسق و فجور انجام دادند و بدین سبب سزاوار عذاب و کیفر شدند،آنها را به گناهشان گرفته به بدترین صورت هلاکشان کردیم.

برای رسیدن به دنیا از پادشاهشان پیروی کرده اند بمقصود نرسیده اند،مگر پس از سپری کردن دوران ضعف و ناتوانی،و حمایت کردن از یکدیگر،و گرفتار شدن بدشواریهای طاقت فرسایی که موجب آمادگی توسّل بدرگاه خداوند متعال شده است و دلهای آنها را به هم نزدیک و ارادۀ آنها را برای رسیدن به پیروزی آماده کرده است.

این سخن امام(علیه السلام)وجوب وحدت در دین و تفرقه نداشتن در آرا را گوشزد می کند،چه تفرقه در رأی،موجب شود که مردم گروه گروه و متفرق شوند و در نتیجه دچار سستی و ناتوانی و ضعف گردند،در صورتی که تمام این حالات به طوری که قبلا بیان شد خلاف خواسته شارع مقدس می باشد.

احتمال دیگری که در شرح سخن امام(علیه السلام): لم یقصم جبّاری دهر... داده می شود این است که منظور حضرت از«ستمکاران روزگار»کنایه به معاویه و یارانش باشد،و مقصود از: «لم یجبر عظم احد...» پیروان امام(علیه السلام)باشند.با فرض صحّت این احتمال با عبارت اوّل مردم را آگاه می سازد که ستمکاران هر چند دوران حکومت و اقتدارشان طولانی شود،این فرصت و مهلتی است که خداوند به آنها داده است تا پیمانۀ گناهشان لبریز و آماده هلاکت شوند؛و با عبارت دوّم،تسلّی خاطری به یارانش می دهد که هر چند شما ضعیف و گرفتار باشید،برای کسانی که بخواهد یاریشان کند،سنّت پروردگار چنین است که پس از ابتلا و رنج و گرفتاری آنان را پیروز فرماید.

پس از بیان این حقیقت امام(علیه السلام)مردم را بر اختلاف و پراکندگی رأی در دین و مذهب توبیخ می کند،چه اختلاف نظر و پراکندگی رأی موجب طولانی شدن اندوه و ضعف در مقابلۀ با دشمن می گردد .

قوله علیه السلام: و فی دون ما استقبلتم من عتب و استدبرتم من خطب از تذکّر و عتابی که از ناحیۀ من به استقبال شما آمده(باید عبرت بگیرید)و از ترس

و هراسی که در صدر اسلام از ناحیهٔ مشرکین دیده اید پند بیاموزید،آن گاه که شما اندک بودید و دستور چنین بود که بهنگام جنگ هر فردی در برابر ده نفر مقاومت کند.سپس خداوند شما را یاری و دلهایتان را نسبت به یکدیگر مهربان کرد و به وسیلهٔ تازه مسلمانهایی که بدین شما داخل می شدند کمبودتان را جبران و شکست شما را برطرف ساخت،چه عبرتی برای عبرت گیرنده از این بالاتر می تواند باشد؟ اینک و در حال حاضر اگر اتّحاد در دین نداشته باشید،و تلخیهای بی یاوری را بچشید و دچار اختلاف رأی شوید،چنان که متأسفّانه هستید(با وجودی که به لحاظ شمارش عدّه زیادی را تشکیل می دهید)زیادی افراد شما مشکلی را حل نمی کند.

و به سخن دیگر گویا امام(علیه السلام)می فرماید:عبرت گرفتن از گذشته که در برابر مشرکین،اندک و بسختی گرفتار بودید،ایجاب می کند،که در دین متّحد بوده و در رأی و نظر نیز متفرّق نباشید.به پند و اندرز من گوش بسپارید تا من شما را به اصول و فروع دین آگاه سازم .

قوله علیه السلام: فما کل ذی قلب بلبیب الی قوله ببصیر .مقصود امام(علیه السلام) از«ذی قلب»انسان می باشد،و روشن است که انسان گاهی عقل خود را از دست می دهد؛و منظور از«لبّ»عقل و ذکاوت و تیزهوشی است.به کار بردن «لبّ»در مفهوم عقل و خرد،در حقیقت آن نتیجه ای است که از عقل و خرد گرفته می شود.بنا بر این«لبیب»آن کسی است که از عقلش در موردی که نیاز بفکر دارد استفاده کند.به عبارت روشن تر به نتیجهٔ عقل و خرد«لبّ»گفته می شود نه خود عقل؛و بدین طریق کسانی را«سمیع»و«بصیر»می گویند که از شنیدنیها و دیدنیها پند بگیرند،و به اصلاح امر آخرتشان بپردازند،چنان که خداوند متعال در این زمینه می فرماید: «أَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها أَمْ» لَهُمْ «أَیْدٍ یَبْطِشُونَ»

«بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها» (1)و باز می فرماید: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» (2)فایده ای که امام(علیه السلام)از این عبارت مورد نظر دارد،وادار کردن انسانها بر عبرت گرفتن است،تا اگر از حقایق پند آموخت،نابخرد،ناشنوا و نابینا بشمار نیاید .

قوله علیه السلام: یا عجبا الی آخره عبارت تعجّب آمیز امام(علیه السلام)در زمینهٔ سؤالی است که در ضمن کلام فهمیده می شود.گویا سؤال کننده ای از تعجّب، ناراحتی و اندوهناکی آن حضرت،شگفت زده شده و(به زبان حال)پرسیده است که علت تعجّب،اندوه و تأسف شما چیست؟و آن حضرت در پاسخ فرموده:چگونه می توانم از اشتباهاتی که فرق اسلامی بدان دچار شده اند تعجّب نکنم؟!و سپس خطاکاریها و ناروواییهائی که آنان بصورت اجتماع بدان دچار شده اند که شگفت زدگی امام(علیه السلام)را موجب گردید،به تفصیل بیان داشته است.و از جمله به ترک اموری که انجام آنها لازم بوده است اشاره کرده،و قبل از هر چیز، اختلاف آنها را در دین بیان کرده است؛زیرا اختلاف در دین اساس همهٔ بدیهاست و بیشتر پستیها به اختلاف در دین باز می گردد.

اموری که ترک آنها برای جامعه مسلمین روا نبوده و نیست چند چیز است:

1-مسلمین پیروی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)را ترک کردند.چه اگر آنها به راه پیامبر می رفتند،اختلاف در دین پیدا نمی شد،و چنان که قبلا توضیح داده شد،در شریعتی که پیغمبر آورده اختلافی نیست،و به همین دلیل که در دینشان اختلاف

1- سوره اعراف(7)آیه(195): [1]آیا پایی که بدان راه روند و دستی که با آن آهنگ گرفتن کنند،چشمی که با آن ببینند و گوشی که با آن بشنوند،دارند؟
2- سوره حج(22)آیه(46): [2]آنها که از دیدن عبرتها پند نمی گیرند چشمشان کور نیست لیکن چشم دلشان که در درون سینه قرار دارد کور است.

کردند،راه پیامبرشان را نرفته اند.

2-عمل وصّی پیامبر را برای خود الگوی رفتار قرار ندادند.مقصود از وصیّ پیامبر وجود مقدّس امام(علیه السلام)است.نرفتن به راه امام(علیه السلام)و اقتدا نکردن به آن حضرت هر گونه بهانه ای را از دست آنها می گیرد،زیرا گاهی به دلیل این که همهٔ مردم نمی توانند حقیقت را درک کنند و پیامبر هم در میانشان نیست تا اسرار شریعت را بپرسند ناگزیر اختلاف پیش می آید.

امّا با دسترسی به امام معصوم(علیه السلام)که در میان آنها زندگی می کرده است عذری باقی نمی ماند و نمی توانند برای گروه گروه شدن خود بهانه ای بتراشند و پیش آمدن اختلاف را ضروری بدانند.

3-ایمان داشتن به غیب را ترک کردند.یعنی تصدیق و اعتمادی که به عالم غیب داشتند رها کردند.

مفسّرین در معنای غیب اقوالی به شرح زیر نقل کرده اند:

الف:به نظر ابن عباس غیب اموری است که از نزد خداوند نزول یافته است.

ب:عطاء که یکی از مفسّرین است غیب را خداوند متعال دانسته است.

ج:بروایت حسن غیب،عالم آخرت،ثواب و عقاب و حساب می باشد.

د:بنا به قولی:منظور از غیب ایمان داشتن به امور نهانی است،چنان که حق تعالی می فرماید: «یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» :«در نهان از پروردگارشان بیم دارند» بنا بر این معنای کلام امام(علیه السلام)این است که آنها پشت سر یکدیگر شرایط ایمان را حفظ نکردند.

ه:به گفتهٔ ابن عیسی،غیب چیزی است که به حواس درک نمی شود ولی با دلیل علمی قابل اثبات است.

و:اخفش گفته است:غیب عبارت از متشابهات قرآن است،که از ادراک مؤمنین پنهان می باشد.

4-خصیصهٔ زشت دیگر آنها این بود که از عیب جویی خودداری نمی کردند.

این عبارت حضرت اشاره به غیبتی است که نسبت به یکدیگر روا می داشتند،و معلوم است،غیبت کردن گناهی است که انسان را از فضیلت و پاکدامنی دور و به افراط و زیاده روی گرفتار می کند.

امّا کارهایی که مسلمانها نباید انجام می دادند اموری بوده است:

1-شبهات را گرفته و بدانها عمل می کردند.بدین معنی،هنگامی که با امور مشتبه روبرو می شدند،توقّف نمی کردند،تا در بارهٔ حق و باطل آن تحقیق کنند و آنچه هوای نفسشان بدان حکم می کرد،عمل می کردند.

2-آنها به طرف شهوات می رفتند،وقتی که خواست نفسانی و میل باطنی آنها نسبت به امور دنیوی جلب می شد،در آن غرق می شدند و تمام وقتشان را به خوشگذرانی سپری می کردند و در جهت لذّات و شهوات گام بر می داشتند.

در این عبارت امام(علیه السلام)لفظ«یسیرون»را،برای سلوک استعاره آورده اند.

3-معروف چیزی بود که آنها معروف می دانستند و منکر چیزی بود که آنها منکر تصوّر می کردند !بدین معنا که معروف و منکر تابع خواست،و میل و اراده طبیعی آنها بود.بنا بر این آنچه طبعشان قبول نمی کرد،منکر بود،هر چند در شریعت معروف بحساب می آمد !و آنچه خواست باطنی آنها می پسندید و بدان میل می کرد،در میان آنها معروف شمرده می شد،هر چند بر طبق شریعت منکر بود ! با این که می بایست خواست و میل آنها تابع دستورات شرع باشد،هر چه را دین معروف می داند،معروف و آنچه را منکر می داند،منکر بدانند.

4-در گرفتاریها و مشکلات به خودشان پناه می برند و در مسائل مبهم و غیر معلوم به رأی خود تکیه می کنند این بیان حضرت کنایه از این است،که در تمام امور دشوار و دستورات و احکام شرعی،پیرو هوای نفس هستند و به قوانین شرعی اعتنایی ندارند و در نتیجه به خواسته های نفس امّاره که جز ببدی

حکم نمی کند،عمل می کنند با وجودی که هوای نفس سرچشمهٔ مخالفت با شریعت و پیشوایان بر حقی است که در فراگرفتن احکام و دستورات دین باید به آنها مراجعه کرد.ولی بر خلاف حقیقت هر کسی خود را پیشوا می داند و درک خود را،ملاک حق قرار می دهد،هر چیزی را که هوای نفسش صلاح بداند بکار می بندد و به رأی خود عمل می کند.گویا اندیشه اش،محکم ترین وسیله ای است که هر کس بدان چنگ زند،هرگز گمراه نمی شود،و در بردارندهٔ اسباب استواری است که انسان را از خطا باز می دارد بدین معنی که دستورات عقل فرامین آشکار و ادلّه ای واضح اند که اشتباهی در آنها نیست.

پیش از این معنای«حکم»دانسته شد،و لفظ«عرا»«ثقات»از بندهای استوار و قابل اعتماد استعاره آمده است و جهت استعاره قبلا ذکر گردید.

ص:650

86-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که در اوضاع زمان جاهلیت و ثبت پیامبر رحمت

اشاره

بیان فرموده است

أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ- وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ وَ اعْتِزَامٍ مِنَ الْفِتَنِ- وَ انْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ وَ تَلَظٍّ مِنَ الْحُرُوبِ- وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةُ النُّورِ ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ- عَلَى حِينِ اصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا- وَ إِيَاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا وَ اغْوِرَارٍ مِنْ مَائِهَا- قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى وَ ظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى- فَهِيَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ- وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ وَ شِعَارُهَا الْخَوْفُ وَ دِثَارُهَا السَّيْفُ-.فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ- وَ اذْكُرُوا تِيكَ الَّتِي آبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَهَنُونَ- وَ عَلَيْهَا مُحَاسَبُونَ- وَ لَعَمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَ لاَ بِهِمُ الْعُهُودُ- وَ لاَ خَلَتْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَ الْقُرُونُ- وَ مَا أَنْتُمُ الْيَوْمَ مِنْ يَوْمَ كُنْتُمْ فِي أَصْلاَبِهِمْ بِبَعِيدٍ-.وَ اللَّهِ مَا أَسْمَعَكُمُ؟الرَّسُولُ؟ شَيْئاً- إِلاَّ وَ هَا أَنَا ذَا مُسْمِعُكُمُوهُ- وَ مَا أَسْمَاعُكُمُ الْيَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِكُمْ بِالْأَمْسِ- وَ لاَ شُقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ- وَ لاَ جُعِلَتْ لَهُمُ الْأَفْئِدَةُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ- إِلاَّ وَ قَدْ أُعْطِيتُمْ مِثْلَهَا فِي هَذَا الزَّمَانِ- وَ وَ اللَّهِ مَا بُصِّرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَيْئاً جَهِلُوهُ- وَ لاَ أَصْفِيتُمْ بِهِ وَ حُرِمُوهُ- وَ لَقَدْ نَزَلَتْ بِكُمُ الْبَلِيَّةُ جَائِلاً خِطَامُهَا رِخْواً بِطَانُهَا- فَلاَ يَغُرَّنَّكُمْ مَا أَصْبَحَ فِيهِ أَهْلُ الْغُرُورِ- فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ

لغات

فتره:فاصله زمانی میان دو رسالت.

هجعه:خواب.

اعتزام:عزم و تصمیم،بعضی این کلمه را اعترام روایت کرده اند که به معنای فراوانی و

زیادی فتنه است برخی دیگر همین کلمه را اعتراض نقل کرده اند از اعترض فرس، گرفته شده است و آن هنگامی است که اسبی بی هدف طول و عرض راه را برود،در این جا کنایه از همه جاگیر شدن فتنه است.

تلظّت الحرب:جنگ شعله ور شد.

تهجّم:گرفته،چنین به ابرو انداخته.

احقاب:جمع حقب،روزگار.

بطان:چیزی که با آن جهاز شتر را از زیر شکمش محکم می بندند.

ترجمه

«خداوند تعالی هنگامی پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)را به رسالت فرستاد که زمانی طولانی از بعثت پیامبر سابق گذشته،و بشر در خواب عمیق غفلت و بی خبری فرو رفته بود.فتنه ها از هر سو برخاسته،کارها نابسان و پراکنده،و آتش جنگ شعله ور بود.روشنی دستورات و تعالیم انبیا به تاریکی گراییده و غرور و فریب آشکار شده بود.بدین هنگام برگهای بوستان دنیا زرد،و مردم از چیدن میوه زندگی ناامید آبهای سرچشمه(هدایت علوم و معارف الهی)خشکیده و فرو رفته،پرچمهای هدایت و رستگاری کهنه و فرسوده،علمهای هلاکت و گمراهی نمایان بودند.

جهان در حالی که چین به ابرو انداخته،با ترشرویی به چهرۀ اهل و طالب خود می نگریست.ثمرۀ دنیا فتنه،طعامش مردار گندیده،پوشاکش ترس،و لباس زیرینش شمشیر بود(هرج و مرج،شرک و بیدینی و فساد اخلاقی بر دنیا حاکم شده بود و در چنین موقعی خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله)را مبعوث فرمود تا دشمنیها و کینه توزیها را از میان مردم بردارد و خداپرستی و نوع دوستی را بجای آن مقرر دارد).

پس ای بندگان خدا عبرت گیرید و به یاد آورید وضعی را که پدران و برادران گذشته تان دارند،و در گرو آن بوده و بر آن محاسبه می شوند.

بجان خودم سوگند،میان شما و ایشان هنوز روزگار زیادی نگذشته،و قرنهای فراوانی سپری نگردیده است.از روزی که شما در صلب آنها بودید،دیری نپاییده است،(پس به چه دلیل بدبختیهای جهل دوران آنها را از

یاد برده اید و چنان که شاید و باید به احکام دین عمل نمی کنید! بخدا سوگند،هر آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)دیروز به گوش پدران شما رساند،امروز

ص:652

من به شما فهمانده و شما را بدان آگاه کردم.نه شنوایی شما امروز از شنوایی دیروز پدرانتان کمتر است و نه دیروز به آنها چشم بیناتر و دل آگاه تر داده بودند،که شما از آن بینایی و آگاهی امروز محروم باشید(باز)بخدا سوگند شما امروز به چیزی بینا و دانا نشده و از امری برخوردار نشده اید،که پیشینیان شما آن را ندانسته؛ و از آن برخوردار نشده باشند(شما و ایشان از نور واحد استضاء کرده اید و به شما نورانیّت داده اند)پس این اهمال و سستی شما در امر دین و جهاد و بکار نبستن دستورات من برای چیست؟(گویا می بینم بر اثر پیروی نکردن از فرامین الهیّه)که محقّقا چنین است بر شما بلایی نازل خواهد شد که مانند شتر بختی مست که عنان از دست ساربانش گرفته و مهار و تنگش سست و گسیخته و هر که به آن نزدیک شود از گزند لگد و دندانش در امان نخواهد بود(بنی امیّه و در رأس همهٔ آنها معاویه بکلّی زمام دیانت را از کف رها کردند و مانند همان شتران مهار گسیخته مؤمنان را تحت آزار و شکنجه قرار دادند) پس ای مؤمنین،نباید دنیایی که اهل غرور و فریب در آن داخل شده اند، شما را بفریبد،چه دنیا همچون سایه ای است که به روی زمین کشیده شده باشد،و در زمان معیّنی از میان برود.

شرح

در این فراز از کلام،امام(علیه السلام)نعمتهای الهی را به مردم یاد آوری می کند، نعمتهایی که اگر نبود دچار سختی می شدند و با وجود چنان نعمتی تمام خیرات به آنها ارزانی شد.و آن نعمت بعثت پیامبر و تمام برکاتی بود که در نتیجهٔ بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)نصیب مردم گردید.

امام(علیه السلام)نعمت بعثت را یاد آوری می کند،تا متنبّه و سپاسگزار شوند و توجّه شان را به سوی حق تعالی خالص گردانند.در آغاز سخن امام(علیه السلام)نعمتهای اعطایی از جانب خداوند را یادآوری می کند و سپس به دلیل دگرگونی و ناسپاسیی که نسبت به بخششهای الهی روا داشتند پیشامدهای ناگواری را متذکّر

می شود و اموری را بشرح زیر بر می شمارد.

1-فاصلۀ زمانی که میان پیامبران ایجاد گردید.روشن است که نبودن پیامبر در میان مردم موجب،به وجود آمدن فسق و فجور و هرج و مرج می شود.

احوال نکوهیده و غیر پسندیده ای که برای مردم به دلیل گناهکاری حاصل می شود،به اندازۀ ستودگی و پسندیدگی است که بهنگام وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله) در میان مردم وجود داشت .

2-طول غفلت و بی خبری امّتها.کلمۀ«هجعه»در عبارت امام(علیه السلام)کنایه از غفلت و بی خبری از موضوع معاد و کارهای شایسته ای است که لزوما باید مردم بدانها توجّه داشته باشند .

3-سوّمین صفت نکوهیده ای که بر اثر گناه برای جامعۀ اسلامی پیش آمد این بود که،عزم مردم بر فتنه و آشوب جزم گردید.اگر کلمۀ«اعتزام»با«ز»قرائت شود،نسبت دادن«عزم»به فتنه،نسبت مجازی است،و کنایه از وقوع فتنه و آشوب می باشد،یعنی قصد و اراده مردم این است که مدام فتنه و آشوب به راه اندازند.و اگر«اعترام»را با«ر»بخوانیم،کنایه از فتنه فراوانی است که در میان مردم به وقوع پیوسته است،و نظر بقولی که«اعتزام»را«اعتراض»روایت کرده است معنی کلام حضرت این خواهد بود.که چون رفتار و کردار آنها مطابق نظام قانون و شرع،و طریق صلح آمیز جامعه نیست بدین سبب اعمال مردم فتنه نامیده شده و ناگزیر به رفتار حیوانی که بی هدف طول و عرض جاده را می پیماید شباهت پیدا کرده است؛و به همین دلیل لفظ«اعتراض»برای فتنه و آشوب استعاره به کار رفته است .

4-خصلت ناروای رایج دیگر آنها بر اثر گناه پراکندگی امورشان می باشد، بدین شرح که در میان مردم تفرقه ایجاد گردیده،اوضاع و احوال شان دگرگون شده و رفتار آنها بر خلاف قانون عدالت صورت می پذیرد .

5-آتش جنگ در میان آنها شعله ور شده است،پیش از این تشبیه کردن جنگ را به آتش توضیح دادیم(شارح)و به مناسبت همین تشبیه امام(علیه السلام)لفظ «تلظّی»را به عنوان استعاره به جنگ نسبت داده است،و کنایه از هیجان و رونق یافتن ستیز در میان مسلمین،در زمان فترت،و نبودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)در میان آنها می باشد .

6-ششمین ویژگی دوران فترت این است که دنیا تیره و تار شده،و روشنایی آن به تاریکی گراییده است،«واو»در جملۀ: «و الدّنیا کاسفه» «واو» حالیّه است،یعنی همۀ مشکلات جامعۀ اسلامی در حالی است که دنیا با نبود پیامبر نور خود را از دست داده است.نور دنیا کنایه از وجود انبیاء و شرایعی است که به وسیلۀ آنها،برای بشر صدور یافته،و در نهایت وجود اولیا و علما را نتیجه داده است.این عبارت امام(علیه السلام)استعاره بالکنایه است،وجه شباهت میان نور و وجود انبیا و شرایع الهی آن راهیابی است که انسانها در هر دو مورد پیدا می کنند،یعنی چنان که روشنایی موجب هدایت و راهیابی ظاهری می شود وجود انبیا و احکام شریعت سبب هدایت معنوی می شود.

امام(علیه السلام)با به کار بردن کلمۀ«کسوف»استعاره از ترشیحیّه کرده،زیرا نبودن نور را به دلیل تشبیه وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خورشید،تعبیر به کسوف و خورشید گرفتگی کرده است .

7-مردم فریب ظاهر دنیا را خورده اند،یعنی همۀ مردم به دنیا مغرور و در خواسته های شهوانی خود غرق شده اند و نیرنگهای دنیا آنها را گول زده است .

8-خداوند پیامبر اسلام را هنگامی فرستاد که برگهای درخت زندگی مردم عرب،زرد و از دسترسی به میوۀ آن ناامید بودند.و آبی که برای ادامۀ حیات آنها لازم بود فرو رفته بود.

امام(علیه السلام)لفظ«ثمره»و«ورق»را استعاره از لوازم زندگی و زینتهای آن

آورده است.لفظ«اصفرار»(زردی)کنایه از دگرگونی زیبایی و خوشیهای مردم عرب در آن روزگار است؛زیرا زندگی اعراب به هنگام بعثت بیرونق و خوردنیهاشان زبر و خشن بود و چنان که درخت زیباییهایش را با زرد شدن برگهایش از دست می دهد، و بیننده از نگاه آن لذتی نمی برد،اعراب از زندگی خود لذّت نمی بردند.

منظور امام(علیه السلام)از ناامیدی در چیدن میوه،قطع شدن آرزوی عرب از رسیدن به حکومت و دولت و دستیابی به زیباییهای آن می باشد.

لفظ«ماء»در عبارت امام(علیه السلام)کنایه از مواد اولیه کالای دنیوی و چگونگی بهره بردن از خوشیهای آن است.فرو رفتگی آب و در دسترس نبودن آن،به معنای نبود سرمایه اوّلی و کنایه از ناتوانی آنها در تجارت و نبودن کسب و کار و عدم حاکمیت بر ادارۀ شهرهاست،گرفتاری اعراب به تمام این مشکلات،به سبب نظام غیر عادلانه ای بود که در میان آنها رواج داشت.

واژه های«ورق»،«ثمره»و«ماء»در کلام حضرت استعاره بالکنایه به کار رفته اند،وجه شباهت و استعاره«ورق»برای سر سبزی زندگی این است:چنان که برگ برای درخت زیبایی بحساب می آید و برای آن کمال شمرده می شود،لذّتهای دنیا و خوشیهای آن،برای دنیا زینت است.و چنان که غالبا مقصود از درخت و فایدۀ آن میوه است،برای بیشتر مردم فایده مطلوب دنیا،زندگی دنیوی و سود بردن از منافع آن می باشد.و چنان که مادّه اساسی برای درخت و زندگی آن آب می باشد،بقا و طراوت درخت به آب بستگی دارد،خوشیهای زندگی و لذّت آن به کسب و تجارت و صفت،مربوط است.با این که اعراب در روزگار بعثت،کسب و تجارت و صنعت خوبی نداشتند.

جهت استعاره و تشبیه در دیگر الفاظ کلام امام(علیه السلام)بخوبی آشکار است و نیازی به تکرار نیست .

9-نشانه های هدایت در میان مردم به کهنگی و فرسودگی گراییده بود.

نشانه های هدایت کنایه از پیشوایان دین و کتابهای آسمانی است،که مردم بوسیله آنها راه خدا را می پیمایند.و منظور از کهنگی آنها مردن و از بین رفتنشان می باشد.چنان که قبلا توضیح داده شد.این کلام امام(علیه السلام)نیز استعاره است .

10-پرچمهای پستی و رزالت در میان مردم آشکار شد،مقصود از پرچمهای ضلالت پیشوایان گمراهی هستند که مردم را به آتش جهنم فرا می خوانند .

11-دنیا با اخم و عصبانیت به اهلش روی آورده،و با ترشرویی دنیاخواهان را می نگریست:این عبارت امام(علیه السلام)کنایه از این است که دنیا با اهلش صفا نبود.

چون زندگی با صفا و پاک و پاکیزه دنیوی،به نظام عادلانه ای بستگی دارد،که خوب را از بد جدا و حق را به حق دار برساند،و این نظام عدل به هنگام فترت و نبود پیامبر در میان عرب وجود نداشت.

چهرۀ عبوس و گرفتۀ دنیا استعاره بالکنایه از زندگی نامطلوب اعراب در دوران جاهلیت است وجه شباهت میان چهرۀ عبوس،و زندگی نامطلوب این است، که در هر دو مورد،خواست انسان تأمین نشده و مطلوب حاصل نگشته است .

12-نتیجۀ حاصل در این روزگار فتنه بود.یعنی نهایت تلاش و کوشش اعراب در ایام فترت،به لحاظ جهلی که داشتند فتنه و آشوب و گمراهی از راه خدا،و سرگشتگی در وادی تاریک باطل بود.چون مقصود نهایی هر چیزی هدفی است که دنبال می شود،آشوب طلبیهای دوران جاهلیت اعراب،به میوۀ درخت تشبیه شده است،که مقصود نهایی درخت بحساب می آید.و به همین دلیل لفظ «ثمره»را برای فتنه استعاره به کار برده است .

13-خوردنیهای دوران فترت اعراب مردار بود.محتمل است که لفظ «جیفه»در این عبارت امام(علیه السلام)استعاره از طعام دنیا و لذتهای آن باشد.وجه شباهت طعام دنیا به جیفه و مردار این است که مردار عبارت از جثه مردۀ حیوانی است که گندیده شده،و بویش تغییر کند تا آن حد که خوردن آن روا نباشد و طبع

ص:657

انسان از آن نفرت پیدا کند.و بدین سان طعام دنیا و خوشیهای آن،در دورانی که رسول در میان مردم نباشد،به دلیل زیادی چپاول و غارت و دزدی و دیگر امور نامشروع نفرت انگیز می شود.در چنین حالتی خوردن متاع دنیا شرعا جایز نبوده و ناپاک شمرده می شود و عقل از آن نفرت دارد و اخلاق نیک آن را نمی پسندد.

بدین لحاظ است که آنچه از مال دنیا فراهم شود،در آلودگی و آمیختگی بحرام شباهت به مردار پیدا می کند و خوردن آن روا نیست.تفاوتی که میان مردار،و حرام شرعی است،مردار پلید حسّی و حرام شرعی پلید عقلی است.بدین جهت لفظ جیفه را برای طعام دنیا استعاره آورده است.

احتمال دیگر در مورد لفظ«جیفه»این است،که کنایه از خوردن گوشت حیوانی باشد،که در جاهلیت بدون ذبح شرعی مصرف می شده است،و در قرآن کریم خوردن چنین حیوانی بصراحت حرام است آنجا که می فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ» بِهِ «وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ» (1).

منظور از «وَ الْمَوْقُوذَةُ» که در آیه کریمۀ قرآن آمده است حیوانی است که با چوب آن قدر بر سرش می زده اند که می مرده،ولی خون حیوان از بدنش خارج نمی شده است.و گمان مجوسیان این بوده،که خوردن چنین گوشتی بهتر است.

و مقصود از«مُتردیّه»در آیه شریفه حیوانی است که از بلندی سقوط کرده و می مرده است و اعراب جاهلی آن را حرام نمی دانستند بدلیل این که در تمام موارد یاد شده و یا در بیشتر موارد،حیوان متعفّن و گندیده می شده،صادق است که در همه این موارد بگوییم غذایشان مردار بوده است .

14-در دوران فترت و نبود پیامبر(صلی الله علیه و آله)ترس وحشت قرین زندگی مردم بوده است.

1- سوره مائده(5)آیه(3): [1]بر شما حیوان مرده،خون،گوشت خوک و آنچه که بدون نام بردن خدا ذبح شود و حیوانی که خفته شده و سرش کوبیده شود و بمیرد حرام است.

15-زندگی شان آمیختهٔ با کشت و کشتار،شمشیر کشیدن و خون ریختن بوده است.

در عبارت فوق امام(علیه السلام)لفظ«شعار»را برای ترس و لفظ«دثار»را برای شمشیر استعاره به کار برده است.

دلیل استعاره آوردن«شعار»برای ترس این است که هر چند ترس از ویژگیهای قلب انسان است امّا در بسیاری از موارد ترس بر روی بدن انسان تأثیر گذاشته و بدن به اضطراب و لرزش می افتد و چنان ترس دل فراگیر می شود،که تمام اعضا را بمانند پیراهن فرا گرفته و می پوشاند.

علّت استعاره آوردن«دثار»که به معنای لباس زیرین می باشد برای شمشیر این است که دثار و شمشیر هر دو در تماس داشتن با بدن مشترکند و نهایتا دثار با بدن کسی که آن را می پوشد و شمشیر با بدن آن که ضربت می خورد تماس دارد.(پس استعاره آوردن دثار برای شمشیر استعارهٔ زیبایی است) قوله علیه السلام: فاعتبروا عباد اللّه :بدنبال بر شماری ویژگیهای دوران فترت، با عبارت فوق امام(علیه السلام)موضوعی که قصد بیان آن را داشته آغاز کرده،و فرموده است:بندگان خدا از آن وضع و حالتی که پدرانتان در آن قرار داشتند عبرت بگیرید.کلام امام(علیه السلام)اشاره به اعمال زشتی است که جامعه در دوران فترت بدانها مبتلا بود،یعنی رفتارهای ناروایی که پدران و برادرانشان در دورهٔ فترت و زمان دعوت رسول گرامی اسلام بدان گرفتار بوده و آن را انجام می دادند.

قوله علیه السلام: فهم بها مرتهنون .اعمال و رفتاری که بدنهایشان در آن حبس گردیده و زنجیرهایی که بوسیلهٔ آن صفات ناروا بر دست و پایشان نهاده شده و آنها را در دام خود گرفتار ساخته بود .

قوله علیه السلام: و لعمری الی قوله ببعید :با عبارت فوق امام(علیه السلام)مردم زمان خود را،به مردم زمان فترت تشبیه کرده،و اینان را همچون پدران

گناهکارشان دانسته،احوال و زمان اینان را در اموری شبیه احوال و زمان گذشتگان ترسیم کرده است.

1-ای مردم!پدران شما دارای چنان اعمال زشتی بودند!حال و زمان پسران از احوال و زمان پدرانشان،در انجام و ترک امور چندان فاصله ای ندارد .

2-با این که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)چیزی از دستورات الهی را بگوش آنها نرسانده بود،ولی من بسیاری از امور را برای شما بیان کرده ام،مع الوصف فرقی میان شما و آنها دیده نمی شود!(بلکه می توان گفت حال اینان از حال پدرانشان زارتر است،چه پیامبر آنها را ارشاد نکرده بود و اینان را ارشاد کرده است) 3-تفاوتی میان قدرت شنوایی شما با آنها نیست(که بهانه ای برای فرار از تکلیف و وظیفه باشد) 4-سایر اعضا و جوارحی که گذشتگان داشتند و با آنها کسب کمال می کردند،در شما نیز هست با این حال کسب کمالی در شما نیست .

5-شما در مورد آنچه پدرانتان نسبت به آنها جاهل بودند، چیزی نیاموخته اید تا بدان سبب میان شما با آنها فرقی باشد . ! 6-شما از دنیا چیز مطلوبی انتخاب نکردید که پدرانتان فاقد آن باشند،و بدین سبب بر آنان مزیت پیدا کرده باشید.خلاصۀ سخن این که اوضاع و احوال شما مانند اوضاع و احوال مردمان دوران فترت و نبودن رسول الهی است و صد البتّه که با توجّه بهدایت و ارشاد رسول اکرم شمایان مورد توبیخ و ملامت هستید.

مقصود امام(علیه السلام)از این که مردم زمان خود را شبیه،مردم دوران فترت،و رفتار و کردار اینان را چون رفتار و کردار آنان دانسته دو چیز است:

الف:ایجاد نفرت نسبت به معصیت کاران گذشته،که با دستورات الهی مخالفت کردند.

ب:تشویق و ترغیب،به انتخاب کسانی که فرمانبرداری از خدا و رسول

کردند؛زیرا وقتی که میان مردم زمان حضرت و پیشینیان مشابهت بر قرار شود،در تمام خصوصیات و لوازم شباهت پیدا می شود.بنا بر این آن که به معصیت کاران گذشته شباهت داشته باشد،چون آنان به عذاب دردناک گرفتار می شود،و کسی که به نیکوکاران سابق شباهت پیدا کند،پاداش با ارزشی که به آنها داده شود به اینان نیز داده خواهد شد .

قوله علیه السلام: و لقد نزلت بکم البلیّه .بعید نیست که این سخن امام(علیه السلام)برای ترساندن مردم از گرفتار شدن به حکومت و پادشاهی بنی امیّه باشد.

و این که فرموده است جائلا خطامها،استعارۀ بالکنایه از خطر و سختی حال کسانی است که به دولت بنی امیّه تکیه زده،و اعتماد کنند.چه،وقتی که حکومت آنها از نظام شریعت بیرون و مطابق تخیّلات و اوهام اداره می شد اعتماد کننده به چنان حکومتی از ناحیۀ دین و جانش در خطر بود.چنان که هرگاه شخصی بر ناقۀ مهار گسیخته سوار شود،بر سالم ماندن وی اعتماد نیست،زیرا ناقه ای که مهارش رها و تنگش سست و بی اعتبار باشد،خطرناک است و بعید نیست که از بالای شتر بر زمین افتد و بهلاکت رسد.

(پس از اعلام خطر گرفتار شدن به حکومت بنی امیّه)امام(علیه السلام)مردم را نهی کرده و بر حذر می دارد که مانند اهل غفلت به متاع و زیباییهای دنیا مغرور نشده و فریب نخورند و با استعاره آوردن لفظ«ظلّ»در قلب دنیا خواهان ایجاد نفرت می کند.

وجه شباهت میان سایه و دنیای بی اعتبار این است که هر دو بلند و طولانی به نظر می رسند ولی زمان معیّنی داشته و بهنگام سرآمد وقتشان از میان می روند.

87-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که در آن اوصاف خداوند متعال را بیان فرموده

اشاره

و مردم را به انجام اعمال نیک اخروی ترغیب می کند.

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ وَ الْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ- الَّذِی لَمْ يَزَلْ قَائِماً دَائِماً إِذْ لاَ سَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ- وَ لاَ حُجُبٌ ذَاتُ إِرْتَاجٍ وَ لاَ لَيْلٌ دَاجٍ وَ لاَ بَحْرٌ سَاجٍ- وَ لاَ جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ وَ لاَ فَجٌّ ذُو اعْوِجَاجٍ- وَ لاَ أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ وَ لاَ خَلْقٌ ذُو اعْتِمَادٍ- ذَلِکَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَ وَارِثُهُ وَ إِلَهُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُ- وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ دَائِبَانِ فِی مَرْضَاتِهِ- يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَ يُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ وَ أَحْصَى آثَارَهُمْ وَ أَعْمَالَهُمْ- وَ عَدَدَ أَنْفُسِهِمْ وَ خَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ- «وَ ما تُخْفِی صُدُورُهُمْ» مِنَ الضَّمِيرِ- وَ مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ الظُّهُورِ- إِلَی أَنْ تَتَنَاهَی بِهِمُ الْغَايَاتُ هُوَ الَّذِی اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَی أَعْدَائِهِ فِی سَعَةِ رَحْمَتِهِ- وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِی شِدَّةِ نِقْمَتِهِ- قَاهِرُ مَنْ عَازَّهُ وَ مُدَمِّرُ مَنْ شَاقَّهُ وَ مُذِلُّ مَنْ نَاوَاهُ- وَ غَالِبُ مَنْ عَادَاهُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ وَ مَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ- وَ مَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ وَ مَنْ شَكَرَهُ جَزَاهُ- عِبَادَ اللَّهِ زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا- وَ حَاسِبُوهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا- وَ تَنَفَّسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْخِنَاقِ وَ انْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّيَاقِ- وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَی نَفْسِهِ- حَتَّی يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَ زَاجِرٌ- لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لاَ زَاجِرٌ وَ لاَ وَاعِظٌ

لغات

ارتاج:درهای بزرگ و بسته.

ساجی:ساکن،آرام.

فجاج:گسترش یافتن.

فجّ:راه پهن و گسترده.

ص:662

دائبان:دو چیز که در حرکتشان کوشا باشند.

عازّه:بر او غلبه کرد.

مناواه:دشمنی کردن.

ترجمه

«سپاس ذات مقدس خداوندی را سزاست که بدون دیده شدن شناخته شده است و بدون آن که اندیشه ای به کار گیرد آفریدگار است و موجودات را بدون به کار افتادن فکر به وجود آورده است خداوندی که همیشهٔ ایّام باقی و بر قرار بوده و هست،پیش از آن که از آسمان بر جدار و حجابهایی درهای بزرگ و بسته و شبهای تاریک و دریاهای آرام خبر و اثر می باشد.کوه و درّه و راههای پر پیچ و خم وجود نداشت،زمینی گسترده،و خلق مورد اعتمادی پدیدار نبود.

اوست که نقش بدیع و تازه جهان را بیافرید،خلق کننده و وارث جهانیان و معبود آفریدگان و روزی دهنده آنهاست،خورشید و ماه به رضایت او می چرخند، هر نوی را کهنه،و هر دوری را نزدیک می سازد.

خداوند،روزی همگان را تقسیم و آثار و اعمال و تعداد نفوس را شمارش فرموده و حتی به نگاهی که به خیانت افکنده شود و آنچه در سینه ها مخفی می دارند آگاه است.از آن هنگام که در پشت پدران و رحم مادران استقرار داشته اند تا هنگامی در دنیا مرگ شان فرا رسد از تمام این مراحل مطّلع و با خبر است.و هم اوست پروردگاری که در عین این که رحمتش(بر دوستانش)واسع و گسترده است،نقمت و عذابش(بر دشمنانش)وسیع است(در آن واحد دشمنش دچار عذاب و دوستش قرین ثواب است)هر که در مقام غلبهٔ بر او بر آید،مغلوب گردد و هر که در صدد مخالفتش باشد،نابود شود،و هر که از او دوری گزیند خوار، و بر هر کس که با او بدشمنی برخیزد غالب است.(در عوض)هر کس بر او توکّل کند،کفایت و هر که از او چیزی درخواست نماید،عنایت فرماید و هر که به او قرض دهد(در آخرت)اداء کند و هر کس او را سپاسگزاری کند،جز او پاداش دهد.

ای بندگان خدا پیش از آن که اعمال نیک و بد شما را در آخرت بسنجند و حساب نمایند،خود را سنجیده و بحساب عملتان رسیدگی کنید.و قبل از

آنکه

ص:663

(پنجۀ مرگ راه)گلوی شما را بگیرد و دچار خفگی گردید،نیایش و عبادت کنید.

و پیش از آن که شما را ناخواسته به تنگی قبر سرازیر کنند،مطیع و فرمانبردار خداوند شوید،و بدانید آن که همّت نداشته باشد،تا از ناحیۀ خود پند دهنده و باز دارندۀ از گناهی،بوجود آید.از ناحیۀ دیگران پند دهنده و جلو گیرندۀ از گناهی انتظار نداشته باشید(انسان تا خودش در صدد اصلاح کار خویش بر نیاید دیگری نمی تواند کارهای دنیوی و اخروی او را اصلاح کند).»

شرح

امام(علیه السلام)در این بخش از کلام خود به برخی از ویژگیهای حق سبحانه تعالی که بیان کنندۀ مجد و عظمت ذات مقدس الهی است پرداخته،و خصوصیّاتی را برای خداوند متعال بیان داشته است:

1-خداوند بی آن که قابل رؤیت باشد،شناخته شده است.ما پیش از این در مراتب و معرفت ذات احدیّت،و این که از دیده شدن با حسّ بینائی منزّه و پاک است بحث کرده ایم .

2-حق تعالی بدون آن که نیاز به اندیشیدن و فکر کردن داشته باشد، آفریدگار است.توضیح این صفت خداوند،در خطبۀ اوّل ضمن شرح جمله:

«بلا رویّه آجالها» آورده شد .

3-خداوند همواره بوده و خواهد بود.دائمی بودن خداوند به این دلیل است که واجب الوجود می باشد.و با وجوب وجود محال است که عدم و نیستی در گذشته و آینده بر وی عارض شود.

4-او پاینده و قائم به ذات است.ممکن است معنی قائم،در عبارت حضرت،بقا دائمی ذات و یا قیام کنندۀ بر انجام کارهای جهان باشد.

در بارۀ معنای دوّم(قائم بودن خداوند)مفسّران پنج قول نقل کرده اند:

الف:به نظر ابن عبّاس قائم بودن خداوند بدین معنی است که بر همه مخلوقات آگاه است و تمام شئون و احوال آنها را مشخصا می داند.

ب:قیام خداوند گماشتن نگاهبانانی بر جهانیان است و این همان معنایی است که حق سبحانه و تعالی در قرآن کریم بدان اشاره کرده است.آنجا که می فرماید:

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ» «آیا کسی که بالای سر همه ایستاده(حافظ همه است)و اعمال همه را می بیند(مانند کسی است که چنین نیست؟)» ج:قائم به شیء:یعنی نگاهبان و سامان بخشنده به کارهای آن.

د:قائم به شیء:یعنی آن که اعمال(نیک و بد)را پاداش مناسب می دهد.

ه:او قاهر است،یعنی بر بندگانش غلبه و تسلّط دارد .

قوله علیه السلام: اذ لا سماء الی قوله ذو اعتماد عبارت فوق اشاره به این است که ازلیّت قیام خداوند بذاتش،و مقدّم بودن او بر همهٔ ممکنات و دائمی بودن وی به چه اعتبار است؟.تا توضیحی بر سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرمود:

کان اللّه و لا شیء«خداوند بود و چیزی با او نبود»باشد.امّا مقصود از حجب ذات و الأرتاج محتمل است که مطابق ظاهر شریعت منظور آسمانها باشد و با این تصوّر که خداوند در جایگاه بلند آسمانها قرار دارد،آسمان به جایگاه پرده داری شباهت پیدا کرده و لفظ«حجب»را بر آن اطلاق کرده است.و این که پرده ها«ذات ارتاج»هستند کنایه از این است که درها باز نمی شوند و داخل شدن در آنها غیر ممکن است.این بیان امام(علیه السلام)به صورت استعاره بالکنایه آمده است.

بعضی از دانشمندان مقصود از حجب ذات الارتاج را جسمانیّت بدن انسان دانسته که محبّت دنیا و تاریکیهایی که برای نفس حجاب واقع می شوند، او را از مشاهدهٔ انوار جلال حق باز می دارند،بدان سان که گویا بر نفس،برای درک حقایق معنوی قفل زده باشند،چنان که خداوند متعال می فرماید: «أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها» ؛«و یا بر دلها برای درک حقایق قفل نهاده اند.» قوله علیه السلام: و لا خلق ذو اعتماد یعنی خلقی که دارای قوّهٔ اراده باشد، و بتواند در امور دخل و تصرّف کند وجود نداشت .

6-خداوند ابداع کننده مخلوقات است:یعنی موجودات را بدون مدل و الگوی قبلی اختراع کرده است.

7-حق تعالی وارث آفریدگان است:یعنی همان طوری که مبدأ آفرینش آنها بوده جایگاه بازگشت و رجوع آنها نیز خواهد بود.این کلام حضرت اشاره به این حقیقت دارد،که ذات مقدّس حق تعالی دائم،قائم،لم یزل و لا یزال است.

همواره بوده و هست و خواهد بود ازلیّت و ابدیّت قیومیّت تنها شأن اوست .

8-خداوند معبود جهانیان است:معبود بودن حق تعالی در مقایسه با آفرینش است.بدین لحاظ که او موجودات را ایجاد کرده،پس سزاوار پرستش آنها واقع شده است.(دلیل معبود بودن خداوند برای جهانیان همین بس که او همگان را ایجاد کرده و آفریده است) 9-او رازق و روزی دهنده آنهاست:ویژگی ممتاز روزی دهندگی در مقایسهٔ با دیگر نعمتهایی است که خداوند به بندگان عطا فرموده،و از آن جمله:خورشید و ماه است که مدام برای رضایت و خوشنودی او در حرکتند،یعنی مطابق ارادهٔ خداوند و خیر مطلق و نظام کلی جهان می گردند.این که امام(علیه السلام)از میان تمام نعمتهای موجود خورشید و ماه را برای بیان جلال و عظمت خداوند ذکر فرموده، به این دلیل است که این دو از بزرگترین نشانه های پادشاهی او می باشند .

قوله علیه السلام: یبلیان کل جدید حرکت خورشید و ماه هر نو و تازه ای را کهنه و فرسوده می کنند نسبت فرسوده کردن اشیا را به ماه و خورشید داده است.

برای این که حرکت آنها از موجبات حدوث حوادث و تغییرات این جهان است،و گردش آنها هر دوری را نزدیک می کند فایدهٔ بیان این جملهٔ «یقرب کلّ بعید» این است که فرا رسیدن معاد و عمل کردن برای آن را متذکّر می شود؛چه وقتی که حرکت خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه کند،انسان را متوجّه می سازد که به جلوه ها و زیباییهای شگفت انگیز و طراوت و تازگیهای بدن اعتماد و اطمینانی

نیست؛و همچنین نسبت به آنچه از امور مسلّم دنیا و خوشیهای نو پدید آن تحقّق یابد اطمینانی نخواهد بود.بدین سبب که لزوما آنها نیز در معرض کهنگی و فرسودگی قرار می گیرند.

این که امام(علیه السلام)فرمود.گردش ماه و خورشید دور را نزدیک می نمایند توجّه و تذکّری است،به هراسناک بودن از آنچه مردم غافل از مرگ و فنا می پندارند،و صحّت جسم و سلامت در زندگی دنیا را امری پایدار می دانند .

10-خداوند متعال روزی خلق را میان آنها تقسیم کرده است.این سخن امام(علیه السلام)مانند کلام خداوند در قرآن کریم است که فرمود: «نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا» (1)،«خداوند آنچه در لوح محفوظ برای هر آفریده ای مقدّر بود،بوی عطا فرمود .» 11-خداوند آثار آنها را به شمارش در آورد...جایگاه قرار و ثبوت آنها را در پشت پدران و رحم مادران می دانست.یعنی شمارش آنها به قلم قضای الهی در الواح محفوظ و ماندگار ثبت گردیده است.این فراز از عبارت امام(علیه السلام)اشاره به آیات کریمه می باشد. «وَ اللّهُ یَعْلَمُ أَعْمالَکُمْ» ؛«خداوند اعمال شما را می داند».

«وَ ما مِنْ غائِبَهٍ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِلاّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ» (2)، «یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ» (3)، «وَ ما مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ » (4).

قوله علیه السلام: الی ان تتناهی بهم الغایات :یعنی تمام اوضاع و احوال

1- سورهٔ زخرف(43)آیه(32) [1]یعنی:روزی دنیای مردمان را میان آنها تقسیم کردیم.
2- سوره نمل(27)آیه(75): [2]غایبی در آسمان و زمین نیست جز آن که در کتاب روشنی وجود دارد.
3- سوره مؤمن(40)آیه(19): [3]خداوند خیانت چشمها و پنهان داشتهٔ در سینه ها را می داند.
4- سوره هود(11)آیه(6): [4]هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز آن که روزی آن بر خداست.او جایگاه استقرار و سکون او را می داند و همهٔ اینها

در کتاب روشنی ثبت است.

موجودات را از بدّو وجود تا نهایت زمانی که در لوح محفوظ بقای آنها مقرر شده است کار نیک انجام دهند،یا بد همه را آگاه است و می داند .

12-حق تعالی کسی است که با وجود توسعه رحمت،کیفرش برای دشمنانش سخت دشوار است و رحمت او برای دوستانش وسیع است،با وجودی که عقوبتش بر دشمنان فراوان می باشد.

این بیان امام(علیه السلام)به برتری کمال ذات خداوند نسبت به سلاطین دنیا اشاره دارد،چه هیچ یک از شاهان دنیا چنین نیست که در حال خشم نسبت به دشمن،نهایت رحمت به او و یا دیگران را داشته باشد.و در حال ترحّم و بخشندگی نسبت بدوستان،دارای خشم و غضب باشد(یعنی صفات متضاد را با هم داراست).

با توضیح فوق ثابت شد که خداوند متعال بی نیاز مطلقی است که از داشتن صفاتی همچون،آفریدگان منزّه و پاک است،و به هر موجودی آنچه در خور وجودش بوده و شایستگی آن را داشته باشد،عطا می کند بی آن که شأنی از شئون او را از دیگر شأن باز دارد.بنا بر این دشمنان خدا،آمادگی دوری از رحمت وی را به لحاظ خشم و عقوبتی که برای خود در آخرت پذیرفته اند،دارند،و بناچار دوری از رحمت حق بهره آنهاست،هر چند در دنیا مشمول نعمت و توسعهٔ رحمت پروردگار بوده اند؛و چون دوستان الهی آمادگی قبول رحمت و شمول نعمت را پیدا کرده اند،لا جرم بر آنها افاضه فرموده است.و آنها در پیشگاه قدس حضرت حق در نهایت شادمانی و خوشبختی و انواع کرامت و عزّت اند هر چند بدنهای آنها متحمّل اقسام عذاب،بیچارگی فقر،و سختیهای دنیا بوده است.

چنین ذات مقدّسی،جز حلم و شکیبائی او را نمی زیبد،خشم او مانع رحمتش نمی گردد،دادگری است حکیم،که رحمتش او را از کیفر بدکاران باز نمی دارد،پاک و منزّهی است که جز معبود به حق بودن هیچ شأن وصفی بر او اطلاق نمی گردد .

13-خداوند آن یگانه ای است که هر که با او در افتد مغلوب می شود.حق متعال بدین لحاظ که پشت دشمنان ستمکارش می شکند،غلبه دارنده است.

دشمنان خود را به خوار ساختن مرگ مغلوب می سازد.مانند فرعون که «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» گفت و خداوند او را به عذاب دنیا و آخرت گرفتار ساخت.غلبه دارندۀ مطلق شأن خداوند است،چه تمام موجودات مسخّر قدرت او و در قبضۀ حاکمیت الهی مغلوب و درمانده اند .

14-هر کس با خداوند نزاع کند خداوند او را هلاک می کند .

15-آن که با خداوند مخالفت کند خوارش می گرداند .

16-هر که با او دشمنی ورزد خداوند مغلوبش می سازد.

منظور از«شقاق»که در عبارت حضرت آمده است،پیروی از غیر طریق حق است.پس از آن که برای شخص منحرف راه هدایت نمایانده شده،به بیراهه رفته است.این کسی است که به او شاقّ اللّه گفته می شود،و نتیجۀ آن هلاکت و نابودی است.و مقصود از«مناواه»خداوند سرپیچی از دستورات الهی و پیروی از شهوات نفسانی است.خوار کردن خداوند چنین کسی را بدین معنی است که بر آوردن نیازمندیهای وی را به دیگری واگذار می کند .

17-هر کس به خداوند توکّل کند خداوند او را خود کفایت می کند .

18-هر کس نیازمندیهایش را از او بخواهد به وی می بخشد .

19-هر کس«در این دنیا»به خداوند قرض بدهد در آخرت دینش را ادا می کند .

20-هر کس شکر خدای را به جا آورد به او پاداش نعمت می دهد.

همۀ تعبیراتی که در فوق در کلام امام(علیه السلام)آمده است به یک سخن باز می گردد و آن این که هرگاه بنده ای آماده شود،که بر خداوند توکّل کند و نیاز خود را از وی بخواهد،صدقه بدهد و شکرگزار نعمت الهی باشد.جود و کرم و حکمت

الهی ایجاب می کند که نیازمندی چنین بنده ای را در اموری که به او توکّل کرده است،بر آورده سازد.و نشانهٔ کفایت کردن حق تعالی برای برآوردن نیازمندیهایش این است که تمام خواسته هایش را به وی افاضه کند،و علامت بر طرف کردن کمبودها این است که بر او سخت نگیرد و سپس آنچه را متقاضی بوده و آمادگی پذیرش آن را پیدا کرده است به وی عطا کند،و قرضی را که به خداوند داده،خداوند دینش را به چندین برابر جبران کند و پاداش شکرش را فزونی نعمت قرار دهد.

اطلاق لفظ قرض بر آنچه به فقیر داده می شود،مجازی است چنان که خداوند تعالی می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً» (1).

قرض نیکو قرضی است که از ریا و شهرت طلبی بدور باشد و صرفا برای رضای خداوند انجام گیرد.چنین قرضی است که خداوند،به چندین برابر جبران می کند.

جهت مناسبت قرض دادن بخدا در این آیه این است که فقرا و مستمندان اهل و عیال خداوند شمرده می شوند.پس آن که به فقیران مالی را ببخشد،گویا به خداوند قرض داده است .

قوله علیه السلام: عباد اللّه إلی آخره پس از بیان صفات و ویژگیهای حق تعالی،امام(علیه السلام)شروع به پند و موعظه و اندرز کرده و فرموده است.«پیش از آن که مورد سنجش اعمال قرار گیرید نفس خویش را بسنجید».مقصود از وزن کردن نفوس در دنیا رسیدگی به اعمال و تطبیق دادن آنها بر ترازوی عدالت است.یعنی دقیقا مراعات حد وسط امور را که از افراط و تفریط بدور است داشته باشند.چه دو طرف افراط و تفریط بمنزلهٔ دو کفّه ترازویند که اگر یکی از دو طرف فزونی یابد،

1- سوره بقره(2)آیه(246): [1]کیست آن که به خداوند قرض نیکو بدهد.

نقصان پدید می آید و زیان حتمی است.و منظور از میزان آخرت،طبق نظر متکلّمان که ظاهر شریعت می باشد،مفهومش روشن و نیازی به توجیه و تأویل ندارد.ولی مطابق نظر پویندگان طریقت از صوفیّه،آن چیزی است که امام غزّالی(ره)بدان اشاره کرده است.برای توضیح مطلب بیان خود غزالی(ره)در این مورد کفایت می کند که فرموده است:وابستگی نفس ببدن،ایجاب می کند،که بدن،همچون حجابی برای درک حقایق امور باشد.و با مرگ،حجاب بدن بر طرف می شود؛چنان که خداوند متعال در این مورد فرموده است: «فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ» (1).

از چیزهایی که برای انسان در روز قیامت کشف می شود،تأثیر اعمال است که چه مقدار انسان را به خدا نزدیک و یا دور می سازد،و از این مهم تر حتّی اندازهٔ تأثیر بیشتری که بعضی اعمال نسبت به بعضی دارند روشن می شود.

در قدرت خداوند متعال است که برای مخلوقات چنان مقرّر دارد که در آن واحد مقدار اعمال به اضافهٔ تأثیر آنها،در دوری و نزدیکی از خداوند را بداند.با توجّه به توضیح فوق در تعریف میزان و ترازوی سنجش باید گفت:میزان،چیزی است،که زیادی و نقصان عمل،و میزان تأثیرش با آن تشخیص داده و سنجیده شود.هر چند در عالم محسوسات میزان انواع گوناگونی دارد از جمله:

1-ترازوی معروفی است که بدان«قپان»می گویند.

2-اسطرلاب برای اندازه گیری حرکات فلک ترازوست.

3-خط کش برای تعیین اندازهٔ خط به کار می رود.

4-آهنگ و نت برای اندازه گیری صداها میزان به حساب می آید.

همهٔ میزانهای یاد شدهٔ فوق برای سنجش حقیقی میزانند و بوسیلهٔ همه آنها

1- سوره ق(50)آیه(22): [1]آن روز که حجاب جسمت را از روی جانت بر طرف کنیم چشمانت همه چیز را بروشنی خواهد دید.

کم و زیاد سنجیده می شود،و معیار سنجش در همهٔ آنها وجود دارد،و به هنگام تشکیک،شکل میزان برای حس کارساز،و میزان تمثیل برای تخیّل مفید معنی می باشد .

قوله علیه السلام: و حاسبوه قبل ان تحاسبو (در متن خطبه«و حاسبوها» آمده است).محاسبهٔ نفس این است که انسان اعمال نیک و بد خود را،بررسی دقیق نفسانی کند،تا نفس خود را با انجام کارهای نیک چنان که شایسته است پاک،و بر کارهای ناشایست تنبیه کند.

محاسبهٔ نفس بخش عظیمی از اقسام مواظبت بر نفس و گام نهادن در راه خداست.عرفا برای پیمودن طریق حق و مواظبت بر اعمال نفسانی پنج مقام قائلند:

مقام اول را«مشارطه»مقام دوم را«مراقبه»مقام سوّم را«محاسبه»مقام چهارم را«معاتبه»و مقام پنجم را«مجاهده و معاقبه»می نامند.سپس برای توضیح مطلب مثالی آورده و می گویند:شایسته است که برخورد انسان با نفس خود،مانند برخورد انسان با شریکی باشد که مالی را بوی سپرده تا تجارت کند عقل در طریق آخرت بمنزله تاجر است،خواست و سودش تزکیهٔ نفس می باشد.

زیرا رستگاری نفس در همان تزکیهٔ نفسانی است چنان که خداوند متعال فرموده است:«آن که نفس خود را تزکیه کرد محققا رستگار شد و آن که آن را آلوده ساخت زیان برد».

تزکیهٔ نفس با انجام اعمال نیک ممکن است،چنان که تاجر از شریک خود مدد می گیرد،عقل نیز در تجارت خود از تزکیهٔ نفس کمک می گیرد؛چه نفس در صورتی فرمان عقل را می برد که تزکیه شده باشد،و چنان که شریک گاهی دشمن شریک گردیده و بر سر ربح با وی نزاع می کند ممکن است نفس با عقل به نزاع بر خیزد و چنان که لازم است تاجر در آغاز کار چند چیز را با شریک خود

در نظر بگیرد،عقل نیز برای تزکیه نفس باید همان امور را مقرّر دارد.

1-اول چیزی که تاجر با شریک خود قرار می گذارد چگونگی کار است «مشارطه»؛و در ثانی باید مراقب او باشد،«مراقبه»؛در مرحلهٔ سوّم باید مدام از او حساب بخواهد«محاسبه»؛در مرتبهٔ چهارم او را در صورت رفتار خلاف مورد عقاب و مؤاخذه قرار دهد«معاتبه»؛و در مراقبت و مواظبت خود سخت گیر باشد،«مجاهده و معاقبه».

عقل همچون تاجر نیازمند امور فوق است و نیاز دارد که اولا با نفس شرط کند که وظایف محوّله را بخوبی انجام دهد و به او فرمان دهد،که راه حق را برود و نفس را به راه خیر ارشاد و هدایت کند و بر نفس حرام گرداند که راه غیر خدا برود،چنان که تاجر شریکش را از حرام بر حذر می دارد.

2-هیچ لحظه ای نباید از مراقبت نفس غافل شود،بخصوص هنگام انجام هر عمل باید با دیده ای بیدار همواره او را تعقیب کند.

فرمودهٔ خداوند متعال،اشاره به همین مقام است که می فرماید: «وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ وَ الَّذِینَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ» (1).

کلام پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز به همین معنی است که فرمود:«خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می بینی»؛پیش از این حقیقت مراقبت توضیح داده شد،و این که انسان مدام باید در حال مراقبت باشد.چه اگر آنی از نفس خود غافل شود و آن را بخود واگذارد،جز خیانت و بر باد دادن سرمایهٔ عمر از او چیزی نخواهد دید،چنان که اگر بدون مراقبت مال آقایی در دست بندهٔ خیانت کارش قرار گیرد به هدر می رود.

3-پس از این که نفس از انجام کاری فراغت یافت شایسته است که از

1- سوره معارج(70)آیه(33): [1]نمازگزاران کسانی هستند که رعایت کنندهٔ امانت و پیمانهایشان هستند آنان که بر شهادت و گواهیشان استوار و پایدار باشند.

آن حساب بکشند و از او بخواهند که آیا نسبت به آنچه شرط کرده بود وفا کرده است یا خیر؛زیرا این تجارتی است که سودش بهشت برین است.دقّت حسابرسی در اینجا مهمتر از حساب و سود دنیوی است!چه سود دنیا به نسبت نعمتهای آخرت حقیر و ناچیز است.بنا بر این سهل انگاری نفس،در ذرّه ای از حرکات و سکنات،تصوّرات،و دقایق اندکی از زمان،جایز نیست،زیرا هر نفسی از عمر، گوهر گرانبهایی است که به قیمت نمی آید و عوضی برایش نیست،که می توان با آن گوهر،گنجی از گنجهای بینهایت آخرت را خریداری کرد.

عرفا گفته اند،سزاوار این است که انسان پس از انجام فریضۀ صبح،با نفس خود به عنوان وصیت خلوت کند و خطاب به وی بگوید:ای نفس،من جز عمر خود،دستمایۀ دیگری ندارم و اگر عمرم تمام شود سرمایۀ مالی من تمام شده و از تجارت کردن و سود بردن نا امید خواهم شد.ای نفس این روز تازه ای است که خداوند در این روز به من مهلت داده؛همین روز سرمایه ایست که حق تعالی در اختیار من قرار داده است.و اگر مرا از دنیا ببرد،خواهم گفت:

پروردگارا مرا بازگردان تا کارهای شایسته ای که ترک کرده ام انجام دهم.ای نفس فرض کن که خداوند تو را به دنیا باز گردانده است.پس بپرهیز که امروز را به غفلت و بی خبری سپری کنی! ای نفس بدان که هر شب و روزی بیست و چهار ساعت است،و در خبر آمده،که خداوند برای بندۀ خود در هر شب و روزی بیست و چهار خزانۀ ردیف شده قرار داده است.وقتی که در یک خزانه را بر بنده بگشایند،آن را پر از روشنایی حسناتی که در آن ساعت خاص بدانها عمل کرده است می بیند.از دیدن آن همۀ نور چنان شادمانی برایش حاصل می شود که اگر بر تمام دوزخیان تقسیم شود، آنها را از احساس درد خلاصی می بخشد.آن گاه در دیگری از خزانه های عملش را بر او می گشایند،تاریکی وحشتناکی را مشاهده می کند که بوی بد آن به مشام

می رسد و سیاهی آن همه چیز را می پوشاند.این خزانه همان ساعتی است که در آن معصیت خداوند تعالی را مرتکب شده است از دیدن این منظره چنان ترس و وحشتی،او را فرا می گیرد،که اگر این بیم وحشت بر تمام بهشتیان تقسیم شود نعمتهای بهشت را بر آنها ناگوار می سازد.سپس در خزانۀ دیگری را بروی می گشایند،در آن چیزی که موجب خوشنودی و یا بد حالی وی گردد،وجود ندارد.این همان ساعتی است که خوابیده و یا در بی خبری و غفلت از مباحات دنیا بسر برده است.به لحاظ خالی بودن این ساعت از اعمال خیر اندوهناک می شود،و خود را در غبن بزرگی می بیند،که می توانست سود فراوانی را در آن ساعت به دست آورد،ولی بسادگی از دست داده است.خداوند متعال بدین حقیقت اشاره کرده و می فرماید: (1)«یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ» (2).

بعضی از عرفا گفته اند:بر فرض که گناه بدکار بخشیده شود،آیا ثواب و پاداش نیکوکاران را از دست نداده است؟.این سخن اشاره به غبن و حسرتی است که در آن روز برای انسان حاصل می شود سپس انسان وصیّت خود را برای اعضای هفتگانۀ بدن که عبارتند از:چشم،گوش،زبان،شکم،فرج،دست و پا از سر گرفته،آنها را تسلیم و در اختیار نفس قرار می دهد،زیرا اعضای بدن تحت امر نفس اند و در تجارت برای نفس خدمت می کنند و کار تجارت نفس بوسیلۀ آنها کامل می شود،و دوزخ نیز هفت در دارد که هر دری از دوزخ به یکی از این اعضا هفتگانه تقسیم شده است و هر که خداوند را با یکی از این اعضا معصیت کند از در مخصوص همان عضو وارد جهنّم می شود.آن گاه برای هر عضوی آنچه شایسته است انجام دهد و یا ترک کند توصیه می کند و هر کدام را در شناخت مفصل وظیفه اش به اوامر و نواهی شرعی ارجاع می دهد.پس از آن با نفس خود

1- سوره تغابن(64)آیه(9): [1]روزی که شما را در یوم جمع گرد آوریم،آن روز غبن بردن است.
2- از نامهای روز قیامت است.

شرط می کند که اگر با اوامر و نواهی شرع مخالفت کند آن را از خواسته هایش منع خواهد کرد.

این توصیهٔ نفسانی گاهی بعد از انجام عمل و گاهی برای برحذر داشتن نفس قبل از انجام عمل آورده می شود چنان که خداوند متعال می فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ» (1).

4-مرتبهٔ چهارم از مقامات نفسانی«مجاهده و معاقبه»است که پس از مرحلهٔ«محاسبه»تحقّق می پذیرد.انسان عاقل هرگاه ببیند که نفسش اشتیاق به معصیت دارد.شایسته است که از طریق شکیبایی و خودداری از انجام گناه نفس خود را کیفر دهد.و بر نفس خود در موارد گناه و حتی امور مباحی که منجر به معصیت می شود سخت بگیرد.و اگر ببیند که نفس در انجام کارهای با فضیلت و خواندن اوراد و اذکار از خود سستی و کسالت نشان می دهد،سزاوار است که با تحمیل دعا و نیایش نفس را به اجبار به برخی از طاعات از دست رفته وا بدارد.(در این باره)روایت شده است که فرزند عمر نماز مغربش را تا بر آمدن دو ستاره به تأخیر انداخت و(به علّت این کوتاهی و سهل انگاری)دو بنده در راه خدا آزاد کرد.

5-مرتبه پنجم.سرکوفت دادن و سرزنش کردن نفس می باشد.

به یقین می دانی،دارای نفسی هستی که امر کننده به بدی و میل دارنده به شرّ است و دستور خداوند این است که او را در اختیار بگیری و تسلیم خود کنی،و از پیروی شهوات و لذّاتی که به آنها عادت کرده است بازش داری و با زنجیر قهر،نفس را به پرستش پروردگار و خالقش بکشانی و اگر در این باره سهل انگاری کنی،فراری شده و سرپیچی می کند و پس از آن بر او مسلّط

1- سوره بقره(2)آیه(236): [1]آگاه باشید که خداوند آنچه را در نفسهای شماست می داند از خداوند بترسید و بر حذر باشید.

نخواهی شد.ولی اگر نفس،خود را مورد توبیخ و عقاب و سرزنشی قرار دهد، آن،نفس لوّامه است.

راه عتاب نفس این است که عیبها،نادانی و حماقت را به نفس تذکّر دهی، و مراحلی را که مانند مرگ،بهشت و جهنّم فرارو دارد به وی گوشزد کنی،و آن چیزی را که تمام اولیای خدا بر آن اتفاق نظر داشته،و بخاطر تسلیم در برابر آن، سرور مردمان،و پیشوای جهانیان شمرده شده اند،یعنی وجوب پیمودن راه خدا و ترک معاصی را،برای نفس یاد آوری کنی،و آن را به نشانه های حق تعالی و چگونگی احوال بندگان شایسته خداوند متوجّه گردانی.

محاسبۀ نفسانی،و مرابطه با آن،تذکّر مدام دادن امور فوق به نفس می باشد،(تا از اطاعت خارج نگردد و به معصیت آلوده نشود.)آنچه تا کنون بر شمردیم محاسبۀ دنیوی نفس بود،امّا محاسبه اخروی نفس چون قبلا بدان اشاره کرده ایم،نیازی به تکرار آن نیست .

قوله علیه السلام: و تنفّسوا من قبل ضیق الخناق :«عبارت خطبه قبل ضیق الخناق»است.

در عبارت فوق امام(علیه السلام)لفظ«نفس»را برای به دست آوردن آسایش و شادمانی در بهشت که بوسیلۀ کارهای شایستۀ دنیوی تحقّق می پذیرد استعاره به کار برده است.«نفس راحت کشیدن»کنایه از شادمان بودن است،چنان که آسایش دل از اندوه موجب آسایش نفس می شود.یعنی آسایش در آخرت را قبل از فرا رسیدن مرگ تأمین کنید.و لفظ«خناق»را که ریسمان مخصوصی است برای مرگ استعاره بکار برده است.وجه شباهت گلو گرفتگی،با مرگ این است که در هر دو صورت برای انسان امکان انجام عمل باقی نمی ماند.معنای کلام حضرت این است که فرصت را پیش از آن که وقت از دست برود و شما امکان انجام کاری را نداشته باشید،غنیمت بدانید .

قوله علیه السلام: و انقادوا قبل عنف السیّاق یعنی قبل از آن که بالاجبار تسلیم فرمان الهی گردیده و مطیع شوید،دستورات الهی را عمل کنید.

منظور از«سوّق العنیف»آن است که فرشتهٔ قبض روح با جاذبه ای ناپسند و غیر مطلوب به سراغ انسان گناهکار می آید .

قوله علیه السلام: و اعلموا انّه من لم یعن علی نفسه الی آخره یعنی کسی را که خداوند بر علیه هواهای نفسش یاری نکند(تا از خود پند دهنده ای برای خود بیابد)امید به وعظ دیگران نیست که او را پند بدهند،و در این بارهٔ یاریش کنند.

کمک دادن خداوند به انسان این است که عنایت و توجهات خداوندی، نفس ناطقهٔ انسانی را آمادهٔ پذیرش خیرات می سازد و آن را بر علیه نفس امّاره قوّت می بخشد،که با دریافت الطاف الهی توان مغلوب کردن نفس امّاره را یافته و از پیروی آن سر باز،می زند و به سوی شهواتی که نفس ناطقهٔ را فرا می خواند جذب نمی شود.

هرگاه برای نفس ناطقهٔ انسان این آمادگی و پذیرش نباشد،پند دیگران وی را سود نمی دهد و آنها را نمی پذیرد،زیرا پذیرفتن بدون آمادگی ممکن نیست.

در این عبارت امام(علیه السلام)توجّه می دهد که واجب است،انسان در مراقبت احوال نفس،و راندن شیطان از خود از خداوند یاری بجوید(چه بدون کمک و یاری حق تعالی امکان مقابله با شیطان و نفس امّاره نیست).

88-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است این از خطبه های امام(علیه السلام)است،که به خطبهٔ اشباح،

اشاره

یعنی اشخاص معروف است.این خطبه را از این جهت به این نام نامیده اند که در آن از آفرینش فرشتگان،آسمانها،زمین و پیامبران و چگونگی آفرینش آنها سخن به میان آمده است و یکی از بزرگترین خطبی است که آن حضرت در پاسخ شخصی که از او درخواست کرد تا خدا را طوری برایش توصیف کند که گویا او را آشکارا می بیند،ایراد کرد.روایت شده است که حضرت از چنان تقاضای نادرستی بسختی بر آشفت،و پس از اجتماع مردم بمنبر بر آمد و این خطبه را بیان کرد.

بخش اول:وصف اللّه تعالی

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لاَ یَفِرُهُ الْمَنْعُ وَ الْجُمُودُ- وَ لاَ یُکْدِیهِ الْإِعْطَاءُ وَ الْجُودُ- إِذْ کُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ وَ کُلُّ مَانِعٍ مَذْمُومٌ مَا خَلاَهُ- وَ هُوَ الْمَنَّانُ بِفَوَائِدِ النِّعَمِ وَ عَوَائِدِ الْمَزِیدِ وَ الْقِسَمِ- عِیَالُهُ الْخَلاَئِقُ ضَمِنَ أَرْزَاقَهُمْ وَ قَدَّرَ أَقْوَاتَهُمْ- وَ نَهَجَ سَبِیلَ الرَّاغِبِینَ إِلَیْهِ وَ الطَّالِبِینَ مَا لَدَیْهِ- وَ لَیْسَ بِمَا سُئِلَ بِأَجْوَدَ مِنْهُ بِمَا لَمْ یُسْأَلْ- الْأَوَّلُ الَّذِی لَمْ یَکُنْ لَهُ قَبْلٌ فَیَکُونَ شَیْءٌ قَبْلَهُ- وَ الْآخِرُ الَّذِی لَیْسَ لَهُ بَعْدٌ فَیَکُونَ شَیْءٌ بَعْدَهُ- وَ الرَّادِعُ أَنَاسِیَّ الْأَبْصَارِ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِکَهُ- مَا اخْتَلَفَ عَلَیْهِ دَهْرٌ فَیَخْتَلِفَ مِنْهُ الْحَالُ- وَ لاَ کَانَ فِی مَکَانٍ فَیَجُوزَ عَلَیْهِ الِانْتِقَالُ وَ لَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ- وَ ضَحِکَتْ عَنْهُ أَصْدَافُ الْبِحَارِ مِنْ فِلِزِّ اللُّجَیْنِ وَ الْعِقْیَانِ- وَ نُثَارَهِ الدُّرِّ وَ حَصِیدِ الْمَرْجَانِ مَا أَثَّرَ ذَلِکَ فِی جُودِهِ- وَ لاَ أَنْفَدَ سَعَةَ مَا عِنْدَهُ- وَ لَکَانَ عِنْدَهُ مِنْ ذَخَائِرِ الْأَنْعَامِ- مَا لاَ تُنْفِدُهُ مَطَالِبُ الْأَنَامِ- لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِی لاَ یَغِیضُهُ سُؤَالُ السَّائِلِینَ- وَ لاَ یُبْخِلُهُ إِلْحَاحُ الْمُلِحِّینَ

سند

مسعده بن صدقه از حضرت جعفر بن محمد بن الصادق(علیه السلام)روایت کرده است که آن حضرت فرمود:این خطبه را امیر مؤمنان(علیه السلام)روزی بر منبر کوفه قرائت فرمودند آن گاه که مردی نزد آن حضرت آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین پروردگار ما را چنان برای ما توصیف کن که دوستی و شناخت ما در بارۀ او زیاد شود، حضرت از این درخواست به خشم آمد،و ندا در داد تا مردم برای نماز در مسجد حاضر شوند.مردم بطوری اجتماع کردند که مسجد پر از جمعیت شد، در حالی که رنگ مبارکش از خشم زیاد تغییر یافته بود به منبر بر آمد.پس از حمد و ثنای خدای متعال و درود بر رسول معظم اسلام(صلی الله علیه و آله)این خطبه را ایراد فرمود:

لغات

اشباح:اشخاص.

یفره:مالش زیاد می شود و وفور کامل می یابد.

و یکدیه:خیرش ناقص می شود.

تنفّست عنه:شکافته شد.

فلز:عناصر ارزشمند زمین که به وسیلۀ کوره جرم گیری شده،خالص شوند.

عقیان:طلای ناب.

مرجان:لؤلؤ کوچک.

و الحّ فی سؤاله:وقتی که تقاضا و خواست خود را مدام تکرار کند.

ترجمه

«حمد و سپاس خداوندی را سزاست که منع عطا و بخشش و بی عنایتی به موجودات او را مستغنی نکرده بخل وجود بر دارایی اش چیزی نمی افزاید و بذل احسانش او را دچار فقر و تنگدستی نمی کند،زیرا هر بخشنده ای جز او نقصان می پذیرد،و هر منع کننده ای جز او مستحق توبیخ است(نه به بخشش نکردن دارا می شود و نه،به بخشیدن نادار می گردد)اوست که به نعمتهای پر فایده و عایدات و بهره های بسیار بر بندگانش احسان فرموده،و روزی آنها را تقسیم کرده است.همهٔ خلایق بمنزلهٔ عیال اویند و ریزه خوار خوان احسانش.او روزی همگان را تضمین کرده،و قوت هر یک را اندازه گیری و مقدّر نموده است،و راه مشتاقان دیدار و

جویندگان الطافش را به آنچه در نزد او از خیر و سعادت،می باشد،واضح و آشکار ساخته است.چه کسی از او درخواست چیزی بنماید و چه درخواست نکند بخشش خداوند نسبت به درخواست کننده بیشتر نخواهد شد(عطای مادّی و معنوی از نزد خداوند به فراخور حال و استعداد هر کسی است و کم و زیاد نمی شود،مگر کسی استعداد و لیاقت خود را بالا برد که طبیعتا استحقاق بیشتری خواهد داشت امر.دعا و نیایش برای این است که استعداد ما را در برخورداری از نعمتهای الهی افزون می کند.) اوست آن چنان خداوندی که اوّل و ابتدای همه چیز و پیش از همهٔ چیز است.پس هیچ چیز را قبل از او نمی توان تصوّر کرد.و اوست آن چنان آخری که برایش ما بعدی نیست تا گفته شود پس از او چیزی خواهد بود(اوّل اوّلها و آخر آخرهاست؛همواره صفاتش با ذاتش مقرون بوده و هیچ یک را بر دیگری تقدّم و تأخر نیست)خداوندی که مردمک چشمها را از دیدن یا درک کردن خود منع کرده است نه دهر و زمان بر خداوند جریان داشته که حالات مختلفی برای او ایجاد کند و نه در مکانی جایگزین بوده که انتقال برای او امکان پذیر باشد.

اگر خداوند سبحان تمام آنچه را معادن به هنگام استخراج از طلا و نقره و دیگر جواهرات بیرون می دهند و یا درهای منثور و مرجانهایی که صدفهای دریا به هنگام خندیدن ظاهر می سازند ببخشد،در جود و بخشش او تأثیری نمی گذارد و از بخششهای واسعهٔ او نمی کاهد.(البتّه در نزد خدا بقدری نعمتهای ذخیره شده فراوان است که عقل بشر هرگز بر آنها احاطه و آگاهی ندارد)و قطعا از ذخائر قابل احسان آن قدر در نزد خدا وجود دارد که خواسته های مردم آنها را تمام نمی کند.زیرا او بخشنده ای است که در خواست سؤال کنندگان، بخشش او را کم نمی گرداند و اصرار تقاضامندان موجب بخل و خسّت او نمی شود ».

ص:681

شرح

در این قسمت از خطبه امام(علیه السلام)،شروع به بیان اوصاف خداوند سبحانه و تعالی کرده و آنها را با توجّه به آثار رحمت حق و خصوصیاتی که منحصرا شأن ذات اوست بیان نموده است.

1-دارایی،غنا و ثروتمندی خداوند متعال،با خودداری از بذل و بخشش زیاد نمی شود،(بر خلاف ثروت و دارایی انسانها که با عدم بخشش فزونی پیدا می کند)پس در بارۀ خداوند دلیلی بر منع از جود،وجود ندارد .

2-جود و بخشش خداوند،موجب نقص و فقر او نمی شود؛این جا نیز دلیلی وجود ندارد که خداوند از کرم و بخشش باز بماند.

بعد از بیان این دو خصوصیت برای ذات مقدّس حق،به پاسخ توهمّی که ممکن است در این باره از ناحیۀ افراد ناآگاه صورت گیرد،و خداوند را،در ردیف بخشندگانی که مالشان با بخشش نقصان می پذیرد قرار دهند پرداخته و می فرماید:

«هر بخشنده ای جز خداوند مالش نقصان می پذیرد.» و باز خداوند را مبرّا و پاک می داند از این که داخل در افرادی باشد،که بدلیل منع و بخل از بخشندگی مورد مذمّت و نکوهش هستند با این بیان که هر منع کننده بخشش مورد مذّمت است جز او که هر چند خودداری از بخشش کند نکوهش نمی شود،زیرا منع او بدلیل ترس از فقر نیست.

این بیان امام(علیه السلام)که هر بخشنده ای جز او دچار کمبود می شود،و هر منع کننده بخششی مورد مذمّت است،تأکیدی است،بر دو جملۀ اوّل که فرمود:

«خداوند با منع از بخشش فزونی مال پیدا نمی کند و بخشندگی او هم موجب فقر و بی چیزی اش نمی شود».دلیل این امر در مورد خداوند این است،که زیاد شدن مال به بخشش نکردن و نقص پیدا کردن مال با بخشش در حق کسانی صادق است که به زیادی و نقصان،دچار سود و زیان می شوند.امّا اطلاق سود و زیان بر خداوند محال است.بنا بر این افزایش و نقصان مال در حق خداوند امری است

ص:682

محال؛زیرا تصوّر نفع و ضرر برای خداوند منجر به دو امر محال می شود:اوّل نیازمندی و امکان،دوّم محدود شدن خداوند در بخشش وجود،با این که قدرت ذات حق تعالی نامحدود است.این حقیقت را امام(علیه السلام)بدین عبارت توضیح داده و فرموده است:«افزایش و نقصان در حق خداوند روا نیست تا فرقی میان او و آفریدگانش باشد.»انسان بخشنده به این دلیل دچار کمبود می شود که خود به آنچه می بخشد نیازمند است و از آن سود می برد،و باز به همین دلیل انسانی که از بخشش خودداری کند مورد نکوهش است،نه خداوند،زیرا خداوند اگر از بخشش خودداری کند مطابق نظام حکمت و عدالت رفتار می کند.ولی غیر خداوند اگر از بخشش خودداری کند،اکثرا بدلیل پیروی از حرص و یا هوای نفس است.

باید توجّه داشت،این که هر بخشنده ای با بخشش کمبود پیدا می کند، قضیّه موجبهٔ کلیّه است و صدق آن(برای هر عاقلی)روشن است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد،امّا کلیّت این قضیّه که هر خودداری کنندهٔ از بخشش جز خداوند مورد ملامت است،نیاز به استدلال و برهان دارد،و تحقیق آن این است که خودداری کنندهٔ از بخشش مال،ترس از فقر و یا اموری از این قبیل او را از بخشش باز می دارد،و بخوبی روشن است آن که در دنیا از فقر می ترسد،دنیا را دوست می دارد و با بندگانی که توکّل بر خداوند دارند و از متاع دنیا و زیباییهای آن زهد می ورزند فاصلهٔ زیادی دارد.

با توجّه به این که انسان وظیفه دارد و مأمور است که در دنیا زهد پیشه کند و از جمله زاهدان باشد،وقتی که دنیا دوست بود سزاوار مذمّت و ملامت شود، چه بدلیل همین دنیا خواهی از بذل مال،خودداری کرده است.و همین مال از توجّه به جمال خداوند کریم او را باز داشته و حجاب توجّه او گردیده است.با توضیح فوق صدق قضیّهٔ کلیّه فوق(هر خودداری کنندهٔ از بخشش جز خداوند

مورد ملامت است)بخوبی روشن شد.

از امام زین العابدین(علیه السلام)در دعا چنین نقل شده است که در پیشگاه خداوند به هنگام نیایش عرضه می داشت:«ای کسی که زیادی بخشش جز کرم و جود بر او نمی افزاید»در این عبارت امام سجّاد(علیه السلام)نکته ظریفی نهفته است.و آن این که بخشش خداوند سبحانه تعالی جز بر شایستگی و استحقاق به چیزی متوقّف نیست،و با هر نعمتی که از جانب خداوند بر بنده ای صدور پیدا نماید جایگاه صدور نعمت را،استحقاق می بخشد و آنرا آمادۀ پذیرفتن نعمتی دیگر می کند.

بنا بر این فزونی بخشش،موجب فراوانی استعداد،و زیادی استعداد،اقتضای پذیرفتن زیادی جود و بخشش را دارد .

3-خداوند با نعمتهای فراوانی که به جهانیان عنایت فرموده،دارای حق منّت شده است.منّت،عبارت است از:یادآوری نعمت دهنده،از نعمتهایی که به نعمت گیرندگان بخشیده،و از این بابت بر آنها حق پیدا کرده است.چنان که خداوند متعال می فرماید: «یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ» (1).

قرآن کریم کلمه«منّت»را در موارد زیادی بعنوان مدح و ستایش خداوند سبحان به کار برده است.هر چند منّت نهادن،یعنی به رخ کشیدن نعمت از صفات نکوهیدۀ مخلوقات می باشد.علّت این فرق این است که هر نعمت دهنده ای جز خداوند،محتمل است که برای نعمتی که داده است انتظار پاداش متقابلی داشته باشد،تا از آن استفاده کند.با انتظار پاداش از ناحیۀ نعمت گیرنده،نعمت دهنده نباید توقع سپاسگزاری را هم داشته باشد،چون توقّع سپاسگزاری منتفی است بنا بر این منّت نهادن هم منتفی است؛زیرا لازمۀ منّت، دست بالا داشتن و خود را بزرگ دیدن است.کسی که از نعمت گیرنده توقّع

1- سوره بقره(2)آیه(122): [1]ای فرزندان اسرائیل یادآور نعمتهایی که به شما دادم باشید.

جبران نعمتش را دارد،و به آن نیازمند است،دارای حقّ منّت نمی تواند باشد.

انتظار تلافی و جبران نعمت،با داشتن منّت بر نعمت گیرنده،از نظر عرف قابل جمع نیستند.دست برتر داشتن و بزرگوار بودن شایستهٔ توانگری است که چشم به نتیجه بخشش نداشته باشد.منّت گذاری یعنی شخصیّت نعمت گیرنده را خرد کردن،موجب آزار و اذیّت قبول کننده نعمت می شود،و آمادگی نفسانی نعمت دهنده را برای پذیرش رحمت حق،و پاداش اخروی خداوند از میان می برد.لذا در کلام حق تعالی از منّت نهادن نهی شده است،چنان که می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی» (1).

در آیه کریمهٔ،منّت و اذیّت را موجب بطلان صدقه دانسته است،یعنی منّت نهادن و اذیّت کردن استحقاق ثواب را از میان می برد.

منظور از«فواید النعم»در کلام امام(علیه السلام)فوایدی است که خداوند بر خلایق ارزانی داشته و مقصود از«عوائد المزید و القسم»اموری است که مردم بدانها نیازمندند،و برای زندگی آنها ضرورت دارد.«پس خداوند بخاطر نعمتهایی که به جهانیان عطا فرموده و نیازمندی زندگی آنها را که بدان احتیاج شدید دارند بر آورده ساخته،منّان است ».

4-خلایق عیال خدایند،روزی آنها را ضمانت کرده،و قوت آنها را اندازه گیری و مقرّر داشته است.در این عبارت امام(علیه السلام)لفظ«عیال»را برای خلق نسبت به پروردگارشان استعاره آورده است.

جهت مشابهت را در تعریف عیال می توان فهمید،عیال شخص کسانی هستند که انسان،آنها را در محلّی جمع کرده،نیازمندی آنها را تأمین می کند و آنچه به حال وضع آنها مناسب باشد.بر ایشان فراهم می کند.احوال خلق هم

1- سوره بقره(2)آیه(264): [1]ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خود را با منت نهادن و اذیت کردن باطل نکنید.

نسبت به خداوند چنین است.آنها را آفریده و تحت توجّهات خود قرار داده،تا سعادتشان را در زندگی این دنیا و آن دنیا تأمین کند(معاش این دنیا و ثواب آن دنیا را بر ایشان فراهم کند).

لفظ«ضمان»نیز برای آنچه در حکمت الهی واجب شده،و تحقّق آنها برای نظام یافتن و سامان پیدا کردن وضع زندگی خلایق از قبیل روزی مقدّر و دیگر نیازمندیهایشان استعاره به کار رفته است.مقصود از«قوت مقدّر خداوند برای خلق»،بخشش تمام چیزهایی است که از کم و زیاد،در لوح محفوظ ثبت و ضبط شده است،و انجام آنها تخلّف ناپذیر می باشد.

5-مسیر واضح علاقه مندان به سیر و سلوک،به خداوند ختم می شود،و هر آنچه بخواهند نزد اوست.

امام(علیه السلام)در آغاز سخن آنچه مربوط به اصلاح حال انسانها،از روزی،قوت و دیگر نیازمندیهای ضروری،دنیای آنها بوده بر شمرده است،و آن گاه اموری که در بهبود وضع آخرت آنها مؤثر است همچون پیمودن راه حق،و دیگر شئون را یادآوری می کند،و از آن میان به روشن بودن راه شریعت،برای پویندگانی که به نظاره کردن جمال خداوند کریم راغبند و نعمتهای مدام و جاوید حق تعالی را می خواهند اشاره کرده و می فرماید:«سالکان طریق به سوی او در حرکتند،و خواستاران سعادت،رستگاری را از نزد او می طلبند .» 6-حق تعالی در مورد آنچه از او خواسته می شود نسبت به آنچه که از او خواسته نمی شود بخشنده تر نیست.

کلام امام(علیه السلام)در باره این صفت خداوند اشاره به نکتهٔ لطیفی دارد:فیضی که از ناحیه حق تعالی بر خلایق صادر می شود به دو اعتبار است.

1-اگر صدور فیض به لحاظ جود و بخشش خداوندی در نظر گرفته شود از این جهت نسبت به همهٔ موجودات یکسان بوده،در بخشش اختلافی نیست.

بدین اعتبار همه مخلوقات نسبت بخداوند نسبت مساوی دارند،پس نمی توان گفت که خداوند نسبت به فلان موجود خاص بخشنده تر از بهمان موجود است؛که اگر چنین فرض شود لازم می آید خداوند نسبت به بعضی بخل ورزیده باشد و به بعضی نیازمند باشد،و لازمۀ این اثبات نقص برای خداست و خداوند از نقص و بخل و نیاز مبرّا و پاک بوده و مقامی فراتر از این تصورات دارد.

2-اگر فیض به نسبت فیض گیرنده یعنی ممکن الوجود در نظر گرفته شود، اختلاف وجود دارد امّا این اختلاف،صرفا از همین جهت قرب و بعد با خداوند است.بنا بر این هر فیض گیرنده ای که دارای استعداد و پذیرش بیشتری بوده،شرط و تضاد کمتری داشته باشد،به جود و بخشش خداوند نزدیک تر است.

با توجّه به توضیح فوق،اگر سؤال کننده و متقاضی،چیزی را که از خداوند مسئلت می کند نصیبش شود و چیزی را که مسئلت ندارد به او بخشیده نشود، بدین معنی نیست که شیء تقاضا نشده،در نزد خداوند بسیار با ارزش بوده و خداوند بوی نبخشیده است.اصولا میان آنچه خواسته شده و آنچه خواسته نشده است،نسبت به جود خداوند فرق و تفاوتی نیست.امّا این که چرا شیء مورد خواست و تقاضا به او بخشیده شده است باین دلیل است که سؤال و تقاضا زمینۀ قبول فیض را فراهم کرده و فیض حق متعال که همواره وجوب وجود دارد،در زمینۀ مستعد قبول جاری و ساری شده است.اگر متقاضی فیض،همان چیزی را که از خدا نخواسته است،تقاضا می کرد،و بوسیلۀ خواست و مسئلت،خود را مستعد قبول فیض می کرد.به او عطا می شد،بدیهی است که در بخشش خداوند بخل و منعی نیست،هر چند که شیء مورد تقاضا نهایت ارزشمندی و گران قدری را می داشت حق تعالی بوی می بخشید،چه بخشندگی نقصی در گنجینه های بخشش، و عموم جود خداوند ایجاد نمی کند.کلام امام رضا(علیه السلام)به همین حقیقت اشاره دارد

هنگامی که معنای«جواد»از آن حضرت پرسیده شد.در پاسخ سؤال کننده فرمود:

«این سؤال شما دو صورت دارد:اگر مقصودت از«جواد»مخلوق و انسان باشد.جواد کسی است که آنچه از جانب حق تعالی بر او واجب و مقرر شده است پرداخت نماید(مانند صدقات،زکوات و...)و بخیل کسی است که از پرداخت حقوق واجبه الهی خودداری کند.

و اگر مقصودت از جواد آفریدگار و خالق باشد.خداوند بخشنده و جواد است،چه ببخشد و یا منع کند،زیرا که خداوند اگر ببخشد به کسی می بخشد که استعداد بخشش را داشته باشد.و اگر منع کند از کسی منع می کند که استعداد قبول را نداشته باشد.» در عبارت امام رضا(علیه السلام)جملهٔ:ان اعطی اعطی من له و إن منع منع من لیس له؛اشاره به این است که بخشش و عدم بخشش الهی بسته به زمینهٔ استحقاق است.او در فیاضیّت منع و ردعی ندارد(و به گفتهٔ شاعر عارف:هر چه هست از قامت ناجور نازیبای ماست ورنه تشریف تو بر قامت کس کوته نیست)

امام علی(علیه السلام)با ذکر این صفت برای خداوند او را از بخلی که در انسان است مبرّا و پاک دانسته است،زیرا طبیعت انسان چنین است که نسبت به آنچه از او تقاضا شود بخشنده تر است.دلیل آسانی بخشش،در شیء مورد تقاضا این است که متقاضی معمولا،اشیای گرانبها و پر ارزشی که در نظر انسان بسیار عزیز باشد.تقاضا نمی کند(چون می داند که نخواهد داد)،به همین لحاظ انسان نسبت به شیئی مورد تقاضا(که عرفا هم کم بهاتر می باشد)بخشنده تر است .

7-خداوند اوّلی است که ما قبلی ندارد،پس هیچ چیز پیش از او نیست .

8-خداوند آخری است که ما بعدی ندارد،پس بعد از او هیچ چیز نیست.

ما در گذشته پیرامون این دو صفت حق تعالی بحث کرده ایم،نکته ای که در اینجا قصد توضیح آن را داریم این است که اوّل یا آخر بودن،دو مفهوم

اعتباری اضافی می باشند که،عقل ما از ذات مقدس حق تعالی انتزاع می کند.به این دلیل که وقتی ما سلسلۀ وجودات و نیازمندی آنها را بذات حق تعالی بررسی کنیم موجودات را بذات او منتهی دیده و به او نسبت می دهیم و به اعتبار همین نسبت و اضافه او را اوّل می نامیم؛زیرا تمام موجودات در تحقّق وجودی و بقای خود به موجودی بی نیاز و مطلق که خداوند است منتهی می شوند.پس آن ذات مطلق بعنوان علیّت و اصالت ذات و شرافت وجودی اوّل بحساب می آید؛(تقدّم و تأخر یا به اعتبار مکان است و یا به اعتبار زمان)و چون خداوند در مکان قرار ندارد،تقدم مکانی در باره خداوند منتفی است و زمان هم متأخّر از وجود خداوند است؛زیرا که زمان از خصوصیات حرکت و حرکت متأخّر از جسم و جسم از علت وجودی خود(که خداوند باشد)متأخر است،پس قبلیّت زمانی هم در مورد خداوند تصور ندارد،چه برسد که بر آن سبقت گرفته باشد.پس هیچ چیز بطور مطلق از اشیای زمانی و غیر زمانی قبل از خداوند تصوّر ندارد.قبلیّت خداوند به لحاظ اشیای زمان دار و مکان دار است که در سلسله علل وجودی به وی منتهی می شوند.

آنچه تاکنون گفته شد،در مورد اطلاق مفهوم قبلیّت بر خداوند بود امّا اطلاق مفهوم بعدیّت بر ذات حق تعالی بدین لحاظ است که اگر آداب و کیفیّت سلوک را در نظر بگیری و ملاحظۀ مراتب سلوک سالکین را که سفر کنندۀ بمنازل عرفان و شناختشان هستند بنمائی مفهوم آخریّت خداوند را در می یابی،چه او پایان درجاتی است که عرفا می توانند بدان صعود نموده و ارتقا یابند و شناخت خداوند درجۀ نهایی و آخرین منزل است.

بعبارت دیگر هر موجودی جز خداوند،امکان عدم دارد،و چون امکان عدم دارد پس ذاتش استحقاق وجود یافتن را ندارد تا چه رسد به این که آخریّت و بعد بودن مطلق بر او عارض شود.امّا خداوند متعال ذاتا واجب است و با قیاس

به هر موجودی آخریّت و بعد بودن ذاتی اوست.پس او بطور مطلق اوّلی است که هیچ چیز قبل از او نیست و آخر مطلقی است که هیچ چیز بعد از او نمی باشد .

9-خداوند مردمک چشمها را از این که او را دریابند و درک کنند باز داشته است.

قبلا این موضوع توضیح داده شد که نیروی بینایی چشم،شیئی را می تواند درک کند،که دارای چگونگی و جهت باشد،(حالت و مکان داشته باشد) خداوند متعال از داشتن وضع و جهت مبرّاست.بنا بر این محال است که با حسّ بینائی درک شود.

معنای این عبارت امام(علیه السلام)که خداوند قوّه باصره را از دیدن خود باز داشته است این است که چشمها را تحت تأثیر قوه قهریّه خویش قرار داده،و به لحاظ نقص و کمبودی که دارند قادر بدرک خداوند نیستند .

10-روزگار بر خداوند نمی گذرد،تا با گذشت زمان حال او دگرگون شود.

می دانیم که گذشت زمان منشأ تمام تغییرات،و دگرگونی احوال است.با توجّه به این که ذات اقدس حق تعالی منزّه است از این که در ظرف زمان قرار گیرد بنا بر این از تغییر و دگرگونیی که عارض بر اشیای زمانی می شود،مبرّا و پاک می باشد .

11-خداوند در مکان قرار ندارد،تا انتقال یافتن و جابجا شدن بر او صدق کند چون از ویژگیهای شیء مکانی این است که از مکان خود بجای دیگر منتقل شود،و خداوند که از داشتن مکان منزّه است انتقال یافتن و جابجایی برای خداوند محال است.

اگر خداوند در مکان و قابل انتقال می بود،همان نقصی که برای اشیای مکانی به لحاظ نیاز به مکان،متصوّر است،برای خداوند در نظر گرفته می شد و لازم می آمد که خداوند دارای نقص باشد.

با توضیح فوق روشن شد که خداوند مکانی ندارد.تا جابجایی و انتقال

بر ذات او راه پیدا کند .

12-خداوند متعال چنان است که اگر تمام معادن کوهها و دانه های قیمتی دریاها،مانند نقره و طلاهای خالص و یا درّ و مروارید به مردم بخشد، تأثیری در جود و کرم خداوند ندارد.

بر شمردن این نعمتها بمنظور ستایش و مدح خداوند است،نعمتهایی که امام(علیه السلام)در اینجا نام برده،بهترین چیزهایی هستند که انسان می تواند به دست آورد،و پربهاترین دانه های قیمتی است که طالبان دنیا برای به دست آوردن آنها، رقابت می کنند،یادآوری این نعمتها،توجّه دادن به کمال قدرت خداوند و نامتناهی بودن مخلوقات می باشد.

ما قبل از این توضیح داده ایم که بخشش،در قدرت و توان مالی کسانی تأثیر دارد که خود محتاجند و نفع و ضرر در بارهٔ آنها معنی پیدا می کند.ولی جود و بخشندگی هر چند بینهایت باشد،در ذات خداوند،مؤثّر نخواهد بود.

امام(علیه السلام)لفظ«ضحک خندیدن»را برای صدف استعاره آورده است وجه شباهت میان آنها این است،که دهان،مانند صدف باز می شود.درهای داخل صدف و دندانها چون در نمایان می شوند.و باز گوشتی در داخل صدف وجود دارد که در لطافت و ظرافت شبیه زبان می باشد.هر گاه کسی صدفی را بیابد خواهد دید که درست مانند انسان می خندد.

در عبارت فوق لفظ«حصید»برای درهای کوچک استعاره به کار رفته است که درست بهنگام چیدن شبیه گندم و حبوبات می باشند.

باید دانست که صدف هر چند حیوان دارای حسّ و حرکت می باشد ولی او از نظر اتّصال بزمین برای تغذیه و ریشه دار بودنش،شبیه گیاهان است.

امام(علیه السلام)با عبارت زیبای«یخرج»را برای اموالی که از معادن و یا دریا بدست آید بکار برده است این شنونده است که باید میان دو مورد فرق بگذارد و جواهرات حاصل

از معادن و دانه های گران قیمت بدست آمده از دریا را از یکدیگر تمیز دهد .

قوله علیه السلام: لأنّه الجواد الّذی لا یغیضه سؤال السّائلین و لا یبخله الحاح الملحین .«خداوند آن بخشنده ای است،که عطای او با سؤال مکرّر متقاضیان فروکش نمی کند و اصرار اصرار کنندگان او را به بخل و خودداری از بخشش وادار نمی سازد؛کلام حضرت بیان کننده این حقیقت است،که بخشیدن چیزهای گران قیمت و پر ارزش،تأثیری در بخشندگی خداوند ندارد،و با اعطا و خارج کردن این نعمتها کمبودی در گنجینه های کرمش احساس نمی شود.

بخشنده ای که طبیعت ذاتش چنین باشد،همان جوادی است که سود و زیان و کمبودی بر او عارض نمی شود،و نعمتهای او بی نهایت است.لفظ«یغیض» برای نعمتهای الهی به ملاحظهٔ شباهت آن با آب از جهت این که آب دارای مخزن کامل زیر زمینی و با کشیدن،کمبود پیدا نمی کند استعاره به کار رفته است.

بعضی کلمهٔ«یقیضه»را«بغضبه»روایت کرده اند.غضب و خشم از ویژگیهای مزاج انسانی است و چون حق تعالی از مزاج و جسمانیّت پاک و منزّه می باشد،از عوارض آن که خشم و غضب است نیز مبرّاست.همچنین بخل و خودداری از بخشش،صفت پست جسمانی است،که نیازمندی و کمبود موجب آن می شود.آن که در ذاتش زیادی و نقصان راه ندارد اگر همهٔ دنیا را به سائل و متقاضی ببخشد،تأثیری در پادشاهی وی نخواهد داشت.

بخش دوم خطبه:صفات ذات تعالی در قرآن

اشاره

:فَانْظُرْ أَیُّهَا السَّائِلُ- فَمَا دَلَّکَ؟الْقُرْآنُ؟ عَلَیْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَائْتَمَّ بِهِ- وَ اسْتَضِئْ بِنُورِ هِدَایَتِهِ وَ مَا کَلَّفَکَ الشَّیْطَانُ عِلْمَهُ- مِمَّا لَیْسَ فِی الْکِتَابِ عَلَیْکَ فَرْضُهُ- وَ لاَ فِی سُنَّهِ؟النَّبِیِّ ص؟ وَ أَئِمَّهِ الْهُدَی أَثَرُهُ- فَکِلْ عِلْمَهُ إِلَی اللَّهِ سُبْحَانَهُ- فَإِنَّ ذَلِکَ مُنْتَهَی حَقِّ اللَّهِ عَلَیْکَ-

ص:692

وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِی الْعِلْمِ هُمُ الَّذِینَ أَغْنَاهُمْ- عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَهِ دُونَ الْغُیُوبِ- الْإِقْرَارُ بِجُمْلَهِ مَا جَهِلُوا تَفْسِیرَهُ مِنَ الْغَیْبِ الْمَحْجُوبِ- فَمَدَحَ اللَّهُ تَعَالَی اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ- عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ یُحِیطُوا بِهِ عِلْماً- وَ سَمَّی تَرْکَهُمُ التَّعَمُّقَ- فِیمَا لَمْ یُکَلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْ کُنْهِهِ رُسُوخاً- فَاقْتَصِرْ عَلَی ذَلِکَ- وَ لاَ تُقَدِّرْ عَظَمَهَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَی قَدْرِ عَقْلِکَ- فَتَکُونَ مِنَ الْهَالِکِینَ هُوَ الْقَادِرُ الَّذِی إِذَا ارْتَمَتِ الْأَوْهَامُ- لِتُدْرِکَ مُنْقَطَعَ قُدْرَتِهِ- وَ حَاوَلَ الْفِکْرُ الْمُبَرَّأُ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ- أَنْ یَقَعَ عَلَیْهِ فِی عَمِیقَاتِ غُیُوبِ مَلَکُوتِهِ- وَ تَوَلَّهَتِ الْقُلُوبُ إِلَیْهِ لِتَجْرِیَ فِی کَیْفِیَّهِ صِفَاتِهِ- وَ غَمَضَتْ مَدَاخِلُ الْعُقُولِ فِی حَیْثُ لاَ تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ- لِتَنَاوُلِ عِلْمِ ذَاتِهِ رَدَعَهَا- وَ هِیَ تَجُوبُ مَهَاوِیَ سُدَفِ الْغُیُوبِ مُتَخَلِّصَهً إِلَیْهِ سُبْحَانَهُ- فَرَجَعَتْ إِذْ جُبِهَتْ مُعْتَرِفَهً- بِأَنَّهُ لاَ یُنَالُ بِجَوْرِ الاِعْتِسَافِ کُنْهُ مَعْرِفَتِهِ- وَ لاَ تَخْطُرُ بِبَالِ أُولِی الرَّوِیَّاتِ خَاطِرَهٌ مِنْ تَقْدِیرِ جَلاَلِ عِزَّتِهِ الَّذِی ابْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ امْتَثَلَهُ- وَ لاَ مِقْدَارٍ احْتَذَی عَلَیْهِ مِنْ خَالِقٍ مَعْبُودٍ کَانَ قَبْلَهُ- وَ أَرَانَا مِنْ مَلَکُوتِ قُدْرَتِهِ- وَ عَجَائِبِ مَا نَطَقَتْ بِهِ آثَارُ حِکْمَتِهِ- وَ اعْتِرَافِ الْحَاجَهِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَی أَنْ یُقِیمَهَا بِمِسَاکِ قُوَّتِهِ- مَا دَلَّنَا بِاضْطِرَارِ قِیَامِ الْحُجَّهِ لَهُ عَلَی مَعْرِفَتِهِ- فَظَهَرَتِ الْبَدَائِعُ- الَّتِی أَحْدَثَتْهَا آثَارُ صَنْعَتِهِ وَ أَعْلاَمُ حِکْمَتِهِ- فَصَارَ کُلُّ مَا خَلَقَ حُجَّهً لَهُ وَ دَلِیلاً عَلَیْهِ- وَ إِنْ کَانَ خَلْقاً صَامِتاً فَحُجَّتُهُ بِالتَّدْبِیرِ نَاطِقَهٌ- وَ دَلاَلَتُهُ عَلَی الْمُبْدِعِ قَائِمَهٌ فَأَشْهَدُ أَنَّ مَنْ شَبَّهَکَ بِتَبَایُنِ أَعْضَاءِ خَلْقِکَ- وَ تَلاَحُمِ حِقَاقِ مَفَاصِلِهِمُ الْمُحْتَجِبَهِ لِتَدْبِیرِ حِکْمَتِکَ- لَمْ یَعْقِدْ غَیْبَ ضَمِیرِهِ عَلَی مَعْرِفَتِکَ- وَ لَمْ یُبَاشِرْ قَلْبَهُ الْیَقِینُ بِأَنَّهُ لاَ نِدَّ لَکَ- وَ کَأَنَّهُ لَمْ یَسْمَعْ تَبَرُّؤَ التَّابِعِینَ مِنَ الْمَتْبُوعِینَ- إِذْ یَقُولُونَ «تَاللَّهِ إِنْ کُنَّا لَفِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ إِذْ نُسَوِّیکُمْ بِرَبِّ الْعالَمِینَ» - کَذَبَ الْعَادِلُونَ بِکَ إِذْ شَبَّهُوکَ بِأَصْنَامِهِمْ- وَ نَحَلُوکَ حِلْیَهَ الْمَخْلُوقِینَ بِأَوْهَامِهِمْ- وَ جَزَّءُوکَ تَجْزِئَهَ الْمُجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ- وَ قَدَّرُوکَ عَلَی الْخِلْقَهِ الْمُخْتَلِفَهِ الْقُوَی بِقَرَائِحِ عُقُولِهِمْ- وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ سَاوَاکَ بِشَیْءٍ مِنْ خَلْقِکَ فَقَدْ عَدَلَ بِکَ- وَ الْعَادِلُ بِکَ کَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْکَمَاتُ آیَاتِکَ- وَ نَطَقَتْ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَیِّنَاتِکَ- وَ إِنَّکَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِی لَمْ تَتَنَاهَ فِی الْعُقُولِ- فَتَکُونَ فِی مَهَبِّ فِکْرِهَا مُکَیَّفاً- وَ لاَ فِی رَوِیَّاتِ خَوَاطِرِهَا فَتَکُونَ مَحْدُوداً مُصَرَّفاً

لغات

اقتحام:ناگهانی و بشدت داخل در امری شدن سدد:جمع شده است به معنی درها و پرده ها جاب البلاد:سرزمینها را پیمود.

سدف:جمع سدفه:تاریکی ظلمت.

جبه:رد کردن.

احتذی علیه:راه او را پیمود،به روش او عمل کرد.

ص:693

حقاق:جمع حقّ،اطراف استخوان مفاصل.

عادل:آن که برای خدا مانند بگیرد،عدیل و معادل قرار دهد.

قریحه:قدرت اندیشه.

ترجمه

«پس ای سؤال کننده درست بنگر و با دقّت و تفکّر،از صفاتی که قرآن تو را بدان راهنمایی کرده،پیروی کن،و از نور هدایت آن روشنایی بطلب و آنچه شیطان دانستن آن را به تو القا و تکلیف کرده در قرآن و سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و پیشوایان دین دانستن آن بر تو لازم نشده است،دانش آن را بخداوند سبحان واگذار نما،این است نهایت حقّ خداوندی بر عهدهٔ تو؛و بدان که،انسانهای راسخ در علم کسانی هستند که اقرار به تمام غیبهای پوشیده،آنان را از تجاوز به سدها و موانع و حدودی که میان آنها و حقایق غیبی زده شده بی نیاز ساخته است.نسبت به تمام اموری که جاهلند و تفسیرش را نمی دانند و برای آنها غیب و نهفته است،مقرّ و معترفند،و خداوند همین اقرار و اعتراف بر عجز و ناتوانی آنها را،از رسیدن به آنچه در علم و دانش بدان احاطه ندارند،ستوده است.و اندیشه نکردن آنان در چیزی که بحث و گفتگو از کنه و حقیقت آن را بانسان امر نکرده است،رسوخ و استواری نامیده و آنها را راسخین و استواران در علم و دانش خطاب فرمود(زیرا از حدّ خود تجاوز نکرده و در آنچه که مأمور نیستند کنه و حقیقت آن را دریابند تعمّق و اندیشه نمی کنند)پس تو نیز ای سؤال کننده،به آنچه قرآن کریم راهنمائیت می کند اکتفا کنی.(در آنچه فهمت بدان نمی رسد و مأمور بدانستن آن نیستی اندیشه نکن) و عظمت و بزرگی خداوند را به اندازهٔ عقل و فهم خود نسنج که هلاک و تباه خواهی شد.چه ذات مقدس خداوند چنان قدرتمندی است که اگر همهٔ اندیشه های بشری متوجه او شوند،تا نهایت قدرت و توانایی اش را دریابند،و اگر فکر و اندیشه ای که آلوده بوسوسه های شیطانی نگشته،بخواهد بزرگی پادشاهی وی را در منتهی درجهٔ عوالم غیب و نادیدنیها بدست آورد،و اگر دلها حیران و شیفته او شوند تا کیفیّت و چگونگی صفاتش را بیابند و اگر عقلها بسیار

کنجکاوی کنند(خردمندان اندیشهٔ فراوان بگیرند)تا چون حقیقت صفاتش آشکار نیست به کنه ذاتش پی برند(قدرت)خداوند متعال آن اوهام و عقول را باز می گرداند،(درمانده و ناتوان می سازد)در حالی که راههای هلاکت و تاریکیهای عوالم غیب را طی کرده و از همه جا بازمانده از روی اخلاص روی به حق سبحانه و تعالی می آورند(بعد از آن که از طیّ این راههای خطرناک بجایی نرسیدند و از درک حقیقت ذات و صفات وی که ممنوع گشته اند برگشتند)و اعتراف خواهند کرد که سیر در این راه از روی خبط و اشتباه بوده و کنه معرفت او درک نمی شود،و به قلب صاحبان عقول و اندیشه ها خطور نمی کند که بتوان جلال و عزتش را اندازه گرفت(چه رسد به این که او را دریابند و بر او احاطه علمی پیدا کنند) او خداوندی است که بدون صورت و مثالی که از آن اقتباس کرده باشد، جهانیان را بیافرید و بدون سنجش و اندازه گیری مخلوقاتی که آفریدگاری پیش از خلق جهان آفریده باشد،و خداوند عالم از روی نمونه و مدلی که خالق و معبود سابق بکار برده،جهان را خلقت کرده و از آن تبعیت کرده باشد، (جهان را ایجاد کرد)؛زیرا صورت دهندهٔ به موجودات اوست،و پیش از او آفریدگاری نبوده تا خداوند از روی نقشه او کار کند.

او از ملکوت،قدرت و شگفتیهای آن چنان که(در عین خاموشی) نشانه های حکمتش گویای آنهاست،به ما نشان داد که خلق نیازمند و معترفند به این که اوست که با قدرت و توانایی خود آفرینش را سر پا نگاهداشت، تا ما را به معرفت و شناسایی خویش با دلایل قطعیّه و حجتهای بالغه راهنمایی کند.اوست که آثار صنعت و نشانه های حکمتش در نقشهای تازه و بدیع و دلفریبی که در قالب تکوین ریخته پیداست هر یک از موجودات دلیلی بر وجود اویند.پس آنچه آفریده حجّت و دلیل بر حقیقت اوست،هر چند(مانند جمادات)بی زبان و خاموش باشند احتیاج و نیازمندی موجودات به خالق،خود اعترافی است بر این که تنها اوست که با قدرت و توانایی خویش آنها را بر پا

نگاهداشته است.اقامهٔ دلیلی که ما را بر شناخت خداوند ناگزیر ساخت.

پدیده های نو و تازهٔ آثار صنع و نشانه های حکمتی بود که خداوند متعال آنها را ظاهر گردانید.بنا بر این آنچه را آفریدگار جهان آفرید هر چند خاموش و بی زبان باشند،حجّت و دلیلی بر حقیقت ذات اویند.حجّت خداوند بر تدبیرات امور و دلایلش بر خلاقیّت و آفرینندگی پروردگار،در همهٔ موجودات گویا و پا برجاست.

(ای خدای یگانه بی همتا)گواهی می دهم که هر کس تو را در داشتن اعضای گوناگون و متفاوت و به مخلوقت تشبیه کرد و تو را دارای مفاصل کوچک بهم پیوسته که از تدبیر حکمت تو(در زیر گوشت و پوست)پنهانند،بداند در حقیقت به یگانگی تو اعتقاد نکرده و تو را نشناخته و دلش به این که برای تو مانندی نیست یقین ندارد،گویا او حکایت بیزاری جستن بت پرستان را(در قیامت)از بتهایی که می پرستیدند نشنیده.آن گاه که می گویند: «تَاللّهِ إِنْ کُنّا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ إِذْ» نُسَوِّیکُمْ «بِرَبِّ الْعالَمِینَ» (1).

آنان که تو را با مخلوقات برابر دانستند،دروغ گفتند آن گاه که تو را با بتهایشان تشبیه کردند.و به اوهام(و افکار پوچ)خویش تو را در کسوت مخلوقین دیده و به اندیشه های(نارسای)خود تو را همچون اجسام دارای اجزا دانسته و برویّه خردهای کوتاهشان تو را با مخلوق گوناگون بیک میزان و سنجش دیدند.

گواهی می دهم کسی که تو را با مخلوق و آفریده ات،مساوی داشت، از تو بر گشته،و کسی که از تو برگشته باشد،به آیات محکمی که تو نازل کرده ای و بصحّت آنها دلایل روشنی از جانب تو گواهی داده است،کافر گشته است.

شهادت می دهم،تو آن خداوندی هستی که در خردها نگنجی تا در منشأ اندیشه ها دارای کیفیّت و چگونگی باشی،و نه در اندیشه های عقول محدود

1- سوره شعراء(26)آیه(97 و 98): [1]به خدا سوگند ما در گمراهی و ضلالت آشکار بودیم هنگامی که شما را با پروردگار جهانیان مساوی و برابر می گرفتیم.

بحدّی،تا به تعریف در آیی،و موصوف بدگرگونی و جابجائی گردی »

شرح

در بخش نخستین این فصل از خطبه،امام(علیه السلام)کیفیّت توصیف کردن خداوند سبحان را یاد می دهد و به مردم چگونگی ستایش کردن و ثنا گفتن ذات مقدّس حق تعالی را،چنان که در خور آن باشد می آموزد.هر چند شخص مورد خطاب امام(علیه السلام)در این کلام،سؤال کننده ای است که از حضرت خواسته بود تا خدا را برایش توصیف کند،امّا از باب ضرب المثل معروف:«ایّاک اعنی و اسمعی یا جاره» (1)تعلیم دادن همهٔ انسانها منظور است.

امام(علیه السلام)سؤال کننده را مورد خطاب قرار داده به کتاب خدا هدایتش کرده به او دستور می دهد که قرآن را پیشوای خویش بداند و از روشنایی کتاب، در پیمودن راه حق و چگونگی توصیف خداوند،کسب نورانیت کند؛زیرا شایسته ترین اوصافی که برای خدا آورده شده،همان اوصافی است که حق سبحانه و تعالی برای خویش در قرآن آورده و خود را بدانها توصیف کرده است.و باز سؤال کننده را امر می کند،تا علم صفات و خصوصیاتی که در کتاب خدا و سنت رسول و آثار پیشوایان دینی که همچون رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شرح و توضیح دیانت را بر عهده دارند،آمده است و اموری محرّز و مسلّم هستند (ولی او درک نمی کند)بخداوند متعال واگذارد(به پندار خود آنها را نفی و اثبات نکند)و مقصود از تفویض همین معنی است که ذکر شد.

به عبارت دیگر توضیح سخن امام(علیه السلام)این است که پیشوایان هدایت کننده دین به نسبت آفریدگار یا آفریده آگاه ترند،و به کار بردن الفاظ مناسبی را که مفید معنی باشد و بر خداوند اطلاق گردد بخوبی می دانند(بنا بر این آنچه قرآن،

1- «قصد من تویی ای همسایه صدای مرا بشنو».این ضرب المثل خطاب به همسایه است امّا مقصود شخص یا اشخاص دیگرند.

سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و پیشوایان بر حق،بر خداوند اطلاق کرده اند بی چون چرا قابل قبولند و تأمّل در آنها روا نیست و بدنبال صفات و خصوصیاتی،که فکر و تحقیق در باره آنها منع شده است.نیز نباید رفت)پیگیری شناخت صفات ممنوعه حق، و کاوش در باره فهم آنها را بدین اشاره که فعل شیطانی است منفور دانسته،جایز نمی داند.

روشن است که جستجو و تحقیق بیرون از حدّ شرعی،که گذشتن از آن نهی شده است،بوسوسهٔ شیطانی و طبع حریصی است که برای دستیابی به امور ممنوعه،همواره بیشتر تلاش می کند.

باید دانست که اکتفا کردن بر اوصافی که در قرآن و سنت و گفتار پیشوایان بر حق آمده،نهایت حق خداوند متعال و چیزی است که از انسان خواسته شده است(بیش از این افراد تکلیف تحقیق ندارند) با توجّه به این که خواست شارع مقدّس اسلام بهنگام وضع شریعت و استوار داشتن پایه های آن،الفت دادن قلب جهانیان بر قانون واحد،و متّحد ساختن آنها بر محور واحد بوده است،تا بدان حد که حتّی در اعتقاد به امری کوچک و ناچیز متفرّق و گروه گروه نشوند؛زیرا تفرقه چنان که قبلا توضیح داده شد،موجب ضعف دین،و عدم همکاری بر تحکیم دیانت می شود.بنا بر این به مقتضای حکمت واجب است،که کاوش و تحقیق بیش از آن که شریعت مجاز دانسته است حرام باشد،تا دستورات دین و شریعت در قلب مردم ثابت و استوار گردد،و بحث پیرامون آنچه در دیانت مجاز شمرده نشده است.انسانها را از اعتقاد خارج نسازد،که شریعت را بکناری افکنند،و اعتقاد بسیاری از مردمان، بخاطر ورود در موضوعات غیر مجاز(معرفت بر کنه ذات خداوند و امثال آن) فاسد گردد،زیرا در میان مردم افرادی هستند،که آمادگی پذیرش غیر ظواهر شریعت را ندارند،و آنها که مستّعد درک حقایق باشند،نادر و اندکند.هر چند

می دانیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)هر گاه در فردی استعداد درک اسرار شریعت را می دید،و به او اعتماد می داشت،مانند علی(علیه السلام)نه ابو هریره و امثالش،آن رموز و اسرار را به او تعلیم می داد .

پس از آن که امام(علیه السلام)تحقیق و کاوش در امور غیر مجاز را نهی فرمود، راسخان در علم را می ستاید،آنها که در قرآن کریم از گفته ربّ حکیم مورد ستایش واقع شده اند آنجا که می فرماید: «لکِنِ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ» (1)؛و باز می فرماید: «وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا» (2).

در تفسیر معنای رسوخ در علم گفته اند:راسخان در علم کسانی هستند که خداوند آنها را از دست اندازی به اموری که غیب است و اجازهٔ تحقیق در آنها نیست.بی نیاز کرده است.آنها به تمام آنچه غیب و نهفته است و نمی دانند اقرار دارند،و خداوند به دلیل اقرار آنها بر عجز و ناتوانی خویش از عدم دستیابی به آنچه در حیطهٔ علمیشان نیست،آنها را ستوده است،و ترک تعمق آنها را از چیزهایی که مکلّف به بحث آنها نیستند،رسوخ در علم دانسته است.

در اینجا لازم است که به معنای سدد مضروبه و حجب الغیوب؛:

«درهای بزرگ بسته و پرده های غیب»اشاره شود؛لذا به بعضی از مکاشفات علمای صوفیّه که بدانها نیز روایت سید انبیاء(صلی الله علیه و آله)اشاره دارد، می پردازیم.

1- سوره نساء(4)آیه(162): [1]ولی راسخان در علم و مؤمنان به همه آنچه که بر تو نزول یافته است ایمان دارند.
2- سوره آل عمران(3)آیه(7): [2]راسخان در علم می گویند ایمان داریم(همه اینها)چه بفهمیم یا نفهمیم از نزد خداست.

صوفیّه که بدانها نیز روایت سید انبیاء(صلی الله علیه و آله)اشاره دارد،می پردازیم.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای خداوند متعال از نور و ظلمت هفتاد حجاب است که اگر یکی از آن حجابها را بردارد،جلوۀ رخ او آنچه را که دیدنی است خواهد سوخت»از طرفی چون ثابت شده است،که حق تعالی با ذات خود برای ذات خویش متجلّی و آشکار است،بنا بر این حجاب از ناحیۀ محجوب خواهد بود(یعنی حجابی اگر هست از ناحیۀ خلق است نه از جهت خالق).

دارندگان حجاب به سه قسم تقسیم می شوند:

1-قسم اول،افرادی هستند که حجابشان ظلمت و تاریکی است.

2-قسمت دوم،حجابشان ظلمت آمیخته به نور است.

3-قسم سوم،حجابشان نور و روشنایی محض می باشد.

و هر یک از سه قسم فوق،دارای اقسام فراوان و غیر قابل شمارش می باشند که در اینجا اشارۀ به اصول این اقسام ما را کفایت می کند.

قسم اوّل:که حجابشان ظلمت و تاریکی محض است،ملحدان هستند، کسانی که بخداوند ایمان ندارند.و اینها نیز بدو صنف تقسیم می شوند:

الف:صنفی که برای ایجاد جهان معتقد به علّتی هستند،امّا آن علت را طبیعت می دانند،و شما می دانید که طبیعت صفتی است جسمانی،تاریک و خالی از شناخت و ادراک.(ظلمت طبیعت حجابی است که مانع از ادراک حقیقت می شود) ب:صنف دوّم گروهی هستند که در باره شناخت علت و ایجاد کننده جهان فارغ البال بوده و به خود رنجی نمی دهند،و اساسا توجّهی به این حقیقت نداشته،سرگرم به امور نفسانی خود هستند و مانند حیوانات زندگی می کنند.

اینان حجاب تیرگیهای نفسانی و شهوات ظلمانی خود را فرارو دارند و هیچ تاریکیی ظلمانی تر از هوای نفسانی نیست.لذا خداوند متعال فرموده است:

ص:700

«أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ» (1).

و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این باره فرموده است:«هوای نفس منفورترین خدائی است که بر روی زمین پرستیده شده است (2).» دو صنف،فوق الذّکر،به گروههای فراوانی تقسیم می شوند که نیاز به ذکر تمام آنها نیست.

قسم دوّم:یعنی افرادی که حجابشان از ادراک حقیقت،نور آمیخته بتاریکی باشد،به سه صنف تقسیم می شوند.

الف:منشأ حجابشان از حقیقت ظلمت حسّ باشد.

ب:منشأ حجابشان از درک حقیقت صور خیالی باشد.

ج:منشأ حجابشان قیاسهای عقلی فاسد باشد.

صنف اول که منشأ حجابشان از دریافت حقیقت،تاریکی حسّ باشد به چند طایفه تقسیم می شوند.

طایفۀ اوّل بت پرستان هستند،این گروه اجمالا می دانند که پروردگاری دارند و واجب است که او را بر جان خود مقدّم دارند.و اعتقادشان این است که او از هر چیزی گرانقدر و ارزشمندتر است،ولی آنها در حجابی از ظلمت حسّ قرار گرفته اند و نمی توانند در اثبات پروردگارشان از جهان محسوسات فراتر روند.

بنا بر این از گرانبهاترین جواهرات،مانند طلا و نقره و یاقوت،مجسّمه هایی را در زیباترین صورت می سازند و آنها را به عنوان خدا می پذیرند.(به همین دلیل است)اگر چه روشنایی عزت و جلال صفات خداوند آنان را در حجاب دارد.اما آنها عزّت و جلال را در پیکره های محسوس قرار می دهند.پس حجاب آنها نورانیّت آمیخته بتاریکی محسوسات است،چه حسّ نسبت بعالم معقولات

1- سوره جاثیه(45)آیه(23): [1]آیا کسی که هوای نفسش را خدای خود قرار داده است دیده ای.

2- الهوى ابغض اله عبد على وجه الارض.

ظلمت و تاریکی است.

طایفهٔ دوّم که از بت پرستان در مشاهده انوار الهی جلوتر هستند و از مرحلهٔ پرستش سنگها فراتر رفته اند،چنان که نقل شده است قومی از ترکهای سرحدات دور می باشند آنها دین مخصوص و مشهوری ندارند امّا معتقدند که پروردگار آنها زیباترین شیء موجود است.بنا بر این هر گاه انسان،یا اسب یا درختی را در زیباترین صورت ببینند آن را پروردگار خود دانسته و می پرستند.

اینان نیز همچون طایفهٔ اوّل بنور جمال حق که آمیخته با ظلمت حسّ است از درک حقیقت در حجابند.

طایفه سوّم از دو طایفهٔ قبل جلوتر رفته و گفته اند:شایسته است،پروردگار در ظاهر نورانی و در باطن،چنان دارای هیبت و سلطنت باشد،که نتوان به وی نزدیک شد.

اینان نیز از درجهٔ محسوس بالاتر نرفته و آتش پرست شده اند.چون آتش را دارای این صفات تصور کرده اند.این گروه بواسطه انوار سلطنت و روشنایی از شناخت حق تعالی در حجابند.

زیرا تمام این مراتب از انوار الهی است که با تاریکی حسّ آمیخته شده است.

طایفهٔ چهارم از سه طایفهٔ فوق الذکر مترقی ترند به این دلیل که متوجّه شده اند،آتش خاموش می شود و سلطه پذیر است،پس شایستگی الوهیّت را ندارد.چیزی می تواند پروردگار باشد که صفات برجستهٔ نورانیّت ظاهری و هیبت باطنی را داشته و ما را تحت تأثیر قرار دهد و به بلندی درجه و مقام متّصف باشد.در میان این طایفه دانش نجوم شهرت فراوانی دارد و تأثیرات جوّی جهان را به ستارگان نسبت می دهند.و به همین دلیل ستاره پرست شده اند.از اینان (1)

1- شارح یا ناشر شماره سوّم را چهارم بحساب آورده است،همان شماره سوم یاد داشت کرده ایم مترجم

گروهی مشتری و گروهی ستاره شعرا و جز این دو را پرستیده اند.این طایفه هم تاریکی حسّ را به نور برتری و بلندی مقام که از انوار الهی است،آمیخته و بدین سبب از درک حقیقت و شناخت واقعی حق تعالی در حجاب قرار گرفته اند.

طایفۀ پنجم از قبلیها که ستاره پرست بودند به لحاظ اندیشه و تفکّر فراتر رفته و چنین مدّعی شده اند که پروردگار علاوه بر دارا بودن صفات یاد شده، سزاوار است،بزرگترین ستاره هم باشد.با توجّه به همین طرز تفکّر خورشید را پرستیده اند.این گروه نیز تاریکی حسّ را بنور کبریا و عظمت الهی و دیگر انوار در آمیخته و از شناخت خدای واقعی در حجاب مانده اند.

طایفۀ ششم این ها نیز از طایفۀ فوق مترقی تر فکر کرده و گفته اند:تنها خورشید نیست که نورانی است ستارگان نورانی دیگری نیز وجود دارند و با خورشید در نورانیّت شریک اند،چون خداوند در نورانیّت نباید شریک داشته باشد.پس خورشید خدا نیست.این طایفه نور مطلق را که فرا گیرنده تمام اجرام نورانی است پرستیده اند و چنین پنداشته اند که نور،خدای جهانیان است و همۀ نیکیها بدو منسوب است از طرفی چون در جهان شروری را مشاهده کرده و انتساب شرور را بخداوند نیکو ندانسته و میان نور و ظلمت نزاع و درگیری احساس کرده اند،کارهای جهان را به نور و ظلمت نسبت داده اند(مبدأ خیرات را نور و مبدأ شرور را ظلمت پنداشته اند)این گروه را ثنویّه یا دو گانه پرست می گویند.

صنف دوّم که به بعضی از انوار آمیخته به ظلمت خیال از معرفت حق تعالی در حجاب قرار گرفته اند آنهایی هستند که از مرتبۀ حسّ فراتر و در ورای آن حقیقتی را اثبات کرده اند ولی آنها نیز از مرتبۀ خیال گامی فراتر ننهاده اند.

موجودی را که بر عرش نشسته باشد پرستیده اند.اینها درجاتی دارند که بیشترینشان مجسّمیه و سپس کرامیّه و بالاترین آنها کسانی هستند که از معبود خود جسمیّت و تمام عوارض آن به جز سمت و جهت داشتن را نفی کرده اند و

تنها جهت فوقیّت را برای او ثابت دانسته اند در حقیقت این طایفه چیزی جز موجود حسّی و خیالی،نتوانسته اند درک نمایند،تا او را از سمت و جهت مبرّا و پاک بدانند.

صنف سوّم،با انوار خداوندیی که مقرون به قیاسات عقلی فاسد و تاریک است از شناخت حق در حجاب مانده اند و خدایی را پرستیده اند که شنوا بینا، متکلّم،عالم و تواناست و از این که در سمتی باشد منزّه و پاک می باشد.ولی صفات خداوند را همچون صفات انسانی دانسته اند.و بعضی از آنها بدین حقیقت تصریح کرده و گفته اند که کلام خداوند مانند سخن گفتن ما دارای صداست و بعضی عمیق تر اندیشیده و گفته اند کلام خداوند دارای صوت و حرف نیست بلکه مانند حدیث نفس و تصوّرات ذهنی ما می باشد.بدین دلیل است که اگر سخنشان مورد تحقیق قرار گیرد هر چند این حقیقت را بزبان منکر می شوند، ولی کلامشان،معنای تشبیه را دارد و آنها چگونگی اطلاق این الفاظ را بر خداوند درک نمی کنند،و لذا،این طایفه نیز به لحاظ آمیختن انوار الهی با تاریکیهای قیاسات عقلی از شناخت حقیقت و عرفان الهی در حجاب قرار دارند.

قسم سوم:که نور خالص حجابشان باشد خود به اصناف بی شماری تقسیم می شوند که ما به سه صنف آنها ذیلا اشاره می کنیم.

صنف اوّل از این سه صنف کسانی هستند که معنای صفات«شنوا،بینا، توانا و...»را می دانند،و میان به کار بردن این صفات بر خداوند و انسان فرق می گذارند.امّا از تعریف خداوند بدین صفات خودداری می کنند و حق تعالی را با نسبت دادن به دیگر مخلوقات معرّفی نموده و می گویند:پروردگار ما،آفریدگار آسمانها و زمین است،و جز او خدایی را باور نداریم پروردگار ما از مفهوم ظاهری این صفات پاک و منزه است،او بحرکت در آورنده آسمانها و اداره کننده نظم آنهاست.

صنف دوّم کسانی هستند که می دانند در آسمانها فرشتگان زیادی هستند و به حرکت در آورندۀ هر آسمانی موجود خاصّی بنام فرشته است.و باز تمامی این آسمانها در ضمن فلکی قرار دارند،که در هر شب و روز یک مرتبه همۀ آنها با حرکت فلک بحرکت در می آیند.و خداوند متعال بحرکت در آورنده فلک الأفلاک که تمامی افلاک را در بر دارد می باشد.

صنف سوّم کسانی هستند که از دو صنف سابق اندیشۀ فراتری دارند و می گویند:این که فرشتگان اجسام فلکیّه را بحرکت در می آورند بمنظور خدمت گزاری و پرستش خداوند است.و خداوند تعالی با فرمان خود بحرکت در آورنده تمام آنهاست.(امّا چنان که قبلا یادآور شدیم)این هر سه صنف با انوار خالص الهی از درک ماورای نورانیّت حق در حجاب اند،و فراتر از این سه صنف،صنف چهارمی هستند که حقیقتی بیشتری بر آنها آشکار شده است و معترفند که ذات حق تعالی متّصف بوصف یگانگی مطلق و نهایت کمال می باشد،از این صنف حجابهای مقایسه کردن و تشبیه کردن خداوند با دیگران به کناری رفته،اینها در شناخت و معرفت خداوند(تا حدودی)به حق و اصل شده اند.

از این صنف دستۀ خاصی هستند که تجلیّات انوار الهی تمام ادراکات بصری و محسوسات آنها را سوخته و از میان برده است.جز رتبۀ ذات حق تعالی به چیزی توجّه نداشته و ملاحظه نمی کنند.درخشش انوار معرفت الهی تنها بیننده را بجای گذاشته و دیدنیها را آتش زده و از میان برده است.و گروهی از این دسته نیز فراتر رفته و بمقام خاصّ الخاص دست یافته اند و بمرتبه ای رسیده اند که جلوۀ جمال خداوندی هستی آنها را به آتش کشیده،و سلطۀ جلال و عظمت الهی آنها را فرا گرفته،و آنها را در بقای وجود خود مات و متلاشی کرده است،تا بدان حد که توجّهی به فنا و نیستی خود هم ندارند و هیچ چیز جز واحد حقیقی

بر جای نمانده است.چنان که در گذشته بدین حقیقت اشاره کردیم،این گروهند که بمقام وصل حق رسیده اند و حجابی فرا روی ندارند.ولی در عین حال تمام گروهها به حجاب امکان منتهی می شوند،همان حجابی که تمام موجودات در آن مستغرقند و بهلاکت می رسند.و جز ذات باری تعالی که دارای جلال و کرامت است هیچ چیز باقی نخواهد ماند.

پس از دانستن مراتب و درجات افراد به نسبت حجابی که دارند می گوییم:منظور از درهای بسته و حجابهای غیبی که امام(علیه السلام)بدانها اشاره کرده است چگونگی انتقال به مفهوم صفات خداوند و مراتب عرفان ذات مقدّس حق تعالی و شناخت درجات فرشتگان و کمالاتشان می باشد؛ و همچنین اشاره بدیگر حجابهای نورانییی که صنف سوّم یعنی آنها که صرفا انوار حق تعالی حجابشان بود،دارد.

راسخون در کلام حضرت اشاره به کسانی است که بظاهر سخن امام(علیه السلام) در مرتبهٔ آغازین معرفت مانده اند و به شناخت صفات خداوند و فرشتگان و جهان غیب به همان اندازه که شریعت به اختصار بیان کرده و رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بدانها فهمانده بسنده کرده اند.توصیف خداوند را در حدّ صفات کمال و نعوت جلال تعقّل کرده اند،بدین شرح که صفات حق تعالی در ردیف صفات بشر نیستند،در ذهن آنها چنین رسوخ یافته که تصوّر اجمالی آنها از صفات خداوند اگر به تفصیل در آید مطابق با واقع خواهد بود(البته)آن را که خداوند به عنایت خاصّهٔ خود آمادهٔ پذیرش تفصیل صفاتش کند،به حقیقت دست خواهد یافت.

پس از بیان تقسیم بندیهایی که پیرامون سخن امام(علیه السلام)آورده شد بحث لطیفی باقی مانده است که باید توضیح داده شود،و آن بحث زیبا این است که چون در حقیقت امر،تکلیف هر کسی بر حسب عقل و خرد شخص و مراتب درک اوست،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«بر انگیخته شده ام تا به اندازۀ عقل مردم با آنها صحبت کنم» هر عقلی فراخور توان خود از حجابهای غیب را کنار می زند.و فراتر از آن ناتوان است و اعتراف به عجز دارد،تکلیف چنین کسی همان مقداری است که بتواند رفع حجاب کند،و به همین نسبت از راسخین در علم به حساب می آید.

با این توضیح،راسخ در علم مرتبۀ واحدی که عبارت از تقلید ظواهر شریعت و اعتقاد به صحّت آنها باشد،نیست.بلکه پیروی از ظاهر شریعت اولین مرتبه از مراتب رسوخ در علم می باشد.و در ورای این مرتبه،بر حسب مراتب سلوک و نیرومندی سالکان بر رفع حجاب انواری که بدان اشاره کردیم،مراتب بی نهایتی است.سخن امام(علیه السلام)نیز با آنچه ما گفتیم نه تنها منافاتی ندارد،بلکه بر آن وجهی که شرح کردیم صدق کلّی دارد.و بر این کلام امام(علیه السلام)که فرمود:«ترک تعمّق در مواردی که بر تحقیق آن مجاز نیستند رسوخ در علم نامیده می شود»هم صدق می کند؛زیرا کسی که بعضی از مراتب سلوک را پیموده باشد و از پیمودن مقام فراتر باز مانده و ذهن خود را از تعمّق در مراحل غیر مجاز منصرف داشته است و از موضوعی که بدلیل ناتوانی از کشف،مکلّف به بحث از آن نیست باز ایستد، راسخ در علم است،(چون مقام خود را شناختن و یا فراتر ننهادن رسیدن بمقام دانش حقیقی است).

قوله علیه السلام: فاقتصر علی ذلک :یعنی بر آنچه که کتاب عزیز بدان ناطق،و سنت رسول(صلی الله علیه و آله)بر آن دلالت دارد،و پیشوایان هدایت دین بدان ارشاد می نمایند بسنده کن .

قوله علیه السلام: و لا تقدّر عظمه اللّه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین ؛یعنی آن که عظمت خدا را با خرد خود اندازه گیری کند،اعتقادش این خواهد بود،که عقلش می تواند خداوند را درک نماید و علمش بر او احاطه داشته باشد !چنین کسی با عقل ضعیف و ناتوان خود عظمت خدا را کوچک می نماید

با این که عظمت حق تعالی برتر و ارجمندتر از این است که با خرد بشری محاسبه و اندازه گیری شود.چنین داوری و حکومت از فردی صادر می شود که توهم بر او حاکم باشد و خداوند را به جسم و جسمانیات تشبیه کند.

این نوع اعتقاد،در حقیقت کفر است،زیرا غیر صانع را بجای صانع گرفته است و از طریق معرفت حق انحراف دارد،و انحراف از راه حق موجب هلاکت در وادی جهل است.

باید توجّه داشت،این که امام(علیه السلام)طالبان معرفت را به کتاب و سنّت و توضیحات امامان معصوم(علیه السلام)ارجاع داده است،مقصود این نیست که فقط بظاهر شریعت بسنده شود،بلکه منظور این است که از نورانیّت قرآن و سنّت و آثار پیشوایان هدایت گر همواره تبعیّت شود.

در قرآن کریم و سنت رسول(صلی الله علیه و آله)و سخن امامان معصوم آن قدر از اشارات و توجّهات بر منازل سیر و سلوک و لزوم انتقال از مراتب پست به مقامات بلند عرفان به پا رسیده است که قابل شمارش نیست،و مقام هر اهل مقامی را به وی شناسانده و از غیر اهلش مخفی داشته اند،زیرا کتاب و سنّت و اهل بیت عصمت طبیبان نفوس هستند.بدان سان که طبیب بعضی از داروها را برای بعضی از بیماریها تجویز می کند و آنها را پادزهر و شفا می داند،در حالی که همان دارو را برای دیگری زهر هلاک کننده،تشخیص می دهد و همچنین کتاب خدا و بیان کنندگان مقاصد آن یعنی انبیا و اولیا بعضی از اسرار الهی را برای بعضی از سینه ها قابل شفا می دانند که باید به وی القا شود.اما چه بسا که القا عین همین رموز و اسرار برای افراد نااهل موجب گمراهی و کفر شود.بنا بر این مقصود حضرت از بیان جملهٔ فوق این است که هر عقلی باید به آنچه اهلیّت درک آن را دارد محدود شود.

مقصود امام(علیه السلام)از اکتفا کردن هر عقلی بر آنچه در توان اوست،می باشد و

مخاطب حضرت در این مورد گروهی ظاهر بینی می باشند،که لزوما باید بدریافتهای خود بسنده نمایند و از تحقیق در کنه ذات حق که از حیطه اندیشهٔ انسانی فراتر است باز ایستند.هر چند حقیقت کلام آن بزرگوار را خداوند می داند و بس .

قوله علیه السلام: هو القادر الّذی اذا ارتمت إلی آخره این سخن امام(علیه السلام) اشاره به اوصاف حق تعالی دارد که با عبارات مختصر دیگری بیان کرده،و انسانها را به این حقیقت توجّه می دهد که نهایت بررسی عقول و کاوش اندیشه ها،و ژرفنگری زیرکها،خواهان دریافت معنای تفصیلی کمال و نعت جلال اوست،ولی سرانجام اینان در تحقیق سر افکنده شده و با اندوه و حسرت از پیشروی فکری باز می ایستند،و اعتراف به عجز و درماندگی خود می کنند.

عبارت امام(علیه السلام)که فرمود: اذا ارتمت الی قوله ردعها جملهٔ شرطیّه متّصله ای است که در حکم چند قضیّه شرطیّه است که دارای چند مقدمه و یک تالی می باشد (1).

مقدّمه اوّل جملهٔ: اذا ارتمت الأوهام لتدرک منقطع قدرته ،می باشد.

مقصود از«ارتماء وهم»آزاد شدن اندیشه است تا در مطالعه و بررسی،نهایت قدرت و توان خود را به کار گیرد ولی در شناخت ذات حق تعالی بجایی نرسد.

مقدّمه دوم:عبارت: و حاول الفکر المبرّء من خطرات الوساوس است.

اگر فکر و اندیشه ای که آلوده به وسوسهٔ شیطانی و تیرگیهای پندار نگشته بخواهد بزرگی مقام وی را دریابد و چگونگی ذات حق را تشخیص دهد،و تمام کمالاتی که شایسته و سزاوار اوست،بخواهد در ژرفترین مراحل غیب ملکوت اثبات کند قادر نیست.منظور از ژرفای غیب ملکوت اسرار و رموز جهان غیب است که دارای عمق ویژه ای می باشد.

1- جملهٔ شرطیّه دو بخش دارد،بخش اوّل را مقدّم و بخش دوم را تالی می گویند(مترجم)

مقدّمه سوّم جملهٔ: و تولهّت القلوب ،می باشد.

یعنی شوق و علاقه شدیدی پیدا کند،تا چگونگی صفات خداوند را دریابد، (قادر نخواهد بود).

مقدّمه چهارم عبارت: و غمضت مداخل العقول ،است.

یعنی خرد در راههای رسیدن به صفات خدا به من برسد و آنها را در نیابد، بدین توضیح که عقل بجایی منتهی شود که با ملاحظه ذات حق هیچ صفتی را لحاظ نکند.بلکه هر خاطره ای که بر قلبش می گذرد و هر اعتباری که از صفات یا جز آن مانند قدوسیّت به نظرش می رسد به کناری نهد تا به کنه ذات خداوند علم پیدا کند !ممکن نیست.

قوله علیه السلام: ردعها کلمه ردعها برای همهٔ قضایای شرطیّه ما قبل و مقدّمهایی که بر شمردیم،تالی یا جواب شرط بحساب می آید.مقصود از«ردعها» از تعقیب موضوعی سر افکنده و اندوهناک بازگشتن می باشد.علّت سرافکندگی در عدم شناخت این امور،این است که خلقت انسان از درک این مطالب با عظمتی که خواهان کشف آنهاست ناتوان است،(ولی او خود را با وهم و گمان توانا می بیند و در مرحلهٔ عمل که از پیشرفت باز ماند سرافکنده و شرمسار می شود.) باین دلیل اندیشیدن درکنه ذات خداوند در کلام امام(علیه السلام)تعبیر به«اوهام» شده است که از درک آنچه محسوس و یا وابستهٔ بمحسوس نباشد،درمانده و ناتوان است و فکر انسانی باز داشته شده است از این که حقیقت ذات حق را دریابد،و دلها از دریافت چگونگی صفات حق تعالی وامانده شده اند.

حصر و محدودیّت عقول و اندیشه ها از درک کنه ذات و صفات حق به لحاظ خلقت قاصر و ناتوان آنهاست که نمی توانند بر آنچه بینهایت و نامحدود است احاطه پیدا کنند،صفات کمال و اوصاف جلال خداوند همچون ذاتش

بینهایت است.

باز داری عقول از احاطه بر کنه ذات حق از جهت خلقت ناتوان آنها از درک کنه حقیقتی است،که محدود و مرکّب نیست،دلیل بازداری افکار و اندیشه ها، قدرتمندی خداوند است به همین دلیل،قادر بودن حق را بر جمله های شرطیه مقدّم آورده و فرموده است: هو القادر الّذی اذا ارتمت ....

قوله علیه السلام: و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصه اللّه سبحانه .

این عبارت امام(علیه السلام)در جایگاه حال قرار دارد و عمل کنندۀ در حال، عبارت«ردعها»است.

لفظ«سدف»را امام(علیه السلام)از تاریکیهای جهل به تمام معانی غیب،چه ذات و چه صفات جلال،و همۀ حجابها،استعاره آورده است.یعنی خداوند متعال اوهام و عقول جستجوگر را باز می گرداند،در حالی که راههای هلاکت و تاریکیهای عالم غیب را طی کرده و راه بجایی نبرده باشند.

جهت استعاره،مشارکت جهل و تاریکی در عدم راهیابی و هدایت است.

(در تاریکی راه پیدا نمی شود،چنان که با جهل و نادانی هدایت میسّر نمی گردد) کلمه«متخلّصه»نیز به معنای حال آمده است و عمل کننده در آن یا فعل «تجوب و یا ردعها»است،معنای تخلّص اوهام و عقول به سوی خداوند آن است که پس از باز ماندن اندیشه از ادراک کنه ذات و صفات حق تعالی آن گاه است که توجّه کامل برای دریافت حقیقت به سوی حق سبحانه و تعالی معطوف و مبذول می شود.

قوله علیه السلام: فرجعت الی قوله عزّته کلمۀ«معترفه»در متن سخن امام حال است.و عامل در آن فعل«رجعت»می باشد.مقصود از«جوء الاعتساف» شدّت تاخت و تاز در راههای جستجو و تحقیق است.بخوبی روشن است،که نهایت کوشش و تلاش و بسختی افتادن،برای به دست آوردن چیزی که ممکن

نیست(رسیدن به معرفت کنه ذات حق)بی فایده است.

منظور از ألو الروایات»صاحبان اندیشه اند.یعنی،پس از خستگی از عدم دسترسی به کنه ذات و صفات،صاحبان اندیشه به سوی حق تعالی باز می گردند، در حالی که بدو موضوع اعتراف دارند.

الف:به کنه معرفت و شناخت او دست نمی یابند.

ب:اندیشه ها عزّت و جلال او را نمی توانند اندازه گیری کنند.یعنی فکر بر ذات و صفات خداوند احاطه ندارد تا از کیفیت آن خبر بدهد.روشن است که درستی این احکام برای نفس وقتی است که اندیشه ها،در جستجوی این معارف نهایت کوشش خود را به کار گیرند و از درک آنها ناتوان شوند .

قوله علیه السلام: الّذی ابتدع الخلق علی غیر مثال الی قوله...قبله این عبارت امام(علیه السلام)اشاره به این است که صنایع انسانی پس از صورتبندی مصنوع در قوّهٔ خیال ساخته می شود.بلکه کارهای انسانی چه صنعت و چه غیر صنعت تحقّق خارجی نمی یابد،مگر پس از آن که کیفیّت و چگونگی آن در ذهن تصوّر شود.و این تصوّرات گاهی از مدلها و اختراع بر صفحهٔ ذهن جلوه می نماید، چنان که بر ذهن بسیاری از افراد با هوش صورت و شکلی که سابقهٔ قبلی نداشته،افاضه می شود و سپس مطابق این صورت ذهنی عینیّت خارجی می یابد.امّا،صنع خداوند در مورد جهان و اجزای آن مبرّاست که به یکی از دو صورت فوق تحقّق پذیرد.

1-چرا صنع خداوند مترتّب بر صورت خیالی نیست؟به دلیل این که هیچ چیز قبل از خداوند وجود نداشته و هیچ صنعتی بر صنعت خداوند تقدّم ندارد تا حق تعالی به مشابهت آن صنعت،صنع خود را ایجاد کرده،و از غیر پیروی کرده باشد.

2-چرا صنع خداوند مانند اختراع مخترعین نباشد؟!تحقیق نشان داده است،انجام دهنده کاری را در صورتی مخترع می گویند،که مطابق شکل و

هیأت ذهنی خود،شیئی را ایجاد کند،شکل و هیأت از پدیده هایی به دست می آید که صانع اول با عظمت و جلال خود ایجاد کرده باشد،پس در حقیقت او فاعلی است که بدون مدل و الگوی سابقی اشیا را تصویر می کند و در اندازه گیری اشیا از دیگری پیروی نمی کند.

با تحقیق فوق روشن شد که صنع خداوند سبحانه و تعالی چنین نیست که از روی صورتی مطابق عینیت خارجی که قبلا وجود داشته است،ساخته شود پس خداوند اشیا را ابداع و اختراع کرده است و از تمثیل و تشبیه و اندازه گیری و مطابقت با شیئی که فرضا وجود داشته باشد به دور است(چون صنعی قبل از صنع خداوند نیست تا الگوی صنع خداوند قرار گیرد) قوله علیه السلام: و أرانا من ملکوت قدرته الی قوله معرفته مقصود از ملکوت قدرت خداوند در عبارت فوق،ملک و پادشاهی اوست.امام(علیه السلام)ملکوت را به قدرت نسبت داده،به این لحاظ است که قدرت وی مبدأ تمام هستی است.و به این دلیل منشأ مالکیّت نیز هست.

منظور از آثار حکمت خداوند،افعال و احکامی است که از جانب حق تعالی صدور یافته و هر ناقصی در برابر کمال او منقاد و تسلیم است.

امام(علیه السلام)لفظ«نطق»را برای زبان حال آثار حق تعالی که روشنگر حکمت اوست استعاره به کار برده است.آثار حکمت خداوند همان نظامی است که در استحکام و ترتیب شگفت آور است.

وجه شباهت میان نطق و زبان منصوعات خداوند،روشنگری و توضیح و بیان می باشد.(یعنی چنان که سخن گفتن مطلبی را روشن می سازد،مصنوعات خداوندی بزبان حال معرّف صانع و سازنده خود است).

کلمه«اعتراف»،در جملهٔ امام(علیه السلام)بر«عجائب»عطف شده و«إلی ان» جار و مجرور و متعلّق به حاجت است و کلمهٔ«ما»در عبارت«ما دلّنا»مفعول

دوّم«فعل ارانا»است.

با توجّه به جنبه های ادبی و شناخت موقعیّت کلمات در عبارت امام(علیه السلام) معنای سخن این است:خداوند اعتراف و اقرار خلق را،به دلیل نیازشان به وی به ما نمایانده است که قدرتش آنها را در وجود حفظ کرده و بر پا داشته،چنان که آسمانها و زمین را نگاهداری کرده تا از جایگاه خود ساقط نگردند.(بنا بر این) ضرورت نیاز و اتکای جهان به قدرت خداوند چیزی است که ما را به معرفت و شناخت حق راهنمایی می کند.

جملهٔ«علی معرفته»جار و مجرور و متعلق به فعل«دلّنا»است،یعنی آنچه ما را بر معرفت و شناخت حق راهنمایی کند،بضرورت دلیلی بر وجود او خواهد بود .

قوله علیه السلام: و ظهرت فی البدائع الی قوله قائمه :در متن عبارت فوق لفظ«أعلام»استعاره به کار رفته است.تا بر استواری و اتقان فعل صانع از روی حکمت دلالت کند.

باید دانست تمام آنچه از آثار حکمت خداوند آشکار شده،ناطق به ربوبیت و کمال الوهیّت اوست(با این تفاوت که)بعضی به زبان حال و قال هر دو ناطقند،مانند انسان،و بعضی مانند جمادات و نباتات چون عقل و زبان ندارند،صرفا به زبان حال گویای الوهیت و ربوبیت حضرت حق می باشند.

ضمیر مضاف الیه در جملهٔ«فحجّته»محتمل است که به کلمه«اللّه»باز گردد.معنی چنین خواهد بود که حجّت خدا بر نظم و تدبیر جهان ناطق است.

احتمال دیگر این که به«خلقا صامتا»باز گردد،در این صورت مفهوم کلام این است.آفریدگان ساکت و خاموش گویای نظم و تدبیر جهان هستند.

آنچه در اینجا تذکّر آن لازم است آن است که سالکان طریق حق،در شنیدن این نطق از آثار خداوند و مشاهدهٔ مصنوعات وی درجات و منازل

متفاوتی دارند.ما به این حقیقت بارها اشاره کرده و توجّه داده ایم .

قوله علیه السلام: و اشهد انّ من شبّهک الی قوله بربّ العالمین پیش از این فراز امام(علیه السلام)با ضمیر غائب از خداوند یاد کرده بود ولی در فراز فوق از ضمیر غائب به ضمیر مخاطب التفات کرده می فرماید:«گواهی می دهم هر که به خلقت تشبیه کند تو را نشناخته است»چنان که خداوند متعال در سورۀ فاتحه الکتاب از غائب به مخاطب توجّه کرده و پس از آن که بصورت غایب می فرماید خداوند صاحب اختیار روز جزاست،لحن کلام را به خطاب بر گردانده،فرموده است:«تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم» هر چند بظاهر در عبارت امام(علیه السلام)مشبه به اعضای متباین و مفاصل کوچک به هم پیوسته موجود زنده است ولی در حقیقت خلق مشبه به،می باشد،زیرا امام(علیه السلام)در صدد مذمّت افرادی است که خدا را به خلق تشبیه کرده اند،و توجّه می دهد که آنها راه خطا رفته اند.متباین بودن اعضای موجودات و مرتبط بودن آنها با یکدیگر از لوازم مشبه به(یعنی مخلوق)می باشد.

داشتن عضو متباین و پیوسته بودن مفاصل کوچک،لازمه اش ترکیب است و گرد آمدن اجزا در کنار یکدیگر نیازمند ترکیب کننده و جمع آورنده است.

با بیان فوق محال است که صانع به چیزی تشبیه شود که نیازمند ترکیب کننده باشد،زیرا صانع به هیچ وجه نیازمند نیست.

کلام امام(علیه السلام)به صورت برهانی آمده،و تباین اعضا و مرتبط بودن مفاصل کوچک و ریزی که در زیر پوست با یکدیگر ترکیب شده اند به منزلۀ حدّ وسط در برهان در لزوم ترکیب برای مشبه به کار رفته است.با این برهان وارسته بودن حق تعالی از تشبیه شدن به موجود دارای عضو و مفصل ثابت می شود.

تقدیر کلام امام(علیه السلام)چنین است:آن که تو را در داشتن اعضای گوناگون و مفاصل ریز و بهم پیوسته به مخلوقت تشبیه کند به عرفان و معرفت تو نرسیده است.

امام(علیه السلام)مفاصل را نهفته در زیر پوست معرفی کرده است؛جهت حکمت پوشیده بودن مفاصل ریز در زیر پوست بدن این است که اگر مفاصل در ظاهر بدن و از پوست خالی می بود،ارتباط آنها به هم می خورد و سفت و سخت می شدند.در این صورت چنان که در حال حاضر حیوانات براحتی می توانند حرکت کنند،نمی توانستند راه بروند.و بعلاوه در معرض فسادهای مختلفی قرار داشتند.(آنچه ما از حکمت نهفته مفاصل می دانیم این بود)امّا حکمت و تدبیر و لطف مخفی خداوند در این باره فراوان است(که ما اطلاع زیادی از آنها نداریم).

امام(علیه السلام)در باره کسانی که خداوند را به خلق تشبیه کرده اند،به دو امر گواهی داده است.

1-(در این صورت)آنها خدا را نشناخته اند.

2-تشبیه کننده،یقین به بی مثل و مانند بودن حق تعالی ندارد(یعنی نمی تواند،خداوند را از شبه و مثل منزّه و پاک بداند).

قرآن کریم و برهان عقلی گواهی امام(علیه السلام)را در بارۀ تشبیه کننده در هر دو موضع تصدیق کرده است.چنان که آن حضرت از قرآن این معنی را استفاده کرده و می فرماید:گویا تشبیه کنندگان کلام خدا را در بارۀ بیزاری جستن پیروان افراد گمراه از پیشوایان خود نشنیده اند که می گویند:«بخدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم وقتی که شما را همتای پروردگار جهانیان دانستیم».

چگونگی استدلال امام(علیه السلام)از این آیه مبنی بر عدم شناخت خداوند از جانب تشبیه کننده این است که در جهان آخرت برای تشبیه کنندگان خدا به خلق، و بت پرستان روشن خواهد شد،که در جهت تشبیه خدا به خلق و یا پرستیدن بت بجای خدا،در گمراهی آشکاری بوده اند.شکل برهانی که از آیۀ قرآن به دست می آید چنین است:

1-تشبیه کنندگان از جهت تشبیه کردن خداوند به خلق گمراهند.

2-هر کس گمراه باشد،معرفت به خدا ندارد.

3-پس تشبیه کنندگان معرفت به خدا ندارند.

مقدمه اوّل«تشبیه کنندگان از جهت....»از صریح لفظ آیۀ قرآن ثابت می شود،و مقدّمه دوّم«هر کس گمراه باشد....»بدلیل عقلی ثابت می گردد.

بدین شرح که تشبیه کننده با وجودی که خدا را به خلق تشبیه می کند،نمی تواند بخداوند معرفت داشته باشد،و در گمراهی آشکاری نباشد!ولی او از همین جهت که تشبیه می کند در گمراهی نمایانی است پس،عارف به خدا نیست.

(با تشکیل برهان فوق از منطوق آیه،عارف نبودن تشبیه کننده بخداوند ثابت گردید)امّا اثبات این که تشبیه کننده،در بارۀ خداوند شناخت ندارد از طریق برهان عقلی،و بشرح زیر این است که چون خداوند سبحان در هیچ چیز شباهت به خلقش ندارد،تشبیه کردن او به مخلوق و او را در حالات و کیفیّات همچون موجود زنده دانستن،نشانۀ تخیّل غیر عارفانه است.یعنی در حقیقت چیزی بخدایی تصوّر شده است،که نمی تواند خدا باشد(تا اینجا اثبات شد که تشبیه کننده خدا به خلق نسبت به خداوند شناختی ندارد و عارف نیست.اما اثبات این ادّعا،از کلام امام(علیه السلام)که تشبیه کننده گمراه است چنین خواهد بود).

تشبیه کننده،خدا را به مخلوقات زنده تشبیه می کند.و هر کس چنین تشبیهی نماید او را از مثل و مانند داشتن،منزّه و پاک ندانسته است.پس تشبیه کننده بدین لحاظ که برای خداوند مثل و مانند گرفته است گمراه است.

مقدّمه اول این برهان صریح آیۀ قرآن است.و نیازی به اثبات ندارد،امّا اثبات مقدمه دوّم بدین شرح است که اگر مدعی شناخت،خدا را از مانند داشتن پاک می دانست تشبیه نمی کرد و از این جهت گمراه نبود،ولی او از این جهت که تشبیه کرده است گمراه است،پس خدا را از داشتن مثل و مانند منزّه و پاک نمی داند.

(برهانی که فوقا آورده شد از کلام امام(علیه السلام)استفاده شد)امّا برهان عقلی مثل و مانند را برای خداوند جایز نمی داند،یعنی هیچ چیز را مشابه و معادل خداوند نمی داند،تا نوبت به تشبیه برسد،و سخن ما در اعتقاد تشبیه کنندگان است و لذا با برهان عقلی این اعتقاد مردود است.در آیه کریمه با بیان این که،پیروان تشبیه کنندگان و بت پرستان از پیشوایان خود دوری می جویند و بیزارند،نسبت به عقیده تشبیه کنندگان خدا به خلق ایجاد نفرت کرده است.

قرآن کریم،پیروان بت پرستان را بر اثر افراط کاری در پرستش،پشیمان و گرفتار اندوه و حسرت می داند،که مایلند بدنیا باز گردند،و اعتقادات خود را اصلاح کنند و اعتراف دارند که بدلیل تشبیه کردن خداوند به خلق در گمراهی آشکاری بوده اند .

قوله علیه السلام: کذب العادلون الی قوله عقولهم .با این عبارت امام(علیه السلام) کسانی را که از شناخت خدای حقیقی و معبود بر حق عدول کرده اند تکذیب کرده و بعلل عدول آنها از معرفت خداوند،اشاره تفصیلی دارد،و علّت اصلی این انحراف را توهّم و خیال تشبیه کنندگان می داند.

پیش از این دانسته اید که ریشهٔ اصلی تشبیه و هم و گمان افراد است،زیرا حکمی که از وهم و گمان سرچشمه بگیرد،فراتر از محسوسات،و یا امور وابسته به محسوسات نمی رود.حکمی که وهم و خیال در بارهٔ مجرّدات صادر می کند، پیش از صدور حکم به شیء مجرد،صورت محسوس می دهد و برای آن اندازه و حجم محسوسی در نظر می گیرد،و سپس حکمی را برایش بیان می کند.به همین دلیل است که تشبیه کنندگان،خدا را موجودی شبیه بتها و صورتهای جسمانی، همچون انسان که دارای اعضاء و اندام است می دانند،و بدین سان دیگر فرقی که بت پرست هم نیستند،بنوعی جنبهٔ محسوس بخداوند می دهند.و نهایت تنزیه و تقدیسی که در باره خداوند دارند این است که او را در جهت فوق و بالای

سر فرض می کنند.در حالی که شما بخوبی آگاه هستید،بودن در سمت و جهت از ویژگیهای مخلوق و پدیده های جسمانی است.پس در نهایت اینان نیز لباس آفریده را بر اندام آفریدگار می پوشاند و از اندیشه فاسدی که دارند،خدا را بسان مخلوق تعریف و توصیف می کنند.از اینان گروهی با توجّه بظاهر آیات قرآن برای خداوند اعضا و جوارحی همچون دست و پا چشم و صورت و...اثبات می کنند، گروهی دیگر(از این پا فراتر نهاده)و با جسارت خدا را دارای هیأتی جسمانی پنداشته و معتقد شده اند که قسمت بالای اندام خداوند خالی،و قسمت پایین پر است،و موهای سر مجعّد و سیاه و دیگر مزخرفات و امور کفر آمیز.-و خداوند از آنچه ستمکاران در حق او روا می دانند و می گویند،بزرگوارتر و بلند مقام تر است.

تجزیۀ خداوند در ذهنیّت آنها بداشتن دست و پا و...تجزیۀ به جسم و جسمانیّات است.و این همان اثبات اعضا و جوارح یاد شده می باشد.آنها با دریافتهای عقلی ناقصی که از توهمّات فاسدشان سرچشمه می گیرد،خدا را دارای خلقتی دانسته اند که دارای قوای گوناگونی است.(البتّه این عقیده را)به تقلید از پدران گذشتۀ خود پذیرفته اند.

اعضا از جسم و بدن تولّد یافته و پدید می آیند،و بوسیلۀ نیروهای طبیعی، نباتی و حیوانی و جز اینها تکامل می یابند.اعضا در حقیقت ذات نیروهای گوناگونی هستند و در عمل نیز متضاد می باشند و نیازمند یک جمع آورنده و ترکیب کننده ای هستند و با صدای بلند ممکن بودن خود را اعلان می نمایند.

ویژگیهای یاد شده اموری هستند که آفریدگار و صانع از آنها پاک و منزه است به هیچ وجه به این خصوصیات متصف نمی شود .

قوله علیه السلام: و أشهد أنّ من ساواک بشیء من خلقک إلی قوله بیّناتک این جمله امام(علیه السلام)شهادت دومی است بر کافر بودن کسی که خدا را به چیزی

تشبیه کند و یا برای او مثل و مانندی تصور کند.

عبارت حضرت اشاره به یک قیاس برهانی است که مطابق شکل اوّل آمده و کبرای قیاس از کتاب خدا و صریح آیات روشن و محکم استنتاج شده است.

مقصود از«بیّنات»در کلام امام(علیه السلام)انبیا(علیه السلام)و«شواهد حجج انبیاء»آیات نازلهٔ از جانب حق تعالی است.از جمله حجج شاهد،این سخن حق تعالی است که می فرماید: «قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً» (1)؛ «أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْری قُلْ لاَ أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ» (2).

شریک گرفتن برای خداوند کفر نمایانی است.

مقدّمه اوّل در برهانی که از سخن امام(علیه السلام)استفاده می شد،شبیه گرفتن خداوند به مخلوقات بود،شبیه گرفتن بدین معنی است که برای خداوند مثل مانند تصوّر شود.

چنان که(پیش از این)دانستی برهان عقلی،درستی شهادت بر کفر تشبیه کنندگان دادن را تصدیق می کند.زیرا تشبیه کردن خداوند به آفریدگانش،با این که او از مشابهت داشتن به غیر مبرّاء و پاک است،بدین معنی است که آنچه در گمان و خیال صانع و خالق عالم پنداشته شده است،صانع و آفریدگار نباشد.اعتقاد به صانع داشتن غیر صانع حقیقی،کفر و گمراهی است.

1- سوره فصلت(41)آیه(9): [1]بگو آیا شما به آن که زمین را در دو روز آفریده کفر می ورزید و برای او مثل و مانند قرار می دهید.
2- سوره انعام(6)آیه(19): [2]بگو آیا شما گواهی می دهید که با خدای یگانه خدایان دیگری هستند. بگو من چنین گواهیی نمی دهم،بگو نه،او خدایی است یگانه و از کسانی که برای خداوند شریک قرار می دهند بیزاریم .

قوله علیه السلام: و إنّک أنت اللّه الّذی لم تتناه فی العقول الی قوله مصرّفا این جمله نیز گواهی سوّمی است از امام(علیه السلام)بر عدم معرفت و شناخت تشبیه کنندگان و کفر و ضلالت آنان در بارۀ حق تعالی،و خلاصه ای از دو گواهی اوّل است،بر منزّه بودن خداوند از این که در عقول و افکار بشری بگنجد.یعنی محال است که حقیقت ذات و صفات کمال و رفعت جلال او در حیطۀ درک انسانی قرار گیرد،بگونه ای که در ورای آنچه انسان درک می کند،چیزی وجود نداشته باشد.این شهادت توجّه خاصّی بر لازمۀ بی نهایت بودن خداوند است،بدین معنا که حق تعالی دارای چگونگی وجودی خاصّی نیست که قوای خیالیّه تصویرش کنند و عقول او را درک نمایند و اندیشه ها،جهات وجودی او را دریابند که اگر چنین باشد،محدود می شود.کنه و حقیقت اشیا به این دلیل قابل درک است که وجودشان محدود می باشد.

قوله علیه السلام:مصرّفا:یعنی اگر خداوند محدود باشد،ذاتا محکوم به تجزیه،تحلیل و ترکیب خواهد بود،زیرا ویژگی شیئی محدود همین است و همۀ این لوازم در حق خداوند باطل است.چه او از داشتن کیفیت وجودی اجزا و ترکیب مبرّاست.بنا بر این قرار گرفتن ذات حق در ظرف عقل نیز باطل است(زیرا لازمۀ کیفیّت وجودی،جزء و ترکیب داشتن،و متنهاهی بودن است و نداشتن جزء و حدّ و ترکیب،لازمه اش نامتناهی بودن و نگنجیدن در ظرف ذهن می باشد).

بخش سوم خطبه اشباح که در بارۀ خلقت و اندازه گیری و تدبیر امور بحث می کند

اشاره

قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْکَمَ تَقْدِیرَهُ وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِیرَهُ- وَ وَجَّهَهُ لِوِجْهَتِهِ فَلَمْ یَتَعَدَّ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ- وَ لَمْ یَقْصُرْ دُونَ الِانْتِهَاءِ إِلَی غَایَتِهِ- وَ لَمْ یَسْتَصْعِبْ إِذْ أُمِرَ بِالْمُضِیِّ عَلَی إِرَادَتِهِ- فَکَیْفَ وَ إِنَّمَا صَدَرَتِ الْأُمُورُ عَنْ مَشِیئَتِهِ- الْمُنْشِئُ أَصْنَافَ الْأَشْیَاءِ بِلاَ رَوِیَّهٍ فِکْرٍ آلَ إِلَیْهَا- وَ لاَ قَرِیحَهِ غَرِیزَهٍ أَضْمَرَ عَلَیْهَا- وَ لاَ تَجْرِبَهٍ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ الدُّهُورِ- وَ لاَ شَرِیکٍ

أَعَانَهُ عَلَى ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ- فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ وَ أَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ وَ أَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ- لَمْ يَعْتَرِضْ دُونَهُ رَيْثُ الْمُبْطِئِ وَ لَا أَنَاهُ الْمُتَلَكِّئِ- فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوَدَهَا وَ نَهَجَ حُدُودَهَا- وَ لاَءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا- وَ وَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا وَ فَرَّقَهَا أَجْنَاساً- مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَ الْأَقْدَارِ وَ الْغَرَائِزِ وَ الْهَيْئَاتِ- بَدَايَا خَلاَئِقَ أَحْكَمَ صُنْعَهَا وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَ ابْتَدَعَهَا

لغات

آل:بازگشت،رجوع کرد.

اذعن:خاضع شد،خوار شد.

ریث:آرامی،آهستگی.

اناه:درنگ کردن.

متلکّی:باز ایستادن از کار،توقف کردن در انجام عمل.

اود:کجی،اعوجاج.

بدایا:جمع بدیه:آفرینش عجیب،خلقت شگفت آور.

ترجمه

«خداوند متعال بقا و هستی آنچه آفریده تعیین کرده و آن را محکم و استوار گردانیده است.و سپس از روی لطف و مهر آنها را منظم کرده است،و هر یک را به آنچه برای آن خلق شده اختصاص داده و مخصوص گردانیده،بنا بر این هیچ یک از آفریده ها از جایگاه خویش قدم فراتر ننهاده،از رسیدن به نهایت مقصود مقرّر، کوتاهی نورزیده است(وظیفهٔ خود را به بهترین وجهی بانجام رسانده)و مأموریّتی که از جانب خداوند بوی محوّل گردیده سخت و دشوار ندانسته،و مطابق اراده و خواست حق تعالی،عمل کرده و از وظیفه سر برنتافته است.چگونه می تواند سرکشی کند؟با وجودی که تمام اشیا به مشیّت و اراده او به وجود آمده و اوامر

تکوینیّه او را فرمان برده،طوق بندگی و خضوع در برابر خداوند را برگردن افکنده اند.

خداوندی که بدون به کار افتادن اندیشه و بی آن که قبلا پیش بینی کرده و از تجربه ها و پیشامدهای روزگار استفاده کند و یا این که در اختراع کارهای شگفت انگیز جهان نیاز به شریک و انبازی پیدا کرده باشد،موجودات را ایجاد و آفرینش را بیافرید.پس همین که کار خلقت پایان یافت،طاعتش را قبول کرده و

دعوتش را پذیرفتند.آفریده ای نبود که در آفرینش درنگ و سستی کند و انجام فرمانش را به تأخیر اندازد.خداوند کجی و اعوجاج اشیا را راست گردانید و حدودشان را واضح و روشن قرار داد.با قدرت قادر بیچون میان اضداد الفت افتاد (بطوری به هم پیوستند که گسستنی در کارشان نیست)در میان انواع گوناگون آفریدگان که از حیث حدّ و اندازه،غریزه و هیئت(خلق و خوی،هیکل)با هم مختلف بودند،آن اسباب(عشق و میل و جذب)را بر قرار کرد(تا بدینوسیلهٔ حیات و نظام اجتماع تشکیل)وه که چه شگفت و محکم است صنعت خلقت خلایق که آفریدگار جهان آنها را طبق میل و اراده خویش ابداع و ایجاد کرد» !

شرح

فقوله علیه السلام: قدرّ ما خلق فأحکم تقدیره این جمله امام(علیه السلام)اشاره به این است که هر مصنوعی و مخلوقی در وجود برابر حکمت الهی اندازه گیری دقیق شده است،بدان حد که اگر از مقدار معیّن فزونی گیرد و یا نقصان پیدا کند در مصلحت آن شیئی خللی پدید می آید و منفعت مقرّر بر وجود آن دگرگون می شود .

قوله علیه السلام: و دبّره فألطف تدبیره :هر شیئی را برابر ارزش و مصلحت وجودی اش بیافرید،و با ظرافت و باریک بینی خاصّی در همهٔ ذاتیّات و اوصاف آن تصرّف کرد،و بدون آن که کسی جز خداوند بر آن آگاهی و اطّلاعی داشته باشد،تمام تغییرات لازم کلّی و جزئی را در بارهٔ آن موجود بانجام رساند .

قوله علیه السلام: و وجّهه لوجهته الی قوله الی غایته :تمام استعداد شیء موجود را به وی افاضه کرد،و برای هدفی که آن را آفریده بود آماده اش ساخت؛و چون سرنوشت معیّنی در لوح محفوظ برایش رقم خورده بود،از جایگاه معلومی که مقرّر بود بدان برسد تجاوز نکرد.یعنی نه از سر منزل معلوم و مقصود فراتر گام نهاد و نه در کمتر از آن حد توقّف کرد.چه اگر غیر از این انجام می گرفت در علم

خداوند دگرگونی بوجود می آمد و این أمر محالی است .

قوله علیه السلام: و لم یستصعب إذ امر بالمضّی علی إرادته :چون خداوند آفریده را امر کرده است تا در جهت رسیدن به کمال مطلوب وجودیش برابر ارادۀ وی حرکت کند و حکمت الهی نیز او را به سمت نهایت مطلوبش به پیش می برد،تخلّف پدیده از حرکت در غیر آن جهت ممکن نیست و سرپیچی از دستور و فرمان محال است.

امر کردن خداوند به پدیده،اشاره به این است که اسباب کمال یافتن آن را مطابق قضای الهی تا رسیدن به مطلوب آماده می سازد .

قوله علیه السلام: و کیف و إنّما صدرت الأمور عن مشیئته :تقدیر کلام حضرت چنین است«ای و کیف یستصعب»یعنی،چگونه پدیده از فرمان خداوند سرپیچی می کند؟(هرگز نمی تواند تخلّف و سرپیچی نماید)پس از بیان عدم امکان سرپیچی و تخلّف آفریده از دستورات الهی،به علت عدم امکان سرپیچی و فرمانبرداری سریع و تسلیم بودن در برابر فرمان حق متعال اشاره کرده، و دلیل آن را مستند بودن تمام آثار مخلوق به مشیّت پروردگار می داند.زیرا هر اثری لزوما از مؤثّر خود تبعیّت می کند،و تمام پدیده ها در سلسلۀ نیاز و حاجت به اراده حق تعالی متّکی هستند،و وجوبا از آنجا مدد می گیرند،حقیقت این موضوع در علم الهی باثبات رسیده است .

قوله علیه السلام: المنشیء اصناف الأشیاء إلی قوله عجائب الأمور :پیش از این در شرح خطبۀ اول توضیح این مطلب که:روش،فکر و اندیشه و تجربه،از چیزهائی است که بانسان مربوط بوده و بوی اختصاص دارد،گذشت.و این که باری تعالی از تمام این ویژگیها در زمینۀ ایجاد و آفرینش پدیده ها پاک و مبرّا است.

(یعنی خداوند بدون الگو و مدل،فکر و اندیشه و تجربه موجودات را آفریده است) در خلقت و آفرینش از شریک داشتن نیز بدلیل برهان توحید چنان که

گذشت پاک و منزه می باشد.(در آفرینش به دستیار و معین نیازمند نیست،چه او از همه جهت یگانه است،یکتا و بی همتا است)مقصود از«قریحه الغریزه» نیروی اندیشه برای عقل می باشد .

قوله علیه السلام: فأتمّ[فتمّ خ]خلقه و أذعن لطاعته و اجاب الی دعوته .

خداوند به تمام مخلوقات و آفریده هایش به لحاظ جود و بخشندگی،آنچه نیازشان بوده افاده فرموده است،پس اگر از کسی یا شیئی کمالی فوت گردد،از جهت نداشتن استعداد و عدم پذیرش است،(بدین معنا که فیض دهنده بخلی ندارد،نقص در فیض گیرنده است)آفریده ها و مخلوقات در نیازمندی محض،و جنبهٔ امکانی که دارند،بخواری و نداری خود،مقر و معترفند،در دگرگونی، مغلوب قدرت اویند و دعوت او را اجابت می کنند،یعنی هنگامی که کلمهٔ«کن» وجودی القا شود فورا اجابت کرده،وجود می یابند(به محض این که خداوند بگوید باشید بلا درنگ وجود پیدا می کنند).

قوله علیه السلام: و لم یعترض دونه ریث المبطئ و لا أناه المتلکّیء :این جملهٔ امام(علیه السلام)برای منزّه دانستن فعل و امر خداوند از تخلّف آورده شده است، بدین معنی که اشیا در اطاعت فرمان و دستور خداوند،سستی،کندی و درنگی ندارند.

امر خداوند را بدون توقّف و درنگ اطاعت می کنند.تمام اشیاء مغلوب ارادهٔ حق تعالی هستند و در اجابت فرمان او نهایت سرعت را به کار می گیرند.

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» (1).

در امر خداوند متعال یعنی کلمهٔ«کُن»افاضهٔ هر آن چیزی است که در مأمور لازم بوده،و آمادگی کامل در اجابت وجود دارد،زیرا با فرمان«باش»شیئی

1- سوره یس(36)آیه(82): [1]امر خداوند متعال چنین است که هر گاه اراده بر ایجاد شیئی کند و به او بگوید:باش،می باشد.

وجوب وجود می یابد،یعنی قادر بر وجود یافتن نیست،چه رسد به این که در اجابت امر و اطاعت و فرمانبرداری،سستی و کندی و سهل انگاری کند،بلکه همچون چشم برهم زدن کار سریع انجام می گیرد.چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» (1).

ما در شرح کلام امام(علیه السلام)«بطوء،و اناه و تلکّی»را صفت آفریده ها گرفته و چنین توضیح دادیم که اشیا در پذیرش و انجام دستورات خداوند،بدون درنگ و توقّف انجام وظیفه می کنند.احتمال دیگر این است که بگوییم فعل خداوند از این جهت که مستند بخداوند می باشد،منزه است از درنگ و توقّف،(یعنی کار خداوند متّصف به کندی،توقّف و درنگ نمی شود)زیرا کندی،سستی،توقّف و درنگ از عوارض حرکت و حرکت از عوارض جسم است.این صفات بر فعل کسی عارض می شوند،که کارهایش را با وسیله انجام دهد،و کارهایش متّصف به حرکت شدید،و ضعیف گردد،و چنان که دانسته و آگاهی خداوند از تمام این ویژگیها و خصوصیات منزّه و پاک می باشد .

قوله علیه السلام: فاقام من الاشیاء أودها إلی قوله و الهیئات .مقصود از «أقام...اودها» بر طرف کردن ناهمواری اشیاست،تا هر چیزی آمادۀ پذیرش لازمۀ وجودی خویش گردیده،کمالی که از جانب حق بوی افاضه می شود،دریافت دارد؛و منظور از«نهجه لجددها«لحدودها»،یا«لحدودها»مطابق هر دو عبارت، روشن کردن سمت هدف حرکت هر چیزی است که به مقصد نهایی وجودی اش برسد و به آن دست یابد .

سخن امام(علیه السلام)که فرمود: ملائمته... ؛«میان امور گوناگون متفاوت و متضاد رابطه و اتّصال بر قرار کرد»بدین معنی است که خداوند،میان عناصر چهار گانۀ

1- سورۀ قمر(54)آیه(50): [1]فرمان ما نیست،مگر مانند چشم بر هم زدن.

(آب و آتش و باد و خاک)-که در اصطلاح قدما طبایع چهارگانه می نامیدند- با وجودی که در چگونگی صفات متضاد هستند در مزاج واحد انسانی جمع آوری کرده است.ما در باره این موضوع،قبلا به تفصیل سخن گفته ایم.

عبارت و وصله لأسباب قرائنها،اشاره به این است که موجودات از اموری که لازمهٔ وجودی شان باشد،(مانند هیأت،شکل و غریزه و...)جدا نیستند و بخوبی روشن است که نزدیکی دو چیز مستلزم نزدیکی و اتصال اسباب وجودی آنهاست،چه محال است که موجود،بدون اسباب تحقق وجودی اش،استحکام و استواری یابد.اتصال و استناد اشیاء متّکی به کمال قدرت خداوند است،زیرا او سبب ساز همهٔ سببهاست.

بعضی از شارحان نهج البلاغه،مقصود از«قرائن»را نفوس دانسته اند،با توجّه به این احتمال معنای اتصال اسباب بوسیلهٔ خداوند،ارشاد خلق است به پرستش حق تعالی و آنچه لازمهٔ معاش آدمی و جهت دادن او به سوی کمال می باشد؛زیرا به مثل اگر کسی بگوید:«وصل الملک اسباب فلان»از این جمله چنین فهمیده می شود که،پادشاه ارتباط شخص مورد اشاره را با خود بر قرار کرده و او را به پاداش و نعمت دادن،مورد نوازش قرار داده است.

معنای احتمالی دوّم هر چند احتمال بدی نیست.امّا معنای احتمالی اوّل ظاهر و روشن تر است .

قوله علیه السلام: و فرّقها أجناسا مختلفات فی الحدود و الأقدار و الغرائز....

مقصود از جنس و حدّ آن چیزی نیست که«اهل منطق»آن را در عرف خود اصطلاح کرده اند،بلکه منظور از اختلاف،اختلاف کلّی و جزئی است که قبلا متذکر شدیم(اختلاف در عناصر،هیأت،شکل و غریزه و...)در لغت به این نوع اختلاف هم اختلاف در جنسیّت می گویند.«حدّ شیئی»به نهایت و آنچه بر آن

احاطه دارد،اطلاق می شود.منظور از«اقدار»اندازه هاست و به شکل نیز مقدار گفته شده است.

مقصود از غرائز در کلام امام(علیه السلام)قوای نفسانی،اخلاق،هیأت و صفات می باشند.و اگر کلمه«حدود»را در عبارت حضرت،بر معنای عرفی اش«حدّ کامل یا ناقص»حمل کنیم معنای زیبایی است،زیرا حکمت آفریدگار پاک و منزّه ایجاب می کند که بعضی از موجودات از بعضی دیگر،با حدود و حقایقشان تمیز داده شوند و برخی با شکل و هیأت و بعضی دیگر با غرایز و اخلاقشان،برابر آنچه که نظام وجود و دستور آفرینش و ارادۀ الهی حکم می کند .

قوله علیه السلام: بدایا خلایق احکم صنعها و فطرها علی ما اراد و أبتدعها :

یعنی این که بر شمردیم شگفتیهای آفرینش در بارۀ مخلوقات بود که برابر ارادۀ خداوند خلقت و صنعشان استوار گردیده است.

بخش چهارم خطبه اشباح که در صفت آسمان ایراد شده است.

اشاره

وَ نَظَمَ بِلاَ تَعْلِیقِ رَهَوَاتِ فُرَجِهَا- وَ لاَحَمَ صُدُوعَ انْفِرَاجِهَا وَ وَشَّجَ بَیْنَهَا وَ بَیْنَ أَزْوَاجِهَا- وَ ذَلَّلَ لِلْهَابِطِینَ بِأَمْرِهِ- وَ الصَّاعِدِینَ بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ حُزُونَةَ مِعْرَاجِهَا- وَ نَادَاهَا بَعْدَ إِذْ هِیَ دُخَانٌ فَالْتَحَمَتْ عُرَی أَشْرَاجِهَا- وَ فَتَقَ بَعْدَ الِارْتِتَاقِ صَوَامِتَ أَبْوَابِهَا- وَ أَقَامَ رَصَداً مِنَ الشُّهُبِ الثَّوَاقِبِ عَلَی نِقَابِهَا- وَ أَمْسَکَهَا مِنْ أَنْ تُمُورَ فِی خَرْقِ الْهَوَاءِ بِأَیْدِهِ- وَ أَمَرَهَا أَنْ تَقِفَ مُسْتَسْلِمَةً لِأَمْرِهِ- وَ جَعَلَ شَمْسَهَا آیَةً مُبْصِرَةً لِنَهَارِهَا- وَ قَمَرَهَا آیَةً مَمْحُوَّةً مِنْ لَیْلِهَا- وَ أَجْرَاهُمَا فِی مَنَاقِلِ مَجْرَاهُمَا- وَ قَدَّرَ سَیْرَهُمَا فِی مَدَارِجِ دَرَجِهِمَا- لِیُمَیِّزَ بَیْنَ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ بِهِمَا- وَ لِیُعْلَمَ عَدَدُ السِّنِینَ وَ الْحِسَابُ بِمَقَادِیرِهِمَا- ثُمَّ عَلَّقَ فِی جَوِّهَا فَلَکَهَا وَ نَاطَ بِهَا زِینَتَهَا- مِنْ خَفِیَّاتِ دَرَارِیِّهَا وَ مَصَابِیحِ کَوَاکِبِهَا- وَ رَمَی مُسْتَرِقِی السَّمْعِ بِثَوَاقِبِ شُهُبِهَا- وَ أَجْرَاهَا عَلَی أَذْلاَلِ تَسْخِیرِهَا مِنْ ثَبَاتِ ثَابِتِهَا- وَ مَسِیرِ سَائِرِهَا وَ هُبُوطِهَا وَ صُعُودِهَا وَ نُحُوسِهَا وَ سُعُودِهَا

لغات

رهوات:جمع رهوه:شکاف وسیع.

ایده:قوت و نیروی حق تعالی.

بایده:هلاک شونده.

مار:قبول حرکت کرد.

اشراج:جمع شرج،دستگیره هایی که به صندوقچه و جامه دان دوخته می شود و به آن وسیله صندوقچه نقل و انتقال داده می شود و گاهی به نخها و رشته هایی اطلاق می شود که جامه دان را با آن می دوزند.

ارتتاق:چسباندن،متصل کردن.

نقاب:جمع نقب،راه کوهستانی.

ناط:آویخته.

صدوع:شکافها.

و شبح:با تشدید،مشبک کرد.

حزونه:امر مشکل و دشوار.

دراری:ستارگان روشن و درخشان

ترجمه

«خداوند آسمان را بدون این که به چیزی آویخته باشد،منظّم و پابرجا کرد، شکافهای وسیعش را به هم پیوست،پست و بلندیهایش را هموار کرد و باز شده هایش را،متّصل ساخت.میان هر یک از آنها با آسمان دیگری،رابطه بر قرار کرد(ثوابت و سیّارات را با قوای جاذبه و دافعه بهم ربط داد)دشواری

بالا و پایین رفتن فرشتگان که به امر خداوند اعمال بندگان را به آسمانها بالا می برند،نرم و آسان ساخت.

پس آسمانی را که از دود بوجود آمده بود.فرمان داد تا بهم چسبیده، ناپیوستگیهایش ترمیم شود و پس از به هم پیوستن بخشهای مختلف آسمان،درهای بسته اش را به روی اهل زمین بگشود.(شاید مقصود از گشودن درهای آسمان نزول باران رحمت باشد).

(آن گاه)بر سر هر رهگذر و معبری،(برای منع نفوذ شیاطین)از ستارگان فروزان در کمین گاهها نگاهبانانی گذاشت،و به دست توانمند خود آسمان را در میان شکاف هوا،از درهم فرو ریختن نگه داشت و به آن نهیب زد،تا در جای خود درنگ کرده،سر تسلیم در برابر فرمانش فرود آورد.سپس خورشید را نشانهٔ روشنی بخش روز و ماه را که دارای نوری کم رنگ و تاریک است نشانه شب قرار داد(ماه گاهی اول شب و گاهی آخر شب از انظار مخفی است و سه شب،آخر

هر ماه در تمام شب دیده نمی شود).

خورشید و ماه را،در مسیر و درجاتشان روان ساخت و برای هر یک اندازه و حدّی معیّنی فرمود،تا شب و روز بوسیلۀ آن دو تمیز داده شود،و از اندازه و سیرشان حساب سال و ماه معلوم گردد.پس در فضای آسمان فلک را معلّق نگاهداشت و به وسیلۀ ستارگانی که همچون درّ سفید درخشان و مانند چراغ در شب فروزان و به سبب دوری،بعضا از ما نهان هستند،آسمان را زینت بخشید.

و با شهاب ثاقب،شیاطینی که استراق سمع داشته باشند،از آسمان دور ساخت.

آسمان را مسخّر فرمان خود کرد،و در آن ثوابت و سیّارات را بحرکت در آورده، مسیر حرکت پایین و بالا رفتن،و یا سعد و نحس بودنشان را تعیین کرد .»

شرح

بخش چهارم این خطبه مشتمل بر چگونگی آفرینش و خلقت آسمانهاست .

قوله علیه السلام: و نظم بلا تعلیق الی قوله انفراجها اقتضای ظاهر این جمله این است که آسمانها دارای شکافهای وسیع و قسمتهای مختلفی بوده اند.معنای کلام امام(علیه السلام)مطابق نظریّه متکلّمین روشن است،چون بعقیده متکلمین اجسام از اجزای لا یتجزّا ترکیب یافته اند،و پیش از ترکیب دارای شکاف و شقوق بوده اند.

امّا نظر غیر متکلّمین در معنای این جملۀ امام(علیه السلام)یکی از دو احتمال زیر است:

1-چون آسمانها از اجزا ترکیب یافته اند،و میان اجزای هر مرکّبی مباینت و جدایی است چه ترکیب و تألیف کننده ای باشد یا خیر،امام(علیه السلام)لفظ«رهوات و فرج»را به لحاظ جدایی و مباینت میان اجزای آسمان استعاره آورده است.با قطع نظر از این که ترکیب کننده خداست یا جز او.بنا بر این مقصود از نظم بخشیدن به شکافهای وسیع آسمان،افاضۀ

صورت به قسمتهای مختلف آن است،بحدّی که نظم و ترکیبش کامل گردیده و قسمتهای مختلف آسمان بهم پیوسته شده است.

2-احتمال دوّم این است که امام(علیه السلام)با کلمهٔ«فرج»به جدایی و مباینتی که میان طبقات آسمان وجود دارد اشاره کرده باشد،و مقصود از نظم رهوات«

و ملاحمه صدوع»آسمانها چسبیدگی و مماس بودن آنها بر یکدیگر و عدم خلأ در میان آنها باشد.(در احتمال ارتباط یافتن اجزا با یکدیگر،و در احتمال دوم، پیوسته شدن طبقات آسمان با هم فرض شده است).

امام(علیه السلام)با کلمۀ«بلا تعلیق»به کمال قدرت خداوند تعالی توجّه داده است.

قضاوت اوهام این است که آسمان،همچون سنگی که در هوا معلق بماند،در خلأ متوقّف گردیده.و این موجب حیرت و شگفتی عقول شده است.امام(علیه السلام) با کلمۀ«بلا تعلیق»آنها را بر شگفتی و بزرگ شمردن این امر تحریک کرده است .

قوله علیه السلام: و وشّج بینها و بین ازواجها :مقصود امام(علیه السلام)از«ازواج» نفوس فرشتگان آسمانی است که نزدیک و قرین یکدیگرند.و به هر قرینی زوج گفته می شود.یعنی میان نفوس آسمانی ارتباط بر قرار کرد،بدین سان که هر جرم آسمانی آن چیزی را پذیرفت که دیگر جرم آن را پذیرا نبود .

قوله علیه السلام: و ذلّل للها بطین بأمره الی قوله انفراجها :در باره این حقیقت پیش از این اشاره ای شد،که فرشتگان مانند دیگر حیوانات جسمانی نیستند.بنا بر این بالا و پایین رفتن آنها مانند بالا و پایین رفتن افراد محسوس نیست،و گر نه حق تعالی جلّ قدسه-که از تصور گمان کنندگان فراتر است- لزوما در سمتی قرار می گرفت،تا صعود بسوی او انجام پذیرد،و فرود از نزد او تحقّق یابد.بنا بر این لفظ«نزول»که بر جهت محسوس فرودین اطلاق می شود استعاره آورده شده است برای نزول عقلانی:بدین معنی که،بخششهای ارزشمند، از آسمان جود خداوندی،بر سرزمینهای قابل فیض فرود می آید.با توجّه به این معنی فرود آمدن فرشتگان عبارت خواهد بود از:رساندن فیض به موجوداتی که از نظر مقام پایین تر از فرشته اند و فرشتگان واسطۀ میان موجودات و آفریدگار می باشند.بنا بر این،منظور از فرشتگان،فرستادگانی هستند که مأمور رساندن وحی اند و یا مأموریّت دیگری دارند.و مقصود از فرشتگان بالا رونده،فرشتگانی

هستند که اعمال خلایق را نزد خداوند می برند.

با برداشتی که از معنای نزول کردیم،معنای صعود عبارت خواهد بود از:

صوری که در ذات فرشتگان بالا رونده نقش می بندد،و چنان که سابقا توضیح داده شد علم خداوند نسبت به اموری که در مقطع زمانی دور قرار دارند و یا امور معدومه ای که محقّقا وجود خواهند یافت،و به زمان دوری وابستگی دارند،به گونۀ نقش بستن صورتهای معقول آنها در لوح محفوظ است.

معنای«صعود»هم مانند لفظ«هبوط»استعاره برای معنای یاد شده است، یعنی صعود از سرزمین نفوس به الواح محفوظ،چنان که توضیح داده شد.

امّا معنای باز بودن راههای آسمان بدانسان که نگاهبانان منقاد و مطیع باشند و عبور بر فرشتگان سهل آسان باشد،این است،که حجاب و منعی برای فرشتگان وجود ندارد،زیرا علم فرشتگان بر اعمال و رفتار مردمان و آنچه بر این جهان می گذرد نافذ است چنان که جسم بسته و متّصل مانع از نفوذ بعضی اجسام لطیفه در خود نمی شود(حرارت،اصوات،اشعّه از جسم عبور می کند)و از خود عبور می دهد،آسمانها مانع آگاهی فرشتگان نسبت به امور این عالم نمی شوند بنا بر این بمنزلۀ جسم شکافدار بوده و بر آن عبارت«انفراج»اطلاق می شود.و این که نگاهبانان درهای آسمان برای عبور فرشتگان تسلیم و منقادند، بدین معناست که به هیچ وجه مانع نفوذ و آگاهی فرشتگان مقرّب الهی به این عالم نمی شوند .

قوله علیه السلام: و ناداها بعد إذ هی دخان فالتحمت عری أشراجها و افتتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها :در این عبارت حضرت دو معنای احتمالی وجود دارد.

احتمال اوّل:معنای دود بودن آسمان را قبلا دانسته ای(نیازی به توضیح مجدّد نیست)ندا کردن خداوند آسمانرا،إشاره به فرمانبرداری و اطاعت آسمانهاست،چنان که خداوند تعالی فرموده است: «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً»

«أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ» (1).مقصود از«التحام»آسمان ضمیمه شدن اجزای دارای صورت،با اجزای صورت پذیر است،چنان که دو طرف زنبیل یا اشیایی از این قبیل،با روابطی به یکدیگر متصل می شود.(عرب در بارهٔ ارتباط یافتن اجزای یک شیئی وقتی«تشریج عری»می گوید که اجزای آن شیئی نسبت به یکدیگر حالت جذب و انجذاب داشته باشند) منظور از باز شدن درهای آسمان پس از بسته بودن آنها،این است که گشایش درهای آسمان،موجب نزول رحمت خداوند شود و فرشتگانی که تدبیر این جهان را به عهده دارند،بواسطه نزول و حرکت آنها،انواع رحمت حق نزول می یابد.بنا بر این حرکات فرشتگان شبیه درها می باشد.چه همانها،درهای رحمت حق و کلیدهای جود خداوندی اند.

احتمال دوّم این که عرب آنچه را در بالا قرار داشته باشد،آسمان می گوید.

بنا بر این ممکن است،مقصود از آسمان معنای عام،و شامل آسمان مورد نظر هم بشود.و جملهٔ«و ناداها»اشاره به آسمان ابرها باشد،و دود بودن آسمان منظور بخاری است که پیش از انجماد شبیه دود می باشد.لفظ دود،از بخار استعاره آورده شده است.

اتّصال یافتن اجزای مختلف آسمان،اشاره به پیوستگی اجزای بخار است که بصورت ابر در آید و(باز شدن درهای بسته)کنایه از نزول باران ابرها باشد.چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ » (2).

قوله علیه السلام: و اقام رصدا من الشّهب الثّواقب علی نقابها این عبارت

1- سوره فصلت(41)آیه(11): [1]به آسمان و زمین دستور دادیم که با رغبت یا اکراه فرمانبردار باشند،آنها گفتند که با رغبت اطاعت می کنیم.
2- سوره قمر(54)آیه(11): [2]ما درهای آسمان را به آب ریزنده گشودیم.

حضرت،دو معنای احتمالی دارد.

1-لفظ:«نقاب»که به معنی راه کوهستانی است،استعاره از عدم ممنوعیّت وابستگی علوم بماورای عالم جسمانیّات و مجرّدات باشد.(یعنی ممکن است علوم از ماورای عالم ماده سرچشمه بگیرند،ولی،راه برای استراق سمع شیاطین مسدود است،امّا در حقیقت ذات،راههای آسمان گشوده است.) پیش از این معنای شهابهای پرّان که در کمین شیاطین هستند توضیح داده شد.

2-احتمال دوّم این است که لفظ«رصد»استعاره از تیرهای محسوس قابل رویت،و کلمه«نقاب»استعاره را ترشیحیه کرده باشد،زیرا لازمه کمین گاه و نگاهبانی این است که از درها،و معابر حراست و حفاظت به عمل آورند.

وجه حکمت و سرّ این موضوع این است که عربها معتقد بودند شیاطین، به آسمان بالا می روند و گفتار فرشتگان را که برای ما غیب محسوب می شود، گوش می دهند و سپس دریافتهای خود را به کاهنان و ساحران و مانند اینها منتقل می کنند.

پس از آن که دوران روشنگری و نهی از کهانت و مانند این امور فرا رسید، چنان که گفتیم و به لحاظ این که کهانت و سحر موجب فساد ذهنی مردم و انحراف افکار و دلها از مقصد شریعت می شد،خداوند بمردم اعلام کرد که شهابهای پرّان آسمانی را دور کنندهٔ شیطانهای گوش فرا دارنده قرار دادیم،و هر که از شیطانها حرف شنوی داشته باشد،از ناحیهٔ آنها رجم خواهد شد.

درهای آسمان بر شیاطین بسته است،شیاطین دسترسی بحقایق آسمان ندارند،تا اعتقاد به کهانت را در اندیشه مردم وارد کنند و اعتقاد آنها را به کهانت و غیب گویی مستند بدانند.آیات کریمهٔ قرآن این اوهام باطل را که در حقیقت شیطان نفسانی هستند،درهم می شکند و این عقاید را از ریشه و بن بر می کند .

قوله علیه السلام: و امسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده و امرها ان تقف مستسلمه لأمره یعنی خداوند آسمان را از بحرکت در آمدن بوسیلۀ بادهای ایجاد شدۀ بشدّت و زنده حفظ کرده است،حکمت حکیمانه خداوندی بر این مقرّر شده است که آسمان با قدرت قهر آمیزش استحکام و استقرار داشته و رام فرمان او باشد.

در کلام امام(علیه السلام)دو عبارت«أمر»به کار رفته است:امر اوّل به معنای حکم الهی و قضای خداوندی،و امر دوّم به معنای قدرت و غلبۀ فرمان حق تعالی است،الزاما تحقق می یابد .

قوله علیه السلام: و جعل شمسها آیه مبصره لنهارها و قمرها آیه ممحوّه من لیلها این عبارت امام(علیه السلام)شبیه کلام خداوند است که می فرماید: «وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَهَ اللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَهَ النَّهارِ مُبْصِرَهً» (1).

آیت حق بودن شب و روز به این دلیل است که هر دو بر کمال قدرت حق تعالی دلالت دارند.از پیشوایان دین در تفسیر روشنگر بودن روز پس از محو ساختن و از بین بردن شب وجوهی بشرح زیر نقل کرده اند.

1-روشنگر بودن روز به این دلیل است که خورشید در تمام سال بحال خود ثابت است و نور می دهد و محو آیت شب به لحاظ حالات مختلفی است که برای ماه پیش می آید،گاهی ماه پیداست و نور می دهد و گاه در محاق است و مخفی،تغییر و دگرگونی ماه آن قدر زیاد است که دو شب بر یک حال نبوده و هر شبی در منزلگاه خاصی است و زیادی و نقصان می پذیرد.

2-روایت شده است که ابن کوّاء از سیاهیها در چهره ماه سؤال کرد، حضرت در پاسخ فرمود،آن نشانۀ محو آیت شب می باشد.

1- سوره اسراء(17)آیه(12): [1]ما شب و روز را دو نشانه قرار دادیم پس آن گاه که شب را زایل کردیم، روز را نشانۀ روشنگر مقرر کردیم.

3-ابن کثیر گفته است که منظور از دو آیت شب و روز،تاریکی شب و روشنی روز است،تقدیر چنین است:ما شب و روز را دارای دو نشانه(ظلمت و ضیاء)قرار دادیم.آیت شب را محو کردیم،یعنی برای ماه نور ذاتی قرار ندادیم،ماه از خورشید نور می گیرد روز،روشنگر است،یعنی روشنایی خورشید ذاتی است.

کلمۀ«من»در عبارت امام(علیه السلام)یا برای بیان ابتدای غایت و یا برای بیان جنس بکار رفته است،و متعلّق به کلمۀ«ممحوّه»یا«بجعل»می باشد.معنای دیگر،این که ماه را،از نشانه های شب قرار داد .

قوله علیه السلام: فأجراهما فی مناقل مجراهما و قدّر سیرهما فی مدارج درجهما خداوند مسیر خورشید و ماه را در برجها و منزلها مقدّر و مقرر فرموده است.

برای تبیین کلام امام(علیه السلام)در اینجا،لازم است که مفهوم«درج-بروج و منازل»توضیح داده شود.شرح مطلب این است که،مردم دور فلک را که ستارگان در آن سیر می کنند به دوازده قسم تقسیم کرده و هر قسمی را برج نامیده اند و باز هر برجی را به چند قسم تقسیم کرده و هر قسمی را درجه و رتبه نامیده،و هر یک از این برجها را اسمی است بدین شرح:حمل-ثور-جوزا-سرطان-اسد-سنبله- میزان-عقرب-قوس-جدی-دلو و حوت.

خورشید،هر برجی از آسمان را در سی روز طی می کند و ماه هر برجی از آن را در بیشتر از دو روز و کمتر از سه روز به اتمام می رساند.منازل و مراحل سیر ماه بیست و هشت منزل است و اسامی آنها عبارت است از:

1-شرطین 2-بطین 3-ثریّا 4-دبران 5-هقعه 6-هنعه 7-ذراع 8-نثره 9-طرفه 10-جبه 11-زبره 12-صرفه 13-عوا 14-سماک 15-غفر 16-زبانا 17-إکلیل 18-قلب 19-شوله 20-نعایم 21-بلده 22-سعد الذّابح 23-سعد بلع 24-سعد السعود 25-سعد الأخبیه 26-الفرغ المقدّم 27-الفرغ الموخّر 28-رشاء.

ماه هر روزی در یکی از منازل یاد شده فوق قرار دارد؛چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ» ،... «ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ » (1).

قوله علیه السلام: لیمیّز بین اللّیل و النّهار إلی قوله بمقادیرهما یعنی اندازه گیری مسیر و حرکت مشخّص کنندهٔ ماه و سال است.پیش از این در خطبهٔ اول تفسیر و تفصیل این مطلب گذشت .

قوله علیه السلام: ثمّ علّق فی جوّها فلکها پس از آن که امام(علیه السلام)اشاره به کیفیت ترکیب ستارگان کرد حال با بیان این عبارت اشاره به جایگاه استقرار ستارگان کرده می فرماید:هر یک در فضای فلک خود آویخته هستند.

اگر بپرسی که امام(علیه السلام)ابتدا فرموده بود،که ستارگان و سیّارات معلق نیستند و در این عبارت می فرماید در جو فضای فلک شان آویخته اند معنای این دو کلام را چگونه توجیه می کنید؟ در پاسخ می گوییم:تعلیق و وابستگی امری نسبی است به اعتباری می توان گفت معلّق و وابسته اند،و به اعتباری می شود گفت وابسته نیستند.در عبارت اوّل که فرمود وابسته نیستند،منظور این است که به جسم دیگری در ما فوق خود،وابستگی ندارند.و مقصود از وابستگی در عبارت دوّم این است که در فضا به قدرت و اراده خداوند معلّق و وابسته هستند.میان این دو کلام تناقض و منافاتی نیست.

و فلک اسم جنس است برای هر جسم مدوّری که بر آن این نام صدق کند .

قوله علیه السلام: و ناط بها زینتها من خفیّات درایها و مصابیح کواکبها :

این کلام امام(علیه السلام)شبیه کلام خداوند است که فرمود: «وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ» (2).

و این سخن حضرت که گوش فرا دارندهٔ به آسمانها،با تیرهای شهاب هدف

1- سوره یس(36)آیه(40 و 38): [1]همهٔ ستارگان و سیّارات در فلکی شناگرند این اندازه گیری از جانب خداوند غلبه دارندهٔ آگاه مقرر شده است.
2- سوره فصلت(41)آیه(12): [2]ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم.

گرفته می شوند،شبیه این فرمودۀ حق تعالی است،که: «فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ» (1).

توضیح این بیان امام(علیه السلام)پیش از این به تفضیل داده شد.در بارۀ این که چرا امام(علیه السلام)کلمۀ«شهب»را تکرار کرده اند،باید گفت که ذکر شهاب در جملۀ اول برای بیان این حقیقت بود که شهب دامی برای شیاطین بحساب می آیند،و در جملۀ دوّم برای بیان این حقیقت است که گوش فرا دارندگان به آسمان با شهابهای پرّان رمی شده و دور می گردند. (بعبارت روشن تر)شهب در یک جمله بمعنی کمین گاه و در جمله ای دیگر بمعنی تیر به کار رفته،تکرار سخن برای فزونی معنی است .

قوله علیه السلام: و أجراها علی اذلال تسخیرها :این عبارت امام(علیه السلام)مانند این آیۀ شریفه است که: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ» (2)مقصود از «إذلال»یا ذلّه:ممکن بودن،حاجت داشتن و نیازمند ایجاد و اداره بودن است.و منظور از ثوابت و سیّار که در کلام امام(علیه السلام)آمده است،هر کدام مفهوم خاصّی دارد که ذیلا شرح می دهیم:مقصود از سیّارات هفت ستاره است و عبارتند از:

زحل،مشتری،مرّیخ،خورشید،زهره،عطارد و ماه.

خورشید و ماه را«نیّرین»و پنج ستاره دیگر را«متحیّرین»می گویند:دلیل متحیّر گفتن به این ستارگان این است که حرکت مستقیم انجام می دهند و پس از توقّفی کوتاه به جایگاه اوّل بازگشت نموده،و پس از توقّفی دیگر بحال استقامت،باز می گردند.امّا خورشید و ماه،همواره حالت استقامت و یکنواختی دارند.و دیگر ستارگان آسمان جز این هفت ستاره که یاد شد،ثوابت شمرده می شوند،و در فلک هشتم قرار دارند.هر یک از هفت ستارۀ سیّار حرکتی مخصوص به خود دارد،که مخالف حرکت ستارگان دیگر است.

1- سوره صافات(37)آیه(10): [1]گوش فراداران را تیرهای شهاب تعقیب می کنند.
2- سوره نحل(16)آیه(12): [2]خورشید و ماه و ستارگان تسخیر فرمان اویند.

صعود و نزول هر یک از سیّاره های هفت گانه به هدفی صورت می گیرد.صعود و بالا رفتن آنها برای رسیدن به شرف (1)خود است.شرف خورشید در درجهٔ 19 از برج حمل و شرف ماه در درجهٔ سوّم از برج«ثور»و شرف«زحل»در مرتبه 21 از برج «میزان»و شرف«مشتری»در مرتبه 15 از برج«سرطان»و شرف مرّیخ در درجه 28 از برج«جدی»و شرف زهره در مرتبه 27 از برج«حوت»و شرف عطارد در رتبهٔ 25 از برج«سنبله»و شرف سیاره«رأس»در درجهٔ سوّم از برج«جوزا»و شرف «ذنب»در مرتبهٔ سوّم از برج«قوس»و برج«شرف»تمام مراتبش شرف است.جز این که بعضی از مراتب به نسبت بعضی دیگر از مراتب قوّت بیشتری دارد.ما دام که ستارگان به سمت شرف پیش روند بالا می روند ازدیاد پیدا می کنند به نهایت مرحلهٔ کمال که برسند،فرود می آیند و نقص پیدا می کنند.فرود آمدن هر ستاره ای ضدّ و مقابل شرف و صعود آن ستاره است.

امّا در باره سعد و نحس بودن ستارگان گفته اند:زحل و مرّیخ نحس اند، نحوست زحل از مرّیخ بیشتر است؛مشتری و زهره سعد هستند.سعد بودن مشتری بیشتر است.عطارد با ستارگان سعد،سعد است و با ستارگان نحس،نحس می باشد.خورشید و ماه در حالت،تثلیث و تسدیس سعد هستند،در حالت مقابله تربیع و مقارنه نحس اند.ستاره رأس سعد و ذنب و کبد هر دو نحس اند.

معنای سعد و نحس ستارگان این است،که به هم پیوستن سعدها سبب اصلاح امور این عالم می شود و لزوما به هم رسیدن نحسها موجب فساد و دگرگونی امور و اشیای این جهان می گردد (2).

1- شرف یک اصطلاح نجومی است.(مترجم)
2- آنچه شارح بزرگوار در شرح کلام امام(علیه السلام)در بارهٔ مراتب و درجات منازل و مقامات ستارگان توضیح فرموده اند مطابق نظر دانشمندان ستاره شناس گذشته است.با پیشرفت علم هیأت و نجوم بسیاری از این نظرات امروزه رد شده و قابل قبول نیست م.-.

بخش پنجم خطبه اشباح که در توصیف فرشتگان آمده است:

اشاره

ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَاوَاتِهِ- وَ عِمَارَهِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَكُوتِهِ- خَلْقاً بَدِيعاً مِنْ مَلاَئِكَتِهِ- وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا- وَ بَيْنَ فَجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلُ الْمُسَبِّحِينَ- مِنْهُمْ فِى حَظَائِرِ الْقُدُسِ- وَ سُتُرَاتِ الْحُجُبِ وَ سُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ- وَ وَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيجِ الَّذِى تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ- سُبُحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا- فَتَقِفُ خَاسِئَةً عَلَى حُدُودِهَا-.وَ أَنْشَأَهُمْ عَلَى صُوَرٍ مُخْتَلِفَاتٍ وَ أَقْدَارٍ مُتَفَاوِتَاتٍ- «أُولِى أَجْنِحَةٍ» تُسَبِّحُ جَلاَلَ عِزَّتِهِ- لاَ يَنْتَحِلُونَ مَا ظَهَرَ فِى الْخَلْقِ مِنْ صُنْعِهِ- وَ لاَ يَدَّعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئاً مَعَهُ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ- «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» - جَعَلَهُمُ اللَّهُ فِيمَا هُنَالِكَ أَهْلَ الْأَمَانَهِ عَلَى وَحْيِهِ- وَ حَمَّلَهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِينَ وَدَائِعَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ- وَ عَصَمَهُمْ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ- فَمَا مِنْهُمْ زَائِغٌ عَنْ سَبِيلِ مَرْضَاتِهِ- وَ أَمَدَّهُمْ بِفَوَائِدِ الْمَعُونَهِ- وَ أَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضُعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَهِ- وَ فَتَحَ لَهُمْ أَبْوَاباً ذُلُلاً إِلَى تَمَاجِيدِهِ- وَ نَصَبَ لَهُمْ مَنَاراً وَاضِحَةً عَلَى أَعْلاَمِ تَوْحِيدِهِ- لَمْ تُثْقِلْهُمْ مُؤْصِرَاتُ الْآثَامِ- وَ لَمْ تَرْتَحِلْهُمْ عُقَبُ اللَّيَالِى وَ الْأَيَّامِ- وَ لَمْ تَرْمِ الشُّكُوكُ بِنَوَازِعِهَا عَزِيمَهَ إِيمَانِهِمْ- وَ لَمْ تَعْتَرِكِ الظُّنُونُ عَلَى مَعَاقِدِ يَقِينِهِمْ- وَ لاَ قَدَحَتْ قَادِحَهُ الْإِحَنِ فِيمَا بَيْنَهُمْ- وَ لاَ سَلَبَتْهُمُ الْحَيْرَهُ مَا لاَقَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِضَمَائِرِهِمْ- وَ مَا سَكَنَ مِنْ عَظَمَتِهِ وَ هَيْبَهِ جَلاَلَتِهِ فِى أَثْنَاءِ صُدُورِهِمْ- وَ لَمْ تَطْمَعْ فِيهِمُ الْوَسَاوِسُ فَتَقْتَرِعَ بِرَيْنِهَا عَلَى فِكْرِهِمْ- وَ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِى خَلْقِ الْغَمَامِ الدُّلَّحِ- وَ فِى عِظَمِ الْجِبَالِ الشُّمَّخِ وَ فِى قَتْرَهِ الظُّلَامِ الْأَيْهَمِ- وَ مِنْهُمْ مَنْ قَدْ خَرَقَتْ أَقْدَامُهُمْ تُخُومَ الْأَرْضِ السُّفْلَى- فَهِىَ كَرَايَاتٍ بِيضٍ قَدْ نَفَذَتْ فِى مَخَارِقِ الْهَوَاءِ- وَ تَحْتَهَا رِيحٌ هَفَّافَهٌ- تَحْبِسُهَا عَلَى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُودِ الْمُتَنَاهِيَهِ- قَدِ اسْتَفْرَغَتْهُمْ أَشْغَالُ عِبَادَتِهِ- وَ وَصَلَتْ حَقَائِقُ الْإِيمَانِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ- وَ قَطَعَهُمُ الْإِيقَانُ بِهِ إِلَى الْوَلَهِ إِلَيْهِ- وَ لَمْ تُجَاوِزْ رَغَبَاتُهُمْ مَا عِنْدَهُ إِلَى مَا عِنْدَ غَيْرِهِ- قَدْ ذَاقُوا حَلاَوَهَ مَعْرِفَتِهِ- وَ شَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّهِ مِنْ مَحَبَّتِهِ- وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُوَيْدَاءِ قُلُوبِهِمْ وَشِيجَهُ خِيفَتِهِ- فَحَنَوْا بِطُولِ الطَّاعَهِ اعْتِدَالَ ظُهُورِهِمْ- وَ لَمْ يُنْفِدْ طُولُ الرَّغْبَهِ إِلَيْهِ مَادَّهَ تَضَرُّعِهِمْ- وَ لاَ أَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَهِ رِبَقَ خُشُوعِهِمْ- وَ لَمْ يَتَوَلَّهُمُ الْإِعْجَابُ فَيَسْتَكْثِرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ- وَ لاَ تَرَكَتْ لَهُمُ اسْتِكَانَهُ الْإِجْلاَلِ- نَصِيباً فِى تَعْظِيمِ حَسَنَاتِهِمْ- وَ لَمْ تَجْرِ الْفَتَرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طُولِ دُءُوبِهِمْ- وَ لَمْ تَغِضْ رَغَبَاتُهُمْ

فَيُخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ- وَ لَمْ تَجِفَّ لِطُولِ الْمُنَاجَاهِ أَسَلاَتُ أَلْسِنَتِهِمْ- وَ لاَ مَلَكَتْهُمُ الْأَشْغَالُ فَتَنْقَطِعَ بِهَمْسِ الْجُؤَارِ إِلَيْهِ أَصْوَاتُهُمْ- وَ لَمْ تَخْتَلِفْ فِی مَقَاوِمِ الطَّاعَهِ مَنَاكِبُهُمْ- وَ لَمْ يَثْنُوا إِلَی رَاحَهِ التَّقْصِيرِ فِی أَمْرِهِ رِقَابَهُمْ-.وَ لاَ تَعْدُو عَلَی عَزِيمَهِ جِدِّهِمْ بَلاَدَهُ الْغَفَلاَتِ- وَ لاَ تَنْتَضِلُ فِی هِمَمِهِمْ خَدَائِعُ الشَّهَوَاتِ- قَدِ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيرَهً لِيَوْمِ فَاقَتِهِمْ- وَ يَمَّمُوهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْخَلْقِ إِلَی الْمَخْلُوقِينَ بِرَغْبَتِهِمْ- لاَ يَقْطَعُونَ أَمَدَ غَايَهِ عِبَادَتِهِ- وَ لاَ يَرْجِعُ بِهِمُ الِاسْتِهْتَارُ بِلُزُومِ طَاعَتِهِ- إِلاَّ إِلَی مَوَادَّ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَيْرِ مُنْقَطِعَهٍ مِنْ رَجَائِهِ وَ مَخَافَتِهِ- لَمْ تَنْقَطِعْ أَسْبَابُ الشَّفَقَهِ مِنْهُمْ فَيَنُوا فِی جِدِّهِمْ- وَ لَمْ تَأْسِرْهُمُ الْأَطْمَاعُ- فَيُؤْثِرُوا وَشِيكَ السَّعْيِ عَلَی اجْتِهَادِهِمْ- لَمْ يَسْتَعْظِمُوا مَا مَضَی مِنْ أَعْمَالِهِمْ- وَ لَوِ اسْتَعْظَمُوا ذَلِكَ لَنَسَخَ الرَّجَاءُ مِنْهُمْ شَفَقَاتِ وَجَلِهِمْ- وَ لَمْ يَخْتَلِفُوا فِی رَبِّهِمْ بِاسْتِحْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ- وَ لَمْ يُفَرِّقْهُمْ سُوءُ التَّقَاطُعِ وَ لاَ تَوَلاَّهُمْ غِلُّ التَّحَاسُدِ- وَ لاَ تَشَعَّبَتْهُمْ مَصَارِفُ الرِّيَبِ- وَ لاَ اقْتَسَمَتْهُمْ أَحْيَافُ الْهِمَمِ- فَهُمْ أُسَرَاءُ إِيمَانٍ لَمْ يَفُكَّهُمْ مِنْ رِبْقَتِهِ زَيْغٌ وَ لاَ عُدُولٌ- وَ لاَ وَنًی وَ لاَ فُتُورٌ- وَ لَيْسَ فِی أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعُ إِهَابٍ إِلاَّ وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ- أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ يَزْدَادُونَ عَلَی طُولِ الطَّاعَهِ بِرَبِّهِمْ عِلْماً- وَ تَزْدَادُ عِزَّهُ رَبِّهِمْ فِی قُلُوبِهِمْ عِظَماً

لغات

صفيح:بلندی،كنايه از آسمان.

فجاج:راه وسيع.

جوّ:مكان با وسعت و بلند.

فجوه:شكاف.

زجل:صداها،سر و صدای زياد.

سرادق:پوششی كه بر روی خانه می افكنند.

رجيح:زلزله و نگرانی.

و تستكّ الأسماع:گوشها كر می شوند، در عبارت خطبه تستك منه الاسماع است گوشها از سر و صدای زياد كر می شوند.

خاسئه:سرگردان،متحیر.

ذللا:سهل و آسان.

اخبات:خضوع و خشوع.

موصرات:سنگینیها موصرات الآثام:

سنگینیهای گناه.

عقب:جمع عقبه به معنی نوبت و مدت از تعاقب گرفته نشده است.

نوازع:با غین نقطه دار،فاسد کننده و با عین بدون نقطه،سخت و دشوار.

احن:جمع احنه به معنی حقد و کینه.

ص:741

لاق:چسبید.

اثناه:جمع ثنی،دو چندان شدن شیئی.

رین:غلبه کردن و پوشیدن،چرک و کثافت، آنچه که بر قلب از جهالت می نشیند.

دلح:جمع دالحه:سنگینیها،سنگینی آب بر ابرها.

شمخ:عالی،برتر.

فتره الظلام:سیاهی آن،در این جا به معنی مخفی و پوشیده آمده است.

أبهم:حالتی که در آن هدایت ممکن نیست.

تخوم:جمع تخم،انتهای زمین،حد آخر آن.

ریح الهفّافه:باد ساکن،پاکیزه و خوشبو.

ربق:جمع ربقه:حلقهٔ ریسمان.

دؤوب:کوشش در عمل.

اسلّه:اطراف زبان.

جوار:بلند کردن صدا به دعا و تضرع.

همس:صدای آهسته.

انتضال:با تیر زدن.

وشیجه:رگهای درخت.

استهتر بالامر:به شگفت انداخت او را،به انجام عملی تظاهر کرد،حرص ورزید.

شیک السعی:درجه و مرتبهٔ کوشش.

نسخ:بر طرف کردن،از بین بردن.

استحواذ علی الشیئی:احاطه و غلبه کردن بر آن.

و اخیاف الهمم:آراء مختلف،تصمیمهای مختلف،در اصل لغت به معنای سرازیر شدن بر دامن کوه است،در این جا به معنی همت پست به کار رفته است مفرد اخیاف، اخیف می باشد.

حفد:سرعت و شتاب.

ترجمه

«سپس خداوند سبحان،برای اسکان دادن در آسمانهایش و آباد کردن کاخ بلند آن خلقی بدیع و تازه از فرشتگان بیافرید.شکافها و راهها و جاهای خالی فضای آن کاخ را بوسیلۀ ایشان پر کرد و در میان جاهای گشادۀ آن شکافها و آن مکانهای پاک و پاکیزه و مقدس،و در پشت آن پرده های مجد و عظمت،زمزمۀ و آواز عدّه ای از فرشتگان به تسبیح بلند است،و از پشت آن صداها که گوشها را کر می کند،شعاعها و درخشندگیهای نوری وجود دارد که دیده های آنها تاب دیدار آن انوار را ندارد.بنا بر این در جایگاه خویش مات و مبهوت می ایستند.

خداوند آن فرشتگان را بصورتهای گوناگون و اندازه های متفاوت که دارای

بالهایی می باشند و هر یک ستایش گر جلال و بزرگی خداوندند آفریده است.آنچه از آفرینش و صنع حق که آشکار و هویداست به خود نسبت نمی دهند و مدّعی خلقت و آفریدن چیزهایی که تنها خداوند آفریدگار آنهاست نمی باشند(خود را در آفریدن مخلوقات شریک خدا نمی دانند)بلکه آنها بندگان گرامی خداوندند(در گفتار بر حق تعالی سبقت نمی گیرند و بفرمان او رفتار می کنند.) بعضی از فرشتگان را در جای خودشان امانت دار وحی قرار داد،و بار امانت امر و نهی خود را برای رساندن به انبیاء بر دوش آنها گذاشت و آنها را از شک و شبهه ها(ی شیطانی)پاک و منزّه داشت.بنا بر این هیچ یک از آنها از راهی که رضای خدا در آن است سر بر نتافت و خداوند نیز در فرمانبرداری و اطاعت خویش آنان را یاری فرمود و شعار تواضع و وقار و فروتنی را بر دلهاشان بپوشانید و درهای سپاس گزاری را به آسانی به روی آنان بگشود.پرچمهای نور افشان و نشانه های یکتایی خود را در میانشان کوبید(چون پیرو خواهشهای نفسانی نیستند)نه از سنگینی بار گناهان بر دوش آنان اثری و نه از گردش روزگار در حالشان تغییر است.

از هیچ شکّی ایمانشان متزلزل نشود،و هیچ گمان و ظنّی،یقین محکمشان را سست نسازد.آتش کینه توزی خصومت و دشمنی در میان آنها بر افروخته نشود،شناخت خداوند متعال را که در ضمیر باطن آنها رسوخ کرده،عظمت و هیبتی که از جلال و جبروت پروردگار،در درون سینه هایشان جای گرفته،حیرت و سرگردانی از میان نبرد، وسوسه ها(ی شیطانی)در آنها طمع نبندد و افکار و اندیشهٔ آنان را چرکین نسازد.

گروهی از این فرشتگان موکّل و گماشتهٔ بر ابرهای پر آب و کوههای بلند با عظمت و ظلمتهای بسیار تیره و تار هستند(تا ابرها باندازهٔ لازم ببارند،و کوهها از هم فرو نپاشند،و مردم در تاریکیها راهنمایی شوند).دسته ای دیگر اشخاصی هستند که گامهایشان زمینهای پست،آخرین طبقهٔ زمین را شکافته،در حالی که هیأت وجودی آنان همچون پرچمی سفید و نورانی منافذ هوا را پر کرده است.

(گردن به فلک کشیده اند).

در زیر پای آنها باد ساکن و آرام لذّت بخشی است که آن را ضبط کرده،تا

بجایگاه محدود و در دسترس برسانند.پرستش خداوند آنها را از هر شغل و کاری باز داشته است.حقیقت ایمان و معرفت بین آنها و پروردگارشان ارتباط بر قرار کرده است.یقین و باورشان بخداوند عشق و علاقه آنها را نسبت به پروردگارشان شدّت بخشیده است.رغبت و میل فراوان آنها به آنچه در نزد خداست مانع میل آنها به چیزهایی که در نزد دیگران است گردیده است.شیرینی معرفت خدا را چشیده،شراب شوق حق را در جام محبّت او نوشیده اند.ترس از خدا در سرزمین دلشان ریشه دوانیده،پشتشان از بار عبادت خم گردیده است.کثرت میل و رغبت بخداوند تضرّع آنها را نسبت به حق تعالی کم نکرده است.گردن خاکساریشان را فزونی تقرّب بخدا از بند بندگی رها نساخته است.خود بینی بر گرد آنها نگردیده،تا عبادات گذشتهٔ خود را بسیار دانند،(در حقیقت)تضرّع و زاری در پیشگاه عظمت و جلالت حق وقتی برای آنان نگذارده که نیکیهای خود را بزرگ بشمارند(به عبادت خود اهمیت بدهند)،مداومت بر عبادت و پرستش در ارادهٔ استوارشان سستی و فتوری ایجاد نکرده و نقصانی در میل و طلب آنها بوجود نیاورده است.تا از امیدواری به پروردگارشان باز مانند.طولانی بودن راز و نیازشان،در پیشگاه پروردگار تری زبانهای آنها را نخشکانده است.کارهای دیگری بر آنها چیره نگردیده، تا آوازهایشان که به مناجات بلند است کوتاه سازد.در صفهای عبادت حق شانه هایشان پس و پیش نرفته است(صفت عبادتشان ناهمگونی نداشته،شانه بشانه برای پرستش ایستاده اند)؛هیچگاه برای آسایش خودشان از امر خداوند گردن فرازی نداشته و کوتاهی نکرده اند.کند فهمی و فراموشیها نمی توانند با عزم ثابتشان بدشمنی برخیزند.فریبها و شهوات نمی توانند همّتهای آنان را هدف تیرهای خود قرار دهند.پروردگار صاحب عرش را برای روز بیچارگیشان(روز قیامت)،ذخیره قرار داده اند.آن گاه که خلق از خداوند بریده و به آفریده ها بپردازند، آنها امید و رغبتشان بخداوند خواهد بود،آنها به کنه و غایت عبادت حق نمی رسند و از حرص و ولعی که بعبادت خداوند دارند رجوع نمی کنند.مادّه امید و بیمی که از او در دلشان است هیچ گاه کنده نشود.و رشته های خوف از خدا هرگز از دلشان

بریده نگردد،تا بدان سبب سعی و کوششان سستی پذیرد.اسیر و گرفتار طمعهای بیجای دنیوی نمی شوند تا جدّ و جهد دنیایی را بر کوشش آخرت بر گزینند،اعمال و عبادات گذشته خویش را بزرگ و با اهمیّت نمی دانند،تا به امید عظمت اعمالشان،خوف و بیم از عذاب الهی از دلشان رخت بر بندد.هیچ گاه شیطان بر آنها مسلّط نمی شود،تا اختلاف کلمه در بارهٔ پروردگارشان پیدا کنند.زشتی جدایی و دشمنی از هم جدایشان نساخته،کینه و حسد ره بسویشان نبرده است.

انواع شک و ریب و اقسام عزم و همّتهای پست بی ارزش آنها را متفرّق و دسته دسته نکرده است.تمام فرشتگان در کمند و ریسمان ایمان اسیر و گرفتارند.میل عدول از حق و سستی در عبادت آن بند را از گردنشان باز نکرده است.

در تمام طبقات آسمان جای افکندن پوستی نیست،جز این که در آنجا فرشته ای به سجده افتاده،و یا در کوشش و تلاش فراگیری دانش است.

بر اثر زیادی اطاعت پروردگارشان علم خود را افزایش داده اند.عزّت و جلال خداوند در قلب آنها عظمت و هیبت ایجاد کرده است.»

شرح

باید دانست که این بخش از خطبهٔ«اشباح»در توصیف فرشتگان است، آنان که از جهت کمال در بندگی خدا،اشرف موجودات ممکن می باشند؛ توصیف فرشتگان در حقیقت بیان مجد و بزرگواری و عظمت حق تعالی است.

پیش از این در بارهٔ انواع فرشتگان و نحوهٔ اسکان آنها در طبقات آسمان بحث کرده ایم و به اندازهٔ لازم مقصود را توضیح داده ایم،اینک بر آنیم تا بحثهایی که مناسب این خطبه است شرح دهیم.فرازهایی از کلام ارجمند آن حضرت را طیّ قسمتهایی به شرح زیر می آوریم .

1-قوله علیه السلام: ثمّ خلق سبحانه الی قوله من الملائکه :محتمل است که امام(علیه السلام)با عبارت«الصّفیح الاعلی»به فلک نهم اشاره کرده باشد و منظور از فلک نهم همان عرش است،زیرا که فلک نهم بزرگترین و بالاترین جرم

آسمانی می باشد و ساکنان آن فرشتگانی هستند که ادارۀ امور فلک نهم را به عهده دارند.

به احتمال دیگر،ممکن است مقصود امام از عرش،جایگاه پرستش فرشتگان در پیشگاه عظمت و جلال پروردگار جهانیان یعنی عالم ملکوت باشد، زیرا فرشتگان در مقام بلندی از صداقت و معرفت حق هستند.چه خلقت ملائکه برای عمران و آبادی آن محل است و آن خانه به عظمت و جلال حق و عبادت فرشتگان آباد است.

هنگامی که معلوم شود،فرشتگان،شریفترین موجوداتند،روشن خواهد شد که آفرینش آنها،آفرینشی نو،کامل و شگفت انگیز است .

2-قوله علیه السلام: ملأ بهم فروج فجاجها و حشا بهم فتوق أجوائها :خداوند شکافها و راهها،و جاهای خالی فضای کاخ آسمان را بوسیله فرشتگان پر ساخت.امام(علیه السلام)لفظ«فروج،فجاج و فتوق»را،در عبارت فوق برای اجزای مجزّای فلک استعاره به کار برده است،زیرا فرشتگان هستند که به منزلۀ ارواح فلک به حساب آمده و به وسیله آنها وجود و جوهریّت افلاک،محفوظ،استوار و پابرجاست.وجه شباهت در استعاره روشن است.استعاره را با بیان«ملأ و حشو» ترشیحیّه کرده است.کلمات«فجاج و فروج»اشاره به تباین و اختلافی است که، میان اجزای فلک وجود داشته،و در عین حال،به دلیل وجود فرشتگان که نظم بخشندۀ به آن هستند منظم شده است.پر شدن شکافهای فلک به وسیلۀ فرشتگان، کنایه از نظامی است که از برکت وجود آنها حاصل شده و خداوند تدبیر کار فلک را به عهدۀ فرشتگان قرار داده است .

3-قوله علیه السلام: و بین فجوات تلک الفروج الی قوله المجد :لفظ زجل را،که به معنای فریاد و صداهای بلند است،برای کمال عبادت و بندگی فرشتگان استعاره آورده است.زیرا کمال مرد در این است که بهنگام تضرّع،

تسبیح و تهلیل با صدای بلند در پیشگاه خداوند زاری کند.(صدائی که به تضرّع در درگاه خداوند بلند شود مطلوب است).

لفظ«حظائر»را برای جایگاه فرشتگان عالم غیب و پرستشگاهشان نیز استعاره به کار برده است.حظیره قدس بودن مکان فرشتگان،بدلیل پاکی و دور بودن آنها از پلیدیهای جهل و نفس فرمان دهنده ببدی کاملا روشن است.

عبارت سترات الحجب و سرادقات هم استعاره اند از حجابهای نورانیی که بوسیلۀ آن حجابها از ذهن و اندیشۀ انسانها مستور و پوشیده اند.چنان که قبلا این حقیقت را توضیح داده ایم.و یا در حجاب بودنشان به این دلیل است که آنها از خصوصیّات ماده و مادیّات بدورند.وجه شباهت در استعاره فوق،این است که،فرشتگان از دیده شدن با چشم و اندیشه پوشیده و در حجابند،و بدیهی است که حجاب فرشتگان سرا پرده های بزرگی و عظمت می باشد.زیرا کمال ذاتی و شرافت آنها چنین حجابی و نه حجابهای دیگر را اقتضاء می کند .

4-قوله علیه السلام: و وراء ذلک الرّجیج الّذی تستّک الی قوله حدودها :

در پشت سر آن آوازهای کر کننده گوش انواری است که چشم آنها توان دیدن آن انوار و درخشندگیها را ندارد.

چنان که امام(علیه السلام)لفظ«زجل»را برای صدای فرشتگان استعاره آورده بود، لفظ«رجیج»را برای عبادت آنها استعاره آورده است.و با بیان «تستّک منه الأسماع» استعاره را ترشیحیّه کرده است و کنایه از نهایت عبادت فرشتگان است.

محتمل است که،عبارت،«زجل و رجیج»اشاره به اصواتی که انبیا از فرشتگان می شنیدند،باشد،بدانسان که ما در مقدمه بیان کردیم و چگونگی آن را در شنیدن وحی قبلا دانسته ای،مقصود از سبحات نوری که بالاتر از صدای فرشتگان قرار دارد،جلال و شکوه عظمت وجه خداوندی است،پاک و منزّه است از آن که دیدۀ دارندگان بصیرت وی را درک کند.

امام(علیه السلام)فرموده است در ورای صدای فرشتگان،حقایقی وجود دارد که فرشتگان چنان که بایسته است آنها را درک نمی کنند.نه،بلکه بالاتر از دانش و عبادت آنها،مراحلی از جلال و شکوه خداوندی است،که معرفت فرشتگان از آن قاصر است.و ادراک اهل بصیرت از دریافت جلال و شکوه حق فرو ماند، متحیّر و سرگردان بمقام ناتوانی خویش بازگردد و در مرز محدود و نهایت کمال خود که جایگاه بندگی و عبودیّت است متوقّف ماند .

5-قوله علیه السلام: انشأهم علی صور مختلفات إلی قوله عزّته اختلاف صورت فرشتگان کنایه از اختلاف حقیقت و اندازۀ وجودی و تفاوت مرتبۀ آنها در کمال و قرب آنها بخداست.لفظ«أجنحه»یعنی بالها،استعاره از نیرومندیی است که آنها،در به دست آوردن معارف الهی و تفاوت در زیادی و نقصانی که به لحاظ دریافت معرفت و کمال دارند.چنان که خداوند متعال فرموده است:

«أُولِی أَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» (1).

تعدّد بال فرشتگان،در کلام حق تعالی کنایه از تفاوت ادراک آنها از جلال خدا و دانش متفاوتی است که لزوما هر یک از حق تعالی دارند.به همین دلیل امام(علیه السلام)داشتن بال را،موجب تسبیح و تنزیه جلال و شکوه خداوندی دانسته است زیرا آگاهی فرشتگان بجلال حق،منزّه و پاک از هر آن چیزی است که شایستۀ بزرگواری وجود و مناسب جلال و عزت الهی نباشد .

6-قوله علیه السلام: لا ینتحلون إلی قوله یعملون :ساختن بعضی از مصنوعات خداوند با وجودی که فرشتگان وسیلۀ ایجاد آنها باشند آنان را بفراموشی قدر و منزلتشان دچار نمی کند،و آنها خود را مدّعی خلقت چیزی،جز به مقداری که خداوند به آنها توانایی داده است نمی دانند.نهایت مقامی که

1- سوره فاطر(35)آیه(1): [1]هر یک از فرشتگان دارای دو یا سه و یا چهار بال هستند.

فرشتگان دارند این است که وسیلۀ افاضۀ جود و بخشش حق تعالی بر استحقاق دارندگان جود هستند،و در مواردی هم که خداوند آنها را سبب افاضۀ جود قرار ندهد،مستقیما شیئی مورد اراده را ایجاد می کند؛ فرشتگان ادّعای قدرتمندی بر ایجاد پدیده ها را ندارند.به این دلیل که دقیقا قدر و منزلت و نسبت خود را به ذات خداوندی می شناسند و خداوند آنها را از شرّ نفس فرمان دهنده ببدی که منشأ مخالفت فرمان و خروج از اطاعت الهی است پاک و منزّه داشته است .

7-قوله علیه السلام: جعلهم فیما هنا لک إلی قوله و نهیه :یعنی فرشتگان در جایگاه خود در محضر قدس پروردگار قرار دارند.به تمام حالات و ویژگی زندگی فرشتگان در خطبۀ اوّل اشاره شد،(برای حضور ذهن به همان جا رجوع شود).

8-قوله علیه السلام: و عصمهم الی قوله مرضاته (چنان که واضح و مبرهن است)منشأ تمام شکوک و شبهات و انحراف از راه خدا درگیری نفس امّاره با عقل و کشیدن نفس امّاره عقل را به راه باطل است.چون فرشتگان از نفس فرمان دهنده ببدی،پاک و مبرّا هستند.بنا بر این معصومند و از پیروی نفس و فرمانبرداری آن،و انحراف از راه حق به راه باطل ممنوع می باشند.،مقصود از مدد گرفتن فرشتگان از فواید یاری حق،فزونی آنها در کمالات بر دیگران،و ادامه این فواید بلحاظ دوام وجود خداوند می باشد .

9-قوله علیه السلام: و اشعر قلوبهم تواضع إخبات السّکینه :امام(علیه السلام) لفظ«تواضع و استکانت»را از حال فرشتگان استعاره آورده است.بدین معنی که فرشتگان.به ذلّت نیازمندی و امکان حاجت به بخشش خداوند،و مغلوب بودن در برابر عظمت حق تعالی اعتراف دارند و این اعتراف و اقرار به نیازمندی را، شعار لازم ذات خویش می دانند،و یا عمیقا این نیازمندی و حاجت را درک می کنند.در صورتی که«أشعر»را بمعنای درک و فهم بگیریم .

10-قوله علیه السلام: و فتح لهم ابوابا ذللا إلی تماجیده :خداوند درهای ستایش خود را به آسانی بر فرشتگان گشوده است مقصود از«ابواب ذلل»در عبارت فوق وجوه معارف الهیّه است،معارفی که بوسیلۀ آنها،حق تعالی چنان که شایسته است تمجید و ستایش می شود.این معارف الهیّه برای فرشتگان وسیله هایی در جهت تنزیه و تعظیم پروردگار می باشند.روشن است که کسب این معارف برای ملائکۀ حق،سهل و آسان است،زیرا به دست آوردن معارف الهی برای فرشتگان از راههای آمیختۀ به شکّ و شبهه و درگیری اوهام و خیالات، چنان که آموخته های ما بدین سان حاصل می شود نیست .

11-قوله علیه السلام: و نصب لهم منارا واضحه علی أعلام توحیده :

خداوند برای فرشتگان پرچمهای نمایانی را بر نشانه های یگانگی خود بر افراشته است.

بنا به قولی(پرچمهای روشن و نمایان)برای واسطه هایی که میان فرشتگان مقرّب و حق سبحانه،تعالی است،استعاره آمده است،زیرا امام(علیه السلام)از فرشتگان آسمان خبر می دهد.

و لفظ«اعلام»برای صورتهای عقلانیی است که با ذات فرشتگان عجین می باشد.و لازمۀ دارا بودن این صور عقلانی یگانه و منزّه دانستن خداوند از کثرت است.وجه شباهت میان پرچم،علائم و نشانه ها،با فرشتگان این است.

چنان که پرچم،علائم و نشانه ها،در آگاهی بمطلوب،وسیله قرار می گیرند، فرشتگان مقرّب،واسطۀ در حصول معارف الهی هستند و در رسیدن به مطلوب اوّل،و محرّک کلّ-که عزیز و پاینده است سلطنت او-خداوند متعال وسیله می باشند .

12-قوله علیه السلام: لم تثقلهم موصرات الآثام :گناهان بزرگ آنها را سنگین نکرده است.

پیش از این گفتم که نفس امّاره بالسّوء در فرشتگان وجود ندارد.نبودن نفس فرمان دهنده ببدی لازمه اش،نفی آثار گناه و بدکاری از فرشتگان است .

13-قوله علیه السلام: و لم ترتحلهم عقب اللیّالی و الأیّام :گذشت روز و شبها،تغییری در فرشتگان ایجاد نکرده و آنها را از جایی به جایی کوچ نمی دهد.

یعنی گذشت زمان،موجب کوچ دادن آنها از مرحلۀ وجود بعدم نیست.

زیرا فرشتگان موجودات مجرّد هستند.و موجودات مجرّد از محدود شدن بزمان و تغییراتی که بوسیلۀ زمان حاصل می شود بدورند .

14-قوله علیه السلام: و لم ترم الشّکوک بنوازعها عزیمه ایمانهم و لم تعترک الظنّون علی معاقد یقینهم .شکّ و تردیدهای فاسد ایمان استوارشان را درهم نمی شکند و گمان و پندارهای واهی در جایگاه یقین و اعتمادشان قرار نمی گیرد.

مقصود از استواری ایمان فرشتگان،تصدیقی است که لازمۀ ذاتی آنها به پدید آورندۀ خود،و ویژگیهای اوست.«معاقد یقین»اعتقاد یقینی است که بدور از عروض شک و گمانی که منشأ توهّمات و تخیّلات است باشد،زیرا دانش فرشتگان که ذاتا مجرّد هستند از شک و گمان پاک و مبرّاست.منظور از کلمۀ «رمی»در عبارت حضرت،متحوّل شدن نفس فرمان دهنده ببدی و بدور انداختن وساوس فاسد نفسانی،به آرامش قلبی و نفس مطمأنّ رحمانی است.

اگر واژۀ«نوازغ»را که در عبارت إمام(علیه السلام)به کار رفته است،بنا به قرائت بعضی از روات،«نوازع»تلفّظ کنیم،قرینه ای بر استعاره ترشیحیّه خواهد شد.

لفظ«اعتراک»هم که به معنی آمیخته شدن گمان و توهّمات قلبی و خاطره انگیز شدن آنها در نفس می باشد،در ترشیحیّه کردن استعاره به کار رفته است.وجه شباهت در هر دو استعاره بخوبی روشن است(تصدیق ذاتی فرشتگان به آفریدگارشان،به ایمان استوار،و اعتقاد یقینی آنها را به انسانی که در

ص:751

محلّی می نشیند تشبیه کرده است).

15-قوله علیه السلام: و لا قدحت قادحه الأحن فیما بینهم :حقد و بدخواهی، کینه ای در میان فرشتگان پدید نمی آورد.بدین توضیح که:کینه و بدخواهی،هیچ شرّ و بدی را در میان آنها بر نمی انگیزد،چنان که آتش اطراف را شعله ور کرده و می سوزاند،زیرا که فرشتگان از قوّۀ غضب و شهوت بدورند .

16-قوله علیه السلام: و لا سلبتهم الحیّره ما لاق من معرفته بضمائرهم الی قوله صدورهم :معرفت و شناختی که از حضرت حق در باطن ضمیر خود دارند، حیرت و سرگردانی،آن را از میان نمی برد.

با توجّه به این که حیرت و سرگردانی و تردید عقل،در انتخاب یکی از دو راهی است که به مطلوب و خواست سزاوارتر باشد،و منشأ این تردید و دو دلیها درگیری وهم و خیال با عقل می باشد،فرشتگان حیران و سرگردان نمی شوند؛زیرا قوّه وهم و خیال در آنها نیست تا به حیرت و سرگردانی دچار شوند؛ پس حیرت و سرگردانی که با معرفت و شناخت آنان از خداوند آمیخته شود و عظمت هیبت حق را از سینه های آنها بر طرف کند در آنها وجود ندارد.

هیبت کنایه از توجّه داشتن به عظمت خداوند است و لفظ«صدر»که بمعنی سینه است استعاره از ذات فرشتگان می باشد .

17-قوله علیه السلام: و لم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم :وسوسه ها در فرشتگان طمع نمی بندند،تا بر اندیشه آنها غلبه کنند و یا فکر آنها را بپوشانند پیش از این وسوسه را تفسیر کرده ایم.فاعل برای فعل«لم تطمع» یا مخفی و نهفته است،بدین فرض که فاعل مضاف بوده و از جمله حذف گردیده،و مضاف الیه در جای آن قرار گرفته است؛ تقدیر کلام«اهل الوساوس» بوده است که منظور از صاحبان وسوسه،شیاطین می باشند،(با این توضیح معنای سخن چنین است،شیاطین بر اندیشۀ فرشتگان پیروز نمی شوند).

و یا فاعل فعل کلمۀ«وساوس»است؛در این صورت نسبت دادن طمع به وسوسه نسبت مجازی است،چنان که در کلام حق تعالی نیز چنین است آنجا که می فرماید: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» (1)منظور از«رین»غلبه یافتن شکهایی است که لازمۀ وسوسه هاست تا خرد فرشتگان را بپوشاند،و چشم باطنشان که جلوه های حق و پروردگارشان را مشاهده می نمایند از کار بیندازد.طمع نبستن وسوسه ها و یا شیاطین در فرشتگان به این دلیل منتفی است که اسباب آن یعنی نفس امّاره در آنها منتفی است .

18-قوله علیه السلام: منهم من هو فی خلق الغمام الی قوله لأبهم :

بعضی از فرشتگان در کار خلقت ابرها هستند.این تقسیم که امام(علیه السلام) انجام می دهد،مربوط به مطلق و یا جنس فرشتگان است و آنچه تاکنون از اوصاف آنها گفته شد،مخصوص فرشتگان آسمان بود.

در شریعت به ما رسیده است که در ابرها فرشتگانی قرار دارند که خداوند را تسبیح و تقدیس می کنند.در کوهها و مکانهای تاریک نیز فرشتگانی حضور دارند.البتّه اینان ملائکه زمین هستند.و یقینا آنچه،در خطبۀ اول راجع به فرشتگان گفته شد،دانسته اید(پس نیازی به تکرار آن نیست).

19-قوله علیه السلام: و منهم من خرقت أقوامهم تخوم الأرض السفلی إلی قوله المتناهیه :برخی دیگر از فرشتگان گامهایشان تا منتهی الیه زمین پایین را شکافته و در آنجا قرار دارد.بی شباهت نیست که این دستۀ از فرشتگان آسمانی باشند.

لفظ«اقدام»یعنی گامها استعاره از دانش آنهاست که بر تمام زمین پایین و اطراف آن إحاطه دارد وجه شباهت علوم با گامهای روان و پوینده این است که علوم مورد علم یعنی معلوم را در می نوردد و در آن جاری می شود و به نهایت آن می رسد.

1- سوره زلزال(99)آیه(2): [1]زمین سنگینیهای خود را خارج می کند.

چنان که گامها طیّ طریق می کنند و به نهایت و مقصد حرکت می رسند.امّا تشبیه کردن فرشتگان به پرچمهای سفید آویخته در منافذ جوّ و هوا بدو دلیل است.

الف-سفید بودن آنها به این دلیل است که رنگ سفید از کدر بودن و سیاهی بدور است چنان که دانش فرشتگان از آلودگی و تیرگی باطل و تاریکیهای شبهه بدور می باشد.

ب-نفوذ و سرایت دانش آنها،در اجزای علوم چنان است که پرچمها در هوا نفوذ می کنند،و در مجرای فضا به حرکت در می آیند.

امام(علیه السلام)در عبارت فوق به بادهایی که گامها را در محدودهٔ معیّنی نگاه می دارند اشاره کرده است.مقصود حکمت الهی است که به هر چیز آنچه سزاوار بوده، عطا فرموده و هر موجودی را در حدّ وجودیش محدود کرده است.منظور از وزش بادها،زیبایی تصرّف و جریان آنها در مخلوق و مصنوعات خداوند می باشد .

20-قوله علیه السلام: و قد استفرغتهم اشغال عبادته إلی قوله وشیجه خیفته :سرگرمی به عبادت و پرستش آنها را از هر شغل و کاری باز داشته است.

یعنی فراغت و آسایشی برای کارهای دیگر جز عبادت ندارند.پیش از این دانستی که فرشتگان آسمان،که اجرام فلکیه را به حرکت در می آورند،اجرامی که بمنزلهٔ بدن ملائک بحساب می آید حرکتشان حرکتی است ارادی که از روی شوق انجام می گیرد،زیرا افلاک در حرکت فرمانبردارانهٔ خود شبیه فرشتگانی هستند که واسطه فیض حق میان افلاک و خداوند متعال اند و کمال عبادت و حرکات دائمی پرستش وقت آنها را از پرداختن به کارهای دیگر پر کرده است،چنان که در این باره خداوند فرموده است.

«یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ» (1)حقایق ایمان بخداوند،تصدیق فرشتگان

1- سوره انبیاء(21)آیه(20): [1]شب و روز خدا را تسبیح می گویند و از ذکر و تسبیح سستی نمی کنند.

به وجود حق تعالی است،به سبب آن که فرشتگان شاهد وجود خویش می باشند بدیهی است معرفتی که بر وجود حق سبحانه و تعالی از مشاهده وجود الهی حاصل شود معرفتی تام و کامل دائمی است،و همواره چنین کمالات بالقوّه ای بفعل در می آید،زیرا تصدیق داشتن به وجود چیزی که به دست آوردن آن را واجب بدانی،قوی ترین علّت انگیزاننده بر طلب آن می باشد.بنا بر این،ایمان،و تصدیق یقینی بر حقانیّت وجودی امری وسیلۀ جامع و کاملی میان جوینده و معرفت آن امر و کمال بخشیدن به آن می شود.و بطور قطع و یقین پویندگان معرفت را عاشق و شیدای مطلوب می کند،و رغبت و میل آنها را به آنچه در نزد محبوب است،و نه دیگران،ثبات می بخشد.

با توجّه به این که امام(علیه السلام)لفظ«ذوق-چشیدن»را برای تعقّل فرشتگان و لفظ«شرب-آشامیدن»را برای آن معنایی که از عشق و کمال در ذات ملائکه کمون یافته است استعاره آورده اند،استعاره اوّل را با عبارت حلاوت و شیرینی ترشیّحیه کرده،و از نهایت لذّتی که از معرفت خداوند برای فرشتگان حاصل می شود کنایه قرار داده اند؛چنان که ذائقۀ انسانی از شیرینی لذّت می برد.

استعاره دوّم را هم با ذکر«کأس رویّه»ترشیحیّه کرده است؛زیرا کمال شرب و آشامیدن در این است که با جام سیراب کننده باشد،یعنی جامی که آشامیدن و سیراب شدن را کفایت کند.این عبارت کنایه از کامل بودن معرفت فرشتگان نسبت به دیگران می باشد.

و باز استعاره«قلوب»را با بیان«سویدائها»ترشیحیّه کرده است،زیرا استقرار عوارض قلبی همچون محبّت و خوف،به این است که تمام قلب را فرا گیرد و در آن نفوذ و رسوخ کند؛و عبارت«بوشیجه خیفته»امام(علیه السلام)اشاره به علاقه ای است که به دلیل ترس از خداوند،با ذات فرشتگان در آمیخته و در آن جای گرفته است ترس ذاتی ملائکه کمال علم آنها به عظمت پروردگار است.

لفظ«خیفه»برای علاقهٔ باطنی چنان که گذشت استعاره به کار رفته است،زیرا فرشتگان بهنگام لحاظ عزّت و قهاریّت حضرت حق،خود را در نهایت درجهٔ پست ممکن،مغلوبیّت و تسلیم می بینند .

21-قوله علیه السلام: فحنوا بطول الطّاعه اعتدال ظهورهم :بر اثر اطاعت طولانی تعادل پشتهاشان به هم خورده،یعنی قدّشان خمیده شده است مجازا خمیدگی پشت را نشانهٔ کمال خضوع در عبادت و پرستش آنها گرفته است و این از باب به کار بردن نام مسبّب بجای سبب است،خمیدگی پشت که مسبّب است بجای طاعت و بندگی که سبب آن می باشد به کار رفته است .

22-قوله علیه السلام: و لم ینفد طول الرّغبه اللّه مادّه تضرّعهم :خواست طولانی فرشتگان از پیشگاه حضرت حقّ،تضرّع و زاری آنها را،از میان نبرده و پایان نبخشیده است.

طبیعت کار این است که اگر کسی برای خواست امری و یا انجام کاری به نزد پادشاهی برود و با تضرّع و زاری از او انجام کاری را بخواهد،سر انجام تضرّعش بدلیل از بین رفتن منشأ خواست و تقاضایش،پایان می یابد.

پایان یافتن تضرّعش یا به این دلیل است،که خواست نفسانی بر مطلوبش از میان می رود،هنگامی که از طلب و خواست خسته شود،و بیش از آن نتواند مشقّت طلب را تحمل کند.و یا به این دلیل است که مطلوب و مقصودش از میان برود،بدین لحاظ،که به مقصود برسد و یا ناامید شود،یعنی مورد تقاضایش بر آورده شود.و یا به کلّی خواستش را رد کنند.در هر حال زمینهٔ تضرّع و زاریش از میان رفته است.

امّا فرشتگان،زمینه تضرّع و زاری و عبادتشان برای خداوند متعال،بنا به هر دو فرض از بریدن و قطع شدن بدور است و به لحاظ ذات و سرشتشان، منقطع نمی شود به این دلیل که خستگی و دلسردی از ویژگیهای ترکیبات

عنصری است(فرشتگان ترکیب عنصری ندارند)؛به لحاظ مطلوبشان هم پایان ناپذیر است،زیرا مطلوب و خواست آنها پس از تصوّر عظمت حق، معرفت خداوند می باشد،و چنان که دانسته ای مراتب وصول بحق پایان ناپذیر و نامتناهی است به همین دلیل بمنظور ستایش فرشتگان امام(علیه السلام)زمینهٔ تضرّع آنها را بدرگاه حق،سلب ناشدنی دانسته،و لازمهٔ آن پایان نیافتن تضرّع و عبادت آنها در درگاه خداوند می باشد .

23-قوله علیه السلام: و لا أطلق عنهم عظیم الزّلفه ربق خشوعهم :تقرّب جویی فراوان فرشتگان بخداوند،گردنشان را بریسمان خضوع بند آورده و آزادشان نگذاشته است.

از ویژگی نزدیکان به سلاطین دنیا این است،که هر قدر شخص به پادشاه نزدیکتر شود،قوّت نفس بیشتری یافته و هیبت سلطان در نظرش کمتر می شود.

چنین بازتابی بدین لحاظ است که مدّت پادشاهی،شاهان دنیا تمام شدنی است و بعلاوه سلطنت برای آنها امری اکتسابی است(نه حقیقی)؛نزدیک شوندگان به سلطان تصوّر همانند بودن خود را با پادشاه دارند.پس رسیدن به پادشاهی را مانند سلاطین برای خود بعید نمی دانند.ولی سلطنت خداوند بلحاظ عظمت و عزّت و عرفان نامتناهی است،بنا بر این عارفی که خواهان تقرّب بخداست،هرگز تصوّر تخفیف یافتن هیبت حق تعالی را نکرده و خشوع و عبادتش نسبت بخداوند نقصان نمی یابد.بلکه هر چه معرفتش در بارهٔ حق سبحانه و تعالی افزون شود عظمت و بزرگی خداوند را در نفسش بیشتر احساس می کند،زیرا در سلوک، عظمت خداوند،با معیار و میزان عرفان محاسبه می شود.بنا بر این هر تغییری که در سر منزل عرفان پدید آید،عظمت آفریدگار بیشتر دانسته می شود و به همین نسبت،یقین قلبی عارف کامل تر می گردد،و نقصان و کمبود ذاتی خود را بهتر درک می کند،و بدین سبب خشوعش کامل،و خضوعش شدّت می یابد.

امام(علیه السلام)لفظ«ربق»را برای آن مقدار از خشوع که برای فرشتگان حاصل می شود استعاره به کار برده اند .

24-قوله علیه السلام: و لم یتولّهم الإعجاب الی قوله حسناتهم :

«خود پسندی بر آنها سلطه پیدا نمی کند»عجب و خود پسندی عبارت از این است که انسان خود را به تصوّر فضیلتی بزرگ بداند و منشأ چنین حکمی نفس امّاره است که شخص را بدین پندار،که چنان فضیلتی خاصّ اوست و صرفا با سعی و کوشش وی به دست آمده است،گرفتار می سازد،بی آن که توجّهی به بخشندهٔ نعمتها و عطا کنندهٔ فیض،خداوند متعال داشته باشد.

ولی فرشتگان آسمان به دلیل غرق بودن در عشق خداوند و مطالعهٔ مستمرّ نعمتهای وی و قرار داشتن تحت جلال و عزّت حق تعالی،از اوهام و خیالات و از احکام واهی بدورند.بنا بر این عبادتهای گذشتهٔ خود را زیاد ندانسته و آنچه از خیر و نیکی به دست آنها صورت پذیرفته باشد بزرگ نمی شمارند .

25-قوله علیه السلام: و لم تجر الفترات فیهم علی طول دؤوبهم :با وجود کوشش فراوانی که،در طول عبادت و اعمال نیکشان داشته اند،سستی و فتوری بر عزم و ارادهٔ آنها وارد نیامده است.

(در جای خود)ثابت شده است که فرشتگان آسمان،مدام جرم وجودی خود را،بی آن که آرامش و سکونی در کار باشد.و فاصله ایجاد کند،در حرکت دارند،و رنج و تعبی آنها را به زحمت نمی اندازد.و سستی و فتوری بر اثر این حرکت مدام و همیشه ای پیدا نمی کنند.برای اثبات این ادّعا بوسیله برهان و استدلال،اصولی است که در محلّ خود آمده است.اثبات این موضوع از طریق قرآن آیهٔ کریمهٔ: «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ» ،می باشد که قبلا توضیح داده شد .

26-قوله علیه السلام: و لم تفض رغباتهم فیخالفوا عن رجاء ربّهم :چشم

امیدی که به پروردگارشان دارند از عشقشان به حق تعالی نکاسته است مخالفت از چیزی به معنای بازگشت از آن می باشد(یعنی فرشتگان از محبّت و عشق به خداوند عدول نمی کنند هر چند امید زیادی به رحمت حق داشته باشند).

چنان که سابقا توضیح داده شد،علاقه فرشتگان آسمان و شوق آنها به کمال یابی خود،دائمی و ثابت است.بنا بر این امیدواریشان به بخشنده کمال همیشگی خواهد بود.

لفظ«غیض»در کلام امام(علیه السلام)استعاره به کار رفته است .

27-قوله علیه السلام: و لم تجفّ لطول المناجاه اسلات ألسنتهم طول مناجات و راز و نیازها،تری زبان فرشتگان را خشک نمی کند.

طول مناجات ملائکه،به معنای توجّه دائمی آنها بذات حق تعالی است.

لفظ«ألسنته»را استعار آورده و آن را با کلمۀ«الأسلات»ترشیحیّه کرده است،به ملاحظۀ تشبیه کردن فرشتگان در مناجاتشان به انسانهای راز و نیاز کننده.

خشک نشدن زبانشان بر اثر مناجات،کنایه از عدم سستی،و ناتوانی و رنجوری آنها در عبادت است،زیرا روشن است که فرشتگان زبانی از گوشت ندارند،تا خشکی بر آن عارض شود .

28-قوله علیه السلام: و لا ملکتهم الی قوله اصواتهم :عبادت و پرستش، فرشتگان را دچار ضعف نمی کند،تا صدایشان ضعیف شود،و تضرّعشان در پیشگاه حق به آهستگی گراید.

این عبارت إمام(علیه السلام)بیان منزّه دانستن فرشتگان از خصوصیّات بشری و ویژگیهای جسمانی است.به همین دلیل،ضعف و ناتوانی خستگی اعضای به هنگام مشغلۀ زیاد و شدّت یافتن کار بر آنها عارض نمی شود.

پیش از این دانسته شد که ملائکه آسمان،دچار این عوارض نمی شوند.

لفظ«اصوات»مانند«السنه»استعاره به کار رفته است .

29-قوله علیه السلام: و لم یختلف فی مقاوم الطّاعه مناکبهم إلی قوله رقابهم :«شانه های فرشتگان در صف عبادت و فرمانبرداری،پس و پیش نمی شود»کنایه از پایداری و استواری آنها در اطاعت و فرمانبرداری است.

لفظ«مقاوم»را که به معنی ده عدد پر،در هر بالی از بالهای پرندگان می باشد،استعاره از اطاعت و فرمانبرداری فرشتگان آورده است.دلیل این موضوع،مطابق شرحی که قبل از این گذشت وجوب اطاعت خدا می باشد،و از اهمّ عبادات،شناخت و معرفت حق سبحانه،و تعالی و توجّه به اوست.

لفظ«مناکب شانه ها»بمعنی چهار عدد پر،می باشد،که پس از«مقاوم» ذاتا در هر بالی قرار دارد.وجه شباهت این است که«مناکب»بعد از«مقاوم»قرار گرفته و با نظم و ترتیب و روش خاصّی،که هیچ گاه از آن وضع مخصوص خارج نمی شود.و بدینسان ذات و جرم ذاتی ملائکه،در سبک و کیفیّت مهمّ عبادی و معرفتی خاصّی که قرار گرفته اند،دگرگونی و تغییری پیدا نمی کنند.بلکه در صفّ واحدی منظّم ایستاده،و بدلیل استقامت راهشان به سوی حق،گروهی نسبت به گروهی دیگر تخلّف نداشته،پس و پیش قرار نمی گیرند،و در توجّه به حق سبحانه و تعالی از نظام و ترتیب شان چنان که در خطبهٔ اوّل به هنگام شرح جملهٔ:و صافّون لا یتزایلون،بدان اشاره کردیم خارج نمی شوند.

امام(علیه السلام)لفظ«رقاب»و ثنی را نیز استعاره به کار برده است.مفهوم عبارت این است که از رنج عبادت،توجّهی به استراحت و آسایش ندارند،تا در انجام اوامر خداوند کوتاهی داشته باشند.مقصود نهایی کلام امام(علیه السلام)این است که از فرشتگان احوال و خصوصیات بشری مانند:خستگی استراحت و...را نفی کنند،زیرا این امور از ویژگیهای جسم و ابدان می باشد .

30-قوله علیه السلام: و لا تعدو الی قوله الشّهوات :شما پیش از این معنای غفلت و بی خبری را دانسته اید(پس تکرار آن لزومی ندارد)و امّا معنای بلادت و

کند فهمی،طرف تفریط فضیلت ذکاوت و تیز هوشی است،ذکاوت و بلادت هر دو از ویژگیهای بدن بوده و از طریق جسم حاصل می شوند،شهوات و خواسته های نفسانی نیز اموری وابسته به بدن می باشند.چون فرشتگان آسمان از جسم و جسمانیات بدورند،پس هیچ یک از امور فوق بر قصد و توجّهشان به حق عارض نمی شود،غفلت و بلادتی در آنها نیست،تا موجب دوری فرشتگان از توجّه به خداوند شود و شهوات همّت آنها را با تیرهای فریبشان هدف نمی گیرند.

لفظ«انتضال»که بمعنی رمی کردن با تیر می باشد،از جاذبه های کمیاب شهوانی است که،نفس ناطقۀ انسانی را بدام انداخته،و آن را با خواری و ذلّت به قرارگاه دوزخ سوق می دهد .

31-قوله علیه السلام: قد اتّخذوا الی قوله برغبتهم :امام(علیه السلام)با جملۀ«بیوم فاقتهم»(روز بیچارگی و بی چیزی فرشتگان)اشاره بحالت نیازمندی آنها در کمال بخشیدن بخود،بجود و بخشش خداوند کرده است،هر چند این نیازمندی حالت دائمی ملائکه است و پروردگار ذخیره و پناهگاهی است که همواره بوی رجوع می کنند.

و همچنین با جمله: عند انقطاع الخلق الی المخلوقین ؛نیز به حالت نیاز و حاجت آنها به خداوند اشاره کرده است،زیرا آفریدگار عالم گنجینه آنهاست و در نیازمندیهایشان به سوی وی روی می آورند.تحقّق قصد فرشتگان،به میل و رغبتی است که در صورت نیاز بدرگاه وی نشان می دهند .

32-قوله علیه السلام: لا یقطعون الی قوله و مخافته «به نهایت عبادت خداوند دست نخواهند یافت»چون نهایت عبادت خداوند رسیدن بدرجات کمال معرفت الهی می باشد،و درجات معرفت خداوندی بی نهایت است،به نهایت عبادت و پرستش حق رسیدن ممکن نیست.فرشتگان که غرق دوستی خدا بوده و به کمال عظمت پروردگار واقفند.از کمال و تمامیّت جود خداوند برترین

خواست و پرسودترین امر را طالبند،قطع جود و بخشش حق تعالی و محروم ماندن از فیض الهی را بزرگترین هلاکت و نابودی می شمارند،و بدین لحاظ ناگزیر امیدواریشان در پیشگاه خداوند،ادامه می یابد،و خشوعشان بدلیل نیازمندی بوی فزونی می گیرد،و جزع و فزعشان از محروم ماندن،بیشتر می شود.

همین امیدواری و ترس،زمینهٔ تظاهر به عبادت آنها را فراهم می آورد،و لزوم طاعت و فرمانبرداری فرشتگان را در مراجعه به خداوند از ته دل قوّت می بخشد.

بنا بر این شگفت زدگی و جلوهٔ عبادت و نیایش آنها هرگز پایان نمی یابد .

33-قوله علیه السلام: لم تنقطع اسباب الشّفقه عنهم فینوا فی جدّهم «هیچ گاه علّت ترس فرشتگان از میان نمی رود،پس جدیّت و کوشش آنها بر عبادت سستی نمی گیرد» شفقتی که در کلام امام(علیه السلام)به کار رفته،اسمی است که از«اشفاق»گرفته شده است معنای سخن حضرت این است که اسباب ترس فرشتگان و نیازمندیشان به عطا و بخشش الهی در قیام برای کمال بخشیدن به وجودشان، پایان نیافته و قطع نمی شود.زیرا حاجت ضروری بغیر،هم مستلزم ترس است، که مورد خواست تأمین نگردد؛و هم موجب لزوم طاعت و فرمانبرداری و روی آوردن به عبادت،تا زمینهٔ بخشش وجود را فراهم آورد.(با توجّه به توضیح فوق) چون نیازمندی فرشتگان به حضرت حق دائمی است،کوشش آنها در عبادت همیشگی خواهد بود.،پس سستی و سهل انگاری در ملائکهٔ حق،نخواهد بود .

34-قوله علیه السلام: و لم تأسرهم إلی قوله اجتهادهم طمعهای دنیوی فرشتگان را اسیر خود نمی گرداند تا دنیا را بر آخرت ترجیح دهند.

امام(علیه السلام)بعضی از اوصاف بشر را از فرشتگان سلب کرده است.چه بسیارند نیایش گرانی که،مختصر چیزی از منافع و زیباییهای دنیوی آنها را از جدیّت و کوشش در راه خداوند باز داشته،سعی و کوشش دنیوی را برای تحصیل زینتهای

آن بر عبادت برای به دست آوردن سعادت آخرت و دنیای باقی ترجیح داده و مال دنیا را برگزیده اند.چنان که دانستی این انتخاب از جاذبه های شهوات و غفلت و بی خبری از دنیای دیگر است.فرشتگان از شهوات مبرّا و پاک اند و اسیر طمعهای دروغین نمی شوند.

لفظ«اسر»برای جلوداری طمع تا دستیابی به اشیای مورد علاقه و خواست،استعاره به کار رفته است .

35-قوله علیه السلام: و لم یستعظموا ما مضی من اعمالهم الی قوله وجلهم فرشتگان اعمال(عبادی)گذشته خود را بزرگ نمی شمارند.

معنای این جملهٔ شرطیّه امام(علیه السلام)این است،که اگر فرشتگان اعمال خود را بزرگ بدانند،لازمه اش این است که امید ثواب بزرگی از عبادت خود داشته باشند.

چنین امیدواریی خوف و ترس آنها را نسبت بخداوند از بین می برد.این طرز پندار بمثل،چنان است که شخصی برای پادشاهی کاری انجام دهد و در نزد خود آن را بزرگ تصور کند،و خود را مستّحق بالاترین پاداش بداند،همین اندیشه او را وادار به دست درازی حقّ سلطان و بی اعتنایی به وی کند،و در نهایت خوفی که از سلطان داشت سبک و بی اهمیّت تلقّی کند.در نتیجه چنین پنداری،هر قدر خدمت خود را زیاد و بزرگ بداند،اعتقاد بیشتری بنزدیک بودن با سلطان پیدا می کند،این پندار هر مقدار بیشتر در نفس او قوّت بگیرد،به همان نسبت از ترسش کاسته شده و هیبت پادشاه در نظرش کم می شود.ولی خوف و ترس فرشتگان از جناب حق دائمی است چنان که خداوند متعال خود فرموده است:

«یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» (1)از توضیح فوق نتیجه می گیریم که فرشتگان عبادات گذشته خود را بزرگ نمی شمارند تا ترس از خداوند در دل آنها کم شود.

1- سورهٔ نحل(16)آیهٔ(50): [1]فرشتگان از پروردگار خود که فوق آنهاست بیم دارند.

36-قوله علیه السلام: و لم یختلفوا فی ربّهم باستحواذ الشّیطان علیهم :

شیطان بر آنها تسلّط پیدا نمی کند تا با وسوسه های او در بارۀ پروردگارشان اختلاف کنند چون فرشتگان حق سبحانه تعالی را مستحقّ پرستش و عبادت می دانند و این حق را برای وی ثابت می کنند،شیطان بر آنها غلبه پیدا نمی کند،چون بر ملائکه تسلّطی ندارد.بیان این ویژگی برای سلب خصلتهای بشری از فرشتگان است.و باز این عبارت حضرت: و لم یفرّقهم إلی قوله اخیاف الهمم برای منزّه دانستن فرشتگان از خصوصیّات عارض بر بشر آمده است.خصلتهای خاصّ انسانی عبارتند از:

الف-قطع رابطه های سوء و ناگوار مانند ترک رابطه هائی که از روی عداوت و ضدیّت ناشی از خشم و شهوت پدید آید.

ب-حسد و بدخواهی:بحقیقت دانسته اید که حسد و بدخواهی رذیلت نفسانی است و ریشه در بخل و حرص دارد و اساس این دو،نفس امّاره است(و نفس امّاره در انسان وجود دارد).

ج-انواع شکّ ریب و تردیدهایی که در امور باطل به کار گرفته می شود.و انسانها بدان مبتلا هستند:منظور از ریب در سخن امام شک و تردیدهاست و مراد از مصارف آنها و منظور از شعبه های آن قسمتهای گوناگونی است که هر شک و شبهه ای انسان را به باطل می کشاند و آدمی از طریق شبهه ای خاصّ بباطل روی می آورد.امّا فرشتگان به ریب و شک گرفتار نیستند.

به یقین می دانی که منشأ همۀ شک و شبهه ها،و هم و خیال است.و چون فرشتگان دارای نفس امّاره نیستند پس از تمام خصلتهای سه گانۀ فوق پاک و منزّه می باشند.

د-به دلیل این که معبود فرشتگان که نهایت مطلوبشان می باشد و جهت همّت آنها نیز یگانه است به چیزی دیگر توجّهی نداشته،تفرقه و جدایی ندارند .

37-قوله علیه السلام: فهم اسراء الأیمان الی قوله و لا فتور :«فرشتگان به کمند ایمان گرفتارند».

لفظ«اسر»استعاره به کار رفته است و با به کار بردن«ربقه»استعاره ترشیحیه شده است.با این عبارت امام(علیه السلام)ملائکه را پاک و منزه می داند و هیچ یک از خصلتهای چهارگانه انسانی که فوقا ذکر شد،ایمان آنها را منحرف نمی کند.دلیل منزه بودن فرشتگان را قبلا توضیح داده ایم .

38-قوله علیه السلام: و لیس فی اطباق السّموات الی قوله عظماء :«از کثرت وجود فرشتگان در بین طبقات آسمان جای خالی نیست»مقصود این است که آسمانها پر از ملائکه خداوندی است،(و هر کدام به کاری مشغولند)برخی مدام برای پروردگارشان در سجده اند و بعضی با جدیّت تمام به دنبال کارهای محوّله اند.باید دانست که گروهی از فرشتگان حرکت آسمانها را بر عهده دارند.و گروهی دیگر که دارای مرتبهٔ بالاتری هستند.دستور حرکت را صادر می کنند.

بعید نیست که منظور امام از فرشتگان سجده کننده،همان امر کنندگان باشد.و مدام در سجده بودن فرشتگان کنایه استعاره ای از کمال عبادتشان باشد.و مراد از فرشتگان شتابان برای انجام کار،آنهائی باشند که حرکت آسمانها را بر عهده دارند.امّا این که طول طاعت و فرمانبرداری را امام(علیه السلام)دلیل افزایش دانش فرشتگان قرار داده اند،به این دلیل است که حرکات فرشتگان،مانند ملائکه ای که در مراتب بالاتری قرار دارند از روی شوق و علاقه است و از جهت کمال معرفتی که بخداوند متعال دارند کمال ذاتی آنها همواره در حال رسیدن از قوه به فعل است.و زیادی عزت و جلال پروردگار در نزد آنها موجب بزرگی و عظمت فرشتگان می شود،زیرا فزونی عظمت آنها چنان که قبلا گفتیم تابع،زیادی شناختی است که از خداوند پیدا می کنند.

و منها فی صفه الأرض و دحوها علی الماء .

بخش ششم خطبه اشباح که در باره چگونگی آفرینش زمین و دیگر خصوصیات متعلق به

اشاره

شگفتیهای خلقت و نشان کنه قدرت حق تعالی است.

كَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى مَوْرِ أَمْوَاجٍ مُسْتَفْحِلَهٍ- وَ لُجَجٍ بِحَارٍ زَاخِرَهٍ تَلْتَطِمُ أَوَاذِيُّ أَمْوَاجِهَا- وَ تَصْطَفِقُ مُتَقَاذِفَاتٌ أَثْبَاجِهَا- وَ تَرْغُو زَبَداً كَالْفُحُولِ عِنْدَ هِيَاجِهَا- فَخَضَعَ جِمَاحُ الْمَاءِ الْمُتَلاَطِمِ لِثِقَلِ حَمْلِهَا- وَ سَكَنَ هَيْجُ ارْتِمَائِهِ إِذْ وَطِئَتْهُ بِكَلْكَلِهَا- وَ ذَلَّ مُسْتَخْذِياً إِذْ تَمَعَّكَتْ عَلَيْهِ بِكَوَاهِلِهَا- فَأَصْبَحَ بَعْدَ اصْطِخَابِ أَمْوَاجِهِ سَاجِياً مَقْهُوراً- وَ فِي حَكَمَهِ الذُّلِّ مُنْقَاداً أَسِيراً- وَ سَكَنَتِ الْأَرْضُ مَدْحُوَّهً فِي لُجَّهِ تَيَّارِهِ- وَ رَدَّتْ مِنْ نَخْوَهِ بَأْوِهِ وَ اعْتِلاَئِهِ وَ شُمُوخِ أَنْفِهِ وَ سُمُوِّ غُلَوَائِهِ- وَ كَعَمَتْهُ عَلَى كِظَّهِ جَرْيَتِهِ فَهَمَدَ بَعْدَ نَزَقَاتِهِ- وَ لَبَدَ بَعْدَ زَيَفَانِ وَثَبَاتِهِ- فَلَمَّا سَكَنَ هَيْجُ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِ أَكْنَافِهَا- وَ حَمْلِ شَوَاهِقِ الْجِبَالِ الشُّمَّخِ الْبُذَّخِ عَلَى أَكْتَافِهَا- فَجَّرَ يَنَابِيعَ الْعُيُونِ مِنْ عَرَانِينِ أُنُوفِهَا- وَ فَرَّقَهَا فِي سُهُوبِ بِيدِهَا وَ أَخَادِيدِهَا- وَ عَدَّلَ حَرَكَاتِهَا بِالرَّاسِيَاتِ مِنْ جَلاَمِيدِهَا- وَ ذَوَاتِ الشَّنَاخِيبِ الشُّمِّ مِنْ صَيَاخِيدِهَا- فَسَكَنَتْ مِنَ الْمَيَدَانِ لِرُسُوبِ الْجِبَالِ فِي قِطَعِ أَدِيمِهَا- وَ تَغَلْغُلِهَا مُتَسَرِّبَهً فِي جَوْبَاتِ خَيَاشِيمِهَا- وَ رُكُوبِهَا أَعْنَاقَ سُهُولِ الْأَرَضِينَ وَ جَرَاثِيمِهَا- وَ فَسَحَ بَيْنَ الْجَوِّ وَ بَيْنَهَا وَ أَعَدَّ الْهَوَاءَ مُتَنَسَّماً لِسَاكِنِهَا- وَ أَخْرَجَ إِلَيْهَا أَهْلَهَا عَلَى تَمَامِ مَرَافِقِهَا- ثُمَّ لَمْ يَدَعْ جُرُزَ الْأَرْضِ- الَّتِي تَقْصُرُ مِيَاهُ الْعُيُونِ عَنْ رَوَابِيهَا- وَ لاَ تَجِدُ جَدَاوِلُ الْأَنْهَارِ ذَرِيعَهً إِلَى بُلُوغِهَا- حَتَّى أَنْشَأَ لَهَا نَاشِئَهَ سَحَابٍ تُحْيِي مَوَاتَهَا- وَ تَسْتَخْرِجُ نَبَاتَهَا- أَلَّفَ غَمَامَهَا بَعْدَ افْتِرَاقٍ لُمَعِهِ وَ تَبَايُنِ قَزَعِهِ- حَتَّى إِذَا تَمَخَّضَتْ لُجَّهُ الْمُزْنِ فِيهِ وَ الْتَمَعَ بَرْقُهُ فِي كُفَفِهِ- وَ لَمْ يَنَمْ وَمِيضُهُ فِي كَنَهْوَرِ رَبَابِهِ وَ مُتَرَاكِمِ سَحَابِهِ- أَرْسَلَهُ سَجّاً مُتَدَارِكاً قَدْ أَسَفَّ هَيْدَبُهُ- تَمْرِيهِ الْجَنُوبُ دِرَرَ أَهَاضِيبِهِ وَ دُفَعَ شَآبِيبِهِ-.فَلَمَّا أَلْقَتِ السَّحَابُ بَرْكَ بِوَانِيْهَا- وَ بَعَاعَ مَا اسْتَقَلَّتْ بِهِ مِنَ الْعِبْءِ الْمَحْمُولِ عَلَيْهَا- أَخْرَجَ بِهِ مِنْ هَوَامِدِ الْأَرْضِ النَّبَاتَ- وَ مِنْ زُعْرِ الْجِبَالِ الْأَعْشَابَ فَهِيَ تَبْهَجُ بِزِينَهِ رِيَاضِهَا- وَ تَزْدَهِي بِمَا أُلْبِسَتْهُ مِنْ رَيْطِ أَزَاهِيرِهَا- وَ حِلْيَهِ مَا سُمِطَتْ بِهِ مِنْ نَاضِرِ أَنْوَارِهَا- وَ جَعَلَ ذَلِكَ بَلاَغاً لِلْأَنَامِ وَ رِزْقاً لِلْأَنْعَامِ- وَ خَرَقَ الْفِجَاجَ فِي آفَاقِهَا- وَ أَقَامَ الْمَنَارَ لِلسَّالِكِينَ عَلَى جَوَادِّ طُرُقِهَا فَلَمَّا مَهَدَ أَرْضَهُ وَ أَنْفَذَ أَمْرَهُ- اخْتَارَ؟ آدَمَ ع؟ خِيرَهً مِنْ خَلْقِهِ- وَ جَعَلَهُ أَوَّلَ جِبِلَّتِهِ وَ أَسْكَنَهُ جَنَّتَهُ- وَ أَرْغَدَ فِيهَا أُكُلَهُ- وَ أَوْعَزَ إِلَيْهِ فِيمَا نَهَاهُ عَنْهُ- وَ أَعْلَمَهُ أَنَّ فِي الْإِقْدَامِ عَلَيْهِ

التَّعَرُّضَ لِمَعْصِيَتِهِ- وَ الْمُخَاطَرَةَ بِمَنْزِلَتِهِ- فَأَقْدَمَ عَلَى مَا نَهَاهُ عَنْهُ مُوَافَاةً لِسَابِقِ عِلْمِهِ- فَأَهْبَطَهُ بَعْدَ التَّوْبَهِ- لِيَعْمُرَ أَرْضَهُ بِنَسْلِهِ- وَ لِيُقِيمَ الْحُجَّهَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ- وَ لَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ- مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّهَ رُبُوبِيَّتِهِ- وَ يَصِلُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ- بَلْ تَعَاهَدَهُمْ بِالْحُجَجِ- عَلَى أَلْسُنِ الْخِيَرَهِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ- وَ مُتَحَمِّلِي وَدَائِعِ رِسَالاَتِهِ- قَرْناً فَقَرْناً- حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا؟مُحَمَّدٍ ص؟ حُجَّتُهُ- وَ بَلَغَ الْمَقْطَعَ عُذْرُهُ وَ نُذُرُهُ وَ قَدَّرَ الْأَرْزَاقَ فَكَثَّرَهَا وَ قَلَّلَهَا- وَ قَسَّمَهَا عَلَى الضِّيقِ وَ السَّعَهِ- فَعَدَلَ فِيهَا لِيَبْتَلِيَ- مَنْ أَرَادَ بِمَيْسُورِهَا وَ مَعْسُورِهَا- وَ لِيَخْتَبِرَ بِذَلِكَ الشُّكْرَ وَ الصَّبْرَ مِنْ غَنِيِّهَا وَ فَقِيرِهَا- ثُمَّ قَرَنَ بِسَعَتِهَا عَقَابِيلَ فَاقَتِهَا- وَ بِسَلاَمَتِهَا طَوَارِقَ آفَاتِهَا- وَ بِفُرَجِ أَفْرَاحِهَا غُصَصَ أَتْرَاحِهَا- وَ خَلَقَ الْآجَالَ فَأَطَالَهَا وَ قَصَّرَهَا وَ قَدَّمَهَا وَ أَخَّرَهَا- وَ وَصَلَ بِالْمَوْتِ أَسْبَابَهَا- وَ جَعَلَهُ خَالِجاً لِأَشْطَانِهَا- وَ قَاطِعاً لِمَرَائِرِ أَقْرَانِهَا عَالِمُ السِّرِّ مِنْ ضَمَائِرِ الْمُضْمِرِينَ- وَ نَجْوَى الْمُتَخَافِتِينَ وَ خَوَاطِرِ رَجْمِ الظُّنُونِ- وَ عُقَدِ عَزِيمَاتِ الْيَقِينِ- وَ مَسَارِقِ إِيمَاضِ الْجُفُونِ- وَ مَا ضَمِنَتْهُ أَكْنَانُ الْقُلُوبِ- وَ غَيَابَاتُ الْغُيُوبِ- وَ مَا أَصْغَتْ لِاسْتِرَاقِهِ مَصَائِخُ الْأَسْمَاعِ- وَ مَصَايِفُ الذَّرِّ وَ مَشَاتِي الْهَوَامِّ- وَ رَجْعِ الْحَنِينِ مِنَ الْمُولَهَاتِ وَ هَمْسِ الْأَقْدَامِ- وَ مُنْفَسَحِ الثَّمَرَهِ مِنْ وَلاَئِجِ غُلُفِ الْأَكْمَامِ- وَ مُنْقَمَعِ الْوُحُوشِ مِنْ غِيرَانِ الْجِبَالِ وَ أَوْدِيَتِهَا- وَ مُخْتَبَإِ الْبَعُوضِ بَيْنَ سُوقِ الْأَشْجَارِ وَ أَلْحِيَتِهَا- وَ مَغْرِزِ الْأَوْرَاقِ مِنَ الْأَفْنَانِ- وَ مَحَطِّ الْأَمْشَاجِ مِنْ مَسَارِبِ الْأَصْلاَبِ- وَ نَاشِئَهِ الْغُيُومِ وَ مُتَلاَحِمِهَا- وَ دُرُورِ قَطْرِ السَّحَابِ فِي مُتَرَاكِمِهَا- وَ مَا تَسْفِي الْأَعَاصِيرُ بِذُيُولِهَا وَ تَعْفُو الْأَمْطَارُ بِسُيُولِهَا- وَ عَوْمِ بَنَاتِ الْأَرْضِ فِي كُثْبَانِ الرِّمَالِ- وَ مُسْتَقَرِّ ذَوَاتِ الْأَجْنِحَهِ بِذُرَا شَنَاخِيبِ الْجِبَالِ- وَ تَغْرِيدِ ذَوَاتِ الْمَنْطِقِ فِي دَيَاجِيرِ الْأَوْكَارِ- وَ مَا أَوْعَبَتْهُ الْأَصْدَافُ- وَ حَضَنَتْ عَلَيْهِ أَمْوَاجُ الْبِحَارِ- وَ مَا غَشِيَتْهُ سُدْفَهُ لَيْلٍ أَوْ ذَرَّ عَلَيْهِ شَارِقُ نَهَارٍ- وَ مَا اعْتَقَبَتْ عَلَيْهِ أَطْبَاقُ الدَّيَاجِيرِ- وَ سُبُحَاتُ النُّورِ وَ أَثَرِ كُلِّ خَطْوَهٍ- وَ حِسِّ كُلِّ حَرَكَهٍ وَ رَجْعِ كُلِّ كَلِمَهٍ- وَ تَحْرِيكِ كُلِّ شَفَهٍ وَ مُسْتَقَرِّ كُلِّ نَسَمَهٍ- وَ مِثْقَالِ كُلِّ ذَرَّهٍ وَ هَمَاهِمِ كُلِّ نَفْسٍ هَامَّهٍ- وَ مَا عَلَيْهَا مِنْ ثَمَرِ شَجَرَهٍ أَوْ سَاقِطِ وَرَقَهٍ- أَوْ قَرَارَهِ نُطْفَهٍ أَوْ نُقَاعَهِ دَمٍ وَ مُضْغَهٍ- أَوْ نَاشِئَهِ خَلْقٍ وَ سُلاَلَهٍ- لَمْ يَلْحَقْهُ فِي ذَلِكَ كُلْفَهٌ- وَ لاَ اعْتَرَضَتْهُ فِي حِفْظِ مَا ابْتَدَعَ مِنْ خَلْقِهِ عَارِضَهٌ- وَ لاَ اعْتَوَرَتْهُ فِي تَنْفِيذِ الْأُمُورِ وَ تَدَابِيرِ الْمَخْلُوقِينَ مَلاَلَهٌ وَ لاَ فَتْرَهٌ- بَلْ نَفَذَهُمْ عِلْمُهُ وَ أَحْصَاهُمْ عَدَدُهُ- وَ وَسِعَهُمْ عَدْلُهُ وَ غَمَرَهُمْ فَضْلُهُ- مَعَ تَقْصِيرِهِمْ عَنْ كُنْهِ مَا هُوَ أَهْلُهُ

اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوَصْفِ الْجَمِيلِ- وَ التَّعْدَادِ الْكَثِيرِ- إِنْ تُؤَمَّلْ فَخَيْرُ مَأْمُولٍ وَ إِنْ تُرْجَ فَخَيْرُ مَرْجُوٍّ- اللَّهُمَّ وَ قَدْ بَسَطْتَ لِی فِيمَا لاَ أَمْدَحُ بِهِ غَيْرَکَ- وَ لاَ أُثْنِی بِهِ عَلَی أَحَدٍ سِوَاکَ- وَ لاَ أُوَجِّهُهُ إِلَی مَعَادِنِ الْخَيْبَهِ وَ مَوَاضِعِ الرِّيبَهِ- وَ عَدَلْتَ بِلِسَانِی عَنْ مَدَائِحِ الْآدَمِيِّينَ- وَ الثَّنَاءِ عَلَی الْمَرْبُوبِينَ الْمَخْلُوقِينَ- اللَّهُمَّ وَ لِكُلِّ مُثْنٍ عَلَی مَنْ أَثْنَی عَلَيْهِ مَثُوبَهٌ مِنْ جَزَاءٍ- أَوْ عَارِفَهٌ مِنْ عَطَاءٍ- وَ قَدْ رَجَوْتُکَ دَلِيلاً عَلَی ذَخَائِرِ الرَّحْمَهِ- وَ كُنُوزِ الْمَغْفِرَهِ- اللَّهُمَّ وَ هَذَا مَقَامُ مَنْ أَفْرَدَکَ بِالتَّوْحِيدِ الَّذِی هُوَ لَکَ- وَ لَمْ يَرَ مُسْتَحِقّاً لِهَذِهِ الْمَحَامِدِ وَ الْمَمَادِحِ غَيْرَکَ- وَ بِی فَاقَهٌ إِلَيْکَ لاَ يَجْبُرُ مَسْكَنَتَهَا إِلاَّ فَضْلُکَ- وَ لاَ يَنْعَشُ مِنْ خَلَّتِهَا إِلاَّ مَنُّکَ وَ جُودُکَ- فَهَبْ لَنَا فِی هَذَا الْمَقَامِ رِضَاکَ- وَ أَغْنِنَا عَنْ مَدِّ الْأَيْدِی إِلَی سِوَاکَ- «إِنَّکَ عَلی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ»

لغات

کبسها:با قدرت و قوت آن را در آب فرو برد مور:دگرگون شدن حرکت،بالا و پایین رفتن موج مستفحله:هیجان حیوان نو برای جهیدن بر حیوان ماده تلاطم:جنبش آب دریا اواذی:جمع آذیّ:موج بزرگ دریا اصطفاق:به حرکت در آمدن امواج دریا اثباج:جمع ثبج:پس و پیش رفتن امواج دریا و متراکم شدن آب هیج الفرس:وقتی که اسب هیجان زده شود و اختیار را از کف صاحبش بگیرد.

ارتماء:جذر و مدّ یافتن امواج دریا کلکل:صدر و سینه مستخذی:خضوع کننده تمعّک:با خاک در آمیختن و دگرگون شد اصطخاب امواجه:بر امواج آب غلبه یافت و سر و صدای آن را فرو نشاند ساجی:آرام،آرامش پیدا کننده حکمه:افساری که بر سر حیوان می زنند و آن را در اختیار می گیرند دحو:گستردن پهن کردن تیّار:موج دریا نخوه:خود برتر و بزرگ دیدن بأو:فخر و افتخار شمح بأنفه:تکبّر کرد غلواء:پا از حد بیرون نهادن کعمته:دهانش را بست کظه:نهایت بزرگی شکم همد:آرام گرفت و خاموش شد

نزق:سبک و خوار شدن،مورد حمله قرار گرفتن و لبد:آرام گرفت و بر زمین چسبید زیفان:فخر و غرور بذخ:بلند عالی برجسته عرنین:بالای دماغ نزدیک جایی که دو ابرو به هم پیوسته می شوند سهوب:جمع سهب:بیابان وسیع بید:جمع بیداء:بیابان اخدود:شکاف زمین حلامید:صخره ها،سنگهای سخت شناخیب:بلندیهای کوه شم:بلندی صیخود:سنگ سخت و محکم ادیمها:سطح زمین تغلغله:داخل شدن کوهها در عمق زمین تسرّب:داخل شدن کوهها در شکاف زمین جوبه:شکافهای مسطح زمین جراثیم الأرض:بلندیهای زمین و آنچه از موّاد زمین در یک جا مجتمع شود.

ارض جرز:زمینی که بدلیل بی آبی،گیاه نداشته باشد روابی:بلندیهای زمین قزع:جمع قزعه:جدا شدن قطعات نازک ابر از یکدیگر کفّه:آن بخش از ابرها که طولانی و دورانی می باشند.اطراف و جوانب آنها ومیض:درخشش و درخشندگی کنهور:تودۀ بزرگی از ابر رباب:ابر سفید سّح:ریزش:ریختن اسف:بدلیل سنگین بودن بزمین نزدیک شد و هیدبه:ریزش باران،فرو ریختن آب از دامن ابرها.

تمریّه:بیرون آمدن آنچه که از آب در داخل ابر قرار دارد.

دزر:جمع دره،فراوانی شیر،جریان آن اهاضیب:جمع هضاب و جمع هضب،پیاپی آمدن قطرات باران،ریزش مداوم شآبیب جمع شؤبوب:بخش عظیمی از باران برک:سینه بالای شیئی بوانی:اندام ضلعیی که در مجاورت سینه قرار دارند بعاع السّحاب:سنگینیی ابر که از باران حاصل می شود عبأ:مطلق سنگینی جبله زعراء:کوهی که گیاه ندارد تزدهی:تکبّر می کند ریط:جمع ریطه:شکوفه های روشن سمطت:با گردن بند زینت کرد،آنها که این کلمۀ را«شمطت»قرائت کرده اند،بمعنای آمیخته کرد می باشد.

جبلّه:خلقت و آفرینش و اوعز الیه بکذا:مقدمه آنچه لازم بود به او گفته شود گفته شد عقابیل:بقایای بیماری-سختیها-عقبوله در اصل بمعنای زخمهای کوچکی است که بدلیل بیماری بر لب ظاهر می گردد ترح:حزن و اندوه فاقه:فقر و بی چیزی خلج:گرفتن و کندن اشطان:جمع شطن:ریسمان مرائر:ریسمانی که نخهایش ظریف و لطیف باشد تخافت:سخن سرّی گفتن،درب گوشی حرف زدن رجم بالظنّ:خطورات قلبی-به گمان در بارۀ چیزی سخن گفتن-گمان کنی که واقعه ای اتّفاق افتاده است غیابه:تاریکی عمق چاه مصائخ الأسماع:پرده های گوش،سوراخ گوش اصاخه:قوّه شنوائی-شنیدن،گوش فرا داشتن ولائج:راههای ورودی-جایگاههای دخول اکمام:جمع کم به کسر کاف،غلاف شکوفه، پوشش گل منقمع:جای اختفاء و پنهان شدن وحوش، پناه گاه شبانۀ حیوانات وحشی لحاء الشّجره:پوست درخت افنان:شاخه های درخت أمشاج:نطفۀ به خون آمیخته تعفو:محو می کند نابود می سازد شناخیب الجبال:قله های کوه ذراها:بلندی کوهها تغرید:پیچیدن صدای پرندگان،در گلو دیاجیر:جمع دیجور،تاریکی سدفه:ظلمت تاریکی ذرّ الشّارق:طلوع کردن-برآمد رجع الکلمه:پاسخ داد نقاعه:محلّی که در آن خون جمع می شود- کنایه از جای تبدیل شدن نطفه به علقه است اعتورته:بر آن احاطه پیدا کرد عارفه:معروف شیئی شناخته شده خلّه:فقر و بی چیزی انعشه:او را از بی چیزی و لغزش نجات داد

ترجمه

«پس از آفرینش آسمانها و سکونت دادن فرشتگان در آنها خداوند متعال، زمین را بر روی موجهای پرهیجان و لجّه دریاهای سرشار(مانند حیوان نر و هیجان زده ای که بر حیوان ماده می جهد)به طوری که بر سرهم می غلطیدند،و صدای مهیب

ایجاد می کردند،بپا کند.آری دریاهای ذخّار و سرشاری که امواج پر تلاطم آن خود را برهم زده و درهم فرو می رفتند،و همچون شتران که به هنگام هیجان شهوت،کف بر لب می آورند کف بر سر آورده بود.

(با قرار دادن زمین در داخل دریاها)بس که پیکر زمین سنگین بود آن دریای پر موج و متلاطم،از خروش افتاد،زمین چنان دریا را در زیر جثّه سنگین و کتف و شاخهٔ خود مالش داد،که از آن هیجان و تندی و مستی به آرامش و افتادگی گرایید،و آن سر و صدا و هیاهویش به شکستگی مبدّل و مطیع فرمان بردار حکمت الهی شد.و پالاهنگ ذلّت و اسیری،انقیاد و تسلیم پروردگار را بر گردن نهاد.پس از آرام گرفتن دریا،زمین بساط خود را،بر روی امواج آن گسترانید،و دریا باد نخوت و غرور و بلند پروازی را از دماغش بیرون کرد،و آب پس از آن همهٔ جوش و خروش و درهم غلطیدنها،فرو نشست و زمین بر روی آب ساکن،قرار یافت و آب اطراف زمین را فرا گرفت.

آن گاه خداوند متعال بار گران کوههای بلند و قلّه های بر افراشته را بر دوش زمین نهاد(و زمین در اثر آن بار سنگین،ناگزیر بر آب فشار آورد چنان که در اثر فشار، خون از دماغ انسان جاری می شود)آب چشمه سارها از خیشوم دماغ کوهسارها بیرون زد و در فضای بیابانها و شکافهای زمین جاری و متفرق شد.حرکات زمین به واسطه کوههای محکم و پابرجا و قلّه های بزرگ و سر بر(فلک)کشیده،مساوی و آرام گردید.

و آن کوهها در سطح و سوراخهای بینی زمین فرو رفت،بر گردنش سوار و پست و بلندش را نرم و هموار کرد.سپس خداوند متعال میان زمین و جوّ را وسیع و فراخ گردانید،و فضا را دارای نسیم خوش برای ساکنان ساخت و اهل زمین را ایجاد کرد و از تمام نعمتهای آن برخوردار نمود.و با این حال(خدای مهربان) زمینهای بلند و بی گیاه را که آب چشمه ها،جویبار و نهرها از رسیدن و دستیابی به آن بلندیها ناتوان هستند،از یاد نبرد و برای سیراب کردن آنها ابری که حیات بخشنده و بیرون آورنده نباتات آن زمین بود،بیافرید و زمینهای مرده را زنده و

گیاهان را سر سبز کرد.(اینها همه در نتیجهٔ آن بود که)تخته ابرهای جدا و پراکنده را بهم در پیوست،تا این که ابر سفید انبوه پر آب بموج و جنبش آمد و بصورت گرد بادی پر تحرک آماده حرکت و باریدن شد،در حالی که زنجیر درخشانی از برق بپایش بسته داشت و پی در پی آن برق در میان توده های ابر سفید و درخشان نور می بارید.

خداوند ابرهای پر باران را در حالی که بشدّت متراکم و آمادهٔ ریزش بودند به کوههای بلند فرستاد و بر اثر سنگینی فراوان بزمین نزدیک شده بودند.باد جنوب آنها را درهم فشرد،باران سیل آسا از ابرها فرو ریخت.باران دانه درشت و پر منفعتی نازل شد(مانند شتری که از شدّت سنگینی بار سینه بر زمین نهد)ابر به زمین نزدیک گردید و بار سنگینی باران خود را بر زمین نهاد و سرزمین خشک را سیراب و آباد کرد.

زمین خرّم و شادمان شد،خداوند بوسیلهٔ باران بر زمین بی گیاه و کوههای خشک علف رویانید و آنها را سرسبز کرد،و زمین از داشتن این همه زیبایی و زینت،شادمان گردید و لباسهای سبز و سرخ زرد و درخشان از گلهای رنگارنگ به تن پوشید و چادر سفید شکوفه را بر سر افکند و گردنبندی که از شکوفه های زیبا ساخته شد بر گردن آویخت.گیاهان رنگارنگ غذای انسانها و خوراک حیوانات را تأمین کرد و برای رهروان در زمینها راههای گشاده باز کرد،و در هر جادّه نشانها بر پا نمود.

پس از گسترده ساختن زمین و بسط دادن فرمان خود بر آن،آدم(علیه السلام)را از میان خلق خود برگزید،و در آغاز،طبیعت او را سرشت و در بهشت خود سکنایش داد، معاش و خوراکیهای لازم را برایش آماده ساخت و او را از چیزهای غیر مجاز نهی فرمود،و به او تذکّر داده و آگاهش کرد که اگر متعرّض امور منهیّه گردد معصیت آفریدگار را کرده و مقام و منزلت خود را در پیشگاه حق به خطر افکنده است.

ولی آدم(علیه السلام)اقدام بر امری کرد که از آن نهی شده بود!(چون علم خداوند بر این گذشته بود) (1).پس از آن که آدم(علیه السلام)از گناهش توبه کرد خداوند او را به زمین

1- بیان امام(علیه السلام)دلالت بر جبر نمی کند،چون علم خداوند دلیل فعل کسی نمی شود.قرار بر این نبود که آدم(علیه السلام)همواره در بهشت بماند بدلیل آیه شریفه: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» .اگر آدم از شجره منهیّه نخورده بود شاید در بهشت بیشتر می ماند.-م.

فرو فرستادن تا زمین خدا را بوسیلۀ فرزندان آدم آباد و بدین سبب حجّت را بر بندگانش تمام کند.و پس از قبض روح آدم(علیه السلام)هم خدا زمین را از چیزهایی که دلیل و حجّت بر ربوبیّت،و وسیلۀ شناسایی بین او و بندگانش بود،خالی نگذاشت،و میان معرفت خود و فرزندان آدم رابطه برقرار کرد،بلکه از آنها پی در پی و قرن بقرن بزبان پیامبران برگزیده اش،که ودایع رسالت را به همراه داشتند،پیمان گرفت،تا این که حجّت خداوند بوسیله پیامبر ما محمّد صلی اللّه علیه و آله پایان یافت،جای عذری باقی نگذاشت و بیم از خدا را بمنتها درجه رسانید، و اندازۀ روزیها را برای خلق معیّن کرد،کم و زیاد روزی،توسعه و ضیق آن را بر حسب استعداد افراد قرار داد،تا آن که براحتی و یا سختی روزی داده شد،امتحان کند و ثروتمند شکرگزار و فقیر صابر را بیازماید.

پس فقر و پریشانی را به افراد ثروتمند و بلاهای ناگهانی را به اشخاص سالم،نزدیک ساخت،شادیهای فراوان را بغمها و اندوهها مبدّل فرمود،و سپس مدّت عمرها را کوتاه و بلند قرار داد،و مقدّم و مؤخّر آنها را برای اشخاص معیّن کرد و اسباب تمام شدن عمر را بمرگ پیوسته کرد،و ریسمانهای پر پیچ خم عمر را بدست مرگ سپرد و طنابهای لطیف عمر افراد جوان را بوسیلۀ مرگ از هم گسیخت.

آری خداوند بر همه چیز آگاه است:

از رازهایی که در درون خاطرها نهان است و از آهسته سخن گفتن نجوا کنندگان و از آنچه که اندیشه بر آن بگذرد با خبر است.تصمیماتی که از روی یقین و ایمان گرفته شود،و بدزدیده نظر کردن چشم از زیر مژگان و آنچه در قعر باطن دلها نهفته باشد همه را می داند.

خداوند بر آنچه به گوش گرفتن و استراق سمع حاصل گردد واقف است و بمراکز تابستانی مورچگان،و سوراخهای زمستانی حشرات و گزندگان و به آه و نالۀ حیوانات بی زبان در فراق فرزندان،و به صدای آهستۀ پای روندگان و از مراکز نموّ میوه در رگ و ریشۀ درختان و از غلاف و شکوفه ها و خوشه های آنان مطّلع می باشد.

آری او از درون غار وحشیها و درندگان و درّه های کوهساران و جای گزیدن پشّه ها در میان ساقه و پوست درختان و از جای پیوستن برگها به شاخه ها آگاهی دارد.جای فرود آمدن نطفهٔ آمیخته بخون از صلب و رحم زنان و مردان را می داند.بر جایگاه پدید آمدن ابرها و بهم پیوستن و متراکم شدن و باریدنشان و بادهایی که ابرها را به هر سو می برند و ریزش باران را محو می کنند آگاه است.

پراکنده شدن خاشاک ها از وزش باد،و نابود شدنشان از سیلابهای روان را می داند.

خداوند بشناگری حشرات و هوامّ در هر تلّ و ریگستان و به آشیانه های بلند پرندگان در قلّه کوهساران و به زمزمه و نالش و نغمه سرائی مرغان خوش الحان واقف می باشد.

و به آنچه دریاها در دل خود از درّ و مرجان می پرورانند و آنچه را تاریکی شب می پوشاند و هر ذرّه که آفتاب بر آن بتابد همه و همه را می داند.

آری او حق متعال،بر ظلمات و تاریکیهایی که پیاپی می رسد،و مراتب روشنایی که می تابد و هر گامی که اثری از خود به جای می گذارد و هر حرکتی که احساسی ایجاد می کند و سخنی را بازتاب می نماید،و بالاتر از این هر لبی که به آهستگی بجنبد و جایگاه هر کس و وزن هر ذرّه و همهمهٔ نفس هر نفس کشنده ای مطّلع است.

از میوهٔ هر درخت،و افتادن هر برگ تمرکز نطفه،اجتماع خون،پیدایش گوشت پدید آمدن خلق و نتاج آنها با خبر است.

علم خداوند به تمام این امور او را به رنج و زحمت نیفکنده،و در نگهداری خلقی که ایجاد کرده،عارضه ای به او راه نیافته است؛و در تدبیر امور آفرینش،ملالت و سستی و دلتنگی به او دست نداده،بلکه حکمش در آنها جاری،و به شمارش آنها آگاه،عدل و داد و فضلش همگان را فرا گرفته،با وجودی که از درک و شناخت حق چنان که،بایسته اوست کوتاهی داشته اند.

بار خدایا تو شایسته صفات نیکو و در خور شمارش نعمتهای فراوان و

بی شماری،خداوندا اگر آرزو به تو بسته شود،تو بهترین کسی هستی که به او آرزو بسته می شود،و اگر به تو امید برده شود،بهترین کسی هستی که امید به او بسته می شود.

بار خدایا،تو چنان بساطی از نعمت برای من گستردی،که قادر نیستم جز تو کسی را بستایم و غیر از تو کسی را ثنا گویم.(بنا بر این)ستایش خود را به سوی جایگاههای حرمان و نومیدی و شک و شبهه توجّه نخواهم داد(هر کس مدح غیر از تو گوید جز خسران و زیان نصیبی نخواهد داشت)(خدایا سزاست که تو را سپاسگزار باشم زیرا)تو خود زبان مرا از ستایش و مدح آدمیان و تربیت یافتگان خویش باز داشتی.

بار خداوندا هر ستایشگر را در نزد هر ستوده شده ای اجر و مزد و پاداشی است(من که جز تو را ستایشگر نبوده ام)امیدواری ام از تو این است که مرا بر ذخیره های رحمت،و گنجهای مغفرتت رهنمون باشی.

بار خدایا این(ثناگویی و چشم امید به رحمت تو داشتن)مقام کسی است که تنهایی و یگانگی را مختّص ذات تو می داند و جز تو دیگری را سزاوار این مدحت و ستایشها نمی داند.

خدای من،مرا به سوی تو نیازمندیی است که جز فضل تو آن نیازمندی و بیچارگی را جبران نمی کند و دشواری آن را جز کرم وجود تو برطرف نمی سازد.پس ای خدای کریم و بخشندۀ بنده نواز،در این مقام،خوشنودی و رضای خودت را بما ارزانی دار.و ما را از این که دست به سوی غیرت دراز کنیم،بی نیاز گردان؛زیرا تو بر هر کاری که بخواهی توانا هستی.».

شرح بخش ششم خطبۀ اشباح

اشاره

باید دانست که این فصل از خطبۀ اشباح،خود،در بردارندۀ چند فصل به شرح زیر است.

فصل اول در ستایش خداوند متعال به لحاظ آفرینش زمین در آب و

خصوصیات دیگری که برای زمین مقرر شده است می باشد.

ادامهٔ این مقال از اول

ص:775

فصل تا جملۀ«جواد طرقها»است،و خود دارای بحثهایی است به طریق زیر:

بحث اول:در باره استعاره ها،تشبیهات و بحثهای لفظی است که در کلام

امام(علیه السلام)به کار رفته است

1- (و شارح طیّ بیست شماره به شرح زیر آنها را توضیح داده است) لفظ«کبس»را برای خلقت زمین که بخش اعظم آن در آب قرار دارد استعاره به کار برده است،از جهت تشبیه کردن زمین به مشکی که در آن دمیده و بر آب افکنده باشند چنان که مشک در آب فرو نمی رود و بر آب تکیه دارد،زمین نیز بر آب تکیه دارد.

2-لفظ«استفحال»را برای موج استعاره آورده جهت شباهت شرکت داشتن موج و حیوان نر،در هیجان،اضطراب و حمله است.

3-موج دریا را به حیوان نر تشبیه کرده است وجه شباهت جوشش و خروش و کفی است که بر روی موج پدید می آید،چنان که بر دهان حیوان نر بهنگام هیجان کف ظاهر می شود.

4-لفظ«جماح»را برای حرکت بی نظم و ترتیب آب استعاره به کار برده،زیرا حرکت امواج چنان اضطراب آمیز است که قابل کنترل نیست،مانند اسبی که اختیار را از کف سواره بگیرد.و قدرت بر رام کردن آن نباشد.

5-اوصاف شتر را از سینه و شانه«کلکل و کاهل»برای زمین استعاره آورده و با ذکر«وطی و تعمکّ»که،به معنای لگد مال کردن و به هم مالیدن می باشد،استعاره را ترشیحیّه کرده است.اختصاص دادن«سینه و شانه»به ذکر و بیان بدلیل نیرویی است که در این دو عضو شتر وجود دارد،و همۀ این اعضا را کنایه از شتر آورده است.

6-برای آب دریا کلمات«استخذا-قهر-حکمت-انقیاد و اسهر»را استعاره به کار برده،و همۀ اینها کنایه از ملحق کردن آب بحیوانی است که دارای

صولت و قدرت و...باشد،مانند اسب.اضافه کردن کلمۀ حکمت به کلمه«ذلّ» از باب اضافه سبب به مسبّب است.

7-الفاظ«النخوه،البأو،شموخ الأنف،الغلواء،النّزق،الزّیفان و الوثبات»را به دلیل اضطراب و هیجان آب برای دریا استعاره آورده است،از باب تشبیه کردن آب به انسان گستاخ و سرگردان که حرکات و رفتارش بیان کننده تکبّر و غرور می باشد.

8-لفظ«اکتاف»را برای زمین استعاره به کار برده است.جهت مشابهت این است که زمین جایگاه حمل بار سنگین کوههاست،چنان که شانۀ انسان محلّ برداشتن بارهای سنگین می باشد.

9-لفظ«عرنین و انف»را برای ناحیۀ بلند قلّه کوه،استعاره آورده است که کنایه از تشبیه کردن کوهها به انسان می باشد.

10-عبارت«تغلغل و تسرّب»کنایه است از تصوّر فرو رفتن کوهها در عمق زمین و سپس لفظ«خیاشیم»را که به معنای دماغ است،برای این فرو رفتگی تخیّلی استعاره به کار برده،زیرا،به توهّم،برای کوهها دماغها فرض شده است ایستادگی تخیّلی کوهها در منافذ زمین،خیاشیم نامیده شده است.

11-استعاره بکار بردن لفظ«رکوب»برای کوهها و گردن برای زمین کنایه از غالب و مغلوب است،یعنی زمین مغلوب کوهها شد.

12-استعاره آوردن«وجدان و ذریعه»برای جدول و نهرهای کوه کنایه از انسانی است که برای رسیدن به مطلوبش وسیله ای ندارد.

13-مرجع ضمیر در کلمه های«تغلغلها،رکوبها و خیاشیمها»زمین است مرجع بقیّه ضمایر در عبارت روشن و آشکار می باشد.

14-نسبت دادن،زنده کردن به زمین،و بیرون آوردن گیاهان از آن به ابر، نسبت مجازی است،و گرنه فاعل حقیقی در این امور خداوند متعال می باشد.

15-خواب نبودن ابر کنایه از پوشیده نبودن درخشش برق در ابرهاست.

استعاره این جمله استعاره بالکنایه است.

16-لفظ«هدف»که به معنی پیوسته و متصل است برای قطرات پیوسته باران استعاره به کار رفته است.به این دلیل که قطرات باران پیاپی به زمین می رسند.در کلام امام(علیه السلام)قطرات باران به نخی پیوسته و متّصل تشبیه شده است.

17-لفظ«الدرّر و الأهاضیب»که به معنای پوششی بر ابرهاست استعاره به کار رفته و کنایه از همانند دانستن ابرها به شتر می باشد.

18-باران زا کردن و راندن ابرها را مجازا به باد جنوب نسبت داده است،به این دلیل که باد جنوب موجب نزول باران از ابر می شود،ذکر جنوب بدین سبب است که باد جنوبی در بیشتر نقاط هم گرم و هم مرطوب است،گرم است بدین جهت که در نقاط گرم نزدیک به خورشید حرکت می کند؛ مرطوب است بدین لحاظ که بخارهای برخاسته از آب،جنوبی هستند و خورشید در آبهای جنوبی تأثیر فراوانی می گذارد و آبها تبدیل به بخار آمیختهٔ به باد می شوند وقتی که شرایط جوّی و اقلیمی چنین باشد ذکر«جنوب»بدو دلیل اولویّت دارد.

الف:بادهای جنوب همراهی بیشتر با بخارها دارند به همین دلیل ابرهای بیشتری در نقاط جنوب تشکیل می شوند و بادها را همراهی می کنند.

ب:بدلیل حرارت بیشتر انبساط ملکولها بیشتر و بدلیل رطوبت بیشتر برای ریزش باران آماده تر است و لذا ریزش باران از ابرها در نقاط جنوبی شدیدتر می باشد.

19-لفظ«برک و بوانی»را برای ابرها استعاره به کار گرفته و سپس سینه بر زمین گذاشتن را کنایتا به ابرها نسبت داده است،از باب تشبیه کردن ابر،به شتری که بر اثر سنگین بار سینه بر زمین می نهد.

20-کلمهٔ«ابتهاج،از دهاء و اللبسّ»را مجازا به زمین دارای گل نسبت

داده است.به لحاظ تشبیه کردن زمین به زنی که از جهت داشتن لباسهای زیبا و فاخر خوشحال است و شادمانی می کند .

بحث دوّم:از محتوای کلام امام(علیه السلام)چنین استفاده می شود که خداوند آب

را پیش از زمین آفریده

و سپس زمین را بر آب گسترده است و بوسیله زمین هیجان و اضطراب آب را فرو نشانده است.

این مدّعا با برهان عقلی قابل اثبات می باشد،زیرا آب بیشتر روی زمین را فرا گرفته و سطح باطنی زمین مماس با سطح ظاهری آب است،به گونه ای که آب به لحاظ خلقت و آفرینش بر زمین مقدّم آفریده شده و هم به لحاظ این که زمین در داخل آب قرار دارد و آب مکان زمین به حساب می آید.

از ظاهر کلام امام(علیه السلام)چنین استفاده می شود که تقدم خلقت آب بر زمین تقدّم زمانی است،شنوندگان نیز همین تقدّم زمانی را قبول دارند .

بحث سوم:اشاره کلام امام(علیه السلام)به گسترش یافتن زمین است،

چنان که قرآن کریم نیز گویای این حقیقت است،آنجا که می فرماید: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها» (1)؛با وجودی که در علم هیأت کروی بودن زمین اثبات شده است.پس ناگزیر باید کلام امام(علیه السلام)را تاویل کنیم.ما ذیل جمله: اللّهم داحی المدحوّات ؛ تاویل کلام و معنای ضمنی آن را تذکّر دادیم.

در خبر آمده است که زمین از زیر خانهٔ کعبه گسترده شده است.بعضی از عرفا گفته اند:مقصود از کعبه،کعبهٔ وجود واجب الوجود است که مقصد حقیقی، مخلصان می باشد،و این کعبه در عالم حضور و شهود،مثال کعبهٔ وجود حق تعالی است.منظور از گسترش زمین از زیر کعبه،وجودیابی موجودات از مبدأ وجود می باشد.

1- سوره و النازعات(79)آیه(30): [1]زمین را پس از آفرینش پهن کردیم.

بحث چهارم:در بارۀ آفرینش کوهها بر زمین و آرام گرفتن زمین بوسیلۀ

کوهها است.

مردم در آفرینش کوهها نظرات گوناگونی دارند.از جمله 1-کوهها از گازهای متراکم و انباشته ای که آب آنها از میان رفته است خلق شده اند.

2-زلزله قطعه ای را از زمین جدا کرده و بر روی هم انباشته و بنمای کوه در آمده است.

3-بر اثر وزش بادهای تند خاکها در نقاط مخصوصی ارتفاع یافته،متراکم گردیده و کوهها را بوجود آورده اند.

4-کوهها در اثر ساختمانهای بلند و متراکم که بعدها خراب و ویران شده اند بوجود آمده اند.امّا دلیل آرامش زمین بوسیلۀ کوهها را،در خطبۀ اوّل بدان اشاره کردیم و نیازی به تکرار آن نیست.برهان عقلی بر سکون زمین نیز چنان که مشاهده می شود می توان اقامه کرد،امید است که پس از این بذکر برهان عقلی آن اشاره کنیم .

بحث پنجم:در این فراز پیرامون جریان یافتن چشمه ها از کوه و مناطق

دیگر زمین بحث می شود

علما به علت و اسباب جوشش چشمه ساران و دیگر آبهای سطح زمین اشاره کرده و چنین توضیح داده اند:دود و بخارهایی که در زیر زمین محبوس شده اند دارای سوراخها و شکافهایی می باشند که در داخل آنها هوا جریان دارد،و بر اثر جریان هوا در داخل بخار،بخارها تبدیل به آب می شوند.

آبهایی که دارای فشار قوی باشند بصورت چشمه بروز می کنند و بدلیل عدم جریان هوا در داخل آب خارج زمین و منبع اصلی آن بر سطح زمان جریان می یابند.امّا آبهایی که دارای فشار قوی نباشند در لایه های سطحی زمین راکد می مانند .

آبهایی که دارای منبعی غنی و وسیع باشند امّا پراکنده و متفرّق و زمین مجاور این آبها سست و بی مقاومت باشد از این آبها قنات حاصل می شود.

آب چاه نیز مشابه آب قنات است،با این تفاوت که زمین اطراف چاه محکم و مقاوم است و آب چاه به اطراف نفوذ نمی کند بر خلاف زمین مجاوز قنات.

اختصاص دادن جوشش چشمه ها را به کوه به این دلیل است که بیشتر چشمه ها از کوه و نقاط برجستهٔ زمین می جوشند،و بلحاظ شدّت تراکم بخارها در مناطق کوهستانی آب از قسمتهای مختلف کوهها جاری می شود.در صورتی که نقاط دیگر زمین به محکمی و استواری اراضی کوهها نمی باشند،و هرگاه زمین سست و کم صلابت باشد،بخارها بخارج زمین راه یافته و در دل زمین به اندازهٔ لازم تجمّع و تراکم پیدا نمی کنند.

اختصاص یابی جریان چشمه ها به کوه برترین دلیل بر حکمت آفریدگار و توجّه حضرت حق نسبت به بندگان می باشد.غرض امام(علیه السلام)از بیان این حقایق ستایش خداوند و بر شماری نعمتهای اوست .

بحث ششم:پیرامون هوایی است که خداوند متعال برای ساکنان زمین

آماده کرده است.

باید دانست چنان که خداوند سبحانه و تعالی هوا را عنصر لازمی برای حیات جسمانی حیوانات و نفسانیّت آنها مقرر داشته،سبب عمده ای هم برای مدد رساندن به روح قرار داده است تا روحها را بوسیله هوا اصلاح کرده و بقای آنها را تعدیل کند.تعدیل شدن روح بوسیله هوا به دو صورت انجام می پذیرد.

یکی بصورت«دم»(جذب اکسیژن)و یک به صورت«بازدم»(یا آزاد کردن گاز کربنیک).امّا نفس کشیدن بدین سبب مزاج را تعدیل می کند که روح حیوانی بلحاظ فشردگی در داخل بدن اکثرا داغ و آتشین است و هوای مجاور اکثرا از

مزاج سردتر می باشد،هرگاه ریۀ،هوای مجاور را استنشاق کند،از سوراخهای پوست و نبض بدن وارد بدن گردیده و آن را از تمایل به سمت مزاج حارّی که در درون متراکم باشد و منجر به بیماری شود باز می دارد و مزاج را برای قبول تأثیر نفسانی که مایۀ حیات و زندگی است آماده می کند.

امّا فایده بازدم،و یا نفس بر آوردن و به تعبیر شارح«تنقیه»بازپس دادن همان هوایی است که بر اثر آمیزش با بدن حکم فضولات بدن را یافته و لزوما باید از بدن خارج شود.همان طوری که استنشاق هوا در بر قراری تعدیل بدن و لطافت روح مؤثّر است،بازدم یا نفس بر آوردن هم،در تعدیل مزاج نقش عمده ای دارد.

هوای مورد استنشاق بهنگام ورود بداخل ریه حالت برودت داشته و گرمای مزاج را از بین برده و حرارت مزاج را تعدیل می کند.امّا پس از مکث طولانی و برخورد با روح حیوانی برودت خود را از دست داده حرارت می یابد و فایدۀ وجودی اش از بین می رود.دیگر نیازی بدان نیست و بدن هوای تازه ای را می طلبد تا جایگزین آن هوای کثیف شود،پس ضرورت ایجاب می کند بخارج فرستاده شود تا جا برای ورود هوای جدید آماده گردد و ضمنا با خروج هوای فاسد بدن فضولات و سموم روح نیز از بدن خارج شود،معنای کلام امام(علیه السلام)که فرمود:و اعدّ الهوا متنسّما لساکنها،این است که توضیح داده شد.

توجّه به آماده ساختن هوا،برای منافعی که نصیب حیوان می شود،فراتر از آن چیزی است که تا کنون در مختصّات هوا بیان داشتیم،زیرا هوا سایر مزاجها را مانند:مزاج معدنی،نباتی و حیوانی،که انسان نیز در بقای خود بدانها نیازمند است سود می بخشد.چون هوا در حقیقت عنصری از عناصر پدیده های یاد شده است و در بقای آنها تأثیر دارد.با توجّه به این همه منفعت که برای هوا بر شمردیم،آثار نعمتهای الهی آشکار می شود .

بحث هفتم:در باره خلقت و آفرینش اهل زمین است

که به اراده حق تعالی

پس از تمام ملاحظات و ریزه کاریها صورت گرفته است.چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ» (1).مقصود از اهل زمینی که خداوند آنها را بیرون آورده است،مطلق حیوانات می باشد.

اولین ارفاقی که خداوند در حق حیوانات کرده است این است که زمین را شایستهٔ سکنی قرار داده،چنان که خود می فرماید:«خداوند کسی است که زمین را برای شما فرش قرار داد» فرش بودن زمین شرایطی دارد به شرح زیر:

1-زمین ساکن و آرام باشد،تا سکنی گرفتن و استقرار یافتن بر آن ممکن گردد و از روی اراده و اختیار بتوان در زمین تصرّف کرد و از آن بهره برد بر خلاف آن که اگر متحرّک باشد هیچ یک از فواید یاد شده میسور نخواهد بود.

2-زمین از آب بیرون باشد،زیرا انسان و حیوانات دیگر صحرایی ممکن نیست در آب زندگانی کنند،مقتضای توجّهات حق سبحانه و تعالی این بوده است که قسمتی از زمین در خارج از آب باشد تا امکان زندگی و تصرّف در زمین ممکن شود.

3-زمین در نهایت سختی چون سنگ نباشد،در غیر این صورت خوابیدن و راه رفتن بر روی زمین آزار دهنده بود،بعلاوه انواع گیاهان و درختان بر آن نمی رویید و مضافا در تابستان به شدت گرم و در زمستان بشدت سرد می شد و دیگر شایسته زندگانی حیوانات نبود گذشته از همهٔ اینها حفّاری و ترکیب قسمتی از آن با دیگر قسمتها انجام نمی گرفت.

1- سوره حجر(15)آیه(19 و 20): [1]ما زمین را گسترانیدیم و کوهها را بر آن افکندیم و از هر نوع گیاه موزون و معتدل بر آن رویاندیم و روزی شما را در زمین مقرر داشتیم،در صورتی که شما چیزی یا کسی را روزی نمی دهید.

4-زمین در نهایت سستی و رخوت مانند آب و دیگر مایعات نیست چه اگر چنین بود انسان در آن فرو می رفت(قدرت بر اداره زندگی نداشت).

5-خداوند زمین را در نهایت شفافیّت و لطافت نیافریده است،زیرا اگر چنین حالتی داشت،و در عین حال مانند هوا جسمی سیّال بود،استقرار یافتن بر روی آن غیر ممکن بود و اگر جسمی ثابت و صیقلی و برّاق می بود به دلیل انعکاس نور خورشید در آن موجودات روی زمین و حیوانات می سوختند و از بین می رفتند.چنان که پنبه اگر در مقابل نور خورشید بازتاب شده از ذره بین و بلورهای شفاف قرار گیرد،آتش گرفته و می سوزد.ولی خداوند زمین را به صورت تیره و خاک آلود بیافرید تا نور خورشید بر روی آن قرار گیرد و مختصر گرمایی ایجاد کند،و زمین را غیر شفّاف خلق کرد تا نور خورشید را بازتاب نکند تا گیاهان و حیوانات را از گرما تلف کند.بنا بر این زمین به لحاظ گرما و سرما معتدل آفریده شد،تا برای فراش و مسکن بودن حیوانات صالح و شایسته باشد.

دوّمین ارفاق یا منفعتی که خداوند متعال بر خلقت زمینی مترتّب کرده است آفرینش کوهها و جریان چشمه سارهاست.بدان سان که شرح وی گذشت.

سومین ارفاق تکوّن و پدید آمدن معدنها،گیاهان و حیوانات است و در هر یک از این پدیده ها و گوناگونی نوع،و رنگ بوی و طعم،نرمی و محکمی، صافی و زبری آنها منافع بی شماری است،و از آن جمله منافعی است،که انسان در بقاء و اصلاح حال خود بدانها نیازمند است.

چهارمین ارفاق،زمین اصل بدن انسان است.بدین دلیل که آب به لحاظ رقیق و مرطوب بودن شکل و تصویر پایداری ندارد هنگامی که با خاک آمیخته شود بقوام می آید و استواری می یابد و قبول شکل و خط می کند،چنان که خداوند متعال می فرماید:من انسان را از گل آفریدم.

پنجمین ارفاق زنده شدن پس از مرگ است،خداوند در این باره می فرماید:

«نشانۀ وجود معاد این است،که ما برای آنها زمین را پس از مرگ زنده می کنیم ».

بحث هشتم:در باره ستایش حق تعالی است به اعتبار ایجاد ابرها،

رعد و برق و دقّت در جهت حکمت هر یک و در اساس بوجود آمدن آنها و حیات زندگی زمین.

امّا حکمت ایجاد ابرها،رعد و برق و باران این است که زمین خشک سرسبز شود و گیاه برویاند زیرا بقای حیوان و قوام وجودی و غذای حیوانات به نباتات بستگی دارد.چنان که امام(علیه السلام)بدین حقیقت اشاره کرده و می فرماید:

ثم لم یدع جرز الأرض الّتی تقصر میاه العیون و الأنهار عنها و لا تجد جداول الارض ذریعه الی بلوغها الی قوله و جعل ذلک بلاغا للأنام و رزقا للانعام؛ همه اینها را خداوند برای این که انسان بخواسته هایش برسد و روزی چهارپایان باشد خلق کرده است.سخن امام(علیه السلام)شبیه کلام خداوند است که می فرماید: «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْکُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَ فَلا یُبْصِرُونَ » (1).

بحث نهم:این بحث در ستایش پروردگار است بلحاظ گشودن راهها در

مجرای کوه و اطراف آن.

مقصود از«فجاج»راههای وسیعی است که در اطراف کوهها پدید آمده است«مانند دره ها و شکافهای وسیع کوه»خداوند تعالی در این باره می فرماید: «وَ جَعَلْنا فِیها فِجاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ» (2).» و همچنین امام(علیه السلام)خدا را بلحاظ بر پا داشتن علائمی که سالکان راه، مقصد حرکت را گم نکنند می ستاید.یا منظور از«منار»ستارگانند،چنان که

1- سوره سجده(32)آیه(27): [1]آیا نمی بینند که ما آبها را تا سرزمین خشک می رانیم و به وسیله آب زراعت را از زمین بیرون می کنیم تا خود و چهار پایانشان از آن بهره مند شوند آیا این حقیقت را نمی بینند.

2- سوره انبیاء(21)آیه(31): [2]ما در داخل کوهها فجاج را قرار دادیم تا شاید به وسیله این راهها هدایت شوند.

خداوند می فرماید «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» (1)و یا کوهها هستند،چنان که از عبارت امام علیه السلام استفاده می شود .

فصل دوّم

در تمجید حق تعالی به اعتبار آفرینش آدم،و گزینش او،

و عطا کردن نعمت کامل به وی و در مقابل عصیان آدم و گناهکاری او می باشد.و در عوض خداوند متعال گناهکاری آدم را با اخراج از بهشت کیفر داد و از باب رحمت و فضل توبه اش را پذیرفت،او را به زمین فرو فرستاد و ذرّیه او را به انتخابشان به رسالت و نبوّت گرامی داشت،و سپس روزی و مدّت زندگی را میان فرزندان او مختلف و کم و زیاد تقسیم و آنها را بدین صورت مبتلا ساخته و امتحان کرد.

آنچه فوقا بر شمردیم محتوای کلام امام(علیه السلام)که فرمود:«چون که زمین را آماده کرد...انبیاء را پیاپی برای هدایت مبعوث فرمود...» باید دانست که بحث در باره قصّه آدم(علیه السلام)در خطبه اوّل بطور کامل انجام پذیرفته:و قصد تکرار نیست جز این که در این عبارت امام فوایدی است که ذیلا بدان اشاره می کنیم.

فایده اوّل:کلام حضرت که فرمود «مهّد ارضه» یا به این معناست که زمین را گسترده و هموار قرار داد چنان که خداوند متعال می فرماید: «أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً» (2).

و یا معنای سخن امام(علیه السلام)این است که زمین را گاهواره قرار داد چنان که حق تعالی فرموده است: «الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» (3).

1- سوره نحل(16)آیه(16):و [1]نشان های زمین و ستارگان آسمان را مقرر داشت تا به آنها هدایت یابید.
2- سوره نباء(78)آیه(6):آیا زمین را فرش هموار و گسترده قرار ندادیم.مهاد،در لغت به معنای فرش آمده است.
3- سوره طه(20)آیه(53): [2]همان خدایی که زمین را آسایشگاه شما قرار داد.

اگر معنای اوّل را در نظر بگیریم مفهوم کلام این خواهد شد:پس از آن که خداوند زمین را هموار و دشت قرار داد بگونه ای که بندگان بتوانند،زمین را مورد تصرف قرار دهند،برخیزند و بنشینند و در آن کشاورزی و دیگر تصرّفات را انجام داده و منافعی داشته باشند،امر خداوند بر خلقت آدم تعلّق گرفت.

و اگر معنای دوم را برای سخن حضرت در نظر بگیریم لفظ«مهد»استعاره خواهد بود،از باب تشبیه کردن به گاهواره کودکان در استراحت و آسایش و خواب بدین توضیح که زمین جایگاه راحت آدمیان قرار گرفت .

فایدۀ دوّم:کلام امام(علیه السلام) «و أنفذ أمره» می باشد،یعنی در ایجاد مخلوقات و به کمال رساندن آنها،امرش را نافذ و مؤثّر گردانید.تمامیّت عالم و کمال یافتن آن به این بود که خداوند نوع انسان را که مرکز دایرۀ وجود است برگزید و به او فرمان هستی یافتن را صادر کرد .

فایده سوّم:عبارت امام(علیه السلام)این است که: «خیره من خلقه» آدم را از میان مخلوقات خویش برگزید.کلمۀ«خیره»بعنوان حال.یا مصدر یعنی مفعول مطلق منصوب آورده شده است.دلیل این که آدم(علیه السلام)منتخب خداوند بود،آیه شریفه و کلام حق تعالی است که می فرماید: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ» (1).و این آیه: «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً» (2).

دلیل گرامی داشتن انسان دو چیز است بقرار زیر:

1-ابو یزید بسطامی گفته است،انواع کرامت خداوند بر انسان نامتناهی است.

1- سوره آل عمران(3)آیه(33): [1]خداوند آدم را برگزید.
2- سوره بنی اسرائیل(17)آیه(70): [2]ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنها را در صحرا و دریا پراکندیم و از غذاهای پاک و پاکیزه به آنها روزی دادیم و آنها را بر مردمان دیگر سروری بخشیدیم.

چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها» (1)؛ این بیان اجمالی کلام ابو یزید بود امّا تفصیل مطلب بشرح ذیل است.

الف:خداوند سبحانه تعالی هر ساعتی بر افرادی که بر حق متعال توکّل کنند باران کفایت می بارد،چنان که خود می فرماید: «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (2).

ب:خداوند،هر ساعتی بر فرمانبرداران باران دوستی می بارد.چنان که حق تعالی خود می فرماید: «سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» (3).

ج:خداوند بر کوشش کنندگان باران هدایت می بارد چنان که می فرماید:

«وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» (4).

د:خداوند بر شکرگزاران باران فزونی را جاری کرده است،حق تعالی در این باره می فرماید: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (5).

ه:خداوند بر کسانی که به یاد حق باشند باران بصیرت و بینش می بارد.

سبحانه تعالی می فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ» (6).

2-گرامی داشتن خداوند آدم و فرزندانش را یا به لحاظ احوال داخلی و یا خارجی آنهاست،و به لحاظ احوال داخلی هم یا مربوط به امور جسمانی و یا جز آن می باشد؛و اگر به لحاظ امور جسمانی انسان مورد تکریم قرار گرفته

1- سوره ابراهیم(14)آیه(34): [1]اگر نعمتهای خداوند را شماره کنی قادر به شمارش نیستی.
2- سوره طلاق(65)آیه(3): [2]آن که بر خداوند توکل کند خداوند او را کفایت می کند.
3- سوره مریم(19)آیه(96): [3]خداوند بزودی برای آنها دوستی قرار می دهد.

4- سوره عنکبوت(29)آیه(69): [4]آنان که در راه ما بکوشند،راه هدایت خود را به آنان نشان خواهیم داد.
5- سوره ابراهیم(14)آیه(7): [5]اگر شکرگزار باشید نعمت شما را افزون می کنیم.
6- سوره اعراف(7)آیه(201): [6]آنان که تقوا پیشه کنند،هرگاه دسته ای از شیاطین بخواهند آنها را فریب دهند بدین هنگام آنان اهل بصیرت خواهند بود.

باشد،اموری خواهند بود که ذیلا بیان می شود.

اوّل:صورت زیبای آدم و فرزندان او چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» (1).

دوّم:قامت زیبا و اندام معتدل آدم و ذریّه اش،در این باره خداوند می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ» (2)؛زیبائی اندام انسان به این دلیل است که شیئی هر گاه بلندی و ارتفاع بیشتری پیدا کند در نوع خود زیبا و ارجمندتر به نظر می رسد،چنان که بلندترین درخت زیباترین آنهاست.

3-خداوند انسان را به این دلیل تکریم کرد که بلند شدن،نشستن،به پشت و رو خوابیدن و استراحت کردن را برایش میسور گردانید.توضیح کلام این است که حق متعال ترکیب وجودی مخلوقات خود را به چهار نوع و صنف قرار داد.

الف:بعضی مانند حیوانات،گویا پیوسته در حال قیام ایستاده اند.

ب:برخی مانند حیوانات گویا مدام در حال رکوع اند.

ج:گروهی همچون خزندگان که بر شکم راه می روند گویا مدام در سجده اند.

د:دسته ای مانند کوهها همواره در حال قعوداند.

امّا خداوند متعال انسان را چنان آفریده است که تمام هیأتهای فوق الذکر را می تواند داشته باشد.و به او تمکّن بخشیده است تا حالات گوناگون و مختلفی را بپذیرد و در این باره می فرماید: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ» (3).امّا احوال غیر بدنی که خداوند انسان را بدانها مورد تکریم قرار داده است عبارتند از:

1-روحی که جایگاه آگاهی یافتن به اشرف موجودات و مبدأ وجود یعنی

1- سوره مؤمن(40)آیه(64): [1]شما را خداوند به صورت زیبایی تصویر کرد.
2- سوره تین(95)آیه(4): [2]ما انسان را در بهترین اندام آفریدیم.
3- سوره آل عمران(3)آیه(191): [3]مؤمنان کسانی هستند که خدا را در حال قیام،قعود و خوابیده به پهلو به یاد دارند.

حق تعالی می باشد.چنان که خداوند در این مورد فرموده است: «وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ» (1)پروردگار جهانیان با اضافه کردن روح خود به آدم او را کرامت و شرافت بخشید.

و با همین شرافت و بزرگواری او را از دیگر موجودات این جهان متمایز گردانید 2-عقل و شرافت عقل از جهاتی است:

اوّل:روایت شده است:که خداوند متعال به داود(علیه السلام)وحی فرستاد و به او فرمود:«هرگاه عاقلی را دیدی خدمت گزار او باش» دوم:گفتهٔ پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)که در توصیف عقل فرموده است:اوّل چیزی که خداوند آفرید عقل بود.و سپس به عقل فرمود روی آور،روی آورد،و فرمود بازگرد بازگشت.آن گاه حق تعالی فرمود:بعزّت و جلال خودم سوگند هیچ مخلوقی را از تو گرامی تر نسبت بخود نیافریده ام،بوسیله تو دیگران را مؤاخذه می کنم بخشش می نمایم و یا ثواب و کیفر می دهم.

چیزی که باید در بارهٔ عقل دانست این است که برای عقل آغاز و نهایتی است و هر دو مرحله عقل نامیده می شود.

مرحلهٔ نخستین و ابتدایی عقل نیرویی است که آماده می گردد تا علوم کلّی و ضروری را فرا گیرد،چنان که در کودک این قوّه وجود دارد،و سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز به این مرحله اشاره داشت.

مرحله دوّم عقل«بالمستفاد»است و توصیهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)خطاب به امیر مؤمنان به این مرحلهٔ از عقل اشاره دارد که فرمود:هرگاه مردم به آفریدگار خود به انواع نیکی تقرّب جویند تو ای علی با خردمندی و عقلت نزدیکی بخدا را بجوی،که بدین سبب از لحاظ درجه و مرتبه در نزد مردم دنیا و نزد خداوند در آخرت بر دیگران سبقت خواهی گرفت.

1- سوره سجده(32)آیه(9): [1]از روح خود در انسان دمید.

مرتبه سوّم،علم و حکمت که نتیجهٔ عقل و خرد می باشد.چنان که خداوند متعال فرموده است: «یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ» (1)و باز می فرماید: «یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً وَ ما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ» (2)؛حکمت را خداوند حیات و نور نامیده است.چنان که خود می فرماید: «أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ» (3).

گرامی داشتی که بیرون از وجود انسان قرار دارد نیز بر چند وجه است.

بتوضیح زیر:

1-مخلوقات دیگر را خداوند برای سود و منفعت انسان آفریده و فرموده است: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً» (4)و باز فرموده است:

«وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً» (5).خداوند زمین را فرش و آسمانها را بسان سقفی نگاهبان شما مقرّر فرمود و آنچه از زمین می روید رزق و روزی شما قرار داد.و ابرهای پر باران را،برای باروری گیاهان به نقاط مختلفی فرستاد.چنان که حق تعالی خود می فرماید: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْکَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ»

1- سوره مجادله(58)آیه(11): [1]خداوند مقام ایمان آورندگان از شما را بلند و به صاحبان اندیشه درجاتی عنایت می کند.
2- سوره بقره(2)آیه(269): [2]خداوند به آن که بخواهد حکمت می بخشد و به هر کس حکمت داده شود خیر فراوانی داده شده است،این حقیقت را جز صاحبان خرد در نمی یابند.
3- سوره انعام(6)آیه(122): [3]آیا کسی که مرده بود و ما او را هدایت کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با روشنایی آن در میان مردم راه می رود همچون کسی است که در تاریکی قرار دارد؟!
4- سوره بقره(2)آیه(29): [4]خداوند کسی است که آنچه در روی زمین است برای شما آفرید.
5- سوره جاثیه(45)آیه(13): [5]آنچه در آسمانها و زمین است به نفع شما رام کرده و در اختیار شما قرار داد.

«وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهارَ» (1).

و باز پروردگار انسان را با آفرینش خورشید و ماه ستارگان گرامی داشته و در این باره چنین فرموده است: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» (2)و باز فرموده است: «وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» (3)و فرموده است: «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ» (4).

و با آفریدن چهارپایان بسود انسان وی را گرامی داشت،و بوسیله آنها غذا پوشاک آسایش،تجملات و زیبایی و خوشی انسان را تأمین کرد و در این باره چنین فرمود: «وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فِیها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ» ... «وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوها وَ زِینَةً وَ یَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» (5)2-از کرامتهایی که خارج از وجود انسان برای انسان مقرر گردیده،روایتی است که از امیر مؤمنان(علیه السلام)در تفسیر این کلام خداوند متعال «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ» (6)

1- سوره ابراهیم(14)آیه(32): [1]خداوند از آسمان آب را نازل کرد و به وسیله آن میوه ها و ثمرات را برای روزی شما از زمین بیرون آورد و کشتیها را رام شما کرد تا به فرمان خدا در دریاها راه افتید و رودها را نیز مسخر شما کرد.
2- سوره ابراهیم(14)آیه(33): [2]برای منفعت شما خورشید و ماه را به جریان انداخت و شب و روز را نیز به نفع شما مقرر داشت.
3- سوره انعام(6)آیه(97): [3]ستارگان را برای این منظور به نفع شما مقرر کرد تا در تاریکیهای صحرا و دریا راه را پیدا کنید.
4- سوره اسراء(17)آیه(12):و [4]تا شمارش سالها و حساب خود را بدانید.
5- سوره نحل(16)آیه(5 و 6 و 8): [5]چهارپایان را به نفع شما خلق کردیم گرمای خود را از پشم و کرک و پوست آنها تامین می کنید،سودهای دیگری هم از آنها می برید و از گوشت و شیر آنها استفاده می کنید به هنگام رفتن به صحرا و بازگشت از آن جمال و زیبایی خاصی برای شما دارند...از جمله چهارپایان اسب و قاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار

شوید و برای شما نوعی زینت باشند،چیزهایی را که نمی دانید خلق می کنیم.
6- سوره اسراء(17)آیه(70):و [6]ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم.

روایت شده.امام(علیه السلام)فرمود:آن کرامت،دعوت به بهشت می باشد.چنان که خداوند می فرماید: «وَ اللّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» (1).

3-خداوند انسان را بدلیل انتخاب دلهای آنها به معرفت و زبانشان بشهادت و بدنهایشان بخدمت خویش گرامی داشت،و از جهت ملزم بودن به انجام تکلیف و بعثت أنبیاء از میان آنها مشرفّشان گردانید و این حقیقت را چنین بیان داشت: «لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ» (2).

پس از گرامی داشتن انسان خداوند،آدم و پیامبرانی که از ذریّه او پدید آمدند،در نزد خود از بهترین بندگان قرار داد،و آنها را به نبوّت و رسالت برگزید، چنان که خود می فرماید: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» (3).

و باز از میان انبیاء پیامبران أولوا العزم را بر دیگران برتری داد و در این باره فرمود: «فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» (4)و باز بعضی از انبیاء أولو العزم را بر بعضی دیگر برتری داد و بترتیب ابراهیم،موسی،عیسی و حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)را بر همگان فضیلت بخشید چنان که می فرماید: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» (5).

1- سوره یونس(10)آیه(25): [1]خداوند شما را به دار السلام بهشت دعوت می کند.
2- سوره توبه(9)آیه(128): [2]در حقیقت رسولی از خود شما برایتان آمد و رنج بردن شما بر او دشوار بود.
3- سوره آل عمران(3)آیه(33 و 34): [3]خداوند آدم،نوح،خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان جهانیان برگزید،در حالی که بعضی از اینها از ذریه بعضی دیگر بودند.
4- سوره احقاف(46)آیه(35): [4]ای پیامبر چنان که پیامبران أولو العزم صبر کردند،صابر باش.
5- سوره بقره(2)آیه(253): [5]بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری نهادیم از آن میان کسی بود که مورد مکالمه خدا واقع شد،آری برخی را

نسبت به برخی درجات بالاتری دادیم،به عیسی بن مریم نشانه های روشن عطا کرده و به روح القدس تاییدش کردیم.

سپس حضرت محمّد(صلی الله علیه و آله)را بر تمام انبیاء أولو العزم اولویّت بخشید و در فضیلت آن بزرگوار فرمود: «وَ کانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً» (1)و او را پایان انبیاء و ختم کمال پیامبران قرار داد و فرمود: «وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ » (2).

فایدۀ چهارم:چهارمین فایده ای که در این بخش از کلام امام(علیه السلام) وجود دارد این است که فرمود: و جعله اوّل جبلّته ؛از این عبارت چنین به نظر می رسد که آدم(علیه السلام)اوّلین موجود از نوع انسان بوده است که پا در عرصه وجود نهاده و این که معنای جملۀ: و المخاطره بمنزلته یعنی مستحق قرب و نزدیکی بخداوند گردید .و این که فرمود: موافاه لسابق علمه ؛اشاره به این است که تحقّق وجود آدم بر قلم قدرت و قضای حتمی الهی گذشته بود و گریزی از ایجاد نبود .

فایده پنجم:قوله علیه السلام: فاهبطه بعد التّوبه آدم(علیه السلام)را پس از پذیرفتن توبه اش بر زمین هبوط داد.بعضی گفته اند منظور از«آدم»نفوس نوع بشر است و پیش از این ثابت شد که نفوس بشری امری حادث است.

نظر دیگر این است که مقصود از آدم شخص اوّل از نوع انسان است.

توبۀ قبل از هبوط توبه ای است که فرزندان معصیت کار آدم در آینده از گناهان خود خواهند کرد و توبۀ بالقوّه آنها بالفعل برای خداوند معلوم است،توبۀ آنها پیش از سقوط کامل نفسانیشان از درجۀ عرفان و توجّه عمیق به آباد کردن زمین و سرگرم شدن به کشاورزی و ایجاد نسل می باشد.

پیامبران(علیه السلام)از مباحات صرف نظر کرده و بمستحبّات می پرداختند و اهمّ کار انبیا عبادت و مطالعه انوار کبریایی حق بود،و غفلت از خدا را گناه دانستند.

و بازگشت از غفلت را توبه می شمردند.چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می فرماید:بنا بر این،

1- سوره نساء(3)آیه(113): [1]فضل خدا بر تو ای پیامبر بزرگ است.
2- سوره احزاب(33)آیه(40): [2]ولی تو رسول خدا و خاتم انبیا هستی.

روزی هفتاد مرتبه از خداوند طلب آمرزش می کنم.آنچه از آن استغفار می کنند نیست مگر مشغول شدن فکرشان به امور دنیایی و آبادی آن،سرگرمی به امور دنیا،انسان را از خلوت کردن با خدا و کسب انوار قدسیّه اش باز می دارد .

فایدۀ ششم:قوله علیه السلام: و لیقیم الحجّه به علی عباده... منظور از کسانی که آدم(علیه السلام)حجّت بر آنها قرار گرفت،یا اولاد و فرزندان حضرت آدم بودند، که در زمان آدم(علیه السلام)زندگی می کردند،چه روایت شده است که دارای چهل فرزند شد آن گاه از دنیا رفت؛و یا کسانی هستند که پس از وفات حضرت آدم شریعت و سنّت آن بزرگوار به آنها ابلاغ شد.زیرا خداوند متعال احکامی از قبیل،حرمت مردار،خون و گوشت خوک را بر آدم نازل کرده بود که(این دستورات)با حروف معجم و در بیست و یک ورق تنظیم شده بود و این اولین کتاب دنیاست.تمام زبانها را خداوند بر مبنای این حروف بجریان انداخته است .

فایدۀ هفتم:قوله علیه السلام: و لم یخلهم بعد ان قبضه ممّا یؤکد علیهم حجه ربوبیّته یعنی حجّت پروردگاری او بر علیه منکرین در چگونگی آفرینش آدم اقامه شده است و آنچه بتوان بر صفت پروردگار در رابطه با خلقت آدم استدلال کرد.چنان که حق تعالی در این باره می فرماید: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (1).

در این موضوع آیات دیگری نیز در قرآن آمده است.بعثت انبیا تأکید کنندۀ همان دلائلی است که افراد غافل را بدان تذکّر دهند،و بشر را بر وجود چنان دلایل روشن حق نمائی آگاه سازند،و به وسیلۀ کتابهای آسمانی و سنّتهای شرعی که از نزد حق تعالی نزول یافته است رابطۀ عرفانی میان خلق و خالق برقرار کنند .

قوله علیه السلام: بلغ المقطع عذره و نذره ؛پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)حجت خدا

1- سوره فصلت(41)آیه(53): [1]بزودی نشانه های وجودی خود را در آفاق و انفس انسانها نشان خواهیم داد تا مبرهن شود که خداوند حق مطلق است....

را بر خلق تمام و بهانهٔ عدم ابلاغ فرامین الهی به مردم را از میان برد و نهایت بیم و انذار را به انجام رساند.مقصود از:مقطع کلّ شیء،نهایت هر چیزی است .

فایده هشتم:در اندازه گیری روزی خلایق و تقسیم آن می باشد.خداوند بهر آفریده ای آنچه در لوح محفوظ برایش مقرر شده است(کم،زیاد،تنگنا، گشایش،آسانی و یا سختی)و متعاقب حالات متضاد او یعنی پس از چیز داری فقر و یا پس از فقر ثروت را عنایت فرموده است.چنان که در تحوّل و گوناگونی وضع انسان گفته اند:

در همان حال که انسان در ملک و مکنت روز را به شب می برد،صبح بر او طالع می شود در صورتی که محتاج به یک پول سیاه است،و یا در عین سلامتی و نعمت دارندگی،آفات و بلاهایی(همچون بیماری،غرق شدن در آب، سوختن و یا غصب کردن ستمگری و یا سلطه طغیان گری)پیش می آید.

و یا بهنگام وسعت رزق و روزی و نهایت خوشحالی و شادمانی،غمی فرا می رسد و زندگی را تلخ و ناگوار می کند و بدینسان مدّت عمر و أجل مخلوقات نیز به لحاظ بلندی و کوتاهی تقدّم و تأخّر متفاوت است .

فایدهٔ نهم،خداوند،مرگ انسانها را،با پیوسته بودن به اسبابش اندازه گیری کرده است.با توجّه به این که اجل هنگام ضرورت مرگ است و اسباب مرگ نیز ورود آفاتی از قبیل بیماریها یا کشته شدن می باشد،بنا بر این صحیح است که گفته شود، مرگ که عبارت از جدا شدن روح از بدن است بستگی به این علل و اسباب دارد.

امام(علیه السلام)لفظ«خلج»که به معنای جذب است استعاره از مرگ به کار برده و با عبارت«اشطان»یعنی ریسمانها استعاره را ترشیحیّه کرده است.وجه مشابهت میان جذب و مرگ این است که مرگ نزدیکی اجل را ایجاب می کند چنان که جذب کننده مجذوب را بیدرنگ جذب می کند.بنا بر این مرگ گویا با ریسمان اجل اشخاص را بسوی خود جذب می کند،چنان که انسان مقصود خود را با طناب و

ریسمان بدنبال خود می کشد.و باز مرگ اسباب دوستی و رفاقت را قطع می کند.

امام(علیه السلام)لفظ«مرائر»را برای اسباب علاقه و وابستگی استعاره آورده است، زیرا میان زمان فرا رسیدن اجل و قطع شدن اسباب دوستی،ارتباط بر قرار بوده و وحدت زمانی دارند.فرا رسیدن مرگ موجب گسسته شدن علائق دوستی و برادریها و ارتباطات میان مردم می شود،روشن است که مرگ تمام این علایق را قطع کرده و از میان می برد.

فایدۀ دهم،امام(علیه السلام)تقسیم روزی و اندازه گیری آن را به کم و زیاد،تنگنا و فراخنا،از جهت امتحان برای شکرگزاری ثروتمندان و شکیبائی فقراء و مستمندان قرار داده است.و ما در شرح این گفتار حضرت که فرموده است:ألا انّ الدّنیا دار لا یسلم منها الاّ فیها،به بیان این موضوع اشاره کرده ایم که منظور از ابتلای انسان رفتاری است که خداوند متعال با بندگان خود از جهت آزمودن و امتحان کردن دارد،یعنی مطابق نتیجه امتحان حق تعالی با انسان رفتار می کند، زیرا حق سبحانه و تعالی بر امور پوشیده و نهان واقف است،پس آزمودن حقیقی برای کشف حقیقت در بارۀ خداوند صدق نمی کند.امّا آنچه در اینجا می خواهیم بر توضیح گذشته خود اضافه کنیم این است:

که اگر بنده ای در خاطر و باطن خود این ذهنیّت را داشته باشد که آنچه خداوند از نعمت و یا محرومیّت نصیبش می گرداند،آزمایشی بر شکرگزاری و یا شکیبائی است.و در نتیجه شکرگزار شود و یا صبر پیشه کند از جهت این شکرگزاری و یا شکیبائی ملکات فاضله ای برایش حاصل می گردد،که شایسته زیادی کمال و تمامی نعمت می شود،چنان که حق تعالی خود فرموده است: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (1)و باز فرموده است: «وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ اَلَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَهٌ»

1- سوره ابراهیم(14)آیه(7): [1]اگر شکر کنید نعمت شما را افزون می کنم.

«قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» (1).پس آگاهی بر حقیقت ابتلاء فوایدی را بدنبال دارد امّا این که چرا روزی بدین سان یعنی کم و زیاد و...تقسیم می شود،و عمر طولانی و یا کوتاه است و عواقب و تبعات هر یک که عبارت از سختی و دشواری و یا آسانی و یا حزن و اندوه و خوشحالی باشد پدید می آید،علل و اسبابی دارند که بر تحقیق کنندگان پوشیده است و به قضای الهی و اراده خداوند موکول می شود.

پس آنچه خیر و نیک شمرده شود داخل در اراده کلی حق تعالی که همانا خیر مطلق بالذّات است می باشد و آنچه شر و بدی به حساب آید بالعرض داخل در قضای الهی است آن طوری که در محلّ خود این حقیقت شرح و توضیح گردیده و دانسته شده است«و نیازی به تطویل و تفصیل بیشتری نیست ».

فصل سوم

در ستایش حق تعالی است به اعتبار این که او دانای به همه چیز است،

از جملهٔ جزئیّات علم خداوند این است که نهفته و باطن اشخاص را می داند و بر جنین،رحم و نطفه در اسلاب آگاهی دارد.

در کلام امام(علیه السلام)که فرمود: عالم السّر من ضمایر المضمرین تا ناشئه خلق و سلاله الفاظ مشکلی وجود دارد که ذیلا به شرح آنها اشاره می کنیم .

1-فرمود: خواطر رجم الظّنون ؛چون گمان باطنی انسان به مظنونی تعلّق می گیرد که ممکن است حقیقت نداشته باشد،در این صورت این تعلّق شباهت، به رجم و سنگ اندازی بیجا پیدا می کند،به همین لحاظ لفظ رجم را،برای گمان استعاره به کار برده است.در بارهٔ این که چرا کلمه علم را بجای ظن و گمان

1- سوره بقره(2)آیه(155 و 156 و 157): [1]صابرین را نوید آمرزش بده آنان که هرگاه مصیبتی بدانها رو می آورد می گویند بازگشت ما به سوی

خداست از جانب پروردگارشان رحمت خداوند بر اینان باد هدایت یافتگان همینان هستند.

نیاورده است به این دلیل است که در بسیاری از موارد گمان به چیزی می رود که جایز نبوده و مطابق با واقع نمی باشد چنان که گاهی نسبت به بعضی افراد گمان امر قبیحی داده می شود،و آنها از این نسبت آزرده خاطر می شوند.حال اگر این گمان صادقی نباشد،شباهت پیدا می کند به سنگ زدنی که موجب آزار شود .

2- عقد عزیمات الیقین :تصمیمی نفسانی که از روی یقین کامل باشد .

3- و مسارق ایماض الجفون :چون چشم انسانی،در درخشش و جلا به هنگام باز و بسته شدن پلکها به برق شباهت دارد،لفظ«ومیض»را برای آشکار شدن و لفظ«مسارق»را برای محّل بیرون آمدن استعاره به کار برده است .

4-لفظ«اکنان»را برای قلوب به لحاظ مخفی داشتن رازها و لفظ«غیابات» را برای امور غیبی استعاره گرفته است.وجه مشابهت در این است که دلها بسان خانه،نگاهبان امور نهفته در خود هستند.و تاریکیها از درک امور قابل رؤیت مانع می شوند چنان که پرده ها از دیدن آنچه در داخل آنهاست درک انسانی را باز می دارند .

5- مصائف الذرّ و مشاتی الهوامّ .مقصود از لانه ها و آشامیدنگاههای تابستانی و زمستانی حشرات و جنبندگان کوچک،زیر زمین می باشد که آنها را از گرمای تابستان و سرمای زمستان حفظ می کند .و منظور از: رجع الحنین من المولهات ،آهنگ حزین گریۀ مادر فرزند مرده است که در فقدان از دست دادن عزیزش ناله بر می آورد .

6-ولائج غلف الأکمام.در عبارت فوق کلمۀ«غلف»به اکمام اضافه شده است،و این اضافه جالبی است زیرا به هر«کمّی»غلاف گفته می شود ولی هر غلافی«کم»به حساب نمی آید.بنا بر این رواست که مفهوم عامّ با اضافه شدن به بعضی از جزئیاتش تخصیص بیابد.(بعبارت روشن تر)غلاف مفهوم عام دارد و«کمّ»مفهوم خاصی وقتی که غلاف را به«کم»که خاص است و معنای همان غلاف را هم دارد اضافه کنیم معنای غلاف تخصیص می یابد.یعنی خداوند بر

محتوای نهان هر چیز آگاه است.

چنان که قبلا اشاره شد هر دانه ای در داخل پوسته اش داخل در«کم» یعنی غلاف قرار دارد و خداوند بر جایگاه تمام حبوبات و دانه ها علم و آگاهی دارد .

7- محطّ الأمشاج :یعنی خداوند بر جایگاه فرود آمدن نطفه از صلب پدر و محلّ استقرار آن که همان رحم،یا ظرفی که منی در آن واقع شده و آمیزشی که با اوُل و نطفۀ زن پیدا می کند آگاه است .

8-خداوند بر آنچه گردبادها بر سطح زمین پراکنده می سازند و پس از مدتی از دل زمین سر بر می آورد آگاه است.

امام(علیه السلام)لفظ«ذیول»را برای آنچه زمین از بذر گیاهان گرفته و می رویاند استعاره آورده است .

9-لفظ«عوم»در عبارت حضرت،برای نفوذ کردن ریشه های گیاه در اطراف زمین به دلیل مشابهتشان با آب استعاره به کار رفته است.بنا به روایتی «نبات الأرض»بنات الارض قرائت شده است مطابق این روایت.منظور از دختران زمین حشراتی هستند که در ریگزار به وجود می آیند و در داخل ریگها لانه می گیرند و مانند«حلکه»راه می روند.حلکه حشرۀ کوچکی است که بلندی آن به یک وجب نمی رسد،زرد رنگ است و پوست صافی دارد،و عرب آن را بر حشرات شبیه مار اطلاق می کند.

مطابق این روایت معنای عبارت چنین خواهد بود:خداوند بر تمام حشرات ریز و درشت که در طبیعت بوجود آمده و زندگی می کنند آگاه است .

10-خداوند بر معنا و مفهوم آواز پرندگان واقف است.در این سخن حضرت نیز لفظ«منطق»برای پرنده استعاره آمده است،جهت تشبیه این است که معنای آواز پرندگان،همچون نطق انسان که مفید معنایی می باشد برای

خداوند معلوم و روشن است .

11-خداوند بر تمام درّ و مرجانهایی که صدفها در درون خود می پرورانند و هر آنچه امواج دریا،مانند گوهرها و حیوانات به همراه دارند و حضانت می کنند واقف است.لفظ حضانت را که به معنی سرپرستی است به ملاحظه تشبیه کردن امواج به حیواناتی که بر تخم و بچّه های خود مراقبت می کنند، استعاره به کار برده است .

12-حق تعالی بر جلوه های نور که از تیرگی ظلمت بدورند مطلع است.

لفظ«نور»استعاره از معارف و شناخت خداوند متعال بوده و ضمیر در «علیها»به زمین باز می گردد ،و مقصود از قرارگاه نطفه رحم مادران است .

لفظ«نقاعه»از جایگاه خون حیض استعاره است،و چنان که قبلا دانستی «مضغه»به بعضی از مراحل خلقت فرزند گفته می شود و منظور از «ناشئه الخلق» «ایجاد کردن آفریده هاست » 13-قوله علیه السلام: لم یلحقه فی ذلک کلفه الی قوله و لا فتره کلفت،کاری است که انجام دهنده را بسختی و مشقت افکند و این مشقّت یا به دلیل ضعف نیروی فاعل و یا ضعف وسیله کار و یا به دلیل ناتوانی علمی است که فاعل از تصوّر آنچه می بایست انجام دهد داشته است،و خداوند از تمام این امور پاک و منزه است،زیرا ضعیف بودن خداوند در هر یک از این سه مرحله لازمه اش نیازمندی است،و حق تعالی غنّی بالذّات و بی نیاز است؛و هر یک از عوارض امور فوق نیز از خداوند بدور است؛زیرا هر یک از موانع علوم و نفوذ آنها بر ذاتی مستلزم وجود جایگاه و مثلیّت بر خداوند می شود.در صورتی که ذات باری تعالی از مکان و مثل و مانند داشتن پاک و منزّه است.(با توضیح فوق روشن شد که کلفت و مشقّتی بر حق تعالی عارض نمی شود) امّا دلیل عدم خستگی و ملال خداوند این است،که مفهوم ملال و

خستگی منصرف شدن نفس است از انجام کار،بلحاظ تحلیل رفتن قوای فکر و ضعف پیدا نمودن آن از عمل و یا به سبب عوارض دیگری که بر نفس وارد می شود و آن را از انجام کار باز می دارد.چنان که دانستی خستگی از خصوصیات جسم و سستی آن می باشد،و پروردگار جهانیان از داشتن جسم و سستیی که از ناحیهٔ جسم بر نفس وارد شود پاک و منزه است .

14-قوله علیه السلام: بل نفذ فیهم علمه إلی قوله و غمرّهم فضله امام(علیه السلام) در عبارت فوق چهار صفت-نفوذ علم،شمارش اعداد،گستردگی عدالت،و فراگیری فضل-را برای خداوند اثبات می کند چنان که چهار صفت:مشقّت، عروض عوارض،خستگی و سستی،را از ذات حق تعالی نفی کرد؛به تعبیر دیگر در عبارت فوق چهار صفت ثبوتی را بیان کرده است،چنان که در عبارت قبل چهار صفت سلبی را آورده بود.بنا بر این نفوذ علم خداوند در میان آفریده ها،در مقابل بمشقّت افتادن حق تعالی به لحاظ آگاه شدن بر موجودات قرار گرفته و روشن بودن تعداد آفریده ها برای خداوند،در برابر فراموشی از شمارش آنهاست و گستردگی عدالت پروردگار در بارهٔ همهٔ موجودات در مقابل،خستگی خداوند از نفوذ دادن امرش و اداره امور مخلوقات قرار دارد،زیرا معنای عدالت حق تعالی، ادای استحقاق هر موجودی در مرتبهٔ وجودش و برآوردن نیاز وجودی مخلوقات از زیادی و نقص بر حسب استحقاقی که برایش در نظام حکمت الهی مقدر و مقرر گردیده است می باشد:چه می دانیم که عروض خستگی موجب اختلاف نظم در فعل خداوند می شود.(با این که می دانیم اخلالی در نظم فعل خداوند وجود ندارد) فرو پوشیدن فضل خداوند همه آفریدگان را در مقابل نفی سستی خداوند از انجام کارهایش آمده است،زیرا سستی فاعل در کارش مانع از به پایان رسیدن و تحقّق وجودی یافتن آن می باشد .

قوله علیه السلام: مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله :این عبارت امام(علیه السلام)

برای بیان این حقیقت است که عبادت بندگان خداوند در محاسبهٔ با عظمت حق تعالی و استحقاق و اهلیّتی که برای ستایش دارد،ناچیز است.بنا بر این لازم است که همواره سپاسگزار و ثناگو باشیم و در فرمانبرداری خداوند تکبّر نورزیم .

فصل چهارم

در ستایش و تمجید خداوند متعال آمده،

زیرا که خداوند انسان را برای شکرگزاری و نیاز تضرّع بدرگاهش مورد خطاب قرار داده،تا به عنوان پاداش ثناهای گذشته و اوصاف نیکوی بی شمارش،در صورت انجام وظیفه از وی راضی شود و او را از توسل به غیر بی نیاز گرداند.

در این فصل کلام امام(علیه السلام)اشاراتی است بشرح زیر:

1-قوله علیه السلام: أنت اهل الوصف الجمیل و التّعداد الکثیر :این سخن امام(علیه السلام)اشاره به این است که خداوند متعال به دلیل این که دارای شریفترین صفات دو طرف نقیض است(به لحاظ ذات یگانه و به لحاظ نعمتهای فراوان متعدد)مستحق توصیف،و شایسته صفات نیک می باشد چه در داشتن صفات نیک و جمیل یگانه است و به اعتبار،بی شماری ثنا و حمدش در رابطه هر جزئی از جزئیات نعمتهایش او صاحب نعمتهای زیادی است .

2-قوله علیه السلام: و قد بسطت لی فیما لا أمدح به غیرک و لا أثنی به علی احد سواک عبارت امام(علیه السلام)اشاره به این است که خداوند به او اجازه شکرگزاری و ثناگویی اوصاف نیکی که در حقیقت جز حق تعالی کسی دارنده آن اوصاف نیست داده است.و هیچ کس سزاوار نیست که این اوصاف بر او اطلاق شود.

معنای اذن و اجازه خداوند بر انجام شکر،ممکن است این باشد،که پروردگار شکر نیکو و ستایش خود را الهام کرده باشد.زیرا در حقیقت نعمت دهنده ای جز او نیست،پس هیچ کس جز او سزاوار ستایش مطلق نمی باشد.

مخاطب قرار گرفتن انسان بر ادای شکر از آیه شریفه استفاده می شود که

ص:803

فرمود: «وَ اشْكُرُوا لِلّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ» (1)و در باره فرمان به تسبیح و تنزیه می فرماید: «وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّکَ تَرْضى» (2).و باز می فرماید:

«وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً » (3)قوله علیه السلام: و لا اوجّهه الی معادن الخیبه لفظ«معادن»را امام(علیه السلام)در عبارت فوق استعاره از مخلوقات آورده است وجه شباهت میان معدن و آفریده ها این است که معادن بر حسب ظنّ و گمان خواست انسان را برآورده می سازند (در صورتی که ممکن است انسان در رابطه با معادن به مطلوب خود نرسد) همچنین دارندگان نعمتهای از بین رونده و فانی ممکن است جویندۀ نعمت از نزد آنها مأیوس شود و جای شک و تردید نیز هست که از دادن نعمت بخل ورزند.

به همین دلیل است که امام(علیه السلام)به دنبال این مطلب و به منظور تفسیر و توضیح می فرماید:«خداوندا زبانم را از ستایش آدمیان و ثنای آنان بدور دار .» 3-قوله علیه السلام:دلیلا کلمۀ دلیلا یا بعنوان حال و یا مفعول در جمله منصوب آمده است.مقصود از این که امیدواری به خداوند،راهنمایی است بر گنجینه های رحمت و بخشندگی پروردگار این است که حق تعالی با هدایت و ارشادات خود،ما را به سوی استعدادهایی می برد که به رحمتش منتهی شود و به ما آن آمادگی را می دهد که با توجّه به ذات حق تعالی از توجّه بدیگران باز مانیم، زیرا عدم توجّه به خداوند و پرداختن بخلق از کسی مثل امام(علیه السلام)اگر تحقّق پذیرد گناه شمرده می شود.

لفظ«ذخیره و کنوز»برای جود خداوند استعاره به کار رفته است.

1- سوره بقره(2)آیه(172): [1]خدا را شاکر باشید اگر او را می پرستید.
2- سوره طه(20)آیه(130): [2]در دلهای شب و اطراف روز خدا را تسبیح کنید شاید خشنودیت فراهم شود.
3- سوره احزاب(33)آیه(42): [3]صبح و شام خداوند را تسبیح گویید.

4-قوله علیه السلام:هذا مقام من افردک بالتوحید:این سخن امام(علیه السلام)اشاره به مقامی است که آن حضرت فرا روی خداوند متعال در خطبه اش به این ذکر و توحید دارد.در حقیقت این عبارت زمینه ای است که مطلوبش را یاد و رحمت حق را بر خود نازل کند.چنین است که به دنبال این کلام عرضه می دارد:«ای خدا من به تو نیاز دارم.» بیان حاجتمندی و استحقاق آن حضرت به لحاظ جود و بخشندگی خداوند است که در آغاز اظهار نیاز می کند و سپس کفایت این نیاز و بیچارگی را مؤکول به فضل حق تعالی می نماید.

زیرا نیاز امام(علیه السلام)نیاز مادی و دنیوی نیست که مردم بتوانند برآورده کنند، پس از اعلام نیاز و بیچارگی مطلوبش را که رضای خدا و بی نیاز ساختن آن بزرگوار از دیگران است مطرح می کند.روشن است که به دست آمدن رضای حق و بی نیازی از غیر خدا در صورتی میسّر است که امید به پروردگار دلیل راه رسیدن به ذخیره های رحمت و گنجهای غفران و مغفرت باشد.(ورنه کسی بدون راهنمایی خداوند راه بجائی نمی برد)

89-شرح خطبه در خصوص بیعت

اشاره

دَعُونِی وَ الْتَمِسُوا غَیْرِی- فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً- لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ- لاَ تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ- وَ لاَ تَثْبُتُ عَلَیْهِ الْعُقُولُ- وَ إِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ- وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَکَّرَتْ-.وَ اعْلَمُوا أَنِّی إِنْ أَجَبْتُکُمْ- رَکِبْتُ بِکُمْ مَا أَعْلَمُ- وَ لَمْ أُصْغِ إِلَی قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتْبِ الْعَاتِبِ- وَ إِنْ تَرَکْتُمُونِی فَأَنَا کَأَحَدِکُمْ- وَ لَعَلِّی أَسْمَعُکُمْ وَ أَطْوَعُکُمْ- لِمَنْ وَلَّیْتُمُوهُ أَمْرَکُمْ- وَ أَنَا لَکُمْ وَزِیراً- خَیْرٌ لَکُمْ مِنِّی أَمِیراً

ترجمه

از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که پیش از بیعت کردن مردم با آن بزرگوار بعد از کشته شدن عثمان بیان فرموده است.

«مرا وانهید و دیگری را بخلافت بردارید،زیرا ما نگران حادثه ای هستیم که دارای رنگهای گوناگون است(اگر حکومت را چنان که شما متقاضی هستید.

بپذیرم هر روز باید با گروهی بجنگم)پس اگر من خلافت را بپذیرم،دلها بر آن نپاید و عقلها بر آن استوار نماند،کران تا کران جهان تاریک و راه روشن ناپیداست.

(رهبران حکومت پیش از من در امر دیانت اخلال کردند و اسلام را بدین روز سیاه نشاندند)باید توجّه داشته باشید که اگر من خلافت بر شما را بپذیرم(گوش به سخن کسی نمی دهم و از ملامت،ملامت گران باک نخواهم داشت)آن را که صلاح بدانم بر شما فرمانروا می کنم.ولی اگر مرا بحال خود رها کنید،مثل شما

یک فرد به حساب می آیم و شاید هم نسبت به خلیفه ای که شما انتخاب کنید مطیع و فرمانبردارتر باشم.من اگر وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم ».

شرح

از محتوای سخن امام(علیه السلام)در این خطبه چنین استفاده می شود،که برای ایجاد علاقه در هر امر مطلوبی لازم است که دشواری و منعی بوجود آید،تا قدرش بخوبی دانسته شود.فلسفه و حکمت این امر این است،که اگر کسی چیزی را به اصرار بخواهد و از آن باز داشته شود،در به دست آوردن آن حرص می ورزد.طبیعت انسان چنین است که نسبت به امور ممنوعه حرص دارد.و از آنچه سریع به دست آورد،بزودی متنفّر می شود.امام(علیه السلام)با عدم پذیرش خلافت در آغاز رغبت و میل آنها را شدیدا بر انگیخت تا در قبول خلافت اصرار بورزند.

زیرا انتقال خلافت به امام(علیه السلام)بعد از دگرگونیهایی بود که در دستورات دینی پدید آمده بود و قتل عثمان اتّفاق افتاد و مردم بر ریختن خون او جرأت یافتند در زمینه این حوادث و تحولات،نیاز بود که روحیّه مردم را تقویت و آنها را بر قواعد حق و دستورات الهی تشویق کند تا رغبت و میل آنها را بر خلافت خویش بیش از پیش فزونی بخشد.با توجّه به وضع موجود و عاقبت نگری لازم، فرمود: دعونی و التمسوا غیری مرا رها کنید و دیگری را برای این امر بجویید.

مگر نمی بیند که پس از انکار قبول خلافت امام(علیه السلام)آنها را توجّه می دهد که:فرا روی ما حوادث گوناگون و مشکلی قرار دارد.مقصود حضرت از تذکّر مشکلات آینده،جلوگیری از اشکال تراشی است تا وحدت کلمه پیدا کرده برخی از آنها موجب پایداری دیگران گردند و در نهایت صلاح پذیر و آمادۀ رویارویی پیشآمدهای سخت و دشوار آینده باشند.

علّت نپذیرفتن خلافت،حوادث ناگوار آینده و پیمان شکنی بعضی از عناصر نامطلوب بود که در آغاز خلافت اصرار فراوانی بر قبول حکومت امام(علیه السلام)

داشتند.مانند طلحه و زبیر.

نظر به مشکلات و حوادث آینده بود که فرمود:به پیشواز اموری می رویم که چهره ها و رنگهای گوناگونی دارد،بدان هیبت و صلابت که دلها تحمّل صبر بر آن امور را ندارند و خردها نه تنها پذیرای آنها نیستند،بلکه از قبول آن امور به دلیل مخالفت با شریعت و نظام هستی ابا و انکار دارند.امور آینده ای که امام(علیه السلام)بر آنها واقف و آگاه بود،اختلاف مردم و تحلیلهای نادرست و شبهات بیهوده و باطلی بود که بعدها تحقق پذیرفت؛ مانند تهمتهایی که معاویه و مردم بصره بر آن حضرت زدند و او را متهم به قتل عثمان کردند و یا خوارج او را متّهم به قبول حکمیت در جنگ صفّین کردند.چهره ها و رنگهای مختلفی که در عبارت حضرت آمده است استعاره بالکنایه از همین اتهامات می باشد .

قوله علیه السلام: و إنّ الآفاق قد أغامت و المحجّه قد تنکّرت ابرهای تیرهٔ ظلم و جهل اطراف بلاد و دلها را فرو پوشانده و نادانی مردم شریعت را منکر گردیده است امام(علیه السلام)در عبارت فوق لفظ«غیم»را برای فروپوشی آفاق و کرانه دلها استعاره به کار برده و کنایه از این است که تاریکهای ستمگری و نادانی دلها را در جهت فساد و تباهی دگرگون کرده است.وجه شباهت این است،چنان که از ابر و رعد و برق چیزی جز نزول باران انتظار نیست از دلهای تاریک ستمگران چیزی جز شرّ و فساد انتظار نمی رود.

عبارت«محجّه»اشاره به آشکار بودن راه شریعت و انکار آن به دلیل نادانی مردم و عدم رفتار به احکام آن می باشد .

قوله علیه السلام: و اعلموا الی قوله عتب العاتب .

پس از آن که امام(علیه السلام)قبول خلافت را رد کرد و صداقت آنها را در تمایل بخلافت خویش دانست شرایطی برای قبول خلافت بیان کرد و نحوه برخورد خود با مسائل اجتماعی و یا کیفیّت عمل خود را به اجمال توضیح داد و به آنها

فهماند که در صورت پذیرش خلافت جز آنچه از شریعت می داند در کار خلافت توصیه کسی را قبول نمی کند،و سخن کسی را که به خواهش هوای نفس و مخالف شریعت گفته شود نمی پذیرد،و به تهدید و ارعاب کسی که فزون طلب و یا ناراضی باشد در باره امری که بیقین مخالف شریعت است ترتیب اثر نمی دهد،زیرا ناحق گو و تهدید کننده بر خدا افترا بسته و خدا را در حقیقت تهدید کرده است.در حقیقت امام(علیه السلام)به آنچه وعده کرده بود وفا کرد.بزودی و به تفصیل در داستان برادرش عقیل توضیح خواهیم داد.که چگونه وقتی عقیل از آن حضرت تقاضای یک صاع گندم یا جو اضافی کرد آهنی را داغ کرده و به دست عقیل داد.و عقیل از سوز دست فریادی بر آورد.امام(علیه السلام)خطاب به عقیل فرمود:

گریه کنندگان بحالت گریه کنند آیا از گرمای آهنی که انسانی ببازیچه داغ کرده است فریاد بر می آوری؟چگونه من از آتشی که خداوند با خشمش بر افروخته است فریاد برنیاورم؟....

لفظ«رکوب»در عبارت امام استعاره از استواری حضرت بر امور یقینی و علمی خود می باشد .

قوله علیه السلام: و ان ترکتمونی الی آخره...یعنی اگر مرا به خودم واگذارید و قبول خلافت را از من نخواهید،در فرمانبرداری امیری که انتخاب کنید همچون یکی از شما نه،بلکه شاید فرمانبردارتر از شما نسبت به آن امیر خواهم بود.اظهار اطاعت امام(علیه السلام)از خلیفه ای که آنها انتخاب می کردند به دین دلیل بود که امام(علیه السلام)وجوب اطاعت از پیشوا را از دیگران بهتر می دانست.

در این که امام(علیه السلام)فرمود شاید فرمانبردارتر باشم بدین لحاظ است که اگر به فرض آنها امیری برای خود انتخاب می کردند و آن امیر بر خلاف فرمان خدا عمل می کرد امام(علیه السلام)در برابر چنین امیری فرمانبردارتر از آنها نبود که بماند مخالفت هم می کرد،پس چون احتمال این که آنها امیری انتخاب می کردند و او

موافق یا مخالف فرامین الهی عمل می کرد بوده است،بکار بردن کلمۀ«شاید» بجا و مناسب بوده است.

کلمۀ«واو»در کلام امام(علیه السلام)که فرمود«و أنا»به معنای حال و کلمه«وزیرا و امیرا»حال هستند.عمل کننده در این دو حال فعلی است که جار و مجرورها بدان متعلق هستند.یعنی فعل«کنت»معنای کلام چنین است:در حالی که من وزیر شما باشم از این که فرمانروا و امیر،برای شما باشم بهتر است.

مقصود امام(علیه السلام)از وزیر،معنای لغوی،یعنی کمک کار و پشتیبان می باشد.که بار سنگین مشورت را بدوش دارد.روشن است که امام(علیه السلام)همواره وزیر مسلمین و معاضد و پشتیبان آنها بود.

خیریّت امیر نبودن امام(علیه السلام)برای مسلمانها سهولت کار آنها در امر دنیا بوده است.چه اگر آن حضرت خلیفه می بود آنها را بر اموری که بر خلاف طبع و میل شان بود مانند پیکار در راه خدا و صبر و استعانت وا می داشت بعلاوه بیت المال را بطور مساوی بین مستمندان تقسیم می کرد،چنان که انجام داد و آنها را از چیزهایی که مختصر منعی در شریعت داشت باز می داشت و این همۀ بظاهر خیر آنها نبود و آنها را بمخالفت وا می داشت چنان که وا داشت.

امّا اگر وزیر می بود این مشکلات نبود،چون وزیر وظیفه ای جز مشورت و رای زنی شایسته و کمک در جنگ ندارد.و هر گاه مسئول را نتواند بر کار نیک الزام کند بر خلاف نظر او رأی می دهد.البتّه این خیریّت ما در آغاز که خلافت را در نمود مطرح کرد،زیرا جملۀ«اگر فرمانم را اجابت کنید»برای به طمع انداختن مردم بر اجابت و پذیرش آورده شده است.

90-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که پس از جنگ نهروان و تار و مار شدن مارقین در باره

اشاره

فضایل خویش بیان کرده و ظلم و جور بنی امیه و زوال ملک آنان را خبر داده است

أَمَّا بَعْدَ أَيُّهَا النَّاسُ- فَإِنِّی فَقَأْتُ عَيْنَ الْفِتْنَهِ- وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِی- بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْهَبُهَا- وَ اشْتَدَّ كَلَبُهَا- فَاسْأَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی- فَوَ الَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ- لاَ تَسْأَلُونِی عَنْ شَیْءٍ- فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَهِ- وَ لاَ عَنْ فِئَهٍ تَهْدِی مِائَهً وَ تُضِلُّ مِائَهً- إِلاَّ أَنْبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا- وَ قَائِدِهَا وَ سَائِقِهَا وَ مُنَاخِ رِكَابِهَا- وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا- وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلاً- وَ مَنْ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتاً- وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِی- وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كَرَائِهُ الْأُمُورِ- وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ- لَأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ- وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ- وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَّصَتْ حَرْبُكُمْ- وَ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ- وَ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضِيقاً- تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلاَءِ عَلَيْكُمْ- حَتَّی يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّهِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ- إِنَّ الْفِتَنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ- وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ- يُنْكَرْنَ مُقْبِلاَتٍ- وَ يُعْرَفْنَ مُدْبِرَاتٍ- يَحُمْنَ حَوْمَ الرِّيَاحِ يُصِبْنَ بَلَداً- وَ يُخْطِئْنَ بَلَداً- أَلاَ وَ إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِی عَلَيْكُمْ فِتْنَهُ بَنِی أُمَيَّهَ- فَإِنَّهَا فِتْنَهٌ عَمْيَاءُ مُظْلِمَهٌ عَمَّتْ خُطَّتُهَا- وَ خَصَّتْ بَلِيَّتُهَا- وَ أَصَابَ الْبَلاَءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا- وَ أَخْطَأَ الْبَلاَءُ مَنْ عَمِیَ عَنْهَا- وَ ايْمُ اللَّهِ لَتَجِدُنَّ بَنِی أُمَيَّهَ- لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِی كَالنَّابِ الضَّرُوسِ- تَعْذِمُ بِفِيهَا وَ تَخْبِطُ بِيَدِهَا- وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا- لاَ يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّی لاَ يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلاَّ نَافِعاً لَهُمْ- أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ- وَ لاَ يَزَالُ بَلاَؤُهُمْ عَنْكُمْ- حَتَّی لاَ يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ- إِلاَّ كَانْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ- وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحِبِهِ- تَرِدُ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّهً- وَ قِطَعاً جَاهِلِيَّهً- لَيْسَ فِيهَا مَنَارُ هُدًی وَ لاَ عَلَمٌ يُرَی- نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ؟ مِنْهَا بِمَنْجَاهٍ وَ لَسْنَا فِيهَا بِدُعَاهٍ- ثُمَّ يُفَرِّجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ- بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسْفاً

وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفاً- وَ يَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُصَبَّرَهٍ لاَ يُعْطِيهِمْ إِلاَّ السَّيْفَ- وَ لاَ يُحْلِسُهُمْ إِلاَّ الْخَوْفَ- فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَدُّ؟قُرَيْشٌ؟ بِالدُّنْيَا- وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنَنِي مَقَاماً وَاحِداً- وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ- لِأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلاَ يُعْطُونَنِی

لغات

فقأت عينه:چشم او را معيوب كردم.

ماج:اضطراب پيدا كرد.

غيهب:ظلمت و تاريكی.

كلب:شرّ و بدی.

كلب:نام بيماری معروفی است.

فئه:طائفه،گروه.

ناعقها:دعوت كننده به آن.

مناخ:جای فرود آمدن و بار انداختن.

حوازب الخطوب:ما حزب منها:مشكلاتی كه بر انسان وارد شود.

شبّهت:در اشتباه افتد،شبه ناک گردد.

تقلص:قبضه كردن،لباس را از اطراف بدن بالا گرفتن.

حام الطائر:پرنده دور زد.

خطّه:وضعيّت،چگونگی حال و امر.

ناب:ماده شتر پير.

ضروس:شتری كه دوشندۀ خود را گاز بگيرد.

عذم:دندان گرفتن.

زبن:با لگد دور کردن،دفع نمودن.

شوها:جمعش شوهاء:بد چهره،بد سیماء.

سامه خسفا:او را شایسته خواری و ذلت دانست.

عنف:کسی را بزور براهی بردن.

تحلسهم:لباس خواری را بر آنها می پوشاند.

حلس پارچه ایست که زیر جهاز بر پشت شتر می افکنند.

جزر:قطع کردن بریدن به همین دلیل شتری که نحر می گردد،جزور نامیده می شود.

ترجمه

«پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر عظیم الشأن اسلام،ای مردم بدانید که من چشم فتنه را از کاسه در آورده و آن را کور کردم(با مارقین که از کثرت عبادت پیشانیشان پینه بسته بود بر خورد شدید مسلّحانه کردم)پس از آن که تاریکی فتنه به اوج شدّت و سختی خود رسیده بود این کار را انجام دادم.به یقین هیچ کس پس از من جرات چنین کاری را نخواهد داشت(که با مقدّسهای قشری و

عبادت گران بی شعور درگیر شود و به خاطر حفظ اسلام خود محوران مغرور را از دم تیغ بگذراند)و این همهٔ به دلیل علمی است که به وسیله پیامبر از جانب خدا به من افاضه شده است.

پس قبل از آن که مرا از دست بدهید هر چه می خواهید از من بپرسید،زیرا سوگند به آن که جانم در دست اوست هر حادثه ای که از همین الآن تا روز قیامت به وقوع پیوندد و یا هر فتنه ای که موجب هدایت و یا گمراهی صد نفر شود اگر از من سؤال کنید شما را از دعوت کننده،پیشوا،و پیروان آن خبر خواهم داد و از این بالاتر شما را از اردوگاه آنان،جایی که شتران خود را رها کرده و یا می خوابانند و رحل اقامت می افکنند و از افرادی که کشته می شوند و یا به اجل خود از دنیا می روند آگاه می سازم.و آن گاه که مرا نیابید و امور ناگوار پیشامدهای دشوار بر شما رخ نماید(قدرم را خواهید شناخت)،زیرا بسیاری از سؤال کنندگان خواهند بود که از طرح سؤال خود سر بزیر دارند و عاجز شوند و گروه فراوانی از سؤال شوندگانی که از پاسخ دادن به سؤالات ناتوان و درمانده خواهند شد.این وضع زمانی پیش آید که جنگ در میان شما سخت شعله ور گردد و فتنه دامان را از ساق بالا زند و دنیا بر شما چنان تنگ بگیرد که روزگار بلا را به کندی بگذرانید.مگر این که خداوند برای باقی ماندهٔ نیکان شما گشایشی ایجاد کند.چه حقیقت این است که هرگاه فتنه و آشوب روی نماید،امر بر مردم مشتبه می شود،و پس از آن که فتنه رفت و بر بست و رفت مردم از حقیقت آگاه گردیده متنبّه می شوند.

فتنه هنگامی که رو می آورد،ناشناخته است و موقعی که پشت کرده می رود شناخته می شود فتنه به گرد بادی می ماند که به برخی شهرها برخورد می کند و از بعضی دیگر می گذرد.

آگاه باشید که ترسناکترین فتنه به اعتقاد من فتنه بنی امیّه است،زیرا آن فتنه ای است کور و تاریک،قلمرو فتنه آنها عمومی و بلایش اختصاصی است فتنهٔ بنی امیّه ویژه کسانی است که بیشتر درک کنند.

ولی برای ناآگاهان زحمتی ندارد(بلا و فتنهٔ بنی امیّه شامل حال افراد بینا و

آگاه می شود نه افراد کور و ناآگاه) به خدا سوگند پس از من بنی امیّه ارباب بدی برای شما خواهند بود.

درست مانند شتر،چموش گزنده،که بدندان گاز بگیرد و با دست صدمه وارد کند، و با پا لگد بیفکند و شیرش را از دوشنده باز دارد.

فتنه آنان همچنان بر قرار بماند تا این که،مخالفان خود را نابود و موافقان را امان بخشند و اجازه زندگی بدهند.دو گروه از فتنه آنها در امان خواهند بود، کسانی که به حالشان سودمند باشند و کسانی که به کارشان کاری نداشته باشند.

آری بلای بنی امیّه استمرار خواهد یافت،تا بدان حدّ که یاری شما از آنها به منزلۀ یاری برده از ارباب و دوست صدیق از دوستش باشد.

فتنۀ آنها با چهره های ترش و روهای ترسناک همچون پاره ای از دوران جاهلیّت بر شما وارد می شود در آن دوران سیاه نه نشانۀ رستگاری پیدا و نه پرچم حق نمایان است(کسی را بحق نمی توان دعوت کرد.) ما خانواده پیامبر از گمراهی آنها در امان هستیم و به نفع آنها مردم را تبلیغ نمی کنیم(از این عبارت امام(علیه السلام)استفاده می شود که غیر از عترت پیامبر تمامی مردم ثناگوی آنها شده اند).

سپس خداوند آن فتنه را چنان که پوست را از گوشت جدا کنند،از شما جدا گرداند،بوسیله کسی که آنها را با خواری و ذلّت از اوطانشان براند و به جام تلخ قتل و مرگ سیرابشان سازد.و جز زخم شمشیر به آنها چیزی نبخشد و جز لباس ترس و وحشت بر آنها نپوشد.آن گاه است که قریش دوست خواهد داشت که جهان و هر چه در آن است نبخشد تا مگر مرا در جایی و لو باندازۀ کشتن یک شتر باشد،بنگرد،تا از آنان چیزی را بپذیرم که امروز پاره ای از آن را می خواهم نمی دهند(قریش آرزو می کند،کاش من زنده بودم تا آنان خود را تحت قیادت و سرپرستی من در می آوردند تا شرّ ستمکاران را از سرشان کوتاه می کردم،مقدورشان نخواهد شد،همان حکومتی که امروز بعضی از آن را برای اجرای عدالت می خواهم واگذار نمی کنند .)»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از بیان این خطبه توجه دادن مردم به فضیلت و گرانبهایی موقعیت خود،و رذالت و پستی بنی امیه می باشد،فتنه بنی امیه را شرح می دهد تا نفرت مردم نسبت به آنها افزون شود و ضمنا میل و رغبت مردم را در بارۀ خود به خاطر حمایت از اسلام قوت بخشد.

قوّت یافتن رغبت مردم نسبت بحضرت به دو طریق و به شرح زیر حاصل می شد.

1-در رابطه با اخبار غیبیی که نسبت به آینده و حوادث آن بیان می فرمود.

2-توضیح بدیهایی که از ناحیۀ بنی امیّه و جز آنها پس از روزگار خلافت امام(علیه السلام)بر مردم تحمیل می شد .

امام(علیه السلام)با توجّه به حوادث ناگواری که بر سر راه خلافت قرار گرفت می فرماید: أنا فقأت عین الفتنه :«من چشم فتنه را کور کردم»این جملۀ امام(علیه السلام) اشاره به آشوب مردم بصره و ناکثین است.برای فتنه لفظ«عین»را استعاره آورده است.و اختصاصا چشم را ذکر کرده است،به این دلیل که چشم در صورت انسان شریفترین عضو است کار و تلاش و حرکت انسان بدیدن چشم بستگی دارد.

و با لفظ«فقأ»استعاره را ترشیحیّه کرده،و کنایه از فرو خوابیدن فتنه با شمشیر آن حضرت می باشد .

قوله علیه السلام: و لم یکن لیجترئ علیها احد غیری :منظور این است که مردم جرات جنگ با اهل قبله و مسلمین را ندارند،چه می ترسند که مرتکب خطا و گناهی شوند و چگونگی جنگ با آنها را نمی دانند و آگاه نیستند که فراریان را تعقیب کنند یا خیر؟زخمیان را بکشند یا زنده بگذارند.اهل و عیالشان را اسیر و مالشان را در صورتی که متجاوز باشند تقسیم کنند یا نه؟چگونگی جنگ با اهل قبله را کسی نمی دانست تا آن گاه که امام(علیه السلام)بر فرو نشاندن فتنۀ ناکثین اقدام کرد.

چشم فتنه را کور و آن را پس از هیجان زیاد فرو نشاند.

آغاز اقدام امام(علیه السلام)بر فرونشانی فتنه جنگ جمل با عایشه بود.

در خطبات دیگر امام(علیه السلام)این حقیقت را با عباراتی مشابه همین خطبهٔ 90 بیان کرده و در جایی می فرماید: امّا بعد فأنا فقأت عین الفتنه شرقیّها و غربیّها و منافقها و مارقها،لم یکن لیجترئ علیها غیری و لو لم اکن لما قوتل أصحاب الجمل و لا صفّین و لا اصحاب النهروان (1).

محتمل است که مقصود از «فقأت عین الفتنه» «فقأت عین اهل الفتنه» باشد،که در این صورت مضاف حذف شده و مضاف الیه بجای آن نشسته باشد.

یعنی چشم اهل فتنه را کور کردم،و کور کردن چشم آنها کنایه از کشتن آنها باشد.

بنا به روایتی احنف بن قیس و گروهی از شرکت در جنگ خودداری کردند؛ نه همراه ناکثین بودند و نه امام را یاری کردند.منظور امام(علیه السلام)از«تموّج غیهبها»کنایه از این امر است.که به دلیل پراکنده شدن تاریکی شبهه ای که از فتنه در ذهن مردم قرار گرفته بود تاریکی و ظلمت شدت یافت و امر بر آنها مشتبه شد،به گونه ای که ندانستند،مخالفت طلحه با امام و خروج عایشه برای جنگ آیا حق است یا باطل، !و همین جهل و نادانی علّت تردید و دو دلی آنها شد و موجب آن گردید که از رفتن به جنگ ناکثین و کشتن آنها خودداری کنند و نیز امام(علیه السلام)«اشتداد کلب»را کنایه از بالا گرفتن موج شرّ و بدی فتنه و شرارت اهل فتنه و اصرار آنها بر جنگ و کشتار آورده و در هر دو عبارت«تموّج غیهبها، و اشتداد کلبها»کنایه را بطور مستعار بیان فرموده است .

قوله علیه السلام: فاسئلونی الی قوله و من یموت منهم موتا :امام(علیه السلام)به

1- پس از حمد خدا و درود بر آل مصطفی من چشم فتنه را شرقی و غربی«چپ و راست»منافق و خوارج را کور کردم هیچ کس غیر از من بر

انجام چنین کاری جرأت نمی کرد اگر من نبودم جنگی با ناکثین جمل و قاسطین صفین و مارقین نهروان صورت نمی گرفت.

اموری پرداخته است که در آینده تحقّق می یافته و هیچ یک از صحابه و یا تابعین جرأت پاسخ گفتن به سؤالات را نداشته اند؛زیرا از امور غیبی و آینده اگر کسی جز امام(علیه السلام)که علم لدنّی داشته چیزی را بیان می کرد آشکارا دروغ می گفت و به هنگام امتحان رسوا و مفتضح می شد.

روایت شده است که قتاده«عالم مشهور»وارد کوفه شد و مردم بر اطرافش اجتماع کردند.قتاده(که استقبال مردم را نسبت به خود دید)مغرور گشته و گفت سلونی عمّا شئتم»:«هر چه می خواهید از من بپرسید.»ابو حنیفه که آن روز جوانی کم سنّ و سال بود گفت از قتاده بپرسید.مورچه ای که در داستان حضرت سلیمان از آن سخن به میان آمده است،نر یا ماده بود؟وقتی که از او سؤال کردند قتاده جواب را ندانست و درمانده شد.ابو حنیفه خود گفت:ماده بوده است.مردم با تعجّب پرسیدند؟ از کجا دانستی؟ابو حنیفه پاسخ داد از کتاب خدا آنجا که می فرماید: «قالَتْ نَمْلَهٌ» .مورچه ای بدیگر مورچگان گفت اگر آن مورچه نر،بود آیه چنین بود:«و قالَ نمْلَهٌ»(یعنی،فعل را بصورت مذکّر و بدون«تاء و تأنیث می آورد).چون فعل را با تاء تانیث آورده و فرموده است «قالَتْ نَمْلَهٌ» مشخّص می شود که مورچه ماده بوده است توضیح مطلب این است که کلماتی چون«نمله حمامه و شاه»به معنای،مورچه،کبوتر و گوسفند هم برای مذکّر و هم برای مؤنّث به کار می روند.هر گاه در جمله ای آورده شوند تشخیص این که مذکّراند یا مؤنّث از طریق فعلی است که همراه این کلمات به کار می رود.قتاده خود مغرور از پاسخ گفتن به این سؤال فرد ماند با وجودی که هر انسان زیرکی با مختصر فکر می تواند به این سؤال پاسخ دهد (1).وقتی که امثال قتاده ها از پاسخ دادن به چنین سؤالاتی با این که از امور غیبی نیستند درمانده شوند چگونه می توانند از

1- چون قتاده ادّعایی را نمود و کلامی را بر زبان جاری کرد که حق او نبود یعنی پا در جای پای امام نهاد بدین افتضاح و رسوایی دچار شد پس از امام(علیه السلام)هر کس چنین ادعائی را نماید رسوا می شود.-م.

امور آینده،چیزهایی که هنوز از عالم غیب فرود نیامده اند جواب بدهند!؟ آری کسانی که به نیروی الهی مؤیّد باشند و با نیروی الهی حجابهای اسرار از جلو چشمشان برکنار شده باشد،امور آینده را می دانند:ما پیش از این پیرامون چگونگی و توان امام(علیه السلام)بر پاسخ گویی امور آینده بحث کرده ایم(و تکرار آن را لازم نمی بینم) مقصود امام(علیه السلام)از«ساعت»روز قیامت می باشد.اوصاف شتر،چوپان و همراهان:مانند اواز خوان،جلودار،راننده،منزلگاه،سواره و کوچ کننده همه و همه استعاره اند از دو گروه هدایت یافته و هدایت کننده،گمراه و گمراه کننده.به لحاظ تشبیه کردن انسانها به شتر در اجتماع کردن و فرمانبرداری از پیشوا و دعوت کننده(که منقاد و مطیع محض او می باشند)ضمیر در کلمۀ«اهلها»به کلمه«فئه»باز می گردد،بدین معنا که امام(علیه السلام)بر کسانی از اهل فتنه که در آیندۀ زمان می بایست کشته شوند آگاه بوده است .

قوله علیه السلام: و لو قد فقدتمونی إلی قوله المسئولین :مقصود از«کرائه الأمور»در عبارت امام(علیه السلام)اموری است که مردم از آنها کراهت دارند و آنها را نمی پسندند.و«حوازب الخطوب»کنایه از مصیبتهای مهمّی بود که در آینده بر مردم وارد می شد.و سر افکندگی سؤال کنندگان به دلیل حیرت و سرگردانیی بود که نسبت بعواقب خطرات مصیبتهای آینده و چگونگی رهایی یافتن از آنها داشتند.

منظور از«فشل»و درماندگی بسیاری از مسئولین،شانه خالی کردن از پاسخ،بدلیل جهل و نادانیشان از عاقبت کار،و پرسشهای مطروحه و خواست جواب از آنها می باشد .

قوله علیه السلام: ذلک :اشاره به سر افکندگی پرسش کنندگان و درماندگی پاسخ گویان دارد.

قوله علیه السلام: اذا قلصت حربکم :جملۀ فوق تفسیری است بر امور ناپسندی که لزوما روزی بر آنها نازل می شد.

لفظ«تقلیص»-جمع کردن لباس«تشمیر»-دامن به کمر زدن،استعاره از جنگ آورده شده است،جهت استعاره،تشبیه کردن جنگ،به کوششگری است که فوق العاده در کارش جدّی باشد.بدین توضیح که شخص جدّی و تلاش گر، هرگاه بر انجام کاری تصمیم جدّی بگیرد،دامن لباسهای بلند خود را از پایین جمع و به کمر می زند،تا دست و پا گیر نباشد و آمادگی کامل بر انجام کار پیدا کند،و با تمام وجود خود را آماده سازد و بدین سان هرگاه جنگ بخواهد پا بمیدان گذارد تمام کوشش خود را برای نزول آماده می سازد و بر مردم وارد می شود .

لفظ«واو»در عبارت «و ضاقت» برای عطف آمده و فعل ضاقت را بر شمرّت عطف گرفته است و فعل «تستطیلون» بعنوان حال در موضع نصب قرار دارد .

قوله علیه السلام: حتی یفتح اللّه لبقیّه الأبرار منکم آنان که در زندگانی و دیانت تسلیم بنی امیّه باشند،خداوند راه گشای ابرار و نیکان می شود و به دست آنان هلاکت و زوال دولت بنی امیّه را فراهم می سازد .

قوله علیه السلام: انّ الفتن اذا أقبلت تشبّهت :یعنی فتنه در آغاز امر و در ذهنیّت مردم شبیه حق است،امّا پس از آن که کار خود را به انجام رساند و بازگشت مردم می فهمند که فتنه بوده است(ولی دیگر بسیار دیر شده،هرج و مرج رواج یافته،و کارها بشدّت بر اثر فتنه و آشوب در هم ریخته شده است.) پس از بازگشت فتنه،بیشترین اثر نامطلوب فساد آن در دولتها پدید می آید و تمام مردم بوضوح در می یابند که آنچه دولتها انجام می دهند فتنه و فساد و گمراهی از راه خداست؛و همین فهم عمومی از فساد دولتها نشانۀ از بین رفتن فتنه و بشارتی بر پایان یافتن ظلم در آن مقطع زمانی است .

قوله علیه السلام: ینکرن مقبلات و یعرفن مدبرات :این جملۀ امام(علیه السلام)

تفسیری بر فراز فوق است.یعنی فتنه در آغاز شناخته نمی شود و در ظاهر شبیه حق است و دعوت کنندگان آن شبیه دعوت کنندگان به هدایت و ارشاد می باشند.پس از آن که فتنه از میان مردم رخت بربندد خواهند دانست که با حق هیچ رابطه ای نداشته و دعوت کنندگان به فتنه دعوت کنندگان به ضلالت و گمراهی بوده اند .

قوله علیه السلام: و یحمن حوم«حول خ»الرّیاح لفظ«حوم»که بمعنی دور زدن است،از جهت شباهت فتنه بر گردباد استعاره به کار رفته است.چون فتنهٔ دعوت کنندگان به گمراهی به حکم الهی در بعضی از بلاد آشکار می شود،و در بعضی ظهور ندارد و دوران فتنه را به پرنده ای که در پرواز دور می زند به گردباد تشبیه کرده است.جمله«یخطئن بلدا»یعنی بعضی از بلاد را زیر پا می گذارد،در همین رابطهٔ تشبیهی آمده است .

قوله علیه السلام: ألا إنّ اخوف الفتن عندی الی آخر:از این فراز خطبه به بعد امام(علیه السلام)می خواهد از آنچه مردم مایلند بدانند خبر دهد.می فرماید:فتنه بنی امیّه به دلیل دشواری و سختی آن بر اسلام و مسلمین و زیادی آشوب در میان متدیّنین،همچون کشت و کشتار و اذیت و آزار از هولناکترین فتنه هاست.

در بزرگی فتنه بنی امیّه همین بس که حرمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را شکستند، امام حسین(علیه السلام)و ذریّه او را شهید کردند و با خراب کردن و سوختن خانهٔ خدا به اسلام اهانت کردند،و عبد اللّه زبیر را در مکه به قتل رساندند و هشتاد سال تمام علی(علیه السلام)را لعن و سب کردند.بلا و آشوب و سرکوب در بلاد مسلمین از ناحیهٔ آنها رواج یافت و حجّاج را بر خون و مال مردم مسلّط کردند،و جز این امور،از منکرات فراوانی که در کتابهای تاریخ به تفصیل نقل شده است.(فتنهٔ کور که در کلام امام(علیه السلام)آمده است اشاره به همین حقایق دارد).

لفظ«عمی»را استعاره به کار برده است تا روشن کند که این امور بر خلاف

قوانین حق انجام می گیرد،چنان که شخص نابینا و کور در حرکات و رفتار خود بر طریق مستقیم و راه راست نمی رود.و یا برای توضیح این معنی است که در دوران بنی امیّه راه راست پیموده نمی شود،چنان که با چشم کور هدایت ممکن نیست.

لفظ«مظلمه»نیز برای بیان این امور استعاره به کار رفته است.

قوله علیه السلام: عمّت خطّتها :یعنی سرپرستی و حکومت آنها عمومی است. «و خصّت بلیّتها» :امّا بلای بنی امیّه خصوصی بوده و به مردم پرهیزگار و شیعیان علی(علیه السلام)صحابه بزرگوار،و تابعین که بزرگان اسلامند اختصاص دارد .

قوله علیه السلام: أصاب البلاء من أبصر فیها و اخطأ من عمی عنها :یعنی کسانی که فتنه بودن رفتار بنی امیّه را تشخیص دهند از ناحیهٔ وجدان خود و بنی امیّه گرفتار بلا می شوند.از ناحیهٔ خود گرفتار بلا می شوند بدین معنی که منکرات را مشاهده می کنند و چون قدرت بر رفع آنها را ندارند دچار اندوه فراوان و ممتد می گردند.

از ناحیهٔ بنی امیّه گرفتار بلا می شوند:بدین شرح،شخص پرهیزگاری که می داند آنها پیشوایان گمراهی و ضلالت اند از آنها فاصله می گیرد و در کارهای باطل آنها دخالت نمی کند.بنی امیّه چنین اشخاصی را راحت نمی گذارند، نسبت به حال و رفتارش کنجکاوی کرده و او را به انواع اذیّت و آزار و احیانا قتل گرفتار می سازند.بلا و آسیب نسبت به چنین اشخاصی خصوصی است.

امّا آنها که ندانند رفتار بنی امیّه فتنه و بر خلاف اسلام است در کوری جهل گرفتارند و مطیع دعوتهای باطل شان بوده،و در زیر پرچم گمراهی آنها صف کشیده و بر وفق اوامر و دستور آنها عمل می کنند.بدیهی است که چنین افرادی از بلای بنی امیّه سالم و در امان می باشند .

سپس امام(علیه السلام)به اسم جلاله خداوند سوگند یاد می کند که بنی امیّه برای مردم اربابهای بدی هستند و آنها را در کارهای زیانمندشان برای مردم به شتری که

شیر دوشش را گاز می گیرد تشبیه می کند و جهت تشبیه را اوصافی همچون چموشی،گاز گرفتن،با دست و پا لگد زدن،شیر ندادن و...قرار می دهد.همهٔ این اوصاف و حالات اشاره ای بر حرکات مؤذیانه و پست بنی امیّه دارد،و کنایه است از آزار دادن،کشتن و نپرداختن حقوق بیت المال مردم مسلمان(اینها همهٔ نشانهٔ ظلم و بی عدالتی و در یک کلمه فتنه است) سپس امام در مورد حرکات شر آمیز بنی امیّه و گرفتاری مردم به دست آنها به ذکر دو مطلب پرداخته است:

1-بنی امیه از آزار و اذیّت و قتل و غارت مردم خودداری نمی کردند مگر نسبت به دو دسته:

الف:کسانی که برای آنها سودی داشتند،پیرو راهشان بودند و با وجودی که:منکرات آنها را مشاهده می کردند بر آنها اعتراض نمی کردند.

ب:کسانی که ضرری به آنها نداشتند و کارهای زشت آنها را تقبیح نمی کردند و بنی امیه هم از آنها ترسی بدل راه نمی دادند نظیر عوام الناس و بازاریان .

2-بیان حال جان نثارانی است که اطاعت و یاریشان از بنی امیّه مانند فرمانبرداری برده از آقایش و یا پیروان بی اختیار از مولایشان بود.یعنی بدان سان که برده ناگزیر از اربابش و یا مزدور از دستور جیره دهنده تبعیّت می کند و استقلال شخصی ندارد،آنان نیز با همین ویژگی از بنی امیّه فرمان برداری می کردند و مطیع بی چون و چرا بودند.جز اینان باقی افراد ممکن نبود که از بنی امیّه حمایت کنند.(پس طبیعی بود که مورد آزار و اذیّت بنی امیّه واقع گردند) محتمل است که معنای کلام امام این باشد که نادانان و جیره بگیران تا حاکمیت زور باشد از بنی امیّه حمایت می کنند و با نبود زور و با توجّه بملاک یاری کردن آنها،از پیروی بنی امیّه طفره می روند.چنان که امام(علیه السلام)در جای دیگر مشابه

این کلامی دارند که می فرمایند:یاری بعضی از شما از بعضی مانند یاری کردن برده از اربابش می باشد هنگامی که ارباب حضور دارد از او فرمان می برد و هر گاه ارباب غایب شود از او بدگویی می کند(اطاعت مردم از بنی امیّه نیز چنین است).

پس از بیان این که بنی امیّه مردم را تا سر حدّ برده تحقیر می کنند،بتوضیح فراگیر بودن فتنه آنها پرداخته فتنه آنها را محدود به یک یا چند مورد نمی داند و از دیدگاه حضرت فتنه بنی امیّه بسیار سخت و دشوار همچون قطعه های ظلمانی شب فرا می رسد.

بعضی کلمه«فتنه»را فتن بنی امیّه بصورت جمع قرائت کرده اند،منظور جزئیّات شرور و بدیهایی است که در زمان دولت و حکومت آنها بر مردم وارد می شد.

امام(علیه السلام)لفظ«شوهاء»را برای قبیح و زشت بودن عقلی و شرعی اعمال بنی امیّه استعاره به کار برده است.وجه شباهت منفور بودن رفتار آنهاست،چنان که مردم از چهره زشت متنفّرند از کردار بنی امیّه نفرت دارند.

لفظ«قطع»را برای تکرار فتنه و آشوب از ناحیهٔ حکومت بنی امیّه،استعاره به کار برده است.چنان که اسبهای مهاجمین برای جنگ و غارت فوج فوج وارد می شوند.جاهلیّت بنی امیّه در کلام امام(علیه السلام)اشاره به عدم مطابقت رفتار آنها با قوانین عدل الهی است،چنان که حرکات مردم دوران جاهلیت چنین بود.نظر به همین معناست که می فرماید:در زمان حکومت آنها پرچم هدایتی نیست و علم ارشادی دیده نمی شود.یعنی برای رهبری امام عدل و قانون حقّی که از آن تبعیت شود وجود ندارد .

قوله علیه السلام: نحن اهل البیت منها بمنجاه و لسنا فیها بدعاه یعنی تنها ما اهل بیت پیامبر از گناهکاری آنها بدور بوده و در آن دخالتی نداشته و به پیروی از

آنها دعوت نمی کنیم.البتّه منظور این نیست که خانواده پیامبر مورد اذیّت و آزار قرار نمی گیرند و بحق دعوت نمی کنند.زیرا دعوت کردن امام حسین(علیه السلام)مردم را به رهبری خود،و به شهادت رسیدن آن بزرگوار و اولادش و هتک حرمت ذریّه پیامبر روشنترین گواه بر این ادّعا می باشد.

محتمل است که مقصود کلام امام(علیه السلام)این باشد که:انا بمنجاه من آثامها و لسنا فیها بدعاه مطلقا یعنی در گناه آنها شرکت نداریم و داعی مطلق نیستیم.با در نظر گرفتن این معنا از کلام حضرت باید بگوییم که امام حسین(علیه السلام)دعوت کننده بسوی خود نبود بلکه از جانب مردم کوفه برای قبول امامت و رهبری دعوت شده بود.تنها کار امام(علیه السلام)این بود که دعوت آنها را اجابت کرد .

قوله علیه السلام: ثمّ یفرّجها[یفرج خ]اللّه و کتفریج الأدیم الی قوله الاّ الخوف این فراز از کلام امام(علیه السلام)اشاره بزوال دولت بنی امیّه و ظهور دولت بنی العباس دارد.که بنی العباس بقلع و قمع بنی امیه پرداخته آنها را درمانده و مستأصل می کنند و آنها را برای انجام کارهای زشت شان مورد تعقیب قرار می دهند.(در این فاصلهٔ زمانی و تعارض نیروها)افراد با تقوی و بندگان نیک خداوند که مورد آزار و اذیّت بنی امیّه بودند فرجی پیدا کرده،و به آسایش می رسند،بدان سان که پوست،شکافته شود و محتوای آن آزاد گردد.

بنی العباس آنها را بخواری،ذلّت و اهانت و بی اعتباری تنبیه کنند و جام عذاب را با مزه های گوناگون بدانها بچشانند،و مرگ را در شکلهای مختلف بر آنها بنمایانند.چنان که تاریخ وقایع ذلّت بار و کشتنهای خفّت بار بنی امیه را به دست بنی العبّاس ثبت و ضبط کرده است.هر یک از الفاظ«کأس»تعبیر،عطیّه و تحلیس در سخن امام(علیه السلام)استعاره به کار رفته اند،جهت شباهت،ترس فراگیری بود که آنها بطور مداوم با آن دست بگریبان بودند.بدان سان که پارچهٔ زیر پالان شتر،مدام بر پشت شتر بسته است .

قوله علیه السلام: حتّی تودّ قریش الی آخره این جمله امام(علیه السلام)اشاره به نهایت و نتیجه این دگرگونیها،و تفسیر اوضاعی است که برای قریش در امر خلافت پیش می آید.بر اثر جنگ و خون ریزی،چنان خواری و ضعفی قریش را فرا گیرد،حتّی با توجّه به این که امام(علیه السلام)در نظر آنها دشمن ترین خلق نسبت به قریش باشد،خلافت او را آرزو کنند برای زمانی هر چند کوتاه او را بر مصدر خلافت و صدارت خود ببینند.همان خلافتی که امروز آن بزرگوار برای منطقهٔ خاصّی آن را طالب است و آنها مضایقه کنند...بدین توضیح که آن حضرت را در امر خلافت یاری کنند،دستوراتش را تبعیّت کرده و منقاد فرمان او باشند،و از او هدایت و راهنمایی بگیرند.و از آرمانهایش دفاع کنند.با وجودی که امروز حضرت را از حقش محروم می دارند)در این عبارت امام(علیه السلام)زمان نحر شتر را کوتاهی زمان خلافتی که قریش پس از شداید زیاد برای حضرت آرزو کنند کنایه آورده است.

صداقت و درستی سخن امام در باره این خبر غیبی روشن است،زیرا ارباب سیر و تاریخ نقل کرده اند که:مروان بن محمّد آخرین پادشاه بنی امیّه روزی که گرفتار و از خلافت بر کنار شد.عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس را با فوجی از سپاه خراسان دید که عبور می کند گفت:ای کاش علی بن ابی طالب را بجای این جوان در زیر این پرچم می دیدم!!این داستان در کتابهای تاریخ مشهور می باشد.نظر امام(علیه السلام)در این خطبه به چنین روزی بوده است.

خطبه - 91

بخش اول خطبه که در ستایش خداوند یکتا و انبیا و اولیا ایراد فرموده است

اشاره

فَتَبَارَکَ اللَّهُ الَّذِی لاَ یَبْلُغُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ- وَ لاَ یَنَالُهُ حَدْسُ الْفِطَنِ- الْأَوَّلُ الَّذِی لاَ غَایَةَ لَهُ فَیَنْتَهِیَ- وَ لاَ آخِرَ لَهُ فَیَنْقَضِیَ

ترجمه

«بلند مرتبه است خداوندی که اندیشه های دور پرواز،عظمت و مرتبه بلند او را در نیابند و زیرکهای هوشیار به درک مقام او نرسند(از رسیدن به کنه ذاتش عاجز و درمانده باشند) خداوند آن اوّلی است بی آغاز پس نهایتی ندارد تا در آن جا محدود شود و آخری است بی پایان فرجامی ندارد تا سپری شده از میان برود .»

شرح

کلمه تبارک به دو معنی آمده است:بنا بر قولی تبارک از ریشهٔ بروک گرفته شده است که به مفهوم در جایگاه واحدی مستقر شدن و در آن ثبوت و استواری یافتن به کار رفته است و بنا به روایت دیگر از برکت که به معنی زیادی است مشتق شده است.

با توجه به معنای اول،کلام امام(علیه السلام)به عظمت خداوند متعال به لحاظ دوام بقاء حق و استحقاق قدم وجود ذاتی و استمرار آن اشاره دارد که ذات مقدس

پروردگار نه آغازی دارد و نه انجامی.

و به معنی دوّم به جود و فضل و احسان،لطف و هدایت،و اقسام ستایش پروردگار اشاره دارد.

قوله علیه السلام: الّذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله حدس الفطن این فراز از سخن امام(علیه السلام)شبیه فرازی است که در آغاز خطبه اوّل آماده بود با این تفاوت که در خطبه عبارت چنین بود: الّذی لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن ؛در این خطبه «غوص الفطن» به حدس الفطن تغییر یافته است.

«حدس»در لغت به معنای گمان و پندار آمده است.ولی در اصطلاح علما و دانشمندان اگر فکر و اندیشه،عبارت از حرکت ذهن از مقصود به مبدأ و بازگشت از مبدأ به مطلوب باشد،حدس همان حرکت زیبا برای به دست آوردن حدّ وسط می باشد،بی آن که خود را در به دست آوردن حد وسط دچار زحمت و مشقّتی کند،یعنی در حدّ وسط سازی برای برهان به گمان بسنده می کند،و در حقیقت گمان یا حدس ایجاد شک می کند و یقین آور نیست.با وجودی که حدس و گمان در صدور حکم دستش باز است و با همهٔ اعتباراتی که دارد و بلندترین رتبه را در حدس زدن معنی دارد از رسیدن به ذات حق تعالی و دریافت کنه ذاتش ناتوان است.(نه تنها کنه خدا را نمی توان شناخت بلکه حدس هم نمی توان زد)ما در این باره توضیح کامل داده ایم .

قوله علیه السلام: الأول... الی آخره تفسیر اوّل و آخر بودن خداوند را تا کنون چندین بار در شرح خطبه ها آورده ایم بنا بر این نیازی بتکرار مجدّد آن نیست.

بخش دوم خطبه:که قسمتی از آن در توصیف انبیا الهی بویژه پیامبر اسلام و آل اطهارش

اشاره

می باشد.

فَاسْتَوْدَعَهُمْ فِی أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ- وَ أَقَرَّهُمْ فِی خَیْرِ مُسْتَقَرٍّ- تَنَاسَخَتْهُمْ کَرَائِمُ الْأَصْلاَبِ إِلَی مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ- کُلَّمَا مَضَی مِنْهُمْ سَلَفٌ- قَامَ مِنْهُمْ بِدِینِ اللَّهِ خَلَفٌ- حَتَّی أَفْضَتْ کَرَامَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی إِلَی؟مُحَمَّدٍ ص؟- فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنْبِتاً- وَ أَعَزِّ الْأَرُومَاتِ مَغْرِساً- مِنَ الشَّجَرَهِ الَّتِی صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِیَاءَهُ- وَ انْتَجَبَ مِنْهَا أُمَنَاءَهُ عِتْرَتُهُ خَیْرُ الْعِتَرِ- وَ أُسْرَتُهُ خَیْرُ الْأُسَرِ وَ شَجَرَتُهُ خَیْرُ الشَّجَرِ- نَبَتَتْ فِی حَرَمٍ وَ بَسَقَتْ فِی کَرَمٍ- لَهَا فُرُوعٌ طِوَالٌ وَ ثَمَرٌ لاَ یُنَالُ- فَهُوَ إِمَامُ مَنِ اتَّقَی وَ بَصِیرَهُ مَنِ اهْتَدَی- سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ- وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ سِیرَتُهُ الْقَصْدُ- وَ سُنَّتُهُ الرُّشْدُ وَ کَلاَمُهُ الْفَصْلُ وَ حُکْمُهُ الْعَدْلُ- أَرْسَلَهُ عَلَی حِینِ فَتْرَهٍ مِنَ الرُّسُلِ- وَ هَفْوَهٍ عَنِ الْعَمَلِ وَ غَبَاوَهٍ مِنَ الْأُمَمِ اعْمَلُوا رَحِمَکُمُ اللَّهُ عَلَی أَعْلاَمِ بَیِّنَهٍ- فَالطَّرِیقُ نَهْجٌ «یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» - وَ أَنْتُمْ فِی دَارِ مُسْتَعْتَبٍ عَلَی مَهَلٍ وَ فَرَاغٍ- وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَهٌ- وَ الْأَقْلاَمُ جَارِیَهٌ- وَ الْأَبْدَانُ صَحِیحَهٌ- وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَهٌ- وَ التَّوْبَهُ مَسْمُوعَهٌ- وَ الْأَعْمَالُ مَقْبُولَهٌ

لغات

نسخ:انتقال یافتن افضت:منتهی شد ارومه:اصل و ریشه صدع:شکافتن،شقّه کردن زند:چوب افروخته ای که بر بالای هیزمها قرار دارد و با آن آتش روشن می کنند،آتش گیره عتره الرجل:نژاد شخص،خویشان و نزدیکان اسرته:اقوام،جمعیت فامیلی شخص سبقت:طولانی شد نهج:راه روشن و آشکار

ترجمه

«پروردگار جهانیان در نیکوترین امانتگاه پیامبران را به امانت نهاد و در بهترین قرارگاه آنها را قرار داد،پیوسته آنها را از صلبهای نیکوی پدران به رحم پاکیزه مادران منتقل فرمود(پدران و مادران تماما موحد و خداپرست

بودند.) هرگاه یکی از انبیاء بدرود حیات گفته از این جهان در می گذشت،دیگری برای نشر حق و حفظ دین بجای وی قیام می کرد(بدینسان احکام الهیه در دست

ص:828

پیامبران دست به دست گردش می کرد و مردم بوسیله آنها هدایت می شدند)تا این که کرامت خداوند سبحان به محمّد صلّ اللّه علیه و آله تفویض گردید.

پروردگار جهانیان پیامبر اسلام را از گرامی ترین معدنها و از نیکوترین اصلها رویانید،آری از همان شجره ای که دیگر انبیا را رویانیده،و اوصیا را نیز از آن درخت و اصل و نسب بر گزیده بود.خاندان پیامبر اسلام از بهترین خاندانها و خویشاوندانش از شایسته ترین خویشاوندها.و نژادشان از بهترین نژادهاست.

درخت وجودشان در حرم رویید و در بوستان مجد و کرم رشد کرد و دارای شاخه هایی بلند و میوه های فراوان گردید.دست کسی به ثمره آن باغ نمی رسد و دارای آن شأن مقام نمی شود(یعنی هیچ کس به پایهٔ دانش آنها نمی رسد.) (چنین است)که پیامبر اسلام پیشوای پرهیزگاران و روشنی دیده هدایت یافتگان است.چراغی است که روشنایی اش درخشان و ستاره ای است که انوارش تابان و آتش زنه ای است که شعله اش در برق و لمعان است.روش او استقامت و طریقهٔ او هدایت است.سخن او حق را از باطل جدا می کند و فرمانش عدل و دادگری را بر پا می دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن گاه به پیغمبری مبعوث شد که دیری بود،کسی به رسالت نیامده و مردم از راه حق منحرف شده،و امّتهای پیشین در غفلت و نادانی سرگردان بودند.پس ای بندگان خدا،بر نشانه آشکار حق عمل کنید-خدایتان رحمت کند-راه هدایت روشن و هموار شما را به سوی بهشت دعوت می کند.شما هم اکنون در دنیایی هستید که می توانید در پرتو فرصت و فراغت و آسودگی،خوشنودی و رضایت حق را بدست آورید.(پس در کسب رضایت حق بکوشید و اسباب ورود به بهشت را فراهم سازید)،زیرا هنوز نامه أعمالتان گشوده و قلبها برای نگارش کارهای نیک تان در حرکت،بدنهایتان سالم و زبانهایتان باز است.هنوز توبهٔ شما پذیرفته،و کارهای پسندیده تان مورد قبول واقع می شود .»

شرح

قوله علیه السلام: و استودعهم الی قوله خلف :این جملهٔ امام(علیه السلام)اشاره به

انبیایی که برای اقامه دین خدا بر پا خاستند و بمنظور رواج یافتن احکام الهی کوشش کردند.

باید دانست که اساس دین خدا یکی است،و تمام انبیا برای ارشاد خلق به راه حق و پیمودن طریق دیانت تلاش کردند.

دین خدا دارای اصل و فرع است.راه شناخت و معرفت خداوند و کمال یافتن بوسیلهٔ آن معرفت متخلق شدن به مجموعه مکارم اخلاق و سامان دادن نظام اجتماعی مردم از نظر معاش و معاد.اموری هستند که مقصود شرع بوده و هیچ یک از انبیا با دیگری در این امور مخالفت ندارد.امّا اختلافی که در شرایع واقع است اموری است جزئی و بحسب مصالحی است که متعلّق بزمان معیّن و رسولی خاصّ و مردمی مشخّص بوده که برای پیروان آن شریعت اصل بحساب می آمده است،و بمثابهٔ مشخّصات و عوارضی بشمار می آید که در طبیعت نوع واحد همین اختلاف عوارض نیز وجود دارد.

بالاترین جایگاهی که خداوند انبیا را در آن سکونت بخشیده است، باغستانهای بهشت و منزلگاه فرشتگان می باشد و آن بهترین قرارگاه و محلّ کرامت حضرت حق و جایگاه صدق نزد حق تعالی است.

مقصود از: تناسخ الأصلاب لهم إلی مطهّرات الأرحام ،انتقال یافتن نطفهٔ وجودی پیامبران از صلب گرامی پدران به رحم پاک مادران می باشد.و منظور از «کرائم الأصلاب» صلبهای با ارزشی که حق این است آنها به بزرگواری توصیف شوند.و «مطهّرات الأرحام» و رحمهای پاکیزه ای که شأن پذیرفتن نطفه های پاک و رشد دادن آنها را در خود داشته،و از تیرگی فساد بدور باشند شیعه نژاد انبیا را از طرف پدر و مادر از شرک و کفر پاک می داند(و معتقد است که انبیا از صلب پدران مؤمن و رحم مادران با ایمان متولّد می شوند)دلیل این اعتقاد سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) است که فرمود:ما از صلب پدران پاک به رحم مادران پاکیزه انتقال یافتیم.

محتمل است که مقصود از: افضل مستودع و خیر مستقر ،پیدایش وجودی انبیا یعنی اصلاب پدران و رحم مادران باشد و کلام امام(علیه السلام) «تناسختهم» تفسیر و توضیح همین معنی باشد.

قوله علیه السلام: کلّما مضی منهم سلف قام بدین اللّه منهم خلف این جمله امام(علیه السلام)بضرورت وجودی و بعثت انبیا،پیاپی بهنگام حاجت اشاره دارد.

بر توضیح این مطلب قبلا اشاره کرده ایم .

قوله علیه السلام: حتّی أفضت کرامه اللّه الی محمّد(صلی الله علیه و آله)الی قوله امناءه جملهٔ فوق اشاره به نهایت سلسلهٔ انبیا(علیه السلام)است و کرامت خدا،کنایه از نبوّت می باشد.و لفظ«معدن،منبت و مغرس»برای سرشت پیامبر استعاره به کار رفته است و هر یک از اینها زمینه قبول و پذیرش نبوت می باشند.جهت استعاره این است که حسب و نسب شایسته،قابلیّت و زمینه رشد شخصیت انبیا را دارد، چنان که زمین قابلیت بوجود آوردن معدن و درخت،شایستگی بارور شدن به میوه های پاک و پاکیزه را دارد.روشن است،اصالتی که توانسته است مانند پیامبر اسلام را به بار آورد،برترین معادن و با ارزشترین اصل است.

بنا به قولی منظور کلام امام(علیه السلام)از کرامت خدا«مکّه»است.خداوند آن را عزّت و شرافت ببخشد.قول دیگر این است که مقصود سخن امام(علیه السلام)خانواده پیامبر و فامیل اوست که مورد کرامت خداوند قرار گرفته است و سپس از میان قبیله و فامیل،اخصّ و اشرف یعنی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را بکرامت مخصوص گردانیده و فرموده است:از شجره ای که پیامبران را از آن برآورده بود،پیامبر اسلام را بوجود آورد.بنا بر این لفظ«شجره»را برای صنف انبیا استعاره به کار برده است.همچنان که درخت از ریشه اش با ارزشتر است.انبیا نیز از فامیل و قبیله شان با اهمیّت ترند.

جهت استعاره این است که انصداع کنایه از رویش فرع از اصل است چنان که انبیا از صنف بشر انشقاق و انشعاب یافته،و شاخه درختان از ساقه آنها بر آمده

است.پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)از سلسلۀ انبیاء الهی بر آمده و از میان آنها بر گزیده شده است.منظور از امین خدا بودن انبیا امین رسالت و پیامبری آنها از جانب حق تعالی است .

قوله علیه السلام: عترته خیر العتره و اسرته خیر الأسر دلیل تقدّم عتره بر اسره چنان که قبلا دانسته شد این است که معنای عتره از«اسره»خصوصی تر و تقرّب بیشتری را به پیامبر(صلی الله علیه و آله)می رساند.

صدق افضلیّت عترت،کلام پیغمبر(صلی الله علیه و آله)است که فرمود:«من و علی حسن و حسین حمزه و جعفر بزرگ اهل محشر و دنیا هستیم» دلیل افضلیّت اسره پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر دیگران کلام دیگر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می باشد که فرمود:«خداوند از میان عرب قبیله معد را و از میان قبیلۀ معد بنی نضیر بن کنانه را و از میان قبیلۀ بنی نضیر هاشم را و از میان قبیله بنی هاشم مرا برگزید.»و در روایت دیگری فرمود:«جبرئیل به من گفت:ای محمّد،من شرق و غرب زمین را گشتم و از تو گرامی تر،و از قبیله بنی هاشم خانواده ای را شایسته تر نیافتم».و در عبارتی دیگر فرمود:«مردم پیرو قریش هستند،افراد نیکوکار از نیکوکار آنها و بدکارها از بدکاران قریش پیروی می کنند .» قوله علیه السلام: و شجرته خیر الشجره :بنا بروایتی کلمۀ«شجر»که در دو موضع از این خطبه به کار رفته،مقصود حضرت ابراهیم(علیه السلام)می باشد و بنا به قولی و بقرینۀ«نبتت فی حرم»که مکّه است،مقصود هاشم و فرزندان اوست.

وصف انبات و السبق»استعارۀ کلام امام(علیه السلام)را ترشیحیّه کرده است.و لفظ«کرم» کنایه است از پاکی نژاد که لازمه اش فضیلت آن بزرگوار می باشد.و لفظ«فروع» کنایه از خانواده،ذریّه،و دیگر نیکان از قبیله بنی هاشم است.و توصیف کردن آل پیامبر به«طوال»کنایه از فضیلت نهایی و مقام بلند آنها در شرافت است.

واژه«طوال»استعاره را ترشیحیّه کرده است.

و لفظ«ثمر»کنایه از علوم و اخلاقی است که متفرّع از اصالت نژادی پیامبر و پیشوایان مسلمین باشد،و بیان این مطلب که هیچ کس دست رسی به این مقام بلند را ندارد،کنایه از علوّ مقام و رموزی است که پیامبر و اولادش دارای آنها می باشند.بدین توضیح و شرح که بدلیل بلندی مرتبه و یا بلحاظ پیچیدگی اسرار و رموزی که در وجود آنهاست،ممکن نیست کسی دارای آن رتبه و درجه گردد و یا فکرش به کنه آن اسرار و رموز منتقل شود .

قوله علیه السلام: فهو ایام من اتّقی إلی قوله:لمعه :امام(علیه السلام)در عبارت فوق لفظ«بصیره،سراج،شهاب،و زند»هر یک استعاره از وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.

جهت استعاره این است که رسول مکرّم اسلام سبب هدایت و ارشاد بود،چنان که چشم،چراغ و...دارای حکمت روشن گری هستند.

توصیف«سراج»به درخشش و«شهاب»به نورانیّت و«زند»به برق و جلا، استعاره را ترشیحیّه کرده است.

محتمل است جهت استعاره در کلمه«زند»یعنی آتش گیره و به تعبیری آتش زنه،انتشار نورانیّت و علم از ناحیهٔ پیامبر باشد.(آتش زنه بودن پیامبر (صلی الله علیه و آله)بدین سبب که آن بزرگوار منشأ علم و هدایت برای خلق بود .) قوله علیه السلام: سیرته القصد :روش پیامبر(صلی الله علیه و آله)عدالت،میانه روی، حرکت بر طریق مستقیم و عدم انحراف،دوری از افراط و تفریط بود و سنّت آن حضرت رشد و هدایت،یعنی پیمودن راه خدا به لحاظ وظیفه هدایتی بود که بر عهده داشت.

کلام پیامبر سخن فضل بود.یعنی گفتار پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله)جدا کنندهٔ حق از باطل بود چنان که کلام خداوند متعال«قول فصل»می باشد و حکم پیامبر نیز جنبهٔ عدل را داشت،یعنی حدّ فاصل میان دو رذیلت ستمگری و ستم کشی بود .

قوله علیه السلام: ارسله علی حین فتره من الرّسل و هفوه من العمل هنگامی

خداوند پیامبر را به رسالت مبعوث فرمود،که لغزش و گمراهی در میان جوامع بشری رواج یافته بود.یعنی مردم گرفتار نادانی و عدم دریافت حقایق شده،حق را از باطل جدا نمی کردند.(و آنچه لازمهٔ زندگی شرافتمندانه انسان بود،در میان آنها دیده نمی شد)پیش از این معنای«نشره»را توضیح داده ایم .

قوله علیه السلام: اعملوا رحمکم اللّه علی اعلام بنیّه :امام(علیه السلام)لفظ«اعلام» را برای پیشوایان دین،و آنچه از حقایق که در نزد آنها وجود دارد و بمنزلهٔ چراغ هدایت باشد.استعاره به کار گرفته است،و کلمه«بنیّه»را کنایه از وجود و جلوهٔ آنها در میان خلق آورده است .

قوله علیه السلام: و الطّریق نهج «یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ» :مقصود از«طریق»در عبارت فوق،شریعت و«نهج»بدون آن وضوح شریعت در زمان پیامبر و زمان نزدیک به عصر پیغمبر(صلی الله علیه و آله)می باشد.روشن است که شریعت انسانها را به بهشت فرا می خواند.

نسبت دادن دعوت به طریق،نسبت مجازی است،زیرا آنکه مردم را به بهشت دعوت می کند پوینده راه و آورنده شریعت است نه،راه و طریق زیرا راه کسی را به بهشت فرا نمی خواند .

قوله علیه السلام: و أنتم فی دار مستعتب :شما هم اکنون در خانه ای قرار دارید که جایگاه عمل است و نه بازخواست،یعنی دار دنیا که ممکن است بوسیله طاعت و فرمانبرداری خود،رضایت خدا را جلب کنید و او از شما خوشنود گردد.

مهلت دارید یعنی فراغت اندیشه کردن و فرصت اعمال نیک را دارا بوده و هنوز باز دارنده مرگ و عواقب آن شما را از فرمانبرداری محروم و ممنوع نکرده است .

قوله علیه السلام: و الصّحف منشوره الی آخره در این جملات از کلام

امام(علیه السلام)هفت«واو»و در معنی حال به کار رفته اند.یعنی در حالی که دفتر اعمال شما هنوز باز است و قلم انجام وظیفه می تواند در کتاب عمل شما خیر بنویسد.

مقصود از:کتب اعمال.و قلمهای مثبت و ضبط کنندۀ خلق،اعمال آنهاست.

نتیجۀ تذکّر دادن این امور توجّه بوجوب انجام اعمال نیک و بر حذر داشتن از اموری است که امکان ندارد با بودن آن امور زشت کار خیر انجام پذیرد.پس از فرا رسیدن مرگ و بسته شدن کتب و خشک شدن قلم و پوسیده شدن بدن،و گنگ شدن زبان و عدم پذیرش توبه پشیمانی سود ندارد،چنان که خداوند متعال می فرماید:

«فَیَوْمَئِذٍ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ» (1).

1- سوره روم(30)آیه(57): [1]روزی که معذرت خواهی ستمگران بر ایشان سودمند نباشد و توبه و بازگشتشان به سوی خدا پذیرفته نشود.

92-در این خطبه آن حضرت فضائل و ویژگیهای زمان بعثت رسول بزرگوار را بیان می کند.

اشاره

بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضُلاَّلٌ فِی حَیْرَهٍ- وَ حَاطِبُونَ فِی فِتْنَهٍ- قَدِ اسْتَهْوَتْهُمُ الْأَهْوَاءُ- وَ اسْتَزَلَّتْهُمُ الْکِبْرِیَاءُ- وَ اسْتَخَفَّتْهُمُ الْجَاهِلِیَّهُ الْجَهْلاَءُ- حَیَارَی فِی زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ- وَ بَلاَءٍ مِنَ الْجَهْلِ- فَبَالَغَ ص فِی النَّصِیحَهِ- وَ مَضَی عَلَی الطَّرِیقَهِ- وَ دَعَا إِلَی الْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ»:

ترجمه

«خداوند تعالی پیغمبر اسلام را هنگامی به رسالت مبعوث فرمود که،مردم شدیدا گمراه و در وادی حیرت سرگردان و در فتنه و فساد،خبط و اشتباه غرق بودند،هواهای نفسانی بر آنها مسلّط کبر و غرور آنها را گرفتار لغزش کرده،نادانی نادانان آنها را،خوار و سبک ساخته بود!جهل آنها را دچار اضطراب و تزلزل و تردید کرده و ببلای سخت جهالت گرفتار آمده بودند.(عرب جاهلی بت و ایرانیان متمدن آتش را معزّز می داشتند و ملل غرب بتوحّش گرفتار بودند!در این حال بود که)پیامبر(صلی الله علیه و آله)بسیار مردم را نصیحت کرد،راه راست را پیمود،و با حکمت و موعظه نیک آنها را به سوی حق و حقیقت دعوت کرد.»

شرح

این خطبه در بیان فضیلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایراد شده است.«واو»در «و النّاسُ»

ص:836

بیان کننده حال است.یعنی خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به رسالت بر انگیخت، در حالی که مردم از پیمودن راه خدا گمراه،و از این که در کارهایشان چگونه عمل کنند،و در چه مسیری پیش روند سرگردان و در فتنهٔ اشتباه گرفتار بودند.رفتار و کردارشان نظمی نداشت،و به گمراهی بدعتها دچار بودند.

بعضی از شارحان کلمه«خابطون»را حاطبون قرائت کرده اند.اگر این قرائت را در نظر بگیریم،کلام استعاره ای خواهد بود.جهت استعاره این است که مردم در حال ضلالت و گمراهی و فتنه و فساد،هر آنچه از اقوال و افعال بتوانند جمع آوری می کنند(هر حرفی به دهانشان بیاید می زنند و هر کاری که بتوانند انجام می دهند)چندان به صحّت و درستی اقوال و افعال بها نمی دهند.چنان که عرب در مثل می گوید:«حاطب لیل»این مثل را در بارهٔ شخصی به کار می برند که چاق و لاغر و حق و باطل را در گفتارش به هم می آمیزد و اهمیّتی بدان نمی دهد.با توجّه به این قرائت معنای کلام حضرت این خواهد بود که در زمان فترت (1)مردم در فتنه قرار داشتند،حق و باطل و زشت و زیبا را با هم مخلوط می کردند .

قوله علیه السلام: قد استهوتهم الأهواء :یعنی اندیشه های باطل آنها را جذب خود کرده،و یا به هلاکت رسانده بود و تکبّر و غرور آنها را از طریق عدالت منحرف و به وادی لغزش و سقوط کشانده بود.از تواضع و فروتنی که سنّت انبیای الهی است پیروی نمی کردند.جهالت جاهلان آنها را سبک سر کرده، بجاهایی پروازشان داده بود که هرگز سزاوار و شایسته نبود،مانند غارت اموال و فساد و تباهی در زمین و به همین دلیل دچار خفّت و خواری و تهاجمهای ناروا بودند.

1- فترت:به فاصله زمانی میان دو پیامبر گفته می شود.

کلمۀ«جهلاء»در عبارت امام(علیه السلام)تأکید جاهلیّت است،چنان که برای تاکید تاریکی می گویند:«لیل الیل»یعنی شب تر از شب،تاریکتر از تاریکی .

قوله علیه السلام: حیاری فی زلزال من الامر و بلاء من الجهل .یعنی به دلیل جهل و نادانیشان به مصلحت زندگیشان پی نمی بردند دلیل اضطراب و نگرانی در امورشان نیز همین بود،گرفتار بلا شدنشان،بدین لحاظ،که بر یکدیگر حمله برده،گروهی،گروهی دیگر را کشته و بعضی بعضی را اسیر می گرفتند .

قوله علیه السلام: فبالغ إلی آخره مقصود از گذشتن پیامبر بر راه-مضیّه علی الطریق»پیمودن راه خدا بدون انحراف می باشد،دعوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)با حکمت و موعظه نیک.ارشاد خلق به سوی حق از جهت اطاعت و فرمانبرداری دستور خداوند بود،که بدان حضرت فرمود: «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ» (1)دعوت با حکمت دعوت با برهان و دعوت با موعظه دعوت با خطابه و پند و اندرز می باشد توضیح این دو لفظ را در مقدمۀ کتاب ذکر کرده ایم و فرق میان حکمت و موعظه را نهاده ایم.

1- سوره نحل(16)آیه(125): [1]با حکمت و موعظه نیک مردم را به راه خدا دعوت کن.

خطبه -93

بخش اول از خطبه های دیگر آن حضرت(علیه السلام)است که در توصیف خداوند متعال و

اشاره

اوصاف پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایراد فرموده است.

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ فَلاَ شَیْءَ قَبْلَهُ- وَ الْآخِرِ فَلاَ شَیْءَ بَعْدَهُ- وَ الظَّاهِرِ فَلاَ شَیْءَ فَوْقَهُ- وَ الْبَاطِنِ فَلاَ شَیْءَ دُونَهُ

ترجمه

«سپاس خداوندی را سزاست که اوّل است،پس هیچ چیز قبل از او نیست (منشأ ایجاد همه چیز اوست او خالق و همه چیز مخلوق اوست)او پایان همه چیز است پس هیچ چیز پس از او نخواهد بود(رجوع همه چیز در آخرت بسوی اوست).خداوند آشکاری است که هیچ چیز بدان وضوح نبوده و در جلا به مرتبهٔ او نمی رسد.او باطن است،پس چیزی در نزدیکی با حقایق همچون او نیست(او در لطافت وجود باطن بحساب آمده و از ادراکات بدور است،پس هیچ چیز به پوشیدگی و خفای او نیست)».

شرح

امام(علیه السلام)خداوند سبحانه تعالی را به چهار اعتبار:اولیّت-آخریّت-ظاهریّت و باطنیّت ثنا گفته است؛و هر یک از صفات یاد شده را در بیان نهایت کمال تأکید آورده است.

کمال اولیّت را به نبودن هیچ چیز قبل از خداوند و کمال آخریّت را به

نبودن هیچ چیز بعد از حق تعالی دانسته است.

کمال ظاهریّت خداوند را به نبود ما فوقی برایش،و کمال باطنیّت وی را به نداشتن همتایی در نزدیکی به اشیا بیان نموده است.

منظور از«ظاهر»بودن خداوند بلندی مقام و رتبه است و لذا فرموده است که هیچ چیز ما فوق او نیست و مقصود از«باطن»بودن حق تعالی آگاهی داشتن بر امور باطنی و مخفی است و بدین لحاظ به امور نهفته،نزدیک می باشد،و نزدیک نبودن هیچ چیز باندازه او نسبت به اشیا تأکیدی بر باطن بودن خداوند است.یعنی به اندازه ای که حق تعالی به اشیا نزدیک است هیچ چیز آن تقرّب و نزدیکی را ندارد.

با توجّه بدو معنایی که برای«ظاهر و باطن»کردیم میان بلندی و نزدیکی تقابل بر قرار گردید.احتمال دیگر در معنای این دو کلمه این است که ظاهر را به معنای آشکار و واضح بگیریم در این صورت عبارت امام(علیه السلام)که فرمود:«فلا شیء فوقه»این خواهد بود که هیچ چیز با وجود خداوند مقابله و برابری نمی کند،تا مانع شناخت خلق نسبت به خالق گردد؛ و باطن به معنای پوشیده باشد.«فلا شیء دونه»هیچ چیز به اندازه ذات حق تعالی در استتار و پوشیدگی نیست.

معنای چهار ویژگی فوق را برای خداوند بارها و بارها بیش از این توضیح داده ایم.

بخش دوم خطبه:که قسمتی از آن در توصیف،رسول خدا(صلی الله علیه و آله)می باشد.

اشاره

مُسْتَقَرُّهُ خَيْرُ مُسْتَقَرٍّ- وَ مَنْبِتُهُ أَشْرَفُ مَنْبِتٍ- فِی مَعَادِنِ الْكَرَامَهِ- وَ مَمَاهِدِ السَّلاَمَهِ- قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ أَفْئِدَهُ الْأَبْرَارِ- وَ ثُنِيَتْ إِلَيْهِ أَزِمَّهُ الْأَبْصَارِ- دَفَنَ اللَّهُ بِهِ الضَّغَائِنَ- وَ أَطْفَأَ بِهِ الثَّوَائِرَ أَلَّفَ بِهِ إِخْوَاناً- وَ فَرَّقَ بِهِ أَقْرَاناً- أَعَزَّ بِهِ الذِّلَّهَ- وَ أَذَلَّ بِهِ الْعِزَّهَ- كَلاَمُهُ بَيَانٌ وَ صَمْتُهُ لِسَانٌ

لغات

مماهد:جمع ممهد:آرامگاهها،میم اول زاید است علامت اسم مکان ثنیّت الیه:چشمها به سوی او بازگشت ضغاین:کینه ها نوائر:جمع نائره:دشمنی و خصومت اقران:برادران نزدیک به هم،افراد صمیمی

ترجمه

«قرارگاه رسول خدا(صلی الله علیه و آله)(حسب و نسب و یا محل تولدش مکه)بهترین قرارگاه و جایگاه تولد و رشدش(یا پایگاه حکومتش مدینه)شریفترین جاهاست، در کانهای کرامت و بزرگواری و آرامگاههای سلامت و رستگاری پرورش یافت دل نیکوکاران به سوی او متمایل و چشمان اهل بصیرت بدو خیره شد.

خداوند به وسیله آن بزرگوار کینه ها را دفن کرد و شعله های دشمنی را خاموش کرد.الفت و برادری را در میان افراد مؤمن بر قرار کرد،و اجتماع کفار را به وسیله او پراکنده کرد و از میان برد،ستمگران با عزت و شرف را خوار ذلیل و مؤمنان خوار را بدو شرف کرامت و عزت بخشید.

کلامش بیان کننده حقایق،و سکوتش حکمت و دقایق را ترجمان بود.»

شرح

امام(علیه السلام)با کلمۀ مستقر اشاره به مکه کرده است،بهترین مکان بودن مکّه بدین لحاظ است که ام القراء و مطلوب خلق خدا و جایگاه کعبه است.

احتمال دیگر در بهتر بودن مکّه این است که آن جایگاه جود و عنایت خداوند می باشد.و بدیهی است که بهترین مکان باشد.

لفظ«منبت و معدن»را از حسب و نسب پیامبر استعاره آورده است، جهت استعاره بودن این کلمات را بارها توضیح داده ایم .

و «مماهد السّلامه» جایگاه سلامتی و امنیّت می باشد.این عبارت کنایه از مکّه و مدینه و اطراف این دو شهر است که جایگاه عبادت خدا و خلوتگاه راز و نیاز با اوست که به همین لحاظ محلّ سلامتی و امن از عذاب الهی است.

چون سرزمین مکّه محلّ عبادت و پرستش خداوند قرار داده شده است،از

خواسته های شهوانی و منافع مادّی خالی است.

احتمال دیگر در معنای«مماهد السّلامه»دگرگونی در روش و سنّتهاست که زمینهٔ تکامل و رشد اخلاق پسندیده و ارزشمند در آن مهیّاست و بدین سبب از خشم و غضب خداوند در امان می باشد .

در کلام امام(علیه السلام): و قد صرفت نحوه افئده الأبرار ،که فعل بصورت مجهول آمده است،توجّه به این حقیقت است که لطف و عنایت خداوند دل نیکان را بسوی پیامبر متمایل کرده و دلها را به محبّت و روشنی انوار هدایت منوّر گردانیده است.

نظر به این که واژهٔ«ازمّه»را که به معنی مهار شتر است از جهت تشبیه کردن نگاه چشمها به افسار استعاره به کار برده،این استعاره را با بیان«تبیّنت» ترشیحیه کرده است؛و این عبارت را کنایه از توجّه و التفات اهل بصیرت به پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)به دلیل دریافت رحمت الهی از پیشگاه حق آورده است.سپس لفظ «دفن»را از کینه های نهفته کفّار نسبت به پیامبر رحمت استعاره گرفته.با وجودی که در آغاز بعثت آشکارا دشمنی و خصومت داشتند.عبارت«اطغاء»به معنی از بین رفتن دشمنی و کینه توزی است که پیش از بعثت در میان عرب رواج داشت و با آمدن پیامبر(صلی الله علیه و آله)از میان رفت.چنان که خداوند متعال در زمینهٔ اظهار نعمتهایش می فرماید: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً» (1).منظور از دوستانی که با آمدن پیامبر متفرّق گردیدند، کفّاری هستند که در شرک اتّحاد و الفت داشتند .

قوله علیه السلام: اعزّ به الذلّه :یعنی خداوند با بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اسلام و

1- سوره آل عمران(3)آیه(103): [1]نعمتهای خداوند را متذکر شوید آن گاه که دشمن بودید و خداوند میان دلهای شما الفت و دوستی بر قرار کرد،در حالی شب را به صبح رساندید که از برکت نعمت الهی برادر بودید.

اهل آن که ذلیل و خوار بودند عزیز و مشرکین طرفداران شرک را که عزیز بودند ذلیل ساخت.

در کلام امام(علیه السلام)میان کلمات تفریق و تألیف،عزّت و ذلّت و...حکم مقابله و مطابقه برقرار است.(در مقابل تالیف تفریق،و در مقابل عزّت ذلّت و در برابر اعزاز اذلال را به کار برده است) قوله علیه السلام: و کلامه بیان یعنی مشکلاتی که از احکام و دستور العملهای کتاب الهی به نظر می رسید تغییر و تبیین کرد چنان که خداوند متعال می فرماید:

«لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» ؛تا آنچه را برای مردم فرو فرستاده ایم بیان نموده و توضیح دهد .» قوله علیه السلام: و صمته لسان امام(علیه السلام)لفظ«لسان»را برای سکوت پیامبر استعاره به کار برده است وجه تشبیه این است که سکوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دو جهت به معنای بیان و توضیح است.

1-پیامبر از بیان آنچه شایستۀ گفتن نبود خودداری می کرد.از سکوت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)مردم در می یافتند که نباید پیرامون موضوعی که پیغمبر سکوت کرده است حرفی زد.

2-صحابه پیامبر طبق عادتهای گذشته خود اگر کاری را انجام می دادند و پیامبر در زمینۀ کار آنها سکوت اختیار می کرد و آنها را از ارتکاب نهی نمی فرمود،می فهمیدند که انجام چنان کاری جایز است.پس سکوت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)برای آنها در حکم بیان عمل مجاز بود.در حقیقت سکوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)به زبانی که روشنگر احکام الهی باشد شباهت داشت.(سکوتی که از هر فریادی رساتر و گویاتر بود)

94-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که در آن یاران خود را نکوهش و اصحاب رسول

اشاره

خدا(صلی الله علیه و آله)را ستوده و می فرماید:

وَ لَئِنْ أَمْهَلَ الظَّالِمَ- فَلَنْ يَفُوتَ أَخْذُهُ- وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصَادِ عَلَى مَجَازِ طَرِيقِهِ- وَ بِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغِ رِيقِهِ- أَمَا وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ- لَيَظْهَرَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَيْكُمْ- لَيْسَ لِأَنَّهُمْ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ- وَ لَكِنْ لِإِسْرَاعِهِمْ إِلَى بَاطِلِ صَاحِبِهِمْ وَ إِبْطَائِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ- وَ لَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا- وَ أَصْبَحْتُ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي- اسْتَنْفَرْتُكُمْ لِلْجِهَادِ فَلَمْ تَنْفِرُوا- وَ أَسْمَعْتُكُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا- وَ دَعَوْتُكُمْ سِرّاً وَ جَهْراً فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا- وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا- أَ شُهُودٌ كَغُيَّابٍ وَ عَبِيدٌ كَأَرْبَابٍ- أَتْلُو عَلَيْكُمُ الْحِكَمَ فَتَنْفِرُونَ مِنْهَا- وَ أَعِظُكُمْ بِالْمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ- فَتَتَفَرَّقُونَ عَنْهَا- وَ أُحَثُّكُمْ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْبَغْيِ- فَمَا آتِي عَلَى آخِرِ قَوْلِي- حَتَّى أَرَاكُمْ مُتَفَرِّقِينَ أَيَادِيَ سَبَا تَرْجِعُونَ إِلَى مَجَالِسِكُمْ- وَ تَتَخَادَعُونَ عَنْ مَوَاعِظِكُمْ- أُقَوِّمُكُمْ غُدْوَةً وَ تَرْجِعُونَ إِلَيَّ عَشِيَّةً- كَظَهْرِ الْحَنِيَّةِ عَجَزَ الْمُقَوِّمُ وَ أَعْضَلَ الْمُقَوَّمُ- أَيُّهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ- الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ- الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ- الْمُبْتَلَى بِهِمْ أُمَرَاؤُهُمْ- صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ- وَ صَاحِبُ أَهْلِ؟الشَّامِ؟ يَعْصِي اللَّهَ- وَ هُمْ يُطِيعُونَهُ- لَوَدِدْتُ وَ اللَّهِ أَنَّ؟ مُعَاوِيَةَ؟ صَارَفَنِي بِكُمْ- صَرْفَ الدِّينَارِ بِالدِّرْهَمِ- فَأَخَذَ مِنِّي عَشَرَةً مِنْكُمْ- وَ أَعْطَانِي رَجُلاً مِنْهُمْ- يَا أَهْلَ؟الْكُوفَةِ؟- مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ- صُمٌّ ذَوُو أَسْمَاعٍ- وَ بُكْمٌ ذَوُو كَلَامٍ- وَ عُمْيٌ ذَوُو أَبْصَارٍ- لَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ- وَ لَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ- تَرِبَتْ أَيْدِيكُمْ- يَا أَشْبَاهَ الْإِبِلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا- كُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ آخَرَ-

وَ اللَّهِ لَكَأَنِّی بِكُمْ فِيمَا إِخَالُكُمْ- أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَی وَ حَمِیَ الضِّرَابُ- قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِی طَالِبٍ؟- انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنْ قُبُلِهَا- وَ إِنِّی لَعَلَی بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّی- وَ إِنِّی لَعَلَی الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ- أَلْقُطُهُ لَقْطاً انْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ- فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ- وَ اتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ- فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًی- وَ لَنْ يُعِيدُوكُمْ فِی رَدًی- فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا- وَ إِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا- وَ لاَ تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلُّوا- وَ لاَ تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا- لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ؟مُحَمَّدٍ ص؟- فَمَا أَرَی أَحَداً يُشْبِهُهُمْ مِنْكُمْ- لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْثاً غُبْراً- وَ قَدْ بَاتُوا سُجَّداً وَ قِيَاماً- يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَ خُدُودِهِمْ- وَ يَقِفُونَ عَلَی مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ- كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكَبَ الْمِعْزَی- مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ- إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ- حَتَّی تَبُلَّ جُيُوبَهُمْ- وَ مَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ- خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ وَ رَجَاءً لِلثَّوَابِ

لغات

مرصاد:در راه کمین کردن کمینگاه را رصد:مراقبت کننده شجی:بر اثر اندوه فراوان گیر کردن خوردنی و آشامیدنی در گلو حث:به شدت و جدیت بر کاری بر انگیختن اعضل:مشکل شد حیه:کمان،قوس منی:مبتلا شد تربت:بی دلیلی خاک آلود شد اخال:گمان دارم،می پندارم وغی:جنگ،اصل این واژه برای سر و صدا وضع شده است.

حمس:شدت یافت سمت:طریقت راه و روش لبد الطائر:پرنده به زمین چسبید.

ترجمه

«اگر چند روزی خداوند ستمگر را مهلت دهد(برای سخت تر شدن عقوبت ظالم است)ولی هرگز از مؤاخذه و کیفر او صرف نظر نخواهد کرد؛زیرا پروردگار در کمین ستمگر است و در گذرگاهش قرار دارد و ناگاه گلو و مجرای فرو بردن آب دهانش را گرفته،نابودش می کند.

آگاه باشید سوگند به آن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست،(با

ضعفی که شما از خود نشان می دهید)مردم شام بر شما مسلّط خواهند شد.البتّه این غلبه و چیرگی آنها به این دلیل نیست که از شما بحق سزاوارترند،بلکه صرفا بدین سبب است که آنها در اطاعت و فرمانبرداری معاویه کوتاهی نمی کنند ولی شما در پذیرش دستور من تسامح و سستی از خود نشان می دهید(شگفت آور است)همواره امتها از ستم والیان خود بیمناکند،امّا من از بیداد رعیت خودم ترسانم! (1)شما را برای جهاد بر انگیختم،نرفتید!،سخن حق را گوشزدتان کردم نشنیدید!!در آشکار و نهان دعوتتان نمودم.اجابت نکردید.پند و اندرزتان دادم نپذیرفتید! ای حاضرانی که همچون غایبانید و ای بندگانی که مثل اربابان عمل می کنید(باید خیلی خیره سر باشید)که حکمتها را بر شما می خوانم از آنها فرار می کنید!،با مواعظ نیک و رسا پندتان می دهم از آن دوری جسته پراکنده می شوید! هنگامی که شما را برای جهاد با ستمگران و طاغیان ترغیب و تشویق می کنم،هنوز سخنم بپایان نرسیده،که مانند«قوم سبا»متفرّق می شوید.(پس از تمام شدن گفته های من)دوباره به مجلس بازگشته و با پند و اندرزهای دروغین یکدیگر را فریب می دهید! (شما به سرعت تغییر موضع می دهید)صبح هنگام،شما را براه راست استوار می دارم ولی بگاه شب به نزد من باز می گردید،مانند کمان محکمی که نه کسی قدرت صاف کردن آن را دارد و نه خودش قابلیّت صاف شدن را داراست.

آخر تا کی؟دیگر،اندرز دهنده بستوه آمد ولی اندرز شنونده از مأیوس بودن خود چیزی نکاست!(از پند دادن شما خسته شدم چرا اصلاح امور را محال می پندارید؟)ای گروهی که بدنهاتان حاضر و خردهاتان گم است!و خواسته های شما مختلف و گوناگون می باشد،و رؤسایتان را گرفتار کرده اید.

1- جانهای ما فدایت باد،اگر تو نیز یک دیکتاتور بودی رعایا از تو می ترسیدند و اگر اصلاح مردم را به بهای فساد نفست می خواستی همه از تو وحشت می کردند اما...(م.)

امیر شما مطیع خداست،و شما او را نافرمانی می کنید!ولی امیر مردم شام (معاویه)معصیت خدا را انجام می دهد و مردم شام از او فرمان می برند!بخدا سوگند،دوست می دارم که معاویه با من معامله طلا با نقره نماید،از شما افراد بی تعهّد ده نفر دریافت کند و از اطرافیان خود یک نفر را به من بدهد.

ای مردم کوفه من از جهت سه چیز که در شما وجود دارد و دو چیز که در شما نیست به غصّه گرفتار شده ام.

سه چیزی که در شما هست عبارتند از:

1-گوش دارید و کرید 2-حرف می زنید و لالید 3-چشم دارید و کورید دو چیزی که در شما نیست عبارت از:

1-آزاد مرد نبوده و خوش برخورد نیستید 2-در گرفتاری برادران موثّق نبوده مورد اعتماد و اطمینان نمی باشید.

خیری به شما نرسد،دستهایتان خاک آلود باد،همواره به فقر و ذلت گرفتار باشید (1).

شما مردم کوفه شبیه شترانی هستید که چوپان نداشته باشند و از هر سو که جمع شوند از دیگر سو متفرّق گردند.

بخدا سوگند،گویا شما را می نگرم،و گمان نزدیک به یقین دارم،هنگامی که تنور جنگ تفتیده گردد و آتش زد و خورد شراره بجهاند،از اطراف پسر ابی طالب همچون زنی که از فرزندش جدا شود،پراکنده می گردید.ولی من به حق بودن خودم اطمینان داشته،و از جانب پروردگارم دلیلی گویا دارم و بر مسیر پیامبر که طریقی واضح و روشن است حرکت می کنم.من براه خدا و شریعت رفته،حق را از طریق ضلالت و گمراهی جدا می سازم.(من و خانواده پیامبر شما همواره براه حق رفته و می رویم)بنا بر این شما رفتار اهل بیت پیغمبر(صلی الله علیه و آله)را در نظر گرفته،

1- جمله«تربت ایدیکم»در متن کتاب نبود ولی در شرح موجود است.-م.

حرکت خود را در جهت حرکت اولاد پیامبرتان قرار داده و ملازم آنها شوید،و از آنها پیروی کنید.زیرا،آنان هرگز شما را از راه راست بیرون نبرده و بهلاکت نمی رسانند.

(بنا بر این)اگر آنان جایی درنگ کردند شما نیز درنگ کنید و اگر آنها بر کاری اقدام کردند شما نیز اقدام کنید(در کار امامان(علیه السلام)چون و چرا نداشته باشید)از اهل بیت پیغمبر(صلی الله علیه و آله)جلو نیفتید که گمراه می شوید و از آنها عقب نمانید که بهلاکت می رسید.من اصحاب محمّد(صلی الله علیه و آله)را دیده ام،هیچ یک از شما بدانها شباهت ندارید !آنها با هیئت ژولیده مویی و گردآلودگی،صبح می کردند،زیرا شب را بسجده و قیام سپری کرده بودند.میان رخسار و پیشانی خود نوبت نهاده بودند، گاهی در پیشگاه خدا رخسار بر خاک می گذاشتند و گاهی به عبودیّت پیشانی بر زمین می ساییدند.چنان در سوز گداز روز معاد خود بودند،که گویا بر سر آتش پا نهاده باشند.میان دو چشمشان(سجده گاه)بر اثر سجده های طولانی همچون زانوی بزها پینه بسته بود.هنگامی که نام خداوند سبحان به میان می آمد،از سوز عشق و درد فراق،چنان اشک از دیدگانشان سیلان می کرد.که دامان و گریبانشان تر می شد.از ترس کیفر خداوند،و امیدواری بثواب او مانند درختی که از وزش باد تند بلرزد بر خود می لرزیدند.(یاران رسول خدا چنین بودند)»

شرح

فقوله علیه السلام: و لئن أمهل الظّالم إلی قوله ریقه :این فراز از کلام امام(علیه السلام)برای تهدید مردم شام آورده شده است،که خداوند آنها را گرفتار می کند، قوّت و نیرومندیشان را از میان خواهد برد.پروردگار در تمام حرکات،اعمال و رفتار در کمین آنهاست و در مسیر حرکتشان که گمراهی و ضلالت است قرار گرفته است.روزی گلویشان را گرفته،و جانشان را می ستاند.

از به کار بردن واژۀ«شجی»و بر«مرصاد»بودن خدا،فهمیده می شود که حق تعالی،ستمگران را به کیفر و عقوبت گرفتار می کند(هر چند این عقوبت تأخیر داشته باشد،امّا قطعی و یقینی است)چنان که خود در این باره می فرماید:

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزِینَ أَوْ یَأْخُذَهُمْ عَلی تَخَوُّفٍ » (1)سپس امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که اصحاب معاویه بر آنها پیروز می شوند،تا مگر کوفیان را بر مقاومت و پایداری بسیج کند.پس از آن تصوّر بعضی را در علّت پیروزی اصحاب معاویه بر یارانش را که موجب ضعف روحیّه آنها می شود رد کرده،می فرماید:دلیل غلبهٔ اصحاب معاویه بر حق بودنشان نیست، بلکه پیروی بیچون و چرای آنها از دستورات معاویه در امر باطل و تسامح خودداری شما از پیروی از من با وجودی که حقّم می باشد؛زیرا پیروزی و موفقیّت در وحدت کلمه و فرمانبرداری از امام و پیشواست؛نه این که به حقّانیّت امام اعتقاد داشته باشی ولی در عمل و میدان کارزار او را رها کرده و تنها بگذاری .

امام(علیه السلام)سخن را در توبیخ و اهانت مردم کوفه ادامه داده،و بدلیل تخلّف و سرپیچی از دستوراتش از آنها اظهار تنفّر و انزجار کرده می فرماید: و لقد اصبحت الأمم الی قوله رعیّتی :«امّتها از سلطانشان می ترسند امّا عجب این است من که علی هستم از پیروانم می ترسم»بطور طبیعی و همگانی رعایا از سلطان خود می ترسند،وقتی که قضیّه بر عکس باشد یعنی امیر از افراد تحت امرش بترسد چنان پیروانی سزاوار ملامت و سرزنش هستند و هیچ بهانه و دلیلی بر علیه حاکم خود ندارند.

همین تخلّف از دستور امام(علیه السلام)که دقیقا نوعی ظلم بر خودشان بود،آنها را مستحقّ تنفّر و انزجار امام(علیه السلام)کرد.چه آن حضرت در موارد زیادی آنها را مورد تفقّد و دلسوزی قرار داد.از جمله روز حکمیّت در صفّین،ولی آنها نصیحت و صلاحدید امام(علیه السلام)را نپذیرفته و بعنوان تمرّد از دستور به آن حضرت گفتند:اگر

1- سوره نحل(16)آیه(46 و 47): [1]آنها را در حال دگرگونی و تغییر وضع فرا می گیرد،قادر به درمانده کردن ما نیستند و یا در حال ترس و خوف به عذاب دچارشان می کند.

بحکمیّت راضی نشوی آنچه با عثمان کردیم با تو خواهیم کرد .

امام(علیه السلام)در ادامه سخن تقصیر مردم کوفه و راهنماییهای خود را نسبت به آنها در جهت ارشاد و هدایت و اصلاح امورشان بر می شمارد،و بعنوان مشت نمونه خروار،فرار آنها از جهاد با دشمن و حفظ بلادشان،و دعوت آنها بطور علنی و سرّی بر انجام کارهای شایسته،و پند و اندرز دادن آنها بر اندیشه صحیح در امور را،یادآور می شود.

کلام امام(علیه السلام)نمودی از سخن حق تعالی در حکایت از داستان نوح(علیه السلام) است که به درگاه خدا عرضه می دارد: «قالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِی إِلاّ فِراراً وَ إِنِّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا» تا «إِسْراراً » (1).سپس امام(علیه السلام)مردمان کوفه را با وجودی که حاضر بودند به غایبان،و در صورتی که ادّعای بندگی خدا را داشتند به اربابان متمرّد از فرمان تشبیه کرده است.جهت تشبیه این است که اشخاص حاضر از موعظه و نصیحت پندی می گیرند،اما افراد غایب چون قادر به شنیدن نیستند از پند و اندرز سودی نمی برند.وقتی که افراد حاضر پند گیرنده نباشند با افراد غائب تفاوتی ندارند.

وظیفه بندگان نیز اطاعت و فرمانبرداری از دستورات فرماندهان می باشد، ولی وقتی که از روی غرور و تکبّر فرمانبرداری نداشته باشند،همچون اربابانی خواهند بود که همواره دستور می دهند و دستور نمی برند(پیروان حضرت نه گوش به نصیحت می دادند،و نه فرمانبردار بودند.بدین لحاظ آنها را به افراد غایب و ارباب تشبیه کرده است)

1- سوره نوح(71)آیه(5 تا 9): [1]بار خدایا،من قوم خود را شب و روز به راه حق فرا خواندم،دعوت من جز فرار و عدم قبول چیزی بر باور آنها نیفزود،هر گاه آنها را فرا خواندم که توبه کنند و گناهانشان را بیامرزی انگشتهایشان را در گوش خود قرار داده جامه بر سر کشیدند و بر کفر اصرار ورزیدند و راه تکبر پیمودند.باز آنها را به صدای بلند دعوت کردم و در آشکار و نهان اندرزشان دادم ولی سودی نبخشید.

در ادامه مذمّت و بدگویی،آنها را توبیخ می کند که گوش به سخن حکمت آمیز و موعظهٔ بلیغ آن حضرت نداده اند و بدین سبب سزاوار ملامت شده اند .

منظور حضرت از«اهل بغی»مردم شام،پیروان معاویه اند،و«ایادی سبا» ضرب المثلی که به هنگام نهایت تفرقه جمعیّتی،بدلیل عدم اجتماعشان در مجالس و محافل تصمیم گیری آورده می شود.

«ایادی و سبا»دو کلمه اند مانند«معدی و کرب»که بصورت یک اسم آورده می شود.«سبا»قبیله ای است از اولاد«سبا»فرزند یشحب بن یعرب بن قحطان.و اصل مثل در بارهٔ این قبیله بدین طریق است که اولاد سباء در کرانه های سدّ مآرب زندگی می کردند،هنگامی که سدّ مآرب در شرف تخریب قرار گرفته بود،زن کاهنی بر ویرانی سد آگاهی یافت،و جریان امر را با شخصی بنام عمرو بن عامر ملقّب بمزیقیا در میان گذاشت.عمر بن عامر قبل از خرابی سدّ مآرب و ویرانی آن،باغات،مزارع و اموال خود را فروخت و به مکّه هجرت کرد.

امّا بقیّهٔ ساکنان منطقه دچار زحمت گردیده و علّت را بدرستی نمی دانستند و با تضرّع و زاری از کاهنه چارهٔ مشکل را می خواستند.زن کاهن مشکلات آینده را و آنچه اتفاق خواهد افتاد به آنها خبر داده گفت:خرابی سد مآرب موجب تفرقه و جدایی ما خواهد شد.مردم در مورد آیندهٔ خود با کاهنه مشورت کردند.او در نظرخواهی چنین گفت:آنها که دارای همّتی بلند هستند و در حمل و نقل سخت کوش و مقصدی تیز بینانه دارند به کاخهای استوار و محکم عمّان کوچ نمایند.

نیاکان مردم عمّان همین گروه هستند.و از شما آنها که چابک و استوارند و بر مشکلات روزگار می توانند شکیبا باشند،سرزمین و وادی«نمر»را از دست ندهند.قبیله«خزاعه»همین گروه هستند.

سپس گفت از شما آنها که میل دارند چون کشتی بر ساحل آرام بگیرند و خوراکیهای گوارا در محلّ زندگی خود داشته باشند«یثرب»را که دارای درختان خرما است،دریابند.دو قبیله اوس و خزرج همین گروه هستند.

و سپس گفت آنها که تمایل به آب انگور و شراب و ملک پادشاهی دارند و مایلند که لباس ابریشم بپوشند لازم است که به«بصری و غویر»(نام دو منطقه در سرزمین شام)بروند.آل جفنیّه از قبیله غسّان همین دسته اند.

پس از آن گفت از شما آنها که مایلند،لباس نازک بپوشند و اسبهای خوش نژاد سوار شوند،و گنجینه هایی از روزی داشته و بخون ریزی مشغول باشند بسرزمین عراق کوچ کنند.«آل جذیمه الأبرس»همین گروهند.

و آل«محرّق»در حیره ماندند.تفرقه آل سباء در بلاد موجب این ضرب المثل مشهور گردید (1)این ضرب المثل بر هر جمعیّتی که دچار تفرقه گردد اطلاق می شود.

با توجّه به این که خدعه و فریب،بی توجّهی به مصلحت اجتماعی می باشد،امام(علیه السلام)در بارهٔ اصحاب خود می فرماید:«یتخادعون»یعنی یاران من (دارای این خصیصهٔ زشت اخلاقی هستند که)هرگاه از مجلس وعظ و پند باز می گردند هر یک دیگری را از موضوع وعظ و نصیحت غافل می گرداند.و به موضوعات دیگری توجّهش می دهد.هر چند انجام این امر بقصد فریب نباشد، نتیجه آن خدعه یعنی غافل ساختن از مصلحت امر است.(چنان که آل سبا آنچه کاهن گفته بود از یکدیگر پوشیده می داشتند).

منظور کلام امام(علیه السلام)که فرمود:«در صبحگاه آنها را قوام می بخشم»این

1- قرآن مجید در سوره سبا بطور اجمال به ناسپاسی مردم سبأ اشاره کرده و می فرماید: «وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ» ،مفسرین گفته اند:آل سبا 14 قبیله بودند و بر اثر ناسپاسی نعمت از آنها زوال یافت و موشها سد را خراب کردند و سیل العرم همه چیز را با خود برد.-م.

است که به اصلاح اخلاق آنها با حکمت و موعظه می پردازم،امّا شب هنگام که باز می گردند مانند پشت کمان کج شده اند (1)این جمله تشبیه معقول به محسوس است.انحراف آنها از زیبایی اخلاق و کجی فکر و اندیشه معقول به کمان محسوس تشبیه شده است .

قوله علیه السلام: عجز المقوّم: این جمله إشاره بخود حضرت دارد و اعترافی است که آن بزرگوار بر ناتوانی خود در قوام بخشیدن به یارانش می کند (پیش از این متذکّر شدم که امام(علیه السلام)نمی خواست با دیکتاتوری آنها را به راه خیر وا دارد.-م .) قوله علیه السلام: و اعضل المقوّم :یعنی نصیحت پذیر کارش مشکل است و در معالجه و دواء به بن بست رسیده است.انحراف اخلاقی پیروان،موجب گردیده بود که توجّهی به نصایح دلسوزانه حضرت نداشته باشند،و دل آن بزرگوار را بدرد آورند که با اندوه و تأسّف بگوید.پند دهنده از نصیحت عاجز و پند شنونده از پند پذیری درمانده است .

پس از بیان این موضوع امام(علیه السلام)آنها را مورد خطاب قرار داده و معایبشان را متذکّر می گردد.شاید خرد و عقل اصحابش را از بی توجّهی به حقایق منصرف و به تأمّل و فکر وادارشان کند.لذا اوصافی را به شرح زیر برای آنها بیان می کند.

-بدنهاشان حاضر و عقل شان غائب است .

-خواسته های مختلفی دارند .

-امرا و فرماندهانشان بدانها مبتلی و گرفتار شده اند .

سپس اصحابش را متوجّه رذلیت با بخشودیشان کرده می فرماید:با وجودی که من مطیع فرمان خدایم،شما با دستورات من مخالفت می کنید و با وجودی که

1- کنایه از سرعت تغییر عقیده آنهاست.-م.

پیشوای مردم شام معصیت خدا را مرتکب می شود آنها از فرامین وی تبعیّت می کنند.این مقایسه را امام(علیه السلام)در فرق میان خود و معاویه می آورد تا غیرت آنها را بر جهاد و پیروی از دستوراتش بر انگیزد(امّا وقتی که تغییری در وضع آنها مشاهده نمی کند)اصحابش را تحقیر و فضیلت دشمنان را نسبت به آنها در جنگ و شجاعت استقامت بیان کرده سوگند یاد می کند.که مایل است معاویه معاوضه طلا با نقره را انجام دهد(یکی از پیروان خود را بدهد و ده نفر از پیروان امام را بگیرد،چنان که ده درهم نقره را با یک دینار طلا معاوضه می کنند) سپس امام(علیه السلام)خود را گرفتار پنج خصلت از پیروان خود می داند.سه صفتی که در آنها وجود دارد و متناسب با یکدیگرند و دو صفتی که در آنها نیست سه صفت موجود در آنها بدین قرار است:با این که گوش دارند کرند.با این که حرف می زنند گنگند و با این که چشم دارند کورند.جمع این اوصاف با ضدّشان (یعنی در عین شنوائی کر بودن و در عین حرف زدن گنگ بودن و در عین چشم داشتن کور بودن)موجب تعجّب گردیده و بیان توبیخ آنهاست.مقصود این است که در مصالح دین و نظام امور دولتشان بر شنوایی و گویایی و بینایی آنها نفعی مترتّب نیست.آن که از شنوایی و بینائی خود سودی نبرده و عبرت نگیرد و آن که گفتارش مفید فایده ای نباشد،مانند کسی است،که این احساسات را نداشته باشد.بلکه حال این افراد بدتر است،زیرا شنوایی،گویایی و بینایی هرگاه مفید فایده نباشند،به نسبت آن که این ابزار را ندارد مضرّ خواهند بود (گاهی موجب خلافکاری می شوند و انسان به کیفر گناه آنها گرفتار می آید).

امّا دو صفتی که در آن مردم وجود نداشت،یکی آن که هنگام ملاقات و بر خورد،صداقت در آزادگی نداشتند،یعنی بدلیل آمیزه ای که از ترس،خواری و فرار در ذات خویش داشتند بهنگام برخورد و ملاقات،آزادگی و حریّت، بزرگواری و صداقت از آنها بروز نمی کرد؛زیرا شخص آزادمنش از زشتی رذیلت و

کارهایی که موجب طعن و ملامت شود وارسته است.

صفت دوّمی که در ذاتشان دیده نمی شد.به هنگام بروز بلا برادران مورد اعتمادی نبودند،یعنی برادرانی،که بگاه گرفتاری و نزول حوادث بتوان بدانها اعتماد کرد .

سپس امام(علیه السلام)با اظهار دلتنگی بر علیه آنها در شکل نعمت خواهی دعا می کند و می فرماید:«دستهایتان خاک آلود باد!»کنایه از این است که هیچ خیری به آنها نرسد .

قوله علیه السلام: یا اشباه الإبل غاب عنها رعاتها کلّما جمعت من جانب تفرقّت من جانب آخر .در عبارت فوق تشبیهی را به کار برده و مردم کوفه را به گلّه شتری که ساربان نداشته و از هر سو متفرّق اند مانند کرده است،وجه شباهت بیان رذیلتی است که امام(علیه السلام)در وجود آنها سراغ داشت.نشانۀ این رذیلت تفرقه و پراکندگی بود که بهنگام جنگ پیروان حضرت دچار آن بودند .

سپس جدایی و نامأنوسی آن مردم را به جدا شدن زن از بچّه اش در هنگام ولادت تشبیه کرده است،تا بیان این مطلب بغیرتشان برخورد کند.

تشبیه در مورد تسلیم شدن زن به ولادت فرزند و جدا شدن از او بیان کننده زمان ولادت و یا ملامت و طعنی است که برای افراد آورده می شود .

امام(علیه السلام)پس از این توبیخ به بیان فضیلت خود پرداخته،تا دلهای پیروان خود را قوّت بخشیده و میان آنها الفت برقرار کند،و بیّنه روشنی که امام(علیه السلام)از جانب خداوند بر علیه آنها عرضه می کرد،آیات کریمۀ قرآن و ادلّه واضحی بود که بر معرفت وجود حق تعالی و اعتماد کاملی که بر پیمودن راه خداوند داشت،چنان که خداوند متعال می فرماید: «قُلْ إِنِّی عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّی» (1).مقصود از«منهاج»

1- سوره انعام(6)آیه(57): [1]بگو ای پیامبر من بر بینه ای از جانب پروردگارم هستم.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)طریقه و سنت پیغمبر(صلی الله علیه و آله)می باشد و راه روشنی الهی،که امام سالک آن بوده است شریعت و دیانت رسول گرامی اسلام است منظور از این جمله امام(علیه السلام) «القطه لقطا» بررسی و تمیز دادن راه حق از طریق ضلالت و گمراهی،و سلوک بر مسیر حقیقت می باشد،که حضرت همواره مراقب آن بوده است .

امام(علیه السلام)فضیلت خود را با دستور به تبعیّت از اهل بیت و سمت گیری در جهت آن رسول و پیروی از آن بزرگواران تکمیل می کند.دلیل وجوب اطاعت از اهل بیت را سالک بودن آنها بر راه خدا،و عدم انحراف از طریق حق،دانسته است بدین توضیح که اهل بیت مردم را دوباره به جاهلیّت و گمراهی باز نمی گردانند.در این کلام اشارهٔ ضمنی به این حقیقت است که اگر مردم از غیر اهل پیامبر تبعیّت کنند،به دوران جاهلیّت و ضلالت باز خواهند گشت .

قوله علیه السلام: فان لبدوا :اگر اهل بیت پیامبر از گرفتن خلافت منصرف بودند و دوست داشتند که از توسّل بزور در قبضه کردن مقام خلافت خودداری کرده و در خانه بنشینند،و یا اگر برای گرفتن خلافت از دست غاصبان بپا خاستند(در هر دو حال)از آنها پیروی کنید.زیرا انزوا و سکون آنها از پذیرش خلافت برای مصلحتی است که علم آن از دیگران مخفی است.و اگر هم قیام کردند با آنها قیام کنید و همراه آنها باشید.

سپس امام(علیه السلام)در همین راستا،مردم را از سبقت گرفتن بر اهل البیت نهی می کند،زیرا جلو افتادن بر آل رسول نتیجه اش ضلالت و گمراهی است.

در انجام امور مقدم شدن بر اهل البیت روا نیست،زیرا لازمهٔ جلو افتادن بر دلیل و راهنما،گمراه شدن و راه نبردن به مقصد می باشد.

همچنین پا پس کشیدن و عقب ماندن از آل رسول نتیجه اش هلاکت و نابودی است.

از اوامر و افعالی که آل رسول دستور می دهند،نباید عقب ماند،یعنی

بمخالفت آنها نباید پرداخت،زیرا مخالفت با آل پیامبر جز سرگشتگی در وادی جهالت و عذاب آخرت و هلاکت همیشگی نتیجه ای ببار نمی آورد.

شیعه این ویژگی را به دوازده امام اختصاص می دهد و آنها را واجب الاطاعه و امامان بر حق می داند .

قوله علیه السلام: و لقد رأیت اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله الی آخره.این فراز از کلام امام(علیه السلام)در ستایش و مدح صحابۀ مخصوص(پیامبر)و بیان منزلت و مقام آنها در خائف بودن از خدا و دین اوست.و ترغیبی بر کسب چنان فضایل برای دیگران می باشد.و با این بیان«که احدی را ندیده ام مانند آنها باشد»شنوندگان را بر سر غیرت می آورد تا مگر برای به دست آوردن فضیلتهای عبادی اخلاقی که اصحاب خاص رسول گرامی اسلام داشتند،و اینان ندارند تلاش کنند .آن گاه حضرت اوصافی را به شرح زیر برای صحابی خاص پیامبر حق، می آورند.

1-موی سرشان پریشان و صورتشان خاک آورد است.این کلام حضرت اشاره به لاغری پوست بدن اصحاب و ترک زینت و لذّتهای دنیوی آنها دارد .

2-شب را با قیام و سجده زنده می دارند:این جمله امام(علیه السلام)اشاره به این است که شب را بنماز صبح می کنند،چنان که خداوند متعال در این باره می فرماید:

«وَ الَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً » (1).

3-میان پیشانی و صورتشان از جهت استراحت نوبت بندی کرده اند.

یعنی هرگاه یکی از آنها بر اثر سجده طولانی پیشانی اش خسته شود،برای رفع خستگی آن،صورت بر خاک می نهد .

4-از یاد معاد همچون کسی هستند که پا بر آتش سوزان گذاشته باشد.

1- سوره فرقان(25)آیه(64): [1]آنان که در رضای پروردگارشان شب را به سجده و قیام سپری می کنند.

این کلام اشاره به بیتابی و اضطرابی است که از یاد معاد و ترس قیامت به آنها دست می دهد،چنان که شخص پا بر آتش نهاده از حرارت آن تاب نمی آورد اینان نیز ناراحتند و بیتابی می کنند .

5-میان دو چشمشان«پیشانی»همچون زانوی بز،بدلیل سجده های طولانی پینه بسته است.وجه شباهت این است که جایگاه سجده در چهره آنها بتدریج کبود و پس از مدّتی پوستش می میرد و سخت و سفت می شود.چنان که زانوی بز«بعلّت خوابیدن بر زانو»روی زمینهای خشک و خشن پینه می بندد .

6-هنگامی که در نزد آنها یاد خدا آورده شود،چنان چشمهایشان پر از اشک می شود،که گریبان و دامنشان را تر می کند.

بعضی از روات نهج البلاغه کلمه«جیوبهم»را«جباههم»که بمعنی صورت است،قرائت کرده اند.مطابق این روایت تر شدن صورت از اشک چشم، در حال سجده ممکن است (1).

چنان که درخت از باد تند می لرزد،آنها از خوف عذاب پروردگار و یا محروم ماندن از رحمت الهی ترس دارند و بر خود می لرزند.

گاهی ترس و اضطراب بدلیل ترس از کیفر خداوند است و گاهی بدلیل شوق و علاقه وافری که به ثواب خداست و انسان می ترسد که از آن محروم شود.

این سخن امام(علیه السلام)مطابق کلام حق تعالی است که می فرماید: «الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» (2).

1- تر شدن صورت از اشک چشم در حال سجده ممکن نیست.-م.
2- سوره انفال(8)آیه(2): [1]مؤمنان کسانی هستند که هرگاه یاد خدا به میان آید دلهایشان ترسان می شود.

95-از سخنان آن حضرت(علیه السلام)است که در آن از جور و ستم بنی امیه خبر داده است

اشاره

وَ اللَّهِ لاَ یَزَالُونَ- حَتَّی لاَ یَدَعُوا لِلَّهِ مُحَرَّماً إِلاَّ اسْتَحَلُّوهُ- وَ لاَ عَقْداً إِلاَّ حَلُّوهُ- وَ حَتَّی لاَ یَبْقَی بَیْتُ مَدَرٍ وَ لاَ وَبَرٍ- إِلاَّ دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ- وَ نَبَا بِهِ سُوءُ رَعْیِهِمْ وَ حَتَّی یَقُومَ الْبَاکِیَانِ یَبْکِیَانِ- بَاکٍ یَبْکِی لِدِینِهِ- وَ بَاکٍ یَبْکِی لِدُنْیَاهُ- وَ حَتَّی تَکُونَ نُصْرَهُ أَحَدِکُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ- کَنُصْرَهِ الْعَبْدِ مِنْ سَیِّدِهِ- إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ- وَ إِذَا غَابَ اغْتَابَهُ- وَ حَتَّی یَکُونَ أَعْظَمَکُمْ فِیهَا عَنَاءً أَحْسَنُکُمْ بِاللَّهِ ظَنّاً- فَإِنْ أَتَاکُمُ اللَّهُ بِعَافِیَهٍ فَاقْبَلُوا- وَ إِنِ ابْتُلِیتُمْ فَاصْبِرُوا- فَ «إِنَّ الْعاقِبَهَ لِلْمُتَّقِینَ»

لغات

بنا به المنزل:هنگامی که شخصی موافق ماندن در منزل نباشد.

عنا:رنج و تعب

ترجمه

«به خدا سوگند بنی امیه در ملک و سلطنت به اندازه ای پایدار بمانند که هیچ حرامی از احکام الهی باقی نماند جز آن که حلالش نمایند و هیچ عهدی و پیمانی نباشد جز آن که شکسته و نادیده اش بگیرند،ظلم و ستم آنها چنان فراگیر شود که هیچ خانه گلین و یا خیمه پشمین در روستا و صحرا باقی نماند جز آن که ظلم بنی امیه بدان وارد شود و بد رفتاری آنها و عمالشان مردم شهر و روستا و چادرنشینها را دربدر و آواره کند.(نتیجهٔ این ستمگری و بد رفتاری)مردم را بدو

دسته تقسیم کند که هر دو گروه گریان باشند.اهل دیانت برای دینشان،و اهل دنیا برای دنیاشان گریه کنند.

(مردم را چنان در شکنجه و سختی بگیرند که)یاری کردن از آنها مانند یاری کردن برده از اربابش باشد.(فرمانبرداری افراد،از عمال و کارگزاران بنی امیّه از روی ترس و ملاحظه کاری صورت گیرد)بهمین دلیل اگر حاضر باشند،مردم از آنها اطاعت نمایند.و اگر غایب باشند از آنها غیبت و بدگویی کنند.

در آن روزگار هر کس اعتقادش بخدا نیکوتر،رنج و گرفتاریش،بیشتر است پس اگر خدا عافیت و سلامتی داد سپاس گزاری کنید و اگر دچار بلا و محن شدید صابر و شکیبا باشید،زیرا که پایان کار پرهیزکاران نیک است»

شرح

در این کلام امام(علیه السلام)به ستمکاری بنی امیّه اشاره و سوگند یاد می کند که ظلم بنی امیّه استمرار می یابد.خبر در جملۀ امام(علیه السلام)که واژه ظلم بنی امیه بوده حذف شده است چون از محتوای کلام معلوم است که خبر چه کلمه ای است.

برای ظلم و ستم بنی امیه حدودی را به شرح زیر بیان داشته است .

1-حرامی از محرّمات الهی را باقی نمی گذارند جز این که همه را حلال اعلام می کنند.بزرگترین حرام،ظلم و قتل نفس است و بنی امیّه در ارتکاب این دو عمل شهرت کامل داشته بنا بر این بقیّه محرّمات الهی بخوبی روشن است.

«استحلّوه»در کلام امام(علیه السلام)یعنی حرام را به کار می بستند و انجام می دادند درست مانند یک وظیفه مشروع و حلال،در انجام کار حرام گناه و حرجی برای خود قبول نداشتند .

2-قوله علیه السلام: ان لا یدعو عقدا الاّ حلّوه :یعنی هیچ عقد و قراردادی از عقود اسلامی که نظام عالم بر مدار همین قوانین شرع و ضوابط آن دور می زند، نبود جز این که نادیده انگاشته و در زیر پا گذاشتند.«حلّوه»کنایه از منتفی

ص:860

دانستن قواعد شرعی است که صریحا با آنها مخالفت کرده و در عمل نیز به آنها پایبندی نداشتند .

3-هیچ خانۀ گلینی و یا چادر پشمینی نماند جز آن که ستم بنی امیه بدان وارد شود.این عبارت کنایه از دشمنی عمومی و ستمگری آنها نسبت بتمام مردم شهرنشین و بادیه نشین می باشد.

قوله علیه السلام: نبا به سوء رعیهم :یعنی بد رفتاری آنها نسبت بمردم موجب شده بود که خلق از آنها فاصله بگیرند و برای فرار از شرّشان ترک دیار کنند .

4-مردم بدو دستۀ گریان که برخی بر دین خود و بعضی برای دنیاشان اشک بریزند .

5-یاری دادن هر یک از شما هر یک از حکام بنی امیّه را بمانند یاری کردن برده از اربابش باشد.در این عبارت تشبیه کرده است مردم را ببرده و بنی امیّه را به ارباب جهت شباهت را چنین بیان کرده است،که هر گاه ارباب حاضر باشد فرمانش را ببرند و هرگاه غایب باشد از او بدگویی کنند.(چون اطاعت از اجبار و زور است نه از جهت ارادت و محبّت).

6-بیشترین زجر ظلم را از دست بنی امیّه کسانی می کشند که حسن ظنّشان بخدا بیشتر باشد.دلیل این واقعیت این است،هر کس بخدا حسن ظن بیشتری داشته باشد از بنی امیّه فاصلۀ بیشتری می گیرد و توکّلش بر خدا بیشتر می شود.

بدیهی است که نسبت به چنین کسی بدگمان گشته او را بیشتر بگزند و تعقیبش کنند.پس از دست آنها رنج بیشتری خواهد برد .

سپس می فرمایند:آن کس که عافیت بیشتری به او روی آورد بر این نعمت عافیت خدا را شاکر باشد.مقصود حضرت از این سخن آن است که:

عافیت داشتن و بدور ماندن از شرور بنی امیّه برای بعضی از مردم ممکن می شود.و همچنین فردی که بعدالت قیام کند و از بلای آنها وارهد.و آن را که به

بلای بنی امیّه مبتلی شود،دستور صبر و شکیبایی بر ابتلائات آنها را توصیه می کند.و در زمینه صبر و شکیبایی،حسن عافیت را که لازمۀ تقوی و صبر است،بدانها وعده می دهد.زیرا خداوند می فرماید: «فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ» (1).

1- سوره هود(11)آیه(49): [1]شکیبا باش که عاقبت نیک برای پرهیزکاران است.

جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم، میثم بن علی، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح نهج البلاغه ابن میثم/ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری: ج 5

شابک: 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

یادداشت: جلدهای مختلف این کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛9500 4 ریال

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375؛ 17500 ریال

عنوان دیگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقیعات

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP38/0422الف 2 1375

رده بندی دیویی: 297/9515ن/ش الف

شماره کتابشناسی ملی: م 71-1315

ص :1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

فهرست خطبه ها و موضوعات این مجلد

خطبه 96 در باره آنچه برای مردم مایه پند و عبرت است 1

خطبه 97 در باره اموری است که پس از آن حضرت(علیه السلام)روی می دهد 8

خطبه 98 در باره رویدادهای دشوار آینده است 15

خطبه 99 در باره فتنه هایی است که پس از او اتّفاق خواهد افتاد 21

خطبه 100 در باره خوار داشتن دنیا و پرهیز از آن است 29

خطبه 101 در باره مهربانی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نسبت به مردم است 37

خطبه 102 در باره صفات پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است 40

خطبه 103 در باره اوصاف ستوده اسلام است 52

خطبه 104 در باره سرزنش یاران خویش است که از برخورد با دشمن خود دوری می کنند 65

خطبه 105 در باره رویدادهای سخت آینده است 68

خطبه 106 در باره توحید و تنزیه و بزرگداشت خداوند است 87

خطبه 107 در گزارش حالات پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است 126

خطبه 108 در باره پرهیز دادن از دنیا و دوری جستن از آن است 145

خطبه 109 در اشاره به حقیقت مرگ است 157

خطبه 110 مبتنی بر بیم دادن و ادب کردن است 162

خطبه 111 در بر انگیختن مردم به پرهیزگاری و بیان شمّه ای از احوال دنیاست 168

ص:5

خطبه 112 در طلب باران است 183

خطبه 113 در اوصاف پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) است 188

گفتار 114 در نکوهش بخل است 194

گفتار 115 در دلجویی آن حضرت از اصحابش می باشد که او را یاری کردند 197

گفتار 116 در نکوهش اصحابش می باشد و در آغاز از رفتار زشت آنها می پرسد 199

گفتار 117 در بیان اوصاف و فضایل خود آن حضرت است 203

گفتار 118 در ردّ ایرادهای معترضان است 207

گفتار 119 را برای خوارج ایراد فرموده که بر انکار حکمیّت پا فشاری می کردند 214

گفتار 120 را در میدان نبرد برای یاران خود ایراد فرموده است 219

گفتار 121 در اظهار مهربانی به اصحاب و تشویق یارانش به جهاد 221

گفتار 122 در ترغیب اصحاب خود به جهاد است 223

گفتار 123 در باره حکمیّت است 230

گفتار 124 را به هنگامی ایراد فرموده که آن حضرت را به سبب رعایت تساوی در تقسیم عطایا مورد عتاب قرار دادند 238

گفتار 125 را برای خوارج ایراد فرموده است 242

گفتار 126 در باره پیشآمدهای بزرگ بصره خبر می دهد 249

گفتار 127 در باره احوال ترکهای مغول است 253

گفتار 128 در باره پیمانه ها و ترازوهاست 257

گفتار 129 را خطاب به ابی ذرّ در هنگامی که به ربذه تبعید شد ایراد فرموده است 264

گفتار 130 در سرزنش اصحاب به سبب اختلافی که دارند 269

گفتار 131 در باره وجوب شکر در برابر رخدادهاست 274

خطبه 132 در یادآوری مرگ و هشدار بر این که باید برای آن کار کرد،و بیان معنای زندگی و مرگ 280

گفتار 133 موضوع مشورت عمر با آن حضرت در باره رفتن خود او به همراه لشکریان به جنگ رومیان 296

گفتار 134 در باره زبون کردن مغیره بن اخنس است 300

گفتار 135 در تشویق مردم به یاری و وفا کردن به بیعت اوست 302

گفتار 136 در باره هدف طلحه و زبیر است 304

خطبه 137 در باره پیشامدهای سخت آینده است 311

گفتار 138 را در هنگام انعقاد شورا بیان فرموده است 322

گفتار 139 در باره نهی از غیبت مردم است 324

گفتار 140 در منع آن حضرت از شتاب در تصدیق آنچه مبهم و نا معلوم است 331

گفتار 141 در اشاره به ناگواریهای دنیا و برتریهای آخرت است 334

گفتار 142 در طلب باران است 338

خطبه 143 در بیان برتری حسب و نسب خود با کسانی که در این باره با او دشمنی می کنند 345

خطبه 144 در نکوهش دنیا و ذکر معایب آن 353

گفتار 145 خطاب به عمر بن

خطّاب است که در باره رفتن خود او به جنگ ایرانیان با آن حضرت مشورت کرد 358

خطبه 146 در ذکر بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است 365

گفتار 147 در باره مردم بصره است 378

گفتار 148 را پیش از شهادت خود بیان فرموده و در آن مردم را ندا و هشدار داده است که مرگ ضروری است و البته فرا می رسد 382

خطبه 149 در باره پیشآمدهای دشوار آینده است 391

خطبه 150 در برحذر داشتن از وقایع نابود کننده ای است که به دست ستمکاران انجام می گیرد 404

خطبه 151 در ستایش خداوند به ملاحظه برخی از صفات او 419

خطبه 152 در اشاره به صفت مطلق گمراهان است 438

خطبه 153 در اشاره به برخی از فضایل خود و اهل بیت(علیه السلام)452

خطبه 154 در شگفتیهای آفرینش خفّاش(شبپره)است 462

خطبه 155 خطاب به مردم بصره و

شرح پیشآمدهای سخت آینده است 470

خطبه 156 در بیدار کردن مردم از خواب غفلت و هشدار دادن به آنها در باره نزدیک بودن قیامت است 484

خطبه 157 در بیان فضایل پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است 497

خطبه 158 در بیان سپاس در برابر اندک خوشرفتاری آنهاست 503

خطبه 159 در نکوهش کسی که مدّعی داشتن امید به خداست لیکن برای آن کار نمی کند 505

خطبه 160 در بیان مناقب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است 527

گفتار 161 در پاسخ کسی است که پرسید چگونه شما را با همه استحقاقی که داشتید از مقام خلافت بر کنار داشتند 534

خطبه 162 مشتمل است بر ستایش خداوند طبق آنچه در مباحث توحید است 541

گفتار 163 در سرزنش عثمان به هنگامی که مردم از آن حضرت خواسته بودند میان آنها و عثمان واسطه شود 550

خطبه 164 در آن شگفتیهای آفرینش طاوس را بیان می فرماید 555

گفتار 165 در آن دستور داده است که کوچک آنها به بزرگ آنها اقتدا کند 572

خطبه 166 در بیان فضایل کتاب خداوند است و دستور می دهد که آن را رهگشای خود قرار دهند 579

گفتار 167 پس از بیعت مردم با آن حضرت به خلافت و گفتار برخی از اصحاب اوست که:کاش آنانی که مردم را بر عثمان شورانیدند کیفر می دادی 584

خطبه 168 را در آن هنگام که سران جنگ جمل به سوی بصره به راه افتادند ایراد فرموده است 590

گفتار 169 خطاب به کسی است که مردم بصره او را فرستاده بودند تا نظر آن حضرت را در بارۀ سران جنگ جمل بدانند 596

ص:8

گفتار 170 را هنگامی که تصمیم گرفت با سپاه شام در صفین روبرو شود ایراد فرموده است 599

خطبه 171 آنچه را در روز شورا بر آن حضرت گذشته است در این خطبه بیان می کند، شورایی که پس از کشته شدن عمر تشکیل شد 603

خطبه 172 در بیان این است که کدام کس به خلافت سزاوارتر و بیعت با او درست است 621

خطبه 173 در باره طلحه بن عبید اللّه است 630

خطبه 174 خطاب به کسانی است که از کار آخرت و آنچه در این باره از آنها خواسته شده غافلند 634

خطبه 175 در این خطبه مردم را از پیروی خواهشهای نفس بر حذر می دارد،و در باره:

لزوم پایداری،راستگویی بحث و ظلم را به چند گونه تقسیم و انواع آن را بیان می کند همچنین این خطبه در بیان فضیلت عزلت و گوشه نشینی است 640

گفتار 176 را پس از رسیدن خبر عملکرد حکمین ایراد فرموده است 672

گفتار 177 را پس از کشته شدن عثمان ایراد،و آن را با بیان نکاتی از توحید آغاز فرموده است 674

گفتار 178 را در پاسخ ذعلب یمانی که از آن حضرت پرسید:ای امیر مؤمنان آیا پروردگارت را دیده ای؟بیان فرموده است 682

گفتار 179 را در سرزنش یاران خویش ایراد فرموده است 686

خطبه 180 در باره کسانی از مردم کوفه است که در صدد برآمدند به خوارج بپیوندند 693

خطبه 181 این خطبه را نوف بکالی روایت کرده است و مشتمل بر توحید الهی و سفارش به پرهیزگاری و گوشزد کردن مردم به لزوم عبرت اندوختن است 696

خطبه 182 در ستایش خداوند و لزوم اعتماد به قدرت اوست 721

ص:9

گفتار 183 را به برج بن مسهر طایی که از خوارج بوده فرموده و این به هنگامی بود که او به گونه ای که امام(علیه السلام) می شنید گفت:لا حکم الاّ للّه 743

خطبه 184 فضایل پرهیزگاران و صفاتی را که بدان شناخته می شوند در آن بیان می کند 745

خطبه 185 صفات منافقان را در آن شرح می دهد 772

خطبه 186 در سپاس خداوند و ستایش پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) است 782

خطبه 187 مشتمل بر سفارش به تقوا و پرهیز از دنیاست 792

خطبه 188 آن حضرت فضایل خویش را گوشزد می کند 796

خطبه 189 در بیان احاطه علم خداوند به همه اشیاست 803

خطبه 190 در این خطبه اصحاب خود را به نماز و زکات سفارش می کند 837

گفتار 191 در بیان این که چرا آن حضرت از مکر و حیله پرهیز می کند 849

گفتار 192 در باره این است که چرا اهل هدایت اندکند 855

ادامه برگزیده از سخنان آن حضرت

96-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا كَانَ- وَ نَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلَى مَا يَكُونُ- وَ نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاهَ فِى الْأَدْيَانِ- كَمَا نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاهَ فِى الْأَبْدَانِ- عِبَادَ اللَّهِ أُوصِيكُمْ بِالزَّفْضِ- لِهَذِهِ الدُّنْيَا التَّارِكَهِ لَكُمْ- وَ إِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا- وَ الْمُبْلِيَهِ لِأَجْسَامِكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِيدَهَا- فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَ مَثَلُهَا كَسَفْرٍ- سَلَكُوا سَبِيلاً فَكَأَنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ- وَ أَمُّوا عَلَماً فَكَأَنَّهُمْ قَدْ بَلَغُوهُ- وَ كَمْ عَسَى الْمُجْرِى إِلَى الْغَايَهِ- أَنْ يَجْرِىَ إِلَيْهَا حَتَّى يَبْلُغَهَا- وَ مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ يَوْمٌ لاَ يَعْدُوهُ- وَ طَالِبٌ حَثِيثٌ مِنَ الْمَوْتِ يَحْدُوهُ- وَ مُزْعِجٌ فِى الدُّنْيَا حَتَّى يُفَارِقَهَا رَغْماً- فَلاَ تَنَافَسُوا فِى عِزِّ الدُّنْيَا وَ فَخْرِهَا- وَ لاَ تَعْجَبُوا بِزِينَتِهَا وَ نَعِيمِهَا- وَ لاَ تَجْزَعُوا مِنْ ضَرَّائِهَا وَ بُؤْسِهَا- فَإِنَّ عِزَّهَا وَ فَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ- وَ إِنَّ زِينَتَهَا وَ نَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ- وَ ضَرَّاءَهَا وَ بُؤْسَهَا إِلَى نَفَادٍ- وَ كُلُّ مُدَّهٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ- وَ كُلُّ حَىٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ- أَ وَ لَيْسَ لَكُمْ فِى آثَارِ الْأَوَّلِينَ مُزْدَجَرٌ وَ فِى آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ تَبْصِرَهٌ وَ مُعْتَبَرٌ- «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» أَ وَ لَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِينَ مِنْكُمْ لاَ يَرْجِعُونَ- وَ إِلَى الْخَلَفِ الْبَاقِينَ لاَ يَبْقَوْنَ- أَ وَ لَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا- يُصْبِحُونَ وَ يُمْسُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى- فَمَيِّتٌ يُبْكَى وَ آخَرُ يُعَزَّى- وَ صَرِيعٌ مُبْتَلًى وَ عَائِدٌ يَعُودُ- وَ آخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ- وَ طَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ- وَ غَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ- وَ عَلَى أَثَرِ الْمَاضِى مَا يَمْضِى الْبَاقِى- أَلاَ فَاذْكُرُوا هَاذِمَ اللَّذَّاتِ- وَ مُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ- وَ قَاطِعَ الْأُمْنِيَاتِ- عِنْدَ الْمُسَاوَرَهِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَهِ- وَ اسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَى أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ- وَ مَا لاَ يُحْصَى مِنْ أَعْدَادِ نِعَمِهِ وَ إِحْسَانِهِ

لغات

رفض:رها کردن أمّوا:قصد کردند یحدوه:او را می راند سفر:مسافران یعدوه:از آن در می گذرد مساوره:پریدن به روی یکدیگر

ترجمه

«او را ستایش می کنیم به آنچه در گذشته روی داده،و در کار خود نسبت به آنچه پس از این روی می دهد از او یاری می جوییم،و سلامت در دین را از او درخواست داریم همچنان که تندرستی را از او خواستاریم.

ای بندگان خدا !شما را سفارش می کنم به ترک دنیایی که دیر یا زود شما را رها می کند،هر چند شما جدایی از آن را دوست نمی دارید،و کالبدهای شما را می پوساند اگر چه شما خواهان شادابی و تازگی آن هستید.

داستان شما و دنیا داستان مسافرانی است که رهسپار راهی شده و گمان برند که آن را به پایان برده و به مقصدی که در نظر گرفته بوده اند رسیده اند و بسا رونده امیدواری که با شتاب تمام،مرکب می راند تا به مقصد برسد ولی چه امیدی است برای کسی که هستی او را روز مرگی است که از او در نمی گذرد، او جوینده پر شتابی است که آدمی را در این دنیا پیوسته به پیش می راند تا از آن جدا شود،پس به عزّت و افتخارات دنیا دل مبندید و بر نعمتها و زیورهای آن خرسند و فریفته نشوید،و بر رنج و سختی آن بی تابی نکنید،زیرا عزّت و افتخارات آن از میان می رود،و زیور و نعمت آن زایل می شود،و سختی و رنج آن پایان می یابد،و هر مدّت و زمانی در این دنیا،به آخر می رسد،و هر زنده ای در آن رو به نیستی می رود.آیا در آثار گذشتگان اگر بیندیشید چیزی نیست که شما را از بدیها باز دارد،و در احوال پدرانتان که در گذشته اند پند و عبرتی نیست اگر تعقّل کنید؟آیا نمی بینید در گذشتگان شما باز نمی گردند، و بازماندگان باقی نمی مانند؟آیا نمی نگرید مردم دنیا چگونه روز و شب خود را در حالات گوناگون می گذرانند،یکی مرده و بر او گریه می شود،به دیگری تسلیت گفته می شود،یکی در بستر بیماری افتاده و دیگری به عیادت می رود،یکی در حال جان دادن است،و دیگری به دنبال دنیاست و مرگ

هم به دنبال اوست،یکی غافل و بی خبر است در حالی که خدا از او غافل نیست،و بدین گونه باقیمانده روزگار به دنبال گذشته سپری می شود.

هان بهوش باشید،در آن هنگام که به کارهای زشت می شتابید نابود کننده لذّتها،و برهم زننده شهوتها،و قطع کننده امیدها و آرزوها را به یاد آورید،و برای ادای حقوق واجب الهی و سپاس نعمتهای بی کران او از خداوند یاری بجویید .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)در گفتار خود که فرموده است: نحمده...تا فی الأبدان، حمد و سپاس را به آنچه در گذشته واقع شده تخصیص داده است،زیرا سپاس بر نعمت پس از حصول آن انجام می گردد،و استعانت را به آنچه پس از این روی می دهد اختصاص داده است بدین سبب که یاری خواستن نسبت به کاری است که در آینده انجام می شود،سپس از خداوند در خواست سلامت در دین را کرده همچنان که سلامت در بدن را تقاضا فرموده است زیرا در حقیقت بیماریهایی که دین بدانها دچار می شود بسیار سخت تر از بیماریهایی است که بدن بدانها گرفتار می گردد،از بادیه نشینی پرسش شد چه چیز تو را رنجور ساخته است؟پاسخ داد:

گناهانم،سؤال شد:چه میل داری؟گفت:بهشت را،به او گفته شد:آیا می خواهی پزشکی برای مداوای تو بیاوریم،پاسخ داد:مرا پزشک بیمار کرده است،نقل شده که عصره(عنتره خ) (1)زن پارسای بصری از مردی شنید که می گوید:کوری برای انسانی که پیش از این بینا بوده چه قدر سخت و دشوار است،عصره گفت:ای بنده خدا!تو بیماری گناه را فراموش کرده ای و اندوه بیماری تن را داری؟بی گمان کوردلی و فراموشی از خدا،از این کوری ظاهری سخت تر و دشوارتر است،باری سلامت از کوردلی بسته به عنایات الهی است که دل را از آفات گناه مصون بدارد،و به گناهکاران توفیق توبه و بازگشت مرحمت

1- عفیره دختر ولید،شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،جلد 7 ص 81. (مترجم).

فرماید .سپس امام(علیه السلام)سخن را با اندرزهایی شایسته و سفارشهایی خیر خواهانه در- بارۀ رهایی از دنیا ادامه داده و با بیان معایب آن به شرح زیر مردم را از آن پرهیز داده است:

1-این که دنیا را در همه احوال ترک کنند هر چند رهایی و دوری جستن از آن را دوست نداشته باشند،این بی شک از بزرگترین مصلحتهاست که انسان محبوبی را که ناگزیر از او جدا خواهد شد به تدریج رها کند،و نفس خویش را بدین امر رام سازد زیرا اگر این کار را نکند،و یک باره از او جدا شود،با ریشه دوانیدن مهر آن در ژرفای جانش،همچون کسی خواهد بود که از معشوقش به دور افتاده،و در جایی تاریک و ظلمانی در آمده باشد .

2-دنیا بدنها را می پوساند اگر چه مردم دوست دارند بدنهایشان تازه و شاداب باشد،این پوسیدگی بدن در دنیا به سبب بیماری و پیری است و سزاوار است از هر چه آزار می رساند دوری شود،نه این که دوستدار اصلاح آن باشد ، سپس با ذکر تمثیلی از زندگانی مردم در دنیا به بیان خود ادامه داده آنان را به مسافران و دنیا را به راهی که در آن حرکت می کنند تشبیه کرده و فرموده است اینها به کسانی می مانند که این راه را پیموده باشند،در این تشبیه،مردم از نظر سرعت حرکت و نزدیکی آنها به دیار آخرت،و گذراندن دوران عمر مشبّه،و آن که راه را طی کرده مشبّه به است،یعنی در سرعت سیر خود شبیه کسی هستند که آن راه را به آخر رسانده باشد.سپس چون هر راهی ناگزیر غایت و نهایتی دارد که مقصود سالک است،لذا کسی که در پی مقصدی در راهی روان است به سبب نزدیک شدن او به مقصد همانند کسی است که به آن رسیده است،و این هشداری است در باره مرگ و مراحل پس از آن و ناچیز شمردن ایّام زندگی و زیست در دنیا و این معنا را با این سخن خود تأکید می فرماید که:چه بسا رونده ای که با شتاب تمام مرکب می راند تا به مقصد برسد،و جمله أن یجری الیها به معنای إجرائه إلیها بسیر سریع می باشد یعنی راندن آن با شتاب تمام.و در

برخی نسخه ها«و کم عسی»به جای«و ما عسی»آمده است.و معنا این است:

چه بسیار امیدوار است کسی که به سوی مقصدی با شتاب تمام می راند که به آن برسد،و این استفهام برای تحقیر و ناچیز شمردن مدّت حرکت است که مراد از آن همان مدّت زندگی در دنیاست،و مفعول«المجری»محذوف است،و تقدیر آن«المجری مرکوبه»می باشد.که چون غرض تنها بیان اجرا بوده،مفعول حذف شده است و این واژه گاهی به صورت لازم هم آمده است،همچنین است قول آن حضرت: «و ما عسی أن یکون بقاء من له...تا یفارقها» یعنی:چه امید و آرزویی بر این بقا و دوام است؟و«کان»در این جا تامّه است،و استفهام در هر دو جا برای تحقیر و ناچیز شمردن مدّت زیست در دنیا و ردّ بر آرزومندان و امیدواران به آن است.و مقصود از«الطّالب الحثیث»مرگ است که طلب کننده ای شتابان است.و بر سبیل مجاز (1)لفظ طلب به مرگ نسبت داده شده و حدو برای آن استعاره گردیده و مناسبت آن بر خواننده پوشیده نیست،زیرا واژه حدو کنایه از علل و اسبابی است که آدمی را پیوسته به سوی مرگ می کشاند .

بیان آن حضرت که فرموده است: و لا تنافسوا...تا إلی فناء نهی است از این که به دنیا در هیچ یک از احوال آن،چه خوب و چه بد اعتماد کنیم،عزّت و افتخارات و زیورها و تنعّمات آن را که از جمله محاسن و خوبیهای دنیاست، پایدار بدانیم،و نهی کرده است از این که به اینها دلبستگی و به خاطر آنها با یکدیگر همچشمی داشته باشیم،و امّا شرّ دنیا عبارت از زیانها و سختیهای آن است که از بی تابی و ناشکیبایی در برابر آنها نهی کرده است و در باره وجوب خود داری از ارتکاب آنچه نهی کرده استدلال فرموده است به ناپایداری و زوال آنها،و این که هر چه زایل شدنی و از میان رفتنی است شایسته دلبستگی و رغبت

1- مجاز به فتح میم از اصطلاحات ادبی و اصولی است و در مقابل حقیقت به کار می رود و عبارت است از استعمال لفظ در غیر معنایی که برای آن وضع شده است.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)

نیست هر چند هم سودمند افتد،و در برابر سختیها و رنجها که زوال پذیر است جزع و بی تابی روا نیست اگر چه زیان آور به شمار آید .

فرموده است: أو لیس لکم فی آثار الأوّلین...تا لا یبقون .

امام(علیه السلام)در این بیان به مردم آثار پیشینیان و پدران آنها را که در گذشته اند یادآوری می کند و می پرسد آیا بدانها عبرت گرفته اید؟و این از نوع استفهام انکاری (1)است که دلالت دارد بر این که عبرت نگرفته اند،و این بنا بر این فرض است که گذشتگان و پدران آنها از خرد برخوردار بوده اند،چنان که اینها همین گمان را در باره آنها دارند .سپس هشداری است بر این که بنگرند و پند گیرند که گذشتگان باز نمی گردند و بازماندگان باقی نمی مانند،زیرا همین امر مایه عبرت بسیار است،و نیز تذکّری است بر این که از اختلافی که در احوال مردم دنیا مشاهده می کنند و حالات گوناگون و متنّوعی را که در مردم می بینند،می توانند دریابند که دنیا در هر حالی که باشد پایدار نیست،و شایستگی دوام و بقا را ندارد،و این مردم دنیا هستند که یکی مرده و دیگری بر او می گرید،به یکی تسلیت داده می شود،دیگری بر روی زمین افتاده و دچار بیماری ها و دردهاست دیگری به عیادت او می رود و اندوه او را دارد،و دیگری در حال جان دادن و احتضار است،و آن که از همه اینها سلامت مانده است در تکاپوی دنیاست بی خبر از این که مرگ در پشت سر اوست و او را دنبال می کند و از اراده ای که در باره اش دارد آگاه نمی باشد و خداوند هم از او غافل نیست،و سر انجام هم باید به دنبال گذشتگان برود هر چند ماندن او در این دنیا به درازا کشد.

«ما»در جمله ما یمضی مصدری است،و این که در بیان گروههای مردم دنیا مرده را مقدّم داشته است،برای این است که یادآوری مرگ بزرگترین موعظه

1- استفهام انکاری اگر به صورت مثبت باشد مورد پرسش منفی است و اگر در سیاق نفی باشد موضوع پرسش مثبت است.جواهر البلاغه(مترجم)

است ،واژه جود در جمله:«و آخر بنفسه یجود»را برای کسی که در حال جان دادن است استعاره آورده است (1)،بدین مناسبت که آدمی هنگام مرگ جان خود را می دهد و تسلیم می کند،همان گونه که جواد یا بخشنده دارایی خود را می بخشد ، پس از این دستور می دهد که مرگ را به یاد آورند،و آن را با آثار و صفات نفرت انگیزش توصیف می کند که ویران کننده لذّات و خوشیها،و تباه کننده شهوات و امیال،و قطع کننده آرزوها و امیدهاست،و فرموده است در آن هنگام که به سوی کارهای زشت می شتابید مرگ را به خاطر آورید تا یادآوری آن شما را از ارتکاب اعمال ناروا باز دارد ،سپس مردم را ترغیب می فرماید که رو به سوی خدا آورند و از او کمک بخواهند تا مشمول عنایات او شوند و لطف جمیل او را بخواهند که توفیق دهد با مواظبت بر انجام دادن تکالیفی که بر عهده ما گذاشته است، نسبت به ادای حقوق واجب او اقدام کنیم،و نعمتهای بی کران او را پیوسته معترف و سپاسگزار باشیم،و با در نظر گرفتن جلال کبریایی او همه چیز را از او بدانیم، که توفیق نیز از اوست.

1- استعاره یکی از اصطلاحات علم بیان است و عبارت از مجازی است که به علاقه مشابهت در غیر معنایی که برای آن وضع شده است به کار برده می شود.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)

97-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاشِرِ فِی الْخَلْقِ فَضْلَهُ- وَ الْبَاسِطِ فِیهِمْ بِالْجُودِ یَدَهُ- نَحْمَدُهُ فِی جَمِیعِ أُمُورِهِ- وَ نَسْتَعِینُهُ عَلَی رِعَایَهِ حُقُوقِهِ- وَ نَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ غَیْرُهُ- وَ أَنَّ؟ مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- أَرْسَلَهُ بِأَمْرِهِ صَادِعاً وَ بِذِکْرِهِ نَاطِقاً- فَأَدَّی أَمِیناً وَ مَضَی رَشِیداً- وَ خَلَّفَ فِینَا رَایَهَ الْحَقِّ- مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ- وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ- وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ- دَلِیلُهَا مَکِیثُ الْکَلاَمِ- بَطِیءُ الْقِیَامِ سَرِیعٌ إِذَا قَامَ- فَإِذَا أَنْتُمْ أَلَنْتُمْ لَهُ رِقَابَکُمْ- وَ أَشَرْتُمْ إِلَیْهِ بِأَصَابِعِکُمْ- جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ- فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ «ما شاءَ اللّهُ» حَتَّی یُطْلِعَ اللَّهُ لَکُمْ مَنْ یَجْمَعُکُمْ وَ یَضُمُّ نَشْرَکُمْ- فَلاَ تَطْمَعُوا فِی غَیْرِ مُقْبِلٍ- وَ لاَ تَیْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ- فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَی أَنْ تَزِلَّ بِهِ إِحْدَی قَائِمَتَیْهِ- وَ تَثْبُتَ الْأُخْرَی فَتَرْجِعَا حَتَّی تَثْبُتَا جَمِیعاً- أَلاَ إِنَّ مَثَلَ؟ آلِ مُحَمَّدٍ ص؟ کَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ- إِذَا خَوَی نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ- فَکَأَنَّکُمْ قَدْ تَکَامَلَتْ مِنَ اللَّهِ فِیکُمُ الصَّنَائِعُ- وَ أَرَاکُمْ مَا کُنْتُمْ تَأْمُلُونَ

لغات

مرق:از دین بیرون رفت مکیث:درنگ کننده صنیعه:نعمت زهق:نابود شد خوی النّجم:ستاره غروب کرد

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که فضل و احسان خویش را در میان آفریدگان گسترده،و دست جود و احسان خود را به سوی آنان گشوده است،

همه کارهای او را می ستاییم و برای ادای حقوق او از وی یاری می جوییم، گواهی می دهیم که جز او خدایی نیست،و محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستاده اوست،وی را فرستاد تا فرمانش را آشکار و ابلاغ کند،و به یاد او گویا باشد، وی رسالت خویش را به درستی و امانت انجام داد،و پس از آن که هدایت را به کمال رسانید از جهان برفت،و در میان ما رایت حقّ را به جای گذاشت، رایتی(نشانه ای)که هر کس بر آن پیشی گرفت،از دین بیرون رفت،و هر کس از آن تخلّف ورزید نابود شد،و هر که همراه آن شد به حقّ پیوست، راهنمای این رایت با تأمّل و درنگ سخن می گوید،و دیر به پا می خیزد،و چون به پا خاست با شتاب آن را به پایان می برد،هنگامی که شما به فرمان او گردن نهید و با انگشتان خود بدو اشاره کنید«او را به بزرگی و رهبری شناختید»مرگ او فرا می رسد و از دنیا می رود،پس از او تا زمانی که خدا بخواهد روزگار را می گذرانید تا این که خداوند کسی را ظاهر گرداند که شما را از پراکندگی برهاند،و به دورهم گرد آورد،بنا بر این به آنچه آمدنی نیست دل مبندید و از آن که پشت کرده نومید نشوید،زیرا آن که پشت کرده شاید یک پایش بلغزد و پای دیگرش بر جای ماند و دیگر بار با هر دو پای استوار باز گردد.

آگاه باشید آل محمّد(صلی الله علیه و آله)که درود خدا بر او و خاندانش باد مانند ستارگان آسمانند که اگر یکی ناپدید شود دیگری پدیدار گردد،من می بینم که در پرتو انوار آنها نعمتعای خداوند در باره شما کامل گشته است،و شما به آنچه آرزو می دارید رسیده اید .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه مردم را در باره امامان پس از خود آگاهی می دهد و به آنها می آموزد که چگونه باید با آنان رفتار کنند و نیز آنها را به ظهور امامی از پی امامی دیگر از اهل بیت(علیه السلام)امیدوار می سازد،و به آنان وعده می دهد که با

ظهور امام منتظر(علیه السلام)نعمتهای خداوند بدان گونه که آرزو دارند در باره آنها کامل خواهد شد .

فرموده است: الحمد للّه...تا حقوقه .

امام(علیه السلام)خداوند را به مناسبت دو امر سپاس گزارده است،یکی انتشار فضل و احسان او در میان آفریدگان و دیگر این که دست جود و بخشش خود را برای آنها گشوده است،بدیهی است مراد از ید«دست»نعمت خداوند است که بر سبیل مجاز و اطلاق اسم سبب بر مسبّب استعمال شده،و روشن است که «جود»منشأ نعمتهای الهی است،و استعمال دو واژه نشر و بسط اگر چه در اجسام بر سبیل حقیقت است،لکن در غیر اجسام از استعاره های رایجی است که به حقیقت نزدیکند،سپس امام(علیه السلام)سپاس و ستایش خود را بر همه آنچه از پروردگار صادر می شود،اعمّ از آسودگی و سختی،تعمیم و گسترش داده است زیرا شدایدی که متوجّه انسان می شود نیز از نعمتهای پروردگار است،و چنانچه آدمی با بردباری و شکیبایی با آنها برخورد کند،موجب ثواب زیاد و پاداش بسیار برای او خواهد بود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ» (1)»و پیداست آنچه سبب جلب نعمت می شود نیز نعمت است .

امام(علیه السلام)پس از آن که خداوند را بر نعمتهایی که ارزانی فرموده ستوده است، از او درخواست می کند که وی را برای ادای حقوق واجب او یاری فرماید ،و این که واژه«صادع»را برای پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)به طریق استعاره آورده بدین مناسبت است که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)به فرمان الهی کیان شرک را شکست و دلهای مشرکان را شکافت و کفر و نادانی را از درون دلهای آنها بیرون آورد،و سخن از خداوند گفت و یاد او را در دلهای آنها جای داد،و پس از آن که رسالت خود را با درستی و امانت به پایان برد،خداوند روح او را گرفت و به سوی خویش

1- سوره بقره(2)آیه 155 [1] یعنی:و مژده ده شکیبایان را.

فرا خواند و به مقام قدس خود رهنمون شد،و او را در منازل رفیع فرشتگان پاک خود جای داد،واژه های صادعا و ناطقا و أمینا و رشیدا همه از نظر نحوی حالند،و منظور از پرچم حقّی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پس از خود به جای گذاشته،کتاب خدا و سنّت اوست،و بیان آن حضرت در پیشی گرفتن و تخلّف جستن از آن،اشاره است به دو طرف افراط و تفریط و خروج از حدّ مطلوب استقامت و ثبات،به این معنا که هر کس در زیر این پرچم قرار گیرد و ملازمت آن را اختیار کند،درست در حدّ فضیلت جا گرفته است،و کسی که فراتر رود،زیاده روی و افراط کرده، و در طلب دین راه تجاوز و غلوّ سپرده و از دین بیرون رفته است،همان گونه که خوارج کردند.و آن کس که تخلّف ورزد و پیروی نکند جانب تفریط را اختیار کرده و کوتاهی ورزیده،و در مسیر گمراهی و سرگردانی نابود شده است .

واژه رایت استعاره است،و وجه مشابهت این است که همان گونه که پرچم برای پیروان آن نشانه و راهنماست،کتاب و سنّت نیز برای رهروان راه خدا مقصد حرکت،و وسیله هدایت است ،و منظور از«دلیل»یا راهنمای این رایت،خود آن حضرت است که بطور استعاره بیان شده و وجه آن این است:همان گونه که امام،احکام و مسائل پنهان کتاب و سنّت را برای سالکان راه خدا بیان می کند، کسی که پرچم را به دوش می کشد نیز آن را برای پیروانش بلند می کند تا به دنبال او حرکت کنند،سپس اشاره به صفات این راهنما کرده و فرموده است،از اندیشه های خود کمتر سخن می گوید،و در گفتار و دستورهای خود درنگ و تأمّل می کند،برای مسائل و امور مختلف دیر به پا می خیزد مگر آن گاه که رای اصلح و حفظ مصلحت اقتضا کند،و چون به پا خیزد در جهت حفظ جوانب امر،و غنیمت شمردن فرصت شتاب می کند ،سپس امام(علیه السلام)مرگ او را یادآوری می کند،و جمله «ألنتم له رقابکم» ،به معنای این است:در آن هنگام که به فرمان او گردن نهاده باشید،و عبارت «و أشرتم إلیه بالأصابع» اشاره به شهرت او در میان مردم و احترام و تعظیم آنان از اوست،و با ذکر این کلمات بیان می فرماید،که پس از آن که

اسلام به وجود او کمال یابد از دنیا می رود ،و با آوردن جمله«فلبثتم بعده «ما شاءَ اللّٰهُ» »اعلام می کند که مدّتی مردم از امام و پیشوایی که آنان را گرد هم آورد محروم می شوند،و این اشاره است به دوران حکومت بنی امیّه و با عبارت «حتّی یطلع اللّه لکم...تا نشرکم (1)»توضیح می فرماید که پس از این مدّت ناگزیر شخصی پدیدار خواهد شد که آنان را مجتمع سازد،و«طلوع»به معنای ظهور پس از اختفا و عهده داری رهبری است گفته شده که منظور آن حضرت،امام منتظر(علیه السلام)است،و نیز آمده که مراد نخستین خلیفه از فرزندان عبّاس پس از سپری شدن دولت بنی-امیّه است .

فرموده است: «فلا تطمعوا فی غیر مقبل» مراد از غیر مقبل کسی است که شایستگی ولایت و امامت را دارد امّا برای به دست آوردن آن اقدام نمی کند،و از آن صرف نظر کرده،و به خلوت با خدا رو آورده است،که امام(علیه السلام)می فرماید بدو طمع نبندید،زیرا او به جز خدا از همه چیز رو گردانیده است،گفته شده که منظور از غیر مقبل کسی است که با ارتکاب منکرات،از دین منحرف شده است،و البتّه امید به رهبری چنین کسی روا نیست،این جمله به صورت فلا تطعنوا فی عین مقبل نیز روایت شده است،یعنی هر کس از اهل بیت(علیه السلام)در طلب این امر بر آید و شایستگی آن را داشته باشد او را همراهی کنید،و طعن در عین یعنی نیزه در چشم زدن،کنایه است از این که او را در هدفی که دارد مخالفت نکنید .

فرموده است: و لا تیأسوا من مدبر .مراد این است که سزاوار نیست از کسی که شایستگی مقام خلافت را دارد،ولی بدان پشت کرده،و از مطالبه آن دست باز داشته نومید شوید،و امیدوار نباشید که دیگر بار باز گردد و برای به دست آوردن حقّ خود اقدام کند،شاید ادبار و اعراض او به سبب عدم حصول شرایطی بوده که

1- ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه جلد 7 ص 94 [1] می گوید:این عبارت اشاره دارد به ظهور مهدی موعود(علیه السلام)و نیز مراد از جمله فلا تطمعوا فی غیر مقبل این است که برای اصلاح امور خود جز به کسی که خواهد آمد دل مبندید-(مترجم).

قیام او منوط به وجود آنهاست،این که امام(علیه السلام)فرموده است:شاید یک پایش بلغزد کنایه است از کمی یار و یاور و نابسامانیهای دیگر،و مقصود از ثبات و استواری پای دیگر،وجود برخی شرایط لازم مانند اهلیّت او برای خلافت و یا وجود برخی از یاران همراه اوست.و این که فرموده است فترجعا حتّی تثبتا اشاره است به تکامل شرایط قیام او.

باید دانست که نهی نومیدی از مدبر با نهی از امید به غیر مقبل،منافات ندارد،زیرا رواست در آن هنگام که به سبب عدم وجود شرایط لازم،از مطالبه حقّ، ادبار و اعراض کرده،از امیدواری بدو نهی شود،و در آن زمان که شرایط قیام، کامل و محقّق شده دستور نهی از نومیدی داده شود .

فرموده است: ألا إنّ مثل آل محمّد(صلی الله علیه و آله)...تا طلع نجم .

مدلول کلام،منحصر در ائمّه اهل بیت(علیه السلام)است،که بنا بر مذهب امامیّه دوازده تن از خاندان پیامبرند(صلی الله علیه و آله)و امیر مؤمنان(علیه السلام)آنان را به ستارگان آسمان همانند فرموده،و این شباهت به دو مناسبت است،یکی این که مردم در راه شناخت و اطاعت خداوند از انوار هدایت آنان بهره مند می شوند همچنان که مسافر در پیمودن راه،از ستارگان آسمان،روشنی و هدایت می گیرد.مناسبت دیگر همان است که خود آن حضرت فرموده است:که هرگاه یکی از ستارگان غروب کند دیگری طلوع می کند و این اشاره است به این که هر زمان یکی از این بزرگواران در گذرد،دیگری به پای می خیزد،طایفه امامیّه به همین سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)استدلال می کنند بر این که جهان هیچ زمانی از وجود قائمی از اهل بیت(علیه السلام)که مردم را به سوی خدا رهنمون باشد خالی نیست .

فرموده است: فکأنّکم... تا پایان خطبه...

اشاره است بر منّت و نعمت خداوند بر مردم،که با ظهور امام منتظر(علیه السلام) اوضاع و احوال آنان را،به برکات وجود او اصلاح می فرماید.

من در میان یکی از خطبه های آن حضرت،در بیان آنچه پس از این واقع

خواهد شد شرحی دیده ام که می تواند توضیحی بر این وعده باشد،و آن این است که می فرماید:ای مردم به یقین بدانید،آن جاهلیّتی که قائم ما(علیه السلام)با آن روبرو خواهد شد،با جاهلیّتی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آغاز بعثت با آن مواجه شده است فرق ندارد،زیرا در آن هنگام نیز همگی افراد امّت جز آنانی را که خداوند مورد عنایت قرار داده در جاهلیّت به سر می برند،بنا بر این شتاب نکنید تا در کار خود نادانی کرده باشید،و بدانید که مدارا و سازگاری باعث برکت،و خود داری و بردباری موجب بقا و آسایش است و امام داناتر است به آنچه دانسته و شناخته نیست،به جان خودم سوگند او قاضیان و داوران بد کردار را ریشه کن می کند،و کاخهای سر بر افراشته،و اموالی را که روی هم انباشته شده از شما می گیرد،و فرمانروایان ستم پیشه را بر کنار می سازد،و زمین را از لوث وجود هر دغلکاری پاکیزه می گرداند،در میان شما به عدل و داد رفتار می کند،و معیارهای درست را برای شما بر پا می دارد،و در این هنگام زنده ها آرزو می کنند که مردگان برای مدّت کمی هم که شده بازگردند و از این زندگی برخوردار شوند،آنچه گفته شد مقدّر شده و بی تردید واقع خواهد شد،شما را به خدا سوگند که خردهایتان را به کار گیرید،و زبانهایتان را باز دارید و در پی تأمین معاش خود باشید،زیرا محرومیّت به شما خواهد رسید،اگر شکیبایی ورزید و پاداش خود را از خدا بخواهید و به یکدیگر بپیوندید،او برای شما خونخواهی می کند و انتقام شما را می گیرد،و حقوق شما را از ستمکاران باز می ستاند،و به خداوند به راستی سوگند می خورم که او با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

ص:14

98-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن اشاره به رویدادهای دشوار آینده

اشاره

می فرماید:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ وَ الْآخِرِ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ- وَ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لاَ أَوَّلَ لَهُ- وَ بِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لاَ آخِرَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ» شَهَادَةً- يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلاَنَ- وَ الْقَلْبُ اللِّسَانَ- أَيُّهَا النَّاسُ «لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِی» -وَ لاَ يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِی- وَ لاَ تَتَرَامَوْا بِالْأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّی- فَوَالَّذِی فَلَقَ اَلْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ- إِنَّ الَّذِی أَنَبَّئُكُمْ بِهِ عَنِ؟النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ ص؟- مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَ لاَ جَهِلَ السَّامِعُ- لَكَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی ضِلِّيلٍ قَدْ نَعَقَ؟بِالشَّامِ؟- وَ فَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِی ضَوَاحِی؟كُوفَانَ؟- فَإِذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ- وَ اشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ- وَ ثَقُلَتْ فِی الْأَرْضِ وَطْأَتُهُ- عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَبْيَابِهَا- وَ مَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا- وَ بَدَا مِنَ الْأَيَّامِ كُلُوحُهَا- وَ مِنَ اللَّيَالِی كُدُوحُهَا- فَإِذَا أَيْنَعَ زَرْعُهُ وَ قَامَ عَلَی يَنْعِهِ- وَ هَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ وَ بَرَقَتْ بَوَارِقُهُ- عُقِدَتْ رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ- وَ أَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ الْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ- هَذَا وَ كَمْ يَخْرِقُ؟ الْكُوفَةَ؟ مِنْ قَاصِفٍ- وَ يَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ- وَ عَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ- وَ يُحْصَدُ الْقَائِمُ- وَ يُحْطَمُ الْمَحْصُودُ

لغات

(لا يجرمنّكم:وادار نكند شما را) فحص الطّائر الأرض برجله:پرنده زمين را با پايش كاوش كرد ضلّيل:بسيار گمراه يجرمنّكم:بر شما لازم است استهواه:او را به هوش انداخت

نعق:فریاد زد کوفان:نام کوفه است فلان شدید الشکیمه:فلانی سرکش و بیباک است کدح:شدیدتر از خراشیدگی حطم:کوبیدن ضواحی:اطراف شهر که دیده می شود فغرفوه:دهنش باز شد کلوح:ترشرویی أینع الزّرع:زراعت رسیده و آماده است

ترجمه

«خداوندی که اوّل است پیش از هر اوّلی،و آخر است پس از هر آخری از این که او پیش از هر آغازی است لازم آید که او را آغازی نباشد،و از این که پس از هر پایانی است،واجب شود که او را پایانی نباشد.گواهی می دهم که هیچ معبودی جز او نیست،و در این گواهی درون و برون و دل و زبان همراهند.

ای مردم !دشمنی با من شما را به گناه وادار نکند،و نافرمانی من شما را حیران و سرگردان نسازد،هنگامی که چیزی از من می شنوید(خبر از غیب) یا(شگفتی)به یکدیگر ننگرید،سوگند به آن که دانه را شکافت،و انسان را آفرید،آنچه را به شما خبر می دهم از پیامبر امّی است،که درود خداوند بر او و خاندانش باد،گوینده دروغ نگفته،و شنونده نادان نبوده است.من چنان می بینم که مردی بسیار گمراه در شام،همچون جانوران بانگ بر آورد،و پرچمهای خود را در اطراف کوفه نصب کند،چون دهان بگشاید و دهنهٔ لجامش سخت گردد،و جای پای خود را در زمین محکم کند،فتنه و آشوب با نیش دندان،فرزندان خویش را بگزد،و امواج جنگ به جنبش در آید،و روزها چهرهٔ عبوس خود را بنماید،و شبها سختی و رنج خود را آشکار سازد،و چون کشت او را هنگام درو رسد،و برای برداشت آن به پا خیزد،مانند شتر مست عربده کشد،و برق شمشیرهایش تابیدن گیرد،بیرق فتنه ها و آشوبهای سخت بر افراشته شود،و همچون شب تار و دریای پر تلاطم رو آورند،و چه طوفانهای شکننده و هراس انگیزی که کوفه را درهم شکند،و تندبادهای سختی که بر آن بوزد،و دیری نگذرد که مردم دسته دسته به جان هم افتند،به

گونه ای که هر کس ایستاده است درو شود،و آن که افتاده است لگد کوب گردد .»

شرح

مضمون این خطبه پس از ذکر یگانگی خداوند،بر حذر داشتن شنوندگان از نافرمانی اوست،و همچنین بیم دادن آنها به این که اخباری را که در باره آینده بیان می فرماید،با اشاره به یکدیگر تکذیب نکنند .

تفسیر الأوّل و الآخر پیش از این گفته شد .فرموده است: بأولیّته وجب أن لا أوّل له .یعنی به سبب اولیّت او لازم می آید که او را آغازی نباشد،چون منظور امام(علیه السلام)از اولیّت خداوند،این است که او مبدأ همه چیزهاست و مراد آن حضرت از آخریّت او،این است که او غایت و نهایتی است که همه اشیا در هر حال به او منتهی می شود،بنا بر این لازم می آید که برای او اوّلی که مبدأ هستی او باشد،و آخری که به آن منتهی و متوقّف شود وجود نداشته باشد ،این که امام(علیه السلام)در توصیف گواهی خود بر یگانگی خداوند فرموده است که در این شهادت درون با برون و دل با زبان همراه است،کنایه از خلوص این شهادت از شایبه نفاق و انکار باری تعالی است ،سپس مردم را هشدار و پرهیز می دهد که با او دشمنی نورزند و نافرمانی وی نکنند،و سخنان او را دروغ نشمارند،و این سخن برای نکوهش کسانی است که چشم بصیرت آنها از دیدن فضایل آن حضرت ناتوان است،و نیز اشاره است بر این که خبر دادن از حوادث آینده برای شخصیّتی مانند او در خور امکان است ،پس از آن آنچه را می خواهد به آگاهی مردم برساند و آنچه را پیش از این خبر داده به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مستند می دارد تا شاهدی بر صدق گفتارش باشد و آن را تأکید می فرماید به منزّه بودن پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دروغگویی در تبلیغ رسالت،و شنونده که خود او است در آنچه از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)شنیده و نقل می کند از دروغ مبرّاست،و ما در فصول پیش بیان کرده ایم که چگونه امیر المؤمنین(علیه السلام)از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)علوم را فرا گرفته است .

فرموده است: لكأنّى أنظر إلى ضلّيل قد نعق بالشّام...

این بیان،از جمله آینده گوییهای آن حضرت است،و گفته شده که ضلّیل یعنی بسیار گمراه اشاره به سفیانی دجّال است و نیز گفته اند که منظور معاویه است،زیرا وی سلطنت خود را در شام بنیاد نهاد،و دعوت خود را از آن جا آغاز کرد،و در زمان حیات امیر مؤمنان(علیه السلام)به اطراف کوفه و شهر انبار شبیخون زد،و این مطالب را پیش از این شرح داده ایم.و این که فرموده است فحص برایاته...

کنایه است از دست اندازی معاویه به شهر کوفه و پیرامون آن،و استعاره واژه فحص در این جا به مناسبت شباهت کار اوست با مرغ سنگخواره که محلّ تخم گذاری او را مفحص می گویند .همچنین است جمله فغرت فاغرته که کنایه است از یورش بردن و شبیخون زدن به مردم،و این به مناسبت شباهتی است که با یورش شیر به شکار خود دارد.و عبارت اشتداد شکیمته اشاره است به سرکشی و شدّت یورش او و این اصطلاح است برای اسب سرکش که به لجام قوی و سخت نیاز دارد ،و نیز ثقلت وطأته کنایه است بر بسیاری قدرت او در زمین و فشار او بر مردم.و مناسبتر این است که این بیان اشاره به عبد الملک بن مروان باشد که از چگونگی احوال و طغیان و سرکشی او در روی زمین،پیش از این سخن رفته است .

برای فتنه لفظ عض(گزیدن)را استعاره آورده است،زیرا فتنه و گزیدن، هر دو با سختی و درد توأم می باشند،و با ذکر انیاب(دندانها)برای فتنه و أبناء (فرزندان)برای مردم،این استعاره را ترشیح (1)داده و تکمیل فرموده است ،و نیز واژه موج را برای جنگ استعاره آورده،و این کنایه است از درهم ریختگی ناشی از کشتارها و بیم و هراسهایی که جنگ به همراه دارد،و برای روزها واژه کلوخ را

1- اگر در استعاره اموری را ذکر کنند که با مستعار منه مناسبت داشته باشد آن را استعاره مرشّحه می نامند،و نتیجهٔ آن تأکید تشبیه است.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)

ذکر فرموده که اشاره است به شدّت بدیها و سختیهایی که در آن روزها دیده می شود به مانند کسی که ترشرویی بسیار از خود نشان دهد.همچنین واژه کدوح استعاره است بر مصیبتهایی که در آن روزگار روی می دهد و مانند شب،تیره و تار است واژه زرع استعاره است برای کارهای او،و لفظ أیناع(رسیدن میوه)کنایه است بر زمانی که سرکشی و طغیان او به نهایت برسد،و واژه شقاشق و بروق استعاره است بر حرکات هولناک و سخنان دهشتناک او،همانند ابری که با رعد و برق همراه باشد .

فرموده است: عقدت رایات الفتن المعضله .

یعنی:این فتنه،هنگامی که پدید آید،فتنه ها و آشوبها و بی نظمی بسیاری را به دنبال خود خواهد آورد،پدید آمدن این فتنه ها را به رو آوردن شب تار تشبیه فرموده است،وجه مشابهت این دو این است که همان گونه که در شب تاریک نمی توان راه به جایی برد،در این فتنه و آشوب نیز نمی توان به حقّ راه یافت، همچنین آن را به دریای متلاطم تشبیه فرموده است.و این به سبب بزرگی فتنه،و درهم ریختگی طبقات مردم است که گروهی گروه دیگر را واژگون و نابود می سازند،به همان گونه که امواج دریا بر یکدیگر فرود می آیند و بر چهره هم سیلی می زنند .سپس اشاره فرموده است به آشوبها و مصیبتهایی که پس از این کوفه را فرا می گیرد،چنان که مطابق نوشته تاریخ نویسان حوادث بسیار و فتنه های زیادی در آن روی داد که از جمله آنها فتنه حجّاج و مختار بن ابی عبیده و جز اینهاست، و نیز دو واژه عاصف و قاصف را که به بادهای سخت گفته می شود استعاره فرموده است و این به مناسبت وزیدن تندباد حوادث بر مردم این شهر است .

فرموده است: و عن قلیل تلتفّ القرون بالقرون... تا آخر.

یعنی:بزودی نسلها و امّتها به یکدیگر ملحق می شوند،و مراد از التفاف برخی به برخی دیگر اجتماع آنها در اندرون زمین است،و واژه های حصد(درو کردن)و حطم(پایمال کردن)را برای حالت مردم استعاره فرموده است چون حالت

آنها با زرع و کشت مناسبت دارد به این معنا که زراعت هنگامی که سر پاست درو،و پس از آن کوبیده می شود،در این جا حصد کنایه از مرگ و کشتار مردم است و حطم نابودی و متلاشی شدن اعضای آنها در خاک است.

باید دانست که در الفاظ خطبه دلالت روشنی بر این که مراد از ضلّیل معاویه است وجود ندارد،بلکه احتمال دارد منظور شخص دیگری باشد که پس از این در شام ظاهر شود،چنان که گفته شده منظور از آن سفیانی دجّال است اگر چه ظنّ غالب احتمال نخست است،و توفیق از خداست.

ص:20

99-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در همان زمینه ایراد فرموده اند

اشاره

وَ ذَلِکَ یَوْمٌ یَجْمَعُ اللَّهُ فِیهِ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ- لِنِقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ- خُضُوعاً قِیَاماً قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ- وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ- فَأَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَیْهِ مَوْضِعاً- وَ لِنَفْسِهِ مُتَّسَعاً

فصل اول

ترجمه

«قیامت روزی است که خداوند همه پیشینیان و پسینیان را در آن روز گرد می آورد،تا به حساب آنها دقیقا رسیدگی،و پاداش کردار آنها داده شود،(در آن روز)همه با خضوع و فروتنی ایستاده اند،و(بر اثر دشواری موقعیّت)عرق(از سر و روی آنها سرازیر شده و)مانند لجام اطراف دهان آنان را فرا گرفته،و زمین،آنان را به لرزه در آورده است،نیکوترین احوال را کسی دارد که توانسته جای پایی برای خود تهیّه کند،و محلّ فراخی برای ایستادن خود به دست آورد .»

شرح

مراد از روز،روز رستاخیز است،و معنای نقاش در حساب،با دقّت تمام به حساب رسیدگی کردن است،خواننده با مطالعه صفحات پیش،از چگونگی این روز آگاه است،و این آیه شریفه نیز بیان کیفیّت این روز است که فرموده است:

«یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ أَشْتاتاً لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ» (1)«و قید خضوعا اشاره است به قول خداوند

1- سوره زلزال(99)آیه 6 [1] یعنی:در آن روز(قیامت)مردم پراکنده(از گورهایشان)بیرون می آیند تا(نتیجه)کردار خود را ببینند.

متعال «خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ» (1)»و قياما به «يَوْمَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» (2)»و اين دو كنايه است از اين كه در اين روز،مردم در نهايت زبونى و ناتوانى به سر مى برند، و يقين دارند كه هيچ قدرتى جز قدرت خداوند وجود ندارد،و ألجمهم العرق به معناى اين است كه عرق محلّ لجام يا دهان آنها را فرا گرفته و كنايه از آن است كه توان آنها به نهايت رسيده است،زيرا خستگى و رنج موجب فرو ريختن عرق زياد است .

فرموده است: و رجفت بهم الأرض...

خداوند متعال در اين باره فرموده است: «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ» (3)»و «إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا» (4)»برخى گفته اند مراد از زمين لرزنده، سر زمين دلهاست كه بر اثر غلبه ترس و بيم از خداوند و هول و هراس روز رستاخيز به تپش و لرزش در مى آيند،امّا دسته ديگر گفته اند:معناى ياد شده انصراف سخن از ظاهر كلام الهى است بدون اين كه ضرورتى باشد و جايز نيست،زيرا آنچه را مخبر صادق در باره جزئيّات احوال روز رستاخيز از جانب او خبر داده، همه از امور ممكن مى باشد،و قدرت خداوند نيز وافى و كافى براى تحقّق آنهاست .

فرموده است: فأحسنهم حالا من وجد لقدميه موضعا و لنفسه متّسعا .

گفته شده كه منظور،كسى است كه در ساحت معرفت و بندگى پروردگار، براى پاى عقل خود جايى،و در مقام قدس و فراخناى رحمت او براى خويشتن جايگاهى وسيع يافته است،و پيداست كه حال اينها در روز رستاخيز از همه

1- سورۀ قمر(54)آيۀ 7 [1] يعنى:(كافران)چشمها را با خوارى فرو هشته اند.
2- سورۀ مطفّفين(83)آيۀ 6 [2] يعنى:روزى كه مردم براى پروردگار جهانيان به پا خيزند.
3- سورۀ مزمّل(73)آيۀ 4:آن روزى كه زمين و كوهها به لرزه در آيد.
4- سورۀ واقعه(56)آيۀ 4 [3] يعنى:هنگامى كه زمين سخت به لرزه در آيد،و كوهها به شدّت متلاشى شود.

نیکوتر و بهتر است،و می توان این کلام را طبق ظواهر مدارک شرعی بر ظاهرش حمل کرد.

نیز از این خطبه است:

اشاره

فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ- لاَ تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ وَ لاَ تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ- تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً- يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا وَ يَجْهَدُهَا رَاكِبُهَا- أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلَبُهُمْ- قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ- يُجَاهِدُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَوْمٌ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ- فِي الْأَرْضِ مَجْهُولُونَ- وَ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ- فَوَيْلٌ لَكِ يَا بَصْرَةُ؟ عِنْدَ ذَلِكِ- مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ- لاَ رَهَجَ لَهُ وَ لاَ حَسَّ- وَ سَيُبْتَلَى أَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ- وَ الْجُوعِ الْأَغْبَرِ

لغات

يحفزها:از پشت سر آن را هل می دهد أذلّه:جمع ذليل،خوار حسّ:صدای آهسته كلب:شرّ و بدی رهج:غبار

ترجمه

«فتنه ها و آشوبهایی مانند پاره های شب دیجور پدید آید،که هیچ کس را یارای ایستادگی در برابر آنها نباشد و هیچ پرچمی نتواند در برابر آنها بر پا شود،این فتنه ها مانند شتری که مهار گشته و جهاز بر پشت او انداخته شده و جلودارش آن را می کشد و سواره اش آن را می دواند،رو به سوی شما می آورد، دست اندرکاران این فتنه ها گروهی هستند که حرص و آز آنان زیاد و ساز و برگ آنها کم است،دسته ای که در دیده گردنکشان خوار و در روی زمین گمنام،و در آسمانها معروفند،برای خشنودی خداوند با آنها به نبرد می پردازند،در این هنگام وای بر تو ای بصره از سپاهی که از خشم خدا پدید آید که نه او را گرد و غباری است و نه صدا و آوازی،زود باشد که مردم تو به مرگ سرخ و آن چنان قحطی و گرسنگی دچار شوند که از شدّت آن رنگ

ص:23

رخسارشان همچون رنگ خاک،تار گردد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این بخش از خطبه خود،از فتنه هایی که پس از او روی خواهد داد خبر داده است،بویژه از فتنه صاحب زنج در بصره،و این آشوبها و رویدادها را به پاره های شب تار تشبیه فرموده و جهت شباهت معلوم است .و معنای لا تقوم لها قائمه این است که ایستادگی در برابر این حوادث و دفع آنها ممکن نیست و نمی توان با آنها مقابله کرد،و این که قائمه به صورت مؤنّث آمده برای برابری با واژه فتنه است،و گفته شده معنایش این است که در برابر این فتنه ها دست و پای اسبان روی زمین آرام نمی گیرد ،و واژه های زمام(مهار)،رحل(جهاز شتر)،حفز (هل دادن از پشت سر)،قائد(جلودار)،راکب(سواره)،جهد(کوشش)را به مناسبت این که فتنه به شتر شباهت دارد به طریق استعاره آورده است و مراد از این که شتر مهار گردیده و بر پشتش جهاز انداخته شده،کمال آمادگی و مجهّز بودن فتنه است زیرا هنگامی که شتر مهار و بر پشتش جهاز انداخته شود آماده برای سواری است،و منظور از قائد(جلودار)کسانی است که به این فتنه کمک می کنند و غرض از راکب(سواره)مرکز فرماندهی آن است.و حفز و جهد کنایه از شتاب آنها در به راه انداختن این فتنه است و أهلها اشاره به صاحب زنج است،و اذیّت و آزار زیاد و امکانات کم آنها معروف است،و چنان که از داستان آنها که مشهور است دانسته می شود،یاران صاحب زنج گروهی جنگجو و آماده و سوارکار بوده اند.و ما شمّه ای از داستان آنها را در ذیل خطبه های آن حضرت در آینده بیان خواهیم کرد .امام(علیه السلام)کسانی را که به جنگ با این گروه برخاسته اند توصیف فرموده است به این که اینان در نزد متکبّران و گردنکشان زبون،و در روی زمین بی نام و نشانند یعنی اینها از متنعّمان و نامداران دنیا نیستند،و این که فرموده است در آسمان معروفند اشاره است به این که آنان اهل یقین و ایمانند،و پروردگار آنها را بندگانی فرمانبردار می داند،و فرشتگان آنان را اهل عبادت و بندگی خدا

می شناسند ،سپس امام(علیه السلام)در دنباله بیانات خود،بصره را مخاطب قرار داده، از اوضاع و احوال آینده آن و از فتنه زنج که در این شهر به وقوع خواهد پیوست آگاهی می دهد،بدیهی است روی خطاب به مردم این شهر است،و این که فرموده است:آنان را گرد و غبار و آوازی نیست.ظاهرا سبب این است که اینها را اسبان و چکاچاک سلاح نیست از این رو نه گرد و غباری دارند و نه فریاد و آوازی،و این که سپاه خشم پروردگارند البتّه برای گنهکاران چنین خواهند بود هر چند فتنه ای فراگیر و عمومی است،زیرا کم اتّفاق افتاده که بلا بر قومی نازل شود و تنها دامنگیر برخی از آنها شود،چنان که خداوند متعال فرموده است «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً » (1).

فرموده است: و سيبتلى أهلک بالموت الأحمر و الجوع الأغبر .

گفته شده که مراد از مرگ سرخ کشته شدن مردم بصره است به شمشیر صاحب زنج و یاران او و یا از جانب دیگران،و توصیف مرگ به سرخی کنایه از شدّت و سختی آن است،برای این که دشوارترین مرگ ها آن است که با ریختن خون انسان صورت گیرد.امام(علیه السلام)خود،مرگ سرخ را به هلاکت آنها بر اثر غرق تفسیر فرموده است،چنان که پس از این،گفتار آن حضرت را در این باره نقل خواهیم کرد و این هم مرگ بسیار سختی است زیرا موجب خروج روح از بدن است.همچنین توصیف جوع به اغبر برای این است که سخت ترین گرسنگی این است که به سبب آن رخسار آدمی به رنگ خاک در آید،و به سبب کمی غذا و یا نامطلوب بودن آن رنگ و رو و پوست چهره انسان مانند خاک تار شود،به این مناسبت این نوع گرسنگی جوع أغبر نامیده شده است،گفته شده که این صفت به مناسبت این است که گرسنه در این حال خود را به زمین می چسباند و غبراء به معنای زمین است.

1- سوره انفال(8)آیه 25، [1]یعنی:بپرهیزید از عذابی که تنها ستمکاران شما را دامنگیر نخواهد شد.

امام(علیه السلام)در خطبه ای که پس از فراغ از جنگ جمل و فتح بصره ایراد کرده به این فتنه اشاره فرموده است،و این خطبه ای است طولانی که ما برخی از فصول آن را که مربوط به رویدادهای مهمّ آینده است نقل کرده ایم،و از این خطبه است آنچه مربوط به چگونگی غرق بصره است،در هنگامی که امام(علیه السلام)از ایراد این خطبه فراغت یافت،احنف بن قیس به پا خاست و عرض کرد ای امیر مؤمنان این حادثه چه زمانی روی خواهد داد؟امام(علیه السلام)فرمود:ای ابا بحر تو آن زمان را درک نمی کنی و میان تو و آن قرنهاست لیکن باید حاضران به غایبان برسانند تا این که به گوش برادران آنها در آن زمان برسد که هنگامی که مشاهده کنند آلونکها به خانه ها و بیشه زارها به کاخها تبدیل شده است،از آن جا پا به فرار گذارند و دور شوند،زیرا در آن روز برای شما پیشی نیست،سپس رو به سمت راست خود کرد و فرمود:میان شما و ابلّه چه مسافتی است؟ منذر بن جارود عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد،چهار فرسنگ فاصله است،امام(علیه السلام)فرمود:راست گفتی،سوگند به آن که محمّد(صلی الله علیه و آله) را بر انگیخت و او را به نبوّت،گرامی و به رسالت مخصوص داشت،و روح او را در بهشت برین جای داد،همان گونه که شما سخن مرا می شنوید از او شنیدم که فرمود:ای علی آیا می دانی میان آن جا که بصره نامیده می شود،و آن جا که إبلّه نام دارد چهار فرسنگ است و این جا که ابلّه گفته می شود محلّ اصحاب قشور است،در این جا هفتاد هزار نفر از امّت من کشته می شوند که هر کدام از شهدای آنها به منزله شهدای بدر است،منذر عرض کرد:ای امیر مؤمنان پدرم و مادرم فدایت باد چه کسی آنان را می کشد؟،فرمود:آنها را برادران جنّ به قتل می رسانند،و اینها اقوامی هستند مانند شیاطین که رنگ پوست آنها سیاه و جانهای آنان بد بو و شرّ و بدی آنها بسیار،و ساز و برگ آنها کم است،خوشا به حال کسی که آنها را بکشد و یا به دست آنها کشته شود،در این زمان گروهی برای پیکار با اینها به حرکت در می آیند که در نزد گردنکشان و متکبّران زمان زبون،و در روی زمین

گمنام و در آسمان معروفند،آسمان و اهل آن،و زمین و ساکنان آن بر اینها می گریند،در این هنگام اشک از چشمان آن حضرت سرازیر شد،سپس فرمود:

افسوس بر تو ای بصره و وای بر تو از سپاهی که نه گرد و غباری دارد و نه سر و صدایی،منذر عرض کرد:ای امیر مؤمنان در باره آنچه فرمودی بر اثر غرق شدن چه بر سر آنها می آید؟و این ویح (1)و ویل چیست؟امام(علیه السلام)فرمود:اینها دو بابند ویح باب زحمت و رنج است،و ویل باب عذاب می باشد.آری ای پسر جارود! آشوبهای بزرگی بر پا می شود،از آن جمله گروهی به جان هم می افتند و یکدیگر را می کشند،در برخی از این آشوبها خانه ها و شهرها ویران می شود،و داراییها به یغما می رود،مردان کشته و زنان اسیر و ذبح می شوند،وای که امر این زنان داستانی شگفت انگیز است،و دیگر فتنه دجّال بزرگ یک چشمی است که چشم راست او از حدقه در آمده و چشم چپ او گویی به خون آغشته است،و در سرخی مانند این است که پاره خونی در کاسه چشم او افتاده و یا چون دانه انگور سرخی است که روی آب قرار گرفته باشد،و گروهی از قبیله اش او را پیروی می کنند.

کسانی که در شهر ابلّه شهید می شوند انجیل خود را از بردارند،از اینها بعضی کشته می شوند،و گروهی پا به فرار می گذارند.پس از آن رجف است یعنی زمین لرزه است و بعد از آن قذف است یعنی پرتاب کردن سنگ و پس از این خسف است یعنی فرو رفتن در زمین است و سپس مسخ است یعنی دگرگون شدن صورت انسانی است و بعد از اینها جوع اغبر است،و این گرسنگی سختی است که رخسار آدمی چون رنگ خاک تار می شود و سپس مرگ سرخ است که این همان غرق است،ای منذر!در کتابهای نخستین،بصره جز این نام،سه نام دیگر دارد که جز عالمان آنها را نمی دانند این نامها یکی خرییه و دیگر تدمر و سوّمی مؤتفکه است،ای منذر سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر بخواهم به

1- ویح واژه ای است که برای ترحّم و ویل برای عذاب به کار می رود(مترجم)

یکایک عرصه ها و خانه های ویران و این که در چه زمان خراب و پس از آن در چه موقع آباد می شود،و به همین گونه تا روز رستاخیز،شما را خبر می دهم،و در این باره دانشی فراوان دارم،و اگر از من بپرسید خواهید دید که من به آنها دانایم،و در دانش خود به این امور و آگاهی به جزئیّات آن دچار خطا نمی شوم،و علم به احوال امّتهای گذشته و آنچه تا روز رستاخیز پدید خواهد آمد به من داده شده است، راوی می گوید:در این هنگام مردی برخاست و عرض کرد:ای امیر مؤمنان مرا آگاه فرما که اهل جماعت(وحدت طلبان)و اهل فرقت(جدایی خواهان)و اهل سنّت(سنّیان)و اهل بدعت(بدعت گرایان)کیانند؟امام(علیه السلام)فرمود:وای بر تو حالا که می پرسی گوش فراده و مجبور نیستی که پس از من از دیگری این را نپرسی،امّا اهل جماعت من و پیروان منند هر چند شماره آنها اندک باشد و این به فرمان خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)ثابت و محقّق است،و اهل فرقت آنان هستند که با من و پیروان من مخالفت می کنند هر چند عدّه آنها بسیار باشد،و اهل سنّت کسانی می باشند که به آنچه خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)مقرّر داشته اند،تمسّک جسته اند نه کسانی که به رأی و هوای نفس خود عمل می کنند هر چند شماره آنان زیاد باشد،گروه نخست گذشته و رفته است و گروههایی به جای مانده است که بر خداست آنها را درهم شکند،و از روی زمین ریشه کن سازد،و توفیق از خداست.

100-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

أُنْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا- الصَّادِفِينَ عَنْهَا- فَإِنَّهَا وَ اللَّهِ عَمَّا قَلِيلٍ تُزِيلُ الثَّاوِيَ السَّاكِنَ- وَ تَفْجَعُ الْمُتْرَفَ الْآمِنَ- لاَ يَرْجِعُ مَا تَوَلَّى مِنْهَا فَأَدْبَرَ- وَ لاَ يُدْرَى مَا هُوَ آتٍ مِنْهَا فَيُنْتَظَرَ سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ- وَ جَلَدُ الرِّجَالِ فِيهَا إِلَى الضَّعْفِ وَ الْوَهْنِ- فَلاَ يَغُرَّنَّكُمْ كَثْرَةُ مَا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا- لِقِلَّهِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا- رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ فَاعْتَبَرَ- وَ اعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ- فَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ- وَ كَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَهِ- عَمَّا قَلِيلٍ لَمْ يَزَلْ- وَ كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ- وَ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ- وَ كُلُّ آتٍ قَرِيبٌ دَانٍ

فصل اول

لغات

صدف:روی گردانید فجیعه:مصیبت ثوی بالمکان:در آن جا اقامت گزید جلد:نیرو

ترجمه

«ای مردم!به دنیا مانند زاهدان بنگرید که در آن زهد و بی میلی اختیار کرده و روی از آن برتافته اند،زیرا به خدا سوگند این دنیا بزودی آن کس را که در آن سکنا دارد از میان می برد،و آن که را در ناز و نعمت و ایمنی است دچار مصیبت و اندوه می سازد،در این دنیا آنچه از دست رود و پشت کند، دیگر بار،باز نمی گردد،و آنچه در آینده می آید دانسته و شناخته نیست،تا در انتظار آن باشیم،شادی آن آمیخته به اندوه است،و توان و نیروی مردان رو به

ضعف و زبونی است،فزونی آنچه در این دنیا دلپسند و خوشایندتان می باشد،شما را فریب ندهد،زیرا بهره شما از آنچه در کنار خود دارید اندک است.

رحمت خدا بر آن کس باد که بیندیشد و عبرت گیرد و بینا شود که آنچه از دنیا باقی مانده بزودی فانی گردد و آنچه از آخرت است،همواره باقی و پایدار است،و هر آنچه به شمارش آید پایان یافتنی است،و هر چه در انتظارش هستید آمدنی است،و هر آینده ای قریب و نزدیک است .»

شرح

حاصل این خطبه ترغیب مردم به زهد و بی میلی به دنیا،و پرهیز دادن آنها از آلودگی به تباهیهای آن است .امام(علیه السلام)دستور فرموده که به دنیا مانند زاهدان یعنی کسانی که رغبت خود را از آن باز داشته و روی از آن گردانیده اند بنگرند،و تذکّر می فرماید که مردم باید دنیا را رها کنند،و آن را ناچیز شمارند،مگر برای رفع ضرورت که باید به مقدار ضروری اکتفا کنند ،سپس امام(علیه السلام)به ذکر معایب نفرت انگیز آن به شرح زیر پرداخته اند:

1-این که دنیا ساکنان خویش و کسانی را که بدان اعتماد و اطمینان کرده و دل به آن بسته اند از میان می برد .

2-این که دنیا ناز پروردگان و متنعّمان را،که آرزوها آنان را فریب داده و خود را از گزند ایّام مصون دیده اند به مصیبت می کشاند،و آنچه را بدان دل خوش کرده و مایه ایمنی خود یافته اند از آنها می گیرد .

3-این که آنچه از دنیا سپری می شود،و از مردم،روی می گرداند،همچون جوانی و تندرستی و دارایی و عمر،دیگر بار باز نمی گردد .

4-این که معلوم نیست در آینده چه اوضاع و گرفتاریهایی پیش می آید تا چشم به راه آن باشند و در صدد رفع آن برآیند .

5-این که شادی دنیا به اندوه آمیخته است،و آن که از شادی برخوردار

است،پیوسته در تشویش از دست دادن مطلوب و یا از میان رفتن محبوب است .

6-این که پایان قدرت و نیرومندی مردم دنیا ناتوانی و سستی است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَهً» (1)»یکی از صلحا و نیکان در باره زهد و بی میلی به دنیا گفته است:آیا آن زندگانی که آمیخته به درد و بیماری،و رو به پیری،و منتهی به نابودی،و در پی آن پشیمانی است شایستهٔ دلبستگی است ؟سپس امام(علیه السلام)نهی می کند از این که مردم به آنچه در دنیا خوشایند و دلپسند آنهاست فریفته شوند،بدین سبب که خوشیها و لذّات دنیا زودگذر و ناپایدار است،و آنچه برای انسان شایسته رغبت و دلبستگی است چیزی است که پیوسته به همان گونه که هست باقی بماند،و از زوال و تغییر مصون باشد.اشاره آن حضرت به این که اندکی از اینها شما را همراهی می کند کفن و امثال آن است ،سپس امام(علیه السلام)دعا می کند برای کسانی که می اندیشند و از اندیشه خود سود برده به وسیله آن عبرت می گیرند،بدین معنا که ذهن را به آنچه حقّ و سزاوار است منتقل می سازند که همان وجوب ترک دنیا و کار و کوشش برای آخرت است،و این توجّه و انتقال ذهن موجب ادراک حقّ و مشاهده با چشم باطن برای او خواهد بود .

به دنبال این مطلب امام(علیه السلام)متاع موجود دنیا را به معدوم،تشبیه فرموده است برای این که مردمان را گوشزد فرماید که آنچه موجود است بزودی معدوم خواهد شد،و گویا وجود آن بر اثر سرعت زوال و نابودی،همانند عدم است،همچنین عدم حضور آخرت را در حال حاضر،و ثوابها و عقابهایی که در آن عاید انسان می شود،به سبب این که بزودی موجود و عاید خواهد شد،به وجود حاضر و دائم تشبیه،و با جمله کلّ معدود منقض پایان گرفتن عمرها را که از روزها و ساعتها و نفس بر آوردنها تشکیل شده گوشزد فرموده است.

1- سوره روم(30)آیه(54) [1]یعنی:سپس بعد از نیرومندی ناتوانی و پیری را قرار داد.

فرموده است: و کلّ متوقّع آت و کلّ آت قریب دان .

این عبارت،نوع ضرب اوّل از شکل اوّل قضایای منطقی است،و نتیجه این است که هر چه مورد انتظار است،قریب و نزدیک است،و اشاره است به مرگ و آنچه پس از آن است.

نیز از این خطبه است:

اشاره

اَلْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ- وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَلاَّ يَعْرِفَ قَدْرَهُ- وَ إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَعَبْداً- وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ- جَائِراً عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ- سَائِراً بِغَيْرِ دَلِيلٍ- إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ اَلدُّنْيَا عَمِلَ- وَ إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الْآخِرَةِ كَسِلَ- كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ- وَ كَأَنَّ مَا وَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ

ترجمه

«دانا کسی است که ارزش خود را بداند،و مرد را همین نادانی بس که قدر خود را نشناسد،دشمنترین مردان نزد خدا بنده ای است که خداوند او را به خودش وا گذاشته است،چنین کسی پا از راه راست بیرون می نهد،و بی رهنما و دلیل حرکت می کند،اگر برای کار در کشتزار دنیا خوانده شود،به کار می پردازد،و اگر برای عمل در کشتزار آخرت دعوت شود سستی می ورزد،گویا آنچه را برای آن کار می کند(دنیا)بر او واجب است،و آنچه نسبت به آن سستی می کند(آخرت)از او ساقط شده است .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه دانا را منحصر فرموده به کسی که قدر خود را بشناسد، و مراد از قدر،اندازه و ارزش او در مملکت خدا و موقعیّت او در قلمرو عالم وجود است،و چون این شناخت مستلزم این است که انسان مناسبت خود را با آفریدگان عوالم وجود درک کند،و بداند که او در جرگهٔ کدامین آفریدگان است، و برای چه منظوری وجود یافته است،ناچار چنین کسی عالم،و از دانش لازم

ص:32

برخوردار،و اوامر الهی را فرمانبردار است،و از حدّی که کتاب خدا و سنن انبیا(علیه السلام)برای او ترسیم کرده اند پا فراتر نخواهد گذاشت .

فرموده است: و کفی بالمرء جهلا أن لا یعرف قدره .

نظر به این که علم موجب می شود که انسان قدر خود را بشناسد،ناگزیر کسی که ارزش خود را نمی داند عالم نیست و نادان است،زیرا نقیض لازم مستلزم نقیض ملزوم می باشد،و این که فرموده است:و کفی بالمرء جهلا اشاره است به شدّت و قوت جهل و این که نادانی مستلزم سختی و عذاب است .

فرموده است: و إنّ من أبغض الرّجال...تا قصد السّبیل .

پیش از این شرح آن داده شده است .

فرموده است: سائرا بغیر دلیل .

ذکر دلیل در این جا اشاره است به ائمّه هدا(علیه السلام)و راهنمایان به خدا،و کتاب و سنّت نیز از جمله راهنمایانند،برای این که اگر انسان در طریق راه خدا، و در نحوه سلوک و رفتار خود با بندگان او،دلیل و راهنمایی نداشته باشد در زمره هلاکت یافتگان است .

فرموده است: إن دعی... تا آخر.

امام(علیه السلام)واژه«حرث»را که به معنای کشت کردن است برای کارهایی که انسان جهت دنیا و یا آخرت خود انجام می دهد استعاره فرموده است.وجه مشابهت میان زرع و اعمالی که انسان برای دنیا یا آخرت خود به جا می آورد این است که هر دوی آنها کسب بوده و برای تحصیل ثواب و پاداش صورت می گیرد.

سپس از نظر این که انسان در کارهای دنیا جدیّت و پیشدستی و مواظبت دارد، امام(علیه السلام)اعمال او را در این باره به آنچه بر او واجب است تشبیه فرموده،و کارهای او را برای آخرت که همواره با قصور و تنبلی و سستی همراه است،به آنچه از او ساقط شده همانند فرموده است،با این که سزاوار است آدمی وضعی خلاف این داشته باشد.و توفیق از خداوند است.

ص:33

نیز از این خطبه است:

اشاره

وَ ذَلِکَ زَمَانٌ لاَ یَنْجُو فِیهِ إِلاَّ کُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَهٍ- إِنْ شَهِدَ لَمْ یُعْرَفْ وَ إِنْ غَابَ لَمْ یُفْتَقَدْ- أُولَئِکَ مَصَابِیحُ الْهُدَی وَ أَعْلاَمُ السُّرَی- لَیْسُوا بِالْمَسَایِیحِ وَ لاَ الْمَذَایِیعِ الْبُذُرِ- أُولَئِکَ یَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ- وَ یَکْشِفُ عَنْهُمْ ضَرَّاءَ نِقْمَتِهِ- أَیُّهَا النَّاسُ سَیَأْتِی عَلَیْکُمْ زَمَانٌ- یُکْفَأُ فِیهِ الْإِسْلاَمُ کَمَا یُکْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِیهِ- أَیُّهَا النَّاسُ- إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَاذَکُمْ مِنْ أَنْ یَجُورَ عَلَیْکُمْ- وَ لَمْ یُعِذْکُمْ مِنْ أَنْ یَبْتَلِیَکُمْ- وَ قَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ- «إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ وَ إِنْ کُنّا لَمُبْتَلِینَ»

ترجمه

«...و آن زمانی است که از تباهیهای آن کسی جز مؤمنان بی نام و نشان رهایی نیابند،آنانی که اگر در جایی حضور یابند شناخته نمی شوند،و اگر غائب باشند کسی جویای آنها نیست،اینان چراغهای هدایتند،و برای سالکان راه حق در ظلمات جهل،نشانه های روشنند،آنها در راه ایجاد فتنه و مفسده گام بر نمی دارند،و به بازگو کردن عیبها و خطاهای دیگران نمی پردازند،و بیهوده گویی و یاوه سرایی نمی کنند،آنان کسانی هستند که خداوند درهای رحمت خویش را به روی آنها باز می کند،و سختیهای عذاب خویش را از آنها بر طرف می سازد.

ای مردم !بزودی شما را زمانی فرا می رسد،که اسلام همچون ظرفی که وارونه شود و هر چه در آن است بریزد باژگونه می شود،ای مردم !خداوند شما را پناه داده از این که بر شما ستم کند امّا از این که شما را بیازماید پناه نداده است،چنان که فرموده است: «إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ وَ إِنْ کُنّا لَمُبْتَلِینَ » (1).»

شرح

شریف رضیّ گفته است:این که امام(علیه السلام)فرموده است: «کلّ مؤمن نومه»

1- سوره مؤمنون(23)آیه(30) [1]یعنی:(در حادثه طوفان و نابودی قوم نوح(علیه السلام))نشانه هایی است.و ما بندگان را می آزماییم.

مراد،مؤمن گمنام و کم آزار است و واژه مساییح جمع مسیاح است و به معنای کسی است که میان مردم برای ایجاد مفسده و سخن چینی رفت و آمد می کند و مذاییع جمع مذیاع است و این در باره کسی به کار برده می شود که هنگامی که می شنود دیگری کار بدی انجام داده زبان به گفتن آن باز و به پخش و نشر آن اقدام می کند،بذر جمع بذور است و این واژه بر کسی اطلاق می شود که نادان و بی شعور و یاوه گو باشد .

نومه:کسی که بسیار بخوابد و گفته شده که به سکون واو به معنای ضعیف و ناتوان است کفأت الإناء ظرف را باژگونه کردی،به کار رفتن نومه در این جا کنایه است از گمنامی و نداشتن نام و نشان در میان مردم به سبب اعراض از خلق و توجّه آنها به خالق،چنان که خود آن حضرت این سخن را با ذکر: إن شهد لم یعرف و إن غاب لم یفتقد تفسیر فرموده است یعنی کسانی که اگر حضور داشته باشند شناخته نیستند و اگر غائب باشند کسی در پی پرسش حال آنها نیست،و مراد هر مؤمنی است که دارای این اوصاف باشد،و در باره این مؤمنان واژه های مصابیح و أعلام را استعاره فرموده است،زیرا اینان در طریق معرفت باری تعالی اسباب هدایتند،و در این باره پیش از این سخن گفته شده است .

عبارت: لیسوا بالمساییح...تا ضرّآء نقمته واضح است،و سیّد رضی رضوان اللّه علیه مشکلات آن را بیان داشته است .

فرموده است: أیّها النّاس...تا الإناء بما فیه .

امام(علیه السلام)در این گفتار از آینده آگاهی می دهد،و از تباهیهای اهل زمان و فتنه های دوران و رها کردن دین،سخن می گوید.چنان که پیش از این نیز در این باره اشاره هایی فرموده است،آن حضرت دگرگونی زمانه را به وارونه شدن ظرف با هر چه در آن است،تشبیه فرموده،و وجه تشبیه این است که همان گونه که ظرف پس از وارونه شدن،فایده خود را از دست می دهد،اسلام هم به سبب این

که مردم عمل به احکام آن را ترک می کنند از انتفاع خارج می شود،و چه نیکو تشبیهی است،زیرا زمان برای اسلام مانند ظرف برای آب است ،و این که فرموده است: إنّ اللّه قد أعاذکم من أن یجور علیکم اشاره است بر این که این دگرگونیها ستمی نیست که از جانب پروردگار بر شما رفته باشد،زیرا خداوند متعال فرموده است: «وَ ما رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ» (1)»بلکه آزمایشی است که خداوند سبحان از بندگان خود به عمل می آورد،چنان که فرموده است: «إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ وَ إِنْ کُنَّا لَمُبْتَلِینَ» پس هر که در برابر این آزمایشها شکیبایی کند،سود برده و هر کس کفر ورزد،وبال آن بر اوست.معنای آزمایش خلق را از جانب خالق متعال و فواید آن را پیش از این گفته ایم و ضرورتی برای تکرار نیست،و توفیق از خداوند است.

1- سوره فصّلت(41)آیه(46) [1]یعنی:پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

101-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ؟مُحَمَّداً ص؟- وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً- وَ لاَ يَدَّعِی نُبُوَّةً وَ لاَ وَحْياً- فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ- يَسُوقُهُمْ إِلَی مَنْجَاتِهِمْ- وَ يُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ- يَحْسِرُ الْحَسِيرُ وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ- فَيُقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّی يُلْحِقَهُ غَايَتَهُ- إِلاَّ هَالِكاً لاَ خَيْرَ فِيهِ- حَتَّی أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ- وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ- فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ- وَ اسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ مِنْ سَاقَتِهَا- حَتَّی تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا- وَ اسْتَوْسَقَتْ فِی قِيَادِهَا- مَا ضَعُفْتُ وَ لاَ جَبُنْتُ- وَ لاَ خُنْتُ وَ لاَ وَهَنْتُ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَأَبْقُرَنَّ الْبَاطِلَ- حَتَّی أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ

لغات

لغات و شرح زیادتیهای این خطبه بر آنچه پیش از این ذکر شده چنین است:

حسیر:خسته و درمانده در راه استوسقت:گرد آمد،سازمان یافت رحا:قطعه زمینی که دایره مانند و بلندتر از زمینهای پیرامونش باشد خنت:دوری گزیدم

ترجمه

«پس از ستایش الهی همانا خداوند سبحان محمّد را که درود خداوند بر او و خاندانش باد هنگامی بر انگیخت که در میان اعراب کسی نبود که کتابی بخواند و یا مدّعی پیامبری و نزول وحی باشد،او به همراهی پیروانش

با مخالفانش جنگید تا آنان را به سر منزل رستگاری بکشاند و پیش از آن که آنها را مرگ دریابد،از کفر نجاتشان دهد،آن حضرت بر بالای سر کسانی که در این راه خسته و درمانده می شدند می ایستاد که آنان را به سر منزل مقصود برساند،جز کسانی را که هلاکت دامنگیر آنها شده و قابل هدایت نبودند،تا این که راه رستگاری را به مردم نشان داد،و آنان را در جایگاه مناسب خود قرار داد،از آن پس آسیای اجتماع ایشان به گردش افتاد،و نیزه قدرت آنان راست شد،به خدا سوگند من از آنانی بودم که این سپاه را به جلو می راندند،تا این که همگی لشکر باطل پشت کرد،آن گاه در تحت رهبری اسلام گرد آمدند.در این راه من هرگز ناتوان و بیمناک نشدم،و خیانت و سستی نکردم،به خدا سوگند،اکنون هم باطل را خواهم شکافت تا حقّ را از پهلوی آن بیرون کشم .»

شرح

اگر چه برگزیده ای از این خطبه پیش از این آورده شده است امّا چون آنچه پیش از این آمده با این روایت اختلاف دارد دوباره ذکر می شود :

فرموده است: قاتل بمن أطاعه من عصاه معنای آن آشکار است .

فرموده است: و یبادر بهم السَّاعه ان تنزل بهم .

مراد این است که در ارشاد و راهنمایی آنان به سوی جادّه حقّ شتاب می فرمود،مبادا در حال کفر و گمراهی،مرگ آنها فرا رسد و در وادی هلاکت در افتند .

فرموده است: یحسر الحسیر و یقف الکسیر...تا لا خیر فیه .

این بیان اشاره است به عطوفت و مهربانی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نسبت به مردم در هنگامی که برای غزوات یا امثال آن سفر می کرد،بدین گونه که آن حضرت در دنباله همراهان و در آخر آنان حرکت می کرد،و به احوال کسانی که به سبب خستگی و ناتوانی و یا از کار افتادگی مرکوب،از دیگران جدا می ماندند رسیدگی می فرمود،و آنان را با مهربانی و لطف به یاران و همراهان ملحق

می ساخت،جز آن کسانی که پیوستن آنها به دیگران امکان نداشت و یا امیدی نسبت به آنان باقی نبود.برخی از رهروان راه حقّ گفته اند:واژه های حسیر و کسیر(درمانده و شکسته)کنایه است از کسی که پای خرد او به سبب کمی بینش و کژی ادراک از سیر در طریق الی اللّه باز مانده،و پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به دستگیری و فریادرسی او پرداخته،و با چاره جوییها و انگیزه های مختلف،او را به سوی دین کشانیده و به اندازه ممکن،او را از عقاید صحیح و اعمال پسندیده برخوردار فرموده است،و غرض از پیمودن راه شریعت نیز همین است.

فرموده است: إلاّ هالکا لا خیر فیه .

مراد کسی است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)از اصلاح آن نومید است،زیرا داناست به این که او اصلاح شدنی نیست مانند ابو لهب و ابو جهل و جز این دو .

فرموده است: فاستدارت رحاهم .

واژه«رحا»را برای اجتماع و بلندی یافتن آنان بر دیگران استعاره فرموده است،چنان که قطعه یا بخشی از زمین بر اثر تراکم خاک و مانند آن مرتفع می شود .

فرموده است: و استوسقت فی قیادها .

اشاره به اعرابی است که فرمانبرداری کردند،و در برابر اسلام گردن نهادند،و واژه های اتّساق و قیاد را از آن جهت استعاره فرموده که آنان را به شترانی که به دور ساربان گرد آمده و برای جلودار آنها منظّم شده اند تشبیه فرموده است .و واژه خاصره را برای باطل استعاره آورده و با ذکر لأبقرنّ آن را ترشیح داده است،و این به ملاحظه شباهت باطل است به حیوانی که آنچه را گرانبهاتر از خود اوست می بلعد،و کنایه بر جدا شدن حقّ از باطل دارد.و توفیق از خداوند است.

102-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ ؟مُحَمَّداً ص؟- شَهِيداً وَ بَشِيراً وَ نَذِيراً- خَيْرَ الْبَرِيَّهِ طِفْلاً- وَ أَنْجَبَهَا كَهْلاً- وَ أَطْهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شِيمَهً- وَ أَجْوَدَ الْمُسْتَمْطَرِينَ دِيمَهً فَمَا احْلَوْلَتْ لَكُمُ الدُّنْيَا فِی لَذَّتِهَا- وَ لاَ تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رَضَاعِ أَخْلاَفِهَا- إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَائِلاً خِطَامُهَا- قَلِقاً وَضِينُهَا- قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أُقْوَامٍ- بِمَنْزِلَهِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ- وَ حَلاَلُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ- وَ صَادَفْتُمُوهَا وَ اَللَّهِ ظِلاًّ مَمْدُوداً- إِلَى أَجْلٍ مَعْدُودٍ- فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَهٌ- وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَهٌ- وَ أَيْدِی الْقَادَهِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَهٌ- وَ سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَهٌ- وَ سُيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَهٌ- أَلاَ وَ إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَائِراً- وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِباً- وَ إِنَّ الثَّائِرَ فِی دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِی حَقِّ نَفْسِهِ- وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِی لاَ يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ- وَ لاَ يَفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ- فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ يَا ؟بَنِی أُمَيَّهَ؟ عَمَّا قَلِيلٍ- لَتَعْرِفُنَّهَا فِی أَيْدِی غَيْرِكُمْ- وَ فِی دَارِ عَدُوِّكُمْ أَلاَ إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِی الْخَيْرِ طَرْفُهُ- أَلاَ إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكِيرَ وَ قَبِلَهُ- أَيُّهَا النَّاسُ- اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَهِ مِصْبَاحٍ وَاعِظٍ مُتَّعِظٍ- وَ امْتَاحُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدَرِ- عِبَادَ اللَّهِ لاَ تَرْكَنُوا إِلَى جَهَالَتِكُمْ- وَ لاَ تَنْقَادُوا إِلَى أَهْوَائِكُمْ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ نَازِلٌ بِشَفَا جُرُفٍ هَارٍ- يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ- لِرَأْیٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْیٍ- يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لاَ يَلْتَصِقُ- وَ يُقَرِّبَ مَا لاَ يَتَقَارَبُ- فَاللَّهَ اللَّهَ أَنْ تَشْكُوا إِلَى مَنْ لاَ يُشْكِی شَجْوَكُمْ- وَ لاَ يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أَبْرَمَ لَكُمْ- إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلاَّ مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ- الْإِبْلاَغُ فِی الْمَوْعِظَهِ- وَ الِاجْتِهَادُ فِی النَّصِيحَهِ- وَ الْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّهِ- وَ إِقَامَهُ الْحُدُودِ عَلَى

مُسْتَحِقِّيهَا- وَ إِصْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا- فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَصْوِيحِ نَبْتِهِ- وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ- عَنْ مُسْتَنَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ- وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَنَاهَوْا عَنْهُ- فَإِنَّمَا أُمِرْتُمْ بِالنَّهْيِ بَعْدَ التَّنَاهِی

لغات

شیمه:خوی خلف:نوک پستان ماده شتر مخضود:بی خار شغر الکلب:سگ یک پای خود را بلند کرد تا بول کند هار:اصل آن هائر است که به معنای ویران است و از ثلاثی مجرّد به مزید نقل شده است.

مانند:شائک و شاکی احلولی:شیرین شد وضین:طنابی که هودج را با آن می بندند ماتح:آن که دلو آب را از چاه بالا می کشد ترویق:پاکیزه کردن جرف:جایی که سیل آن را خالی کرده باشد شجو:اندوه صوّح النّبت:گیاه خشک شد

ترجمه

«(مردم در جاهلیّت و گمراهی بودند)تا این که خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله)را برانگیخت در حالی که او گواه(اعمال خلق)و مژده دهنده(به ثواب)و ترساننده(از عقاب)بود،او در خردسالی از همه مردم بهتر و در بزرگسالی از همگان بزرگوارتر و از نظر خلق و خوی از همه پاکان پاکتر و باران دهش و بخشش او از همه ریزانتر بود.

ای بنی امیّه خوشیهای دنیا برای شما شیرین نبود،و نتوانستید از پستان آن شیر نوشید مگر پس از آن که دریافتید که مهارش سست و تنگ پالانش گسسته است«همچون شتری که بی ساربان باشد آن را رایگان به دست آوردید»،حرام آن نزد گروههایی همچون درخت سدر بی خار(آسان و گوارا) و حلالش از دسترس دور و نایاب بود،به خدا سوگند شما دنیا را برای خودتان سایه گسترده استراحتی که تا مدّت معیّنی وجود دارد یافته اید از این رو زمین برای شما خالی و بی صاحب،و دستهایتان در آن باز است،امّا دست رهبران واقعی بسته و شمشیرهایتان بر آنها آخته،و شمشیرهای آنها از شما باز داشته

شده است.

آگاه باشید که هر خونی را خونخواهی و هر حقّی را خواهانی است، انتقام گیرنده خونهای ما همچون داوری است که بخواهد در باره حقّ خویش داوری کند آری او خداوندی است که هر کس را بخواهد دستگیر کند ناتوان نیست و هیچ کس نمی تواند از چنگ عدالت او بگریزد.

ای بنی امیّه !به خدا سوگند یاد می کنم دیری نخواهد گذشت که خلافت را در دست دیگران و در خانه دشمنان خود خواهید یافت.بدانید بیناترین دیده ها آن است که پیوسته به سوی خیر و صلاح دوخته باشد،و شنواترین گوشها آن است که تذکّر و اندرز را فرا گیرد و بپذیرد.

ای مردم !چراغ دل را از شعله فروزان اندرزگویی پند نیوش بیفروزید،و آب از چشمه زلالی که از آلودگیها پاک باشد برگیرید.

ای بندگان خدا !بر نادانی و جهالت خود اعتماد نکنید،و اسیر خواهشهای نفس خویش نشوید،زیرا آن که چنین کند مانند کسی است که پا بر لبه رودباری گذاشته که سیل،زیر آن را تهی کرده و در حال فرو ریختن است،او کوله بار هلاکت و بدبختی را بر پشت نهاده از این جا به آن جا می برد،زیرا وی در پس هر اندیشه ای،اندیشه تازه ای پیدا می کند و آنچه را که چسبیدنی(و تحقّق پذیر نیست)می چسباند،و چیزی را که نزدیک شدنی(و پذیرفتنی)نیست نزدیک می گرداند،پس از خدا بترسید و نزد کسی که نمی تواند اندوه شما را از میان بردارد و گره از کار شما بگشاید،شکایت نبرید،بی گمان امام جز آنچه که از جانب خدا مأمور است وظیفه ای ندارد،و آن،تبلیغ اوامر و نواهی خداوند،و کوشش در اندرز و خیر خواهی،و احیای سنّت،و اقامه حدود بر کسانی که مستحقّ آنند،و باز گردانیدن حقوق ستمدیدگان است.

از این رو در فرا گرفتن دانش بشتابید،پیش از این که نهال آن خشک شود و قبل از این که به خود گرفتار شوید،و از به دست آوردن دانش از اهل آن باز مانید،در تحصیل آن شتاب کنید.مردم را از ارتکاب کارهای زشت باز

دارید و خود هم مرتکب آن نشوید،زیرا شما مأمورید که نخست خودتان منکرات را به جا نیاورید و سپس دیگران را از ارتکاب آن منع کنید .»

شرح

فرموده است: حتّی بعث محمّدا(صلی الله علیه و آله)...تا من بعد .

این عبارت مشتمل بر مباهات به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و در ستایش او و نیرومندی دین اسلام است و همچنین در نکوهش مال اندوزان و دوستداران دنیا پس از آن حضرت است،این خطبه نتیجه و حاصل خطبه سابق است،که گویا در آن از بد حالی و سختی و تنگدستی مردم در روزگار گذشته سخن رانده و از این که آن اوضاع بدین گونه پایانی نیکو یافته بر آنها منّت نهاده است.امام(علیه السلام)برای پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)اوصافی را به شرح زیر بیان می فرماید:

1-صفت شهید برای آن حضرت اشاره است به این که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله) در روز رستاخیز شاهد بر اعمال خلق است چنان که خداوند متعال فرموده است:

«فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً» (1)و پیش از این در باره چگونگی این شهادت سخن گفته شده است.

2-صفت بشیر برای این است که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)مژده دهنده پاداشهای بزرگی است که خداوند برای مؤمنان،آماده و به آنان وعده فرموده است.

3-صفت نذیر برای این است که آن حضرت گنهکاران و سرکشان را به عذابهای دردناکی که خداوند برای آنان آماده فرموده،بیم داده است.

خداوند متعال این صفات سه گانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در این آیه شریفه ذکر فرموده است: «إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» (2)»و این سه صفت که در آیهٔ شریفه ذکر شده،حال می باشند.

1- سوره نساء(4)آیه(41) [1]یعنی:چگونه است حال هنگامی که از هر امّتی گواهی آوریم و تو را بر این امّت به گواهی خواهیم.
2- سوره فتح(48)آیه(8)،یعنی:ما تو را فرستادیم تا گواه و مژده دهنده و ترساننده باشی.

4-صفت خیر البریّه طفلا یعنی در خرد سالی از همگان بهتر بود،زیرا چنان که می دانیم ملاک برتری و فضیلت،کردار نیک و پایداری در راه خداست،و چون آن حضرت از آغاز کودکی و خرد سالی به سبب داشتن این صفات از همه برتر بود،امام(علیه السلام)فرموده است:که او در کودکی از همگان بهتر بود .

5-صفت و أنجبها کهلا یعنی در بزرگسالی از همه بزرگوارتر و برگزیده تر بود، زیرا بزرگواری و برگزیدگی مستلزم داشتن صفات بزرگوارانه و برگزیدن و به کار بستن فضیلتهای عالی انسانی است،و آن حضرت در جوانی و بزرگسالی معدن هر فضیلت و در پیری برگزیده ترین آنان بوده است واژه های طفلا و کهلا نیز بنا بر این که در جمله حالند منصوب شده اند .

6-صفت أطهر المطّهرین شیمه یعنی خوی و سرشت او از همه پاکان، پاکیزه تر بود،زیرا آن حضرت متمّم مکارم اخلاق و کامل کننده آنها بود و هر صفت خوب و خوی نیکویی از آن حضرت کسب شده است،لذا سرشت او از همه پاکیزه تر و خلق و خوی او از همه فاضل تر و کریمانه تر بود .

7-صفت أمطر المستمطرین دیمه یعنی بذل و بخشش او از همه بیشتر بود، دیمه به بارانی گویند که رعد و برق در آن نباشد،و در این جا صفت ابری را که در آن امید چنین بارانی است برای آن حضرت استعاره فرموده و با واژه.دیمه این استعاره ترشیح شده است،و این کنایه از منتهای جود و احسان آن حضرت است، چنان که آن بزرگوار وقتی شب فرا می رسید به خانه باز می گشت و هر چه زر و سیم در خانه یافت می شد،صدقه می داد و چیزی از آنها به صبح باقی نمی ماند.شیمه و دیمه در جمله تمیز می باشند .

فرموده است: فما احلولت لکم الدّنیا فی لذّاتها...تا من بعد .

روی سخن با بنی امیّه و امثال آنهاست،و از این که پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر دنیا دست یافته و از آن کام گرفته اند و بدان شادمانند آنها را سرزنش می کند و یادآوری می فرماید که اینان با این کارها به مخالفت با سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)

برخاسته اند،و واژه أخلاف را استعاره،و بدان به انواع دست آوردها و خوشیهای دنیا اشاره فرموده است و با ذکر واژه رضاع که به معنای شیر خوردن بچّه از مادر است استعاره را ترشیح داده و با تشبیه دنیا به ماده شتر،خوردن از پستان آن را بطور کنایه بیان فرموده است .

فرموده است: و صادفتموها...تا غیر موجود .

واژه خطام(مهار)و وضین(تنگ چهار پا)را به گونه استعاره آورده،و آن را با واژه های قلق(اضطراب)و جولان(تاخت و تاز)ترشیح داده و به نحو کنایه بیان فرموده که برخورد آنها با دنیا پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روند صحیحی نداشته و آن چنان که سزاوار بوده،اعمال آنها در چارچوب دین جریان نداشته است،و این به سبب ضعف حاکمان بوده است که نتوانسته اند تباهیها را از جامعه مسلمانان دور و امور آنها را اصلاح کنند،و وضع آنها شبیه ناقه ای بوده که تنگ جهاز آن سست،و مهارش لرزان و رفتارش نامنظّم و حالش ناموزون باشد،چنین مرکبی پیوسته در معرض ناآرامی و بی قراری است،و ممکن است در حالی که حرکت می کند برگردد و سوار خود را بر زمین زند و به هلاکت برساند.سپس فرومایگی و پستی بنی امیّه را بیان،و حرام را از نظر آنان به سدر بی خار تشبیه می فرماید، و وجه شباهت این است که بیمهایی که خداوند بر ارتکاب محرّمات و منهیّات داده به منزله خار در درخت سدر می باشد که همان گونه که خار در جهت خود مانع دسترسی به میوه درخت است،وعیدهای خداوند نیز مانع ارتکاب محرّمات و منهیّات می باشد،و چون برخی از امّت اسلام نواهی و وعیدهای إلهی را از خود دور شمرده و متوجّه خود نمی دانستند،و آنچه را حرام بود به جا می آوردند، این وضع به منزله دست یافتن به درخت سدر بی خار شمرده شده است که دسترسی و بهره برداری از آن آسان می باشد.و این که فرموده است حلال آن از دسترس دور و غیر موجود می باشد،یعنی در میان این قوم که بنی امیّه اند چنین است،و جائلا و قلقا در جمله حال می باشند.

فرموده است: و صادقتموها و اللّه... تا آن جا که فرموده است:معدودا.

امام(علیه السلام)واژه ظلّ(سایه)را برای دنیا استعاره فرموده و با واژه ممدود(کشیده شده)آن را ترشیح داده و بطور کنایه بنی امیّه را تهدید فرموده است که سایه،پس از مدّتی از میان می رود،سپس واژه شاغر(تهی)را برای زمین استعاره کرده و از این که برای آنها خالی از دغدغه و مانع است آن را کنایه قرار داده است،گفته می شود بقی الأمر الفلانیّ شاغرا برجله و این را به کسی می گویند که او را دوست و حمایت کننده ای نباشد،و با این کنایه اشاره فرموده است به خودسری و وسعت نفوذ اینها در کارها،و مراد از قاده خلفاست،و منظور از سلطه شمشیرها بر خلفا جرأت و حاکمیّت بنی امیّه بر آنان است.و مقصود از قبض سیوف رهبران حقّ، عدم قدرت و سلطه بر آنهاست .

فرموده است: الا إنّ لکلّ دم ثائرا...تا من هرب .

امام(علیه السلام)بنی امیّه را از قهر و عذاب خداوند بیم داده است،و قهر و عذاب خداوند دو واژه کلّی هستند که صدق تحقّق آنها آشکار است،زیرا پروردگار متعال خود انتقام گیرنده و خونخواه خون هر بی گناهی است که خونخواهی ندارد و یا در انتقامگیری ضعیف و ناتوان است،و چون خون افرادی مانند افراد خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و صحابیانی که خداوند خون آنان را در حمایت خود گرفته،و تعدّی به آن را ممنوع و حرام کرده،به منزله حقّ ثابت متعارفی برای خداوند است که آن را مطالبه خواهد کرد و ضایع نخواهد گذاشت،و حاکم مطلق در این باره اوست،لذا واژه ثائر را که به معنای انتقام گیرنده است استعاره کرده و فرموده است:او مانند داوری است،و باید دانست که اطلاق واژه حقّ در مورد خداوند متعال بر سبیل مجاز است نه حقیقت،زیرا از ویژگیهای حقّ این است که اخذ آن موجب انتفاع و ترک آن باعث ضرر و زیان است،و خداوند متعال از اینها منزّه است،لیکن چون انتقام خون مظلوم به منزله حقّی برای اوست،برای بیان چگونگی استیفای آن،داوری که حقّ را به تمامی اخذ کند به او تشبیه شده است ،سپس امام(علیه السلام)

برای تهدید و بیم دادن بنی امیّه،قهر و قدرت خداوند را یادآوری و اوصاف او را بیان می کند،که او از دست یافتن بر هیچ خواسته ای ناتوان نیست،و هیچ کس از زیر پنجه عدالت او نمی تواند بگریزد،و به دنبال آن در حالی که بنی امیّه را مخاطب قرار داده به خداوند سوگند یاد می کند که دنیا و حکمرانی در آن را در دست دشمنان خود خواهید دید،و صدق این گفتار به سبب انتقال حکومت از بنی امیّه به بنی عبّاس آشکار است .پس از این در باره لزوم بیداری فکر در جهت به دست آوردن سعادتهای باقی و خیر جاوید و پذیرش موعظه و اندرز آغاز سخن می کند و می فرماید بیناترین چشمها آن است که نظر در خیر و نیکی دوخته باشد، و شنواترین گوشها آن است که اندرز را فرا گیرد و بپذیرد،و مراد از نگاه چشم (طرف بصر)نگاه عقل است،و سمع نیز به طریق استعاره آمده است،یا این که منظور همان حسّ بینایی و شنوایی است،به این معنا که بهترین دیدنیهای چشم و شنیدنیهای گوش آن است که به بیننده و شنونده فایده مطلوب را برساند،و اینها همان کمالات نفسانی است که از طریق علوم و اخلاق به دست می آید .و پس از تمهید این مقدّمه مردم را مخاطب قرار داده و به آنها گوشزد می فرماید که گفتار او را بپذیرند،و چراغ دل را به انوار هدایت او روشن سازند و برای خود واژه مصباح (چراغ)را استعاره فرموده و با ذکر شعله و استصباح(نور از چراغ گرفتن)آن را ترشیح داده است،و نیز واژه عین(چشمه)را بر سبیل استعاره آورده است،و صفو (ناب)،ترویق(زلال کردن)و متح(دلو آب را از چاه کشیدن)در ترشیح آن آمده است.و وجه استعاره نخست این است که آن حضرت مانند چراغ،که تاریکیها را می زداید و مردم را رهنمون می شود،راهنما و پیشوای خلق است،و جهت استعاره دوّم این است که مایه های زندگی جاوید در پرتو وجود او به دست می آید،همچنان که آب چشمه سارها مایه زندگی مردم در این دنیاست،و ذکر صاف و پاکیزه بودن آن از تیرگیها،اشاره به مراتب رسوخ آن حضرت در علم است، و این که هیچ گونه غبار شبهه ای نمی تواند زلال یقین او را مکدّر و آلوده سازد،

امام(علیه السلام)در این گفتار به مردم دستور می دهد که از او کسب هدایت کنند و علم و اخلاق از وی فرا گیرند ،و پس از این به سخنان خود ادامه داده آنان را از جهالت و نادانی و دل خوش داشتن و تکیه کردن بدان نهی می فرماید،و از پیروی هوسهای باطلی که انسان را از دایره حقّ و صلاح و فضیلتهای اخلاقی بیرون می برد،و به سوی باطل و خویهای زشت و ناپسند می کشاند بر حذر می دارد .

فرموده است: فإنّ النّازل بهذا المنزل .

مراد کسی است که دیگران را راهنمایی می کند،و با نادانی و ناآگاهی به مصالح عمومی ادّعای نصیحت و خیر خواهی آنها را دارد،زیرا آن حضرت مصالح عامّه را ملاحظه،و مردم را به سوی آنها راهنمایی می فرمود،ولی آنها هنگامی که با یکدیگر خلوت می کردند،منافقان ایشان،آنان را از انجام دادن دستورهای آن حضرت که برای آنها زحمت و مشقّت داشت مانند جهاد یا اقدام بر کارهای دشوار باز می داشتند و به عکس فرمودۀ امام فرمان می دادند،این منافقان کینه توز که خود را شایسته احراز مقام آن حضرت معرّفی می کردند،برای این که در دین فساد و تباهی پدید آورند،مردم را در جهتی که بر وفق دلخواه و موجب تأمین مقاصد آنان بود،سوق می دادند،و این گفتار اشاره است به کسی که خود را در مقام راهنمایی،خیرخواه،قرار می دهد،در حالی که رهنمودهای او همه برخاسته از نادانیها و هوسهایی است که بر دل او چیره شده و او را به لبه پرتگاه نابودی کشانیده است،امام(علیه السلام)واژه جرف(کناره رودخانه که آب زیر آن را خالی کرده باشد)را برای آراء و عقاید فاسدی که ابراز می شود استعاره فرموده است،زیرا این گونه عقاید بر نظام عقل استوار نیست،و شرع هم آنها را اجازه نداده است و به منزله ویرانه سست بنیادی است که هر چه بر آن بنا شود،محکوم به خرابی و ویرانی است،و مانند این است که دعوت کننده این گونه عقاید فاسد،بر لب پرتگاه ایستاده است که ناگهان محلّ او فرو می ریزد و او را سرازیر جهنّم می کند، و یا در سراشیب نابودی این دنیا سرنگون می سازد،معمولا در باره کسی که کار

خلاف قاعده ای انجام می دهد،و از این بابت انتظار کیفری در باره او می رود، گفته می شود:إنّه علی شفا جرف هار(او بر لب پرتگاه نابودی است)و نظیر آن فرموده خداوند متعال است: «أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ » (1)» فرموده است: ینقل الرّدی علی ظهره من موضع...

«ردی»به معنای نابودی است،و چون رأی فاسد هم برای کسی که آن را تبلیغ می کند،و هم برای کسی که آن را می پذیرد،موجب هلاکت است،آن کس که از روی هوا و هوس،اندیشه باطل را بر مردم عرضه می کند مانند این است که هلاکت را بر پشت گرفته از پیش یکی به نزد دیگری می برد،و آن را میان کسانی که اندیشه نادرست خود را به آنها عرضه می دارد،پخش می کند،در حالی که او مدّعی است که هلاکت را از آنان دور می سازد .

فرموده است: لرأی یحدثه بعد رأی یرید أن یلصق ما لا یلتصق در این گفتار نتیجه و حاصل کار او بیان شده است،زیرا انتقال او از جایی به جایی مستلزم نقل هلاکت و نابودی از این جا به آن جاست.

لرأی با واو(و لرأی)نیز روایت شده است،از این رو این عبارت،کلامی مستأنف و مستقلّ از سخن پیش است و معنایش این است که به سبب اندیشه تازه خود می خواهد آنچه را چسبیدنی و قابل امکان نیست بچسباند و ممکن سازد، امام(علیه السلام)در این جا واژه لصق(چسباندن)را برای صلح استعاره فرموده،و مراد این است که او می خواهد میان شما و دشمنانتان صلح و سازش برقرار کند،در حالی که این امر سازش پذیر نیست،و جهت مشابهت میان این دو این است که همان گونه که چسب دو چیز را به یکدیگر می چسباند و متّحد می سازد،صلح دهنده نیز دو طرف مخاصمه را که رو در روی هم قرار گرفته اند گرد هم می آورد و موجبات وحدت آنان را فراهم می سازد،و شاید هم مراد این باشد که او می خواهد از

1- سوره توبه(9)آیه(109) [1]یعنی:...یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی که در حال فرو ریختن می باشد بنا نهاده است؟

اندیشه های باطل و آرای فاسد خود آنچه را شایسته شما نیست بر شما بچسباند، جمله و یقرّب ما لا یتقارب نیز به همین معناست،یعنی فاصله دوری را که میان شما و دشمنان شماست بر دارد و شما را به یکدیگر نزدیک گرداند،و این امر نزدیک شدنی نیست،و از این عبارت فهمیده می شود کسی که آنان را از مشورت با آن حضرت باز می دارد،و صلح با معاویه را به میان می آورد،دست از یاری آنان در جنگ باز داشته،و از مداخله در آن سرباز زده است .سپس امام(علیه السلام)آنان را از عذاب خداوند بیم می دهد،که از اندوه خود نزد کسانی که شایستگی آن را ندارند،شکوه کنند،زیرا کسی که شکایت نزد او برده می شود یا طرف مشورت قرار می گیرد،اگر در اندوه شکایت کننده سهمی نداشته باشد هر چند به حسن اندیشه معروف باشد شایستگی این کار را ندارد،و دلیل این مطلب این است که اگر انسان نسبت به کاری اهتمام و دلسوزی داشته باشد،منتهای فکر خود را به کار می اندازد،و جنبه های مختلف موضوع را بررسی می کند،و آنچه را بهتر و سودمندتر است بر می گزیند هر چند چنین کسی از اندیشه ای ممتاز برخوردار نباشد،بر خلاف کسی که بدون دلسوزی و همدردی بخواهد راه بهتر را پیدا کند و به آنچه شایسته است دست یابد که انتظار چنین اهتمامی از او نیست،پس از این امام(علیه السلام)آنان را نهی می فرماید از این که منافقان با بد اندیشیهای خود عزم آنها را در باره آمادگی برای جنگ که آن حضرت با نگرشی صحیح در آن اصرار دارد سست کنند ،سپس مسئولیت های امام را در برابر مردم بیان می فرماید،و غرض آن حضرت این است که در قبال گرفتاریهایی که اینها دچارند عذر خود و حدود مسئولیت خویش را گوشزد فرماید تا نسبت کوتاهی و تقصیر به آن حضرت ندهند، و به آرا و نظریّات دیگران رو نیاورند،و پنج چیز را از مسئولیت های امام ذکر کرده است:اوّل رسانیدن احکام به بندگان خدا،دوّم کوشش در خیرخواهی و اندرز به آنان،سوّم زنده گردانیدن واجبات خداوند و سنّتهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)در میان آنان، چهارم اقامه حدود الهی در باره کسانی که به سبب ارتکاب جنایت استحقاق آن

را دارند،پنجم باز گردانیدن سهام ستمدیدگان به خودشان و سهمان جمع سهم است و آن بهره ای است که مسلمان در بیت المال دارد ،سپس چون پیش از این مردم را از گرایش به نادانیها و اعتماد بر جهل نهی فرموده بود،اکنون آنان را دستور می دهد که برای فرا گرفتن دانش پیش از آن که نهال آن خشک شود بشتابند،و واژه نبت را برای علم استعاره فرموده و با ذکر«تصویح»که به معنای خشک کردن است آن را ترشیح داده،و بطور کنایه به از میان رفتن علم با مرگ خود اشاره فرموده است .

فرموده است: من قبل أن تشغلوا بأنفسكم .

یعنی:در این موقع که از شرور فتنه ها و رنجهایی که در آینده از بنی امیّه به شما خواهد رسید آسودگی دارید.و مستتار علم یعنی آنچه از آن نور علم تابش دارد و از آن کسب هدایت می شود،و مراد از أهله خود آن حضرت و جانشینان اویند،پس از این به مردم دستور می دهد که نخست خود،از ارتکاب منکرات خودداری کنند،و سپس مردم را از این اعمال بازدارند،زیرا کسی که دیگران را از چیزی نهی می کند،باید ابتدا خود او این نهی را به کار بندد و از ارتکاب آن کار خودداری کند.و در این صورت است که نهی می تواند مفید و مؤثّر واقع شود، و مطابق با مقتضای حکمت و مصلحت نیز همین است،برای این که سرشت آدمی از دیدن کارهای دیگران بیشتر متأثّر،و به پیروی از آنان زودتر راغب می شود تا شنیدن گفتار آنان،بویژه اگر کردار گوینده با گفتارش مخالفت داشته باشد،و این موضوعی است بدیهی و تجربه و عقل سالم و احکام و شرایع به آن گواهی می دهد.و شاعر در این شعر بدان اشاره کرده است:

لا تنه عن خلق و تأتی مثله عار علیک إذا فعلت عظیم (1)

1- از خوی و عادتی که خودت مانند آن را به کار می بری دیگران را نهی مکن،این ننگی بزرگ است اگر آن را به جای آوری.

103-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی شَرَعَ الْإِسْلاَمَ- فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ- وَ أَعَزَّ أَرْکَانَهُ عَلَی مَنْ غَالَبَهُ- فَجَعَلَهُ أَمْناً لِمَنْ عَلِقَهُ- وَ سِلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ- وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَکَلَّمَ بِهِ- وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ عَنْهُ- وَ نُوراً لِمَنِ اسْتَضَاءَ بِهِ وَ فَهْماً لِمَنْ عَقَلَ- وَ لُبّاً لِمَنْ تَدَبَّرَ- وَ آیَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ- وَ تَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ- وَ عِبْرَةً لِمَنِ اتَّعَظَ وَ نَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ وَ ثِقَةً لِمَنْ تَوَکَّلَ- وَ رَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ وَ جُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ- فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ وَ أَوْضَحُ الْوَلاَئِجِ- مُشْرَفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِّ- مُضِیءُ الْمَصَابِیحِ کَرِیمُ الْمِضْمَارِ- رَفِیعُ الْغَایَةِ جَامِعُ الْحَلْبَةِ- مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ شَرِیفُ الْفُرْسَانِ- التَّصْدِیقُ مِنْهَاجُهُ- وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ- وَ الْمَوْتُ غَایَتُهُ وَ الدُّنْیَا مِضْمَارُهُ- وَ الْقِیَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ

بخش اول خطبه

لغات

أبلج:آشکارتر و تابانتر مضمار:جای پرورش اسبان برای مسابقه سبقه:چیز مهمّی که بر سر آن مسابقه انجام می شود ولیجه:همراز و برگزیده حلبه:اسبانی که از هر سو برای مسابقه گردآوری می شود و گاهی به محلّ اجتماع آنها اطلاق می گردد

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که آیین اسلام را بر قرار فرمود و مقرّرات و احکام آن را برای کسانی که بخواهند از آن بهره مند شوند آسان کرد،و پایه های آن را در برابر آنانی که ستیزه گری و برتریجویی کنند استوار و

نیرومند ساخت.و آن را برای کسانی که بدان چنگ زنند،پناهگاه امن،و برای آنهایی که در حریم آن جای گیرند مایه صلح و سلامت،و برای کسانی که از آن سخن گویند حجّت و برهان،و برای آنهایی که از آن دفاع کنند گواه،و برای آنانی که از آن روشنی بخواهند نور،و برای کسانی که آن را درک کنند فهم،و برای آنانی که در آن اندیشه کنند عقل قرار داد.

آن را نشانه گردانید برای کسی که در پی آن باشد،و بینش برای کسی که عزم آن را داشته باشد،و عبرت برای کسی که از آن پند گیرد،و رستگاری برای کسی که آن را تصدیق کند،و آرامش برای کسی که بدان تکیه کند،و آسایش برای کسی که کار خود را به آن واگذارد،و سپر امن برای کسی که شکیبایی کند،خلاصه این که اسلام روشنترین راهها و واضحترین مذهبهاست،دلائل و نشانه هایش در برابر دید همگان،و راههایش تابان،و چراغهایش روشنی بخش و فروزان است،او برنده بزرگوار میدان مسابقه است،برای این که مقصدش بلند،اسبانش برای مسابقه آماده، جایزه اش نفیس و گرانقدر و سوارکارانش شریف و بزرگوارند،تصدیق حق،راه آن،و کردار نیک نشانه آن،و مرگ پایان آن،و دنیا میدان مسابقه آن،و رستاخیز جای گرد آمدن آنان،و بهشت جایزه آن است »

شرح

امام(علیه السلام)خداوند سبحان را ستایش فرموده است بر این که نعمت خود را ارزانی داشته و دین مبین اسلام را وضع و برقرار کرده است تا به وسیله آن خردها به سوی او راه یابند،و ذکر واژه شرایع اشاره است به احکام و قوانین دین اسلام که مورد توجّه افکار و مطمح نظر اندیشمندان و صاحبنظران می باشد،و منظور از تسهیل شرایع این است که خداوند متعال احکام و مقرّرات اسلام را آن چنان واضح و روشن قرار داده است که فصیح و الکن آنها را می فهمند،و کودن و زیرک در وارد شدن به سرچشمه های آن مشترکند،و مراد از اعزاز ارکان اسلام، حمایت حقّ تعالی از احکام و شرایع آن است،و این که پایه های آن را استوار،و

مرتبه آن را برتر از آن قرار داده که نادانان و مشرکان بر آن غلبه و در صدد انهدام آن بر آیند و بتوانند نور آن را خاموش سازند ،سپس امام(علیه السلام)به ستایش اسلام پرداخته، و صفاتی را که شارع آن یعنی خداوند متعال بدان بخشیده به شرح زیر بیان کرده است:

1- جعله أمنا لمن علقه :آشکار است که اسلام برای کسی که بدان چنگ زند در دنیا از قتل و در آخرت از عذاب الهی پناهگاه است .

2- و سلما لمن دخله :یعنی اسلام با کسی که در آن وارد شود روش مسالمت دارد،و در این عبارت،اسلام اوّلا به حرم تشبیه شده است که هر کس در آن پا نهد،در امن و سلامت خواهد بود،و ثانیا به دلاور پیروزی تشبیه شده که رفتارش مسالمت آمیز است،زیرا هر کس آن را بپذیرد و در آن داخل شود جان و داراییش محفوظ می ماند و مانند این است که اسلام با او مسالمت و مصالحه کرده است که آنچه را مایه آزار و ناراحتی اوست پس از ورود به اسلام دنبال نکند .

3- و برهانا لمن تکلّم به :یعنی در اسلام براهین و دلایل آشکار موجود است .

4- شاهدا لمن خاصم به :شاهد،اعمّ از برهان است زیرا جدل و خطابه را نیز شامل است .

5- نورا یستضاء به :یعنی اسلام نور است که از آن کسب روشنی می شود، در این جمله نور را،برای اسلام استعاره آورده،و با ذکر استضاء،که به معنای روشنی خواستن است،آن را ترشیح داده و کامل فرموده است جهت مشابهت میان اسلام و نور این است،که انسان در راه خود به سوی خدا و به دست آوردن بهشت از اسلام پیروی می کند و از آن دستور می گیرد .

6- و فهما لمن عقل :اسلام فهم است برای کسی که آن را درک کند،و چون فهم عبارت است از خوب آماده بودن ذهن برای پذیرش چیزهایی که بر او وارد می شود،دخول در اسلام،و پرورش دادن نفس بر اساس احکام و مقرّرات آن نیز سبب بزرگی برای حصول آمادگی ذهنی جهت تابش و پذیرش انوار الهی و فهم

اسرار قدسی است،و اطلاق واژه فهم بر آنچه گفته شد مجاز و از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب می باشد .

7- و لبّا لمن تدبّر :چون لبّ به معنای عقل است،در این جا نیز مانند جمله پیش واژه عقل برای اسلام بر سبیل مجاز آمده اگر چه مسبّب آن است،و در این جا منظور عقل لملکه و مراتب بالاتر آن است،زیرا اسلام و قواعد و احکام آن، نیرومندترین وسیله برای دست یافتن به بالاترین مراتب خرد می باشد .

8- و آیه لمن توسّم :منظور کسی است که در جستجوی راه حق و یافتن اهداف آن است،و اسلام برای چنین کسی نشانه و علامت است که اگر بدان راه یافت در طریق هدایت قرار گرفته است .

9- و تبصره لمن عزم :مراد کسی است که تصمیم بر انجام دادن مقصود خود گرفته است،و اسلام برای او مایه بینش است که بتواند مقصود خود را به گونه شایسته انجام دهد .

10- و عبره لمن اتّعظ :معنای این جمله آشکار است،زیرا اسلام با بیان احوال امّتهای گذشته و آنچه روزگار بر سر آنها آورده برای کسی که پند آموز و موعظه پذیر باشد در راه حرکت به سوی خدا نیکوترین مایه عبرت است .

11- و نجاه لمن صدّق :اسلام برای کسی که رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را تصدیق کند و به آنچه از جانب خداوند برای بشر آورده ایمان آورد،مایه رستگاری است، زیرا پذیرش اسلام برای او در دنیا موجب رهایی از قتل و شمشیر دین و در آخرت باعث رستگاریش از عذاب خداوند است،و اطلاق نام نجات بر اسلام از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب می باشد .

12- و ثقه لمن توکّل :یعنی اسلام مایه وثوق و اعتماد کسانی است که بر خداوند توکّل کنند،زیرا مشتمل بر وعده های گرانقدر اوست،و به سبب اطمینان بر آن است که توان توکّل بر خدا را می یابند .

13- راحه لمن فوّض :یعنی کسی که بحث و تدقیق در مسائل را رها و به

احکام اسلام و دلایل قرآن و سنّت اصیل اهل قرآن تمسّک جوید،و کار خود را به آن واگذارد آسایش می یابد،گفته شده:منظور ترغیب مردم است به این که امور را به خدا واگذارند،و دانش آنچه را که نمی توان دانست و شناخت،به او تفویض کنند و در این راه بیهوده زحمت نکشند که در این صورت آسودگی می یابند،و نیز گفته اند:مراد این است که اگر اسلام مسلمان کامل باشد و امور خود را به خداوند واگذارد،پروردگار متعال تمامی کارهای او را کفایت و اصلاح می فرماید و او را از کوشش و تلاش بی نیاز و آسوده می گرداند .

14- جنّه لمن صبر :یعنی در به کار بستن و عمل کردن به احکام و دستورهای آن بردباری و شکیبایی ورزد،و روشن است که معنای سپر،ایمنی از عذاب خدا می باشد،و واژه جنّه(سپر)استعاره شده است .

15- أبلج المناهج :مقصود از مناهج اسلام راههای وصول بدان و اصولی است که با اذعان بدانها و پیمودن آن راهها،انسان مسلمان می باشد،و اینها عبارت است از اقرار به خداوند و یگانگی او و ایمان به رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و تصدیق به آنچه در شرع وارد شده است و امام(علیه السلام)آنها را به مناهج تفسیر فرموده است،و بدیهی است اینها راههای روشن هدایت و رستگاری است .

16- و أوضح الولائج :یعنی هر کس به دیده اعتبار به اسلام بنگرد،اسرار و بواطن آن را آشکار خواهد دید .

17- مشرف المنار :منار اسلام عبارت است از اعمال صالحه ای که سالکان این راه به جا می آورند،مانند نمازهای پنجگانه و امثال آن،و آشکار است که این عبادات و اعمال،برتر و بالاتر از عباداتی است که پیش از این به جا آورده می شده است .

18- مشرق الجوادّ :معنایی نزدیک به مفهوم أبلج المناهج دارد .

19- مضیء المصابیح :این جمله کنایه از دانشمندان اسلام و پیشوایان آن است که به طریق استعاره بیان فرموده و با ذکر واژه إضاءه آن را ترشیح داده

است،و اشاره دارد به این که علوم از آنها نمایان می شود و مردم باید از آنها پیروی کنند،و شاید منظور از مصابیح،ادلّه دین مانند کتاب و سنّت باشد .

20- کریم المضمار :یعنی اسلام در میدان مسابقه حیات همیشه برنده است و مراد از این میدان مسابقه،دنیاست،و شکّ نیست که میدان آن کریم و ارجمند است،زیرا از این جاست که انوار معرفت کسب،و در پرتو آن به سوی خدا گام برداشته می شود،واژه مضمار استعاره است برای دنیا و پیش از این شرح آن داده شده است .

21- رفیع الغایه :چون مقصد اسلام،رسیدن به آستان پروردگار جهانیان است و آستان او همان جنّه الماوی یا بهشت جاوید است،لذا مقصد او بلند و هدف او عالی است،زیرا مقصدی بلندتر و هدفی برتر از بهشت وجود ندارد .

22- جامع الحلبه :واژه حلبه را برای روز رستاخیز استعاره فرموده است،زیرا قیامت چنان که بیان خواهیم کرد حلبه اسلام و وعده گاه نتیجه مسابقه است، وجه استعاره این است که مردم در آن روز همه گرد می آیند تا کدام یک از آنان برای وصول به آستان حضرت حقّ که همان بهشت جاویدان است بر دیگری پیشی گیرد،مانند گرد آمدن اسبان برای مسابقه و شتافتن آنها برای گرفتن جایزه .

23- متنافس السبقه :یعنی جایزه آن محبوب و گرانقدر است،زیرا بهشت جایزه آن است و این گرامیترین چیزی است که بر سر آن رقابت می شود و مطلوب انسان است .

24- شریف الفرسان :واژه فرسان را که به معنای سوارکاران است،برای دانشمندان اسلام استعاره آورده است،آن دانشمندانی که در میدان دانش یکّه تازان و قهرمانانند،و شباهت دارند به اسبان لایقی که در میدان مسابقه موجب پیروزی صاحبان خود می شوند .

25- التّصدیق منهاجه :این جمله تا آخر این بخش از خطبه،توضیحی است بر آنچه در عبارات پیش روشن نشده و تفسیری است بر منهاج و منار و غایه و

مضمار و حلبه و سبقه،و این که مرگ را نهایت یا مقصد بیان کرده و الموت غایته فرموده است برای این که مرگ نزدیکترین مقصدی است که انسان را در آستانه لقای پروردگار متعال قرار می دهد،و شاید هم مراد از موت،مرگ شهوات و هواهای نفسانی باشد،زیرا این نیز از اهداف و مقاصد اولیّه اسلام است،همچنین سبقه را برای بهشت استعاره فرموده است،برای این که بهشت ثمره دین و غایت مطلوب آن است همچنان که سبقه یا جایزه حاصل کوشش دو طرف مسابقه می باشد.

بخشی از این خطبه است که در باره پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

اشاره

حَتَّی أَوْرَی قَبَساً لِقَابِسٍ- وَ أَنَارَ عَلَماً لِحَابِسٍ- فَهُوَ أَمِینُکَ الْمَأْمُونُ- وَ شَهِیدُکَ یَوْمَ الدِّینِ- وَ بَعِیثُکَ نِعْمَةً وَ رَسُولُکَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً- اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَماً مِنْ عَدْلِکَ- وَ اجْزِهِ مُضَعَّفَاتِ الْخَیْرِ مِنْ فَضْلِکَ- اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلَی بِنَاءِ الْبَانِینَ بِنَاءَهُ- وَ أَکْرِمْ لَدَیْکَ نُزُلَهُ- وَ شَرِّفْ عِنْدَکَ مَنْزِلَهُ- وَ آتِهِ الْوَسِیلَةَ وَ أَعْطِهِ السَّنَاءَ وَ الْفَضِیلَةَ- وَ احْشُرْنَا فِی زُمْرَتِهِ- غَیْرَ خَزَایَا وَ لاَ نَادِمِینَ- وَ لاَ نَاکِبِینَ وَ لاَ نَاکِثِینَ- وَ لاَ ضَالِّینَ وَ لاَ مُضِلِّینَ وَ لاَ مَفْتُونِینَ

لغات

قبس:شعله حابس:ایستاده در جایی نزل:غذایی که در مهمانی و امثال آن برای حاضران آماده می شود.

أوری:افروخت زمره:گروهی از مردم سناء:بلندی مقام ناکب:منحرف از راه

ترجمه

«پیامبر اکرم در تبلیغ احکام الهی کوشید تا برای کسی که خواهان روشنی هدایت است شعله ای بر افروخت،و نشانه ای پرفروغ فرا راه درماندگان وادی حیرت قرار داد،پروردگارا !او امین مورد اعتماد تو،و گواه تو در روز

رستاخیز است،او برانگیخته توست که وی را برای خلق نعمت قرار داده ای،و

ص:58

پیامبر بر حقّ توست که او را برای رحمت فرستاده ای،خداوندا !از عدل و داد خویش بهره وافری نصیب او گردان،و از فضل و کرامت پاداش او را چند برابر فرما،بار خدایا !کاخ آیین او را از همه کاخها بلندتر و افراشته تر کن و او را بر خوان نعمت خود گرامی بدار،و بر شرف پایگاه او نزد خود بیفزای، و وسیله تقرّب خود را به او مرحمت کن،و بلندی مقام و برتری به او عطا فرما، و ما را در زمره یاران و پیروان او قرار ده بی آن که رسوا و پشیمان و منحرف و پیمان شکن و گمراه و گمراه کننده و فریب خورده باشیم .»

شرح

شریف رضیّ گفته که این خطبه پیش از این آورده شده است،لیکن به سبب اختلافی که با روایت سابق دارد دوباره ذکر شده است .

فرموده است: حتّی أوری...تا لحابس .

این عبارات حاصل گفتاری است که امام(علیه السلام)در ستایش پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و شرح مجاهدتها و کوششهای آن حضرت در راه دین برای وصول به هدف مذکور بیان فرموده است،واژه قبس را برای انوار فروزان دین استعاره آورده است،زیرا نفوس بشری از اشعّه انوار هدایت آن روشنی می گیرند،همچنین واژه علم(نشانه) را استعاره آورده،و تابش انوار دین را بدان نسبت داده است،و از این دو چیز دانسته می شود:

1-این که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)انواری از خود ظاهر ساخت،و آنها را علم و نشانه قرار داد،تا سالکان و جویندگان راه خدا،که در ظلمت حیرت و شبهت فرو رفته و از رفتار بازمانده و سرگشته و حیرتزده بر جای ایستاده اند هدایت شوند،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا» (1)»و این نشانه ها کنایه از آیات کتاب الهی و سنّت است.

2-این که مراد از اعلام،ائمّه و پیشوایان دین است،و منظور از تابش انوار او

1- سوره بقره(2)آیه(20) [1]یعنی:و هنگامی که تاریکی آنان را فرا می گیرد می ایستند.

بر آنها،روشن گردانیدن دلهای آنان است به کمالات و علومی که از آن حضرت ظاهر شده است .

فرموده است: فهو أمینک المأمون .

یعنی او(پیامبر(صلی الله علیه و آله))امین وحی توست، و شهیدک یوم الدّین یعنی گواه بر خلق تو در روز رستاخیز است، و بعیثک نعمه یعنی بر انگیخته توست،در حالی که او را برای مردم نعمت قرار دادی تا به هدایت او به بهشت راه یابند، و رسولک بالحقّ رحمه یعنی فرستاده بر حقّ توست که او را برای بندگانت رحمت گردانیدی تا به آتش خشم تو در وادی هلاکت نیفتند «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ » (1)»پس از این،گفتار خود را با دعا برای آن حضرت ادامه می دهد،و از خدا می خواهد که بهره ای از عدل و داد خویش نصیب او گرداند،و چون مقتضای عدالت الهی ایجاب می کند،کسی را که به پیامبری برگزیده و محلّ رسالت خویش قرار داده او را به بالاترین کمالاتی که برای او مهیّا ساخته برساند،و برای وصول به برترین و بالاترین مرتبه کمال آماده سازد،از این رو امام(علیه السلام)خدا را می خواند که بهره وافری از عدل خویش نصیب او گرداند که به سبب آن او را برای وصول به درجات بی منتهای قرب مهیّا گرداند .

فرموده است: و أجزه مضاعفات الخیر من فضلک .

چون امام(علیه السلام)در باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)به آنچه استحقاق دارد دعا کرده بود،در این جا از خداوند می خواهد که هر چه بیشتر به او تفضّل و مرحمت فرماید،و احسان و پاداشی را که آن حضرت استحقاق دارد چند برابر گرداند .

فرموده است: أللّهمّ أعلی علی بناء البانین بنائه .

امام(علیه السلام)دعا می فرماید که خداوند پایه های آیینی را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده هر چه استوارتر و بنای دینی را که بنیان نهاده است از ادیان پیش بلندتر و

1- سوره انبیاء(21)آیه(109) [1]یعنی:و ما تو را نفرستادیم مگر این که رحمت برای جهانیان باشی.

افراشته تر بدارد،و در این دعا بنای رفیع کمالات و فضیلتهایی را که پیامبر(صلی الله علیه و آله) برای نفس خویش فراهم فرموده نیز اراده کرده است.واژه بنا بر سبیل استعاره آمده است ،سپس امام(علیه السلام)دعا می کند که خداوند با پاداشهای فراوانی که برای او آماده ساخته است وی را نزد خود گرامی بدارد،و بر برتری مقام او در پیشگاه خویش بیفزاید،و آنچه وسیله تقرّب و توسّل به اوست به وی مرحمت فرماید،یعنی آنچه نیروی او را برای وصول به بالاترین مرتبه قرب،کامل می گرداند،و همچنین به او بلندی مقام و برتری تمام مرحمت فرماید ،سپس امام(علیه السلام)برای خود دعا می کند و از خدا می خواهد که او را در زمره یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله)و از جمله پیروان او قرار دهد،در حالی که بر اوصاف زیر باشد:

غیر خازین:یعنی به سبب ارتکاب گناهان و اعمال زشت،رسوا و سرافکنده نباشد، لا نادمین :در برابر اوامر الهی کوتاهی نکرده و در فرمانبرداری تقصیر نکرده باشد، و لا ناکبین یعنی:از راه راست منحرف نشده و در یکی از دو طرف افراط و تفریط نیفتاده باشد، و لا ناکثین یعنی:عهد و میثاقی را که خداوند با بندگانش دارد که تنها او را عبادت و بندگی کنند و دین خود را برای او خالص گردانند،نقض نکرده باشد، و لا ضالّین از راه راست و حدّ اعتدال بیرون نرفته باشد و لا مفتونین :فریفته شبهات باطل نشده باشد.توفیق از خداوند است.

بخشی دیگر از این خطبه است که به یاران خود می فرماید:

اشاره

وَ قَدْ بَلَغْتُمْ مِنْ كَرَامَهِ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ- مَنْزِلَهً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ- وَ تُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ- وَ يُعَظِّمُكُمْ مَنْ لاَ فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ- وَ لاَ يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ- وَ يَهَابُكُمْ مَنْ لاَ يَخَافُ لَكُمْ سَطْوَهً- وَ لاَ لَكُمْ عَلَيْهِ إِمْرَهٌ- وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَهً فَلاَ تَغْضَبُونَ- وَ أَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ تَأْنَفُونَ- وَ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ- وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ- فَمَكَّنْتُمُ الظَّلَمَهَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ- وَ أَلْقَيْتُمْ إِلَيْهِمْ أَزِمَّتَكُمْ- وَ أَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِی أَيْدِيهِمْ- يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ- وَ يَسِيرُونَ

فِی الشَّهَوَاتِ- وَ ایْمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقُوکُمْ تَحْتَ کُلِّ کَوْکَبٍ- لَجَمَعَکُمُ اللَّهُ لِشَرِّ یَوْمٍ لَهُمْ

ترجمه

«در پرتو لطف خداوند متعال به مقامی رسیده اید که به خاطر آن کنیزکان شما را گرامی می دارند،و با همسایگانتان آشنائی و پیوند برقرار می کنند،کسانی که شما را بر آنها هیچ برتری نیست،و حقّی بر آنها ندارید،برای شما تعظیم می کنند،و آنانی که از قدرت شما باک ندارند و بر آنها دستی و سلطه ای ندارید از شما می ترسند،اینک با این که می بینید قوانین و حدود الهی شکسته شده خشمناک نمی شوید در صورتی که اگر پیمانهای پدرانتان شکسته شود آن را ننگ می دانید،دستورهای خداوند بر شما وارد می شد،و از شما به دیگران می رسید و رجوع و بازگشت آنها به سوی شما بود،امّا مقام خویش را به ستمگران وا گذاشتید،و زمام امور خویش را به دست آنان دادید، و امور الهی را به آنان سپردید،در حالی که آنها به شبهات عمل می کنند،و در جهت ارضای شهوات گام بر می دارند،سوگند به خدا اگر این ستمکاران شما را در زیر ستارگان آسمان پراکنده سازند،خداوند شما را برای روز سختی که اینها در پیش دارند گرد خواهد آورد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این بخش از خطبه،سخن را به یادآوری مردم از مقام و منزلتی که خداوند در پرتو دین مبین اسلام و هدایت نور ایمان،آنان را بدان گرامی داشته، آغاز فرموده است،و در باره اهمیّت و اثرات این موهبت می فرماید که حرمت این منزلت حتّی کنیزکان و همسایگان شما را اگر چه مسلمان نیستند فرا گرفته است، و کسانی که شما بر آنها هیچ برتری ندارید و شما را بر آنها حقّی و منّتی نیست به شما احترام می گذارند و بزرگتان می شمارند،و آنانی که از قدرت شما باک ندارند از شما می ترسند،و پیداست که همه اینها به سبب اسلام و هدایت ایمان است، که خداوند به آنها بخشیده است .

امام(علیه السلام)پس از آن که نعمتها و موهبتهای خداوند را در باره آنها یاد آوری

ص:62

می فرماید،گفتار خود را با سرزنش و نکوهش آنها که در ادای حقوق واجب إلهی کوتاهی می کنند ادامه می دهد،و به اعمال آنها که موجب کفران نعمتهای اوست اشاره می فرماید،و این کفران و ناسپاسی عبارت از این است که آنان می بینند حدود إلهی شکسته و پیمانهای او نقض می شود اما سکوت می کنند،و خشمناک نمی شوند و چنان می نماید که به این کارها خشنودند،منظور امام(علیه السلام) اعمال زشت و مظالم ستم پیشگان و خروج خوارج و دیگر منکراتی است که مردم شام و دیگران مرتکب می شوند،برای این که مردم شام با فرمان خداوند مخالفت کرده،و بیعت امام(علیه السلام)را که عهدی از عهود إلهی است شکسته اند،و سکوت در برابر این امور با وجود قدرت در رفع این مظالم و ردّ این اعمال،و امکان جهاد با ستمکاران،خود عمل زشت و منکری است که اینها مرتکب می شوند،و واو در جمله و أنتم...برای حال آمده است یعنی:در حالی که شما ننگ می دانید پیمان پدرانتان شکسته شود به طریق اولی بر شما لازم است که شکستن پیمانهای إلهی و نقض عهود او را ننگ بشمارید ،سپس سستی و کوتاهی آنها را در کارهایی که خداوند اجرای آنها را بر آنان واجب فرموده و آنها را متصّدی سامان دادن به امور دین و واسطه تبلیغ اسلام قرار داده،و از این راه به آنان سلطه بر دیگران بخشیده یادآوری می کند و آنها را سرزنش و توبیخ می فرماید که مقام خود را در اسلام به ستمکاران سپرده اند،و منظور از ستمکاران در این جا معاویه و گروه اوست،و مقصود از تمکین ستمکاران،خودداری از سرکوب آنان و سپردن زمام امور به دست آنهاست،واژه أزمّه(جمع زمام مهار یا افسار)استعاره است،و مراد از اموری که به دست ستمکاران سپرده اند امور شهرها و ممالک اسلام است،که بر اثر کوتاهی و سستی آنها در جهاد و پیکار،همگی این وقایع و حوادث به وجود آمده است ،منظور از این که ستمکاران به شبهات عمل می کنند این است که اعمال آنها مطابق با اوهام فاسد و نظریّات باطلی است که آنها را در کارهای خود حجّت و دلیل قرار می دهند،و مراد از سیر در شهوات این است که ستمکاران

اوقات خود را به فرو رفتن در شهوات و ارضای خواهشهای نفسانی خویش می گذرانند .

فرموده است: و أیم اللّه... تا آخر.

این عبارت بیم و اخطاری است به مردم در باره کارهایی که بنی امیّه در آینده انجام می دهند و این که همه را در گرفتاریها و شرور خود وارد کرده،و فتنه خود را گسترش خواهند داد،و مراد از یوم(روز)مدّت خلافت بنی امیّه است که بدترین مدّت و سخت ترین روزگاری است که بر اسلام و مسلمانان گذشته است،و این که امام(علیه السلام)تفرقه و پراکندگی مردم را به آنان،و جمع و گردآوری را به خداوند نسبت داده برای این است که اعلام فرماید ابتلای مردم به بلیّه بنی امیه قضای الهی و نزول آن در آینده،قطعی است،و اگر برای جلوگیری از فرود آمدن این بلا مردم را در اطراف و اکناف شهرها پراکنده سازند،سودی نخواهد داشت، و قضای إلهی نازل خواهد شد و دامن همه مردم را خواهد گرفت،زیرا تقدیر این است که مردم به بلای فرمانروایی بنی امیّه و شرور و تبهکاریهای آنها دچار و آزمایش شوند،و چگونگی احوال و رفتار بنی امیّه با مردم بویژه با صلحا و نیکان معلوم است.و توفیق و خودداری از گناه بسته به لطف خداست.

ص:64

104-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

وَ قَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ- وَ انْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ- تَحُوزُكُمُ الْجُفَاةُ الطَّغَامُ- وَ أَعْرَابُ أَهْلِ ؟الشَّامِ؟- وَ أَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ- وَ يَآفِيخُ الشَّرَفِ- وَ الْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ- وَ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ- وَ لَقَدْ شَفَى وَحَاوِحَ صَدْرِي- أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخَرَةٍ- تَحُوزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ- وَ تُزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ- حَسّاً بِالنِّصَالِ وَ شَجْراً بِالرِّمَاحِ- تَرْكَبُ أُوْلَاهُمْ- أُخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ- تُرْمَى عَنْ حِيَاضِهَا- وَ تُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا

لغات

جوله:جنگ و گریز طغام:اوباش یآفیخ:جمع یأفوخ است که به بالای دماغ گفته می شود.

حسّ:ریشه کن کردن تذاد:کشانده و رانده می شود انحاز:لغزید لهامیم:جمع لهوم و به معنای خوبان از مردم است وحاوح:جمع وحوحه به معنای آوازی است که با گرفتگی از سینه دردمند برخاسته می شود.

نضال:جمع نضل به معنای شمشیر است شجر:نیزه زدن

ترجمه

«گریز و هزیمت شما را در جنگ و کناره گیری شما را از صفوف خود دیدم،جفا پیشگان و فرومایگان و بادیه نشینان شام شما را از صفهایتان گریزاندند،با این که شما از برگزیدگان عرب،و سران شرف،و عضو مقدّم (جبهه حقّ)،و کوهان بلند پیکر اجتماع هستید،امّا دردهای سینه من آن گاه

بهبود یافت،که دیدم سر انجام همان گونه که آنها شما را گریزاندند،شما نیز آنها را از جای راندید،و همان گونه که شما را از مواضع خود دور کردند،شما نیز آنها را به ترک سنگرهای خود وادار می ساختید و با نیزه و شمشیر آنها را کشتار می کردید چنان که مانند شتران تشنه که از آبشخور خود رانده و منع شده باشند بر رویهم در آمده و اوّلیها بر سر آخریها می افتادند .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه نخست یاران خود را از این که در جنگ با دشمن سنگرهای خود را رها کردند به سختی سرزنش می فرماید و سپس آنان را پرهیز می دهد،و تشویق می کند که دیگر از جنگ نگریزند و پایگاههای خود را رها نکنند،چنان که ضمن جملات و قد رأیت...تا أهل الشّام آمده است،یعنی:

شکست و گریز شما را از آنها دیدم،و مشاهده کردم که اوباش اهل شام بر شما پیروز شدند،با این که شما اهل شرف و بزرگان عرب هستید،واژه یافیخ را برای آنها استعاره آورده است،زیرا آنها در شرافت و بلندی رتبه نسبت به دیگر عربها مانند نسبت مهمّترین قسمت مغز به دیگر اعضای بدن بودند،همچنین واژه أنف و سنام استعاره می باشد،و وجه مشابهت این است که همان گونه که بینی بر دیگر اعضای بدن تقدّم و برتری دارد،و زیبایی رخسار بیش از اعضای دیگر صورت بدان وابسته است،آنان نیز بر دیگر اعراب شرف و تقدّم دارند،همچنین بلندی مقام آنها به کوهان شتر تشبیه شده که بر دیگر اعضای آن بلندی و برتری دارد ، امام(علیه السلام)پس از نکوهش و یاد آوری این عمل آنان،به ذکر غلبه و تفوقی که در پایان کار به دست آوردند می پردازد که توانستند به همان گونه که دشمن،آنان را هزیمت داده بود او را منهزم کنند و همان طور که آنان را از سنگرهای خود رانده بود،او را از مواضع خویش برانند،و وی را با نیزه و شمشیر از پای در آورند و آن چنان شکستی نصیب لشکریان دشمن کنند که اوّلیها بر روی آخریها در افتند،و

این تذکار امام(علیه السلام)برای این است که بر این دلیری پایدار بمانند و در این گونه موارد استوار و پا بر جا باشند،آن حضرت این پایمردی و پیروزی آنها را درمانی برای دردهای سینه خود شمرده،و با به کار بردن واژه وحاوح به اندوه و دلتنگی خود،به سبب شکست یاران خویش و پیروزی دشمنان اشاره فرموده،و هزیمت لشکریان دشمن را در پایان کار که در هنگام فرار بر روی هم در می افتادند،به شتران تشنه ای که در کنار آبشخور گرد آمده و پیش از این که آب بنوشند آنها را از آن جا برانند و با زدن تیر آنها را از آن محلّ دور کنند و مانع آب نوشیدن آنها شوند،تشبیه فرموده است،زیرا چنین احوالی باعث می شود که شتران از شدّت فرار به پشت یکدیگر سوار شده بر روی هم در افتند.

ص:67

105-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن از رویدادهای سخت آینده خبر

اشاره

می دهد:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ- وَ الظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ- خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ- إِذْ كَانَتِ الرَّوِيَّاتُ لاَ تَلِيقُ إِلاَّ بِذَوِی الضَّمَائِرِ- وَ لَيْسَ بِذِی ضَمِيرٍ فِی نَفْسِهِ- خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّتُرَاتِ- وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ

فصل اول

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که با آفرینش خود،بر بندگانش تجلّی کرده،و با حجّت و برهان خویش در دلهای آنان آشکار می شود،آفریدگان را بی آن که نیاز به تفکّر داشته باشد آفرید،زیرا اندیشه ها جز برای صاحبان ضمیر سزاوار نیست،و خداوند در ذات خویش صاحب ضمیر نیست،دانش او اعماق پرده های غیب را شکافته است،و بر پیچیده ترین اندیشه ها و اسرار احاطه دارد .»

شرح

امام(علیه السلام)خداوند را بر پنج چیز ستایش فرموده است:

1-این که از طریق آفرینش مخلوقات بر آفریدگان تجلّی کرده و خود را به آنان نمایانده است،و چنان که در فصول پیش مکرّر گفته شده،مراد از تجلّی این است که خداوند معرفت خود را از طریق توجّه به آثار صنع خویش در دلهای بندگانش قرار داده و خود را از این راه به آنان نشان داده است،تا آن جا که هر

ذرّه ای از مخلوقات او به آینه ای شباهت دارد که خالق متعال،خود را برای بندگانش در آن نمایان ساخته است،و آنان به اندازه قابلیّت خود،او را می بینند،و این مشاهده بر حسب شعاع بصیرت و درجات معرفت آنان،متفاوت می باشد،برخی نخست مصنوع و بعد از آن صانع را می بینند،برخی هر دو را با هم مشاهده می کنند،بعضی نخست آفریدگار و پس از او به آفریدگان توجّه می کنند، برخی هم جز خدا چیزی نمی بینند .

2-این که او با حجّت و برهان خویش در دلهای آدمیان نمایان است،یعنی هستی او در دل کسانی که به سبب اندیشه های باطل و گفتار نادرست او را انکار می کنند،روشن است،زیرا دلائل هستی خویش را علیه اینها ظاهر،و برهان وجود خود را بر آنها ثابت فرموده است،و این برهان همان احساسی است که نفوس منکران در برابر عظمت و استحکام نظام آفرینش دارند،هر چند برای توجّه بدان به اندکی تنبّهِ و هشیاری نیازمندند،چنان که حقّ تعالی فرموده است: «وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ» (1)»همچنین ملاحظه آیات قدرت إلهی در آسمانها و زمین که خداوند متعال فرموده است: «أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْءٍ» (2)»و این نزدیک به معنایی است که در قسمت اوّل گفته شد .

3-این که خداوند آفریدگان را بدون نیاز به تفکّر و طرح و برنامه ریزی آفریده است،و در باره بی نیازی پروردگار به اندیشه و فکر،استدلال فرموده است به این که تفکّر و اندیشیدن در خور صاحبان ضمیر و آنانی است که دارای قلب و حواسّ جسمانی باشند،و پروردگار در ذات مقدّس خود منزّه از ضمیر است،و این معنا شکل دوّم قیاس منطقی است،به این ترتیب که فکر و اندیشه از آن صاحب ضمیر است،و هیچ چیزی از واجب الوجود صاحب ضمیر نیست،نتیجه

1- سوره ذاریات(51)آیه(21) [1]یعنی:...و هم در نفوس خود شما آیا به دیدهٔ بصیرت نمی نگرید؟
2- سورهٔ اعراف(7)آیه(185) [2]یعنی:...آیا در ملکوت آسمانها و زمین و چیزهایی که خداوند آفریده نمی نگرند؟

این است که به هیچ روی تفکّر و اندیشه در خور واجب الوجود نیست،و هر دو مقدّمه در این قیاس روشن و بدیهی است،چنان که پیش از این مکرّر گفته شده است .

4-این که علم خداوند اعماق پرده های غیب را می شکافد،و این بیان اشاره است به این که دانش او هر پنهان و نادیده را فرا می گیرد به گونه ای که هیچ چیز از او پوشیده نیست و هیچ حاجبی مانع نفوذ علم او نمی باشد .

5-این که بر اندیشه های پیچیده و نهفته های باطن موجودات احاطه دارد به این معناست که دقیقترین رازهای درون دلها را می داند،چنان که خداوند متعال فرموده است: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (1)».

از این خطبه است که در باره پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

اشاره

اِخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَهِ الْأَنْبِيَاءِ- وَ مِشْكَاهِ الضِّيَاءِ وَ ذُؤَابَهِ الْعَلْيَاءِ- وَ سُرَّهِ؟الْبَطْحَاءِ؟ وَ مَصَابِيحِ الظُّلْمَهِ- وَ يَنَابِيعِ الْحِكْمَهِ

لغات

ذؤابه:موهای افراشته(گیسو) سرّه الوادی:بهترین جای درّه بطحاء مکّه:سرزمین هموار مکّه

ترجمه

«او را از تبار پیامبران،از کانون نور،از شریفترین دودمانها،از مرکز بطحاء،از چراغهای روشنی بخش تاریکیها و از سرچشمه های حکمت برگزید .»

شرح

در این بخش استعاراتی است:

1-واژه «شجره» برای طایفه پیامبران استعاره شده است،و وجه مشابهت

ص:70

1- سوره طه(20)آیه(7) [1]یعنی...او نهان و مخفی ترین امور جهان را می داند.

این است که این طایفه مانند درختان،دارای میوه و شاخه اند که شاخه های آنها انبیا و رسولان،و میوه آنها علوم و کمالات نفسانی است .

2-واژه «مشکاه» برای فرزندان ابراهیم(علیه السلام)استعاره شده است،و جهت مشابهت این است که پیامبران از میان فرزندان ابراهیم(علیه السلام)برخاسته اند،و از خانه های آنان انوار نبوّت و هدایت سر برآورده و تابیده است همچنان که نور چراغ از مشکات که جایگاه آن است می تابد .

3-واژه «ذؤابه» ظاهرا اشاره به قریش است،و وجه مشابهت این است که قریش مانند گیسوان که از سر آویزان است خود را به شاخه های شرف و بلندی مرتبه پدران خود آویخته اند .

4- «سرّه البطحاء» اشاره است به این که خداوند پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از برترین خاندانهای مکّه برگزیده است .

5-واژه «مصابیح» نیز استعاره برای پیامبران است،و وجه مشابهت آشکار است،سابقا نیز بطور مکرّر،آنان به مصابیح ظلمات جهل تعبیر شده اند،یعنی پیامبران در تاریکیهای جهالت و نادانی همچون چراغها هستند .

6-واژه «ینابیع» استعاره است،و وجه مشابهت این است که همان گونه که آب از چشمه ها فوران می کند دانش و حکمت نیز از پیامبران ریزش دارد.

نیز از این خطبه است:

اشاره

طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ قَدْ أَحْکَمَ مَرَاهِمَهُ- وَ أَحْمَی مَوَاسِمَهُ یَضَعُ ذَلِکَ حَیْثُ الْحَاجَهُ إِلَیْهِ- مِنْ قُلُوبٍ عُمْیٍ وَ آذَانٍ صُمٍّ- وَ أَلْسِنَهٍ بُکْمٍ- مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَهِ- وَ مَوَاطِنَ الْحَیْرَهِ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِکْمَهِ- وَ لَمْ یَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَهِ- فَهُمْ فِی ذَلِکَ کَالْأَنْعَامِ السَّائِمَهِ- وَ الصُّخُورِ الْقَاسِیَهِ- قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ- وَ وَضَحَتْ مَحَجَّهُ الْحَقِّ لِخَابِطِهَا- وَ أَسْفَرَتِ السَّاعَهُ عَنْ وَجْهِهَا- وَ ظَهَرَتِ الْعَلَامَهُ لِمُتَوَسِّمِهَا- مَا لِی أَرَاکُمْ أَشْبَاحاً بِلاَ أَرْوَاحٍ- وَ أَرْوَاحاً بِلاَ أَشْبَاحٍ- وَ نُسَّاکاً بِلاَ صَلاَحٍ- وَ تُجَّاراً بِلاَ أَرْبَاحٍ- وَ أَیْقَاظاً نُوَّماً- وَ شُهُوداً

ص:71

غُيَّباً- وَ نَاظِرَةً عَمْيَاءَ- وَ سَامِعَةً صَمَّاءَ- وَ نَاطِقَةً بَكْمَاءَ رَايَةُ ضَلاَلٍ قَدْ قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا- وَ تَفَرَّقَتْ بِشُعَبِهَا- تَكِيلُكُمْ بِصَاعِهَا- وَ تَخْبِطُكُمْ بِبَاعِهَا- قَائِدُهَا خَارِجٌ مِنَ الْمِلَّةِ- قَائِمٌ عَلَى الضِّلَّةِ- فَلاَ يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلاَّ ثُفَالَةٌ كَثُفَالَةِ الْقِدْرِ- أَوْ نُفَاضَةٌ كَنُفَاضَةِ الْعِكْمِ- تَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الْأَدِيمِ- وَ تَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ- وَ تَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمُ- اسْتِخْلاَصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبَطِينَةَ- مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمُ الْمَذَاهِبُ- وَ تَتِيهُ بِكُمُ الْغَيَاهِبُ- وَ تَخْدَعُكُمُ الْكَوَاذِبُ- وَ مِنْ أَيْنَ تُؤْتَوْنَ- وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ- فَ «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» - وَ لِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ- فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَّانِيِّكُمْ- وَ أَحْضِرُوهُ قُلُوبَكُمْ- وَ اسْتَيْقِظُوا إِنْ هَتَفَ بِكُمْ- 190 وَ لْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ- وَ لْيَجْمَعْ شَمْلَهُ- وَ لْيُحْضِرْ ذِهْنَهُ- فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمُ الْأَمْرَ فَلْقَ الْخَرَزِهِ- وَ قَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَآخِذَهُ- وَ رَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ- وَ عَظُمَتِ الطَّاغِيَهُ وَ قَلَّتِ الدَّاعِيَهُ- وَ صَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّبُعِ الْعَقُورِ- وَ هَدَرَ فَنِيقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُومٍ- وَ تَوَاخَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ- وَ تَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ- وَ تَحَابُّوا عَلَى الْكَذِبِ- وَ تَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ- فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظاً- وَ الْمَطَرُ قَيْظاً وَ تَفِيضُ اللِّئَامُ فَيْضاً- وَ تَغِيضُ الْكِرَامُ غَيْضاً- وَ كَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذِئَاباً- وَ سَلاَطِينُهُ سِبَاعاً وَ أَوْسَاطُهُ أُكَّالاً- وَ فُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتاً وَ غَارَ الصِّدْقُ- وَ فَاضَ الْكَذِبُ- وَ اسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّهُ بِاللِّسَانِ- وَ تَشَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ- وَ صَارَ الْفُسُوقُ نَسَباً- وَ الْعَفَافُ عَجَباً- وَ لُبِسَ الْإِسْلاَمُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوباً

لغات

مواسم:میخهایی که با آنها داغ می کنند متوسّم:زیرک عکم:لنگه بار غیاهب:تاریکیها فنیق:شتر نر انجابت:پیدا شد ضلّه:گمراهی بطینه:پر تؤفکون:باز گردانیده می شوید کظوم الجمل:باز ایستادن شتر از نشخوار

ترجمه

«او پزشکی است که با طبّ خویش پیوسته در گردش است،داروها و مرهم های خود را بخوبی آماده ساخته و ابزار داغ کردن را(برای سوزاندن

زخمها)تفتیده و گداخته کرده است،تا بر هر جا که نیاز داشته باشد بگذارد بر دلهای کور،بر گوشهای کر،بر زبانهای گنگ،او با داروهای خویش بیماران غفلت زده و سرگشته را رسیدگی و درمان می کند،همانهایی که از فروغ حکمت بهره نگرفته و اندیشه خود را به انوار دانشهایی که اعماق جان را روشنی بخشد تابان و فروزان نکرده اند،اینها در چنین احوالی چون چار پایان چرنده غافل،و مانند سنگهای سخت بی درک و جامدند.

اینک برای صاحبان بصیرت و بینش،پوشیده ها آشکار،و راه حقّ برای گمراهان هویدا شده،و رستاخیز،نقاب از چهره برداشته،و برای هوشمندان و حقیقت جویان،نشانه های آن نمودار گشته است.

چرا شما را پیکرهایی بی جان،و جانهایی بی بدن و توان می بینم؟چه شده که شما را عابدانی بی تقوا،سوداگرانی بی سود،بیدارانی در خواب، حاضرانی غایب،بینندگانی کور،شنوایانی کر و گویندگانی لال و بی زبان مشاهده می کنم؟ درفش گمراهی با شدّت در مرکز خود بر پا شده،و شاخه های آن همه جا پراکنده گشته است،یاران و پیروان آن شما را با پیمانۀ خود می سنجند و با همه قدرت شما را می کوبند،رهبر این گروه از کیش مسلمانی بیرون و بر ضلالت و گمراهی پایدار است،در آن روزگار از شما جز شمار اندکی مانند آنچه در ته دیگ و یا در ته جوال به جا می ماند باقی نخواهد ماند،او همان گونه که چرم دبّاغی را مالش می دهند شما را به هم می مالد،و همچون گندم خرمن شده درهم می کوبد،و همچون پرنده ای که دانه های درشت را از ریز جدا می کند مؤمنان را از میان شما بیرون می کشد(و از میان می برد).

بالاخره این راهها شما را به کجا می برد،و این تاریکیها تا کی شما را سرگردان و حیران می سازد؟و این دروغها تا چه زمان شما را فریب می دهد؟ این گمراهیها را از کجا برای شما می آورند،و کی از این غفلت و نادانی باز می گردید؟

برای هر زمانی حدّی و برای هر غیبتی بازگشتی مقرّر است،سخن عالم ربّانی خود را بشنوید،و دلهای خود را برای گفتار او آماده سازید،و چون شما را بانگ زند بیدار شوید،آن که کاروان را راهنمایی می کند باید به کاروانیان راست گوید و افراد پراکنده را گرد آورد و حواس خویش را مجتمع سازد،این مرد ربّانی شما،حقایق را برایتان مانند مهره ای که آن را برای شناسایی می شکافند،روشن و باز کرده،و همچون صمغی که از درخت خارج می کنند،حقّ را از باطل برای شما جدا کرده است.

آری در این هنگام،باطل در مواضع خود جا گرفته،و سپاه جهل و نادانی بر مرکب های خویش سوار شده و طاغوت عظمت یافته،و دعوت کنندگان راه حق کم شده،و روزگار همچون درنده ای گزنده حمله کرده و باطل مانند شتر نر پس از مدّتی خاموشی به صدا در آمده است،مردم در انجام دادن معاصی با یکدیگر همکار و برادر شوند و در امر دین و اجرای اوامر خداوند از یکدیگر جدا و گریزان باشند،برای دروغ با هم دوستی می کنند،و بر سر صدق و راستی با یکدیگر دشمنی می ورزند.در این روزگار فرزند مایه خشم شود،و باران سبب گرمی گردد،فرومایگان بسیار و نیکان کمیاب شوند،مردم این زمان مانند گرگان،و سرانشان چون درّندگان و دسته متوسّط،طعمه آنان و مستمندان بسان مردگانند،راستی،کاستی گیرد و دروغ شایع و بسیار گردد،به زبان اظهار دوستی می کنند،و به دل با یکدیگر دشمنی می ورزند،مردم از این که فسق و فجور به آنها نسبت داده شود مباهات می کنند،و از پاکدامنی در شگفت می شوند،و اسلام در دست اینها به پوستینی می ماند که وارونه به تن شود .»

شرح

فرموده است: طبیب دوّار بطبّه .

این جمله به طریق استعاره اشاره به خود آن حضرت دارد،زیرا او پزشک بیماری جهل و طبیب اخلاق نکوهیده و پست است،و این که او با طبّ خویش در سیر و گردش است کنایه است از این که وی برای درمان جاهلان و گمراهان

خود را عرضه می کند و خویشتن را بر این امر منصوب و موظّف داشته است ،واژه مراهم(جمع مرهم به معنای دارو)استعاره است برای دانشها و صفات پسندیده و برجسته ای که نزد آن حضرت است ،واژه مواسم نیز استعاره است برای تعزیرات و حدود شرعی و اجرای آنها در باره کسی که ارشاد و تعلیم در او سودمند نمی افتد ، بنا بر این او همچون پزشک حاذقی است که همه داروها و مرهم ها،و اسباب داغ کردن و سوزاندن زخمها را برای کسی که مرهم او را سودمند نیست در اختیار دارد،تا هر جا که نیاز باشد این داروها و اسباب را به کار برد،برای درمان دلهای کور تا آنها را جهت پذیرش انوار علوم،و هدایت به جادّه حق آمادگی دهد و چشم بصیرت آنان را بدین طریق بینایی بخشد،و برای معالجه گوشهای کر تا آنها را جهت قبول موعظه و اندرز مهیّا سازد،واژه صمم(کری)بطور مجاز بر کسی که موعظه و ارشاد در گوش او فرو نمی رود و همچون کران است اطلاق شده و این از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن است.زیرا کری مستلزم عدم بهره مندی از موعظه و ارشاد است.همچنین برای درمان زبانهای گنگ تا آنان را به ذکر خدا و سخنان حکمت آمیز گویا سازد،واژه بکم(لالی)بطور مجاز بر زبانهایی اطلاق شده که بدانچه مطلوب و شایسته است گویا نیست و این حالت باعث شده که همانند افراد لال و بی زبان باشند .

فرموده است: متّبع .

واژه متّبع(پیگیر)صفت برای طبیب است،و عبارات مواضع الغفله و مواطن الحیره کنایه از دلهای جاهلان است،و اشاره می فرماید که اینها کسانی هستند که از انوار حکمت و معرفت کسب روشنی نکرده اند یعنی از دانش و اخلاق چیزی به دست نیاورده اند،و همچون آتش زنه که به وسیله آن آتش پدید می آورند نتوانسته اند به وسیله فرا گرفتن علومی که پرده های جهل و نادانی آنها را بدرد مشعل معرفت را در جان خویش بر افروزند و شبستان دل را بدان روشنی بخشند .

فرموده است: فهم فی ذلک یعنی آنها که از فروغ حکمت و معرفت روشنی

نمی گیرند و وضعی این چنین دارند مانند چهار پایان چرنده و یا سنگهای سخت و نفوذ ناپذیر می باشند و وجه مشابهت اینها با چهار پایان این است که چون این گونه مردم در جهل و غفلت با حیوانات یکسانند،و در شهوت و غضب مانند چهار پایان چرنده پای بند عقل نیستند،و از آن بهره نمی گیرند،بدانها تشبیه شده اند،و به سبب سخت دلی و تأثیر ناپذیری و نترسیدن از یاد و آیات خدا به سنگهای سخت همانند شده اند،چنان که خداوند متعال فرموده است «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً » (1)».

فرموده است: قد انجابت السّرائر لأهل البصائر .

این گفتار اشاره است به این که آنچه پس از آن حضرت به وسیله سلاطین بنی امیّه واقع خواهد شد و ستم فراگیر آنها،بر نفس قدسی او و کسانی که دارای فراست و تجربه و سلامت درک و اندیشه اند مکشوف و آشکار است،و شاید هم مراد از سرائر،اسرار شریعت باشد که در نزد اهل آن پیدا و روشن است .

فرموده است: و وضحت محجّه الحقّ لخابطها .

مراد وضوح شریعت و نمایان بودن راه خداست،فایده جمله پیش،توجّه دادن مردم به اندیشیدن در عواقب امور است،و فایده جمله اخیر کشانیدن آنها به پیروی از احکام دین و سلوک در جادّه حقّ است،زیرا پس از وضوح دین و روشن بودن راه حقّ برای گمراهان و آنانی که در وادی جهل و نادانی سرگردانند عذری باقی نیست .

فرموده است: و اسفرت السّاعه عن وجهها .

یعنی رستاخیز چهره خود را نمایان ساخته است،و چون نخستین چیزی که از انسان و غیره دیده می شود چهره اوست،فتنه ها و آشوبهایی را که رو آورده،به چهره قیامت تعبیر فرموده است.

1- سوره بقره(2)آیه(74) [1]یعنی:پس با این همه سخت دل گشتید،و دلهاتان چون سنگ یا سخت تر از آن شد.

فرموده است: و ظهرت العلامه لمتوسّمها .

یعنی نشانه فرا رسیدن روز رستاخیز،برای اهل فراست و هوش ظاهر شده،که عبارت است از فتنه ها و آشوبهایی که از بنی امیّه و حاکمان پس از آنها در انتظار است،و ذکر نمودار شدن چهره رستاخیز و نشانه های آن به منظور هشدار دادن و ترغیب مردم به عمل برای چنین روزی است .

فرموده است: ما لی أراکم أشباحا بلا أرواح .

امام(علیه السلام)آنان را به سبب این که از خرد خود سود نمی برند،و با موعظه و یادآوری به جنبش در نمی آیند به جمادهای بی روح تشبیه فرموده چنان که خداوند متعال فرموده است: «كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ » (1)».

فرموده است: و أرواحا بلا أشباح .

توجیهات مختلفی در این باره شده است:

1-این که این جمله و جمله پیش اشاره به نقصان و کمبود آنان دارد،یعنی برخی از آنها مانند پیکرهای بی جانند چنان که پیش از این گفته شد،و برخی دیگر که جانی در تن و اندکی فهم دارند،توان این را ندارند که به جنگ پردازند و به همراه آن حضرت پیکار کنند،و همچون جانهایی هستند که فاقد بدنند، بنا بر این این مردم برخی در راه افراط و زیاده روی و برخی دیگر در طریق تفریط و تقصیرند.

2-گفته شده کنایه است از این که هنگامی که برای نبرد با دشمن فرا خوانده می شوند برخی از آنها درنگ می کنند و به پا نمی خیزند همچنان که تن بی جان و جان بی تن از جا برنمی خیزد.

3-برخی گفته اند مراد این است که این مردم اگر دچار بیم و هراس شوند هوش و خرد خود را از دست می دهند،و همچون کالبدهایی بی جان می شوند،و اگر

1- سوره منافقون(63)آیه(4) [1]یعنی:مانند این است که آنان چوبهای تکیه داده به دیوارند.

ایمنی یابند سعی در کارهای خود را رها و فرصتها و مصالح اسلام را ضایع می کنند، و به مانند ارواحی می شوند که هیچگونه تعلّق مادّی و نیاز به لوازم جسمانی ندارند .

فرموده است: و نسّاکا بلاصلاح .

اشاره است به کسانی از آنها که به زهد و پارسایی تظاهر می کنند،در حالی که بی میلی آنها به دنیا برخاسته از صلاح باطن و پاکی نفس نیست،گفته شده مراد کسانی است که از روی جهل و ناآگاهی زهد را پیشه خود ساخته اند و این گونه افراد اگر هم طاعت و عبادتی به جا آورند.چون اعمال آنها از روی علم نیست،صحیح و مقبول درگاه خداوند نبوده و ادای تکلیف نکرده اند،چنان که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده است که:الزّاهد الجاهل مسخره الشّیطان،یعنی:

زاهد نادان بازیچه شیطان است .

فرموده است: و تجّارا بلا أرباح .

اشاره به کسانی از آنهاست که با اعمال فاسد و نادرست خود به سوداگری پرداخته و معتقدند که این کارها را برای تقرّب به خداوند انجام می دهند و مستلزم ثواب و پاداش برای آنهاست در صورتی که چنین نیست،واژه تجّار و ربح هر دو استعاره است و وجه مشابهت آنها آشکار است .

فرموده است: و أیقاظا نوّما منظور از این که خفتگانند خوابیدن نفوس آنها در گور طبیعت و بستر غفلت است و از این نظر در حکم بیدارانی هستند که چشمهای آنها گشوده و خردهایشان خفته است .

فرموده است: و شهودا غیّبا .

یعنی بدنهای آنها حاضر،ولی خردهای آنها از درک مقاصد دین و کسب فروغ مواعظ و اوامر الهی غایب است .

فرموده است: و ناظره عمیاء .

مراد چشمهای بینایی است که کورند،یعنی از دقّت در آثار صنع الهی و پند گرفتن و سود بردن از آنها برای امر آخرت همچون کورانند و از چشمهایی که دارند فایده ای عاید آنها نیست .

فرموده است: و سامعه صمّاء .

یعنی:و گوشهایی که آوازها را می شنوند ولی از شنیدن ندای حقّ و استفاده از آن کر و عاجزند،از این رو مانند کرانند که سود لازم را از گوش خود نمی برند .

فرموده است: و ناطقه بکماء .

یعنی:زبانهایی که گویاست امّا از آنچه سزاوار است سخن گویند خاموش،و مانند لالان و بی زبانانند.واژه های عمیاء و صمّاء و بکماء برای آنچه ذکر شد به طریق استعاره آمده،و در الفاظ رعایت تضادّ شده و مراد دارندگان چشم و گوش و زبان است که دارای صفات مذکور بوده و از فواید آنچه دارند بی بهره اند .

فرموده است: رایه ضلاله .

امام(علیه السلام)پس از آن که آنها را مورد سرزنش و نکوهش قرار داده و کاستیهای آنان را گوشزدشان فرموده اینک آنچه را باید از آن دوری جویند،و خود را برای مقابله با آن آماده سازند برای آنها بیان می کند،و این عبارت است از ظهور فتنه ها و آشوبهایی که از بنی امیّه انتظار می رود،تعبیر رایه ضلاله کنایه از ظهور این آشوبهاست و تقدیر آن هذه رایه ضلاله می باشد،و منظور از قیامها علی قطبها گرد آمدن مردم در پیرامون رئیس و رهبر این فتنه هاست و واژه قطب به طریق استعاره کنایه از اوست،و منظور از تفرّق و تشعّب این فتنه ها گسترش آن در نقاط مختلف روی زمین و پدید آمدن فتنه های دیگری بر اثر آن است،و چون در این آشوبها مردم دسته دسته گرفتار و هلاک می شوند واژه کیل را که به معنای پیمانه است استعاره فرموده زیرا کسی که چیزی را کیل می کند پیمانه پیمانه از آن برمی دارد تا کار توزین آن را به پایان رساند،و با واژه صاع که به معنای پیمانه است استعاره

ترشیح شده است،همچنین برای کشتار بی رحمانه ای که رهبر این فتنه ها مرتکب می شود و احکام ستمگرانه ای که بر خلاف قانون دین و نظام حقّ صادر می کند واژه خبط استعاره شده زیرا اعمال او شباهت به شتر جوان رمنده ای دارد که در هنگام گریز از شتران دیگر با هر چه برخورد کند آن را در زیر دست و پای خود له می کند،و با ذکر واژه باع (1)استعاره را ترشیح داده است،و این که امام(علیه السلام)در جمله و تحبطکم بباعها بیدیها(به دستهایش)نفرموده زیرا ذکر باع برای بیان شدّت خبط و لگدمال کردن بلیغتر است .

فرموده است: قائدها خارج عن الملّه .

یعنی رهبر این فتنه از دین بیرون است و از دستور خدا پیروی نمی کند و بر گمراهی و ضلالت استوار می باشد .

فرموده است: فلا یبقی یومئذ منکم إلاّ ثفاله کثفاله القدر .

واژه ثقاله استعاره و کنایه است از افراد فرومایه ای که فایده ای در وجود آنها نیست و نام و آوازه خوبی ندارند،و آنان را به ته مانده دیگ که ارزشی ندارد و مورد توجّه نیست تشبیه فرموده،همچنین آنها را به خرده هایی که از توشه و یا گندم و کاه و مانند آنها در ته جوال باقی می ماند همانند کرده است ،سپس واژه عرک را که به معنای مالش دادن چرم است استعاره آورده و گوشزد فرموده که همان گونه که چرم را مالش و نرمش می دهند،فتنه ها و بلواها آنان را دگرگون کرده زبون و خوار می سازد ،و نیز واژه دوس را که به معنای کوبیدن است برای خواری و تحقیر مردم به وسیله بنی امیّه و شدّت گرفتاری جامعه به این بلیّه به طریق استعاره آورده، و آن را به کوبیدن خرمن گندم و مانند آن تشبیه فرموده و وجه مشابهت معلوم است .پس از آن به کوشش پیگیر اهل ضلالت علیه مؤمنان و این که همگی فکر خود را برای شناسایی و دستیابی بر آنان به کار می برند تا آنها را آسیب برسانند و در رنج و

1- وقتی دو دست را از دو طرف باز کنند،فاصله از سر انگشت میانه دست راست تا انگشت میانه دست چپ را باع گویند مترجم().

زحمت اندازند اشاره می کند،و کوشش آنها را برای شناسایی و دستگیری مؤمنان به دانه چیدن مرغان تشبیه می فرماید که دانه های پر و چاق را از دانه های لاغر و میان تهی با منقار خود جدا کرده ریزرارها و درشت را بر می دارند ،سپس از این که بر گمراهی و سرگردانی خود همچنان پایدارند آنها را مورد نکوهش قرار می دهد، و با شگفتی از آنها می پرسد که تا کی به دنبال اعتقادات نادرست و روشهای باطلند و از آنچه آنان را در ظلمات حیرت و نادانی سرگردان و گرفتار ساخته و از پندارهای دروغینی که آنها را فریب داده پرسش و آنان را به سوی خویش دعوت و از این که جز خدا مطلوب دیگری دارند سرزنش می کند،و آنها را از اختیار راهی جز طریق شرع و دین نهی می فرماید،سپس در باره این که این کژیها از چه ناحیه ای بر آنها وارد،و این بیماریها و نارواییها از کجا برای آنان آورده می شود پرسش می کند،و آن حضرت خود می داند که آنچه به آنها می رسد از ناحیه جهالت و نادانی آنهاست لیکن سخن را به مقتضای بلاغت ادا فرموده است،و چنان که گفته ایم این گونه سخن تجاهل العارف (1)نامیده می شود،همان گونه که خداوند متعال فرمود: «فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ» و نیز فرموده است: «فَأَنّی تُؤْفَکُونَ» یعنی کی و در چه هنگام از این غفلت و ناآگاهی که دچارید باز می گردید ؟ فرموده است: و «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ» و لکلّ غیبه إیاب .

مردم را با اشاره به نزدیک بودن مرگ،می ترساند و به آنان گوشزد می فرماید که ممکن است مرگ ناگهان فرا رسد،و از نظر عمل در زمره زیانکارترین افراد قرار گیرند ،سپس به آنها تذکّر می دهد که به موعظه های او گوش فرا دهند،و مراد از ربّانی،دانشمندی است که در علوم الهی،ماهر و عامل باشد،پس از آن

1- تجاهل العارف یکی از صنایع ادبی است که برای تحسین کلام و مبالغه در وصف و تقویت و تأکید مقصود به کار می رود،و عبارت است از این که گوینده سخن با این که چیزی را می داند خود را نسبت به آن نادان وانمود کند.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم).

دستور می دهد که دلهای خود را برای پذیرش آنچه می گوید حاضر سازند،و منظور از حضور دل این است که ذهن خود را متوجّه گفتار او کنند،و هنگامی که آنها را صدا می کند و ندا می دهد از خواب غفلت بیدار شوند،و این که فرموده است و لیصدق رائد أهله یعنی کسی که جلوتر از کاروان در پی آب و علف حرکت می کند،و هدایت آن را بر عهده دارد باید به کاروانیان راست گوید مثلی است که امام(علیه السلام)برای بیان مقصود خود به آن تمثّل جسته است،و اصل مثل لا یکذب رائد أهله می باشد،و واژه رائد را برای فکر استعاره آورده است،زیرا رائد کسی است که کاروانیان او را برای یافتن آب و گیاه جلوتر از کاروان روانه می کنند،و فکر هم که برای پیدا کردن سرچشمه زندگی بخش علوم و مرغزارهای کمالات از جانب نفس برانگیخته می شود بدان شباهت دارد،پس رائد کنایه از فکر و اهل کاروان طبق این بیان عبارت از نفس می باشد،و مانند این است که فرموده باشد:باید اندیشه ها و خیالات شما در برابر نفوس شما راستگو باشند،و صدق و راستی افکار در برابر نفوس این است که رفتار آنها که ملهم از افکار و اندیشه های آنهاست زیر فرمان عقل،و دور از مشارکت هوا و هوس باشد،زیرا اگر نفس با مشارکت هوا و شهوت این رائد را روانه کند،ره آورد او جز دروغ و فریب نخواهد بود،و محتمل است که مراد از رائد اشخاصی باشند که نزد امام(علیه السلام)حضور داشته اند،زیرا هر یک از آن حاضران دارای عشیره و قبیله ای بوده که به سوی آن باز می گشته اند و آن حضرت دستور می دهد که با قبیله خود سخن از روی صدق و راستی گویند،و آنچه را شنیده اند به گونه ای که سزاوار است به گوش آنها برسانند و خیرخواه آنها باشند،و همان گونه که رائد پس از آن که جای مناسب با آب و گیاه را یافت نزد کاروانیان باز می گردد،و آنان را بشارت داده کاروان را بدانجا راهنمایی می کند آنان نیز افراد قبیله خود را دعوت و به سوی او هدایت کنند .

فرموده است: و لیجمع شمله .

ص:82

یعنی رائد یا فرستاده باید آنچه مایه پراکندگی خاطر است از خود دور،و امور و مقاصد دنیوی خویش را جمع و جور کند،و معنای و لیحضر ذهنه این است که هوش و حواس خود را به آنچه امام(علیه السلام)بیان می کند متوجّه سازد .

فرموده است: و لقد فلق لکم الأمر فلق الخزره .

یعنی:آنچه را از دین و احکام شریعت نمی دانستید برای شما بیان داشته، یا بنا به قولی یعنی:فتنه و آشوبهایی را که در آینده روی خواهد داد برای شما آشکار کرده است،و نیز تاریکی جهل و نادانی را مانند مهره ای که آن را شکاف می دهند تا بشناسند برای شما شکافته و روشن ساخته است : و قرفه قرف الصّمغه یعنی:آگاهی و دانش خود را در این باره به شما القا کرده،و شرایط خیرخواهی و ارشاد را به جا آورده،و همان گونه که صمغ را از درخت جدا می کنند و چیزی از آن باقی نمی گذارند در این باره نیز چیزی فروگذار نکرده و مطلبی باقی نگذاشته است،گفته می شود:ترکته علی مثل مقرف الصّمغه و این مثل در جایی است که کاری را به تمامی انجام دهند و چیزی از آن باقی نگذارند،زیرا صمغ آن چنان از درخت کنده می شود که چیزی از آن بر جای نمی ماند .

فرموده است: فعند ذلک .

این جمله مربوط است به عبارت من بین هزیل الحبّ (از میان دانه های لاغر)یعنی هنگامی که فتنه های مذکور بر پا و رهبر ضلالت و گمراهی این کارها را نسبت به شما مرتکب شود،سپاه باطل پایگاههای خود را مستحکم ساخته در سنگرهای خود قرار می گیرد: و یرکب الجهل مراکبه نیز به همین معناست،یعنی این هنگام حمله آن است،و جهل در این جا به فردی تشبیه شده که بر مرکب خود سوار شده و آماده حمله و هجوم است،و واژه مراکب اشاره به خیل جاهلان و بی دانشهایی است که در گرد او در آمده اند .

فرموده است: و عظمت الطّاغیه .

یعنی:فتنه طغیانگر از حدّ و اندازه خود در می گذرد و هر چه گسترده تر می شود،

و قلّت الرّاعیه مراد از راعیه پاسداران دین و کسانی است که از حریم آن نگهبانی می کنند و به معنای الفرقه الرّاعیه است(گروه پاسداران دین)،و به جای واژه راعیه داعیه نیز روایت شده یعنی گروه دعوت کنندگان به سوی خدا .

فرموده است: و صال الدّهر صیال السّبع العقور .

صفت صیال را که به معنای خیز کردن و حمله بردن است برای روزگار به مناسبت شباهتی که به درّنده ها دارد استعاره آورده است،زیرا روزگار در پیدایش این آشوبها و بدیها عاملی زورمند،و در شدّت حمله و هجوم،همانند درّنده ای خون آشام است،سپس واژه فنیق(شتر نر ارزشمند)را برای باطل استعاره فرموده و با واژه های هدیر(آواز کبوتر و شتر)و کظوم(شتری که نشخوار نکند)ترشیح کرده است،وجه مشابهت میان این دو این است که باطل در پیدایی و حرمت و نیرومندی که اهل آن دارد همانند شتر نری است که پیوسته از مستی کف بر لب می آورد.و منظور از هدیر ظهور و قدرت اهل باطل و غرض از کظوم ناپیدایی و گمنامی آنهاست در زمانی که حقّ ظهور می کند و به قدرت می رسد .

فرموده است: و تواخی النّاس علی الفجور .

یعنی مردم آن زمان در ارتکاب معاصی و به جا آوردن فسق و فجور و پیروی از خواهشهای نفسانی با یکدیگر همبستگی و دوستی دارند ، و تهاجروا علی الدّین یعنی هر کس را دیندار احساس کنند،او را از خود رانده و از او دوری می جویند و او نیز از آنها دوری اختیار می کند ،و التحابّ علی الکذب که به معنای دوستی کردن به خاطر دروغ است نیز داخل در معنای برادری و همبستگی به خاطر فجور و کارهای زشت است همچنان که:التّباغض علی الصّدق که به معنای دشمنی کردن به سبب راستگویی است،داخل در معنای دوری جستن از یکدیگر به سبب دینداری است،و منظور از تکرار این معانی نفرت دادن شنوندگان از این امور ناپسند و زشت و ترسانیدن آنهاست از این که امور مذکور اتّفاق افتد .

فرموده است: فإذا کان ذلک،کان الولد غیظا .

یعنی هنگامی که این رویدادها واقع شود،هر کسی برای رهایی خود از این گرفتاریها به خود مشغول است،و فرزند که گرامیترین محبوب آدمی است برای پدرش مایه خشم و دلتنگی است یعنی فرزند برای پدر موجب رنج و غضب می شود.و اطلاق واژه غیظ(خشم)بر فرزند از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب است .

فرموده است: و المطر قیظا .

این که باران موجب بروز گرما باشد از نشانه های این شرور و بلاهاست بلکه خود این نیز بلاست زیرا باعث می شود که گیاهی روییده نشود،و کشت و زراعت پا نگیرد،و میوه ها و محصولات موجود تباه شود،و شاید کنایه از این باشد که در این دوران آنچه مایه خیر و برکت است،به شرّ و آفت بدل می شود .

فرموده است: و کان أهل ذلک الزّمان...تا أمواتا .

مردم هر زمان به سه طبقه منقسم می شوند:پادشاهان و اشراف،طبقه متوسّط،طبقه پایین،اگر دوران عدل و داد باشد،عدالت از پادشاهان به اشراف و از آنها به طبقه متوسّط و از این طبقه به توده مردم و طبقات پایین سرازیر و در میان همه گسترده خواهد شد،و اگر جور و ستم حاکم باشد،ظلم و بیداد نیز به همین گونه دامن همه را خواهد گرفت و در این زمان پادشاهان،همچون درّندگان خون آشام هر ثروتمند و صاحب مالی را شکار می کنند،مردم این زمان و برجستگان آنها در برابر افراد متوسّط همچون گرگان خونخوارند که آنها را طعمه و شکار خود قرار می دهند،و تهیدستان و بینوایان مانند مردگانند زیرا آنچه مایه ادامه زندگی آنهاست به وسیله طبقه بالاتر از آنها گرفته شده است،امام(علیه السلام)واژه اموات را بر سبیل مجاز،برای بیان این منظور به کار برده است که بلا و سختی به منتهای شدّت خود می رسد،زیرا مرگ نهایت سختی است و این از باب اطلاق نام سبب نهایی بر مسبّب است .سپس واژه غیض(کم شدن و فرو رفتن آب در زمین)را برای نقصان راستی،و فیض(لبریز شدن آب)را برای رواج و فراوانی دروغ،به

مناسبت شباهتی که میان اینها و آب است استعاره فرموده است . استعمال المودّه باللّسان یعنی:دوستی را بر زبان دارند اشاره به نفاق و دورویی مردم است که به زبان اظهار مهر و محبّت می کنند ولی دلهایشان از همدیگر دور و آکنده از دشمنی و حسد می باشد ،در عبارت: التّشاجر بالقلوب ،واژه تشاجر(نیزه زدن)با دلها را به مناسبت شباهتی که قلوب به نیزه ها دارند استعاره فرموده است زیرا همان گونه که با نیزه به دشمن حمله می شود،دلهای برخی برای نابود کردن بعضی دیگر مصمّم می شود،و با نسبتهای ناروا به بدگویی و طعن دیگران می پردازد ،واژه نسب نیز برای فسوق استعاره است،و وجه مشابهت این است که فسق و فجور در آن زمان موجب همبستگی و همیاری و دوستی بوده،چنان که نسب و خویشاوندی چنین است،و عفاف و پاکدامنی موجب تعجّب و شگفتی می شود،زیرا در میان آنان کمیاب و نادر است ،عبارت: لبس الإسلام لبس الفرو مقلوبا زیباترین و رساترین تشبیه است،مشبّه به پوشیدن پوستین و وجه تشبیه وارونه بودن آن است توضیح مطلب این است که چون غرض اسلام تهذیب باطن است تا دل،پاکیزه و از تعالیم آن بهره مند شود و آثار و فواید ایمان در آن حاصل گردد،امّا منافقان این هدف را دگرگون کرده و بدون این که اسلام را به دلهای خود راه دهند تنها به زبان آن را به کار می برند،لذا معامله این منافقان با اسلام به وارونه پوشیدن پوستین تشبیه شده است.زیرا اصل در پوستین این است که راسته پوشیده شود تا حیوانی که پوستین لباس اوست از آن سود ببرد،لیکن مردم آن را وارونه استعمال می کنند و توفیق از خداست.

ص:86

106-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

كُلُّ شَيْءٍ خَاشِعٌ لَهُ- وَ كُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ- غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ- وَ عِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ- وَ قُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ- وَ مَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ- مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ- وَ مَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ- وَ مَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ- وَ مَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ- لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرَ عَنْكَ- بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ- لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لِوَحْشَةٍ- وَ لاَ اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ- وَ لاَ يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ- وَ لاَ يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ- وَ لاَ يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مَنْ عَصَاكَ- وَ لاَ يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ- وَ لاَ يَرُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءَكَ- وَ لاَ يَسْتَغْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ- كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلاَنِيَةٌ- وَ كُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ- أَنْتَ الْأَبَدُ فَلاَ أَمَدَ لَكَ- وَ أَنْتَ الْمُنْتَهَى فَلاَ مَحِيصَ عَنْكَ- وَ أَنْتَ الْمَوْعِدُ لاَ مَنْجَى مِنْكَ إِلاَّ إِلَيْكَ- بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ- وَ إِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ- سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَكَ- سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ- وَ مَا أَصْغَرَ عِظَمَهُ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ- وَ مَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ- وَ مَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ- وَ مَا أَسْبَغَ نِعَمَكَ فِي الدُّنْيَا- وَ مَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ

لغات

لهف:اندوه أبد:همیشگی حاص عن الشّیء:از آن منحرف شد و گریخت ملهوف:ستمدیده ای که دادخواهی می کند أمد:مدّت،پایان هر چیزی محیص:گریزگاه

ترجمه

«همه چیز در برابر او خاضع و فروتن است و همه اشیا به(اراده)او موجود

و بر پاست،بی نیاز کننده هر نیازمند و عزّت دهنده هر خوار و زبون،و نیروبخش هر ناتوان،و پناه همه غمزدگان است،گفتار آن کس را که سخن گوید می شنود،و راز آن کس را که خاموشی گزیند می داند،روزی آن کس که زنده است بر عهده او،و بازگشت آن کس که مرده است به سوی اوست.

پروردگارا!چشمها تو را ندیده اند تا از تو خبر دهند،چه تو پیش از آفریدگانی که وصف تو را می گویند،وجود داشته ای،خلق را برای رهایی از بیم تنهایی نیافریده ای،و آنان را برای سودی به کار نگرفته ای،هر که را طلب کنی نتواند از تو پیش افتد،و آن که را دستگیر کنی نمی تواند از تو بگریزد،هر کس تو را نافرمانی کند به سلطنت زیانی نرسانیده،و آن کس که تو را فرمانبرداری کند به پادشاهیت چیزی نیفزوده است،آن کس که از قضای تو خشمگین شود نمی تواند حکم تو را برگرداند،و آن کس که از فرمانت سرباز زند از تو بی نیاز نمی شود،هر رازی در نزد تو پیدا و هر پنهانی در پیش تو آشکار است،همیشه بوده ای و همیشه خواهی بود،و نهایتی برای تو نیست،تو منتهایی و هر چیزی به تو پایان می یابد پس از تو گریزی نیست،تو وعده گاهی،و رهایی از حکم تو جز به فضل تو میّسر نیست،زمام هر جنبنده ای به دست قدرت توست،و بازگشت همه انسانها به سوی توست.

پروردگارا!تو پاک و منزّهی و چه قدر بلند است مقام تو!پاک و منزّهی و چه قدر بزرگ است آنچه از آفرینش تو می بینیم،و چه قدر آنچه را می بینیم در برابر قدرت و توانایی تو کوچک است،چه هراس انگیز است آنچه از ملکوت تو مشاهده می کنیم،و چه خرد و اندک است آنچه مشاهده می کنیم نسبت به عوالم قدرت و سلطنت تو که از دید و دانش ما پنهان است،چه فراوان و سرشار است نعمتهای تو در این دنیا،و چه حقیر و ناچیزند اینها در برابر نعیم آخرت .»

شرح

این خطبه از عالیترین خطبه های آن حضرت است که مشتمل بر توحید خداوند و تنزیه و بزرگداشت اوست.

ص:88

امام(علیه السلام)در این خطبه اموری را برای باری تعالی اثبات و اموری را نفی کرده،و آنچه اثبات فرموده ده چیز است :

1- کلّ شیء خاضع له :واژه خضوع به معنای خشوع است،و این مشترک لفظی است و در این جا بر حسب مفاهیم مشترکی که دارد به کار رفته است،زیرا خشوع انسان در برابر خداوند عبارت است از اطمینان و آرامش یافتن بدو و فروتنی و خضوع در برابر اوست و خشوع فرشتگان مداومت و کوشش خستگی ناپذیر در عبادت و پرستش اوست،که ناشی از توجّه آنها به کبریایی و عظمت باری تعالی است،خشوع موجودات دیگر عبارت است از منفعل و متأثّر بودن از قدرت او و طوق رقیّت امکان را به گردن داشتن و همچنین نیازمندی آنها بدوست،واژه مشترک اگر چه در همگی مفاهیم خود بطور حقیقی به کار نمی رود،ولی چنان که پیش از این روشن کرده ایم،می توان آن را با ذکر قرینه مجازا در تمام مفاهیم آن به کار برد،و در این جا اضافه شدن آن به عبارت کلّ شیء قرینه است،و می توان آن را در حکم متعدّد دانست مانند قول خداوند متعال در آیه «إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ» (1)»که در این صورت مانند این است که گفته شده:

فرشتگان برای او خاشعند،بشر برای او خاشع است و...بنا بر این در عبارت مذکور حق تعالی به دو صفت توصیف شده است:یکی این که عظیم و بزرگ است دیگر غنا و بی نیازی اوست،امّا عظمت چیزی صورتهای مختلف دارد،یا تنها در نفس عظیم و بزرگ است و خرد آدمی می تواند به کمال آن احاطه پیدا کند،و کنه حقیقت آن را بداند،و یا این که برخی از عقول می توانند این احاطه و آگاهی را بیابند،هر چند اکثر مردم از این ناتوان باشند،در این دو صورت اطلاق واژه عظمت اضافی و نسبی است و نتیجه مقایسه جهت عظمت آن چیز نسبت به ما دون آن می باشد،صورت دیگر این است که تصوّر آن که خرد بدو راه یابد و به وجود او

1- سوره احزاب(33)آیه(56) [1]یعنی:خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند.

احاطه پیدا کند اصلا محال است،این عظمت اضافی و نسبی نبوده و از آن عظیم علی الاطلاقی است که مرغ اندیشه را به فضای قدس او راه نیست،و خردها نمی توانند بر صفات کمال و اوصاف جلال او آگاه شوند و این همان خداوند متعال است،امّا در مورد غنا و بی نیازی او در آینده سخن خواهیم گفت .

2- قیام کلّ شیء به :باید دانست که ممکنات یا جوهرند یا عرض و هیچ یک از جواهر و اعراض به خودی خود موجود نیست،در مورد اعراض روشن است که وجود آنها نیازمند محلّ جوهری است،و تحقّق وجود جواهر در جهان هستی نیز بسته به وجود علل آنهاست،و سلسله علیّت نیز به فاعل اوّل جلّ و علا منتهی می شود،بنا بر این او فاعل مطلق است و در جهان هستی قوام همه موجودات بدوست،و چون ثابت است که خداوند متعال در هر چیزی بی نیاز از غیر است،و هم او قوام و مبدأ بقای هر چیز می باشد،لذا او قیّوم مطلق است و معنای قیّوم این است که او قائم به ذات خویش است و پایداری هر چه جز اوست بدو می باشد،و آنچه امام(علیه السلام)در این باره فرموده مستلزم همین معناست .

3- غنی کلّ فقیر :لازم است واژه فقر(ناداری)در این جا اعمّ از معنای متعارف و رایج آن تلقّی و بر معنای مطلق ناداری و نیازمندی حمل شود تا ستایش خداوند تعمیم یابد چنان که غنا نیز به معنای سلب مطلق نیازمندی می باشد،و چون ثابت است که هر ممکن الوجودی در وجود و بقای خود محتاج خداست و همه موجودات روی نیاز به او دارند،و او پدید آورنده و برپا دارنده وجود انسان است لذا ثابت می شود که برطرف کننده نیاز هر موجود بلکه هر ممکن، خداوند متعال است،و در این عبارت که فرموده بی نیاز کننده هر نیازمندی است مراد همین است،و اطلاق واژه غنا بر خداوند متعال بر سبیل مجاز و گذاردن نام سبب بر مسبّب است .

4- عزّ کلّ ذلیل :پیش از این گفته شد که عزیز به معنای خطیر و چیز ارزشمندی است که نظایر آن کمیاب و نیاز به آن زیاد،و دسترسی بدان دشوار

باشد و هر چیزی دارای این اوصاف سه گانه باشد به آن عزیز گفته می شود،و نیز سابقا گفته ایم که این مفاهیم از مقوله تشکیک (1)،و بر حسب مصداق مورد زیاده و نقصان است،و هر کمال که در آنهاست در خداوند متعال وجود دارد،مقابل واژه عزیز لفظ ذلیل است،و ثابت است که او جلّ و علا عزّت دهنده هر موجودی است و تحقّق این مفاهیم سه گانه در غیر او به یمن تفضّل اوست،زیرا خداوند است که به سلسله وجود انتظام بخشیده و به هر یک از موجودات در نظام کلّی هستی،مقام و مرتبه ای عنایت فرموده است از این رو عزّت و کرامت هر چیزی از اوست،و چون هر موجودی که در قید امکان است در پیشگاه او خوار،و در تحقّق مفاهیم سه گانه ای که گفته شد بدو نیازمند است لذا او عزّتبخش هر خوار و زبون می باشد.اطلاق واژه عزّ بر خداوند مانند اطلاق واژه غنا بر اوست .

5- و قوّه کلّ ضعیف :قوّت و نیرومندی برای بیان کمال قدرت و توانایی و شدّت منع و دفع به کار می رود،و واژه مقابل آن ضعف و ناتوانی است،و این دو واژه از مقوله تشکیک است و اگر در مورد اشخاص استعمال شود محتمل زیاده و نقصان می باشد و چون ثابت است که خداوند متعال پشتوانه و تکیه گاه همگی موجودات است و اوست که به هر چیزی به اندازه قابلیّت وی آنچه را استعداد و استحقاق دارد می بخشد،از این رو او،عطا کننده و بخشنده قدرت و کمال به هر ناتوانی است که از پیش خود نیرو و توانی ندارد لذا توان و نیروی هر ضعیفی به هر دو معنایی که از قوّت ذکر شد،از اوست.نقل شده که حسن بصری گفته است:

از پیامبر خدا لوط جای شگفتی است که گفته است: «لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ» (2)آیا می توان تصوّر کرد که پشتیبانی نیرومندتر از خداوند اراده کرده باشد؟اطلاق واژه قوّت برای خداوند نیز مانند اطلاق واژه غناست.

1- هرگاه مفهوم کلی بر افراد خود بطور متفاوت صدق کند آن کلی را مشکّک و تفاوت را تشکیک گویند.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم).
2- سورهٔ هود(11)آیهٔ(80) [1]کاش مرا بر شما قدرتی بود یا بتوانیم به جای محکمی پناه برم.

6- مفزع کلّ ملهوف :یعنی او پناه و ملجأ هر بیچاره و درمانده است،به هنگامی که ضرورت به او رو آورد،یا غم و اندوه به او دست دهد،و یا ترس و بیم وی را فراگیرد و یا بر او ستم شود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ» (1)»، «وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلاّ إِيّاهُ» (2)» زیرا هیچ کس جز خداوند نمی تواند برای همه بیچارگان پناه و مفزع باشد، به علاوه این که کسی پناه دیگری باشد بر سبیل مجاز است نه حقیقت،و نسبی است نه حقیقی و این تعریف مستلزم اثبات کمال قدرت برای خداوند است،زیرا فطرت هر مضطرّ و بیچاره ای با توجّه به جمیع احوال وجود خود بر جود و بخشش خداوند گواهی می دهد،و همچنین متضمّن اثبات کمال علم برای باری تعالی است،زیرا نهاد مضطرّ گواهی می دهد بر این که خداوند به ضرورت و نیاز او آگاه است،و اوصاف دیگر خداوند مانند این که شنوا،و بینا و آفریننده و اجابت کننده و پاینده و پایدار است نیز به همین اعتبار است .

7- من تکلّم سمع نطقه .

8- من سکت علم سرّه :این که هر کس سخن بگوید گفتار او را می شنود، و هر کس خاموشی گزیند راز او را می داند هر دو اشاره دارد به دو صفت سمیع (شنوا)و علیم(دانا)خداوند،و چون مفهوم این که او شنواست این است که به شنیده ها داناست،مفاد این دو صفت موجب اثبات این است که خداوند بر آنچه بندگانش در حالت سخن گفتن،بیان و آشکار می کنند و یا هنگام خاموشی پنهان و در دل نگه می دارند احاطه دارد،و در این باره پیش از این نیز اشاره شده است .

9- و من عاش فعلیه رزقه .

10- و من مات فإلیه منقلبه :این دو تعریف اشاره است به این که خداوند

1- سوره نحل(16)آیه(53) [1]یعنی:سپس هنگامی که زیان و آسیبی به شما برسد به او می نالید.
2- سوره اسراء(17)آیه(67) [2]یعنی:و چون در دریا خوف و خطری به شما رسد همهٔ آنانی را که می خوانید جز خدا فراموش می کنید.

متعال اصل و مبدأ هستی بندگان و تمام موجودات در حال و آینده است،همچنین او مقصد نهایی و پایانی آنهاست،و بازگشت همگی زندگان و مردگان به سوی اوست،و هستی آنها در حالت زندگی و مرگ به دست قدرت اوست .

آنچه پس از این می آید اموری است که امام(علیه السلام)از خداوند نفی فرموده است:

11- لم ترک العیون فتخبر عنک :در این عبارت از غیبت به خطاب توجّه شده مانند قول خداوند متعال در «إِیّاکَ نَعْبُدُ» که خطاب پس از غیبت است،و این التفات و عکس آن که انتقال از خطاب به غیبت می باشد نشانه شدّت عنایت سخنگو به مطلب مورد توجّه است و این شیوهٔ سخنگویی از محاسن علم بیان است.

باید دانست که در این گفتار یا مجاز به کار رفته و یا محذوفی در تقدیر است،زیرا اگر بر حسب آنچه الفاظ دلالت و واقعا صدق دارد بیننده همان چشمها باشد لازم می آید که نسبت خبر دادن چشمها از او بر سبیل مجاز باشد،زیرا چشم نمی تواند از چیزی خبر دهد،و اگر بخواهیم از مجاز اجتناب کنیم لازم است محذوفی را در تقدیر بدانیم و عبارت چنین باشد:لم ترک العیون فتخبر عنک اربابها یا لم ترک أرباب العیون فتخبر عنک(صاحبان چشمها تو را ندیده اند تا از تو خبر دهند)که در این صورت چنان که گفته شد اضمار یا تقدیر لازم می آید،و میان مجاز و اضمار تعارض واقع می شود،و چون طبق آنچه در مقدّمات اصول فقه ثابت است،مجاز و اضمار در یک مرتبه قرار دارند،لذا عبارت را می توان به هر یک از دو صورت مذکور حمل کرد،زیرا مراد و مفاد سخن تنزیه و مبرّا کردن حقّ تعالی است از آنچه گروه مشبّهه و امثال آن در باره خداوند می گویند،و برای خداوند صفاتی بر می شمارند که لازمه اش این است که بینندگان با دیده سر او را ببینند و از او خبر دهند،با این که این گمراهان خود اذعان دارند که خدا را ندیده اند و او را نادیده توصیف می کنند و چون خبر از محسوسات و هر چه از این گونه است زمانی صدق دارد که مستند به حسّ باشد،لذا این که خداوند را به چشم سر نمی توان دید

مستلزم این است که نمی توان از طریق حاسّه چشم از او خبر داد و آنچه از این باب گفته شود یاوه و دروغ است،و در گفتار امام(علیه السلام)اگر چه و یخبر به صورت مثبت آمده ولی منفی است،زیرا لازمه آن که دیدن او به چشم سر است منفی است و این دو با یکدیگر ملازمه دارد.نصب فعل فتخبر که در جواب نفی واقع شده به أن مصدریّه است که پس از فا در تقدیر است،و این عبارت صورت قضیّه منطقی شرطیّه متّصله را دارد به این گونه:اگر خبر دادن چشمان از تو صحیح باشد هر آینه تو را دیده اند،لیکن تو را ندیده اند پس خبر دادن آنها از تو صحیح نیست،امّا این که فرموده است: بل کنت قبل الواصفین من خلقک تعلیلی است برای عدم امکان رؤیت خداوند که این نیز مستلزم سلب صحّت اخبار از اوست،و باید کبرای آن را در تقدیر گرفت،به این صورت:هر کس پیش از توصیف کنندگانش باشد،او را ندیده و از او خبر نداده اند،ولی ظاهرا این کبرا از ظنیّات مشهور می باشد،و چنان که می دانیم از اجزای قیاس خطیبان و سخنوران است.و اگر دقّت شود کبرای مذکور کلّی نیست،زیرا این که هر چیزی پیش از ماست خبر دادن از آن باطل است درست نیست،لیکن می توان بیان امام(علیه السلام)را بر وجه صحیح آن حمل کرد،بدین گونه که بگوییم:مراد از این که خداوند متعال پیش از توصیف کنندگان خود بوده،پیشی و تقدّم ذاتی اوست.و این تعریف مستلزم تنزیه حقّ تعالی از جسمیّت و لوازم آن،و امتناع رؤیت او،و متضمّن ردّ اخبار از او از طریق مشابهت حسّی است .

12- لم تخلق الخلق لوحشه :این بیان اشاره است بر این که ذات مقدّس خداوند متعال منزّه است از این که به چیزی انس گیرد و یا از چیزی وحشت کند، و ما در ذیل خطبه اوّل در این باره توضیح داده ایم .

13- و لا استعملتهم لمنفعه :یعنی:او نکرده خلق تا سودی کند،و پیش از این گفته شد که جلب منفعت و دفع ضرر از لوازم مزاج و طبیعت آدمی است و خداوند متعال از آن منزّه است .

14- و لا یسبقک من طلبت :یعنی کسی را که طلب کنی نمی تواند از چنگ قدرتت بگریزد .

15- و لا یفلتک من أخذت :که به معنای و لا یفلت منک بعد أخذه می باشد،یعنی کسی را که بگیری نمی تواند خود را از تو برهاند،در عبارت من جارّه حذف شده و فعل یفلت بدون حرف جرّ متعدّی شده است،مانند آنچه خداوند متعال فرموده است: «وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ» ،این جمله و عبارت پیش دلالت بر کمال قدرت و غلبه باری تعالی،و احاطه علم او به اشیا دارد،زیرا هر پادشاه مقتدر و زورمندی را فرض کنیم باز محتمل است که بتوان از چنگ او گریخت،و با حیله و تدبیر از اسارت او رهایی یافت .

16- و لا ینقص سلطانک من عصاک .

17- و لا یزید فی ملکک من أطاعک :این دو جمله مشعر بر تنزیه حقّ تعالی از اوصاف و احوال پادشاهان جهان است،زیرا کمال سلطنت و قدرت هر کدام از آنها بسته به این است که سپاهیانشان بیشتر و فرمانبردارانش زیادتر و مخالفان و گردنکشان بر ضدّ او کمتر باشند،و ضعف آنان که موجب سلطه دشمنان و دست اندازی بر قلمرو آنان است در عکس اینهاست،امّا خداوند متعال چون ذاتا سلطنت و به سبب کمال قدرت استیلا دارد،نمی توان تصوّر کرد که عاصیان با نافرمانی و عصیان خود از حوزه قدرت و فرمانروایی او بیرون روند تا نقصان و شکستی از این راه بر سلطنت او وارد شود و یا این که فرمانبرداری اهل طاعت و عبادت،بر قدرت و سلطه او بیفزاید،بلکه او پادشاه و مالک ملک هستی است، اوست که به هر کس بخواهد قدرت می بخشد و از هر کس که اراده کند آن را سلب می کند و هر که را بخواهد عزیز و هر که را بخواهد خوار می گرداند،همگی خوبیها به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست .

18- و لا یردّ امرک من سخط قضاءک :مراد از امر در این جا قدر است که بر وفق قضای إلهی نازل می شود،و همان گونه که پیش از این روشن کرده ایم قدر

شرح و تفصیل قضاست،این بیان نیز گویای منتهای قدرت و کمال سلطنت خداوند است،زیرا خداوند به وجود هر چیزی عالم باشد ناگزیر آن چیز وجود دارد خواه آن چیز مطابق میل و محبوب بنده باشد یا نباشد،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ یَأْبَی اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ» (1)» «إِنَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ» (2)» «وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلاّ هُوَ وَ إِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» (3)»در این جا عجز و زبونی از این که امر خدا را نمی توانند برگردانند تنها به کسانی نسبت داده شده که از قضای خداوند خشمگین می شوند،زیرا اینها هستند که اگر می توانستند مقدّرات خداوند را دگرگون و ردّ می کردند .

19- و لا یستغنی عنک من تولّی عن أمرک :مراد از امر در اینجا روشن است زیرا منظور همان امر او به بندگانش برای عبادت و طاعت می باشد،و آشکار است آن کس که از فرمان خداوند روی گرداند به خدا محتاجتر و در ذات خود ناقصتر و نیازمندتر به اوست،و این صفت نیز بیانگر کمال قدرت و بی نیازی مطلق خداوند است .

20- کلّ سرّ عندک علانیه .

21- و کلّ غیب عندک شهاده :این دو وصف گویای کمال علم و احاطه باری تعالی به جمیع موجودات و اشیاست،و چون نسبت علم خداوند بر معلوماتش

1- سوره توبه(9)آیه(32) [1]یعنی:و خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند هر چند کافران کراهت داشته باشند.
2- سوره طور(52)آیه(7) [2]یعنی:البتّه عذاب پروردگارت واقع خواهد شد و هیچ دفع کننده ای برای آن نیست.
3- سوره أنعام(6)آیه(17) [3]یعنی:و اگر از خداوند به تو ضرری رسد،هیچ کس جز او نیست که تو را از آن برهاند.همچنین اگر از او به تو خیری رسد(هیچ کس نمی تواند آن را از تو باز دارد)و او بر هر چیزی تواناست.

در حدّ تساوی و یکسان است ناگزیر علم او به آشکارا و نهان نیز یکسان و متساوی است،علاوه بر این باید دانست که سرّ و غیب در قبال کسی به کار برده می شود که چیزی از او غایب و پنهان باشد،و این از شئون ماست که در پرده طبیعت و حجاب بدن مستور شده،و نقصان امکان بر ارواح ما چیره گشته،و جهل به احوال آنچه از روح ما کاملتر است بر ما حاکم شده است،و خالق متعال از همه اینها مبرّاست .

22- أنت الأبد فلا أمد لک :یعنی تو همیشگی و جاویدی و نهایتی برایت نیست،زیرا خداوند متعال واجب الوجود است،و وجوب وجود او مستلزم امتناع عدم،و به نهایت رسیدن اوست،برخی از شارحان نهج البلاغه گفته اند:مراد این است که ابدیّت از آن تو است چنان که گفته می شود أنت خیال یعنی دارای تکبّری و این خیال از خیلاء که به معنای کبر و خود خواهی می باشد مشتقّ است، در بیان این مطلب باید گفت چون ازلیّت و ابدیّت لازم وجود باری تعالی است، أبد را برای مبالغه در دوام،بطور مجاز بر خداوند اطلاق فرموده است به گونه ای که گویا یکی عین دیگری است چنان که برای مبالغه در جدایی أنت الطّلاق گفته می شود یعنی تو جدایی .

23- و أنت المنتهی فلا محیص عنک .

24- و أنت الموعد فلا منجا منک إلاّ إلیک :این که خداوند متعال منتها و موعد گفته شده برای این است که خود در قرآن مجید فرموده است: «وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی» (1)»و نیز «إِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً» و واژه منتها در سخن امام(علیه السلام)به معنای غایت و نهایت است،و پیش از این گفته شد که او نهایت هر چیز است و بازگشت هر چیز به سوی اوست،و امّا این که فرموده است گریزگاه و پناهی از کیفر او جز پناه آوردن به او نیست،اشاره است به این که لقای پروردگار یعنی

1- سوره نجم(53)آیه(42) [1]یعنی:امور جهان به پروردگارت منتهی می شود.

مشاهده ثواب و عقاب او قطعی است،چنان که فرموده است: «وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلاّ إِلَيْهِ » .

25- بیدک ناصیه کلّ دابّه :یعنی زمام هر جنبنده ای به دست قدرت و در فرمان توست همان گونه که خداوند متعال فرموده است: «ما مِنْ دَابَّهٍ إِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها» (1)»و این که تنها ناصیه را درید قدرت خداوند ذکر کرده برای این است که انسان توهّم می کند که خداوند در جهت بالا قرار دارد از این رو گفته می شود ناصیه یعنی موی پیشانی بندگان در دست اوست،به علاوه بدین سبب است که ناصیه گرامیترین و شریفترین بخش بدن جانداران است و سلطه حق تعالی بر این بخش از بدن گویای غلبه و سیطره او بر تمام وجود آدمی و کمال قدرتش بر اوست .

26- و إلیک مصیر کلّ نسمه :پیش از این گفته شد که حقّ تعالی غایت و نهایت همه چیز است و بازگشت همه به سوی اوست .

فرموده است: سبحانک ما أعظم ما نری من خلقک... تا آخر.

این گفتار تنزیه و تقدیس حقّ تعالی است از این که اوهام بشری صفات او را شبیه مدرکات خود انگارد و نیز بیانگر شگفتی تحسین آمیزی است نسبت به عظمت دستگاه آفرینش و آنچه در آفریدگان دیده می شود،مانند روی هم قرار داشتن افلاک و عناصر و آنچه از ترکیب آنها پدید می آید،سپس این عظمت را با آنچه عقل بشر آن را از مقدورات إلهی می داند و با ممکنات نامتناهی که در حیطه امکان اوست مقایسه و به حقارت آن در برابر این اشاره می فرماید بدیهی است نسبت موجود با آنچه وجود آن در امکان حقّ تعالی است چه از نظر عظمت و چه از لحاظ کثرت،مستلزم حقارت و کوچکی موجود است،پس از آن هول و هراسی را که از ملاحظه جلال ملکوت و قدرت بی پایان او عقول بشری را

1- سوره هود(11)آیه(56) [1]یعنی:زمام اختیار هر جنبنده ای به دست اراده اوست.

فراگرفته،عظیم شمرده و این عظمت را با آنچه از دیده عقل پنهان،و فرشتگان آسمانها و ساکنان حریم قدس خدا و آفریدگان جهان بالا از ادراک آن محجوب و محرومند مقایسه و آن را بس حقیر و ناچیز می شمارد پس از آن به نعمتهای فراوانی که خداوند در دنیا به بندگانش داده و حقارت آنها در برابر نعمتهای عظیمی که برای آنها در سرای آخرت آماده کرده،با تعجّب و ستایش اشاره فرموده است،آشکار است که نعمتهای این جهان اگر از نظر دوام و کثرت و مزیّت با نعمتهای آخرت سنجیده شود بی اندازه پست و ناچیز است،و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

مِنْ مَلاَئِکَهٍ أَسْکَنْتَهُمْ سَمَاوَاتِکَ- وَ رَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِکَ- هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِکَ بِکَ- وَ أَخْوَفُهُمْ لَکَ وَ أَقْرَبُهُمْ مِنْکَ- لَمْ یَسْکُنُوا الْأَصْلاَبَ- وَ لَمْ یُضَمَّنُوا الْأَرْحَامَ- وَ لَمْ یُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ- وَ لَمْ یَتَشَعَّبْهُمْ رَیْبُ الْمَنُونِ- وَ إِنَّهُمْ عَلَی مَکَانِهِمْ مِنْکَ- وَ مَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَکَ وَ اسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِیکَ- وَ کَثْرَهِ طَاعَتِهِمْ لَکَ وَ قِلَّهِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِکَ- لَوْ عَایَنُوا کُنْهَ مَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ مِنْکَ- لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَ لَزَرَوْا عَلَی أَنْفُسِهِمْ- وَ لَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ یَعْبُدُوکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ- وَ لَمْ یُطِیعُوکَ حَقَّ طَاعَتِکَ-

لغات

مهین:خوار-کوچک منون:روزگار مکانه:جایگاه زری علیه:کار او را بیهوده شمرد تشعّب:پخش شدن و پراکنده کردن ریبه:رویدادهای ناگوار روزگار کنه الشّیء:نهایت حقیقت آن چیز

ترجمه

«برخی از فرشتگان را در آسمانهایت جای دادی،و آنان را از زمین بالاتر بردی،آنان از همه آفریدگانت به تو داناتر،و ترس آنها از تو بیشتر و از

همه به تو نزدیکترند،در پشت پدران جا نگرفته،و به رحم مادران در نیامده،و از آبی پست آفریده نشده اند،و رویدادهای روزگار آنان را پراکنده نساخته است،آنان با همه قریب و منزلتی که نزد تو دارند،و با این که خواستهای آنها به تو منحصر است و با همه عبادت و طاعت بسیاری که برایت انجام می دهند، و از اجرای فرمانت غفلت نمی ورزند اگر حقیقت ذات تو را که از آنها پوشیده است آشکارا ببینند اعمال خود را ناچیز خواهند شمرد،و خویشتن را سرزنش خواهند کرد و خواهند دانست که حقّ عبادت تو را به جا نیاورده و چنان که سزاوار است تو را فرمانبرداری نکرده اند .»

شرح

باید دانست که حرف من در آغاز این بخش از خطبه برای بیان جنس است، زیرا امام(علیه السلام)هنگامی که سخن خود را در بیان عظمت حق تعالی آغاز می کند، تعظیم خود را به مقام ربوبی از طریق شمارش مخلوقات او انجام می دهد،و به ترتیب«ألا شرف فالاشرف»نخست از فرشتگان آسمانها سخن می راند،و با ذکر اوصافی از آنها به برتری آنان اشاره می فرماید :

1-این که فرشتگان از همه آفریدگان به خداوند داناترند روشن است،زیرا ثابت شده است مخلوقاتی که مجرّد از مادّه اند،دانش آنها از کشمکش نفس امّاره که مبدأ غفلت و منشأ سهو و نسیان است به دور بوده و علوم و معارف آنها از دیگر مخلوقات کاملتر است،دیگر این که فرشتگان آسمانها در رسیدن علوم و دیگر کمالات به انسانها واسطه فیض بوده و برای غیر خودشان به منزله استادند،و پیداست که استاد مقامی برتر از شاگرد دارد،همچنین در ذیل خطبه اول دانسته شد که معرفت از مقوله تشکیک است و دارای شدّت و ضعف می باشد .

2-این که ترس فرشتگان از خداوند بیش از دیگران است،زیرا آنان به مقام عظمت و جلال خداوند آگاهترند،و هر کس به خدا داناتر و آگاهتر است از او ترسانتر است،امّا دلیل این که آنها به خداوند داناترند همان است که در پیش گفته شد،و دلیل قسمت دوّم که هر کس خدا را بیشتر می شناسد از او ترسانتر

است قول خداوند متعال است که فرموده است: «إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (1)»و در این آیه شریفه،خوف و خشیت از خداوند در علما و دانایان حصر شده است،و بر حسب تفاوتی که در مراتب علم و معرفت وجود دارد ترس از خداوند نیز دارای شدّت و ضعف است .

3-این که فرشتگان به درگاه خداوند مقرّبترند:مراد از نزدیک بودن،قرب مکانی نیست زیرا خداوند از قرار داشتن در،جا و مکان منزّه است،بلکه از نظر مقام و رتبه به خداوند نزدیکند،و آشکار است که هر کس به خدا داناتر و از او بیمناکتر است به او نزدیکتر و مقامش نزد او والاتر است،چنان که فرموده است:

«إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ » . (2)

4-سلب نقصانهای بشری از فرشتگان به این که آنها در صلب پدران جا نگرفته و به رحم مادران در نیامده،و از آبی پست آفریده نشده،و دستخوش حوادث روزگار نگشته اند،آشکار است که این امور چهارگانه نقصانهایی است که از لوازم بدن عنصری می باشد چون مستلزم تغییر و دگرگونی و آمیختگی و آلودگی و تحمّل رنج درد و بیماری و دیگر عوارض تعیّنات بدنی است،که همه مانع توجّه انسان به سوی خداوند متعال است،و سلب این امور از فرشتگان که از این نقایص به دورند از کمالات و امتیازات آنهاست .

فرموده است: و إنّهم علی مکانتهم منک... تا آخر.

امام(علیه السلام)پس از آن که مرتبه بلند فرشتگان را نسبت به دیگر آفریدگان بیان فرموده است،به شرح مقصود خود که بیان عظمت خداوند متعال در برابر فرشتگان،و حقارت آنها با همه اهمیّت و امتیاز،در پیشگاه اوست می پردازد،و می گوید:پروردگارا این فرشتگان با همه این برتریها که مایه شکوه و جلال آنهاست،و با این که در پیشگاه قرب تو جا دارند،و محبّت آنها به تو کامل است

1- سوره فاطر(35)آیه(28) [1]یعنی:از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

2- سوره حجرات(49)آیه(13) [2]یعنی:گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

و چنان در انوار کبریای تو مستغرقند که توجّهی به جز تو ندارند اگر کنه حقیقت تو را بدانند طاعت و عبادت خویش را ناچیز خواهند شمرد،و خواهند دانست که اعمال آنها در خور عظمت و کبریایی تو نیست،و چون کمال طاعت و عبادت بسته به مطابقت آن با اوامر مولا و درجه آگاهی به عظمت و جلال اوست و خداوند متعال بالاتر از آن است که هیچ فرشته مقرّب و نبیّ مرسلی به کنه حقیقت او دانایی و آگاهی یابد لذا عبادت فرشتگان نیز با عجز از درک کنه ذات او،بر حسب درجات معرفت آنهاست،و هر کدام از آنها که معرفتش کمتر است، عبادتش در برابر عبادت آن که معرفتش بیشتر است ناچیز و اندک است،تا آن جا که اگر بر درجات معرفت آنها افزوده شود و بتوانند بر کنه حقیقت او راه یابند، عبادات آنان فزونتر و کاملتر خواهد شد،و آنچه را در پیش انجام داده اند حقیر و ناچیز خواهند شمرد،و خود را بر قصور در طاعت و کوتاهی در عبادت که شایسته کمال مطلق اوست سرزنش خواهند کرد.

امام(علیه السلام)در جمله «و قلّه غفلتهم عن أمرک» عدم صدق غفلت در حقّ فرشتگان را مجازا به قلّت غفلت تعبیر فرموده است و این از باب اطلاق اسم لازم بر ملزوم است زیرا هر معدومی اندک است ولی هر اندکی معدوم نیست،و نیز قلّه الغفله را در مقابل (1)کثره الطّاعه استعمال فرموده و محتمل است که مراد آن حضرت از قلّت غفلت فرشتگان قوّت معرفت برخی از آنها نسبت به برخی دیگر باشد و مجازا از نظر اطلاق اسم لازم بر ملزوم به کار رفته است،زیرا قلّت غفلت مستلزم قوّت و فزونی معرفت است،پیش از این در باره انواع فرشتگان آسمان و جز آنها و نیز نکته هایی از احوال آنها را در خطبه نخست شرح داده ایم.

1- مقابله نوعی از صنعت مطابقه و تضادّ است به این گونه که همه یا اکثر واژه های قرینه را در نظم یا نثر ضدّ یکدیگر بیاورند.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)

بخش دوم این خطبه است:

اشاره

سُبْحَانَکَ خَالِقاً وَ مَعْبُوداً- بِحُسْنِ بَلاَئِکَ عِنْدَ خَلْقِکَ خَلَقْتَ دَاراً- وَ جَعَلْتَ فِیهَا مَأْدُبَةً- مَشْرَباً وَ مَطْعَماً وَ أَزْوَاجاً- وَ خَدَماً وَ قُصُوراً- وَ أَنْهَاراً وَ زُرُوعاً وَ ثِمَاراً- ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِیاً یَدْعُو إِلَیْهَا- فَلاَ الدَّاعِیَ أَجَابُوا- وَ لاَ فِیمَا رَغَّبْتَ رَغِبُوا- وَ لاَ إِلَی مَا شَوَّقْتَ إِلَیْهِ اشْتَاقُوا- أَقْبَلُوا عَلَی جِیفَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَکْلِهَا- وَ اصْطَلَحُوا عَلَی حُبِّهَا- وَ مَنْ عَشِقَ شَیْئاً أَعْشَی بَصَرَهُ- وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ- فَهُوَ یَنْظُرُ بِعَیْنٍ غَیْرِ صَحِیحَةٍ- وَ یَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَیْرِ سَمِیعَةٍ- قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ- وَ أَمَاتَتِ الدُّنْیَا قَلْبَهُ- وَ وَلِهَتْ عَلَیْهَا نَفْسُهُ- فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا- وَ لِمَنْ فِی یَدَیْهِ شَیْءٌ مِنْهَا- حَیْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَیْهَا- وَ حَیْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَیْهَا- لاَ یَنْزَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ- وَ لاَ یَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ- وَ هُوَ یَرَی الْمَأْخُوذِینَ عَلَی الْغِرَّةِ- حَیْثُ لاَ إِقَالَةَ لَهُمْ وَ لاَ رَجْعَةَ- کَیْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا کَانُوا یَجْهَلُونَ- وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْیَا مَا کَانُوا یَأْمَنُونَ- وَ قَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَی مَا کَانُوا یُوعَدُونَ- فَغَیْرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ- اجْتَمَعَتْ عَلَیْهِمْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ- وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ فَفَتَرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ- وَ تَغَیَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ- ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ فِیهِمْ وُلُوجاً- فَحِیلَ بَیْنَ أَحَدِهِمْ وَ بَیْنَ مَنْطِقِهِ- وَ إِنَّهُ لَبَیْنَ أَهْلِهِ یَنْظُرُ بِبَصَرِهِ- وَ یَسْمَعُ بِأُذُنِهِ عَلَی صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ- وَ بَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ- یُفَکِّرُ فِیمَ أَفْنَی عُمُرَهُ- وَ فِیمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ- وَ یَتَذَکَّرُ أَمْوَالاً جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِی مَطَالِبِهَا- وَ أَخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَ مُشْتَبِهَاتِهَا- قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا- وَ أَشْرَفَ عَلَی فِرَاقِهَا- تَبْقَی لِمَنْ وَرَاءَهُ یَنْعَمُونَ فِیهَا- وَ یَتَمَتَّعُونَ بِهَا- فَیَکُونُ الْمَهْنَأُ لِغَیْرِهِ وَ الْعِبْءُ عَلَی ظَهْرِهِ- وَ الْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا- فَهُوَ یَعَضُّ یَدَهُ نَدَامَةً- عَلَی مَا أَصْحَرَ لَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ- وَ یَزْهَدُ فِیمَا کَانَ یَرْغَبُ فِیهِ أَیَّامَ عُمُرِهِ- وَ یَتَمَنَّی أَنَّ الَّذِی کَانَ یَغْبِطُهُ بِهَا- وَ یَحْسُدُهُ عَلَیْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ- فَلَمْ یَزَلِ الْمَوْتُ یُبَالِغُ فِی جَسَدِهِ- حَتَّی خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ- فَصَارَ بَیْنَ أَهْلِهِ لاَ یَنْطِقُ بِلِسَانِهِ- وَ لاَ یَسْمَعُ بِسَمْعِهِ- یُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِی وُجُوهِهِمْ- یَرَی حَرَکَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ- وَ لاَ یَسْمَعُ رَجْعَ کَلاَمِهِمْ- ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِیَاطاً بِهِ- فَقُبِضَ بَصَرُهُ کَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ- فَصَارَ جِیفَةً بَیْنَ أَهْلِهِ- قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ- وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ- لاَ یُسْعِدُ بَاکِیاً وَ لاَ یُجِیبُ دَاعِیاً- ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَی مَخَطٍّ فِی الْأَرْضِ- فَأَسْلَمُوهُ فِیهِ إِلَی عَمَلِهِ- وَ انْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ

لغات

مأدبه:به ضمّ و فتح دال،مهمانی أغمض:در راه رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن بدون پروای دینی کوشش کرد.

مهنأ:مصدر هنوء به ضمّ یا هنی به کسر یعنی گوارایی أصحر:آشکار شد التیاط:چسبیدن محطّ القوم:محلّ فرود آمدن قوم وله:تحیّر حاصل از شدّت خوشحالی و دلباختگی تبعه:کیفر گناه و عذاب عبء:بار رجع الکلام:پاسخگویی مخطّ:محلّ خطّ و کنایه از قبر است که نخست خطّ آن کشیده و سپس حفر می شود،و به(حا) نیز روایت شده است.

ترجمه

فرموده است:

«خداوندا!تو را از هر عیبی پاک و منزّه می دانم که هم آفریننده ای و هم معبودی،برای آزمایش نیکوی آفریدگان خود،سرایی آفریدی و در آن خوانی گستردی،و انواع آشامیدنی و خوردنی و همسران و خدمتکاران و کاخها و نهرها و کشتزارها و میوه ها در آن قرار دادی،سپس کسی را فرستادی تا مردم را به سوی آن فرا خواند،لیکن هرگز دعوت کننده را اجابت نکردند،و به آنچه آنها را بدان ترغیب کردی روی نیاوردند،و بدانچه آنها را تشویق کردی دل نبستند،بلکه به مرداری رو آوردند که با خوردن از آن رسوا گشتند، و بر دوستی آن اتفاق کردند،آری هر کس به چیزی عشق ورزد،آن چیز دیده اش را کور،و دلش را بیمار می سازد،او با دیده ای معیوب می نگرد،و با گوشی ناشنوا می شنود،هوسها خرد او را تباه کرده و دنیا دلش را میرانده و نفسش او را شیفته و دلباخته آن ساخته است،او بنده دنیا و کسانی است که از آن چیزی در دست دارند،دنیا به هر سو گراید او نیز بدان سو بگردد،و به هر جا رو آورد او نیز بدان سو رو آورد،از هیچ بیم دهنده ای از خدا بیمناک نشود،و از هیچ اندرزگویی پند نپذیرد،با این که می بیند آنهایی را که مرگ غافلگیر کرده است،نه توان فسخ عزیمت دارند،و نه به«دنیا»راه بازگشتی است و چگونه آنچه را پیش بینی نمی کردند بر سر آنها فرود آمد،و جدایی آنها

از دنیایی که در آن ایمن و آسوده خاطر بودند فرا رسید،و بر آنچه در آخرت وعده داده شده بودند وارد شدند،آنچه بر سر اینها آمده قابل توصیف نیست، سختی جان دادن و اندوه از دست رفتن،آنان را فرا گرفت،در برابر آن دست و پایشان سست و رنگشان دگرگون شد،پس از آن مرگ بر آنها بیشتر چنگ انداخت،تا این که میان او و زبان هر کدام از آنها جدایی افکند،در این هنگام وی در میان کسان خود با چشم می بیند و با گوش می شنود،خردش سالم و عقلش برجاست،می اندیشد که عمرش را در چه راهی فانی کرده و روزگارش را در چه راه سپری کرده است؟از داراییهایی که گرد آورده یاد می کند که چگونه در جمع آوری آنها چشم بر هم نهاده و آنها را از حلال و حرام و مشتبه به چنگ آورده،در حالی که وبال گرد آوری آنها دامنگیر اوست هنگام جدایی او از آنها فرا رسیده،و همه برای بازماندگانش به جای مانده است تا از آنها بهره مند و کامیاب شوند،این داراییها برای غیر او مایه خوشی و بهره وری،ولی بر پشت وی باری گران است،و او همچنان در گرو حسابرسی آنهاست،وی بر اثر آنچه در هنگام مرگ بر او آشکار می شود، دست خود را از شدّت پشیمانی می گزد،و از آنچه در روزگار زندگی خود بدان دلبستگی داشته،دل می کند،و آرزو می کند که این داراییها از آن همان کس می بود که به سبب داشتن آنها بدو رشک می برد و حسد می ورزید نه از آن او،امّا مرگ همچنان در درون کالبد او پیش می رود تا این که گوشش همچون زبانش از کار می افتد،و در میان کسان خود نه می تواند با زبانش سخن گوید و نه با گوشش بشنود،پیوسته چشمان او به چهره آنان در گردش است،حرکات زبان آنان را می بیند ولی آوای گفتگوی آنها را نمی شنود، پس از آن مرگ بیشتر به او گلاویز می شود،و چشم او مانند گوشش از کار می افتد و جان از تنش بیرون می رود،و در میان کسانش به مرداری بدل می شود که همه از او وحشت دارند و از نزدیک شدن به او دوری می جویند، نه گریه کننده ای را کمک می کند،و نه آواز دهنده ای را پاسخ می گوید، سپس او را به سوی منزلگاهش در اندرون زمین حمل می کنند،و او را در آن جا به دست عملش می سپارند،و دیگر به دیدارش نمی آیند.»

شرح

در این خطبه نکته هایی به شرح زیر است :

1- خالقا و معبودا هر دو حال و منصوبند بنا بر معنای فعلی که در سبحان وجود دارد،یعنی اسبّحک خالقا و معبودا(تو را در حالی که آفریننده و معبودی تنزیه می کنم)،این سخن اشاره است به این که تنزیه و تقدیس حقّ تعالی از هر دو نظر واجب است،هم از نظر این که آفریننده خلایق است و هم به اعتبار این که معبود یگانه و منزّه از داشتن شریک و مانند است،زیرا چون اوست که به تنهایی جهان هستی را پدید آورده و ایجاد فرموده سزاوار است که خلایق تنها او را عبادت و پرستش کنند،و تنزیه او از این که چیزی با او برابر و مانند باشد از هر دو جهتی که گفته شد واجب است .

2- بحسن بلائک عند خلقک خلقت دارا بحسن که جارّ و مجرور است متعلّق به خلقت می باشد،و واژه دار،برای اسلام و مأدبه برای بهشت استعاره شده و منظور از داعی پیامبر اکرم است(صلی الله علیه و آله)و این تشبیهات در یکی از احادیث نبوی آمده که فرموده است:إنّ اللّه جعل الإسلام دارا و الجنّه مأدبه و الدّاعی إلیها محمّدا یعنی خداوند اسلام را سرا و بهشت را ضیافت و محمّد(صلی الله علیه و آله)را دعوت کننده به سوی آن قرار داد،جهت استعاره نخستین این است که اسلام پیروان خود را گرد می آورد و مانند خانه از اهل خود حمایت می کند،وجه استعاره دوّم این است که در بهشت آنچه دلخواه است گرد آمده و همه لذّات و خوشیها فراهم شده است همان گونه که در ضیافت دیده می شود،احتمال دارد که مراد از دار،سرای آخرت باشد زیرا محلّ اجتماع و استقرار است،و منظور از مأدبه یا مهمانی در این سرای، بهشت می باشد.و واژه های هشتگانه مشربا تا ثمارا و...که منصوبند برای مأدبه تمیزند،و آشکار است که اسلام و بهشت و دعوت به سوی آن،آزمایش نیکویی است که خداوند از آفریدگانش به عمل می آورد،و معنای آزمایش خداوند متعال از بندگانش را پیش از این شرح داده ایم،یکی از شارحان گفته است: بحسن

بلائک متعلّق به سبحانک یا به معبود می باشد و این گفته دور به نظر می رسد .

3- فلا الدّاعی أجابوا...تا بواعظ .این گفتار شرح حال عاصیان و گنهکارانی است که دعوت خدا را نپذیرفته و از آن سرپیچی کرده اند،و در بیان عیبها و زشتیهای آن گروه از مردم است که شیفته دنیا و زیورهای آن شده و در دوستی آن فرو رفته اند،و نیز برای آنهایی که از ارتکاب معاصی دست باز داشته و اوامر إلهی را اجرا و دعوت او را اجابت کرده اند هشداری است بر این که به آنها گرایش و اعتماد نکنند و به آنچه آن مردم به آن گرفتارند خود را دچار نسازند، و برای همین گنهکاران نیز تذکّر و تنبیه است شاید از خواب غفلت بیدار شوند و عیوب خود را بشناسند و به راه حق باز آیند ،امام(علیه السلام)واژه جیفه را برای دنیا استعاره فرموده است و وجه مناسبت این است که خوشیها و زیورهای دنیا از نظر خردمندان و پرهیزکاران همواره مورد نفرت بوده،و آن را همچون مرداری آلوده و گندیده دانسته و از آن گریزان می باشند،چنان که در باره آن گفته شده است:

و ما هی إلاّ جیفه مستحیله علیها کلاب همّهنّ اجتذابها (1)

فإن تجتنبها کنت سلما لأهلها و إن تجتذبها نازعتک کلابها (2)

و می توان مفهوم شعر دوّم را وجه استعاره مذکور دانست،همچنین واژه افتضاح(رسوایی)برای کسانی استعاره شده که به گردآوری مال و منال دنیا مشهور گشته و بدین سبب از جرگۀ صالحان و پرهیزکاران خارج شده اند جهت مناسبت این است که چون رو آوردن به جمع آوری مال،و اعراض از خدا،و اشتغال به امور دنیا از نظر شارع مقدّس و پویندگان راه إلهی از بزرگترین گناهان کبیره و اعمال زشت است،و افتضاح عبارت از مکشوف شدن بدیهایی است که قبح آنها مسلّم می باشد لذا امام(علیه السلام)شهرت داشتن به مال و ثروت و حرص بر

1- دنیا جز مرداری گندیده نیست که سگانی گرد آن را گرفته اند و کوشش آنها ربودن آن است.

2- اگر از آن دوری گزینی از شرّ مردمش سالم می مانی و اگر آن را بربایی سگانش به جنگ با تو بر خواهند خاست.

گردآوری آن را به افتضاح و رسوایی تشبیه فرموده است،و می توان صدق افتضاح را در این مورد بر سبیل حقیقت دانست نه مجاز،و واژه أکل مال کنایه از جمع مال است ،واژه اصطلاح برای همبستگی و توافق در محبّت دنیا مجازا آمده و از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن است،زیرا اصطلاح عبارت از سازش و تراضی پس از دشمنی و ناسازگاری است و در این جا توافق آنها در امور دنیا در همه احوال مراد است .

فرموده است: من عشق شیئا أعشی بصره و أمرض قلبه یعنی هر کس دلباخته چیزی شود این دلباختگی دیده اش را کور و دلش را بیمار می سازد،این عبارت، کبرای قیاسی منطقی است که جمله «و اصطلحوا علی حبّها» دلالت بر صغرای آن دارد،زیرا همبستگی و توافق بر دوستی چیزی ناشی از شدّت محبّت به آن می باشد و معنای عشق نیز همین است نتیجه این قیاس،زشت و ناپسند بودن هر دو چیزی است که در قضیّه مذکور است و آن نابینایی چشم و کوری دل است، امام(علیه السلام)واژه بصر را که دیدن به چشم سر است برای بصیرت که بینش دل است، استعاره فرموده،و این از باب تشبیه معقول به محسوس است،و واژه عشاء را برای تاریکی جهل استعاره آورده و این به ملاحظه شباهت میان جهل و تاریکی است که در شب بر چشم عارض می شود و ممکن است نسبت أعشی بصره(چشم او را کور کرده)بر سبیل حقیقت حمل شود نه مجاز،زیرا دوستی دنیا مستلزم نادانی و غفلت از احوال آخرت است،و هم محتمل است که منظور از بصر حقیقت آن،و لفظ عشاء استعاره شده باشد،زیرا این گونه مردم از چشمان خود بهره نبرده و آن چنان عبرت نگرفته اند که از دوستی دنیا دست باز داشته و آخرت را مورد نظر قرار دهند.و این توجیه را جمله«فهو ینظر بعین غیر صحیحه»تأیید می کند،و تعبیر عدم صحّت چشم کنایه است بر این که از چشم ناسالم سودی عاید،و فایده ای برده نمی شود،همچنین واژه مرض را برای جهل که از هر بیماری بدتر است استعاره آورده و این از نوع تشبیه معقول به محسوس است،و این که فرموده است:«فهو

یسمع باذن غیر سمیعه»نیز چنان که گذشت کنایه بر عدم انتفاع از شنوایی و عبرت نگرفتن از موعظه ها و دستورهای إلهی است،و نیز واژه تخریق را برای خرد این گونه مردم استعاره فرموده است که آن را در راه امور دنیوی و مقاصد مادّی پریشان و ناتوان می سازند،جهت استعاره مذکور این است که عقل هنگامی موزون و سودبخش است که در راه آنچه برای آن آفریده شده به کار رود،و این عبارت است از توشه برداشتن برای سفر آخرت،و فرا گرفتن دانش و حکمت،و تأمّل در دقایق امور دنیا و استدلال کردن به آن بر وجود خالق یکتا و عمل بر وفق آنچه برای او شایسته و سزاست و امثال اینها که مایه کمال و آمادگی او برای جهان دیگر می باشد،و در این صورت عقل آدمی در مدار خود قرار دارد و سودمند و ثمربخش خواهد بود،و امّا اگر انسان آن را در راه آنچه سزاوار نیست به کار برد و کوشش خود را برای گردآوری آنچه میان مردم پراکنده است مصروف دارد،و در راه امور بی ارزش و حفظ آنچه از دنیا دارد صرف کند،خرد او مانند جامۀ پاره ای است که نمی توان از آن سود برد،و کار این کس به آن جا می رسد که پیوسته در غم و اندوه چیزهایی است که از دست او بیرون رفته،و در بیم و هراس است از زوال آنچه در دست دارد،و همّت و تلاش او مصروف است در راه گردآوری آنچه تا کنون به دست نیاورده است،چنان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:من جعل الدّنیا أکبر همّه فرّق اللّه علیه همّه،و جعل فقره بین عینیه،یعنی:هر کس دنیا را بزرگترین فکر و مقصد خود قرار دهد،خداوند فکر او را پریشان می کند،و فقر و ناداری را در برابر چشمانش قرار می دهد و مناسبت تخریق با شهوات و امیال نفسانی آشکار است، زیرا در این هنگام زمام عقل او به دست شهوتها و خواهشهای نفس است،و خرد او به میزان اعمال و رفتاری که در جهت ارضای شهوات خود دارد پریشان و ناتوان شده است.واژه إماته(میراندن)را برای دل استعاره آورده و جهت مناسبت این است که مانند مردگان از قلب خود سود نمی برد یعنی همان سودی که به معنای حقیقی خود بوده و پایدار و ماندنی باشد.و ضمیر علیها که در سخن امام(علیه السلام)است

به دنیا برگشت دارد یعنی دنیا او را شیفته و دلباخته خود می کند،و تولّه که به معنای شیفتگی است کنایه از شدّت محبّت به دنیاست و اطلاق آن بر سبیل مجاز و از باب تسمیه شیء است به چیزی که از غایات و نتایج آن است ،همچنین واژه عبد(بنده)را برای دوستدار دنیا استعاره فرموده است زیرا او دوست و شیفته آن است و برای به دست آوردن آن غیر آن را رها کرده،و به دنبال آن به هر گونه که دنیا در آید او نیز به همان گونه در می آید،و به هر سو حرکت کند او نیز به همان سو گام بر می دارد،اگر دنیا را به دست آورده باشد در افزونی و آبادانی و حفظ آن می کوشد و اگر آن را از دست داده باشد در راه تحصیل آن تلاش می کند،و در راه این مقصود کمر به خدمت دنیا داران می بندد و در این هنگام او مانند بنده و برده بلکه از این نیز پست تر و زبون تر است،چنان که امام(علیه السلام)در جای دیگر می فرماید:

عبد الشّهوه أذّل من عبد الرقّ یعنی بنده شهوت از برده خوارتر است،زیرا انگیزه برده در خدمت و اطاعت،غالبا اجبار است ولی انگیزه بنده شهوت،طبیعی و از روی اختیار می باشد،و تفاوت میان این دو بسیار است .

4-فرموده است: و هو یری المأخوذین علی الغرّه ،و او در(و هو)برای حال است،این آغاز شرح چگونگی فرا رسیدن مرگ غفلت پیشگانی است که خود را برای آن و احوال پس از آن،و بالاخره برای سفر پر خطر آخرت آماده نکرده اند،و بیان کیفیت مردن و جان سپردن آنهاست از آغاز رسیدن مرگ تا انجام آن،و همچنین ذکر احوال آنهاست با کسان و اطرافیان خود و چگونگی رفتار برادرانش با اوست،توصیفی که امام(علیه السلام)از این حالات فرموده به گونه ای است که از نظر وضوح و بلاغت بیش از آن و بهتر از آن ممکن نیست،غرض آن بزرگوار از این بیان متذکّر ساختن گنهکاران به سختیهای مرگ و بیدار کردن آنها از خواب غفلت و فرو رفتن در باطل،و وجوب عمل برای سفر به دیار آخرت است.

همچنین این بیان تأیید و دلگرمی است برای سالکان راه خدا که در قصد خود پا بر جا و استوار باشند،و مراد از جمله ما کانوا یجهلون یعنی آنچه را نمی دانستند،

مرگ نیست زیرا مرگ را همه می دانند و می شناسند،بلکه منظور شرح سکرات و حالات پر هراس مرگ است،و جمله ...و ما کانوا یأمنون اشاره به مرگ و احوال پس از آن است،زیرا آن غافلی که در لذّات دنیا فرو رفته و خود را به دست خواهشهای نفس سپرده است،ترس مردن و بیم جان دادن،در چنین احوال و اوضاعی به او دست نمی دهد،بلکه خود را از مرگ در امن و امان می پندارد،و سخن آن حضرت که فرموده است : فغیر موصوف ما نزل بهم به معنای این است که سختیهایی که به آنها خواهد رسید و شداید سهمگینی که بر آنها وارد خواهد شد از حدّ توصیف بیرون است و شرح آنها ممکن نیست،و نهایت آنچه در این باره می توان گفت تمثیل و تشبیه است،چنان که در تورات آمده است که مثل مرگ مثل درخت خاری است که تمامی درون بدن آدمی را فرا گرفته و هر سر خاری به رگ یا عصبی بند شده باشد و در این حال مردی نیرومند آن را با منتهای شدّت و سختی بیرون کشد پیداست که بر سر رگها و پی ها چه خواهد آمد ،واژه ولوج را برای دخول مرگ در بدن و جدایی روح از یکایک اعضا و جوارح تن استعاره فرموده و آن را به در آمدن جسمی در جسم دیگر همانند فرموده است ،همچنین واژه عب،را برای گناهانی که نفس آدمی آنها را بر پشت دارد استعاره آورده و با ذکر ظهر(پشت)آن را ترشیح داده و محسوس برای معقول استعاره شده است .

5-فرموده است: و المرء قد غلقت رهونه بها :امام(علیه السلام)این جمله را برای کسی که دچار و بال دستاوردهای خود شده،و تبعات اعمال،او را از وصول به درجات کمال باز داشته و از رسیدن به سعادت پس از مرگ محروم ساخته به طریق ضرب المثل آورده است،بدیهی است چنین کسی می تواند با توبه و بازگشت به سوی خدا و انجام دادن اعمال نیک خود را از قید این تبعات آزاد کند،از این رو چون او خود را در گرو مجموعه آثار زشتی که در راه گردآوری اموال در نفس خود پدید آورده،قرار داده است،امام(علیه السلام)او را به آنچه در قبال مال،گروگان گرفته می شود تشبیه فرموده است،یکی از شارحان گفته مراد این

است که چون زمان جدایی او از اموالی که گرد آورده فرا رسیده،و این اموال در استحقاق غیر قرار گرفته و نمی تواند در آنها تصرّف کند،لذا داراییهای او به مالی که در گرو غیر بوده و در این هنگام از استحقاق او خارج شده و به تملّک گرو گیرنده در آمده تشبیه شده است،هر چند این توجیه قابل احتمال است امّا در این صورت فایده کلمه بها که در آخر جمله است از میان می رود،زیرا ضمیر بها به اموال گردآوری شده برگشت دارد که متعلّق رهن است نه این که این اموال گروگان رهن باشد ،و جمله و هو یعضّ یده اشاره است به تأسّف و اندوه شدیدی که در این حال به او دست می دهد،و با ملاحظه این که مرگش فرا رسیده و اسباب و وسایل،میان او و پروردگارش منقطع شده بر گناهان و تقصیراتی که در برابر خداوند متعال مرتکب گردیده دچار پشیمانی می شود،و از این که آنچه وی را از خداوند غافل می داشت و او آن را باقی و پایدار می پنداشت فانی و نابود شده نادم و اندوهگین می گردد،و بر کوتاهیهایی که کرده حسرت و افسوس می خورد، چنان که خداوند متعال فرموده است: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السّاخِرِینَ» (1)»و در این هنگام آرزوی هدایت می کند و می گوید: «لَوْ أَنَّ اللّهَ هَدانِی لَکُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ» (2)»یا هنگامی که عذاب الهی را می بیند،آرزو می کند که به دنیا باز گردد تا تقصیرات خود را جبران و اوامر خداوند را فرمانبرداری کند،و می گوید: «لَوْ أَنَّ لِی کَرَّةً فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» (3)» باری سخن امام(علیه السلام)نظیر آن چیزی است که خداوند متعال فرموده است: «وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً » (4)»امام(علیه السلام)در این

1- سوره زمر(39)آیه(56) [1]یعنی:...این که کسی بگوید افسوس بر من از کوتاهیهایی که در فرمانبرداری از خدا کردم و(آیات او را)به سخریّه گرفتم.
2- سوره زمر(39)آیه(57) [2]یعنی:...و اگر خداوند مرا هدایت می کرد از پرهیزکاران بودم.
3- سوره زمر(39)آیه(58) [3]یعنی:...آیا می شود بار دیگر به دنیا باز گردم تا از نیکوکاران باشم.
4- سوره فرقان(25)آیه(27) [4]یعنی:روزی که ستمکار از شدّت حسرت دست خویش را می گزد و می گوید:ای کاش با فرستاده خدا راهی را

برگزیده بودم.

گفتار خود آگاهی می دهد که در هنگام مردن،زبان پیش از چشم و گوش از کار می افتد و می فرماید: فحیل بین أحدهم و بین منطقه،و إنّه لبین أهله ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحّه من عقله ،سپس توجّه می دهد که گوش بعد از زبان و پیش از چشم از کار باز می ماند،و چشم با بیرون رفتن روح از بدن از کار می افتد چنان که فرموده است: حتّی خالط سمعه تا آن جا که می فرماید: یری حرکات ألسنتهم و لا یسمع رجع کلامهم و این آگاهی بنا به دانشی است که امام(علیه السلام)به اسرار طبیعت دارد،و باید دانست که گفتار آن حضرت در این مورد اطلاق و کلیّت ندارد،بلکه مراد آن بزرگوار برخی از مردم و غالبا کسانی است که به مرگ طبیعی می میرند و اعضای حواسّ مذکور بدین صورت از کار می افتد،و گرنه ممکن است عارضه ای به نیروی بینایی انسان دست دهد که پیش از گوش و زبان از کار بیفتد.

بررسی علل و اسباب مرگ نشان می دهد که علّت عمومی و آشکار آن از میان رفتن حرارت غریزی است بر اثر منتفی شدن رطوبت اصلی بدن که از آن آفریده شده ایم،و از میان رفتن این رطوبت و منتفی شدن حرارت غریزی موجب خشک شدن و از کار افتادن بدن است و گاهی عوامل خارجی از قبیل هوا یا داروهای گرم و خشک و مانند اینها به این جریان کمک می کند،از این رو هر عضوی که طبیعت آن خشک تر و سردتر باشد به مرگ و نابودی نزدیکتر است، بنا بر این زبان که آلت گویایی است از گوش که آلت شنوایی است به فنا و نیستی نزدیکتر می باشد زیرا زبان از اعصاب محرّکه و مرکّبه و گوش از اعصابی که در خدمت حسّ است تشکیل شده است،و پزشکان اتّفاق دارند که اعصاب محرّکه خشک تر و سردتر از دیگر اعصاب است زیرا این اعصاب،مربوط به قسمت مؤخّر مغز می باشند،در صورتی که اعصابی که در خدمت حواسّ قرار دارند،بیشتر

مربوط به بخش مقدّم مغزند لذا زبان به تباهی و نابودی نزدیکتر است،علاوه بر این، شرایط تحقّق گویایی،از شنوایی بیشتر است زیرا وجود گویایی بستگی به زبان و آواز و سلامت مخارج ادای حروف و صحت مجاری تنفّس دارد،و هر چیزی شرایط وجودی آن بیشتر باشد،تباهی آن سریعتر است.امّا این که گوش زودتر از چشم از کار می افتد برای این است که محلّ رویش اعصاب شنوایی نسبت به محلّ پیدایش اعصاب بینایی،به بخش مؤخّر دماغ نزدیکتر است از این رو اعصاب سامعه خشک تر و سردتر می باشند و حرارت غریزی در آنها بیشتر پذیرای نابودی است،علاوه بر این عصبی که در داخل گوش قرار دارد و شنوایی بسته به آن است بر خلاف عصب بینایی باید آشکار،و گوش برای دخول هوا باز باشد،بدین جهت عصب گوش سخت تر آفریده شده و هر چیزی سخت تر باشد خشک تر،و تباهی آن در بدن سریعتر است،با این همه ممکن است از کار افتادن شنوایی پیش از بینایی به سبب بیرون آمدن روح از عضو سامعه پیش از باصره و یا به علل دیگر باشد،و خدا داناتر است .

اما علّت نفرت طبع آدمی از مرده،و ترس او از نزدیک شدن به آن این است که نیروی واهمه،خیال آدمی را تحریک و به او القا می کند که میّت حالی شبیه او دارد،و این خیال چنان قوّت می گیرد که شخصی که در محلّی تنها در کنار مرده نشسته می پندارد که میّت او را به سوی خود می کشد،و در نتیجه دچار همان ترس و نفرتی می شود که بطور طبیعی از میّت در دل احساس می شود،و در این جریان عقل،هیچ نقشی ندارد .

6- و أسلموه فیه الی عمله :این جمله اشاره است به این که هر نوع ثواب و عقاب اخروی که به آدمی داده می شود،بر حسب آمادگی و قابلیّتی است که در نتیجه کارهای خوب و بدی که انجام داده،از پیش برای خود فراهم کرده است، بنا بر این در آن هنگام که انسان هیچ یار و یاوری ندارد،تنها چیزی که به او سود یا زیان می رساند عمل گذشته اوست،و چون مقصود امام(علیه السلام)بیم دادن و ترسانیدن

مردم از عذاب و عقاب إلهی است فرموده است که او را به دست عملش می سپارند و به آن تسلیم می کنند،و چون تسلیم غالبا برای گردن نهادن در قبال دشمن به کار می رود برای این که آن حضرت،مردم را از ارتکاب کارهای زشت بترساند تذکّر می دهد که کردار ناشایست هر کس به منزله دشمن نیرومندی برای اوست که پس از مردن تسلیم او می شود.

بخش سوم این خطبه است:

اشاره

حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ- وَ الْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ- وَ أُلْحِقَ آخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ- وَ جَاءَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا يُرِيدُهُ- مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ- أَمَادَ السَّمَاءَ وَ فَطَرَهَا- وَ أَرَجَّ الْأَرْضَ وَ أَرْجَفَهَا- وَ قَلَعَ جِبَالَهَا وَ نَسَفَهَا- وَ دَكَّ بَعْضُهَا بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلاَلَتِهِ- وَ مَخُوفِ سَطْوَتِهِ- وَ أَخْرَجَ مَنْ فِيهَا فَجَدَّدَهُمْ عَلَى إِخْلاَقِهِمْ- وَ جَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ- ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُهُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ- عَنْ خَفَايَا الْأَعْمَالِ وَ خَبَايَا الْأَفْعَالِ- وَ جَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ- أَنْعَمَ عَلَى هَؤُلاَءِ وَ انْتَقَمَ مِنْ هَؤُلاَءِ- فَأَمَّا أَهْلُ الطَّاعَةِ فَأَثَابَهُمْ بِجِوَارِهِ- وَ خَلَّدَهُمْ فِي دَارِهِ- حَيْثُ لاَ يَظْعَنُ النُّزَّالُ- وَ لاَ تَتَغَيَّرُ بِهِمُ الْحَالُ- وَ لاَ تَنُوبُهُمُ الْأَفْزَاعُ- وَ لاَ تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ وَ لاَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ- وَ لاَ تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ- وَ أَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ- فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ وَ غَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ- وَ قَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ- وَ أَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطِرَانِ- وَ مُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ- فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ- وَ بَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ- فِي نَارٍ لَهَا كَلَبٌ وَ لَجَبٌ- وَ لَهَبٌ سَاطِعٌ وَ قَصِيفٌ هَائِلٌ- لاَ يَظْعَنُ مُقِيمُهَا- وَ لاَ يُفَادَى أَسِيرُهَا- وَ لاَ تُفْصَمُ كُبُولُهَا- لاَ مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنَى- وَ لاَ أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى

لغات

رجّ و رجف:لرزش شدید و أرجّ که در خطبه آمده بدون همزه نیز روایت شده و این مشهورتر است.

جلب و لجب:آواز تنوبهم:بازگشت می کند به آنها شخص:از منزلش به سوی محلّ دیگری بیرون رفت فصمها:شکست آن را نسفها:از بیخ کند و پراکنده ساخت کلب:شدّت و سختی

ص:115

أشخصه:او را دگرگون کرد قصیف:فریاد سخت دکّ بعضها بعضا:یکدیگر را کوبیدند خطر:در آستانه نابودی قرار گرفتن کبول:غلّها مفرد آن کبل است

ترجمه

فرموده است:

«...تا وقت مقرّر بسر آید،و مقدّرات جهان پایان یابد،و واپسین آفریدگان به پیشینیان به پیوندد،و فرمان خدا در باره تجدید حیات آفریدگان صادر گردد،در این هنگام آسمان را به حرکت آورد و بشکافد،و زمین را به لرزه در آورد و بجنباند،و کوهها را از جا برکند و پراکنده سازد،و از بیم جلال و سطوت او کوهها به یکدیگر کوبیده شود،و آنانی را که در اندرون زمین جا گرفته اند پس از کهنگی و فرسودگی بیرون آورد و زندگی نو بخشد،و پس از تلاشی و پراکندگی دوباره آنان را گرد هم آورد،پس از آن چون اراده فرموده است که اعمال نهان و کارهای پنهان بندگان را مورد پرسش و بازپرسی قرار دهد،آنها را از یکدیگر جدا و به دو دسته تقسیم می کند،دسته ای را نعمت می بخشد،و از دسته دیگر انتقام می گیرد،امّا فرمانبرداران را به پاداش طاعت در جوار رحمت خود جای می دهد،و آنان را در سرای جاوید خود مخلّد می سازد،همان جایی که ساکنانش هرگز از آن جا کوچ نمی کنند،و احوال آنها دگرگون نمی شود،و بیم و هراس،به آنها رو نمی آورد،و درد و بیماری به آنها نمی رسد،و خطرها برای آنها رخ نمی دهد،و سفرها آنها را از منزل بیرون نمی کند و از جایی به جایی نمی برد.

امّا گنهکاران را در بدترین منزلگاه فرود می آورد،دستهای آنها را با غلّ و زنجیر به گردنهایشان می بندد و موی پیشانی آنها را به قدمهایشان متّصل می گرداند،و جامه هایی از قطران(روغنی است بسیار بدبو)و پاره های آتش بر آنها می پوشاند،در عذابی قرار می گیرند که گرمی آن بسیار شدید است،و در جایی می افتند که درهای آن بر روی آنها بسته است،در آتشی می سوزند که جوشان و خروشان است،و شعله اش زبانه می کشد،و خروشش سهمگین

است،ساکنانش از آن جا کوچ نمی کنند،و اسیرانش با دادن فدیه و غرامت آزاد نمی شوند،و غلّهای آن جدا نمی شود،مدّتی برای آن خانه نیست تا بسر آید،و مرگی برای این گروه نیست تا عذاب پایان یابد .»

شرح

امام(علیه السلام)با بیان حتّی إذا بلغ الکتاب اجله به عاقبت و نهایت آدمی پس از مرگ اشاره فرموده و آن عبارت است از فرا رسیدن وقت معیّنی که همه آدمیان را در آن هنگام گرد آورند،و این همان روز رستاخیز است و منظور از أمر در جمله و الأمر مقادیره قضا و فرمان إلهی است،و مراد از مقادیر،وقایع و آثاری است که بر وفق قضای خداوند تحقّق می یابد چنان که پیش از این شرح داده شده است،و ذکر ملحق شدن خلایق به پیشینیان اشاره است به این که همگی آدمیان خواهند مرد،و در این امر همه یکسان و برابرند چنان که شرع نیز گویای این مطلب است،و مراد از تجدید خلق بر انگیختن و بازگشت دادن آنهاست ،امّا به حرکت در آوردن و شکافتن آسمان و لرزانیدن زمین و پراکندن کوهها،ظاهر شرع مؤیّد آن،و گویای ویران شدن جهان و پایان گرفتن آن است و کسانی که دوام و بقای عالم را گمان کرده اند،از ظاهر شرع عدول کرده و به تأویل بسیاری از آیات پرداخته اند و آنچه در این باره گفته می شود،تقریبا وجوه مختلف زیر است:

1-چون از نظر این گروه،رستاخیز عبارت است از مردن انسان و جدایی او از بدن و آنچه به وسیله آن از جهان خارج و جسم و جسمانیّات درک می کند،و همچنین موجب اتّصال او به مبدأ اوّل است لذا مرگ،مستلزم ناپدید شدن همه این اشیاء از او،و از نظر وی،عدم و خرابی آنهاست،بنا بر این هنگامی که دید او از تمامی موجودات به جز مبدأ اول جلّ و علا بریده گردیده نسبت به او درست است که گفته شود همه چیز معدوم و پراکنده شده است،همچنین هنگامی که اندیشه وی از جهان حسّ و خیال و آنچه مربوط به جسم و جسمانیّات است منقطع شود و به ملأ اعلی و ساکنان جهان بالا بپیوندد،سزاوارتر است که آسمانها و زمین در

نظر او متبدّل شود و عالم جسم و جسمانیّات برایش زمین،و جهان بالا برایش آسمان گردد.

2-چون همه موجودات مادّی که در خطبه به آنها اشاره شده است در زیر یوغ امکان،و در قبضهٔ قدرت خداوند قرار دارند،اگر نسبت انشقاق و انفطار (شکافته شدن)و لرزش و پراکندگی و جز اینها به این موجودات داده شود اموری ذاتا ممکن و قابل تحقّق است،هر چند از نظر علل و اسباب خارجی ممتنع و غیر ممکن باشد،از این رو در موارد مذکور آنچه قابل امکان بوده مجازا تعبیر به واقع شده است و روشن است که مجاز از محاسن زبان عرب می باشد،و فایده آن در این زمینه،بیم دادن آدمیان به آنچه پس از مرگ است،و ترسانیدن گنهکاران به عذابهای هراس انگیزی است که نام برده شده است.

3-گفته اند:احتمال دارد واژه أرض(زمین)در این فراز از خطبه استعاره شده است برای موجوداتی که استعداد پذیرش فیض إلهی را دارند،و در این صورت به حرکت در آوردن آسمان عبارت است از حرکات آن و اتّصال ستارگانی که در ایجاد استعداد و قابلیّت در موجودات این جهان مؤثّرند،و شکافته شدن آسمان ریزش باران فیض است از جانب باری تعالی بر سرزمین استعدادهایی که به سبب این عوامل،قابلیّت پذیرش آن را یافته اند،و منظور از لرزانیدن زمین آماده گردانیدن موادّ لازم برای اعاده امثال این بدنها یا پدید آوردن نوع دیگری از مخلوقات پس از نابودی نوع انسان است،و برکندن و پراکندن و کوبیدن کوهها بطور استعاره اشاره است بر این که اگر چنین تغییراتی واقع شود،به این منظور است که موانع استعدادهای لازم برای پیدایش نوع دیگری از مخلوقات و یا تجدید بنای همین نوع انسان از میان برداشته شود،زیرا با برکندن کوهها و فرو ریختن آنها،روی زمین هموار و متناسب،و زمینهای قابل کشت،مستعدّ و معتدل می شود و زمین آماده می گردد که برای ایجاد دوباره نوع انسان صورت دیگری به آن داده شود.

4-گفته اند:احتمال دارد مراد از آسمان،سمای جود خداوند،و منظور از زمین،جهان انسانی باشد بنا بر این به حرکت در آوردن آسمان عبارت از این است که استحقاقها بر حسب قابلیّت موجودات در لوح قضای إلهی معیّن گردد،و منظور از شکافتن آسمان،ریزش باران است،و مراد از لرزش زمین هرج و مرج میان ابنای بشر است،و از جا کندن کوهها و پراکندن و کوبیدن آنها بر یکدیگر عبارت از نابود گردانیدن جبّاران و دشمنان قانون خداست که به کشتار یکدیگر می پردازند،و همه این حوادث به سبب عوامل قهری که منشأ آن بیم از هیبت پروردگار متعال است اتّفاق می افتد ،و این که فرموده است آنهایی را که در درون زمین جا دارند بیرون می آورد،و زندگی دوباره ای به آنان می بخشد اشاره است به این که قانون یا ناموس دیگری جانشین ناموس فعلی جهان می شود،و اقوامی که از آن پیروی می کنند نوع تازه ای از مخلوقات خواهند بود ،و معنای جدا کردن آنها به دو دسته که یکی از آنها را مورد انعام قرار می دهد،و از دیگری انتقام می گیرد روشن است،زیرا دسته ای از اینها آماده اند که از قانون شرعی و ناموس دینی پیروی کنند و به آن معتقد شوند،و همینها هستند که مورد انعام قرار می گیرند و اجر و پاداش خواهند گرفت و دستهٔ دیگری که از ناموس إلهی روگردان شده و قانون شرع را پیروی نمی کنند مورد انتقام قرار می گیرند،و عذاب و عقوبت خواهند دید .

امّا وضع این دو گروه و آنچه پس از مرگ برای هر یک آماده شده،بر اساس آنچه قرآن کریم بدان ناطق است و آنچه الفاظ شریف این خطبه بر آن دلالت دارد،همچنین بنا بر تأویلهای کسانی که از ظواهر آیات و اخبار عدول کرده اند، اجر و پاداش اهل طاعت و قرار گرفتن آنها در جوار رحمت پروردگار،و در نظر گرفتن کمال مطلق برای آنهاست،و مراد از خلود در سرای امن او،این است که دستهٔ مذکور همیشه در این نعمتها باقی و مخلّد خواهند بود،و فنا و نابودی برای آنها نیست،و این مطلب با احکام شرعی و دلایل عقلی مطابقت دارد ،و این که

فرموده است،آنها از آن جا کوچ نمی کنند،و احوال آنها دگرگون نمی شود و بیم و هراس به آنها دست نمی دهد،و بیماری و خطر به آنها رو نمی آورد،و سفر،آنها را از جایی به جایی نمی برد برای این است که این احوال از لوازم تن و زندگی در دنیاست،و چون زندگی دنیا از آنان زایل گشته،عوارض و لوازم آن نیز از میان رفته است .

امّا کیفر گنهکاران فرود آوردن آنها در بدترین جا که جهنّم است می باشد، و این جایی است که از هر جای دیگر به آستانه ربوبی دورتر است ،و این که دستهایشان به گردنهایشان زنجیر می شود اشاره است به نارسایی قوای عقلی آنها برای کسب ثمرات معرفت ،و رسیدن پیشانیهای آنها به پاهایشان کنایه از سرافکندگی و شرمساری آنهاست از این که به انوار حضرت سبحان بنگرند ،و در عبارت: و ألبسهم سرابیل القطران یعنی بر آنها جامه هایی از قطران(روغنی است بسیار بد بو)می پوشاند،واژه سرابیل را که جمع سربال و به معنای جامه است برای هیأت بدنی که همان صورت متشکّل از حقیقت نفسانی آنهاست، استعاره فرموده است،جهت مشابهت این است که همان گونه که جامه را بر تن می کنند،این هیأت بدنی نیز بر حقیقت نفس،و واقع وجود آنها پوشانیده می شود، و ذکر قطران اشاره است به شدّت استعداد و آمادگی آنها برای پذیرش عذاب، زیرا اگر بر چیزی قطران بمالند و آن را در آتش افکنند،شعله آتش شدیدتر و افروخته تر خواهد شد چنان که خداوند متعال نیز فرموده است: «سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» (1)» مقطّعات النیّران نیز به همین معنا و اشاره است به همان هیأتهای بدنی که تحقّق جوهر و حقیقت نفوس آنهاست،و نسبت آنها به آتش به مناسبت این است که به منزله لباس برای اهل عذاب است،بنا بر این هیأتهای بدنی نیز از آتش خواهد بود،چنان که خداوند فرموده است: «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ » و

1- سوره ابراهیم(14)آیه(50) [1]یعنی:لباس آنها از قطران(مادّه چسبنده بد بوی قابل اشتعال است) .

چون خروج و رهایی از آتش جهنّم تنها از طریق توبه و ترک معصیت،و رو آوردن به سوی خدا و تفکّر در آیات او و توجّه به عبرتهای سودبخش میسّر است،و بدن و حواسّ طرق و ابواب بازگشت به سوی خداست و چون پس از مرگ این راهها و درها بسته می شود،کافران باید در پشت این درهای بسته برای همیشه در سختیهای عذاب و شداید سوزش آتش باقی بمانند ،شعله های سوزان و نهیب خروشان و فریاد هول انگیز آتش،استعاره از اوصاف آتش محسوس این دنیاست که خود نیز رعب آور و سهمگین است،برای آتشی که غیر محسوس است،و بی شکّ بسیار شدیدتر و افروخته تر می باشد،که از آن به خداوند پناه می بریم،و این که امام(علیه السلام)در بیان اوصاف آتش جهنّم،رجوع به صفات آتش محسوس فرموده،به سبب غفلتی است که از چگونگی آتش آخرت وجود دارد،و اکثر مردم جز از طریق توجّه به احوال آتش دنیا نمی توانند آن را تصوّر کنند ،این که فرموده است ساکنانش از آن جا کوچ نمی کنند مراد خلود و همیشه ماندن آنها در آتش است و این در حقّ کافران صادق است،واژه اسیر و فدیه استعاره است، همچنین واژه کبول که به معنای در غلّ و زنجیر کشیدن است برای هیأت بدنی متحقّق از حقیقت نفوس آنها استعاره شده است،و همان گونه که قید و زنجیر آهنین و محکم شکسته نمی شود،و کسی که دچار آن است از آن رهایی نمی یابد، همچنین نفوسی که در قید و بند هیأتهای بدنی زشتی گرفتار شده اند،نمی توانند در فضای بی کران جلال و عظمت إلهی حرکت کنند،و در بهشت قدس او به گردش پردازند،و مقامات برگزیدگان او را تماشا کنند،و چون مرگ عبارت از جدایی از بدن است،دیگر پس از مردن برای آنها مرگی نیست،زیرا پس از جدایی از بدن برای آنها بدنی نیست،و از عذابی که بر اثر ملکات زشتی که دامنگیر نفوس آنهاست،و واقعیّت آنها را تشکیل می دهد راه رهایی ندارند.

باری تأویلات منحرفان در باره این عبارات روشن و نصوص صریح وارده از شرع که از آن به اسرار تعبیر می کنند،کم و بیش همینهاست لیکن چنان که

می دانیم گرایش به این تأویلات و مانند اینها مبتنی بر ممتنع شمردن معاد جسمانی است در صورتی که معاد جسمانی از مسائلی است که در شرع مؤکّدا به آن تصریح شده است و عدول از آن جایز نیست و نصوص مربوط به آن را به هیچ روی نمی توان تأویل کرد.

به راستی هنگامی که سخنان امام(علیه السلام)را مطابق نصوصی که از شرع رسیده حمل و تفسیر کنیم،باید بگوییم گویاترین و شیواترین گفتار در احوال قیامت و معاد می باشد.و چون بیان آن بزرگوار روشن و خالی از ابهام است شرح و توضیح آنها به منزله ایضاح واضحات می باشد.و توفیق از خداست.

بخشی از این خطبه است که در توصیف پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)ایراد فرموده است:

اشاره

قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَ صَغَّرَهَا- وَ أَهْوَنَ بِهَا وَ هَوَّنَهَا- وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ زَوَاهَا عَنْهُ اخْتِيَاراً- وَ بَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَاراً- فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ- وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا عَنْ نَفْسِهِ- وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ- لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً- أَوْ يَرْجُوَ فِيهَا مَقَاماً- بَلَّغَ عَنْ رَبِّهِ مُعْذِراً- وَ نَصَحَ لِأُمَّتِهِ مُنْذِراً- وَ دَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّراً- وَ خَوَّفَ مِنَ النَّارِ مُحَذِّراً نَحْنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ- وَ مَحَطُّ الرِّسَالَةِ- وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ- وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ وَ يَنَابِيعُ الْحُكْمِ- نَاصِرُنَا وَ مُحِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ- وَ عَدُوُّنَا وَ مُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ

لغت

ریّاش:لباس

ترجمه

«پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)دنیا را حقیر و کوچک می شمرد،و آن را پست و ناچیز می انگاشت و خوار می داشت،آگاه بود که خداوند،دنیا را به سبب برگزیدگی مقامش از او دور داشته،و آن را به جهت حقارتی که دارد برای جز او فراخ و گسترده ساخته است از این رو او از ته دل از دنیا

روگردان بود،و یاد آن را از صفحه دل به کلّی زدوده بود،دوست داشت زینت و زیور دنیا از

ص:122

دیده اش پنهان باشد،مبادا از آن لباس فاخری برگیرد،یا درنگ در آن را آرزو کند،احکام إلهی را به شایستگی تبلیغ فرمود،و عذری برای مردم باقی نگذاشت،امّت را بیم و اندرز داد،و آنان را به بهشت دعوت و به آن مژده داد.

ما شجره نبوّت،و کانون رسالت،و مرکز آمد و شد فرشتگان،و کانهای علم،و سرچشمه های حکمت هستیم یاور و دوستدار ما در انتظار رحمت إلهی،و دشمن و بدخواه ما آماده خشم و کیفر اوست .»

شرح

این بخش از خطبه روایت و اقتصاصی (1)از حال و صفات پسندیده پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)است،که امام(علیه السلام)آن را اساس گفتاری که پس از آن در باره فضایل و مناقب خود و سایر اهل بیت(علیه السلام)ایراد فرموده،قرار داده است .

حقیر و کوچک شمردن دنیا،و سبک و بی اهمیّت جلوه دادن آن،اشاره است به این که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)با بیان زشتیهای دنیا و شمردن معایب آن،مردم را از گرایش به دنیا و دوستی آن دور می کرد و به سوی خود می کشانید .جمله اهوانه بها(آن را خوار می داشت)کنایه از زهد و بی میلی آن حضرت به دنیاست ،و این که فرموده است پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)دانا بود که خداوند از روی اختیار دنیا را از او دور داشته، اشاره است به این که زهد و بی رغبتی آن بزرگوار در دنیا به سبب این بود که می دانست خداوند همین شیوه را برای او برگزیده و اسبابش را برای وی فراهم فرموده است،و آنچه را خداوند برای او خواسته و اراده فرموده بنا بر مصلحت اوست تا این که نفس وی برای احراز کاملترین رسالتهای خداوند آماده گردد،و بتواند وظیفه سنگین خلافت إلهی را در روی زمین عهده دار شود ،و نیز آگاه بود که حق تعالی دنیا را از جهت حقارت و پستی آن،برای غیر او فراخ و گسترده ساخته

1- اقتصاص یکی از فنون بلاغت است و در اصطلاح عبارت از این است که گوینده برای اثبات و تأیید مطلوب خود شرح کوتاهی به صورت داستان ذکر

کند.منطق مظفّر(مترجم)

است،در باره این که پروردگار برای بندگانش چیزی را اختیار و انتخاب می کند مکرّرا در صفحات گذشته توضیح داده شده است .

منظور امام(علیه السلام)از فأعرض عنها بقلبه یعنی پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)قلبا از دنیا روگردان بود این است که یاد آن را از صفحهٔ دل زدوده بود ،و این که آن حضرت دوست می داشت که زیب و زیور دنیا از برابر چشمش پنهان باشد تا لباس فاخری از آن برنگیرد و آرزوی درنگ در آن را نکند،برای این بود که عنایات خاصّ خداوند او را از توجّه به متاع پست دنیا باز داشته و او را به سوی کمالات و مقاماتی که برایش اختصاص داده جذب کرده بود،و هم به این جهت بود که مبادا بر اثر میل و رغبت به دنیا از این مقام رفیع که الطاف ویژه خداوندی او را سبب نظام عالم قرار داده تنزّل کند .

امام(علیه السلام)پس از این بیانات،به شرح سه مورد که از ثمرات نبوّت و نتایج زهد آن حضرت است پرداخته،که عبارت از رسانیدن پیام رسالت خویش از جانب پروردگار خود بطور کامل و شایسته به مردم است،به گونه ای که در روز قیامت نگویند که ما از این غافل بودیم «إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ» (1)دیگر نصیحت و بیم دادن آنان به عذابهای دردناک که عاقبت اعراض از خداوند و نافرمانی اوست، مورد دیگر این که مردم را به سوی بهشت فرا خوانده،و به کسانی که سالک راه خدا باشند و صراط مستقیم را برگزینند مژده نعمتهای جاوید آن را داده است ، سپس در دنباله ذکر اوصاف پسندیده پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)در برابر کسانی که با او به نزاع و کشمکش برخاسته اند همچون معاویه بر سبیل مفاخرت،فضل و برتری خویش را گوشزد،و به شرف قرابت و پیوندش با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اشاره می فرماید،زیرا آن حضرت پس از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در خاندانی که شجره نبوّت، و جایگاه رسالت،و کان علم،و سرچشمه حکمت است،برترین جایگاه را دارد،

1- سوره اعراف(7)آیه(172) [1]یعنی:ما از این غافل بودیم.

چنان که پیش از این در آن جا که فضایل آن حضرت را نام برده ایم در این باره سخن رانده ایم،واژه شجره و معادن و ینابیع همان گونه که سابقا گفته شده استعاره اند،و چون بطوری که می دانیم امیر مؤمنان(علیه السلام)از اغصان عمده این شجره طیّبه است و هر شاخه ای از درخت،به نسبت قوّت و قرابتی که با ساقه و ریشه دارد،و همچنین وضع طبیعی آن مثمر و برومند می شود لذا با این استعاره مقدار فضیلت آن بزرگوار و نسبت آن حضرت با پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)دانسته می شود .

پس از این فرموده است: ناصرنا و محبّنا... تا آخر.

این گفتار برای جلب یاری و محبّت مردم است،و با ذکر وعده رحمت و افاضه برکت از جانب پروردگار،آنان را برای نصرت خویش دعوت،و از دشمنی و کینه ورزی نسبت به او که موجب خشم و نزول عذاب پروردگار است بر حذر می دارد،و شاید منظور امام(علیه السلام)از ذکر فضایل خود،همین مطلب بوده است.توفیق و دور ماندن از گناه بسته به یاری خداست.

ص:125

107-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ- إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى- الْإِيمَانُ بِهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ- فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلاَمِ- وَ كَلِمَةُ الْإِخْلاَصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ- وَ إِقَامُ الصَّلاَةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ- وَ إِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ- وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ- وَ حَجُّ؟الْبَيْتِ؟ وَ اعْتِمَارُهُ- فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَ يَرْحَضَانِ الذَّنْبَ- وَ صِلَةُ الرَّحِمِ- فَإِنَّهَا مَنْرَاةٌ فِي الْمَالِ وَ مَنْسَأَةٌ فِي الْأَجَلِ- وَ صَدَقَةُ السِّرِّ فَإِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيئَةَ- وَ صَدَقَةُ الْعَلاَنِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ- وَ صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِي مَصَارِعَ الْهَوَانِ- أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ- وَ ارْغَبُوا فِيمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ فَإِنَّ وَعْدَهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ- وَ اقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ- وَ اسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ وَ تَعَلَّمُوا؟الْقُرْآنَ؟ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ- وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ- وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ- وَ أَحْسِنُوا تِلاَوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ- وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ- كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لاَ يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ- بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ- وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ

لغات

ذروه الشّیء:بلندی آن چیز یرحضان:می شویند،رحض:شستن الإفاضه فی الذّکر:شتافتن در ذکر ملّه:کیش مثراه:محلّ افزایش ثروت هدی:راهنمایی کردن،و این واژه مصدر و ضدّ اضلال به معنای گمراهی است جنّه:سپر منسأه:محلّ تأخیر انداختن

ترجمه

«برترین وسیله ای که متوسلان می توانند با چنگ زدن به آن به خداوند سبحان تقرّب جویند،ایمان به او و پیامبرش و جهاد در راه اوست،زیرا جهاد قلّه بلند اسلام است،همچنین کلمه اخلاص(گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ»)می باشد، که ندای فطرت است،دیگر به پاداشتن نماز است که آیین دین است،و نیز دادن زکات که تکلیفی واجب است،همچنین روزه ماه رمضان است که سپری در برابر عذاب خداوند می باشد،دیگر حجّ و عمره خانه خداست که این دو فقر و ناداری را از میان می برند و گناهان را می شویند،نیز صله رحم است که سبب افزایش مال و درازی عمر است،و هم صدقه دادن به بینوایان در پنهانی است که کفّاره گناهان است،دیگر صدقه دادن آشکار است که از مرگ های ناگهانی و بد،پیشگیری می کند،همچنین به جا آوردن اعمال نیک است که انسان را از افتادن در ورطه خواری نگه می دارد.

خداوند را زیاد یاد کنید که آن نیکوترین ذکر است،و به آنچه خداوند پرهیزکاران را وعده داده است دل بندید که وعده او راست ترین وعده هاست، و روش پیامبرتان را پیروی کنید که بهترین روشهاست،و به سنّت او رفتار کنید که هدایت کننده ترین سنّتهاست،و قرآن را بیاموزید که بهترین گفته هاست،و در آن بیندیشید که قرآن بهار دلهاست،و از نور آن شفا بجویید که قرآن شفابخش سینه هاست،و آن را نیکو تلاوت کنید که آن سودمندترین سرگذشتهاست،به راستی عالمی که به علم خود عمل نکند مانند جاهل سرگردانی است که هرگز از جهل خود به هوش نمی آید،بلکه برهان حقّ علیه او کاملتر،و افسوس و حسرت برای او لازمتر،و نزد خداوند از هر کس نکوهیده تر است .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه به برترین وسایلی که انسان را به خداوند سبحان نزدیک می گرداند و آن ایمان کامل است اشاره فرموده و ایمان به خدا همان گواهی بر هستی اوست،و این اصل،و پایه ایمان است و پس از آن به ذکر لوازم و مراتب کمال آن می پردازد و می فرماید:

1- التّصّديق برسوله :این که گواهی بر رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را بر دیگر عبادات مقدّم داشته برای این است که ایمان به نبوّت اصل و پایه عبادات است، و بدون داشتن اعتقاد به آن هیچ عبادتی صحیح نیست .

2- الجهاد فی سبیله :در صفحات گذشته فضیلت جهاد شرح داده شده،و امام(علیه السلام)در این جا از آن به ذروه الإسلام تعبیر فرموده است،و واژه ذروه را که به معنای کوهان شتر است،برای جهاد استعاره فرموده و این به ملاحظه مرتبه بلند و مقام ارجمندی است که جهاد در اسلام دارد،و نیز شباهتی است که از این جهت میان جهاد و کوهان شتر موجود است،و این که جهاد را بر نماز مقدّم داشته،بدین سبب است که آن کسی که به جهاد می شتابد یقین به لقای پروردگار دارد،و ایمانش به آنچه پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)از جانب خداوند آورده راسخ است،از این رو خود را در مهلکه ای که پدید آمده می اندازد،در حالی که برنابودی خود گمان غالب و یا یقین دارد و نیز برای این است که جهاد در ایجاد وحدت دینی در سرتاسر جهان نقش اصلی را داراست .

3- کلمه الإخلاص :این همان کلمه توحید یعنی «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» است،که مستلزم نفی هر نوع شریک و مانند از خداوند است،و چون اخلاص به همین معناست،لذا به آن،کلمۀ اخلاص گفته شده است،امّا جهت فضیلت آن این است که این کلمه،آوای فطرت انسان است،و خداوند نهاد او را با آن سرشته،و بر این فطرت و جبلّت وی را آفریده است،همچنان که خردهایی که از آلودگی علایق بدنی و تیرگیهای نفسانی مصون،و از عوارض و تأثیرات تربیتهای انحرافی محفوظ و به دور مانده است،گواه و معترف است،که اقرار بر یگانگی پروردگار و تنزیه وی از شریک و مانند،از همان آغاز آفرینش با سرشت انسان در آمیخته، و پیمان آن در عهد أ لست با او بسته شده،و به آن،نام فطرت داده شده است هر چند اطلاق این نام بر سبیل مجاز و از باب اطلاق نام ملزوم بر لازم آن می باشد .

4- إقامه الصّلاه :در بیان امام(علیه السلام)نماز به دین تعبیر شده،هر چند این فریضه

یکی از ارکان دین است،و این تعبیر به مناسبت این است که نماز از ارکان مهمّ و ستون عمده آیین مقدّس اسلام به شمار آمده است،از این رو اطلاق آن به طریق مجاز بوده و از باب نامیدن جزء به نام کلّ می باشد.

باید دانست که نماز دارای فضایل و اسراری است که آگاهی به آنها ضروری است،امّا فضیلتهای آن،گذشته از قرآن کریم که بطور مؤکّد امر به اتیان آن می کند،اخبار بسیاری در باره اهمیّت آن وارد شده است که از آن جمله پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:الصّلاه عمود الدّین من ترکها فقد هدم الدّین یعنی نماز پایه دین است هر کس آن را ترک کند،دین را ویران کرده است،همچنین فرموده است:مفتاح الجنّه الصّلاه یعنی کلید بهشت نماز است،و نیز در فضیلت کامل به جا آوردن نماز فرموده است:إنّ الرّجلین من امّتی یقومان فی الصّلاه و رکوعهما و سجودهما واحد و إنّما بین صلاتیهما ما بین السّماء و الأرض یعنی:دو تن از امّت من برای نماز به پا می خیزند و رکوع و سجود آنها یکی است،ولی میان نماز آن دو تفاوت از زمین تا آسمان است،همچنین فرموده است:أما یخاف الّذی یحوّل وجهه فی الصّلاه أن یحوّل اللّه وجهه وجه حمار یعنی:آیا کسی که در نماز روی می گرداند بیم ندارد که خداوند چهره او را به چهره الاغ برگرداند،و نیز از سخنان آن بزرگوار است که:من صلّی رکعتین لم یحدّث فیهما نفسه بشیء من الدّنیا غفر اللّه له ذنوبه یعنی:هر کس دو رکعت نماز به جای آورد،و در آن خیال دنیا را از دل بیرون کند،خداوند گناهان او را می آمرزد.

امّا اسرار نماز دو گونه است:عامّ و خاصّ،ما در شرح خطبه اوّل آن جا که در باره حجّ سخن رانده ایم سرّ عمومی همگی عبادات را روشن کرده ایم،و گفته ایم که این اعمال،غرض ثانوی مرد خداشناس را که عبارت از تربیت نفس و خلاصی از گناه است تأمین می کند،دیگر این که عبادات در رام کردن نفس سرکش امّاره برای فرمانبرداری از نفس مطمئنّه،و عادت دادن آن،به پیروی از این،انسان را یاری می دهد،و چون به این نکته توجّه شود دانسته خواهد شد که

همگی آیات و اخباری که در فضیلت عبادات وارد شده است،معنا و مقصود آنها به همین نکته برگشت دارد،مثلا این که خداوند فرموده است: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ» (1)»یعنی،نماز انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می دارد، برای این است که سبب ارتکاب این گونه اعمال،سرکشی نیروی شهوانی،و بیرون رفتن آن از فرمان عقل است،و چون نماز موجب این است که این نیروی طغیانگر تحت فرمان عقل در آید،و عقل هم انسان را از انجام این کارها نهی می کند لذا نماز،انسان را بدینسان از فحشا و منکر منع می کند،و او را از ارتکاب این اعمال باز می دارد همچنین با ملاحظه آنچه گفته شد،معنای این که نماز ستون دین است نیز دانسته می شود،زیرا پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:بنی الإسلام علی خمس،فکلّ منها عماد بحسب شرائطه،فمن أخلّ بها فقد هدم بنیانه الّذی یصعد به إلی اللّه،یعنی:اسلام بر پنج پایه استوار شده،و هر یک از آنها با شرایطی که دارد ستون آن است،پس هر کس در انجام دادن شرایط هر یک از آنها کوتاهی کند،بنایی را که به وسیله آن به سوی خداوند بالا می رود ویران کرده است،حدیث این که نماز کلید بهشت است نیز به همین معناست،زیرا به وسیله نماز است که ابواب وصول به رحمت و مغفرت خداوند به روی انسان باز می شود،و در این جاست که تفاوت میان نماز آن دو تن مسلمان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در حدیث خود بدآنها اشاره فرموده است آشکار می گردد،زیرا اگر فایده نماز رو آوردن به درگاه خداوند و سرکوب کردن شیطان باشد،نماز آن کس که با خشوع و خوف و خشیت در برابر خداوند ایستاده،و همهٔ دل را متوجّه عظمت و جلال او ساخته است،با نماز آن نادان که عبادتش از این اوصاف بیرون است و شیطان روی دل او را از جانب قبله به سمت دیگر برگردانیده است،چگونه می تواند برابر باشد،و تفاوت آن از کجاست تا به کجا،همچنین حدیث آن

1- سوره عنکبوت(29)آیه(45) [1]یعنی:نماز از کارهای زشت و منکر باز می دارد.

بزرگوار مبنی بر تهدید کسی که در هنگام نماز روی خود را به جانب دیگر بر می گرداند نیز بر همین اساس است،زیرا آن حضرت نهی می کند از این که نمازگزار در حال نماز دل از توجّه به سوی خدا بردارد،و از ملاحظه عظمت و جلال او غافل شود،برای این که هر کس در حال نماز به راست یا چپ خود متوجّه شود،دل از جدا برداشته و از مشاهدهٔ انوار کبریائیش غافل شده است،و چنین کسی ممکن است غفلت او ادامه یابد و در نتیجه نابخردی،و نارسایی او در فهم امور متعالی،و بی اعتنایی به کسب علوم،و عدم تقرّب به خدا،چهرهٔ دلش به چهره الاغ مبدّل گردد،همچنین است حدیث آن حضرت در باره این که خداوند گناه نمازگزاری را که در حال نماز حدیث نفس را ترک و خیال دنیا را از دل بیرون می کند می آمرزد زیرا او در حال نماز رو به سوی خدا داشته و دل از غیر او برداشته است،بنا بر این خلاصه و روح عبادت،توجّه به خدا و روی دل به سوی او داشتن است،از این رو پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)فرموده است:إنّما فرضت الصّلوه و امر بالحجّ و الطّواف و اشعرت المناسک لإقامه ذکر اللّه یعنی جز این نیست که نماز،واجب، و به حجّ و طواف امر،و مناسک تشریع شده است،تا یاد خدا به پا داشته شود،و اگر در ذکر و عبادتی که به جا آورده می شود،آن که مراد از ذکر و معبود و مطلوب است در دل نبوده،و بیمی از هیبت و جلال او جان را فرا نگرفته باشد،این ذکر و عبادت مربوط به او نخواهد بود،عایشه گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با ما سخن می گفت،و ما نیز با او سخن می گفتیم،و چون وقت نماز فرا می رسید چنان متوجّه خدا و از همه چیز منقطع می شد که گویا همدیگر را نمی شناسیم،همچنین علی(علیه السلام)در هنگامی که وقت نماز می شد،چنان به خود می پیچید و می لرزید و رنگ رخسارش دگرگون می گشت که به او گفته می شد:ای امیر مؤمنان تو را چه شده است؟می فرمود:هنگام ادای امانتی فرا رسیده که خداوند آن را بر آسمانها و زمین عرضه کرد،و آنها از پذیرفتن آن سرباز زدند و ترسیدند،و نیز علیّ بن الحسین(علیه السلام)در هنگامی که آماده برای وضو می شد چنان رنگ رخسارش زرد

می گشت که اهل خانه اش به او عرض می کردند:این چه حالتی است که هنگام وضو شما را فرا می گیرد؟در پاسخ می فرمود:نمی دانید در پیشگاه چه کسی می ایستم،آنچه ذکر شد همه بر لزوم حضور قلب،و توجّه به عظمت باری تعالی و انقطاع از غیر او در حال عبادت دلالت دارد.

امّا اسرار خاصّ نماز:چنان که می دانیم این فریضه جز ذکر،قرائت، رکوع،سجود،قیام و قعود چیز دیگری نیست،امّا ذکر روشن است که عبارت از گفتگو و مناجات با پروردگار متعال است،و غرض از آنها،حصول توجّه به سوی او و یادآوری است بر آنچه نیروهای شیطانی را تحت رهبری عقل،قرار می دهد و تکرار آن باعث ادامه حصول این مقصود است،و غرض از قرائت و ذکر و حمد و ثنای باری تعالی و تضرّع و دعا همین است،و منظور از آنها ادا و تکرار حروف و اصوات و به کار واداشتن زبان نیست،زیرا اگر غرض این باشد تحریک زبان به هذیان و یاوه گویی که خود نیز موجب به کار گرفتن زبان است،برای انسان آسانتر می باشد،و ما به خواست خداوند در آینده در فصول مناسبتری راجع به خواندن ذکر و فضیلت و فایده آن،سخن خواهیم گفت.

امّا غرض از رکوع و سجود و قیام و قعود،تعظیم و بزرگداشت خداوند متعال است،که این خود مستلزم توجّه و التفات به سوی او،و همچنین متضمّن ذکر و یاد اوست،زیرا اگر جایز باشد که انسان خدا را با به جا آوردن افعالی تعظیم کند در حالی که از او غافل باشد،روا خواهد بود که انسان بتی را در پیش روی خود قرار دهد،و در حالی که غافل از آن است،آن را تعظیم کند،حدیثی که معاذ بن جبل روایت کرده است این مطلب را تأیید می کند که:من عرف من علی یمینه و شماله متعمّدا فی الصّلاه فلا صلاه له:یعنی هر کس در حال نماز از روی عمد دریابد چه کسی در سمت راست و چپ او قرار دارد،نمازی بر او نیست،و نیز در حدیث آمده است که إنّ العبد لیصلّی الصّلاه لا یکتب له سدسها و لا عشرها و إنّما یکتب للعبد من صلاته ما عقل منها یعنی:بنده خدا نماز می گزارد،(حتّی)یک ششم و

یک دهم آن برایش نوشته نمی شود،جز این نیست که از نماز بنده آنچه فهمیده و درک کرده پذیرفته و نوشته می شود.

چون دانسته شد که پایه و زیر بنای نماز،اقبال و توجّه به سوی خداوند متعال است،اکنون باید بدانیم که التفات و توجّه،مستلزم یادآوری و درک است،و غرض از آن،دقّت و ادراک مقام کبریایی و عظمت اوست،و دقّت،جز اندیشیدن نیست که این نیز به منزله دیده بصیرت و مردمک چشم خرد انسان است،بدیهی است تذکّر و ادراک مقام کبریایی خداوند موجب تعظیم اوست، زیرا عظمت و جلال او بزرگتر و برتر از آن است که کسی آن را درک کند و در برابر آن سر فرود نیاورد،تعظیم خداوند و درک مقام ربوبی،نیز مستلزم پدید آمدن بیم و امید یا خوف و رجاست،زیرا ما هنگامی که عظمت و قدرت یکی از پادشاهان روی زمین را تصوّر می کنیم،بی اختیار احساس می کنیم که در برابر او توان سخن گفتن و پاسخگویی را نداریم،و لازم می دانیم،در روبرو شدن با او آرام و فروتن باشیم،و بسا می شود که در این هنگام دچار لرزش تن و لکنت زبان نیز بشویم.آشکار است که منشأ این احساس بیم ناشی از تصوّر بزرگی مقام پادشاه است،بنا بر این تصوّر مقام عظمت و جلال پادشاه پادشاهان و درهم شکننده سرکشان و فرمانروای همه جهانها و جهانیان برای انسان چگونه خواهد بود،رجا و امید نیز همین گونه است،یعنی:هنگامی که عظمت و قدرت پروردگار را تصوّر می کنیم،و می نگریم که هر چه هست از آن اوست،امید ما به او برانگیخته می شود.بویژه این که در ضمن آیات مربوط به خوف و رجا به این نکته تأکید شده است.

همچنین تصوّر عظمت و جلال پروردگار،موجب پیدایش شرم و حیا در انسان است،زیرا تصوّر مقام کبریایی او باعث این است که انسان همواره احساس کوتاهی و تقصیر کند و خود را گنهکار بداند،و همین احساس و توهّم موجب شرم و حیا از خداوند سبحان می شود .

5- إیتاء الزّکاه :دادن زکات یکی از ارکان مهمّ دین است،و امام(علیه السلام)با ذکر این که دادن زکات،فریضه ای واجب است،به اهمیّت و فضیلت آن اشاره فرموده است،قطب راوندی گفته است:مراد از فریضه،سهمی است از مال که برای فقیران مستحقّ جدا می گردد و زکات نامیده می شود،و معنای آن در عرف شرع همین است،زیرا فریضه به معنای واجب است و همگی عبادات نیز واجبند، و فرض و واجب هر دو یک معنا دارد که در گفتار حضرت به صورت مکرّر آمده است.

آنچه قطب راوندی گفته وجه نیکویی است.و چنان که روشن خواهیم کرد اشاره به یکی از اسرار زکات دارد،ولی این عبادت،ضمن این که راز مشترک همگی عبادات را که عبارت از توجّه به سوی خداوند متعال،و جلب رضا و محبّت اوست،داراست،اسرار خاصّی نیز دارد،که در زیر بیان می شود:

1-منظور از کلمه شهادت یعنی گفتن «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» توحید مطلق خداوند،و یکتا و بی همتا دانستن او از طریق توجّه به اوست،و این شناخت و اقرار،کامل نمی شود مگر این که انسان هر محبوبی جز او را نفی و رها کند زیرا محبّت مشارکت نمی پذیرد،و فایده و تأثیر توحید زبانی نیز در درون و نهاد انسان اندک است،از این رو مرتبه دوستی خداوند با جدایی و دوری از علایق و دلبستگیها آزمایش می شود،و چون ثروت محبوب انسان و وسیلهٔ بهره برداری او از دنیا و دلبستگی به آن است،و نیز موجب می شود که آدمی از مرگ متنفّر شود،برای این که صدق ادّعای محبّت انسان نسبت به محبوب،شناخته شود، در این دو قسمت مورد آزمایش قرار می گیرد،و از او خواسته می شود از دوستی مال که معشوق اوست دست بردارد،چنان که در این باره خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ» (1)» و مردمی که این معنا را دریافته اند از این حیث به گروهی چند منقسم

1- سوره توبه(9)آیه(111) [1]یعنی:خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشت خریداری کرده است.

شده اند،گروهی دوستی و محبّت خود را نسبت به معشوق حقیقی خالص گردانیده و به عهد خود وفا کرده،و اموال خود را در راه او بذل و انفاق نموده اند،و از آن چیزی برای خود باقی نگذاشته اند تا آن جا که به یکی از افراد این طایفه گفته شده است،چه مبلغی زکات را در دویست درهم واجب می دانی؟گفت:امّا بر عوام مطابق حکم شرع،پنج درهم فرض است،لیکن برما بذل همه آن واجب است.

دسته ای از این مرتبه پایین آمده،به منظور رفع نیازهای آینده خویش،و انجام امور خیر در اوقات خود،از بذل همگی مال خودداری کرده،و نیّت خود را در اندوختن آن،میانه روی در تأمین نیازمندیها،و دوری جستن از خوشگذرانی و تنعّم قرار داده،و ما زاد آن را بخشش و انفاق کرده اند،با این حال این دسته هم در واجبات مالی اکتفا به حدّ شرعی نکرده اند،نخعی و شعبی و مجاهد از این دسته اند،چنان که به شعبی گفته شد:آیا در مال جز زکات حقّ دیگری وجود دارد؟گفت:آری،نشنیده ای که خداوند متعال فرموده است: «وَ آتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی» (1)»و اینها در عمل خود به آیه «وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» (2)»استدلال کرده،و انفاق را منحصر به زکات ندانسته بلکه آن را از حقوق مسلمان بر مسلمان دانسته اند،به این معنا که بر مسلمان متمکّن واجب است،هر زمان مسلمان نیازمندی را بیابد،نیاز او را از مالی که زیاده بر حقّ زکات در دست دارد،برآورد.

برخی هم به ادای واجب اکتفا،و زکات را بدون زیادتی و نقصان از مال، اخراج کرده اند و البتّه این پست ترین مراتب مذکور بوده و منحصر به عوام و نادانهاست،زیرا اینها سرّ بذل مال را نمی دانند،و نسبت به آن بخل می ورزند،و دوستی و دلبستگی آنها به آخرت ضعیف است،از این رو لازم است ثروتمندان و مالداران خود را از پلیدی بخل،پاک کنند،زیرا این خوی زشت از جمله صفات

1- سوره بقره(2)آیه(177) [1]یعنی:و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشاوندان و...بدهد.
2- سوره بقره(2)آیه(3) [2]یعنی:و از آنچه روزی آنها کرده ایم انفاق می کنند.

نابود کننده است،چنان که علی(علیه السلام)فرموده است:ثلاث مهلکات:شحّ مطاع، و هوی متّبع،و إعجاب المرء بنفسه یعنی:سه چیز نابود کننده است:بخلی که به کار برده شود،و هوای نفس که پیروی گردد،و خود پسندی،علّت این که بخل از مهلکات به شمار آمده این است که منشأ آن حبّ مال است،و می دانیم که دنیا و آخرت ضدّ یکدیگرند،و نزدیکی به یکی،موجب دوری از دیگری است،علاوه بر این چنان که پیش از این توضیح دادیم،دوستی مال انسان را از توجّه به خدا و رو آوردن به سوی او منصرف و دور می گرداند،و همین امر موجب هلاکت او در آخرت است.برای برطرف کردن این خوی زشت،باید نفس را تدریجا به بذل و بخشش عادت داد،زیرا دوستی چیزی را یکباره از دل بیرون کردن میسّر نمی شود مگر این که نفس را اندک اندک به جدایی از آن وادار کرد،تا این که به آن خو کند،بنا بر این زکات به تعبیری که ذکر شد طهور است یعنی نفس را از پلیدی بخل که موجب هلاکت است پاک می سازد،بدیهی است پاکیزه شدن نفس از این طریق،به مقدار مالی که در راه زکات می پردازد بستگی دارد، همچنین منوط است به این که تا چه اندازه نسبت به مصرف این مال در راه خدا و طاعت و محبّت او شادمان شده،و از این که توانسته است چیزی را که مایه روگردانی او از قبله معبود شده دور گرداند،خوشحال شده باشد.

2-دوّمین راز فریضه زکات شکر نعمتهای خداست،زیرا نعمتهایی که پروردگار متعال به بندگان ارزانی فرموده است برخی در جان و تن ماست.و این گونه نعمتها را با انجام عبادتهای بدنی می توان شکر گزاری کرد،و برخی در مال ماست که باید با ادای عبادتهای مالی شکر آنها را به جا آورد،و به حقّ باید گفت که پست تر و دورتر از رحمت خدا کسی است که بینوایی را بنگرد که دستش از مال تهی و به او نیازمند شده،و وی به خود اجازه ندهد که به شکرانه این که خداوند متعال او را از دیگران بی نیاز و دیگران را به او نیازمند ساخته،یک دهم یا یک چهلم از آنچه دارد به او بدهد.

3-سوّمین راز زکات،مربوط به اصلاح امور شهرها،و بهبود احوال مردم آنهاست،برای این که خداوند زکات را بر توانگران واجب فرموده تا از این طریق بینوایان و تهیدستان را در اموال آنان شرکت دهد و فقر آنان را بر طرف سازد،و این که امام(علیه السلام)از زکات به فریضه واجب تعبیر فرموده اشاره به همین نکته است،و در این راز نیز دو راز دیگر نهفته است،یکی این که زکات،فقرا را کمک می کند تا به بندگی و عبادت خدا پردازند،و به سبب دویدن به دنبال روزی،از طاعت او باز نمانند،دیگر برای این است که اندوه و حسد بینوایان نسبت به توانگران از میان برود،و از کوشش در ایجاد فساد در روی زمین باز ایستند،و اختلال در امور اجتماعی پدید نیاید،چون با پرداخت همین مقدار مال به عنوان زکات،قلوب آنان آرامش می یابد،و بدان دل می بندند و دوام آن را از خدا می خواهند و با توانگران دوستی و به آنان دلبستگی پیدا می کنند،و در نتیجه موجبات مشارکت و همکاری میان مردم،و همدمی و همدلی آنها که همگی عامل وحدت و انسجام جامعه،و نظام گیتی،و قوام دین،و بقای نوع انسان و راز ایجاد اوست،فراهم و برقرار می شود .

6- صوم شهر رمضان :این که روزه ماه رمضان را سپر،در برابر عذاب و عقاب إلهی تعبیر فرموده،و با این که دیگر عبادات نیز همین صفت را دارند،آن را به روزه اختصاص داده برای این است که روزه بیش از هر عبادت دیگر،مانع انسان از معصیت،و نگه دار او از عذاب خداوند است،زیرا روزه موجب سرکوبی شیاطینی است که دشمنان خدایند و از هر سو انسان را احاطه کرده اند،بدیهی است وسیله و ابزار شیطان،امیال و شهوات آدمی است،و آنچه رغبتها و شهوتها را تقویت می کند و آنها را برمی انگیزد،خوردن و آشامیدن است،چنان که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)فرموده است:إنّ الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدّم، فضیّقوا مجاریه بالجوع یعنی:شیطان مانند خون در وجود فرزند آدم،رسوخ و جریان دارد،پس راههای ورودش را با گرسنگی تنگ سازید،همچنین به عایشه فرمود:

پیوسته در بهشت را بکوب،عایشه عرض کرد با چه؟فرمود با گرسنگی،بی گمان روزه در سرکوب شیطان،و بستن راهها و تنگ ساختن گذرگاههای او ویژگی دارد و از هر عبادت دیگر مؤثّرتر و قویتر است،و چون عذاب و عقابی که متوجّه افراد انسان می شود به نسبت دوری و نزدیکی او به شیطان،متفاوت بوده و شدّت و ضعف دارد،و روزه بیش از هر عبادت دیگر انسان را از شیطان دور می گرداند،و به سبب این عبادت می توان در نهایت دوری از عذاب خداوند قرار گرفت،لذا به سپر،در برابر عذاب خداوند توصیف شده،و این ویژگی به آن داده شده است.

باید دانست که عبادات اگر چه اموری عدمی هستند،و از پیش نبوده بعدا تحقّق می یابند،ولی نمی توان آنها را عدم صرف دانست بلکه عدم آنها از مقوله عدم ملکه است،و این که فقدان عبادت در انسان شدیدا حرکتی پدید می آورد،و او را کم و بیش در حالتی قرار می دهد که به یاد عبادت می افتد،چیزی است که نمی توان آن را بیهوده و نادیده گرفت،بلکه همین حرکت و تذکّر سبب نیّت و موجب تقرّب به خداوند سبحان می شود،و این رمز همه عبادات است .

7- حجّ البیت و اعتماره :ما به اسرار حجّ و عمره خانه خدا ضمن شرح خطبه اوّل اشاره کرده ایم و آنچه امام(علیه السلام)در این جا فرموده این است که حجّ و عمره، فقر و ناداری را از میان می برد،و گناهان را می شوید،بنا بر این در این واجب سود دنیا و آخرت گرد آمده است،امّا سود دنیوی حج و عمره از میان بردن ناداری است چون در موسم حج داد و ستد به جریان می افتد و در آن هنگام بازارها در مکّه بر پا می شود،در نتیجه فقر و ناداری از میان می رود،و سود آخرت به سبب این است که حجّ و عمره،گناهان را از صحیفه اعمال انسان می شوید و محو می کند، و به این مطلب در آن جا که از اسرار عبادات سخن گفته شده اشاره کرده ایم.باری منافعی را که امام(علیه السلام)برای حجّ و عمره بیان داشته همان است که قرآن کریم در باره آنها ذکر کرده است که «لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» یعنی:تا سودهایی را که برای آنها دارد مشاهده کنند،بیشتر مفسّران گفته اند،منظور سودهای این جهانی است

که از راه بازرگانی به دست آنها می رسد،و این را از سعید بن جبیر،و همچنین به روایت ابی رزین از ابن عبّاس نقل کرده اند،و برخی از آنها به نقل از مجاهد و به روایت عطا از ابن عبّاس،منافع را اعمّ دانسته و بر سودهای دنیوی مانند بازرگانی و ثوابهای اخروی حمل و تفسیر کرده اند .

8- صله الرّحم :امام(علیه السلام)دو فایده از فواید صله رحم را ذکر فرموده است:

1- مثراه فی المال :سبب فزونی مال است،و این از دو جهت می باشد اوّل این که عنایت خداوندی برای هر زنده ای،بهره ای از روزی قرار داده که آن را برای بقای وجود خویش،در مدّت زندگی به دست می آورد،و هنگامی که عنایت إلهی شخصی را مهیّا فرماید که به اصلاح امور معیشت جمعیّتی اقدام کند، و کمک و اعانت آنها را بر عهده گیرد،از باب لطف واجب است که بر حسب آمادگی و استعدادی که این شخص دارد،روزی آن جمعیّت را در دست او جاری،و کمک و اعانتی را که به آنها می کند،نصیب وی گرداند،خواه این جمعیّت با او پیوند خویشاوندی داشته و یا این که مورد مهر و محبّت او قرار گرفته باشند،چنان که اگر قصد داشته باشد رشته پیوند خود را با یکی از آنها قطع کند،به اندازه روزی شخصی که پیوندش را با او قطع کرده در مالش نقصان پدید می آید، بنا بر این معنای این که صله رحم موجب افزایش مال می باشد همین است.دوّم این که صله رحم از خویهای پسندیده ای است که طبیعت آدمی بدان رغبت دارد،و موجب دلجویی خاطر است،از این رو کسی که پیوند خود را با خویشانش استوار می کند از نظر همه مردم بخشوده و مورد شفقت است،و همین امر سبب می شود که خیر اندیشان و توانمندان مانند پادشاهان و جز آنها به یاری و کمک او پردازند،و دارایی او افزون شود .

2- منساه فی الأجل :این که صله رحم موجب به تأخیر افتادن مرگ می گردد،به دو سبب است اوّل این که صله رحم باعث می شود که افراد خویشاوند نسبت به کسی که با آنها پیوند خویشی برقرار ساخته مهربانی و یاری

و همکاری کنند و همین امر موجب می شود که هر چه بیشتر از آزار دشمنان مصون و از دستبرد مرگ در امان ماند و سبب زیادتی عمر او شود.دوّم این که صله رحم سبب می شود که افراد خانواده قلبا در بقای کسی که با آنان پیوند برقرار کرده بکوشند و دعای خود را نثار او کنند،و همین دعا و کوشش آنها برای بقای وجود وی یکی از اسباب دوام عمر و تأخیر مرگ اوست،بنا بر این پیوند خویشاوندی موجب به عقب افتادن مرگ و درازی عمر می شود .

9- صدقه السرّ :امام(علیه السلام)یکی از فواید بخشش در پنهانی را که کفّاره گناه می باشد،نام برده است.و با این که دیگر عبادات نیز موجب محو معاصی است این وصف را تنها بدان اختصاص داده است،و این از آن جهت است که صدقۀ پنهانی از ریا و تظاهر دورتر،و نیّت،از شایبه این که عمل،جز برای خدا باشد خالصتر است،بنا بر این اخلاص در آن کاملتر بوده و بیشتر موجب تقرّب به درگاه خداوند و محو گناهان خواهد بود .

10- صدقه العلانیه :امام(علیه السلام)پیشگیری از مرگ بد را از جمله آثار و فواید صدقه آشکار ذکر فرموده است،توضیح مطلب این است:که بخشش آشکار سبب می شود که انسان به نیکوکاری و انجام دادن کارهای خیر شهرت یابد و به نیکی و خوشنامی یاد شود،و چون مرگ های بد مانند سوختن،و غرق شدن و بر دار رفتن،و کشته شدن و مانند اینها حالات ناگوار و مصیبت باری است که مرگ را هر چه بیشتر مورد نفرت و انزجار قرار می دهد،و این اتّفاقات از روی قصد و عمد برای کسی که مورد محبّت مردم می باشد،و به بخشش و ترحّم و دستگیری از فقرا و بینوایان،و ایثار و گذشت در راه آنها مشهور شده کمتر روی می دهد،در نتیجه صدقۀ آشکار سبب بر طرف شدن مرگ بد خواهد بود .

11- صنائع المعروف :امام(علیه السلام)از جمله آثار و فوایدی که برای نیکوکاری و انجام دادن امور خیر بیان فرموده این است که انسان را از افتادن به پرتگاه ذلّت و زبونی نگه می دارد،تفسیر این مطلب،قریب به مضمونی است که پیش از این

گفته شد،زیرا نیکوکاری موجب نزدیک شدن دلهای مردم به یکدیگر،و اتّفاق آنها بر محبّت نیکوکار است،و کسی که دارای بهره ای از این صفت باشد،کمتر اتّفاق می افتد که دچار خواری و زبونی شود .

امام(علیه السلام)پس از فراغ از بیان آنچه موجب کامل شدن مراتب ایمان می شود، به ذکر اموری که ایمان را در دل استوار و پایدار می سازد،می پردازد که عبارت است از:

1- الاندفاع فی ذکر اللّه :پیوسته به یاد خدا بودن و به ذکر او شتافتن، از اموری است که پایه ایمان به خدا را در دل محکم می کند و امام(علیه السلام)به سبب این که یاد خدا نیکوترین ذکر است،مردم را بدان ترغیب فرموده است،زیرا یاد او موجب به دست آمدن کمالاتی است که باعث سعادت آخرت است،همچنین سبب وصول به درجات قرب إلهی است،و ما در آینده آن جا که در باره توبه سخن می گوییم،فضیلت ذکر و فواید آن را بیان خواهیم داشت .

2- الرّغبه فیما وعد المتّقین :شوق و رغبت به کسب ثوابها و تحصیل پاداشهایی که خداوند در آخرت به پرهیزگاران وعده داده،از دیگر اموری است که بدان تأکید شده،و از لوازم طاعت و عمل برای اوست و چون تخلّف از جانب خداوند نسبت به آنچه فرموده و آگاهی داده محال است،لذا وعده او راست ترین وعده هاست .

3- الاقتداء بهدی النّبیّ(صلی الله علیه و آله) :دیگر پیروی از روش پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که معنای آن آشکار می باشد .

4- اتباع سنّته(صلی الله علیه و آله) :چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)ما اشرف پیامبران است،سنّت و طریقه او نیز بهترین و شریفترین سنّتهاست،و پیروی از راه و روش او از هر راه و رسم دیگری به هدایت مقرونتر و به خداوند نزدیکتر است .

5- تعلّم القرآن :این که آموختن قرآن از جمله چیزهایی است که ایمان به خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)را تحکیم و تقویت می کند روشن است،و این که امام(علیه السلام)

از قرآن به بهار دلها تعبیر فرموده بدین جهت است که این کتاب إلهی جامع انواع علوم ارزشمند،و حاوی اسرار شگفت آور دقیقی است که گلزاری فرح انگیز برای دلهاست،همچنان که فصل بهار،بستر گلهای زیبا و با طراوتی است که چشمان را روشنی،و دلها را سرور و شادی می بخشد .

6- الاستشفاء بنوره :این که قرآن شفا بخش دلها از تاریکی و بیماری جهل است،بی نیاز از توضیح است .

7- حسن تلاوته :قرآن را نیکو قرائت کردن،یکی از اسباب فهم معانی قرآن،و باعث تدبّر و اندیشه در آیات آن است،و با تلاوت نیکوی آن است که فواید آن ظاهر،و از قصّه های آن عبرت و منفعت حاصل می شود،البتّه قرآن زمانی پربارترین قصّه ها و گفته هاست که همان گونه که پیش از این بیان داشته ایم،حقّ تلاوت آن ادا،و چنان که شایسته و سزاوار است قرائت شود .

پس از این امام(علیه السلام)بیانات خود را در باره اموری که ذکر فرموده و اعمالی که بر شمرده و شایسته است این اعمال مطابق علم و فقه انجام شود،با اشاره به نقصان ارزش دانشمندی که به دانش خود عمل نمی کند،تأکید می فرماید و نخست او را با نادانی که از راه حقّ و صراط مستقیم منحرف شده،برابر ساخته،و سپس از او نیز پست تر شمرده است.امّا علّت این که چنین دانشمندی با نادان گمراه برابر است این است که هر دو از ثمرات جهل که همان گمراهی و انحراف است بطور یکسان برخوردارند،و در عدم انتفاع از فواید دانش و ثمرات آن که اعمال صالح است با یکدیگر برابرند،و این که امام(علیه السلام)او را از نادان منحرف نیز پست تر و زبونتر شمرده به سه دلیل است:

1-این که حجّت،علیه او بزرگتر و کاملتر می باشد از این روست که جاهلان و نادانان می توانند بگویند «إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ» یعنی:ما از این غافل بودیم و نمی دانستیم،امّا عالم نمی تواند چنین چیزی بگوید،چنان که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)فرموده است:العلم علمان:علم علی اللّسان فذلک حجّه اللّه

علی بن آدم،و علم فی القلب فذلک العلم النّافع یعنی:«دانش دو گونه است:

دانشی که بر زبان جاری است،و این برهان خدا علیه فرزند آدم است،و دیگر دانشی است که در دل جای دارد،و آن دانشی که سود می دهد همین است»، مراد این است که این گونه دانش موجب فرمانبرداری خدا،و عمل به اوامر و نواهی اوست .

2-این که افسوس و حسرت برای چنین دانشمندی لازمتر و سزاوارتر می باشد،بدین سبب است که جاهلان،آگاه نیستند که به علت جهالت و غفلت، چه مدارج کمالی را از دست می دهند،و پس از مردن،اگر چه از نعمتهای بهشت محروم،و از آنچه خداوند برای دوستان آگاه خود آماده ساخته محجوبند، ولی چون لذّات بهشت را ندیده،و حلاوت معرفت إلهی را نچشیده اند،افسوس و حسرت آنها بر این حرمان،و اسف و اندوه آنان بر کوتاهی و تقصیری که در تحصیل این مدارج کرده اند زیاد نیست،بر عکس کسی که به مسائل مزبور آگاه،و به برتری نعمتهای آخرت در مقایسه با لذّات دنیا دانا باشد،پس از مرگ هنگامی که در می یابد آنچه او را از رسیدن به لذّتهای آخرت باز داشته،و از وصول به درجات قرب خداوند محروم ساخته،کوتاهی و تقصیر او در عمل به دانش خود بوده،با توجّه به این که می دانسته در صورت تقصیر در عمل چه کمالات و درجاتی را از دست خواهد داد،تأسّف و اندوه او هر چه بیشتر،و حسرت او از هر کس زیادتر خواهد بود.این قضیّه مانند این است که کسی ارزش گوهر گرانبهایی را بشناسد، و بداند که با چه مبلغی می تواند آن را به دست بیاورد و توان آن را دارد،سپس به جای کوشش در تحصیل آن به بازی سرگرم شود،تا این که فرصت از دست او برود،در این صورت آه و افسوس او شدید و پشیمانی وی از کوتاهی و تقصیری که در این راه کرده است،بسیار خواهد بود،امّا کسی که ارزش گوهر را ندانسته چنین حسرت و ندامتی نخواهد داشت .

3- و هو عند اللّه ألوم ،یعنی:عالمی که دانش خود را به کار نبسته،نزد

خداوند نکوهیده تر،و بیشتر مورد سرزنش و ملامت است.شدّت نکوهش در باره کسی که جان از تنش بیرون رفته بر سبیل مجاز بوده و تعبیری از این است که زبان کسی که از روی علم و آگاهی،خدا را معصیت کرده است،از پوزش و عذرخواهی،ناتوان و منقطع خواهد شد،و این که او بیشتر مورد نکوهش و سرزنش خداوند خواهد بود،برای این است که اقدام عالم بر ارتکاب گناهی که قبح و زشتی آن را می داند ناشی از نهایت تسلیم و انقیاد او در برابر نفس امّاره،و نشانه منتهای اطاعت و فرمانبرداری او از شیطان و یاران اوست،و این عمل او،با کردار نادان ناآگاه قابل مقایسه و برابری نیست،زیرا در عالم،نیروی بازدارنده ای که همان آگاهی او به زشتی گناه است وجود دارد،و او آن را مغلوب هوای نفس ساخته و پیروی از انگیزه شیطانی را بر آن ترجیح داده است،امّا در نادان چنین نیروی بازدارنده و آگاهی که در برابر انگیزه های شیطان ایستادگی و مقابله کند وجود ندارد،و شکّ نیست که شدّت ملامت،بستگی به درجه اطاعت او از شیطان دارد،بویژه اگر این اطاعت و تسلیم،با علم و آگاهی به عواقب آن که هلاکت ابدی است،واقع شده باشد،بنا بر این روشن است که عالم بی عمل در نزد خداوند نکوهیده تر و سرافکنده تر است.توفیق و محفوظ ماندن از شرّ شیطان بسته به لطف خداست.

ص:144

108-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا- فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ- حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَهِ- وَ رَاقَتْ بِالْقَلِيلِ وَ تَحَلَّتْ بِالْآمَالِ- وَ تَزَيَّنَتْ بِالْغُرُورِ لاَ تَدُومُ حَبْرَتُهَا- وَ لاَ تُؤْمَنُ فَجْعَتُهَا- غَرَّارَهٌ ضَرَّارَهٌ حَائِلَهٌ زَائِلَهٌ- نَافِدَهٌ بَائِدَهٌ أَكَّالَهٌ غَوَّالَهٌ- لاَ تَعْدُو- إِذَا تَنَاهَتْ إِلَى أُمْنِيَّهِ أَهْلِ الرَّغْبَهِ فِيهَا وَ الرِّضَاءِ بِهَا- أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ- «كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً» - لَمْ يَكُنِ امْرُؤٌ مِنْهَا فِی حَبْرَهٍ- إِلاَّ أَعْقَبَتْهُ بَعْدَهَا عَبْرَهً- وَ لَمْ يَلْقَ فِی سَرَّائِهَا بَطْناً- إِلاَّ مَنَحَتْهُ مِنْ ضَرَّائِهَا ظَهْراً- وَ لَمْ تَطُلَّهُ فِيهَا دِيمَهُ رَخَاءٍ- إِلاَّ هَتَنَتْ عَلَيْهِ مُزْنَهُ بَلاَءٍ- وَ حَرِیٌّ إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَهً- أَنْ تُمْسِیَ لَهُ مُتَنَكِّرَهً- وَ إِنْ جَانِبٌ مِنْهَا اعْذَوْذَبَ وَ احْلَوْلَى- أَمَرَّ مِنْهَا جَانِبٌ فَأَوْبَى- لاَ يَنَالُ امْرُؤٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغَباً- إِلاَّ أَرْهَقَتْهُ مِنْ نَوَائِبِهَا تَعَباً- وَ لاَ يُمْسِی مِنْهَا فِی جَنَاحِ أَمْنٍ- إِلاَّ أَصْبَحَ عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ- غَرَّارَهٌ غُرُورٌ مَا فِيهَا فَانِيَهٌ- فَانٍ مَنْ عَلَيْهَا- لاَ خَيْرَ فِی شَیْءٍ مِنْ أَزْوَادِهَا إِلاَّ التَّقْوَى- مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا اسْتَكْثَرَ مِمَّا يُؤْمِنُهُ- وَ مَنِ اسْتَكْثَرَ مِنْهَا اسْتَكْثَرَ مِمَّا يُوبِقُهُ- وَ زَالَ عَمَّا قَلِيلٍ عَنْهُ- كَمْ مِنْ وَاثِقٍ بِهَا قَدْ فَجَعَتْهُ- وَ ذِی طُمَأْنِينَهٍ إِلَيْهَا قَدْ صَرَعَتْهُ- وَ ذِی أُبَّهَهٍ قَدْ جَعَلَتْهُ حَقِيراً- وَ ذِی نَخْوَهٍ قَدْ رَدَّتْهُ ذَلِيلاً- سُلْطَانُهَا دُوَّلٌ وَ عَيْشُهَا رَنِقٌ- وَ عَذْبُهَا أُجَاجٌ وَ حُلْوُهَا صَبِرٌ- وَ غِذَاؤُهَا سِمَامٌ وَ أَسْبَابُهَا رِمَامٌ- حَيُّهَا بِعَرَضِ مَوْتٍ- وَ صَحِيحُهَا بِعَرَضِ سُقْمٍ- مُلْكُهَا مَسْلُوبٌ- وَ عَزِيزُهَا مَغْلُوبٌ- وَ مَوْفُورُهَا مَنْكُوبٌ- وَ جَارُهَا مَحْرُوبٌ- أَلَسْتُمْ فِی مَسَاكِنِ- مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَطْوَلَ أَعْمَاراً- وَ أَبْقَى آثَاراً وَ أَبْعَدَ آمَالاً- وَ أَعَدَّ عَدِيداً وَ أَكْثَفَ جُنُوداً- تَعَبَّدُوا لِلدُّنْيَا أَیَّ تَعَبُّدٍ- وَ آثَرُوهَا أَیَّ إِيْثَارٍ- ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا بِغَيْرِ

زَادٍ مُبَلِّغٍ- وَ لاَ ظَهْرٍ قَاطِعٍ- فَهَلْ بَلَغَكُمْ أَنَّ الدُّنْيَا سَخَتْ لَهُمْ نَفْساً بِفِدْيَةٍ- أَوْ أَعَانَتْهُمْ بِمَعُونَةٍ- أَوْ أَحْسَنَتْ لَهُمْ صُحْبَةً- بَلْ أَرْهَقَتْهُمْ بِالْقَوَادِحِ- وَ أَوْهَقَتْهُمْ بِالْقَوَارِعِ- وَ ضَعْضَعَتْهُمْ بِالنَّوَائِبِ- وَ عَفَّرَتْهُمْ لِلْمَنَاخِرِ وَ وَطِئَتْهُمْ بِالْمَنَاسِمِ- وَ أَعَانَتْ عَلَيْهِمْ رَيْبَ الْمَنُونِ- فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنَكُّرَهَا لِمَنْ دَانَ لَهَا- وَ آثَرَهَا وَ أَخْلَدَ إِلَيْهَا- حِينَ ظَعَنُوا عَنْهَا لِفِرَاقِ الْأَبَدِ- وَ هَلْ زَوَّدَتْهُمْ إِلاَّ السَّغَبَ- أَوْ أَحَلَّتْهُمْ إِلاَّ الضَّنْكَ- أَوْ نَوَّرَتْ لَهُمْ إِلاَّ الظُّلْمَةَ- أَوْ أَعْقَبَتْهُمْ إِلاَّ النَّدَامَةَ- أَ فَهَذِهِ تُؤْثِرُونَ أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَئِنُّونَ- أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ- فَبِئْسَتِ الدَّارُ لِمَنْ لَمْ يَتَّهِمْهَا- وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا عَلَى وَجَلٍ مِنْهَا- فَاعْلَمُوا وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ- بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا وَ ظَاعِنُونَ عَنْهَا- وَ اتَّعِظُوا فِيهَا بِالَّذِينَ قَالُوا- «مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً» - حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ- فَلاَ يُدْعَوْنَ رُكْبَاناً- وَ أُنْزِلُوا الْأَجْدَاثَ فَلاَ يُدْعَوْنَ ضِيفَاناً- وَ جُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ أَجْنَانٌ- وَ مِنَ التُّرَابِ أَكْفَانٌ وَ مِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانٌ- فَهُمْ جِيرَةٌ لاَ يُجِيبُونَ دَاعِياً- وَ لاَ يَمْنَعُونَ ضَيْماً وَ لاَ يُبَالُونَ مَنْدَبَةً- إِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا- وَ إِنْ قُحِطُوا لَمْ يَقْنَطُوا- جَمِيعٌ وَ هُمْ آحَادٌ وَ جِيرَةٌ وَ هُمْ أَبْعَادٌ- مُتَدَانُونَ لاَ يَتَزَاوَرُونَ- وَ قَرِيبُونَ لاَ يَتَقَارَبُونَ- حُلَمَاءُ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغَانُهُمْ- وَ جُهَلاَءُ قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ- لاَ يُخْشَى فَجْعُهُمْ- وَ لاَ يُرْجَى دَفْعُهُمْ- اسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْناً- وَ بِالسَّعَةِ ضِيقاً وَ بِالْأَهْلِ غُرْبَةً- وَ بِالنُّورِ ظُلْمَةً فَجَاءُوهَا كَمَا فَارَقُوهَا- حُفَاةً عُرَاةً قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ- إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ وَ الدَّارِ الْبَاقِيَةِ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى- «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنّا كُنّا فاعِلِينَ»

لغات

حبره:شادی أوبی:دردمند کرده است أوبقه:او را نابود کرد رمام:پوسیده ها و خردشده ها فدحه الأمر:آن کار او را غافلگیر و گرانبار کرد مناسم:کف پای شتران فجعه:مصیبت غضاره:خوشی زندگی أبّهه:بزرگی محروب:کسی که داراییش غارت شده است قارعه:پیشآمد بسیار ناگوار سغب:گرسنگی غوّاله:غافلگیر کننده قوادم الطّیر:پرهای بزرگ بال پرنده رتق:تیره شد أرهقتهم:آنان را فرا گرفت ضعضعتهم:آنان را خوار کرد أجنان:جمع جنن جمع جنّد و این به معنای پوشش یا گور است.

ترجمه

«أمّا بعد،شما را از دنیا بر حذر می دارم،زیرا ظاهرش شیرین و سبز و خرّم است.شهوات و خواستنیها آن را در میان گرفته،و با متاع کم دوامش اظهار دوستی،و با مایه اندکش جلوه گری و خودنمایی می کند،آرزوها را زیور خویش ساخته،و با فریب و غرور،آرایش کرده است،شادی و نعمت آن پایدار نیست،و از درد و رنجش ایمن نمی توان بود،بسیار فریبنده و زیانبار است،متغیّر و از میان رفتنی است،نابود شدنی و پایان پذیر است،شکمخواره ای است که همه را هلاک می کند و اگر هم شیفتگان خود و آنهایی را که بدان خشنودند،به نهایت آرزوی خود برساند،بیش از این نیست که آنان مصداق گفتار خداوند متعال می باشند که فرموده است: «کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِراً» (1)»هیچ کس از دنیا شادمان نگشته مگر این که در پی آن اشک و آه، او را فرا گرفته است،هنوز از خوشیهای اقبال آن بهره ای نبرده،ناراحتیهای ادبار آن فرا رسیده است،از باران خوشی و آسودگی هنوز نمی بر او نباریده که ابر بلا و بدبختی پیاپی بر او باریده است،شایسته است که دنیا در بامداد یار و یاور کسی باشد و در شامگاه با او دشمن و ناآشنا گردد،اگر از سویی شیرین و گوارا شود،از سوی دیگر تلخ و دردناک می گردد،هیچ کس از خوشیهای آن بهره ای نبرده،مگر این که رنج مصیبتهای خود را به او رسانیده، و شبی را در زیر بال امن او نیاسوده،جز این که در بامداد بر شهپر ترس و بیم او قرار داشته است،بسیار فریبکار است،و آنچه در آن است همه غرور و فریب است،فانی است و هر که در آن است نیز دستخوش نابودی است،جز تقوا و پرهیزگاری هیچ خیر و خوبی در زاد و توشه آن نیست،هر کس به اندک آن بسنده کرد آرامش بیشتری یافت،و کسی که از آن بهره بسیار برگرفت اسباب هلاکت خود را زیاد کرد،و هر چه را به دست آورد به زودی از کف

1- سوره کهف(18)آیه(45) [1]یعنی:زندگی دنیا مانند آبی است که از آسمان فرو می فرستیم،و به سبب آن گیاهان سر به هم داده و انبوه می شوند،امّا پس از آن خشک گشته،بادها آنها را پراکنده می سازند،و خداوند بر هر چیزی تواناست.

داد،چه بسیارند کسانی که به آن اعتماد کردند،و آنان را دردمند ساخت،و کسانی که به آن آرامش یافتند و آنان را بر زمین زد،و چه مردان با عظمت و شکوهی را که خرد و زبون گردانید،و چه فخر فروشان و متکبّرانی را که به خاک مذلّت افکند،قدرت و دولت آن در گردش و ناپایدار،و زندگی آن تیره و مکدّر است،گوارایش شور،و شیرینش تلخ،و طعامش زهرناک و ریسمانهای خرگاه وجودش پوسیده است،زنده اش در تیر رس مرگ،و تندرستش در معرض بیماری است،ملک و دارایی آن از دست می رود،و قدرتمند آن مغلوب،و ثروتمند آن دچار نکبت می گردد،و همسایه اش غارتزده می شود.

آیا شما در جاهایی که پیشنیانتان سکنی کرده بودند مسکن نگزیده اید؟ همانانی که از شما عمرشان درازتر،و آثارشان پایدارتر،و آرزوهایشان بلندتر،و شمارشان بیشتر و آماده تر،و سپاهشان انبوهتر بود؟!دنیا را پرستش کردند چه پرستشی،و آن را برگزیدند چه برگزیدنی!سپس از آن کوچ کردند،بی آن که توشه ای از آن بردارند که آنان را به منزل برساند،و یا مرکبی داشته باشند که راه را بدان بسپرند،آیا به شما خبر رسیده که دنیا در برابر این زیانها به آنها غرامت و فدیه داده،و یا کمکی به آنها کرده،و یا برای آنها همنشین خوبی شده است،بلکه بر عکس،آنها را در زیر فشار حوادث قرار داده،و با مصیبتهای سخت خوارشان ساخته،و بینی آنها را به خاک مالیده،و در زیر سمّ مرکب حوادث لگد کوبشان کرده،و گردش روزگار را بر ضدّ آنها بر انگیخته است.

شما قطعا دیده اید که دنیا نسبت به کسانی که به خاطر آن،خویش را پست کردند و آن را برگزیدند،و به آن دلگرم شدند،چگونه رخ درهم کشید،و با آنان بیگانه شد،تا آن گاه که برای همیشه از آن کوچ کردند،آیا جز گرسنگی به آنها توشه ای،و جز فشار و تنگی به آنها منزلگهی داده، و جز تاریکی،چراغی برای آنها افروخته،و جز پشیمانی چیزی برای آنها فراهم کرده است؟آیا شما هم می خواهید چنین دنیایی را برگزینید؟یا به آن اطمینان کنید؟یا به آن حرص ورزید؟به راستی بد سرایی است برای

کسی که در باره آن بدگمان،و در زندگی از آن بیمناک نباشد،پس بدانید،و خودتان می دانید که دنیا را سرانجام ترک،و از آن کوچ خواهید کرد،اینک از آنانی پند گیرید که گفتند: «مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً» (1)»امّا همین مردم را بر مرکب چوبین(تابوت)سوار کرده و به سوی گورهایشان بردند،در حالی که آنها را سواران نمی خوانند و در قبرهایشان فرود آوردند در حالی که آنها را مهمانان نمی گویند،از تخته سنگها برای آنها گور ساختند،و از خاک،کفن برای آنها فراهم کردند،و از استخوانهای خرد شده و پوسیده،همسایگانی برای آنها تعیین شد،لیکن همسایگانی که سخن کسی را پاسخ نمی گویند،و ستمی را دفع نمی کنند،و به گریه و زاری کسی اعتنایی ندارند،اگر باران بر آنها باریده شود شاد نمی شوند،و اگر قحطی آنها را فرا گیرد،نومید نمی گردند، اینها گرد همند لیکن تنهایند،همسایه اند ولی از همدیگر دور،به هم نزدیکند لیکن یکدیگر را دیدار نمی کنند،خویشاوندند امّا اظهار خویشی ندارند، بردبارانی هستند که کینه هایشان از میان رفته،و نادانانی هستند که کینه و حسدشان مرده است،از درد و اندوه آنها بیمی،و به کمک آنها امیدی نیست.آنان به جای زیستن در روی زمین اندرون آن را برگزیدند،و گشادگی جا را به تنگی،و همدمی با کسان خود را به غربت و دوری.و روشنی را به تاریکی بدل کردند،و به زمین همان گونه باز گشتند که پیش از این پا برهنه و عریان به آن در آمده بودند،و با کوله بار اعمال خود به سوی سرای ابدی کوچ کردند،چنان که خداوند متعال فرموده است: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنّا كُنّا فاعِلِينَ » (2).»

شرح

باید دانست که اساس این خطبه بر پرهیز دادن مردم از دنیاست،و امام(علیه السلام) با ذکر نقایص آن،مردم را از بدیها و تباهیهای آن بر حذر می دارد،و در آن چند

1- سوره فصّلت(41)آیه(15) [1]یعنی:کی از ما نیرومندتر است؟
2- سوره انبیاء(21)آیه(104) [2]یعنی:همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم، این وعده ای است بر عهده ما که قطعا آن را انجام خواهیم داد.

نکته است:

1-واژه حلاوت(شیرینی)و خضرت(سبزی)را که به حسّ ذایقه و باصره تعلّق دارد،برای هر چه نفس از آن شکفته می شود و لذّت می برد،استعاره فرموده است،و جهت تشبیه این است که چشیدن شیرینی و دیدن سبزه مانند دیگر چیزهای لذیذ،مطبوع و لذّت بخش است.و این که تنها به لذّت حاصل از این دو حسّ اشاره فرموده برای این است که لذّتی که از طریق این دو حسّ به دست می آید در مقایسه با دیگر حواسّ بیشتر،و به وسیله آنها التذاذ نفس زیادتر است .

2-دنیا را چنین توصیف فرموده است که در لابلای شهوتها قرار گرفته و محفوف به آنهاست،و نیز در حدیث آمده است که:حفّت الجنّه بالمکاره،و حفّت النّار بالشّهوات،یعنی بهشت،در میان ناگواریها،و آتش در درون شهوتها قرار داده شده است،برخی از اصحاب تأویل گفته اند:این حدیث هشداری است بر این که آتش،همین دنیاست،و محبّت آن پس از جدایی از دنیا عذاب آن است،من در پاسخ این توجیه می گویم که:چنین معنایی از گفتار امام(علیه السلام)فهمیده نمی شود، لیکن در حدیث مذکور ممکن است مراد،آتش غیر محسوس باشد که در این صورت،قریب به گفتار این گروه خواهد بود،و هم امکان دارد که منظور همین آتش محسوس باشد،و بنا بر هر دو فرض کوشش در ارضای تمایلات و شهوات،و تلاش برای کسب لذّات موجب دخول در آتش،و استفاده از آنها در حدّ متعادل و شایسته موجب خروج و رهایی از آن خواهد بود،و چون مانند این است که شهوتها و رغبتها دنیا را از هر سو در میان گرفته و آن را احاطه کرده اند و جز از طریق شهوات،راهی به سوی آن نیست،محفوف به شهوات گفته شده است ،منظور از عاجله در جمله تحبّبت بالعاجله لذّات موجودی است که به سبب آنها،دلها به دنیا مایل می شود و دوستی آن را پیدا می کند،از این رو به زنی که به مال و جمال خود،اظهار دوستی و دلربایی می کند تشبیه،و واژه تحبّب برای آن استعاره شده است ،جمله راقت بالقلیل نیز همین مفاد را دارد،یعنی با مایه اندک خود،که در

برابر کالای آخرت چه از حیث کمیّت و چه کیفیّت بسیار ناچیز است،خودنمایی و دلارایی می کند،و به همین معناست آنچه در باره آراستگی دنیا به زیور آرزوهای دروغ و پوچ فرموده که همه در واقع باطل و بیهوده بوده و اگر غفلت از سرانجام آنها در میان نبود،این آمال و آرزوها در چشم خواستاران دنیا جلوه ای نداشت .

3-امام(علیه السلام)واژه های غرّاره و غوّاله را که به معنای بسیار فریبکار و حیله گر می باشد برای توصیف دنیا استعاره فرموده است،یعنی دنیا مردم را در غفلت بسیار فرو می برد و هر چه بیشتر می فریبد،و نیز صفت أکّاله را که از اوصاف درّندگان است به آن داده،زیرا دنیا نیز مردم را می کشد،و در کام مرگ فرو می برد.اطلاق دو صفت اوّل که غرّاره و ضرّاره است کنایه از این است که دنیا با فریبکاری و حیله گری انسان را به خود مشغول،و از هدفی که برای آن آفریده شده غافل می کند،و در لذّات خود فرو می برد،و دادن صفت اکّاله به آن،اشاره است به این که مانند درّندگان با پنجه مرگ،مردمان را می کشد،و در درون خاک نابود می سازد .

4-معنای گفتار امام(علیه السلام)از جمله لا تعدوا تا مقتدرا این است که اگر دنیا به دوستداران خود و کسانی که بدان خشنودند،منتهای یکرنگی و صفای خویش را نشان دهد و آنها را به مراد خود برساند بیش از این نیست که دنیا خود را در نظر آنها شکوفا و زیبا جلوه داده و خوشیهای خود را برای آنها آراسته است.ولی دیری نمی گذرد که آنچه به آنها داده آن چنان از آنها می گیرد که گویا اصلا در دست آنها چیزی نبوده است،و این مفهوم همان مثلی است که قرآن کریم آورده و امام(علیه السلام)بدان تمثّل جسته است «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ » ... (1)».

5-امام(علیه السلام)از حزن و اندوهی که در پی هر شادی و سرور است،به اشک تعبیر فرموده،و در مورد این که برای راحتی و آسایش دنیا بطن(شکم)و برای

1- سوره کهف(18)آیه(45) [1]یعنی:زندگانی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم...

سختی و بدبختی آن ظهر(پشت)را به کار برده،دو احتمال است یکی از آنها این است که مراد داخل و بیرون سپر باشد،زیرا مطابق معمول در هنگام جنگ، انسان ظهر یا پشت سپر رزمندگان را می بیند،و در حال صلح،سپر به کناری انداخته می شود،و داخل یا بطن آن نمودار می گردد،از این رو مثل شده که در باره یاغی یا دشمن پس از تسلیم گفته می شود:قلّب له ظهر المجنّ یعنی:روی سپر را برایش واژگون کرد،همچنان که علی(علیه السلام)در یکی از نامه هایش به ابن عبّاس نوشته است: قلّبت لابن عمّک ظهر المجنّ یعنی:برای پسر عمّت روی سپر را واژگون کرده ای،و در این جا نیز حوادث دنیا به سپر تشبیه شده است و مراد از بطن آن،اقبال و صلح و سازش دنیا،و غرض از ظهر،ادبار و ناسازگاری و ستیزه گری آن است.

احتمال دیگر این که منظور همان بطن و ظهر دنیا باشد،برای این که معمول است اگر کسی دوستش را با خوشرویی و خوشحالی ملاقات کند آغوش خود را برای او باز می کند و اگر بخواهد با او اظهار بیگانگی و مخالفت کند روی از او می گرداند و پشت به او می کند،بنا بر این،حالات مذکور برای دنیا استعاره شده،و امام از آن به اقبال و ادبار دنیا تعبیر فرموده است .

6-دلیل این که امام(علیه السلام)در جمله و لا یمسی منها فی جناح أمن إلاّ أصبح علی قوادم خوف در تشبیه دنیا به ذکر جناح اکتفا فرموده این است که جناح یا بال پیوسته در حرکت و تغییر است و با ذکر آن به سرعت دگرگونیها و تحوّلات دنیا اشاره می کند،و این که ترس را به پرهای بزرگ جلو بال(قوادم)نسبت و اختصاص داده به این سبب است که این پرها به منزله سر بالند،و در سرعت حرکات و تغییرات بال نقش اساسی را دارند،و چون امام(علیه السلام)در مقام نکوهش دنیا و بیم دادن از آن است،این اختصاص نیکو و زیباست،زیرا مراد آن بزرگوار این است که اگر در زیر بال آن ایمنی و آسایشی به دست آید،این امن و امان دستخوش دگرگونیهای سریع بوده،و ترس و بیم سریعتر و بیشتر متوجّه او خواهد

بود،امام(علیه السلام)ایمنی را به بال و بیم را به شهپرهای آن نسبت داده تا زیادتی خوف را بر ایمنی برساند .

7-در جمله لا خیر فی شیء من أزوادها إلاّ التَّقوی یعنی:جز تقوا هیچ خیر و فایده ای در زاد و توشه دنیا نیست،چیزی را استثنا فرموده که غرض اصلی در آفرینش جهان بوده و در همین دنیا موجود است،و آن تقوایی است که انسان را به مرتبه قرب پروردگار برساند،و این که تقوا را از جمله زاد و توشه دنیا شمرده برای این است که آن را جز در دنیا نمی توان به دست آورد،و امام(علیه السلام)پیش از این در گفتار خود بدان اشاره و فرموده است: فتزوّدوا من الدّنیا ما تحررون به أنفسکم غدا یعنی:از دنیا توشه ای برگیرید که در فردای قیامت شما را حفظ و نگهداری کند و آشکار است که در هر چه غیر از تقوا و پرهیزگاری است،و خیر و فایده ای نیست زیرا فانی و از میان رفتنی است و برای آخرت نیز زیانبار است .

8- من أقلّ منها استکثر ممّا یؤمنه :هر کس بهره کمتر از آن برگرفت،از آنچه او را ایمن می گرداند بیشتر برخوردار شد،مراد اختیار زهد در دنیاست،و پیش از این گفته شد که چگونه می توان از عذاب خداوند ایمنی یافت ،و مراد از عبارت: و من استکثر منها استکثر ممّا یوبقه یعنی:هر کس بهره بیشتر از آن برد،به آنچه او را هلاک می سازد بیشتر گرفتار شده است،ملکات بد و صفات زشتی است که از دلبستگی به خوشیها و لذّات زودگذر و ناپایدار دنیا پدید می آید و پس از زوال آنها و رفتن از دنیا موجب هلاکت و نابودی اوست .

9-واژه عذب(گوارایی)و حلو(شیرینی)را برای لذّات دنیا،و الفاظ اجاج (شوری)و صبر(تلخی)را برای بیماری و دگرگونیهایی که خوشیها و لذّات آن را تیره و مکدّر می سازد،استعاره فرموده،و وجه تشبیه اشتراک آنها در احساس لذّت و الم است .

10-واژه های غذاء و سمام را برای لذّات دنیا استعاره آورده است،سمام جمع سمّ است که به معنای زهر می باشد،و وجه مشابهت آن با لذّتهای دنیوی این

است که همان گونه که آشامیدن سمّ موجب نابودی است،فرو رفتن در لذّات دنیا نیز باعث هلاکت در آخرت است .

امام(علیه السلام)به بیانات خود در باره بر حذر داشتن مردم از شیفتگی و دلبستگی به لذّتهای دنیا ادامه داده و به آنها هشدار می دهد که به منزلگاه گذشتگان،و گورهای آنان بنگرند،آنهایی که از عمرهای درازتر و نیروی بیشتر برخوردار بودند، و با همه محبّت زیاد و پرستشی که نسبت به دنیا داشتند،چگونه دنیا احوال آنها را دگرگون،و به فرجامی بد گرفتار ساخت .استفهام امام(علیه السلام)از این که آیا شادی و سرور آنها دوام یافت؟و روزگار با آنها به نیکی رفتار کرد،بر سبیل انکار است ، چنان که پس از آن تصریح می فرماید که: بل ارهقتهم بالفوادح (1)یعنی:بلکه آنها را گرانبار ساخت،واژه های إرهاق(فرو پوشانیدن)و تضعضع(خواری)و تعفیر (بینی را به خاک رسانیدن)و وطیء(لگدمال کردن)و همچنین جمله إعانه ریب المنون علیهم (کمک گردش روزگار در ضدّیت با آنان)را برای دنیا و لذّات آن استعاره آورده است.امام(علیه السلام)افعال زنده ها را به دنیا نسبت داده چون دنیا شباهت به زنی دارد که خود را آرایش کرده و برای دست یافتن به مردان و ربودن اموال آنان و مانند اینها،آنان را فریب می دهد .

11-امام(علیه السلام)پس از آن که از بدگویی دنیا و بر شمردن زشتیهای آن،و بر حذر داشتن مردم از دلبستگی به آن،فراغت یافته،با سرزنش از شنوندگان خود پرسیده است،چگونه این دنیا را با همه این زشتیها و بدیها برگزیده،و به آن اطمینان کرده اید و بر آن حرص می ورزید ؟سپس دوباره بطور فشرده،به نکوهش آن پرداخته و فرموده است:دنیا برای کسی که به آن بد گمان نیست بد خانه ای است،یعنی:دنیا برای شخصی که با آن عقد دوستی و همدمی بندد و آن را هدف و مقصود اصلی خود قرار دهد،و به آن اعتماد کند،دوستی زشت و خانه ای

1- در برخی نسخ به جای فوادح«قوادح»آمده است که به معنای کرمهایی است که در درخت یا دندان پیدا می شود.(مترجم)

بد است،زیرا مایه هلاکت او در آخرت خواهد بود،امّا برای کسی که نسبت به آن بد گمان است،و خود را از فریب و نیرنگ آن در امان نمی بیند و پیوسته از آن در بیم و هراس،و برای آخرت خود کار می کند،خانه ای خوب و دلپسند می باشد زیرا وسیله سعادت او در آخرت است .

امام(علیه السلام)پس از آن به مردم دستور می دهد،بر طبق یقین و آگاهی که بر ترک و جدایی دنیا دارند،عمل کنند،زیرا آنچه باعث کار نکردن برای آخرت می شود،اشتغال به دنیا و سرگرم شدن به آن است،لیکن کسی که داناست به این که جدائی از دنیا حتمی است و می داند چه عذابهای دردناکی برای آنهایی که کار آخرت را نکرده اند،آماده شده است توجّه به این حقیقت او را از دنیا روگردان و به کار و کوشش در جهت تحصیل ثوابهای اخروی وا می دارد ،سپس امام(علیه السلام)برای مزید تنبّه آنها اوضاع گذشتگان را یادآوری می فرماید که چگونه پس از رفتن از دنیا احوال آنها دگرگون گشته،و آنچه را مایه انس و الفت زندگان،و از عادات و لوازم استراحت آنان بوده از دست داده اند،زیرا از جمله عادات و رسوم آنها بوده که اگر سوار می شدند،آنها را راکبان(سوارگان) می گفتند،و اگر در جایی فرود می آمدند آنها را ضیفان(میهمانان)می نامیدند،و اگر همسایه کسی می شدند دعوت او را اجابت و از وی دفع ستم می کردند و اگر باران برای آنها می آمد شادمان می شدند،و اگر دچار خشکسالی می شدند نومید می گشتند،همچنین اگر نزدیک و خویشاوند بودند به دیدار یکدیگر می شتافتند، و در برابر کینه توزیها بردباری می کردند،و در مقابل حسد ورزیها ناآگاهی نشان می دادند،هم می ترسیدند و هم امیدوار بودند،امّا سرانجام همه این صفات از آنها گرفته شده و به آنچه ضدّ این صفات است شناخته شده اند .

12- فجاءوها کما فارقوها یعنی:روزی که به دنیا آمدند و در آن زندگی را شروع کردند،با روزی که از آن بیرون رفتند،و از آن جدا شدند با یکدیگر شباهت دارد،از جمله وجوه شباهت این آغاز و انجام،لختی و پا برهنگی انسان در

این دو موقع است،و این خود کنایه بر نفرت و انزجار از دنیاست.و امام(علیه السلام) در تأیید این گفتار،به آیه کریمه «کَما بَدَأْنا» که در خطبه ذکر شده استشهاد فرموده است .جمله قد ظعنوا عنها از نظر نحوی حال و محلاّ منصوب است، همچنان که حفاه و عراه بنا بر این که حالند منصوب می باشند و عامل در آنها جمله فارقوهاست،و حفاه و عراه که حالند بعد از جمله فجاءوها در تقدیرند،امام و برىّ (1)رحمه اللّه علیه گفته است:فراق انسان ها از دنیا هنگامی است که از آن آفریده شدند،و آمدن آنها به دنیا زمانی است که به خاک سپرده شدند،زیرا خداوند متعال فرموده است: «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ» ... (2)»به نظر می آید آنچه ایشان را به این تأویل برانگیخته این است که اگر مراد از آمدن به دنیا تولّد در این جهان باشد،در این صورت آمدن مشبّه،و جدا شدن مشبّه به خواهد بود و این خلاف فرض است،زیرا مقصود،تشبیه زمان رفتن انسان،به زمان تولّد اوست،که در این صورت رفتن او از دنیا مشبّه و آمدنش به این جهان مشبّه به است،لیکن باید دانست که اگر میان دو چیز،واقعا مشابهت وجود داشته باشد،می توانیم یکی از آن دو را اصل،و دیگری را فرع،و یا میان آن دو مساوات،برقرار کنیم بی آن که اصل و فرعی در نظر بگیریم،بنا بر این تشبیهی که در جمله فجاءوها کما فارقوها می باشد،اگر بر وجه دوّم که مساوات است حمل شود سزاوارتر است تا این که به چنین تأویل دور و دشواری که ذکر کرده است،بپردازیم،ضمنا توجّه شود که حرف«من»در آیه شریفه «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ» برای بیان جنس است، و آیه دلالت بر مفارقت و انفعال ندارد.و توفیق از خداست.

1- امام احمد بن محمّد وبرىّ ظاهرا نخستین کسی است که تعلیقاتی بر نهج البلاغه نوشته و برخی از مشکلات آن را شرح کرده است،تعلیقات او از مآخذ عمده بیهقی در نگارش شرح خود به نام«معارج نهج البلاغه»است،بیهقی در سال 499 متولد و در 565 وفات یافته است،وبری معاصر وی و کمی پیش از او فوت کرده است.رجوع شود به الذریعه.جلد 14 ص 115([1]مترجم)

2- سوره غافر(40)آیه(67) [2]یعنی:اوست خداوندی که شما را از خاک بیافرید...

109-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در باره فرشته مرگ ایراد فرموده است:

اشاره

هَلْ تُحِسُّ بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلاً- أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَداً- بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ- أَ يَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا- أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا- أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِی أَحْشَائِهَا- كَيْفَ يَصِفُ إِلَهَهُ- مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَهِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ

ترجمه

«آیا در آن هنگام که(فرشته مرگ)وارد خانه ای می شود او را حسّ می کنی؟و آن گاه که جان کسی را می ستاند او را می بینی؟حتّی چگونگی قبض روح کودک را در شکم مادرش می دانی؟آیا از برخی اعضای مادر بر او وارد می شود،یا این که روح کودک به فرمان پروردگارش،دعوت او را اجابت می کند؟یا این که فرشته مرگ با او در اندرون مادرش جا گرفته است،دریغا چگونه کسی که از بیان حال مخلوقی همچون خودش ناتوان است می تواند پروردگارش را توصیف کند .»

شرح

این فصل،بخشی از خطبه مفصّلی است که آن حضرت در توحید و تنزیه حقّ تعالی از این که عقول بشری به کنه اوصاف او راه یابند،ایراد فرموده است.

امام(علیه السلام)گفتار خود را در عبارت «هل تحسّ به تا...أحدا» با استفهام انکاری آغاز فرموده،و بدین وسیله هشدار می دهد که دخول فرشته مرگ را به خانه کسانی که در آستانه آن قرار گرفته اند نمی توان احساس کرد،و هم گویای این است که او جسم نیست،زیرا از ویژگیهای جسم این است که با یکی از حوّاس

پنجگانه احساس می شود ،سپس در گفتار خود: بل کیف یتوفّی الجنین تا...فی أحشاها از چگونگی قبض روح جنین در شکم مادرش می پرسد،و این پرسش از طرف آن حضرت تجاهل العارف است،در این بیان،قول حقّ و درست که عبارت از این است که جنین به فرمان پروردگارش دعوت فرشته مرگ را اجابت می کند در وسط اقسام احتمالات یاد شده قرار داده شده است،تا جاهل در این میان دچار حیرت و تردید شود و بکوشد حقّ را دریابد .

امام(علیه السلام)پس از این که با این گفتار روشن می کند که انسان نمی تواند فرشته مرگ را توصیف کند و بشناسد عظمت پروردگار را نسبت به آن فرشته یادآوری کرده،می فرماید:انسانی که از شناخت مخلوقی همچون خودش (ملک الموت)ناتوان است،به طریق اولی نمی تواند آفریدگار و پدید آورنده خود را که فاصله وجودی وی با او از هر چه تصوّر شود بیشتر است بشناسد و توصیف کند،این مطلب را می توان بدین صورت خلاصه کرد،که مطابق آنچه در مورد فرشته موکّل مرگ و چگونگی احوال او روشن کردیم،انسان از این که بتواند مخلوقی مانند خودش را بشناسد ناتوان است،و هر کس از شناخت مخلوقی مانند خودش ناتوان باشد،از این که بتواند خالق و به وجود آورنده خود را توصیف کند ناتوانتر است.

به منظور اشاره ای گذرا به حقیقت مرگ،و بیان آنچه به خواست خداوند ممکن است تا حدّی روشنگر اوصاف فرشته موکّل مرگ باشد می گوییم:

باید دانست که حقیقت مرگ،مطابق آنچه از اخبار و احادیث استفاده می شود،و تحقیق و بررسی،گواهی می دهد،جز تغییر حالتی نیست،و آن عبارت است از جدایی روح از بدنی که در حقیقت به منزله آلتی در دست صنعتگر می باشد،و همچنان که براهین عقلی در مباحث مربوط به این موضوع،و نیز احادیث نبوی ثابت می کند روح،پس از مفارقت از بدن،باقی و پایدار است،و در واقع معنای جدایی روح از بدن،قطع تصرّفات و مداخله آن در بدن به علّت از

کار افتادن تن و خروج آن از حدّ انتفاع می باشد،از این رو ادراکاتی که روح برای حصول آنها نیازمند آلت و وسیله است،پس از جدایی بدن از او به حالت تعطیل در می آید تا این که در قبر و یا در قیامت دوباره به بدن بازگشت کند،لیکن آنچه را روح بدون نیاز به آلت،درک و برای خود حاصل می کند،همچنان با او باقی است و به سبب آنها متنعّم و شادمان،و یا محزون و اندوهگین خواهد بود، بدون این که در بقای علوم و ادراکات کلّی،نیازی به آلت و وسیله داشته باشد.

برای جدایی روح از بدن که ما آن را مرگ می نامیم این مثال را آورده و گفته اند،همچنان که برخی از اعضای بیمار بر اثر تباهی که در مزاج روی می دهد یا به سبب برخورد شدید روی اعصاب،از کار می افتد،و مانع نفوذ و تأثیر روح در آنها می شود،و در نتیجه،روح در بعضی از اعضای بدن نافذ و جاری است و در اعضایی که از کار افتاده است جریان ندارد،مرگ نیز عبارت از بی فایده شدن و از کار افتادن همگی اعضای بدن است،و نتیجهٔ جدا شدن روح از بدن جدا شدن انسان از اعضا و جوارح و داراییهای دنیوی او اعمّ از اهل و عیال و مال و فرزند و جز اینها می باشد،و فرقی نیست که این اشیا از انسان جدا شود یا انسان از آنها جدا گردد،زیرا آنچه مایه درد و اندوه است جدایی از اینهاست،و جدایی گاهی ممکن است مثلا با به غارت رفتن اموال و اسیر شدن فرزندانش دست دهد،و یا این که به سبب جدا شدن خود او از اینها،اتّفاق افتد، و در حقیقت مرگ سلب انسان از داراییهای او،و سوق دادن وی به جهان دیگر است،پس اگر در دنیا او را به چیزی دلبستگی بوده که بدان انس می گرفته و آرامش می یافته است،به اندازه اهمیّتی که بدان می داده،و تعلّق خاطری که به آن داشته است در آخرت دچار حسرت و اندوه می شود،و رنج جدایی آن بر بدبختی او خواهد افزود،زیرا آنچه موجب شده که به تعلّقات دنیوی اهمیّت دهد، ضعف اعتقاد وی به وعده هایی بوده که خداوند به نیکان و پرهیزگاران در آخرت داده است،وعده به نعمتهایی که نفیس ترین متاع دنیا در برابر کمترین آنها ناچیز

است،لیکن اگر دیده بصیرتش باز و دارای آن درجه از معرفت باشد که جز با یاد خدا شادمان نشود،و جز به او انس نگیرد،در آخرت بهرۀ او بزرگ و سعادت او کامل خواهد بود،زیرا او هر چه را میان خود و معبودش بوده رها کرده،و رشتۀ علایقی را که موجب غفلت و اعراض او می شده بریده،و به حقّ واصل شده است،در نتیجه سعادتی را که تنها وصف آن را شنیده بود برای او مکشوف می شود،بلکه مانند کسی که از خواب بیدار گشته،و صورتی از رؤیای خود را در پیش روی خود می بیند برایش مشهود می گردد،که النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا یعنی:مردمان خفتگانند چون بمیرند بیدار شوند.

اکنون که روشن شد مرگ چیست،باید دانست که فرشته موکّل آن عبارت است از روحی که عهده دار افاضه صورت عدم به اعضای بدن،و جدا ساختن جان از تن است،و شاید خود او هم مأمور افاضۀ وجود به نفس انسان باشد لیکن به اعتبار اوّل،ملک الموت نامیده شده است،و چون نفوس بشری تا هنگامی که در این جهان است می تواند مجرّدات را درک کند،و آنها را مورد دقت و بررسی قرار دهد،بدین گونه که نیروی متخیله اش را ملازم با مجردات سازد تا آنچه از آنها در پیش نفس محبوب و دیدارش باعث خوشحالی و سرور او می شود،به صورتی زیبا در نظر او جلوه گر کند،مانند تصوّر جبرئیل به صورت دحیه کلبی یا صورتهای زیبای دیگر،و آنچه را در نفس او زشت و منفور و موجب ترس و بیم است،به صورتی هولناک به او نشان دهد،ناگزیر در وقت مردن افراد مردم در دیدن ملک الموت،یکسان نیستند برخی او را به صورتی زیبا می بینند و اینها کسانی هستند که از لقای پروردگار شادمانند،همانهایی که رغبت آنان به دنیا اندک است و از مرگ خشنود و مسرورند،زیرا آن را وسیله ای می دانند که آنان را به دیدار محبوب خود می رساند،چنان که روایت شده است،ابراهیم(علیه السلام)فرشته ای را دیدار کرد،به او گفت تو کیستی؟ گفت:من فرشته مرگم،ابراهیم(علیه السلام)به او گفت:

آیا می توانی به من نشان دهی چگونه جان مؤمن را می ستانی؟فرشته مرگ گفت:

آری،روی خود را از من بگردان،ابراهیم(علیه السلام)از او روی گردانید،ناگهان دید او جوانی است بسیار زیباروی و خوشبوی با جامه نیکو،ابراهیم(علیه السلام)گفت:ای فرشته مرگ،به راستی اگر مؤمن جز دیدن رخسار زیبای تو شادی و سروری نبیند او را کفایت است.برخی دیگر فرشته مرگ را با چهره ای زشت و منظری هراس انگیز می بینند،اینها فاجران و بدکارانی هستند که از لقای پروردگار روگردان،و به زندگانی دنیا خشنودند و بدان دل بسته و اعتماد کرده اند،همچنان که از ابراهیم(علیه السلام)نیز روایت شده است که به فرشته مرگ گفت:آیا می توانی به من نشان دهی که چگونه جان انسان بدکار را می ستانی؟فرشته مرگ گفت:

توان آن را نداری،ابراهیم(علیه السلام)گفت:بلی دارم،فرشته گفت:پس روی خود از من بگردان،ابراهیم(علیه السلام)از او روی گردانید،سپس متوجّه او شد ناگهان دید او مردی سیاه چهره،پر موی،بدبوی با جامه سیاه است،و آتش و دود از دهان و سوراخهای بینی او خارج می شود،ابراهیم(علیه السلام)از دیدن او مدهوش شد،و چون به هوش آمد فرشته مرگ را به حالت پیشین خود دید،به او گفت:ای فرشته مرگ! به راستی اگر انسان بدکار هنگام مرگ جز این چهره تو چیزی را نبیند برای عذاب او کافی است،در پایان توفیق از خداست.

ص:161

110-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ- وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ- قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا- وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا- هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا فَخَلَطَ حَلاَلَهَا بِحَرَامِهَا- وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا وَ حَيَاتَهَا بِمَوْتِهَا وَ حُلْوَهَا بِمُرِّهَا- لَمْ يُصْفِهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ- وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَى أَعْدَائِهِ- خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ- وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ- فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ- وَ عُمُرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ- وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ- اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ وَ اسْأَلُوهُ مِنْ أَدَاءِ حَقِّهِ مَا سَأَلَكُمْ- وَ أَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ- آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ- إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَ إِنْ ضَحِكُوا- وَ يَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَ إِنْ فَرِحُوا- وَ يَكْثُرُ مَقْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَ إِنِ اغْتَبَطُوا بِمَا رُزِقُوا- قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ- وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْآمَالِ- فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ- وَ الْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ- وَ إِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانُ عَلَى دِينِ اللَّهِ- مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلاَّ خُبْثُ السَّرَائِرِ- وَ سُوءُ الضَّمَائِرِ- فَلاَ تَوَازَرُونَ وَ لاَ تَنَاصَحُونَ- وَ لاَ تَبَاذَلُونَ وَ لاَ تَوَادُّونَ- مَا بَالُكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ- وَ لاَ يَحْزُنُكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ- وَ يُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ- حَتَّى يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ- وَ قِلَّةِ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ- كَأَنَّهَا دَارُ مُقَامِكُمْ وَ كَأَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ- وَ مَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ- إِلاَّ مَخَافَةُ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ- قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْآجِلِ وَ حُبِّ الْعَاجِلِ- وَ صَارَ دِينُ أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ- صَنِيعَ مَنْ قَدْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَ أَحْرَزَ رِضَا سَيِّدِهِ

لغات

هذا منزل قلعه:به ضمّ قاف،این منزلی شایسته اقامت نیست عتید:آماده نجعه:با ضم نون،دنبال چراگاه گشتن لعقه:به ضمّ لام،اسم است برای آنچه با قاشق برداشته می شود.

ترجمه

«شما را از دنیا بر حذر می دارم،زیرا دنیا جای رفتن و کوچ کردن است،و جای ماندن نیست،با فریب و تزویر خود را آراسته،و با زیب و زیورش مردم را فریفته است،خانه ای است که در نزد پروردگارش پست و بی ارج است،از این رو خداوند حلال آن را با حرام،و خیرش را با شرّ،و زندگیش را با مرگ،و شیرینی آن را با تلخی بهم آمیخته است،آن را برای دوستان خود صاف و زلال نگردانیده،و از دادن آن به دشمنانش دریغ نفرموده است،خیر آن اندک،و شرّ آن آماده است،اجتماع آن نابود می شود،و قدرت و حکومتش از دست می رود،و آبادانی آن ویران می گردد،چه خیری دارد سرایی که همچون بنای فرسوده فرو می ریزد؟و عمری،که مانند توشه مسافر بزودی پایان می پذیرد،و این مدّت زندگی،که مانند پیمودن راه سفر به سرعت سپری می شود.

عمل به واجبات الهی را از خواستهای خویش قرار دهید،و از او بخواهید برای ادای حقّش که از شما خواسته است یاریتان کند.پیش از آن که به سوی مرگ فرا خوانده شوید دعوت او را به گوشهای خویش برسانید دلهای پارسایان در دنیا می گرید اگر چه بخندند،و حزن و اندوه آنها شدید است اگر چه فرحناک باشند،و خشم آنها بر نفس خویش بسیار است هر چند به سبب آنچه روزی آنها شده مورد رشک و غبطه باشند.

یاد مرگ از دلهایتان رخت بر بسته،و آرزوهای دور و دراز در دلهایتان جا گرفته،و دنیا بیش از آخرت بر شما چیره گشته،و دنیای زودگذر شما را از یاد جهان واپسین بیرون برده است.

جز این نیست که شما همه از نظر دین خدا برادرانید،و جز بد سرشتی و بد اندیشی چیزی میان شما جدایی نیفکنده است،از این رو به یکدیگر کمک و

نصیحت نمی کنید،و به همدیگر دوستی و بخشش ندارید،شما را چه شده است؟به اندکی از دنیا که دست می یابید شادمان می شوید،لیکن محرومیّتهای بسیار آخرت شما را اندوهگین نمی کند،از دست رفتن کمی از دنیایی که در اختیار دارید چنان شما را ناآرام و نگران می کند،که آثار آن در رخسارتان پدیدار می شود و کم صبری شما را بر آنچه از دست داده اید آشکار می کند،گویا دنیا سرای جاودانی شماست،و متاع آن برای شما ماندنی و همیشگی است،آنچه شما را باز می دارد عیب برادر خود را به او گوشزد کنید،بیم شما از این است که او نیز همین کار را انجام دهد،به راستی برای ترک آخرت و دوستی دنیا با یکدیگر متفق و همداستان شده اید،و دین هر یک از شما لقلقه زبان او شده،چنان که گویی وظایفش را به تمامی انجام داده، و خشنودی آقای خود را به دست آورده است.»

شرح

در این خطبه نکاتی است که در زیر شرح داده می شود :

1-از آغاز خطبه تا... انقطاع السّیر مشعر است بر پرهیز دادن مردم از دنیا،و ضمن بیان زشتیهای آن مردم را به رها کردن تدریجی آن دعوت فرموده است که:

اولاّ-اشاره می کند که دنیا جایی شایسته اقامت،و محلّی مناسب رفاه و آسایش نیست،و این خود کنایه است بر این که آنچه سزاوار است در طلب آن بر آمد خیرات پایداری است که موجب امنیّت خاطر و سرور دایم باشد .

ثانیا-این که زیب و زیور دنیا سبب غفلت و غرور مردم است،و غفلت و فریفتگی به آن موجب پسندیدن و خوب دانستن آن است.

اگر گفته شود:در این جا زینت باعث غرور،و غرور سبب زینت و آراستگی دنیا شمرده شده و این دور است،پاسخ این است که زینت و زیور دنیا باعث غرور و فریفته شدن به آن،و غرور موجب خوب انگاشتن و فراموشی از زشتیهای آن گفته شده است و این دور نیست .

ثالثا- أنّها هانت علی ربّها این که دنیا از نظر پروردگار خوار و بی ارزش

است به این معناست که دنیا با لذّات مورد عنایت پروردگار نیست،از این رو خیر محض نمی باشد،بلکه هر چه بر حسب امکان در این دنیا خیر شمرده می شود، شرّی در برابرش قرار دارد که آن را مشوب می سازد،با در نظر گرفتن این که خیر دنیا در برابر خوبیها و نعمتهای آخرت اندک و ناچیز است .

2-برای تربیت مردم دستورهایی بدین شرح می دهد:

اوّل-این که ادای واجبات الهی را از جمله چیزهایی که از او درخواست می کنند قرار دهند،غرض این است که به آنچه خداوند بر آنها واجب کرده محبّت و دلبستگی داشته باشند،و انجام آنها را مانند چیزهای دیگر از قبیل مال و غیره که از او مسألت می کنند،از وی بخواهند،و بر ادای آنها مواظبت کنند .

دوّم-درخواست از خدا در راه ادای حقوق اوست،و ادای حقوق او آن چنان که از بندگان خواسته است جز با یاری و توفیق و امداد او میسّر نیست، منظور از این تذکّر این است که ادای حقوق الهی را مهمّ بشمارند و به آن شیفتگی و دلبستگی داشته باشند،چنان که در دعایی که از معصوم(علیه السلام)رسیده آمده است:

أللّهمّ إنّک سألتنی من نفسی ما لا أملکه إلاّ بک،فاعطنی منها ما یرضیک عنّی یعنی:بار خدایا !تو از من چیزی را خواسته ای که جز به یاری تو نمی توانم آن را داشته باشم،پس آنچه از آن تو را خشنود می گرداند بر من ببخشای .

سوّم-این که ندای مرگ را که آنان را به سوی خود فرا می خواند،به گوشهای خویش برسانند،مراد این است که خواستار شنیدن هر سخنی باشند که آنها را از مرگ و سختیهای آن می ترساند،و این کار با شرکت در مجالس ذکر و درس گرفتن از زاهدان و پارسایان ممکن است،بدیهی است فایده ای که از یادآوری مرگ حاصل می شود این است که لذّات غفلت انگیز دنیوی را تیره و مکدّر می سازد.چنان که آن حضرت فرموده است:أکثروا ذکر هادم اللذّات یعنی:ویران کننده خوشیها را زیاد یاد کنید .

3-دیگر بیان حال زاهدان و کسانی است که از دنیا رو گردانیده اند،تا آن

کسی که به سوی خدا رو آورده است،طریقه آنان را بداند،و به آنها تأسّی جوید، از این رو صفاتی را برای آنان ذکر فرموده است:

اوّل-دلهای آنها گریان است اگر چه خندان باشند،این سخن اشاره است به این که زاهدان به سبب خشیت و خوفی که از خدا در دل دارند پیوسته اندوهگین و محزونند،و با این حال اگر خندان باشند برای رفق و مدارا کردن با مردم است .

دوم-اندوه آنان زیاد است هر چند شادمان باشند،مفهوم آن به مضمون سخن پیش نزدیک است .

سوم-برخی از آنان بهره فراوان از متاع دنیا دارند،لیکن در برابر نفس ایستادگی،و به زیب و زیور آن بی اعتنایی می کنند،و از فرمانبرداری آن در کامگیری از خوشیها و لذّتهای گذرای دنیا سرباز می زنند،اگر چه دیگران به آنچه از دنیا نصیب آنها شده است،رشک می برند .

چهارم-نکوهش شنوندگان از این که دچار احوال و اوضاعی هستند که برای آخرت آنها زیانبار است زیرا آنها از یاد مرگ غافل،و به آروزهای دروغین و حالات دیگری که خطبه تا آخر مشتمل بر آن است،سرگرم هستند .از نظر نحوی فعلهای تملکونه ،و تحرمونه ،و یفوتکم حال و محلا منصوبند،و عبارت قلّه صبرکم عطف بر وجوهکم می باشد،یعنی تا این که آثار ناآرامی و پریشانی در رخسار شما پدیدار می شود ،و عبارت و فی قلّه صبرکم عمّا زوی منها عنکم یعنی:در کم صبری شما بر آنچه از دسترس شما به دور است .

فرموده است: و ما یمنع أحدکم أن یستقبل اخاه... تا آخر.

یعنی:چه چیزی شما را باز داشته از این که برادر خود را بر عیبی که دارد سرزنش کنید،جز این که بیم دارید که او نیز با شما چنین برخورد کند،زیرا شما با او در این عیب مشارکت دارید،چنان که امام(علیه السلام)در عبارت: تصافیتم علی رفض الآجل (بر ترک آخرت همدست شده اید)به این معنا تصریح فرموده است.

واژه لعقه (لیسیدن)را برای آنچه در باره اسلام و دین و شهادتین و امثال آنها گفته و شعار داده می شود استعاره آورده است،در حالی که اینها نه در دل ثبات و رسوخ دارد و نه با کردار گوینده برابر است،واژه صنیع مصدر یا مفعول مطلق فعل صنعتم می باشد که منصوب است،یعنی مانند کسی رفتار می کنید که دستورهای آقایش را انجام داده و خشنودی او را به دست آورده است،وجه تشبیه مشترک بودن ترک کسب رضای مولا،و خودداری از عمل برای اوست.در پایان توفیق از خداست.

ص:167

111-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ- وَ النِّعَمَ بِالشُّكْرِ نَحْمَدُهُ عَلَى آلاَئِهِ- كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلاَئِهِ- وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ- عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ- السِّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ- وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ- وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ- وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ- وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ- وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ- إِيمَاناً نَفَى إِخْلاَصُهُ الشِّرْكَ وَ يَقِينُهُ الشَّكَّ- وَ نَشْهَدُ أَنْ «لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ» وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ- وَ أَنَّ؟مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ- لاَ يَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ- وَ لاَ يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ- الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَ بِهَا الْمَعَاذُ- زَادٌ مُبْلِغٌ وَ مَعَاذٌ مُنْجِحٌ- دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ- وَ وَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ- فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا وَ فَازَ وَاعِيهَا- عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ مَحَارِمَهُ- وَ أَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ- حَتَّى أَسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ وَ أَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ- فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَ الرِّيَّ بِالظَّمَإِ- وَ اسْتَقْرَبُوا الْأَجَلَ فَبَادَرُوا الْعَمَلَ- وَ كَذَّبُوا الْأَمَلَ فَلاَحَظُوا الْأَجَلَ- ثُمَّ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَ عَنَاءٍ وَ غِيَرٍ وَ عِبَرٍ- فَمِنَ الْفَنَاءِ أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ- لاَ تُخْطِئُ سِهَامُهُ- وَ لاَ تُؤْسَى جِرَاحُهُ يَرْمِي الْحَيَّ بِالْمَوْتِ- وَ الصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ- وَ النَّاجِيَ بِالْعَطَبِ- آكِلٌ لاَ يَشْبَعُ وَ شَارِبٌ لاَ يَنْقَعُ- وَ مِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لاَ يَأْكُلُ- وَ يَبْنِي مَا لاَ يَسْكُنُ- ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى- لاَ مَالاً حَمَلَ وَ لاَ بِنَاءً نَقَلَ- وَ مِنْ غِيَرِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً- وَ الْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً- لَيْسَ ذَلِكَ إِلاَّ نَعِيماً زَلَّ وَ بُؤْساً نَزَلَ- وَ مِنْ عِبَرِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ- فَيَقْتَطِعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ- فَلاَ أَمَلٌ يُدْرَكُ- وَ لاَ مُؤَمَّلٌ يُتْرَكُ- فَسُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَعَزَّ سُرُورَهَا- وَ أَظْمَأَ رِيَّهَا وَ أَضْحَى فَيْئَهَا- لاَ جَاءٍ يُرَدُّ وَ لاَ مَاضٍ يَرْتَدُّ- فَسُبْحَانَ اللَّهِ- مَا أَقْرَبَ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلَحَاقِهِ بِهِ- وَ أَبْعَدَ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ لاِنْقِطَاعِهِ عَنْهُ- إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إِلاَّ عِقَابُهُ- وَ لَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلاَّ ثَوَابُهُ- وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ- وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَهِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ- فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ- وَ مِنَ الْغَيْبِ الْخَبَرُ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا- وَ زَادَ فِي الْآخِرَهِ- خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الْآخِرَهِ- وَ زَادَ فِي الدُّنْيَا- فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَابِحٍ وَ مَزِيدٍ خَاسِرٍ- إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيتُمْ عَنْهُ- وَ مَا أُحِلَّ لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ- فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ وَ مَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ- قَدْ تَكَفَّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ- وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ- فَلاَ يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ- أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ- مَعَ أَنَّهُ وَ اللَّهِ لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّكُّ- وَ دَخَلَ الْيَقِينُ- حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضُمِنَ لَكُمْ قَدْ فُرِضَ

عَلَيْكُمْ- وَ كَأَنَّ الّذِى فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ- فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ خَافُوا بَغْتَةَ الْأَجَلِ- فَإِنَّهُ لاَ يُرْجَى مِنْ رَجْعَهِ الْعُمُرِ- مَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَهِ الرِّزْقِ- مَا فَاتَ الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِىَ غَداً زِيَادَتُهُ- وَ مَا فَاتَ أَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ- لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ- الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِى وَ الْيَأسُ مَعَ الْمَاضِى- فَ «اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»

ص:168

لغات

لا تؤسی:درمان نمی شود أضحی:در گرمای آفتاب ظاهر شد.

لا ینقع:تشنگی او فرو نمی نشیند

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که حمد را به نعمت،و نعمت را به شکر پیوند می دهد.او را بر نعمتهایش ستایش می کنیم،همان گونه که بر بلایش سپاس می گزاریم،و از خدا کمک می جوییم بر نفوسی که در اجرای دستور خدا سستی می ورزند،و نسبت به آنچه از آن نهی شده اند شتاب می کنند،و از خدا برای گناهانی که علمش به آنها احاطه دارد،و کتابش آنها را بر شمرده آمرزش می طلبیم،همان علمی که نارسایی ندارد،و همان کتابی که هیچ چیز را از نظر نینداخته است.

ص:169

به او ایمان می آوریم مانند ایمان کسی که نادیده ها را دیده،و به آنچه به او وعده داده شده آگاه گردیده است،آن چنان ایمانی که اخلاص آن،شرک را بزداید،و یقین آن،شکّ را از میان بردارد،شهادت می دهیم که هیچ معبودی جز او نیست،یگانه است و هیچ شریک و انبازی ندارد،و این که محمّد(صلی الله علیه و آله)که درود خداوند بر او و خاندانش باد بنده و فرستاده اوست،دو شهادتی که گفتار را بالا می برد،و کردار را بلند می گرداند،دو شهادتی که در کفّه هر میزانی گذاشته شود سبک نمی شود،و از کفّه هر میزانی برداشته شود سنگین نمی گردد.

ای بندگان خدا !شما را به پرهیزگاری سفارش می کنم،همان چیزی که هم توشه و زاد و هم ملجأ و پناه است توشه ای که رهرو را به منزل می رساند،و پناهی که از عذاب آخرت می رهاند،کسی که فریادش از همه رساتر بود آن را دعوت کرد،و کسی که شنواتر و حقّ را پذیراتر بود آن را فرا گرفت،دعوت کننده اش آن را به گوش همگان رسانید،و فراگیرنده اش رستگاری یافت.

ای بندگان خدا !تقوا،دوستان خدا را از ارتکاب حرام باز می دارد،و ترس از او را در دلهایشان جا می دهد،آن چنان که آنان را شبها(برای عبادت)در بیداری،و در روزهای گرم و سوزان در تشنگی(روزه)نگه می دارد،آنها با تحمّل رنج،آسایش آخرت،و با تشنگی این جا سیرابی آن جا را به دست آورده اند،مرگ را نزدیک شمردند،و به کار آخرت پرداختند، آرزوها را دروغ دانستند،و پایان زندگی را در نظر گرفتند.

این دنیا سرای نابودی و رنج،و جای دگرگونیها و عبرتهاست،از فنای روزگار این است که پیوسته تیرش در چلّه کمان است و تیرهایش خطا نمی کند،و زخمهایش درمان نمی پذیرد،زنده را با خدنگ مرگ،و تندرست را با تیر بیماری هدف قرار می دهد،و نجات یافته را به هلاکت می کشاند، خورنده ای است که سیر نمی شود،و آشامنده ای است که تشنگی او فرو نمی نشیند.

از جمله رنجهای دنیا یکی این است که آدمی آنچه را که نمی خورد و

از آن بهره مند نخواهد شد گرد می آورد.و بنایی را که در آن سکنا نخواهد یافت بر پا می کند،سپس به پیشگاه الهی می رود در حالی که نه مالی با خود برداشته و نه بنایی همراه خویش برده است.

از جمله دگرگونیهای دنیا این که می بینی کسی که پیش از این مورد ترحّم بوده اکنون در معرض رشک و غبطه است،و کسی که مورد رشک و غبطه بوده اکنون مستحقّ ترحّم است،و این نیست مگر به سبب نعمتی که از دست رفته و یا بلایی که نازل گشته است.

از جمله عبرتهای روزگار این است که آدمی هنگامی که نزدیک است به آرزویش دست یابد ناگهان مرگش فرا می رسد و امیدش را قطع می کند،نه آرزویی حاصل می شود،و نه آرزومند از چنگ مرگ رهایی می یابد،سبحان اللّه !!چه قدر شادی دنیا فریبنده،و سیر آب بودنش تشنگی زا،و سایه اش گرما خیز است،نه آینده را می توان جلوگیر شد،و نه گذشته را می توان بازگردانید،سبحان اللّه !چه قدر زنده ها به مرده ها نزدیکند،برای این که بزودی به آنها ملحق می شوند،و چه مرده ها از زنده ها دورند،برای این که مرده ها از اینها به کلّی بریده اند.

بی گمان هیچ چیزی بدتر از بدی نیست مگر کیفر آن،و هیچ چیزی خوبتر از خوبی نیست جز پاداش آن،شنیدن همه چیز دنیا بزرگتر از دیدن آن است،و دیدن همه چیز آخرت بزرگتر از شنیدن آن است،پس باید شنیدن (احوال آخرت)شما را از دیدن کفایت کند،و خبر آنچه از دیده ها پنهان است شما را بس باشد،بدانید اگر بهره شما از دنیا کم و از آخرت بسیار باشد، بهتر است از این که از دنیا بیشتر و از آخرت کمتر بهره مند باشید،زیرا بسا مایه اندک که سودآور است،و چه بسیاری که زیانبار است،کارهایی که مأمور هستید انجام دهید بیشتر از کارهایی است که می باید ترک کنید،و آنچه برای شما حلال شده زیادتر است از آنچه بر شما حرام گردیده است، پس کم را به خاطر بسیار،و محدودتر را به خاطر گسترده تر رها کنید، بی شکّ خداوند روزی شما را ضمانت کرده و به کار آخرت مأمور شده اید،

نباید طلب آنچه را برای شما تضمین شده،از آنچه بر شما واجب گشته سزاوارتر بشمارید،با این که سوگند به خدا،شکّ و ریب به شما رو آورده،و یقین شما متزلزل گشته بطوری که گویا طلب آنچه برایتان ضمانت شده بر شما واجب گردیده،و آنچه بر شما فرض شده از عهده تان برداشته شده است.

اینک در عمل شتاب کنید،و از فرا رسیدن ناگهانی مرگ بترسید،زیرا به بازگشت عمر امیدی نیست آن چنان که به بازگشت رزق امید هست،آنچه از روزی امروز از دست رفته امید است فردا زیادتر از آن به دست آید،لیکن آنچه دیروز از عمر گذشته امیدی نیست که در امروز بازگشت کند،امید به آینده،و نومیدی با گذشته است.

«اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (1).

شرح

در این خطبه لطایف و نکاتی است :

امام(علیه السلام)به دو اعتبار خطبه را با حمد و سپاس خداوند آغاز فرموده است:

اوّل-این که حمد و سپاس سپاسگزاران را با افاضه نعمت از جانب پروردگار به آنها،پیوند داده،چنان که حقّ تعالی فرموده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (2)،برای این که بندگان خدا با سپاس و شکر نعمتهای پروردگار، شایستگی می یابند که خداوند بخششهای خود را به آنها افزایش دهد.

دوّم-نعمتهایی را که خداوند به بندگان می بخشد،به اعتراف بندگان که آن نیز از جانب حق تعالی به اعماق دلهای آنان افاضه می شود ارتباط داده است.

و چون پیش از این دانسته ایم که حقیقت شکر همان اعتراف به نعمت است، در این صورت معنای ارتباط نعمت با شکر برای ما آشکار می شود،امّا شکر و

1- سوره آل عمران(3)آیه(102) [1]یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید از نافرمانی خداوند آن چنان که شایسته خدا ترسی است بپرهیزید و از دنیا نروید مگر این که مسلمان باشید.
2- سوره ابراهیم(14)آیه(7) [2]یعنی:اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت خود به شما می افزاییم.

توفیق ادای آن،خود نعمتهای دیگری است،که ما در شرح خطبه اوّل به آنها اشاره کرده ایم،ضمنا در این جا احتمال می رود که مراد،شکر باری تعالی نسبت به بندگان شکر گزارش باشد،چنان که فرموده است: «فَإِنَّ اللّهَ شاکِرٌ عَلِیمٌ» (1) یعنی:خداوند شکر گزار و آگاه است.در این صورت پیداست که اتّصال نعمت به شکر،در چه درجه ای از تفضّل وجود و بخشش قرار دارد،زیرا آنچه میان مردم، متعارف و معمول می باشد این است که شکر از جانب کسی به عمل می آید که به او احسان شده است،اما شکر از جانب احسان کننده خود احسانی دیگر و بخششی والاتر است .

2-این که امام(علیه السلام)خداوند را در برابر نعمت و بلا یکسان ستایش می کند، برای این است که لزوم آن را گوشزد فرماید،زیرا نعمت گاهی بلاست چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً» و نیز گاهی بلا نعمت است،زیرا موجب استحقاق ثواب آخرت می شود،و آنچه سبب نعمت شود نیز نعمت خواهد بود از این رو همان گونه که شکر نعمت واجب است شکر بر بلا نیز واجب می باشد،و همه نعمتهای اوست .

3-امام(علیه السلام)گوشزد می فرماید که برای تربیت و تهذیب نفس و رام کردن آن،استعانت و یاری جستن از خداوند ضروری است،زیرا نفس انسان نسبت به انجام دادن اوامر إلهی در مقایسه با وظایف دیگری که دارد،سست و کند و دیر کوش است،و لازم است که انسان در مقابل این طبیعت،مقاومت و ایستادگی کند،همچنین برای ارتکاب گناه،سریع و شتابکار است،زیرا گناه مقتضای طبع اوست .

4-امام(علیه السلام)تذکار می دهد،که درخواست آمرزش از خداوند برای هر گناه کوچک و بزرگ واجب است همان گناهانی که علم خداوند به آنها احاطه دارد و

1- سوره بقره(2)آیه(58) [1]یعنی:خداوند شکر گزار(پاداش دهنده)و آگاه است.

بر همه آنها آگاه است،و در کتاب روشن او و لوح محفوظ شمرده و ثبت شده است،علمی که همه چیز را فرا گرفته،و کتابی که هیچ چیزی را ترک نکرده است .

5-دلیل این که امام(علیه السلام)ایمان کسی را که نادیده ها را دیده و به آنچه وعده داده شده آگاه گردیده،مورد مثال و اختصاص قرار داده،این است که آگاهی به آنچه خداوند به پرهیزگاران وعده داده است،با دیده کشف و شهود،قویترین درجات ایمان است،زیرا ایمان برخی از مردم،تقلیدی است،و ایمان بعضی متّکی به دلیل و برهان است که این نوع ایمان را علم الیقین گویند،لیکن نیرومندترین ایمان،آن است که مستند به مکاشفه و مشاهده باشد،که عین الیقین گفته می شود،و این همان ایمان ناب به خداوند است که متضمّن اخلاص و نفی شریک از اوست،و چون با یقین همراه است و دارنده این مرتبه از ایمان معتقد است که امر این است و جز این نیست،مستلزم نفی هر گونه شکّ و ریب نیز می باشد،و می دانیم که علی(علیه السلام)خود اهل این مرتبه از ایمان بوده است .

6-این که ذکر شهادتین یا اقرار به وحدانیّت خداوند و نبوّت پیامبر(صلی الله علیه و آله) گفتار و عمل را بالا می برد به سبب این است که اخلاص در شهادتین اصل و پایه قبول کلیّه اقوال و اعمال شایسته است و هیچ قول و عملی بدون این که متّکی به این اصل باشد به آسمان بالا نمی رود و نزد خداوند مقبول نیست،و گفتار امام(علیه السلام)که فرموده است:شهادتین در هر ترازویی گذاشته شود،کفّه اش سبک نیست،و از هر ترازویی برداشته شود کفّه آن سنگین نیست،اشاره به همین معنا دارد.ما پیش از این در باره وزن و سنجش اعمال سخن گفته ایم،و به خواست خداوند پس از این نیز سخنانی خواهیم داشت .

7-چون منظور آن حضرت از این که تقوا توشه و پناه است،آن زاد و توشه ای است که انسان را در سفر آخرت به سر منزل مقصود می رساند،و به وسیلۀ آن در قیامت رستگار می شود،لذا بیان خود را به همین گونه توضیح داده است .

8-در جمله دعا إليها أسمع داع منظور کسی است که در رسانیدن ندای حقّ به گوش مردم،و دعوت و تبلیغ از هر کس سخت کوشتر و جدّیتر بوده،و او پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است،و مراد در جمله وعاها خیر واع کسانی است که بی درنگ به قبول دعوت إلهی شتافتند،و در میان آدمیان،بهترین پذیرندگانند .

9-وجود تقوا در دوستان خدا آثار و نشانه هایی دارد که امام(علیه السلام)آنها را بیان کرده،و این که شبها را به بیداری،و روزهای گرم را به تشنگی توصیف فرموده به این سبب است که شب و روز ظرف زمانند یعنی شب را برای نماز به بیداری، و روزهای گرم را برای روزه با تشنگی می گذرانند.بنا بر این مجازا صفت مظروف به ظرف داده شده است،چنان که گفته می شود:نهاره صائم و لیله قائم یعنی روزش روزه،و شبش بر پا ایستاده است .در جمله فأخذوا الرّاحه منظور آسایش آخرت است.و نصب،عبارت است از رنج تن به سبب قیام در شب که با تحمّل این رنج،آسایش آن جهان را به دست آورده اند،و با صبر در برابر تشنگی روزه قابلیّت سیر آب شدن از چشمه سلسبیل را یافته اند ،فا در واژه های فبادروا و لاحظوا برای تعلیل است زیرا نزدیک دانستن مرگ،مستلزم کار و کوشش برای آن و زندگی پس از آن است.همچنین پوچ شمردن آرزوها و بریدن از آنها موجب این است که مرگ پیوسته در برابر چشم باشد .

10-امام(علیه السلام)نخست بطور اجمال،به ذکر عیبها و زشتیهای دنیا پرداخته و می فرماید سرای نیستی و رنج و دگرگونیها و عبرتهاست،و سپس تا جمله و لا مؤمّل یترک این عیبها را به تفصیل،شرح داده است ،در آن جا که موتّر قوسه فرموده واژه إیتار(زه به کمان بستن)را برای روزگار بطور استعاره آورده و با ذکر قوس (کمان)آن را ترشیح داده است،جهت مشابهت این است که زمانه تیر مصیبتها و حوادث خود را که قضای لا یتغیّر الهی آنها را رقم زده همچون تیرانداز چالاکی که تیر او خطا نمی کند به سوی مردم رها می سازد،همچنین واژه جراح(زخم)را برای رویدادهای ناگوار روزگار استعاره فرموده است،زیرا هر دو درد آورند و با

ذکر عدم امکان درمان پذیری،آن را ترشیح داده است ،و نیز واژه های آکل و شارب را که از خوردن و آشامیدن سیر نمی شود برای زمانه استعاره آورده و جهت مناسبت این است که روزگار همچون خورنده و آشامنده ای که پیوسته می خورد و می آشامد و خوردنیها و آشامیدنیها را به پایان می رساند،به آفریدگان یورش می برد و آنها را نابود می گرداند ،و مراد آن حضرت از مرحوم یعنی کسی که مورد ترحّم دیگران بوده تهیدستان و بینوایانی است که تنگدستی و ناداری آنها به توانگری و ثروتمندی تبدیل یافته و اکنون مورد رشک و حسد دیگران قرار گرفته اند،و منظور از مغبوط که اکنون مورد ترحّم است توانگری است که بر اثر گردشهای روزگار غنای او به فقر مبدّل شده تا آن جا که مورد ترحّم دیگران قرار گرفته است ،و این سخن که فرموده است:این نیست مگر این که نعمتی زایل شده است،مراد زوال نعمت از کسانی است که مورد رشک و غبطه بوده و سپس سختی و بدبختی بر آنها وارد شده است .

11-امام(علیه السلام)با اظهار شگفتی و ذکر سبحان الله بر سبیل تعجّب،شادی دنیا را فریبنده،و سیرابی آن را تشنگی زا،و بهره گرفتن از سایه آن را باعث احساس گرمای آفتاب،بیان فرموده است،ذکر سیر آب بودن اشاره است به بهره وری و کامگیری کامل از لذّات دنیا،و واژه فیء که به معنای سایه است کنایه است بر میل به تحصیل دنیا و تکیه بر مال و منال آن،و جهات مشابهت این است که شادی و خوشحالی،و دلبستگی به دنیا و اعتماد به آن،انسان را از عمل برای تحصیل ثوابهای آخرت باز می دارد،و نمی گذارد انسان به سوی خدا رو آورد، از این رو شادی و سرور آن نیرومندترین انگیزه ای است که آدمی را به دنیا شیفته و فریفته می کند،همچنین سیرابی و کامیابی از لذائذ و آسودگی در سایه مال و منال دنیا،قویترین اسبابی است که انسان را به این امور تشنه و دلباخته می کند، و صلحا و نیکان را از معامله جان و مال با خدا باز می دارد و آتش دوزخ را برای آنان فراهم می کند،بدین مناسبت است که غرور به سرور و ظماء(تشنگی)به

ریّ(سیر آب شدن)و ضحی(آفتاب پیش از ظهر)به فیء(سایه)نسبت داده شده است ،مراد از عبارت لا جاء یردّ (آینده باز گردانیده نمی شود)آفتها و مصیبتهای روزگار است مانند مرگ و کشتار و مانند اینها،و منظور از جمله لا ماض یرتدّ (گذشته باز نمی گردد)مردگان و چیزهای ارزشمندی است که از دست رفته است .

12-منظور امام(علیه السلام)از این که فرموده است: أنّه لیس شیء من الشّر إلاّ عقابه تا واژه سماعه ممکن است شرّ و خیر بطور مطلق باشد که در این صورت مبالغه را می رساند،چنان که در باره کار مهمّ و دشوار گفته می شود:«هذا أشدّ من الشّدید و أجود من الجیّد»یعنی:این کار از دشوار دشوارتر و یا از خوب خوبتر است و ممکن است منظور آن بزرگوار خوب و بد دنیا باشد زیرا بزرگترین بدی و سختی دنیا نسبت به عذاب و عقاب خداوند اندک،و برترین خیر و خوبی آن در برابر پاداش و ثواب إلهی حقیر و ناچیز است.سپس برای تأکید این مطلب به عظمت و اهمیّت احوال آخرت در مقایسه با احوال دنیا پرداخته است.مصداق آنچه امام(علیه السلام)در این باره فرموده این است که در دنیا بزرگترین بدی و شرّی را که انسان می تواند تصوّر کند قتل و جرح است،که هنگامی که انسان آن را می شنود به هراس می افتد،و ارتکاب آن را زشت می شمارد،لیکن زمانی که شاهد و درگیر چنین وقایعی شود،و ناگزیر از جنگ و جدال گردد،آنچه از نظر او دشوار بوده است آسان می شود،و این گونه اتّفاقات و هول و هراسها برایش سهل و ناچیز می گردد، همچنین انسان پیوسته از حضور در برابر پادشاهان و هیبت و خشم آنان بیمناک است،تا آن گاه که به مجالس آنان راه یابد،در این موقع دیگر ترس و بیمی در خود نمی بیند،بنا بر این آنچه را که بر اثر تعریف و شنیدن،بزرگ و هراس انگیز می پنداشته،با دیدنش آن را خرد و آسان و بی بیم و ترس یافته است،در مسائلی که مربوط به جلب منفعت است نیز حال به همین منوال است،چون انسان پیوسته برای به دست آوردن مال و ثروت و درهم و دینار و دیگر خواسته های دنیوی خود،

آزمندانه می کوشد،و فکرش پیوسته برای دسترسی به این اهداف مشغول،و دلش از رؤیای وصول به آنها شادمان است لیکن هنگامی که به این مقاصد دست می یابد،آنها را آسان و خوار و حقیر می بیند و این امری وجدانی است که هر کسی می تواند به نفس خود رجوع و آن را درک کند.

امّا در مورد احوال آخرت،همه می دانیم که آنچه را از خوشیها و سختیهای آن می شنویم آنها را با معیار خوشیها و سختیهای دنیا می سنجیم،و با این دید به آنها می نگریم،و بسا در نظر بیشتری از مردم لذّتها و عذابهای آخرت،ناچیزتر از خوشیها و سختیهای دنیا باشد،زیرا اینها محسوس آدمی،و بر خلاف آخرت که از دسترس او به دور است،دنیا نقد و در کنار اوست،با این که به دلایل عقلی محقّق است که خیر و شرّ دنیا در برابر امور آخرت بسیار حقیر و ناچیز است، بنا بر این آنچه انسان از احوال آخرت خواهد دید بسی بزرگتر از آن چیزهایی است که در باره آن شنیده است،و چون وضع چنین است سزاوار است که از آنچه در پشت پرده غیب است به اخبار آن و از دیدن اوضاع و احوال آخرت به شنیدن اوصاف آن بسنده شود،زیرا بر آنچه از دیده ها پنهان است نمی توان آگاه شد و چگونگی عالم آخرت را در این جهان نمی توان مشاهده کرد .

سپس امام(علیه السلام)مردم را به فضیلت و برتری آخرت بر دنیا متذکّر می سازد و می فرماید اگر عملی موجب افزایش ثواب آخرت و مزید تقرّب به خداوند متعال گردد،هر چند انجام آن مستلزم بذل مال و نقصان جاه و ضرر به امر دنیا باشد بهتر است تا این که عکس آن وقوع یابد و دلیل رجحان این است که داراییها و فواید دنیوی همه در معرض زوال و نابودی و مشوب به ناراحتی و دردمندی و ترس و بیم است،در حالی که خیرات اخروی در همه احوال باقی و در حدّ کمال خود می باشد،برای اثبات این که هر کس کمتر از دنیا بهره مند شود در آخرت سود بیشتری می برد،اولیا و دوستان خدا استدلال کرده اند به این که خداوند به نصّ قرآن شریف جان و مال آنها را در برابر بهشت خریداری می کند،و برای کسی که

از دنیا فراوان بهره مند شود در آخرت ضررش بیشتر است،این آیه را دلیل آورده اند که: «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ» (1)» می باشد.یعنی آنانی را که زر و سیم انباشته کرده و آنها را در راه خدا انفاق نمی کنند،به عذابی دردناک مژده ده .

امام(علیه السلام)پس از بیان این مطلب مردم را با ذکر این که راه آخرت نسبت به راه دنیا فراخ تر و گسترده تر است آنان را به حرکت در طریق آخرت تشویق کرده و فرموده است دامنه آنچه شما بدان امر شده اید نسبت به آنچه از آن نهی و ممنوع گشته اید فراخ تر است،این مطلب روشن است که گناهان کبیره ای که از ارتکاب آنها نهی شده ایم پنج است بدین قرار:

1-قتل یا کشتار:در برابر این کبیره،بردباری،گذشت و شکیبایی که از شریفترین خویهای پسندیده اند قرار دارد،و اینها راههای وسیعی است که انسان می تواند از حرکت در تنگ راه قتل و کشتار باز ایستد،و در این راهها گام بردارد.

2-ظلم و ستمکاری:در برابر این کبیره،عدالت و بسنده کردن به کارهایی که مباح بوده و اقسام و انواع آنها زیاد و دامه امکان انسان نسبت به آنها وسیعتر است،وجود دارد.

3-دروغ:این گناه کبیره که رأس نفاق و مایه ویرانی جهان است، در مقابل آن کنایات و راستگویی که بر خلاف دروغ،باعث آبادانی جهان است وجود دارد و مجال وسیعی برای فرار از ارتکاب این گناه است.

4-زنا:تردیدی نیست که با وجود نکاح و کثرت و ایمنی آن از مفاسدی که زنا به همراه دارد،برای رهایی از ابتلای به این گناه،سعه و امکان فراوانی موجود است.

5-میخوارگی:شرابخواری که امّ الخبائث«مادر پلیدیها»و منشأ.بسیاری

1- سوره توبه(9)آیه(34) [1]

از مفاسد است،یکی دیگر از گناهان کبیره می باشد و با استفاده از انواع نوشیدنیهایی که می تواند جانشین آن باشد،مجال گسترده ای برای خودداری از اقدام به این گناه در اختیار است .

عبارت «و ما احلّ لکم أکثر ممّا حرّم علیکم» یعنی:آنچه برای شما حلال شده بیشتر است از آنچه بر شما حرام گردیده نیز به همین معناست،و چون به هر چه واجب یا مستحبّ یا مباح یا مکروه است می توان حلال گفت لذا آنچه برای انسان حلال و روا گردیده،از حرام که یکی از اقسام تکالیف است بیشتر و مجال آن وسیعتر می باشد .

پس از آن که امام(علیه السلام)مصلحت انسان را در ترک آنچه از آن نهی شده،و بر او حرام گردیده بیان کرده امر به ترک آنها فرموده است،زیرا اگر انسان خود را بر سر یک راه خطرناکی ببیند که در کنار آن راههای امن بسیاری وجود دارد،عقل بالضّروره حکم می کند که انسان راه خطرناک را پیش نگیرد و طریق امن را اختیار کند .

13-امام(علیه السلام)هشدار می دهد که مردم رفتن به دنبال کسب روزی را بر اشتغال به ادای واجبات الهی ترجیح ندهند زیرا گذشته از این که پرداختن به ادای واجبات سزاوارتر است،خداوند روزی را برای انسان تضمین کرده،و کوشش در راه آن در واقع نوعی تحصیل حاصل است ،سپس امام(علیه السلام)از این که مردم طلب روزی را بر ادای واجبات رجحان می دهند،به گونه ای که شنوندگان را ملامت آمیز است به سخنان خود ادامه داده سوگند یاد می کند،که این عمل نشانه این است که یقین آنها در باره این که خداوند روزی مردم را تعهّد و تضمین کرده متزلزل شده و دچار شکّ گشته اند،چنان که در قرآن فرموده است: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» (1)»و مراد،آسمان جود و سخای باری تعالی است،و

1- سوره الذّاریّات(51)آیه(22) [1]یعنی:و روزیتان و آنچه به شما وعده داده شده در آسمان(به امر خدا)مقدّر است.

می دانیم که تلاش زیاد برای تحصیل روزی به سبب کمی توکّل بر خداست و این نیز بر اثر ضعف یقین و ناشی از بد گمانی نسبت به اوست،و نتیجه این است که عبد به خود تکیه می کند و به جای توکّل بر خدا به خودش توکل دارد،و به آن جا می رسد که گویا تأمین روزی را که از جانب خدا تضمین شده بر او واجب،و آنچه بر او واجب است،از عهده او ساقط شده است،این سخن امام(علیه السلام)برای نمایاندن کمی اعتنای آنان به واجبات الهی است که از آنها روگردانیده و خود را در طلب دنیا مشغول و سرگرم ساخته اند .

14-امام(علیه السلام)تذکّر می دهد که لازم است بر ایّام عمر محافظت،و آن را صرف کار آخرت کنند،و این را سزاوارتر و لازمتر از این بدانند که عمر در راه تحصیل رزق و روزی مصروف گردد،زیرا اگر امید هست که رزق از دست رفته، باز گردد،امیدی به بازگشت عمر گذشته نیست،برای این که عمر پیوسته در حال انقضا و نقصان است و آنچه از آن سپری شده برگشتنی نیست،بر خلاف رزق و روزی که ممکن است زیاده و افزون گردد،و آنچه در گذشته از آن کم شده تلافی و جبران گردد،بنا بر این عمری که از ویژگیهایش این است که حتّی یک لحظه آن بازگشت نمی کند تا انسان بتواند کاری برای آخرت خود انجام دهد،و با سپری شدن آن همه چیز سپری می شود،لازم است این فرصت را برای تدارک کار آخرت در نظر گرفته و از آن استفاده شود ،این که فرموده است: الرّجاء مع الجائی (امید با آینده است)مراد رزق و روزی است،و الیأس مع الماضی (نومیدی با گذشته است)منظور عمری است که سپری شده است،و این جمله در تأکید سخنان پیش است .

15-امام(علیه السلام)سخنان خود را به منظور استفاده از انوار تابان قرآن با ذکر آیه ای از آن پایان داده است.علّت استشهاد به آیه و استفاده از فروغ روشنی بخش آن در این جا این است که چون گفتار امام(علیه السلام)در این زمینه است که شنوندگان را وادار کند،به کار و کوششهایی پردازند که بتوانند نفس سرکش امّاره را رام و

در خدمت نفس مطمئنّه قرار دهند،و این عمل،بخشی از ریاضت تهذیب نفس است،و نیز چون تقوا که بخش دیگر این ریاضت است عبارت از زهدی است که زنگار موانع داخلی و خارجی را از صفحه دل بزداید لذا به آیه شریفه استشهاد فرموده است،و چون اسلام همان دین حقّی است که این دو بخش ریاضت تهذیب نفس را در بر دارد،و آیه شریفه نیز مشتمل بر امر به تقوا و مردن به دین اسلام پس از دستور کار و کوشش در جهت آخرت است،ایراد آیه شریفه در ختام کلام نیکو،و متضمّن دستور به کمال رساندن دین و تمام گردانیدن آن است،در پایان توفیق از خداست.

ص:182

112-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در طلب باران ایراد فرموده است:

اشاره

اَللَّهُمَّ قَدِ انْصَاحَتْ جِبَالُنَا- وَ اغْبَرَّتْ أَرْضُنَا وَ هَامَتْ دَوَابُّنَا- وَ تَحَيَّرَتْ فِی مَرَابِضِهَا- وَ عَجَّتْ عَجِيجَ الثَّكَالَى عَلَى أَوْلاَدِهَا- وَ مَلَّتِ التَّرَدُّدَ فِی مَرَاتِعِهَا- وَ الْحَنِينَ إِلَى مَوَارِدِهَا- اللَّهُمَّ فَارْحَمْ أَنِينَ الْأَنَّهِ- وَ حَنِينَ الْحَانَّهِ- اللَّهُمَّ فَارْحَمْ حَيْرَتَهَا فِی مَذَاهِبِهَا- وَ أَنِينَهَا فِی مَوَالِجِهَا- اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ- حِينَ اعْتَكَرَتْ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السِّنِينَ- وَ أَخْلَفَتْنَا مَخَايِلُ الْجُودِ- فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُبْتَئِسِ- وَ الْبَلاَغَ لِلْمُلْتَمِسِ نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ- وَ مُنِعَ الْغَمَامُ وَ هَلَكَ السَّوَامُ- أَلاَّ تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا- وَ لاَ تَأْخُذَنَا بِذُنُوبِنَا- وَ انْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ- وَ الرَّبِيعِ الْمُغْدِقِ- وَ النَّبَاتِ الْمُونِقِ سَحّاً وَابِلاً- تُحْيِی بِهِ مَا قَدْ مَاتَ- وَ تَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ- اللَّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ مُحْيِيَةً مُرْوِيَةً- تَامَّةً عَامَّةً طَيِّبَةً مُبَارَكَةً- هَنِيئَةً مَرِيعَةً- زَاكِياً نَبْتُهَا تَامِراً فَرْعُهَا نَاضِراً وَرَقُهَا- تُنْعِشُ بِهَا الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ- وَ تُحْيِی بِهَا الْمَيِّتَ مِنْ بِلاَدِكَ- اللَّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا- وَ تَجْرِی بِهَا وِهَادُنَا- وَ يُخْصِبُ بِهَا جَنَابُنَا- وَ تُقْبِلُ بِهَا ثِمَارُنَا- وَ تَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا- وَ تَنْدَی بِهَا أَقَاصِينَا- وَ تَسْتَعِينُ بِهَا ضَوَاحِينَا- مِنْ بَرَكَاتِكَ الْوَاسِعَهِ- وَ عَطَايَاكَ الْجَزِيلَهِ- عَلَى بَرِيَّتِكَ الْمُرْمِلَهِ وَ وَحْشِكَ الْمُهْمَلَهِ- وَ أَنْزِلْ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضِلَةً مِدْرَاراً هَاطِلَةً- يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ- وَ يَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ- غَيْرَ خُلَّبٍ بَرْقُهَا- وَ لاَ جَهَامٍ عَارِضُهَا- وَ لاَ قَزَعٍ رَبَابُهَا- وَ لاَ شَفَّانٍ ذِهَابُهَا- حَتَّى يُخْصِبَ لِإِمْرَاعِهَا الْمُجْدِبُونَ- وَ يَحْيَا بِبَرَكَتِهَا الْمُسْنِتُونَ- فَإِنَّكَ تُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا- وَ تَنْشُرُ رَحْمَتَكَ وَ أَنْتَ «الْوَلِیُّ الْحَمِيدُ»

لغات

اعتکرت:به هم آمیخت و درهم شد منبعق و منبعج:باران سیل آسا مریع:فراوانی و سر سبزی مخضله:نمناک خلّب:آنچه بر خلاف گمان باشد مبتئس:اندوهگین ضواحی:روستاهای اطراف شهر جهام:ابر تاریکی که باران ندارد مخائل:جمع مخیله به معنای ابری که در آن امید باران است.

ربیع:در این جا به معنای باران است نجاد:جمع نجد،زمین بلند ودق:دانه باران مسنتون:قحطی زدگان سقیا:با ضمّ سین اسم و از مصدر سقی به معنای آب دادن است

ترجمه

«بار خدایا کوههای ما از خشکسالی شکافته،و سرزمین ما را گرد و غبار فرا گرفته است،چهار پایان ما بسیار تشنه و در جایگاههای خود سرگردانند،و از شدّت تشنگی همچون زنان فرزند مرده می نالند،و از بسیاری رفت و آمد به چراگاهها و بانگ و فریاد در آبشخورهایشان به ستوه آمده اند.

بار خدایا !به ناله گوسفندان و نعرۀ شتران رحم فرما.

بار الها !به سرگردانی آنها در گذرگاهها و ناله آنها در جایگاههایشان ترحم فرما.

بار پروردگارا !هنگامی به سوی تو بیرون آمده ایم که خشکسالی مانند شتران نزار به ما رو آورده،و ابرهایی که امید باران به آنها بوده به ما پشت کرده اند،تو امید غمزدگان و فریاد رس درخواست کنندگانی،در این هنگام که مردمان نومید،و ابرها از باران باز داشته شده،و چرندگان هلاک گشته اند،تو را می خوانیم که ما را به کردارمان مؤاخذه نکنی،و به کیفر گناهانمان نگیری،رحمت خود را به وسیله ابرهای بارنده،و بهار پر آب و گیاه،و گیاهان خرّم و فرح انگیز بر ما بگستران،بارانی دانه درشت ریزان و فراوان که زمینهای مرده به آن زنده شود،و آنچه از دست رفته باز گردد.

بار خدایا !از تو آب طلب می کنیم،آبی بر ما بباران،زنده کننده،سیر آب

سازنده،کامل،فراگیر،پاکیزه،با برکت،گوارا و حاصلخیز،آن چنان که گیاهان،انبوه،شاخه ها بارور،و برگها سر سبز و شاداب گردد و با آن بندگان ناتوان خود را نیرو بخشی،و شهرهای مرده را زنده گردانی.

بار پروردگارا !از تو آب می خواهیم،آبی بر ما فرو ریز که بلندیهای زمین ما را پر گیاه سازد و در دشتها و گودالها جاری گردد،و به سبب آن،نواحی ما را فراخسالی رسد،و میوه ها فراوان شود و دامهای ما به آن زندگانی کنند، و سرزمینهای مردم دور دست از آن بهره مند گردد،و حومه و روستاهای ما از آن کمک گیرد،این را از برکات گسترده،و عطایای سرشار خویش به بندگان تهیدست و وحوش بی سرپرست خود،بخشش فرما.بارانی بر ما نازل گردان که کام خشک زمین را تر کند و قطره هایش درشت و پیاپی باشد،آن چنان که باران از پس باران ببارد،و دانه هایش بر سر هم فرود آید،نه این که رعد و برق آن بی باران،و ابرش بی آب و کوچک و پراکنده،و قطره هایش ریز، و همراه با باد سرد باشد،تا این که قحطی زدگان،فراخی زندگی یابند،و به برکت آن گرفتاران خشکسالی زنده شوند،زیرا تویی که پس از نومیدی مردم،باران فرو می فرستی،و رحمت خود را بر آنها می گسترانی،و تو سرپرستی ستوده ای »

شرح

شریف رضیّ گفته است:این که امام(علیه السلام)فرموده است: «انصاحت جبالنا» ، به معنای:تشقّقت من المحول می باشد،یعنی کوههای ما از خشکسالی شکافت، چنان که گفته می شود: انصاح الثّوب یعنی جامه چاک شد،همچنین است:

انصاح النّبت یا صاح النّبت و یا صوّح النّبت یعنی گیاه خشک گردید ،و جمله «و هامت دوابنا» که در خطبه آمده،به معنای این است که:چهار پایان ما تشنه اند، زیرا هیام به معنای تشنگی است ،واژه حدابیر در عبارت حدابیر السّنین که در سخنان آن حضرت است،نیز جمع حدبار است که به معنای ناقه ای است که بر اثر رفتار لاغر گشته و امام(علیه السلام)آن را به سال قحطی تشبیه فرموده است .ذو الرّمه

شاعر گفته است:

حدابیر ما تنفکّ إلاّ مناخه علی الخسف أو نرمی بها بلدا قفرا (1)

واژه«قزع»در جملهٔ «و لا قزع ربابها» به معنای پاره ابرهای کوچک پراکنده است ،عبارت «و لا شفّان ذهابها» تقدیر آن«و لا ذات شفّان ذهابها»ست،و شفّان به معنای باد سرد،و ذهاب بارانهای ملایم است و واژه ذات که مضاف است،به اعتبار این که شنونده به آن داناست حذف شده است .

باید دانست که گفتار امام(علیه السلام)در آن جا که می فرماید:پروردگارا،تو را می خوانیم که ما را به کردارمان مؤاخذه نفرمایی و به گناهانمان نگیری،گویای این است که گناهان و اعمالی که خلاف دستورهای خداوند است در سلب رحمت او نسبت به بندگان مؤثّر است،زیرا در جود و کرم خداوند هیچ گونه بخل و امساکی نیست و معنی از سوی او وجود ندارد،بلکه آنچه در این مورد تأثیر دارد، درجات استعداد بندگان و کمی یا فزونی قابلیّت آنان است،و آشکار است کسانی که به دنیا روی آورده اند و محرّمات الهی را مرتکب می شوند و از خدا روگردانیده اند،نمی توانند مشمول رحمت او قرار گیرند،بلکه شایستگی ضدّ آن را دارند،یعنی مستحقّ آنند که بر حسب سعی و کوششی که در ارتکاب محرّمات و انحراف از راه حقّ داشته اند مورد خشم و عذاب پروردگار قرار گیرند،و سزاوار همین است که این گونه کسان از برکات الهی بی بهره و از فیض رحمت او بکلّی محروم و بی نصیب باشند .

سحّا و وابلا بنا بر این که حالند منصوب شده اند و عامل نصب آنها فعل انشر می باشد .امام(علیه السلام)در عبارت سماء مخضله در این جا ابر را اراده فرموده است، عرب می گوید:کلّ ما علاک فهو سماءک یعنی:هر چه بالای سر توست آسمان توست،و معنای و أنزل پیاپی فرو فرستادن آب از بالاست،و شاید هم منظور از

1- شتران نزاری که پیوسته در خوابگاه خود گرسنه به سر می برند،یا این که آنها را به شهری بی آب و علف می فرستیم.

سماء همان باران،و به معنای أنزل علینا الغیث(باران بر ما فرود آور) باشد ،امام(علیه السلام)در این خطبه نیز گفتار خود را با آیه ای از قرآن کریم پایان داده است،و مناسبت آن با مضامین خطبه آشکار است.و توفیق از خداوند است.

ص:187

113-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

اشاره

أَرْسَلَهُ دَاعِیاً إِلَی الْحَقِّ- وَ شَاهِداً عَلَی الْخَلْقِ- فَبَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ- غَیْرَ وَانٍ وَ لاَ مُقَصِّرٍ- وَ جَاهَدَ فِی اللَّهِ أَعْدَاءَهُ- غَیْرَ وَاهِنٍ وَ لاَ مُعَذِّرٍ- إِمَامُ مَنِ اتَّقَی وَ بَصَرُ مَنِ اهْتَدَی

بخش اول

لغات

واهن:ضعیف معذّر:با تشدید،مقصّر

ترجمه

«خداوند متعال پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)را فرستاد تا مردم را به سوی حق فرا خواند،و بر کردار آنان گواه باشد،او رسالتهای پروردگارش را بی هیچ سستی و کوتاهی رسانید،و در راه خدا با دشمنان او بی هیچ ضعف و بهانه ای جنگید.

آری او پیشوای پرهیزگاران،و روشنی چشم هدایت یافتگان است .»

شرح

بدان اوصافی را که امام(علیه السلام)برای پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)بیان فرموده روشن است،و ما در باره صفات آن حضرت پیش از این بارها سخن گفته ایم،دلیل این که آن بزرگوار پیشوای پرهیزگاران می باشد آن است که این گروه در نحوه سلوک راه خدا که همان تقواست به آن حضرت تأسّی و اقتدا دارند.امام(علیه السلام)واژه بصر (چشم)را برای پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)استعاره فرموده است و مناسبت تشبیه آن است که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)سبب هدایت خلق به راه

رشد و صواب می باشد همچنان که چشم سبب رهنمونی انسان در سپردن راه است.و توفیق از خداست.

ص:188

از این خطبه است:

اشاره

وَ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُوِیَ عَنْکُمْ غَیْبُهُ- إِذاً لَخَرَجْتُمْ إِلَی الصُّعُدَاتِ- تَبْکُونَ عَلَی أَعْمَالِکُمْ- وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَی أَنْفُسِکُمْ- وَ لَتَرَکْتُمْ أَمْوَالَکُمْ لاَ حَارِسَ لَهَا- وَ لاَ خَالِفَ عَلَیْهَا- وَ لَهَمَّتْ کُلَّ امْرِئٍ مِنْکُمْ نَفْسُهُ- لاَ یَلْتَفِتُ إِلَی غَیْرِهَا- وَ لَکِنَّکُمْ نَسِیتُمْ مَا ذُکِّرْتُمْ- وَ أُمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ- فَتَاهَ عَنْکُمْ رَأْیُکُمْ- وَ تَشَتَّتَ عَلَیْکُمْ أَمْرُکُمْ- وَ لَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ- وَ أَلْحَقَنِی بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِی مِنْکُمْ- قَوْمٌ وَ اللَّهِ مَیَامِینُ الرَّأْیِ- مَرَاجِیحُ الْحِلْمِ- مَقَاوِیلُ بِالْحَقِّ- مَتَارِیکُ لِلْبَغْیِ- مَضَوْا قُدُماً عَلَی الطَّرِیقَهِ- وَ أَوْجَفُوا عَلَی الْمَحَجَّهِ- فَظَفِرُوا بِالْعُقْبَی الدَّائِمَهِ- وَ الْکَرَامَهِ الْبَارِدَهِ- أَمَا وَ اللَّهِ لَیُسَلَّطَنَّ عَلَیْکُمْ- غُلاَمُ ؟ثَقِیفٍ؟ الذَّیَّالُ الْمَیَّالُ- یَأْکُلُ خَضِرَتَکُمْ- وَ یُذِیبُ شَحْمَتَکُمْ- إِیهٍ؟أَبَا وَذَحَهَ ؟

لغات

صعدات:جمع صعد و این نیز جمع صعید است که به معنای روی زمین است.

رأی میمون:مبارک وجیف:نوعی راه رفتن با شتاب است لدم و التدام:لطمه به صورت زدن و مانند آن است مضوا قدما:به ضمّ قاف و دال:پیشتاز بودند و درنگ نکردند وذحه:چنان که گفته شده کنیه سوسک است،لیکن کتابهای مشهور این نام را برای آن ذکر نکرده اند و آنچه معروف است به معنای پاره ای از پشکل گوسفند است که به پشمهای دم یا دنبه آن چسبیده و آویزان می شود.

ترجمه

«اگر آنچه را از شما پوشیده است مانند من می دانستید،یک باره از خانه هایتان بیرون آمده سر به کوهها می نهادید و بر کردار خویش می گریستید، و همچون زنان مصیبت دیده بر سر و سینه خود می زدید،و اموال خود را بی نگهبان و سرپرست رها می کردید،و هر کدام از شما تنها به خود می پرداخت،و به دیگری توجّه نداشت،لیکن آنچه را به شما تذکّر داده شده

بود فراموش کردید،و از آنچه بیم داده شده بودید ایمنی یافتید،از این رو اندیشه شما دچار حیرت و سر درگمی،و امور شما دستخوش تفرقه و پراکندگی گشت،به خدا سوگند دوست دارم خداوند میان من و شما جدایی افکند،و مرا به کسی که نسبت به من از شما سزاوارتر است ملحق گرداند،گروهی که به خدا سوگند از یمن اندیشه و برتری خرد و بردباری برخوردار و گفتارشان از روی حقّ،و از هر گونه ظلم و ستم بیزار بودند،آنهایی که در این راه بی هیچ کژی و سستی پیش رفتند،و با قوّت و شتاب در این جادّه روشن گام برداشتند،و به سعادت جاوید دست یافتند،و از کرامتی والا و گوارا برخوردار شدند.

هان به خدا سوگند،پسری از طایفه ثقیف بر شما چیره خواهد شد که خود پسند و ستمکار بوده و از تکبّر جامه بر زمین می کشد،مزارع سر سبز شما را می خورد،چربی بدن شما را آب می کند.ای أبا وذحه !بیاور آنچه داری .»

شرح

شریف رضیّ گفته است:وذحه به معنای سوسک است،و این سخن اشاره است به حجّاج،و او را با سوسک داستانی است که جای ذکر آن نیست .

امام(علیه السلام)این بخش از خطبه را در کوفه ایراد فرموده و ضمن آن یاران خویش را به جنگ مردم شام ترغیب،و از سستی آنها در این امر اظهار دلتنگی می کند،از این رو نخست ناآگاهی آنان را به فتنه و آشوبهایی که در آینده روی خواهد داد و دانستن آنها از دایره توان آنها خارج است یادآوری،و سپس با توجّه به این که علم او مأخوذ از خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)می باشد،گوشزد می فرماید که اگر آنچه را او می داند آنها می دانستند.همگی برای رهایی خود به چاره جویی می افتادند و سراسیمه سر به بیابان می گذاردند،و بر گناهان و کوتاهی خود در انجام اوامر و احکام خداوند که تا ابد اساس نظام جهان آفرینش است به گریه و زاری می پرداختند،و متوجّه می شدند که اگر اوامر خداوند را انجام داده بودند دچار چنین فتنه هایی نمی شدند ،لیکن آیات خداوند را که گوشزد آنها شده بود فراموش کردند،و بر آنچه بیم داده شده بودند اطمینان کردند،در نتیجه افکار و

اندیشه های آنان که پایه نظام امور آنها بود تباهی گرفت و به دنبال آن کارهای آنها مختلّ و پریشان گشت و دشمن بر شهرهای آنان چیره شد،گفته شده که مراد آن حضرت از جمله ممّا طوی عنکم غیبه یا علمه (از آنچه راز آن از شما پوشیده شده است)احوال هولناکی است که گنهکاران در آخرت مشاهده خواهند کرد،ولی معنای نخست با سیاق کلام مناسبتر است .

امام(علیه السلام)در دنبال این مطلب،دلتنگی و ملالت خود را نسبت به آنها ابراز،و آرزوی جدایی از آنها و پیوستن به برادران خود را می کند،برادرانی که دوستان خدا،و از ایمن اندیشه،و برتری خرد و بردباری برخوردار بودند،و جهل جاهلان نمی توانست آنها را از جای بلغزاند،صداقت و اخلاص در دین شیوه همیشگی آنها بود و هرگز بر نفس خویش یا دیگران ستم نمی کردند،آنها بر همین شیوه پسندیده زیستند و درگذشتند،و در سلوک جادّه حق جز به خدا به چیزی دیگر توجّه و التفات نداشتند،و در نتیجه به ثواب دایم و نعمتهای جاوید آخرت رسیدند.

در جمله فظفروا بالعقبی الدّائمه واژه ظفر قرینه برای ثواب است که حذف شده است.در جمله و الکرامه البارده مطابق رسم عرب است که نعمت و کرامت را با صفت برد(خنکی)توصیف می کنند .

سپس امام(علیه السلام)به فتنه و آشوبهای بزرگی که دامنگیر آنها خواهد شد و از آن آگاهی ندارند اشاره می کند و منظور آن حضرت فتنه حجّاج است،او فرزند یوسف ابن حکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن ملک بن کعب بن اخلاف است و اینها گروهی از قبیله ثقیف بوده اند،حجّاج چشمهایی ناتوان و آوازی نازک داشت،ذیّال بود یعنی دامن جامه اش را به زمین می کشید و متکبّرانه می خرامید،میّال بود یعنی خودپسند و هوسباز بود ،این که امام(علیه السلام)فرموده است:

یأکل خضرتهم یعنی سبزه زارهای آنها را می خورد،اشاره است به شکوه و سلامت جان و مال و حسن احوال کنونی آنها،و کنایه از این که او اینها را از میان می برد و اوضاع را دگرگون و به ضدّ خود مبدّل می سازد،واژه أکل استعاره است و وجه

استعاره نیز روشن است ،همچنین واژه شحمه(پیه)را برای ثروت و قوّت آنان استعاره فرموده است،و واژه إذابه که به معنای گداختن است برای توصیف چگونگی از میان بردن ثروت و قوّت آنها از طریق کشتار و به خواری کشانیدن آنان به کار رفته است،آنچه حجّاج در دوران حکومت خود بر سر مردم عراق آورده مشهور و گواه صدق گفتار امام(علیه السلام)است،و ما پیش از این در آنجا که از کوفه سخن رانده ایم شمّه ای از کارهای او را شرح داده ایم ،سپس فرموده است إیه أبا وذحه ،واژه إیه اسم فعل برای امر است اگر بدون تنوین باشد به معنای این است که از مخاطب خواسته می شود،به گفتاری که با یکدیگر داشته اند ادامه دهد،و اگر با تنوین باشد برای درخواست مطلق انجام دادن کاری یا بیان کردن مطلبی است،و گفته شده که خالی بودن آن از تنوین برای وقف،و تنوین آن برای وصل به ما بعد می باشد،امّا این که امام(علیه السلام)به حجّاج لقب ابا وذحه داده است،چنان که نقل شده،روزی حجّاج بر بالای سجّاده خود نماز می گزارد،در این هنگام سوسکی به سوی او پرید،حجّاج گفت:نحوّها عنّی فأنّها وذحه من وذح الشّیطان یعنی:این را از من دور کنید،زیرا این از کثافات شیطان است،نیز نقل شده که گفته است:خدا بکشد آنهایی را که گمان می کنند این آفریده خداست،به او گفته شد،پس این چگونه پدید آمده؟گفت:این از کثافات شیطان است،گویا حجّاج سوسک را به مناسبت اندازه و شکل آن به پشکل گوسفند که در اطراف دنبه و رانهای او می چسبد تشبیه،و آن را برای سوسک استعاره کرده و به سبب پلیدی شیطان و ناخوشایندی صورت این حیوان،آن را به ابلیس نسبت داده است،یا این که بدین سبب که حواسّ او را در نماز مشوّش کرده این نسبت را به او داده است،ابو علیّ بن مسکویه (1)نقل کرده که حجّاج آن

1- ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه یا مشکویه از اهالی ری بوده است،در همه علوم بویژه در حکمت عملی جز ابن سینا مانندی نداشته است،برخی از دانشمندان در حقّ وی دعوی تشیّع کرده اند،کتاب تجارب الامم،و تهذیب الاخلاق از جمله آثار اوست،وفات او را سال 421 ه نوشته اند.فرهنگ دهخدا(مترجم)

را با عصایش دور کرد و گفت خدا تو را لعنت کند تو یکی از کثافات شیطانی، برخی از شارحان به جای وذحه ودجه با دال و جیم روایت کرده اند که اشاره است به این که او سفّاک و خون آشام و قطع کننده شاهرگ گردنهاست،لیکن این روایت،بعید به نظر می آید.

ص:193

114-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

فَلاَ أَمْوَالَ بَذَلْتُمُوهَا لِلَّذِی رَزَقَهَا- وَ لاَ أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِی خَلَقَهَا- تَكْرُمُونَ بِاللَّهِ عَلَی عِبَادِهِ- وَ لاَ تُكْرِمُونَ اللَّهَ فِی عِبَادِهِ- فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِكُمْ مَنَازِلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ- وَ انْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَوْصَلِ إِخْوَانِكُمْ

ترجمه

«نه مالی در راه کسی که آن را روزی شما کرده انفاق می کنید،و نه جان را در راه کسی که آن را آفریده به خطر می اندازید،به سبب دین خدا در میان بندگانش بزرگواری یافتید،لیکن خدا را در میان بندگانش گرامی نمی دارید،از این که در میان خانه های گذشتگان خود جا گرفته اید عبرت گیرید،و از این که از نزدیکترین برادران خود جدا شده اید پند آموزید .»

شرح

این بخش از خطبه مبتنی است بر نکوهش شنوندگان،از این که در انفاق مال و جان بخل می ورزند،گفتار آن حضرت که فرموده است: للّذی رزقها و خلقها استدراجی (1)نیکوست،زیرا بخیل به دو دلیل بذل مال را زشت می داند، یکی از بیم فقر است و دیگری این که بخیلان غالبا خیال می کنند که جز خودشان کسی استحقاق مالی را که در دست آنهاست ندارد،و این گونه خیالات

1- استدراج از اجزا و اعوان صناعت خطابه است که برای اقناع و تأثیر سخن در شنونده به کار می رود.منطق مظفّر(مترجم)

را عذر خود در خودداری از انفاق مال قرار می دهند،همچنین کسی که نسبت به حفظ جان خود حریص است،و آن را در راه خدا به خطر نمی اندازد بدین سبب است که از مرگ بیمناک است،و هیچ چیزی را در زندگی با جان برابر نمی شمارد،و عوضی برای آن سراغ ندارد،لیکن اگر بخیل گمان خود را به خدا نیکو کند و بداند که آنچه انفاق می کند در راه کسی است که آن مال را روزی او ساخته،عذر او بر طرف و بخل او زایل می شود،زیرا یقین می کند که خداوند عوض بهتر و بیشتر به او خواهد داد،و خدا به مال وی سزاوارتر از خود اوست، زیرا برده و مملوک با داراییش همه به آقایش تعلّق دارد،همچنین کسی که بر حفظ جان خود حریص است و از این که در راه خدا آن را به خطر اندازد بخل می ورزد،هنگامی که بداند کسی که از وی می خواهد جانش را در راهش نثار کند سزاوارتر از او به جان اوست،و قادر است او را به آنچه بهتر از این زندگی ناپایدار دنیاست برساند،مانع روحی او بر طرف می شود،و با از میان رفتن آنچه عذر خود می پندارند و زایل شدن انگیزه آنها در بخل ورزی نسبت به مال و جان،بذل اینها در راه خدا برای او آسان می شود .

فرموده است: تکرمون باللّه علی عباده .

یعنی:چون خود را اهل طاعت و بندگی خدا می شمارید،می بالید و بر دیگران فخر و اظهار برتری می کنید،در حالی که با انجام اوامر او حرمتش را پاس نمی دارید،و با گرامیداشت بندگانش سفارش فرستادگان او را اجابت نمی کنید، و با بذل اندکی از آنچه خداوند روزی شما گردانیده،بینوایان و تهیدستان را مورد توجّه خود قرار نمی دهید .سپس به آنان تذکّر می دهد،از این که در جای گذشتگان منزل کرده اند عبرت گیرند،و از این که از نزدیکترین برادران خود جدا شده اند پند بیاموزند،و این تذکّر برای این است که بیدار شوند و توجّه کنند که آنان نیز به گذشتگان خواهند پیوست و از بازماندگان خواهند برید،جمله ...أوصل

إخوانکم ،به صورت أصل إخوانکم نیز روایت شده است یعنی نزدیکترین برادران خاندانتان،بدیهی است فایده ای که از این عبرت حاصل می شود،یادآوری مرگ و عمل برای زندگی پس از آن است.

ص:196

115-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَنْتُمُ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ- وَ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ- وَ الْجُنَنُ يَوْمَ الْبَأْسِ- وَ الْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ- بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرَ وَ أَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ- فَأَعِينُونِي بِمُنَاصَحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغِشِّ- سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ- فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ

لغات

جنن:جمع جنّه،سپر بطانه الرّجل:خواصّ و نزدیکان مرد

ترجمه

«شما یاوران حقّ،و برادران دینی،و سپرهای روز سختی،و از میان دیگران تنها شما راز داران و خاصّان من هستید،با یاری شماست که هر کس را به حقّ پشت کند می کوبم،و به آن که رو می آورد امیدوار می شوم،مرا با خیرخواهی خالصانه و پاک از شایبه نادرستی و شک یاری کنید،سوگند به خدا من به مردم از خودشان سزاوارترم .»

شرح

این خطبه مبتنی بر دلجویی از اصحاب و ترغیب آنها بر نصیحت خیرخواهانه در کار جنگ می باشد .امام(علیه السلام)آنان را از این که در زمره اهل دین قرار دارند،می ستاید،و شجاعت و دلاوری آنان را تمجید می کند سپس اعلام می دارد که آنان خاصّان و برگزیدگان اویند،و کسانی هستند که در سرکوب مخالفان و فرمانپذیری موافقان،به آنان اعتماد دارد و نیز از آنان می خواهد،که او

را با نصیحتهای صادقانه ای که مشوب به شکّ در صحّت امامتش نباشد یاری کنند،و او را به خلافت و ولایت از دیگران سزاوارتر بدانند،چنان که بر این مدّعا سوگند یاد فرموده است.و ما این موضوع را پیش از این روشن کرده ایم.

ص:198

116-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

و قد جمع الناس و حضّهم على الجهاد فسكتوا مليّا :فَقَالَ ع مَا بَالُكُمْ أَ مُخْرَسُونَ أَنْتُمْ- فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ يَا؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟- إِنْ سِرْتَ سِرْنَا مَعَكَ- فَقَالَ ع- مَا بَالُكُمْ لاَ سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ وَ لاَ هُدِيتُمْ لِقَصْدٍ- أَ فِي مِثْلِ هَذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَخْرُجَ- وَ إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ- مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ- وَ ذَوِي بَأْسِكُمْ- وَ لاَ يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْمِصْرَ- وَ الْجُنْدَ وَ بَيْتَ الْمَالِ وَ جِبَايَةَ الْأَرْضِ- وَ الْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ- وَ النَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ- ثُمَّ أَخْرُجَ فِي كَتِيبَةٍ أَتْبَعُ أُخْرَى- أَتَقَلْقَلُ تَقَلْقُلَ الْقِدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ- وَ إِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى- تَدُورُ عَلَيَّ وَ أَنَا بِمَكَانِي- فَإِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا- وَ اضْطَرَبَ ثِفَالُهَا- هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ الرَّأْيُ السُّوءُ- وَ اللَّهِ لَوْ لاَ رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ- وَ لَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ- لَقَرَّبْتُ رِكَابِي- ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلاَ أَطْلُبُكُمْ- مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ- طَعَّانِينَ عَيَّابِينَ حَيَّادِينَ رَوَّاغِينَ- إِنَّهُ لاَ غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ- مَعَ قِلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ- لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ- الَّتِي لاَ يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلاَّ هَالِكٌ- مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ

لغات

كتيبه:لشكر جفير:جعبه ای است مانند تيردان و از آن فراخ تر است.

حمّ الأمر:آن كار مقدّر شده است قدح:تير پيش از آن كه پر به آن بسته شود ثفال الرّحى:پوستى كه زير آسياى دستى پهن مى كنند تا آرد روى آن ريخته شود

این سخنان را هنگامی ایراد کرده که مردم را گرد آورده به جهاد ترغیب فرمود،و چون آنها دیری خاموش مانده پاسخی ندادند،امام(علیه السلام)فرمود:

«شما را چه می شود مگر گنگ شده اید؟گروهی از آنان گفتند ای امیر مؤمنان اگر خود آهنگ عزیمت کنی ما تو را همراهی خواهیم کرد،امام(علیه السلام) فرمود:

شما را چه شده که به راه راست در نمی آیید،و به حقّ راه نمی یابید؟آیا در چنین هنگامی سزاوار است من خود برای جنگ بیرون روم؟!بلکه شایسته این است یکی از دلاور مردان شما که من او را بپسندم و شجاع و نیرومند باشد به سوی دشمن گسیل شود،برای من سزاوار نیست که سپاه و مرکز،و بیت المال و گردآوری خراج و داوری میان مسلمانان و رسیدگی به حقوق شاکیان را رها کنم،و با دسته ای سپاهی در دنبال دسته دیگر به راه افتم،و مانند تنها تیری که در ترکش مانده باشد از این سو به آن سو روان و در جنبش و اضطراب باشم،در حالی که من همچون محور سنگ آسیا و قطب این گردونه ام و باید در مرکز خود استوار باشم تا همه امور پیرامون من جریان و گردش داشته باشد،و اگر از مرکز خود دور شوم نظام امور گسیخته می شود،و بنیان حکومت سست و لرزان می گردد،به خدا سوگند آنچه گفتید نظریّه ای بد و ناشایست است،سوگند به خدا اگر این آرزو نبود که هنگام روبرو شدن با دشمن،در صورتی که برایم مقدّر شده باشد،سعادت شهادت را بیابم،بر مرکب خویش بر می نشستم و از میان شما می رفتم،و تا نسیم شمال و جنوب می وزد سراغ شما را نمی گرفتم همین شما که بسیار طعنه زننده و عیبجو و از حقّ روگردان و حیله گر هستید،در فزونی عدّه تان با کمی همدلی شما،فایده ای نیست،من شما را به راهی روشن رهنمون گشته ام،راهی که جز تیره بختان در آن هلاک نمی شوند،اینک هر کس پایداری کند به بهشت می رسد،و هر کس بلغزد به دوزخ می افتد .»

شرح

محور این خطبه بر نفرین به آن مردم است،و با پرسش از چگونگی احوال ناخوشایند و روش زشت و مخالفت آمیز آنها بر سبیل انکار و سرزنش آغاز شده است،سپس از این که پیشنهاد کرده اند امام(علیه السلام)شخصا برای جنگ بیرون رود، نیز آنان را نکوهش می کند،پس از آن در باره این که چه کسی سزاوار است به جای او برای نبرد روانه شود،اشاره کرده و بعد از آن مفاسدی را که در صورت عزیمت آن بزرگوار به جبهه نبرد روی خواهد داد بیان فرموده،و آن را خلاف مصلحتهایی که بر شمرده،و قوام امور دولت و نظام جهان اسلام،به حفظ و رعایت آنها بستگی دارد دانسته است،و نادرستی پیشنهاد آنها روشن است .

امام(علیه السلام)خروج خود را از مرکز حکومت به همراه سپاهیان،به تیری که در تیردان خالی باقی مانده باشد تشبیه فرموده،و جهت شباهت این است که:آن حضرت پیش از این دسته هایی را روانه جنگ ساخته و بر آن بود که سپاه دیگری از باقیمانده ها آراسته و اعزام کند،و چون پیش از این بزرگان و رزمجویان و دلاوران قوم روانه جنگ شده بودند،خروج خود را به تنهایی به همراه این سپاه به تیری که در تیردان خالی باقی مانده باشد تشبیه فرموده است،در عرف مردم معمول است که اگر بزرگی به سبب ضرورتی کار خود را ترک کند،و کسی را که از وی فروتر است به جای خود بگمارد،و امور مهمّی را که جز به وسیله خود او انجام نمی پذیرد رها کند،گفته می شود که فلانی آن کار مهمّ را رها کرده و رفته است که مانند تیر در ترکش ناآرام و بی قرار باشد .امام(علیه السلام)واژه قطب را برای خویش استعاره فرموده،زیرا همان گونه که چرخش آسیا به قطب یا محور آن وابسته است،گردش امور و مصالح اسلام نیز به وجود آن حضرت بستگی دارد،در این بیان،اسلام و مردم آن به آسیایی تشبیه شده که اگر آن حضرت مرکز را رها کند و عازم میدان جنگ شود،امور مسلمانان دچار پریشانی می گردد و همچون آسیایی که از مدار خود خارج و حرکات آن نامنظّم شود،کار اسلام و مسلمانان دستخوش اضطراب و نابسامانی می گردد ،امام(علیه السلام)پس از بیان دلائل فساد رأی

آنها،حکم به نادرستی پیشنهاد آنها داده و آن را با سوگندی صادقانه تأکید فرموده است ،سپس چون آن بزرگوار از بدرفتاری و کثرت مخالفت آنها با دستورهایش، دلتنگ شده سوگند یاد کرده است که اگر این امید در دل نبود که در برخورد با دشمن چنانچه مقدّر باشد،سعادت شهادت را به دست بیاورد،هر آینه از آنها دوری می گزید،بی آن که از این امر متأسّف،و یا هرگز خواهان بازگشت به سوی آنها باشد.و توفیق از خداست.

ص:202

117-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

تَاللَّهِ لَقَدْ عُلِّمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالاَتِ- وَ إِتْمَامَ الْعِدَاتِ وَ تَمَامَ الْكَلِمَاتِ- وَ عِنْدَنَا؟ أَهْلَ الْبَيْتِ؟ أَبْوَابُ الْحُكْمِ وَ ضِيَاءُ الْأَمْرِ- أَلاَ وَ إِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ وَ سُبُلَهُ قَاصِدَةٌ- مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ وَ غَنِمَ- وَ مَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَ نَدِمَ- اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تُذْخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ- وَ تُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ- وَ مَنْ لاَ يَنْفَعُهُ حَاضِرُ لُبِّهِ- فَعَازِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ وَ غَائِبُهُ أَعْوَزُ- وَ اتَّقُوا نَاراً حَرُّهَا شَدِيدٌ- وَ قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَ حِلْيَتُهَا حَدِيدٌ- وَ شَرَابُهَا صَدِيدٌ-.

أَلاَ وَ إِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ- يَجْعَلُهُ اللَّهُ تَعَالَى لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ- خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ مَنْ لاَ يَحْمَدُهُ

ترجمه

«به خدا سوگند چگونگی تبلیغ رسالتها،و ایفای وعده های خدا،و تفسیر کلمات را می دانم و ابواب حکمت،و روشنی امر حقّ در نزد ما خاندان پیامبر(علیه السلام)است،آگاه باشید که احکام دین یکی است،و راه آن کوتاه و نزدیک است،هر کس به این راه در آید به کاروان حقّ پیوسته و بهره مند می شود،و هر کس از آن باز ایستد گمراه و پشیمان می گردد.

کار کنید برای روزی که اعمال نیک برای آن روز اندوخته می شود،و رازها در آن آشکار می گردد،کسی که خرد حاضرش به او سود نمی بخشد، خردی که از او دور و غایب است از سود رسانی به او نارساتر و ناتوانتر است، بپرهیزید از آتشی که گرمی آن سخت،و ژرفای آن بسیار،و زیور آن غلّ و زنجیر آهنین و آشامیدنی آن چرک و زرداب است.

هان بدانید یاد نیکی که خداوند برای انسان در میان مردم قرار دهد، بهتر از مالی است که برای کسی به میراث بگذارد که او را سپاسگزار نباشد ».

شرح

امام(علیه السلام)این خطبه را با ذکر فضیلت خود آغاز فرموده،که عبارت از دانش او به چگونگی رسانیدن رسالتهای إلهی و علم او به برآوردن وعده هایی است که خداوند در روز رستاخیز به پرهیزگاران داده است،منظور از کامل بودن وعده،آن وعده ای است که تخلّف نشود،و کامل بودن اخبار،خبرهایی است که دروغی در آنها نباشد،و تمام بودن اوامر و نواهی او،مشتمل بودن آنهاست بر مصالح مخصوص و منافع اکثر مردم،آری شایسته اوصیای پیامبران(علیه السلام)و جانشینان آنها در روی زمین و در میان بندگان خداست که دارای این مرتبه از دانش و فضیلت باشند ،پس از آن امام(علیه السلام)برتری عموم اهل بیت(علیه السلام)را یادآوری می کند،منظور امام(علیه السلام)از عبارت ضیاء الأمر،انوار علومی است که امور دنیا و اعمال آخرت بر اساس آنها قرار داده شده است.و سزاوار است انسان کارهای خود را در پرتو فروغ آن دانشها و ارزشها انجام دهد،اعمّ از وضع مقرّرات پسندیده و آنچه مایه نظام امور خلق می شود،و قوانین سیاست مدن و تدبیر منزل و جز اینها،زیرا اگر انسان به کاری دست زند،و در آن از فروغ انوار احکام إلهی،و هدایت و ارشاد پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و جانشینان بر حقّ او مدد نگیرد،سرانجام آن کار،جز سرگشتگی و انحراف از طریق حقّ،چیز دیگر نخواهد بود ،امام(علیه السلام)واژه شرایع را برای انهار حیاتبخش علوم اهل بیت(علیه السلام)استعاره فرموده،و وجه مشابهت این است که همان گونه که رودها و چشمه ها محلّ ورود تشنه کامان و جویندگان آب است ائمّه(علیه السلام)نیز مراجع طالبان علم و منابع پر فیض جویندگان حقّ و تشنگان زلال معرفت می باشند،واژه واحده اشاره است به این که گفتار و دستورهای آنان در زمینه دین با یکدیگر اختلاف ندارد،و چون آنان دانا به اسرار دین و آگاه به

حقایق آنند در سخن آنها اختلافی نیست و به منزلهٔ شرع واحدند ،همچنین واژه سبل را برای آنان استعاره فرموده است.مناسبت تشبیه آن است که همان گونه که راه صاف و روشن،آدمی را به مقصد می رساند،آنان نیز انسان را با بینش و دانش خود،در کوتاهترین زمان به مطلوب خود می رسانند .

فرموده است: من أخذ بها لحق یعنی:هر کس علم را از آنان فرا گیرد،و از آنها پیروی کند،به پیشینیانی که راه خدا را سالک بوده و به مقام قرب او واصل شده اند ملحق،و اگر تخلّف کند پشیمان خواهد شد.

گفته شده:مراد از شرایع الدّین این است که آیینهای دین وسیله و ابزار قوانین کلّی الهی هستند،زیرا عمل به هر یک از آنها موجب ثواب و پاداش است،از این رو در این جهت یکی هستند،و همگی بدون ستم و انحراف انسان را به بهشت می رسانند که همین معنای واژه قاصده در جمله و سبله قاصده می باشد،ولی ظهور آن در معنای نخست بیشتر است،زیرا امام(علیه السلام)در مقام ذکر فضیلت اهل بیت(علیه السلام)است .

چون غرض سخنران از اظهار فضل خود این است که سخنان او را بپذیرند و به کار بندند،لذا امام(علیه السلام)پس از بیان این مطلب،به کار و کوشش برای زندگی پس از مرگ و روز واپسین دستور می دهد،منظور از واژه ذخائر کارهای نیک است و معنای عبارت: و من لا ینفعه حاضر لبّه تا...أعوذ این است:هم اکنون که خردتان حضور دارد،و آن را در اختیار دارید پند گیرید و عبرت آموزید،زیرا در آن هنگام که مرگ در رسد،و درد و هراس آن و آنچه پس از آن است شما را فرا گیرد خردتان که حضور خود را ترک کرده،از سود رسانی به شما ناتوانتر،و از هر موقع نایابتر است (1)،سپس با ترسانیدن مردم از آتش دوزخ،تأکید می کند که

1- یعنی:کسی که از خرد حاضر خود که خداوند به او بخشیده سود نبرد به طریق اولی از خرد دیگران که غایب از اوست سود نخواهد برد.شرح شیخ محمّد عبده بر نهج البلاغه.چاپ بیروت.صفحهٔ 233(مترجم)

حسابرسی روز قیامت بسیار سخت و دقیق است ،و مراد از زینت آتش،غلها و قیدها و گرزها و زنجیرهای آهنینی است که به منزله زیب و زیور می باشد .

فرموده است: ألا و إنّ اللّسان... تا آخر،این هشداری است بر این که به مال و دارایی ارج نگذارند،و ذکر خیر مردم را برای آخرت خودخواهان باشند،پیش از این در ذیل گفتار آن بزرگوار در آن جا که فرموده است: أمّا بعد فإنّ الأمر ینزل من السّماء إلی الأرض ،به این موضوع اشاره شده است.

ص:206

118-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

و قد قام إليه رجل من اصحابه فقال:نهيتنا عن الحكومه ثم أمرتنا بها،فلم ندر أى الأمرين أرشد؟فصفق عليه السلام إحدى يديه على الأخرى ثم قال:

هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَهَ- أَمَا وَ اللَّهِ لَوْ أَنِّى حِينَ أَمَرْتُكُمْ- بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ- الَّذِى يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً- فَإِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ- وَ إِنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ- وَ إِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ لَكَانَتِ الْوُثْقَى- وَ لَكِنْ بِمَنْ وَ إِلَى مَنْ- أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِىَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِى- كَنَاقِشِ الشَّوْكَهِ بِالشَّوْكَهِ-وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا- اللَّهُمَّ قَدْ مَلَلْتُ أَطِبَّاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِىِّ- وَ كَلَّتِ النَّزَعَهُ بِأَشْطَانِ الرَّكِىِّ- أَيْنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلاَمِ فَقَبِلُوهُ- وَ قَرَءُوا؟ الْقُرْآنَ؟ فَأَحْكَمُوهُ- وَ هِيجُوا إِلَى الْجِهَادِ فَوَلِهُوا- وَلَهَ اللِّقَاحِ إِلَى أَوْلاَدِهَا- وَ سَلَبُوا السُّيُوفَ أَغْمَادَهَا- وَ أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفاً زَحْفاً- وَ صَفّاً صَفّاً بَعْضٌ هَلَكَ وَ بَعْضٌ نَجَا- لاَ يُبَشَّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ- وَ لاَ يُعَزَّوْنَ عَنِ الْمَوْتَى- مُرْهُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ- خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ- ذُبُلُ الشِّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ- صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ- عَلَى وُجُوهِهِمْ غَبَرَهُ الْخَاشِعِينَ- أُولَئِكَ إِخْوَانِى الذَّاهِبُونَ- فَحَقَّ لَنَا أَنْ نَظْمَأَ إِلَيْهِمْ- وَ نَعَضَّ الْأَيْدِى عَلَى فِرَاقِهِمْ- إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسَنِّى لَكُمْ طُرُقَهُ- وَ يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَهً عُقْدَهً- وَ يُعْطِيَكُمْ بِالْجَمَاعَهِ الْفُرْقَهَ- وَ بِالْفُرْقَهِ الْفِتْنَهَ- فَاصْدِفُوا عَنْ نَزَغَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ- وَ اقْبَلُوا النَّصِيحَهَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ- وَ اعْقِلُوهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ

لغات

ضلع:به فتح ضاد و سكون لام،ميل و گرايش نزعه:مردان آبكش

مره:جمع مارهه و این به معنای چشمی است که تباه شده است یعنی چشمان آنها سپید گشته بود.

رکیّ:جمع رکیّه به معنای چاه است سنّی له کذا:آن را برای او نیکو و آسان ساخت داء الدّویّ:درد سخت،دویّ اسم فاعل از دوی (بیمار شد)صفت برای داء و با موصوف خود از یک لفظ می باشد.

عقلت علیه کذا:او را بر آن پایبند کردم

ترجمه

«مردی از یاران آن حضرت برخاست و گفت:ما را از حکمیّت منع کردی،سپس ما را به آن فرمان دادی نمی دانیم کدام یک از این دو دستور درست تر است.امام علیه السّلام دستهای خود را بر هم زد و فرمود:

این سزای کسی است که پیمان را بشکند،و شرط بیعت را به جا نیاورد،هان به خدا سوگند هنگامی که شما را به جنگ با سپاهیان معاویه فرمان دادم،به امری که خوشایندتان نبود،لیکن خداوند خیرتان را در آن قرار داده بود وادار کردم که اگر در آن راه پایداری می کردید،شما را راهنما بودم،و اگر از آن منحرف می شدید،شما را به راه می آوردم و اگر سر پیچی می کردید چاره جویی می کردم،و البتّه این رأیی درست تر و استوارتر بود،امّا به کمک چه کسی می جنگیدم؟و به چه کسی اعتماد می کردم؟می خواهم درد را به کمک شما درمان کنم،و حال این که شما خود،درد من می باشید،من مانند کسی هستم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد با این که می داند میل خار به خار است.

بار خدایا!پزشکان این درد جانکاه به ستوه آمده اند،و آبکشان از کشیدن ریسمانهای این چاه ناتوان گشته اند،کجایند آنانی که چون به اسلام فرا خوانده شدند،آن را پذیرفتند؟و قرآن را تلاوت کردند و به کار بستند،و هنگامی که به جهاد ترغیب شدند،مانند ماده شترانی که شیفته فرزندان خویشند،واله و دلباخته آن گشتند شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند،و صف در صف اطراف زمین را فرا گرفتند.برخی از اینها به شهادت رسیدند،و بعضی به سلامت ماندند،برای آنها که زنده می ماندند شاد نمی شدند،و در مرگ شهیدان به یکدیگر تسلیت نمی گفتند،چشمهایشان از گریه شب سپید شده،و

ص:208

شکمهاشان از روزه به پشت چسبیده،و لبهایشان از کثرت دعا خشک گشته، و رنگ رخسارشان از شب زنده داری زرد شده،و غبار خشوع بر چهره آنان نشسته بود.

آنان برادران من بودند که رفتند،و سزاوار است که تشنه دیدارشان باشیم،و از دوری آنها انگشت حسرت بگزیم،شیطان راههای خود را برای شما آسان و هموار می سازد و می خواهد پیوندهای شما را با دین اندک اندک بگسلاند،و جمعیّت شما را به تفرقه،و تفرقه را به فتنه مبدّل گرداند،پس از وسوسه ها و افسونهای او روی بگردانید،و از کسی که نصیحت و خیرخواهی را به شما هدیّه می کند بپذیرد،و آن را آویزه گوش جان سازید .»

شرح

امام(علیه السلام)این سخنان را در صفّین،هنگامی که یاران خود را از پذیرش حکمیّت،منع کرده،و سپس به قبول آن فرمان داده بود ایراد فرموده است:

موضوع این است که چون معاویه در شب معروف به لیله الهریر شکست خود و پیروزی علی(علیه السلام)را در جنگ دریافت،به عمر و عاص مراجعه کرد تا برای او تدبیری بیندیشد،عمرو به او گفت:من برای چنین موقعی چاره ای برایت در نظر گرفته ام،و آن این است که یاران خود را فرمان دهی قرآنها را بر نیزه ها بلند کنند،و یاران علی را به حکومت و داوری قرآن فرا خوانند،زیرا آنان چه این دعوت را بپذیرند و چه نپذیرند قطعا پراکنده می شوند،از این رو در بامداد لیله الهریر در همان هنگام که مالک اشتر سردار بزرگ سپاه علی(علیه السلام)در آستانه پیروزی قرار گرفته بود قرآنهای بزرگ مسجد جامع دمشق را بر ده نیزه بلند کرده،و با استغاثه فریاد برآوردند:ای گروه مسلمانان!در باره برادران دینی خود از خدا بترسید،در باره ما از قرآن داوری بخواهید،نسبت به زنان و دختران از خدا بیم داشته باشید، یاران علی(علیه السلام)چون چنین دیدند گفتند اینها برادران و همکیشان مایند،از ما درخواست گذشت کرده و خواسته اند که با رجوع به کتاب خدا آسایش آنها را تأمین کنیم،رأی صحیح این است که اندوه آنها را بر طرف سازیم،علی(علیه السلام)از

این اظهار نظر آنها به خشم آمد،و فرمود:إنّها کلمه حقّ یراد بها باطل یعنی این سخن حقّی است که به وسیله آن باطلی خواسته می شود،در باره این گفتار امام(علیه السلام)پیش از این سخن گفته شده است،باری بر اثر این حادثه یاران امام(علیه السلام) دو دسته شدند،دسته ای از نظر آن حضرت که پافشاری در ادامه جنگ بود، پیروی می کردند،و رأی دسته دیگر متارکه جنگ و رجوع به حکمیّت بود،و این دسته اکثریّت داشتند،از این رو نزد آن حضرت اجتماع کردند و گفتند اگر جنگ را متوقّف نکنی،تو را مانند عثمان به قتل می رسانیم،امام(علیه السلام)ناگزیر با نظر اینها موافقت کرد و دستور داد مالک اشتر از نبردگاه خود باز گردد ،سپس پیمان نامه صلح نوشته شد،و آن را به نظر یاران علی(علیه السلام)رسانیدند،و بر حکمیّت اتّفاق کردند، لیکن گروهی از یاران علی(علیه السلام)از این امر،سرباز زدند و گفتند:تو ما را از پذیرش حکمیّت نهی کرده بودی و سپس ما را بدان فرمان دادی،نمی دانیم کدام یک از این دو امر درست تر است،و این خود نشانه این است که در امامت خود شکّ داری ،امام(علیه السلام)مانند کسی که از کار خود پشیمان باشد،از خشم دستها را برهم زد و فرمود:این سزای کسی است که رأی درست و لازم را نپذیرفته و بیعت را شکسته است،یعنی رأی درست و متقنی را که آن حضرت اتّخاذ فرموده بود،و آن ادامه جنگ و پافشاری بر آن بود و آنچه آنان را بدان فرمان داده بود،همان دوام نبرد و پیکار بود،و این را شما ناخوش و ناپسند دانستید،در حالی که خداوند خیر شما را که پیروزی و نیکفرجامی بود،در آن قرار داده بود،و قوّمتکم یعنی شما را با قتل و ضرب و مانند اینها راست می گردانیدم و معنای تدارکتکم نیز همین است .

فرموده است: لکانت الوثقی ،یعنی امری متقن و استوار بود .

فرموده است: و لکن بمن؟ یعنی از چه کسی بر ضدّ اندیشه ناصواب شما کمک می گرفتم؟ و إلی من؟ و به چه کسی مراجعه و به او اعتماد می کردم ؟ فرموده است: ارید أن أداوی بکم یعنی:می خواهم دردی را که از برخی از

شما به من رسیده است،به وسیله برخی دیگر از شما،درمان کنم،در حالی که شما خود درد من می باشید،و در این باره من مانند کسی هستم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد،در صورتی که می داند خار میل به خار دارد،و این در عرب مثل است برای کسی که بر ضدّ شخصی از او کمک خواسته شود و حال این که او گرایش به آن شخص دارد،و عبارت مثل این است که:لا تنّقش الشّوکه بالشّوکه فإنّ ضلعها معها یعنی خار را با خار بیرون نکشید،که میل خار به خار است،امام(علیه السلام)می گوید:یاری خواستن من از دسته ای از شما برای اصلاح دسته ای دیگر از شما مانند بیرون کشیدن خار،به وسیله خار است،جهت تشبیه این است که طبیعت برخی شبیه بعضی دیگر است و گرایش به یکدیگر دارند، همچنان که خار نیز همانند خار است،و هنگام بیرون آوردن آن از بدن،خار به طرف خار مایل و گاهی هم در کنار آن شکسته می شود و لازم است با وسیله دیگری آن را بیرون آورد .

سپس امام(علیه السلام)به خداوند شکایت می برد،و مراد آن حضرت از داء الدّوی اعتیاد آنها به مخالفت با دستورها،و اهمال آنها از دادن پاسخ به ندای آن حضرت است،و مقصود امام(علیه السلام)از أطبّا خود ایشان است،زیرا درد نادانی و عوارض آن، بسی بزرگتر از دردهای محسوس جسمانی است،و طبیبان روح همان اندازه بر پزشکان بدن فضیلت دارند که روح بر تن برتری دارد،و اگر چه واژه اطبّا در این جا به گونه مجاز و استعاره آمده امّا می توان گفت به حقیقت نزدیکتر است ، همچنین واژه نزعه به گونه مثل برای خود آن بزرگوار استعاره شده است،و گویای این است که مردم از مصلحت کار خود آن چنان دور افتاده اند،که گویی در ته چاه ژرفی قرار گرفته اند که او از کشیدن ریسمان برای بالا آوردن آنان و سعی در نجات آنها خسته و درمانده شده است ،سپس از بزرگان اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)و برادران دیرین خود یاد می کند،و در باره فقدان چنین مردانی بطور سرزنش می پرسد:کجایند آنانی که از دنیا روگردانیده،و همگی توان خود را در راه یاری

دین صرف کردند،و این پرسش همانند این است که یکی از ما،در سختی و شدّتی قرار گرفته باشد و در این حال می پرسد برادرم کجاست؟سپس به بیان صفات پسندیده و اوصاف برجسته آنها می پردازد تا رغبت شنوندگان را در پیروی از روش ستوده آنها بر انگیزد،و از این که دارای چنین صفاتی نیستند آنان را مورد عتاب و سرزنش قرار دهد .

واژه أولادها منصوب به اسقاط حرف جرّ است زیرا فعل و لهوا بدون حرف جر متعدّی به دو مفعول نمی شود،چنان که در حدیث آمده است:لا توّله والده بولدها (مادر را به واسطه فرزندش سرگشته و اندوهگین نکنید)،زیرا آنان هنگامی که آهنگ جهاد می کردند،چهار پایان بچه دار را سوار شده و آنها را از فرزندانشان جدا می ساختند .

فرموده است: و أخذوا بأطراف الأرض ،یعنی با تصرّف اطراف زمین آن را گرفتند، زحفا زحفا و صفّا صفّا هر دو مصدر توکیدی برای فعل محذوف خود هستند و جانشین حال می باشند .

فرموده است: لا یبشّرون بالاحیاء و لا یعزّون بالموتی(عن القتلی) یعنی:آنان در این راه به زنده خود توجّه نداشتند،و در صدد رعایت و حفظ حیات او نبودند، تا این که اگر در جهاد سالم بماند مژده بقای او را به آنان دهند،و اگر کشته شود بر مرگ او بیتابی کنند،و به آنها تسلیت گویند،بلکه آنها برای جهاد در راه خدا، خویش را خالص و از هر گونه اغراضی جز این،مجرّد ساخته بودند،تا آن جا که اگر در راه خدا کسی را می کشتند،بر این امر شادمان می شدند،هر چند او پدر، و مقتول فرزند او،و یا عکس این باشد .

این که شب زنده داری موجب زردی رخسار می شود،برای این است که حرارت بدن را تحریک می کند و آب و رنگ پوست را تباه،و بدن را خشک،و صفرا را زیاد می گرداند،و زردی رخسار،بویژه در افراد ضعیف مانند مردم مدینه و مکّه و حجاز از آثار این عوامل است .

منظور از غبره الخاشعین (غبار اهل خشوع بر چهره آنان نشسته)تنگی معاش و بدی حال و جامه خشن و سوختگی چهره زاهدانی است که از بیم عذاب خداوند به این صفات آراسته شده،و خود را از آرایشها و خوشیهای دنیا پیراسته اند واژه ظماء را که به معنای تشنگی است،برای اشتیاق خود به دیدار آنها استعاره فرموده،به مناسبت این که مانند آب در هنگام شدّت تشنگی،به وجود آنها نیاز است،و چون شوق به دیدار آنها را به منزله عطش بیان فرموده واژه ظماء را به کار برده است .مراد از واژه عقده،دین و آیینها و قانونهایی است که موجب استواری اساس آن است و مقصود از جمله یحلّ دینکم عقده عقده ،این است که شیطان پشت پا زدن به قانونها و سنّتهای دین را در نظر شما خوب جلوه داده،و پیوندهای شما را با آن،یکی پس از دیگری می گسلاند،و عقده عبارت از سنّت اجتماعی است که شارع مقدّس بنا به مصالح امّت وضع،و در اجرای آن تأکید کرده است، و جدایی از اجتماع،موجب گسستن این پیوند است ، نزغات شیطان همان حرکات فسادانگیز،و نفثات او وسوسه هایی است که پیاپی در دلها به وجود می آورد ،و مراد از کسی که نصیحت و خیرخواهی را به شما اهدا می کند،خود آن بزرگوار است،و توفیق از خداست.

ص:213

119-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

قوله للخوارج،و قد خرج إلی معسکرهم و هم مقیمون علی إنکار الحکومه فقال علیه السلام:

أَ کُلُّکُمْ شَهِدَ مَعَنَا؟صِفِّینَ؟- فَقَالُوا مِنَّا مَنْ شَهِدَ- وَ مِنَّا مَنْ لَمْ یَشْهَدْ- قَالَ فَامْتَازُوا فِرْقَتَیْنِ- فَلْیَکُنْ مَنْ شَهِدَ؟صِفِّینَ؟ فِرْقَةً- وَ مَنْ لَمْ یَشْهَدْهَا فِرْقَةً- حَتَّی أَکَلِّمَ کُلاًّ مِنْکُمْ بِکَلاَمِهِ- وَ نَادَی النَّاسَ فَقَالَ أَمْسِکُوا عَنِ الْکَلاَمِ- وَ أَنْصِتُوا لِقَوْلِی- وَ أَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِکُمْ إِلَیَّ- فَمَنْ نَشَدْنَاهُ شَهَادَةً فَلْیَقُلْ بِعِلْمِهِ فِیهَا- ثُمَّ کَلَّمَهُمْ ع بِکَلاَمٍ طَوِیلٍ- مِنْ جُمْلَتِهِ أَ لَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِیلَةً وَ غِیلَةً- وَ مَکْراً وَ خَدِیعَةً- إِخْوَانُنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا- اسْتَقَالُونَا وَ اسْتَرَاحُوا إِلَی کِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ- فَالرَّأْیُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ- وَ التَّنْفِیسُ عَنْهُمْ- فَقُلْتُ لَکُمْ هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِیمَانٌ- وَ بَاطِنُهُ عُدْوَانٌ- وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَ آخِرُهُ نَدَامَةٌ- فَأَقِیمُوا عَلَی شَأْنِکُمْ- وَ الْزَمُوا طَرِیقَتَکُمْ- وَ عَضُّوا عَلَی الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِکُمْ- وَ لاَ تَلْتَفِتُوا إِلَی نَاعِقٍ نَعَقَ- إِنْ أُجِیبَ أَضَلَّ وَ إِنْ تُرِکَ ذَلَّ- وَ قَدْ کَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ وَ قَدْ رَأَیْتُکُمْ أَعْطَیْتُمُوهَا- وَ اللَّهِ لَئِنْ أُبَیْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَیَّ فَرِیضَتُهَا- وَ لاَ حَمَّلَنِی اللَّهُ ذَنْبَهَا وَ وَ اللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّی لَلْمُحِقُّ الَّذِی یُتَّبَعُ- وَ إِنَّ الْکِتَابَ لَمَعِی مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ فَلَقَدْ کُنَّا مَعَ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ إِنَّ الْقَتْلَ لَیَدُورُ عَلَی الْآباءِ وَ الْأَبْنَاءِ- 298 وَ الْإِخْوَانِ وَ الْقَرَابَاتِ- فَمَا نَزْدَادُ عَلَی کُلِّ مُصِیبَةٍ وَ شِدَّةٍ- إِلاَّ إِیمَاناً وَ مُضِیّاً عَلَی الْحَقِّ- وَ تَسْلِیماً لِلْأَمْرِ- وَ صَبْراً عَلَی مَضَضِ الْجِرَاحِ- وَ لَکِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِی الْإِسْلاَمِ- عَلَی مَا دَخَلَ فِیهِ مِنَ الزَّیْغِ وَ الاِعْوِجَاجِ- وَ الشُّبْهَةِ وَ التَّأْوِیلِ- فَإِذَا طَمِعْنَا فِی خَصْلَةٍ یَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعَثَنَا- وَ نَتَدَانَی بِهَا إِلَی الْبَقِیَّةِ فِیمَا بَیْنَنَا- رَغِبْنَا فِیهَا وَ أَمْسَکْنَا عَمَّا سِوَاهَا

لغت

تنفیس:زدودن اندوه

ترجمه

هنگامی که خوارج در ردّ حکمیّت ایستادگی و پافشاری کردند،امام(علیه السلام)به لشکرگاه آنها در نهروان رفت،و خطاب به آنها فرمود:

«آیا شما همگی در صفّین با ما بودید،گفتند بعضی از ما بوده ایم، و برخی نبوده ایم،فرمود پس دو دسته شوید،آنها که در صفّین بوده اند در یک سو،و آنها که نبوده اند در سوی دیگر قرار گیرند،تا با هر دسته با لحنی شایسته آنهاست گفتگو کنیم سپس ندا در داد که از سخن گفتن باز ایستید،و به گفتار من گوش فرا دهید،و دلهای خود را به سوی من متوجّه کنید،و از هر کس گواهی بخواهم برابر آنچه در آن باره می داند بگوید،پس از آن با آنان به درازا سخن گفت که از آن جمله است:

آیا هنگامی که سپاهیان معاویه از روی مکر و ریو،و نیرنگ و فریب قرآنها را بر سر نیزه ها بلند کردند نگفتید اینها برادران و همکیشان مایند،از ما درخواست گذشت کرده،و از کتاب خدا خلاصی از جنگ را خواسته اند، نظر ما این است که از آنان بپذیریم،و از اندوهشان برهانیم؟امّا من به شما گفتم این کار مردم شام ظاهرش رنگ ایمان دارد و باطنش دشمنی و عدوان است،آغازش رحمت و مهربانی و پایانش پشیمانی است،شما به کار خود ادامه دهید،و بر روش خود پایدار باشید،و دندانها را بر هم بفشارید و جنگ را هر چه بیشتر پیش برید،و به هر آوایی گوش ندهید،که اگر آن را بپذیرید شما را گمراه کرده،و اگر نپذیرید سرافکنده گشته است،امّا این حادثه واقع شد،و دیدم که آن را تحقّق بخشیدید،به خدا سوگند اگر من از پذیرش حکمیّت سرباز می زدم،از این بابت امری بر من واجب نمی شد،و خداوند گناه آن را بر دوش من نمی گذاشت،و هم سوگند به خدا که اگر بر آن کار اقدام می کردم باز هم حقّ با من بود،و می بایستی از من پیروی شود،زیرا کتاب خدا با من است و من از آن هنگام که با آن آشنا شده ام از آن جدا نگشته ام.

ص:215

ما در رکاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بودیم،و مرگ پیرامون پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان ما دور می زد،امّا جز این نبود که هر سختی و مصیبتی که وارد می شد،جز بر ایمان و پایداری ما در راه حقّ و تسلیم در برابر فرمان خداوند و شکیبایی ما بر سوزش جراحتها نمی افزود.لیکن اکنون به سبب گرایشهای نادرست،و کژیها و شبهه ها و تأویلهای ناروا که در اسلام راه یافته است،با برادران دینی خویش می جنگیم،و هرگاه وسیله ای بیابیم که خداوند به سبب آن،پراکندگی ما را به جمعیّت مبدّل فرماید،و بتوانیم بر اساس پیوندهایی که باقی مانده به هم نزدیک شویم،خواهان آن بوده،و هر کاری جز آن را رها می سازیم.»

شرح

بیشتر عبارات این خطبه از آنچه پیش از این شرح داده شده روشن می شود و نیازی به توضیح ندارد .

فرموده است: هذا أمر ظاهره إیمان .

یعنی:عمل سپاهیان معاویه که قرآنها را بر فراز نیزه ها بلند کرده اند،در ظاهر کوشش در راه دین،و دعوت برای رجوع به کتاب خداست،لیکن باطن آن دشمنی و عدوان است،یعنی نیرنگی برای ستمکاری و به دست آوردن پیروزی است،آغاز این کار ترحّم و دلسوزی شماست به آنها که گفتارشان را می پذیرید، و پایان آن اندوه و پشیمانی است که در می یابید نیرنگ آنها را پذیرفته و فریب آنها را خورده اید ، فأقیموا علی شأنکم یعنی در کار خود استقامت ورزید،و کوشش خود را برای پیش برد جنگ ادامه دهید ،واژه ناعق اشاره به خواستاران حکمیّت و یا به عمرو بن عاص است که این نیرنگ را به آنها آموخته است،و به این طریق صفت شیطان را به او داده است .

آنچه پس از این فرموده است که: و لقد کنّا مع رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)...تا مضض الجراح ،مراد آن حضرت اندک اندک آشنا کردن آنها به چگونگی احوال خود و یاران پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است،و این که آنها در رکاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)چگونه

جهاد کرده اند،تا با شرح حالات آنها،شاید به گذشتگان تأسّی جویند،و از آنها پیروی کنند .

فرموده است: و لکنّا إنّما أصبحنا نقاتل إخواننا فی الإسلام... تا آخر،این هشدار و پاسخی است به کسانی که ممکن است بگویند:برادران مسلمان پیشین ما که آن گونه جهاد و ایثار کرده اند،برای این بوده که در حقّانیّت دین خود،و گمراهی کافران و کسانی که با آنان در جنگ بودند،شکّ و تردید نداشتند،امّا جز این نیست که ما با خودمان می جنگیم،و چگونه ممکن است کشتن گروهی مسلمان که تسلیم ما شده و ما را به داوری کتاب خدا فرا خوانده اند،روا باشد،و پاسخ امام(علیه السلام)به این معناست که ما از آغاز کار اسلام تا حالا برای پیش برد دعوت دین و فداکاری در راه تحکیم قواعد و برپایی قوانین آن نبرد می کنیم،پیکار ما در آغاز برای تحقّق وجود اسلام در میان مردم بوده،و نبرد کنونی ما برای حفظ ماهیّت و چگونگی و بقای آن است،زیرا چنان که آشکار است فساد و انحراف،و شبهه و تأویل در آن راه یافته است.و اگر احساس کنیم وسیله صحیحی فراهم شده که به واسطه آن خداوند پراکندگی ما را بر طرف می کند،و به سبب آن می توانیم بر اساس پیوندهایی که از نظر اسلام و دین باقی مانده به هم نزدیک شویم،از آن استقبال می کنیم،و ما می جنگیم شاید آن را به دست آوریم.شاید منظور آن بزرگوار از ذکر این که اگر وسیله ای فراهم شود...این بوده است:که کسانی که سر به نافرمانی برداشته و با او به جنگ پرداخته اند از در اطاعت در آیند و به او بپیوندند،این سخن به منزله صغرای قیاس ضمیر است (1)،که امام(علیه السلام)علیه آنان استدلال فرموده است،بدین صورت:هنگامی که به شما گفتم بالا بردن قرآنها بر سر نیزه ها فریب و نیرنگی است که شامیان به کار گرفته اند،و شما آن گونه به من پاسخ دادید...و کبرای قیاس این که هر کس آن گفتار را چنین

1- اگر در قیاس،مقدّمه کبرا ذکر نشود،در اصطلاح،آن را قیاس ضمیر می نامند.منطق مظفّر (مترجم)

پاسخی دهد نباید حکمیّت را انکار کند،زیرا بدان رضایت داده است،و نتیجه قیاس این است که آنها از پذیرش حکمیّت نباید خودداری کنند،و توفیق از خداوند است.

ص:218

120-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.این گفتار را هنگام نبرد برای یاران خود ایراد

اشاره

فرموده است:

قوله لأصحابه فی ساعه الحرب وَ أَیُّ امْرِئٍ مِنْکُمْ أَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ- رَبَاطَهَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ- وَ رَأَی مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلاً- فَلْیَذُبَّ عَنْ أَخِیهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ- الَّتِی فُضِّلَ بِهَا عَلَیْهِ- کَمَا یَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ- فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ- إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِیثٌ لاَ یَفُوتُهُ الْمُقِیمُ- وَ لاَ یُعْجِزُهُ الْهَارِبُ- إِنَّ أَکْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ- وَ الَّذِی نَفْسُ؟ابْنِ أَبِی طَالِبٍ؟ بِیَدِهِ- لَأَلْفُ ضَرْبَهٍ بِالسَّیْفِ أَهْوَنُ عَلَیَّ- مِنْ مِیتَهٍ عَلَی الْفِرَاشِ

لغات

نجدته:دلیری او تذبیب:دفاع و جلوگیری

ترجمه

«هر مردی از شما هنگام برخورد با دشمن،در خود احساس دلیری می کند،و در یکی از برادرانش ترس و سستی بیند به شکرانه دلاوری بیشتری که خداوند به او بخشیده،باید همان گونه که از خویشتن دفاع می کند،از او نیز دفع خطر کند،زیرا اگر خدا می خواست،این مرد را نیز در دلیری مانند او قرار می داد.

مرگ،جوینده ای است شتابان،آن کسی را که بر جای خود ایستاده مقاومت می کند از دست نمی دهد،و کسی که از آن می گریزد وی را ناتوان

نمی سازد،شرافتمندانه ترین مرگ ها شهادت است،به خدایی که جان فرزند ابو طالب در دست اوست سوگند می خورم،هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر است از مرگ در بستر که در غیر طاعت پروردگار باشد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این گفتار به یاران خود دستور می دهد،که در جنگ یکدیگر را کمک کنند.و همان گونه که از خویشتن دفاع می کنند،از برادر همرزم خود نیز دفاع کنند و دشمن را از او دور گردانند،زیرا با این شیوه است که اجتماع و اتّفاق وجود پیدا می کند،و انسجام و هماهنگی صورت می گیرد،و به آن جا می رسد که تمام جامعه مانند یک فرد تجلی می کند،و پیروزی و غلبه به دست می آید.امام(علیه السلام)پس از بیان این مطالب،با ذکر برتری دلاورانی که در میان کسانی که در رکاب او می جنگیدند به دلیری ممتاز بودند از آنان دلجویی می کند تا شجاعت آنها را برانگیزد و آنها را به جنبش و جوشش وادارد،و نیز عنایت و توجّه خود را به آنها ابراز فرماید .

فرموده است: إنّ الموت طالب حثیث تا...إنّ أکرم الموت القتل ،امام(علیه السلام)با ذکر این که مرگ امری اجتناب ناپذیر،و انسان از تن دادن بدان ناگزیر است، جنگ را برای آنان سهل،و کشتن و مردن را برای آنها آسان می گرداند ،و این که فرموده است شرافتمندانه ترین مرگ،قتل است،مراد آن حضرت کشته شدن در راه خداست،زیرا شهادت،در دنیا موجب نیکنامی،و در آخرت مستلزم پاداشهای همیشگی است ،سپس امام(علیه السلام)گفتار خود را با سوگند،همراه و تأکید می کند که تحمّل هزار ضربه شمشیر برای او آسانتر از مردن بر روی بستر است،و صدق این سخن در باره کسی که به دنیا با دیده حقارت می نگرد،و آن را در برابر نعمتهای آخرت،و نیکنامی دنیا ناچیز می شمارد،و شجاعت و دلاوری ملکه و سرشت او گشته،روشن و آشکار است،و توفیق از خداست.

121-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.این گفتار را در تشویق یارانش به جهاد ایراد

اشاره

فرموده است:

وَ كَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ- تَكِشُّونَ كَشِيشَ الضِّبَابِ- لاَ تَأْخُذُونَ حَقّاً وَ لاَ تَمْنَعُونَ ضَيْماً- قَدْ خُلِّيتُمْ وَ الطَّرِيقَ- فَالنَّجَاهُ لِلْمُقْتَحِمِ وَ الْهَلَكَهُ لِلْمُتَلَوِّمِ

لغات

كشيش الضّباب:ساییده شدن پوست سوسماران به یکدیگر بر اثر ازدحام تلوّم:درنگ و انتظار

ترجمه

«گویا می بینم شما را مانند آواز برخورد سوسماران در هنگام ازدحام و گریز،همهمه و سر و صدا می کنید،نه حقّی را باز می ستانید،و نه از ستمی جلوگیری می کنید،این شما و این راه راست!رستگاری از آن کسی است که بی پروا به این راه در آید،و نابودی برای کسی است که سستی و درنگ کند .»

شرح

امام(علیه السلام)با این سخنان به آنان گوشزد می فرماید که از جانب دشمن شکستی بر آنها وارد خواهد شد،و جنگ گزند خود را بر آنان وارد خواهد ساخت، به گونه ای که آزرده و سست و ناتوان خواهند شد،و روبه گریز و اختفا خواهند گذاشت،از این رو در گرفتن حقّی یا دفع ستمی،سودی از اینان حاصل نیست.

امام(علیه السلام)واژه کشیش را برای توصیف نحوه فرار آنها از دشمن استعاره فرموده،و همین امر وجه مشابهت آنها به سوسماران است .

فرموده است: قد خلّیتم و الطّریق ،منظور از طریق،راه آخرت است، فالنّجاه للمقحم یعنی:رستگاری از آن کسی است که به آن در آید،و در پیمودن این راه پیشی گیرد،و نابودی برای آن کسی است که از در آمدن به این راه خودداری و درنگ کند،واژه طریق بنا به این که مفعول معه است منصوب است.

ص:222

122-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در ترغیب یاران خود به جهاد ایراد فرموده

اشاره

است:

:فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ وَ أَخِّرُوا الْحَاسِرَ- وَ عَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ- فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ- وَ الْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ- وَ غُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ وَ أَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ- وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ- وَ رَايَتَكُمْ فَلاَ تُمِيلُوهَا وَ لاَ تُخِلُّوهَا- وَ لاَ تَجْعَلُوهَا إِلاَّ بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ- وَ الْمَانِعِينَ الذِّمَارَ مِنْكُمْ- فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ- هُمُ الَّذِينَ يَحُفُّونَ بِرَايَاتِهِمْ- وَ يَكْتَنِفُونَهَا حِفَافَيْهَا وَ وَرَاءَهَا وَ أَمَامَهَا- لاَ يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسْلِمُوهَا- وَ لاَ يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا أَجْزَأُ امْرُؤٌ قِرْنَهُ وَ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ- وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ- فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَ قِرْنُ أَخِيهِ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ- لاَ تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ- وَ أَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ وَ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ- إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ وَ الذُّلَّ اللاَّزِمَ وَ الْعَارَ الْبَاقِيَ- وَ إِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ- وَ لاَ مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ يَوْمِهِ- الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ- الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي- الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ- وَ اللَّهِ لَأَنَا أَشْوَقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ- اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ- وَ شَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ وَ أَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ- دُونَ طَعْنٍ دِرَاكٍ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِيمُ- وَ ضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهَامَ وَ يُطِيحُ الْعِظَامَ- وَ يُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَ الْأَقْدَامَ- وَ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْمَنَاسِرُ- وَ يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْحَلاَئِبُ- وَ حَتَّى يُجَرَّ بِبِلاَدِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ- وَ حَتَّى تَدْعَقَ الْخُيُولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ- وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ

ص:223

لغات

أمور:سریعتر و با نفوذتر حفافا الشّیء:دو سوی آن أبسلهم:آنان را تسلیم نابودی گردان منسر:بخشی از سپاهیان أعنان مساربهم:اطراف چراگاهها،و مفرد آن مسربه است ذمار:آنچه حمایت آن بر انسان واجب است نسیم:نفس جأش:تپش و اضطراب دل در هنگام ترس لهامیم العرب:اشراف عرب عوالی:جمع عالیه،نیزه ای که در هنگام زدن تا یک سوّم آن در بدن فرو رود خمیس:لشکر مسارح:چراگاه و مفرد آن مسرحه است موجده:خشم نواحر:جمع نحیره،آخرین شب و روز،هر ماه، مانند این است که این شب و روز،ماه آینده را سر می برد،و در این جا به معنای سرزمینهای دور دست است.

ترجمه

«زره داران در جلو،و بی زرهان را در پشت سر قرار دهید،دندانها را به هم بفشارید،زیرا این کار خطر شمشیر را از سر بیشتر دور می کند،در وقت نیزه زدن بر دشمن،در پیچ و تاب باشید که کاربرد آن بیشتر و در دفع نیزه خصم مؤثّرتر است،چشمها را پایین اندازید،زیرا دل قویتر و روح آرامتر می شود،سر و صداها را خاموش کنید،که سستی و ترس را بیشتر دور می سازد، پرچم را نگهبان باشید،و آن را از جایش تکان ندهید،و پیرامونش را خالی نگذارید،و آن را جز به دلاوران و پاسدارانی که از ایثار جان دریغ ندارند نسپارید،زیرا آنانی که در برابر رویدادهای سخت و حقایق تلخ شکیبایند، می توانند گرداگرد پرچم قرار گرفته راست و چپ و جلو و عقب آن را پاسداری کنند،نه از آن عقب می افتند که آن را تسلیم دشمن کنند،و نه بر آن پیشی می گیرند که آن را تنها گذارند،هر کس باید با همآورد خود گلاویز شود،و با برادر همرزمش مواسات کند،و همآورد خود را به برادرش وانگذارد، تا با حریف برادرش همدست شود،و وی را از پا در آورند،به خدا سوگند اگر از شمشیر دنیا بگریزید،از شمشیر آخرت در امان نمی مانید،شما سران عرب و برجستگان قومید،بی شکّ فرار از جنگ موجب خشم خداوند و ذلّت جاوید و

ننگ همیشگی است،فرار کننده بر عمر خویش نمی افزاید،و میان خود و مرگش فاصله ای پدید نمی آورد،کیست که مانند تشنه کامی که به آب برسد،به سوی خدا بشتابد،بهشت زیر سایه نیزه هاست.امروز گفته ها به محک آزمایش زده می شود،به خدا سوگند اشتیاق من به مبارزه با اینها از شوق آنها به خانه و دیارشان بیشتر است.

بار خدایا !اگر حقّ را نمی پذیرند،جمعیّت آنها را پراکنده و وحدت آنها را به تفرقه بدل فرما،و آنها را به کیفر گناهانشان به دست هلاکت سپار.

بی گمان اینها از این جا دور نمی شوند،بی آن که نیزه های پیاپی بدنهای آنها را سوراخ کند،آن چنان که نفس از آن برآرند و ضربه های شمشیر سرهای آنها را بشکافد،و استخوانهای آنها را درهم کوبد،و بازوها و قدمهای آنها را قلم کند،اینها مواضع خویش را رها نمی کنند مگر این که پیشتازان سپاه از پس هم آنها را زیر باران تیر خود گیرند،و دسته های سپاه با نیروهای کمکی بسیار با آنها به نبرد پردازند،و لشکرها به دنبال هم بر آنها بتازند،و تا شهرهایشان آنها را عقب زنند،و زمینهای آنها را لگد کوب اسبان خویش سازند،و به نواحی و راهها و چراگاههای آنها در آیند .»

شرح

شریف رضیّ گفته است:دعق به معنای کوبیدن است یعنی تا این که اسبان زمینهای آنان را لگد کوب سازند، نواحر أرضهم زمینهای روبروی هم، گفته می شود:منازل بنی فلان تتناحر یعنی:منزلهای فرزندان فلان روبروی هم قرار دارد امام(علیه السلام)این سخنان را در صفّین ایراد،و در باره ضرورتهای جنگ و کیفیّت نبرد دستورهایی به این شرح صادر فرموده است :

1-این که زره دار در جلو،و بی زره در عقب قرار گیرد،فواید این امر روشن است .

2-دندانها بر هم فشرده شود.حکمت این کار در خطبه های پیش در آن جا

که فرموده است: معاشر المسلمین استشعروا الخشیه ،و همچنین در گفتار آن حضرت به محمّد بن حنفیّه که اگر کوهها از جا کنده شود تو بر جای خود باش بیان،و در این جا نیز تکرار شده است .

3-در پیرامون نیزه ها پیچ و تاب داشتن،علّت آن را امام(علیه السلام)در همان جا ذکر فرموده،و آن این است که هرگاه انسان در هنگامی که نیزه را حواله دشمن می کند،پیچ و خم و جست و خیز داشته باشد،کاربرد نیزه بیشتر و فشار آن سخت تر خواهد شد،زیرا جهش و پیچش هنگام زدن نیزه باعث می شود که سینه انسان نیز به همراه دستش به حرکت در آید و نیزه با حرکتی شدیدتر و کاربردی بیشتر بر دشمن فرود آید .

4-فرو خواباندن چشمها،فایدهٔ آن همان گونه که ذکر فرموده قویتر شدن دل،و به دست آمدن آرامش بیشتر است،و ضدّ آن خیره شدن و چشم دوختن به سپاه دشمن است،که موجب ترس و سستی می شود،و دشمن آن را نشانه این دو می داند .

5-بی سر و صدا بودن،و این نیز موجب جلوگیری از شکست است،زیرا زیادی سر و صدا و فزونی داد و فریاد نشانه هراس فریاد کنندگان است،و این نیز دشمن را به طمع می اندازد و بر جرأت و گستاخی او می افزاید .

6-این که پرچم را خم نکنید،زیرا خم کردن پرچم باعث می شود که دشمن گمان کند،پریشانی و ناآرامی در صفوف شما پدید آمده است،در نتیجه به طمع افتد و دست به پیشروی زند،علاوه بر این اگر پرچم خم شود از دید سپاهیان ناپدید می گردد،و ممکن است بسیاری از لشکریان نتوانند راه مقصد را تشخیص دهند.

7-پرچم را رها نکنید،در عبارت بعد رها کردن پرچم به معنای خالی گذاردن پیرامون آن تفسیر شده است .

8-این که فرموده است: لا تجعلوها...تا منکم یعنی:پرچم را جز به دست

دلیر مردان خود نسپارید،و...زیرا پرچم،محور نظم سپاه،و اساس کار و فعالیّت آن است،و ما دام که پرچم برپا و در اهتزاز است،سپاهیان دلگرم و قویدل می باشند،از این رو در نظام جنگ ضروری است پرچم به دست دلیرترین مردان سپاه داده شود ،و گفتار آن بزرگوار که: فإنّ الصّابرین...تا فیفردوها در مقام بیان ویژگیهای پرچمدار و رزمندگانی است که در گرداگرد پرچم از آن نگهبانی می کنند،امام(علیه السلام)می فرماید:اینان باید در برابر حقایق تلخ و واقعیّتهای سختی که بی تردید در پیش دارند از بردباری و شکیبایی بسیار برخوردار باشند،تا بتوانند با چالاکی و پایداری پرچم را نگهبانی و اطراف آن را پاسداری کنند،و این سخن به منظور برانگیختن این صفات در آنهاست،عبارت لا یتأخّرون عنها...تا فیفردوها ،بیان چگونگی معنای خالی گذاردن پیرامون پرچم است که پیش از این از آن نهی فرموده بود،واژه های فیسلموها فیفردوها بنا به تقدیر أن منصوبند، زیرا جواب نفی می باشند .

9-فرموده است أجزء امرؤ قرنه هر کس با هماوردش بجنگد و او را از پای در آورد .

10- آسی أخاه بنفسه و فعل أجزء در جمله پیش هر دو ماضی بوده و معنای امر دارند،و تقدیر جمله قبل لیجزی امرؤ قرنه می باشد و قرن به معنای دشمن و حریف جنگی است،یعنی هر کسی باید با حریف خود درگیر و در برابر او ایستادگی کند،و در جمله دوم تقدیر آن لیواس أخاه بنفسه می باشد،یعنی:با جان خویش نسبت به برادرش همیاری و مواسات کند،و بر اثر اعتماد به برادر همرزمش از برابر حریف خود نگریزد تا این که حریف او با هماورد برادرش همدست شود و او را از پای در آورد .سپس بی فایده بودن فرار را در جنگ به آنان یادآوری می کند،برای این که فایده ای که در فرار تصوّر می شود در امان ماندن از مرگ است در حالی که انسان هیچ گاه از مرگ مصون و در امان نیست،چنان که خداوند متعال فرموده است: «قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذاً لا»

«تُمَتَّعُونَ إِلاّ قَلِيلاً» (1)»،شمشیر آخرت را برای مرگ استعاره فرموده،و جهت تشبیه این است که مرگ و شمشیر هر دو به زندگی آدمی پایان می دهند،و رشته حیات انسان سرانجام با همین شمشیر منقطع خواهد شد .

امام(علیه السلام)پس از بیان این مطالب،آنان را به صفاتی می ستاید،که با داشتن آن اوصاف،فرار برای آنان ننگ آور است:این که آنان اشراف عرب،و سنام اعظم یعنی کوهان بزرگتر یا برجستگان این قومند،این که واژه سنام را برای آنان استعاره آورده از جهت شباهتی است که در بلندی قدر و رفعت مقام به کوهان شتر دارند .سپس با ذکر زشتیهای فرار،تقبیح خود را نسبت به این عمل ناپسند که نیز در آن سودی نیست تأکید می کند،امّا عیبهای آن یکی این که مستلزم خشم پروردگار است،زیرا کسی که از جهاد در راه خدا شانه خالی می کند و می گریزد، مرتکب معصیت پروردگار شده و از فرمان او سرپیچی کرده است و مستحقّ عذاب و کیفر او می باشد،دیگر این که متضمّن ذلّت و سرافکندگی همیشگی و ننگ دائمی در اولاد و اعقاب اوست،و این نیازی به توضیح ندارد ،و این که در فرار سودی نیست برای این است که فرار چیزی بر عمر او نمی افزاید،زیرا می دانیم که با فرار خود نمی تواند اجل محتوم خود را تغییر دهد،و مدّتی را هم که در فرار گذرانده جزء عمر او بوده،و از این راه چیزی بر عمر خود نیفزوده است،و بی تردید برای او در لوح قضای إلهی اجلی تعیین شده است که فرار نمی تواند میان او و آن مانع شود و مرگش را به تأخیر اندازد،این گفتار هشداری است به آنان که مرگ را فراموش نکنند .

این که فرموده است: رائح إلی اللّه کالظّمآن یرد الماء این استفهامی است بر سبیل عرض (2)،یعنی از کسی که در راه خدا گام برمی دارد،و در طریق او حرکت

1- سوره احزاب(33)آیه(16) [1]یعنی:بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز اندک زمانی از زندگانی بهره مند نخواهید شد.
2- عرض با نرمی چیزی خواستن است.(مترجم)

می کند،خواسته شده که مانند تشنه ای که برای دست یافتن به آب در حرکت است،به سوی او بشتابد،و وجه مشابهت میان این دو،لزوم شتاب در حرکت و کوشش مشتاقانه برای وصول به مطلوب است .در عبارت الجنّه تحت أطراف العوالی اشاره است به این که خواست آن بزرگوار،رهسپار شدن مردم به سوی خدا به وسیلۀ جهاد است،و با ذکر بهشت آنان را به آن جذب و تشویق فرموده است، این که در عبارت مذکور بهشت تحت...نیزه ها گفته شده و از جهات ششگانه تنها این جهت ذکر گردیده برای این است که غرض از کوششها و مجاهدتها برای نیزه زدن در راه خدا داخل شدن به بهشت است،و این کوششها و تلاشها در زیر نیزه ها انجام می گیرد،از این رو واژه بهشت بر همین حرکات و اعمال که هدف آنها رسیدن به بهشت است اطلاق شده است،و این از باب نامگذاری شیء است به نام غایت و نتیجه آن ،سپس امام(علیه السلام)در دنبال بیانات خود به کسانی که با او به جنگ برخاسته اند نفرین می کند که چنانچه دعوت حقّ او را نپذیرند،خداوند آنان را به پریشانی و نابودی گرفتار فرماید ،پس از آن آنها را بیم می دهد که بدون آنچه ذکر فرموده شامیان مواضع خود را ترک نخواهند کرد،و از جنگ دست باز نخواهند داشت، الطّعن الدّارک یعنی:نیزه پی در پی،عبارت یخرج منه النّسیم کنایه است از این که بدنهای آنها با زدن نیزه های پیاپی آن چنان دریده و سوراخ شود که نفس از آن برآورند،این واژه به صورت نسم،همچنین قشم با قاف و شین معجمه نیز روایت شده و این به معنای گوشت و پیه است،ولی این روایت بعید به نظر می آید.

123-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.این گفتار را در بارهٔ حکمیّت ایراد فرموده

اشاره

است:

إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ- وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا؟الْقُرْآنَ؟ هَذَا؟الْقُرْآنُ؟- إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ- لاَ يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لاَ بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ- وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ- وَ لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ- إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا؟الْقُرْآنَ؟- لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ- عَنْ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى- وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ- «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» - فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ- وَ رَدُّهُ إِلَى؟الرَّسُولِ؟ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ- فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ- فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ- وَ إِنْ حُكِمَ بِسُنَّتِهِ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَ أَوْلاَهُمْ بِهَا- وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ- لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ أَجَلاً فِي التَّحْكِيمِ- فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ- وَ يَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ- وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ- أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ- وَ لاَ تُؤْخَذَ بِأَكْظَامِهَا- فَتَعْجَلَ عَنْ تَبَيُّنِ الْحَقِّ- وَ تَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ- إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ- مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ- وَ إِنْ نَقَصَهُ وَ كَرَثَهُ مِنَ الْبَاطِلِ- وَ إِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةً وَ زَادَهُ- وَ أَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ- وَ مِنْ أَيْنَ أُتِيتُمْ- اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَى- عَنِ الْحَقِّ لاَ يُبْصِرُونَهُ- وَ مُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لاَ يَعْدِلُونَ بِهِ- جُفَاةٍ عَنِ الْكِتَابِ- نُكُبٍ عَنِ الطَّرِيقِ- مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا- وَ لاَ زَوَافِرَ عِزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا- لَبِئْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ- أُفٌّ لَكُمْ- لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحاً يَوْماً أَنَادِيكُمْ- وَ يَوْماً أُنَاجِيكُمْ- فَلاَ أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النِّدَاءِ- وَ لاَ إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ

لغات

كرثه الأمر:آن كار او را دچار دشوارى و اندوه ساخت.

موزع:فريب خورده زوافر الرّجل:ياران و افراد قبيله

ص:230

نکّب:به تشدید کاف جمع ناکب به معنای منحرف است مانند با ذل و بذّل
حشّاش:جمع حاشّ،آتش افروز و نیز حشاش به کسر حاء و تخفیف شین جمع دیگر آن است مانند نائم و نوّام و نیام،و گفته شده به معنای چیزی است که آتش به آن افروخته می شود.

برح:به سکون راء:سختی و آزار،گفته می شود:لقیت منه برحا بارحا یعنی آزار زیادی از او دیدم،ترحا نیز روایت شده است و به معنای اندوه می باشد.

ترجمه

«ما اشخاص را حکم قرار نداده ایم،بلکه قرآن را حکم گردانیده ایم، این قرآن نوشته ای است در میان دو قطعه جلد که به زبان سخن نمی گوید،و ناگزیر ترجمانی برای آن لازم است.و باید مردانی شایسته از آن سخن گویند و ترجمان آن باشند،هنگامی که آن قوم ما را دعوت کردند که قرآن را میان خود داور قرار دهیم،ما از آن گروه نبودیم که از کتاب خداوند متعال روگردان باشیم،در حالی که خداوند سبحان فرموده است: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ» (1)»ارجاع این امر به خدا این است که مطابق کتابش حکم کنیم،و باز گردانیدن آن به پیامبرش این است که به سنّت او چنگ زنیم،اینک اگر به راستی از کتاب خدا داوری خواسته شود،ما از همه مردم به این امر سزاوارتریم،و اگر به سنّت پیامبر حکم شود،ما از هر کس به آن شایسته تریم.

امّا در باره این گفتار شما که چرا برای داوری میان ما و آنان،مدّت قرار دادی،این کار را برای آن انجام دادم که نادان آگاهی پیدا کند،و دانا بر اعتقاد خود ثبات و پایداری ورزد،شاید خداوند با این سازش و متارکه کار این امّت را اصلاح فرماید،و مجال تنفّس و آزادی مردم گرفته نشود تا در نتیجه شتابزدگی در تشخیص حقّ،گمراهی نخست را دنبال کنند.

همانا برترین مردم نزد خداوند کسی است که عمل به حقّ را از باطل

1- سوره نساء(4)آیه(59) [1]یعنی:اگر در چیزی اختلاف کردید،آن را به خدا و پیامبرش ارجاع دهید.

بیشتر دوست بدارد هر چند موجب زیان و اندوه او گردد،و عمل به باطل برای او مایه زیادتی و بهره مندی باشد.

چرا حیران و سرگردانید،این شکّ و شبهه از کجا به شما رسیده است، آماده شوید برای حرکت به سوی گروهی حیرتزده که از دیدن حقّ درمانده،و به جور و ستم گستاخی یافته و از آن باز نمی گردند.از کتاب خدا دور،و از راه حقّ منحرفند،دریغا که شما وسیله ای نیستید که بتوان بدان اطمینان کرد،و نه یاران نیرومندی که بتوان از آنها یاری جست،شما آتش افروزان بدی برای جنگ هستید،اف بر شما باد که سختی و آزار بسیار از شما دیده ام،یک روز شما را ندا می دهم،و روز دیگر اسرار را به شما می گویم،نه در آن هنگام که شما را آواز می دهم آزادگان راست کرداری هستید،و نه در وقتی که با شما راز می گویم،برادران مورد اعتماد .»

شرح

امام(علیه السلام)این خطبه را پس از شنیدن رأی حکمین و فریب خوردن ابو موسی به وسیله عمرو بن عاص ایراد فرموده است .

این خطبه از آغاز تا جمله ...أولاهم به پاسخ آن حضرت به خوارج در باره شبهه حکمیّت است و این که چرا پس از رضایت دادن به آن فرمان جنگ داده است.شبهه خوارج این بود که می گفتند:تو به داوری آن دو تن در این امر رضایت دادی و پیمان بستی،و هر کس به کاری رضایت داد و پیمان بست،نمی تواند نقض عهد کند و پیمان را بشکند،از این رو امام(علیه السلام)با بیان إنّا لم نحکّم الرّجال، و إنّما حکّمنا القرآن صغرای این شبهه را ردّ می کند،یعنی ما مردان را از نظر این که رجال امتند به داوری برنگزیدیم بلکه قرآن را داور قرار دادیم،لیکن قرآن ناگزیر ترجمانی لازم دارد که مقاصدش را بیان کند،و این قوم از ما خواستند که داوری قرآن را بپذیریم،و ما گروهی نبودیم که از حکم قرآن ناخشنود باشیم و روی از آن بگردانیم،زیرا خداوند در آن دستور داده است که در امور مورد اختلاف،از طریق کتاب و سنّت،به او و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)رجوع کنیم،چنان که

فرموده است: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ» پس اگر از روی علم و راستی با کتاب خدا داوری شود،ما از همه مردم بدان سزاوارتر و به فرمانبرداری از حکم آن شایسته تریم،و استحقاق ما به این که قرآن حقّانیّت ما را تصدیق کند از همه بیشتر است،زیرا خداوند متعال فرموده است: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ...تا «حَتّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللّهِ» (1)»و روشن است که پس از عقد امامت و بیعت مسلمانان به خلافت با آن بزرگوار،معاویه و یارانش از باغیانی که در این آیه بدانها اشاره شده و از یاغیانی هستند که بر آن حضرت شوریده اند،و بر طبق همین نصّ صریح کتاب خدا و همچنین آیاتی که دلالت بر وجوب وفای به عهد و پیمان و عقد و میثاق دارد، جنگ با آنها واجب است،و او برتر از این است که جنگ آنها با او واجب شمرده شود،بنا بر این آن داوری که به سود آنها رأی دهد خطا کار و مخالف کتاب خدا بوده،و مخالفت با حکم او واجب است.

حال اگر با توجّه به سنّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در باره این اختلاف حکم شود،به دلائل خویشاوندی ما با پیامبر(صلی الله علیه و آله)و عمل به سنّت او از جهت این که با کتاب خدا موافقت دارد،و قول صریح او در باره وجوب پیروی از امام عادل،ما از همه مردم به او نزدیکتر و به این امر شایسته تریم،پس اگر داوری به سود دیگری بر ضدّ ما حکم دهد نیز با سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)مخالفت کرده است،خلاصه پاسخ این است که ما به داوری این دو مرد خشنودی نداده ایم،بلکه راضی شده ایم که این دو نفر مطابق کتاب خدا حکم کنند و سخنگوی آن باشند،و آنچه دشمن،ما را بدان فرا خوانده و از ما خواسته است همین،حکومت قرآن است،و چون این دو با کتاب خدا مخالفت کرده اند،پذیرش گفتار اینها بر ما واجب نیست .

فرموده است: و أمّا قولکم...تا:لأوّل الغیّ .این گفتار نیز در حقیقت،پاسخ این پرسش است که هنگامی که دو گروه بر داوری قرآن اتّفاق کردند،پیمان

1- سوره حجرات(49)آیه(9) [1]یعنی:اگر دو گروه از مؤمنان به جنگ یکدیگر برخیزند با گروهی که ستمکار است بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد.

صلحی نوشته شد،و برای داوران یک سال مهلت مقرّر گردید تا در طول آن حکم خود را صادر کنند،پیمان نامه صلح به شرح زیر است:

این است آنچه علیّ بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن توافق کردند،علی از طرف مردم عراق و شیعیان و پیروان خود،و معاویه بن ابی سفیان نیز از جانب مردم شام و اتباع خود رضایت دادند که حکم خداوند متعال را گردن نهیم و به کتاب خدا داوری بریم،و بر چیزی جز آن اتّفاق نکنیم،همانا کتاب خدا از آغاز تا پایان میان ما حاکم است،هر چه را قرآن زنده می خواهد زنده بداریم،و آنچه را میرانده و از میان برده،بمیرانیم و از میان برداریم،اگر داوران حکم مورد اختلاف را در قرآن بیابند از آن پیروی کنند،و اگر نیافتند به سنّت عادلانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)که جلوگیر تفرقه و جدایی است تمسّک جویند،عبد اللّه بن قیس (1)(ابو موسی)و عمرو بن عاص به داوری برگزیده شده اند و این دو نفر از علی و معاویه و هر دو سپاه تعهّد گرفتند که بر جان و دارایی خویش ایمن باشند،و امّت از آنها پشتیبانی کند،همچنین کسی که حکم در باره او صادر می شود و همه مؤمنان و مسلمانان هر دو گروه،در پیشگاه خداوند متعهّدند که آنچه از حکم داوران موافق کتاب خداوند و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)باشد بدان عمل کنند،و هر دو طرف موافقت کردند تا هنگامی که حکم داوران صادر شود،میان آنها امنیّت و ترک مخاصمه و آتش بس برقرار باشد،و نیز این دو نفر داور در پیشگاه خداوند متعهّدند که میان امّت به حقّ داوری کنند،و پیرو خواهشهای نفسانی خویش نباشند،مدّت این توافق و آتش بس یک سال تمام است،و داورها می توانند

1- ابو موسی اشعری،نام او عبد اللّه بن قیس بن سلیم است،او را عثمان در سال 34 ه به حکومت کوفه منصوب کرد،و هنگامی که علی(علیه السلام)کوفه را پایتخت خویش قرار داد،ابو موسی از حکومت معزول شد،و همچنان بر کنار بود تا در جنگ صفّین به اصرار جمعی از کوفیان از طرف مردم عراق حکم گردید و از عمرو بن عاص فریب خورد و چون همه از او ناراضی شدند به مکّه گریخت و در سال 42 یا 52 ه. درگذشت. (مترجم)

حکم خود را زودتر و پیش از به سر آمدن این مدّت صادر کنند،و اگر یکی از این دو تن پیش از صدور حکم بمیرد باید زمامدار مربوط مردی را که در اجرای حقّ و برقراری عدالت کوتاهی نداشته باشد به جای او تعیین کند،و اگر یکی از دو زمامدار در طول این مدّت بمیرد،بر عهده اصحاب اوست کسی را که از کار و عمل او خشنودی دارند و راه و روش او را می پسندند،به جای او برگزینند.

بار خدایا !از تو می خواهیم که ما را علیه کسی که مفاد این موافقتنامه را نادیده انگارد،و در آن انحراف و تجاوزی روا دارد یاری فرمایی.این موافقتنامه را ده نفر از اصحاب علی(علیه السلام)و ده نفر از یاران معاویه گواهی کرده اند.

این بود معنای اجل یا مدّتی که برای حکمیّت تعیین شده بود،و در حقیقت پرسش خوارج این است:که پس از آن که به حکمیّت رضایت دادی چرا مدّت تعیین کردی،و حکمت و دلیل آن چه بوده است؟امام(علیه السلام)پاسخ داده است که من برای این منظور این کار را کردم که ناآگاه آگاهی پیدا کند،و حقّ بر او آشکار شود،و دانا در کار خود تأمّل و بررسی کند و خود را از شبهه و تردید برهاند،و نیز به این امید بوده که با این موافقت اصلاحی در کار این امّت پدید آید .

فرموده است: و لا تؤخذ بأکظامها فتعجل... تا آخر،زیرا این مردم هنگامی که قرآنها را بر سر نیزه ها دیدند،اوّلین شبهه به آنان دست داد،و این سرآغاز گمراهی آنها بود،زیرا در این کار تأمّل و اندیشه نکردند،از این رو به کسی تشبیه شده اند که گلوی او را بگیرند و نتواند به آسودگی تنفّس کند و برای توصیف این حالت واژه کظم(مجرای تنفّس)استعاره شده است .

فرموده است: إنّ أفضل النّاس...تا و زاده .

منظور امام(علیه السلام)در این بیان این است که مردم را به سوی حقّ به کشاند،و آنان را به حرکت در این راه تشویق کند،هر چند اتّخاذ این رویّه برای آنان مستلزم نتایج و آثاری باشد که ذکر فرموده است.همچنین آنان را از باطل پرهیز دهد اگر چه دوری جستن از آن مایه زیان و غم و اندوه آنان باشد،از این رو گوشزد

فرموده است که پیروی از این شیوه در نزد خداوند افضل و برتر است.من الباطل جار و مجرور است و متعلّق به احبّ الیه می باشد.

فرموده است: و إن نقصه و کرثه یعنی:هر چند اختیار حقّ برای او مایه نقصان و رنج و اندوه باشد،این عبارت به صورت جمله معترضه آمده است،صدق این گفتار روشن است،زیرا کسی که حقّ را برگزیده و به باطل پشت پا زده از همه پرهیزگارتر است و کسی که پرهیزگارتر است در نزد خداوند افضل است، چنان که فرموده است: «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ » (1)».

فرموده است: فأین یتاه بکم؟ منظور این است که سرگشتگی و بیراهه روی شما به چه منظوری است،و اشاره است که این تحیّر و سرگردانی از دیگران به آنها رسیده است ، و من أین أتیتم یعنی:این شبهه از کجا برای شما حاصل شده است.این پرسش را می توان تجاهل العارف گفت،زیرا امام(علیه السلام)آگاه است که این شبهه از کجا بر آنها وارد شده است .سپس به دنبال این توبیخ و نکوهش، آنان را فرمان می دهد که به سوی شام حرکت کنند،و بیان می فرماید که شامیان در عدم شناخت حقّ و ناآگاهی از آن و وادار شدن به انحراف از راه راست مانندی برایشان نیست،و کژ طبعی آنها در فهم کتاب خدا و نقصان درک و عدول آنها از راه قرآن همه اسبابی است که آنان را به باطل گرایش داده و تشویق کرده است .

فرموده است: ما أنتم بوثیقه مقصود بعروه وثیقه می باشد که به معنای دستگیره یا وسیله استوار و مطمئن است،و این جمله تا آخر خطبه مشعر بر سرزنش آنان و اظهار دلتنگی است،از این که در اجرای اوامر آن بزرگوار کوتاهی می کنند .

فرموده است: یوما أنادیکم یعنی:یک روز شما را به یاری می خوانم و به کمک می طلبم، و یوما أناجیکم یعنی:روزی دیگر شما را مورد خشم و سرزنش

1- سوره حجرات(49)آیه(13) [1]یعنی:همانا گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

خود قرار می دهم و از کوتاهی شما باز خواست می کنم .

فرموده است: فلا أحرار صدق عند النّداء ،زیرا مردان آزاده دعوت را اجابت و به وعده خود وفا می کنند و شما چنین نیستید، و لا إخوان ثقه عند النّجاء برای این که دوست و برادر قابل اعتماد،اگر دچار لغزش شود در آن هنگام که از طرف برادر خود مورد عتاب و سرزنش قرار گیرد،سخن او را می پذیرد و از راه خود باز می گردد،و موقعی که به او نیاز پیدا کند و از او پوزش بخواهد،صفای برادری برگشت می کند،زیرا پیوند برادری محکم است،امّا شما ابدا چنین نیستید.و توفیق از خداوند است.

ص:237

124-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَ تَأْمُرُونِّی أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ- فِیمَنْ وُلِّیتُ عَلَیْهِ- وَ اللَّهِ لاَ أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِیرٌ- وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِی السَّمَاءِ نَجْماً- وَ لَوْ کَانَ الْمَالُ لِی لَسَوَّیْتُ بَیْنَهُمْ- فَکَیْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ- أَلاَ وَ إِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِی غَیْرِ حَقِّهِ تَبْذِیرٌ وَ إِسْرَافٌ- وَ هُوَ یَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِی الدُّنْیَا- وَ یَضَعُهُ فِی الْآخِرَهِ- وَ یُکْرِمُهُ فِی النَّاسِ وَ یُهِینُهُ عِنْدَ اللَّهِ- وَ لَمْ یَضَعِ امْرُؤٌ مَالَهُ فِی غَیْرِ حَقِّهِ وَ لاَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهِ- إِلاَّ حَرَمَهُ اَللَّهُ شُکْرَهُمْ- وَ کَانَ لِغَیْرِهِ وُدُّهُمْ- فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ یَوْماً- فَاحْتَاجَ إِلَی مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَلِیلٍ- وَ أَلْأَمُ خَدِینٍ

لغات

ما أطور به:به آن نزدیک نمی شوم سمیر:روزگار،لا أفعله ما سمر سمیر:در تمام روزگار آن کار را به جا نمی آورم،همچنین است جمله ما أفعله ما سمر ابنا سمیر،مراد از دو فرزند روزگار،روز و شب است.

خدین:دوست.

ترجمه

هنگامی که به آن حضرت اعتراض کردند که چرا عطایا را به تساوی تقسیم می کند این سخنان را ایراد فرموده است:

«آیا به من دستور می دهید که با ستم به کسی که فرمانروای او شده ام پیروزی به دست آورم؟به خدا سوگند تا روزگار افسانهٔ بقا می سراید و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می کنند،دست به چنین کاری نمی زنم،به

راستی اگر این مال هم از آن خود من بود آن را به مساوات میان مردم پخش می کردم چه رسد به این که مال خداست.

آگاه باشید بخشش مال به کسی که مستحقّ آن نیست اسراف و تبذیر است،این کار،آدمی را در دنیا سربلند ولی در آخرت سرافکنده و پست می گرداند،او را در نزد مردم محترم و گرامی می کند امّا در نزد خدا خوار و زبون می سازد،هر کس مالش را جز در راه خشنودی خداوند صرف کند و به غیر اهل آن دهد خداوند او را از سپاس آنان بی بهره می گرداند و دوستی آنها را نصیب غیر او می سازد،و اگر روزی پای او بلغزد و به کمک آنان نیازمند شود آنها بدترین یار و سرزنش کننده ترین دوست می باشند».

شرح

تقسیم عطایا بطور برابر میان مسلمانان،از سنّتهای پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)است.

ابو بکر نیز در زمان خلافت خود از همین سنّت پیروی می کرد،ولی پس از دوران ابو بکر کسانی که در اسلام سبقت و شرف نسب داشتند بر دیگران برتری داده شدند،از این رو کسانی که از این برتری و تفضیل بهره مند می شدند به این شیوه عادت کردند،و تا زمان خلافت آن حضرت از آن برخوردار بودند،لیکن چون آن بزرگوار در تمام امور از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)پیروی و سنّتهای او را تعقیب می کرد و برای او ممکن نبود که در تقسیم عطایا رویّه ای جز تساوی اختیار کند،لذا در هنگامی که خلافت به آن حضرت منتقل شد،کسانی که به این امتیازات عادت کرده بودند از آن بزرگوار درخواست کردند که امتیازهای آنان را منظور بدارد،و امام(علیه السلام)در پاسخ آنها فرمود:

أ تأمروّنی أطلب النّصر بالجور ، این سخن پاسخ کسی است که از امام(علیه السلام)خواسته است تقسیم بالسویّه را ترک کند و عدّه ای را برتری دهد،گویی گفته است که اگر آنان را برتری دهی با دل و جان تو را همراهی و یاری خواهند کرد،و آن حضرت به او این پاسخ را داده است و مراد از جور عدول از راه خداوند است،به سبب برتری دادن بعضی از مسلمانان بر بعضی دیگر،زیرا این عمل خلاف سنّت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می باشد ،

سپس سوگند یاد می کند که هرگز دست به چنین کاری نخواهد زد،چه اگر این مال از آن خود او بود،عدالت اقتضا داشت که آن را بطور برابر میان مردم قسمت کند،چه رسد که از آن خدا و مردم است.دلیل عمل مذکور این است که مساوات همان عدل و قسطی است که به وسیله آن می توان نفوس را از هر سو برای یاری حقّ گرد آورد،و اراده آنها را برای مقاومت در برابر دشمن هماهنگ ساخت،در حالی که تبعیض مستلزم دل شکستگی محرومان است که تعداد آنها بیشتر و جمعیّت آنها انبوهتر است،و اگر این مال تعلّق به خود او داشت،با این که به مقتضای طبع بشری که مایل به تبعیض و ترجیح یکی بر دیگری است، رعایت مساوات می کرد،پس در مالی که تعلّق به خداوندی دارد که نسبت خلق به او برابر و یکسان است،و خداوند حقّ آنان را در آن برابر منظور داشته،چگونه ممکن بود رعایت تساوی نکند؟امام(علیه السلام)با این سخن امید آنان را به این که امتیازات گذشته آنها را منظور و عطایا را نابرابر تقسیم کند قطع کرده است ،سپس هشدار می دهد به این که بذل مال به غیر مستحقّ،و صرف آن در راهی جز آنچه خداوند دستور داده کاری زشت و نارواست،و مراد از غیر أهله کسانی هستند که دادن مال به آنها مقرّر نشده است،و منظور از غیر وجهه در راهی که شارع دستور داده آن را صرف نکند،و به مفاسد این عمل نیز اشاره فرموده است،به این طریق که بذل مال به غیر مستحقّ تبذیر(ولخرجی)و صرف آن در راهی جز آنچه خداوند دستور داده،اسراف(زیاده روی)است،و می دانیم که اسراف و تبذیر یکی از دو طرف افراط و تفریط،صفت پسندیده سخاوتند که زشت و مذمومند .

فرموده است: یرفع صاحبه فی الدّنیا ، مراد این است که با تبذیر و ولخرجی می توان میان نادانان و فرومایگان و کسانی که حقیقت کرم و بخشش را نمی دانند خوشنامی به دست آورد لیکن این عمل او را در آخرت پست و ذلیل خواهد کرد،زیرا به وسیلهٔ تبذیر گرفتار کاری زشت شده است،همچنین ممکن است ولخرجی و زیاده روی موجب جلب

احترام مردم و تکریم آنان نسبت به او شود،ولی این اعمال او را در نزد خداوند خوار و زبون خواهد ساخت ،امّا این که فرموده است کسی که مالش را در غیر رضای خداوند صرف و به نا مستحقّ بذل کند،از سپاس آنان محروم و از دوستی آنان بی بهره خواهد شد،و اگر لغزشی برایش پیش آید که به کمک آنان نیازمند گردد،مساعدت خود را از او دریغ خواهند داشت.مطلبی است که بررسی کامل،آن را معلوم کرده و چه بسا که به سرحدّ تجربه هم رسیده باشد،و علّت آن محتمل است این باشد که چون مال گیرندگان،خود را مستحقّ بذل و بخشش نمی بینند،در خور خود نمی دانند که به حقّ شناسی از او پردازند،و ممکن است به سبب نادانی و غفلت،و یا ناشی از این اعتقاد باشد که خود را در مرتبه بخشنده مال می دانند،و در نتیجه او را در خور ستایش خود نمی بینند،بلکه خویشتن را به داشتن مال و دارایی از او سزاوارتر می شناسند،ولی ناسپاسی آنها بیشتر بر اثر این است که هر یک از اینها فکر می کند که آن دیگری که مورد بذل و بخشش قرار گرفته استحقاق آن را نداشته و خود او سزاوارتر به آن بخشش بوده است.از این رو اینها همیشه خود را در برابر بخشش کننده مورد تبعیض دانسته و بهره خود را از او اندک می شمارند و پیوسته بر او خشمگین بوده و وی را مورد سرزنش قرار می دهند و به بدگویی از زمانه می پردازند،بدین ترتیب شکر بخشش او را به جا نمی آورند،لیکن اگر یکی از اینها از دیگری به او اندک احسانی شود،و یا این که بشنود که مردم،دیگری را مدح و از جود و سخای او ستایش می کنند،او نیز با آنان همصدا شده و به تمجید او می پردازد،و اخبار بذل و بخشش وی را منتشر می کند و می گوید:او کسی است که نیکی و احسان را در باره کسانی که استحقاق آن را دارند به جا می آورد،و این سخن برای بخشنده مال بر حسب نیّاتی که دارد یا موجب تشویق است و یا این که تحقیر و سرزنش،و اظهار مخالفت با اوست ،عبارت فإن زلّت به النّعل کنایه است از این که در سختیها و پیشآمدها مرتکب خطا و لغزش می شود.و توفیق با خداست.

ص:241

125-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.این گفتار نیز در بارهٔ خوارج است:

اشاره

أیضا للخوارج فَإِنْ أَبَیْتُمْ إِلاَّ أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّی أَخْطَأْتُ وَ ضَلَلْتُ- فَلِمَ تُضَلِّلُونَ عَامَّةَ أُمَّهِ؟مُحَمَّدٍ ص؟ بِضَلاَلِی- وَ تَأْخُذُونَهُمْ بِخَطَئِی- وَ تُکَفِّرُونَهُمْ بِذُنُوبِی- سُیُوفُکُمْ عَلَی عَوَاتِقِکُمْ- تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرْءِ وَ السُّقْمِ- وَ تَخْلِطُونَ مَنْ أَذْنَبَ بِمَنْ لَمْ یُذْنِبْ- وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ رَجَمَ الزَّانِیَ الْمُحْصَنَ- ثُمَّ صَلَّی عَلَیْهِ ثُمَّ وَرَّثَهُ أَهْلَهُ- وَ قَتَلَ الْقَاتِلَ وَ وَرَّثَ مِیرَاثَهُ أَهْلَهُ- وَ قَطَعَ السَّارِقَ وَ جَلَدَ الزَّانِیَ غَیْرَ الْمُحْصَنِ- ثُمَّ قَسَمَ عَلَیْهِمَا مِنَ الْفَیْءِ وَ نَکَحَا الْمُسْلِمَاتِ- فَأَخَذَهُمْ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بِذُنُوبِهِمْ- وَ أَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِیهِمْ- وَ لَمْ یَمْنَعْهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ الْإِسْلاَمِ- وَ لَمْ یُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَیْنِ أَهْلِهِ- ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ- وَ مَنْ رَمَی بِهِ الشَّیْطَانُ مَرَامِیَهُ وَ ضَرَبَ بِهِ تِیهَهُ- وَ سَیَهْلِکُ فِیَّ صِنْفَانِ- مُحِبٌّ مُفْرِطٌ یَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَی غَیْرِ الْحَقِّ- وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ یَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَی غَیْرِ الْحَقِّ- وَ خَیْرُ النَّاسِ فِیَّ حَالاً النَّمَطُ الْأَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ- وَ الْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ- فَإِنَّ یَدَ اللَّهِ عَلَی الْجَمَاعَهِ- وَ إِیَّاکُمْ وَ الْفُرْقَهَ- فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ- کَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ- أَلاَ مَنْ دَعَا إِلَی هَذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ- وَ لَوْ کَانَ تَحْتَ عِمَامَتِی هَذِهِ- وَ إِنَّمَا حُکِّمَ الْحَکَمَانِ لِیُحْیِیَا مَا أَحْیَا؟الْقُرْآنُ؟- وَ یُمِیتَا مَا أَمَاتَ؟الْقُرْآنُ؟- وَ إِحْیَاؤُهُ الاِجْتِمَاعُ عَلَیْهِ- وَ إِمَاتَتُهُ الاِفْتِرَاقُ عَنْهُ- فَإِنْ جَرَّنَا؟الْقُرْآنُ؟ إِلَیْهِمُ اتَّبَعْنَاهُمْ- وَ إِنْ جَرَّهُمْ إِلَیْنَا اتَّبَعُونَا- فَلَمْ آتِ لاَ أَبَا لَکُمْ بُجْراً- وَ لاَ خَتَلْتُکُمْ عَنْ أَمْرِکُمْ- وَ لاَ لَبَّسْتُهُ عَلَیْکُمْ- إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْیُ مَلَئِکُمْ عَلَی اخْتِیَارِ رَجُلَیْنِ- أَخَذْنَا عَلَیْهِمَا أَلاَّ یَتَعَدَّیَا؟الْقُرْآنَ؟ فَتَاهَا عَنْهُ- وَ تَرَکَا الْحَقَّ

وَ هُمَا يُبْصِرَانِهِ- وَ كَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ- وَ قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِی الْحُكُومَهِ بِالْعَدْلِ- وَ الصَّمْدِ لِلْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا

لغات

بجر:شرّ و کار بزرگ صمد:آهنگ ختل:فریب

ترجمه

«اگر مخالفت شما با من از این است که می پندارید من خطا کرده و گمراه شده ام،چرا همگی امّت محمّد(صلی الله علیه و آله)را به سبب گمراهی من گمراه می شمارید،و آنان را به خطای من مؤاخذه می کنید،و به گناه من کافر می شمارید،شمشیرهای خود را بر دوش خود گرفته،آن را بر درست و نادرست فرود می آورید،و میان گناهکار و بی گناه فرق نمی گذارید،شما می دانید که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مرد دارای همسر را که زنا می کرد سنگسار می فرمود،ولی بر جنازه او نماز می گزارد،همچنین قاتل را می کشت و ارث او را به وارثانش می داد،و نیز دست دزد را می برید،و زنا کار بی همسر را تازیانه می زد،سپس سهم آنان را از غنائم می داد،و می توانستند با زنان مسلمان ازدواج کنند،بنا بر این پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گناهان آنان را کیفر می داد و حدود الهی را در بارهٔ آنها اجرا می کرد،امّا آنان را از حقّ مسلمانی خود محروم نمی فرمود،و نام آنان را از جرگهٔ مسلمانان خارج نمی ساخت.

آری شما بدترین مردمید و کسانی هستید که شیطان شما را آلت اجرای مقاصد و نیرنگهای خود ساخته،و در وادی گمراهی و سرگردانی گرفتار کرده است.

بزودی دو دسته در باره من دچار هلاکت شوند،دوستی که زیاده روی کند و به خاطر دوستی من،پا را از مرز حقّ فراتر بگذارد،و دشمن کینه توزی که در راه دشمنی با من حقّ را نادیده انگارد،در باره من بهترین احوال را کسانی دارند که میانه رو باشند،و باید به آنها بپیوندید،و همراه جماعت طرفدار حقّ باشید،زیرا دست خدا با جماعت است.از جدایی و پراکندگی

بپرهیزید،زیرا انسان تنها،طعمه شیطان است،همچنان که گوسپند دور افتاده،شکار گرگ است.آگاه باشید هر کس به این شعار دعوت کند هر چند در زیر این دستار من باشد او را بکشید.

همانا دو نفر به داوری برگزیده شدند تا آنچه را قرآن زنده داشته زنده کنند،و آنچه را میرانیده محکوم کرده بمیرانند،زنده کردن قرآن این است که بر حکم آن متّفق شوند و به مضمون آن عمل کنند،و میرانیدن آن دوری جستن و تن ندادن به حکم آن است،پس اگر قرآن ما را به سوی آنها بکشاند از آنها پیروی می کنیم،و اگر آنان را به سوی ما بیاورد باید از ما پیروی کنند.

بنا بر این ای ناکسان،من شرّ و مصیبتی به راه نینداخته ام،و شما را در کار خود فریب نداده،و امر را بر شما مشتبه نساخته ام،بلکه رأی جمعیّت شما بر این شد که این دو نفر انتخاب شوند،و ما هم از آنها تعهّد گرفتیم که از حدود قرآن تجاوز نکنند،لیکن آنها بیراهه رفتند و حقّ را با این که به آن بینا بودند رها کردند،و چون هواخواه ظلم و ستم بودند همین را اختیار کردند،در حالی که ما پیش از این شرط کرده بودیم که داوری آنها مطابق عدل و با رعایت حقّ باشد،لیکن رأی خلاف و داوری ظالمانه آنها میان ما تفرقه انداخت .»

شرح

این خطبه مبتنی بر احتجاج امیر المؤمنین علی(علیه السلام)با خوارج است،و ضمن آن شبهه آنها را که بدان وسیله اصحاب حضرت را تکفیر می کردند ردّ فرموده است، شبهۀ خوارج این بود که می گفتند شما با پذیرش حکمیّت گمراه شده اید و هر گمراهی کافر است و در نتیجه شما کافرید .

فرموده است: فإن أبیتم...تا و ضللت .

این جمله به منزلۀ مقدمۀ قیاس جدل،و صغرای شبهه خوارج است که امام(علیه السلام)در خطبه های پیش آن را انکار،و بیان فرموده که او با پذیرش حکمیّت دچار خطا و ضلالتی نشده است،و در این جا مانند این است که می گوید:آن چنان که شما می پندارید فرض شود من خطا کرده ام .

فرموده است: فلم تضلّلون عامّه امّه محمّد(صلی الله علیه و آله)بضلالی ،این استدلال است بر بطلان صغرای شبهه خوارج و عبارت: و تکفّرونهم بذنوبی...تا بمن لم یذنب استدلال است بر بطلان کبرای شبهه آنها،و گویا چنین می فرماید که:گیرم این که شما آنها را به سبب گمراهی من گمراه بدانید چرا آنها را کافر می شمارید (1)، و به این انگیزه گناهکار و بی گناه را می کشید ؟ فرموده است: و قد علمتم...تا بین أهله .

این سخنان را امام(علیه السلام)بر سبیل استشهاد بیان فرموده،و رفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را گواه آورده است که آن حضرت حدود و احکام الهی را در باره گنهکاران اجرا می کرد،لیکن آنها را به سبب گناهشان کافر نمی شمرد،و نام آنان را از زمره مسلمانان حذف نمی کرد،این استشهاد به منزله مستند بطلان عمل آنها ذکر شده است! زناکاری را که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سنگسار کرده مرد دارای همسر بوده،و ارتکاب این گناه و اجرای حدّ در باره او مانع این نشده که همچنان بر مسلمانی باقی و احکام اسلام بر او جاری و بر جنازه اش نماز گزارده شود،و میراثش میان کسانش تقسیم گردد.همچنین حال دیگر مسلمانان که مرتکب معاصی کبیره شده اند بر همین منوال است،و ارتکاب کبائر،مانع جریان احکام اسلام در باره آنها و صدق نام مسلمانی بر آنان نگردیده است،هرگز چنین کسانی کافر خوانده نشده اند.ضمیر تثنیه در نکحا به واژه های سارق و الزّانی باز می گردد،یعنی استحقاق دزد به بریدن دست و زناکار به خوردن تازیانه،آنان را از گرفتن سهم خود از غنائم و ازدواج با زنان مسلمان محروم و ممنوع نکرده است،ضمیرهای جمع در جملات فأخذهم اللّه بذنوبهم...تا بین اهله ،به هر یک از گنهکارانی که

1- از جمله اعتقادات فقه خوارج این بود که هر کس مرتکب خطا و گناهی شود کافر شده است، و امام(علیه السلام)با آنچه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت کرده بر بطلان اعتقاد آنها اقامهٔ حجّت فرموده است.شرح شیخ محمّد عبده بر نهج البلاغه.چاپ بیروت جلد دوّم صفحهٔ 9. (مترجم).

ذکر شده اند بازگشت می کند،و این جملات بیان حال آنهاست،ضمیر فی أهله به اسلام برگشت دارد .

امام(علیه السلام)پس از بیان خطا و اشتباه خوارج،به نکوهش آنان می پردازد و آنها را آلت دست شیطان معرّفی می کند،زیرا وسوسه های شیطان اساس و پایه خطاها و اشتباهات است .سپس در دنبال سخنان خود از هلاکت کسانی که در دوستی یا دشمنی او راه افراط و زیاده روی را می سپرند خبر می دهد،زیرا اینها از طریق حقّ و اعتدال خارج،و به باطل و انحراف گرایش پیدا کرده اند،چنان که فرقه نصیریّه و دسته های دیگری از غلات در دوستی آن حضرت افراط کرده و او را خدا دانسته اند،و گروهی در دشمنی او تا آن حدّ پیش رفته اند که او را به کفر منسوب داشته اند،مانند آنچه از خوارج در بارۀ آن حضرت نقل شده است.امام(علیه السلام)بهترین مردم از نظر رابطه اعتقادی با او را کسانی می داند که در دوستی او نمط أوسط یا راه میانه را برگزینند،و اینها هستند که اعتدال را در مورد آن بزرگوار رعایت کرده «أهل العدل»به شمار می آیند،نمط اوسط به جمعیّتی اطلاق می شود که نظریّه واحدی داشته باشند،و در حدیث آمده است که«خیر هذه الامّه النّمط الأوسط یلحق بهم التّالی و یرجع إلیهم الغالی»یعنی:بهترین این امّت نمط اوسط است، باید عقب مانده به آنها بپیوندد و تندرو به سوی آنها بازگردد،مراد از تالی آن مقصّری است که کوتاهی کرده و در طرف تفریط قرار گرفته،و غالی کسی است که به سوی افراط و زیاده روی پیش رفته است ،امام(علیه السلام)دستور داده است که باید به نمط اوسط یا دسته میانه رو ملحق شد و ملازم راه سواد اعظم یعنی اکثریّت مسلمانان که بر یک رأی اتّفاق دارند بود،و برای برانگیختن رغبت مردم در پیوستن به اکثریّت فرموده است: ید اللّه علی الجماعه یعنی:دست قدرت خداوند نگهبان جماعت است،واژه ید بطور مجاز برای قدرت و حراست خداوند از جماعت به کار رفته است.زیرا اکثریّت در برابر دشمن،نیرومندتر و انعطاف ناپذیرتر است،و به سبب وجود آرای زیاد و اتّفاق و هماهنگی آنها،

مصونیّت آنها از خطا و اشتباه بیشتر است،و به سبب کثرت افراد و تنوّع و اختلاف آرا،در باره امری که خیر و مصلحتی در آن نیست،اتّفاق رأی کمتر است ، همچنین برای احتراز از تفرقه و کناره گیری از جماعت پرهیز داده و فرموده است:

کسی که از مردم دوری گزیده،رأی جداگانه و مستبدّانه اش را در اختیار شیطان قرار داده،و به سبب جدایی از دیگران خود را در دسترس او گذاشته است،و چنین کسی را به گوسپندی که از گله به دور افتاده باشد تشبیه فرموده است،وجه مشابهت این است که کناره گیری از جمعیّت و تنهایی،او را در معرض اغوای شیطان و در محلّ هلاکت و نابودی قرار داده است،همچنان که گوسپندی که از گله جدا شده و تنها مانده در معرض هجوم گرگ و نابودی است ،سپس امام(علیه السلام) دستور می دهد که هر کس به این شعار دعوت کند او را به قتل برسانید،و مراد از این شعار،دوری جستن از جماعت و بر رأی خود بودن و خودکامه زیستن است.

فرموده است: و لو کان تحت عما متی هذه :

این عبارت برای مبالغه در بیان مقصود است،و اشاره است به این که اگر دعوت کننده تا این حدّ به من نزدیک و مورد عنایت و توجّه من باشد،و گفته شده یعنی:اگر چه دعوت کننده من باشم .

فرموده است: و إنّما حکّم الحکمان .

این جمله در بیان این مطلب است که چرا حکمیّت پذیرفته شده است، واژه های إحیاء(زنده گردانیدن)و إماته(میرانیدن)بر سبیل مجاز به داوران این حکمیّت نسبت داده شده،بدین مناسبت که اگر این داوران بر قرآن اتّفاق، و مطابق آن عمل کنند مانند این است که حیاتبخشی کرده و منافع و فواید احکام آن را زنده ساخته اند و اگر این وظایف را ترک کنند،و از حکم قرآن روی گردانند،مانند کسی که به زندگی چیزی پایان داده باشد،منافع و فواید قرآن را از میان برده اند .

فرموده است: فلم آت-لا أبا لکم-بجرا... تا آخر.

پس از آن که امام(علیه السلام)دلیل و عذر خود را در پذیرش حکمیّت،برای آنان توضیح داده تذکّر می دهد که او در این کار شرّی را نخواسته،و خدعه و فریبی را به کار نبرده،و امر را بر آنان مشتبه نساخته،و بدون جلب نظر و موافقت آنان به این امر اقدام نکرده است،بلکه اتّخاذ این تصمیم در نتیجه این بوده که رأی قوم بر این قرار گرفته بود که دو نفر به داوری برگزیده شوند و تعهّداتی از آنها گرفته شد که در پیمان نامه متارکه جنگ قید شده است.

این که امام(علیه السلام)اختیار دو نفر داور را تنها به قوم نسبت داده،و اخذ تعهّد از آنان را در لزوم پیروی از کتاب خدا،به خود و جمعیّت هر دو،منسوب گردانیده هشداری است بر این که اخذ این تعهّد از داوران از جانب خود آن بزرگوار،یا با مشارکت او و جمعیّت صورت گرفته،لیکن مسأله انتخاب آنها به حکمیّت بنا بر رأی و پافشاری قوم بوده است،زیرا نقل شده است که آن حضرت با نصب ابو موسی به نمایندگی از جانب او،رضایت نداشت،لیکن به این امر مجبور گردید،و نظر و تمایل آن بزرگوار این بود که ابن عبّاس به نمایندگی برگزیده شود.

باری خلاصه سخن این است که:ما به حکمیّت رضایت دادیم به شرط این که به کتاب خدا عمل کنند،بدیهی است اگر شرط به عمل نیاید،مشروط در حکم معدوم است،و با توجّه به این که ما از آنها تعهد گرفته بودیم که بداندیشی نکنند و رأی شخصی خود را در این کار دخالت ندهند چون عمدا با شرایط مخالفت کرده اند،ردّ حکم و مخالفت با رأی آنها واجب است،عبارت سوء رأیهما بنا به این که مفعول به فعل سبق می باشد منصوب است.توفیق و دور ماندن از لغزش با خداست.

126-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.از حوادث سختی که در بصره روی خواهد

اشاره

داد خبر می دهد:

يَا؟أَحْنَفُ؟ كَأَنِّی بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ- الَّذِی لاَ يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَ لاَ لَجَبٌ- وَ لاَ قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَ لاَ حَمْحَمَةُ خَيْلٍ- يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ- كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ يومئ بذلک إلی صاحب الزنج.ثُمَّ قَالَ ع- وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَهِ وَ الدُّورِ الْمُزَخْرَفَهِ- الَّتِی لَهَا أَجْنِحَهٌ كَأَجْنِحَهِ النُّسُورِ- وَ خَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَهِ- مِنْ أُولَئِکَ الَّذِينَ لاَ يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ- وَ لاَ يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ- أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا- وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَ نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا

لغت

ملحمه:رویداد بزرگ.

ترجمه

«ای احنف !گویا او را می بینم با سپاهی حرکت کرده که گرد و غبار و بانگ و خروشی ندارد،و صدای لگام و شیهۀ اسبان،از آن به گوش نمی رسد،آنها با گامهای خود که مانند گامهای شتر مرغان است زمین را می پیمایند.

شریف رضیّ می گوید:این سخنان اشاره به صاحب زنج است.

سپس امام(علیه السلام)فرمود:وای بر کوچه های آباد و خانه های آراسته ای که بالهایی همچون بال کرکسان و خرطومهایی مانند خرطوم پیلان دارند.سپاهی

که کسی بر کشته های آنها نمی گرید و از غایب آنها خبر نمی گیرد،آری من دنیا را به رو در افکنده ام،و اندازه آن را سنجیده ام و با چشم دل به آن نظر کرده ام،و به حقیقت آن بینا می باشم .»

شرح

امام(علیه السلام)این خطبه را پس از جنگ جمل در بصره ایراد فرموده است،و ما بخشهایی از آن را پیش از این ذکر کرده ایم،روی سخن با احنف بن قیس است که از رهبران و خردمندان و برجستگان طایفه خود بود،نام او صخر بن قیس بن معاویه بن حصن بن عباد بن مرّه بن عبید بن تمیم است،گفته شده که نامش ضحّاک،و کنیه اش ابو بحر می باشد،افراد قبیله بنی تمیم به سبب او مسلمان شدند،زیرا هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آنان را به اسلام دعوت فرمود،آنها نپذیرفتند،احنف به آنها گفت:او شما را به اخلاق کریمه می خواند،و از صفات ناپسند نهی می کند پس اسلام بیاورید،و احنف خود مسلمان شد و در رکاب علی(علیه السلام)در جنگ صفّین حضور داشت،ولی در جنگ جمل در هیچ یک از دو سپاه نبود ،در جمله کأنّی به ضمیر به صاحب زنج برگشت دارد،نام او علیّ بن محمّد و منسوب به علویان است (1)،سپاهی که به آن اشاره شده همان سپاه زنج است،و حوادثی که در بصره پدید آوردند،مشهور است،تفصیل اخبار و وقایع آنها نیازمند کتابی است مشتمل بر بیست جلد که مستقلاًّ در این باره نوشته شود،و باید آگاهی بر احوال آنها را به چنین کتابی ارجاع داد،امّا این که سپاهیان زنج به چنین صفاتی تعریف شده اند،برای این است که آنها پیش از آن اهل اسب و سپاه نبوده اند،تا این که بدین اوصاف شناخته شوند ،این که فرموده است،خاک

1- بسیاری از مورّخان بویژه آل ابی طالب،صاحب رنج را علوی ندانسته اند و چنان که ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه(جلد 8 صفحهٔ 126) [1]نوشته است،نام او علیّ بن محمّد بن عبد الرّحیم و از طایفه عبد القیس است،و مذهب ازارقه را که فرقه ای از خوارج بوده اند داشته است.او در سال 255 ه قیام و پس از ایجاد آشوب و کشتار بسیار در سال 270 ه کشته شده است مترجم.()

زمین را با پاهای خود بر می انگیزند،کنایه از این است که اکثر آنها پابرهنه اند و پیاده زمین را می پیمایند،و چون پا برهنگی مستلزم تماس پا با زمین و آنچه در روی زمین افتاده مانند چوب و جز آن است لذا آنها با پاهای برهنه خود به جای سمّ ستوران،خاک زمین را بر می انگیزانند،امّا جهت مشابهت پاهای آنها به پای شتر مرغ این است که پاهای آنها غالبا کوتاه و کف پای آنها پهن و میان انگشتان آنان باز بوده چنان که میان طول و عرض آن تفاوتی نبوده است،از این رو پاهای آنها تقریبا به پای شتر مرغان شباهت داشته است ،پس از آن امام(علیه السلام)از نابودی اماکن بصره و خانه های آراسته و پر نقش و نگار آنها خبر می دهد،و برای خانه های آنها واژه أجنحه(بالها)را استعاره فرموده است،و منظور از آن بالکنها یا کنگره هایی است که از چوب و بوریا ساخته می شده،که از سقف بام بیرون بوده،و مانند حفاظی برای ساختمان بلند و دیوارها از اثرات باران بوده است و اینها در شکل و وضع از هر چه بیشتر به بال پرندگان بزرگ مانند کرکس شباهت داشته است،همچنین واژه خرطوم پیلان را برای ناودان هایی استعاره فرموده،که آنها را از شاخه درخت خرما مانند خرطوم فیل می ساخته اند،و روی آن قیر مالیده می شده است و طول آنها نزدیک به پنج ذرع یا بیشتر می رسیده،که نیز برای حفظ دیوارها از آسیب سرازیر شدن آب،از پشت بام به پایین آویزان می شده،و هر چه بیشتر به خرطوم فیل شباهت داشته است در باره این که فرموده است کسی بر کشته آنها نمی گرید و از احوال آنها نمی پرسد،برخی از شارحان گفته اند مراد سرسختی و دلیری و شیفتگی آنها به جنگ بوده است زیرا به مرگ اعتنا نداشتند، و بر فقدان افراد خود اندوهگین نمی شدند،ولی آنچه به نظر من درست تر می آید این است که زنگیان دارای عشیره و طایفه ای نبودند و بسیاری از آنها مادر و خواهر یا قوم و خویشی نداشتند،تا بر حسب معمول بر کشته آنها گریه و زاری کند،و از ناپدید شدگان جستجو شود،زیرا بیشتر اینها در بصره غریب و بی کس بودند،از این رو اگر کسی از آنها کشته می شد گریه کننده ای نداشت،و

اگر کسی از آنها ناپدید می شد کسی در جستجوی او نبود.

فرموده است: أنا کابّ الدّنیا لوجهها یعنی:من دنیا را به رو در افکنده ام اشاره است به زهد و بی رغبتی آن حضرت به دنیا،و مرتبه فضیلت آن بزرگوار، گفته می شود:کببت فلانا لوجهه یعنی او را رها کردم و به او توجّه نکردم، و قادرها بقدرها یعنی به اندازه ارجی که دنیا دارد با او رفتار می کنم،و چون ارزش آن نزد آن حضرت کم و ناچیز است،توجّه آن بزرگوار نیز به آن اندک،و به اندازه ای است که ضرورت بقای در آن ایجاب می کند،همچنین جمله ناظرها بعینها یعنی دنیا را با دیده ای واقع بینانه ارزیابی،و آن را چنان که حقیقت آن است فریبنده و غدّار و حیله گر و امثال آن شناسایی کرده است،و این که دنیا کشتزار آخرت و راهی به سوی آن است،و خود آن،هدف و مطلوب بالذّات نیست.و توفیق از خداوند است.

127-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.به احوال ترکان مغول اشاره فرموده است:

اشاره

يؤمي به إلى وصف الأتراک كَأَنِّی أَرَاهُمْ قَوْماً- كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ- يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَ الدِّيبَاجَ- وَ يَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ- وَ يَكُونُ هُنَاکَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ- حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ- وَ يَكُونَ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ- فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ- لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ عِلْمَ الْغَيْبِ- فَضَحِکَ ع وَ قَالَ لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيّاً- يَا أَخَا؟كَلْبٍ؟ لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ- وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِی عِلْمٍ- وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ- وَ مَا عَدَّدَهُ اللَّهُ بِقَوْلِهِ- «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ» الْآيَةَ- فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِی الْأَرْحَامِ- مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ- وَ سَخِیٍّ أَوْ بَخِيلٍ- وَ شَقِیٍّ أَوْ سَعِيدٍ- وَ مَنْ يَكُونُ فِی النَّارِ حَطَباً- أَوْ فِی الْجِنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقاً- فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِی لاَ يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلاَّ اللَّهُ- وَ مَا سِوَى ذَلِکَ فَعِلْمٌ- عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ ص فَعَلَّمَنِيهِ- وَ دَعَا لِی بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِی- وَ تَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِی

لغات

مجانّ:به فتح جمع مجنّ به کسر میم به معنای سپر است.

مطرقه:به فتح راء و تخفیف،کفشی که تو در تو دوخته شده باشد،گفته می شود:أطرقت بالجلد یعنی پوست را پوشیدم.

سرق:به فتح سین و راء قطعه های ابریشم، مفرد آن سرقه است،ابو عبیده گفته است:نام ابریشم سفید است،و این واژه فارسی است و اصل آن سره است یعنی خوب مانند پارچه زرید وزستبر ابریشمی.

يعتقبون الخيل:اسبها را نگهداری می کنند و می بندند.

استحرّ القتل یا حرّ:جنگ سخت شد.

ترجمه

«گویا قومی را می نگرم که چهره هاشان به نظر مانند سپری است که بر آن پوستی دوخته و پینه زده باشند،جامه های دیبا و ابریشمین می پوشند و اسبهای اصیل یدک می کشند،در آن جا کشتاری سخت روی می دهد به گونه ای که زخمیها از روی کشته ها عبور می کنند و فراریان کمتر از اسیرانند.

در این هنگام یکی از یارانش گفت ای امیر مؤمنان مگر علم غیب به تو داده شده است؟امام(علیه السلام)خندید،و در پاسخ آن مرد که از قبیله کلب بود فرمود:

ای برادر کلبی!آنچه گفتم علم غیب نیست بلکه از صاحب دانشی فرا گرفته شده است،علم غیب دانستن زمان قیامت،و آن چیزهایی است که خداوند سبحان در قرآن بر شمرده است: «إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ» (1)همچنین خداوند آنچه را در رحم مادران است می داند که پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا،جوانمرد است یا بخیل،بدبخت است یا نیکبخت،هیزم جهنّم است یا یار و همنشین پیامبران،اینها علم غیبی است که جز خداوند کسی آنها را نمی داند امّا آنچه جز اینهاست دانشی است که جز خداوند آن را به پیامبرش آموخته،و او هم به من تعلیم داده است،و برایم دعا فرمود که سینه ام آن را نگه دارد،و اندرونم را از آن پر سازد .»

شرح

باید دانست که روش امام(علیه السلام)در هنگامی که می خواهد از وقایع آینده خبر دهد این است که سخن خود را با عبارت کأنّی آغاز می کند،همچنان که پیش از این در مورد آینده کوفه فرمود: کأنّی بک یا کوفه و نیز در موقعی که شامیان را صدا

1- علم زمان وقوع رستاخیز نزد اوست...

زد،فرمود کأنّی به،علّت این است که آنچه را آن حضرت از آینده می داند به چشم بصیرت آن را دیده،و انوار غیبی آن را از طریق مرشد و استادش پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله) بر نفس قدسی او افاضه و الهام فرموده است از این رو آنچه را به چشم باطن دیده به سبب جلوه و ظهور آن که خالی از هر شکّ و ریب است به رؤیت چشم سر تشبیه فرموده است لذا به کار بردن حرف تشبیه در آغاز سخن زیبا و نیکوست،و ضمیرهای جمع در خطبه به ترکان برگشت دارد،این که چهره های آنها را به سپرهای پینه خورده و پوست بردوخته تشبیه فرموده،جهت مشابهت،گردی و استخوان بندی و فراخی صورت آنهاست،و مراد از آن خشونت و ستبری چهره های آنهاست،و این تشبیه محسوس به محسوس است .امّا توصیف آنها به این که جامه ابریشمین و حریر می پوشند،و اسبان را نگهداری و آماده می کنند،بررسی چگونگی احوال ترکان به صدق این گفتار گواهی می دهد ،و خبر آن حضرت در باره کشتار سخت آنها به شرحی که ذکر فرموده در آن هنگام که هجوم می آورند نیز از جمله مطالبی است که تاریخ بر آن گواه است،وقایعی که میان ترکان و اعراب و دیگر مسلمانان در روزگار عبد اللّه بن زبیر و قتیبه بن مسلم روی داده مشهور است،همچنین جنگهای مغولان با مسلمانان و کشتار بی رحمانه آنان در عراق عرب و خوزستان و خراسان و دیگر شهرها برای صدق گفتار امام(علیه السلام)بدان شرح که بیان فرموده کافی است .

امّا پاسخ آن بزرگوار به مرد کلبی مشعر بر این که آنچه فرموده است علم غیب نیست،و آن را از صاحب علم فرا گرفته و این که امام(علیه السلام)دانشهایی را علم غیب شمرده که جز خداوند کسی آنها را نمی داند،همه گفتاری حقّ و صدق است،و با این توضیح ما را به تفاوت میان علم غیب و خبر دادن از آنچه در آینده روی خواهد داد آگاه فرموده است ،لیکن سزاوار است دانسته شود که فراگیری او از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)بدین طریق نبوده که صور و وقایع جزیی به آن بزرگوار القا شده باشد،بلکه معنایش این است که بر اثر طول مصاحبت با پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)از

دوران کودکی تا زمان وفات آن حضرت،همچنین بر اثر ریاضات کامله و تعلیمات تامّه و آگاهی به کیفیّت سلوک و اسبابی که موجب رام شدن نفس امّاره برای نفس مطمئنّه است،نفس قدسی او دارای آن مرتبه گردید که امور غیبی در آن نقش بندد،و صور کلّی در آن منعکس شود،و توانایی یافت که از مغیبات خبر دهد و مردم را بدان آگاه سازد،از این رو فرمود: و دعا لی بأن یعیه صدری و تضطمّ علیه جوانحی یعنی:دعا فرمود که دلم آن را نگه دارد و سینه ام آن را فرا گیرد،واژه جوانح که به معنای پهلوهاست کنایه از قلب است زیرا میان دو پهلو قرار دارد،و اگر علومی که از جانب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به آن حضرت القا شده مشتمل بر صور جزیی بود نیازی به این دعا نداشت،زیرا فهم صور جزیی و حفظ آنها برای هر صحابی عامی و غیر عامی میسّر بود،بلکه آنچه نگهداری آن مشکل،و نیاز به دعا به درگاه خداوند دارد تا دل،آن را نگه دارد،و ذهن برای قبول آن آماده شود،قوانین کلّی جهان خلقت و کیفیّت انشعاب و تفصیل آنها و فراهم شدن اسبابی است که ادراک آنها را ممکن سازد تا نفس آماده شود که صور جزیی به آن افاضه،و در آن منعکس شود،چنان که پیش از این به آن اشاره کرده ایم.

ص:256

128-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.در بارهٔ پیمانه ها و ترازوهاست:

اشاره

فِی ذکر المکاییل و الموازین عِبَادَ اللَّهِ إِنَّکُمْ وَ مَا تَأْمُلُونَ- مِنْ هَذِهِ الدُّنْیَا أَثْوِیَاءُ مُؤَجَّلُونَ- وَ مَدِینُونَ مُقْتَضَوْنَ أَجَلٌ مَنْقُوصٌ- وَ عَمَلٌ مَحْفُوظٌ- فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَیَّعٌ وَ رُبَّ کَادِحٍ خَاسِرٌ- وَ قَدْ أَصْبَحْتُمْ فِی زَمَنٍ لاَ یَزْدَادُ الْخَیْرُ فِیهِ إِلاَّ إِدْبَاراً- وَ الشَّرُّ فِیهِ إِلاَّ إِقْبَالاً- وَ الشَّیْطَانُ فِی هَلاَکِ النَّاسِ إِلاَّ طَمَعاً- فَهَذَا أَوَانٌ قَوِیَتْ عُدَّتُهُ- وَ عَمَّتْ مَکِیدَتُهُ وَ أَمْکَنَتْ فَرِیسَتُهُ- اضْرِبْ بِطَرْفِکَ حَیْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ- فَهَلْ تُبْصِرُ إِلاَّ فَقِیراً یُکَابِدُ فَقْراً- أَوْ غَنِیّاً بَدَّلَ نِعْمَةَ اللَّهِ کُفْراً- أَوْ بَخِیلاً اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفْراً- أَوْ مُتَمَرِّداً کَأَنَّ بِأُذُنِهِ عَنْ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْراً- أَیْنَ أَخْیَارُکُمْ وَ صُلَحَاؤُکُمْ- وَ أَحْرَارُکُمْ وَ سُمَحَاؤُکُمْ- وَ أَیْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِی مَکَاسِبِهِمْ- وَ الْمُتَنَزِّهُونَ فِی مَذَاهِبِهِمْ- أَ لَیْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِیعاً- عَنْ هَذِهِ الدُّنْیَا الدَّنِیَّهِ- وَ الْعَاجِلَهِ الْمُنَغِّصَهِ- وَ هَلْ خُلِقْتُمْ إِلاَّ فِی حُثَالَهِ- لاَ تَلْتَقِی بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ- اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذَهَاباً عَنْ ذِکْرِهِمْ- فَ «إِنّا لِلَّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» - ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلاَ مُنْکِرٌ مُغَیِّرٌ- وَ لاَ زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ- أَ فَبِهَذَا تُرِیدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِی دَارِ قُدْسِهِ- وَ تَکُونُوا أَعَزَّ أَوْلِیَائِهِ عِنْدَهُ- هَیْهَاتَ لاَ یُخْدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ- وَ لاَ تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلاَّ بِطَاعَتِهِ- لَعَنَ اللَّهُ الْآمِرِینَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِکِینَ لَهُ- وَ النَّاهِینَ عَنِ الْمُنْکَرِ الْعَامِلِینَ بِهِ

لغات

أثویاء:جمع آن ثوی بر وزن فعیل:مهمان کدح:کوشش حثاله:درد،پست از هر چیزی دائب:کوشا وقر:کری

ترجمه

«ای بندگان خدا شما و هر چه از این دنیا آرزو دارید،به منزله میهمانانی هستید برای مدّتی معیّن،و بدهکارانی می باشید که مورد مطالبه اید،مدّت عمر،اندک و اعمالتان محفوظ است،چه بسا کوشایی که کوشش او تباه است،و زحمتکشی که زیانکار است،شما در روزگاری به سر می برید که خیر و نیکی به آن پشت کرده،و شرّ و بدی به آن رو آورده،و شیطان بر هلاکت مردم کمر بسته است،اکنون زمانی است که ساز و برگ شیطان فراوان شده و فریبش فراگیر گردیده،و شکار برایش سهل و آسان گشته است،شما مردم،هر جا را که می خواهید بنگرید،آیا جز بینوایی که از تهیدستی رنج می برد،یا توانگری که نعمت خدا را به کفران بدل کرده،یا بخیلی که با بخل ورزیدن در ادای حقوق الهی ثروت فراوانی جمع کرده،یا گردنکشی که گوشش از شنیدن پند و اندرز کر است می بینید؟کجایند نیکان و شایستگان شما،و کجایند آزادگان و جوانمردان شما و کجا رفته اند آنانی که در کسب و پیشه پرهیزگار،و در مذهب و رفتار از بدیها به دور بوده اند،آیا جز این است که همه از این دنیای پست و این جهان گذرا و درد آلود کوچ کردند؟مگر نه این است شما وارث انسانهای بی ارزشی شده اید که به سبب پستی و فرومایگی آنها،لبها جز به مذمّت آنان گشوده نمی شود،«فَ «إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» تباهیها آشکار شده است،نه کسی هست که با این مفاسد مخالفت و آنها را دگرگون کند،و نه منع کننده ای که مردم را از این کارها باز دارد،آیا با این وضع می خواهید در سرای قدس الهی و در جوار رحمتش قرار گیرید،و از ارجمندترین دوستانش باشید،و چه دور است این !خداوند را برای به دست آوردن بهشتش نمی توان فریب داد،و خشنودی او را جز به فرمانبرداری از او نمی توان به دست آورد،لعنت خدا بر آن کسانی باد که به کارهای نیک فرمان می دهند لیکن خود آن را ترک می کنند،و از کارهای بد نهی می کنند و خود آن را به جا می آورند.»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه مردم را با ذکر برخی از زشتیهای دنیا به شرح زیر،از

آن پرهیز می دهد :

1-این که مردم در دنیا مهمانند،واژه ضیف را که به معنای مهمان است برای مردم و آنچه از دنیا آرزو دارند استعاره فرموده،و جهت مشابهت این است که،مدّت اقامت مردم مانند مهمان در دنیا محدود،و دوران توقّف آنها پایان یافتنی،و کوچ کردنشان از آن نزدیک است،و واژه مؤجّلون ترشیح این استعاره است .

2-این که مردم در دنیا بدهکارانی هستند،واژه مدین را که به معنای بدهکار است از آن نظر استعاره آورده که بر انسان اعمالی واجب شده که از او خواسته می شود،و پیمان از او گرفته شده که خود را از پلیدی الحاد و کفر پاکیزه سازد،واژه مقتضون ترشیح این استعاره است،زیرا وظیفه وامدار این است که وام خود را بپردازد،سپس با توجّه به این که انسان را مؤجّل یعنی در گرو وقتی معیّن و مدین یعنی بدهکار خوانده،ذکر أجل را تکرار،و به این که پیوسته در حال نقصان است توصیف فرموده است،و در این هم شکّی نیست که آنچه ماندنی نیست در حال کمی و کاستی است،و ذکر عمل که باید خالص و شایسته برای خداوند انجام شود،و این که وامی است که بر ذمّه انسان است و باید آن را ادا کند و از آن به عمل محفوظ تعبیر شده است،برای این است که با توجّه به نقصان عمر به کار آخرت بپردازند،و در محافظت بر اعمال و اصلاح و اخلاص در عمل بکوشند، واژه های أجل و عمل هر دو خبر برای مبتدای محذوفند،یعنی أجلکم أجل منقوض،و عملکم عمل محفوظ.عمرتان کوتاه و کردارتان محفوظ می باشد .

امام(علیه السلام)با بیان فربّ دائب مضیّع و کادح خاسر هشدار داده است،که عمل عبادی هر چند ممکن است به قصد صلاح و نیّت خیر انجام گردد لیکن گاهی ممکن است غلط و نادرست واقع شود،و موجب انحراف از دین و گمراهی از طریق حقّ باشد،و در نتیجه عمل،فاسد و عامل،زیانکار شود،مانند اعمال و عباداتی که خوارج و فرقه های گمراه دیگر انجام می دهند،و بسا می شود که این

نوع عابدان و عاملان در زمره کسانی قرار گیرند که خداوند متعال در این آیه شریفه از آنها یاد فرموده است: «هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً» (1)و همین گونه است زحمات و کوششهایی که اهل کتاب(یهود و نصارا)و جز آنها متحمّل می شوند .

فرموده است: و قد أصبحتم...تا إقبالا .

این گفتار مبتنی بر شکوه از روزگار و بدگویی از آن است،و مانند آنچه پیش از این فرموده است می باشد که: إنّا قد أصبحنا فی زمن کنود،و دهر عنود (ما در زمانه ای ناسپاس،و روزگاری ستیزه گر قرار گرفته ایم)و این ناهمواری و ناسپاسی زمانه بدین سبب است که روزگار از عصر ظهور دین و تازگی و شکوفایی آن دوری گرفته،و مردم بر هتک حرمت آن گستاخ شده،و بر ارتکاب منهیّات و محرّمات جرأت یافته اند،همچنین معنای طمع شیطان در هلاک ساختن مردم،طمع او در نابود گردانیدن دین آنهاست که نتیجه اش هلاکت آنها در آخرت است،و اشاره فرموده است که این دورانی است که ساز و برگ و آمادگی شیطان بیشتر،و کید و مکر او فراگیرتر،و توانایی و امکان او زیادتر گشته است،بنا بر این بدین زمانه و روزگار پس از آن،چه گمان داری،واژه فریسه را که به معنای شکار است برای کسانی که از شیطان پیروی می کنند و دستخوش تأثیرات او می شوند استعاره فرموده است،جهت شباهت این است که همان گونه که شیر شکار خود را هلاک و از آن کامیاب می شود،شیطان نیز مراد خود را از مردم می گیرد و آنها را به وادی هلاکت منتقل،و در آن سرنگون می سازد .

فرموده است: اضرب بطرفک...تا وقرا .

این عبارت شرحی است بر آنچه به اجمال فرمود که:بدی،هر چه بیشتر رو

1- سوره کهف(18)آیه(103) [1]یعنی:آیا شما را خبر دهم که زیانکارترین مردم کیانند؟آنهایی که کوششان را در زندگی دنیا تباه کردند و گمان می کنند کار خوب انجام می دهند.

آورده،و خوبی پشت کرده است،و توانگران نعمتهای خداوند را کفران کرده و شکرش را به جا نمی آورند.

گفته امام(علیه السلام)که فرموده است: بحقّ اللّه جار و مجرور متعلّق به بخل است،یعنی:بخیل بخل ورزیدن در ردّ حقوق الهی به مستحقّان را مایه جمع مال و افزایش ثروت می انگارد .

فرموده است: أین خیارکم...تا مذاهبهم .

این پرسشی است که به اصطلاح،از باب تجاهل العارف به عمل آمده تا آنها را متذکّر سازد که آن گروه چگونه از این سرای فانی به دیار دیگر منتقل،و دنیا را ترک کردند و حتی در میانشان یکی از نیکوکاران باقی نماند تا اینها برای درک ضرورت پیروی از اعمال صالحه و کارهای نیک،به او مراجعه کنند،منظور از أحرار جوانمردان و بخشندگان است و مقصود از جمله المتورّعون فی مکاسبهم کسانی است که در کار و کسب خود بر پرهیزگاری و خوشرفتاری و نیکوکاری پایدارند و حقوق خداوند را از اموال خود،اخراج و پرداخت می کنند،و مراد از المتنزّهون فی مذاهبهم آنانند که در سلوک و رفتار خود از داخل شدن در کارهای حرام و آلودگی به شبهات دوری می ورزند .

فرموده است: أ لیس...تا المنغّصه .

سؤال بر سبیل تقریر است (1)برای این که آنان را به لزوم جدایی از دنیا و پستی و زبونی آن در مقایسه با ثوابهای آخرت متذکّر ساخته،و آلودگی لذّات این جهان را به انواع کدورتها و آلام و دردها و غیره به آنها یادآوری فرموده بود،تا آنجا که یکی از حکیمان گفته است هر لذّتی که در دنیا هست در حقیقت لذّت نیست بلکه خلاصی از درد است.

1- استفهام تقریری این است که مورد پرسش مقرّر و مثبت باشد،مانند: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ» که ثابت است خداوند به پیامبر(صلی الله علیه و آله)انشراح صدر داده است.جواهر البلاغه(مترجم)

فرموده است: و هل خلقتم...تا عن ذکرهم .

این پرسش نیز بنا بر آنچه پیش از این ذکر شد بر سبیل تقریر است.واژه حثاله برای مردم سفله و فرومایه به کار رفته است.

فرموده است: لا تلتقی بذمّهم الشّفتان ،یعنی:اینان کوچکتر از آنند که انسان به مذمّت آنها پردازد.واژه استصغارا و ذهابا بنا بر این که مفعول له می باشند منصوب شده اند ،استشهاد به آیه شریفه و استرجاع امام(علیه السلام)در این جا بسیار به جا و نیکوست،زیرا چگونگی احوال،و فقدان نیکان و بقای اشرار و فرومایگان آنان مصیبتی است که دامنگیر آنها شده،و یکی از آدابی که خدا برای صابران در برابر مصیبتها تعیین فرموده این است که خود را تسلیم ذات حق کنند و در برابر مصیبتها بگویند: «إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» چنان که خداوند متعال فرموده است:

«وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ » سپس با اظهار درد و اندوه در باره تباهیهای اجتماعی و نبودن کسانی که جلو این مفاسد را بگیرند و این اوضاع را دگرگون کنند،و مردم را از این آلودگیها باز دارند یاد می کند،و این تذکّر برای بیداری و هشیاری آنهاست که اگر چه در میان آنان کسانی هستند که از این تباهیها به دور و آنها را ناخوش می دارند امّا در صدد دگرگونی اوضاع و جلوگیری از منکرات و بازداشتن تبهکاران از ارتکاب مفاسد نیستند،و این خود ریاکاری و از اعمال زشت است .

فرموده است: أ فبهذا...

یعنی:با این تبهکاریها و کوتاهیها می خواهید در جوار قدس الهی قرار گیرید و به مقام قرب او دست یابید،و در بهشتی که از پلیدیهای این قالب بدنی پاک،و مقام تنزیه حقّ تعالی از هر گونه مانند و شریک است جای گیرید،و این از قبیل استفهام انکاری است،چنان که در دنباله آن می فرماید هیهات... و چون این اعمال فاسد آنها که کار زشت را بد می شمارند،ولی از ارتکاب آن جلوگیری نمی کنند،نوعی زهد ظاهری و نفاق باطنی است،لذا به آنها هشدار می دهد که عمل آنها مانند این است که بخواهید خداوند را برای به دست آوردن بهشت او

فریب دهید،و تصریح می کند به این که خداوند رازهای درون را می داند و فریب نمی خورد،و بی شکّ بهشت او را جز به وسیله طاعت و جلب رضایت او نمی توان به دست آورد،طاعتی مخلصانه و حقیقی و دور از ریاکاری و ظاهرسازی .سپس سخنان خود را به لعن کسانی که به کار نیک فرمان می دهند و خود بدان عمل نمی کنند،و از کار زشت نهی می کنند و خود آن را به جا می آورند پایان می دهد، زیرا اینان منافقانی هستند که پیروان خود را می فریبند،و شخصی که نفاق دارد مستحقّ لعن و دوری از رحمت پروردگار است،و توفیق از خداوند است.

ص:263

129-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است به ابا ذر رحمه اللّه هنگامی که به ربذه تبعید

اشاره

شد،چنین فرمود:

(1)

يَا؟أَبَا ذَرٍّ؟ إِنَّکَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ- إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوکَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِکَ- فَاتْرُکْ فِی أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوکَ عَلَيْهِ- وَ اهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ- فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ- وَ مَا أَغْنَاکَ عَمَّا مَنَعُوکَ- وَ سَتَعْلَمُ مَنِ الرَّابِحُ غَداً وَ الْأَكْثَرُ حُسَّداً- وَ لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرَضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقاً- ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجاً- لاَ يُؤْنِسَنَّکَ إِلاَّ الْحَقُّ- وَ لاَ يُوحِشَنَّکَ إِلاَّ الْبَاطِلُ- فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَحَبُّوکَ- وَ لَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمَّنُوکَ

ترجمه

«ای ابا ذر تو به خاطر خدا خشمگین شدی،پس به او امیدوار باش،این گروه برای حفظ دنیای خود از تو ترسیدند،و تو برای حفظ دین خویش از آنها بیمناک شدی،پس آنچه را که به سبب آن از تو ترسیدند به خودشان واگذار، و برای حفظ آنچه از جهت آن از تو می ترسند که دین توست از آنها بگریز، آری چه بسیار نیازمندند به آنچه تو آنها را از آن منع کردی و چه قدر بی نیازی از آنچه تو را از آن منع کردند،و بزودی خواهی دانست چه کسی فردا سود

1- ربذه:محلی بی آب و علف در چهار یا پنج فرسنگی مدینه بوده که قبر ابو ذر غفاری در آن جاست.(مترجم)

می برد،و کدام کس بیشتر مورد رشک خواهد بود؟؟!،و اگر درهای آسمانها و زمینها به روی بنده ای بسته شود،و او پرهیزگاری را پیشه کند،خداوند در آن میان راه خلاصی برای او خواهد گشود،جز حقّ،کسی با تو دمساز نمی شود،و جز باطل چیزی تو را به وحشت نمی افکند.اگر دنیای آنان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند،و اگر چیزی از آن به خود اختصاص می دادی تو را در امان می گذاشتند .»

شرح

نام ابو ذرّ جندب بن جناده از بنی غفار است که قبیله ای از کنانه می باشد، او در مکّه اسلام آورد،چون هنگامی که مسلمان شد به دیار خود بازگشت و در آن جا اقامت گزید،نتوانست در جنگ بدر و خندق حضور یابد،و پس از این وقایع بود که در مدینه به خدمت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)رسید.او علی(علیه السلام)و اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را دوست می داشت و کسی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در باره او فرموده است:ما أقلّت الغبراء و لا أظلّت الخضراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذرّ یعنی:زمین کسی را برنداشت و آسمان سایه نیفکند بر گوینده ای که از ابی ذرّ راستگوتر باشد.ابن معمّر در باره ابی ذرّ روایت کرده است که گفت:ابا ذرّ را دیدم حلقه در خانه کعبه را گرفته می گفت:من ابو ذر غفاری هستم،هر کس مرا نمی شناسد،بداند من جندب صحابی پیامبر خدایم(صلی الله علیه و آله) شنیدم از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)که می فرمود:مثل خاندان من مثل کشتی نوح است،هر کس بر آن سوار شود رهایی می یابد و کسی که تخلّف ورزد غرق می گردد.عثمان ابوذرّ را از مدینه بیرون و به ربذه تبعید کرد و این محلّی نزدیک مدینه بوده است.در باره علّت تبعید او اقوال مختلفی نقل شده است:از زید بن وهب روایت شده که گفته است:به ابی ذرّ رحمه اللّه علیه در هنگامی که در ربذه اقامت داشت گفتم:

چه چیز باعث شده که تو در این جا منزل کرده ای؟گفت:علّت را به تو می گویم و آن این است که من در روزگار حکومت معاویه در شام بودم و در آن جا گفتار خداوند متعال را یادآور شدم که فرموده است: «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا»

«يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللّهِ» (1)معاویه گفت:این آیه در بارۀ اهل کتاب نازل شده است،گفتم بلکه در باره ما و آنهاست،در نتیجه معاویه نامه ای به عثمان نوشت و در این باره از من به او شکایت کرد،عثمان به من نوشت که به سوی من بیا من هم به نزد او رفتم،در این هنگام دیدم مردم را بر من شورانیده چنان که گویی مرا نمی شناسند.من در این باره به عثمان شکایت کردم،او مرا مخیّر داشت که در هر جا بخواهم سکنا گزینم،من ربذه را برگزیدم.

این گفتار کسانی است که خواسته اند عثمان را در ستم به ابی ذرّ و تبعید او بی گناه قلمداد کنند،و بگویند رفتن وی به ربذه به اختیار خود او بوده است،امّا گفته شده که ابی ذرّ در ردّ و انکار آنچه را زشت و ناروا دیده،و همچنین در باره عثمان،سخن به درشتی گفته،و اظهار می داشته که اصحاب محمّد(صلی الله علیه و آله)بر عهد و میثاق خود پایدار نمانده اند،و با این گونه سخنان مردم را از عثمان دور و پراکنده می ساخته،و به همین سبب بوده که عثمان او را از مدینه بیرون و به ربذه تبعید کرده است و آنچه را علی(علیه السلام)در این خطبه به ابی ذرّ خطاب کرده با روایت دوّم سازگارتر است .

فرموده است: إنّک غضبت للّه ،تو برای خدا خشمگین شدی.

این گواهی است بر این که انکار و ردّ ابو ذر نسبت به آنچه را که زشت و ناروا می دیده تنها برای خشنودی خداوند بوده است .

فرموده است: إنّ القوم خافوک علی دنیاهم یعنی:این گروه از نظر حفظ دنیای خودشان از تو بیم دارند و از این که مردم را از اطراف آنان دور می گردانی، می ترسند که خلافت و حکومت از چنگ آنها بیرون رود،امّا تو از این که با کارهای آنان موافقت کنی،و بر خلاف سنّت،از عطایای آنان چیزی دریافت

1- سوره توبه(9)آیه(34) [1]یعنی:و کسانی که زر و سیم را انباشته می کنند،و در راه خدا انفاق نمی کنند...

داری از آنان بیمناکی .

فرموده است: فاترک تا...منعوک .

یعنی:دنیایشان را به خودشان واگذار،و دینت را برهان،چه بسیار است نیاز آنها به دین تو،و چه بسیار است بی نیازی تو از دنیای آنها .

فرموده است: ستعلم من الرّابح غدا و الأکثر حسّدا یعنی:خواهی دانست که چه کسی فردا سود می برد و به چه کسی بیشتر رشک و حسد می ورزند،این سخن اشاره به روز رستاخیز است،و این روشن است کسی که دنیا را رها می کند و بدان اعتنا ندارد،نسبت به کسی که خواستار و دوستدار آن است سود بیشتر را برده،و هر چه سود بیشتر باشد حسودان نیز زیادترند .

فرموده است: و لو انّ السّماوات...تا مخرجا .

این بیان،مژده ای است که امام(علیه السلام)بر خلاصی ابی ذرّ از سختی حال و بدی اوضاعی می دهد که در نتیجه تبعید برای او پیش آمده است و این که تبدّل احوال را مشروط به پرهیزگاری کرده اشاره است به آنچه خداوند متعال فرموده که «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً» (1)»ابن عبّاس گفته است که پیامبر خدا(صلی اللهَ علیه و آله)این آیه را قرائت کرد و فرمود کسی که پرهیزگار باشد خداوند از شبهات دنیا و سکرات مرگ و سختیهای روز قیامت مخرج و مفرّی برای او قرار می دهد،آشکار است که تقوا را شعار خود گردانیدن،و پرهیزگاری را شیوه خود ساختن،سبب قاطعی است که انسان بتواند از دنیا و خوشیهای آن چشم طمع بردارد،و نفس امّاره را از وقوع در شبهات باز دارد،و در این صورت رهایی او از سکرات مرگ و سختیهای روز رستاخیز آشکارتر و قطعی تر است،و این که امام(علیه السلام)در بیان تنگی و بد حالی انسان مبالغه کرده،و از آن به بستن درهای آسمانها و زمین بر

1- سوره طلاق(65)آیه(2) [1]یعنی:و هر کس خدا ترس شود خداوند راه بیرون شدن(از گناهان و بلا و حوادث سخت را)برای او می گشاید.

روی او تعبیر فرموده،برای روشن کردن فضیلت تقوا و اهمیّت آن است .

پس از آن امام(علیه السلام)به ابی ذرّ دستور می دهد که جز با حقّ انس نگیرد،و جز از باطل نهراسد،و این که با ذکر إلاّ انس را به حقّ،و وحشت را به باطل،منحصر ساخته،برای این است که پرهیز دهد از این که انسان از حقّی در هراس افتد،و در نتیجه آن را رها و از آن دوری کند هر چند این حقّ برای او سخت و دشوار باشد و یا این که به باطلی انس گیرد و آن را به جا آورد،یا در برابر انجام دادن آن سکوت اختیار کند هر چند این باطل برای او لذّتبخش باشد.

امام(علیه السلام)به ابی ذرّ گوشزد می کند،که دشمنی گروه حاکم و ارعاب او به سبب این است که در کار دنیا با آنها مشارکت و همکاری نمی کند،و همچنین به علّت تنهایی او در انکار و مخالفت،و نیز سخنان تند و خشن او بر ضدّ آنهاست .

واژه قرض در جمله «و لو قرضت لأمنوک» به معنای اخذ یعنی گرفتن است.و توفیق از خداست.

ص:268

130-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَیَّتُهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَهُ وَ الْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَهُ- الشَّاهِدَهُ أَبْدَانُهُمْ وَ الْغَائِبَهُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ- أَظْأَرُکُمْ عَلَی الْحَقِّ- وَ أَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَی مِنْ وَعْوَعَهِ الْأَسَدِ- هَیْهَاتَ أَنْ أَطْلَعَ بِکُمْ سَرَارَ الْعَدْلِ- أَوْ أُقِیمَ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ- اللَّهُمَّ إِنَّکَ تَعْلَمُ- أَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذِی کَانَ مِنَّا مُنَافَسَهً فِی سُلْطَانٍ- وَ لاَ الْتِمَاسَ شَیْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ- وَ لَکِنْ لِنَرِدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِینِکَ- وَ نُظْهِرَ الْإِصْلاَحَ فِی بِلاَدِکَ- فَیَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِکَ- وَ تُقَامَ الْمُعَطَّلَهُ مِنْ حُدُودِکَ- اللَّهُمَّ إِنِّی أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ- وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ- لَمْ یَسْبِقْنِی إِلاَّ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بِالصَّلاَهِ- وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لاَ یَنْبَغِی أَنْ یَکُونَ الْوَالِی عَلَی الْفُرُوجِ- وَ الدِّمَاءِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْکَامِ- وَ إِمَامَهِ الْمُسْلِمِینَ الْبَخِیلُ- فَتَکُونَ فِی أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ- وَ لاَ الْجَاهِلُ فَیُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ- وَ لاَ الْجَافِی فَیَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ- وَ لاَ الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَیَتَّخِذَ قَوْماً دُونَ قَوْمٍ- وَ لاَ الْمُرْتَشِی فِی الْحُکْمِ- فَیَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ- وَ یَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ- وَ لاَ الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّهِ فَیُهْلِکَ الْأُمَّهَ

لغات

أظأرکم:با شما مهربانی دارم.

سرار العدل:رمز دادگری وعوعه الأسد:آواز شیر نهمه:حرص بر دنیا

ترجمه

«ای مردم پراکنده و پریشاندل که بدنهایتان حاضر و خردهایتان غایب

است،من با مهربانی شما را به سوی حقّ می کشانم،و شما مانند بز که از آواز شیر می رمد از من می گریزید،چه بسیار دور است که بتوانم به کمک شما پرده از چهره بنهفته عدالت بردارم،و یا کژیهایی را که در حقّ پدید آمده راست گردانم.

بار خدایا تو می دانی آنچه را انجام داده ام،برای دست یافتن به قدرت و خلافت،و خواستن مال و ثروت پست این دنیا نبوده،بلکه برای این بوده که نشانه های دین تو را به جای خود باز گردانیم،و صلاح و آرامش را در شهرهایت برقرار سازیم،تا بندگان ستمدیده تو ایمنی یابند،و احکام دین تو که متروک مانده اجرا گردد.

بار خدایا !من نخستین کسم که به تو رجوع کردم و فرمان تو را شنیدم و پذیرفتم،هیچ کس جز پیامبر که درود بر او و خاندانش باد،در نماز بر من پیشی نگرفت.

شما می دانید سزاوار نیست کسی که بر نوامیس و جان مردم و غنایم و احکام دین سرپرستی و پیشوایی مسلمانان را دارد بخیل باشد،تا در جمع آوری اموال آنان حرص و طمع ورزد،و نباید نادان باشد تا با جهل خویش آنان را به گمراهی بکشاند،و نه ستمگر باشد تا پیوندهای آنان را از هم بگسلد و به نیازهای آنها پاسخ نگوید،و نه جفا کار تا در اموال و ثروت آنان حیف و میل کند و گروهی را بر گروه دیگر مقدّم دارد،و در حکم و قضاوت رشوه گیر نباشد،تا این که حقوق مردم را از میان ببرد،و در رسانیدن حقّ به صاحبانش کوتاهی کند،و نیز نباید سنّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را مهمل گذارد،تا بدین سبب امّت دچار تباهی و نابودی شود .»

شرح

امام(علیه السلام)مردم را با صفت اختلاف و پراکندگی مورد ندا و خطاب قرار داده است،و منظور آن بزرگوار پراکندگی رأیها و پریشانی دلها و بی اعتنایی آنها نسبت به مصالح خود و هدفی است که برای آن آفریده شده اند و مقصود از غیبت خردهای آنها غفلت آنها از راه راست،و درک حقّ،و انصراف آنهاست از دعوت آن بزرگوار

آن چنان که شایسته است ،نفرت آنها را از حقّ به گریز بز از آواز شیر تشبیه فرموده است و این تشبیه به سبب شدّت نفرت آنها از حقّ بوده است ،سپس امام(علیه السلام)دور می شمارد از این که بتواند به کمک اینها با اوضاع و احوالی که دارند و سستی و اهمالی که در فرمانبرداری او می ورزند،عدالت و دادگستری را برپای دارد،و احکام دین را برقرار سازد .در دنباله این سخنان،خداوند سبحان را گواه می گیرد که نیّت او در پذیرش خلافت برای تحصیل سلطنت و قدرت و به دست آوردن حطام دنیوی نبوده،بلکه چنان که بیان فرمود،برای این بوده که معالم و نشانه های دین را به جای خود بازگرداند،و مراد از معالم دین همان آثاری است که مایه هدایت خلقند و همچنین به منظور مصالح دیگری بوده که آن حضرت بر شمرده است ،پس از آن در تأیید سخن خود استشهاد فرموده است به این که او نخستین کسی بوده که به سوی خدا بازگشته و به او إنابه کرده است،واژه إنابه که به معنای رجوع است،شاید به این ملاحظه به کار رفته است که او اوّلین کس بوده که از آنچه شاید نسبت به او گناه به حساب آید به خداوند رجوع کرده است،واژه سمع که پس از آن به کار رفته به معنای این است که فرمان خدا را پذیرفته و دعوت او را اجابت کرده است،و این که سبقت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)را در دین و نماز استثنا فرموده امری روشن است،برخی از دشمنان آن حضرت گفته اند هنگامی که علی(علیه السلام)پیروی از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را پذیرفت کودک بوده و آن دوران قابل توجّه و محاسبه نیست،و ما در محلّ خود ذیل خطبه موسوم به قاصعه در این باره سخن خواهیم گفت.

منظور امام(علیه السلام)از این استشهاد و آنچه در باره دوری خود از صفات زشتی که شایسته است امام و پیشوا از آنها به دور باشد اثبات فضیلت خویش است،و تذکّر می دهد که در برابر چنین صفات زشتی که بر شمرده،و در خور کسی که امام و سرپرست امور مسلمانان می باشد نیست،فضیلتها و برتریهایی در او موجود است،و با بیان مقاصد و نتایجی که در جهت لزوم این شرایط و صفات،در حاکم

مسلمانان وجود دارد،و یادآوری مردم به آنچه در این باره می دانند ،فرموده است:

و قد علمتم... تا آخر.

اینک اگر حاکم مسلمانان بخیل باشد،پیداست که مردم به سبب حرص زیادش به اموالی که در دست رعیّت است از او بیزاری جسته و در نتیجه نظام امور از هم گسیخته می شود .

اگر حاکم نادان باشد به سبب جهل او به احکام و قوانین دین و ناآگاهی در تدبیر امور،دچار انحراف و گمراهی می شود،و ضلالت او باعث گمراهی همه کسانی است که از او پیروی می کنند،و این درست خلاف مقصود شارع می باشد .

اگر حاکم مسلمانان ستمگر و جفاکار باشد،ظلم و جور او مایه نفرت و بیزاری مردم،و بریدن آنان از وی می شود،و این خلاف وحدت و همدلی مطلوبی است که منظور نظر شارع است .

اگر حاکم مسلمانان ترسو،و از دگرگونیهای روزگار در بیم و هراس باشد، دسته ای را که از آنها بیمناک است مورد توجّه و عنایت خود قرار می دهد،و به غیر آنها اعتنایی ندارد،و این ستمی است که با وجود آن،جامعه سامان و انتظام نمی پذیرد .

اگر حاکم مسلمانان در حکمرانی و داوری رشوه گیر باشد،در نتیجه بیدادگری،و از میان بردن حقوق مردم و ادامه راه تعدّی،و عدم توجّه به موارد حقّه،آن چنان می شود که اگر بخواهد در قضیّه ای داوری کند،دفاع را آن قدر طولانی،و حقّ را مبهم و دشوار می گرداند،تا با همه روشن بودن حقّانیّت،هر دو طرف دعوا ناگزیر از مصالحه شوند،و غرض او در این کار،مرعوب کردن صاحب حقّ است به این که در صورت عدم مصالحه،حقّ او بکلّی ضایع خواهد شد تا در نتیجه تن به سازش دهد،و به بخشی از حقّ خود قانع گردد،و با این حال نیز از او رشوه دریافت می کند،و بسا می شود به اندازه ای که از طرف غیر ذیحقّ رشوه

می گیرد،از صاحب حقّ نیز می گیرد،و در هر حال این گونه حاکمان و داوران حیله ها و ترفندهایی به کار می برند که کسانی که به این قضایا دچار شده اند به آن آگاهند،و اللّه المستعان علی ما یصفون(و بر آنچه می گویند از خدا یاری خواسته می شود).

امّا اگر حاکم مسلمانان سنّت پیامبر را رها سازد و اجرا نکند،و قانونهای شریعت را مهمل گذارد،موجبات تباهی نظام اجتماع مردم را در دنیا،و نابودی و عذاب آنها را در آخرت فراهم کرده است،و توفیق از خداست.

ص:273

131-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَ أَعْطَى- وَ عَلَى مَا أَبْلَى وَ ابْتَلَى- الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ- وَ الْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ- الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ- وَ مَا تَخُونُ الْعُيُونُ- وَ نَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ غَيْرُهُ- وَ أَنَّ ؟مُحَمَّداً نَجِيبُهُ وَ بَعِيثُهُ- شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلاَنَ وَ الْقَلْبُ اللِّسَانَ

بخش اول

ترجمه

«ستایش می کنیم خداوند را بر آنچه گرفته و به آنچه داده،و بر نعمتهایی که بخشیده،و آزمونهایی که فرموده است،خداوندی که بر هر نهانی آگاه است،و هر رازی نزد او آشکار است،به آنچه درون سینه ها نهفته است داناست،و به نگاههای دزدانهٔ چشمها بیناست،گواهی می دهیم که هیچ معبودی جز او نیست،و این که محمّد(صلی الله علیه و آله)برگزیده و برانگیخته اوست،آن چنان گواهی که درون با برون و دل با زبان همراه است ».

شرح

ضمیر نحمده به اللّه که در پیش آمده و در این جا ذکر نشده بازگشت دارد.

امام(علیه السلام)این درس را به ما می آموزد که خداوند را بر هر چه از ما گرفته،و آنچه به ما داده،و بر هر خیر و خوبی که به ما احسان فرموده،و در هر شرّ و مصیبتی که ما را به آن آزموده او را شکر گزار باشیم،و گوشزد می سازد که شکر او در همه احوال چه خوشی و ناخوشی و چه سختی و رفاه واجب است ،این که خداوند را به باطن و حاضر و عالم توصیف فرموده،ما پیش از این مکرّر شرح این صفات را داده ایم،و

گواه دو صفت نخست گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (1)»و مصداق دو صفت بعدی آیه شریفه «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ» (2)»می باشد ،در باره رمز شهادتین نیز پیش از این اشاراتی کرده ایم،معنای نجیب برگزیده و بعیث برانگیخته شده است و هر دو از باب فعیل به معنای مفعولند .

فرموده است: شهاده یوافق فیها... تا آخر.

یعنی:شهادتی که از ریا و نفاق پاک و خالص باشد.و توفیق از خداوند است.

نیز بخشی از این خطبه است:

اشاره

فَإِنَّهُ وَ اللَّهِ الْجِدُّ لاَ اللَّعِبُ- وَ الْحَقُّ لاَ الْكَذِبُ- وَ مَا هُوَ إِلاَّ الْمَوْتُ أَسْمَعَ دَاعِيهِ- وَ أَعْجَلَ حَادِيهِ- فَلاَ يَغُرَّنَّكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ- وَ قَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ- مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ وَ حَذِرَ الْإِقْلاَلَ- وَ أَمِنَ الْعَوَاقِبَ طُولَ أَمَلٍ وَ اسْتِبْعَادَ أَجَلٍ- كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ- وَ أَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ- مَحْمُولاً عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَايَا- يَتَعَاطَى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ- حَمْلاً عَلَى الْمَنَاكِبِ- وَ إِمْسَاكاً بِالْأَنَامِلِ- أَ مَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَأْمُلُونَ بَعِيداً- وَ يَبْنُونَ مَشِيداً وَ يَجْمَعُونَ كَثِيراً- كَيْفَ أَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبُوراً- وَ مَا جَمَعُوا بُوراً- وَ صَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ- وَ أَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ- لاَ فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ- وَ لاَ مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ- فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ بَرَّزَ مَهَلُهُ- وَ فَازَ عَمَلُهُ فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا- وَ اعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا- فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ- بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازاً- لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ- فَكُونُوا مِنْهَا عَلَى أَوْفَازٍ- وَ قَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ

لغات

مشید:بلند أوفاز:جمع وفز به معنای شتاب است.

1- سوره طه(7)آیه(7) [1]یعنی:خداوند راز و ناپیداترین امور را می داند.

2- سوره غافر(40)آیه(19) [2]یعنی:خداوند چشمان خیانتکار و آنچه را در سینه ها نهفته است می داند.

اهتبال:در کار به معنای کوشش در خوب انجام دادن آن است،هبل مصدر مطلق تأکیدی است که به ضمیر تقوا اضافه شده است یعنی آن را خوب و اساسی انجام دهید.

ترجمه

«به خدا سوگند یاد می کنم این که می گویم جدّی است نه شوخی،و راست است نه دروغ،و این موضوعی جز مرگ نیست که آوای خود را به گوش همه زندگان رسانیده،و همگی را با شتاب به سوی خود می راند، بسیاری زنده ها تو را از خویشتن غافل نسازد،تو خود دیده ای کسی که پیش از تو به گردآوری مال پرداخت،و از فقر و تهیدستی دوری جست،و با آرزوهای دور و دراز،و دور پنداشتن مرگ،خود را از عواقب امور ایمن دید،چگونه مرگ او را فرا گرفت،و از وطنش بر کند،و از جای امنش بربود،در حالی که بر تخته چوبهای مرگ حمل شده،و از این دست به آن دست داده می شد،برای این که آن را بر دوشها حمل کنند،و با سرانگشتان بگیرند،آیا ندیدی آنهایی را که آرزوهای دراز داشتند،و کاخهای استوار برافراشتند،و مالهای بسیار انباشتند،چگونه خانه های آنها گور،و آنچه را گرد آورده بودند نابود،و اموالشان به وارثانشان منتقل گردید،و زنانشان به همسری دیگران در آمدند،دیگر نه توان آن را دارند که بر حسنات خود بیفزایند،و نه می توانند از گناهان خود پوزش بخواهند،هر کس پرهیزگاری را شعار قلب خویش ساخت،بر دیگران سبقت جست،و عملش مایه رستگاری او شد،پس تقوا و ثمره های نیک آن را مغتنم شمارید،و برای دست یافتن به بهشت،سخت کار کنید،زیرا دنیا برای اقامت همیشگی شما آفریده نشده،بلکه گذرگاهی است که برای شما خلق شده،تا اعمال نیک در آن به جای آورید و آنها را توشه سرای همیشگی خویش سازید،بنا بر این در کار آخرت شتاب ورزید،و مرکبها را برای کوچ کردن آماده کنید .»

شرح

باید دانست ضمیر فإنّه که در آغاز خطبه است یا به سخن پیش برگشت دارد و یا مرجع آن مدلول گفتار آن حضرت است که بر اساس تحذیر و انذار می باشد،

یعنی آن چیزی که از هجوم آن شما را بیم می دهم چیزی جز مرگ نیست، أسمع و أعجل هر دو حالند از معنایی که بدان اشاره شد و بدین سبب محلاّ منصوبند .

فرموده است: فلا یغرّنک...تا و أمن العواقب .

یعنی نفس بد کنش،تو را با دیدن انبوه مردم به وسوسه نیندازد،و از یاد مرگ غافل نسازد،مراد از سواد النّاس کثرت و انبوهی مردم است،زیرا بسیاری از اوقات،انسان،مرده ای را می بیند که او را بر دوش گرفته به گورستان می برند و با مشاهده آن نرمشی در دل و بیمی در خاطر پیدا می کند،امّا دیری نمی گذرد که وسوسه شیطان دوباره او را فرا می گیرد و به او القا می کند که این انبوه مردم مشایعت کننده اند که زنده اند،و خود او نیز با داشتن جوانی و برخورداری از تندرستی از همین خیل زنده هاست،و آنچه سبب مرگ این مرده شده قتل یا بیماری و اسباب دیگری بوده که او از آنها آسوده و فارغ است،و خلاصه به حیله ها و نیرنگهای مختلف او را از عبرت گرفتن از حال مردگان دور و محروم می کند،از این رو امام(علیه السلام)شنوندگان را از دچار شدن به چنین فریب و نیرنگی نهی می کند،و این که غرور را به سواد ناس یعنی انبوه مردم نسبت داده به سبب این است که مشاهده کثرت و زیادی مردم مایه پیدایش این غرور و غفلت است،سپس با عبارات فقد رأیت...تا یستعتبون آنها را توجّه می دهد که این ریو و فریب را،خود می بینند و واو در این جا برای حال است،و من جمع بدل بعض از کلّ است که من کان قبلک می باشد،و معنای آن این است که همان گونه که مرگ آنها را فرو گرفت و از جایشان برکند،فرجام کار شما نیز چنین خواهد بود.

فرموده است: طول أمل واژه طول بنا به این که مفعول له است منصوب می باشد.

یعنی به سبب آرزوهای دور و دراز این کارها را مرتکب می شدند،و ممکن است مفعول مطلق توکیدی به جای حال باشد،و نیز محتمل است ظرف و عامل آن أمن،و یا چنان که گفته شده بدل از من کان قبلک دانسته شود یعنی:آرزوی

کسی را که پیش از تو بوده دیده ای،علاوه بر این به صورت بطول أمل نیز روایت شده است ،مراد از أعواد المنایا تابوتهاست،و مقصود از یتعاطی به الرّجال الرّجال این است که بردارندگان تابوت،او را به یکدیگر وا می گذارند،و کاف خطاب در ممّن قبلک ممکن است برای عموم کسانی باشد که طرف خطاب قرار می گیرند یا شخص معیّنی باشد که بنا بر مثل معروف عرب،إیّاک أعنی و اسمعی یا جاره(به تو می گویم و تو ای همسایه بشنو)آمده است .

فرموده است: أ ما رأیتم؟ استفهام بر سبیل تقریر است یعنی:اینها را دیده اید،و این که نمی توانند بر حسنه ای بیفزایند،و از بدیهای خود پوزش بخواهند برای این است که دنیا جای عمل و کار است و پس از آن دیگر امکانی برای عمل نیست .

فرموده است: فمن اشعر التّقوی قلبه .

یعنی:کسی که حقیقه پرهیزگاری را پیشه خود کند،پایداری و استقامت او آشکار می شود،و آثار رحمت الهی در رفتار و حالات او نمایان می گردد،بطوری که در طلب دنیا دارای حلم و بردباری و وقار و شکیبایی می شود،و آسایش خود را در سرای آخرت جستجو می کند،و در نتیجه کاملترین پاداش آخرت نصیب او می گردد ،سپس امام(علیه السلام)آنان را به استواری در تقوا و استقامت در پرهیزگاری دستور می دهد و می فرماید از نافرمانی خدا با تمام نیرو بپرهیزید و به راستی پرهیزگار باشید،زیرا آنچه استحقاق ثواب دایم و پاداش جاوید دارد،همین نوع تقواست،و برای رسیدن به بهشت جاویدان،آن چنان که سزاوار آن است بکوشید ،و صریحا متذکّر می شود که کوشش برای رسیدن به بهشت واجب است به سبب این که دنیا برای همین منظور آفریده شده است،و این سرای اقامت نیست بلکه راهی است که مانند مسافران از آن عبور و با به جا آوردن کارهای نیکی که موجب رسیدن انسان به بهشت باشد از آن توشه برداری می شود،و به آنان دستور می دهد که در پیمودن دشواریهای این راه شتاب کنید،و در آمادگی

برای کوچ کردن از این سرای فانی سرعت ورزید،زیرا تأنّی و درنگ مستلزم توجّه به لذّات و خوشیهای این دنیا و غفلت از مقصد حقّ است که باید به سوی آن شتافت،واژه ظهور،در جمله و قرّبوا الظّهور للزّیال برای سوار شدن بر مرکب آخرت که همان اعمال صالحه است،استعاره شده است،و نزدیک گردانیدن مرکب برای زیال یعنی کوچ کردن از دنیا این است که عنایات خداوند شامل حال انسان گردد تا بتواند اعمالی را که مایه رستگاری او در آخرت،و دوری گزیدن و روی گردانیدن و جدایی از تباهیهای این دنیاست به جای آورد.

ص:279

132-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ انْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهُ بِأَزِمَّتِهَا- وَ قَذَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا- وَ سَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَهُ- وَ قَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانَ الْمُضِيئَهَ- وَ آتَتْ أُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَهُ

بخش اول

لغات

مقالید:جمع مقلد به کسر میم به معنای کلیدها یانع:میوه رسیده

ترجمه

«دنیا و آخرت زمام خود را به دست قدرت او سپرده،و آسمانها و زمینها کلیدهای خود را تسلیم او کرده اند و درختان سرسبز در بامداد و شامگاه به او سجده می کنند،و از شاخه های آنها به فرمان او آتش روشنی بخش می افروزند،و به خواست او میوه های رسیده برای خوردن به دست می دهند .»

شرح

این خطبه مشتمل بر ستایش خداوند سبحان،و بیان عظمت قدرت اوست ، این که دنیا و آخرت زمام خود را به دست قدرت او سپرده،بدین معناست که طوق امکان را به گردن گرفته و نیازمند اویند .

فرموده است: و قذفت إليه السّموات و الأرضون مقاليدها .

این اشاره است به آنچه خداوند متعال فرموده که: «لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ»

«وَ الْأَرْضِ» (1)»ابن عبّاس و مقاتل (2)گفته اند:مراد از کلیدهای آسمانها و زمین،روزی و رحمت پروردگار است،لیث (3)گفته است:قلاد به معنای خزانه است،و مراد از مقالید آسمانها و زمین،خزانه های آنهاست.

واژه قذف(انداختن)بطور مجاز برای این معنا به کار رفته که:آسمانها و زمینها و همگی اسباب و عواملی که در ارتباط با آنها در این جهان وجود پیدا می کند،و مایه رزق و روزی و شمول رحمت و برکت برای آفریدگان می گردد همه تسلیم قدرت اویند،و یوغ امکان و نیاز به ساحت قدس او را در گردن دارند.

همچنین بنا بر رأی ابن عبّاس واژه مفاتیح(کلیدها)برای اسباب و انگیزه هایی که باعث پیدایش روزی و رحمت برای آفریدگان می شود استعاره شده است مانند حرکات آسمانی و اتّصال برخی ستارگان به یکدیگر،و استعدادهایی که در زمین برای روییدن نباتات و جز اینها قرار داده شده است و جهت استعاره این است که این اسباب و عوامل با آماده ساختن موادّ ارضی،ابواب خزاین جود و بخشش الهی را بر روی آفریدگان می گشایند،و به منزله کلید درهای بسته در جهان محسوس می باشند،بدیهی است همه این کلیدها به دست پروردگارند،و گردش همه این اوضاع بسته به مشیّت و اراده اوست،و بنا بر گفتار لیث واژه خزاین برای موادّ و استعدادهای آسمانها و زمینها استعاره شده و جهت آن این است که تمام پدیده ها و رخدادها مانند ارزاق و جز آن بالقوّه یا بالفعل در آنها وجود دارد،همان گونه که در خزانه ها آنچه مورد نیاز است موجود می باشد ،و این که درختان سر سبز در بامداد و شامگاه او را سجده و نیایش می کنند،مراد خضوع و تذلّل آنها در برابر قدرت

1- سوره شوری(42)آیه(12) [1]یعنی:کلیدهای آسمانها و زمین از آن اوست.
2- ابو الحسن مقاتل بن سلیمان بن بشر خراسانی مروزی از مفسّران مشهور است که مذهب زیدیّه داشته و در سال 150 ه در بصره در گذشته است،به فرهنگ دهخدا رجوع شود.(مترجم)
3- لیث بن مظفّر بن نصر بن سیّار از یاران خلیل بن احمد نحوی عروضی بصری است و خلیل در سال 175 ه وفات کرده است.همان مأخذ(مترجم)

پروردگار و نیاز آنها به بخشش و کرم اوست ،نسبت افروختن آتش به درختان برای این است که آنها سبب مادّی آن بشمار می آیند،هر چند در حقیقت این عمل از افعال سبب فاعلی قریب شمرده می شود،و این که قدحت له فرموده و آتش روشنایی بخش را به خداوند متعال نسبت داده برای این است که او فاعل اوّل و حقیقی است .

فرموده است: و آتت،... تا آخر.

منظور از کلمات،اوامر و احکام قدرت پروردگار است که به لفظ«کن»از آن تعبیر فرموده است،و اطلاق کلمات بر آنها استعاره است،جهت مناسبت این است که نفوذ این احکام که از مصدر قدرت خدا صادر می شود،مانند صدور فرمانهایی است که از راه زبان و بیان به عهده مأموران گذاشته می شود،و مراد از به هم رسیدن ثمرات،فرمانبرداری آنها از امر«کن»در ظهور و وجود است، و تعبیری از جمله«فیکون»می باشد.و توفیق و مصونیّت از خطا و گناه بسته به لطف خداوند است.

از این خطبه است:

اشاره

وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ- نَاطِقٌ لاَ يَعْيَا لِسَانُهُ- وَ بَيْتٌ لاَ تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ- وَ عِزٌّ لاَ تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ

ترجمه

«کتاب خدا در میان شماست،گوینده ای است که زبانش خسته نمی شود،و خانه امنی است که پایه هایش فرو نمی ریزد،و نیرویی است که یارانش شکست نمی خورند ».

شرح

گویا این بخش از خطبه در زمینه نکوهش بر ترک اوامر خداوند و مخالفت با احکام اوست،و ظاهرا واو در آغاز کلام برای حال است،و مانند این است

که

ص:282

می فرماید:شما مرتکب این کارها می شوید و حال این که کتاب خداوند در میان شما گویاست،و تعبیر بین أظهرکم کنایه از وجود قرآن در میان آنان است که سزاوار است بر آن اعتماد کنند و بدان استناد جویند ،استعاره واژه ناطق برای قرآن به اعتبار این است که نوشته همواره حکایت از مقصود دارد همچنان که ناطق نیز گوینده مقصود است،و این که زبان قرآن خسته نمی شود و از گفتار باز نمی ماند، ترشیحی بر این استعاره،و کنایه از این است که کتاب خدا همواره گویا،و در تمام زمانها و دورانها بیانگر و روشنگر است،احتمال می رود که مراد از زبان قرآن،خود آن حضرت باشد که مجازا اطلاق فرموده است،زیرا در واقع اوست زبان قرآن که سست نمی شود،و در بیان مقاصد و اهداف آن کوتاهی نمی کند، همچنین استعاره واژه بیت (خانه)به اعتبار این است که قرآن مانند خانه که از ساکنانش حفاظت می کند،نگه دار کسانی است که در حفظ حدود آن می کوشند، و به احکام آن عمل می کنند،و مراد از أرکان قرآن :قانونهای کلّی،و اوامر و نواهی و رهنمونها و پندهایی است که نظام جهان بر اساس آنها پایه گذاری شده است،و این قاعده ها و قانونها هیچ گاه از میان نخواهد رفت،زیرا این احکام و نظام کلّی صلاحیّت و شایستگی دارد که در همه زمانها پا بر جا و بر قرار باشد ، واژه عزّ بر سبیل مجاز به کار رفته و از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم آن است،زیرا حفظ و عمل به قرآن مستلزم عزّت و شرفی جاوید است که هرگز گرد خواری و مذلّت بر دامن آن نمی نشیند،مقصود از أعوانه (یاران آن)خداوند و فرشتگان و پیامبران و دوستان خداوند است،و آنها هستند که هیچ بیمی بر آنها نیست و هرگز نمی تواند چیزی این گروه را شکست دهد.و توفیق از خداوند است.

نیز از این خطبه است:

اشاره

أَرْسَلَهُ عَلَی حِینِ فَتْرَهٍ مِنَ الرُّسُلِ- وَ تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ- فَقَفَّی بِهِ الرُّسُلَ وَ خَتَمَ بِهِ الْوَحْیَ- فَجَاهَدَ فِی اللَّهِ الْمُدْبِرِینَ عَنْهُ وَ الْعَادِلِینَ بِهِ

لغت

قفّی به:او را به دنبال پیشینیان فرستاد.

ترجمه

«او(پیامبر(صلی الله علیه و آله)را هنگامی فرستاد که مدّتی از بعثت پیامبران گذشته،و نزاع و مجادله بر زبانها جریان داشت او را در پس همه پیامبران فرستاد،و نزول وحی را بدو پایان داد،او با آنانی که به خداوند پشت کرده،و برای او شریک و مانند قرار داده بودند،به جهاد پرداخت.»

شرح

مقصود از این خطبه ستایش پیامبر گرامی است(ص).

فرموده است: أرسله...تا الألسن .

این عبارات در باره نشانه ها و انگیزه های نبوّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،از جمله اینها گذشتن زمانی دراز از شریعت پیشین است،زیرا قواعد و احکام آن که مایه نظام جهان و انتظام خلق بوده به مرور زمان کهنه و مندرس شده بود،و مردم به قانونهای تازه و نظام نوی که امور آنها را حیات تازه بخشد،نیاز داشتند،و به این سبب بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)واجب و ضروری بود،و باید دانست که فاصله میان عیسی(علیه السلام)و پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)ششصد و بیست سال بوده است،دیگر جدال و منازعه ای بود که بر زبانها جریان داشت،و اختلاف مردم در آراء و مذاهب و ناهماهنگی آنها بر شرع و قانون واحدی بود که بتواند آنها را مجتمع و متفّق سازد .

فرموده است: فقفّی به الرّسل نظیر گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ» (1)» فرموده است: و ختم به الوحی مانند قول خداوند تعالی است که «وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ» فرموده،و دلایل ختم نبوّت به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مستفاد از شرع است،و عقل را

در باره ختم پیامبران پس از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مجالی برای حکم نیست

ص:284

1- سوره بقره(2)آیه(87) [1]یعنی:و از پی او پیامبران دیگر فرستادیم.

بلکه آن را از امور ممکن می داند ،مراد از المدبرین عن اللّه کسانی است که از خداوند روی گردانیده اوامر و نواهی او را پیروی نمی کنند،و مقصود از العادلین به ،آنانی هستند که برای خدا مانند مشرکان مثل و مانند قرار می دهند.تعالی عمّا یقولون علوّا کبیرا(خداوند بسیار برتر و بالاتر است از آنچه می گویند)در جمله فجاهد فی اللّه نسبت مجاهدت برای خدا استعاره است،بدین مناسبت که خداوند متعال به وسیله پیامبر(صلی الله علیه و آله)مشرکان را هدف تیر خود قرار داده،همچنان که رزمنده به وسیله خود و یارانش با آنانی که با او می جنگند پیکار می کند.و توفیق از خداست.

نیز از این خطبه است:

اشاره

وَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى- لاَ يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً- وَ الْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ- وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا- فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ- وَ الْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ- وَ الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ- وَ الْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ

لغت

شاخص:غافل و مسافر،و نیز به معنای نگریستن و چشم دوختن به چیزی است.

ترجمه

«دنیا نهایت دید کور دل است،و آنچه را در پس آن است نمی بیند،امّا کسی که دارای بینش است دیدش از آن می گذرد،و می داند که در پس آن، سرای دیگری است،از این رو صاحب بینش در اندیشه کوچ کردن از آن،و کور دل در پی چشم دوختن و دلبستن به آن است،بینا از آن توشه برمی گیرد،و نابینا برای آن توشه گرد می آورد.»

شرح

این بخش از خطبه با این که فشرده و کوتاه است،دارای دقایق و نکات بسیار است :

ص:285

1-این که دنیا غایت نظر کوردلان و منتهای هدف آنان است،واژه اعمی (کور)را برای نادان استعاره فرموده،همچنان که خداوند متعال فرموده است:

«فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» (1)»وجه مناسبت این است که نادان حقّ را با چشم دل نمی نگرد،همچنان که کور نمی تواند اشیا را با چشم سر بنگرد،و با ذکر این که کوردلان در پشت سر این جهان چیزی نمی بینند،به نادانی آنها به چگونگی مرگ و احوال پس از آن و سعادت و شقاوت جهان آخرت اشاره فرموده است.

اگر گفته شود:امام(علیه السلام)در همان حالی که به کور نسبت نابینایی داده او را بینا به دنیا خوانده است،و این سخن تناقض دارد،پاسخ این است که مراد آن حضرت از کوری،عدم بینش و کوری دل است که این احوال نادانان و بی خبران است،و بر سبیل استعاره ذکر شده،لذا برای نابینا اثبات چشم سر نشده است تا با گفتن این که او دنیا را می بیند تناقض داشته باشد،و نیز محتمل است که مراد از دیدن کور،بطور استعاره دیدن چشم بصیرت او باشد،آشکار است که منتهای شعاع بینش نادان،تلاش در امور دنیا،و کوشش در جهت به دست آوردن و کامیابی از آن است،بی آن که برای جهان پس از این عبرتی بیندوزد،و پند و اندرز به حال او سودمند واقع گردد .

2- و البصیر ینفذها بصره، واژه بصیر را برای دانا استعاره آورده،و نفوذ و تأثیر بینش او عبارت از ادراک او به چگونگی احوال آخرت و جهانی است که پس از این دنیاست و همچنین یقین او به این که آن جهان سرای همیشگی و خانه دایمی اوست .

3- فالبصیر منها شاخص ،یعنی:آن کسی که دارای بصیرت و بینش است

1- سوره حجّ(22)آیه(46) [1]یعنی:چشمهای آنها کور نیست.لیکن دلهایی که در سینه ها جا دارد کور است.

می داند که از این جا کوچ کننده و مسافر است و دنیا را راهی برای رسیدن به درجات آخرت قرار می دهد ، و الاعمی إلیها شاخص یعنی:غافل و کوردل همواره دل به سوی دنیا دارد،و اندیشه اش متوجّه آن است هر چند به مصالح حقیقی خود نابینا،و از رویدادهای هولناکی که در پیش روی خود دارد ناآگاه است،در این جمله و جملات پیش از آن نکات بسیاری از فنون بلاغت از قبیل تجنیس تام (1)و همچنین مطابقه (2)میان اعمی(نابینا)و بصیر(بینا)وجود دارد .

4- و البصیر منها متزوّد :یعنی:کسی که دارای بصیرت و بینش است،با اندوختن تقوا و پرهیزگاری و به جا آوردن کارهای نیک،برای سفر به دیار آخرت و لقای پروردگار،از آن توشه برمی دارد ، و الأعمی لها متزوّد یعنی:آن که چشم باطن او کور است،برای گذراندن روزهای کوتاه عمر خود در دنیا،از لذّات و زر و زیورهای آن توشه برمی گیرد،و همینها را زاد و توشه حقیقی خود می داند،و کمال مطلوب خود می شمارد،در این جملات نیز مانند عبارات پیش لطایفی از نظر فنّ بدیع موجود است.و توفیق از خداوند است.

نیز از این خطبه است:

اشاره

:وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَیْسَ مِنْ شَیْءٍ- إِلاَّ وَ یَکَادُ صَاحِبُهُ یَشْبَعُ مِنْهُ- وَ یَمَلُّهُ إِلاَّ الْحَیَاهَ فَإِنَّهُ لاَ یَجِدُ فِی الْمَوْتِ رَاحَهً- وَ إِنَّمَا ذَلِکَ بِمَنْزِلَهِ الْحِکْمَهِ- الَّتِی هِیَ حَیَاهٌ لِلْقَلْبِ الْمَیِّتِ- وَ بَصَرٌ لِلْعَیْنِ الْعَمْیَاءِ- وَ سَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَّاءِ- وَ رِیٌّ لِلظَّمْآنِ وَ فِیهَا الْغِنَی کُلُّهُ وَ السَّلاَمَهُ

1- تجنیس تامّ اصطلاح بدیعی است و عبارت از این است که در سخن دو کلمه یا زیادتر آورده شود که در خواندن و نوشتن یکسان و در معنا مختلف باشند و در آنها ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و زیادت و نقصان نباشد.فرهنگ معارف اسلامی([1]مترجم)
2- مطابقه از اصطلاحات ادبی و عبارت از مقابله الفاظ متضادّ است مانند سردی و گرمی،همان مأخذ(مترجم)

كِتَابُ اللَّهِ تُبْصِرُونَ بِهِ- وَ تَنْطِقُونَ بِهِ وَ تَسْمَعُونَ بِهِ- وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ- وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ- وَ لاَ يَخْتَلِفُ فِى اللَّهِ- وَ لاَ يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ- قَدِ اصْطَلَحْتُمْ عَلَى الْغِلِّ فِيمَا بَيْنَكُمْ- وَ نَبَتَ الْمَرْعَى عَلَى دِمَنِكُمْ- وَ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْآمَالِ- وَ تَعَادَيْتُمْ فِى كَسْبِ الْأَمْوَالِ- لَقَدِ اسْتَهَامَ بِكُمُ الْخَبِيثُ وَ تَاهَ بِكُمُ الْغُرُورُ- وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِى وَ أَنْفُسِكُمْ

لغات

دمن جمع دمنه:آثار خانه و زندگانی مردم که در زمینی باقی مانده و کهنه شده باشد،و نیز به معنای مزبله یا جایی که در آن خاکروبه ریزند.

غلّ:کینه و دغلکاری

ترجمه

«بدانید در دنیا جز حیات و زندگی چیزی وجود ندارد جز این که دارنده اش از آن سیر و دلتنگ می شود،زیرا در مرگ برای خود آسایشی نمی یابد،و جز این نیست که آن(باور داشتن آنچه پس از مرگ واقع می شود) به منزله حکمتی است که دل مرده را زندگی،و کور را بینایی،و کر را شنوایی می بخشد،و تشنه را سیراب می کند و کمال بی نیازی و سلامت در آن است،به وسیله کتاب خدا حقایق را می بینید،و با آن سخن می گویید و با آن می شنوید،بخشی از آن مفسّر و روشنگر بخش دیگر آن است،و برخی از آن بر بعض دیگر آن گواه است،در باره خداوند اختلافی ندارد،و کسی را که با آن یار و دمساز است از خداوند جدا نمی گرداند.

شما در کینه ورزی و دغلکاری میان خودتان همداستان شده اید،و این همدستی و اتّفاق شما مانند گیاهی است که بر سرگین حقد و حسد روییده باشد،شما در دلبستگی به آرزوهای دور و دراز با یکدیگر به دوستی،و در به دست آوردن مال و منال با همدیگر به دشمنی پرداخته اید،بی شکّ شیطان پلید شما را شیفته و دلباخته کرده،و غرور و فریب،شما را گمراه و سرگردان ساخته است،و من برای خود و شما از خداوند یاری می طلبم .»

شرح

امام(علیه السلام)حیات و زندگی را از همگی آنچه انسان از آنها سیر و دلزده می شود،استثنا فرموده،و علّت ملول نشدن از زندگی را احساس ناآسودگی در مرگ،بیان کرده است،برخی از شارحان گفته اند که:فقدان آسایش در مرگ، ویژه اهل شقاوت است که در آخرت بدان دچار خواهند شد،امّا مرگ برای دوستان خدا و بندگان شایسته او،راحتی و آسایشی بزرگ است،همچنان که سرور پیامبران(صلی الله علیه و آله)فرموده است:لیس للمؤمن راحه دون لقاء اللّه یعنی برای مؤمن جز با لقای رحمت خداوند آسودگی نیست،برخی دیگر گفته اند:بنا بر ظاهر،عبارت به دو دلیل زیر باید حمل بر عموم شود:

1-این که با فرا رسیدن مرگ،فرصت به دست آوردن ثوابهای آخرت،و سوداگری در میدان عمل،و تحصیل آمادگی برای وصول به درجات بالاتر،که برای هر مرده ای،هر چند از اولیای خدا باشد قابل حصول است از دست او رفته است، و ناچار به سبب این که مرگ،موجب از دست رفتن این کمالات است،در آن احساس آسودگی نمی کند.

2-چون علوم و معارف برای بشر به گونه غریزی و بدیهی حاصل نمی شود،و تا هنگامی که در قفس تن قرار دارد،نمی تواند به رویدادهای پس از مرگ و به سعادت و شقاوت آن جهانی خود آگاه شود،لذا سزاوار همین است که در مردن تصوّر راحتی و آسودگی نکند.

این دسته گفته اند توجیهات مذکور با حدیث:لیس للمؤمن راحه دون لقاء اللّه منافات ندارد،زیرا بنا بر وجه اوّل اگر چه مرگ برای اهل طاعت به اندازه طاعاتی که سابقا به جا آورده،آسایشی است،لیکن آسودگی و سعادتی که نتیجه کمالات از دست رفته وی می باشد،برای او حاصل نشده است،و بنا بر توجیه دوّم روشن است که مؤمن تا هنگامی که در دنیا زیست می کند روی آسودگی نمی بیند،و منافاتی نیست که پس از مردن از آسایش و سعادت بهره مند شود.چنان که نقل شده امام حسن(علیه السلام)در ساعت مرگ گریه کرد،برادرش امام حسین(علیه السلام)

به آن حضرت گفت:برای چه تو را در حال بی تابی می بینم،در صورتی که تو یقین داری چگونه و در کجا بر جدّ و پدرت وارد خواهی شد،امام حسن(علیه السلام)فرمود:آری ای برادر این درست است و در آن هیچ شکّ نیست،لیکن من رهسپار راهی هستم که آن را پیش از این نرفته ام.

باری اگر منظور پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حدیث مذکور همان خود مرگ،قطع نظر از پیامدها و رویدادهای آخرت باشد گفتار کسانی که حدیث را تعمیم داده،و آن را برای همه مایه سلب راحتی و آسایش دانسته اند درست است،زیرا مرگ از نظر این که موجب نابودی و پایان دادن به زندگی است،برای هیچ کس مطلوب و مایه آسودگی نیست،لیکن اگر مراد آن حضرت فقدان راحتی به سبب فرا رسیدن مرگ و احوال پس از آن باشد،تخصیص آن درست است و باید آن را به اهل شقاوت و کسانی که دچار عذاب جاوید خواهند شد اختصاص داد،زیرا میزان دلبستگی به زندگی دنیا در افراد انسان متفاوت است،و بستگی به تصوّر انسان در بارهٔ زیاده و نقصان راحتی خود در جهان آخرت دارد،و ما هنگامی که به احوال کسانی که از هر جهت دنیا را برگزیده و بدان روی آورده اند و همچنین آنانی که بکلّی از دنیا روی گردانیده و آخرت را اختیار کرده اند،و نیز ملاحظه احوال افراد و طبقاتی که در میان این دو طبقه قرار دارند بنگریم این مطلب روشن می شود .

فرموده است: و إنّما ذلک .

یعنی:آنچه سزاوارتر است به این که انسان از آن سیر و افسرده نشود،و به منزله حکمت است یعنی آنچه مرتبه حکمت را داراست،و حکمت در لسان شرع به معنای دانشی است که برای آخرت سودمند باشد،و گاهی هم در معنایی اعمّ و فراگیرتر از این به کار برده می شود،امام(علیه السلام)پس از آن به شرح زیر به ذکر اوصاف این حکمت می پردازد:

1- أنّها حیاه للقلب المیّت ،پیش از این گذشت که در عرف ارباب معرفت،قلب عبارت از نفس انسانی است،واژه حیات یا زندگی را برای حکمت

استعاره فرموده،و مناسبت تشبیه این است که وجود و دوام حیات بسته به وجود دل است،همچنان که بقای انسان و سعادت دنیا و آخرت او بستگی به حکمت دارد، همچنین واژه میّت یا مرده را از این نظر برای قلب نادان استعاره آورده است،که نادان بر مصالح و مفاسد دنیا و آخرت خویش آگاه نیست،و مانند مردگان توان جلب منفعت یا دفع ضرری را ندارد .

2-امام(علیه السلام)واژه بصر را برای حکمت استعاره کرده و چشم انسان نادان را کور،توصیف فرموده است،نیز می توان وصف کوری را برای چشم بصیرت و دیده باطن نادان استعاره دانست،و نیز ممکن است مراد حقیقت و واقعیّت انسان جاهل و ناآگاه باشد،مناسبت استعاره نخست این است:همان گونه که انسان بینا می تواند به وسیله چشم راه خود را تمیز دهد،و به سوی مقصدی که دارد گام بردارد،انسانی هم که از موهبت حکمت بهره مند است،با بصیرت،مقاصد خود را برمی گزیند،و با بینشی که دارد به مصالح دنیا و آخرت خویش آگاه و بینا می باشد،و در استعاره دوّم وجه مناسبت این است که انسان نادان بصیرت و بینشی که بتواند امور مذکور را تشخیص دهد ندارد و مانند کور است که راه را از چاه نمی شناسد.وجه استعاره سوّم این است که چشم انسان نادان پیرو دل اوست،و به هر کاری که دست می زند،و از هر چه رو می گرداند و بالاخره در تمام اموری که از طریق چشم و دیگر حواسّ خود انجام می دهد،از اندیشه و تصوّری که دارد پیروی می کند،و چون این اعمال غالبا ناسودمند بلکه زیانبخش است،از این رو چشم نادان که وسیله وقوع این اعمال ناپسند می باشد به چشم کور تشبیه،و واژه مذکور برای آن استعاره شده است .

همچنین واژه سمع و صمّاء را برای گوش استعاره فرموده است،و دلیل این استعاره ها همان مطالبی است که ذکر شد،زیرا مراد از سمع،شنوایی دل و ادراک بینش است،واژه اذن(گوش)ممکن است برای همین معنا و یا گوش ظاهر استعاره شده باشد ،نیز واژه ریّ برای حکمت،و ظمآن را برای نادان استعاره

آورده است،مناسبت استعاره نخست این است که همانسان که آب،اندرون انسان تشنه را پر می سازد و تشنگی او را فرو می نشاند،و او را از این رنج آسوده می گرداند،حکمت نیز جان انسان را از فواید خود پر بار و نیرومند می سازد،و او را از بیماری جهل و نادانی می رهاند.امّا مناسبت استعاره دوّم این است که همان گونه که انسان تشنه کام از تشنگی دچار رنج و درد می شود،انسان نادان نیز گرفتار درد جهالت است،و همین نادانی نیز سبب نابودی او در آخرت می باشد .

3-این که فرموده است همه توانگری و بی نیازی و سلامت در این حکمت است،منظور از توانگری بی نیازی انسان از همه چیز و به کمال رسیدن نفس به وسیله آن است،زیرا هدف و غایت حکمت رسیدن به آستان قرب حقّ تعالی و فرو رفتن در انوار معرفت اوست،و تنها بدین وسیله است که عارفان به خدا،از هر چیزی بی نیازی می یابند،منظور امام(علیه السلام)از سلامت در این عبارت،سلامت نفس از عذاب جهل است،زیرا در اصول حکمت ثابت است که جهالت بزرگترین سبب هلاکت انسان در آخرت می باشد .

فرموده است: کتاب اللّه .

کتاب خبر مبتداست به این گونه که یا خبر دوّم واژه لذلک می باشد که در این صورت و ما کان بمنزله الحکمه خبر اوّل آن است،و یا خبر برای مبتدای محذوفی است که تقدیر آن و هو کتاب اللّه است،و ممکن است هم عطف بیان برای ما کان بمنزله الحکمه باشد،امام(علیه السلام)برای کتاب خدا اوصافی به شرح زیر بیان فرموده است:

1- تبصرون به یعنی:به وسیله کتاب خدا می بینید،این جمله اشاره است به این که قرآن مشتمل بر حکمت است،و وجه شباهت قرآن به حکمت این است که نادانان به وسیله کتاب خدا و حکمتها و موعظه هایی که در آن است به مقاصد و مصالح دنیا و آخرت خود راهنمایی و بینا می شوند.

2- تنطقون به یعنی:به وسیله آن سخن می گویید،نیز به همان معناست.

3- و تسمعون به یعنی:بدان می شنوید،نیز در پیرامون همان مطلب است .

4-فرموده است: ینطق بعضه ببعض ،یعنی:برخی از آیات قرآن،مفسّر آیات دیگر است مانند آیاتی که آیه های مجمل را و مبیّن،و مطلق را مقیّد می کند،و عامّ را تخصیص می دهد .

5- و یشهد بعضه علی بعض یعنی:برخی از آیات قرآن گواه برخی دیگر است،و این معنا به مضمون پیش نزدیک است هر چند مراد بخش دیگری از آیات است .

6-فرموده است: و لا یختلف فی اللّه یعنی.در قرآن اختلافی در باره خداوند وجود ندارد،زیرا این کتاب إلهی بر اساس بیان اصول و قوانین کلّی و جامعی که متضمّن صلاح امور دنیا و آخرت انسان است قرار دارد،و هدف این قوانین، کشانیدن و سوق دادن مردم به سوی حقّ،و وصول به آستان قرب و جوار رحمت خداوند است،از این رو هیچ واژه ای در قرآن یافت نمی شود که دلالت بر خلاف این مقصود داشته باشد،بلکه همه الفاظ و مطالب آن گویای وحدت مقصد، و بیانگر هدف واحدی است که همان وصول به درگاه قرب إلهی پس از پاک شدن از ناپاکیها و پلیدیهای این دنیاست،هر چند اسباب وصول به این مقصود و رسیدن به این هدف،گوناگون و متعدّد است .

7-فرموده است: و لا یخالف بصاحبه عن اللّه یعنی:قرآن کسانی را که در سایه انوار پر فروغ آن گام برمی دارند از راه حقّ بیرون نمی برد،و از رسانیدن آنها به مقصد اصلی و هدف نهایی که خداوند متعال است تخلّف نمی ورزد .

فرموده است: قد اصطلحتم... تا آخر.

عبارات مذکور دلالت بر نکوهش شنوندگان به سبب ارتکاب کارهای ناپسند دارد،واژه اصطلاح(سازش کردن)برای سکوت آنها در برابر کسانی که مرتکب کارهای زشت مانند دغلکاری و کینه توزی و حسادت می شوند،و خود

نیز در این کارها با آنها مشارکت می کنند استعاره شده است .

فرموده است: و نبت المرعی علی دمنکم .

این مثل برای کسانی که در ظاهر با یکدیگر سازش و آشتی،و در دل کینه همدیگر را دارند آورده می شود،مطابقت این مثل با احوال شنوندگان از این روست که چنین صلح و سازشی مانند گیاهی که در مزبله می روید و بزودی خشک می شود،گذرا و ناپایدار است .

فرموده است: تصافیتم علی حبّ الآمال ،یعنی:به داشتن آرزوهای دور و دراز با یکدیگر همدلی دارید.

این عبارت اشاره است به انگیزه سازش آنها که در پیش ذکر فرموده و بدین سبب واو عطف در این جا آورده نشده است .

فرموده است: و تعادیتم فی کسب الأموال یعنی:برای به دست آوردن مال و منال با یکدیگر دشمنی می ورزید.

این جمله علّت کینه ورزی و دغلبازی آنها را بیان می کند.توضیح داده می شود که در مورد جمله نخست روشن است که آنچه مردم را در ظاهر به هم نزدیک می گرداند،اغراض و مطامع مادّی و یا نیازمندیهایی است که برای دست یافتن به مقاصد و آمال دنیای خود به یکدیگر دارند،هر چند درون آنها آکنده از دشمنی و کینه و خیانت باشد،چنان که معمول روزگار ما همین است.و در بارۀ عبارت دوّم نیز می دانیم که انگیزۀ پیدایش دشمنیها و کینه ها و کشمکشها غالبا به سبب مال و منال دنیا و رسیدن به خوشیها و لذّات آن است .

فرموده است: لقد استهام بکم الخبیث یعنی:شیطان شما را شیفته و دلباخته کرده و از شما جدا نمی شود،و مراد از خبیث،شیطان است،و این گفتار مشعر بر سرزنش آنهاست،که آثار وسوسه های شیطان در آنها نمایان است و از آنچه منع می شوند دست باز نمی دارند،در باره این که فرموده است:وتاه بکم الغرور یعنی:شیطان شما را غافلگیر کرده و در نتیجه از راه راست منحرف،و در وادی

گمراهی سرگردان مانده اید،مراد از غرور،شیطان است چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ» (1)».

امام(علیه السلام)در پایان سخنان خویش،برای خود و آنان در غلبه بر نفس امّاره،از خداوند درخواست یاری می کند،دعای آن حضرت در باره خودش برای دوام مقهوریّت نفس او در برابر عقلش می باشد و در مورد آنان برای این است که به آنها قدرت دهد تا نفس امّاره را سرکوب و انحراف را ریشه کن سازند.و توفیق از خداست.

ص:295

1- سوره لقمان(31)آیه(33) [1]یعنی:و شیطان شما را(به بخشندگی خدا)فریب ندهد.

133-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است در هنگامی که عمر بن خطّاب در بارهٔ رفتن

اشاره

خود به جنگ با رومیان با آن حضرت مشورت کرد،امام(علیه السلام)چنین فرمود:

وَ قَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ- لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوْزَهِ- وَ سَتْرِ الْعَوْرَهِ وَ الَّذِی نَصَرَهُمْ- وَ هُمْ قَلِيلٌ لاَ يَنْتَصِرُونَ- وَ مَنَعَهُمْ وَ هُمْ قَلِيلٌ لاَ يَمْتَنِعُونَ- حَیٌّ لاَ يَمُوتُ- إِنَّکَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِکَ- فَتَلْقَهُمْ فَتُنْكَبْ- لاَ تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَهٌ دُونَ أَقْصَى بِلاَدِهِمْ- لَيْسَ بَعْدَکَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ- فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلاً مِحْرَباً- وَ احْفِزْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلاَءِ وَ النَّصِيحَهِ- فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَاکَ مَا تُحِبُّ- وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى- كُنْتَ رِدْءاً لِلنَّاسِ وَ مَثَابَهً لِلْمُسْلِمِينَ

لغات

حوزه:مرکز جمعیّت محرب:با کسر میم،مرد جنگدیده حفز کذا:این گونه راند،حفزه:او را با دیگری همراه کرد أظهر اللّه علی فلان:خداوند او را بر فلان پیروز کرد.

ردء:یاور کنفه:او را نگهداری کرد و پناه داد.

مثابه:محلّ بازگشت.

ترجمه

«خداوند بر عهده خویش گرفته که حدود و مناطق مسلمانان را قوّت و عزّت بخشد،و ضعف آنها را بر طرف سازد،خداوندی که در آن هنگام که مسلمانان اندک بودند،و توان به دست آوردن پیروزی را نداشتند آنان را یاری کرد،و در زمانی که به سبب کمی عدّه،بر دفع دشمنان توانا نبودند،از آنان

دفاع فرمود همو زنده ای است که نمی میرد.

اینک اگر تو خود به سوی دشمن روی،و در برخورد با آنها دچار شکست شوی،برای مسلمانان نقاط دور دست پناهی نمی ماند،و پس از تو مرجعی برای آنها باقی نیست،بنا بر این مرد جنگدیده و دلیری را به سوی آنها گسیل دار،و با او مردانی آزموده و سختی کشیده و خیر اندیش را روانه کن، اگر خداوند پیروزی داد همان شده است که می خواهی،و اگر پیشآمد،چیز دیگری بود،تو همچنان پناه مسلمانان و مرجع آنها می باشی .»

شرح

این مشورت در هنگامی انجام گرفت که پادشاه روم با انبوهی از لشکریان و مردم آن دیار به سوی مسلمانان شتافته،و خالد بن ولید در خانه اش انزوا اختیار کرده،و کار بر ابی عبیده بن جرّاح و شرحبیل بن حسنه و دیگر فرماندهان سپاه اسلام دشوار شده بود .

فرموده است: و قد توکّل اللّه...تا لا یموت .

این جملات سرآغاز سخنان امام(علیه السلام)و مقدّمه ای بر اظهار نظر اوست در این گفتار دلایل لزوم توکّل بر خدا و اطمینان و اعتماد بر او را در این مهمّ تذکّر می دهد.فشردهٔ سخنان آن حضرت این است که خداوند برپایی این دین و عزّت و قدرت مردم سرزمینهای آن را تضمین کرده است،واژه عوره کنایه از هتک حرمت زنان است،و ممکن است برای سرافکندگی و خواری ناشی از مغلوبیّت و شکست،استعاره شده باشد،که خداوند با وعده یاری و پیروزی که داده، جلوگیری از پاره شدن پرده حرمت مسلمانان را تضمین فرموده است،و این سخن بنا بر گفتار خداوند متعال می باشد،که فرموده است: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» (1)».

ص:297

1- سوره نور(24)آیه(55) [1]یعنی:خداوند به آنانی که ایمان آورده اند و کارهای نیک انجام داده اند وعده می دهد که آنها را قطعا خلیفه روی زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید و دینی را

که برای آنها پسندیده تمکین و تسلّط دهد و ترس و بیم آنها را به امنیّت و آرامش مبدّل گرداند.

فرموده است: و الّذی نصرهم تا پایان مقدّمه،استدلالی است بطور تمثیل بر آنچه بیان می فرماید که خلاصه اش این است:کسی که مسلمانان را در آن زمان که اندک بودند یاری و پیروزی بخشید،زنده ای است که نمی میرد،و در این هنگام که مسلمانان از کثرت و فزونی برخوردارند نیز آنان را یاری و پیروزی خواهد داد، اصل تمثیل،حال کمی مسلمانان و فرع آن،حال کثرت آنان،و حکم تمثیل (1)، پیروزی،و علّت آن بقای ذات پروردگار،و دوام حیات زنده جاویدی است که مرگی برای او نیست .

فرموده است: إنّک متی تسر تا آخر خطبه مبتنی است بر رأی آن حضرت و خلاصه این مشورت که عبارت است از عدم صلاحدید آن بزرگوار به این که عمر شخصا از مرکز خلافت بیرون رود و همراه لشکریان رهسپار جنگ با رومیان شود.دلیل این رأی این که ممکن است در برخورد با دشمن دچار مصیبت و شکست گردد،و چون او امروز تکیه گاه مسلمانانی است که به او پناه می برند،و در صورت وقوع نابودی و شکست وی،برای آنان پایگاه استواری که به دور آن گرد آیند،و مرکز قدرتی که بدان اعتماد کنند باقی نمی ماند،لذا تذکّر می دهد که یکی از دلیر مردان را که به شجاعت و دلاوری شناخته شده،و سابقه فراوانی در نبرد و پیکار داشته،و از تجربه و بینش در این کار برخوردار باشد،به جای خود روانه جنگ کند ،و معنای این که أهل البلاء را با او همراه سازد این است که کسانی را که در اخلاص و خیراندیشی آنها تردیدی نیست،و در جنگها آزموده و صاحب تجربه اند به همراهی او گسیل دارد ،سپس امام(علیه السلام)از بیانات خود

1- تمثیل در اصطلاح منطق دارای چهار رکن بدین قرار است:1-اصل 2-فرع 3-جامع یا علّت 4- حکم.منطق مظفّر(مترجم)

نتیجه گیری می کند،و می فرماید:اگر خداوند مسلمانان را پیروز کند این همان است که آرزوی توست،و اگر پیشآمد به گونه دیگری باشد،یعنی شکست و ناکامی پیش آید،او برای مسلمانان همچنان پشتوانه ای است که بدو اعتماد می کنند،و پناهگاهی است که به او آرامش خواهند یافت.

ص:299

134-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است.

اشاره

يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ- وَ الشَّجَرَهِ الَّتِی لاَ أَصْلَ لَهَا وَ لاَ فَرْعَ- أَنْتَ تَكْفِينِی- فَوَ اللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ- وَ لاَ قَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهِضُهُ- اخْرُجْ عَنَّا أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكَ ثُمَّ ابْلُغْ جَهْدَكَ- فَلاَ أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ

لغات

أبتر:هر چیزی که اثر خوبی از آن به جا نمانده باشد.

نوی:مقصدی که مسافر از دور یا نزدیک،در نظر می گیرد و نوی از نأی که به معنای دوری است نیز می آید.

ترجمه

هنگامی که میان آن بزرگوار و عثمان مشاجره ای در گرفته بود،مغیره بن اخنس (1)به عثمان گفت،من برای دفاع از تو،او را بس خواهم بود،امام(علیه السلام)به مغیره فرمود:

«ای فرزند ملعون بلا عقب و ای زاده همان درختی که نه ریشه ای دارد و نه شاخه ای،تو مرا بس خواهی بود؟!به خدا سوگند خداوند کسی را که تو یاورش باشی عزیز نمی گرداند،و کسی که تو دستگیرش باشی از جای بر

1- دشمنی مغیره با امام(علیه السلام)بدین سبب بود که برادرش ابو الحکم بن اخنس در جنگ احد به دست آن حضرت کشته شده بود مترجم.()

نخواهد خاست،خداوند خوبی را از تو دور فرماید،از نزد ما بیرون شو،هر کاری که می توانی بکن،خداوند رحمتش را از تو دریغ بدارد اگر در انجام دادن آنچه از دستت بر می آید دریغ کنی .»

شرح

این منازعه میان امام(علیه السلام)و عثمان در زمانی واقع شد،که آتش فتنه بر ضدّ عثمان بالا گرفته بود،و مردم از امام(علیه السلام)درخواست می کردند،که به نمایندگی آنها با عثمان گفتگو کند .

امام(علیه السلام)مغیره را به نداشتن ریشه و تبار نکوهش کرده و همچنین او را مورد لعنت قرار داده،و برای خاندانش واژه شجره را استعاره فرموده و بدین وسیله او را زاده درختی بی شاخ و بن و فاقد حسب و نسب خوانده،و پستی و زبونی او را یادآور شده است ،سپس در باره ادّعایش که از جانب عثمان او را بس است،به گونه انکار و تحقیر،وی را مورد پرسش قرار می دهد و سوگند می خورد کسی را که او یار و یاورش باشد،خداوند عزیز نمی گرداند،بلکه خداوند نصرت را نصیب کسی می کند که دوستان و خاصّان او یار و یاورش باشند،و بی شکّ کسی را که خدا دستگیری و یاری نکند از جای بر نخواهد خاست چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللّٰهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ » (1)»سپس امام(علیه السلام)به او نفرین می کند و از خدا می خواهد که او را به آرزوی خود نرساند .

فرموده است: ابلغ جهدک .

یعنی:کوشش خود را در اذیّت و آزار به کار ببر، فلا أبقی اللّه علیک إن أبقیت یعنی:خداوند تو را حافظ و نگه دار نباشد،و مورد ترحّم قرار ندهد اگر در این مورد رعایت و کوتاهی کنی،گفته می شود:أبقیت علی فلان یعنی:او را مورد رعایت و ترحّم قرار دادی.

1- سوره آل عمران(3)آیه(160) [1]یعنی:اگر خداوند شما را یاری کند،هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد.و اگر شما را واگذارد کیست که بتواند از آن پس شما را یاری کند.

135-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

لَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً- وَ لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِداً- إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ- أَيُّهَا النَّاسُ أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَ لَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ- حَتَّى أُورِدَهُ مَنْهَلَ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ كَارِهاً

لغات

فلته:کاری که نا اندیشیده انجام گردد.

خزامه:حلقه ای است از مو که در بینی شتر قرار داده می شود.

ترجمه

«بیعت شما با من نیندیشیده و ناگهانی نبود،و کار من و شما یکسان نیست،من شما را برای خدا می خواهم،و شما مرا برای سود خویش می خواهید.

ای مردم !برای اصلاح حال خودتان،به من کمک کنید،سوگند به خدا من حقّ ستمدیده را از کسی که به او ستم کرده باز می ستانم و ستمگر را مهار کرده می کشانم،تا او را بر آبشخور حقّ وارد سازم هر چند خوش نداشته باشد ».

شرح

مفهوم گفتار امام(علیه السلام)که فرموده است:بیعت شما با من بی اندیشه و ناگهانی نبود این است که چون بیعت آنها از روی تدبّر و اندیشه بوده کسی نمی تواند پس از انجام یافتن بیعت مخالفت کند،و یا از آن پشیمان گردد،در این عبارت اشاره

به بیعت مردم با ابی بکر شده که عمر در باره آن گفت:کانت بیعه أبی بکر فلته وقی اللّه شرّها یعنی:بیعت مردم با ابی بکر ناسنجیده و بدون اندیشه بود،و خداوند مردم را از شرّ آن محفوظ داشت .

فرموده است: و لیس أمری و أمرکم واحدا .

این بیان اشاره است به تفاوتی که میان اقدامات امام(علیه السلام)و خواستهای آنها وجود دارد،و این تفاوت و اختلاف را با ذکر این که من شما را برای خدا می خواهم روشن می گرداند،و معنای سخن مزبور این است که من از شما پیروی و فرمانبرداری می خواهم تا به یاری شما دین خدا را بر پای دارم،و احکام و حدود او را اجرا کنم و شما مرا برای خودتان می خواهید یعنی برای این که از عطایا و مقام و منزلت و منافع دیگر دنیوی برخوردار شوید ،و پس از این گفتار توبیخ آمیز آنان را مخاطب قرار داده از آنها می خواهد که برای اصلاح احوال خودشان او را یاری کنند،و فرمانبردار او باشند و دستورهایش را به کار بندند ،سپس سوگند می خورد که انتقام ستمدیده را خواهد گرفت،و ستمگر را مهار خواهد کرد، استعاره واژه قود که به معنای کشیدن است برای توصیف این معناست که او ستمکار را به ذلّت خواهد کشانید،و او را وادار خواهد کرد که حقّ را اذعان کند و به آن تن در دهد،واژه خزامه ترشیحی بر این استعاره است،همچنین واژه منهل (آبشخور)را برای حقّ،استعاره فرموده است،بدین مناسبت که آبشخور محلّی است که تشنه کامان با رسیدن به آن از رنج تشنگی آسوده می شوند،حقّ نیز چشمه زلالی است که سینه ستمدیدگان به آن شفا می یابد و با رسیدن بدان درد و رنج آنان بر طرف می شود،و توفیق از خداست.

136-از سخنان امام علیه السّلام است در باره چگونگی هدف طلحه و زبیر ایراد فرموده است:

اشاره

وَ اللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَراً- وَ لاَ جَعَلُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ نِصْفاً- وَ إِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقّاً هُمْ تَرَكُوهُ وَ دَماً هُمْ سَفَكُوهُ- فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ- وَ إِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي فَمَا الطِّلِبَةُ إِلاَّ قِبَلَهُمْ- وَ إِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لَلْحُكْمُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ- وَ إِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي مَا لَبَسْتُ وَ لاَ لُبِسَ عَلَيَّ- وَ إِنَّهَا لَلْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فِيهَا الْحَمَأُ وَ الْحُمَّةُ- وَ الشُّبْهَةُ الْمُغْدِفَةُ وَ إِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ- وَ قَدْ زَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ- وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَغْبِهِ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضاً أَنَا مَاتِحُهُ- لاَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ بِرِيٍّ- وَ لاَ يَعُبُّونَ بَعْدَهُ فِي حَسْيٍ

بخش اول

لغات

نصف:عدل و انصاف طلبه:به کسر لام،مطلوب حما:گل سیاه گندیده چنان که خداوند متعال فرموده است: «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (1)و حما با الف مقصور نیز روایت شده است.

حمه:با حای مضموم و تخفیف میم و فتح آن،کژدم مغدفه:با دال و فا،تاریک،گفته می شود اغدف اللّیل یعنی:شب سخت تاریک شد مغدف با فتح دال نیز روایت شده که به معنای پوشیده و از جمله أنّ المرء تغدف وجهها بالقناع،مأخوذ است،یعنی:آن زن رخسارش را با روسری پوشانید.

زاح الباطل:باطل کنار رفت نصاب:قرارگاه

1- سوره حجر(15)آیه(26) [1]یعنی:...از گل بد بوی تیره رنگی...

لافرطنّ:هر آینه پر می کنم ماتح:با دو نقطه بالا،آبکش و با دو نقطه زیر کسی که در درون چاه دلو را پر می کند.

عبّ:آشامیدن شغب:به معنای مشاغبه،فتنه انگیزی حسی:با کسر حا و سکون سین،آبی است که در شنزار ته نشین می شود و پس از رسیدن به جای سفت و سخت زمین،گرد آمده و بیرون کشیده می شود.

ترجمه

«به خدا سوگند از نسبت دادن هیچ منکری به من خودداری نورزیدند،و میان من و خودشان انصاف را مراعات نکردند،آنان حقّی را درخواست می کنند که خودشان آن را ترک کرده اند،و خونی را مطالبه می کنند که آن را خود آنها ریخته اند اگر من در ریختن این خون با آنها شرکت داشته ام،پس آنان نیز در آن شریک و انبازند،و اگر به تنهایی این خون را ریخته اند،از هیچ کس جز از آنها خونخواهی نباید کرد،برای آنها نخستین حکم عادلانه این است که علیه خود داوری کنند،من بینش خود را به همراه دارم،نه امری را بر کسی مشتبه و نادرست جلوه داده ام،و نه بر خودم چیزی دگرگون و مشتبه شده است،آنها گروهی ستمگر و یاغی هستند،که گل سیاه(کینه و حسد)و زهر کژدم(جفا و نفاق)و شبهه ای ظلمانی در میان آنهاست.در حالی که حقیقت امر روشن است،و باطل از بیخ و بن کنده شده،و زبان هیاهو و فتنه انگیزی بریده گردیده است،سوگند به خدا حوضی را برای آنها(از شربت مرگ)پر کنم که خود آبکش آن باشم،و هرگز از آن سیر آب باز نگردند،و پس از آن دیگر آب ننوشند .»

شرح

چون عبارت و اللّه... تا آن جا که فرموده است: و لا لبّس علّی در ذیل گفتار آن حضرت که:

ألا و إنّ الشّیطان قد ذمّر حزبه و همچنین در خطبه پیش از آن،بنا به روایت دیگری که در این باره موجود بود سابقا شرح و تفسیر شده است،نیازی به توضیح دوباره نیست ،امّا این که فرموده است:

و إنّها للفئه الباغیه فیها الحما و الحمه ،برخی از شارحان در باره فئه که با الف و لام تعریف آمده گفته اند که این اشاره است به آنچه پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)به او خبر داده بود که گروهی در آینده بر او ستم و سرکشی خواهند کرد،بی آن که نام آن گروه را بیان فرموده باشد،و هنگامی که اینها بر ضدّ او خروج کردند با نشانه هایی که در آنها بود،دانست که این همان فئه باغیه یا گروه ستمگری است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیش از این به او خبر داده است،و نیز در باره حمأ و حمه طبق برخی روایات و اقوال،پیش از این سخن گفته ایم،امّا در این جا برای کینه ها و تیرگیهای درونی این گروه استعاره شده است،زیرا همان گونه که گل و لای،آب را تیره و گندیده می کند،فتنه ای که این گروه پا کرده است نیز موجب پیدایش تیرگی در اوضاع جهان اسلام،و پدید آمدن بی نظمی و آشوب در میان مسلمانان،و مانند زهر کژدم سبب آزار و کشتار است،ذکر شبهه مغدفه اشاره است به این که اینها دست به شبهه کاری زده و برای عثمان به خونخواهی برخاسته،و امر را بر مردم مشتبه ساخته اند،برای این اقدام آنها صفت مغدفه را که به معنای تاریکی است استعاره آورده است،برای این که مانند شب تاریک که انسان در آن راه به جایی نمی برد،اکثر مردم در این فتنه دچار شبهه و فریب گردیده تا حدّی که در این راه کشته شده و جان خود را از دست داده اند .

فرموده است: و إنّ الأمر لواضح...تا شغبه .

امام(علیه السلام)آنچه در خلال جملات مذکور بیان کرده برای ردّ افترا از شخص خود،و رفع هر گونه شبهه در باره حقّانیّت حکومتش می باشد،زیرا در این مورد حقّ روشن است و باطل را بدان راه،و زبان را یارای یاوه گویی و فتنه انگیزی نیست،واژه زبان به گونه استعاره ذکر شده و شغب ترشیحی برای آن است،بقیّه این خطبه نیز در ذیل فصولی که ذکر شد،پیش از این شرح داده شده است.

از این خطبه است:

اشاره

فَأَقْبَلْتُمْ إِلَیَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطَافِیلِ عَلَی أَوْلاَدِهَا- تَقُولُونَ الْبَیْعَةَ الْبَیْعَةَ- قَبَضْتُ کَفِّی فَبَسَطْتُمُوهَا- وَ نَازَعْتُکُمْ یَدِی فَجَاذَبْتُمُوهَا- اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِی وَ ظَلَمَانِی- وَ نَکَثَا بَیْعَتِی وَ أَلَّبَا النَّاسَ عَلَیَّ- فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا وَ لاَ تُحْکِمْ لَهُمَا مَا أَبْرَمَا- وَ أَرِهِمَا الْمَسَاءَةَ فِیمَا أَمَّلاَ وَ عَمِلاَ- وَ لَقَدِ اسْتَتَبْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ- وَ اسْتَأْنَیْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ- فَغَمَطَا النِّعْمَةَ وَ رَدَّا الْعَافِیَةَ

لغات

عوذ:جمع عوذه،ماده شتر پیر مطافیل:جمع مطفل با ضمّ میم،انسان یا حیوان ماده ای که تازه زاییده باشد.

تالیب:بر انگیختن استتبتّهما:با ثای معجمه سه نقطه،بازگشت آنها را خواستم.با تاء نیز روایت شده که در این صورت مشتق از توبه است.

أبرمت الأمر:کار را محکم کردم إستأنیت:منتظر ماندم

ترجمه

«همچون شتران نوزاییده که به سوی نوزادهای خود می شتابند،به سوی من رو آوردید،و پی در پی می گفتید بیعت،بیعت!!من دستم را بستم و شما آن را گشودید،دستم را واپس کشیدم شما آن را به سوی خود کشیدید.

بار پروردگارا!آن دو(طلحه و زبیر)قطع رحم کرده از من بریدند،و به من ستم کردند،و بیعت خود را با من شکستند،و مردم را بر من شوراندند،پس بگسلان آنچه را بر ضدّ من می بندند،و سست گردان آنچه را علیه من استوار می کنند در آنچه آرزو کرده اند و برای آن می کوشند بدی و ناکامی را به آنها بنما،پیش از جنگ از آنها خواستم به بیعت خود باز گردند،و از آن پیش که کار به کارزار انجامد انتظار آنها را کشیدم،امّا آنها نعمت را نادیده گرفتند و عافیت را نپذیرفتند.»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه بر طلحه و زبیر و پیروان آنها که بیعت خود را با آن

ص:307

حضرت شکسته اند اعتراض و استدلال کرده است .

فرموده است: فأقبلتم...تا فجذبتموها .

این جملات به منزله صغرای شکل اوّل قیاس ضمیر است،و خلاصه اش این است که شما برای بیعت با من کوشیدید تا این که ناگزیر با شما بیعت کردم و میثاق شما را پذیرفتم،کبرای قیاس که در تقدیر است این است که«هر کس به اندازه شما در راه این مقصود بکوشد بر او لازم است که به عهد خود وفا کند و بر پیمان خود استوار باشد»صغرای این قضیّه مورد تردید آنها نیست،و برای صدق کبرای آن،کتاب خداوند دلیل و حجّت است که فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (1)»و «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ إِذا عاهَدْتُمْ» (2)».امام(علیه السلام)هجوم آنان را برای عقد بیعت با آن حضرت به هجوم شتران پیر به سوی بچّه هایشان،تشبیه فرموده است، وجه مشابهت،شدّت شتاب و میل زیاد مردم در بیعت با آن بزرگوار برای خلافت بوده است،و این که آنان را به ماده شتران کهنسال تشبیه فرموده،برای این است که شتران پیر به بچّه هایشان مهربانترند،واژه البیعه بنا بر قاعده اغراء منصوب شده و تکرار آن بنا بر همین قاعده نحوی است،فایده اش تأکید در تشویق،و دالّ بر این است که گوینده در باره آنچه سفارش می کند اهتمام و توجّه زیاد دارد،برخی از شارحان گفته اند فایده تکرار چیزی که مورد اغراء و تشویق است،این است که گفتن آن در مرتبه اوّل دلالت بر سفارش انجام دادن آن در زمان حال دارد،و تکرار آن عمل به آن چیز را،در زمان آینده نیز سفارش می کند،بنا بر این معنای البیعه البیعه این است که هم اکنون و نیز در آینده بیعت را پذیرا باش و گفته اند،در آن جا که امام(علیه السلام)فرموده است أللّه أللّه یعنی هم در حال و هم در آینده از خدا بترسید و از نافرمانی او بپرهیزید،ولی الفاظ،هیچ گونه دلالتی بر آنچه آنها گفته اند ندارد.

1- سوره مائده(5)آیه(1) [1]یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید به عهد و پیمانهای خود وفا کنید.
2- سوره نحل(16)آیه(91) [2]یعنی:اگر عهد و پیمانی بستید به آن وفا کنید.

فرموده است: أللّهم...تا علّی .

امام(علیه السلام)در خلال این سخنان به سبب سه چیز از اینها به درگاه حق تعالی شکایت می کند.نخست این که طلحه و زبیر پیوند خویشاوندی خود را با او بریده و با درخواستهای نابحقّ خود،ستم به وی روا داشته اند،دوّم این که بیعت خود را با او شکسته اند و سوّم این که مردم را گرد آورده و به جنگ با او واداشته اند .

فرموده است: فاحلل...

در باره سه چیز نیز به این دو تن،نفرین کرده است:این که خداوند رشته تصمیمات فاسد آنها را که موجب تباهی و نابودی مسلمانان است از هم بگسلاند دیگر این که بنیان تبلیغات و نقشه هایی را که برای به راه انداختن جنگ با او طرح ریزی کرده اند ویران و واژگون فرماید،دیگر این که بدی فرجام خواستها و کردار ناهنجار آنها را به آنان بنمایاند،یعنی عکس آنچه را می خواهند بهره آنها گرداند،و با کشته شدن این دو تن در جنگ جمل نفرین آن حضرت در باره آنها به اجابت رسید .

فرموده است: و لقد استثبّتهما...تا الوقاع .

امام(علیه السلام)در این گفتار عذر خود را در مورد طلحه و زبیر،پیش از شروع جنگ با آنها برای مردم بیان می کند و تذکّر می دهد که برای جنگ با اینها پیش از این خودداری و بردباری بسیار کرده،و با مهربانی از آنها خواسته است که به سوی حقّ باز گردند،و از گناهی که به سبب شکستن بیعت خود مرتکب شده اند توبه کنند.

فرموده است: فغمط... تا آخر.

این مطلب در باره چگونگی پاسخی است که آنها به درخواست آن حضرت داده اند که عبارت از ناسپاسی در برابر نعمت پروردگار است.و منظور از آن سهمی است که از غنایم،نصیب طلحه و زبیر می شده است،و آنها سهم خود را اندک شمرده و به دیده حقارت بدان نگریسته اند،زیرا یکی از انگیزه های

کناره گیری و طغیان آنها این بود،که آن حضرت عطایای بیت المال را میان آنها و دیگران به تساوی بخش می کرد،همچنین نعمت سلامت و عافیت را که موجب ایمنی از بلای جنگ و اختلاف و تباهی دین و از میان رفتن نفوس است کفران کرده نپذیرفتند،و بر نبرد اصرار و بی آن که در فرجام کار بیندیشند اعلام جنگ کردند.و توفیق از خداست.

ص:310

137-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است در آن به رویدادهای مهمّ آینده اشاره

اشاره

می فرماید:

بخش اول

اشاره

يَعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى- إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى- وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى؟الْقُرْآنِ؟ إِذَا عَطَفُوا؟الْقُرْآنَ؟ عَلَى الرَّأيِ

ترجمه

«در آن هنگام که مردم زمانه رستگاری را به هوای نفس بدل کرده باشند! او هوای نفس را به رستگاری باز می گرداند و در آن زمان که قرآن را به رأی و اندیشه خود مبدّل ساخته اند او آرا و اندیشه ها را به قرآن بازگشت می دهد .»

شرح

این خطبه در توصیف امام منتظر(علیه السلام)است که طبق احادیث و اخبار،ظهور آن حضرت در آخر الزّمان وعده داده شده است .

فرموده است: یعطف الهوی علی الهدی .

یعنی:نفوس سرگردانی را که از راه حق باز مانده،و در وادی ظلمانی هوسها و خواهشهای نفسانی گام بر می دارند،به راه خویش باز می گرداند.و آنها را از تباهیها و اعتقادهای فاسد گوناگون می رهاند و به پیروی از انوار هدایت خویش،وا می دارد،این دگرگونی در آخر الزّمان واقع خواهد شد که مردم از پیروی انوار هدایت إلهی،و حرکت در راه روشن حقّ برمی گردند،و به تبعیّت از

خواهشهای نفسانی و اعتقادهای باطل می پردازند،و دین ضعیف و ناتوان خواهد شد،و مردم گمان می کنند که حقّ و هدایت همین گمراهیهایی است که به آنها دچارند .

همچنین در باره این که فرموده است: و یعطف الّرأی علی القران إذا عطفوا القران علی الرّأی یعنی:او هر نظریّه ای را که با قرآن سازگار نباشد،طرد می کند، و مردم را به آنچه موافق قرآن است و با کتاب الهی مخالفت ندارد،برمی گرداند و این تحوّلات هنگامی روی خواهد داد که مردم قرآن را بر طبق آرا و افکار خویش تأویل کنند،و آیات آن را با اندیشه ها و خواهشهای نفسانی خود تطبیق دهند، چنان که ارباب مذاهب مختلف اسلامی چنین کرده،هر کدام به دنبال خیالات و اوهام خویش به راه افتاده اند،و هر یک از آنها می پندارند که آنچه را قرآن حقّ و صحیح معرّفی می کند همان است که او یافته و تشخیص داده است،و جز آن حقّی وجود ندارد.و توفیق از خداست.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

حَتَّی تَقُومَ الْحَرْبُ بِکُمْ عَلَی سَاقٍ بَادِیاً نَوَاجِذُهَا- مَمْلُوءَةً أَخْلاَفُهَا حُلْواً رَضَاعُهَا عَلْقَماً عَاقِبَتُهَا- أَلاَ وَ فِی غَدٍ وَ سَیَأْتِی غَدٌ بِمَا لاَ تَعْرِفُونَ- یَأْخُذُ الْوَالِی مِنْ غَیْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَی مَسَاوِئِ أَعْمَالِهَا- وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِیذَ کَبِدِهَا- وَ تُلْقِی إِلَیْهِ سِلْماً مَقَالِیدَهَا- فَیُرِیکُمْ کَیْفَ عَدْلُ السِّیرَةِ- وَ یُحْیِی مَیِّتَ الْکِتَابِ وَ السُّنَّةِ

لغات

أخلاف النّاقه:نوکهای پستان ماده شتر أفالیذ:جمع بر جمع است و مفرد آن فلذه است که به معنای پاره جگر می باشد.

ترجمه

«تا این که جنگ در منتهای شدّت خود به شما رو آورد.و چون شیر خشمگین دندانهایش را بنمایاند،آن مانند شتری است که پستانهایش از شیر پر

ص:312

شده است و نوشیدن آن در آغاز شیرین و در پایان تلخ باشد،آگاه باشید در فردا،فردایی که نمی دانید با چه رویدادهایی همراه خواهد بود،آن حاکم که از غیر آن طایفه است،کارگزاران آنها را بر بدی کردارشان بازخواست می کند، و زمین بهترین اندوخته هایش را برای او بیرون می آورد،و کلیدهایش را به او تسلیم می کند،در آن هنگام روش عدل و داد را به شما نشان خواهد داد،و آنچه را از کتاب و سنّت مرده و از میان رفته زنده خواهد کرد ».

شرح

فرموده است: حتّی تقوم الحرب بکم علی ساق...تا عاقبتها .

یعنی:تا این که جنگ با منتهای شدّت به شما رو آورد،گویا مراد،بیان نتیجه سستی آنها در یاری و فرمانبرداری از آن حضرت در راه پیش برد جنگ و روبرو شدن با دشمن است،و مانند این است که گفته باشد:شما پیوسته از یاری و کمک دست باز داشته اید و از رفتن به سوی جنگ خودداری و کناره گیری می کنید تا این که دشمن نیرو یابد،و جنگ را در نهایت سختی بر شما تحمیل کند اصطلاح قیامها علی السّاق به معنای این است که جنگ به منتهای شدّت و اوج خود برسد،و جمله بادیا نواجذها یعنی دندانهای خود را آشکار می سازد کنایه از سختیها و مصیبتهایی است که با جنگ همراه است،و این از اوصاف شیر است که در هنگام خشم دندانهایش ظاهر می شود،و ذکر این وصف برای این است که امام(علیه السلام)برای جنگ واژه اسد را که به معنای شیر است استعاره فرموده است.

برخی از شارحان گفته اند که دندانها در هنگام خندیدن نمایان می شود،و در این جا مراد این است که همان گونه که در موقع شدّت خنده،دندانها آشکار می شود،جنگ نهایت حدّت خود را نمایان،و سختیهای خود را بر آنان وارد خواهد ساخت،نواجذ عبارت از دندانهای آسیاست که از همه دندانها کناره تر و دورترند،و این خود کنایه از این است که آنچه را دور می پندارند به آنها روی خواهد آورد.

می گویم اگر چه این سخن خالی از احتمال نیست،لیکن جنگ میدان خشم و کین است،و جای خندیدن نیست،از این رو آنچه در پیش گفته شد،به نظر مناسبتر می آید .

جمله مملوّه أخلافها در توصیف ناقه(شتر ماده)است که برای بیان آمادگی جنگ استعاره شده است،یعنی:همان گونه که پستانهای ناقه از شیر پر گشته،آماده دوشیدن است،جنگ نیز افراد و وسایل خود را به حدّ کمال فراهم ساخته مهیّای درگیری است .

فرموده است: حلوا رضاعها ،این جمله نیز برای شیرخوارگان از این ناقه استعاره شده،و این که گفته شده در آغاز شیر آن شیرین است،اشاره به این است که دلیر مردان و پیکارگران،در آغاز نبرد به سوی آن رو می آورند،و هر کدام از آنها دوست دارد که با همآورد خویش بجنگد،و مانند شیرخواره که می کوشد از شیر مادر شیرین کام شود،برای به دست آوردن حلاوت پیروزی تلاش می کند.

همچنین واژه علقم (حنظل)را برای تلخی فرجام این جنگ استعاره آورده است.

جهت مناسبت،شباهت تلخی حنظل و تلخکامی حاصل از سرانجام این جنگ،و همگونی است که در این دو تلخی حسّی و روحی وجود دارد،واژه های بادیا ، مملوّه ، حلوا و علقما بنا بر این که حالند منصوبند،و کلمات پس از آنها بر حسب این که فاعلند مرفوع شده اند،و در باره این که واژه علقما که اسم جامد است چگونه ممکن است لفظ عاقبتها را که پس از آن است رفع داده باشد باید گفت که این واژه جانشین اسم فاعل شده و مانند این است که:مریره عاقبتها گفته شده باشد .

فرموده است: ألا و فی غد ،این عبارت مبتنی بر آگاهی دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد.

فرموده است: و سیأتی غد بما لا تعرفون یعنی:فردایی خواهد آمد،که به چگونگی آن آگاهی ندارید،این جمله برای بزرگ شمردن رویدادهایی است که وقوع آنها وعده داده شده،همچنین نمایانگر مقام فضیلت آن بزرگوار است که آنچه

را دیگران نمی دانند می داند،و نیز در حکم جمله معترضه است مانند آنچه خداوند متعال فرموده است: «فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» (1)»که جمله و إنّه لقسم معترضه است .

فرموده است: يأخذ الوالى من غيرها عمّالها .

گویا امام(علیه السلام)پیش از این،در باره اقوامی که دارای پادشاهی و فرمانروایی بوده اند سخن رانده،و در دنباله آن بیان می کند که آن حکمرانی که خواهد آمد از آن اقوام و طایفه ها نیست،و بدین طریق به امام منتظر(علیه السلام)اشاره می کند.يأخذ عمّالها على مساوى أعمالها یعنی:آنان را مورد بازخواست قرار داده،گناهان و خطاهای آنها را کیفر می دهد .

فرموده است: و تخرج الأرض أفاليذ كبدها .

امام(علیه السلام)واژه کبد(جگر)را برای گنجها و خزاین زمین استعاره فرموده است،برای این که گنجهایی که در اندرون زمین نهفته است،مانند کبد یا جگر در بدن انسان پنهان و پر ارج است،ذکر افالیذ (پاره ها)برای ترشیح این استعاره است،در حدیثی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده عینا چنین آمده است که «و قادت له الأرض أفلاذ كبدها»یعنی:زمین پاره های جگرش را برای او می برد، برخی از مفسّران آیه شریفه «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» (2)»را بر همین معنا تفسیر کرده اند،در باره این که چگونه زمین گنجها و ودیعه های گرانبهای خود را بیرون می آورد،برخی از پژوهشگران گفته اند:گفتار امام(علیه السلام)اشاره به این است که همه پادشاهان و فرمانروایان روی زمین کلیدهای کشور و قلمرو حکومت خود را خواه و ناخواه به او تسلیم،و گنجینه ها و ذخایر خود را به سوی وی فرستاده تقدیم او می کنند،و بطور مجاز اخراج این اشیا به زمین نسبت داده شده است،زیرا منابع

1- سوره واقعه(56)آیه(75) [1]یعنی:سوگند به موقع نزول ستارگان،و این قسم اگر بدانید سوگند بزرگی است،همانا این قرآن بسیار گرامی است.

2- سوره زلزله(99)آیه(2) [2]یعنی:و زمین بارهای سنگین خود را بیرون افکند.

و معادن هر سرزمین به وسیله مردم آن استخراج می شود،و بعید دانسته اند که زمین خود،بیرون آورنده گنجها و نهفته های ارزنده اش باشد،امّا آنهایی که ظواهر آیات و اخبار را رها نمی کنند،و به آنها پایبندی دارند می توانند بگویند خداوند بیرون آورنده حقیقی این اشیا از اندرون زمین است،و این خود از جمله معجزات امام منتظر(علیه السلام)خواهد بود،و هیچ منعی هم وجود ندارد .

فرموده است: و تلقی إلیه سلما مقالیدها یعنی:زمین کلیدهایش را به او تسلیم می کند،در این جا نیز القای کلیدها بطور مجاز،به زمین نسبت داده شده است،زیرا مردم زمینند که سر تسلیم فرود آورده و کلید گنجها و ذخایر سرزمینهای خود را تقدیم او می کنند،این عبارت اشاره دارد به این که همگی مردم روی زمین مطیع او می شوند،و اوامر او را گردن می نهند،و به زیر فرمان او در می آیند،واژه سلما مصدری است که جانشین حال شده است.سپس امام(علیه السلام) آگاهی می دهد که او شیوه عدل و دادگری خویش را به مردم نشان خواهد داد، و آنچه را از کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)مرده و ترک شده،زنده و بر پا خواهد داشت.واژه میّت برای آنچه از کتاب و سنّت متروک مانده،و آثار و فواید آن مانند مردگان منقطع گشته استعاره شده است.

اگر گفته شود:که فعل و یریکم دلالت می کند بر این که مردمی که طرف خطابند وقایعی را که آن حضرت خبر داده است،درک و لمس خواهند کرد و حال این که در این جا گفته شده که این حوادث در آخر الزّمان روی خواهد داد، سبب این چیست؟ پاسخ این است که خطاب به حاضران امّت،به منزله خطاب به همگی امّت اسلام می باشد،و این مانند خطابهایی است که قرآن کریم با مردم همزمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)دارد،و همه انسانها را تا روز رستاخیز شامل می شود،در این جا نیز چنین است،بدیهی است عمر افرادی که در آن زمان مخاطب قرار گرفته اند، بر حسب معمول تا ظهور امام منتظر(علیه السلام)امتداد پیدا نمی کند و از جمع امّت،به

تدریج خارج می شوند،و همانها که زمان آن حضرت را درک خواهند کرد باقی می مانند و طرف خطاب خواهند بود.و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

كَأَنِّی بِهِ قَدْ نَعَقَ ؟بِالشَّامِ ؟- وَ فَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِی ضَوَاحِی ؟كُوفَانَ ؟- فَعَطَفَ عَلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ- وَ فَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّءُوسِ- قَدْ فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَ ثَقُلَتْ فِی الْأَرْضِ وَطْأَتُهُ بَعِيدَ الْجَوْلَةِ عَظِيمَ الصَّوْلَةِ- وَ اللَّهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِی أَطْرَافِ الْأَرْضِ- حَتَّی لاَ يَبْقَی مِنْكُمْ إِلاَّ قَلِيلٌ كَالْكُحْلِ فِی الْعَيْنِ- فَلاَ تَزَالُونَ كَذَلِكَ- حَتَّی تَئُوبَ إِلَی الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلاَمِهَا- فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ وَ الْآثَارَ الْبَيِّنَةَ- وَ الْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِی عَلَيْهِ بَاقِی النُّبُوَّةِ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ- إِنَّمَا يُسَنِّی لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ

لغات

نعق:با عين و غين،فرياد زد فحص المطر التّراب:باران خاک را زير و رو كرد،فحص:كاوش كوفان:يكی از نامهای كوفه است ضروس:شتر ماده بدخو كه دوشنده شيرش را می گزد فغرت فاغرته:دهانش سخت گشوده است،با آوردن فاعل از لفظ فعل معنا تأكيد شده است.

يسنّی:آسان می گرداند ضواحی:اطراف شهر كه ديده می شود.

عقب:با قاف مكسور،پاشنه پا

ترجمه

«گويا او را می نگرم كه چون حيوانی در شام بانگ بر آورده،و پرچمهايش را در پيرامون كوفه بر زمين نشانده و همچون شتری گزنده و بدخو به سوی آن رو آورده،و زمين را از سرهای كشتگان مفروش ساخته است،دهان حرص خود را سخت گشوده، و جای پايش در زمين استوار گشته است،تاخت و تاز او گسترده و هجومش سخت و بزرگ است،به خدا

سوگند شما را در اطراف زمین تار و مار می کند تا این که مانند اندک سرمه ای که در چشم می ماند جز کمی از شما باقی

ص:317

نماند،این وضع همچنان ادامه می یابد تا آن گاه که خرد و اندیشه از دست رفتهٔ عرب به آنها باز گردد.

پس سنّتهای جاودانه و آثار روشن اسلام را به کار بندید،و به پیمان نزدیکی که نبوّت بدان کامل و استوار است پایدار باشید،و بدانید شیطان راههای خود را برای شما هموار می سازد،تا از او پیروی کنید.»

شرح

امام(علیه السلام)در این بخش از خطبه از پیدایش مردی به این صفات خبر می دهد، برخی از شارحان گفته اند:این مرد عبد الملک بن مروان است،برای این که پدرش او را جانشین خویش ساخت و پس از درگذشت او به حکومت شام رسید،و پس از آن که مصعب بن زبیر،مختار بن ابی عبیده ثقفی را به قتل رسانید،او برای جنگ با مصعب رهسپار کوفه شد،سپاهیان آنها در محلّی به نام مسکن(با کسر کاف)که از توابع کوفه است با یکدیگر به کارزار پرداختند،در این جنگ مصعب کشته،و عبد الملک وارد کوفه شد،مردم این شهر با او بیعت کردند، سپس عبد الملک،حجّاج بن یوسف را برای پیکار با عبد اللّه بن زبیر به مکّه فرستاد،حجّاج عبد اللّه را کشت و خانه کعبه را ویران کرد،و این اتفاق در سال 73 هجری روی داد،سپس عبد الملک در جریان وقایع عبد الرّحمان بن اشعث گروه بسیار زیادی از اعراب را به قتل رسانید و به وسیله حجّاج بن یوسف مردم را مورد آزار و کشتار بسیار قرار داد.

در این خطبه نکات و لطایفی به شرح زیر است :

1-امام(علیه السلام)برای این مرد و دعوت و تبلیغ او در شام و فرمانهایی که صادر می کند،واژه نعیق را بطور مجاز به کاربرده،و نیز واژه فحص را برای جنایات آن مرد در کوفه و این که اوضاع مردم آن جا را واژگون می کند،و نیز برای نارسایی او در درک احوال مردم،استعاره آورده است،سپس توجّه و هجوم او را به شهر کوفه

به حمله شتر گزنده تشبیه فرموده،و وجه تشبیه،شدّت خشم و کینه و آزاری است که در نتیجه یورش او حاصل می شود .

2-این که زمین را از سرها مفروش می کند،اشاره است به کشتار زیادی که در کوفه به عمل خواهد آورد که تاریخ گویای آن است،با به کار بردن واژه فغر برخی از صفات درّندگان برای او استعاره شده که کنایه است از این که نفوس بسیاری را کشتار،و با مردم با درّنده خویی و خشم و آزار رفتار خواهد کرد ، همچنین واژه ثقلت وطأته فی الأرض ،اشاره است به این که در زمین نیرومندی و توانایی بسیار خواهد یافت .

3-عبارت بعید الجوله :حاکی از این است که قلمرو فرمانروایی او وسیع بوده،و کشورهای دور دست نیز عرصه تاخت و تاز سواره ها و پیاده های سپاه او خواهد شد،واژه های بعید و عظیم هر دو حال و منصوبند و کسانی که آنها را مرفوع روایت کرده اند آنها را خبر مبتدای محذوفی دانسته اند .

4-امام(علیه السلام)پس از بیان صفات عمومی او،به شرح آنچه این ستمگر در آینده با مردم خواهد کرد،و آنها را در اطراف شهرها و نقاط دور پراکنده و آواره خواهد ساخت پرداخته،و گفتار خود را با سوگند به خداوند متعال تأکید فرموده است،این سخنان به عبد الملک بن مروان و فرزندانش که جانشین وی شدند،و رفتار آنها با صحابه و تابعانی که تا زمان آنها در قید حیات بودند اشاره دارد،و کارهای آنها در مورد بدگویی و تحقیر و طرد و کشتار صحابه و تابعان روشن است،این که بازمانده آنها را به غباری که از سرمه در چشم باقی می ماند تشبیه فرموده برای بیان این است که شمار بسیار کمی از این دسته باقی خواهد ماند .

5-این که امام(علیه السلام)خبر داده است که فلا تزالون کذلک(پیوسته چنین خواهید بود)مراد این است که احوال مردم در روزگار حکومت عبد الملک و فرزندانش که جانشین او شدند به گونه ای که توصیف شد ادامه خواهد داشت تا این که اعراب خرد از دست رفته خود را باز یابند،یعنی عقل عملی خویش را که رها کرده

بودند،برای برقراری نظام احوال خود به کار گیرند،منظور از عرب،بنی عبّاس و عربهایی است که در روزگار حکومت خاندان عبّاس آنها را یاری و پیروی کردند مانند قحطبه بن شبیب الطّائی و دو فرزندش حمید و حسن.همچنین بنی زریق ابی طاهر بن الحسین،و اسحاق بن ابراهیم مصعبی و امثال اینها از قبیله خزاعه و دیگر عربها،گفته شده که ابو مسلم نیز از نژاد عرب بوده است،در هر حال همه اینها در زمان حکومت بنی امیّه خوار و تهیدست و مقهور بودند،و هیچ کدام از اینها نمی توانست حرکت یا نهضتی به پا کند،تا این که خداوند حمیّت و غیرت آنها را به آنان باز گردانید،و برای حفظ دین و رهایی مسلمانان از ستم بنی مروان به جنبش در آمدند،و توانستند حکومت آنها را سرنگون و دولت بنی عبّاس را بر پا دارند.

اگر گفته شود که فعل تؤوب که در خطبه است دلالت دارد که دولت بنی مروان به سبب قیام اعراب و بیداری و بازگشت عقول خفتهٔ آنها،ساقط خواهد شد، در حالی که عبد الملک پس از مدّتی فرمانروایی مرد،و پس از او فرزندانش حکومت کردند،و دولت آنها به وسیله قیام اعراب از میان نرفت،در این صورت دخول حتّی بر فعل مذکور که برای انتهای غایت و به پایان رسیدن مدّت به کار می رود چه سودی دارد؟ پاسخ این است که مراد از این انتهای غایت،به نهایت رسیدن دولت عبد الملک نیست،بلکه منظور از آن به پایان رسیدن روزگار پریشانی و آوارگی مردم در اطراف و اکناف شهرها و کشورهاست،این بیچارگی و پریشانی احوال اگر چه مربوط به عبد الملک و دوران فرمانروایی اوست،لیکن در زمان حکومت فرزندانش نیز ادامه داشته و تا زمان انقراض حکومت این خاندان همچنان برقرار بوده است،و در این جا مقصود به پایان رسیدن تمام این دوران است.برخی از شارحان چنین پاسخ داده اند که:حکومت فرزندان عبد الملک به منزله حکومت خود اوست،و حکمرانی آنها زمانی به پایان رسید که عقول خفتهٔ اعراب بیدار

گشت و در برابر آنها به پا خاستند،لیکن این پاسخ را کسانی داده اند که در سخنان آن حضرت دقّت به کار نبرده،و الفاظ خطبه را بررسی نکرده اند تا بدانند حتّی که انتهای مدّت را می رساند برای چه منظوری در این جا به کار رفته و متعلّق به چیست ؟ پس از این امام(علیه السلام)دستور می دهد که احکام خداوند را اجرا و سنّتهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که از او به جا مانده و برقرار است مواظبت،و آثار روشن،و میثاق نزدیکی را که میان او و آنهاست رعایت کنند،صدور دستور مذکور برای این است که هم در زمان حال و هم در هنگامی که سختیها و بدبختیها به آنها هجوم می آورد این امور را رعایت کنند،و به این معناست که در هنگام وقوع رویدادهای مذکور وظیفه آنها انجام دادن این کارهاست .

پس از آن امام(علیه السلام)در باره این که دسترسی به اسباب ارتکاب گناه آسان است تذکّر می دهد،که نفس امّاره راههای آن را هموار می کند،و موانع به جا آوردن اعمال حرام را از پیش پای انسان بر می دارد،به این صورت که نخست خرد او را فرمانبردار خویش می گرداند،و سپس او را از راه خدا بیرون برده به وادی گمراهی می کشاند و در آنجا او را دچار هلاکت ابدی می سازد.

ص:321

138-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است در هنگام شورا ایراد فرموده است:

اشاره

لَنْ یُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِی إِلَی دَعْوَهِ حَقٍّ- وَ صِلَهِ رَحِمٍ وَ عَائِدَهِ کَرَمٍ- فَاسْمَعُوا قَوْلِی وَ عُوا مَنْطِقِی- عَسَی أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْیَوْمِ- تُنْتَضَی فِیهِ السُّیُوفُ وَ تُخَانُ فِیهِ الْعُهُودُ- حَتَّی یَکُونَ بَعْضُکُمْ أَئِمَّهً لِأَهْلِ الضَّلَالَهِ- وَ شِیعَهً لِأَهْلِ الْجَهَالَهِ

ترجمه

«هیچ کس پیش از من به اجابت دعوت حقّ،و پیوند با خویشان،و بخشش و احسان نشتافته است.پس سخن مرا بشنوید،و گفتارم را به خاطر بسپارید،شاید شاهد این باشید که پس از این برای امر خلافت شمشیرها از نیام کشیده شود و عهد و پیمانها شکسته گردد،تا آن جا که برخی از شما پیشوای گمراهان،و برخی دیگر دوستدار و پیرو نادانان باشید .»

شرح

این قسمتی از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که خطاب به اعضای شورا ایراد فرموده است،و ما بخشی از اخبار آن را پیش از این بیان کرده ایم .

فرموده است: لن یسرع أحد...تا و عائده کرم .

جملات مذکور را که مبتنی بر ذکر فضایل خود آن حضرت است،برای این منظور بیان کرده است که سخنان او را گوش دهند چنان که پس از آن می فرماید:

سخنم را بشنوید،و گفتارم را به خاطر بسپارید.

امام(علیه السلام)سه فقره از فضایل خود را بیان فرموده است،یکی این که در قبول

دعوت حقّ و پیش برد آن هیچ کس بر او پیشی نگرفته است،و این نتیجه ملکه عدالت است،دیگر صله رحم و حفظ پیوند خویشاوندی،و دیگر بخشش و احسان است،و این دو فضیلت از فروع ملکه عفّتند ،پس آنچه را دستور می دهد بشنوند و در خاطر نگه دارند،هشدار آن حضرت در باره امر خلافت و عواقب آن،و آشفتگیهایی است که پس از آنها به خاطر رسیدن به آن روی خواهد داد،چنان که هم اکنون این امر دستخوش اشتباه و ناهنجاریهایی شده است،و مانند این است که می گوید:اگر کار خلافت بدینسان دچار اشتباه و مورد کشمکش و طمع کسانی باشد که شایستگی آن را ندارند،و بر اساس غلبه جستن بر آنانی باشد که دارای استحقاق آنند،شاید دیری نگذرد که ببینید مردم برای به دست آوردن آن بر روی یکدیگر شمشیر می کشند،و به پیمانها خیانت می شود،این گفتار به طلحه و زبیر و معاویه و یاران آنها و گروه خوارج و حوادثی که در آینده پدید می آورند و بر آن حضرت پوشیده نیست اشاره دارد .

فرموده است: حتّی یکون بعضکم...تا الجهاله .

یعنی:تا این که برخی از شما رهبر گمراهان،و بعضی پیرو نادانان باشید، مراد بیان نتیجه و حاصل درگیری و ستیزگی برای به چنگ آوردن مقام خلافت است،منظور از این که برخی از آنها رهبر گمراهان شوند،طلحه و زبیر است،و مقصود از أهل الضّلاله پیروان اینها می باشد.مراد از أهل الجهاله معاویه و سران خوارج و دیگر حکّام بنی امیّه است و شیعه أهل الجهاله عبارت از یاران و پیروان اینهاست.و توفیق از خداوند است.

ص:323

139-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در نهی از غیبت بیان فرموده

اشاره

است:

وَ إِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَ الْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلاَمَةِ- أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَ الْمَعْصِيَةِ- وَ يَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ- وَ الْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ- فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِي عَابَ أَخَاهُ وَ عَيَّرَهُ بِبَلْوَاهُ- أَ مَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ- مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ- وَ كَيْفَ يَذُمُّهُ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ- فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ- فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ- وَ ايْمُ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ- وَ عَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ لَجُرْأَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ- يَا عَبْدَ اللَّهِ لاَ تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ- فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ وَ لاَ تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ- فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ- فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ- وَ لْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلاً لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ

ترجمه

«سزاوار است کسانی که از گناه دوری گزیده و خداوند آنان را از آلودگی به آن مصون داشته است،به گنهکاران و اهل معصیت ترحّم کنند،و سپاس خداوند بر آنها غالب،و مانع آن باشد که به عیبجویی از آنان بپردازند، چگونه است حال غیبت کننده ای که عیب برادر غایبش را بازگو می کند،و بر گناهی که دامنگیر او شده به سرزنش وی می پردازد.آیا به یاد نمی آورد که خداوند گناهانی را از او پوشیده است که بسیار بزرگتر از گناهی است که

برادر خود را بدان سرزنش کرده است؟و چگونه او را بر گناهی نکوهش می کند که خودش همانند آن را به جا آورده است،و اگر او همان گناه را به جا نیاورده،خدا را به طرق دیگری معصیت کرده که از گناه برادرش بزرگتر بوده است،سوگند به خدا که اگر هم گناه بزرگی را مرتکب نشده،و عصیان او اندک و کوچک باشد،همین جرأت و گستاخی او بر بازگویی عیب مردم، گناهی بس بزرگتر است.

ای بنده خدا !در عیبجویی و نکوهش گناه هیچ کس شتاب مکن،شاید خداوند گناه او را آمرزیده باشد،و بر نفس خویش از گناه کوچک خود ایمن مباش،شاید بر آن کیفر و مجازات شوی،بنا بر این هر کدام از شما به خاطر عیبی که در خود می بیند از ذکر عیبی که در دیگری سراغ دارد باز ایستد،و شکر این نعمت که خداوند او را بدان عیب دچار نساخته او را از توجّه به کسی که بدان گرفتار است باز دارد .»

شرح

منظور از اهل عصمت و کسانی که دارای ملکه خودداری از گناه می باشند، همان کسانی هستند که خداوند آنان را یاری کرده است،تا بر نفس امّاره پیروز شوند،و آن را اسیر نیروی عاقله خود گردانند،و در نتیجه دارای ملکه ترک گناه و قدرت خودداری از ارتکاب حرام شوند،اینها همانهایی هستند که خداوند نعمت سلامت از انحراف،و سلوک در راه خودش را به آنها بخشیده،و آنان را از افتادن در پرتگاه نابودی مصون داشته است.

امام(علیه السلام)نخست آنان را به وظایفی که دارند آگاه می سازد،و تذکّر می دهد که به اهل معصیت ترحّم داشته باشند،این ترحّم و دلسوزی هنگامی در آنها پدید می آید که از احوال گنهکاران و وقوع آنها در پرتگاه نابودی عبرت گیرند،بدیهی است این خوی بندگان شایسته خداوند است که هنگامی که کسی را در سراشیب خطر می بینند،او را دستگیری و نسبت به رهایی او اقدام می کنند،دیگر این که شکر نعمتهای خداوند بر وجود آنها غالب باشد و آنها را از آلودگی و

انحراف باز دارد،و این زمانی میسّر است که از مشاهده احوال گنهکاران عبرت گیرند،و از این که خداوند به آنها بخشش فرموده،و در سرکوبی شیطان که مادّه گناه و ریشه انحراف است،آنها را یاری کرده است به سپاس او مشغول باشند .

فرموده است: فکیف بالغائب .

این آغاز تذکّری است به افرادی که رتبه آنان از کسانی که دارای ملکه خودداری از گناهند پایین تر می باشد و کم و بیش مرتکب گناهان کوچک یا بزرگ می شوند،مشعر بر این که بدگویی از دیگران را ترک کنند،و مانند این است که فرموده است:این اظهار ترحّم و دلسوزی نسبت به گنهکاران شایسته کسانی است که خداوند آنان را از آلودگی به گناه مصون و در امان داشته است امّا جز آنها از قبیل کسی که به عیبجویی برادر خود می پردازد و بر مصیبت و بلایی که دچار است او را سرزنش می کند در خور این امر نیستند بلکه آنچه بر هر یک از این افراد لازم است این است که غیبت و عیبجویی از دیگران را ترک کند و خدا را هر چه بیشتر شکر و سپاس گوید،زیرا خداوند پرده بر روی گناهان او افکنده،و آنچه را که در اوست و از عیب برادرش که او را به سبب آن سرزنش می کند بزرگتر و زشت تر است از دیگران مستور و پوشیده داشته است،و این نعمتی است که باید خدا را بدان شکر گوید ،و با ذکر موضع ستر اللّه علیه من ذنوبه به نعمتی که خداوند به چنین کسی بخشیده و به او این شایستگی و آمادگی را داده که پرده بر عیبش افکند و گناهش را پوشیده بدارد اشاره فرموده است .در جمله و کیف یذمّه بذنب... ،استفهام بر سبیل انکار است،و با اظهار شگفتی که صورت احتجاج و استدلال را دارد می پرسد:چگونه کسی دیگری را بر گناهی سرزنش می کند و حال این که خود،آن را به جا می آورد،مفاد این عبارت تا جمله یا عبد اللّه این است که جایز نیست کسی دیگری را به گناهی که خود مرتکب آن می شود عیبجویی و سرزنش کند،زیرا گناهی را که او مرتکب شده یا مانند همان گناهی است که خود آن را به جا می آورد،یا بزرگتر و یا کوچکتر از آن است

اگر او را به سبب گناهی عیبجویی کرده که خود مانند آن یا بزرگتر از آن را مرتکب شده است،بر اوست که به سرزنش خویش پردازد،و این امر او را از نکوهش دیگران باز دارد،و اگر گناه کسی که مورد عیبجویی اوست از گناه او کوچکتر است حقّ چنین کاری را ندارد،زیرا با توجّه به این که خود او آن گناه را به جا آورده،مرتکب غیبت شده و یکی از معاصی کبیره را به عمل آورده است .

این که فرموده است:جرأت به عیبجویی و بازگویی گناه دیگران،در نزد خداوند گناهی بزرگتر است،یا برای مبالغه در نکوهش این گناه است،و یا به سبب این است که آثار زشتی که بر دیگر محرّمات مترتّب می شود کمتر از مفاسدی است که در نتیجه غیبت و بدگویی مردم از یکدیگر در جامعه پدید می آید،زیرا یکی از مقاصد مهمّ شارع مقدّس ایجاد وحدت و هماهنگی در جامعه و همسو کردن مردم به وسیله اجرای اوامر و نواهی خداوند برای حرکت در راه اوست،و این غرض هنگامی تحقّق پیدا می کند که همکاری و همدلی و الفت و محبّت در میان مردم برقرار باشد،و همگی یکدل و یک جهت مانند یک بنده فرمانبردار در خدمت آقا و مولای خود باشند،و دلهای آنها از زنگار کینه و دشمنی و حسد و مانند اینها پاک باشد و چون بدگویی از دیگران،نشانه کینه و باعث این است که کسی که مورد غیبت قرار گرفته نیز به بدگویی از غیبت کننده خود بپردازد،و دامنه این فساد،گسترش یابد،و این کاملا ضدّ مقصود شارع مقدّس است لذا این عمل مفسده ای بزرگ و اجتماعی به شمار آمده است،به همین سبب در قرآن کریم و احادیث نبوی از آن نهی بسیار شده است،چنان که در قرآن کریم است که «وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً» (1)»و تا آن اندازه در این باره تأکید وارد شده که در قرآن برای آن بخش از آبروی انسان که بر اثر غیبت تضییع می شود،واژه لحم (گوشت)استعاره شده و برای بیان شدّت کراهت و زشتی این عمل صفت مرده به

1- سوره حجرات(49)آیه(12) [1]یعنی:هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند.

آن داده و به گوشت مردگان تعبیر شده و فرموده است: «أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً» (1)»و پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از غیبت بپرهیزید،چه غیبت از زنا بدتر است،همانا مردی که زنا می کند ممکن است خداوند از گناه او در گذرد،امّا غیبت کننده را نمی آمرزد تا آن گاه که رفیق وی که مورد غیبت او قرار گرفته او را ببخشد»و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«در شبی که به معراج برده شدم گذرم به گروهی افتاد که با ناخنهای خویش صورتهاشان را می خراشیدند،از جبرائیل(علیه السلام)در باره آنها پرسیدم گفت:اینها کسانی هستند که از مردم بدگویی و غیبت می کنند»،براء بن عاذب روایت کرده است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ما را موعظه فرمود،و آواز خود را در آن حال چنان بلند کرد که سخنان خود را به گوش دختران تازه بالغ که در خانه هایشان بودند نیز رسانید،فرمود:زنهار!مسلمانان را غیبت نکنید و پرده از عیبهای آنها بر مدارید، زیرا هر کس از برادر مسلمان خود عیبجویی کند،خداوند عیب او را پیگیری می کند و کسی که خداوند پیگیر عیب اوست او را رسوا می گرداند هر چند در درون خانه اش خزیده باشد ».

پس از این امام(علیه السلام)از شتاب در سرزنش گنهکاران و عیبجویی از آنان نهی می کند و هشدار می دهد که لازم است این احتمال داده شود که گناهی را که در برادر مسلمانش سراغ دارد،و به سبب آن او را مورد نکوهش قرار داده از جانب خداوند آمرزیده شده باشد،هر چند از جمله گناهان بزرگ باشد،برای این که می توان احتمال داد که این گناه را به سبب حالتی که بر او چیره شده،انجام داده و قدرت بر ترک آن نداشته است .همچنین نهی فرموده است از این که کسی گناه کوچک خود را ناچیز شمرده و از کیفر آن خود را ایمن بداند،زیرا ممکن است همین گناه صغیره ملکه او گردد و در وجود او راسخ شود،و به سبب آن مورد

1- سوره حجرات(49)آیه(12) [1]یعنی:آیا کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟

عذاب و عقوبت خداوند قرار گیرد ،پس از این به دستور خود در موضوع لزوم خودداری از عیبجویی دیگران ادامه داده و تذکّر می دهد که هر کسی به اعتبار عیبهایی که در خویشتن سراغ دارد باید از پیگیری عیبهای دیگران باز ایستد،و شکر خدا را پیشه خود کند که وی را از افتادن در ورطه گمراهی و هلاکت که گنهکاران در آن گرفتار و مورد آزمونند مصون داشته است.

باید دانست که غیبت عبارت از این است که کسی در باره دیگری سخنی گوید که او نسبت آن را به خود ناخوش می دارد و در عرف مردم هم این سخن دلالت بر نقصان داشته،و نیز گوینده به قصد عیبجویی و نکوهش آن را گفته باشد،خواه این نقصان مربوط به نارساییهای جسمانی مانند کوری و یا یک چشمی بودن،و یا حاکی از کمبودهای روحی باشد مانند نادانی و حرص و ستمکاری یا این که خارج از این دو باشد،مانند نداشتن اصل و نسب و یا پستی خانواده و تبار.این که در این تعریف گفته شد که باید گوینده قصد عیبجویی داشته باشد برای این است که مواردی از قبیل بیان عیب بیمار جهت پزشک، غیبت به شمار نمی آید،همچنین است درخواست ترحّم و دستگیری از صاحبان قدرت نسبت به کور و زمینگیر که گفتن نقص آنها غیبت محسوب نیست،باری غیبت گاهی به زبان انجام می شود که معنای حقیقی آن است و گاهی هم به اشاره و دیگر چیزهایی است که می توان به وسیله آنها عیب برادر مسلمان خود را اعلام کرد و به دیگران فهمانید که این هم مجازا غیبت گفته می شود زیرا همان کاربرد را دارد.غیبت را انگیزه های مختلفی به شرح زیر است:

1-فرو نشاندن خشم.در بسیاری از اوقات انسان با گفتن بدیها و عیبهای دیگران خشم خود را فرو می نشاند.

2-فخر فروشی و برتریجویی.چنان که کسی که به کار نویسندگی اشتغال دارد،و شعر می سراید بگوید:سخن فلانی رکیک و شعر او خنک است.

3-شوخی و مسخرگی و وقت گذرانی یکی از اسباب دیگر غیبت است،که

هر چه مایه خنده حاضران می شود در باره دیگران می گوید.

4-از انگیزه های دیگر غیبت این است که بطور مثال کسی احساس کند که دیگری در نظر دارد از او در نزد حاکم بدگویی کند،او بر وی پیشی می گیرد تا گفتار او را از اعتبار ساقط سازد.

گاهی ممکن است غیبت انگیزه های دیگری جز اینها که ذکر شد نیز داشته باشد.

غیبت و بدگویی متجاهر به فسق یعنی کسی که آشکارا محرّمات را به جا می آورد اجازه داده شده است،همچنین غیبت می فروش و مخنّث(مرد زن صفت)و عشّار(عشریّه گیر)که بسا به کار ناشایست خود ببالند و از ارتکاب آن شرم نمی کنند،رخصت داده شده است،چنان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:هر کس نقاب شرم را از رخسار خود به دور اندازد،سخن گفتن از او غیبت نیست لیکن ترک غیبت و خاموشی سزاوارتر است،و توفیق از خداوند است.

140-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ- مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيقَةَ دِينٍ وَ سَدَادَ طَرِيقٍ- فَلاَ يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقَاوِيلَ الرِّجَالِ- أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي- وَ تُخْطِئُ السِّهَامُ وَ يُحِيلُ الْكَلاَمُ- وَ يَبَاطِلُ ذَلِكَ يَبُورُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ وَ شَهِيدٌ- أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ إِلاَّ أَرْبَعُ أَصَابِعَ

ترجمه

«ای مردم کسی که برادر مسلمانش را به استقامت در دین،و درستی طریقه و آیین می شناسد،دیگر به گفته های مردمان در باره او گوش فرا ندهد، آگاه باشید گاهی تیرانداز تیرش به خطا می رود،لیکن تیر سخن نادرست در دل می نشیند و(اگر چه)باطل آن از میان می رود امّا خداوند شنوا و آگاه است،بدانید میان حقّ و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست.» از امام(علیه السلام)در باره معنای این سخن پرسش شد،آن حضرت انگشتان را به هم چسبانید و میان گوش و چشم خود قرار داد و فرمود:«باطل این است که بگویی شنیدم،و حقّ این است که بگویی دیدم.»

لغات

أحاک الکلام یحیک:سخن کارگر و اثر بخش شد حاک نیز به همین معناست یحیل نیز روایت شده است،یعنی:باطل می شود و اصابت نمی کند .

شرح

این خطبه در باره نهی از شتاب در تصدیق کسی است که دیگری را که

ظاهرش محفوظ و به صلاح و دینداری مشهور است به عیب و نقصان در دین متّهم کند،و این عبارت دلالت دارد که علاوه بر جایز نبودن غیبت،شنیدن آن نیز منع شده است،و آیه شریفه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ» (1)»اشاره به همین مطلب دارد،سپس با ایراد تمثیل امکان خطای کسانی را که به بدگویی و غیبت مردم مبادرت می ورزند یادآوری و فرموده است:تیرانداز گاهی تیرش به خطا می رود،جهت مطابقت این مثل با احوال کسانی که به غیبت مردم می پردازند این است که گاهی از اوقات کسی که مورد عیبجویی دیگری قرار گرفته از آن عیب بکلّی پاک است و در این صورت آنچه در باره او گفته شده صائب و مطابق با واقع نیست و مانند تیری است که رها شده ولی به هدف نخورده باشد،بنا به روایت این که یحیک الکلام درست باشد،معنایش این است که تیرگاهی خطا می کند و مؤثّر واقع نمی شود،ولی سخن در همه احوال اثر خود را می بخشد اگر چه حق و مطابق با واقع نباشد،زیرا آبروی انسان را مخدوش و او را از نظر کسانی که به درستی وی را نمی شناسند آلوده و چرکین خواهد ساخت .

فرموده است: و باطل ذلک یبور و اللّه سمیع و شهید .

این سخن مبتنی بر تهدید است،و ثمره گفتار دروغی را که گوینده از نظر منافع ناپایدار مالی یا حیثیّتی و امثال اینها گفته تحقیر کرده،و آن را در برابر عقوبتهای بزرگ الهی و خشم پایدار خداوند ناچیز شمرده است،زیرا این که خداوند سمیع و شهید است یعنی شنوا و آگاه است مستلزم شمول خشم خداوند نسبت به غیبت کننده است،و خشم خداوند نیز مستلزم کیفر و عذاب اوست .

فرموده است: أما إنّه لیس بین الباطل و الحقّ إلاّ أربع أصابع ،

1- سوره حجرات(49)آیه(6) [1]یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد در باره آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید که پس از آن دچار پشیمانی شوید.

عمل شخص غیبت کننده و پیامد کردار او مفسّر این گفتار است،همچنان که عبارت:باطل این است که بگویی شنیدم،و حقّ این است که بگویی دیدم، چگونگی عمل را روشن می کند،و در این جا دو نکته وجود دارد:

اوّل-این که بیان آن حضرت که فرموده باطل این است که بگویی شنیدم، مستلزم کلیّت و تعمیم آن نیست تا هر چه را می شنود باطل باشد زیرا در این صورت باطل و مسموع در یک ردیف قرار می گیرد و هر دو را باید ترک کرد.

دوّم-این که مراد این نیست که همین گفتار گوینده که بگوید دیدم حقّ است بلکه حقّ آن چیزی است که مشاهده کرده است،همچنان که گفتن جمله سمعت(شنیدم)باطل نیست،بلکه آنچه شنیده است باطل است،و در واقع جمله های رأیت و سمعت خبر دادن از چیزی است که دیده و شنیده شده است،و مجازا به جای مخبر عنه یا مرئیّ(دیده شده)و مسموع(شنیده شده)نشسته اند.و توفیق از خداوند است.

ص:333

141-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ لَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِی غَيْرِ حَقِّهِ- وَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ مِنَ الْحَظِّ فِيمَا أَتَى إِلاَّ مَحْمَدَهُ اللِّئَامِ- وَ ثَنَاءُ الْأَشْرَارِ وَ مَقَالَهُ الْجُهَّالَ- مَا دَامَ مُنْعِماً عَلَيْهِمْ مَا أَجْوَدَ يَدَهُ- وَ هُوَ عَنْ ذَاتِ اللَّهِ بِخَيْلٌ- فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالاً فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَهَ- وَ لْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَهَ وَ لْيَفُكَّ بِهِ الْأَسِيرَ وَ الْعَانِیَ- وَ لْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَ الْغَارِمَ- وَ لْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَ النَّوَائِبِ ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ- فَإِنَّ فَوْزاً بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفُ مَكَارِمِ الدُّنْيَا- وَ دَرْكُ فَضَائِلِ الْآخِرَهِ «إِنْ شاءَ اللَّهُ»

ترجمه

«آن کس که نیکی را جز در جای خود به کار برد،و به غیر مستحقّ احسان کند،جز ستایش فرومایگان و ثناگویی بدکاران و گفتار نادانان بهره ای ندارد،و تا هنگامی که به آنها بخشش می کند می گویند«چه دست بخشنده ای دارد»در صورتی که او برای صرف مال در راه خدا بخیل است، بنا بر این به هر کس خداوند ثروتی بخشیده،باید بدان مال پیوند خود را با خویشاوندانش استوار سازد،و از مردم مهمانداری کند،و اسیران را رهایی دهد،و گرفتاران را دستگیری،و به تهیدستان و وامداران اعانت و احسان کند،و در ادای حقوق واجب إلهی و تحمّل سختیها و مشکلات به خاطر به دست آوردن پاداشهای اخروی بردبار و شکیبا باشد،چه رسیدن به این صفات موجب شرافت و بزرگواری در دنیا و درک فضیلتهای آخرت است، «إِنْ شاءَ اللّهُ » .»

شرح

چون انسانی که به دیگران نیکی و احسان می کند،خواه در باره کسی که استحقاق آن را دارد و خواه در باره نامستحقّ،در هر دو صورت مورد ستایش و تمجید مردم است،و احسان کننده را به سبب بذل و بخششی که دارد می ستایند،لذا آنچه عمل کسی را که به غیر مستحقّ بذل و بخشش می کند،از عمل آن کس که احسان خود را در باره مستحقّ انجام می دهد جدا و مشخّص می سازد این است که دسته نخست تنها مورد ستایش لئام خلق قرار می گیرند،یعنی فرومایگان و نادانان و تبهکارانی که مبادی دینی و اصول روابط اجتماعی را زیر پا نهاده اند،زیرا این گونه مردم این شناخت را ندارند که به مقتضای عقل رفتار و هر کار را در جای خود و به هنگام خود انجام دهند،و اصل عدالت را که نظام امور دنیا و بقای نوع انسان بسته به آن است مراعات کنند،از این رو دسته مذکور با همه اسراف و تبذیر از نظر خردمندان و ارباب بینش بخیل به شمار می آیند،زیرا در برابر اوامر خداوند بخل می ورزند،امّا دسته دوم مورد ستایش همه مردمند،هم در دنیا بحقّ ستوده و پسندیده اند و هم در آخرت از ثوابهای جزیل بهره مند می باشند،لذا گفتار امام(علیه السلام) در عبارت: فلیس لواضع المعروف تا جمله و هو عن ذات اللّه بخیل اشاره به گروه نخست دارد.

فرموده است: ما أجود یده .

این جمله متعلّق به مقاله الجهّال است،یعنی آنچه این نادانان تا زمانی که از بذل و بخشش او بهره مندند می گویند این است که چه دست بخشنده ای دارد،این که ستایش مزبور مقیّد شده به«تا زمانی که از احسان او بهره مندند»برای این است که وقتی نادان مورد بخشش و احسان قرار می گیرد می پندارد که آنچه به او داده شده حقّ او بوده است و اگر در صدد شکر و سپاس برآید تا زمانی است که آن احسان ادامه داشته و برقرار باشد و با قطع احسان،شکر و سپاس او نیز منقطع خواهد شد،امّا نادانی که شرور و تبهکار است در بسیاری از موارد تصوّر می کند:بخششی که به او شده از بیم شرارت و آزار اوست،و اگر بخشنده را سپاس گوید تا زمانی

است که بخشش ادامه دارد،و به محض قطع انعام برای این که دوباره آن را به دست بیاورد و بخشنده را ناگزیر به ادامه بخشش کند،به جای شکر گذشته به آزار و شرارت می پردازد .

در باره دسته دوّم یعنی کسانی که احسان و نیکی را در جای خود به کار می برند،امام(علیه السلام)موارد مذکور را یادآوری می کند و دستور می دهد که اموال خود را در این راهها مصروف دارند،و پنج مورد را ذکر می کند:

1-پیوند با خویشان.

2-میهمانداری پسندیده.

3-آزاد کردن اسیران و رنجدیدگان(مراد از عانی که در خطبه است همان اسیران است.) 4-بخشش به مستمندان و وامداران.

5-پرداخت حقوق واجب إلهی به مستحقّان آنها مانند زکات و صدقات مستحبّی.

منظور از نوائب زیانها و تاوانها و هزینه هایی است که انسان به وسیله آنها از دست و زبان ستمگران رهایی پیدا می کند،و صرف مال در این موارد بر انسان واجب است.این موارد پنجگانه از شاخه های فضیلت کرم است که طیّ جملات: فمن آتاه اللّه ...تا ابتغاء الثّواب بدانها اشاره فرموده است.و با ذکر واژه ابتغاء که مفعول له و مبیّن علّت وقوع فعل است تذکّر می دهد که انفاق و بخشش در موارد مذکور اگر به قصد امتثال امر إلهی باشد به جا و در مورد خود انجام گرفته است،و اگر این کارها برای خودنمایی و شهرت طلبی صورت گرفته باشد اگر چه از نظر شرع ظاهرا مجزی و موجب اسقاط تکلیف است ولی باطنا نه مجزی است و نه مقبول .

سپس امام(علیه السلام)در این گفتار خود که فإنّ فوزا بهذه الخصال... تا آخر خطبه به امتیازهایی اشاره می کند که نصیب کسانی است که نیکی و احسان را در مواردی

که دستور داده شده به کار می برند،و انفاق و بخشش خود را متوجّه مستحقّان می سازند و آن عبارت است از شرف و بزرگواری و نیکنامی در دنیا،و رسیدن به درجات عالی ثوابهای آخرت که به دارندگان فضیلتهای نفسانی وعده داده شده است،این که واژه فوز را که به معنای دست یافتن است به صورت نکره به کار برده برای این است که نکرده بودن آن مفید معنای مطلق دست یافتن است قطع نظر از این که چه کسی آن را به دست آورده باشد و این معنا اگر چه در حالت معرفه بودن،نیز از آن فهمیده می شود،لیکن در صورت اخیر معنایی که از آن استفاده می شود مشترک میان معنای مذکور و معهود ذهنی است و در نتیجه توهّم خواهد شد که این فوز و کامیابی منحصر و محدود خواهد بود،از این رو حالت نکره بودن آن فصیحتر و بلیغتر است.

ص:337

142-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در طلب باران ایراد فرموده است:

اشاره

أَلاَ وَ إِنَّ الْأَرْضَ الَّتِی تُقِلُّکُمْ- وَ السَّمَاءَ الَّتِی تُظِلُّکُمْ مُطِیعَتَانِ لِرَبِّکُمْ- وَ مَا أَصْبَحَتَا تَجُودَانِ لَکُمْ بِبَرَکَتِهِمَا تَوَجُّعاً لَکُمْ- وَ لاَ زُلْفَةً إِلَیْکُمْ وَ لاَ لِخَیْرٍ تَرْجُوَانِهِ مِنْکُمْ- وَ لَکِنْ أُمِرَتَا بِمَنَافِعِکُمْ فَأَطَاعَتَا- وَ أُقِیمَتَا عَلَی حُدُودِ مَصَالِحِکُمْ فَقَامَتَا- إِنَّ اللَّهَ یَبْتَلِی عِبَادَهُ عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّیِّئَهِ- بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ وَ حَبْسِ الْبَرَکَاتِ- وَ إِغْلاَقِ خَزَائِنِ الْخَیْرَاتِ لِیَتُوبَ تَائِبٌ- وَ یُقْلِعَ مُقْلِعٌ وَ یَتَذَکَّرَ مُتَذَکِّرٌ وَ یَزْدَجِرَ مُزْدَجِرٌ- وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الاِسْتِغْفَارَ سَبَباً- لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَ رَحْمَهِ الْخَلْقِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ- «اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفّاراً یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ» - فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ- وَ اسْتَقَالَ خَطِیئَتَهُ وَ بَادَرَ مَنِیَّتَهُ- اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَیْکَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَ الْأَکْنَانِ- وَ بَعْدَ عَجِیجِ الْبَهَائِمِ وَ الْوِلْدَانِ- رَاغِبِینَ فِی رَحْمَتِکَ وَ رَاجِینَ فَضْلَ نِعْمَتِکَ- وَ خَائِفِینَ مِنْ عَذَابِکَ وَ نِقْمَتِکَ اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا غَیْثَکَ وَ لاَ تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِینَ- وَ لاَ تُهْلِکْنَا بِالسِّنِینَ- وَ لاَ تُؤَاخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ- اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَیْکَ- نَشْکُو إِلَیْکَ مَا لاَ یَخْفَی عَلَیْکَ- حِینَ أَلْجَأَتْنَا الْمَضَایِقُ الْوَعْرَهُ وَ أَجَاءَتْنَا الْمَقَاحِطُ الْمُجْدِبَهُ- وَ أَعْیَتْنَا الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَهُ- وَ تَلاَحَمَتْ عَلَیْنَا الْفِتَنُ الْمَسْتَصْعَبَهُ- اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُکَ أَلاَّ تَرُدَّنَا خَائِبِینَ- وَ لاَ تَقْلِبَنَا وَاجِمِینَ وَ لاَ تُخَاطِبَنَا بِذُنُوبِنَا- وَ لاَ تُقَایِسَنَا بِأَعْمَالِنَا

اللَّهُمَّ انْشُرْ عَلَيْنَا غَيْثَکَ وَ بَرَکَتَکَ- وَ رِزْقَکَ وَ رَحْمَتَکَ وَ اسْقِنَا سُقْيَا نَاقِعَةً مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً- تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ وَ تُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ- نَافِعَةَ الْحَيَا كَثِيرَةَ الْمُجْتَنَى تُرْوِي بِهَا الْقِيعَانَ- وَ تُسِيلُ الْبُطْنَانَ وَ تَسْتَوْرِقُ الْأَشْجَارَ- وَ تُرْخِصُ الْأَسْعَارَ إِنَّکَ عَلَى مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ

لغات

أقلع عن خطيئته:از گناهش توبه و بازگشت کرد زلفه:قرب و منزلت قيعان:جمع قاع،سرزمين هموار نافعه:سيراب کننده،سودمند مثاور:جهنده واجم:کسی که از بسياری اندوه قادر به سخن گفتن نيست.

بطنان:جمع بطن،سرزمين پست

ترجمه

«آگاه باشيد زمينی که شما را بر پشت خود گرفته،و آسمانی که بر شما سايه افکنده است فرمانبرداران پروردگار شمايند اين دو به خاطر دلسوزی،و يا تقرّب جستن به شما و يا به اميد فايده ای،برکات خود را به شما نمی بخشند،بلکه مأمور شده اند که در خدمت منافع شما باشند و فرمان برده اند،و برای تأمين مصالح شما گمارده شده و اقدام کرده اند.

خداوند بندگانش را در هنگامی که مرتکب کارهای ناشايست می شوند،با کمبود ثمرات و قطع برکات،و بستن گنجينه خيرات می آزمايد،تا توبه کننده توبه کند،و گنهکار دست از گناه باز دارد،و پند پذير پند گيرد،و آن که از گناه خودداری داشته همچنان از آن باز ايستد.

خداوند سبحان استغفار و طلب آمرزش را سبب فراوانی روزی و رحمت بر آفريدگان قرار داده و فرموده است: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» (1)«پس رحمت خدا بر آن کس باد که به توبه رو آورد،و از گناه باز گردد و بر مرگ پيشی گيرد.

بار خدايا!ما از زير خيمه ها و پوششها پس از شنيدن ناله و فرياد چهار پايان و کودکان به سوی تو بيرون آمده ايم،در حالی که رحمت تو را

1- سوره نوح(71)آیه(10) [1]یعنی.پس از آن گفتم از درگاه خداوند آمرزش طلبید که او بسیار آمرزنده است،تا باران را فراوان بر شما نازل گرداند و به مال و فرزندان،شما را کمک رساند.

خواستار،و به فضل و نعمت تو امیدوار،و از عذاب و کیفر تو بیمناکیم،بار الها ما را با نزول باران خود سیراب فرما،و ما را از نومید شدگان قرار مده،و با قحطی و خشکسالی نابود مگردان،و به سبب کردار زشت سفیهان و نابخردانمان ما را مؤاخذه مفرما،ای مهربانتر از همه مهربانان.

بار پروردگارا !ما به سوی تو بیرون آمده ایم،و از آنچه بر تو پوشیده نیست شکایت می کنیم،در هنگامی که گرفتاریهای طاقت شکن ما را به ستوه آورده،و قحطی و خشکسالی ما را بیچاره گردانیده،و نیازهای سخت ما را درمانده ساخته و حوادث دشوار،پیاپی به ما هجوم آورده است.

بار خدایا !از تو خواهانیم که ما را نومید و غمین باز نگردانی،و ما را بگناهانمان نگیری و بکردارمان نسنجی.

بار خدایا !باران و برکت،و روزی و رحمتت را بر ما ارزانی فرما،و ما را با فرستادن بارانی سودمند و رویاننده سیراب گردان،تا آنچه از دست رفته و خشک شده است بدان برویانی،و آنچه مرده است به سبب آن زنده گردانی،بارانی پر سود و پر بار که دشتها را سیراب کند،و گودالهای زمین را پر آب گرداند،و درختان را پر برگ و بار سازد و نرخها را پایین آورد،زیرا تو بر آنچه می خواهی توانایی .»

شرح

ما پیش از این گفته ایم که در جود و بخشش إلهی هیچ بخل و منعی وجود ندارد،و آنچه در این جهان مانع وصول فیوضات ربّانی می شود عدم قابلیّت بندگان است،زیرا هر کسی استعداد چیزی را داشته باشد به آن می رسد و به او افاضه می شود،بنا بر این امام(علیه السلام)در آغاز این خطبه به مردم گوشزد می کند که لازم است در کسب قابلیّت و شایستگی برای توجّه رحمت خداوند به آنها که با قطع باران از آن محروم گشته اند بکوشند،و این مطلب مدلول گفتار آن حضرت از ألا و إنّ الأرض...تا بادر منیّته می باشد .

امام(علیه السلام)نخست در آغاز خطبه تذکّر می دهد که این زمینی که برای رستنیها

مانند مادر،و آسمانی که برای آفریدگان جهان به منزله پدر است فرمانبردار پروردگار خویشند،ممکن است مراد از آسمان،ابرهای بارنده و یا آسمانها باشد که با حرکات و گردشهای خود موجب بروز قابلیّت در موجودات و پیدایش دگرگونیها در این جهان می باشند.این که فرموده است هر دو مطیع پروردگارند منظور این است که در زیر فرمان قدرت خداوندند .در عبارت و ما أصبحتا...تا ترجوانه منکم نکته ای است و آن عبارت از این است که:حوادثی که در نتیجه تأثیرات کرات آسمانی در این جهان پدید می آید،معلول اراده و قصد ذاتی آنها نیست و مانند آنچه از نظر اغراض مادّی میان مردم متداول است،برای دلسوزی به حال مردم یا جهت تقرّب و کسب منزلت و یا به امید جلب منفعت از آنها ناشی نمی شود،زیرا آسمانها و زمین از این امور بی نیازند،لیکن چون کرات آسمانی برای کسب کمالاتی که شایستهٔ آنهاست و از جانب خداوند متعال برای آنها مقرّر شده،پیوسته در گردش و جنبش بوده و رام و مطیع اویند،و از این حرکتها زمین برای رویش گیاه و کشت و زرع آماده و حیوانات و آذوقه و ارزاق که مایه بقای آنهاست پدید آمده است،لذا مصالح و منافع حیوانات نیز بسته به همین حرکات و اتّصالات کرات سماوی بوده و به فرمان خداوند مدبّر عزیز و حکیم بر وفق آنها جاری می باشد،و امام(علیه السلام)این معنا را ضمن عبارت و لکن...تا فأقامتا بیان فرموده است.و منظور از آنچه تا این جا گفته شده این است که عظمت مقام ربوبی در دلها جایگزین شود،و ارزاق و اسباب حصول آنها را از او بدانند و به او منسوب کنند،تا در نتیجه مردم به سوی او رو آورند و گناهان را که مانع افاضه رحمت پروردگار است ریشه کن سازند .سپس توضیح می دهد که خداوند سبحان در برابر کردار ناشایست بندگان،ثمرات را نقصان می دهد،و برکات خود را باز می دارد و گنجینه های خیرات خود را بر روی آنان می بندد تا آنها را بیازماید،چنان که در قرآن کریم فرموده است: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ»

«وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ» (1)»و در باره این که خداوند چگونه و برای چه بندگانش را می آزماید پیش از این سخن گفته شده است .

سپس امام(علیه السلام)بیان می کند که منظور غایی از این آزمونها و گرفتاریها از میان بردن حجابهای گناه از صفحه دلها به وسیله توبه و دوری جستن از گناه و به یاد خدا بودن و به دست آوردن آمادگی و قابلیّت برای قبول رحمت اوست و بالاخره برای این است که دوستان نیکو کردار خود را به آنچه در سرای آخرت برای آنها آماده ساخته واصل گرداند و دشمنان بدکردار خود را به هلاکت ابدی برساند ،پس از آن یادآوری می کند که خداوند استغفار و طلب آمرزش را مایه افزایش روزی و توجّه رحمت خود قرار داده است،و چون استغفار عبارت از طلب آمرزش از گناه و درخواست چشم پوشی از رسوایی کیفر آن است،و این زمانی صورت می گیرد که گناه از صفحه دل بکلّی زدوده شود لذا استغفار کننده مخلص،با طلب آمرزش، در حقیقت زنگار گناه را از لوح دل خود می زداید،و بدین گونه قابلیّت خود را برای افاضه رحمت پروردگار که در دنیا برکات خود را بر او نازل،و در آخرت درجه او را بالا می برد کامل می گرداند،گواه صادق این گفتار قول خداوند متعال است که: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً» (2)»و نیز «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» (3)» همچنین «وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» (4)»و نیز «وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً» (5)»

1- سوره بقره(2)آیه(155) [1]یعنی:حتما همه شما را با چیزی از ترس،گرسنگی،زیانهای مالی و جانی و کمبود میوه ها آزمایش می کنیم،و مژده ده به شکیبایان.
2- سوره نوح(71)آیه(10) [2]یعنی:پس گفتم ای مردم !از پروردگار خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است تا باران آسمان را فراوان بر شما نازل گرداند.
3- سوره اعراف(7)آیه(96) [3]یعنی:اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و پرهیزگار باشند برکات آسمان و زمین را به روی آنها می گشاییم.

4- سوره مائده(5)آیه(66) [4]یعنی:و اگر آنها تورات و انجیل و آنچه بر آنها از جانب پروردگارشان نازل شده(قرآن)را بر پا دارند از آسمان و زمین روزی خواهند خورد.
5- سوره جنّ(72)آیه(16) [5]یعنی:و اگر بر طریقه اسلام و ایمان پایدار باشند آب علم یا روزی فراوان نصیب آنها می گردانیم.

سپس برای کسی که رو به سوی توبه آورد،و خود را برای آن آماده سازد،دعا می کند،همچنین برای کسی که از خطای خود درخواست گذشت کند،یعنی از خداوند بخواهد که از فرجام بد و ثمره تلخ کردار ناشایست او که همان کیفر سخت خداوند است در گذرد،و نیز دعا فرموده است برای کسی که پیش از آن که مرگ او را دریابد از گناهان خود توبه کند و بدین طریق بر مرگ پیشی گیرد، همه این سخنان هشدار است بر لزوم آمادگی برای توبه و بازگشت به سوی حق،و درخواست امام(علیه السلام)از آنها همین است،زیرا بدون آمادگی برای توبه،رستگاری و رسیدن به مطلوب ممکن نیست،واژه إقاله(فسخ کردن)استعاره است،و مناسبت آن این است که گنهکار مانند متعهدی است که به خاطر لذّتی گذرا کیفر اخروی گناه را پذیرفته،و دانسته است که آن لذّت مستلزم عذاب إلهی است،و او اکنون مانند خریدار که از فروشنده درخواست فسخ معامله را می کند خواستار به همزدن این معاهده است .

فرموده است: أللّهمّ... تا آخر.

چون لزوم تحصیل قابلیّت را برای نزول رحمت خداوند،در پیش گوشزد فرموده بود،اکنون به او رجوع،و درخواست می کند که باران رحمت خود را بر مردم نازل فرماید،و همان گونه که در پیشگاه پادشاهان معمول است که سخنگو گفتار خود را با جملاتی دلپذیر و رقّت انگیز آغاز می کند،دعای خود را شروع فرموده،و بیرون آمدن دعا کنندگان را از زیر پوششها و از درون خانه ها و سرپناههای خود که جز در مواقع دشوار از آنها بیرون نمی آیند ذکر کرده است،همچنین ناله چهار پایان و گریه و زاری کودکان را بیان فرموده است،غرض از ذکر اینها ابراز شوق به نزول رحمت،و اظهار امید به فضل و نعمت پروردگار،و نشان دادن بیم از

عذاب و کیفر اوست،و همه اینها چیزهایی است که انسان برای خاطر آنها مساعی خود را به کار می برد ،سپس امام(علیه السلام)خواستهای خود را از درگاه حق تعالی مسألت می کند که:آنان را سیراب فرماید و بر اثر خشکسالی و قحطی نابود نگرداند،و به سبب اعمالی که سفیهان و نابخردان مرتکب می شوند و موجب دوری از رحمت پروردگار است آنان را مورد مؤاخذه قرار ندهد،چنان که خداوند متعال از قول موسی(علیه السلام)نقل می کند که عرض کرد: «أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا »(1)»پس از آن شکوه از قحط سالی را با ذکر عواملی که آنها را به ستوه آورده و به این شکایت برانگیخته تکرار کرده است تا به درستی عذر این شکایت باشد.

مقاحط عبارت از محلّهای قحطی زده یا سالهای قحطی است،ظاهرا گرسنگی و لختی و دیگر آثار قحطی،فتنه و آزمایشی از جانب پروردگار است تا دلها از هواها و خواستهایی که دارند برگردد،و به سوی پروردگار رجوع کنند ،سپس امام(علیه السلام) از خداوند می خواهد که دعایش را به اجابت مقرون فرماید .

فرموده است: و لا تخاطبنا بذنوبنا ،یعنی:خداوندا در پاسخ ما به گناهانمان استدلال مکن و ما را با کردارمان مسنج،یعنی رفتار خود را با کردار بد ما مقایسه مفرما و این را برابر آن قرار مده،و بدی را سزای بدی مگردان ،پس از آن تا آخر خطبه مطالب خود را به نحو کامل و شایسته از خداوند سبحان درخواست می کند که معانی آنها آشکار است،و توفیق از خداوند است.

1- سوره أعراف(7)آیه(155) [1]یعنی:آیا ما را به سبب کردار سفیهان،هلاک می کنی؟

143-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

بَعَثَ اللَّهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ- وَ جَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ- لِئَلاَّ تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ- فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ- أَلاَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً- لاَ أَنَّهُ جَهِلَ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصُونِ أَسْرَارِهِمْ- وَ مَكْنُونِ ضَمَائِرِهِمْ- وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً- فَيَكُونَ الثَّوَابُ جَزَاءً وَ الْعِقَابُ بَوَاءً أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا- كَذِباً وَ بَغْياً عَلَيْنَا أَنْ رَفَعَنَا اللَّهُ وَ وَضَعَهُمْ- وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ وَ أَدْخَلَنَا وَ أَخْرَجَهُمْ- بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى وَ يُسْتَجْلَى الْعَمَى- إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ؟قُرَيْشٍ؟- غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ؟هَاشِمٍ؟ لاَ تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ- وَ لاَ تَصْلُحُ الْوُلاَةُ مِنْ غَيْرِهِمْ

بخش اول

لغت

بواء:همتا

ترجمه

«خداوند پیامبرانش را از طریق وحی که آنان را بدان مخصوص گردانیده بر انگیخت،و آنها را بر آفریدگانش حجّت قرار داد،تا نفرستادن پیامبران دلیل و بهانه ای برای آنها نباشد،آن گاه همه را با زبان صدق و راستی به راه حقّ فرا خواند.

آگاه باشید خداوند(با آزمایشهای خود)پرده از رازهای درون بندگان برداشت،نه بدین سبب که به آنچه در درون خود پنهان داشته اند آگاه نبوده و اسرار آنان را نمی دانسته است،بلکه برای این که آنان را بیازماید که کردار

کدام یک نیکوتر است،تا ثواب،پاداش نیکوکار و عقاب،کیفر بدکردار باشد.

کجایند آنانی که به دروغ و با گردنکشی ادّعا کردند که راسخان در علمند نه ما،زیرا خداوند ما را برتری داده و آنان را پست گردانیده،و به ما بخشش کرده،و آنان را محروم فرموده،ما را در حریم لطف خود وارد،و آنان را از دایره عنایت خویش بیرون ساخته است به واسطه ماست که هدایت درخواست می شود،و کوری جهل بر طرف می گردد،بی شک امامان و پیشوایان دین از قریشند،و نهال وجود آنان در این تیره غرس شده و از تبار هاشمند،جز آنان کسی سزاوار خلافت نیست،و حاکمان دیگر شایستگی امامت و پیشوایی این امّت را ندارند.»

شرح

این خطبه داوری است میان او و برخی از اصحاب که در باره برتری آن حضرت نزاع می کردند .

فرموده است: بعث رسله...تا سبیل الحقّ .

این سخن بر اساس گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (1)»منظور از لسان صدق زبان دین است که در پرتو فروغ رسالت گویا،و به نور حقّ مشتعل و فروزان است،مراد از سبیل الحقّ راهی است که انسان را به خدا می رساند،راهی که پیامبران و اولیاء او برای راهنمایی به آن یکزبانند.این که سخنان خود را با این مطلب که مشتمل بر ذکر فضیلت پیامبران است آغاز کرده برای این است که مقام برتر پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)را اثبات فرماید .

فرموده است: ألا إنّ اللّه...تا بواء .

این سخنان به منزله تهدید کسانی است که در باره برتری حسب و مرتبه

1- سوره نساء(4)آیه(165) [1]یعنی:پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند،تا پس از اعزام این پیامبران مردم را بر خدا حجّتی نباشد(و بر

همه حجّت تمام شود).

فضیلت او داوری و نزاع می کنند،و آنان را بیم می دهد که خداوند اسرارشان را می داند و به آنچه در دل دارند آگاه است،و غرض از تکالیفی که بر عهده مردم گذارده جز این نیست که آنها را بیازماید تا عمل کدام یک نیکوتر باشد.معنای آزمایش خالق را از خلق پیش از این مکرّر شرح داده ایم.مراد از کشفه نیز امتحان و آزمایش است ،سپس در دنباله این سخنان کسانی را که می پندارند از او برترند مورد پرسش قرار می دهد،باید دانست که اینها دسته ای از اصحاب بودند که هر کدام در یکی از علوم،ادّعای برتری می کردند،یکی مدّعی بود که به واجبات احکام دین آگاهتر است،دیگری ادّعا داشت که قرائت قرآن را بهتر می داند، یکی هم خود را داناتر به احکام حلال و حرام قلمداد می کرد،و این را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که:زید بن ثابت از میان شما به واجبات احکام داناتر،و أبیّ به قرائت قرآن آگاهتر است،این را نیز از آن حضرت نقل کرده اند که فرموده است:علی از همه شما به داوری بیناتر است،پرسش امام(علیه السلام)از اینها بر سبیل انکار است از این رو ادّعای آنها را نادرست شمرده است،باری،اگر آنچه را روایت کرده اند و ذکر کردیم درست باشد با توجّه به این که داوری نیازمند همه آن فضیلتهایی است که آنها برای دیگران ادّعا کرده اند ثابت می شود که علی(علیه السلام)بر آنها برتری دارد،زیرا طبق همین روایات آن حضرت دارای همه فضایلی است که هر کدام از دیگران یکی از این فضیلتها را داراست،و اگر این روایات آنها نادرست باشد با توجّه به انوار فضایل بی شمار آن حضرت که آفاق را پر کرده و بر صفحه دلها نقش بسته است،افضلیّت آن بزرگوار از هر جهت ثابت است،و به همین علّت هم سخنان آن دسته از صحابه که چنین ادّعاهایی را داشته اند تکذیب شده است .

سپس امام(علیه السلام)به انگیزه ای که آنها را وادار به اظهار چنین ادّعاهایی کرده است اشاره می کند و فرموده است: أن رفعنا اللّه یعنی:خداوند مرتبه ما را در دنیا و آخرت بالا برد و بر عموم مردم برتری داد،أن و ما بعد آن بنا بر این که مفعول له است

منصوب است.و أعطانا یعنی:سروری و پیامبری داد و دیگران را از آن بی بهره ساخت،همچنین از جمله آنچه به ما عطا فرموده این که ما را در دایره عنایت خاصّه خود وارد و آنها را از آن بیرون کرده است .

فرموده است: بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی .

واژه عمی(کوری)را برای جهل و نادانی استعاره آورده است،و با کلمه استجلاء(روشنی خواستن)آن را ترشیح داده است،و چون ائمّه(علیه السلام)اذهان خلق را برای پذیرش انوار ربّانی آماده،و آنان را به سلوک در راه حقّ رهبری و ارشاد می کنند،لذا هدایت و رستگاری نیز به واسطه وجود آنها از خداوند خواسته می شود، زیرا در پرتو شایستگی آنهاست که نفوس بشری هدایت می یابد،و به سبب قانونهای کلّی و جزیی دین که به وسیله آنها به دست رسیده است زدودن زنگار جهل،و روشنایی معرفت،از پروردگار مسألت می شود،و بیان امام(علیه السلام)نیز اشاره به قابلیّت و کمال شایستگی آنها دارد .

فرموده است: إنّ الأئمّه من قریش... تا آخر.

جمله فوق که ائمّه(علیه السلام)از قریشند عینا همان نصّ مشهوری است که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)رسیده است و در باره این که امام(علیه السلام)آن را به خاندان هاشم تخصیص داده است بنا بر مذهب شیعه این نصّی است که مانند نصوص رسیده از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)پیروی از آن واجب است،زیرا آنها امام(علیه السلام)را معصوم می دانند، دیگر مسلمانان نیز پیروی از علی(علیه السلام)را واجب می شمارند،زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:إنّه لمع الحقّ و أنّ الحقّ معه یدور حیث دار یعنی:علی(علیه السلام)با حقّ است و حقّ نیز با اوست و هرگز از هم جدا نمی شوند،امّا این که ائمّه مذکور چه کسانی هستند،بنا بر مذهب شیعه دوازده امامی،مراد خود آن حضرت و یازده تن از فرزندان آن بزرگوارند که هر یک از آنها بر امامت جانشین خود تصریح کرده است و عصمت همگی آنان نزد این طایفه ثابت است،و گروههای شیعه غیر از دوازده امامی،هر کدام این سخن را بر امامانی که مورد اعتقاد آنهاست حمل کرده اند،

منظور از جمله لا تصلح علی سواهم این است که صلاح نیست امامت در دست دیگری جز اینها باشد و حاکمان و امامانی غیر از اینها صلاحیّت حکومت و خلافت را ندارند.

بخشی از این خطبه است

اشاره

آثَرُوا عَاجِلاً وَ أَخَّرُوا آجِلاً- وَ تَرَكُوا صَافِياً وَ شَرِبُوا آجِناً- كَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی فَاسِقِهِمْ وَ قَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ فَأَلِفَهُ- وَ بَسِیءَ بِهِ وَ وَافَقَهُ حَتَّی شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ- وَ صُبِغَتْ بِهِ خَلاَئِقُهُ- ثُمَّ أَقْبَلَ مُزْبِداً كَالتَّيَّارِ لاَ يُبَالِی مَا غَرَّقَ- أَوْ كَوَقْعِ النَّارِ فِی الْهَشِيمِ لاَ يَحْفِلُ مَا حَرَّقَ- أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَی- وَ الْأَبْصَارُ اللاَّمِحَةُ إِلَی مَنَارِ التَّقْوَی- أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِی وُهِبَتْ لِلَّهِ وَ عُوقِدَتْ عَلَی طَاعَةِ اللَّهِ- ازْدَحَمُوا عَلَی الْحُطَامِ وَ تَشَاحُّوا عَلَی الْحَرَامِ- وَ رُفِعَ لَهُمْ عَلَمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ- فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وُجُوهَهُمْ- وَ أَقْبَلُوا إِلَی النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ- وَ دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَرُوا وَ وَلَّوْا- وَ دَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَ أَقْبَلُوا

لغت

بسی به:با او دوست و همدم شد.

ترجمه

«دنیا را برگزیدند و آخرت را پشت سر انداختند،زلال و گوارا را رها کردند و گندیده و آلوده را آشامیدند.گویا می بینم فاسق آنان آن چنان با تبهکاری خو کرده و با تباهی انس و الفت گرفته و آن را موافق طبع خود یافته که موی خود را در این راه سپید کرده،و خلق و خوی خود را به رنگ آن در آورده است،سپس کف بر لب مانند دریایی پر از موج از غرق کردن دیگران باک ندارد،و یا آتشی که در میان گیاهان خشک در افتاده و در اندیشه آنچه می سوزاند نیست به مردم رو آورده است.

کجایند خردهایی که از انوار هدایت روشنی گرفته اند،و چشمهایی که به نشانه های پرهیزگاری نظر دوخته اند،و کجایند دلهایی که خود را به خداوند

تسلیم داشته و بر طاعت او پیمان بسته اند؟

ص:349

فرومایگان بر سر مال پست دنیا ازدحام کرده و برای حرام آن به نزاع برخاسته اند،پرچم بهشت و دوزخ برای آنان افراشته شده لیکن آنان از بهشت رخ برتافته،و با کردار ناشایست خود به آتش رو آورده اند،خداوند آنها را دعوت کرد امّا آنان پشت کرده و از آن رمیدند و شیطان آنها را فرا خواند پذیرفتند و به آن گرویدند .»

شرح

باید دانست که ضمیر جمع در آثروا و أخّروا و ما بعد اینها ضمایر مهملی هستند که بر جماعت اطلاق می شوند هر چند ممکن است بعضی از جماعت مراد باشد،و گفتار امام(علیه السلام)در این جا بر کسانی صدق دارد که تا زمان او باقی مانده و هر چند ظاهرا از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)به شمار می آیند لیکن روشی ناپسند دارند، مانند مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم و معاویه و دیگر حکّام بنی امیّه یعنی همان کسانی که دنیا را اختیار کردند و به آن در آویختند،و ثوابهای آخرت را از یاد برده و به دست فراموشی سپردند،و لذّاتی را که از شایبه آلودگیهای دنیوی و تیرگیهای نفسانی پاک بوده و در برابر ثوابهای آخرت وعده داده شده،رها کرده،لذّات زودگذر خیالی مشوب به عوارض و امراض و دگرگونی و زوال را برگزیدند.واژه آجن که به معنای آب گندیده است برای لذّات دنیا استعاره شده و این خوشیها را به آبی تشبیه فرموده که مزه آن دگرگون گشته و آشامیدن آن روا و گوارا نیست،و با ذکر واژه شرب ترشیح داده شده است .

فرموده است: کأنّی أنظر إلی فاسقهم .

احتمال دارد فاسق معیّنی از آنان اراده شده باشد مانند:عبد الملک بن مروان که در این صورت ضمیر فاسقهم به بنی امیّه و پیروان آنها برگشت دارد،و نیز محتمل است که منظور،مطلق فاسق باشد،یعنی کسی که پس از آن حضرت از بنی امیّه به فسق و فجور پردازد،و صفاتی را که ذکر فرموده دارا باشد:از قبیل این که به ارتکاب منکرات پردازد و به این اعمال خوگیرد،و تا پایان عمر آن را مطابق طبع خود یابد .جمله حتّی شابت علیه مفارقه یعنی:تا این که موی سرش

سپید گردد کنایه بر همین معناست ،و جمله صبغت به خلائقه به معنای این است که ارتکاب منکرات ملکه او گشته و خلق و خوی او شده است ،واژه مزبدا یعنی:

در حالی که کف بر دهان دارد برای او استعاره شده و بدین طریق به بحری متراکم تشبیه شده است بدین سبب هنگامی که خشمگین می شود توجّه نمی کند چه کارهای زشتی را در میان مردم انجام می دهد همچنان که دریا اعتنایی ندارد به این که چه کسی در آن غرق می شود،همچنین کوشش او را در ارتکاب زشتیها و تباهیها به افتادن آتش در هیزم تشبیه فرموده است،چون همان گونه که آتش باک ندارد چه چیزی را می سوزاند،او نیز از حرکات زشت و اعمال بد خود بیمی به دل راه نمی دهد و باکی از کسی ندارد .

پس از این امام(علیه السلام)از خردهایی که در پرتو انوار الهی کامل گشته اند می پرسد.واژه مصابیح الهدی را یا برای پیشوایان دین و یا برای قانونهای کلّی خداوند استعاره قرار داده است،روشنی خواستن از مصابیح هدایت به معنای اقتدا و پیروی از پیشوایان دین است . الأبصار اللاّمحه الی منار التّقوی یعنی:چشمهایی که به نشانه های تقوا و نمونه های پرهیزگاری دوخته شده است،واژه منار ،و مصابیح استعاره است .سپس از کسانی می پرسد که دلهای خود را به خداوند تسلیم داشته اند،یعنی هدف و کوشش خود را مطالعه انوار کبریائی حقّ قرار داده و توجّه خویش را به سوی کعبه وجود او معطوف کرده اند ، عوقدت علی طاعه اللّه یعنی:خلفای الهی از آنها پیمان گرفته اند که در فرمانبرداری و طاعت خداوند و مواظبت بر آن استوار باشند .

سپس امام(علیه السلام)به نکوهش و توبیخ گذشتگانی که برای مال ناچیز دنیا هجوم آورده،و همدیگر را مورد تعدّی و آزار قرار دادند پرداخته است،واژه حطام را برای مال و منال دنیا استعاره آورده است،زیرا داراییهای دنیا مانند گیاه خشک و درهم شکسته به زودی تباه و نابود می شود ، تشاحّوا علی الحرام یعنی:هر یک از آنها بر سر حرام نسبت به دیگری بخل می ورزد ،منظور از علم الجنّه قانون شریعت

است که انسان را به بهشت می کشاند و علم النّار وسوسه های شیطانی است که زیب و زیور دنیا را آرایش می دهد،پرچم بهشت در دست داعیان حقّ و دعوت کنندگان به سوی خداوند است که عبارتند از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و کسانی که پس از او از خاندانش امامت و رهبری داشته و اولیای حقّ بوده اند و همچنین آنهایی که به خوبی از آنها پیروی کرده اند.پرچم جهنّم در دست ابلیس و سپاهیان او که شیاطین جنّ و انس و دعوت کنندگان به آتشند می باشد ،پس از این امام(علیه السلام) مردم را سرزنش می کند که در برابر این دو پرچم که به وسیله داعیان آنها افراشته شده است روی از بهشت برتافته و با کردار زشت خود به سوی آتش گام بر می دارند،این که امام(علیه السلام)فرموده است: و أقبلوا بأعمالهم (با کارهای خود به آتش رو آورده اند)و نه فرموده بوجوههم(با صورتهایشان)همچنان که فصرفوا...وجوههم فرموده،برای این است که آنها روی دل به لذّات دنیا و بهره گرفتن از خوشیهای آن دارند و این امر مستلزم اعراض از انجام دادن اعمالی است که انسان را به بهشت می رساند،و این اعراض از عمل برای رسیدن به بهشت،همان روگردانیدن از آن است،و بی گمان آنچه انسان از دنیا می خواهد،دسترسی به لذّات و رسیدن به خوشیهای آن است و اعمالی که او را به این هدف می رساند مستلزم دخول در آتش است لیکن چون این ملازمه تبعی است و آتش ذاتا نمی تواند هدف و مقصودی باشد که به سوی آن بشتابند،لذا با کردار ناشایست خود به سوی آن رو می آورند،زیرا اعمال آنها مستلزم دخول آنها در آتش جهنم است ،سپس بر سبیل نکوهش یادآوری می کند که آنها از دعوت پروردگار ابراز نفرت و رمیدگی کردند و دعوت شیطان را پذیرفتند و به سوی آن رو آوردند.جمله و دعاهم تا پایان این گفتار هشداری است بر این که بر پا دارنده پرچم بهشت خداوند است که این کار را به وسیله خلفای خود در روی زمین انجام می دهد،و دارنده پرچم دوزخ شیطان است که به دست دوستان و پیروان خود آن را بر پا می کند.و توفیق از خداوند است.

144-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ- إِنَّمَا أَنْتُمْ فِی هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا- مَعَ كُلِّ جَرْعَةٍ شَرَقٌ وَ فِی كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ- لاَ تَنَالُونَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلاَّ بِفِرَاقِ أُخْرَی- وَ لاَ يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْماً مِنْ عُمُرِهِ- إِلاَّ بِهَدْمِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ- وَ لاَ تُجَدَّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِی أُكْلِهِ إِلاَّ بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ- وَ لاَ يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ إِلاَّ مَاتَ لَهُ أَثَرٌ- وَ لاَ يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلاَّ بَعْدَ أَنْ يَخْلَقَ لَهُ جَدِيدٌ- وَ لاَ تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ إِلاَّ وَ تَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ- وَ قَدْ مَضَتْ أُصُولٌ نَحْنُ فُرُوعُهَا- فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ

بخش اول

لغت

غرض:هدف

ترجمه

«ای مردم!به راستی شما در این دنیا هدف تیرهای مرگ هستید،با هر جرعه ای،آب جستنی در گلو،و در هر لقمه ای استخوانی گلوگیر وجود دارد، به نعمتی از آن دست نمی یابید مگر این که نعمتی دیگر را از دست می دهید، هیچ کس از شما از زندگانی یک روز برخوردار نمی شود مگر این که یک روز از مدّت عمرش نابود شده است،و از خوراک تازه ای بهره مند نمی گردد مگر این که بهره ای از روزی او پیش از این پایان یافته است،اثر و نشانه ای از او پدیدار نمی گردد مگر این که اثری از او از میان رفته باشد،چیزی برای او تازه نمی شود مگر این که تازه ای برای او کهنه شده باشد،خوشه ای برای او نمی روید مگر این که خوشه ای از او درو شده است،ریشه هایی که ما

شاخه های آنهاییم در گذشتند،شاخه ها را پس از درگذشت ریشه ها چه دوام و بقایی است ؟»

شرح

این خطبه مشتمل بر نکوهش دنیاست،و ضمن ذکر معایبش،آن را تقبیح می کند،تا دلبستگی و شیفتگی به آن کاهش یابد و میل و رغبت مردم به امور باقی و پایدار و آنچه پس از این دنیاست منصرف و متوجّه گردد،واژه غرض را برای مردم استعاره آورده است،زیرا آنها هدف تیرهای مرگ به وسیله امراض و عوارض هستند،همچنان که نشانه،هدف تیرهایی است که به سوی آن رها می شود، نسبت تیراندازی به مرگ بر سبیل مجاز است،زیرا آن که انسان را هدف تیر بیماری قرار می دهد کسی است که بیماری را در او به وجود آورده است،بنا بر این مجازی که در این جا به کار رفته هم در مفرد واژه منایا و هم در جمله تنتضل فیه المنایا می باشد،سپس با ذکر جرعه و أکله اشاره به لذائذ دنیا می کند و واژه های شرق و غصص کنایه از این است که در همه چیز دنیا،شایبه کدورتهایی متناسب با آن بطور طبیعی وجود دارد،مانند بیماریها و دیگر چیزهایی که مایه تیرگی صفای زندگی آدمی و ترس و بیم اوست .

فرموده است: لا تنالون نعمه إلاّ بفراق اخری .

در این عبارت نکته لطیفی است و آن این که هر کدام از نعمتهای گوناگون دنیا زمانی رو می آورد و انسان می تواند از آن بهره مند و کامیاب گردد که نعمتی همانند آن را از دست داده باشد،و مثل لقمه را دارد که احساس لذّت لقمه تازه منوط به از میان رفتن لذّت حاصل از لقمه سابق است،همچنین است لذّت حاصل از ملبوس و مرکوب شخصی و دیگر چیزهایی که در دنیا نعمت به شمار می آید و انسان از آن احساس لذّت می کند که هر یک از آنها هنگامی حاصل می شود که انسان همانند آن را پیش از این از کف داده باشد،علاوه بر این انسان نمی تواند در یک زمان از لذّتهای متعدّد بهره مند باشد،بلکه اجتماع و احساس دو

لذّت در یک زمان هم برای او ممتنع است.مثلا در یک وقت نمی تواند هم غذا بخورد و هم با زن مباشرت کند،یا در آن وقت که از لذّت خوراک برخوردار است از لذّت آشامیدن نیز بهره مند شود،و یا در همان هنگام که بر بستر نرم خود آرمیده است سواره عازم تفرّج و گردش باشد،و خلاصه این که استفاده از هر یک از لذّتهای جسمانی مستلزم رها کردن لذّتهای دیگر است،اکنون باید گفت نعمتی که مایه از دست دادن نعمت دیگر است در حقیقت نعمتی لذّت بخش نیست .

عبارت و لا یعمّر معمّر منکم...تا أجله نیز به همین معناست،زیرا انسان زمانی از ادامه زندگی و باقی بودن عمر در یک روز معیّن شاد می شود که یک روز از ایّام عمرش سپری شده باشد،و با تباه گشتن یک روز از ایّام زندگی شادی بر بقای وجودش،در واقع شادمانی بر نزدیکی او به آستانه مرگ می باشد،و آنچه مستلزم نزدیک شدن به مرگ و پایان زندگی است در دل عبرت بین لذتی ندارد ،همچنین است گفتار آن حضرت که: و لا تجدّد له زیاده فی أکله إلاّ بنفاد ما قبلها من رزقه مراد از رزق،روزی معلوم و معیّن اوست،و این همان است که مثلا خورده یا پوشیده است،زیرا آنچه را نخورده است ممکن است روزی و بهره دیگری باشد،و می دانیم که انسان لقمه ای از طعام برنمی دارد مگر این که لقمه پیش فانی و از میان رفته باشد،پس در این صورت از خورد و خوراک تازه ای بهره مند نمی گردد مگر این که روزی سابق او به پایان رسیده باشد،و آنچه مستلزم پایان یافتن روزی است،در حقیقت لذّت بخش و گوارا نمی باشد،واژه أکله با ضمّ اوّل نیز روایت شده است،و محتمل است مراد این باشد که اگر از سویی روزی تازه ای متوجّه خود بیند و برای به دست آوردن آن رو آورد،این توجّه او مستلزم انصراف از عوایدی است که از جهات دیگر نصیب او بوده و موجب انقطاع روزی او از سوی دیگر است،باید دانست که الفاظ مذکور دلالت بر تعمیم و کلیّت ندارد،و صدق آن هر چند بر برخی از مردم ثابت است و گفتار آن حضرت که: و لا یحیی له أثر إلاّ مات له أثر نیز همین معنا را دارد،منظور از اثر ممکن است ذکر خیر و یا کار

نیک شخص باشد،زیرا آنچه انسان در هر موقع بدان شناخته می شود کارهای نیک و بد و یا شهرت و آوازه زشت و زیبای اوست که در میان مردم باقی مانده است،و اگر اثری از او زنده و بر جای بماند،اثر دیگر او که پیش از این بدان مشهور بوده از میان می رود،و به دست فراموشی سپرده می شود،همچنین در صحّت و بیماری بدن و فزونی و کاستی عمر و ایّام آن،امر جدیدی برایش پیش نمی آید مگر این که هر تازه ای را که به دست آورده،نوی او کهنه گشته،و اگر عمر فزونی یافته،بدن کاستی گرفته،و در پی جوانی پیری فرا رسیده،و آینده به گذشته تبدیل شده است،همچنین چیزی برای او نمی روید مگر این که آنچه را درو کرده از کف بدهد ،واژه نابته (رونده)برای فرزندان و خویشاوندان که زاده می شوند،و واژه محصوده (درو شده)را برای پدران و افراد خاندان که می میرند استعاره آورده و از این رو فرموده است: و قد مضت أصول یعنی:پدران که ریشه وجود ما هستند در گذشته اند و ما شاخه های آنهاییم و در پی آن با شگفتی می پرسد آیا شاخه را پس از نابودی ریشه دوامی هست؟ابو العتاهیّه در این باره گفته است:

هر زندگی به مرگ می انجامد-و هر نوی دگرگون و کهنه می شود-چگونه شاخه ها روزی باقی بماند و حال آن که ریشه های آن پیش از این گداخته و از میان رفته است (1).

از این خطبه است:

اشاره

وَ مَا أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلاَّ تُرِکَ بِهَا سُنَّةٌ- فَاتَّقُوا الْبِدَعَ وَ الْزَمُوا الْمَهْیَعَ- إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا- وَ إِنَّ مُحْدَثَاتِهَا شِرَارُهَا

لغات

مهیع:راه گشاده عوازم:جمع عوزم،زن سالخورده

ص:356

1- كلّ حياه إلى ممات و كلّ ذى جدّه يحول كيف بقاء الفروع يوما و ذوّب قبلها اصول

ترجمه

«بدعتی پدید نمی آید مگر این که به سبب آن سنّتی ترک می شود،از این رو از بدعتها بپرهیزید،و همواره در راه روشن گام بردارید،بی گمان بهترین امور،سنّتهای کهن و اصیل است،و بدترین آنها بدعتها و سنّتهای نوین است».

شرح

مراد از بدعت هر نوع سنّتی است که در زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)وجود نداشته و پس از آن حضرت پدید آمده باشد.

این بخش از خطبه مشتمل است بر بیان علّت لزوم ترک بدعت،و برهان این که احداث آن مستلزم ترک سنّت است،زیرا عدم احداث بدعت از سنّتهای پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می باشد،چنان که فرموده است:کلّ بدعه حرام یعنی هر بدعت و پدیده نوی در دین حرام است،بنا بر این ایجاد بدعت مستلزم ترک سنّت خواهد بود، پس از این امام(علیه السلام)دستور می دهد که از این کار بپرهیزند و راه روشن را در پیش گیرند،و این همان طریق الهی و راه دین و شریعت است ،منظور از عوازم امور یا سنّتهای کهنی است که در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)جاری بوده،و یا امور قطعی و مسلم مورد اتّفاق است نه پدیده هایی که مورد شکّ و شبهه می باشد،و توجیه نخست رجحان دارد زیرا در مقابل آن محدثات (پدیده های نو)آمده است،و این که فرموده است بدترین سنّتها بدعتهاست زیرا شیوه های جدیدی که پدید می آید مورد شکّ و شبهه و خارج از قانون شریعت و موجب هرج و مرج و پیدایش انواع شرور و بدیهاست.و توفیق از خداوند است.

ص:357

145-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ- وَ لاَ خِذْلاَنُهُ بِكَثْرَةٍ وَ لاَ بِقِلَّةٍ- وَ هُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِی أَظْهَرَهُ- وَ جُنْدُهُ الَّذِی أَعَدَّهُ وَ أَمَدَّهُ- حَتَّی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَ طَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ- وَ نَحْنُ عَلَی مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ- وَ اللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَ نَاصِرٌ جُنْدَهُ- وَ مَكَانُ الْقَيِّمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ- يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ- فَإِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرَزُ وَ ذَهَبَ- ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَافِيرِهِ أَبَداً- وَ الْعَرَبُ الْيَوْمَ وَ إِنْ كَانُوا قَلِيلاً- فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلاَمِ- عَزِيزُونَ بِالِاجْتِمَاعِ- فَكُنْ قُطْباً وَ اسْتَدِرِ الرَّحَی بِالْعَرَبِ- وَ أَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ- فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ- انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَ أَقْطَارِهَا- حَتَّی يَكُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ- أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ- إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَداً يَقُولُوا- هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ- فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلَبِهِمْ عَلَيْكَ وَ طَمَعِهِمْ فِيكَ- فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَی قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ- وَ هُوَ أَقْدَرُ عَلَی تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ- وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ- فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضَی بِالْكَثْرَةِ- وَ إِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَ الْمَعُونَةِ

ترجمه

در هنگامی که عمر بن خطّاب با آن حضرت مشورت کرد که خود همراه سپاهیان به جنگ ایرانیان رود به او فرمود:

ص:358

«همانا پیروزی و شکست اسلام به فزونی و کمی سپاه بستگی نداشته است،این دین خداست که خود آن را پشتیبانی کرده،و لشکر اوست که آن را آماده و یاری فرموده تا این که به این حدّ و اندازه رسیده و در هر جا که می بایست تابیده و درخشیده است،و ما در انتظار آنچه خداوند به ما وعده داده است،هستیم،و خداوند به وعده خود وفا و سپاه خویش را یاری خواهد کرد.

زمامدار به منزله رشته ای است که مهره های پراکنده را گردآوری می کند و در کنار هم قرار می دهد،اگر این رشته گسیخته شود مهره ها پراکنده می گردد و هر کدام به جایی می رود،و هرگز دوباره همه آنها گردآوری و به رشته در آورده نمی شود.اگر چه امروز عرب اندک است،امّا به سبب دین اسلام، بسیار و به علّت یگانگی و هماهنگی مقتدر و نیرومند است،بنا بر این تو محور و در مرکز خویش باش،و آسیای جنگ را بوسیله عرب به گردش در آور،و بی آن که خود در جنگ شرکت کنی آنان را وارد کارزار کن،زیرا اگر خود از این سرزمین عزیمت کنی عرب از هر سو پیمان خود را با تو خواهد شکست،و سر به نافرمانی برخواهد داشت،تا جایی که آنچه در مرزها و پشت جبهه خودداری مهمّتر از آن چیزی شود که در پیش روی توست.

اگر فردا عجمها تو را بنگرند می گویند:این اصل و ریشه عرب است،اگر آن را قطع کنید آسوده خواهید شد و این اندیشه آنان را در نبرد با تو حریصتر و بر نابود کردن تو دلیرتر خواهد ساخت.

امّا آنچه در باره آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان بیان کردی، بی گمان خداوند آمدن آنان را به جنگ اینان بیش از تو مکروه می دارد و او به دگرگونی آنچه مکروه اوست تواناتر است.و آنچه در باره فزونی سپاه آنان گفتی،ما پیش از این در جنگ بر فزونی سپاهیان خود تکیه نمی کردیم،بلکه با اعتماد به کمک و یاری خداوند متعال می جنگیدیم .»

شرح

مورّخان در باره این که امام(علیه السلام)در چه هنگامی این سخنان را به عمر فرموده است اختلاف دارند،گفته شده که این سخنان را در هنگام جنگ قادسیّه ایراد

فرموده،و این مطلب از مدائنی (1)در کتاب الفتوح نقل شده است،نیز گفته شده که در هنگام جنگ نهاوند این سخنان بیان شده،و این را محمّد بن جریر طبری (2)روایت کرده است،امّا جنگ قادسیّه در سال 14 هجری اتّفاق افتاده است،و در این زمان عمر با مسلمانان مشورت کرد که خود به همراه سپاهیان به جنگ ایرانیان رود،و علی(علیه السلام)نظر خود را همان گونه که ذکر شد به او سفارش فرمود،و عمر آن را به کار بست و از این که خود با سپاهیان عزیمت کند منصرف شد و سعد بن ابی وقّاص را به سرداری سپاه مسلمانان منصوب کرد،نقل شده است که در این جنگ،رستم فرمانده سپاه یزدگرد پیکهایی از افراد سپاه خود در طول راه قادسیّه تا مدائن یکی پس از دیگری گمارد و هر زمان رستم سخنی بر زبان می آورد،هر یک آن را به دیگری می گفت تا به گوش یزدگرد می رسید، داستانهای جنگ قادسیّه مشهور و در تاریخها مسطور است،امّا جنگ نهاوند بدین گونه است که در هنگامی که عمر بر آن شد که با ایرانیان بجنگد و سپاهیان یزدگرد در نهاوند گرد آمده بودند با اصحاب به مشورت پرداخت،عثمان به او سفارش کرد که خلیفه به همه حکّام قلمرو اسلام مانند شام و یمن و مکّه و مدینه و کوفه و بصره نامه بنویسد و همه مسلمانان را از جریان آگاه سازد و دستور دهد برای جنگ بیرون آیند و خود نیز با سپاهیان عازم جهاد گردد،لیکن علی(علیه السلام)نظر خود را به شرحی که ذکر شد بیان،و فرمود:أمّا بعد و إنّ هذا الأمر لم یکن نصره و لا خذلانه...تا آخر و عمر گفت آری رأی همین است،و دوست دارم که از همین نظریّه پیروی کنم،اکنون مردی را به من معرّفی کنید که انجام این مهمّ را به

1- علیّ بن محمّد بن عبد اللّه مدائنی از راویان و مورّخان قرن دوّم هجری و از مردم بصره است،به سال 135 ه در این شهر متولّد و در سال 215 ه در بغداد وفات یافته است و چون مدّتی در مدائن می زیسته به این لقب معروف شده است.فرهنگ دهخدا(مترجم)
2- محمّد بن جریر طبری آملی مؤلف تفسیر و تاریخ طبری است که در سال 224 ه در آمل متولّد شده و به سال 310 ه وفات یافته است.فرهنگ دهخدا مترجم().

عهده او واگذارم،حاضران گفتند:نظر خلیفه درست تر است،عمر گفت کسی را به من نشان بدهید که عراقی نیز باشد،آنان گفتند تو خود به مردم عراق داناتری و آنها همواره نمایندگانی نزد تو فرستاده اند که آنها را دیده ای و با آنان سخن گفته ای،عمر گفت:آگاه باشید به خدا سوگند مردی را به فرماندهی این سپاه می گمارم که فردا پیشاپیش آنها باشد،گفته شد او کیست؟عمر گفت:نعمان بن مقرن،گفتند او در خور این کار است،و نعمان در این زمان در بصره بود،عمر به او نامه نوشت و وی را به فرماندهی سپاه منصوب داشت.

اکنون به شرح خطبه باز می گردیم،فرموده است: بحذافیره یعنی:به تمامی آن .

فرموده است: إنّ هذا الأمر...تا بالاجتماع .

این که امام(علیه السلام)جملات مذکور را سر آغاز سخن قرار داده برای این است که رأی خود را که پس از این بیان می کند بر اساس آن قرار دهد،از این رو ضمن آن تذکّر می دهد که این امر یعنی امر اسلام،پیروزی آن به سبب فزونی لشکر و شکست آن به علّت کمی سپاه نبوده است،و به صدق این ادّعا اشاره و خاطرنشان می کند که اسلام دین خداست و او آن را پشتیبانی و لشکریان آن را یاری می فرماید،و اینها سپاهیان خدایند که آنها را فراهم و با فرشتگان و مردمان آنها را یاری داده تا به این مایه و پایه رسیده،و در آفاق گیتی ظهور و بروز کرده اند،پس از آن وعده نصر و پیروزی و جانشینی خود را در زمین به ما داده چنان که فرموده است: «وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (1)»و وعده های خدا قطعی است و تخلّفی در آن نیست .

فرموده است: و ناصر جنده .

1- سوره نور(24)آیه(55) [1]یعنی:خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده اند،و کارهای شایسته انجام داده اند،وعده می دهد که آنها را قطعا خلیفه روی زمین گرداند،همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید.

این عبارت به منزله نتیجه این استدلال است،زیرا از جمله وعده های خداوند این است که لشکریان خود را یاری می کند و لشکریان او همان مؤمنانند،و مؤمنان در هر حال منصور و پیروزند،خواه شمار آنها کم یا بسیار باشد،سپس موقعیّت زمامدار و سرپرست امر را به رشته گردن بند تشبیه فرموده است،وجه تشبیه بیان خود آن حضرت است که فرموده است: یجمعه و یضمّه...تا أبدا یعنی:مهره ها را جمع می کند و در کنار هم قرار می دهد .

فرموده است: لم یجتمع بحذافیره أبدا .

دلیل این که دیگر هرگز به تمامی،گرد هم نمی آیند آن است که پس از تباهی رشته پیوند،و فساد نظام آنها بر اثر کشته شدن رهبر مثلا طمع دشمنان برانگیخته می شود و با دست یافتن بر آنها موجبات استیصال و درماندگی آنان فراهم می گردد،پس از این امام(علیه السلام)به رفع این شبهه که القا شده بود پرداخته،و عدم نیاز به بسیج همگی اعراب را برای جنگ گوشزد می کند،زیرا اعراب بر اثر داشتن دیانت اسلام،و رو آوردن دولت و عزّت به آنها کم آنها بسیار،و یگانگی و همآهنگی و همدلی آنها،بهتر از کثرت اشخاص است،کثرت در جمله کثیرون بالإسلام مجازا به معنای قدرت و غلبه آمده،و این از باب اطلاق اسم مظنّه الشّی علی الشّیء است .

فرموده است: فکن قطبا .

از این جا رأی آن حضرت در باره عمر،آغاز می شود،و این گونه به او تذکّر می دهد که خود را مرجع و پناه عرب قرار دهد،و محور جامعه باشد تا مردم در سختیها بدو پناه برند،و به دور او گرد آیند،برای عمر واژه قطب(محور)و برای مردم واژه رحا(آسیا)را استعاره آورده و با کلمه استداره(چرخش)ترشیح داده است.

و امام(علیه السلام)آن را کنایه قرار داده بر این که عمر باید عرب را حریم و نگهبان خود قرار دهد،از این رو فرموده است: و أصلهم دونک نار الحرب یعنی:بی آن که خود در جنگ شوی آنان را وارد کار زار کن،زیرا اگر آنها سلامت مانند و پیروزی

یابند این چیزی است که شایسته و مطلوب ماست،و اگر دچار شکست شوند،عمر پناه و پشتیبان آنهاست،بر عکس اگر عمر خود به همراه سپاهیان رهسپار جنگ شود،در صورت پیروزی لشکر،مطلوب همان است.و در صورت شکست سپاه، چنان که گفته شد برای مسلمانان پناهی باقی نمی ماند که بدان التجا جویند .

فرموده است: فإنّک إن شخصت...تا فیک .

این جملات در بیان مفاسدی است که در صورت بیرون رفتن عمر به همراه سپاهیان،از دو نظر وجود دارد:

1-این که اسلام در این زمان مانند شاخه نورسته،تازه و شکننده بود،و دلهای بسیاری از اعراب که مسلمان شده بودند هنوز بر آن استقرار و اطمینان پیدا نکرده بود،و اگر اینها به اعرابی که هنوز مسلمان نشده بودند می پیوستند،و بر خروج عمر از مرکز خلافت آگاه می شدند،طمع آنها بر انگیخته می شد،و سر به شورش برداشته فتنه آنها حرمین شریفین(مکّه و مدینه)و دیگر شهرهای اسلام را فرا می گرفت،در این صورت آنچه خلیفه از پشت سر از دست می دهد خیلی مهمّتر از آن چیزی است که خواسته و در طلب آن شتافته است،و دشمنان از دو سو او را در میان می گیرند.

2-ایرانیان اگر دریابند که عمر خود به جنگ آنها آمده است،برای دست یافتن بر او کوشا شده و سخنها در این باره خواهند گفت،در این صورت این امر آنان را بر جنگ حریصتر و راغبتر خواهد ساخت.و عجم بیشتر از دیگران با او دشمنی دارد و خواهان نابودی اوست .

فرموده است: فامّا ما ذکرت من مسیر القوم... تا آخر.

این سخنان در پاسخ گفتار عمر است که به آن حضرت گفت:ایرانیان قصد دارند که برای جنگ با مسلمانان حرکت کنند و من خوش ندارم که پیش از آن که ما به جنگ آنها رویم آنها به جنگ ما آیند،امام(علیه السلام)به او پاسخ داد اگر این امر ناخوش و مکروه توست خداوند متعال بیش از تو آن را ناخوش می دارد،و

برای دگرگونی و رفع آن از تو تواناتر است،سخن امام(علیه السلام)بر این پایه است که هر چند آمدن ایرانیان به جنگ مسلمانان خطر و مفسده است لیکن رفتن او به همراه سپاهیان برای جنگ با ایرانیان،خطر و مفسده ای بزرگتر است،در این صورت باید خطر بزرگتر را بر طرف ساخت،و دفع مفسده دیگر را به خدا واگذاشت،زیرا خداوند نیز آن را ناخوش می دارد،و او در دفع آنچه مکروه اوست تواناتر است .

فرموده است: و امّا ما ذکرت من عددهم... تا آخر.

عمر گفته بود که شمار ایرانیان زیاد و عدد آنها بسیار است و امام(علیه السلام)در پاسخ عمر یادآوری کرد که عدد مسلمانان در صدر اسلام زیاد نبود،و آنچه آنها را در جنگها پیروز ساخت یاری و کمک خداوند بود،و سزاوار است که در این زمان نیز حال بدین منوال باشد،این گفتار امام(علیه السلام)را می توان استدلال بر سبیل تمثیل دانست،چنان که در ذیل مشورت نخستین عمر با علی(علیه السلام)بیان کرده ایم و به مقتضای وعده خداوند در قرآن است که خلافت زمین را نصیب مسلمانان می کند، و دین آنان را که خداوند بدان خشنودی داده قدرت و قوّت خواهد داد،و بیم و هراس آنان را به ایمنی مبدّل خواهد ساخت.

146-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

فَبَعَثَ اللَّهُ ؟مُحَمَّداً ص؟ بِالْحَقِّ- لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَهِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ- وَ مِنْ طَاعَهِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ- ؟بِقُرْآنٍ؟ قَدْ بَيَّنَهُ وَ أَحْكَمَهُ- لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ- وَ لِيُقِرُّوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَحَدُوهُ- وَ لِيُثْبِتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ- فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ- مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ- وَ خَوَّفَهُمْ مِنْ سَطَوَتِهِ- وَ كَيْفَ مَحَقَ مَنْ مَحَقَ بِالْمَثُلَاتِ- وَ احْتَصَدَ مَنِ احْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ وَ إِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ- لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ- وَ لَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ- وَ لَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ- وَ لَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَهٌ أَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ- إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ- وَ لَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ- وَ لَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ- وَ لَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ- فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ- فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ- وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ- فَالْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَ لَيْسَا فِيهِمْ- وَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَا مَعَهُمْ- لِأَنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى وَ إِنِ اجْتَمَعَا- فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَهِ- وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَهِ كَأَنَّهُمْ أَئِمَّهُ الْكِتَابِ- وَ لَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ- فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ- وَ لَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ- وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلَّ مُثْلَهٍ- وَ سَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَهً وَ جَعَلُوا فِي الْحَسَنَهِ عُقُوبَهَ السَّيِّئَهِ- وَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَ تَغَيُّبِ آجَالِهِمْ- حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَهُ- وَ تُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَهُ وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَهُ وَ النِّقْمَهُ

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ وُفِّقَ- وَ مَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلاً هُدِیَ لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ- فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ وَ عَدُوَّهُ خَائِفٌ- وَ إِنَّهُ لاَ یَنْبَغِی لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ یَتَعَظَّمَ- فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ یَتَوَاضَعُوا لَهُ- وَ سَلاَمَةَ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ یَسْتَسْلِمُوا لَهُ- فَلاَ تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِیحِ مِنَ الْأَجْرَبِ- وَ الْبَارِئِ مِنْ ذِی السَّقَمِ- وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ- حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی تَرَكَهُ- وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِیثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی نَقَضَهُ- وَ لَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی نَبَذَهُ- فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ- فَإِنَّهُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ- هُمُ الَّذِینَ یُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ- وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ- لاَ یُخَالِفُونَ الدِّینَ وَ لاَ یَخْتَلِفُونَ فِیهِ- فَهُوَ بَیْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ

لغات

اوثان:بتها مثّلوا:شکنجه کردند،مثله:به ضمّ میم و سکون ثای سه نقطه است.

قارعه:بلای کوبنده زبره:نوشت آن را

ترجمه

«خداوند محمّد را که درود خداوند بر او و خاندانش باد به حقّ برانگیخت تا بندگانش را از پرستش بتان به پرستش خود در آورد،و از فرمانبرداری شیطان آزاد،و به اطاعت خود وادار کند،به وسیله قرآنی که آیاتش روشن و احکامش استوار است،تا در آن هنگام که بندگان پروردگارشان را نمی شناختند بشناسند،و از آن پس که او را انکار می کردند به او اقرار کنند،و در زمانی که او را باور نداشتند به اثبات وجود او بپردازند،از این رو خداوند سبحان بی آن که با چشم دیده شود در خلال آیات کتابش بر آنان جلوه کرد،و بی آن که او را ببینند از خلال مظاهر قدرتش خود را به آنان نمایاند،و آنها را از قدرت و سطوت خویش بیم داد و آگاه ساخت که چگونه کیفرهای گوناگون،اقوامی را از صفحه زمین محو و نابود ساخته،و با عذابهای سخت هستی،آنان را درو کرده است.

بی گمان پس از من روزگاری برای شما فرا خواهد رسید که چیزی از حقّ پنهانتر و از باطل آشکارتر و از دروغ بستن بر خدا و پیامبرش بیشتر نخواهد بود، در نزد مردم آن زمان کالایی کسادتر از این نیست که قرآن چنان که شایسته آن است خوانده شود،و رایجتر از این نیست که به دلخواه،تفسیر و در معانی آن تغییر داده شود،در شهرها چیزی زشت تر از کار خوب،و خوبتر از کار بد نباشد،حاملان قرآن آن را کناری گذارند،و حافظانش آن را فراموش کنند، در آن روزگار کتاب خدا و پیروان راستین آن رانده و به دور افتاده اند،آنها دو یار همراه و همگامند که هیچ کس به آنها پناه نمی دهد،از این رو اگر چه در آن زمان قرآن و اهل آن در میان مردمند امّا در میان آنان و همراه آنها نیستند، زیرا گمراهی و هدایت اگر هم در یک جا جمع شوند با یکدیگر توافق و سازگاری ندارند،مردم آن روزگار بر تفرقه و پراکندگی از دین اتّفاق کرده،و در اتّحاد و یگانگی اختلاف دارند،چنین می نماید که آنان کتاب خدا را امام و پیشوایند و کتاب خدا امام و پیشوای آنها نیست،لذا در نزد این مردم از قرآن جز نامی باقی نمی ماند و از آن جز خطّ و نوشته اش چیزی نمی شناسند!! آنها از دیر زمان نیکوکاران را به انواع شکنجه ها دچار ساختند،و گفتار راست آنها را دروغ بر خدا نامیدند،و بدی را کیفر نیکی قرار دادند.

بی شکّ آنانی که پیش از شما بودند به سبب آرزوهای دراز،و دور پنداشتن مرگ هلاک شدند،تا آن گاه که مرگشان فرا رسید،مرگی که عذرها را ردّ می کند و با آن درهای توبه بسته می شود و عذابهای کوبنده و کیفرها به همراه آن فرا می رسد.

ای مردم!هر کس از خداوند نصیحت بخواهد،خداوند او را موفّق می دارد،و هر کس گفتار خدا را دلیل خویش قرار دهد،به راست ترین و استوارترین راهها هدایت می شود،زیرا کسی که در پناه خدا جای گیرد ایمن،و آن که با خدا دشمنی ورزد ترسان و هراسان است،به راستی کسی که خداوند را به بزرگی شناخت سزاوار نیست خود را بزرگ بشمارد،زیرا سرافرازی و برتری آنانی که به مرتبه عظمت خداوند آگاه شده اند به این است

که در برابر او فروتنی و تواضع کنند،و سلامت آنانی که به قدرت بی کران او دانا شده اند این است که برای او سر تسلیم فرود آورند،پس شما همانند انسان تندرستی که از مبتلا به گری می گریزد،و سالمی که از بیمار اجتناب می کند از حقّ دوری نکنید،و بدانید شما هرگز راه راست را نخواهید شناخت مگر این که کسی را که آن را رها کرده بشناسید،و هرگز به پیمان خداوند وفا نخواهید کرد مگر به کسی که آن را شکسته،دانا باشید و بدان چنگ نخواهید زد مگر به کسی که آنرا دور انداخته آگاه شوید،بنا بر این،این آگاهیها را از اهل قرآن بخواهید زیرا آنها سرچشمه حیات دانش و مایه مرگ جهلند،آنان کسانی هستند که داوری آنها از میزان دانششان،و خموشی آنها از قوّت منطقشان،و ظاهر آنها از پاکی باطنشان خبر می دهد،آنان با دین مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند،دین در باره آنان شاهدی صادق،و خاموشی ناطق است .»

شرح

اساس این خطبه بر بیان بعثت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و هدف آن،و شرح اسبابی که موجب وصول به این مقصود است مبتنی می باشد،و پس از آن توضیح هدفی که در این منظور وجود دارد.چنان که در عبارت: فبعث...تا بالحقّ اشاره به بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)کرده،و در جملات لیخرج...تا طاعته مقصود از این بعثت را بیان فرموده است،و می دانیم که طاعت و فرمانبرداری خداوند عبارت از این است که در دنیا در صراط مستقیم گام برداریم یعنی از دین خدا پیروی کنیم،و از فرمانبرداری شیطان باز ایستیم،و اطاعت شیطان همان خروج از حدّ اعتدال و گرایش به جانب افراط یا تفریط است،همچنین امام(علیه السلام)با گفتار خود که:

بقرآن قد بیّنه و أحکمه اشاره به آنچه موجب حصول این مقصود می باشد فرموده است، و می دانیم که قرآن کریم مشتمل بر جاذبه هایی است الهی که انسان را به فرمانبرداری خداوند سوق می دهد،و به پیروی از راه راست و صراط حق می کشاند ،امام(علیه السلام)در گفتار خود که فرموده است:لیعلم العباد...تا أنکروه به نهایت

این مقصد،و هدف غایی که اطاعت و فرمانبرداری از خداوند است اشاره کرده، و بیان آن حضرت مشتمل بر دو مسأله از مهمترین مسائل علوم الهی است:

1-(لیعلم العباد ربّهم إذ جهلوه)این که معرفت خداوند پس از جهل به او برای بندگان حاصل گردد .

2-(و لیقرّوا به إذ جحدوه،و لیثبتوه بعد إذ أنکروه)این که بندگان پس از تکذیب وجود خداوند به هستی او اقرار،و پس از انکار،وجود او را اثبات کنند.

در این دو جمله هر چند الفاظ مختلف است لیکن معنا یکی است و آن عبارت از تصدیق به وجود خداوند است مگر این که اقرار و تکذیب را در جمله اوّل زبانی،و اثبات و انکار را در جمله دوّم قلبی بدانیم که در این صورت دو معنای جداگانه خواهند داشت .

امام(علیه السلام)به تجلّی حقّ جلّ و علا در کتابش،اشاره کرده،و این که خداوند با یادآوری و توجّه دادن بندگانش به شگفتیهای آفرینش خویش،و ترسانیدن آنان از عذاب و کیفر خود،و همچنین با بیان احوال امّتهای گذشته که بر اثر عقوبتهای خداوند،محو و نابود شده،و وجود آنها یکباره درو گردیده و از میان رفته اند خود را به آنان نمایانده است و همه اینها ظهور و تجلّی اوست،بی آن که رؤیت و مشاهده ای در کار باشد،زیرا خداوند متعال برتر است از این که با حواسّ ظاهر ادراک شود،یکی از دانشمندان گفته است:احتمال دارد مراد از تجلّی خداوند در کتاب خویش،پیدایی او در مصنوعات بهت انگیز و مکنونات شگفت آمیز عالم آفرینش بوده،و واژه کتاب برای علم استعاره شده باشد،وجه مشابهت این است که همان گونه که کتاب محلّ نقش حروف و کلمات است،علم نیز محلّی است که پذیرای آثار گوناگون خلقت،و عجایب صوری است که در آن نقش بسته می شود،بدیهی است این تجلّی و ظهور و پیدایی از طریق مشاهده حسّ باصره نیست،زیرا خداوند جلّ و علا برتر و منزّه تر از اینهاست .

فرموده است: سیأتی...تا المنکر .

ص:369

امام(علیه السلام)در این گفتار از دورانی خبر می دهد که به گونه ای که ذکر فرموده پس از او فرا می رسد،و ما این دوران را دیده و نسلهای پیش از ما نیز آن را مشاهده کرده اند،زیرا پنهان بودن حقّ و پیدایی باطل،در این ازمنه امری آشکار و ملموس است،این که فرموده است چیزی از حقّ پوشیده تر،و از باطل آشکارتر نیست بر سبیل مبالغه است و همچنین است این جمله که:چیزی از دروغ بستن به خدا و پیامبرش بیشتر و فراوانتر نیست،در این باره از شعبه (1)که امام محدّثان بوده روایت شده که گفته است:نه دهم احادیث دروغ است،و نیز از دار قطنی (2)نقل شده که:حدیث صحیح در میان احادیث دیگر همچون موی سپیدی است که در گاو سیاه یافته شود .

فرموده است: و لیس عند أهل...تا حفظته .

شرح این مطلب در ذیل خطبه امام(علیه السلام)در نکوهش کسانی که در میان امّت، حکومت و فرمانروایی می کنند و شایستگی آن را ندارند بیان شده است،این که فرموده است حاملان قرآن آن را کنار می گذارند و از آن دست می کشند،مراد این است که تلاوت کنندگان قرآن از تدبّر و تفکّر در آیات آن و به کار بستن احکامش روگردان می شوند،و منظور از جمله تناساه حفظته نیز چشم پوشی از اجرای اوامر و نواهی کتاب خدا و بی اعتنایی در پیروی از آن است .

فرموده است: فالکتاب...تا و إن اجتمعتا .

منظور از اهل کتاب کسانی هستند که پایبند عمل به آنند،و چون مردم دورانی که توصیف شد توجّهی به کتاب خدا ندارند طبعا اهل قرآن و کسانی که

1- شعبه بن حجّاج بن ورد أزدی بصری مکنّا به ابو بسطام متوفّای سال 160 هجری از ائمه دانشمندان علم حدیث و تفسیر است.فرهنگ دهخدا(مترجم).
2- علیّ بن عمر بن احمد بن مهدی بغدادی دارقطنی مکنّا به ابو الحسن،شافعی یا شیعی مذهب بوده،صاحب کتاب معروف السّنن است که در سال 385 ه در بغداد وفات کرده است.همان مأخذ مترجم ().

پایبند احکام آنند نیز مورد توجّه و عنایت آنها نیستند،بلکه چون این اقلیّت در مواردی که احکام کتاب خدا اقتضا می کند و پیروی از آن واجب می گردد با آن اکثریّت مخالفت می کنند مورد اذیّت و آزار آنها نیز قرار می گیرند،و این مخالفت و اعراض،باعث طرد و آوارگی آنها می گردد.امّا راهی که کتاب خدا و پیروان آن می سپرند همان راه خداست که یک راه بیش نیست،و به راستی کسی از مردم این زمان این دو یار همراه را در پناه خود نمی گیرد مگر این که این دو با هدف او موافقت و همراهی کنند و در این صورت کاری برای کتاب خدا و عامل به آن نکرده بلکه آنچه انجام داده به خاطر موافقت آنها با هدف اوست،و این که این دو،در میان مردمند منظور،وجود و حضور آنهاست،و معنای این که در میان مردمان نیستند عدم پیروی مردم از ایشان و در نتیجه بی فایده بودن حضور آنهاست که به مانند فقدان آنها در میان مردم است برای این که موجود آن است که از وجود آن سود برده شود.همچنین است معنای معیّت آنها با مردم که اگر چه به سبب مصاحبتهایی که در زندگی اتّفاق می افتد،با مردمند امّا در واقع با آنها همنشین و همراه نیستند،زیرا ضلالت آنها با هدایت قرآن و کسانی که پایبند آنند در یک جا جمع نمی شود،و این دو با گمراهان ضدّ و دشمنند،هر چند در صحنه زندگی در کنار هم باشند .

فرموده است: فاجتمع القوم علی الفرقه .

یعنی مردمان بر این که در تفرقه و پراکندگی بسر برند،و از آنچه مایه وحدت و جمعیّت است دوری گزینند اتّفاق کرده اند،این موضوع در دوران آن حضرت بر فرقه خوارج،و آنهایی که سرکشی کرده و به جنگ او برخاستند صدق می کند،و در دورانهای پس از او بر کسانی راست می آید که آراء و مذاهب گوناگون در دین پدید آوردند،بدیهی است اتّفاق آنها در تفرقه و پراکندگی مستلزم جدایی آنها از جماعت است .

فرموده است: کأنّهم أئمّه الکتاب .

امام(علیه السلام)آنها را به سبب گستاخی که در مخالفت با ظواهر و حقایق قرآنی دارند،و به علّت جرأت آنها بر مخالفت کردن با ظواهر قرآن و ایجاد اختلاف در کتاب خدا،و تأویل آن بر وفق اغراض و مقاصد خود،به افرادی که سمت امامت و پیشوایی مردم را دارند تشبیه فرموده است،زیرا اعمالی که اینها انجام می دهند از نوع وظایف امام نسبت به مأموم است،با این که امام آنها کسی است که پیروی و متابعت از آثار او بر آنها واجب است،و اگر با او مخالفت ورزند و از متابعت او دوری گزینند پیوند خود را با او بریده،و بی آن که مقاصد او را دنبال کنند،جز نام و نوشته ای از او چیزی برای آنها باقی نیست.

فرموده است: و من قبل ما مثّلوا بالصّالحین .

این گفتار به بنی امیّه و زمان آنها که پیش از دورانی است که امام(علیه السلام)از آن خبر می دهد اشاره دارد،و این که بنی امیّه صلحای صحابه و تابعان را شکنجه و آزار می دادند،و آنها را به سود خود به اعمالی که مورد خشنودی آنها نبود وادار می کردند،و دروغ بستن به خدا را به آنها نسبت می دادند،و جزای حسنه را سیّئه قرار می دادند روشن است،و توصیف آنچه بدین گونه در آینده واقع خواهد شد،با آنچه در گذشته بدین گونه به وسیله بنی امیّه واقع شده منافات ندارد،ما در جمله ما مثّلو با فعل مثّلو تأویل به مصدر می شود و محلّ آن بنا بر این که مبتداست رفع،و خبر آن من قبل می باشد .

فرموده است: و إنّما هلک...تا آجالهم .

این گفتار هشداری است بر این که در دنیا رشته آرزوها را باید کوتاه کرد، زیرا داشتن آرزوهای دراز و در پی آنها بودن مایه هلاکت در آخرت است،منظور امام(علیه السلام)از من کان قبلکم نسلهای گذشته و مراد از هلاکت،نابودی اخروی است و علت نابودی آنها آرزوهای درازشان در دنیاست که موجب می شود به لذّتهایی سرگرم شوند که آنان را از خدا دور،و از مرگ غافل می سازد،معنای تغیّب آجالهم عنهم غفلت آنها از مرگ،و نیندیشیدن در باره آن،و ناآگاهی آنان به زمان وقوع

آن است،زیرا توجّه به مرگ مانع فرو رفتن در لذّات دنیوی و تیره کننده آنهاست .

فرموده است: حتّی نزل بهم الموعود...تا خائف .

امام(علیه السلام)در این عبارت نهایت مدّت طول آمال آنها را بیان فرموده است و مراد از موعود،مرگ است، و تردّ عنه المعذره یعنی:دیگر پوزش پوزشخواه پذیرفته نمی شود ، و ترفع عنه التوبه یعنی:وقتی مرگ فرا می رسد،باب توبه مسدود می گردد،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لاَ الَّذِينَ» ... (1)»وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَهُ یعنی:با فرا رسیدن مرگ سختیهای کوبنده و وقایع هراس انگیز فرا می رسد و به دنبال آنها عقوبتهای اخروی و عذابهای آن جهانی دامنگیر انسان می شود .

پس از این امام(علیه السلام)دوباره به بیان آنچه مقتضای رأی صحیح و موجب صلاح حال شنوندگان است می پردازد و با مخاطب قرار دادن آنها،هشدار می دهد که واجب است خدا را ناصح و خیر خواه واقعی خود بدانند،و اوامر و نواهی او را بپذیرند،و گفتار او را راهنمای مقاصد مهمّ خود قرار دهند،زیرا خدا را ناصح و خیرخواه خود دانستن مستلزم کامیابی و توفیق است،و گفتار او را دلیل خود قرار دادن موجب هدایت به راست ترین و استوارترین راههاست ،سپس خوبی پناه بردن به خدا را که موجب حصول امنیّتی است که هدف هر پناهنده است تذکّر می دهد و زشتی و قبح دشمنی با خدا را که موجب بروز ترس و بیمی است که نتیجه دشمنی با پادشاهان،بویژه قدرتبخش قدرتمندان و سلطان این جهان و آن جهان است یادآوری می کند،منظور از پناه بردن به خدا،تقرّب جستن به او از طریق طاعت و بندگی است و مراد از دشمنی با خدا،دوری کردن از او به سبب نافرمانی و مخالفت با اوامر اوست،و شکّ نیست که طاعت خدا موجب ایمنی از

1- سوره نساء(4)آیه(18) [1]یعنی:و توبه ای نیست برای کسانی که کارهای بد انجام می دهند،تا آن گاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد گوید اکنون توبه [2]کردم،و نه آنانی که...

عذابهای آخرت،و نافرمانی او باعث خوف و خطر می باشد .

فرموده است: و إنّه لا ینبغی لمن عرف...تا و موت الجهل .

این گفتار ارشادی است برای مردم،که در برابر خداوند و کسانی که به راه او می روند،تواضع و فروتنی داشته باشند،و باز می دارد از این که در برابر حقّ تعالی و مردان خدا تکبّر ورزند،و از پذیرش حقّ سر،باز زنند،این که امام(علیه السلام) کسانی را که عظمت خدا را دریافته اند مخاطب قرار داده برای این است که اینان حقارت خود را دانسته و نسبت خود را با جلال و کبریایی او سنجیده اند، و زودتر از کسان دیگر متأثّر و شرمنده شده اند و خود را کوچکتر از این می بینند که بر خدا تکبّر ورزند،و تذکّر می دهد که با یادآوری عظمت پروردگار،و این که عظمت او فوق عظمت جهانیان است به شایستگی نسبت به او فروتنی کنند،زیرا او عظیم علی الاطلاق است،و عظمت و بزرگی هر بزرگی از جانب او افاضه شده و در پرتو تقرّب به او حاصل گردیده است،روش پادشاهان بر این است:کسی که در برابر جلال و سطوت آنها فروتنی داشته باشد و شرایط احترام و توقیر آنان را به جا آورد،و نسبت به آنان اظهار انقیاد و فرمانبرداری کند،او را مورد ترفیع و ترقّی قرار می دهند،و به او سروری و بزرگی می بخشند،بدیهی است به طریق اولی رفعت انسان و بالا رفتن قدر و منزلت او در این خواهد بود که در برابر ملک الملوک و عظیم علی الاطلاق اظهار فروتنی و زبونی کند،همچنین سلامت کسی که قدرت خداوند را می داند،و به سیطره و استیلای او آگاهی دارد،این است که خود را تسلیم او کند و بنده فرمانبردار او باشد .

امام(علیه السلام)پس از آن که مردم را به رعایت ادب و فروتنی در برابر خداوند و اولیای او دستور می دهد،آنان را دعوت می کند که سخن حقّ را از مردان حقّ بپذیرند،و مانند کسی که از مبتلای به جرب می گریزد یا همچون تندرستی که از بیمار دوری می کند از او دوری نگزینند،در این تشبیه،وجه مشابهت شدّت نفرت

و گریز است .

پس از این امام(علیه السلام)به آنان تذکّر می دهد که از ائمّه ضلال و پیشوایان طریق گمراهی دوری کنند و به آنان هشدار می دهد که شما به رشد و صلاح و معرفت صحیح آگاهی ندارید،و به میثاق کتاب خدا پایبند نیستید و به کتاب خدا تمسّک کامل نجسته اید مگر هنگامی که این گمراهان و رهزنان طریق هدایت را بشناسید.و شرط شناخت رشد و صلاح این است که تارک آنها شناخته شود،زیرا معرفت کامل به چگونگی آنها بلکه معرفت هر چیزی منوط به شناخت شکوک و شبهاتی است که موجب بروز دو دلی و پراکندگی و ترک عمل بر وفق آن شده است،و چون راه حقّ و صواب همان است که آن حضرت و پیروان او برآنند،و آنهایی که این طریق را ترک کرده اند همان مخالفان و کسانی هستند که در امر خلافت با آن حضرت به دشمنی و نزاع برخاسته و رهبری اهل ضلالت را دارند،لذا شناخت کامل حقّ و صلاح و رشدی که آن بزرگوار به آن دعوت می کند منوط به شناخت دشمنان آن حضرت شده است،و اگر کسی که جویای حقّ است این را بداند معرفتش کامل می شود و در راه صواب گام برخواهد داشت و از کسی که از این راه منحرف است دوری خواهد گزید،اخذ به میثاق کتاب یعنی تمسّک به قرآن و عمل به احکام آن،که مشروط به شناخت کسانی شده است که این میثاق را نقض و به نزاع با آن حضرت پرداخته اند نیز همین معنا را دارد،یعنی پیروی آن بزرگوار در آنچه طبق کتاب خدا عمل می کند کامل نیست،مگر این که شبهات کسانی که با برداشت نادرست از قرآن دچار شبهه شده و حکم آن بزرگوار را نقض کرده اند دانسته شود،و چون به فساد شبهه و گمراهی آنها آگاه شوند،از روی بصیرت به میثاق کتاب تمسّک جویند و بدانند که آنها ناقض کتاب خدایند،و از آنها دوری اختیار کنند ،عبارت و لن تمسّکوا به حتّی تعرفوا الّذی نبذه نیز به همین معناست،یعنی تمسّک به کتاب خدا و اجرای میثاق آن منوط است به این که کسانی که قرآن را به پشت سر انداخته اند شناخته شوند و دانسته شود که اینها

گمراهند،تا از آنها دوری و نفرت حاصل شود،و تمسّک به کتاب خدا تحقّق یابد،و اجرای میثاق ان صورت پذیرد،و غرض از همه این تأکیدها در باره لزوم شناخت سردمداران انحراف و پیشوایان گمراهی و نفاق و آگاهی به اعتقادات و شبهات آنها و بیزاری جستن از آنان همین است .

پس از تأکید در باره لزوم شناختی که ذکر شد،امام(علیه السلام)اعلام می کند که معرفت را از اهلش فرا گیرید و مقصود از اهل معرفت،خود آن حضرت و اهل بیت بزرگوار اویند،که درود خداوند بر آنان باد،امام(علیه السلام)صفت عیش العلم یعنی حیات علم،و مرگ جهل را برای آنان استعاره فرموده است،زیرا همان گونه که سود بردن از چیزی موکول به وجود آن چیز است،علم و استفاده از آن نیز به وجود آن بزرگواران وابسته می باشد،امّا این که آنها مرگ نادانی و جهلند برای این است که همان گونه که با مرگ شخص شرور،شرّ معدوم و زیان آن نابود می شود، در سایه وجود آنها نیز جهل از میان می رود و زیانهای حاصل از آن معدوم می گردد .

فرموده است: هم الّذین یخبرکم حکمهم عن علمهم...تا باطنهم .

یعنی منطق آنها شما را به حکمت رهبری می کند،و روش آنان که بر همین اساس استوار است،نمایانگر این است که نفوس آنها به انواع علوم آراسته و کامل گشته است،سکوت آنها روشنگر منطق قوی آنهاست،برای این که سکوت سخنور و زبان آور فرزانه ای که از کمال حکمت و هوشمندی برخوردار است در هر موقع و به هر شکل و در هر حال نشانه حسن منطق و کمال دانش،و توجّه او است به آنچه می گوید،همچنین ظاهر آنها بیانگر باطن آنهاست .

فرموده است: لا یخالفون الدّین...تا فیه .

یعنی آنها بر اجرای اوامر خداوند مداومت دارند،و در طریق شریعت پویا هستند،این که فرموده است در آن هیچ اختلافی ندارند اشاره است به این که اتّفاق آرای آنها بر احکام دین نشانه کمال دانش آنها به شریعت است،برای این

که راه دین یکی است و چون همه آنها در شناخت این راه اتّفاق دارند و همگی دارای علوم آنند لازم است که در آن اختلاف نداشته باشند و چنین نباشد که یکی از آنان حکمی از احکام دین را نداند تا با دیگری از آنها در این باره مخالفت داشته باشد .

فرموده است: فهو بینهم شاهد صادق... تا آخر.

یعنی قرآن گواه صادقی است که در باره احکام و حوادثی که بر مسلمانان و جز آنها وارد می شود،به آن استدلال می کنند،و این گواهی است که دروغ نمی گوید،همچنین قرآن،خاموشی است گویا،خاموش است برای این که مرکّب از حروف و اصوات است،و گویاست زیرا بر زبان آنان سخن می گوید،و به منزله این است که ناطق است.واژه ناطق و صامت هر دو استعاره است،جهت مشابهت بهره رساندن به وسیله سخن گفتن و بی بهره ماندن بر اثر خاموشی است،مانند ناطق که با سخن خود فایده می رساند،و صامت که با گزیدن خاموشی،از آن باز می ایستد.

ص:377

147-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در باره مردم بصره بیان فرموده است:

اشاره

كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ- وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ- لاَ يَمُتَّانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلٍ- وَ لاَ يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ- كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ- وَ عَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ- وَ اللَّهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ- لَيَنْتَزِعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا- وَ لَيَأْتِيَنَّ هَذَا عَلَى هَذَا- قَدْ قَامَتِ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ- فَقَدْ سُبَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ وَ قُدِّمَ لَهُمُ الْخَبَرُ- وَ لِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ وَ لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ- وَ اللَّهِ لاَ أَكُونُ كَمُسْتَمِعِ اللَّدْمِ- يَسْمَعُ النَّاعِيَ وَ يَحْضُرُ الْبَاكِيَ

لغات

متّ إليه بكذا:به وسیله آن به او تقرّب جست محتسبون:خواستاران اجر و ثواب آخرت ضبّ:کینه و خیانت لدم:مانند محزون با دست بر سینه زدن

ترجمه

«هر یک از آن دو(طلحه و زبیر)امیدوار است که حکومت از آن او شود و آن را به جانب خود می کشد نه به سوی رفیقش،این دو نفر به رشته ای که آنها را به خدا پیوند دهد،و به اسبابی که آنها را به او مربوط سازد چنگ نزده اند،هر کدام از آنها کینه دیگری را در دل دارد،و بزودی پرده از روی آن برداشته می شود،به خدا سوگند اگر به خواست خود برسند،این جان آن را می گیرد،و آن،این را از میان برمی دارد،گروه ستمگر و یاغی به پا خاسته است،کجایند آنانی که پاداشهای آخرت را می جویند،بی شکّ راهها برای آنان روشن شده،و خبرها پیش از این به آنان داده شده است.

برای هر گمراهی انگیزه ای،و برای هر پیمان شکنی بهانه ای است،به خدا سوگند من آن کس نیستم که آواز نوحه گر را گوش دهد و خبر مرگ را بشنود،و گریه کننده را ببیند،لیکن عبرت نگیرد و آرام بنشیند .»

شرح

ضمیر تثنیه در جمله کلّ واحد منهما به طلحه و زبیر برگشت دارد،و مراد از امر در جمله یرجو الأمر،خلافت است،و این هنگامی بود که طلحه و زبیر به همراه عایشه رهسپار بصره شده بودند، یعطفه إلیه یعنی:آن را به سوی خود می کشد و گمان می کند که او از رفیقش به خلافت سزاوارتر است .

فرموده است: لا یمتّان...تا بسبب .

یعنی طلحه و زبیر هیچ دلیل و عذری ندارند که در باره اقدام به جنگ با او، و مسلمانانی که در این میان نابود می شوند در پیشگاه خداوند ارائه دهند .

فرموده است: کلّ واحد منهما حامل ضبّ لصاحبه .

یعنی هر یک از آنها کینه دیگری را در سینۀ خود دارد،که بزودی آشکار و پرده از روی آن برداشته می شود.واژه قناع(چیزی که با آن سر و روی را بپوشانند)را برای پوشش باطن استعاره فرموده است،و این مثل است برای کسی که با دوستش دورویی می کند و با همه حسد و بی مهری که در درون خود به او دارد، نسبت به او اظهار دوستی می کند،عرب در بدرفتاری مثل به سوسمار می زند،و می گوید:اعقّ من ضبّ یعنی از سوسمار بدرفتارتر است برای این که سوسمار گاهی جوجه های خود را نیز می خورد .

پس از این امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که اگر این دو نفر به مقصود خود برسند هر یک از آنها برای کشتن همکارش خواهد کوشید،و این از چیزهایی است که در آن شکّی نیست،زیرا این عادت همواره جاری است که دو سلطان در یک اقلیم نگنجد،راز این مطلب این است که طبایع بشری در باره کمالات نسبت به یکدیگر بخیلند،و هر کس آن را برای خود می خواهد،و از دیگری دریغ می دارد،

و این خصلت بر حسب قوّت و ضعف کمالات در آدمیان متفاوت است،بدیهی است در نهاد آدمی هیچ چیزی قویتر از سلطه جویی و بزرگتر از حبّ ریاست و سلطنت نیست،بویژه در نهاد کسانی که معتقد باشند با تحصیل آن می توانند آخرت را نیز به دست آورند،روشن است که تحصیل دنیا و آخرت بالاترین کمال مطلوب برای انسان است،و هیچ چیزی در نفس آدمی نمی تواند با این هدف مقاومت کند،و او برای رسیدن به این مقصود به هر کاری که ممکن است دست می زند،و از کشتن فرزند و پدر و برادر نیز کوتاهی نمی کند،از این رو گفته اند الملک عقیم یعنی پادشاهی فرزند ندارد و نازاست،در مورد طلحه و زبیر چنان که نقل شده پیش از آن که به مقصود برسند و قبل از آن که جنگ آغاز گردد،در باره این که کدام یک به امامت در نماز سزاوارترند میان خود اختلاف کردند،و عایشه مقرّر کرد که یک روز محمّد بن طلحه و روز دیگر عبد اللّه بن زبیر با مردم نماز گزارند،تا زمانی که جنگ پایان یابد،لیکن پس از این عبد اللّه بن زبیر ادّعا کرد که عثمان در یوم الدّار به خلافت او تصریح کرده است،و به این دلیل در نماز جانشین او می باشد،و در موقع دیگر مدّعی نصّ صریحی از او شد،از طرف دیگر طلحه به دلیل این که سمیّه دختر ابی بکر زن اوست،از مردم خواست به عنوان امیر المؤمنین به او سلام دهند،زبیر نیز به عنوان این که أسماء خواهر سمیّه همسرش می باشد همین درخواست را از مردم کرد،و عایشه دستور داد که هر دو را به عنوان امیر المؤمنین سلام دهند،در باره فرماندهی جنگ نیز میان آنها اختلاف شد،نخست هر کدام از آن دو نفر فرماندهی را برای خود می خواست و سپس از آن منصرف شدند،در هر حال داستان آنها در تاریخ ثبت و روشن است .

فرموده است: قد قامت الفئه الباغیه .

این جمله اشاره به همین سردمداران جنگ جمل است که در باره آنها از پیش خبر داده بود،که: امرت أن اقاتل النّاکثین و القاسطین و المارقین یعنی:مأمور شده ام که با ناکثین(اصحاب جمل)و قاسطین(معاویه و یاران او)و مارقین

(خوارج)کارزار کنم .

فرموده است: فأین المحتسبون و قد سنّت لهم السّنن .

یعنی در این هنگام که راه،روشن گشته است خواستاران پاداشهای الهی در کجایند؟به جای المحتسبون المحسنون(نیکو کاران)نیز روایت شده است .

فرموده است: و قدّم لهم الخبر .

یعنی آنانی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خروج و طغیان گروه باغیه(ستمگر)و ناکثه(پیمان شکن)و مارقه(از دین بیرون شونده)را به آنها خبر داده است، بنا بر این سزاوار است که این گمراهان بپرهیزند از این که همان گروهی باشند که پیغمبر(صلی الله علیه و آله)از آنها خبر داده است .

فرموده است: و لکلّ ضلّه علّه .

یعنی برای هر گمراهی سبب و علّتی است،و این بیان به خروج این گروه از دین اشاره دارد،و علّت در مورد اینها تجاوز و حسد آنهاست،همچنین برای هر پیمان شکنی شبهه ای است که چشم بصیرت او را از این که حق را ببیند می پوشاند،مانند همین کسانی که خونخواهی عثمان را می کردند .

فرموده است: و اللّه لا أکون... تا آخر.

امام(علیه السلام)سوگند یاد کرده است،این چنین نیستم،یعنی:پس از شنیدن این که آنها چیرگی یافته و مردم را بر ضدّ او بر انگیخته و به تهدید آن حضرت پرداخته اند،از آنها غافل بماند،و در برابر سرکشی آنها شکیبایی کند تا این که او را غافلگیر کنند،مانند کسی که صدای زدن و آوای گریه و شیون را که نشانه خطر است می شنود،لیکن تا صحنه خطر را نبیند و گریه کننده را مشاهده نکند،قضیّه را باور نمی کند،در حالی که سزاوارتر این است که به نشانه های خطر بسنده کند و خود را برای پیکار با دشمن آماده سازد.

148-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که پیش از وفاتش ایراد فرموده است:

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ- كُلُّ امْرِئٍ لاَقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِی فِرَارِهِ- الْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ- كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ- فَأَبَى اللَّهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ هَيْهَاتَ عِلْمٌ مَخْزُونٌ- أَمَّا وَصِيَّتِی فَاللَّهَ لاَ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً- وَ؟ مُحَمَّداً ص؟ فَلاَ تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ- أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ- وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ- وَ خَلاَكُمْ ذَمٌّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا- حُمِّلَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ- وَ خُفِّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ- رَبٌّ رَحِيمٌ وَ دِينٌ قَوِيمٌ وَ إِمَامٌ عَلِيمٌ- أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ- وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ- غَفَرَ اَللَّهُ لِی وَ لَكُمْ- إِنْ تَثْبُتِ الْوَطْأَةُ فِی هَذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ- وَ إِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ فَإِنَّا كُنَّا فِی أَفْيَاءِ أَغْصَانٍ- وَ مَهَبِّ رِيَاحٍ وَ تَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ- اضْمَحَلَّ فِی الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا وَ عَفَا فِی الْأَرْضِ مَخَطُّهَا- وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِی أَيَّاماً- وَ سَتُعْقَبُونَ مِنِّی جُثَّةً خَلاَءً- سَاكِنَةً بَعْدَ حَرَاكٍ وَ صَامِتَةً بَعْدَ نُطُوقٍ- لِيَعِظْكُمْ هُدُوِّی وَ خُفُوتُ إِطْرَاقِی وَ سُكُونُ أَطْرَافِی- فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ- وَ الْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ- وَدَاعِيكُمْ وَدَاعُ امْرِئٍ مُرْصِدٍ لِلتَّلاَقِی- غَداً تَرَوْنَ أَيَّامِی وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِی- وَ تَعْرِفُونَنِی بَعْدَ خُلُوِّ مَكَانِی وَ قِيَامِ غَيْرِی مَقَامِی

لغات

أطردت الأيّام:روزها را فراری دادم دحضت القدم:گام لغزید مخطّ:اثر شرد الجمل:شتر گریخت اضمحلّ:نابود شد

ص:382

ترجمه

«ای مردم!هر کسی از آنچه می گریزد در این حال آن را دیدار می کند مدّت زندگی میدان راندن جان به سوی مرگ است،و گریز از مرگ برخورد با آن است،چه روزهایی را گذراندم که در آن به کنجکاوی در باره راز این امر پرداختم و خداوند جز کتمان آن را نخواست،بنا بر این چه دور است آگاهی به آنچه در گنجینه علم پروردگار پنهان است.

امّا وصیّت من این است که هیچ چیزی را با خدا شریک و انباز نکنید، و سنّت و روش محمّد را که درود خدا بر او و خاندانش باد ضایع نگردانید،این دو ستون را بر پا دارید،و این دو چراغ را بیفروزید،و تا هنگامی که از گرد حق پراکنده نشده اید سرزنشی بر شما نیست،هر کس به اندازه توانش مکلّف است،و خداوند بار تکلیف نادانان را سبکتر کرده است،شما را پروردگاری مهربان،و دینی استوار،و پیشوایی داناست،من دیروز یار و همراه شما،و امروز مایه عبرت شما و فردا از شما جدا می شوم،خداوند من و شما را بیامرزد.

اگر پای من در این لغزشگاه،استوار بماند،وضع همان خواهد بود که می خواهید،و اگر پای لغزید و مرگ فرا رسید ما هم در زیر سایه شاخه ها،و در گذرگاه بادها و در زیر سایه ابری بوده ایم که در فضا متراکم شده و سپس نابود گشته و نشانه آن بادها از میان رفته است.

من همسایه ای بودم که تنم چندی همسایگی شما را داشت،و بزودی از من،کالبدی بی جان،به جای می ماند که پس از جنبشها و جوششهایی ساکن و آرام گشته،و پس از گفتارها و سخنوریها خاموش گردیده است،تا سکون و چشم بر هم نهادن و از حرکت افتادن اعضای من برای شما پند و اندرزی باشد،زیرا برای کسی که عبرت اندوز است،دیدن این احوال از هر گفتار شیوا رساتر،و از هر منطق شنوایی مؤثّرتر است.

بدرود من با شما بدرود مردی است که در انتظار لقای پروردگار است، روزهای زندگی مرا فردا خواهید دانست،و نیّات و اندیشه های مرا آینده برای شما آشکار خواهد ساخت،و پس از آن که جایم تهی شد،و دیگری بر آن نشست مرا خواهید شناخت.»

ص:383

شرح

این گفتار مبتنی بر پند و اندرز و لزوم عبرت آموزی است،امام(علیه السلام)مردم را مخاطب قرار داده و به آنها هشدار می دهد که مرگی که طبع شما از آن نفرت دارد،ناگزیر به شما خواهد پیوست،و چه نیکوست این که فرموده است ...ما یفرّ منه فی فراره ،زیرا انسان پیوسته از مرگ گریزان،و در حال حفظ خود از آن است، و چون چاره ای از آن نیست ناگزیر آن را در ضمن گریز از آن دیدار خواهد کرد.

أجل گاهی بر پایان زندگی دنیا اطلاق می شود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ» (1)»و گاهی هم مراد از آن مدّت عمر، و دورانی است که برای زندگی انسان در دنیا تعیین شده است،در عبارت و الأجل مساق النّفس مراد معنای اخیر است،برای این که مدّتی را که انسان در لباس تن زندگی می کند،به منزله این است که در این مدّت به سوی هدفی که برای اوست رانده می شود نه این که محلّی برای قرار و آرام اوست .

فرموده است: و الهرب منه موافاته .

سخن در نهایت لطافت است،برای این که کسی که مثلا با حرکت و معالجه و مانند اینها از مرگ گریزان است،هر گونه حرکت و اقدام او در این راه، مستلزم تباه کردن اوقات و از میان بردن روزگار عمر اوست،و تباهی اوقات نیز موجب فرا رسیدن مرگ و دیدار آن است،بنا بر این واژه موافات(فرا رسیدن)مجازا بر هرب(گریختن)اطلاق شده است،و این از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم است .

فرموده است: کم أطردت الأیّام .

یعنی چه بسیار روزها را که گریز دادم،و پیاپی گذراندم،و در باره راز این امر پیگیری و بررسی کردم،مراد از این امر واقعه شهادت آن حضرت است،و مقصود از مکنون (پوشیده)زمان معیّن آن به تفصیل،و مکان آن است،زیرا اینها از

1- سوره نحل(16)آیه(61) [1]یعنی:پس هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی تأخیر می کنند...

جمله اموری است که خداوند متعال دانش آنها را ویژه خود گردانیده چنان که فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ» (1)»و نیز «وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ» (2)»هر چند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کیفیّت شهادتش را مجملا به او خبر داده بود چنان که از آن حضرت نقل شده که به امیر المؤمنین(علیه السلام)فرموده است:ضربت بر این(اشاره به سر آن حضرت فرمود)وارد خواهد شد و از آن،این(اشاره به محاسن آن حضرت فرمود)خضاب خواهد گشت،همچنین از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت است که به آن حضرت فرمود:آیا می دانی شقی ترین پیشینیان کیست؟عرض کرد:آری آن که ناقه را پی کرد،فرمود:شقی ترین پسینیان را می دانی کی خواهد بود؟عرض کرد:نه،فرمود:کسی که به این جا(اشاره به سر حضرت) ضربت می زند،و این(اشاره به محاسن حضرت)را از آن خضاب می کند.

امّا بررسی و پیگیری آن حضرت در این باره،مربوط است به وقت و مکان و قرائن مشخّصه آن به تفصیل،که ممکن است این بررسی از طریق پرسش از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)در دوران زندگی آن بزرگوار باشد،و رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)تفصیل این واقعه را از او پنهان داشته است،یا این که برای دریافت این مطلب،احوال آن حضرت را در دیگر اوقاتی که با مردم بوده مورد فحص و دقّت قرار داده است،امّا خداوند همواره این امر را پوشیده و مکتوم داشته است،از این رو فرموده است:چه دور است دانستن این امر،که آن در خزانه علم خداوند نهفته است .

پس از این امام(علیه السلام)وصیّت خویش را آغاز،و آن را به ترتیب الأهمّ فالأهمّ بیان می فرماید،سفارش نخست آن حضرت در باره اخلاص عمل برای خداوند است،که باید با روگردانیدن از هر چه جز اوست عمل را برای او خالص گردانید، و این مستلزم مواظبت بر اجرای اوامر و نواهی باری تعالی و دیگر چیزهایی است که قرآن کریم بدانها ناطق است،سپس بر لزوم پیروی از سنّت محمّد(صلی الله علیه و آله)و این

1- سوره لقمان(31)آیه(34) [1]یعنی:همانا آگاهی به زمان بر پا شدن رستاخیز،نزد خداوند است.

2- سوره لقمان(31)آیه(34) [2]یعنی:و هیچ کس نمی داند که در کدام سرزمین می میرد.

که نباید سنّتهای آن حضرت رها شود وصیّت می کند،این که امام(علیه السلام)نام خدا را بر نام پیامبر(صلی الله علیه و آله)مقدّم داشته،چنان که اشاره کردیم برای این است که بر طبق علم بیان مقدّم داشتن اهمّ بر مهمّ واجب است ،پس از این،گفتار خود را در باره پیروی از توحید خالص و تمسّک به سنّتهای نبوی تأکید می کند،واژه عمودین را برای این دو امر استعاره آورده است،و با واژه أقیموا ترشیح داده است،همچنین لفظ مصباحین را استعاره،و إیقاد(افروختن)را ترشیح آن قرار داده است، استعاره نخست بدین مناسبت است که اسلام و نظام امور مسلمانان در باره معاش و مسائل معاد بر پایه توحید خداوند و آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)از جانب او برای مردم آورده قرار دارد همان گونه که خیمه و خرگاه بر پایه و عمود آن بر پا و استوار است، مناسبت استعاره دوّم این است که اعتقاد به یگانگی خداوند و پیروی از احکام دین که موجب هدایت به راه حقّ،و رهایی از تیرگیهای جهل است،انسان را به جوار قرب خداوند و جنّات نعیم او می کشانند که مطلوب حقیقی می باشد،همچنان که چراغ،در تاریکی شب،انسان را در راهی که به سوی مقصد می سپارد راهنمایی می کند .

فرموده است: و خلاکم ذمّ .

خلا در این جا به معنای عدا(ترک کرده است)می باشد،و این جمله در حکم مثل است،یعنی:تا هنگامی که بر توحید خداوند و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله) پایدارید نکوهشی متوجّه شما نیست،و نخستین کسی که این مثل گونه را گفته است،قصیر هم پیمان جذیمه است که هنگامی که عمرو بن عدّی پسر خواهر جذیمه را تشویق کرد که از طایفه زباء انتقام بگیرد،عمرو گفت:چگونه برای من چنین چیزی ممکن است و حال آن که قبیله زباء از عقاب در فضا بلند پروازتر،و دست یافتن بر آنها از هر چیز دشوارتر است،قصیر گفت:تو آن را بخواه و در این حال نکوهشی متوجّه تو نیست.

فرموده است: ما لم تشردوا .

این جمله نفی نکوهش را استثنا می کند،یعنی تا هنگامی که چراغهای توحید الهی و سنّت نبوی را فروزان نگه داشته اید نکوهشی بر شما وارد نیست،مگر این که از این راهی که می روید پراکنده شوید،و از این اعتقادی که دارید دست باز دارید .

سپس چون پیش از این به آنها سفارش فرمود که بر این دو محور که عبارت از توحید و سنّت نبوی است و همه تکالیف دین بر آنها دور می زند،تکیه و مواظبت کنند،در این جا برای آنها توضیح می دهد که: حمل کلّ امرىء منکم...

تا الجهله یعنی:در این باره تکلیف متفاوت است،دانشوران و هوشمندان و کسانی که در صدد کسب دانشند،به اندازه مایه و توان خود بار تکلیف را به دوش داشته، و مکلّف به آگاه کردن مردم و آموزش دادن آنانند،امّا نادانان مانند زنان و صحرانشینان و سیاهپوستان و امثال این ناآگاهان،تکلیفی سبکتر و کمتر دارند،و وظیفه آنها در زمینه عبادات بدنی است نه تفکر در مقاصدی که در وضع عبادات وجود دارد .

پس از این به مناسبت آنچه در باره تخفیف بار تکلیف نادانان و ناآگاهان در پیش بیان فرموده از رحمت بی کران پروردگار سخن گفته است،منظور از دین قویم این است که در آن کژی نیست،و انحرافی از مقصد حقیقی انسان در آن یافت نمی شود،مراد از إمام علیم پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است که به چگونگی سلوک طریق خدا دانا،و به مراحل و منازل آن آگاه،و به مقتضای حکمت قولی و عملی راهنمای این راه است،و یا منظور خود آن حضرت است،زیرا او وارث علوم پیامبر(صلی الله علیه و آله)و رهرو راه اوست،واژه ربّ در جمله ربّ رحیم خبر مبتدای محذوفی است که تقدیر آن المکلّف ربّ رحیم می باشد یعنی تکلیف کننده پروردگاری مهربان است،و جایز است که ربّ فاعل فعل محذوفی باشد که فعلهای حمل و خفّف در جمله های بعدی،آن را تفسیر و تعیین می کند،یعنی یحملکم ربّ،چنان

که خداوند متعال فرموده است: «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ رِجالٌ »(1)»سپس امام(علیه السلام)وصیّت خود را با دعا و درخواست آمرزش برای آنان و خود پایان داده است .

امام(علیه السلام)در تکمیل وصایای خود به آنان تذکّر می دهد که از زندگی او عبرت گیرند،و از دگرگونی احوال او در زمانهای مختلف پند آموزند،به یاد آورند که دیروز همکار آنها در پیکار،و یار آنان در جنگ با اقران،و عهده دار امر و نهی در میان آنان بود...و امروز بر بستر مرگ افتاده،و توان جنبش از او گرفته شده،و فردا با فرا رسیدن مرگ از آنان جدا می گردد،این دگرگونیها و تبدّل احوال،همه مایه عبرت و پند و اندرز است،امام(علیه السلام)از غد در جمله غدا مفارقهم ممکن است معنای حقیقی را اراده کرده باشد،به این سبب که آن بزرگوار گمان برده که مرگ او فردا می رسد،یا این که مراد زمان آینده است هر چند آینده ای دور باشد،و این معنا درست است،زیرا فرموده است: إن ثبتت الوطأه فی هذه المنزلّه :یعنی اگر برایم در این دنیا دوامی،و در این لغزشگاه بقائی باشد،مراد از مزلّه جایگاه از میان رفتن زندگی است فذاک یعنی همین مورد امید است،ثبات وطأه یا استواری گام کنایه از دوام و بقای عمر،و دحض القدم یعنی لغزش گام اشاره به زوال آن است .

فرموده است: فإنّا کنّا فی أفیاء أغصان...تا مخطّها .

این جملات،جواب شرط است،یعنی اگر بمیریم ما نیز این چنین بوده ایم، آنچه را در طیّ جملات مذکور بیان فرموده اشاره به احوال دنیا و خوشیها و دوران آن و بهره مندی انسان از آن می باشد،واژه أغصان (شاخه ها)برای عناصر چهارگانه،و واژه أفیاء (سایه ها)را برای آنچه از ترکیب این عناصر در این جهان پدید می آید و انسان در سایه آنها آرامش می یابد استعاره آورده است،مناسبت استعاره نخست این است که عناصر در حقیقت مانند شاخه های درخت هستند،و

1- سوره نور(24)آیه(36) [1]یعنی:و صبح و شام او را تسبیح و تنزیه می کنند،پاک مردانی...

وجه استعاره دوّم این که سایه،محلّ آرمیدن و لذّت بردن است،همچنان که وجود و هستی،در صورت سلامت تن و اعتدال مزاج که از ترکیب درست عناصر حاصل می شود مایه خوشی و لذّت است،و نیز مهابّ الرّیاح (جایگاههای وزش بادها) برای بدنها و ریاح (بادها)را برای ارواح و نفخه های الهی که بر جان انسانها می وزد استعاره آورده است،وجه استعاره نخست،این است که بدنها مانند محلّهایی که باد بر آنها می وزد نفخه های ربّانی را می پذیرد،و این استعاره محسوس است برای معقول،و مناسبت استعاره دوّم روشن است و نیاز به توضیح ندارد،همچنین واژه غمام (ابر)را برای حرکت کرات آسمانی و اتّصال آنها،و آنچه از بالا افاضه و سبب بقای انسان می شود استعاره فرموده،و مناسبت آن اشتراک در افاضه و سبب بودن است،و ظلّ (سایه)آن عبارت از چیزهایی از حرکات کرات،و افاضات سماوی است که انسان بدانها آرامش می یابد،چنان که گفته می شود:او در سایه فلانی زندگی می کند،یعنی از زندگی و عنایت او بهره مند است.

عبارت اضمحلّ فی الجوّ متلفّقها اشاره است به زوال و پراکنده شدن اسباب سماوی که برای بقای آن لازم است،و مراد از عفا فی الأرض مخطّها محو آثار آن از ابدان است،ضمیر متلفّقها به غمام و ضمیر مخطّها به مهابّ الرّیاح برگشت دارد .

فرموده است: فإنّما کنت جارا جاورکم بدنی أیّاما .

این بیان تذکاری است بر این که نفس قدسی آن حضرت به ملأ اعلا پیوسته بوده،و تمایلی به بقای در دنیا و بودن در کنار مردم آن نداشته،و تنها با بدن، چند گاهی همنشین آنها بوده است،و نیز چون همنشینی و همسایگی از عوارض جسمانی است،ممکن است این گفتار تذکّر این مطلب باشد که غیر از تن چیز دیگری که همان نفس است نیز وجود دارد.منظور از ایّام،مدّت زندگی آن حضرت در این دنیاست .

فرموده است: و ستعقبون .

یعنی در پایان کار،از من کالبدی بی جان و بی حرکت خواهید یافت،که آنچه را از خردمندی و سخنوری و نیرومندی او به خاطر دارید از دست داده،و حرکت او به سکون،و نطق او به سکوت مبدّل گشته است،و برای این که آنها را دوباره مورد وعظ و اندرز قرار دهد می فرماید:تا این که از سکون و بی حرکت ماندن چشمهایم،و از کار افتادن اعضایم بر اثر مرگ،پند و عبرت گیرید .

فرموده است: فإنّه أوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ .

این سخنی حقّ و درست است که طبع انسان از مشاهده آنچه در آن عبرت و موعظه است،بیشتر متأثّر می شود،و زیادتر پند می اندوزد تا این که همان را به زبان برای او توصیف کنند و شرح آن را به گوش او برسانند،هر چند با رساترین عبارات و شیواترین کلمات باشد.

پس از این امام(علیه السلام)با آنها آخرین خدا حافظی را به جا می آورد :

فرموده است: وداعیکم (انشاء است نه خبر) وداع امرىء مرصد للتّلاقی ، یعنی:وداع و بدرود من با شما وداع مردی است که آماده و مهیّای لقای پروردگار شده است .

فرموده است: غدا ترون أیّامی... تا آخر.

این گفتار امام(علیه السلام)تذکّر و هشداری است در باره فضیلت و برتری خودش،تا این که پیروانش بر متابعت از او پایدار و استوار باشند،و آنانی که بر فضیلت او آگاهی ندارند،و مقام او را در میان مردم نمی دانند،هنگامی که از میان آنان رخت بر بندد،و ستمکاران زمام امور آنها را به دست گیرند،و ناگزیر پرده های غفلت و بی خبری از پیش چشم بصیرت آنها برداشته شود،راه خدا را در پیش گیرند،و زمانی که اعمال زشت کسانی را که بر جای او نشسته اند بنگرند،منزلت و برتری او را بشناسند،و بدانند که مبارزه ها و جنگهای او و مطالبه خلافت،برای رسیدن به مقاصد دنیوی نبوده،بلکه برای بر پا داشتن دین حق،و شیوه های عدل،و خشنودی خداوند متعال بوده است.

149-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در باره فتنه ها و حوادث سخت آینده ایراد

اشاره

فرموده است:

وَ أَخَذُوا يَمِيناً وَ شِمَالاً ظَعْناً فِی مَسَالِکِ الْغَیِّ- وَ تَرْکاً لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ- فَلاَ تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ کَائِنٌ مُرْصَدٌ- وَ لاَ تَسْتَبْطِئُوا مَا یَجِیءُ بِهِ الْغَدُ- فَکَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنْ أَدْرَکَهُ وَدَّ أَنَّهُ لَمْ یُدْرِکْهُ- وَ مَا أَقْرَبَ الْیَوْمَ مِنْ تَبَاشِیرِ غَدٍ- یَا قَوْمِ هَذَا إِبَّانُ وُرُودِ کُلِّ مَوْعُودٍ- وَ دُنُوٍّ مِنْ طَلْعَهِ مَا لاَ تَعْرِفُونَ- أَلاَ وَ إِنَّ مَنْ أَدْرَکَهَا مِنَّا یَسْرِی فِیهَا بِسِرَاجٍ مُنِیرٍ- وَ یَحْذُو فِیهَا عَلَی مِثَالِ الصَّالِحِینَ- لِیَحُلَّ فِیهَا رِبْقاً- وَ یُعْتِقَ فِیهَا رِقّاً وَ یَصْدَعَ شَعْباً- وَ یَشْعَبَ صَدْعاً فِی سُتْرَهٍ عَنِ النَّاسِ- لاَ یُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ وَ لَوْ تَابَعَ نَظَرَهُ- ثُمَّ لَیُشْحَذَنَّ فِیهَا قَوْمٌ شَحْذَ الْقَیْنِ النَّصْلَ- تُجْلَی بِالتَّنْزِیلِ أَبْصَارُهُمْ- وَ یُرْمَی بِالتَّفْسِیرِ فِی مَسَامِعِهِمْ- وَ یُغْبَقُونَ کَأْسَ الْحِکْمَهِ بَعْدَ الصَّبُوحِ

بخش اول

لغات

ابّان الشّیء:با کسر همزه و بای مشدّد هنگام آن چیز الربق:با رای مکسور و سکون با،ریسمانی که دارای حلقه هایی است و چهار پایان را با آن می بندند.

صدع:شکاف شحذ:تیز کردن قین:آهنگر شعب:شکاف را به هم آوردن غبوق:هر چه در شب نوشند صبوح:آنچه در بامداد نوشند

ترجمه

«به چپ و راست می گرایند،و در راههای ضلالت گام بر می دارند و

جادّه های مستقیم هدایت را رها می سازند،در باره آنچه شدنی و آمدنی است شتاب مکنید،و آنچه را که فردا با خود آورد دیر نشمارید،چه بسیار کسانی که در باره چیزی شتاب می کنند که اگر بدان دست یابند دوست داشتند که به آن دست نمی یافتند،و چه قدر امروز به سپیده صبح فردا نزدیک است.

ای یاران من!اینک هنگام فرا رسیدن آن حوادثی است که وعده داده شده،و نزدیک شدن طلیعه فتنه هایی است که بدانها آگاهی ندارید،هان! کسی که از ما با این رویدادها روبرو شود،با چراغی روشنی بخش در میان ظلمات آن فتنه ها گام بر می دارد،و همانند شایستگان و نیکان رفتار می کند، تا گرهی از کار گرفتاری بگشاید،و اسیری را از بند برهاند،و جمعیّت فتنه گر را پراکنده سازد،و حقّ جویان پراکنده را گرد هم آورد،او در پشت پرده غیبت است،جویندگان اثر پای او را نیابند اگر چه بسیار پیگیری و جستجو کنند، سپس در گیر و دار این فتنه ها زنگار دل گروهی زدوده می گردد،و آبدیده و صیقلی می شوند،همان گونه که آهنگر شمشیر را برّندگی و صیقل می دهد، چشمانشان هر چه بیشتر به انوار قرآن روشن می گردد،و تفسیر آیات آن در گوش دلهایشان جا می گیرد،و در شامگاهان و بامدادان از جام حکمت و معرفت حق به آنان نوشیده می شود .»

شرح

فرموده است: و أخذوا یمینا و شمالا...تا الرّشد .

این گفتار اشاره است به فرقه هایی که در اسلام از راه راست که مبتنی بر کتاب و سنّت است،منحرف و گمراه شده به سوی افراط یا تفریط گراییدند،چنان که آن حضرت پیشتر در این باره فرموده است:«راست و چپ گمراهی است و راه میانه راه رستگاری است»،و ما تفسیر این سخن را پیش از این بطور کامل بیان کرده ایم، مسالک الغیّ یا راههای گمراهی،دو طرف فضیلتها مانند حکمت، عفّت،شجاعت،عدالت و فروع آنهاست که زشت بوده و به آنها رذیله گفته

می شود،و مذاهب الرّشد یا راههای درست،عبارت از همان فضیلتهاست،طعنا و ترکا هر دو مصدر یا مفعول مطلقند که جانشین حال شده اند .

فرموده است: فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد .

این عجله و شتاب اشاره است به فتنه هایی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از وقوع آنها در آینده،خبر داده است و آنها انتظار آن را داشتند،و در بسیاری از اوقات در باره رویدادهای مذکور از آن حضرت می پرسیدند،از این رو فرموده است:در باره آنچه شدنی است،و از وقوع آن گریزی نیست،و آماده و مورد انتظار است شتاب مکنید،و فتنه ها و حوادثی را که فردا فرا می رسد دیر نشمارید .

فرموده است: فکم من مستعجل...تا لم یدرکه .

این بیان نکوهشی است بر شتاب کردن و دیر انگاشتن آنها نسبت به فرا رسیدن آنچه به آنها وعده داده شده است مانند قول خداوند متعال که «وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ» (1)...»واژه تباشیر در جمله و ما أقرب الیوم من تباشیر غد به معنای مژده و بشارت است،یعنی:چه نزدیک است امروز به مژده فردا،چنان که در جای دیگر فرموده است ...ما أقرب الیوم من غد و یا فرموده است: و إنّ غدا للنّاظرین قریب (فردا برای بینندگان نزدیک است)،سپس نزدیک بودن وقوع فتنه هایی را که وعده داده شده گوشزد کرده و فرموده است:اینک زمان وقوع آنچه وعده داده شده فرا رسیده،یا هنگام ظهور فتنه و آشوبهای موعود که چگونگی آنها را نمی دانید نزدیک گشته است .

فرموده است: ألا و إنّ من أدرکها منّا...تا نظره .

یعنی:هر کس از ائمّه طاهرین(علیه السلام)از خاندان او،این فتنه ها را درک کند،و با این آشوبها همزمان شود،با چراغی روشنی بخش از میان ظلمات این حوادث خواهد گذشت،واژه سراج (چراغ)را برای کمالات نفسانی او که با فروغ علوم

1- سوره بقره(2)آیه(216) [1]یعنی:چه بسا چیزی را دوست می دارید،و در واقع برای شما شرّ و بدی است.

و اخلاق فاضله راه حق را روشن می سازد استعاره آورده است و با واژه منیر آن را ترشیح داده است،این گفتار خبر از این است که آن کس که در زمان وقوع این فتنه ها قرار گرفته،و از خاندان اوست،از کمال معرفت حقّ برخوردار،و از باطل جداست،و این حوادث شبهه ای برای او به وجود نمی آورد،و در صدق و صفای عقیده اش تأثیری نمی گذارد،او با پیروی از انوار هدایت حقّ تعالی بر صراط مستقیم گام بر می دارد،و به اصلاح اوضاع می پردازد،و هیچ چیزی او را از این راه باز نمی دارد،بلکه در این کار به راه پدران شایسته خود می رود،و به صفات فاضله و اخلاق کریمه ملتزم و متعهّد می باشد،از این رو هر جا گرهی در کار است آن را باز،و مشکل شبهات مردم را بر طرف می کند،و قید شکّ را از گردن نفوس آنها می گشاید،یا این که با دادن فدیه،اسیران را از بند رهایی داده و آزاد می گرداند،همچنین گمراهیها را که به هم پیوند خورده و نفوذ ناپذیر شده است تا آن جا که ممکن است،دستخوش نابودی و پراکندگی می سازد و آنچه را از امور دین گرفتار نابسامانی و پراکندگی شده اصلاح،و رخنه های فساد و تباهی را مسدود می گرداند،او پنهان از دیده مردم است.پیگیر و ردشناس اثر پای او را نمی بیند، هر چند بسیار جستجو و پیگیری کند.

به راستی ائمّه اهل البیت(علیه السلام)در میان مردم همواره ناشناخته و مقهور بوده اند،کسی آنها را نمی شناخت مگر این که آنها خودشان را به او معرّفی می کردند،تا آن جا که اگر کسی در پی شناخت آنها بود،و آنها نمی خواستند او آنها را بشناسد خود را به وی معرّفی نمی کردند،من نمی گویم که شخص امامان(علیه السلام)شناخته و سرشناس نبودند،بلکه منظورم این است که کسی نمی دانست که آنها صاحبان حقّ و به خلافت و ولایت امر سزاوارترند .

فرموده است: ثمّ لیشحذنّ فیها قوم... تا آخر.

یعنی:در خلال بروز این فتنه ها و آشوبها گروهی صیقلی می شوند،و به همان گونه که آهنگر شمشیر را تیز و برّا می کند و به آن جلا می دهد،زنگار

تیرگیها از دل و اندیشه آنها زدوده می شود،و برای پذیرش دانش و حکمت آماده می شوند،واژه شحذ(تیز کردن)برای آماده کردن افکار و اندیشه ها استعاره شده است و وجه مناسبت این است که هر یک از این دو برای استفاده کامل و مفید مهیّا می شوند،و این گروه مانند تیغ که اگر بر چیزی وارد شود آن را می برّد و تا عمق آن فرو می رود،در مسائل علم و حکمت فرو می روند.

پس از آن امام(علیه السلام)این برّندگی و آمادگی را تفسیر می کند و می فرماید دیدگان آنها به انوار تنزیل روشنی گرفته است،یعنی با تلاوت قرآن کریم،و تدبّر در آیات آن،چشم بصیرت آنها برای ادراک حکمت و اسرار علوم آماده گردیده است،زیرا کتاب الهی مشتمل بر اینهاست ، و یرمی بالتّفسیر فی مسامعهم یعنی:تفسیر واقعی آیات قرآن از جانب امام وقت به آنها القا می شود،سپس استفاده و کامیابی آنها را از حکمت،و مواظبت آنها را بر فرا گیری و حفظ آن،پس از آن که قابلیّت آن را یافته اند به غبوق و صبوح تعبیر فرموده است.این دو واژه استعاره اند زیرا معنای حقیقی آنها آشامیدن محسوس در اوقات مخصوص است و اینانی که مورد اشاره اند و دارای قابلیّت دریافت حکمت و علوم الهی هستند علمای امّتند که جامع کمالات نفسانی،و پویندگان راه خداوندند و کسانی می باشند که از نظر آن حضرت و ائمّه اهل البیت(علیه السلام)پس از او،پسندیده و پذیرفته هستند.

از این خطبه است:

اشاره

وَ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ لِيَسْتَكْمِلُوا الْخِزْيَ وَ يَسْتَوْجِبُوا الْغِيَرَ حَتَّى إِذَا اخْلَوْلَقَ الْأَجَلُ- وَ اسْتَرَاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتَنِ- وَ أَشَالُوا عَنْ لِقَاحِ حَرْبِهِمْ- لَمْ يَمُنُّوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ- وَ لَمْ يَسْتَعْظِمُوا بَذْلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ- حَتَّى إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّهِ الْبَلَاءِ- حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ- وَ دَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَاعِظِهِمْ حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ص رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ- وَ غَالَتْهُمُ

السُّبُلُ وَ اتَّكَلُوا عَلَى الْوَلاَئِجِ- وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ- وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِی أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ- وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِی غَيْرِ مَوْضِعِهِ- مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ أَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِی غَمْرَةٍ- قَدْ مَارُوا فِی الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا فِی السَّكْرَةِ- عَلَى سُنَّةٍ مِنْ ؟آلِ فِرْعَوْنَ ؟- مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ- أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ

لغات

أمدّ:وقت وليجه:راز دار،كسی كه از ميان خانواده،و عشيره راز دار انسان است رصّ الأساس:بنيان را استوار كرد اشتيال:بلند شدن ماروا:حركت كردند.

ترجمه

«دوران(نافرمانی و گناه)آنان به درازا كشيد برای اين كه رسوايی خود را به كمال رسانند،و مستوجب عقوبتها و دگرگون شدن نعمتها شوند،تا اجل آنها به سر رسيد،و گروهی از اين فتنه ها آسودگی يافتند،و دست از نبرد با آنها باز داشتند،امّا همان خدا پرستان و ايثارگران راه حقّ،برای پايداری و مبارزه با آنها بر خدا منّت ننهادند و ايثار جان خويش را در راه او بزرگ نشمردند،تا اين كه فرمان الهی به دوران اين گرفتاری پايان داد،اينان در اين هنگام آگاهی و بينش خود را با شمشيرهايشان حمل كردند،و به فرمان راهنمای خود،به پروردگار خويش تقرّب جستند،تا اين كه خداوند پيامبرش را به سوی خويش فرا خواند،گروهی به گمراهی نخست خويش بازگشتند،و راههای باطل و آرای فاسد،آنها را به هلاكت كشانيد،و بر دوستانی جز خدا و رسول اعتماد كردند،و پيوند خود را با غير از خويشاوندان پيامبر(صلی الله عليه و آله) برقرار ساختند،و از كسانی كه به دوستی آنان فرمان داده شده بودند،دوری گزيدند،و بنای استوار دين را از جای خود منتقل كردند،و در جايی كه شايستگی نداشت بنيان نهادند،آنها معادن همه گناهان،و درهای ورودی همه گمراهان،به وادی جهل و ضلالتند،آنها دچار امواج متلاطم حيرت و سرگردانی شدند،و به روش آل فرعون در مستی غفلت فرو رفتند،برخی تنها به

دنیا رو آورده و از غیر آن بریدند،و دسته ای از دین جدا شده و راهی مخالف آن در پیش گرفتند.»

شرح

این خطبه دنباله سخنانی است که امام(علیه السلام)پیش از این بیان فرموده و سیّد رضیّ رضوان اللّه علیه آن را ذکر نکرده است،در این گفتار گروه گمراهی را که بر مردم چیره شده و قدرت یافته،و خداوند نیز به آنها مهلت داده بود توصیف فرموده است .

فرموده است: و طال الأمد بهم لیستکملوا الخزی...تا حتّی إذا .

این سخن شبیه گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً» (1)»همچنین «وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً » (2)» فرموده است: حتّی إذا اخلولق الأجل .

یعنی:تا این که دوران آنها کهنه گردد،و این کنایه از سر آمدن روزگار آنها، و به پایان رسیدن مدّتی است که قلم قضای الهی برای آنها نوشته و مقدّر کرده بود .

فرموده است: و استراح قوم إلی الفتن .

این سخن اشاره به کسانی است که از پیروان و یاوران حقّ به شمار می آیند،و از مشارکت در وقایعی که در آخر الزّمان روی می دهد خودداری کرده گوشه نشینی اختیار می کنند،سیتریح إلیها،یعنی:درگیری مردم را با یکدیگر آسایشی برای خود شمرده صلاح خود را در بریدن از مردم و گوشه گیری و گمنامی

1- سوره آل عمران(3)آیه(178) [1]یعنی:ما به آنان مهلت می دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند.
2- سوره اسراء(17)آیه(16) [2]یعنی:و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را نابود سازیم،اوامر خود را برای متنعّمان و ثروتمندان آنها بیان می داریم

و هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را به سختی درهم می کوبیم.

تشخیص می دهند ، و أشالوا عن لقاح حربهم یعنی:خود را از هیجانات جنگ دور داشتند واژه لقاح به فتح لام را برای جوش و خروش جنگ استعاره آورده است،و این به مناسبت شباهتی است که با هیجان ناقه دارد .

فرموده است: لم یمنّوا .

این جمله جواب شرطی است که در إذا اخلولق الأجل می باشد،و در باره ضمیر یمنّوا یکی از شارحان گفته است:که به عارفان و خداشناسانی برگشت دارد که در خطبه پیش،از آنان سخن گفته شده است،در این جا می فرماید:

هنگامی که دسته ای که ذکر آنها گذشت در برابر گروه ستمگر و سرکش،تسلیم شوند،و از جنگ با آنها کناره گیری کرده،فتنه آنها را وسیله آسایش و استراحت خود قرار دهند،خداوند متعال گروهی را که به حکمت خود مخصوص گردانیده، و به علوم خود آگاه ساخته بر می انگیزاند،اینان به پا می خیزند و شکیبایی خود را در راه اجرای فرمان خداوند،بر او منّت نمی گذارند،به جای بالصّبر،بالنّصر نیز روایت شده است،یعنی پیروزی برای خدا را بر او منّت قرار ندادند و فداکاری و از جان گذشتگی خود را در راه حقّ بزرگ نشمردند،تا این که قضا و قدر الهی با پایان یافتن دوران این گروه ستمکار،و بر طرف شدن این بلای فراگیر موافق شد، از این پس این خداشناسان بینش خود را بر شمشیرهایشان حمل کردند،در این سخن نکته لطیفی است که عبارت است از این که آنها عقاید قلبی خود را برای مردم آشکار کردند،و به همراه شمشیرهای برهنه خود،پرده از روی اعتقادات خویش برداشتند،و این کار آنها مانند این است که بصیرت و بینش خود را بر شمشیرهایشان حمل کرده اند،و همان گونه که شمشیر برهنه از دید کسی پوشیده نیست،اعتقاد و بینش آنها نیز در نهایت پیدایی و ظهور است،برخی گفته اند بصائر جمع بصیرت،و به معنای خون است،و مراد این است که در صدد انتقام برآمده و خونهایی را که گروه ستمکار و سرکش به ناحقّ ریخته اند خونخواهی می کنند،و مانند این است که مطالبه خونهای مظلومان بر شمشیرهای آنها که برای

جنگ از نیام بیرون آمده،حمل شده است،مقصود از واعظهم امام قائم(علیه السلام)است.

این نیز محتمل است که منظور از ضمیر جمع در یمنّوا و ما بعد آن گروهی باشد که در قبال این فتنه و آشوبها کناره گیری و آسودگی را اختیار کرده،و از جنگ با آشوبگران دست باز داشتند،زیرا از این جهت راه تسلیم را در پیش گرفته و از جنگ خودداری کردند که به آنها اجازه قیام داده نشده بود،و به سبب عدم حضور ولیّ امر و قائم بحقّ،توان مقاومت در برابر ستمگران را نداشتند،و هم در آن هنگام که در برابر اوضاع،روش مسالمت در پیش گرفتند و شکیبائی می کردند،از مشاهده منکرات رنج می بردند و دلهای آنها در سوز و گداز بود،و اگر پشتیبان و پناهی می داشتند در راه نصرت حق بذل جان را مهمّ نمی شمردند،تا بالأخره فرمان خداوند برای قطع مدّت بلا و به سر آمدن دوران این گروه ستم پیشه فرا می رسد،و کسی که برای یاری حقّ قیام می کند و مردم را به سوی آن می خواند ظاهر می گردد،در این هنگام این مردم اعتقادات درونی خود را بر شمشیرهایشان حمل و آشکار کرده،و به فرمان کسی که در میان آنها ظاهر شده و پند دهنده و ترساننده آنها و مبلّغ حقّ است،برای اجرای اوامر پروردگار قیام می کنند.در این توجیه ضمیر لم یمنّوا به نزدیکترین مرجع که قوم در جمله پیش است برگشت دارد .

فرموده است: حتّی إذا قبض اللّه رسوله...تا رجع .

این بخش از خطبه منقطع از مطالب بخش قبلی است،زیرا این قسمت تصریح دارد بر پایان گرفتن این جریان در زمان حیات پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)،و همچنین در بیان احوال مردم با او و پیش از او و بعد از اوست.و در سخنان پیش چیزی از این مطالب وجود ندارد،مگر این که جمله من طال الأمد بهم را که در صدر بخش نخست خطبه است،بر گمراهان عصر جاهلیّت و دوران پیش از اسلام حمل کنیم،در این صورت مفاد جملات بعد این است:تا این که دوران این مردم به پایان نزدیک شد و گروهی از آنها با غارت و تاراج اموال دیگران،به ایجاد فتنه

و خونریزی پرداخته و سود و آسودگی خود را در این کارها یافتند، و اشّالوا عن لقاح حربهم یعنی:خود را برای جنگ آماده کردند،چنان که ناقه با بلند کردن دم،اظهار آمادگی و جفت جویی می کند،و در این هنگام شائل نامیده می شود، به این ترتیب ضمیر لم یمنّوا به صحابه پیامبر(صلی الله علیه و آله)که پیش از این در این خطبه از آنها یاد شده است برگشت دارد،همان صحابه ای که هنگامی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در میان آنان قیام کرد،در رکاب او نبرد کردند،و شکیبایی خود را در برابر سختیها و کوششهای خویش را برای یاری حقّ بر خدا منّت ننهادند،و نثار جان را در راه او بزرگ نشمردند،تا این که قضای الهی بر پایان گرفتن دوران بلا و گرفتاری و خاتمه یافتن سلطه کفر و جاهلیّت جاری شد.اینان یعنی همین کسانی که پیروزی خود را بر خدا منّت ننهادند،بینش و اعتقاد خود را که در آغاز اسلام پنهان می داشتند بر شمشیرهای خود حمل کردند،یعنی عقاید خویش را چنان که پیش از این بیان کردیم آشکار ساختند،یا این که از کافران خونخواهی کرده و انتقام خونهایی را که از آنها ریخته شده بود از آنان گرفتند،و به فرمان پند دهندهٔ خود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است فرمانبردار پروردگار خویش شدند.

با توجیهی که ذکر شد می توانیم این بخش خطبه را که با جمله:حتّی إذا قبض اللّه رسوله آغاز می شود دنباله بخش پیشین بدانیم.

فرموده است: رجع قوم علی الأعقاب... تا آخر.

بنا بر مذهب طایفه امامیّه،این سخن اشاره است به عدول صحابه که خلافت را از آن حضرت و فرزندانش به خلفای سه گانه انتقال دادند،و بنا بر مذهب کسانی که خلافت آن سه را صحیح دانسته اند،محتمل است که مراد آن حضرت از این گروه،آن عدّه از اصحاب است که به جاهلیّت خود بازگشت کرده،و در زمان خلافتش سر به طغیان برداشته و بر او خروج کردند،مانند معاویه و طلحه و زبیر و جز آنها که مدّعی شدند آنها به خلافت از آن بزرگوار و فرزندانش سزاوارترند،رجوع علی الاعقاب کنایه از این است که این گروه از اوامر خداوند و

پیامبرش سرپیچی کرده،و از اطاعت و انقیاد در برابر شریعت و وصیّت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)در باره خاندانش سرباز زده و از دین خدا برگشته اند ، غالتهم السّبل کنایه از این است که حقّ و ناحقّ،درهم آمیخته،و راههای باطل،آنان را به سوی خود ربوده و به نابودی کشانیده است.مراد از سبل،راههای باطل،و نظریات فاسد و نادرست است،چنان که در عرف مردم گفته می شود:أخذته الطّریق إلی مضیق یعنی:راه،او را به تنگنا کشانیده است،عبارت و غالتهم السّبل هم از نظر مفردات جمله و هم از لحاظ ترکیب،مجاز است،امّا در مفرد برای این که سیر آنها در راههای باطل از روی علم و دانش نیست،و چون نمی دانند که در بیراهه گام بر می دارند بطور ناگهانی دچار نابودی می شوند،از این رو واژه غیله که به معنای ترور کردن و به ناگهانی کشتن است مناسب حال آنهاست،امّا در ترکیب برای این که نسبت دادن غیله به سبل نمی تواند بطور حقیقی باشد،زیرا ترور کردن و به ناگهانی کسی را کشتن تنها از ذوی العقول برمی آید.و منظور از و اتّکلوا علی الولائج یعنی بر خاصّان خود اعتماد کرده اند،این است که هر کدام از اینها در نظریّه فاسد و رأی نادرست خود،تکیه بر وابستگان و دوستان خاصّ خویش دارد ، و مقصود از جمله وصلوا غیر الرّحم این است که پیوند خود را با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بریده اند،حذف مضاف الیه رحم برای این است که از نظر شنونده معلوم است، همچنین مراد از سببی که مردم مأمور و موظّفند بدان تمسّک جویند و نسبت به آن دوستی ورزند اهل بیت(علیه السلام)است،و این که واژه سبب در مورد آنها به کار رفته برای این است که آنها وسیله هدایت خلایق به سوی آفریدگارند،چنان که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)فرموده است:خلّفت فیکم الثّقلین:کتاب اللّه و عترتی أهل بیتی، حبلان ممدودان من السّماء إلی الأرض لم یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض یعنی:

دو چیز گرانبها در میان شما به جای می گذارم که آن کتاب خدا و عترت من که خاندان منند می باشد،اینها دو ریسمان کشیده از آسمان به زمینند که از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد گردند.در این حدیث شریف واژه حبل

(ریسمان)را برای اهل بیت(علیه السلام)استعاره آورده است،و سبب در لغت نیز به همین معناست،و این که امر به مودّت و دوستی آنها شده به دلیل قول خداوند متعال است که فرموده است: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی » (1)».

فرموده است: و نقلوا البناء عن رصّ أساسه فبنوه فی غیر موضعه .

این گفتار اشاره به این است که امر خلافت را از آن حضرت و فرزندانش به دیگران عدول دادند،بدیهی است قطع صله رحم موجب خروج از دایره فضیلت عدالت،و دچار شدن به رذیلت ظلم است،همچنین عدم مودّت و دلبستگی به اولی القربی یعنی خویشاوندان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کوتاهی در تحصیل فضیلتی است که در ذیل صفت عفّت مندرج است،و نیز نقل بنای خلافت از محلّی که خداوند برای آن قرار داده بود،داخل در صفت زشت و ناپسند ظلم می باشد ،سپس امام(علیه السلام)این منحرفان از جادّه عدالت،و آلودگان به ستم و بیدادگری را به گونه ای کوتاه و فشرده توصیف می کند که:اینها معدن هر خطا و گناهند،یعنی این ستم پیشگان برای ارتکاب هر گناهی آمادگی دارند و مهیّای آن هستند،و گمان هر خطا و ناروا به آنها می رود،واژه معادن در جمله معادن کلّ خطیئه استعاره است،جمله أبواب کلّ ضارب فی غمره نیز به همین معنا و مفاد آن این است که:اینان برای هر نادانی که در طریق گمراهی گام بر می دارد،درهای گشاده اند،واژه أبواب را برای آنان به این اعتبار استعاره فرموده که هر کسی بر اثر تیرگیهای جهل،یا به منظور القای شبهه فتنه ای برپا کند،و در این راه از آنها کمک بخواهد،آنان همین درها را به روی او می گشایند،و او را کمک،و رأی فاسد او را تحسین می کنند،و با این کار خود چنین نشان می دهند که آنها درهای رسیدن به مرادند، و او برای رسیدن به مقصودش باید از همین در داخل شود .

فرموده است: قد ماروا فی الحیره .

1- سوره شوری(42)آیه(23) [1]یعنی:(ای پیامبر)بگو من از شما هیچ پاداشی بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.

یعنی اینها در کار خود دچار شک و تردیدند،و چون راه حقّ را نمی دانند تا به سوی آن رو آورند گرفتار سرگردانی و حیرتند، و ذهلوا فی السّکره یعنی فکر و اندیشه آنها در ظلمت نادانی و مستی بی خبری فرو رفته و در نتیجه سنّت و روش آل فرعون را در پیش گرفته اند،این که واژه(سنّه)نکره ذکر شده برای این است که پیروی آل فرعون را در برخی از شیوه ها دارند،و مراد از آل فرعون پیروان اوست .

فرموده است: من منقطع إلی الدّنیا... تا آخر.

این عبارات در بیان چگونگی روشها و شیوه های مردمی است که از سنّتهای آل فرعون پیروی می کنند،برخی از اینها از همه چیز بریده،و به دنیا رو آورده،و در لذّات آن فرو رفته،و همه نیروی خود را در راه به دست آوردن آن به کار گرفته اند،برخی دیگر اگر چه از دنیا چیزی در دست ندارند،لیکن از دین جدا و با آن در تضادّند،این قضیّه نسبت به این دسته منفصله مانعه الخلوّ (1)است،و محتمل است مانعه الجمع (2)بودن این دو حال مراد باشد ،و منظور از مفارق للدّین کسی است که به دنیا و خوشیهای آن رغبتی ندارد،مانند بسیاری از کسانی که مدّعی زهد می شوند و نسبت به دنیا اظهار نفرت و بی میلی می کنند و گمان دارند که دارای مقام و مرتبه ای می باشند و حال این که راه صحیح دین را نمی دانند و نسبت به آن نادانند،و ناآگاهی آنها به این که چگونه باید در راه حقّ سیر و سلوک کرد آنان را از صراط مستقیم بیرون برده،و به جانب چپ و راست این راه کشانیده است.و توفیق از خداوند است.

1- قضیّه منفصله مانعه الخلوّ این است که انفصال دو چیز در عدم آنها باشد.یعنی اجتماع آنها ممکن باشد،ولی ارتفاع آنها روا نباشد.منطق مظفّر(مترجم)
2- مانعه الجمع قضیّه این است که انفصال در آنها وجود باشد.یعنی اجتماع آنها روا نباشد ولی ارتفاع آنها ممکن باشد.همان مأخذ(مترجم).

150-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ أَحْمَدُ اللَّهَ وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ وَ مَزَاجِرِهِ- وَ الِاعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» وَ أَشْهَدُ أَنَّ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَجِيبُهُ وَ صَفْوَتُهُ- لاَ يُؤَازَى فَضْلُهُ وَ لاَ يُجْبَرُ فَقْدُهُ- أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلاَدُ بَعْدَ الضَّلاَلَهِ الْمُظْلِمَهِ- وَ الْجَهَالَهِ الْغَالِبَهِ وَ الْجَفْوَهِ الْجَافِيَهِ- وَ النَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ- وَ يَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ- يَحْيَوْنَ عَلَى فَتْرَهٍ وَ يَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَهٍ ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَغْرَاضُ بَلاَيَا قَدِ اقْتَرَبَتْ- فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النِّعْمَهِ وَ احْذَرُوا بَوَائِقَ النِّقْمَهِ- وَ تَثَبَّتُوا فِى قَتَامِ الْعِشْوَهِ وَ اعْوِجَاجِ الْفِتْنَهِ- عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا وَ ظُهُورِ كَمِينِهَا- وَ انْتِصَابِ قُطْبِهَا وَ مَدَارِ رَحَاهَا- تَبْدَأُ فِى مَدَارِجَ خَفِيَّهٍ وَ تَئُولُ إِلَى فَظَاعَهٍ جَلِيَّهٍ- شِبَابُهَا كَشِبَابِ الْغُلاَمِ وَ آثَارُهَا كَآثَارِ السَّلاَمِ- يَتَوَارَثُهَا الظَّلَمَهُ بِالْعُهُودِ أَوَّلُهُمْ قَائِدٌ لِآخِرِهِمْ- وَ آخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوَّلِهِمْ يَتَنَافَسُونَ فِى دُنْيَا دَنِيَّهٍ- وَ يَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيفَهٍ مُرِيحَهٍ- وَ عَنْ قَلِيلٍ يَتَبَرَّأُ التَّابِعُ مِنَ الْمَتْبُوعِ- وَ الْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ فَيَتَزَايَلُونَ بِالْبَغْضَاءِ- وَ يَتَلاَعَنُونَ عِنْدَ اللِّقَاءِ- ثُمَّ يَأْتِى بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَهِ الرَّجُوفِ- وَ الْقَاصِمَهِ الزَّحُوفِ فَتَزِيغُ قُلُوبٌ بَعْدَ اسْتِقَامَهٍ- وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلاَمَهٍ- وَ تَخْتَلِفُ الْأَهْوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا- وَ تَلْتَبِسُ الْآرَاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا- مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ وَ مَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ- يَتَكَادَمُونَ فِيهَا تَكَادُمَ الْحُمُرِ فِى الْعَانَهِ- قَدِ اضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْحَبْلِ وَ عَمِىَ وَجْهُ الْأَمْرِ- تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَهُ وَ تَنْطِقُ فِيهَا الظَّلَمَهُ- وَ تَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا- وَ تَرُضُّهُمْ بِكَلْكَلِهَا يَضِيعُ فِى غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ- وَ يَهْلِكُ فِى طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ تَرِدُ بِمُرِّ الْقَضَاءِ- وَ تَحْلُبُ عَبِيطَ الدِّمَاءِ وَ تَثْلِمُ مَنَارَ الدِّينِ- وَ تَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ- يَهْرُبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ وَ يُدَبِّرُهَا الْأَرْجَاسُ- مِرْعَادٌ مِبْرَاقٌ كَاشِفَهُ عَنْ سَاقٍ تُقْطَعُ فِيهَا الْأَرْحَامُ- وَ يُفَارَقُ عَلَيْهَا الْإِسْلاَمُ

بَرِينُهَا سَقِيمٌ وَ ظَاعِنُهَا مُقِيمٌ

بخش اول

لغات

مداحر:جمع مدحر،وسیله طرد کردن و دور ساختن مخاتل:اسباب فریب و آنچه شیطان به وسیله آن خیال انسان را بر می انگیزد که گمان کند آن کار سودمند است.

قَتَام:به فتح تاف،غبار فظاعه:کاری که سخت از حدّ خود بگذرد یتزایلون:از یکدیگر جدا می شوند مریحه:بد بو نجومها:طلوع آن تکادم:با دندان گاز گرفتن مسحل:سوهان و نیز به معنای حلقه دهنه لجام است بوائق:جمع بائقه،مصیبتها عشوه:ابر مبهم و تاریک سلام:سنگ سخت و مفرد آن سلمه به کسر سین است أشرف لها:برای دفع آن برخاست عانه:رمه گور خر وحدان:جمع واحد است عبیط:خالص و تازه

ترجمه

«برای به دست آوردن چیزهایی که شیطان را از ما براند،و دور کند،از او یاری می طلبیم،و برای مصونیّت از افتادن در دام نیرنگهایش از او درخواست کمک می کنیم،گواهی می دهم که جز خداوند یکتا هیچ معبودی وجود ندارد، و شهادت می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستاده و برگزیده و پسندیده اوست، برتری و بزرگواری او را مانندی نیست،و فقدان او را جبرانی نمی باشد،شهرها به مقدم وجود او روشن گشت پس از آن که ضلالتی پر از تیرگی آنها را فرا گرفته،و نادانی بر همگی چیره گشته،و درشتخویی و ددمنشی بر همگی غلبه یافته بود،مردم حرام را حلال می شمردند،و دانشمند را خوار می داشتند،در دورانی که پیامبران نبودند می زیستند،و بر آیین کفر و بی دینی می مردند.

اکنون ای مردم عرب شما هدف تیر بلاهایی هستید که وقوع آنها نزدیک شده است،از مستیهای نعمت بپرهیزید و از سختیهای کیفر بر حذر باشید،در گرد و غبار شبهه،و کژی و ناهمواری فتنه،هنگامی که اندرون آن

آشکار،و پنهان آن نمودار،و محورش بر پا می شود،و آسیایش به گردش در می آید تأمّل و درنگ کنید،این فتنه اندک اندک و در پنهانی آغاز،و به رسوایی بزرگ آشکاری منتهی می شود،سرعت رشد و فزایش آن مانند رشد جوانان،و آثار آن همچون اثر ضربه سنگ سخت بر پیکر انسان است،این فتنه را ستمگران در دورانها برای یکدیگر به ارث می گذارند،نخستین آنان رهبر واپسین،و واپسین آنها رهبر نخستین است،آنان برای به دست آوردن دنیای پست بر یکدیگر سبقت می جویند،و بر سر مرداری گندیده مانند سگان به جان هم می افتند،و دیری نمی گذرد که پیرو از رهبر،و پیشوا از پیرو بیزاری می جوید،و با خشم و کین از یکدیگر جدا می شوند،و به هنگام دیدار، همدیگر را لعنت می کنند.

پس از این،فتنه ای تکان دهنده و شکننده و پر شتاب آغاز می شود که بر اثر آن دلهایی که از ثبات و استقامت برخوردار بوده،دچار کژی و انحراف می شود،و مردانی که در طریق درستی و راستی گام بر می داشتند،به گمراهی می افتند،به هنگام هجوم این فتنه،خواستهای مردم جوراجور و ناهماهنگ می شود،و در موقع ظهور آن،افکار،پریشان و درهم و برهم می گردد،هر کس در برابر آن مقاومت کند پشت او را می شکند،و هر کس در راه سرکوب آن بکوشد لگد کوب می شود،در این آشوب،مردم مانند خران وحشی در رمه یکدیگر را به دندان می گزند،و رشتهٔ نجات بخش الهی لرزان شده از هم می گسلد،و چهره حقیقت پوشیده می گردد،حکمت و دانش از میان می رود،و ستمگران مدّعی آن شده از آن سخن می گویند،اسب این فتنه بیابان نشینان را با حلقه لگام خود می کوبد،و با ضرب سینه اش آنها را له می کند،افراد در غبار آن ناپدید می شوند،و سواران در راه آن نابود می گردند،این فتنه از قضای آسمانی با تلخی فرا می رسد،و خونهای تازه و پاکیزه را می ریزد،و در ستون دین رخنه پدید می آورد،و یقین را از دلها می زداید،خردمندان دور اندیش از آن می گریزند،و پلید مردان به تدبیر امور آن می پردازند،این فتنه ای پر رعد و برق است،و برای رسانیدن فشار و سختی،دامن خود را بالا زده است،در این فتنه

پیوند خویشاوندی بریده،و از اسلام جدایی حاصل می شود،تندرست از آن بیمار و کوچ کننده از آن مقیم است .»

شرح

امام(علیه السلام)خطبه خود را با استعانت از پروردگار متعال بر آنچه موجب دفع شیطان و طرد آن می گردد آغاز فرموده است و اینها همان عبادات و اعمال شایسته است که باعث راندن و دور شدن شیطان و سرکوب آن می شود،همچنین امام(علیه السلام) از دامها و نیرنگهای شیطان از خداوند درخواست ایمنی کرده است،دامها و نیرنگهای شیطان شهوات و لذّات دنیاست،واژه حبائل را که به معنای دامهای صیّادان است از جهت مشابهتی که با شهوات و لذّات فریبنده دنیا دارد،برای آنها استعاره آورده است،زیرا هر دو مایه از دست رفتن ایمنی و دچار شدن به عذاب و سختی است .

از جمله القاب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که بدان ستوده می شود این است که نجیب خداوند است یعنی برگزیده اوست،و در این جا نجیّه(سخنگوی او)نیز روایت شده است،و صفوته یعنی بنده ناب و خالص اوست ، لا یوازی فضله یعنی برتری او را هیچ کس دارا نیست،چون کمالاتش در دو نیروی نظری و عملی اوست که برای هیچ آفریده ای حاصل نمی شود،در این صورت فقدان چنین شخصیتی،جز به ظهور کسی همانند او در میان مردم جبران نمی شود،و چون در میان آدمیان مانندی ندارد،هیچ چیزی فقدان او را جبران نمی کند .

فرموده است: أضاءت به البلاد بعد الضّلاله .

مراد،ضلالت کفر است،و توصیف این گمراهی،به صفت ظلمت و تاریکی،برای این است که در این ظلمت،راهی به سوی حقّ وجود ندارد،و این وصف بر سبیل استعاره است،همچنین ذکر صفت إضاءه برای پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نیز استعاره است،زیرا مردم به سبب انوار وجود آن بزرگوار، در امور معاش و معاد خود هدایت یافتند،و نسبت آن به شهرها به طریق مجاز

است ،منظور از نادانی و جهالتی که بر بیشتر مردم غلبه داشته عدم خداشناسی و نبودن در راهی است که به او منتهی می شود،همچنین ندانستن کیفیّت نظام زندگی بگونه ای که آن حضرت بیان فرموده و اسلام مقرّر داشته است،مراد از جفوه الجافیه درشتخویی و سنگدلی عرب و عادت آنها به خونریزی و کشتار است صفت جافیه که از جفوه مشتقّ و صفت برای آن آمده از باب مبالغه و تأکید است، و منظور از آن بیان شدّت جفا و بد رفتاری و ستمگری میان عرب در این زمان است .

در جمله و النّاس یستحلّون الحریم ،واو برای حال و عامل آن فعل أضاءت می باشد،همچنین است جمله یستذلّون الحکیم ،ظاهرا عرب از دیر زمان تاکنون بر این عادت بوده،که هر کس از آنها کناره می گرفت،و از غارت و چپاول و ایجاد فتنه و فساد خودداری می کرد،او را خوار و زبون می شمردند،و برای آن که او را بدین کارها وادارند به او نسبت ترس و ناتوانی می دادند .و یحیون علی فتره یعنی اینها در حال انقطاع وحی و در دوران نبودن رسولان زندگی می کردند،و این دورانی است که خیرات معنوی منقطع است،و مردم با بیماری جهل از دنیا می روند،واژه کفره در جمله و یموتون علی کفره مصدر مرّه است برای کفر مردم هر قرن به سبب نداشتن رهبر و پیامبر .

پس از این امام(علیه السلام)به شنوندگان هشدار می دهد که هنگام وقوع حوادث تلخ آینده نزدیک است،و آنها مانند نشانه که تیرها به سوی آن روانه می شود،هدف و نشانه این حوادثند،واژه غرض را که به معنای نشانه است برای مردم استعاره آورده است ،و چون پیدایش فتنه ها و بروز حوادث مانند از میان رفتن گروهی و نابود شدن جماعتی نتیجه آمادگی آنها برای این وقایع،و به مقتضای استعداد آنهاست، و بزرگترین اسباب آمادگی برای نزول بلا فراموشی از یاد خدا،و سرگرم شدن به نعمتها و لذّات دنیاست،واژه سکرات را که به معنای سرمستیهاست برای غفلتهای حاصل از این احوال استعاره فرموده است.سپس امام(علیه السلام)دستور می دهد که

از سرمست شدن به نعمتهای دنیا بپرهیزند،و از کیفر کفران نعمت و مصیبتهای آن بر حذر باشند ،پس از آن تذکّر می دهد که هنگامی که کارها بر آنها مشتبه می شود،و خبر را به دو گونه روایت می کنند،و شبهه های فتنه برانگیز پدید می آید،در گزینش راه،تأمّل و درنگ کنند،و حقیقت را روشن گردانند،مانند شبهه قتل عثمان که جنگهای جمل و صفّین و خوارج از آن به وجود آمد،واژه قتام را که به معنای غبار است برای این گونه امور مشتبه استعاره آورده است،وجه مناسبت این است که انسانی که دچار امر مشتبه و درهم و برهم می شود نمی تواند حقیقت را دریابد و مانند کسی است که در فضای پر از گرد و غبار گرفتار شده و نمی تواند راه به جایی برد،منظور از اعوجاج فتنه،ظهور نابهنگام و دگرگونی آن است،واژه جنین ممکن است به معنای حقیقی آن باشد،یعنی هنگامی که طلیعه آن پدیدار و آنچه بر شما پوشیده است آشکار گردد،و جمله ظهور کمینها نیز به همین معناست،یعنی زمانی که پنهان آن ظاهر شود،و محتمل است که استعاره و مجاز باشد،در جمله های و انتصاب قطبها و مدار رحاها منظور از قطب فتنه ستمگران و گردنکشانی است که این فتنه و آشوب را به پا کرده،و محور این رویدادند،و این به طریق استعاره است،و مراد از انتصاب ،قیام این گروه برای بر- پا کردن این فتنه است،همچنین واژه مدار در عبارت مدار الرّحی را برای کسانی استعاره آورده که آسیای این فتنه بر گرد وجود آنها می چرخد،و اینان کارگردانان و سپاهیان آنند،که به منزله محور این آسیا بوده،و این آشوب و بلوا به کوشش آنها برپاست،سپس امام(علیه السلام)خبر می دهد که این رویداد به تدریج در پنهانی آغاز می شود،منظور از مدارج دلهای کسانی است که نیّت بر پایی این آشوب،و قصد برانگیختن آن را دارند.

باری این گفتار به فتنه بنی امیّه اشاره دارد که مبدأ آن شبهه و اختلافی بود که پس از کشته شدن عثمان به وجود آمد،و هیچ یک از اصحاب چگونگی و مشخّصات آن را پیش بینی نمی کرد،و تنها می دانستند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از وقوع

حوادث و فتنه هایی در آینده خبر داده است،بی آن که زمان وقوع آنها تعیین شده باشد،و یا از عاملان و رهبران آن نام برده باشند،بنا بر این منظور از عبارت تبدء فی مدارج خفیّه معاویه و طلحه و زبیر و امثال اینهاست که امر خود را پنهان کرده و عزم خویش را در ایجاد فتنه،و طمع خود را به خلافت و حکومت پوشیده می داشتند،تا این که حرص و آز آنها،وقایعی را به وجود آورد که آنچه در پرده داشتند آشکار و نقش تاریخ شد ،واژه شباب را برای قیام و ظهور این فتنه در میان مردم،استعاره آورده،و وجه مناسبت سرعت ظهور آن است،چنان که آن را از این نظر به کودکی تشبیه فرموده که به سرعت به حدّ شباب می رسد و جوانی را آغاز می کند،این فتنه با این سرعت و شتابی که دارد مانند برخورد سنگ سخت و صلب با پوست بدن است و اثر عمیقی که روی آن به جا می گذارد،تأثیر زیادی در انهدام اسلام و از میان بردن اساس آن دارد،وجه مشابهت میان این دو،فسادی است که بر اثر وقوع این فتنه در میان مردم پدید می آید،و موجب گسستن نظام امور مسلمانان می شود،مانند برخورد سنگ سخت،که موجب شکستگی و کوبیده گی و تباهی بدن می گردد ،منظور از ظلمتی که آن را از یکدیگر به ارث می برند بنی امیّه است که حکّام آنها از آغاز تا پایان،خلافت را از پدر،به فرزند،به ارث می گذارند،و بر آن عهد و پیمان می بندند ،معنای این که اوّلین آنها قائد و رهبر آخرین آنهاست این است که اوّلین آنها آخرین آنها را به سوی آتش دوزخ و ظلم و ضلالت، و برانگیختن این فتنه ها رهبری می کند،واژه قیادت و رهبری را برای نخستین حاکم آنها استعاره فرموده است،زیرا او بوده است که اسباب سلطنت و موجبات پادشاهی و فرمانروایی را برای جانشینان خود فراهم کرده و اینها به او اقتدا و یکی پس از دیگری در این باره از او پیروی می کنند،ضمیرها در تتوارثها به فتنه برگشت دارد .

پس از این امام(علیه السلام)به چگونگی احوال این طایفه در برانگیختن فتنه ها و به ارث گذاردن این کژیها و ناهمواریها اشاره می کند،و این که از دیده اهل خرد،

اعمال اینها رقابت برای به دست آوردن هر چه بیشتر جیفه دنیاست،واژه تکالب (به روی یکدیگر پریدن)را برای نزاع و کشمکش آنها با یکدیگر به خاطر دنیا استعاره آورده و این به مناسبت شباهتی است که احوال آنها با سگان دارد که بر سر مردار با یکدیگر گلاویز می شوند،واژه جیفه را برای دنیا استعاره فرموده،و با ذکر واژه مریحه که به معنای گندیده و متعفّن است به آن ترشیح داده است،و این به سبب لزوم نفرت و دوری جستن از آن است،زیرا مستلزم آزار و اذیّت کسانی است که خواستار آنند،و خردمندان به همان گونه که از مردار گندیده می گریزند از دنیا پرهیز می کنند و از آن دوری می جویند .

سپس امام(علیه السلام)با ذکر این که بزودی تابع از متبوع و رهبر از پیرو بیزاری خواهد جست به سپری شدن سریع دنیا اشاره می کند،و معنای این سخن این است که هر یک از این دو دسته از دیگری اظهار بیزاری و نفرت خواهد کرد،چنان که خداوند متعال فرموده است «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» (1)»و نیز فرموده است: «قالُوا ضَلُّوا عَنّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً» (2)»گفته شده که مراد از بیزاری که در گفتار امام(علیه السلام)است،تبرّی جستن از این طایفه در هنگام پدید آمدن دولت عبّاسیان است،زیرا عادت مردم بر این جاری است که از حاکمان معزول دوری می جویند،بویژه اگر از گروهی که این حاکمان را بر کنار کرده و یا به قتل رسانیده اند بیمناک باشند که در این صورت با بغض و کینه از یکدیگر جدا می شوند،زیرا دوستی و الفت آنها بنا به اغراض دنیوی و مطامع مادّی بوده که با عزل آنها از میان رفته است،از این رو هنگام دیدار به لعن یکدیگر می پردازند، برخی هم گفته اند که منظور همان بیزاری جستن در روز قیامت است.

فرموده است: و عن قلیل...تا عند اللّقاء .

1- سوره بقره(2)آیه(166) [1]یعنی:در آن هنگام رهبران از پیروان خود بیزاری می جویند.
2- سوره غافر(40)آیه(74) [2]یعنی:آنها می گویند همه از نظر ما محو شدند بلکه ما پیش از این اصلا چیزی را پرستش نمی کردیم.

این جمله به گونه اعتراض و تأکید بر شگفتی آن حضرت از چگونگی احوال این دنیا پرستان است،و مانند این است که فرموده باشد،اینان با این جنگ و نزاعی که بر سر این مردار دارند بزودی از یکدیگر بیزاری خواهند جست.بدیهی است ادای سخن به این گونه،برای دوری جستن از نزاع بر سر دنیا در شنوندگان مؤثّرتر است .

فرموده است: ثمّ یأتی بعد ذلک طالع الفتنه الرِّجوف .

مراد از این فتنه حمله تاتار و مغول است زیرا این حادثه موجب زوال قدرت عرب گردید،یکی از شارحان گفته است آن فتنه اشاره به حوادثی است که در آخر الزمان روی خواهد داد،مانند فتنه دجّال،ذکر واژه رجوف (بسیار تکان دهنده)اشاره به وقایع هراس انگیز،و اضطراب امر اسلام در این رویدادهاست،و منظور از طالع فتنه مقدّمات و اوایل آن است،به کار بردن صفت قاصمه (شکننده) کنایه از این است که این فتنه خلق بسیاری را نابود خواهد کرد،واژه زحوف را برای آن فتنه،به مناسبت شباهت آن به دلیر مردی که در جنگ پیوسته بر حریفان یورش می برد و به سوی آنها رو می آورد استعاره فرموده است .

پس از این امام(علیه السلام)به بیان تأثیرات این فتنه در مردم می پردازد،و می فرماید:

دلهای گروهی که در راه خدا گام برمی دارند،دچار کژی و انحراف شده از راه راست باز می گردند،و مردانی که از سلامت دین برخوردارند گمراه شده و با ارتکاب معاصی،خود را به هلاکت اخروی گرفتار می سازند ،در هنگام هجوم این فتنه اختلاف آراء در باره دین خدا،زیاد می گردد،و نظریّات درست با افکار نادرستی که در میان مردم پدید می آید درهم و مشتبه می شود،به گونه ای که مردم نمی توانند راه حقّ و طریق مصلحت را بشناسند ،و هر کس در برابر این حوادث مقاومت و در دفع آنها بکوشد دستخوش تباهی و نابودی می گردد ،واژه تکادم (گاز گرفتن)را برای رهبران و سردمداران این فتنه که بر سر قدرت با یکدیگر به جنگ و ستیز می پردازند،و یا برای سلطه جویی آنها بر دیگران،استعاره آورده است،و اینها

را به خران در رمه که همدیگر را گاز می گیرند تشبیه کرده است،وجه مشابهت، ستیزه گری و سلطه جویی آنهاست و نیز اشاره است به این که گروه مذکور قید تکلیف را رها کرده،و از آنچه در آخرت برای آنها مقرّر شده بکلّی غافلند،عبارت معقود الحبل را برای دولت اسلام و نظام مستحکم آن در گذشته استعاره آورده، همچنین واژه حبل(ریسمان)را برای دین استعاره فرموده است،اضطراب آن کنایه از لرزش پایه های دین به هنگام ظهور این فتنه است ،معنای جمله عمی وجه الأمر عدم آگاهی به طریق مصلحت است،و این که چشمه های حکمت در این گیر و دار خشک می شود منظور،حکمت عملی است که مدار تعلیمات شرع می باشد ،واژه غیض(فرو رفتن آب در زمین)را برای از میان رفتن حکمت و محرومیّت از فواید آن استعاره آورده است،و این که ظلمت و تیرگی در این حادثه به سخن می آید مراد صدور امر و نهی از جانب فتنه گران و آراء و نظریّات آنهاست که خارج از حدود حقّ و عدالت می باشد .واژه مسحل استعاره برای اذیّت و آزاری است که از این راه به عرب و بیابان نشینان وارد می شود،وجه مشابهت این است که همان گونه که سوهان یا حلقه دهنه لجام،آزار دهنده و جان خراش است،رنج و آزاری که از این فتنه دامنگیر عرب خواهد شد سخت و جانکاه خواهد بود،و مانند دلاوری بیباک مرکب خود را در میان آنها می راند،و با حلقه لگام اسب خویش و امثال اینها،آنان را کوبیده و لگد مال می سازد.و نیز واژه کلکل (محلّ بستن تنگ حیوان،و جایی که وقت خوابیدن به زمین می رسد)را برای آزاری که از این فتنه به صحرانشینان می رسد استعاره آورده،زیرا این حادثه به شتری می ماند که بر روی زانو بنشیند و آنچه را در زیر او قرار دارد خرد و نرم کند .

فرموده است: یضیع فی غبارها الوحدان و یهلک فی طریقها الرّکبان .

عبارت مذکور کنایه از عظمت این فتنه و گستردگی این حادثه است،و به این معناست که هیچ کس تاب مقاومت در برابر آن را ندارد،و سواره و پیاده از آن رهایی نخواهند یافت،واژه غبار برای حرکت جزیی فتنه گران استعاره شده و در

این جا بدین معناست که اگر عدّه اندکی از مردم در صدد دفع آن برآیند در غبار این فتنه نابود خواهند شد،چه رسد به این که بتوانند با انبوه آنها در آویزند امّا منظور از رکبان (سواران)جمع کثیری از مردم است که بر اثر این آشوب،و در نتیجه مقابله با آن هلاک خواهند شد،گفته شده مراد از وحدان (افراد) دانشمندان و افراد برجسته زمان است،چنان که گفته می شود:فلان،یگانه روزگار خویش است،و مقصود از غبار ،شبهاتی است که چشمان آنان را از مشاهده حقّ پوشانیده است.در هر حال رکبان کنایه از جماعتی است که دارای نیرو و قدرت باشند،و هنگامی که اینها در برابر فشار این فتنه و امواج آن نابود شوند،حال کسانی که فاقد نیرو و جمعیّت می باشند روشن است ،مراد از مرّ القضاء یا مقدّرات تلخ،کشتار و اسارت و مانند اینهاست،و این که پیدایش حوادث که ظاهرا زمانی زیان آور و گاهی سودمندند،بنا بر قضای الهی و تقدیرات آسمانی است آشکار می باشد ،صفت حلب(دوشیدن)را برای این حادثه به مناسبت شباهت آن به ناقه استعاره فرموده،و کنایه از ریختن خونهای بسیار در این آشوب است ،منظور از منار الدّین نشانه های دین،علما و دانشمندان می باشد و ممکن است مراد قوانین و اصول کلّی دین بوده باشد و شکست آن،کشتار علما و ویران ساختن پایه های دین و عمل نکردن به احکام آن است ،و عقد الیقین عبارت است از اعتقاد راسخی که انسان را به مرتبه علم الیقین یا عین الیقین برساند،و این همان اعتقادی است که مطلوب شریعت،و موجب رسیدن به جوار قرب خداوند است،و نقض این عقد،ترک عمل به مقتضای آن و دگرگون ساختن آن است ، أکیاس یا هوشمندانی که از این حادثه گریزان می شوند دانشمندان و خردمندانی می باشند،که از عقل سلیم برخوردارند،باری این اشارات همگی دلالت دارد بر فتنه مغولها که ما پیش از این بیان کردیم،آشکار است که منظور از تدبّرها الأرجاس نفوس پلید و ناپاک است،و شیطان با ظاهر گردانیدن پلیدیهای این نفوس در حرکات و اعمال آنها ایجاد فساد و تباهی می کند،و به مقتضای شرع

پلیدی انسان صفات زشت و ملکات ناپسند اوست .

امام(علیه السلام)برای بیان شدّت این حادثه،و این که بسیار ترس آور و هراس انگیز است،دو صفت مرعاد و مبراق (بر رعد و برق)را استعاره فرموده،و این به ملاحظه شباهتی است که این حادثه به ابر پر رعد و برق دارد ،و توصیف کاشفه عن ساق بیانگر این است که این فتنه ویرانگر مانند کسی که برای جنگ یا امر مهمّ دیگری آستین بالا زده باشد،آماده و سبکبار رو می آورد ،این که در این حادثه پیوندهای خویشاوندی بریده،و از اسلام جدایی حاصل می شود روشن است و نیازی به توضیح ندارد ،مقصود از بریء یا بی گناه کسی است که معتقد است در دولت فتنه گران درستکار خواهد بود و به گناه آلوده نمی شود،در حالی که این طور نیست و از چنین درستکاری و سلامتی برخوردار نمی باشد،زیرا ظاهر این است که در چنین فتنه فراگیری کسانی که دامن به معصیت خداوند نیالوده باشند بسیار اندک بلکه از کم کمترند،و شاید اگر جستجو شود چنین افرادی یافت نشوند،مقصود از ظاعن (کوچ کننده)کسی است که معتقد است از این فتنه دوری جسته و از آن تخلّف کرده و در آن شرکت ندارد،در حالی که چنین نیست،و روشن است که او از فتنه جدا و دور نشده است،و شاید هم مراد از عبارت مذکور این باشد که هر کس از بیم آن کوچ کند از گزند آن رهایی نمی یابد.و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ وَ خَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ- يَخْتِلُونَ بِعَقْدِ الْأَيْمَانِ وَ بِغُرُورِ الْإِيمَانِ- فَلاَ تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ وَ أَعْلاَمَ الْبِدَعِ- وَ الْزَمُوا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ- وَ بُنِيَتْ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ- وَ اقْدَمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ وَ لاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ- وَ اتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ وَ مَهَابِطَ الْعُدْوَانِ- وَ لاَ تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ لُعَقَ الْحَرَامِ- فَإِنَّكُمْ بِعَيْنِ مَنْ حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَعْصِيَةَ- وَ سَهَّلَ لَكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ

لغات

طلّ دم فلان فهو مطلول:خون فلان هدر رفت و خونخواهی نشد لعق:جمع لعقه و این اسم است برای آنچه با قاشق در یک بار برداشته و خورده می شود.

یختلون:فریب داده می شوند

ترجمه

«(مؤمن)در این میان یا کشته ای است که خونش به هدر رفته،و یا ترسانی است که پناه می خواهد،مؤمنان با سوگندها و قول و قرارهای دروغ،و اظهار دینداری فریب داده می شوند.پس شما نشانه های فتنه و پرچمهای بدعت نباشید،و از رشته ای که اجتماع را به هم پیوند داده،و از آنچه فرمانبرداری خدا بر اساس آن بنا شده جدا نشوید،ستمدیده بر خدا وارد شوید نه ستمگر،از گام نهادن در راههای شیطان،و موارد ستم و عدوان بپرهیزید،در شکمهای خود لقمه حرام نریزید،زیرا کسی که گناه را بر شما حرام،و راه فرمانبرداری را برایتان هموار کرده شما را زیر نظر دارد .»

شرح

فرموده است: بین قتیل...تا مستجیر .

گویا این عبارت بیان حال کسانی است که در فتنه نخستین به دین خدا متمسّک گشته و بدان پناه برده اند .

فرموده است: یختلون...تا و بغرور الإیمان .

این جملات توصیف احوال همین کشته شدگان و شرح چگونگی ربودن آنهاست،یعنی:آنها به وسیله سوگندها و عهد و پیمانهای دروغ فریب داده می شوند،چنان که حسین بن علی(علیه السلام)و یارانش را بدین وسیله

فریب دادند،واژه یختلون به صورت مبنیّ از برای فاعل نیز روایت شده که در این صورت فاعل آن فتنه انگیزان و پیروان آنهاست .

سپس امام(علیه السلام)شنوندگان را نهی می کند که مبادا در صورت ادراک این فتنه ها و مشاهده این رویدادها فتنه انگیزان را یاری،و با بدعتگران همکاری

کنند،مراد از أعلام البدع یعنی از سران و رهبران این بدعتها نباشند،و در این کار شهرت و آوازه به هم نرسانند که مردم به آنها اقتدا کنند و به دنبال آنها بشتابند همان گونه که به دنبال علم و نشانه می شتابند،در حدیث است که:«هنگام ظهور فتنه همچون شتر بچّه باش که نه پشتی دارد که بر آن سوار شوند،و نه پستانی که آن را بدوشند (1)».

فرموده است: و أقدموا علی اللّه مظلومین .

مراد از این که مظلوم بر خدا وارد شوید پذیرفتن ظلم و تن دادن به آن نیست زیرا این خلاف فضیلت عدالت و طرف تفریط آن بوده و رذیلت است،بلکه مراد این است که اگر قدرت یافتید که ظلم و ستمگری کنید دست از آن باز دارید هر چند این خودداری از ستمکاری موجب پذیرش ظلم و تن دادن به آن باشد، بدیهی است این روش،باعث شکستن نفس و جلوگیری از آن در ارتکاب رذیله ظلم است،بویژه در نفوس عرب که بیشتر از دیگران دست ستم دراز می کنند،و از پذیرش ظلم و تن دادن زیر بار مظلومیّت،امتناع دارند،اگر چه این امر مستلزم آن باشد که به ظلم آلوده و به ارتکاب این گناه گرفتار شوند.چنان که شاعر عرب گفته است:

و من لم یذد عن حوضه بسهامه یهدم و من لا یظلم القوم یظلم (2)

مراد از مدارج الشّیطان راههای شیطان است و این راهها همان صفات زشت و خویهای ناپسندی است که شیطان آنها را خوب و پسندیده جلوه داده و مردم را به سوی خود می کشاند،همچنین مهابط العدوان محلّها و مواردی است که شیطان در آن فرود می آید و انسان را به تعدّی و ستمکاری وا می دارد که اینها نیز از جمله راههای شیطان به شمار می آید ،منظور از لعق الحرام کالا یا چیزهایی

1- کن فی الفتنه کابن لبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب.
2- هر کس با تیرهایش از آبگیر خود دفاع نکند-ویران می گردد و کسی که به قوم خود ستم نکند ستم بر او می شود.

است که انسان در دنیا از غیر طریق شرعی به دست می آورد،امام(علیه السلام)با به کار بردن واژه لعق کمی و حقارت متاع دنیا را در مقایسه با لذّات و بهره های آخرت گوشزد فرموده و هشدار داده که واجب است از آنچه نهی کرده دست باز دارند، چنان که فرموده است:کسی که اینها را بر شما حرام کرده شما را زیر نظر دارد و...

گفته می شود فلانی او را زیر نظر و چشم و گوش خود دارد،یعنی بر امور او آگاه است،بنا بر این معنای عبارت اخیر این است که کسی که ارتکاب گناه را بر شما حرام کرده،و فرمانبرداری خود را بر شما واجب ساخته،بر احوال شما آگاه،و به آنچه می کنید دانا می باشد،و این سخن از نهی به تنهایی مؤثّرتر و باز دارنده تر است،واژه عین(چشم)مجازا به جای علم به کار رفته است.

ص:418

151-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ- وَ بِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَى أَزَلِيَّتِهِ- وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لاَ شَبَهَ لَهُ- لاَ تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَ لاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ- لِاِفْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ- وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ- اَلْأَحَدِ بِلاَ تَأْوِيلِ عَدَدٍ- وَ الْخَالِقِ لاَ بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ- وَ السَّمِيعِ لاَ بِأَدَاةٍ وَ الْبَصِيرِ لاَ بِتَفْرِيقِ آلَةٍ- وَ الشَّاهِدِ لاَ بِمُمَاسَّةٍ وَ الْبَائِنِ لاَ بِتَرَاخِي مَسَافَةٍ- وَ الظَّاهِرِ لاَ بِرُؤْيَةٍ وَ الْبَاطِنِ لاَ بِلَطَافَةٍ- بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا- وَ بَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَ الرُّجُوعِ إِلَيْهِ- مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ- وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ- وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ- وَ مَنْ قَالَ أَيْنَ فَقَدْ حَيَّزَهُ- عَالِمٌ إِذْ لاَ مَعْلُومٌ وَ رَبٌّ إِذْ لاَ مَرْبُوبٌ- وَ قَادِرٌ إِذْ لاَ مَقْدُورٌ

بخش اول

لغت

مشاعر:حواسّ،زیرا حواسّ محلّ شعور و وسیله اد را کند.

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که آفریدگانش را دلیل هستی خویش گردانیده،و حدوث آنها را نشان ازلیّت خود قرار داده،و مشابهت آنها را با یکدیگر دلیل این ساخته که او را هیچ شبیه و مانندی نیست،حواسّ بشری نمی تواند ذات او را ادراک کند.و هیچ حایلی نمی تواند مانع پیدایی او گردد،برای این که میان آفریننده و آفریده شده،و محدود کننده و محدود شونده،و پروردگار و پرورده دو گانگی و تفاوت است.

او یگانه است نه به وحدت عددی،آفریننده است نه با حرکت و تحمّل زحمت،شنواست نه با ابزار گوش،بیناست نه با گردش چشم،حاضر است نه با تماسّ و ملاقات،جداست نه با دوری و فاصله،پیداست نه با دیدن چشم ظاهر،پنهان است نه به سبب خردی و لطافت،از همه چیز جداست چون بر همه اشیا غلبه و قدرت دارد،و همه چیز از او جداست چون همه اشیا در برابر او فروتنی و به سوی او رجوع دارند،هر کس او را به صفت آفریدگان توصیف کند برایش حدّ قائل شده،و کسی که او را محدود کند او را بر شمرده،و کسی که او را بر شمارد جاودانگی او را انکار کرده است.و هر کس بپرسد او چگونه است؟توصیفش را خواسته و هر که بگوید کجاست؟او را در مکان قرار داده است،عالم بوده در آن هنگام که معلومی نبوده،پروردگار بوده در آن زمان که پرورده ای وجود نداشته،قادر و توانا بوده پیش از آن که مقدوری آفریده شده باشد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه،خداوند را به اعتبار برخی از اوصاف او حمد و ثنا گفته و ستایش کرده است،و در گفتار آن حضرت مباحثی از علوم الهی است :

اوّل:اشاره به هستی پروردگار متعال است که واجب الوجود می باشد،در اثبات وجوب وجود حقّ تعالی معمولا دو روش وجود دارد:

1-اثبات هستی او با نگرش در نفس وجود و مطلق هستی،این موضوع در مباحث زیر منحصر می شود:توضیح این روش این است که:در وجود موجود هیچ شکّی نیست،حال اگر این موجود واجب الوجود باشد،یعنی وجودش نیاز به علّت نداشته باشد مراد ما حاصل است و اگر ممکن الوجود است،نیازمند به مؤثّر و موجد است،بنا بر این که علّت نیاز ممکنات به موجد،نفس امکان باشد،در صورت اخیر که موجود ممکن الوجود و نیازمند به غیر باشد دور یا تسلسل لازم می آید،و این هر دو باطلند،امّا بطلان دور (1)به این شرح است که:اگر دو چیز

1- تسلسل در اصطلاح فلسفه عبارت است از ترتیب امور غیر متناهی به نحوی که مرتبه لا حق مترتّب بر مرتبه سابق باشد و در ترتّب وجودی به یکدیگر پیوسته باشند.

در مورد واحدی به یکدیگر محتاج باشند،تقدّم هر یک بر دیگری،و در نتیجه تقدّم شیء بر خودش لازم می آید،امّا بطلان تسلسل (1)بدین سبب است که اگر سلسله ای از علل و معلولات غیر متناهی در وجود فرض کنیم،همه آن سلسله ممکن الوجود است برای این که هر جزیی از آن نیازمند به اجزایی غیر از خود می باشد و مجموع آن محتاج به علّت تامّه است،حال اگر مجموع آن را علّت تامّه بدانیم،روشن است که این امری محال است و اگر علّت تامّه را امری داخل در آن بدانیم این نیز باطل است،زیرا علّت تامّه شیء مرکّب،در درجه اوّل علّت برای اجزای آن است زیرا اگر برای آنها علّت نباشد،علّت تامّه نیست بلکه جزیی از علّت اجزای آن است،و این خلاف فرض می باشد،و اگر علّت شیء مرکّب در مرحلهٔ اوّل،علّت برای اجزایش باشد لازم می آید جزیی که مؤثّر در مجموع است اوّلا در نفس خود و بعدا در تمام علل پیش از خود،مؤثّر باشد،و در این صورت تقدّم شیء بر نفس خود در مراتب نامتناهی لازم می آید که بطلان آن روشن است،حال آنچه باقی می ماند این است که علّت تامّه و مؤثّر در این مجموع،یا امری خارج از آن،و یا چیزی مرکّب از داخل و خارج آن باشد،صورت دوّم نیز باطل است،زیرا هرگاه امر داخل جزیی از علّت تامه تصوّر شود،لازم می آید که بر کلّ مرکّب مقدّم باشد، در حالی که علّت تامّه باید مقدّم بر مجموع ممکنات بوده و بر این جزء و دیگر اجزای خود پیشی داشته باشد،و چون جزء آن نیز باید دارای این صفت باشد، تقدّم شیء بر نفس و بر علل سابق خود لازم می آید که این نیز باطل است،بنا بر این آنچه می ماند امر اوّل است که علّت تامّه خارج از سلسله علل و معلولات است،و

1- دور در اصطلاح فلسفه این است که دو امر،متوقّف و وابسته به یکدیگر باشند،مثلا الف علّت ب و ب علّت الف باشد و این را دور مصرّح می گویند،و اگر امر ثالثی در میان باشد مثلا الف علّت ب و ب علّت ج و ج علّت برای الف باشد این را دور مضمر می گویند.برای توضیح بیشتر در باره دور و تسلسل رجوع شود به کتاب کشف المراد ص 67([1]مترجم).

چون موجودی که خارج از کلّ ممکنات است نمی تواند ممکن و نیازمند به غیر باشد،لذا او واجب الوجود و از هر علّتی بی نیاز است و این همان نتیجه ای است که مطلوب ماست،این روش در اثبات وجود باری تعالی طریقه کسانی است که از علّت به معلول و یا از خالق به مخلوق استدلال کرده،و آن را برهان لمّ نامیده اند.

2-طریقه دوّم که از آن پیروی می شود این است که:آفریدگان و طبایع آنها را که همگی ممکن و نیازمندند و قابلیّت تکثّر و تغییر و ترکیب دارند مورد توجّه و مطالعه قرار داده و بر مبادی آنها استدلال،و وجود مبدأ اوّل جلّ و علا را اثبات کرده اند،و این روش اندیشمندان طبیعی است،و همان است که امام(علیه السلام)در گفتار خود الدّال علی وجوده بخلقه ،بدان اشاره کرده است.متکلّمان این طریقه را به چهار گونه منقسم ساخته اند:

1-دسته ای استدلال کرده اند که چون موجودات جهان هستی حادثند، یعنی پیشتر نبوده و بعد هستی یافته اند ممکن الوجودند،و چون ممکنند نیاز به مؤثّر و آفریننده دارند،و این روش اشعری (1)و ابی الحسین بصری (2)و متکلّمان متأخّر است.

2-گروهی تنها به حادث بودن این موجودات و نیاز آنها به محدث و آفریننده استدلال کرده اند،و جنبه امکان آنها را مورد توجّه قرار نداده و گفته اند،همگی اجسام حادثند،و هر حادثی را محدث و پدید آورنده ای است،در این قضیّه جزء

1- ابی الحسن علیّ بن اسماعیل بن عبد اللّه بن ابی بشر پیشوای اشاعره است،او در سال 260 یا 270 ه در بصره به دنیا آمده است،در نزد ابو اسحق مروزی و ابو علی جبّایی تلمّذ کرده،و نخست پیرو طریقه اعتزال بوده،و پس از آن در اصول دین مذهبی تازه پدید آورده است،و بالاخره در سال 320 یا 330 در بغداد در گذشته است.فرهنگ دهخدا(مترجم).
2- ابی الحسین محمّد بن علیّ بصری از بزرگان علمای کلام و معاریف معتزله است که در بغداد می زیسته و در سال 436 ه در همان جا در گذشته است،همان مأخذ(مترجم).

نخست آن استدلالی و جزء دوّم از نظر آنان بدیهی است.

3-برخی ممکن بودن صفات آفریدگان را دلیل وجود حقّ تعالی دانسته و روشن کرده اند که:اجسام فلکی و عنصری با یکدیگر تشابه دارند و سپس گفته اند:ما در برخی از اجسام،صفاتی را می بینیم که در برخی دیگر،آن صفات وجود ندارد،و این ویژگی ناشی از جسمیّت و لوازم آنها نیست،و اگر چنین بود بایستی همه اجسام دارای آن ویژگی باشند،همچنین بر اثر عارضی از عوارض جسمیّت در آنها به وجود نیامده،زیرا بنا بر آنچه گفته شد دلیلی بر اختصاص آن وجود ندارد و مستلزم تسلسل است،و نیز چنان که برخی می گویند برخاسته از طبیعت جسم نیست،برای این که در مادّه بسیط مثلا مانند نقطه نمی توان کارهای گوناگونی انجام داد.بنا بر این آنچه باقی می ماند این است که این ویژگیها از مدبّری حکیم است که مقصود ماست و از این نظر او را صانع می گوییم.

4-گروهی با توجّه به این که صفات آفریدگان حادثند بر هستی حقّ تعالی استدلال کرده اند،که این مطلب روشن است و نیازی به توضیح ندارد.

برای آگاهی بیشتر در باره طرق مذکور و آنچه در ردّ یا تأیید این مباحث گفته شده باید به کتابهای فنّ کلام مراجعه کرد،و در این جا مناسب است که گفتار امام(علیه السلام)را که فرموده است: الدّال علی وجوده بخلقه بر طریقه اوّل یا سوّم اختصاص دهیم،چون آن حضرت حدوث را دلیل بر ازلیّت وجود باری تعالی قرار داده است .

دوّم:در باره ازلیّت حق تعالی است که همیشه بوده و خواهد بود،و امام(علیه السلام) با گفتار خود که فرموده است: و بمحدث خلقه علی أزلیّته به این مطلب اشاره فرموده،طریق استدلال آن این است که:همچنان که در جای خود ثابت شده است، همه محدثات صادر از قدرت حقّ تعالی بوده و منتهی به اویند،و اگر خود او نیز محدث باشد لازم می آید که پدید آورندهٔ نفس خویش باشد و این بالضّروره باطل است .

سوّم:این که خداوند متعال هیچ گونه شبیه و مانند ندارد،امام(علیه السلام)در آن جا که فرموده: و باشتباههم علی أنّه لا شبیه له به این موضوع اشاره کرده است،مراد از اشتباه،مشابهت و همگونی مردم در نیازمندی به مؤثّر و مدبّر است،طریق استدلال این مطلب این است که:اگر خداوند متعال بی نیاز از مؤثّر است،او را در این بی نیازی هیچ شبیه و مانندی نیست،و چون مقدّم این قضیّه درست است، تالی آن نیز درست و ثابت می باشد.گفته شده که مراد نفی مشابهت او به مردم در جسمیّت و جنس و نوع و اشکال و مقادیر و الوان و مانند اینهاست،امّا باری تعالی مندرج در ذیل هیچ جنسی نیست،و از ترکیب که مستلزم امکان است منزّه می باشد،همچنین در دایره هیچ نوعی نمی گنجد،زیرا نوع در داشتن عوارض،نیاز به غیر دارد،و نیز او جلّ و علا دارای مادّه نیست،زیرا مادّه مستلزم ترکیب است، بنا بر این خداوند در هیچ یک از امور مذکور،شبیه و مانندی ندارد،و دلیل نخست در نفی شبیه اعمّ و فراگیرتر است .

چهارم:این که أنّ المشاعر لا تستلمه یعنی حواسّ نمی تواند او را لمس کند،زیرا لمس مشاعر مستلزم ثبوت جسمیّت و اعراض قائم به آن است و چون ذات اقدس باری تعالی از جسمیّت و لواحق آن پاک و منزّه است برتر از آن است که حواسّ،او را لمس و ادراک کند.

پنجم:پرده ها او را حاجب و حایل نیست،و هیچ چیزی مانع ظهور و پیدایی او نمی شود،زیرا پرده و حجاب از لوازم چیزی است که دارای جهت و جسمیّت باشد،و چون باری تعالی مبرّا از جهت و جسمیّت است از پرده و حجاب محسوس نیز منزّه می باشد .

فرموده است: لافتراق الصّانع و المصنوع...تا و المربوب .

این تعلیل به جملاتی که در پیش گفته شده برگشت دارد،زیرا برای هر یک از صانع و مصنوع اوصافی است که شایسته آنها بوده،و بدانها شناخته شده،و از یکدیگر جدا و ممتاز می شوند،از این رو مخلوق بودن و حدوث و مشابهت،و

لمس با حواسّ و در حجاب قرار گرفتن از لواحق امور ممکن و مصنوع است،و چیزهایی است که شایسته ممکنات و سزاوار آفریدگان می باشد،امّا وجود لا یزالی که هیچ گونه شبیه و مانندی ندارد،منزّه از درک با حواسّ بوده و برتر از این است که چیزی مانع ظهور و پیدایی او شود،و اینها از ویژگیهای صانع اوّل و واجب الوجود است،و او است که بدینها سزاوار،و اوصاف او با صفات ممکنات در تضادّ می باشد،مراد از حادّ آفریننده حدود و نهایات است که در این مورد صانع گفته می شود و مفهوم صفت صانع غیر از صفت ربّ است،زیرا در مفهوم ربوبیّت مالکیّت داخل است لیکن در معنای صنع مالکیّت دخالت ندارد .

ششم:در باره یگانگی خداوند است که برهان آن پیش از این ذکر شد.

این که فرموده است:وحدانیّت خداوند،وحدت عددی نیست،مراد این است که یگانگی او به معنای وحدتی که مبدأ کثرت و شمارش است نیست، چنان که واحد در آغاز اعداد است،و همان گونه که پیش از این گفته ایم واحد، مشترک لفظی است و معانی بسیاری دارد،و توضیح داده ایم که اطلاق واحد بر خداوند متعال دارای چه معناست،و روا نیست وحدانیّت خدا به معنای واحدی که مبنای عدد است،باشد،بلکه مدلول آن این است،که خداوند را در وجود،ثانی و تالی نیست،و در ذات او به هیچ روی کثرت ذهنی و خارجی وجود ندارد،و همه کمالات در او موجود است،و آنچه شایسته ذات مقدّس اوست با لذّات و بالفعل داراست .

هفتم:این که خداوند متعال در آفرینش آفریدگان منزّه از حرکت و تحمّل زحمت است،و ما در ذیل خطبه اوّل شرح آن را داده و متذکّر شده ایم که اینها از لواحق جسم است و خداوند متعال از جسمیّت و عوارض آن منزّه است .

هشتم:این که خداوند شنواست نه به آلت،یعنی نه به وسیله گوش،در ضمن شرح خطبه اوّل این معنا توضیح داده شده است .

نهم:این که خداوند بیناست نه به تفریق آلت و نظر انداختن،تفریق آلت،

عبارت است از روانه کردن چشم برای مشاهده دیدنیها،و این معنا بنا بر قول کسانی است که دیدن را به وسیله آلت،تا شعاعی که از چشم بیرون می شود و بر روی شیء دیدنی می افتد دانسته اند،و این معنا مناسبتر است،زیرا توزیع شعاع صادر از چشم واضحتر از توزیع آلت بینایی است،چنان که گروهی گفته اند:

ادراک حسّ باصره به سبب این است که صورت شیء مورد مشاهده در چشم نقش می بندد،و بنا بر این قول،تفریق عبارت است از برگردانیدن و توجّه دادن چشم، گاه به شیء مورد مشاهده و گاهی به صورت آن،همچنان که گفته می شود:فلان مفرّق الهمّه و الخاطر یعنی فلانی فکرش را برای نگهداری و رعایت چیزهای مختلف پراکنده ساخته،مثلا هم در پی به دست آوردن دانش است و هم به دنبال تحصیل مال،و آشکار است که خداوند متعال از دیدن به وسیله آلت حسّ بینایی مبرّاست،زیرا چشم از لواحق جسم است .

دهم:این که خداوند متعال شاهد است یعنی حاضر است لیکن نه به صورت تماسّ با چیزی،مراد این است که حضور خداوند متعال همانند حضور اجسام که مستلزم تماسّ و نزدیکی و قرب مکانی است نمی باشد،بلکه او به علم خود در نزد هر چیزی حاضر،و بر هر امری شاهد است،بی آن که هیچگونه قرب و تماسّ و وحدت مکان حاصل شود،زیرا باری تعالی از جسمیّت و لوازم آن منزّه است .

یازدهم:این که خداوند متعال مباین و جدا از همه اشیاست نه به سبب وجود فاصله،یعنی مباینت او با اشیا جدایی حسّی نبوده و از مقوله وضع و أین نیست بلکه منحصرا در ذات با اشیا دوگانگی و مباینت دارد،و ما در ذیل خطبه اوّل نیز این معنا را شرح داده ایم .

دوازدهم:این که خداوند پیدا و آشکار است امّا نه به دیدن با چشم سر،و پنهان است نه به سبب خردی و لطافت،زیرا جسم زمانی ظاهر گفته می شود که با چشم دیده شود،و هنگامی پنهان است که ریز و لطیف باشد یا به سبب حجم و

اندازه،و یا به علّت عدم قوام،مانند هوا،و پیدایی و نهانی خداوند متعال از این دو کیفیّت بیرون،و منزّه از همه اینهاست،و ما معنای این دو صفت را مکرّر در این کتاب توضیح داده ایم .

سیزدهم:فرموده است: بان من الأشیاء بالقهر لها و القدره علیها...تا إلیه .

این جملات در ذکر صفاتی است که خالق را از مخلوقات،و آفریدگان را از آفریدگار جدا،و آنچه را که در خور آنهاست بیان می کند.آنچه از شئون آفریدگار متعال است این است که بر آفریدگان،غلبه و استیلا دارد و قادر به ایجاد و معدوم کردن آنهاست،و آنچه در خور آفریدگان است خضوع و فروتنی آنها است که یوغ زبونی امکان را به گردن دارند،و به عزّت و قدرت او نیازمندند،و در هستی خود و به دست آوردن کمالات به او رجوع دارند،و بدینهاست که میان آفریدگان و آفریدگار جدایی و تباین حاصل می شود .

چهاردهم:در باره تنزیه حقّ تعالی از صفات زاید است،به ترتیبی که ذکر کرده و فرموده است:کسی که خداوند را توصیف کند او را محدود کرده،و کسی که او را محدود کند او را به شمارش در آورده است،این قیاس با کاملترین تقریر و بلیغترین تحقیق عینا در خطبه نخستین آمده جز این که در آن جا، و من أشار إلیه فقد حدّه ،و در این جا و من وصفه فقد حدّه فرموده است،و لکن مراد از توصیف خداوند در این جا،اشاره به او از طریق وهم و خیال و اثبات او به گونه ای از کیفیّات و صفات است،بنا بر این معنای عبارت در هر دو خطبه یکی است .

فرموده است: و من عدّه فقد أبطل أزله .

چون به شمار آوردن او مستلزم این است که وحدانیّت او مبدأ کثرت و شمارش قرار گیرد،یا این که او را دارای اجزا بشمارد،و اینها همه از لوازم ممکنات و ویژگیهای مخلوقات است که بالذّات استحقاق ازلیّت و جاودانگی را ندارند از این رو هر کس او را به هر یک از دو صورتی که ذکر شد به شمارش در آورد ازلیّت او را که شایسته ذات مقدّس اوست،انکار کرده است .

پانزدهم:در باره تنزیه حقّ تعالی است از این که پرسیده شود:او چگونه است؟زیرا این پرسش از چگونگی و حالت است،و در این صورت چنان که فرموده است،این کس توصیف خدا را خواسته است،و روشن کردیم که خداوند منزّه از کیفیّات و صفات است .

شانزدهم:خداوند منزّه است از این که پرسیده شود در کجاست؟زیرا این، پرسش از جا و مکان است که هر دو از لواحق جسم است،و ما بیان کردیم که خداوند از جسمیّت و لوازم آن منزه است،بنا بر این خداوند متعال از قرار داشتن در مکان منزّه می باشد،امّا با علم و احاطه خود،در همه جا حاضر است .

هفدهم:این که فرموده است: عالم إذ لا معلوم...تا مقدور .

معنای علم و ربوبیّت و قدرت خداوند پیش از این شرح داده شده و دانسته ایم که ظرف زمان إذ به تقدّم ذاتی حقّ تعالی بر همگی مخلوقات و معلولات خود اشاره دارد بدیهی است چون این تقدّم در نظر گرفته شود در می یابیم که در آن هنگام هیچ معلوم و مربوب و مقدوری جز ذات مقدّس باری تعالی موجود نبوده، بلکه واجب است وجود هر موجود و معلومی را متأخّر از ذات حقّ بدانیم،خواه این که طبق اعتقاد متکلمان همگی موجودات حادث باشند و یا به گفته پیشینیان برخی از آنها حادث باشد،و توفیق و عصمت از گناه و خطا از خداوند است.

از این خطبه است:

اشاره

قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ وَ لَمَعَ لاَمِعٌ وَ لاَحَ لاَئِحٌ- وَ اعْتَدَلَ مَائِلٌ وَ اسْتَبْدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْماً وَ بِيَوْمٍ يَوْماً- وَ انْتَظَرْنَا الْغِيَرَ انْتِظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرَ- وَ إِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قُوَّامُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ- وَ عُرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ- وَ لاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ- وَ لاَ يَدْخُلُ النَّارَ إِلاَّ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلاَمِ وَ اسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ- وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلاَمَةٍ وَ جِمَاعُ كَرَامَةٍ- اصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مَنْهَجَهُ وَ بَيَّنَ حُجَجَهُ- مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَ بَاطِنِ حُكْمٍ- لاَ تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَ لاَ تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ- فِيهِ مَرَابِيعُ النِّعَمِ وَ مَصَابِيحُ الظُّلَمِ- لاَ تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلاَّ

بِمَفَاتِيحِهِ- وَ لاَ تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلاَّ بِمَصَابِيحِهِ- قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ وَ أَرْعَى مَرْعَاهُ- فِيهِ شِفَاءُ الْمُشْتَفِى وَ كِفَايَهُ الْمُكْتَفِى

لغت

عرفاء:جمع عریف به معنای نقیب است که عنوانی پایین تر از رئیس می باشد.

ترجمه

«طلوع کننده ای طلوع کرد،و درخشنده ای درخشید،و تابنده ای تابید،و کژ به اعتدال گرایید،خداوند گروهی را به گروهی دیگر،و روزی را به روزی دیگر مبدّل ساخت،ما مانند قحطی زدگان که چشم به راه بارانند در انتظار دگرگونی اوضاع بودیم،همانا امامان،کارگزاران خداوند برای سرپرستی امور بندگانند،و شناساننده حقّ تعالی به آنان می باشند، هیچ کس به بهشت در نمی آید مگر این که آنان را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند،و وارد دوزخ نمی شود جز کسی که آنان را انکار کند و آنان نیز او را انکار کنند،خداوند شما را به دین اسلام مخصوص داشت،و شما را برای آن خالص و سزاوار گردانید،زیرا اسلام نام سلامت،و مجتمع بزرگواری و کرامت است،راه اسلام را خداوند برگزیده،و دلائل آن(قرآن)را بیان فرموده که ظاهر آن دانش و باطنش حکمت است، احکام(یا تازه های)آن از میان نمی رود،و شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد، در صفحات آن باران نعمت زا و چراغهای ظلمت زداست،درهای خیر و برکت جز به وسیله آن گشوده نمی شود،و تاریکیهای جهل جز به چراغ هدایت آن زدوده نمی گردد،خداوند حدود محرّمات خود را در آن تعیین کرده،و حلال و مباح خویش را در آن مشخّص ساخته است،بهبودی است برای کسی که از آن سلامت بجوید،و بی نیازی است برای کسی که از آن بی نیازی بخواهد .»

شرح

طلوع طالع اشاره به فرا رسیدن دوران حکومت آن حضرت،و انتقال خلافت به اوست،و جمله لمع لامع کنایه از ظهور خلافت است،از این نظر که حقّ اوست،

و با بازگشت آن به سوی او انوار عدالت درخشیدن گرفته است،و جمله لاح لائح اشاره به فتنه ها و جنگهایی است که وقوع آنها بر اثر انتقال خلافت به آن بزرگوار وعده داده شده و نشانه های آنها اکنون نمودار گشته است.یکی از شارحان گفته است:معنای هر سه جمله مذکور یکی است و مراد انتقال خلافت به آن حضرت است.

فرموده است: و اعتدل مائل .

از نظر امام(علیه السلام)مراد از مائل که به معنای کژ است همان خلافت است،که از راه حقّ منحرف شده و کسانی پیش از او آن را عهده دار شده بودند،زیرا اعتقاد آن حضرت این بود که او به خلافت سزاوارتر است و مقتضای عدالت این است که او خلیفه و زمامدار باشد،و اکنون که خلافت به او منتقل شده،و حقّ به سوی او بازگشته،این انحراف به اعتدال گراییده است ،منظور از استبدل اللّه بقوم گروهی است که بر او و پیروان او پیشی گرفته بودند،و بیوم یوما کنایه از تبدیل دوران آنها به این دوران است .

فرموده است: و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر .

این عبارت اشاره به انتظار آن حضرت در باره انتقال خلافت به اوست،و مراد از غیر تغییر احوال و دگرگونیهای روزگار است.

اگر گفته شود:مگر نه آن حضرت دنیا را طلاق داده و از آن دوری می گزید، و این سخن با سه طلاقه کردن دنیا چگونه سازگار است؟ پاسخ این است که آن بزرگوار دنیا را از آن رو که پست و زبون است طلاق داده و به لذّات آن پشت پا زده است،امّا دنیایی را که با دفع منکرات،و اظهار عدل و داد،و بر پا داشتن عمود دین و حراست از آن موجب عمران آخرت گردد،طلاق نگفته،و اگر مطالبه خلافت کند برای همین منظور است.چنان که پیش از این در شرح گفتار آن حضرت در ذی قار به ابن عبّاس در هنگامی که به نعلین خود وصله می زد توضیح داده شد.امام(علیه السلام)طیّ عبارت مذکور انتظار خود را برای پدید آمدن

دگرگونی در اوضاع،به انتظار قحطی زده ای که چشم به راه باران دارد تشبیه فرموده است،وجه مشابهت،شدّت توقّع و انتظار است،و ممکن است در این مناسبت لواحق هر دو امر مورد انتظار نیز در نظر گرفته شود،زیرا آنچه آن بزرگوار از دگرگونی اوضاع و انتقال خلافت به خود می خواهد،گسترش عدالت،و استقرار حقّ در محلّ خود می باشد،و این شبیه است به ریزش باران به سرزمین قحطی زده که موجب پدید آمدن خیرات و برکات می باشد .

پس از این امام(علیه السلام)به بیان حال ائمّه هدی(علیه السلام)و شرح مقام و موقعیّت آنها می پردازد :

فرموده است: لا یدخل الجنّه إلاّ من عرفهم و عرفوه .

معنای این عبارت این است که مردم هر عصری وارد بهشت نمی شوند مگر این که امام زمان خود را بشناسند و او نیز آنان را بشناسد،و منظور از ائمّه(علیه السلام) امامانی است که از نسل اویند،و معرفت آنها عبارت از شناخت حقّ ولایت و صدق امامت آنهاست،حصر دخول در بهشت به کسانی که آنها را به حقّ بشناسند و ورود در آتش به کسانی که آنان را انکار کنند از دو نظر است:

1-بی شکّ دخول در بهشت برای هیچ یک از افراد امّت اسلام حاصل نمی شود مگر این که از شریعت پیروی و به احکام آن عمل کند،و این هم میسّر نمی شود مگر این که دین را بشناسد و به کیفیّت عمل به احکام آن آگاه باشد، و شناخت دین هم جز به روشنگری صاحب شریعت،و ارشاد و دستور رهبر امّت به دست نمی آید،و این نیز منوط به این است که مأموم،امام خود را بشناسد،و به حقّانیّت امامت و صدق ولایت او اعتقاد داشته باشد تا این که به وی اقتدا و از او پیروی کند،همچنین امام نیز مأموم خود را بشناسد تا به هدایت و ارشاد او بپردازد،بنا بر این دخول در بهشت مستلزم این است که امام،مأمومان و پیروان خود را بشناسد و آنان نیز نسبت به امام شناخت و معرفت داشته باشند.

2-این که معرفت ائمّه(علیه السلام)بنا بر رأی آن حضرت که مشهور و منقول است،و

اعتقاد به حقّانیّت امامت و صدق ولایت آنها یکی از ارکان دین و از استوانه های مهمّ ایمان است،بنا بر این کسی داخل بهشت می گردد که دین او بر این پایه استوار باشد،-و هر کس آنان را به عنوان امام بر حقّ بشناسد-لازم است امامان نیز او را بدین روش بشناسند.

اگر گفته شود:ما بسیاری از پیروان و دوستان ائمّه(علیه السلام)را می بینیم،که نه این امامان را دیده اند و نه می شناسند.

پاسخ این است که شرط نیست امام به فرد فرد دوستان و پیروان خود شناخت شخصی و عینی داشته باشد،و دوستداران و شیعیان آنان نیز چنین معرفتی در باره امامان خود داشته باشند،بلکه آنچه شرط است معرفت به صورت کلّی است و آن عبارت از این است که بدانند هر کس معتقد به امامت حقّه آنان باشد، و سیره و طریقه ای را که از آنان نقل شده پیروی کند او دوستدار آنان،و نگهدارنده این رکن مهمّ دین است،در این صورت ائمّه(علیه السلام)اینان را که دارای چنین معرفتی هستند می شناسند،و این افراد نیز به سبب شناخت حقّ ولایت ائمّه(علیه السلام)و اعتقاد به صحّت گفتار آنها دارای معرفت نسبت به امامان خود می باشند،هر چند مشاهده و شناخت شخصی شرط نشده باشد .

امّا این سخن که وارد دوزخ نمی شود مگر کسی که آنان را انکار کند و آنان نیز او را انکار کنند نیز حقّ است،زیرا دخول در بهشت مستلزم این است که نسبت به ائمّه(علیه السلام)به گونه ای که ذکر شد و منحصر در آن است معرفت حاصل شود،بنا بر این یکایک افرادی که وارد بهشت می شوند عارف به حقوق ولایت ائمّه(علیه السلام)اند و این معرفت مستلزم آن است که در میان آنها که داخل بهشت می شوند یک نفر منکر آنان نباشد،زیرا معرفت به حقّ ولایت امامان و انکار آنان در یک جا جمع نمی شود.

پس از این باید دانست این موضوع که:هر کس آنان را انکار کند،و آنان نیز او را انکار کنند،در مقایسه با کسانی که وارد دوزخ می شوند نمی تواند اعمّ

باشد،زیرا اوّلا حدیث مشهور:هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است،دلالت دارد بر این که انکار ائمّه(علیه السلام)مستلزم مردن به حال جاهلیّت است که آن خود مستلزم دخول در دوزخ می باشد،ثانیا اگر اعمّ باشد لازم می آید که بر بعضی از اهل بهشت نیز صدق کند و گروهی از منکران ائمّه(علیه السلام) نیز داخل بهشت شده باشند،و عکس قضیه این خواهد بود:برخی که وارد بهشت می شوند منکر ائمه(علیه السلام)اند،در صورتی که ما روشن کردیم که هیچ یک از کسانی که داخل بهشت می شوند حقّ ولایت آنان را منکر نیستند،بنا بر این خلاف فرض لازم می آید،همچنین این موضوع در مقایسه با کسانی که وارد دوزخ می شوند اخصّ نمی باشد و گرنه لازم می آید گروهی که دوستدار آنانند و به صدق امامت آنها اعتراف دارند وارد دوزخ شوند،و این باطل است،زیرا پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله) فرموده است:انسان با کسی که او را دوست می دارد محشور می شود (1)،همچنین فرموده است:اگر کسی سنگی را دوست بدارد با همان محشور می شود (2)،این حدیثها دلالت دارد بر این که دوستی انسان نسبت به غیر،موجب محشور شدنش با آن است،و ثابت است که ائمّه(علیه السلام)وارد بهشت می شوند و کسانی که آنان را دوست داشته،و به حقانیّت و صدق امامت آنها اعتراف دارند نیز محشور در بهشتند،بدیهی است چون دخول به بهشت و دوزخ هر دو مانعه الجمع می باشند ثابت می گردد هیچ فردی از دوستداران ائمه(علیه السلام)و معترفان به حقّ آنان وارد دوزخ نخواهد شد،اینک با توضیحاتی که داده شد صحّت این مطلب که شناخت کلّی در مورد ائمّه(علیه السلام)کافی است آشکار،و هم دلیل حصر گفتار معصوم(علیه السلام)در باره کسانی که داخل بهشت یا دوزخ می شوند روشن می شود .

پس از این امام(علیه السلام)در باره این که خداوند با نزول قرآن کریم بر این مردم منّت نهاده،و آن را از میان کتب آسمانی مخصوص آنان گردانیده،و آنها را برای

1- یُحْشَرُ المرء مع من أحبّ.
2- لو أحبّ رجل حجرا لحشر معه.

اجرای احکام آن برگزیده،و از میان امّتهای دیگر،آنها را برای پذیرش دین اسلام آماده ساخته،سخن می گوید.و برخی از اسباب و عواملی را که خداوند به سبب آنها،آنان را عزیز و گرامی داشته گوشزد می کند،و اینها،یا از نظر نام اسلام است که مشتقّ از سلامت است و با پذیرش آن سلامت و ایمنی حاصل می شود،و یا از نظر معنای آن است که در این باره وجوه چندی است:

1-این که اسلام مجموعه ای است از کرامتها و بخششهای خداوند متعال در باره بندگان خود،زیرا مدار همگی آیات قرآن مبتنی بر هدایت مردم است به سوی راهی که به خداوند می پیوندد و آنان را به بهشت جاوید می رساند .

2-این که خداوند اسلام و طریقه آن را برای بندگانش برگزیده است،زیرا این راه روشنی است که رهروان با کمترین کار و کوشش می توانند خشنودی خداوند را به دست آورند .

3-این که خداوند حجّتهای خود را بیان و آشکار فرموده است،و اینها عبارت است از دلائل و نشانه های الهی در جمله من ظاهر علم ،واژه من برای تبعیض و تقسیم این دلائل و حجّتهاست که اینها یا ظاهر علم است،و مراد از آن ظاهر شریعت و ظواهر احکام فقهی و ادلّه آنهاست و یا باطن حکم و این اشاره است به کتاب خدا که مشتمل بر حکمتهای الهی و اسرار توحید و علم اخلاق و سیاست و جز اینهاست .

4-این که عزائم (یا غرائب)قرآن از میان نمی رود،منظور از عزائم در این جا آیات محکم و براهین قاطع قرآن است،و عازمه به معنای قاطعه است،و مراد از عدم فنای آنها اشاره است یا به ثبوت و دوام آنها در طول زمان و اعصار و دگرگونیهای روزگار،و یا به کثرت این دلائل در هنگامی که آیات محکم خداوند مورد بحث و بررسی قرار گیرد .

5-این که شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد،مراد این است که انسان در هر زمان قرآن را مورد تأمّل و تفکّر قرار دهد به لطائف تازه و شگفت آوری از علوم دست

می یابد که پیش از این از آنها غافل بوده است .

6-این که در آن مرابیع نعم است،واژه مرابیع را که به معنای بارانهای بهاری است،و به سبب آنها زمین زنده و گیاه روییده می شود،استعاره آورده برای نعمتهایی که انسان به برکت قرآن و به کار بستن اوامر و نواهی و مواعظ و آداب آن به دست می آورد،نعمتهای بسیاری که حافظان و مفسّران قرآن و امثال آنها به برکت آن،در دنیا کسب می کنند آشکار است.و در آخرت به آنانی که در پرتو انوار پر فروغ قرآن به کمالاتی در علوم و اخلاق فاضله دست یافته اند،نعمتهایی داده خواهد شد که بسیار بزرگتر و عالیتر است،و مناسبت این استعاره روشن است .

7-این که در آن مصابیح الظّلم یعنی چراغهای ظلمت زداست،واژه مصابیح را برای قانونها و آیینهای قرآن که انسان را در پیمودن راه خدا رهبری می کند،و او را از سرگشتگی رهایی می دهد استعاره آورده است،همچنان که چراغ،انسان را در تاریکیها هدایت می کند .

8-این که ابواب خیرات جز به کلیدهای آن گشوده نشود،منظور از این خوبیها خیرات حقیقی و پایدار است،واژه مفاتیح را برای دستورها و راههایی که قرآن انسان را به این خیرات می رساند استعاره فرموده است،وجه مناسبت این که:همان گونه که کلید وسیله دسترسی مثلا به محتویّات گنجینه هاست،دستورها و رهنمودهای قرآن نیز وسیله گشایش خیرات است .

9-این که تاریکیها جز به انوار آن بر طرف نمی شود،مراد از ظلمات،جهل و نادانی و منظور از مصابیح قوانین و احکام قرآن است .

10-فرموده است: قد أحمی حماه یعنی قرآن آنچه را باید مورد حفظ و حمایت قرار گیرد آماده و عرضه داشته تا حمایت و محافظت شود،مفهوم این جمله مانند این است که کسی دیگری را آماده برای کشتن یا زدن کرده باشد و از او پرسیده شود که آیا او را کشتی یا زدی؟واژه حمی را برای حفظ و تدبّر و عمل به

قوانین و احکام قرآن استعاره آورده است،زیرا حفظ و حراست افراد با همین عوامل صورت می گیرد،امّا حفظ و صیانت آنها در دنیا از آسیب بسیاری از ستمکاران است،برای این که اینها حاملان و مفسّران و وابستگان به قرآن را گرامی و پاس حرمت آنها را نگه می دارند،و در آخرت نیز به سبب این است که قرآن از حافظان و کسانی که در آیات آن تدبّر و اندیشه بکار برده و احکام آن را مورد عمل قرار می دهند حمایت می کند،چنان که اگر کسی به دیگری پناه ببرد او را زیر حمایت خود قرار داده محافظت می کند،نسبت إحماء به قرآن بر سبیل مجاز است،زیرا کسی که آن را در دسترس بشر قرار داده تا مورد تدبّر و عمل قرار گیرد خداوند متعال و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)و حاملان آن می باشند،برخی گفته اند که مراد از حماه (آنچه مورد حمایت و محافظت اوست)محرّمات قرآن است.و معنای این که از آنها حمایت می کند این است که با نواهی و آیات عذاب از مباح شمردن محرّمات خود منع می کند،و این معنا نسبت به آنچه ما پیش از این گفتیم اخصّ است.

11-معنای أرعی مرعاه نیز همین است،یعنی قرآن را آماده ساخته تا از آن بهره برداری شود،واژه مرعی(چراگاه)را برای دانشها و حکمتها و آدابی که قرآن بر آنها مشتمل است استعاره آورده،وجه مشابهت این است که این دانشها و حکمتها به منزله چراگاه نفوس انسانی،و همچون خوراکهایی است که انسان به نیروی آنها رشد عقلی و کمال عملی پیدا می کند،همچنان که چراگاههای محسوس،محلّ روییدن علف و گیاه و مرکز خوراک دامها و مایه بقای وجود آنهاست .

12-شفای کسی که خواهان بهبودی و سلامت است در قرآن است،زیرا اگر خواهان بهبودی بدن است،با داشتن حسن اعتقاد و صفای ضمیر با پناه بردن به آن حاصل می گردد،و اگر طالب سلامت جان است،قرآن انسان را از بیماری نادانی و گمراهی بهبود می بخشد .

13-فرموده است: و کفایه المکتفی ،منظور از مکتفی کسی است که خواهان

بی نیازی باشد،چنین کسی اگر خواست او بی نیازی از دنیاست بی شکّ حاملان قرآن که رسیدن به مطالب دنیوی خود را از آن می خواهند،از بیشتر مردم در چاره اندیشی از طریق قرآن برای وصول به مقاصد و رفع نیازهای خود تواناتر و داناترند،و اگر منظور او کفایت امور آخرت است،کافی است که در آیات قرآن تدبّر و اندیشه کند و برای به دست آوردن مقصود خویش از قرآن لازم است اهداف آن را دنبال کند،و توفیق از خداست.

ص:437

152-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ هُوَ فِی مُهْلَهٍ مِنَ اللَّهِ یَهْوِی مَعَ الْغَافِلِینَ- وَ یَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِینَ بِلاَ سَبِیلٍ قَاصِدٍ وَ لاَ إِمَامٍ قَائِدٍ

بخش اول

ترجمه

«او ایّام مهلتی را که خداوند به وی داده با غافلان و بی خبران می گذراند،و با گنهکاران شب را به صبح می آورد،بی آن که به راهی رود که او را به مقصود رساند،و یا پیشوایی برگزیند که او را به سعادت کشاند .»

شرح

این بخش از خطبه مشتمل بر مطلق احوال کسی است که در وادی گمراهی در افتاده است ،مقصود از مهلت،مدّت عمری است که خداوند برای او مقدّر ساخته است، یهوی مع الغافلین اشاره به این است که بر اثر نادانی و غفلت از تکالیف خود،در جرگه بی خبران در آمده و در این وادی سقوط کرده است، امام(علیه السلام)واژه هوی(در افتاد)را برای در آمدن او در زمره غافلان و پیروی وی از خواهشهای نفس استعاره آورده است،وجه مشابهت این است:کسی که در گرداب غفلت فرو رفته،و در وادی نادانی و بی خبری سرگردان گشته،از جرگه اهل سلامت بیرون رفته،و در پرتگاه نابودی که همان صفات زشتی است که انسان را از خداوند دور می گرداند افتاده است،و به مانند چیزی که از بالا به پایین فرو افتد سقوط کرده است ،مقصود از یغدوا مع المذنبین موافقت و همراهی این گمراه با گنهکاران و مبادرت او به ارتکاب معاصی است بی آن که در راهی

گام بردارد که او را به حقّ برساند،و از امام یا استاد راهنمایی که او را به سوی حقّ بکشاند متابعت،یا از کتاب و سنّتی پیروی کند.و توفیق از خداوند است.

از این خطبه است:

اشاره

حَتَّی إِذَا کَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِیَتِهِمْ- وَ اسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلاَبِیبِ غَفْلَتِهِمُ- اسْتَقْبَلُوا مُدْبِراً وَ اسْتَدْبَرُوا مُقْبِلاً- فَلَمْ یَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَکُوا مِنْ طَلِبَتِهِمْ- وَ لاَ بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ- إِنِّی أُحَذِّرُکُمْ وَ نَفْسِی هَذِهِ الْمَنْزِلَهَ- فَلْیَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ- فَإِنَّمَا الْبَصِیرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَکَّرَ- وَ نَظَرَ فَأَبْصَرَ وَ انْتَفَعَ بِالْعِبَرِ- ثُمَّ سَلَکَ جَدَداً وَاضِحاً یَتَجَنَّبُ فِیهِ الصَّرْعَهَ فِی الْمَهَاوِی- وَ الضَّلاَلَ فِی الْمَغَاوِی- وَ لاَ یُعِینُ عَلَی نَفْسِهِ الْغُوَاهَ بِتَعَسُّفٍ فِی حَقٍّ- أَوْ تَحْرِیفٍ فِی نُطْقٍ أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ فَأَفِقْ أَیُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَکْرَتِکَ- وَ اسْتَیْقِظْ مِنْ غَفْلَتِکَ وَ اخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِکَ- وَ أَنْعِمِ الْفِکْرَ فِیمَا جَاءَکَ- عَلَی لِسَانِ؟النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ ص؟ مِمَّا لاَ بُدَّ مِنْهُ- وَ لاَ مَحِیصَ عَنْهُ- وَ خَالِفْ مَنْ خَالَفَ ذَلِکَ إِلَی غَیْرِهِ- وَ دَعْهُ وَ مَا رَضِیَ لِنَفْسِهِ وَ ضَعْ فَخْرَکَ- وَ احْطُطْ کِبْرَکَ وَ اذْکُرْ قَبْرَکَ فَإِنَّ عَلَیْهِ مَمَرَّکَ- وَ کَمَا تَدِینُ تُدَانُ وَ کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ- وَ مَا قَدَّمْتَ الْیَوْمَ تَقْدَمُ عَلَیْهِ غَداً- فَامْهَدْ لِقَدَمِکَ وَ قَدِّمْ لِیَوْمِکَ- فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَ الْجِدَّ الْجِدَّ أَیُّهَا الْغَافِلُ- «وَ لا یُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیرٍ» إِنَّ مِنْ عَزَائِمِ اللَّهِ فِی الذِّکْرِ الْحَکِیمِ- الَّتِی عَلَیْهَا یُثِیبُ وَ یُعَاقِبُ وَ لَهَا یَرْضَی

لغات

جلباب:ملحفه-پیراهن فراخ جدد:راه روشن وطر:نیاز

ترجمه

«...تا این که خداوند کیفر گناهانشان را به آنها بنمایاند،و آنان را از پشت پرده های غفلت بیرون آورد،در این هنگام به آنچه پشت کرده بودند رو می آورند،و به آنچه رو آورده بودند پشت می کنند،از خواستهای خود که به آنها

رسیدند سودی نبرند،و به آرزوهایی که بر آنها دست یافتند بهره مند نشوند.

ص:439

من شما و خود را از این موقعیّت بر حذر می دارم،هر کس باید از وجود خویش سود برد،همانا بینا کسی است که بشنود و بیندیشد و بنگرد و بینش یابد،و از آنچه مایه عبرت است بهره گیرد،سپس در راههای روشن گام بردارد،و از آنچه مایه سقوط در وادی هلاکت،و افتادن در شبهات گمراه کننده است،دوری کند،و با بیراهه رفتن در امر حقّ و گفتار کژ،و بیم از راستگویی،گمراهان را بر ضدّ خود یاری ندهد.

ای شنونده از مستی خود به هوش آی،و از غفلت و بی خبری بیدار شو،و از شتابت بکاه،و در باره آنچه از زبان پیامبر امّی که درود خداوند بر او و خاندانش باد به تو رسیده و از آن گریز و گزیری نیست نیکو اندیشه کن،و با آن کس که روشی خلاف آن،و گرایشی به سوی دیگر دارد مخالفت کن،و او را به آنچه بدان دلخوش است واگذار،فخر فروشی را از سر بنه،و کبر و خود پسندی را فرو گذار،و به یاد گور خویش باش که آن جا گذرگاه توست،و همان گونه که رفتار می کنی با تو رفتار خواهد شد،و آنچه را می کاری درو می کنی،و هر چه را امروز پیشاپیش می فرستی فردا بر آن وارد خواهی شد،پس در سرای دیگر جایی برای خود آماده کن،و برای آن روز خود توشه ای بفرست،ای شنونده بسیار بر حذر باش،و ای غفلت زده بسیار بکوش،هیچ کس مانند انسان آگاه،تو را با خبر نمی سازد «وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ» همانا از جمله احکام خداوند در کتاب حکیمش،که بر پایه آن پاداش و کیفر می دهد،و به سبب آن خشنود و خشمگین می شود ...»

شرح

آغاز این خطبه در بیان فرجام کار غافلان از آخرت و تلاش کنندگان در طلب دنیاست،فاعل فعل کشف ضمیری است که به اللّه در خطبه پیش بر می گردد.

می دانیم که نفس انسانی را دو هدف است،یکی تدبیر امور بدن،به وسیله قوای عملی،و دیگری کامل گردانیدن خویش از طریق قوای نظری،یعنی نیروهایی که نفس به وسیله آنها کمالات را از مبادی عالیه می گیرد،و نیز می دانیم

که نفس به همان اندازه که در تکمیل قوای عملی از حدّ اعتدال بیرون می رود، همان مقدار از جنبه قوای نظری منقطع می شود،تا جایی که نفس تنها در قالب حالات بدنی و شهوانی ظهور می کند،و از نظر قوای فکری بکلّی محجوب می گردد،پس از آن با شتافتن به تحصیل و گردآوری آنچه در دنیا خیر خود می پندارد،پرده های غفلت او را فرو می گیرد،و وی را از توجّه به جنبه نظری نفس و تفکّر در اموری غیر از این،باز می دارد،و به اندازه رو آوردن و سرازیر شدن در این سو،و چیره شدن قوای نفسانی و سلطه خواهشهای حیوانی بر او از خداوند دور می گردد،و از درجات نعیم،به درکات جحیم سقوط می کند.عکس آن که اهتمام به جنبه نظری نفس است نیز به همین منوال است.چنان که فرموده است(صلی الله علیه و آله):

دنیا و آخرت هووی یکدیگرند،به اندازه ای که به یکی از آنها نزدیک شوی از دیگری دور می افتی (1).

ظاهرا مرگ به این بی توجّهی و غفلت پایان می دهد،و این پرده ها را از میان بر می دارد،و در آن هنگام انسان،گذشته خود را به یاد می آورد،امّا چه جای یادآوری است «وَ أَنّی لَهُ الذِّکْری» ،زیرا آنچه در این روز بر اثر فرو رفتن در گرداب غفلت،و آلودگی و تیرگی نفس،و سقوط از درجات کمال،و دیدن سلاسل و اغلال دامنگیر او می شود،کیفر گناهان اوست که اکنون پرده از روی آنها برداشته شده و در پیش روی او قرار گرفته است ،واژه جلابیب استعاره محسوس است برای معقول،وجه مناسبت این است که همان گونه که جلباب چهره را می پوشاند،پرده غفلت نیز چشم بصیرت انسان را از روشن شدن به انوار إلهی محجوب و محروم می دارد ،مراد از مدبر نوع کسانی است که به آخرت پشت کرده،و اکنون به عذاب آخرت و اهوال قیامت،که از آنها پنهان بود رو می آورند،و منظور از مقبل نوع کسانی است که دنیا به ایشان رو آورده و آرزوهای

1- الدّنیا و الآخره ضرّتان،بقدر ما تقرب من احداهما تبعد من الاخری.

آنها را بر آورده ساخته و اکنون بدآنها پشت می کنند،پیداست که در این هنگام از آنچه در دنیا به آن دست یافته و به آرزوهایی که رسیده،و بی نیازی که پیدا کرده بودند سودی نمی برند .

امام(علیه السلام)پس از این سخنان شنوندگان را از این که در چنین موقعیّت و منزلتی باشند بیم می دهد،منظور از منزلت در این جا،داشتن روش ارباب غفلت است که احوال آنها را بیان فرمود،زیرا غفلت و عدم توجّه،حالتی دشوار و منشأ لغزش و گناه می باشد،سرّ این که امام(علیه السلام)در این تحذیر خود را نیز شریک ساخته و به خود نیز بیم می دهد این است که در توجّه دادن شنوندگان به طاعت و فرمانبرداری خویش مؤثّرتر است ،سپس دستور می دهد که هر کسی باید از وجود خود سود برد،و چون تنها افراد با بینش می توانند از وجود خود منتفع شوند با شرح حال افراد بصیر،کیفیّت این انتفاع را بیان فرموده و اموری را متذکّر شده است:

1-این که انسان در باره آنچه از کلام خدا و سخنان پیامبرش(صلی الله علیه و آله) می شنود،و پندهای مؤثّری که از آنها به گوش او می رسد اندیشه کند،زیرا چنان که می دانیم بدون تفکّر،سودی از اینها نخواهد برد .

2-به چشم سر و به دیده دل بنگرد،و مقاصد مفیدی را دنبال کند و پس از شناخت با هوشمندی از آنها اندرز گیرد.

3-از عبرتها و دریافتهای خود بهره بردارد،و این در هنگامی میسّر است که همواره بر طبق آنچه دانسته و دریافته است عمل کند .

4-این که در صراط مستقیم گام بردارد،همان راهی که شرع آن را نشان داده است،و راههای آن روشن است،و باید از عدول و انحراف از آن دوری کند،زیرا هر کس از راه دین منحرف شود،هر چند انحراف او کم باشد در پرتگاه نابودی می افتد،و در وادی گمراهی سرگردان می شود،و ما ضمن سطور گذشته مثلی را که در این باره پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)بیان کرده است ذکر کرده ایم، در آن جا که فرموده است:«خداوند مثل درستی زده،که در دو سوی صراط،

درهای گشاده ای است و بر این درها پرده ها انداخته شده،و بر ابتدای صراط گوینده ای است که می گوید:بگذرید و درنگ نکنید (1)»صراط عبارت از دین است و در این جا به راه روشن از آن تعبیر شده،گوینده قرآن است،و درهای گشاده محرّمات الهی است که در این جا مهاوی و مغاوی گفته شده اند و اسباب تباهی و گمراهیند،پرده های انداخته شده حدود الهی و نواهی اوست .

سپس امام(علیه السلام)نهی می کند از این که انسان،گمراهان را به سبب اموری که ذکر می شود بر ضدّ خود برانگیزد،یعنی در امر حقّ بیراهه رود،و گمراهان را وادار کند که حقّ را تمام و کمال انجام دهند و یک باره همگی سختیها و دشواریهای آن را بپذیرند،زیرا برای حقّ درجاتی است که برخی آسانتر از دیگری است، و تحمیل مشکل ترین درجات آن به کسی که اهل آن نیست موجب پدید آمدن نفرت او از گفتار و دستوری است که به وی داده می شود،و باعث برانگیختن دشمنی و اعتراض اوست،ممکن است مراد از جمله بتعسّف فی حقّ این باشد که کسی با تکلّف و دشواری کار حقّی را انجام دهد،و در عین حال به گونه ای در آن کار مقصّر باشد،و چون گمراهان همان کسانی هستند که حقّ را رها کرده اند، هنگامی که چیز ناخوشایندی در این باره ببینند،یا کسی را مشاهده کنند که در عمل به حقّ،تکلّف به خرج می دهد و کوتاهی می کند زبان به باطل می گشایند و سخن ناهنجار می گویند،در این صورت او چنین افراد گمراهی را بر ضدّ خود برانگیخته است،همچنین است هنگامی که از او دروغ یا تحریف گفتاری را بشنوند،یا دریابند که او از گفتن سخن راست بیم دارد،که در این موقع اینها بیشتر از هر چیز به طمع می افتند که او را تحت تأثیر باطل خود قرار دهند و او را در جرگه خود وارد سازند،در این صورت او آنان را در گمراه ساختن خود،بدین طریق کمک کرده است.

1- ضرب اللّه مثلا مستقیما،و علی جنبتی الصّراط أبواب مفتّحه و علیها ستور مرخاه و علی رأس الصّراط داع یقول:جوزوا و لا تعرّجوا.

سپس امام(علیه السلام)دستورهای خود را به شنوندگان،به شرح زیر ادامه می دهد:

1-این که از مستی جهل به هوش آیند،و از خواب غفلت بیدار شوند،واژه سکره (مستی)مستعار است و مناسبت آن این است که غفلت مانند مستی موجب پشت پا زدن به حکومت عقل است .

2-این که از شتاب خود بکاهند،مراد از عجله سرعت حرکت و شتافتن در طلب دنیا و اهتمام نسبت به آن است و مقصود از اختصار،کاستن این حرکت و کم کردن آن است .

3-این که در باره سخنان پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)که در آنها مرگ،و زمان حضور خلایق در پیشگاه خداوند متعال برای داوری،فراوان یاد شده است سخت بیندیشند.انعام فکر در این باره،عبارت از تدقیق نظر و سخت اندیشیدن در پیرامون مرگ و احوال پس از آن است،همچنین پند گرفتن و عبرت آموختن از حادثه ای که هیچ کس را در برابر آن چاره و گریزی نیست .

4-با کسی که خلاف این سخنان رفتار می کند،و نظر خود را متوجّه غیر از این ساخته،و دنیا و زیب و زیور آن را پناه خود در برابر مرگ قرار داده است،باید مخالفت کند،و او را به آنچه بدان خشنود است واگذارد،و به این که امور فانی را به جای نعمتهای باقی برگزیده،و شقاوتها و عذابهایی را که مستلزم این کار است برای خود پسندیده است او را رها سازد .

5-باید فخر و به خود نازیدن را فرو گذارد،و تکبّر و خود بزرگ بینی را رها کند،ما پیش از این پیامدها و آفات تکبّر را بیان کرده ایم،فخر و مباهات نیز مستلزم کبر است،زیرا هر کس که به خود می بالد و فخر و مباهات می کند متکبّر نیز هست و این دو ملازم یکدیگرند .

6-این که انسان باید همواره گور خود را به یاد آورد،زیرا یاد آن مایه کمال عبرت است.

فرموده است: فإنّ علیه ممرّک .

ص:444

این بیان،هشداری است بر این که یادآوری مرگ و به خاطر داشتن خانه گور واجب است،زیرا کسی که ناگزیر از پیمودن راهی است،اگر در میان آن منزلگاهی مخوف و ظلمانی باشد،لازم است برای توقّف در آن خود را آماده کند و وسیله روشنایی با خود بردارد،بدیهی است انسان در سفر آخرت نیز ناگزیر به عبور از گذرگاه قبر است،و احکامی که در این باره از شارع مقدّس رسیده بسیار است .

پس از این امام(علیه السلام)دو مثلی را که مشهور است،برای وجوب حسن معامله با خداوند گوشزد می فرماید که یکی کما تدین تدان می باشد،زیرا حسن پاداش خداوند همواره متناسب با خوبی عمل فرد،و بدی کیفر او نیز به اندازه بدی کردار او است،دیگری مثل کما تزرع تحصد است.واژه زرع(کشت کردن)برای کردار انسان که به سبب آن دارای ملکه خوبی یا بدی می شود استعاره شده است همچنین واژه حصد(درویدن)برای ثمرات کشت و کار او و پاداش خوب یا بدی که بر اثر آن بدو تعلّق می گیرد استعاره گردیده و مناسبت در هر دو روشن است .

فرموده است: و کما قدّمت الیوم تقدم علیه غدا .

معنای این عبارت آشکار است،زیرا حالات و کیفیّات نفسانی که ثمره اعمال خوب یا بدی است که انسان به سبب آنها مستوجب سعادت یا شقاوت می شود،اگر چه در طول زندگانی دنیا نیز با نفس همراه بوده است،لیکن چنان که پیش از این توضیح داده ایم تنها پس از جدا شدن از بدن،صورت واقعی آن نمودار،و پرده از روی آن برداشته می شود،و نفس در این هنگام که منکشف شده به منزله کسی است که با امری روبرو گردیده که پیش از این با آن برخورد نکرده است،و چون فرجام کار این است سزاوار است انسان برای پای خود در آن روز جایی فراهم کند ،معنای فامهد لقدمک این است که با کردار شایسته جای پای خود را در آن جهان هموار و آماده سازد،و آنچه در مصلحت و توان اوست برای قیامت خود از پیش بفرستد .

پس از این امام(علیه السلام)به گفتار خود در تحذیر و پرهیز دادن کسانی که مواعظ او

را استماع می کنند باز می گردد و آنچه را که در باره کوشش در عمل برای پس از مرگ،و بیداری از خواب غفلت بیان فرموده بود تأکید می کند،و با استشهاد به آیه قرآن به شنونده هشدار می دهد که کسی که او را موعظه می کند،به احوال و اهوال آخرت خبیر و آگاه است،و هیچ کس مانند کسی که به حقایق امور داناست نمی تواند از امور آگاهی دهد .پس از این بیم می دهد که مبادا گناهان کبیره ای را که قرآن مجید به آنها تصریح کرده و ناگزیر مستلزم عقاب و عذاب است، مرتکب شوند،مراد از ذکر حکیم،قرآن است،و معنای عزائم پیش از این گفته شده است،و برخی آن را عبارت از لوح محفوظ دانسته اند.

بقیّه خطبه پیش:

اشاره

وَ بَسْخَطُ- أَنَّهُ لاَ يَنْفَعُ عَبْداً- وَ إِنْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ وَ أَخْلَصَ فِعْلَهُ- أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا لاَقِياً رَبَّهُ- بِخَصْلَةٍ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ لَمْ يَتُبْ مِنْهَا- أَنْ يُشْرِكَ بِاللَّهِ فِيمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ- أَوْ يَشْفِيَ غَيْظَهُ بِهَلاَكِ نَفْسٍ- أَوْ يَعُرَّ بِأَمْرٍ فَعَلَهُ غَيْرُهُ- أَوْ يَسْتَنْجِحَ حَاجَةً إِلَى النَّاسِ بِإِظْهَارِ بِدْعَةٍ فِي دِينِهِ- أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهَيْنِ أَوْ يَمْشِيَ فِيهِمْ بِلِسَانَيْنِ- اعْقِلْ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمِثْلَ دَلِيلٌ عَلَى شِبْهِهِ- إِنَّ الْبَهَائِمَ هَمُّهَا بُطُونُهَا- وَ إِنَّ السِّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَى غَيْرِهَا- وَ إِنَّ النِّسَاءَ هَمُّهُنَّ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْفَسَادُ فِيهَا- إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْتَكِينُونَ- إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ

لغت

استنجح الحاجه:در خواست برآوردن حاجت کرد.

ترجمه

«...این است که بنده هر چند به خود رنج دهد و عمل خود را خالص گرداند،سودی برای او نیست،اگر پس از مرگ خداوند را با یکی از این صفات،بی آن که توبه کرده باشد دیدار کند:این که در عبادتی که خداوند

بر او واجب کرده به او شرک ورزد،دیگر این که با کشتن بی گناهی خشم خویش را فرو نشاند،یا کار شخص دیگری را مورد عیبجویی قرار دهد (1)،یا برای بر آوردن نیازی که به مردم دارد،بدعتی در دین خود پدید آورد یا با مردم دورویی کند،و یا در میان آنان سخن به دو گونه گوید،در این گفتار بیندیش زیرا مثل،بیانگر مشابه خود می باشد.

همه اندیشه چهار پایان برای شکمهایشان است،و هدف درّندگان ستیز و دشمنی با دیگران است و هدف زنان آرایش زندگی و تباهی در آن است، همانا مؤمنان فروتن،مهربان و ترسان از خداوند می باشند .»

شرح

اسم إنّ در جمله إنّ من عزائم اللّه... جمله أنّه لا ینفع... می باشد،و ضمیر أنّه...در جمله اخیر ضمیر شأن است،و فاعل ینفع...جمله ان یخرج...است،لاقیا بنا بر این که حال است منصوب شده است.

منظور امام(علیه السلام)در این گفتار این است که از جمله نصوص الهی که در قرآن مجید آمده،و اعتقاد و عمل به آنها موجب پاداشهای خداوند و خشنودی او می گردد،و ترک آنها باعث کیفر و خشم او می شود،این که سودی عاید بنده نیست اگر هنگام بیرون رفتن از دنیا،خداوند را با یکی از صفاتی که در زیر ذکر می شود دیدار کند هر چند به خود رنج فراوان داده و عمل خود را خالص کرده باشد.

اوّل:شرک به خداوند متعال،ما پیش از این درجات شرک را بیان کرده ایم،باید دانست که قوّت و شدّت عذاب و عقاب خداوند به اندازه شدّت و ضعف شرک به اوست،و گفتار خداوند متعال که فرموده است: «إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ»

1- این ترجمه جمله«أو یعرّ بأمر فعله غیره»می باشد که مطابق متن خطبه است، [1]لیکن شارح آن را به صورت«او یقرّ بأمر فعله غیره»شرح کرده است و واژه غیره در برخی از نسخه ها با فتح را ذکر شده است(مترجم).

«يُشْرَکَ بِهِ» ... (1)»صریح است بر زیان شرک و بی حاصل بودن آن،از این که امام(علیه السلام)فرموده است:شرک در عبادتی که خداوند آن را واجب فرموده است، دانسته می شود که مراد از آن،ریای در عبادت است،نه این که خدای دوّمی اتّخاذ و آن را شریک حقّ تعالی قرار داده باشد،شرک به خدا گاهی در نتیجه غلبه جهل و استیلای غفلت،و ترک تحصیل معرفت و عدم تفکّر در یگانگی خداوند در نفس پدید می آید،و زمانی به علّت غلبه شهوت و خواهشهای نفسانی است،چنان که شخص ریاکار در عبادت غرضی جز طلب دنیا ندارد .

دوّم:این که برای فرو نشانیدن خشم خود کسی را به هلاکت برساند،در یکی از نسخه های نهج البلاغه بهلاک نفسه آمده است لیکن نفس بدون الحاق ضمیر اعمّ است،هلاکت مذکور گاهی در دنیا واقع می شود مانند این که از طریق سخن چینی و بدگویی نزد پادشاهان و حاکمان و مانند اینها باعث نابودی دیگری گردد و زمانی در آخرت است و این به سبب گناهانی است که در نتیجه انتقامجویی و برای فرو نشانیدن خشم حاصل می شود،چنان که صریح قول خداوند متعال است که: «وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها» (2)»و این گناه به سبب قوّه غضبیّه دامنگیر آدمی می شود .

3-کاری را که دیگری انجام داده مورد عیبجویی قرار دهد،منظور این است که با عیبجویی و بدگویی از عمل دیگری موجبات آزار و نابودی او را فراهم کند،در این صورت در زمره کسانی خواهد بود که در روی زمین به فساد و تباهی کوشیده اند و صریح قول خداوند متعال است که: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا» ... (3)»برخی از شارحان فعل یعرّ را با عین مهمله

1- سوره نساء(4)آیه(48) [1]یعنی:خداوند(هرگز)شرک به او را نمی بخشد...
2- سوره نساء(4)آیه(93) [2]یعنی:هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد کیفر او دوزخ است که جاوید در آن می ماند.
3- سوره مائده(5)آیه(33) [3]یعنی:کیفر آنهایی که با خدا و پیامبر به جنگ برمی خیزند،و در روی زمین دست به فساد می زنند این است که اعدام شوند.

نقل کرده اند که در این صورت معنایش این است که:در کاری که خود آن را انجام داده است دیگری را مورد تهمت و بدگویی قرار دهد،و در این جا واژه غیره مفعول به و منصوب خواهد بود و عامل آن فعل یعرّ می باشد،و فعل یعرّ از عرّ یعرّ عرّا مشتقّ است و معنای عیب کردن،و نسبت دادن به کار بد را دارد،بدیهی است چنین کسی بنا به این روایت در جرگه فاسقان و دروغگویان است،و مصداق آیه «وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا» (1)می باشد.این آفت اخلاقی ناشی از مشارکت دو قوّه شهوت و غضب است .

4-برای این که مردم نیاز او را بر آورند،بدعتی در دین خود پدید آورد، و ناروایی را مرتکب شود،مانند این که به دروغ گواهی دهد تا بر مقصودش دست یابد،یا در حکم و قضا رشوه بگیرد .

5-این که با مردم دورویی کند،و در میان آنان به دو زبان سخن گوید، یعنی اگر مثلا به دو دوست برخورد کند آنچه به یکی از این دو می گوید غیر از آن باشد که به دیگری می گوید،و هدفش در این کار ایجاد تفرقه میان دو دوست،و یا تشویق دو دشمن به دشمنی با یکدیگر باشد،بطور خلاصه آنچه را به زبان می گوید خلاف آن را در دل داشته باشد،در این صورت در جرگه منافقان وارد شده،و در قرآن ضمن آیه «إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ» (2)»وعده سخت ترین عذاب به منافقان داده شده است.عقل نیز حکم می کند:کسی که بدی با صور مختلف آن در صفحه ضمیرش نقش بسته،و زشتیها جزء طبیعت او گشته،و با توبه و بازگشت به سوی خدا آنها را نزدوده و درون خود را پاکیزه نساخته است در زمره اهل دوزخ است .

فرموده است: اعقل ذلک ،یعنی:مثلی را که برای تو آورده می شود،تعقّل،

1- سوره احزاب(33)آیه(58) [1]یعنی:و آنانی که مردان و زنان با ایمان را بی آن که گناهی کرده باشند بیازارند.
2- سوره نساء(4)آیه(145) [2]یعنی:همانا منافقان در پایین ترین طبقه دوزخ قرار دارند.

و نظایر و امثالش را بر آن قیاس کن،زیرا مثل،بر شبیه و مانند خود دلالت دارد و بیانگر آن است،منظور از مثل همان است که در جملات: إنّ البهائم...تا و الفساد فیها آمده است .

فرموده است: إنّ البهائم همّها بطونها .

این بیان اشاره به این است که انسانی که به دنبال شهوات نفسانی خویش است،از نظر متابعت از قوای شهوانی و اهتمام او به خوردن و آشامیدن،و عدم توجّه به حقایق،به منزله چهار پاست .

فرموده است: إنّ السّباع همّها العدوان علی غیرها .

اشاره به این است که پیرو قوّه غضبیّه به سبب متابعت او از این قوّه،و میل به انتقامجویی و غلبه بر دیگران در حکم درّندگان است .

فرموده است: و إنّ النساء همهنّ زینه الحیاه الدّنیا و الفساد فیها .

توضیح مطلب این است که:زنان پیرو دو نیرویند،یکی نیروی شهویّه است،که اندیشه آنها را به زیب و زیور دنیا مشغول می کند،دیگری نیروی غضبیّه است که فکر آنها را متوجّه ایجاد فساد و تباهی در زندگی می سازد،از این رو کسی که فرمانگزار این دو نیرو است باید در زمره زنان به شمار آید.و چون امام(علیه السلام)پیروان شرّ و بدی را در کسانی منحصر فرموده است که از نیروهای شهوت و غضب متابعت می کنند به ذکر صفات سه گانه مؤمنان که همگی سرکوب کننده و شکننده این دو نیرویند پرداخته است،این صفات یکی احساس زبونی و اظهار فروتنی در برابر خداوند،و دیگری بیم از خشم او،و سوّم ترس از کیفر اوست روشن است که هر یک از این صفات،انسان را از زیاده روی در شهوت و غضب باز می دارد،و مانع آن می شود که انسان در به کارگیری اینها از حدّ اعتدال بیرون رود،فایده ای که از بیان این نکات مورد نظر است،نفرت دادن مردم از اطاعت شهوت و غضب،و هشدار دادن به این است که هر کس در استفادهٔ از این دو غریزه از حدّ اعتدال خارج شود به میزانی که شایسته و سزاوار است به چهار پایان

یا درّندگان و یا زنان شبیه می گردد،و این چیزی است که هر خردمندی از آن روگردان است و همان است که آن بزرگوار با جمله اعقل ذلک امر به تعقّل و درک آن فرموده است.در این جا سزاوار است بنگریم که این سخنان چه اشاره ها و نکته های لطیفی را در بر دارد،و آن بزرگوار با دیده حقّ بین خود آن چنان که هست آنها را تذکّر داده است،و ما هنگامی که با این گونه سخنان که مشحون از دانش و حکمت است برخورد می کنیم و به یاد می آوریم که آن بزرگوار آن را در کتابی نخوانده و از بحثی استفاده نکرده است در می یابیم که این فیض ربّانی است که از طریق سرور بشر و استاد و مرشدش(صلی الله علیه و آله)به آن بزرگوار منتقل شده است.

عبد الحمید بن ابی الحدید (1)شارح فاضل نهج البلاغه رحمه الله گفته است که باطن سخنان مذکور به سران جنگ جمل اشاره دارد،زیرا آنها در صدد بر آمدند با از میان بردن آن حضرت و کشتار مسلمانان،خشم خود را فرو نشانند،و همانها بودند که بر کاری که خود،آن را مرتکب شده بودند آن بزرگوار را سرزنش کردند،و این همان برانگیختن و گردآوری مردم بر ضدّ عثمان و محاصره خانه او بود،همچنین سران جنگ جمل بودند که برای رسیدن به مطامع خود،با اظهار بدعت و ایجاد فتنه به مردم بصره رو آوردند،و دورویی کردند،و به دو زبان با مردم سخن گفتند،زیرا آنها پیش از این با امام(علیه السلام)بیعت کرده و نسبت به آن حضرت اظهار خشنودی کردند،لیکن پس از آن چهره دیگری از خود نشان داده بیعت خود را با او شکستند،از این رو امام(علیه السلام)این گناه آنان را به منزله شرک به خدا دانسته است که جز با توبه آمرزیده نخواهد شد.پس از این شارح مذکور گفته است که مراد از جمله اعقل ذلک تعقّل و درک همین موضوع است،زیرا مثل هر چیزی دلیل اشباه و نظایر خود می باشد.و توفیق از خداوند است.

1- عزّ الدّین عبد الحمید بن محمّد بن محمد بن حسین ابن ابی الحدید مداینی ادیب و مورّخ از رجال دربار بنی عبّاس بوده است،مهمترین کتاب او شرح نهج البلاغه است که آن را به نام ابن علقمی وزیر عباسیان نوشته است. تولّد او به سال 586 ه بوده و در سال 655 ه وفات کرده است.فرهنگ دهخدا(مترجم).

153-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ- وَ يَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ- دَاعٍ دَعَا وَ رَاعٍ رَعَى- فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِيَ قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ- وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ- وَ أَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ- نَحْنُ الشِّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ- وَ لاَ تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلاَّ مِنْ أَبْوَابِهَا- فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقاً

بخش اول

لغات

أمد:نهایت أرز:با زای مفتوح،انقباض و جمع شدن غوره و نجده:پستی و بلندی آن

ترجمه

«خردمند بینا دل فرجام کار خود را می بیند،و نشیب و فراز آن را می شناسد،دعوت کننده ای دعوت فرمود،و رهبری راهنمایی کرد،پس دعوت دعوت کننده را بپذیرید و رهبر را پیروی کنید.

گروههایی در امواج فتنه فرو رفته،بدعتها را گرفته و سنّتها را رها کرده اند،مؤمنان تنگدل و خاموش نشسته و گمراهان و تکذیب کنندگان به سخن در آمده اند،ما راز داران و یاران و گنجوران و درهای علوم پیامبریم(صلی الله علیه و آله)و به خانه ها جز از در نمی توان وارد شد.و هر کس جز از در وارد خانه ها گردد،دزد نامیده می شود .»

شرح

مراد از واژه ناظر در جمله ناظر قلب اللّبیب چشم بصیرت انسان است.

آشکار است انسان راه سعادت خود را با چشم دل می بیند،و هدف و مقصدی را که در این راه تعقیب می کند با دیده بصیرت می نگرد ،منظور از غور و نجد راههای خیر و شرّ است،چنان که در قول خداوند متعال که فرموده است: «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ» (1)»نجدین به همین دو راه خیر و شرّ تفسیر شده است،تعبیر قرآن مجید در این باره کوتاهتر،و عبارت غور و نجد به آنچه در این جا منظور است مناسبتر است،زیرا غور که عبارت از گودی و مکان پست است،تعبیری مناسب برای افتادن از بلندی در درکات جحیم است .مقصود از داعی پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و آنچه قرآن بدان ناطق و همچنین سنّت نبوی است،و مراد از راعی نفس نفیس خود آن حضرت می باشد.امام(علیه السلام)دستور می دهد که نخستین را که دعوت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و قرآن و سنّت است بپذیرند،و دوّمین را که خود آن حضرت است پیروی کنند.وجوب دعوت خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)به حکم خداوند متعال در آیه شریفه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ» (2)»روشن است،و پیروی از کسی که خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)متابعت او را واجب داشته اند نیز واجب است .

فرموده است: قد خاضوا بحار الفتن .

ممکن است این عبارت اشاره به احوال کسانی باشد که نزد شنوندگان شناخته هستند مانند معاویه و اصحاب جمل و خوارج،و یا این که از سخنان پیش منقطع،و دنباله گفتاری باشد که سیّد رضیّ رضوان الله علیه آن را نقل نکرده است،یکی از شارحان همین نظر را برگزیده و گفته است:این سخن در باره گروهی از اهل ضلالت است که امام(علیه السلام)به نکوهش و بیان گمراهیهای آنها

1- سوره بلد(90)آیه(10) [1]یعنی:...و راههای خیر و شرّ را به او بنمودیم؟

2- سوره أنفال(8)آیه(24) [2]یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید دعوت خدا و پیامبر را بپذیرید هنگامی که شما را به سوی چیزی می خواند که به شما زندگی می بخشد.

پرداخته است.

واژه بحار (دریاها)برای فتنه ها و جنگهای بزرگ استعاره شده است،و ما پیش از این مناسبت این استعاره را ذکر کرده ایم،فعل خاضوا (فرو رفتند)ترشیح آن است،بدعت گاهی به معنای ترک سنّت و زمانی به معنای امر دیگری است که با ترک سنّت همراه است،و در عرف بیشتر معنای اخیر از آن اراده می شود .

پس از این امام(علیه السلام)به ذکر فضایل خود اشاره می کند،واژه شعار را برای خود و خاندان پاکش(علیه السلام)استعاره فرموده است،وجه مشابهت،پیوستگی و نزدیکی آنها به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)است چنان که شعار که به معنای جامه زیرین است به بدن بستگی و پیوستگی دارد،سپس خود و آنان را اصحاب و یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خزانه داران علم او خوانده است،همچنان که از رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:علی خزانه دار علم من است،و در روایتی عیبه علمی آمده یعنی خزانه علم من است،و خزنه الجنّه نیز نقل شده،یعنی آنها خزانه داران بهشتند،و در روز رستاخیز تنها کسانی وارد بهشت می شوند که ولایت و دوستی آنان را با خود داشته باشند،به هر تقدیر واژه خزن استعاره است،وجه مناسبت این است که آنان گنجوران علم و معرفت خدایند،و در منع و اعطای آن صاحب اختیارند،و به وسیله آنهاست که بهشت داده،و یا باز گرفته می شود.چنان که خزانه دار هر چیزی،از چنین اختیاری برخوردار است،این که آنها ابواب می باشند،مراد ابواب علم یا درهای دانش است،همچنان که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:که من شهر علمم علیهم درست (1)،یا این که آنها ابواب بهشتند که در این صورت استعاره و به شرحی خواهد بود که در مورد خزنه الجنّه گفته شد .

فرموده است: لا تؤتی البیوت إلاّ من أبوابها و این به چند دلیل است:

1-این که طبق عادت جاری،که بر وفق حکمت است باید به خانه ها از

1- أنا مدینه العلم و علیّ بابها.

در وارد شوند.

2-صریح قرآن مجید است که «وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللّهَ» (1)»
3-این که هر کس به خانه ها جز از در وارد شود،عرف او را دزد می نامد،و آنچه را عرف زشت می شمارد باید ترک شود.

باری مقصود این است که هر کس جویای علم و حکمت و دانستن اسرار شریعت است،باید به ما رجوع کند.و توفیق از خداوند است.

از این خطبه است:

اشاره

فِیهِمْ کَرَائِمُ الْقُرْآنِ وَ هُمْ کُنُوزُ الرَّحْمَنِ- إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا وَ إِنْ صَمَتُوا لَمْ یُسْبَقُوا- فَلْیَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ وَ لْیُحْضِرْ عَقْلَهُ- وَ لْیَکُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَهِ- فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ إِلَیْهَا یَنْقَلِبُ فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ- یَکُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ أَنْ یَعْلَمَ أَ عَمَلُهُ عَلَیْهِ أَمْ لَهُ- فَإِنْ کَانَ لَهُ مَضَی فِیهِ وَ إِنْ کَانَ عَلَیْهِ وَقَفَ عَنْهُ- فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَیْرِ عِلْمٍ کَالسَّائِرِ عَلَی غَیْرِ طَرِیقٍ- فَلاَ یَزِیدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِیقِ الْوَاضِحِ إِلاَّ بُعْداً مِنْ حَاجَتِهِ- وَ الْعَامِلُ بِالْعِلْمِ کَالسَّائِرِ عَلَی الطَّرِیقِ الْوَاضِحِ- فَلْیَنْظُرْ نَاظِرٌ أَ سَائِرٌ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ وَ اعْلَمْ أَنَّ لِکُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِناً عَلَی مِثَالِهِ- فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ- وَ مَا خَبُثَ ظَاهِرُهُ خَبُثَ بَاطِنُهُ- وَ قَدْ قَالَ؟ الرَّسُولُ؟ الصَّادِقُ ص- إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَ یُبْغِضُ عَمَلَهُ- وَ یُحِبُّ الْعَمَلَ وَ یُبْغِضُ بَدَنَهُ وَ اعْلَمْ أَنَّ لِکُلِّ عَمَلٍ نَبَاتاً- وَ کُلُّ نَبَاتٍ لاَ غِنَی بِهِ عَنِ الْمَاءِ- وَ الْمِیَاهُ مُخْتَلِفَهٌ فَمَا طَابَ سَقْیُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَ حَلَتْ ثَمَرَتُهُ- وَ مَا خَبُثَ سَقْیُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَ أَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ

ترجمه

«آیات کریمه قرآن در باره آنها(اهل بیت(علیه السلام)نازل شده است،آنان گنجهای رحمت پروردگارند،اگر به سخن آیند راست می گویند،و اگر

1- سوره بقره(2)آیه(189) [1]یعنی:...و این که از در وارد خانه ها شوید و از نافرمانی خدا بپرهیزید.

خاموشی گزینند کسی بر آنان در سخن پیشی نمی گیرد،باید پیشتاز قوم به مردم خود راست گوید،و خردش را به کار بندد،و فرزند دیار آخرت باشد، زیرا از آن جا آمده و به آن جا باز می گردد،پس آن که با دیده دل می بیند و با بینش عمل می کند باید پیش از شروع در کار بداند عملی را که انجام می دهد به زیان اوست یا به سود او؟اگر به سود اوست آن را به جا آورد،و اگر به زیان اوست از آن باز ایستد،زیرا کسی که ناآگاهانه دست به کاری می زند،مانند کسی است که در بیراهه گام برمی دارد،و چنین کس هر چه بیشتر از راه روشن دور می شود،بیشتر از مقصود خود دور می افتد،امّا کسی که آگاهانه به کاری می پردازد،مانند رهروی است که در راه روشن حرکت می کند،از این رو بیننده باید بنگرد که آیا به سوی مقصود رهسپار است یا در حال برگشت از آن است.

بدان هر ظاهری باطنی همانند خود دارد،پس هر چه ظاهرش نیکوست باطنش نیز نیکو و پاکیزه است،و هر چه ظاهرش پلید است باطنش نیز چنین است،پیامبر راست گفتار(صلی الله علیه و آله)فرموده است:گاهی خداوند بنده ای را دوست می دارد،و با کردارش دشمن است،و زمانی کردار بنده ای را دوست می دارد و با بدنش دشمن است.

و بدان هر کاری را نموّ و رویشی است،و هر روییدنی از آب بی نیاز نیست،و آبها گوناگون است،هر چه با آب پاکیزه آبیاری شود درختش نیکو و میوه اش شیرین است،و آنچه با آب آلوده آبیاری گردد،درختش ناپاک و میوه اش تلخ خواهد بود .»

شرح

این خطبه در آغاز،به فضایل اهل بیت(علیه السلام)اشاره دارد و فرموده است:

1- فیهم کرائم الإیمان (1):یعنی عالیترین و نفیس ترین شایستگیها را از نظر ایمان،که مستلزم بالاترین درجات قرب به خداوند متعال است دارا هستند،مانند

1- فیهم کرائم القران است،یعنی:آیات کریمه ای از قرآن در ستایش آنان اهل بیت(علیه السلام)نازل شده است(مترجم).

اخلاق فاضله و اعتقادات حقّه ای که مطابق با خواست خداوند است .

2- هم کنوز الرّحمان یعنی:آنان گنجینه های علوم پروردگار،و خزاین مکارم اخلاقند،و آنچه را خداوند به انجام دادن آنها فرمان داده نزد آنان است .

3-گفتار آنها مقرون به صدق و راستی است.

4-حکمت به آنها اختصاص دارد،اگر آنان از آن دم فرو بندند،کسی را یارای آن نیست که از آن سخن گوید و بر آنان پیشی گیرد،از این رو سخن گفتن و خاموشی آنها به مقتضای حکمت،و سکوت آنان در موضع و محلّ خود می باشد .

بیان این فضایل برای خود و خاندانش بدین منظور است که توجّه شنوندگان را برای شنیدن سخنان خویش،جلب و آنان را به پذیرفتن دعوتش برای سلوک در راه خدا وادار کند،از این رو به دنبال این سخنان به جمله: فلیصدق رائد أهله (1)تمثّل جسته است و با این مثل اشاره بدین مطلب فرموده که کسی که نزد ما حاضر می گردد تا ما را رهبر و راهنمای خود قرار دهد باید با وی در امری که موجب کمک به اوست،سخن به راستی گفته شود،که ما مردان حقّ و چشمه سارهای علوم و حکمت،و راهنمایان به سوی پروردگاریم،همچون رائد که در پیشاپیش کاروان برای یافتن آب و گیاه حرکت می کند و هنگامی که مژده یافتن آنها را می دهد به کاروانیان نباید جز به راستی سخن گوید و باید در آنچه می گوید خرد خود را به کار گیرد تا آنچه را ادّعا می کند درست دانسته شود و باور گردد .

سپس امام(علیه السلام)به ایراد سخنانی که در خور مقام والای اوست می پردازد که عبارت است از بیان احوال آخرت،و این که خردمند باید خود را فرزند آخرت بداند ، وجه استعاره فرزند آخرت بودن،جمله زیر است:

فرموده است: فإنّه منها قدم و إلیها ینقلب .

یعنی همچنان که کودک از مادر پا به عرصه وجود می گذارد،و محبّت و

1- رائد(کسی که در طلب آب و گیاه پیشاپیش کاروان فرستاده می شود)باید به مردم خود راست گوید.(مترجم)

شیفتگی و رجوع او به مادر است،همچنین انسان که آفریده دست صنع پروردگار است و در محضر او جای داشته و از آن جا به این جهان پست فرود آمده،و به آن جا بازگشت دارد سزاوار است که فرزند تبار حقیقی و دیار اصلی خود بوده و به آن جا دلبستگی و شیفتگی داشته باشد،و برای وصول به آن مقصد کار و کوشش کند ، پس از این امام(علیه السلام)به کسی که از عقل و اندیشه سالم برخوردار است و با دیده بصیرت به امور می نگرد،آنچه را که باید در آغاز حرکات و سکنات خود در نظر گیرد تذکّر می دهد،و آن این که در هر کاری که قصد انجام دادن و یا ترک آن را دارد،نخست احوال درونی خود را بررسی کند و دریابد که این تصمیم یا عمل، او را به خداوند نزدیک می گرداند،و برای خشنودی او انجام می گردد،که در این صورت سزاوار است نسبت به آن اقدام کند،لیکن چنانچه او را از خداوند دور ساخته،مستلزم ناخشنودی و خشم اوست و برای رضای غیر او انجام می شود،باید دست از آن باز دارد ،سپس امام(علیه السلام)نادان را در کارهایی که انجام می دهد به کسی تشبیه فرموده که در بیراهه مشغول حرکت است،و ذکر این که پرتی او از راه،جز این که هر چه بیشتر او را از مقصودش دور سازد حاصلی برای او ندارد گویای وجه این تشبیه است،زیرا دوری او از مطلوبی که دارد به اندازه دوری او از راه وصول به این مطلوب است،برخلاف این،کسی که از روی دانش و بینش راهی را می پیماید هر اندازه بیشتر گام برمی دارد همان قدر به مقصود خود نزدیکتر می گردد ،امام(علیه السلام)با این تشبیه مردم را از نادانی و ناآگاهی بیزاری می دهد و برای این که بیشتر شنوندگان را از جهالت دور و متنفّر سازد،فرموده است:آن که پویای راهی است باید خوب بنگرد که او به پیش می رود یا این که رو به بازگشت دارد،زیرا هنگامی که دانست به پیش می رود،ناگزیر باید بداند چگونه باید راه را به پیماید،و برای این که از گمگشتگی و افتادن در ورطه نابودی مصون بماند چراغ دانش را برمی افروزد و در پرتو آن گام برمی دارد .

فرموده است: و اعلم أنّ لکلّ ظاهر باطنا...تا و یبغض بدنه .

ص:458

باید دانست آنچه در خلال این عبارت آمده قضیّه کلّی صادقی است،زیرا هنگامی که خداوند متعال به مقتضای لطف،عالم غیب و شهود،یا عالم خلق و امر یا جهان روحانی و جسمانی را آفرید،حکمت او اقتضا کرد که عالم شهود برای نفوس بشری راهی و گذرگاهی برای وصول به عالم غیب باشد،برای این که اگر چنین نبود سفر به پیشگاه خداوند غیر ممکن،و راه ترقّی و تقرّب به او مسدود می شد،از این رو هر چه در عالم شهود نمایان است نمونه و مثالی متناسب از امری است باطنی و پوشیده که در عالم غیب موجود است و این مثال مشهود، راهی به سوی آن امر غیبی است و بر وجود آن،دلیل و رهنمون می باشد،امّا آنچه از گفتار امام(علیه السلام)در این جا دانسته می شود محدودیّت این کلّی و تخصیص آن به یکی از دو امر است،زیرا منظور آن بزرگوار از ظاهر،یا هیأت و چگونگی ساختمان ظاهری اشخاص است و یا مراد افعال و کردار آنهاست،و باطن اشاره به اخلاق و اعمال قلوب،و خوبیها و بدیهایی است که با نهاد انسان سرشته شده است،گفته شده که منظور از باطن،ثواب و عقاب آخرت است،به هر حال استقراء (1)و قیاس (2)نشان می دهد افرادی که از حسن صورت برخوردارند،و یا ظاهر اعمال آنها نیکوست،دارای خلق خوش و حسن معاشرت و سیرت خوب و معتدل نیز می باشند،و آن که دچار عکس این صفات است شریر و بد اخلاق می باشد استقرای این مطلب روشن است امّا قیاس مبتنی بر این اصل است که حسن خلق و نزدیک بودن نفس به موزونی و استقامت در طلب حقّ،مقتضی نزدیک بودن مزاج به سر حدّ اعتدال است،حسن صورت نیز همین طور است و می توان قیاسی به این گونه ترتیب داد که:نیکروی معتدل المزاج است و هر معتدل المزاج خوش

1- استقراء در اصطلاح منطقیان عبارت است از تحقیق در جزئیات برای استنباط حکم کلّی. منطق مظفر(مترجم).
2- قیاس در اصطلاح،قولی است مؤلّف از چند قضیّه که چون قبول و مسلّم گردد،قضیه دیگری ذاتا از آن لازم آید.همان مأخذ(مترجم)

اخلاق است،پس نیکروی،خوش اخلاق است یا این که گفته شود:معتدل المزاج نیکروی و خوش اخلاق است،و در هر صورت این قضیّه بنا بر اکثریت است چه برخی که از زیبایی صورت برخوردارند درونی تیره و زشت دارند،و بعضی که چهره ای زشت و ناپسند دارند باطن آنها خوب و پسندیده است از این رو امام(علیه السلام)به آنچه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت شده استشهاد فرموده است،برای این که خداوند بنده ای را که دارای صورتی نیکوست از آن جهت دوست می دارد که حسن و جمال مقتضای حکمت الهی و نسبت به قبح و زشتی که شرّ محض و لایق عدم می باشد به وجود سزاوارتر است لیکن از آن جهت که کردارش بد و زشت است عمل او را دشمن می دارد،همچنین عمل بنده ای که دارای درونی پاکیزه است محبوب خداوند است،ولی بدنش به مناسبت زشتی آن که سزاوار عدم است و عدم شرّ است مبغوض اوست (1)،امّا نصّ بر این که ظاهر دلالت بر باطن دارد کریمه قرآن است که فرموده است: «وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلاّ نَکِداً» (2)»(یعنی:دشوار و نامیمون)ابن عبّاس و مجاهد و حسن و قتاده و سدّی گفته اند خداوند در این آیه مؤمن را به زمین خوب حاصلخیز و کافر را به زمین شوره و نمکزار مثل زده،و مؤمن را که در هنگام شنیدن قرآن به آن گوش می دهد،و آن را حفظ و درک می کند و از آن بهره می گیرد،و آثار آن در اعمال نیک و کردار پسندیده ای که از او صادر می شود ظاهر می گردد به شهری پاکیزه تشبیه فرموده است،زیرا شهر پاکیزه سر سبز و خرّم و آبادان،و نعمت در آن فراوان،و آثار

1- ابن ابی الحدید در شرح خود گفته است:به دلیل این که امام(علیه السلام)فما طاب...فرموده نه فمن طاب و همچنین و ما خبث فرموده است نه و من خبث این سخن مربوط به اخلاق و عقاید و ما فی الضمیر انسان و ظاهر و باطن این احوال است.رجوع شود به صفحه 178 و 179 جلد نهم شرح مذکور چاپ قم (مترجم)
2- سوره اعراف(7)آیه(58) [1]یعنی:و سرزمین پاکیزه گیاهش به فرمان خدا می روید امّا سرزمین ناپاک(شوره زار)جز اندک و ناچیز از آن نمی روید.

حیاتبخش باران در آن نمایان است،همچنین کافر را که قرآن را می شنود و در جان همچون سنگ خارای او اثر مطلوبی نمی گذارد به شهری پلید و ناپاک همانند کرده است،زیرا در چنین شهری سبزی و خرّمی و فراوانی نیست،و اثرات نعمت زای باران در آن دیده نمی شود.

امّا در باره حبّ و بغض که به خداوند نسبت داده شده است چنان که پیش از این گفته و دانسته ایم،این دو در مورد خداوند به رضایت و کراهت او برگشت دارد،از این رو هر چه خیر محض،و یا خیر بر وجود او غالب باشد ذاتا مطلوب حقّ تعالی است،و آنچه شرّ محض و یا شرّ بر وجود او غلبه داشته باشد اگر چه بالعرض متعلّق به اراده اوست لیکن ذاتا مکروه خداوند متعال است .

فرموده است: و اعلم أنّ لکلّ عمل نباتا .

واژه نبات(رویش)را برای زیاد شدن عمل و نموّ و افزایش آن استعاره آورده،و با ذکر ماء(آب)ترشیح داده شده،و این کنایه از ریشه اعمال انسان است که در دل جای دارد،وجه مشابهت این است که همان گونه که رویش و خیزش گیاه بستگی به آب دارد،اعمالی که انسان برای عبادت و بندگی خداوند انجام می دهد،نیز وابسته به امیال قلبی و برخاسته از نیّات اوست،و آشکار است که اختلاف آبها از نظر شیرینی و شوری،سبب بروز اختلاف در چگونگی استعداد روییدنیها و خوبی کشتزارها و میوه هاست،و هر چه از آب پاکیزه تری بهره مند است میوه اش بهتر و پاکیزه تر است و بدی و فساد در آن نیست،اعمال انسان نیز که شبیه روییدنیهاست پاکیزگی ثمرات آن که همان میوه های پاکیزه بهشت و انواع لذّتهای آن است بستگی به زلال بودن مادّه و منشأ این اعمال دارد،و مادّه آنها اخلاص برای خداست و بدی و پلیدی ثمرات اعمال نیز بر حسب خبث ماده آنهاست که عبارت است از ریا و شهرت طلبی،و ثمره اینها تلختربن ثمرات است،زیرا چیزی در کام تلخ تر از آتش نیست،و توفیق از خداوند است.

154-از خطبه های آن حضرت است که در آن از شگفتیهای آفرینش خفّاش یاد می فرماید:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی انْحَسَرَتِ الْأَوْصَافُ عَنْ کُنْهِ مَعْرِفَتِهِ- وَ رَدَعَتْ عَظَمَتُهُ الْعُقُولَ- فَلَمْ تَجِدْ مَسَاغاً إِلَی بُلُوغِ غَایَهِ مَلَکُوتِهِ- هُوَ اللَّهُ «الْحَقُّ الْمُبِینُ» - أَحَقُّ وَ أَبْیَنُ مِمَّا تَرَی الْعُیُونُ- لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ بِتَحْدِیدٍ فَیَکُونَ مُشَبَّهاً- وَ لَمْ تَقَعْ عَلَیْهِ الْأَوْهَامُ بِتَقْدِیرٍ فَیَکُونَ مُمَثَّلاً- خَلَقَ الْخَلْقَ عَلَی غَیْرِ تَمْثِیلٍ وَ لاَ مَشُورَهِ مُشِیرٍ- وَ لاَ مَعُونَهِ مُعِینٍ فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ وَ أَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ- فَأَجَابَ وَ لَمْ یُدَافِعْ وَ انْقَادَ وَ لَمْ یُنَازِعْ وَ مِنْ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ وَ عَجَائِبِ خِلْقَتِهِ- مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِکْمَهِ فِی هَذِهِ الْخَفَافِیشِ- الَّتِی یَقْبِضُهَا الضِّیَاءُ الْبَاسِطُ لِکُلِّ شَیْءٍ- وَ یَبْسُطُهَا الظَّلاَمُ الْقَابِضُ لِکُلِّ حَیٍّ- وَ کَیْفَ عَشِیَتْ أَعْیُنُهَا عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ- مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِیئَهِ نُوراً تَهْتَدِی بِهِ فِی مَذَاهِبِهَا- وَ تَتَّصِلُ بِعَلاَنِیَهِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَی مَعَارِفِهَا- وَ رَدَعَهَا بِتَلَأْلُؤِ ضِیَائِهَا عَنِ الْمُضِیِّ فِی سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا- وَ أَکَنَّهَا فِی مَکَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِی بُلَجِ ائْتِلاَقِهَا- فَهِیَ مُسْدَلَهُ الْجُفُونِ بِالنَّهَارِ عَلَی حِدَاقِهَا- وَ جَاعِلَهُ اللَّیْلِ سِرَاجاً تَسْتَدِلُّ بِهِ فِی الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا- فَلاَ یَرُدُّ أَبْصَارَهَا إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ- وَ لاَ تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِیِّ فِیهِ لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ- فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا وَ بَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا- وَ دَخَلَ مِنْ إِشْرَاقِ نُورِهَا عَلَی الضِّبَابِ فِی وِجَارِهَا- أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَی مَآقِیهَا- وَ تَبَلَّغَتْ بِمَا اکْتَسَبَتْهُ مِنَ الْمَعَاشِ فِی ظُلَمِ لَیَالِیهَا- فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّیْلَ لَهَا نَهَاراً وَ مَعَاشاً- وَ النَّهَارَ سَکَناً وَ قَرَاراً- وَ جَعَلَ لَهَا أَجْنِحَهً مِنْ لَحْمِهَا- تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَهِ إِلَی الطَّیَرَانِ- کَأَنَّهَا شَظَایَا الْآذَانِ غَیْرَ ذَوَاتِ رِیشٍ وَ لاَ قَصَبٍ- إِلاَّ أَنَّکَ تَرَی مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَیِّنَهً أَعْلاَماً- لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا یَرِقَّا فَیَنْشَقَّا وَ لَمْ یَغْلُظَا فَیَثْقُلاَ- تَطِیرُ وَ وَلَدُهَا لاَصِقٌ بِهَا لاَجِئٌ

إِلَيْهَا- يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ وَ يَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ- لاَ يُفَارِقُهَا حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ- وَ يَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ- وَ يَعْرِفَ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ وَ مَصَالِحَ نَفْسِهِ- فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلاَ مِنْ غَيْرِهِ

لغات

خفّاش:مفرد و جمع آن خفافیش به معنای شب پره است و این از خفّش مشتق است که به معنای ضعف بصر از اصل خلقت است.

ردع:بازداشت سبحات إشراقها:شکوه تابش آن إسداف:مصدر أسدف اللّیل می باشد یعنی شب تاریک شد.

وضح النّهار:روشنی روز شظایا:تکّه ها انحسرت:ناتوان شد.

مساغ:راه بلج:مفرد آن بلجه،نخستین سپیده صبح، گاهی هم مصدر است إئتلاق:درخشش غسق الدّجنّه:تاریکی شب وجار الضبّ:لانه سوسمار

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که اوصاف از بیان کنه ذاتش درمانده، و عظمتش خردها را باز داشته از این که بتوانند برای رسیدن به منتهای قدرت و سلطنتش راهی بیابند.

اوست خداوند بحقّ و آشکار،ثابت تر و نمایانتر است از هر چه چشمها می بینند،خردها نتوانسته اند او را در حدّی محدود کنند تا شبیهی برایش بیابند، و اوهام ناتوانند که او را اندازه گیری و بر او احاطه یابند تا مثالی برای او انگارند،آفریدگان را بی هیچ نمونه قبلی،و بی مشورت مشاوری،و بی کمک یاوری بیافرید و با فرمان خود آفرینش آفریدگان را به انجام رسانید،و همه به اطاعتش اعتراف کردند،و بی هیچ ردّی فرمانش را پذیرفتند،و بی چون و چرا تسلیم شدند.

از لطایف صنعت و شگفتیهای آفرینش او رازهای پیچیده و حکمت آمیزی است که در این خفّاشان(شب پره ها)وجود دارد و به ما نشان داده است.همینهایی که روشنایی روز که گشاینده چشم هر جانداری است

دیده آنها را فرو می بندد،و تاریکی شب که چشم هر زنده ای را می بندد چشم آنها را می گشاید،و چگونه چشمهایشان ناتوان است از این که از فروغ تابان خورشید بهره گیرند،و در پرتو آن راههای خود را بسپرند،و به واسطهٔ ظهور نور آفتاب به مقاصد خود برسند،و چگونه خداوند به وسیله تابش انوار خورشید آنها را از حرکت در امواج روشنایی باز داشته،و از رفتن در میان اشعّهٔ رخشان آن در نهانگاههایشان پنهان ساخته است،از این رو به هنگام روز پلکهای چشمان را روی هم فرو هشته و شب را برای خود چراغ روشنی قرار داده،روزی خود را در آن ظلمت شب جستجو می کنند،تاریکی شب چشمان آنها را از دیدن باز نمی دارد،و سختی ظلمت شب آنها را از رفتن مانع نمی گردد،امّا همین که خورشید از رخسار خود پرده برگیرد و روشنی روز پدیدار شود،و انوار آفتاب به درون لانه سوسماران بتابد آنها پلکها را بر هم می گذارند و به آنچه در تاریکی شب به دست آورده اند بسنده می کنند.

پاک و منزّه است خداوندی که شب را برای خفّاش روز،و وسیله کسب روزی قرار داده،و روز را وقت سکون و آرامش ساخته است،و از گوشتش بالهایی برای او بیافریده که به هنگام نیاز به وسیله آنها پرواز کند،بالهایی که همچون لاله های گوش نه پردازند نه استخوان امّا رگها که محلّ جریان خون است در آنها بخوبی دیده می شود.

آن را دو بال است نه چندان نازک که بشکنند و نه چندان ضخیم که سنگینی کنند،در هنگام پرواز بچّه اش به او چسبیده و به او پناه جسته است، هر کجا مادر بنشیند او نیز می نشیند و هر موقع بپرواز در آید با او پرواز می کند، از مادرش جدا نمی شود تا زمانی که اعضایش قوّت گرفته و بالهایش برای پرواز آماده شده،و راه به دست آوردن روزی و قیام به مصالح خود را فرا گرفته باشد.

آری منزّه است آفریننده ای که همه اشیا را بیافرید بی آن که نمونه ای از دیگری پیش از آنها وجود داشته باشد .»

شرح

امام(علیه السلام)خداوند را از چند نظر ستایش فرموده است:

1-اوصاف از بیان کنه معرفت او درمانده است،زیرا ذات باری تعالی منزّه از هر گونه ترکیب است و عقل به هیچ روی نمی تواند حقیقت او را ادراک و توصیف کند،و ما پیش از این مکرّر در این باره سخن گفته ایم .

2-عظمت او خردها را از رسیدن به منتهای سلطنت و ملکوت وی باز داشته است،و این آشکار است برای این که ادراک حقایق اشیا منوط به درک حقیقت علل آنهاست،و چون عظمت و بلندی مقام او عقلها را از شناخت کنه ذاتش باز داشته است،عقل نمی تواند راهی برای شناخت منتهای قدرت و ملکوت او بیابد، و آنچه را نظام وجود عالی و سافل بر آن قرار دارد،آن چنان که هست بشناسد .

3-این که او هویّت مطلق است،زیرا اوست که هویّتش موقوف بر هویّت غیر نیست و از دیگری گرفته نشده است،زیرا هر چه هویّتش از دیگری اخذ شده باشد اثبات وجود او مقیّد به اثبات وجود غیر اوست و در این صورت او هویّت مطلق نخواهد بود،و هر چه هویّتش قائم به ذات خویش باشد،خواه دیگری اعتبار شود یا نشود او همان اوست،لیکن هر ممکنی وجودش از غیر خود اوست و هر چه وجودش از غیر باشد ویژگیها و تعیّنات وجودش نیز از غیر خود اوست،و این خود، همان هویّت است.لذا هویّت هر ممکن الوجود از غیر او می باشد و قائم به ذات وی نیست،امّا مبدأ اوّل قائم بالذّات است و هویّتش بسته به دیگری نمی باشد زیرا او ممکن الوجود نیست و واجب الوجود است،و واجب الوجود آن موجود برتری است که هویّتش قائم به ذات خویش است بلکه از هر گونه ترکیب که لازمه امکان است منزّه می باشد.

4-دلیل این که پس از بیان هویّت،نام باری تعالی را ذکر کرده و هو اللّه فرموده،این است که هویّت و خصوصیّت بدون ذکر نام،قابل شرح نیست،مگر این که لوازم آن ذکر گردد و لوازم آن نیز یا اضافی و یا سلبی است،و آنچه اضافی است برای تعریف کاملتر است،لیکن کاملترین تعریف آن است که هر دو نوع لوازم اضافی و سلبی را در برداشته باشد،و این همان کلمه آله است که

جامع این دو نوع می باشد،زیرا آله آن موجود واجبی است که ممکنات بدو نسبت داده می شوند و خود به دیگری منتسب نیست و این انتساب غیر به او لوازم اضافی،و عدم انتساب او به غیر لوازم سلبی آن است از این رو پس از ذکر هو اسم جلاله اللّه را که کاملترین تعریف،و جامع این لوازم است بیان فرموده تا کاشف لفظ هو و بیانگر مدلول آن باشد.در این بیان رمز دیگری نیز وجود دارد،و آن این که با ذکر لازم هویّت که الوهیّت است گوشزد می کند که این هویّت مرکّب نیست و جزء ندارد،و گر نه در تعریف آن اکتفا به ذکر لوازم کافی نبود.

5-دیگر ذکر حقّ در جمله: هو اللّه الملک الحقّ... است،و چون حقّ به معنای ثابت موجود است،هنگامی که به هویّت اشاره و نام آن را شرح کرده بیان می کند که او حقّ و موجود است،و وجود او در پیشگاه عقل ثابت تر و آشکارتر از آن چیزی است که چشمها آن را می بینند،و این معنا روشن است زیرا علم به وجود صانع متعال برای عقول فطری است اگر چه نیاز به اندکی دلیل و برهان دارد،و دانشهایی که تکیه بر حسّ دارند گاهی بر اثر خطای وهم در باره محسوسات و ضبط آنها،و یا نارسایی حسّ در کیفیّت ادای صورت محسوس، دچار خلل و اشتباه می شوند و آنچه در این باره باید گفت این است که عقل ذاتا برای ادراک معقولات صرف شایسته تر و سزاوارتر است .

6-این که خرد نتوانسته او را در حدّی محدود کند تا این که شبیه واقع شود،در این گفتار اشاره لطیفی است که دلالت بر کمال دانش آن حضرت دارد، و آن این که در مقدّمات دانسته ایم هنگامی که اتّصال عقل به امور مجرّده قوی شود، و نیروی متخیّله بتواند حسّ مشترک را از چنگال حواسّ ظاهر رهایی دهد و در اختیار گیرد،در چنین حالتی چنانچه نفس متوجّه دریافت امر معقولی شود،و قوای نفسانی آثار خود را پیدا کرده باشد صورت امر معقول در نفس نقش می بندد، سپس برای ضبط و نگهداری آن،نفس از نیروی متخیّله استمداد می جوید،این نیرو چیزی را از محسوسات که شبیه آن امر معقول است به او القا می کند،پس از

آن نفس آن را به خزانه خیال می افکند و در شمار معلومات و مدرکات او در می آید.

اکنون که این مطلب دانسته شد می گوییم اگر باری تعالی از جمله چیزهایی بود که عقل آنها را ادراک و تعیین و توصیف می کند وجود او را عقل به همین نحو اثبات می کرد،و در این صورت لازم می آمد که به غیر خود از اجسام شبیه گردد تا صورت آن در ذهن حضور پیدا کند،در حالی که خداوند منزّه است از این که به چیزی از اجسام همانند باشد .

7-همچنین نیروی وهم نمی تواند او را اندازه گیری کند،تا معیّن و مشخّص شود،زیرا وهم جز معانی جزیی متعلّق به محسوسات را ادراک نمی کند،و این منوط است به این که نیروی تخیّل معنای مورد درک را به چیزی از صور جسمانی تشبیه کند،و اگر وهم می توانست بر خداوند محیط شود ناگزیر باید او را در صورتی حسّی ارائه می داد،برای این که وهم حتّی وجود خود را در قالبی که دارای صورت و حجم و مقدار است ادراک می کند .

8-فرموده است: خلق الخلق...تا معین ،در باره این که خداوند خلایق را بی نمونه ای از پیش بیافریده ما سابقا در ذیل خطبه اوّل و جاهای دیگر سخن گفته ایم ،معنای این که آفرینش خود را با صدور فرمان خویش به اتمام رسانید این است که با خطاب امر«کن»آفرینش خلایق در نهایت کمال ممکن آنها تحقّق یافت،زیرا براهین عقلی گویای این است که برای آفریدگان هر کمالی که ممکن بود،از جانب پروردگار به آنها افاضه شده و به آن رسیده اند و او منزّه است،از این که از جانب او بخلی رود و دست از عطا و بخشش باز دارد،مراد از اذعان به طاعت او دخول آفریدگان در تحت قدرت اوست،و معنای اجابت آنها بدون مدافعه،و انقیاد آنها بدون منازعه نیز همین است .

پس از این امام(علیه السلام)به آنچه مقصود او از خطبه است می پردازد،و آن عبارت است از ستایش خداوند به اعتبار برخی لطایف صنع و شگفتیهای خلقت او،و توجّه دادن مردم به رازهای پیچیده ای که در آفرینش این حیوان(شب پره)وجود

دارد،و از اختلاف او با دیگر جانوران که روشنایی،چشمان او را فرو می بندد،در حالی که چشمان دیگر جانداران را می گشاید،و گیاه را رویش و گستردگی و غیره می دهد،و تاریکی،چشمهای او را باز و چشمان دیگر جانداران را می بندد اظهار شگفتی می کند ،پس از این علّت طبیعی این امر را بیان می فرماید،که تیرگی چشم و ضعف بینایی این حیوان را مانع شده است که از فروغ تابان خورشید مدد گیرد و در پرتو آن راه جوید،آنچه در باره علّت ضعف بینایی این حیوان گفته شده این است که خفّاش هنگامی که با گرمی روز برخورد می کند،نیروی بینایی او به سختی تحلیل می رود و بر اثر آن ضعفی در او پدید می آید که ناگزیر برای جبران نیروی از دست رفته چشمان را می بندد،و با فرا رسیدن شب و سرد شدن هوا و کاهش حرارت نیروی خود را باز یافته و بینایی را از سر می گیرد،توصیفی که امام(علیه السلام)از این ویژگی خفّاش کرده،و آنچه از چگونگی احوال او ضمن عبارات تا ...ظلم لیالیها بیان فرموده است به درجه ای از فصاحت و شیوایی است که ما فوق آن متصوّر نیست.

فرموده است: و تصل بعلانیه برهان الشّمس إلی معارفها .

این جمله از منتهای فصاحت برخوردار است،مراد از معارفها راههایی است که این حیوان می شناسد و دیگر کارهای مختلف اوست،و فعل تصل عطف به فعل تستمدّ در جمله پیش است،امّا این که حیوان مذکور پلکهای چشم را برهم می نهد برای این است که تحلیل نیروی باصره باعث غلبه خواب نیز می شود،و این بر هم نهادن پلکها نوعی خواب است که در بسیاری از حیوانات ملاحظه می گردد،و سبب آن همان است که پیش از این گفته شد،واژه قناع (نقاب)را برای خورشید استعاره آورده به ملاحظه این که شباهت به زنی دارد که نقاب بر چهره انداخته باشد،القاء یا افکندن این نقاب کنایه از پدیدار شدن خورشید از پشت حجاب زمین است .پس از این امام(علیه السلام)به ستایش و تنزیه حقّ تعالی پرداخته،و با یادآوری عظمت او،لطیفه دیگری را که در آفرینش این حیوان است

با شگفتی متذکّر شده،و آن بالهای این حیوان است که از گوشت و رگ و پوست آفریده شده و بدون این که مانند بالهای دیگر پرندگان پر و استخوان داشته باشد آنها را به وسیله مفاصل مخصوصی که دارد باز و بسته می کند،و اینها نه چنان نازکند که به سبب پرواز بشکنند و نه چندان ضخیم که بر او سنگینی کنند ،سپس سوّمین شگفتیهای این حیوان را بیان می کند،و آن وضع اوست با جوجه اش که به مادر می چسبد و از او شیر می خورد و هیچگاه از او جدا نمی شود،چه در هنگامی که بر روی زمین نشسته و چه در موقعی که به پرواز در آمده است و این حالت همچنان ادامه دارد تا این که جوجه قوی شود و بتواند خود به پرواز در آید و به تنهایی کارها را انجام دهد،و این خود امری است که با روش پرندگان دیگر مغایرت دارد و مایه شگفتی است .

پس از این امام(علیه السلام)خداوند را به مناسبت این که اشیا را بی آن که نمونه ای در پیش از غیر خدا موجود باشد بیافریده تسبیح و تنزیه می کند.

از مثلهای متداول است که به خفّاش گفته شد چه را بال نداری؟گفت برای این که مرا مخلوق تصویر کرده است،به او گفتند چرا در روز بیرون نمی آیی،گفت از پرندگان شرم دارم،در این مثل خواسته اند بگویند که مسیح(علیه السلام)خفّاش را تصویر کرده است،و خداوند متعال در این باره فرموده است:

«وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی» (1).

باری در پرندگان شگفتیهایی است که خرد برای فهم آنها راهی نمی یابد، بلکه در هر ذرّه ای از ذرّات مخلوقات او از قبیل زنبور و پشه و مورچه لطایف و اسراری است که خرد خردمندان و حکمت حکیمان از ادراک و بیان اوصاف آنها درمانده و ناتوان است،آری منزّه است خداوند،چه عظیم است شأن او،و چه روشن است برهان او.

1- سوره مائده(5)آیه(110) [1]یعنی:و هنگامی که به فرمان من از گل چیزی به صورت پرنده می ساختی و در آن می دمیدی و به فرمان من

پرنده ای می شد.

155-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن مردم بصره را مخاطب ساخته و از

اشاره

پیشامدهای سخت آینده آنان را آگاه می کند:

فَمَنِ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِکَ- أَنْ یَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلْیَفْعَلْ- فَإِنْ أَطَعْتُمُونِی- فَإِنِّی حَامِلُکُمْ «إِنْ شاءَ اللّهُ» عَلَی سَبِیلِ الْجَنَّهِ- وَ إِنْ کَانَ ذَا مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ وَ مَذَاقَهٍ مَرِیرَهٍ- وَ أَمَّا فُلاَنَهُ فَأَدْرَکَهَا رَأْیُ النِّسَاءِ- وَ ضِغْنٌ غَلاَ فِی صَدْرِهَا کَمِرْجَلِ الْقَیْنِ- وَ لَوْ دُعِیَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَیْرِی مَا أَتَتْ إِلَیَّ لَمْ تَفْعَلْ- وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَی وَ الْحِسَابُ عَلَی اللَّهِ

بخش اول

لغات

اعتقل نفسه:خود را باز داشت و زندانی کرد مرجل:دیگ ضغن:کینه

ترجمه

«هر کس در آن روزگار بتواند خویشتن را به اطاعت پروردگار عزّ و جل پایبند سازد باید چنین کند،اگر از من فرمانبرداری کنید من به خواست خداوند شما را به راه بهشت رهنمون خواهم بود،هر چند راهی است پر از سختی و تلخی.

امّا بر آن زن اندیشه سست زنان چیره شد،و کینه ای که در سینه اش، مانند دیگ آهنگران جوش می زد وی را فرا گرفت،اگر از او خواسته شده بود رفتاری که با من کرده با دیگری انجام دهد اقدام نمی کرد،با این همه حرمت نخستین او برجاست،و حساب او با خداوند تعالی است .»

شرح

فرموده است: عند ذلک .

مقتضای سخن مذکور این است که امام(علیه السلام)پیش از این خطبه در باره فتنه ها و جنگهایی که میان مسلمانان روی خواهد داد سخنانی ایراد فرموده باشد،و در این جا گوشزد می کند که هر کس این رویدادها را درک کند بر او لازم است که خود را وقف طاعت پروردگار کند،و از در آمدن در این آشوبها و آمیختن به این فتنه ها دوری ورزد ،مراد از سبیل الجنّه یعنی راه بهشت همان دین استوار حقّ است،و آشکار است که وارد ساختن آنها به این راه و رسانیدن آنان به بهشت، مشروط به اطاعت آنها از آن بزرگوار است،زیرا چنان که فرموده است: لا رأی لمن لا یطاع (1).همچنین تذکّر می دهد که سختیها و تلخیها با دین حقّ همراه است مانند جهاد و دیگر تکالیفی که آمیخته به رنج و سختی است ،واژه فلانه کنایه از عایشه است که رأی زنانه،او را وادار کرد در جنگ بصره همکاری و کارگردانی کند،و می دانیم که اندیشه زنان از ضعف و سستی مایه می گیرد،در حدیث است:مردمی که در کار خود به زن تکیه کنند پیروز نمی شوند (2)،همچنین آمده است که:زنان را عقل و دین اندک است (3)و پیش از این در باره اخلاق زنان سخنانی گفته شده است،امّا در مورد کینه عایشه علل بسیاری نقل شده است،از آن جمله کینه و عداوت عایشه نسبت به فاطمه(علیه السلام)است که پس از مرگ خدیجه مادر فاطمه(علیه السلام)به عقد پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آمده و بر جای او نشسته بود،و پدید آمدن کدورت میان زن و دختر شوهر که مادرش دیگری باشد امری معمول و عادی است و گفته اند که:

سبب دشمنی زن نسبت به دختر شوهر غالبا بر اثر این است که زن خیال می کند دختر جانشین مادرش که هووی اوست بوده و شباهت به او دارد.از این رو او را هووی خود به حساب می آورد و کینه و دشمنی او را در دل می گیرد،سپس

1- برای کسی که اطاعت نمی شود رأی و نظری نیست.
2- لا یفلح قوم أسندوا أمرهم إلی امرأه.

3- إنّهن قليلات عقل و دين.

این خیال توسعه می یابد،و علل و اسباب دیگری آن را قوّت می دهد،بویژه اگر شوهر،دخترش را گرامی بدارد و به او ارج نهد،این دشمنی به اوج خود می رسد چنان که این امر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در باره فاطمه(علیه السلام)نقل شده است،امّا سبب دشمنی دختر نسبت به زن پدر این است که خیال می کند وی هوو و دشمن مادر اوست و چون دشمن مادرش است ناچار دشمن او نیز می باشد،و اگر مرد به زنش میل و رغبت نشان دهد این خیال در دختر تقویت می گردد،چنان که نقل شده پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عایشه را بر زنان دیگر خود ترجیح می داده و به او رغبت داشته است،بدیهی است نفوس بشری بویژه زنان در برابر اموری کوچکتر و بی اهمیّت تر از این بیتاب و خشمگین می شوند چه رسد به صدور چنین امری از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)،شکّ نیست که این کینه و دشمنی به همسر فاطمه(علیه السلام)نیز سرایت می کند،زیرا بسیاری از کینه هایی که در دل مردان است به سبب زنان به وجود آمده است،یکی از حکما گفته است اگر در دنیا دشمنی و کشمکشی یافتی که به سبب زن پدید نیامده باشد سپاس خداوند را به جای آور که این امری بس شگفت است،و فاطمه(علیه السلام)بسیاری از اوقات نزد شوهرش از عایشه شکایت می کرد.

دیگر از اسباب دشمنی و کینه عایشه نسبت به امیر المؤمنین علی(علیه السلام)موضوع قذف یا متّهم شدن عایشه است،نقل شده است که علی(علیه السلام)از جمله کسانی بوده است که به منظور حرمت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)در برابر گفتار منافقان،طلاق عایشه را به آن حضرت یادآوری کرده،و در آن هنگام که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این باره با او مشورت فرموده گفته است:إن هی إلاّ شسع نعلک (1)همچنین گفته است:از خادمه بازپرسی کن و او را بترسان و اگر بر انکار خود پافشاری کند او را بزن،این سخنان همه به گوش عایشه می رسید و چند برابر آنها را از دیگران که معمولا در این گونه

1- این(عایشه)جز بند کفش تو نیست.

وقایع اخبار پخش می کنند می شنید،و زنان به او گفتند که علی و فاطمه(علیه السلام)از این پیشامد خوشحالند از این رو قضیّه مهمّ شد و شدّت یافت،سپس هنگامی که آیه قرآن بر براءت عایشه نازل شد و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با او آشتی کرد،عایشه بر پاکی خود از این تهمت،زبان به افتخار و مباهات گشود،و ضمن آن همچون کسی که پس از شکست پیروز شود،و بعد از مغلوب شدن انتقام گیرد به زبان درازی و نارواگویی پرداخت،و این سخنان نیز به گوش علیّ و فاطمه(علیه السلام)رسید (1).

انگیزه دیگر این کینه و دشمنی این بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دستور فرمود که در خانه ابی بکر که به مسجد باز می شد بسته شود و در خانه دامادش علی(علیه السلام)به درون مسجد باز گردد.

علّت دیگر فرستادن پیامبر(صلی الله علیه و آله)علی(علیه السلام)را به همراه سوره برائت به مکّه است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را از ابو بکر گرفت و به علی(علیه السلام)داد تا این مأموریّت را او به انجام برساند.

علل و اسباب جزیی دیگری نیز در پیدایش این کینه و دشمنی وجود داشته که قراین احوال به آنها گواهی می دهد و در خور گفتن نیست،و بالاخره این امور همه از اسبابی است که دشمنیها را برمی انگیزد و کینه ها را در دل مستحکم می سازد .

فرموده است: و لو دعیت... تا آخر.

این گفتار حقّ و درست است،زیرا انگیزه ای که عایشه برای کارهای خود در قبال آن حضرت داشت در برابر دیگران نداشت.

1- چنان که شارح خود اشاره کرده،آنچه در باره علل کینه و دشمنی عایشه در این جا آورده نقل سخنان دیگران است،و شارح معتزلی ابن ابی الحدید پس از بیان اینها به احترام فوق العاده ای که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)نسبت به فاطمه(علیه السلام)ابراز می داشت اشاره و می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در حضور عام و خاصّ نه یک بار بلکه بارها و نه

در یک جا بلکه در جاهای مختلف فرمود:«فاطمه سرور و سیّده زنان جهانیان است،همتای مریم دختر عمران است،هر کس او را بیازارد مرا آزرده و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده،و او پاره تن من است»و این سخنان و امثال آن بر کینه عایشه می افزود(رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید جلد 9 ص 192 الی ص 195)(مترجم).

فرموده است: و لها بعد حرمتها الاولی .

این سخن می تواند دلیل خودداری آن حضرت از مجازات عایشه باشد،زیرا از نظر امام(علیه السلام)عایشه مستحق تنبیه و مجازات بود،حرمت او به سبب همسری وی با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بوده است .

فرموده است: و الحساب علی اللّه .

امام(علیه السلام)گوشزد می کند که اگر چه او در این دنیا با عایشه در برابر کارهایی که از او سر زده با نرمش و گذشت رفتار کرده امّا در آخرت متولّی حساب او خداوند متعال است،شاید این سخن را امام(علیه السلام)زمانی فرموده که عایشه توبه خود را اظهار نکرده و یا آن حضرت بدان آگاه نشده بوده است،زیرا سخن مزبور به معنای وعده عذاب الهی برای عایشه است (1).

بخشی از این خطبه است:

اشاره

منها:

سَبِیلٌ أَبْلَجُ الْمِنْهَاجِ أَنْوَرُ السِّرَاجِ- فَبِالْإِیمَانِ یُسْتَدَلُّ عَلَی الصَّالِحَاتِ- وَ بِالصَّالِحَاتِ یُسْتَدَلُّ عَلَی الْإِیمَانِ وَ بِالْإِیمَانِ یُعْمَرُ الْعِلْمُ- وَ بِالْعِلْمِ یُرْهَبُ الْمَوْتُ وَ بِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْیَا- وَ بِالدُّنْیَا تُحْرَزُ الْآخِرَهُ- وَ إِنَّ الْخَلْقَ لاَ مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِیَامَهِ- مُرْقِلِینَ فِی مِضْمَارِهَا إِلَی الْغَایَهِ الْقُصْوَی

1- عایشه بر شکست و رسوایی خود در جنگ جمل اندوه می خورد و اگر از دشمنی با اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)توبه کرده بود بر استر سوار نمی شد و به اتّفاق امویان و مروانیان از دفن جنازه امام مجتبی(علیه السلام) در کنار قبر جدّش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جلوگیری نمی کرد،این واقعه را حاکم در مستدرک،ابن سعد در طبقات،سبط بن جوزی،ابو الفرج اصفهانی،مسعودی و دیگران نوشته اند،و آنچه ابن عبّاس در این هنگام به عایشه گفته است که:تجمّلت تبغّلت و لو

عشت تفیّلت معروف است(یعنی:سوار شتر شدی جنگ جمل را پدید آوردی و اکنون سوار استر شده این هنگامه را به پا کرده ای و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد)،چه خوب گفته است مؤلف کتاب روضات الجنات که:«ابن میثم با این که شیعه است سخنانی دارد که بوی تسنّن از آن به مشام می رسد»رجوع شود به جلد 7 کتاب مزبور صفحه 217(مترجم).

لغات

ازلفت:پیش آورده شد،نزدیک شد لا مقصر له عن کذا:برای او از آن گریزگاهی نیست،و مقصر به معنای زندان است.

إرقال:نوعی دویدن

ترجمه

«راه ایمان روشنترین راه و تابانترین چراغ است،به وسیله ایمان به کردار شایسته راه برده می شود و با کردار شایسته به ایمان استدلال می گردد، به وسیله ایمان دیار علم آباد می شود و به سبب علم و آگاهی مرگ مورد ترس و هراس قرار می گیرد،و با مرگ زندگی دنیا پایان می یابد،و به وسیله دنیا آخرت به دست می آید،و با بر پایی رستاخیز بهشت به پرهیزگاران نزدیک و دوزخ برای گمراهان آشکار می گردد،مردم را برای گریز از قیامت جایی نیست،و همه در آن میدان شتابان به سوی سر منزل آخرین خود روانند .»

شرح

آغاز این بخش از خطبه در توصیف ایمان است،و منظور از ایمان تصدیق قلبی به یگانگی خداوند و به تمامی آنچه پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)از جانب خداوند آورده است،می باشد،و شکّ نیست که آن روشنترین و آشکارترین راه به سوی بهشت و فروزانترین چراغ در ظلمات جهل و نادانی است،واژه سراج استعاره است،مراد از صالحات،اعمال شایسته از قبیل عبادات و محاسن اخلاق است که از طریق شرع وارد شده است،و روشن است که اینها از آثار ایمان و ثمرات آن است،و از باب دلالت علّت بر معلول می توان استدلال کرد که کسی که ایمان در قلب او جا گرفته بر این اعمال مواظبت دارد،همچنین از باب دلالت معلول بر علّت می توان حکم کرد که کسی که دارای عبادات و مکارم اخلاق است صاحب ایمان است .

این که فرموده است: و بالإیمان یعمر العلم برای این است که ایمان به تفسیری که از آن ذکر شد اگر با برهان و استدلال همراه شود علم خواهد بود،و این روح همه علوم است،و چون با ثمرات علم که اعمال صالحه است همراه شود

ص:475

به آن ایمان گفته می شود،زیرا کردار شایسته از کمالات ایمان است و بدون آن کامل نبوده و سودی در آن نیست،همچنین اگر علم با عمل مقرون نباشد فایده آن در آخرت اندک بلکه بی فایده می باشد و مانند ویرانه ای است که سودی از آن حاصل نیست،و همان گونه که ویرانه قابلیّت سکنا ندارد علم خالی از عمل نیز فاقد سود و ارزش می باشد،از این رو امام(علیه السلام)در جای دیگر فرموده است:العلم مقرون بالعمل یعنی علم قرین و همنشین عمل است و فرموده است:علم عمل را آواز می دهد که به سوی او بیاید اگر نیاید علم از او کوچ می کند .

امّا این که فرموده است: بالعلم یرهب الموت برای این است که داشتن معارف الهی و آگاهی به غرضی که در آفرینش انسان است و مقایسه دنیا با آخرت و علم به احوال معاد همه مستلزم یاد مرگ و پیوسته در اندیشه آن بودن است و همین توجّه مداوم موجب بیم و هراس از مرگ،و عمل برای آن و احوال پس از آن است .

فرموده است: و بالموت تختم الدّنیا .

معنای عبارت مذکور روشن است،زیرا دنیای انسان عبارت از کلیّه اعمال بدنی است که در طول دوران پیش از مرگ انجام می دهد و با فرا رسیدن مرگ همه آنها پایان می یابد .

فرموده است: و بالدّنیا تحرز الآخره .

اشاره است به این که دنیا محلّ آماده شدن و به دست آوردن زاد و توشه برای روز آخرت است و در این جاست که انسان کمال لازم را برای رسیدن به سعادت آن جهان به دست می آورد.و ما پیش از این در این باره سخن گفته ایم .

فرموده است: بالقیامه تزلف الجنّه للمتّقین و تبرز الجحیم للغاوین .

این گفتار اشاره لطیفی است به آنچه ما بارها آن را ذکر کرده ایم،و آن عبارت از این است که با رسیدن مرگ و بر طرف شدن حجاب بدن،انسان در می یابد که چه سرنوشتی برای خود فراهم کرده و چه خوب و بدی را از پیش

برای خویش فرستاده است،و اگر چه ثمره و آثار کارهای خوب و بدی که انسان در دنیا انجام می دهد عاید نفس می شود،لیکن تألّم و التذاذ ناشی از این امور زمانی حاصل می شود که حجاب تن از چهره جان زدوده شده باشد،و گفتار خداوند متعال به همین امر اشاره دارد در آن جا که فرموده است: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً» (1)»واژه إزلاف و بروز این معنا را تأیید می کنند زیرا این واژه ها معنای ظهور و آشکار شدن دارند که مراد ظهور ادراک در این هنگام است .

فرموده است: و إنّ الخلق لا مقصر لهم عن القيامه... تا آخر.

عبارت بالا با همه پر معنایی در نهایت زیبایی است،و اشاره است به این که انسان ناگزیر از ورود به عرصه قیامت است،مضمار یا میدان آزمایش،همین دوران زندگی دنیاست،واژه مضمار استعاره است زیرا همان گونه که اسبان در مضمار برای مسابقه مهیّا می شوند،انسان نیز در صحنه دوران زندگی خود برای مسابقه در محضر پروردگار و به دست آوردن درجات آماده می گردد،و ما پیش از این در ذیل گفتار امام(علیه السلام)که فرموده است:ألا و إنّ اليوم المضمار و غدا السّباق شرح آن را داده ایم،واژه مرقلین حال است،و إرقال یا دویدن،کنایه از سیر معنوی انسانها در مدّت عمر خود به سوی آخرت،و تندی و شتابی است که زمان در آماده کردن ابدان برای ویرانی و نابودی دارد،مراد از غایه القصوی سعادت یا شقاوت اخروی است.

بخشی دیگر از این خطبه است:

اشاره

ص:477

1- سوره ال عمران(3)آیه(30) [1]یعنی:روزی که هر کس آنچه کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد که میان او و آنچه کار بد مرتکب شده فاصله ای طولانی باشد.

خُلُقٍ اللَّهِ سُبْحَانَهُ- وَ إِنَّهُمَا لاَ يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ- وَ لاَ يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ- وَ عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ- فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَ النُّورُ الْمُبِينُ- وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الرِّيُّ النَّاقِعُ- وَ الْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ- لاَ يَعْوَجُّ فَيُقَامَ وَ لاَ يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبَ- وَ لاَ تُخْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُلُوجُ السَّمْعِ- مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ و قام إليه رجل فقال:يا ؟أمير المؤمنين؟،أخبرنا عن الفتنه،و هل سألت ؟رسول اللّه-صلى اللّه عليه و آله؟ ؟فقال عليه السلام:إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ- «الم أَ حَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ» - عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لاَ تَنْزِلُ بِنَا- وَ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بَيْنَ أَظْهُرِنَا- فَقُلْتُ يَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟ مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِى أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا- فَقَالَ يَا؟ عَلِيُّ؟ إِنَّ أُمَّتِى سَيُفْتَنُونَ بَعْدِى- فَقُلْتُ يَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟- أَ وَ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِى؟يَوْمَ أُحُدٍ؟- حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ- وَ حِيزَتْ عَنِّى الشَّهَادَةُ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَىَّ- فَقُلْتَ لِى أَبْشِرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ- فَقَالَ لِى إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذاً- فَقُلْتُ يَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟ لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ- وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ- وَ قَالَ يَا؟عَلِيُّ؟ إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ- وَ يَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ- وَ يَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ وَ يَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ- وَ يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَهِ- وَ الْأَهْوَاءِ السَّاهِيَهِ فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ- وَ السُّحْتَ بِالْهَدِيَّهِ وَ الرِّبَا بِالْبَيْعِ- قُلْتُ يَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟- فَبِأَىِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ- أَ بِمَنْزِلَهِ رِدَّهٍ أَمْ بِمَنْزِلَهِ فِتْنَهٍ فَقَالَ بِمَنْزِلَهِ فِتْنَهٍ

ترجمه

«(مردگان)از بستر گورها بیرون آمده و به سوی آخرین منزلگاه خود رهسپار می شوند،هر سرایی را اهلی است که آن را به سرای دیگر تبدیل نمی کنند،و از آن به جای دیگر منتقل نمی شوند.

امر به معروف و نهی از منکر دو خلق از اخلاق خداوند سبحان است، اینها نه اجل کسی را نزدیک می کنند و نه از روزی کسی می کاهند،بر شما باد به کتاب خدا چه آن ریسمانی است استوار و نوری است آشکار،درمانی

است پر منفعت،و سیراب کننده ای است فرو نشاننده عطش،نگهدارنده کسی است که به آن چنگ زند،و رهایی دهنده کسی است که به آن دست آویزد، کژی در آن نیست تا راست گردد،و از حقّ منحرف نمی شود تا پوزش بخواهد،و تکرار قرائت و شنیدن پیاپی موجب کهنگی آن نمی گردد،کسی که به قرآن سخن گوید راست گفته،و آن کس که به آن عمل کند بر دیگران پیشی گرفته است.» در این هنگام مردی به پا خاست و گفت ای امیر مؤمنان!ما را از آن فتنه آگاه کن،آیا در باره آن از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پرسش کرده ای؟امام(علیه السلام)فرمود:

«در آن هنگام که خداوند سبحان آیه «الم أَ حَسِبَ النّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ» (1)»را نازل فرمود دانستم تا زمانی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) در میان ماست این فتنه بر ما فرود نمی آید،از این رو گفتم ای رسول خدا!این فتنه ای که خداوند تو را بدان آگاهی داده چیست؟فرمود:ای علی امّتم پس از من مورد آزمایش قرار خواهند گرفت،گفتم ای پیامبر خدا!آیا جز این است در جنگ احد هنگامی که گروهی از مسلمانان به شهادت رسیدند و من بدان نائل نشدم و این بر من گران آمد به من فرمودی مژده باد تو را که پس از این شهید خواهی شد،فرمود:همین طور است ولی در آن هنگام شکیبایی تو چگونه خواهد بود؟گفتم ای پیامبر خدا!این از موارد شکیبایی نیست بلکه جای سپاس و خوشحالی است فرمود:ای علی!این مردم به وسیله اموالشان آزمایش خواهند شد و به دین خود بر پروردگار منّت می نهند و رحمت او را آرزو می کنند،و از خشم او خود را در امان می بینند،با شبهات دروغ،و هوسهای گمراه کننده،حرام خدا را حلال می شمارند،شراب را به نام نبیذ و رشوه را به عنوان هدیّه و ربا را به نام معامله حلال می کنند،گفتم ای پیامبر خدا!در این هنگام این مردم را در چه مرتبه ای قرار دهم آیا در زمرهٔ کسانی که از دین برگشته و مرتدّ شده اند و یا کسانی که مورد آزمایش قرار گرفته اند؟ فرمود آنها را در مرحله فتنه و آزمایش قرار بده»

1- سوره عنکبوت(29)آیه(2) [1]یعنی:آیا مردم گمان کردند این که بگویند ایمان آوردیم رها شده و آزمایش نمی شوند؟

شرح

آغاز این خطبه در بیان احوال مردگان در روز رستاخیز و انتقال آنها به سر منزل آخرین است،و آن یا بهشت است و یا دوزخ بدیهی است برای هر یک از بهشت و دوزخ اهلی است که محلّ خود را به جای دیگر تبدیل نمی کنند،و لازم است که مراد از اهل دوزخ کافران باشند تا آنچه فرموده که اینها جای خود را تبدیل نمی کنند و از آن جا منتقل نمی شوند صحیح باشد،زیرا درست است که گنهکاران اهل قبله در دوزخ معذّب می شوند لیکن در شرع ثابت است که آنها در آتش مخلّد نشده و از آن جا منتقل می شوند .

فرموده است: و إنّ الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر...تا من رزق .

این گفتار در ترغیب مردم برای قیام به امر به معروف و نهی از منکر است،و بیان می کند که اینها دو خلق از خلقهای خداوندند.باید دانست که اطلاق واژه خلق بر خداوند استعاره است،زیرا خلق ملکه ای نفسانی است که منشأ کارهای خوب و بد انسان است،و چون باری تعالی منزّه از کیفیّت و هیأت است این واژه به نحو حقیقت بر او صادق نیست لیکن از آن جایی که امر به معروف و نهی از منکر از اخلاق فاضله و شبیه صفات کمال و جلالی است که برای خداوند اعتبار می کنیم،لذا برای آنها واژه اخلاق استعاره و به خداوند نسبت داده شده است،زیرا آنچه از خداوند صادر می شود،و مندرج در تحت صفات کمال و جلال اوست مشتمل بر امر به معروف و نهی از منکر و افعال خیری است که نظام جهان و بقای آن بر آنها مبتنی است مانند حکمت و قدرت وجود و لطف و بی نیازی خداوند،و همه اینها از اخلاق فاضله که منشأ افعال خیر و شرّ است شناخته می شوند،از این رو واژه اخلاق برای اینها استعاره و اطلاق شده است.

در باره این که امر به معروف و نهی از منکر مرگ را نزدیک و روزی را کم نمی کنند،باید دانست که بسیاری از نابخردان و سست نظران به سبب توهّم یکی از این دو امر از امر به معروف و نهی از منکر خودداری می کنند بویژه نسبت به پادشاهان که به همین سبب آنان را از ارتکاب منکرات نهی نمی کنند .

سپس امام(علیه السلام)مردم را به مواظبت بر کتاب خدا و تمسّک به آن ترغیب،و اوصافی را در فضیلت قرآن به شرح زیر بیان می فرماید:

1-این که قرآن حبل متین است:واژه حبل(ریسمان)استعاره است،وجه مناسبت این است که همان گونه که ریسمان وسیله نجات برای کسی است که بدان چنگ زند،قرآن نیز برای کسی که بدان تمسّک جوید سبب رهایی از سقوط در درکات دوزخ است،واژه متین(استوار)ترشیح این استعاره است.

2-قرآن نور مبین است:واژه نور نیز استعاره است،بدین مناسبت که قرآن انسان را در طریق سیر الی الله به مقاصد حقیقی راهنمایی می کند،و از ظلمت سرگردانی رهایی می دهد .

3-قرآن شفای نافع است:یعنی شفا بخش درد نادانی است.همچنین ریّ النّاقع به معنای این است که تشنگان را از آب زندگی جاوید مانند علوم و کمالاتی که باقی و پایدار می ماند سیراب می گرداند .

4-این که قرآن برای کسی که به آن چنگ زند نگهدارنده و برای آن که بدان دست آویزد رهایی است،معنای این عبارت شبیه همان است که در ذیل جمله قرآن حبل متین است گفته شد .

5-قرآن کژ نیست تا راست شود زیرا مانند آلات و ادوات محسوس نیست .

6-قرآن منحرف نمی شود تا پوزش بخواهد،یعنی مانند حاکمان از او خواسته شود که خشنودی مردم را تأمین و به حقّ بازگشت کند .

7-این که قرآن با تکرار قرائت و کثرت استماع کهنه نمی شود:یعنی کثرت گردش آن بر زبانها و ورود پیاپی آن به گوشها آن را کهنه نمی گرداند،و این از ویژگیهای قرآن کریم است،زیرا هر سخنی چه نثر و چه نظم هنگامی که زیاد خوانده شود بر گوشها سنگین و زشت می آید جز قرآن کریم که همواره تازگی دارد و در همه ادوار هر اندازه بیشتر خوانده و تکرار می شود،دلنشینی و حسن و زیبایی آن افزونتر می گردد،شاید راز این امر،کثرت اسرار و مطالب مهمّی است

که قرآن حامل آنها بوده و آگاهی بر آنها جز برای افرادی معدود میسّر نیست،و در عین حال اوج فصاحت و شیرینی و گوارایی محتوای آن است .

امّا گفتار آن بزرگوار در باره آنچه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)پرسش فرموده و پاسخ پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او،بسیاری از محدّثان از طریق آن حضرت از رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که به او فرموده است:خداوند جهاد با فتنه گران را بر تو واجب ساخته است چنان که جهاد با مشرکان را بر من واجب کرده است .امام(علیه السلام)فرمود:

من گفتم ای پیامبر خدا !این چه فتنه ای است که جهاد در برابر آن بر من واجب شده است؟فرمود:این فتنه را گروهی پدید می آورند که بر یگانگی خدا و پیامبری من گواهی می دهند،امّا با سنّت من مخالفت می کنند،گفتم ای پیامبر خدا به چه حجّتی با آنها بجنگم در حالی که همان گونه که من اقرار به شهادتین دارم آنها نیز شهادت می دهند،فرمود:به دلیل بدعتهای آنها در دین و مخالفت آنها در این امر ،گفتم ای پیامبر خدا !تو مرا به فوز شهادت وعده داده ای از خداوند بخواه در آن شتاب فرماید و آن را در پیش روی خودت مقدّر گرداند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:در این صورت چه کسی با ناکثان و قاسطان و مارقان کارزار می کند آگاه باش که من به تو وعده شهادت داده ام و شهید خواهی شد بر فرق سرت شمشیر زده می شود و از خون آن محاسنت خضاب خواهد شد در این هنگام شکیبایی تو چگونه خواهد بود،گفتم ای پیامبر خدا !این از موارد صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است فرمود:آری درست است پس خود را برای مبارزه با دشمنان آماده کن زیرا مورد خصومت و دشمنی هستی ،گفتم ای پیامبر خدا کاش اندکی روشنتر بیان می کردی فرمود:همانا امّتم پس از من مورد فتنه و آزمایش قرار می گیرند،قرآن را تأویل و به رأی خود عمل می کنند ،شراب را نبیذ،و حرام را هدیّه و ربا را داد و ستد خوانده و حلال می شمارند کتاب خدا تحریف می شود و سخنان گمراه کننده غلبه می یابد پس در این هنگام تو پلاس خانه خود باش تا این که امر بر عهده تو افتد و هنگامی که تو آن را عهده دار شوی دلها جوشان و نگران شود،و

اوضاع بر ضدّ تو دگرگون گردد،پس در این موقع طبق تأویل قرآن به نبرد پرداز همان گونه که مطابق تنزیل آن جنگیده ای،زیرا اوضاع اخیر آنها با احوال نخستین آنان تفاوتی ندارد گفتم ای پیامبر خدا!این فتنه زدگان را چه منزلت و حکمی است،فریب خوردگانند یا مرتدّ و از دین برگشتگان؟ فرمود:اینها دستخوش فتنه و آزمایش شده و در آن حیران و سرگردان می مانند تا این که عدالت آنها را فرا گیرد،گفتم ای پیامبر خدا!عدالت به وسیله ما به آنها می رسد یا به دست غیر از ما؟فرمود به دست ما،زیرا عدالت توسّط ما آغاز شده و در پایان نیز به وسیله ما برقرار خواهد شد،و به واسطه ما خداوند دلها را پس از شرک،الفت و نزدیکی خواهد داد،گفتم سپاس خداوند را بر نعمتهایی که به ما بخشیده است.

در این خطبه مطلب مبهمی که لازم به توضیح باشد نیست،جز آن جا که فرموده است:«این از موارد صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است»زیرا چنان که در صفحات پیش دانسته شده صبر و شکر دو در از درهای بهشت و دو مقام از مقامات سالکان الی اللّه است همچنین می دانیم که مقام شکر بالاتر از مقام صبر است،و آن حضرت که پیشوای عارفان و سرور خداشناسان پس از سیّد رسولان است(صلی الله علیه و آله)سزاوارتر است به این که در سخنان گهربار خود به این مطلب اشاره فرماید.

امّا خبرهای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به این که مردم در اموال خود آزمایش خواهند شد،و به دین خود بر پروردگارشان منّت می نهند،و رحمت او را آروز می کنند، و از خشم او خود را ایمن می بینند و سایر آنچه خبر داده تا...بالبیع همه اموری است که در زمان ما و از قرنهایی پیش تا کنون مشهود بوده و هست،و این که امام(علیه السلام)پرسیده است این مردم به منزله فریب خوردگان یا در حکم مرتدّان و از دین برگشتگانند برای این است که بر اقرار به شهادتین باقی هستند هر چند بر اثر شبهات و لغزشهایی که پرده بر دیده باطن آنها کشیده محرّمات الهی را چنان که گفته شد مرتکب می شوند.و توفیق از خداوند است.

156-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحاً لِذِکْرِهِ- وَ سَبَباً لِلْمَزِیدِ مِنْ فَضْلِهِ- وَ دَلِیلاً عَلَی آلاَئِهِ وَ عَظَمَتِهِ- عِبَادَ اللَّهِ- إِنَّ الدَّهْرَ یَجْرِی بِالْبَاقِینَ کَجَرْیِهِ بِالْمَاضِینَ- لاَ یَعُودُ مَا قَدْ وَلَّی مِنْهُ- وَ لاَ یَبْقَی سَرْمَداً مَا فِیهِ- آخِرُ فَعَالِهِ کَأَوَّلِهِ مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ- مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلاَمُهُ- فَکَأَنَّکُمْ بِالسَّاعَهِ تَحْدُوکُمْ حَدْوَ الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ- فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَیْرِ نَفْسِهِ تَحَیَّرَ فِی الظُّلُمَاتِ- وَ ارْتَبَکَ فِی الْهَلَکَاتِ- وَ مَدَّتْ بِهِ شَیَاطِینُهُ فِی طُغْیَانِهِ- وَ زَیَّنَتْ لَهُ سَیِّئَ أَعْمَالِهِ- فَالْجَنَّهُ غَایَهُ السَّابِقِینَ وَ النَّارُ غَایَهُ الْمُفَرِّطِینَ- اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ- أَنَّ التَّقْوَی دَارُ حِصْنٍ عَزِیزٍ- وَ الْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِیلٍ- لاَ یَمْنَعُ أَهْلَهُ وَ لاَ یُجْرِزُ مَنْ لَجَأَ إِلَیْهِ- أَلاَ وَ بِالتَّقْوَی تُقْطَعُ حُمَهُ الْخَطَایَا- وَ بِالْیَقِینِ تُدْرَکُ الْغَایَهُ الْقُصْوَی- عِبَادَ اللَّهِ اللَّهَ اللَّهَ فِی أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَیْکُمْ وَ أَحَبِّهَا إِلَیْکُمْ- فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَکُمْ سَبِیلَ الْحَقِّ وَ أَنَارَ طُرُقَهُ- فَشِقْوَهٌ لاَزِمَهٌ أَوْ سَعَادَهٌ دَائِمَهٌ- فَتَزَوَّدُوا فِی أَیَّامِ الْفَنَاءِ لِأَیَّامِ الْبَقَاءِ- قَدْ دُلِلْتُمْ عَلَی الزَّادِ وَ أُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ- وَ حُثِثْتُمْ عَلَی الْمَسِیرِ- فَإِنَّمَا أَنْتُمْ کَرَکْبٍ وُقُوفٍ لاَ یَدْرُونَ- مَتَی یُؤْمَرُونَ بِالسَّیْرِ- أَلاَ فَمَا یَصْنَعُ بِالدُّنْیَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَهِ- وَ مَا یَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِیلٍ یُسْلَبُهُ- وَ تَبْقَی عَلَیْهِ تَبِعَتُهُ وَ حِسَابُهُ- عِبَادَ اللَّهِ- إِنَّهُ لَیْسَ لِمَا وَعَدَ اللَّهُ مِنَ الْخَیْرِ مَتْرَکٌ- وَ لاَ فِیمَا نَهَی عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مَرْغَبٌ- عِبَادَ اللَّهِ- احْذَرُوا یَوْماً تُفْحَصُ فِیهِ الْأَعْمَالُ- وَ یَکْثُرُ فِیهِ الزِّلْزَالُ وَ تَشِیبُ فِیهِ الْأَطْفَالُ

اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ- أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصَداً مِنْ أَنْفُسِكُمْ- وَ عُيُوناً مِنْ جَوَارِحِكُمْ- وَ حُفَّاظَ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ- لاَ تَسْتُرُكُمْ مِنْهُمْ ظُلْمَةُ لَيْلٍ دَاجٍ- وَ لاَ يُكِنُّكُمْ مِنْهُمْ بَابٌ ذُو رِتَاجٍ- وَ إِنَّ غَداً مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ يَذْهَبُ الْيَوْمُ بِمَا فِيهِ- وَ يَجِىءُ الْغَدُ لاَحِقاً بِهِ- فَكَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ- قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحْدَتِهِ وَ مَخَطَّ حُفْرَتِهِ- فَيَا لَهُ مِنْ بَيْتِ وَحْدَةٍ- وَ مَنْزِلِ وَحْشَةٍ وَ مُفْرَدِ غُرْبَةٍ- وَ كَأَنَّ الصَّيْحَةَ قَدْ أَتَتْكُمْ- وَ السَّاعَةَ قَدْ غَشِيَتْكُمْ- وَ بَرَزْتُمْ لِفَصْلِ الْقَضَاءِ- قَدْ زَاحَتْ عَنْكُمُ الْأَبَاطِيلُ- وَ اضْمَحَلَّتْ عَنْكُمُ الْعِلَلُ- وَ اسْتَحَقَّتْ بِكُمُ الْحَقَائِقُ- وَ صَدَرَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ مَصَادِرَهَا- فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ- وَ اعْتَبِرُوا بِالْغِيَرِ وَ انْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ

لغات

شول:شتر مادّه ای است که شیرش خشک شده و پستانش بالا رفته و هفت ماه از زاییدنش گذشته است،مفرد آن بر خلاف قیاس شائله است.

ارتباک:آمیختگی حمه العقرب:نیش کژدم و این محلّ زهر آن است.

رتاج:بستن

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که«حمد»را کلید یاد خود،و سبب مزید فضل و احسان،و راهنمای نعمتها و بزرگواریش قرار داده است.

ای بندگان خدا!روزگار بر پسینیان همان گونه می گذرد که بر پیشینیان گذشته است،آنچه از آن سپری شده باز نمی گردد و آنچه در آن هست جاودانی نیست،آخر کار آن همچون آغاز اوست،مصیبتهای آن همانند و دلایل آن مؤیّد یکدیگرند،گویا برای رساندن به قیامت،شما را مانند ساربانی که شتران فارغ از زایمان را با شتاب می راند به سرعت به پیش می برد،پس کسی که توجّهش را به غیر خود مشغول سازد در تاریکیها حیران و در تباهیها سرگردان شود،و شیطانهایش وی را به سرکشی وادار کنند،و کردار بدش را در نظرش نیکو آرایش دهند،آری بهشت،مقصد پیشتازان،و آتش،سرانجام تقصیر کاران است.

ای بندگان خدا !بدانید تقوا پناهگاهی است ارجمند و استوار،و گناه و بی تقوایی سرایی است سست و خوار،که بدی را از اهلش دور نمی سازد،و کسی را که به آن پناه برد حفظ نمی کند،آگاه باشید به وسیله پرهیزگاری نیش زهرآگین گناهان بریده می شود،و با یقین عالیترین درجات به دست می آید.

بندگان خدا !از خدا بترسید،بترسید در باره آنانی که نزد شما عزیزترین و محبوبترین کسان به شمارند،زیرا خداوند دین حقّ را برای شما آشکار و راههای آن را برایتان روشن ساخته است،فرجام کار یا بدبختی دائمی و یا سعادت همیشگی است،پس در این روزهای فانی برای ایّام باقی،زاد و توشه آماده سازید،شما به توشه آخرت راهنمایی گردیده،و به کوچ کردن،فرمان داده شده اید،و برای به راه افتادن ترغیب شده اید،همانا شما همچون سوارانی هستید که بر جای ایستاده اید و نمی دانید در چه زمان دستور حرکت به شما داده خواهد شد،هان !کسی را که برای آخرت آفریده شده با دنیا چه کار است ؟و با مالی که بزودی از او گرفته می شود و تنها و بال و حساب آن برای او باقی است چه می کند؟ بندگان خدا ! پاداشهای نیکی را که خداوند وعده داده رها کردنی نیست،و کیفر کارهای بدی را که نهی کرده خواستنی نیست.

بندگان خدا !بپرهیزید از روزی که در آن کارها باز پرسی می شود،و لرزه و اضطراب در آن بسیار است و کودکان از بیم آن پیر می شوند.

بندگان خدا !بدانید مراقبانی از خودتان و دیده بانانی از اعضا و جوارحتان و حسابگران راستگویی بر شما گمارده اند که کارها و شماره نفسهایتان را ثبت می کنند،ظلمت شب تار،شما را از آنها پوشیده نمی دارد و درهای محکم و استوار،شما را از آنها پنهان نمی سازد،همانا فردا به امروز نزدیک است.

امروز با همه آنچه در آن است سپری می شود،و فردا از پی آن در می آید،(و این آن چنان سریع است)که گویی هر کدام از شما به منزل

تنهایی و گودال گور خویش رسیده است،ای وای از آن خانه وحدت،و سرای وحشت و بی کسی غربت،و گویی نفخه صور دمیده،و قیامت شما را فرا گرفته و برای داوری حاضر شده اید،در حالی که باطلها از شما زدوده گشته،و بهانه ها از میان رفته و حقایق بر شما ثابت گردیده و اوضاع،چگونگی خود را بر شما نمایان ساخته است،بنا بر این از عبرتها پند بیاموزید و از دگرگونیهای روزگار عبرت اندوزید،و از این هشدارها سود برگیرید .»

شرح

امام(علیه السلام)خداوند را از چند نظر به شرح زیر ستایش کرده است:

1-این که خداوند در چندین سوره قرآن«حمد»را کلید و سرآغاز ذکر خود قرار داده است .

2-این که حمد سبب مزید بخشایش اوست،و مراد از حمد در این جا شکر است چنان که خداوند متعال فرموده است: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (1)»و می دانیم که شکر نعمت،نعمتت افزون کند .

3-این که حمد دلیل بر نعمتهای خداوند است،زیرا شکر تنها برای و لینعمت گزارده می شود،و دلیل بزرگی اوست و استحقاق شکر اختصاص به ذات مقدّس حقّ تعالی دارد و اوست که سزاوار شکر و سپاس است،زیرا او مبدأ همه نعمتهاست و شکر جز برای او شایسته نیست .

پس از این امام(علیه السلام)به پند و اندرز شنوندگان می پردازد،و رفتار روزگار را با گذشتگان به آنها گوشزد می کند،تا به توجّه به این که آنها نیز مانند گذشتگان و ملحق به آنهایند از گمراهی باز گردند و برای زندگی پس از مرگ کار کنند، سپس به احوال روزگار و سپری شدن ایّام آن اشاره می کند که هر چه از آن می گذرد دیگر باز نمی گردد و این که هر دورانی را اهلی و بهره ای از دنیاست که

1- سوره ابراهیم(14)آیه(7) [1]یعنی:اگر شکر کنید نعمت خود را بر شما می افزاییم.

وجود آن در گرو وجود همان دوران است و با سپری شدن آن از میان می رود و برای همیشه پایدار و باقی نمی ماند .

این که فرموده است:آخر فعاله کأوّله یعنی آثار و اعمال روزگار شبیه یکدیگر و آنچه در آخر آن خواهد گذشت همانند آغاز آن است،بدین معناست که آنچه در یک زمان موجب آبادانی و شکوفایی می شود با سپری شدن آن زمان، رونق و آبادانی آن نیز به پایان می رسد و احوال روزگار پیوسته بدین گونه و بر یک قانون سپری می گردد،جمله متشابهه اموره نیز به همین معناست،زیرا همان گونه که روزگار در گذشته و از نخست گروهی را به تهیدستی و برخی را به توانگری و عدّه ای را به زبونی و بعضی را به سوی مجد و شرف می کشانیده،و به دسته ای جامه هستی پوشانیده و عدّه دیگر را به دیار نیستی فرستاده است پس از این و در آخر نیز چنین است .

فرموده است: متظاهره أعلامه .

یعنی:دلایلی که بر طبیعت و خصلت روزگار،و چگونگی عمل و رفتار او با مردم در گذشته و حال،وجود دارد مؤیّد یکدیگرند.

این که امور مذکور به روزگار نسبت داده شده در صورتی که فاعل حقیقی خداوند است و چنان که پیش از این گفته شد روزگار تنها وسیله تکوین و پیدایش حوادث می باشد،بنا بر اوهام و اندیشه های عرب است .

پس از این امام(علیه السلام)نزدیک بودن قیامت را گوشزد و آن را تشبیه می کند به ساربانی که شتران را به جلو می راند و آنان را به حرکت و شتاب بر می انگیزاند، از سخنانی که پیش از این در این باره گفته شده کیفیّت این سوق و حرکت و وجه استعاره آن دانسته شده است،در جمله فکأنّکم بالسّاعه تحدوکم وجه مشابهت، شتاب و بر انگیختن است و این که ناقه های شول اختصاص به ذکر داده شده برای این است که این شتران،سبکبار و از لغزیدن و افتادن مصون بوده و به سختی و شتاب رانده می شوند .

چون امام(علیه السلام)نزدیک بودن رستاخیز را به شنوندگان گوشزد فرموده و تذکّر داده که قیامت آنان را با شتاب به پیش می راند،اینک تأکید می کند که هر کس باید به اصلاح نفس خویش مشغول باشد،زیرا هر کس جز به نفس خویش بپردازد،نمی تواند در تاریکیهای راه آخرت،از نور هدایت بر خوردار شود،بلکه آنچه او از اشتغال به امور دنیا و بهره برداری از لذّات آن به دست می آورد،پرده ها و حجابهایی است که از حالات مختلف بدن ناشی و عارض جان او می گردد،و دانسته ایم که این حجابها پرده بر دیده باطن می کشد،و انسان را از بصیرت و بینش محروم می سازد،و ناچار در این تیرگیها و تاریکیها سرگردان می شود،و در ورطه ها و مهلکه های این راه گرفتار و پریشان می گردد،و شیاطین و نفس امّاره،او را به سرکشی و طغیان وا می دارند،و کردار بد او را در نظرش خوب جلوه می دهند ،پس از این امام(علیه السلام)به غایت و نهایتی که انسان در پیش روی خود دارد اشاره می کند،و بهشت را به آنانی که در طاعت پیشی جسته،و دوزخ را به کسانی که در این راه کوتاهی کرده اند اختصاص می دهد،و چون ذکر بهشت در جذب مردم برای تحصیل آن،و ذکر دوزخ برای پرهیز از آن کافی است،لذا یاد بهشت را با فضیلت کوشیدن و پیشی گرفتن و ذکر دوزخ را با صفت زشت کوتاهی و تقصیر مقرون داشته است،تا انگیزه تحصیل هدف عالیتر تقویت شود،و از آنچه باعث رسیدن به پایانی زشت است بیشتر اجتناب گردد،دیگر این که چون پیشی گرفتن و کوتاهی کردن هر کدام علّت برای رسیدن به دو هدف مذکور است امام(علیه السلام)با ذکر سبب و علّت هر کدام،مردم را به طلب یکی و اجتناب از دیگری هدایت و راهنمایی فرموده است .

سپس آن حضرت دوباره فضیلت تقوا را گوشزد می کند و برای آن واژه الدّار الحصینه (سرای استوار)را استعاره فرموده است،یعنی هر کس به آن تحصّن جوید نیرومند می گردد،زیرا تقوا نفس را در حصار مصونیّت خود قرار می دهد برای این که تقوا در دنیا او را از اخلاق ناپسند که باعث پستی و فرومایگی و افتادن در

بسیاری از ورطه های هلاکت دنیوی است حفظ می کند،و در آخرت نیز وی را از آثار و ثمرات این صفات زشت و ملکات پست که مستلزم عذاب دردناک الهی است مصون می دارد ،همچنین آن حضرت به صفت زشت فجور(آلودگی به گناه) که عبارت از نقصان عفّت است اشاره می کند و برای آن واژه حصن ذلیل را استعاره فرموده است،یعنی فجور سرایی است زبون که فاقد ایمنی است وجه استعاره این است که فجور و تبهکاری مستلزم ارتکاب اعمالی است که ضدّ تقوا و پرهیزگاری است،و چون این واژه در مقابل عفّت قرار دارد لازم است در این جا تقوا به عفّت و زهد که جنبه خوب و پسندیده صفت بهیمی و شهوانی انسان است تخصیص و تفسیر گردد .

پس از این امام(علیه السلام)یکی دیگر از فضیلتهای تقوا را بیان می کند که آن قطع کننده و بر کننده نیش زهرآلود گناهان است،واژه حمه برای خطاها و گناهان استعاره شده،زیرا همان گونه که نیش کژدم یا زهر آن موجب اذیّت و آزار است گناهان نیز در آخرت موجب شکنجه و عذاب است،برخی حمه را با تشدید نقل کرده اند که در این صورت مراد شدّت و سختی گناهان است،زیرا در تعبیر حمّه الحرّ مراد شدّت گرماست این که تقوا نیش زهرآگین سختی و بدبختی گناهان را قطع،و آثار آن را محو می کند روشن است و نیازی به توضیح و تفسیر ندارد .

امام(علیه السلام)پس از آن که تقوا و پرهیزگاری را برکننده و از بیخ برآرنده مادّه و ریشه گناهان معرّفی فرموده از نظر این که تقوا موجب اصلاح قوای عملی انسان است به صفت یقین که موجب اصلاح قوای نظری و سبب وصول به هدف نهایی و عالیترین مقاصد انسانی است اشاره می فرماید،زیرا انسان اگر به وسیله یقین به کمال قوای نظری،و به سبب تقوا به اصلاح قوای عملی دست یابد به هدف عالی و مقصد نهایی که وصول به درجه کمال انسانی است نائل شده است .

سپس آن حضرت شنوندگان را بیم می دهد که در باره آنچه نزد آنها عزیزتر و محبوبتر است از خداوند بترسند،در این سخن اشاره است به این که نفس آدمی

دارای مراتب متعدّد است،به اعتباری مطمئنّه،و به اعتبار دیگر امّاره،و در مرحله ای لوّامه است،همچنین از نظر عاقله و از نظر دیگر شهویّه و در مرحله ای غضبیّه است،و در این جا اشاره به مراتب سه گانه اخیر است که گرامیترین آنها نفس عاقله است،زیرا همین نفس عاقله است که پس از مرگ نیز باقی و پایدار می ماند،و مستحقّ ثواب یا عقاب می گردد و در باره آن توصیه و سفارش شده است،و مقصود از این هشدار این است که انسان نفس خود را کاملا از آنچه موجب هلاکت او در آخرت می گردد حفظ کند،و این به وسیله استقامت در دین خدا و سلوک در راه او میسّر می گردد،از این رو فرموده است:خداوند راه حقّ را برای شما آشکار و گذرگاههای آن را برایتان بیان کرده است،در برخی از نسخه ها أنار طرقه نقل شده است یعنی با آیات و انذارهای خود راههای آن را روشن کرده است .

پس از این امام(علیه السلام)به پایان و نتیجهٔ راه حقّ و باطل اشاره کرده و فرموده است:پایان کار یا بد بختی دائمی و یا سعادت همیشگی است ،و سپس برای بار دیگر تشویق می کند که توشه آخرت برگیرند و پیش از این بیان فرموده بود که توشه آخرت تقوا و پرهیزگاری است چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى» (1)»،مراد از ایّام بقا دوران پس از مرگ است ،این که فرموده است:

قد دللتم علی الزّاد آیه ای است که خداوند در آن مردم را به چگونگی توشه آخرت دلالت،و به کوچ کردن و شتافتن امر کرده است،و آن آیه شریفه «سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ» ... (2)»می باشد،همچنین آیه «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ» (3)»است،لیکن بطور کلّی همه اوامری که در باره اعراض از دنیا و دوری جستن از آن است مستلزم ترغیب مردم به وارستگی و دل از دنیا کندن است،زیرا منظور از کوچ

1- سوره بقره(2)آیه(197) [1]یعنی:توشه بر گیرید که بهترین توشه(راه آخرت)پرهیزگاری است.
2- سوره آل عمران(3)آیه(133) [2]یعنی:به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی...بشتابید.
3- سوره ذاریات(51)آیه(50) [3]یعنی:پس به سوی خداوند بگریزید.

کردن در این جا طیّ درجات معرفت و عمل در راه خدا و سلوک در صراط مستقیم است،و ممکن است مراد از حثثتم علی المسیر(بر کوچ کردن ترغیب شده اید) ترغیب شب و روز باشد که با از پی هم در آمدن خود عمرها را می گذرانند و انسان را به سوی مقصد می رانند،آنها در این کار با شور و شوق و سرسختی عمل می کنند و بر یکدیگر سبقت می گیرند،از این رو لازم است با توجّه و هشیاری به این که شب و روز آنان را به سوی آخرت سوق می دهد برای آن جا زاد و توشه فراهم کنند .

فرموده است: و إنّما أنتم کرکب... تا آخر.

جهت مشابهت انسانها به سواران روشن است،زیرا روح آدمی به منزله سواره و بدن و قوای نفسانی او مانند مرکب است و راهی که می پیماید جهان حسّ و عقل است،منظور از سیر،پیش از مرگ که در جمله و حثثتم علی المسیر آمده است فعالیّتها و تلاشهای نفس،برای تحصیل کمالات سودمند و سعادتبخش در دو جهان حسّ و اندیشه است و همین کمالات توشه و زاد راه آخرت برای رسیدن به سعادت باقی است.امّا سیر دوّم،در آن جا که فرموده است آنها سوارانی هستند ایستاده و منتظر،که نمی دانند در چه زمان به آنها دستور حرکت داده می شود، عبارت از کوچ کردن از دنیا به سوی آخرت،و زایل شدن بدن،و پیمودن عقبات و راههای دشوار مرگ و قبر است،زیرا انسان زمان اینها را نمی داند،با این توضیح معنای گفتار آن حضرت که فرموده است: و أمرتم بالظّعن و همچنین مفهوم عبارت لا تدرون متی تؤمرون بالسّیر روشن می گردد و دانسته می شود که بر خلاف آنچه برخی گمان کرده اند،این دو سخن با یکدیگر منافات ندارد .

پس از این امام(علیه السلام)با بیان این که انسان برای دنیا آفریده نشده بلکه برای غیر آن خلق گردیده به تحقیر دنیا و لزوم دوری جستن از آن پرداخته است،زیرا مقتضای عقل این است که انسان برای چیزی که به خاطر آن آفریده شده کار کند ،همچنین با ذکر این که بزودی با فرا رسیدن مرگ،اموال انسان از او گرفته

خواهد شد مال دنیا را حقیر و ناچیز می شمارد،همان اموالی که تنها حساب آن بر عهده اش باقی می ماند،و وبال و تبعات آن که بر اثر محبّت در تحصیل و جمع مال،و همچنین اعمال غیر عادلانه به صورت کژدمهایی در آمده است،پیوسته با نیش خود گردآورنده مال را می آزارند ،سپس مردم را به آنچه خداوند وعده داده ترغیب و گوشزد می کند که وعده های خداوند را نمی توان ترک کرد یعنی به اندازه ای گرانقدر و پر ارزش است که چیزی با آن برابر نمی شود،همچنین مردم را از ارتکاب آنچه خداوند نهی کرده است به نفرت و بیزاری دستور و تذکّر می دهد که این اعمال سزاوار رغبت نیست،یعنی در آنچه خداوند منع کرده هیچ مصلحت و فایده ای نیست که سزاوار باشد انسان خردمند آن را هدف و مطلوب خود قرار دهد،زیرا خداوند متعال به مصالح امور از همه داناتر است،و اگر در چیزی مصلحت و رجحانی باشد شایسته جود و کرم او نیست که بندگان را از آن باز دارد .

سپس آن حضرت مردم را از روز جزا بیم و پرهیز می دهد،و آن را بگونه ای تعریف و توصیف می کند که انسان از آن بیمناک می شود و برای رهایی از آن به کار و عمل می پردازد،می فرماید قیامت روز بررسی اعمال و رسیدگی به حساب است،چنان که قرآن فرموده است: «وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (1)»و روز زلزال است چنان که فرموده است: «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها» (2)»و روزی است که کودکان یکباره پیر شوند که در قرآن است «يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً» (3)»باید دانست این صفاتی که برای قیامت بیان شده در شرع ظاهر و ثابت است،لیکن برخی از یاوه اندیشان به تأویل آنها پرداخته و گفته اند:فحص از اعمال عبارت از احاطه لوح محفوظ به اعمال و ظهور آنها در نفس هنگام جدایی آن از بدن،و یا چنان که

1- سوره نحل(16)آیه(93) [1]یعنی:و البتّه از آنچه می کرده اید از همه شما پرسش خواهد شد.
2- سوره زلزله(99)آیه(1) [2]یعنی:هنگامی که زمین به سختی به لرزه در آید.
3- سوره مزمّلّ(73)آیه(17) [3]یعنی:روزی که کودکان(از هول آن)پیر شوند.

پیش از این شرح داده شده نقش بستن آنها در نفوس است،همچنان که خداوند متعال فرموده است: «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً» (1)»و محتمل است مراد از ظهور زلزال دگرگونی و تشویش و اضطرابی باشد که ناگزیر هنگام جدایی از بدن بر نفس عارض می گردد و چنان که پیش از این نیز اشاره شد دنیا گورستان نفوس است،امّا در باره پیر شدن کودکان،بسیاری از اوقات این جمله بطور کنایه آورده می شود تا نهایت شدّت امری را برساند،چنان که اگر کاری سخت و دشوار گردد در باره آن گفته می شود این کار موها را سپید و کودکان را پیر می کند، آشکار است که برای نفس انسان چیزی سخت تر و دشوارتر از حال جدایی آن از بدن و احوال پس از آن نیست .

پس از این سخنان امام(علیه السلام)با ذکر این که هر کسی را نگهبانی قرین و همراه است مردم را از ارتکاب گناه بیم می دهد،مراد از نگهبان،اعضا و جوارح انسان است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» (2)»و فرموده است: «وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا» (3)» شهادت در این جا،گواهی دادن و بازگو کردن به زبان حال است،زیرا هر عضوی از اعضای انسان که مباشر یکی از افعال اوست حضورش در علم الهی با آنچه از او صادر شده به منزله شهادت زبانی در حضور پروردگار است،و دلالتی گویاتر دارد،مراد از حافظان صدق،کرام الکاتبین است که در ذیل خطبه نخست در باره آنها سخن گفته ایم،و این که چیزی انسان را از آنها پوشیده نمی دارد معنای آن

1- سوره آل عمران(3)آیه(30) [1]یعنی:روزی که هر کس هر خوبی کرده در پیش روی خود حاضر بیند.
2- سوره نور(24)آیه(24) [2]یعنی:روزی که زبانها و دستها و پاهایشان بر آنچه می کرده اند گواهی دهند.
3- سوره فصّلت(41)آیه(21) [3]یعنی:آنها به پوستهای تن خود می گویند چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟

روشن است .

سپس امام(علیه السلام)هشدار می دهد که فردا نزدیک است،و این اشاره به فردای مرگ است و پس از آن رسیدن به خانه تنهایی را یادآوری می کند،و مراد از آن گور است که آن را به اوصافی هراس انگیز و نفرت زا توصیف می کند که انسان وادار می شود برای روزی که در آن قرار می گیرد و احوال پس از آن به عمل پردازد ، سپس صیحه وقوع رستاخیز را تذکّر می دهد،و منظور از آن صیحه دوّم است که در آیه «إِنْ كانَتْ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» (1)»آمده و نفخه دوم است که در آیه «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ» (2)»ذکر شده است ،پس از این به قیامت کبرا و حضور برای داوری قطعی اشاره می کند و آن عبارت از این است که به فرمان خداوند هر کسی در حال و وضعی قرار می گیرد که مستحقّ آن بوده و از آن ناگزیر است،یا عذاب دائمی و یا نعیم همیشگی و این پس از آن است که زنگارهای باطلی که قابل زدودن است از نفوسی که در مرتبه ای از کمالند زدوده شده،و به عالم خود پیوسته باشند،و علل و امراض نفوس از میان رفته و خلایق مستحقّ حقوق خود شده،و هر کسی به ثمره و نتیجه آنچه از پیش برای خود فرستاده بازگشته باشد .

آن حضرت پس از این به پند و اندرزی جامع و همه جانبه می پردازد و دستور می دهد که از عبرتها پند گیرند،بدیهی است آنچه انسان را متوجّه احوال آخرت می کند عبرت است،همچنین از تغییرها و دگرگونیها پند آموزند،واژه غیر جمع غیره بر وزن فعله و مشتق از تغیّر به معنای دگرگونی است،و عبرت گرفتن از دگرگونیهای روزگار به کار بستن موعظه ها و باز ایستادن از منکرات است ،سپس

1- سوره یس(36)آیه(53) [1]یعنی:جز یک صیحه نباشد که ناگاه تمام خلایق نزد ما حاضر خواهند شد.
2- سوره زمر(39)آیه(68) [2]یعنی:سپس صیحه دیگری در آن دمیده شود که ناگاه خلایق همه برخیزند و نظاره کنند.

تذکّر می دهد که از نذر یعنی بیم دهندگان سود گیرند و بیم دهندگان اعمّ از انسان و جز آن است،بلکه هر امری که انسان را در باره احوال آخرت بترساند نذیر و بیم دهنده است،و سود بردن از آن بیمناک شدن از آن است،و توفیق از خداوند است.

ص:496

157-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ- وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ وَ انْتِقَاضٍ مِنَ الْمُبْرَمِ- فَجَاءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ- وَ النُّورِ الْمُقْتَدَى بِهِ ذَلِكَ؟الْقُرْآنُ؟ فَاسْتَنْطِقُوهُ- وَ لَنْ يَنْطِقَ وَ لَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ- أَلاَ إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي- وَ الْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي- وَ دَوَاءَ دَائِكُمْ وَ نَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ

بخش اول

لغات

هجعه:خواب مبرم:ریسمان محکم

ترجمه

«خداوند پیامبرش را به هنگامی فرستاد که مدّتی بود پیامبری نیامده،و امّتها در خواب درازی فرو رفته و پایه های استوار احکام الهی ویران گشته بود، او با تصدیق آنچه در پیش روی او بود و با نوری که به آن اقتدا شود به سوی آنها آمد،این نور،قرآن است.پس از او بخواهید به سخن در آید که هرگز سخن نخواهد گفت،و لیکن من شما را از جانب آن خبر دهم،بدانید علم به آنچه می آید و اخبار آنچه گذشته،و داروی دردها و مایه نظام اجتماعی شما در قرآن است .»

شرح

هدف از این خطبه اعلام برتری و فضیلت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است ،و منظور از فترت فاصله زمانی میان دو پیامبر است ،عبارت هجعه من الامم اشاره است به

خوابیدن مردم در خوابگاه طبیعت و غفلت آنها از آنچه به خاطر آن آفریده شده اند در طول زمان فترت ،مراد از مبرم نظام اجتماعی و احکام و دستورهایی است که به وسیله ادیان سابق برقرار و مردم از آن پیروی می کردند و امور آنها بدین سبب منتظم بوده است،و منظور از انتقاض ویرانی و تباهی این نظام اجتماعی در نتیجه دگرگونی و نابودی شرایع و ادیان مذکور است ،مقصود از تصدیق آنچه در پیش روی پیامبر(صلی الله علیه و آله)بوده،تورات و انجیل است،چنان که خداوند متعال فرموده است:

«مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ» (1)»باید دانست هر امری که مورد انتظار و یا نزدیک و در دسترس باشد در باره آن گفته می شود:«جار بین الیدین»واژه نور را برای قرآن استعاره آورده،و مناسبت آن روشن است ،پس از این امام(علیه السلام)دستور می دهد که از قرآن بخواهید تا سخن گوید و این گفته خود را تفسیر می کند به این که سخن قرآن را از او بشنوند،زیرا او زبان کتاب خدا و سنّت است،و با جمله فلن ینطق یعنی:هرگز قرآن سخن نمی گوید توهّم کسانی را که از گفته آن حضرت دایر بر استنطاق قرآن به شگفتی و انکار در آمده اند از میان برده است ،سپس اعلام می کند که علم پیشینیان و اخبار گذشتگان،و آگاهی به رویدادها و فتنه های آینده و احوال رستاخیز و درمان درد شما همه در قرآن است منظور از درد، نقایص و رذایل اخلاقی است،و درمان آنها مواظبت بر فضیلتهای علمی و عملی است که قرآن کریم مشتمل بر آنهاست ،مقصود از نظام ما بین مردم،قانونهای شرع و آیینهای سیاسی حکمت آمیزی است که نظام جهان و استقامت امور مردمان بر آنها استوار است.

1- سوره مائده(5)آیه(48) [1]یعنی:...در حالی که کتابهای پیشین را که در پیش روی اوست تصدیق می کند.

از این خطبه است:

اشاره

فَعِنْدَ ذَلِکَ لاَ یَبْقَی بَیْتُ مَدَرٍ وَ لاَ وَبَرٍ- إِلاَّ وَ أَدْخَلَهُ الظَّلَمَهُ تَرْحَهً وَ أَوْلَجُوا فِیهِ نِقْمَهً- فَیَوْمَئِذٍ لاَ یَبْقَی لَهُمْ فِی السَّمَاءِ عَاذِرٌ- وَ لاَ فِی الْأَرْضِ نَاصِرٌ- أَصْفَیْتُمْ بِالْأَمْرِ غَیْرَ أَهْلِهِ وَ أَوْرَدْتُمُوهُ غَیْرَ مَوْرِدِهِ- وَ سَیَنْتَقِمُ اللَّهُ مِمَّنْ ظَلَمَ- مَأْکَلاً بِمَأْکَلٍ وَ مَشْرَباً بِمَشْرَبٍ- مِنْ مَطَاعِمِ الْعَلْقَمِ وَ مَشَارِبِ الصَّبِرِ وَ الْمَقِرِ- وَ لِبَاسِ شِعَارِ الْخَوْفِ وَ دِثَارِ السَّیْفِ- وَ إِنَّمَا هُمْ مَطَایَا الْخَطِیئَاتِ وَ زَوَامِلُ الْآثَامِ- فَأُقْسِمُ ثُمَّ أُقْسِمُ- لَتَنْخَمَنَّهَا؟أُمَیَّهُ؟ مِنْ بَعْدِی کَمَا تُلْفَظُ النُّخَامَهُ- ثُمَّ لاَ تَذُوقُهَا وَ لاَ تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَداً- مَا کَرَّ الْجَدِیدَانِ

لغات

ترحه:اندوه زامله:شتری که در حمل بار و بنه مورد استفاده قرار می گیرد تنخّمت النّخامه:آب بینی را به دور انداخت مقر:تلخ

ترجمه

«در آن هنگام کلبه و خیمه ای باقی نمی ماند مگر این که ستمکاران غم و اندوه را به آن وارد کنند،و سختی و بدبختی را در آن جای دهند،در این زمان برای مردم نه در آسمان عذر پذیری است و نه در زمین یار و یاوری،شما کسانی را که شایستگی این امر را نداشتند برگزیدید،و آن را در غیر مورد خود قرار دادید،بزودی خداوند از آنانی که ستم کردند انتقام خواهد کشید،خوردنی را به خوردنی و آشامیدنی را به آشامیدنی،در برابر هر لقمه که از راه ستم خورده یا هر جرعه که ظالمانه نوشیده باشند،خوراک زهرآگین و آشامیدنی تلخ برایشان مهیّاست،ترس را پیراهن جان آنها و شمشیر را جامه تن آنان خواهد ساخت،به راستی اینان همان مرکب های باربر و شتران توشه کشند که بار خطاها و گناهان را بر پشت دارند،پس سوگند یاد می کنم و باز سوگند یاد می کنم که بنی امیّه پس از من خلافت را همچون اخلاطی که از سینه بیرون انداخته می شود از دست خواهند داد و پس از آن تا شب و روز تکرار می شود

هرگز طعم آن را نخواهند چشید و مزه آن را نخواهند یافت .»

شرح

این سخنان در زمینه آگاهی دادن از احوال بنی امیّه و ستمهایی است که در دوران حکمرانی خود مرتکب می شوند بیت مدر و وبر اشاره به خانه گلی شهرنشینان و خیمه مویی صحرانشینان است ،امام(علیه السلام)خبر می دهد هنگامی که بنی امیّه این کارها را مرتکب شدند مستحقّ آن می شوند که اوضاع آنها دگرگون و دولتشان سرنگون گردد،و در آسمان عذر پذیری و در روی زمین یار و یاوری نداشته باشند .پس از این شنوندگان را سرزنش می کند که خلافت را ویژه کسانی ساختند که اهل آن نبوده و شایستگی آن را نداشتند،این خطاب اختصاص به شنوندگان ندارد و همه کسانی را که به حکومت معاویه و خاندانش خشنودند فرا می گیرد،و بسا آنانی را که از جنگ با معاویه سرباز زده و آن حضرت را یاری و همراهی نکردند نیز شامل گردد،زیرا دست باز داشتن از دفع ستمکار و خودداری از پیکار با او،موجب تقویت وی،و در حکم یاری و نصرت او،و به منزله کمک به وی در ظلم و ستمگری است هر چند کسی که اقدام به دفع ستمکار نکرده چنین قصدی نداشته باشد ،سپس آن حضرت اعلام می کند که خداوند از آنان انتقام خواهد گرفت،واژه های مأکلا و مشربا به فعل مضمری منصوبند که تقدیر آن و یبدّلهم مأکلا بمأکل می باشد ،واژه علقم (حنظل)و صبر و مقر (تلخ)را برای کشتار و سختیهایی که دشمن بر آنها وارد خواهد کرد و تلخیهای زوال دولت و نعمت استعاره فرموده است ،همچنین واژه شعار برای ترس استعاره است و ذکر لباس ترشیح آن است،واژه دثار برای شمشیر استعاره گردیده است،مناسبت استعاره نخستین روشن است و مناسبت استعاره دوّم چیرگی و پیوستگی ترس بر آنهاست همچون جامه زیرین که بر بدن چسبیده و پیوسته می باشد.یکی از شارحان گفته است این که ترس به شعار تعبیر شده برای این است که ترس در درون دل جای دارد و تعبیر سیف به دثار از این جهت است که شمشیر بر ظاهر

اندام پوشیده می شود همچنان که شعار جامه زیرین و متّصل به بدن است و دثار جامه ای است که بر بالای آن پوشیده می شود و در ظاهر قرار دارد ،واژه های مطایا (مرکب های سواری)و زوامل (شتران بارکش)را بدین مناسبت که آنان بار گناهان را به دوش می کشند استعاره آورده است،واژه انّما که ادات حصر است اشاره به این است که همگی حرکات و اعمال آنها بر خلاف قانون شرع بوده و جز خطا و گناه نمی باشد ،پس از این آن بزرگوار سوگند یاد می کند که پس از او بنی امیّه خلافت را ناگزیر رها می کنند و در این جا لفظ تنخّم(آب بینی یا اخلاط سینه را بیرون افکندن)را استعاره فرموده است که بیانگر زوال حکومت از آنهاست و گویی آنان حکمرانی را قی می کنند،و یا مانند اخلاط سینه آن را بیرون می افکنند و این به ملاحظه شباهت حکومت و خلافت آنها به اخلاط و آب بینی است ،این که فرموده است آن را نخواهند چشید و طعم آن را نخواهند یافت اشاره است به این که پس از این دیگر حکومت به آنها باز نخواهد گشت،کلمه ما در جمله ما کرّ الجدیدان به معنای مدّت است،و مراد از جدیدان شب و روز است و ذکر این عبارت کنایه از طول مدّت است و هم آگاهی دادن است از آنچه در آینده واقع خواهد شد،از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که آن حضرت خبر داد که بنی امیّه پس از او خلافت را تصاحب خواهند کرد و آنها را نکوهش فرمود.به همین گونه مفسّران در تفسیر قول خداوند متعال: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ» ... (1)»از آن حضرت روایت کرده اند که در این رؤیا پیامبر(صلی الله علیه و آله)مشاهده کرد که بنی امیه مانند بوزینگان بر منبر او جست و خیز می کنند و پس از نزول آیه مذکور آن حضرت به همین گونه آن را تفسیر فرمود،و این امر او را اندوهگین ساخت و به دنبال آن فرمود:شجره ملعونه، بنی امیّه و بنی مغیره اند،همچنین از آن حضرت روایت شده که فرموده است:

1- سوره اسراء(17)آیه(60) [1]یعنی:...ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود،و هم شجره ملعونی را که در قرآن ذکر کرده ایم،ما آنها را بیم می دهیم...

هنگامی که فرزندان ابی العاص به سی نفر برسند مال خدا را میان خود دست به دست می گردانند و بندگان خدا را برده خود می سازند و نیز در تفسیر آیه شریفهٔ «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از آن حضرت روایت شده است که این هزار ماهی است که بنی امیه در آن پادشاهی می کنند،و نیز فرموده است:مبغوضترین اسمها نزد خداوند متعال اسامی حکم و هشام و ولید است،و هم روایات دیگری در این باره نقل شده است.

ص:502

158-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ لَقَدْ أَحْسَنْتُ جِوَارَكُمْ- وَ أَحَطْتُ بِجُهْدِی مِنْ وَرَائِكُمْ- وَ أَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَ حَلَقِ الضَّيْمِ- شُكْراً مِنِّی لِلْبِرِّ الْقَلِيلِ- وَ إِطْرَاقاً عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ- وَ شَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ

ترجمه

«من همسایه نیکویی برایتان بودم،و با توان خود شما را از پشت سر پاسداری کردم،و از بند ذلّت و زنجیر ستم شما را رهایی دادم،نیکی اندک شما را سپاسگزارم،و از کارهای زشت بسیاری که به چشم دیده و در حضور من واقع شده چشم می پوشم .»

شرح

جمله أحطت بجهدی من ورائکم اشاره به حفظ و حراست آن حضرت از آنان است ،و منظور از آزاد ساختن آنها از بند ذلّت و زنجیر ستم،حمایت آن بزرگوار از آنان در برابر دشمنان،و عزّت و سربلندی آنها به برکت وجود آن حضرت است ،پس از این امام(علیه السلام)سپاس خود را از رفتار نیک اندک آنها اظهار داشته و مراد او آن مقداری است که خدا را اطاعت و از او فرمانبرداری کرده اند و هم از این که چشم پوشی کرده با مسامحه و عفو از کارهای زشت بسیاری که در حضور او انجام داده اند بر آنها منّت نهاده است.

اگر گفته شود:چگونه برای آن حضرت روا بوده کار ناپسندی را که مشاهده

کرده نهی نکند و در برابر آن سکوت فرماید؟پاسخ این است که اینها از نوع منکرات و کارهای ناپسندی بوده که رفع آنها با زور و جبر برای آن حضرت میسّر نبوده است،زیرا در این مورد ممکن است شدّت و زور،مفسده ای به وجود آورد که از آنچه مرتکب می شوند بزرگتر و زیانبارتر باشد.بدیهی است مردم،معصوم از خطا نیستند،و هیچ دولت و حکومتی نمی تواند بدون این که به نیکان نیکی و نسبت به بدان و خطاکاران گذشت و اغماض داشته باشد استوار و پا بر جا گردد.

و توفیق از خداوند است.

ص:504

159-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَ حِكْمَةٌ وَ رِضَاهُ أَمَانٌ وَ رَحْمَهُ- يَقْضِى بِعِلْمٍ وَ يَعْفُو بِحِلْمٍ- اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَ تُعْطِى- وَ عَلَى مَا تُعَافِى وَ تَبْتَلِى- حَمْداً يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ- وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ وَ أَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ- حَمْداً يَمْلَأُ مَا خَلَقْتَ وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ- حَمْداً لاَ يُحْجَبُ عَنْكَ وَ لاَ يُقْصَرُ دُونَكَ- حَمْداً لاَ يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ وَ لاَ يَفْنَى مَدَدُهُ- فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ- إِلاَّ أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَىٌّ قَيُّومٌ- لاَ تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَ لاَ نَوْمٌ- لَمْ يَنْتَهِ إِلَيْكَ نَظَرٌ وَ لَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ- أَدْرَكْتَ الْأَبْصَارَ وَ أَحْصَيْتَ الْأَعْمَالَ- وَ أَخَذْتَ بِالنَّوَاصِى وَ الْأَقْدَامِ- وَ مَا الَّذِى نَرَى مِنْ خَلْقِكَ- وَ نَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ- وَ نَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ- وَ مَا تَغَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ وَ قَصُرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ- وَ انْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ- وَ حَالَتْ سُتُورُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ أَعْظَمُ- فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ وَ أَعْمَلَ فِكْرَهُ- لِيَعْلَمَ كَيْفَ أَقَمْتَ عَرْشَكَ وَ كَيْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ- وَ كَيْفَ عَلَّقْتَ فِى الْهَوَاءِ سَمَاوَاتِكَ- وَ كَيْفَ مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ الْمَاءِ أَرْضَكَ رَجَعَ طَرْفُهُ حَسِيراً- وَ عَقْلُهُ مَبْهُوراً وَ سَمْعُهُ وَالِهاً وَ فِكْرُهُ حَائِراً

بخش اول

ترجمه

«فرمانش قضا و حکمت،و خشنودیش امان و رحمت است،از روی دانش داوری می کند،و با بردباری گذشت و بخشش می فرماید.

بار خدایا!ستایش ویژه تو است بر آنچه می ستانی و می بخشی،و بر عافیتی که می دهی و آزمایشی که به عمل می آوری آن چنان ستایشی که تو را پسندیده ترین ستایشها،و در پیشگاه تو محبوبترین حمدها و در نزد تو برترین

ستودنها باشد،ستایشی که سراسر آفرینش را پر کند و تا آنجا که بخواهی برسد،ستایشی که از تو محجوب نبوده،و در پیشگاهت قصوری نداشته باشد، ستایشی که عدد آن پایان نگیرد و زمان آن فنا نپذیرد،آری ما کنه عظمت تو را نمی دانیم جز این که می دانیم تو زنده ای هستی پاینده،تو را چرت و خواب فرا نمی گیرد،دست اندیشه به آستان تو نمی رسد،و چشمها یارای دیدن تو را ندارد،لیکن تو چشمها را می بینی،و کردار بندگان را می شماری و زمام آفریدگان را در دست قدرت خود داری،و چه کوچک است آنچه از آفرینش تو می بینیم و از قدرت و توانایی تو در شگفتی می افتیم و از سلطنت عظیم تو توصیف می کنیم در حالی که آنچه از ما پنهان،و دیده ما از دیدن آن ناتوان،و خرد ما از درک آن عاجز و پرده های غیب میان ما و آنها حایل است بس عظیمتر است،بنا بر این کسی که دل را تهی سازد و اندیشه اش را به کار اندازد برای این که بداند چگونه عرش خود را بر پا کرده ای و آفریدگان را بیافریده ای و چگونه آسمانها را در هوا معلّق داشته ای و زمین را بر روی امواج آب گسترانیده ای،دیده اش خسته و درمانده شود و خردش مبهوت گردد و گوشش از کار باز ماند و اندیشه اش سرگردان شود .»

شرح

امر خداوند عبارت از فرمان قدرت اوست،و معنای أمره قضاء این است که فرمانش روان و غیر قابل برگشت است،و این که امر او حکمت است یعنی بر وفق حکمت الهی و بر طبق نظام اکمل است،رضای خداوند به علم او نسبت به طاعت عبد برگشت دارد که مطابق اوامر و نواهی او انجام گرفته باشد .

فرموده است: یقضی بعلم .

این سخن اعاده معنای جمله: أمره قضاء و حکمه می باشد و به منزله تفسیری بر آن است .

فرموده است: و یعفو بحلم .

عفو عبارت از خشنودی خداوند از طاعت و فرمانبرداری بنده ای است که

پیش از این آلوده به گناه شده باشد و آن هنگامی صدق دارد که عفو کننده قادر بر عقاب و کیفر است،و اگر گذشت ناشی از عجز و ناتوانی باشد به آن عفو گفته نمی شود،از این رو فرموده است: یعفو بحلم .

پس از این امام(علیه السلام)خداوند را مورد خطاب قرار داده و نعمتهای او را سپاس گفته،و او را بر خوشیها و ناخوشیهایی که می دهد ستوده است،و این جمله اخیر بیان ستایش او در همه احوال است اعمّ از این که بستاند و ببخشد،و عافیت دهد و گرفتار سازد ،سپس به کیفیّت حمد و سپاس خود می پردازد که آن حمدی است که خداوند را هر چه بیشتر خشنود گرداند و در نزد او محبوبترین و بهترین سپاس باشد،یعنی مناسبترین سپاسی که سزاوار و شایسته مقام عظمت اوست ،پس از آن به کمیّت و مقدار این سپاس اشاره می کند که آن حمدی است که از بسیاری، همه آنچه را آفریده پر کند و تا آن جا که بخواهد برسد ،بعد از آن غایت و نهایت این حمد را بیان می کند که او را آن چنان سپاسی می گوید که از او محجوب نبوده و در نزد او قاصر نباشد ،سپس به اعتبار ماهیّت این حمد می فرماید سپاسی که عدد آن پایان نگیرد و مدّت آن فنا نپذیرد.

بی تردید در برخی از موارد که این جا از آن جمله است تفصیل در گفتار شیرین تر و در نفوس نافذتر و مؤثّرتر است همچنان که در برخی از جاها اجمال و اختصار سودمندتر و بلیغتر می باشد .

پس از این امام(علیه السلام)عجز و ناتوانی انسان را از ادراک کنه عظمت باری تعالی یادآوری،و شناختی را که انسان می تواند از خداوند داشته باشد و در امکان اوست گوشزد می کند،در باره حدود این شناخت باید گفت معرفت انسان نسبت به خالق یا از طریق شناخت صفات حقیقی خداوند است و یا به اعتبار صفات سلبی و یا اوصاف اضافی اوست.بیان امام(علیه السلام)به همگی این صفات سه گانه اشاره دارد ،این که فرموده است حقّ تعالی حیّ قیّوم است اشاره به صفات حقیقی او کرده است،زیرا چنان که می دانیم این دو صفت مستلزم وجود

است،زیرا هر زنده ای موجود است،امّا قیّوم عبارت از موجودی است که قائم به ذات خویش و بر پا دارنده وجود غیر است،و هر موجودی که قائم به ذات خویش باشد واجب الوجود است،این که خداوند را چرت و خواب دست نمی دهد و دیده عقل و چشم دل از دیدار او عاجز و چشمها از مشاهده او ناتوان است اشاره به صفات سلبیّه خداوند دارد و این که او چشمها را می بیند و کردار آدمیان را می شمارد و زمام آفریدگان را به دست قدرت خود دارد،یعنی قدرتش محیط بر آفریدگان است،اشاره به صفات اضافی خداوند دارد (1).

سپس امام(علیه السلام)آنچه را از مظاهر قدرت حق تعالی درک کرده و بر شمرده،در مقایسه با آنچه از عظمت ملکوت او درک نکرده و ندانسته است ناچیز می شمارد، ما در جمله ما الّذی استفهامیّه و برای تحقیر چیزی است که از آن دانسته می شود، و ما در جمله بعدی: و ما تغیّب عنّا منه به معنای الّذی است و بنا بر این که مبتداست محلّ آن رفع و خبر آن أعظم می باشد،و واو در این جمله برای حال است .

پس از این امام(علیه السلام)نظر می دهد که اگر کسی دل را از غیر خدا فارغ سازد و همگی اندیشه اش را به کار گیرد برای این که به کنه معرفت باری تعالی برسد و کیفیّت نظام جهان بالا و این جهان را بداند همه آلات و اسبابی را که برای وصول به این مقصود به کار گرفته خسته و درمانده شده و از ادراک آنچه از آنها خواسته است مقهور و ناتوان باز خواهد گشت.و ما پیش از این بارها به براهین این مطالب اشاره کرده ایم.و توفیق از خداوند است.

1- مراد از اخذ به نواصی و اقدام،احاطه قدرت خداوند بر آفریدگان است،نواصی جمع ناصیه به معنای موی پیشانی،و اقدام جمع قدم به معنای گامهاست.(مترجم)

از این خطبه است:

اشاره

يَدَّعِی بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ كَذَبَ وَ الْعَظِيمِ- مَا بَالُهُ لاَ يَتَبَيَّنُ رَجَاؤُهُ فِی عَمَلِهِ- فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرِفَ رَجَاؤُهُ فِی عَمَلِهِ- وَ كُلُّ رَجَاءٍ إِلاَّ رَجَاءَ اللَّهِ تَعَالَی فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ- وَ كُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ إِلاَّ خَوْفَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ- يَرْجُو اللَّهَ فِی الْكَبِيرِ وَ يَرْجُو الْعِبَادَ فِی الصَّغِيرِ- فَيُعْطِی الْعَبْدَ مَا لاَ يُعْطِی الرَّبَّ- فَمَا بَالُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يُقَصَّرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ بِهِ لِعِبَادِهِ- أَ تَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِی رَجَائِكَ لَهُ كَاذِباً- أَوْ تَكُونَ لاَ تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعاً- وَ كَذَلِكَ إِنْ هُوَ خَافَ عَبْداً مِنْ عَبِيدِهِ- أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفِهِ مَا لاَ يُعْطِی رَبَّهُ- فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَادِ نَقْداً- وَ خَوْفَهُ مِنْ خَالِقِهِ ضِمَاراً وَ وَعْداً- وَ كَذَلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا فِی عَيْنِهِ- وَ كَبُرَ مَوْقِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ آثَرَهَا عَلَی اللَّهِ تَعَالَی- فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَ صَارَ عَبْداً لَهَا وَ قَدْ كَانَ فِی؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ كَافٍ لَكَ فِی الْأُسْوَهِ- وَ دَلِيلٌ لَكَ عَلَی ذَمِّ الدُّنْيَا وَ عَيْبِهَا- وَ كَثْرَهِ مَخَازِيهَا وَ مَسَاوِيهَا- إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا وَ وُطِّئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا- وَ فُطِمَ عَنْ رَضَاعِهَا وَ زُوِیَ عَنْ زَخَارِفِهَا وَ إِنْ شِئْتَ ثَنَّيْتُ؟بِمُوسَی كَلِيمِ اللَّهِ ص؟ إِذْ يَقُولُ- «رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» - وَ اللَّهِ مَا سَأَلَهُ إِلاَّ خُبْزاً يَأْكُلُهُ- لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَهَ الْأَرْضِ- وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَهُ الْبَقْلِ تُرَی مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ- لِهُزَالِهِ وَ تَشَذُّبِ لَحْمِهِ وَ إِنْ شِئْتَ ثَلَّثْتُ؟بِدَاوُدَ ص؟ صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ- وَ قَارِئِ أَهْلِ الْجَنَّهِ- فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ- وَ يَقُولُ لِجُلَسَائِهِ أَيُّكُمْ يَكْفِينِی بَيْعَهَا- وَ يَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا وَ إِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِی؟عِيسَی ابْنِ مَرْيَمَ ع؟- فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ- وَ يَلْبَسُ الْخَشِنَ وَ يَأْكُلُ الْجَشِبَ- وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ- وَ ظِلاَلُهُ فِی الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا- وَ فَاكِهَتُهُ وَ رَيْحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ- وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَهٌ تَفْتِنُهُ وَ لاَ وَلَدٌ يَحْزُنُهُ- وَ لاَ مَالٌ يَلْفِتُهُ وَ لاَ طَمَعٌ يُذِلُّهُ- دَابَّتُهُ رِجْلاَهُ وَ خَادِمُهُ يَدَاهُ فَتَأَسَّ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ ص- فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَهً لِمَنْ تَأَسَّی وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّی- وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَی اللَّهِ الْمُتَأَسِّی بِنَبِيِّهِ- وَ الْمُقْتَصُّ لِأَثَرِهِ- قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْماً

وَ لَمْ يُعِرْهَا طَرْفاً- أَهْضَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَشْحاً- وَ أَخْمَصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْناً- عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا- وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئاً فَأَبْغَضَهُ- وَ حَقَّرَ شَيْئاً فَحَقَّرَهُ وَ صَغَّرَ شَيْئاً فَصَغَّرَهُ- وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلاَّ حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ- وَ تَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ- لَكَفَى بِهِ شِقَاقاً لِلَّهِ وَ مُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ- وَ لَقَدْ كَانَ ص يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ- وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ- وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَ- وَ يُرْدِفُ خَلْفَهُ- وَ يَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ- يَا فُلاَنَةُ لِإِحْدَى أَزْوَاجِهِ غَيِّبِيهِ عَنِّي- فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا- فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ- وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ- لِكَيْلاَ يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً وَ لاَ يَعْتَقِدَهَا قَرَاراً- وَ لاَ يَرْجُوَ فِيهَا مُقَاماً فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ- وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَ غَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ- وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئاً أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ- وَ أَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ- وَ لَقَدْ كَانَ فِي؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِئِ الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا- إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ- وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ- فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِهِ- أَكْرَمَ اللَّهُ؟مُحَمَّداً؟ بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ- فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ فَقَدْ كَذَبَ وَ اللَّهِ الْعَظِيمِ بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ- وَ إِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ- فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ- وَ زَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ- فَتَأَسَّى مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ- وَ اقْتَصَّ أَثَرَهُ وَ وَلَجَ مَوْلِجَهُ- وَ إِلاَّ فَلاَ يَأْمَنِ الْهَلَكَةَ- فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ؟مُحَمَّداً ص؟ عَلَماً لِلسَّاعَةِ- وَ مُبَشِّراً بِالْجَنَّةِ وَ مُنْذِراً بِالْعُقُوبَةِ- خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصاً وَ وَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيماً- لَمْ يَضَعْ حَجَراً عَلَى حَجَرٍ- حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ أَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ- فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللَّهِ عِنْدَنَا- حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفاً نَتَّبِعُهُ وَ قَائِداً نَطَأُ عَقِبَهُ- وَ اللَّهِ لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا- وَ لَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ أَ لاَ تَنْبِذُهَا عَنْكَ- فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّي فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى

لغات

مدخول:شبهه ناک و مشکوک معلول:ناخالص قضم:خوردن به کرانه دهان ضمار:وعده ای که امیدی به آن نیست مقتصّ:پیگیر هضیم:کسی که بر اثر کم خوردن شکمش فرو رفته باشد

محادّه:دشمنی أغرب:دوری گزید ریاش:آرایش مدرعه:لباس بلند که جلوش شکافته باشد

ترجمه

«او گمان می برد به خدا امیدوار است،به خداوند بزرگ،سوگند دروغ می گوید،چگونه است که امیدواری او در عملش نمایان نیست،زیرا هر کس امیدی دارد امید او از کردارش دانسته می شود،جز امید به خدا،چون امید به او خالص نیست،و هر ترسی محقّق است جز ترس از خدا،چون بیم از خداوند راست و بی غشّ نیست،امیدهای بزرگ را از خدا دارند و در کارهای کوچک به بندگان امید می بندند امّا در برابر خداوند آن چنان نیستند که در برابر بنده اویند،چه شده است که از آنچه در مورد بندگان خدا انجام می گردد نسبت به خداوند بزرگ کوتاهی می شود؟آیا بیم داری که در امید به خدا دروغگو باشی یا این که او را سزاوار امید نمی دانی،همچنین اگر او از یکی از بندگان خدا بیمناک شود به گونه ای رفتار می کند که با خداوند چنین رفتاری نمی کند برای این که ترس از بندگانش را نقد و موجود،و ترس از او را نسیه و وعده می داند،آری کسی که دنیا در نظرش سترگ و موقعیّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده و از خدا می برد و بنده دنیا می شود.

روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در تأسّی جستن و پیروی کردن برای تو کافی است،و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسواییها و بدیهای آن می باشد،زیرا دنیا بکلّی از او گرفته شد،و از همه سو برای دیگران مهیّا گردید،او از این که از پستان دنیا شیر نوشد ممنوع،و از زیب و زیور آن،بر کنار شد.

و اگر بخواهی روش دوّمین پیامبر خدا یعنی موسی کلیم اللّه را که درود خدا بر او باد برای تو بگویم در آن هنگامی که می گفت: «رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» (1)»به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از

1- سوره قصص(28)آیه(24) [1]یعنی:پروردگارا،هر خیری را بر من فرود آوری بدان نیازمندم.

خداوند نخواست،زیرا او گیاه زمین را می خورد،و از بسیاری لاغری و فرو ریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی روش سوّمین پیامبر را برایت بازگو کنم،یعنی داود(علیه السلام)که درود خدا بر او باد،دارای مزامیر و قاری بهشتیان،او به دست خویش از لیف خرما زنبیلها می بافت و به همنشینان خود می گفت کدام یک از شما اینها را برایم می فروشد؟وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می کرد و می خورد.

و اگر بخواهی در باره عیسی بن مریم علیه السلام سخن بگویم، او سنگ را بالش خود قرار می داد و جامه زبر می پوشید و طعام خشن می خورد و نان خورش او گرسنگی بود،چراغ شبش مهتاب،و سر پناهش در زمستان خاوران و باختران(این طرف و آن طرف)زمین بود،میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهار پایان می رویید،او نه همسری داشت که وی را شیفته خود کند و نه فرزندی که او را دچار اندوه سازد،و نه مالی که او را به خود مشغول گرداند و نه طمعی که وی را به خواری افکند،پاهایش مرکب او و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاک و پاکیزه خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن،زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسّی کند،و انتسابی شایسته است برای کسی که بخواهد منتسب شود،محبوبترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند،و به دنبال او گام بردارد.او لقمه دنیا را با اطراف دندان می خورد(نه به پری دهان)،و به دنیا توجّهی نداشت.از همه مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی،و شکمش از همگان گرسنه تر بود،دنیا به او پیشنهاد شد لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد،او آن چیزی را که خداوند دشمن داشته،دانست و دشمن داشت،و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد،و چیزی را که خداوند خرد و کوچک دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست.و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچک و حقیر شمرده چیز دیگری نبود برای

دشمنی با خدا و مخالفت با دستور او کافی بود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر روی زمین طعام می خورد و مانند بردگان می نشست،و به دست خود بر کفش و جامه اش وصله می زد،بر الاغ برهنه سوار می شد، و یکی را هم در پشت سر خود سوار می کرد،پرده ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود،به یکی از همسرانش فرمود:ای زن !این را از نظر من پنهان کن،زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیا می افتم، او با تمام قلب خویش از دنیا روگردانید و یاد آن را از خود دور ساخت،و دوست داشت که آرایشهای دنیا از نظرش ناپدید باشد،مبادا از آن جامه فاخری برگیرد،یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد،و امید درنگ در آن داشته باشد،لذا آن را از جان خویش بکلّی بیرون راند،و از دل خود دور ساخت و از جلو چشمش پنهان گردانید،آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد از این که به آن نظر کند و نام آن نزد او برده شود نیز بیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد،زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد و با همه تقرّبی که در پیشگاه خداوند داشت زیب و زیور دنیا از او به دور داشته شد،بنا بر این بیننده باید با چشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمّد(صلی الله علیه و آله)را گرامی داشته و یا خوار ساخته است،اگر بگوید خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند دست به بهتان بزرگی زده است،و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته،زیرا آن را از مقرّبترین کسان به درگاهش دریغ داشته است،بنا بر این کسی که می خواهد تأسّی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند،و در پی او گام بردارد، و به هر جا او وارد شده به آنجا در آید،و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نخواهد بود،زیرا خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله)را نشانه قیامت و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او با شکم گرسنه از دنیا رفت و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد

شد،او تا آن گاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی ننهاد،چه بزرگ است منّت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم،و به دنبال چنین پیشوایی گام بر داریم،به خدا سوگند من به این جبّه خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زننده آن شرم کردم،کسی به من گفت:دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی کنی؟گفتم از من دور شو که:«عند الصّباح یحمد القوم السّری (1)».

شرح

این گفتار در زمینه نکوهش کسانی است که ادّعا می کنند امید خود را به خدا بسته اند لیکن در این راه به عمل نمی پردازند،و مبتنی بر هشدار به اینهاست که امید آنان خالص نمی باشد و با دروغ شمردن ادّعای آنها کوتاهی و قصور آنان را در عمل بیان می کند :

فرموده است: یدّعی بزعمه أنّه یرجو اللّه .

یعنی او به گمان خویش ادّعا می کند که به خدا امیدوار است،این جمله صورت مدّعاست که ممکن است حالیّه یا مقالیّه باشد یعنی حال و یا گفتار او بیانگر آن باشد.

فرموده است: کذب و العظیم .

این جمله در ردّ ادعای مذکور است که با سوگند به خداوند تأکید شده است.این که لفظ جلاله را نیاورده و عظیم فرموده برای این است که در این جا ذکر عظمت با رجا و امیدواری مناسبتر است .

فرموده است: ما باله...تا عرف رجاءه فی عمله .

این عبارت در واقع قیاسی است از شکل دوم (2)که نتیجه می دهد این مدّعی

1- یعنی:راهیان شب در بامداد مورد ستایش قوم قرار می گیرند.

2- شکل دوّم قیاس این است که حدّ وسط در هر دو مقدّمه محمول باشد،و در این جا باید گفت ضرب اوّل از شکل دوّم است،زیرا این ضرب مرکّب از موجبه کلیّه و سالبه کلیّه است و نتیجه آن سالبه کلیّه است.منطق مظفّر(مترجم)

امید به خدا نبسته است و امیدوار به او نیست،منظور آن حضرت از رجا امید کامل است که انسان به خاطر آن به کار و کوشش می پردازد،و به همین سبب امید به خدا را استثنا کرده و إلاّ رجاء اللّه گفته و علّت آن را مشوب بودن آن ذکر کرده و اعلام فرموده که این گونه امیدها صحیح و خالص نیست،و دلیل آن این است که هر کس در باره امری به صاحب قدرتی یا جز آن دل بندد و به او چشم امید داشته باشد با همه نیرو به خدمت او می پردازد،و در کسب رضا و خشنودی او سعی بلیغ به جا می آورد و به اندازه ای که به او امید و اخلاص دارد برای او کار و کوشش می کند در حالی که ملاحظه می شود کسانی که ادّعا می کنند امید خود را به خدا بسته اند در راه او به سعی و تلاش نمی پردازند،و این کوتاهی در عمل و تقصیر در انجام وظایف دینی نشانه این است که امید آنها به خداوند ناب و خالص نیست ، و نیز این که فرموده است هر ترسی قطعی و محقّق است جز ترس از خدا که استوار و واقعی نیست برای نکوهش شنوندگان است که با کوتاهی در اعمال دینی و وظایف إلهی به خدا امیدوارند و تقدیر استثنای اوّل با مستثنا منه آن این است که:

امید هر امیدواری در چگونگی عمل او شناخته،و درجه اخلاص او در باره امیدی که دارد دانسته می شود جز امید به خدا که پاکیزه و خالص نیست،جمله مذکور به صورت کلّ رجاء إلاّ رجاء اللّه فإنّه مدخول نیز روایت شده است،و تقدیر آن کلّ رجاء محقّق أو خالص إلاّ...می باشد تا کلّی مزبور با جمله کلّ خوف محقّق مطابقت کند،زیرا ذکر محقّق در جمله اخیر دلیل اضمار این کلمه در جمله اوّل و مفسّر آن است .

فرموده است: یرجو اللّه فی الکبیر...تا یعطی الرّب .

این عبارت در حکم قیاس ضمیر است که صغرای آن جمله یرجو العباد فی الصّغیر می باشد و کبرای مقدّر این است که هر کس این چنین باشد شایسته است

نسبت به پروردگار خود با امیدهای بزرگی که به او دارد کوشاتر و رفتارش از آنچه با مخلوق که بندگان اویند دارد بالاتر و خاضعانه تر باشد،و صغرا در این قیاس مسلّم است،زیرا آنچه مشهود و محسوس است این است که تلاش و کوشش مردم در قبال امیدها و درخواستهایی که از یکدیگر دارند خیلی بیشتر و جدّی تر از سعی و کوششی است که در برابر آرزوهای خود از خداوند متعال انجام می دهند،و در مورد کبرا نیز فطرت و سرشت انسان حکم می کند در برابر کسی که بزرگترین مرجع امید است،آنچه را از نظر کمیّت و کیفیّت در خور مقام اوست وسیله قرار داده و به کار بسته شود.

فرموده است: فیعطی العبد ما لا یعطی الرّب .

این جمله ناقض کبر است یعنی اهمیّتی که به بنده خدا می دهد بیش از اهمیّتی است که برای پروردگار خویش قائل می شود .

فرموده است: فما بال اللّه...تا لعباده .

این سخن در توبیخ و نکوهش کسانی است که به گونه ای که ذکر شد بر خلاف وظایف بندگی خود نسبت به پروردگار رفتار می کنند .

فرموده است: أ تخاف...تا موضعا .

این گفتار مبتنی است بر پرسش از علّت آنچه در باره امیدواری انسان به خلق و خالق ذکر شد،و چگونگی عمل و رفتار انسان نسبت به کسی که به او امید بسته،و قصور و مسامحه او نسبت به پروردگارش که به او امیدوار است،پرسش مذکور بر سبیل انکار و در سرزنش و سرکوب کسی است که ادّعا کند علّت این امر یکی از دو مورد مذکور است،و این دو یکی بیم از این که ممکن است امید او به خدا بیجا و نادرست باشد،دیگری این که گمان کند که خداوند شایستگی آن را ندارد که به او امید بندد،امّا مورد اوّل اشتباهی بزرگ و ناشی از کوتاهی در شناخت پروردگار متعال است و مورد دوّم کفر آشکار است، این که امام(علیه السلام)به ذکر این دو علّت اکتفا فرموده برای این است که منشأ نومیدی

مردم از یکدیگر و یا ضعف امید آنها چنانچه مشهور است همین دو علّت است،و بدیهی است این دو امر در مورد پروردگار منتفی است زیرا او بی نیاز مطلق است و هیچگونه بخل و منعی از طرف او وجود ندارد،و اگر بنده استعداد امید به او را داشته باشد،و بر اساس امیدی که به خدا دارد،کار کند،و خواستار افاضه جود و بخشش إلهی و بر آوردن آرزوی خود باشد،امیدش بیجا نبوده و به خطا نرفته است چه او مرجع تمام امیدها و برآورنده آرزوهاست .

فرموده است: و کذلک إن هو خاف...تا یعطی ربّه .

این عبارت قیاس ضمیر استثنایی (1)است که قصور خوف بیم دارندگان از خداوند را در مقایسه با ترس از برخی بندگان او بیان می کند.ضمیر در واژه عبیده به اللّه و در خوفه به خائف،و یا به عبد باز می گردد،ملازمه در این قضیّه شرطیّه روشن است،و کبرای این قیاس استثنای عین مقدّم است به نحوی که عین تالی مذکور را نتیجه دهد .

فرموده است: فجعل...تا وعدا .

این سخن نیز سرزنش و سرکوبی است بر کسی که مشمول این اعتراض و مورد این استدلال است،زیرا این زشتی و رسوایی است که کسی ترس از فردی مانند خودش را نقد و موجود دانسته،و ترس از پروردگارش را وعده و نسیه بداند .

فرموده است: و کذلک من عظمت الدّنیا... تا آخر.

این سخنان در بیان علّت این است که چرا مردم زندگی دنیا را بر ثوابهایی که خداوند وعده فرموده ترجیح می دهند و از هر چه غیر دنیاست می برند و خود را بنده آن می سازند.بدیهی است عظیم جلوه گر شدن دنیا در نظر انسان جزیی

1- قیاس استثنایی عبارت از قیاسی است که نتیجه با حفظ مادّه و هیأت خود در آن مذکور باشد و همیشه مرکّب از دو قضیّه شرطی و حملی است،و قضیّه حملی مدخول ادات استثناست و چنان که در پاورقی ذیل

خطبه 120 توضیح داده شده است اگر در قیاس مقدّمه کبرا ذکر نشود در اصطلاح آن را قیاس ضمیر می نامند.منطق مظفّر(مترجم)

از علّت قریب این امر است و تمام علّت آن،حقیر شمردن وعده های آخرت در مقایسه با لذّات دنیاست و نیز آنچه باعث این علّت است تمایل انسان به بهره گیری کامل از لذّات دنیاست که حقیقت دارد و موجود است،و عدم حضور لذّاتی است که وعده داده شده و انسان از آنها بر حسب تعریف و توصیف،تصوّری ضعیف دارد،و آنچه از آن در ذهن انسان می باشد این است که چیزهایی که در آخرت وعده داده شده شبیه لذّاتی است که انسان هم اکنون در دسترس خود دارد،از این رو لذّتهای گذرای دنیا در نظر آنها بزرگتر و در دلهای آنها راسختر است و در نتیجه دنیا را بر می گزینند و از غیر آن می برند،و خود را بنده آن می گردانند .

هدف از این توبیخ و نکوهش رهانیدن مردم از دنیا،و ایجاد رغبت در آنهاست نسبت به آنچه خداوند وعده داده است و به همین مناسبت در پی این سخنان به ذکر احوال پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و دیگر پیامبران که پیشوایان بشرند و دنیا را ترک و از آن اعراض کرده اند پرداخته است،زیرا آنها برای مردم کاملترین نمونه اند چنان که خداوند متعال فرموده است: «لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (1)»همچنین روش آنها دلیل کامل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری بدیها و رسواییهای آن است ،این که فرموده است: اذ قبضت عنه أطرافها تا جمله: و خادمه یداه اشاره به چگونگی دلایل حقارت و پستی دنیاست،قبض اطراف کنایه از این است که خداوند دنیا را بکلّی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)به دور داشت و چون آماده برای آن نشده بود آن را نپذیرفت ، و وطّئت لغیره أکنافها اشاره است به این که خداوند دنیا را برای مردمی غیر از او رام و همواره ساخته مانند پادشاهان ،واژه فطم (از شیر بریدن)را به مناسبت بریدن آن حضرت از دنیا استعاره فرموده،همچنین واژه رضاع را استعاره آورده،بدین مناسبت که دنیا شبیه مادر و او به منزله فرزند آن است، وجه مشابهت روشن است.

1- سوره أحزاب(33)آیه(21) [1]یعنی:برای شما در زندگانی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سرمشقی نیکو بود.

این که فرموده است: و اللّه ما سأله إلاّ خبزا یعنی به خدا سوگند جز گرده نانی از او درخواست نکرد.تفسیر آیه ای است که در خطبه ذکر شده است،و مفسّران نیز همین را در تفسیر آیه مزبور نقل کرده اند ، صفاق بطن پوست زیرین شکم است و شفیف نازکی آن است که مانع مشاهده آنچه در پشت آن قرار دارد نیست، تشذّب لحم عبارت از تفرّق و پراکندگی گوشت است ،واژه مزامیر برای صوت داود(علیه السلام)و لفظ ادام (نانخورش)برای گرسنگی و کلمه سراج (چراغ)برای ماه و ظلال (سایه)برای مشارق و مغارب زمین،و فاکهه و ریحان برای رستنیهای زمین،و دابّه (چهارپا)برای پاها و واژه خادم (خدمتکار)را برای دستها استعاره آورده است،وجه مناسبت در استعاره نخستین مشترک بودن آواز داود(علیه السلام)با نغمه مزمار(قره نی)است و این آلتی است که با دمیدن در آن نواخته می شود،نقل شده هنگامی که داود(علیه السلام)در محراب عبادت مزامیر می خواند وحوش و پرندگان بر او گرد می آمدند تا از لذّت آوای خوش و نغمه دلکش او بهره مند شوند،مناسبت استعاره دوّم این است که همان گونه که نانخورش موجب قوام بدن است گرسنگی مایه قوام او بود،و مناسبت استعاره سوّم مشارکت ماه و چراغ در دادن روشنایی است،وجه مشابهت استعاره چهارم این است که او همچنان که از گرما به سایه پناه می برد از سرما نیز به مشارق و مغارب زمین یعنی به این سو و آن سوی زمین رو می آورد،مناسبت استعاره پنجم این که استفاده از رستنیهای زمین برای ذائقه و شامّه او همان گوارایی و خوشبویی را داشت که میوه ها و گلها برای دیگران گوارایی و لذّت دارد،وجه استعاره ششم و هفتم این است که از پاها و دستهایش همان فایده را می برد که از مرکب و خدمتکار سود برده می شود.

باری چگونگی احوال پیامبران مذکور علیهم السّلام و درجه زهد و اعراض آنها از دنیا و بطور کلّی اکتفای آنها به پایین ترین حدّ ضرورت در طعام و لباس از اموری است که معلوم و از طریق تواتر روشن است،امّا این که گفته شده

داود(علیه السلام)قاری بهشتیان است چنان که در اخبار نیز وارد شده است برای این است که هر امر نیکویی در عرف مردم،به بهشت نسبت داده می شود،یا به این مناسبت است که آواز داود(علیه السلام)با همه خوبی و زیبایی که داشت انسان را به سوی بهشت جذب و به خدا دعوت می کرد .

امام(علیه السلام)پس از بیان حال پیامبران مذکور(علیه السلام)تذکّر می دهد که به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)خویش تأسّی جویند،زیرا همگی پیامبران مأمور بودند بطور مطلق به رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)اقتدا و از او پیروی کنند،و برای کسی که بخواهد به او تأسّی کند همه نمونه های کمال در وجود مقدّس آن حضرت موجود است،دلیل دیگر این که زمان او نسبت به ادوار پیامبران گذشته به ما نزدیکتر است.

امام(علیه السلام)برای تحریک و تشویق مردم در تأسّی به رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)گوشزد می کند که کسانی که از آن بزرگوار پیروی و راه او را دنبال می کنند نزد خداوند متعال محبوبترین بندگانند و این به دلیل گفتار خداوند می باشد که فرموده است:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللّهُ » (1)».

پس از این امام(علیه السلام)به بیان حال پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)که دنیا را ترک و از آن به مقدار ضرورت بسنده کرده بود می پردازد تا روشن کند که چگونه باید به روش آن حضرت تأسّی جست،ذکر واژه قضم اشاره به همین معناست و جمله و لم یعرها طرفا کنایه از عدم التفات و توجّه آن حضرت به دنیاست ،و عبارت أخمصهم بطنا بیانگر این است که شکم و پهلوی آن بزرگوار از همه کس گرسنه تر و تهی تر و توجّه او به خوردنیها و آشامیدنیها از همه کمتر بود.از آن حضرت روایت شده است هنگامی که گرسنگی او سخت می شد سنگی بر شکم خود می بست و آن را مشبّع یا سیر کننده می نامید با این که در این موقع بخش بزرگی از دنیا را در زیر فرمان خود داشت.همچنین روایت شده است که خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)هرگز

1- سوره آل عمران(3)آیه(31) [1]یعنی:بگو ای پیامبر اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

به اندازه ای که سیر شوند گوشت نخوردند،و فاطمه و همسر و فرزندانش(علیه السلام)روزه می گرفتند و چند گرده نان جو برای افطار خود آماده می کردند و بسا اتفاق می افتاد که آنها را به گدایان می دادند و خود گرسنه می ماندند،در این باره نقل شده که سه شب پیاپی این کار را کردند و در این سه روز گرسنه ماندند و همین امر سبب نزول سوره هل أتی در حقّ آنان گردید،چنان که در تفاسیر مشهور است ،امّا در باره این که فرموده است دنیا به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)عرضه شد و آن را نپذیرفت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«گنجهای زمین به من عرضه،و کلید خزانه های آن به من پیشنهاد شد من آنها را ناخوش داشتم و سرای آخرت را برگزیدم (1).» فرموده است: و علم أنّ اللّه أبغض شیئا...تا فصغّر .

معنای این که خداوند دنیا را دشمن می دارد این است که نمی خواهد آن را سرای اقامت دوستانش قرار دهد،و ممکن است اشاره باشد به این که ایجاد دنیا غرض بالعرض است و مقصود بالذّات نیست،و همچنین کوچک شمردن آن باشد در مقایسه با آنچه خداوند برای بندگانش در آخرت آماده فرموده است،و پس از ذکر این مطلب که دنیا مبغوض خداوند بوده و آن را کوچک و حقیر شمرده است با ذکر جمله معترضه ای که صورت قیاس دارد،مردم را از دوستی دنیا بر حذر داشته است،صورت قیاس این است:کمترین عیبی که در ما وجود دارد دوستی چیزی است که خداوند آن را دشمن داشته،و تعظیم چیزی است که خداوند آن را کوچک شمرده است،و هر محبّت و تعظیمی بدین گونه باشد در مخالفت با خدا و سرباز زدن از اوامر او کفایت می کند،نتیجه می دهد که این کمترین عیب ما در مخالفت با خدا و دشمنی با او کافی است ،پس از این امام(علیه السلام)دوباره به ذکر اوصاف رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)در باره ترک دنیا و تحمّل سختیهای آن پرداخته است.

1- عرضت علّی کنوز الأرض و رفعت إلیّ مفاتیح خزائنها فکرهتها و اخترت الدّار الآخره.

فرموده است: و لقد کان(صلی الله علیه و آله)یأکل علی الأرض و یجلس جلسه العبید .

از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«جز این نیست که من بنده ای هستم همچون بندگان می خورم و مانند بندگان می نشینم (1)»غرض از این، اظهار فروتنی و تواضع در برابر خداوند است،و به همین منظور بود که آن حضرت نعلین و جامه اش را به دست خویش وصله می زد،و بر الاغ برهنه سوار می شد و یکی را نیز با خود ردیف می کرد ،امّا این که دستور داد تصاویر را از نظر او دور سازند برای محافظت از وسوسه های شیطان بوده است،چنان که پیامبران(علیه السلام) دیگر نیز که نفس بد کنش امّاره را شکسته و شیاطین خود را سرکوب کرده اند خود را محتاج می دیده اند که پیوسته مواظب احوال خویش بوده و در تمام لحظه ها و دقایق نفس خود را زیر نظر و مراقبت داشته باشند،زیرا نفس امّاره همچون دزد حیله گری است که پیوسته در کمین نفس مطمئنّه است و هرگاه از قید و بند رها و از سرکوبی آن غفلت شود،و از آن پرهیز به عمل نیاید به حالت اولیّه خود باز می گردد و قدرت و غلبه خود را از سر می گیرد .

فرموده است: فأعرض عن الدّنیا بقلبه...تا و أن یذکر عنده .

این سخن اشاره به زهد حقیقی است که عبارت از حذف همگی موانع نفسانی از ساحت نفس انسانی است و آنچه پیش از این در اوصاف آن حضرت فرموده بیان مراتب ظاهری زهد اوست که عبارت از رفع موانع خارجی در قبال آن است .

پس از این امام(علیه السلام)آنچه را در مقدّمه پیش دلیل پستی و پلیدی دنیا ذکر کرده بود یادآوری،و دوباره به شرح گرسنگی پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و خواصّ اهل بیت او اشاره می کند که با همه عظمت قرب او به خدا و بلندی مقامش در پیشگاه إلهی،خداوند دنیا را از او دور و بر کنار داشت .سپس امام(علیه السلام)با گفتار خود که

1- إنّما أنا عبد آکل العبید و أجلس جلسه العبید.

فرموده است: فلينظر ناظر...تا أقرب النّاس إليه استدلال می کند،و بیان او قیاس شرطی متّصلی است که مقدّم آن قضیّه ای است حملیّه و تالی آن قضیه شرطیّه منفصله ای است که خلاصه آن به شرح زیر است:

این که محمّد(صلی الله علیه و آله)با همه قرب منزلت او نزد خداوند،خود و خواصّ اهل بیت او گرسنه می ماندند و خداوند او را از زیب و زیور دنیا بر کنار داشته بود،این رفتار خداوند نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دو حال بیرون نیست:یا برای اکرام و گرامیداشت او و یا به منظور اهانت و خوار کردن اوست،بطلان توجیه دوم آشکار است،زیرا ثابت و قطعی است که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)اخصّ خواصّ إلهی است، و بدیهی است کمترین و نادانترین پادشاهان در دنیا هرگز به کسی که در زمرهٔ خاصّان او می باشد و مطیع و فرمانبردار اوست اهانت روا نمی دارد،چگونه ممکن است جبّار جبابره و مالک دنیا و آخرت و حکیمترین حکیمان و مهربانترین مهربانان در حقّ اخصّ خواصّ و فرمانبردارترین بندگان خود توهین روا بدارد،و چون بطلان این سخن روشن است امام(علیه السلام)به تکذیب گوینده آن اکتفا کرده و با سوگند به خدا آن را مؤکّد داشته است،امّا در باره توجیه نخست که خداوند با این رفتار،پیامبر(صلی الله علیه و آله)خود را گرامی داشته است روشن است که وقتی عدم چیزی کرامت و کمال باشد وجود آن اهانت و نقصان است،بنا بر این وجود دنیا در دست غیر او،و بر کناری او از آن با همه قرب منزلت،نشانه توهین غیر اوست،و این استدلال،حقارت و پستی دنیا را اثبات،و خردمند را وادار می کند که از آن بیزار گردد ،امام(علیه السلام)پس از بیان طرق تأسّی در تأکید آنچه پیش از این در این باره فرموده است دستور می دهد که به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)اقتدا کنند،و روش او را در بی اعتنایی به دنیا سرمشق خود قرار دهند،فعل فتأسّی متأسّ ،امر به صورت خبر است و علاوه بر این هشدار است بر این که میل به دنیا باعث وقوع در هلاکت است،و کسی که در دنیا از روش آن حضرت پیروی نکند و با رغبت به برخی از پدیده های آن،راه خلاف پوید از افتادن در ورطه هلاکت ایمن نیست،زیرا

می دانیم دوستی دنیا ریشه تمام گناهان است (1)و همین خطا و گناه است که انسان را از درجات نعیم به درکات جحیم می کشاند .

فرموده است: فإنّ اللّه جعل محمّدا(صلی الله علیه و آله)...تا داعی ربّه .

این سخن استدلالی است بر این که فرموده است: و إلاّ فلا یأمن الهلکه .

توضیح مطلب این که خداوند متعال پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)را نشانه قیامت و علامت نزدیکی آن و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عذاب قرار داده و او را بر احوال آخرت آگاه ساخته است،سپس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با شیوه ای که بیان شد و گویای نفرت و دشمنی آن حضرت با دنیا و پرهیز او از آن است عمرش را گذرانید و از جهان رفت،و بی گمان اگر رغبت و اعتماد به دنیا،و اتّخاذ رویه ای خلاف این شیوه،موجب هلاکت ابدی نبود،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از دنیا دوری نمی گزید و از آن بیزاری نمی جست،لیکن او از آن دوری جست چون گرایش بدان موجب هلاکت و نابودی بود،بنا بر این تأسّی به پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)در پشت پا زدن به دنیا واجب است و کسی که به آن بزرگوار در این باره اقتدا نکند مصون از هلاکت نیست.در برخی از نسخه ها واژه علما به کسر عین روایت شده است،که در این صورت مجازا از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب به کار رفته است،زیرا پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)سبب حصول علم و یقین به وقوع قیامت است.این که فرموده است:

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)سنگی بر روی سنگی ننهاد کنایه از این است که بنایی بر پا نساخت .

پس از این امام(علیه السلام)به عظمت منّتی که خداوند به سبب نعمت وجود پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)بر مردم نهاده،و او را مقتدا و رهبر خلایق قرار داده تا از او پیروی کنند و در پی او گام بردارند اشاره می کند و آن را بزرگ می شمارد ،و در دنبال این مطلب برخی از احوال خود را که در باره ترک دنیا و اعراض از لذّات آن به پیامبر

1- حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئه.

گرامی(صلی الله علیه و آله)تأسّی جسته است ذکر می کند تا آن جا که به قبای خود آن قدر وصله زده که دیگر از وصله زننده آن شرم می کند،و گفتار آن کس را که به آن بزرگوار گفته است:دیگر از آن دست نمی کشی و آن را دور نمی افکنی؟ذکر کرده و پاسخ زیبایی را که به این گوینده داده نقل کرده است .

فرموده است: فعند الصّباح یحمد القوم السّری .

این مثل برای کسی آورده می شود که رنج کشیده تا به آسایش برسد،زیرا اصل مثل در باره کسانی است که شب را نیاسوده و راه پیموده اند و تنها هنگامی که بامداد شود و به نزدیک منزلگاه برسند مورد ستایش قوم قرار می گیرند،در این جا منظور از صباح یا بامداد زمانی است که روح از بدن جدا شود،و یا به سبب پیروی کامل از تربیتها و ریاضتهایی که ذکر شد و تابش انوار جهان بالا بر او،و اتّصالش با ملأ اعلا،بکلّی از دنیا روی گرداند که در این هنگام بردباری او در برابر ناملایمات،و پشت پا زدن او به لذّات،و تحمّل سختیها و تلخیهای دنیا عاقبتی محمود و فرجامی پسندیده دارد،و مطابقت این مثل با این معنا روشن و جایگزین بیان آن است.

نقل شده است که از آن حضرت پرسش شد چرا بر جامهٔ خود وصله می زنی،فرمود:با این کار دل،خاشع و فروتن می شود و مؤمنان از این کار پیروی می کنند،از جمله روایاتی که در باره زهد آن حضرت نقل شده،روایت احمد بن حنبل (1)در مسندش از ابی النّور حوّام ساکن کوفه است که گفته است:علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)به همراه غلام خود به بازار نزد من آمد و این به هنگام خلافت او بود،دو پیراهن از من خرید،و به غلام خود گفت:هر کدام را می خواهی برگزین غلام یکی را برگزید،و دیگری را علی(علیه السلام)برداشت و پوشید،و چون آستین جامه

1- احمد بن محمّد بن حنبل چهارمین پیشوای اهل سنّت و جماعت است،اصلا از مردم مرو بوده و نسبش به ذی التّدیه رئیس خوارج می رسد،در بغداد نشو و نما کرده و در همان جا به سال 241 ه به خاک رفته است،کتاب مسند او معروف است.نامه دانشوران(مترجم)

برای دستش بلند بود،به غلام فرمود:زیادی آستین را ببر،غلام چنین کرد،سپس سر آستینها را دوخت و رفت.همچنین احمد بن حنبل روایت کرده است که هنگامی که عثمان کسانی را نزد علی(علیه السلام)فرستاد،دیدند آن حضرت عبایی بر تن کرده و بند عقالی به دور آن پیچیده و مشغول روغن مالی شتر خویش می باشد، اخباری که در باره زهد آن حضرت رسیده بسیار است.و توفیق از خداوند است.

ص:526

160-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

بَعَثَهُ بِالنُّورِ الْمُضِیءِ وَ الْبُرْهَانِ الْجَلِیِّ- وَ الْمِنْهَاجِ الْبَادِی وَ الْکِتَابِ الْهَادِی- أُسْرَتُهُ خَیْرُ أُسْرَهٍ وَ شَجَرَتُهُ خَیْرُ شَجَرَهٍ- أَغْصَانُهَا مُعْتَدِلَهٌ وَ ثِمَارُهَا مُتَهَدِّلَهٌ- مَوْلِدُهُ ؟بِمَکَّهَ؟ وَ هِجْرَتُهُ ؟بِطَیْبَهَ؟- عَلاَ بِهَا ذِکْرُهُ وَ امْتَدَّ مِنْهَا صَوْتُهُ- أَرْسَلَهُ بِحُجَّهٍ کَافِیَهٍ وَ مَوْعِظَهٍ شَافِیَهٍ وَ دَعْوَهٍ مُتَلاَفِیَهٍ- أَظْهَرَ بِهِ الشَّرَائِعَ الْمَجْهُولَهَ- وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَهَ- وَ بَیَّنَ بِهِ الْأَحْکَامَ الْمَفْصُولَهَ- فَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلاَمِ دِیناً تَتَحَقَّقْ شِقْوَتُهُ- وَ تَنْفَصِمْ عُرْوَتُهُ وَ تَعْظُمْ کَبْوَتُهُ- وَ یَکُنْ مَآبُهُ إِلَی الْحُزْنِ الطَّوِیلِ وَ الْعَذَابِ الْوَبِیلِ- وَ أَتَوَکَّلُ عَلَی اللَّهِ تَوَکُّلَ الْإِنَابَهِ إِلَیْهِ- وَ أَسْتَرْشِدُهُ السَّبِیلَ الْمُؤَدِّیَهَ إِلَی جَنَّتِهِ- الْقَاصِدَهَ إِلَی مَحَلِّ رَغْبَتِهِ أُوصِیکُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَی اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ- فَإِنَّهَا النَّجَاهُ غَداً وَ الْمَنْجَاهُ أَبَداً- رَهَّبَ فَأَبْلَغَ وَ رَغَّبَ فَأَسْبَغَ- وَ وَصَفَ لَکُمُ الدُّنْیَا وَ انْقِطَاعَهَا- وَ زَوَالَهَا وَ انْتِقَالَهَا- فَأَعْرِضُوا عَمَّا یُعْجِبُکُمْ فِیهَا لِقِلَّهِ مَا یَصْحَبُکُمْ مِنْهَا- أَقْرَبُ دَارٍ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ أَبْعَدُهَا مِنْ رِضْوَانِ اللَّهِ- فَغُضُّوا عَنْکُمْ عِبَادَ اللَّهِ غُمُومَهَا وَ أَشْغَالَهَا- لِمَا قَدْ أَیْقَنْتُمْ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَرُّفِ حَالاَتِهَا- فَاحْذَرُوهَا حَذَرَ الشَّفِیقِ النَّاصِحِ وَ الْمُجِدِّ الْکَادِحِ- وَ اعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَیْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَکُمْ- قَدْ تَزَایَلَتْ أَوْصَالُهُمْ- وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ- وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ- وَ انْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَ نَعِیمُهُمْ- فَبُدِّلُوا بِقُرْبِ الْأَوْلاَدِ فَقْدَهَا- وَ بِصُحْبَهِ الْأَزْوَاجِ مُفَارَقَتَهَا- لاَ یَتَفَاخَرُونَ وَ لاَ یَتَنَاسَلُونَ- وَ لاَ یَتَزَاوَرُونَ وَ لاَ یَتَحَاوَرُونَ- فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ حَذَرَ الْغَالِبِ لِنَفْسِهِ- الْمَانِعِ لِشَهْوَتِهِ النَّاظِرِ بِعَقْلِهِ- فَإِنَّ الْأَمْرَ وَاضِحٌ وَ الْعَلَمَ قَائِمٌ- وَ الطَّرِیقَ جَدَدٌ وَ السَّبِیلَ قَصْدٌ

ص:527

لغات

أسره:خانواده طیبه:نام شهر مدینه است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آن را بدان نامیده است و پیش از آن یثرب نام داشته است و نقل شده که یزید بن معاویه مدینه را خیبه(نومیدی)نام نهاده بود.

تلافیت الشّیء:آن چیز را جبران و اصلاح کردم.

وبیل:نابود کننده متهدّله:آویزان کبوه:لغزش کدح:تلاش و کوشش

ترجمه

«او را با نوری روشنی بخش،و برهانی آشکار،و راهی نمایان،و کتابی رهنما برانگیخت،خاندانش بهترین خاندان،و تبارش خوبترین تبار بود، شاخه های شجره وجودش موزون،و ثمرات آن در دسترس همگان است، زادگاهش مکّه و هجرتش به مدینه بود،در این شهر نامش بلند گردید،و آوازه دعوتش گسترش یافت،خداوند او را با دلیلی کافی و رهنمودی شفا بخش و دعوتی سازنده فرستاد،به وسیله او آیینهای ناشناخته را آشکار،و بدعتهای فاسد را ریشه کن ساخت،و احکامی را که بر قرار فرموده به وسیله او برای ما بیان داشت،پس کسی که دینی جز اسلام بخواهد بدبختی او مسلّم و چاره اش منقطع،و سقوط او سخت و شدید خواهد بود،و بازگشت او به سوی اندوهی دراز و عذابی دردناک است.

به خدا توکّل می کنم،توکّل برای انابه و بازگشت به سوی او،و از او می خواهم راهی را ارشاد فرماید که به بهشت منتهی گردد،و به سر منزل رضا و خشنودیش پایان یابد.

بندگان خدا !شما را به پرهیزگاری و فرمانبرداری خدا سفارش می کنم که سبب نجات فردا و رستگاری ابدی است،او شما را(از عذاب خود) ترسانید، (و احکام خود را)به شما رسانید،و شما را(به بهشت)ترغیب کرد و (نعمت خود را بر شما)کامل گردانید،و چگونگی و ناپایداری و دگرگونی و زوال آن را برای شما بیان فرمود،از زرق و برق دنیا که برای شما دل انگیز و خوشایند است،و دیری با شما نمی پاید رو بگردانید،دنیا نزدیکترین سرا به خشم خدا و دورترین آن به خشنودی و رضای اوست،پس ای بندگان خدا

اندوه آن را نخورید،و خویشتن را به آن سرگرم نسازید،چون شما به جدایی و دگرگونی احوال آن یقین دارید،بنا بر این همچون کسی که نسبت به خود ترسان و خیرخواه و جدّی و کوشا باشد خویشتن را از آن بر حذر دارید،و به آنچه از نابودی پیشینیان دیده اید عبرت گیرید،آنها که بندهای کالبدشان از هم گسیخته،و چشمها و گوشهایشان نابود گشته،و شرافت و بزرگواری آنها از میان رفته،و شادمانی و خوشی آنان به پایان رسیده است،آنان که قرب فرزندان را به دوری از آنها بدل کرده اند،و به جای همدمی با همسران به فراق آنها دچار گشته اند،اکنون به یکدیگر فخر نمی فروشند،و زاد و ولد نمی کنند،و به دیدن هم نمی روند،و همنشین یکدیگر نمی شوند.

بندگان خدا!بر حذر باشید همچون حذر کسی که بر نفس خویش چیره شده،و جلو هوسش را گرفته است،و با چشم خرد می نگرد،زیرا امر،روشن، و نشانه ها برقرار،و راه هموار و مستقیم است .»

شرح

خلاصه این خطبه در ذکر مناقب رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)و سپس موعظه حسنه و نفرت دادن از دنیاست ،مراد از نور روشنی بخش،نور نبوّت است،و مقصود از برهان آشکار،معجزات و آیاتی است که روشنگر صحّت پیامبری اوست ، منهاج البادی یا راه آشکار عبارت از شریعت و دین روشن آن حضرت است ،و کتاب هادی،قرآن کریم است که به سوی بهشت راهنمایی می کند .معنای این که خاندان او بهترین خاندان می باشد روشن است،واژه شجره برای اصل و تبار آن حضرت استعاره شده و معلوم است که قبیله قریش برترین قبایل عرب است ،واژه أغصان (شاخه ها)برای افراد اهل بیت او مانند علی و همسر و فرزندانش(علیه السلام)و همچنین عموها و برادرانش استعاره شده است،و اعتدال این شاخه ها نزدیک بودن آنها به آن حضرت در فضل و شرف است،ثمرات این شاخه ها استعاره برای فضیلتهای علمی و عملی آنهاست،و تهدّل ثمرات(آویزان بودن)آنها کنایه است از ظهور و کثرت این فضایل و سهولت دسترسی و استفاده از آنها ،این که مکّه

زادگاه آن حضرت،و مدینه محلّ هجرت او در شمار مناقب آن بزرگوار ذکر شده برای این است که مکّه به سبب قرار داشتن خانه خدا یا بیت عتیق در آن دارای شرف،و مدینه به واسطه مردمش که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)را در هنگامی که به آنجا هجرت فرمود جا و پناه دادند و به یاریش برخاستند،دارای شرافت و مزیّت است زیرا در همین شهر بود که نامش بلند و آوازه اش پخش گردید و دعوتش گسترش یافت،و در زمانی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به این شهر هجرت فرمود مدینه شهری بی آب و گیاه،و از نعمت و آبادانی کمی برخوردار بود،و مردمی ضعیف و ناتوان داشت که دشمنان آنها بر آنان چیره شده و مشرکان بر آنها قوّت و قدرت یافته بودند،با این همه در این شهر بود که نام آن حضرت بالا گرفت و آوازه اش پیچید و این نیز از آیات و دلائل صدق نبوّت آن پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)است .

مراد از حجّت کافیه در جمله: أرسله بحجّه کافیه آیاتی است که در سرکوب دشمنان خدا بر او نازل شده و همچنین موعظه ها و رهنمودهای حیاتبخشی است که قرآن کریم مشتمل بر آنهاست،و نیز وعد و وعیدها و سنّتهای عالی و حکم و امثال و ذکر سرگذشت ملّتهای گذشته و دستورهای پسندیده ای است که قرآن مردم را به بهترین نحو به سوی پروردگار راهنمایی می کند،و همین بس که دلها را از بیماری جهل و نادانی شفا می بخشد،این که فرموده است: و دعوه متلافیه برای این است که اسلام نظام اجتماع را که دچار ویرانی و فساد شده بود ترمیم و اصلاح کرد، و تباهی دلهای آنان را تلافی فرمود،و سیاهی پلیدی را از صفحه قلوب آنها بزدود .

شرائع مجهوله عبارت از طرق دین و قوانین شریعت إلهی است که تا پیش از ظهور پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)دسترسی به آنها ممکن نبوده و بدع مدخوله آیینهای اهل جاهلیّت و گناهها و تبهکاریهایی است که در روی زمین مرتکب می شدند ، أحکام مفصوله عبارت از احکام دین اسلام است که در شرع تفصیل داده شده و بیان گردیده و اگر کسی دینی جز اینها خواهان شود،از راه راست منحرف شده،و بدبختی او در آخرت محقّق گردیده است ، و تنفصم عروته یعنی رشته تمسّکی را که برای

نجات خود در دست داشته بریده،و لغزش و خطای او برای سفر آخرت بس بزرگ گشته و در نتیجه بر اثر قصوری که در قبال خداوند متعال مرتکب شده خود را دچار اندوهی دراز ساخته و به عذاب جانفرسای دوزخ گرفتار گردانیده است .

سپس امام(علیه السلام)بر خدا توکّل می کند توکّلی که همراه با انابه و بازگشت به سوی اوست،یعنی آن چنان توکّلی که با تمام وجود و سراسر دل از غیر او روی گردانیده و تمام امور خویش را به او تفویض کرده است،و از او می خواهد که وی را به راهی که به بهشت منتهی می شود و موجب خشنودی اوست رهنمون گردد .

پس از این به وعظ و اندرز می پردازد و نخست به تقوا و فرمانبرداری از خداوند سفارش می کند،واژه نجات را بطور مجاز بر تقوا اطلاق فرموده و این از باب گذاردن اسم مسبّب بر سبب مادّی آن است که موجب حصول آمادگی برای رستگاری از عذاب روز قیامت است،گفته شده که نجات به معنای شتر ماده است که سبب خلاصی و رهایی می شود،و آن را بطور استعاره بر واژه طاعت (فرمانبرداری)اطلاق کرده اند زیرا طاعت مانند مرکبی است که مطیع به وسیله آن از هلاکت رهایی می یابد،واژه منجاه به معنای محلّ است،زیرا تقوا همیشه مایه و محلّ رستگاری است .ضمیر فعلهای رغّب و رهّب به خداوند برگشت دارد، یعنی مردم را کاملا از عذابهای خود ترسانید،و به ثوابهای خود ترغیب کرد و این را به کمال رسانید،و دنیا را به گونه ای که موجب اعراض از آن می شود توصیف فرمود .

دیگر بار امام(علیه السلام)دستور می دهد که از زینتهای دنیا اعراض کنند و در باره علّت ضرورت این امر و محاسن آن می فرماید در راهی که انسان به سوی آخرت می پیماید اینها جز مدّت اندکی همراه او نیست،و منظور آن بزرگوار از اعراض، انصراف قلبی است و این همان زهد حقیقی است،و این که فرموده است مدّت اندکی با شما خواهند بود و نگفته است اصلا با شما نخواهند بود برای این است که سالکان راه خدا ناگزیر چیزی از آن را به همراه خواهند برد،و این در باره کسی از

آنهاست که به قصد تحصیل آخرت،مکنت و ثروتی در دنیا به دست آورده باشد لیکن آن مقدار مال و منالی که دولتمندان و متنعّمان در دنیا به دست می آورند، اگر هم مقصودشان وصول به مراتب قرب إلهی باشد بهره آنها اندک،و در عین حال در غایت خطر بوده و در هر حرکت و جنبش در معرض لغزش و سقوط می باشند.

بر خلاف اهل زهد که از متاع دنیا به مقدار ضرورت و نیاز بدن اکتفا،و بدین نحو زندگی خود را سپری کرده اند،شاید هم مراد از آن اندکی که آنان را همراهی خواهد کرد کفن و نظایر آن باشد ،این که دنیا نزدیکترین سرا به خشم خداوند و دورترین محلّ به سرای طاعت اوست برای این است که تمایلات انسان در دنیا متوجّه لهو و لعب و بهره برداری از زخارف و زر و زیور آن است،و اینها بیشتر از این که در راه رضای خداوند مورد استفاده قرار گیرند موجب خشم و غضب پروردگار می شوند .

فرموده است: فغضّوا .

یعنی با توجّه به این احوال برای دنیا غم و اندوه نخورید،و خود را بدان سرگرم نسازید زیرا تردیدی نیست که از آن جدا خواهید شد و برای چیزی که پایدار نیست غم و اندوه روا نیست .

پس از این امام(علیه السلام)مردم را از گرایش به دنیا بر حذر داشته و تذکّر می دهد مانند آن کس که نسبت به خود مهربان و خیراندیش و جدّی و کوشا باشد از آن پرهیز داشته باشید ،و سپس گوشزد می کند که از مشاهده پایان حال و زوال آثار ملّتهای گذشته عبرت گیرید،که اینک پیوند اعضای آنها گسسته و چشمها و گوشهایشان از میان رفته،و اوضاع خوب آنها در دنیا به بدی و سختی مبدّل گشته و دیگر احوالی که بر آنها وارد شده و آن حضرت آنها را بر شمرده است .سپس تأکید می کند همچون کسی که بر نفس امّاره چیره و عنان آن را در دست داشته و به دیده خرد زشتی و پستی شهوات را بنگرد و مانع زیاده روی و تجاوز آنها از مرز عفّت گردد از آلودگیها و ناروایی‌های دنیا بپرهیزند،زیرا برای کسی که عبرت

گیرد و به دیده بصیرت بنگرد،مسأله دنیا و آخرت روشن است،و علم دین که راهنمای به سوی حقّ است بر پا و برقرار،و راه خدا هموار و مستقیم و کوتاه است یعنی امر بر شما پوشیده و مبهم نیست.

ص:533

161-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

يَا أَخَا؟بَنِی أَسَدٍ؟ إِنَّکَ لَقَلِقُ الْوَضِينِ- تُرْسِلُ فِی غَيْرِ سَدَدٍ- وَ لَکَ بَعْدُ ذِمَامَةُ الصِّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسْأَلَةِ- وَ قَدِ اسْتَعْلَمْتَ فَاعْلَمْ- أَمَّا الِاسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ- وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَباً وَ الْأَشَدُّونَ؟بِالرَّسُولِ ص؟ نَوْطاً- فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ- وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ- وَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَ الْمَعْوَدُ إِلَيْهِ يَوْمُ الْقِيَامَهِ { وَ دَعْ عَنْکَ نَهْباً صِيحَ فِی حَجَرَاتِهِ }

وَ هَلُمَّ الْخَطْبَ فِی؟ابْنِ أَبِی سُفْيَانَ؟- فَلَقَدْ أَضْحَكَنِی الدَّهْرُ بَعْدَ إِبْكَائِهِ- وَ لاَ غَرْوَ وَ اللَّهِ- فَيَا لَهُ خَطْباً يَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ وَ يُكْثِرُ الْأَوَدَ- حَاوَلَ الْقَوْمُ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ- وَ سَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ- وَ جَدَحُوا بَيْنِی وَ بَيْنَهُمْ شِرْباً وَبِيئاً- فَإِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَ عَنْهُمْ مِحَنُ الْبَلْوَی- أَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَی مَحْضِهِ وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَی- «فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ»

لغات

وضين:تنگ زين شتر يا اسب ذمامه:به كسر ذال،حرمت و به جای اين كلمه ماتّه الصّهر نيز روايت شده است و ماتّه به معنای وسيله و صهر به معنای خويشاوندی است.

نوط:وابستگی أثره:با حركت حروف،ويژه خود گردانيدن و برای خود برگزيدن حجره:با فتح حا يعنی ناحيه و حجرات با فتح و يا سكون جيم جمع آن است قلق:ناآرامی هلمّ:معنای تعال را دارد يعنی بيا مانند آنچه خداوند فرموده است: «هَلُمَّ إِلَيْنا» و

گاهی به معنای هات(بده)آمده و در این جا به همین معناست و گاهی هم متعدّی می شود مانند هلمّوا شهدائکم یعنی گواهان خود را بیاورید.

لا غرو:هیچ شگفتی نیست.

جدح:آمیخته کردن و آلوده ساختن وبیىء:وبادار و واگیر أود:کژی شرب:بهره ای از آب

ترجمه

در پاسخ یکی از یارانش که پرسیده است چگونه شما را از این مقام که به آن سزاوارترید بر کنار داشتند ایراد فرموده است:

«ای برادر بنی اسدی!تنگ،مرکبت سست است و جنبان،و مهار آن را نابهنگام رها می کنی (1)،با این همه حرمت خویشاوندی تو بر قرار،و حقّ پرسش پا برجاست،و اکنون که خواسته ای بدان:امّا این که در موضوع خلافت بر ما تسلّط یافتند،در حالی که ما در نسب از آنها برتر،و پیوندمان با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)استوارتر است برای این بود که خلافت امری مرغوب و برگزیده بود،گروهی نسبت به آن حرص ورزیدند،و گروهی دیگر بخشش کرده از آن چشم پوشیدند،و داور میان ما و آنها خداوند است و بازگشت در روز رستاخیز به سوی اوست.(در این جا امام(علیه السلام)به شعر زیر تمثّل جست):

ودع عنک نهبا صیح فی حجراته و هلمّ الخطب فی ابن أبی سفیان (2)

همانا روزگار پس از آن که مرا گریانید به خنده در آورد،به خدا سوگند آن شگفت نیست،ای وای از این امر عجیب که شگفتی را به آخر می رساند و بر کژی می افزاید،این گروه کوشیدند نور خدا را که در جایگاه خود می درخشید خاموش کنند،و راه جوشش چشمه إلهی را مسدود گردانند، و میان من و خودشان آب را گل آلود و زهرآگین سازند،اکنون اگر از ما و آنها

1- این مرد در روزهای نبرد صفّین به این پرسش پرداخته بود.(مترجم)

2- یعنی حادثه غارتگری را که فریادها در پیرامون آن سر داده شد فروگذار-و بیا این حادثه مهمّ راجع به پسر ابی سفیان را بشنو.مصرع نخست این شعر از امرء القیس است.(مترجم)

محنتهای این مصیبت برطرف شود،آنان را به سوی حقّ خالص خواهم کشانید،و اگر پیشامد چیز دیگری بود «فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ بِما یَصْنَعُونَ » (1)»

شرح

در باره پاسخ امام(علیه السلام)به اسدی،باید دانست اگر کسی دچار شوریدگی عقل و آشفتگی رفتار باشد به گونه ای که از هر چه به او مربوط نیست بپرسد،یا بی جا به پرسش پردازد،و در کارها شتاب کند به او قلق الوضین گفته می شود،و علّت این است که وضین یعنی تنگ زین هنگامی که سست گردد زین لرزان و بی ثبات می شود،از این رو به احوال کسی می ماند که در گفتار و رفتار خود پایداری و استقامت ندارد،و این جمله برای این گونه افراد مثل گشته است،جمله ترسل فی غیر سدد نیز در زمینه همین مطلب و به این معناست که بی رویّه و بی جا سخن می گوید،و این سخن را امام(علیه السلام)برای تأدیب آن مرد گفته است .

فرموده است: و لک بعد...تا استعملت .

این جمله در اظهار عذر و بیان لزوم ردّ پاسخ نیکو به اوست،زیرا خویشاوند را حقوقی است،و کسی که از دیگری پرسش می کند نیز این حقّ را دارد که پاسخ او داده شود و به راه صواب ارشاد گردد،امّا خویشاوندی این مرد اسدی برای این بود که زینب دختر جحش همسر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از طایفه بنی اسد بود.و او زینب دختر جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مرّه بن کثیر بن غنم بن ذوذان بن اسد بن خزیمه است،مادر زینب أمیمه دختر عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف می باشد،و زینب دختر عمّه پیامبر خداست(صلی الله علیه و آله).گفته اند غرض از مصاهرت (دامادی)در این جا همین است،و قطب راوندی گفته است که علی(علیه السلام)از طایفه بنی اسد همسر داشته است،لیکن ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه این

1- سوره فاطر(35)آیه(8) [1]یعنی:برای گمراهی ایشان غم و اندوه مخور که خداوند به آنچه می کنند آگاه است.

سخن را انکار کرده و گفته است چنین خبری به ما نرسیده است،و انکار او بی مورد است،زیرا نمی توان گفت آنچه از احوال ائمه(علیه السلام)به ما نرسیده،به دیگری هم نرسیده است و حقیقت ندارد .

فرموده است: أمّا الاستبداد .

این آغاز پاسخ آن حضرت به پرسش کننده است،ضمیر در کلمه إنّها به معنای استبداد که عبارت از أثره و به خود اختصاص دادن است برگشت دارد،مراد از گروهی که به خلافت حرص ورزیدند از نظر طایفه امامیّه همه آنهایی هستند که پیش از آن حضرت خلافت را در اختیار گرفتند،لیکن برخی از غیر طایفه شیعه گفته اند که مراد اهل شورا می باشند که پس از کشتن عمر تشکیل شد .

فرموده است: و الحکم اللّه و المعود إلیه .

یعنی مرجع تظلّم و شکایت در روز قیامت خداوند است. المعود مبتدا و خبر آن قیامت است .امّا مصرع شعر از امرء القیس است و داستان آن این است که پس از کشته شدن پدرش در میان قبایل عرب می گشت تا این که بر مردی از قبیله بنی خذیله طیّ که او را طریف می گفتند وارد شد،او امرء القیس را گرامی داشت و او نیز طریف را مدح گفت و چندی نزدش بماند و چون پس از این بیمناک شد که طریف نتواند از او حمایت کند از نزد او رفت و بر خالد بن سدوس بن اسمع نبهانی وارد شد،و در همان هنگام که او به خالد پناه آورده بود بنو خذیله یورش برده شتران او را به یغما بردند،هنگامی که امرء القیس از غارت شتران خود آگاه شد قضیّه را به خالد شکایت کرد،خالد به او گفت:شتران سواری خود را به من بده تا غارتگران را تعقیب کنم و شتران تو را از آنها گرفته باز گردانم،امرء القیس پیشنهاد خالد را پذیرفت و شتران سواری خود را در اختیار خالد گذاشت،خالد در پی آنها شتافت،چون به آنها رسید گفت:ای بنی خذیله شما شتران کسی را که به من پناه آورده به غارت برده اید،آنها پاسخ دادند:او در پناه تو نیست،خالد گفت:سوگند به خدا او به من پناه آورده و اینها هم شتران سواری اوست،

بنو خذیله چون این را شنیدند به خالد و همراهانش یورش برده همه آنان را از شتران فرود آورده و آن شتران را با شتران اولی به یغما بردند،امرء القیس در این باره چکامه ای سروده که بیت نخست آن این است:

فدع عنک نهبا صیح فی حجراته و لکن حدیث ما حدیث الرّواحل

یعنی:داستان غارت شتران را که در پیرامون آن فریادها برآورده شد رها کن،و لیکن داستانی که شگفت انگیز و مبهم است داستان شتران سواری است.

نهب در این جا به معنای چیزی است که به غارت رفته باشد،و حجرات به معنای اطراف است،حدیث دوّمی مبتدا و حدیث اوّل خبر آن است،ما برای تنکیر است و اگر به اسم ملحق شود بر ابهام آن می افزاید مانند عبارت:لأمر ما جدع قصیر أنفه یعنی قصیر برای امر مبهمی بینی خود را برید،در این شعر هم معنای مصرع نخست که گفته است یاد شتران به یغما رفته را که معلوم است رها کن،و لیکن داستانی که پیچیده است و روشن نیست داستان شتران سواری است،یعنی حدیثی مبهم است که چگونگی آن دانسته نیست،ابهام به یغما رفتن شتران سواری از این لحاظ است که گفته شده:خالد بوده که شتران سواری امرء القیس را ربوده است و این امر از نظر شاعر مشتبه و مشکوک بوده است،امّا امام(علیه السلام)آنچه در استشهاد خود آورده و به آن تمثّل جسته مصرع نخست شعر است، و مطابقت آن با واقعیّتی که آن حضرت در گذشته با آن روبرو شده بود روشن است،زیرا خلفای پیشین هر چند استبداد ورزیدند و خلافت را به خود تخصیص دادند لیکن داستان آنها را همه می دانند و بر کسی پوشیده نیست،زیرا آنها به سابقه خود در اسلام و هجرت و موقعیّت خود در نزد رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)و بودن آنها از طایفه قریش تمسّک جسته و استدلال کرده بودند،و امام(علیه السلام)در مصرع دوم خطاب می کند که یاد آنها و داستان به یغما رفتن خلافت را در گذشته رها کن،و از آنچه هم اکنون در گیر و دار این حادثه معاویه بن ابی سفیان هستیم سخن گوی، خطب که در مصرع و هلمّ الخطب فی ابن أبی سفیان به کار رفته به معنای رویداد

بزرگ است،و مراد ذکر خطب و بیان چگونگی آن است،و چون این مقصود روشن است،مضاف خطب که ذکر است حذف شده است،امام(علیه السلام)با بیان مصرع دوّم اشاره به احوال و اوضاع تأسّف آوری فرموده که موجب شده معاویه در برابر او قرار گیرد،و با همه دوری و ناشایستگی او برای خلافت با آن بزرگوار به نزاع و پیکار پردازد،تا آن جا که نزد بسیاری از مردم نادان،همطراز آن حضرت قرار گرفته است .

فرموده است: فلقد أضحکنی ألدّهر بعد إبکائه .

این سخن اشاره به محرومیّت آن حضرت از خلافت در گذشته است،و خنده آن حضرت پس از سپری شدن آن واقعه ناشی از شگفتی او از گردشهای روزگار و وقوع این اوضاع و احوال است ،پس از این فرموده است:تعجّبی نیست،یعنی این امر بزرگتر از این است که در برابر آن اظهار شگفتی شود،و در برابر عظمت و اهمیّت این رویداد فرموده است ای وای حادثه ای است که شگفتی را به آخر می رساند،و این حالت نفسانی را به کلّی از میان می برد آن چنان که گویی اصلا شگفتی در عالم وجود ندارد،و این سخن از باب اغراق و مبالغه است،چنان که ابن هانی گفته است:

قد سرت فی المیدان یوم طرادهم فعجبت حتّی کدت لا أتعجّب (1)

و هم ممکن است منظور آن حضرت که فرموده است: و لا غرو و اللّه این باشد که به خدا سوگند اگر انسان به حقیقت دنیا و دگرگونی اوضاع آن بنگرد هیچ تعجّبی نیست،و آنچه پس از این فرموده که:فیا له(یعنی ای وای از این)از سرگرفتن سخن در باره عظمت رویداد گذشته باشد،گفتار آن حضرت که این اتّفاق کژیها را افزون می کند روشن است،زیرا هر کس از دین دوری گیرد به سبب وجود او کژیها و انحرافها افزوده می گردد.

1- یعنی:به میدان رزم آنها رفته بودم در آن روز که رانده و منهزم شدند- پس در شگفت شدم تا آن جا که دیگر نزدیک است شگفتی نکنم.

فرموده است: حاول القوم...تا ینبوعه .

منظور از قوم،طایفه قریش است،و مصباح انوار إلهی استعاره برای برگزیدگان خاندان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است.همچنین ینبوعه (چشمه آن)برای آنها استعاره است زیرا آنان معدن دین و پایه های آنند،و مناسبت هر دو استعاره روشن است.مقصود آن حضرت از این سخنان این است که آنان کوشیدند خلافت را از جایگاه خود بیرون برند،و این امر را از معدن آن و شایسته ترین محلّ خود که خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)است زایل و خارج سازند .واژه شرب (آبشخور)برای امر خلافت،و لفظ جدح (آمیختن)برای تیرگی و کشمکش واقع میان مردم به خاطر این امر،و واژه وبیىء (وبادار)به ملاحظه این که موضوع خلافت سبب بروز نابودی و کشتار میان آنان می گردد،استعاره شده است .

فرموده است: فإن ترتفع... تا آخر.

یعنی اگر بر من گرد آیند و این محنتها و کینه هایی که دچار آن گشته ایم از میان ما بر طرف شود من آنها را به سرچشمه زلال حقّ رهبری خواهم کرد،و اگر از دشمنی خود دست باز ندارند و بخواهند بدین احوال باقی باشند،هیچ تأسّف و اندوهی بر آنها روا نیست،در این جا امام(علیه السلام)به آیه ای از قرآن کریم استشهاد می کند که حاکی تأدیب نفس و وادار کردن آن به ترک تأسف و اندوه برایمان نیاوردن آنهاست،و چون آیه مشتمل بر این است که خداوند به کردار زشت آنها آگاه است مشعر بر تهدید و وعده عذاب به آنها نیز می باشد.

162-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ- وَ مُسِيلِ الْوِهَادِ وَ مُخْصِبِ النِّجَادِ- لَيْسَ لِأَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ وَ لاَ لِأَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ- هُوَ الْأَوَّلُ وَ لَمْ يَزَلْ وَ الْبَاقِی بِلاَ أَجَلٍ- خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ وَ وَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ- حَدَّ الْأَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا- لاَ تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَ الْحَرَكَاتِ- وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَدَوَاتِ لاَ يُقَالُ لَهُ مَتَی- وَ لاَ يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّی- الظَّاهِرُ لاَ يُقَالُ مِمَّ وَ الْبَاطِنُ لاَ يُقَالُ فِيمَ- لاَ شَبَحٌ فَيُتَقَصَّی وَ لاَ مَحْجُوبٌ فَيُحْوَی- لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْتِصَاقٍ- وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ- وَ لاَ يَخْفَی عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصُ لَحْظَةٍ- وَ لاَ كُرُورُ لَفْظَةٍ وَ لاَ ازْدِلاَفُ رَبْوَةٍ- وَ لاَ انْبِسَاطُ خُطْوَةٍ فِی لَيْلٍ دَاجٍ- وَ لاَ غَسَقٍ سَاجٍ يَتَفَيَّأُ عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ- وَ تَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِی الْأُفُولِ وَ الْكُرُورِ- وَ تَقَلُّبِ الْأَزْمِنَةِ وَ الدُّهُورِ- مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ وَ إِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ- قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَ مُدَّةٍ وَ كُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ- تَعَالَی عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ- وَ نِهَايَاتِ الْأَقْطَارِ وَ تَأَثُّلِ الْمَسَاكِنِ- وَ تَمَكُّنِ الْأَمَاكِنِ- فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ وَ إِلَی غَيْرِهِ مَنْسُوبٌ- لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أُصُولٍ أَزَلِيَّةٍ- وَ لاَ مِنْ أَوَائِلَ أَبَدِيَّةٍ- بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ- وَ صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ- لَيْسَ لِشَیْءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ وَ لاَ لَهُ بِطَاعَةِ شَیْءٍ انْتِفَاعٌ- عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ- وَ عِلْمُهُ بِمَا فِی السَّمَاوَاتِ الْعُلَی- كَعِلْمِهِ بِمَا فِی الْأَرَضِينَ السُّفْلَی

ص:541

لغات

ساطح:گستراننده وهاد:جمع وهده،درّه مهاد:زمین نجاد:جمع نجد،زمین بلند إزدلاف الرّبوه:پیش رفتن به سوی بلندی تفیّوء القمر:حرکت ماه تا آن گاه که بدر کامل شود و شروع به نقصان کند تا گاهی که به حالت محاق (1)در آید.

ساجی:آرام مجد مؤثّل یا بیت مؤثّل:ریشه دار و کهن

ترجمه

«ستایش ویژه خداوند است که آفریننده بندگان،و گستراننده زمین و روان کننده سیل در درّه ها و گودالها و رویاننده گیاهان در بلندیها و تپه هاست،نه آغازش را آغازی است و نه ابدیّتش را پایانی،او اوّلی است که همیشه بوده و پاینده ای است که سرآمدی برای او نیست،پیشانیها برای او به خاک افتاده،و لبها به یگانگی او گویا گشته است.برای هر چیزی که آفریده حدودی قرار داده تا از شباهت به آنها ممتاز باشد،اندیشه ها نمی توانند با حدود و حرکات و اعضا و ادوات او را اندازه گیری کنند،در باره او گفته نمی شود از «کی»بوده،و نمی توان برای او نهایتی تعیین کرد و گفت تا«کی؟»خواهد بود،پیدایی است که نمی توان گفت از چه چیزی پدید آمده؟و پنهانی است که نشاید گفت در چه پنهان شده است،جسم نیست که جلوه کند و سپس از میان برود،و در پرده نیست تا چیزی او را احاطه کند،نزدیکی او به اشیا به سبب چسبیدگی نیست،و دوری او از آنها بر اثر فاصله و جدایی نمی باشد، خیره شدن نگاه بندگان،و تکرار الفاظ آنان،و پیش رفتن آنها بر تپه ها،و برداشتن گامها در شبهای تار،و شبهای آرامی که ماه رخشان بر آن می تابد و خورشید تابان با طلوع و غروب خود از پی آن در می آید،و دگرگونی دورانها و روزگارها،و رو آوردن شبها،و پشت کردن روزها هیچ کدام بر او پوشیده نیست،آری او پیش از هر نهایت و مدّت،و قبل از هر شمارش و شماره ای بوده است،برتر و بالاتر است از داشتن صفات اندازه و ابعاد،و قرار داشتن در محلّ و جا گرفتن در مسکن که محدود کنندگان(مانند مشبّهه و مجسّمه)به او نسبت می دهند،زیرا حدّ و اندازه برای آفریدگان او مقرّر گردیده و به هر چه

1- شب آخر یا سه شب مانده به آخر هر ماه.(مترجم)

جز اوست نسبت داده می شود.

آفریدگان را از عناصری ازلی و مایه هایی ابدی نیافریده بلکه آنها را از نیستی به هستی در آورده،و برای هر چیزی اندازه ای برقرار ساخته،و هر چه را صورتگری کرده صورت نیکو به او بخشیده است،هیچ چیزی در برابر او یارای سرباز زدن ندارد،و از فرمانبرداری هیچ چیزی سودی برای او حاصل نیست،دانش او به مردگانی که در گذشته اند همچون دانش او به زنده هایی است که باز مانده اند،و آگاهی او به آنچه در آسمانهای بلند است مانند آگاهی اوست به آنچه در زمینهای پست است .»

شرح

این خطبه مشتمل بر مباحثی از علم توحید است،و با حمد خداوند در باره آنچه ذکر فرموده و در زیر توضیح داده می شود آغاز شده است .

1-فرموده است: خالق العباد...تا النّجاد .

این گفتار اشاره به این است که خداوند مبدأ همگی موجودات است، توضیح داده می شود که واژه عباد شامل همه آنانی است که در آسمانها و زمینند، چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلاّ آتِی الرَّحْمنِ عَبْداً» (1)»و اجسام فلکی نیز از عباد رحمان به شمارند،زیرا برای فرشتگان به منزله اجسامند،و مسطّح گردانیدن و گسترانیدن زمین اشاره به آفرینش زمین،و این که آن را بستر جاندارانی که آفریده قرار داده است و مسیل الوهاد (سرازیر کننده سیل آب به گودالها) و مخصب النّجاد (رویاننده گیاه در بلندیها و تپّه ها) اشاره به آفرینش دیگر چیزهایی است که مایه سود و بهره برداری انسان از آنها در این دنیا می گردد.

با توجّه به نکات فوق دانسته می شود که این عبارات و الفاظ همگی موجوداتی را که ممکن الوجودند شامل می گردد و این ثابت و محقق است که

1- سوره مریم(19)آیه(93)، [1]یعنی:هیچ موجودی در آسمانها و زمین نیست جز این که خداوند را بنده است.

آفریننده ممکنات نمی تواند ممکن الوجود باشد و در نتیجه لازم می آید که خالق متعال واجب الوجود باشد .

2-از صفات سلبی خداوند است که اوّلیّت او را ابتدایی نیست یعنی برای اوّلیّت او حدّی نیست که اشیا در آن حدّ متوقّف و به آن منتهی گردد و اگر چنین بود لازم می آمد که خداوند متعال محدث باشد و هر محدثی ممکن الوجود است، و در این صورت واجب الوجود نبود،و این خلف است،زیرا ثابت است که خداوند متعال واجب الوجود است.

3-این که ازلیّت او را پایانی نیست،یعنی هیچ پایان و آخری برای خداوند وجود ندارد،زیرا در غیر این صورت پذیرنده عدم بود و واجب الوجود نبود،و این نیز خلف است .

فرموده است: هو الأوّل لم یزل و الباقی بلا أجل .

این سخن تأکیدی است در اثبات آنچه در قسمت دوّم و سوّم گفته شده است .

4-پیشانیها برای او به خاک افتاده است،و لبها یگانگی او را بیان می کند، این گفتار اشاره به کمال الوهیّت و استحقاق او برای عبادت و بندگی است .

5-این که هیچ چیزی شبیه خداوند نیست،زیرا هر چیزی جز او محدود است،و عقل آن را برآورد و اندازه گیری می کند و با احاطه به آن حدود و اندازه آن را معیّن می سازد،و خداوند متعال از این بکلّی منزّه است،زیرا اگر وهم به مقتضای روش خود در ادراک مسائل بخواهد اندازه و حرکت و عضو و ابزار برای او در نظر گیرد،در تصوّر خود سخت به خطا رفته و گمراه شده است،و در این باره ما پیش از این سخن گفته ایم .

6-خداوند متعال منزّه است از این که در محدوده زمان قرار داشته و پرسیده شود که از چه زمان بوده و برای او مدّتی تعیین و گفته شود تا کی خواهد بود .

7-خداوند متعال ظاهر و پدیدار است،و با همه شدّت ظهوری که دارد

منزّه از مادّه و وابستگی به اصل و منشأ است،از این رو نمی توان گفت از چه چیزی به وجود آمده است .

8-خداوند باطن و از دیده ها پنهان است لیکن با همه پوشیدگی و نهانی دارای جا و مکان نیست،و مانند اشیاء و اجسام،اطلاق خفا و پوشیدگی بر او روا نمی باشد،و ما در باره این که خداوند ظاهر و باطن است پیش از این مکرّر سخن گفته ایم .

9-خداوند شخص نیست و دارای تعیّن نمی باشد تا دستخوش دگرگونی گردد و پایان پذیرد.

10-پروردگار متعال محجوب و در پرده نیست،زیرا تشخّص و پیدایی در باره چیزی زمانی درست است که بتوان آن را دید.و حجاب نیز از لوازم جسم است که ساحت قدس او از آن منزّه است .

11-قرب حق تعالی به اشیاء از طریق چسبیدگی و تماس نیست،و قرب از صفات اضافی پروردگار است.

12-حقّ جلّ و علا دور از اشیاست امّا نه بر اثر فاصله و جدایی،و ما در ضمن تفسیر خطبه اول معنای قرب و بعد خداوند را شرح داده ایم،و چون تماس و جدایی از لوازم جسم است لذا قرب و بعد حق تعالی نسبت به اشیاء از این معانی منزّه است .

13-این که فرموده است نگاههای بندگان و نظر افکندن آنان بر او پوشیده نیست تا عبارت و إدبار نهار مدبر همه اشاره است به احاطه علم باری تعالی بر همه معلومات و موجودات، شخوص لحظه به معنای خیره شدن چشم است بی آن که پلکها به حرکت در آید، کرور لفظه عبارت از تکرار الفاظ و بازگویی واژه هاست، إزدلاف الرّبوه یعنی پیشی گرفتن بر تپّه ها و بلندیها و مراد از این پیشی گرفتن چشم است زیرا هنگامی که چشم خیره می شود،نخست بلندیها و تپه های زمین را می بیند،ضمیر علیه در جمله یتفیّأ علیه... به غسق در جمله پیش باز می گردد.

فرموده است: و تعقّبه الشّمس به معنای تتعقّبه می باشد که یک تای آن حذف شده است،چنان که در گفتار خداوند متعال است که «تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ» و تعقبه نیز روایت شده و ضمیر متّصل به آن به قمر برگشت دارد.

فرموده است: من إقبال لیل .

جار و مجرور متعلّق به تقلّب می باشد و معنایش این است که آفتاب ماه را دنبال می کند،و به هنگام افول آن،خورشید طلوع،و در موقع افول خورشید،ماه نمودار می گردد .

14-خداوند پیش از هر زمان و مدّت و شمارش و عدد است،زیرا او آفریننده و مبدأ همه اشیاء است و تقدّم و پیشی داشتن او بر همه چیز ضروری است .

15-پروردگار متعال از آنچه مشبّهه و پیروان اندیشه های باطلشان در باره ذات مقدّس حق گفته و وی را دارای اندازه و ابعاد و نهایت و سو دانسته،و او را به در آمدن در محلّ و قرار گرفتن در مسکن و دیگر صفاتی که از لوازم و ویژگیهای دارندگان جسم است نسبت داده اند منزّه است،زیرا همه اینها صفات و حدودی است که خالق متعال برای آفریدگانش قرار داده و از آن آنهاست .

16-خداوند آفریدگان را بی آن که مایه هایی ازلی و موادّی ابدی و اصولی از پیش ساخته داشته باشند پدید آورده است،معنای گفتار مذکور این است که آنچه را آفریده بر طبق نمونه ای که از پیش موجود باشد به وجود نیاورده است،زیرا هیچ چیزی با او همآغاز نیست،گفته شده که معنایش این است که آفریدگان را از اصلی ازلی و ابدی یعنی چیزی که همیشه بوده و خواهد بود،و به قول فلاسفه دارای صورت و مادّه باشد نیافریده است.در برخی از نسخه ها:و لا من أوائل أبدیّه روایت شده است .

فرموده است: بل خلق ما خلق فأقام حدّه .

یعنی:آنچه را بیافریده از نیستی به هستی در آورده و بر طبق حکمت و

مصلحت،اندازه و شکل و نهایت و مدّت و فایده برای آن قرار داده،و آنچه را صورتگری کرده صورت نیکو به آن بخشیده،و آن را از اعتدال و استحکام بهره مند ساخته است .

17-این که هر چه جز اوست سر بر فرمان او دارد اشاره به کمال قدرت و احاطه علم خداوند به همه اشیاست.

18-فرموده است از این که چیزی او را فرمانبردار باشد سودی برای او حاصل نیست،زیرا لازمه سودبری نیازمندی است که در مورد خداوند متعال ممتنع است.و این توصیف به غنا و بی نیازی خداوند اشاره دارد.

19-این که دانش خداوند به درگذشتگان مانند دانش او به بازماندگان،و علم او به آسمانها و جهان بالا همانند علم او به زمینها و جهان پایین است،اشاره است به این که علم خداوند به دست آمده از غیر نیست،و در آن هیچگونه دگرگونی و بازیابی حاصل نمی شود،و چیزی برای او نادانسته نیست تا از نو دانسته شود،بلکه علم خداوند متعال ازلی و ابدی و همیشگی و سرمدی است،و در حدّ تمام و کمال،و دور از کاستی و نقصان است و نسبت همه ممکنات و موجودات در پیشگاه علم خداوند مساوی و یکسان می باشد،و ما تحقیق در باره این مطلب را در موارد مناسب از مباحث علم إلهی شرح داده ایم.و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

أَیُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِیُّ وَ الْمُنْشَأُ الْمَرْعِیُّ- فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَ مُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ-.

بُدِئْتَ «مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِینٍ» - وَ وُضِعْتَ «فِی قَرارٍ مَکِینٍ إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ» وَ أَجَلٍ مَقْسُومٍ- تَمُورُ فِی بَطْنِ أُمِّکَ جَنِیناً لاَ تُحِیرُ دُعَاءً وَ لاَ تَسْمَعُ نِدَاءً- ثُمَّ أُخْرِجْتَ مِنْ مَقَرِّکَ إِلَی دَارٍ لَمْ تَشْهَدْهَا- وَ لَمْ تَعْرِفْ سُبُلَ مَنَافِعِهَا- فَمَنْ هَدَاکَ لِاجْتِرَارِ الْغِذَاءِ مِنْ ثَدْیِ أُمِّکَ- وَ عَرَّفَکَ عِنْدَ الْحَاجَهِ مَوَاضِعَ طَلَبِکَ وَ إِرَادَتِکَ- هَیْهَاتَ إِنَّ مَنْ یَعْجِزُ عَنْ صِفَاتِ ذِی الْهَیْئَهِ

وَ الْأَدَوَاتِ- فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ أَعْجَزُ- وَ مِنْ تَنَاوُلِهِ بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِينَ أَبْعَدُ

لغات

سویّ:درست و معتدل مرعیّ:مورد توجّه

ترجمه

«ای مخلوق کامل و درست،و ای پدید آمده و نگهداری شده در زهدانهای تاریک و پرده های تو در تو،هستی تو از گلی فشرده آغاز شد،و در جایگاهی امن و آرام،برای زمانی مشخّص و مدّتی معیّن قرار داده شدی،در شکم مادر که جنین بودی می جنبیدی لیکن نه سخنی را پاسخ می گفتی و نه آوازی می شنیدی،سپس از جایگاهت به سرایی که آن را ندیده،و راههای استفاده از آن را نشناخته بودی بیرون آورده شدی،چه کسی تو را به مکیدن شیر از پستان مادرت راهنمایی کرد؟و کی تو را به هنگام نیاز به آنچه می خواستی آشنا گردانید؟هیهات!آن کسی که از بیان چگونگی آنچه دارای شکل و اندام می باشد ناتوان است از توصیف آفریننده خویش ناتوانتر،و از شناخت او به وسیله حدود و صفاتی که آفریدگان بدانها شناخته می شوند، دورتر است .»

شرح

در این بخش از خطبه روی سخن امام(علیه السلام)به مطلق انسان است،و او را گوشزد می کند به این که آفرینش او در حدّ کمال و اعتدال و مورد رعایت و محافظت بودن او دلیل بر وجود آفریننده دانا و مهربان است،و می دانیم که خداوند انسان را چگونه می آفریند،و به او اندک اندک شکل و صورت می دهد،و تکامل می بخشد تا پا در این جهان می نهد ،همچنین امام(علیه السلام)دگرگونیهای احوال،و تغییرات خلقت او را پس از آن یادآوری می کند و می پرسد چه کسی او را به مکیدن غذا از پستان مادرش راهنمایی،و در هنگام نیاز به طریق وصول به آنچه می خواهد یعنی پستان مادر آشنا می کند،و آن حضرت با این گفتار انسان را به وجود آفریننده ای که او را به همه نیازمندیهایش هدایت می کند راهنمایی

ص:548

می فرماید،آشکار است که شناخت پروردگار تا این حدّ برای هر کس ضروری و لازم است هر چند نیازمند اندکی کسب آگاهی باشد،امّا افزون بر این یعنی دانستن صفات کمال و جلال پروردگار اموری است که خرد بشری به کنه و حقیقت آن دست نمی یابد و آنچه از این مسائل می داند تعبیرها و مقایسه هایی است که میان خود و خالق برقرار کرده و در باره آنها نیازمند دلیل و برهان است، و ما پیشتر در این باره سخن گفته ایم .

امام(علیه السلام)با ذکر واژه هیهات (چه دور است)و جمله تا ...و الأدوات دوری و تهیدستی انسان را از درک صفات حق تعالی و ناتوانی او را در این راه گوشزد می کند و بیان می فرماید:کسی که از بیان چگونگی آفرینش خویش،و آگاهی بر سود و زیان جزئیّات اعضای خود با این که اینها محسوس و در دسترس اویند ناتوان است،از بیان صفات آفریننده خود که دورترین تناسب را با او دارد ناتوانتر،و از درک کنه وی،با مقایسه و تشبیه او به حدود و صفات مخلوق،از هر چیزی به آفریدگار خود دورتر است.و عصمت از خطا و توفیق از خداوند است.

ص:549

163-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

لما اجتمع الناس علیه و شکوا ما نقموه علی عثمان،و سألوه مخاطبته عنهم و استعتابه لهم، فدخل علیه فقال:

إِنَّ النَّاسَ وَرَائِی- وَ قَدِ اسْتَسْفَرُونِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُمْ- وَ وَ اللَّهِ مَا أَدْرِی مَا أَقُولُ لَکَ- مَا أَعْرِفُ شَیْئاً تَجْهَلُهُ- وَ لاَ أَدُلُّکَ عَلَی أَمْرٍ لاَ تَعْرِفُهُ- إِنَّکَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ- مَا سَبَقْنَاکَ إِلَی شَیْءٍ فَنُخْبِرَکَ عَنْهُ- وَ لاَ خَلَوْنَا بِشَیْءٍ فَنُبَلِّغَکَهُ- وَ قَدْ رَأَیْتَ کَمَا رَأَیْنَا وَ سَمِعْتَ کَمَا سَمِعْنَا- وَ صَحِبْتَ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ کَمَا صَحِبْنَا- وَ مَا؟ ابْنُ أَبِی قُحَافَةَ؟- وَ لاَ؟ابْنُ الْخَطَّابِ؟ بِأَوْلَی بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْکَ- وَ أَنْتَ أَقْرَبُ إِلَی أَبِی؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ وَشِیجَةَ رَحِمٍ مِنْهُمَا- وَ قَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ یَنَالاَ فَاللَّهَ اللَّهَ فِی نَفْسِکَ- فَإِنَّکَ وَ اللَّهِ مَا تُبَصَّرُ مِنْ عَمًی وَ لاَ تُعَلَّمُ مِنْ جَهْلٍ- وَ إِنَّ الطُّرُقَ لَوَاضِحَةٌ وَ إِنَّ أَعْلاَمَ الدِّینِ لَقَائِمَةٌ- فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ- هُدِیَ وَ هَدَی فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً- وَ أَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً- وَ إِنَّ السُّنَنَ لَنَیِّرَةٌ لَهَا أَعْلاَمٌ- وَ إِنَّ الْبِدَعَ لَظَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلاَمٌ- وَ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضُلَّ بِهِ- فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً وَ أَحْیَا بِدْعَةً مَتْرُوکَةً- وَ إِنِّی سَمِعْتُ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ یَقُولُ- یُؤْتَی یَوْمَ الْقِیَامَهِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ- وَ لَیْسَ مَعَهُ نَصِیرٌ وَ لاَ عَاذِرٌ- فَیُلْقَی فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فِیهَا کَمَا تَدُورُ الرَّحَی- ثُمَّ یَرْتَبِطُ فِی قَعْرِهَا- وَ إِنِّی أَنْشُدُکَ اللَّهَ أَنْ لاَ تَکُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّهِ الْمَقْتُولَ- فَإِنَّهُ کَانَ یُقَالُ- یُقْتَلُ فِی هَذِهِ الْأُمَّهِ إِمَامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلَ- وَ الْقِتَالَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ- وَ یَلْبِسُ أُمُورَهَا عَلَیْهَا وَ یَبُثُّ الْفِتَنَ فِیهَا

فَلاَ يُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ- يَمُوجُونَ فِيهَا مَوْجاً وَ يَمْرُجُونَ فِيهَا مَرْجاً- فَلاَ تَكُونَنَّ ؟لِمَرْوَانَ؟ سَيِّقَةَ يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلاَلِ السِّنِّ- وَ تَقَضِّی الْعُمُرِ فَقَالَ لَهُ ؟عُثْمَانُ؟ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ- كَلِّمِ النَّاسَ فِی أَنْ يُؤَجِّلُونِی- حَتَّی أَخْرُجَ إِلَيْهِمْ مِنْ مَظَالِمِهِمْ- فَقَالَ ع- مَا كَانَ ؟بِالْمَدِينَهِ؟ فَلاَ أَجَلَ فِيهِ- وَ مَا غَابَ فَأَجَلُهُ وُصُولُ أَمْرِكَ إِلَيْهِ

لغات

استسفرونی:مرا سفیر یعنی فرستاده خود قرار دادند.

وشیجه:ریشه های درخت سیّقه:با یای مشدّد چهار پایانی که دشمن به یغما برده و آنها را می راند.

جلال السنّ:سالخوردگی،بالایی سنّ

ترجمه

هنگامی که مردم نزد آن بزرگوار گرد آمدند و از عثمان شکایت کرده خواستند از جانب آنان با او گفتگو کند و از او بخواهد رضایت آنان را فراهم سازد،امام(علیه السلام)بر عثمان وارد شد و به او فرمود:

«مردم پشت سر من هستند،و مرا میان خودشان و تو سفیر قرار داده اند،به خدا سوگند نمی دانم به تو چه بگویم !چون چیزی سراغ ندارم که تو آن را ندانی،و به چیزی نادان نیستی تا تو را به آن راهنمایی کنم،آنچه را می دانیم تو خود می دانی،ما به چیزی بر تو پیشی نگرفته ایم که تو را از آن آگاه سازیم،و چیزی را در پنهانی نیافته ایم که آن را به تو برسانیم،دیده ای آنچه ما دیده ایم،و شنیده ای آنچه ما شنیده ایم،و همان گونه که ما همنشین پیامبر(صلی الله علیه و آله)بوده ایم تو نیز او را همنشین بوده ای،فرزند ابی قحافه و پسر خطّاب در به کار بستن حقّ از تو سزاوارتر نبودند،و تو از نظر خویشاوندی از آن دو به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نزدیکتری،و به شرف دامادی او که آنها به آن نرسیدند تو رسیده ای،زینهار زینهار در باره خویش از خدا بترس،به خدا سوگند نابینایی تو از کوری،و نادانی تو از جهالت نیست،زیرا راهها روشن و نشانه های دین

برقرار است،آگاه باش برترین بندگان خدا نزد او پیشوایی است که خود بر طریق هدایت بوده و دیگران را نیز هادی و راهنما باشد،و سنّتهای شناخته شده را بر پا دارد،و بدعتهای پدید آمده را از میان ببرد.

بی گمان سنّتها روشن و برای آنها نشانه هایی است،و بدعتها نیز پیدا و دارای علامتهایی است.بدترین مردم نزد خداوند پیشوای ستمگر گمراهی است که دیگران نیز به سبب او دچار گمراهی می شوند،سنّتهای مأخوذ را از میان می برد و بدعتهای رها شده را زنده می گرداند،همانا من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:در روز رستاخیز پیشوای ستمکار را می آورند در حالی که او را هیچ یاور و عذر خواهی نیست،او را در آتش دوزخ می افکنند و او مانند سنگ آسیا در آتش به گردش در می آید،پس از آن در ژرفای دوزخ می افتد و زندانی می شود.

و من تو را به خداوند سوگند می دهم مبادا تو آن پیشوای این امّت باشی که کشته می شود،زیرا پیش از این گفته می شد:در این امّت پیشوایی کشته می شود که درهای کشت و کشتار تا روز قیامت به روی این امّت باز می گردد، و این رویداد کارها را بر آنها مشتبه می کند و فتنه ها را در میان آنها می گستراند،بطوری که حقّ را از باطل تمیز نمی دهند و در امواج این فتنه ها غوطه ور شده،درهم و برهم و آمیخته می گردند.پس تو با این سنّ بالا و گذشت عمر برای مروان،مرکب سواری مباش که هر جا بخواهد تو را براند.

عثمان در پاسخ آن حضرت گفت:با مردم گفتگو کن مرا مهلت دهند تا ستمهایی را که بر آنان شده بر طرف کنم،امام(علیه السلام)فرمود:آنچه مربوط به مدینه است مهلتی در آن لازم نیست،و آنچه بیرون آن است،مهلت آن تا وصول دستور تو به آن جاست .»

شرح

خلاصه این گفتار این است که امام(علیه السلام)با نرمی از عثمان می خواهد که خشنودی مردم را فراهم کند،از این رو او را در علم دارای مقام و منزلت می خواند، و او را به احکام شرع دانا و به سنّتهای جاری در زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)آگاه

می شمارد،و آنچه از دیدنیها و شنیدنیها برای او آشکار گشته برای عثمان نیز آشکار قلمداد می کند،و مانند خود او را از مصاحبت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)بهره مند می شمارد ،و سپس تذکّر می دهد که ابو بکر و عمر در عمل و اجرای حقّ از او سزاوارتر نبودند،و او را بر آن دو رجحان می نهد که با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)پیوند خویشی و افتخار دامادی او را داشته و آن دو از این امتیاز محروم بوده اند،واژه وشیجه برای پیوند خویشاوندی استعاره شده است،امّا این که عثمان به پیامبر خدا از آن دو نفر نزدیکتر بوده برای این است که عثمان بر خلاف آن دو از تیره عبد مناف بوده است ،سپس امام(علیه السلام)عثمان را از مخالفت با اوامر خداوند بیم،و پس از آن پرهیز و هشدار می دهد که با روشن بودن طریق شرع و برپا بودن نشانه های دین،نیازی به تعلیم آنچه از او می خواهند ندارد ،و در ادامه سخن به برتری پیشوای عادل و دادگر اشاره می کند و صفات او را می شمارد،و بیان می کند که سنّتها و بدعتها نشانه ها و علامتهایی دارد تا به سنّتها اقتدا و از بدعتها دوری شود ،سپس بنا به آنچه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت شده است چگونگی احوال پیشوای ستمکار را در روز رستاخیز بیان می کند .پس از آن عثمان را به خداوند سوگند می دهد که مبادا او آن پیشوایی باشد که در این امّت کشته می شود،و پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)با همین عباراتی که امام(علیه السلام)پس از جمله «یقال»بیان فرموده است،یا با الفاظی مناسب با این معنا از این قضیّه خبر داده است .آن گاه حضرت،عثمان را نهی می کند از این که مرکب رهوار مروان بن حکم باشد،یعنی پس از رسیدن به سنین بالای عمر و گذرانیدن آن،اجرا کننده مقاصد و اهداف مروان نباشد،و می دانیم که مروان از مهمترین اسباب و انگیزه های برانگیختن مردم بر کشتن عثمان بود،او آراء و تصمیماتی را که عثمان در نتیجه مشورت با علی(علیه السلام)و جز او اتّخاذ می کرد وارونه جلوه داده و خلاف آن را اجرا می کرد،همچنین او با مهمترین صحابه کینه و دشمنی داشت،و بالاخره مروان طرید رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و رانده شده از جانب آن حضرت به بیرون مدینه بود .

فرموده است: ما کان بالمدینه فلا أجل فیه... تا آخر.

این سخنی فشرده و قاطع است در برابر این تصوّر که ممکن است در پذیرش درخواست عثمان برای مهلت،کوتاهی و مسامحه ای وجود داشته باشد،زیرا تأخیر در جلب رضایت کسانی که در مدینه حضور دارند معنایی ندارد،و در مورد مردمی که در نقاط دیگرند پس از روشن شدن درخواست آنان عذری برای تأخیر و مسامحه نیست،مانند این که او از بیت المال مسلمانان اموالی بناحقّ به خویشاوندان خود می بخشید که مورد شکایت مسلمانان بود.ما در بخشهای پیش در باره عثمان و رفتار او با صحابه و آنچه باعث خشم مسلمانان بر او شد به اندازه کفایت سخن گفته ایم.و توفیق از خداوند است.

ص:554

164-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است،در آن شگفتیهای آفرینش طاوس را بیان

اشاره

می فرماید:

اِبْتَدَعَهُمْ خَلْقاً عَجِیباً مِنْ حَیَوَانٍ وَ مَوَاتٍ- وَ سَاکِنٍ وَ ذِی حَرَکَاتٍ- وَ أَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَیِّنَاتِ عَلَی لَطِیفِ صَنْعَتِهِ- وَ عَظِیمِ قُدْرَتِهِ- مَا انْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ وَ مَسَلَّمَةً لَهُ- وَ نَعَقَتْ فِی أَسْمَاعِنَا دَلاَئِلُهُ عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ- وَ مَا ذَرَأَ مِنْ مُخْتَلِفِ صُوَرِ الْأَطْیَارِ- الَّتِی أَسْکَنَهَا أَخَادِیدَ الْأَرْضِ- وَ خُرُوقَ فِجَاجِهَا وَ رَوَاسِیَ أَعْلاَمِهَا- مِنْ ذَاتِ أَجْنِحَةٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ هَیْئَاتٍ مُتَبَایِنَةٍ- مُصَرَّفَةٍ فِی زِمَامِ التَّسْخِیرِ- وَ مُرَفْرِفَةٍ بِأَجْنِحَتِهَا فِی مَخَارِقِ الْجَوِّ الْمُنْفَسِحِ- وَ الْفَضَاءِ الْمُنْفَرِجِ- کَوَّنَهَا بَعْدَ إِذْ لَمْ تَکُنْ فِی عَجَائِبِ صُوَرٍ ظَاهِرَةٍ- وَ رَکَّبَهَا فِی حِقَاقِ مَفَاصِلَ مُحْتَجِبَةٍ- وَ مَنَعَ بَعْضَهَا بِعَبَالَةِ خَلْقِهِ أَنْ یَسْمُوَ فِی الْهَوَاءِ خُفُوفاً- وَ جَعَلَهُ یَدِفُّ دَفِیفاً- وَ نَسَقَهَا عَلَی اخْتِلاَفِهَا فِی الْأَصَابِیغِ بِلَطِیفِ قُدْرَتِهِ- وَ دَقِیقِ صَنْعَتِهِ- فَمِنْهَا مَغْمُوسٌ فِی قَالَبِ لَوْنٍ لاَ یَشُوبُهُ غَیْرُ لَوْنِ مَا غُمِسَ فِیهِ- وَ مِنْهَا مَغْمُوسٌ فِی لَوْنِ صِبْغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلاَفِ مَا صُبِغَ بِهِ وَ مِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقاً الطَّاوُسُ- الَّذِی أَقَامَهُ فِی أَحْکَمِ تَعْدِیلٍ- وَ نَضَّدَ أَلْوَانَهُ فِی أَحْسَنِ تَنْضِیدٍ- بِجَنَاحٍ أَشْرَجَ قَصَبَهُ وَ ذَنَبٍ أَطَالَ مَسْحَبَهُ- إِذَا دَرَجَ إِلَی الْأُنْثَی نَشَرَهُ مِنْ طَیِّهِ- وَ سَمَا بِهِ مُطِلاًّ عَلَی رَأْسِهِ- کَأَنَّهُ قِلْعُ دَارِیٍّ عَنَجَهُ نُوتِیُّهُ- یَخْتَالُ بِأَلْوَانِهِ وَ یَمِیسُ بِزَیَفَانِهِ- یُفْضِی کَإِفْضَاءِ الدِّیَکَةِ- وَ یَؤُرُّ بِمَلاَقِحِهِ أَرَّ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ لِلضِّرَابِ- أَحِیلُکَ مِنْ ذَلِکَ عَلَی مُعَایَنَةٍ- لاَ کَمَنْ یُحِیلُ عَلَی ضَعِیفٍ إِسْنَادُهُ- وَ لَوْ کَانَ کَزَعْمِ مَنْ یَزْعُمُ- أَنَّهُ یُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ- فَتَقِفُ فِی ضَفَّتَیْ جُفُونِهِ- وَ أَنَّ أُنْثَاهُ تَطْعَمُ ذَلِکَ- ثُمَّ تَبِیضُ لاَ مِنْ لِقَاحِ فَحْلٍ سِوَی الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ- لَمَا کَانَ ذَلِکَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعَمَةِ الْغُرَابِ تَخَالُ قَصَبَهُ مَدَارِیَ مِنْ فِضَّةٍ- وَ مَا أَنْبِتَ عَلَیْهَا مِنْ عَجِیبِ دَارَاتِهِ- وَ شُمُوسِهِ خَالِصَ الْعِقْیَانِ وَ فِلَذَ الزَّبَرْجَدِ- فَإِنْ شَبَّهْتَهُ

بِمَا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ- قُلْتَ جَنًى جُنِىَ مِنْ زَهْرَهِ كُلِّ رَبِيعٍ- وَ إِنْ ضَاهَيْتَهُ بِالْمَلاَبِسِ فَهُوَ كَمَوْشِيِّ الْحُلَلِ- أَوْ كَمُونِقِ عَصْبٍ ؟الْيَمَنِ؟- وَ إِنْ شَاكَلْتَهُ بِالْحُلِيِّ فَهُوَ كَفُصُوصِ ذَاتِ أَلْوَانٍ- قَدْ نُطِّقَتْ بِاللُّجَيْنِ الْمُكَلَّلِ- يَمْشِى مَشْىَ الْمَرِحِ الْمُخْتَالِ وَ يَتَصَفَّحُ ذَنَبَهُ وَ جَنَاحَيْهِ- فَيُقَهْقِهُ ضَاحِكاً لِجَمَالِ سِرْبَالِهِ وَ أَصَابِيغِ وِشَاحِهِ- فَإِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ- زَقَا مُعْوِلاً بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبِينُ عَنِ اسْتِغَاثَتِهِ- وَ يَشْهَدُ بِصَادِقِ تَوَجُّعِهِ- لِأَنَّ قَوَائِمَهُ حُمْشٌ كَقَوَائِمِ الدِّيَكَهِ الْخِلاَسِيَّهِ وَ قَدْ نَجَمَتْ مِنْ ظُنْبُوبِ سَاقِهِ صِيصِيَهٌ خَفِيَّهٌ- وَ لَهُ فِى مَوْضِعِ الْعُرْفِ قُنْزُعَهٌ خَضْرَاءُ مُوَشَّاهٌ- وَ مَخْرَجُ عَنُقِهِ كَالْإِبْرِيقِ- وَ مَغْرِزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصِبْغِ الْوَسِمَهِ الْيَمَانِيَّهِ- أَوْ كَحَرِيرَهٍ مُلْبَسَهٍ مِرْآهَ ذَاتَ صِقَالٍ- وَ كَأَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ أَسْحَمَ- إِلاَّ أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَهِ مَائِهِ وَ شِدَّهِ بَرِيقِهِ- أَنَّ الْخُضْرَهَ النَّاضِرَهَ مُمْتَزِجَهٌ بِهِ- وَ مَعَ فَتْقِ سَمْعِهِ خَطٌّ كَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ فِى لَوْنِ الْأُقْحُوَانِ- أَبْيَضُ يَقَقٌ فَهُوَ بِبَيَاضِهِ فِى سَوَادِ مَا هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ- وَ قَلَّ صِبْغٌ إِلاَّ وَ قَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ- وَ عَلاَهُ بِكَثْرَهِ صِقَالِهِ وَ بَرِيقِهِ- وَ بَصِيصِ دِيبَاجِهِ وَ رَوْنَقِهِ- فَهُوَ كَالْأَزَاهِيرِ الْمَبْثُوثَهِ لَمْ تُرَبِّهَا أَمْطَارُ رَبِيعٍ- وَ لاَ شُمُوسُ قَيْظٍ وَ قَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيشِهِ وَ يَعْرَى مِنْ لِبَاسِهِ- فَيَسْقُطُ تَنْرَى وَ يَنْبُتُ تِبَاعاً- فَيَنْحَتُّ مِنْ قَصَبِهِ انْحِتَاتَ أَوْرَاقِ الْأَغْصَانِ- ثُمَّ يَتَلاَحَقُ نَامِياً حَتَّى يَعُودَ كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ- لاَ يُخَالِفُ سَالِفَ أَلْوَانِهِ- وَ لاَ يَقَعُ لَوْنٌ فِى غَيْرِ مَكَانِهِ- وَ إِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَهً مِنْ شَعَرَاتِ قَصَبِهِ- أَرَتْكَ حُمْرَهً وَرْدِيَّهً وَ تَارَهً خُضْرَهً زَبَرْجَدِيَّهً- وَ أَحْيَاناً صُفْرَهً عَسْجَدِيَّهً- فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى صِفَهِ هَذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ- أَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ- أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ- وَ أَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ- وَ الْأَلْسِنَهَ أَنْ تَصِفَهُ- فَسُبْحَانَ الَّذِى بَهَرَ الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقِ جَلاَّهُ لِلْعُيُونِ- فَأَدْرَكَتْهُ مَحْدُوداً مُكَوَّناً وَ مُؤَلَّفاً مُلَوَّناً- وَ أَعْجَزَ الْأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ- وَ قَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَهِ نَعْتِهِ وَ سُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّهِ- وَ الْهَمَجَهِ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحِيتَانِ وَ الْفِيَلَهِ وَ وَأَى عَلَى نَفْسِهِ أَلاَّ يَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمَّا أَوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ- إِلاَّ وَ جَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ وَ الْفَنَاءَ غَايَتَهُ

بخش اول

لغات

نعقت:فریاد زد عباله:ستبری بدن اخادید:شکافها و درّه های زمین نسق:نظم زیفان:با کبر و ناز خرامیدن ملاقح:آلات پیوند و اعضای تناسلی قلع الدّاری:بادبان منسوب به دارین،و آن جزیره ای است در سواحل قطیف از شهرهای بحرین که گفته می شود عطریّات از هند به آن جا آورده می شده و اکنون ویران است و در آن آبادی و سکنه ای نیست،و دارای آثار باستانی است.

عنجه:آن را کج کرد یختال:دچار خودپسندی می شود.

ضفّتی جفونه:دو سوی پلکهایش داراته:خطهای دایره مانند نی پرهایش فلذ:جمع فلذه،تکّه یا قطعه عصب:جامه هایی است که در یمن بافته می شود نطّقت باللّجین:به نقره آراسته و به او بسته شده است معول:ناله کننده نجمت:پدیدار شد.

قنزعه:کاکل سر تلّفع:لباس پوشیدن یأتلق:می درخشد أدمجه:استوار گردانید آن را ذرّه:مورچه مداری:جمع مدری،چوبی است که مانند انگشتان دست شاخه های نوک تیزی دارد که موادّ خوراکی را با آن پاک می کردند.

جنیّ:بر وزن فعیل به معنای مفعول،چیده شده حمش:باریکی الدّیکه الخلاسیّه:خروس دو رگه که از نژاد مرغ هندی و ایرانی به وجود آمده باشد.

صیصیه:ناخن پشت پای خروس أرّ:عمل زناشویی نوتیّ:ناخدای کشتی فجاج:جمع فجّ،راه میان دو کوه إغتلام:شهوت شدید منبجس:منفجر عقبان:طلا زبرجد:گفته شده همان زمرّد است و نیز به لعل بدخشان اطلاق می شود.

مضاهات:مشابهت وشاح:پارچه ای است که از چرم بافته و به جواهر آراسته می شود و زنان بردوش می اندازند و تا پهلوهای خود را بدان می پوشانند.

ظنبوب:طرف ساق پا وسمه:با کسر سین یا سکون آن نام درختی که آن را عظلم گویند و از آن برای رنگ استفاده می شود.

بصیص:تابش زقا:فریاد زد أسحم:سیاه

ص:557

یقق:سپیدی خالص همجه:مگسهای ریز که مانند پشّه اند.

تتری:پیاپی

ترجمه

«خداوند آفریدگانی شگفت انگیز از جاندار و بی جان و آرام و جنبان پدید آورده،و دلایلی روشن بر لطف آفرینش و عظمت توانایی خویش اقامه کرده است،آن چنان که خردها در برابر او رام گشته و زبان به اعتراف گشوده و سر بر فرمان او نهاده،و آوای نشانه های یگانگی او در گوشهای ما طنین انداخته است،مرغان را به اشکال گوناگون بیافرید،برخی را در شکافهای زمین،و گروهی را در زمینهای پهناور،و دسته ای را بر ستیغ کوهها جای داده است،پرندگانی که دارای بالهای گوناگون و شکلهای متفاوتند،همه رشته فرمانبرداری او را بر گردن دارند،و در امواج هوای باز و فضای پهناور پر و بال می زنند،آنها را با اشکال شگرف و نمایان،از نیستی به هستی در آورد،و کالبدشان را با استخوانهای مفاصل که پنهان است پیوست داد،و برخی از آنها را به سبب ستبری و سنگینی اندام از این که به آسانی و سرعت اوج گیرند بازداشت،و آنها را آن چنان قرار داد که نزدیک زمین به پرواز در آیند،و آنها را با همه اختلافی که دارند به لطف قدرت،و دقّت صنعت خود به رنگهای گوناگون در آورد،برخی از آنها را در قالب رنگی قرار داده که رنگ دیگری با آن آمیخته نیست،و دسته ای را به گونه دیگری رنگ آمیزی کرده و طوقی به رنگ دیگر بر گردن آنها قرار داده است.

و از شگفت انگیزترین اینها آفرینش طاوس است که آن را به بهترین نحو موزون و متناسب بیافریده،و رنگهای آن را به نیکوترین وجهی در کنار هم چیده و تنظیم کرده است،با بالی که ریشه های آن را به هم پیوسته و با دمی که دنباله آن را طولانی قرار داده است،هنگامی که به سوی جفت خود گام بر می دارد،دم تا شده اش را می گشاید،و آن را بالا برده،سایبان خود می گرداند، در این موقع دمش به بادبان کشتی شهر دارین (1)می ماند که ناخدایش هر

1- دارین از شهرهای قدیمی در کنار قطیف و بحرین بوده است.(مترجم)

لحظه آن را به سویی می چرخاند،به رنگهای خود می بالد،و با حرکت دادن دم به خویش می نازد،مانند خروس با ماده اش می آمیزد و مانند نرهای پر شهوت با او در آمیخته باردارش می کند،من شما را حواله می دهم که این را به چشم ببینید،و مانند کسی دیگر به سند ضعیفی رجوع نمی دهم،و اگر چنان باشد که برخی گمان می کنند آبستنی طاوس به سبب قطره های اشکی است که از چشمان جنس نر سرازیر می گردد و به دور پلکهای آن حلقه می زند،و طاوس ماده آن را می نوشد،و بدون این که نر با آن بیامیزد تخم گذاری می کند،پنداری است که از آنچه در باره منقار در منقار نهادن و جفتگیری کلاغ می گویند شگفت تر نیست.

باری به نظر می آید نی پرهای طاوس میله هایی از نقره است،و آنچه بر آنها روییده دایره هایی شگفت انگیز همچون هاله به گرد ماه است،و خورشیدهایی که بر آنها نقش بسته از زرناب و پاره هایی از زبرجد است،و اگر پرهایش را به آنچه از زمین می روید تشبیه کنی،باید گفت دسته گلی است که از همه گلهای بهاران چیده شده است،و اگر آن را به پوشیدنیها مانند کنی همچون حلّه های پر نقش و نگار،و یا جامه های خوشرنگ و زیبای یمانی است،و چنانچه آن را به زر و زیورها همانند گردانی شبیه نگینهای رنگارنگی است که در میان نقره جواهرنشان نصب شده باشد،این مرغ رنگین بال،خود پسندانه و متکبّرانه می خرامد،و به دم و بالهایش می نگرد،و از زیبایی پوشش و دلارایی رنگهایش قهقهه سر می دهد.

امّا هنگامی که به پاهایش نظر می اندازد،به زاری فغان می کشد،و به آوازی که بیانگر درخواست کمک و یاری و گویای درد واقعی اوست ناله می کند،زیرا پاهایش مانند پاهای خروس خلاسیّ (1)باریک و زشت است و در یک سوی پایش ناخنکی پنهان روییده شده است.

در محلّ یال آن کاکلی سبز رنگ و پر نقش و نگار قرار گرفته،و

1- خروس خاکی رنگ(مترجم).

برآمدگی گردنش همچون ابریق،و از گلوگاه تا روی شکمش به رنگ وسمه یمانی و یا همچون لباس دیبایی است که مانند آینه صیقلی شده باشد،و گویی چادر سیاهی به خود پیچیده که از بسیاری شادابی و برّاقی،رنگ سبز پر طراوتی به آن آمیخته شده است،و در کنار شکاف گوش آن خطّی است به رنگ گل بابونه بسیار سفید و به باریکی سر قلم که سفیدی این خطّ در میان آن سیاهی می درخشد،و کمتر رنگی است که طاوس را از آن بهره ای نباشد،و رنگهای آن به سبب جلا و برّاقی و درخشش حریر گونه و شادابی بر دیگر رنگها برتری دارد،او مانند گلهای پراکنده ای است که بارانهای بهاری و گرمای تابستان آنها را پرورش نداده است.

طاوس گاهی از پرهای خود جدا می شود،و از جامه خود بیرون می آید،پرهای آن پیاپی ریخته می شود ولی پس از آن پی در پی می رویند،و همچون برگ درختانند که از بیخ فرو می ریزند و دوباره پشت سر هم می رویند،تا این که طاوس به شکل نخستین خود باز می گردد،رنگ پرهای نو با کهنه آن هیچ تفاوتی پیدا نمی کند،و رنگی در جای رنگ دیگر قرار نمی گیرد،و اگر یک مو از پرهای آن را بررسی کنی،گاهی به رنگ گلی و بار دیگر به رنگ سبز زبرجدی و دیگر بار زرد طلایی رنگ نشان داده می شود.

بنا بر این چگونه می تواند ژرفای اندیشه ها،و ذوق و درک خردها،به راز آفرینش این مخلوق دست یابد،و یا سخن پردازان اوصاف آن را به رشته نظم در آورند،و حال آن که کوچکترین اجزای آن،اندیشه ها را از درک چگونگی خود زبون،و زبانها را از توصیف آن ناتوان ساخته است.

پس منزّه است خداوندی که خردها را از وصف آفریده ای که در پیش دیده آنها جلوه گر است حیران گردانیده،با این که آن را محدود،مخلوق، مرکّب و رنگین می بینند،و زبانها را از بیان فشرده ای از حال آن ناتوان،و از ادای وصف آن درمانده ساخته است.

پاک و منزّه است خداوندی که برای مورچگان خرد و پشّه های ریز دست،

و پا قرار داده،و بزرگتر از اینها مانند ماهیهای بزرگ و فیلها را بیافریده است، و بر خویش واجب فرمود هر جسمی که روح در آن دمیده نجنبد مگر این که مرگ وعده گاه آن و نیستی پایان آن باشد .»

شرح

هدف از این خطبه بیان عجایب خلقت و شگفتیهای آفرینش إلهی به منظور توجّه به آنها و تفکّر در عظمت و قدرت اوست ،معنای واژه ابتداع را پیش از این گفته ایم،و مراد از موات هر چیزی است که جاندار نیست ،و مقصود از ساکن آنچه مانند زمین است می باشد،و دارندگان حرکت،افلاک و ستارگانند ، شواهد البیّنات عبارت از دلایلی است که در نزد عقول بشری با مشاهده ظرافتهایی که در آفرینش آفریدگان به کار رفته،و گویای لطف صفت و کمال قدرت اوست ثابت و محقّق گشته است،و در برابر این دلایل و راههای روشنی که برای شناخت خداوند و اقرار به وجود او و لزوم فرمانبرداری از اوامرش موجود است سر تسلیم فرود آورده اند،و چون این دلایل شدّت ظهور و بانگ بلندی در گوش عقل دارد برای این آواز و رسوخ آن در گوشها واژه نعیق را استعاره فرموده است،نخستین ما در جمله ما انقادت له مفعول فأقام در جمله پیش است،و ضمیر له به ما در جمله مذکور باز می گردد،و ضمیر به در جمله معترفه به و له در عبارت مسلّمه له به الی اللّه برگشت دارد،و ضمیر دلائله محتمل است به هر یک از این دو باز گردد ، دوّمین ما در جمله و ما ذرأ بنا بر این که به ضمیر دلائله که مضاف الیه است عطف شده است،محّلا مجرور است،و معنا چنین است که:دلایل یگانگی او و براهین آنچه را بیافریده در گوشهای ما بانگ برآورده است،و ما پیش از این بیان کرده ایم که چگونه کثرت مخلوقات و تنوّع و اختلاف آنها دلیل بر یگانگی و یکتایی او است،پرندگانی را که خداوند در شکافهای زمین جای داده از قبیل مرغ سنگخواره و نوعی جغد است،و آنها را که در زمینهای پهناور سکنا بخشیده امثال کبک است،و مرغانی را که بر ستیغ کوهها نشیمن داده مانند شاهین و صقر(به

فارسی آن را چرغ گویند)و دیگر مرغان بلند پرواز است .

پس از این امام(علیه السلام)اختلاف مرغان را از نظر چگونگی بالها و شکل،و کیفیّت آفرینش آنها بر حسب قدرت و حکمتی که خداوند دارد بیان می کند ،و سپس به نحوه پیدایش و ایجاد آنها به صورتهای گوناگون و رنگهای متفاوت و به هم پیوستن اجزای بدن آنها،و درشتی و ستبری برخی از این مرغان اشاره می کند که به سبب سنگینی جثّه مانند شتر مرغ قادر به پرواز در هوا نیستند ،و به دنبال این گفتار از لطف حکمت و ظرافتی که در تنظیم رنگهای گوناگون این مرغان به کار رفته و رنگ آمیزیهای شگفت آوری که از آنها شده سخن گفته و می فرماید برخی از اینها در قالب یک رنگ آفریده گردیده امّا بر گردن آنها طوقی به رنگ دیگر قرار داده شده است همانند فاختگان ،سپس بیان حال طاوس را آغاز می کند،و از لطافت و ظرافت آفرینش آن،و این که همه رنگها در خلقت آن به کار رفته سخن می گوید،و چه نیکو و کامل آن را توصیف فرموده به گونه ای که بیانی رساتر و بلیغتر از این سخنان که مشتمل بر همه حکمتها و لطایف موجود در این مخلوق است ممکن نیست،امّا برخی از الفاظ آن حضرت نیازمند توضیح است که در زیر بیان می شود :

مراد از قصب (نی)نی پرهای دم و دو بال طاوس است،و مقصود از إشراج به هم پیوند دادن و پیوسته کردن بن و ریشه آنها به اعصاب و استخوانهای این حیوان و در آوردن آنها در یکدیگر است ،گفتار آن حضرت در باره چگونگی به جنبش در آمدن طاوس نر برای آمیزش با ماده خود توصیف کسی است که آن را به چشم دیده و با دقّت آن را مورد بررسی قرار داده باشد،تشبیه دم آن در هنگامی که در صدد جماع و آمیزش است به بادبان کشتی دارین تشبیهی بسیار زیباست، زیرا طاوس در این حالت پرهای دمش را می گشاید و آن را پخش،و سپس آن را بلند کرده و راست نگه می دارد و در این موقع درست همچون بادبان کشتی می ماند که بر پا شده باشد،و این تشبیه را با ذکر جمله عنجه نوتیّه (ناخدا بادبان

را به هر سو می گرداند)کامل فرموده است،زیرا کشتیبانان شراع یا بادبان کشتی را گاهی سخت و محکم،و زمانی سست و رها می کنند و در موقعی آن را به سوی راست و زمانی به سمت چپ می چرخانند،و این به مقتضای مسیر و مقصد آنهاست که لازم می آید از سویی به سوی دیگر حرکت کنند،از این رو این حیوان را در هنگامی که برای آمیزش با ماده اش می خرامد و با عشوه و ناز دمش را می گشاید و به هر سو می گرداند به کشتیبانان و کاری که در گشودن و گردانیدن بادبان کشتی می کنند تشبیه کرده است،این مشابهت را آن چنان که باید، کسانی می توانند درک کنند که طاوس را در این حال دیده،و کشتی را در پیمودن دریا مشاهده کرده باشند،و به همین سبب فرموده است که من تو را به دیدن این جریان حواله می دهم،نه مانند آن کس که تو را به سندی ضعیف رجوع دهد،این که امام(علیه السلام)در جمله کأنّه قلع داریّ واژه دارین را ذکر فرموده برای این است که این کلمه نام بندری بوده که در زمان آن حضرت آباد و معمور بوده است .

فرموده است: و لو کان کزعم من یزعم...تا المنجس .

یعنی اگر حال طاوس در آمیزش با ماده خود آن چنان باشد که می پندارند، و این اشاره به گفتار کسانی است که پنداشته اند اشک طاوس نر سرازیر شده بر گرد پلکهای آن حلقه می زند سپس طاوس ماده می آید و از آن می نوشد و در نتیجه باردار می گردد،در برخی از نسخه ها به جای تسفحها مدامعه ،تنجشها مدامعه روایت شده که در این صورت به معنای این است که چشمانش پر از اشک می شود و در آن حلقه می زند،باری امام(علیه السلام)این پندار را درست نمی داند و فرموده است:این گمان از آنچه در باره آبستنی کلاغ می گویند شگفت آورتر نیست،در باره آبستن شدن کلاغ،عربها بر این گمان بودند که این حیوان جفت گیری نمی کند،و از مثلهای عرب است که:أخفی من سفاد الغراب یعنی فلان چیز پوشیده تر از جفت گیری کلاغ است،چنین گمان می کردند که آبستنی کلاغ بر اثر این است که نر و ماده آن،منقار در منقار یکدیگر می نهند،و ماده آن با

چشیدن جزیی از آبی که در سنگدان نر است باردار می شود.البتّه این کار در بسیاری از پرندگان مانند کبوتر و جز آن مقدّمه نزدیکی و آمیزش آنهاست،و در طاوس و کلاغ نیز غیر ممکن نیست امّا امکان آن در اینها بعید به نظر می رسد.

علاوه بر این شیخ در کتاب شفا نقل کرده که:آبستن شدن کبک به سبب شنیدن صدای کبک نر و بادی است که از سوی آن به ماده می وزد،و گفته است:

گروهی از این پرندگان که نام برده شد،هنگامی که نر و ماده آنها با یکدیگر برخورد می کنند،منقارهای خود را به یکدیگر چسبانده و درهم فرو می برند و این همان جفتگیری و آمیزش آنهاست،جاحظ (1)در کتاب الحیوان نقل کرده است که:

طاوس ماده گاهی بر اثر وزش باد تخمگذاری می کند،و این به سبب آن است که باد در عبور خود از پستیها و بلندیها از کنار طاوس نر می گذرد و بوی آن را به همراه خود می برد و طاوس ماده بر اثر آن تخم می گذارد.و هم گفته است که این گونه تخمها به ندرت مبدّل به جوجه می گردد.باید بگویم که این جریان در مرغ خانگی نیز دیده می شود،ولی همان گونه که جاحظ گفته است این قبیل تخمها خیلی کم به جوجه تبدیل می شود .

سپس امام(علیه السلام)نی دم طاوس را به دایره هایی سیمین تشبیه فرموده است،و کسانی که شکل دم طاوس را هنگام برخاستن،و سپیدی ته پرها و پخش و گستردگی آنها را برای آمیزش با ماده اش دیده اند می دانند که این تشبیه تا چه اندازه درست و بجاست.همچنین خطوط زرد دایره مانندی را که بر پهنای پرهای دم آن نقش بسته در شدّت و صافی،زردی و تابش و درخشش آن به زرناب تشبیه فرموده،و دایره های سبز رنگی را که در وسط دوایر زرد مذکور قرار گرفته به پاره های زبرجد همانند فرموده و به سبب گردی و درخشندگی که دارند واژه

1- عمرو بن بحرین محبوب فزاری بصری مکنّا به ابو عثمان و معروف به جاحظ معتزلی مذهب بوده، در سال 160 ه در بصره متولّد و در سال 255

ه وفات کرده است،او را افصح نویسندگان عرب دانسته اند،و دارای آثار بسیاری است(مترجم).

شموس(خورشیدها)را برای آنها استعاره کرده است سپس فرموده است: فإن شبّهته بما...تا کلّ ربیع .

وجه شباهت رنگهای جوراجور پر و بال و دم و یال طاوس به گلهای بهاری،اجتماع رنگهای گوناگون و زیبایی و خرّمی و تر و تازگی آنهاست،و همینها نیز وجه مشابهت آن به جامه های پر نقش و نگار،و بردهای دل انگیز یمانی،و زر و زیور آلات و نگینهای رنگارنگی است که در میان نقره جا داده شده و به انواع جواهر آراسته و همچون تاجی مرصّع در آن میان باشد .

پس از این امام(علیه السلام)از خرامیدن و آواز و قهقهه طاوس سخن می گوید،و این هنگامی است که این مرغ،به پر و بال رنگین خود می نگرد،و به زیبایی جامه پر نقش و نگار خود به شگفت می آید،واژه های ضحک (خنده)و قهقهه (خنده صدا دار)و سربال (جامه)همه استعاره اند ،این که فرموده است زمانی که طاوس به پاهایش می نگرد و به سبب مشاهده زشتی و باریکی پاهای خود مانند دردمندان فریاد می کشد و پس از اظهار کبر و غرور ابراز فروتنی و زبونی می کند نیز همه بر سبیل استعاره است،و این که پاهای طاوس به پاهای خروس خلاسیّ تشبیه شده به سبب باریکی و درازی و ناهمواری و برآمدگی پشت پای آن است ، و در ادامه این سخنان به ناخن پشت پا و کاکل آن اشاره می کند،کاکل طاوس عبارت از پرهای اندک و درازی است که در میان پرهای سر طاوس به رنگ سبز و پر نقش و نگار تقریبا در قسمت ثلث عقب سر آن ظاهر می گردد ،و در باره گردنش محلّ برآمدگی آن را به ابریق تشبیه می کند که وجه شباهت آن روشن است، همچنین از فرق سر تا شکمش در سیاهی و برّاقی رنگ وسمه و یا دیبای سیاهرنگی را دارد که آن را پوشیده و مانند آیینه صیقلی شده،و با درخشندگی به تابش و نمایش در آمده،و یا همچون چادر سیاهی است که بر خود پیچیده باشد، جز این که بیننده به سبب بسیاری شادابی و درخشندگی،آن را آمیخته به رنگ سبز تر و تازه ای مشاهده می کند .

سپس امام(علیه السلام)آمیزه سپیدی را که در کنار گوش طاوس نقش بسته،و در باریکی و استقامت به خطّ نازکی می ماند که قلم آن را ترسیم کرده باشد،و در سپیدی به رنگ گل بابونه می ماند بیان می کند ،و در باره رنگهای گوناگون و فراوان آن به اجمال می فرماید:کمتر رنگی است که طاوس از آن بهره مند نبوده،و بر آن برتری نداشته باشد،منظور از این برتری بسیاری جلا و برّاقی و درخشندگی دیبا گونه آن است،و واژه دیبا برای پرهای آن استعاره شده است ، پس از این امام(علیه السلام)پرهای رنگارنگ طاوس را به انواع گلهایی پراکنده تشبیه می کند،و با ذکر این که این گلها را بارانهای بهاری به بار نیاورده و پرورش نداده است به کمال قدرت آفریننده آنها اشاره می کند و منظور از این سخن این است که چون پرهای رنگین طاوس را به انواع گلها تشبیه کرده،و گلها بر حسب معمول و آنچه در ذهن آدمی است بر اثر بارانهای بهاری و تابش نور خورشید پدید می آید، تذکّر می دهد که اینها را بارانهای بهار و آفتاب تابستان به وجود نیاورده،و با این گفتار عظمت صانع متعال را بیان می کند که بدون ریزش باران و تابش خورشید این همه رنگهای گوناگون را در این حیوان آفریده است .

پس از این حالت دیگر طاوس را که این نیز موجب عبرت و توجّه به حکمت و قدرت صانع متعال است تذکّر می دهد و آن فرو ریختن و برهنه شدن طاوس اندک اندک از این پرهای زیبای خویش است،و این که پرهای آن همگی بی کم و کاست دوباره با همان رنگهای نخستین در جای خود می روید تا آن جا که تصوّر می شود این همان است که بوده است،و این ریختن و روییدن پرهای طاوس را به فرو ریختن برگهای شاخه های درختان و روییدن دوباره آنها تشبیه فرموده است .

سپس به مراتب حکمت و عظمت قدرت حقّ تعالی در پدید آوردن هر مویی از موهای طاوس اشاره می کند که اگر نیکو مورد دقّت و بررسی قرار گیرد،از نظر تابندگی و درخشندگی که دارد گاهی همچون گل،سرخ،و زمانی مانند زبرجد

سبز و موقعی همانند طلا زرد به نظر می آید .

پس از این گفتار شیوا و رسا،به ژرفای اندیشه اندیشمندان و عمق افکار دانایان اشاره می کند که دور است از این که بتوانند این آفریده را توصیف کنند، یعنی ناتوانند از این که علّت این رنگها و سبب اختلاف آنها،و اختصاص هر رنگی را در جای خود و علل هیأت و شکل آنها و دیگر ویژگیهایی را که آن حضرت شمرده دریابند و شرح دهند،زیرا کمترین جزء آن مایه سرگشتگی اندیشه ها در درک علل،و فروماندن زبانها از بیان چگونگی آن است،و احتمال دارد منظور آن بزرگوار عجز و ناتوانی انسان از دقّت و بررسی و شرح صفات ظاهری این حیوان باشد،زیرا هر چند گفتار آن حضرت در این باره در کمال بلاغت و منتهای گویایی و رسایی است،امّا با این همه در خلال این اوصاف نکات و دقایقی است که به وصف در نمی آید،و در الفاظ نمی گنجد،و این به مقصود آن حضرت نزدیکتر است،زیرا آنچه پس از این بعد از تنزیه حق تعالی فرموده که پروردگار خردها را از توصیف آفریده ای که آن را در معرض دید آنها قرار داده و آن را محدود و رنگین و مرکّب و مخلوق می بینند،ناتوان،و زبانها را از بیان فشرده ای از چگونگی و بیان اوصاف آن عاجز و زبون ساخته مؤیّد این گفتار است ،پس از این سخنان دوباره با توجّه به یکی دیگر از مظاهر حکمت و آثار قدرت حقّ تعالی به تقدیس ذات لا یزال او می پردازد،که به مورچگان خرد و مگسهای ریز دست و پا بخشیده و بدین وسیله به آنها توانایی داده و همچنین دیگر جاندارانی که از اینها برتر و بزرگترند همچون ماهیهای نهنگ آسا و حیوانات بیابانی مانند فیل که به آنها اسباب نیرومندی و قدرت عطا فرموده است ،سپس در باره این که خداوند متعال به مقتضای حکمت و تقدیر خود،مرگ را برای هر زنده و جانداری ضروری قرار داده است اشاره،و با این سخن مرگ را که نابود کننده لذّتهاست یادآوری می کند.

باید دانست که برای طاوس احوال دیگری که بیشتر آنها به این حیوان

ویژگی دارد ذکر شده و گفته اند:حدّاکثر عمر طاوس بیست و پنج سال است، و در سال سوّم عمر خود شروع به تخمگذاری می کند،و در سال فقط یک بار در طول سه روز دوازده دانه تخم می گذارد،و پس از سی روز که آنها را زیر بال و پر خود می گیرد بدل به جوجه می شوند.پرهای این حیوان هنگام فرو ریختن برگ درختان می ریزد،و زمانی که پیدایش برگ درختان آغاز می شود،پرهای آن شروع به روییدن می کند.

بخشی از این خطبه است که در اوصاف بهشت است:

اشاره

فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِکَ نَحْوَ مَا يُوصَفُ لَکَ مِنْهَا- لَعَزَفَتْ نَفْسُکَ عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا- مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَّاتِهَا وَ زَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا- وَ لَذَهِلَتْ بِالْفِکْرِ فِی اصْطِفَاقِ أَشْجَارٍ- غُيِّبَتْ عُرُوقُهَا فِی کُثْبَانِ الْمِسْکِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا- وَ فِی تَعْلِيقِ کَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِی عَسَالِيجِهَا وَ أَفْنَانِهَا وَ طُلُوعِ تِلْکَ الثِّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِی غُلُفِ أَکْمَامِهَا- تُجْنَى مِنْ غَيْرِ تَکَلُّفٍ فَتَأْتِی عَلَى مُنْيَةِ مُجْتَنِيهَا- وَ يُطَافُ عَلَى نُزَّالِهَا فِی أَفْنِيَةِ قُصُورِهَا- بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ وَ الْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ- قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْکَرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ- حَتَّى حَلُّوا دَارَ الْقَرَارِ وَ أَمِنُوا نُقْلَةَ الْأَسْفَارِ- فَلَوْ شَغَلْتَ قَلْبَکَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ- بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ عَلَيْکَ مِنْ تِلْکَ الْمَنَاظِرِ الْمُونِقَةِ- لَزَهِقَتْ نَفْسُکَ شَوْقاً إِلَيْهَا- وَ لَتَحَمَّلْتَ مِنْ مَجْلِسِی هَذَا- إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالاً بِهَا- جَعَلَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاکُمْ مِمَّنْ يَسْعَى بِقَلْبِهِ- إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ

لغات

عزفت:رها کرد و منصرف شد عساليج:مفرد آن عسلوج به معنای شاخه است أکمام:جمع کمامه به کسر کاف پوسته خوشه خرما العسل المصفّق:عسل مصفّا کبائس:جمع کباسه به معنای خوشه است أفنان:مفرد آن فنن نیز به معنای شاخه است

ترجمه

«اگر با دیده دل خویش به آنچه در باره بهشت برایت گفته شده است بنگری،نفس تو از شهوتها و لذّتها و دیدنیهای بدیع و فریبای دنیا دلزده

ص:568

می شود و اندیشه ات مدهوش به هم خوردن شاخسارهای درختانی می گردد که ریشه های آنها در تپه هایی از مشک بر کنار جویبارهای بهشت پنهان گشته،و بر خوشه های مروارید تازه که بر شاخه های کوچک و بزرگ آن آویزان است،و پیدایش میوه های گوناگون که از درون غلافهای خود سر بیرون کرده و بی هیچ رنجی به دلخواه در دسترس قرار می گیرد واله و دلباخته می شوی، کسانی که به بهشت در می آیند بر آستانه کاخهای آن(جامهای)عسل مصفّا و آشامیدنیهای روح افزا به دور آنها به گردش در می آید،اینها گروهی هستند که کرامت و بخشش إلهی،پیوسته شامل حال آنهاست،تا آن گاه که به سرای جاوید در آیند و از رنج سفرها و زحمت نقل و انتقالها آسوده شوند.

پس ای شنونده !اگر دل را به یاد دیدنیها و مناظر دلربایی که در آن جا به تو رو می آورد مشغول بداری،از شوق وصول به آنها جان از تن تهی خواهی کرد،و برای رسیدن به آنها از این جا با شتاب به دیار مردگان و همسایگی آنان خواهی شتافت،خداوند به لطف و رحمت خویش ما و شما را از آنانی قرار دهد که برای رسیدن به سر منزل نیکان از دل و جان می کوشند .»

شرح

فرموده است: فلو رميت ببصر قلبک .

این جمله استعاره لطیفی است،یعنی اگر با دیده بصیرت بنگری،و در معنای آنچه از لذّتها و خوشیهای بهشت برایت تعریف و توصیف می شود بیندیشی،بهره ها و خوشیهای دنیا را هر چه هم زیبا و شگرف باشد،با کامیابیها و لذّتهای بهشت در خور مقایسه و برابری ندیده،و در میان آنها جز نیستی که زاییده وهم و خیال است نمی یابی،و در این هنگام می بینی که نفس تو از دنیا بیزار،و از متاع آن و آنچه در آن خوشی و لذّت شمرده می شود روگردان است،و اندیشه ات سرتاسر متوجّه به هم خوردن برگها و خم شدن شاخه های پربار درختان بهشت است،پس از این امام(علیه السلام)به گونه ای درختان و نهرها و جویبارهای بهشت و دیگر چیزهایی که آنها را بر شمرده توصیف می کند که رساتر و گویاتر از آن

ممکن نیست.

اینک باغهای محسوس دنیا در پیش روی ماست،اگر از قواعد تأویل و حقایق الفاظ عرب و مجازات و استعارات و تشبیهات و تمثیلات و دیگر صنایع علم بیان که در آغاز این کتاب شرح داده شده آگاهی و از درک علوم الهی بهره ای داشته باشی می توانی همین بهشت محسوس را نمونه و نردبانی برای شناخت و درک بهشت معقول و لذایذ آن قرار دهی،مثلا درختان بهشت را استعاره برای فرشتگان آسمانها بدانی و به هم خوردن برگهای آنها ترشیح این استعاره باشد و تپّه های مشک برای معارف و کمالاتی که از سوی پروردگار بخشنده به آنان عطا شده و در آنها فرو رفته،و برای آنها آفریده شده اند و مانند درختان که بر پشته ها می رویند از آنها به وجود آمده اند استعاره باشد،همچنین واژه انهار (رودها)برای آن دسته از فرشتگان که از تعلّق به اجرام فلکی مجرّدند،و مانند نهرها که مبدأ حیات و سبب بقای درختانند،به منزله اصول و مبادی فرشتگان آسمانی می باشند،استعاره می باشد،و مروارید تازه و ثمراتی که ذکر شده استعاره برای علوم و کمالاتی می باشد که از این ارواح عالیه بر نفوس مستعدّ بی هیچ مضایقه افاضه می شود،و این علوم و معارف همان ثمرات و میوه هایی می باشد که هر کدام بر طبق میل خواهنده و بر حسب استعداد چیننده در دسترس او قرار می گیرد.

باید گفته شود که نیروی بلند پرواز خیال از عبارات مذکور و اشیای محسوسی که در خلال آنها نام برده شده افاضات مذکور را نقل و برداشت می کند و هر کس به مقتضای میل و رغبت خود صورت آنچه را که مرغوب و مطلوب اوست به آنها می پوشاند،از این رو در بهشت آنچه دل می خواهد و چشم از آن لذّت می برد موجود است،و هر کس شایستگی چیزی را دارد به محض اراده برای او حاضر می گردد.همچنین واژه عسل و خمر برای افاضاتی که مورد رغبت و موجب لذّت نفس است استعاره شده،و ذکر اینها برای این است که برخی نفوس که به

این گونه آشامیدنیها رغبت دارند آن مشروبات بهشتی را شبیه اینها انگاشته و آن را به صورتی که دلخواه آنان است تصوّر کنند .

فرموده است: ثمّ قوم لم تزل الکرامه...تا الأسفار .

امام(علیه السلام)واژه تمادی را که از افعال عقلاست برای تأخیر بخشش و کرامت الهی نسبت به مؤمنان و به درازا کشیدن انتظار آنان در دنیا تا ورود به سرای جاوید و رسیدن به بخششهای خداوند و آسودگی از سفرها استعاره فرموده است.

آن بزرگوار پس از ذکر این سخنان،شنوندگان را به آنچه در دیار آخرت است تشویق می کند .

فرموده است: فلو شغلت قلبک .

یعنی:هرگاه دل خویش را برای رسیدن به آنچه به تو هجوم خواهد آورد آماده و مشغول گردانی(منظور از این هجوم،و عبارت ما یهجم علیک افاضه و سرازیر شدن این حالات روح افزا و شگرف است)در این صورت قالب از جان تهی خواهی کرد یعنی از شوق وصول به اینها خواهی مرد،و با شتاب برای همسایگی مردگان کوچ خواهی کرد،زیرا آنان به آنچه تو مشتاق آنی نزدیکند .

سپس امام(علیه السلام)سخنانش را با دعا برای خود و شنوندگان پایان می دهد،و از خداوند متعال می خواهد آنان را برای سلوک در راه او،و سپردن مراحلی که آنان را به سر منزل پاکان و نیکوکاران برساند آمادگی و توفیق دهد،بدیهی است منازل پاکان همان درجات و مقامات بهشت است.و توفیق از خداوند است.

ص:571

165-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

لِيَتَأَسَّ صَغِيرُكُمْ بِكَبِيرِكُمْ- وَ لْيَرْأَفْ كَبِيرُكُمْ بِصَغِيرِكُمْ- وَ لاَ تَكُونُوا كَجُفَاةِ الْجَاهِلِيَّةِ- لاَ فِي الدِّينِ يَتَفَقَّهُونَ وَ لاَ عَنِ اللَّهِ يَعْقِلُونَ- كَقَيْضِ بَيْضٍ فِي أَدَاحٍ- يَكُونُ كَسْرُهَا وِزْراً وَ يُخْرِجُ حِضَانُهَا شَرّاً

لغات

قیض البیض:شکستن تخم است،قضت البیضه یعنی تخم را شکستم
أداح:جمع أدحیّ بر وزن افعول و مصدر آن دحو است و آن جایی است که شتر مرغ در آن جوجه می گذارد.

انقاضت:بی آن که آن را بشکنند شکافته شد.

تقیّضت:بر اثر شکافتگی شکسته شد

ترجمه

«باید کوچک شما به بزرگ شما اقتدا کند،و بزرگ شما به کوچک شما مهربان باشد،شما مانند ستم پیشگان جاهلیّت نباشید که نه در دین آگاهی به دست می آوردند،و نه در شناختن خداوند می اندیشیدند،همچون تخم پرندگان در آشیانه شتر مرغ بودند که شکستن آن گناه است،و(چون ممکن است تخم مار باشد)جوجه آن مایه شرّ و فساد .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)در این سخنان دستور می دهد که کوچک آنان به بزرگشان

ص:572

تأسّی کند،زیرا بزرگترها از آزمودگی و زیرکی و عاقبت اندیشی بیشتری برخوردارند و به این که نمونه و سرمشق باشند سزاوارترند،همچنین به بزرگسالان سفارش می کند که به خردسالان و کوچکترهای خود مهربان باشند،زیرا به کوچکترها گمان ضعف می رود و در معرض این احتمالند و شایسته نوازش و مهربانی اند،و به سبب کم تجربگی در کارها معذور می باشند،این که امام(علیه السلام) نخست به کوچکترها فرمان می دهد که از بزرگترها پیروی کنند چون آنها به تأدیب و آموزش نیازمندترند،و هدف از به کار بستن این دستورها انتظام امور،و ایجاد دوستی و همبستگی میان آنهاست ،پس از این آنان را منع می کند از این که همانند جفاکاران و ستم پیشگان دوران جاهلیّت باشند که نه در صدد آموختن و فهمیدن دین بودند و نه اوامر الهی را درک می کردند،و درست به تخم افعی در لانه خود شبیه بودند،که اگر کسی آن را بشکند بدین سبب که این جانور را آزار داده و یا بنا بر آنچه گفته شده به گمان این که تخم حیوان دیگری مثلا مرغ سنگخواره باشد گناه کرده است و اگر آن را رها کند و نشکند نگهداری آن شر و فسادی بر پا می کند،زیرا اژدهایی کشنده از آن بیرون خواهد آمد،اینان هم اگر شبیه همان ستمگران دوران جاهلیّت باشند همین وضع را دارند،زیرا آزار و اهانت آنها از نظر حفظ حرمت اسلام ظاهری آنان روا نیست،و اگر بدین حال رها و به دست نادانی و نابخردی خود سپرده شوند،شیطانهایی به بار خواهند آمد.و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

:اِفْتَرَقُوا بَعْدَ أُلْفَتِهِمْ وَ تَشَتَّتُوا عَنْ أَصْلِهِمْ- فَمِنْهُمْ آخِذٌ بِغُصْنٍ أَيْنَمَا مَالَ مَالَ مَعَهُ- عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ يَوْمٍ لِبَنِي أُمَيَّةَ ؟- كَمَا تَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ- يُؤَلِّفُ اللَّهُ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَجْمَعُهُمْ رُكَاماً كَرُكَامِ السَّحَابِ- ثُمَّ يَفْتَحُ اَللَّهُ لَهُمْ أَبْوَاباً- يَسِيلُونَ مِنْ مُسْتَثَارِهِمْ كَسَيْلِ الْجَنَّتَيْنِ- حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ- وَ لَمْ تَثْبُتْ عَلَيْهِ أَكَمَةٌ- وَ لَمْ يَرُدَّ سَنَنَهُ رَصٌّ طَوْدٍ

ص:573

وَ لاَ حِدَابُ أَرْضٍ- يُذَعْذِعُهُمُ اللَّهُ فِی بُطُونِ أَوْدِیَتِهِ- ثُمَّ یَسْلُکُهُمْ یَنَابِیعَ فِی الْأَرْضِ- یَأْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمٍ حُقُوقَ قَوْمٍ- وَ یُمَکِّنُ لِقَوْمٍ فِی دِیَارِ قَوْمٍ- وَ ایْمُ اللَّهِ لَیَذُوبَنَّ مَا فِی أَیْدِیهِمْ بَعْدَ الْعُلُوِّ وَ التَّمْکِینِ- کَمَا تَذُوبُ الْأَلْیَهُ عَلَی النَّارِ أَیُّهَا النَّاسُ لَوْ لَمْ تَتَخَاذَلُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ- وَ لَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِینِ الْبَاطِلِ- لَمْ یَطْمَعْ فِیکُمْ مَنْ لَیْسَ مِثْلَکُمْ- وَ لَمْ یَقْوَ مَنْ قَوِیَ عَلَیْکُمْ- لَکِنَّکُمْ تِهْتُمْ مَتَاهَ؟بَنِی إِسْرَائِیلَ ؟- وَ لَعَمْرِی لَیُضَعَّفَنَّ لَکُمُ التِّیهُ مِنْ بَعْدِی أَضْعَافاً- بِمَا خَلَّفْتُمُ الْحَقَّ وَرَاءَ ظُهُورِکُمْ- وَ قَطَعْتُمُ الْأَدْنَی وَ وَصَلْتُمُ الْأَبْعَدَ- وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمُ الدَّاعِیَ لَکُمْ- سَلَکَ بِکُمْ مِنْهَاجَ؟الرَّسُولِ؟ وَ کُفِیتُمْ مَئُونَهَ الِاعْتِسَافِ- وَ نَبَذْتُمُ الثِّقْلَ الْفَادِحَ عَنِ الْأَعْنَاقِ

لغات

قزع:پاره ابرهای پراکنده قارّه:قرارگاه حداب:جمع حدب،زمین بلند تهنوا:سست می شوید،توهین الباطل:خوار گردانیدن باطل فادح:سنگین مستثارهم:جای جوش و خروش ابرها أکمه:تپّه ذعذعه:با هر دو ذال نقطه دار،پراکندن

ترجمه

«پس از انس و همدمی از یکدیگر جدا گشتند،و از اصل و ریشه خود دور و پراکنده شدند،برخی به شاخه ای آویختند و به هر سو که مایل گشت مایل شدند،تا این که خداوند آنان را برای بدترین روزی که بنی امیّه در پیش دارند مانند ابر پاییزی گرد خواهد آورد،و مانند ابرهای به هم پیوسته و انبوه میان آنان سازش و همبستگی برقرار می سازد،سپس درهایی بر روی آنها می گشاید،و از جایی که برانگیخته می شوند مانند سیل میان دو باغ(شهر مآرب)سرازیر می شوند آن چنان که هیچ پشته و تپّه ای به حال خود بر جای نمی ماند،و این سیل را استواری و پا برجایی کوه و بلندای زمین از راه خود بر نمی گرداند،خداوند آنان را در درون درّه ها پراکنده،و سپس مانند چشمه- سارها در زمین روان می سازد،و به وسیله آنها حقوق گروهی را از گروه دیگر

باز می ستاند و مردمانی را در جای مردمان دیگر می نشاند،به خدا سوگند آنها پس از برتری و قدرتمندی مانند دنبه که بر روی آتش آب می شود گداخته و نابود خواهند شد.

ای مردم !اگر در یاری حقّ از کمک به یکدیگر دست باز نمی داشتید، و در پست کردن و زبون ساختن باطل سستی نمی کردید،کسی که همپایه شما نیست بر شما طمع نمی کرد،و آن که در برابر شما قوّت یافته بر شما توان و نیرو نمی یافت،لیکن شما مانند قوم بنی اسرائیل سرگردان شدید،و به جان خودم سوگند پس از من سرگردانی شما چند برابر خواهد شد،زیرا شما حقّ را رها و به پشت سر انداختید،و از کسی که نزدیکتر است بریدید و به دورترین پیوستید !!و بدانید اگر از رهنمای خود پیروی می کردید شما را به راه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می برد،و از رنج بیراهه روی آسوده می گشتید و این بار گران دشواریها را از دوش خود به دور می انداختید .»

شرح

در این بخش از خطبه روی سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)با اصحاب و یارانش می باشد،مراد از اصل در عبارت و تشتّتوا عن أصلهم خود آن حضرت علیه السّلام است،و جدایی آنها پس از انس و الفت،کناره گیری آنها از جمعیّت آن بزرگوار و پیوستن آنها به خوارج و جز آنهاست .

فرموده است: فمنهم آخذ بغصن .

یعنی برخی از این یارانش به کسی که پس از او از خاندان پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)جانشین او خواهد شد تمسّک خواهند جست و به راه او خواهند رفت مانند شیعیان،و این که برخی دیگر به راه دیگر خواهند رفت گفته نشده و در تقدیر است به سبب این است که با بیان حال دسته نخست،به ذکر احوال دسته دوم نیازی نبوده است .

فرموده است: علی أنّ اللّه سیجمعهم .

یعنی کسانی که بر اعتقاد خود نسبت به ما پایدار بوده،و در بدترین

سرنوشتی که بنی امیّه در پیش دارد شرکت نداشته باشند خداوند آنان را به دور هم گرد خواهد آورد،گرد آمدن این گروه و پیوستن آنها را به یکدیگر به پاره های ابر پراکنده در پاییز تشبیه فرموده است که به هم پیوسته و انبوه و متراکم می گردد،و مناسبت این تشبیه،اجتماع این گروه پس از جدایی و پراکندگی آنهاست،مراد از درهایی که خداوند به روی آنان باز می کند یا عبارت از نوع آراء و اعتقادهایی است که موجب غلبه و بر انگیختن آنها به گردهمایی و اجتماع آنها شده،و یا اسباب و انگیزه هایی اعمّ از اینهاست مانند دیگر عواملی که موجب چیرگی و غلبه است از قبیل همیاری یکدیگر و ایثار در جان و مال و مانند اینها .

امام(علیه السلام)برای قیام و خروج این جمعیّت،واژه سیل را استعاره فرموده،و جنبش آنها را به سیل عرم که موجب نابودی دو باغستانی که این سیل از میان آنها گذشته و سدّ مآرب را ویران ساخته تشبیه فرموده است،و این دو باغستان در شهر سبا(در یمن)بوده و قرآن کریم از آن خبر داده که «فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ» (1)»وجه مناسبت در این تشبیه قیام و خروج شدید اینها و ویرانی و تباهی است که به وسیله آنان به وجود می آید همانند سیل که زمینهای بلند هم از آسیب آن مصون نمی ماند،و کوههای استوار آن را از راه و جریان خود باز نمی گرداند،یعنی رویدادی سخت فراگیر است .

پس از این فرموده است: یذعذعهم اللّه فی بطون أودیته،ثمّ یسلکهم ینابیع فی الأرض .

جمله دوّم از الفاظ قرآن است،و منظور این است:همان گونه که خداوند باران را از آسمان فرود آورده،و در لابلای زمین جا می دهد،و سپس از دهانه چشمه ها سرازیر می گرداند،این گروه را نیز به همین گونه در دل درّه ها و تنگناهای زمین پراکنده و پنهان ساخته و پس از این آنان را ظاهر گردانیده به وسیله آنان

1- سوره سبا(34)آیه(16) [1]یعنی:پس ما سیلی سخت برای هلاک آنان فرستادیم،و دو باغ پر نعمت آنها را به دو باغ دیگر مبدّل ساختیم.

حقوق از دست رفته گروهی را از گروه دیگر باز می ستاند،و قومی را در سرزمین و دیار قوم دیگر جا داده استیلا می بخشد ،سپس سوگند یاد می کند که آنچه بنی امیّه دارند همچون دنبه که بر روی آتش آب می شود گداخته می گردد،وجه مشابهت نابودی و از میان رفتن آنها می باشد،مصداق این وقایع که امیر مؤمنان(علیه السلام)از آنها خبر داده،نهضت شیعیان هاشمی و اتّفاق آنها در بر انداختن حکومت بنی امیّه است،و در این دعوت و قیام که در اواخر دوران حکومت مروان حمار آخرین فرمانروای اموی واقع شد آنهایی که در دوستی علی(علیه السلام)و خاندان او ثابت قدم بودند و هم غیر اینان شرکت داشتند .

امام(علیه السلام)پس از این سخنان به نکوهش شنوندگان می پردازد،و به عواملی که موجب برانگیختن طمع و چیرگی کسانی بر آنها شده که از نظر قدرت و منزلت از آنان پست ترند اشاره می فرماید و منظور آن حضرت معاویه و یاران اوست،و این عوامل عبارت از خودداری آنها از یاری حقّ،و ضعف و سستی آنان در زبون گردانیدن باطل است،و این سخنان را برای سرزنش و توبیخ آنان بیان می کند ، سپس امام(علیه السلام)سرگشتگی و حیرتزدگی آنها را به سرگردانی قوم بنی اسرائیل تشبیه می کند،و آنچه سبب این شباهت است،سستی و خواری و زبونی اینهاست همان گونه که بنی اسرائیل به سبب نافرمانی و خودداری از اجرای اوامر الهی،خداوند آنها را در وادی سرگردانی گرفتار،و به خواری و زبونی دچار ساخت ،پس از این آنان را از فرجام این سستی و سر انجام خودداری آنان از یاری یکدیگر خبر داده و هشدار می دهد که ادامه این روش مایه مزید حیرت،و پس از درگذشت آن حضرت موجب پراکندگی و روگردانیدن آنان از حقّ،و بریدن از آن بزرگوار است با همه خویشی و پیوستگی که با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دارد،و باعث پیوستن به معاویه و جز اوست با همه دوری نسبتی که معاویه را با پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.سپس آن حضرت به ارشاد شنوندگان و جلب آنان برای پیروی و فرمانبرداری از خود پرداخته و فرموده است:اگر دعوت کننده را فرمانبردار باشید و مراد او از دعوت کننده خود

آن حضرت است،شما را به شیوه و طریقه پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)سوق داده و به آن راه،خواهد برد،و از رنج گمراهی و سرگشتگی رهایی خواهید یافت،و بار گناهان آخرت را از دوش خود بر خواهید داشت،گناهانی که بسیار سنگین است،شاید مراد آن حضرت از بار سنگین،گرفتاریهای همین اوقات و رویدادهای دشواری باشد که به سبب سرپیچی و نافرمانی مردم از اوامر آن حضرت به آنها رو آورده بود.و توفیق از خداوند است.

ص:578

166-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

اشاره

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَنْزَلَ كِتَاباً هَادِياً- بَيَّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ- فَخُذُوا نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا- وَ اصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا- الْفَرَائِضَ الْفَرَائِضَ أَدُّوهَا إِلَى اللَّهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّهِ- إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَاماً غَيْرَ مَجْهُولٍ- وَ أَحَلَّ حَلَالاً غَيْرَ مَدْخُولٍ- وَ فَضَّلَ حُرْمَهَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّهَا- وَ شَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا- فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ إِلَّا بِالْحَقِّ- وَ لَا يَحِلُّ أَذَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ- بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّهِ وَ خَاصَّهَ أَحَدِكُمْ وَ هُوَ الْمَوْتُ- فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّ السَّاعَهَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ- تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ- اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ- فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبَهَائِمِ- وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ لَا تَعْصُوهُ- وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ- وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ

لغات

أصدفوا:روی گردانید معاقدها:جاهای آن تقصدوا:میانه رو باشید

ترجمه

«خداوند متعال کتابی فرو فرستاد که راهنماست،و در آن خوبیها و بدیها را بیان فرموده است،پس راه خوبیها را در پیش گیرید تا هدایت یابید،و از بدیها روی گردانید تا رهرو راه راست باشید،بر شما باد به انجام دادن واجبات الهی آنها را سخت مواظب باشید و برای خدا به جا آورید تا شما را

به بهشت برسانند،آنچه را خداوند متعال حرام کرده مجهول و ناشناخته نیست،و آنچه را حلال فرموده،از فساد و تباهی پاک است،او حرمت فرد مسلمان را بر همه آنچه محترم است برتری داده و حقوق مسلمانان را با پیوند اخلاص و توحید به یکدیگر بستگی داده است،پس مسلمان کسی است که مسلمان از زبان و دست او جز به حکم حقّ ایمن و آسوده باشند،و آزار هیچ مسلمانی جز مطابق آنچه خداوند واجب ساخته است روا نیست.

برای آمادگی در برابر امری که دامنگیر همگی شما می شود و آن مرگ است بشتابید،زیرا مردم پیشاپیش شما در حرکتند،و قیامت از پشت سر،شما را به پیش می راند،سبکبار باشید تا به یاران بپیوندید،زیرا پیشینیان در انتظار پسینیانند.

از خداوند در باره بندگان و شهرهای او بترسید،زیرا شما حتّی از زمینها و دامها سؤال خواهید شد،خداوند را فرمانبردار باشید و نافرمانی او نکنید، هنگامی که کاری را خوب یافتید آن را به کار بندید،و زمانی که با امر بدی برخورد کردید از آن روی گردانید .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)این خطبه را با ذکر فضیلت کتاب خدا که راهنما و بیانگر طریق خوبیها و بدیهاست آغاز فرموده،و سپس دستور داده که راه خوبی و نیکی را برگزینند،زیرا این راه هدایت و طریق وصول به اهداف و مقاصد پایدار است و از شرّ و بدی و اثرات آن دوری کنند،زیرا اختیار طریق حقّ و پایداری و استقامت در آن،منوط به دوری جستن از شرّ و تباهی است .پس از آن در باره ادای واجبات الهی تأکید می کند،زیرا مهمّترین راه خوبی و نیکی همین است و به همین سبب فرموده است که ادای واجبات،شما را به بهشت می رساند،زیرا بهشت پایان و سرانجام همه نیکیهاست ،بعد از آن بیان می کند که آنچه را خداوند حرام و مردم را از آن ممنوع فرموده غیر معلوم و ناشناخته نیست،بلکه در نهایت وضوح است،همچنین چیزی را که حلال اعلام فرموده روشن و از هر بدی به دور

است،یعنی در آن هیچ عیبی و شبهه ای نبوده و برای ترک کننده اش عذری نیست ،این که حرمت فرد مسلمان را بر هر چه محترم است برتری داده،مستند به حدیث پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است که بدین عبارت می باشد:«حرمه المسلم فوق کلّ حرمه دمه و عرضه و ماله»یعنی:حرمت جان و آبرو و مال مسلمان از هر حرمتی بالاتر است.

در باره این که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:خداوند حقوق مسلمانان را به وسیله اخلاص و توحید به یکدیگر پیوند داده است،مراد این است که خداوند اخلاص و توحید را به هم مربوط ساخته و بر خدا پرستان با اخلاص حفظ حقوق مسلمانان و رعایت جانب آنان را واجب گردانیده و محافظت حقوق مسلمانان را با توحید خود قرین ساخته،تا آن حدّ که در فضیلت با آن برابر گردیده است .

پس از این امام(علیه السلام)مسلمان راستین و برخی از صفات شایسته او را معرّفی می کند،که وی کسی است که مسلمانان از دست و زبانش ایمن و آسوده باشند مگر این که دست و زبانش،به حق،سبب آزار مسلمانی شود و آنچه آن حضرت در این باره فرموده نیز عین حدیث نبوی است.

فرموده است: لا یحلّ أذی المسلم الاّ بما یجب .

این سخن که آزار مسلمان جز در جایی که خدا واجب فرموده روا نیست مانند گفتار پیش آن حضرت است که فرمود:...إلاّ بالحقّ،و استثنای إلاّ بما یجب در این جمله برای تأکید آن است ،پس از این سخنان به مرگی که همگان را بطور عموم فرا می گیرد و هر کسی را به گونه ای خاصّ دامنگیر می شود،هشدار می دهد،یعنی آن چیزی که هیچ کس از آن رهایی ندارد مردن است،و با این که همه جانداران در گرو آنند و میان آنان عمومیّت دارد با این حال هر کس را مرگی خاصّ خود اوست و ویژگی و چگونگی آن با مرگ دیگران تفاوت دارد،این که آن حضرت دستور می دهد که به سوی آن بشتابند و بر آن مبادرت و پیشدستی

کنند،مراد این است که پیش از آن که مرگ بر انسان سبقت گیرد به عمل پردازد و برای جهان بعد از آن آماده شود،و گوشزد می فرماید که مردمان در پیشاپیش شمایند یعنی آنان در این سفر آخرت بر شما سبقت گرفته اند،و قیامت پشت سر آنان،شما را به پیش می راند و به دنبال این سخن دستور می دهد که سبکبار باشید تا به آنان بپیوندید و برای این که آنان را در این راه برانگیزاند و بر سر شوق آورد می فرماید پیشینیان شما در انتظار پسینیانند یعنی آنانی که به دیار آخرت پیوسته اند چشم به راه بازماندگان خویشند تا همگی در روز رستاخیز برانگیخته شوند.ناگفته نماند که عین الفاظ مذکور پیش از این در برخی از خطبه ها آمده و بطور کامل شرح داده شده است ،پس از این آن بزرگوار دستور می دهد که در باره بندگان خدا از او بترسید،و در باره آنچه باید نسبت به یکایک افراد رعایت کرد از خداوند بیمناک باشید،همچنین با ترک فساد در زمین و ایجاد تباهی در شهرهایش از نافرمانی او بپرهیزید،و گوشزد می کند که رعایت این امور واجب است،زیرا هر عملی که آدمی انجام می دهد هر چند اندک و ناچیز باشد پرسش و بازخواست به دنبال خود دارد،و به سختی مورد بررسی و بازپرسی قرار می گیرد تا آن اندازه که در باره جاها و مکانها نیز پرسش،و گفته می شود:چرا در این جا وطن کرده و از آن جا دوری گزیدید،و نیز در باره رفتار با دامها و چهار پایان نیز بازخواست می شود،و گفته خواهد شد:چرا این حیوان را زدی و آن دیگر را کشتی و آنها را آزار دادی،این گفتار اشاره به قول خداوند متعال دارد که فرموده است:

«وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (1)»همچنین «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (2)»در باره تفسیر آیه اخیر و نعمتهایی که از آن پرسش می شود گفته اند که نعیم عبارت است از سیری شکم و آشامیدن آب سرد و لذّت خواب و آسایش مسکن و خوی خوش است،نیز خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِکَ كانَ»

1- سوره نحل(16)آیه(93) [1]یعنی:البتّه از هر چه کرده اید مورد پرسش قرار خواهید گرفت.
2- سوره تکاثر(102)آیه(8) [2]یعنی:سپس در آن روز در باره نعمتها از شما پرسش خواهد شد.

«عَنْهُ مَسْؤُلاً» (1)»در باره این آیه گفته شده از انسان می پرسند:چرا دل و گوش خود را غافل و مشغول داشتی؟در حدیث صحیح از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)آمده است که:

خداوند انسانی را بدین سبب که گربه ای را در خانه زندانی و گرسنه نگهداری کرد تا بمرد مورد عذاب قرار داده است .

پس از بیان این سخنان امام(علیه السلام)گفتار خود را خلاصه فرموده و به فرمانبرداری خداوند امر،و از نافرمانی او نهی،و سفارش می کند که هنگامی که با کار نیکی روبرو شوید آنرا به کار بندید،و زمانی که با شرّ و بدی برخورد کنید از آن دوری جویید.

1- سوره إسراء(17)آیه(36) [1]یعنی:همانا گوش و چشم و دل هر کدام از آنها مسئولند.

167-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

يَا إِخْوَتَاهْ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ- وَ لَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَ الْقَوْمُ الْمُجْلِبُونَ- عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ يَمْلِكُونَنَا وَ لاَ نَمْلِكُهُمْ- وَ هَا هُمْ هَؤُلاَءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عِبْدَانُكُمْ- وَ الْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ أَعْرَابُكُمْ- وَ هُمْ خِلاَلَكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاءُوا- وَ هَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً لِقُدْرَةٍ عَلَى شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ- إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ- وَ إِنَّ لِهَؤُلاَءِ الْقَوْمِ مَادَّةً- إِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ إِذَا حُرِّكَ عَلَى أُمُورٍ- فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ وَ فِرْقَةٌ تَرَى مَا لاَ تَرَوْنَ- وَ فِرْقَةٌ لاَ تَرَى هَذَا وَ لاَ ذَاكَ فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَ النَّاسُ وَ تَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا- وَ تُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمَحَةً- فَاهْدَءُوا عَنِّي وَ انْظُرُوا مَا ذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي- وَ لاَ تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَ تُسْقِطُ مُنَّةً- وَ تُورِثُ وَهْناً وَ ذِلَّةً وَ سَأَمْسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ- وَ إِذَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ

لغات

أجلب عليه:بر ضدّ او گرد آورد.

عبدان:با تشديد دال و تخفيف آن و كسر عين و ضمّ آن جمع عبد:بردگان التفّت:ملحق شد مسمحه:آسان شوكت:نيرو يسومونكم:شما را وادار می كنند

ترجمه

پس از آن كه با آن بزرگوار به خلافت بيعت شد،گروهی از يارانش به آن حضرت گفتند:

كاش آنانی را كه بر ضدّ عثمان مردم را شورانيدند كيفر می دادی،امام(عليه السلام)فرمود:

«ای برادران من!از آنچه شما می دانید ناآگاه نیستم،لیکن چگونه مرا بر این توانایی است و حال آن که گروهی که مردم را بر ضدّ عثمان گرد آوردند همچنان در حدّ قدرت و شوکت خود باقی هستند،آنان بر ما فرمان می رانند و ما بر آنان چیرگی نداریم،آری آنها همان کسانی هستند که غلامان شما با آنها قیام کرده و بادیه نشینان به آنها پیوسته اند،آنها هم اکنون در میان شما هستند،و به هر کاری که بخواهند می توانند شما را وادار کنند و آزار برسانند،آیا شما راهی برای قدرت یافتن برخواسته های خود می بینید؟همانا دست به این کار زدن نادانی و جاهلیّت است،این گروه دارای قدرت و یار و یاورند،مردم در باره این امر اگر به جنبش در آیند بر چند دسته خواهند شد،گروهی با شما همراه و همداستانند و دسته ای خلاف آنچه را شما می خواهید خواهانند،و عدّه دیگر نه طالب ایننند و نه خواهان آن،بنا بر این شکیبایی کنید تا مردم آرام شوند،و دلها بر جای خود قرار گیرد،و باز گرفتن حقّ آسان و میسّر گردد،پس شتاب نکنید و بنگرید به شما چه فرمان می دهم،و کاری نکنید که نیروی ما ضعیف شود،و قدرت ما از میان برود،و سستی و زبونی به بار آید،من در باره این امر تا آن جا که ممکن است خویشتن داری خواهم کرد و اگر چاره ای نیابم آخرین دارو داغ کردن است .»

شرح

الف،در واژه إخوتاه بدل از یای متکلم است که مضاف الیه می باشد،و ها در آخر آن برای سکت است.

باید دانست که امیر مؤمنان(علیه السلام)این سخنان را در باره عذر تأخیر قصاص از کشندگان عثمان ایراد کرده است.

فرموده است: إنّی لست أجهل ما تعلمون .

این جمله دلیل بر این است که آن حضرت اجرای این امر را در نظر داشته است،امّا خلاصه آنچه در باره علل تأخیر این کار بیان فرموده عدم امکان لازم برای انجام دادن آن است،از این رو فرموده است چگونه می توان به این کار دست

زد و حال این که گروهی که عثمان را کشته اند در حدّ قدرت خود باقی هستند، صدق گفتار آن حضرت روشن است،زیرا بیشتر مردم مدینه همان کسانی بودند که بر عثمان شوریده،برای کشتن او گرد آمده بودند،همچنین گروههای انبوهی از مردم مصر و کوفه برای این منظور از شهرهای خود حرکت کرده و پس از پیمودن مسافت های طولانی خود را به مدینه رسانیده،و نیز دسته های بسیاری از بادیه نشینان ناآگاه و بردگان مدینه نیز به آنها پیوسته بودند و با اجتماع این گروهها نیروی عظیمی تشکیل داده،و همدست و همسو انقلابی یک پارچه به وجود آورده بودند، به همین سبب آن حضرت می گوید: و القوم المجلبون...تا یسومونکم ما شاءوا .

روایت شده که آن حضرت مردم را جمع کرده به وعظ و اندرز آنان پرداخت و سپس فرمود:کشندگان عثمان به پا خیزند،همگی مردم جز اندکی به پا خاستند،این عمل گواه صدق این گفتار است که فرموده است:کشندگان عثمان همچنان در حدّ قدرت و نیروی خود قرار دارند.

با توجّه به اوضاع و احوال مذکور برای آن حضرت امکانی فراهم نبوده که بتواند در برابر این جمعیّت دست به اقدامی بزند .

سپس امام(علیه السلام)برای پایان دادن به اصرار خونخواهان عثمان،آنان را مخاطب قرار داده و می فرماید:همانا این امر کاری نابخردانه و جاهلیّت است،و مقصود آن حضرت از این سخن عمل شورش کنندگان و کشندگان عثمان است،زیرا کشتن او به مقتضای شرع نبوده،و اعمال و خلافکاریهایی که مرتکب شده قتل او را واجب نمی کرده است (1)،پس از آن می فرماید این قوم که در صدد انتقام از آنها بر آمده اید دارای عوامل و قدرتند یعنی یار و یاور دارند،و اگر بنا شود از اینها قصاص به عمل آید،در این صورت مردم بطور کلّی سه دسته خواهند شد،این

1- آنچه شارح در توضیح این جمله بیان کرده عین سخنان ابن ابی الحدید سنّی معتزلی است که در شرح خود آورده است،رجوع شود به جلد 9 ص 293 شرح مذکور چاپ قم لیکن دیگران این سخن امام(علیه السلام)را بدین گونه تفسیر نکرده اند(مترجم).

سخن امام(علیه السلام)که بر سبیل استدلال علیه خونخواهان عثمان و اثبات ضعف نظریّه آنهاست در حکم قیاس ضمیر از شکل اوّل است و مرکّب از دو قضیّه شرطیّه متّصله می باشد صغرای این دو،این جمله است که فرموده است:اگر دست به این کار زده شود،مردم در برابر این امر به چند دسته منقسم خواهند شد و کبرای آن که محذوف است این است که:هرگاه مردم برای اجرای این امر دچار چند دستگی شوند انجام دادن آن ممکن نیست،نتیجه این است که اگر به این کار دست زده شود انجام نخواهد شد،پس از این،اختلاف نظر مردم و چند دستگی آنها را در باره این امر بیان می کند،و می فرماید:گروهی خونخواهی از کشندگان عثمان را کاری درست دانسته و با اینان هم عقیده اند،دسته دیگر این عمل را نادرست می دانند و اینها یاران کسانی هستند که باید آنها را قصاص کرد،گروهی هم نه با آن عقیده همراهی دارند و نه با این،بلکه در این باره مانند موضوع حکمیّت بی طرفی اختیار کرده،و خویشتن را کنار می کشند ،پس از این امام(علیه السلام)دستور می دهد:شکیبایی کنند تا آرامش در میان مردم برقرار شود،زیرا برای آنان روشن فرمود که اقدام در باره این امر در این هنگام به مصلحت نیست،و زمانی که مردم آسودگی یابند و دلها آرام شود گرفتن حقّ آسان خواهد شد .

فرموده است: فاهدءو عنّی و انظروا ما ذا یأتیکم به من أمری .

این گفتار دلالت دارد که آن حضرت در این باره منتظر به دست آمدن فرصت بود،پس از این آنان را از شتاب در اقدام به کاری که موجب تضعیف قدرت دین و موجب سستی و زبونی آن می گردد بیم می دهد زیرا اگر آن حضرت در این موقع،دستگیری و مجازات کشندگان عثمان را آغاز می کرد،از بروز و تجدید فتنه ای که از آشوب نخستین یعنی فتنه قتل عثمان بزرگتر و دامنه اش گسترده تر باشد ایمنی حاصل نبوده و احتمال آن بسیار قوی بود،بنا بر این آنچه مقتضای تدبیر و موافق عقل و شرع به نظر می رسید،خودداری از دست زدن به این کار تا برقراری آرامش و فرو نشستن فتنه و خشم انقلابیها و بازگشت آنها به شهر و

دیار خود بود،با این حال دور نیست که امام(علیه السلام)در این انتظار بود که فرزندان و بستگان عثمان طبق معمول برای دادرسی و خونخواهی مراجعه و اشخاصی را که در کشتن عثمان دست داشته و او را محاصره کرده بودند به نام معرفی کنند تا حاکم بتواند حکم خدا را در باره آنها اجرا کند،لیکن این امر صورت نگرفت،و معاویه به همراه مردم شام سر به طغیان برداشت،و بازماندگان عثمان نیز نزد او رفته دست به دامن او زدند،و از حوزه فرمانروایی امیر مؤمنان(علیه السلام)جدا گردیدند،و به صورت شرعی برای خونخواهی قتل عثمان اقدام نکردند،و تنها با ستیزه گری و غلبه جویی خواستار قصاص بودند،و معاویه نیز این قضیّه را وسیله ای برای برانگیختن تعصّبهای جاهلی و احساسات قبیله ای قرار داد،و هیچ کدام از اینها برای قصاص از راه درست وارد نشدند،برخی گفته اند قیام طلحه و زبیر و نقض بیعت آنها با امیر مؤمنان(علیه السلام)و شروع آنها به غارت اموال مسلمانان در بصره و کشتار صلحای مسلمانان آن جا و دیگر وقایعی که در این هنگام اتّفاق افتاد، مانع آن شد که امام(علیه السلام)کشندگان عثمان را قصاص کند و از این روست که آن حضرت ضمن برخی از سخنان خود به معاویه می فرماید:امّا این که خونخواهی عثمان را در خواست می کنی،به فرمان در آی و خونخواهان عثمان را برای داوری به نزد من روانه کن،تا برابر کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله)در باره تو و آنها رفتار شود .

امّا این که فرموده است: و سأمسک الأمر ما استمسک... تا آخر.

باید دانست که آن حضرت زمانی این سخنان را ایراد فرموده که گفتگو علیه آن حضرت در باره قضیّه عثمان بالا گرفته و شورش طلحه و زبیر که از بزرگان صحابه بودند و شکستن بیعت خود با آن حضرت به این بهانه،امور مسلمانان را دستخوش اضطراب و بسیاری از آنان را پراکنده و پریشان خاطر ساخته بود،و به همین مناسبت است که برخی از یاران آن حضرت به منظور آرام کردن فتنه طلحه و زبیر و جلوگیری از آشوبی که از ناحیه معاویه و بروز اختلال در امور شام،انتظار

می رفت،از آن حضرت درخواست کردند که کشندگان عثمان قصاص شوند،و آن بزرگوار در پاسخ فرموده است که من عذر خود را بیان،و موانع را توضیح داده ام اگر نپذیرند من رشته این امر را در دست خود همچنان نگه خواهم داشت یعنی با تمام نیرو خلافت را حفظ خواهم کرد،و اگر برای آرام کردن آنان چاره ای نیابم، یعنی چاره ای جز نبرد با سرکشان و بیعت شکنان نبینم آخرین دارو را که داغ کردن است به کار خواهم برد یعنی با آنان به نبرد خواهم پرداخت،زیرا پایان کار کسانی که به نافرمانی و سرکشی برخیزند جز این نیست،و دلهای بیمار آنها جز به این دارو درمان نخواهد یافت،همچنان که آخرین داروی تن بیمار جز داغ کردن نیست.و توفیق از خداست.

ص:589

168-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که هنگام رفتن اصحاب جمل به بصره

اشاره

ایراد فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِیاً بِکِتَابٍ نَاطِقٍ وَ أَمْرٍ قَائِمٍ- لاَ یَهْلِکُ عَنْهُ إِلاَّ هَالِکٌ- وَ إِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِکَاتُ- إِلاَّ مَا حَفِظَ اللَّهُ مِنْهَا- وَ إِنَّ فِی سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةَ لِأَمْرِکُمْ- فَأَعْطُوهُ طَاعَتَکُمْ غَیْرَ مُلَوَّمَةٍ وَ لاَ مُسْتَکْرَهٍ بِهَا- وَ اللَّهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَیَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْکُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلاَمِ- ثُمَّ لاَ یَنْقُلُهُ إِلَیْکُمْ أَبَداً- حَتَّی یَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَی غَیْرِکُمْ إِنَّ هَؤُلاَءِ قَدْ تَمَالَئُوا عَلَی سَخْطَةِ إِمَارَتِی- وَ سَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَخَفْ عَلَی جَمَاعَتِکُمْ- فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَی فَیَالَةِ هَذَا الرَّأْیِ- انْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِینَ- وَ إِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْیَا حَسَداً لِمَنْ أَفَاءَهَا اللَّهُ عَلَیْهِ- فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَی أَدْبَارِهَا- وَ لَکُمْ عَلَیْنَا الْعَمَلُ بِکِتَابِ اللَّهِ تَعَالَی- وَ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص- وَ الْقِیَامُ بِحَقِّهِ وَ النَّعْشُ لِسُنَّتِهِ

لغات

یأرز:جانب دیگر می رود،و دامن جمع می کند فیاله:سستی تمالئوا:گرد آمدند نعش:بلند کردن

ترجمه

«خداوند متعال پیامبری راهنما با کتابی گویا و دستوری استوار برانگیخت که به وسیلهٔ آن جز بد سرشت هلاک نمی گردد همانا آنچه نابود کننده است بدعتهایی است که باطل را به صورت حقّ جلوه داده و مشتبه می سازد،مگر آنچه خداوند از آن نگه دارد،بی گمان پیروی از

حکومت الهی مایه حفظ و نگهداری شماست،پس بی آن که خود را مورد سرزنش قرار دهید و ناگزیر بدانید اطاعت خود را تقدیم پیشگاه حق کنید،به خدا سوگند باید این کار را بکنید،و گرنه خداوند سلطنت اسلام را از شما به دیگران منتقل خواهد کرد و پس از آن هرگز به سوی شما باز نخواهد گشت تا این که به کسانی غیر از شما منتقل گردد.

این گروه به سبب ناخشنودی از حکومت من به یکدیگر پیوسته اند،و من تا هنگامی که از گسیختن جمعیّت شما بیم نداشته باشم شکیبایی خواهم کرد،زیرا اگر آنان اندیشه سست و رأی نادرست خود را به کار بندند،نظام امور مسلمانان گسیخته خواهد شد،اینان از آن رو به طلب دنیا برخاسته اند که بر کسی که خداوند حقّ او را به وی باز گردانیده رشک می ورزند،و می خواهند اوضاع را دگرگون و به حال پیشین باز گردانند،حقّ شما بر ما به کار بستن کتاب خدا و پیروی از پیامبر اوست که درود خداوند بر او و خاندانش باد و این که حقّ او را ادا کنیم،و سنّت او را بر پا داریم .»

شرح

فرموده است: إنّ اللّه بعث...تا هالک .

این جملات که مربوط به عموم مسلمانان و پایه دین و اساس حکومت آنان است سر آغاز خطبه قرار داده شده تا برای شنوندگان یادآوری،و موجب توجّه و بازگشت آنان به این اصول و مبانی باشد.واژه قائم در جمله أمر قائم به معنای راست و پایدار است.

فرموده است: لا یهلک عنه إلاّ هالک .

یعنی:در این دین کسی هلاک نمی شود مگر آن که در اوج مخالفت با آن بوده،و سرنوشتی جز هلاکت و نابودی برای خود فراهم نکرده باشد،چنان که اگر گفته شود:این رشته از دانش را جز دانشمند نمی داند یعنی دانشمندی آن را می داند که به منتهای فضل و دانش رسیده باشد .

فرموده است: و إنّ المبتدعات المشبّهات...إلاّ ما حفظ اللّه .

زیرا بدعتها و شبهه هایی که در میان مردم پدید می آید با کتاب خدا و سنّت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)که تمامی حدود و احکام خداوند را شاملند،منافات و مخالفت دارند و پیروی از آنها موجب خروج از دین و ترک متابعت از کتاب و سنّت می باشد،منظور از هلاکت در این عبارت نابودی در آخرت است.

فرموده است: إلاّ ما حفظ اللّه .

این جمله مستثنای المهلکات است یعنی مگر آنچه خداوند حفظ کند و انسان را از دچار شدن به این مهلکات باز دارد،زیرا مهلکات یا اعمالی که موجب نابودی و هلاکت انسان است تنها دامنگیر کسی می شود که آنها را به جای آورد،امّا مشبّهات عبارت از چیزهایی است که شبیه سنّت است لیکن سنّت و سیرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)نیست،در برخی نسخه ها به جای مشبّهات مشتبهات یعنی آنچه مایه اشتباه و التباس گردد نقل شده است ،مراد از عبارت سلطان اللّه سلطه و قدرت اسلام است و منظور از آن سلطان دین اللّه است که مضاف(دین) حذف شده است و ممکن است مقصود آن حضرت نفس نفیس خودش باشد،زیرا او جانشین خداوند در روی زمین است،و برای بیان این که حکومت و قدرت او، سلطنت حقّ و مظهر عزّت و شوکت خداوند است واژه سلطان به اللّه اضافه شده است،و این روشن است که پیروی از حکومت حقّ مایه توانمندی و مصونیّت از گناه است،زیرا کسی که پیروان حقّ را در حالی که شمار آنها اندک بوده در برابر دشمنان بسیار یاری داده زنده جاوید است،و اکنون با این کثرت عدد اگر او را خالصانه فرمانبرداری و از حکومت او پیروی کنند هر چه بیشتر و شایسته تر آنان را یاری و پیروزی خواهد داد،از این رو فرموده است: فأعطوه طاعتکم غیر ملوّمه یعنی خداوند را آن چنان فرمانبرداری و بندگی کنید که به سبب آلودگی به نفاق و ریا مستوجب سرزنش و نکوهش نباشید و پس از آن فرموده است: و لا مستکره بها یعنی طاعت و عبادت شما از روی بی میلی و اجبار نباشد،به جای عبارت غیر ملوم غیر ملویّه نیز روایت شده است،یعنی طاعت شما کژ و نادرست نباشد .پس از

این امیر مؤمنان(علیه السلام)آنان را بیم می دهد که اگر فرمانبرداری نکنید خداوند قدرت و حکومت اسلام را از شما خواهد گرفت،و هرگز به شما باز نمی گرداند تا این که آن را به جای دیگر منتقل،و در میان کسانی غیر از شما مستقرّ سازد،منظور آن حضرت از این سخن امر خلافت است،باید دانست که اگر در جمله حتّی یأرز الأمر إلی غیرکم واژه حتّی و آنچه پس از آن آمده غایت و نهایت نقل سلطنت حقّ از آنها دانسته شود برگشت و استقرار دوباره آن چنان که گفته شد از عبارت فهمیده نمی شود،لیکن اگر حتّی را غایت و پایان عدم انتقال حکومت حقّه اسلام به آنان بدانیم،برگشت آن را به آنان می توان از سخن دریافت.

اگر گفته شود:چرا امام(علیه السلام)فرموده است:پس از آن حکومت اسلام هرگز به آنان باز نخواهد گشت،در حالی که با پدید آمدن دولت عبّاسی حکومت به آنان بازگشته است؟ این پرسش را می توان به چند گونه پاسخ داد:

1-گروهی که در این گفتار طرف خطاب آن حضرت و از اصحاب و یاران او بشمارند هرگز دولت و قدرت به آنها باز نگشته است،زیرا پس از انقضای حکومت بنی امیّه هیچ یک از اینها زنده نمانده بود،و پس از آن هم در هیچ موقع قدرت به کسانی از فرزندان اینها منتقل نشده است.

2-سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)مقیّد به واژه حتّی است که به اصطلاح نحویان برای غایت و نهایت می آید،و فرموده است قدرت و حکومت اسلام هرگز به شما باز نمی گردد تا این که به گروه دیگری منتقل گردد،چنان که قضیّه به همین صورت واقع شد،و حکومت از دست آنها بیرون رفت و به چنگ بنی امیّه افتاد.

3-برخی از شارحان گفته اند،گفتار امام(علیه السلام)که«حکومت هرگز به شما باز نمی گردد تا این که...»به دنبال این شرط است:«اگر خدا را فرمانبردار نباشید»،و چون این شرط واقع نشده و بسیاری از مسلمانان بدون آلودگی به ریا و نفاق و بی اکراه و اجبار خداوند را بندگی و فرمانبرداری کرده اند،حکومت به

آنها باز گشته است.

4-گروهی گفته اند:واژه ابدا برای مبالغه آمده است،چنان که به بدهکاری که وام خود را نمی پردازد گفته می شود:لأحبسنّک أبدا یعنی تو را برای همیشه زندانی خواهم کرد.

باری مراد از قومی که خلافت در کنار آنها قرار خواهد گرفت،بنی امیّه است چنان که رویدادها به همین نحو اتّفاق،و این امر به دست آنها افتاد .

فرموده است: إنّ هؤلاء قد تمالؤا .

منظور از این گروه،طلحه و زبیر و عایشه و پیروان آنهاست،و این سخن اشاره دارد به این که رفتن اینان به بصره بر خلاف آنچه ادّعا و اظهار می کنند برای خونخواهی عثمان نیست،بلکه به سبب ناخشنودی و خشمی است که از خلافت و حکومت آن حضرت دارند ،پس از این امام(علیه السلام)وعده می دهد:تا هنگامی که بیم تفرقه امّت و گسیختگی امور کشور پیش نیاید در برابر اعمال اینها بردباری و شکیبایی خواهد کرد،و هشدار می دهد که اگر اینها در راهی که در پیش گرفته اند همچنان بر اندیشه سست و خیال خام و سرکشی و نافرمانی خود ادامه دهند نظام امور مسلمانان گسیخته و جمعیّت آنان پراکنده خواهد شد .

فرموده است: إنّما طلبوا...تا علیه .

این سخن در بیان انگیزه ناخشنودی و خشم اینها از رسیدن آن حضرت به حکومت و خلافت است،و این به سبب دنیا طلبی و حسد ورزی آنها بر کسی است که خداوند دنیا را در اختیار او نهاده است،و این گفته به خاندان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)اشاره دارد.

فرموده است: فأرادوا ردّ الأمور علی أدبارها .

یعنی اینها می خواهند اکنون هم خلافت را از خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیرون برند همان گونه که در نخست این کار را کردند یا حقّی را که به آنان بازگشته،همچون گذشته از آنها سلب کنند .

پس از این امام(علیه السلام)اعلام می کند حقوقی را که مردم بر او دارند و این در صورتی است که صادقانه و دور از شائبه فرمانبردار باشند این است که در میان آنان به کتاب خدا عمل و از روش پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)پیروی کند،و نسبت به ادای حقوقی که خداوند واجب گردانیده اقدام،و سنّتهای خداوند را جاری و بر پا دارد،و آنچه بر امام و پیشوا واجب است همین است،و توفیق از خداوند است.

ص:595

169-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که خطاب به یکی از اعراب بصره فرموده است:

اشاره

أَ رَأَیْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِینَ وَرَاءَکَ بَعَثُوکَ رَائِداً- تَبْتَغِی لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَیْثِ- فَرَجَعْتَ إِلَیْهِمْ وَ أَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْکَلَإِ وَ الْمَاءِ- فَخَالَفُوا إِلَی الْمَعَاطِشِ وَ الْمَجَادِبِ مَا کُنْتَ صَانِعاً- قَالَ کُنْتُ تَارِکَهُمْ وَ مُخَالِفَهُمْ إِلَی الْکَلَإِ وَ الْمَاءِ- فَقَالَ ع فَامْدُدْ إِذاً یَدَکَ- فَقَالَ الرَّجُلُ- فَوَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْتَنِعَ عِنْدَ قِیَامِ الْحُجَّهِ عَلَیَّ- فَبَایَعْتُهُ ع

ترجمه

هنگامی که آن حضرت به نزدیکی بصره رسید،گروهی از مردم آن برای این که چگونگی نظر آن حضرت را در باره اصحاب جمل بدانند،و شبهه را از دل خود بزدایند،کسی را نزد آن بزرگوار فرستادند،امام(علیه السلام)وضع خود را در برابر آن یاغیان بیان فرمود چنان که فرستاده مذکور دانست که حقّ با آن حضرت است،از این رو امام(علیه السلام)به او فرمود:بیعت کن،او گفت من فرستاده گروهی هستم و کاری بی نظر آنان انجام نمی دهم تا به نزد آنان باز گردم.آنچه در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه آمده است همین است که ذکر شد،لیکن در برخی از آنها پس از پایان گفتار آن مرد عرب،جمله«فبا یعته علیه السّلام»را نقل کرده اند،یعنی آن مرد گفته است که با آن حضرت بیعت کردم.و این عرب به نام کلیب جرمیّ معروف است.

ص:596

«به من بگو اگر آنانی که در پشت سرداری تو را پیشتاز کاروان قرار دهند تا جاهایی را که باران در آن فرود آمده بیابی،و تو پس از بازگشت به سوی آنان،از محلّهایی که دارای آب و گیاه است آنها را آگاه گردانی، لیکن آنان مخالفت کنند و در جاهایی که خشک و بی آب و علف است فرود آیند چه کار خواهی کرد؟گفت من آنان را رها می کنم و بر خلاف آنها به جایی که آب و گیاه است می روم،امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:بنا بر این دستت را دراز کن !آن مرد گفت به خدا سوگند در این هنگام که حجّت بر من تمام گشته بود نتوانستم دست باز دارم،از این رو با آن حضرت بیعت کردم .»

شرح

جرمّی منسوب به بنی جرم است،و اینها طایفه ای از مردم بصره بودند،که این مرد را نزد آن حضرت فرستادند،تا چگونگی نظر آن بزرگوار را در باره اصحاب جمل به دست آورند و بدانند که آن حضرت نسبت به اقدامات خود در برابر آنان از حجّت و دلیل برخوردار،و یا در شکّ و تردید است ،این مرد هنگامی که امام(علیه السلام) را دید و سخنانش را شنید هیچ گونه شکّی در صدق گفتار آن حضرت در دلش باقی نماند،و با آن بزرگوار بیعت کرد،و سخنانی که ذکر شد در میان آنان گذشت،به راستی تمثیلی لطیف تر و دلپذیرتر از آنچه آن حضرت بیان فرموده است دیده نمی شود،با توجّه به ارکان تمثیل،بر حسب اصطلاح حالت مخاطب اصل است بنا بر فرض این که پیشتاز کاروان بوده و در پی جایی دارای آب و گیاه است و فرع،وضع اوست که در صدد به دست آوردن آگاهی و فضیلت و هدایت از آن حضرت است حکم،مخالفت او با یارانش می باشد که آنها را به جایی که دارای آب و گیاه بوده رهنمون شده و آنان نپذیرفته اند،و علّت حکم،دست یافتن او به جایی با سبزه و آب است،و چون دستیابی به دانش و فضیلت که همچون سبزه و آب که غذای تن و سبب بقای آن است خوراک جان و مایه زندگی است برای این فرستاده حاصل شده و این شبیه دست یافتن پیشتاز کاروان به جایی است که دارای آب و گیاه باشد،لذا علّت حکم که لزوم مخالفت با یارانش به سبب

دسترسی به معدن فضیلت و علم و هدایت است لازم،و بیعت با آن حضرت واجب می گردد،از این رو امیر مؤمنان(علیه السلام)به او فرمود:بنا بر این دستت را دراز کن، و چون هنگامی که عقل سالم این تمثیل روشن را می شنود نمی تواند خودداری کند و آن را نپذیرد و در برابر آن تسلیم نگردد،لذا این مرد سوگند می خورد که در برابر اقامه این دلیل نتوانست سرباز زند،و با آن حضرت بیعت کرد.

ص:598

170-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در هنگامی که تصمیم گرفت با سپاه

اشاره

شام در صفّین روبرو شود ایراد فرموده است:

اَللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَ الْجَوِّ الْمَكْفُوفِ- الَّذِی جَعَلْتَهُ مَغِیضاً لِلَّیْلِ وَ النَّهَارِ- وَ مَجْرًی لِلشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ مُخْتَلَفاً لِلنُّجُومِ السَّیَّارَهِ- وَ جَعَلْتَ سُكَّانَهُ سِبْطاً مِنْ مَلاَئِكَتِكَ- لاَ یَسْأَمُونَ مِنْ عِبَادَتِكَ- وَ رَبَّ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِی جَعَلْتَهَا قَرَاراً لِلْأَنَامِ- وَ مَدْرَجاً لِلْهَوَامِّ وَ الْأَنْعَامِ- وَ مَا لاَ یُحْصَی مِمَّا یُرَی وَ مَا لاَ یُرَی- وَ رَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِی الَّتِی جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أَوْتَاداً- وَ لِلْخَلْقِ اعْتِمَاداً إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَی عَدُوِّنَا- فَجَنِّبْنَا الْبَغْیَ وَ سَدِّدْنَا لِلْحَقِّ- وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَیْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَهَ- وَ اعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَهِ أَیْنَ الْمَانِعُ لِلذِّمَارِ- وَ الْغَائِرُ عِنْدَ نُزُولِ الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْحِفَاظِ- الْعَارُ وَرَاءَكُمْ وَ الْجَنَّهُ أَمَامَكُمْ

لغات

مغیضا للّیل و النّهار:جای نهان شدن شب و روز سبط:قبیله

ترجمه

«بار خدایا !ای پروردگار این آسمان بر افراشته،و هوای نگاه داشته شده،که آن را جای پیدا و پنهان شدن شب و روز و محلّ گردش خورشید و ماه،و رفت و آمد ستارگان گردان ساخته ای،و ساکنان آن را گروهی از فرشتگانت قرار داده ای که از پرستش و ادای وظیفه بندگی تو خسته و درمانده نمی شوند.

و ای پروردگار این زمین که آن را جای آرمیدن مردمان و محلّ حرکت خزندگان و گزندگان خرد و کلان و چهار پایان و انواع آفریدگان بی شمار خود از آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود گردانیده ای.

و ای پروردگار کوههای استواری که آنها را میخهای زمین قرار داده و پناهگاه آفریدگان خود ساخته ای،اگر ما را بر دشمنانمان پیروز فرمایی،ما را از ستم و تعدّی بر کناردار،و بر راه حقّ استوار گردان،و اگر آنان را بر ما چیره گردانی شهادت را روزی ما فرما،و از فتنه شکّ و بد دلی ما را نگه دار.

کجایند آنانی که برای آنچه محافظت از آن واجب است سر سختانه دفاع می کنند،و کجایند آن غیرتمندانی که در هنگام نزول بلاها و روبرو شدن با سختیها پاسداری و پایداری می ورزند.ننگ در پشت سر شما و بهشت در پیش رویتان است .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)پروردگار را به نام این که آفریننده آسمان و زمین است می خواند،زیرا آیات و نشانه های او که گویای کمال عظمت و لطف وی به آفریدگانش می باشد در آسمان و زمین جلوه گر است،از این رو بدین گونه خدا را خواندن،دل را آمادگی و تن را توانمندی می دهد تا غلبه و پیروزی را بر دشمن به دست آورد،منظور از سقف مرفوع آسمان است و مراد از جوّ مکفوف نیز همین است و در خطبه نخست نیز بدین اشاره شده است،این که فرموده است:آسمان محلّ پیدا و پنهان شدن شب و روز است،زیرا جنبش افلاک مستلزم حرکت خورشید بر روی زمین است و این موجب پنهان شدن شب،و از ادامه حرکات زمین و جنبش خورشید نیز روز ناپدید می شود،به همین سبب آسمان همچون نهانگاه شب و روز می باشد،و واژه مغیض را برای آنها استعاره آورده است که آسمان محلّ گردش خورشید و ماه و آمد و شد ستارگان سیّار است آشکار است،ولی این سخن دلالت بر آن ندارد که گردش ستارگان ذاتی آنها بوده و آسمان را جنبش و حرکتی نیست،منظور از گروه فرشتگانی که بدانها اشاره فرموده ارواح فلکی است که

اجرام آسمانی را به حرکت در می آورند،و پیش از این نیز به آنها اشاره و در خطبه نخست بیان شده که این فرشتگان از پرستش خدا و ادای وظیفه بندگی خسته و فرسوده نمی شوند .

پس از این امام(علیه السلام)خداوند را بر حسب این که پروردگار زمین است می خواند،پروردگاری که زمین را گسترانیده و جای آرمیدن مردمان،و محلّ جنبش جانداران خرد و کلان و چهار پایان و انواع آفریدگان بی شماری قرار داده که بعضی دیده می شوند و برخی از چشم ما پنهانند،یکی از دانشمندان گفته است:اگر کسی بخواهد حقیقت گفتار امیر مؤمنان را بداند در آن جا که فرموده است:جانوران گوناگون بی شماری که دیده می شوند و دیده نمی شوند،در یکی از شبهای تابستانی در بیابان اندکی آتش روشن کند و بنگرد که چه جانداران گوناگون ناشناخته ای با شکلهای ترس آور گرد آن آتش را می گیرد که نه او آنها را پیش از این دیده و نه جز او.باری محتمل است منظور امام(علیه السلام)از آفریدگانی که دیده نمی شوند جاندارانی باشد که به سبب خردی و یا باریکی به چشم در نمی آیند .

سپس امام(علیه السلام)خداوند را بر حسب این که آفریننده کوههاست ندا می کند، معنای این را که کوهها میخهای زمینند پیش از این دانسته ایم،و این که تکیه گاه مردمند برای این است که بشر در آنها سکنا می گزیند و خانه خود را با استفاده از آنها بنا می کند،و سودهایی که از نظر انواع درختان و میوه ها و دیگر چیزها از کوهها به دست می آید هرگز از دشتها و درّه ها حاصل نمی شود،همچنین معدنها در دل کوهها نهفته شده است و چشمه ها از اندرون آنها جوشان و سرازیر می گردد، بنا بر این روشن است کوهها که چراگاه دامها و مرکز منافع مردم و برای آنان تکیه گاه و پشتوانه است .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)از خداوند درخواست می کند که اگر بر دشمن پیروز شود او را از دست زدن به بغی و ستم بر کنار دارد،بغی به معنای ستمگری و

سرکشی و سبب خروج از مرز صفت فاضله عدالت می باشد،و نیز از خداوند می خواهد او را راهنمایی کند و در طریق عدل و حق پایداری و استواری بخشد،و اگر دشمن بر او پیروز شود شهادت را روزی او گرداند،و از آزمون زیان و شکست محفوظ بدارد،زیرا کسی که در مبارزه معتقد به حقّانیّت خود باشد و دچار شکست شود غالبا بر بخت و اقبال خود خشمناک و نسبت به پروردگارش گستاخ می گردد،و چه بسا مردمی که هنگام دچار شدن به سختیها و گرفتاریها ایمان خود را از کف داده و کافر می شوند،و این که امام(علیه السلام)شکست از دشمن و آثار آن را به فتنه و آزمون تعبیر فرموده برای این است که موجب انصراف از حقّ و روگردانیدن از خداوند می شود،از این رو از حقّ تعالی درخواست کرده که او را از این فتنه و امثال آن نگهداری فرماید،تا هم برای خویش،ثبات و پایداری در راه حقّ را مسألت کند،و هم به شنوندگان ادب و تربیت آموزد .

پس از این سخنان برابر آنچه معمول است که انسان در هنگام جنگ از یاران خود می خواهد در راه حفظ هدفی که لازم است فداکاری و از جان گذشتگی کنند،و غیرت و حمیّت آنان را بر انگیخته،آنها را آماده کارزار می کند،امام(علیه السلام)نیز به همین منظور می پرسد:آنانی که در راه آنچه حفظ آن واجب است استوار،و در برابر نزول حقایق غیرت و احساس داشته باشند کجایند؟مراد از نزول حقایق،رویدادهای بزرگ و پیشامدهای سخت و دشوار است .سپس فرموده است:آتش در پشت سر شماست،یعنی اگر در برابر دشمن هزیمت کنید و عقب نشینی کنید خود را مستحقّ دخول در آتش و مستوجب دوزخ کرده اید،و پس از آن فرموده است:بهشت در پیش روی شماست،یعنی:اگر بر دشمن یورش برید و در جنگ پیش بروید،و این سخن در کمال ایجاز و بلاغت است.

171-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لاَ تُوَارِی عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً- وَ لاَ أَرْضٌ أَرْضاً

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که آسمانی آسمان دیگر،و زمینی زمین دیگر را از او نمی پوشاند .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)خداوند را از نظر احاطه ای که دانش او به آسمانها و زمینها دارد مورد حمد و سپاس قرار داده،و این خود مستلزم تنزیه حقّ تعالی از صفات آفریدگان است.زیرا اعتقاد مردم این بود که برخی اجرام آسمانی و زمینی از آنچه در پشت آنها قرار دارد پنهان و پوشیده اند امّا علم پروردگار متعال بر همه چیز احاطه دارد،نه چیزی می تواند حایل و مانع آن شود،و نه رازی بر او پوشیده و نهفته می باشد.

بخشی از این خطبه است:

اشاره

وَ قَدْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّکَ عَلَی هَذَا الْأَمْرِ یَا؟ابْنَ أَبِی طَالِبٍ؟ لَحَرِیصٌ- فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَ اللَّهِ لَأَحْرَصُ وَ أَبْعَدُ وَ أَنَا أَخَصُّ وَ أَقْرَبُ- وَ إِنَّمَا طَلَبْتُ حَقّاً لِی وَ أَنْتُمْ تَحُولُونَ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ- وَ تَضْرِبُونَ وَجْهِی دُونَهُ- فَلَمَّا قَرَّعْتُهُ بِالْحُجَّهِ فِی الْمَلَإِ الْحَاضِرِینَ- هَبَّ کَأَنَّهُ بُهِتَ لاَ یَدْرِی

مَا يُجِيبُنِی بِهِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَعْدِیکَ عَلَی؟قُرَیْشٍ؟ وَ مَنْ أَعَانَهُمْ- فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ صَغَّرُوا عَظِیمَ مَنْزِلَتِیَ- وَ أَجْمَعُوا عَلَی مُنَازَعَتِی أَمْراً هُوَ لِی- ثُمَّ قَالُوا أَلاَ إِنَّ فِی الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَ فِی الْحَقِّ أَنْ تَتْرُکَهُ

ترجمه

«گوینده ای به من گفت ای فرزند ابو طالب تو به خلافت خیلی حرص می ورزی،پاسخ دادم بلکه به خدا سوگند شما به این امر حریصتر و از شایستگی دورترید،و من به آن سزاوارتر و نزدیکترم،تنها من حقّی را که از آنم می باشد مطالبه می کنم،و شما میان من و آن حایل می شوید و مرا از آن دور می گردانید،و هنگامی که در میان حاضران دلیل آن را گوشزد او کردم مبهوت شد و نمی دانست در پاسخ من چه بگوید؟ بار خدایا!من در برابر قریش و کسانی که آنها را کمک می کنند از تو یاری می جویم زیرا اینان پیوند خویشی مرا بریدند،و مقام بزرگ مرا کوچک شمردند،و در امری که ویژه من است برای دشمنی با من همدست شدند، پس از آن گفتند:آگاه باش حقّ آن است که آن را بگیری یا آن را رها کنی .»

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)در این بخش از خطبه به آنچه در شورا پس از کشته شدن عمر جریان یافت اشاره می کند،کسی که سخن مذکور را به امام(علیه السلام)گفته سعد بن ابی وقّاص است،با این که سعد مذکور از کسانی است که حدیث رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) در باره علی(علیه السلام)را روایت کرده که فرموده است:«أنت منّی بمنزله هرون من موسی (1)»و این مایه شگفتی است.

پاسخ امام(علیه السلام)به او که فرموده است:بلکه به خدا سوگند شما حریصتر و

1- جایگاه تو نسبت به من جایگاه هارون به موسی(علیه السلام)است.

دورترید به این معناست که برای رسیدن به خلافت آزمندتر،و از شایستگی و استحقاق دورترید،و این گفتار به گونه استدلال و به صورت قیاس ضمیر از شکل اوّل است که مخاطب را خاموش می کند،صغرای این قیاس همان است که ذکر شده و کبرای آن که محذوف است این است:هر کس به این امر حریصتر و از آن دورتر باشد نمی تواند دیگری را که به آن نزدیکتر و شایسته تر است حریصتر خوانده و او را سرزنش کند.

فرموده است: و أنا أخصّ و أقرب .

این نیز صغرای قیاس ضمیر است که امیر مؤمنان(علیه السلام)در اثبات اولویّت خود برای طلب خلافت بیان فرموده و کبرای قیاس مذکور این است که:هر کس به این امر بیشتر اختصاص دارد و بدان نزدیکتر است به مطالبه آن اولی و سزاوارتر می باشد.

روایت شده که این سخنان را امیر مؤمنان(علیه السلام)در روز سقیفه فرموده،و کسی که به آن حضرت گفته است بر این امر حرص می ورزی ابو عبیده بن جرّاح بوده است،لیکن روایت پیش درست تر به نظر می آید و مشهورتر است،و نیز به جای فعل «بهت»هبّ نیز روایت شده است یعنی بیدار شد،گویی از دلایلی که اقامه گردید بکلّی فراموشی و غفلت داشته و پس از آن بیدار و هشیار گردیده است .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)برای دفع آزار قریش و کسانی که به آنها کمک و مساعدت می کنند از خداوند متعال درخواست یاری و از اعمال آنها به او شکایت می کند،از جمله اعمال آنها این که پیوند خویشاوندی را بریده و قرابت او را با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نادیده گرفته اند،دیگر این که مقام و منزلت او را کوچک شمرده،و به سخنان صریح رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)در باره او توجّه نکرده اند و بر دشمنی با او در امر خلافت که خود را سزاوارتر از آنها بدان می داند همدست شده یار و متّفق گشته اند :

فرموده است: ثمّ قالوا... تا آخر.

یعنی:قریش به این بسنده نکردند که حقّ مرا بگیرند و خاموش مانده نگویند حقّ ماست،بلکه آن را از من گرفتند و مدّعی شدند که این حقّ خود آنهاست،و این در حالی بود که بر خود واجب می دیدم از کشمکش و نزاع بر سر خلافت دوری جویم،و ای کاش آنهایی که به غصب حقّ من پرداختند، حقانیّت مرا اعتراف می کردند که در این صورت درد سبکتر و مصیبت آسانتر بود.

در عبارت إنّ فی الحقّ أن تأخذه فعل تأخذه و همچنین فعل تترکه در جمله بعد هر دو با نون متکلم نیز روایت شده،و نسخه شریف رضیّ رضوان اللّه علیه به همین گونه است و مراد این است که سران قریش پس از آن که حقّ مرا غصب کردند گفتند:ما در این امر هر گونه بخواهیم رفتار می کنیم،و آن را به هر کس جز تو بخواهیم می دهیم و می گیریم.

بخشی از این خطبه است که در بارهٔ اصحاب جمل است:

اشاره

فَخَرَجُوا یَجُرُّونَ حُرْمَةَ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- کَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا- مُتَوَجِّهِینَ بِهَا إِلَی؟الْبَصْرَهِ؟- فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِی بُیُوتِهِمَا- وَ أَبْرَزَا حَبِیسَ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ لَهُمَا وَ لِغَیْرِهِمَا- فِی جَیْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلاَّ وَ قَدْ أَعْطَانِی الطَّاعَةَ- وَ سَمَحَ لِی بِالْبَیْعَهِ طَائِعاً غَیْرَ مُکْرَهٍ- فَقَدِمُوا عَلَی عَامِلِی بِهَا- وَ خُزَّانِ بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِینَ وَ غَیْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا- فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْراً وَ طَائِفَةً غَدْراً- فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ یُصِیبُوا مِنَ الْمُسْلِمِینَ- إِلاَّ رَجُلاً وَاحِداً مُعْتَمِدِینَ لِقَتْلِهِ- بِلاَ جُرْمٍ جَرَّهُ لَحَلَّ لِی قَتْلُ ذَلِکَ الْجَیْشِ کُلِّهِ- إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ یُنْکِرُوا- وَ لَمْ یَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لاَ بِیَدٍ- دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِینَ- مِثْلَ الْعِدَّهِ الَّتِی دَخَلُوا بِهَا عَلَیْهِمْ

لغت

بلا جرم جرّه:بی آن که گناهی را مرتکب شده باشد.

ترجمه

...

«اینان از(مکّه)بیرون شده به سوی بصره رو آوردند و همسر پیامبر

ص:606

خدا(صلی الله علیه و آله)را مانند کنیزی که خریداری شده باشد به همراه خود می کشاندند، طلحه و زبیر زنان خویش را در خانه های خود مستور نگه داشته،و حرم رسول خدا(صلی الله علیه و آله)را از پشت پرده بیرون آورده،در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند،اینها با سپاهی بدان سو رفته اند که هیچ یک از آنها نیست مگر این که فرمان مرا گردن نهاده،و با رغبت و بی هیچ اکراه و اجباری بیعت مرا پذیرفته است،اینها به فرماندار من در آن جا و کارگزاران بیت المال مسلمانان و مردم این شهر یورش برده گروهی را به زندان انداخته و کشتند و برخی را با حیله و نیرنگ از پای در آوردند،به خدا سوگند اگر تنها به یک تن از مسلمانان دست یافته و بی آن که گناهی کرده باشد از روی عمد او را کشته بودند،کشتن همه آنان برای من روا بود،زیرا اینها حضور داشتند،و جلو این کار زشت را نگرفتند و با زبان و دست از آن مسلمان دفاع نکردند،بگذریم از این که آنها گروهی از مسلمانان را به اندازه شمار خودشان که وارد آن شهر شدند کشته اند».

شرح

امیر مؤمنان(علیه السلام)در این بخش از خطبه عذر خود را در جنگ با اصحاب جمل بیان کرده و سه گناه بزرگ آنها را که موجب جواز قتل و جنگ با آنهاست بر شمرده است:

1-حرم پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و پرده نشین خانه او را مانند کنیزکان در هنگام خرید و فروش،به همراه خود کشانده و زنان خویش را در پرده نگه داشته و محافظت می کنند،ضمیر تثنیه در فعل حبسا برای طلحه و زبیر است،وجه تشبیه، از میان بردن و کاهش یافتن حرمت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به سبب بیرون آوردن او از خانه است،و این عمل،جسارت و گستاخی به پیامبر خداست(صلی الله علیه و آله).

عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که روزی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به زنانش که همگی نزد او گرد آمده بودند فرمود:«کاش می دانستم کدام یک از شما دارنده آن شتر پر مو است که سگان حوأب بر او بانگ زنند،و مردم بسیاری از راست

و چپ آن کشته گردند که همگی به دوزخ در آیند و او جان بدر برد پس از آن که به هلاکت نزدیک شود».و نیز حبیب بن عمیر روایت کرده است:هنگامی که عایشه و طلحه و زبیر از مکّه به سوی بصره روان گردیدند،شب هنگام بر آب حوأب وارد شدند،و این جوی آبی متعلّق به قبیله بنی عامر بن صعصعه بود،در این موقع سگان بر آنها بانگ زدند و در نتیجه پارس آنها شتران سرکش و چموش رمیده و گریختند، یکی از آنان گفت:خدا لعنت کند حوأب را که چه قدر سگانش زیاد است،در این هنگام که عایشه نام حوأب را شنید،پرسید:آیا این آب حوأب است.آن مرد پاسخ داد بلی،عایشه گفت:مرا باز گردانید،مردم پرسیدند چه شده و او را چه پیش آمده است،عایشه گفت:من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می گفت:سگان حوأب را می بینم که به یکی از زنان من بانگ برآورده اند و پس از آن به من فرمود:ای حمیراء زنهار از این که آن زن تو باشی،زبیر در پاسخ عایشه گفت:

خدا تو را رحمت کند آسوده باش که ما فرسنگهای بسیاری است که از آب حوأب گذشته و دور شده ایم عایشه گفت:کسانی را نزد خودداری که گواهی دهند این سگانی که بانگ بر آورده اند سگان آب حوأب نیستند؟ طلحه و زبیر به فریب و اغفال او پرداختند،و پنجاه نفر از عربهای بیابان نشین را حاضر کردند و در برابر پاداشی که برای آنها قرار دادند،نزد عایشه رفتند و پس از سوگند گواهی دادن که این آب حوأب نیست،و این را نخستین گواهی دروغی می دانم که در اسلام اتّفاق افتاده است.باری عایشه پذیرفت،و به راه خود ادامه داد.

در باره جمله«و تنجو بعد ما کادت»که در حدیث پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)آمده است،طایفه امامیّه گفته اند:مراد رهایی از قتل است بعد از آن که نزدیک بود کشته شود،و آنانی که خواسته اند او را معذور بدارند چنین معنا کرده اند که:به وسیله توبه از آتش رهایی می یابد پس از آن که به سبب عملی که انجام داده نزدیک بوده دچار آتش دوزخ گردد .

2-یکی دیگر از گناهان بزرگ جنگ افروزان واقعه جمل،شکستن بیعت آن

بزرگوار است که پس از آن که طاعت او را گردن نهادند،با جمعیّتی که همگی دست بیعت به آن حضرت داده بودند،سر به طغیان و سرکشی برداشتند .

3-گناه بزرگ دیگر اینها کشتن فرماندار آن حضرت در بصره و کارگزاران بیت المال مسلمانان در آن شهر بود که برخی را صبرا کشتند یعنی اسیر کرده و کشتند و بعضی را غدرا به شهادت رسانیدند یعنی غدر و خیانت به کار برده پس از دادن امان به کشتار آنها پرداختند.

خلاصه قضیّه بنا بر آنچه نقل کرده اند این است که:طلحه و زبیر و عایشه هنگامی که در مسیر خود به چاه ابو موسی که نزدیک بصره بود رسیدند،به عثمان بن حنیف انصاری که در این هنگام از سوی علی(علیه السلام)فرماندار بصره بود نوشتند که سرای حکومتی را برای ما خالی کن،عثمان بن حنیف وقتی نامه آنان را خواند احنف بن قیس و حکیم بن جبلّه عبدی را نزد خود فرا خواند و نامه را برای آنان قرائت کرد،احنف گفت:اینها اگر برای خونخواهی از کشندگان عثمان به این کوشش برخاسته اند،آنها خود همان کسانی هستند که بر سر عثمان ریخته و او را کشته اند،به خدا سوگند من اینها را چنین می بینم که از ما جدا نمی شوند مگر این که میان ما دشمنی انداخته و خون ما را بر زمین بریزند،و گمانم این است که بویژه نسبت به تو رفتاری در پیش گیرند که تاب تحمّل آن را نداری،بنا بر این اعتقاد من این است که برای مقابله با آنها آماده شوی،و به اتّفاق کسانی از مردم بصره که با تو همراه و همگامند به سوی آنها بشتابی،زیرا تو امروز حاکم و فرماندار آنانی و همگی فرمان تو را پذیرایند،پس به همراه این مردم به سوی آنان روان شو،و قبل از آن که تو را در یک خانه دیدار کنند و مردم از آنها نسبت به تو فرمانبردارتر شوند،بر آنها پیشدستی کن،حکیم بن جبلّه نیز همین سخنان را گفت،پس از این عثمان بن حنیف گفت:رأی درست همین است لیکن من شرّ و بدی را خوش نمی دارم و نمی خواهم آن را آغاز کنم و امیدوارم تا آن هنگام که نامه امیر المؤمنین(علیه السلام)به من برسد و فرمان او را بدانم و به کار بندم عافیت و

سلامت برقرار باشد،حکیم بن جبلّه گفت:پس به من اجازه ده به همراه مردم به سوی آنان بروم و با آنها گفتگو کنم اگر فرمانبرداری از امیر المؤمنین(علیه السلام)را پذیرفتند چه بهتر و گرنه متقابلا مخالفت و دشمنی خود را به آنان اعلام کنیم و از آنها جدا شویم،عثمان گفت:اگر من این اجازه را داشتم خود به سوی آنان می رفتم،حکیم گفت:امّا به خدا سوگند اگر در این شهر بر تو در آیند دلهای بسیاری از این مردم به اینها گرایش خواهد یافت و بی تردید تو را از مقامی که داری بر کنار خواهند کرد،با این حال تو بهتر می دانی چه کنی،امّا عثمان سخن او را نپذیرفت.

از طرفی چون علی(علیه السلام)خبر حرکت بیعت شکنان را به بصره شنید،به عثمان ابن حنیف نامه ای بدین شرح نوشت:

از بنده خدا علی امیر المؤمنین به سوی عثمان بن حنیف امّا بعد،همانا ستمکارانی که با خدا پیمان بستند و آن را شکستند به سوی شهر تو رهسپار شده اند،و شیطان آنان را به سوی آنچه خداوند بدان خشنودی ندارد کشانیده است، «وَ اللّهُ أَشَدُّ بَأساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلاً» (1).

اینک هنگامی که بر تو وارد شوند آنان را به فرمانبرداری و وفای به عهد دعوت کن تا به پیمان و میثاقی که از آن کناره گیری کرده اند باز گردند و بدان وفادار باشند،اگر دعوتت را پذیرفتند تا هنگامی که نزد تو هستند با آنان به نیکی رفتار کن،و اگر سرباز زدند،و جز عهد شکنی و سرپیچی و مخالفت را نخواهند با آنان کارزار کن تا خداوند میان تو و آنان حکم کند و او بهترین داوران است،این نامه را از محلّ ربذه نوشته و فرستادم و به خواست خداوند شتابان به سوی تو رهسپارم این نامه دستخط عبد اللّه بن ابی رافع و به تاریخ ماه صفر سال سی و شش است.

چون این نامه به عثمان رسید ابی الاسود الدؤلی و عمران بن الحصین را به سوی

1- سوره نساء(4)آیه(84) [1]یعنی:عذاب خدا سخت تر و کیفر او شدیدتر است.

آن گروه بیعت شکن فرستاد،آنان بر عایشه وارد شدند و از انگیزه آمدن او به همراه آن گروه پرسش کردند،عایشه به آنها گفت:شما طلحه و زبیر را دیدار کنید،آنها زبیر را دیدار و با او سخن گفتند،زبیر گفت:ما آمده ایم که خون عثمان را مطالبه و مردم را دعوت کنیم که امر خلافت را به شورا باز گردانند تا مردم به میل خود خلیفه را برگزینند،فرستادگان به او گفتند:عثمان در بصره کشته نشده تا شما خون او را در این جا مطالبه کنید،و تو کشندگان عثمان را می شناسی و می دانی در کجایند،و تو و همکارت و عایشه بیش از همه بر او سخت گرفتید و مردم را به کشتن او بر انگیختید پس خودتان را قصاص کنید،امّا این که می گویید خلافت به شورا ارجاع شود این چگونه ممکن است با آن که شما از روی میل و رغبت و بی هیچ اکراه و اجبار با علی(علیه السلام)بیعت کرده اید،ای ابا عبد اللّه(کنیه زبیر است)هنوز دیری از آن زمان نگذشته که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) رحلت کرده بود،و تو در پیش روی این مرد ایستاده و دست به شمشیر خود برده بودی و می گفتی:هیچ کس برای خلافت از او سزاوارتر نیست،و از بیعت با ابی بکر سرباز زدی،آن کردار با این گفتار چگونه سازگار است؟زبیر در پاسخ آنها گفت نزد طلحه بروید،فرستادگان نزد طلحه رفتند دیدند او با برخوردی خشن و رفتاری تند و اراده ای استوار در پی برانگیختن فتنه و آشوب است،آنان به سوی عثمان باز گشته و او را از آنچه گذشته بود آگاه کردند،ابو الاسود گفت:ای پسر حنیف !من آمده ام و می گویم به سوی اینان کوچ کن و آنها را طعمه نیزه و شمشیر خود قرار ده و شکیبا و استوار باش،و با زره پوشیده و آستین بالا زده برای جنگ، در برابر آنها نمایان شو،ابن حنیف گفت:آری به حرمین سوگند همین کار را خواهم کرد،و به جارچیان خود فرمان داد که در میان مردم فریاد برآوردند السّلاح، السّلاح یعنی هر چه زودتر و بیشتر سلاح برگیرید،در نتیجه مردم نزد او گرد آمده و به سوی آن طاغیان حرکت کردند تا به محلّی که مربد نام داشت رسیدند،و این محلّ پر از سپاهیان سواره و پیاده شده بود،در این هنگام طلحه به پا خاست و

اشاره کرد که مردم خاموش باشند تا سخن بگوید،و پس از مدّتی سعی و کوشش، مردم سکوت اختیار کردند،طلحه گفت:امّا بعد،همانا عثمان بن عفّان در اسلام از پیشتازان و دارندگان برتری و هجرت گزیدگان نخستینی بود که خداوند از آنان خرسند بوده و آنها نیز از او خشنودند،و قرآن گویای فضیلت آنهاست،و هم یکی از پیشوایان و زمامدارانی است که پس از ابو بکر و عمر دو یار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر شما حکومت کرده است،او کارهایی مرتکب شد که ما را بر او خشمگین کرد از این رو نزد او رفتیم و از وی خواستیم خشنودی ما را فراهم کند،پس از آن او خشم ما را بر طرف ساخت،لیکن مردی بر او یورش برد،و بی آن که رضایت و موافقت مردم را به دست آورد،و با مردم کنکاش و مشورت کند زمام خلافت را از چنگ او ربود و او را کشت،و در این کار گروهی ناپاک و ناپرهیزکار او را یاری دادند و عثمان مظلومانه و بی گناه و توبه کار کشته شد،اینک ای مردم ما به سوی شما آمده ایم که خون او را مطالبه و شما را دعوت کنیم که برای خونخواهی او قیام کنید،اگر خداوند ما را بر کشتن آنها توانایی داد،به قصاص خون عثمان آنها را خواهیم کشت،و امر خلافت را در میان مسلمانان به صورت شورا قرار خواهیم داد،و خلیفه گری عثمان برای همگی این امّت رحمت بود،زیرا هر کس این امر را بی موافقت و خشنودی همگی مردم و مشورت با آنها به چنگ آورده باشد حکومت او گزنده و درد آور بوده و مصیبتی بزرگ می باشد.

پس از طلحه،زبیر به پا خاست و مانند او سخن گفت،گروهی از مردم بصره در برابر این دو نفر برخاسته و گفتند:آیا شما در زمره کسانی که با علی(علیه السلام)بیعت کرده اند نبوده اید چرا با او بیعت کردید و سپس آن را شکستید؟گفتند:ما با او بیعت نکرده ایم و در برابر هیچ کس تعهّدی نداریم،و او ما را مجبور کرد که دست بیعت به او دهیم،پس از این گروهی از مردم گفتند این دو نفر از روی راستی و درستی سخن گفتند.و دسته دیگر فریاد برآوردند که اینها نه راست گفتند نه درست،بدین گونه فریادها بلند شد،و عایشه در حالی که بر شترش سوار بود

به میان مردم در آمد و به آواز بلند ندا داد که ای مردم سخن کوتاه کنید و خاموش شوید،مردمان برای او سکوت کردند،آن گاه عایشه گفت:همانا امیر المؤمنین عثمان در سنّتها،دگرگونیها و بدعتهایی پدید آورد،ولی همین که با آب توبه به شستشوی اعمال ناروای خود پرداخت مظلوم و توبه کار کشته شد،و تنها به این سبب بر او خشمگین شدند که با تازیانه می زد و جوانان را امیر و حاکم می کرد و دسته محدودی را زیر نظر و حمایت خود داشت،از این رو او را به ناحقّ در ماه حرام و شهری که رعایت حرمت آن واجب است مانند شتر به قتل رسانیدند،آگاه باشید قریش خودش را نشانه تیرهایش قرار داده،و دستهایش را نانخورش خویش ساخته و با کشتن عثمان به چیزی دست نیافته،و راه درستی را نپیموده است، آگاه باشید به خدا سوگند بر قریش حوادث ناگوار و بلاهای سختی وارد خواهد شد آن چنان که خفته را بیدار کند و نشسته را بر پای دارد،طایفه ای بر آنها چیره خواهد شد که بر آنها رحم نمی کند و آنها را به بدترین عذاب دچار می سازد،ای مردم !گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود که کشتن او را واجب گرداند و شما مانند جامه ای که شسته شود خون او را محو کرده از میان بردید،آری شما به او ستم کردید و پس از آن که توبه کرده و از گناه بیرون آمده بود او را کشتید،سپس بی مشورت مردم از طریق زور و غلبه و بر خلاف حقّ خلافت را به فرزند ابو طالب منتقل و با او بیعت کردید،آیا شما می پندارید که من برای تازیانه عثمان و زبان او از شما جانبداری و به وی خشمناک می شوم،لیکن در برابر شمشیرهای شما که بر عثمان فرود آمد خشمگین نمی شوم؟هان ای مردم،عثمان مظلومانه کشته شده است،کشندگان او را بخواهید و پس از آن که بر آنها دست یافتید همگی آنان را بکشید،سپس خلافت را بر عهده شورایی بگذارید که افراد آن از گروهی باشند که امیر المؤمنین عمر آنها را برگزیده بود،و آنانی که در ریختن خون عثمان شرکت داشته اند نباید در این شورا داخل شوند،راوی گفته است:در این هنگام جمعیّت به تلاطم در آمد و اوضاع درهم شد،گروهی می گفتند:سخن درست همین است،

دسته ای می گفتند:این را با خلافت چه کار؟او زنی بیش نیست،و وظیفه اش نشستن در خانه اش می باشد،بالاخره سر و صداها زیاد شد و جار و جنجالها بالا گرفت تا آن جا که با کفشهای خود همدیگر را می زدند،و سنگریزه به هم پرتاب می کردند،بدین گونه مردم دو پاره شدند،پاره ای با عثمان بن حنیف بودند،و دسته ای با طلحه و زبیر،سپس طلحه و زبیر برای دستگیری عثمان بن حنیف از مربد به شهر رو آوردند،لیکن متوجّه شدند که عثمان و یارانش تمام راهها و کوچه ها را گرفته و راه ورود آنها را بسته اند،ناگزیر به حرکت ادامه داده به جایی که محلّ دبّاغان بود رسیدند،در این جا یاران پسر حنیف با آنها روبرو شدند، طلحه و زبیر و همراهان آنها با نیزه به جنگ پرداختند.

در این هنگام حکیم بن جبلّه به آنها یورش برد و او و یارانش آن قدر با آنها جنگیدند تا آنان را از همه راهها و کوچه ها بیرون کردند،و در آن میان زنها نیز از پشت بامها متجاوزان را سنگباران می کردند،ناگزیر به قبرستان بنی مازن روی آوردند،و در آن جا مدّت درازی درنگ کردند تا سوارانشان به آنها بپیوندند،سپس از مسیری که سیل شکن شهر بصره بود حرکت کرده تا به محلّی که رابوقه نام داشت رسیدند و از آن جا به سبخه دار الرزق آمدند،و در این محلّ فرود آمدند، هنگامی که طلحه و زبیر به سبخه وارد شدند،عبد اللّه بن حکیم تمیمی به همراه نامه هایی که طلحه و زبیر به او نوشته بودند نزد آنها آمد،پس از ورود رو به طلحه کرده،گفت:ای ابا محمّد! آیا این نامه های تو نیست؟طلحه پاسخ داد آری.

عبد الله گفت:تو دیروز ما را به سرنگونی عثمان از خلافت و کشتن او دعوت می کردی و پس از آن که او را به قتل رسانیده ای نزد ما آمده و خونخواه او شده ای، به جانم سوگند این اعمال را به خاطر عقیده ات انجام نمی دهی،و در این کارها جز دنیا را نمی خواهی،آرام باش تا بگویم که اگر هم کارهایت از روی رأی و اعتقاد بوده است تو بیعت علی(علیه السلام)و تعهّدات ناشی از آن را پذیرفته و با رضا و رغبت دست بیعت به او داده ای،سپس بیعت خویش را شکسته و نزد ما آمده ای

تا در فتنه و آشوب خود ما را داخل گردانی،طلحه گفت:همانا علیّ(علیه السلام) هنگامی مرا به بیعت خویش فرا خواند که مردم با او بیعت کرده بودند،از این رو دانستم که اگر نپذیرم موضوع پایان نخواهد یافت،و علیّ(علیه السلام)یارانش را بر من خواهد شورانید.

باری در بامداد روز بعد طلحه و زبیر صفوف خود را برای جنگ آراسته و آماده کردند،عثمان بن حنیف با یارانش نیز بیرون آمده،در برابر آنها قرار گرفتند،عثمان طلحه و زبیر را مخاطب قرار داده آنها را به خداوند و اسلام سوگند داد که از جنگ و برادر کشی دست بردارند،و آنان را به بیعتی که کرده اند یادآوری و سخنانش را سه بار تکرار کرد،طلحه و زبیر او را به سختی به باد فحش و ناسزا گرفتند،و مادرش را به زشتی نام بردند،عثمان به زبیر گفت:بدان به خدا سوگند اگر مادرت صفیّه (1)و خویشاوندی او با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نبود پاسخت را می دادم لیکن او تو را در سایه شیر خود قرار داده است،امّا تو ای پسر زن چموش (مقصودش طلحه است)امری که میان من و تو است دشوار،و بالاتر از گفتار است،من سرانجام تلخ و اندوهباری را که این کار برای تو و زبیر دارد به شما اعلام می کنم،سپس گفت:

بار خدایا!من حجّت را به این دو مرد تمام کردم و سعی خود را به کار بردم، سپس به آنها یورش برد و نبرد سختی میان دو طرف در گرفت،لیکن گروهی مانع ادامه زد و خورد شده موافقت کردند که صلحنامه ای میان آنها منعقد شود،قرار داد صلح به شرح زیر نوشته شد:

«این موافقتنامه ای است که میان عثمان بن حنیف انصاری و مؤمنانی که شیعه علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)بوده و پیرو اویند از یک سو،و طلحه و زبیر و مؤمنان و مسلمانانی که شیعه و پیرو آنهایند از سوی دیگر منعقد می شود بدین قرار که:

1- صفیّه مادر زبیر دختر عبد المطّلب و عمّه پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است(مترجم).

دار الاماره(سرای حکومتی)و رحبه(میدان یا دو کناره رودخانه)و مسجد و بیت المال و منبر در اختیار عثمان بن حنیف انصاری باشد،طلحه و زبیر و همراهان آنها می توانند در بصره به هر کجا بخواهند فرود آیند،و باید در راه و بازار و لنگرگاه و آبشخور و مؤسّسات عمومی به یکدیگر زیان نرسانند و وضع به همین قرار باشد تا زمانی که امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب وارد شود،در آن هنگام چنانچه طلحه و زبیر و یاران آنها بخواهند می توانند به امت اسلام که راه خود را برگزیده و بیعت علی(علیه السلام)را پذیرفته بپیوندند و یا هر کدام از آنها راهی را که خواهان آنند در پیش گیرند و به جنگ و صلح یا خروج و اقامت اقدام کنند،هر دو طرف در اجرای آنچه در این موافقتنامه نوشته شده در برابر خداوند و میثاق محکمی که در باره وفای به عهد و پیمان از هر یک از پیامبران خود گرفته مسئول و متعهّد می باشند»،سپس موافقتنامه مهر و عثمان به سرای حکومتی وارد شد و به یاران خود فرمان داد که به نزد مردم خود بازگردند و به درمان زخمهای آنان پردازند،چند روزی بدین گونه گذشت،پس از آن چون طلحه و زبیر نیروی خود را کمتر و دچار ضعف و سستی می دیدند و از ورود علی(علیه السلام)به بصره بیمناک بودند به قبایل و طوایف عرب نامه نوشته آنها را به خونخواهی عثمان و خلع علی(علیه السلام)از خلافت دعوت کردند،قبایل ازد وضبّه و قیس غیلان به جز یک یا دو مرد که کار آنها را ناخوش داشته و از آنها دوری گزیدند همگی با این کارها موافقت و با آنها بیعت کردند،همچنین هلال بن وکیع با افراد خود از قبیله بنی عمرو بن تمیم و بیشتر مردم بنی حنظله و بنی دارم دست بیعت به آنان دادند،هنگامی که کارها برای طلحه و زبیر روبراه و مطابق دلخواه شد،در شبی تاریک که باد می وزید و باران می بارید با یاران خود که همه در زیر جامه زره پوشیده بودند از محلّ خود بیرون آمده و در وقت برگزاری نماز صبح به مسجد رسیدند،لیکن عثمان بن حنیف پیش از آنها به مسجد وارد شده بود،و چون اقامه نماز گفته شد عثمان پیش رفت تا نماز جماعت را برگزار کند،یاران طلحه و زبیر او را عقب زدند و زبیر را

جلو آوردند،پس از آن پاسبانهای بیت المال مداخله کرده،زبیر را عقب زده، عثمان را مقدّم کردند و بالاخره یاران زبیر غلبه یافته او را پیش آورده و عثمان را پس زدند،و وضع به همین گونه ادامه داشت تا این که نزدیک بود آفتاب طلوع کند،در این هنگام مردم فریاد برآوردند:ای یاران محمّد(صلی الله علیه و آله)آیا از خداوند نمی ترسید اینک آفتاب بر آمده است،و چون در این کشمکش زبیر پیروز شده بود نماز را او با مردم به جا آورد و هنگامی که از نماز باز می گشت به یارانش که همگی مسلّح بودند فریاد زد که عثمان را دستگیر کنید و یارانش پس از زد و خوردی که میان او و مروان بن حکم با شمشیر انجام گرفت وی را اسیر و تا سر حدّ مرگ مورد ضرب قرار دادند،سپس موهای ابرو و مژه ها و دیگر موهای سر و صورت او را کندند،و افراد مسلّح او را که هفتاد نفر بودند دستگیر و به همراه عثمان بن حنیف نزد عایشه روانه کردند،عایشه به یکی از فرزندان عثمان بن عفّان گفت گردن او را بزند،زیرا طایفه انصار به قتل پدرش کمک کرده و او را کشته اند امّا عثمان بن حنیف فریاد زد ای عایشه و ای طلحه و زبیر برادر من سهل ابن حنیف خلیفه علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)در مدینه است،سوگند به خدا اگر مرا بکشید او در میان پدر زادگان و قوم و خویش و قبیله شما شمشیر را روان خواهد ساخت و کسی از شما باقی نخواهد گذاشت،از این رو از گفتار او بیمناک شدند و دست از کشتن او بازداشته وی را رها کردند.

عایشه نزد زبیر پیغام فرستاد که:خبر چگونگی رفتار افراد مسلّح عثمان با تو پیش از این به من رسیده همه را از دم تیغ بگذران،به خدا سوگند زبیر همگی آنان را مانند گوسفند سر برید،تعداد آنها هفتاد نفر بود و عبد اللّه پسر زبیر سرپرستی این کار را داشت،از پاسداران مسلّح عدّه اندکی باقی مانده بود که بیت المال را در محافظت خود گرفته و گفتند:تا هنگامی که امیر المؤمنین وارد نشده بیت المال را تسلیم نمی کنیم،زبیر با دسته ای از سپاهیان خود شبانه به آنها یورش برد و پس از جنگ و پیکار آنها را کشت و پنجاه تن را به اسارت گرفت و این اسیران را نیز

پس از شکنجه و آزار به قتل رسانید،نقل شده که شمار پاسداران مسلّحی که در آن روز کشته شده اند چهار صد نفر بوده است.

غدر و پیمان شکنی طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف غدر و خیانتی بود که پس از شکستن بیعت خود با علی(علیه السلام)انجام دادند و خیانت در خیانت بود، و این پاسداران مسلّحی که کشته شدند نخستین گروه مسلمانی هستند که پس از اسارت و شکنجه و آزار،گردن آنها زده شده است.

باری عثمان بن حنیف را مخیّر کردند که در بصره اقامت کند و یا به علی(علیه السلام)بپیوندد.او کوچ کردن از آن جا را برگزید و آنان نیز او را رها کردند و به علی(علیه السلام)پیوست،هنگامی که آن حضرت را دیدار کرد گریست و عرض کرد من پیش از این مردی سالخورده بودم و اکنون که بر تو وارد شده ام جوانی ساده و ا مردم،امام(علیه السلام)فرمود: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» و آن را سه بار تکرار کرد،این که امام(علیه السلام)در خطبه مذکور فرموده است که به کارگزار من در بصره و خازنان بیت المال مسلمانان یورش بردند و سخنانی که به دنبال آن فرموده اشاره به همین ماجراست ،پس از این امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که اگر تنها یک تن از مسلمانان را به عمد و بی آن که گناهی مرتکب شده باشد کشته بودند،کشتن همگی این سپاه یاغی برای او روا بود،واژه إن در جمله و إن لو لم یصیبوا...زایده است (1).

اگر گفته شود:آنچه از این گفتار امام(علیه السلام)دانسته می شود این است که قتل همگی این سپاه به این علّت که انکار منکر نکردند و از اعمال زشت طلحه و زبیر جلوگیری به عمل نیاوردند جایز بوده است،بنا بر این آیا کشتن هر کسی که انکار منکر نکند رواست؟ عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه پاسخ داده است که:

کشتن آنان جایز بوده،زیرا آنها اعتقاد داشته اند کشتارهایی که به دست این بیعت

1- در برخی از نسخه های نهج البلاغه از جمله در همین کتاب اصلا إن ذکر نشده لیکن در شرح ابن ابی الحدید این عبارت با إن آمده است(مترجم)

شکنان انجام گرفته مباح بوده،در حالی که خداوند چنین اعمالی را حرام فرموده است لذا این اعتقاد آنها به منزله اعتقاد به مباح بودن زنا و جواز شرب خمر می باشد.

قطب راوندی (1)که یکی دیگر از شارحان نهج البلاغه می باشد گفته است:

جواز قتل آنها به سبب این است که آنان داخل در عموم آیه شریفه: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا» (2)...»بوده و از مصادیق آن می باشند،زیرا آنها با خدَا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)به جنگ برخاستند و جنگ با علی(علیه السلام)جنگ با پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،چنان که آن حضرت فرموده است:حربک یا علیّ حربی دیگر این که در زمین به ایجاد فساد و تباهی پرداختند،ابن ابی الحدید به این پاسخ اعتراض کرده گفته است:اشکال در جواز قتل همه سپاهیان است به جرم این که از کشتن یک تن مسلمان جلوگیری نکردند،و تعلیلی که در سخن امام(علیه السلام)برای روا بودن این امر شده،عدم انکار منکر است نه شمول آیه شریفه.

آنچه من در این باره می گویم این است که پاسخ دوّم قویتر و پاسخ نخستین ضعیف است،زیرا اگر چه کشتن کسی که معتقد به مباح بودن آنچه حرمت آن از ضروریّات دین است مانند زنا و شرب خمر،واجب است لیکن نمی توانم بگویم این وجوب شامل کسی است که از طریق تأویل آیات،محرّماتی از دین را حلال بداند مانند وجوب کشتن این سپاهیان به سبب کشتاری که کرده و طغیانی که

1- ابو الحسین سعید بن هبه اللّه بن حسن معروف به قطب راوندی از فقها و ثقات و اعیان شیعه است،شرح او بر نهج البلاغه در ده مجلّد به نام منهاج البراعه موسوم است،و آثار بسیار دیگری دارد،وی از مردم راوند است که یکی از قرای کاشان می باشد،در سال 573 ه در گذشته و در قم مدفون شده است. فرهنگ دهخدا(مترجم).
2- سوره مائده(5)آیه(33) [1]یعنی:کیفر آنها که با خدا و پیامبر به جنگ بر می خیزند و در روی زمین دست به فساد می زنند جز این نیست که کشته شوند...

مرتکب شده اند،زیرا اگر چه فساد اعمال آنها روشن و مسلّم است لیکن همه این کارها را بر اساس تأویلاتی که برای خود داشته اند به جا آورده اند بنا بر این تفاوت میان اعتقاد به حلال بودن شرب خمر و زنا،و اعتقاد اینها به مباح بودن آنچه مرتکب شده اند روشن است.

امّا اعتراضی که بر پاسخ دوّم شده نیز ضعیف است،زیرا در پاسخ این معترض می توان گفت:اگر یک تن مسلمان بی گناه از روی عمد به وسیله یکی از افراد سپاهی کشته شود و دیگر افراد این سپاه حضور داشته و با وجود قدرت،از این عمل زشت جلوگیری نکنند،خود داری آنها نشانه رضای خاطر آنان بوده و کسی که راضی به قتل دیگری است شریک قاتل اوست،بویژه اگر همنشین و یار و همکار او باشد،مانند همبستگی و یک پارچگی که در میان سپاهیان برقرار است،امّا خروج و سرکشی این سپاه بر ضدّ امام عادل به منزله جنگ با خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)است و کشتن کارگزار آن حضرت و خازنان بیت المال و تاراج آن،و ایجاد تفرقه و اختلاف میان مسلمانان و به تباهی کشانیدن نظام اجتماعی آنان همان سعی در فساد بر روی زمین است که مدلول آیه شریفه می باشد .

فرموده است: دع... تا آخر.

یعنی:اگر تنها یک تن از مسلمانان به دست آنها کشته شده بود قتل همگی آنان برای من روا بود چه رسد به این که به اندازه عدّه ای که به همراه آنها وارد بصره شدند،از مسلمانان کشته اند،کلمه ما در جمله:دع ما أنّهم،زایده است، و این شباهت و همگونی در این جا از نظر کثرت کشتار مسلمانها به وسیله آنهاست،و سخن امام(علیه السلام)درست است زیرا آنها جمعیّت بسیاری از دوستان آن حضرت و نگهبانان بیت المال را کشتند،و چنان که ذکر شد و امام(علیه السلام)در گفتار خود بدان اشاره فرمود،برخی را از طریق غدر و پیمان شکنی و بعضی را پس از اسارت و شکنجه و آزار به قتل رسانیدند.و توفیق از خداوند است.

ص:620

172-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَمِينُ وَحْيِهِ وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ- وَ بَشِيرُ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرُ نِقْمَتِهِ أَيُّهَا النَّاسُ- إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ- وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ- فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتُعْتِبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ- وَ لَعَمْرِی لَئِنْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ لاَ تَنْعَقِدُ- حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ- وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا- ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لاَ لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ- أَلاَ وَ إِنِّی أُقَاتِلُ رَجُلَيْنِ- رَجُلاً ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِی عَلَيْهِ أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ- فَإِنَّهَا خَيْرُ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ- وَ خَيْرُ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ- وَ قَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ- وَ لاَ يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلاَّ أَهْلُ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ- وَ الْعِلْمِ بِمَوَاقِعِ الْحَقِّ- فَامْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ وَ قِفُوا عِنْدَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ- وَ لاَ تَعْجَلُوا فِی أَمْرٍ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا- فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ تُنْكِرُونَهُ غِيَراً أَلاَ وَ إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِی أَصْبَحْتُمْ تَتَمَنَّوْنَهَا- وَ تَرْغَبُونَ فِيهَا وَ أَصْبَحَتْ تُغْضِبُكُمْ وَ تُرْضِيكُمْ- لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَ لاَ مَنْزِلِكُمُ الَّذِی خُلِقْتُمْ لَهُ- وَ لاَ الَّذِی دُعِيتُمْ إِلَيْهِ- أَلاَ وَ إِنَّهَا لَيْسَتْ بِبَاقِيَةٍ لَكُمْ وَ لاَ تَبْقَوْنَ عَلَيْهَا- وَ هِیَ وَ إِنْ غَرَّتْكُمْ مِنْهَا فَقَدْ حَذَّرَتْكُمْ شَرَّهَا- فَدَعُوا غُرُورَهَا لِتَحْذِيرِهَا وَ أَطْمَاعَهَا لِتَخْوِيفِهَا- وَ سَابِقُوا فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِی دُعِيتُمْ إِلَيْهَا- وَ انْصَرِفُوا بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا- وَ لاَ يَخِنَّ أَحَدُكُمْ خَنِينَ الْأُمَمِ عَلَى مَا زُوِیَ عَنْهَا مِنْهَا- وَ اسْتَتِمُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ- وَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ- أَلاَ وَ إِنَّهُ لاَ يَضُرُّكُمْ تَضْيِيعُ شَیْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ- بَعْدَ حِفْظِكُمْ قَائِمَةَ دِينِكُمْ- أَلاَ وَ إِنَّهُ لاَ يَنْفَعُكُمْ بَعْدَ

تَضْيِيعِ دِينِكُمْ بِشَيْءٌ- حَافَظْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ- أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى اَلْحَقِّ- وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمُ الصَّبْرَ

ترجمه

«پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله)امین وحی خداوند،و خاتم پیامبران،و مژده آور رحمت و بیم دهنده عذاب او بود.

ای مردم !سزاوارترین مردم برای این امر(خلافت)کسی است که نسبت به آن از همگی نیرومندتر و به دستورهای خداوند در این باره،از همه کس داناتر باشد،پس اگر فتنه جویی به آشوبگری پردازد باید از او خواسته شود دست از آن باز دارد و اگر باز نایستد باید کشته شود،به جان خودم سوگند اگر امامت و پیشوایی جز با حضور همگی مردم منعقد نمی شود برای تحقّق آن راهی نیست لیکن کسانی که شایستگی حلّ و عقد امور را دارند از جانب کسانی که حضور ندارند رایزنی می کنند و خلیفه را برمی گزینند،پس از آن کسی که حاضر بوده نمی تواند از رأی خود باز گردد،و آن که غائب بوده نباید راهی دیگر برگزیند،آگاه باشید من با دو کس می جنگم،یکی آن که ادّعای چیزی کند که در آن حقّی ندارد و دیگر کسی که از ادای حقّی که بر اوست شانه تهی کند.

ای بندگان خدا !شما را به پرهیزکاری سفارش می کنم،زیرا این بهترین چیزی است که بندگان خدا باید آن را به همدیگر سفارش کنند،و نیکوترین سرانجامی برای کارها در نزد خداوند است،اینک باب جنگ و ستیز میان اهل قبله گشوده شده است،و کسی نمی تواند پرچمدار مقابله با آن شود مگر این که اهل بینش و شکیبایی بوده و به موارد حقّ دانا باشد.پس به آنچه فرمان داده می شوید اقدام کنید و از آنچه نهی می شوید باز ایستید و تا امری را روشن و معلوم نکرده اید در باره آن شتاب نکنید،زیرا برای ماست که آنچه را شما نمی پسندید تغییر دهیم.

بدانید این دنیایی که آرزومند آنید،و به آن دلبستگی دارید،و گاهی شما را خشمگین و زمانی خشنود می سازد،سرا و منزلگاهی که شما برای آن

آفریده شده و به آن دعوت شده باشید نیست،آگاه باشید که نه دنیا برای شما باقی می ماند و نه شما برای آن،و اگر دنیا شما را فریب می دهد از شرّ خود نیز بر حذر می دارد،پس با توجّه به هشدار او آنچه را مایه فریب است رها کنید و با بیمی که می دهد از طمع برانگیزیهای آن دوری ورزید،برای رسیدن به سرایی که به آن دعوت شده اید بر یکدیگر سبقت جویید،و از ته دل از دنیا روگردان باشید،هیچ یک از شما نباید بر چیزی از دنیا که از او گرفته شده همچون کنیزکان گریه و ناله سر دهد،و نعمتهایی را که خداوند بر شما ارزانی داشته با شکیبایی بر طاعت و محافظت بر احکامی که در کتابش اجرای آنها را از شما خواسته است بر خویشتن کامل گردانید،آگاه باشید اگر پایه دین خود را استوار سازید،تباهی چیزی از دنیایتان به شما زیانی نمی رساند،و هم بدانید اگر دین خود را تباه گردانید آنچه از دنیا برای خویش نگه داشته اید سودی برای شما نخواهد داشت،خداوند دلهای ما و شما را به سوی حقّ متوجّه گرداند،و به ما و شما شکیبایی مرحمت فرماید .»

شرح

آغاز این خطبه در ستایش پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است،گواه این که آن حضرت امین وحی و تنزیل است و آن را از تحریف و تبدیل حفظ می کند عصمت اوست، و گواه این که خاتم پیامبران است قول خداوند متعال است که فرموده است «وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ» و دلیل این که مژده دهنده رحمت الهی به دادن ثوابهای فراوان و بیم دهنده کیفر او به وسیله عذابهای سخت و دردناک است آیه شریفه «إِنّا أَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً» (1)»می باشد .سپس امام(علیه السلام)نکاتی را به شرح زیر بیان کرده است:

1-احکامی که بر طبق آنها آن حضرت از همگان برای خلافت سزاوار و شایسته تر است،حصر حقانیّت و شایستگی به آن بزرگوار از دو نظر

1- سوره فتح(48)آیه(8)یعنی:ما تو را فرستادیم که گواه و مژده دهنده(رحمت)و ترساننده(از عذاب)باشی.

است:اوّل این که باید نیرومندترین مردم،عهده دار امر خلافت شود،و آن حضرت در سیاست و اداره امور مملکت از همگان نیرومندتر،و در شناخت شرایط و موقعیّتها و چگونگی تدبیر امور شهرها و اداره جنگها از همه کس داناتر،و به سبب داشتن این صفات شجاعترین و دلیرترین مردم بوده است.دوم این که زمامدار باید بیش از دیگران دستورهای خداوند را در امور خلافت به کار بندد.

و این کار مستلزم آن است که امام در اصول و فروع دین داناتر از دیگران باشد تا هر کاری را در جای خود انجام دهد،همچنین لازمه این امر،حفظ و مراعات شدید حدود الهی و عمل به آنهاست و این خود مستلزم آن است که از همه افراد مردم زاهدتر و پارساتر و عادلتر باشد،و چون همه این فضیلتها در وجود آن حضرت مجتمع بود،با این سخن اشاره به نفس نفیس خویش فرموده است .

2-احکامی است در باره کسی که پس از انعقاد بیعت با امام فتنه انگیزی و آشوبگری کند که باید در آغاز به نرمی او را راضی کنند و بخواهند که به راه حقّ باز گردد،پس از این اگر امتناع ورزد باید با او پیکار شود،و این حکم به مقتضای گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما » (1)».

3-در چگونگی برگزیدن امام از طریق اجماع است که آن را طیّ عبارت:

و لعمری تا ما إلی ذلک سبیل بیان فرموده است،و مفهوم آن این است که در اجماع شرط نیست همه مردم حتّی مردم عامی در آن شرکت داشته باشند،زیرا اگر مشروط به این شرط باشد هرگز اجماع متحقّق و منعقد نخواهد شد،و لازم می آید امامت هیچکس به صحّت صورت نگیرد،برای این که اجتماع همگی مسلمانان از اطراف و اکناف روی زمین امری متعذّر و غیر ممکن است،بلکه آنچه در

1- سوره حجرات(49)آیه(9) [1]یعنی:هرگاه دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند میان آنان آشتی برقرار کنید.

اجماع شرط و معتبر است این است که اهل حلّ و عقد از امّت محمّد(صلی الله علیه و آله)در یکی از امور اتّفاق کنند (1)،و اهل حلّ و عقد همان علما و دانشمندان امّتند،و اینها همگی در هنگام بیعت با آن حضرت اجتماع و اتّفاق داشته اند و هیچ کس از آنها و غیر آنها از عوام مردم نمی تواند پس از انعقاد امامت از اطاعت سر باز زند،همچنین کسی که غایب بوده و در اجماع حضور نداشته نمی تواند راهی غیر از آنچه اهل حلّ و عقد بر آن اتّفاق کرده اند،برگزیند.

اگر گفته شود امیر مؤمنان(علیه السلام)تنها به اجماع مردم بر بیعت خود استدلال کرده است و اگر نص یا دلیل دیگری بر صحّت امامت او وجود داشت استدلال به نصّ سزاوارتر بود و از اجماع سخن نمی فرمود.

پاسخ این است که استدلال آن حضرت به اجماع،افاده نفی نصّ و یا اثبات آن را نمی کند،بلکه جایز است ضمن احتجاج به اجماع،نصّ هم موجود باشد،و به مناسبت سابقه عمل نسبت به خلفای پیشین تنها به اجماع استدلال فرموده باشد،و هم محتمل است که خودداری آن حضرت از استدلال به نصّ برای این بوده که می دانسته است با وجود آن،به ذکر و یادآوری نصّ التفات و توجّهی نمی شود زیرا وقتی که در ابتدای کار و هنگام رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله)به آن اعتنا نشده است پس از گذشت مدّتی طولانی از صدور آن،و دگرگونی اوضاع،در ذکر آن سودی متصوّر نیست.

4-بیان این است که جنگ با دو کس واجب است،اوّل آن کسی که پس

1- توجّه به این نکته لازم است که مطابق آنچه همه تاریخ نگاران نوشته اند در اجتماع سقیفه بنی ساعده هیچ یک از بنی هاشم مانند علی بن ابی طالب(علیه السلام)و عبّاس عمّ پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)و زبیر و دیگران و همچنین دوستان آنها مانند سلمان و ابو ذر و عمّار و غیرهم حضور نداشته و مشغول تجهیز جسد مقدس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بوده اند و بدون شرکت آنها که خاندان نبوّت و عمده رجال حلّ و عقد بوده اند و مخالفت طایفه انصار،اجماع متحقّق نشده است و بسیاری از دانشمندان اهل سنّت مانند امام فخر رازی تحقّق اجماع را در سقیفه انکار کرده اند(مترجم)

از انجام یافتن بیعت با امام عادل،بر او خروج کرده سر به نافرمانی بردارد و ادّعا کند که پیشوایی حقّ اوست در حالی که برای دیگران به اجماع ثابت است که حقّ او نیست،دوّم مردی که در برابر امام سرکشی و طغیان کند و هیچ یک از احکام و فرمانهای او را نپذیرد،روشن است که مراد از دسته اوّل اصحاب جمل است و دوّمین اشاره به معاویه و یاران اوست .

امام(علیه السلام)در دنباله این سخنان به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کند،زیرا پرهیزگاری و دوری جستن از معصیت خداوند بهترین توشه ای است که انسان آن را در کوششها و جنبشهای زندگیش دنبال می کند،از این رو تقوا نیکوترین چیزی است که باید بندگان خدا به یکدیگر سفارش کنند .

فرموده است: و قد فتح باب الحرب...تا غیرا .

این گفتار مشتمل بر اعلام حکم متجاوزان و سرکشان از اهل قبله است که بطور اجمال بیان،و تفصیل آن را به اوامری که در باره جنگ با آنان صادر می کند احاله فرموده است،زیرا مردم پیش از رویداد جنگ جمل تکلیف خود را در بارهٔ جنگ با اهل قبله نمی دانستند و آگاه نبودند که سنّت و حکم شرعی در این باره چیست تا این که مسائل آن را از آن حضرت فرا گرفتند،از شافعی (1)نقل شده که گفته است:اگر علی(علیه السلام)نمی بود احکامی که در باره متجاوزان از اهل اسلام است به هیچ وجه شناخته نمی شد .

فرموده است: و لا یحمل هذا العلم إلاّ أهل البصر .

یعنی پرچم مقابله با ستمکاران و متجاوزان اهل قبله را جز صاحبان بینش و خردهای برتر کسی نمی تواند به دوش کشد،و آنانی که در برابر رویدادهای

1- محمّد بن ادریس شافعی نسب او به عبد مناف می رسد،در سال 150 ه متولّد شده و در سال 204 ه در مصر وفات یافته است.او پیشوای طریقه شافعیّه که یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است می باشد،در

ستایش علی(علیه السلام)و خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)اشعاری دارد.نامه دانشوران(مترجم)

ناگوار شکیبایی،و در قبال وسوسه ها از شتاب خودداری و به موارد حقّ آگاهی دارند می توانند آن را رهبری کنند،باید دانست که در آن زمان مسلمانان جنگ با اهل قبله یعنی نبرد با یکدیگر را گناهی بزرگ و مهمّ می شمردند،و با ترس و بیم در این امر شرکت می کردند،از این رو امام(علیه السلام)فرموده است که پرچم قیام علیه متجاوزان اهل اسلام را جز آنانی که بر شمرده کسی نمی تواند به دوش کشد،و واژه علم(پرچم)در خطبه به فتح لام روایت شده است.و معنای آن روشن است زیرا در جنگ،پرچمدار،به منزله مدار و محور است و دلهای رزمندگان به آن بسته است،لذا لازم است کسی که رایت این کار را بر عهده دارد به صفاتی که ذکر فرموده آراسته باشد تا بتواند هر کاری را در محلّ و موقع خود انجام دهد .

سپس امام(علیه السلام)مردم را به اصولی کلّی توجّه می دهد که در هنگام عزیمت برای نبرد با متجاوزان اهل قبله رعایت کنند،و عبارت است از این که به هر چه فرمان داده می شوند اقدام کنند و از هر چه نهی می شوند دست باز دارند،و در باره کاری که آن را به خوبی روشن و مشخّص نکرده اند شتاب نورزند،مراد از جمله اخیر این است که در انکار امری که آن حضرت انجام و یا فرمان داده،پیش از آن که چگونگی و فایده آن را از او جویا شوند شتاب نکنند،زیرا آن حضرت می تواند هر امری را که ناپسند آنهاست تغییر دهد یعنی اگر حقیقه در آن امر مصلحت و سودی نباشد در آن دگرگونی به عمل آورد،این که امام(علیه السلام)دستور می دهد اگر امری مورد ناخشنودی و انکار آنهاست چگونگی آن را روشن سازند برای این است که امکان دارد آنچه ناپسند آنهاست در حقیقت زشت و ناپسند نباشد،و به سبب ناآگاهی به علل و مصالح،آن را زشت شمارند و با زبان یا عمل به انکار آن بشتابند و در نتیجه دچار خطا و لغزش شوند.

یکی از شارحان در باره گفتار آن حضرت که فرموده است: فإنّ لنا عند کلّ أمر ینکرونه غیرا گفته است:این سخن اشاره دارد به این که او مانند عثمان نیست که آنچه را نهی می کرد و مردم اعتنا نکرده مرتکب آن می شدند درنگ کند،بلکه

هر چیزی را که مسلمانان ناخوش می دارند و عرف و شرع اقتضای دگرگونی آن را دارد نسبت به تغییر آن اقدام می کند پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)با ذکر اموری چند لزوم نفرت و بیزاری جستن از دنیا را بدین شرح گوشزد می کند :

1-از این که مردم آرزومند و مایل به دنیا باشند و در برابر محرومیّت از خوشیها و نعمتهای آن خشمگین و هنگام برخورداری از آنها خشنود شوند دستور بیزاری می دهد،زیرا دنیا خانه و منزلگاهی نیست که انسان ها برای آن آفریده شده و بدان خوانده شده باشند،و این خود هشداری است بر لزوم توجّه به جهان واپسین و کار و کوشش برای آن .

2-با ذکر این که مال و متاع دنیا برای کسی باقی نمی ماند،و مردم هم در این جهان پایدار نمی مانند از شیفتگی و دلبستگی به دنیا دستور نفرت و بیزاری می دهد .

3-تذکّر می دهد که در دنیا حقیقه سودی نیست،و اگر چه انسان را با زرق و برق خود فریب می دهد و معتقد می گرداند که در آن خیر و کمالی است امّا در برابر به حدوث آفات و بروز دگرگونیهای ناگوار و گوناگون نیز هشدار می دهد،از این رو سزاوار است مردمان،خیر اندک آن را به خاطر شرّ بسیاری که دارد رها کنند و با توجّه به بیمهایی که می دهد از دواعی دل انگیز آن چشم پوشند،و در راه به دست آوردن سود واقعی و سرایی که به آن دعوت شده و برای آن آفریده شده اند بر یکدیگر سبقت جویند،و از ته دل از دنیا منصرف باشند یعنی در آن زهد حقیقی پیشه کنند،زیرا زهد ظاهری کسی که در برابر محرومیّت از متاع دنیا و ناکامیهای آن آه و ناله سر می دهد سودی ندارد،امام(علیه السلام)این آه و فغان زاهد نمایان را به بانگ و ناله کنیزکان تعبیر فرموده است،زیرا این آواز،بیشتر از آنها که معمولا مورد ضرب و شتم قرار می گیرند شنیده می شود،و بر اثر آن به ناله و زاری می پردازند.باید دانست به جای واژه حنین که به معنای بانگ زاری است خنین

با خای نقطه دار نیز روایت شده که به معنای از توی دماغ گریه کردن است .

پس از آن که امام(علیه السلام)سفارش فرمود که مردم زهد حقیقی را پیشه سازند آنها را به شکیبایی بر فرمانبرداری و بندگی خداوند و محافظت بر اجرای اوامر و نواهی کتاب او توصیه می کند،زیرا انسان با در پیش گرفتن زهد و بی میلی و بیزاری از دنیا می تواند موانع درون و برون را بر طرف سازد،و با طاعت و عبادت نفس بد کنش را فرمانبردار نفس مطمئنّه گرداند،و این نتیجه و پاداش تحمّل سختی در تهذیب نفس و سلوک در راه خداست،امام(علیه السلام)به صبر بر طاعت خدا ترغیب فرموده چون موجب کامل شدن نعمت الهی است و روشن است که فرمانبرداری خداوند سبب بزرگی در افاضه نعمتهای دنیوی و اخروی پروردگار به انسان است .

سپس آن بزرگوار تأکید می کند که در نگهداری آنچه دین بدان پا بر جا و برقرار است کوشا باشند و بدانند که اگر چیزی از نعمتهای دنیا را از دست دهند و یا از آن بی بهره باشند با محافظت بر دین و سلامت آن زیانی نکرده اند،زیرا نگهداری دین و عمل به آن متضمّن خیر کامل و ابدی اخروی است و آن را با خیر دنیا نمی توان مقایسه کرد،و در حفظ متاع دنیا سودی نیست،یعنی چنانچه انسان دین خود را تباه و خود را از قید آن رها سازد کوشش در حفظ آنچه از دنیا در دست دارد برای او سودی ندارد،و این امری مسلّم و بی نیاز از توضیح و اثبات است .

سپس امام(علیه السلام)گفتار خود را با دعا برای خود و آنان پایان داده از خدا می خواهد که دلهای آنها را به سوی حقّ متوجّه سازد،یعنی آنان را ملهم فرماید که حقّ را طلب کنند و به آن هدایت شوند و در راه آن گام بردارند،پس از آن صبر و شکیبایی برای آنان از خداوند درخواست می کند،یعنی صبر بر طاعت و شکیبایی از ارتکاب معصیت.و توفیق از خداوند است.

173-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است،که در بارۀ طلحه بن عبید الله ایراد فرموده

اشاره

است:

:قَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ- وَ لاَ أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ- وَ أَنَا عَلَى مَا قَدْ وَعَدَنِی رَبِّی مِنَ النَّصْرِ- وَ اللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّداً لِلطَّلَبِ بِدَمِ؟عُثْمَانَ؟- إِلاَّ خَوْفاً مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ لِأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ- وَ لَمْ يَكُنْ فِی الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ- فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ- لِيَلْتَبِسَ الْأَمْرُ وَ يَقَعَ الشَّكُّ-.وَ وَ اللَّهِ مَا صَنَعَ فِی أَمْرِ؟ عُثْمَانَ؟ وَاحِدَةً مِنْ ثَلاَثٍ- لَئِنْ كَانَ؟ابْنُ عَفَّانَ؟ ظَالِماً كَمَا كَانَ يَزْعُمُ- لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِی لَهُ أَنْ يُوَازِرَ قَاتِلِيهِ- وَ أَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ-.وَ لَئِنْ كَانَ مَظْلُوماً- لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِی لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَهْنِهِينَ عَنْهُ- وَ الْمُعَذِّرِينَ فِيهِ- وَ لَئِنْ كَانَ فِی شَكٍّ مِنَ الْخَصْلَتَيْنِ- لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِی لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ- وَ يَرْكُدَ جَانِباً وَ يَدَعَ النَّاسَ مَعَهُ- فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلاَثِ- وَ جَاءَ بِأَمْرٍ لَمْ يُعْرَفْ بَابُهُ وَ لَمْ تَسْلَمْ مَعَاذِيرُهُ

لغات

نهنه عنه:او را از آن بازداشت و منع کرد.

معذرین:با تخفیف،پوزشخواهان و با تشدید به کسانی گفته می شود که اظهار عذر کنند و برای آنها عذری نباشد.

رکد:از حرکت ایستاد.

ترجمه

«من تا کنون به جنگ تهدید نمی شدم و کسی مرا از ضربت شمشیر نمی ترسانید،و من به وعده نصرت پروردگارم یقین دارم،به خدا سوگند او (طلحه)شتابان برای خونخواهی عثمان بیرون نیامده جز از بیم این که خون او

از وی مطالبه شود زیرا وی مورد این گمان است،و در میان گروهی که بر عثمان شوریدند کسی به این کار از او حریصتر نبوده است،از این رو خواسته است تا با گردآوری سپاهی به عنوان خونخواهی امر را مشتبه سازد و ایجاد شک کند،به خدا سوگند او در باره عثمان هیچ یک از این سه کار را انجام نداد،این که اگر فرزند عفّان چنان که او گمان می کرد ستمکار بود،برایش سزاوار بود که کشندگان او را باری و از یاران وی دوری و با آنان دشمنی کند،و اگر ستمدیده و مظلوم بود برایش شایسته بود که از بازدارندگان قتل او باشد و عذر او را برای مردم بیان کند،و چنانچه در باره این دو امر تردید داشت وظیفه اش این بود از او کناره گیری کند و به گوشه ای بنشیند و مردم را با او واگذارد،لیکن هیچ یک از این سه کار را نکرد،و به کاری دست زد که دلیل آن شناخته نیست و عذر درستی برای آن ندارد .»

شرح

باید دانست امیر مؤمنان(علیه السلام)هنگامی این سخنان را بیان فرموده که به او خبر رسید طلحه و زبیر خروج کرده و به بصره رهسپار شده و او را به جنگ تهدید کرده اند .

فرموده است: و قد کنت تا النّصر .

این جملات پاسخی به تهدید سران جنگ جمل است،و پیش از این همین الفاظ عینا آمده و شرح داده شده است جز این که در آن جا «و إنّی علی یقین من ربّی» فرموده و در این جا «و أنا علی ما قد وعدنی ربّی من النّصر» گفته است،و آنچه آن حضرت بر آن اطمینان داشت یقین بر پیروزی بود که از زبان پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)به او رسیده بود،واو در جمله و ما أهدّد برای حال و فعل کنت تامّه است .

فرموده است: و اللّه ما استعجل...تا و یقع الشّکّ .

این سخن به سران جنگ جمل اشاره دارد که برای این که مردم را در باره کشندگان عثمان به شکّ و شبهه اندازند خونخواهی او را دستاویز خود کرده روانه

بصره شدند.سپس در ردّ این شبهه بیان می کند که طلحه جز از بیم این که خون عثمان را از او مطالبه کنند خروج نکرده است،زیرا او مورد این گمان و متّهم به قتل عثمان است،و ما پیش از این در باره این که طلحه مردم را بر کشتن عثمان بر می انگیخت و آنان را از هر سو در خانه او گرد می آورد سخن رانده ایم،نقل شده که طلحه سه روز تمام مردم را از به خاک سپردن عثمان بازداشت،و حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم برای دفن او از علی(علیه السلام)کمک خواستند امّا طلحه عدّه ای را سر راه آنها نشانید تا آنان را با سنگ مورد تعرّض قرار دهند،پس چند تن از یاران طلحه جنازه عثمان را بیرون برده تا در کنار دیواری که به حشّ کوکب معروف و گورستان یهود بود برسانند،هنگامی که جنازه را به آن جا منتقل ساختند نخست آن را سنگباران کردند سپس تصمیم گرفتند آن را به کناری اندازند لیکن علی(علیه السلام)به آنها پیغام داد و آنها را از این کار بازداشت تا این که در همان حشّ کوکب به خاک سپرده شد،روایت شده طلحه برای جلوگیری از دفن عثمان در گورستان مسلمانان به جنگ و جدال پرداخت و گفت:سزاوار این است که در دیر سلع یعنی گورستان یهود به خاک رود.

خلاصه چنان که آن بزرگوار فرموده است:در میان قوم،هیچ کس بر کشتن عثمان از او حریصتر نبود لیکن اکنون در صدد بر آمده حقیقت را دگرگون کند و با گردآوری شماری از مردم زیر عنوان قیام برای خونخواهی عثمان امر را بر مردم مشتبه کرده،آنها را در باره دخالت او در این امر به شکّ و تردید اندازد .

فرموده است: و و اللّه ما صنع فی أمر عثمان... تا آخر.

این گفتار به گونه قیاس شرطی منفصل (1)در استدلال علیه طلحه و ردّ هر گونه عذر و بهانه او در خروج برای خونخواهی عثمان است،توضیح مطلب این است که

1- هرگاه تناسب در قضیّه شرطیّه از راه تنافی میان نسبتهای اجزاء آن باشد آن را منفصله خوانند و آن بر سه گونه است حقیقیّه،مانعه الجمع و مانعه الخلوّ،و در این جا مقصود،قیاس شرطی منفصله حقیقیّه است.منطق مظفّر(مترجم)

وضع طلحه در مورد عثمان و خروج او برای انتقام از کشندگانش از سه حال بیرون نیست:یا عثمان را ستمکار می داند و یا او را ستمدیده و مظلوم می شناسد و یا نسبت به این دو امر تردید و تأمّل دارد،در صورت اوّل بر او واجب بود کشندگان وی را یاری و با آنها همکاری کند و با یاری کنندگان او به مبارزه پردازد،زیرا ردّ منکر بر او واجب است در حالی که به گمان کسانی که این باور را دارند او به دشمنی با کشندگان عثمان پرداخته و به همراه آنانی که او را یاری داده اند به خونخواهی وی برخاسته است،در صورت دوّم بر او واجب بود که مردم را از کشتن او باز دارد و از طرف او نسبت به کارهای خلافی که کرده است عذر بخواهد،زیرا انکار منکر نیز بر او واجب است در صورتی که طبق آنچه در باره طلحه نقل شده و مشهور است او مردم را بر ضدّ عثمان پشتیبانی و بدعتهای او را فاش کرد و انحرافات او را بزرگ شمرد،و در صورت سوّم بر او واجب بود از او کناره گیری،و از دخالت در امر وی خودداری کند،و چنین نکرده بلکه به جنبش در آمده و انتقام خون او را می خواهد،و در همه این احوال طلحه و در خروج خود بر ضدّ امیر مؤمنان(علیه السلام)و شکستن بیعت آن حضرت محکوم است،بنا بر این برای کاری که او به آن دست زده هیچ دلیلی متصوّر نیست، أمر لا یعرف بابه یعنی دلیل ورود او در این امر شناخته نبوده و عذر او پذیرفته نیست.و توفیق از خداوند است.

ص:633

174-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَيُّهَا الْغَافِلُونَ غَيْرُ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ- وَ التَّارِكُونَ الْمَأْخُوذُ مِنْهُمْ- مَا لِی أَرَاكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ وَ إِلَى غَيْرِهِ رَاغِبِينَ- كَأَنَّكُمْ نَعَمٌ أَرَاحَ بِهَا سَائِمٌ إِلَى مَرْعًى وَبِیٍّ وَ مَشْرَبٍ دَوِیٍّ- وَ إِنَّمَا هِیَ كَالْمَعْلُوفَهِ لِلْمُدَى لاَ تَعْرِفُ مَا ذَا يُرَادُ بِهَا- إِذَا أُحْسِنَ إِلَيْهَا تَحْسَبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا وَ شِبَعَهَا أَمْرَهَا- وَ اللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ- بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ- وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِیَّ؟ بِرَسُولِ اللَّهِ ص؟- أَلاَ وَ إِنِّی مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّهِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ- وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ- مَا أَنْطِقُ إِلاَّ صَادِقاً- وَ قَدْ عَهِدَ إِلَیَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ وَ بِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ- وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو وَ مَآلِ هَذَا الْأَمْرِ- وَ مَا أَبْقَى شَيْئاً يَمُرُّ عَلَى رَأْسِی إِلاَّ أَفْرَغَهُ فِی أُذُنَیَّ- وَ أَفْضَى بِهِ إِلَیَّ- أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّی وَ اللَّهِ مَا أَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَهٍ- إِلاَّ وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا- وَ لاَ أَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَهٍ إِلاَّ وَ أَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا

لغات

سائم:شبان دویّ:محلّ دردزا وبّی:جای آلوده به وبا مدی:جمع مدیه به معنای کارد است.

ترجمه

«ای غفلت زدگانی که از شما غافل نیستند،و ای رها کنندگانی که رها نمی شوید،چه شده است شما را می بینم از خداوند دوری گزیده و به سوی غیر او رو آورده اید،گویا شما همچون گوسپندان یا شترانی هستید که

شبان،آنها را به چراگاهی وبا خیز،و به آبشخوری بیماری زا برده است، آنها مانند دامهایی می باشند که پروار شده و برای کارد آماده گشته اند و نمی دانند در باره آنها چه اراده ای دارند،اگر به آنها احسان شود روز خود را روزگاری می پندارند و سیری را هدف زندگی خود می شمارند،به خدا سوگند اگر بخواهم می توانم هر کدام از شما را به آغاز و فرجام و همگی امور او آگاه سازم لیکن بیم دارم به سبب من به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که درود خداوند بر او و خاندانش باد کافر شوید.

آگاه باشید من این آگاهیها را به خواصّ اصحاب خود که در باره آنها بیمی ندارم خواهم رسانید،سوگند به خدایی که او را به حقّ برانگیخت،و او را از میان خلایق برگزید،جز به راستی سخن نمی گویم،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) همه اینها را به من آموخته،و محلّ نابودی کسی را که نابود می گردد و جای رهایی آن کس را که رستگار می شود و فرجام امر خلافت را به من آگاهی داده است،و چیزی باقی نگذاشته که بر سرم بگذرد مگر این که به من گوشزد فرموده و خبر آن را به من رسانیده است.

ای مردم !به خدا سوگند من شما را به انجام دادن طاعتی ترغیب نمی کنم مگر این که خود در به جای آوردن آن بر شما پیشی می گیرم،و از ارتکاب گناهی منع نمی کنم جز این که پیش از شما از آن باز ایستم .»

شرح

خطاب امام(علیه السلام)عامّ و به همگان است،و این که آنان را غافل خوانده برای این است که از سرنوشت آخرت خود ناآگاهند،مراد از این که از آنها غفلت و فراموشی نیست این است که اعمال آنها در لوح محفوظ ثبت شده است،این که مردم ترک کنندگانند،یعنی طاعت و آنچه را بدان دستور داده شده اند رها می کنند، معنای المأخوذ منهم این است که از عمر و دارایی دنیای آنها کاسته می شود .

سپس در باره این که روی از خدا بر تافته اند،یعنی از فرمانبرداری او روی گردانده و به غیر او یعنی به زندگی این جهان و زیب و زیور آن دل بسته اند هشدار می دهد

و پس از آن آنها را به رمه گوسفندان یا شترانی تشبیه فرموده که چوپان یا شتربان آنها را به چراگاهی پر از درد و وبا،رانده باشد،وجه مشابهت،غفلت آنها همچون چهار پایان است و نفس امّاره مانند چوپانی که دامها را به چراگاهی پر از درد و وبا براند آنان را به ارتکاب معاصی و بهره برداری از لذّات و شهوات دنیا می کشاند و چون لذّات و خوشیهای این جهان منشأ گناهانی است که انسان را در معرض هلاکت اخروی و دردهای درمان ناپذیر جهان واپسین قرار می دهد به چراگاهی آن چنان تشبیه شده است .

فرموده است: و إنّما هی کالمعلوفه .

این تشبیه دیگری است که در باره مردم فرموده و آنان را به گاو و گوسفند پرواری همانند کرده است،مناسبت این تشبیه از چند جهت است،یکی توجّه و دلبستگی مردم به لذّات دنیا و خوردنیها و نوشیدنیهای آن است که از این جهت به حیوانی شباهت دارند که آن را پروار کنند و در علوفه دادن آن بکوشند و از این نظر که پایان همه لذّتها و خوشیها مرگ است نیز شبیه اینهایند،زیرا این دامهای پرواری نیز پس از چاقی و فربهی فرجامی جز کشتن و سر بریدن ندارند،غفلت مردم از مرگ و سرنوشتی که در پیش دارند وجه دیگر این تشبیه است چه مردم از این جهت مانند گاو و گوسفندند که از سر انجام خود که ذبح و کشتن است غافل و بی خبرند،مناسبت دیگر این که وقتی خوشبختی به انسان رو می آورد،و از خوشیها و لذّات دنیا کامیاب می گردد می پندارد که این بهره مندیها برای او همیشه اوقات برقرار خواهد بود و خیال می کند که هدف از آفرینش او در این جهان تنها سیر خوردن و سیراب شدن است،و این درست حالت گاو و گوسفند است که وقتی علف جلو او ریخته می شود،با شتاب فراوان آنها را می خورد و اندیشه فردای خود را ندارد،و می پندارد که غرض از آفرینش او همین است و بس.وجه این تشبیه مناسبتهایی است که یاد کردیم .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)سوگند یاد می کند که اگر بخواهد می تواند هر یک

از آنها را به مقاصدی که دنبال می کنند و کارهایی که انجام می دهند و همه احوالی که دارند خبر دهد،و این سخن همانند گفتار مسیح(علیه السلام)می باشد که در قرآن آمده است: «وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ» (1)»و ما در مقدّمه این کتاب امکان و سبب این علم را در باره پیامبران و دوستان خدا بیان کرده ایم .

فرموده است: و لکن أخاف أن تکفروا فیّ برسول اللّه(صلی الله علیه و آله) .

یعنی بیم دارم در باره من غلوّ کنید و مرا بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)برتری دهید، بلکه بیم داشت که با غلوّ در باره او به خدا کافر شوند چنان که نصارا هنگامی که مسیح(علیه السلام)آنان را از امور غیبی خبر می داد مدّعی خدایی او شدند .سپس فرموده است: ألا و إنّی مفضیه إلی الخاصّه یعنی من این اخبار و اسرار را به خواصّ اصحاب خود می رسانم،منظور از خواصّ اصحاب،یاران دانشمند و ثابت قدم اوست که به رسوخ و استحکام ایمان آنها مطمئن،و از انحراف آنها به کفر ایمن است،و این روش همه بزرگان علم و حکمت است که ودایع دانش خود را جز به کسانی که شایستگی آن را داشته باشند نمی سپارند،با این همه چنان که می دانیم برخی از مردم برای علی(علیه السلام)مقام نبوّت قائل شدند،و او را در رسالت شریک حضرت محمّد(صلی الله علیه و آله)دانستند و گروهی از این بالاتر رفته در باره او ادّعای الوهیّت کردند و مدّعی شدند که او محمّد(صلی الله علیه و آله)را به پیامبری فرستاده است،و ادّعاهای باطل دیگری که غلاه و گمراهان در باره آن حضرت گفته و رواج داده اند،یکی از شاعران اینها گفته است:

و من أهلک عادا و ثمود بدواهیه و من کلّم موسی فوق طور إذ ینادیه

و من قال علی المنبر یوما و هو راقیه: سلونی أیّها النّاس فحاروا فی معانیه (2)

1- و شما را آگاه می کنم به آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان ذخیره می کنید.

2- علی(علیه السلام)کسی است که اقوام عاد و ثمود را با بلاهای سخت خود نابود ساخت،علی(علیه السلام)کسی است که با موسی(علیه السلام)در هنگامی که بر بالای کوه طور او را ندا کرد سخن گفت،علی(علیه السلام)کسی است که روزی که بر بالای منبر رفته بود گفت:ای مردم از من بپرسید...و مردم در معانی گفتار او حیران شدند.

و دیگری گفته است:

إنّما خالق الخلائق من زعزع أركان خيبر جذبا

قد رضينا به إماما و مولى و سجدنا له إلها و ربّا (1)

پس از این امام(علیه السلام)سوگند یاد می کند که جز به راستی سخن نگفته و آنچه در باره این امور خبر می دهد غیر از این نیست،و اعلام می کند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) این اسرار را به او آموخته و محلّ نابودی آن کسی را که نابود می شود و...به او خبر داده است، أفضی به إلیّ یعنی آن را به من رسانیده و مرا بدان آگاه ساخته است.

باید دانست که آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)آموخته برخی به صورت جزیی بوده و فرد فرد وقایع را به او خبر داده است،و بعضی به گونه کلّی بوده،به این معنا که اصولی کلّی به آن حضرت القا می فرموده است که ذهن آن حضرت را آماده می کرده تا صور امور جزیی از جانب حقّ تعالی به او افاضه شود چنانکه پیش از این گفته ایم،و آنچه در این زمینه از آن حضرت نقل شده خطبه ای است که در آن از حوادث دردناک آینده سخن گفته و به قرامطه اشاره کرده و فرموده است:دوستی و هواخواهی ما را مدّعی می شوند و کینه و دشمنی ما را در دل پنهان می دارند به دلیل این که وارثان ما را می کشند و از سنّتهای ما دوری می گزینند.و آنچه در این باره اتّفاق افتاد به همان گونه بود که آن حضرت خبر داده بود،چه قرامطه شمار زیادی از خاندان ابو طالب را کشتند که نامهای آنها در کتاب مقاتل الطالبیّین نوشته ابو الفرج اصفهانی (2)مذکور است.

1- تنها خالق آفریدگان کسی است که پایه های خیبر را به لرزه در آورد و از جا کند-ما خشنودیم به این که پیشوا و سرور ماست و به این که معبود و پروردگار ماست نیز او را سجده کردیم.
2- ابو الفرج اصفهانی از اعاظم دانشمندان،و در فنون ادب،موسیقی،وقایع و انساب سر آمد اقران خود می باشد،در سال 284 ه متولّد شده و در بغداد به تحصیل علوم پرداخته و زیدی مذهب بوده است، کتاب اغانی و

مقاتل الطالبیّین او معروف است،وفات او را به سال 356 ه نوشته اند.نامه دانشوران (مترجم)

برخی از شارحان گفته اند:امام(علیه السلام)در خطبه ای که ذکر شد به ستونی که در مسجد کوفه به آن تکیه می داد اشاره می کند و می گوید:گویا حجر الاسود را می بینم که در این جا نصب شده است،وای بر آنها فضیلت حجر الاسود در ذات آن نیست بلکه به سبب جایگاه و موضع آن است،و آن،مدّتی در این جا و مدّت دیگری در این جا(به محلّهایی اشاره فرمود)باقی می ماند سپس آهنگ جایگاه خود کرده و به محلّ نخستین خود باز می گردد،و آنچه قرامطه (1)نسبت به حجر الاسود کردند به همان گونه بود که آن حضرت بدان آگاهی داده بود.

ما در باره درستی این گفته ایراد داریم،زیرا مشهور این است که قرامطه حجر الاسود را به سرزمین بحرین منتقل و برای آن محلّی بر پا و ساختمان کردند که تا هم اکنون کعبه نامیده می شود،حجر الاسود مدّتی در این محلّ نگهداری و سپس به مکّه باز گردانیده شد.گفته شده که در هنگام آوردن حجر الاسود از مکّه بیست و پنج شتر بر اثر حمل آن مرد،و اعاده آن به خانه کعبه تنها به وسیله یک شتر که نیرومند هم نبود انجام گرفت،و این شواهد از اسرار دین خداست،برای نقل نشده که قرامطه دو بار حجر الاسود را از مکّه به جای دیگر نقل کرده باشند.و خدا داناتر است.

1- قرامطه فرقه ای از غلات اسمعیلیه اند و چون یکی از سران آنها به نام حمدان بن اشعث ملقب به قرمط بوده به قرامطه معروف شده اند،اینها زیارت قبور و بوسیدن حجر الاسود و اعتقاد به ظواهر آیات را حرام می دانسته اند و قائل به تأویل بوده اند.فرهنگ دهخدا مترجم()

175-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

اشاره

إِنْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ- وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ- فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّهِ وَ أَخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّهَ- وَ بَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهَهُ مِنْهَا- لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ وَ تَجْتَنِبُوا هَذِهِ- فَإِنَّ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ كَانَ يَقُولُ- إِنَّ الْجَنَّهَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ- وَ إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ-وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَهِ اللَّهِ شَيْءٌ إِلاَّ يَأْتِي فِي كُرْهٍ- وَ مَا مِنْ مَعْصِيَهِ اللَّهِ شَيْءٌ إِلاَّ يَأْتِي فِي شَهْوَهٍ- فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ- فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنْزِعاً- وَ إِنَّهَا لاَ تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَهٍ فِي هَوًى- وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ يُمْسِي وَ لاَ يُصْبِحُ- إِلاَّ وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ- فَلاَ يَزَالُ زَارِياً عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيداً لَهَا- فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَ الْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ- قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ وَ طَوَوْهَا طَيَّ الْمَنَازِلِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ هَذَا؟الْقُرْآنَ؟ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لاَ يَغُشُّ- وَ الْهَادِي الَّذِي لاَ يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لاَ يَكْذِبُ- وَ مَا جَالَسَ هَذَا؟الْقُرْآنَ؟ أَحَدٌ إِلاَّ قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَهٍ أَوْ نُقْصَانٍ- زِيَادَهٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى- وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ؟الْقُرْآنِ؟ مِنْ فَاقَهٍ- وَ لاَ لِأَحَدٍ قَبْلَ؟الْقُرْآنِ؟ مِنْ 19 غِنًى- فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ- وَ اسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ- فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ- وَ هُوَ الْكُفْرُ وَ النِّفَاقُ وَ الْغَيُّ وَ الضَّلاَلُ- فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ وَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ- وَ لاَ تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ- إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِمِثْلِهِ- وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ قَائِلٌ مُصَدَّقٌ- وَ أَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ؟الْقُرْآنُ؟ يَوْمَ الْقِيَامَهِ شُفِّعَ فِيهِ- وَ مَنْ مَحَلَ بِهِ؟الْقُرْآنُ؟ يَوْمَ الْقِيَامَهِ صُدِّقَ عَلَيْهِ- فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَهِ- أَلاَ إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَهِ عَمَلِهِ- غَيْرَ حَرَثَهِ؟الْقُرْآنِ؟- فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَ أَتْبَاعِهِ- وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ

وَ اسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ- وَ اتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ وَ اسْتَغِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ الْعَمَلَ الْعَمَلَ ثُمَّ النِّهَايَةَ النِّهَايَةَ- وَ الاِسْتِقَامَةَ الاِسْتِقَامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ وَ الْوَرَعَ الْوَرَعَ- إِنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نِهَايَتِكُمْ- وَ إِنَّ لَكُمْ عَلَماً فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ- وَ إِنَّ لِلْإِسْلاَمِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِهِ- وَ اخْرُجُوا إِلَى اللَّهِ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ- وَ بَيَّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ- أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَ حَجِيجٌ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَنْكُمْ أَلاَ وَ إِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ- وَ الْقَضَاءَ الْمَاضِىَ قَدْ تَوَرَّدَ- وَ إِنِّى مُتَكَلِّمٌ بِعِدَهِ اللَّهِ وَ حُجَّتِهِ- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى- «إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَهُ أَلاّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» -وَ قَدْ قُلْتُمْ «رَبُّنَا اللّهُ» فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ- وَ عَلَى مِنْهَاجِ أَمْرِهِ وَ عَلَى الطَّرِيقَهِ الصَّالِحَهِ مِنْ عِبَادَتِهِ- ثُمَّ لاَ تَمْرُقُوا مِنْهَا وَ لاَ تَبْتَدِعُوا فِيهَا- وَ لاَ تُخَالِفُوا عَنْهَا- فَإِنَّ أَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطَعٌ بِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَ تَهْزِيعَ الأَخْلاَقِ وَ تَصْرِيفَهَا- وَ اجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِداً وَ لْيَخْزُنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ- فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ- وَ اللَّهِ مَا أَرَى عَبْداً يَتَّقِى تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْتَزِنَ لِسَانَهُ- وَ إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ- وَ إِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ- لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلاَمٍ تَدَبَّرَهُ فِى نَفْسِهِ- فَإِنْ كَانَ خَيْراً أَبْدَاهُ وَ إِنْ كَانَ شَرّاً وَارَاهُ- وَ إِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ بِمَا أَتَى عَلَى لِسَانِهِ- لاَ يَدْرِى مَا ذَا لَهُ وَ مَا ذَا عَلَيْهِ- وَ لَقَدْ قَالَ ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟- لاَ يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ- وَ لاَ يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ- فَمَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى- وَ هُوَ نَقِىُّ الرَّاحَهِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمْوَالِهِمْ- سَلِيمُ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ فَلْيَفْعَلْ وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ- مَا اسْتَحَلَّ عَاماً أَوَّلَ وَ يُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلَ- وَ أَنَّ مَا أَحْدَثَ النَّاسُ لاَ يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً- مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ- وَ لَكِنَّ الْحَلاَلَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَ الْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ- فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الأُمُورَ وَ ضَرَّسْتُمُوهَا- وَ وُعِظْتُمْ بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَ ضُرِبَتِ الأَمْثَالُ لَكُمْ- وَ دُعِيتُمْ إِلَى الأَمْرِ الْوَاضِحِ فَلاَ يَصَمُّ عَنْ ذَلِكَ إِلاَّ أَصَمُّ- وَ لاَ يَعْمَى عَنْ ذَلِكَ إِلاَّ أَعْمَى- وَ مَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ اللَّهُ بِالْبَلاَءِ وَ التَّجَارِبِ- لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَىْءٍ مِنَ الْعِظَهِ وَ أَتَاهُ التَّقْصِيرُ مِنْ أَمَامِهِ- حَتَّى يَعْرِفَ مَا أَنْكَرَ وَ يُنْكِرَ مَا عَرَفَ- وَ إِنَّمَا النَّاسُ

رَجُلاَنِ مُتَّبِعٌ شِرْعَةَ وَ مُبْتَدِعٌ بِدْعَةً- لَيْسَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بُرْهَانُ سُنَّةٍ وَ لاَ ضِيَاءُ حُجَّةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَداً بِمِثْلِ هَذَا ؟الْقُرْآنِ ؟- فَإِنَّهُ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَ سَبَبُهُ الْأَمِينُ- وَ فِيهِ رَبِيعُ الْقَلْبِ وَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ- وَ مَا لِلْقَلْبِ جِلاَءٌ غَيْرُهُ مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُونَ- وَ بَقِيَ النَّاسُونَ أَوِ الْمُتَنَاسُونَ- فَإِذَا رَأَيْتُمْ خَيْراً فَأَعِينُوا عَلَيْهِ- وَ إِذَا رَأَيْتُمْ شَرّاً فَاذْهَبُوا عَنْهُ- فَإِنَّ ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ كَانَ يَقُولُ- يَا ابْنَ آدَمَ اعْمَلِ الْخَيْرَ وَ دَعِ الشَّرَّ- فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ أَلاَ وَ إِنَّ الظُّلْمَ ثَلاَثَةٌ- فَظُلْمٌ لاَ يُغْفَرُ وَ ظُلْمٌ لاَ يُتْرَكُ- وَ ظُلْمٌ مَغْفُورٌ لاَ يُطْلَبُ- فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لاَ يُغْفَرُ فَالشِّرْكُ بِاللَّهِ- قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «إِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» - وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي يُغْفَرُ- فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ- وَ أَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لاَ يُتْرَكُ- فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضاً- الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ لَيْسَ هُوَ جَرْحاً بِالْمُدَى- وَ لاَ ضَرْباً بِالسِّيَاطِ وَ لَكِنَّهُ مَا يُسْتَصْغَرُ ذَلِكَ مَعَهُ- فَإِيَّاكُمْ وَ التَّلَوُّنَ فِي دِينِ اللَّهِ- فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيمَا تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ- خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيمَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ- وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَداً بِفُرْقَةٍ خَيْراً مِمَّنْ مَضَى- وَ لاَ مِمَّنْ بَقِيَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ- طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ- وَ طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ وَ أَكَلَ قُوتَهُ- وَ اشْتَغَلَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ وَ بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ- فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِي شُغُلٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ

لغات

ظنون:متّهم تقويض البناء:ويران كردن ساختمان محل به السّلطان:شاه را فريفت و نزد او از وی سعايت كرد توزّدت الخيل:اسبان دسته دسته وارد شدند ضرّست الأمر:آن كار را به خوبی آزمودم زاری:عيب كننده لأواء:سختی تهزيع الاخلاق:شكستن و پراكندن آن

ترجمه

«از گفتار خداوند سود بريد،و از پندهای او بهره گيريد و اندرزهای او را بپذيريد زيرا خداوند با دليلهای روشن عذری برايتان باقی نگذاشته و حجّت را

بر شما تمام کرده،و اعمالی را که دوست می دارد و کارهایی را که زشت می شمارد برای شما روشن ساخته است تا از آنها پیروی و از اینها دوری جویید،برای این که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می فرمود:«بهشت را ناملایمات احاطه کرده و دور دوزخ را شهوات فرا گرفته است (1).» بدانید هیچ طاعتی نیست جز این که انجام دادن آن با دشواری همراه است،و هیچ گناهی نیست مگر این که نفس آن را خواهان و بدان راغب است،پس خداوند بیامرزد کسی را که از شهوتهای خویش دوری جوید و هوسها را از دل ریشه کن سازد،زیرا برکندن شهوتها از دل دشوارترین کارهاست و نفس همواره به گناه مایل و مشتاق آن است.

ای بندگان خدا !بدانید مؤمن صبح را به شام و شام را به صبح نمی رساند مگر این که به خویشتن بد گمان است،و نفس خود را پیوسته مورد عیبجویی قرار می دهد،و از او می خواهد بیشتر در راه حقّ کوشا باشد،پس مانند آنانی باشید که بر شما سبقت گرفتند و پیشاپیش شما در گذشتند،آنها مانند مسافر،عمود خیمه زندگی را برچیدند و دنیا را منزلگاهی در راه خود دانسته بدین سان آن را سپری کردند.

بدانید این قرآن اندرزگویی است که کسی را نمی فریبد،و راهنمایی است که گمراه نمی کند،و سخنگویی است که دروغ نمی گوید،کسی با قرآن همنشین نشده مگر این که چون از کنار آن برخاسته در او فزونی یا کاهش پدید آمده است،فزونی در هدایت و صلاح و کاهش در کوردلی و فساد.

و بدانید هیچ کس را پس از تمسّک به قرآن بینوایی و تهیدستی نیست، و پیش از آن،کسی را توانگری و بی نیازی میّسر نمی باشد،بنا بر این برای دردهای خود از آن بهبودی بخواهید و برای رفع سختیها و گرفتاریهای خویش از آن کمک بجویید،زیرا شفای بزرگترین دردها در قرآن است،و آن درد کفر و نفاق و تباهی و گمراهی است،پس خواستهای خود را به وسیله آن از

1- الجنّه حفّت بالمکاره،و النّار حفّت بالشّهوات.

خداوند بخواهید،و با مهر قرآن به سوی خدا رو آورید،و آن را وسیله خواهش از بندگانش قرار ندهید،زیرا بندگان خدا نمی توانند با چیزی گرامیتر از قرآن به پروردگار رو آورند،و هم بدانید که قرآن شفاعت کننده ای است که شفاعتش مقبول است و گوینده ای است که سخنش پذیرفته است و کسی را که قرآن در روز رستاخیز شفیع شود مورد شفاعت قرار گرفته،و هر کس قرآن در قیامت از او بدگویی کند گفتارش به ضرر او مورد قبول قرار می گیرد،زیرا در روز قیامت ندا کننده ای فریاد می کند:«آگاه باشید امروز هر کشت کننده ای گرفتار کشته خود و دچار فرجام کار خویش است جز آنان که بذر قرآن را کشته و آن را ذخیره خود ساخته اند،بنا بر این شما از کشت کنندگان و پیروان آن باشید،و آن را راهنمای راه پروردگارتان قرار دهید و برای اصلاح نفس خود از آن اندرز بگیرید و در صورت مخالفت،اندیشه هایتان را متّهم سازید،و خواستهای خود را نادرست بدانید.کار کنید،کار کنید،پس از آن توجّه به پایان کار،به پایان کار،استواری استواری،سپس شکیبایی شکیبایی،پرهیزگاری پرهیزگاری،همانا برای شما عاقبتی است که باید خود را به آن برسانید،و نیز برای شما نشانه و راهنمایی است که باید بدان راه جویید،و برای اسلام مقصد و هدفی است که باید به آن برسید،و با به جا آوردن آنچه خداوند بر شما واجب کرده و تکالیفی که بیان و مقرّر فرموده از گرو حقّ او بیرون آیید،من شاهد و گواه شما هستم و در روز رستاخیز از جانب شما اقامه حجّت می کنم.

آگاه باشید آنچه از پیش مقدّر شده بود واقع گشته و قضای جاری خداوند به تدریج ظهور یافته است،و من بنا به وعده خداوند و حجّت او سخن می گویم که فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلاّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ» و شما «رَبُّنَا اللّهُ» (پروردگار ما خداست)را گفته اید پس در عمل به کتاب او استقامت ورزید و در انجام دادن اوامر او استوار،و در طریقی که شایسته بندگی اوست پا بر جا باشید و از آن پا بیرون ننهید و در این راه بدعت پدید نیاورید و با

دستورهای دین مخالفت نکنید،زیرا آنها که از راه دین بیرون می روند در روز رستاخیز از رحمت الهی بریده و بی بهره اند.پس از این از شکستن آیینهای ارزنده اخلاقی و دگرگون ساختن آنها بپرهیزید و یک زبان داشته باشید،و نیز باید هر کسی زبان خود را نگاه دارد،زیرا این زبان نسبت به صاحبش سرکش است،سوگند به خدا من بنده ای نمی بینم که پرهیزگاریش به او سودی برساند مگر آن گاه که زبانش را نگاه بدارد همانا زبان مؤمن در پس دل او جای دارد و دل منافق در پس زبان اوست.برای این که مؤمن هنگامی که می خواهد سخن گوید در باره آن می اندیشد اگر نیکو بود آن را اظهار می کند و اگر زشت بود آن را پنهان می دارد،لیکن منافق و دو رو آنچه به زبانش برسد می گوید بی آن که بداند کدام سخن به سود او و کدام یک به زیان اوست.

همانا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ایمان بنده کامل و درست نمی شود مگر آن گاه که دل او درست گردد،و دل او درست نمی شود مگر هنگامی که زبان او درست شده باشد (1)»بنا بر این اگر کسی از شما بتواند خدا را دیدار کند در حالی که دستش به خون و دارایی مسلمانان آلوده نبوده و زبانش از هتک آبروی آنان سالم مانده باشد باید چنین کند.

ای بندگان خدا!بدانید مؤمن چیزی را که امسال حلال می داند همان است که در سال گذشته حلال دانسته،و چیزی را که امسال حرام می شمارد همان است که در سال اوّل حرام دانسته است،بدعتهایی را که مردم پدید آورده اند چیزی را از آنچه بر شما حرام شده حلال نمی گرداند بلکه حلال آن است که خداوند آن را حلال کرده و حرام آن چیزی است که خداوند آن را حرام و ممنوع کرده باشد.شما کارها را سنجیده و آزموده اید و به آنچه بر پیشینیان شما گذشته پند داده شده اید و مثلها برایتان زده شده است و به امری روشن خوانده شده اید،پس جز کر از شنیدن آن ناشنوا نیست و جز کور از دیدن آن نابینا نمی باشد کسی که خداوند با نزول بلا و آزمونها به او سود

1- لا یستقیم ایمان عبد حتّی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتّی یستقیم لسانه.

نرساند از هیچ پند و اندرزی بهره نخواهد برد،و خطا و تقصیر پیاپی جلو رویش ظاهر شود تا آن جا که خوب را بد و بد را نیکو پندارد،همانا مردمان دو دسته اند گروهی از شریعت پیروی می کنند و دسته ای بدعتگذارند که نه برهانی الهی از سنّت پیامبران در دست دارند و نه از حجّت و دلیل روشنی برخوردارند.

خداوند سبحان هیچ کس را به مانند آنچه در قرآن است پند نداده است، زیرا قرآن ریسمان محکم خداوند و واسطه امین اوست،در آن،بهار دل و چشمه های دانش است،برای قلب،صیقل و جلایی جز آن نتوان یافت با این که هشیاران رفته اند و آنانی که مانده اند یا غافل و فراموشکارند و یا خود را به فراموشی می زنند،هر کجا کار نیکی دیدید به آن کمک کنید و اگر کار بدی مشاهده کردید از آن دوری جویید،زیرا پیامبر خدا که درود بر او و خاندانش باد می فرمود:«ای فرزند آدم کار نیک به جای آور و بدی را رها کن که در این صورت همچون اسبی خوشرفتار به مقصد خواهی رسید (1).» بدانید ظلم و ستم سه گونه است:ستمی که آمرزیده نمی شود،ستمی که از آن بازخواست خواهد شد و ستمی که بخشوده می شود و از آن باز پرسی نخواهد شد،امّا ستمی که آمرزیده نمی شود شرک به خداست که فرموده است: «إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ» (2)»و ستمی که مورد آمرزش قرار می گیرد ظلمی است که بنده با ارتکاب برخی گناهان کوچک به نفس خویش روا می دارد،و ستمی که از آن باز خواست می شود ظلم بندگان به یکدیگر است، قصاص و کیفر در آن جا بسیار سخت است،و زخم کارد و ضربه تازیانه نیست بلکه اینها در برابر آن کوچک است.

زینهار از این که در دین خدا هر زمان به رنگی در آیید،زیرا اجتماع و همبستگی در چیزی که حقّ است اگر چه آن را خوش نداشته باشید بهتر است از جدایی و پراکندگی نسبت به آنچه باطل است و شما آن را دوست

1- یا بن آدم اعمل الخیر ودع الشّر فاذا أنت جواد قاصد.
2- سوره نساء(4)آیه(48 و 116) [1]یعنی:خداوند کسی را که به او شرک آورد نمی بخشد.

می دارید،همانا خداوند سبحان به هیچ کس از گذشتگان و بازماندگان به سبب جدایی و تفرقه خیری نبخشوده است.

ای مردم !خوشا به حال کسی که توجّه او به عیبهای خویش،وی را از دیدن عیبهای دیگران باز داشته است و نیز خوشا به حال آن کس که در خانه اش بیارامد و روزی خود را بخورد،و به طاعت پروردگارش بپردازد و بر گناهان خویش بگرید،تا هم او سر گرم کار خویش بوده و هم مردم از او در آسایش باشند .»

شرح

امام(علیه السلام)به شنوندگان دستور می دهد که از آنچه خداوند در کتاب خود بیان فرموده،و بر زبان پیامبرش(صلی الله علیه و آله)جاری گشته است استفاده کنند و اندرزهای الهی و راهنماییهای او را به منظور رسیدن به هدفی که برای آن آفریده شده اند بپذیرند و پند گیرند،این که در جملات مذکور لفظ جلاله«اللّه»تکرار و از آوردن ضمیر به جای نام،خودداری شده برای تعظیم و بزرگداشت اموری است که در باره آنها سفارش شده است ،پس از این به دلائل وجوب امتثال و فرمانبرداری از اوامر خداوند اشاره و یادآوری می کند که خداوند با بیان آیات روشن و هشدارهای آشکار عذر خود را در تنبیه و مجازات خطاکاران اعلام و با فرستادن پیامبران حجّت را بر بندگان تمام کرده،و در کتاب خود با ذکر اعمال شایسته ای که پسندیده اوست و کارهای ناروایی که مکروه اوست بندگان خویش را ارشاد فرموده که از آنچه محبوب اوست پیروی کنند و از هر چه پسندیده او نیست دوری ورزند ،سپس تذکّر می دهد که طاعت حقّ و امتثال اوامر او توأم با سختی و کراهت طبع است و حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)را در این باره ذکر می کند،و چه نیکوست محتوای این خبر که در آن تنها از سختی طاعات نام برده نشده بلکه طبق آن، بهشت با سختیها قرین گشته،و در شداید و ناملایمات محجوب گردیده است تا برای به دست آوردن آن،شوق و رغبت انسانها بر انگیخته شود و در بر طرف ساختن

حجاب مکروهات و تحمّل سختیها و ناگواریها کوشش به عمل آید،همچنین در این حدیث آمده که شهوات،دوزخ را احاطه کرده و هوسها گرد آتش را فرا گرفته است تا مردم از هوسها بپرهیزند و از شهوتهای نفسانی و هواهای شیطانی دوری جویند .

امام(علیه السلام)پس از آن که با ذکر حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)و یاد آوری بهشت سختیهایی را که ملازم با طاعت است آسان می گرداند و با اشاره به دوزخ هوسها و خواستهایی را که دوری از آنها را لازم می داند تحقیر می کند،توضیح می دهد که هیچ طاعتی نیست مگر این که نفس انسان از آن کراهت دارد و گناهی نیست مگر این که طبع آدمی خواهان آن است،و راز این مطلب را پیش از این دانستی زیرا نفس انسان از نیروی شهوانی بیش از نیروی عقلانی پیروی می کند بویژه در مورد لذّات محسوسی که در دسترس اویند،لیکن عذاب خدا را به دنبال دارند ، سپس آن حضرت از خداوند می خواهد که رحمت کند کسی را که از شهوات و هوسهای خود دست بردارد، نزع عن شهواته یعنی:از افتادن در شهوات باز ایستد و نفس امّاره اش را سرکوب سازد،زیرا خواستهای آن از هر چیزی نسبت به خداوند دورتر،و سرکوب آن از هر چیز دیگر دشوارتر است.پس از این توضیح می دهد که کاری را که نفس بدان مشتاق و خواستار آن است گناه و نافرمانی پروردگار است ،پس از آن از احوال مؤمن راستین آگاهی می دهد،که او در شب و روز پیوسته نفس خویش را متّهم می گرداند و آن را دچار نقص و عیب می بیند و سرزنش می کند،و احوال آن را زیر نظر می گیرد و از آن خواهان اعمال شایسته بیشتر است، و ما به این مطلب پیش از این اشاره کرده ایم .بعد از آن به شنوندگان دستور می دهد که در روگردانیدن از شهوتها و لذّتهای دنیا همانند بزرگان اصحاب که بر شما پیشی گرفته اند و آنانی که از پیش روی شما در گذشته و به بهشت رفته اند باشید،واژه های تقویض(ویران کردن،عمود خیمه را بر چیدن)و طیّ (پیچانیدن،در نور دیدن)را برای آنها استعاره فرموده است،زیرا آنان مانند مسافر که

برای سفر دارایی خود را رها می کند و خیمه اش را بر می چیند،از علایق و دلبستگیهای دنیا بریدند و به سوی آخرت کوچ کردند .

پس از این امام(علیه السلام)به ذکر قرآن و فضایل آن می پردازد تا شنوندگان را به پیروی از آن برانگیزد،صفت ناصح را برای قرآن استعاره آورده است،بدین مناسبت که قرآن پیرو خود را مانند خیرخواهی اندرزگو به انواع مصالح راهنمایی می کند،جمله های لا یغشّ و هادی الّذی لا یضلّ ترشیح این استعاره است یعنی قرآن پند دهنده ای است که فریب نمی دهد و راهنمایی است که گمراه نمی کند، همچنین صفت محدّث (سخنگو)را برای قرآن استعاره آورده است،و با جمله لا یکذب (دروغ نمی گوید)ترشیح داده است،مناسبت استعاره اخیر برای این است که قرآن مانند سخنگویی راست گفتار،مشتمل بر اخبار و سرگذشتهای راست و درستی است که از آن فهمیده و دانسته می شود ،منظور از مجالست با قرآن همنشینی با حافظان و قاریان آن است که به وسیله آنها آیات آن استماع می گردد،و در آنها تأمّل و اندیشه به عمل می آید،زیرا در قرآن آیات روشن و نواهی هشدار دهنده ای است که بر بینش کسی که خواهان آگاهی و بصیرت است می افزاید،و از کوری جهل و ظلمت نادانی می کاهد .پس از این امام(علیه السلام) تذکّر می دهد که پس از قرآن برای کسی نادار ی و فقری باقی نیست،یعنی پس از نزول قرآن و بیان روشن آن،مردم برای اصلاح امور معاش و معاد خود به هیچ حکم و دستوری نیاز ندارند،همچنین فرموده است برای کسی پیش از قرآن هیچ گونه غنا و توانمندی وجود نداشت،مراد این است که پیش از نزول قرآن برای نفوس گمراه و نادان هیچ گونه بی نیازی از آن وجود نداشته است،بنا بر این ویژگی است که به آنان دستور می دهد بهبود دردهای خود را از قرآن بخواهند و مقصود از دردها بیماری جهالت است،و برای رفع سختیها و بدبختیهای خویش از آن کمک جویند،تا آن جا که بینایی بر مصالح دنیا و آخرت و شناخت خوب و بد امور را از قرآن طلب کنند ،سپس امیر مؤمنان(علیه السلام)بزرگترین دردهای ناشی از

جهالت را به شرح زیر نام می برد و سخن خود را که قرآن شفا بخش این دردهاست تکرار می کند:

1-کفر به خداوند یکی از بزرگترین بیماریهای حاصل از جهل و نادانی است،و این عبارت است از کوری دل و ناتوانی نیروی اندیشه که یکی از قوای نفس است از این که آفریننده و پدید آورنده خود را بشناسد و کوردلی و سست اندیشی او به آن جا برسد که به انکار وجود خالق بپردازد و یا شریکی برای او قائل شود و یا صفات آفریدگان را به او نسبت دهد.

2-دیگر از بیماریهای ناشی از جهالت نفاق و دورویی است و این با صفت زشت دروغگویی که مقابل خوی پسندیده راستگویی است،همراه است همچنین از لوازم و آثار نفاق غدر و خیانت است که در برابر صفت وفا قرار دارد،ما پیش از این در باره احوال نفس هنگامی که دچار کفر و نفاق شود سخن گفته ایم.

3-دیگر از عوارض نادانی،غوایت و سرگردانی است،و این پدیده ای است برخاسته از کوتاهی در به دست آوردن صفت پسندیده حکمت.

4-دیگر گمراهی و ضلالت است و این نتیجه انحراف از طریق اعتدال است.

این که امام(علیه السلام)فرموده است قرآن شفای بیماریهاست اشاره است به گفتار پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:دلها مانند آهن زنگار می گیرد،گفته شد:ای رسول خدا!این زنگار با چه چیزی زدوده می شود؟فرمود:با تلاوت قرآن و در یاد مرگ بودن،و ما می دانیم که در بسیاری از جاهای قرآن ذکر مرگ آمده است .

پس از این دستور می دهد که به وسیله قرآن خواستهای خود را از خداوند بخواهید،منظور این است که نفوس خود را به کمالاتی که قرآن مشتمل بر آنهاست آراسته و آماده کنید تا درخواستهای شما از جانب خداوند بر آورده شود و با دلبستگی به قرآن و دوستی آن به خداوند رو آورید،زیرا هر کس قرآن را دوست بدارد به آنچه در آن دستور داده شده خود را آراسته و کامل می گرداند،و در

این صورت به گونه ای شایسته و نیکو به خدا رو می آورد.

فرموده است: و لا تسئلوا به خلقه .

یعنی:فرا گرفتن قرآن را وسیله کسب روزی از مخلوقاتی همچون خودتان قرار ندهید زیرا اگر چنین کنید از روزی خود محروم خواهید شد .

فرموده است: إنّه(فإنّه خ)ما توجّه العباد إلی اللّه بمثله .

یعنی:هیچ چیزی مردم را مانند قرآن به خدا متوجّه نمی کند،زیرا قرآن کریم همگی علومی را که از کمالات نفس شمرده می شوند در بر دارد،همچنین مشتمل بر همه مکارم اخلاق و صفات عالی انسانی است و نیز از همه زشتیها و پلیدیها که مایه هلاکت و نابودی آدمی است منع می کند ،واژه های شافع و مشفّع را بطور استعاره آورده است و وجه مناسبت این است که تدبّر و اندیشیدن در آیات قرآن و عمل به احکام آن،موجب محو عوارض زشتی است که در نتیجه ارتکاب گناه بر نفس عارض می گردد،و زدوده شدن آنها از قلب،سبب محو خشم خداوند است و به منزله عمل شفیعی است که شفاعت او مقبول افتاده و توانسته است اثر خطا را از دل کسی که نزد او به شفاعت او مقبول افتاده و توانسته است اثر خطا را از دل کسی که نزد او به شفاعت رفته بزداید،راز این حدیث مرفوع که فرموده است:«هیچ شفیعی از فرشته و پیامبر و جز اینها برتر از قرآن نیست (1).»نیز همین است،همچنین کلمه های قائل و مصّدق نیز استعاره است زیرا قرآن مانند گوینده ای راست گفتار دارای الفاظ است که چون آن کلمات ادا شود تکذیب آنها ممکن نیست ،سپس معنای شافعا مشفّعا را بازگو می کند که این شفاعت در روز قیامت است ،پس از آن فعل محل به (نزد کسی از او بد گویی کرد)را برای قرآن به طریق استعاره آورده است،زیرا قرآن به زبان حال در پیشگاه علم خداوند و محضر ربوبی او بر ضدّ کسی که با خودداری از پیروی،و مخالفت با احکام و آیاتش از آن روی گردانیده گواهی می دهد و این شهادتی است که نه تنها

1- ما من شفیع من ملک و لا نبیّ و لا غیرهما أفضل من القران.

تکذیب نمی شود،بلکه تصدیق آن واجب است بنا بر این قرآن در این جا مانند شخصی است که نزد پادشاه رود و در بارهٔ دیگری بدگویی کند .

فرموده است: فإنّه لا ینادی مناد یوم القیامه... تا آخر.

منظور از فریاد کننده،زبان حال اعمال آدمی است،و مراد از حرث یا زرع، هر عملی است که از آن فایده ای خواسته می شود و ثمره ای از آن به دست می آید، غرض از ابتلا در این جا آثار اعمال زشت و عواقب بد آنهاست که نفس به آنها دچار می شود،و به اندازه انحراف و خروج از طاعت پروردگار گرفتار کیفر و عذاب می گردد،و آشکار است کسی که عمل به قرآن را مزرعه آخرت خود سازد، و کوشش در فهم معانی و مقاصد آن را وسیله تکمیل و تهذیب نفس خود قرار دهد از ابتلای به کیفرها و عذابها مصون خواهد بود،پس از آن آنان را تشویق می کند که از کشت کنندگان بذر قرآن و پیروان آن باشند ،این که فرموده است: استدلّوه علی ربّکم یعنی قرآن را دلیلی حاضر در راه خود به سوی پروردگار قرار دهید و استنصحوه علی أنفسکم یعنی در برابر نفس امّارهٔ که انسان را به گناه می کشاند و دیده دل را از مشاهده حقایق می پوشاند،قرآن را خیرخواه و راهنمای خود گردانید و آن را وسیله سرکوبی این نفس سرکش قرار دهید،و چون قرآن انسان را از پیروی خواهشهای نفس منع می کند لازم می آید که اندرزهای او در جهت سرکوب آن پذیرفته شود،معنای جمله اتّهموا علیه آراءکم این است که اگر نظریّه ای بر خلاف قرآن یافتید آن را متّهم به بطلان کنید زیرا برخاسته از نفس امّاره است،معنای جمله و استغشّوا فیه أهوائکم نیز همین است،جز این که در جمله پیش اتّهموا و در این جا استغشّوا فرموده است زیرا هوی عبارت از خواهش نفس امّاره است بی آن که در باره جواز آن به عقل مراجعه شود،و اگر انسان بنا به حکمی از احکام از پیروی آن ممنوع باشد،این خواهش،غشّ و فریبی آشکار خواهد بود،امّا رأی را انسان گاهی با رجوع به عقل و زمانی بدون آن اتّخاذ می کند و ممکن است حقّ و یا باطل باشد،در این صورت چون در مظنّه بطلان است اطلاق تهمت به آن

سزاوارتر است .

پس از این امام(علیه السلام)شنوندگان را به ملازمت در عمل و مداومت در به جا آوردن کارهای شایسته سفارش می کند،سپس از آنها می خواهد که با سعی در انجام دادن وظایف الهی خود برای رسیدن به عاقبتی نیکو و فرجامی پسندیده تلاش کنند،یعنی پایان کار خود و سر انجام اعمال و هدف از آنها را در نظر گیرند زیرا چگونگی کارها بسته به پایان آنهاست،بعد به استقامت یعنی پایداری در عمل و شکیبایی بر آن دستور می دهد،و مراد از شکیبایی بر طاعت ایستادگی در برابر خواهشهای نفس است،تا مبادا انسان در برابر لذّات ناشایست گردن نهد و در نتیجه از راه راست بیرون رود،پس از آن امام(علیه السلام)به ورع سفارش می کند،ورع، عبارت از ملازمت در انجام دادن اعمال خوب و پسندیده است،این که آن بزرگوار، «نهایت»و«صبر»را با ادات«ثمّ»که برای تراخی می آید عطف کرده برای این است که نهایت و عاقبت،متأخّر از صبر و مرحله پایانی کار است،علاوه بر این صبر امری عدمی و جدا از عمل است که معنایی وجودی دارد،بر خلاف استقامت در کار که کیفیّت عمل می باشد و بر خلاف ورع که جزیی از عمل است،تکرار این الفاظ برای تأکید می باشد و نصب آنها بنا به قاعده اغراء است (1).

سپس امام(علیه السلام)به منظور خود از ذکر«نهایت»اشاره می کند که آن عبارت از غایت و مقصدی است که برای انسان تعیین شده،و به آنها سفارش می کند که خود را به این مقصد برسانند.این هدف همان چیزی است که آدمیان برای رسیدن به آن آفریده شده اند و عبارت از این است که آدمی در این جهان خود را از پلیدیهای شیطان پاکیزه کرده و خویشتن را لایق وصول به آستانه کبریایی حقّ گرداند،و این سخن مدلول حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است که فرموده است:«ای مردم برای شما نشانه هایی است،خود را به آنها برسانید،و در آفرینش شما غایت و

1- إغراء یعنی:کسی را به چیزی تشویق و ترغیب کردن،و اسمی که«مغری به»است منصوب به فعل مقدّر الزم یا اطلب می باشد.(مترجم)

هدفی است به آن دست یابید (1).»مراد از غایت همان نهایت است که امیر مؤمنان(علیه السلام)ذکر فرموده است،و منظور از معالم،مقامات بهشت و منازل فرشتگان است،همچنین در عبارت إنّ لکم علما فاهتدوا بعلمکم مقصود همین نهایت و غایت است،واژه علم را در این جا برای نفس نفیس خویش استعاره فرموده است ،پس از این گوشزد می کند که برای اسلام مقصد و هدفی است و باید خود را به آن برسانند و این غایت همان سرانجام کار است که در بالا توضیح داده شد .

فرموده است: و اخرجوا إلی اللّه...تا وظائفه .

مقصود این است که در آنچه خداوند بر شما واجب گردانیده حقّ او را ادا کنید و ایفای حق او را در واجبات و تکالیف این است که عمل از روی اخلاص و برای رضای او انجام گردد.پس از این شنوندگان را به فرمانبرداری و پیروی از دستورهای خود ترغیب می کند و تذکّر می دهد که او در روز رستاخیز گواه و مدافع آنها خواهد بود.

برخی از شارحان گفته اند:اگر چه روز قیامت جای احتجاج و مجال استدلال نیست،لیکن ذکر آن بدین جهت است که اگر امام(علیه السلام)در آن روز شاهد و گواه آنها باشد مانند این است که به سود آنها اثبات دلیل کرده و احتجاج به عمل آورده است.

ما در این باره می گوییم:چون در قیامت،امام هر قومی از جانب آنها طرف خطاب الهی و شاهد بر اعمال آنان است،چنان که خداوند متعال فرموده است:

«یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» (2)»و نیز «وَ نَزَعْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ شَهِیداً فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَکُمْ» (3)و این همان موقفی است که اعمال،مورد باز خواست خداوند و سؤال و

1- أیّها النّاس إنّ لکم معالم فانتهوا إلی معالمکم،و إنّ لکم غایه فانتهوا إلی غایتکم.
2- سوره أسراء(17)آیه(71) [1]یعنی:(به یاد آورید)روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم.

3- سوره قصص(28)آیه(75) [2]یعنی:(در آن روز)از هر امتی گواهی بر می گزینیم و می گوییم دلیل خود را بیاورید.

جواب قرار می گیرد،لذا مقصود امیر مؤمنان(علیه السلام)از احتجاج،همین موقف بازپرسی و پاسخگویی است،و رهایی از این بازخواستها و خلاصی از پاسخ این پرسشها شبیه این است که کسی مورد بازپرسی قرار گرفته با حجّت و دلیل مقبول از بازخواست،رهایی و پیروزی یافته باشد،و بر حسب عادت،برهان زمانی اقامه می شود که انسان در مقام احتجاج و مورد مؤاخذه قرار گرفته باشد و اگر از دادن پاسخ خودداری کند نشانه این است که از ارائه دلیل درمانده است و در باره این که احتجاج و گواهی چگونه صورت می گیرد آنانی که به معاد جسمانی معتقدند آن را مقالیّه یعنی از طریق گفتگو و مکالمه می دانند و دیگران آن را حالیّه دانسته اند،یعنی زبان حال آنها گویای این مقال است .

سپس امام(علیه السلام)اعلام می کند که آنچه از پیش در علم خداوند مقدّر شده واقع گشته،و قضای نافذ او اندک اندک تحقّق یافته است،ما پیش از این گفته ایم که قضای الهی عبارت از علم اوست به آنچه هست و آنچه خواهد بود،و قدر تفصیل آنهاست که بر طبق علم او واقع می شود،لیکن مراد آن حضرت از قدر در این جا رویداد خلافت او و حوادث و فتنه هایی است که به همراه دارد،نقل شده که این خطبه از نخستین خطبه هایی است که آن حضرت پس از کشته شدن عثمان و بیعت مردم با او ایراد فرموده است،یکی از شارحان گفته است:که در این سخنان اشاره است به آنچه پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به او خبر داده است که خلافت سرانجام به تو خواهد رسید،من می گویم:شکّی نیست که این امر از پیش در علم خداوند مقدّر بوده و بر وفق قضای او جاری گشته است،لیکن در الفاظ خطبه چیزی که گفتهٔ این مرد فاضل را تأیید کند وجود ندارد زیرا امام(علیه السلام)به این امر دانا بود که آنچه در جهان هستی روی می دهد بر حسب قضا و قدر الهی است .

فرموده است: و إنّی متکلّم بعده اللّه و حجّته .

یعنی:در این هنگام که امر خلافت به من منتقل گشته بنا به آنچه خداوند وعده فرموده و حجّت قرار داده است سخن می گویم،منظور از وعده خداوند مژده

اوست به این که بر بندگانی که به پروردگاری او اعتراف کنند و در راه فرمانبرداری او استقامت ورزند فرشتگان بر آنها فرود آیند و بیم و اندوه را از دل آنها ببرند و مژده بهشت به آنها بدهند ،امّا حجّتی که بر اساس آن سخن می گوید این است که می فرماید:شما گفته اید «رَبُّنَا اللّهُ» (1) (پروردگار ما خداست)یعنی به خداوندی پروردگار اعتراف کرده اید،پس در پیروی از کتاب او،و فرمانبرداری از دستورهای او،و سپردن طریقه ای که شایسته بندگی اوست استقامت ورزید،یعنی عبادت و طاعت او را از روی دانش و یقین و خالص از هر گونه ریا و نفاق انجام دهید و از طریق صحیح عبادت پا بیرون نگذارید،یعنی با لاف دانایی در علوم دین و سختگیری در تکالیف و گرایش به سوی افراط و زیاده روی که نتیجه نادانی است از مرز بندگی خارج نشوید،و در طریق عبادت او بدعت پدید نیاورید و با احکام آن مخالفت نورزید،و به جانب راست و چپ و افراط و تفریط منحرف نشوید تا در وادی هلاکت نیفتید،اگر به این دستورها عمل کنید شرط استحقاق را انجام داده و شایستگی آن را به دست آورده اید که خداوند وعده خود را که ذکر شد بر آورد،زیرا شرط استحقاق مرکّب از دو امر است یکی اقرار به ربوبیّت اوست و دیگری استقامت بر اموری که بیان گردید،و هنگامی که امور مذکور انجام شود ایفای وعده خداوند واجب می گردد،و چنانچه جزیی از شرط انجام نشود مشروط واقع نخواهد شد و آنچه وعده داده شده متحقّق نخواهد گردید،و این که گفته شد معنای این گفتار امام(علیه السلام)است که فرموده است: أهل المروق...منقطع بهم یعنی:آنهایی که از دایره دین و حدود احکام الهی پا بیرون می نهند در روز رستاخیز مشمول رحمت خداوند نخواهند شد و وسیله ای که آنها را به این مقصد برساند نخواهند یافت،زیرا آنچه شرط است رسیدن به این هدف اصلی است .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)از نفاق و دورویی نهی می کند زیرا(تهزیع

1- اشاره است به آیه شریفه «الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا» ... (مترجم)

اخلاق)عبارت از تغییر دادن و از حالی به حالی در آوردن آن است و این گوناگونی در اخلاق همان نفاق است،زیرا منافق و دو رو،اخلاقی یک نواخت ندارد،گاهی راستگو و زمانی دروغگو است،گاهی وفادار و هنگامی عهد شکن و خیانتکار است،اگر با ستمکاران باشد ستمکار است و اگر با دادپیشگان باشد عادل و دادگر است،و به همین مناسبت است که فرموده است: و اجعلوا اللّسان واحدا یعنی یک زبان داشته باشید،این جمله آغاز سفارش آن حضرت در باره زبان و لزوم حفظ عدالت آن است و به این معناست که هیچ یک از شما نباید دارای دو زبان باشد و به دو گونه سخن گوید زیرا در این صورت منافق است،پس از این دستور می دهد که زبان خود را نگه دارید،این دستور مستلزم نهی از اموری چند می باشد که عبارت است از پرگویی و بیهوده گویی و غیبت و سخن چینی و بدگویی از دیگران و ناسزاگویی و تهمت و مانند اینها،و همه،صفات زشتی است که از حدّ صفت نیکوی عدالت خارج و در طرف افراط آن جای دارد.

فرموده است: فإنّ اللّسان جموح بصاحبه .

این سخن در بیان علّت لزوم نگهداشتن زبان است،و اشاره به این است که زبان مانند اسب سرکش که صاحب خود را در پرتگاه هلاکت سرنگون می کند، انسان را از مدار صفت فاضله عدالت بیرون می برد و به وادی صفات زشت و ناپسندیده که موجب هلاکت در دنیا و آخرت است می کشاند،از این رو واژه جموح(سرکش)برای زبان استعاره است ،سپس سوگند یاد می کند که تقوا برای هیچ پرهیزگاری سودی به بار نمی آورد مگر آن گاه که زبان خود را نگه دارد،و این سخن،حقّ و درست است،زیرا تقوایی که دارای سود و فایده است آن است که تمام و کامل باشد و نگهداری زبان و بازداشتن آن از آلودگی به صفات زشتی که نام برده شد از اجزای مهمّ تقواست و بدون پرهیز از این صفات بد،تقوا تحقّق نمی یابد.بنا بر این جز با نگهداشتن زبان از تقوا سودی حاصل نیست .پس از این تذکّر می دهد که در هنگام سخن گفتن در باره آنچه می خواهند بگویند و آنچه

گفتن آن را سزاوار نمی دانند درنگ و اندیشه کنند و پیش از سنجش آن در ترازوی عقل از گفتار دم فرو بندند،در این جا به کسی که اندیشیده سخن می گوید اطلاق مؤمن شده و ایمان با او قرین گشته تا مردم به تفکّر و اندیشیدن ترغیب شوند و کسی را که ناسنجیده لب به سخن می گشاید منافق نامیده تا از این شیوه دوری جویند .

فرموده است: لأنّ المؤمن...تا و ما ذا علیه .

این جملات معنای این را که فرموده است:زبان مؤمن در پشت دل او،و زبان منافق در جلو زبان اوست توضیح می دهد،و خلاصه اش این است که واژه وراء در هر دو جا کنایه از متابعت است،زیرا زبان مؤمن پیرو دل و خرد اوست و هنگامی لب به سخن می گشاید که آنچه را سزاوار گفتن می داند از پیش اندیشیده و سنجیده باشد،لیکن زبان منافق و آنچه را می گوید بر دل و فکر او پیشی دارد،و زبانش پیرو اندیشه اش نیست،بنا بر این واژه وراء(پشت)از معنای محسوس آن برای این مفهوم معقول استعاره شده است،امّا حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)مذکور گواه و گویای این است که ایمان،کامل نمی شود مگر آن گاه که زبان جز به حقّ سخن نگوید و بر آن استقامت ورزد و از زشتگوییهایی که بر شمردیم باز ایستد،و این با گفتار امام(علیه السلام)یکی است که فرموده است:تقوا آن گاه به بنده سود می رساند که زبانش را نگه دارد،برهان صحّت مضمون حدیث مذکور نیز این است که استقامت قلب عبارت از این است که خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)را تصدیق کند و به حقانیّت اوامر و منهیّاتی که از طریق شرع مقدس رسیده معتقد شود،و این عین ایمان و حقیقت آن است،و بنا بر این ایمان مستقیم نمی شود مگر هنگامی که دل مستقیم گردد،امّا دلیل این که دل راست و درست نمی شود مگر زمانی که زبان مستقیم شود آن است که استقامت زبان عبارت از این است که انسان به خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)گواهی دهد و آنچه را لازمه این گواهی است به جای آورد،و از ارتکاب کارهای ناشایستی که در شرع مقدّس نام برده شده و از موانع استقامت

قلب است خودداری کند،زیرا ارتکاب این اعمال را نشانه عدم اقرار و اعتقاد به شهادتین و نداشتن ایمان کامل می دانیم،و آشکار است که هیچ کاری بی آن که لوازم آن فراهم شود استقامت نمی یابد .

فرموده است: فمن استطاع...تا فلیفعل .

امام(علیه السلام)در این بیان دستور می دهد که کوشش کنند خداوند را با حالاتی که او ذکر می کند دیدار کنند،حالات مذکور این است که دست او به خون مسلمانان آلوده نباشد،یعنی:کسی از مسلمانان را نکشته باشد،همچنین دست تعدّی به اموال مسلمانان دراز نکرده باشد،یعنی از ارتکاب ظلم و ستم مصون بوده باشد،دیگر این که زبان تعرّض به آبرو و حیثیّت مسلمانان نگشوده باشد و مراد از این غیبت و ناسزاگویی است،و خودداری از این امور را به استطاعت و امکان موکول فرموده است،زیرا توانایی بر ترک این امور بر حسب افراد و زمان و مکان شدّت و ضعف دارد هر چند واجب است این اعمال در همه احوال ترک شود و سخت ترین این احوال،غیبت و بدگویی است زیرا گاهی پرهیز از آن ممکن نیست،حدیث پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند (1)اشاره به همین موضوع است،منظور از آسودگی از دست او این است که به خون و مال مسلمانان،دست دراز نکند،و آسودگی از زبانش عبارت از مصون ماندن مسلمانان از تعرّض او به آبرو و اعراض آنها و غیره است که اعمّ از آن می باشد.یکی از حکما گفته است:اگر کسی بداند که زبان عضوی از اعضای اوست کمتر آن را به کار می گیرد،و حرکت دادن پی در پی آن را زشت می شمارد چنان که ناپسند می شمارد که سر و شانه خود را پیاپی به حرکت در آورد .

فرموده است: و اعلموا...تا حرّم علیکم .

1- المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه.

برخی از شارحان گفته اند:این سخن اشاره است به این که آنچه از طریق نصّ،ثابت شده و هر عملی که عرف زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)بوده و از طریق نصّ تأیید گردیده است نقض آن با قیاس و اجتهاد جایز نیست،بلکه بطور کلّی نسبت به هر چیزی که نصّی وارد شده باید از همان متابعت شود و عدول از آن روا نیست، از این رو آنچه به مقتضای نصّ و عموم آن،در سال گذشته حلال بوده،در امسال نیز حلال است،و حرام نیز همین گونه است،و به مقتضای عمومی که این موضوع دارد نسخ نصّ و یا تخصیص آن با قیاس جایز نیست،و این بنا بر مذهب طایفه امامیّه است که قیاس متعارف اهل سنّت را باطل می دانند،همچنین گروهی از علمای علم اصول با این که قیاس را صحیح دانسته اند در این مورد از همین نظریّه پیروی کرده اند،و کسانی که تخصیص نصّ را از طریق قیاس جایز شمرده اند این گفتار امیر مؤمنان(علیه السلام)را بر عدم جواز نسخ نصّ وارد از کتاب و سنّت حمل کرده اند،جملهٔ ما أحدثه النّاس اشاره به همین قیاس متعارف است.

فرموده است: و لکن الحلال ما أحلّ اللّه و الحرام ما حرّم اللّه .

این گفتار تأکید است بر ضرورت پیروی از نصّ و آنچه نزد اصحاب،معلوم و مسلّم بوده و بدان عمل کرده اند،نه آنچه را که آراء و مذاهب،از پیش خود پدید آورده اند .

فرموده است: و قد جرّبتم الامور و ضرّستموها...تا الأمر الواضح .

این سخنان به طرق تحصیل علم و آگاهی،و منابع اخذ آن اشاره دارد، رابطه آن با سخنان پیش این است که چون امور را به خوبی تجربه کرده اند،و از سرگذشت و فرجام کار گذشتگان خود پند گرفته اند،و مثلها برای آنها زده شده است،و به امری روشن که همان دین و طریقه آن است فراخوانده شده اند،ناگزیر نفوس آنها برای دانستن احکام شرع و مقاصد آن از کتاب و سنت و روش پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مجهّز شده و بدعتهایی که پس از این پدید آمده بر آنان پوشیده نیست، و می دانند که هر بدعتی در دین حرام است چه رسد به این که بتوان حکمی را که

صریح نصّ و مطابق سنّت،قطعی و مسلّم است به وسیلهٔ آن از میان برد،لذا کسی از این موعظه ها و مثلها و دعوتهایی که در امر دین می شود ناشنواست که به شدّت کر باشد،أصمّ به کسی گویند که سخت کر باشد،و عبارت لا یصمّ...إلاّ أصمّ از قبیل این است که گفته می شود: لا یجهل بهذا الأمر إلاّ جاهل یعنی:کسی این امر را نمی داند که سخت نادان باشد،معنای لا یعمی عنه إلاّ أعمی نیز همین گونه است یعنی:دیده دل هیچ کس از آن کور نیست جز کسی که چشم باطنش سخت کور شده باشد .

فرموده است: من لم ینفعه...تا من أمامه .

سخنی حقّ و درست است،زیرا انسان در آغاز پیدایش از هر گونه علم و دانشی تهی است،و آنچه باعث آفرینش اعضا و جوارح برای او شده این است که بتواند به وسیله آنها صور محسوسات و معانی آنها را دقّت و بررسی کند و به روابط مثبت و منفیّ یا به موارد اشتراک و اختلافی که میان اشیا وجود دارد آشنا گردد و برای او تجربه حاصل شود،و دیگر علوم ضروری و اکتسابی را بداند و فرا گیرد.

فمن لم ینتفع بالبلاء یعنی کسی که از آزمونها و تجربه ها سود نبرد،(این سخن اشاره است به این که باید از امور عبرت گرفت و در آنها اندیشید)و از گرفتاریها و رنجها و تحمّل سختیها چیزی نیاموزد،پیداست که پند و اندرز نیز فایده ای به او نمی رساند،زیرا پندها و موعظه ها نتیجهٔ دقّت در امور و ملاحظه تجلّی آیات الهی در آنهاست و آشکار است که هرگز فرع بدون اصل حاصل نمی شود و چنین انسانی از تکمیل نفس خود عاجز و از تشخیص مصالح خویش ناتوان است، احتمال دارد که مراد از عظه پند گرفتن نباشد بلکه مطلق پند و اندرز باشد،در این صورت نیز روشن است که پند و موعظه به او فایده ای نمی رساند،زیرا گرفتاریها و رویدادها بیش از هر چیز نفس را متأثّر و متوجّه می سازد و اگر کسی از شداید و گرفتاریها عبرت نیاموزد و تجربه ای نیندوزد به طریق اولی از وعظ و اندرز سودی نخواهد برد.

فرموده است: من أمامه .

امام(علیه السلام)متذکّر می شود:چنین کسی تقصیر و گناه از پیش روی او در می آید،زیرا کمالاتی را که او بر حسب درک خود در پی آنهاست به سبب نقصان تجربه و نارسایی اندیشه و ناآگاهی به آنها دست نمی یابد،این ناکامی او در رسیدن به مقصود،و تکاپوی او در این راه به در آمدن گناه و تقصیر از پیش روی او تشبیه و تعبیر شده است.

فرموده است: حتّی یعرف ما أنکر و ینکر ما عرف .

این بیان به آثار و نتایجی اشاره دارد که نارسایی و ناآگاهی او به بار می آورد،و آن عبارت از درهم ریختگی فکر،و صدور حکم،بدون داشتن بینش لازم می باشد،گاهی می پندارد چیزی را که انکار کرده و نمی شناسد کاملا به حقیقت آن دانا و آگاه است،و زمانی دیگر آنچه را می شناخته و حکم به صحّت آن داده بر اثر خیالی که در او پدید آمده انکار می کند .

سپس امیر مؤمنان(علیه السلام)مردم را به دو دسته تقسیم می کند،دسته ای که پیرو شریعتند، شرعه یعنی راه و روش،و مراد از آن راه دین است و دسته دیگر بدعتگذارند،این دسته برای آنچه از پیش خود پدید آورده اند،هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی از کتاب خدا و سنّت ندارند،و هیچ پرتوی از برهان که بتواند در ظلمات جهل راهنما و رهگشا باشد به همراه آنها نیست،تقسیم مردم به این دو دسته برای این است که شنوندگان به گروهی که برتری دارند بپیوندند .

فرموده است: إنّ اللّه سبحانه لم یعظ أحدا بمثل هذا القران .

این سخن بازگشت به بیان فضایل قرآن است،و در این باره واژه هایی استعاره فرموده است:

1-واژه حبل(ریسمان)است که با صفت متین(استوار)آن را ترشیح داده است،مناسبت این استعاره را ما بارها گفته ایم.

2-دیگر صفت أمین(امانت دار)است که وجه استعاره این کلمه را نیز پیش

از این شرح داده ایم.

3-لفظ ربیع(بهار)است،استعاره آن بدین مناسبت است که دلها به سبب قرآن زنده و شکوفا می شود همچنان که چهار پایان در فصل بهار به زندگی نوی دست می یابند.

4-واژه ینابیع(سرچشمه ها)برای قرآن استعاره شده است،زیرا هنگامی که در قرآن تدبّر شود،و در آیات آن دقّت و بررسی گردد،مانند آب که از چشمه ها جوشان و سرازیر می گردد،دانشهای بسیاری از آن ریزان می شود که می تواند انسان از آنها سود برد .

5-دیگر واژه جلاء(روشنی)است،وجه استعاره این لفظ برای قرآن این است که همان گونه که صیقل به آینه جلا و روشنی می دهد قرآن هم هنگامی که مورد تدبّر و اندیشه قرار گیرد و معانی آن فهم گردد زنگار جهالت را از صفحه دل می زداید و به آن روشنی می بخشد.

اگر گفته شود:چرا فرموده است:برای دل،غیر از قرآن روشنی و جلایی نیست با این که علوم دیگر نیز مایه روشنی قلب است؟ به این پرسش به دو گونه می توان پاسخ داد:

اوّل-دانشهایی که دل را جلا می دهد و زنگار اوهام را از آن می زداید دانشهایی است که انسان را برای سیر الی اللّه آماده می کند،و به منتها درجه کمال نفسانی می رساند مانند علوم الهی و علم اخلاق و علم احوال معاد،و در این زمینه دانشی نیست مگر این که اصل و ریشه آن در قرآن موجود بوده و از آن گرفته شده است.

دوّم-این که آن حضرت زمانی این مطلب را بیان فرموده است که علمی مدوّن و در دسترس نبوده و برای مسلمانان جز قرآن کریم راهی برای استفاده این مطالب وجود نداشته است،در این صورت جز قرآن چیزی برای زدودن زنگار دل و روشنی آن نیست .

فرموده است: مع أنّه قد ذهب المتذكّرون .

یعنی:اگر چه کسانی که در مقاصد قرآن می اندیشیدند رفته اند،و آنانی باقی مانده اند که قرآن را به دست فراموشی سپرده،و یا به عمد خود را به فراموشی زده و از ندای الهی سر برتافته خود را سرگرم دنیا ساخته اند،بدیهی است این گفتار برای شنوندگان مایه توبیخ و سرزنش است .

پس از این امام(علیه السلام)دستور می دهد به کسی که عمل نیکی انجام می دهد در این کار به او کمک کنند،بدیهی است کمک انواع بسیاری دارد،همچنین هنگامی که با عمل بدی روبرو می شوند آن را زشت شمارند،و از آن روی گردانند .آن بزرگوار برای اثبات وجوب اوامرش به حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)استشهاد می کند،این حدیث شریف گویای این است که اقدام بر کار نیک و خودداری از انجام دادن کار بد واجب است و در این صورت است که انسان،نیکوکردار و میانه رفتار خواهد بود.صفت جواد و قاصد هر دو استعاره اند وجه مناسبت این است:کسی که کار نیک انجام می دهد و از اقدام به کار بد خودداری می کند، در صراط مستقیم قرار دارد و رو به خدا گام برمی دارد و کژی و انحرافی در کار و روش او نیست و مانند اسب رهواری که در جادّه مستقیم به حرکت در آمده است در سلوک الی اللّه و طیّ مدارج راه حقّ از هر کس دیگر رهروتر و تیزپاتر خواهد بود .

سپس آن حضرت ظلم را بر سه گونه تقسیم می کند:

1-ستمی که هرگز آمرزیده نمی شود،و این ظلمی است که آدمی با شرک ورزیدن به خدا به خویشتن روا می دارد،این که خداوند هرگز از این ظلم در نمی گذرد،هم به دلیل نصّ است و هم به برهان عقل،امّا نصّ،قول خداوند متعال است که «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» (1)و دلیل عقل این است که آمرزش یا

1- سوره نساء(4)آیه(48) [1]یعنی:خداوند شرک به او را(هرگز)نمی بخشد.

عبارت از محو آثار گناه از لوح نفوس است،و یا چیزی است که مستلزم این معنا و شامل حفظ الهی از دچار شدن آدمی به آتش دوزخ است،لیکن حالات بدنی متمرکز در نفوس مشرکان که آنها را از خداوند دور کرده و مانع آنها از شناخت خداوند گردیده است حالاتی است که در نفوس آنها راسخ گشته و ملکه آنها شده و زدودن و از میان بردن آنها با ملاحظه این که گوش شنوا برای شنیدن معارف دینی ندارند ممکن نیست،از این رو باید در دوزخ به سر برند و به غلّ و زنجیر حالات خود کشیده شوند،در این صورت آمرزش خداوند شامل آنها نمی شود،زیرا نمی توانند از حالاتی که ملکه آنها شده و در ژرفای وجود آنها ریشه دوانیده رهایی یابند و در حوزه جاذبه معارف الهی نیز در نمی آیند تا در پناه عصمت معرفت قرار گیرند .

2-ظلمی است که ترک نمی گردد یعنی نادیده گرفته نمی شود و ناگزیر باید به جا آورنده آن مورد عقوبت و کیفر قرار گیرد،و این ستمی است که مردم در باره یکدیگر روا می دارند،حدیث آن حضرت که فرموده است:«روزی که انتقام گوسفند بی شاخ از شاخدار گرفته می شود»اشاره به همین نوع ستم است،این نوع ستمکاران اگر به معارف دینی رو آورند و به آنچه مایه رستگاری است چنگ زنند پس از گذشت زمانی،از عذاب رهایی می یابند،لیکن دوران عذاب آنها بر حسب شدّت و ضعف صفات زشتی که در آنها رسوخ یافته و درجه ظلمی که مرتکب شده اند متفاوت است،حدیث پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«از آتش بیرون آورده می شوند پس از آن که سوخته و زغال شده باشند (1)»اشاره به همین دسته است .

3-ستمی است که بخشیده و از آن صرف نظر می شود،و این ظلمی است که بنده با ارتکاب گناهان و لغزشهای کوچک به خود روا می دارد،و این

1- یخرجون من النّار بعد ما یصیرون حمما و فحما.

گناهان به آن درجه نیست که آثار زشت آنها برای همیشه در نفس باقی بماند و ملکه آن شود بلکه عوارض ناشی از این لغزشها بزودی از نفس زایل و زدوده می گردد،خداوند متعال در این باره فرموده است: «وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِلنّاسِ عَلی ظُلْمِهِمْ» (1)»یعنی در حالی که آنها ستمکارند خداوند از ستم آنان در می گذرد و آنان را می آمرزد .

پس از این امام(علیه السلام)با ذکر این که کیفر ستم در آخرت بسیار سخت است مردم را از آن پرهیز می دهد،و درست فرموده است که عقوبت آن جا مانند قصاص دنیا از قبیل زخم کارد و ضربه تازیانه نیست،بلکه سوختن در آتش دنیا که طبق مشهور سخت ترین عقوبت است در برابر عذاب آخرت اندک و ناچیز است، روایت شده است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در میان یارانش نشسته بود که صدای افتادن چیزی را شنید،فرمود:«این صدای سنگی است که خداوند متعال از کنار جهنّم به درون آن فرستاده و هفتاد پاییز است پایین می رود و هم اکنون به قعر آن رسیده است»بدیهی است این یکی از اوصاف محسوس جهنّم است.

باید دانست که این روایت دنباله ای دارد که معنای آن را روشن می کند،و آن این است که راوی گفته است:پس از این،بانگ و فریادی را شنیدیم،گفتیم این چیست؟گفتند فلان منافق مرده است و در این روز عمر او هفتاد سال بود، یکی از نکته گویان گفته است:مراد از جهنم در این حدیث همین دنیا و خوشیهای آن است،و سنگ برای آن شخص منافق استعاره شده بدین مناسبت که او در مدّت زندگی از وجود خویش سودی نبرده و خیری برای آخرت خود به دست نیاورده و از این نظر به سنگ شباهت داشته است،مقصود از فرو فرستادن او از جانب خدا،افاضه نعمتهای دنیوی به اوست که اسباب کامیابیها را در دنیا برای وی فراهم ساخته،و در کامرانیها و شهوتهای خود فرو رفته و سرگردان به وادی

1- سوره رعد(13)آیه(6) [1]یعنی:و همانا پروردگار تو نسبت به مردم با همه ستمکاری آنها دارای بخشش است.

گمراهی در افتاده است،چنان که در قرآن فرموده است: «يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» امّا شفیر جهنّم لبه و آغاز آن است،و در مورد منافق زمانی است که برای فرو رفتن در شهوات آماده می شود،و بهره گیری از خوشیها و لذّات دنیا را که سبب کشانیده شدن او به وادی گمراهی و تباهی است آغاز می کند،و منظور از این که هفتاد پاییز گذشته تا به قعر جهنّم رسیده است مدّت عمر این منافق است که همه آن را صرف بهره برداری از لذّات و شهوات کرده است،و مراد از رسیدن او به ته جهنم،رسیدن مرگ وی و روبرو شدن او با سخت ترین عذابها به سبب دستاورد بد و صفات زشتی که از دنیا به همراه آورده است و ما بارها در این کتاب بدان اشاره کرده ایم .

سپس آن بزرگوار شنوندگان را از تلوّن و رنگارنگ بودن در دین خدا بر حذر می دارد و این سخن کنایه از نفاق آنها نسبت به یکدیگر است،زیرا این صفت موجب تفرقه و پراکندگی اجتماع است از این رو فرموده است:اجتماع بر حقّی که شما آن را دوست نمی دارید بهتر است از جدایی بر باطلی که شما آن را دوست می دارید،یعنی اجتماع بر حقّی مانند جنگ که مکروه شماست بهتر از پراکندگی بر باطل است که محبوب شماست مانند سرگرم شدن به خوشیها و لذّات دنیا،و برای تکمیل و تأکید منع از پراکندگی و تفرقه فرموده است:خداوند هرگز در سایه پراکندگی و جدایی خیری به کسی عطا نکرده است،نه از میان گذشتگان و نه از کسانی که باقی هستند،و چون خیر و خوبی در گردهمایی و الفت و محبّت است تا این که جامعه یک پارچه و همچون تن واحدی شود،و نظام جهان کامل گردد،لذا آثاری که بر جدایی و پراکندگی مترتّب است درست عکس اینهاست،همچنین از پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)نقل شده است که:هر کس از جماعت به اندازه یک وجب دوری گزیند طوق اسلام را از گردن خویش برداشته است،و ما پیش از این در باره فضیلت اتّحاد و اجتماع سخن گفته ایم .

پس از این امام(علیه السلام)برای بار دیگر نهی می کند از این که مردم در پشت سر

یکدیگر سخن گویند و عیبهای یکدیگر را بازگو کنند،و به کسی که ممکن است در صدد حفظ خود از این گناه برآید گوشزد می کند که برای هر یک از مردمان عیبهایی است و سزاوار این است که هر کسی به بر طرف کردن عیبهای خود مشغول گردد و از ذکر عیوب دیگران باز ایستد،واژه طوبی بر وزن فعلی از طیب (بوی خوش)مشتقّ است،و واو آن منقلب از یاست،نیز گفته شده که طوبی اسم درختی است در بهشت،و به هر دو صورت در این جا مبتداست ،پس از این تذکّر می دهد که عزلت گزیدن و در خانه نشستن و به طاعت خدا مشغول بودن و بر گناهان خویش گریه کردن و از کردار خود پشیمان شدن بهتر است.

فرموده است: و کان من نفسه فی شغل... تا آخر آنچه در باره ثمرات عزلت ذکر کرده است.

باید دانست در مورد این که عزلت و گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت و آمیزش اختلاف است،گروهی از مشاهیر صوفیّه و عرفا مانند ابراهیم بن ادهم، سفیان ثوری،داود طایی،فضیل بن عیاض،سلیمان خواصّ و بشر حافی عزلت را ترجیح داده اند و گروهی دیگر مانند شعبی،ابن ابی لیلی،هشام بن عروه،ابن شبرمه،ابن عیینه و ابن مبارک معاشرت و اختلاط با مردم را برتر دانسته اند،دسته نخست به دلایلی از عقل و نقل استدلال کرده اند،امّا دلیل نقل،گفتار پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به عبد اللّه بن عامر جهنی است هنگامی که از آن حضرت پرسید:راه رستگاری چیست؟در پاسخ فرمود:این که به خانه ات بسنده کنی و زبانت را نگه داری و بر گناهانت گریه کنی،و به آن حضرت عرض شد:کدام کس بهتر است؟فرمود:«مردی که در یکی از شکافهای کوه عزلت کند،و به عبادت پروردگار خویش مشغول باشد و مردم را از شرّ خود رها سازد»و همچنین فرموده است:«او پرهیزگار پاکیزه ناپیدا را دوست می دارد»و دلیل عقل این است که در گوشه گیری فواید خدا پسندی موجود است که در معاشرت به دست نمی آید بهترین فایده اش این است که انسان فراغت می یابد که به عبادت پروردگار و یاد

او و راز و نیاز با وی پردازد و از پادشاه آسمانها و زمین بخواهد اسراری را در امور دنیا و آخرت بر او منکشف فرماید،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تا آن گاه که به پیامبری برگزیده شد،در کوه حرا،عزلت می جست و به عبادت خداوند می پرداخت.

دسته دیگر که معاشرت و آمیزش را برتری داده اند به قرآن و سنّت استدلال کرده اند،امّا دلیل قرآن گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً» (1)»و نیز «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا» (2)»و آشکار است که گوشه نشینی و کناره جویی خلاف الفت و دلجویی و موجب تفرقه و پراکندگی است،دلیل این گروه از سنّت،گفتار پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:هر کس از جماعت هر چند به اندازه یک وجب جدا شود طوق اسلام را از گردن خود برداشته است،و همچنین نقل شده است که:مردی به کوه رفته خداوند را در آن جا عبادت می کرد کسانش او را نزد پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله) آوردند،آن حضرت او را از این کار منع کرد و به او فرمود:همانا شکیبایی یک روز مسلمانان در یکی از گیرودارهای جهاد بهتر از چهل سال عبادت است.

من می گویم استدلال هر دو دسته صحیح است،لیکن برتری عزلت بر معاشرت یا به عکس به طور مطلق و بی قید و شرط درست نیست،بلکه هر کدام بر حسب مصلحت و به مقتضای وقت در باره بعضی از مردم درست است.

باید دانست که اگر کسی بخواهد اهداف پیامبران(علیه السلام)را در دستورها و تدبیرهای آنان بداند باید با شمّه ای از آیینهای پزشکان آشنا،و به مقاصدی که در عبارات مطلق خود دارند اندکی دانا باشد،زیرا همان گونه که پزشکان،بدن را با

1- سوره آل عمران(3)آیه(103) [1]یعنی:و او میان دلهای شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید.
2- سوره آل عمران(3)آیه(105) [2]یعنی:و مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.

انواع داروها و چاره جوییها درمان می کنند تا بر سلامت خود باقی بماند و یا از بیماری رهایی و صحّت خود را بازیابد همین گونه پیامبران و جانشینان آنان که پزشکان نفوسند بر انگیخته شده اند تا بیماریهای روح مانند نادانی و خویهای زشت اخلاقی را با آداب و مواعظ و منع،و زدن و کشتن معالجه کنند،و همان طور که پزشک گاهی می گوید:این دارو برای فلان بیماری سودمند است مقصود او سودمند بودن آن برای همه مزاجها نیست بلکه مراد مفید بودن آن در برخی طبایع است، پیامبران و پیشوایان دین(علیه السلام)نیز هنگامی که بطور اطلاق می گویند فلان چیز،مثلا عزلت و گوشه نشینی مفید است منظور آنها این نیست که این روش برای همه انسانها سودمند است،و همان گونه که پزشک در برخی اوقات دارویی را به یکی از بیماران سفارش می کند و بهبود او را در آن تشخیص می دهد که برای بیمار دیگر آن دارو را زهر کشنده می داند و برای درمان او از داروی دیگر استفاده می کند.

پیامبران(علیه السلام)نیز گاهی برخی از کارها را درمان بعضی از نفوس می دانند،و به سفارش آن بسنده می کنند،و زمانی پاره ای از امور مانند گوشه گیری را درمان بعضی از نفوس می شناسند و برخی از مردم را به آن تشویق می کنند،در حالی که همین معالجه را نسبت به گروهی دیگر زیانبار دانسته،به ضدّ آن دستور می دهند مانند سفارشهایی که در باره لزوم معاشرت و آمیزش شده است و آنچه به نظر می رسد این است که آنان گوشه گیری را بیشتر برای کسانی جایز می شمارند که قوای نظری و عملی آنها به مرتبه ای از کمال رسیده که آنان را از معاشرت با بسیاری از مردم بی نیاز ساخته است،زیرا علوم و اخلاق و بیشتر کمالات انسانی تنها از راه آمیزش با دیگران به دست می آید،بویژه اگر کسی که مکلّف به گوشه گیری و اختیار عزلت است عایله ای نداشته باشد تا برای زندگی آنان ناگزیر باشد به کسب و کار بپردازد،امّا معاشرت و گردهمایی را بیشتر از این نظر سفارش کرده اند که از طریق محبّت،میان مردم الفت و اتّحاد برقرار شود،و اتّحاد نیز دو فایده کلّی و عمده دارد،اوّل حفظ اساس دین و تقویت آن به وسیله جهاد.

دوّم تحصیل کمالاتی که نظام امور،و سعادت انسان در دنیا و آخرت بر آنها استوار است،و چنان که گفته شد بیشتر علوم و اخلاق و کمالات از راه معاشرت و آمیزش با مردم به دست می آید.و توفیق با خداست.

ص:671

176-از سخنان آن حضرت علیه السّلام در بارهٔ حکمین است:

اشاره

فَأَجْمَعَ رَأْیُ مَلَئِکُمْ عَلَی أَنِ اخْتَارُوا رَجُلَیْنِ- فَأَخَذْنَا عَلَیْهِمَا أَنْ یُجَعْجِعَا عِنْدَ؟ الْقُرْآنِ؟ وَ لاَ یُجَاوِزَاهُ- وَ تَکُونُ أَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَ قُلُوبُهُمَا تَبَعَهُ فَتَاهَا عَنْهُ- وَ تَرَکَا الْحَقَّ وَ هُمَا یُبْصِرَانِهِ وَ کَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا وَ الاِعْوِجَاجُ رَأْیَهُمَا- وَ قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَیْهِمَا فِی الْحُکْمِ بِالْعَدْلِ- وَ الْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَأْیِهِمَا وَ جَوْرَ حُکْمِهِمَا- وَ الثِّقَهُ فِی أَیْدِینَا لِأَنْفُسِنَا حِینَ خَالَفَا سَبِیلَ الْحَقِّ- وَ أَتَیَا بِمَا لاَ یُعْرَفُ مِنْ مَعْکُوسِ الْحُکْمِ این سخنان بخشی از خطبه ای است که امام(علیه السلام)پس از ابلاغ رأی حکمین و آگاهی از کار آنها ایراد فرموده است.

لغات

إجماع:با قاطعیّت تصمیم گرفتن یجعجعا:خود را به قرآن پایبند می کنند.

ترجمه

«رأی جمعیّت شما بر این قرار گرفت که دو نفر را برگزیدند(تا میان ما و معاویه داوری کنند)ما از آن دو نفر پیمان گرفتیم که خود را تسلیم قرآن کنند و از آن نگذرند،زبانشان با قرآن و دلشان پیرو آن باشد،لیکن آنان از راه قرآن بیرون رفتند،و با این که حق را می دیدند آن را رها کردند،خواسته آنها ستم و رأیشان کژی و نادرستی بود،و ما پیش از آن که آنها رأی بد خود را اظهار و حکم ظالمانه خویش را صادر کنند با آنان شرط کردیم که به

مقتضای عدل داوری و به حقّ عمل کنند در این هنگام که پا از راه حقّ بیرون نهاده و بر خلاف شرط مقرّر حکم داده اند.ما در بطلان رأی آنها،حجّت و اعتماد خود را در اختیار داریم .»

شرح

خطاب آن حضرت به کسانی است که از اقدام آن بزرگوار در پذیرش حکمین انتقاد می کردند و خود آنها پیش از این به آن رضا داده بودند ،این که فرموده است:

جمعیّت آنها بر این اتّفاق کردند که دو نفر به داوری برگزیده شوند،مراد ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص است،و آن حضرت شرط کرده بود که این دو نفر پایبند حکم قرآن باشند،و از آن تجاوز نکنند و زبان و دل آنها با کتاب خدا باشد،واژه قلوب مجازا از باب نامیدن مسبّب به نام سبب بر خواستهای اختیاری اطلاق شده است چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما» ،و موافقت آن بزرگوار با حکمیّت مشروط به این شرط بود،و اینک اعلام می کند که اینها شرط مذکور را رعایت نکرده،و از کتاب خدا دور شده،و حقّ را با این که می دیده و می دانسته اند رها ساخته،به پیروی از خواهش نفس از راه عدل و حقّ بیرون رفته و به جور و انحراف گراییده اند .

فرموده است: و قد سبق استثناؤنا .

این جمله تذکاری است مجدّد بر این مطلب که:شرط ما بر این که به عدالت داوری کنند و از صدور رأی بد و نادرست دوری ورزند،پیش از آن که به داوری بنشینند با آنها انجام گرفته است،واژه سوء منصوب است زیرا مفعول سبق می باشد .

فرموده است: و الثّقه فی أیدینا لأنفسنا .

یعنی:ما در کار خود دلیل مطمئنّ داریم،و پذیرش حکم این دو نفر بر ما واجب نیست،زیرا آنها مطابق شرط رفتار نکرده و حکمی بی دلیل و عکس آن صادر کرده اند.و ما پیش از این شمّه ای از جریان حکمیّت،و فریب خوردن ابو موسی اشعری را از عمرو بن عاص بیان کرده ایم.و توفیق از خداوند است.

ص:673

177-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

لاَ یَشْغَلُهُ شَأْنٌ وَ لاَ یُغَیِّرُهُ زَمَانٌ- وَ لاَ یَحْوِیهِ مَکَانٌ وَ لاَ یَصِفُهُ لِسَانٌ- لاَ یَعْزُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِ الْمَاءِ وَ لاَ نُجُومِ السَّمَاءِ- وَ لاَ سَوَافِی الرِّیحِ فِی الْهَوَاءِ- وَ لاَ دَبِیبُ النَّمْلِ عَلَی الصَّفَا- وَ لاَ مَقِیلُ الذَّرِّ فِی اللَّیْلَهِ الظَّلْمَاءِ- یَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأَوْرَاقِ وَ خَفِیَّ طَرْفِ الْأَحْدَاقِ- وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» غَیْرَ مَعْدُولٍ بِهِ- وَ لاَ مَشْکُوکٍ فِیهِ وَ لاَ مَکْفُورٍ دِینُهُ- وَ لاَ مَجْحُودٍ تَکْوِینُهُ شَهَادَهَ مَنْ صَدَقَتْ نِیَّتُهُ- وَ صَفَتْ دِخْلَتُهُ وَ خَلَصَ یَقِینُهُ وَ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ- وَ أَشْهَدُ أَنَّ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الْمَجْتَبَی مِنْ خَلاَئِقِهِ- وَ الْمُعْتَامُ لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ وَ الْمُخْتَصُّ بِعَقَائِلِ کَرَامَاتِهِ- وَ الْمُصْطَفَی لِکَرَائِمِ رِسَالاَتِهِ- وَ الْمُوَضَّحَهُ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَی وَ الْمَجْلُوُّ بِهِ غِرْبِیبُ الْعَمَی أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ الدُّنْیَا تَغُرُّ الْمُؤَمِّلَ لَهَا وَ الْمُخْلِدَ إِلَیْهَا- وَ لاَ تَنْفَسُ بِمَنْ نَافَسَ فِیهَا وَ تَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ عَلَیْهَا- وَ ایْمُ اللَّهِ مَا کَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِی غَضِّ نِعْمَهٍ مِنْ عَیْشٍ- فَزَالَ عَنْهُمْ إِلاَّ بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوهَا- لِ «أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ» - وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ حِینَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَ تَزُولُ عَنْهُمُ النِّعَمُ- فَزِعُوا إِلَی رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِیَّاتِهِمْ وَ وَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ- لَرَدَّ عَلَیْهِمْ کُلَّ شَارِدٍ وَ أَصْلَحَ لَهُمْ کُلَّ فَاسِدٍ- وَ إِنِّی لَأَخْشَی عَلَیْکُمْ أَنْ تَکُونُوا فِی فَتْرَهٍ- وَ قَدْ کَانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ مِلْتُمْ فِیهَا مَیْلَهً- کُنْتُمْ فِیهَا عِنْدِی غَیْرَ مَحْمُودِینَ- وَ لَئِنْ رُدَّ عَلَیْکُمْ أَمْرُکُمْ إِنَّکُمْ لَسُعَدَاءُ- وَ مَا عَلَیَّ إِلاَّ الْجُهْدُ- وَ لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ «عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَفَ» امام(علیه السلام)این خطبه را پس از کشته شدن عثمان،و در آغاز خلافت خود ایراد فرموده است.

ص:674

لغات

دخله:به کسر و ضمّ اوّل،باطن هر چیزی است عقائل الشّیء:بهترین هر چیز غربیب:سیاه لا تنفس:بخل نمی ورزد معتام:انتخاب شده أشراط الهدی:نشانه های هدایت مخلد:تسلیم کننده غضّ:تر و تازه

ترجمه

«هیچ کاری،او(خداوند)را از کار دیگر باز نمی دارد،و زمان در او دگرگونی پدید نمی آورد،و مکانی او را در بر نمی گیرد،و هیچ زبانی یارای توصیف او را ندارد،شماره قطرات آبها،و ستارگان آسمان و آنچه باد در هوا پراکنده می کند،و حرکات مورچگان بر سنگهای سخت،و قرارگاه مورچه های ریز در شبهای تار،هیچ کدام بر او پنهان نیست،جای فرو افتادن برگها و نگاه چشمها را می داند.

گواهی می دهم که جز اللّه خدایی نیست،نه همتایی دارد و نه شکّی در هستی اوست،و نه در دین و آفریدگاری او انکاری است،این گواهی کسی است که نیّت او راست،و درونش پاک و یقینش ناب و میزان عملش سنگین است،نیز گواهی می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و پیامبر اوست،او را از میان آفریدگان خود برگزیده،و برای بیان حقایق دین خویش اختیار کرده،و به بخششهای گرانقدرش مخصوص داشته،و برای رساندن رسالتهای کریمانه اش انتخاب فرموده است،به وسیله اوست که نشانه های هدایت آشکار شده و تاریکی نادانی و گمراهی بر طرف گشته است.

ای مردم!دنیا کسی را که آرزومند آن شده و به آن دل بسته می فریبد،و به کسی که شیفته اش گشته در دادن وعده های دروغین بخل نمی ورزد،و بر کسی که بر آن دست یافته چیره می گردد،سوگند به خدا فراخی نعمت و خوشی زندگی از هیچ قومی گرفته نشد مگر به سبب گناهانی که مرتکب شدند زیرا خداوند بر بندگان ستمکار نیست،و اگر مردم هنگامی که بلاها بر آنها فرود می آید و نعمتها از آنها برداشته می شود با نیّاتی پاک و دلهایی مشتاق به درگاه پروردگار خود پناه برند آنچه از دستشان رفته به آنها

باز می گرداند و هر گونه تباهی را برای آنها اصلاح می کند،و من بر شما بیم دارم که دچار فترت جاهلیّت و غرور شده باشید،کارهایی واقع شده که گذشته و شما به آنها گرایش داشته اید و از نظر من در این کار ستوده نبوده اید،بی شکّ اگر شیوه دیرین به شما باز گردد از سعادتمندان خواهید بود.تکلیف من جز سعی و کوشش نیست و اگر می خواستم بگویم می گفتم که خداوند گذشته را بر شما ببخشاید .»

شرح

این خطبه را با اشاره به مسائلی از توحید و خداشناسی به شرح زیر آغاز فرموده است:

1- لا یشغله شأن عن شأن :هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد زیرا باز ماندن از کاری یا به سبب نقص قدرت و یا نارسایی دانش است،در حالی که علم و قدرت حقّ تعالی بر همه چیز احاطه دارد،در این صورت هیچ مقدور و معلومی او را از مقدور و معلوم دیگر باز نمی دارد،این دو مسأله در کتابهای کلام و حکمت به تفصیل توضیح داده شده است.

2- لا یغیّره زمان :گذشت روزگار در او دگرگونی پدید نمی آورد،زیرا او آفریننده زمان و منزّه از آن است که این پدیده بر او عارض گردد،از این رو دگرگونی و تغییر به ساحت مقدّس او راه ندارد،دیگر این که خداوند متعال واجب الوجود است،و هر چیزی که در ذات یا صفات دستخوش دگرگونی شود واجب الوجود نیست،بنا بر این«آن که تغیّر نپذیرد تویی».

3- و لا یحویه مکان :هیچ جایی او را در بر نمی گیرد،زیرا خداوند متعال مبرّا از جسمیّت و لوازم آن است،و هر چه جسم نباشد بی نیاز از امکان است، نتیجه این است که باری تعالی منزّه از مکان و لواحق آن است .

4- و لا یصفه لسان :یعنی هیچ زبانی نمی تواند خدا را آن چنان که هست توصیف کند،زیرا خداوند از هر گونه ترکیب منزّه است،و در نتیجه عقل نمی تواند

چگونگی او را درک کند چه رسد به زبان که ترجمان عقل است.

5- و لا یعزب عنه عدد قطر الماء...تا الأحداق .این گفتار اشاره است به علم خداوند که به همه امور کلی و جزیی احاطه دارد،و این موضوعی مهمّ و شگرف است که خردها از آن در حیرتند،و ما در کتاب مختصر خود به نام«القواعد الإلهیّه»بدان اشاره کرده ایم.

امام(علیه السلام)پس از تنزیه باری تعالی به کلمه توحید شهادت می دهد و بر وحدانیّت او به داشتن صفاتی که برای خداوند بر شمرده و به شرح زیر است گواهی داده است :

اوّل- غیر معدول به است یعنی:همتا و مانندی ندارد.

دوّم- و لا مشکوک فیه یعنی:در وجود و هستی او هیچ گونه شکّ و ریبی نیست،زیرا شکّ،با اقرار به وحدانیّت او منافات دارد.

سوّم- و لا مکفور دینه :زیرا انکار دین خدا متضمّن نقصان در شناخت اوست،پس اعتراف به دین،نشانه کمال معرفت،و تمامیّت شهادت بر وحدانیّت اوست.

چهارم- و لا مجحود تکوینه یعنی:در این که او موجودات را آفریده و پروردگار آنهاست انکاری نیست .

سپس به دنبال ذکر کلمه توحید و توصیف وحدانیّت او،حال گوینده این شهادت را در هنگام ادای آن بیان می کند که او در این گواهی نیّتش صادق است یعنی اعتقادش قطعی است،و درونش پاکیزه است یعنی پاک از ریا و نفاق است،و یقین او در باره وجود پروردگار جهان و یگانگی او از هر گونه شکّ و شبهه صافی و خالص است،و با ادای این شهادت و ایفای حقوق آن که انجام دادن کارهای شایسته است وزنه اعمال او سنگین است .پس از این به ذکر جزء دیگر شهادتین که گواهی بر حقانیّت رسالت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است می پردازد،و اوصافی به شرح زیر برای آن حضرت بیان می کند:

1-او پسندیده و برگزیده خداوند از میان خلایق است،این سخن به تکریم و گرامیداشت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)برگشت دارد،به سبب این که وجود مقدّس او را شایسته و آماده پذیرش انوار رسالت حقّ و تحمّل بار نبوّت شمرده است.

2- المعتام لشرح حقائقه یعنی:برای روشن ساختن حقایق الهی که بر مردم پوشیده است و بیان احکام شرع خود او را انتخاب کرده است .

3- المختصّ بعقائل کراماته یعنی:او به کرامات و عطایای نفیس و گرانقدر اختصاص یافته که عبارت از کمالات نفسانی و علوم و مکارم اخلاق است تا به وسیله اینها نفوس ناقص را کامل گرداند و درماندگان طریق معرفت را به مقصد برساند.

4- و المصطفی لکرائم رسالاته یعنی:او برگزیده شده تا رسالتهای کریمانه خداوند را به مردم ابلاغ فرماید،این که رسالت به صورت جمع آمده و رسالتها گفته شده از نظر تعدّد اوامری است که از جانب خداوند بر او نازل شده،بدیهی است هر دستوری که به او داده شده تا به مردم ابلاغ کند رسالتی گرامی و پیامی ارزشمند بوده است .

5- الموضّحه به أشراط الهدی :منظور از اشراط یا نشانه های هدایت، قانونهای شریعت و دلایل کتاب و سنّت است.

6- المجلّو به غربیب العمی :واژه غربیب برای شدّت تاریکی جهل،و واژه جلا را برای از میان رفتن این تاریکی بر اثر تابش انوار نبوّت،استعاره آورده است .

پس از این مردم را مخاطب قرار داده،آنان را به زشتیها و عیبهای دنیا آگاه می کند،از جمله این که روزگار آرزومندان و شیفتگان خود را که دل به آن خوش داشته و بر آن اعتماد کرده اند می فریبد،زیرا کسی که به دنیا دل بسته و آرزوهایی را در سر می پروراند پیوسته در باره آنچه در اندیشه دارد نشانه هایی خیالی و دلایل موهومی به ذهن او می رسد و می پندارد که خواستهای او قابل

حصول و ثمر بخش است و همین پندار موجب درازی آرزوهای او می گردد،امّا گاهی پیش از آن که به این آرزوها برسد نابود می شود.و گاهی هم پس از تحمّل رنجهای دراز پوچی و بطلان این دلائل و خیالات بر او آشکار می گردد.

یکی دیگر از زشتیهای دنیا این است که هر کس در راه رسیدن به آن بکوشد و آن را دوست بدارد،دنیا در باره او بخل نمی ورزد،و راه رسیدن او را به سر منزل نابودی آسان می گرداند،و وی را هدف تیر مصیبتهای شگرف و نابهنگام قرار می دهد.

دیگر این که هر کس به دنیا دست یابد،دنیا بر او چیره می شود،یعنی هر کس در این جهان سلطنت و قدرتی پیدا کند دنیا بزودی بر او غلبه یافته به هلاکتش می رساند.

صفات مذکور از قبیل این که دنیا آرزومندان خود را می فریبد،و هر جا غلبه یابند بر آنها چیره می شود و بر دوستان خود رحم نمی کند که همه از شئون دشمنی حیله گر است،استعاره اند،وجه مناسبت این است که زندگی دنیا و شیفتگی و دلبستگی به آن،و دولت و قوّت یافتن در آن همگی مستلزم نابودی در دنیا و آخرت است همچنان که فریفته شدن به دشمن مکّاری که دوستی هیچ کس را در دل ندارد و بر کسی اعتماد نمی کند موجب هلاکت و نابودی است .

سپس تذکّر می دهد که شکر منعم واجب است،و باید از قصور خود در سپاس نعمتهای خداوند به او پناه برد،و سوگند یاد می کند که نعمت از مردم گرفته نمی شود جز به سبب گناهانی که مرتکب می شوند،و این سخن اشاره است به این که گناه،موجب زوال نعمت و نزول عذاب و انتقام خداوند است،زیرا اگر مردمی با وجود ارتکاب گناه،مستحقّ افاضه نعمت و بخشش باشند،سلب و منع نعمت از این مردم که شایستگی و آمادگی آن را دارند عین ظلم است،و این از خداوند که فیّاض مطلق است محال است،چنان که فرموده است: «وَ ما رَبُّکَ»

«بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ» (1)»و نیز اشاره به همین معنا دارد آیه شریفه: «إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» (2)»یعنی خداوند آنچه را به قومی داده دگرگون نمی کند مگر آن گاه که در نتیجه به جا آوردن گناه استعداد دگرگونی پیدا کنند .

فرموده است: و لو أنّ النّاس...تا کلّ فاسد .

این سخنان گویای این است که با نیّت راست و قلب مشتاق به خدا پناه بردن،و از هر چه جز اوست گسستن،انسان را آماده می کند که خداوند خواستهای او را بر آورد،خواه این که مطلوب او برگشت نعمت از دست رفته و یا درخواست نعمتهایی تازه باشد و یا خواهان این باشد که سختی و بدبختی از او دور شود،و یا بخواهد اینها بر دشمنش فرود آید،مراد از ردّ شارد برگشت نعمت از دست رفته،و منظور از اصلاح فاسد،به صلاح آوردن سایر احوال است .

فرموده است: و إنّی لأخشی علیکم أن تکونوا فی فتره .

واژه فترت(دوران)کنایه از وضع جاهلیّت است و مجازا نام ظرف به مظروف داده شده است یعنی بیم دارم در تعصّبات نادرستی که دارید و برخاسته از هوا و هوسهای گوناگون است احوال دوران جاهلیّت را داشته باشید .

فرموده است: و قد کانت امور...تا محمودین .

طایفه امامیّه گفته اند:منظور از اموری که مردم بدان رغبت کردند مقدّم داشتن خلفای پیشین بر آن حضرت است،دیگران گفته اند:مراد تمایلات و اقدامات آنان در قبال آن حضرت است که به هنگام تشکیل شورا عثمان را بر او مقدّم داشته و به خلافت برگزیدند،و گفتارها و کارهایی که در این شورا جریان یافت .

فرموده است: و لئن ردّ علیکم امرکم .

1- سوره فصّلت(41)آیه(46) [1]یعنی:و پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

2- سوره رعد(13)آیه(11) [2]یعنی:خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد تا گاهی که آنها خود را تغییر دهند.

یعنی:اگر صلاح حال و روش درستی که در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)داشتید به شما باز گردد بی شکّ نزد خداوند از سعادتمندان و در دنیا از نیکبختان خواهید بود،و ما علیّ إلاّ الجهد یعنی:بر من جز این نیست که در بازگردانیدن آن احوال و دگرگونی اوضاع کنونی کوشش کنم .

فرموده است: و لو أشاء أن أقول لقلت .

از این گفتار چنین دانسته می شود که اگر آن حضرت در این باره سخن گفته بود،مقتضای سخنش این بود که بگوید:کسانی که بر وی پیشی گرفتند بر او ستم کردند،و در این عمل مرتکب خطا شدند،و معایبی از آنها ذکر کند که از نظر آن حضرت مقتضی وجوب تأخّر آنها از اوست،و در واقع این که می فرماید:

اگر بخواهم بگویم می گفتم،این تتمّه در درون این گفتار است که:نمی گویم و نخواسته ام بگویم.

فرموده است: «عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَفَ» .

این عبارت قرآنی اشاره به گذشت و بردباری آن حضرت در باره آنهاست نسبت به آنچه پیش از این انجام داده اند،عادت بر این است هنگامی که کسی قصد چشم پوشی از گناه دیگری دارد چنین کلماتی را بر زبان می آورد،و بهترین عبارات در این مورد الفاظ قرآن است که آن بزرگوار همان را بر زبان جاری ساخته اند.و توفیق از خداوند است.

178-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

و قد سأله ذعلب الیمانی فقال:هل رأیت ربک یا أمیر المؤمنین؟فقال علیه السلام:أ فأعبد ما لا أری؟فقال:و کیف تراه؟فقال:

لاَ تُدْرِکُهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِیَانِ- وَ لَکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ- قَرِیبٌ مِنَ الْأَشْیَاءِ غَیْرَ مُلاَمِسٍ بَعِیدٌ مِنْهَا غَیْرَ مُبَایِنٍ- مُتَکَلِّمٌ لاَ بِرَوِیَّهٍ مُرِیدٌ لاَ بِهِمَّهٍ صَانِعٌ لاَ بِجَارِحَهٍ- لَطِیفٌ لاَ یُوصَفُ بِالْخَفَاءِ کَبِیرٌ لاَ یُوصَفُ بِالْجَفَاءِ- بَصِیرٌ لاَ یُوصَفُ بِالْحَاسَّهِ رَحِیمٌ لاَ یُوصَفُ بِالرِّقَّهِ- تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وَ تَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ

لغات

تعنوا:فروتنی می کند تجب القلوب:دلها لرزان می شود

ترجمه

«ذعلب یمانی از آن بزرگوار پرسید:ای امیر مؤمنان آیا پروردگارت را دیده ای؟امام(علیه السلام)فرمود:آیا چیزی را که نبینم می پرستم؟عرض کرد:چگونه او را می بینی؟آن حضرت فرمود:

چشمها او را آشکارا نمی بینند،لیکن دلها به وسیله حقایق ایمان او را درک می کنند،به همه اشیا نزدیک است نه به گونه ای که به آنها چسبیده باشد،و از همه چیز دور است نه به طوری که از آنها جدا باشد،گویاست نه به کمک تفکر و اندیشه،اراده می کند بی آن که نیازی به تصمیم گیری و آمادگی

داشته باشد،سازنده و پدید آورنده است نه به کمک اعضا،لطیف است امّا به او پنهان گفته نمی شود،بزرگ است لیکن جفا کار توصیف نمی گردد، بیناست نه به داشتن حسّ بینایی،مهربان است نه به دلسوزی و نازکدلی، چهره ها در برابر عظمت او خوار،و دلها از هیبتش لرزان است.»

شرح

این یکی از خطبه های بر جسته آن حضرت در توحید و تنزیه حقّ تعالی است .

فرموده است: أ فأعبد ما لا أری؟ این عبارت استفهام انکاری است و دلالت دارد بر نفی پرستش چیزی که درک و دیدار نشده است،و متضمّن سرزنش پرسش کننده است .

فرموده است: لا تدرکه العیون... تا آخر.

این سخنان حقّ تعالی را از این که با چشم سر دیده شود تنزیه می کند،و کیفیّت رؤیت او را که ممکن است شرح می دهد،زیرا خداوند مبرّا از جسمیّت و لوازم آن از قبیل جهت است تا چشم سر بتواند به آن متوجّه شود و او را بنگرد و تنها دیده عقل است که می تواند او را ببیند و درک کند،از این رو دیدن او را با حسّ بصر نفی،و رؤیت او را با چشم دل اثبات می کند،و این همان معنای عبارت لا تدرکه العیون تا بحقایق الإیمان می باشد،منظور از حقایق ایمان،ارکان ایمان است که عبارت از اقرار به هستی و یگانگی خداوند و دیگر صفات و اسامی حسنای اوست،و از جمله اینها اوصافی است که آن حضرت برای خداوند بر شمرده و او را بدین ویژگیها شناخته است :

1- قریب من الأشیاء غیر ملامس :نظر به این که مفهوم مطلق قرب،التصاق و چسبندگی است و اینها از عوارض جسمیّت است،لذا نزدیک بودن خداوند را به اشیا از این عوارض تنزیه کرده و فرموده است قرب او از طریق لمس و چسبندگی نیست،قید مذکور واژه قرب را در مورد حق تعالی از معنای حقیقی خود خارج

ساخته،و مجازا بر پیوستگی و نزدیکی خداوند به اشیا به سبب احاطه علم و قدرت او بر آنها،اطلاق شده است.

2- بعید منها غیر مباین :نظر به این که دوری مستلزم جدایی است و این هم از لوازم جسمیّت است با قید«غیر مباین»خداوند را در عین این که از همه اشیا بدور است از آن که جدا از اشیا باشد تنزیه کرده است.و ما پیش از این بارها گفته ایم مراد از دوری و جدایی خداوند از اشیا،مباینت ذات کامله اوست از شبیه بودن او به اشیا و مخلوقات .

3- متکلّم بلا رویّه :همچنین سخن گفتن حقّ تعالی شبیه تکلّم انسانها نیست که نیازمند تفکّر و اندیشه قبلی باشد،و در این باره دسته ای اعتقاد دارند که کلام خداوند به علم او که دانا به همه صور اوامر و نواهی و دیگر انواع کلام است برگشت دارد،اشاعره (1)گفته اند:کلام خداوند معانی نفسانی است،معتزله (2)مدّعی شده اند کلام الهی عبارت از آفرینش کلام در جسم پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) است،قید بلا رویّه تنزیه کلام خداست از این که او در سخن گفتن مانند انسانها از پیش نیازمند تفکّر و تابع اندیشه باشد.

4- مرید بلا همّه :این سخن نیز حقّ تعالی را تنزیه می کند از این که اراده او مانند ما مسبوق به تفکّر و تصمیم گیری قبلی باشد.

5- صانع بلا جارحه ،یعنی:حقّ تعالی منزّه است از این که در ایجاد اشیا مانند آفریدگان به اعضا و جوارح که از لوازم جسمیّت است نیازمند باشد.

1- اشاعره پیروان ابو الحسن علیّ بن اسماعیل اشعری می باشند،او از اعقاب ابو موسی اشعری است که در سال 260 ه متولّد شده است،نخست بر طریقه معتزله و شاگرد ابو علی جبّایی بوده لیکن در چهل سالگی از این طریقه برگشته و راه مبارزه با آنان را در پیش گرفته،و در سال 330 ه فوت کرده است. نامه دانشوران(مترجم)
2- فرقه معتزله از فرق معتبر اسلامی است،مؤسّس آن واصل بن عطا(80-131 ه)بوده که نخست شاگردی حسن بصری را داشته و سپس از آن جدا شده است.فرهنگ دهخدا(مترجم)

6- لطیف لا یوصف بالخفاء :واژه لطیف گاهی به چیزی که جنس آن نازک و ملایم باشد گفته می شود و گاهی به چیزی که ریز و کم حجم است اطلاق می گردد و در هر دو صورت مستلزم خفا و ناپیدایی است و گاهی منظور از آن جسمی است که خالی از رنگ بوده و نیکو ساخته شده باشد،و خداوند متعال منزّه است از این که هیچ یک از این معانی بر او اطلاق شود،زیرا اینها همه از لوازم جسمیّت و مکان است بنا بر این تنها به دو نظر می توان خداوند را لطیف نامید:

اوّل-از نظر تصرّف و استیلای پنهانی است که خداوند بر ذوات و صفات دارد،و بطور ناپیدا اسباب لازم را برای نفوس فراهم و ایجاد می کند تا برای افاضه کمالات خود آماده شوند.

دوّم-خداوند متعال لطیف است،زیرا منزّه است از این که ذات با عظمت او مورد رؤیت قرار گیرد و با چشم سر دیده شود .

7- رحیم لا یوصف بالرّقه :این سخن مبتنی بر تنزیه حق تعالی است از این که رحمت او مانند رحم و شفقت ما باشد،زیرا ترحّم ما ناشی از رقّت و دلسوزی و انفعال نفسانی است و ما در باره این که خداوند چگونه بر بندگانش رحیم است پیش از این سخن گفته ایم .

8- تعنو الوجوه لعظمته و تجب القلوب من مخافته :زیرا او برای هر موجود و ممکنی معبود مطلق است،و ذات با عظمت یگانه ای است که به طور اطلاق سزاوار این است که همه در برابر او خوار و فروتن باشند،و دلها همگی از هیبت او ترسان و هر کدام به اندازه ای که این عظمت را درک می کند از حشمت و جلال او لرزان باشد.

179-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در سرزنش یاران خود بیان فرموده است:

اشاره

أَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ- وَ عَلَى ابْتِلاَئِى بِكُمْ أَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِى إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِعْ- وَ إِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ- إِنْ أُمْهِلْتُمْ خُضْتُمْ وَ إِنْ حُورِبْتُمْ خُرْتُمْ- وَ إِنِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى إِمَامٍ طَعَنْتُمْ- وَ إِنْ أُجِئْتُمْ إِلَى مُشَاقَّةٍ نَكَصْتُمْ-.لاَ أَبَا لِغَيْرِكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ- وَ الْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ- الْمَوْتَ أَوِ الذُّلَّ لَكُمْ- فَوَاللَّهِ لَئِنْ جَاءَ يَومِى وَ لَيَأْتِيَنِّى لَيُفَرِّقَنَّ بَيْنِى وَ بَيْنِكُمْ- وَ أَنَا لِصُحْبَتِكُمْ قَالٍ وَ بِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ- لِلَّهِ أَنْتُمْ أَ مَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَ لاَ حَمِيَّةٌ تَشْحَذُكُمْ- أَ وَ لَيْسَ عَجَباً أَنَّ ؟مُعَاوِيَةَ ؟ يَدْعُو الْجُفَاةَ الطَّغَامَ- فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَ لاَ عَطَاءٍ- وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ وَ أَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْإِسْلاَمِ- وَ بَقِيَّةُ النَّاسِ إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ- فَتَفَرَّقُونَ عَنِّى وَ تَخْتَلِفُونَ عَلَىَّ- إِنَّهُ لاَ يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِى رِضًا فَتَرْضَوْنَهُ- وَ لاَ سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ- وَ إِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لاَقٍ إِلَىَّ الْمَوْتُ- قَدْ دَارَسْتُكُمُ الْكِتَابَ وَ فَاتَحْتُكُمُ الْحِجَاجَ- وَ عَرَّفْتُكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ وَ سَوَّغْتُكُمْ مَا مَجَجْتُمْ- لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ أَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ- وَ أَقْرِبْ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ بِاللَّهِ قَائِدُهُمْ ؟مُعَاوِيَةُ ؟- وَ مُؤَدِّبُهُمُ ؟ابْنُ النَّابِغَةِ ؟

لغات

خور:سستی و محتمل است فعل«خرتم» مشتقّ از خوار باشد که به معنای فریاد است قالی:دشمن تریکه:تخم شتر مرغ أ جئتم:کشانیده شده اید،خوانده شده اید نکص:بازگشت به عقب طغام:اوباش مجّه:آن را از دهان انداخت

ترجمه

«خداوند را بر آنچه فرمان داده،و بر هر کاری که مقدّر فرموده می ستایم، و هم سپاس می گزارم که مرا به وسیلهٔ شما در معرض آزمایش در آورده است ای گروهی که هر زمان دستور دادم فرمانبرداری نکردید،و هرگاه دعوت کردم نپذیرفتید،اگر شما را مهلت دهم و کار را به تأخیر اندازم به سخنان بیهوده می پردازید و اگر درگیر جنگ شوید ناتوانی و سستی نشان می دهید،و اگر مردم پیرامون پیشوایی گرد آیند طعنه می زنید،و اگر به کار سختی کشانده شوید باز پس می روید،دشمن شما را پدر مباد،برای یاری پروردگار خویش، و جهاد در راه گرفتن حقّ خود منتظر چه هستید؟ برای شما یا مرگ یا خواری است!به خدا سوگند اگر مرگ من فرا رسد که حتما خواهد رسید و میان من و شما جدایی خواهد افکند،در حالی است که من از مصاحبت شما دلتنگ و با بودن شما تنهایم.

خدا به شما خیر دهد!!آیا دینی در میانتان نیست که شما را به دور هم گرد آورد،و غیرتی نیست که شما را بر انگیزد،آیا شگفت نیست که معاویه ستم پیشگان فرومایه را می خواند و بی آن که به آنها کمک و بخششی کند او را پیروی می کنند،و من شما را که میراث اسلام و بازماندگان مردم مسلمانید با دادن کمک و عطایا می خوانم،لیکن از گرد من پراکنده می شوید و مخالفت می کنید؟!دستور من برای شما مایه خرسندی نیست تا بدان راضی باشید،و شما را خشمگین نمی کند تا بر ضدّ آن اجتماع کنید،براستی آنچه را بیش از هر چیز دوست دارم دیدار کنم مرگ است،کتاب خدا را به شما آموختم،و با دلائل میان شما داوری کردم،و آنچه را نمی شناختید به شما شناساندم و آنچه را که ناگوارتان بود بر شما گوارا ساختم،ای کاش کور می دید و خفته بیدار می شد،و چه قدر از خدا بی خبرند گروهی که پیشوای آنها معاویه و مربّی آنها فرزند نابغه است ».

شرح

امام(علیه السلام)خداوند متعال را بر هر چه قضا داده و مقدّر فرموده ستایش کرده است،و چون قضا عبارت از فرمان الهی است نسبت به آنچه واقع می شود،لذا

فرموده است: علی ما قضی من الأمر یعنی:بر آنچه حکم کرده است،و امر ممکن است فعل باشد یا غیر آن،و نظر به این که قدر تحقّق و تفصیل قضا و ایجاد اشیا بر وفق آن است،لذا فرموده است:و قدّر من فعل یعنی هر فعلی را که مقدّر فرموده است.

فرموده است: و علی ابتلائی بکم .

این جمله پاره ای از قضا و قدر الهی را که همان ابتلای امیر مؤمنان(علیه السلام)به آن مردم است تخصیص و ویژگی می دهد.

فرموده است: إذا أمرت...تا نکصتم .

این سخنان شرح چگونگی گرفتاری آن حضرت با آنان است،و خلاصه آن مشعر بر مخالفت آنها با تمام مطالبی است که آن حضرت برای اصلاح حال و انتظام امور آنها از آنان می خواهد .

فرموده است: إلی مشاقّه .

یعنی:به آنچه دشمن را به سختی و مشقّت افکند .

فرموده است: لا أبا لغیرکم .

این نفرین در باره غیر آنهاست یعنی ذلّت و خواری بر غیر شما باد،و در باره آنها نوعی اظهار لطف است،اصل لا أبا لا اب است و الف زاید است،و این یا به سبب ثقیل بودن چهار حرکت متوالی است که حرکت آخر اشباع،و قلب به الف شده است و یا این که مضاف بودن آن قصد شده و لام در غیر،برای تأکید آمده است .

سپس سوگند یاد می کند که اگر روز او یعنی مرگ وی فرا رسد،میان او و آنان جدایی خواهد افکند و این سخن تهدیدی برای آنهاست که در این صورت به فقدان او دچار خواهند شد و امور آنان دستخوش پراکندگی خواهد گشت.

فرموده است: و لیأتینّی .

این جمله حشو لطیف یا ملیحی است (1)که برای تأکید آمده است،زیرا در آمدن و فرا رسیدن مرگ،امری ثابت و حتمی است و گویا برای ردّ شکّی است که مقتضای إن شرطیّه در جمله پیش است،از این رو آوردن این حشو در دنبال آن نیکو و دلپذیر است .

پس از این امام(علیه السلام)از دلتنگی و ملالت خاطری که از آنها دارد سخن می گوید و به آنها گوشزد می کند که از مصاحبت آنها به ستوه آمده،و وجود آنان در گرد آن حضرت مایه قوّت و کثرت نبوده و او را پشتگرم و نیرومند نساخته است، زیرا بسیاری یاور جز برای آن نیست که از بودن آنان سودی حاصل شود و چون از وجود این مردم فایده ای به دست نمی آید،کثرت آنها در حکم عدم است .

فرموده است: للّه أنتم یعنی:خدا شما را خیر دهد!! این جمله ای است اسمیّه که مشعر بر اظهار شگفتی از چگونگی احوال این مردم است،و مانند جمله های للّه أبوک و للّه درّک می باشد.

سپس امام(علیه السلام)در باره آنچه ادّعای داشتن آن را دارند می پرسد،و اینها دین و غیرت و زیر بار ننگ نرفتن است،زیرا مقتضای دینداری جلوگیری از منکر و انکار آن است،همچنین لازمه غیرت بر آشفتن و برانگیختن قوّه غضبیّه برای مقاومت در برابر دشمن است،پرسش آن حضرت بر سبیل انکار و برای بیان نقایص و معایب آنهاست .

فرموده است: أ و لیس عجبا...تا و تختلفون علّی .

این عبارت استفهام تقریری است و بیانگر اظهار شگفتی از تفرقه و پراکندگی آنها از پیرامون آن بزرگوار است که حتّی با دادن عطایا دعوت او را اجابت نمی کنند،و نیز شگفتی از حال معاویه و رفتار پیروانش می باشد بی آن که عطا و بخششی به آنها بکند گرد او را گرفته اند.

1- حشو در اصطلاح اهل ادب،گفتار زایدی است که در میان سخن آید و اگر آوردن آن سبب حسن کلام و ملاحت آن گردد آن را حشو ملیح خوانند.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)

اگر گفته شود:مشهور این است که معاویه عربهایی را که به دور خود گرد آورده بود از طریق بذل خواسته و مال بوده است،در این صورت چرا امام(علیه السلام) فرموده است:بی آن که کمک و بخششی به آنها بکند او را پیروی می کنند؟ پاسخ این است که:معاویه کمک و عطایایی را که مطابق معمول به سپاهیان داده می شده پرداخت نمی کرده،بلکه او با دادن اموال کلان به سران قبیله های شام و یمن آنها را به اطاعت بی چون و چرای خود وادار می ساخته است و این سران نیز اتباع خود را دعوت و بسیج کرده و آنها هم فرمانبرداری می کردند،در این صورت صحیح است گفته شود:بی آن که معاویه به لشکریان کمک و بخششی بکند از او پیروی داشتند،امّا علی(علیه السلام)اموال بیت المال را به صورت کمک و عطایا به طور مساوی میان پیروان خویش تقسیم می کرد،و میان شریف و وضیع تفاوتی نمی گذاشت،و بیشتر بزرگان و سران که از یاری آن حضرت دست باز داشتند به سبب مساواتی بود که آن بزرگوار میان آنها و پیروانشان برقرار کرده بود و در نتیجه کینه آن حضرت را در دل داشتند،و پیروانشان نیز هنگامی که متوجّه می شدند میان آنها و سرانشان تفاوتی نیست از یاری و فرمانبرداری آنها خودداری می کردند.

باید دانست که معونه عبارت از کمک هزینه ای بوده که در هنگام ضرورت برای تعمیر سلاح و تیمار مرکب به سرباز داده می شده و این غیر از عطا و مقرّری بوده که همه ماهه به سپاهی پرداخت می شده است.

واژه تریکه (تخم شتر مرغ)را برای آن مردم استعاره فرموده است،زیرا آنان مانند تخمهایی که شتر مرغ بر جای می گذارد میراث اسلام و بازماندگان مسلمانان بوده اند .

فرموده است: إنّه لا یخرج...تا فترضونه .

یعنی:دستورهایی که از طرف آن بزرگوار داده می شود آن چنان نیست که باب دل آنها بوده و آنها را خشنود سازد تا بر آن اتّفاق کنند،و یا آنان را خشمگین

گرداند تا بر ضدّ آن به پا خیزند و در هر دو حال برای خود چاره ای جز تفرقه و مخالفت نمی بینند .

پس از این امام(علیه السلام)با ذکر این که مرگ را بیش از هر چیز دوست می دارد بدرفتاری آنها را با آن بزرگوار به آنان گوشزد می کند،أبو الطیّب شاعر در دو بیت زیر،این حالت را شرح داده است:

کفی بک داء ان تری الموت شافیا و حسب المنایا أن تکون امانیا (1)

تمنّیتها لمّا تمنّیت أن أری صدیقا فاعیا أو عدوّا مداجیا (2)

فرموده است: قد دارستکم الکتاب...تا مججتم .

این سخن به نیکیهایی که آن حضرت در باره آنها فرموده است اشاره دارد، مقصود از دارستکم الکتاب تعلیم و آموزش کتاب خدا به آنهاست،و مراد از فاتحتکم الحجاج آموختن طریق مجادله و انواع مختلف استدلال است ،و منظور از عرّفتکم ما أنکرتم شناساندن اموری است که برای آنها ناشناخته بوده است.و در جمله سوّغتکم ما مججتم واژه تسویع را که به معنای گوارا ساختن است یا برای عطایا و مقرّریهایی که به آنها می پرداخت استعاره آورده است،زیرا اگر آن وجوه به وسیله دیگری مانند معاویه به آنان داده می شد بر آنها حرام بود،و یا برای علوم و معارفی که در حلقوم اذهان آنان فرو می ریخت استعاره گردیده است،همچنین واژه مجّ(چیزی را از دهان پرت کردن)استعاره است یا برای محرومیّت آنان از رسیدن به این دانشها جز از طریق آن حضرت و یا برای خالی ماندن اذهان آنها از دانش و معرفت و کندی و تیرگی درک آنها استعاره شده است،و گویی گوارایی و صلاحیت پذیرش نداشته و آنها با به دور انداخته اند،و مناسبت استعاره در هر دو صورت روشن است.

1- این درد تو را بس است که مرگ را شفابخش خود می بینی-و بس است این که مرگ مورد آرزو باشد.
2- مرگ را آرزو کردم و این هنگامی بود که دوست را آزارگر و دشمن را کینه توز دیدم.

فرموده است: لو کان الأعمی...یستیقظ .

این گفتار اشاره به این است که:اینان نادانانی هستند که چشم بصیرت ندارند تا علوم و معارفی را که آن حضرت در دسترس آنها می گذارد بنگرند،و غفلت زدگانی هستند که با همه مواعظ و پند و اندرزها که به آنها می دهد از خواب غفلت و بی خبری بیدار نمی شوند،واژه أعمی (کور)و نائم (خوابیده)هر دو استعاره اند ،و مراد از واژه قوم در جمله و أقرب بقوم مردم شام است و این که به صیغه تعجّب آمده برای شدّت خدانشناسی و بی بهره بودن آنها از معرفت الهی است،زیرا در این راه رهبر آنها معاویه و آموزگارشان ابن نابغه یعنی عمرو بن عاص است،و او که سر دسته منافقان و خیانتکاران و فریبکاران است سردمدار آنهاست پیداست هنگامی که در راه جهل و انحراف،رهبر و آموزگار آنان این دو مرد باشند پیروان آنها تا چه حدّ از خداوند دور و از شناخت او محرومند.

باید دانست که أقرب صیغه تعجّب است، و قائدهم معاویه جمله اسمیّه است و چون صفت قوم است محلا مجرور است،میان صفت و موصوف جار و مجرور فاصله شده که خالی از اشکال است،چنان که خداوند متعال فرموده است:

«وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ» (1)»جمله مردوا صفت منافقون و محلاّ مرفوع است و جار و مجرور من أهل المدینه میان صفت و موصوف فاصله شده است،بدیهی است غرض از ذکر مردم شام و توصیف احوال آنها ایجاد نفرت و بیزاری از آنهاست.

1- سوره توبه(9)آیه(101) [1]یعنی:و برخی از اعراب بادیه نشینی که در اطراف شمایند منافقند و گروهی از مردم مدینه سخت به نفاق پایبندند.

180-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

و قد أرسل رجلا من أصحابه یعلم له علم أحوال قوم من جند الکوفه قد هموا باللحاق بالخوارج،و کانوا علی خوف منه علیه السلام،فلما عاد إلیه الرجل قال له:أ أمنوا فقطنوا أم جبنوا فظعنوا؟؟فقال الرجل:بل ظعنوا یا أمیر المؤمنین.فقال:

بُعْداً لَهُمْ کَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ؟- أَمَا لَوْ أُشْرِعَتِ الْأَسِنَّهُ إِلَیْهِمْ- وَ صُبَّتِ السُّیُوفُ عَلَی هَامَاتِهِمْ- لَقَدْ نَدِمُوا عَلَی مَا کَانَ مِنْهُمْ- إِنَّ الشَّیْطَانَ الْیَوْمَ قَدِ اسْتَفَلَّهُمْ- وَ هُوَ غَداً مُتَبَرِّئٌ مِنْهُمْ وَ مُتَخَلٍّ عَنْهُمْ- فَحَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الْهُدَی وَ ارْتِکَاسِهِمْ فِی الضَّلاَلِ وَ الْعَمَی- وَ صَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَ جِمَاحِهِمْ فِی التِّیهِ

لغات

قطنوا:اقامت گزیدند أشرعت الرّمح:نیزه را به سوی کسی که قصد زدن او را دارم راست گردانیدم.

استفلّهم:از آنها خواست پراکنده شوند و فرار کنند،و این را کار خوبی برای آنها جلوه داد فلّ:پراکنده کردن و فرار کردن.

بعدت:با کسر عین نابود شد.

ارتکاس:سرنگونی

ترجمه

امام(علیه السلام)یکی از یارانش را فرستاد تا در باره گروهی از سپاه کوفه که تصمیم گرفته بودند به خوارج بپیوندند و از آن حضرت بیمناک بودند تحقیق و او را آگاه کند،چون آن مرد بازگشت امام(علیه السلام)از او پرسید:آیا ایمن شدند و بر جای ماندند

یا ترسیدند و کوچ کردند،آن مرد عرض کرد:بلکه کوچ کردند ای امیر مؤمنان، امام(علیه السلام)فرمود:

«دور باشند همان گونه که قوم ثمود از رحمت خدا دور شد،آگاه باشید اگر نیزه ها به سوی آنها روانه شود و شمشیرها بر فرق آنها فرود آید،از کردار گذشته خود پشیمان شوند،همانا شیطان امروز از آنها خواسته است از گرد ما پراکنده شوند،و فردا از آنان بیزاری و دوری خواهد جست،آنها را همین بس که از راه هدایت و رستگاری بیرون رفتند و در قعر گمراهی و کوری سرنگون گشتند،از حقّ رو گردان شدند و در وادی طغیان سرگردان گردیدند .»

شرح

این خطبه بر پرسش از کوچ کردن آن گروه و یا انصراف آنها از آن و علّت هر یک از این دو امر که احساس امنیّت و ترس است مشتمل می باشد،و نیز شامل دعا برای نابودی آنهاست ،واژه بعدا بنا بر این که مفعول مطلق است منصوب شده است،همچنین مشعر بر این است که اگر بر این گروه هجوم برده می شد و کسانی از آنها که قصد پیوستن به اولیای شیطان را داشتند زبون و ناتوان می شدند موجبات پشیمانی آنها از کارهایی که در گذشته انجام داده اند فراهم می شد ،و نیز علّت پیوستن این قوم را بیان می کند،و آن این است که شیطان از آنها خواسته است راه گریز را انتخاب کنند و جمعیّت خود را پراکنده سازند،به جای استفلّهم ،استفزّهم(آنها را به سبکسری واداشت)و استقبلهم(پذیرفت و از آنها خشنود گشت)نیز روایت شده و قرینه واژه اخیر قویتر است.

فرموده است: و هو غدا متبرئ منهم و متخلّ عنهم .

یعنی فردای قیامت شیطان آنان را رها می کند،واژه تبرّی،که به معنای بیزاری است مقابل استقبال(پذیرفتن)است که در پیش ذکر شد و می تواند واژه مذکور قرینه صحّت آن روایت باشد،خداوند متعال فرموده است: «وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ»

«الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ» ...تا «إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ » (1)».

فرموده است: فحسبهم بخروجهم من الهدی .

یعنی این برای کیفر و عذاب آنها بس است که از شاهراه هدایت بیرون رفته اند،حرف باء در واژه بخروجهم،مانند قول خداوند متعال: «وَ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً» مراد از ارتکاسهم فی الضَّلال و العمی بازگشت آنها به گمراهی قدیم و کوری جهالت است که پس از آن که به نور هدایت آن حضرت از آن رهایی یافته بودند بدان بازگشته اند،و معنای صدّهم عن الحقّ خروج آنها از طاعت آن بزرگوار،و سرگردانی آنها در وادی جهل و هواپرستی است پس از آن که در مدینه علم و عقل جا گرفته بودند،واژه جماح (سرکشی)برای خروج آنها از صفت پسندیده عدالت و سرکشی و طغیان آنان چنان که پیش از این گفته شد و تجاوز آنان از مرز حقّ و صراط مستقیم استعاره شده است.و توفیق از خداوند است.

1- سوره أنفال(8)آیه(48) [1]یعنی:و هنگامی که شیطان اعمال آنها را در نظرشان جلوه داد و گفت هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی شود و من یار و فریاد رس شما می باشم امّا آن گاه که دو سپاه روبرو شدند پشت کرد و گفت من از شما بیزارم.

181-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

رُوِیَ عَنْ ؟نَوْفٍ الْبَکَالِیِّ ؟- قَالَ خَطَبَنَا بِهَذِهِ الْخُطْبَهِ ؟أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیٌّ ع؟ ؟ بِالْکُوفَهِ ؟- وَ هُوَ قَائِمٌ عَلَی حِجَارَهٍ- نَصَبَهَا لَهُ ؟جَعْدَهُ بْنُ هُبَیْرَهَ الْمَخْزُومِیُّ ؟- وَ عَلَیْهِ مِدْرَعَهٌ مِنْ صُوفٍ وَ حَمَائِلُ سَیْفِهِ لِیفٌ- وَ فِی رِجْلَیْهِ نَعْلاَنِ مِنْ لِیفٍ- وَ کَأَنَّ جَبِینَهُ ثَفِنَهُ بَعِیرٍ فَقَالَ ع- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی إِلَیْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ- وَ عَوَاقِبُ الْأَمْرِ نَحْمَدُهُ عَلَی عَظِیمِ إِحْسَانِهِ- وَ نَیِّرِ بُرْهَانِهِ وَ نَوَامِی فَضْلِهِ وَ امْتِنَانِهِ- حَمْداً یَکُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءً وَ لِشُکْرِهِ أَدَاءً- وَ إِلَی ثَوَابِهِ مُقَرِّباً وَ لِحُسْنِ مَزِیدِهِ مُوجِباً- وَ نَسْتَعِینُهُ بِهِ اسْتِعَانَهَ رَاجٍ لِفَضْلِهِ مُؤَمِّلٍ لِنَفْعِهِ وَاثِقٍ بِدَفْعِهِ- مُعْتَرِفٍ لَهُ بِالطَّوْلِ مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَ الْقَوْلِ- وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِیمَانَ مَنْ رَجَاهُ مُوقِناً- وَ أَنَابَ إِلَیْهِ مُؤْمِناً وَ خَنَعَ لَهُ مُذْعِناً- وَ أَخْلَصَ لَهُ مُوَحِّداً وَ عَظَّمَهُ مُمَجِّداً وَ لاَذَ بِهِ رَاغِباً مُجْتَهِداً «لَمْ یُولَدْ» سُبْحَانَهُ فَیَکُونَ فِی الْعِزِّ مُشَارَکاً- وَ «لَمْ یَلِدْ» فَیَکُونَ مَوْرُوثاً هَالِکاً- وَ لَمْ یَتَقَدَّمْهُ وَقْتٌ وَ لاَ زَمَانٌ- وَ لَمْ یَتَعَاوَرْهُ زِیَادَهٌ وَ لاَ نُقْصَانٌ- بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا أَرَانَا مِنْ عَلاَمَاتِ التَّدْبِیرِ الْمُتْقَنِ- وَ الْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ- فَمِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ مُوَطَّدَاتٍ بِلاَ عَمَدٍ- قَائِمَاتٍ بِلاَ سَنَدٍ دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَ طَائِعَاتٍ مُذْعِنَاتٍ- غَیْرَ مُتَلَکِّئَاتٍ وَ لاَ مُبْطِئَاتٍ- وَ لَوْ لاَ إِقْرَارُهُنَّ لَهُ بِالرُّبُوبِیَّهِ- وَ إِذْعَانُهُنَّ بِالطَّوَاعِیَهِ- لَمَا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعاً لِعَرْشِهِ وَ لاَ مَسْکَناً لِمَلاَئِکَتِهِ- وَ لاَ مَصْعَداً لِلْکَلِمِ الطَّیِّبِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ جَعَلَ نُجُومَهَا أَعْلاَماً یَسْتَدِلُّ بِهَا الْحَیْرَانُ- فِی مُخْتَلِفِ فِجَاجِ الْأَقْطَارِ- لَمْ یَمْنَعْ ضَوْءَ نُورِهَا ادْلِهْمَامُ سُجُفِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ- وَ لاَ اسْتَطَاعَتْ جَلاَبِیبُ سَوَادِ الْحَنَادِسِ-

أَنْ تَرُدَّ مَا شَاعَ فِی السَّمَاوَاتِ مِنْ تَلَأْلُؤِ نُورِ الْقَمَرِ- فَسُبْحَانَ مَنْ لاَ یَخْفَی عَلَیْهِ سَوَادُ غَسَقِ دَاجٍ- وَ لاَ لَیْلٍ سَاجٍ فِی بِقَاعِ الْأَرَضِینَ الْمُتَطَأْطِئَاتِ- وَ لاَ فِی یَفَاعِ السُّفْعِ الْمُتَنَجَاوِرَاتِ- وَ مَا یَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ فِی أُفُقِ السَّمَاءِ- وَ مَا تَلاَشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْغَمَامِ- وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ تُزِیلُهَا عَنْ مَسْقَطِهَا عَوَاصِفُ الْأَنْوَاءِ- وَ انْهِطَالُ السَّمَاءِ- وَ یَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَهِ وَ مَقَرَّهَا وَ مَسْحَبَ الذَّرَّهِ وَ مَجَرَّهَا- وَ مَا یَکْفِی الْبَعُوضَهَ مِنْ قُوتِهَا وَ مَا تَحْمِلُ الْأُنْثَی فِی بَطْنِهَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْکَائِنِ قَبْلَ أَنْ یَکُونَ کُرْسِیٌّ أَوْ عَرْشٌ- أَوْ سَمَاءٌ أَوْ أَرْضٌ أَوْ جَانٌّ أَوْ إِنْسٌ- لاَ یُدْرَکُ بِوَهْمٍ وَ لاَ یُقَدَّرُ بِفَهْمٍ- وَ لاَ یَشْغَلُهُ سَائِلٌ وَ لاَ یَنْقُصُهُ نَائِلٌ- وَ لاَ یَنْظُرُ بِعَیْنٍ وَ لاَ یُحَدُّ بِأَیْنٍ وَ لاَ یُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ- وَ لاَ یُخْلَقُ بِعِلاَجٍ وَ لاَ یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَ لاَ یُقَاسُ بِالنَّاسِ- الَّذِی کَلَّمَ ؟مُوسَی؟ تَکْلِیماً وَ أَرَاهُ مِنْ آیَاتِهِ عَظِیماً- بِلاَ جَوَارِحَ وَ لاَ أَدَوَاتٍ وَ لاَ نُطْقٍ وَ لاَ لَهَوَاتٍ- بَلْ إِنْ کُنْتَ صَادِقاً أَیُّهَا الْمُتَکَلِّفُ لِوَصْفِ رَبِّکَ- فَصِفْ 89 ؟جِبْرِیلَ؟ وَ؟مِیکَائِیلَ؟ وَ جُنُودَ الْمَلاَئِکَهِ الْمُقَرَّبِینَ فِی حُجُرَاتِ الْقُدُسِ مُرْجَحِنِّینَ- مُتَوَلَّهَهً عُقُولُهُمْ أَنْ یَحُدُّوا أَحْسَنَ الْخَالِقِینَ- فَإِنَّمَا یُدْرَکُ بِالصِّفَاتِ ذَوُو الْهَیْئَاتِ وَ الْأَدَوَاتِ- وَ مَنْ یَنْقَضِی إِذَا بَلَغَ أَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ- فَ «لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ» أَضَاءَ بِنُورِهِ کُلَّ ظَلاَمٍ- وَ أَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ کُلَّ نُورٍ أُوصِیکُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَی اللَّهِ- الَّذِی أَلْبَسَکُمُ الرِّیَاشَ وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمُ الْمَعَاشَ- فَلَوْ أَنَّ أَحَداً یَجِدُ إِلَی الْبَقَاءِ سُلَّماً أَوْ لِدَفْعِ الْمَوْتِ سَبِیلاً- لَکَانَ ذَلِکَ ؟سُلَیْمَانَ بْنَ دَاوُدَ ع؟ الَّذِی سُخِّرَ لَهُ مُلْکُ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ- مَعَ النُّبُوَّهِ وَ عَظِیمِ الزُّلْفَهِ- فَلَمَّا اسْتَوْفَی طُعْمَتَهُ وَ اسْتَکْمَلَ مُدَّتَهُ- رَمَتْهُ قِسِیُّ الْفَنَاءِ بِنِبَالِ الْمَوْتِ- وَ أَصْبَحَتِ الدِّیَارُ مِنْهُ خَالِیَهً- وَ الْمَسَاکِنُ مُعَطَّلَهً وَ وَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ- وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْقُرُونِ السَّالِفَهِ لَعِبْرَهً- أَیْنَ ؟الْعَمَالِقَهُ؟ وَ أَبْنَاءُ؟ الْعَمَالِقَهِ؟- أَیْنَ الْفَرَاعِنَهُ وَ أَبْنَاءُ الْفَرَاعِنَهِ- أَیْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ ؟الرَّسِّ؟ الَّذِینَ قَتَلُوا النَّبِیِّینَ- وَ أَطْفَئُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِینَ وَ أَحْیَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِینَ- أَیْنَ الَّذِینَ سَارُوا بِالْجُیُوشِ وَ هَزَمُوا بِالْأُلُوفِ- وَ عَسْکَرُوا الْعَسَاکِرَ وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ

لغات

ثفنه:جمع آن ثفنات است و به اعضایی از شتر که روی زمین قرار می گیرد گفته می شود الخنوع:فروتنی یتعاوره:پیاپی بر او وارد می شود.

موطّدات:گسترده ها طواعیه:فرمانبرداری ادلهمام:شدّت تاریکی حندس:به کسر حاء،شب بسیار تاریک سفع:کوهها،سفعه:سیاهی مایل به سرخی و بیشتر به رنگ کوهها گفته می شود.

یفاع:تپّه و زمین بلند أنواء:جمع نوء و این عبارت است از سقوط ستاره یکی از منازل بیست و هشت گانه ماه در سمت مغرب مقارن فجر و طلوع ستاره رقیب آن از مشرق در روبروی آن همه شب در همان ساعت تا سیزده روز،همچنین سقوط هر ستاره ای از منازل بیست و هشت گانه ماه را تا انقضای سال به جز چهارده روزی که ایّام جبهه است نوء گویند.

تلاشی:نابود شد ریاش:لباس تلکّو:درنگ فجاج:راههای میان کوهها سجف:پرده ها جلجله:آواز رعد مرجحّنین:در حالی که سر به زیر انداخته اند.

طعمه:خوردنی

ترجمه

از نوف بکالی نقل شده که:امیر مؤمنان(علیه السلام)این خطبه را در کوفه برای ما ایراد فرمود،و او در این هنگام بر بالای سنگی که جعده بن هبیره مخزومی برایش نصب کرده ایستاده بود و جبّه ای از پشم بر تن داشت و بند کفش و شمشیرش از لیف خرما،و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته بود،و چنین فرمود:

«ستایش ویژه خداوندی است که بازگشت خلایق و فرجام کارها به سوی اوست،او را بر بزرگی احسانش و روشنی برهانش،و بخشش و انعام فراوانش می ستاییم،ستایشی که حقّ او را ادا کند و شکر او را به جا آورد و ما را به ثوابش نزدیک گرداند و موجب افزایش احسانش گردد،و از او یاری می خواهیم یاری خواستن کسی که به فضل او امیدوار،و به سود رسانی او آرزومند،و به دفع زیان به وسیله او مطمئنّ،و به جود و بخشش او معترف و با زبان و عمل در برابر او تسلیم و فرمانبردار است،و به او ایمان داریم ایمان کسی که از روی یقین به او امیدوار و با ایمان کامل به او باز گشت،و از سر

تسلیم در برابر او افتادگی و فروتنی دارد،و از سر اخلاص به یگانگی او معتقد است،او را به بزرگی و عظمت یاد می کند،و با رغبت و کوشش به او پناه می برد.

خداوند سبحان زاییده نشده تا در عزّت و قدرتش شریکی داشته باشد،و نزاییده است تا از میان رود و ارثی بر جای گذارد،وقت و زمانی بر او پیشی نیافته،و فزونی و کاستی او را فرا نگرفته است بلکه با نشانه هایی که از تدبیر متقن و نظام محکم خویش به ما نمایانده خود را بر خردها آشکار ساخته است.

از دلایل آفرینش او خلقت آسمانهاست که بدون ستون،ثابت و استوارند و بی آن که تکیه گاهی داشته باشند برقرار و پا برجایند،آنها را به فرمانبرداری خویش خواند،بی درنگ و بی هیچ سستی پذیرفتند و اعتراف کردند،و اگر به ربوبیّت او اقرار و به فرمانبرداری او اعتراف نمی کردند،هرگز آنها را محلّ عرش خود و جایگاه فرشتگانش و جای بالا رفتن سخنان پاک و کردار شایسته قرار نمی داد.

ستاره های آسمان را نشانه قرار داد تا آنها که در راههای مختلف نواحی زمین سرگردان می مانند به وسیله آنها راهنمایی شوند،پرده ظلمت شب تار پرتو انوار آنها را نپوشانیده،و چادر سیاه شبهای تاریک نتوانسته است درخشش روشنایی ماه را بر پهنه آسمانها جلوگیر باشد،پس منزّه است خداوندی که سیاهی شب تاریک و آرام در زمینهای پست،و ستیغ کوههای تیره رنگ کوتاه و بلند که در کنار هم جا گرفته اند بر او پنهان نیست،و نیز غرّش تندر در کرانه های آسمان و آنچه برق ابرها آن را منکشف و نمایان می گرداند،و برگهایی که وزش بادهای سخت و ریزش بارانها آنها را از شاخه ها جدا می سازد بر او پوشیده نمی باشد،او جای فرود آمدن قطره ها و محلّ قرار گرفتن آنها و جای کشش و بردن دانه را به وسیله مورچه ها،و آنچه روزی پشّه ها را کفایت می کند،و هر چه را موجودات ماده در شکم خود دارند می داند.

ستایش ویژه خداوندی است که پیش از آن کرسی،عرش،آسمان،

زمین،جنّ یا انس پدید آیند بوده است،با فکر و اندیشه درک نمی شود،و با فهم و خرد تعیین نمی گردد،هیچ درخواست کننده ای او را به خود مشغول نمی کند،و بخشش از ثروت او نمی کاهد،با چشم،دیده نمی شود و با مکان محدود نمی گردد،و همتایی برای او تصوّر نمی شود،و به کمک وسیله نمی آفریند،و با حواسّ ادراک نمی شود،و با مردم مقایسه نمی گردد،او خداوندی است که بی کمک اعضا و اسباب و زبان و کام با موسی(علیه السلام)سخن گفت،و برخی آیات بزرگ خود را به او نشان داد.

ای کسی که خود را برای توصیف پروردگارت به رنج انداخته ای اگر راست می گویی جبرئیل و میکائیل و سپاه فرشتگان مقرّب را که در غرفه های قدس جای دارند توصیف کن،قدسیانی که از فروتنی سر به زیر افکنده،و از این که بتوانند بهترین آفرینندگان را توصیف کنند خردهاشان در حیرت فرو رفته است،زیرا کسی را می توان به وسیله صفات شناخت که دارای شکل و اعضا و جوارح باشد،و هم کسی که روزگار او با فنا و نیستی به سر رسد، بنا بر این معبودی جز او نیست،هر تاریکی را به نور خود روشن گردانیده،و هر روشنی را به وسیله ظلمت خود تاریک ساخته است.

ای بندگان خدا!شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا سفارش می کنم، خدایی که بر تن شما لباس آراسته پوشانیده و اسباب معیشت و زندگی را برایتان فراهم ساخته است،اگر کسی برای جاودان ماندن در دنیا وسیله ای،و برای جلوگیری از مرگ راهی می یافت می بایست آن کس سلیمان بن داود(علیه السلام)باشد که جنّ و انس در زیر فرمان او بود و علاوه بر آن منصب پیامبری و مقام عظیم قرب الهی را داشت،لیکن هنگامی که پیمانه روزیش را به پایان و مدّت عمرش را به سر رسانید،کمانهای فنا و نیستی او را هدف تیر مرگ قرار دادند،و شهرها از او خالی شد و خانه هایش بی صاحب ماند و گروهی دیگر آنها را به ارث بردند،همانا در چگونگی گذشت روزگاران پیشین برای شما عبرتهاست.

کجایند عمالقه و فرزندان آنها؟و کجایند فرعونها و فرزندانشان مردم؟

شهرهای رسّ که پیامبران را کشتند،و انوار سنّتهای فرستادگان خدا را خاموش کردند،و شیوه های ستمکاران و جبّاران را زنده ساختند کجایند؟ آنانی که با لشکریان خود به حرکت در آمدند،و هزاران نفر را شکست داده و سپاهها گرد آورده و شهرها بنا کردند کجایند ؟.»

شرح

جوهری در صحاح نقل کرده است که نوف بکالی(به فتح با و تخفیف کاف)از اصحاب علی(علیه السلام)بوده و از ثعلب نقل کرده که او به قبیله بکاله منسوب است،قطب راوندی گفته که نسبت او به بکال است و بکیل و بکال هر دو یک چیز و اسم قبیله ای از همدان است و گفته است که نام بکیل شایعتر است، عبد الحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه گفته است:قول درست غیر از این است که این دو تن گفته اند و صحیح این واژه بکال به کسر باست که نام طایفه ای از حمیر است و این شخص که نام او نوف بن فضاله است از این طایفه و از اصحاب علی(علیه السلام)است،و این اقوال همه بر سبیل احتمال است.امّا جعده بن هبیره خواهر زاده امیر مؤمنان(علیه السلام)مادرش امّ هانی دختر ابی طالب بن عبد المطّلب ابن هاشم است و پدرش هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)است .

فرموده است: الحمد للّه...تا الأمر .

امام(علیه السلام)خداوند را ستایش کرده به اعتبار این که همه آثار عالم خلق و امر به او بازگشت دارد و همگی موجودات به او منتهی می شود،آغاز آنها به صنع و آفرینش او باز می گردد و فرجام آنها نیز به او پایان می پذیرد،زیرا او غایت مطلوب و نهایت مقصود همه پویندگان به سوی کمال است،و اوست که پس از فنا و زوال همه چیز پاینده و پایدار است.

همچنین او را سپاس گفته به اعتبار این که او واجب الوجود است و ذاتا استحقاق دوام و بقا دارد و آنچه جز اوست مستحقّ فنا و نیستی است،زیرا بر حسب

ذات،همگی ممکن الوجودند،و چون حمد و سپاس گاهی برای ادای حقوق نعمتهای گذشته،و زمانی برای درخواست مزید نعمت است،لذا عبارت نحمده...

تا أداء،به ملاحظه انواع نعمتهایی است که خداوند متعال در گذشته ارزانی داشته که عبارت است از نعمت خلق و ایجاد و این که آدمی را بر وفق حکمت و برای رسانیدن منفعت به او،آفریده و از این راه او را مورد احسان بزرگ خود قرار داده است،سپس به اعتبار این که حقّ تعالی از طریق برقراری نظام مستحکم آفرینش،و هم به وسیله فرستادگان خود دلائل وجود خویش را روشن ساخته تا ما را به راه راست و بهشت نعیم سوق دهد و به سوی خویش هدایت فرماید او را ستایش کرده است.

سپس از این که خداوند اسباب معاش و معاد ما را افاضه فرموده او را ستوده، و با عبارت إلی ثوابه...تا موجبا به آنچه موجب افزایش عنایات او می شود اشاره فرموده است،تا بدین وسیله به ثوابهای اخروی که موجب وصول نفس انسان به درجات کمال است دسترسی حاصل شود،و نعمتهای حاضر به وجهی نیکو زیاده گردد چنان که خداوند متعال فرموده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ » (1)».

امام(علیه السلام)پس از این شکر و سپاس،با شرایط و اوصافی که در سخنان خود...

تا و القول ذکر فرموده از خداوند درخواست کمک و یاری می کند،و درخواستی که با این اوصاف و ویژگیها باشد از هر تقاضای دیگر به اجابت حق تعالی نزدیکتر است،زیرا این درخواست از نظر این که توأم با رجا و امید به پروردگار،و یقین کامل به توانایی او در بذل سود و دفع زیان،و همراه با شکر و سپاس او،و اظهار فرمانبرداری در قول و عمل است،جامع شرایط لازم می باشد .

پس از این امام(علیه السلام)به گفتار ادامه داده ایمان کامل خود را اظهار می کند، ایمان کامل،ایمان کسی است که صفات مذکور را در خویشتن به کمال

1- سوره ابراهیم(14)،آیه(7) [1]یعنی:اگر شکرگزاری کنید(نعمت خود را)بر شما خواهم افزود.

رسانیده باشد،یعنی مطالب عالی خود را از خداوند خواستار بوده و با یقین تمام او را محلّ امید و مرجع آرزوها بداند،و در لغزشهایی که مرتکب می شود به او بازگشت کند،و در همه گرفتاریها و سختیها با ایمان راسخ به او رو آورد،و در حالی که او را اطاعت و فرمانبرداری می کند،در برابر عظمت و قدرتش فروتن باشد، و ضمن اعتقاد به توحید و یگانگی وی نسبت به او اخلاص ورزد،و آن گاه که خداوند را به بزرگی یاد می کند در برابر او کوچکی کند،و هنگامی که به خدا رو می آورد به او پناه برد و در این راه هر چه بیشتر بکوشد،و ظاهرا ایمان کامل همین است .

سپس با ذکر اموری سلبی و ثبوتی به شرح زیر به تنزیه حق تعالی پرداخته و به بالاترین نحو ممکن،او را توصیف کرده است:

1-خداوند را پدر نیست تا در قدرت شریک او باشد،زیرا معمولا پدر هر قدرتمندی صاحب قدرت است .

2-خداوند نزاده است تا این که در گذرد و ارثیّه ای بر جای گذارد،زیرا بر حسب معمول،هنگامی که انسان می میرد فرزندش وارث اوست،دلیل تنزیه حقّ تعالی از این که زاییده نشده و نزاییده است این است که این دو صفت از ویژگیهای حیوان و مستلزم جسمیّت است و باری تعالی منزّه از این است .

3-وقت و زمان بر هستی حقّ تعالی پیشی نگرفته است،بدیهی است وقت، جزیی از زمان است و چون او آفریننده وقت و زمان است لازم است بر آنها پیشی داشته باشد.

4-بر خداوند فزونی و کاستی عارض نمی شود،زیرا زیاده و نقصان که مستلزم تغییر و دگرگونی است از لواحق ممکنات است و خداوند واجب الوجود و منزّه از امکان است .

5-خداوند با نشانه های تدبیر،خود را به عقول ما نشان داده است،مقصود از نشانه های تدبیر،نظام متقن و سازماندهی مستحکمی است که بر طبق مشیّت

حکیمانه و فرمان نافذ خود در جهان هستی برقرار ساخته است که از آن جمله آفرینش آسمانهاست،چنان که فرموده است: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و نیز «أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و در شرح خطبه نخست در باره این که آسمانها و زمین بر چیزی تکیه ندارند و بی عمود و پایه برپایند توضیح لازم داده شده است،مقصود از دعوت آسمانها و زمین،صدور حکم فرمانفرمای عالم وجود بر آنهاست،و منظور از اجابت آنها وارد شدن آنها بنا به فرمان الهی در زمره موجودات است که فرمانبرداری و اذعان کردند و بی هیچ سستی و درنگ پذیرفتند و با فروتنی یوغ نیاز و امکان را در برابر واجب الوجود و قدرت و سلطنت او به گردن گرفتند .

فرموده است: و لو لا إقرارهنّ...تا و العمل الصّالح من خلقه .

سخنی حقّ و درست است،زیرا اقرار آسمانها و زمین به ربوبیّت پروردگار عبارت است از آنچه به زبان حال به پروردگار خویش عرض نیاز می کنند،و به فرمانبرداری خود در پیشگاه قدرت و فرمان او گواهی می دهند،و آشکار است که اگر پا در عرصه امکان نمی گذاشتند و از قدرت و تدبیر پروردگار بهره مند نمی شدند عرشی در آسمانها نبود و شایستگی آن را نداشتند که پذیرای تدبیر امور فرشتگان و جایگاه آنها باشند،و فرشتگان بدانها صعود کنند و سخنان پاکیزه و اعمال شایسته بندگان را به آن جا بالا برند،و ما پیش از این در ذیل خطبه نخست در باره بالا- رفتن اعمال و غیر از آن به وسیله فرشتگان به اندازه امکان سخن گفته ایم، واژه های دعاء،إقرار و إذعان استعاره اند،و از نظر این که آسمانها و زمین دارای روح عاقله و مدبّره اند ممکن است این واژه ها در معنای حقیقی خود به کار رفته باشند .

فرموده است: و جعل نجومها...تا الأقطار .

این سخنان به برخی از فواید وجود ستارگان اشاره دارد .

فرموده است: لم یمنع...تا القمر .

واژه سجف و جلابیب را برای پوشش سیاهی شب استعاره فرموده و مناسبت آن روشن است،و این که از میان ستارگان،ماه را اختصاص به ذکر داده برای این است که ماه از آیات بزرگ الهی است،تقابل میان روشنی و تاریکی مقابله عدم و ملکه است،و هر یک از این دو به وجود سبب خود موجود،و به عدم سبب خود معدوم می گردد و بر طرف شدن یکی به سبب وجود دیگری نیست،و آشکار است که در این صورت روشنایی ماه و ستارگان،مانع وجود و تحقّق تاریکی شب نیست بلکه روز و شب بر حسب تعاقب اسباب آنها که در نهایت به قدرت صانع حکیم جلّت قدرته منتهی می شود،از پی هم در می آیند .

فرموده است: فسبحان...تا فی بطنها .

این سخنان خداوند را از نظر علم او که بر همه اشیاء کلّی و جزیی احاطه دارد از شایبه خلاف تنزیه می کند،منظور از مطأطئات گودیهای زمین است،مراد از و ما یتجلجل به الرّعد(آنچه رعد صدا می کند)تسبیح رعد است که در قرآن آمده است: «وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» (1)»و این تسبیح،زبان حال رعد است که با بانگ و نهیب خود بر کمال قدرت خداوند که ابرها را مسخّر کرده و در کنار هم گرد آورده و به صدا در آورده گواهی می دهد،و پیش از این سبب پیدایش رعد را شرح داده ایم.

جمله و ما تلاشت عنه بروق الغمام اشاره است به آنچه بر اثر تابش برق ابرها در جلو چشمها نمایان و منکشف می شود،این که به جای ماتلاشت،ما أضاءته نفرموده،برای این است که مفهوم ما تلاشت به کشف و حصول علم برگشت دارد و علم در این جا فراگیرتر است،زیرا شامل آنچه به چشم آفریدگان در نمی آید نیز می گردد در صورتی که مفهوم جمله ما اضاءت منحصر به چیزی است که همه با چشم آن را ادراک می کنند،این که عواصف(بادهای سخت)به أنواء اضافه شده

1- سوره رعد(13)آیه(13) [1]یعنی:و رعد او را تنزیه و ستایش می کند.

برای این است که عرب،آثار سماوی از قبیل باد،باران،گرما و سرما را به انواء (حرکات ستارگان)نسبت می دهد .

سپس امام(علیه السلام)خداوند را به اعتبار تقدّمی که در وجود بر آفریدگان دارد ستایش می کند،و آنچه در باره کرسی و عرش گفته می شود پیش از این دانسته ایم.

پس از این خداوند را از نظر صفات سلبی او که در زیر ذکر می شود تنزیه فرموده است :

1- أنّه لا یدرک بوهم ،یعنی:خداوند با تفکّر و اندیشه درک و دانسته نمی شود.

2- أنّه الا یقدّر بفهم ،یعنی:حقّ تعالی با فهم و ادراک معیّن و محدود نمی گردد،زیرا فهم از صفات عقل است و گفته شد که خرد و اندیشه از بیان چگونگی خداوند ناتوانند.

3- و لا یشغله سائل :خواهنده او را باز نمی دارد،برای این که علم و قدرت او بر همه چیز احاطه دارد،و این موضوع پیش از این توضیح داده شده است.

4- و لا ینقصه نائل :عطا گیرنده،از ثروت او نمی کاهد،زیرا کاستی و نقصان متوجّه کسی می شود که نیازمند و محتاج باشد،و خداوند متعال منزّه از این است .

5- لا یبصر بعین ،یعنی:خداوند اگر چه بصیر و بیناست امّا بینایی او به حسّ باصره نیست،زیرا خداوند منزّه از حواسّ است.

6- و لا یحدّ بأین ،یعنی:عقل نمی تواند خداوند را در مکانی محدود کند و مکان بر او احاطه یابد،زیرا او از تحیّز و قرار گرفتن در مکان منزّه است.و این سخن مبتنی بر نفی کمّ متّصل (1)از خداوند است.

1- کمّ از مقوله اعراض و بر دو قسم است متّصل و منفصل،کمّ متّصل مانند مکان و زمان و کمّ منفصل مانند عدد و حرکت،منطق مظفر(مترجم)

7- و لا یوصف بالأزواج :این جمله مشعر بر نفی کمّ منفصل از باری تعالی است،یعنی تعدّد و دوگانگی به او راه ندارد.

8- و لا یخلق بعلاج :این سخن خداوند را از این که مانند صنعتگران در ایجاد و آفرینش،از وسایل و اسباب استفاده و چاره جویی کند منزّه ساخته است.

9- و لا یدرک بالحواسّ :خداوند با حواسّ درک نمی شود زیرا درک با حواس و کیفیّات آن اختصاص به جسم دارد و خداوند از جسمیّت و لواحق آن منزّه است.

10- و لا یقاس بالنّاس :این سخن خداوند را از این که در کمالات به آفریدگانش شبیه باشد تنزیه می کند چنان که مجسّمه یا کسانی که جسمیّت برای خدا قایل شده اند چنین پنداشته اند .

11-این که خداوند بدون وسیله نطق و کام سخن می گوید:این گفتار،حق تعالی را از داشتن حالات بشری تنزیه می کند،و پیش از این شرح داده شده است که چگونه پیامبران(علیه السلام)وحی خداوند را استماع می کنند،امّا در باره این که فرموده است:برخی از آیات بزرگ خود را به او(موسی(علیه السلام))نشان داده ایم،گفته شده مراد از این،آیات خداوند در چگونگی سخن گفتن او با موسی(علیه السلام)است،توجیه مذکور برای این است که میان عبارت الّذی کلّم موسی تکلیما و جمله بلا جوارح و أدوات جمله معترضه نامناسبی قرار نگرفته باشد،و کسانی که آن را بدین گونه حمل کرده اند،گفته اند که موسی(علیه السلام)آواز را از شش جهت می شنید و مانند آواز بشر نبود که تنها از یک سمت شنیده می شود،و صدای آن مانند صدای در افتادن زنجیرهای بزرگ بر روی سنگریزه های سخت بوده و در این کیفیّت هم سرّ لطیفی است،و این که صدا از شش جهت شنیده می شده تعبیر این معناست که کلام خداوند بر موسی(علیه السلام)نازل می گشت و در لوح ضمیر او نقش می بست بی آن که از جهت معیّنی شنیده شود،و از این حیث جهات ششگانه نسبت به او یکسان بود از این رو گفته شده که کلام الهی را از شش جهت می شنید و ادای این معنا به این نحو شایسته تر است از این که گفته شود صدا را می شنید بی آن که از

سویی به گوش او برسد،زیرا این تعبیر دور از ذهن مردم است و این که صدای آن از حیث قوّت مانند آواز در افتادن زنجیرها بوده،اشاره ای است به شدّت صدا در گوش او،از این رو آن را به شدیدترین آوای جرسها تشبیه و از آن به آیت عظیم تعبیر شده است.

گفته شده:مراد از آیات عظیم،آیتهای نه گانه ای است که بر موسی(علیه السلام) نازل شده است مانند شکافته شدن دریا،و تبدیل عصا به اژدها و غیر اینها .

پس از این امام(علیه السلام)ناتوانی بشر را برای توصیف مرتبه کمال حقّ تعالی یادآوری و می فرماید: بل إن کنت صادقا...تا أحسن الخالقین ،این عبارت صورت قیاس استثنایی متّصل را دارد که ضمن آن عجز کسی را که مدّعی است می تواند پروردگارش را آن چنان که هست توصیف کند گوشزد کرده است، صورت قیاس این است:ای کسی که مدّعی توصیف پروردگارت شده ای اگر راست می گویی برخی از آفریدگان پروردگارت را مانند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان مقرّب را وصف و تعریف کن،نتیجه این قیاس استثنایی نقیض تالی است که به این صورت است:لیکن تو نمی توانی حقیقه این آفریدگان خداوند را تعریف کنی،پس قادر به توصیف خداوند متعال نمی باشی،ملازمه ای (1)که میان این دو وجود دارد این است که اگر توصیف خداوند برایت ممکن باشد تعریف بعضی از آثار او برای تو آسانتر خواهد بود،امّا بطلان تالی به این سبب است که حقیقت جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان مقرّب برای بشر نامعلوم است و آشکار است کسی که از شناخت و تعریف پاره ای از آثار خداوند ناتوان است از توصیف و تعریف او ناتوانتر است.

حجرات قدس :جایگاههایی است که از آلودگیهای ابدان و تعلّقات خیالی

1- قیاس استثنایی،مرکّب از دو قضیه حملیّه و شرطیّه است،و قضیّه شرطیه دو جزء دارد که جزء اوّل را مقدّم و دومی را تالی می گویند،در قیاس استثنایی متّصل ملازمه میان مقدّم و تالی شرط است. منطق مظفّر(مترجم)

که ناشی از پلیدیهای نفس امّاره است پاک می باشد،واژه مرجحنین را برای فروتنی و اظهار زبونی فرشتگان در پیشگاه عظمت قدرت و هیبت سلطنت حقّ تعالی استعاره فرموده است.تولّه عقول فرشتگان عبارت از حیرت و سرگشتگی خردهای آنان از ادراک حقیقت ذات و نهایت عظمت باری تعالی است .

سپس تذکّر می دهد که آنچه از طریق وصف دانسته و شناخته می شود چیزهایی است که دارای شکل بوده و اعضا و جوارحی داشته باشد که با آنها کار کند،و عقل بتواند از این راه بر آنها احاطه پیدا کند،و بالاخره اشیایی قابل شناخت و ادراک است که فناپذیر باشد،تا هنگامی که مدّت آن به سر رسد پایان گیرد،و عقل در همین حدّ شیء متوقّف شود و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و در نتیجه به حقیقت آن آگاه گردد .

امام(علیه السلام)پس از تنزیه حقّ تعالی از آنچه ذکر شد به شرح یکتایی و بی همتایی او می پردازد.

فرموده است: أضاء بنوره کلّ ظلام .

مراد از ظلام اگر تاریکی محسوس باشد،خداوند با تابش انوار ستارگان آن را روشن گردانیده است و اگر منظور تاریکی معنوی و ظلمت نادانی است خداوند آن را با نور علم و در پرتو شرایع خود روشنی بخشیده است.

فرموده است: و أظلم بنوره کلّ نور .

زیرا همه انوار حسّی و فکری که از جانب خدا نیست در برابر تابش انوار علم او ناچیز و نابود است،و در مقایسه با دلایل روشن او که در همه مخلوقات،موجود و کاشف از وجود و کمال جود اوست ظلمت و تاریکی است .

پس از این امام(علیه السلام)به وعظ و اندرز شنوندگان می پردازد و گفتار خود را با سفارش به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا که موجب سلب دو امر که سبب بقای آدمی در دنیاست آغاز فرموده است،این دو امر یکی لباس و دیگری طعام است و شاید مراد از معاش منحصر به طعام نبوده و همه اسباب زندگی را شامل باشد .

ذکر جمله أو إلی دفع الموت سبیلا که با جمله پیش خود وحدت معنا دارد برای ترسانیدن مردم از مرگ است،و به گونه قیاس استثنایی به آن استدلال فرموده که خلاصه آن این است:اگر کسی برای دور کردن مرگ از خود می توانست راهی بیابد می باید آن کس سلیمان بن داود(علیه السلام)باشد،تقدیر سخن این است:که او نیافت،و هرگز کسی پس از او هم نخواهد یافت،ملازمه و ارتباط موجود این است که سلیمان(علیه السلام)نیرومندترین پادشاهی است که در این جهان یافت شده است زیرا با داشتن رتبه پیامبری و مقام بلند قرب الهی فرمان او بر جنّ و انس روان بود، از این رو اگر دفع مرگ ممکن بود او از هر کس دیگر به دور کردن آن از خود سزاوارتر بود،امّا بطلان تالی در این قضیّه به این صورت است که:هنگامی که پیمانه عمر سلیمان(علیه السلام)لبریز شد و مدّتش به پایان رسید مرد و اگر راهی برای دفع مرگ از خود می یافت آن را از خویشتن دفع می کرد.بنا بر این جمله های و لو أنّ... تا سبیلا مقدم این قضیّه شرطیّه و جمله لکان ذلک... تا داود علیه السّلام تالی آن و عبارت الّذی...تا الزّلفه بیان وجه ملازمه و جمله های فلمّا استوفی...تا قوم آخرون بیان بطلان تالی است،واژه های قسّی (کمانها)و نبال (تیرها)برای بیماریها و اسبابی که موجب مرگ می شود استعاره شده است،و مناسبت آن روشن است .

پس از این به لزوم عبرت گرفتن از احوال مردم قرون گذشته اشاره می کند،و از احوال مردمان هر قرن می پرسد و به این که همه آنها دستخوش نابودی گشته اند هشدار می دهد،و پرسش آن حضرت بر سبیل استفهام تقریری است ،باید دانست عمالیق فرزندان لاوذبن إرم بن سام بن نوح بوده و در حجاز و یمن و سرزمینهای مجاور آن جا می زیسته اند.عملاق و طسم و جدیس از فرزندان آنها هستند،پس از عملاق بن لاوز قدرت و سلطنت به طسم منتقل شده و هنگامی که عملاق بن طسم به پادشاهی رسیده سر به طغیان برداشته و فساد و تباهی بسیار مرتکب گشته تا آن اندازه که به عروس در شبی که به خانه شوهر می رفته تجاوز می کرده و اگر دوشیزه می بوده پیش از آن که بر شوهر وارد شود از او کام می گرفته است و،

هنگامی که با زنی از جدیس این کار را انجام داد برادر آن زن خشمگین شد و افراد قبیله اش با او همدست شدند که عملاق بن طسم و خانواده اش را به قتل برسانند از این رو مرد مذکور طعامی فراهم کرد و پادشاه را به آن فرا خواند،پس از حضور به پادشاه و طسم حمله بردند و همه سران طایفه حاکم را کشتند و تنها یک نفر به نام ریاح بن مرّجان سالم به در برد و نزد ذی جیشان بن تبّع حمیری پادشاه یمن رفت و به او پناه برده علیه طایفه جدیس درخواست کمک کرد،ذی جیشان نیز به همراه طایفه حمیر به ناحیه جوّ که شهر بزرگ یمامه بود لشکر کشید و قبیله جدیس را سرکوب و یمامه را ویران کرد و در نتیجه از جدیس و طسم جز افراد اندکی بر جای نماند، پس از طسم وجدیس و باز بن امیم بن لاوذبن إرم و تنی چند از فرزندان و خاندانش پادشاهی یافتند و در سرزمین و باز که اکنون به رمل عالج معروف است فرود آمدند و مدّتی به سرکشی و ستمگری پرداختند و پس از آن خداوند آنان را نابود ساخت،پس از اینها عبد ضخم یا عبد صمم بن آسف بن لاوذ به پادشاهی رسید و مدّتی در طائف اقامت گزیدند و سپس نابود شدند.

امّا فراعنه،پادشاهان کشور مصرند و از جمله آنهاست ولید بن ریّان فرعون یوسف(علیه السلام)و ولید بن مصعب فرعون موسی(علیه السلام)و دیگر،فرعون لنگ است که با بنی اسرائیل جنگید و بیت المقدّس را ویران کرد.

در باره اصحاب مداین الرّس یا مردم شهرهای رسّ گفته شده است اینها قوم شعیب پیغمبر(علیه السلام)بوده و بت می پرستیده اند،دارای مواشی و اغنام و چاههای آب بوده که از آنها بهره برداری می کرده اند،و رسّ نام چاه بسیار بزرگی بوده و در حالی که آنها در پیرامون آن بوده اند ویران شده و همه آنها را به زمین فرو برده است.نیز گفته شده رسّ نام دهی در یمامه بوده و گروهی از بازماندگان قوم ثمود در آن سکنا داشته و پس از سرکشی نابود شده اند،و هم گفته شده که رسّ اصحاب اخدود یا رسّ اخدودند،و نیز گفته اند رسّ نام رودخانه بزرگی در سرزمین داغستان است،این رودخانه از شهر طرار سرچشمه گرفته و پس از پیوستن به

رودخانه بزرگ دیگری به بحر خزر می ریزد و در آن جا پادشاهانی قدرتمند و جنگجو بوده که در نتیجه طغیان و ستمگری،خداوند آنها را نابود گردانیده است.و توفیق از خداوند است.

از این خطبه است:

اشاره

قَدْ لَبِسَ لِلْحِكْمَهِ جُنَّتَهَا- وَ أَخَذَهَا بِجَمِيعِ أَدَبِهَا مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا- وَ الْمَعْرِفَهِ بِهَا وَ التَّفَرُّغِ لَهَا- فَهِىَ عِنْدَ نَفْسِهِ ضَالَّتُهُ اَلَّتِى يَطْلُبُهَا- وَ حَاجَتُهُ اَلَّتِى يَسْأَلُ عَنْهَا- فَهُوَ مُغْتَرِبٌ إِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلاَمُ- وَ ضَرَبَ بِعَسِيبِ ذَنَبِهِ- وَ أَلْصَقَ الْأَرْضَ بِجِرَانِهِ بَقِيَّهٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ- خَلِيفَهٌ مِنْ خَلاَئِفِ أَنْبِيَائِهِ ثم قال علیه السلام أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قَدْ بَثَثْتُ لَكُمُ الْمَوَاعِظَ- اَلَّتِى وَعَظَ الْأَنْبِيَاءُ بِهَا أُمَمَهُمْ- وَ أَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ إِلَى مَنْ بَعْدَهُمْ- وَ أَدَّبْتُكُمْ بِسَوْطِى فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا- وَ حَدَوْتُكُمْ بِالزَّوَاجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا- لِلَّهِ أَنْتُمْ- أَ تَتَوَقَّعُونَ إِمَاماً غَيْرِى يَطَأُ بِكُمُ الطَّرِيقَ- وَ يُرْشِدُكُمُ السَّبِيلَ- أَلاَ إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ مُقْبِلاً- وَ أَقْبَلَ مِنْهَا مَا كَانَ مُدْبِراً- وَ أَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللَّهِ الْأَخْيَارُ- وَ بَاعُوا قَلِيلاً مِنَ الدُّنْيَا لاَ يَبْقَى- بِكَثِيرٍ مِنَ الْآخِرَهِ لاَ يَفْنَى- مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا اَلَّذِينَ سُفِكَتْ دِمَاؤُهُمْ وَ هُمْ ؟بِصِفِّينَ؟- أَلاَّ يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءً يُسِيغُونَ اَلْغُصَصَ- وَ يَشْرَبُونَ اَلرَّنْقَ قَدْ وَ اللَّهِ لَقُوا اللَّهَ فَوَفَّاهُمْ أُجُورَهُمْ- وَ أَحَلَّهُمْ دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ- أَيْنَ إِخْوَانِىَ اَلَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ- وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ أَيْنَ ؟عَمَّارٌ؟ وَ أَيْنَ ؟ابْنُ التَّيِّهَانِ؟- وَ أَيْنَ ؟ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟- وَ أَيْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ اَلَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّهِ- وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ إِلَى الْفَجَرَهِ- قَالَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَهِ الْكَرِيمَهِ- فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ ع- أَوْهِ عَلَى إِخْوَانِىَ اَلَّذِينَ تَلَوُا ؟الْقُرْآنَ؟ فَأَحْكَمُوهُ- وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ- أَحْيَوُا السُّنَّهَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَهَ- دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ وَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ- ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ-اَلْجِهَادَ اَلْجِهَادَ عِبَادَ اللَّهِ- أَلاَ وَ إِنِّى مُعَسْكِرٌ فِى يَومِى هَذَا- فَمَنْ أَرَادَ الرَّوَاحَ إِلَى اللَّهِ فَلْيَخْرُجْ

لغات

جران:سینه شتر استوسق الأمر:کار منظّم و جور شد رتق:با سکون و کسر نون،تیره أوه:با واو ساکن و هاء مکسور کلمۀ توجّع و برای اظهار درد و اندوه است اختطاف و تخطّف:ربودن عسیب ذنبه:طرف دم آن أزمع:عزم را راسخ کرد أبرد:فرستاد

ترجمه

«سپر حکمت را پوشیده،و همگی آداب و شرایط آن را که عبارت از توجّه و شناخت و آمادگی است به دست آورده است،حکمت نزد او گمشده ای است که پیوسته آن را می جوید،و نیازی است که همواره از آن می پرسد،در آن هنگام که اسلام به غربت گراید و همچون شتری که از راه رفتن باز ماند و سینه بر زمین بچسباند،او نیز غربت گزیند،او بقیّه ای از بقایای حجّتهای الهی و جانشینی از جانشینان پیامبران اوست.

سپس آن بزرگوار(علیه السلام)فرمود:

ای مردم!من آنچه را که پیامبران به امّتهای خود پند و اندرز داده اند برای شما بازگو کردم،و آنچه را اوصیای پیامبران برای مردم پس از خود به جا آورده اند در باره شما به انجام رساندم.با تازیانه موعظه ام شما را ادب کردم اما استقامت نیافتید،و وعیدهای پروردگار را در گوش شما خواندم لیکن به راه نیامدید،خدا به شما خیر دهد!!آیا انتظار پیشوایی غیر از مرا دارید که راه حقّ را برایتان هموار،و شما را به آن باز آرد؟!بدانید آنچه از دنیا رو آورده بود پشت کرده،و آنچه از آن پشت کرده بود رو آورده است،بندگان نیکوکار خدا آهنگ کوچ کردند،و اندک دنیا را که فانی است به بسیار آخرت که باقی است فروختند،برادران ما که در صفّین خونشان ریخته شد چه زیانی کرده اند از این که امروز زنده نیستند تا غصّه های گلوگیر خورند و شربت تیره اندوه نوشند؟!به خدا سوگند آنها خداوند را دیدار کردند و پاداش آنان را بطور کامل عطا فرمود،و پس از ترس و بیم،آنان را در سرای امن جای داد،کجایند برادران من که در راه حقّ گام

برداشتند و در آن راه جان سپردند؟کجاست عمّار؟کجاست ابن تیّهان و کجاست ذو الشّهادتین،و کجا هستند امثال آنان،همان برادرانی که بر سر مرگ با یکدیگر پیمان بستند و سرهایشان به سوی بدکاران و ستمگران فرستاده شد؟! نوف گفت:امام(علیه السلام)پس از این سخنان،دست بر محاسن شریف خود زد و مدّتی گریست و سپس فرمود:

دریغا بر برادرانم آنانی که قرآن را می خواندند و به کار می بستند،در باره واجبات می اندیشیدند و آنها را به پا می داشتند،سنّتها را زنده کرده و بدعتها را از میان می بردند،به جهاد خوانده می شدند می پذیرفتند،و به پیشوای خود اطمینان داشتند و از او پیروی می کردند.سپس با صدای بلند آواز داد:

ای بندگان خدا!!جهاد،جهاد،آگاه باشید من در همین امروز لشکر می آرایم،هر کس بخواهد به سوی خدا کوچ کند باید بیرون آید.

نوف گفت:پس از آن فرزندش حسین علیه السّلام را بر ده هزار سپاهی، و قیس بن سعد را بر ده هزار،و ابو ایّوب انصاری را بر ده هزار و افراد دیگری را بر تعدادی دیگر به فرماندهی گماشت،و اراده داشت به صفّین باز گردد لیکن هنوز آدینه نرسیده بود که ابن ملجم ملعون که لعنت خدا بر او باد بر آن حضرت ضربت فرود آورد،از این رو لشکریان بازگشتند و ما همچون گوسفندانی بودیم که شبان خود را از دست داده باشند و گرگها از هر سو آنها را بربایند .»

شرح

در این گفتار اشاره آن حضرت به مطلق عارفان به حقّ و خداشناسان است (1)،

1- ابن ابی الحدید سنّی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه گفته است:سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)را در این باره هر فرقه ای بر حسب اعتقاد خود تفسیر کرده است،طایفه شیعه امامیّه آن را بر مهدی موعود(علیه السلام) تطبیق داده اند،صوفیه گفته اند مراد ولیّ خدا در روی

زمین است،معتزله بر مؤمن عالم به عدل و توحید منطبق دانسته اند،فلاسفه گفته اند منظور عارف کامل است،و بالاخره ابن ابی الحدید می گوید:از نظر من بعید نیست که مراد قائم آل محمّد(علیه السلام)در آخر الزّمان باشد(مترجم).

و بعضی از طایفه امامیّه گفته اند منظور آن حضرت امام منتظر(علیه السلام)است،لیکن در این سخنان روشن نیست،واژه جنّه برای آمادگی به منظور دریافت حکمت از طریق زهد و عبادت حقیقی،و مواظبت در اجرای اوامر الهی استعاره شده وجه استعاره این است که با به دست آوردن این آمادگی از دچار شدن به تیرهای هوا و هوس و طغیان شهواتی که انسان را به آتش دوزخ می کشاند ایمنی می یابد همچنان که سپر،رزمنده را از گزند ضربه و زخم مصون می دارد،از این که فرموده است کسی که برای حکمت سپر ایمنی پوشیده و آداب و شرایط آن را که عبارت از رو آوردن به سوی آن و شناخت آن است فرا گرفته مراد این است که مرتبه حکمت را شناخته و از طریق زهد،خود را از علایق دنیوی وارسته ساخته است،و این نیز از جمله تحصیل آمادگی برای فرا گرفتن حکمت است،واژه ضالّه را برای حکمت استعاره فرموده است،زیرا همان گونه که به جستجوی شتر گمشده می روند حکمت را نیز می جویند و طلب می کنند و گفتار آن حضرت(علیه السلام)که فرموده است:

الحکمه ضالّه المؤمن اشاره به همین مطلب است .

فرموده است: فهو مغترب اذا اغترب الإسلام .

اشاره است به این که در هنگام غربت اسلام و ضعف آن،و پدید آمدن بدعتها و منکرات،او خود را از دیده ها پنهان می سازد و کناره گیری و گوشه نشینی اختیار می کند و این اشاره است به آنچه پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است که:

«اسلام در آغاز غریب بود و به غربت پیشین خود باز خواهد گشت (1)»واژه های عسیب و ذنب وجران را برای او استعاره آورده،زیرا به شتری که زانو به زمین زده و نشسته باشد شباهت دارد،و این کنایه از ناتوانی و کمی سود رسانی اوست،چه شتر در هنگامی که زانوا به زمین زده و نشسته است سودش از هر موقع دیگر کمتراست.

1- بدء الإسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدء.

فرموده است: بقیه من بقایا حجّته .

یعنی بازمانده حجّتهای خدا بر خلق است،زیرا عالمان و عارفان،حجّتهای خداوند بر بندگانش در روی زمین می باشند و این که فرموده است جانشینی از جانشینان پیامبران است برای این است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«دانشمندان وارثان پیامبرانند (1)».

فرموده است: أیّها النّاس...تا تستوسقوا .

امام(علیه السلام)در این جملات پند و موعظه های خود را به آنان یادآوری،و عذر خود را بیان می کند که آنچه را پیامبران در باره امّتهای خویش و اوصیا نسبت به افراد پس از خود بر عهده داشته اند ادا کرده است و نیز این سخنان مشتمل بر سرزنش و نکوهش آن مردم است که استقامت نمی پذیرند و در اجرای اوامر او اتّفاق ندارند و هم این که با تذکّر وعیدها و بیم دادنها و آوردن مثلها آنان را تأدیب و تنبیه فرموده است .

فرموده است: للّه أنتم !!...تا السّبیل .

این سخنان مبتنی بر پرسش از شنوندگان است که آیا پیشوایی رهنما و خیرخواه غیر از او انتظار دارند و این استفهام بر سبیل انکار است،زیرا پیشوایی که دارای اوصاف مذکور باشد غیر از آن حضرت وجود ندارد ،و این مطلب با آنچه پس از این آمده تأکید شده که فرموده است: ألا إنّه قد أدبر من الدّنیا ما کان مقبلا یعنی آنچه باعث خیر و صلاح مردم دنیا بوده پشت کرده است، و أقبل منها ما کان مدبرا یعنی شرور و بدیهایی که به یمن مقدم پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)و طلوع اسلام پشت کرده بود رو آورده است ،این که فرموده است بندگان خوب خدا آهنگ رحیل کرده اند،و بی شکّ پیشوایی مانند آن بزرگوار که رهنمون راه خداست در زمره این بندگان خوب خداست کنایه از اقتضای زمان برای نابودی آنان و کوچ

1- العلماء ورثه الأنبياء.

کردن آنها از این جهان است ،پس از این واژه بیع را برای معاوضه متاع قلیل و فانی دنیا با متاع بسیار و باقی آخرت استعاره فرموده است و سپس یادآوری می کند که برادران صحابی او که در صفّین به شهادت رسیده و زندگی را از دست داده اند زیانی نکرده اند و ضرر مرگ از آنها منتفی است و با ذکر این که دنیا محلّ تحمّل غصّه ها و نوشیدن آب تیره و درد آلود و رویدادهای ناگوار و مشاهده ناروایيها و منکرات است بی میلی خود را به دنیا اظهار کرده است و در این هنگام که عدم رغبت خود را به زندگی دنیا ابراز فرموده،به سود بزرگی که اینان با از کف دادن حیات دنیا عایدشان شده اشاره کرده و این عبارت از لقای پروردگار، و رسیدن به پاداشهایی است که خداوند به اعمال شایسته آنها می دهد،و در آمدن در سرای امن الهی یعنی بهشت است،پس از بیم و هراسی که از فتنه های گمراهان و خدانشناسان داشته اند .

پس از این در باره آنانی که راه حقّ را برگزیدند و بر این طریقه در گذشتند،و همراه و همگام آن حضرت بودند پرسش می کند،استفهام آن بزرگوار برای اظهار اندوه از فقدان آنها و ابراز وحشت و تنهایی از جدایی آنان است ،سپس در باره بزرگان آنان می پرسد و عمّار بن یاسر را نام می برد،فضل و برتری عمّار در میان اصحاب مشهور است،پدر او عرب قحطانی،و مادرش کنیز ابی حذیفه بن مغیره مخزومی بود،ابی حذیفه سمیّه را پس از تولّد عمّار آزاد کرد،از این رو عمّار با بنی مخزوم هم پیمان بود.هنگامی که او و مادرش به نام سمیّه اسلام اختیار کردند بنی مخزوم آنان را به سبب ایمان به خدا مورد شکنجه قرار دادند،ناگزیر عمّار آنچه را از او خواستند بر زبان جاری کند انجام داد امّا دل او بر ایمان به خدا استوار بود لذا آیه «إِلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» (1)»در باره اش نازل شد و پس از آن به سرزمین حبشه هجرت کرد،او به هر دو قبلهٔ اسلام نماز گزارده و از مهاجران

1- سوره نحل(16)آیه(106) [1]یعنی:...جز کسی که مجبور شود و دلش برایمان ثابت و استوار باشد.

نخستین است.در جنگ بدر و سایر غزوات شرکت داشته و با اظهار دلیریها و تحمّل سختیها آزمایش نیکو داده است،پس از آن در نبرد یمامه حضور داشته و در این جنگ نیز امتحانی نیکو داده و گرفتار رنج سختی گردیده و گوش او بریده شده است،ابن عبّاس در تفسیر گفتار خداوند که فرموده است: «أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ» (1)»گفته است او عمّار بن یاسر است،و از عایشه روایت شده که گفته است:در باره هر کدام از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)بخواهم چیزی بگویم می گویم جز عمّار بن یاسر،زیرا من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که فرمود:همانا او(عمّار)از سر تا کف پا پر از ایمان است،و نیز فرموده است:عمّار پوست میان دو چشم من است،او را گروه سرکشی که خداوند شفاعت مرا شامل حال آنها نکند می کشند.همچنین فرموده است:هر کس با عمّار دشمنی کند خدا با او دشمنی می کند.

امّا ابن تیّهان با یای مشدّد مفتوح با دو نقطه در زیر،و با یای مخفّف ساکن نیز روایت شده از طایفه انصار است،کنیه او ابو الهیثم و نامش مالک بن مالک می باشد،و گفته شده نام پدرش عمرو بن حرب است،ابن تیّهان یکی از نقبای لیله العقبه است (2)،در جنگ بدر حضور داشته،و مشهور است که در رکاب علی(علیه السلام) جنگ صفّین را درک کرده و در آن به شهادت رسیده است،و هم گفته شده که او در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)وفات کرده است.

امّا ذو الشّهادتین کنیه اش ابو عمّاره و نامش خزیمه بن ثابت بن فاکه بن ثعلبه

1- سوره انعام(6)آیه(122) [1]یعنی:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برای او، قرار دادیم که با آن در میان مردم راه رود...
2- مقصود پیمانی است که در عقبه ثانیه میان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)و عدّه ای از مردم مدینه که اسلام اختیار کرده بودند مخفیانه منعقد شد،شمار آنها هفتاد نفر مرد و دو تن زن بود،و به دستور پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) دوازده نفر از میان آنها به عنوان نقیب یا سرپرست برگزیده شدند،و چون این رویداد از بیم کافران پس از گذشت ثلث اوّل شب در مکّه اتفاق افتاده به لیله العقبه معروف است.(مترجم)

خطمی انصاری و از قبیله اوس است.پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)گواهی او را برابر گواهی دو مرد قرار داد و این به سبب قضیّه ای بوده که مشهور است،او در نبرد بدر و جنگهای پس از آن حضور داشته،و در روز فتح مکّه پرچم بنی خطمه از قبیله اوس به دست او بوده،و در رکاب علی(علیه السلام)در جنگ صفّین شرکت کرده،و پس از شهادت عمّار به میدان کارزار تاخته،و با او به فیض شهادت نائل شده است.

منظور از نظرأوهم من إخوانهم کسانی از اصحاب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است که در صفّین به شهادت رسیدند،مانند بدیل و هاشم بن عتبه و مانند این دو،و مقصود از جمله تعاقدوا علی المنیّه هم پیمانی آنان برای جنگ با مخالفان تا رسیدن به فیض شهادت است،به جای تعاقدوا ،تعاهدوا نیز روایت شده است، مراد از فجره که سرهای این بزرگان به سوی آنان حمل می شود فرمانروایان شام است .

سپس امام(علیه السلام)از فقدان اینان شکوه و ناله می کند و بعد به فضایل آنان که مقصد غایی شریعت است اشاره می فرماید،و آن عبارت است از تلاوت قرآن و فهم مقاصد و معانی آن،و تفکّر در واجبات الهی،یعنی درک هدف و توجّه به اسراری که عبادات به خاطر آنها واجب و بر پا داشته می شود،و بر ادای آنها مواظبت به عمل می آید و همچنین زنده داشتن سنّتهای پیامبر(صلی الله علیه و آله)،و از میان بردن بدعتها و پدیده های مخالف،و این که آنها برای بر پایی دین دعوت برای جهاد را اجابت کردند،منظور از این که به پیشوای خود وثوق و اطمینان داشتند و از او پیروی کردند شخص خود آن حضرت و متابعت آنها از اوست ،مراد از رواح إلی اللّه بیرون رفتن برای جهاد است،برای این که جهاد راهی است که انسان را به خداوند و پاداشهای او می رساند.

امّا قیس بن سعد خزرجی از اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و کنیه اش ابو عبد الملک است،او از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)احادیثی نقل کرده است،پدرش سعد از سران قبیله خزرج بوده و به نام سعد بن عباده معروف و همان است که پس از

درگذشت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)قبیله اش در صدد برآمدند او را خلیفه گردانند،قیس از بزرگان شیعیان و دوستان علیّ(علیه السلام)است و در تمام جنگهای آن حضرت حضور داشته است،پس از علیّ(علیه السلام)از فرزندش امام حسن(علیه السلام)متابعت کرده لیکن از صلح آن بزرگوار با معاویه اظهار ناخشنودی کرده است.

ابو ایّوب انصاری نامش خالد بن سعد بن کعب خزرجی از طایفه بنی نجّار است،او در پیمان عقبه و نبرد بدر و دیگر غزوات شرکت داشته است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هنگامی که از مکّه هجرت کرد و وارد مدینه شد،پس از خروج از میان قبیله عمرو بن عوف در خانه ابو ایّوب فرود آمد و تا زمانی که مسجد و خانه های آن حضرت بنا و بدانجا منتقل شد در خانه او به سر می برد،در جنگهای جمل و صفّین در رکاب علیّ(علیه السلام)شرکت داشته و در جنگ نهروان در مقدّمه سپاه آن حضرت بوده است.و توفیق از خداوند است.

182-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بخش اول

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَهٍ- وَ الْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ مَنْصَبَهٍ خَلَقَ الْخَلاَئِقَ بِقُدْرَتِهِ- وَ اسْتَعْبَدَ الْأَرْبَابَ بِعِزَّتِهِ وَ سَادَ الْعُظَمَاءَ بِجُودِهِ- وَ هُوَ الَّذِی أَسْكَنَ الدُّنْيَا خَلْقَهُ- وَ بَعَثَ إِلَى الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ رُسُلَهُ- لِيَكْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا وَ لِيُحَذِّرُوهُمْ مِنْ ضَرَّائِهَا- وَ لِيَضْرِبُوا لَهُمْ أَمْثَالَهَا وَ لِيُبَصِّرُوهُمْ عُيُوبَهَا- وَ لِيَهْجُمُوا عَلَيْهِمْ بِمُعْتَبَرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِّهَا وَ أَسْقَامِهَا- وَ حَلاَلِهَا وَ حَرَامِهَا- وَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُطِيعِينَ مِنْهُمْ وَ الْعُصَاهِ- مِنْ جَنَّهٍ وَ نَارٍ وَ كَرَامَهٍ وَ هَوَانٍ- أَحْمَدُهُ إِلَى نَفْسِهِ كَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَى خَلْقِهِ- وَ جَعَلَ «لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْراً» - وَ لِكُلِّ قَدْرٍ أَجَلاً وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَاباً

لغت

المنصبه:رنج

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که بی آن که دیده شود شناخته شده،و بی هیچ رنجی آفریننده است،با قدرت خود آفریدگان را بیافرید،و با عزّت و بزرگی خویش گردنکشان را بنده خود گردانید،و با جود و بخشش خود بر همه بزرگان سروری یافت،او پروردگاری است که آفریدگانش را در دنیا جا داده،و پیامبرانش را به سوی جنّ و انس فرستاده است،تا پرده از چهره زشت دنیا برگیرند،و آنان را از زیانهایش بر حذر دارند و در باره آن برای آنها مثلها آورند،و آنان را به عیوب دنیا بینا گردانند،و آنچه را مایه عبرت است از

دگرگونی تندرستی و ابتلای به بیماری و حلال و حرام دنیا پیاپی گوشزد آنها سازند،و آنچه را خداوند سبحان برای فرمانبرداران و گنهکاران از بهشت و دوزخ و حرمت و خواری آماده فرموده برای آنان بازگو کنند.

او را ستایش می کنم بدان گونه که از آفریدگانش خواسته است او را ستایش کنند،و برای هر چیزی اندازه ای،و برای هر اندازه ای مدّتی،و برای هر مدّتی نوشته ای قرار داده است .»

شرح

امام(علیه السلام)خداوند را از این نظر ستایش کرده است که به سبب روشنی آیات و آثارش،در نزد عقول معروف و شناخته شده است،با این که او منزّه است از این که به وسیله حسّ باصره که اختصاص به اجسام و ملحقات آنها دارد درک و شناخته گردد.سپس به اعتبار این که آفریننده و پدید آورنده ای است که در خلق و ایجاد منزّه،از تعب و رنج است او را می ستاید،زیرا رنج و تعب مستلزم وجود اعضا و آلات است و اینها نیز از ویژگیهای جسم بوده که لازمه آن ضعف و به پایان رسیدن نیرو است ،پس از این همه آفریدگان و تمامی نعمتهایی را که ارزانی آنهاست به قدرت خداوند نسبت داده است تا شنوندگان رابطه خود را با خدا بشناسند و نسبت خود را با او بدانند،همچنین از این دیدگاه او را ستوده است که همه ارباب قدرت و گردنفرازان را به سبب کمال عزّت بی منتهای ذات واجب الوجود خود که مستلزم خضوع هر موجود ممکن الوجود و نیازمند به اوست بنده خود ساخته است،و نیز از این نظر که بر همه بزرگان به سبب کمال عظمت وجود واجب علی الاطلاق خود،و فقر و بندگی آنها،بزرگی و سروری دارد و هم به مناسبت کمال لطف او به بندگانش و حکمت و مصلحتی که در ایجاد آنهاست او را ستایش کرده است ،و از این که آنان را در دنیا سکنا داده و پیامبرانی از آنان بر انگیخته و به سوی جنّ و انس فرستاده چنان که فرموده است: «یا مَعْشَرَ الْجِنِّ»

«وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِی» (1)»او را سپاس گزارده است برای این که غرض از فرستادن پیامبران این است که پرده هایی را که دنیا در جلو چشم انسان انداخته و او را از زندگی جاوید آخرت که برای آن آفریده شده اند بی خبر ساخته است از میان بردارند،و با هشدار دادن و بر حذر داشتن آنها از زیانهای دنیا و عواقب خود،و آوردن مثلهای مناسب چنان که در قرآن کریم آمده است: «إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ» (2)»و مانند اینها مردم را به راه حقّ بکشانند،و به عیوب خود بینا گردانند و عبرتهایی را که در گردش روزگار و حوادث ناگهانی آن وجود دارد مانند تندرستی و بیماری به آنها گوشزد کنند، و به حلال و حرام و موجبات ابتلای به آن دانا سازند،واژه حلالها به کلمه تصرّف (دگرگونی)عطف شده و نیز ممکن است أسقامها معطوف آن باشد،زیرا حلال و حرام هم از دگرگونیها و تحوّلات روزگار است،به دلیل این که بسیاری از چیزها برای امّت پیامبری حرام شده در حالی که برای پیامبر پیش از او حلال بوده و بالعکس و این امر بدین سبب است که حلال و حرام تابع مصالح جامعه و به مقتضای زمان و احوال مردمان است،و مراد از تصرفات دنیا نیز همین گونه تغییرها و دگرگونیهاست.

فرموده است: و ما أعدّ اللّه .

این جمله یا به کلمه معتبر و یا به واژه عیوبها عطف شده و معنای آن این است:تا پیامبران مردم را به آنچه خداوند برای فرمانبرداران و سرکشان...آماده فرموده آگاه گردانند .

فرموده است: أحمده إلی نفسه کما استحمد إلی خلقه .

یعنی:خداوند را از نظر کمیّت و کیفیّت به گونه ای می ستایم که خود از

1- سوره أنعام(6)آیه(130) [1]یعنی:ای گروه جنّ و انس آیا پیامبرانی از شما به سویتان نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند.
2- سوره یونس(10)آیه(24) [2]یعنی:زندگانی دنیا مانند آبی است که از آسمان فرو می فرستیم.

بندگانش خواسته است آن چنان او را بستایند.

فرموده است: جَعَلَ «لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْراً» .

این مدلول گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْراً» (1)»یعنی:خداوند برای هر چیزی از نظر کمیّت و کیفیّت اندازه ای معیّن کرده که بدان منتهی می شود و حدّی معین کرده که در آن متوقف می گردد، و لکلّ قدر أجلا بدین معناست که خداوند برای هر مقدار و اندازه ای وقت و زمانی مقرّر فرموده که در آن زمان پایان می یابد و نابود می گردد،مراد از کتاب در جمله:

و لکلّ أجل کتابا کتاب علم الهی است که از آن به کتاب مبین و لوح محفوظ تعبیر شده و بر همه چیز احاطه دارد،و هر چیزی در آن منظور و مضبوط است.و توفیق از خداوند است.

از این خطبه و در باره قرآن است:

اشاره

منها:

فِی ذکر القرآن:؟فَالْقُرْآنُ؟ آمِرٌ زَاجِرٌ وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ- حُجَّهُ اللَّهِ عَلَی خَلْقِهِ أَخَذَ عَلَیْهِ مِیثَاقَهُمْ- وَ ارْتَهَنَ عَلَیْهِمْ أَنْفُسَهُمْ أَتَمَّ نُورَهُ- وَ أَكْمَلَ بِهِ دِینَهُ وَ قَبَضَ نَبِیَّهُ ص وَ قَدْ فَرَغَ إِلَی الْخَلْقِ مِنْ أَحْكَامِ الْهُدَی بِهِ- فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ- فَإِنَّهُ لَمْ یُخْفِ عَنْكُمْ شَیْئاً مِنْ دِینِهِ- وَ لَمْ یَتْرُكْ شَیْئاً رَضِیَهُ أَوْ كَرِهَهُ إِلاَّ وَ جَعَلَ لَهُ عَلَماً بَادِیاً- وَ آیَهً مُحْكَمَهً تَزْجُرُ عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَیْهِ- فَرِضَاهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ وَ سَخَطُهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ- وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ یَرْضَی عَنْكُمْ بِشَیْءٍ سَخِطَهُ- عَلَی مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ- وَ لَنْ یَسْخَطَ عَلَیْكُمْ بِشَیْءٍ رَضِیَهُ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ- وَ إِنَّمَا تَسِیرُونَ فِی أَثَرٍ بَیِّنٍ- وَ تَتَكَلَّمُونَ بِرَجْعِ قَوْلٍ قَدْ قَالَهُ الرِّجَالُ مِنْ قَبْلِكُمْ- قَدْ كَفَاكُمْ مَئُونَهَ دُنْیَاكُمْ وَ حَثَّكُمْ عَلَی الشُّكْرِ- وَ افْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الذِّكْرَ وَ أَوْصَاكُمْ بِالتَّقْوَی- وَ جَعَلَهَا مُنْتَهَی رِضَاهُ وَ حَاجَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ- فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنْتُمْ

1- سوره طلاق(65)آیه(3) [1]یعنی:خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است.

بِعَيْنِهِ وَ نَوَاصِيكُمْ بِيَدِهِ- وَ تَقَلُّبُكُمْ فِی قَبْضَتِهِ- إِنْ أَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ وَ إِنْ أَعْلَنْتُمْ كَتَبَهُ- قَدْ وَكَّلَ بِذَلِکَ حَفَظَةً كِرَاماً لاَ يُسْقِطُونَ حَقّاً وَ لاَ يُثْبِتُونَ بَاطِلاً- وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً» مِنَ الْفِتَنِ- وَ نُوراً مِنَ الظُّلَمِ وَ يُخَلِّدْهُ فِيمَا اشْتَهَتْ نَفْسُهُ- وَ يُنْزِلْهُ مَنْزِلَ الْكَرَامَهِ عِنْدَهُ فِی دَارٍ اصْطَنَعَهَا لِنَفْسِهِ- ظِلُّهَا عَرْشُهُ وَ نُورُهَا بَهْجَتُهُ- وَ زُوَّارُهَا مَلاَئِكَتُهُ وَ رُفَقَاؤُهَا رُسُلُهُ- فَبَادِرُوا الْمَعَادَ وَ سَابِقُوا الْآجَالَ- فَإِنَّ النَّاسَ يُوشِكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ الْأَمَلُ وَ يَرْهَقَهُمُ الْأَجَلُ- وَ يُسَدَّ عَنْهُمْ بَابُ التَّوْبَهِ- فَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِی مِثْلِ مَا سَأَلَ إِلَيْهِ الرَّجْعَهَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ- وَ أَنْتُمْ بَنُو سَبِيلٍ عَلَی سَفَرٍ مِنْ دَارٍ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ- وَ قَدْ أُوذِنْتُمْ مِنْهَا بِالِارْتِحَالِ وَ أُمِرْتُمْ فِيهَا بِالزَّادِ وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَی النَّارِ- فَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ- فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِی مَصَائِبِ الدُّنْيَا- أَ فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَهِ تُصِيبُهُ- وَ الْعَثْرَهِ تُدْمِيهِ وَ الرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ- فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ- ضَجِيعَ حَجَرٍ وَ قَرِينَ شَيْطَانٍ- أَ عَلِمْتُمْ أَنَّ مَالِكاً إِذَا غَضِبَ عَلَی النَّارِ- حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضاً لِغَضَبِهِ- وَ إِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعاً مِنْ زَجْرَتِهِ- أَيُّهَا الْيَفَنُ الْكَبِيرُ الَّذِی قَدْ لَهَزَهُ الْقَتِيرُ- كَيْفَ أَنْتَ إِذَا الْتَحَمَتْ أَطْوَاقُ النَّارِ بِعِظَامِ الْأَعْنَاقِ- وَ نَشِبَتِ الْجَوَامِعُ حَتَّی أَكَلَتْ لُحُومَ السَّوَاعِدِ- فَاللَّهَ اللَّهَ مَعْشَرَ الْعِبَادِ- وَ أَنْتُمْ سَالِمُونَ فِی الصِّحَّهِ قَبْلَ السُّقْمِ- وَ فِی الْفُسْحَهِ قَبْلَ الضِّيقِ- فَاسْعَوْا فِی فَكَاكِ رِقَابِكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُغْلَقَ رَهَائِنُهَا- أَسْهِرُوا عُيُونَكُمْ وَ أَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ- وَ اسْتَعْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ وَ أَنْفِقُوا أَمْوَالَكُمْ- وَ خُذُوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُودُوا بِهَا عَلَی أَنْفُسِكُمْ- وَ لاَ تَبْخَلُوا بِهَا عَنْهَا فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ- «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ» - وَ قَالَ تَعَالَی «مَنْ ذَا الَّذِی يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» - فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ- وَ لَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ- اسْتَنْصَرَكُمْ وَ لَهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» وَ اسْتَقْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ- وَ «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» وَ إِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَبْلُوَكُمْ «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» - فَبَادِرُوا بِأَعْمَالِكُمْ تَكُونُوا مَعَ جِيرَانِ اللَّهِ فِی دَارِهِ- رَافَقَ بِهِمْ رُسُلَهُ وَ أَزَارَهُمْ مَلاَئِكَتَهُ- وَ أَكْرَمَ أَسْمَاعَهُمْ أَنْ تَسْمَعَ حَسِيسَ نَارٍ أَبَداً- وَ صَانَ أَجْسَادَهُمْ أَنْ تَلْقَی لُغُوباً وَ نَصَباً- «ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» - أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ» عَلَی نَفْسِی

وَ أَنْفُسِكُمْ- وَ هُوَ «حَسْبُنَا» «وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»

لغات

يفن:پير سالخورده لهزه:مقداری از موهايش را سپيد گردانيده است لغوب:رنج جوامع:جمع جامعه به معنای زنجير است و چون با آن دستها را به گردن می بندند آن را جامعه می گويند.

ترجمه

«قرآن دستور دهنده ای است بازدارنده،و خاموشی است گويا،حجّت خداوند بر بندگان اوست،او بر عمل به قرآن از آنان پيمان گرفته،و آنها را در گرو آن قرار داده،روشنی آن را تمام،و دين خود را به آن كامل گردانيده،و پيامبرش را هنگامی از اين جهان برد كه از رسانيدن احكام هدايت بخش قرآن به مردم فراغت يافته بود،پس خداوند را به گونه ای كه خود بيان كرده به عظمت و بزرگی ياد كنيد،زيرا او چيزی از دينش را پنهان نداشته،و آنچه را كه پسند يا ناپسند اوست رها نكرده مگر اين كه برای آن نشانه ای روشن و آيه ای محكم قرار داده،و به آن دعوت و يا از آن منع كرده است،بنا بر اين آنچه خداوند در گذشته به آن خشنودی داده،و يا موجب خشم و ناخشنودی او بوده در آينده نيز همچنان خواهد بود،و حكم در گذشته و آينده يكی است.

بدانيد خداوند هرگز به كاری كه خشم او را بر پيشينيان شما برانگيخته است از شما خشنود نخواهد شد و به چيزی كه بر پيشينيان شما از آن رضايت داده است بر شما خشمگين نخواهد گرديد.شما در راه روشنی گام بر می داريد،و سخنانی را كه مردان پيش شما گفته اند بازگو می كنيد،خداوند روزی دنيای شما را ضمانت فرموده،و به شكر نعمت،تشويق كرده،و بر زبانتان ذكر خود را واجب ساخته،و پرهيزگاری را به شما سفارش فرموده،و آن را نهايت خشنودی و خواست خود از بندگانش قرار داده است،پس بپرهيزيد از نافرمانی خداوندی كه زير نظر او قرار داريد،و زمام شما به دست

او،و حرکت و سکون شما در قبضه قدرت اوست،اگر کاری را در نهان انجام دهید او آن را می داند،و اگر آشکارا بجا آورید آن را می نویسد،نگهبانانی بزرگوار بر شما گمارده که حقّی را از قلم نمی اندازند،و آنچه نکرده اید نمی نویسند.

بدانید کسی که از نافرمانی خدا پرهیز کند خداوند راهی برای رهایی او از فتنه ها،و نوری جهت گریز او از تاریکیها برایش قرار می دهد،و در آنچه آرزو کرده است جاویدانش می گرداند،و او را در سرای کرامت نزد خود فرود می آورد،همان سرایی که برای خود برگزیده،و سایه اش عرش او و روشناییش جلال اوست،و دیدار کنندگانش فرشتگان،و دوستانش پیامبرانند،پس به سوی آخرت بشتابید،و(با سعی در عمل)بر مرگ ها پیشی گیرید زیرا دور نیست که رشته آرزوهای انسان بریده گردد،و مرگ،آنان را فرا گیرد و باب توبه به رویشان بسته شود.

شما مانند پیشینیان خود شده اید که پس از مردن درخواست بازگشت به دنیا کردند،شما راهیان سفر از خانه ای هستید که خانه شما نیست و به شما بانگ زده اند که از آن کوچ کنید و برای راه خود زاد و توشه بردارید.

بدانید این پوست نازک تن،توان شکیبایی در برابر آتش را ندارد، پس به خویشتن رحم کنید،شما خود را در برابر مصیبتهای دنیا آزموده اید،آیا بی تابی یکی از خودتان را هنگامی که خاری در تن او فرو می رود،یا بر اثر لغزشی عضوی از او خونین می گردد،یا ریگهای تفتیده بیابان او را می سوزاند دیده اید؟پس چگونه خواهد بود آن گاه که میان دو طبقه آتش و همآغوش سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد،آیا دانسته اید هنگامی که مالک دوزخ بر آتش به خشم آید،بر اثر آن امواج آتش به جنبش در آمده بر سر هم می کوبند،و زمانی که آن را نهیب می دهد ناله کنان در میان درهای جهنّم زبانه می کشد.

ای پیر سالخورده ای که پیری مویت را سپید کرده است!تو چگونه خواهی بود هنگامی که طوقهای آتش به استخوانهای گردنها چسبیده گردد و با غلّهای جامعه دستها به گردنها آن چنان بسته شود که زنجیر گوشت بازوان را بخورد،

زنهار زنهار ای بندگان خدا!در این هنگام که از تندرستی برخوردارید پیش از این که بیمار شوید،و از فراخی و آسودگی بهره مندید قبل از این که در تنگنا افتید با سعی در عمل خدا را از خود خشنود سازید،و در آزادی خود(از آتش دوزخ)بکوشید پیش از آن که در گرو آن قرار گیرید،چشمها را بیداری دهید و شکمها را لاغر کنید و گامها را به کار گیرید و اموال خود را انفاق کنید،از بدنهایتان بگیرید،و به جانهایتان بدهید،و در این کار بخل نورزید،خداوند سبحان فرموده است: «إِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ» (1)و نیز فرموده است: «مَنْ ذَا الَّذِی يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» (2)) درخواست یاری او از شما به سبب خواری و ناتوانی نبوده،و به علّت ناداری و کمبود از شما وام نخواسته است،او در حالی از شما کمک خواسته که لشکریان آسمانها و زمین از آن اوست و غالب و داناست،و از شما وام خواسته در صورتی که گنجهای آسمانها و زمین متعلّق به اوست و او بی نیاز و ستوده است،بلکه خواست او جز این نیست که شما را بیازماید کدام یک نیکوکارترید،بنا بر این با اعمال خود بر یکدیگر پیشی گیرید تا با همسایگان خدا در سرای او باشید، (آنانی که)خداوند پیامبران را رفیقشان گردانیده،و فرشتگان را به دیدارشان مأمور ساخته،و گوشهایشان را گرامی داشته است از این که هرگز آوای آتش را بشنوند و بدنهایشان را مصون داشته از این که خستگی و رنجی به بینند «ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (3))می گویم آنچه را می توانید بشنوید،و از خداوند برای خود و شما درخواست یاری دارم،و او ما را بس است و نیکو وکیلی است.»

1- سوره محمّد(صلی الله علیه و آله)(47)آیه(7) [1]یعنی:...اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می سازد.
2- سوره حدید(57)آیه(11) [2]یعنی:کی است که به خدا وام نیکو دهد تا خدا آن را برایش چند برابر کند و برای او پاداش ارزشمندی است؟
3- سوره جمعه(62)آیه(4) [3]یعنی:این فضل خداست که به هر کس بخواهد می بخشد،و خداوند دارای بخششهای بزرگ است.

شرح

امام(علیه السلام)قرآن کریم را از دیدگاههای مختلف به صفات متضادّی توصیف فرموده است،مانند آمر (امر کننده)و زاجر (نهی کننده)و اطلاق این دو بر قرآن بر سبیل مجاز و از باب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است،زیرا امر و نهی کننده خداوند است،همچنین قرآن را صامت (خاموش)و ناطق (گوینده)خوانده،و اطلاق واژه ناطق بر قرآن به طریق مجاز است،زیرا ناطق خداوند است که به زبان قرآن سخن می گوید و این اطلاق از باب گذاشتن نام متعلّق بر متعلّق است.

این که فرموده است قرآن حجّت خدا بر خلق است برای این است که مشتمل بر وعد وعید،و بیانگر غرض خداوند از آفرینش انسان و آنچه از او خواسته است می باشد و نیز رفع عذر و اتمام حجّت است چنان که قرآن می فرماید: «أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ» (1)»همچنین برای این است که قرآن خلاصه ای است از آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای تبلیغ آن برانگیخته شده است،و خداوند پیامبران را بشارت آورنده و بیم دهنده مبعوث فرموده تا برای مردم پس از فرستادن پیامبران حجّت و بهانه ای باقی نباشد،دیگر این که قرآن قویترین معجزه ای است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)برای صدق نبوّت خود در برابر مردم به آن استدلال کرده و حجّت قرار داده است .

فرموده است: أخذ علیهم میثاقه .

ضمیر مستتر أخذ به اللّه و ضمیر متّصل میثاقه به قرآن برگشت دارد،و پیمان گرفتن از خلق عبارت از ایجاد و بر انگیختن آنان در صحنه عالم وجود است تا به مطالب حقّه خداوند که کتاب او مشتمل بر آنهاست عمل کنند،چنان که قرآن کریم بدان اشاره فرموده است «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ» (2)» و تقدیر سخن امام(علیه السلام)این است که:أخذ علیهم میثاق بما فیه یعنی:خداوند از آنان

1- سوره أعراف(7)آیه(172) [1]یعنی:...این که روز رستاخیز می گویید ما از این غافل بودیم.

2- سوره أعراف(7)آیه(172) [2]یعنی:و هنگامی که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذرّیه آنها را بر گرفت.

بر عمل به آنچه در قرآن است پیمان گرفت.

فرموده است: و ارتهن علیه أنفسهم .

یعنی:خداوند آنان را در گرو عمل به قرآن و وفای به این پیمان قرار داده، چنان که فرموده است: «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً » (1)»در جمله أتمّ به نوره مراد نور هدایت خداوند بر خلق است،و نوری را که خداوند تمام و کامل فرموده،نور نبوّت است که در آیه شریفه «یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللَّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ» (2)»به آن اشاره شده است،إطفاء و یا خاموش کردن نور خدا،عبارت از سخنان ناروایی است که مشرکان در باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)خدا بر زبان جاری می کردند و می گفتند:او آموزش دیده،دیوانه،جادوگر و دروغگوست،و قرآن افسانه های پیشینیان است که او آنها را نوشته است.

جمله أکمل به دینه نیز دارای همان معنایی است که برای أتمّ به نوره ذکر شد.

فرموده است: و قبض نبیّه...تا به .

این گفتار نظیر قول خداوند متعال است که فرموده است: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ» ،منظور از أحکام هدایت،بیان طرق هدایت و چگونگی سیر در این راه و تثبیت آن در دلهای مؤمنان است .

پس از این به لزوم تعظیم و بزرگداشت خداوند دستور می دهد،باید دانست که عظّمت من فلان معنای عظّمته را دارد،و ما در جمله، فعظّموا منه سبحانه ما عظّم.. .مصدریّه است یعنی:خدا را به عظمت یاد کنید به گونه ای که او خود را

1- سوره فتح(48)آیه(10)یعنی:کسی که پیمان بشکند به زیان خود پیمان شکنی می کند و هر کس به عهدی که با خدا بسته وفا کند به زودی پاداش بزرگی به او خواهد داد.

2- سوره توبه(9)آیه(32) [1]یعنی:آنها می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند و خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند.

به بزرگی یاد کرده است،و میان تعظیمی که از خداوند به جا می آورید با تعظیمی که خداوند از خود به جا آورده مناسبتی برقرار سازید ،سپس به علّت وجوب تعظیم خداوند اشاره می کند و می فرماید:چیزی از دین خود را پوشیده نداشته بلکه به اندازه ضرورت همه آن را روشن و آشکار ساخته و چیزی از آنچه موجب خشنودی و ناخشنودی اوست رها نکرده مگر این که برای هر یک نشانه ای آشکار قرار داده و یا آیه ای روشن در کتاب خود آورده که به آنچه می پسندد امر و به آنچه ناپسند اوست نهی می کند .

فرموده است: فرضاه فیما بقی واحد و سخطه فیما بقی واحد .

این گفتار اشاره است به این که احکام خداوند در باره اموری که موجب رضا و نارضایی اوست و در گذشته صادر شده در اوقات بعد و زمانهای آینده نیز ثابت و برقرار است و حکم او در باره اموری که موجب خشنودی و ناخشنودی اوست هیچ گاه نقض و دگرگون نمی شود،و در این سخن کنایه ای است به این که احکام ثابت الهی را از طریق قیاس و رأی نمی توان منتفی ساخت،و ما پیش از این،نظر آن حضرت را در این باره روشن کرده ایم .

فرموده است: أنّه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم...تا قبلکم .

این گفتار در تأکید و توضیح بیان پیش است،یعنی:کاری که موجب خشم خداوند است و فی المثل اصحاب از ارتکاب آن نهی کرده اند خداوند هرگز از به جا آوردن آن کار خشنود نمی شود،و نمی توان آن را تجویز،و به عنوان اجتهاد حلال کرد،همچنین آنچه را خداوند برای مردم رضایت داده و انجام دادن آن را دستور فرموده است به جا آوردن آن هرگز موجب خشم خداوند نمی شود،تا مردم از طریق اجتهاد بتوانند آن را حرام و ممنوع گردانند و هم محتمل است منظور آن حضرت در این که فرموده است: فرضاه فیما بقی واحد و سخطه فیما بقی واحد احکام جزیی و فروع مسائلی باشد که با دلالت مطابقه نصّی در باره آنها نرسیده

بلکه نیازمند اجتهاد است تا به آنچه مندرج در تحت نصوص است ملحق گردد،و معنای وحدت رضا و سخط خداوند در این جا این است که حکم امور جزیی مطلوب یا مکروه یکی است،و اختلاف در آن روا نیست،مگر این که یکی از مجتهدان حلال بودن چیزی را فتوا دهد،و مجتهد دیگری به حرام بودن همان چیز حکم کند،و اختلاف فتوا در آن قضیّه حاصل شود،زیرا مورد فتوا یکی از دو صورت بیشتر ندارد،و آن این است که یا مورد خشم خداوند است و یا موجب خشنودی او،و امام(علیه السلام)با این سخن از اختلاف در فتوا نهی می کند،چنان که در خطبه های پیش نیز آن را زشت شمرده است،گفتار آن حضرت که فرموده است:

و اعلموا أنّه لن یرضی عنکم...تا قبلکم ،چنان که پیش از این شرح داده ایم به این معناست که نباید احکام شرعی به وسیله اجتهاد و قیاس از میان برداشته شود، و گفته شده که معنای این سخن نیز نهی از اختلاف در فتواست و مدلول آن این است که:خداوند هرگز به اختلافی که موجب خشم او بر پیشینیانتان بوده است از شما خشنود نخواهد شد،چنان که در قرآن کریم اشاره فرموده است: «إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ» (1)»همچنین بر اجتماع و اتّفاق که مورد خشنودی خداوند از پیشینیانتان بود،بر شما خشمگین نخواهد شد،و گفته شده منظور آن حضرت این است که:خداوند از شما راضی نشده به چیزی که خشم او را بر گذشتگان شما بر انگیخته و این عبارت از اعتقادات باطل در مسائل الهی است،همچنین بر شما خشمگین نشده به سبب چیزی که به گذشتگان شما از آن خشنودی داده است که عبارت از اعتقادات حقّه در آن مسائل است،بدیهی است این توجیه به اصول اعتقادی اختصاص دارد نه به مسائل فرعی و عملی .

فرموده است: و إنّما تسیرون فی أثر بیّن...تا قبلکم .

این سخنان اشاره است به این که دلائل برای شما روشن است،و

1- سوره انعام(6)آیه(159) [1]یعنی:آنانی که دین خود را پراکنده ساختند و دسته دسته گشتند تو با آنها هیچ ارتباطی نداری.

گذشتگان ادلّه دین را دست به دست منتقل کرده اند و شما بازگو کننده گفته های آنانید .

فرموده است: قد کفاکم مئونه دنیاکم .

این سخن به دلیل قول خداوند متعال است که فرموده است: «یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » (1)»و این کفایت مئونه یا از طریق خلق و ایجاد آن است و یا عبارت از تأمین روزی است طبق آنچه در لوح محفوظ برای هر فرد ثبت شده است،منظور از این که خداوند مردم را به شکر گزاری ترغیب کرده یا تکرار کلمه شکر است و یا امر به ادای آن است،از حسن بصری (2)نقل شده که گفته است:

«همانا خداوند روزی دنیای ما را تضمین کرده و به انجام دادن وظائف دینی تشویق فرموده است،و ای کاش امور دین ما را تضمین و ما را به ادای وظایف دنیا تشویق می کرد»این سخن به لزوم شدّت محافظت در دین و پرهیز از رسیدن آسیب به آن اشاره دارد.

فرموده است: و افترض من ألسنتکم الذّکر .

چون برای هر یک از اعضا و جوارح عبادتی مقرّر شده،عبادتی که برای زبان معیّن گردیده ذکر خداوند است،و می دانیم که ذکر،یکی از ابواب بزرگ سیر الی اللّه بلکه روح همگی عبادات است،زیرا هر عبادتی با ذکر خدا همراه نباشد ناقص است ،سپس به تقوا و پرهیزگاری که خداوند به آن دستور داده و منتهای خشنودی،و تنها خواست او از بندگان است سفارش می کند،واژه حاجت استعاره است،زیرا ساحت قدس او از هر نیازی منزّه است،وجه مناسبت آن تشویق و طلب مکرّر آن از جانب حقّ تعالی است تا آن جا که گویی خداوند به بندگی و پرهیزگاری بندگان نیازمند است،و چون تقوای حقیقی موجب وصول به مقام قرب

1- سوره ابراهیم(14)آیه(34)یعنی:و از هر چیزی که از او خواستید به شما داد.
2- حسن بصری مکنا به ابو سعید یکی از زهّاد ثمانیه و از پیشوایان طریقه تصوّف است،وی در سال 21 ه در مدینه متولّد و در سال 110 ه در بصره

در گذشته است.فرهنگ دهخدا(مترجم)

الهی است لذا مستلزم منتهای خشنودی پروردگار از بندگان می باشد ،امام(علیه السلام) پس از آگاهیهایی که در باره تقوا به شنوندگان داده به رعایت آن امر می کند،و در باره انگیزه هایی که انسان را وادار می سازد تقوا را به کار بندد و از خداوند بیم و هراس داشته باشد هشدار می دهد.یکی از این انگیزه ها این است که انسان زیر نظر و مراقبت پروردگار بوده و به هر کار او دانا و آگاه است.واژه عین مجازا برای علم استعاره شده و این از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب است،زیرا عمل چشم ملازم با حصول علم است.دیگری این است که موی پیشانی یا زمام انسان در دست خداوند است یعنی در کف قدرت اوست،و این که از تمام بدن پیشانی را اختصاص به ذکر داده برای این است که دانسته شود مهمّترین و شریفترین اعضای بدن،مملوک خداوند و در اختیار اوست،واژه ید مجازا بر قدرت اطلاق می شود،و این از باب تسمیه سبب است که قابلیّت دارد نام مسبّب بر آن گذاشته شود،یکی دیگر از انگیزه ها این است که هر گونه تقلّب و دگرگونی انسان در قبضه اقتدار اوست،یعنی حرکت و سکون و همگی رفتار انسان بر حسب اقتضای قدرت و حکم خداوند است و هیچ چیزی از زیر فرمان او بیرون نیست .

فرموده است: إن أسررتم .

این سخن به دلیل گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ» «آنچه را در نهان انجام می دهید می داند».

فرموده است: إن أعلنتم کتبه...تا باطلا .

پیش از این بارها در باره کاتبان اعمال سخن گفته ایم .

پس از این گفتار خود را در باره تقوا و پرهیزگاری با عبارت و اعلموا...تا من الفتن تأکید می کند،جمله «مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً» عین الفاظ قرآن است.

فرموده است: من الفتن .

این سخن تفسیر واژه مخرجا می باشد یعنی خداوند راهی برای خروج او از فتنه ها قرار می دهد،و نورا من الظّلم یعنی:به وسیله انوار علومی که بر اثر تقوا

آمادگی و شایستگی آن را پیدا می کند،او را از ظلمات نادانی رهایی می دهد .

فرموده است: و یخلده فیما اشتهت نفسه .

دلیل این گفتار قول خداوند متعال است که فرموده است: «وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (1)»مراد از منزل کرامت،جایگاه با برکتی است که خداوند دستور درخواست آن را به بندگان خود داده و فرموده است: «قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ» (2)»منظور از سرایی که برای خود برگزیده بهشت است و این که خداوند آن را به خود نسبت داده برای بزرگداشت بهشت و برانگیختن رغبت و شوق دست یافتن به آن است و حسن این نسبت روشن است،زیرا باغهای محسوس دنیا عالیترین جاهایی است که برای نشیمن برگزیده ترین و شریفترین مردم در نظر گرفته می شود،امّا باغ یا بهشت معقول،کیفیّت آن بستگی به درجات وصول و میزان برخورداری انسان از معارف الهی دارد،همان معارفی که مایه سعادت و سرور و لذّت کامل است.این بهشت معقول همه شرایط عقلی و امتیازهای روحی را برای این که جایگاه دوستان خدا و خاصّان او و فرشتگان و پیامبرانش باشد داراست و معمولا اگر پادشاهی نظرش بر این قرار گرفت که ساختمانی برای سکونت خویش و نزدیکان خود بنا کند،گفته می شود که این ساختمان به شاه اختصاص دارد و او آن را بر پا کرده است،باری از ظاهر این گفتار بر می آید که بهشت در آسمانهاست و عرش بر روی آن قرار دارد،و در این سخن نیز نکته لطیفی است.زیرا می دانیم که از اطلاق عرش گاهی فلک نهم اراده می شود و زمانی منظور از عرش،عقل اوّل است به اعتبار این که صور همه موجودات در آن است و به همه آنها احاطه دارد و حامل معرفت صانع نخستین جلّ و علا می باشد،و گاهی هم مراد از عرش سلطنت و عظمت پروردگار است،واژه

1- سوره انبیاء(21)آیه(102) [1]یعنی:...و آنان در آنچه دلشان بخواهد جاودانه متنعّم می باشند.
2- مؤمنون(23)آیه(29) [2]یعنی:بگو پروردگارا ما را در منزلگاهی مبارک فرود آر و تو بهترین فرود آورندگانی.

ظلّ (سایه)را برای عرش استعاره فرموده است،که در معنای اوّل مراد فلک نهم است،زیرا حرکت افلاک از جمله اسبابی است که نفوس بشری و فلکی را برای وصول به معارف الهی که مایه آسودگی از آتش نادانی است آماده می کند همچنان که سایه،سبب آسایش و رهایی از گرمی آفتاب می باشد،و در معنای دوّم منظور عقل اوّل است،برای این که معارف الهی که به واسطه این فرشته مقدّس بر ضمایر کسانی که آمادگی و شایستگی آن را دارند افاضه می شود موجب حصول بزرگترین آسایش و آرامش است،و سایه نیز چنین است،و در معنای سوّم مقصود این است که سلطنت و عظمت حقّ تعالی بر هر قدرت و بزرگی غلبه و برتری مطلق دارد و چون بزرگواری او مبدأ آسایش نفوسی است که آنها را به کمالات عقلی آراسته است،لذا عرش سایه قدرت و عظمت پروردگار است که به آن پناه برده می شود،و اطلاق واژه سایه بر نعمت و قدرت در عرف روشن است، مثلا گفته می شود:من در سایه فلان،و یا در سایه شاه و دادگری او هستم،یعنی از نعمت و عنایت او برخوردارم (1).

فرموده است: و نورها بهجته .

بهجت یا شکوه و جلال حقّ تعالی به جمال و کمال او که بر سرتاسر عوالم وجود و بواطن نفوس تابان است برگشت دارد و بدیهی است بهشت به انوار او روشن است،انواری که چشم بینندگان را خیره می سازد،و فرشتگان مقرّب را در بهجت و سرور فرو می برد.

فرموده است: و زوّارها ملائکته و رفقاؤها رسله .

در این عبارت نیز نکته ظریفی است،و آن این که چون نفوس بشری ذاتا متّحد می باشند،مراتب آنها در احراز کمالات و نیل به درجات نیز نزدیک به

1- مؤلّف کتاب روضات الجنّات در شرح حال ابن میثم نوشته است:بنا به اشاره بعضی از محقّقان شرح او بر نهج البلاغه به مشرب حکما و عرفا تهیه شده است.رجوع شود به جلد هفتم کتاب مزبور صفحه 217(مترجم)

یکدیگر،و حصول این امر برای آنها میسّر است،لذا از ساکنان آن به رسولانی که رفیقان بهشتند تعبیر شده است،امّا چون انواع فرشتگان آسمانی و آنهایی که از علائق جسمیّت مجرّدند بالذّات،و هم از لحاظ درجه کمالات،با یکدیگر متفاوتند،فرشتگان زایران بهشت یعنی دیدار کنندگان ساکنان آن خوانده شده اند،و آشکار است که رفیق از زایر نزدیکتر و پیوسته تر است،گفته اند زیارت فرشتگان از ساکنان بهشت،عبارت از حضور ساکنان عالم بالا در نزد نفوس کامله به هنگام انقطاع و انصراف آنها از علایق جسمی است،و چون این حضور همیشگی نیست بلکه بر حسب اوقاتی است که نفس از چنگال تعلّقات رهایی دارد،حضور آنها به زیارت شبیه بوده و این واژه برای آن استعاره شده است، بدیهی است در این دیدار فرشته زایر است نه نفس انسان،زیرا صورت فرشته است که به افاضه خداوند صورت آفرین در نفوسی که آمادگی و شایستگی دارند وارد و نمایان می گردد.

پس از این امام(علیه السلام)دوباره روز رستاخیز را یادآوری می کند و دستور می دهد که در انجام دادن آنچه موجب صلاح امور آخرت می شود پیشدستی کنند، و در ادای اعمالی که مایه تقرّب به خدا و رهایی از بیم و هراس روز قیامت می شود شتاب ورزند،جمله سابقوا الآجال نیز به همین معناست .

فرموده است: فإنّ النّاس یوشک أن ینقطع بهم الأمل .

مراد از أمل آرزوی دنیا و خواستن دوام زندگی آن است یعنی چون نزدیک است رشته این آرزوها بریده شود لازم است به اصلاح امور آخرت توجّه کنند،و یرهقهم الأجل یعنی چون بزودی مرگ فرا می رسد و دامن آدمیان را می گیرد واجب است در عمل برای آنچه باقی و پایدار می ماند بکوشند،و چون به سبب فرا رسیدن مرگ،باب توبه مسدود می گردد به آن مبادرت ورزند .

فرموده است: فقد أصبحتم...تا قبلکم .

یعنی:شما در وضعی هستید که از نعمت حیات و سلامت و امنیّت و دیگر

وسایلی که پیشینیان شما آرزو و درخواست رجوع به مانند آنها را می کنند برخوردارید و می توانید با استفاده از این امکانات به عمل بپردازید .

فرموده است: و أنتم بنو سبیل...تا بالزّاد .

واو در جمله و أنتم... واو حالیّه است و صفت در راه ماندگان را برای انسانها استعاره فرموده است،زیرا اقامت آنها در سرای دنیا غرض اصلی نیست،و عنایات پروردگار مقصد دیگری را برای آنها منظور و مقرّر داشته و از طریق دین،آنان را به کوچیدن از دنیا تشویق می کند،بنا بر این آنها در دنیا همچون مسافرانند،دروازه های شهر آنها جود و بخشش الهی،و نزدیکترین درهای ورودی دنیا ارحام مادران، و درهای خروجی آن مرگ است،واژه سفر مجاز و استعاره مشهوری برای مرگ است که می توان آن را حقیقت دانست.آشکار است سرایی که انسان در آن نخواهد ماند بلکه منزلی در گذرگاه سرای دیگر است خانه و محلّ اقامت او نیست،این که فرموده است از این جا به آنها بانگ رحیل سرداده اند،برای برانگیختن نفرت آنهاست که به دنیا رغبت و اعتماد نکنند و آن را وطن خود ندانند و این که دستور داده از این دنیا توشه بر گیرند برای توجّه دادن آنهاست به این که هدف و مقصد از این دنیا آخرت است و لازم است برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد زاد و توشه و آمادگی لازم را در این جا فراهم کرد،واژه زاد برای پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند استعاره شده و همینهاست که توشه راه انسان به پیشگاه پروردگار جهانیان است .

فرموده است: و اعلموا...تا نفوسکم .

این گفتار وعده های سخت خداوند را در باره کیفر گناهان یادآوری می کند، و به شنوندگان اندرز می دهد که به خویشتن رحم کنند،و این زمانی صورت می گیرد که اعمال شایسته به جا آورند و دستورهای خداوند را پیروی کنند.

فرموده است: فإنّکم قد جرّبتموها...تا شیطان .

این سخنان استدلالی است بر این که باید در برابر عقوبتهای الهی بر

خویشتن رحم کرد،و خلاصه اش این است که شما خود را در برابر کارهایی کوچکتر آزموده و بی تابی خود را دیده و دانسته اید،و روشن است آن کسی که در برابر این گونه ناراحتیهای خرد و اندک جزع و ناشکیبایی می کند،به طریق اولی در میان دو طبقه آتش که همخوابه سنگ سوزان و همنشین شیطان است بی تاب و ناشکیبا خواهد بود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَهُ» (1)»و در باره همنشینی شیطان فرموده است: «فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» (2)»و لشکریان ابلیس همان شیطانها هستند،همچنین فرموده است: «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (3)»تا آن جا که فرموده است: «وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِى الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ » (4)».

فرموده است: أ علمتم أنّ مالكا...تا زجرته .

آنچه در باره آتش دوزخ فرموده از صفات آتش محسوس این جهان است و ذکر اینها برای بیم دادن و ترسانیدن شنوندگان از آتش سوزان جهنّم است .

فرموده است: أيّها اليفن الكبير...تا السّواعد .

در این گفتار روی خطاب به پیر سالخورده است که پایش به گور نزدیکتر و برای او سزاوارتر است که دست از گناه باز دارد،پرسش آن حضرت از چگونگی حال او در برابر عذابهای خداوند بر سبیل سرزنش و نکوهش وی در ارتکاب گناه است،طوق آتش محسوس معلوم است،و طوق آتش معقول عبارت است از تسلّط هیأت بدنی حاصل از اعمال انسان بر گردن او،و در آمدن قید و زنجیرهای آن بر

1- سوره بقره(2)آیه(24) [1]یعنی:...هیزم آن،مردم و سنگهاست.
2- سوره شعراء(26)آیه(94) [2]یعنی:(در این هنگام)همه آن معبودان با گمراهان به دوزخ افکنده می شوند،و همچنین همگی لشکریان ابلیس.
3- سوره زخرف(43)آیه(36) [3]یعنی:هر کس از یاد خدا [4]روبگرداند شیطانی را بر او بگماریم که پیوسته همنشین او باشد.

4- سوره زخرف(43)آیه(39) [5]یعنی:هرگز(این گفتگوها)امروز برای شما سودی ندارد زیرا ستم کرده اید و همه در عذاب شریک یکدیگرند.

بازوهای اوست .

پس از این امام(علیه السلام)شنوندگان را از خداوند بیم می دهد و گوشزد می کند که پیش از آن که سلامت و توانایی را که اکنون از آنها برخوردارند از میان رود منتهای کوشش را در به جا آوردن اعمالی که خداوند را خشنود سازد به کار برند، و در آزاد کردن گردن خود از یوغ آتش پیش از آن که به سبب گناهان خود در گرو آن قرار گیرند تلاش لازم به عمل آورند،در جمله أن تغلق رهائنها (1)وجه استعاره رهن،پیش از این توضیح داده شده است .

سپس امام(علیه السلام)دستور می دهد که در شب،بیداری داشته باشند و این کنایه از انجام دادن عبادت در پاره ای از شب است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَیْلاً طَوِیلاً» (2)»و این که شب برای عبادت اختصاص داده شده از آن رو است که در اوقات شب امکان خلوت با خدا و فراغ از مردم فراهمتر است،به علاوه روز به عبادت دیگری اختصاص داده شده که عبارت از جهاد در راه خدا و تلاش برای تأمین اهل و عیال می باشد.

پس از این آن حضرت دستور می دهد که شکمها را لاغر کنند و این کنایه از این است که روزها را روزه بدارند،سپس سفارش می کند که گامهای خود را به کار گیرند و مراد از این به پا داشتن نماز است،و نیز تذکّر می دهد که اموال خود را انفاق کنند،و منظور ادای زکات و پرداخت صدقات در راه رضای خدا می باشد ، پس از این گوشزد می کند که از اجساد خود بگیرند و این کنایه از این است که تن را با روزه و بر پاداشتن نماز بکاهند،و سختگیری در خوراک و پوشاک را که موجب عدم توجّه به پرورش تن است برگزینند،زیرا تن پروری مستلزم دنیا دوستی و

1- غلق رهن اصطلاحا این است که انسان نتواند در مدّت مشروط فکّ رهن کند،و پس از انقضای مدّت صاحب حقّ،مالک گروگان شود(مترجم)
2- سوره انسان(76)آیه(26) [1]یعنی:و برخی از شب را برای او به سجده(نماز)پرداز،و در درازای شب او را تسبیح گوی

لذّتجویی است و شکّ نیست که کاهیدن بدن بر اثر انجام دادن عبادتهایی که گفته شد متضمّن دهش و بخشش ملکات فاضله به نفس انسان،و حصول قرب پروردگار متعال است،از این رو فرموده است:از سرمایه تن برگیرید و به روانتان ببخشید و در این کار بخل نورزید،و ذکر این که به رنج انداختن تن جود و بخششی به جان است برای ترغیب مردم در توجّه به تهذیب و تکمیل نفس است .

سپس آن بزرگوار به دنبال دعوت شنوندگان به این که با فرمانبرداری از دستورهای او خدا را یاری کنند،و با دادن صدقات،به خداوند وام دهند،به دو آیه از قرآن کریم استشهاد می کند که مبتنی است بر وعده خداوند به یاری کسی که او را یاری می کند،و به چند برابر کردن پاداش کسی که به او وام می دهد، استعاره واژه قرض برای صدقات به مناسبت کثرت اوامر الهی در دادن صدقات و ادای این عبادت مالی است از این رو اوامر خود را به درخواست نیازمندی که خواهان وام است تشبیه فرموده است،و فایده این استشهاد و آنچه تا جمله أیّکم أحسن عملا بیان فرموده اعلام این مطلب است که:خداوند غنیّ مطلق و بی نیاز از آن است که از بندگانش یاری و وام بخواهد و هدف از این عنایت و مرحمت، آزمودن آنهاست،و ما در باره معنای آزمایش خداوند از بندگانش،مکرّر سخن گفته ایم .

امام(علیه السلام)پس از این گفتار دوباره تذکّر می دهد که در کار آخرت بر یکدیگر پیشدستی کنید تا در بهشت همسایه خداوند و همراه پیامبرانش باشید،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ» (1)»و در باره رفاقت و همدمی با پیامبران فرموده است: «فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ»

1- سوره زمر(39)آیه(73) [1]یعنی:...و درهای بهشت گشوده می شود و نگهبانان آن به آنها می گویند سلام بر شما،گوارایتان باد به بهشت در آیید و جاودان در آن بمانید.

«رَفِیقاً» (1)»و در مورد زیارت فرشتگان فرموده است: «وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ» (2)»و این که خداوند گوشهای مؤمنان را گرامیتر از آن داشته که هرگز آوای دوزخ را بشنوند به دلیل قول خداوند متعال است که: «لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (3)»و در باره این که خداوند بدنهای مؤمنان را در امان داشته از این که خستگی و رنجی به بینند فرموده است: «لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ» (4)».

فرموده است: ذلک فضل اللّه...

آیه شریفه قرآن است که امیر مؤمنان(علیه السلام)آن را در ختام خطبه خود قرار داده است،و مناسبت آن روشن است .

فرموده است: أقول... تا پایان.

اینها جملات پایانی خطبه است،و در آن برای سرکوبی نفس امّاره،و قرار گرفتن آن در خدمت نفس مطمئنّه از خداوند درخواست یاری فرموده است،چه او بهترین یاور و نیکوترین سرپرست است.

1- سوره نساء(4)آیه(69) [1]یعنی:...پس آنان همنشین کسانی خواهند بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده و آنها پیامبران و صدّیقان و شهدا و صالحانند و اینان نیکو رفیقانی هستند.
2- سوره رعد(13)آیه(24) [2]یعنی:...و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می شوند،(و می گویند) سلام بر شما باد که صبر پیشه کردید تا در پایان نیکو منزلگاهی یافتید.
3- انبیاء(21)آیه(102) [3]یعنی:آنان آوای آتش دوزخ را نمی شنوند و آنها در آنچه دلشان بخواهد برای همیشه متنعّم هستند.
4- سوره فاطر(35)آیه(35) [4]یعنی:...نه در آن جا رنجی به ما می رسد و نه سستی و واماندگی.

183-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

اُسْكُتْ قَبَحَکَ اللَّهُ يَا أَثْرَمُ- فَوَاللَّهِ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ فَكُنْتَ فِيهِ ضَئِيلاً شَخْصُکَ- خَفِيّاً صَوْتُکَ حَتَّى إِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمْتَ نُجُومَ قَرْنِ الْمَاعِزِ

لغات

برج:با ضمّ با و جیم أثرم:کسی که دندان ثنایای او افتاده باشد نعر:فریاد زد قبّحه اللّه:خداوند او را از هر خوبی دور گرداند.

ضئیل:خرد و پست و لاغر نجم:نمایان شد

ترجمه

به هنگامی که برج بن مسهر طایی که از خوارج بود،به گونه ای که آن حضرت بشنود گفت:لا حکم إلاّ للّه امام(علیه السلام)در پاسخ او فرمود:

«ای دندان شکسته!خاموش باش،خدا تو را زشت گرداند،به خدا سوگند حقّ آشکار شده بود و تو در آن شخصی زبون و ناتوان بودی و آوازی از تو بر نمی آمد تا آن گاه که باطل بانگ برآورد تو همچون شاخ بز پیدا شدی .»

شرح

برج از شاعران مشهور فرقه خوارج است،او به گونه ای که امیر مؤمنان(علیه السلام) بشنود شعار خوارج(لا حکم إلاّ للّه)را سر داد،امام(علیه السلام)او را نهیب زد و تقبیح فرمود و برای این که او را سرافکنده و شرمنده کند وی را با ذکر نقصی که در او بود نام برد،و معمول این است که اگر بخواهند کسی را که دارای عیب و نقصی

است اهانت کنند عیب او را بر زبان می آورند،لاغری و زبونی شخصیّت اجتماعی وی در دوران ظهور حقّ کنایه از حقارت و گمنامی اوست در زمانی که عدالت برقرار بوده است،و مقصود از آن دوران قوّت و شوکت اسلام و زمانی است که فتنه ها پدیدار نشده و باطل قدرت نیافته بود،مراد از خفای صوت،زبونی وی و عدم توجّه مردم به گفته های اوست.

واژه نعیر(فریاد)را برای پیدایش باطل استعاره فرموده است،بدین مناسبت که باطل از نظر ظهور در جامعه و توانمندی مانند مردی نیرومند است که با گستاخی و دلیری فریاد کشد،و امام(علیه السلام)ظاهر شدن این مرد را در میان مردم و پدید آمدن آوازه او را در هنگام ظهور و قدرت یافتن باطل به شاخ بز تشبیه فرموده که با سرعت و ناگهانی نمایان شود،بی آن که شرف و شجاعتی دارا بوده و سابقه حسن خدمتی به دست آورده باشد،باری،این از محاسن بلاغت است که هنگامی که سخنگو قصد اهانت مخاطب را دارد او را به چیزی حقیر و پست تشبیه کند،و زمانی که بزرگداشت او را می خواهد وی را به چیزی بزرگ و گرانقدر همانند سازد.و توفیق از خداوند است.

ص:744

184-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

رُوِیَ أَنَّ صَاحِباً لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع یُقَالُ لَهُ ؟هَمَّامٌ ؟- کَانَ رَجُلاً عَابِداً فَقَالَ لَهُ یَا ؟أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ ؟- صِفْ لِیَ الْمُتَّقِینَ حَتَّی کَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَیْهِمْ- فَتَثَاقَلَ ع عَنْ جَوَابِهِ- ثُمَّ قَالَ یَا ؟هَمَّامُ ؟ اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنْ- فَ «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ» - فَلَمْ یَقْنَعْ ؟هَمَّامٌ ؟ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتَّی عَزَمَ عَلَیْهِ- فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَی عَلَیْهِ وَ صَلَّی عَلَی ؟النَّبِیِّ ص ؟- ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی خَلَقَ الْخَلْقَ حِینَ خَلَقَهُمْ- غَنِیّاً عَنْ طَاعَتِهِمْ آمِناً مِنْ مَعْصِیَتِهِمْ- لِأَنَّهُ لاَ تَضُرُّهُ مَعْصِیَهُ مَنْ عَصَاهُ- وَ لاَ تَنْفَعُهُ طَاعَهُ مَنْ أَطَاعَهُ فَقَسَمَ بَیْنَهُمْ مَعَایِشَهُمْ- وَ وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْیَا مَوَاضِعَهُمْ- فَالْمُتَّقُونَ فِیهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ- مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ وَ مَلْبَسُهُمُ الِاقْتِصَادُ وَ مَشْیُهُمُ التَّوَاضُعُ- غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ- وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَی الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ- نُزِّلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِی الْبَلاَءِ- کَالَّتِی نُزِّلَتْ فِی الرَّخَاءِ- وَ لَوْ لاَ الْأَجَلُ الَّذِی کُتِبَ عَلَیْهِمْ- لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَهَ عَیْنٍ- شَوْقاً إِلَی الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ- عَظُمَ الْخَالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِی أَعْیُنِهِمْ- فَهُمْ وَ الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ- وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ- قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَهٌ وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَهٌ- وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِیفَهٌ وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِیفَهٌ وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِیفَهٌ- صَبَرُوا أَیَّاماً قَصِیرَهً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَهً طَوِیلَهً- تِجَارَهٌ مُرْبِحَهٌ یَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ- أَرَادَتْهُمُ الدُّنْیَا فَلَمْ یُرِیدُوهَا- وَ أَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا- أَمَّا اللَّیْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ- تَالِینَ

لِأَجْزَاءِ ؟الْقُرْآنِ؟ يُرَتِّلُونَهَا تَرْتِيلاً- يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ- فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعاً- وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقاً وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ- وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ- أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ- وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِيقَهَا فِى أُصُولِ آذَانِهِمْ- فَهُمْ جَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ- مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكُفِّهِمْ وَ رُكَبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ- يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِى فَكَاكِ رِقَابِهِمْ- وَ أَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ- قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْىَ الْقِدَاحِ- يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى- وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَ يَقُولُ قَدْ خُولِطُوا- وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ- لاَ يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ- وَ لاَ يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ- فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ- إِذَا زُكِّىَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ- أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِى مِنْ غَيْرِى وَ رَبِّى أَعْلَمُ بِى مِنِّى بِنَفْسِى- اللَّهُمَّ لاَ تُؤَاخِذْنِى بِمَا يَقُولُونَ- وَ اجْعَلْنِى أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لِى مَا لاَ يَعْلَمُونَ فَمِنْ عَلاَمَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِى دِينٍ- وَ حَزْماً فِى لِينٍ وَ إِيمَاناً فِى يَقِينٍ وَ حِرْصاً فِى عِلْمٍ- وَ عِلْماً فِى حِلْمٍ وَ قَصْداً فِى غِنًى وَ خُشُوعاً فِى عِبَادَةٍ- وَ تَجَمُّلاً فِى فَاقَةٍ وَ صَبْراً فِى شِدَّةٍ وَ طَلَباً فِى حَلاَلٍ- وَ نَشَاطاً فِى هُدًى وَ تَحَرُّجاً عَنْ طَمَعٍ- يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ- يُمْسِى وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ- يَبِيتُ حَذِراً وَ يُصْبِحُ فَرِحاً- حَذِراً لِمَا حُذِّرَ مِنَ الْغَفْلَةِ- وَ فَرِحاً بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ الرَّحْمَةِ- إِنِ اسْتَصْعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ- لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ- قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيمَا لاَ يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لاَ يَبْقَى- يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ- تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلُهُ قَلِيلاً زَلَلُهُ خَاشِعاً قَلْبُهُ- قَانِعَةً نَفْسُهُ مَنْزُوراً أَكْلُهُ سَهْلاً أَمْرُهُ- حَرِيزاً دِينُهُ مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ مَكْظُوماً غَيْظُهُ- الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ- إِنْ كَانَ فِى الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِى الذَّاكِرِينَ- وَ إِنْ كَانَ فِى الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ- يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ يُعْطِى مَنْ حَرَمَهُ- وَ يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ بَعِيداً فُحْشُهُ- لَيِّناً قَوْلُهُ غَائِباً مُنْكَرُهُ حَاضِراً مَعْرُوفُهُ- مُقْبِلاً خَيْرُهُ مُدْبِراً شَرُّهُ- فِى الزَّلاَزِلِ وَقُورٌ وَ فِى الْمَكَارِهِ صَبُورٌ- وَ فِى الرَّخَاءِ شَكُورٌ لاَ يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ- وَ لاَ يَأْثَمُ فِيمَنْ يُحِبُّ- يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ- لاَ يُضِيعُ مَا اسْتُحْفِظَ وَ لاَ يَنْسَى مَا ذُكِّرَ- وَ لاَ يُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ وَ لاَ يُضَارُّ بِالْجَارِ- وَ لاَ يَشْمَتُ بِالْمَصَائِبِ وَ لاَ يَدْخُلُ فِى الْبَاطِلِ- وَ لاَ يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ- إِنْ صَمَتَ لَمْ

يَغُمَّهُ صَمْتُهُ وَ إِنْ ضَحِکَ لَمْ يَعْلُ صَوْتُهُ- وَ إِنْ بُغِیَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّی يَکُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِی يَنْتَقِمُ لَهُ- نَفْسُهُ مِنْهُ فِی عَنَاءٍ وَ اَلنَّاسُ مِنْهُ فِی رَاحَةٍ- أَتْعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ وَ أَرَاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ- بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ- وَ دُنُوُّهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَ رَحْمَةٌ- لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبْرٍ وَ عَظَمَةٍ وَ لاَ دُنُوُّهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيعَةٍ- قَالَ فَصَعِقَ؟هَمَّامٌ؟ صَعْقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا- فَقَالَ؟أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع؟ أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ- ثُمَّ قَالَ أَ هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا- فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بَالُكَ يَا؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟- فَقَالَ ع وَيْحَکَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتاً لاَ يَعْدُوهُ- وَ سَبَباً لاَ يَتَجَاوَزُهُ فَمَهْلاً لاَ تَعُدْ لِمِثْلِهَا- فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَی لِسَانِکَ

ترجمه

روایت شده است یکی از یاران امیر مؤمنان(علیه السلام)که همّام نام داشت و مردی عابد و پارسا بود،به آن حضرت عرض کرد ای امیر مؤمنان! صفات پرهیزگاران را برایم آن چنان بیان فرما که گویا آنان را می بینم،امام(علیه السلام)در دادن پاسخ او درنگ کرد،و پس از آن فرمود:ای همّام!از خدا بترس و نیکی کن«فَ «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» (1)»لیکن همّام به این پاسخ بسنده نکرد و بر درخواست خود اصرار ورزید تا این که آن حضرت را سوگند داد،لذا امام(علیه السلام)پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمود:

«أمّا بعد،خداوند سبحان آفریدگان را بیافرید در حالی که از طاعت آنها بی نیاز و از نافرمانی آنان ایمن بود چه گناه گنهکار زیانی به خدا نمی رساند و طاعت فرمانبردار سودی عاید او نمی گرداند.

روزی و وسایل زندگی را میان آنان تقسیم کرد و هر کس را در مرتبه خویش قرار داد،امّا پرهیزگاران در دنیا دارای صفاتی برجسته اند:گفتارشان از روی راستی و پوشاکشان بر اساس میانه روی و روش آنها فروتنی است،از

1- سوره نحل(16)آیه(128) [1]یعنی:پس همانا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده اند و آنانی که نیکوکارند.

آنچه خداوند بر آنان حرام کرده چشم پوشیده اند،و گوشهای خود را به دانشی که آنان را سود رساند فرا داده اند،در برابر سختی و بلا مانند کسانی هستند که از آسایش و رفاه برخوردارند،و اگر اجل و مدتی را که خداوند برای آنان معیّن کرده نبود،جانهایشان در بدنهایشان از شوق ثواب و بیم عقاب یک لحظه آرام نمی گرفت،پروردگار در نظر آنان بزرگ است از این رو آنچه جز اوست در دیده آنان کوچک است،آنها مانند کسی هستند که بهشت را دیده و در آن مشغول تنعّم است،و آتش دوزخ را نگریسته و در آن معذّب است،دلهای آنها اندوهناک است و دیگران از آزارشان ایمنند،بدنهای آنها لاغر،و نیازهایشان اندک،و روحشان عفیف و پاکیزه است،روزهای کوتاهی شکیبایی کردند و در پی آن به آسایشی طولانی رسیدند،این داد و ستد پرسودی است که پروردگارشان برای آنها فراهم ساخته است،دنیا آنان را خواستار شد لیکن آنها آن را نخواستند،دنیا آنان را اسیر و گرفتار خود کرد،و آنها با دادن جان خود را از آن رها ساختند.

امّا شب را(برای نماز)بر پا ایستاده اند،قرآن را با تأمل و اندیشه می خوانند،با خواندن آن دلهای خود را اندوهگین می سازند و درمان درد خویش را از آن می جویند،هنگامی که به آیه ای رسند که امید برانگیز است به آن اعتماد می کنند،و دل به آن می بندند،و با شوق بسیار بدان می نگرند و گمان می برند آنچه آیه مژده می دهد در برابر چشم آنها قرار دارد و چون به آیه ای برخورد کنند که بیم دهنده و ترس انگیز است گوش دل به آن می دهند چنان که گویا صدای نفس کشیدن جهنّم در بیخ گوش آنها طنین- افکن است،آنها قامت را خم کرده به رکوع می روند،و پیشانی و کف دست و زانوها و انگشتان را بر زمین می سایند و سجده می کنند و آزادی خویش را از آتش دوزخ از خداوند می طلبند.

امّا در روز آنها بردبارانی دانا،و نیکوکارانی پرهیزگارند،ترس از خدا بدنهای آنها را مانند چوبه تیر تراشیده و لاغر کرده و چون بیننده به آنها بنگرد می پندارد اینان بیمارند در حالی که هیچ گونه بیماری ندارند،بیننده می گوید اینها

را دیوانگی فرا گرفته در صورتی که آنان را امری بس بزرگ به خود مشغول داشته است.

اینان به اعمال اندک خشنود نمی شوند،و اعمال بسیار خود را زیاد نمی شمرند،آنان پیوسته خود را متّهم به تقصیر می کنند و از کردار خویش بیمناکند،اگر یکی از آنها را بستایند،او از آنچه در باره اش گفته شده در هراس می افتد و می گوید:من از دیگران به حال خویشتن آگاهترم،و پروردگارم از من به من داناتر است،پروردگارا!مرا به آنچه می گویند بازخواست مکن،و مرا برتر از آنچه گمان می کنند قرار ده،و گناهان مرا که نمی دانند بر من ببخش.

نشانه هر یک از آنها را که بنگری این است:

در دین نیرومند،در نرمخویی دور اندیش،در ایمان دارای یقین سرشار،در به دست آوردن دانش حریص،با داشتن علم بردبار،در توانگری میانه رو،در بندگی حقّ تعالی خاشع،در عین تنگدستی آراسته،در سختی شکیبا،در به دست آوردن حلال کوشا،در طریق هدایت چالاک و از طمع بر کنار است،با این که اعمال شایسته انجام می دهد بیمناک است،چون روز را به شام می رساند همه کوشش او شکر و سپاس خداست،و هنگامی که شب را به روز در آورد تمامی اندیشه او ذکر و یاد اوست،شب را ترسان می گذراند،و روز را شادمان آغاز می کند،ترس او از وقوع غفلت،و شادمانی او به سبب فضل و رحمت خداست که به او رسیده است،اگر نفس او در تحمّل آنچه ناخوش می دارد سرکشی و نافرمانی کند خواهش آن را نسبت به آنچه دوست می دارد برآورده نمی کند،روشنی چشم او در چیزی است که جاودانی است و زهد و وارستگی او در آن چیزی است که ناپایدار و فانی است.

او بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار قرین ساخته است،او را می بینی که آرزویش کوتاه،لغزش او کم،دلش خاشع،نفسش قانع،خوراکش اندک،کارش آسان و دین وی محفوظ است،شهوتش از میان رفته و خشم خود را فرو خورده است،خیر او مورد امیدواری و از شرّ او ایمنی

حاصل است،اگر در میان غافلان به سر برد از ذاکران به شمار است،و اگر در میان ذاکران باشد در زمره غافلان نیست.

از کسی که به او ستم کرده در می گذرد و به آن که محرومش ساخته بخشش می کند،و به کسی که از او بریده می پیوندد،از ناسزاگویی به دور است.گفتارش نرم،بدی از او جدا،و نیکی در او پیدا و آشکار است،خیر او رو آورده و شرّش پشت کرده است،در سختیها و گرفتاریها آرام و استوار،و در برابر ناگواریها شکیبا و بردبار،و در هنگام خوشی و آسایش شکر گزار است،در باره کسی که او را دشمن می دارد ستم نمی کند،و به خاطر کسی که او را دوست می دارد مرتکب گناه نمی شود،به حقّ اعتراف می کند پیش از آن که بر ضدّش گواه آورده شود،آنچه را بدو سپرده اند تباه نمی گرداند،و آنچه را به او تذکّر داده اند به دست فراموشی نمی سپارد،و مردم را به لقبهای زشت نمی خواند،و به همسایه زیان نمی رساند،و مصیبت زده را شماتت نمی کند، در آنچه باطل است وارد نمی شود،و پا از مرز حقّ بیرون نمی نهد، اگر خاموشی گزیند سکوتش او را غمگین نمی کند،و اگر بخندد آواز خنده اش بلند نمی شود،و اگر بر او ستم رود شکیبایی می ورزد تا خداوند بزرگ انتقام او را بگیرد.نفسش از او در رنج،و مردم از او در آسایشند،برای آخرتش خود را به سختی می اندازد،و مردم را از شرّ نفس خویش آسوده می گرداند،دوری جستن او از کسانی که از آنان کناره گیری می کند به خاطر زهد و مصون ماندن از گناه است،و نزدیکی او به کسانی که با آنها معاشرت می کند بر پایه نرمش و مهربانی است،نه کناره گیری او به سبب تکبّر و خود پسندی است و نه نزدیکی او برای نیرنگ و فریب می باشد.» راوی گفته است:در این هنگام همّام مدهوش شد،و در همین حالت جان به جان آفرین تسلیم کرد،امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:آگاه باشید:به خدا سوگند من از این پیشامد بر او بیم داشتم،سپس فرمود:

نصایح و مواعظ درست در کسانی که شایستگی آن را دارند این چنین تأثیر می کند،یکی از حاضران گفت:ای امیر مؤمنان !خودت را چه حال است

«چرا در شما اثر نکرد؟»امام(علیه السلام)در پاسخ او فرمود:وای بر تو هر اجلی وقت معیّن و سبب مشخّصی دارد که از آن تجاوز نمی کند،از این گفتار باز ایست و دیگر این سخن مگو زیرا این را شیطان بر زبانت نهاده است.

شرح

باید دانست از این جا به بعد نسخه های نهج البلاغه از نظر ترتیب خطبه ها با یکدیگر اختلاف دارد.در بسیاری از نسخه ها خطبه مذکور در آغاز جلد دوّم و پس از خطبه معروف به قاصعه قرار داده شده است،و آنچه پس از پاسخ آن حضرت به برج بن مسهر طائی آمده خطبه ای است که با عبارت: الحمد للّه الّذی لا تدرکه الشّواهد و لا تحویه المشاهد آغاز می شود،و در نسخه های زیاد دیگری خطبه ای که شرح آن گذشت متّصل به پاسخ آن بزرگوار به برج بن مسهر است،و خطبه الحمد للّه الّذی لا تدرکه الشّواهد... پس از گفتار سیّد رضی آمده که می گوید:و از سخنان آن حضرت علیه السّلام است به هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را غسل می داد،و پس از این تمام خطبه قاصعه و بعد از آن«باب المختار من کتب امیر المؤمنین(علیه السلام)و رسائله»قرار داده شده است،گروهی از شارحان نهج البلاغه مانند امام قطب الدّین ابی الحسین کیدری (1)و عبد الحمید بن ابی الحدید ترتیب اخیر را پیروی کرده اند،و چون گمان قوی این است که اینان ترتیب مذکور را به اعتماد نسخه های صحیحی که در دست داشته اند برگزیده اند،لذا من با آنان هماهنگ شده همین روش را اختیار کردم .

امّا همّام،او همّام بن شریح بن یزید بن مرّه بن عمرو بن جابر بن عوف اصهب است،که از پیروان و دوستان علی(علیه السلام)به شمار است و مردی عابد و پارسا

1- ابو الحسن محمّد بن حسین بن حسن بیهقی نیشابوری معروف به قطب الدّین کیدری مؤلّف کتاب اصباح در فقه اثنی عشری و شرح نهج البلاغه موسوم به حدائق الحقائق است،وی در سال 576 ه شرح مزبور را به نگارش در آورده است.روضات الجنات.جلد 7 ص 219(مترجم)

بود،درنگ امام(علیه السلام)در دادن پاسخ به او برای این بود که استعداد و آمادگی او را برای پذیرش موعظه،و تأثیر عمیق آن را در وجود او می دانست و بیم داشت که با شنیدن پاسخ،از خوف خدا هوش از سرش برود و جان از قالب تهی کند،از این رو او را به رعایت تقوا دستور داد،و منظور از این ترس از خدا در باره حفظ جانش بود که مبادا بر اثر این پرسش،حادثه ناگواری برای او رخ دهد،معنای و أحسن که در دنباله جمله اتّق اللّه آمده این است که بر جان خویش نکویی کند،و آن را به کاری که بیش از توان اوست وادار نسازد،از این رو هنگامی که همّام بی هوش به زمین افتاد و مرد،امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:بدانید به خدا سوگند من در باره او از این حیث بیمناک بودم،و امام(علیه السلام)هنگامی پاسخ او را داد که به گفتار آن حضرت بسنده نکرد و جز جواب پرسش خود را نمی خواست و عزم علیه یعنی در خواهش خود اصرار ورزید و آن بزرگوار را سوگند داد.

اگر گفته شود:چگونه امام(علیه السلام)با این که ظنّ غالب به هلاکت او دارد به وی پاسخ می دهد؟در صورتی که او مانند پزشک است که به هر یک از بیماران بر حسب استعداد و توان طبیعت او دارو تجویز می کند.

پاسخ این است:چیزی را که آن حضرت در باره همّام گمان داشت این بود که بر اثر شوق بسیار هوش از سر بدهد امّا این که این امر به مرگ او منجرّ گردد در گمان آن حضرت نبود .

این که امیر مؤمنان(علیه السلام)نخست بیان داشته که خداوند از طاعت مخلوق بی نیاز و از نافرمانی و معصیت آنان ایمن است برای این است که ممکن است برخی از نادانان گمان کنند که در تقوا و طاعت بندگان سودی،و بر اثر گناه گنهکاران زیانی متوجّه حقّ تعالی می گردد،زیرا همگی یا بیشتر دستورهای خداوند به موضوع تقوا و طاعت او برگشت دارد و همین پرهیزگاری است که

شریفترین و بالاترین وسیله تقرّب به خداوند می باشد از این رو امام(علیه السلام)این امر را در صدر خطبه خود قرار داده و خداوند متعال را از این سود و زیان تنزیه فرموده است،و ما دلائل این امر را بارها در این کتاب آورده ایم.

فرموده است: فقسم بینهم...تا مواضعهم .

این جملات در توضیح و تأکید بی نیازی خداوند از بندگان است،برای این که حق تعالی مبدأ آفرینش،و روزی بخش آفریدگان است،و اوست که آنان را به دنیا کشانیده و در مراتب و درجاتی که دارند قرار داده،یکی را توانگر و دیگری را تهیدست،و یکی را شریف و بزرگوار و دیگری را پست و خوار گردانیده،لا جرم او غنیّ مطلق و بی نیاز از بندگان است،و این سخن اشاره به گفتار حق تعالی است که فرموده است: «نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ » (1)».

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به شرح غرض خود در این خطبه که بیان احوال پرهیزگاران است پرداخته و آنان را بطور مجمل و فشرده توصیف،و فرموده است:

فالمتّقون فیها هم أهل الفضائل یعنی:پرهیزگاران کسانی هستند که همه فضیلتهایی را که مایه اصلاح و تهذیب نیروی علم و عمل است در خویشتن گرد آورده اند،سپس به ترتیب و تفصیل این فضیلتها می پردازد:

1- منطقهم الصّواب :درستی گفتار فضیلتی است که ناشی از رعایت عدالت در زبان است،و عبارت از این است که:انسان در جایی که باید سخن بگوید،سکوت نکند که در صورت خاموشی کوتاهی کرده،و در آن جا که باید خاموشی گزیند سخن نگوید که در صورت خلاف،زیاده روی کرده است بلکه هر سخن را در جای خود بگوید،و هر نکته را در آن جا که سزاوار است بازگو کند،و این عدالت در زبان،اخصّ از راستگویی و صدق گفتار است،زیرا ممکن است انسان

1- سوره زخرف(43)،آیه(32) [1]یعنی:ما روزی آنان را در زندگی دنیا میان آنان قسمت کرده ایم و برخی را بر برخی دیگر برتری داده ایم.

چیزی را که گفتن آن سزاوار نیست بگوید و راست هم گفته باشد.

2- و ملبسهم الإقتصاد :میانه روی در پوشاک فضیلتی است که از مراعات عدالت در لباس نشأت می گیرد،بنا بر این او لباسی نمی پوشد که وی را در زمرۀ اسرافکاران و ناز پروردگان در آورد،و چیزی بر تن نمی کند که بیرون از عرف زاهدان و پارسایان بوده،و او را در جرگه فرومایگان و خسیسان وارد سازد.

3- و مشیهم التّواضع :فروتنی ملکه ای است از شاخه های عفّت،و عبارت از عدالت در حفظ حدّ وسط صفت ذلّت پذیری و خوی تکبّر و برتریجویی است،و رفتار متواضعانه مستلزم آرامش و وقاری است که برخاسته از فروتنی نفس پرهیزگاران است .

4-از آنچه خداوند حرام فرموده است چشم پوشیده اند:این صفت نتیجۀ عفّت و خویشتنداری است.

5-گوشها را وقف شنیدن دانش سودمند کرده اند:این فضیلتی است که در نتیجه مراعات عدالت در نیروی شنوایی به دست می آید،دانشهای سودمند عبارت است از علوم الهی و آنچه بدان مربوط می شود و موجب به کمال رسیدن قوای نظری و فکری و نیز موجب تکمیل نیروی عملی انسان است که همان حکمت عملی می باشد،چنان که پیش از این شرح داده ایم .

6-حال آنها در برابر سختی و بلا همان گونه است که در هنگام خوشی و رفاه است:یعنی در برابر نزول بلا و مشکلات نومید نمی شوند،و بر اثر نعمت و آسایش مغرور و سرمست نمی گردند بلکه در هر دو حال شکر گزارند.موصول الّذی صفت مصدر محذوفی است و ضمیری که به آن بر می گردد نیز حذف شده است تقدیر جمله این است که:نزّلت کالنّزول الّذی نزّلته فی الرّخاء،و ممکن است مراد از الّذی،الّذین باشد که نون آن حذف شده است،چنان که در قرآن کریم آمده است: «کَالَّذِی خاضُوا» که در این صورت حال پرهیزگاران در هنگام نزول بلا به حال کسانی که در خوشی و رفاهند تشبیه شده،و در هر دو صورت معنا یکی است.

7-اشتیاق آنها به ثوابهای الهی و بیم آنها از عذابهای او به حدّی است که اگر اجل و عمر آدمی از جانب خداوند مکتوب و معیّن نبود جان در تن آنها قرار و آرام نمی گرفت:روشن است که اگر این شوق و ترس به سر حدّ ملکه برسد موجب دوام کوشش در عمل و اعراض از دنیا خواهد بود،و چون منشأ این دو حالت تصوّر عظمت خالق است و به اندازه این تصوّر،هیبت و اهمیّت وعد و وعید او دانسته می شود،لذا قوّت خوف و رجا بسته به میزان درک عظمت خداوند است،و باید دانست که خوف و رجا دو در بزرگ از درهای بهشت است .

8- عظم الخالق فی أنفسهم :خداوند در نظر آنان بزرگ است،درک عظمت حقّ تعالی بر حسب انگیزه ها و جاذبه هایی است الهی که انسان را به سوی معرفت و محبّت او سوق می دهد،و تفاوتی که در ادراک عظمت بی پایان او میان انسانها وجود دارد به سبب تفاوتی است که در میزان معرفت و محبّت خلایق نسبت به او موجود است و به نسبت درجه درک عظمت اوست که کوچکی و زبونی هر چه جز خداست تصوّر،و در برابر چشم باطن جلوه گر می شود.

فرموده است: فهم و الجنّه کمن رآها...تا معذّبون .

این سخن اشاره به این است که مرد خدا اگر چه با جسم خود در این جهان است لیکن با چشم دل احوال بهشت و خوشبختیهای آن را می بیند،و چگونگی دوزخ و بدبختیهای آن را مشاهده می کند آن چنان که گویا با چشم سر بهشت را دیده و در آن متنعّم شده،و دوزخ را با چشمان خود مشاهده کرده و در آن معذّب گشته است.این پایه از ایمان را مرتبه عین الیقین گویند،و درجه شدّت اشتیاق پرهیزگاران به بهشت و بیم آنان از آتش دوزخ بر حسب همین مرتبه از یقین و ایمان است .

9- قلوبهم محزونه :اندوه دلهای آنان نتیجه غلبه ترس از عذاب خداست.

10- شرورهم مأمونه :این که مردم از شرّ آنان در امانند،به این سبب است که منشأ همگی شرارتها و بدیها دوستی دنیا و زخارف آن است،و مردان خدا از

این بر کنارند.

11- أجسادهم نحیفه :علّت لاغری و نزاری اجساد مؤمنان،بسیاری روزه داشتن و بیداری،و خشونت خوراک و پوشاک و دوری جستن از خوشیهای دنیاست.

12- حاجاتهم خفیفه :نیازهای آنان اندک است زیرا پرهیزگاران از خوراک و پوشاک و دیگر لوازم زندگی دنیا به اندازه ای که ضرورت دارد بسنده کرده اند،و این حدّ اقلّ نیاز است.

13- أنفسهم عفیفه :ملکه عفّت جنبه فضیلت نیروی شهوانی است و عبارت از حدّ وسط میان خاموشی شعله شهوت،و بر افروختگی آن است که فجور گفته می شود و هر دو زشت و از رذائل به شمارند .

14-در برابر ناگواریها و سختیهای زندگانی دنیا،و ترک خوشیها و لذّتهای آن شکیبا،و در روبرو شدن با آزار مردم بردبارند،و می دانیم شکیبایی عبارت از ایستادگی انسان در برابر نفس امّاره است تا این که به لذّات زشت و ناروا کشانیده و آلوده نشود،و این که فرموده است مدّتی کوتاه شکیبایی کردند و در پس آن به آسایشی طولانی رسیدند برای این است که رغبت شنوندگان را به صبر در مشکلات برانگیزد،منظور از راحت طولانی سعادتی است که در بهشت حاصل می شود،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً» .

فرموده است: تجاره مربحه .

واژه تجارت را،برای اعمال شایسته و فرمانبرداری آنان از اوامر الهی استعاره فرموده است،وجه مناسبت این است که پرهیزگاران با اعمال و عبادات خود خوشیهای دنیا را با لذّتهای آخرت معاوضه کرده اند،واژه ربح که در عبارت آمده ترشیح این استعاره و بیانگر برتری و ارزشمندتر بودن لذّات آخرت نسبت به خوشیهای دنیاست که پرهیزگاران به آنها پشت پا زده اند،و روشن است که دست یافتن به چنین داد و ستد پرسودی به توفیقات و عنایات الهی وابسته است که

اسباب آن را فراهم،و آنان را برای عمل در این راه آماده سازد.

15-دنیا آنان را خواهان است لیکن آنان آن را نمی خواهند،این سخن به زهد حقیقی پرهیزگاران اشاره دارد،و زهد ملکه ای است از فروع عفّت،و مدلول این گفتار کنایه است بر این که آنان شایستگی احراز مقامات دنیوی مانند وزارت و قضاوت و سروری و بزرگی را دارا هستند و در موقعیّتی قرار دارند که اگر بخواهند این مقامات به آنها می رسد،و نیز احتمال دارد که مقصود از دنیا اهل دنیاست و این مضاف حذف شده باشد.

16-دنیا آنان را به اسارت خود در آورده لیکن آنان جان خود را فدیه داده و از قید آن رها شده اند،ا0ین گفتار گویای این معناست که هر کس دنیا را پس از آلودگی و بهره گیری از خوشیهای آن ترک،و از آن کناره گیری کند،و راه فرمانبرداری خدا را در پیش گیرد،خود را از آثار بد اعمال گذشته خویش که همچون غلّ به گردن او در آمده است آزاد می سازد،واژه أسر(اسارت)برای غلبه و سلطه آثار اعمال بر نفس،و کلمه فدیه برای روگردانیدن از خوشیهای دنیا و در پیش گرفتن راه خدا استعاره شده است.

این که در جمله أرادتهم الدّنیا و لم یریدوها با واو،و در عبارت ففدوا أنفسهم منها با فاء عطف شده برای این است که همچنان که ممکن است انسان پس از رو آوردن دنیا به او،زهد پیشه کند و از او روی گرداند گاهی هم از نخست و پیش از آن که دنیا روی خوشی به او نشان دهد از آن کناره گیری می کند و زهد را بر می گزیند چنان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که آخرت را بزرگترین مقصد خود قرار دهد خداوند او را به مقصودش می رساند و دنیا نیز به او می رسد در حالی که خوار و سر کوفته باشد (1)»بنا بر این در جمله و لم یریدوها عطف با فا نیکو نبوده امّا در جمله ففدوا چون فدیه دادن جز پس از اسارت انجام نمی گیرد با فاء

1- من جعل الآخره أکبر همّه جمع اللّه علیه همّه و أتته الدّنیا و هی راغمه.

عطف داده شده است .

17- أمّا اللّيل فصافّون أقدامهم...تا آذانهم .

این گفتار اشاره به این است که پرهیزگاران نفس امّاره خود را به وسیله عبادات رام و فرمانبردار می گردانند،همچنین بیانگر این است که چگونه آنان در برابر قرآن به هیجان آمده و درمان دردهای خود را از آن می جویند،و با به کار بستن ترتیل و شمرده و خوب خواندن آن،مقاصد قرآن را درک می کنند،این که فرموده است هنگام تلاوت آیات عذاب،دلهای خود را قرین غم و اندوه می سازند،این از جمله چاره جوییها و درمان طلبیهایی است که از قرآن برای دردهای خود می کنند،زیرا درد انسان نادانی و دیگر صفات زشت مورد عمل اوست،و داروی نادانی،دانایی،و درمان خویهای نکوهیده،به دست آوردن صفات پسندیده ای است که در جهت مخالف آنها قرار دارد،از این رو آنان با تلاوت قرآن کریم دل را قرین اندوه ساخته،و ترس خود را در برابر آیات عذاب الهی که بر ضدّ غفلت و سرگرمی به امور دنیاست برانگیخته،و با حصول آگاهی درد نادانی خویش را درمان می کنند،زیرا هر صفتی را که قرآن فضیلت دانسته و به آن تشویق کرده،برای صفت ضدّ آن که زشت و ناپسندیده است درمان است، بقیّه این گفتار در باره چگونگی محزون کردن دل و به شوق آوردن آن است .

فرموده است: فهم حانون علی أوساطهم این سخن در باره چگونگی رکوع پرهیزگاران است.

فرموده است: مفترشون لجباههم...تا أقدامهم ،این گفتار اشاره به کیفیّت سجود آنان دارد و اعضای هفتگانه سجده را ذکر می کند.

فرموده است: یطّلبون...تا رقابهم ،اشاره به خواستی است که پرهیزگاران در این عبادتهای خود دارند .

18-ویژگیهای آنان این است که در روز حکیمانند،مراد از آن حکمت شرعیّه است که مشتمل بر کمال نیروی علمی و عملی است و میان صحابه

و تابعان معمول بوده است،به جای حکماء حلماء نیز روایت شده است،و حلم صفت فاضله ای می باشد که از فروع ملکه شجاعت است و عبارت از حدّ وسط میان سستی و بی حالی و زیاده روی در خشم و تندی است که هر دو از خویهای زشت به شمار می آیند،این که اینها از صفات روز آنهاست،و شب آنها به نماز اختصاص داده شده برای این است که همان گونه که پیش از این گفته ایم شب برای برگزاری نماز شایسته تر است.

19-دانشمندانند،منظور از این دانش،کمال قوّت نظری به وسیله داشتن علوم نظری است که عبارت از معرفت صانع عالم و شناخت صفات اوست.

20-ابرار و نیکوکارانند،برّ(نیکوکار)که جمع آن ابرار است معنای عفیف (پاکدامن)را نیز شامل است،زیرا واژه مقابل برّ،فاجر(بدکار)است.

21-پرهیزگارانند،مراد از تقوا و پرهیزگاری در این جا ترس از خداست، و اگر چه پیش از این صفت عفّت و بیم از خداوند جزء صفات پرهیزگاران آورده شده لیکن تکرار آنها در این جا به منظور شمارش صفات و اخلاق آنان در ساعات روز است،و آنچه پیش از این گفته شده مراد مطلق اوصاف آنها بوده است.

فرموده است: و قد برأهم الخوف...تا عظیم .

این گفتار در بیان اثرات ترس از خداست که بر جان آنان غلبه دارد،و بی تردید بروز آثار مذکور به سبب این است که روح آنان که عهده دار تدبیر امور تن است در نتیجه توجّه به مبدأ عالم وجود و هراس از قصور در برابر او،و بازماندن نیروی جذب و تغذیه از رسانیدن بدل ما یتحلّل به بدن،نمی تواند به اصلاح امور و اداره آن بپردازد،از این رو لاغری و نزاری آنان را بر اثر ترس از خدا به تیری که تراشیده شده باشد تشبیه فرموده است،و وجه مشابهت شدّت لاغری و کاهیدگی آنان است.و این وضع دگرگونی رنگ و رخسار و پوست و قیافه و ضعف انفعالات نفسانی را بر اثر ترس و اندوه به دنبال دارد،لذا بیننده گمان می کند آنان بیمارند در صورتی که هیچ گونه بیماری در آنها نیست،جمله و یقول قد خولطوا یعنی بیننده

می گوید آنها دیوانه شده اند،اشاره به حالتی است که در برخی از اوقات به اهل معرفت دست می دهد و این هنگامی است که روح آنها به فرشتگان عالم بالا پیوسته،و از تدبیر امور بدن و ضبط حرکات آن بازمانده و شروع به گفتن سخنانی می کنند که خلاف متعارف بوده و از نظر ظاهر بینان اهل شرع،زشت شمرده شده و به گویندگان آن سخنان نسبت نابخردی و دیوانگی و گاهی کفر و ارتداد داده اند، چنان که در باره حسین بن منصور حلاّج نقل شده است (1).

فرموده است: و لقد خالطهم أمر عظیم .

یعنی پرهیزگاران را امری بزرگ به خود مشغول داشته است،و مراد این است که تمامی دل و نهان آنها متوجّه تماشای شکوه و جلال پروردگار و مطالعه انوار فرشتگان عالم بالاست .

22-فرموده است: لا یرضون من أعمالهم القلیل...تا الکثیر .

پرهیزگاران به سعی اندک خشنود نمی شوند،و اعمال بسیار خود را زیاد نمی شمرند،زیرا به نتایج والایی که بر اعمال آنها مترتّب است آگاهند.

فرموده است: فهم لأنفسهم متّهمون...تا ما لا یعلمون .

این که پرهیزگاران نفس خویش را به قصور متّهم می کنند،و از اعمال خود بیمناکند به سبب شکّ و بدبینی است که نسبت به توهّمات و تلقینهای نفس خویش دارند،زیرا نفس این توهّم را در آنها پدید می آورد که عبادتهای آنها نیکو و مقبول است،و بر وجه مطلوب که موجب تقرّب به درگاه الهی است انجام شده است،و این توهّم باعث خودپسندی و مغرور شدن به عبادت،و کوتاهی در افزایش

1- اگر مقصود شارح شطحیّات صوفیان است،به راستی اگر اینها را در حال سلامت گفته اند باید آنها را کفریّات نامید و اگر در غیر این حالت بوده هذیان است تعالی اللّه عمّا یصفون،امّا در مورد حسین ابن منصور حلاج همه اکابر علمای شیعه او را کافر و کذّاب شمرده اند و کافی است که توقیع امام زمان(علیه السلام)بر لعن و براءت از او صادر شده است.رجوع

شود به کتاب غیبت شیخ طوسی و احتجاج شیخ طبرسی و غیر اینها مترجم()

عمل است،در صورتی که اگر در این باور شکّ کند و اندیشه خود را متّهم سازد به این که در این حکم از نفس امّاره پیروی می کند این بیم در او پدید می آید که اعمال او مطابق دستور انجام نشده است،و در نتیجه،این شکّ و بدبینی او را بر عمل بیشتر وادار،و خودپسندی و فریفتگی او را به عبادتهایی که انجام داده از میان می برد،و می دانیم که عجب و خودپسندی از چیزهایی است که موجب هلاکت انسان است،چنان که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:سه چیز هلاکت کننده است:حرصی که دنبال شود و هوسی که پیروی گردد و خودپسندی (1).

همچنین ترسی که از ستایش مردم از آنان به آنها دست می دهد درمان حالت برتربینی و خود پسندی است که معمولا بر اثر مدح و ستایش در انسان به وجود می آید،از این رو هنگامی که یکی از آنان را می ستایند در پاسخ می گوید:

من به خودم از دیگران داناترم و ...

پس از این امام(علیه السلام)بطور کلّی به ذکر نشانه هایی که هر یک از مؤمنان به آنها شناخته می شود پرداخته است،و اوصافی که برای آنان پیش از این بیان فرموده اگر چه به آنان اختصاص داشته و بدانها شناخته می شوند،لیکن گاهی ممکن است برخی از آن صفات به ریا آمیخته شود،در صورتی که تقوای حقیقی به ریا آلوده نمی گردد،از این رو اوصاف پرهیزگار را در این بخش از گفتار خود جمع آوری و بطور مرتّب ذکر فرموده است:

1-در دین نیرومند است،به سبب این که در برابر وسوسه های شیطان ایستادگی می کند و فریب مردم را نمی خورد،و این ویژگیهای دین عالمان و دانشوران است.

2-در امور دنیا دارای هشیاری و درنگ و دقّت است و این صفات را با نرمخویی آمیخته و از تندخویی و خشونت بدور است،چنانکه در مثل آمده که:نه

1- ثلاث مهلکات:شحّ مطاع و هوی متّبع و إعجاب المرء بنفسه.

چندان شیرین باش که تو را ببلعند و نه چندان تلخ که تو را به دور افکنند،و این همان صفت فاضله عدالت در رفتار با خلق است،و می دانیم نرمخویی گاهی از نظر تواضع مطلوبی است که مقتضای آیه شریفه: «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» (1)می باشد،و زمانی ناشی از فرومایگی و ضعف یقین است و تواضعی که پسندیده است همان است که در نخست گفته شد و آن با هشیاری و مصلحتهای نفس توأم است،امّا فروتنی دوّم از صفات زشت به شمار می آید،و نمی تواند با آگاهی و دور اندیشی همراه باشد زیرا افراد سفله و فرومایه را وزش هر نسیمی به جنبش در می آورد و هر جاذبه و انگیزه ای آنها را تحت تأثیر قرار می دهد.

3-ایمان او در حدّ یقین است،چون ایمان عبارت از تصدیق وجود آفریدگار جهان و آنچه دین از جانب او برای بشر آورده است و این تصدیق دارای شدّت و ضعف است،گاهی بر حسب تقلید است یعنی اعتقادی است مطابق با واقع لیکن مستند به انگیزه و دلیل نیست،و زمانی تصدیق ناشی از علم و دانایی است و این عبارت از اعتقادی است که متّکی به برهان و دلیل است.گاهی هم علاوه بر این که تصدیق،از روی علم و مستند به برهان است عدم امکان هر چه جز آن است نیز از روی علم و دلیل مورد اعتقاد و تصدیق است که این را علم الیقین می نامند،و پیشتازان راه حقّ به این مرتبه بسنده نمی کنند بلکه با روگردانیدن از دنیا و از میان برداشتن موانع و حجابها خواستار یقینی هستند که حاصل از مرتبه شهود است و منظور از این،یقینی است که تزلزل و احتمال به هیچ روی در آن راه نداشته باشد.

4-در به دست آوردن و هر چه بیشتر اندوختن دانش حریص است.

5-دانش را که از صفات ملکوتی است با حلم و بردباری که از فضیلتهای

1- سوره شعراء(26)آیه(215) [1]یعنی:پر و بال مرحمت خود را به تواضع برای مؤمنان پیرو خود بگستران.

نیروی حیوانی است در آمیخته است .

6-در حال توانگری میانه رو است،روش فاضله عدالت در به کار بردن متاع دنیا همین است که از فضول آن صرف نظر کنند و از حدّ ضرورت نگذرند.

7-داشتن خشوع و فروتنی و احساس عجز و زبونی در عبادت،و این حالت، نتیجه تفکّر در جلال معبود و عظمت اوست که به منزله روح عبادت است.

8-در حال تنگدستی بردبار است،زیرا نزد مردم از تهیدستی شکایت نمی برد،و از آنها چیزی طلب نمی کند،بلکه بی نیازی خود را از آنان نشان می دهد،و این حالت از قناعت در زندگی و خشنود بودن به قضای الهی و بلند همّتی.ناشی می گردد،و توجّه به وعده های خداوند و آنچه برای پرهیزگاران آماده فرموده است آن را تقویت می کند.

9-در سختیها شکیباست.

10-در طلب حلال است و از حرام پرهیز می کند،و این صفت برخاسته از عفّت ذات و پاکدامنی است.

11-در طریق هدایت و رستگاری و سیر الی الله پر نشاط و فعّال است،و این به سبب حسن اعتقاد اوست به آنچه خداوند به پرهیزگاران وعده داده است و همچنین نتیجه توجّه به شرافت هدف والایی است که دارد .

12-در باره اعمال شایسته ای که به جا می آورد بیمناک است،بدین سبب که مبادا به گونه ای که مطلوب و سزاوار است انجام نگردیده،و مورد قبول حضرت حقّ واقع نشده باشد چنان که از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت شده است هنگامی که برای ادای حجّ تلبیه می گفت ناگهان از شتری که بر آن سوار بود مدهوش به روی زمین افتاد،و موقعی که به هوش آمد علّت را از او پرسیدند،فرمود:ترسیدم پروردگارم در پاسخم بگوید:لا لبّیک و لا سعدیک (1).

1- لبیّک کلمه ایجاب است یعنی:در خدمت تو ایستاده،و در اطاعت و فرمانبرداری تو حاضرم، سعدیک یعنی نیکبختی پیاپی تو را باد.(مترجم)

13-کوشش او در شب سپاسگزاری از خداست،به مناسبت آنچه در روز، روزی او کرده و بر آنچه او را از آن محروم داشته است،همچنین سعی او در روز ادای ذکر الهی است،تا خدا هم او را یاد کند و کمالات نفسانی و بدنی را روزی او گرداند،چنان که فرموده است: «فَاذْكُرُونِی أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِی وَ لا تَكْفُرُونِ» .

14- یبیت حذرا و یصبح فرحا...تا الرّحمه .

این گفتار هر چه را پرهیزگار از آن بیمناک و بر حذر است،و همچنین آنچه را بدان خرسند است توضیح می دهد و مقصود آن حضرت این نیست که شب او به بیم از غفلت،و روز او به خشنود بودن اختصاص دارد،بلکه این سخن شبیه این است که می گوییم:فلانی شب را با بیم و روز را با شادی آغاز کرد،همچنین در آن جا که به شکر پرهیزگاران در شب،و ذکر آنها در روز اشاره فرموده منظور آن بزرگوار اختصاص آنها در این اوقات نیست .

15-فرموده است: إن استصعبت...تا تحبّ .

این سخن در باره مقاومت مسلمان پرهیزگار است که هنگامی که نفس امّاره کار را بر او دشوار می سازد در برابر او پایداری می کند،و آن را بر خلاف آنچه میل دارد مجبور می سازد،و به خواسته ها و تمایلات آن اعتنا نمی کند.

16-روشنی چشم و شادی دل خود را در چیزهایی می داند که از میان رفتنی نبوده،و در زمره کمالات نفسانی پایدار باشد،مانند دانش و حکمت و صفات برجسته اخلاقی که همگی متضمن لذات باقی و سعادت دائمی است.اصطلاح قرّه عینه(روشنی چشمش)کنایه از خوشی و شادمانی اوست،زیرا مستلزم این است که با دیدن آنچه مطلوب اوست چشمش بدان قرار و آرام گیرد،و از آنچه رفتنی و ناپایدار است چشم پوشد و زهد اختیار کند.

17-بردباری را با دانش در آمیخته است،پس نادان نیست تا سبکسری کند،همچنین گفتار را با کردار قرین ساخته است در نتیجه آنچه را نمی کند

نمی گوید،و به کار نیکی که خود آن را به جا نمی آورد فرمان نمی دهد،و از کار زشتی که پس از گفتن،خودش مرتکب آن می شود دیگران را نهی نمی کند،و از وعده خود تخلّف نمی ورزد تا خود را در زمره دشمنان خدا قرار دهد،چنان که فرموده است: «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ » (1).

18-آرزویش کوتاه است،و آمال دور و دراز ندارد،زیرا مرگ را بسیار یاد می کند،و پیوسته در اندیشه لقای پروردگار است.

19-لغزشهایش اندک است،می دانیم که لغزشهای خداشناسان از قبیل ترک اولی است،زیرا صدور کارهای خوب و شایسته،ملکه و طبیعت آنها گردیده، و انگیزه های لغزش و خطا در آنها کم بوده،و به ندرت و بر حسب ضرورت و یا اشتباه مرتکب این امور می شوند،و در این باره شکّی نیست.

20-دل او در برابر خداوند ترسان و خاشع است،زیرا نظر بر عظمت معبود و جلال کبریائی او دارد.

21-نفس او قانع است،این صفت بر اثر توجّه به حکمت و قدرت خداوند است،و این که اوست که روزی مردم را تقسیم می کند،تصوّر سودی که قناعت در دنیا،و نتایجی که در آخرت دارد این صفت را در او راسختر و نیرومندتر می گرداند.

22-خوراک او اندک است،زیرا می داند که پرخوری مایه از دست رفتن زیرکی و هشیاری،و موجب از میان رفتن نرمدلی و پدید آمدن سخت دلی و تنبلی است.

23-کارش آسان است،یعنی به خاطر کسی خود را به رنج نمی اندازد،و دیگری را به زحمت وا نمی دارد.

24-دینش را نگهبان است،و چیزی از آن را ترک نمی کند،و خللی بر آن

1- سوره صفّ(61)آیه(3) [1]یعنی:نزد خدا بسیار موجب خشم است سخنی بگویید که بدان عمل نمی کنید.

وارد نمی سازد.

25-شهوتش مرده است،واژه مرگ برای خاموشی و فرو نشستگی شهوت او در جهت آلودگی به حرام استعاره شده،و این حالت ناشی از ملکه عفّت اوست.

26-خشم خود را فرو برده است،این صفت از فضیلتهای نیروی غضبیّه است.

27-نیکی او مورد امید و انتظار است،زیرا نیکوکاری بیشترین کار اوست، و مردم از شرّ او ایمن و آسوده اند،برای این که می دانند او قصد بدی و آزار رسانی ندارد .

28-فرموده است: إن کان فی الغافلین...تا لم یکتب من الغافلین .

یعنی:اگر مردم او را در زمره غافلان به شمار آورند،و ذکر خدا را بر زبان او مشاهده نکنند،خداوند او را از ذاکران و کسانی که پیوسته در یاد اویند محسوب داشته است،زیرا دل او همواره در یاد خداست هر چند آن را بر زبان جاری نساخته است،و اگر در میان مردم زبانش به ذکر خدا مشغول باشد روشن است که از غافلان شمرده نخواهد شد.

در باره ذکر خدا ستایشهای بسیار شده،و آن را یکی از درهای بزرگ بهشت شمرده،و وسیله ارتباط با خداوند متعال دانسته اند،و پیش از این به فضیلت ذکر و اسرار آن اشاره شده است.

29-کسی را که به او ستم کرده می بخشد و مورد عفو خود قرار می دهد،و عفو صفت فاضله ای است که ناشی از شجاعت است،اختصاص عفو به کسی که بر وی ظلم روا داشته برای بیان این معناست که با وجود انگیزه انتقامجویی که در نهاد وی است از او در می گذرد.

30-به کسی که او را از عطای خود محروم داشته بخشش می کند،و این روش برخاسته از خوی برجسته سخاوت است .

31-به کسی که از او بریده است پیوند برقرار می کند،مواصلت و پیوند

با دیگران خوی پسندیده ای است که مندرج در تحت صفت فاضله عفّت است.

32-دور است از این که سخن زشت بگوید،یعنی کمتر اتّفاق می افتد که زبانش را به آنچه سزاوار نیست بیالاید.

33-نرم گفتار است،یعنی در هنگام گفتگو و داد و ستد با مردم و وعظ و ارشاد آنها با نرمی و ملایمت که نشانه فروتنی است رفتار می کند.

34-کار زشت از او بدور و کارهای نیک نزد او حضور دارد،زیرا او به رعایت حدود الهی پایبند است.

35-نیکی او به مردم رو آورده،و شرّش پشت کرده است،این سخن شبیه گفتار آن حضرت است که فرموده است:خیر او مورد امید و انتظار،و از شرّ او مردم آسوده و در امانند،و دور نیست که منظور از اقبال خیر،کوشش در ازدیاد طاعت و آمادگی برای آن است،و غرض از ادبار شرّ،دور بودن او به همان اندازه از شرّ و بدی است،زیرا هر کس به چیزی رو آورد و در راه آن تلاش کند همان قدر از آنچه ضدّ آن است دوری جسته و به آن پشت کرده است .

36-در برابر حوادث تکان دهنده آرام و استوار است،منظور از زلازل رویدادهای سخت و فتنه های بزرگی است که موجب پریشانی دلها و دگرگونی احوال مردم است،حالت وقار که به معنای آرامی و استواری است ملکه ای است که از فروع شجاعت است.

37-در سختیها و ناگواریها بسیار شکیباست،این صفت در نتیجه ثبات ایمان و بلندی همّت او در برابر احوال زودگذر روزگار است.

38-در هنگام خوشی و آسودگی اگر چه بهره کمی داشته باشد بسیار شکرگزار است،و این ناشی از محبّت او به خداوندی است که:ادیم زمین سفره عام اوست.

39-به کسی که با وی دشمنی دارد ستم نمی کند،این سخن تجاوز و ستم را از مسلمان پرهیزگار نفی می کند،با این که انگیزه ارتکاب این عمل در او موجود

است،و این انگیزه همان دشمنی با کسی است که می تواند بر او تعدّی و ستم روا دارد.

40-به خاطر کسی که با او دوستی دارد گناه نمی کند،این گفتار صفت زشت فجور را که عبارت از پیروی از هوسها به خاطر دوستان است از او سلب می کند،و این ممکن است بدین صورت باشد که چیزی را که دوست او استحقاق آن را ندارد به او ببخشد،یا آنچه را که سزای اوست از او دور گرداند،چنان که قاضیان بدکار و حاکمان ستمکار مرتکب می شوند،بنا بر این مسلمانی که پرهیزگاری را پیشه خود سازد با این که انگیزه مبادرت به این اعمال که محبّت دوستان است در او موجود است دست به این کارها نمی زند،بلکه در بکار بردن عدالت با همگان یکسان رفتار می کند .

41-پیش از آن که بر ضدّ او گواهی دهند حقّ را اعتراف می کند،برای این که او پرهیز دارد از این که دینش به دروغ آلوده شود،زیرا زمانی به گواهی دادن نیاز می افتد که حقّ انکار شود،و انکار حقّ دروغ است.

42-امانتهایی را که در دست اوست ضایع نمی کند،و در آنچه دین و کتاب خدا حفظ و نگهبانی آن را از او خواسته است کوتاهی نمی ورزد،زیرا پرهیزگاری و لزوم حفظ حدود الهی او را از این کار،باز می دارد.

43-آیات و احکام خداوند و عبرتها و مثلهایی را که دانسته از یاد نمی برد، و به کار بستن آنها را ترک نمی کند،زیرا اینها را پیوسته در برابر چشمان خود دارد و پیاپی از دل می گذراند،و برای ادای آنچه از او خواسته شده به کار می بندد.

44-لقب بد به دیگران نمی دهد،برای این که توجّه دارد که خداوند در قرآن کریم از آن نهی کرده و فرموده است: «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ» (1)و راز آن را می داند که این کار سبب بر انگیختن فتنه و پدید آمدن دشمنی در میان مردم

1- سوره حجرات(49)آیه(11) [1]یعنی:و با لقبهای زشت یکدیگر را یاد نکنید.

است،و دشمنی و تفرقه ضدّ مطلوب شارع است.

45-به همسایه زیان نمی رساند،برای این که به دستور حقّ تعالی در آنچه فرموده است: «وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبی وَ الْجارِ الْجُنُبِ» (1)آگاه است و سفارش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را می داند که در این حدیث مرفوع (2)فرموده است:«پروردگارم مرا در باره همسایه آن اندازه سفارش فرمود که گمان کردم او را ارث برنده قرار داده است (3)»،و نیز متوجّه است که غرض از این دستورها ایجاد الفت و همبستگی در دین است.

46-دیگران را بر مصیبتها و مشکلاتی که دارند سرزنش و شماتت نمی کند،برای این که به اسرار قضا و قدر الهی اعتقاد،و به علل پیدایش مصائب توجّه دارد،و می داند که خود او نیز در تیر رس حوادث روزگار است و با تصوّر این که ممکن است به نظایر آنها دچار شود بر حوادث تلخ دیگران شادی نمی کند .

47-قدم در راه باطل نمی گذارد،و پا از مرز حقّ بیرون نمی نهد،یعنی در امور باطل و پوچ دنیا که او را از خداوند دور می گرداند وارد نمی شود،و از خواستها و آرمانهای حقّی که او را به خداوند نزدیک می گرداند دست برنمی دارد،زیرا به برتری هدف متعالی خود آگاه است.

48-از خاموشی خویش اندوهگین نمی شود،زیرا او در جایی که بایسته و شایسته است خاموشی می گزیند و یا سخن می گوید،بدیهی است زمانی خاموشی مایه غم و اندوه انسان می گردد که آنچه را باید بگوید در جای خود نگفته و خاموش مانده باشد.

49-صدا به خنده بلند نمی کند،برای این که دل او بیشتر در یاد مرگ و

1- سوره نساء(4)آیه(36) [1]یعنی:...و همسایه نزدیک و همسایه دور...
2- در اصطلاح اهل درایه،حدیث مرفوع خبری است که سند آن از وسط قطع شده و با تصریح به رفع یک یا بیشتر از راویان آن ذکر نشده باشد.فرهنگ معارف اسلامی(مترجم)
3- أوصانی ربّی بالجار حتّی ظننت أنّه یورّثه.

سختیهای پس از آن است و آنچه از صفات پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این باره نقل شده این است که:بیشترین خنده آن حضرت تبسّم و کمی از اوقات خنده آهسته بود، و هرگز قهقهه و کرکره که دو نوع خنده صدادار است از آن بزرگوار دیده نشده است .

50-هنگامی که بر او ستم شود شکیبایی می کند تا خداوند برای او انتقام گیرد،این روش را به این سبب برگزیده که نتایج نیکوی صبر و بردباری را می داند،و به وعده ای که خداوند در قرآن کریم به صابران داده آگاه است، چنان که فرموده است: «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللّهُ» (1)و همچنین «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرِینَ» (2).

51-نفسش از او در رنج است،مراد از این،نفس امّاره است که مسلمان پرهیزگار پیوسته در برابر تمایلاتش پایداری می کند،و آن را مقهور خویش ساخته زیر فرمان خود قرار می دهد،از این رو مردم از آزار او ایمن و آسوده اند .

52-دوری او از دیگران به سبب زهد و بی رغبتی او به مال و منالی است که در دست آنهاست و هم برای دور نگهداشتن خود از آلودگی به اینهاست،و ناشی از برتریجویی و خود بزرگ بینی نیست.همچنین نزدیکی و معاشرت او با دیگران به سبب نرمخویی و مهربانی و دلسوزی است.نه این که مانند حیله گران پست برای رسیدن به خواسته هایی قصد نیرنگ و فریب داشته باشد.

صفات و نشانه هایی که از پرهیزگاران در این جا ذکر شده است،اگر چه ممکن است برخی را با برخی دیگر یکی دانست،لیکن هر کدام در قالب الفاظ جداگانه ای آمده و یا این که جزء مشابه با صفت دیگری ترکیب شده است .

باری،این خطبه از بزرگترین و بلیغترین خطبه های آن حضرت در توصیف پرهیزگاران است و بدین سبب همّام را آن چنان واله و آشفته ساخت که جان از

1- سوره حجّ(22)آیه(60) [1]یعنی:هر کس به همان اندازه که به او ستم شده مجازات کند سپس مورد تعدی قرار گیرد خداوند او را یاری خواهد کرد.
2- سوره نحل(16)آیه(126) [2]یعنی:و اگر شکیبایی کنید این برای شکیبایان بهتر است.

تنش برفت.

امّا در باره پاسخ پرسش کننده که فرموده است:وای بر تو برای هر عمری وقتی مقرّر شده که از آن تجاوز نمی کند،یعنی در آن وقت به سر می رسد،و بر این نقطه پایانی نمی توان پیشی جست،و یا از آن باز پس ماند،ضمیر در جمله یعدوه به أجل باز می گردد،و فرموده است: و سببا لا یتجاوزه یعنی برای این اجل سببی مقدّر شده که علّت فاعلی به سر رسیدن آن است و اسباب دیگری جز آن نمی تواند آن را به پایان برساند،و این سبب ممکن است موعظه مؤثّری این چنین باشد،بی تردید این پاسخ برای شنونده قانع کننده و در عین حال سخنی حقّ و درست است،و اشاره است به این که آنچه آن حضرت را در برابر این مواعظ بلیغ و بازگو کردن این حقایق زنده و پا بر جا نگه داشته،اجل و مدّت معیّنی است که به حکم قضای الهی برای بقای او مقدّر شده و این سبب اصلی است،و سبب بعدی تفاوتی است که میان آن بزرگوار و همّام و امثال اوست،و این تفاوت عبارت است از قوّت نفس قدسی آن حضرت برای قبول آنچه از طرف خداوند به او می رسد،و عادت آن بزرگوار به این امور،و رسیدن او به مقام سکینه و اطمینان،و ضعف نفس همّام در برابر آنچه از مراتب بیم و امید خداوند برای او توضیح داده شده بود.امّا امام(علیه السلام)این را در پاسخ او نگفت،زیرا مستلزم بیان برتری خویش بود و یا این که فهم پرسش کننده را برای درک این مطلب نارسا دید،و این که او را نهی می کند که از تکرار این گونه پرسشها خودداری،و از آنچه شیطان بر زبان او نهاده دوری کند برای این است که پرسش او نابجا و بی مورد بوده،و این خود از تأثیرات شیطان است،و مصونیّت از خطا و توفیق از خداوند است.

185-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن صفات منافقان را بیان فرموده

اشاره

است:

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَهِ- وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَهِ وَ نَسْأَلُهُ لِمِنَّتِهِ تَمَاماً- وَ بِحَبْلِهِ اعْتِصَاماً- وَ نَشْهَدُ أَنَّ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- خَاصَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلَّ غَمْرَهٍ وَ تَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّهٍ- وَ قَدْ تَلَوَّنَ لَهُ الْأَدْنَوْنَ وَ تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصَوْنَ- وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعِنَّتَهَا- وَ ضَرَبَتْ إِلَى مُحَارَبَتِهِ بُطُونَ رَوَاحِلِهَا- حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عَدَاوَتَهَا مِنْ أَبْعَدِ الدَّارِ وَ أَسْحَقِ الْمَزَارِ- أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أُحَذِّرُكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ- فَإِنَّهُمُ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ وَ الزَّالُّونَ الْمُزِلُّونَ- يَتَلَوَّنُونَ أَلْوَاناً وَ يَفْتَنُّونَ افْتِنَاناً- وَ يَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ وَ يَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ- قُلُوبُهُمْ دَوِيَّهٌ وَ صِفَاحُهُمْ نَقِيَّهٌ- يَمْشُونَ الْخَفَاءَ وَ يَدِبُّونَ الضَّرَاءَ- وَصْفُهُمْ دَوَاءٌ وَ قَوْلُهُمْ شِفَاءٌ وَ فِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعَيَاءُ- حَسَدَهُ الرَّخَاءِ وَ مُؤَكِّدُو الْبَلَاءِ وَ مُقْنِطُو الرَّجَاءِ- لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيعٌ- وَ إِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ وَ لِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ- يَتَقَارَضُونَ الثَّنَاءَ وَ يَتَرَاقَبُونَ الْجَزَاءَ- إِنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوا وَ إِنْ عَذَلُوا كَشَفُوا وَ إِنْ حَكَمُوا أَسْرَفُوا- قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلاً وَ لِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلاً- وَ لِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلاً وَ لِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحاً- وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مِصْبَاحاً- يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ- وَ يُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ يَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ- وَ يَصِفُونَ فَيُمَوِّهُونَ قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ- وَ أَضْلَعُوا الْمَضِيقَ فَهُمْ لُمَهُ الشَّيْطَانِ وَ حُمَهُ النِّيرَانِ- «أُولئِکَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ»

ص:772

لغات

ذاد:دور کرد أسحق المزار:دورترین دیدارگاه،سحق،با ضمّ به معنای دور است همچنین با ضمّ حاء.

یعمدونکم:شما را پریشان و گرفتار می سازند، العماد:کار سخت و دشوار إلحاف:اصرار زیاد أعلاق:جمع علق،کالای گرانبها أضلعوا:کج و منحرف ساختند،ضلع:کج، ضلع:به فتح لام کجی طبیعی و خلقتی حمه:با تشدید زبانه آتش،با تخفیف،نیش کژدم.

غمره:بیشترین هر چیز یرصدونکم:در کمین شما می نشینند و انتظار می کشند ضرّاء:درختان درهم پیچیده ای که انسان را در خود پنهان سازد شجو:اندوه تمویه:تزویر و چیزی را بر خلاف واقع جلوه دادن لمه:با تخفیف،دسته و گروه

ترجمه

«خدا را سپاس می گزاریم که ما را به فرمانبرداری خویش توفیق داده،و از نافرمانی بازداشته است و از او درخواست می کنیم که نعمتش را کامل گرداند،و دست توسّل ما را به ریسمان محکمش برساند،و گواهی می دهیم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستاده اوست که برای به دست آوردن خشنودی او در امواج سختیها و مشکلات فرو رفت،و جرعه های پیاپی غم و اندوه در این راه نوشید،در حالی که نزدیکانش دارای احوالی ناپایدار،و بیگانگان با او بر سر دشمنی و پیکار بودند،اعراب برای تسریع در نبرد با او زمام مرکب را رها ساختند و برای شتافتن به جنگ او بر شکم شتران نواختند،تا این که دشمنی خود را از دورترین خانه ها و پر فاصله ترین جاها به میدان او در آوردند.

ای بندگان خدا!شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کنم،و از اهل نفاق و دو رویی بر حذر می دارم،زیرا آنان گمراه و گمراه کننده اند، لغزیده گانند و دیگران را می لغزانند،به رنگهای گوناگون در می آیند و به هر وسیله و با هر زبان در صدد فریفتن شمایند،و در هر فرصتی شما را هدف خود قرار داده،و در هر کمینگاهی در کمین شما نشسته اند،دلهایشان بیمار و ظاهرشان از نشانه های آن پاک است،پنهانی به سوی مقاصد خویش گام بر

می دارند،و مانند حرکت بیماری در بدن،آرام آرام به جنبش در می آیند، سخن پردازی آنها دواست و گفتارشان شفاست،لیکن کردارشان دردی است درمان ناپذیر،بر رفاه و آسایش دیگران حسد می برند،و بر سختی و گرفتاری مردم می افزایند،و امیدها را به نومیدی بدل می گردانند،آنها در هر راهی برای خود کشته ای،و به سوی هر دلی وسیله ای دارند،و در هر غم و اندوهی اشکها می ریزند،مدح و ستایش را به یکدیگر وام می دهند و پاداش خود را انتظار دارند،اگر درخواستی کنند اصرار می ورزند،و اگر کسی را سرزنش کنند پرده از کار او بر می دارند و اگر حکمران شوند ستم را از حدّ می گذرانند،در برابر هر حقّی باطلی،و برای هر راستی کجی و برای هر زنده ای کشنده ای و برای هر دری کلیدی و برای هر شبی چراغی آماده کرده اند،اظهار نومیدی و بی طمعی را برای رسیدن به مطامع خود وسیله قرار می دهند تا بازار خود را رونق دهند،و متاع خدعه و تزویر خویش را به صورت کالایی ارزنده رواج بخشند،سخن می گویند و حقّ را به باطل می آمیزند،به توصیف می پردازند و باطل را به صورت حقّ جلوه گر می سازند،راه را برای فریب دادن مردم هموار گردانیده،و طریق رهایی آنان را از تنگنای نیرنگهایشان پر پیچ و خم ساخته اند،آنان یاران و پیروان شیطان و زبانه آتش دوزخند: «أُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ » (1).

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه از دو دیدگاه به حمد و ستایش خداوند متعال پرداخته است،یکی آن که توفیق طاعت و فرمانبرداری را که بزرگترین وسیله رستگاری است نصیب فرموده و دیگر این که از گناه و نافرمانی که سبب بزرگترین خسران و زیان است دور داشته است.

این که خداوند بنده ای را از گناه دور نگه بدارد یا از طریق نواهی و هشدارهایی است که در باره لزوم دوری جستن از گناه،و کیفر گنهکاران داده

1- سوره مجادله(58)آیه(19) [1]یعنی:آنها حزب شیطانند،بدانید حزب شیطان زیانکارانند.

است،و یا این که دست او را از وصول به اسبابی که وی را به معصیت می کشاند و به گناه وادار و آماده می کند کوتاه می سازد که البتّه همه اینها از عنایات اوست.

پس از این از خداوند دو چیز را درخواست می کند،نخست این نعمت را که به تقدیم شکر آن پرداخته است کامل گرداند،چنان که خود فرموده است:و «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» دیگر توفیق تمسّک به ریسمان محکم الهی یعنی دین قویم اوست که هر کس به آن چنگ زند او را از در افتادن در پرتگاه نابودی و ژرفنای دوزخ نگه می دارد .

سپس به رسالت آسمانی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)گواهی می دهد،و به شرح احوال آن حضرت در ادای این رسالت می پردازد،واژه غمره را برای سختیهای بسیار و ناگواریهای زیاد که از هر سو در آغاز بعثت به آن بزرگوار رو آورده بود استعاره فرموده است،زیرا این حوادث انبوه به آبی که بر رویهم انباشته و متراکم شود شباهت داشته است،واژه خوض (فرو رفتن)ترشیح این استعاره و اشاره به همین رنجهای بسیار و مصیبتهای اندوهباری است که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در آغاز دعوت خود از مشرکان تحمّل فرموده است جمله تجرّع فیه کلّ غصّه کنایه از غمها و اندوههایی است که بر اثر این رخدادهای ناگوار پیاپی بر خود هموار می ساخته است ،منظور از تلّون ادنین این است که دلهای خویشان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این هنگام از او برگشته و هر کدام به گونه ای بر ضدّ او دگرگون شده بود،و مقصود از جمله تألّب الأقصون گردهمایی غیر اقارب و بیگانگان بر ضدّ او و همدستی آنها با طوایف مختلف عرب از دورترین نقاط عربستان برای جنگ با اوست.

فرموده است: و خلعت إلیه العرب...تا رواحلها .

دو جمله مذکور دو مثل رایج است که امام(علیه السلام)برای بیان شدّت شتاب اعراب در جنگ با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بدانها تمثّل جسته است،برای این که اسب در هنگامی که لجامش رها شود از هر موقع دیگر تیز پاتر و زمانی که بر شکم شتر سواری بکوبند از هر زمان دیگر تندروتر است،به علاوه این مثلها اشاره دارد به

این که اعراب سواره و پیاده به جنگ با پیامبر(صلی الله علیه و آله)شتافتند.

فرموده است: حتّی أنزلت بساحته عداوتها .

مراد از عداوت در این جا،جنگها و شرارتهای آنهاست که نتیجه و حاصل دشمنی است و اطلاق آن بر جنگ بر سبیل مجاز بوده و از باب نهادن نام سبب بر مسبّب است.

کسانی که با تاریخ آشنایی دارند می دانند پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)برای ادای رسالت خود،و جلب خشنودی ذات مقدّس پروردگار چه رنجها و سختیها را بر خود هموار کرد،از جمله این که قریش او را در آغاز دعوت پیوسته استهزا و مسخره کردند و به او سنگ زدند تا پشت پاهایش خونین گشت و کودکان بر او فریاد کشیدند،و شکمبه بر سر او خالی کردند،و جامه اش را به گردنش پیچانیدند،و او و کسانش را سالهایی در شعب بنی هاشم محصور،و هر گونه رفت و آمد و داد و ستد و ازدواج و گفتگو با آنها را ممنوع کردند،و اگر این نبود که تنی چند به سبب خویشاوندی و یا علل دیگر بر آنها ترحّم آورده شبانه بطور پنهانی اندکی آرد یا خرما به آنها می رسانیدند از گرسنگی تلف شده بودند،سپس آن همه اذیّت و آزاری که بر اصحاب و یاران او وارد کردند،و آنها را مورد انواع شکنجه ها قرار دادند،چنان که آنان را گرسنه نگه می داشتند و در آفتاب سوزان به بند می کشیدند و از درّه ها و شکاف کوههای مکّه بیرون می راندند،تا این که برخی از آنها ناگزیر شده به کشور حبشه رو آوردند،و خود آن بزرگوار نیز از شرّ قریش و دشمنان خود گاهی به طایفه ثقیف،و زمانی به قبیله بنی عامر و موقع دیگر به ربیعه الفرس و جز آنان پناه می برد،پس از این،طوایف عرب برای کشتن و ترور شبانه او همدست شدند و آن حضرت ناگزیر فرزندان و کسان خویش را ترک،و با رمقی که از جان برایش باقی مانده بود،از آنان گریخت و به اوس و خزرج پناه برد،و پس از آن که به مدینه رسید اعراب مکّه آرام نگرفته جنگ را بر ضدّ او بر پا کردند و دسته های سپاهی برای نبرد با او گسیل داشتند و مرکب های خود را برای این کار به تاخت و

تاز در آوردند،تا آن گاه که خداوند او را یاری و برتری داد،و دین خود را نیرومند و آشکار فرمود .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کند،و آنان را از منافقان بر حذر می دارد،و ویژگیهای این گروه را بر می شمارد تا آنان را بشناسند و از آنها دوری گزینند و نفرت پیدا کنند،زیرا اینها هم گمراهند یعنی از راه خدا منحرف شده و هدایت نیافته اند و هم با القای شبهه های باطل و سخنان نادرست دیگران را به گمراهی می کشانند،معنای الزّالّون المزلّون نیز همین است.

تلّون آنها کنایه از این است که منافقان به سبب مقاصد باطل و اغراض فاسدی که دارند احوال آنها پیوسته در تغییر،و گفتار و رفتار آنها جوراجور و دستخوش دگرگونی است و با هر کس با چهره و زبانی جداگانه برخورد می کنند،تفتّن منافقان یعنی کوشش آنان برای این که دیگران را در فتنه و بلا اندازند نیز به همین معناست و به گوناگونی گفتار و رفتار آنها بر حسب اغراض و مقاصدی که دارند اشاره دارد،و مقصود از جمله یعمدونکم بکلّ عماد بیان این است که منافقان قصد دارند به هر نیرنگ و فریب مؤمنان را دچار هر گونه سختی و ناگواری سازند، و منظور از جمله یرصدونکم بکلّ مرصاد پیگیری و بررسی اقسام نیرنگها از طرف منافقان است تا بتوانند از طریق حیله و تزویر،در نابودی مؤمنان اقدام و آنها را به هر سختی و بدبختی دچار سازند،مراد از بیماری دلهای منافقان و پاکیزگی ظاهر آنان،دردهای نفسانی است که جان آنها را فرا گرفته مانند حسد و کینه و مکر و فریب،که در نهان بر ضدّ آنان حیله و تزویر به کار می برند،و در آشکار نسبت به آنان اظهار خوشرویی و دوستی و محبّت و خیرخواهی می کنند،و این رویّه که انسان با زبان چیزی را خوب و پسندیده بداند و خلاف آن را در دل داشته و پنهان کرده باشد قانون و ضابطه نفاق است،مقصود از واژه صفاحهم صورت ظاهر آنهاست،و مراد از پاکیزگی صورتهایشان سلامت ظاهر آنها از بیماریهایی است که دلهای آنها را فرا گرفته است .

فرموده است:پنهانی گام بر می دارند.

این سخن کنایه از این است که اقدامات زبانی و عملی خود را در جهت مقاصد و اهدافی که دارند پوشیده داشته و دور از فهم و اطّلاع دیگران انجام می دهند،جمله و یدبّون الضّرّاء نیز به همین معناست،واژه های خفاء و ضرّا و بنا بر ظرفیّت منصوبند،و اینها برای کسی که در صدد فریب دیگری است مثل آورده می شود.

فرموده است: وصفهم دواء...تا العیاء .

یعنی:آنها مانند زاهدان و پارسایان مردمان را موعظه کرده به پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند دستور می دهند،آشکار است که این سخنان درمان ناپاکی و شفابخش گمراهی است،امّا با گناهانی که مرتکب می شوند کردار آنها کردار فاسقان و گمراهان است،و گناه بزرگترین درد درمان ناپذیر است.

فرموده است: حسده الرّخاء .

یعنی اگر در زندگی کسی فراخی و گشایشی بینند بر او حسد می ورزند، و مؤکّدوا البلاء و اگر کسی را در سختی و گرفتاری مشاهده کنند با سخن چینی و فتنه انگیزی بر رنج و محنت او می افزایند،به جای صفت مؤکّدوا،و مولّدوا(تولید کنندگان)نیز روایت شده و معنای آن روشن است،و مقنطوا الرّجاء یعنی اگر کسی امید چیزی را داشته باشد مقتضای طبع آنها این است که او را نومید گردانند،زیرا روش منافق دروغگو همواره بر این است که دور را نزدیک و نزدیک را دور نشان دهد .

فرموده است: لهم بکلّ طریق صریع .

این سخن اشاره بر این است:کسانی که در نتیجه فریب و نیرنگ اینها کشته شده یا آزار و آسیب دیده بسیارند،واژه طریق یا کنایه از مقاصد گوناگون منافقان،و یا منظور نیرنگها و بد اندیشیهای مختلف آنهاست که در هر صورت مستلزم اذیّت و آزار دیگران است.

فرموده است: إلی کلّ قلب شفیع .

یعنی:از ویژگیهای منافق این است که در هر دلی به گونه ای راهی خاصّ او پیدا کند،و برای نفوذ در وی وسیله ای جداگانه فراهم سازد،تا خود را دوست همگان حتّی دشمنان قلمداد کند،و بدین طریق بتواند فتنه به راه اندازد و شور و شرّ به پا سازد،و در واقع او دوست همگان نیست بلکه دشمن همگی است، همچنین جمله لکلّ شجو دموع کنایه از این است که برای دست یافتن به مقاصد و اغراض خود در برابر گریه و اندوه دیگران،به دروغ اظهار غمگینی می کنند و اشک می ریزند در حالی که آنان دشمن غمدیدگانند.

فرموده است: یتقارضون الثّناء و یتراقبون الجزاء .

یعنی:هر یک از آنها همکار خود را می ستاید تا او نیز به ستایش وی اقدام کند و در برابر کار خود از او انتظار پاداش دارد.

فرموده است: إن سألوا ألحفوا .

یعنی:اگر از کسی درخواستی داشته باشند برای این که او درخواست آنها را انجام دهد اصرار می ورزند و پافشاری می کنند،و این از صفات زشت به شمار آمده چنان که حقّ تعالی فرموده است: «لا یَسْئَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً» (1).

فرموده است: و إن عذلوا کشفوا .

یعنی اگر کسی را سرزنش کنند عیبهای او را آشکار و از این طریق او را شرمنده و سرافکنده می سازند و بسا این که عیبهای او را در حضور کسی به او می گویند که دوست نمی دارد وی در جریان آنها قرار گیرد،و اینها از آن ناصحان خیر اندیش نیستند که در هنگام عتاب و بازخواست پرده از گناه انسان بر ندارند و به کنایه ای لطیف و سر بسته اکتفا کنند، و إن حکموا أسرفوا یعنی اگر یکی از آنها حکمرانی و فرمانروایی یابد در بیدادگری و شکمخوارگی زیاده روی می کند،و در

1- سوره بقره(2)آیه(273) [1]یعنی:با اصرار از مردم چیزی نمی خواهند.

شهوترانی و بهره گیری از خوشیهای دنیا پا از حدّ فراتر می گذارد،زیرا او به سبب جهل و نادانی نمی تواند عواقب کارها را پیش بینی کند و می پندارد هیچ کاری بهتر و بالاتر از آنچه او می کند در این جهان نیست ،جمله قد أعدّوا لکلّ حقّ باطلا یعنی برای این که حقّ را باطل جلوه دهند و آن را در جامه تزویر خود بپوشانند شبهاتی آماده کرده اند،و لکلّ حیّ قاتلا این که برای هر زنده ای کشنده ای فراهم ساخته اند کنایه از این است که برای از میان بردن هر حقّی وسیله ای مهیّا کرده اند،و حیّ در این جا اعمّ از انسان زنده و هر امری است که هنگامی که آنان در صدد تباهی و نابودی آن بر می آیند ثابت و پا بر جا باشد،جمله و لکلّ باب مفتاحا یعنی برای هر دری از حیله و تزویر کلیدی ساخته اند،واژه مفتاح(کلید) استعاره است،در عبارت و لکلّ لیل مصباحا واژه لیل(شب)برای امور مشکل و مبهم استعاره شده است،همچنین واژه مصباح(چراغ)برای آراء و نظریّاتی که آنان در این گونه امور اظهار و بدینوسیله در آن دخالت کرده نیرنگ خود را به کار می برند استعاره شده است،مانند حیله ای که عمرو بن عاص در جنگ صفّین در شبی که به لیله الهریر معروف است به معاویه آموخت تا لشکریان شام قرآنها را بر سر نیزه ها بلند کنند و از سپاه عراق بخواهند که قرآن میان آنان داوری کند، و برای رهایی از جنگی که شامیان را به ستوه آورده بود جز این رأی منافقانه و نیرنگ زیرکانه راهی نبود ،معنای عبارت یتوصّلون إلی الطّمع بالیأس این است که منافقان با اظهار بی نیازی از آنچه در دست مردم است و زهد نمایی،به مطامع خود دست می یابند،چنان که راه و روش بسیاری از زاهدان این زمان است، توصیف منافقان به این که چیزی را که می خواهند به دست آورند ضدّ وسیله تحصیل آن را به کار می برند،بلیغترین تعریف ممکن در باره اهل نفاق و تزویر است.

فرموده است: لیقیموا به أسواقهم .

واژه أسواق (بازارها)برای همین رفتار ریاکارانه و مزوّرانه منافقان با مردم و،

طریقه داد و ستد آنان استعاره شده،و پیروی آنها از این روش برای این است که بازار خود را گرم داشته،و کالای ریا و تزویر خویش را رواج بخشند،جمله و ینفقوا به أعلاقهم نیز به همین معناست،واژه أعلاق(چیزهای نفیس)برای آراء و اندیشه های منافقان که به پندار خودشان بسیار ارزشمند و عالی است،استعاره شده است.

فرموده است: یقولون...تا فیوهّمون .

یعنی منافقان با گفتار خود شبهه در دلها می اندازند و باطل را به صورت حقّ جلوه گر می سازند.

فرموده است: قد هوّنوا الطّریق .

یعنی اینان می دانند برای پیش برد مقاصد و نیرنگهای خود چگونه گام بردارند و راه خویش را هموار سازند،جمله و أضلعوا المضیق به معنای این است که تنگناها را پیچ و خم دار کرده اند،واژه مضیق کنایه از طرق دقیق مداخله در امور است و منظور از پیچ و خم دادن به طرق مذکور این است که منافقان هنگامی که بخواهند در امر مشکل و دشواری خود را وارد سازند،قصد خود را اظهار نمی دارند و وانمود می کنند که هدف آنها چیز دیگری است،تا کار خود را از نظر دیگران پوشیده داشته و امر را بر آنان مشتبه سازند که مبادا بر حیله و تزویر آنها آگاه شوند و مقصود آنان حاصل نگردد .

فرموده است: فهم لمّه الشّیطان .

یعنی آنان یاران و پیروان شیطانند، و حمه النّیران واژه حمه با تخفیف برای شرارتهای بزرگ آنها استعاره شده زیرا شرارتهای منافقان مانند شعله های سوزان آتش موجب اذیّت و آزار است.

ص:781

186-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ وَ جَلاَلِ کِبْرِیَائِهِ- مَا حَیَّرَ مُقَلَ الْعُقُولِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ- وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ کُنْهِ صِفَتِهِ- وَ أَشْهَدُ أَنْ «لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ» شَهَادَهَ إِیمَانٍ وَ إِیقَانٍ وَ إِخْلاَصٍ وَ إِذْعَانٍ- وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- أَرْسَلَهُ وَ أَعْلاَمُ الْهُدَی دَارِسَهٌ- وَ مَنَاهِجُ الدِّینِ طَامِسَهٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ- وَ نَصَحَ لِلْخَلْقِ وَ هَدَی إِلَی الرُّشْدِ وَ أَمَرَ بِالْقَصْدِ- صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ- أَنَّهُ لَمْ یَخْلُقْکُمْ عَبَثاً وَ لَمْ یُرْسِلْکُمْ هَمَلاً- عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهِ عَلَیْکُمْ وَ أَحْصَی إِحْسَانَهُ إِلَیْکُمْ- فَاسْتَفْتِحُوهُ وَ اسْتَنْجِحُوهُ وَ اطْلُبُوا إِلَیْهِ وَ اسْتَمْنِحُوهُ- فَمَا قَطَعَکُمْ عَنْهُ حِجَابٌ وَ لاَ أَغْلَقَ عَنْکُمْ دُونَهُ بَابٌ- وَ إِنَّهُ لَبِکُلِّ مَکَانٍ وَ فِی کُلِّ حِینٍ وَ أَوَانٍ- وَ مَعَ کُلِّ إِنْسٍ وَ جَانٍّ- لاَ یَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ وَ لاَ یَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ- وَ لاَ یَسْتَنْفِدُهُ سَائِلٌ وَ لاَ یَسْتَقْصِیهِ نَائِلٌ- وَ لاَ بَلْوِیهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ وَ لاَ یُلْهِیهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ- وَ لاَ تَحْجُزُهُ هِبَهٌ عَنْ سَلْبٍ وَ لاَ یَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَهٍ- وَ لاَ تُولِهُهُ رَحْمَهٌ عَنْ عِقَابٍ وَ لاَ یُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ- وَ لاَ یَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ- قَرُبَ فَنَأَی وَ عَلاَ فَدَنَا وَ ظَهَرَ فَبَطَنَ- وَ بَطَنَ فَعَلَنَ وَ دَانَ وَ لَمْ یُدَنْ- لَمْ یَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاحْتِیَالٍ وَ لاَ اسْتَعَانَ بِهِمْ لِکَلاَلٍ- أَوصِیکُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَی اللَّهِ- فَإِنَّهَا الزِّمَامُ وَ الْقِوَامُ فَتَمَسَّکُوا بِوَثَائِقِهَا- وَ اعْتَصِمُوا بِحَقَائِقِهَا تَؤُلْ بِکُمْ إِلَی أَکْنَانِ الدَّعَهِ- وَ أَوْطَانِ السَّعَهِ وَ مَعَاقِلِ الْحِرْزِ وَ مَنَازِلِ الْعِزِّ-فِی یَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصَارُ وَ تُظْلِمُ لَهُ الْأَقْطَارُ- وَ تُعَطَّلُ فِیهِ صُرُومُ الْعِشَارِ وَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ- فَتَرْهَقُ کُلَّ مُهْجَهٍ وَ تَبْکَمُ کُلَّ لَهْجَهٍ- وَ تَذِلُّ الشَّمُّ الشَّوَامِخُ وَ الصُّمُّ الرَّوَاسِخُ- فَیَصِیرُ صَلْدُهَا سَرَاباً

رَفْرَقاً وَ مَعْهَدُهَا قَاعاً سَمْلَقاً- فَلاَ شَفِيعٌ يَشْفَعُ وَ لاَ حَمِيمٌ يَنْفَعُ وَ لاَ مَعْذِرَهٌ تَدْفَعُ

لغات

مقله العين:پیه چشم طامسه:به معنای دارسه،یعنی:از میان رفته حباء:بخشش معقل:پناهگاه عشار:ماده شتران آبستن ده ماهه قاع:خالی معهدها:قسمتهایی از آن که مسکون است همهمه:آهسته و به گونه ای که دیگری نشنود با خویش سخن گفتن ذرء:آفرید صروم:جمع صرم و صرمه،رمه ای از شتر حدود سی نفر شمّ الشوامخ:کوههای بلند سملق:زمین صاف و هموار

ترجمه

«ستایش ویژه خداوندی است که آثار قدرت و شکوه کبریائی خویش را آن چنان آشکار ساخته که دیده ها را از مشاهده شگفتیهای قدرتش در حیرت فرو برده،و اندیشه هایی را که در انسان خطور می کند از شناخت حقیقت صفات او باز داشته است.

گواهی می دهم که هیچ معبودی جز او نیست و این گواهی از روی ایمان و یقین و اخلاص و اعتراف است و گواهی می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستاده اوست،او را در هنگامی فرستاد که نشانه های هدایت کهنه گشته و راههای دین از میان رفته بود،او حقّ را آشکار ساخت و خلایق را اندرز داد،و به سوی راستی و درستی راهنمایی کرد،و به میانه روی دستور داد،درود خداوند بر او و خاندانش باد.

ای بندگان خدا !بدانید خداوند شما را بیهوده نیافریده،و سر خود رها نکرده است،مقدار نعمتهایی را که بر شما ارزانی داشته می داند،و بخششهایی را که به شما فرموده بر شمرده است،بنا بر این از او پیروزی و رستگاری بخواهید،و درخواست خود را به او عرضه دارید،و از او طلب بخشش و احسان کنید،زیرا میان شما و او حجابی نیست و بر روی شما دری بسته نشده است،او در هر جا و در هر آن و زمان حضور دارد،و با هر انسی و

حنّی همراه است،عطا به ثروتش زیانی وارد نمی کند،و بخشش از دارایی او نمی کاهد،و درخواست کنندگان نعمتهایش را تمام نمی کنند،و عطا یافتگان خزاین او را به پایان نمی رسانند،و توجّه به کسی او را از توجّه به دیگری باز نمی دارد،و آوازی او را از شنیدن آواز دیگر مشغول نمی رساند،و بخشش نعمتی وی را از گرفتن نعمتی دیگر مانع نمی شود،و خشم،او را از رحمت باز نمی دارد،و رحمت او را از عذاب غافل نمی گرداند،پنهان بودنش(از دیده ها) آشکار بودنش را(به سبب ظهور آثار)مانع نیست،هم نزدیک است و هم دور،هم بالاست و هم پایین،در عین این که آشکار است پنهان است،و در عین این که پنهان است آشکار است،جزا می دهد و جزا داده نمی شود، آفریدگان را به وسیله تفکّر و اندیشه نیافریده،و درمانده نشده تا از آنها طلب یاری کند.

ای بندگان خدا!شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کنم،زیرا تقوا زمام انسان،و قوام سعادت اوست،پس به رشته های محکم آن چنگ زنید و به حقایق آن تمسّک جویید،تا شما را به سر منزل رفاه و آسایش و جایگاههای پر وسعت و فراخ و دژهای ایمنی و سراهای عزّت و ارجمندی برساند،در روزی که چشمها یکسره خیره می شود،و همه جا را تاریکی فرا می گیرد،و رمه های شتران آبستن ده ماهه(بهترین مال و منال)فراموش می گردد،و در صور دمیده می شود،در این هنگام هر جانی از کالبد خود بیرون می رود،و هر زبانی لال می گردد و کوههای سر برافراشته پست و سنگهای محکم خرد و نرم می شود،زمینهای سخت همچون سرابی لرزان،و جاهای مسکون صاف و هموار و بی نام و نشان می گردد،پس نه شفیعی وجود دارد که شفاعت کند،و نه خویشی هست که سختی را دور گرداند،و نه پوزش سود می بخشد .»

شرح

امام(علیه السلام)به مناسبت آثاری که خداوند از قدرت و سلطنت خود ظاهر فرموده، و آنچه را از ملکوت آسمانها و زمین به ما نشان داده،و نظام اکملی که در عوالم وجود برقرار کرده او را سپاس گفته است،آثار قدرت و نظام اکملی که چشم خرد

و بینش از مشاهده کیفیّت آن حیران و قرین شگفتی است،بلکه هر ذرّه ای را که آفریده مایه همین حیرت و اعجاب است،واژه مقل (چشمها)استعاره برای مشاهده شکوه و جلال کبریایی باری تعالی و استعاره مناسبی است،زیرا عظمت و قدرت و کبریایی او مقتضی صدور آثار بزرگ و شگفت انگیزی است که دیده دلها از مشاهده آنها دچار حیرت است،و این که اندیشه ها و آنچه را در دلها خطور می کند از شناخت حقیقت او باز داشته برای این است که وجود باری تعالی کمال مطلق است و این صفت مستلزم عجز اوهام بشری از ادراک حقیقت اوست،منظور از هماهم النّفوس افکاری است که به دل خطور می کند و انسان در باره آنها می اندیشد،و در پیرامون این موضوع پیش از این مکرّر سخن رانده ایم ،پس از این امام(علیه السلام)به کلمه توحید شهادت می دهد،و آن را با چهار صفت همراه می کند:

1-این که گواهی او مقرون به ایمان است،یعنی اقراری است که با اعتقاد قلبی مطابق است.

2-شهادت مذکور از روی ایقان است،یعنی اعتقادی است بر پایه یقین به این شرح که جز او خدایی نیست و هر اعتقادی جز این درست نیست.

3-این گواهی از روی اخلاص است،یعنی این اعتقاد را از هر چه جز اوست خالص کرده است و با او چیزی را موجود و معتبر نمی بیند.

4-این گواهی با اذعان توأم است،و اذعان ثمره اخلاص و نتیجه حصول کمال آن است،و تفاوت درجات اذعان بستگی به مراتب اخلاص دارد،و طاعتها و عبادتهای دیگر نیز که از شرایط و لوازم کلمه توحید است به آن باز می گردد .

پس از این کلمه دیگر شهادت را که گواهی دادن به رسالت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است بازگو و برای اشاره به مراتب فضیلت ان بزرگوار،اوضاع جهان را در هنگام بعثت آن حضرت،و زشتیها و ناروواییهایی را که در آن موقع حاکم بوده بیان می کند،واژه أعلام الهدی (نشانه های هدایت)را برای پیشوایان دین که

رهنمایان راه خدایند استعاره آورده،همچنین واژه مناهج را برای قوانین شرع که جزئیّات احکام را در بر دارند،و لفظ دروس و طموس را برای نابودی این آیینهای الهی پیش از بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)استعاره فرموده است،واو،در جمله و أعلام الهدی دارسه برای حال است،معنای فصدع بالحقّ این است که آنچه را بدان مأمور شده بود تبلیغ و حقّ را در برابر باطل آشکار فرمود،و برای این که مردم را از گمراهی و سرگردانی به راه خدا باز گرداند به اندرز و ارشاد آنها پرداخت،و با سیره و روش خود آنان را به طریقه رشد و صواب هدایت کرد و به پیروی از شیوه عدالت و استقامت در راه راست دستور داد .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به گونه ای فشرده به شنوندگان گوشزد می کند که آفرینش آنها بیهوده و بدون هدف و مقصود نیست و خداوند آنها را مانند چهار پایان مهمل و سر خود رها نکرده و از آنچه در باره آنها اراده فرموده دست باز نداشته است،سپس برای این که آنان را به شکر نعمتهای الهی وادار و ترغیب کند،تذکار می دهد که خداوند نعمتهایی را که به شما ارزانی داشته می داند،و به چگونگی و اندازه و شماره آنها آگاه است،از این رو پس از این سخن فرموده است: فاستفتحوه یعنی از او بخواهید درهای برکت و نصرت خود را به روی شما بگشاید، و استنجحوه یعنی برآوردن حاجتها و نیازهای خود را از او بخواهید، و اطلبوا إلیه یعنی از پیشگاه او درخواست کنید که شما را به راه راست و آنچه موجب خشنودی اوست هدایت فرماید، و استمنحوه و کمالات لازمه انسانی را به شما ارزانی بدارد،و حصول اینها از طریق شکر گزاری و انجام دادن عبادات که به انسان آمادگی می دهد تا مشمول رحمت پروردگار گردد میّسر است.

فرموده است: فما قطعکم عنه حجاب...تا إنس و جان .

این گفتار در بیان مرتبه کمال و عظمت پروردگار،و تنزیه او از صفات آفریدگان است،و ذکر این که او به بندگانش نزدیک است،تا مردم آنچه می خواهند از او طلب کنند،و به او تقرّب جویند،و از او پیروزی و رستگاری

بخواهند،و از او عطا و بخشش و روا شدن آروزهای خود را درخواست کنند،و چون حقّ تعالی منزّه از جا و مکان است میان او و بندگانش حجاب و درگاهی نیست و در همه جا حاضر و ناظر است یعنی با علم خود بر همه چیز احاطه دارد زیرا او از تحیّز و جا گرفتن در جایی مبرّاست،همچنین او در همه اوقات و تمام زمانها حضور دارد،برای این که وجود زمان به وجود او پایدار،و در کنار هستی لا یزال او روان و برقرار است نه این که زمان برای او ظرفیّت داشته باشد،یعنی او منزّه است،مشمول زمان که به اندازه مراتب معلولات از وجود او متأخّر است قرار گیرد،و مع کلّ إنس و جانّ یعنی با علم خود به همه انسیان و جنّیان احاطه دارد چنان که فرموده است: «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ» یعنی هر کجا باشید او با شماست .

فرموده است: لا یثلمه العطاء...تا نائل .

معنای استقصای نائل این است که عطا گیرنده،جود و بخشش خداوند را به حدّ نهایت آن برساند،و این موضوع چنان که فرموده است محال است،و برهان آنچه در این باره فرموده این است که خلل و نقصان و پایان گرفتن و به نهایت رسیدن آنچه در مقدور است مستلزم محدودیّت و نیاز است،که این دو از صفات ممکنات می باشد و خداوند واجب الوجود است و هیچ یک از شئون او ممکن الوجود نیست.و چون هر چه در معرض این احوال قرار گیرد در زمره ممکنات است،بنا بر این واجب الوجود از این احوال منزّه می باشد ،همچنین برهان گفتار آن حضرت که فرموده است: لا یلویه شخص عن شخص یعنی:کسی نمی تواند او را از دیگری روگردان کند،تا ...و لا تولهه عن عقاب این است که روگرداندن و سرگرم شدن مستلزم غفلت از چیزی،و پرداختن به چیزی دیگری است که پیش از این از آن غافل بوده است،همچنین اگر دادن نعمتی مانع از باز گرفتن نعمتی دیگر شود،و خشم و غضب،بذل لطف و رحمت را جلوگیر باشد مستلزم این است که قدرت او محدود و ناچیز بوده و تعلّق به منشأئی جسمانی داشته باشد،که

این نیز مستلزم نقصان که لازمه اش احتیاج و امکان است خواهد بود و خداوند متعال از نیاز و امکان منزّه می باشد،و نیز بذل رحمت،او را از عقاب و کیفر باز نمی دارد،زیرا ترحّم مستلزم رقّت طبع و نرمدلی ناشی از عوارض جسمی است و ذات مقدّس باری تعالی از اینها منزّه است.

فرموده است: و لا یجنّه البطون عن الظّهور .

این گفتار محتمل دو گونه تفسیر است،نخست این که خفای او از خردها که نمی توانند چگونگی ذات مقدّس او را ادراک کنند و ناپیدایی او در برابر چشمها که نمی توانند او را ببینند،ظهور او را در برابر دیده دلها و پیدایی او را در چهره آثار قدرت و ملکوت عزّت مانع نیست،دوّم این که خداوند منزّه از مکان است و در جایی قرار ندارد تا در آن جا مخفی بوده و بر اشیا ظهور نداشته و ناپیدا باشد،مراد از جمله و لا یقطعه الظّهور عن البطون این است که ظهور یا آگاهی او به همه امور عوالم وجود مانع آن نیست که نادیده و ناپیدا بوده و خردها نتوانند او را ادراک کنند،و یا چگونگی علم او را به نهان امور و حقایق اشیا بدانند .

فرموده است: قرب ،یعنی با علم و قدرت خود به همه اشیا نزدیک است همچون نزدیکی علّت به معلول خود فنأی یعنی:دور است از این که عقول و حواسّ او را ادراک کنند.

فرموده است: و علا فدنا ،بلندی و برتری حقّ تعالی در قیاس وی با آثار و مخلوقات او مانند برتری علّت بر معلول است،و مقصود از دنوّ نزدیکی او با همه شرف و برتری به آفریدگان است.

فرموده است: و ظهر فبطن و بطن فعلن ،این تأکیدی است بر آنچه پیش از این فرموده است،و ما سابقا بطور مکرّر در این باره توضیح داده ایم .

فرموده است: لم یذرء الخلق باحتیال...تا لکلال .

این گفتار در تنزیه حقّ تعالی است که آثار خود را با به کار گرفتن وسایل و اسباب و چاره اندیشی و غور و بررسی پدید نیاورده و هیچ گاه به سبب خستگی و

درماندگی از غیر خود یاری و مدد نجسته است،زیرا استعانت از غیر،نشانه محدود بودن توانایی و مستلزم جسمیّت است .

امام(علیه السلام)پس از آن که خداوند را از آنچه سزاوار او نیست تنزیه،و به آنچه شایسته اوست توصیف می کند به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کند و به بیان فضیلتها و آثار نیکوی آن می پردازد،واژه زمام را برای تقوا استعاره فرموده است.

زیرا پرهیزگاری مانند زمامی که بر ناقه است انسان را به راه حقّ می کشاند و او را از گرایش به سوی باطل باز می دارد،و مراد از این که تقوا قوام است این است که بنده را سالک راه خدا می گرداند و او را در این راه مقیم و پایبند می سازد،و در این جا قوام که مصدر است جانشین مقیم که اسم فاعل است شده است .

فرموده است: فتمسّکوا بوثائقها .

یعنی به رشته های محکم آن چنگ زنید،و اینها همان عبادتهایی است که از اجزای تقوا به شمار است و تمسّک به آنها عبارت از مداومت و مواظبت بر این اعمال است،معنای و اعتصموا بحقائقها این است که این عبادتها را برای خداوند.

خالص گردانید و از شایبه ریا و نفاق پاکیزه سازید،زیرا خلوص در عبادت تنها طریقه رستگاری و راه رهایی از عذاب الهی است.

فرموده است: تؤل بکم .

فعل تؤل مجزوم است زیرا در جواب فعل تمسّکوا و اعتصموا آمده است،منظور از أکنان الدّعه جاهایی است که از آلام حسّی و عقلی خالی و بر کنار باشد و این محلّها همان غرفه های بهشت و منازل آن است و مراد از أوطان السّعه نیز همینهاست،زیرا با در نظر گرفتن تنگنای قفس تن،و خانه های تنگ آتشین، غرفه های بهشت منزلگاههایی پر وسعت و فراخ،و پناهگاههایی امن و استوار از عذاب،و سراهای آبرو و عزّت در جوار رحمت پروردگار است.

فرموده است: فی یوم .

جار و مجرور مذکور متعلّق به تؤل می باشد،و منظور از آن روز رستاخیز

ص:789

است ،صفاتی را که آن حضرت برای این روز بیان کرده همانهایی است که خداوند در قرآن کریم ذکر،و فرموده است: «إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ» (1)و «وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ» (2)و «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ» (3)و «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً فَیَذَرُها» (4)و «فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ» (5)و «فَیَوْمَئِذٍ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ» (6)اینها برخی از احوال هولناک روز قیامت محسوس است،امّا در باره قیامت معقول گروهی از سالکان گفته اند:هنگامی که انسان را مرگ فرا می رسد دیده دل را به سوی آنچه از اوضاع و احوال آخرت برای او منکشف می شود باز و خیره می کند، در این موقع همه جای دنیا در نظر او تاریک،و آنچه را پیش از این می دیده از چشم او ناپدید می گردد،و مال و منال یا شتران آبستن ده ماهه اش فراموش می شود،در این هنگام که منادی مرگ او را به سوی دیار آخرت می خواند جان از تنش بیرون می رود،و این دعوت را اجابت می گوید،و پس از این زبانش از کار می افتد،و به سبب مشاهده جمال عظمت حقّ و جلال کبریایی او،کوههای استوار سر بر افراشته در نظرش پست،و در برابر ملکوت قدرت او آن چنان نابرابر و ناچیز می گردد که گویا همه آن کوههای بلند و با عظمت از میان رفته و ناپدید

1- سوره ابراهیم(14)آیه(42) [1]یعنی:آنان را برای روزی که چشمها(از ترس و وحشت)از حرکت باز می ایستد به تأخیر انداخته است.
2- سوره تکویر(81)آیه(4) [2]یعنی:و هنگامی که شتران آبستن ده ماهه را به کلّی رها کنند.
3- سوره زمر(39)آیه(68) [3]یعنی:و در صور دمیده می شود پس همگی کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند.
4- سوره طه(20)آیه(105) [4]یعنی:و از تو در باره کوهها می پرسند بگو پروردگارم آنها را(متلاشی کرده)بر باد می دهد،و زمین را رها می کند...
5- سوره شعراء(26)آیه(100) [5]یعنی:هیچ شفاعت کنندگانی برای ما نیست،و نه دوست با محبّتی.
6- سوره روم(30)آیه(57) [6]یعنی:در آن روز پوزشخواهی ستمگران سودی به آنان نمی رساند.

شده،و به صورت سرابی که می درخشد و حقیقتی ندارد در آمده اند،همچنین به سبب توجّه به عالم ملکوت نظرش از جهان اجسام و جسمانیّات بریده می شود و آنچه را از این معموره به خاطر داشته به فرمان الهی و قهر و قدرت او همچون بیابانی صاف و هموار گشته است،در این موقع است که دست انسان از رسیدن به شفیعی که از او شفاعت کند،و دوستی که به دفاع از او پردازد کوتاه است،و هیچ عذری هم سودمند و پذیرفته نیست،و توفیق از خداوند است.

ص:791

187-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

بَعَثَهُ حِينَ لاَ عَلَمٌ قَائِمٌ- وَ لاَ مَنَارٌ سَاطِعٌ وَ لاَ مَنْهَجٌ وَاضِحٌ- أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ- وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ- وَ مَحَلَّةُ تَنْغِيصٍ سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ وَ قَاطِنُهَا بَائِنٌ- تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مَيَدَانَ السَّفِينَهِ- تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ فِی لُجَجِ الْبِحَارِ- فَمِنْهُمُ الْغَرِقُ الْوَبِقُ وَ مِنْهُمُ النَّاجِی عَلَی بُطُونِ الْأَمْوَاجِ- تَحْفِزُهُ الرِّيَاحُ بِأَذْيَالِهَا وَ تَحْمِلُهُ عَلَی أَهْوَالِهَا- فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرَكٍ وَ مَا نَجَا مِنْهَا فَإِلَی مَهْلَكٍ عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْلَمُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَهٌ- وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَهٌ وَ الْأَعْضَاءُ لَدْنَهٌ- وَ الْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ- قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ- فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَ لاَ تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ

لغات

ساطع:بلند لدن:نرم وبق:نابود إرهاق:پیوستن

ترجمه

«خداوند هنگامی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به رسالت برانگیخت که نه نشانه ای (از دین)بر پا و نه چراغ هدایتی فروزان،و نه راه روشنی نمایان بود.

ای بندگان خدا!شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کنم،و از دنیا بر حذر می دارم،زیرا دنیا گذرگاه،و محلّ تلخکامی و ناگواری است،ساکن آن کوچ می کند و مقیمش از آن جدا می شود،دنیا به کشتی می ماند که

در کشاکش امواج دریا وزش تند بادهای بنیان کن آن را به لرزش و جنبش در آورد،گروهی از سرنشینان آن غرق و نابود شوند و دسته ای که جان به در برده اند در میان امواج دریا گرفتار باشند،و باد آنان را به این سو و آن سو برد، و دچار بیم و هراس سازد،پس از آن که غرق شده دیگر به دست نمی آید،و آن که جان بدر برده نیز در شرف نابودی است.

ای بندگان خدا !اکنون که زبانها آزاد،و بدنها سالم،و اعضا کارگزار، و جای آمد و شد باز و میدان فرصت فراخ است کار کنید،پیش از آن که فرصت از دست رود و مرگ فرا رسد و آن را در برابر خود بینید بی آن که انتظار ورود او را داشته باشید !»

شرح

روشن است که منظور امام(علیه السلام)از یادآوری اوضاع جهان مقارن بعثت،بیان برتری و بلندی مقام پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است.

فرموده است: حیث لا علم قائم .

واژه علم و منار را برای رهنمایان راه خدا و داعیان به سوی او استعاره فرموده است،و منظور از عدم بر پایی علم حقّ و روشن نبودن چراغ هدایت،فقدان اینان در دوران فترت و زمان جاهلیّت است.

فرموده است: و لا منهج واضح .

یعنی هیچ آیین درست و راه صحیحی که به سوی خدا رهنمون شود،و از شایبه اباطیل خالی و شایسته پیروی باشد در آن زمان وجود نداشت .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا سفارش می کند،و مردم را از دنیا بر حذر می دارد،و برای این که نفرت مردم را نسبت به آن برانگیزد به ذکر معایب آن می پردازد،این که فرموده است: فإنّها دار شخوص (سرای کوچ کردن)است،زیرا انتقال از آن ضروری و اجتناب ناپذیر است و محلّه تنغیص برای این که خوشیهای آن با رنجها و بیماریها آمیخته است بلکه چنان که گفته شده لذّت در دنیا همان خلاصی از رنج است.

فرموده است: ساکنها ظاعن و قاطنها بائن به منزله تفسیری برای جمله دار شخوص می باشد.

فرموده است: تمید بأهلها...تا إلی مهلک .

امیر مؤمنان(علیه السلام)دنیا و احوال مردمش را در آن،به کشتی در هنگام وزیدن بادهای سخت،و رویدادها و دگرگونیهای دنیا را به لرزش و جنبش آن تشبیه کرده،و ابتلای به بیماریها و بروز رخدادهایی که انسان را در آستانه نابودی قرار می دهد به احوالی که کشتی به هنگام وزش بادهای سخت در میان تلاطم امواج دریا پیدا می کند همانند کرده،و سرنگونی و پراکندگی مردم را به هنگام بروز برخی رویدادها به احوال سرنشینان این کشتی که گرفتار طوفان باد و تلاطم امواج دریا گردیده اند شبیه دانسته که برخی از آنها غرق و نابود می شوند، و دسته ای رهایی می یابند،و مثل کسی را که از غرق شدن رهایی یافته مثل کسی شمرده که از ابتلای به بیماری بهبودی یافته و بدین سبب مرگ او تا دچار شدن به بیماری دیگر به تأخیر افتاده و در این میان باید سختیها و رنجهای زندگی را تحمّل کند تا بالاخره مرگ او فرا رسد چنان که آن کس که از غرق شدن جان به در برده است امواج دریا و طوفان باد او را به هر سو می رانند و دچار هول و هراس و سختی و رنج می سازند،و پس از رهایی از همه اینها باز هم او از مرگ گزیری ندارد و باید در موقعی مرگ او فرا رسد و به مرضی نابود گردد.منظور از مهلک که به معنای محلّ هلاکت است مرضی است که انسان در آن جان خود را از دست می دهد .

پس از این امام(علیه السلام)به سعی در عمل و کوشش در کار آخرت دستور می دهد، و شرایط و احوالی را که اکنون برای این مقصود فراهم است یادآوری می کند تا فرصت را غنیمت شمارند و از آن بهره برداری کنند،این شرایط و احوال،داشتن زبان سالم و گویاست که می تواند با آن ذکر خدا را به جا آورد،و أمر به معروف و نهی از منکر کند و دیگر تکالیفی را که متوجّه این عضو است به انجام رساند، همچنین دارا بودن صحّت بدن و کارآیی اعضا و جوارح است که پیش از آن که بر

اثر بیماری و آسیب از کار بیفتند انسان را در به جا آوردن طاعت و عبادت کمک و همراهی می کنند،مراد از و المنقلب فسیح گشادگی میدان عمل،و کنایه از زمان تندرستی و جوانی است،و جمله و المجال عریض نیز مفهومی نزدیک به همین معنا دارد،ذکر فرا رسیدن اجل و در آمدن مرگ برای بیم دادن و کشانیدن آنها به سعی در عمل برای آخرت است.

سپس به شنوندگان گوشزد می کند که فرا رسیدن مرگ را پیش از آن که بر شما فرود آید محقّق بشمارید،یعنی به یاد آن باشید و در دل خود آن را ثابت و پا بر جا بدارید و فرض کنید که همین حالا واقع شده است،زیرا در این صورت انسان بیشتر به عمل وادار و برانگیخته می شود،از این رو پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:نابود کننده خوشیها را زیاد یاد کنید (1).و بدین سبب امام(علیه السلام)نهی کرده است از این که ورود مرگ را در آینده انتظار داشته باشند،زیرا چنین انتظاری این توهّم را در انسان پدید می آورد که مرگ از او دور است و با آن فاصله دارد،در نتیجه برای تلاش در عمل و کوشش در کار آخرت سست و بی اعتنا می گردد.و توفیق از خداوند است.

ص:795

1- أکثروا من ذکرها دم اللّذّات.

188-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ؟مُحَمَّدٍ ص؟- أَنِّی لَمْ أَرُدَّ عَلَی اللَّهِ وَ لاَ عَلَی رَسُولِهِ سَاعَةَ قَطُّ- وَ لَقَدْ وَاسَیْتُهُ بِنَفْسِی فِی الْمَوَاطِنِ- الَّتِی تَنْکُصُ فِیهَا الْأَبْطَالُ- وَ تَتَأَخَّرُ فِیهَا الْأَقْدَامُ نَجْدَةً أَکْرَمَنِی اللَّهُ بِهَا- وَ لَقَدْ قُبِضَ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَی صَدْرِی- وَ لَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِی کَفِّی فَأَمْرَرْتُهَا عَلَی وَجْهِی- وَ لَقَدْ وُلِّیتُ غُسْلَهُ ص وَ الْمَلاَئِکَهُ أَعْوَانِی- فَضَجَّتِ الدَّارُ وَ الْأَفْنِیَهُ- مَلَأٌ یَهْبِطُ وَ مَلَأٌ یَعْرُجُ- وَ مَا فَارَقَتْ سَمْعِی هَیْنَمَهٌ مِنْهُمْ- یُصَلُّونَ عَلَیْهِ حَتَّی وَارَیْنَاهُ فِی ضَرِیحِهِ- فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّی حَیّاً وَ مَیِّتاً- فَانْفُذُوا عَلَی بَصَائِرِکُمْ- وَ لْتَصْدُقْ نِیَّاتُکُمْ فِی جِهَادِ عَدُوِّکُمْ- فَوَ «الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ» إِنِّی لَعَلَی جَادَّهِ الْحَقِّ- وَ إِنَّهُمْ لَعَلَی مَزَلَّهِ الْبَاطِلِ- أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِی وَ لَکُمْ

لغت

هینمه:آواز آهسته ای که شنیده می شود لیکن فهمیده نمی شود.

ترجمه

«از اصحاب محمّد(صلی الله علیه و آله)آنانی که نگهبانان اسرار اویند می دانند که من هرگز لحظه ای از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی نکرده ام،بلکه در موقعیّتهایی که دلیران در آن پشت می کنند و گامها در آن واپس می رود با او مواسات کردم،و این به سبب شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هنگامی که قبض روح شد سرش بر سینه من بود،

جانش بر روی دستم جریان یافت و آن را بر چهره کشیدم،من غسل او را که درود خداوند بر وی و خاندانش باد متّصدی بودم،و فرشتگان مرا یاری می کردند،در این حال خانه و اطراف آن به ناله و شیون در آمده بودند،گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و دسته ای بالا می رفتند و گوش من از آوای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می گزاردند جدا نمی شد،تا آن گاه که او را در آرامگاهش به خاک سپردیم.

بنا بر این چه کسی به او در حال زندگی و مرگ از من سزاوارتر است؟ پس با بینش و اعتقاد خود به جنگ بشتابید و یقین شما در نبرد با دشمن خویش درست،و خالی از هر شکّ و شبهه باشد،سوگند به آن که جز او خدایی نیست من بر طریق حقّ هستم،و آنان بر لغزشگاه باطل قرار دارند، می گویم آنچه را می شنوید،و برای خود و شما از خداوند درخواست آمرزش می کنم .»

شرح

خلاصه خطبه مذکور این است که امیر مؤمنان(علیه السلام)به منظور این که شنوندگان را نسبت به اوامری که صادر می کند مطیع و فرمانبردار سازد،مراتب شرف و برتری خود را به شرح زیر گوشزد می کند:

1-او هرگز و در هیچ لحظه ای از آنچه خداوند و پیامبرش دستور داده سرپیچی و نافرمانی نکرده است،و در این باره به دانش اصحابی که نگهبانان دینند استشهاد فرموده است،منظور از عبارت المستحفظون من الصّحابه اصحاب دانشمند و دینداری است که محافظت کتاب خدا و دین از آنان خواسته شده یعنی به نگهبانی آنها گمارده گردیده اند و اسرار قرآن و سنّت به آنها سپرده شده است.

برخی از شارحان گفته اند این گفتار امام(علیه السلام)به آنچه بعضی از اصحاب در قبال پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مرتکب شده و در جاهایی نسبت به آن حضرت زبان درازی کرده و لب به اعتراض گشوده اند اشاره دارد،چنان که نقل شده در رویداد

حدیبیّه هنگامی که پیمان صلح نوشته می شد عمر مخالفت کرد و به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرضه داشت آیا ما بر حقّ نیستیم؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آری بر حقّیم، عرض کرد:آیا آنها دروغگو نیستند؟ فرمود:بلی.عرض کرد:چگونه است که ما را در دین خود دچار شکّ و تردید می سازی؟پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:من به آنچه فرمان داده می شوم عمل می کنم،عمر برخاست و به برخی از صحابه گفت:آیا خداوند وعده دخول مکّه را به ما نداده بود،در حالی که اینک از آن محروم شده و با شکّ و شبهه در دین خود به دیار خویش باز می گردیم،به خدا سوگند اگر یارانی می داشتم هرگز دستخوش شکّ و شبهه نمی شدم،ابو بکر به او گفت:وای بر تو از گفتار و رفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیروی کن،به پروردگار سوگند او پیامبر خداست،و خداوند او را ضایع نمی گرداند،سپس به او گفت:آیا پیامبر خدا به تو گفت امسال داخل مکّه خواهد شد،عمر گفت نه،ابو بکر گفت:پس در آینده به مکّه وارد خواهد گردید،از این رو در هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)مکّه را فتح کرد،و کلیدهای خانه به آن حضرت تقدیم شد عمر را فرا خواند و فرمود:این است آن وعده ای که به شما داده شده بود.

2-دیگر مواسات آن حضرت با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در فدا کردن جان خویش است،و این منقبتی است که اختصاص به آن حضرت دارد،و در موارد متعدّد اتّفاق افتاده،که از آن جمله در جنگ احد است و این هنگامی بود که اطرافیان پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن حضرت را رها کرده و فرار اختیار کرده بودند،و علی(علیه السلام)همچنان در کنار پیامبر(صلی الله علیه و آله)ایستاده و پایداری می کرد.

مورّخان نقل کرده اند در جنگ احد هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مجروح شده و از آن حضرت رمقی بیش باقی نمانده،و مردم فریاد می زدند محمّد(صلی الله علیه و آله) کشته شده است،دسته ای از سپاه مشرکان مشاهده کردند آن حضرت در حالی که زنده است در میان کشتگان افتاده است از این رو آهنگ او کردند،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:اینها را از من درو کن،علی(علیه السلام)حمله کرد،و آنها را فراری داد و

فرمانده آنها را کشت،سپس گروهی دیگر از لشکریان دشمن یورش آوردند،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)دوباره همان را به علی(علیه السلام)فرمود،و او به آنان هجوم برد و سر دسته آنها را کشت،برای بار سوّم دسته دیگری قصد آن حضرت کردند که به همان نحو به وسیله علی(علیه السلام)سرکوب و فراری شدند،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این باره می فرمود:جبرئیل(علیه السلام)در همین موقع به من گفت:ای محمّد این است مواسات و یاری،به او گفتم،چه مانعی دارد او از من است و من از اویم،جبرئیل گفت:و من از هر دو شمایم.

و نیز محدّثان روایت کرده اند که در این روز مسلمانان شنیدند هاتفی از جانب آسمان ندا می دهد:لا سیف إلاّ ذو الفقار و لا فتی إلاّ علیّ(هیچ شمشیری مانند ذو الفقار،و هیچ جوانمردی مانند علی نیست)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آیا می شنوید؟این آواز جبرئیل است.

همچنین در جنگ حنین پس از این که مسلمانان پشت کرده پا به فرار گذاشتند تنها علی(علیه السلام)با چند تن از بنی هاشم در کنار پیامبر(صلی الله علیه و آله)باقی و پا بر جا ماندند و به حمایت و دفاع از آن حضرت پرداختند،و علی(علیه السلام)گروهی از(هواذن) را در پیش روی پیامبر(صلی الله علیه و آله)به قتل رسانید تا این که انصار باز گشتند و افراد هواذن شکست خوردند و اموال آنها به غنیمت مسلمانان در آمد،همچنین داستان دلاوریهای آن حضرت در نبرد خیبر مشهور است،و منظور از این که فرموده است و لقد واسیته...تا الأقدام اشاره به همین موارد است.

فرموده است: نجده أکرمنی اللّه بها ،نجدت از صفات فاضله ای است که از فروع ملکه شجاعت است و گاهی هم از آن به شجاعت تعبیر می شود .

3-در هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دعوت حقّ را لبیک گفت علیّ(علیه السلام)کارهای مربوط به آن حضرت را سرپرستی کرد،و اموری را که تنها به او اختصاص دارد در حال رحلت پیامبر بر عهده داشت،و سر مبارک آن حضرت بر سینه او بود،گفته شده مراد این است که در آن هنگام سر آن بزرگوار بر روی زانوهای علیّ(علیه السلام)بود،و

در این صورت موقع خم شدن،سرش بر سینه او قرار می گرفت،و ظاهرا منظور این است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در موقع شدّت مرض،تکیه اش بر او بود،در مورد این که جان مقدّس پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از مفارقت از تن،در کف او جاری گشت و آن را بر رخسار خود کشید،مراد از جان یا نفس خون آن حضرت است،زیرا نقل شده که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در هنگام وفات،اندکی خون قی کرد،و علیّ(علیه السلام)آن را بر چهره خود کشید،و این عمل منافاتی با نجاست خون ندارد،زیرا رواست که خون رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)از عموم این حکم خارج باشد،چنان که روایت شده است ابا طیّبه حجّام هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)را حجامت کرد خون آن حضرت را آشامید،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:از این پس شکمت دردمند نخواهد شد.

همچنین علیّ(علیه السلام)به کمک فرشتگان عهده دار غسل جسد مقدّس پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود،او بدن مطهّر را می شست و فضل بن عبّاس آب می ریخت،نقل شده است در آن هنگام که فضل بر روی جسد آب می ریخت،علی(علیه السلام)چشمان او را با پارچه ای بسته بود،از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت شده که به علی(علیه السلام)فرموده است:«هیچ کس جز تو بر عورت من نظر نمی کند مگر این که کور می شود»و از علیّ(علیه السلام)نقل کرده اند که فرموده است:عضوی از بدن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را برنگردانیدم مگر این که خود برگردانیده می شد و من در آن احساس سنگینی نمی کردم و گویی کسی مرا در این کار یاری می کرد،و اینها جز فرشتگان نبودند،واژه های حیّا و میّتا بنا بر این که حال از ضمیر مجرور به،در جمله فمن ذا أحقّ به می باشند منصوبند.

امّا در مورد این که چگونه جسد پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)به خاک سپرده شود و آیا برای آن حضرت لحد حفر،و یا به رسم مردم مکّه قبر کنده شود؟میان اصحاب اختلاف شد،عبّاس بن عبد المطلّب عبیده بن جرّاح را که به رسم مردمان مکّه گور حفر می کرد و ابی طلحه انصاری را که بر طبق عادت مردم مدینه لحد می کند احضار کرد،و در این موقع گفت:خداوندا!آنچه را می خواهی برای پیامبرت برگزین،و چون در این هنگام ابو طلحه وارد گردید لحد برای آن حضرت کنده شد

همچنین در باره این که چه کسی وارد قبر شود،تا جسد مقدّس پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در لحد گذارد اختلاف شد،علی(علیه السلام)فرمود:جز من و عبّاس کسی درون قبر نشود،و پس از آن اجازه داد فضل بن عبّاس و اسامه بن زید نیز به قبر در آیند،در این میان ناله انصار بلند شد و خواستند از آنان نیز یک تن به قبر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در آید،از این رو أوس بن خولی که از مجاهدین بدر بود نیز وارد قبر شد،توضیح داده می شود واژه ضریح که در خطبه آمده گاهی بر مطلق قبر اطلاق می شود،و در این صورت هم لحد و هم غیر آن را شامل می گردد.

امّا در باره این که خانه و اطراف آن همصدا با فرشتگان به شیون در آمده و گروهی از فرشتگان فرود می آمدند،و دسته ای دیگر به آسمان بالا می رفتند،و تا آن گاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به خاک سپرده شد صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می گزاردند از گوش علی(علیه السلام)قطع نشده است،ما در بخشهای نخستین کتاب شرح داده ایم که چگونه بشر آواز فرشتگان را می شنود،همچنین روشن کرده ایم که نماز فرشتگان به این برگشت دارد که واسطه افاضه رحمت پروردگار بر بندگان می شوند،و نیز معنای بالا رفتن و پایین آمدن آنان را توضیح داده ایم.

باید دانست گفتار امام(علیه السلام)را تا آن جا که ممکن است بر ظاهر آن حمل کردن اولی و سزاوارتر است از این که با زحمت به تأویل آن پرداخته شود.

در هر حال ذکر این فضیلتها در این جا به منزله صغرای قیاس ضمیر از شکل اوّل است که به وسیله آن استدلال فرموده است به این که کسی نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)از او شایسته تر نیست،و تقدیر کبرا این است که هر کس در ارتباط با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)این چنین باشد سزاوارتر به اوست،و در نتیجه آشکار می شود که هیچ کس از او نسبت به رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)احقّ و شایسته تر نیست،و منظور از این حقانیّت،سزاوارتر بودن او از نظر منزلت و داشتن مناسبت با پیامبر(صلی الله علیه و آله)است، برای این که در حیات آن بزرگوار،او برادر و وزیرش بود،و پس از مرگ نیز او وصیّ و جانشینش می باشد،بنا بر این منظور آن حضرت این نیست که ذاتا و شخصا از

دیگران سزاوارتر است،بلکه مراد،احقّ و شایسته تر بودن او از نظر نسبت با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و احراز جانشینی اوست .

امام(علیه السلام)پس از ذکر فضیلت و سوابق موقعیّت خود،به شنوندگان دستور می دهد که با دلایل و براهینی که دارند به سوی نبرد با دشمن خویش بشتابند منظور از بصائر عقاید آنهاست مبتنی بر این که آنها بر حقّند و دشمن آنها بر باطل است،و امام(علیه السلام)با سوگند به پروردگار این عقیده آنها را تأیید،و تأکید می کند که در آنچه دستور می دهد بر مقتضای حقّ و بر طبق آن است،و دشمن آنها بر پرتگاه باطل و لغزشگاه انحراف است،این که فرموده است:من بر جادّه حقّم،برای این است که مردم را به سوی خود بکشاند،و ذکر این که دشمن بر لغزشگاه باطل قرار دارد به منظور این است که از دشمن بیزاری جویند،زیرا باطل بر خلاف حقّ راه روشنی که به دانشی راست و برهانی درست برسد ندارد.

بقیّه سخنان آن حضرت،ختام خطبه به شمار است،و توفیق از خداوند است.

ص:802

189-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَوَاتِ- وَ مَعَاصِیَ الْعِبَادِ فِی الْخَلَوَاتِ- وَ اخْتِلاَفَ النِّينَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ- وَ تَلاَطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَاحِ الْعَاصِفَاتِ- وَ أَشْهَدُ أَنَّ؟ مُحَمَّداً؟ نَجِيبُ اللَّهِ- وَ سَفِيرُ وَحْيِهِ وَ رَسُولُ رَحْمَتِهِ- أَمَّا بَعْدُ- فَإِنِّی أُوصِيكُمْ بِتَقْوَی اللَّهِ الَّذِی ابْتَدَأَ خَلْقَكُمْ- وَ إِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ وَ بِهِ نَجَاحُ طَلِبَتِكُمْ- وَ إِلَيْهِ مُنْتَهَی رَغْبَتِكُمْ وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ- وَ إِلَيْهِ مَرَامِی مَفْزَعِكُمْ- فَإِنَّ تَقْوَی اللَّهِ دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ- وَ بَصَرُ عَمَی أَفْئِدَتِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ- وَ صَلاَحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ- وَ طُهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ وَ جِلاَءُ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ- وَ أَمْنُ فَزَعِ جَأْشِكُمْ وَ ضِيَاءُ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِثَارِكُمْ- وَ دَخِيلاً دُونَ شِعَارِكُمْ وَ لَطِيفاً بَيْنَ أَضْلاَعِكُمْ- وَ أَمِيراً فَوْقَ أُمُورِكُمْ وَ مَنْهَلاً لِحِينِ وُرُودِكُمْ- وَ شَفِيعاً لِدَرَكِ طَلِبَتِكُمْ وَ جُنَّةً لِيَوْمِ فَزَعِكُمْ- وَ مَصَابِيحَ لِبُطُونِ قُبُورِكُمْ- وَ سَكَناً لِطُولِ وَحْشَتِكُمْ وَ نَفَساً لِكَرْبِ مَوَاطِنِكُمْ- فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ حِرْزٌ مِنْ مَتَالِفَ مُكْتَنِفَهِ- وَ مَخَاوِفَ مُتَوَقَّعَهِ وَ أُوَارِ نِيرَانٍ مُوقَدَهِ- فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَی عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوِّهَا- وَ احْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا- وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأَمْوَاجُ بَعْدَ تَرَاكُمِهَا- وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصِّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا- وَ هَطَلَتْ عَلَيْهِ الْكَرَامَهُ بَعْدَ قُحُوطِهَا-.وَ تَحَدَّبَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَهُ بَعْدَ نُفُورِهَا- وَ تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النِّعَمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا- وَ وَبَلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَهُ بَعْدَ إِرْذَاذِهَا- فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی نَفَعَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ- وَ وَعَظَكُمْ بِرِسَالَتِهِ وَ امْتَنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ- فَعَبِّدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ- وَ اخْرُجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلاَمَ دِينُ اللَّهِ الَّذِی اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ- وَ اصْطَنَعَهُ عَلَی عَيْنِهِ وَ أَصْفَاهُ خِيَرَهَ

خَلْقِهِ- وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ- أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ وَ وَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ- وَ أَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكَرَامَتِهِ وَ خَذَلَ مُحَادِّيهِ بِنَصْرِهِ- وَ هَدَمَ أَرْكَانَ الضَّلاَلَةِ بِرُكْنِهِ- وَ سَقَى مَنْ عَطِشَ مِنْ حِيَاضِهِ- وَ أَتْأَقَ الْحِيَاضَ بِمَوَاتِحِهِ- ثُمَّ جَعَلَهُ لاَ انْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ وَ لاَ فَكَّ لِحَلْقَتِهِ- وَ لاَ انْهِدَامَ لِأَسَاسِهِ وَ لاَ زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ- وَ لاَ انْقِلاَعَ لِشَجَرَتِهِ وَ لاَ انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ- وَ لاَ عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ وَ لاَ جَدَّ لِفُرُوعِهِ وَ لاَ ضَنْكَ لِطُرُقِهِ- وَ لاَ وُعُوثَةَ لِسُهُولَتِهِ وَ لاَ سَوَادَ لِوَضَحِهِ- وَ لاَ عِوَجَ لاِنْتِصَابِهِ وَ لاَ عَصَلَ فِى عُودِهِ- وَ لاَ وَعَثَ لِفَجِّهِ وَ لاَ انْطِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ- وَ لاَ مَرَارَةَ لِحَلاَوَتِهِ- فَهُوَ دَعَائِمُ أَسَاخَ فِى الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا- وَ ثَبَّتَ لَهَا آسَاسَهَا وَ يَنَابِيعُ غَزُرَتْ عُيُونُهَا- وَ مَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا- وَ مَنَارٌ اقْتَدَى بِهَا سُفَّارُهَا وَ أَعْلاَمٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا- وَ مَنَاهِلُ رَوِىَ بِهَا وُرَّادُهَا-.

جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَى رِضْوَانِهِ- وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ وَ سَنَامَ طَاعَتِهِ- فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ رَفِيعُ الْبُنْيَانِ- مُنِيرُ الْبُرْهَانِ مُضِىءُ النِّيرَانِ- عَزِيزُ السُّلْطَانِ مُشْرِفُ الْمَنَارِ مُعْوِذُ الْمَنَارِ- فَشَرِّفُوهُ وَ اتَّبِعُوهُ وَ أَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ وَ ضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ؟مُحَمَّداً ص؟ بِالْحَقِّ- حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الِانْقِطَاعُ وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَهِ الِاطِّلاَعُ- وَ أَظْلَمَتْ بَهْجَتُهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ وَ قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ- وَ خَشُنَ مِنْهَا مِهَادٌ وَ أَزِفَ مِنْهَا قِيَادٌ- فِى انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا- وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا وَ انْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا- وَ انْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا وَ عَفَاءٍ مِنْ أَعْلاَمِهَا- وَ تَكَشُّفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا وَ قِصَرٍ مِنْ طُولِهَا- جَعَلَهُ اللَّهُ بَلاَغاً لِرِسَالَتِهِ وَ كَرَامَةً لِأُمَّتِهِ- وَ رَبِيعاً لِأَهْلِ زَمَانِهِ وَ رِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ وَ شَرَفاً لِأَنْصَارِهِ- ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُوراً لاَ تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ- وَ سِرَاجاً لاَ يَخْبُو تَوَقُّدُهُ وَ بَحْراً لاَ يُدْرَكُ قَعْرُهُ- وَ مِنْهَاجاً لاَ يُضِلُّ نَهْجُهُ وَ شُعَاعاً لاَ يُظْلِمُ ضَوْءُهُ- وَ فُرْقَاناً لاَ يُخْمَدُ بُرْهَانُهُ وَ تِبْيَاناً لاَ تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ- وَ شِفَاءً لاَ تُخْشَى أَسْقَامُهُ- وَ عِزّاً لاَ تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ وَ حَقّاً لاَ تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ- فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ وَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ وَ بُحُورُهُ- وَ رِيَاضُ الْعَدْلِ وَ غُدْرَانُهُ وَ أَثَافِىُّ الْإِسْلاَمِ وَ بُنْيَانُهُ- وَ أَوْدِيَهُ الْحَقِّ وَ غِيطَانُهُ وَ بَحْرٌ لاَ يَنْزِفُهُ الْمُسْتَنْزِفُونَ- وَ عُيُونٌ لاَ يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ- وَ مَنَاهِلُ لاَ يَغِيضُهَا الْوَارِدُونَ- وَ مَنَازِلُ لاَ يَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ- وَ أَعْلاَمٌ لاَ يَعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ- وَ آكَامٌ لاَ يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ جَعَلَهُ اللَّهُ رِيّاً لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ وَ رَبِيعاً

لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ- وَ مَحَاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ وَ دَوَاءً لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ- وَ نُوراً لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَهٌ وَ حَبْلاً وَثِيقاً عُرْوَتُهُ- وَ مَعْقِلاً مَنِيعاً ذِرْوَتُهُ وَ عِزّاً لِمَنْ تَوَلاَّهُ- وَ سِلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ وَ هُدًى لِمَنِ ائْتَمَّ بِهِ- وَ عُذْراً لِمَنِ انْتَحَلَهُ وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ- وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ وَ فَلْجاً لِمَنْ حَاجَّ بِهِ- وَ حَامِلاً لِمَنْ حَمَلَهُ وَ مَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ- وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ وَ جُنَّةً لِمَنِ اسْتَلْأَمَ- وَ عِلْماً لِمَنْ وَعَى وَ حَدِيثاً لِمَنْ رَوَى وَ حُكْماً لِمَنْ قَضَى

لغات

عجیج:فریاد جأش:دل الشّمس غربت:خورشید ناپدید شد تحدّبت:مهربانی و محبّت کرد عبّدوا:خوار کردند أتاق الحیاض:حوضها را پر کرد وعوثه:زمین هموار که راه رفتن در آن دشوار است مانند زمینهای شنزار وضح:سپیدی عصل:کژی سنخ:اصل،ریشه بحبوحه الدّار:میان،وسط خانه محاجّ:جمع محجّه،جادّه،میانه راه فلج:پیروزی استلأم:جامه جنگ یعنی زره پوشید.

نینان:جمع نون به معنای ماهی بزرگ اوار:گرمی آتش إنصابها:رنج دادن آن رذاذ:باران ریز محادّ:دشمن سر سخت مواتح:آبکشها عوج:با فتح عین هر چه دارای ساق باشد و مانند نخل بر پای ایستد،و به کسر عین هر چه خلاف این باشد مانند راه ساخ:فرو رفت أزف:نزدیک شد غیطان:زمینهای هموار معقل:پناهگاه متوسّم:زیرک

ترجمه

«خداوند ناله و فریاد حیوان های وحشی را در بیابانها،و گناهان بندگان را در خلوتها،و آمد و رفت ماهیها را در ژرفای دریاها،و تلاطم امواج آب را بر اثر تند بادها می داند،و گواهی می دهم که محمّد(صلی الله علیه و آله)برگزیده خدا و آورنده

وحی او،و پیک رحمت اوست.

أمّا بعد:من شما را به تقوای خداوندی سفارش می کنم که آفرینش شما را آغاز کرد،و بازگشت شما به سوی او،و برآوردن خواستهای شما به عنایت اوست،رغبت و آرزوی شما به او منتهی می شود،و راه راست شما به او ختم می گردد،و به هنگام ترس و بیم به او پناه می برید.

همانا تقوا و پرهیزگاری داروی بیماری دلهایتان،و بینایی برای کوری قلبهایتان،و بهبودی برای بیماری بدنهایتان،و درمان تباهی سینه هایتان،و پاکیزه کننده آلودگی جانهایتان،و زداینده تاریکی چشمانتان و ایمنی برای ترس دلهایتان و روشنی در برابر سیاهی تیرگیهایتان می باشد.

پس فرمانبرداری خداوند را پیراهن زیر قرار دهید نه جامه رو،بلکه آن را زیر پیراهن جزء بدنتان قرار دهید و میان دنده هایتان جا دهید،و بر کارهایتان فرمانروا گردانید و آن را برای ورود به آبشخورتان،و واسطه برای رسیدن به درخواستهایتان،و سپر برای ترس و بیمتان،و چراغ درون گورهایتان،و آرامش برای طول وحشت و هراستان،و گشایشی برای اندوه منازل سخت خویش قرار دهید،زیرا فرمانبرداری خداوند نگهدارنده از مهلکه هایی است که از هر سو احاطه دارد،و وسیله ایمنی از مواقف هراسناکی است که انتظار آنها می رود،و گرمی آتش که زبانه می کشد.

پس هر که تقوا را پیشه خود کند شداید و سختیها که در کنار او قرار دارد از او دور،و کارها پس از تلخکامی برای او شیرین و گوارا می گردد،و امواج گرفتاریهای پیاپی بر طرف و دشواریهای جانفرسا برایش آسان می شود، و کرامت و بزرگواری پس از محرومیّت از آن،همچون باران دانه درشت بر او می بارد،و رحمت و عطوفت خداوند که از او باز گرفته شده بود شامل حال او می گردد،و چشمه های نعمت پس از فرو نشستن به جوشش در می آید و برکت پس از قطع شدن آن،مانند باران به فراوانی بر او ببارد.

بنا بر این از نافرمانی خداوندی که شما را با پند خود سود بخشیده،و با فرستادن پیامبران اندرز داده،و با نعمتهای خود بر شما منّت نهاده بترسید،و

برای پرستش و بندگی او نفس خویش را رام و فرمانبردار سازید و حقّ طاعت او را به جا آورید.

سپس(بدانید)این اسلام دین خداست که آن را برای خویش برگزیده، و زیر نظر عنایت خود آن را پرورش و گسترش داده،و برای تبلیغ آن بهترین آفریدگانش را انتخاب کرده،و پایه های آن را بر اساس محبّت خویش بر پا داشته است،همه دینها را با عزّت اسلام خوار ساخته،و ملّتها را با بلند داشتن آن پست گردانیده،و با اکرام آن دشمنانش را تحقیر کرده،و با یاری دادن به آن مخالفانش را مغلوب داشته و با بر پا داشتن ارکان آن پایه های ضلالت را ویران ساخته،و تشنگان(علم و معرفت را)از حوضهای آن سیراب فرموده،و آبگیرهای آن را برای آبکشها پر کرده است.

پس از آن خداوند اسلام را به گونه ای قرار داده است که دستاویزهای آن گسسته نمی شود،و حلقه هایش باز نمی گردد و بنیانش ویرانی نمی پذیرد، و پایه هایش زوال نمی گیرد،و درخت هستی آن برکنده نمی شود،و مدّتش پایان نمی یابد،و احکام آن کهنه و شاخه هایش کنده نمی شود،و راههایش تنگ،و آسانیهایش دشوار و سپیدیهایش سیاه نمی گردد،آنچه را اسلام بر پا داشته کژی نمی پذیرد،چوب آن را پیچیدگی،و راه آن را دشواری و چراغهای آن را خاموشی،و شیرینی آن را تلخی نیست.

بنا بر این اسلام آیینی است که خداوند پایه های آن را در ژرفای حقّ فرو برده،و اساس آن را استوار گردانیده،و چشمه جوشانی است که نهرهای آن پر آب،و چراغهای آن فروزان است،ستون نور بخشی است که رهروان طریق حقّ از آن پیروی می کنند،و نشانه هایی است که بدان راه می جویند،و آبشخورهایی است که وارد شوندگان از آن سیراب می شوند.خداوند نهایت خشنودی،و والاترین قوانین اصلاحی و تربیتی،و برترین هدایت و ارشاد خود را در این دین قرار داده است،از این رو اسلام در نزد خداوند ارکانش مطمئنّ، و بنیانش بلند،و برهانش روشن و روشنیهایش تابان،و قدرتش ارجمند،و منار بلند پایه ای است که بر انداختن آن ممکن نیست،پس آن را گرامی بدارید و

پیروی کنید،و حقّ او را به جا آورید،و جایگاه بلند آن را بشناسید.

سپس خداوند محمد(صلی الله علیه و آله)را که درود خدا بر او و خاندانش باد در هنگامی به حقّ بر انگیخت که دنیا به پایان خود نزدیک شده،نشانه های آخرت رو آورده، رونق و شکوفایی آن پس از درخشندگی به تاریکی گراییده،مردم خود را دچار فتنه ها و سختیها ساخته،بسترش ناهموار گردیده،و مهارش به دست زوال سپرده شده بود،آری در این موقع که عمر دنیا به سر می رسید،و نشانه های روز واپسین،و نابودی خلایق،و جدا شدن حلقه زندگی،و پراکندگی اسباب، و محو شدن آثار،و آشکار شدن عیبها،و کوتاه شدن مدّت دراز آن نزدیک می شد،خداوند او را تبلیغ کننده رسالت و مایه بزرگواری امّت،و بهار جانفزای اهل زمان،و باعث سربلندی پیروان،و موجب شرف یاران قرار داد.

پس از آن قرآن مجید را بر او نازل فرمود،یعنی کتابی که انوار آن خاموشی نمی پذیرد،چراغ فروزانی که شعله اش فرو نمی نشیند،دریای ژرفی که قعر آن دانسته نمی شود،شاهراهی که پوینده اش را گمراه نمی کند،شعاع تابانی که تاریک نمی گردد،فرقان یا جدا کننده حقّ از باطلی که برهانش از میان نمی رود،بنیان استواری که پایه هایش ویران نمی شود،داروی شفابخشی که با آن بیمی از بیماریها نمی باشد،قدرتی که یاران آن دچار شکست نمی شوند و حقّی که پیروان آن به خذلان و درماندگی گرفتار نمی گردند.

آری قرآن کان ایمان و کانون آن است،چشمه های دانش و دریاهای آن است،گلزار عدل و آبگیرهای آن است،پایه های اسلام و بنیاد آن است، نهرهای زلال حقّ و سرزمینهای مطمئنّ آن است،دریایی است که هر چه از آن،آب بردارند خالی نمی شود،چشمه هایی است که هر چه از آن آب کشند،خشک نمی گردد،آبشخورهایی است که هر چه از آن آب برگیرند نقصان نمی یابد،منزلگاههایی است که مسافران راه آن را گم نمی کنند، نشانه هایی است که از چشم پویندگان پنهان نیست،و تپّه هایی است که رو آورندگان نمی توانند از آنها بگذرند،خداوند قرآن را فرو نشاننده تشنگی دانشمندان،و بهار دلهای دانایان و راه روشن نیکان قرار داده است،

دارویی است که پس از آن دردی نیست و نوری است که با وجود آن ظلمتی نیست،ریسمانی است که دستاویز آن محکم است،و دژی است که قلّه اش بلند است،قدرتی است برای کسی که به آن دل بندد،و جایگاه امنی است برای کسی که به آن در آید،هدایت است برای کسی که به آن اقتدا کند، عذر است برای کسی که خود را به آن منسوب بدارد،حجّت است برای کسی که از آن سخن بگوید،گواه است برای کسی که به وسیله آن با دشمن در ستیز باشد،پیروزی است برای کسی که به آن استدلال کند،و نگهدارندهٔ کسی است که به آن عمل کند،مرکب رهواری است برای کسی که آن را به کار بندد،نشانه روشنی است برای کسی که علامت جوید و زیرک باشد و سپر است برای کسی که جامه رزم پوشد،و دانش است برای کسی که آن را به گوش بسپارد،و خبر است برای آن که روایت کند،و حکم است برای کسی که به داوری پردازد .»

شرح

آغاز این خطبه در بیان این است که علم خداوند به جزئیّات موجودات با همه کثرت و اختلافی که دارند احاطه دارد،و این که فرموده است:خداوند فریاد حیوانات وحشی را در بیابانها که بر اثر خشکسالی و بی گیاهی ناله،و گویی به درگاه او استغاثه می کنند می داند برای این است که گوشزد کند انسان سزاوارتر است به این که به درگاه او التجا کند،و به او پناه برد،همچنین ذکر این که خداوند بر گناهانی که بندگان در پنهانی انجام می دهند،و آمد و شد ماهیها در پهنه و ژرفای دریاها آگاه است،بدین منظور است که مردم از ارتکاب گناه در خلوت به گمان این که مکان امنی برای این کار است دوری جویند.

پس از این به رسالت پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)گواهی می دهد ،و سپس به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کند و در تأکید این مطلب به ذکر صفاتی از حقّ تعالی می پردازد که توجّه به آنها باعث ترس و هراس از نافرمانی خداوند و موجب رو آوردن و پناه بردن به اوست،از جمله این که خداوند سبحان مبدأ آفرینش و مرجع

بازگشت انسان در معاد حسّی و عقلی است چنان که فرموده است «وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (1)و ما در باره این مطلب مکرّر توضیح داده ایم،دیگر این که خداوند است که خواستهای شما را برآورده می کند،و آرزوهای شما به او باز می گردد و رو به سوی او دارید زیرا حقّ تعالی منتها و مقصد همه موجودات است و همه به او بازگشت دارند،دیگر این که فرموده است: و إلیه مرامی مفزعکم یعنی در ترس و وحشتهای خود به او پناه می برید،و این جمله مانند این است که گفته می شود فلان مرمی قصدی یعنی در مشکلات پناه من به اوست،همچنان که خداوند متعال فرموده است: «إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ » (2).

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)صفات و آثاری از تقوا به شرح زیر بیان می کند که انسان وادار می شود به این فضیلت رو آورد و آن را پناه خود گرداند:

1-درمان درد دلهای شماست،پیش از این شرح داده ایم که پرهیزگاری داروی دردهای اخلاقی و صفات زشت نفسانی است که موجب هلاکت انسان است.

2-بینایی برای کوری دلهای شماست،مراد رهایی چشمهای دل از کوری نادانی است.

3-درمان بیماری بدنهای شماست،زیرا پرهیزگاری مستلزم کاستن در خوردن و آشامیدن،و بسنده کردن به اندازه نیاز است،چنان که آن حضرت در آن جا که ویژگیهای پرهیزگاران را بر شمرده کم خوردن را یکی از صفات آنان ذکر فرموده است،و ما می دانیم پرخوری چه بیماریهای بسیاری که در بدن انسان به وجود می آورد.از این رو آن بزرگوار فرموده است:المعده بیت الأدواء یعنی شکم خانه همه دردهاست.

1- سوره فصّلت(41)آیه(31) [1]یعنی:او شما را نخستین بار بیافرید و دوباره به سوی او باز می گردید.
2- سوره نحل(16)آیه(53) [2]یعنی:هنگامی که زیانی به شما برسد به او استغاثه می کنید.

4-موجب اصلاح تباهی سینه های شماست،منظور زدودن زنگار کینه، حسد،پلیدی و نیّات بدی است که بر خلاف دستورهای خداوند در دلها جای دارد،و تقوا مستلزم نفی و ترک همه اینها و پاکیزه شدن دل از این صفات است، زیرا مبدأ اینها و همه بدیها دوستی دنیا و دلبستگی به لوازم پوچ آن است،و آن که تقوا را پیشه خود ساخته از اینها بر کنار می باشد.

5-پاک کننده آلودگی جانهای شماست،یعنی تقوا جانهای شما را از آلودگی و پلیدی صفات زشتی که مایه نابودی شماست پاکیزه می کند،این سخن همانند گفتار پیش آن حضرت است که فرموده است تقوا داروی دلهای شماست لیکن این دو تعبیر با یکدیگر فرق دارد،زیرا در آن جا که داروی دلها گفته شده به اعتبار این است که صفات زشت مانند بیماریهای زیانباری است که انسان را دچار نابودی می سازد،و تعبیر دوّم از نظر این است که خویهای ناپسندیده به منزله آلودگیها و پلیدیهایی است که مانع ورود انسان به بهشت قدس خداوند و جایگاه صدق می گردد.

6-زداینده تاریکی چشمهای شماست،این معنای جمله: و جلاء عشاء أبصارکم می باشد،واژه عشاء برای تاریکی که عارض دیده باطن می شود،و صفات زشتی که مانع ادراک حقایق می گردد استعاره شده است،این کلمه باغین نقطه دار نیز روایت شده و مراد از آن تاریکی اوهام ناشی از نادانی است که از آن به پرده غفلت تعبیر می شود،بنا بر این تقوا که نفس را برای وصول به درجات کمال آمادگی و شایستگی می دهد زداینده این تاریکی و روشنی بخش چشم باطن انسان است،این که امام(علیه السلام)تقوا را جلای(روشنی)چشم خوانده از باب مجاز، و از قبیل اطلاق نام مسبّب بر سبب است.

7-ایمنی برای ترس دلهای شماست،زیرا می دانیم که پرهیزگاری سبب ایمنی از عذاب آخرت است و ممکن است در برابر ترس و بیمهای دنیا نیز مایه امنیّت و سلامت باشد،زیرا بزرگترین ترس و بیم انسان در دنیا مرگ و هر چیزی

است که موجبات آن را فراهم کند.در حالی که ارباب تقوا و معرفت از بیم مرگ فارغ بوده و بسا این که مردن و رهایی یافتن از قفس تن محبوب آنها نیز می باشد، زیرا مرگ برای آنان وسیله خلاصی و وصول به لقای برترین محبوبشان است، و خداوند متعال به همین مطلب اشاره کرده و فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» (1)آیه شریفه دلالت دارد بر این که هر کس از روی صدق و راستی مدّعی دوستی خداوند است آرزوی مرگ دارد،و نیز فرموده است: «قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَهُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَهً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» (2).

8-روشنی سیاهی تاریکیهای شماست[این ظاهر معنای جمله و ضیاء سواد ظلمتکم می باشد-مترجم]واژه ظلمت که بر تاریکی اطلاق می شود برای نادانی و غفلت دل استعاره شده،و چون تاریکی سیاهی را به همراه دارد با ذکر آن استعاره مذکور ترشیح داده شده است،و این عبارت نظیر گفتار آن حضرت است که فرموده است: و جلاء عشاء أبصارکم ،چنان که ملاحظه می شود در تمامی جملات مذکور صنعت تضادّ موجود،و قرینه ها با ضدّ آن ذکر شده است .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)سفارش خود را با ذکر شرایط و آدابی که باید در طریق طاعت و فرمانبرداری خداوند رعایت شود تأکید می کند:

1-طاعت و بندگی خداوند را شعار خود قرار دهید،شعار به معنای جامه زیرین،و در این جا کنایه از این است که همیشه ملازم طاعت خداوند بوده و مانند جامه زیر که با بدن ملازمت و پیوستگی دارد همواره فرمانبردار اوامر او باشید،و لحظه ای سر از فرمانش برنتابید،قید دون دثارکم اشاره به این است که طاعت خدا

1- سوره جمعه آیه(7) [1]یعنی:اگر گمان کرده اید شما دوستان خدایید نه مردم دیگر پس آرزوی مرگ کنید اگر راستگو هستید.
2- سوره بقره(2)آیه(94) [2]یعنی:بگو(ای پیامبر)اگر سرای آخرت در نزد خدا به شما اختصاص یافته نه مردم دیگر،پس آرزوی،مرگ کنید اگر راست می گویید.

را جامه ظاهر خود قرار ندهید،بلکه آن را در جان خود جای دهید،زیرا در غیر این صورت جز فایده ای اندک چیزی عاید آنها نخواهد شد،دثار به جامه رویین گفته می شود.

2-جمله و دخیلا دون شعارکم ،در تأکید مطلب بالاست،و دستور می دهد که طاعت خداوند را در زیر جامه زیرین خویش قرار دهید،بدیهی است این عمل در جامه غیر محسوس امکان پذیر است،سپس آن بزرگوار سخن مذکور را تفسیر،و فرموده است: ...و لطیفا بین أضلاعکم یعنی آن را در میان پهلوهای خود جای دهید.واژه لطف اشاره به جنبه اعتقادی و عقلی طاعت،و تعبیر بین أضلاعکم کنایه از این است که آن را در دلهای خود جایگزین سازید.

3-طاعت خداوند را امیر و فرمانروا گردانید،واژه أمیر را از نظر حرمتی که طاعت خداوند دارد و لزوم مقدّم داشتن آن بر دیگر کارها برای آن استعاره فرموده است .

4-آن را آبشخوری برای هنگام ورود خویش قرار دهید،منظور از هنگام ورود،روز رستاخیز است،واژه منهل (آبشخور)را برای طاعت الهی استعاره آورده است،زیرا انسان از طریق پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند می تواند در روز رستاخیز از شرابی که ویژه پاکان و نیکوکاران است سیراب گردد.

5-طاعت خداوند را در پیشگاه او شفیع،و برای رسیدن به مقاصد خویش وسیله قرار دهید،بدیهی است انسان با طاعت و بندگی،شایستگی می یابد،که خداوند مطالب او را بر آورده سازد،واژه شفیع برای وسیله و آنچه مایه تقرّب به درگاه پروردگار می گردد استعاره شده است.

6-آن را سپری برای روز وحشت و هراس خود قرار دهید،آشکار است که بندگی حقّ تعالی در روز قیامت که روز فزع اکبر و فرا رسیدن بزرگترین هول و وحشت است انسان را از عذاب خداوند مانع و نگه دار است.

7-آن را چراغ اندرون گورهای خویش گردانید،ما می دانیم چگونه بندگی

و فرمانبرداری خداوند انسان را برای پذیرش انوار علوی و اسرار الهی که موجب رهایی از تاریکی خانه گور و عذاب آخرت است مستعدّ و آماده می گرداند،و در حدیث است که:کار نیک گور نیکوکار را مانند چراغی که در تاریکی بتابد روشن می کند،واژه مصابیح (چراغها)را به مناسبت روشنی آنها برای طاعت و فرمانبرداری خداوند استعاره فرموده است.

8-همچنین طاعت پروردگار برای وحشت طولانی قبر مایه سکون خاطر است که انسان به آن انس می گیرد،چنان که روایت شده است:کار نیک و خلق نیکو دارنده آن را پس از مرگ به صورت جوانی زیبا روی و پاکیزه جامه و خوشبوی دیدار،و به او سلام می کند،او می گوید تو کیستی؟وی پاسخ می دهد:من خلق نیکو و یا عمل نیک تو هستم.و حاصل روایت مذکور این است که طاعت حقّ تعالی سبب آرامش خاطر از وحشت و هراس آخرت می گردد،زیرا ترس و وحشت در جایی به انسان دست می دهد که او از آن غافل بوده،و انتظار آن را نداشته است،و برای انتقال به آن جا آماده نشده،و دلبسته وطن پیشین و کسان خود بوده،و همه انس خویش را به آنها منحصر کرده باشد،امّا اهل طاعت و فرمانبرداران اوامر حقّ پیوسته در اندیشه سرای آخرت و در یاد خانه ای هستند که بدان انتقال خواهند یافت،به انس با پروردگار اعتماد و اطمینان می یابند،و به ذات او توجّه می کنند،از این رو انس خود را همیشه به او منحصر ساخته و شادی آنها پیوسته برای وصول به لقای اوست،و اعتقادشان در این دنیا این است که:

فقط بدنهایشان با مردم دنیا همسایگی دارد،و برخی از اینان از مردم بریده دوری و گوشه نشینی اختیار می کنند،بنا بر این سزاوار است که ترس و وحشت آخرت دامنگیر آنها نشود،و اعمال آنها هول و هراسی را که ممکن است عارض آنان گردد از میان ببرد،البتّه چون انسان در دنیا نمی تواند حقیقه چگونگی زندگی پس از مرگ را تصوّر کند و بشناسد ناگزیر از آن بیمی در دل خود احساس می کند لیکن پرتو انوار قدسی و انس با پروردگار این بیم را از دل می زداید.

9-و نیز فرمانبرداری حقّ تعالی را وسیله رهایی از اندوههایی که در طول سفر آخرت دارید قرار دهید،یعنی طاعت خدا را از رنجها و اندوههای منازل آخرت و هول و هراس آن مایه گشایش و آسایش خود گردانید .

10-طاعت خداوند سبب محافظت از مهلکه هایی است که احاطه دارد، این مهلکه ها عبارت از صفات زشت و عادتهای ناپسندی است که موجب نابودی انسان است،و مراد از اکتناف،احاطه این مخاطرات بر نفس آدمی است به گونه ای که جز طاعت خداوند و فرمانبرداری از اوامر او چیز دیگری نمی تواند انسان را از این گرفتاریها برهاند،مقصود از جمله مخاوف متوقّعه (بیمهایی که مورد انتظار است)هول و هراس آخرت و گرمی آتش آن است .

11-طاعت و پرهیزگاری باعث می شود سختیها و گرفتاریهایی که به انسان نزدیک شده است از او دور گردد.و در بسیاری از جاها طاعت به تقوا تعبیر می شود هر چند در برخی موارد طاعت اخصّ از تقوا می باشد،در هر حال این که با فرمانبرداری از اوامر خداوند سختیهای آخرت از انسان دور می شود روشن است، امّا دور شدن آنها از انسان در ایّام زندگی دنیا به سبب این است که پرهیزگاران بیش از کسان دیگر از بدیها و شرور دیگران سالم و در امان می مانند،برای این که آنان خود را از آمیختگی با مردم به دور داشته و به خاطر متاع دنیا با آنها کشمکش و نزاعی ندارند،و هم بدین سبب که دنیا را دشمن می دارند،زیرا دوستی و حرص دنیا سرچشمه تمامی بدیها و سختیهاست.

12-طاعت الهی اموری را که تلخ و رنج آور است شیرین و گوارا می سازد، این امور یا مربوط به آخرت است مانند تکالیف عبادی و آشکار است که وظایف عبادی از نظر پرهیزگاران و اهل طاعت از هر چیز دیگر شیرین تر و لذّت بخش تر است،اگر چه اینها در ابتدای کار،و آغاز سلوک در راه حقّ در کام او تلخ،و تحمّل آنها بر او و همه نادانها سنگین و دشوار بوده و هست،و یا این که مربوط به امور دنیاست مانند تهیدستی و لختی و گرسنگی،و اینها چنان که می دانیم نشانه

و شعار پرهیزگاران بوده،و در کام آنان این ناکامیها از هر چیزی شیرین تر،و از هر شعاری برگزیده تر است هر چند در آغاز سلوک و پیش از رسیدن به ثمرات تقوا، این محرومیّتها در مذاق آنان تلخ و ناگوار بوده است.

13-فرمانبرداری از دستورهای الهی موجب رهایی او از امواج ناملایماتی است که پیش از این پی در پی او را فرا گرفته بود،واژه امواج را برای وضع نامطلوب بدنی و ملکات زشت اخلاقی استعاره فرموده است،همان ملکات و صفات زشتی که اگر در نفس آدمی زیاد و انبوه شود،آن را در اقیانوس عذاب الهی غرق و نابود خواهد ساخت،و بدیهی است که رعایت تقوا باعث رهایی نفس از ناهنجاری و محو صفات زشت از صفحه ضمیر او می گردد،هر چند این تیرگیها بسیار باشد.

14-طاعت خداوند سبب آسانی امور دشواری می گردد که پیش از این آنان را رنج می داده است،زیرا هنگامی که پرهیزگاران در باره هدف هستی خود می اندیشند هر امر دشواری از امور دنیا که بر دیگران سخت و مشکل است بر آنان آسان خواهد شد،مانند تنگدستی و بیماری و شداید دیگر،همچنین هر امر سختی از امور آخرت که در آغاز تکلیف بر اثر نداشتن بینش لازم مایه رنج و تعب آنها بوده بر آنان سهل و گوارا خواهد گردید .

15-فرمانبرداری از دستورهای خداوند سبب می شود که پروردگار باران بخشش و کرامت خود را به فراوانی بر آنان ببارد،منظور از بارش کرامت در جمله و هطلت علیه الکرامه کمالات نفسانی پایداری است که انسان بدانها متمتّع و کامیاب می گردد،و چون افاضه این کمالات شباهت به ریزش باران دارد،لذا واژه هطل (باران شدید دانه درشت)را برای افاضه آنها استعاره و به کرامت اسناد داده است،همچنین واژه قحوط (خشکسالی)برای نایابی و عدم افاضه کرامت الهی پیش از آن که از طریق تقوا شایستگی پیدا کنند استعاره گردیده است.

16-طاعت الهی باعث می شود تا خداوند کسانی را که پیش از این به

سبب عدم تقوا شایستگی شمول رحمت او را نداشته اند نیز با افاضه کمالات نفسانی و نعمات باطنی مورد رحمت و عطوفت خود قرار دهد،واژه تحدّب (مهربانی)برای اراده ترحّم و یا آثار آن،و نیز کلمه نفور (رمیدن)برای عدم وجود آثار مذکور پیش از آراستگی آنان به تقوا استعاره شده است.

17-فرمانبرداری پروردگار سبب می شود نعمتهای خداوند که پیش از این از آنها محروم بوده به سوی او روان گردد،واژه تفجّر (جریان یافتن)برای پخش انواع نعمتهای دنیوی و اخروی استعاره شده،و خداوند متعال در این باره فرموده است: «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ» (1)،همچنین واژه نضوب (فرو رفتن آب در زمین)برای عدم وجود این نعمتها پیش از شایستگی و پرهیزگاری او استعاره گردیده،و وجه مناسبت در هر دو استعاره شبیه بودن نعمت به آب است.

18-فرمانبرداری و پرهیزگاری موجب باریدن برکت پس از کمیابی آن است،واژه وبل (بارش شدید)برای بسیاری ریزش برکت پس از به دست آوردن شایستگی و پرهیزگاری استعاره شده،و واژه رذاذ (نم نم باریدن)برای کمی برکت پیش از اختیار طاعت و تقوا استعاره گردیده است،مناسبت استعاره مذکور در این جا نیز به سبب مشابهت برکت به باران است.این که پرهیزگاری سبب مزید افاضات ربّانی به کسانی است که دارای یکی از کمالات نفسانی باشند روشن است،چنان که اگر کسی خویشتن را به علم و دانش آراسته کرده ولی زهد و عبادت را پیشه نساخته اگر راه پرهیزگاری و فرمانبرداری خدا را در پیش گیرد به زهد و عبادت نیز دست می یابد .

امیر مؤمنان(علیه السلام)پس از بیان فضیلتهای طاعت و تقوا و ترغیب مردم در رو آوردن به آنها همچنان به ادامه این مطلب پرداخته،و از نظر نعمتهای دیگری که

1- سوره طلاق(65)آیه(2) [1]یعنی:و هر کسی تقوای الهی را پیشه سازد خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد.

خداوند بخشایشگر بر بندگان ارزانی داشته است،آنان را به فرمانبرداری و پرهیزگاری تشویق می کند،از جمله این که خداوند با پند و اندرزهای خود بندگانش را بهره مند می سازد،یعنی آنها را به سوی بهشت خویش می کشاند،و به عطا و بخشش خود ترغیب می کند،و با فرستادن پیامبر به سوی بندگان آنان را اندرز می دهد و با نعمتهای خویش به آنان احسان و انعام می فرماید،چنان که خداوند متعال در چندین جای کتاب خود فرموده است: «وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ» (1).

امام(علیه السلام)پس از این دستور می دهد که نفس خود را برای عبادت و بندگی خداوند رام و خوار سازید و حقّ خدا را ادا کنید همان حقّی که آن را از بندگان می خواهد و عبارت از طاعت و فرمانبرداری خداست،سپس از اسلام سخن می گوید و فضیلتهای آن را بیان می کند و به آن ترغیب می فرماید،و در حقیقت،این سخنان تفسیری در باره چگونگی طاعت و عبادت خداوند است،و مانند این است که فرموده باشد:حقّ طاعت او را که همان اسلام است ادا کنید،و برای آن فضیلتهایی به شرح زیر ذکر فرموده است :

1-خداوند اسلام را برای خویش برگزیده است.یعنی آن را راه شناخت خود و وسیله رسیدن به پاداشهای خویش قرار داده است.

2-خداوند اسلام را زیر نظر خود پرورش و گسترش داده است،واژه علی عینه هنگامی به کار برده می شود که نسبت به چیزی عنایت و اهتمام خاصّ وجود داشته باشد،و مانند این است که اسلام کار یا صنعتی است که آن کسی که این صنعت برای او ساخته و پرداخته شده آن را برگزیده و زیر نظر خویش قرار داده است،واژه عین مجازا برای علم و آگاهی به کار رفته و علی برای حال است، یعنی با علم او به شرف و فضیلت و حکمتی که در وجود اسلام است،و این مانند

1- سوره آل عمران(3)آیه(103) [1]یعنی:و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید.

قول خداوند متعال می باشد،که به موسی علیه السّلام فرموده است: «وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی» (1).

3-خداوند بهترین آفریدگانش را برای آن برگزیده است،یعنی بهترین خلق خود محمّد(صلی الله علیه و آله)و ائمّه(علیه السلام)را برای تبلیغ اسلام بر انگیخته و انتخاب کرده است.

4-خداوند پایه های دین اسلام را بر اساس محبّت خویش بر پا داشته است،واژه دعائم برای اهل اسلام یا برای ارکان آن استعاره شده،و وجه مشابهت در استعاره مذکور این است که اسلام مانند سقفی که بر روی ستونهایش بر پاست بر ارکان خود قیام و قرار دارد،واژه علی در جمله علی محبّته برای حال است و ضمیرها،به اسلام برگشت دارد،یعنی:خداوند پایه های اسلام را در حالی که آن را دوست می دارد برپا داشته است،و گفته شده که ضمیر مذکور به اللّه برگشت دارد،و مانند این است که گفته شود:طبع اللّه قلبی علی محبّته یعنی خداوند دل مرا بر محبّتش مهر زنده است .

5-خداوند با عزّت اسلام ادیان دیگر را خوار کرده است،منظور از ذلّت ادیان،عدم توجّه و التفات خداوند به آنهاست که در این صورت واژه ذلّت مجاز، و اطلاق آن از باب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است،و یا این که مقصود خواری مردم کیشهای دیگر است،و مضاف که واژه أهل باشد حذف شده است و روشن است که عزّت اسلام سبب هر دو امر می باشد.

6-جمله وضع الملل برفعه نیز نظیر معنای جمله پیش است یعنی با بلند گردانیدن اسلام،کیشهای دیگر را پست گردانیده است.

7-جمله و أهان أعداءه بکرامته نیز در همین زمینه است،یعنی خداوند با گرامی داشتن اسلام دشمنان آن را تحقیر کرده است،مراد از دشمنان اسلام، مشرکان و تکذیب کنندگان از ادیان دیگر است،و مقصود از اهانت آنها کشتار و

1- سوره طه(20)آیه(39) [1]یعنی:تا بر طبق نظر من پرورش یابی.

گرفتن جزیه و تحقیر آنان است،و تکریم اسلام عبارت از گرامیداشت آن و مردمش می باشد و این که مسلمانان را در نفوس دیگران ارجمند و بزرگ داشته است.

8-در جمله و خذل محادّیه بنصره مراد یاری اهل اسلام است،یعنی خداوند با یاری اهل اسلام دشمنان آن را دچار خذلان و شکست کرده است.

در جملات چهارگانه پیش صنعت تضادّ موجود است،زیرا قرینه ها در عزّت و ذلّت،بلندی و پستی،کرامت و اهانت،و یاری و خذلان ضدّ یکدیگر است.

9-خداوند با استوار گردانیدن ارکان اسلام و نیرومند ساختن آن پایه های گمراهی را ویران کرده است،منظور از پایه های ضلالت،اعتقادات گمراه کننده، و مردمان گمراه است،و واژه ارکان استعاره است،زیرا همان گونه که وجود ساختمان بستگی به ستونها و پایه های آن دارد،گمراهی نیز به عقاید فاسد و مردمی که دارای آن تباهیها و گمراهیها هستند وابسته است،واژه هدم نیز برای از میان رفتن این گمراهیها بر اثر نیرومندی اسلام و مسلمانان استعاره شده است.

10-خداوند تشنگان وادی معرفت را از چشمه های زلال آن سیراب کرده است،واژه سقی(آب دادن)را برای افاضه علوم دین و کمالات نفسانی به آنها استعاره فرموده است،واژه عطش(تشنگی)برای آنانی که گرفتاری خود را به جهل و نادانی دانسته و از دانش بی بهره اند،و واژه حیاض (آبگیرها)را برای دانشمندان اسلام که حوضهای علوم و حکمت دین می باشند و این تشنگان از آنان کسب فیض می کنند استعاره آورده است.

11-خداوند آبگاههای آن را به وسیله آب کشندگان آن پر کرده است،واژه مواتح (آب کشندگان)را یا برای سران و بزرگان دین در قرن اوّل هجری که اسلام را از سرچشمه زلال آن یعنی پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرا گرفتند استعاره فرموده و یا برای اندیشه ها و پرسشها و بررسیهای دانشمندان اسلام در باره دین و احکام آن و فوایدی که به دست آورده اند،استعاره قرار داده است،و در هر دو صورت وجه

مناسبت استعاره این است که آنان مانند کسی که آب را از چاه بیرون می کشد دین و دانش را از سرچشمه حقیقی آن کسب و استخراج کرده اند،واژه حیاض برای آنانی که از علوم و معارف دین استفاده می برند استعاره شده است .

12-خداوند اسلام را به گونه ای قرار داده که دستاویزهای آن کنده و گسسته نمی شود،واژه عروه (دستگیره)برای آنچه انسان به وسیله آن به اسلام متمسّک می شود استعاره شده و با ذکر واژه انفصام ترشیح داده شده است،و چون کسی که به اسلام چنگ زند از هلاکت اخروی رهایی،و از عذابهایی که دامنگیر پیروان ادیان گذشته شده ایمنی می یابد،لذا با ذکر این که دستاویز اسلام کنده و گسسته نمی شود به امنیّت و دوام سلامت کسی که به آن متمسّک می شود اشاره فرموده است،زیرا گسسته نشدن دستاویز موجب بقای سلامت کسی است که به آن چنگ زده است.

13-حلقه آن گسسته نمی شود،و این سخن کنایه از این است که پیروان اسلام و اجتماع آنان مقهور نمی شوند.

14-بنیاد اسلام ویران نمی گردد،واژه أساس برای کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که اساس دینند و واژه انهدام را برای نابودی آنها استعاره فرموده است.

15-پایه های اسلام از میان نمی رود،واژه دعائم را برای دانشمندان اسلام یا برای کتاب و سنّت و قوانین و احکام آن استعاره آورده است،و مراد از عدم زوال آنها عدم انقراض علما و دانشمندان اسلام و یا شریعت و احکام آن است.

16-درخت اسلام ریشه کن نمی شود،واژه شجره(درخت)را برای اساس و ارکان اسلام استعاره فرموده است و معنای سخن پیش را دارد که فرموده است:

و لا انهدام لأساسه .

17-دوران آن را پایانی نیست:این سخن اشاره به این است که دین اسلام تا قیامت پایدار است.

18-شرایع آن را کهنگی نیست،منظور از شرایع،قوانین و اصول آن است، و این سخن نیز نظیر معنای جمله لا انقلاع لشجرته (درخت آن ریشه کن نمی شود) می باشد .

19-شاخه هایش بریدنی نیست،یعنی پیوسته از درخت اسلام شاخه های نو روییده می شود،و این رویش پایان یافتنی نیست،چنان که هر ذهن صحیحی در باره اصول آن که کتاب و سنت است اندیشه و بررسی کند می تواند به چیزهایی دست یابد که دیگران پیش از او به آن نرسیده اند.

20-راههای اسلام را تنگی و دشواری نیست،این سخن اشاره دارد به این که قوانین و تکالیف اسلام برای مکلّفان دشوار نیست،و یا مراد این است که اسلام با سختی ملازمه ندارد و برای کسانی که به آن متعهّد می شوند مایه رنج و زحمت نیست،چنان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:من به دین حنیف ساده و آسانی برگزیده شدم (1).

21-راه صاف آن را ناهمواری نیست،این گفتار کنایه از این است که اسلام آیینی است در نهایت اعتدال و در حدّ متوسّط میان صعوبت و سهولت زیاد چنان که بیشتر کیشها و آیینهای پیشین که بر اساس تشبیه و تجسیم بنا شده است چنین بود،یعنی گام برداشتن در آن راهها و تصور آن عقاید آسان بود لیکن طریقه آنان از مقصد اصلی و مطلوب حقیقی دور،و رسیدن به توحید خالص از راه آنها ناممکن بود،بنا بر این راه ظاهرا صاف آنها ناهموار و بر خلاف اسلام دارای سختیها و دشواریها بوده است.

22-صفا و پاکیزگی آن را تیرگی نیست.واژه وضح(سپیدی)را برای پاکیزگی اسلام از تیرگیهای باطل و آنچه صفحه دل کافران و منافقان را سیاه و تیره ساخته،استعاره فرموده است.

1- بعثت بالحنیفیّه السّهله السّمحه.

23-راه مستقیم آن را کژی نیست،واژه انتصاب را که ضدّ اعوجاج و کژی است برای مستقیم بودن راه اسلام در رسانیدن انسان به سر منزل حقّ استعاره آورده،زیرا در دنیا تنها راه راست و صراط مستقیم اسلام است.

24-این که فرموده است در چوب اسلام پیچ و تابی نیست نیز به همین معناست.

25-جمله و لا وعث لفجّه نیز به معنای سخن پیش و در تأکید آن است.

26-چراغهایش خاموشی ندارد،منظور از چراغهای اسلام دانشمندان،و مقصود از خاموشی آنها خالی شدن زمین از آنان است که در هر دو مورد به طریق استعاره ذکر شده است.

27-شیرینی آن را هیچ تلخی نیست،زیرا پرهیزگاران به سبب توجّهی که به هدف بلند و مقصد عالی خود دارند اسلام در کام آنها آن چنان شیرین است که هرگز بر اثر رنج ادای تکالیف احساس تلخی نمی کنند .

28-فرموده است:او پایه هایی است،یعنی اسلام متشکّل از ارکانی است، و این سخن اشاره است به این که اسلام مجموعه ای از اجزا می باشد،مانند شهادتین،و نمازهای پنجگانه،چنان که در حدیث آمده که اسلام بر پنج پایه بنا شده است (1).

فرموده است: أساخ فی الحقّ أسناخها این گفتار اشاره است بر این که پروردگار پایه هایی را که اسلام بدانها استوار است بر اساس حقّ و اسراری ژرف بنا کرده که جز اندکی از مردم بر این رازها آگاه نیستند،و مقصود از اینها اسرای است که در عبادات موجود است.

29-خداوند اسلام را همچون منبعی قرار داده که چشمه هایش سرشار است،سخن مزبور در بیان معرّفی مادّه و محتوای اسلام است که عبارت از کتاب

1- بنی الإسلام علی خمس.

و سنّت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می باشد،و چون دانشهای اسلامی اعمّ از عقلی و نقلی،مانند آب که از چشمه جوشان و سرازیر می شود،از کتاب و سنّت ریزش و تراوش می کند،لذا واژه ینابیع را برای آنها استعاره فرموده است،و واژه عیون را برای آنچه محتوای کتاب الهی و سنّت نبوی به آن برگشت دارد استعاره آورده است،و این علم باری تعالی و فرشتگان و پیامبر(صلی الله علیه و آله)اوست،این که علوم مزبور زیاد و سرشار است روشن است و نیازمند توضیح نیست.

30-اسلام چراغی است که شعله های آن فروزان است،این جمله به مادّه و حقیقت اسلام اشاره دارد به این لحاظ که ادلّه و براهین احکام اسلام در کتاب و سنّت موجود است،واژه مصابیح (چراغها)را برای ادلّه مذکور،از نظر این که روشنگر کسانی است که بیراهه به سوی خدا گام بر می دارند استعاره فرموده،و افروختگی و اشتعال،ترشیح آن و بیانگر نهایت فروزش و تابش این چراغها و روشنی کامل این دلائل و براهین است.

31-اسلام منار یا ستون نوربخشی است که راهیان راه خدا از آن پیروی می کنند،و نشانه هایی است که برای پویندگان طریق حقّ نصب گردیده است، این گفتار نیز به کتاب و سنّت که مادّه و اساس اسلام است اشاره می کند،زیرا در آنها دلایلی از احکام ظنّی وجود دارد که رهروان راه حقّ از آنها پیروی می کنند،و طالبان حقیقت به وسیله نشانه هایی که در طول راه آنها نصب شده به مقصد خود راه می یابند.

32-اسلام آبشخورهایی است که وارد شوندگان از آنها سیراب می شوند، واژه مناهل (آبشخورها)را نیز برای کتاب و سنّت استعاره فرموده است،زیرا همان گونه که تشنگان از آب چشمه ها و آبشخورها سیراب می شوند،آنهایی که به این سرچشمه های دین رو آورند از انوار علوم بهره مند می گردند .

33-خداوند منتهای خشنودی خود را در دین اسلام قرار داده است،چنان

که فرموده است: «وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» (1)، همچنین فرموده است: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ» (2)زیرا کاملترین اسبابی که انسان را به منتهای کمالات انسانی می رساند در این دین قرار دارد،همان کمالاتی که خداوند آنها را برای بندگانش پسندیده و منتهای خشنودی خود را در تحصیل آنها قرار داده است.

34-اسلام عالیترین قانون هدایت الهی است،ضمیر متّصل ها در دعائمه به اللّه برگشت دارد،یعنی خداوند اسلام را بر تمامی اصول و ارکانی که برای اصلاح و تربیت خلق خود مقرّر داشته برتر قرار داده است،مراد از دعائم شرایع و قوانین الهی است،و آشکار است انوار هدایت و قانونهای حیاتبخشی که اسلام برای بشریّت آورده از دیگر شرایع و ادیان برتر و والاتر است،و نقطه اعلای همه نظامات،و اوج کمال دیگر ادیان و شرایع به شمار است.

35-اسلام قلّه بلند طاعت خداوند است،واژه سنام(کوهان)برای آنچه مشتمل بر هدایت و ارشاد خلق است استعاره شده،وجه مشابهت این است که همان گونه کوهان شتر بر دیگر اعضای آن بلندی و برتری دارد طاعتها و عبادتهایی که در دین مقدّس اسلام تشریع شده،نیز بر آنچه در ادیان پیشین بوده است دارای شرف و رجحان است.

36-ارکان اسلام در پیشگاه خداوند محکم و استوار است،مراد از ارکان اجزای آن است،و منظور از وثاقت و استحکام این است که خداوند پایه های دین اسلام را با کمال دانشی که به کیفیّت برقراری و منتهای سود رسانی آنها داشته بر اسراری حقیقی استوار فرموده است،به گونه ای که شکستن و از میان بردن آنها ممکن نیست.

1- سوره مائده(5)آیه(3) [1]یعنی:و نعمت خود را بر شما کامل کردم و آیین اسلام را برایتان پسندیدم.
2- سوره آل عمران(3)آیه(19) [2]یعنی:دین در نزد خدا اسلام است.

37-اسلام بلند بنیان است،منظور مراتب بلند بزرگی و فضیلت است که مسلمانان در پرتو اسلام بدان دست می یابند،و بلندی قدر اسلام و مسلمانان و احترامی که در نفوس پیروان ادیان دیگر دارند آشکار است.

38-برهان اسلام تابناک است،منظور از برهان،دلیل و حجّتی است که اسلام مردم را به سوی آن دعوت می کند،و آن قرآن و دیگر معجزات پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)است،و در این که برهان مذکور در اطراف و اکناف جهان تابان،و سبب هدایت مردم است شکّی وجود ندارد.

39-انوار اسلام روشنی بخش است،واژه نیران (جمع نور است)برای انوار علوم و اخلاق فاضله اسلام که بر دانشمندان و پیشوایان آن تابیده و بدانها آراسته شده اند استعاره گردیده است.

40-قدرت اسلام غالب است،منظور از این گفتار،نیرومندی و عزّت و شوکت مسلمانان و دولت آنان و همچنین کسانی است که به آنها پناه برده اند.

41-اسلام منادی بلند پایه است،و این کنایه از بلندی مقام دانشمندان و پیشوایان آن است،و این که فضایل آنان در جهان پخش خواهد شد و مردم به وسیله آنان هدایت خواهند یافت.

42-اسلام را نمی توان زیر و زبر کرد،یعنی مردم نمی توانند آنچه را اسلام در درون خود دارد بیرون آورند،و گنجهای حکمت آن را استخراج کنند و به ژرفای دانش آن برسند (1)،به جای واژه مثار ،منال نیز روایت شده است،در این صورت معنا این است که مردم نمی توانند دینی مانند اسلام بیاورند،یا این که به کمال حکمت و منتهای فواید و آثار آن دست یابند،و نیز به جای مثار،مثال هم ذکر شده که معنای آن روشن است.

1- شارح این سخنان را در تفسیر عبارت معوز المثار گفته است لیکن شارحان دیگر مانند ابن ابی الحدید و شیخ(محمّد)عبده گفته اند:مراد این است که کسی نمی تواند اسلام را از زمین براندازد،زیرا نیرومند و استوار است.مترجم

امیر مؤمنان(علیه السلام)پس از بیان برتریهای اسلام،به لزوم بزرگداشت و پیروی،و همچنین به ادای حقوق آن سفارش می کند،و ادای حقوق اسلام بدین صورت میسّر است که با اعتقاد به شرف و منزلت آن،و این که اسلام انسان را به بهشت خداوند می رساند به احکام آن عمل شود،و جایگاه آن حفظ گردد،جایگاه اسلام بدون شکّ دل است نه تنها زبان و شعارهای ظاهری .

پس از این به ذکر فضایل پیامبر(صلی الله علیه و آله)که به این دین الهی برانگیخته شده می پردازد،تا یکایک نعمتهای خداوند را به آنها یادآوری فرماید،و برای این که شرف و برتری پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به آنها گوشزد سازد،نخست اوضاع و احوال دنیا را در هنگام بعثت بیان می کند و می فرماید:

1-انقطاع دنیا نزدیک شده و آخرت و نشانه های آن رو آورده بود.

ما این گفتار امام(علیه السلام)را در آن جا که فرموده بود: ألا و إنّ الدّنیا قد أدبرت و آذنت بوداع (آگاه باشید دنیا پشت کرده،و بدرود را گوشزد می کند)توضیح داده ایم،و خلاصه این است که احتمال دارد مراد به پایان رسیدن دنیا و از میان رفتن آن بطور کلّی باشد و هم ممکن است مقصود خاتمه یافتن دنیای هر یک از امّتها و فرا رسیدن آخرت آنها به سبب مرگ و انقراض آنهاست،واژه إطّلاع چنان که پیش از این گفته شده استعاره است.

2-خرّمی و شکوه دنیا پس از درخشندگی تاریک شده بود،منظور از این سخن تابش انوار پیامبران پیشین و روشنی شرایع و احکام آنهاست،و مراد از تاریکی آن در هنگام بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله)کهنگی و تباهی آثار این پیامبران است.

3-دنیا مردم خود را دچار سختی ساخته بود،جمله قامت بأهلها علی ساق کنایه از این است که دنیا سختیهایش را پدیدار ساخته،و فتنه ها را میان مردم آن برانگیخته بود،و اشاره به گسیختگی نظام اجتماع عرب و جنگها و غارتگریهایی است که در میان آنان متداول و آنها را در آستانه نابودی قرار داده بود.

4-بستر دنیا خشن و ناهموار شده بود،این سخن اشاره به عدم آرامش و

آسایش زندگی در آن دوران دارد زیرا اینها جز در سایه نظام ادیان الهی و شرایع آسمانی به دست نمی آید .

5-سپری شدن دنیا نزدیک شده بود،یعنی نشانه های این که دنیا خود را تسلیم نابودی کند و دورانش به سر رسد نزدیک شده بود.منظور از نشانه های پایان گرفتن دنیا نشانه های روز رستاخیز یا اشراط السّاعه است،جمله های تصرّم من أهلها (نابودی مردمش)و انفصام من حلقتها (و بریدن حلقه زندگی آن)به همان معنایی است که گفته شد،واژه حلقه کنایه از نظام دنیا و مردم آن به وسیله قوانین الهی و ادیان آسمانی است،و کلمه انفصام(بریدن)اشاره به تباهی این نظام است،و مراد آن حضرت از جمله و انتشار من سببها رواج اسباب فساد این نظامهای الهی است،زیرا زندگی درست و سودمند در دنیا زمانی تحقّق می یابد که بر اساس قوانین شرعی و احکام آسمانی باشد.واژه أعلام در عبارت و عفاء من أعلامها را برای دانشمندان و نیکان دنیا که در هنگام بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) متروک و از میان رفته بودند استعاره فرموده است و نیز عورات در جمله بعد استعاره برای تباهیهای گوناگونی است که در دنیا شیوع یافته بود،و غرض از آن تکشّف عورات نمایان شدن آنها پس از پوشیدگی است،و مقصود از کوتاه شدن دنیا پس از طولانی بودنش نیز همین است،زیرا دنیا تنها زمانی طولانی و پایدار و از صلاح برخوردار است که قوانین الهی در آن حکمفرما باشد،بنا بر این کوتاهی و ناپایداری آن هنگامی است که نظام شرعی بر آن حکومت نداشته و تباهی آن را فرا گرفته باشد .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)فواید و آثار عظیم بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)را بر می شمارد،و می فرماید:

1-خداوند متعال او را وسیله تبلیغ رسالت خویش قرار داد،چنان که در قرآن فرموده است: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ» (1).

1- سوره مائده(5)آیه(67) [1]یعنی:ای پیامبر آنچه از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان.

2-او را سبب بزرگواری امّت خود گردانید،زیرا پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مردم خود را برای به دست آوردن عزّت کامل و کرامت پایدار دعوت می کرد و مایه ارجمندی آنان گردید.

3-او را بهار مردم زمان خویش قرار داد،واژه ربیع(بهار)برای رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)استعاره شده،زیرا همان گونه که فرا رسیدن فصل بهار به سبب سر سبز شدن زمین و رویش چراگاهها مایه خوشحالی چهار پایان و چاقی و فربهی آنهاست،پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نیز برای مسلمانان و دانشمندان موجب بهجت و سرور، و سبب برخورداری و کامیابی هر چه بیشتر آنها از دانش و حکمت بوده است.

4-خداوند او را سبب رفعت یاوران خود قرار داد،ضمیر متّصل أعوانه به خداوند برگشت دارد،یعنی یاوران و انصار خداوند،و مراد از اینها مسلمانانند،و این که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)مایه شرف و بلندی مرتبه مسلمانان شده،روشن است .

سپس امام(علیه السلام)به ذکر انوار تابانی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)برای رسانیدن آن به جهانیان مبعوث شده و عبارت از قرآن مجید است می پردازد،و فضایل آن را به شرح زیر بر می شمارد:

1-قرآن نوری است که چراغهایش خاموش نمی شود،مراد آن حضرت نور علم و اخلاق است که قرآن مشتمل بر آنهاست،واژه مصابیح را یا برای دانشها و حکمتهایی که قرآن پخش کرده و مردم از آنها پیروی کرده اند،و یا برای دانشمندان و آنانی که احکام قرآن را به کار بسته و به آن آراستگی یافته اند استعاره فرموده است.

2-چراغی است که فروغش قطع نمی شود،یعنی به سبب تابش انوار قرآن، هدایت و راهنمایی مردم پایان نمی یابد،و این معنای جمله نخست را دارد.

3-دریایی است که ژرفای آن را نمی توان یافت،واژه بحر از دو نظر برای قرآن استعاره شده است،یکی از نظر عمق اسرار آن است و همان گونه که با فرو رفتن در دریای ژرف به قعر آن نمی توان رسید،خردها و اندیشه ها نیز از این که بر

اسرار قرآن احاطه پیدا کنند و به عمق معانی و مقاصد آن برسند ناتوانند،دیگر به ملاحظه این است که قرآن معدن نفایس علوم و فضایل است،همان گونه که دریا محلّ گوهرهای گرانبهاست.

4-راهی است که در آن گمراهی نیست،آشکار است که قرآن برای کسی که بخواهد در پرتو آن به سوی خدا گام بردارد راهی روشن است،و کسی که مقاصد آن را درک کند دچار گمراهی نمی شود.

5-شعاع تابانی است که تاریک نمی شود،یعنی تاریکیهای شبهه و نفاق نمی تواند حقّی را که قرآن گویای آن است بپوشاند،واژه های شعاع،ضوء و ظلمت بر سبیل استعاره به کار رفته است .

6-فرقانی است که تابش برهانش فرو نمی نشیند،یعنی قرآن مشتمل بر دلایلی است استوار و پایدار که حقّ و باطل را از یکدیگر جدا و آشکار می سازد، واژه خمود (فرو نشستن آتش)استعاره است،زیرا ادلّه و براهین قرآنی از لحاظ تابندگی و روشنگری به آتش فروزانی شبیه است که شعله های روشنی بخش آن فرو نمی نشیند و امام(علیه السلام)این صفت آتش را که خمودی نمی پذیرد به قرآن نسبت داده است.

7-بنیانی است که ارکانش ویران نمی گردد،واژه بنیان را برای آنچه قرآن بر آن مشتمل و در دلها رسوخ یافته استعاره آورده و با ذکر ارکان که لازمه هر بنایی است این استعاره را ترشیح داده است.

8-شفایی است که بیم بیماری در آن نیست،چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» (1)و آشکار است که تدبّر در قرآن و اسرار آن موجب بهبود نفوس بشری از بیماری نادانی و عوارض خویهای زشت و اخلاق ناپسندیده است،و این شفایی است که در پی آن بیم

1- سوره إسراء(17)آیه(82) [1]یعنی:و قرآن را فرو می فرستیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است،و ستمگران را جز زیان نمی افزاید.

بیماری نیست،زیرا فضیلتهای نفسانی اگر ملکه شود بیم زوال آنها وجود ندارد،و صفات زشتی که ضدّ آنهاست نمی تواند آن ملکات را دگرگون کند،علاوه بر این چنان که پیش از این گفته شده قرآن برای بدنها نیز مایه شفا و بهبودی است.

9-عزّتی است که یاوران آن دچار شکست نمی شوند.

10-حقّی است که یار و یاوران آن درمانده نمی گردند،مراد از یاران قرآن مسلمانانند که آن را تصدیق کرده و به آن عزّت یافته،و به آن پناه جسته،و بر طبق آن راه خدا را می پویند،آشکار است که این یار و یاوران را کسی نمی تواند شکست دهد،و خداوند هرگز آنان را بی کس و درمانده نخواهد گذاشت .

11-قرآن معدن و مرکز ایمان است،همان معدنی که ایمان کامل به خدا و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)و به همه آنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده از آن به دست می آید،و روشن است که اعتقاد به حقانیّت قرآن و فهم مقاصد آن،و عمل به احکام و دستورهای آن سبب انعقاد ایمان در دل و رسوخ آن می گردد.

12-چشمه ها و دریاهای دانش است،واژه های ینابیع(سرچشمه ها)و بحور(دریاها)هر دو برای قرآن استعاره شده اند،زیرا قرآن محلّ افاضه نفایس علوم و کانون به دست آوردن دانشهای ارزشمند است.

13-بستانهای عدل و آبگیرهای آن است،واژه های ریاض(بستانها)و غدران(برکه ها)نیز هر دو استعاره اند،زیرا قرآن منبع سرشار عدل است،و کلّی و جزیی آن از این منبع جوشان به دست می آید و بی شکّ رهنمونی است که از راه حقّ منحرف نمی شود تا این که انسانی را که در پی آن گام بر می دارد به درگاه قرب خداوند وارد گرداند.

14-پایه های اسلام و بنیاد آن است،واژه أثافیّ (پایه ها)و بنیان (بنیاد)هر دو برای قرآن استعاره شده است،زیرا مانند پایه های دیگ،ساختمان اسلام بر اساس آن بر پا و استوار است.

15-وادیهای حقّ و سرزمینهای هموار آن است،واژه أودیه (درّه ها)غیطان

(زمینهای هموار)استعاره برای قرآن است،بدین مناسبت که معدن حقّ و محلّ دسترسی به آن است همچنان که درّه ها و زمینهای هموار جایگاه آب و گیاه است .

16-دریایی است که آبکشان،آب آن را نتوانند کشید.

17-چشمه هایی است که آبکشان،آب آن را نمی خشکانند.استعاره بحر و عیون برای قرآن در این جا بدین مناسبت تکرار شده که فواید و مقاصد حاصله از این کتاب الهی پایان ناپذیر است.

18-جمله و مناهل لا یغیضها الواردون نیز به همین معناست،این که واژه نضوب(ته نشین شدن آب)تنها به چشمه ها نسبت داده شده برای این است که ته نشینی آب در چشمه ها محتمل است نه دریاها،همچنین نسبت دادن ورود به مناهل (آبشخورها)بدین مناسبت است که نهل به معنای سیراب شدن است و غرض کسی که وارد آب می شود نیز همین است.

19-منزلگاههایی است که مسافران راه آن را گم نمی کنند،یعنی قرآن مشتمل بر مراتب و مقاماتی از علوم است که چون خردهای پویای راه خدا به آن در آیند گم نمی شوند،زیرا راه قرآن روشن و بسیار تابان است.

20-جمله و أعلام لا یعمی عنها السّائرون نیز معنای جمله پیش را دارد.

21-جمله و آکام لا یجوز عنها القاصدون نیز شبیه معانی جملات پیش است لفظ اعلام «نشانه ها»و آکام (تپّه ها)را برای دلایل و اماراتی که در طریق شناخت قرآن و احکام آن وجود دارد استعاره فرموده،زیرا همچنان که نشانه ها و کوهها رهروان را در راهها رهنمایند این ادلّه و امارات نیز بیانگر احکام و راهنمای مقاصد قرآن می باشند .

22-خداوند قرآن را فرو نشاننده تشنگی دانشمندان قرار داده است،واژه ریّ(سیراب شدن)را استعاره برای قرآن قرار داده،زیرا همان گونه که آب رنج تشنگی را بر طرف می کند،قرآن درد نادانی را از نفوس بشری می زداید،و واژه

عطش را برای جهل بسیط،و یا برای آمادگی و اشتیاق کسانی که جویای علم و استفاده از آنند استعاره فرموده است،این که به جای سیراب کننده سیراب شدن به کار رفته بر سبیل مجاز و از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم آن است.

23-خداوند قرآن را بهار دلهای دانایان گردانیده است،واژه ربیع (بهار)برای قرآن استعاره شده است،چه این که قرآن مرغزار دلهای دانشمندان است، و همان گونه که بهار مایه خوشحالی چهار پایان است،قرآن سبب بهجت و سرور دلهای آنان است و احکام الهی را از آن به دست می آورند.

24-خداوند قرآن را شاهراهی برای نیکان قرار داده است،آشکار است که قرآن برای نیکان و صالحان راهی روشن به سوی خداست.

25-دارویی است که پس از آن دردی نیست،این سخن نظیر گفتار آن حضرت است که فرموده است:شفایی است که بیماری در آن نیست.

26-روشنی است که با آن تاریکی نیست،یعنی با راه یافتن به سوی قرآن و به کار بستن احکام آن،هیچ تاریکی در برابر دیده باطن باقی نمی ماند،و معنای جمله و شعاعا لا یظلم ضوءه را دارد که پیش از این ذکر شد.

27-ریسمانی است که دستاویز آن محکم است، حبل (ریسمان)را برای قرآن و عروه (دستگیره)را برای آنچه بدان به قرآن تمسّک می جویند،استعاره فرموده است،و استحکام این دستاویز کنایه از این است که قرآن نجات دهنده و مایه رستگاری کسی است که به آن چنگ زند.

28-پناهگاهی است که قلّه اش بلند و استوار است،واژه معقل (پناهگاه) را به این لحاظ که قرآن محلّ امنی از آسیب جهل و عواقب آن که عذاب خداوند می باشد استعاره آورده است،واژه ذروه (قلّه یا ستیغ)برای ترشیح،و ذکر منیع (استوار)اشاره است به این که قرآن دژ محکم و نیرومندی است که هر کس بدان پناه برد مصون می ماند .

29-عزّتی است برای کسی که قرآن را به دوستی گیرد،یعنی آن را دوست

خود قرار دهد،و امور خود را به او واگذارد و مخالفت آن نکند،و روشن است که قرآن سبب عزّت و شرف انسان در هر دو جهان است.

30-سلامتی است برای کسی که به آن در آید،یعنی ایمنی است،و منظور از در آمدن و وارد شدن به آن،تدبّر هر چه بیشتر در مقاصد قرآن و بهره گرفتن از انوار آن است،از این رو قرآن مایه ایمنی از عذاب خداوند و در افتادن در شبهاتی است که پرتگاه هلاکت به شمار می آیند.

31-هدایت است برای کسی که به آن اقتدا کند،معنای این سخن روشن است.

32-عذری است برای کسی که خود را بدان منسوب بدارد،یعنی هر کس قرآن را عذر خود قرار دهد،و مدّعی شود که دست اندر کار حفظ و تفسیر آن و یا کاری نظیر اینهاست و بدین وسیله از قبول تکالیف دیگری که در خور او نیست و یا برای او رنج آور است سرباز زند،عذرش مقبول و موجب رهایی اوست،سخن مذکور مانند این است که:به کسی که در صدد آزار دیگری است گفته شود:

سزاوار تو نیست او با بیازاری زیرا او از حافظان قرآن کریم و از دانایان علوم آن است،و این گفتار سبب ترک آزار او گردد.

33-حجّت است برای کسی که از آن سخن بگوید.

34-گواه حقّ است برای کسی که به وسیله آن با دشمن ستیزه کند.

35-پیروزی است برای کسی که به آن استدلال کند،معنای سه جمله مذکور نزدیک به یکدیگر است،اطلاق واژه فلج (پیروزی)بر قرآن از نظر استدلال به آن،از باب اطلاق نام غایت(نتیجه)بر ذی الغایه(نتیجه دهنده)است،زیرا پیروزی نتیجه استدلال به قرآن است،واژه های شاهد و حجّه اعمّ از برهان است .

36-نگهدارنده کسی است که به آن عمل کند،یعنی کسانی که در دنیا حامل معارف قرآن و حافظ آیات آنند،قرآن در قیامت حامل و نگهبان آنهاست، امام(علیه السلام)این معنا را که قرآن در روز رستاخیز این گونه کسان را از عذاب روز

رستاخیز نجات می دهد به این که قرآن آنها را حمل خواهد کرد بیان و تعبیر فرموده،و این از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب است.

37-مرکبی است برای کسی که آن را به کار بندد،واژه مطیّه (مرکب سواری)را برای قرآن از نظر این که نجات دهنده است استعاره فرموده است و نظیر جمله حاملا می باشد،واژه إعمال (به کارگیری)را نیز برای پیروی از قوانین و احکام قرآن و مواظبت بر اجرای اوامر آن که موجب رستگاری از عذاب آخرت است استعاره آورده است،همچنان که به کارگیری مرکب سواری در راههای دور و دراز موجب رهایی از خطر می باشد.

38-نشانه روشنی است برای کسی که پیگیری و هشیاری داشته باشد.این سخن از نظر تدبّر و اندیشیدن در مثلها و داستانها و آیات قرآن است،زیرا در اینها نشانه ها و عبرتهاست،چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ» (1).

39-سپر است برای کسی که جامه رزم پوشد،یعنی قرآن برای کسی که آن را مانند زره به تن کند و وسیله دفاع خود سازد سپر و نگهبان است،واژه سپر را برای قرآن استعاره قرار داده است،زیرا قرآن کسی را که به دانش آن مجهّز گردیده حفاظت می کند،واژه استلآم (زره پوشیدن)کنایه از مجهّز شدن به سلاح قرآن است.

40-دانش است برای کسی که فرا گیرد،یعنی کسی که قرآن را به دل بسپارد،و مقاصد آن را درک کند.

41-خبر است برای کسی که روایت کند،این سخن به مناسبت این است که در قرآن داستانها و سرگذشتهای امّتهای پیشین ذکر شده،و راست ترین چیزی که می توان در این باره نقل کرد اخباری است که قرآن مشتمل بر آنهاست،و

1- سوره حجر(15)آیه(75) [1]یعنی:...در این نشانه هایی است برای هوشیاران.

شاید هم مراد از این که قرآن حدیث و خبر است این باشد که آن قول و گفتار گوینده ای که به نقل آن می پردازد نیست چنان که خداوند متعال فرموده است:

«اللّهُ» الذ ی «نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ» ... (1)فایده ویژگی مذکور این است که انسان را بی نیاز می کند از این که بخواهد از چیزی غیر از قرآن که دارای فایده و ثواب آن نیست سخن گوید بلکه شایسته است زبان از آن ببندد و به تلاوت قرآن و گفتگو از آن بپردازد.

42-حکم حقّ است برای کسی که داوری کند،یعنی احکامی که قاضیان در داوریهای خود بدان نیاز دارند در قرآن است،به جای واژه حکما،حکما نیز روایت شده،و در این صورت معنا این است که قرآن داوری است که قاضیان بدان رجوع می کنند،و نمی توانند پا از حکم او بیرون گذارند.و توفیق از خداوند است.

1- سوره زمر(39)آیه(23) [1]یعنی:خداوندی که بهترین سخن را نازل کرده،کتابی که آیاتش همانند یکدیگر است،آیاتی مکرّر دارد.

190-از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که به یارانش سفارش می فرمود:

اشاره

تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلاَهِ وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا- وَ اسْتَكْثِرُوا مِنْهَا وَ تَقَرَّبُوا بِهَا- فَإِنَّهَا «كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً» - أَ لاَ تَسْمَعُونَ إِلَى جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سُئِلُوا- «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» - وَ إِنَّهَا لَتَحُتُّ الذُّنُوبَ حَتَّ الْوَرَقِ- وَ تُطْلِقُهَا إِطْلاَقَ الرِّبَقِ- وَ شَبَّهَهَا؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بِالْحَمَّهِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ- فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَهِ خَمْسَ مَرَّاتٍ- فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ- وَ قَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ- الَّذِينَ لاَ تَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زِينَهُ مَتَاعٍ وَ لاَ قُرَّهُ عَيْنٍ- مِنْ وَلَدٍ وَ لاَ مَالٍ- يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ- «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاهِ وَ إِيتاءِ الزَّكاهِ» - وَ كَانَ ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ نَصِباً بِالصَّلاَهِ- بَعْدَ التَّبْشِيرِ لَهُ بِالْجَنَّهِ- لِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاهِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» - فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ وَ يَصْبِرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاهَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلاَهِ قُرْبَاناً لِأَهْلِ الْإِسْلاَمِ- فَمَنْ أَعْطَاهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا- فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَهً وَ مِنَ النَّارِ حِجَازاً وَ وِقَايَهً- فَلاَ يُتْبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ وَ لاَ يُكْثِرَنَّ عَلَيْهَا لَهَفَهُ- فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا- يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّهِ- مَغْبُونُ الْأَجْرِ ضَالُّ الْعَمَلِ- طَوِيلُ النَّدَمِ ثُمَّ أَدَاءَ الْأَمَانَهِ- فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا- إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمَبْنِيَّهِ- وَ الْأَرَضِينَ الْمَدْحُوَّهِ وَ الْجِبَالِ ذَاتِ الطُّولِ الْمَنْصُوبَهِ- فَلاَ أَطْوَلَ وَ لاَ أَعْرَضَ وَ لاَ أَعْلَى وَ لاَ أَعْظَمَ مِنْهَا- وَ لَوِ امْتَنَعَ شَيْءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرْضٍ- أَوْ قُوَّهٍ أَوْ عِزٍّ لاَمْتَنَعْنَ- وَ لَكِنْ أَشْفَقْنَ مِنَ الْعُقُوبَهِ- وَ عَقَلْنَ مَا جَهِلَ مَنْ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُنَّ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ- «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً»

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لاَ يَخْفَى عَلَيْهِ- مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ- لَطُفَ بِهِ خُبْراً وَ أَحَاطَ بِهِ عِلْماً أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ- وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ غُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ

لغات

ربق:جمع ربقه به معنای حلقه طناب است جمّه:گودال پر از آب،با حاء هم روایت شده است و هر دو یک معنا دارد.

درن:چرک اقتراف:به دست آوردن نصب:زحمتکش

ترجمه

«امر نماز را مواظب باشید،و بر آن محافظت کنید،و زیاد به جا آورید، و به وسیله آن به خداوند تقرّب جویید،زیرا نماز وظیفه ای است که بر مؤمنان واجب و معیّن گردیده است،آیا پاسخ دوزخیان را به هنگامی که از آنها پرسش شد:«چه چیز شما را به دوزخ در آورد؟»نمی شنوید که گفتند:«از نماز گزاران نبودیم»،نماز گناهان را به مانند برگ درختان می ریزد،و همچون قید و بندی که از گردن برداشته شود انسان را از گناه رها می سازد،پیامبر گرامی که درود خدا بر او و خاندانش باد نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه فرموده که بر در خانه کسی باشد،و او در شبانه روز پنج بار خود را در آن بشوید،پس بی گمان دیگر چرکی بر او باقی نمی ماند،گروهی از مؤمنان حقّ نماز را شناخته اند که زیب و زیورها،و نور چشمها یعنی مال و فرزند،آنها را از آن باز نمی دارد و خداوند سبحان می فرماید: «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» (1)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با این که به بهشت مژده داده شده بود،برای اجرای دستور خداوند که فرموده است: «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» (2)خود را در این باره به رنج می افکند،و

1- سوره نور(24)آیه(37) [1]یعنی:...مردانی که تجارت و داد و ستد،آنها را از یاد خدا و [2]بر پا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی کند.
2- سوره طه(20)آیه(132) [3]یعنی:...و خانواده خود را به نماز دستور ده و بر آن شکیبا باش.

کسانش را به نماز فرمان می داد و بر آن شکیبایی می کرد.

پس از این زکات به همراه نماز برای مسلمانان وسیله تقرّب به خداوند قرار داده شده است،پس کسی که آن را با خشنودی بپردازد،کفّاره گناهان او محسوب،و او را مانع و حاجزی از آتش دوزخ خواهد بود،لذا کسی نباید به دنبال زکاتی که داده چشم بدوزد،و از دادن آن زیاد اندوهگین باشد،زیرا کسی که آن را از روی بی میلی بپردازد،و به چیزی زیادتر از آنچه داده امید بسته باشد به سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)نادان،و در اجر و پاداش زیانکار،و در عمل گمراه،و پشیمانی او بسیار خواهد بود.

سپس لزوم ادای امانت است که هر کس امین نباشد نومید می گردد، همانا امانت بر آسمانهای بر پا شده،و زمینهای گسترده،و کوههای سر برافراشته عرضه شد،و چیزی طولانی تر و پهن تر و بزرگتر و بلندتر از اینها نیست،و اگر چیزی به سبب درازا یا پهنا یا نیرومندی و ارجمندی از پذیرفتن امانت خودداری کند می بایستی همانها خودداری کنند،لیکن آنها از بیم عقوبت و کیفر از قبول آن امتناع ورزیدند،و آنچه را انسان که ضعیف تر از آنهاست ندانست دانستند، «إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً» (1).

آنچه بندگان در شب و روز خود انجام می دهند بر خداوند سبحان پنهان نیست،به خردترین کارهای آنها آگاه است و دانش او بر اعمال آنها احاطه دارد،اعضای شما گواهان او،و جوارحتان سپاهیان او،و وجدانتان جاسوسان او و خلوتهای شما آشکار و عیان اوست .»

شرح

خلاصه این خطبه سفارش و تشویق بر سه امر است:

اوّل:در باره نماز است که دستور داده است نسبت به آن توجّه کامل داشته، و بر آن محافظت شود،زیرا انسان برای نظم حال و مراقبت از ضمیر خود در هنگام

1- سوره احزاب(33)آیه(72) [1]یعنی:همانا او(انسان)بسیار ستمکار و نادان است.

نماز به توجّه و محافظت نیازمند است،تا مبادا وسوسه های شیطانی نمازش را به ریا و خودنمایی بیالاید و یا توجّه او را از نماز به سویی دیگر معطوف سازد،دیگر محافظت بر اوقات نماز،و ادای واجبات و ارکان آن به گونه ای که شایسته است، پس از آن کوشش در زیاد به جا آوردن نماز،و تقرّب جستن به درگاه باری تعالی به وسیله آن است،زیرا نماز برترین عبادتها و بالاترین وسیله تقرّب جستن به اوست.

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به ذکر فضیلتهای نماز و علل وجوب آن می پردازد:

1-فرموده است: «کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً» یعنی:زیرا نماز بر مؤمنان فریضه ای است معیّن،و این سخن،عین الفاظ قرآن کریم است،واژه موقوتا به معنای مفروضا می باشد یعنی واجب شده است،و گفته شده به معنای منجّما می باشد یعنی در هر وقتی نماز معیّنی مقرّر شده است.

2-با بیان أ لا تسمعون...تا من المصلّین به ترک کنندگان نماز بیم و هشدار داده که ترک آن مستلزم دخول در آتش دوزخ است .

3-این که فرموده است نماز گناهان را مانند برگ درختان می ریزد تشبیه معقول به محسوس است وجهت این تشبیه روشن است،همچنین جمله و تطلقها إطلاق الرّبق به این معناست که نماز مانند بندی که از گردن گوسفند برداشته شود گردن جان انسان را از غلّ و زنجیرهایی که بر آن است رها و آزاد می کند .

4-در باره این که فرموده است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نماز را به حوضی تشبیه فرموده که بر در خانه کسی باشد صورت حدیث وارد از پیامبر(صلی الله علیه و آله)این است که فرمود:آیا هر یک از شما خرسند می شود از این که بر در خانه او حوضی باشد که هر روز پنج بار در آن شستشو کند تا چرکی بر بدن او باقی نماند؟عرض کردند بلی،فرمود:این حوض و شستشو نمازهای پنجگانه است .

5-تذکار داده است که مؤمنان ارزش و مقام والای نماز را شناخته اند و،

مراد از این مؤمنان آنانی هستند که در آیه شریفه مذکور توصیف شده اند .

6-فرموده است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مورد نماز خود را به رنج می افکند،و خداوند به او دستور داده بود که بر آن مواظبت کند،چنان که فرموده است: «وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاهِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها» و با این که آن حضرت مژده بهشت را برای خویش داشت فرمان الهی را نسبت به خود امتثال و کسانش را به نماز امر می کرد،روایت شده است که پیامبر گرامی(صلی الله علیه و آله)تا آن اندازه به نماز ایستاد که هر دو پایش آماس کرد،و چون در این باره به او گفته شد،آن حضرت فرمود:آیا بنده سپاسگزار خداوند نباشم؟و این حدیث خود روشنترین دلیل بر بسیاری فواید نماز و اهمیّت فضیلت آن است.

باید دانست علاوه بر این که قرآن امر به نماز را تأکید می کند،در فضیلت آن اخبار بسیاری وارد شده و ما در ذیل خطبه ای که با عبارت: إنّ أفضل ما یتوسّل به المتوسّلون إلی اللّه سبحانه الإیمان به و برسوله آغاز می شود در این باره توضیح داده و به قدر کافی در بارهٔ فضیلت آن سخن گفته ایم .

دوّم:موضوع دیگری را که امیر مؤمنان(علیه السلام)دستور محافظت و پاسداری از آن را فرموده زکات است.زکات در کتاب الهی و از نظر فضیلت همواره با نماز قرین و با هم ذکر گردیده است،از این رو امام(علیه السلام)فرموده است:زکات با نماز قرار داده شده است،و پس از آن به اسرار آن اشاره،و فرموده است: جعلت...قربانا لأهل الإسلام ،و ما این سخن را در آینده توضیح خواهیم داد.

امام(علیه السلام)با ذکر عبارت فمن أعطاها تا طویل النّدم .به شرطی که در صورت تحقّق آن،زکات موجب تقرّب به خداوند است اشاره،و با بیان این که قبول آن،منوط به این است که از روی رغبت و با طیب نفس ادا شود،راز این تکلیف را بیان فرموده است.

در شرح خطبه های پیش و نیز در ذیل همین خطبه دانسته شد که از اقسام انفاق کنندگان مال کسانی هستند که در باره زکات به مقدار واجب آن بی کم و

زیاد اکتفا می کنند،و اینها مردم عوامند،زیرا از رازی که در انفاق است ناآگاه و نسبت به مال دنیا بخیل و حریص می باشند،و این به سبب کمی رغبت و محبّت آنها به آخرت است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا» (1)و بی شکّ پاکیزگی نفس کسانی که در راه خدا مال خود را انفاق می کنند و پیش از این به آنها اشاره کردیم،و همچنین قرب و بعد آنها نسبت به حقّ تعالی،به اندازه خشنودی و رغبت آنها در بذل مال و دلبستگی و یا وارستگی آنها از آن است،و گروه مذکور یعنی آنانی که تنها به ادای مقدار واجب بسنده می کنند نیز دو دسته اند،دسته ای این حقّ را با خشنودی و گذشت ادا می کنند،و دسته دیگر با این که نسبت به پرداخت آن اقدام می کنند لیکن از عمل خود تنگدل و اندوهگین بوده،و محبّت آنچه را در راه خدا داده اند از دل بیرون نکرده و در انتظار پاداش آنند،بنا بر این ادای زکات برای اقسام گروههایی که ذکر شد به جز دسته اخیر،مایه تقرّب به خداوند متعال می باشد،و همان است که امیر مؤمنان(علیه السلام)در گفتار خود که فرموده است: انّ الزّکات...تا وقایه بدان اشاره کرده،و آثار نیکویی را که ذکر فرموده به کسانی تخصیص داده که این حقّ را از روی رغبت ادا کنند.

این که زکات مایه قرب به خداوند است برای این است که ادای آن مستلزم راندن و دور کردن محبوبی است که معمولا ادا کننده تصوّر می کند همه کمالات و خواسته های دنیوی به وسیله آن به دست می آید،و او به خاطر خداوند و شوق پاداشهای او از این محبوب روی می گرداند و از پیش خود می راند،و نیز زکات کفّاره بخل و سبب زدودن این صفت زشت است،همچنین زکات میان بنده ای که آن را ادا می کند و عذابهای خداوند به منزله مانع و حجاب است،زیرا چنان که می دانیم مایه و منشأ عذابهای آخرت،دلبستگی به دنیا و بیشتر به خاطر دوستی

1- سوره محمّد(صلی الله علیه و آله)(47)آیه(37) [1]یعنی:اگر اموال شما را مطالبه کند،و حتّی اصرار ورزد بخل می ورزید.

مال و منال است،و چون انفاق،مستلزم از میان رفتن دلبستگی به دارایی است،از این نظر به منزله حجاب و سپری میان او و عذابهای خداوند می باشد.

امّا دادن زکات به گونه ای که در باره دسته دوّم انفاق کنندگان گفته شد زشت و ناپسند است ،و امیر مؤمنان(علیه السلام)پس از این که دادن زکات را سفارش می کند با ذکر و لا یکثرنّ علیها لهفه...تا فلا یتبعنّها أحد نفسه از ادای آن به گونه مذکور نهی کرده است،زیرا این روش مستلزم نقایصی است که آن حضرت بیان فرموده و از آن جمله ناآگاهی از سنن و احکام شرعی است برای این که در پرداخت زکات سنّت این است که از روی رغبت و میل ادا شود،دیگر این که اجری را که بر این عمل مترتّب است از دست داده و مغبون است،زیرا او زکات را به قصد گرفتن پاداش داده نه این که به وسیله آن به خداوند تقرّب جوید،و چنین عملی موجب خشنودی خداوند نمی باشد،و بدین سبب مغبون است هر چند پاداش دیگری جز رضای خداوند به دست آورد،برای این که هر پاداشی در برابر خشنودی ذات مقدّس الهی ناچیز بوده و در مقایسه با از دست دادن آن غبنی فاحش و زیانی بزرگ است،دیگر این که چنین کسی که از روی بی میلی زکات را پرداخته است،عمل خود را ضایع ساخته و گمراه است،برای این که مال مذکور را به طریق صحیح و شرعی بذل نکرده،و قصد او از دادن آن به دیگری چیزی غیر از تحصیل رضای خداوند متعال بوده است،دیگر این که پشیمانی او طولانی است،یعنی در دوستی مال و پاداشی را که امیدوار است پشیمانیش به درازا خواهد کشید .

سوّم:از امور دیگری که امیر مؤمنان بدان سفارش فرموده ادای امانت است،و این چیزی است که قرآن کریم ضمن آیه «إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ» ...» (1)بدان اشاره فرموده است،و ما در گذشته روشن کرده ایم

1- سوره احزاب(33)آیه(72) [1]یعنی:ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم...

که امانت در این آیه به عبادت و طاعتی که از انسان(از حیث این که انسان است)خواسته شده،برگشت دارد و پیداست که چنین عبادت و طاعتی از غیر او ساخته نیست،زیرا او از آن جهت بار این امانت را به دوش گرفته که شایستگی زندگی دنیا و آخرت به او داده شده و برای این امر آفریده گردیده است.

توضیح مطلب این است که مخلوقات خداوند متعال یا جماد و فاقد حیاتند و یا دارای حیات،دسته دوّم یا فرشتگانند و یا حیوان های زمینی،گروه اخیر یا بی زبانند و یا دارای نطق و گویش،و از جمله اینها انسان است که شایستگی آباد کردن دنیا و آخرت و زیستن در هر دو جهان به او داده شده است،او به گونه ای آفریده شده که واسطه میان پست ترین حیوانها که حیوان بی زبان است و شریفترین موجودات که فرشتگانند قرار دارد،و نیروی این دو عنصر در او جمع شده است،چنان که در شهوت و غضب و تولید مثل و دیگر قوای بدنی شبیه حیوانها،و در داشتن روح مجرّد و خرد و دانش و عبادت و دیگر کمالات نفسانی همانند فرشتگان است،حکمت و هنر آفرینش سرشت او این است که چون عنایت حقّ تعالی اقتضا کرد که او را بیافریند،و به عبادت و بندگی خود مخصوص،و در روی زمین جانشین خویش گرداند،تا آن را آباد و معمور سازد، هر دو نیروی ملکی و حیوانی را در نهاد او گرد آورد،زیرا اگر او را مانند چهار پایان خالی از خرد و اندیشه می آفرید شایستگی معرفت و قابلیّت بندگی خاصّ او را نداشت،و اگر همچون فرشتگان فارغ از شهوت و غضب و دیگر قوای بدنی آفریده می شد صلاحیّت آبادانی زمین و خلافت او را در آن نمی یافت،و به همین مناسبت است که خداوند در پاسخ فرشتگان می فرماید:«من می دانم آنچه را شما نمی دانید»بنا بر این مقام بندگی خاصّ مذکور که همان امانت الهی مورد بحث است که تنها در خور انسان بود و دیگری جز او صلاحیّت احراز آن را نداشت،و چنان که پیش از این دانسته ایم امتناع آسمانها و زمین و کوهها از تحمّل قبول این امانت به زبان حال به سبب ناتوانی و عدم شایستگی آنها،و بیم از کیفر

خداوند بر تقصیر در ادای حقوق این امانت است،چنان که امیر مؤمنان(علیه السلام)در جمله:أشفقن من العقوبه بدان اشاره فرموده،و بی شک این خودداری به گونه استکبار و خود بزرگ بینی نبوده است،زیرا آنها به سبب زبونی و نیاز به درگاه حقّ تعالی خاضع و فرمانبردار اویند،واژه إشفاق(ترسیدن)مجازا بر آنچه لازمه و نتیجه ترس است اطلاق شده است،و این معنا بدان می ماند که پادشاهی یکی از رعایای خود را مخیّر کند که امانتی را نگه دارد،و او از قصور خود در نگهداری این امانت و ایفای شرایط آن بیمناک باشد،در این صورت ترس،او را وادار می کند که از قبول این امانت امتناع ورزد،لذا خودداری و امتناع او از پذیرفتن امانت نتیجه و حاصل ترس اوست،در این جا نیز واژه إشفاق که به معنای ترس است بر امتناع آسمانها و زمین از تحمّل این امانت که به زبان حال گویای آنند به طریق مجاز اطلاق شده،و این از باب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است.

گفته شده که این امتناع و ترس آسمانها و زمین بر سبیل فرض و تقدیر است، و این که در کلام خداوند به صورت واقع ذکر شده برای این است که واقع از مقدّر بلیغتر و گویاتر می باشد،فرض این است که اگر این آسمانها و زمین از عقل و نطق برخوردار بودند و وظایف دین به آنها عرضه می شد و آنها را در قبول این وظایف مخیّر می کردند،با همه بزرگی جسم و صلابت و سختی،تکالیف مذکور را سنگین دانسته،و انجام دادن آنها را بر خود دشوار شمرده،و از بیم قصور در ادای حقّ آنها از پذیرفتن این وظایف خودداری می کردند.

باید دانست که گفتگوی جمادات،و به قراین حال از جانب آنها خبر دادن،روش مشهور و ستوده ای است که در زبان عرب به هنگام معرّفی و شناسایی رواج دارد،مانند این که می گویند:یا دار ما صنعت بک الأیّام (1)و امثال این،بلکه گفتگوی برخی از جمادات با یکدیگر به زبان حال،نیز در این زبان

1- ای خانه !روزگار با تو چه کرد؟

شایع است،مانند این که دیوار به میخ می گوید:لم تشقّنی و میخ پاسخ می دهد:

سل من یدقّنی (1)و امثال اینها بسیار است.

امّا منظور آن حضرت که فرموده است:کسی که از اهل امانت نیست نومید است،محرومیّت از ثمرات و نتایج بندگی حقّ تعالی و نومیدی از به دست آوردن کمالاتی است که مستلزم پرستش اوست،زیرا شایستگی این کمالات را نداشته است.اشاره آن حضرت به آسمانهای برافراشته و زمین گسترده و کوههای بلند و بزرگ و پهن و دراز هشداری است به انسان که در ارتکاب گناه گستاخی نکند، و این امانت را ضایع نسازد،زیرا او برای بندگی خدا و حمل این امانت آفریده شده،همچنین بیانگر شگفتی آن حضرت در این باره است،و مانند این است که می فرماید:هنگامی که این اجرام جهان بالا که چیزی بزرگتر از آنها وجود ندارد از تحمّل این امانت در آن موقع که به آنها عرضه شد سرباز زدند چگونه کسی که از آنها خردتر و ناتوانتر است می تواند بار این امانت سنگین را بر دوش کشد ؟! فرموده است: و لو امتنع شیء...تا لامتنعن .

این سخن در بیان این است که خودداری آسمانها و زمین و کوهها از پذیرش این امانت به سبب قدرت و عظمت اجساد و خود بزرگ بینی و سرپیچی آنها از طاعت حقّ تعالی نبوده و اگر امتناع آنها بدین سبب می بود به علّت این که اجسام آنها از همه آفریدگان بزرگتر است از همگی موجودات به این مخالفت سزاوارتر بودند لیکن خودداری آنها به سبب ناتوانی و ترس از خشم پروردگار متعال بوده است،و آنچه را انسان نسبت به آن نادان بود،آنها دریافتند و دانستند.

گفته شده:در هنگامی که خداوند آسمانها و زمین و کوهها را مورد خطاب قرار داده در آنها فهم و عقل آفریده بود و نیز گفته شده:که واژه عقل به طور مجاز بر مسبّب آن که امتناع از قبول این امانت است اطلاق شده همان طوری که واژه

1- چرا مرا می شکافی،از آن که مرا می کوبد بپرس.

إشفاق مجازا در این معنا به کار رفته است،زیرا لازمه عاقل بودن مکلّف این است که بداند کوتاهی در تکلیفی که در قبول آن مخیّر شده موجب کیفر و عقوبت است،و از تقصیر در عمل بترسد و از قبول این تکلیف خودداری کند،و چون اینها اجرام و اجسامند و دارای عقل و درک نیستند،واژه عقل بر لازمه این ادراک و ترس که امتناع می باشد مجازا اطلاق شده است،و این از باب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است،همچنان که در آیه شریفه «جِداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ» (1)واژۀ اراده،بر کج شدن دیوار اطلاق گردیده است.

من می گویم:احتمال دارد ضمیر أشفقن و عقلن به ملائکه آسمانها که دارندگان عقلند برگشت داشته باشد،زیرا هر یک از اجرام آسمانی را فرشته ایست که آن جرم به منزله بدن اوست و تدبیر امور آن را به عهده دارد،و بر خلاف اجرام زمینی وجود مفاهیم مذکور نسبت به آنها ممکن است.

منظور از آنچه انسان بدان نادان است،شناخت عظمت خداوند و هدف او از این امانت است،و این که کوتاهی در ادای وظایف ناشی از این ودیعه،مستلزم کیفر و توجّه خشم خداوند بر اوست.

مراد از این که انسان جهول است این است که به اسرار این امانت بسیار نادان،و از آثار و عواقب قبول این تکلیف و یا ردّ آن ناآگاه،و از وعده ها و هشدارهایی که خداوند در باره کیفر تقصیر کاران داده است غافل است .

فرموده است: إنّ اللّه لا یخفی علیه...تا علما .

سخنان مذکور به این انسان ستمکار و بسیار نادان اعلام می کند که علم خداوند به همه احوال و دستآوردهای او در روز و شب،احاطه دارد،و او به دقایق اخبار وی آگاه و بد آنها داناست،و علم او به اعماق و باطن امور مانند علم او به ظاهر و آشکار آنهاست.

1- سوره کهف(18)آیه(77) [1]یعنی:...دیواری که می خواست فرود آید.

فرموده است: أعضاؤكم شهود .

یعنی:اعضای بدنتان گواهان او بر ضدّ شماست،چنان که فرموده است:

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» (1)،و این که فرموده است: و جوارحکم جنوده (جوارح شما لشکریان اویند)از این نظر است که بر ضدّ او کمک می کنند،و معنای جمله و ضمائرکم عیونه این است که ضمیر و وجدان شما دیده بان و جاسوس بر شماست،همان گونه که خداوند فرموده است: «وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ» (2)این گواهی و یاری اعضا و جوارح و ضمایر بر ضدّ انسان به زبان حال آنهاست،و ما پیش از این در باره این که چگونه خداوند اعضا و جوارح را به سخن در می آورد،و نفوس بر ضدّ خود گواهی می دهند توضیح داده ایم،ذکر واژه خلوات (جاهای خلوت)کنایه از جاهایی است که گناه در آن جاها صورت می گیرد،و بر سبیل مجاز به کار رفته و این که مکانهای خلوت اختصاص به ذکر یافته برای این است که در خلوت بیشتر احتمال ارتکاب گناه می رود،و شاید مراد از خلوت،مصدر مطلق آن یعنی خلوت خلوا باشد،که در این صورت منظور مکان خلوت نیست و بطور حقیقت به کار رفته نه مجاز،مقصود از این که خلوات مذکور عیان خداوند است این است که این مکانها در معاینه و دید پروردگار است.

باری همه این سخنان برای بر حذر داشتن و دور ساختن انسان است از این که اعضا و جوارح خود را در خلوت به کار اندازد،و به کار ناشایست و گناه پردازد.و توفیق از خداوند است.

1- سوره نور(24)آیه(24) [1]یعنی:روزی که زبانها و دستها و پاهایشان به آنچه می کنند گواهی می دهند.
2- سوره انعام(6)آیه(130) [2]یعنی:...و بر زبان خود گواهی می دهند که کافر بودند.

191-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

وَ اللَّهِ مَا؟مُعَاوِيَهُ؟ بِأَدْهَى مِنِّى وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ- وَ لَوْ لاَ كَرَاهِيَهُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ- وَ لَكِنْ كُلُّ غُدَرَهٍ فُجَرَهٌ وَ كُلُّ فُجَرَهٍ كُفَرَهٌ- وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ- وَ اللَّهِ مَا أُسْتَغْفَلُ بِالْمَكِيدَهِ وَ لاَ أُسْتَغْمَزُ بِالشَّدِيدَهِ

لغات

دهاء:به کار بردن رأی و اندیشه در کاری که انجام دادن آن شایسته نیست با اظهار این که قصد کار دیگری دارد،و چنین کسی داهی(زیرک)گفته می شود و داهیه برای مبالغه است،و نیز به معنای پلید و نیرنگ باز و حیله گر است.و این از شاخه های صفت زشت جربزه(مکر و خدعه)می باشد و جربزه طرف افراط فضیلت حکمت عملی و مستلزم صفات زشت بسیاری مانند دروغ و مکر و خیانت است.

غدر:صفت زشتی است که در مقابل ملکه پسندیده وفای به عهد که از شاخه های عفّت است قرار دارد.

فجور:مقابل صفت فاضله عفّت است.

ترجمه

«سوگند به خدا معاویه از من زیرکتر نیست،امّا او غدر و خیانت می کند، و خود را به گناه می آلاید،و اگر نیرنگ و خیانت زشت نبود من از زیرکترین مردم بودم،لیکن هر غدری گناهی است،و هر گناهی نافرمانی خداوند است، در روز رستاخیز برای هر غدر کننده و پیمان شکنی پرچمی است که بدان شناخته می شود،به خدا سوگند من با مکر و نیرنگ غافلگیر نمی شوم،و در برابر سختی ناتوان نمی گردم .»

شرح

فرموده است:معاویه از من زیرکتر نیست.

یعنی:او در زیرکی از من تواناتر نیست،و این سخن را با سوگند به خداوند تأکید کرده است.

فرموده است:و لیکن او غدر می کند،و گناه و فجور مرتکب می شود.

این سخن به آنچه لازمه دهاء و زیرکی که غدر و نیرنگ است اشاره دارد، همان چیزی که امام(علیه السلام)به سبب آن از به کار گرفتن زیرکی دوری جسته اند، فجور(گناه و بد کرداری)نیز به سبب غدر واقع می شود،زیرا چنان که گفته شد وفا یکی از شاخه های ملکه عفّت است،و غدر(خیانت و پیمان شکنی)که صفت زشت ضدّ آن است از فروع فجور است که در مقابل عفّت قرار دارد،از این رو آن بزرگوار دها و زیرکی را از خود نفی می کند،زیرا غدر و پیمان شکنی را زشت و ناپسند می شمارد،و نفی دها به دلیل نفی لازم آن که غدر است می باشد برای این که انتفای لازم مستلزم انتفای ملزوم است .

پس از این امیر مؤمنان(علیه السلام)به گونه قیاس ضمیر از شکل اوّل صفت غدر را حدّ وسط این قیاس قرار می دهد و فجور و انحراف معاویه را از حقّ اثبات می کند،این که فرموده است:لیکن او غدر می کند به منزله صغرا و جمله یفجر در حکم نتیجه است و گویی چنین فرموده است:...و لیکن او غدر می کند پس مرتکب گناه می شود،کبرای این قیاس جمله:و هر غدری فجور است،می باشد،بنا بر این قیاس مذکور بدین صورت است:...و لیکن او غدر می کند و هر کس غدر کند مرتکب فجور می شود،و نتیجه این است که معاویه فاجر و گنهکار است.

سپس آن بزرگوار به گونه قیاس دیگری از شکل اوّل کفر معاویه را اعلام می کند،صغرای این قیاس جمله:و هر غدری گناه است،و کبرای آن هر گناهی کفر است می باشد،و چون در قیاس اوّل ثابت شد که معاویه فاجر و گنهکار است،و از آنچه فرموده است که هر گناهی کفر است لازم می آید که هر فاجری کافر باشد،لذا با این دو مقدّمه کفر معاویه ثابت می گردد،و سه واژه: غدره و ،

فجره ،و کفره به صورت غدره،فجره،کفره که به معنای بسیار حیله گر و بسیار فاجر و کافر می باشد نیز روایت شده،و آنچه پیشتر گفته شد در اثبات مطلوب روشنتر است.

برخی از شارحان گفته اند:سبب اثبات کفر برای معاویه این است که در این جا مراد غدر کننده ای است که به کار بردن غدر را جایز و حلال بشمارد، چنان که مشهور است که عمرو بن عاص و معاویه آنچه را که حرمت آن از ضروریّات دین محمّد(صلی الله علیه و آله)بود مباح شمرده حرمت آن را انکار کردند،و معنای کفر همین است،شاید هم مراد از کفر،ناسپاسی و کفران نعمتهای پروردگار و نادیده گرفتن آنها از طریق ارتکاب گناه باشد،چنان که مفهوم لغوی کفر است.

این که در خطبه،واژه کفر مفرد آمده برای این است که با تعدّد غدر کفر نیز متعدّد و تکرار می شود،و توجّه به این نکته بیشتر باعث بیزاری و دوری جستن از غدر است،زیرا منظور امام(علیه السلام)از این سخنان بر حذر داشتن شنوندگان از این عمل زشت و کفر آمیز می باشد.

فرموده است:برای هر غدر کننده ای در روز رستاخیز پرچمی است که بدان شناخته می شود،کلمات آن حضرت در این باره عین الفاظ حدیث نبوی است،و در آن هشداری است بر لزوم دوری جستن از این صفت زشت و ناپسند .

فرموده است:به خدا سوگند من با مکر و نیرنگ غافلگیر نمی شوم،این سخن تأکیدی است بر آنچه پیش از این فرموده که آراء و تدابیر مختلف را می داند،و چگونگی زیرکی زیرکان را می شناسد،بدیهی است کسی که به اینها آگاهی دارد با حیله و نیرنگ غافلگیر نمی شود.

فرموده است: و لا استغمز .

این واژه با زای نقطه دار و به این معناست که نمی توان مرا ضعیف و زبون ساخت،و من در برابر سختیهایی که وارد می شود ناتوان نمی شوم،واژه مذکور با راء نیز روایت شده و در این صورت معنا این است که من به گرفتاریهای ناشی از

حیله و نیرنگهای دشمنان ناآگاه نیستم،این سخنان در حقیقت پاسخی است به گفته های کسانی که به احوال آن حضرت آگاهی نداشته و آن بزرگوار را به ضعف رأی و سوء تدبیر نسبت می دادند،و معاویه را در جنگ و جز آن مصلحت اندیش می شمردند،و این گفتار را آن حضرت می شنید.

در این جا باید دانست که برای پاسخ دادن به آنهایی که این تصوّر باطل را داشته اند لازم است چگونگی حال و روش علی(علیه السلام)و معاویه و کسانی را که به حسن تدبیر منسوب داشته اند بدانیم،و تفاوت میان آنها را بشناسیم،بی شکّ پاسخ آنها جز یک چیز نیست،و آن این که امیر مؤمنان(علیه السلام)شخصیّتی بود که در جمیع اعمال خود از احکام دین و قوانین شریعت پیروی می کرد،و عادتها و روشهایی را که در جنگها معمول بود به کار نمی بست،و از تدابیری مانند نیرنگ و پلیدی و مکر و حیله و یا اجتهاد در برابر نصّ،و تخصیص دادن عمومات احکام به وسیله آراء و نظریّات خود،و جز اینها که در شرع مجوّزی ندارد دوری می جست،امّا دیگران از همه این وسایل استفاده می کردند و به آنها تکیه داشتند و به هر کاری دست می زدند خواه موافق شرع باشد یا نباشد،دامنه بهره گیری از هر نوع وسیله،و استفاده از هر مکر و حیله برای آنها گسترده و آسان،و برای علیّ(علیه السلام)سخت و مشکل بود.

از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ در این باره سخنانی طولانی نقل شده که خلاصه اش این است:من بسا می شود کسی را می بینم که گمان می کند دارای عقل و دانش است،و خود را از خواصّ می شمارد در حالی که از عوام است و می پندارد که معاویه نسبت به علی(علیه السلام)از بینشی ژرفتر،و اندیشه ای درست تر و طریقه ای بهتر برخوردار بوده است،در حالی که چنین نیست و من به موارد اشتباه او اشاره خواهم کرد،از جمله این که علی(علیه السلام)در جنگهای خود جز آنچه را که موافق کتاب و سنّت بود به کار نمی بست،در حالی که معاویه هر چه را لازم می دید انجام می داد،خواه موافق کتاب و سنّت باشد یا مخالف،مثلا معاویه در جنگ،همان

روشی را به کار می برد که پادشاه هند هنگام برخورد با پادشاه ایران داشت،در صورتی که علی(علیه السلام)به یاران خود دستور می داد پیش از آن که دشمن جنگ را آغاز کند نبرد را شروع نکنند و به دنبال فراریان نروند،و مجروحان را نکشند،و در بسته را باز نکنند،این رفتار علی(علیه السلام)نسبت به ذی الکلاع و ابی اعور سلمی و عمر- و بن عاص و حبیب بن مسلمه و همه سران و فرماندهان با روش او در مورد کسانی که جزء حاشیه و اتباع شمرده می شدند تفاوتی نداشت،و فرقی میان آنها نمی گذاشت،و ما می دانیم آنهایی که دست اندرکار جنگند تنها در جهت نابودی دشمن می اندیشند،و برای به دست آوردن این فرصت کمین می کنند،بی آن که در باره چگونگی وسائلی که در راه وصول به این هدف به کار می برند فکر کنند، که آیا این وسایل مخالف شرع است،مانند:سوزانیدن،غرق کردن،پخش سموم، سخن چینی و اشاعه دروغ و توزیع نشریّه های بهتان آمیز میان سپاهیان،یا این که موافق شرع است،و بی شک کسی که اندیشه خود را پای بند کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)کند،و نخواهد از این حدّ پا فراتر گذارد،خویشتن را از چنگ زدن به تدابیر گوناگون بسیار،و استفاده از حیله ها و نیرنگهای بی شمار باز داشته است،و روشن است که راست و دروغ از راست به تنهایی بیشتر،و حلال و حرام،از حلال تنها زیادتر است،امّا علیّ(علیه السلام)بر خلاف حیله گران و نیرنگبازان،لجام ورع بر زبان داشت،و از هر گفتاری جز آنچه رضا و خشنودی خداوند در آن بود لب فرو می بست،و به هیچ کاری دست نمی زد مگر به آنچه کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر آن صحّه گذاشته بود،مردم نادان هنگامی که نیرنگهای شگفت انگیز و روشهای خدعه آمیز معاویه را دیدند و نتایجی را که از این راه عاید او شده نگریستند،و این گونه اعمال را در علیّ(علیه السلام)مشاهده نکردند حمل بر قصور و ناتوانی کردند،و پنداشتند که علیّ دچار ضعف و نقصان بوده و معاویه بر او برتری دارد.گذشته از اینها بزرگترین نیرنگ معاویه این بوده که قرآنها را بر فراز نیزه ها کردند،لیکن جز این است که از یاران علی(علیه السلام)تنها کسانی فریب خوردند که او

را نافرمانی کرده و با دستور او به مخالفت برخاستند؟اگر گفته شود معاویه با حیله ها و نیرنگهای خود به هدفی که در نظر داشت و آن ایجاد اختلاف میان سپاهیان علی(علیه السلام)بود دست یافت،پاسخ این است که سخن مذکور درست است لیکن خارج از موضوع مورد بحث است،همچنان که اختلافی نیست که یاران علی(علیه السلام)فریب خوردند و شتاب کردند و با یکدیگر به نزاع برخاستند،و آنچه مورد بحث می باشد.تفاوت میان علی(علیه السلام)و معاویه در نیرنگ و مکر و صحت عقل و رأی است.

این خلاصه گفتار جاحظ بود و هر کس با دیده انصاف به این سخنان بنگرد،درستی و راستی گفتار او را در می یابد و در همین جا پاسخ همه نسبتهای ناروایی که به علی(علیه السلام)داده شده و آن بزرگوار را در روزگار خلافتش متّهم به کوتاهی و تقصیر کرده اند بر او روشن می گردد،از جمله نسبتهای مذکور این که چرا علی(علیه السلام)در آغاز خلافت خود،حکومت معاویه را بر شام اجازه نداد و تأیید حکومت او را به منزله تأیید ظلم و ستم دانست و وی را از آن سمت برکنار کرد، دیگر شبهه تحکیم و سخنان نادرستی است که در این باره گفته اند،دیگر سختگیری آن حضرت در امور بیت المال و عدم رعایت جانب برخی از اصحاب خود از این جهت بود که باعث شد از آن بزرگوار جدا شوند و حتّی برادرش عقیل و نجاشی شاعر او و مصقله بن هبیره آن حضرت را ترک گویند و به سوی معاویه رو آورند،نسبت دیگر این که چرا طلحه و زبیر را رها کرد تا این که از او جدا شدند،و به سوی مکّه شتافتند،و به آنها اجازه داد که اعمال عمره را به جا آورند،در صورتی که مقتضای رأی و تدبیر این بود که آنان را نزد خود پایبند می ساخت،و از این که از او دور شوند باز می داشت،و نسبتهای دیگری از این گونه که داده اند،امّا هنگامی که انسان احوال و ویژگیهای آن حضرت را در نظر گیرد انصاف می دهد که در تمام این موارد آنچه آن بزرگوار انجام داده به مقتضای شرع بوده و بیرون از احکام الهی نبوده است،و ما اگر بخواهیم به تفصیل،این گفته ها و نسبتها را پاسخ دهیم از غرض اصلی خود دور می شویم،و توفیق از خداوند است.

192-از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ- لاَ تَسْتَوْحِشُوا فِی طَرِيقِ الْهُدَى لِقِلَّهِ أَهْلِهِ- فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَهٍ شِبَعُهَا قَصِيرٌ- وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ- أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ- وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَهَ ثَمُودَ؟ رَجُلٌ وَاحِدٌ- فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَا- فَقَالَ سُبْحَانَهُ «فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ» - فَمَا كَانَ إِلاَّ أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَهِ- خُوَارَ السِّكَّهِ الْمُحْمَاهِ فِی الْأَرْضِ الْخَوَّارَهِ- أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ- وَ مَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِی التِّيهِ

لغات

سكّه:آهن سر گاو آهن که به وسیله آن زمین را شخم می زنند خوارها:صدای آن(آهن گاو آهن)در زمین الأرض الخوّاره:زمین سست،ضعیف

ترجمه

«ای مردم!در راه هدایت و رستگاری از کمی اهل آن بیم نداشته باشید،زیرا مردم در پیرامون سفره ای گرد آمده اند که مدّت سیری آن کوتاه،و گرسنگی آن دراز است.

ای مردم!خشنودی و خشم(برکاری)مردم را در کنار هم قرار می دهد(و در پاداش و کیفر شریک یکدیگر می سازد)ناقه ثمود را تنها یک تن پی کرد لیکن چون همگی آنها به این کار رضا دادند،خداوند عذاب خود را بر همه

آنان گسترش داد،خدای سبحان فرموده است: «فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ» (1)پس سرزمین آنها همچون آهن شخم زنی گداخته ای که در زمین سست فرو رود صدا کرد و فرو رفت.

ای مردم !هر کس راه روشن و آشکار را بپوید به آب و آبادانی می رسد، و آن کس که مخالفت کند در بیابان بی آب و گیاه سرگردان خواهد شد ».

شرح

خلاصه این خطبه مبتنی است بر این که امیر مؤمنان(علیه السلام)کسانی از اصحاب خود را که در طریق حقّ و هدایت گام بر می دارند با ذکر این که راه آنها راه رستگاری است به استقامت و پایداری در این راه ترغیب می کند،و چون معمولا انسان از تنهایی دچار وحشت می شود.و اگر راهی را که مشغول پیمودن آن است دراز و دشوار باشد و همراهان او اندک باشند گرفتار بیم و هراس می گردد، امیر مؤمنان(علیه السلام)آنان را نهی می کند از این که در طریق هدایت به سبب کمی رفیق و همراه،دستخوش ترس و هراس شوند،و این کنایه است از این که اگر برخی از اصحاب او را وسوسه فرا گیرد که به دلیل این که شماره آنان اندک و دشمنانشان بسیار است بر طریق حقّ نیستند آگاه باشند که اگر چه شمار آنها اندک است امّا در راه هدایت و رستگاری سیر می کنند،این وسوسه ناشی از این است که در راهها عدّه کم در معرض خطر،و سلامت با کثرت و عدّه بیشتر است.

فرموده است: فإنّ النّاس اجتمعوا...تا طویل .

این گفتار گویای این است که علّت کمی عدّه اهل هدایت و سالکان راه حقّ این است که مردم دور جیفه دنیا را گرفته و در گرد آن اجتماع کرده اند،واژه مائده (سفره)را برای دنیا استعاره فرموده،زیرا همان گونه که سفره محلّ گرد آمدن طعامهای رنگارنگ است دنیا نیز محلّ اجتماع لذّتهای گوناگون است،ذکر

1- سوره شعرا،(26)آیه(157) [1]یعنی:پس ناقه را پی کردند و صبحگاه از کار خود پشیمان شدند.

کوتاهی مدّت سیری و بهره برداری از این سفره کنایه از کوتاهی مدّت عمر آدمی در این دنیاست،و دراز بودن زمان گرسنگی اشاره به عذابها و شکنجه های طولانی است که بر اثر فرو رفتن در خوشیها و لذّتهای دنیا در آخرت دامنگیر انسان می گردد،واژه جوع برای نیاز طولانی انسان پس از مرگ به طعامهای حقیقی روحانی که عبارت از کمالات نفسانی است استعاره شده همان کمالاتی که انسان در دنیا بر اثر غفلت آنها را از دست داده است،بدین جهت است که واژه مذکور به مائده که استعاره برای دنیاست نسبت داده شده است،شاید هم این کلمه برای اندوه و افسوسی که پس از مرگ بر اثر جدایی از لذّتهای دنیوی و این که دیگر به آنها دست نخواهند یافت و محرومیّت او از آنها طولانی خواهد بود استعاره شده باشد،و در این عبارت صنعت مقابله رعایت گردیده،زیرا گرسنگی در برابر سیری،و درازی در مقابل کوتاهی قرار داده شده است .

فرموده است: أیّها النّاس...تا السّخط .

معنای سخن مذکور این است که رضایت و خشنودی مردم به منکرات و گناهان،آنان را در عذاب خداوند شریک یکدیگر می سازد و به گرد هم در می آورد.هر چند بیشتر این مردم مرتکب اعمال مذکور نشده باشند،همچنین خشم و غضب آنها نسبت به کسانی که دوستدار اعمال خدا پسندانه اند آنان را در جرگه به جا آورندگان منکرات قرار می دهد ،مصداق این گفتار داستان قوم ثمود است که به سبب پی کردن ناقه،عذاب خداوند همگی آنان را فرا گرفت در صورتی که همه آنان مرتکب این نافرمانی نشده بودند،لیکن خداوند عمل مذکور را در قرآن به همه آنها نسبت داده و فرموده است: «فَعَقَرُوها» یعنی:آنها ناقه را پی کردند،و عذاب نیز همگی آنان را فرا گرفت زیرا همه آنان به پی کردن ناقه خشنودی داشتند،ضمیر هاء در فعل عمّوه به رجل یا به عقر که مدلول جمله عقر می باشد برگشت دارد،یعنی:زیرا با اظهار خشنودی به این گناه،عمل زشت آن مرد را میان خود تعمیم دادند،و خداوند در قرآن به همین معنا اشاره،و فرموده

است: «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (1)روشن است کسی که به انجام یافتن کاری راضی و خشنود باشد،با انجام دهنده آن کار،شریک و به منزله اوست،همچنین کسانی که به اعمال خدا پسندانه رضا و خشنودی داشته،و به آنچه باعث غضب و خشم حقّ تعالی می شود خشمگین باشند،خداوند آنان را در شمول رحمت خود شریک یکدیگر می سازد و در گرد هم قرار می گیرند.

فرموده است: فما کان إلاّ أن خارت أرضهم...تا الخوّاره .

این گفتار تفسیری است بر آیه شریفه «فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ» و چگونگی عذابی را که بر قوم ثمود رسید بیان می کند،چنان که قرآن نیز با ذکر «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» (2)آن را توضیح داده است.

امیر مؤمنان(علیه السلام)چگونگی این عذاب را بیان می کند و صدایی را که از سرزمین آنها به هنگام خسف یا فرو رفتن در زمین بلند شد،به آواز آهن گاوآهن تفتیده ای که در زمین به آسانی فرو می رود تشبیه فرموده است،قید گداختگی آهن مذکور برای بیان شدّت صدا و سرعت فرو رفتن خانه ها و دیار آنها در زمین است،زیرا اگر آهن مذکور گداخته باشد آوازی زیاده بر معمول از آن بر می خیزد و بیشتر به داخل زمین فرو می رود.

امّا داستان قوم ثمود این است که:بنا بر آنچه نقل شده است آنها بازماندگان قوم عادند که پس از آن که قوم مذکور نابود گردید،شمار اینها به تدریج زیاد شد، و از عمر طولانی برخوردار بودند،چنان که وقتی یکی از آنها خانه ای برای خود بنا می کرد،هر چند آن را محکم و استوار می ساخت هنوز او زنده و در قید حیات بود که آن خانه فرسوده و ویران می شد،از این رو آنها کوهها را تراشیده و در آنها خانه برای خود بنا کردند،و با خوشی و فراخی در زندگی،روزگار می گذرانیدند،امّا از فرمان خداوند سرپیچی کردند و در روی زمین به تباهی،و پرستش بتان

1- سوره انفال(8)آیه(25) [1]یعنی:و بترسید از عذابی که به ستمکاران شما محدود نمی شود.
2- سوره اعراف(7)آیه(91) [2]یعنی:پس زلزله آنان را فرو گرفت.

پرداختند،خداوند صالح(علیه السلام)را به پیامبری به سوی آنها برانگیخت و چون قوم ثمود عرب بودند،و صالح از نظر نسب و تبار از طبقه متوسّط آنها بود،هنگامی که آنها را به فرمانبرداری خداوند دعوت کرد آنها سرباز زدند و جز اندکی از آنها که مستضعف و تهیدست بودند دعوت او را نپذیرفتند،از این رو صالح آنها را از رفتاری که داشتند بر حذر داشت و از عذاب خداوند بیم داد،آنها از او خواستند که آیه و نشانه ای به آنها بنمایاند،صالح گفت چه آیه و نشانه ای می خواهید؟ گفتند در عید ما که در فلان روز سال است به همراه ما بیرون بیا و پروردگار خویش را بخوان،و ما نیز خدایان خود را می خوانیم،اگر دعای تو اجابت شد ما پیرو تو می شویم،و اگر دعای ما پذیرفته گردید از ما پیروی کن،صالح پیشنهاد آنها را پذیرفت و در زمانی که معیّن شده بود با آنها بیرون آمد،آنان خدایان خود را ندا دادند،لیکن پاسخی از آنها بر نیامد و دعایشان اجابت نشد،از این رو بزرگ آنها رو به صالح کرده ضمن اشاره به سنگ بزرگی که جدا در کناری از کوه قرار داشت و به آن کاثبه می گفتند گفت:از این سنگ ناقه ای برای ما بیرون بیاور که پیکری ستبر و پر کرک داشته باشد،اگر چنین کنی ما تو را تصدیق کرده دعوتت را پذیرا خواهیم شد،صالح بر آنچه گفتند از آنها عهد و پیمان گرفت،سپس به نماز ایستاد و دعا کرد،ناگهان آن سنگ مانند شتر بارداری که بچّه اش را بزاید، ناقه ای ده ماهه ستبر و پر کرک آن چنان که درخواست کرده بودند از آن جدا شد و این جریان را بزرگان آنان نظاره گر بودند،پس از این ناقه صالح بچّه ای که از حیث درشتی مانند خودش بود به دنیا آورد،بزرگ قوم و شماری از آنها پس از مشاهده این معجزه به صالح پیغمبر ایمان آوردند،لیکن فرزندان اینها را گروهی از سران آنها از ایمان آوردن به صالح منع کردند،مدّتی از این واقعه گذشت،و ناقه با بچّه اش در میان درختان می چرید و یک روز در میان به سوی آبشخور می آمد،و سر در چاه آب می کرد و آب آن را تا ته می نوشید،سپس میان پاهای خود را باز می کرد،و مردم آنچه می خواستند از آن شیر می دوشیدند و ظرفهای خود را از شیر

آن پر کرده هم می آشامیدند و هم ذخیره می کردند،و چون فصل تابستان و گرما فرا می رسید،ناقه به بیرون آبادی می رفت،و هنگامی که شتران و گاو و گوسفندان قوم ناقه را می دیدند از آن به داخل آبادی می گریختند،و چون سرما فرا می رسید ناقه به درون آبادی می رفت و حیوانات آنها به بیابان فرار می کردند،و این کار بر آنها گران آمد،در این میان دو زن به نامهای عنیزه امّ غنم و صدقه دختر مختار (1)که اغنام و مواشی زیاد داشتند،و از این راه به آنها زیان رسیده بود،مردم را به پی کردن ناقه تشویق کردند،در نتیجه مردی به نام قدار الاحمر دست و پای ناقه را قطع کرد و کشت،و سپس مردم گوشت آن را میان خود قسمت کرده و پختند،پس از آن بچّه ناقه از آن سرزمین دور شد و به کوهی که آن را غاده می نامیدند بالا رفت،و در آن جا سه بار فریاد برآورد،صالح پیغمبر که این آواز را شنید به مردم گفت بچّه ناقه را دریابید شاید خداوند عذاب را از شما برطرف کند امّا آنها نتوانستند بر آن دست یابند،و پس از فریادی که بچّه ناقه زد همان سنگ آغوش باز کرد و آن حیوان در آن داخل گردید،صالح پیغمبر به مردم گفت:در بامداد فردا رخسار شما زرد و در روز بعد سرخ و در روز سوّم سیاه خواهد شد،و سپس عذاب خداوند شما را فرا خواهد گرفت،و چون مردم نشانه های عذاب را مشاهده کردند تصمیم گرفتند صالح را به قتل برسانند،لیکن خداوند او را نجات داد و به سرزمین فلسطین در آمد.

چون روز چهارم فرا رسید،مردم به هنگام چاشت تلخی مرگ را حنوط خویش کردند،و سفره زمین را کفن خود ساختند و خروش آسمانی در رسید،و زمین بلرزید و به سختی شکافته گردید و آنها را پس از آن که دلهاشان از جا کنده شده بود در کام خود فرو برد و نابود شدند.و هدایت و توفیق با خداوند است.

جلد سوّم این کتاب در این جا به پایان رسید.

1- در برخی جاها نام این دو زن را«عنیزه دختر غنیم»و«صدوق دختر محیّا»و نام عاقر را «قدار بن سالف»نوشته اند مترجم.()

جلد 4

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم، میثم بن علی، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح نهج البلاغه ابن میثم/ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری: ج 5

شابک: 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

یادداشت: جلدهای مختلف این کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛9500 4 ریال

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375؛ 17500 ریال

عنوان دیگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقیعات

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP38/0422الف 2 1375

رده بندی دیویی: 297/9515ن/ش الف

شماره کتابشناسی ملی: م 71-1315

ص :1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

فهرست مطالب و موضوعات این مجلّد

عنوان صفحه

گفتار 193 که امام(علیه السلام)آن را هنگام دفن سرور زنان فاطمه(علیه السلام) ایراد فرمود 1

گفتار 194 در بارهٔ دوری جستن از دنیا،و توجه به سرای آخرت 6

گفتار 195 در بارهٔ آماده شدن برای رفتن از دنیا،بسیاری از اوقات اصحابش را بدان ندا می داد 10

گفتار 196 با طلحه و زبیر که پس از بیعت به خلافت با آن حضرت بر وی خشم گرفتند که چرا در کارها با آنها مشورت نکرده و از آنان کمک نگرفته است.14

گفتار 197 در بارهٔ ادب آموزی به اصحاب خود و ارشاد آنان به داشتن رفتاری نیکو.21

گفتار 198 روزی که در جنگ صفین، دید فرزندش امام حسن به میدان جنگ می شتابد.25

گفتار 199 در هنگامی که یارانش در کار حکومت به مخالفت با او برخاستند.27

گفتار 200 هنگامی که بر علاء بن زیاد حارثی وارد شد 29

گفتار 201 پاسخ به سؤالی که در بارهٔ روایات نادرست از آن حضرت پرسیده شد 35

خطبهٔ 202 اشاره به مادّهٔ اصلی موجودات زیستی و آسمانی 45

خطبهٔ 203 با این گفتار امام،یارانش را به جنگ با شامیان تحریک می کند 51

عنوان صفحه

خطبۀ 204 در ستایش خداوند از نظر صفات نسبی و سلبی

قسمت اوّل خطبه

قسمت دوّم خطبه که در بارۀ برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است:56

خطبۀ 205 در این گفتار خلایق را به نیکان و بدان تقسیم می فرماید 58

دعای 206 در این دعا امام(علیه السلام)خدای را می ستاید با توجه به نعمتهایش 68

خطبۀ 207 در بارۀ تشویق اصحاب خود به همبستگی و وحدت کلمه و اتّفاق در برابر دستوراتش.73

گفتار 208 در یاری جستن از خدا و شکایت به سوی او از ظلم قریش 92

گفتار 209 در بارۀ کسانی که برای جنگ با او به بصره آمده بودند 95

گفتار 210 در میدان جنگ جمل، موقعی که چشمش به کشته های طلحه و عبد الرحمن پسر عتاب بن اسید افتاد 97

گفتار 211 در توصیف سالک الی اللّه و عارف حقیقی 100

گفتار 212 پس از خواندن سوره الهاکم التّکاثر...105

گفتار 213 هنگامی که آیۀ(رجال تلهیهم تجاره...)تلاوت کرد 123

گفتار 214 هنگام تلاوت(یا ایّها الانسان ما غرّک بربّک الکریم)138

گفتار 215 در بیزاری جستن از ظلم و اهمیت فراوان آن حضرت نسبت به حقوق مردم 153

دعای 216 در بارۀ پناه بردن به خدای تعالی 162

خطبۀ 217 در بارۀ بر حذر داشتن از توجه به دنیا و توجه نداشتن به خداوند 166

دعای 218 در بارۀ تضرع کردن به سوی خدای تعالی 172

گفتار 219 در ستون برخی از کسانی که پیش از او متصدی امور خلافت شدند،و بیان گفته های پیروانش در این باره 177

گفتار 220 در بیان(چگونگی)بیعت

با او به خلافت 182

خطبۀ 221 توجه دادن بر فضیلت تقوای الهی 184

قسمت اوّل خطبه 185

قسمت دوّم خطبه که در وصف زاهدان است 197

خطبۀ 222 در حالی که می خواست به بصره سفر کند در محل ذی قار این خطبه را ایراد فرمود 201

گفتار 223 خطاب به عبد اللّه بن زمعه فرمود 204

گفتار 224 هنگامی که ناتوانی هبیرۀ مخزومی را از سخن گفتن دیده چنین گفت.208

گفتار 225 در بارۀ سبب اختلاف مردم از جهت صورت و اخلاق 212

گفتار 226 هنگامی که پیامبر را غسل می داد ایراد فرمود 219

خطبۀ 227 در ستایش خدای تعالی همراه با تنزیه او

قسمت اوّل خطبه 223

قسمت دوّم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران 235

خطبۀ 228 در میان توحید،این خطبه شامل یک سلسله از اصول علمی توحیدی می باشد که در خطبه های دیگر یافت نمی شود 262

خطبۀ 229 مخصوص رویدادهای مهمی که در آینده اتّفاق می افتد 318

خطبۀ 230 در بارۀ سفارش به تقوای الهی و یاد مرگ 328

خطبۀ 231 ایمان به خداوند را تفسیر می کند 335

خطبۀ 232 در بارۀ امر به تقوای الهی و توشه گرفتن برای آخرت 350

خطبهٔ 233 در ستایش خداوند و منزّه دانستن او،و بیان احوال مردم هنگام مبعوث شدن پیامبر اکرم 366

خطبهٔ 234 به نام قاصعه در بارهٔ مذمت تکبّر و نهی از هر چه لازمهٔ آن است

فصل اوّل خطبهٔ قاصعه 399

فصل دوّم خطبهٔ قاصعه 413

فصل سوّم خطبهٔ قاصعه 452

فصل چهارم خطبهٔ قاصعه 485

فصل پنجم خطبهٔ قاصعه 517

گفتار 235 به عبد اللّه بن عباس وقتی

ص:7

که از پیش عثمان سفارش حضور امام آورده بود 545

گفتار 236 چگونگی حال خود را پس از هجرت پیامبر بیان داشته است 548

خطبهٔ 237 در پند و اندرز،و دستور به غنیمت شمردن فرصت در موقعیتهای دنیا 552

خطبهٔ 238 در شرح جریان حکمین و ذکر بدیهای دشمنانش به منظور متنفّر ساختن مردم را از آنها 557

خطبهٔ 239 در این خطبه آل محمد (صلی الله علیه و آله)و اوصاف پسندیده آنها را یاد می کند 564

گفتار 240 در بارهٔ تشویق کردن یاران خود برای جهاد 568

گزیده ای از نامه های امام به دشمنانش و فرماندهان او به شهرها نامهٔ 1 به سوی اهل کوفه در هنگام سفر از مدینه به طرف بصره 573

نامهٔ 2 به اهل کوفه پس از فتح بصره 580

نامهٔ 3 به شریح قاضی در کوفه 581

نامهٔ 4 به بعضی از سران سپاهش 591

نامهٔ 5 به اشعث بن قیس فرماندار آذربایجان 594

نامهٔ 6 به معاویه 598

نامهٔ 7 باز هم به معاویه 602

نامهٔ 8 به جریر بن عبد اللّه بحلی، هنگامی که او را به سوی معاویه فرستاد 609

نامهٔ 9 به معاویه 622

نامۀ 10 به معاویه،در این نامه امام او را از مغرور شدن به کیدهای شیطانی سرزنش می کند.631

سفارش 11 به جمعی از لشکریانش که آنها را به سوی دشمن فرستاد،و در این سخنان به برخی از آداب جنگ اشاره کرده است 643

سفارش 12 به معقل بن قیس آن گاه که او را به عنوان مقدمه لشکر خود به سوی شام فرستاد 648

نامۀ 13 به دو نفر از فرماندهان لشکرش 652

سفارش 14 به لشکریانش،پیش از برخورد با دشمن در صفّین 655

گفتار 15 هر گاه در جنگ با دشمن

روبرو می شد 660

گفتار 16 هنگام حضور جنگ به یارانش می گفت 663

نامۀ 17 به معاویه در پاسخ نامه ای که برای امام نوشته بود 666

نامۀ 18 به عبد اللّه بن عباس که نمایندۀ وی در بصره بود 677

نامۀ 19 به یکی از کار گزارانش 683

نامۀ 20 به زیاد بن ابیه که در بصره قائم مقام عبد اللّه عباس بود 686

نامۀ 21 به زیاد بن ابیه و در این نامه او را به اعمالی که بعد از مرگ برایش سود دارد ارشاد می کند 689

نامۀ 22 به عبد اللّه عباس رحمه اللّه 692

نامۀ 23 این سخنان را امام پیش از شهادت،هنگامی که ابن ملجم فرقش را شکافته بود به عنوان وصیت،فرمود 695

سفارش 24 این وصیت را پس از مراجعت از جنگ صفین نوشت که در بارۀ اموالش چه کارهایی انجام دهند 700

سفارش 25 که آن را برای متصدیان جمع آوری صدقات و مالیاتها می نوشت 708

پیمان نامه 26 به یکی از عاملانش که او را برای جمع آوری مالیاتها مأمور کرده بود 716

پیمان نامه 27 به محمد بن ابی بکر، آن گاه که وی را مأمور ولایت مصر کرده بود

قسمت اوّل عهدنامه 524

قسمت دوّم عهدنامه 741

نامۀ 28 پاسخ به معاویه 745

نامه 29 به اهل بصره 770
نامۀ 30 به معاویه 774
ص:9

ادامه برگزیده از سخنان أمیر المؤمنین علیه السلام

193-گفتار آن حضرت روایت شده است که امام این کلام را هنگام دفن سرور زنان

اشاره

فاطمه(علیه السلام)در حالی که گویی با پیامبر در نزد قبر او سخن می گوید ایراد کرد:

اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟ عَنِّی- وَ عَنِ ابْنَتِکَ النَّازِلَهِ فِی جِوَارِکَ- وَ السَّرِیعَهِ اللِّحَاقِ بِکَ- قَلَّ یَا؟رَسُولَ اللَّهِ؟ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْرِی وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِی- إِلاَّ أَنَّ فِی التَّأَسِّی لِی بِعَظِیمِ فُرْقَتِکَ- وَ فَادِحِ مُصِیبَتِکَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ- فَلَقَدْ وَسَّدْتُکَ فِی مَلْحُودَهِ قَبْرِکَ- وَ فَاضَتْ بَیْنَ نَحْرِی وَ صَدْرِی نَفْسُکَ- فَ «إِنّا لِلَّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» - فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِیعَهُ وَ أُخِذَتِ الرَّهِینَهُ- أَمَّا حُزْنِی فَسَرْمَدٌ وَ أَمَّا لَیْلِی فَمُسَهَّدٌ- إِلَی أَنْ یَخْتَارَ اللَّهُ لِی دَارَکَ الَّتِی أَنْتَ بِهَا مُقِیمٌ- وَ سَتُنَبِّئُکَ ابْنَتُکَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِکَ عَلَی هَضْمِهَا- فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ- هَذَا وَ لَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ- وَ السَّلاَمُ عَلَیْکُمَا سَلاَمَ مُوَدِّعٍ لاَ قَالٍ وَ لاَ سَئِمٍ- فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلاَ عَنْ مَلاَلَهٍ- وَ إِنْ أُقِمْ فَلاَ عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِینَ

لغات

مسهد:بیدار،خواب نرفته أحفها السؤال:در پرس و جو کردن از او کاملا کنجکاوی کن

ترجمه

«ای رسول خدا !از جانب من و دخترت که اکنون در جوارت فرود آمده و با شتاب به تو،ملحق شده است،سلام باد ! ای رسول گرامی در فراق دختر برگزیده ات،صبر و تحملم کم شده تاب و توان از کفم بیرون رفته است.اما پس از روبرو شدن با مرگ و رحلت تو هر

ص:1

شرح

سید رضی رضوان اللّه علیه در مقدمهٔ خطبه،حضرت زهرا(علیه السلام)را سیده النساء (سرور زنان)نامیده،زیرا در خبری آمده است:هنگامی که حضرت امیر(علیه السلام) مشاهده فرمود که زهرا(علیه السلام)در آخرین لحظه های زندگی می گرید،به او خطاب کرد:

«ای زهرا،آیا دوست نداری که سرور زنان این امت باشی؟».

روایت شده است که فرمود:سروران زنان جهان چهار نفرند:

1-خدیجه دختر خویلد(اولین همسر فداکار حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)).

2-حضرت فاطمه زهرا(دخت گرامی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)).

3-آسیه دختر مزاحم(زن خدا پرست فرعون).

4-مریم دختر عمران(مادر حضرت عیسی(ع)).

سلام گفتن امیر مؤمنان(علیه السلام)از جانب خودش،بر طبق معمول است که

هر کس به دیدار کسی می رود سلام می گوید،البته این دیدار قلبی و روحانی بود،نه جسمانی و ظاهری امّا سلامی که از طرف زهرا(علیه السلام)عرض می کند گویا می خواهد از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)برای دخترش اذن دخول بگیرد که در جوار آن حضرت به بهشت جاودان وارد شود.

و السریعه اللّحاق... ،به منظور شکایت از مصیبتهایی است که از فراق رسول خدا و به دنبال آن،شهادت حضرت زهرا بر وجود مقدّسش عارض شده و اشاره به این است که چقدر زود از دنیا رفت و به پدر بزرگوارش ملحق شد! مدت زندگی فاطمه(علیه السلام)پس از رحلت پدر،چهار ماه و به قولی شش ماه بوده است سپس گویی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را مخاطب ساخته،به او شکایت می کند که در مصیبت زهرا(علیه السلام)شکیبائیش کم و توانش تمام شده است .

تعبیر: صفّیتک (برگزیده تو)به جای ابنتک،به منظور احترام و دوستی و گرامیداشتی است که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله)نسبت به دخترش اعمال می کرد امام(علیه السلام)با جملهٔ الاّ ان لی....موضع تعزّ ،با خطاب به پیامبر(صلی الله علیه و آله)خود را در این مصیبت دلداری و تسلاّی خاطر می دهد که اگر چه شهادت زهرا(علیه السلام) طاقت فرسا و غیر قابل تحمل است ولی غم دوری تو بسیار سخت تر است، پس چنان که بر فراق تو با همهٔ دشواریش صبر کردم،در مرگ زهرا(علیه السلام)به طریق اولا و آسانتر بردبار خواهم بود.

التأسّی ،منظور از تأسی اقتدا کردن در صبر بر این اندوه،به صبر در مصیبت رسول اکرم است فلقد وسّدتک...نفسک ،شرح غم و اندوه و تحمل رنج فراوانی است که در هنگام به خاک سپردن رسول اکرم به او دست داد،در حالی که روح مبارکش میان سینه و گلوی علی(علیه السلام)از بدن شریفش خارج شد.

گویا امام(علیه السلام)به این سخن آن ضایعه اسفناک را به یاد می آورد تا تسکینی برای مصیبت تازه اش باشد.

فَ «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» ،منظور از ذکر این جمله،این کلام خداست:

«وَ بَشِّرِ الصّابِرِینَ اَلَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَهٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ » (1).» فلقد استرجعت الودیعه...الرّهینه ،در این عبارت دو کلمهٔ ودیعه:امانت و«رهینه»:گروگان،را،برای نفس استعاره آورده است.

در مناسبت استعارهٔ کلمهٔ ودیعه دو احتمال است:1-آن که ارواح در این بدنها،از آن نظر که باید در حفظ آن کوشش شود تا به سوی صاحب خود برگردند،مانند امانت هستند.2-احتمال دیگر:از این کلمه همان چیزی اراده شده است که میان مردم مشهور است،یعنی زن در پیش مرد امانت است،چنان که می گویند:«زنها امانتهای ارزشمندی می باشند» (2).

مناسبت استعاره کلمهٔ الرهینه آن است که تمام نفسها در گرو وفای به عهدی می باشند که با خدای خود داشته اند.و آن پیمانی است که در هنگام فرود آمدن از جهان معقول به عالم محسوس از او گرفته اند که به سوی او برگردند، در حالی که از خشم او در امان باشند و به اوامر او،عمل کند و از غضب او در امان باشد و از راهی که پیامبر برای آنها معین کرده منحرف نشوند.

اگر به این پیمان وفا کند از گروی در می آید و پاداش او چند برابر می شود چنان که خدای تعالی می فرماید: «وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً» (3)»ولی اگر پیمان را شکست و مرتکب معاصی شد در گرو عمل

1- سوره بقره(2)آیه(155) [1]یعنی:صابران را مژده آسایش از آن سختیها بده،آنان که چون به حادثه سخت و ناگواری دچار شوند صبوری کنند و گویند:ما از خدائیم و به سوی او باز خواهیم گشت.
2- النساء و دائع الکرام
3- سوره الفتح(48)آیه(10) [2]یعنی:هر کس به عهدی که خدا با او بسته وفا کند پاداشی بزرگ به او عنایت می فرماید.

خود باقی است،می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (1)کلمه رهنیه در مذکر و مؤنث یکسان به کار می رود که قبلا بیان شده است.

امّا حزنی...مقیم... ،علی(علیه السلام)در این کلام غم و اندوه خود را در فراق رسول خدا و زهرای مرضیّه به طریق شکوه آمیز بیان می فرماید،و به دلیل این که بارها از زبان رسول خدا مژده رفتن خودش را به بهشت شنیده بود و می دانست که سرای آن حضرت نیز در بهشت است،لذا در این عبارت کلمهٔ «دار»را به جای کلمهٔ جنّه به معنای بهشت آورده است .

و ستنبّئک انبتک....الذکر ،این جمله اشاره به شکایت امام(علیه السلام)از مردم،به حضور پیامبر است که به اعتقاد او پس از رحلت آن حضرت،حقّش را که خلافت بود غصب و حق زهرا(علیه السلام)را که فدک بود ظالمانه تصرف کردند،و هر دو از حق خود دور و محروم شدند،علاوه بر ستمهایی که بر خود آن حضرت رفت و سخنان ناروایی که به او گفتند،با آن که از وفات رسول خدا چیزی نگذشته بود و دستور قرآن به دوستی ذوی القربی(خویشان پیامبر)هنوز تازه و برای همه معلوم بود .

و السلام علیکما.... ،معمولا عادت دوستان راستین چنین است که هنگام جدا شدن از همدیگر به عنوان وداع و خدا حافظی،سلام می گویند.

و ان اقم....الصابرین ،با این سخنان،حضرت خویش را از همانندی با کسانی که از شدّت ناراحتی بر قبور حاضر می شوند و می پندارند آنچه از دست رفته جبران نخواهد شد،و صبر و بردباری بر آن اجری نخواهد داشت،تبرئه می کند.

امام(علیه السلام)در حضور پیامبر عرض می کند:من به آنچه خدا در مقابل مصیبتها به پیامبران وعده کرده-که صلوات و رحمت اوست یقین دارم، چنان که می فرماید:«...آنها که گفتند:ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم رحمتهای خدا بر آنها است و آنان هدایت یافتگانند.توفیق از خداوند است.

1- سوره المدّثّر(74)آیه(37) [1]یعنی:هر نفسی در گرو عمل خویش است.

194-از سخنان امام(علیه السلام):

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ- فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ- وَ لاَ تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ- وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ- مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ- فَفِيهَا اخْتُبِرْتُمْ وَ لِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ- إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ- وَ قَالَتِ الْمَلاَئِكَةُ مَا قَدَّمَ- لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ فَقَدِّمُوا بَعْضاً يَكُنْ لَكُمْ- وَ لاَ تُخْلِفُوا كُلاًّ فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ

ترجمه

«ای مردم همانا دنیا سرای گذشتن و آخرت سرای ماندن است،بنا بر این از گذرگاه خویش برای اقامتگاهتان توشه برگیرید و در پیشگاه کسی که رازهای شما را می داند پردۀ اسرار خود را ندرید.

دلهایتان را از دنیا بیرون کنید پیش از آن که بدنهای شما از آن بیرون رود، در دنیا آزمایش می شوید و برای غیر دنیا آفریده شده اید.

چون کسی بمیرد مردم می گویند:چه باقی گذاشته،و فرشتگان گویند:

چه چیز جلو فرستاده است؟ خدا پدرانتان را بیامرزد!مقداری از دارایی خود را پیش از خود برای ذخیرۀ آخرت بفرستید که به سود شماست و همه را برای دنیا نگذارید،که به زیان شما خواهد بود .»

شرح

امام(علیه السلام)در این سخنان با یادآوری هدف دنیا و آخرت،انسانها را به

دوری از دنیا و علاقه مندی به آخرت تشویق فرموده اند:پس دنیا گذرگاه یعنی راه عبور به سوی آخرت است،که به دو طریق امکان پذیر است:

1-اختیاری،چنان که بندگان شایستۀ خدا به طرف آخرت حرکت می کنند.

2-اضطراری،چنان که عامۀ مردم ناچار می میرند و به سرای آخرت می شتابند،و مراد امام(علیه السلام)در این سخن رفتن اضطراری است.

یادآوری دنیا و آخرت،با این دو صفت:(گذرگاه و قرارگاه)،شبیه مقدمه ای برای این جمله از سخن امام(علیه السلام)است: فخذوا من ممرّکم لمقرّکم .

و لا تهتکوا....اسرارکم ،یعنی با تظاهر به معصیت پرده دری نکنید زیرا خدایی که از رازهای درونی شما آگاهی دارد به کارهای علنی شما آگاه تر است .

و اخرجوا...أبدانکم ،امام(علیه السلام)در این جمله مردم را به ترک دنیا پیش از مرگ،امر کرده و از آن بطور کنایه به«خارج کردن دلها از دنیا»تعبیر فرموده است.

خرج فلان عن کذا،و اخرج نفسه من کذا،وقتی گفته می شود که از آن، دوری کند و بیزاری جوید.

ففیها اختبرتم ،این گفتار امام اشاره به این است که آزمایش در این دنیا از عنایات و توجهات خدا است چون باعث بیداری انسان برای آخرت می شود،و معنای آزمایش را پیش از این دانستی.

و لغیرها خلقتم ،یعنی انسانها از نظر ذات و فطرت،برای رسیدن به سعادت اخروی آفریده شده اند،ولی اگر اعمال نیک نداشتند و به گناه آلوده شدند گرفتار شقاوت خواهند گردید:(زمینۀ اصلی و فطرت اولیه در انسان سعادت است شقاوت امری عرضی می باشد).

انّ المرء....قدّم ،مردم می گویند:«از مال دنیا چه چیز گذاشته،و فرشتگان می گویند:از کارهای نیک چه عملی جلو فرستاده است؟.

امام(علیه السلام)در این سخن،مردم و فرشتگان و آنچه را که مورد سؤال این

ص:7

دو گروه است با هم ذکر فرموده،تا توجه دهد به این که کارهای نیک و عبادات که باعث سعادت اخروی است،بر کالاهای دنیوی،شرافت و برتری دارد،زیرا کارهای نیک خواسته ملائکه و مورد توجه آنهاست ولی امور مادّی دنیا مورد توجه مردم غافل و بیخبر است.

همراه آوردن دو لفظ ما ترک و ما قدّم به گونه ای زیبا این مفهوم را بیان می کند که امور مادّی و دنیوی جدا شدنی است،و کارهای نیک پیش فرستاده و برای آخرت انسان،ماندنی و سودمند است،پس باید به کارهای شایسته بیشتر توجه کرد و به امور مادّی دنیا که جدا شدنی و رها کردنی است اعتنائی نکرد.

للّه آبائکم ،جمله ای است که عرب برای تعظیم و بزرگداشت شخص مورد خطاب می آورد،و او،یا پدرش را به خدا نسبت می دهد و به گونه های مختلف آورده می شود،از قبیل:للّه انت،لله ابوک و جزاینها....

بعضی از شارحان لام را برای عاقبت دانسته اند،یعنی:بازگشت پدران شما به سوی خداست،امّا در این صورت،کلام از معنای تعجّب و تعظیم بیرون خواهد شد.

فقدموا بعضا... ،یعنی قدری از متاع دنیای خود را به عنوان صدقه و مانند آن،پیش از خود بفرستید تا ثوابش در آخرت برای شما باشد و تمام آن را بعد از مرگ خود برای دیگران مگذارید زیرا سنگینی آن بر دوش شما خواهد بود،چنان که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«ای فرزند آدم،از امور دنیا تنها سه چیز برای تو سودمند است:

1-آنچه را که با خوردن از بین ببری.

2-آنچه را که بپوشی و کهنه کنی.

3-آنچه را که صدقه دهی و برای آخرت باقی گذاری (1).

1- سوره بقره(2)قسمتی از آیه(155)یعنی:ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم.

پیش از این معلوم شد که دادن زکات و صدقات و جز اینها،چگونه باعث پیدایش فضایل اخلاقی و پاداشهای اخروی در انسان می شود،و بر عکس بخل ورزی و ثروت اندوزی موجب بدبختی و شقاوت اخروی می گردد.

علت این که امام(علیه السلام)دستور می دهد که قدری از ثروت دنیا را پیش از خود بفرستید،و از گذاشتن تمام آن برای پس از مرگ منع می کند،آن است که بطور کلی محروم کردن وارثان از حق ارث جایز نیست و از طرفی ترک صدقات و ندادن زکات هم حرام است.

این مطلب به طریق دیگری نیز روایت شده که حاصل معنای آن چنین است (1).

آنچه که پیش فرستاده اید،در واقع به قرض خدا داده اید،و اگر هیچ نفرستید و برای پس از خود اندوخته کنید بر ضرر شما و مایهٔ زحمت شما خواهد بود،چنان که خدا می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً» (2).

کلمهٔ قرض این جا به عنوان استعاره آمده،و مناسبت آن،این است که معمولا قرض گیرنده از کسی که صاحب مال است درخواست قرض می کند و با تشکّر از او،در موعد مقرّر عوض آن را به صاحب مال بر می گرداند،لذا امام(علیه السلام)انفاق مال در راه خدا را به قرض دادن به خدا تشبیه کرده است زیرا خداوند بارها از مردم خواسته است که زکات و صدقه بدهند،و از انفاق کنندگان در راه خود سپاسگزاری فرموده و به آنان که صدقه می دهند چند برابر آنچه بخشیده اند و ارزنده تر از همهٔ آنها که بهره ای ندارد بلکه زیان هم دارد، پاداش می دهد و چون نگهداری ثروت و به جای گذاشتن آن بعد از مردن، چنان است،ناگزیر مایهٔ زحمت و گرفتاری صاحب مال می شود.و توفیق از خداوند است.

1- یکن لکم قرضا و یکن علیکم کلا...
2- سوره بقره(2)آیه(244) [1]یعنی:چه کسی حاضر است به خدا قرض نیکویی بدهد.

195-از سخنان امام(علیه السلام)که در موارد بسیاری اصحاب خود را با این کلمات مورد خطاب

اشاره

قرار می داد:

تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ- وَ أَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا- وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ- فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَئُوداً وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً- لاَ بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ عِنْدَهَا-.وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَلاَحِظَ الْمَنِيَّهِ نَحْوَكُمْ دَانِيَهٌ- وَ كَأَنَّكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَ قَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ- وَ قَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ وَ مُعْضِلاَتُ الْمَحْذُورِ-.

فَقَطِّعُوا عَلاَئِقَ الدُّنْيَا وَ اسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى

لغات

عرجه و تعریج:توقف و ماندن در جایی و در آن محبوس شدن.

عقبه کؤود:گردنه ای که بالا رفتن از آن دشوار است.

ملاحظ:جمع ملحظ و آن،یا مصدر میمی یا اسم مکان است به معنای محل نظر،و منظور از آن،نگریستن به گوشهٔ چشم است.

دانیه:تازه به تازه.

مفظعات الامور:کارهایی که بیش از حدّ معمول،بزرگ و دشوار باشد.

معضلات المحذور:مشکلات گناه،گناهان سنگینی که از سختی کمر انسان را خم می کند.

ترجمه

«خدا شما را رحمت کند،آمادهٔ سفر شوید همانا که شما را به رفتن از

دنیا می خوانند از ماندن در دنیا بکاهید و از آنچه دارید با بهترین توشه به سوی آخرت باز گردید!زیرا جلوی شما گردنه های ترسناک و هول انگیز وجود دارد که ناچار باید بر آن وارد شوید و در آنها توقف کنید.بدانید که مرگ در هر لحظه شما را زیر نظر دارد و گویی چنگالهایش را در جانهای شما فرو برده است مشکلات زندگی و کارهای ناروا و اعمال ناپسند شما را در دنیا به خود مشغول ساخته،پس پیوندهای خود را با دنیا بگسلید و با توشۀ تقوا پشتوانه ای محکم به دست آورید».

شرح

در پایان سید رضی یادآور می شود که مقداری از این خطبه در گذشته نقل شده است.

امام(علیه السلام)در این قسمت از سخنانشان به انسانها دستور می دهند که برای سفر به سوی خدا توشۀ لازم را که تقوا و پرهیز از گناه است آماده کنید،در کلمۀ الرحیل که به معنای کوچ کردن است دو احتمال می رود:1-مقصود از آن سفر به وسیلۀ مرگ است که در این صورت ندا دهنده حوادث و اتفاقهای روزانه است که ناگزیر موجود را به نابودی و مرگ فرا می خواند 2-احتمال دوم،آن که منظور از رحیل سفر به سوی خدا با ریاضتهای کامل باشد که در این صورت ندا دهندۀ آن،پیامبر خدا و قرآن و اولیای خدا خواهند بود.سپس امام(علیه السلام)دستور می دهد که انسان باید نسبت به دنیا و ماندن در آن علاقه زیاد نشان ندهد بلکه فقط به مقدار لازم به آن توجه کند،و این معنای زهد است.

آن گاه می فرماید که با اعمال نیک و آمادگی کامل به تقوا و کارهای شایسته از دنیا به آخرت وارد شوید.

فان امامکم عقبه کؤودا ،امام(علیه السلام)لفظ عقبه را با صفت کؤود برای مرگ استعاره آورده است و مناسبت این تشبیه،برخورد سخت با مرگ داشتن و با درد و رنج روحی منزلگاههای مرگ را تا پایان آن سپری کردن،می باشد.

و منظور امام(علیه السلام)از منازل ترس آور و هولناک،منزلگاههای پس از مرگ از قبیل قبر و بقیّهٔ حالاتی است که با درجات مختلف برای گناهکاران در آخرت وجود دارد،و روشن است که انسان ناگزیر می باشد که به این منزلها وارد شود و در آنها تا زمان عبور توقف کند،بویژه نفوسی که دارای صفات زشت و دلبستگیهای پست مادّی بوده اند،چون توقف آنها در آن منزلگاهها طولانی تر و سختیهای آنان در آن منزلها هولناکتر است .

و اعلموا....فیکم ،امام(علیه السلام)در این عبارت بعضی از لوازم(منبّه)را که برای مرگ استعاره شده است،یعنی نگاه دائمی و غضبناک با گوشهٔ چشم را گرفته و آن را کنایه از این قرار داده است که مرگ در کمین آنان می باشد و از آنها صرف نظر نمی کند و دانیه (1)هم روایت شده یعنی نگاههای مرگ به آنها نزدیک است.

ذکر چنگالها و فرو بردن آن،کنایه از بلاها و دردهای هلاکتزایی است که هنگام مرگ به انسان گنهکار می رسد و وجه شبه در این جا امری است که وقوع آن نزدیک فرض شده که فرا رسیدن مرگ است و نسبت فرو بردن چنگالهای مرگ در روح آنان به سرعت وقوع مرگ تشبیه شده است،و باء در بمخالبها به معنای الصاق و چسبیدن است و واو در جملهٔ و قد نشبت و جملهٔ و قد دهمتکم حالیّه است.

1- در متن خطبه 195 صفحه 7 جلد چهارم شرح نهج البلاغهٔ ابن میثم(انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی)دانیه آمده است و از شرح این جمله در صفحه 8 پاراگراف آخر سطر دوّم که می گوید:و روی دانیه:ای قریبه منهم با توجه به سطر دوم همین صفحه(شرح لغات)که دانیه را مجدّده معنی کرده است و تا آن جا که من بررسی کردم دانیه به این معنی استعمال نشده است،و دائبه به معنای مجدّه و کوشا به کار رفته،باید در اصل نسخه دائبه باشد،تا شارح در شرح خود به عنوان روایت دیگری،دانیه را ذکر نماید،با توجه به توضیحات یاد شده هم در شرح لغات اشتباه شده و هم در متن خطبه و لازم بود در متن خطبه دائبه می آمد چنان که در شرح مرحوم خویی جلد 13 در متن خطبه 195 صفحه 54، [1]دائبه و به معنای مجدّه-کوشا و جدّی،آمده است(مترجم)

و قد دهمتکم...المحذور ،کنایه از سختیهای مرگ و سنگینی بار گناه است،که در هنگامۀ مرگ انسان را فرا می گیرد.

فقطّعوا علایق الدنیا ،امام(علیه السلام)در این عبارت به زهد حقیقی در دنیا و سبکباری و نیاندوختن مال دنیا و ترک آنچه از متاع دنیا زاید است فرمان می دهد.

و استظهروا بزاد التقوی ،یعنی در تمام گرفتاریهای سفر آخرت تقوا را بزرگترین پشتیبان خود قرار دهید.و توفیق از خداست.

ص:13

196-گفتار آن حضرت هنگامی که طلحه و زبیر،پس از بیعت با امام(علیه السلام)اعتراض کردند

اشاره

که چرا در امور با آنها مشورت نکرده و از آنان کمک نگرفته است،این سخنان را خطاب به

آنها بیان فرمود:

لَقَدْ نَقَمْتُمَا یَسِیراً وَ أَرْجَأْتُمَا کَثِیراً- أَ لاَ تُخْبِرَانِی أَیُّ شَیْءٍ کَانَ لَکُمَا فِیهِ حَقٌّ دَفَعْتُکُمَا عَنْهُ- أَمْ أَیُّ قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَیْکُمَا بِهِ- أَمْ أَیُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَیَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِینَ- ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهِلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ-.

وَ اللَّهِ مَا کَانَتْ لِی فِی الْخِلاَفَهِ رَغْبَهٌ- وَ لاَ فِی الْوِلاَیَهِ إِرْبَهٌ- وَ لَکِنَّکُمْ دَعَوْتُمُونِی إِلَیْهَا وَ حَمَلْتُمُونِی عَلَیْهَا- فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَیَّ نَظَرْتُ إِلَی کِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا- وَ أَمَرَنَا بِالْحُکْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ-وَ مَا اسْتَنَّ ؟النَّبِیُّ ص؟ فَاقْتَدَیْتُهُ- فَلَمْ أَحْتَجْ فِی ذَلِکَ إِلَی رَأْیِکُمَا وَ لاَ رَأْیِ غَیْرِکُمَا- وَ لاَ وَقَعَ حُکْمٌ جَهِلْتُهُ فَأَسْتَشِیرَکُمَا وَ إِخْوَانِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ- وَ لَوْ کَانَ ذَلِکَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْکُمَا وَ لاَ عَنْ غَیْرِکُمَا-.وَ أَمَّا مَا ذَکَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَهِ- فَإِنَّ ذَلِکَ أَمْرٌ لَمْ أَحْکُمْ أَنَا فِیهِ بِرَأْیِی- وَ لاَ وَلِیتُهُ هَوًی مِنِّی- بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ- فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَیْکُمَا فِیمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ- وَ أَمْضَی فِیهِ حُکْمَهُ- فَلَیْسَ لَکُمَا وَ اللَّهِ عِنْدِی وَ لاَ لِغَیْرِکُمَا فِی هَذَا عُتْبَی-.أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِکُمْ إِلَی الْحَقِّ- وَ أَلْهَمَنَا وَ إِیَّاکُمُ الصَّبْرَ.

ثم قال ع- رَحِمَ اللَّهُ رَجُلاً رَأَی حَقّاً فَأَعَانَ عَلَیْهِ- أَوْ رَأَی جَوْراً فَرَدَّهُ- وَ کَانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلَی صَاحِبِهِ

لغات

ارجأتما:پشت سر انداختید.

استأثر:از روی میل و دلخواه خود عمل کرد.

الإربه:نیاز،حاجت.

أفضت:رسید.

عقبی:از بدی بازگشتن(رضایت).

ترجمه

«همانا از امور ناچیز خشم گرفتید،و خوبیهای فراوانی را پشت سر انداختید و نادیده انگاشتید.آیا مرا آگاه نمی کنید که شما چه حقّی داشته اید که آن را از شما باز داشته ام و کدام سهم را به خود اختصاص داده و از شما دریغ داشته ام،یا در چه مورد برای احقاق حقی که مسلمانی به من مراجعه کرده ناتوان بوده ام،یا آن را نمی دانسته یا راه آن را به خطا و اشتباه رفته ام؟ به خدا سوگند مرا به خلافت رغبتی نبود و به زمامداری شما علاقه ای نه،امّا شما مرا به آن فرا خواندید و آن را بر من تحمیل کردید،و چون حکومت به من رسید،به کتاب خدا و قانونی که برای ما وضع کرده و عمل کردن به آن را دستور داده بود توجه کرده و از آن پیروی کردم و به روشی که پیامبر،سنّت قرار داده بود اقتدا کردم،پس نیازی به نظریّات شما و غیر شما نداشتم،و نیز حکمی برای من پیش نیامده است که آن را ندانم تا از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان کمک بگیرم،و اگر چنین چیزی پیش می آمد،از رأی شما و دیگران استفاده می کردم،اما اعتراض شما در مورد برابر تقسیم کردن اموال میان مسلمانان،این حکمی نبوده است که من به رأی خود صادر کرده،و طبق خواستهٔ دلم انجام داده باشم،بلکه من و شما احکامی را در دست داریم که پیامبر آورده،تثبیت شده است و شکّی در آن نیست،پس در آنچه که خداوند از تقسیم بندی آن فراغت یافته و حکم آن را تمام کرده نیازی به رأی شما نیست،به خدا سوگند برای هیچ یک از شما و غیر شما حقی در برگرداندن من از کار خلافی نیست خداوند دلهای ما و شما را به سوی حقیقت متوجه کند و به همهٔ ما شکیبایی و صبر عنایت فرماید.

(سرانجام امام(علیه السلام)می فرماید)خدای رحمت کند کسی را که هر گاه حقّی را مشاهده کند آن را یاری کند و اگر ستمی را بیابد،آن را محو سازد و با یاری کردن صاحب حق،علیه ستمگر قیام کند .»

ص:15

شرح

این دو شخص(طلحه و زبیر)اوائل کار آرزوی حکومت و خلافت در سر داشتند اما وقتی دیدند که مردم امام علیه السلام را به این امر برگزیدند هدف خود را عوض کرده امید بر آن بستند که لااقل حضرت آنان را در بعضی از امور حکومتی دخالت دهد و برای آنها از بیت المال سهمی بیش از دیگران مقرر فرماید چنان که بعضی از پیشوایان قبل از او مقرر داشته بودند،به خاطر جاه طلبی که در آنها وجود داشت تمایل داشتند که امام موقعیت آنان را مورد توجّه قرار داده و ایشان را در بسیاری از مصلحت اندیشیها شرکت دهد.

اما چون آن بزرگ مرد قرآن و سنّت پیامبر را بنای کار خود قرار داده و تنها او بود که می توانست فروع احکام را از آن دو استخراج کند،و همو صاحب اسرار کتاب و سنت بود و چنان که می دانی بزرگان صحابه و خلفای قبل در بسیاری از احکام به آن حضرت مراجعه می کردند،بنا بر این،در پیش آمدها نیازی به رایزنی با دیگران و توجه به افکار آنها نداشت .

امام(علیه السلام)با آوردن کلمۀ«یسیر»:اندک چیزی که آنها را بر آشفت و خشمگین ساخت به این مطلب اشاره فرموده است که:مشورت نکردن با آنها و برابر قرار دادن آنان با دیگران در سهم بیت المال،گر چه در نزد ایشان دردآور و سخت است،امّا برای آن حضرت دلیل ناحق بودن نابرابری بسیار سهل و آسان است،و منظور از کسیر،کسی است که حقش را نادیده گرفته اند و بطور کامل بدو نداده اند،(خود حضرت(علیه السلام)(1))کثیر،با«ثاء»سه نقطه،نیز آمده است،و در معنای آن دو احتمال می رود:

1-منظور از بسیاری که در انجام آن تاخیر کردند،افکار و مطالبی است که در بارۀ اصلاح امور مسلمانان،می بایست اظهار می کردند و از باب دلسوزی

1- کسیر در نسخه ای که شارح در اختیار داشته با سین بوده لذا اوّل به توجیه آن پرداخته و بعدا کثیر با (ث)را عنوان روایتی ذکر فرموده است. (مترجم)

به حال اسلام تذکر می دادند ولی تأخیر کردند و تا امروز نگفتند،و به این دلیل بسیاری از اصلاحات تأخیر افتاد.

2-ممکن است حضرت چنین اراده کرده باشد که آنچه امروز اظهار کرده و بیان می دارند و او را مورد سرزنش و انتقاد قرار می دهند،اندکی است از آنچه در دل دارند و این خود دلیل بر آن است که حرفهای زیادی غیر از آن حرفها در دل دارند و ظاهر نمی سازند،و در بیانش تأخیر می کنند.

ا لا تخبرانی....بابه... ،امام(علیه السلام)در این سخن از آنها می خواهد بیان کنند که چه حقی ترک شده که آنان را خشمناک ساخته و به انواع حق و اقسام معمول و متعارف آن اشاره فرموده و تمام آن اقسام را با پرسش انکاری بیان کرده است، و خلاصهٔ آن چنین است:

حقّی که شما به خاطر ترک آن بر من خشم گرفته اید،یا مربوط به شما دو نفر است و یا به دیگر مسلمانان،اگر مربوط به شماست یا سهم بیت المال بوده است که به خود اختصاص داده ام و یا این که حقی از حقوق غیر مالی شما را ظالمانه تصرف کرده ام،و اگر آن حق مربوط به دیگر مسلمانان است و من ترک کرده ام.یا چنان است که من در اجرای آن ضعف و ناتوانی داشته ام و یا نسبت به حکم الهی آن جاهل و نادان بوده و یا آن که در کیفیت استدلال بر آن به راه خطا و اشتباه رفته ام،دلیل این که تمام تقسیمات فوق را ردّ کرده و از این جهت آنها را به طریق استفهام انکاری آورده بسیار روشن است،زیرا برابر قرار دادن همهٔ مسلمین را در استفاده از بیت المال روش پیامبر است و باید پیروی شود و مشورت کردن در پیش آمدها و نظایر آن وقتی لازم است که در مورد آن رویداد حکم قطعی نباشد یا لااقل انسان آن را نداند،در صورتی که آن حضرت تمام احکام الهی را دارا بود و به همهٔ آنها علم کامل داشت و از احدی از مسلمانان حقی را ترک نکرده که ناشی از ضعف و ناتوانی یا نداشتن حکم یا

دلیل آن باشد،زیرا او خلیفۀ زمان و داناترین امّت به احکام دین بود،از این نظر که در تمام تقسیمات فوق مورد اعتراض آن دو شخص به دو مورد ذیل بود:

1-مشورت نکردن با آنها در امور،2-همسنگ قرار دادن آنان با بقیّه مسلمین در سهم بیت المال،امام(علیه السلام)اعتراض اوّل آنها را با جملۀ زیر پاسخ می دهد :

و اللّه...حملتمونی علیها ،این گفتار امام(علیه السلام)مقدّمه ای است برای جواب اعتراض اوّل آنها،که می پنداشتند آن حضرت به خلافت،مایل،و دوستدار حکومت و امارت است،و به همان سبب خود را بر آن دو ترجیح داده و نظیر این پندارها،امام(علیه السلام)این پندار نادرست را با این مقدّمه درهم می شکند و پس از آن علّت پذیرفتن حکومت مسلمین از طرف آن حضرت به یاری کردن و بر پا داشتن حقّ منحصر می شود چنان که خود حضرت در موارد زیادی به روشنی آن را بیان فرموده است،و در این صورت اشکال آنها بر طرف شده و شبهه ای باقی نمی ماند.

فلمّا افضت...فاقتدیته ،در این عبارت که پاسخ به اشکال اول معترضین است،قسمتی از صورت استدلال را که تنها صغرای قیاس است ذکر فرمود،که خلاصۀ آن چنین است:

در بیان احکام الهی کتاب خدا را پیروی کرده و به سنّت پیامبر اقتداء کرده ام و کبرای تقدیری قیاس هم این است هر کس در بیان احکام چنین رفتار کند نیازی به استفاده از رأی دیگران ندارد.

بنا بر این،گفتار آن حضرت: «فلم احتج...غیرکما» به منزلۀ نتیجه ای برای قیاس و استدلال فوق می باشد.

و لا وقع حکم جهلته ،امام(علیه السلام)یکی از مسائلی را که قبلا با استفهام انکاری مورد سؤال قرار داده است در این عبارت بطور صریح رد فرموده-و آن جاهل بودن نسبت به احکام است-و سپس،از باب مماشات با خصم چنان که

در بحثهای جدلی مرسوم است آن را بطور فرض،قبول کرده و می فرماید:البته اگر چنان بود که مسأله ای پیش آید و حکم اسلامی آنرا ندانم،از رایزنی با شما و دیگر مسلمانان خودداری نمی کردم .

پس دوّمین مسأله ای را که مورد اعتراض آن دو فرد بود یاد کرده و فرموده است:امّا آنچه شما در مورد یکسان قرار دادن یادآور شدید یعنی این که شما دو فرد را در سهم از بیت المال مانند بقیّهٔ مردم قرار داده ام،با این جمله ها پاسخ آن را بیان فرموده است: فان ذلک امر...حکمه .

و لا ولّیته هوی منّی ،این عبارت که قسمتی از پاسخ به اعتراض دوم طلحه و زبیر است،یعنی در این امر هوا و هوس خود را حاکم قرار ندادم،و یا این کارها را به خاطر هوا و هوس هم انجام نداده ام،و بنا بر این کلمهٔ(هوی) مفعول له باشد چنان که بعضی گفته اند.

خلاصهٔ معنا آن که،عمل مساوات و برابری که در تقسیم سهام بیت المال انجام دادم و شما را همسنگ دیگران قرار دادم،نه از اندیشهٔ خودم بود و نه هوا و هوسی را پیروی کردم،بلکه من و شما خود می دانیم که خداوند آن را تمام و تکمیل کرده و از حکم به آن در لوح محفوظ فراغت یافته و آن را برای عمل به زمین فرو فرستاده است،و نیازی به ایجاد حکم جدید یا تکمیل آن نیست.این که حضرت نسبت فراغت به ذات اقدس خداوند داده،عنوان مجاز دارد،زیرا در حق تعالی فراغت و شغل بطور حقیقی راه ندارد.و رابطهٔ مجاز بودن آن این است که موضوعی را که خداوند حکمش را معیّن کرده،با عملی که انسان از انجام دادن آن فراغت یافته متناسب است،و با این مناسبت که علاقهٔ مجاز است،فراغت را به خداوند نسبت داده اند.

فلم احتج الیکما...حکمه ،چون حکم خدا را می دانم نیازی نبود که در صدور آن به شما رجوع کرده شما را از خود راضی و خشنود کنم،با این که آن

چه باعث خوشنودی شماست،بر خلاف چیزی است که پیامبر خدا آورده است،این جمله«فلم احتجّ»با تشدید جیم نیز روایت شده است (1):یعنی در راه یافتن به احکام الهی پس از مشخّص بودن آن،جای بحث و محاجّۀ با شما نبوده است .

فلیس لکما....عتبی ،این جمله آخرین نتیجه ای است که امام علیه السلام از دو استدلال قبل گرفته است،زیرا موقعی که بی مورد بودن اعتراض و عیب جوئی آن دو شخص«طلحه و زبیر»ثابت شد،پس بر آن حضرت لازم نیست که از آن چه در امور مملکتی و دینی انجام داده و حکم آن را صادر فرموده بازگشت کند.

پس از اثبات درستی کرده های خود و نابجا بودن اعتراضهای آنها،در پیشگاه حقّ مطلق به دعا پرداخته و از خداوند متعال خواسته است که دلها را به راستی رهبری فرماید و صبر و تحمّل برگشت از باطل و رو آوردن به حقیقت را به همه عنایت فرماید.

سرانجام به علت این که آن دو نفر را نیز به سوی حق تشویق کند،بطور عموم و بیان قاعدۀ کلّی،دعا می کند که«خدا رحمت کند کسی را که حقیقت و عدالت را بنگرد و در عمل کردن به آن کمک کند و باطل و ستمگری را ببیند،و آن را ردّ کرده و علیه طرفدار آن برخیزد.»و توفیق از خداوند است.

1- از ماده حجج گرفته شده،بر خلاف روایت مشهور که از حوج گرفته شده است مترجم.()

197-گفتار آن حضرت،این سخن را هنگامی فرمود که شنید جمعی از یارانش اهل شام

اشاره

را در صفین دشنام می دادند:

إِنِّی أَکْرَهُ لَکُمْ أَنْ تَکُونُوا سَبَّابِینَ- وَ لَکِنَّکُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ ذَکَرْتُمْ حَالَهُمْ- کَانَ أَصْوَبَ فِی الْقَوْلِ وَ أَبْلَغَ فِی الْعُذْرِ- وَ قُلْتُمْ مَکَانَ سَبِّکُمْ إِیَّاهُمْ- اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَ دِمَاءَهُمْ- وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَیْنِنَا وَ بَیْنِهِمْ وَ اهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ- حَتَّی یَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ- وَ یَرْعَوِیَ عَنِ الْغَیِّ وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ

لغت

لهج به:نسبت به آن حرص ورزید.

ترجمه

«من دوست ندارم که شما از ناسزاگویان باشید،امّا اگر کارهای آنان را بر شمرده،حالات آنها را به خاطر می آوردید به درستی نزدیکتر و برای اتمام حجت شما بلیغتر و رساتر بود،و(حق این بود)که به جای ناسزا به آنها می گفتید:

خدایا!خون ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما،و امر میان ما و آنها را اصلاح کن،و آنان را از گمراهی نجات ده،تا هر آن کس که نسبت به حق،ناآگاه است،آن را بشناسد و آن که حریص به گمراهی و ستیز با حق است از آن برگردد .»

شرح

نتیجهٔ این فصل از گفتار امام(علیه السلام):ادب آموزی و ارشاد یاران به سیرهٔ

حسنه و وادار کردن آنهاست بر این که به سخنان نیکو خو گرفته و زبان خود را به آن عادت دهند،امام علیه السلام با اظهار ناخشنودی خود نسبت به ناسزاگوئی و نهی کردن از آن،حکم حرام بودن آن را صادر فرموده است،چنان که پیامبر اکرم نیز فرموده است:«من برای لعن و سبّ مبعوث نشده ام (1)»و جای دیگر به درگاه خدا عرض می کند:«خدایا !من بشری بیش نیستم،پس هر گاه انسانی را نفرین کردم تو آن را به سود او قرار ده،نه به زیان او،و او را به راه راست هدایت فرما (2).» لو وصفتم...فی العذر یعنی،اگر از ناسزاگوئی مخالفان،صرف نظر کرده،کارهای ناشایست آنها را بر ایشان بر می شمردید و از روی خیرخواهی و راهنمائی،ستمگری و انحراف آنان را یادآور می شدید و سپس به جای دشنام، این چنین در حق ایشان به دعا می پرداختید به درستی نزدیکتر بود،زیرا موقعی که کارهای زشت آنان را تذکر داده و آنها را نصیحت می کردید،امید می رفت که به سوی حق برگردند،و نیز برای شما بهترین اتمام حجت محسوب می شد، زیرا بعدا می توانستید ادعا کنید:وظیفهٔ خود را انجام داده و برای دست برداشتن از خلافکاری آنها را نصیحت کرده اید،ولی آنان گوش نداده اند.

قلتم عطف بر کلمه وصفتم و قبل از آن،لو در تقدیر است،و نیز جواب شرط بعد از پایان دعا،مقدّر است،و هر دو،به قرینهٔ قبلی حذف شده است و تقدیر آن چنین است،اگر این دعا را بر زبان جاری می کردید،در گفتار درست تر و در مقام عذر رساتر بود .

دعائی که حضرت به اصحاب خود می آموزد،با وضعیت جنگ مناسبت است و در آن،چند موضوع از خدا درخواست شده است:

1- ما بعثت لعّانا و لا سبّابا.
2- اللهم انی بشر فاذا دعوت علی انسان فاجعل دعائی له لا علیه واهده الی الصراط المستقیم.

1-این که خدا خونها را از ریختن نگهداری فرماید،زیرا اولین چیزی که در جنگ معمول است و خوف آن می رود خون ریزی است.

2-علت حفظ خون که اصلاح ذات البین است،درخواست شده،یعنی خدایا! میان ما و ایشان را از حالاتی که مایۀ اختلاف است،حفظ فرما و به جای آن الفت و همبستگی قرار ده.

شارح در شرح ذات البین چنین می گوید:به علت این که احوال اجتماعی همراه با طرفین است لذا بر آنها ذات البین اطلاق شده(یعنی آن چه در میان است).

چنان که وقتی گفته می شود:اسقنی ذا إنائک،یعنی بنوشان به من آن چه از آشامیدنی که در ظرف خودداری،به علت این است که آشامیدن همراه ظرف می باشد.

معنای دیگر برای ذات البین:این است که ذات به معنای حقیقت و ماهیت شیئی باشد،و بین از بینونیت و به معنای افتراق و جدایی باشد و کلمۀ ذات البین یعنی حقیقت اختلاف و معنای عبارت:(اصلح ذات...)این است:خدایا! حقیقت تفرقۀ میان ما و ایشان را اصلاح فرما و آن را به الفت و همبستگی تبدیل کن.

3-سپس عاملی که ریشۀ اختلاف و تفرقه را از بن بر می کند و مایۀ اصلاح جامعه می شود که همان هدایت و برگشتن از ضلالت است از خدا خواسته،تا با شناخت کسی که حقش ناشناخته مانده،از بی خبری نجات یافته و از عداوت و دشمنی برگردد (1).غباوت(غفلت و بی خبری)طرف تفریط از

1- متن سخن امام(علیه السلام)بر طبق نسخۀ حاضر و مشهور:عن الغیّ و العدوان بوده است،ولی در شرح،به غباوه و عدوان تعبیر و تفسیر شده و فرق میان دو کلمۀ اخیر چنین بیان شده است. الف-وقتی که نقیصۀ فکری فاصلۀ زیادی با حکمت داشته باشد،آن را غباوه گویند،یعنی سفاهت و کودنی که جزء رذایل اخلاقی و خویهای پست است،در مقابل حکمت که به معنای کمال دانش و تدبیر و از فضایل اخلاقی است. ب-امّا موقعی که در

اجرای عدالت و گرفتن حقّ،افراط و زیاده روی شود،دشمنی و عداوت به وجود می آید که از خویهای پست اخلاقی است بر خلاف عدل که از فضایل است.(مترجم)

صفت پسندیدۀ حکمت است و عداوت طرف افراط از صفت عدالت می باشد و این هر دو صفت پست در یاران معاویه وجود داشت،زیرا آنان وقتی از درک حقیقت ناتوان شده و شک بر آنان عارض شد ستم کردند و در دشمنی خود تجاوز و افراط کردند.

به جای(غیّ)(عمی)نیز روایت شد.که مقصود کوردلی و غفلت آن است.

ص:24

198-از خطبه های آن حضرت،در جنگ صفین یکی از روزها که مشاهده فرمود فرزندش

اشاره

امام حسن شتابان به جنگ با دشمن می رود،خطاب به یارانش فرمود:

اِمْلِکُوا عَنِّی هَذَا الْغُلاَمَ لاَ یَهُدَّنِی- فَإِنَّنِی أَنْفَسُ بِهَذَیْنِ یَعْنِی؟الْحَسَنَ؟ وَ؟ الْحُسَیْنَ ع؟- عَلَی الْمَوْتِ لِئَلاَّ یَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ؟رَسُولِ اَللَّهِ ص؟

لغات

املکوه:او را محکم گرفته و نگهداری کنید.

یهدّنی:مرا درهم می شکند.

نفست به کسر(فا)،انفس به فتح(فا):بخل می ورزم.

ترجمه

«این جوان را محکم بگیرید تا(کشته شدن)او مرا درهم نشکند،زیرا که من نسبت به از دست دادن این دو شخص(حسن و حسین(علیه السلام)).بخل می ورزم، نکند که نسل رسول خدا قطع شود .»

شرح

سید رضی می فرماید:این کلام امام: املکوا عنّی هذا الغلام از بلندترین سخنان و فصیحترین آنهاست، به دلیل آن که وجود فرزند سودمند،از چیزهایی است که به انسان سخت نیرو می بخشد،و قوای نفسانی را تقویت می کند،به ویژه فرزندی مانند حضرت

امام حسن علیه السلام،امام(علیه السلام)با جملهٔ «لا یهدّنی» شدّت ناتوانی و ضعف و انکسار روحی خود را با از دست دادن چنین فرزندی بطور کنایه بیان فرموده،و برای وجوب و لزوم نگهداری و حفظ او و برادرش علت دیگری ذکر کرده و آن،مراقبت بر حفظ نسل پیامبر اکرم است.

ص:26

199-گفتار آن حضرت،هنگامی که یارانش در امر حکومت،با او به مخالفت برخاستند

اشاره

چنین فرمود:

أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَمْ یَزَلْ أَمْرِی مَعَکُمْ عَلَی مَا أُحِبُّ- حَتَّی نَهِکَتْکُمُ الْحَرْبُ- وَ قَدْ وَ اللَّهِ أَخَذَتْ مِنْکُمْ وَ تَرَکَتْ- وَ هِیَ لِعَدُوِّکُمْ أَنْهَکُ-.

لَقَدْ کُنْتُ أَمْسِ أَمِیراً فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَأْمُوراً- وَ کُنْتُ أَمْسِ نَاهِیاً فَأَصْبَحْتُ الْیَوْمَ مَنْهِیّاً- وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَیْسَ لِی أَنْ أَحْمِلَکُمْ عَلَی مَا تَکْرَهُونَ

لغت

نهکتکم:شما را کهنه و خسته کرد.

ترجمه

«ای مردم تا کنون امر میان من و شما بر طبق خواستهٔ من بود تا این که جنگ شما را خسته کرد،و به ضعف و ناتوانی کشاند،و به خدا سوگند که این جنگ بسیاری از شما را نابود کرد،و برخی را به دست حوادث سپرد،امّا برای دشمنان شما خسته کننده تر بود.

دیروز فرمانروای شما بودم ولی امروز تحت فرمانم،و دیروز نهی کننده بودم و امروز نهی شده،شما زنده ماندن را دوست می دارید و من نمی توانم،شما را به آنچه میل ندارید،مجبور کنم .»

شرح

علی ما احبّ ،تا کنون چنان که من دوست داشتم از من اطاعت و پیروی

می کردید.اسناد دادن نهک:کهنگی به جنگ،استعاره است برای آن که جنگ آنها را ناتوان ساخته بود و بعد حضرت آن را به جامه ای مانند ساخته است که بر اثر پوشیدن کهنه شده باشد و جنگ را که سبب این ناتوانی است،به پوشیدن لباس تشبیه کرده است،و معنای عبارت این است:در گذشته حال من چنین بود که مرا اطاعت می کردید،تا زمانی که این چنین از جنگ خسته شدید.

و اللّه اخذت منکم و ترکت ،کنایه از آن است که جنگ وضع آنها را دگرگون کرده و گویی همین امر برای آنها عذری شده است که از زیر بار جنگ شانه خالی کنند و با جملۀ و هی لعدّوکم انهک اراده کرده است که به بهانۀ این عذر که جنگ آنها را خسته کرده از پای ننشینند.

پس از بیان عذر یاران و پند دادن آنان شکایت آنها را به سوی خودشان برده و آنها را مورد عتاب و سرزنش قرار می دهد زیرا علاوه بر آن که حرف او را گوش نداده و فرمانش را اطاعت نکردند،او را به زور وادار کردند که تن به حکمیّت دیگران دهد و در نتیجه شخصی که در گذشتۀ نه چندان دور،فرمانده جامعه بود و آنان را امر و نهی می کرد،اکنون دیگران او را امر و نهی می کنند و این امری است بر خلاف وظیفۀ آنها و کاری است که باید آن را انجام نمی دادند.

و قد احببتم البقاء ،یاران خود را توبیخ می کند که علاقۀ به زندگی دنیا آنها را به ترک جنگ وادار کرده است.

و لیس.... :معنای این عبارت چنین است:من توانائی بر آن ندارم که شما را بر آنچه دوست نمی دارید(جنگ)وادار کنم،یعنی بر حسب ظاهر بر آن توانایی ندارم اگر چه در صورت وجود مصلحت و اقتضای شرع،حق آن را دارم.

ص:28

200-از خطبه های آن حضرت است.امام علیه السلام هنگامی که در بصره به عیادت یکی

اشاره

از اصحابش به نام علاء بن زیاد حارثی رفت و خانۀ پهناور و وسیع او را دید،چنین فرمود:

:مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا- أَمَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ- وَ بَلَى إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ- تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ- وَ تُطْلِعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا- فَإِذاً أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ- فَقَالَ لَهُ ؟الْعَلاَءُ ؟- يَا ؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ؟ أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي ؟عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ ؟- قَالَ وَ مَا لَهُ- قَالَ لَبِسَ الْعَبَاءَةَ وَ تَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا- قَالَ عَلَيَّ بِهِ فَلَمَّا جَاءَ قَالَ- يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ لَقَدِ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ- أَ مَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَ وَلَدَكَ- أَ تَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا- أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ- قَالَ يَا ؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ؟- هَذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَ جُشُوبَةِ مَأْكَلِكَ- قَالَ وَيْحَكَ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ- كَيْلاَ يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ

لغات

استهام بک:تو را به راهی که بر طبق هوای نفست می باشد برده است،و سرگردانیت را در سرزمین گمراهی برایت آراسته است.

جشوبه المأکل:زبری و درشتی خوراک،و به طعامی که بدون نان خورش باشد طعام الجشب گویند.

تبیّغ:به هیجان آمد

ص:29

ترجمه

«با این خانه بزرگ و پهناور در دنیا چه می کنی؟با این که در آخرت نیازمندتری؟ آری،مگر این که بخواهی به این وسیله به آخرت برسی،مهمانداری کنی، و پیوند خویشاوندی برقرار سازی و حقوق لازم را آشکارا به مصارفش برسانی، در این صورت است که با داشتن این خانه به آخرت خود رسیده ای.

علاء به آن حضرت عرض کرد:ای امیر مؤمنان،از برادرم عاصم بن زیاد شکایت دارم،امام فرمود:مگر چه کرده است؟علاء جواب داد:گلیمی بر تن پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده است.فرمود:او را نزد من بیاور،هنگامی که آمد،امام به او فرمود:

ای دشمنک جان خود!شیطان پلید خواسته است تو را سرگردان و شیفته گرداند،آیا بر خانواده و فرزندان خود رحم نمی کنی؟آیا خیال می کنی که خداوند چیزهای پاک را بر تو حلال کرده ولی نمی خواهد که از آن استفاده کنی؟، تو در نزد خدا کوچکتر از آنی.

عاصم عرض کرد:ای امیر مؤمنان،تو چرا لباسهای زبر پوشیده و از خوراکیهای درشت و غذای ناگوار مصرف می کنی؟ حضرت فرمود:وای بر تو!من مثل تو نیستم وظیفهٔ من غیر از شماست زیرا خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده است،که خود را با بی نوایان و ناتوانان جامعه هماهنگ کنند تا این که ناداری فقیر،او را به هیجان نیاورد و در نتیجه نافرمانی کند و هلاک شود .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه علاء بن زیاد را مورد خطاب قرار داده و از او در مرحلهٔ اول به طریق استفهام انکاری و سرزنش می پرسد که چرا خانهٔ زیبای خود را این چنین با عظمت ساخته است،با آن که این کار بر خلاف زهد در دنیا و توجّه کامل به آخرت است.

و در مرحلهٔ بعد به گونهٔ سؤال با استفهام تقریری برای او ثابت می کند که

در آخرت نیاز او به چنین خانۀ وسیعی بیشتر خواهد بود،به عبارت دیگر امام(علیه السلام)می خواهد به علاء چنین بگوید که:اگر این همه ثروت و مالی را که برای ساختمان این بنا خرج کرده ای،در راه خدا صرف و خرج می کردی، سزاوارتر و احتیاجت به آن در آخرت بیش از این خانۀ وسیع دنیا بود.

چنان که در متن خطبه در این نسخه جملۀ دوم نیز به طریق استفهام و با همزه شروع شده شارح پس از آن با همین تقدیر جمله را شرح کرده،تذکر داده است که این گونه(با همزه)نیز روایت شده است و بلی...:امام(علیه السلام)با این جمله صحابی خود را راهنمایی می کند که می تواند تقصیری را که از جهت آخرت با ساختن چنین منزل وسیعی مرتکب شده با انجام دادن کارهایی برای آخرت و خدا،جبران کند و خود را به مقام قرب الهی نزدیک کند و آن اعمال نیک را بر شمرده است.

مطالع الحقوق ،مقصود راههای شرعی مصرف مال از قبیل زکات و صدقه و جز اینهاست،و روشن است که وقتی در آن خانه این حقوق واجب را رعایت کند،در آخرت هم به خانه ای چنین بزرگ و با عظمت خواهد رسید و این کارها باعث نزدیک شدن او به خداوند می شود .

علیّ به ،او را بیاورید.این کلمه معمولا به جای فعل امر می آید(اسم فعل امر است)یعنی جیئوا به .«عدیّ»مصغّر عدوّ است و اصل آن عدیو و،بوده است که یکی از دو،واو آن،به منظور تخفیف حذف شده و دیگری به یاء تبدیل و در یاء تصغیر ادغام شده است.

علت تصغیر این کلمه آن است که شیطان او،نتوانسته است وی را به گناه بزرگی بکشاند،بلکه چون از در نیرنگ و فریب بر او وارد شده و خود را به هیأت صالحان در آورده،لذا او را به کاری واداشته است که اگر چه با آن کار، از جادۀ مستقیم شریعت منحرف شده ولی به سلامت نزدیکتر است،و به این

مناسبت،شیطان او نسبت به شیطان دیگری که انسان را به گناه کبیره می کشاند کوچک است،و او خود نیز به جهت این که چنین وسوسه و فریبی را پیروی کرده دشمن کوچک خود محسوب می شود.

بعضی گویند:علت تصغیر آن،حقیر شمردن عمل اوست زیرا که از روی جهل و ناآگاهی در پی این کار رفته است.

علت این که امام عاصم بن زیاد را از این رویّه بازداشته،این است که ترک دنیایش واقعی و به راهنمایی عقل نبوده است،بلکه هوای نفس با مشارکت عقل وی را بر این عمل واداشته است،و لازمهٔ چنین ترک دنیائی معطل ماندن بسیاری از حقوق واجب شرعی است.

لقد استهام بک الخبیت امام(علیه السلام)در این جمله به نخستین مطلب فوق اشاره فرموده است که:این روش با هدایت کامل عقل نبوده،بلکه با شرکت شیطان صورت گرفته است،و با جمله:اما رحمت اهلک و ولدک حقوقی را که به دنبال چنین رفتاری ضایع می شود که حقوق خانواده و فرزندان باشد،بیان فرموده است.

أ تری اللّه...ذلک ،حضرت با بیان این جمله عاصم را بر چنین زهد نمایی توبیخ و سرزنش فرموده،چنان که خداوند متعال می فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ» (1)» خلاصه این که ترک دنیا به عنوان کلّی مطلوب شارع نیست زیرا اسلام هستی جهان را در پرتو نظمی می داند که با تشریک مساعی افراد انسان در آباد کردن دنیا و انجام دادن کارهای نیک برقرار می باشد،در صورتی که ترک دنیا و مهمل گذاشتن آن این نظم را که باعث بقای عالم هستی است از بین برده و با آن

1- سوره اعراف(7)آیه(31) [1]یعنی:بگو،چه کسی زینت الهی را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده،و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع فرموده است.

مخالف است،آنچه را که شرع مقدس می پسندد و به آن امر می کند آن است که انسان باید در رابطهٔ با دنیا میانه روی را پیشه کند و متاع دنیا را در آن راه به کار گیرد که انبیاء الهی چنان دستور داده اند و از حدودی که خداوند متعال به وسیلهٔ پیامبران خود امر کرده تجاوز نکنند،چنان که امام علی(علیه السلام)با منع کردن این مرد از روشی که پیش گرفته بود،به این مطلب اشاره فرموده است.

در این جا شارح به معرّفی روشهای سالکان طریقت پرداخته و آنها را به دو قسم تقسیم کرده است:

1-گروهی از آنان به بی نوایی و فقر خو گرفته و بکلّی از لذّات جهان دست برداشته اند.

2-دستهٔ دیگر کسانی هستند که عیّاشی و لذّت جویی در دنیا را پسندیده اند.

بدیهی است آنچه را که سالکان حق بین پسندیده و تمایل به فقر و دوری از دنیا پیدا کرده اند،بر خلاف شرع نیست زیرا آنان به رموز و اسرار آن آگاهی داشته و می دانند که این روش از طریقهٔ رفاه طلبان و مترفان،به سلامت و نجات نزدیکتر است،به علت این که اصولا عیّاشی و رفاه طلبی میدان فعالیت شیطان است.

سیرهٔ پیامبر و علی(علیه السلام)و جمعی از بزرگان صحابه نیز بیشتر برگزیدن فقر و ترک تجمّلات دنیا بود،در حالی که در سیاستهای کشوری و رعایت مصالح اجتماعی با اهل دنیا همکاری کرده و از جامعه و مردم کناره گیری نداشتند .

نتیجهٔ اعتراض عاصم بن زیاد بر علی(علیه السلام)که او را از این گونه زندگی نهی کرده بود آن است که وی خود را در مورد ترک دنیا با آن حضرت مقایسه کرده بود و با این بیان اعتراض را اظهار کرد که:حال که مرا از ترک دنیا منع می کنی پس خود چگونه این روش را در پیش گرفته ای؟با آن که تو مقتدا و پیشوای من

هستی و چنین زندگی داری من نیز لازم است که در این جهت مثل همهٔ جهات از تو پیروی کنم .

امام(علیه السلام)در پاسخ او جوابی اقناعی فرمود:که میان من و تو فرق بسیاری است،زیرا:من وظیفهٔ خطیر امامت و رهبری امت را بر دوش دارم و بر هر پیشوایی لازم است که خود را با پایین ترین طبقات جامعه بسنجد و خویشتن را با آنها در وضعیت زندگی همسنگ قرار دهد،تا آن که ناداری بی نوا او را به هیجان نیاورد،چنان که بردباری خود را از دست دهد و در نتیجه کافر و بی دین شود یا لااقل به گناه و فسق و فجور کشانده شود،قابل توجه است که امام علی(علیه السلام)قبل از خلافت ظاهری نیز همین حالت را داشت و با زندگی ساده و دور از لذّات و تجمّلات دنیا به سر می برد.

شارح در مقام کیفیّت پاسخ امام در مقابل اعتراض عاصم می گوید:

پاسخی که از متن سخن امام بر می آید جوابی اقناعی است که در خور فهم طرف بوده ولی جواب تحقیقی چیزی است که ما قبلا در شرح ذکر کرده ایم که:

علت اتخاذ این روش،سالم ماندن از تمام خطرات مادّی و معنوی است.

اما فرق بین امام و عاصم در پیروی از این طریق آن است که:عاصم این راه را با ناآگاهی به راه و رسم و اسرار آن در پیش گرفته،علاوه بر آن که حقوق خانواده و فرزندان خود را نیز ضایع کرده است،از این رو ترک این گونه زندگی برای او بهتر است.و توفیق از خداوند است.

ص:34

201-از خطبه های آن حضرت است.این خطبه هنگامی ایراد شد که شخصی در باره

اشاره

احادیث بدعتزا و روایات گوناگون که در نزد مردم رواج دارد،از حضرت پرسید،پس فرمود:

إِنَّ فِی أَیْدِی النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً- وَ صِدْقاً وَ کَذِباً وَ نَاسِخاً وَ مَنْسُوخاً- وَ عَامّاً وَ خَاصّاً- وَ مُحْکَماً وَ مُتَشَابِهاً وَ حِفْظاً وَ وَهْماً- وَ لَقَدْ کُذِبَ عَلَی؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ عَلَی عَهْدِهِ- حَتَّی قَامَ خَطِیباً فَقَالَ- مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ- وَ إِنَّمَا أَتَاکَ بِالْحَدِیثِ أَرْبَعَهُ رِجَالٍ لَیْسَ لَهُمْ خَامِسٌ رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِیمَانِ مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلاَمِ- لاَ یَتَأَثَّمُ وَ لاَ یَتَحَرَّجُ- یَکْذِبُ عَلَی ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مُتَعَمِّداً- فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ کَاذِبٌ لَمْ یَقْبَلُوا مِنْهُ- وَ لَمْ یُصَدِّقُوا قَوْلَهُ- وَ لَکِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- رَآهُ وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِفَ عَنْهُ فَیَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ- وَ قَدْ أَخْبَرَکَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِینَ بِمَا أَخْبَرَکَ- وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَکَ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ- فَتَقَرَّبُوا إِلَی أَئِمَّهِ الضَّلاَلَهِ- وَ الدُّعَاهِ إِلَی النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ- فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمَالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُکَّاماً عَلَی رِقَابِ النَّاسِ- فَأَکَلُوا بِهِمُ الدُّنْیَا وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوکِ وَ الدُّنْیَا- إِلاَّ مَنْ عَصَمَ اللَّهُ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَهِ وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ؟رَسُولِ اللَّهِ؟ شَیْئاً لَمْ یَحْفَظْهُ عَلَی وَجْهِهِ- فَوَهِمَ فِیهِ وَ لَمْ یَتَعَمَّدْ کَذِباً فَهُوَ فِی یَدَیْهِ- وَ یَرْوِیهِ وَ یَعْمَلُ بِهِ- وَ یَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ فِیهِ لَمْ یَقْبَلُوهُ مِنْهُ- وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ کَذَلِکَ لَرَفَضَهُ وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ شَیْئاً- یَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَی عَنْهُ وَ هُوَ

لاَ يَعْلَمُ- أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لاَ يَعْلَمُ- فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ- فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ- وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ وَ آخَرُ رَابِعٌ- لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَ لاَ عَلَى رَسُولِهِ- مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيماً ؟لِرَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ لَمْ يَهِمْ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ- فَجَاءَ بِهِ عَلَى سَمْعِهِ- لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ- فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ- وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ- وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ- وَ عَرَفَ الْمُتَشَابِهَ- وَ مُحْكَمه وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ الْكَلاَمُ- لَهُ وَجْهَانِ فَكَلاَمٌ خَاصٌّ وَ كَلاَمٌ عَامٌّ- فَيَسْمَعُهُ مَنْ لاَ يَعْرِفُ مَا عَنَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِهِ- وَ لاَ مَا عَنَى ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟- فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ- وَ مَا قُصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ- وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ- حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ- فَيَسْأَلَهُ ع حَتَّى يَسْمَعُوا- وَ كَانَ لاَ يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلاَّ سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ- فَهَذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلاَفِهِمْ وَ عِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ

لغات

احادیث البدع:روایاتی است که پس از پیامبر به دروغ از او نقل شده است،و کارهایی هم که در دین بر اساس آن روایات پایه گذاری شده نیز بدعت نامیده می شود.

تبوّء مقعده:به جایگاه خود فرود آمد و در آن استقرار یافت.

لقف عنه:با شتاب آن را دریافت کرد.

وهم به کسر(ه):اشتباه کرد،و هم به فتح(ه)می خواست کاری را انجام دهد ولی قوۀ واهمه او را به جانب دیگری برد.

جنّب عنه:از او کناره گیری کرد.

ترجمه

«آنچه از احادیث که در میان مردم وجود دارد مخلوطی است از حق و باطل،راست و دروغ،ناسخ و منسوخ،عامّ و خاص،محکم و متشابه و احادیثی

ص:36

که به خوبی محفوظ مانده و روایاتی که طبق ظنّ و گمان نقل شده است.

برخی از مردم در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله)اخبار دروغی به آن حضرت نسبت دادند تا آنجا که روزی در میان جمعیت بپا خاست و بر این عمل اعتراض کرد و چنین فرمود:

«هر کس عمدا بر من دروغ بندد،جایگاهش آتش دوزخ و جهنم سوزان است (1)» همانا کسانی که برای تو اخبار و احادیث را نقل می کنند از چهار گروه بیرون نیستند.

1-منافقان،منافق کسی است که اظهار ایمان می کند و خود را به اسلام نسبت می دهد،از گناه نمی ترسد و دوری نمی کند،از روی عمد بر پیامبر خدا دروغ می بندد،اگر مردم می دانستند که او منافق و دروغگوست حرف او را قبول نمی کردند،امّا می گویند:او صحابی پیامبر است،رسول خدا را دیده و از او شنیده و مطالب را از آن حضرت دریافت کرده است،در نتیجه گفتار او را می پذیرند،در حالی که خداوند وضع منافقان را چنان که باید روشن ساخته و اوصاف آنان را برای تو بر شمرده است،امّا آنان پس از درگذشت پیامبر(صلی الله علیه و آله) باقی ماندند و به پیشوایان ضلالت و گمراهی و کسانی که با دروغ و بهتان مردم را به دوزخ می کشاندند،تقرب جستند،کارهای ایشان را تقلید کردند و آنها را فرمانروایان جامعه قرار داده و بر گردن مردم سوارشان کردند،و به وسیلهٔ ایشان به خوردن دنیا مشغول شدند،اصولا مردم،همراه پادشاهان و دنیا هستند،مگر کسی که خداوند او را از گناه نگهداری فرماید.این بود یکی از گروههای چهارگانه.

2-اشتباه کاران،شخصی که از رسول خدا چیزهایی شنیده ولی درست آن را حفظ نکرده است،پس دچار اشتباه شده ولی به عمد دروغ به پیامبر نبسته است،پس آنچه دارد و می داند،روایت می کند و به کار می بندد،و می گوید:من آن را از رسول خدا شنیده ام،در حالی که اگر مسلمانان می دانستند که اشتباه کرده

1- من کذب علیّ متعمدا فلیتبوّأ مقعده من النار.

آن را از او نمی پذیرفتند،و اگر خود او نیز به اشتباهش پی برده بود آن را رها می کرد و به آن عمل نمی کرد.

3-اهل شبهه:سوم کسی که چیزی را از رسول خدا شنیده که به آن امر می کرده(امر موقّت بوده)ولی بعدا که از آن نهی کرده آن را نشنیده یا چیزی را شنیده که حضرت از آن نهی می کرده و بعدا که به آن،امر کرده نشنیده است، بنا بر این،مطلب اول را که نسخ شده به خاطر سپرده امّا به مطلب بعدی که ناسخ آن است توجّه نکرده است و اگر می دانست که آنچه شنیده نسخ شده است آن را ترک می کرد و اگر مسلمانان نیز هنگامی که کلام او را می شنیدند،می دانستند که نسخ شده است آن را از او نمی پذیرفتند.

4-حافظان راستگو:قسم چهارم شخصی که به خدا و رسول او دروغ نبسته است و به واسطهٔ خوف از خدا و احترام رسول گرامی اش دروغ را دشمن می دارد،و از اشتباه هم مصون است،بلکه آنچه را شنیده به درستی حفظ کرده و بدون کم و زیاد نقل می کند،ناسخ را حفظ می کند و به آن عمل می کند و منسوخ را حفظ می کند و از آن دوری می گزیند،عام و خاص و محکم و متشابه را شناخته و هر کدام را در جای مناسب خود قرار می دهد.

گاهی از رسول خدا سخنانی صادر می شده که دارای دو وجه بوده است:

یک وجه خاصّ و یک وجه عامّ،پس کسی که مقصود خدا و پیامبر را درک نکرده بود آن را می شنید و بدون شناخت معنی و مقصود و هدف از آن،به توجیه آن سخن می پرداخت،و این چنین نبود که تمام اصحاب رسول خدا از آن حضرت سؤال کنند و برای فهمیدن آن کنجکاوی کنند،تا آنجا که دوست می داشتند عربی از بیابان یا غریبی از راه دور برسد و از آن حضرت چیزی سؤال کند تا آنها پاسخش را بشنوند،امّا من هرگز چیزی به قلبم خطور نمی کرد مگر آن که آن را می پرسیدم و کاملا به ذهنم می سپردم،این است وجوه اختلاف مردم در احادیث و اختلاف روایاتشان .»

شرح

ان فی ایدی الناس...و حفظا و وهما ،در این عبارات سخنانی را که از قول رسول اکرم برای مردم نقل می شود بر شمرده است،صدق و کذب از ویژگیهای خبر است ولی حقّ و باطل اعمّ از این دو است،زیرا شامل افعال نیز می شود،و ناسخ و منسوخ،عام و خاص و متشابه را نیز فرا می گیرد.

و امّا الحفظ،مقصود از کلمهٔ «حفظا» چیزی است که از بیان رسول خدا بطور کامل حفظ شده باشد، «وهم» سخنی است که در آن غلط و اشتباه رخ داده باشد مثلا خیال کرده که عامّ است در صورتی که خاصّ می باشد یا ثابت بودن آن را تصور کرده در حالی که نسخ شده باشد،و جز اینها .

و قد کذب علی رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)علی عهده....النّار ،از جمله دروغهایی که بر پیامبر بسته اند این است که مردی عبای آن حضرت را به سرقت گرفت و نزد گروهی از مردم آمد و گفت:پیامبر عبایش را به عنوان نشانی به من داده است،که فلان زن را به من تزویج کنید،مردم گفتار او را نپذیرفتند،و بلافاصله کسی را برای تحقیق خدمت حضرت روانه کردند،در آن حال مرد دروغگو برخاست و آب نوشید،ماری او را گزید و در حال بمرد،پیامبر که جریان را شنید به علی(علیه السلام)فرمود:شمشیر را بگیر و برو،و چون او را یافتی و دست بر او پیدا کردی،وی را به آتش بسوزان،پس علی(علیه السلام)،به قصد یافتن او آمد و او را یافت و دستور سوزاندن وی را صادر فرمود.

این نمونه ای از دروغها بود که بر پیامبر بسته شده و در متن خطبه به آن اشاره فرموده است.

باید بدانی که دانشمندان در توضیح این مطلب که بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)ناگزیر دروغ می بندند دلیلی آورده و گفته اند:از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرمود:

«بزودی بر من دروغ می بندند (1)»اگر این حدیث،راست و درست باشد ناگزیر

1- قال رسول اللّه(صلى الله عليه و آله):سيكذّب علىّ

باید بر پیامبر دروغ ببندند چون اگر دروغ نبندند گفتار پیامبر کذب خواهد شد و اگر این حدیث دروغ باشد محقّقا بر پیامبر دروغ بسته شده است(خود این حدیث دروغ آن را اثبات می کند).

امام(علیه السلام)در این قسمت از خطبه رجال حدیث را به چهار گروه منحصر کرده است و دلیل بر انحصار در چهار قسم گفتار آن حضرت است که فرمود:

برای آنان پنجمی وجود ندارد و مناسبت انحصار در چهار قسم این است که نقل کنندۀ حدیث یکی از این چهار گروه است.

1-منافق است که احادیث را به دلخواه خود نقل می کند،چه اصل حدیث دروغ باشد،یا راست باشد و مطابق هوا و هوس خود آن را تحریف و کم و زیاد کند،چنین شخصی خود گمراه است و دیگران را هم به قصد و عمد گمراه می کند.

2-منافق نیست اما حدیث را مطابق فهم و پندار خود روایت می کند،این شخص از روی سهو و اشتباه گمراه شده و دیگران را گمراه می کند.

3-آنچه را که شنیده درست نقل می کند،(در حالی که به شرایط و خصوصیات آن از قبیل عامّ و خاصّ،ناسخ و منسوخ و جز اینها آگاهی چندانی ندارد.)این شخص نیز گمراه و گمراه کننده است،امّا بطور عرضی،نه ذاتی و عمدی.

4-قسم چهارم شخصی که به خوبی حفظ کرده و درست نقل می کند و به شرایط آن نیز آگاهی و بصیرت کامل دارد،تنها این فرد است که هم خود در راه راست قدم گذارده و هم دیگران را به صراط مستقیم هدایت می کند .

امام(علیه السلام)با این سخن: رجل منافق...فهذا احد الاربعه ،به اوّلین قسم از اقسام چهارگانه اشاره فرموده است.

متصنّع بالاسلام ،اسلام را شعار خود قرار داده،و تظاهر به آن می کند.

لا یتأثّم ،اشاره به این معنا دارد که:چون شخص منافق به عنوان یک فرد

گنهکار که در آخرت به کیفر و عذاب دچار خواهد شد شهرت ندارد،بنا بر این کسی از او،ترس و بیمی نداشته از او دوری نمی کند،و علّت آن که جامعه گفته های او را می پذیرند آن است که تظاهر به اسلام و مصاحبت پیامبر کرده و ادّعا می کند که خود سخنان آن حضرت را شنیده،در حالی که مردم از نفاق باطنی او بی خبرند،آنجا که خداوند متعال در رابطه با کیفر منافقان می فرماید:

«إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ» . (1)»،و نیز هنگامی که به توصیف حال آنها پرداخته و بیان می کند: «إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ» (2).»،این آیه دلیل بر آن است که منافقان کاذب و دروغگو هستند،زیرا به زبان شهادت به حقانیت پیامبر می دهند در صورتی که عقیدهٔ آنان بر خلاف این است و چنین مردمی از دروغ بستن بر پیامبر باکی ندارند. أئمّه الضّلال ،منظور از این کلمه خلفای بنی امیه است،و آنان که مردم را به آتش دوزخ فرا می خواندند،کسانی بودند که مردم را به پیروی از بنی امیّه در اموری که بر خلاف دین و اسلام بود می خواندند و این متابعت و پیروی کردن موجب رفتن به جهنّم و دخول در آتش دوزخ بود.

بالزّور و البهتان ،اشاره به اموری است که وسیلهٔ تقرّب جستن منافقان به بنی امیّه بود،از باب نمونه:اخباری در فضیلت و ولایت و فرمانروا بودن آنان از قول پیامبر جعل می کردند و در مقابل،از آنها مال و ثروت و پول و پاداش می گرفتند،و سرپرستی کارها و فرمانروایی بر مردم به آنان داده می شد .

و انّما النّاس...الاّ من عصم ،امام(علیه السلام)در این گفتار به علّت و انگیزهٔ

1- سوره نساء(4)آیه(144) [1]یعنی:براستی که جایگاه منافقان در پست ترین طبقه دوزخ است.
2- سوره منافقون(63)آیه(1) [2]یعنی:هر گاه اهل نفاق پیش تو آمدند و اظهار داشتند:که به رسالت تو گواهی می دهیم...».

کاری که منافق انجام می دهد اشاره می کند،زیرا:بدیهی است که دوستی و علاقهٔ به دنیا بر منافقان و جز آنها چیره می باشد،به دلیل آن که امور دنیا بر ایشان محسوس و با آن در تماسند،ولی نسبت به آخرت و خصوصیات آن و هدفی که از خلقت آنان در دنیا اراده شده آگاهی ندارند،علاقه ای نشان نمی دهند،مگر کسی را که خداوند هدایت فرموده و با کششی معنوی به طرف خود،او را از امور باطل مادّی و دنیوی حفظ کرده است.

و در این جمله به مطلب دیگری نیز اشاره شده است و آن کمیاب بودن وجود نیکان و صالحان است چنان که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ» (1)»،و در آیهٔ دیگر نیز فرموده است: «وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» (2)»،سپس امام علیه السلام به بیان حالت منافقان با پیشوایان ضلالت پرداخته و چنین فرموده است: ثمّ بقوا بعده ، این امر بدیهی است که بلافاصله پس از وفات رسول اکرم هنوز پیشوایان گمراهی بطور رسمی وجود نداشتند،بنا بر این می توان سخن امام را به دو وجه توجیه کرد:

1-چون حضرت یقین دارد که در آیندهٔ نزدیک چنین امری پیش می آید آن را به منزله واقع فرض کرده،و کلام فوق را بیان فرموده است.

2-اشاره به کسانی است که پس از پیامبر اکرم باقی مانده و از اطرافیان معاویه شدند،چون او در آن هنگام پیشوای گمراهان بود .

و رجل سمع من رسول اللّه(صلی الله علیه و آله)شیئا لم یحفظه...لرفضه... ،اشاره به قسم دوم از ناقلان روایت است.

1- سوره ص(38)قسمتی از آیه(23) [1]یعنی:«...بجز کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دادند و چنین اشخاصی در جامعه کم اند».
2- سوره سبا(34)قسمتی از آیه(12) [2]یعنی:«...و اندکی از بندگان من سپاسگزارند.»

شارح در توضیح این قسمت از سخنان حضرت که در معرّفی این گروه آمده،برای چنین شخصی دو اشتباه ذکر کرده است:لفظی،معنوی:سخنی را که از پیامبر شنیده،نتوانسته است بدرستی لفظ آن را ضبط کند،و معنای آن را هم درست درک نکرده،و هنگامی که می خواهد آن را برای دیگران بازگو کند، معنایی که خود تصور کرده است-در حالی که بر خلاف ارادهٔ پیامبر است-با لفظی از خود بیان می کند،بنا بر این آنچه را که گفته،هم از نظر معنی و هم از جهت لفظ بر خلاف گفته پیامبر است،اما تعمدی در این جهت نداشته،زیرا:آن را که به نظر خود از پیامبر شنیده،روایت کرده و به آنچه که در فکر و اندیشهٔ او درست بوده عمل کرده و آن را به رسول خدا نسبت داده است،علّت به غلط افتادن مردم و پذیرفتن گفتار او آن است که آنها به اشتباه او آگاهی نداشتند،و علت اشتباه کردن خود او در نقل روایت و عمل به آن،توهّم و پندار او به هنگام شنیدن بوده است،که اگر توجه به این امر داشت نقل آن روایت و عمل به آن را ترک می کرد .

و رجل سمع...لرفضه ،اشاره به قسم سوم است،که علت به غلط افتادن ناقل و همچنین سبب گمراه شدن مردم با شنیدن از او،یک موضوع است و آن آگاه نبودن آنان از نسخ روایت است .

و آخر رابع...و محکمه.... امام با این جمله به گروه چهارم اشاره فرموده و در جملهٔ بعد آن را توضیح داده است : و عرف الخاص و العام فوضع کلّ شیئی موضعه یعنی،از جملهٔ مزیّتهای گروه چهارم آن است که موارد عامّ و خاصّ روایات را دانسته و هر کدام را به جای خود به کار برده اند .

سپس امام(علیه السلام)به درستی و واقعیت قسم سوم آگاهی داده و چنین فرموده است: و قد کان یکون من رسول اللّه(صلی الله علیه و آله) .

این امر در زمان پیامبر اکرم وجود داشته است که برخی اشخاص سخنی

را از آن حضرت می شنیدند که دارای دو وجه بوده است،یکی خاصّ و دیگری عامّ،و شنونده توجه به این که یکی از آنها مخصّص دیگری است،نداشته است،و یا این که تنها سخن عام را شنیده و تخصیص دهندهٔ آن را که بعدا صادر شده،نشنیده است و لذا آن را به معنای عامّش نقل می کند و از معنای واقعی آن که خاصّ است بی خبر است،و یا اصل سخن عام است ولی او آن را منحصر به موردی خاص می داند و جز در آن مورد خاصّ به آن عمل نمی کند و مردم از او پیروی می کنند .

و لیس کلّ اصحاب رسول اللّه... ،این جمله پاسخ پرسش تقدیری است، گویا چنین سؤال می شود:با این که اصحاب و اطرافیان پیامبر اکرم زیاد بوده اند و او نیز با یاران خود در بیان حدیث بسیار بردبار و متواضع بوده است پس چرا در گفتار آن حضرت به اشتباه افتاده اند؟ امام علیه السلام در پاسخ می فرماید که:برای تمام آنها امکان توضیح خواستن و سؤال کردن نبود و احترام و عظمت آن حضرت بسیاری را از این کار باز می داشت،و حتی می خواستند و انتظار می کشیدند که دیگری یا مسافری از راه دور بیاید و سؤالی مطرح کند تا پاسخ آن را بشنوند و استفاده کنند و برای آنها نیز باب سؤال باز شود ،اما راجع به خودش،توجه می دهد که در سؤال و توضیح خواستن از تمام مسائل مشکل کوشش فراوان داشته و پاسخها را دقیقا حفظ می کرده است،تا این که مردم برای درک فضیلت و کسب نورانیت به او مراجعه کنند.

202-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

وَ كَانَ مِن اقْتِدَارِ جَبَرُوتِهِ- وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ- أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّاخِرِ- الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبَساً جَامِداً- ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً- فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ ارْتِتَاقِهَا فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ- وَ قَامَتْ عَلَى حَدِّهِ وَ أَرْسَى أَرْضاً يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُثْعَنْجِرُ- وَ الْقَمْقَامُ الْمُسَخَّرُ- قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ وَ أَذْعَنَ لِهَيْبَتِهِ- وَ وَقَفَ الْجَارِى مِنْهُ لِخَشْيَتِهِ- وَ جَبَلَ جَلاَمِيدَهَا وَ نُشُوزَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا- فَأَرْسَاهَا فِى مَرَاسِيهَا- وَ أَلْزَمَهَا قَرَارَتَهَا- فَمَضَتْ رُءُوسُهَا فِى الْهَوَاءِ- وَ رَسَتْ أُصُولُهَا فِى الْمَاءِ- فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا- وَ أَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِى مُثُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا- فَأَشْهَقَ قِلاَلَهَا وَ أَطَالَ أَنْشَازَهَا- وَ جَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَاداً وَ أَرَّزَهَا فِيهَا أَوْتَاداً- فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا- فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِيَاهِهَا- وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا- فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً- وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشاً- فَوْقَ بَحْرٍ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لاَ يَجْرِى وَ قَائِمٍ لاَ يَسْرِى- تُكَرْكِرُهُ الرِّيَاحُ الْعَوَاصِفُ- وَ تَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ- «إِنَّ فِى ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى»

لغات

تعاصف:برهم خوردن امواج و شکسته شدن آنهاست.

مثعنجر:دریای روان و پر آب.

قمقام:دریا،چون محلّ اجتماع و گرد آمدن آب است به این اسم نامیده شده است.

جبل:آفرید،خلق کرد.

ص:45

جلامیدها:سنگهای بسیار سخت و بزرگ زمین.

انهد:بلند کرد.

اساخ:داخل کرد.

انصاب:جمع نصب،علامتهایی که بر سر راهها نصب می شود.

انشاز:جمع نشز،بلندیهای آن.

ارّزها فیها:پا بر جا و استوار کرد،در نسخهٔ خطی سید رضی بدون تشدید: (ارزها)روایت شده است ولی با تشدید بهتر و روشن تر است.

اکنافها:کناره های آن.

تکرکره:آن را بر می گرداند و تغییر می دهد.

ترجمه

«از عظمت قدرت و بدیع بودن لطایف آفرینش خداوند،آن که از آب انباشتهٔ دریای پر موج که از آن صدای مهیبی از برخورد موجها بر می خاست، موجود خشک و جامدی را به وجود آورد،و سپس،از آن آب طبقاتی بهم پیوسته آفرید و بعد آنها را به صورت آسمانهای هفتگانه از یکدیگر جدا فرمود،پس به فرمان خداوند این آسمانها خود را نگه داشتند و در آن جا که برای آنها تعیین شده بود ایستادند.زمین را در فضا استوار کرد،در حالی که ماده ای کبود رنگ و پر آب و دریایی آرام و رام آن را بر پشت گرفت،دریایی که به فرمان خداوند،رام و در برابر هیبت او فروتن،و از ترس وی از جریان افتاده است و سنگهای سخت و تپّه ها و کوههای زمین را آفرید،و آنها را در لنگرگاههایشان متوقف کرد و در قرارگاههایشان مستقر ساخت،پس سرهای آنها در هوا بلند شد و ریشه های آن در آب نفوذ کرد،کوهها را از جاهای پست و صاف زمین بر افراشت و پایه های آنها را در درون و اعماق زمین فرو برد و قلّه های آنها را بسیار بلند قرار داد و نوک آنها را طولانی ساخت و آنها را تکیه گاهها و ستونهای زمین و همانند میخهای پا بر جا در زمین استوار کرد،از این رو با داشتن حرکت آرام گرفت تا ساکنان خود را از لرزش و سقوط و خرابی و فساد نگه دارد.

پس پاک و منزه است کسی که زمین را با آن همه امواج ناآرام آب،ثابت

ص:46

نگاه داشت،و با مرطوب بودن اطرافش آن را خشک کرد،و سپس آن را محل آرامش آفریده های خود قرار داد و بستر زمین را برای آنان بر روی اقیانوسی عظیم که راکد و از جریان ایستاده است گسترده دریایی که آن را تنها بادهای تند وزنده برهم می زند و ابرهای بارنده آن را حرکت می دهد.

همانا در این دلایل عظمت و قدرت الهی،جای عبرت و پندگیری برای کسی است که از خدای خویش بیم داشته باشد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این فصل بیان فرموده است که اصل حقیقت و مادۀ وجودی اجسام زمینی و آسمانی را آب تشکیل می دهد و چگونگی آفرینش این موجودات را از آب شرح داده است و نیز چگونگی آفرینش زمین و آسمانها و کوهها را بیان فرموده است،هر چند بیان کامل این مباحث در خطبۀ اوّل از بیان امام علیه السلام بازگو شده است،ولی به چند فایده که از سخنان حضرت در این مورد استفاده می شود،اشاره می کنیم:

فایدۀ اول:به دلیل این که اجرام آسمانی و زمینی از کمال نیرومندی و عظمت برخوردارند،و با این وصف در آن،شگفتیها،و نوآوریهایی،از نظر آفرینش وجود دارد که عقلها از شرح و بیانش حیران و ناتوان گشته است، ناگزیر امام(علیه السلام)وجود اجسام را از یک طرف به قدرت و عظمت خداوند و از طرفی به لطافت صنع و نوآوری ذات اقدس الهی نسبت داده است،تا اوّلا اشاره به این باشد که ذات اقدس احدیت از هر نظر در نهایت عظمت و بزرگی است، و ثانیا نهایت ظرافت در تدبیر و کمال حکمت خداوند در مقام آفرینش را بیان دارد،و جمود و خشکی را کنایه از زمین آورده است.

فایده دوّم:مرجع ضمیر در«منه»:بحر(دریا)است و در«حدّه»،یا اللّه و یا امره است،منظور حضرت از جمله قامت علی حدّه آن است که آسمانهای

هفتگانه بر طبق اندازه و شکل و هیأتی که خداوند برای آنها معیّن کرده است قرار گرفته و از آن خارج نشده،تجاوز نکرده اند و منظور از ضمیر در یحملها که مفعول و در محلّ نصب است کلمۀ ارض یعنی زمین است که به معنای«یبس»:

جامد می باشد،چنان که قبلا بیان شد ،و همچنین ضمیر در جلامیدها و کلمات بعد از آن یعنی متونها و اطوادها به زمین برمی گردد،اما ضمیر ارساها و ما بعد آن تا اصولها به جبال(کوهها)و مرجع ضمیرهای جبالها ، سهولها و اقطارها ، ارض است،و در قواعدها ، قلالها و انشازها مرجع ضمیر جبال است.

از جمله مطالبی که امام در خطبۀ اوّل نهج البلاغه راجع به آفرینش جهان مادّی بیان فرمود این بود که:کف روی آب به وسیلۀ وزش باد به حرکت در آمد و به سوی فضایی پهناور بلند شد و از آن،آسمانها به وجود آمد.

فایده سوم:تسلیم بودن دریای محیط جهان مادّه در برابر فرمان الهی و پذیرش بزرگی و عظمت او حکایت از آن دارد که این عالم سراسر،امکان است و محتاج و نیازمند به قدرت خداوند،می باشد و تحولات و تغییراتی که در آن پیدا می شود همه به ارادۀ حق تعالی است،و امام علیه السلام در این عبارات استعاره به کار برده است (1).

فایدۀ چهارم:فرمایش امام(علیه السلام): علی حرکتها یعنی در حال حرکت زمین زیرا،کلمۀ علی به معنای حال است.

از عبارت تسیخ بحملها چنین استفاده می شود که اگر کوهها میخهای زمین نبودند زمین با تکان خوردن ساکنانش را در خود فرو می برد.امّا این که کوهها مانع از جنبش سرکش زمین می شود،دلیلش را در خطبۀ اول نهج البلاغه دانستی،و امّا این مطلب که اگر کوهها نبود زمین ساکنان خود را فرو می برد،به

1- این معنی از عبارت:قد ذلّ لأمره....لخشیته استفاده می شود.(مترجم)

این دلیل است که هر گاه زمین بلرزد،رویه و پهنهٔ زمین که انسانها بر روی آن هستند در آب فرو رود و مقصود امام(علیه السلام)از فرو بردن زمین همین است،بنا بر این کوهها همان طور که از لرزش زمین ممانعت می کنند،از این که زمین ساکنانش را فرو برد یا از جای خود کنده شود نیز ممانعت می کنند .

فایدهٔ پنجم:سخن امام که زمین پس از مرطوب بودن اطراف آن،خشک شد دارای دو احتمال است:

1-ممکن است اشاره به این باشد که اصل زمین از کف آب بوده است، چنان که قبلا بیان شد.

2-احتمال دیگر این که حضرت با آن جمله به قسمتی از زمین نظر داشته که در آب فرو رفته سپس آب از آن قسمت بالای زمین به جاهای پایین تر جاری شده و آن نقطه از آب خالی و بعد خشک شده،این نقاط و مواضع بسیار است، که قسمتی مسکونی و قسمتی غیر مسکونی است .

فایدهٔ ششم:گفتار امام(علیه السلام) تمخضه الغمام الذّوارف اشاره به آن است که دریا در اثر آمدن باران با شدت تکان خورده،طوفانی و مضطرب می شود،و این اضطراب به واسطهٔ حرکتی است که باران در دریا ایجاد می کند چون با شدت به دریا می ریزد و آن را به حرکت در می آورد و یا از آن جهت است که باران همراه با باد است و در نتیجه آن در دریا موج و طوفان به وجود می آورد،بیشترین بادهایی که وسیلهٔ تحریک اقیانوس می شود بادهای جنوبی است که تسلط کامل بر آن دارد،و این امر را بارها خودم مشاهده کرده ام.

فایده هفتم:امام(علیه السلام)پس از آن که آفریده های مادّی و تغییراتی را که قدرت خداوندی در آنها ایجاد می کند بر شمرده،فرموده است:محققا در آن تغییرات برای اهل خشیت،پند و عبرت است،تا آنان را از راههای مختلف

عبرت،آگاه سازد،و منظور آن حضرت از اهل خشیت دانشمندان و علمای ربّانی می باشند،زیرا خداوند در قرآن این صفت را به آنها اختصاص داده و فرموده است: «إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (1)»توفیق از خداوند است.

ص:50

1- سوره فاطر(35)،قسمتی از آیه(27) [1]یعنی:تنها بندگان دانشمند خدایند که از او خوف و خشیت دارند .

203-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَللَّهُمَّ أَیُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِکَ- سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَیْرَ الْجَائِرَةِ- وَ الْمُصْلِحَةَ فِی الدِّینِ وَ الدُّنْیَا غَیْرَ الْمُفْسِدَةِ- فَأَبَی بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلاَّ النُّکُوصَ عَنْ نُصْرَتِکَ- وَ الْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِینِکَ- فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُکَ عَلَیْهِ یَا أَکْبَرَ الشَّاهِدِینَ شَهَادَةً- وَ نَسْتَشْهِدُ عَلَیْهِ جَمِیعَ مَا أَسْکَنْتَهُ أَرْضَکَ وَ سمَاوَاتِکَ- ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِی عَنْ نَصْرِهِ- وَ الْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ

لغت

نکوص:عقب نشینی کردن.

ترجمه

«بار پروردگارا هر بنده از بندگانت که گفتار عادلانه ای دور از ستمگری و اصلاح طلبانهٔ بدون مفسدهٔ ما را در امر دین و دنیا بشنود ولی پس از شنیدن از قبول آن خودداری کند کارش جز خودداری از یاری تو و کندی و سهل انگاری از بزرگداشت دین تو،چیزی دیگر نیست،ما تو را،در برابر او به شهادت می گیریم ای بزرگترین شاهدان،و نیز تمام آنان را که در آسمانها و زمینت اسکان داده ای،به گواهی بر ضد او فرا می خوانیم،آن گاه،تو ما را از یاری او بی نیاز کننده ای و او را به گناهش مؤاخذه خواهی کرد .»

شرح

این فصل از سخنان امام جزئی از خطبه ای است که در آن یاران خود را به

جنگ با اهل شام وادار می کرد،و این قسمت را هنگامی بیان فرمود که عدّهٔ بیشتری از پیروانش دست از یاری او برداشته بودند.

حضرت،در این عبادتها،خدا و فرشتگان و بندگانش را بر کسی که سخنان عدالت خواهانهٔ او را شنیده و سپس،از آن اعراض کرده و از یاری دین خدا خودداری کرده،به شهادت و گواهی گرفته است،امام(علیه السلام)با سخنانش که راهنمای آنها و اصلاح کنندهٔ امور دین و دنیای آنان بود ایشان را به جهاد با دشمنان دین دعوت می کرد،ولی پاسخ آنها جز سر باز زدن از جنگ و نافرمانی از دستورات آن حضرت چیز دیگری نبود،لذا در این سخنان خدای را به گواهی می گیرد تا به این وسیله یاران خود را به جنگ تشویق کند و از تاخیر در آن باز دارد،به این گونه،احساسات آنان تحریک می شود و در برابر فرمان او سر فرود می آورند و او را اطاعت می کنند،و نیز آن جا که گفتار خود را به عدالت و اصلاح توصیف می فرماید،توجه شنوندگان را به آن جلب می کند.

در فرمایش امام(علیه السلام): ثم انت بعده... خدایا تو که بر حال او گواهی ما را از یاری و کمک او بی نیاز می کنی،هشداری به عظمت سلطهٔ خداوندی و کوچک شمردن روحیه کسانی است که از یاری دین سرپیچی می کنند،سرانجام در آخر خطبه عقوبت و کیفر الهی را تذکر داده و اشاره به آن فرموده است که:سستی کردن از نصرت دین خدا گناه بزرگی است که انسان مورد مؤاخذه و عذاب قرار می گیرد.توفیق از خداوند است.

ص:52

204-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

قسمت اوّل خطبه

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِیِّ عَنْ شَبَهِ الْمَخْلُوقِینَ- الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِینَ- الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِیرِهِ لِلنَّاظِرِینَ- وَ الْبَاطِنِ بِجَلاَلِ عِزَّتِهِ عَنْ فِکْرِ الْمُتَوَهِّمِینَ- الْعَالِمِ بِلاَ اکْتِسَابٍ وَ لاَ ازْدِیَادٍ- وَ لاَ عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ- الْمُقَدِّرِ لِجَمِیعِ الْأُمُورِ بِلاَ رَوِیَّةٍ وَ لاَ ضَمِیرٍ- الَّذِی لاَ تَغْشَاهُ الظُّلَمُ وَ لاَ یَسْتَضِیءُ بِالْأَنْوَارِ- وَ لاَ یَرْهَقُهُ لَیْلٌ وَ لاَ یَجْرِی عَلَیْهِ نَهَارٌ- لَیْسَ إِدْرَاکُهُ بِالْإِبْصَارِ وَ لاَ عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ

ترجمه

«ستایش خدایی را سزاست که از همانندی آفریدگان برتر و از آنچه که وصف کنندگان گویند والاتر است،با آفرینشهای شگفت انگیز خود در چشم نظاره کنندگان ظاهر و آشکار است،به سبب شکوه و ارجمندیش از اندیشهٔ توهم کنندگان پنهان است،دانایی است که دانش او اکتسابی نیست و بر آن افزوده نشود و از کسی فرا نگرفته است،همه چیز را بدون احتیاج به فکر و اندیشیدن،به اندازه اش مقرر فرموده است،ذات اقدسی که تاریکیها او را فرا نمی گیرد،و از روشنیها کسب نور نمی کند،شب او را در بر نمی گیرد و روز بر او نمی گذرد، دریافت او با چشم ظاهر و آگاهی او با شنیدن اخبار نیست .»

ص:53

شرح

امام(علیه السلام)در این قسمت از عبارات خداوند متعال را به تعدادی از صفات ثبوتیه و سلبیه ستوده است:

1-ذات اقدس او برتر از آن است که همانند مخلوقات باشد.

2-بر آنچه وصف کنندگان بگویند غالب است و هیچ وصفی قدرت احاطهٔ به او را ندارد و هیچ صفتی را از دست نمی دهد به گونه ای که بر آن توانایی نداشته باشد و ما بارها به این مطلب اشاره کرده ایم.

3-برای کسانی که با چشم ظاهر و دیدهٔ دل به جهان آفرینش می نگرند شگفتیهای تدبیر حق آشکار است.

4-به سبب ارجمندی و شکوه ذاتش از اندیشهٔ خیال پردازان پنهان است.توضیح این دو صفت قبلا گذشت. «بجلال عزّته» مقصود از این جمله این است که خداوند منزّه از راه یافتن اندیشه به کنه ذات او است و این پنهان بودن،به لحاظ حقارت و کوچکی او نیست بلکه عزّت مقام و شکوه ذات او باعث این امر شده است،تعبیر به«فکر المتوهّمین»به این منظور است که روح انسان در موقع دریافت امور مجرّد از ماده،ناگزیر است که با انگیزهٔ قوهٔ واهمه از خیال خود کمک بگیرد،یعنی آنها را تشبیه به امور مادّی کرده تنزّل دهد و به صورتهای خیالی در آورد،زیرا وهم انسان تنها چیزهایی را درک می کند که مربوط به امور حسی باشد یا چنان تصور شود.بنا بر این آنچه را که انسان در این جهان تصوّر می کند چه ذات یا صفات حق تعالی و یا غیر آن باشد ناگزیر باید همراه با صورت خیالی یا وابسته به آن باشد،در حالی که پروردگار متعال با توجه به عظمت و جلالش از این تصور خیالی منزّه و بدور است و از این لحاظ بطون و کمون دارد(یعنی مخفی و پنهان است).

5-دانایی او مسبوق به جهل نیست تا نیازمند به کسب علم باشد،و کمبود علمی ندارد که احتیاج به افزودن داشته باشد یا استفاده از غیر کند چنان که

دانش آفریدگان بدین منوال است.

6- المقدّر لجمیع الامور ،یعنی تمام کارها را بر طبق خواستهٔ خود و به اندازهٔ معیّن به وجود آورده،و در این کار از اندیشه و تدبیر منزّه بوده است .

7-خداوند،کسی است که تاریکها او را نمی پوشاند و از روشنائیهای جهان،نور نمی گیرد،زیرا که از جسم بودن و عوارض آن که امور مادی می باشد، بدور است.

8- و لا یرهقه... ،شب او را در نمی یابد و روز بر او نمی گذرد،زیرا خداوند منزّه از آن است که زمان بر او احاطه پیدا کند.

9-خداوند اشیاء را با دیدگان دریافت نمی کند چون ذات مقدّسش در دریافت حقایق نیاز به ابزار ندارد.

10-آگاهی خداوند نشأت گرفته از اخبار و گزارشها نیست چنان که بیشتر دانشهای ما چنین است،چون حق تعالی از داشتن ابزار شنوایی ظاهری مبرّاست.و توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه که در بارهٔ برتری مقام پیامبر اکرم بیان فرموده است:

لغات

مساوره:حمله بردن سرّح:جدا ساخت

ترجمه

«خداوند پیامبر را با نوری پر از روشنایی فرستاد،و او را در برگزیدن مقدم داشت،پس پراکندگیها و گسستگیها را به وسیلهٔ او جمع کرد و پیوند داد،و

زورمندان را به توسط او مورد هجوم قرار داد،و دشواریها را به وجود او آسان فرمود و ناهمواریها را به دست وی هموار کرد،تا آنجا که گمراهی را از راست و چپ دور کرد .»

شرح

در این مورد امام(علیه السلام)به برخی از فواید وجودی و فضایل و برتریهای مقام پیامبر اکرم اشاره فرموده است:

1-بعثت آن حضرت همراه با نور افشانی بود،و لفظ ضیاء کنایه از انوار اسلام است که به راه خدا راهنمایی می کند.

2-خداوند او را بر همۀ پیامبران در فضیلت مقدم داشت،اگر چه همۀ انبیاء برگزیدگان او هستند.

3-به وسیلۀ او خداوند پراکندگیها را به همدیگر پیوند داد.

منظور از پراکندگیها،اختلافات و نابساماینیهای دورۀ جهالت،پیش از پیامبر اکرم است و مراد از جمع آوری آنها منظّم و مرتب کردن مصالح امور آنها به واسطه دین اسلام و توحید است.

4-با فرستادن آن حضرت،خدای عزّ و جل،زورگوی چیره را مورد حمله و هجوم قرار داد.

در این مورد که امام علیه السلام خدا را فاعل فعل ساور قرار داده،از باب مجاز است،زیرا،او پیامبر را به دینی مبعوث فرموده است که با آن بر زورمندان مشرک و غیر آن هجوم کرد.

5-سر سختیها و دشواریها را به وسیلۀ او زبون و رام کرد،مراد گردنکشان دورۀ جاهلیت و دشمنان دین خداست.

6-خداوند متعال به وسیله پیامبر،تمام ناهمواریها را هموار کرد،منظور ناهمواریهایی است که در طریق حق وجود داشت،که پروردگار آن چنان او را

راهنمایی فرمود تا توانست گمراهی و جهل را از راست و چپ دلها بزداید،و در ضمن عبارت راست و چپ اشاره به دور کردن دو صفت افراط و تفریط می باشد که گاهی بر بعضی نفوس غلبه می کند،چنان که باری که بر پشت حیوان گذارده می شود سعی می شود که مبادا دو طرف آن نامیزان باشد،و این تعبیر امام(علیه السلام)از لطیفترین استعاره ها و بلیغترین آنهاست.توفیق از خداوند است.

ص:57

205-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ وَ حَكَمٌ فَصَلَ- وَ أَشْهَدُ أَنَّ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ- كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِی خَيْرِهِمَا- لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَ لاَ ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ- أَلاَ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلاً- وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمَ وَ لِلطَّاعَةِ- عِصَماً- وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْناً مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ- يَقُولُ عَلَی الْأَلْسِنَةِ وَ يُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ- فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ- يَصُونُونَ مَصُونَهُ وَ يُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ- يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلاَيَهِ- وَ يَتَلاَقَوْنَ بِالْمَحَبَّهِ وَ يَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسٍ رَوِيَّهٍ- وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّهٍ لاَ تَشُوبُهُمُ الرِّيبَهُ- وَ لاَ تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَهُ- عَلَی ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلاَقَهُمْ- فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ- فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَی فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَی- قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ وَ هَذَّبَهُ التَّمْحِيصُ فَلْيَقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَهً بِقَبُولِهَا- وَ لْيَحْذَرْ قَارِعَهً قَبْلَ حُلُولِهَا- وَ لْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِی قَصِيرِ أَيَّامِهِ وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ فِی مَنْزِلٍ- حَتَّی يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلاً- فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوَّلِهِ وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ- فَطُوبَی لِذِی قَلْبٍ سَلِيمٍ- أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ- وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلاَمَهِ بِبَصَرٍ مَنْ بَصَّرَهُ- وَ طَاعَهِ هَادٍ أَمَرَهُ وَ بَادَرَ الْهُدَی قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ- وَ تُقْطَعَ أَسْبَابُهُ وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَهَ وَ أَمَاطَ الْحَوْبَهَ- فَقَدْ أُقِيمَ عَلَی الطَّرِيقِ وَ هُدِیَ نَهْجَ السَّبِيلِ

لغات

نسخ:زدود و دگرگون کرد.

عاهر:زناکار،چه زن باشد چه مرد،و کلمه«فاجر»نیز به همین معناست.

ص:58

کفاء:کفایت و بی نیازی.

ریّه:سیرابی،حالتی که پس از آب خوردن برای انسان پیدا می شود.

ریبه:نیرنگبازی و فریبکاری.

قارعه:سخت،از شداید روزگار.

اماط:زدود.

تمحیص:آزمایش.

یردیه:او را در ورطه هلاکت می اندازد.

حوبه:گناه.

ترجمه

«گواهی می دهم که ذات پروردگار حقیقت عدل است و عدالت می کند،و حاکمی است که حق را از باطل جدا می سازد،و گواهی می دهم که محمد(صلی الله علیه و آله) بنده و فرستادۀ اوست و سرور بندگان او.آن گاه که خداوند آفریدگان خود را به دو گروه در آورد،او را در بهترین آن دو گروه قرار داد که زناکار را در آن سهمی و فاجر را در آن بهره ای نبود.

آگاه باشید که خدا،برای خیر و نیکی،اهلی شایسته و برای حقیقت، پایه هایی استوار و برای اطاعت و عبادت مخلصانی قرار داده است،برای هر کدام از شما در هنگام عبادت،مددی از خدا می رسد که بر زبانها جاری می سازد و دلها را ثابت نگه می دارد و در آن،برای طالب بی نیازی،بی نیازی و برای آن که خواستار بهبودی است،بهبودی می باشد.

بدانید:بندگان او که حافظان علم اویند آنچه را که باید نگهداری شود، نگهداری می کنند،و چشمه های دانش الهی را به جریان می اندازند،برای کمک یکدیگر با هم ارتباط دارند،و با محبّت و دوستی همدیگر را دیدار می کنند،و به وسیلۀ جامهای علم و معرفت قلوب یکدیگر را آبیاری می نمایند،و با سیر آبی برمی گردند،شکّ و شبهه و بد گمانی در دل آنها راه نمی یابد،و غیبت و بد گویی بر زبان آنها جاری نمی شود،پروردگار مهربان

فطرت و خوی آنان را بر این ویژگیها آفرید،لذا این گونه با هم دوستی و ارتباط دارند،فضیلت آنان نسبت به دیگران مانند برتری بذر نسبت به دانه های دیگر است،که پاک شده قسمتی از آن انتخاب و(آنچه نامطلوب است)بدور ریخته می شود،خالص بودن باعث امتیاز

ص:59

و آزمایش شدن وسیلۀ پاکی آن گردیده است،پس باید انسان شرافت و بزرگواری را با پذیرش این ویژگیها بپذیرد،و از مرگ پیش از فرا رسیدن آن دوری کند،و در کوتاهی روزهای عمر و اندک بودن اقامت در این سرا دقت کند تا موقعی که به منزلی در عالم آخرت منتقل شود،و باید برای آن سرا و نشانه های ورود به آن کار کند،پس خوشا به حال آن که قلبی سلیم دارد و راهنمای خود را پیروی می کند و از گمراه کننده دوری می جوید،با توجه کردن به ارشاد هدایت کننده و تبعیت از فرمان او،راه سلامت را دریافته و پیش از آن که درهای آن بسته و وسیله های آن قطع شود به منزلگاه سعادت و هدایت بشتابد،باب توبه را باز کند و ننگ گناه را از خود بزداید.

چنین شخصی در راه راست گام نهاده و به جادّۀ پهناور حقیقت راه یافته است .»

شرح

امام(علیه السلام)در آغاز این خطبه از باب مجاز،لفظ«عدل»را به جای«عادل» آورده است،یعنی لازم را ذکر و ملزوم را اراده فرموده است.

جریان عدل در سراسر عالم هستی خدای متعال نظر به علم و آگاهیش بر همه چیز،حکومت و قضایش عادلانه است و هر دستوری که صادر می فرماید بر طبق نظام کلی آفرینش و حکمت بالغۀ اوست،و این مطلب شامل تمام موجودات می شود زیرا همه چیز به فرمان او به وجود می آیند،در این جا شارح اشکالی را که برای بعضی در مورد همگانی بودن عدل به وجود می آید پاسخ می گوید:اشکال آن است که در عالم طبیعت امور جزئی وجود دارد که شرّ به شمار می آیند و بر حسب صورت ستم است(افراد ستمگر،باد،طوفان،زمین لرزه ها)،جواب آن است که اینها شرّ و فساد مطلق نیستند بلکه هر کدام نسبی است یعنی نسبت به بعضی از امور و

برخی اشخاص شرّاند،و با این حال اینها از لوازم عدل و خیر هستند زیرا بدون آن،وجود خیر و عدل امکان ندارد،چنان که انسان،وقتی انسان است که دارای قوای خشم و شهوت نیز باشد،که این صفات اندکی فساد و شرّ به همراه دارد،و چون خیر بیشتر از شرّ است و رها کردن خیر بسیار به خاطر شر اندک خود شرّی بزرگ در برابر بخشش و حکمت خداوند است،بنا بر این وجود این شرور جزئی لازم است و لطمه ای به نظام عدل کلّی در جهان آفرینش وارد نمی آورد.

امام(علیه السلام)با گفتار خود:عدل اشاره به این مطلب فرموده است که هم اکنون در عالم نظام عدل موجود و بر قرار است،و با عبارت سیّد عباده به سخن خود پیامبر اشاره کرده که فرموده است:«من سرور اولاد آدم هستم ولی این مایهٔ افتخار من نیست (1).» کلما نسخ اللّه الخلق فرقتین ،منظور حضرت آن است که مردم هر زمانی به دو گروه خیر و شرّ تقسیم می شوند.

چون تقسیم کردن هر چیز موجب تغییر در ذات مقسوم و از بین رفتن حالت یگانگی و وحدت آن است.لذا امام در این عبارت کلمهٔ نسخ را که به معنای نابودی و زوال است،به معنای تقسیم به کار برده و فرموده است:خداوند جامعه را به دو گروه:خیر و شرّ تقسیم کرده است.

جعله فی خیرهما ،این سخن امام نیز اشاره به کلام دیگری از خود پیامبر است که مطّلب بن ابی وداعه از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:من محمّد پسر عبد المطّلب هستم،خدا که آفریدگان خویش را بیافرید،مرا از بهترین آنها قرار داد،آن گاه گروه دوم را به دو قسمت تقسیم کرد و مرا در میان بهترین آنان قرار داد،و گروه اخیر را چند قبیله کرد و من را در قبیلهٔ بهتر قرار داد،

1- انا سید ولد آدم و لا فخر

سپس آن قبیله را به خانواده هایی تقسیم فرمود و مرا در بهترین خانواده به وجود آورد،بنا بر این من از نظر خانوادگی و ویژگیهای روحی و نفسانی از همهٔ شما برتر و بهترم .

لم یسهم فیه عاهر،و لا ضرب فیه فاجر ،معنای این سخن امام این است که در نسب شریف پیامبر برای زناکار بهره ای نبوده و در اصل و ریشهٔ او،گناه دخالت نداشته است ضرب فی کذا بنصیب،یعنی برای او در آن بهره ای است این دو جمله اشاره است به پاکی و طهارت و منزّه بودن اصل و ریشه و نژاد رسول خدا از آلودگی به زنا و فحشاء،چنان که از خود پیامبر نقل شده است که:پیوسته پروردگار متعال مرا از اصلاب پاک به رحمهای پاک منتقل کرده است،و نیز می فرماید:چون خداوند حضرت آدم را آفرید،نور وجود مرا در پیشانی او به ودیعت نهاد،و پیوسته آن را از صلب پدران نیکو به ارحام مادرانی پاک منتقل می کرد تا موقعی که به عبد المطلّب رسید و نیز آن حضرت فرموده است:«با پیوندی که شرعی بوده است زاده شده ام نه از راه نامشروع (1).» الا و انّ اللّه...عصما ،امام(علیه السلام)در این جمله.شنوندگان خود را تشویق و وادار می کند که پایه های استوار حقیقت بوده همواره مطیع فرمان خدا باشند تا سرانجام بتوانند خویش را اهل بهشت قرار دهند،و نیز در جملهٔ و انّ لکم...

من اللّه با این بیان که برای آنها موقع اطاعت و عبادت الهی از ناحیهٔ خداوند کمک و یاری می رسد،آنان را به پرستش حق تعالی و پیروی از فرمان او تشویق می کند، و ظاهرا مراد امام(علیه السلام)از کلمهٔ عون(یاور)،قرآن کریم است.

یقول علی الالسنه و یبیّت الافئده ،حضرت در این دو جمله راههای گوناگون کمکهایی را که از طرف خدا در هنگام انجام دادن اعمال نیک به انسان

1- ولدت من نکاح،لا من سفاح.

می رسد بیان می فرماید:و آنها بر دو قسم است:زبانی و قلبی:

1-وعدۀ پاداشهای عظیمی که خداوند با زبان پیامبران خود به اطاعت کنندگان داده و آنان را ستایش فرموده،و به آنان مژدۀ بهشت و رضوان داده است، و خود این نویدها انسان را در راه انجام دادن اطاعت و عبادت خدا تقویت و کمک می کند.

2-کمکهایی که از ناحیه اطمینان و آرامش قلبی برای او پیدا می شود همان آمادگی وجودی او برای عبادت و آگاه شدن به اسرار علم الهی و کشف حقایق از کتاب خداوند می باشد چنان که می فرماید: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (1).»،و نیز می فرماید: «كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلاً» (2).» بطور کلی آیات قرآن از یک طرف انسان را از عقوبت و کیفر کارهای ناپسند بر حذر می دارد و از طرفی با بیان پاداشهای اعمال نیک،دل آدمی را از غیر خدا می کند و به آرامشی که در سایۀ قرب الهی به سبب اطاعت و عبادت به دست می آید وادار می کند.

فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف ،معنای این عبارت چنین است:هر کس طالب کمالات نفسانی و شفای بیماریهای درونی و خصوصیات اخلاقی است، بداند که این سخن او را کفایت و دردهای او را درمان می سازد .

امام(علیه السلام)پس از گواهی دادن به عدل الهی و تنزیه پیامبر و تشویق انسانها به عبادت پروردگار متعال،ویژگیهای بندگان خدا را که حافظان علم و اسرار آفرینش او هستند بر شمرده تا شنوندگان راه آنها را گرفته و همراه آنان باشند.

در این مورد ده صفت برای ایشان بیان فرموده است که عبارت است از:

1- سوره رعد(13)قسمتی از آیه(27) [1]یعنی:آگاه باشید که تنها با یاد خدا [2]دلها آرامش می یابد.
2- سوره فرقان(25)قسمتی از آیه(31) [3]یعنی:...ما قرآن را این چنین نازل کردیم تا قلب تو را به آن محکم گردانیم و آیات خود را بر تو با ترتیبی روشن مرتّب کردیم.

1-بندگان خدا آنچه را که باید از نااهلان بدور داشت بدور می دارند،و اسرار الهی را جز در نزد اهل سرّ بازگو نمی کنند.

2-چشمه های علم الهی را برای مردم می شکافند،شارح برای کلمۀ «عیون»دو احتمال ذکر کرده است:

اول این که منظور اذهان و عقول پیامبران و اولیای خدا باشد.

دوم این که اصول علمی و ریشه های پاک دانش و وحی باشد که اولیای خدا بر آن آگاهی دارند(و لفظ تفجیر برای دلالت و جدا کردن و شرح اصول علمی و ریشه های پاک دانش و وحی استعاره آورده شده است.) 3-به منظور کمک به پیشرفت دین خدا و برقراری حدود الهی به همدیگر می پیوندند.

4-با محبت و دوستی با هم برخورد می کنند،که خواستۀ شارع مقدس است تا مانند یک روح در بدنهای مختلف قرار گیرند.

5-یکدیگر را با جام سیر آب کننده ای آب می دهند،لفظ کأس را امام(علیه السلام) برای علم،استعاره آورده است یعنی از همدیگر کمال استفادۀ علمی می کنند، امام(علیه السلام)با ذکر رویّه استعاره را ترشیح کرده و مقصودش بهره مندی کامل می باشد.

6-به هنگامی که از هم جدا می شوند مملوّ از کمالات نفسانی و آگاهی و حقایق عرفانی هستند،لفظ ریّه را استعار آورده .

7-در میان آنان شک و شبهه ای نسبت به همدیگر وجود ندارد و با هم نفاق و بد بینی و حسد...ندارند.

8- و لا تسرع فیهم الغیبه ،غیبت در میان آنها به زودی یافت نمی شود.

شارح در عبارت فوق که سرعت در غیبت را نفی کرده است،دو احتمال ذکر کرده:

الف:احتمال اوّل این که چون همهٔ آنها معصوم از گناه و خطا نیستند، ممکن است گاهی به غیبت اقدام کنند،و آنچه که در آنها نیست سرعت بر این عمل است،لذا امام علیه السلام این کار را تنها از آنان بعید شمرده است،نه این که به کلی آن را نفی کرده باشد.

ب:احتمال دوّم:این نفی سرعت در رابطهٔ با دیگران است یعنی به دلیل این که عیب و نقص آنها بسیار اندک است،کسی بزودی نمی تواند زبان به غیبت آنها بگشاید.

9-خداوند سرشت آنها را برای ویژگیها و کمالات قرار داده است و آنان را بر طبق قضای خود ایجاد کرد و بیافرید،بنا بر این مطابق سرشت و سرنوشت خود به یکدیگر دوستی می ورزند و پیوند بر قرار می کنند.

10-برتری آنان بر بقیهٔ مردم همانند برتری دانهٔ بذر نسبت به بقیه دانه ها است،امام(علیه السلام)در این سخن: ینتقی...التمحیص وجه شباهت اولیای خدا را به دانهٔ بذر بیان فرموده و شرح آن چنین است:آنان خالصان و پاکان مردمند که عنایت و رحمت پروردگار شامل حال آنها شده به راه مستقیم هدایت یافته اند،و با دستوراتی که خدا به آنها داده آنها را مورد آزمایش و امتحان قرار داده است .

فلیقبل امرء کرامه بقبولها... ،این جا حضرت پس از بیان ویژگیهای بندگان خاصّ خدا به موعظه و نصیحت و پند و اندرز برگشته و می فرماید:باید انسان به سبب اطاعت و عبادت،پذیرای بخششها و نعمتهای بزرگ از طرف پروردگار باشد و آنها را بر وجه شایسته و دور از ظاهرسازی و نفاق بپذیرد مانند پذیرشی که حق تعالی در بارهٔ مریم فرمود: «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ» (1)»،و مقصود از«قارعه»کوبنده ای که پیش از آمدنش باید از آن حذر کرد و ترسید،مرگ است.

1- سوره آل عمران(3)قسمتی از آیه(37) [1]یعنی:پس خداوند او را به وجهی شایسته تر پذیرفت.

«ولینظر...منزلا» ،شارح در معنای این عبارت دو احتمال ذکر کرده است:

1-انسان باید از توجه به اندک بودن توقفش در این دنیا که لازمهٔ آن،رفتن به سرای دیگری است،عبرت بگیرد.

2-با توجه به این که باید این منزل را ترک کرده و به دیار دگر رهسپار شود، خود را آماده کند.

فرق دو احتمال ظاهرا در اول توقف اندک در این عالم مدّ نظر است،و در احتمال دوم ترک کردن دنیا و رفتن از آن به سرای دیگر را مورد توجّه قرار داده اند.

فلیصنع...و لمعارفه... ،این دو جمله در حقیقت نتیجهٔ گفتار بالا است که وقتی چنان توجه شد که بالاخره باید از این سرا رفت،سزاوار است که آدمی برای آبادی منزل بعد کار کند،و منظور از عبارت و لمعارف منتقله جایگاههایی است که می داند به آن خواهد رفت .

«فطوبی»این کلمه بر وزن فعلی و از مادهٔ طیب اشتقاق یافته و چون حرف ما قبل یاء مضموم بوده حرف یاء تبدیل به واو شده است.

بعضی هم گفته اند:این کلمه نام درختی است که در بهشت قرار دارد، منظور از قلب سلیم در سخن امام(علیه السلام)دلی است که به اخلاق ناپسند و صفات رذیله و جهل مرکب آلوده نشده باشد.

من یهدیه ،منظور خود امام و بقیهٔ پیشوایان معصوم اند،و از جملهٔ: من یردیه منافقان و گمراه کنندگان را اراده کرده که انسان را به ورطهٔ هلاکت سوق می دهند.

و اصاب سبیل السّلامه ،با توجه به راهنماییهای هدایت کننده و پیروی از دستورهای او،در سر دو راهیهای حق و باطل،جادهٔ مستقیم حق را تشخیص داده و آن را می پیماید .

و بادر... ،انسان حق جو باید پیش از بسته شدن درهای هدایت به سوی آن بشتابد.در این عبارت امام(علیه السلام)دو استعارهٔ ترشیحیه (1)بکار برده اند:

1-در کلمهٔ ابواب که منظور خود آن حضرت و بقیّه امامان بعد از اوست، و غلق(بستن)را که از ویژگیهای در است برای آن آورده اند،و مراد از بسته شدن درها از میان رفتن امامان(علیه السلام)یا از میان رفتن خود کسی است که جویندهٔ حق است و می خواهد هدایت شود.

2-لفظ اسباب را نیز برای امامان(علیه السلام)استعاره آورده،زیرا آنان با حقیقت اتصال دارند،همانند ریسمانها،و کلمهٔ قطع را که از لوازم مشبّه به یعنی ریسمان است ذکر فرمود و منظور وفات یافتن آنهاست.

استفتح التوبه ،به استقبال توبه رفته و آن را آغاز کرده است.

«و اماطه الحوبه» به سبب انجام دادن عمل توبه،لوث گناه را از نفس و روح خود بر طرف کرده است .

فقد أقیم ،با این سخن که آخرین جملهٔ امام در این خطبه است اشاره به این فرموده است که راهنمایان به حق که دانشمندان و کتاب آسمانی الهی و سنّت پاک پیامبر می باشند برای ارشاد آماده اند تا مردم به آنها اقتدا کرده و راه روشن و طریق راستی را با آگاهی و بصیرت بپیمایند توفیق از خداوند است.

1- استعاره ترشیحیّه:استعاره ای است که مشتمل بر صفت مستعار منه(مشبه به)باشد چنان که در آیهٔ «اشْتَرَوُا الضَّلالَهَ بِالْهُدی» که جمله «فَما رَبِحَتْ» به عنوان صفت مستعار منه ذکر گردیده است.(مترجم).

206-از دعای آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یُصْبِحْ بِی مَیِّتاً وَ لاَ سَقِیماً- وَ لاَ مَضْرُوباً عَلَی عُرُوقِی بِسُوءٍ- وَ لاَ مَأْخُوذاً بِأَسْوَإِ عَمَلِی وَ لاَ مَقْطُوعاً دَابِرِی- وَ لاَ مُرْتَدّاً عَنْ دِینِی وَ لاَ مُنْکِراً لِرَبِّی- وَ لاَ مُسْتَوْحِشاً مِنْ إِیمَانِی وَ لاَ مُلْتَبِساً عَقْلِی- وَ لاَ مُعَذَّباً بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِی- أَصْبَحْتُ عَبْداً مَمْلُوکاً ظَالِماً لِنَفْسِی- لَکَ الْحُجَّهُ عَلَیَّ وَ لاَ حُجَّهَ لِی- وَ لاَ أَسْتَطِیعُ أَنْ آخُذَ إِلاَّ مَا أَعْطَیْتَنِی- وَ لاَ أَتَّقِیَ إِلاَّ مَا وَقَیْتَنِی- اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِی غِنَاکَ- أَوْ أَضِلَّ فِی هُدَاکَ أَوْ أُضَامَ فِی سُلْطَانِکَ- أَوْ أَضْطَهَدَ وَ الْأَمْرُ لَکَ- اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَهٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی- وَ أَوَّلَ وَدِیعَهٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی- اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِکَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِکَ- أَوْ أَنْ نُفْتَتَنَ عَنْ دِینِکَ- أَوْ تَتَابَعَ بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَی الَّذِی جَاءَ مِنْ عِنْدِکَ

لغات

دابر:فرزند و نسل انسان،و نیز به معنای کمر و پشت آمده است.

التباس:آمیختگی.

اضطهد:مورد ستم واقع شد.

تتابع:هجوم آوردن به کار ناشایست و خود در آن افکندن.

ترجمه

«ستایش خدای را که مرا مرده و بیمار،داخل صبح نگردانید،و مرا به بیماریهای بد منظری دچار نکرده،و به کیفر بدترین کردارهایم نرسانده و مقطوع النسل قرار نداد،و مرا در عقیدهٔ دینی متزلزل و منکر خدا و وحشت زده از ایمان نساخت،عقل مرا با جنون درهم نیامیخت و مرا به کیفر امّتهای پیشین مبتلا نکرد.

داخل صبح شدم در حالی که بنده ای مملوک و بر خویشتن ستمکارم (خدایا)تو حجت را بر من تمام کردی و مرا عذر و بهانه ای نیست،قوت دریافت هیچ گونه سودی ندارم،مگر تو آن را به من ببخشی،و از هیچ زیانی خود را نمی توانم دور کنم،مگر تو مرا از آن نگاهداری.

بار پروردگارا به تو پناه می برم از این که با توجه به بی نیازی تو نیازمند و با هدایت تو گمراه شوم و در سایهٔ حکومتت بر من ستم شود و با این که فرمان تراست مقهور و مغلوب شوم.

پروردگارا نخستین عضو گرانبها از اعضایم را که از من می گیری جانم قرار بده و همان را اولین ودیعه از ودایع نعم خود گردان که نزد من داری و به سوی خود باز می گردانی.

بار خدایا به تو پناه می بریم از این که از گفتارت روی برتابیم،یا به کناره گیری از آیینت فریفته شویم،و یا این که هوسهای سرکش دل-نه هدایت تو- بر ما چیره شود .»

شرح

امام(علیه السلام)در اوایل این خطبه با توجه به انواع نعمتهای الهی که بدانها اقرار دارد خدای را ستایش کرده و ده نوع از آنها را بر شمرده است:

1-نعمت حیات و زندگی.

2-سلامت و تندرستی از بیماریهای معمولی.

3-دوری از بیماریهای نفرت آمیزی که احیانا باعث زشتی منظر می شود، از قبیل جذام و برص و...

ص:69

4-او را به کیفر بدترین گناهان دچار نفرموده است(چون او را معصوم از هر گناه و خطا قرار داده است.) 5-او را مقطوع النسل و ابتر،و بی فرزند قرار نداده است،و در معنای و لا مقطوعا دابری،احتمال دیگری نیز هست:که منظور از کلمۀ«دابر»پشت و کمر و منظور از«قطع»هدف بلاهای کمرشکن و توان فرسا واقع شدن باشد، یعنی حمد خدا را که کمر مرا به سبب گرفتاریهای توان فرسا خم نکرد و پشت مرا درهم نشکست .

6-از مرتدّان در دین و اهل شبهه نیست.

7-بی عقیده و منکر خدا نیست.

8-چنان نیست که به علت بد بینی نسبت به دین و یا سنگین شمردن ایمان از آن وحشت داشته باشد.

9-و او را مبتلا به اختلال حواس و عقل او را مشوب و مخلوط به دیوانگی نفرموده است.

10-مانند امّتهای پیشین به توسط صاعقه ها و فرو رفتن در زمین و جز آنها کیفر و مجازات نگردیده است .

پس از حمد خداوند در مقابل نعمتهایش،خود را حقیر شمرده و اقرار به صفاتی کرده است که لازمۀ آن طلب رحمت و عفو از پروردگار است،و پنج قسم از آنها را ذکر می کند:

1-خود را مملوک و بنده ای می داند که در قبضۀ مالکیت خداوند است.

2-ظالم به نفس است و بر خود ستم می کند.

3-اعتراف می کند که خدا بر او حق اعتراض دارد ولی او را هیچگونه عذر و بهانه ای در تقصیرات نیست زیرا حجت از طرف

حق تعالی تمام است.

4-هیچ سودی نمی تواند بدست آورد مگر خداوند او را بهره ای دهد و وسیله آن را برایش فراهم کند.

5-بالاخره خویشتن را از هیچ زیانی نمی تواند نگاه دارد جز این که خداوند او را از آن زیانها نگاه دارد .

امام(علیه السلام)پس از اقرار بر این همه ناتوانی از درگاه خداوند متعال درخواست عفو و بخشندگی کرده در جملات بعد،از چند چیز به او پناه می برد:

الف:با داشتن خدایی غنّی بالذات و بی نیاز مطلق،محتاج و نیازمند به دیگران باشد.

ب:با آن که هدایت واقعی و خلل ناپذیر خداوند سر تا سر عالم هستی را فرا گرفته،به ضلالت افتد و راه به جایی نبرد.

ج:در حکومت خداوند،و سلطنت او که همه جا ظاهر است،مورد ظلم و ستم واقع شود.

د:و نیز از این که مغلوب شود با آن که فرمان حق بر همه چیز غالب است .

در قسمتی از این خطبه دعا کرده و از خدا خواسته است که روح و جان او را نخستین کریمه ای قرار دهد که از او به وسیلۀ مرگ خواهد گرفت،و منظور از کرایم،قوای نفسانی و حواس جسمانی و اعضای بدنی اوست(چشم، گوش،زبان،دل،دست و پا،و غیره).

با چنین دعایی از خداوند می خواهد که تا هنگام وفات نیروهای روحانی و جسمانی او را سالم نگه داشته و به او توفیق بهره مندی از آنها را عنایت فرماید،و پیش از این که قوا و اعضای او از کار بیفتند،روحش از او گرفته

شود (1)[تا نیمه مرده و نیمه زنده نباشد فیض الاسلام] نظیر این دعا از حضرت پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز نقل شده است:«خدایا مرا از گوش و چشم بهرۀ کامل عنایت کن،و آن دو را وارثان من قرار ده (2).»یعنی تا هنگام مرگ و پرواز روح از بدنم آنها را سالم بدار.

امام(علیه السلام)لفظ ودیعه را بدین دلیل برای روح استعاره فرموده است که باید امانت را به صاحبش برگرداند،روح و نفس انسانی نیز باید به جانب پروردگار برگردانده شود .

در قسمتهای پایانی خطبه،از این که مبادا به واسطۀ وساوس درونی نفس امّاره و یا راهزنان بیرونی و شیطان صفتان انسی از فرمان سرپیچی کند به خدا پناه برده است،سید رضی«یفتتن»را مبنی بر فاعل ذکر کرده،بنا بر این که فتنه از نفس اماره ناشی شود و مبنی بر مفعول نیز نقل شده تا مستعار منه آن فتنه از سوی غیر باشد و نیز از وارد شدن در ورطۀ هلاکت هواهای نفسانی و درّۀ شقاوت و بدبختی و منحرف شدن از راه هدایتی که کتابهای آسمانی از طرف خدا ارائه داده اند پناه به پروردگار متعال برده است.توفیق از خداوند است.

1- امیر مؤمنان علیه السلام از خدا خواست که نخستین نعمت ارزنده ای که از میان نعمتهایی چون (چشم،گوش،زبان،دل،عقل،روح،دست و پا و غیره)از او گرفته می شود،روح او باشد و این دعا مستجاب شد به این دلیل که آن حضرت در بیشتر غزوات و سرایا جهادگر و کفر ستیز خستگی ناپذیری بود و خود را به قلب دشمن می زد ناصر پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود هیچ عضوی از اعضای یاد شده بالا را از دست نداد و تا دم مرگ اعضای او سالم بود و این نکته شایان دقت است.(ویراستار)
2- اللهّم متّعنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منّی.

207-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است که در صفین ایراد کرده است:

اشاره

أَمَّا بَعْدُ- فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقّاً بِوِلاَیَهِ أَمْرِکُمْ- وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ- فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ- وَ أَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ- لاَ یَجْرِی لِأَحَدٍ إِلاَّ جَرَی عَلَیْهِ- وَ لاَ یَجْرِی عَلَیْهِ إِلاَّ جَرَی لَهُ- وَ لَوْ کَانَ لِأَحَدٍ أَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَ لاَ یَجْرِیَ عَلَیْهِ- لَکَانَ ذَلِکَ خَالِصاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ- لِقُدْرَتِهِ عَلَی عِبَادِهِ- وَ لِعَدْلِهِ فِی کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ- وَ لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ- وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَهَ الثَّوَابِ- تَفَضُّلاً مِنْهُ وَ تَوَسُّعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً- افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَی بَعْضٍ- فَجَعَلَهَا تَتَکَافَأُ فِی وُجُوهِهَا- وَ یُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً- وَ لاَ یُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلاَّ بِبَعْضٍ-.وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْکَ الْحُقُوقِ- حَقُّ الْوَالِی عَلَی الرَّعِیَّهِ وَ حَقُّ الرَّعِیَّهِ عَلَی الْوَالِی- فَرِیضَهٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِکُلٍّ عَلَی کُلٍّ- فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأُلْفَتِهِمْ وَ عِزّاً لِدِینِهِمْ- فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّهُ إِلاَّ بِصَلاَحِ الْوُلاَهِ- وَ لاَ تَصْلُحُ الْوُلاَهُ إِلاَّ بِاسْتِقَامَهِ الرَّعِیَّهِ- فَإِذَا أَدَّتْ الرَّعِیَّهُ إِلَی الْوَالِی حَقَّهُ- وَ أَدَّی الْوَالِی إِلَیْهَا حَقَّهَا- عَزَّ الْحَقُّ بَیْنَهُمْ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّینِ- وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَ جَرَتْ عَلَی أَذْلاَلِهَا السُّنَنُ- فَصَلَحَ بِذَلِکَ الزَّمَانُ- وَ طُمِعَ فِی بَقَاءِ الدَّوْلَهِ وَ یَئِسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ-.وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِیَّهُ وَالِیَهَا- أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِی بِرَعِیَّتِهِ- اخْتَلَفَتْ هُنَالِکَ الْکَلِمَهُ- وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ وَ کَثُرَ الْإِدْغَالُ فِی الدِّینِ- وَ تُرِکَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ فَعُمِلَ بِالْهَوَی- وَ عُطِّلَتِ الْأَحْکَامُ وَ کَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ- فَلاَ یُسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ- وَ لاَ لِعَظِیمِ بَاطِلٍ فُعِلَ- فَهُنَالِکَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ- وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ-.

ص:73

فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِى ذَلِكَ وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ- فَلَيْسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ- وَ طَالَ فِى الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ- بِبَالِغٍ حَقِيقَةَ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ- وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ- النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ- وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ- وَ لَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنْ عَظُمَتْ فِى الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ- وَ تَقَدَّمَتْ فِى الدِّينِ فَضِيلَتُهُ- بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ- وَ لاَ امْرُؤٌ وَ إِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ- وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ- بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ فَأَجَابَهُ ع رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ- بِكَلاَمٍ طَوِيلٍ يُكْثِرُ فِيهِ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ- وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ فَقَالَ ع إِنَّ مِنْ حَقٍّ مَنْ عَظُمَ جَلاَلُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِى نَفْسِهِ- وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ- أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلُّ مَا سِوَاهُ- وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ- وَ لَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ- إِلاَّ ازْدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظَماً- وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالاَتِ الْوُلاَةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ- أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ- وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبْرِ- وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِى ظَنِّكُمْ أَنِّى أُحِبُّ الْإِطْرَاءَ- وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ- وَ لَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ- لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ- عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَ الْكِبْرِيَاءِ- وَ رُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلاَءِ- فَلاَ تُثْنُوا عَلَىَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ- لِإِخْرَاجِى نَفْسِى إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ- فِى حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لاَ بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا- فَلاَ تُكَلِّمُونِى بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ- وَ لاَ تَتَحَفَّظُوا مِنِّى بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ- وَ لاَ تُخَالِطُونِى بِالْمُصَانَعَةِ وَ لاَ تَظُنُّوا بِى اسْتِثْقَالاً فِى حَقٍّ قِيلَ لِى- وَ لاَ الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِى- فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ- أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ- فَلاَ تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ- فَإِنِّى لَسْتُ فِى نَفْسِى بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ- وَ لاَ آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِى- إِلاَّ أَنْ يَكْفِىَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِى مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّى- فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لاَ رَبَّ غَيْرُهُ- يَمْلِكُ مِنَّا مَا لاَ نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا- وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ- فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلاَلَةِ بِالْهُدَى وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى

لغات

اذلالها (1):چهره ها و روشهای آن(معالم دین).

ادغال:تباه کردن.

اسخف:ناتوان و کوچک کرد.

اجحف بهم:ریشهٔ آنها را از بین برد.

اقتحمته:با حمله و از روی دشمنی داخل آن شد.

بادره:خشم گرفتن.

ترجمه

«اما بعد،خداوند سبحان به این دلیل که من سرپرست شمایم برای من بر شما حقی قرار داده و نیز در مقابل برای شما همانند آن،حقی بر گردن من مقرر فرموده است،پس حق در مرحلهٔ سخن و تعریف و توصیف،از همه چیز گسترده تر است،ولی هنگام عمل دایره ای کوچکتر و گستردگی کمتری دارد،هیچ کس را بر دیگری حقی نیست مگر این که آن،دیگری را نیز بر او حقی ثابت است.

(حق همیشه دو طرف دارد)اگر قرار بود حق به سود کسی باشد که در برابر، دیگران را بر ذمّه او حقی و مسئولیتی نباشد،ذات اقدس پروردگار بود،نه آفریده های او،و این ویژگی،به علّت قدرت او بر بندگان و گسترش عدالتش در اموری است که فرمان حق در آنها جریان دارد ولی او،حق خود را بر بندگان و وظیفهٔ آنها را چنین قرار داده است که او را عبادت و اطاعت کنند و در برابر، پاداش آنان را بر خود حقّی قرار داد و این تفضّلی از او بر بندگان است نه به خاطر استحقاق آنان.

از جمله حقوقی که خداوند مقرر فرموده است حق برخی از مردم بر دیگری است،و این حقوق را آن چنان با یکدیگر متقابل و برای افراد مساوی قرار داده است که هر کدام از آنها دیگری را در پی دارد،و هیچ قسمت از آن جز با واجب شدن قسمت دیگر ثابت نمی شود.

بزرگترین حق از این حقوق واجب الهی،حقّ والی بر رعیت و حق مردم بر گردن فرمانرواست،و این فریضه ای است که خداوند سبحان برای هر یک بر گردن دیگری واجب فرموده و آن را مایۀ الفت و باعث شرافت دینشان

1- اذلال جمع ذلّ:رفق و مدارا...،ذلّ الطریق:راه هموار شده در اثر رفت و آمد(منجد الطلاّب).

قرار داده است،پس صلاح امّت تنها در سایۀ صالح بودن فرمانرواست،و از طرفی فرمانروا صالح نمی شود،مگر این که رعیت صلاح و استقامت یابد،و هر گاه ملّت حقّ والی و فرمانروای خود را ادا کند و بر عکس فرمانروا نیز حق رعیت را رعایت کند،حق میان آنها قوت و عزّت یافته و راههای دیانت مستقیم و نشانه های دادگری معتدل شده و سنتهای شرعی در راه خود به جریان خواهد افتاد،و آن گاه،زمان،زمان صلح می شود و در آن موقع برای ادامۀ حکومت امیدواری زیاد شده و طمع دشمنان مبدّل به یأس و ناامیدی می شود.

امّا،وقتی که رعیّت بر والی چیره شود،یا فرمانروا نسبت به مردم استبداد به کار برد،در آن موقع است که اختلاف آراء پیش آید و نشانه های ظلم و ستم آشکار شود و دستبرد در برنامه های دینی بسیار می شود،و بزرگراههای سنن و آداب مذهبی متروک خواهد ماند،و کارها بر طبق هوا و هوس انجام خواهد یافت،از حقوق بزرگی که تعطیل می شود و باطلهای سترگی که رواج می یابد هیچ کسی را وحشتی نیست.

در چنین وضعی نیکان خوار و بی مقدار و بدان نیرومند و عزیز و کیفرهای الهی بر بندگان سنگین و بزرگ خواهد شد،بنا بر این هر کدام از شما دیگری را در ادای این حقوق نصیحت و در انجام دادن آن به خوبی همکاری کنید.

هیچ کس را توانی نیست که طاعتی شایستۀ خداوند انجام دهد،اگر چه سخت برای بدست آوردن خشنودی پروردگار حرص بورزد و در انجام دادن عبادات کوشش فراوان کند،امّا از حقوق واجب الهی بر بندگان است که به اندازۀ قدرت و توانایی خود برای برقراری حق و عدالت،یکدیگر را نصیحت کنند،در جامعه کسی نیست که برای انجام دادن وظیفۀ خود نیاز به کمک پروردگار نداشته باشد،اگر چه درجه و مقامش در رسیدن به حقّ،بالا و سابقه اش در دین زیاد باشد،و بر عکس هیچ شخصی یافت نمی شود که نتواند کمک به حق کند یا از آن کمک بگیرد،اگر چه مردم او را کوچک شمرده و با دیدۀ حقارت بنگرند.» پس از بیانات فوق،یکی از یاران آن حضرت از جای برخاست و با

سخنان طولانی که در مدح و ثنای آن بزرگوار ایراد کرد،پاسخ مثبت داد و آمادگی خود را برای شنیدن و عمل به دستورهای او در تمام اوضاع و احوال ابراز کرد،و سپس امام(علیه السلام)به گفتار خود چنین ادامه دادند.

«سزاوار است کسی که حلال الهی در نظر او بزرگ و مقام حق در قلبش با عظمت است به جز حق همه چیز پیش او کوچک باشد،و سزاوارترین کس به این مقام،شخصی است که نعمت خدا بر او افزون است و مشمول لطف و احسان خاصّ حقّ تعالی می باشد زیرا،هر اندازه نعمت خدا بر کسی زیاد شود حقّ خدا بر گردن او بسیار باشد و وظیفه اش سنگینتر،از بدترین حالات زمامداران در نزد صالحان آن است که گمان برده شود،آنان فخر و مباهات را دوست داشته و کارشان صورت خودستایی به خود گیرد،من از این امر ناراحتم که در گمان شما چنین خطور کند که از تمجید و تعریف زیاد خوشم می آید،ولی خدای را سپاس که چنین نیستم و اگر هم دوست می داشتم که مرا تمجید کنند،به دلیل خضوع در برابر عظمت و کبریایی پروردگار،که ویژۀ اوست،آن را ترک می کردم،اگر چه برخی از مردم در برابر تلاشها و مجاهدتهایشان ستایش را دوست می دارند،اما شما مرا با سخنان زیبای خود نستایید،زیرا،من می خواهم خود را از مسئولیت حقوقی که بر گردنم هست خارج کنم،یعنی حقوقی که خداوند و شما بر من دارید که بطور کامل از انجام دادن آن فراغت نیافته ام،و واجباتی که بجای نیاورده ام و باید آنها را به مرحله ای اجرا در آورم.بنا بر این آن گونه که با فرمانروایان ستمگر سخن می گویید با من نگویید و چنان که نزد حکّام خشمگین خود را جمع و جور می کنید پیش من چنان نباشید و بطور ظاهر سازی و ساختگی با من رفتار نکنید،هرگز گمان نداشته باشید که اگر حقّی به من گفته شود مرا گران می آید و یا بخواهم خود را بزرگ جلوه دهم،زیرا،شخصی که شنیدن حق یا عرضه داشتن عدالت بر او،برایش ناگوار آید، عمل کردن به آن برای او مشکل تر است،با توجه به این،از گفتن سخن حق و یا مشورت عدالت خواهانه خودداری نکنید،زیرا،من خود را برتر از آن که اشتباه کنم نمی دانم،و در کارها از آن ایمن نیستم مگر آن که خدا مرا حفظ کند،من و شما

بندگان مملوک خدائیم که جز او پروردگاری نیست،او چیزی از ما را مالک است، که ما خود،مالک آن نیستیم او ما را از گمراهی که داشتیم نجات داده و به سوی رستگاری و هدایت رهنمون ساخت،و پس از نابینایی و کوردلی به ما بینایی و بصیرت عطا فرمود .»

شرح

غرض امام در این فصل آن است که وحدت و اتفاق آنان را برای عمل کردن به دستورهای خود جلب کند و به این سبب نخست اشاره فرموده است به این که هر کدام از دو طرف بر دیگری حقی دارند که باید از عهدهٔ آن برآیند:حق او بر گردن یارانش همان حق ولایت و سرپرستی است که بر آنان دارد،و حق یاران بر او همان است که رعیّت بر گردن والی و زمامدار خود دارد و لوازم این حقوق متقابل را باید طرفین رعایت کنند .

فالحقّ اوسع...قضائه ،اهمیت حق خود را بر ذمّه اصحابش بیان کرده و آن را اثبات فرموده است،و گویا آنها را به دلیل کم انصافی و رعایت نکردن آن توبیخ و سرزنش کرده است،و منظور حضرت از جملهٔ بالا آن است که مردم وقتی در صدد تعریف و توصیف زبانی برای حق برآیند زمینهٔ آن بسیار گسترده است،چون بر زبان راندن ساده است،ولی هر گاه حاکم بر حق و عادلی میان آنان حاضر شده و عمل کردن به حق را از ایشان بخواهد عرصه بر آنها تنگ می شود زیرا عملا زیر بار حق رفتن و به عدالت رفتار کردن کاری دشوار است، چون لازمهٔ آن ترک بعضی از خواسته های دل و امور مورد پسند انسان است، در این عبارت از باب استعاره،برای کلمهٔ حق«صفت سعه و ضیق را که از لوازم جا و مکان محسوس است آورده است زیرا حق را به اعتبار این که دامنهٔ توصیف آن زیاد و عمل کردن به آن دشوار است تشبیه به مکانی کرده است که برای بعضی امور وسیع و پهناور است ولی گنجایش امور دیگری را ندارد.

و لا یجری لاحد الا جری علیه ،حضرت با بیان این جمله حق را برای آنان

تشریح فرموده و نفوس آنها را برای عمل کردن به آن آماده ساخته است،و سپس در جملهٔ: و لا یجری علیه الاجری له که سبب سودآوری حق را یادآوری فرموده به دلهای آنان اطمینان و آرامش داده است .

و بار دیگر با جملهٔ لو کان لأحد أن یجری... با یک قضیّهٔ شرطیهٔ متصله حق خدا را بر گردن آنان اثبات و تشریح فرموده است.

لقدرته...صروف قضائه ،در این عبارت علّت استدلال فوق و ملازمهٔ میان مقدم و تالی را که در قضیّهٔ شرطیه گذشت،بیان می دارد و با دو دلیل، اولویّت ذات خداوندی را برای این ویژگی-که تنها علت سودآوری حق متوجه او باشد نه،سبب دیگر آن-اثبات می فرماید:

1-خداوند توانایی کامل برای انتقام و گرفتن حق خود دارد.

2-هیچ شخصی را بر او حقّی نیست،زیرا عدالتش در تمام متصرفاتش جاری و ساری است.پس از این که در جملهٔ بالا اولویت حق تعالی را اثبات فرموده است در جملهٔ بعد: و لکنّه تعالی جعل...علیه با استثنا کردن نقیض تالی،آن را نفی کرده است که توضیح آن چنین است:خداوند برای خود بر گردن بندگان حقّی قرار داده که او را اطاعت کنند تا برای آنان نیز حقّی بر عهدهٔ خداوند ثابت شود که عبارت از پاداش عبادت است،و به این طریق ثابت می شود که در مورد خداوند توانای دادگر،نیز حق یک طرفه نیست،بلکه همان طور که بندگان را بر انجام دادن عبادات موّظف فرموده است،پاداش و جزای کارهای آنان را هم وظیفه ای بر عهدهٔ خود مقرر ساخته است،و با این بیان عمومیّت این مطلب ثابت می شود که:حق،امری متقابل است حتی در مورد ذات اقدس حق.

مضاعفه الثواب...اهله ،در این جمله امام امر را بالاتر برده و توجه داده است که آنچه خدا بر عهدهٔ خود قرار داده مهمتر از حقّی است که برای خود بر گردن دیگران مقرر فرموده چنان که قرآن می گوید: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ»

«أَمْثالِها وَ» (1)»،علاوه بر آن که این تعیین مسئولیت بر عهدهٔ خود بر او واجب نیست ولی از باب تفضّلی است که ذات اقدس او سزاوار آن است و آن خود نیز جزئی از نعمتهای بی پایان اوست،تا آن که بندگان بیاموزند و با بهترین وجه در ادا کردن حقوق و انجام دادن وظایف واجب خود بکوشند و متخلّق به اخلاق الهی شوند،و این تفضّل خداوند را با افزونی شکر و سپاس او جبران کنند.

اقسام حقوق ثمّ جعل سبحانه...ببعض ،این جمله از سخنان حضرت همانند مقدمه ای است برای اثبات این که حق او بر گردن مردم امر واجبی از سوی خداوند است، تا آنان را بیشتر وادار به انجام دادن آن کند،و می فرماید:حقوقی که هر یک از افراد مردم بر دیگری دارد خود از حقوق خداوند است،زیرا حقّ خدا اطاعت اوست و ادای این حقوق هم اطاعت خداست و حقوق واجب الهی اینهاست:

1-حق پدر و مادر بر گردن فرزند و عکس آن.

2-حق هر یک از زن و شوهر بر یکدیگر.

3-و حق والی و فرمانده بر رعیت و فرمانبر و عکس آن.

فجعلها تتکافأ فی وجوهها ،در دنبالهٔ ذکر بعضی از اقسام حقوق تقابل میان حق و مسئولیت را بیان فرموده است که خداوند در مقابل هر حقی وظیفه ای برای صاحبش قرار داده است،از باب مثال،حق زمامدار پیروی دستورهای او،و حق مردم هم عدالت و حسن رفتار اوست،و هر کدام از اینها در برابر دیگری لازم است.

1- سوره انعام(6)آیه(159) [1]یعنی:پاداش هر عمل نیک ده برابر آن عمل است.

بزرگترین حق: و اعظم ما افترض اللّه... ،امام علیه السلام در این فراز از سخنان خود حقوق متقابل والی و رعیت را از بزرگترین حقوق دانسته است، زیرا:اکثر مصالح معاش و معاد انسانها بر محور آن می چرخد،و سپس با جملۀ فریضه فرضها اللّه...علی کلّ بر اهمیت و وجوب آن تاکید فرموده است.

ویژگیهای حقوق متقابل والی و رعیت: فجعلها نظاما...عند العباد ،امام در این قسمت از سخنان خود اموری را که لازمۀ حقوق متقابل والی بر رعیت و عکس آن است بیان فرموده:

1-در صورتی که هر یک از دو طرف وظیفۀ خود را انجام دهند،این حقوق باعث الفت و مهربانیشان می شود،و ما بارها در گذشته یادآور شده ایم که بزرگترین هدف صاحب شریعت ایجاد الفت و مهربانی است،و هدف از اجتماع مردم برای نماز که شبانه روز پنج مرتبه در مساجد و هفته ای یک بار در روز جمعه و سالی دوبار در دو عید فطر و قربان بر پا می شود نیز به وجود آوردن پیوند الفت و مهربانی در میان افراد است،و از طرفی عمل کردن به حق و عدالت و گرد آمدن برای پیروی از رهبر و زمامدار عادل،خود از علل و موجبات انس و الفت و دوستی و محبت در راه خداست،و این باعث می شود که مردم همانند یک تن شوند که به مصالح خودآگاه و به آن عمل می کند و مفاسد خویش را می شناسد و از آن دوری می جوید.

2-دومین فایده و ویژگی حقوق متقابل زمامدار و رعیت آن است که خداوند آن را مایۀ عزت و سر بلندی دین و مسلمانان قرار داده است،و روشن است که هر گاه اجتماع،سبب الفت و محبت شود،باعث بزرگی و قوّت و مغلوبیت دشمنان و اعزاز و احترام دین نیز خواهد بود ،و در این مورد امام(علیه السلام) تاکید فراوان دارد که خیر و صلاح رعیت وابسته به خیر و صلاح فرمانرواست، و این امری است که کلیۀ عقول آن را می پذیرند و تمام اندیشه های حقیقت جو با

آن موافقند،چنان که گویند:«هر گاه فرمانده استقامت و استواری داشته باشد، رعیت هم در رستگاری و هدایت خواهند بود (1)»و شاعری چنین گوید:

«تا وقتی جامعه اهل صلاح و سداد باشند،امور را به فرمانروایان صالح و نیکوکار واگذار خواهند کرد.

ولی اگر از حق رو گردان شوند رهبری آنان به دست اشخاص بد،و ناشایست خواهد افتاد (2).» و نیز بیان فرموده است که صلاح حال فرمانروایان هم وابسته به صلاح حال مردم و پیروی آنها از زمامدارشان است و بر عکس تباهی روزگار آنان نیز بستگی به مخالفتشان با رأی والی دارد،پس موقعی که هر دو طرف حقوق متقابل خود را درست ادا کنند،حق میان ایشان عزّت پیدا خواهد کرد،مخالفی برای آن وجود نخواهد داشت.

3-فایدۀ سوم حقوق متقابل والی و فرمانروا بر پایی راه و روشهای دین به وسیلۀ پا فشاری در قوانین دین و عمل به آنهاست.

4-فایدۀ چهارم:آنجا که شایستۀ عدل و مقام دادگستری است آن چنان به عدالت گراید که از جور و ستمگری نشانی در آن نباشد.

5-آداب و سنن بدون کمترین انحرافی در جهت و مسیر خود به جریان خواهد افتاد.

6-در بارۀ فایدۀ ششم امام می فرماید:زمان،زمان صلاح می شود،شارح در مقام شرح می گوید:نسبت دادن صلاح به زمان،از باب مجاز است زیرا صلاح در حقیقت به مردم زمان و نظم و هماهنگی کارهای دنیوی و اخروی آنان بر می گردد،

1- تهدی الرعیه ما استقام الرئیس،ظاهرا ضرب المثلی است.
2- تهدی الامور باهل الرای ما صلحت فان تولّت فبالاشرار تنقاد

و چون زمان ظرف وقوع تمام اینهاست و زمان از عواملی است که صلاح و فساد را مهیّا می کند آن را گاهی به صلاح و زمانی به فساد متّصف می کند.

7-آخرین فایده:امیدواری برای بقای آن حکومت زیاد شده و بر عکس،طمع دشمنان و امید آنان به نابودی و فساد حکومت،به یأس و نومیدی مبدّل می شود.

زیانهای ناشی از عدم رعایت حقوق متقابل از ناحیهٔ فرمانروا و مردم فاذا غلبت... ،این فرمایش امام(علیه السلام)اشاره به بسیاری از ناگواریهایی است که در صورت مخالفت رعیّت با دستورهای زمامدار و ظلم و استبداد او نسبت به مردم لازم می آید،و آنها از این قرارند:

1-اختلاف آرا و عقاید که از آن به عنوان اختلاف کلمه تعبیر فرموده است،زیرا اختلاف عقیده علت اختلاف در کلمه و باعث پیدایش فرقه های گوناگون می شود.

2-علامتها و نشانه های جور و ستم آشکار می شود،و این امری روشن است چون با نبودن اسباب عدل،فقدان عدل و ظهور ظلم و ستمگری ضروری است.

3-فساد و تباهی در دین زیاد می شود،زیرا نظرات مردم با رأی پیشوای عادل که جمع کنندهٔ آراء است هماهنگی ندارد و هر فردی به جانب خواستهٔ خود که تباه کنندهٔ دین و مخالف با آن است،می رود.

4-راه و روش آداب و سنتها،از جانب زمامدار به واسطهٔ ستمگریهایش، و از ناحیهٔ مردم،به علّت بر هم خوردن نظام فکریشان،متروک خواهد ماند.

5-کارها بر پایهٔ هوسها و تمایلات نفسانی انجام می شود و علت آن قبلا گذشت.

6-تعطیل احکام شرع که در اثر عمل بر طبق هوا و هوس واقع می شود.

7- «و کثره علل النفوس» شارح برای«علل»دو معنی آورده است از این قرار:

ص:83

الف:فراوانی بیماریهای اخلاقی و گرفتار شدن به عادتهای زشت از قبیل:

غش در معاملات،بیماری حسد،دشمنیها،خود پسندیها،کبر،غرور و جز اینها.

ب:مراد از علل نفوس:صورتهای واقعی عمل به منکرات است،از باب مثال:هر گاه شخصی گناهی را مرتکب می شود عقیده و اندیشهٔ فاسدی را به وجود آورده است .

8-از تعطیل شدن حق،هر چند بزرگ و مهم باشد،برای کسی وحشت و ناراحتی پیدا نمی شود،و علت آن عادت کردن مردم به پایمال شدن حقوق و تعطیل احکام الهی است،و در مقابل نیز اگر بزرگترین گناهان و کارهای باطل صورت گیرد،احساس مسئولیت نمی شود،زیرا همگانی است و مطابق هوسهای عموم انجام یافته است.

9-نیکان خوار می شوند،زیرا حق با تعطیل شدنش خوار شده است و آنها هم که اهل حقّند،خوار می شوند.

10-بدها پس از آن که در دولت و عزت حق خوار بودند به دلیل آن که اهل باطلند،با عزّت یافتن باطل،عزّت و بها پیدا خواهند کرد.

11-مردم به دلیل خارج شدن از اطاعت و عبادت خداوند،دچار بزرگترین کیفرها و مجازاتها خواهند شد .

امام علیه السلام پس از آن که پی آمدهای فرمانبرداری و نافرمانی خداوند سبحان را بیان کرده،مردم را توصیه فرموده است که یکدیگر را برای عمل کردن به حق و کمک به آن،سفارش و تشویق کنند.

فلیس احد...من الطاعه له ،در این عبارت امام علیه السلام دستور خود را در بارهٔ امر به اطاعت پروردگار تاکید و مبالغه فرموده و چنین بیان می کند که از میان مردم،کسی که بتواند حق اطاعت الهی را ادا کند بسیار اندک است،اگر چه برای انجام دادن کارهای عبادی که باعث خشنودی خداوند متعال می شود،سعی فراوان

داشته باشد و کوشش بسیار کند ،امّا اکنون که بندگان خدا نمی توانند حق مطلب را ادا کنند،لازم است که به اندازۀ قدرت و توان خود،از جدّ و جهد و خیر اندیشی و کمک به یکدیگر برای برقراری حقوق الهی در میان خود کوتاهی نکنند .

و لیس امرو و إن عظمت...حمّله اللّه تعالی من حقّه... ،معنای این عبارت آن است که آدمی به هر درجه و مقام از عبادت پروردگار برسد باز هم در عبادت و اطاعت نیازمند به کمک و معاونت است،زیرا،از طرفی خداوند متعال تکلیف هر کس را به اندازۀ طاقت و توانش قرار داده،و از طرفی دیگر قدرت و توانایی در برخی اعمال عبادی مشروط به کمک دیگری است،بنا بر این هیچکس بی نیاز از کمک نیست.

و لا امرؤ و ان صغّرته النفوس...،او یعان علیه .در این جمله امام(علیه السلام)این مطلب را بیان داشته است که سزاوار هیچکس نیست خود را کمتر از آن بداند که در اطاعت از خدا کمک بگیرد،و یا مورد کمک واقع شود،زیرا،اگر چه شخصی را همۀ مردم کوچک بشمارند،حد اقل می تواند،به اطاعت خداوند و ادای حق او به مردم کمک کند،هر چند به عنوان قبول کردن و پذیرفتن صدقات باشد،و نیز مردم می توانند به وسیلۀ او یکدیگر را در اطاعت حق تعالی کمک کنند به این طریق که به او مقامی و موقعیتی اجتماعی بدهند تا دوستی آنها را محکم یا از آنان دفع ضرر کند.

کلمۀ اقتحام در جملۀ و اقتحمته العیون که به معنای هجوم آوردن و به عنف داخل شدن می باشد،در این مورد به عنوان استعاره به کار رفته است،زیرا وقتی جامعه از روی تکبّر کسی را کوچک شمارد و با دیدۀ حقارت به او بنگرد مانند آن است که او را مورد حمله قرار داده و به زور بر او وارد شده است.

و غرض از ایراد این جمله آن است که مردم را وادار کند تا از یکدیگر کمک بگیرند و در امور دینی با هم متّحد باشند،و چنان نباشند که ناتوانان و

حاجتمندان بر اثر ضعف و احتیاجشان خوار و بی ارزش شمرده شوند و بر عکس،اغنیاء نسبت به نیازمندان بی اعتنا باشند و نیرومندان بر ضعفا و ناتوانان تکبّر ورزیده و آنها را حقیر شمارند،بلکه همهٔ آنان به سبب اتّحاد همانند یک تن باشند .

پاسخ به کسی که در مدح آن حضرت مبالغه کرد:اما آنچه از سخنان امام در پاسخ شخصی که برخاست و او را بسیار ستود،برمی آید،آن است که می خواهد او را از زیاده روی در تعریف و ستایشهای فراوان منع کند،و یا این که بطور کلّی ستودن اشخاص را جلو رویشان اگر چه سزاوار آن باشند،از کارهای ناپسند و زشت به حساب آورد و علّت آن هم روشن است،زیرا این عمل در بیشتر اشخاص باعث پیدایش خود بزرگ بینی و خود پسندی،در نفس و کردار می شود .

انّ من حق من عظم...احسانه الیه ،در این جمله حضرت(علیه السلام)با یک استدلال منطقی توضیح داده است که:هر کس مورد لطف و احسان و نعمت فراوان الهی واقع شود سزاوار است که غیر از ذات اقدس او،همه چیز در نظرش حقیر و کوچک شمرده شود.

صورت استدلالی که در این سخن امام(علیه السلام)مقدّر است قیاسی است مرکب از شکل اول که مقدمات آن چنین است:

مقدمهٔ اول(صغری):هر کس که مورد لطف و عنایت و احسان و نعمت حق تعالی واقع شود سزاوار است که از همه بیشتر عظمت و احترام الهی دل و جان او را فرا گیرد.

مقدمه دوم(کبری):و هر کس چنین باشد(از همه بیشتر....)شایسته است که بجز ذات پروردگار همه چیز در نزد او حقیر و کوچک به شمار آید.

شارح،مقدمهٔ اول را جملهٔ: «انّ من حقّ من عظم...» گرفته است، و راجع به مقدمه دوم قیاس می گوید:از عبارت «لعظم ذلک» استفاده می شود

یعنی به دلیل عظمت و بزرگی خدا در دل او،لازم است که همه چیز،جز حق تعالی در نظر او کوچک و حقیر باشد،آنچه در این استدلال منطقی بیان شده گر چه قاعدهٔ کلی و مطلب عمومی است ولی در حقیقت مراد،خود حضرت است،زیرا بزرگترین نعمت خداوند،در دنیا خلافت مسلمین و در آخرت هم کمالات معنوی است که همهٔ آنها،ویژهٔ وجود خود اوست،بنا بر این او خود سزاوارترین مردم است که جلال الهی و عظمت ربّانی قلب و روح او را فرا گرفته باشد و به آن سبب همه چیز جز خداوند در نظرش بی ارزش و حقیر نماید .

و من اسخف حالات الولاه...و الکبریاء ،امام(علیه السلام)در این قسمت از سخنان خود به منظور تکمیل مطلب فوق،گویا می خواهد چنین بیان کند:کسی که باید همه چیز بجز ذات پروردگار در نظرش بی مقدار باشد،سزاوار نیست که بر خود ببالد و فخر و مباهات را دوست بدارد،و خود را بزرگ بداند و یا حتی چنین گمانی در بارهٔ او بشود،زیرا این دو صفت ویژهٔ خداوند است و هیچ کس در خور آن نیست،و نیز نباید چنان باشد که او را مانند جبّاران مورد خطاب قرار دهند و همچون ستمگران احترام کنند ، و قد کرهت... در این جمله تصریح فرموده است که مراد از شخص مورد ذکر،خود آن حضرت است.

و لو کنت احبّ ان یقال فی ذلک ،این سخن که امام مقام خود را پایین آورده و امر معمولی را که در اغلب اشخاص وجود دارد برای خود پذیرفته ولی سپس به دلیل دیگری خود را تبرئه می فرماید،به این بیان که:اگر به فرض هم تحت تأثیر لذّت جویی واقع شده و آن را دوست داشته ام،امّا به علّت این که خود را کوچکتر از آن می دانم که متّصف به عظمت و کبریایی شوم که ویژهٔ ذات حق تعالی است،آن را ترک گفته و دوستی آن را از دلم بیرون کرده ام،و در این فرمایش امام علیه السلام به موضوع دیگری نیز اشاره فرموده است که:زیاده

روی در ستایش شخص باعث پیدایش تکبر می شود و به این سبب امام آن را دوست نمی دارد و ترک کرده است .

و ربّما استحلی الناس الثناء بعد البلاء ،در این عبارت حضرت(علیه السلام)کسی را که برخاست و زیاد او را ستود،در عملش معذور دانسته و گوئی چنین می فرماید:ای ستایشگر تو در کار خود معذوری چون می بینی که همیشه برای خدا می کوشم و جهاد می کنم و هم دیگران را بر آن بسیار تشویق می کنم و عادت مردم است که هر گاه جمعی در جهاد و یا دیگر عبادات و اعمال نیک،به خوبی از عهده برآیند،ستایش را در بارۀ آنان حق و بجا می دانند.

فلا تثنوا علیّ بجمیل ثناء...من امضائها ،پس از آن که در جملۀ قبل مرد ثناگو را،به علت این که دل آزرده نشود،معذور دانست،در این عبارت تکلیف را روشن کرده و اصل مقصود را بیان فرموده است که:درست است که معمول چنین و لیکن مرا از این قاعده مستثنا کنید و اگر چه می بینید که بسیار در راه حق می کوشم مرا ثنا نگویید و ستایش نکنید.چرا که من در حقیقت وظیفۀ خود را در برابر خدا و شما مردم که بر گردنم باقی است و تاکنون از عهدۀ آن بر نیامده ام،انجام می دهم.وظیفۀ الهی من عبارت است از سپاس نعمتهای او و بجا آوردن کارهای واجب،و وظیفۀ مردمی من راهنمایی و هدایت شما به سوی حقیقت و بهترین راه و عمل بر طبق آن است.

توضیح مترجم:(این معنی که گذشت بر تقدیری است که عبارت متن من التقیّه باشد چنان که در نسخۀ شرح ابن ابی الحدید،و خویی و فیض الاسلام چنین است) ولی بر طبق نسخه ای که از خط مرحوم سید رضی نقل شده که متن این نسخه نیز چنین است معنای آن چنین می شود:اگر در عبادت خدا می کوشم و برای راهنمایی شما جدیت دارم فقط به علت توجّه به خدا و حقانیّت ذات باری تعالی است و موقعی که چنین باشد چگونه در مقابل عبادات و اعمال خود

استحقاق ستایش و تمجید داشته باشم.این طرز بیان امام حاکی از کمال تواضع اوست و درسی است که تا چه حدّ باید انسان در پیشگاه حق تعالی اخلاص داشته باشد و دل را از دوستی باطل و میل به آن باز دارد و نیز از خصوصیات آن حضرت است که خدا را فقط برای خدا عبادت می کرد و توجّهی به غیر نداشت،نه ترسی از غیر او داشت و نه طمعی .

فلا تکلّمونی...بعدل ،در این عبارت،حضرت به منظور راهنمایی و ارشاد یاران خود که چگونه رفتاری با او داشته باشند،از چند چیز آنها را باز داشته است:

1-چنان که معمولا با ستمگران سخن می گویند-مثلا آنها را زیاد تمجید می کنند-با او چنین سخن نگویند،زیرا این عمل در نفس شخص مورد ستایش ایجاد غرور و تکبّر می کند و نیز چون او جبّار و ستمگر نیست این کار، توصیف از چیزی در غیر مورد و محلّ خود می باشد.

2-محافظه کاریهایی که معمولا نزد بعضی از پادشاهان و زمامداران خشمگین و زود رنج به عمل می آید-مثلا از ترس یا احترام در پیش آنان با هم شوخی نمی کنند یا از حرف زدن خودداری می کنند و یا با آنها مشورت انجام نمی دهند و حتی به این سبب ایشان را از برخی امور آگاه نمی سازند و جلو روی آنها ایستاده باقی می مانند و نمی نشینند-نزد او به عمل نیاورند،چرا که این ملاحظه کاریها بسیاری از مصالح امور را از بین می برد و موجب آن می شود که نفس،شیفتهٔ فخر و مباهات و کبر و خود بزرگ بینی شود،و نیز این کار مانند مورد قبلی وضع شیئی در غیر ما وضع له است.

3-با او در گفتار و رفتار،ظاهر سازی و دورویی نداشته باشند،زیرا این کار،سبب تباهی دین و دنیا خواهد بود.

4-اگر چه تحمل حق تلخ است ولی او تذکر می دهد که مبادا تصور

کنند که شاید از حقیقت گویی خوشش نمی آید و در مقابل حرف حق ناراحت می شود.امام(علیه السلام)لفظ«مرار»(تلخی)را برای سختی و دشواری حق استعاره فرموده است،چون عدالت او و آنچه لازمهٔ عدل است که قبول حق به هر صورت باشد راهنمایی می کند که این گمان را به او نبرند که او بزرگی خودش را طالب است،و دلیلش آن است که امام(علیه السلام)به غیر خودش که شایستهٔ عظمت و ستایش است یعنی خداوند،شناخت کامل دارد.

یک اصطلاح منطقی و استدلال قیاسی: فانه من استثقل...اثقل .در این جمله امام(علیه السلام)به منظور تأیید بر حقیقت پذیری خود که در سخن قبل بیان فرمود،با یک استدلال قیاسی که می توان آن را به صورت شکل دوم (1)از اشکال چهارگانهٔ منطقی در آورد،احتجاج فرموده است،که به این طریق بیان می شود:

مقدمه اول:هر کس از شنیدن حرف حق و توصیف عدالت نگران و ناراحت شود،عمل بر طبق آن دو،بر او گرانتر و دشوارتر خواهد بود.

مقدمه دوم:امّا برای من عمل کردن به حق و عدالت هیچ گونه سختی و دشواری ندارد،و این خود کاملا از رفتار او که بدون هیچ رنجشی با تمام وجود در خدمت حق و اجرای عدالت بود معلوم می شود.

پس از بیان مقدمات نتیجهٔ استدلال چنین است:که حرفهای حق دیگران و درخواست اجرای عدل و داد برای او گران و دشوار نیست.

5-مطلب پنجمی که حضرت یاران خود را از آن منع فرموده آن است که از حقیقت گویی و همفکری و مشورت با او،در بیان و اجرای عدل و داد،خودداری

1- شکل دوم در صورتی تحقق می یابد که حدّ وسط در هر دو مقدمه محمول باشد و این جا کلمهٔ (دشوار)است.و شرایط آن:اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب و کلیت کبرا(مقدمه دوم)است و این جا نیز چنین است مترجم().

نکنند،زیرا چنین ملاحظه کاریهایی مایۀ بروز باطل و فساد در جامعه خواهد شد.

فانّی لست....منّی ،حضرت در این عبارت که تواضع فرموده و خود را جایز الخطا و نیازمند به کمک پروردگار دانسته یارانش را بیش از پیش به همراهی و نزدیک شدن به خود وادار کرده است.

الاّ ان یکفی اللّه من نفسی ،منظور از«نفسی»آن خصوصیّت نفسانی است که آدمی را به کارهای زشت و بد،وا می دارد و امام از خدا می خواهد که او را از شرّ آن حفظ فرماید زیرا او را برای این امر از خود نیرومندتر می داند،و در این گفتار،عصمت و پاکی خود را در مقابل گناهان،از ناحیۀ پروردگار متعال می بیند .

فانّما انا و أنتم... ،در این عبارت تمام یاران را توجه می دهد که باید همۀ ما در مقابل فرمان او تسلیم و در پیشگاه عظمت او کمال ذلّت را داشته باشیم، زیرا به دلیل این که تمام نفوس و خواسته ها و خاطره های آن از طرف اوست و او مبدأ و سرچشمه فیضها و استعدادهاست،لذا او مالک تمام آنها می باشد.

آخرین سخن امام(علیه السلام)در این خطبه: و اخرجنا ممّا کنّا فیه ،خدا ما را از آن بیرون برده است،یعنی از گمراهی دوران جاهلیت پیش از اسلام و دوری از درک حقیقت و نیافتن راهی که درست و صحیح بوده است،معنای راه یافتن به سوی خرا و آگاهی در امور دنیوی،و این ویژگی تنها با بعثت پیامبر اکرم اسلام و پیشرفت نبوّت او برقار شد توفیق از خداوند است.

ص:91

208-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَعْدِیکَ عَلَی؟قُرَیْشٍ؟ وَ مَنْ أَعَانَهُمْ- فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ أَکْفَئُوا إِنَائِی- وَ أَجْمَعُوا عَلَی مُنَازَعَتِی حَقّاً کُنْتُ أَوْلَی بِهِ مِنْ غَیْرِی- وَ قَالُوا أَلاَ إِنَّ فِی الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ- وَ فِی الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَغْمُوماً أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً- فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَیْسَ لِی رَافِدٌ وَ لاَ ذَابٌّ وَ لاَ مُسَاعِدٌ- إِلاَّ أَهْلَ بَیْتِی فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِیَّهِ- فَأَغْضَیْتُ عَلَی الْقَذَی وَ جَرِعْتُ رِیقِی عَلَی الشَّجَا- وَ صَبَرْتُ مِنْ کَظْمِ الْغَیْظِ عَلَی أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ- وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشِّفَارِ

لغات

استعدیک:از تو کمک می خواهم،اسم مصدر آن«عدی»و به معنای کمک می آید.

اکفأت الإناء و کفأته:ظرف را واژگون کردم.

رافد:یاری کننده قذی:چیزی از خار و خاشاک که در چشم قرار می گیرد و آن را می آزارد.

شجی:چیزی که از اثر غم و اندوه و در گلوی انسان پیدا می شود(عقده-گره)مانند کسی که لقمه یا چیز دیگری در گلویش گیر کند.

علقم:درخت تلخ شفار:جمع شفره و به معنای کارد،تیغ است.

ترجمه

«بار پروردگارا از تو یاری می خواهم که انتقام مرا از قریش و هم دستانشان بستانی،زیرا آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند،و پیمانۀ حقّ مرا

واژگونه ساختند،و در بارۀ حقی که من از دیگران به آن سزاوارتر بودم تماما با من به منازعه و جدال برخاستند و به من گفتند:قسمتی از مال تو است که می توانی آن را بگیری ولی از پارۀ دیگر ممنوع و باز داشته می شوی،بنا بر این باید یا با غم و غصه صبر کنی و بسازی و یا از تأسف و اندوه بمیری،وقتی فکر کردم دیدم نه یاوری دارم که به کمک من برخیزد و نه کسی که از حق من دفاع کند،مگر خانواده ام که نخواستم آنان را به دست مرگ بسپارم،از این رو،با ناراحتی همانند کسی که خاشاک در چشم داشته باشد،صبر کردم،و همچون کسی که استخوان در گلویش مانده باشد،آب دهان فرو بردم و با فرو بردن خشم خود که در کامم از حنظل تلخ تر و در اعضایم از تیزی شمشیر دردناکتر بود تحمل کردم .»

شرح

سید رضی در آخر این خطبۀ شریف می فرماید:گر چه این سخنان امام(علیه السلام) در ضمن یکی از خطبات پیشین حضرت آمده است،امّا من به دلیل مختلف بودن روایت،دوباره در این جا به ذکر آن مبادرت ورزیدم .

غرض حضرت در این فصل از سخنان خود،شکایت به پیشگاه خداوندی و یاری جستن از او در برابر قریش است که او را از حق امامت و رهبری امت که تنها شایستۀ او بود،دور کردند،و از این معنی به عنوان قطع رحم و بریدن پیوند خویشاوندی تعبیر فرموده،چنان که از کناره گیری و جدایی آنان از خود به واژگون کردن ظرف و پیمانه تعبیر فرموده است،زیرا این امور لازمۀ واژگونی ظرف و ریختن آنچه در آن است می باشد،همچنان که لازمۀ درست قرار گرفتن ظرف،رو آوردن آنان به او،و گرد آمدن آنها در اطراف اوست.

و اجمعوا...غیری ،شارحان شیعه می گویند:منظور حضرت از آن عده که علیه حق او به منازعه برخاستند جامعۀ قریشند که به هنگام وفات رسول اکرم(در دار الندوه)گرد آمدند و دیگران را به خلافت نصب کردند،و مراد از کلمۀ«غیری»:دیگران،سه خلیفۀ قبل از آن حضرت می باشد،ولی شارحان غیر

شیعه می گویند:مراد از آنها،آن چند نفری هستند که به عنوان شورا اجتماع کردند و پس از مشورت عثمان را به خلافت برگزیدند،بنا بر این قول دو خلیفهٔ اوّل در این شکایت داخل نیستند(قهرا مراد از غیرهم عثمان خواهد بود).امّا این قول ضعیف است،زیرا در خطبهٔ شقشقیّه که قبلا بیان شد از هر سه خلیفه پیش از خود شکایت کرده است.خلاصه پس از جستجوی سخنان امام و بررسی احوال آن حضرت منظور آن حضرت از این سخن و امثال آن،بر کسی پوشیده نیست،و می توان ورود این سخن را در مورد شکایت از طلحه و زبیر،هنگامی که با یارانشان به سوی بصره شتافتند،دانست،زیرا در صورتی که آن حضرت از زمامداران پیشین به خلافت سزاوارتر باشد،با آن که آنها در اسلام بر دیگران تقدم داشتند،پس از اشخاصی که در درجه ای پایین تر از آنها قرار گرفته اند،به طریق اولی برای خلافت سزاوارتر خواهد بود،و این مورد مانند سخنی است که می فرماید:«بار خدایا به فریادم برس از آن شورا که چگونه در بارهٔ من شک کردند و مرا با نخستین فرد از آن سه نفر مقایسه کردند و تا آن جا مرا پایین آوردند که با چنین افرادی همسنگ کردند (1).» و قالوا:الاّ إنّ فی الحقّ... ،امام علیه السلام با تأسّف از زبان حال و افعال آنان خبر می دهد و الاّ آنان با زبان خود چنین حرفها نگفته بودند .

فنظرت... ،شارح بیان می دارد که قبلا(ظاهرا در شرح خطبهٔ شقشقیه) شرحی از دردهای حسّی و بریدگی که وسیلهٔ تیغ و غیر آن پیدا می شود ذکر کردیم.و سپس یادآور می شود که هر کس دو فصل گذشته(قسمتی از خطبهٔ شقشقیه و خطبهٔ 171)را مطالعه و دقت کند تفاوت روایتی آنها را با این فصل درک خواهد کرد.توفیق از خداوند است.

1- فیا للّه و للشوری،متی اعترض الریب فیّ مع الاوّل منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر.قسمتی از خطبهٔ شقشقیّه.

209-گفتار آن حضرت در بارۀ کسانی که برای جنگ با آن حضرت به سوی بصره آمده

اشاره

بودند می فرماید:

فَقَدِمُوا عَلَی عُمَّالِی وَ خُزَّانِ بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِینَ الَّذِی فِی یَدَیَّ- وَ عَلَی أَهْلِ ؟مِصْرٍ؟ کُلُّهُمْ فِی طَاعَتِی وَ عَلَی بَیْعَتِی- فَشَتَّتُوا کَلِمَتَهُمْ وَ أَفْسَدُوا عَلَیَّ جَمَاعَتَهُمْ- وَ وَثَبُوا عَلَی شِیعَتِی فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْراً- وَ طَائِفَةٌ عَضُّوا عَلَی أَسْیَافِهِمْ- فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّی لَقُوا اللَّهَ صَادِقِینَ

لغت

عضّوا علی اسیافهم:شمشیرها را به همراه خود داشتند.

ترجمه

«آنان بر ماموران من و خزانه داران بیت المال مسلمین و نیز بر اهل شهری که همه در اطاعت و بیعت من بودند وارد شدند،اجتماع آنها را برهم زدند و اندیشۀ آنان را در بارۀ من تباه کردند،بر شیعیان من حمله بردند،عده ای را ناجوانمردانه کشتند،ولی جمعی از ایشان دلیرانه دست به قبضۀ شمشیر برده و با آنان جنگیدند تا سرانجام صادقانه به دیدار پروردگار خود نایل آمدند و شربت شهادت نوشیدند ».

شرح

منظور از«مصر»شهر بصره است،و مقصود از کسانی که بر آن شهر

حمله کردند،طلحه و زبیر و پیروان آنان است،اما حالات آنان و کارهایی که در بصره با مأموران حضرت انجام داده اند،در جای خود بطور کامل بیان شده است.و توفیق از خداوند است.

ص:96

210-گفتار آن حضرت در میدان جنگ جمل موقعی که چشمش به بدنهای کشتهٔ طلحه و

اشاره

عبد الرحمن بن عتاب بن اسید افتاد،فرمود:

لَقَدْ أَصْبَحَ؟أَبُو مُحَمَّدٍ؟ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيباً- أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ؟ قُرَيْشٌ؟ قَتْلَى- تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ- أَدْرَكْتُ وَتْرِي مِنْ؟بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ؟- وَ أَفْلَتَتْنِي أَعْيَانُ؟بَنِي جُمَحَ؟ لَقَدْ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْرٍ- لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوُقِصُوا دُونَهُ

لغات

عبد الرحمن:فرزند عتاب،فرزند اسید،پسر ابی العاص بنی امیّه،در جنگ جمل شرکت داشت و همان جا کشته شد،نقل شده است که در همان روز عقابی دست او را برداشت و در یمامه آن را یافتند و با انگشتری که در انگشت او بود آن را شناختند،او را یعسوب قریش هم می گفتند.

اعیان:جمع عین است و به معنای بزرگان قوم و افراد با اعتبار می باشد.

جمح:نام قبیله ای است.

اتلعوا:گردنهای خود را کشیدند مانند کسانی که به طرف چیزی از بالا با دقت نگاه کنند.

وقصوا:گردنهای آنان شکست.

ابو محمد:کینهٔ طلحه است.

ترجمه

«ابو محمد این جا غریب مانده است،به خدا سوگند دوست نداشتم که این چنین قریش را زیر سینهٔ ستارگان کشته بینم،انتقام خود را از فرزندان

عبد مناف گرفتم،ولی از بزرگان،قبیلۀ بنی جمح از دست من گریختند،قریش به جانب کاری گردنکشی کردند که شایستگی آن را نداشتند،و بی آن که به مقصود رسند گردنهای آنان درهم شکست .»

شرح

در این فصل به چند مطلب اشاره شده است:

1-نخست این که آن حضرت هر کدام از مخالفان خود را که به قتل می رساند و نیز آنان که از لشکر خود او کشته می شدند،همه اش به منظور بر پا داشتن دین و برقراری نظم و عدالت بود.

اگر اشکال شود که کشتن این جمعیت زیاد،فسادی حاضر و مشهود است.

پاسخ آن است که:اگر چه این کشتار نسبت به گروهی از مسلمانان در یک شهری مایۀ تباهی و فساد است ولی اگر آن را با مصلحت تمام جامعه مسلمانان بسنجیم فسادی را موجب نمی شود و انجام دادن عملی که فساد جزئی داشته باشد،برای بدست آوردن مصلحت کلّی در بعضی از مواقع لازم است،چنان که گاهی برای حفظ سلامت بدن لازم است که عضو فاسد آن قطع شود.

2-امام می فرماید: تحت بطون الکواکب این عبارت کنایۀ بسیار ظریفی از بیابان است،و منظور آن حضرت آن است که من دوست نداشتم این انسانها را با این وضع بد،در میان بیابان ببینم بطوری که نه روپوشی و نه،حتّی سایه ای برای استتار آنها وجود دارد.

3-اگر کسی بگوید که انتقام گرفتن دلیل بر آن است که کینه ای از دشمن به دل داشته است،در صورتی که این صفتی ناپسند است،پس چرا امام(علیه السلام)

می فرماید:از بنی عبد مناف انتقام گرفتم؟ در پاسخ می گوییم:اصل و ریشهٔ حقد و کینه صفت خشم و غضب است و آن هم تا موقعی ادامه دارد که صورتی از شیئی آزار دهنده در ذهن انسان باقی باشد،حال،اگر این خشم از تصویر چیزی نشأت گرفته باشد که برای دین ضرر دارد،در این صورت انتقام گرفتن به منظور گرفتن حقّ و یاری کردن آن ناپسند نخواهد بود.

4-طلحه و زبیر از طرف مادر،جزء قبیلهٔ بنی عبد مناف بودند امّا پدر زبیر از فرزندان عبد العزّی پسر قصیّ بن کلاب،و پدر طلحه از فرزندان جعد، پسر تمیم بن مرّه بود،اما از بنی جمح،در زمان امام(علیه السلام)،عبد اللّه بن صفوان پسر امیّه بن خلف،و عبد الرحمن بن صفوان وجود داشتند.

نقل شده است که مروان بن حکم نیز از آنها بود و در جنگ جمل اسیر شد و سپس با شفاعتی که امام حسین(علیه السلام)نزد پدرش از او کرد آزاد شد.

به جای کلمهٔ اعیان بنی جمح اغیار نیز روایت شده که آن هم به معنای بزرگان می باشد .

5-تعبیر به اتلعوا اعناقهم که در بارهٔ تجاوز طلبی قریش بیان فرموده است استعاره می باشد و منظور آن است که آنان برای خود انتظار خلافت داشتند، در حالی که شایستهٔ آن نبودند،و عبارت: و قصوا کنایه از کشته شدن آنها در این راه و نرسیدن به آن است.و توفیق از خداوند است.

211-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ- وَ لَطُفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لاَمِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ- فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ- وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلاَمَهِ وَ دَارِ الْإِقَامَهِ- وَ ثَبَتَتْ رِجْلاَهُ بِطُمَأْنِينَهِ بَدَنِهِ فِى قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَهِ- بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ

ترجمه

«خردش را زنده کرد،و نفس سرکش خود را میراند،تا آن جا که بدنش ضعیف و اندامش لاغر و نزار شد (1)،و تندی اخلاقش به نرمی مبدّل شده است،و برای او هاله ای از روشنایی درخشید که راه او را روشن و او را در آن مسیر روان ساخت و پیوسته از دری به در دیگر منتقل شده تا به باب سلامت و سرای زندگی جاودانی راه یافت،و به سبب اعمال قلبی که انجام داد و خشنودی پروردگار خویش را جلب کرد،با آرامش کامل جسمانی در قرارگاه امن و آسایش ثابت قدم قرار گرفت .»

شرح در بیان اوصاف سالک

این سخن امام(علیه السلام)از والاترین سخنانی است که در بارهٔ بیان اوصاف سالک الی اللّه و عارف حقیقی و چگونگی سیر و سلوک او در این طریق آمده است.

1- این جمله ترجمهٔ عبارت:و لطف غلیظه می باشد که بر طبق برداشت شارح است.

امام(علیه السلام)در این خطبه با این تعبیر که سالک راه حق خرد خود را زنده کرده به این مطلب اشاره فرموده اند که عارف با ریاضتهای عارفانه و کوششهای سالکانهٔ خود برای بدست آوردن کمالات عقلی از قبیل دانشها و معارف و ویژگیهای اخلاقی موفقیتهای شایانی کسب می کند،و با دارا بودن خصیصهٔ زهد و انجام دادن عبادات خالصانهٔ،عقل نظری و عقل عملی خویش را کامل و احیاء می کند.

امات نفسه :این جمله اشاره به آن است که عارف با عبادتهای عارفانهٔ خود نفس امّاره به بدیها را مغلوب کرده و آن چنان آن را در اختیار نفس مطمئنّه قرار داده است که به هیچ نحو دست به کاری نمی زند مگر این که عقل وادار کننده و راهنمای او باشد،که در این صورت نفس امّاره از لحاظ شهوات و خواسته های حیوانی خود مرده است زیرا از ناتوانی و ضعف قادر به انجام هیچ عملی نیست.

حتی دقّ جلیله ،حضرت در این عبارت،از بدن به جلیل(بزرگ)تعبیر فرموده است،زیرا آن آشکارترین و بزرگترین چیزی است که دیده می شود،و معنای عبارت چنین است:عارف و سالک تا به حدّی نفس امّاره را میرانده که کالبدش ضعیف و اندام او لاغر شده است.

لطف غلیظه ،در این جمله دو احتمال داده شده است:

الف:مانند جملهٔ قبل اشاره به لاغری و نزاری اندام و جسم شخص سالک باشد.

ب:احتمال دیگر این که مراد،ناتوانی قوای نفسانی و درهم شکستن خواسته های شهوانی است که در اثر زهد و عبادت برای چنین فردی پیدا می شود،زیرا آزاد بودن نفس در خوردن و آشامیدن و انجام دادن خواسته های خود،تن را ستبر ولی عقل و حواسّ ادراکی را آشفته و ضعیف می سازد،و از این رو گفته اند:«شکمبارگی و پر خوری،تیز هوشی را نابود می کند و مایهٔ

تیرگی دل و ستبری بدن می شود (1).» بر عکس،اگر در وجود انسان عقل و خرد،حاکم شود،قوای ادراکی او، غبار کدورتی را که در پی پر خوری و شکمبارگی یافت می شود از خود می زداید،چنان که آیینه با صیقل جلا داده و پاک می شود،و با رفع کدورت از قوای ادراکی،جوهرۀ نفس آدمی نیز که با پیروی از خواسته های جسمانی و هوای نفسانی آلوده و تیره شده بود جلا و صفا یافته و روشن می شود و از این رو به عالم بالا اتصال و شایستۀ کسب فیض و گرفتن نور از عالم بالا می شود.

و برق له لامع کثیر البرق ،منظور از کلمۀ لامع مرحله ای از خلسه است که سالک با ریاضت و تقویت اراده به آن می رسد و در این مرحله برای او انوار الهی و یا لذّتی پیدا می شود که در سرعت و ظهور و خفا همانند برق جهنده است و در اصطلاح عارفان آن را«وقت»می گویند و این مرحله پیوسته در میان دو وجد و سرور،قرار دارد که یکی قبل از آن و دیگری پس از آن برای عارف پیدا می شود،زیرا،هنگامی که لذّت انوار لامعه را چشید و پس از آن جدا شد، در فراق آنچه از دست داده،ناله و آوازی برای او پیدا می شود.

این لوامع در آغاز کار برای انسان اندک اندک پیدا می شود،امّا،موقعی که با توجه و دقت به ریاضت پرداخت،زیاد می گردد،و از این رو،امام(علیه السلام)با کلمۀ لامع اشاره به خود آن نور فرموده و با کثرت برق و افزونی درخشندگی آن اشاره به کثرتی فرموده است که با کامل شدن ریاضت حاصل می شود.

احتمال دیگر در معنای عبارت: لامع کثیر البرق آن است که«لامع» استعاره از عقل فعال و درخشندگی آن به معنای ظاهر شدنش برای عقل انسان و کثرت برق آن اشاره است به بسیاری ریزش و فیضان آن انوار که در هنگام توجه دقیق به ریاضت مانند برق برای او ظاهر می شود.

1- البطنه تذهب الفطنه و تورث القسوه و الغلظه.

فابان له الطریق ،مراد امام از این جمله آن است،با عروض این لوامع برای او ظاهر شد که طریق واقعی به سوی خدای تعالی همان ریاضتی است که به آن اشتغال دارد.

و سالک به السبیل ،و این انوار درخشنده سبب شد که او به سلوک در راه خدا بپردازد.

تدافعته الأبواب ،مراد از ابواب درهای ریاضت است که عارف را به سوی بهشت سوق می دهد و عبارت است از:مطیع قرار دادن نفس سرکش امّاره و زهد حقیقی و اموری از قبیل عبادات و ترک دنیا و جز اینها،و سالک با سیر در این ابواب سرانجام سر از باب سلامت در می آورد و آن،دری است که هر گاه عارف با علم و معرفت داخل در آن شود،یقین به مصونیت از انحراف در سلوک پیدا می کند،و حقیقت این«در»همان«وقت»است که در قبل به آن اشارت رفت،و نخستین منزل از منزلهای بهشت عقلی است.

و ثبتت رجلاه...و الراحه ،یعنی در قرار امن و راحت قدمهایش استقرار می یابد.

عبارت«فی قرار الامن،جار و مجرور و متعلق به ثبتت می باشد،و این مرحلهٔ دوم است که برای سالک پس از مرحلهٔ وقت به وجود می آید و طمأنینه نامیده می شود،و شرح آن چنین است که:سالک،تا هنگامی که در مرحلهٔ وقت است،از درخشش این برقها بر ضمیر او،اضطراب و هیجانی در کالبدش پیدا می شود که احساس«خلسه»می کند،زیرا معمولا هر گاه برای نفس امر عظیمی رخ دهد به حرکت و اضطراب در می آید،ولی با کثرت این واردات، نفس انسان به آنها الفت می گیرد و احساس نگرانی نمی کند،بلکه از آن رو که قدم عقل او در درجه ای اعلا از درجات بهشت که قرار امن و راحت از عذاب الهی است قرار گرفته،کمال سکونت و اطمینان می یابد.

آخرین جملهٔ این خطبه این است:بما استعمل،این جارّ و مجرور نیز متعلق به ثبتت می باشد و شرح آن چنین است:عارف به سبب به کار گرفتن قلب و روح خود در عبادت و جلب رضایت و خشنودی پروردگار متعال، گامهایش استوار شده است.توفیق از خداوند است.

ص:104

212-گفتار آن حضرت،این سخن را پس از خواندن این آیه مبارکه: «أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ» بیان فرموده است:

اشاره

یَا لَهُ مَرَاماً مَا أَبْعَدَهُ وَ زَوْراً مَا أَغْفَلَهُ- وَ خَطَراً مَا أَفْظَعَهُ- لَقَدِ اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَیَّ مُدَّکِرٍ وَ تَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ- أَ فَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ یَفْخَرُونَ- أَمْ بِعَدِیدِ الْهَلْکَی یَتَکَاثَرُونَ یَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوَتْ وَ حَرَکَاتٍ سَکَنَتْ- وَ لَأَنْ یَکُونُوا عِبَراً أَحَقُّ مِنْ أَنْ یَکُونُوا مُفْتَخَراً- وَ لَأَنْ یَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذِلَّهٍ- أَحْجَی مِنْ أَنْ یَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّهٍ- لَقَدْ نَظَرُوا إِلَیْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعَشْوَهِ- وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِی غَمْرَهِ جَهَالَهٍ- وَ لَجِ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْکَ الدِّیَارِ الْخَاوِیَهِ- وَ الرُّبُوعِ الْخَالِیَهِ لَقَالَتْ- ذَهَبُوا فِی الْأَرْضِ ضُلَّالاً وَ ذَهَبْتُمْ فِی أَعْقَابِهِمْ جُهَّالاً- تَطَئُونَ فِی هَامِهِمْ وَ تَسْتَنْبِتُونَ فِی أَجْسَادِهِمْ- وَ تَرْتَعُونَ فِیمَا لَفَظُوا وَ تَسْکُنُونَ فِیمَا خَرَّبُوا- وَ إِنَّمَا الْأَیَّامُ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ بَوَاکٍ وَ نَوَائِحُ عَلَیْکُمْ- أُولَئِکُمْ سَلَفُ غَایَتِکُمْ وَ فُرَّاطُ مَنَاهِلِکُمْ- الَّذِینَ کَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ- وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ مُلُوکاً وَ سُوَقاً سَلَکُوا فِی بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِیلاً سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَیْهِمْ فِیهِ- فَأَکَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ- فَأَصْبَحُوا فِی فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَاداً لاَ یَنْمُونَ- وَ ضِمَاراً لاَ یُوجَدُونَ- لاَ یُفْزِعُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ- وَ لاَ یَحْزُنُهُمْ تَنَکُّرُ الْأَحْوَالِ- وَ لاَ یَحْفِلُونَ بِالرَّوَاجِفِ وَ لاَ یَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ- غُیَّباً لاَ یُنْتَظَرُونَ وَ شُهُوداً لاَ یَحْضُرُونَ- وَ إِنَّمَا کَانُوا جَمِیعاً فَتَشَتَّتُوا وَ أَلَّافاً فَافْتَرَقُوا- وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَ لاَ بُعْدِ مَحَلِّهِمْ- عَمِیَتْ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِیَارُهُمْ- وَ لَکِنَّهُمْ سُقُوا کَأْساً بَدَّلَتْهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَساً- وَ بِالسَّمْعِ صَمَماً وَ بِالْحَرَکَاتِ سُکُوناً- فَکَأَنَّهُمْ فِی ارْتِجَالِ الصِّفَهِ صَرْعَی سُبَاتٍ- جِیرَانٌ لاَ یَتَأَنَّسُونَ وَ أَحِبَّاءُ لاَ یَتَزَاوَرُونَ- بَلِیَتْ بَیْنَهُمْ عُرَا

التَّعَارُفِ- وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ- فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَ هُمْ جَمِيعٌ- وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلاَّءُ- لاَ يَتَعَارَفُونَ لِلَيْلٍ صَبَاحاً وَ لاَ لِنَهَارٍ مَسَاءً- أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً- شَاهَدُوا مِنْ أَخْطَارِ دَارِهِمْ أَفْظَعَ مِمَّا خَافُوا- وَ رَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا- فَكِلْتَا الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ- إِلَى مَبَاءَةٍ فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ- فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا- لَعَيُّوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَ مَا عَايَنُوا- وَ لَئِنْ عَمِيَتْ آثَارُهُمْ وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ- لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبَرِ- وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ- وَ تَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ- فَقَالُوا كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ وَ خَوَتِ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ- وَ لَبِسْنَا أَهْدَامَ الْبِلَى وَ تَكَاءَدَنَا ضِيقُ الْمَضْجَعِ- وَ تَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ وَ تَهَكَّمَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ- فَانْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا وَ تَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُوَرِنَا- وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا- وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجاً وَ لاَ مِنْ ضِيقٍ مُتَّسَعاً- فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ- أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ- وَ قَدِ ارْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ- وَ اكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ- وَ تَقَطَّعَتِ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلاَقَتِهَا- وَ هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقَظَتِهَا- وَ عَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدُ بِلَى سَمَّجَهَا- وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْآفَةِ إِلَيْهَا- مُسْتَسْلِمَاتٍ فَلاَ أَيْدٍ تَدْفَعُ وَ لاَ قُلُوبٌ تَجْزَعُ- لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ وَ أَقْذَاءَ عُيُونٍ- لَهُمْ فِي كُلِّ فَظَاعَةٍ صِفَةُ حَالٍ لاَ تَنْتَقِلُ- وَ غَمْرَةٌ لاَ تَنْجَلِي- فَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزِ جَسَدٍ وَ أَنِيقِ لَوْنٍ- كَانَ فِي الدُّنْيَا غَذِيَّ تَرَفٍ وَ رَبِيبَ شَرَفٍ- يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ- وَ يَفْزَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ- ضَنّاً بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ وَ شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ إِلَيْهِ- فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ- وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ- وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ- فَخَالَطَهُ بَتٌّ لاَ يَعْرِفُهُ وَ نَجِيُّ هَمٍّ مَا كَانَ يَجِدُهُ- وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتَرَاتُ عِلَلٍ آنَسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ- فَفَزِعَ إِلَى مَا كَانَ عَوَّدَهُ الْأَطِبَّاءُ- مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ وَ تَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ- فَلَمْ يُطْفِئْ بِبَارِدٍ إِلاَّ ثَوَّرَ حَرَارَةً- وَ لاَ حَرَّكَ بِحَارٍّ إِلاَّ هَيَّجَ بُرُودَةً- وَ لاَ اعْتَدَلَ بِمُمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ- إِلاَّ أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ دَاءٍ- حَتَّى فَتَرَ مُعَلِّلُهُ وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ- وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ- وَ خَرِسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ- وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَبَرٍ يَكْتُمُونَهُ- فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ وَ مُمَنٍّ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ- وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ- يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ- فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا- وَ تَرْكِ الْأَحِبَّةِ- إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ

غُصَصِهِ- فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنَتِهِ وَ يَبِسَتْ رُطُوبَهُ لِسَانِهِ- فَكَمْ مِنْ مُهِمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَىَّ عَنْ رَدِّهِ- وَ دُعَاءٍ مُؤْلِمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَّ عَنْهُ- مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعَظِّمُهُ أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ- وَ إِنَّ لِلْمَوْتِ لَغَمَرَاتٍ هِىَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَغْرَقَ بِصِفَهٍ- أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى عُقُولِ أَهْلِ الدُّنْيَا

لغات

مرام:مقصود و مطلوب زور:زیارت کنندگان خطر:نزدیک به هلاکت و نابودی فظیع:مشکلی که سختی آن از حدّ و اندازه گذشته باشد.

استحلوا:با یاد پدران و پدر بزرگان و موقعیت گذشتگان خود را می آراستند.(اگر استخلوا (با نقطه)باشد،یعنی:شهرها را خالی یافتند (1)).

تناوش:فرود آمدن احجی:خردمندانه تر عشوه:با نادانی دست به کاری زدن ترتعون:متنعّمند،می چرند لفظوا:دور انداخته و ترک کرده اند.

فارط:کسی که در رسیدن به آب و آبشخور،از دیگران جلو افتاده است.

حلبات الفخر:مردم(جمعیّتهای)متکبّر سوق:جمع سوقه:به معنای رعیت،مردم کوچه و بازار.

برزخ:بین دنیا و آخرت،از هنگام مرگ تا روز قیامت فجوات:جمع فجوه:قسمت پهناور وسیعی از زمین ضمار:غایبی که امید بازگشت آن نمی رود.

یحفلون:اعتنا می کنند رواجف:زمین لرزه ها یأذنون:می شنوند.

ارتجال الصّفه:پیدایش خصوصیات سبات:خواب،و در اصل به معنای راحت و آسایش افظع:سخت تر مباءه:محل بازگشت انسان عیّ عن الکلام:از سخن گفتن ناتوان شد.

کلوح:با درهم کشیدن صورت دندانهایش به زشتی پیداست.

اهدام:جمع هدم،لباس کهنه تکاء دنا:بر ما سخت گذشت تهکّعت:مندرس شد،کهنه شد

1- نوشتهٔ متن خطبه مانند اغلب نسخه ها«استخلوا»با نقطه است ولی چنان که از شرح بر می آید شارح«استحلوا»بی نقطه را اصل و با نقطه را فرع گرفته و به عنوان قیل آورده است.(مترجم)

ارتسخت...:جانوران در قرارگاه آنان جا گرفته اند.

استكّت:بسته شد.

ذلاقه اللسان:تیزی و روانی زبان و آسان سخن گفتن.

همدت:بی حرکت ماند و کهنه شد.

وعاث:بسته شد،وصل شد.

سمّجها:آن را زشت کرد أشجان:غمها أنیق:چیزی که بیننده را به شگفت در آورد.

غضاره العیش:خوشی زندگانی کتب:نزدیک بودن بتّ:حالت غم و اندوه قارّ و قرور:آب سرد

ترجمه

«شگفتا چه مطلوب بسیار دوری،و چه زائران بی خبری،و چه خطر بزرگ و شدیدی،همانا سرزمین خود را خالی از آنها دیدند (1)و به جای عبرت گرفتن و متذکر آینده شدن از مرگ عزیزان،آنان را از جای دور طلب کردند،آیا به گورهای پدرانشان می بالند،یا به تعداد مردگان خود می نازند؟ از گذشتگان خود طلب بازگشت می کنند،در حالی که آنان بدنهای فرو ریخته و از حرکت افتاده اند،از مردگان پند گرفتن و عبرت یافتن سزاوارتر است،تا به آنان بالیدن و مباهات کردن،اگر با یاد آنها،تواضع و فروتنی کنند،خردمندانه تر است از آن که آنان را مایۀ فخر و ارجمندی قرار دهند،امّا با دیدگان بی فروغ و تار بر آنها نگریستند و با یاد ایشان در دریای نادانی و جهالت فرو افتادند.اگر از آنان در بارۀ منظرۀ خانه های فرو ریخته و منزلهای خالی از سکنه بپرسند، خواهند گفت:آنها بی نام و نشان در زمین فرو رفته اند،و شما ناآگاهانه به دنبال آنان می روید،و بر فرق ایشان پا می نهید،و بر روی بدنهاشان کشت و زرع می کنید و از آنچه باقی گذاشتند و رفتند،می خورید و در ویرانه های آنها مسکن می گزینید،از جدایی میان شما و آنان روزگار می گرید و بر حال شما نوحه و زاری می کند.

ایشان پیش رفتگان پایان زندگی شما هستند که زودتر از شما به آبشخور رسیده اند،تا در آن جا محل آب نوشیدن را مهیّا کنند،آنان مقامهای ارجمند و

1- این ترجمه به اعتبار احتمال دوم است که واژۀ«استخلوا»با نقطه باشد. (مترجم)

وسایل بالندگی و مباهات در اختیار داشتند،برخی پادشاهان و فرمانروایان و برخی دیگر رعیت و فرمانبر ایشان بودند،آنان در باطن قبرها خزیدند و زمین بر آنها مسلط شده،گوشتهای آنان را خورده و خونهای ایشان را آشامیده،پس در شکاف گورها آن چنان بی حسّ و حرکت قرار گرفتند که نشانی از آنها پیدا نیست، هول و هراسها ایشان را به وحشت در نمی آورد،و بد حالیها اندوهگینشان نمی کند،به زمین لرزه ها اعتنایی ندارند و به بانگ رعدها گوش نمی دهند،آنان (مردگان)غایبانی هستند که کسی در انتظار بازگشتشان نیست و شاهدانی که حضور(محسوس)ندارند،اینان روزگاری گردهم بودند و با همدیگر انس و الفت داشتند امّا اکنون از یکدیگر جدا و پراکنده شدند،از درازی مدت و دوری جایشان نیست که خبری از آنها به ما نمی رسد و از دیار و خانه های آنان بانگی بر نمی خیزد،بلکه جامی به آنها نوشانیده اند که زبانشان را لال و گوش ایشان را کر و جنبشهای آنان را به سکون مبدّل ساخته است،پس در هنگام بیان حالات خود، بیهوش،مانند افراد به خاک افتاده،خوابیده اند،اینها همسایگانی هستند که با هم انس نمی گیرند،و دوستانی که به دیدار همدیگر نمی روند،رابطهٔ آشنایی میانشان کهنه شده و سببهای برادری از آنها بریده شده است،و از این رو،با آن که جمعشان زیاد است همگی تنهایند و با آن که با هم دوست بوده اند،از هم دورند،برای شب،صبحی و برای روز،شامی،نمی شناسند،در هر کدام از شب یا روز که مرده اند،همان وقت در نظر آنها ادامه دارد،سختیهای قبر و آن جهان را سخت تر از آنچه می ترسیدند مشاهده کردند و نشانه های آن را بزرگتر از آنچه فرض می کردند،دیدند،بالاخره دو سرانجام زندگانی(خوبی و بدی)آنان را به آن جا که باید ببرد،برد،و به آخرین درجهٔ چیزی که از آن می ترسیدند،یا به آن امیدوار بودند،رسیدند،و اگر به سخن می آمدند نمی توانستند آنچه را که دیده و به آن برخورد کرده اند،بیان کنند،و اگر چه اثری از آنها نمانده و خبری از ایشان نیست امّا دیده های عبرت بین به جانب آنان می نگرد و گوشهای خردمندان از آنان می شنود که با زبان حال می گویند:صورتهای زیبای با طراوت،چروک و زشت

شد،و بدنهای نرم و لطیف فرو ریخت،لباس کهنه و از هم پاشیده،تن ما را پوشانده و تنگی خوابگاهها ما را سخت رنج می دهد،و وحشت و ترس را به ارث برده ایم،منزلهای گور بر روی ما خراب شد و از این رو زیبایی اجساد ما از بین رفت و چهره های شناخته شدهٔ ما ناشناخته شد،ماندن ما در منزلهای وحشتناک به درازا کشید،از رنج رهایی نیافتیم و از تنگی به فراخی نرسیدیم ! اگر به عقل خود نگاه کنی و صورت آنها را به ذهن خود بیاوری و یا پردهٔ مادیت که میان تو و آنها قرار دارد از جلو چشم تو برداشته شود و توجه کنی که گوشهای آنان با جا گرفتن حشرات در آن،بسته شده و دیده های ایشان با سرمهٔ خاک،کور شده و زبانهای گویای آنها در دهانشان لال شده و دلهای بیدار در سینه هایشان از حرکت بازمانده است و به هر یک از اعضای ایشان پوسیدگی تازه ای که آن را زشت کرده،راه یافته است،و راههای آسیب رسیدن به آن عضو را آسان ساخته و در برابر آسیبها تسلیم اند،نه دوستی دارند که از آنان دفاع کند و نه دلی دارند که جزع و بی تابی کند(در این هنگام)دلهای اندوهگین و چشمهای پر از خاشاک خواهی دید که هرگز آن حالت زشت و کریهشان تغییر نمی یابد و غم و اندوهشان بر طرف نمی شود،این زمین،بسیاری از بدنهای عزیز و ارجمند و خوش رنگ و رو را از بین برده است که در دنیا متنّعم به نعمت و پروردهٔ خوشگذرانی بوده،در هنگام اندوه به شادی می پرداخت،و به دلیل بخل ورزیدن به خوشی زندگانی و دلبستگی به کارهای بیهوده و بازیچهٔ دنیا،هر گاه مصیبتی به او رو می آورد به انواع سرگرمی پناه می برد،از این رو در حالی که او بر دنیا و دنیا بر او می خندید و در سایهٔ زندگانی خوش و غفلت آور می آراییدناگهان روزگار پای او را با خارهای خود آزرد،و قوایش را درهم شکست،و به دلیل این که عوامل مرگ از نزدیک به او می نگریست،با اندوهی ناشناخته آمیخته و با رنجی پنهانی همراز شد،در حالی که به مدت زمان بهبودیش انس و الفت کاملی داشت،او را ضعف و سستی بیماریها فرا گرفت،پس،شتاب زده به آنچه طبیبان او را عادت داده بودند.از قبیل فرونشاندن گرمی به وسیلهٔ چیزهای

سرد و بر طرف کردن مایه های سردی با داروهای گرم پناه برد،پس سردی جز زیاد کردن حرارت،و گرمی غیر از افزایش مایهٔ سردی،دردی را برای او درمان نکرد، و با آن همه داروهای متناسب،حدّ اعتدالی در مزاح او پیدا نشد مگر آن که دردهای او را طولانی کرد،تا آن جا که طبیبش خسته شد و پرستارش از او فراموش کرد و خانواده اش از بیان درد او ناتوان و از پاسخگویی به کسانی که حال او را جویا می شدند عاجز شدند،و پیش او از خبر اندوهباری که پنهان می کردند نظرهای گوناگونی اظهار می داشتند:یکی می گفت:حال او همین است که هست،و دیگری به آنها نوید خوب شدن او را می داد،و سوّمی با یادآوری گذشتگان پیش از او،اطرافیان را به صبر و بردباری در مرگ او،وادار می کرد.

در حالی که این چنین در شرف جدایی از دنیا و ترک دوستان بود،ناگهان او را اندوهی فرا گرفت که قوای ادراکی او از کار افتاد و زبانش خشک شد و حتّی از پاسخ دادن به برخی پرسشهای مهمّی که قبلا می دانست عاجز و ناتوان شد،و در برابر نداهای دادخواهی از جانب کسانی که مورد احترام او و یا از کودکانی که مورد ترحم او بودند که فریاد آنان دل او را به درد می آورد،گوشهایش کر شده بود،سختیهای مرگ دشوارتر از آن است که به وصف در آید و یا با خردهای مردم دنیا قابل درک باشد و درست در آید .»

شرح

در این فصل از سخنان امیر المؤمنین علیه السلام چند فایده است:

1-فایدهٔ اول (1)آن که«لام در یا له»حرف جرّ،برای تعجب است،چنان که گاهی گفته می شود:«یا للدّواهی»،چه مصیبتهایی،جار و مجرور،منادا و در محلّ نصب می باشد(این معنی در صورتی است که عبارت خطبه«یا له مراما» باشد)و یا مراما نیز روایت شده است.کلمات مراما ، زورا و خطرا ،تمیز و

1- شارح از چند فایده که در اول متذکّر شده فقط یک فایده را به روشنی یادآور شده و تا آخر شرح این خطبه مطلب دیگری به عنوان فایده یاد نکرده است.(مترجم)

منصوب و مفید معنای تعجب می باشند.شگفتی امام از بالیدن آنان به کثرت قبور مردگان،با آن که سودی به حال آنها ندارد،همان تعجب امام(علیه السلام)از بسیاری غفلت آنانی است که پس از دیدار گورهای مردگان خود به زیادی آن بر دیگران مباهات می کنند ولی از خود غافلند که در خطر نزدیک شدن به سختیهای آخرت که تمام شداید دنیا در پهلوی آن حقیر و ناچیز است قرار دارند،و این افتخار و غفلت که آنها را فرا گرفته،جای بسیار تعجّب است.

مقصود از ضمیر در استحلوا زنده ها و از ضمیر«منهم»مرده هاست،و مراد از این عبارت آن است که زندگان توجّه کنند به آثاری که از مردگانشان باقی مانده و مایۀ پند و عبرت گرفتن است.

ایّ مدکّر ،این فراز از عبارت امام برای اهل بصیرت به بهترین وجه مایۀ عبرت و پند گرفتن است زیرا در ضمن سؤال حکایت از امر عجیبی می کند که آنها به چه چیز افتخار و مباهات می کنند!؟ و تناوشوهم من مکان بعید ،یعنی به جای آن که به آثار باقیماندۀ از گذشتگان خود بیاندیشند و از آن سود ببرند،به افتخار و مباهات می پردازند،و حتی با یاد گذشتگان خیلی دور و ذکر فضایل آنان که خود از آن بدور بودند، بر خود می بالیدند،امام(علیه السلام)در این عبارت،افتخار به گذشتگان را،تعبیر به مکان بعید(جایگاه دور)فرموده است،زیرا مردگان و کمالات آنان،برای بازماندگانشان از جملۀ دورترین مایه های افتخار است و به این دلیل آن را مورد سرزنش قرار داده و با استفهام انکاری چنین سؤال فرموده است: أ فبمصارع آبائهم یفخرون .؟ یرتجعون...سکنت ،در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد:

1-امام(علیه السلام)پس از آن که با سؤال انکاری عمل آنان را مورد توبیخ و نکوهش

قرار داده اضافه می کند آنها با افتخار کردن به مردگان خود،گوئی آنها را به زندگی بر می گردانند.

2-احتمال دوم آن که اگر چه همزۀ استفهامی ندارد ولی(مثل جملۀ قبل) استفهام انکاری و تقدیر آن چنین است:أ یرتجعون منهم بفخرهم،لهم اجسادا خوت:آیا از گورستان مردگانشان به افتخار برمی گردند و حال آن که جز جسدهایی درهم ریخته و بی حرکت نیستند ؟ لان یکونوا عبرا احقّ من ان یکونوا مفتخرا ،در این جمله حضرت،آن سرزنشی را که در مورد افتخار کردن به نام و نشان مردگان بیان فرموده بود، مورد تاکید قرار داده است،یعنی این که باید این اجسام بی جان گذشتگان شما وسیلۀ پند و عبرت شما باشند نه مایۀ فخر و مباهاتتان،و در حقیقت معنای جملۀ قبلی را روشن می کند.

و لأن یهبطوا بهم جناب ذلّه ،این جمله نیز مؤیّد همان معنا است یعنی این که از دیدن گورهای مرده ها باید انسان متواضع شود و به خواری خود پی ببرد،که لازمۀ آن،کوچکی در برابر عزّت و ارجمندی خداوند است،و این که مردگان مایۀ عبرت باشند خردمندانه تر است از آن که سبب افتخار و مباهات باشند.کلمۀ«ابصار»به«عشوه»اضافه شده است،زیرا که میان آنها مناسبتی وجود دارد،و آن چنین است که آنان با دیده های دلشان که پردۀ ناآگاهی و جهل نسبت به احوال مردگان آن را فرا گرفته بود،به آنها می نگرند و در این راه ناآگاهانه و کورکورانه سیر می کنند .

و لو استنطقوا..لقالت ،یعنی اگر از مردگان راجع به اوضاع پس از مرگ بپرسی،با زبان حال چنین و چنان خواهند گفت.

در زمینۀ پاسخ مردگان دو احتمال وجود دارد،یکی این که از جملۀ:

لقالت تا...فیما خرّبوا جواب و زبان حال مردگان باشد،و احتمال دوم،آن که

تا آخر خطبه زبان حال قبور و ساکنان آنها باشد.

کلمۀ ضلاّلا و جهّالا ،حال است یعنی مردگان در زمین ناپدید شدند و شما نیز پس از آنها می روید،در حالی که از وضع ایشان بی خبرید،بر روی سرهای آنان قدم می گذارید و در داخل اجسادشان که پوسیده و خاک شده است،درخت می کارید،امام(علیه السلام)لفظ گریه کنندگان و نوحه کنندگان را برای روزهای حیات و زندگی استعاره آورده است.زیرا که ایّام و تعلّقات زندگی همانند مادرانی هستند که در هنگام مرگ انسان از فراق فرزندان خود که مردگانند،گریانند و نوحه سر می دهند .

اولئکم سلف غایتکم و فرّاط مناهلکم ،یعنی مردگان،نسبت به سرانجام شما که مرگ است و آبشخورهای شما که همان موارد پس از مرگ می باشد، بر شما پیشی گرفتند،کلمۀ مقاوم ،جمع مقام و«الف آن منقلب از«واو»است و دو کلمۀ ملوکا و سوقا به لحاظ حالیّت منصوبند، و بطون البرزخ منظور چیزهای پس از مرگ است که از آگاهی و شهود ما مخفی و پنهان است،و مقصود از کلمۀ سبیلا راه در برزخ،راهی است که آنان را به سوی سرنوشت و سرانجام نهایی که سعادت یا شقاوت است می برد،و نسبت دادن خوردن و آشامیدن به زمین امری است مجازی،ولی بر اثر کثرت استعمال نزدیک به حقیقت شده است،به دلیل زنده نبودن آنان تأثراتی هم که معمولا در زنده ها وجود دارد از آنها انتظار نمی رود،و لذا حضرت،در بارۀ ایشان می فرماید:تکان و حرکتی در آنها نیست،ورود چیزهایی که مایۀ ترس و هراس است،آنان را به فریاد زدن و وحشت وا نمی دارد،و از دگرگونی اوضاع اندوهی ندارند،و با توجّه به زمین لرزه ها و شنیدن صداهای دلخراش از هراس گردهم اجتماع نمی کنند.

اگر اشکال شود که ویژگیهای بالا با ترس و جزعی که در اثر عذاب قبر

برای برخی مردگان پیدا می شود نادرست است،جواب گوییم که:هراس و ناله ای که از مردگان در قبر نفی شده در مورد اموری است که معمولا مشاهده و شنیدن آن برای ما،در دنیا باعث هراس و بی تابی می شود و حال آن که عذاب قبر و هول و هراسهای پس از آن،از امور آخرت است،و از نبودن حزن و اندوه خاص،نفی کلّی آن لازم نمی آید.

مطلب دیگری که حضرت به آن توجه داده اند آن است که غیبت و حضور ساکنان قبور مانند اهل دنیا نیست،زیرا که غایب در دنیا معمولا امید بازگشتش می رود و کسی هم که در دنیا شاهد است حضور هم دارد،امّا خفتگان در گور،با آن که اجسادشان نزد ما حاضرند.ارواح و نفوس آنان از نظر ما پنهانند،و چون نمی توانند بر گردند ناگزیر به آنها می گویند:غایبانی که انتظار حضورشان نمی رود و شاهدانی که حضور ندارند .

و ما عن طول عهدهم...سکونا ،یعنی این که ما از چگونگی حالات مردگان آگاهی نداریم و خانه ها و منازل آنان در نظر ما خاموش و بی صداست، به این دلیل نیست که مدتهای طولانی از جدایی میان ما و ایشان گذشته است و نه جای اقامت آنان بسیار از ما دور است،بلکه این جام شراب مرگ است که چون آن را نوشیده اند،زبان گویایشان را لال و نیروی شنوایی آنها را کر و جنبشهای فعّالانه آنان را به سکون و بی حرکتی مبدّل کرده است و گرنه شخصی که تازه از دنیا رفته و پیش ما افتاده است و هنوز او را به گورستان حمل نکرده ایم،ما را مشاهده می کند،در صورتی که ما از وضع او بی خبریم و منزل و جایگاه پیشین او به ندای ما پاسخی نمی دهد.امام(علیه السلام)در متن خطبه کوری را به اخبار و کری را به منازل و خانه ها نسبت داده اند و این از باب مجاز است چنان که می گویند:نهاره صائم و لیله قائم برای مبالغهٔ در روزه گرفتن روز و تهجد شب.

فکانّهم...سبات ،هر گاه کسی بخواهد وصف مخصوص از دنیا رفته ها را بیان کند،آنها را به کسانی تشبیه می کند که از شدت خواب بیهوش افتاده باشند و وجه مشابهت آن،نبودن حرکت و شنوایی و نداشتن نیروی سخنگویی و دارا بودن وضعی است که از او مشاهده می شود ،و در قسمت بعد اختلاف برخی احوال آنها را با زنده ها چنین بیان داشته است که در دنیا بطور معمول همسایگان با هم مأنوسند و دوستان به دیدار یکدیگر می روند،و تنها کسی است که در میان جمعیت نیست امّا در عالم مردگان،این امر به طریق دیگری است:

آنان همسایگانند،با آن که تنها و از هم دورند.

مقصود از همسایگی مردگان نزدیک بودن قبرهای آنان و مراد از دوستی و محبت آنان،آن دوستی و مودّتی است که در دنیا با همدیگر داشته اند،و منظور از دور بودن آنها از همدیگر،به دیدار یکدیگر نرفتن می باشد،و همچنین دوستی آنان بر اساس محبتی است که در دنیا به یکدیگر داشته اند،و این که حضرت می فرماید:مردگان،برای شب خود صبحی و برای روز خود شبی نمی شناسند از آن روست که پیدایش شب و روز بر اثر حرکات جّوی است که در دنیا واقع می شود،و چون در آخرت چنین اموری وجود ندارد،پس شب و روزی هم به این شکل نیست،و از کلمۀ:جدیدین شب و روز اراده شده است، زیرا پیوسته در حال تجدید و نو شدن می باشند،شب می رود و روز می آید و بر عکس.

امام(علیه السلام)لفظ: ظعن را که به معنای کوچ کردن و بار کردن است،برای انتقال به جهان آخرت استعاره آورده است.

نکته بلاغی:حضرت در متن خطبه فرمود:شب یا روزی که شخص در آن می میرد پیوسته بر او دوام دارد و سرمدی است،اما شارح می گوید اسناد سرمدی به آن،اسناد حقیقی نیست،زیرا در عالم برزخ عین همان شب یا روز

دنیا که از آثار جغرافیایی این عالم است برای او تحقّق ندارد،بلکه از باب مجاز است به دلیل این که جزئی از کلّ زمان است که ذاتا و حقیقه سرمدی می باشد .

شاهدوا...عاینوا ،این فرمایش حضرت اشاره است به آن که سختی و شدّت دردها و عذابهای آخرت خیلی بیشتر از دردها و مصیبتهای دنیاست،و این امر،هم از طریق وحی و دیانت شناخته شده و هم از این نظر که بکلّی دردهای روحی و عقوبتهای نفسانی از مجازاتهای بدنی و جسمی دشوارتر است،مورد تایید است.

دلیل بیم و امید ما نسبت به پاداشها و کیفرهای آخرت شنیدن اوصاف آنهاست،و چون ما امور آن جهان را با این عالم مقایسه می کنیم سختیهای آن بر ما هموار و باعث کم شدن خوف و رجای ما می شود،امّا وقتی که رفتیم و آن صحنه های هولناک را مشاهده کردیم،در خواهیم یافت که آنها به درجاتی دشوارتر و ترسناکتر از آن است که ما تصور می کردیم.بنا بر این موقعی که دیگران جلوتر از ما مردند و رفتند شدت آن را پیش از ما درک می کنند و آن چنان برای آنان هولناک است که حتّی اگر زبان سخنگویی داشتند از بیان و شرح این هول و هراس عاجز و ناتوان بودند.

فکلتا الغایتین ،یعنی سرانجام افراد مؤمن و کافر که سعادت یا شقاوت است،آنان را به سرای نهایی آخرت که بهشت یا دوزخ است می برد و اندیشهٔ این خانهٔ پنهانی از تمام بیم و امیدهای دیگر توانفرساتر است در این عبارت امام(علیه السلام)مدّت را مجازا به غایت نسبت داده است .

لقد رجعت...النطق ،این عبارت در کمال فصاحت و بلاغت است،و مراد از «ابصار العبر» چشمهای حقیقت بینی است که از آنچه می بیند پند و اندرز می آموزد و در عبارت آذان العقول با اطلاق سبب بر مسبب یک نوع مجاز به کار

رفته است یعنی شنیدن را که سبب است ذکر کرده و علم را که مسبّب است اراده فرموده است،و کنایه از آگاهی دلها از جزع و فزع و سر و صدای مردگان است که شنیدنی است.

و تکلّموا من غیر جهات النطق ،یعنی مردگان نه با زبان معمولی و ظاهر بلکه با زبان حال و باطن سخن می گویند.

فقالوا...متّسعا، امام(علیه السلام)در این جمله ها،سخنان مردگان را که از میان قبرها،با زبان حال می گویند:بیان فرموده است،در روایت دیگر،به جای کلمۀ «خلت» که در عبارت متن آمده است،کلمۀ«خوت»ذکر شده است (1)،لفظ اهدام را که لباسهای کهنه است به استخوانهای پوسیده تشبیه کرده و به جای دگرگونی و ناراحتی و از هم پاشیدگی که بر جسم مرده عارض می شود به عنوان استعاره آورده است،و ممکن است که لفظ: «أهدام» به معنای کفنها باشد.(در این صورت تشبیه و استعاره ای نیست)،مضجع به معنای قبر است و توارث الوحشه یعنی وحشت قبر،و چون از دنیا رفتگان،از اوضاع و احوال مردگان و پس از مرگ وحشت داشتند و در این حال آن وحشت در بازماندگان آنان نیز باقی است،از این رو با لفظ توارث آورده که گویا این وحشت را از گذشتگان به ارث گرفته اند،کلمات الربوع الصموت و مساکن الوحشه نیز به معنای قبر است،معارف صورهم اموری است که در دنیا وسیلۀ شناخته شدن چهرۀ ظاهری آنها می شد .

فلو مثلتهم بعقلک ،اگر صورتهای مردگان را در ذهن خود جای دهی. أو کشف عنهم محجوب الغطاء و یا اگر آنچه از خاکها و کفنها که وسیلۀ پوشش بدنها شده،از جلو چشمت برداشته شود.

حرف واو در جملۀ و قد ارتسخت حالیّه است ، یقظه قلوبهم :بیداری

1- معلوم می شود،که شارح نسخۀ خلت را اصل می دانسته است. (مترجم)

دلهایشان استعاره از حیات و حرکتهای دلهای آنان است،اسناد عاث به کلمۀ «جدید البلی» از باب مجاز است،کلمۀ مستسلمات حال است برای جوارح،و عامل آن هم فعلهای عاث و سهل است،و«لام»در لرأیت جواب لو می باشد ،و در عبارت «لهم فی کلّ فظاعه صفه حال لا تنتقل و غمره لا تنجلی» با بهترین و موجزترین وجه،حال مردگان را چنان بیان فرموده است که هیچ چیز نمی توان بر آن افزود یا از آن کاست،با تعبیر:پوششی از زشتی و درماندگی،سختیها و شدایدی اراده شده که سراسر وجود اموات را فرا گرفته است ،غذیّ بر وزن فعیل و به معنای مفعول است،یعنی:پرورش یافته با ناز و نعمت.

و یفزع الی السلوه ،یعنی برای آن که خود را از مصیبتهای وارده منصرف کند،به عیاشیها و خوش گذرانیها دست می زند ،و خنده اش به دنیا کنایه از مسرور بودن او با دنیا و زنان خواننده و آرایشگر آن و توجّه زیاد او به آنها،به لحاظ این که شادی انسان از چیزی در صورتی تحقق می یابد که بر آن بخندد،و در عبارت بعد خندیدن را نسبت به دنیا داده و فرموده است:دنیا نیز به او می خندد،که در این قسمت مجاز به کار رفته و منظور،رو آوردن دنیا به اوست از باب اطلاق سبب غایی که رو آوردن دنیاست،بر مسبّب که خندۀ آن است، کلمۀ بینا در اصل«بین»و الف آن از اشباع فتحه پیدا شده است،عیش الغفول زندگانی که از کثرت خوش گذرانی،غفلت و بی خبری فراوانی را ببار آورد.

لفظ حسک را،از دردها و بیماریها و گرفتاریهای روزگار استعاره (1)آورده است،چون این امور مایۀ آزار و درد می باشد،و فعل وطی را که لازمۀ مشبّه به

1- استعاره به کار بردن لفظ است در غیر ما وضع له،به منظور مبالغۀ در تشبیه،و اگر از لوازم مشبه به در کلام آورده شود استعاره ترشیحیه است مثل:رمتنی بسهم که نگاه تشبیه به تیر شده و رمی که از خصوصیات تیر است در کلام ذکر شده است.ج 1 شرح عربی،ص 43

است به عنوان ترشیح آورده است ،و نیز صفت«نظر کردن»استعاره از رو آوردن مرگ به انسان است.مرگ به او نگاه می کند،یعنی به او روی می آورد تا وی را آمادۀ ربودن کند،در این جا،مرگ مانند یک شکارچی است که نگاه خود را بر روی صید انداخته تا در هنگام فرصت او را شکار کند و برباید،منظور از دو کلمۀ بثّ و نجیّ حالتی از اندوه و خیالهایی است که بطور معمول در هنگام احساس نزدیک شدن مرگ برای انسان دست می دهد.

فتولّدت فیه فترات علل آنس ما کان بصحّته ،کلمۀ آنس حال و منصوب است زیادی و ما به معنای زمان و کان تامّه است،و بصحّته جار و مجرور، متعلق به آنس می باشد معنای عبارت چنین است:در حالی که هنوز از هنگام تندرستیش چیزی نگذشته چنان سست و بی حال افتاده است،که گویی چندین سال است،مبتلا به بیماریهای گوناگون می باشد،و گفته شد،که(ما)مصدریّه است،و به این معنی است که:به حالاتی که در وقت تندرستی داشت بسیار انس گرفت .

فلم یطفىء ببارد إلاّ ثوّر حراره...ذات داء ،این عبارت اشاره به آن است که وقتی انسان رفتنی است داروها،علاوه بر آن که از اثر افتاده،خود باعث تشدید بیماری می شود (1).

یادآوری:گر چه در حقیقت،مصرف داروی سرد یا گرم،خود سبب نمودار شدن دیگری نمی شود،بلکه بدن را تقویت و در برابر بیماری مقاوم می کند،امّا با تقویت بدن،بر حرارت و برودت غلبه می کند و باعث معالجۀ بیمار می شود.

و لا اعتدل بممازج لتلک الطبایع الا امد منها کل ذات داء ،یعنی هر چه از

1- به اشعار مفصّل مثنوی مولوی که بدین مضمون سروده شده مراجعه شود،یکی از ابیاتش چنان است: از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود.

داروهای طبیعی را که مخلوط و مصرف کند،علاوه بر آن که اعتدالی به وجود او نمی دهد خود مادّۀ بیماری و مایۀ طول مرض او می شود،چنان که در عبارت پیشین یادآوری شد،گر چه داروها خود مادّه و مایۀ امراض نمی شود امّا چون هر چه آن را مصرف می کند،بر عکس،بیماریهایش شدّت می یابد،مثل آن است که داروها خود ماده و مایۀ بیماری هستند،این سخن بر طبق متعارف عامه مردم صادر شده است که معمولا در این چنین موارد می گویند:دارو فلانی را مریض کرد و امثال این .

حتی فتر معلله ،در این جمله امام(علیه السلام)غایت و نتیجۀ نهایی حالات شخص محتضر را بیان فرموده است،و مراد از کلمه معلّله طبیب اوست،و لال بودن اهل و خانوادۀ او در جواب سائل،اشاره به ساکت بودن آنان در پاسخ کسی است که احوال او را از آنها جویا می شود،و لال بودن آنها را به جای سکوتشان استعاره آورده است،که مانند اشخاص،زبان از کار افتاده و لال در پاسخ، سکوت اختیار می کنند،زیرا از یک طرف،به دلیل این که سالم نیست، نمی توانند خبر از تندرستی او بدهند،و از طرف دیگر دلشان راضی نمی شود که شدّت بد حالی او را آشکار کنند.

و تنازعوا...من قبله ،منظور،آن گفتگوهایی است که بطور معمول، خانوادۀ بیماری که در دم مرگ است،در بارۀ حالت و پریدگی رنگ چهرۀ او و دیگر خصوصیاتش دارند.

فبینا هو کذلک ،مراد حالتی است که بطور عادت برای آدمی در هنگام آغاز مرگ پیدا می شود .

ان للموت... ،این جمله تا آخر خطبه اشاره به فشارها و سختیهای حال رفتن از این جهان و جان کندن است چنان که می فرماید،بسیار دردناکتر از آن است که به وصف در آید و بتواند انسان حقیقت آن را شرح دهد،بلکه تنها با

مقایسه با بیماریهای سخت و علاج ناپذیری که در این دنیا به انسان می رسد، می توان بطور اجمال،مختصری از آن را تصوّر کرد،تا جایی که صاحب رسالت(صلی الله علیه و آله)در حال احتضار به درگاه خدا عرض می کند:«خداوندا:مرا در سکرات موت یاری فرما (1).» چیزی که پیامبر خدا با کمال ارتباطی که با حق تعالی دارد،از آن به خدا پناه ببرد،معلوم است که چه اندازه ناگوار و دشوار است.توفیق از خداوند است.

ص:122

1- اللهم اعنّی علی سکرات الموت.

213-گفتار حضرت که امام(علیه السلام)این سخنان را در موقع تلاوت این آیه شریفه بیان فرمود:

اشاره

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ» (1)»

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جِلاءً لِلْقُلُوبِ- تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ- وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ- وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ آلاَؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ- وَ فِي أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ- وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ- فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقَظَةٍ فِي الْأَسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْأَفْئِدَةِ- يُذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ- بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِي الْفَلَوَاتِ- مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ- وَ مَنْ أَخَذَ يَمِيناً وَ شِمَالاً ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ- وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ- وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ- وَ أَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ- وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلاً- فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْهُ- يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ- وَ يَهْتِفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ- وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ- وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ- فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا- فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ- فَكَأَنَّمَا اطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ- وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا- فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا- حَتَّى كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ مَا لاَ يَرَى النَّاسُ وَ يَسْمَعُونَ مَا لاَ يَسْمَعُونَ- فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ- وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ- وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ أَعْمَالِهِمْ- وَ فَرَغُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ- أُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا

ص:123

1- سوره نور(24)آیه(37) [1]یعنی:مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی دارد.

عَنْهَا أَوْ نُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فيهَا- وَ حَمَّلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ- فَضَعُفُوا عَنِ الاِسْتِقْلاَلِ بِهَا- فَنَشَجُوا نَشِيجاً وَ تَجَاوَبُوا نَحِيباً- يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ- لَرَأَيْتَ أَعْلاَمَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجًى- قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلاَئِكَهُ- وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَهُ- وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ- فِى مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ- فَرَضِىَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ- يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ- رَهَائِنُ فَاقَهٍ إِلَى فَضْلِهِ وَ أَسَارَى ذِلَّهٍ لِعَظَمَتِهِ- جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ وَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ- لِكُلِّ بَابِ رَغْبَهٍ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَهٌ- يَسْأَلُونَ مَنْ لاَ تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ- وَ لاَ يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ- فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ

لغات

وقره:غفلت،از مادۀ وقر به معنای کری و ناشنوایی است.

عشوه:نابینایی چشم به واسطۀ تاریکی شب،و در این جا به معنای غفلت و بی خبری است.

برهه:زمان طولانی برزخ:عالم پس از مرگ یهتفون:صیحه و فریاد می زنند.

نشح:صدایی که هنگام گریه در گلوی انسان می پیچد.

منادح:جمع مندح،جای پهن و پر وسعت.

ترجمه

«پروردگار سبحان،یاد خود را روشنی بخش دلها قرار داد که در اثر آن،پس از سنگینی گوش،می شنوند و پس از کم سویی چشم،می بینند و پس از دشمنی،فرمان بری و اطاعت می کنند،پیوسته برای خداوند-که بخششهایش ارجمند است-در هر دوره و زمانی بندگانی داشته که به اندیشۀ آنان الهام می کرده و در وادی خردهایشان با آنان سخن می گفته است،اینان به نور بیداری،در چشمها و گوشها و دلها نور می افشانند، روزهای خدا را به یاد مردم می آورند و آنها را از عظمت مقام الهی می ترساندند،آنان همانند راهنمایان بیابان بودند که هر کسی راه درست پیشه کند بستانید و او را مژدۀ رستگاری دهند و آن را که راستگرا یا

چپگرا (1)باشد نکوهش کنند و از هلاکت بر حذر دارند و آنان بدین طریق روشنگرانی در آن تاریکیها و راهنمایانی در آن پرتگاهها بودند،کسانی که اهل ذکر و یاد خدا هستند چنان آن را به جای دنیا برگزیده اند که حتی لحظه ای بازرگانی و خرید و فروش دنیا آنان را از یاد خدا باز نمی دارد،روزهای زندگی را با ذکر او بسر می برند،و با فریادهایی که از ارتکاب کارهای حرام،مانع شود،در گوش غفلت کنندگان بانگ می زنند،به عدل و نیکی ندا در می دهند و خود نیز به آن عمل می کنند،مردم را از بدیها باز می دارند و خود از آن می پرهیزند،گویا اینها دنیا را گذرانده و به آخرت رسیده اند و آنچه در پی این جهان مادی است به چشم دیده اند،و گویی که بر احوال پنهان برزخیان در مدّت اقامت آن جا اشراف و آگاهی کامل دارند،و رستاخیز،نویدهایش را بر آنها محقّق ساخته است، اینها،پردۀ آن جهان را از جلو چشم مردم دنیا برداشته اند،گویا ایشان چیزهایی را می بینند که مردم نمی بینند و می شنوند آن را که دیگران نمی شنوند.

اگر با نیروی عقل ایشان را در جایگاههای پسندیده و مراتب شایسته مشاهده کنی،در حالی که نامۀ اعمال خود را باز کرده و به سبب دستورهای کوچک و بزرگی که از آن سرپیچی کرده و یا آنچه را که از آن نهی شده،تقصیر کرده و مرتکب شده اند و بارهای سنگین گناهان که پشت آنان را خم کرده است، خود را مورد محاسبه قرار داده اند و سپس گریه را در گلو شکستند و ناله و فریاد سر دادند،با خود به سؤال و جواب پرداخته،و به سوی پروردگارشان از روی پشیمانی و اقرار به گناه،ناله و فریاد بر می آورند،در این حال آنها را خواهی یافت که پرچمهای هدایت و رستگاری و چراغهای میان تاریکهایند،فرشتگان دور آنها را گرفته اند،و سکون و آرامشی برایشان نازل و درهای آسمان بر روی آنان بازگشته و جایگاههای ارجمند برای نشستن آنها آماده است،جایی که خداوند بر آن نظر رحمت انداخته آنها را می نگرد و از کوشش آنان خشنود است و

1- و من اخذ یمینا و شمالا.

مقامشان پسندیده،ایشان در حالی که به مناجات با خدا نسیم عفو و بخشش را احساس می کنند،گروگان نیازمندی به فضل و کرم خداوند و اسیر تواضع و فروتنی در برابر عظمت و بزرگواری او هستند،بسیاری اندوه دلها و کثرت گریه، چشمهای آنان را مجروح کرده است،برای هر دری که راه رغبت و توجه به سوی خداست آنان را دست کوبنده ای است،از کسی درخواست می کنند که سختی و تنگدستی برای او معنا ندارد و خواستار از او نومید نمی شود،اکنون به خاطر خود به حساب خویشتن برس که نفوس دیگر،حساب رسی غیر از تو دارند .»

شرح

ان اللّه سبحانه...بعد المعانده ،برای روشن شدن این فرمایش امام نخست باید به معنای ذکر و فضیلت و فایدهٔ آن اشاره شود،امّا معنای آن،از برخی موارد چنان معلوم می شود که ذکر به معنای قرآن است، «وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ أَنْزَلْناهُ» (1)»که مراد قرآن است،و بعضی گفته اند مراد از ذکر،حمد و ستایش و تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خداوند است.

ارزش و فضیلت ذکر در قرآن:در موارد بسیاری از این کتاب شریف، خداوند امر به ذکر فرموده است که از جملهٔ آنها:

الف- «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ» (2)».

ب- «اذْکُرُوا اللّهَ ذِکْراً کَثِیراً» (3).» ج- «فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللّهَ» (4).»

1- سوره انبیاء(21)آیه(49)، [1]یعنی:و این قرآن کتابی است با اندرز و تشکر و برکت بسیار که ما آن را (برای هدایت و سعادت خلق)فرستادیم.
2- سوره بقره(2)آیه(151)، [2]یعنی:پس مرا یاد کنید تا من نیز به یاد شما باشم.بقیه آیه: «أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» .
3- سوره احزاب(33)آیه(41)، [3]یعنی:خدای را با فراوانی یاد کنید.
4- سوره بقره(2)آیه(98)، [4]یعنی:هر گاه از عرفات باز گشتید به یاد خدا بپردازید.

د- «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّهَ» (1).» ارزش و فضیلت ذکر از روایات:الف-پیامبر اکرم می فرماید:«کسی که در میان غافلان به ذکر خدا بپردازد همانند کسی است که به جنگ ادامه می دهد، در میان گروهی که از جنگ فرار می کنند. (2)» ب-رسول خدا فرمود:خداوند می فرماید:تا موقعی من با بنده خود هستم که به ذکر من مشغول و لبانش به یاد من متحرک باشد.انا مع عبدی ما ذکرنی و تحرّکت بی شفتاه.

ج-و نیز فرمود یاد خدا از همهٔ اعمال،بهتر،فرزند آدم را از عذاب دوزخ می رهاند،عرض شد.یا رسول اللّه،جهاد در راه خدا چطور:فرمود جهاد در راه خدا هم به فضیلت ذکر نمی رسد،مگر آن که چنان بجنگی که شمشیرت بشکند و این را سه مرتبه فرمود.و نیز فرمود:من احبّ ان یرتع فی ریاض الجنّه فلیکثر منه ذکر اللّه،یعنی کسی که دوست دارد در باغهای فردوس متنعم باشد،فراوان ذکر خدا بگوید.و جز اینها.

فایده ذکر خدا و شرطهای آن:ذکر خدا موقعی سودمند و مؤثر است که پیوسته و مداوم یا حدّاقل در بیشتر اوقات،و نیز همراه با حضور قلب باشد،و گرنه فایده چندانی ندارد،و یاد خدا با وجود این دو شرط بر همهٔ عبادتها تقدم دارد بلکه روح و چکیده و نتیجهٔ نهایی کلیهٔ اعمال عبادی است،ذکر خدا را آغازی است که سبب انس به او می شود و انجام و پایان آن معلول انس به اوست،بدین توضیح که:شخصی که به چیزی علاقه مند است،در آغاز کارگاهی برای این که آن را محبوب خود قرار دهد و دلش را از زنگار وسواس در این امر پاک کند لازم است با زحمت و رنج هم که شده زبان را پیوسته با یاد

1- سوره بقره(2)آیه(200)، [1]یعنی:موقعی که از اعمال حج فراغت یافتید ذکر خدا بگویید.
2- ذاکر اللّه فی الغافلین کالمقاتل فی الفارّین.

او گویا کند و در نتیجهٔ این امر با او انس پیدا کرده و درخت دوستی نسبت به آن موضوع در دل او ریشه دار خواهد شد،نمونهٔ این مطلب،فراوان اتفاق می افتد که شخصی پیش ما،از کسی که شاید او را نشناسیم یا حتّی علاقه ای به او نداریم،مدح و ستایش می کند و پیوسته اوصاف حمیدهٔ او را برای ما می ستاید، این بیانات باعث می شود که،محبت آن شخص ناشناس در دل ما جای بگیرد و این محبتی که از او به دل ما آمده است وسیله ای می شود که ما خود به توصیف او بپردازیم و حتی نتوانیم خود را از مدح و ثنای او باز بداریم،از این رو، می گویند:کسی که چیزی را دوست دارد زیاد از او یاد می کند و آن که بسیار از چیزی یاد کند،اگر چه از روی تکلّف و زحمت باشد،به آن چیز انس و عادت پیدا می کند،آری ذکر خدا نیز چنین است:در آغاز امر با زحمت انجام می شود ولی اگر پیوسته باشد نتیجه و ثمرهٔ آن دوستی و محبت و انس با خداست چنان انسی که آدمی را وادار به ذکر خدا می کند و حتی خودداری از یاد خدا برایش رنج آور خواهد بود،و بدین جهت برخی از عرفا گفته اند:بیست سال قرآن را با رنج خواندم و سپس بیست سال از آن بهره بردم.بدیهی است که این بهره بردن جز با انس و الفت حاصل نمی شود و آن نیز فراهم نمی شود جز این که پیوسته به آن ادامه دهد،تا حدی که رنج و زحمت تبدیل به عادت و طبیعت شود،و آن گاه که انس با خدا حاصل شد از غیر خدا بریده می شود،و در هنگام مرگ، بکلی از غیر خدا جدا می شود و در قبر هیچ یک از اهل و مال و فرزند و دوستی با او نمی ماند،جز محبوبش که پیوسته به یاد اوست،و با قطع رابطه با همهٔ امور دنیا و آنچه که در آن است از ذکر و یاد خدایش بهره مند است و لذّت می برد، بنا بر این جملهٔ:«جعله جلاء»اشاره به فایدهٔ ذکر خداوند و مداومت بر آن است که نفوس را آمادهٔ عشق و علاقهٔ به محبوب مورد ذکر و اعراض و انصراف از غیر او می گرداند،و امام(علیه السلام)لفظ: «جلاء» را استعاره فرموده است برای بر طرف

کردن و زدودن تمام ماسوای دوست،از لوح دل،به وسیله ذکر،همچنان که لکّه ها و زنگارهای روی آینه را با صیقل می زدایند،و آن را جلا می دهند.

امام(علیه السلام)در الفاظ چهارگانهٔ زیر مجاز به کار برده و سبب را به جای مسبب ذکر فرموده است:

1-سمع برای توجّه کامل قوّهٔ شنوایی به آنچه از جانب خداوند می آید که شنیدنی است،مانند اوامر و نواهی و بقیه دستورها.

2-وقره به جای إعراض و توجه نکردن به آن دستورها.

3-لفظ:بصر در مورد ادراک حقایق و چیزهایی که شایستهٔ درک و فهمیدن است.

4-کلمهٔ عشوه را نیز به عنوان مجاز از درک نکردن و تعمق نداشتن در حقایق و واقعیّتها آورده است.مقصود از انقیاد،تسلیم دلها در برابر حق و سیر و سلوک در آن راه است،پس از آن که منحرف بوده و با آن عداوت و دشمنی داشته اند .

و ما برح...عقولهم ،این فرمایش امام(علیه السلام)اشاره است به آن که در هیچ زمانی از مدتهای طولانی گذشته که اکثریت مردم دورهٔ فترت را می گذراندند و اندیشه های وحی و دستورهای پیامبران الهی دستخوش فراموشی جامعه شده بود،عالم وجود از بندگان خاصّ خدا و اولیای او خالی نبوده است،آن بندگانی که حقّ تعالی خود را به آنها شناسانده و بر افکار و اندیشه های آنان تصویرهای حق را نقش کرده و اسرار هدایت را بر ایشان مکشوف فرموده است.

حضرت از این الهامها و مکاشفه ها،به سخن گفتن خداوند و راز گویی با آنها تعبیر فرموده است.

فاستصبحوا...و الافئده ،یعنی از چراغ روشنگر بیداری کسب نور کردند.مقصود از بیداری دلها،زیرکی و آمادگی آن برای کمالهایی است که

شایسته آن است،و نور آن بیداری،آن حالتی است که به سبب این استعداد بر دلها افاضه می شود.و بیداری چشمها و گوشها که در سخن امام آورده شده به این گونه حاصل می شود که سخنان سودمند را بشنوند و حوادثی را که واقع می شود،با دیدهٔ عبرت ببینند و از این راه بر کمالات نفسانی خویش بیافزایند،و نورهای بیداری در چشمها و گوشها عبارت از نورانیّت معنوی روشندلیهایی است که در پی آن بینایی و شنوایی عبرت آمیز برای انسان حاصل می شود .

پس از بیانات فوق امام(علیه السلام)به وصف دیگر اولیای خدا و اهل ذکر پرداخته است که آنان با تذکر ایام اللّه یعنی روزهایی که در تاریخ منشأ حوادث عظیمی بوده،مردم را به عبرت گرفتن وادار می کند،و معلوم است که ذکر ایام اللّه کنایه از شداید و سختیهایی است که بر ملتهای گذشته واقع شده و چون بیشتر آن شدتها در چنین روزهای با عظمتی رخ داده است از باب مجاز توجه به ایام اللّه را یادآوری فرموده است یعنی نام محل را ذکر و ارادهٔ حالّ کرده است،و مقصود از مقام خدا،عظمت و جلال اوست که انگیزهٔ خوف از وی می باشد.

امیر المؤمنین(علیه السلام)اهل ذکر را به کسانی تشبیه کرده است که در بیابانها راه را به مردم نشان می دهند زیرا ایشان نیز انسانها را به سوی حقیقت که خداست راهنمایی می کنند،و همچنان که نشان دهندگان راه،مردمی را که راه درست را گرفته و می روند،می ستایند و به آنان مژدهٔ رسیدن به مقصد می دهند و کسانی را که از جادّهٔ مستقیم به طرف چپ یا راست انحراف یابند توجّه داده از گم گشتگی و سردرگمی می ترسانند،اهل ذکر و اولیای خدا نیز روندگان راه مستقیم هدایت و طریق الهی را می ستایند و به آنها مژده و بشارت رستگاری و نجات از بدبختیها می دهند،و در مقابل،کسانی را که از راه حق منحرف شوند یعنی راه افراط یا تفریط را پیش گیرند،نکوهش کرده و ایشان را از هلاکت ابدی بر حذر می دارند .

و کانوا کذلک ،آنان چنان که وصف کردیم بودند یعنی چراغهای هدایت در تاریکیهای جهل و راهنمایان نجات از اشتباهات بودند.امام(علیه السلام)در این عبارت دو لفظ را به عنوان استعاره از راهنمایان حقیقت ذکر کرده است.

1-لفظ مصابیح که به معنای چراغهاست،به اعتبار آن که با اعمال نیک و کمالات خود،راه مردم را به سوی خدا روشن می کنند.

2-ادلّه نشان دهندگان راه،بدان جهت که مردم را به طریق حق راهنمایی و برای آنان حق را از باطل جدا و مشخص می کنند .

و انّ للذّکر اهلا...ایّام الحیوه ،اهل ذکر خدا،همان گروهی که برخی از ویژگیهایشان گذشت،پیوسته و در همه حال با تمام وجود به ذکر او مشغولند تا حدی که دوستی و محبت وی نقش ضمیر آنها شده و بجز او دوست داشتنیهای دنیا همه چیز را فراموش کنند،و دلیل چنین محبتی آن است که نام او و یاد او را دوست بدارند و ذکر او را بجای تمام بهره ها و خوشیهای دنیا برگزینند،و هیچ گونه داد و ستد دنیا و سود و بهرۀ آن،آنان را به خود متوجه نکنند و سرانجام زندگانی را با یاد دوست و ذکر خدایشان سپری سازند .

و یهتفون...و یتناهون عنه ،این چند جمله اشاره به صورتهای گوناگون اطاعت و فرمانبرداری از دستورهای الهی است،و این که اهل ذکر در هر کار و در همۀ احوال به عبادت و پرستش حق تعالی اشتغال دارند و این خود از نتیجه های ذکر و دوست داشتن مورد ذکر است،زیرا آدمی هر کسی را که دوست بدارد،راه او را پیش می گیرد،و بر خلاف رویّۀ او قدم بر نمی دارد و حتی از این کار و روش خود شادمان می شود و لذت می برد .

فکانّما قطعوا...عداتها...ما لا یسمعون ،امام(علیه السلام)در این قسمت از سخنان خود،حال اهل ذکر را به دلیل آن که به خداوند و کتابهای آسمانی و پیامبران او اطمینان کامل دارند و احوال قیامت را محقق می دانند و وعدو وعیدهای آن را

با عین الیقین مشاهده کرده اند،به حالت انقطاع از دنیا و دیدار اهل برزخ،تشبیه فرموده است،یعنی گویا،اهل ذکر از دنیا رفته و برزخیان را دیده و بر حال آنان و طولانی بودن اقامتشان در آن عالم اشراف کامل دارند،و از این رو با زبانهای گویا و بیانهای رسا،و صفای باطن و نورانیت روح که بر اثر ریاضتهای طولانی و عبادتهای مداوم برای آنان پیدا شده است،پوشش و حجاب آن عالم را از جلو دید اهل دنیا کنار زده اند،و این پاکدلان به دلیل آن که از دیدنیها و شنیدنیهایی خبر می دهند که مردم از درک آن عاجزند،گویا با چشمها و گوشهای خود چیزهایی را می بینند و می شنوند که دیگران آنها را حسّ نمی کنند،سبب این که ارواح در دنیا از درک احوال آخرت ناتوانند،آن است که روح در دنیا به بدن تعلق و وابستگی دارد و ادارۀ بدن بر عهدۀ اوست،و فرو رفتن در زرق و برق دنیا جلو درک کامل را می گیرد،ولی اهل ذکر خدا که وصفشان گذشت با ادامۀ ذکر و ریاضتها و عبادتهای خالصانه،خود را از تعلقات دنیا بدور داشته و روح را از آلودگیهای مادّی صفا داده اند،از این رو صفحۀ دل آنها مانند آینه ای صیقل یافته،خالی از هر گونه تیرگی شده است،چنان که نور الهی بر آن تابیده و صورت حقایق در آن نقش بسته است،و بدین جهت راه نجات را از مسیر هلاکت تشخیص داده و با دیدۀ یقین آن را می بینند و راه خود را با بصیرت می پیمایند،و مردم را از روی آگاهی به سوی حقیقت هدایت می کنند،و از چیزهایی که با دیدۀ حق بین مشاهده کرده و با گوش عقل شنیده اند،خبر می دهند،و چون این امر برای آنان خیلی روشن و عادی است،این مشاهدات در نظر آنها شبیه چیزهایی است که مردم با حواس ظاهر خود مشاهده می کنند از این جهت امام فرموده که آنها چیزهایی را می بینند و می شنوند که دیگران درک نمی کنند .

فلو مثّلتهم بعقلک ،یعنی اگر اولیای خدا و اهل ذکر و اعمال آنان را در ذهن خود مجسّم کنی در حالی که در مقام عبادت قرار گرفته و به ذکر او نشسته اند،و

منظور از «دواوین اعمالهم» صفحات ذهن آنها و کارها و عبادتهایی است که انجام داده اند و در ذهن آنان نقش بسته است،و مقصود از نشر آن است که راجع به کارهای گذشتهٔ خود به جستجو می پردازند و مثل آن که صفحات گذشتهٔ کتابی را ورق بزنند،به بررسی اعمال گذشتهٔ خود اشتغال می ورزند.

حرف واو در جملهٔ: و فرغوا... برای توضیح مطلب و بیان معنای محاسبه است زیرا همچنان که در محاسبه های تجارتی دنیا هر حسابگری نیاز به طرف مقابلی دارد که با وی در بارهٔ سرمایه و سود و زیان صحبت کند تا اگر زیاد آورده سهم خود را برداشت کند و اگر کم آورده او را ضامن دانسته که در آینده جبران کند،در مورد آخرت هم طرف محاسبهٔ انسان نفس امّارهٔ اوست، و سرمایهٔ او،واجبهای دینی و سودش مستحبّات و فضایل اخلاقی و زیان آن هم گناهان است،و زمان این تجارت هم،روزی است که بر او گذشته،بنا بر این بر هر بنده ای از بندگان خدا لازم است در آخر هر روز از نفس خود بازجویی کند و بر همه حالات و حرکات،او را محاسبه کند،و ببیند اگر وظایف خود را درست انجام داده او را تشویق و خدای را شکر کند و اگر انجام نداده او را بر بجا آوردن قضای آن وادار کند و اگر به صورت ناقص کار کرده است کاری کند که با انجام دادن نوافل و مستحبات آن را جبران کند،امّا اگر مرتکب گناه شده است او را ملامت کند و مورد مجازات و عقوبت قرار دهد و بدین طریق آن اندازه از وقت و عمر را که در معصیت و گناه تلف کرده حق خود را از او بگیرد،چنان که بازرگان با شریک خود این کار را انجام می دهد،در حساب دنیا حتی از دانه و کمتر از آن نمی گذرد تا دخل و خرج کم و زیادی آنها مشخص شود،و شایسته است که بندهٔ خدا از فریبکاری نفس و دغلبازی آن بپرهیزد زیرا نفس بسیار حیله گر و مکّار است،باید تمام آنچه را که روز قیامت در پیشگاه حق تعالی حساب می شود امروز مورد دقت و محاسبه قرار دهد،از باب مثال

نفس خود را وادار کند تا از تمام سخنانی که در طول روز گفته و نگاههایی که انجام داده و اندیشه هایی که در خاطرۀ او پیدا شده و نشستن و برخاستنها و خوردن و آشامیدنها و حتی حرکتها و سکونهایش جواب درست بدهد و چون معلوم شد که در همۀ آن موارد وظیفه را انجام داده است آن مقدار به نفع او محاسبه شود و بقیۀ کارها بر عهده او می ماند که باید در کتاب قلبش بنویسد.

باید دانست که نفس در حکم مدیونی است که باید از او مطالبه دیون کرد.

در بعضی امور باید از او جریمه و غرامت و در مواردی با توسّل به قانون،اصل آن را بگیرد،و این امر در صورتی امکان دارد که محاسبۀ دقیق انجام و تمام مطالب روشن شود،و شایسته است که انسان در تمام عمر هر روز در یک ساعت معین تمام اعضای ظاهر و باطن خود را مورد محاسبه قرار دهد، همان طور که از توبه بن صمه که شخصی از اهل رقّه بود نقل شده است که یک روز با خود حساب کرد،دید،شصت سال از عمرش گذشته است که قریب بیست و یک هزار و پانصد روز می شود،ناگهان فریاد زد که وای بر من چگونه با بیست و یک هزار گناه به حضور پروردگار بروم،در همان حال غش کرد و بر زمین افتاد،وقتی که اطرافیان آمدند او را مرده یافته و شنیدند کسی می گوید:

خوشا به حالت که زود روانۀ فردوس برین شدی!،این گونه باید آدمی خویش را مورد محاسبه قرار دهد،آری اگر انسان در مدت عمر خود در مقابل هر گناه که انجام داده یک پاره سنگ در گوشه ای از منزل خود می انداخت در اندک مدتی خانه اش پر از سنگ می شد،امّا افسوس که این موجود دقت نمی کند و دو فرشته مامور انسان کارهای او را ضبط می کنند چنان که خداوند متعال می فرماید:

«أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ» (1)

1- سوره مجادله(58)آیه(6)، [1]یعنی،خدا تمام کارهای آنها را به شماره ضبط فرموده و آنها فراموش کرده اند.

با توضیحاتی که گذشت،جملهٔ و فرغوا لمحاسبه انفسهم... ندم و اعتراف و اشاره به ناراحتی وجدانی و شرمساری آنهاست که از تقصیرها و زیانهای معنوی و عبادی برایشان به وجود می آید،و سپس امام(علیه السلام)حالاتی را که برای انسان پس از محاسبه و توجه به تقصیرات و پشیمانیش پیدا می شود بیان فرموده است که در آغاز توبه،نخست از غصه،گریه در گلویش گره می شود و سپس با صدا گریه آغاز می کند و پس از آن به ضجّه و فریاد می پردازد،و در پیشگاه پروردگار به گناه خود اعتراف می کند و در نهایت برای جبران خطاهای گذشته به عمل می پردازد،بنا بر این نخستین مقام او توبه و لوازمی است که ذکر شد و سرانجام سرگذشت او،متوسل شدن به اعمال در آینده است .

لرایت...الراغبون ،از این جا به بعد،امام(علیه السلام)حالات پسندیدهٔ اهل ذکر را توصیف و بیان می فرماید،و جملهٔ لرأیت جواب شرط. فلو مثّلتهم است و امام(علیه السلام)لفظ أعلام و مصابیح را برای آنها استعاره آورده است،زیرا آنان،راهنمایان به سوی خدا و روشنی بخش راه او هستند،صفت دیگر آنها آن است که ملائکه پیرامونشان را احاطه کرده اند،این جمله اشاره به آن است که سراسر وجود آنان را توجّه به خدا فرا گرفته است،زیرا بر اثر ذکر و عبادت آماده شده اند که انوار الهی به توسط ملائکه کرّوبین بر وجودشان افاضه شود.

و تنزّلت علیهم السکینه ،این جمله اشاره به آن است که در این هنگام نفوس اهل ذکر آمادهٔ افاضهٔ(سکینه)تسکین و آرامش از جانب خداوند شده است،و این سوّمین مرحله است که برای سالک الی اللّه پس از:طمأنینه حاصل می شود (1).انسان وقتی به این مرحله می رسد که بر اثر جلوه های

1- سکینه آرامشی است که حق بفرستد بر دل دوستان خویش آزادی آن دلها را،طمأنینت،آرامشی است با انس.از کتاب صد میدان خواجه عبد اللّه انصاری ص 46.

معرفت و نورانیّت چنان حالتی پیدا می کند که آنچه پیش از آن برایش ترس آور بود و بدون خواست او بر وی وارد می شد،هم اکنون مایهٔ انس و الفت او شده و با درخواست و ارادهٔ خودش حاصل می شود،پس از این قسمت امام(علیه السلام) می فرماید:درهای آسمان بر روی آنان گشوده شده است،و این جمله کنایه است از این که درهای آسمان جود و کرم پروردگار به منظور افاضهٔ کمالات بر آنان باز شده است،چنان که در قرآن کریم بیان فرموده است: «فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ» (1)منظور از «مقاعد کرامات» که برای اهل ذکر آماده شده است،درجه ها و مراتب راه یافتن به پیشگاه حق تعالی است که در این هنگام خداوند بر آنها کمال اشراف را دارد و از سعی و کوشش آنان برای انجام دادن کارهای نیک و ذکر و عبادت،خشنود است و قرار گرفتن آنها را در این مقام می ستاید .

یتنسّمون بدعائه روح التجاوز ،یعنی خدا را می خوانند و می خواهند که از گناهانشان درگذرد و آن را سبب قطع فیض خود از آنان قرار ندهد،و البتّه معلوم است که در این جا مراد از گناهان و تقصیرات ترک اولی است زیرا که این اولیای بزرگ الهی گناهی را مرتکب نمی شوند.حضرت امیر(علیه السلام)در این حالت از اهل ذکر و اولیای خدا نخست به گروگان و سپس به اسیران تعبیر فرموده است،زیرا آن چنان خود را نیازمند به خدا احساس می کنند که هیچ پناهگاه دیگری برای خود نمی بینند تا به سویش رجوع کنند،مانند گروگانها که در پیش گروگیرندگان می باشند،و همچنان که اسیران در برابر کسی که آنان را به اسیری گرفته زبون و تسلیمند ایشان نیز در پیشگاه عظمت و هیبت الهی،رام و تسلیمند.

جرح...عیونهم ،این سوز دل و گریهٔ زیاد بدین علت است که پس از

1- سوره قمر(4)آیه(10)، [1]یعنی:با فرو ریختن سیلاب درهای آسمان را گشودیم.

محاسبهٔ نفس،به خیانت آن و زیانهایی که در طول عمر برای آنان کسب کرده است آگاه شده اند .

لکلّ باب...ید قارعه ،امام(علیه السلام)با بیان این که،اهل ذکر و اولیای خدا تمام درهای تضرع و زاری به سوی خدا را می کوبند به این مطلب اشاره فرموده است که تمام افکار و اندیشه های خود را متوجه قبلهٔ حقیقت کرده اند تا از اشراقها و درخشندگیهای وجود حق تعالی کسب نور و از دریای بی پایان کرم او طلب جود و بخشش کنند.

یسألون...المنادح ،در این قسمت به گستردگی فضل و بخشش خداوند و این که ذات اقدس او کریمترین کریمان است اشاره شده تا بیان کند که او سزاوارترین بخشنده ای است که باید از او خواست و شایسته ترین مقامی است که باید به او نالیده تا آنچه مورد میل و رغبت است ببخشاید .

فحاسب نفسک... ،در آخرین مرحله،حضرت پس از شرح حالات اهل ذکر و سرانجام کار آنها به عنوان نصیحت می فرماید،ای انسان خویشتن را دریاب و هم اکنون حساب کار خود را بکن زیرا نفسی که در این جهان صاحبش آن را مورد محاسبه قرار ندهد،در قیامت خداوند متعال که سریعترین حسابگران است به حساب آن خواهد رسید،در حقیقت این فرمایش اخیر امام جمله ای است تهدیدآمیز،برای کسانی که در دنیا از حساب کردن نفس خود غفلت می کنند.

ص:137

214-از خطبه های آن حضرت،این خطبه را حضرت موقع تلاوت آیهٔ شریفهٔ

اشاره

«یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ» »بیان فرمود:

(1)

أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً وَ أَقْطَعُ مُعْتَرٍّ مَعْذِرَةً- لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ- یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَّأَکَ عَلَی ذَنْبِکَ- وَ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ وَ مَا أَنَّسَکَ بِهَلَکَةِ نَفْسِکَ- أَ مَا مِنْ دَائِکَ بُلُولٌ أَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمَتِکَ یَقَظَةٌ- أَ مَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَیْرِکَ فَرُبَّمَا تَرَی الضَّاحِیَ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ- أَوْ تَرَی الْمُبْتَلَی بِأَلَمٍ یُمِضُّ جَسَدَهُ فَتَبْکِی رَحْمَةً لَهُ- فَمَا صَبَّرَکَ عَلَی دَائِکَ وَ جَلَّدَکَ عَلَی مُصَابِکَ- وَ عَزَّاکَ عَنِ الْبُکَاءِ عَلَی نَفْسِکَ- وَ هِیَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَیْکَ- وَ کَیْفَ لاَ یُوقِظُکَ خَوْفُ بَیَاتِ نِقْمَةٍ- وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِیهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ- فَتَدَاوَ مِنْ دَاءِ الْفَتْرَةِ فِی قَلْبِکَ بِعَزِیمَةٍ- وَ مِنْ کَرَی الْغَفْلَةِ فِی نَاظِرِکَ بِیَقَظَةٍ- وَ کُنْ لِلَّهِ مُطِیعاً وَ بِذِکْرِهِ آنِساً- وَ تَمَثَّلْ فِی حَالِ تَوَلِّیکَ عَنْهُ- إِقْبَالَهُ عَلَیْکَ یَدْعُوکَ إِلَی عَفْوِهِ- وَ یَتَغَمَّدُکَ بِفَضْلِهِ وَ أَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ إِلَی غَیْرِهِ- 239 فَتَعَالَی مِنْ قَوِیٍّ مَا أَکْرَمَهُ- وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِیفٍ مَا أَجْرَأَکَ عَلَی مَعْصِیَتِهِ- وَ أَنْتَ فِی کَنَفِ سِتْرِهِ مُقِیمٌ- وَ فِی سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ- فَلَمْ یَمْنَعْکَ فَضْلَهُ وَ لَمْ یَهْتِکْ عَنْکَ سِتْرَهُ- بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَیْنٍ- فِی نِعْمَةٍ یُحْدِثُهَا لَکَ أَوْ سَیِّئَةٍ یَسْتُرُهَا عَلَیْکَ- أَوْ بَلِیَّةٍ یَصْرِفُهَا عَنْکَ فَمَا ظَنُّکَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ- وَ ایْمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ کَانَتْ فِی مُتَّفِقَیْنِ فِی الْقُوَّةِ- مُتَوَازِیَیْنِ فِی الْقُدْرَةِ- لَکُنْتَ أَوَّلَ حَاکِمٍ عَلَی نَفْسِکَ بِذَمِیمِ الْأَخْلَاقِ- وَ مَسَاوِئِ الْأَعْمَالِ- وَ حَقّاً أَقُولُ مَا الدُّنْیَا غَرَّتْکَ وَ لَکِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ- وَ لَقَدْ کَاشَفَتْکَ الْعِظَاتِ وَ آذَنَتْکَ عَلَی سَوَاءٍ- وَ لَهِیَ بِمَا تَعِدُکَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِکَ

ص:138

1- سوره انفطار(82)آیه(5) [1]یعنی:ای انسان چه چیز باعث شد که بر خدای کریم خود مغرور شدی؟

وَ النَّقْصِ فِی قُوَّتِکَ أَصْدَقُ وَ أَوْفَی مِنْ أَنْ تَکْذِبَکَ أَوْ تَغُرَّکَ- وَ لَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَکَ مُتَّهَمٌ- وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُکَذَّبٌ- وَ لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِی الدِّیَارِ الْخَاوِیَهِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِیَهِ لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْکِیرِکَ- وَ بَلاَغِ مَوْعِظَتِکَ- بِمَحَلِّهِ الشَّفِیقِ عَلَیْکَ وَ الشَّحِیحِ بِکَ- وَ لَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِهَا دَاراً- وَ مَحَلُّ مَنْ لَمْ یُوَطِّنْهَا مَحَلاًّ- وَ إِنَّ السُّعَدَاءَ بِالدُّنْیَا غَداً هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْیَوْمَ- إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَهُ وَ حَقَّتْ بِجَلاَئِلِهَا الْقِیَامَهُ- وَ لَحِقَ بِکُلِّ مَنْسَکٍ أَهْلُهُ وَ بِکُلِّ مَعْبُودٍ عَبَدَتُهُ- وَ بِکُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ- فَلَمْ یَجْرِ یُجْزَ فِی عَدْلِهِ وَ قِسْطِهِ یَوْمَئِذٍ خَرْقُ بَصَرٍ فِی الْهَوَاءِ- وَ لاَ هَمْسُ قَدَمٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ بِحَقِّهِ- فَکَمْ حُجَّهٍ یَوْمَ ذَاکَ دَاحِضَهٌ- وَ عَلاَئِقِ عُذْرٍ مُنْقَطِعَهٌ فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِکَ مَا یَقُومُ بِهِ عُذْرُکَ وَ تَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُکَ- وَ خُذْ مَا یَبْقَی لَکَ مِمَّا لاَ تَبْقَی لَهُ- وَ تَیَسَّرْ لِسَفَرِکَ وَ شِمْ بَرْقَ النَّجَاهِ وَ ارْحَلْ مَطَایَا التَّشْمِیرِ

لغات

حجه داحضه:دلیل باطل و ابرح جهاله بنفسه:در ناآگاهی نفس خود اصرار ورزیده و از این عمل شگفت زده و خوشحال است.

بلول:سلامت و تندرستی.

ضاحی:آنچه جلو آفتاب قرار گرفته است.

ممضّ:دردآور.

سطوه:قهر و خشم،و جمع آن سطوات است.

تجلّد:صبر کردن توأم با رنج.

ورطه:هلاکت تعّمدک:تو را مورد قصد قرار داد کنف:با نون ساکن،از چیزی نگهداری کردن و آن را گرد آوردن،با فتح نون:طرف و جانب آذنک:تو را آگاه کرد منسک:جای عبادت،در اصل به معنای هر جایی که در آن تردّد و رفت و آمد باشد و مورد قصد واقع شود.

تحرّی:در جستجوی بهتر،و سزاوارتر بودن و شم برق النجاه:و به سوی درخشندگی بنگر.

ترجمه

«استدلال انسان مغرور در پاسخ،باطل ترین استدلالهاست،و او خود فریب خورده ای است که غدرش ناپذیرفته ترین غدرهاست و کسی که نادانیش او را

ص:139

شادمان ساخته می فرماید:ای انسان چه چیز تو را بر گناه کردن جرأت داده،و به پروردگارت مغرور ساخته است و به هلاکت خویش علاقه مند کرده است؟آیا این بیماری تو بهبودی و این خواب تو بیداری ندارد؟چرا همان گونه که به دیگران رحم می کنی بر خودت ترحّم نمی کنی؟هر گاه کسی را در مقابل آفتاب سوزان بیابی بر او سایه می افکنی،و یا بیماری ببینی که سخت ناتوان شده است،از رحم بر او گریه سر می دهی،پس چه چیز تو را بر این بیماریت شکیبا و بر این مصیبتها صبور ساخته و از گریه بر خویشتن تسلاّ داده است؟در حالی که هیچ چیز برای تو گرامیتر از خودت نیست،و چگونه ترس از فرود آمدن بلای شبانه-در حالی که از شدت گناه در ورطهٔ هلاکت فرو رفته باشی تو را از خواب بیدار نمی کند؟پس این بیماری و سستی را که در قلبت افتاده با عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی را که در چشمهایت قرار گرفته با بیداری بر طرف ساز،فرمان خدا را گردن بنه و با یاد او انس بگیر.بهوش باش که وقتی تو از حق تعالی رو برمی گردانی او با دادن نعمت به تو روی می آورد،به عفو و بخشش خویش دعوتت می کند و فضل و برکاتش را شامل حالت می کند،امّا تو همچنان به او پشت کرده و به دیگری روی می آوری،بلند مرتبه باد خداوندی که با این قدرت عظیم،کریم است،امّا تو با این ضعف و حقارت چه جراتی بر معصیت او داری!و حال آن که در کنف نعمتش قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکتی،امّا او فضل خویش را از تو منع نکرده و پردهٔ گناهانت را ندریده است،بلکه حتی یک چشم بر هم زدن از دایرهٔ لطفش بیرون نبوده ای،یا در نعمتی قرار داری که به تو بخشیده است یا در گناهی که از آن پرده پوشی کرده است و یا بلا و مصیبتی که از تو بر طرف ساخته است،پس اگر از در اطاعتش در می آمدی چگونه بود؟!سوگند به خدا،اگر این وضع میان دو نفر که در نیرو و توان مساویند وجود می داشت،تو خود نخستین حاکمی بودی که بر مذمومیت اخلاق و بدی کردار خود حکم می کردی،براستی باید بگویم:دنیا تو را مغرور نساخته است بلکه این تو هستی که به آن مغرور شده ای،او تو را پندهای فراوان داده و به عدل و انصاف دعوتت کرده است،دنیا به هشدارهایی که،در مورد ریختن بلا به جانت و کاستن از نیرو و قدرتت،به تو

می دهد راستگوتر و وفادارتر است از این که به دروغ بگوید و یا مغرورت کند، چه بسیارند پند دهندگانی که نزد تو متّهمند و بسیارند راستگویانی که تو آنان را دروغگو می دانی،اگر دنیا را از شهرهای ویران شده و خانه های فرو ریخته بشناسی،آن را یادآوری کننده ای دلسوز و واعظی گویا،همچون دوستی مهربان، خواهی یافت که در رسیدن اندوه به تو بخل می ورزد،دنیا برای کسانی که آن را خانه همیشگی ندانند خوب سرایی است و برای آنان که آن را وطن نگیرند نیکو محلی است سعادتمندان به وسیلهٔ دنیا،در قیامت کسانی هستند که امروز از زرق و برق آن گریزانند.

هنگامی که نفخهٔ صور بدمد و رستاخیز آشکار شود و اهل هر دینی به دین خود ملحق شود و بندگان هر معبودی به معبود خود بپیوندند و هر اطاعت کننده ای به فرمانروای خود برسد،در آن موقع نه چشمی بر خلاف حق و عدالت در هوا گشوده،و نه گامی آهسته در زمین جز به حق برداشته شود،و در آن روز چه دلیلهایی که باطل نمی شود و چه عذرهایی که قطع نمی شود،پس در جستجوی چیزی باش که بتوانی عذر خویش را با آن اثبات کنی و حجت و دلیل خود را با آن استوار سازی آنچه باقی و ماندنی است بر آنچه باقی نمی ماند انتخاب کن و وسیله ای برای سفرت آماده کن و چشم به جرقّه های برق نجات بدوز و بار سفر را بر پشت مرکبها محکم ببند .»

شرح

ادحض :خبر برای مبتدای محذوف(انسان)است یعنی:آدمی وقتی که در روز رستاخیز مورد سؤال واقع می شود که:چه چیز تو را به خدایت مغرور کرد،مخاطی است که پاسخ درستی ندارد بلکه دلیلش برای فرار از مسئولیت باطل ترین دلیلها و عذرش بیجاترین عذرهاست.

منظور از این که این شخص در دنیا برای جاهل نگهداشتن نفس خود اصرار و مبالغه داشته،آن است که آن را در پیروی خواسته های خودش آزاد

گذاشته و به اصلاح آن نپرداخته،بلکه وی را به حال خود واگذار کرده که هر کار بخواهد انجام دهد.

کلمه های سه گانه:(حجه ، معذره ،و جهاله)تمیز و منصوب هستند .

یا ایها الانسان...بهلکه نفسک... ،امام(علیه السلام)در ذیل این عبارت انسان مغرور را مورد خطاب قرار داده و در مورد جرأتش بر گناه و عواملی که باعث مغرور شدن او به پروردگارش شده و مایۀ غفلت وی از سختی عقوبت و کیفر اخروی شده است،او را با چند جملۀ استفهامی که حاکی از توبیخ و سرزنش است مورد سؤال و پرسش قرار داده و راجع به اموری از او سؤال می کند که سبب دلبستگی او به هلاکت نفس خود شده و از آن رو آن را به معاصی و گناهان آلوده کرده است،و نیز در مورد بهبود یافتن وی از درد نادانی،و بیداریش از خواب غفلت و ترحم کردن بر خود چنان که به دیگران رحم می کند از او سؤال فرموده است.

فرقی که در محتوای این چند پرسش وجود دارد آن است که در سه مورد نخست:(جرأت بر گناه،مغرور شدن به پروردگار،و دلبستگی به هلاکت نفس) از باب تجاهل عارف،سؤال می کند که،علّت این اعمال ناپسند چه بوده است، در حالی که مقصود از سه پرسش آخر آن است که انسان تصدیق و اعتراف کند که به چنین حالتی گرفتار است.

در خصوص جملۀ «ما آنسک» احتمال دیگری هست که به معنای تعجب باشد و نه،استفهام و سؤال،ای انسان چه قدر علاقه به هلاکت نفس خود داری ! فربّما تری الضاحی...رحمه له ،حضرت،پس از آن که صفات ناپسند انسان مغرور و گنهکار را با چند جملۀ پرسشی به او تذکر داد و بالاخره به

منظور بیداری و نجات او فرمود:باید چنان که به دیگران رحم می کنی به خود نیز رحم کنی،با جملهٔ بالا که در حقیقت صغرای قیاس و شکل اول منطق است برای اثبات فرمایش خود،دلیل آورده است و طریقه تشکیل این استدلال چنین است:مقدمه اول(صغری):تو که هر گاه کسی را در مقابل خورشید و آفتاب سوزان،ناراحت می بینی به حال او رحمتت می آید و با هر وسیله ای که می توانی بر او سایه می افکنی و یا اگر گرفتار دردی را مشاهده کنی،از روی ترحم بر او می گریی،مقدمه دوم(کبری):و هر کس چنین رقّت قلب و دلسوزی بر حال دیگران داشته باشد،شایسته تر آن است که بر خویشتن رحم کند و نفس خود را از گرفتاریها نجات دهد،و نتیجهٔ دو مقدمه چنین است:پس برای تو شایسته تر است که بر نفس خود از دردهایی که گرفتار آن است رحم کنی.

فما صبّرک...الانفس علیک ،در این عبارت حضرت از صبر و تحمل انسان مغرور،در مقابل درد گناه و مصیبتهایی که در پی آن بر او وارد می شود و خودداری کردن وی از گریه بر حال خویش که عزیزترین چیز در نزد اوست، پرسش فرموده و با این پرسش او را مورد ملامت و سرزنش قرار داده است،و با احتجاج و استدلالی که در عبارت پیش بیان شد چنین سؤال توبیخی هم بسیار مناسب است .

در جملهٔ: کیف لا یوقظک...سطواته ،به منظور بیدار شدن انسان از خواب غفلت که به دلیل توجه نکردن به عظمت خداوند او را فرا گرفته است، هشدار می دهد،و بعضی از عوامل بیداری را که ترس از آمدن بلا در دل شب است یادآوری می فرماید،همچنان که قرآن آن را مورد توجه قرار داده و می فرماید:

«أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَ هُمْ نائِمُونَ» (1).»

1- سوره اعراف(7)،آیه(96)، [1]یعنی:آیا اهل آن دیار(که به گناه مشغولند)از آن ایمنند که شبانگاه در خواب باشند و عذاب ما آنها را فرا گیرد.

مدارج سطواته :راههای خشم و غضب خدا یعنی گناهها و کارهای خلاف که سبب قهر و غضب او می شود و منظور از تورّطت واقع شدن در دره های هولناک معصیت است که موجب هلاکت در آخرت می باشد فتداو...بیقظه ،امام(علیه السلام)پس از بیان حال شخص گنهکار و غافل و مغرور،به او هشدار می دهد که ای انسان بکوش و هر چه زودتر این بیماریهای قلبی و خواب غفلتی را که در پی سستی و بی اعتنایی به خدا و یاد او پیدا شده با تصمیم راسخ بر اطاعت فرمان و مداومت ذکر او معالجه و درمان کن.

و تمثّل...یصرفها عنک ،حضرت در این جمله ها نعمتهای فراوان خداوند را که به انسان عطا فرموده و او در عوض به جای شکر و سپاس با گناه و معصیت کفران نعمت کرده است بازگو می فرماید،تا مگر آدمی به خود آید و به یاد خدا افتد.به انسان دستور می دهد که در ذهنش تصور کند آن موقعی را که او در حال رو گرداندن از خدا و فرو رفتن در معصیت است ولی خدای کریم با انواع نعمتها به او رو آورده و با کلام خود از زبان پیامبرانش او را دعوت به عفو می کند و به فضل و رحمت خود آهنگ او می کند و او را تحت پوشش و حمایت خویش قرار می دهد،و با آن که آدمی این همه نعمتهای فراوان را با نافرمانی و معاصی الهی ناسپاسی می کند اما پروردگار متعال فضل و رحمتش را از او قطع نکرده و حتی او را یک چشم بر هم زدن از لطفش خالی نگذاشته است،بطوری که هر لحظه یا نعمتی به او عطا می کند،یا بدیش را می پوشاند و یا بلا و گرفتاریی را از وی بر طرف می سازد.پس امام(علیه السلام)با این هشدار بهترین آگاهی را به انسان داده است،زیرا حضور این نعمتها در ذهن او،در حالتی که وی رو به گناه و معصیت آورده است بهترین چیزی است که او را به خدایش علاقه مند می کند،دلیل این که فرموده: تمثّل (تصور کن)آن است که،خود روی آوردن خدا بر بنده در ذهن نیست بلکه مفهوم و تصویر آن در ذهن موجود است.

کلمۀ «یدعوه» و«واو»در «و انت» از نظر نحوی حالند،و خلاصه و نتیجۀ معنای عبارتهای گذشته این است که ای انسان وقتی که در حال پشت کردن به خدا هستی و به گناه و معصیت رو آورده ای و در عین حال این چنین مستغرق در نعمتهای او می باشی،پس اگر در حال اطاعت و عبادت او بوده و حسن ظن به وی داشته باشی به طریق اولی و بهتر و بیشتر مشمول فضل و رحمت ذات اقدس او خواهی بود .

و ایم اللّه...الاعمال ،در این قسمت امام(علیه السلام)برای بیداری انسان که نفس خود را در برابر نافرمانیها و گناهان ملامت کرده و از مخالفت فرمان الهی باز دارد،با یک برهان که از شکل اوّل تشکیل شده (1)،استدلال فرموده است که خلاصۀ آن چنین است:اگر انسان به رفیقی که در قدرت و مقام همانند اوست بدی و کم خدمتی کند،از شرم و حیا بر خود لازم می داند که نفسش را به دلیل سوء رفتار و بد کرداریش مورد ملامت و سرزنش قرار دهد،پس در صورتی که در برابر ولی نعمتی قرار دارد که هر لحظه زیر باران رحمت او و مشمول عنایات وی می باشد،به طریق اولی باید نفس خود را در برابر گناهان و تقصیراتش سرزنش کرده و از عصیان بازش دارد .

و حقا اقول:ما الدنیا غرّتک و لکن بها اغتررت ،معمولا اگر به کسی گفته شود که چرا دنیا را هدف قرار داده و از خدا و معنویات بدور افتاده ای،خود را بر حق می داند و خیال می کند که در حقیقت دنیا گناهکار است،به دلیل این که او را به خود متوجه کرده و فریبش داده است،و از این رو در پاسخ می گوید:دنیا

1- قیاس از شکل اول در این عبارت چنین است،صغری:اگر فرض شود که مولای صاحب نعمت تو همانند تو باشد و نسبت به او کوتاهی و تقصیر کنی،خود نخستین داوری هستی که بر علیه خودت حکم می کنی.کبری:و هر کس در مقابل ولی نعمت مثل خود چنین باشد لازم است در برابر ولی نعمتی که آفریننده و مالک اوست به طریق اولی حکم به تقصیر و خطا،صادر کند.نتیجه:پس بر تو ای انسان لازم است که نسبت به خطاهایت از ولی نعمت خویش در صورتی که آفریننده و مالک تو هم باشد پوزش بخواهی.(ویراستار).

مرا مغرور کرده است و اساسا دنیا فریبکار و گول زننده است.قرآن نیز به این مناسبت می فرماید: «وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیاهُ الدُّنْیا» (1)...»و چون ممکن است در آخرت هم موقعی که به انسان گناهکار گفته شود که چه چیز باعث غرور تو شد که این همه گناه مرتکب شدی؟بگوید:دنیا مرا گول زد که چنین به دام معصیت افتادم،بدین علت حضرت در این جمله،آن جواب احتمالی را پاسخی مستدّل فرموده است،که بطور تحقیق،دنیا گول زننده و گمراه کننده نیست،بلکه این تو هستی که مغرور زرق و برق دنیا شده ای.

این سخن امام به دو دلیل اثبات می شود:نخست این که فریب دادن و گول زدن از لوازم خردمند بودن و عقل داشتن است،و حال آن که دنیا دارای عقل و درک نیست و دیگر آن که بطور کلی دنیا برای آن آفریده نشده است که گمراه کننده و مایۀ فریب باشد بلکه هدف از آفرینش آن عنایت و لطف خدا بر انسان است که در این جا آفریده شده و زندگی می کند،با این دو دلیل به عنوان حقیقت نمی شود نسبت فریبکاری و گول زدن را به دنیا داد،اما به دلیل آن که دنیا،دارای ظاهری است که ممکن است بعضی فریب خورده و به آن دل خوش کنند،بطور مجازی می شود که آن را مایۀ غرور و گول خوردن دانست و به این علت حضرت در آخر جمله فرموده است،تو خود مقصّری که به دنیا مغرور شده ای.

و لقد کاشفتک العظات ،امام(علیه السلام)در این جمله برای تقریر مطلب قبلی که دنیا فریبکار نیست می فرماید علاوه بر آن که فریبکار نیست نصیحت کننده و پند دهنده است زیرا فراز و نشیبهایی که در آن وجود پیدا می کند که یکی به لحظه ای از حضیض ذلت به اوج قدرت می رسد و دیگری در عین شادی به آنی گرفتار غم و اندوه می شود،اینها همه به انسان درس عبرت می دهد و آدمی را

1- سوره اعراف(7)قسمتی از آیه(50)، [1]یعنی:زندگی دنیا آنان را به خود مغرور کرده است.

هدایت می کند و چون اساس و پایهٔ دنیا بر دگرگونی و تغییر است،پس با آنچه که در مورد تو نیز انجام می دهد ظلمی به تو نکرده است.

و لهی بما تعدک تغرّک ،پس از بیان این که دنیا نصیحت کننده است،در این قسمت پندآموزی آن را مورد تاکید قرار داده و انسان را بیشتر هشدار می دهد،لفظ «وعد»را که از جملهٔ «تعدک» استفاده می شود در این جا استعاره آورده است به آن دلیل که تغییر و دگرگونیهای دنیا انسان را متوجه می کند که باید منتظر برخی مصائب و بلاها باشد،چنان که بطور معمول وعده دادن این معنی را می رساند که آنچه سائل طلب کرده به او خواهد رسید،این که در این عبارت،عوض استفاده از کلمهٔ وعید که حاکی از آیندهٔ ناپسند است از«وعد»استفاده شده است که آیندهٔ خوشی را می رساند،از باب مجاز است که اسم یکی از دو ضدّ را بر دیگری اطلاق فرموده است چنان که در بعضی موارد به بدی،پاداش می گویند (1)،و نیز،صدق و وفا را بطور استعاره به دنیا نسبت داده است،به سبب آن که آن را تشبیه به شخص راستگو و با وفایی کرده که حتما به آنچه وعده داده عمل خواهد کرد،و در جمله های «اصدق و اوفی» و جمله های بعد از آن «من ان تلذ بک او تغرّک» ،لفّ و نشر مرتب (2)و تقابل میان دو نقیض به کار رفته است یعنی نخست در لفظ:

صدق و وفا و سپس نقیض آنها را بطور مرتب،نه پراکنده ذکر فرموده است زیرا نقیض راستگویی،دروغ و نقیض وفاداری گول زدن و فریبکاری است.

1- ممکن است برای تفأل باشد،چنان که مار گزیده را سلیم می گویند(مترجم).
2- لف و نشر،دو قسم است:1-لف و نشر مرتب چنان که در متن آمده است،آن است که دو لفظ بیاورند و پس از آن دو معنی ذکر کنند که معنای اول مربوط به لفظ اول باشد و معنای دوم به لفظ دوم 2-لف و نشر مشوّش:آن است که دو لفظ بیاورند و بعد از آن دو معنی ذکر کنند به گونه ای که معنای دوم مربوط به لفظ اول و معنای اوّل به لفظ دوم باشد.شعر:لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی لفظ اول به معنی اول،لفظ ثانی به معنی ثانی لفّ و نشر مشوّش آن را دان که

دو لفظ آورند و دو معنی،لفظ ثانی به معنی اول،لفظ اول به معنی ثانی. (ویراستار)

و لربّ...مکذّب ،در این جمله بعضی چیزها را که پی آمد غفلت انسان از مواعظ و نصایح دنیاست بیان فرموده است که یکی متهم کردن آن،در خیرخواهیها و نصیحتهایش می باشد و دیگری دروغ شمردن خبرهای راست آن است یعنی به دگرگونیهای گذشتهٔ دنیا که موجب عبرت است و مکافاتهایی که یقین به وقوع آن در آینده دارد،بی اعتنا و بدون توجه است.این جا جهت مبالغه و از باب مجاز مقدمه را ذکر و نتیجه را اراده فرموده است زیرا غایت و نتیجهٔ تهمت زدن و تکذیب کردن هر چیز بی اعتنایی به شخص متهم و دروغگو و اعراض از آن می باشد .

و لئن تعرّفتها...الشحیح بک ،امام(علیه السلام)به دلیل این که انسان را به راستگویی دنیا و خیرخواهیش متوجّه کند تا آن که به نصایح آن گوش کند و وی را به گمراهی متهم نسازد،با یک قضیهٔ شرطیه آن را چنین بیان فرموده است:

اگر حال دنیا و خیرخواهی ها و گرفتاریهای آن را درست بیاندیشی از منزلها و خرابه هایی که از ساکنانش خالی مانده و از امتهای پیشین و قرنهای گذشته بوده اند و تمام آنها پندهای خیر خواهانه و عبرتهای صادقانه است دنیا را همانند دوستی مهربان و ناصحی دلسوز خواهی یافت،شباهت دنیا به دوستی مهربان از آن نظر است که یاد آورندهٔ خوبی است و به تو پند می رساند و از آن عبرت می گیری چنان که عمل هر خیرخواه مهربانی همین است .

و لنعم...محلاّ ،در این عبارت دنیا را بطور مشروط ستوده و می فرماید اگر از دنیا چنان که خواست خداست استفاده شود یعنی مورد توجه و اعتنا شود اما نه چنان به آن دل خوش کرده که وی را منزل و جایگاه ابدی قرار دهی، جایگاهی نیکوست.نعم فعل مدح و اسم (1)آن، دار من لم یرض و مخصوص به

1- منظور از اسم،باید فاعل باشد چون نعم که فعل مدح است فاعل دارد نه اسم و همچنین در عبارات بعدی.(مترجم)

مدح دنیاست و دو کلمهٔ دارا و محلا تمیز و قائم مقام اسم جنسی هستند که اسم نعم بوده و حذف شده است.این جا دو مسأله قابل ذکر است:

1-معمولا اسم جنسی که اسم فعلهای نعم و بئس باشد به اسمی اضافه می شود که دارای ال باشد مثل:نعم صاحب القوم ولی در این عبارت به چیزی اضافه شده است که ال ندارد و این مطلب در شعر نظیر هم دارد:فنعم صاحب قوم لا سلاح لهم.

2-این که در این عبارت با ذکر اسم جنس(دار)دارا را هم که نکره و بدل از آن است آورده و این هم در شعر نظیر دارد:فنعم الدّار دار أبیک دارا،و دلیل این که دار را به جملهٔ من لم یرض بها ،و محلّ را به من لم یوطنها اضافه کرده این است که هر کس از دنیا خشنود نباشد و آن را موطن اصلی خود قرار ندهد از عبرتهای آن پند می گیرد و تقوا را توشهٔ خود می گیرد و همان پرهیزکارانند که به وسیلهٔ تقوا خوشبخت شده اند،احتمال می رود که دارا و محلاّ منصوب باشند بنا بر این که برای لم یرض بها و لم یوطّنها تمیز باشند.

و انّ السعداء بالدنیا غدا هم الهاربون منها الیوم ،در این جمله امام(علیه السلام) کسانی از اهل دنیا را که از سعادتمندان در آخرتند معرفی می فرماید که با اعراض از دنیا و درس گرفتن از ویژگیهای وی آن را سبب کسب کمالات اخروی و خوشبختی آن جهان قرار داده اند،تعبیر به هرب که به معنای گریختن است کنایه از دوری کردن کامل از لذتهای دنیا می باشد،بدیهی است وقتی انسان جز به اندازهٔ ضرورت دلبستگی و علاقه ای به دنیا نداشته باشد و در عین حال از آن درس آموخته و دگرگونیها و فراز و نشیبهای آن را به وسیلهٔ ارتقای به درجات آخرت قرار دهد بهترین سعادت را کسب کرده است در بارهٔ این که فقط باید به اندازهٔ ضرورت از دنیا استفاده کرد.سرور پیامبران حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)می فرماید:«مرا به دنیا چه کار،من در دنیا همانند سواره ای هستم که

روز بسیار گرم تابستانی گذارش به درختی می افتد،از مرکبش پیاده شده ساعتی در سایهٔ آن به استراحت پرداخته و سپس،آن را ترک می گوید و به راه خود ادامه می دهد . (1)» رجفت این عبارت اشاره به روز قیامت است.که از کلمهٔ غدا یعنی فردا فهمیده می شود.چنان که در قرآن چنین اشاره شده است: «یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَهُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَهُ» (2).»مفسران گفته اند که منظور از راجفه دمیدن نخستین در صور است و آن فریاد عظیمی است که مانند رعد باعث اضطراب و تحیّر شده و مردم را بهت زده و بیهوش می کند و نیز می فرماید: «تَتْبَعُهَا الرّادِفَهُ» (3)که مرحلهٔ دوم دمیدن در صور است.منظور از حلائل القیامه ،گرفتاریهای اندوهبار و بزرگ رستاخیز است.

و لحق بکل منسک اهله ،هر کسی در آن روز(قیامت)به مقصود و معبود و مقتدای خود که در دنیا مورد توجهش بوده می پیوندد چنان که رسول اکرم فرموده است:«آدمی در قیامت با دوست خود محشور می شود و اگر سنگی را دوست بدارد البته با همان محشور می شود (4).» فلم یجز...بحقّه ،امام(علیه السلام)در این جمله ها کمال دادگری خداوند را در پهنهٔ رستاخیز بیان می فرماید که در آن روز تمام حرکتها حتی حرکت یک چشم بر هم زدن در فضا و یا صدای قدمی آهسته در زمین واقع نمی شود مگر این که در راستای عدل الهی و بر طبق حق و حقیقت است و پس از بیان گستردگی

1- ما انا و الدنیا؟!انّما مثلی فیها کمثل راکب سار فی یوم صایف،فرفعت له شجره فنزل فی ظلها ساعته ثم راح و ترکها.
2- سوره نازعات(79)آیه(6)، [1]یعنی:روزی که(نفخهٔ صور الهی)جهان را بلرزاند،در پی آن، نفخهٔ صور دیگری در آید.
3- سوره نازعات(79)آیه(6)، [2]یعنی:روزی که(نفخهٔ صور الهی)جهان را بلرزاند،در پی آن، نفخهٔ صور دیگری در آید.
4- یحشر المرء مع من احبّ،و لو احبّ احدکم حجرا لحشر معه.

عدل الهی در جهان آخرت به منظور این که شنونده را بر آن دارد که اعمال خود را بر طبق حق و عدل قرار دهد،و در رفتارش روش پیامبران و اولیای خدا را سر مشق قرار دهد تا در قیامت سند زنده و دلیل روشنی داشته باشد به این مطلب توجه داده است که در رستاخیز و روز حساب بسیاری از پاسخها و استدلالها باطل و عذرهای فراوانی ناموجّه و مردود است و این که پس از بیان حال سعادتمندان در آخرت و معرفی آنان که به دنیا بی اعتنا و از آن گریزان بوده اند به ذکر صحنه های وحشتزای آخرت پرداخته به این سبب است که شنونده را وادار کند تا برای رسیدن به سعادتی جاویدان به آنان اقتدا کند،به دنیا بی اعتنا باشد و به آن دل خوش نکند و در پایان انسان را راهنمایی می کند تا در اعمالش روش نیکو در پیش گیرد که در قیامت عذرش پذیرفته و دلیلش قانع کننده باشد و برای این کار دستور جامع بیان فرموده است:

1-شایسته ترین و معقولترین کارها را برگزیند و انجام دهد 2-تشریفات دنیا و کالاهای آن نابود شدنی است پس باید کمالات اخروی را برگزیند که باقی و جاویدان است و مکرّرا چگونگی این برگزیدن را توضیح داده ایم.

3-خود را آمادۀ سفر به سوی خداوند کند و این امر،جز با ریاضتی که از عبادت و زهد و بی اعتنایی به دنیا بر می خیزد،امکان پذیر نیست.

4-این که به درخشش نجات بنگرد یعنی پس از زهد حقیقی و عبادت واقعی که نفس سرکش امّاره را درهم می شکند وجهۀ معنوی و اندیشۀ خویش را به خداوند متوجه کند تا درخشندگیهای نور الهی را حسّ کرده و بارقه های امید نجات را مشاهده کند و درهای سلامت را بر روی خود باز ببیند،چنان که در دو فصل قبل در خطبۀ 211 صفحه 54 به این معنی اشاره فرموده است: و تدافعته الابواب الی باب السلامه در بارۀ سالکی که راههای ریاضت در بهشت را

بر رویش می گشاید.

5-و نیز به او دستور می دهد که بار خود را محکم بر پشت مرکبها ببندد، یعنی در پیمودن راه خدا و عمل کردن برای خشنودی او کوشش فراوان کند، لفظ مطایا که به معنای مرکبها و وسایل سواری است برای ابزارها و وسایل کار،و لفظ ارحال (1)را که به معنای بار بستن است برای انجام دادن و به کار بستن وسایل کار استعاره فرموده است.

ص:152

1- ظاهرا لفظ إرحال که در عبارت شارح آمده باید غلط باشد چون عبارت خطبه و ارحل،ثلاثی مجرد است نه از باب افعال.(مترجم)

215-از گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

وَ اللَّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً- أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلاَلِ مُصَفَّداً- أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ظَالِماً- لِبَعْضِ الْعِبَادِ- وَ غَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ- وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا- وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا- وَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ؟عَقِيلاً؟ وَ قَدْ أَمْلَقَ- حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صَاعاً- وَ رَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ- كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ- وَ عَاوَدَنِي مُؤَكِّداً وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً- فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي- وَ أَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي- فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَهً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا- فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا- وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا- فَقُلْتُ لَهُ ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا؟عَقِيلُ؟- أَ تَئِنُّ مِنْ حَدِيدَهٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ- وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ- أَ تَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لاَ أَئِنُّ مِنْ لَظًى- وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَهٍ فِي وِعَائِهَا- وَ مَعْجُونَهٍ شَنِئْتُهَا- كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّهٍ أَوْ قَيْئِهَا- فَقُلْتُ أَ صِلَهٌ أَمْ زَكَاهٌ أَمْ صَدَقَهٌ- فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا؟أَهْلَ الْبَيْتِ؟- فَقَالَ لاَ ذَا وَ لاَ ذَاكَ وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّهٌ- فَقُلْتُ هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ أَ عَنْ دِينِ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي- أَ مُخْتَبِطٌ أَمْ ذُو جِنَّهٍ أَمْ تَهْجُرُ- وَ اللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَهَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاَكِهَا- عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَهٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَهٍ مَا فَعَلْتُهُ- وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَهٍ فِي فَمِ جَرَادَهٍ تَقْضَمُهَا- مَا؟لِعَلِيٍّ؟ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّهٍ لاَ تَبْقَى- نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

لغات

سعدان:بوتهٔ خاری که خارهایش از سه جهت تیزی دارد چنان که به هر طرف روی زمین قرار گیرد روی دو پایه می ایستد.

مصفّد:بسته شده به زنجیر یا چیز دیگری.

قفول:برگشتن از سفر إملاق:شدت فقر و بی چیزی استماحه:درخواست بخشش کردن عظلم:گیاهی است که به عربی آن را نیل می گویند و نیز به معنای گیاه دیگری هم گفته اند که در رنگ کردن اشیاء به کار می رود.

دنف:شدت بیماری.

میسم:اثر داغ و سوختگی با آتش.

سجّرها:آن را بر افروخته و شعله ور کرده است.

شنئتها:آن را نمی پسندم.

هبلته الهبول:زنان در عزایش بنشینند.

خباط:بیماری است مانند جنون و دیوانگی ولی دیوانگی نیست و مختبط کسی است که نزد شخصی به منظور کمک خواهی می آید،با این که هیچ گونه سابقه ای و مناسبتی با وی ندارد،نه خویشاوندی و نه شناخت دو جانبه یعنی هیچ مجوّزی برای درخواست کمک ندارد و مناسبتی هم برای کمک کردن به او وجود ندارد.

جنّه:دیوانگی هجر:هذیان جلب الشعیر:پوست جو.

ترجمه

«به خدا سوگند،اگر شب را با کمال ناراحتی روی خار سعدان به سر برم،و یا در حالی که دست و پایم به زنجیر بسته بر روی زمین کشیده شوم،بیشتر دوست می دارم از این که روز قیامت خدا و رسولش را در حالی ملاقات کنم که بر بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از کالاهای پست دنیا را از کسی از روی غصب تصرف کرده باشم،چگونه بر کسی ستم روا دارم به

خاطر جانی که به زودی کهنه و پوسیده می شود و در زیر خاک ماندن آن بطول می انجامد.

به خدا سوگند عقیل را در نهایت تنگدستی دیدم که از من درخواست می کرد تا از گندم شما(مسلمانان)مقداری به او بدهم،و کودکانش را مشاهده کردم که از فقر چنان ژولیده مو و تیره رنگ بودند که گویا چهره هایشان با نیل رنگ شده بود،چند مرتبه پیش می آمد و بطور مکرّر حرف خود را اظهار می کرد،من به

سخنانش گوش می کردم،او گمان کرد که من دین خود را به وی می فروشم و دست از روش دینی خود برمی دارم و به راهی که او مرا می کشد می روم،امّا من در آن حالت پارۀ آهنی را سرخ کرده و نزدیک بدن او بردم تا مایۀ عبرتش باشد از شدت درد،فریادش برآمد و مانند بیماری که در نهایت رنج بنالد،فریاد زد، نزدیک بود که از داغی آن بسوزد،پس به او گفتم:ای عقیل،مادران در عزایت بگریند،آیا از پارۀ آهنی که انسان به بازی آن را سرخ کرده،فریاد بر می آوری،و مرا به جانب آتشی می کشانی که خداوند جبّار او،از روی خشم آن را شعله ور کرده است؟تو از این رنج اندک می نالی و من از آن آتش دوزخ ننالم؟ از این شگفت آورتر داستان شخصی است که شب هنگام بر ما وارد شد، ارمغانی آورد با ظرفی سر بسته و حلوا و معجونی که بر من ناخوشایند بود،گویا با زهر یا آب دهان مار آمیخته بود،من به او گفتم این که آورده ای صله است (منظورت صلۀ رحم است)یا زکات یا صدقه؟اگر صدقه است که بر ما خاندان حرام است او گفت:صدقه و زکات نیست،بلکه هدیه است،پس من گفتم زنان بچه مرده به عزایت بنشینند،آیا از طریق آیین خدا وارد شده ای که مرا بفریبی آیا نمی فهمی یا دیوانه ای و یا هذیان می گویی؟به خدا قسم اگر اقلیمهای هفتگانه با تمام آنچه را در زیر آسمان قرار دارد به من واگذار کنند تا خدا را در بارۀ مورچه ای نافرمانی کنم،به این که پوست جوی را از دهان آن بربایم،چنین کاری نمی کنم، این دنیای شما در نزد من از برگی،که در دهان ملخی قرار دارد و آن را می خورد پست تر و بی مقدارتر است،علی را چه کار با نعمتی که فناپذیر است و لذّتی که باقی نمی ماند،از غفلت خرد و زشتی لغزش به خدا پناه می برم و از او یاری و کمک می خواهم .»

شرح

این فصل را حضرت به منظور بیان بیزاریش از ستمگری ایراد فرموده است،شخصی از رعایا نزد وی آمده و اظهار نیاز کرده،بخشش و عطا می خواهد و حال آن که،امام(علیه السلام)نه چیزی را برای خود اندوخته است که از آن

به او دهد،و نه از بیت المال می تواند چیزی را به کسی غیر از دیگری اختصاص دهد،زیرا مال همهٔ مردم است و به این سبب درخواست کننده را محروم می کند،و چون ممکن است درخواست کننده خود را در شدّت نیاز ببیند و از این جا هم که با دست خالی برمی گردد.حضرت را متهم می کند که بی رحم و ظالم است و مال مسلمانان را در انحصار خود قرار داده است،حضرت به منظور بر طرف کردن این نسبتهای ناروا از خود در این مورد،به بیان این خطبه پرداخته است.

و اللّه...الحطام ،این سخنان بیان کنندهٔ کمال نارضایتی و نفرت آن حضرت از ظلم و ستم است،با تاکیدی که از سوگند در عبارت فهمیده می شود،دو امر را که مستلزم شکنجه و عذاب دردناک در دنیاست،بر خود آسانتر از آن دانسته است که ستمی بر بعضی بندگان روا دارد،به این دلیل که در نظر اهل بصیرت شدت درد و عذاب الهی که کیفر ستمکاری بسیار سخت تر است،لفظ حطام که به معنای قطعات شکسته از گیاههاست از لذتها و خوشیهای دنیا به عنوان استعاره به کار گرفته شده است و دو کلمهٔ ظالما و غاصبا از نظر نحوی منصوب و حالند .

و کیف...حلولها ،در این عبارت با استفهام انکاری و دو دلیل عقلی ظلمی را که بعضی به آن حضرت نسبت داده بودند رد کرده است که چگونه به خاطر جانی که با سرعت می پوسد و کهنه می شود و مدتهای دراز در زیر خاک می ماند،بر کسی ستم روا دارم ؟ و اللّه لقد رایت...لظی ،به منظور رفع نسبت ناروای ستمگری که به آن حضرت داده بودند،دلیل آورده است که آن چنان در حفظ و نگهداری بیت المال عدل و داد را رعایت می کند که حتی برادرش عقیل را با شدّت فقر و بی چیزی و داشتن عائله ای سنگین و نیاز کامل و داشتن حق در بیت المال رد کرده است،

و بدیهی است کسی که هیچ یک از علل سه گانهٔ زیر:برادری و فقر شدید و مستحق بودن فقیر از بیت المال،نتواند او را وادار کند که خواستهٔ او یا حد اقل جزئی از آن را تامین کند،چنین کسی بزرگتر از آن است که ذره ای ستم کند و یا حتی به آن نزدیک شود،امام(علیه السلام)لفظ سمع را که به معنای شنیدن است بطور استعاره برای لذت بخشش آورده است،زیرا چنین توهم می شد که آن حضرت لذّتی را که از عطای بیجا به برادر فقیرش می برد،با خساراتی که از آن راه به دین او وارد می شود عوض می کند و از بیت المال به وی چیزی می دهد،منظور از واژه «قیاده» در این جا چیزی است که پیروی از آن باعث انحراف از راه حق و عدالت می شود از قبیل دلسوزی و رحم و شفقتهای بی اساس ،امام علیه السلام آهن را داغ،و به دست عقیل نزدیک کرد تا وی را متوجه آتش سوزان آخرت کند و به این سبب موقعی که صدای ناله اش بلند شد،فرمود: أ تئنّ من حدیده احماها انسانها... استدلال بدین گونه است در صورتی که در مقابل این آهن داغ دنیا که چندان مهم نیست ناله ات بلند می شود و می ترسی به طریق اولی باید از آتش دوزخ و سوزندگی آن بترسی و بنالی،و چون ترس از آتش دوزخ باعث ترک ظلم و ستم می شود.پس چنین درخواستی از من مکن زیرا درخواست نابجا و ستمی نارواست،و پس از آن که حضرت برای برادرش عقیل ثابت کرد که واجب است،چنین توقّع بیجایی را ترک کند،برای خود نیز استدلال فرمود که باید چنین بخشش نابجایی که یک نوع ظلم است نکند،و فرمود: أ تئنّ من الأذی و لا ائنّ من لظی؟ یعنی در صورتی که تو از ناراحتی آتش دنیا چنین می ترسی و می نالی پس من چگونه از آتش غضب خدا ننالم و نترسم و این که می فرماید،چرا من از آتش دوزخ ننالم با آن که در حال حاضر در دنیا حرارت آتش دوزخ وجود ندارد،به این دلیل است که آنچه بطور حتم در اثر ظلمی که تا کنون تحقّق دارد واقع می شود به منزلهٔ امر محقق قرار داده شده است تا نتیجهٔ

اخلاقی و عملی آن بیشتر باشد،در کلمۀ انسانها،انسان مخصوصی را اراده فرموده است که متصدی داغ کردن آهن بود یعنی امام خودش را به این خصوصیت معرفی کرده است و همچنین در اضافۀ جبّارها منظور خدای متعال است،و واژۀ للعبه را به آن دلیل ذکر فرموده است که این حرارت و داغی آهن را سهل و کوچک بشمارد،تا حرارتی را که نتیجۀ آتش دوزخ و غضب الهی است بزرگ و مهم جلوه دهد،و نیز با کلمۀ جبّار علت شعله ور کنندۀ آتش دوزخ را غضب و خشم خداوند قرار داد تا آن که موقعیت آن را بزرگ و مهم نشان دهد .

و اعجب من ذلک...ام تهجر ،یعنی شگفت انگیزتر از داستان عقیل حکایت شخصی است که در شب هنگام،به خانۀ ما وارد شد،طارق کسی است که در شب وارد می شود منظور از ملفوفه فی وعائها هدیه است بعضی گویند مقداری حلوا و شیرینی بوده که در چیزی پیچیده برای حضرت آورده بود و با جملۀ شنئتها زهد خود را نسبت به دنیا و تنفّرش را از لذّتها و زرق و برقهای آن بیان فرموده،بعد حلوایی را که شبانه برایش آورده بود،امام(علیه السلام)آن را به این دلیل به آب دهان یا قی مار تشبیه فرموده است که در آن سمّ مهلکی برای روح او وجود داشت،آورندۀ حلوا قصد داشت توجه آن حضرت را به خود جلب کند تا از این طریق از بیت المال به او کمک کند،شگفت انگیزتر بودن داستان این مرد از قضیّۀ برادرش عقیل این بود که تقاضای عقیل سه دلیل به همراه داشت که هر کدام برای توجیه درخواستش کافی بود،برادری،نیازمندی،و حق داشتن از بیت المال،در صورتی که این شخص به رشوه متوسل شده بود،لذا امام به منظور ردّ کردن چنین می فرماید: فقلت له...اهل البیت ،با این سخن که حضرت،به آن شخص فرموده،چنین اراده کرده است که معمولا وقتی کسی به منظور تقرّب به پیشگاه خداوند،مالی به بندگان او عطا می کند از این سه صورت خارج نیست.یا به عنوان صلۀ رحم و پیوند خویشاوندی است و یا از

بابت صدقه است یا زکات واجب،امّا تو از این سه قسم کدام را اراده کرده ای؟ و این که حضرت در بیان این عناوین اسمی از هدیه نبرده است از این لحاظ است که هیچ عاقلی تصور نمی کرد که علی(علیه السلام)از کسی هدیه ای را بپذیرد، بویژه در زمان حکومت و خلافتش زیرا آنچه هدیه آورنده و در عوض هدیهٔ خود از آن حضرت می خواست یا حق بود و یا باطل،اگر حق بود که علی بدون هدیه آن را انجام می داد و اگر باطل بود به هیچ وجه امام زیر بار آن نمی رفت پس در هیچ صورت هدیه وجهی نداشت،و با این دلیل بود که وقتی در پاسخ سخن حضرت،گفت:این هدیه است،حضرت با ناراحتی او را به دیوانگی و هذیان نسبت دادند،پس از آن که امام(علیه السلام)نیکی صرف مال را برای آن شخص هدیه آورنده در سه عنوان منحصر فرمود،با این سخن که این بر ما حرام است دو قسم آن را که صدقه و زکات است باطل کرد،و نیازی به ردّ کردن صلهٔ رحم هم نبود به این دلیل که وی هیچ گونه نسبت خویشاوندی با حضرت نداشت بنا بر این معلوم بود که عنوان صله رحم نداشته است،طارق (1)،در پاسخ امام(علیه السلام)گفت:

هیچ کدام از اینها که می فرمایید نیست بلکه تنها هدیه است وی با این سخن خود که عنوان چهارمی اظهار کرد در حقیقت اشاره کرد به این مطلب که بخشش مال در راه خدا منحصر به سه عنوان فوق نیست بلکه به صورت دیگری هم ممکن است باشد و آن هدیه است که من آورده ام.

فرمایش امام(علیه السلام) هبلتک الهبول... ،حضرت از پاسخ او که گفت:

این چیزی نیست جز هدیه،درک کرد که غرض او نیرنگ و فریب است،قصد دارد امام را به خود متوجه سازد و از وی کمک بگیرد و در نتیجهٔ این کمک که بر خلاف دستور خداست،او را از دین خارج کند،لذا در این سخن به او

1- طارق کسی است که در شب به خانهٔ دیگری وارد شود و این جا منظور همان کسی است که در شب بر حضرت وارد شد و می خواست با رشوه به نام هدیه از امام کمک بگیرد.

پرخاش کرده است،نخست او را نفرین و سپس به منظور این که او را از این کاری که انجام می دهد متنفّر سازد،به صراحت وی را به خدعه و فریبکاری نسبت داده است،و واژۀ خدعه در این عبارت به طریق استعاره ذکر شده،زیرا اگر مقصود او عملی می شد یعنی حضرت به وی میل می کرد و از بیت المال به او کمک و مساعدت می کرد،نقصانی در دین او وارد می شد و از این طریق عمل او مانند:فریب دادن از راه دین می شد.

أ مختبط...ام ذو جنّه ام تهجر ؟امام(علیه السلام)پس از آن که برای طرف مقابل اثبات فرمود که این عمل او،حکم خدعه و فریب دارد،وی را به خاطر این فریبکاریش توبیخ و سرزنش کرد و به طریق استفهام و پرسش،زشتی عمل او را برایش بیان فرمود،زیرا کسی که بخواهد شخصی مثل امام(علیه السلام)را با فریب و نیرنگ از دین بیرون سازد،معلوم است که اندیشۀ درستی ندارد و سزاوار است او را با ابتلای به هر یک از این بیماریها که نتیجۀ نداشتن عقل سالم است سرزنش و توبیخ کرد .

و اللّه...ما فعلت ،ممکن است این جمله دفع توهمی باشد که طارق در خیال خود می پروراند،زیرا او تصور می کرد که با این هدیه اش به مطلوب خود دست می یابد و امام را تحت تأثیر قرار خواهد داد ولی حضرت با این فرمایش ساختمان خیالی او را درهم ریخت و بطلان اندیشه اش را آشکار ساخت،مراد از اقلیمهای هفتگانه تمام قسمتهای روی زمین است،و این مطلب دلیل بر گسترش عدالت آن حضرت می باشد.

و انّ دنیاکم...تقضمها ،این سخن دلالت می کند بر نهایت زهد آن حضرت همچنان که در خطبۀ شقشقیّه نیز می فرماید:بهوش باشید و بدانید که این دنیا در نظر من از آب بینی بز که وقت عطسه زدن روی لب وی ظاهر می شود کثیفتر و پست تر است .

و ما لعلیّ و لنعیم یفنی و لذّه لا تبقی ،امام(علیه السلام)در عبارت،با استفهام انکاری نکوهش خود را از نعمتها و لذتهای دنیای فانی ابراز فرموده است که بطور کلی حالت علی با این زرق و برقها ناسازگار است و هرگز خوشگذرانی، این سرای را انتخاب نمی کند،در آخر پس از بیان حال خود،از تاریکی عقل و بی خردی که نتیجهٔ آن دل خوش کردن به لذتهای مادی و میل به پیروی از نفس سرکش و هوسهای دنیاست و نیز از زشتی لغزش که انحراف از راه خدا و در نتیجه،سقوط در دره های هلاکت است،به خدا پناه برده و از او درخواست کرده که وی را در دوری کردن از این امور کمک فرماید.و توفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

ص:161

216-از دعاهای آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِی بِالْیَسَارِ وَ لاَ تَبْذُلْ جَاهِیَ بِالْإِقْتَارِ- فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِی رِزْقِکَ وَ أَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِکَ- وَ أُبْتَلَی بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِی وَ أُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِی- وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِکَ کُلِّهِ وَلِیُّ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ- «إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»

لغات

یسار:بی نیازی اقتار:تنگدستی و نیازمندی

ترجمه

«خدایا آبروی مرا با توانگری نگه دار،و موقعیت مرا به تنگدستی از بین مبر، تا محتاج نشوم که از روزی خواران تو،درخواست روزی و از شریران خلق تو،طلب عطوفت و احسان کنم و به ستایش کسی که به من بخشش کرده و نکوهش شخصی که به من عطایی نداده است،مبتلا نشوم،و حال آن که تو صاحب اختیار همهٔ اینها هستی و منع و عطا در دست توانای توست و تو،بر هر چیز،قادر و توانایی .»

شرح

در این فصل امام(علیه السلام)دعا کرده و از خداوند خواسته است که او را بی نیاز کند و از تنگدستی و لوازم آن به وی پناه برده است،غنا و بی نیازی مطلوب حضرت،آن مقداری از مال دنیاست که با قناعت و میانه روی نیازهای ضروری او را بر طرف کند،نه این که بیشتر از حد نیاز به دست آورد و برای خود اندوخته

کند و نه گشایش دادن به زندگی بیش از نیاز چنان که در میان اغلب مردم معروف است.پیداست که دعا برای بی نیازی به معنای خاصّ اول پسندیده است ولی درخواست ثروت بر وجه دوم که اغلب مردم نظر دارند نکوهیده و ناپسند است،فقر و بی چیزی آن است که آدمی محتاج به سؤال از مردم شود،و این،خود لوازمی را در پی دارد که انسان را از توجه به خدا و پرستش او باز می دارد و آن لوازم از این قرارند.

1-نخستین پی آمد چنین فقری،به پستی گراییدن شخصیت انسان و کم شدن آبرو و حرمت اوست و چون آبرومندی و بی نیازی مانند دو امر متلازمند که هیچ کدام بدون دیگری تحقق نمی یابد،امام(علیه السلام)فقر را از بین برندهٔ آبرو و شخصیت انسان قرار داده است،همچنان که از بین برندهٔ غنا و بی نیازی است،چنان که ابو طیّب در شعر خود به این ملازمه اشاره کرده است.

فلا مجد فی الدنیا لمن قلّ ماله و لا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده

یعنی کسی که مال ندارد در دنیا آبرو ندارد،و کسی که کم اعتبار باشد مالی نخواهد داشت.موقعیت و آبرو هم دارای مراتبی است،اگر در به دست آوردن آن،خدا اراده شود مایهٔ عزّت و شرافت دین خداست و اگر به منظور کمک گرفتن بر ادای حقوق الهی و اطاعت فرمان خدا باشد همان وجه مطلوب و پسندیده ای است که امام(علیه السلام)آن را از خدا خواسته تا با داشتن چنین موقعیّتی از مردم دنیا مستغنی و بی نیاز شود و این همان چیزی است که خداوند به پیامبران خود داده است چنان که می فرماید:

«یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَهٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ» (1)»و اگر انسان،موقعیت و آبرو را به منظور فخر فروشی و عزت دنیا

1- سوره آل عمران(3)آیه(45) [1]یعنی:ای مریم تو را به کلمه ای که نامش مسیح،عیسی بن مریم است بشارت می دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه خداست.

بخواهد،مذموم و ناپسند است.

2-دومین پی آمد فقر و تنگدستی،آن است که آدمی مجبور می شود،دست نیاز به سوی مردمی دراز کند که به هیچ وجه شایستگی آن را ندارند،زیرا سراسر وجود آنان نیاز و احتیاج است،و چون لازمهٔ این کار تواضع و فروتنی در نزد غیر خداست و انسان را از توجه و رو آوردن به معبود حقیقی باز می دارد،نوعی پستی و بدبختی است که باید از آن به خداوند پناه برد،و در همین زمینه امام چهارم علی بن الحسین(علیه السلام)در دعاها و مناجاتهای خود در پیشگاه پروردگار عرض می کند:تویی که خود را به بی نیازی از آفریدگانت ستوده ای و شایسته ای که از آنان بی نیاز باشی،و تو آنان را به فقر و احتیاج، نسبت داده ای و به حق،آنان نیازمند به تو هستند،پس کسی که بخواهد دوستیش را با تو محکم کند و به واسطهٔ وجود تو فقر و نیاز را از خود دور سازد حاجت خویش را به سوی اهلش برده و برای برآوردن آن از راه صحیح وارد شده است،اما کسی که نزد آفریدگان اظهار تنگدستی کند و از آنان طلب حاجت کند و غیر تو را سبب رفع نیاز خود بداند،به نومیدی گراییده و سزاوار نرسیدن به احسان و نیکی تو شده است (1).و این که امام زین العابدین(علیه السلام)فرد اخیر در دعای خود را سزاوار نرسیدن به احسان از ناحیهٔ خداوند دانسته است به آن دلیل است که بر اثر حاجت خواستن از غیر خدا و توجه به دیگران قابلیت و شایستگی شمول پرتو رحمت و احسان ولی نعمت حقیقی را از دست داده است.

طالبی رزقک ،منظور از این جمله در خطبهٔ امام(علیه السلام)آن است که دیگر کسان غیر از تو لیاقت آن را ندارند که چیزی از آنان خواسته شود.

3-سومین پی آمد احتیاج و فقدان اعتبار،حاجت خواستن و طلب ترحم

1- ترجمهٔ قسمتی از دعای شمارهٔ 13 صحیفهٔ سجادیه.

از فرومایگان و اشرار است،زیرا گاهی فقر و نیاز چنان شدید می شود که آدمی را وادار می کند به نااهلان رو آورد و از آنان درخواست ترحم کند و به تجربه ثابت شده است که ترحم خواستن از ناکسان و اشرار و دراز کردن دست نیاز به طرف آنان،در ذایقۀ نیکان و صاحبان مروّت،از داروی تلخ و سمّ مهلک ناگوارتر است.

4-پی آمد چهارم تنگدستی و نیازمندی آن است که آدمی ناچار می شود کسانی را که به وی بخشش و مساعدت کرده اند،بستاید و آنانی را که کمک نکرده اند نکوهش و مذمّت کند،و این خود صفتی است که انسان را از توجه به خدا و روآوردن به قبلۀ حقیقی باز می دارد .

و او در عبارت و انت ،واو حالیّه است.یعنی خداوندا حیثیت و آبروی مرا با فقر و احتیاج،بی مقدار مکن که به سبب آن دچار این ناگواریها شوم، در حالی که تو هستی که با احاطۀ قیوّمی خود بر همۀ سببهای عالم وجود برتری داری و از همه شایسته تری که به هر کس آنچه بخواهی عطا کنی و آنچه بخواهی منع نمائی،تو سر چشمۀ بذل و بخشش و غنا و بی نیازی هستی،زیرا احتیاجی به خلق نداری و تمام آفریدگانت در جهات ظاهری و معنوی به تو نیازمند و محتاجند چون قدرت بی پایان تو سراسر ممکنات را در تسخیر دارد.توفیق از خداوند است.

ص:165

217-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

دَارٌ بِالْبَلاَءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ- لاَ تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ لاَ يَسْلَمُ نُزَّالُهَا- أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ- الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ- وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ- تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا- وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا- عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ- مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَاراً وَ أَعْمَرَ دِيَاراً وَ أَبْعَدَ آثَاراً- أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً وَ رِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً- وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً- فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيَّدَةِ وَ النَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ- الصُّخُورَ وَ الْأَحْجَارَ الْمُسْنَدَةَ وَ الْقُبُورَ اللاَّطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ- الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فِنَاؤُهَا- وَ شُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ وَ سَاكِنُهَا مُغْتَرِبٌ- بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ- لاَ يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ وَ لاَ يَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ- عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوَارِ وَ دُنُوِّ الدَّارِ- وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَ قَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ الْبِلَى- وَ أَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَ الثَّرَى- وَ كَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ- وَ ارْتَهَنَكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ وَ ضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ- فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ- وَ بُعْثِرَتِ الْقُبُورُ «هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا يَفْتَرُونَ»

لغات

تاره:دفعه،مرتبه مستهدفه:چیزی که نصب می شود و هدف تیراندازی قرار می گیرد.

ص:166

عفت الآثار:آثار محو شد،ناپدید شد نمارق:جمع نمرق و نمرقه:متکای کوچک کلکل:سینه بعثرت القبور:قبرها نبش شد،و آنچه در آن بود بیرون آورده شد،هر گاه شخصی کالای فروشی خود را،هم زند،و زیر و رو کند بطوری که آنچه در پایین است بالا بیاید و آنچه در بالاست پایین آید،می گویند:

بعثر الرجل متاعه:آن مرد کالای خود را زیر و رو کرد.

ترجمه

«دنیا سرایی است که با گرفتاری در آمیخته و به مکر و فریبکاری شهرت یافته است،همواره بر یک حال باقی نمی ماند،وارد شوندگان به آن سالم نمی مانند احوالش گوناگون و اوضاعش در تغییر است خوشی در آن نکوهیده و آسودگی در آن وجود ندارد،ساکنان دنیا هدف بلایند که دنیا آنان را با تیرهای خود نشانه گرفته و با مرگ نابودشان می کند.

بدانید ای بندگان خدا،شما و دنیایی که در آن قرار دارید در همان مسیری گام برمی دارید که گذشتگان شما آن را پیموده اند،آنها که عمرشان از شما درازتر و خانه هایشان از خانه های شما آبادتر و آثارشان از شما بیشتر بود،صداهایشان خاموش شد و از هوا و هوس افتادند و بدنهایشان پوسید و ساختمانهایشان خالی ماند و آثارشان مندرس شد،کاخهای بر افراشته و ساختمانهای استوار و بالشهای گسترده را به سنگهای محکم و قبرهای به لحد چسبیده،تبدیل کردند،آن قبرهایی که اطرافشان ویران شده و ساختمان آنها با خاک استوار شده است مکان آن قبرها با هم نزدیکند ولی آنان که در قبرها خوابیده اند،غریب و تنهایند در یکجا اجتماع دارند ولی ترسان و هراسانند و گروهی به ظاهر راحتند امّا در واقع گرفتارند،با وطنهای خود انس نمی گیرند،با آن که با هم نزدیک و همسایه اند،امّا همانند همسایگان با هم آمیزش ندارند،چگونه میان آنها دید و باز دید باشد و حال آن که پوسیدگی با سینهٔ خود آنان را خرد کرده و سنگ و خاک ایشان را خورده است، اکنون تصوّر کنید که شما نیز به جای آنها رفته اید و آن خوابگاه شما را به گرو گرفت،و آن امانتگاه شما را در آغوش دارد،پس چگونه خواهد بود حال شما، وقتی که کارهایتان سرآید و قبرها زیر و رو شود؟ «هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما»

«أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ » (1)

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبهٔ شریف که دنیا را نکوهش و نواقص آن را گوشزد کرده،می خواهد انسان را چنین هشدار دهد که از تمایل زیاد به دنیا بر حذر باشد و بداند که رو آوردن به زرق و برق دنیا،آدمی را از توجه به خدا باز می دارد،باید به دنیا به گونه ای نگریست و استفاده کرد که بدان منظور پدید آمده است(یعنی دنیا را وسیله آخرت قرار داد و نه هدف)کلمهٔ دار خبر مبتدای محذوف(الدنیا) است.

در آغاز،عیبهای دنیا را بر شمرده و مردم را از آن بر حذر داشته است:

1-دنیا با گرفتاری و بلا همراه است و به منظور رساتر بودن کلام،این معنا را بطور کنایه با لفظی که از مادّهٔ حفوف اشتقاق یافته و به معنای احاطه و فراگیری همهٔ جهات است تعبیر فرموده است،چون کنایه رساتر از تصریح است.

2-دنیا به دغلکاری و فریب شهرت دارد،لفظ فریب و دغل را به عنوان کنایه و استعاره ذکر کرده است،زیرا گاهی در دنیا خوشیهایی به انسان رو می آورد که چون مورد پسند انسان است و به آن خو می گیرد،تصور می کند که این وضع برای همیشه باقی می ماند گویا از دنیا قول گرفته که همیشه با او سر سازش داشته باشد،و چون آن وضعیت تغییر می کند و دنیا با او ناسازگار می شود مثل آن است که دنیا وی را فریب داده و با او مکر کرده است و از آن رو که این تغییر حالت،از خوشی به ناخوشی و بالعکس برای دنیا زیاد و دائمی است لذا به این ویژگی معروف و مشهور است.

1- سوره یونس(10)آیه(29)، [1]یعنی:در آن هنگام هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده خواهد یافت و همه به سوی معبود به حق و مولای حقیقی خود باز می گردند و آنچه را که افترا می بستند به کارشان نیاید.

3-هیچ حالتی از حالات دنیا ثبات و دوامی ندارد.

4-وارد شوندگان به دنیا از آفتها مصون نیستند.

5-احوال آن متفاوت است.احوال خبر مبتدای محذوف است و تقدیر آن چنین است،احوالها احوال مختلفه.

6-متغیّر بودن حالات آن،چنان است که پس از هر حالتی،حالت دیگری پیدا می شود.

7-خوشی و دلبستگی بدان نکوهیده است،زیرا لذتهای آن،عاقبتی هلاکتزا دارد و آلوده به مرض های تیره کنندۀ دل و عوارض نامطلوب است و به این سبب پیوسته در زبانهای اغلب مردم مورد مذمت قرار می گیرد و در زبان کسی هم که دنیا به کام اوست و در آسایش و رفاه زندگی می کند،موقعی که برخی بیماریهای فرساینده بر جسم و جان او عارض می شود،دنیا مورد نکوهش و مذمّت واقع می شود.

8-هیچ گونه امنیّتی از خطرهای آن وجود ندارد و انسان در دنیا از خطراتش ایمن نیست،خطرهایی که از لوازم ذاتی و تحولاتی وجودی دنیاست و استعدادهای کسانی که بر اثر حرکت افلاک و ستاره های آن،اموری را می پذیرند در دنیا مختلف است و ارواح مجرّده،از سوی حق تعالی به هر پذیرنده ای از آنها آنچه آمادۀ دریافتش هست،افاضه می کنند .

9-ساکنان دنیا همواره هدف تیرهای بلایند،واژۀ اغراض را استعاره از مبتلایان آورده و کلمۀ مستهدفه را هم که از لوازم مشبه به است برای ترشیح ذکر فرموده است،همچنان که تیراندازی را استعاره از ایجاد گرفتاریها،و تیرها را به عنوان ترشیح آورده است .

10-دنیا با ساکنان خود همان رفتاری را دارد که با گذشتگان داشته است آنها که از ایشان عمرشان درازتر و خانه هایشان آبادتر و آثارشان بالاتر بود

یعنی عظمت آثار آنها چنان بود که کسی را قدرت داشتن آن نبود و به سبب عظمتی که داشت نمی توانست به آن برسد.

منظور از این قسمت آن است که دنیا همچنان که پیشینیان را به نابودی کشانده ساکنان فعلی را هم به آنان ملحق می سازد .

اصبحت اصواتهم...و الثری،این جا امام(علیه السلام)آنچه را که بر سر گذشتگان از مردم آمده بطور تفصیل بیان فرموده است که هشداری باشد برای مردم دنیا.و عبارت: ریاحهم راکده ،کنایه از بی حرکت بودن و گمنامی آنهاست پس از آن همه عظمت و ابهّتی که در دلهای مردم داشتند .

قد بنی بالخراب فناؤها ،یعنی خانه هایی که با داشتن اهل و وجود ساکنان در آن آباد و معمور بود اکنون خراب شده و بر روی آن قبرها جای گرفته است.

در به کار بردن چهار کلمۀ فناؤها و بناؤها و مغترب و مقترب ،امام(علیه السلام)رعایت سجع (1)متوازی کرده است،که در میان هر یک از دو کلمۀ پهلوی هم،قرار دارد و از تقابلی که میان دوری و نزدیکی وجود دارد،چنین اراده شده است که آن که در قبر خوابیده اگر چه قبرش به محلّ خانه اش نزدیک است اما تنهاست و از خانواده اش دور است.و با بیان چند ویژگی برای خفتگان در قبرها که وحشت زده و گرفتارند و با وطنهای خود مأنوس و همانند همسایگان با هم ارتباط بر قرار نمی کنند،اراده کرده است که این همسایگی و فراغت خاطر آنها و حتی کلیّۀ حالات آنها مثل دنیا نیست که با هم انس و الفت داشته باشند و این مطلب را بدان جهت بیان فرموده تا اهل دنیا از علاقه مندی به آن دوری کنند و چندان دلبستۀ به آن نباشند ،و سپس علت آن را که اهالی قبرها به دیدار یکدیگر نمی روند با این بیان تشریح فرموده است:چگونه میان آنها دید و باز دید باشد

1- سجع متوازی:چند کلمۀ متوالی ذکر شود که حروفشان از نظر عدد مساوی و حرف آخر آنها یکی باشد،ج 1 شرح عربی ص 26.

و حال آن که پوسیدگی با سینهٔ خود آنها را آرد کرده و کلمهٔ طحن را برای این معنا که کهنگی و پوسیدگی بدنهای آنان را تباه ساخته استعاره آورده و واژهٔ کلکل را هم که به معنای سینه و از لوازم مشبّه به است به منظور ترشیح برای آن ذکر کرده است و همچنین لفظ اکل را که به معنای خوردن است برای این معنا که سنگها و خاکهای گور بدنهای مردگان را به نابودی کشانده اند استعاره آورده است .

و کأن قد صرتم...المستودع ،واژه کأن از حروف مشبهۀ به فعل و مخفّفه از مثقّله است،اسم آن ضمیر شأن و خبرش قد صرتم است و اشاره است به این که شما هم مثل گذشتگان خود گویا اکنون به سرنوشت آنان دچار شده اید.

و ارتهنکم ذلک المضجع ،گویا قبر،محلّ اقامت شما شده است و شما را از ساکنان پا بر جای خود به حساب می آورد،و این که قبر را برای مردگان به عنوان مستودع یعنی جایگاه موقّتی و امانت ذکر کرده به این دلیل است که برای همیشه در آن جا نیستند بلکه در آینده که روز قیامت است از آن جا بیرون می آیند و به صحنهٔ رستاخیز و سپس قرارگاه ابدی خود رهسپار می شوند .

فکیف بکم...القبور ،در آخر،امام(علیه السلام)به منظور این که مردم را به کارهای نیک و عبادات تشویق کند و از هوا و هوس و اعمال گناه و معصیت باز دارد ایشان را به احوال روز رستاخیز و هول و هراسهای آن هشدار می دهد و به عنوان پرسش که آگاه کننده تر است توجه آنها را جلب کرده است،و در ذیل این سؤال به این نکته اشاره فرموده است که در آن روز در حقیقت آدمی بیدار شده و نسبت به آنچه از خیر و شرّ که پیش فرستاده و اعمالی که در دنیا انجام داده آگاه می شود،به سوی مولای حقیقی و معبود واقعی بازگشت می کند که در این صورت بطلان تمام معبودهای باطلی که در دنیا آنها را حق می پنداشته اند آشکار می شود.توفیق از خداوند است.

218-دعاهای آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَللَّهُمَّ إِنَّکَ آنَسُ الْآنِسِینَ لِأَوْلِیَائِکَ- وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْکِفَایَهِ لِلْمُتَوَکِّلِینَ عَلَیْکَ- تُشَاهِدُهُمْ فِی سَرَائِرِهِمْ وَ تَطَّلِعُ عَلَیْهِمْ فِی ضَمَائِرِهِمْ- وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ- فَأَسْرَارُهُمْ لَکَ مَکْشُوفَهٌ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَیْکَ مَلْهُوفَهٌ- إِنْ أَوْحَشَتْهُمُ الْغُرْبَهُ آنَسَهُمْ ذِکْرُکَ- وَ إِنْ صُبَّتْ عَلَیْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَئُوا إِلَی الِاسْتِجَارَهِ بِکَ- عِلْماً بِأَنَّ أَزِمَّهَ الْأُمُورِ بِیَدِکَ- وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِکَ اللَّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِی أَوْ عَمِیتُ عَنْ طِلْبَتِی- فَدُلَّنِی عَلَی مَصَالِحِی- وَ خُذْ بِقَلْبِی إِلَی مَرَاشِدِی- فَلَیْسَ ذَلِکَ بِنُکْرٍ مِنْ هِدَایَاتِکَ- وَ لاَ بِبِدْعٍ مِنْ کِفَایَاتِکَ- اللَّهُمَّ احْمِلْنِی عَلَی عَفْوِکَ وَ لاَ تَحْمِلْنِی عَلَی عَدْلِکَ

لغات

فهاهه:عاجز بودن عمه:سرگردانی

ترجمه

«بار خدایا تو برای دوستانت از همهٔ مونسها،مأنوس تری و در کفایت کردن آنان که بر تو توکّل کنند حاضرتری درون آنها را دیده و بر اندیشه های آنان آگاهی،و اندازهٔ بینایی و عقولشان را می دانی،پس رازهایشان بر تو روشن و آشکار،و دلهایشان برای تو بی قرار است هر گاه تنهایی آنان را به وحشت اندازد، یاد تو مایهٔ انس و آرامش آنهاست،و اگر مصیبتها بر،ایشان هموم آورد،تو را پناهگاه خویش قرار می دهند،زیرا می دانند سر رشتهٔ کارها به دست تو،و منشأ وجود آنها،فرمان توست.

ص:172

بار الها اگر من ندانم که از تو چه چیز بخواهم و یا از درخواست خود سرگردان بمانم،تو مرا بر آنچه صلاحم در آن است راهنمایی فرما و دلم را به چیزی که خیر و نیکیم در آن است متوجه کن که این امور از هدایتهای تو، نامأنوس نیست و از کفایتهای تو شگفت نمی باشد خدایا با من به عفوت رفتار کن نه با عدالتت .»

شرح

امام(علیه السلام)در دعای خود با عبارتهایی که شامل برخی صفتهای اضافی و حقیقی خداوند است به پیشگاه او رفته و عرض حاجت کرده است که شرح آن از این قرار است:

1-خدا نسبت به اولیای خود مأنوسترین مونسهاست و چنان که قبلا معلوم شد،اولیای خدا با محبت صادقانه به راه او می روند و از هر چه به جز او رو گردانند،و انیس انسان،کسی است که وحشت و تنهایی را از او می زداید و در بی کسی و غربت،مایۀ تسکین دل و آرامش خاطر وی می شود،و اولیای خدا هم در دنیا غریب،و بر کنار از مردم و برای مسیر در راه خدا تنهایند،روی خود را به جانب کعبۀ واجب الوجود کرده و از مشاهدۀ انوار کبریایی او احساس بهجت و نشاط می کنند،و به این دلیل انس خدا با آنان کاملترین و بالاترین انسهاست که هر کس به غیر خدا دل به بندد و علاقه مند شود،سرانجام روزی محبت میان آنها به دشمنی و نفرت تبدیل می شود و حتی محکمترین علاقه های دنیا که مصداق کامل آن محبت میان پدر و مادر و اولاد است دستخوش این نقیصه می باشد،پس اولیای خدا که از همه چیز خدا قطع رابطه کرده اند،در حقیقت یار و مونسی جز او برایشان نیست.

2-خداوند برای اصلاح کار کسانی که به وی توکل کرده و امور خود را به او واگذار کرده اند،از همۀ دوستان حاضرتر است،چون او بی نیاز مطلق و

بخشنده ای است که هیچ گونه منع و بخلی در ذات او متصور نیست و او به نیازمندی و استحقاق و آمادگی اهل توکل آگاهی کامل دارد و به این سبب هنگامی که توکل کنندگان به دلیل توکل درست،شایستگی پذیرش رحمت حق تعالی را یافتند،به اندازۀ استعداد و ظرفیتشان،از کمالات نفسانی و بدنی بدون درنگ و تردید و دور از نقص و نیاز به درخواست برایشان افاضه می شود،بنا بر این خداوند متعال از نظر رسیدگی به کارهای اولیای خود و اصلاح امور آنها از همه مصلحان استوارتر و سریعتر است.

3-خداوند به اسرار و رازهای پنهانی مردم آگاه است،به دلیل این که در همه جا و همۀ شرایط برای اصلاح امور اولیای خود حضور دارد،و به منظور بیان کمال علم حق تعالی و دوری از نقصان و کمبودی آن چنین می گوید:

خدایا تو نسبت به باطن اشخاص آگاهی و از مقدار عقلها و از تفاوت ظرفیتها و استعدادها خبر داری آن گاه با این سخن اسرار باطنی آنان برای تو آشکار و مکشوف است،بر آنچه سابقا بدان اشاره رفت تاکید فرموده است که علم خداوند متعال بر باطن آنها احاطه دارد،زیرا که آنان،به کمال بندگی و خضوع در برابر حق و این که هیچ چیز آنها بر خدا پوشیده نیست اقرار دارند.

و قلوبهم الیک ملهوفه ،یعنی دلها در افسوسند که به وصال او برسند و در پیشگاه او حضور یابند،و این نشانگر کمال محبت دلها به خدا و تمایل آنهاست به آنچه نزد وی می باشد .

ان اوحشتهم الغربه آنسهم ذکرک ،چنان که معلوم می شود منظور از غربت در این جا غربت و تنهایی در دنیاست و این عبارت حاکی از آن است که اولیای خدا از وی طلب انس می کند و انیس آنها هم اوست.

و ان صبّت...بک ،اشاره به آن است که دوستان خدا در هنگام نزول

گرفتاریها و ناملایمات،برای بر طرف کردن آنها به او توکل می کنند،زیرا چنان که گذشت،وی برای رفع کردن مشکلات متوکلان از هر کس حاضرتر است و این سخن امام که اولیای خدا هر گاه مورد هجوم مصیبتها قرار بگیرند به او پناه می برند بیانگر آن است که آنان به منظور رفع گرفتاریهای خود،دلها را فقط به او متوجه می کنند نه غیر او،و این معنای توکل خالص است.

علما...قضائک ،واژۀ علما مفعول له است یعنی چون دوستان خدا می دانند که تمام کارها بسته به عللی است که در تصرف قدرت کاملۀ تو و به دستور تو و به قضا و قدر توست،لذا به تو پناه می برند و به سوی تو التجا می کنند.احتمال می رود که علما مصدری باشد که جانشین حال شده است یعنی در حالی که می دانند...به هر حال لازمه این جمله آن است که اولیای خدا در عبادات و بقیۀ احوال خود دیده را از غیر خداوند قطع کرده اند،و کلمۀ ازمّه ، استعاره است از مسببها و علتهای امور،و جهت مشابهت آن است که اسباب و علل مانند زمام،کارها را در اختیار خود می گیرند و به سبب آنها وجود پیدا می کنند،و کلمۀ ید نیز به عنوان مجاز در معنای قدرت به کار رفته است .

اللهم ان... ،از این قسمت پس از توصیف خداوند متعال درخواست خود را بطور کلی آغاز کرده و از خدا خواسته است که هر گاه از درخواست حاجت خود ناتوان و در انتخاب خواستۀ خویش متحیر و سرگردان باشد وی را در اعمالش به سوی صلاح رهبری فرماید و قلب او را به طرف اندیشه های درست و عقاید صحیح ارشاد کند.

فلیس ذلک...کفایاتک ،طبق معمول موقعی که انسان نزد صاحب کرم می رود که از وی طلب حاجت کند،سخنی می گوید که عاطفه اش را برانگیزد و او را به ترحّم و کرم وادارد،و این عبارتها ناظر به همین مطلب است که معنای آن چنین است،پروردگارا،راهنمایی تو،آفریدگانت را به سوی مصلحتهایشان

و بر آوردن حاجات آنان،از کارهای عادی و همیشگی توست و بندگانت آن را می دانند و با آن مأنوسند .

اللهم احملنی... ،در آخر دعا از خدا خواسته است که عفوش را شامل حال وی کند و به عدلش با او رفتار نکند زیرا هر عملی که بنده انجام می دهد، اگر خوب باشد چون در قبال عظمت عدل الهی سنجیده می شود بی ارزش است پس امیدی به پاداش نیست و اگر گناه باشد بدون تردید به عقوبت آن دچار خواهد شد.این مطلب از لطیفترین چیزهایی است که نفس انسان را آماده و شایستهٔ نزول رحمت خداوندی می سازد.و توفیق از خداوند است.

ص:176

219-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

لِلَّهِ بَلاَءُ فُلاَنٍ فَلَقَدْ قَوَّمَ الْأَوَدَ وَ دَاوَی الْعَمَدَ- وَ أَقَامَ السُّنَّةَ وَ خَلَّفَ الْفِتْنَةَ- ذَهَبَ نَقِیَّ الثَّوْبِ قَلِیلَ الْعَیْبِ- أَصَابَ خَیْرَهَا وَ سَبَقَ شَرَّهَا- أَدَّی إِلَی اللَّهِ طَاعَتَهُ وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ- رَحَلَ وَ تَرَکَهُمْ فِی طُرُقٍ مُتَشَعِّبَهٍ- لاَ یَهْتَدِی بِهَا الضَّالُّ وَ لاَ یَسْتَیْقِنُ الْمُهْتَدِی

لغات

أود:لنگی عمد:بیماری ویژه شتر است که درون کوهانش از شدّت بار و غیره متورّم می شود در حالی که ظاهرش بی عیب و سالم است.

ترجمه

«خداوند شهرهای فلان را آباد دارد،یا به او خیر دهد که ناهمواریها را هموار و بیماریها را مداوا کرد،سنّت را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت، با جامۀ پاک و کم عیب از دنیا رخت بر بست،نیکی خلافت را دریافت و پیش از رسیدن شرّ آن از دنیا رفت،وظیفۀ الهی خود را انجام داد و از نافرمانی او پرهیز کرد او خود رفت ولی مردم را در میان راههای مختلف رها ساخت که گم گشته در آن راهی نمی یابد و راه یافته به یقین و باور نمی رسد .»

شرح

للّه بلاد فلان ،این جمله و امثال آن از قبیل:للّه درّه (1)و للّه ابوه (2)،معمولا به منظور مدح و ثنا،و نیز دعا برای کسی،آورده می شود،یعنی خداوند کشور او را آباد دارد که چنین کارهای مهمّی انجام داده است و اصل مطلب این است که عربها،هر گاه بخواهند چیزی یا کسی و عمل او را بستایند با این تعبیر وی را به خدا نسبت می دهند،جملهٔ اول خطبه را به تعبیری دیگر نیز نقل کرده اند و آن چنین است:للّه بلاء فلان و منظور از آن عمل نیک او در راه خداست.

به گفتهٔ شارحان مشهور،مراد از واژهٔ فلان که در اول خطبه نقل شد،عمر خلیفهٔ دوم است،ولی از قطب راوندی نقل شده است که مقصود برخی از صحابهٔ حضرت است که در زمان رسول خدا حیات داشتند،و پیش از پیدایش آشوب و فتنهٔ زمان عثمان از دنیا رفته بودند.ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است که ظاهر اوصاف مذکور در عبارت دلالت دارد بر این که امام(علیه السلام)،شخصی را اراده فرموده است که پیش از وی عهده دار خلافت بوده است،زیرا در وصف او می فرماید:

کژیها را راست کرده و بیماریها را درمان کرده است و این مطلب با عثمان مناسبت ندارد به دلیل آن که تمام فتنه ها در زمان او و به سبب وجود وی بوده است،و ابو بکر هم اراده نشده چون مدت خلافتش کوتاه بوده و از زمان آشوب و فتنه فاصلهٔ زیادی داشته است،پس به احتمال قوی امام علیه السلام عمر را اراده فرموده است ولی به عقیدهٔ شارح این که امام(علیه السلام)ابو بکر را اراده کرده باشد (3)بهتر است

1- خدا خیرش دهد.
2- خدا پدرش را خیر دهد.
3- صاحب منهاج البراعه این استدلال را ردّ کرده است زیرا همچنان که حضرت در خطبهٔ شقشقیه عمر را مذمت کرده،ابو بکر را نیز نکوهش فرموده است،ج 14 ص 373 ولی می توان گفت که چون حضرت در آن جا تمام تقصیرها را به گردن ابو بکر گذاشته و او را بطور کامل مذمّت کرده،از جمله این که او پس از خود بدون هیچ دلیل عقلایی خلافت را به

دیگری تقدیم کرد،لذا در این خطبه شخصی را که مورد ستایش قرار داده، با عمر مناسبتر است تا ابو بکر.(مترجم)

تا عمر زیرا در خطبهٔ شقشقیه عمر و خلافت وی را نکوهش و مذمّت فرموده است چنان که قبلا به آن اشاره رفت.

امام(علیه السلام)در این خطبه برای شخص مورد نظر چند صفت بیان فرموده است،از این قرار:

1-راست کردن کجیها کنایه است از این که،او مردمی را که از راه خدا منحرف شده بودند به راستی و استقامت سوق داد.

2-معالجه کردن بیماریها،مراد از بیماریها،مرض های نفسانی و اخلاقی است که مانند بیماریهای جسمانی و بدنی سبب آزار و اذیت انسان می شود،و داروی بهبود یافتن آن هم پندها و مواعظ جالب و نهی های کوبندهٔ قولی و عملی است.

3-به پا داشتن سنت و عمل کردن به آن.

4-آشوب را پشت سر گذاشت یعنی پیش از وقوع آن از دنیا رفت و این صفت به این اعتبار مدح و ثنایی برای اوست که چون دارای حسن تدبیر و درستی حکومت بود در زمان فرمانروایی وی فتنه و آشوبی به وجود نیامد .

5-پاک جامه از دنیا رفت،در این جا،لباس را به جای آبرو و حیثیّت و پاکیزگی آن را برای سالم بودن از عیبها به عنوان استعاره آورده است.

6-کم عیبی او 7-خوبی خلافت را درک کرد و بر بدی آن سبقت گرفت،احتمالا ضمیر در هر دو موضع(اصاب خیرها و سبق شرّها)به کلمهٔ خلافتی که از عبارت فهمیده می شود باز می گردد،به این معنا که آنچه در حکومت و فرمانروایی خوب و مناسب است از قبیل عدالتخواهی و بر پا داشتن دین خدا که در دنیا مایهٔ عزت و نام نیک و در آخرت موجب ثواب عظیم و پاداش بزرگی است کسب و دریافت کرد و از بدیها و آشوبهایی که در خلافت واقع شد جلو رفت

یعنی پیش از پیدایش جنجال و فساد و خون ریزی،از جهان رخت بر بست.

8-اطاعت خدا را بطور کامل انجام داد.

9-به سبب ترسیدن از کیفر الهی حقی را که از خداوند به گردن او بود ادا کرد و حقیقت تقوا را رعایت کرد.

10-در حالی به سوی آخرت شتافت که مردم را بعد از خود در ورطۀ جهل و نادانی سرگردان رها ساخت که گمراهان،راهی به راستی نیافتند و آنان که در راه راستی گام می زدند به حقّانیّت خویش اطمینان نداشتند زیرا راههای ضلالت مختلف و رهروان آن زیاد بودند .

حرف واو در کلمۀ: و ترکتم مفید معنای حال است.

تذکر:در مورد توصیفی که حضرت در این خطبه در بارۀ یکی از آن دو خلیفه بیان فرموده است،برای برخی از دانشمندان شیعه سؤالی به عنوان اعتراض پدید آمده است که این گونه ستایشها با عقیدۀ ما ناسازگار است زیرا ما معتقدیم که ایشان خطا کارند و غاصبانه خلافت را تصرف کرده اند.بنا بر این یا این سخن از امام(علیه السلام)نیست و یا خطا کار دانستن ما آنها را نادرست است از این اشکال و اعتراض دو پاسخ داده شده است:

1-نخست این که این مطلب با عقیدۀ ما مخالفتی ندارد،زیرا ممکن است این توصیف به این سبب باشد که حضرت قصد داشته با پیروان آنها مماشات کند و دلهای ایشان را به خود متوجه سازد.

2-دومین پاسخ این که ستودن امام(علیه السلام)کنایه از توبیخ و سرزنش خلیفۀ سوم عثمان است که آن همه فتنه و آشوب در دوران خلافت او واقع و بیت المال مسلمانان با بخششهای بی جای او بر باد رفت و به دست او و خویشاوندانش غارت شد،و این عوامل باعث شد که جامعۀ اسلامی از تمام شهرهای اطراف دست به شورش زدند و او را به قتل رساندند و به این دلیل

حضرت در دنبالۀ توصیف خود،از خلیفۀ قبل از عثمان،چنین می فرماید:او فتنه و آشوب را پشت سر گذاشت و با جامۀ پاک و بدون آلودگی و عاری از هر گونه عیب و نقص،در گذشت،خوبیهای خلافت را دریافت و از بدیهای آن به آسانی گذشت،و نیز لازمۀ جملۀ:و ترک هم فی طرق متشعّبه،آن است که فرمانروای بعد از او،دارای صفاتی ضد صفات او بوده است.خدا داناتر به حقیقت امر است.

ص:181

220-گفتار آن حضرت در بیان وصف کسی که با آن حضرت،به خلافت بیعت کرد که با

اشاره

عبارات دیگر در خطبه های قبل نیز بیان شده است ،و در اینجا خطاب به مردم می فرماید:

(1)

وَ بَسَطْتُمْ يَدِی فَكَفَفْتُهَا وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا- ثُمَّ تَدَاكَكْتُمْ عَلَیَّ تَدَاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ- عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وِرْدِهَا- حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ- وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ- وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِيَّایَ- أَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ- وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ

لغات

تداکّ:سخت ازدحام کردن تحامل:با زحمت راه رفتن حسرت:حجاب از چهرۀ خود برداشت هیم:تشنگان کعاب:دختر برجسته پستان

ترجمه

«شما برای بیعت دستهایم را گشودید و به طرف خود کشیدید ولی من آن را بستم و از قبول بیعت خودداری کردم،تا سرانجام همانند شتران تشنه که بر سر نهرهای آب ازدحام می کنند بر من هجوم آوردید چنان که بند کفشم گسیخت و عبایم از دوشم افتاد،و ناتوانان پایمال شدند،و شادی مردم از بیعتشان با من

1- خطبه 53 از همین کتاب و قسمت دوم 137،مطابق شمارۀ فیض الاسلام.

به جایی رسید که اطفال با خوشحالی و پیران ناتوان با اندامهای لرزان و بیماران با تحمل رنج و دوشیزگان بدون نقاب و عجلهٔ فراوان به سویم شتافتند .»

شرح

امام(علیه السلام)در این قسمت از سخنان خود،به منظور استدلال علیه کسانی که ظالمانه به مخالفت با او برخاستند و بیعت خود را شکستند وضعیت و چگونگی بیعت کردن آنان را تشریح می فرماید که همان حالت اجتماعشان در آن روز،دلیل بر آن است که آنها با اختیار و کمال میل،امر حکومت را به آن حضرت واگذار کرده اند،و برای روشن شدن مطلب،کثرت اجتماع و شدت هجوم آنها را به ازدحام شتران تشنه هنگام وارد شدن به آبشخور تشبیه کرده است،نکتهٔ دیگری که در این تشبیه به نظر می رسد آن است که حضرت فضایل علمی و عملی خود را که زنده کنندهٔ ارواح است تشبیه به آب فرموده و نیازمندی مردم را به استفاده از آن فضیلتها،به تشنگی شدیدی تشبیه کرده است که شتران را وادار می کند تا برای رفع سوز تشنگی خود با حرص و ولع به جانب آب بشتابند .

و وطیء الضّعیف ،مضمون این جمله که از این شدت اجتماع مردم شخص ناتوان زیر دست و پای آنها لگدمال شد همان معنایی است که در خطبهٔ شقشقیّه به این بیان فرموده است:آن چنان هجوم مردم بر من برای بیعت زیاد بود که فرزندانم،حسن و حسین پایمال شدند و دو طرف لباسهایم پاره شد،این قسمت از سخنان حضرت در حقیقت اشاره به یک استدلال منطقی است که صغرای آن در متن کلام امام وجود دارد و کبرای آن تقدیری است،به این صورت:شما با این میل و رغبت با من بیعت کردید،و کسی که این چنین بیعت کند نمی تواند به آسانی آن را از دست بدهد،پس شما را نسزد که این بیعت را، درهم بشکنید.توفیق از خداوند است.

ص:183

221-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

قسمت اوّل خطبه

اشاره

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ- وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ- وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ- وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تُنَالُ الرَّغَائِبُ فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ- وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ وَ الدُّعَاءُ يُسْمَعُ- وَ الْحَالُ هَادِئَةٌ وَ الْأَقْلاَمُ جَارِيَةٌ- وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمُراً نَاكِساً- أَوْ مَرَضاً حَابِساً أَوْ مَوْتاً خَالِساً- فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِكُمْ- وَ مُكَدِّرُ شَهَوَاتِكُمْ وَ مُبَاعِدُ طِيَّاتِكُمْ- زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ وَ قِرْنٌ غَيْرُ مَغْلُوبٍ- وَ وَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ- قَدْ أَعْلَقَتْكُمْ حَبَائِلُهُ- وَ تَكَنَّفَتْكُمْ غَوَائِلُهُ وَ أَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ- وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ- فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلَلِهِ- وَ احْتِدَامُ عِلَلِهِ وَ حَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ- وَ غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ وَ أَلِيمُ إِرْهَاقِهِ- وَ دُجُوُّ أَطْبَاقِهِ وَ جُشُوبَةُ مَذَاقِهِ- فَكَأَنْ قَدْ أَتَاكُمْ بَغْتَةً فَأَسْكَتَ نَجِيَّكُمْ- وَ فَرَّقَ نَدِيَّكُمْ وَ عَفَّى آثَارَكُمْ- وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ وَ بَعَثَ وُرَّاثَكُمْ- يَقْتَسِمُونَ تُرَاثَكُمْ بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ- وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ- وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَ الِاجْتِهَادِ وَ التَّأَهُّبِ وَ الِاسْتِعْدَادِ- وَ التَّزَوُّدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ- وَ لاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا- كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ- وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا- وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا- وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا وَ أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثاً- وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثاً لاَ يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ- وَ لاَ يَحْفِلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ وَ لاَ يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ- فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَدَّارَةٌ غَرَّارَةٌ خَدُوعٌ- مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ- لاَ يَدُومُ رَخَاؤُهَا- وَ لاَ يَنْقَضِي عَنَاؤُهَا وَ لاَ يَرْكُدُ بَلاَؤُهَا

ص:184

لغات

حابس:باز دارنده خالس:با سرعت و ناگهانی تکنّف:احاطه و فرا گیری طیّات:جمع طیّه:منازل میان راه در مسافرت.

واتر:کسی که باعث ترس و کینه و انتقام گیری دیگران می شود.

غوائل:گرفتاریهایی که ناگهانی بر انسان وارد می شود،جمع غایله است.

معابل:جمع معبل:پیکانهای پهن و طولانی عدوه:ظلم و ستم نبا السیف:ضربهٔ شمشیر کارگر نشد ظلل:جمع ظلّه:ابرها احتدام:شدت خشم و تندی.

ارهاق:سبقت گرفتن و در کاری شتاب کردن،این کلمه ازهاق باز نقطه دار نیز خوانده شده است (1).

جشوبه:درشتی و ناگوار بودن طعام نجّی:جمعی که با هم به راز گویی می نشینند.

ندیّ:عدّه ای که گردهم اجتماع می کنند.

لا یحفلون:اعتنا نمی کنند.

ترجمه

«همانا تقوا و پرهیزکاری کلید درهای رستگاری و اندوختهٔ روز معاد و آزادی از هر گونه بردگی و رهایی از تمام هلاکتهاست،در پرتو آن جویندگان به مقصود می رسند و فرار کنندگان نجات می یابند و با آن به هر هدف و آرزویی می توان رسید،پس اکنون که اعمال شما به پیشگاه خداوند بالا می رود و توبه سود می بخشد و دعا به استجابت می رسد و احوال آرام و قلمها در کار است، در انجام کارهای نیک کوشش کنید و پیش از آن که طول عمر باعث شکستگی شما شود،یا بیماری شما را از عمل باز دارد،و یا مرگ ناگهان قدرت عمل را از شما بگیرد به عمل بپردازید چرا که این مرگ بر هم زنندهٔ خوشیها و تیره کنندهٔ خواسته ها و فاصله افکن میان شما

و هدفهایتان است،دیدار کننده ای است دوست نداشتنی،هماوردی است شکست ناپذیر و کینه جویی است که باز خواست نمی شود.هم اکنون،دامهایش بر دست و پای تان آویخته و

ص:185

1- چنان که از شرح این عبارت معلوم می شود،شارح،بی نقطه را انتخاب کرده است.

ناراحتیهایش شما را احاطه کرده و پیکانهایش شما را نشانه قرار داده و تسلّطش بر شما عظیم و ستمش پیاپی وارد می شود،کمتر ممکن است تیرش به هدف نخورد،و ضربه اش کارگر نشود،پس چه نزدیک است که سایهٔ ابرهای تیرهٔ مرگ و شدت دردهای آن و تیرگی بیهوشیها و ظلمت دردهای شتابان و سکرات، در هنگام خروج روح از تن و تاریکی فرا گیرش و چشیدن ناگوار آن،سراسر وجود شما را تیره و تار سازد،چنان بیاندیشید که اکنون مرگ گویی ناگهانی بر شما وارد شده و همرازهایتان را خاموش و گروه مشاوران شما را متفرق ساخته است،آثارتان را محو،و خانه هایتان را بی صاحب کرده است.میراث خواران را بر آن واداشته است که اموال شما را میان خود تقسیم کنند و ایشان با دوستان مخصوصی هستند که هنگام مرگ نتوانستند به شما سودی برسانند و یا خویشاوندان غمزده ای که قادر نبودند جلو مرگ را بگیرند و یا شماتت کنندگانی که از مرگ شما اندوهی به خود راه نمی دهند،پس جدیّت و کوشش کنید و خود را آمادهٔ سفر سازید و توشهٔ خود را از این منزل برای آخرت برگیرید،دنیا شما را نفریبد،چنان که پیشینیان و امتهای گذشته را در اعصار و قرون قبل فریفت،آنان که شیر دنیا را دوشیدند و به غفلتهای آن دچار شدند،کالاهای دنیا را به فنا و نابودی کشاندند و تازه های آن را کهنه ساختند،و سرانجام مسکنهای آنها گورستان و ثروتهاشان میراث دیگران شد،کسی را که بر سر قبر آنان بیاید نمی شناسند و به آنها که برایشان می گریند اهمیت نمی دهند و به کسانی که آنان را صدا می زنند پاسخ نمی دهند،پس از زرق و برق دنیا بر حذر باشید که فریبنده و مکّار است،بخشنده ای است منع کننده و پوشنده ای است برهنه کننده،آرامش آن بی دوام و مشکلاتش بی سرانجام و بلاهایش جاودانی و قطع ناشدنی است .»

شرح

این خطبهٔ شریف امام شامل چند مقصد است که اکنون به شرح آن می پردازیم.

ص:186

مقصد اول:حضرت برای بیان ارزش و فضیلت تقوا چند صفت بیان می فرماید:

1-تقوا کلید تمام درهای سعادت و نیک بختی است،زیرا سبب می شود که عظمت الهی در دل انسان اهمیت یافته وی را بر آن می دارد که از منهیات و محرمات بپرهیزد و تسلیم فرمان حق تعالی باشد،راه مستقیم عدالت را گرفته و هیچگونه انحرافی در گفتار و کردار او راه نیابد و در نتیجهٔ آن،مستوجب رحمت بی پایان پروردگار می شود که خود بهترین هدف از زندگی انسان است به این دلیل در این سخن تقوا را تشبیه به کلید فرموده است زیرا همان طور که کلید باعث باز کردن در می شود و آدمی را به گنجینه های گرانبها می رساند صفت تقوا و پرهیزکاری نیز گشایندهٔ تمام درهای رحمت و ثوابهای پروردگار است.

2-صفت دوم تقوا،آن که ذخیرهٔ رستاخیز است و روشن است که آمادگی برای خوف و خشیت الهی و آنچه باعث کمالاتی در روح و نفس می شود از بهترین اندوخته هایی است که موجب نجات انسان از تمام گرفتاریهای رستاخیز می شود.

3-تقوا سبب آزاد شدن از تمام انواع بردگی است چون تقوا باعث می شود که روح انسان و نفس ملکوتی او،از تسلط صفات پلید و شیطانی که در وجود وی قرار دارد رهایی یابد،همچنان که مملوک و برده،از تحت قدرت و سلطهٔ مالک و صاحبش آزاد می شود،لذا امام(علیه السلام)لفظ عتق را که به معنای آزادی است در این مورد استعاره آورده و از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب تقوا را بطور مجاز،آزادی نامیده است.

4-تقوا وسیلهٔ نجات انسان از هر گونه هلاکت است در این جا نیز از باب مجاز لفظ،نجات را که به معنای رهایی است همانند کلمهٔ عتق بر تقوا حمل

کرده است چون سبب رهایی و نجات انسانها از همۀ هلاکتهای اخروی و کیفر گناهان می باشد و چه بسا ممکن است که موجب خلاصی یافتن از برخی خطرهای دنیا می باشد که با نبودن تقوا آدمی را تهدید می کند.

5-با تقوا،هر جوینده ای به مقصد خود می رسد،اگر مراد از این مقصد امر آخرتی باشد که بسیار روشن است زیرا باعث ثواب آخرت می شود و اما اگر با توجه به دنیا حساب کنیم از آن جهت است که بسیاری از مردم را می بینیم که با شعار اهل تقوا و تظاهر به آن وسیلۀ رسیدن به خواسته های دنیوی و موفقیت در کوششهای خود را فراهم می کنند.

6-تقوا نجات می دهد کسی را که بخواهد از کیفر و عذاب الهی خلاصی یابد.

7-صفت هفتم تقوا،و تنال الرغائب یعنی به وسیلۀ تقوا دسترسی به خواسته ها پیدا می شود و چون شارح معنای این عبارت را با جملۀ و ینجح الطالب (که شرح آن در شمارۀ 5 بیان شد)یکی دانسته در نتیجه می گوید:در هر دو صفت از صفات ششگانۀ بالا برای تقوا سجع متوازی به کار رفته است (1).

هشدار بر غنیمت شمردن فرصت و تعجیل در کار خیر مقصد دوم:امام(علیه السلام)در این قسمت چند دلیل که در ذیل ذکر می شود، انسان را متوجه کرده است که در مدت عمر فرصت را غنیمت شمرده و در انجام دادن اعمال نیک بکوشد.

1-دلیل اول این که دنیا تنها جایی است که فرصت کار و بالا رفتن و عمل انسان به پیشگاه حق تعالی در آن وجود دارد امّا پس از مرگ قدرت کار کردن از دست می رود.

1- تعریف این اصطلاح در پاورقی ص 142 بیان شد.

واو در جمله و العمل،حالیه است.

2-تا نیامدن مرگ امکان پذیرش توبه و زدودن آثار سوء گناهان از خود باقی است.

3-دنیا جای استجابت دعا و قبول آن از طرف خداست در حالی که پس از مرگ دعایی پذیرفته نمی شود و هیچ سودی بر آن مترتب نیست.

4-انسان در دنیا در حالت آرامش بسر می برد در صورتی که پس از مرگ در نهایت اضطراب و تزلزل می باشد.

5-دنیا جایی است که مأموران الهی اعمال شما را زیر نظر دارند و قلمهای نویسندگان اعمال در کار است.فایدهٔ این که در هنگام نوشتن اعمال، امام(علیه السلام)اعلام به کار می کند،هشداری است بر این که زمان نوشته شدن و بالا رفتن عمل به پیشگاه خدا وقت انجام کارهای خیر است،پس در اعمال خیر بشتابید که آن را در نامهٔ عملتان بنویسند .

مقصد سوم:در قسمت دیگر با چند دلیل مردم را هشدار داده است که هر چه زودتر در اعمال خیر تعجیل و شتاب داشته باشند.

1-عمر انسانها که ظرف انجام عمل است کاسته و سپری می شود و بر اثر پیری،عقل انسان که شرط تکلیف است ضعیف و ناتوان می شود،و حالت کودکانه پیدا می کند و از انجام دادن غالب اعمال عبادیٍ باز می ماند،قرآن کریم به این مطلب اشاره دارد: «وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ» (1)،پس انسان باید پیش از فرا رسیدن ضعف پیری،خود را اصلاح و در بجا آوردن کارهای نیک و عبادات بکوشد.

2-انسان بطور کلی چه در پیری و چه در غیر آن در معرض تغییر است، گاهی سالم و نیرومند و زمانی بر اثر بیماری و حوادث گوناگون از انجام دادن کارهای صحیح عبادی ناتوان و محروم است،پس باید فرصت را غنیمت شمرد و

1- سوره یس(36)آیه(68) [1]یعنی:هر که را عمر دراز دادیم به پیری در خلقتش کاستیم.

در حالت تندرستی در کارهای خیر بکوشد.

3-از همه مهمتر مسأله مرگ است که قطعی و یقینی می باشد و چنان که بیان شد،باید قبل از فرا رسیدن آن،کارهای خود را انجام داد،و چون معمولا مرگ ناگهانی و بی خبر می آید و فرصت عمر را از انسان می گیرد،چنان که کسی چیزی را غفله از دست دیگری برباید،لذا واژۀ خالس را از این معنا به عنوان استعاره و صفت برای موت آورده است و سپس به منظور هشدار بیشتر انسان و وادار ساختن او به انجام اعمال نیک خصوصیات هراس انگیز مرگ و پس از آن را تذکر می دهد:

1-لذّتهای زندگی را بر هم می زند روایتی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)به همین معنا آمده است:«از درهم شکنندۀ خوشیها(مرگ)فراوان یاد کنید (1).» 2-تمایلات و خواسته ها را تیره و تار می کند.

3-منزلهای بین راه سفر را از همدیگر دور می کند،به دلیل این که انسان را رو به آخرت می برد و آن جا هم دورترین منزل وی از خانواده و اهلش می باشد.

به همین مناسبت طیّات را برای منازل سفر آخرت استعاره آورده است.

4-امام(علیه السلام)لفظ (زائر) دیدار کننده را به این اعتبار که به آدمی هجوم می آورد، برای مرگ استعاره فرموده است،و چون کسی که به دیدار انسان می آید معمولا دوست داشتنی است امام(علیه السلام)با بیان صفت غیر محبوب،این زایر را که مرگ است از دیدار کنندۀ معمولی جدا کرده تا آدمی به ناپسند بودن مرگ توجه کند و در انجام اعمال نیک بکوشد.

5-امام(علیه السلام)لفظ (قرن) همتا و حریف را با صفت شکست ناپذیری برای مرگ استعاره آورده است تا انسان را برای رو برو شدن با مرگ آماده کند.

6-مرگ،همانند شخصی است که در شجاعت و دلیری همتا ندارد و کلمۀ واتر را با صفت غیر مطلوب برای مرگ استعاره آورده است یعنی او می تواند

1- اكثروا من ذكر هادم اللذات.

دلها را از هم جدا کند و بمیراند ولی ممکن نیست که از او مطالبهٔ خون شود و مورد انتقام قرار گیرد .

7-مرگ را از آن نظر که انسان را از پا در می آورد،به دام صیادان تشبیه فرموده و لفظ حبائل را با صفت اعلاق که از لوازم مشبه به است برای ناراحتیها و بیماریهای بدنی استعاره فرموده که منجر به مرگ می شود.

8-ویژگی هشتم که برای مرگ ذکر فرمود جملهٔ و تکنّفتکم غوائله می باشد یعنی غم و اندوه مرگ و مصیبتهای آن سراسر وجود و هستی شما را احاطه کرده است.

9-چون آفتهایی که باعث مرگ می شود،همانند نک تیرهای پهن و تیز است که بدن را می آزارد و آدمی را به قتل می رساند،به این سبب حضرت واژهٔ معابل که به همان معناست استعاره آورده و با ذکر کلمهٔ اقصدتکم که به معنای نشانه گرفتن و هدف قرار دادن و از لوازم مشبه به است،آن را ترشیح فرموده است.

10-مرگ را به خاطر هیبت و ترسی که دارد به سلطانی قاهر و غالب و یا درنده ای که با چنگالها و دندانهای تیز طرف را از پا در می آورد تشبیه کرده و به این منظور لفظ سطرت برای آن به عنوان استعاره آورده.

11-صفت یازدهم که برای مرگ آورده،آن را به ستمگری مانند کرده که به ناحق کسی را مورد حمله قرار دهد و با این مناسبت،واژهٔ عدوه را به عنوان استعاره آورده است،این جا در مورد استعاره قرار دادن این کلمه ممکن است اشکالی پیش آید که اگر معنای ظلم و ستم به ناحق گرفتن باشد و آن را در بارهٔ مرگ هم درست بدانیم پس اطلاقش بر آن،حقیقت خواهد بود،نه مجاز و استعاره.

در پاسخ شارح می فرماید:اصولا گرفتن به غیر حق،در مورد موجودی است که زنده و دارای احساس باشد،نه در مورد مرگ و به فرضی که در مورد غیر زنده هم آن را درست بدانیم،حقیقت ظلم،آن نیست بلکه ظلم حقیقی

بناحق گرفتن در موردی است که حق هم می تواند باشد،یعنی بین دو طرف قضیه تقابل عدم و ملکه باشد (1).و این معنی بطور حقیقی فقط در مورد عقلا صدق می کند،نه در مورد مرگ که مقابل وجود و عدم است مگر به عنوان مجاز و استعاره.

12-در این صفت مرگ را تشبیه به شمشیر قاطع و برنده ای کرده است که کمتر کند می شود و واژۀ نبوه را برای آن استعاره و آن را به قلّت و کمی توصیف فرموده،یکی از لطایف ادبی که شارح در این جا متذکر می شود این است:در هر سه همتای از این نه مورد در سخن امام(علیه السلام)سجع متوازی (2)رعایت شده است، که از جملۀ زائر غیر محبوب آغاز و به جملۀ قلّت عنکم نبوته پایان می یابد .

13-کلمۀ ظلّ را که به معنای سایۀ محسوس است برای بیماریهای مرگ آور که نامحسوس می باشد استعاره آورده و آن بیماریها را به ابرهای تاریک کننده تشبیه فرموده است،زیرا هدف امام(علیه السلام)از این سخنان ترساندن انسان از مرگ است و ابرهای تیره کننده و تاریکی زا بهترین وسیلۀ ایجاد رعب و ترس است که آدمی خود را در شرف مرگ می بیند،چنان که قرآن نیز اشاره می کند: «وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللَّهَ» (3)»که آغازی برای ترسیدن از مرگ است.

14-مرگ را در حالی که بر انسان فرود می آید به مردی تشبیه کرده که با کمال قدرت و عصبانیت طرف را محکم می گیرد و از پا در می آورد و به این دلیل

1- عدم و ملکه از اقسام تقابل و در برابر عدم مطلق یا عدم موجود است و آن نفی چیزی است که طبعا باید وجود داشته باشد مثل نابینایی برای انسان و حیوان که بطور معمول چشم دارند و بینایند،اما برای سنگ و امثال آن عدم مطلق یا عدم وجود است زیرا معمولا در این اشیاء نه حس بینایی و نه ابزار آن وجود دارد(مترجم).
2- البته در این فصل از این خطبه که رعایت سجع متوازی شده بیشتر از آن است که شارح بیان کرده و با مراجعه به متن خطبه شریف معلوم می شود.(مترجم)

3- سوره لقمان(31)قسمتی از آیه(31) [1]یعنی:و هر گاه که امواج خروشان همانند توده های ابر آنان را فرا گیرد،خدا را می خوانند.

صفت احتدام را که به معنای تندی و خشم است برای بیماریهای مرگ آور استعاره آورده است.

15-واژۀ حنادس را که به معنای تاریکیهاست،استعاره آورده از حالاتی که برای انسان بر اثر سکرات و بیهوشیها در هنگام فرا رسیدن مرگ پیدا می شود که باید از آن ترس و وحشت داشت.

16-و نیز لفظ غواشی را از حالاتی استعاره آورده که بر اثر بیهوشیهای مرگ بر او عارض می شود و حواس ظاهری و قوای ادراکی و تشخیص و فهم او را از وی می گیرد.

17-این ویژگی عبارت است از شتاب و سرعت دردآور مرگ،که در آن حال ناگهان توده ای از آلام و دردها او را فرا می گیرد.

18-تاریکی فراگیر مرگ،بیهوشیهایی که در دم مرگ هر لحظه بر آدمی افزوده می شود و به تدریج قوای وی را از درک و فهم می اندازد و به این منظور لفظ اطباق را استعاره از فرا گیری این حالات آورده و آن را به دجوّ و شدّت ظلمت توصیف فرموده است به نظر شارح معنای عبارت دجوّ اطباقه این است ولی احتمال دیگری نیز در معنای آن داده است که منظور از آن تاریکی باشد که بر اثر پوشاندن قبر،برای میت به وجود می آید.

19-از دریافتن مرگ،به عنوان استعاره،تعبیر به چشیدن آن فرموده و برای تأکید بیشتر از درک سختیهای آن صفت جشوبت را که به معنای خشونت و درشتی می باشد برای آن بیان داشته است .

20-آخرین ویژگی که شارح در این قسمت از سخنان حضرت برای مرگ بر شمرده این است که مخاطبهای خود را از آمدن ناگهانی آن بر حذر داشته.

برخی از نکات ادبی که در این عبارت: فکأن قد أتاکم بغته بیان شده چنین است:کلمۀ کأن مخفّف کأنّ و از حروف مشبه به فعل و اسمش ضمیر شأن

می باشد،و این کلمه مفید تشبیه و لازمه تشبیه هم آن است که میان مشبه و مشبه به باید صفتی به عنوان وجه شبه وجود داشته باشد.بنا بر این مشبه در این عبارت،حالت انتظار مرگ،و مشبه به خود مرگ است که تحقق آن فرض شده و وجه شباهت هم نزدیک بودن مرگی که انتظار آن می رود با مرگی که فرض وجودش شده است می باشد،چون هر چه آینده است نزدیک می باشد.

پس از ذکر برخی صفات مرگ و فرض تحقق وجود آن،به ذکر پاره ای از لوازم ترس آور آن چنین پرداخته است:مهر خاموشی به دهان همرازها زده، اطرافیان را پراکنده،آثار باقی مانده را مندرس و آبادیها را بی صاحب ساخته،و وارثان را بر تقسیم اموال واداشته است،و به دلیل این که مرگ باعث می شود که ورثه به دلایل گوناگونی به قسمت کردن اموال مرده بپردازند،لذا در عبارت متن، این عمل را به آن نسبت و آن را فاعل فعل بعث قرار داده است.

بین حمیم ،این عبارت متعلق به جملۀ اتاکم بغته و بقیۀ فعلهای پس از آن است که معنای آن چنین می شود،گویا مرگ ناگهان بر شما وارد شده و این کارها را که خاموش کردن رازگویان و بقیۀ لوازمی که گفته در بارۀ شما انجام داده، در حالتی که همۀ آنان یعنی راز گویان و اطرافیان و...بر سه دسته اند:بعضی دوستان مخصوصی که اکنون دوستی آنها سودی ندارد،و برخی از آنان خویشاوندانی دلسوزند ولی نمی توانند از شما بلایی را دفع کنند،و دستۀ سوم دشمنان شماتتگری هستند که از مرگ شما هیچ گونه ناراحتی احساس نمی کنند ، و پس از یادآوری مرگ و لوازم آن،آدمی را توصیه فرموده است که در عمل بکوشد و خویشتن را آمادۀ فرا رسیدن مرگ کرده،از این سرای دنیا توشۀ آخرت خود را فراهم سازد،و هشدار می دهد که مانند گذشتگان گول زرق و برق دنیا را نخورند.

و به منظور بیشتر روشن شدن حالت پیشینیان که چگونه از دنیا بهره مند شده و به جمع آوری آن پرداخته بودند،لفظ درّه را که به معنای زیادی و به جریان افتادن

بیشتر است از خوبیها و منافع دنیا و واژۀ احتلاب را که به معنای دوشیدن است از اندوختن و گردآوری آنها استعاره آورده و همچنین کلمۀ غرّه را برای آن استعاره آورده است که در مدت بهره مندی آنان از دنیا و خوشگذرانی در آن،حوادث ناگواری بر آنها وارد نشده است،چنان که گویا دنیا از ایشان غافل بوده که آنان را هدف تیرهای بلای خود قرار نداده است،و چون به زعم خود دنیا را این چنین در غفلت دیدند در استفاده کردن از لذایذ آن و گردآوری اموال حریصانه کوشیدند.

و امّا،فانی کردن آنان چیزهایی از دنیا را که سبب التذاذ و بهره گیری انسان می شود از قبیل غذا و لباس و جز اینها،و نیز کهنه کردن ایشان،تازه های دنیا را که از سخنان امام(علیه السلام)استفاده می شود،کنایه از کمال بهره مندی آنها از چیزهایی است که از دنیا به دست آورده اند،مانند سلامت تن و گردآوری اموال و غیره بطوری که گویا هیچ چیز از نیکیهای این عالم را باقی نگذاشتند مگر این که از آن استفاده کرده و هیچ نو و تازه ای در آن یافت نشد مگر این که آن را کهنه کردند .

اصبحت مساکنهم اجداثا...دعاهم ،پس از آن که حالات گذشتگان مغرور به دنیا را بیان فرمود،اکنون نتیجه ای را که از آن،به دست آنان رسیده مورد توجه قرار می دهد که خلاصۀ آن چنین است ای مردم به دنیا مغرور نشوید چنان که پیشینیان شدند،آنان که دنیا را آن چنان تصرف کردند و نهایت لذت را از آن بردند،این چنین به نابودی کشیده شدند،پس شما که در آن حدّ از قدرت دنیا نیستید به طریق اولی چنین سرانجامی خواهید داشت ،و به منظور این که بیشتر انسان را از دنیا و میل به آن بر حذر دارد به ذکر چند نمونۀ دیگر از ویژگیهای آن پرداخته است:

1-از جمله آن را به کلمۀ غرّاره توصیف کرده که از مادۀ غرر و به معنای

غفلت آور و چیزی که انسان را به گمراهی می کشاند می آید،و چنان که قبلا بیان شد،دنیا و مادیات آن این خصوصیت را دارد.

2-آن را خدوع بسیار فریب دهنده معرفی فرموده است،و معمولا خدعه و نیرنگ در مورد رایزنیهایی رخ می دهد که اندیشه هایی به ظاهر مصلحت جویانه ولی در باطن تباهی آور و گمراه کننده است اظهار شود و به این دلیل که دنیا و زینتهای پر زرق و برق آن،همانند اندیشه های فریبنده است که ظاهری آراسته دارد ولی آدمی را از راه خدا و یاد او باز می دارد،لذا دنیا را به این ویژگی توصیف فرموده است.

3-با عبارتهای: مطیعه منوع ، ملبسه نزوع ،چهار صفت برای دنیا آورده است که میان هر یک از دو قرین آنها تقابل تضادّ وجود دارد،در عین این که بخشنده است منع کننده نیز هست،و با آن که پوشاننده است پوشش را از تن آدمی بیرون می آورد،و تقارن این اوصاف اشاره به آن است که صفت خوبی که از دنیا مشاهده می شود در حقیقت توّهم و خیالی بیش نیست و آنچه واقعیت دارد و صفت حقیقی آن می باشد همان جزء دوم هر کدام از این دو قرین است،(منوع و نزوع)زیرا اگر چه گاهی انسان از خیرات و لذّات آن بهره مند می شود ولی بزودی حوادث و واردات دنیای فانی باعث منع آنها می شود،آنچه داده،می گیرد و لباسهای عزّت آدمی را از قیافۀ روح او می کند،و از این رو این معنا را با جملۀ لا یدوم رخاؤها ...تأکید فرموده است که آسودگی آن دوام ندارد،زیرا تمام خوشیهای آن،از قبیل تندرستی و جوانی و مال و مقام و غیره،دیر یا زود در تغییر و زوال است و همین حالت عدم ثبات باعث می شود که رنج و ناخوشی در دنیا ادامه داشته باشد و از بین نرود و بلا و گرفتاری آن همانند بادهای مداوم در حال وزیدن است و آرامشی برای اهلش باقی نمی گذارد.

ص:196

قسمت دوم خطبه که در وصف زاهدان است:

اشاره

كَانُوا قَوْماً مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا- فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا- عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ- وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ- تَقَلَّبُ أَبْدَانِهِمْ بَيْنَ ظَهْرَانَيْ أَهْلِ الْآخِرَهِ- وَ يَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعَظِّمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ- وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَاماً لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ

ترجمه

«آنان گروهی از مردم دنیا بودند،در حالی که اهل آن نبودند،در دنیا چنان بودند که گویا در آن نیستند،مطابق آنچه به حقیقت درک می کردند عمل می کردند، از آنچه باید بر حذر باشند پیش از فرا رسیدنش در علاج آن می کوشیدند آنها تنها با اهل آخرت نشست و برخاست داشتند،می دیدند که دنیا پرستان مرگ اجسادشان را بزرگ می شمرند.در حالی که آنان مرگ قلبهای زندگانشان را بزرگتر می دانستند .»

شرح

ظهرانی با نون مفتوح،جلو رو،با بیان این ویژگی حضرت اشاره فرموده است به برخی یارانش که قبل از او به سرای آخرت شتافتند.

کانوا قوما...اهلها ،این جا در مورد معرّفی مردم زاهد و نیکوکار،دو جمله ذکر شده است که گر چه با هم متناقض می نماید ولی در حقیقت تناقض ندارند زیرا در قضایای متناقض وحدتهایی باید رعایت شود که از جمله وحدت در موضوع و نسبت است و حال آن که در این دو جمله به یک تعبیر وحدت در موضوع ندارند چون موضوع اوّل جسم آنها و موضوع دوم قلب آنان می باشد و به تعبیر دیگر وحدت در اضافه ندارند زیرا موضوع جمله اول زاهدان از نظر جسم ظاهر و نیازهای مادی است و در جملهٔ دوم از نظر جهات قلبی و باطنی است:ایشان از لذتها و نعمتهای پر زرق و برق دنیا چشم پوشیده و غرق در محبت خدا و رحمتهایی شده اند که برای دوستانش در جهان آخرت آماده فرموده است،به این

دلیل پیوسته با دیده های دلشان،احوال آخرت را مشاهده می کنند،چنان که در بعضی خطبه های گذشته فرموده است:گویا بهشت را می بینند و در آن متنعّمند و گویا دوزخ را مشاهده می کنند و از عذاب دردناک آن در رنج اند،و هر کس چنین باشد حضور باطنیش در عالم آخرت است و در حقیقت از اهل آن جهان خواهد بود.

عملوا فیها بما یبصرون ،کوششها و حرکات ظاهری و باطنی مردان خدا در راه او دو دلیل داشت:از یک طرف آنان با دیدهٔ بصیرت،خود راه حق را می دیدند و سعادتهایی را که منتها الیه آن طریق است مشاهده می کردند و از طرف دیگر یقین داشتند که لازمهٔ انحراف از آن راه،بدبختی و شقاوت همیشگی است،این معنا که بیان شد به این اعتبار بود که حرف با در بما یبصرون برای سببیّت و ما مصدریه باشد و نیز ممکن است ما را موصولی و به معنای الّذی بگیریم یعنی اهل زهد و تقوا عمل خود را به سبب آنچه که مشاهده می کنند انجام می دهند، زیرا یقین به آن مشاهدات و حالات دلیل و راهنما می شود و آنان را وادار می کند که در آن راه قدم گذارند و آن مسیر را بپیمایند.

و بادروا فیها ما یحذرون ،مبادرت به معنای سبقت گرفتن و برای چاره جویی در امری،جلو رفتن،می باشد،و شرح عبارت چنین است که پرهیزکاران زاهد،با این که در دنیا هستند ولی از کیفرهای آخرت که بعدها می آید و باید آن روز از آن بپرهیزند،هم اکنون در حذر کردن از آن می کوشند،گویا عذاب آخرت برای این که خودش را به آنها برساند مسابقه گذاشته و شتابان می آید،ولی ایشان در مسابقهٔ به سوی نجات از آن جلو افتاده و سبقت گرفته اند، زیرا بر مرکب های نجات سوار و به دستگیره های آن که دستورهای دینی و حدود الهی است چنگ زده و به انجام آن پرداخته اند .

تقلّب...الآخره ،کلمهٔ اوّل در این عبارت فعل مضارع و در اصل تتقلّب

بوده و به دلیل تخفیف یکی از دو حرف تاء از آن حذف شده است امّا در معنای این جمله شارح دو احتمال ذکر کرده است:

الف-احتمال اوّل این که عادت و خوی مردم زاهد آن است که با اهل آخرت و آنان که پیوسته برای آن عالم کار می کنند همنشینی می کنند،نه با مردمی که اهل دنیایند و از آخرت غافلند.

ب-احتمال دیگر این که منظور از اهل آخرت همهٔ مردم باشد زیرا همهٔ مردم اهل آخرتند و آن جا دار قرار است چنان که خداوند می فرماید: «إِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرارِ» (1).»و نتیجهٔ این احتمال آن است که ایشان فقط با بدنهای ظاهری شان با بقیهٔ مردم معاشرت دارند ولی دلهایشان در عوالم آخرت و سرای دیگر سیر می کند و پیوسته در اندیشهٔ آن جهان می باشند.

یرؤن...الی آخره ،آخرین قسمت از سخنان امام(علیه السلام)اشاره به فرق و امتیازی است که میان دنیا دوستان و زاهدان وجود دارد،چون اهل دنیا توجه به آن ندارند که پس از فنای این تن و جسم ظاهری کمال دیگری هم می باشد،و به این دلیل از بدبختیها و خوشبختیهای عالم آخرت غافلند و از این رو بزرگترین مورد علاقهٔ آنها باقی ماندن جسم ظاهری و پرداختن به آن و بالاترین ناراحتی آنان کمبودهای مادّی و از بین رفتن بدن ایشان با مرگ می باشد،اما اهل تقوا و زاهدان گذشته از آنچه که دنیا دوستان می بینند و بر آن تأسف می خورند،دیدی بالاتر از آن دارند،یعنی از بین رفتن حیات قلبی و فرا رسیدن مرگ معنوی را که فقدان علم و حکمت است به درجاتی که از مرگ جسمانی بدتر و تأسف بارتر می بینند،و این که امام(علیه السلام)در متن خطبه فرموده است:مرگ دلهای زندگانشان و نفرمود:مرگ دلهایشان قرینهٔ آن است که منظور،مرگ معنوی است که با از دست دادن نور حکمت و ایمان تحقّق می یابد،نه مرگ ظاهری که با خروج روح

1- سوره غافر(40)،قسمتی از آیهٔ(38)، [1]یعنی:به یقین که آخرت سرای ثبات و جاوید است.

از بدن به علت عوارض مادّی و بیماریهای جسمانی واقع می شود،زیرا که این امر برای اهل تقوا و زهد پیشگان شگفتی آور و تأسّفبار نیست بلکه امری عادی و طبیعی است.

در باره مرجع ضمیر احیانهم دو احتمال است:1-منظور اهل دنیا باشد یعنی تقوا پیشگان می بینند که اهل دنیا با آن که در ظاهر زنده اند امّا حیات معنوی را که بسته به تقوا و عمل صالح است از دست داده اند،و این برای اهل تقوا بسیار گران و مایۀ تاسف است.

2-احتمال دوم آن که مراد از مرجع ضمیر،خود اهل تقوا باشد،یعنی:

ایشان از آن که نکند در حالی که در دنیا هستند،از تقوا و معنویات دور شوند و حیات واقعی و قلبی را به سبب دلبستگی به امور مادّی و انجام دادن معاصی و ترک طاعت خدا از دست بدهند.توضیح مترجم)

ص:200

222-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:هنگامی که عازم به سوی بصره بود در محل

اشاره

ذی قار این خطبه را ایراد فرمود،واقدی در کتاب جمل آن را ذکر کرده است:

:فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ وَ بَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ- فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ وَ رَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ- وَ أَلَّفَ بَيْنَ ذَوِی الْأَرْحَامِ- بَعْدَ الْعَدَاوَهِ الْوَاغِرَهِ فِی الصُّدُورِ- وَ الضَّغَائِنِ الْقَادِحَهِ فِی الْقُلُوبِ

لغات

ذوقار (1):جایی است نزدیک شهر بصره که قبل از اسلام جنگ میان عربها و فارسیان در آن جا واقع شد.

صدع:قطع کردن و از هم پاشیدن.

واغره:چیزی که دارای گرمای بسیار شدیدی باشد،و فی صدره وغره یعنی در سینهٔ او دشمنی و کینه ای وجود دارد که از خشم می تابد،و عداوه واغره:دشمنی شدیدی ضغاین:کینه ها.

ترجمه

«پیامبر اکرم به آنچه مأمور شده بود حقیقت را آشکار کرد و پیغامهای پروردگار خود را رساند،پس خداوند به وسیلهٔ او از هم گسیخته ها را مرتب و پراکندگیها را گردآوری فرمود،و میان خویشاوندان و بستگان که دشمنی شدید در سینه های آنها قرار داشت و آتش کینه دلهایشان را می سوخت،پیوند الفت برقرار کرد».

1- ما بین کوفه و واسط جایی است که حضرت هنگامی که از مدینه به جانب بصره حرکت کرد،در آن فرود آمد،و مردم با او بیعت کردند و پس از آن جنگ جمل به وقوع پیوست.

شرح

در این خطبه حضرت به جمله ای از اوصاف رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)و ویژگیهای تبلیغ رسالت او اشاره فرموده است :

1-از تبلیغ وحی و ابلاغ رسالت آن حضرت تعبیر به صدع کرده زیرا در حقیقت به آن وسیله،شقّ عصای کفر شده و وحدت و نظام آن از هم پاشیده و ابرهای تیرهٔ جهل و نادانی که بالای سر کافران بود و لایه های ضخیم زنگارهای غفلت که دلهای آنان را تیره و تار کرده بود از صفحهٔ روح آنها زدوده شد و ضربات مداوم و تبلیغات پیگیر آن حضرت همچنان که پتک آهنین سنگهای سخت را خورد می کند آنها را قطعه قطعه و پراکنده ساخت .

2-تبلیغات پیگیر آن حضرت در ادای رسالتش را مورد ستایش قرار داده است،زیرا این عمل،نشانهٔ بزرگی از امانت داری او می باشد که خود از جملهٔ فضایل از شاخه های ملکهٔ عفّت می باشد.

3-از جملهٔ ویژگیهای تبلیغی پیامبر اکرم این است که نابسامانیها را سامان داد و پراکندگیها را جمع ساخت و این تعبیر،نشانی از اختلاف و تشتّت آراء و دشمنیها و کینه توزیهایی است که قبل از اسلام در میان اعراب وجود داشت تا آن جا که به خاطر هوا و هوسهای خود ممکن بود که یک شخصی دست به قتل فرزند یا پدر و یا دیگری از خویشاوندان خود بزند،امّا خداوند با مقدم آن پیامبر گرامی پراکندگیها را به هم پیوست و دلهای آنان را با هم الفت داد،چنان که قرآن نیز به این ویژگی اشاره فرموده و به سبب این نعمت بزرگ بر مردم منّت نهاده است: «وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللّٰهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ» (1)» در عبارت: و الضغائن القادحه فی قلوبهم ،کینه های آتش افروز در

1- سوره انفال(8)آیه(62) [1]یعنی:و میان دلهای آنان الفت بر قرار کرد،دلهایی که اگر تو می خواستی با تمام ثروتهای روی کرهٔ زمین آنها را با هم مانوس کنی نمی توانستی،امّا خداوند ایشان را با هم الفت داد.

دلهایتان،لفظ قادحه را برای کینه ها استعاره آورده که به معنای سخن،جاذبه و روشنی بیشتری داده است،زیرا همچنان که چوب آتش زنه،شعلۀ آتش را بر می افروزد و بر حرارت آن می افزاید،کینه و دشمنیها هم خشم و شرارت و فتنه و آشوب به وجود می آورد.و تأیید از خداوند است.

ص:203

223-گفتار آن حضرت خطاب به عبد اللّه بن زمعه که از شیعیانش بود و در دوران خلافتش از

اشاره

او درخواست مال کرد:

إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِی وَ لاَ لَکَ- وَ إِنَّمَا هُوَ فَیْءٌ لِلْمُسْلِمِینَ وَ جَلْبُ أَسْیَافِهِمْ- فَإِنْ شَرِکْتَهُمْ فِی حَرْبِهِمْ کَانَ لَکَ مِثْلُ حَظِّهِمْ- وَ إِلاَّ فَجَنَاهُ أَیْدِیهِمْ لاَ تَکُونُ لِغَیْرِ أَفْوَاهِهِمْ

لغات

جلب:مال به دست آمده،در بارۀ این لغت شارح می گوید با خاء نیز خوانده شده ولی معنای مناسبی برای آن ذکر نکرده است.

جناه الثمر:میوه ای که از درخت چیده می شود.

ترجمه

این سخنان را امام(علیه السلام)خطاب به یکی از شیعیان و دوستانش به نام عبد اللّه بن زمعه،که در هنگام خلافت و زمامداری آن حضرت خدمتش شرفیاب شد و درخواست کمک مالی کرد،فرمود:

«این مال نه از آن من است و نه از آن تو،این غنیمت مسلمانان و دست آورد شمشیرهای ایشان است،اگر تو با آنان در نبرد با کافران شرکت داشته ای تو را نیز مانند آنها سهمی خواهد بود،و گرنه حاصل دسترنج آنان طعمۀ دیگران نخواهد شد .»

شرح

مقتضای ظاهر سخن آن است که این مرد از حضرت درخواست بخشش کرد ولی امام(علیه السلام)از این کار خودداری فرمود و برای او دلیل آورد که مال و ثروتی که نزد او قرار دارد ملک خصوصی او نیست بلکه از بیت المال عموم مسلمانان و اندوختهٔ آنهاست که از طریق نبرد با کفار و با ضرب شمشیر از آنان به غنیمت گرفته اند،و قرآن دستور داده است که یک پنجم آن را چگونه و در چه مواردی تقسیم کنند: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ» (1)»،و چهار قسمت باقیمانده سهم کسانی است که در جنگ با کفار حضور داشته اند،و طریقهٔ تقسیم این قسمت نیز به اختلاف ذکر شده است،شافعی گفته است که سه قسمت به رزمندگان اسب سوار می دهند و یک سهم به پیادگان و ابو حنیفه فتوا داده است که به اسب سواران دو سهم و به پیادگان یک سهم و طریقهٔ اهل بیت و امامان شیعه نیز مطابق دستور اخیر است.اما این که حضرت آن شخص را چیزی نداد،و او را ردّ فرمود به این دلیل است که یا او از سهام جنگجویان طلب کرد،در صورتی که از ایشان نبود و یا این که قبل از آمدن او خمس تقسیم شده و چیزی از آن باقی نمانده بود و یا این که خمس به او نمی رسید چون استحقاق نداشت،زیرا نه از مساکین و فقیران و نه ابن السبیل و در راه مانده بوده،و در بارهٔ سهم خدا تمام مفسّران معتقدند که این عنوان از باب تعظیم ذکر شده است،نه این که یک قسمت به این منظور اختصاص یابد ولی در تقسیم خمس به اختلاف،رأی داده اند،بعضی بر سه قسمت و عده ای بر چهار قسمت و گروهی که از جملهٔ آنها ابن عباس و قتاده و جمعی دیگر از مفسران می باشند گفته اند بر پنج بخش تقسیم می شود که دو سهم خدا و پیامبر یکی حساب شده و یکجا در اختیار

1- سوره انفال(8)قسمتی از آیه(40) [1]یعنی:آنچه را که به غنیمت گرفته اید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و خویشاوندان او،و یتیمها و نیازمندان و در راه ماندگان می باشد.

پیامبر قرار می گیرد،امّا آنچه از پیشوایان معصوم نقل شده،تقسیم بر شش قسمت است به این حساب که دو سهم خدا و رسول،در زمان حیات پیامبر به خود آن حضرت اختصاص دارد ولی پس از وفات ایشان،این دو سهم با سهم ذوی القربی،یکجا به قائم مقام او می رسد که به مصرف خود و خانواده اش از بنی هاشم برساند،و سه بخش دیگر را هم به یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان از سادات بدهد و این از ویژگیهای بنی هاشم و در حقیقت به جای صدقات دیگری است که بر ایشان حرام است و به مستحقان دیگر از بقیّهٔ مردم غیر سادات می رسد،امّا در بارهٔ سهم پیامبر(صلی الله علیه و آله)،ائمه چهارگانهٔ اهل سنت بر این عقیده اند که سهم آن حضرت پس از وفاتش در امور مهمه مسلمانان و تجهیزات جنگی از قبیل سلاح و وسیلهٔ سواری خرج و صرف می شد،بنا بر این امام(علیه السلام)از این سهم، هم نمی توانست به آن مرد کمک کند و به دلیل این که از یتیمان و ذوی القربی نبود از این دو بخش هم محروم بود،و از قسمتهای دیگر هم که ویژهٔ مبارزان بود خود را مجاز به کمک کردن به او نمی دانست چنان که فرمود:در این مال اندوختهٔ مسلمانان و دست آورد شمشیرهای آنان است،پس اگر تو هم در جنگ با ایشان شریک بودی در غنیمت هم با آنان شریک خواهی بود و گر نه از آن بهره ای نداری،امام(علیه السلام)در این سخن،واژهٔ فیء و غنیمت را یکی دانسته است در صورتی که به عقیدهٔ شافعی و طبق روایاتی که از شیعه نقل شده فیء مالی است که از کافران بدون جنگ و مبارزه گرفته شود بر خلاف غنیمت.

گفتار امام:و الاّ.یعنی و اگر با آنان در جنگ شرکت نداشته ای،این شرطی است که جزای آن فجناه ایدیهم تا آخر می باشد یعنی چیدهٔ دست آنها برای دهان دیگران شایسته نیست.و چون به دست آوردن مبارزان و جنگجویان اموال کافران را،شباهت به جمع آوری میوه و چیدن از درخت دارد،امام(علیه السلام)واژهٔ

جناه را برای آن استعاره آورده که از فصیحترین استعاره ها می باشد و همانند ضرب المثلی شده است برای شخصی که می خواهد در ثمره و نتیجهٔ عملی که دیگران انجام داده و زحمتش را کشیده اند خود را شریک سازد.توفیق از خداست.

ص:207

224-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

أَلاَ وَ إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ- فَلاَ يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ- وَ لاَ يُمْهِلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ- وَ إِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلاَمِ وَ فِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ- وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ وَ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنَّكُمْ فِی زَمَانٍ- الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ- وَ اللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ- وَ اللاَّزِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ- أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ- مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِدْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ- وَ شَائِبُهُمْ آثِمٌ وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ- وَ قَارِئُهُمْ قَارِنُهُمْ مُمَاذِقٌ لاَ يُعَظَّمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرَهُمْ- وَ لاَ يَعُولُ غَنِيُّهُمْ فَقِيرَهُمْ

لغات

بضعه:پاره تنشّبت:ارتباط یافته،آویخته است.

تهدّلت:درآویخت عارم:زشت،بدخو مماذق:کسی که تظاهر به دوستی کند ولی دوستیش خالص نباشد و این خود قسمتی از نفاق است.

ترجمه

«بهوش باشید که زبان عضوی از اعضای انسان می باشد و هر گاه آدمی آماده سخن گفتن نباشد زبان نیز یارای گفتن ندارد،و موقعی که روح آدمی مایه و آمادگی گفتار داشته باشد به سخن در می آید و وی را مهلت سکوت نمی دهد، لیکن ما خود فرمانروایان سخنیم که رشته های آن به دست ما و شاخه هایش بر ما

سایه افکنده است.

خداوند شما را غریق رحمت کند،هم اکنون در زمانی قرار گرفته اید که گویندۀ حق در آن اندک و زبان از راستگویی ناتوان و حق جو،خوار است، مردمش به عصیان مشغول و با بی تفاوتی و سازشکاری همراهند،جوانهایش بدخو و پیرهایش گنهکار،دانشمندانش دورو و منافق و سخنرانهایش چاپلوس، کوچکشان به بزرگشان احترام نمی گذارد و سرمایه دارشان بینوایان را دستگیری نمی کند .»

شرح

چنان که نقل می کنند امام(علیه السلام)این سخن را در حادثه ای ایراد فرمود که موقعیت چنان ایجاب می کرد یک روز حضرت به خواهر زادۀ خود جعده بن هبیره مخزومی دستور داد که برای مردم سخنرانی کند و او رفت بالای منبر ولی نتوانست حرف بزند،در این حال حضرت خود برخاست در عرشۀ منبر قرار گرفت و سخنرانی طولانی ایراد فرمود که این قسمت از آن را سید رضی در این جا به رشتۀ تحریر در آورده است.

مرجع ضمیر متصل در یسعده و یمهله ، لسان ،و مرجع ضمیر مستتر در امتنع و اتّسع انسان است و معنای جمله این است که چون زبان عضوی از انسان است و از نظر به کارگیری در اختیار اوست،پس هر گاه آدمی به دلیل گرفتاری و حادثه ای آمادگی برای سخن گفتن نداشته باشد زبان نیز قادر به تکلّم نخواهد بود،و بر عکس اگر برای سخن گفتن داعی داشته و به نور معارف و علوم گسترش یافته باشد،زبان مهلت آرامش و سکوت ندارد بلکه خود به خود سخن بر زبان جاری می شود.

در مرجع ضمیر امتنع و اتسع احتمال دیگری هم هست که اوّلی به قول و دوّمی به نطق برگردد یعنی هر گاه قول از تبعیت انسان سرپیچی کند پس زبان را

کمک نمی کند و باعث سکون و لکنت آن می شود،ولی اگر اندیشه و نطق به آسانی در ذهن او حضور یابد به زبان مهلت آرامش نمی دهد .

و انّا لامراء الکلام ،در این عبارت امام(علیه السلام)کلمۀ امراء را برای خود و خاندانش استعاره آورده به دلیل این که ایشان زمان سخن را در اختیار دارند و مانند فرمانروایان در متصرّفات خود،در آن دخل و تصرف می کنند و لفظ عروق را از استعدادهای سخن که در قلوب آنان قرار دارد و نیز تنشّب که به معنای تعلّق و رابطۀ محکم است و همچنین عصون را به عنوان استعاره آورده است زیرا،چنان که شاخه های درختان میوه باعث می شود که آدمی به آسانی دسترسی به میوه پیدا کرده و از آن استفاده کند،زمینه های خدادادی به این خانواده نیز سخنگویی را بر ایشان آسان ساخته است،و لفظ تهدّلت را هم که به معنای آویخته شدن است به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر فرموده است .

مفاسد زمان حضرت و اصناف مردمش پس از بیان منشأ سخن و سخنوری خود و خاندان گرامیش به مطلب دیگری پرداخته و آن وضع زمان خود و مردمی است که در آن موقع می زیسته اند،و برای آنان این اوصاف را بیان کرده است:

1-حق گویان در این زمان اندکند،و علت آن هم شروری است که جامعۀ امروز را فرا گرفته است،و این همان معنایی است که در خطبۀ شمارۀ 31 ج 2 در شرح ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود بیان شد که زمان چگونه سبب بدی و خوبی می شود و بدی و خوبی زمان در حقیقت صفت اهل زمان است.

2-در این روزگار،زبان انسان از بیان حقیقت ناتوان است،و علت آن دو چیز است،یکی جهل و نادانی و دوم ظلم و ستمی است که جامعۀ امروز را

فرا گرفته است.

3-اهل حق در این زمان خوارند زیرا هم در اقلیت اند و هم نسبت به دیگران ضعیفند .

4-اکثریت مردم این روزگار به گناه اشتغال دارند.

5-با زبان،با هم سازش دارند،ولی در دل توافق ندارند،به احتمال دیگر معنایش چنین است که مردم این زمان در کارهای خود غلّ و غش به کار می برند.

6-گروهها و اصناف مختلف دارای ویژگیهای گوناگون می باشند، جوانانشان تندخو و بد اخلاقند،از آن رو که با ادب اسلامی تربیت نشده اند، دانایانشان منافقند،بدین سبب که هوشمندی خود را در جهت شرّ به کار می برند و از فرمانهای الهی و راه آخرت چشم پوشیده اند،گویندگان در این زمان در دوستی با مردم ناخالصند با زبان اظهار محبت می کنند ولی در دل با آنها دوست نیستند.

7-کوچکشان بزرگشان را احترام نمی کند،زیرا در محیطی رشد یافته اند که از نظر آداب شرعی دچار نقص بوده و توجّهی به آن نداشته اند.

8-ثروتمندانشان به نیازمندان کمک نمی کنند،و این خود دلیل است بر این که اهل این زمان مردمی جفاکار و فرومایه می باشند.توفیق از خداوند است.

ص:211

225-گفتار آن حضرت در باره سبب اختلاف مردم در صورتها و اخلاق:

اشاره

إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ- وَ ذَلِکَ أَنَّهُمْ کَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبِهَا- وَ حَزْنِ تُرْبَهٍ وَ سَهْلِهَا- فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَقَارَبُونَ- وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ- فَتَامُّ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ- وَ مَادُّ الْقَامَهِ قَصِيرُ الْهِمَّهِ- وَ زَاکِی الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ- وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ- وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيبَهِ مُنْکَرُ الْجَلِيبَهِ- وَ تَائِهُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ- وَ طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ ابو محمد که مشهور به ذعلب یمانی است و احمد و عبد اللّه و مالک از رجال شیعه و محدّثان بوده اند.

لغات

فلقه:پاره و قسمتی از چیزی.

رواء:چهرۀ زیبا.

سبرت الرجل اسبره:باطن و حقیقت او را آزمودم.

ضریبه:خوی و طبیعت.

جلیبه:چیزی که آدمی با زحمت و بطور ناخواسته آن را انجام می دهد.

ترجمه

ابو محمد یمنی از احمد بن قتیبه و او از عبد اللّه بن یزید نقل کرده که مالک بن دحیه گفت:خدمت امیر مؤمنان بودیم که سخن از تفاوتهای موجود

میان انسانها به وقوع پیوست.حضرت فرمود:

«آنچه باعث تفاوت آنان شده از سرشت و خمیر مایۀ آغازین ایشان نشأت گرفته است،زیرا مادۀ اصلی آنها از قسمتهای شور و شیرین و سخت و سست زمین ترکیب یافته و بر حسب نزدیک بودن خاکشان با هم نزدیک و به مقدار فاصلۀ آن با یکدیگر متفاوتند از این رو گاهی زیبا رویان کم خرد و بلند قامتان کم همت و پاکیزه کرداران بد منظر و کوتاه قدان دوراندیش و پاک نهادان بد ظاهر و آنان که عقلشان حیران است،اندیشه هایشان پراکنده است و سخن پردازان دلهایی نیرومند دارند .»

شرح

در این سخنان حضرت به موضوعی اشاره فرموده است که عنصر اصلی اختلاف و تفاوت صوری و اخلاقی انسانهاست .

انّما فرّق بینهم...یتفاوتون ،واژۀ طینهم،در سخن امام(علیه السلام)اشاره به آن خاک و گلی است که خمیر مایۀ وجود آدمی بوده است چنان که در خطبۀ اوّل کتاب نیز به این معنی اشاره فرموده است:سپس خداوند سبحان از قسمتهای سخت و نرم و مستعدّ شیرین و شوره زار زمین مقداری خاک گرد آورد،و آن را جامد کرد تا محکم شد و استوار ساخت تا چنان خشک شد که هر گاه باد بر آن می وزید صدایی از آن برمی خاست،شرح مطلب آن است که مشابهت صوری و اخلاقی انسانها تابع همانندی طینت اصلی آنان و اختلاف و تفاوتشان نیز بستگی به تفاوت و نزدیکی و دوری مقدمات و عناصر اولیۀ وجود ایشان دارد، برخی از شارحان گفته اند:اضافۀ مبادی به کلمۀ طین به معنای لام است.یعنی مقدماتی که برای تشکیل گل وجود آنان آماده شده است،و منظور از طینهم حالات ترکیبی است که در مسیر خلقت برای آدمی پیدا شده است از قبیل نطفه و مواد پیش از آن و علقه و مضغه و استخوان که حالات پس از آن است و

نیز شامل طبیعت و مزاج اوست که پذیرندۀ نفس و تدبیر کنندۀ وجود وی می باشد و همچنان که گفته اند:مبادی جوهرۀ وجود انسان که از آن تعبیر به زمین شوره زار و گوارا و نرم و سفت شده،کنایه از قوا و طبیعتهای گوناگونی است که برای صاحبان طبیعت وجود داشته،مثل نیروی رشد گیاهی و تغذیه و سپس تشکیل نطفه و حالات پس از آن،موجودی که از قسمتهای گوناگون زمین ترکیب یافته دارای اجزای فعّالی است که با تأثیر و تأثر خود استعدادهای گوناگون به وجود می آورند و خود مقدمات تشکیل مزاج و صاحب مزاج می شوند،به عبارت دیگر:به دلیل این که شوری و شیرینی و نرمی و درشتی، صفات عارض بر موادّی می باشند که مبادی طبیعت اصلی و عنصر حقیقی انسان را تشکیل می دهند،در اختلاف استعدادهای گوناگون این طبیعت و بقیۀ طبایع و مزاجهای ترکیب یافته از آن مؤثر می باشند و این اختلاف در استعداد برای پذیرش مزاجها شده و باز اختلاف مزاجها،جهت پذیرش اخلاق و صورتهای ظاهر نیز باعث اختلاف در چهره های ظاهری و خویها که حالات معنوی است می باشد،از این باب ناچار علت تفاوت انسانها در صورتها و اخلاقیّات نیز همان اختلاف در مبادی و مقدمات طینت اصلی و جوهرۀ اوّلی اوست که خاک و زمین باشد،و در شرح خطبۀ اوّل دلیل این که چرا حضرت ترکیب از اجزاء را به برخی از عناصر و موادّ اولیه اختصاص داده بیان کردیم.

احتمال دیگری که در معنای سخن امام داده می شود آن است که اشاره به طبیعتهای اجزای زمین باشد که باعث اعتدال مزاجهای مختلف انسانها می شود و اطبای قدیم عناصر چهارگانه را ریشۀ آنها می دانستند.به این طریق که سبخ اشارۀ به گرم خشک و عذب به گرم تر و سهل به سردتر و حزن به سرد خشک باشد،و سخن پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)را نیز به همین معنا حمل کرده اند که

می فرماید وقتی که خداوند سبحان خواست آدم را بیافریند امر فرمود که از هر جا از زمین قطعه ای برداشته شود،از این رو بنی آدم بر حسب مقدار مادّه ای که از آن آفریده شده اند به حالات و کیفیات مختلف سرخ و سفید،نرم و درشت و مطبوع و نامطبوع در آمدند،بنا بر این سخن رسول خدا:قبضه من کل ارض، اشاره به عناصری است که در زمین وجود دارد،و اختلاف به سرخی و سفیدی اشاره به اخلاقیات آنان و اختلاف به نرمی و درشتی و مطبوع و نامطبوع،اشاره به مختلف بودن خواصّ و استعدادهایی است که در راستای خلقت پیش از پیدایش مزاج در موجودات مادّی وجود دارد،بنا بر این معنای این کلام امام:

فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون ،آن است که هر اندازه مادّۀ اصلی وجودی انسانها در استعدادهایشان با همدیگر تشابه و نزدیکی داشته اند،در چهره های ظاهری و ویژگیهای اخلاقی نیز هماهنگ و متشابه می باشند و به هر مقدار که این تشابه وجود نداشته باشد با هم تضاد و اختلاف خواهند داشت و این تفسیر و توجیه در سخن امام و نیز کلام پیامبر امری است لازم،زیرا اگر که فقط به ظاهر آن اکتفا شود اقتضا خواهد کرد که مادۀ اصلی آفرینش آدمی تنها خاک باشد با این که می دانیم منظور عموم عناصری است که در زمین یافت می شود و این که در سخن حضرت امیر(علیه السلام)تنها خاک و گل نام برده شده از باب اکثر و اغلب است نه تعیین و تخصیص .

فتأمّ الرّواء... ،امام(علیه السلام)از این عبارت تا آخر خطبه صفات گوناگون انسانها را بطور تفصیل بیان فرموده است که مجموعا شامل هفت صفت و هر کدام از آنها مرکب از دو ویژگی می باشد،و در ابتدا پنج قسم را که خصوصیت ظاهری با ویژگی معنوی و یا-چنان که در بعضی از آنهاست-دو ویژگی اخلاقی آن با هم اختلاف دارد،ذکر کرده و در آخر به دو صفت پرداخته است که در هر کدام از آنها دو جهت:ظاهر و باطنش با هم متناسب و موافق می باشد:

1-نخستین صفتی که ویژگی ظاهر آن با جنبهٔ باطنش تناسب ندارد آن جاست که مزاج و استعداد مزاجیش پذیرای صورت کامل و چهرهٔ زیباست اما ویژگی معنویش نقص عقل و بی خردی است و از این لحاظ متصف به صفت کودنی و نادانی است و این صفت جزء صفات رذیله به حساب می آید.

2-برخی انسانها یافت می شوند که دارای قامتی بلند و رسا می باشند ولی از نظر ویژگی باطنی کم همت و ترسو هستند که از صفات ناپسند شمرده می شود،این دو صفت که تا کنون شمرده شد از یک جهت با هم شریک و از دیگر سوی متفاوتند.

3-سومین صفتی که شقّ ظاهریش با استعداد باطنی وی نامناسب است،این است که صورت ظاهر شخص،زشت باشد ولی جنبه معنوی آن که از اعتدال مزاجی ذهن وی سرچشمه می گیرد،پاکی و انجام دادن کارهای نیکوست.

4-صفت چهارم را به جملهٔ قریب القعر بعید السّیر ،تعبیر فرموده است، یعنی:کوتاه قامتی که با دوراندیشی باطنیش،بر اسرار و رموز دقیق آگاهی دارد، چنان که پیداست،این دو صفت نیز از نظر ویژگی ظاهر و جنبهٔ باطن با هم متفاوتند،یعنی شماره سوم و چهارم.

5- معروف الضریبه منکر الجلیبه ،این ویژگی چنان است که شخصی در حقیقت متصف به صفتی است و به آن شهرت دارد اما به جهاتی ضدّ آن را بر خود می بندد و چون این تظاهری بر خلاف واقع است،این ویژگی ناشناخته از او بعید به نظر می آید و معلوم می شود که او اهل این ویژگی نیست مثل این که از نظر استعداد و خوی باطنی و شهرت و معروفیت،ترسو باشد ولی شجاعت و دلیری را به خود ببندد و یا شخص بخیلی خود را سخیّ و بخشنده نشان دهد،

پیداست که دو خصوصیت ادعایی و غیر حقیقی در او عجیب به نظر می آید.

این بود پنج قسم از صفاتی که حضرت برای آدمیان بر شمرد،و در میان این ویژگیهای پنجگانه،قسم اول و سوم کمتر تحقّق می یابد،زیرا در اغلب موارد، از کسی که دارای چهرۀ زیبا و آفرینش معتدل است انتظار می رود که با هوش و زیرک باشد و در کسی که زشت رو و کریه المنظر است،عکس آن.و حال آن که آنچه در بارۀ این دو صفت بیان فرمود بر خلاف غالب است،ولی شماره های دوّم و چهارم زیاد پیدا می شود و بر خلاف انتظار نیست به دلیل این که غالبا بلند قامتها بی خردند که لازمۀ آن سستی اراده و بی همّتی است و بر عکس از کوتاه قدها،هوشیاری و حسن تدبیر انتظار می رود چنان که وقتی از حکیمی پرسیدند که چرا کوتاه قامتان زیرک و حاذقند؟جواب داد:به دلیل آن که قلبهای آنان به مغزهایشان نزدیک است،یعنی چون قلب سرچشمۀ حرارت طبیعی است و عوارض نفسانی از قبیل تیز هوشی،درک و شعور،جرأت و جسارت، حسن ظن،درست اندیشی،امیدواری،نشاط،اخلاق مردانگی،تنبل نبودن و تحت تأثیر هر چیزی واقع نشدن بالاخره تمام اینها نشانۀ حرارت غریزی و ضدّ این ویژگیها دلیل بر،برودت و زیادی سردی مزاج و طبیعت می باشد.بنا بر این در اشخاصی که قدشان کوتاه است نزدیک بودن دل با مغز علّت زیادی حرارت در مغز و برتری آمادگی قوای نفسانی برای پیدایش این عوارض می شود،و بر عکس در قد بلندها،دوری قلب از مغز باعث نرسیدن حرارت به آن و آماده نبودن قوا برای پدیدار شدن صفات مذکور است،البته این حرارت تنها سبب مادّی نیست بلکه ممکن است سبب دیگری هم در کار باشد ولی مهمترین سبب است.

صفت پنجم از ویژگیهای پنجگانه نیز در بسیاری از اشخاص امکان تحقق دارد زیرا بیشتر نفوس طالب کمالند از باب مثال می بینیم شخص بخیلی

را که دوست دارد و می خواهد که از بخشندگان شمرده شود و به این منظور خود را کریم و بخشنده نشان می دهد و شخص ترسو دلش می خواهد که شجاع به حساب آید و لذا شجاعت را به خود می بندد.

امام(علیه السلام)در بیان این صفات صنعت مطابقه را رعایت فرموده است به این طریق که تامّ را در مقابل ناقص،بلند قامت را در مقابل کوتاه قد،ذکی را در مقابل قبیح،نزدیک را در مقابل دور،و معروف را در مقابل منکر ذکر کرده است،دو نوع دیگر از صفات هفتگانهٔ مرکب را در آخر آورده که یکی از آنها:

تائه القلب متفرق اللب،دلش حیران و اندیشه اش مشوّش است و آنها بی سوادان عوام مردمند که دنبال هر آوازی می روند و در ورطهٔ نادانی و تفرقه سرگردان و در دریای هوا و هوس خود به سوی تمایلات دنیوی و خواسته های شیطانی متحیّرانه شناورند.صفت دوم:زبانی گویا و دلی قوی دارد،زبان آور و هوشمند است این دو صفت که آخرین صفات می باشند بر خلاف چند صفت اول،جنبه ظاهر و باطنشان هماهنگ است و در هر کدام از دو همراه صنعت سجع متوازی رعایت شده است،در اول قلب و لب و در دوم لسان و جنان را قرین هم آورده است.توفیق از خداوند است.

ص:218

226-گفتار آن حضرت هنگامی که پیامبر اکرم را غسل می داد و او را مهیای دفن می کرد

اشاره

این سخنان را ایراد فرمود:

بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی یَا رَسُولَ اللَّهِ؟- لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ- مِنَ النُّبُوَّهِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ- خَصَّصْتَ حَتَّی صِرْتَ مُسَلِّیاً عَمَّنْ سِوَاکَ- وَ عَمَّمْتَ حَتَّی صَارَ النَّاسُ فِیکَ سَوَاءً- وَ لَوْ لاَ أَنَّکَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ- لَأَنْفَدْنَا عَلَیْکَ مَاءَ الشُّئُونِ- وَ لَکَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَ الْکَمَدُ مُحَالِفاً- وَ قَلاًّ لَکَ وَ لَکِنَّهُ مَا لاَ یُمْلَکُ رَدُّهُ- وَ لاَ یُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ- بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی اذْکُرْنَا عِنْدَ رَبِّکَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِکَ

لغات

انباء:خبرها،به جای این کلمه انبیاء نیز روایت شده است.

شئون:مراکز ارتباط استخوانهای کاسۀ سر و محل تلاقی آنها،عربها معتقد بودند که اشک چشم از این محلها بیرون می آید و ابن سکیت گفته است:شأنان،دو رگ هستند که از داخل سر به جانب دو ابرو،و از آن جا به چشمها اتصال دارند.

کمد:اندوه نهفته محالف:ملازم،همراه بال:قلب،خاطر

ترجمه

«پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا،آنچه با مرگ تو قطع شد با مرگ هیچ کس قطع نشد،و آن نبوت و اخبار آسمانی بود،غم مصیبت تو همگان را به سوگ

نشانده،و دلیل تسلیت برای همهٔ مرگ ها و مصیبتها شده است،اگر این امر نبود که تو دستور به صبر و شکیبایی فرموده ای و از بیتابی نهی کرده ای آن قدر بر تو می گریستیم که سرچشمهٔ اشکهایمان خشک شود و درد و غم پیوسته و حزن و اندوهمان همیشه باقی باشد،گر چه اینها نیز برای از دست دادن تو اندک است اما مرگ چیزی است که نمی توان آن را برگرداند و دفع کرد،پدر و مادرم فدایت باد، ما را در حضور پروردگارت یاد کن و از خاطرمان مبر .»

شرح

بابی انت و امّی ،این عبارت(جار و مجرور)متعلق به فعل محذوفی است که أفدیک می باشد.و این که حضرت در بارهٔ پیامبر می گوید:با مرگ تو چیزی قطع شد که در مرگ هیچ کسی قطع نشد به خاطر آن است که ایشان آخرین پیامبر بود و پس از وی وحی و پیامبری نیست،و منظور از اخبار آسمان، وحی الهی است،اما اهل تأویل می گویند آسمان کنایه از جایگاه بلند معنوی یعنی آسمان غیب و مقام فرشتگان عالم بالاست.

خصصت...سواء ،مصیبت تو این خصوصیت دارد که پس از این هرگز مردم مثل آن را نخواهند دید و از این رو فقدان تو برای تمام مصائب آنان در فقدان عزیزانشان،مایهٔ تسلیت و دلداری شد و دل تمام آنها را بطور مساوی جریحه دار ساخت،در حالی که خصوصیت و عمومیت صفت مصیبت می باشند ولی در عبارت،آنها را به خود پیامبر نسبت داده است به آن دلیل که این مصیبت و اندوه به خاطر آن حضرت می باشد.

عبارت و لو لا...و قلاّ لک ،عذری است از طرف امام(علیه السلام)که چرا گریهٔ زیاد و اندوه فراوان را در مصیبت پیامبر ترک کرده است،و امر آن حضرت را به صبر کردن در هنگام مصیبت و نهی وی را از جزع و بیتابی در وقت سختیها به عنوان دلیل برای این عمل خود بیان فرموده است.در متن سخن امام تمام کردن و به پایان رساندن چشمه های داخل سر،کنایه از زیادی گریه و واژهٔ داء کنایه از

درد و غم و اندوه است و به این منظور لفظ مماطله را استعاره آورده یعنی با این که هر گونه حزن و غمی معمولا به مرور زمان از صاحبش جدا و فراموش می شود ولی این مصیبت چنان است که غم آن نمی خواهد از انسان جدا شود و مثل آن است که برای از بین رفتن،امروز و فردا می کند.

ضمیر تثنیه در فعل قلاّ دو مرجع دارد:1-کلمۀ انفاد که از فعل انفدناه فهمیده می شود.

2- الکمد المحالف و چون این معنا شامل داء المماطل هم می شود لذا در مرجع ضمیر هر دو را یکی به شمار آورده است،و احتمال می رود که مرجع هر دو،همان دو کلمۀ آخر باشد:داء و کمد،زیرا اینها نزدیکتراند،و مرجع ضمیر در جملۀ و لکنّه ما لا یملک ،کلمۀ موت است و معنای جمله این است:امّا مرگی که راه برگشت ندارد و قدرتی بر دفع آن نیست،گریه و جزع بر آن بی فایده است و صبر کردن بر آن شایسته تر می باشد ،و در آخر سخن جملۀ اول را تکرار کرده است پدر و مادرم فدایت باد و این خوی عربهاست که در برابر عزیز خود این جمله را بر زبان می رانند.

اگر اشکال شود که پس از وفات کسی چگونه می توان فدایش شد و این امری ناممکن است در پاسخ می گوییم:در عرف عرب شرط صدق این جمله امکان فدا شدن نیست زیرا غرض از بیان این جمله حقیقت فدا شدن نبوده بلکه منظور صرف اظهار کوچکی است تا طرف مقابل متوجه شود که پیش گویندۀ این سخن آن قدر عزّت و احترام دارد که حاضر است پدر و مادر خود را در راهش قربانی و برایش فدا کند و این امری است ممکن و معقول.و سرانجام از آن حضرت درخواست می کند که او را نزد پروردگارش به یاد آورد و از خاطر خود نبرد و این خواهشی بجاست زیرا وی زودتر به پیشگاه پروردگار رفته با این که رهبر جامعه و پیشوای مردم بوده است،چنان که هر گاه رهبر یک کشور فرمانروایی را

به شهری بفرستد که به حال مردمش رسیدگی کرده و با تشویق و تهدید آنان را به اطاعت سلطان در آورد،لازم است هنگامی که می خواهد به مرکز باز گردد گزارشی از اطاعت پیروان و سرکشی مخالفان داشته باشد و طبیعی است آنان که فرمان مولی را به جان خریده و دستورهای او را مو به مو اجرا کرده اند دوست دارند که اعمال نیکشان نزد رهبر کشور بازگو شود،و به این دلیل به فرمانروای خود نزدیک می شوند و می خواهند خود را در قلب او جایگزین سازند و از او درخواست کنند که دل خود را متوجه آنها کرده برای ایشان اهمیت قایل شود.

کلمۀ بال[در این جا]به معنای امر مهم و مورد اهمیت است و ممکن است تقدیر سخن امام(علیه السلام)این باشد و اجعلنا من مهمات بالک یعنی ما را از همه بیشتر به خاطر داشته باش بنا بر این تقدیر کلمۀ مهمّات که مضاف بوده حذف شده است.

پیامبر اکرم ده سال پس از هجرت رحلت فرمود،ولادتش عام الفیل و بعثت وی در سن چهل سالگی پس از ترمیم خانۀ کعبه (1)واقع شد و در پنجاه و سه سالگی به مدینه هجرت فرمود و در هنگام وفات شصت و سه سال از سنّ مبارکش گذشته بوده و نقل شده است که روز ولادت و ورود به مدینه و همچنین رحلت آن حضرت روز دوشنبه بوده و شب چهارشنبه در خانۀ عایشه،همان جا که وفات یافته بود به خاک سپرده شد،در حالی که حضرت علی(علیه السلام)به اتفاق عباس بن عبد المطلّب و فرزندش فضل عهده دار غسل آن حضرت بودند،راجع به این موضوع و چگونگی دفن رسول خدا در شرح خطبۀ 188 ذیل سخن امام(علیه السلام) و لقد علم المستحفظون،مطالبی را بیان داشتیم (2).توفیق از خداوند است.

1- چنان که مورخین نوشته اند پنج سال قبل از بعثت،قریش خانۀ کعبه را خراب کردند و آن را توسعه دادند.
2- صفحه 439،ج 3،عربی.

227-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است

قسمت اوّل خطبه

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لاَ تُدْرِکُهُ الشَّوَاهِدُ- وَ لاَ تَحْوِیهِ الْمَشَاهِدُ- وَ لاَ تَرَاهُ النَّوَاظِرُ- وَ لاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ- اَلدَّالِّ عَلَی قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ- وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَی وُجُودِهِ- وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَی أَنْ لاَ شَبَهَ لَهُ- اَلَّذِی صَدَقَ فِی مِیعَادِهِ- وَ ارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ- وَ قَامَ بِالْقِسْطِ فِی خَلْقِهِ- وَ عَدَلَ عَلَیْهِمْ فِی حُکْمِهِ- مُسْتَشْهِدُ بِحُدُوثِ الْأَشْیَاءِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ- وَ بِمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَی قُدْرَتِهِ- وَ بِمَا اضْطَرَّهَا إِلَیْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَی دَوَامِهِ- وَاحِدٌ لاَ بِعَدَدٍ وَ دَائِمٌ لاَ بِأَمَدٍ وَ قَائِمٌ لاَ بِعَمَدٍ- تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لاَ بِمُشَاعَرَةٍ- وَ تَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِی لاَ بِمُحَاضَرَةٍ- لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّی لَهَا بِهَا- وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَیْهَا حَاکَمَهَا- لَیْسَ بِذِی کِبَرٍ امْتَدَّتْ بِهِ النِّهَایَاتُ فَکَبَّرَتْهُ تَجْسِیماً- وَ لاَ بِذِی عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَایَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِیداً- بَلْ کَبُرَ شَأْناً وَ عَظُمَ سُلْطَاناً وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الصَّفِیُّ- وَ أَمِینُهُ الرَّضِیُّ ص أَرْسَلَهُ بِوُجُوبِ الْحُجَجِ وَ ظُهُورِ الْفَلَجِ وَ إِیضَاحِ الْمَنْهَجِ- فَبَلَّغَ الرِّسَالَهَ صَادِعاً بِهَا- وَ حَمَلَ عَلَی الْمَحَجَّهِ دَالاًّ عَلَیْهَا- وَ أَقَامَ أَعْلاَمَ الِاهْتِدَاءِ وَ مَنَارَ الضِّیَاءِ- وَ جَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلاَمِ مَتِینَهً- وَ عُرَی الْإِیمَانِ وَثِیقَهً

لغات

مشاهد:مکانهای حضور و مجلسها مرائی:جمع مرآه به فتح میم صورت،منظر، مثل:فلان حسن فی مرآه العین و فی رأی العین:

یعنی چهرهٔ زیبا و منظری نیکو دارد.

ص:223

فلج:با لام ساکن:پیروزی امراس:جمع مرس به فتح راء و این خود نیز جمع مرسه است که به معنای ریسمان می باشد.

ترجمه

«سپاس و ستایش ویژۀ ذات باری تعالی است که حواس ظاهری او را در نیابند و مکانها وی را در بر نگیرند،دیده ها او را نبینند و پوششها وی را مستور نسازند،خدایی که با حدوث آفرینش موجودات و اسرار خلقتش، هستی و ازلیّت خویش را آشکار فرموده است همانندی آفریده ها دلیل بی همانندی اوست،وعده هایش صادق،و او بالاتر از آن است که بر بندگان ستم کند،در بارۀ آفریده هایش با نظم و اعتدال رفتار کرده و در اجرای احکام بر آنان به عدل و داد،دستور می دهد،حدوث و پیدایش موجودات و از بین رفتن و فنای آنها دلیل بر جاودانگی او و ناتوانی ایشان نشانۀ قدرت وی می باشد.

یکی است اما نه به شماره(واحد عددی است)همیشگی است ولی نه در محدودۀ زمان،برقرار است لیکن بر پایه ای تکیه ندارد(بلکه به ذات خویش قائم است)ذهنها او را دریابد نه به کمک حواس ظاهر،دیدگان گواه بر هستی وی هستند نه به گونه ای که وجود خدا در آنها حضور یابد،افکار بر او احاطه وی هستند نه به گونه ای که وجود خدا در آنها حضور یابد،افکار بر او احاطه ندارند،بلکه به وسیلۀ افکار بر آنها تجلی کرده است و اندیشه ها از محیط شدن به ذات حق ابا دارند و خداوند آنها را که ادعای پی بردن و احاطه بر کنه ذات دارند به محاکمه می کشد،حق تعالی بزرگ است امّا نه به این معنا که حدّ و مرز جسمش طولانی است او عظمت دارد اما نه این که بدنی با استخوان بندی و حدودی مادّی داشته باشد بلکه شأن و مقامش بزرگ و حکومتش با عظمت می باشد.

باد-بنده و فرستادۀ پاک و امین پسندیدۀ اوست که وی را با برهانهای ثابت و استوار و پیروزی آشکار و راه و روش روشن فرستاد و او نیز پیغامهای الهی را به

جامعه رساند،در حالی که حق را از باطل جدا ساخت،و مردم را به راههای روشن راهنمایی کرد،و پرچمهای هدایت و نشانه های روشنایی بخش را بر پا داشت،و ریسمانهای اسلام را محکم و دستگیره های ایمان و یقین را،استوار کرد .»

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه نخست خدای را ستوده و سپس ذات اقدس وی را از چند امر،منزّه و دور دانسته است:

1-خداوند به حواس ظاهر در نمی آید،حضرت از حواس به عنوان شواهد تعبیر فرموده است زیرا آنها مدرکات خود را مشاهده می کنند و با آن تماس می گیرند،و پیش از این بارها ثابت شده است که خداوند از درک شدن به حواس پاک و منزه است.

2-مکانها او را در بر نمی گیرد و بر او احاطه نمی یابد و این از بدیهیات است که خداوند جا و مکان ندارد.

3-چشمها او را نمی بینند،ذکر این صفت پس از نفی درک شواهد که عمومیت دارد،به این دلیل است که ممکن است برخی تصور کنند که گر چه خداوند را بقیّهٔ حواس نتوانند درک کنند ولی چشمها می توانند او را ببینند،چنان که تعدادی از مردم این عقیده را دارند و می گویند:نفی دیده شدن از ذات حق تعالی گمراهی بلکه کفر است(پاک و منزه است ذات باری از آنچه این ستمکاران و اهل باطل می گویند.) 4-با پرده های مادی و حجابهای جسمانی ذات اقدس حق تعالی پوشیده نمی شود زیرا چنین پوششی خاصّ اجسام است و حق تعالی از جسم بودن پاک و مبرّاست .

5-حادث و پدیده نیست،و دلیل بر آن،حادث بودن آفریده هایش

می باشد،در این مورد امام(علیه السلام)حدوث آفرینش را دلیل بر دو امر دانسته است:

الف-بر قدیم بودن ذات حق تعالی.ب-بر اصل وجود و هستی خداوند،و شرح این مطلب در خطبه 151 ذیل الحمد للّه دال علی وجوده بخلقه... ذکر شد (1)،جز آن که در آن جا،هستی آفریده ها را دلیل بر وجود خدا دانسته،ولی در این خطبه حدوث آنها را دلیل قرار داده است و چون هستی ممکنات دلیل بر هستی صانع آنها می باشد.پس سزاوار است که حدوث آنها دلیل بر قدم حق تعالی باشد قدیم بودن و ازلیّت برای خداوند به یک معناست .

6-شبیه و مانندی برای او نیست زیرا همانندی ویژۀ آفریده های وی است،این مطلب نیز در بیان خطبۀ نام بردۀ فوق به تفصیل شرح شده است .

7-خداوند در وعده های خود صادق است یعنی آنچه در کتابهای پیامبرانش خبر داده در تحقق آن شکّی نیست خواه مربوط به امور دنیا باشد چنان که وعدۀ نصرت به پیامبر و یارانش داده که می فرماید: «وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَها» (2)...»و نیز وعده داده است که آنان را در زمین خلیفه قرار دهد:

«وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ» (3).»و خواه مربوط به آخرت باشد چنان که بندگان صالحش را وعدۀ بهشت و ثواب جزیل داده است،و خلف وعد کذب است و آن هم بر خدای متعال محال است چنان که در قرآن می فرماید: «إِنَّ اللّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ» (4).»

1- صفحه 228،ج 3.
2- سوره فتح(48)قسمتی از آیه(19)،یعنی:خدا به شما نوید داده است که غنیمتهای فراوانی به دست آورید.
3- سوره نور(24)قسمتی از آیه(54)، [1]یعنی:خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند وعده داده است که آنان را در روی زمین خلیفه قرار دهد.

4- سوره رعد(13)قسمتی از آیه(30)، [2]یعنی:بدرستی که خداوند خلف وعد انجام نمی دهد.

8-به بندگانش ستم روا نمی دارد،بر خلاف سلاطین و پادشاهان روی زمین که هر گاه ستم کردن بر زیر دستان به سودشان باشد و از آن لذت ببرند و یا در ترک آن ضرری احساس کنند در حق آنان روا می دارند،و این خود معلول طبیعت مادی بشری است که این را برای خود کمال می داند،ولی ذات اقدس پروردگار از چنین خاصیّتی مبرّا و دور است.

9-در میان آفریده هایش به عدل رفتار می کند و نظام خلقت را بر پایهٔ عدل استوار فرموده است،این مطلب آن چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد .

10-به دلیل حدوث مخلوقاتش بر ازلیّت و بی آغازیش استدلال،و به دلیل اهمیت این موضوع،به اختلاف عبارت آن را تکرار فرموده است.

11-به ناتوانی مخلوقات بر کمال قدرت وی استدلال می شود.آنچه غیر از ذات خداست بطور کلّی داغ نقص قدرت بلکه کمال عجز و ناتوانی بر پیشانی دارد،زیرا همگی نیازمند به او هستند و او مبدأ وجودی همهٔ آنهاست و هیچ کدام از سببها و علّتها،علّت واقعی نیستند بلکه همه از معدّات می باشند پس در حقیقت هیچ قدرتی نیست مگر از او و برای او،و شکل منطقی استدلال با یک قیاس استثنایی چنین است:اگر خداوند نسبت به وجود امری عجز و ناتوانی می داشت،مبدأ وجودی آن واقع نمی شد،امّا او مبدأ تمام هستیهاست، پس قدرت کامله اش بر تمام آنها ثابت است.

یادآوری:از باب اصطلاح،عجز در موردی به کار می رود که از آن انتظار قدرت می رود مثل این که به دیوار نمی گویند عاجز است زیرا از آن انتظار قدرت و توانایی نمی رود.

12-جاودانه است زیرا جز ذات اقدس وی همه چیز محکوم به فناست.

قدرت و حاکمیّت حق تعالی بر آنچه از آفریده هایش که آمادگی فنا دارند،

صورت عدم افاضه می فرماید،چنان که قرآن به این معنا اشاره می کند: «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاّ مَنْ شاءَ» (1)شکل استدلال برای اثبات این صفت بر طبق قیاس استثنایی چنین است:اگر خدا هم مانند بقیهٔ مخلوقات مقهور فنا و نیستی بود جایز الفنا و ممکن می بود و حال آن که واجب الوجود بالذات است،پس مقهور فنا نیست بلکه جاوید است و برای همیشه ثابت می باشد .

13-حق تعالی یکتا و أحد است،واحد نیست که در سلسلهٔ اعداد در آید، بلکه مبدأ تمام کثرات و شمارنده همهٔ آنهاست،در مباحث گذشته بارها این معنا را بیان داشتیم که:اطلاق وحدت بر خدا چگونه و به چه معناست و این جا،نیازی به اعادهٔ آن نیست.

14-جاودانه است نه در محدودهٔ زمان،این نیز در گذشته روشن شد که دائم بودن وجود حق تعالی به معنای مساوی بودن وجود او با وجود زمان است،زیرا وی پس از آفرینش مجرّدات زمان را ایجاد فرمود و مساوی با زمان بودن به معنای در زمان بودن نیست و به دلیل این که واژهٔ امد به معنای نهایت زمان و سرانجام فرصتی است که برای موجود زمانی تحقّق دارد و نیز ثابت شده است که خداوند موجودی زمانی نیست بنا بر این ثابت می شود که وی جاودانی و بدون زمان است.

15-استوار است امّا بر پایه ای متکی نیست که او را بر پای دارد مانند همه ممکنات و این در حقیقت همان معنای واجب الوجود است که ما در شرح جملهٔ الحمد للّه الدال علی وجوده بخلقه مبرهن ساختیم و نیز بسیاری از مباحث این فصل در آن خطبه ذکر شده است.

1- سوره زمر(39)قسمتی از آیه(68)، [1]یعنی:فریاد عظیم در صور دمیده شود تا جز آنچه که خدا بقایش را خواسته هر که در آسمانها و زمین است مدهوش و محکوم به فنا شوند.

16-اندیشه ها او را دریابند،ولی نه با حواسّ ظاهر،یعنی ذهنها به اندازهٔ توان خود به سبب صفات سلبی و نسبی وی را می شناسند،و این که امام می فرماید:لا بمشاعره،مقصود آن است که این تصور،نه از طریق حواس ظاهر است و نه تصوری است شبیه به آنچه از آن طریق و به وسیلهٔ آنها به دست می آید،بلکه بر وجهی شایسته تر و با عقل صرف،دور از علایق مادّی و توابع آن،از قبیل:وضع،مکان،مقدار و...درک می شود.

17-دیدگان گواه بر هستی وی هستند،نه بر حضورش،این صفت اشاره به آن است که چشمها عقول را وادار می کنند تا از روی آثار قدرت و لطیفه های صفت و خلاصه آنچه که با آنها درک می شود به وجود حق تعالی گواهی دهند و چون این گواهی امری است بسیار روشن،چنان است که گویا خداوند در میان همهٔ دیدنیها مشهود است هر چند که چشم،او را به حضور نمی آورد و با ذات وی تماسّ نمی گیرد،و احتمال دیگر در معنای عبارت امام(علیه السلام)آن است که وجود دیدنیها و زیباییهای آن،شاهد بر وجود صانع سبحانه و تعالی می باشد،نه بر حضور حسی او .

18-حق تعالی در وهم و خیال نگنجد،خداوند به دلیل این که مجرّد از ماده است عقل بر او احاطه ندارد،چه رسد به نیروی واهمه،زیرا این قوه به معانی جزئیّه ای تعلق می گیرد که از محسوسها و امور مادّی به دست می آیند.

طرز استدلال و شکل قیاسی که در این جا تشکیل می شود چنین است:هیچ واجب الوجودی با نیرویی که اشیای مادی و دارای وضع را درک می کند،ادراک نمی شود،و هر چه با،وهم درک شود تعلق به امر مادّیی دارد که دارای وضع است،و نتیجه این مقدمات این است:هیچ واجب الوجودی به وسیلهٔ و هم بکلّی درک نمی شود،تا چه رسد به احاطه این نیرو بر او،که حقیقت وی را درک کند،این مطلبی است که بارها در مباحث قبل ذکر شده است.

19-حق تعالی خود را برای اوهام و خیالها،روشن و متجلّی ساخته است،چون ثابت شده است که نیروی واهمه،تنها محسوسهای جزیی را در می یابد،پس معنای تجلّی خداوند برای اوهام آن است که حق تعالی در صورتهای جزیی تمام آنچه که به وسیلۀ وهمها درک می شوند،نشان داده است که او صانع و موجد آنهاست،زیرا اوهام،موقعی که به خود و تغییرات عارضۀ بر خود می نگرند،در می یابند که موجدی دارند و این تغییرات از ناحیۀ اوست و این ادراک جزیی غیر از ادراک عقلی است که کلّی می باشد.

حرف باء در کلمۀ بها به معنای سببیّت است یعنی اصل وجود این قوا دلیل اساسی برای تجلّی خداوند در خود آنهاست و ممکن است که به معنای فی باشد یعنی:خداوند برای آنها در وجودشان ظهور فرموده است،واژۀ بل برای برگشتن از امری ناممکن(احاطه)و اثبات آنچه ممکن است یعنی تجلی و ظهور حق تعالی.

20- و بها امتنع منها ،نقصانی که در قوای ادراکی آدمی وجود دارد آنها را از احاطۀ بر وجود خداوند باز داشته است زیرا-چنان که پیش از این خاطر نشان ساختیم-قوۀ واهمه و خیال،اختصاص به جزئیات حسّی دارد و برای درک معانی کلّی و مجرّد از مادّه آماده نیست.دلیلهای دیگری هم برای آن وجود دارد که از جملۀ آنها،علوّ ساحت اقدس ربوبی از انواع ترکیب است علاوه بر نقصی که در قوای ادراکی می باشد.این صفت به تعبیر دیگر چنین بیان می شود:نیروی واهمه با اعتراف خود از درک ذات حق تعالی عاجز است،به دلیل این که هم خودش ناقص است و هم،کنه ذات حق درک شدنی نیست، هنگامی که توجه به خدا می کند و می خواهد وی را بشناسد به عجز و ناتوانی خود اعتراف می کند.

21- و الیها حاکمها ،حق تعالی اوهام را حاکم قرار داده یعنی میان

خودشان و خود،داور(حکم)قرار داده است،با این توضیح که وقتی به طلب ذات حق روی می آورند و از آن به خردها رجوع می کنند با کمال افسوس اقرار می کنند که با زحمت و رنج بسیار نمی توان به کنه ذات حق پی برد و او را شناخت و به عجز و ناتوانی خود اعتراف دارند.زیرا موقعی که از یک طرف به نیازمندی،نقصان ذاتی و مخلوقیت خود و از طرف دیگر به بی نیازی،کمال،و خالقیت خدا و خلاصه،تمام صفات مصنوعیّت خویش و صانعیّت خداوند بر می خورند،به عجز از شناخت حق اقرار می کنند.

برخی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که مراد امام(علیه السلام)از کلمۀ اوهام در این جا،عقول است،و بدیهی است که عقول نیز بر حق تعالی احاطه نمی یابند زیرا وی،مرکب و محدود نیست بنا بر این منظور از:تجلی خداوند برای عقول کشف حقایقی است که عقول می توانند به آن برسند یعنی صفات ثبوتیه و سلبیۀ خداوند و جملۀ و بها امتنع منها یعنی با عقل و دلالت عقلی معلوم می شود که ذات حق درک شدنی نیست و عبارت الیها حاکمها یعنی خداوند عقلهایی را که ادعای درک کنه و احاطۀ کامل به وجود وی دارند طرف دعوای خود شمرده و سپس ایشان را به نزد عقلهای سالم و دور از غرض برای محاکمه آورده و اینها آنان را محکوم کرده اند که چنین ادعایی ناصحیح است.آنچه این شارح احتمال داده که اوهام را بر عقول اطلاق کرده اگر چه بطور مجاز درست است ولی این جا قرینه ای وجود ندارد و بدون ضرورت،غیر حقیقت اراده شده است.

برخی دیگر گفته اند تقدیر عبارت امام این است: لم تحط به اهل الاوهام ، یعنی صاحبان و هم و خیال احاطۀ به ذات خدا پیدا نمی کنند،و مضاف حذف شده است اما اگر با نظر دقیق تامّل شود معنای سخن امام همان است که ما در اول خاطر نشان ساختیم و یا حدّاقل شبیه به آن است.آری این واژه های پر معنا، از لطیفه های سخنان امام و شامل بسیاری از اسرار حکمت می باشد .

ص:231

22-صفت دیگر خداوند که حاکی بر جسم نبودن وی می باشد:کونه تعالی لیس بذی کبر...تجسمیا،می باشد،توضیح،این که واژۀ کبیر سه اطلاق دارد:

1-آنچه که مقدارش زیاد حجمش بزرگ باشد.

2-حیوانی که سنّش بالا باشد.

3-بزرگ قدر،و والا مقام.

امام(علیه السلام)در این صفت،بزرگی به معنای اول را از خداوند نفی می فرماید زیرا اگر خدا به آن معنا کبیر باشد لازمه اش داشتن جهات سه گانه و جسمیّت است که باطل می باشد و دور بودن معنای دوم از خداوند نیز امری است روشن.کلمۀ تجسیما مصدر منصوب و در مورد حال است یعنی به حالت جسم بودن.امتداد جسم را به نهایات که جهات سه گانه است اسناد داده است به این دلیل که آخرین مرحله ای می باشد که طبیعت با کشش و امتدادش به آن منتهی و در آن جا متوقّف می ماند و نیز دلیل این که جهات را علت بزرگ شدن دانسته این است که بزرگ شدن لازمۀ کشیده شدن به سوی جهات است.

23- و لا بذی عظم...تجسیدا ،در این صفت نیز نفی جسمیت از خداوند شده است از سه معنایی که برای کبیر گفتیم اوّل و سوّمش را برای عظیم نیز گفته اند اما بر معنای دوم اطلاق نمی شود،و مراد امام در این جا،نفی معنای اوّل آن از خداست چون خدا جسم نیست و اسناد تناهی به غایات نیازی به دلیل ندارد زیرا غایات سبب تناهی و محل انقطاع آن می باشند و نیز اسناد تعظیم به آن مانند اسناد تکبیر است که ذکر شد.(این عبارات در شمارۀ قبل توضیح داده شد).

24-حق تعالی دارای شأن و مقامی بزرگ است.

25-سلطنتی با شکوه دارد،با توجه به توضیحی که در شماره های 22 و

23 بیان داشتیم که امیر المؤمنین(علیه السلام)صفت بزرگ بودن به دو معنای اوّل در هر کدام از آنها را،شایستهٔ ذات اقدس احدیت ندانست اما در دو صفت اخیر معنای سوّمی از آنها را برای حضرتش اثبات کرد که عبارت از بزرگی مقام و عظمت جلال وی باشد.

و اما نصب دو کلمهٔ شأنا و سلطانا به واسطهٔ تمیز بودن است و معنای عبارت چنین است شأن و مقام او،بالاست و حاکمیت و تسلّطش با عظمت است او سرچشمهٔ مقام هر صاحب مقام و سرانجام سلطنت هر صاحب قدرتی است بالاتر از رتبهٔ او،و عظیمتر از حکومت وی وجود ندارد،جز او خدایی نیست،او بزرگ مقام،بلند مرتبه،صاحب کبریایی،عظمت و جلال است .

امام(علیه السلام)پس از حمد خداوند و ستایش وی،به آنچه شایسته اوست، سخن خود را با گواهی بر بندگی پیامبر(صلی الله علیه و آله)تکمیل کرد،بندگی که مبدأ کمال علمی و نظری برای نفس انسانی است،و سپس ویژگیهایی را برای آن حضرت بر شمرده است که هر کدام منشأ کمال در جهت عمل است،او برگزیدهٔ خدا و امین وحی و پسندیدهٔ اوست و نیز به رسالت پیامبر و دلایل و حجتهای محکمی که با خود آورده اشاره فرموده است و منظور از این حجّتها ممکن است یا خصوص معجزات باشد و یا امری عمومی تر یعنی آنچه از طرف خدا بر مردم اتمام حجتی باشد که در قیامت نگویند اگر برای ما پیامبری فرستاده بودی تو را اطاعت می کردیم،و به این معنی تمام راههای فروع دین و ادلّهٔ احکام آن را فرا می گیرد و معنای وجوب حجّتها،دلیلهایی است که پذیرش آنها برای مردم حتمی و عمل طبق آن،لازم بوده است. و ظهور الفلح :پیروزی آشکار بر بقیّه ادیان و غلبه یافتن بر اهل آن،چه کسانی که برای خدا شریک قایل بودند و چه آنان که وجود خدا را منکراند. و ایضاح المنهج :پیامبر اسلام راه خدا و شریعت وی را واضح و روشن می کند،چنان که قرآن به این معنی اشاره

دارد: «هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ» (1)زیرا،هدایتی که در این آیهٔ شریفه ذکر شده به معنای روشن ساختن راه و جملهٔ «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ» اشاره به برخی از هدفهای بعثت پیامبر است و عبارت: بظهور الفلج در سخن امام نیز به همین معنا می باشد و فلج به ضمّ فاء و سکون لام به معنای پیروزی و با ضمّ لام به معنای شاعر و سخنران نیز جایز است.

فبلّغ الرساله... ،این جمله اشاره است به این که پیامبر اکرم امانت الهی را که عبارت از وحی بود،به حق ادا فرمود،و منظور از صدعه بالرّساله روشن و آشکارا ساختن ماموریت رسالت می باشد و در گذشته (2)معلوم شد که اصل صدع به معنای شقّ و جدا کردن است که گویا پیامبر(صلی الله علیه و آله)با اظهار نبوّت و رسالت خود،شق عصای مشرکان کرده و جمع شرور آنان را پراکنده و متفرّق ساخته است،و معنای حمله علی الحجّه،دعوت جامعه و مجذوب ساختن آنها برای گام نهادن در راه روشن خدا و شریعت اوست،و این دعوت برای آنان که اهل تعقّل و استدلالند همراه با حکمت و موعظهٔ نیکو و مجادلهٔ به نحو احسن است امّا برای کسانی که به استدلال توجّهی ندارند با جنگ و شمشیر توأم خواهد بود،و منظور از بپا داشتن پرچمهای هدایت،نشان دادن دلیلها می باشد که عبارت است از معجزه ها و کلیهٔ قوانین دینی و منار الضیاء نیز به معنای دلیلهای روشن است و واژه های محّجه ، أعلام و منار ،به عنوان استعاره به کار رفته و دو کلمهٔ صادعا و دالاّ حال و منصوب و کلمه های امراس و عری استعاره از دین و ایمان است که بر آن چنگ می زنند و به آن متمسّک می شوند و واژه های متانه و وثاقه ترشیحهای این استعاره اند.

1- سوره توبه(9)قسمتی از آیه(32)، [1]یعنی:خداوند،پیامبرش را با هدایت و آیین راستین فرستاد،تا وی را بر تمام ادیان غلبه دهد.
2- صفحه 169-ضمن شرح خطبه 222. [2]

امام(علیه السلام)با این طرز بیان و عبارات دقیق،اشاره می کند به این که اصول اسلامی باید آن چنان روشن و استوار در دلها جایگزین شود که انسانها برای نجات از تمام مهلکه های دنیا و آخرت به آن تمسّک جویند و آن را پیوسته دلیل رسیدن به کلیه اهداف غایی خود بدانند.توفیق از خداوند است.

قسمت دوم خطبه در بیان شگفتی آفرینش بعضی از جانوران:

اشاره

وَ لَوْ فَكَّرُوا فِی عَظِيمِ الْقُدْرَهِ وَ جَسِيمِ النِّعْمَهِ- لَرَجَعُوا إِلَی الطَّرِيقِ وَ خَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ- وَ لَكِنِ الْقُلُوبُ عَلِيلَهٌ وَ الْبَصَائِرُ مَدْخُولَهٌ- أَ لاَ يَنْظُرُونَ إِلَی صَغِيرِ مَا خَلَقَ كَيْفَ أَحْكَمَ خَلْقَهُ- وَ أَتْقَنَ تَرْكِيبَهُ وَ فَلَقَ لَهُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ- وَ سَوَّی لَهُ الْعَظْمَ وَ الْبَشَرَ- انْظُرُوا إِلَی النَّمْلَهِ فِی صِغَرِ جُثَّتِهَا وَ لَطَافَهِ هَيْئَتِهَا- لاَ تَكَادُ تُنَالُ بِلَحْظِ الْبَصَرِ وَ لاَ بِمُسْتَدْرَكِ الْفِكَرِ- كَيْفَ دَبَّتْ عَلَی أَرْضِهَا وَ صُبَّتْ عَلَی رِزْقِهَا- تَنْقُلُ الْحَبَّهَ إِلَی جُحْرِهَا وَ تُعِدُّهَا فِی مُسْتَقَرِّهَا- تَجْمَعُ فِی حَرِّهَا لِبَرْدِهَا وَ فِی وِرْدِهَا لِصَدَرِهَا- مَكْفُولٌ بِرِزْقِهَا مَرْزُوقَهٌ بِوِفْقِهَا- لاَ يُغْفِلُهَا الْمَنَّانُ وَ لاَ يَحْرِمُهَا الدَّيَّانُ- وَ لَوْ فِی الصَّفَا الْيَابِسِ وَ الْحَجَرِ الْجَامِسِ- وَ لَوْ فَكَّرْتَ فِی مَجَارِی أَكْلِهَا- وَ فِی عُلْوِهَا وَ سُفْلِهَا- وَ مَا فِی الْجَوْفِ مِنْ شَرَاسِيفِ بَطْنِهَا- وَ مَا فِی الرَّأْسِ مِنْ عَيْنِهَا وَ أُذُنِهَا- لَقَضَيْتَ مِنْ خَلْقِهَا عَجَباً وَ لَقِيتَ مِنْ وَصْفِهَا تَعَباً- فَتَعَالَی الَّذِی أَقَامَهَا عَلَی قَوَائِمِهَا- وَ بَنَاهَا عَلَی دَعَائِمِهَا- لَمْ يَشْرَكْهُ فِی فِطْرَتِهَا فَاطِرٌ- وَ لَمْ يُعِنْهُ عَلَی خَلْقِهَا قَادِرٌ- وَ لَوْ ضَرَبْتَ فِی مَذَاهِبِ فِكْرِكَ لِتَبْلُغَ غَايَاتِهِ- مَا دَلَّتْكَ الدَّلاَلَهُ إِلاَّ عَلَی أَنَّ فَاطِرَ النَّمْلَهِ- هُوَ فَاطِرُ النَّخْلَهِ- لِدَقِيقِ تَفْصِيلِ كُلِّ شَیْءٍ- وَ غَامِضِ اخْتِلاَفِ كُلِّ حَیٍّ- وَ مَا الْجَلِيلُ وَ اللَّطِيفُ وَ الثَّقِيلُ وَ الْخَفِيفُ- وَ الْقَوِیُّ وَ الضَّعِيفُ فِی خَلْقِهِ إِلاَّ سَوَاءٌ وَ كَذَلِكَ السَّمَاءُ وَ الْهَوَاءُ وَ الرِّيَاحُ وَ الْمَاءُ- فَانْظُرْ إِلَی الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ- وَ الْمَاءِ وَ الْحَجَرِ وَ اخْتِلاَفِ هَذَا اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ- وَ تَفَجُّرِ هَذِهِ الْبِحَارِ وَ كَثْرَهِ هَذِهِ الْجِبَالِ- وَ طُولِ هَذِهِ الْقِلاَلِ وَ تَفَرُّقِ هَذِهِ اللُّغَاتِ- وَ الْأَلْسُنِ الْمُخْتَلِفَاتِ- فَالْوَيْلُ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمُقَدِّرَ وَ جَحَدَ الْمُدَبِّرَ- زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ- وَ لاَ لِاخْتِلاَفِ صُوَرِهِمْ

صَانِعٌ- وَ لَمْ يَلْجَئُوا إِلَى حُجَّهٍ فِيمَا ادَّعَوْا- وَ لاَ تَحْقِيقٍ لِمَا أَوْعَوْا وَ هَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَانٍ أَوْ جِنَايَهٌ مِنْ غَيْرِ جَانٍ وَ إِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِی الْجَرَادَهِ- إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ حَمْرَاوَيْنِ- وَ أَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ- وَ جَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِیَّ وَ فَتَحَ لَهَا الْفَمَ السَّوِیَّ- وَ جَعَلَ لَهَا الْحِسَّ الْقَوِیَّ وَ نَابَيْنِ بِهِمَا تَقْرِضُ- وَ مِنْجَلَيْنِ بِهِمَا تَقْبِضُ- يَرْهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِی زَرْعِهِمْ- وَ لاَ يَسْتَطِيعُونَ ذَبَّهَا وَ لَوْ أَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ- حَتَّی تَرِدَ الْحَرْثَ فِی نَزَوَاتِهَا وَ تَقْضِیَ مِنْهُ شَهَوَاتِهَا- وَ خَلْقُهَا كُلُّهُ لاَ يُكَوِّنُ إِصْبَعاً مُسْتَدِقَّهً- فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِی يَسْجُدُ لَهُ «مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» وَ يُعَفِّرُ لَهُ خَدّاً وَ وَجْهاً- وَ يُلْقِی إِلَيْهِ بِالطَّاعَهِ سِلْماً وَ ضَعْفاً- وَ يُعْطِی لَهُ الْقِيَادَ رَهْبَهً وَ خَوْفاً- فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَهٌ لِأَمْرِهِ- أَحْصَی عَدَدَ الرِّيشِ مِنْهَا وَ النَّفَسِ- وَ أَرْسَی قَوَائِمَهَا عَلَی النَّدَی وَ الْيَبَسِ- وَ قَدَّرَ أَقْوَاتَهَا وَ أَحْصَی أَجْنَاسَهَا- فَهَذَا غُرَابٌ وَ هَذَا عُقَابٌ- وَ هَذَا حَمَامٌ وَ هَذَا نَعَامٌ- دَعَا كُلٌّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ كَفَلَ لَهُ بِرِزْقِهِ- وَ أَنْشَأَ السَّحَابَ الثِّقَالَ فَأَهْطَلَ دِيَمَهَا- وَ عَدَّدَ قِسَمَهَا فَبَلَّ الْأَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا- وَ أَخْرَجَ نَبْتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا

لغات

دخل:عیب بشره:ظاهر پوست بدن جامس:خشک و بی رطوبت شراسیف:اطراف دنده ها که شکم را در بر می گیرند.

ضرب فی الارض:سیر و گردش در زمین حدقه:سیاهی میان چشم قمر:سفیدی و روشنایی چشم،حدقه قمراء:حدقهٔ روشن و سفید اجلبوا:جمع کردند نزوات:پرشها و حرکات تعفیر:در خاک غلطیدن

ترجمه

«اگر انسانها در عظمت قدرت خداوندی و نعمتهای فراوان او می اندیشیدند به راه حق،باز می گشتند و از عذاب آتش می هراسیدند،امّا این دلها بیمار و چشمها عیبناک است،آیا به موجود کوچکی که حق تعالی آفریده است نگاه نمی کنند که چگونه آن را استوار آفریده و مواد ترکیبی و بهم پیوستگی وی را

محکم کرده و برایش گوش و چشم ایجاد فرمود و استخوان بندی و پوست بدن وی را نظام بخشید،به مورچه و کوچکی جثّه و ظرافت اندام وی که به چشم در نمی آید و به آسانی در اندیشه نمی گنجد،نگاه کنید که چگونه بر روی زمین راه می رود و به جانب روزی خود راه می یابد،دانه را به لانۀ خود می برد و در جایگاه مناسب نگهداریش می کند،در تابستان برای زمستان و در هنگام تمکن و قدرت، برای زمانی که امکان جنب و جوش ندارد،آذوقۀ خود را ذخیره می کند،در حالی که روزیش تضمین شده و خوراک موافق با طبعش آماده شده است،خدای منّان و پاداش دهنده از وی غفلت نمی کند و محرومش نمی سازد اگر چه در دل سنگی صاف و میان صخره ای خشک باشد،اگر در مجاری خوراک و قسمتهای بالا و پایین دستگاه گوارش و اعضایی که برای حفظ آن آفریده شده و چشمها و گوشهای وی اندیشه کنی در تعجب فرو رفته و به شگفتی خلقتش اعتراف خواهی کرد و از بیان توصیف آن به زحمت خواهی افتاد،پس بلند مرتبه است، خداوندی که مورچه را بر روی دست و پایش برقرار ساخت و پیکرۀ وجودش را با استحکام خاصّ بنا گذاشت،هیچ آفریننده ای در خلقت این حشره با او شرکت نداشته و هیچ قدرتی در آفرینش وی او را یاری نکرده است،و اگر راههای اندیشۀ خود را تا به آخر بپیمایی سرانجام به آن جا خواهی رسید که آفرینندۀ این مورچۀ ریز،همان آفریدگار درخت(تنومند)خرماست،زیرا هر دو از جنبۀ دقّت و پیچیدگی شبیه هم هستند،اگر چه تفاوتهایی با همدیگر دارند و در زمینۀ آفرینش خداوند،موجودات بزرگ و کوچک،سنگین و سبک،توانا و ناتوان همه یکسانند، و خلقت آسمان،هوا،باد و آب نیز چنین است،پس اکنون به خورشید و ماه،گیاه و درخت،آب و سنگ و اختلاف این شب و روز،و جریان این دریاها و فراوانی این کوهها و بلندی این قله ها و ناهمگونی این لغتها و زبانهای گوناگون با دقت نگاه کن(تا خدای را بشناسی)و وای بر کسی که ناظم و مدبّر اینها را انکار کند،این منکران می پندارند که خود همانند گیاه(خودرو)بدون زارعند و برای شکلهای گوناگونشان سازنده ای نیست،در حالی که برای ادّعای خود دلیلی اقامه نکرده و

برای آنچه در مغز خود پرورانده تحقیقی به عمل نیاورده اند و آیا ممکن است که ساختمانی بدون سازنده و یا جنایتی بدون جنایتگر پدید آید؟ اگر مایلی،در بارهٔ ملخ بیندیش که خداوند برایش دو چشم سرخ آفرید و برای آنها دو حدقه مانند ماه تابان روشن ساخت،و گوشی پوشیده و پنهان برایش قرار داد و دهانی به تناسب خلقتش به او ارزانی کرد،احساس وی را تقویت کرد و دو دندان که وسیلهٔ قطع و دو داس(شاخک)که وسیلهٔ جمع آوری است به او عنایت فرمود،کشاورزان برای زراعت خود از آن می ترسند و قادر بر دفعش نیستند،اگر چه تمامشان دست به دست همدیگر بدهند،بلکه نیرومندانه پیش می آید تا وارد کشتزار شده و آنچه میل دارد می خورد،با آن که تمام پیکر او به اندازهٔ یک انگشت باریک هم نیست.

پس بزرگوار است خداوندی که تمام ساکنان آسمانها و زمین از روی اجبار یا اختیار در برابرش خاضعانه سجده می کنند و صورت و جبین برایش به خاک می سایند و طوق بندگی او را در حال تندرستی و ناتوانی به گردن می اندازند و از ترس و بیم،زمام اختیار خود را به وی می سپارند،پرندگان مسخّر فرمانش هستند و او شمارهٔ پرها و نفسهای آنها را می داند،پاهای آنها را قدرت مقاومت در دریا و خشکی داده و روزیشان را مقدّر فرموده و اقسام و انواع آنها را مشخص کرده است،که این،زاغ است و آن عقاب،یکی کبوتر است و آن دیگری شتر مرغ هر پرنده ای را به نامی خوانده و روزیش را تکفّل کرده است،ابرهای سنگین را ایجاد فرموده و بارانهای شدید و پی در پی از آن فرو فرستاده و سهم باران هر جایی را مشخّص ساخته است،پس(با این کار)زمین خشک را آبیاری کرده و گیاهان را پس از خشکیدن دوباره رویانده است .»

شرح

و لو فکروا...مدخوله ،حرف لو برای این وضع شده است که نبودن یک امری را به نبودن امر دیگری وابسته بداند.(خواه این دو امر،لازم و ملزوم باشند یا این که هیچ رابطهٔ میانشان نباشد)اما بیشتر در موردی به کار می رود که

نبودن ملزوم باعث تحقّق نیافتن لازم شده باشد و این مطلب دو صورت دارد:

1-این که نسبت میان لازم و ملزوم از نسبت چهارگانه تساوی باشد، خواه حقیقی و خواه وضعی.

2-ملزوم،علّت برای لازم باشد تا نبودن آن ملزوم دلیل نبودن این لازم باشد،اما اگر میان آنها(لازم و ملزوم)رابطهٔ علیت نباشد،عکس آن هم ممکن است یعنی نبودن ملزوم وابستهٔ به نبودن لازم باشد بطوری که از آیهٔ قرآن چنین بر می آید: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا» (1)(در این آیه از عدم لازم که عبارت از نبودن فساد است،بر عدم ملزوم که نبودن خدایان باشد،استدلال شده)،در این خطبه امام(علیه السلام)لو را بر طبق صورت دوم به کار برده یعنی جملهٔ شرطیه را علّت جمله جزا دانسته و فرموده است:علّت این که مردم از گمراهی و نادانی به طرف حقیقت بر نگشتند و از کیفر آخرت نترسیدند آن است که در عظمت آفرینش و آفریده های حیرت انگیز و نعمتهای فراوان حق تعالی نیاندیشیدند،بنا بر این از عدم علت استدلال بر عدم معلول شده است،زیرا تفکّر در این امور،سبب توجّه انسان به دین خدا و پیمودن راه دیانت و شریعت می شود،چنان که قرآن نیز بدین معنا اشاره می فرماید: «أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شَیْءٍ» (2)و جای دیگر چنین می گوید «أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها» (3)و جز اینها.

1- سوره انبیاء(21)قسمتی از آیه(21)، [1]یعنی:اگر در زمین و آسمان چند خدایی بود جهان به تباهی کشیده می شد.
2- سوره اعراف(7)قسمتی از آیهٔ(184)، [2]یعنی:آیا در ملکوت و قوای آسمانها و زمین و هر چه خدا آفریده،با اندیشه نمی نگرند؟
3- سوره ق(50)قسمتی از آیه(15)، [3]یعنی:آیا آسمان را بر فراز خود نمی نگرند که چگونه بنای آن را استوار ساختیم؟

و لکن القلوب...مدخوله ،امام(علیه السلام)در این جملات بیان می کند،این که مردم در عظمت آفرینش نمی اندیشند،به آن سبب است که شرط اندیشیدن یعنی سلامت دل و چشم بصیرت از آنها رخت بر بسته است،زیرا قلبهایشان بیمار و دیدۀ حق بینشان معیوب است و علّت آن هم توجه به زرق و برق امور پست مادی که همانند پرده ای دیدۀ دل آدمی را می پوشاند و چشم بصیرت او را آن چنان بی نور می سازد که از درک راه روشن حق،وی را باز می دارد .

ا لا ینظرون...البشر ،در این قسمت حضرت آنان را که از اندیشیدن در عظمت حق تعالی و شگفتی آفرینش او غافلند آگاه کرده و آنها را به تفکر وامی دارد و با این عمل به بهترین وجه،نظم و ترتیب سخنوری را رعایت فرموده است زیرا بطور معمول هر گاه خطیبی بخواهد برای جمعی به سخنرانی بپردازد نخست بطور اجمال کلیّاتی از آنچه منظور نظر دارد برای شنوندگان می گوید تا ذهن آنها را برای شنیدن اصل گفتار آماده سازد،و سپس به تفصیل مطلب می پردازد،این جا نیز به دلیل این که می خواهد بطور تفصیل برخی از آفریده های عجیب الخلقۀ خداوند را برای آنان بیان کند و آنها را به تفکر وادار سازد،در اوّل به عظمت و بزرگی قدرت کاملۀ حق تعالی اشاره کرده و شنوندگانی را که از اندیشیدن در خلقت خدا غافلند مورد سرزنش و ملامت قرار می دهد تا بفهماند که می خواهد مطلبی را به تفصیل بیان دارد،و به دنبال آن به منظور توجه دادن به این که چگونه زیبایی خلقت در مخلوقی ریز و کوچک روشن و آشکار است هیأتی آراسته و قوی،چشمانی بینا و استخوان بندی عظیم با داشتن جثه ای به ظاهر کوچک و این صفتها را برای آن موجود،بدون ذکر نامش بیان کرده است تا این که دلها برای درک آن تمایل بیشتر پیدا کنند و نفسها برای دریافت عظمت الهی آماده شوند،و در پایان آن به ذکر نام وی پرداخته و می فرماید :

انظروا الی النمله ،به مورچه نگاه کنید،معنای واژۀ هیئتها قیافۀ ظاهری و تصویر عضوهای آن می باشد و معلوم است که ظرافت و تدبیر اندیشی کامل که در آن به کار رفته علاوه بر آن که با یک نظر و دیدن ابتدایی فهمیده نمی شود حتی با تفکر آغازین همچنان که باید و شاید به تصور انسان نمی آید،بلکه نیازمند به امعان نظر بیشتر و تعمق فکری زیادتری می باشد،حرف باء در بمستدرک متعلق به تنال است.

و لا[تنال]بمستدرک الفکر ،بر خلاف آنچه که ما در معنای این جمله بیان داشتیم برخی با توجّه به واو عطف چنین گفته اند:صورت ظاهری مورچه که با چشم آدمی دیده می شود آن چنان حیرت آور است که عقل از تصور آن ناتوان می ماند،ولی این معنا درست نیست زیرا کار فکر و بهرۀ اندیشه آن نیست که صورت ظاهر مورچه را ادراک کند بلکه در شگفتیهای آفرینش آن می اندیشد تا به حکمت و تدبیر صانع و آفرینندۀ آن پی برد.در محل اعراب جملۀ لا تکاد تنال سه احتمال ذکر شده:

1-حال،در محل نصب،و عامل آن فعل انظروا می باشد.

2-جملۀ مستأنفه باشد که محل اعراب ندارد و کلمۀ کیف بدل از نمله و در محل جرّ است.

3-احتمال دیگر این که آغاز سخن باشد و از معنای آن تعجّب اراده شود.

و کیف صبّت در معنای این فعل دو احتمال ذکر شده است.

الف:مورچه با هدایت و الهام خداوند به جانب روزی خود کشانده شد.

ب:بر عکس آن،بلکه روزی مورچه همانند باران بر رویش ریخت.

امام(علیه السلام)در این جمله سرعتی را که این حیوان در طلب روزی خود به کار

می برد تشبیه به ریختن آب کرده و فعل صبّت برای آن استعاره آورده است.

اگر سؤال شود:با آن که تمام حیوانات در روی زمین برای طلب روزی به دویدن مشغولند،چرا حضرت تنها کار مورچه را مورد تحیّر و سزاوار تفکّر دانسته است؟در پاسخ می گوییم:فقط دویدن وی نیست بلکه آنچه جالب توجه است هیأتی است که از مجموعۀ کارهای این جانور،به تصور انسان درمی آید،از قبیل:کوچکی جسم و دست و پاهای آن چنان متحرک و با همۀ این ظرافت دارای حواس چشم و گوش و بقیۀ اعضای ظاهری و دستگاه گوارشی می باشد و با توجّه به مسافتی که می پیماید و با راهیابی سریع و صحیح بر آذوقۀ خود دست می یابد و سپس آن را به لانۀ خود می برد،و جز اینها،وقتی که آدمی به این مجموعه می نگرد جای تعجّب و حیرت است که باید بیاندیشد و بر عظمت آفرینش و حکمت و تدبیر آفریننده اعتراف و اذعان کند .

تجمع فی حرّها لبردها ،یعنی در تابستان آذوقۀ زمستان خود را فراهم می کند.

و فی ورودها لصدرها :

در هنگام حضور قدرت و توانایی جنب و جوش و حرکت،خوراک خود را برای روزهای عجز و ناتوانیش آماده می کند زیرا در زمستان بر اثر سرما از کار و حرکت می افتد و مجبور است در تنگناهای زمین و جاهای گرم خود را پنهان کند.

از جمله داستانهای شگفتی که دانشمندان از کارهای حیرت آور مورچه نقل کرده اند حکایتی است که ابو عثمان،عمرو بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان با عباراتی فصیح ذکر کرده و می گوید:مورچه در هنگام فرصت هرگز احتیاط را از دست نمی دهد و اوقات خود را ضایع نمی کند،در تابستان آذوقۀ زمستانش را فراهم می کند،به دلیل قدرت تشخیص و عاقبت اندیشی که در وی وجود دارد،دانه هایی را که برای فصل زمستان در زیر زمین ذخیره کرده و

احتمال پوسیدگی و کرم افتادگی در آن می رود،با خود بیرون می آورد و پهن می کند تا خشک شده و از فاسد شدن مصون ماند و اغلب اوقات این کار را در شب انجام می دهد که کسی متوجه نشود و شبهای مهتابی را انتخاب می کند، زیرا که در شب مهتابی بهتر می بیند و اگر جایش نمناک باشد از ترس سبز شدن دانه ها،موضع جوانه زدن آنها را با نیش خود سوراخ و گاهی به دو نیمهٔ مساوی تقسیم می کند،امّا اگر دانهٔ گشنیز باشد که بر خلاف بقیّه حبوبات دو نیمهٔ آن هم سبز می شود،آن را چهار بخش می کند و از این امور نتیجه می گیریم که این حیوان در زیرکی و هوشمندی بر سایر حیوانات برتری دارد،و نیز(جاحظ) می گوید:یکی از آشنایان من،لانهٔ موری را حفّاری می کرد و دید که هر نوع از دانه ها را از دیگران جدا،مرتب و منظم ساخته،و می گوید مشاهده کردیم که هر دانه از آنها را روی دیگری چیده و لابلایشان را به وسیلهٔ برگهای کاه و غیر آن پر کرده است،و پس از تمام این ویژگیها با جثّه ای چنین ریز و وزنی با این سبکی و نیروی شامّه به این ظرافت و قوهٔ بویایی وی نیز بر آنچه در سایر حیوانات یافت می شود برتری دارد،از باب مثال اگر ملخ مرده یا پاره ای از آن در جایی از روی زمین بیفتد که بکلّی مورچه در آن جا سابقه ای نداشته است، طولی نمی کشد که مورچه ای دوان دوان از راههای بسیار دور می آید خود را به آن می رساند و آن را با خود می برد و اگر از حمل آن عاجز باشد فورا به لانه برمی گردد و هنوز انسان فکرش را نکرده،مشاهده می کند که می آید در حالی که پشت سرش خطّی سیاه و طولانی از صف مورچگان به منظور حمل بار مورد نظر تشکیل یافت و این مایهٔ شگفتی است که حسّ بویایی وی حتی از حس کردن انسان گرسنه بوی غذا را قویتر و نیرومندتر است،مطلب دیگر همّت بلند و جرأت او بر حمل و نقل اجسامی که صد برابر وزن خود یا بیشتر از آن می باشد و در میان حیوانها هیچ موجودی یافت نمی شود که مانند مورچه

چند برابر وزن خود را حمل کند،و چنان که از داستان سلیمان پیامبر با مورچه استفاده می شود،وی می تواند از دور با بقیّهٔ موران ارتباط برقرار سازد: «قالَتْ نَمْلَهٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها» (1)گر چه این گفتهٔ مورچه را حمل بر حقیقت نکرده اند،اما معنای مجازی آن که بقیه را آگاه کرده و از هیبت سلیمان و لشکریانش آنان را بر حذر داشته،امری معتبر است،از داستانهای عجیب دیگر آن است که شخصی مشغول ساختن آلات اصطرلاب بود،حلقه ای را از میان کوره آتش در آورد و روی زمین انداخت تا سرد شود بر حسب اتفاق بر روی مورچه ای که بر روی زمین بود قرار گرفت و هر چه حیوان تلاش کرد که خود را نجات دهد حرارت مانع او می شد،به هر سو می گریخت تا سرانجام نقطه ای را گرفت و همان جا ماند تا جانش گرفته شد ولی پس از کاوش و تحقیق معلوم شد که او نقطه ای از میان دایره را انتخاب کرده است که محل دقیق مرکز آن بوده و جای قرار گرفتن پایهٔ مرکزی پرگار می باشد،و این کار حکایت از دقّت احساس وی می کند زیرا آن جا،دورترین نقطه از خط آتشین محیط دایره است و حرارت آن کمتر حس می شود و از کارهای حیرت آور این حیوان آن است که هرگز متعرض جانورانی از قبیل سرگین غلتان و ملخ و سوسک سیاه نمی شود مگر در صورتی که اینها از کار افتاده یا زخمی و یا دست و یا پایشان قطع شده باشد که در این موقع آنها را مورد حمله قرار داده و از پا درمی آورد و حتی اگر ماری هر چند از افعیهای مصری باشد که ضربت خورده یا مجروح باشد از حملهٔ او در امان نیست و به آن حمله می برد تا وی را بخورد

1- سوره نمل(27) [1]قسمتی از آیه های(17 و 18)یعنی:مورچه ای به دیگران گفت:ای مورچگان، به خانه های خود بروید که سلیمان و لشکریانش ناآگاهانه شما را پایمال نکنند،پس حضرت سلیمان از گفتهٔ او خنده اش گرفت...

و اگر مار کوچکترین زخمی داشته باشد از مورچه خلاصی ندارد تمام اینها اموری است که وقتی انسان در آن فکر کند جای آن دارد که بگوید:مورچه در بسیاری از کارهای خود از اکثر انسانها با هوشتر و زیرکتر است زیرا آدمی هر که باشد گاهی دچار ضعف و اشتباه می شود در حالی که این حیوان هرگز اشتباه نمی کند و ضعفی از خود نشان نمی دهد (1).

مکفوله و مرزوقه ،هر دو منصوب و حال می باشند.

و رزقها و وفقها ،روزی مطابق میل و درخور نیرو و به اندازۀ کفایتش.این عبارت به این طریق نیز روایت شده است مکفول برزقها مرزوقه لوفقها،این همه عنایات را امام(علیه السلام)نسبت به ذات باری تعالی داده است: لا یغفلها المنّان...

و با توجه به لطفی که خداوند در بارۀ آفریده های خود دارد،روزی آنها را می دهد و از آنان غفلت نمی فرماید. و لا یحرمها الدّیّان این سخن حضرت بیانگر این حقیقت است که چون خداوند دیّان و بسیار جزا دهنده است آفریده های خود را از پاداش محروم نمی سازد،همین که این حیوان قدم به عالم وجود گذارده و تحت فرمان تکوینی خدا قرار گرفته با توجه به الطاف بی پایان او، گویا پیروی از اوامر تشریعی وی کرده و عبادتی را انجام داده و به این دلیل مشمول معنای نام دیّان او شده و مستوجب پاداش اعمال نیک و عبادات می باشد،پاداشی که عبارت از مادۀ بقاء و ادامۀ هستی آن است و اگر چه روی صخره ای صاف و خشک و در دل سنگی سخت باشد خداوند درهای روزی وی را بر رویش می گشاید .سپس امام(علیه السلام)شگفتیهای چندی که در اعضای مورچه قرار دارد و انسان را به تفکر وادار می کند بیان فرموده است:

1- مطالبی که از صفحه 201 تا به این جا در بارۀ مورچه ذکر شد همه را شارح از کتاب حیوان جاحظ نقل کرده است.(مترجم)

1-از آن جمله مواضع خوردن و مجاری تغذیهٔ وی می باشد:دهان و حلق و بقیهٔ آنها.

2-قسمتهای بالای تنهٔ آن،از سر گرفته تا کمر و میانهٔ آن و قسمتهای پایین بدنش.

3-قسمتهای داخلی وی از قبیل دنده های قوسی شکل یا چیزی که همان فایده را دارد بطور مجاز این نام را به آن داده اند که اطراف شکم را فرا گرفته است.

4-اعضایی که در جزء مهمّ بدن یعنی سر قرار دارد،از قبیل چشم و گوش وی که مجرای دو نیروی بینایی و شنوایی وی می باشند.

تمام اینها که ذکر شد با نهایت کوچکی و ظرافتی که دارند آدمی را به شگفتی و دقت وادار می کند که بیاندیشد و به حکمت و تدبیر سازندهٔ آن پی ببرد،مادّهٔ قضا که در این جا به کار رفته به معنای انجام دادن است یعنی اگر در این امور که گذشت تفکر و اندیشه کنی تعجب خواهی کرد،احتمال دیگری هم داده شده که به معنای مرگ باشد یعنی از شدت تعجب خواهی مرد و بنا بر احتمال اخیر،نصب کلمهٔ عجبا به دلیل مفعول له بودن است ،و پس از بیان این شگفتیها که آدمی را به تعجب و تفکر وامی داشت صانع حکیم و مدبّر آنها را به عظمت و تعالیّ یاد کرده و علّت آن را هم بعضی از آثار صنع حضرتش در خلقت این موجود ریز عجیب قرار داده است که عبارت از آن است که چگونه جثّهٔ کوچک آن را روی دست و پایی به ظاهر ضعیف و پایه هایی ظریف قرار داده و در آن استخوانها و رگ و پی،مرتب و منظم استوار ساخته است بدون این که در آفرینش این اعجوبهٔ خلقت شریکی داشته یا دیگری وی را کمک کرده باشد و این خود از یک سو،تدبیر و حکمتی را که در این اندام ریز نهفته است نشان می دهد و از سوی دیگر حکایت از عظمت خالق و آفریننده آن دارد .

و لو ضربت...النّخله ،اگر مرکب نفست را در میدانهای اندیشه به

جولان در آوری و راههای استدلال را بطور کامل بپیمایی همه شان با تو یک سخن می گویند که:آفرینندۀ مورچه با این کوچکی همان آفرینندۀ درخت با عظمت خرما می باشد پس او که خالق این دو موجود متفاوت است صانعی با حکمت و پروردگاری مدبّر است .

لدقیق تفصیل کل شیئی...حیّ ،در این جمله،حضرت ادعای خود را مبنی بر این که نمله و نخله در استناد به صانع یگانه با هم اشتراک دارند به این طریق بیان فرموده است که هر موجود ممکنی در سلسلۀ آفرینش با همۀ مشترکاتی که با بقیّه دارد،دارای ساختمان ویژۀ خود نیز می باشد و شکل منطقی این استدلال چنین است هر کدام از مورچه و درخت خرما را خصوصیاتی از جهات مختلف حجم و رنگ و غیر اینها می باشد که در دیگری نیست و هر موجودی که چنین باشد وی را صانعی حکیم به این صورت در آورده است و نتیجۀ دو مقدمۀ فوق آن است که این دو موجود نیازمند به صانعی مدبّر می باشند تا به هر یک آنچه را که ویژۀ وی و در خور آن است عنایت فرماید،این گونه دلیل آوردن را متکلّمان استدلال به امکان صفات نامیده اند و توضیح آن را قبلا در شرح این سخن امام(علیه السلام): الحمد للّه الدالّ علی وجوده بخلقه بیان داشتیم (1).

و ما الجلیل و اللطیف...سواء ،امام(علیه السلام)با این جمله ادعای قبلی خود را مؤکّد ساخته و کسانی را که می گویند نسبت دادن دو موجود،که یکی در نهایت کوچکی و دیگری دارای عظمت آن چنانی می باشد،به خداوند یکتا بعید است، ردّ کرده و اشاره می فرماید که تمام آفریده ها گر چه در صفتها و صورتها متفاوتند ولی در این که مقدور خداوند می باشند تفاوتی ندارند او می تواند صورت نخل

1- خطبه 151،ج 3 کتاب.(مترجم)

خرما بسازد یا اندام مور ضعیف بپردازد و چنان نیست که برای او بعضی آسان و برخی دیگر سخت باشد،چون اگر چنین باشد نقص در خدا لازم آید و این مطلبی است که در کتابهای حکمت و کلام بطلانش ثابت شده است،البته تفاوت و اختلاف و نقصی که وجود دارد از ناحیهٔ قابل و استعدادهای مختلف آن می باشد.

و اللطیف این کلمه در این مورد به معنای کوچکی جثّه است ولی به چند معنای دیگر نیز آمده است،دقت و ظرافت،شفّاف مانند هوا،ولی چنان که بیان شد در این جا منظور همان اوّلی می باشد و به این دلیل آن را در مقابل جلیل قرار داده است .

و کذلک السماء،...و الماء ،حضرت در این عبارت آسمان،هوا بادها و آب را به آفریده هایی از قبیل مورچه و درخت خرما و اعضای آنها و بقیّهٔ امور فوق الذکر،تشبیه کرده و وجه مشابهت هم عبارت است از نیازمندی در آفرینش و کیفیت ترکیب و حالات مختلف،به صانعی حکیم و آفریننده ای مدبّر.

نخست آفریده های گوناگون و ویژگیهای آنها را ذکر فرموده و به قدرت خداوند نسبت داده است زیرا این خود روشنترین دلیل بر کمال قدرت وی می باشد،و سپس به ذکر آسمان و بقیّهٔ مشبّهات پرداخته و آنها را،نه از آن رو که با هم تضادّ و اختلاف دارند،بلکه به آن سبب که هر یک دارای حکمت و منفعتی می باشند و موادّ اولیهٔ اجسام و مرکبات را تشکیل می دهند،واژهٔ هوا، اعم از کلمهٔ ریاح می باشد زیرا ریاح یا بادها،اختصاص به مورد حرکت دارد بر خلاف هوا که شامل ساکن هم می شود .

فانظروا...المختلفات ،در این قسمت،امام(علیه السلام)آدمی را توجه می دهد که بطور مشروح به حالات برخی از آفریده ها و آنچه ویژهٔ هر کدام از آنهاست بنگرد،در صفتها،شکلها،اندازه ها،روشنیها،رنگها و سایر خصوصیات و منافعی

که از آنها به دست می آید،بیاندیشید زیرا این اختلاف احوال با اشتراک در اصل جسمیت حکایت از نیازمندی به مدبّری حکیم دارد که به هر کدام آنچه را شایستهٔ آن بوده عطا فرموده است و استدلال مذکور را در همهٔ این موارد جاری ساخته است و چون جریان این احتجاج و درک این دلیل در تمام اینها احتیاج به یک دیدی آگاهانه و اندیشه ای عالمانه دارد،آن را مورد امر و دستور قرار داده و فرموده است:انظروا...و خصوصیاتی که با توجّه به آنها،از وجود اشیای مذکور(در متن خطبه)استدلال بر وجود صانع حکیم می شود،از حدّ و شماره بیرون است ولی برخی از آنها را تحت چند موضوع که حضرت بیان فرموده اند توضیح می دهیم:

1-خورشید و ماه و عظمت جسمانی و روشنایی که از آن دو صادر می شود و گردشهای متعدد آنها و پی آمدهای این حرکتها که عبارت از پیدایش فصول و آثاری است که در وجود موادّ ترکیبی جهان از قبیل معادن و گیاهان و حیوانها وجود دارد چنان که خداوند متعال به دلیل اعطای این نعمت عظیم بر آدمیان منّت نهاده و می فرماید:

«هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ» (1)و اینها را خدا جز به حق و مصلحت نیافریده است و او،آیات خود را برای اهل معرفت مفصّل بیان می کند.

2-گیاهان و درختها و موادّ جسمانی و اشکال و رنگهای مختلف و شاخ و برگها و میوه های گوناگون آنها و سود و زیانهایی که در زندگی موجودات دارند که در قرآن به آن توجه داده است: «یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُونَ» (2).

1- سوره یونس(10)آیه(4) [1]یعنی:او خداوندی است که خورشید را روشنی بخش و ماه را تابان و برایش منازلی معین ساخت تا شمارهٔ سالها و حساب را بدانید.
2- سوره نحل(16)آیه(11) [2]یعنی:برای شما زراعت و درختان زیتون و...را می رویاند.

3-آب و سنگ که اوّلی در نهایت نرمی و لطافت است و دومی، بر عکس،بسیار زبر و سخت با آن که اغلب آبها از دل سنگ بیرون می آید،و نیز آثار سودمند و یا زیانباری که در این دو مادّهٔ متخالف،برای مخلوقات دیگر وجود دارد،قرآن در این زمینه نیز موارد مختلفی را بیان فرموده و از جملهٔ آنها این آیات است که هم در بارهٔ اهمیّت آب و فواید آن است و هم رویاندن گیاهان و درختان و میوه ها و موارد استفاده از آنها را بیان فرموده است: «قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ» ... «مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ» (1)و در جای دیگر می فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ» (2)4-یکی از مواردی که حضرت توجّه به آن فرموده است،شب و روز می باشد که چگونه پشت سر همدیگر می آیند و با اختلاف کوتاه و بلند می شوند، و همچنین منافعی که بر وجود هر یک از آنها بار می شود که پروردگار سبحان از آن یاد فرموده است: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً» ... «أَلْفافاً» (3)5-موضوع پنجم دریا و جوش و خروش آن و فواید و منفعتهایی که از آن نصیب دیگران می شود چنان که خداوند می فرماید «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ» ...

«يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ» (4)

1- سوره عبس(80)آیه(16 تا 31) [1]یعنی:کشته باد انسان بی ایمان،تا چه حد کفر می ورزد...تا شما و حیوانهایتان از آن(درختها و میوه ها که به سبب آمدن باران(آب)روییده و رشد کرده اند)بهره مند شوید.
2- سورهٔ زمر(39)آیه(20) [2]یعنی:خداوند از آسمان آب فرستاد،پس آن را به عنوان چشمه ها در زمین جاری کرد.
3- سوره النباء(78)آیه(9 و 10)یعنی:شب را وسیلهٔ پوشش و روز را وقت تحصیل معاش، قرار دادیم و باغهای پر درخت پدید آوردیم.
4- سوره الرحمن(55)آیه(18 و 21) [3]یعنی:دو دریا را به هم درآمیخت تا مختلط شدند...از آن دو دریا،لؤلؤ و مرجان بیرون می آید.

6-ساختمان کوهها و بلندیهای آن و عرض و طولشان و همچنین معادن گوهرها و فلزات و مواد قیمتی که در درون آنها قرار دارد.

7-آخرین موضوع لغتها و لهجه های گوناگون و زبانهای مختلف است که اهل هر کشوری و شهری و سرزمینی و بلکه هر فردی بطوری خاص سخن می گوید،اجمالا وقتی که انسان در این موضوعها و ویژگیهای آن،بیاندیشد،با وضوح،وجود صانع حکیم و مدبّری را دریافت می کند و خلاصهٔ استدلال آن است که تمام موجودات مزبور،جسم و مادهٔ محسوس می باشند،اما هر کدام ویژگیها و صفاتی مخصوص به خود دارند،حال باید دید این امتیازات از چه ناحیه ای می باشد؟اگر بگوییم به دلیل جسمیت است لازمه اش آن است که تمام صفات همهٔ آنها یکی باشد زیرا علت آن که جسمیت است یکی است و این امری باطل است،چون میان موجودات تمایزی وجود نخواهد داشت،و نیز این خصوصیات از ناحیهٔ عوارض جسمیت هم نیست زیرا عوارض هم از صفات خصوصند و مثل بقیّه،علّت و سبب می خواهند و در نهایت تسلسل لازم می آید،و چون این دو امر باطل شد،پس ریشهٔ این امتیازات از خارج وجود آنهاست یعنی از ناحیهٔ فاعل حکیم و خداوند متعال است،که روی مصلحت و حکمت خویش به هر کدام آنچه را که شایسته آن است عطا فرموده، شرح این استدلال و شکل برهان در چند مورد گذشته بیان شده است ،پس از آن که امام(علیه السلام)با ذکر آثار آفرینش،خالق و آفرینندهٔ جهان را اثبات فرمود،کسانی را که منکر خدا باشند نفرین کرده و یا خبر از آینده داده است که حتما ویل نصیب او خواهد شد،سیبویه نحوی گفته است:ویل هم برای دعا(نفرین)و هم برای وعده و خبر از آینده می آید،اما از عطاء بن سیّار نقل شده است که ویل نام یک وادی از جهنّم است که اگر کوهها در آن قرار گیرند،از شدّت حرارت آب می شوند.این کلمه مبتدا و مرفوع است و خبر آن لمن انکر می باشد.واژهٔ

مدبّر به معنای کسی است که بر سرانجام امور و مصالح آن که همان مرحلهٔ قضاست،آگاهی کامل دارد،و قدر،اموری است که بر طبق این آگاهی انجام می شود،همان طور که در گذشته شرح داده شده است .

چنان که متداول و معمول است امام(علیه السلام)پس از بیان دلیلهایی بر اثبات وجود حق تعالی،منکران خدا را نفرین کرده و وعدهٔ عذاب الهی داده است و منظور از منکران،گروهی از عرب می باشند که مبدأ و معاد را انکار کرده و دهری مذهب شدند و گفتند:روزگار است که همهٔ ما را نیست و نابود می کند، و ما عقیده و مذهب آنها را ضمن شرح نخستین خطبه بطور مشروح بیان داشته ایم و اجمالا،ایشان کسانی هستند که خداوند متعال در کتاب کریمش عقیده شان را چنین معرّفی می فرماید: «ما هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْرُ» (1)زعموا...صانع ،در این قسمت به این موضوع اشاره شده است که منکران خدا و قیامت به غلط و از روی اشتباه خود را همانند گیاهان خودرو،دانسته و برای خویش صانعی قائل نیستند و در این جمله تمثیل (2)به کار رفته است که اصل(مشبه به)،گیاه و فرع(مشبه)،وجود خود آنها،می باشد و حکم این تمثیل یا نتیجهٔ تشبیه،عبارت از توهم آنهاست که آفریننده ای ندارند،و جامع میان این دو،یا وجه شبه،ممکن است همان توارد مرگ و زندگی بر آنها باشد چنان

1- سوره جاثیه(45) [1]بخشی از آیه(23)،یعنی:...زندگانی ما،جز همین نشأت دنیا و مرگ و حیات طبیعی،نیست و همین روزگار است که ما را از بین می برد...
2- تمثیل یکی از استدلالهای منطقی است و دارای چهار رکن می باشد:1-اصل،جزء اوّل که حکم آن مشخص است به تعبیر دیگر مشبه به مثل خمر 2-فرع،آنچه که می خواهیم حکمی برایش ثابت کنیم، یا مشبّه مثل کلمهٔ نبیند 3-جامع یا وجه شبه مثل مسکر بودن 4-حکم،حالتی که برای اصل ثابت است و می خواهیم آن را برای فرع نیز ثابت کنیم.

که قرآن اشاره می کند می میریم و زنده می شویم و یا امر دیگر از اموری که میان آنها مشترک است،گر چه منکرانی که مورد سخن امام(علیه السلام)بودند توجّهی به این جامع نداشتند زیرا مراعات این اصطلاحات و جزئیات تمثیل،از امور تخصّصی است که آنان از این علم بی بهره بوده اند،و در جای خود ثابت شده است که با فرض تحقّق شرایط تمثیل،اعتبار چندانی ندارد،بلکه به دلایلی فاسد است، زیرا حد اکثر افاده ظن و گمان ضعیف یا قوی می کند و مفید یقین نیست .

و لم یلجئوا...جان ،در این جملات حضرت ادّعای کافران را مبنی بر انکار حق و قیامت،مردود دانسته است به دلیل این که آنان برای عقیدهٔ خود هیچ دلیلی ندارند.و هل یکون...جان،ممکن است این قسمت هشداری باشد بر این که اصل وجود آنها و آفرینش گیاهان دلیل بر وجود صانع است و نقیض ادّعای آنان را اثبات می کند و به صورت استفهام اشاره به حدّ وسط و کبرای قیاس کرده است که ترتیب آن با شکل اول چنین می شود:آنها مصنوعند و هیچ مصنوعی بی صانع نیست،پس هیچ کدام از آنان بی صانع و آفریننده نیست، امام(علیه السلام)به کبرای قیاس،فقط اشاره ای فرموده بدون این که تصریح به آن کند، زیرا امری بدیهی است و خلافش ترجیح بلا مرجّح است که نزد همهٔ عقلا حتی کودکان و حیوانها زشت و محال است از باب مثال:درازگوش که صدای چوب را می شنود از ترس می دود،به دلیل آن که غریزه اش می گوید صدای چوب بدون وجود چوب محال است.پس فرارش ترجیح بلا مرجّح نیست و بر فرض این که گیاه بدون زارع سبز شود دلیل بر آن نمی شود که فاعل نداشته باشد،زیرا زارع فاعل و وجود دهنده نیست،او فقط کارش آماده کردن بذر و زمین است ولی فاعل حقیقی و هستی بخش به زراعت و گیاه،پروردگار حکیم است که از حواسّ ظاهری ما،دور می باشد،دیدگان او را در نمی یابند و اوهام و اندیشه ها از درک ذات اقدس وی ناتوانند و او از آنچه منکران ستمگر

می گویند مبرّا و بدور است .

ان شئت قلت فی الجراده...مستدقّه ،در این عبارات یکی دیگر از موجودات عجیب عالم آفرینش را مدّ نظر آورده و با آن بر وجود حق تعالی استدلال فرموده،و آن پرنده ای است به نام ملخ یعنی چنان که در آفرینش مورچه و غیر آن دلایلی بر وجود صانع حکیم یافت می شود،در وجود ملخ نیز به روشنی می توان دلیل وجود خداوند را دریافت،و به قسمتهایی از دقایق حکمت که در آفرینش این موجود به چشم می خورد توجه داده است:

1-دارا بودن دو چشم سرخ،با دو حدقۀ سفید و روشن،و به اعتبار سرخی آتشین و روشنگری قوی که در حدقۀ چشم این حشره وجود دارد،فعل اسرج را برایش استعاره آورده است که به معنای روشن کردن چراغ می باشد.

2-این پرنده،دارای گوشی است که از چشم بینندگان پوشیده می باشد، بعضی از شارحان گفته اند:واژۀ خفی که به عنوان صفت برای سمع آمده،در حقیقت صفت مقبول است و بطور مجاز بر قابل اطلاق شده،یعنی گوشی که صداهای لطیف و بسیار ضعیف را می شنود.

3- و جعل لها الحسّ القویّ مراد از حسّ قوّه واهمه و مقصود از نیرومندی آن مهارت و هوشمندیی است که در طریقۀ زندگی و فعّالیتهایش،به آن الهام شده است،هنگامی که فردی بسیار زیرک و با هوش باشد در باره اش می گویند:له حسّ حاذق،بنا بر این یکی از شگفتیهای ملخ،دارا بودن زیرکی خاص و هوشمندی وی می باشد.

4-و از جملۀ دقّتهای حکیمانه ای که در وجود این حشره یافت می شود، ساختمان پاهای وی می باشد،قسمت پایین که بر آن تکیه می کند و روی آن می نشیند،مثل ارّه دارای دندانه است،و این موضوع دارای فوایدی است:

وسیلۀ کاوش و جستجوی مطلوب وی می باشد،در هنگام نشستن،دمش را از

آسیبها نگهداری می کند و در موقع پرواز تکیه گاه اوست .

یرهبها الزّرّاع...شهواتهما ،موقعی که گروهی از این حشره،به زراعتها و درختهای سرزمینی هجوم آورند بکلّی آن را محو و نابود می سازند و هیچ قدرتی توان دفع آن را ندارد حتی اگر رئیس کشوری با تمام قدرت و لشکرش برای این امر بسیج شود کاری از او ساخته نیست (1)،و این قویترین دلیل بر عظمت آفریننده و تدبیر وی می باشد زیرا ناتوانترین موجود بر تواناترین مخلوق چیره شده و حکمت الهی است که برای آفریده ای ضعیف چنان وسایل پیروزی را فراهم کند که هیچ کس نتواند در برابر آن مقاومت کند،تا هر جا که می خواهد وارد شود و تمایلات خود را ارضاء کند،با اختیار خود می آید و با میل خود هم کوچ می کند.

یکی دیگر از مسائل اسرارآمیز که در وجود ملخ نهاده شده آن است که این حشره برای گذاردن تخمهای خود،جاهای سخت و روی سنگهای صاف را انتخاب می کند و آن را به توسط دم خود می شکافد و این امر حاکی از ویژگی مخصوص و رازی نهفته در دم ملخ می باشد و گرنه بطور عادی وی را چنان نیرویی نیست تا سنگهای سختی را که کلنگ هم در آنها کارگر نیست این چنین بشکافد و سوراخ کند.و بالاخره موقعی که در داخل این کانالها قرار گرفت تخم گذاری می کند،این جا مرکزی مناسب برای حفاظت و رشد آنها می باشد و هنگامی که روح در آنها دمیده می شود،بچه ملخها از داخل تخمها بیرون

1- با توجه به این که در متن خطبه،امام(علیه السلام)می فرماید:کشاورزان اگر چه تمامشان برای دفع ملخهای زراعتخوار اقدام کنند نمی توانند آنها را دفع کنند،واقعیّتی انکار ناپذیر است اما شارح(ابن میثم)که در شرح می گوید:سلطان کشوری با تمام نیروهایش از دفع ملخها عاجز است در صورتی صحیح می باشد که ما زمان شارح را ملاک قرار دهیم امّا در شرایط کنونی که هواپیما و هلیکوپتر با سمپاشهای هوایی ملخها را دفع می کنند،سخن شارح صادق نیست مگر آن که بگوییم اگر مشیّت خدا باشد هیچ قدرتی یارای مقابله با ملخ ها را ندارد.(ویراستار)

می آیند در حالی که رنگی متمایل به سفید در بالهایش آشکار می شود و روی پای خود می ایستد و به پرواز در می آید،و نیز نقل شده است که هر گاه ملخها مجبور شوند از آب عبور کنند تا خود را به مزرعه ای برسانند،عدّه ای از آنها خود را روی آب،پل عبور دیگران قرار می دهند،و این عمل را بعضی از مردم شعور مرموزی می دانند که از ناحیهٔ خداوند بر ملخها الهام می شود،ولی برخی دیگر این مطلب را قبول نداشته،بلکه این عمل را قانونی طبیعی می دانند و چنین توجیه می کنند که وقتی گروه اول از ملخها به منظور رسیدن به سبزه زار، خود را بر روی آب افکندند.حالت قرار گرفتن آنها بر روی آب به نظر گروههای بعدی مثل زمین خشک می آید لذا این گروه بر روی گروه اول شروع به راه رفتن می کنند،نه این که حکایت از الهام و شعوری داشته باشد، ویژگیهای دیگری از شگفتیهای آفرینش این حشره ذکر کرده اند که ما را نیازی به آوردن آن در این جا نیست .

و خلقها کلّه لا یکون اصبعا مستدقّه ،حرف واو،از برای حال است و معنای جمله چنین می باشد،خداوند ملخ را چنان که وصف کردم،آفرید و عجایبی در وی به ودیعت نهاد تا جایی که کلیّهٔ کشاورزان از خطرش بیمناکند، در حالی که تمام جثّه اش از یک انگشت کوچک هم کمتر است،این جمله را، امام(علیه السلام)به منظور رفع توهم بیان فرموده،زیرا اگر کسی که این همه اعمال عجیب و آثار شگفت را از این حشره می شنود،خودش را ندیده باشد ممکن است بیاندیشد که شاید این موجود با این قدرت و آثار،دارای پیکری درشت و عظیم الجثّه باشد لذا حضرت این شبهه را برطرف کرده و کوچکی جسم وی را در مقایسه با انگشت کوچک بیان فرموده،و ذکر این مطلب،بیشتر شنونده را به وجود آفریدگار معتقد می سازد ،پس از آن که برخی از ظرافتها و شگفتیهای آفرینش الهی را بیان داشته،برای روشنتر شدن عظمت مقام پروردگار،او را به

عنوان معبود تمام ممکنات معرّفی فرموده و با این که مجموعۀ جهان هستی در نیازمندی و احتیاج و خضوع امکانی،در مقابل قدرت کاملۀ وی شریک می باشند،امّا هر کدام به نوعی خاص خود او را می پرستند،و در پیشگاه او،به سجده می پردازند،که از دیگری ساخته نیست،امیر المؤمنین(علیه السلام)در این سخنان گهربار خود به فرمایش خداوند متعال اشاره کرده که می فرماید: «وَ لِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً» (1)و یعفّر له خدّا و وجها ،سجده کردن و صورت بر خاک گذاشتن که در سخن امام(علیه السلام)می باشد،برای مخلوقاتی که دارای چهرۀ مادّی و صورت ظاهر باشند،حقیقی و بدون توجیه است،اما برای آنهایی که بدین گونه نیستند و سجده کردن برایشان صدق نمی کند،این امور مجازی خواهد بود،سجده، استعاره است از خضوع خاصّ هر موجودی،و واژه های تعفیر و خدّ و وجه، ترشیحهای این استعاره می باشند اگر چه در مورد اخیر هم می توان سجده را حقیقی دانست زیرا در کتابهای لغت،سجود به معنای خضوع نیز آورده است، و با توجه به آنچه گفتیم لفظ اعطاء القیاد و صفتهای رهبه و خوفا در قسمت دوم استعاره است،و دو کلمۀ آخر که منصوبند،مفعول له می باشند .

فالطّیر مسخّره لامره ،پرندگان مسخّر فرمان حق تعالی می باشند،چنان که خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: «أَ» و «لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ اللّهُ» (2)مسخّر خدا،یعنی تحت تصرف وی می باشند،و تصرف خداوند در

1- سوره رعد(13) [1]بخشی از آیه(14)،یعنی:تمام ساکنان آسمانها و زمین با میل و اشتیاق یا جبر و اکراه پیوسته در برابر عظمت باری تعالی در حالت سجده اند.
2- سوره نحل(16)آیه(10)، [2]یعنی:آیا پرندگان را نمی نگرند که در جوّ آسمان مسخّر فرمان حق تعالی هستند و بجز خدا آنها را نگهبانی نیست.

موجودات بر دو نوع است،تصرف عام که همان اصل آفرینش است،همه را از کتم عدم به عرصهٔ وجود در آورده و سپس به فنا و زوال رهسپارشان می کند،و تصرف خاص آن است که هر فردی را در مسیر خاصش راهنمایی می کند و آنچه مایهٔ امتیاز او بر دیگران است به وی عطا می کند خداوند شمارهٔ موهای پر مرغان و عدد نفسهای آنها را می داند،و این نشانه ای از تسخیر و تصرف عامّ علمی وی در پرندگان است زیرا داشتن پر،و نفس کشیدن در همهٔ پرندگان وجود دارد و این جا چه در،دریا و چه در خشکی،بر روی پاهایشان نگه داشته است و این اشاره به تصرف و علمی است که ناشی از قدرت کاملهٔ الهی می باشد،و اندازه گیری خوراکیها و تعیین آنچه به صلاح آنهاست همه تحت قدرت و علم خداوند متعال است،خلاصه این که تعیین اندازه ها و آماده کردن آنها در مرحلهٔ آفرینش به اعتبار قدرت او و دانستن شمارهٔ افراد و اجناس موجودات و خاصّه پرندگان در رابطهٔ با علم حق تعالی می باشد .

فهذا غراب...نعام ،در این قسمت انواع مختلف پرندگان را نام می برد، منظور از واژهٔ اجناس در این جا،جنسهای اصطلاحی و منطقی نیست بلکه مراد معنای لغوی آن است که شامل نوع منطقی می شود،و حضرت در هر دو قرین از این چهار قسم،سجع متوازی را رعایت فرموده است(که در پاورقی صفحه 142 آن را تعریف کردیم).

دعا کلّ طائر باسمه ،فعل دعا،در این عبارت،استعاره از امری است که خداوند برای تکوین و ایجاد شیئی صادر می کند،زیرا میان دعا و امر مشابهتی وجود دارد که در معنای هر دو،طلب ایجاد شیءِ مطلوب نهفته است،چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ» (1)

1- سوره فصّلت(41)آیه(10)، [1]یعنی:...پس به آسمان و زمین گفت:بشتابید،با شوق و رغبت یا جبر و کراهت،آنها در پاسخ گفتند:با کمال شوق آمدیم...

و کلمهٔ اسم را برای این استعاره،به عنوان ترشیح آورده است زیرا هر کس را به نامش می خوانند و صدا می زنند،احتمال دیگر آن است که اسم را به معنای علامت،که معنای لغوی آن می باشد،بگیریم،به دلیل این که هر نوعی از پرندگان دارای نشانه و علامتی مخصوص است که در دیگران نیست،و معنای عبارت امام(علیه السلام)این است که خدای تعالی،پرندگان را با توجّه به علامتهای خاصّ و ویژگیهایی که در علمش و در لوح محفوظ برایشان وجود داشته،آفریده است.بعضی از شارحان برآنند که حضرت با این کلمه،اسماء اجناس را اراده فرموده است یعنی در لوح محفوظ تمام لغتهایی را که در آینده،مردم برای موجودات وضع می کنند، ثبت کرده،و هنگام آفرینش هر نوع،آن را با همان نام،صدا می کند و آن نیز به سرعت دعوت حق را لبیک می گوید،اگر آدمی تدبیر حکیمانهٔ پروردگار را در آفرینش پرنده ملاحظه کند در حیرت فرو خواهد رفت،آفرینندهٔ حکیم وی را به منظور سبک بودن وزن و جمع و جور بودن اندامش،عوض چهار دست و پا،فقط دو پا و برای هر کدام چهار انگشت قرار داده و محلّ خروج مدفوع و بولش را یکی ساخته،و سپس برای این که بتواند در فضا به آسانی پرواز کند و هوا را بشکافد،سینهٔ وی را به صورت محدب ساخته،چنان که سینهٔ کشتی را چنین می سازند تا به آسانی آب را درهم شکافته و به جریان خود در دریا ادامه دهد،و بالها و دمش را با موهای طولانی مجهّز ساخته است تا بتواند به آسانی پرواز کند و کلیّهٔ بدنش را به وسیلهٔ پرها،چنان پوشانده که هوا به داخل آنها راه یافته و وی را نشاط می بخشد،و چون غذایش را که دانه یا گوشت است بدون نیاز به جویدن می بلعد،به جای ردیفی از دندانهای بی فایده به وی منقاری سخت محکم عنایت کرده و حرارت داخل بدنش را افزایش داده است تا این که غذایش را بدون احتیاج به جویدن به مصرف سوخت بدنش برساند،خداوند پرندگان را چنان آفریده است که با تخم گذاری تکثیر نسل کنند نه با زاییدن زیرا اگر بنا بود بزایند می بایست جوجه

در شکم پرورش یابد و در این صورت با،بار سنگین به آسانی نمی توانستند در آسمان به پرواز در آیند لذا پروردگار سبحان به جای شکم،تخم آنها را با ظرفیّت مناسب و حرارت مشترک از طرف نر و ماده،آمادۀ پرورش فرزندانشان قرار داده است،به منظور بقای نسل این موجود،حق تعالی آن چنان وی را به فرزندش علاقه مند ساخته است که دانه را نخست خود می بلعد و پس از آن که ظرف دو شب آن را در چینه دانش نرم و آماده کرد به دهان جوجه وارد،و وی را تغذیه می کند.وجود چینه دان در پرندگان از کارهای حکیمانۀ خالق متعال است،چینه دان مانند توبره ای در جلو سینۀ مرغان آویخته شده تا غذاهایی را که می خواهند مورد استفاده قرار دهند به سرعت در آن جا ریخته و به مرور دانه دانه به طرف سنگدان بکشانند و یکی از حکمتهای وجود چینه دان همین است که کار تغذیه را سرعت می بخشد زیرا به سرعت دانه ها را از زمین می چیند و آن را پر می کند و سپس از سر فرصت آنها را به سنگدان منتقل می کند،از اسرار عجیب دیگر در پرندگان پرهای زیبا و متعادلی است که در طاوس و درّاج و جز آنها مشاهده می شود و آن چنان عالمانه ساخته شده است که گویا نقّاشی ماهر آن را نقاشی کرده،از عجایب دیگر پایۀ بی مانندی است که در هر یک از پرها وجود دارد و موها به ردیف در دو طرف آن قرار گرفته و مانند لولۀ آب باعث تغذیه و آبیاری موها می باشد و از مادۀ عصبی سخت و محکم ساخته شده تا موها را سفت بگیرد پس پاک و منزّه است خداوندی که تمام موجودات را جفت آفرید و شمارۀ همۀ مخلوقات را می داند و علم وی بر همۀ اشیاء احاطه دارد .

انشأ السحاب... ،در جمله های آخر این خطبه حضرت اشاره به برخی از آثار قدرت بی پایان حق تعالی کرده است،که از آن جمله آفرینش ابرهای باران زا می باشد که به هر طرف از روی زمین که مصلحت می داند قسمتی از آنها را روانه و زمین خشک را با رطوبت بارانها آمادۀ رویش گیاه و درخت و سبزه می سازد،چنان که

خداوند در قرآن مجید نیز به این امر اشاره فرموده است: «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْکُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَ فَلا یُبْصِرُونَ» (1)

ص:261

1- سوره سجده(32)و [1]آیه(26)یعنی:آیا ندیدید که ما آب باران را به سوی زمین خشک و بی آب و گیاه می بریم،پس حاصلی که مردم و چهار پایانشان از آن بخورند می رویانیم،آیا باز هم چشم بصیرت نمی گشایند.

228-از خطبه های آن حضرت که در بارهٔ توحید ایراد شده،شامل یک سلسله از اصول

اشاره

علمی توحید می باشد که در خطبه های دیگر یافت نمی شود:

:مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ وَ لاَ حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ- وَ لاَ إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ- وَ لاَ صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ- كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِى سِوَاهُ مَعْلُولٌ- فَاعِلٌ لاَ بِاضْطِرَابِ آلَةٍ مُقَدِّرٌ لاَ بِجَوْلِ فِكْرَةٍ- غَنِيٌّ لاَ بِاسْتِفَادَةٍ- لاَ تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ وَ لاَ تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ- سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ- وَ الْعَدَمَ وُجُودُهُ وَ الِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لاَ مَشْعَرَ لَهُ- وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لاَ ضِدَّ لَهُ- وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لاَ قَرِينَ لَهُ- ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَ الْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ- وَ الْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَ الْحَرُورَ بِالصَّرَدِ- مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا- مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا- لاَ يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَ لاَ يُحْسَبُ بِعَدٍّ- وَ إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا- وَ تُشِيرُ الْآلاَتُ إِلَى نَظَائِرِهَا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةَ وَ حَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِيَّةَ- وَ جَنَّبَتْهَا لَوْلاَ التَّكْمِلَةَ بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ- وَ بِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعُيُونِ- وَ لاَ يَجْرِى عَلَيْهِ السُّكُونُ وَ الْحَرَكَةُ- وَ كَيْفَ يَجْرِى عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ- وَ يَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ وَ يَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحْدَثَهُ- إِذاً لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ وَ لَتَجَزَّأَ كُنْهُهُ- وَ لاَمْتَنَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ- وَ لَكَانَ لَهُ وَرَاءٌ إِذْ وُجِدَ لَهُ أَمَامٌ- وَ لاَلْتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ النُّقْصَانُ- وَ إِذاً لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ- وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلاً بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولاً عَلَيْهِ- وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الِامْتِنَاعِ- مِنْ أَنْ يُؤَثِّرَ فِيهِ مَا يُؤَثِّرُ فِى غَيْرِهِ

ص:262

الَّذِی لاَ یَحُولُ وَ لاَ یَزُولُ وَ لاَ یَجُوزُ عَلَیْهِ الْأُفُولُ- لَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مَوْلُوداً وَ لَمْ یُولَدْ فَیَصِیرَ مَحْدُوداً- جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَ طَهُرَ عَنْ مُلاَمَسَهِ النِّسَاءِ- لاَ تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ وَ لاَ تَتَوَهَّمُهُ الْفِطَنُ فَتُصَوِّرَهُ- وَ لاَ تُدْرِکُهُ الْحَوَاسُّ فَتُحِسَّهُ وَ لاَ تَلْمِسُهُ الْأَیْدِی فَتَمَسَّهُ- وَ لاَ یَتَغَیَّرُ بِحَالٍ وَ لاَ یَتَبَدَّلُ فِی الْأَحْوَالِ- وَ لاَ تُبْلِیهِ اللَّیَالِی وَ الْأَیَّامُ وَ لاَ یُغَیِّرُهُ الضِّیَاءُ وَ الظَّلاَمُ وَ لاَ یُوصَفُ بِشَیْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ- وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَعْضَاءِ وَ لاَ بِعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ- وَ لاَ بِالْغَیْرِیَّهِ وَ الْأَبْعَاضِ- وَ لاَ یُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لاَ نِهَایَهٌ وَ لاَ انْقِطَاعٌ وَ لاَ غَایَهٌ- وَ لاَ أَنَّ الْأَشْیَاءَ تَحْوِیهِ فَتُقِلَّهُ أَوْ تُهْوِیَهُ- أَوْ أَنَّ شَیْئاً یَحْمِلُهُ فَیُمِیلَهُ أَوْ یَعْدِلَهُ- لَیْسَ فِی الْأَشْیَاءِ بِوَالِجٍ وَ لاَ عَنْهَا بِخَارِجٍ- یُخْبِرُ لاَ بِلِسَانٍ وَ لَهَوَاتٍ- وَ یَسْمَعُ لاَ بِخُرُوقٍ وَ أَدَوَاتٍ یَقُولُ وَ لاَ یَلْفِظُ- وَ یَحْفَظُ وَ لاَ یَتَحَفَّظُ وَ یُرِیدُ وَ لاَ یُضْمِرُ- یُحِبُّ وَ یَرْضَی مِنْ غَیْرِ رِقَّهٍ- وَ یُبْغِضُ وَ یَغْضَبُ مِنْ غَیْرِ مَشَقَّهٍ- یَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ کَوْنَهُ کُنْ فَیَکُونُ- لاَ بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لاَ بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ- وَ إِنَّمَا کَلاَمُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَ مَثَّلَهُ- لَمْ یَکُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِکَ کَائِناً- وَ لَوْ کَانَ قَدِیماً لَکَانَ إِلَهاً ثَانِیاً لاَ یُقَالُ کَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ یَکُنْ- فَتَجْرِیَ عَلَیْهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ- وَ لاَ یَکُونُ بَیْنَهَا وَ بَیْنَهُ فَصْلٌ- وَ لاَ لَهُ عَلَیْهَا فَضْلٌ فَیَسْتَوِیَ الصَّانِعُ وَ الْمَصْنُوعُ- وَ یَتَکَافَأَ الْمُبْتَدَعُ وَ الْبَدِیعُ- خَلَقَ الْخَلاَئِقَ عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ خَلاَ مِنْ غَیْرِهِ- وَ لَمْ یَسْتَعِنْ عَلَی خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ- وَ أَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَکَهَا مِنْ غَیْرِ اشْتِغَالٍ- وَ أَرْسَاهَا عَلَی غَیْرِ قَرَارٍ وَ أَقَامَهَا بِغَیْرِ قَوَائِمَ- وَ رَفَعَهَا بِغَیْرِ دَعَائِمَ- وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوَدِ وَ الاِعْوِجَاجِ- وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَ الاِنْفِرَاجِ- أَرْسَی أَوْتَادَهَا وَ ضَرَبَ أَسْدَادَهَا- وَ اسْتَفَاضَ عُیُونَهَا وَ خَدَّ أَوْدِیَتَهَا- فَلَمْ یَهِنْ مَا بَنَاهُ وَ لاَ ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ هُوَ الظَّاهِرُ عَلَیْهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ- وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ- وَ الْعَالِی عَلَی کُلِّ شَیْءٍ مِنْهَا بِجَلاَلِهِ وَ عِزَّتِهِ- لاَ یُعْجِزُهُ شَیْءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ- وَ لاَ یَمْتَنِعُ عَلَیْهِ فَیَغْلِبَهُ- وَ لاَ یَفُوتُهُ السَّرِیعُ مِنْهَا فَیَسْبِقَهُ- وَ لاَ یَحْتَاجُ إِلَی ذِی مَالٍ فَیَرْزُقَهُ- خَضَعَتِ الْأَشْیَاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَکِینَهً لِعَظَمَتِهِ- لاَ تَسْتَطِیعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَی غَیْرِهِ- فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ- وَ لاَ کُفْءَ لَهُ فَیُکَافِئَهُ- وَ لاَ نَظِیرَ لَهُ فَیُسَاوِیَهُ- هُوَ الْمُفْنِی لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا- حَتَّی یَصِیرَ مَوْجُودُهَا کَمَفْقُودِهَا- وَ لَیْسَ فَنَاءُ الدُّنْیَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا- بِأَعْجَبَ مِنْ إِنْشَائِهَا وَ اخْتِرَاعِهَا- وَ کَیْفَ وَ لَوِ

إِجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا- وَ مَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا- وَ أَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَ أَجْنَاسِهَا- وَ مُتَبَلِّدَهِ أَمَمِهَا وَ أَكْيَاسِهَا- عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَهٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا- وَ لاَ عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى إِيجَادِهَا- وَ لَتَحَيَّرَتْ عُقُولُهَا فِى عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ- وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ- وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً- عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَهٌ مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَنْ إِنْشَائِهَا- مُذْعِنَةً بِالصَّعْفِ عَنْ إِفْنَائِهَا وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحْدَهُ لاَ شَىْءَ مَعَهُ- كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا- بِلاَ وَقْتٍ وَ لاَ مَكَانٍ وَ لاَ حِينٍ وَ لاَ زَمَانٍ- عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْآجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ- وَ زَالَتِ السِّنُونَ وَ السَّاعَاتُ- فَلاَ شَىْءَ «الْواحِدُ الْقَهّارُ» - الَّذِى إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ- بِلاَ قُدْرَهٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا- وَ بِغَيْرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ فَنَاؤُهَا- وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَى الِامْتِنَاعِ لَدَامَ بَقَاؤُهَا- لَمْ يَتَكَاءَدْهُ صُنْعُ شَىْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ- وَ لَمْ يَؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأَهُ- وَ لَمْ يُكَوِّنْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ- وَ لاَ لِخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ- وَ لاَ لِلِاسْتِعَانَهِ بِهَا عَلَى نِدٍّ مُكَاثِرٍ- وَ لاَ لِلِاحْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدٍّ مُنَاوِرٍ- وَ لاَ لِلِازْدِيَادِ بِهَا فِى مُلْكِهِ- وَ لاَ لِمُكَاثَرَهِ وَ شَرِيكٍ فِى شِرْكِهِ- وَ لاَ لِوَحْشَهٍ كَانَتْ مِنْهُ- فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا- ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا- لاَ لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِى تَصْرِيفِهَا وَ تَدْبِيرِهَا- وَ لاَ لِرَاحَهٍ وَاصِلَهٍ إِلَيْهِ- وَ لاَ لِثِقَلٍ شَىْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ- لاَ يُمِلُّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوَهُ إِلَى سُرْعَهِ إِفْنَائِهَا- وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ- وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ وَ أَتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ- ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَهٍ مِنْهُ إِلَيْهَا- وَ لاَ اسْتِعَانَهٍ بِشَىْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا- وَ لاَ لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالِ وَحْشَهٍ إِلَى حَالِ اسْتِئْنَاسٍ- وَ لاَ مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَ عَمًى إِلَى عِلْمٍ وَ الْتِمَاسٍ- وَ لاَ مِنْ فَقْرٍ وَ حَاجَهٍ إِلَى غِنًى وَ كَثْرَهٍ- وَ لاَ مِنْ ذُلٍّ وَ ضَعَهٍ إِلَى عِزٍّ وَ قُدْرَهٍ

لغات

صمده:آن را قصد کرد ترفده:او را کمک می کند وضوح و وضح:سفیدی بهمه:سیاهی،تاریکی مراح:حیوان هایی که در خوابگاهها و محلهایی که در بندند به استراحت مشغولند.

حرور(در این جا):گرمی صرد:سردی افول:پنهان شدن والج:در آینده،وارد شونده

خلا:گذشت،سبقت گرفت.

أود:کجی،اعوجاج تهافت:سقوط کردن،افتادن اسداد جمع سدّ یا سدّ:آنچه میان دو شیئی فاصله ایجاد کند.

خدّ:شکافت،جدا ساخت سائمها:حیواناتی که برای چرا در بیابان رها شده اند.

انساخ جمع سنخ:انواع،قسمتهای اصلی متبلّده:کند فهمان،کم هوشان اکیاس:تیز هوشان،زیرکها تکاءده الامر:کار بر او سخت شد،به مشقّت افتاد اکیاس:تیز هوشان،زیرکها آده:بارش را سنگین کرد مثاور:حمله کننده

ترجمه

«هر کس خدای را به چگونگی ستاید،وی را یکتا ندانسته،و هر که برایش مانندی قرار دهد به حقیقتش پی نبرده و آن که وی را به چیزی تشبیه کند به مقصد نرسیده و کسی که به او اشاره کند و یا وی را دروهم و اندیشه آورد،قصدش نکرده است،آنچه حقیقتش شناخته شود،مصنوع است و هر چه که قائم به دیگری باشد معلول علّتی می باشد.کار انجام می دهد بی آن که نیازمند وسیله باشد و اندازه گیرنده ای است که محتاج به فکر و اندیشه نمی باشد.بی نیاز است بدون این که استفاده ای کسب کند،نه زمانها با او،همراه،و نه ابزار و وسایل با او قرینند، بودنش بر زمان پیشی گرفته و هستیش بر عدم سبقت یافته و ازلیّتش بر آغاز مقدم بوده است،آفرینش حواس به وسیلۀ او،دلیل بر پیراستگی وی از حواس است.

از آفریدن اشیاء متضاد،معلوم می شود که برای وی ضدّی متصور نیست و از تقارن قرار دادن میان اشیاء روشن می شود که او را قرین و همتایی نیست،روشنی را با تاریکی و آشکار را با نهان و خشکی را با تری و گرمی را با سردی،ضدّ یکدیگر قرار داده عناصر متضادّ را با هم ترکیب کرده و بین موجودات متباین تقارن برقرار ساخته است،آنها را که با هم فاصله داشته اند به همدیگر نزدیک و میان آنها که با هم نزدیکند جدایی افکنده است،حد و اندازه ای برایش متصور نیست و به شماره در نمی آید،ابزارها خودشان را محدود می سازند و وسایل و آلات به همانند

خود اشاره می کنند(یعنی آنچه را که مورد اشاره قرار می دهند مثل خودشان مادی هستند)،همین که می گوییم موجودات از فلان وقت پیدا شده اند آنها را از قدیم بودن منع کرده ایم و این که می گوییم،بطور قطعی به وجود آمده اند ازلی بودنشان را ممنوع ساخته ایم،و هنگامی که گفته می شود اگر چنین نمی بود کامل می شد، دلیل بر نقصان و کامل نبودن آنهاست،به آفرینش موجودات خالق آنها برای عقول تجلی کرد و به آن سبب نیز از دیده شدن با چشمهای ظاهر مبّرا می باشد،حرکت و سکون در او یافت نمی شود و چگونه می تواند چنین باشد با این که او خود آنها را ایجاد فرموده است و چطور ممکن است آنچه را که خود آشکار ساخته در وی اثر بگذارد،آیا می شود که آفریننده تحت تأثیر آفریدۀ خویش قرار گیرد و اگر چنین شود ذاتش تغییر می کند،و کنه وجودش تجزیه می پذیرد و ازلی بودنش باطل می شود،و هنگامی که برای او جلو باشد پشت سر هم خواهد داشت و چون نقصان و عدم کمال همراهش باشد طالب کمال خواهد بود،و دلیل حتمی بر مخلوق بودن او می باشد که خود دلیل بر وجود خالقی برای اوست،نه این که خود آفریدگار باشد،و سرانجام از این دایره که هیچ چیز در او موثر نیست خارج می شود.

ذات اقدس باری تعالی را تغییر و زوال و افولی نیست،کسی را نزاده است که خود نیز مولد باشد و از کسی زاده نشده است تا محدود به حدود باشد، برتر است از آن که فرزندانی داشته باشد و پاکتر از آن است که با زنان درآمیزد.

دست اندیشه های بلند به دامن کبریائیش نرسد تا وی را محدود سازد،و تیز هوشی،هوشمندان نتواند نقش او را در خیال تصویر کند،حواس از درکش عاجزند و دستها از دسترسی و لمسش قاصر.تغییر و گوناگونی در وی راه ندارد و گذشت زمان هیچ گونه تبدیل و دگرگونی در او به وجود نیاورد و آمد و شد شبها و روزها وی را کهنه و سالخورده نسازد،روشنایی و تاریکی تغییرش ندهد.به هیچ یک از اجزاء و جوارح و اعضاء و عرضی از اعراض و به تغایر و ابعاض،توصیف نمی شود برایش حدّ و نهایتی و انقطاع و غایتی متصوّر نیست،اشیاء وی را در احاطۀ خود نمی گیرند تا او را پایین و بالا ببرند،هیچ چیز او را بر خود حمل نمی کند

که او را بر پشت خود کج کند یا راست بگیرد،نه در اشیا داخل است و نه از آنها خارج،خبر می دهد بدون زبان و زبان کوچک،شنوایی دارد بدون منفذهای سر و ابزارها،سخن می گوید ولی چیزی را تلفّظ نمی کند همه چیز را حفظ دارد امّا بدون این که کسب کند و در حافظه بسپرد،اراده دارد ولی بدون این که چیزی را در ضمیر خود پنهان کند،دوستی و خشنودی دارد امّا نه از روی نرمی و رقّت قلب،دشمنی دارد و خشم می گیرد اما نه با تحمّل مشقّت،آن که بخواهد به وجود آورد،می گوید:

موجود شو،اما نه چنان که صوتی تولید شود یا ندایی شنیده شود بلکه سخن وی فعلی از اوست که آن را ایجاد می کند و مجسّم می سازد و تا کنون مثل و مانندی برایش نبوده است و اگر می بود او دوّمین خدا بود،در بارهٔ ذات اقدس احدّیت گفته نمی شود که نبود و پدیدار شد،زیرا در این صورت ویژگیهای پدیده را پیدا کرده و میان او و آن ویژگیها امتیازی نخواهد بود،وی را بر آنها برتری نمی باشد،صانع و مصنوع یکسان می شود،پدید آورنده.و پدیدار شده برابر می شوند.

مخلوقات را بدون نمونه ای که از دیگری صادر شود،بخشید و بر آفرینش آنها از هیچ کس کمک و معاونت نخواست،زمین را آفرید و بدون آن که از کار دیگری بماند آن را نگه داشت و بر جایگاه ناآرام استوارش ساخت،و بدون پایه ها آن را بپا داشت و بدون ستونها وی را بر افراشت،آن را از کج شدن محفوظ و از افتادن و شکافته شدن بازداشت،پس آنچه او بنا کرد سست نگشت و آنچه را توانایی داد ناتوان نشد،او با عظمت و سیطرهٔ خود بر زمین مسلّط و با دانش و آگاهی خویش از درون آن با خبر است و با عزت و جلالش بر تمامی آن اشراف دارد،هیچ ذرّهٔ آن از قلمرو قدرتش خارج نیست و هرگز از فرمانش سرپیچی نمی کند،و هیچ شتابگری از چنگ قدرت وی نیروی فرار ندارد،و او به هیچ ثروتمندی نیاز ندارد،تمام کائنات در برابرش فرمانبر،و در پیشگاه عظمتش ذلیل و خوارند و هیچ کس قدرت فرار از محیط اقتدار او را ندارد که به جانب دیگری روی آورد،تا از سود و زیان وی در امان ماند،همتایی ندارد که با او برابری کند،و مانندی برایش نیست که مساوی وی باشد،و اوست که جهان را پس از هستی

آن چنان نابود خواهد ساخت که وجودش همانند عدمش شود.نابود ساختن دنیا پس از وجود،شگفت آورتر از موجود کردن آن از عدم نیست،چگونه غیر از این باشد،در صورتی که اگر همۀ موجودات زندۀ جهان اعمّ از پرندگان،چهارپایان،و آن گروه که شبانگاه به جایگاهشان برمی گردند و هم آنها که در بیابان مشغول چرا هستند و تمام انواع مختلف،خواه آنها که کم هوش هستند،و یا آنها که زیرکند، (اگر همه اینها)گرد آیند،هرگز توانایی ایجاد پشه ای ندارند و حتی طریق ایجاد آن را هم نمی دانند عقول آنها در،یافتن راز آفرینش آن حیران و نیروهای آنها ناتوان و خسته شده و پایان گیرد و سرانجام پس از تلاش،شکست خورده و ناتوان برمی گردند و اعتراف می کنند که نه تنها از ایجاد آن ناتوانند،بلکه از نابود ساختن آن نیز عاجزند،فقط خداوند پاک است که پس از فنای جهان باقی می ماند، در حالی که هیچ موجودی نباشد همان گونه که پیش از آفرینش موجودات بوده است،هنگام نابودی جهان،وقت،مکان،لحظه و زمان مفهومی ندارد،وقتها، سرآمدها،ساعات و سالها از بین رفته اند،چیزی بجز خداوند یکتای قهّار نیست که همۀ امور به سوی او بازگشت می کنند و هم چنان که در آغاز آفرینش از خود قدرتی نداشتند،در هنگام فانی شدن نیز نیروی امتناع ندارند،و اگر قدرت امتناع می داشتند هستی آنها ادامه می یافت.

آفرینش هیچ چیز برای خدا رنج آور نبوده،و در خلقت آنچه آفریده است فرسودگی و خستگی او را پدید نیامده است،موجودات را آفرید نه به سود استحکام حکومتش و نه برای ترس از کمبود و زوال،و نه به منظور کمک گرفتن از آنان در برابر همتایی که ممکن است بر او چیره شود،و نه به خاطر احتراز از دشمن که به او هجوم آورده،و نه به قصد ازدیاد اقتدار خود،و نه به منظور پیروزی یافتن بر شریک و نه به علت رفع تنهایی که داشته و خواسته که به آنها انس بگیرد،و بالاخره بعد از آن که جهان را به وجود آورد،همه را دستخوش فنا و نیستی خواهد ساخت،اما نه به دلیلی که از تصرف و ادارۀ آن خسته شده و نه برای این که آسایشی نصیب وی شود و نه به این علت که هستی موجودات برای وی باری سنگین می باشد.طولانی

شدن عمر جهان هستی خدای عالم را به ستوه نیاورده است تا وی را برای نابود کردن آن شتابان سازد،بلکه با لطف خویش کلیهٔ موجودات را نظام بخشید و با فرمان خود آنها را نگهداری فرمود و به توسط قدرت کامله اش همه را مستحکم ساخت و بار دیگر پس از فنای موجودات آنها را به عالم وجود بر می گرداند،بدون این که نیازی به آنها داشته باشد و یا کمکی از آنها بگیرد،و نه به منظور انتقال از حالت تنهایی و وحشت به سوی حالت آرامش و انس و نه از حالت جهل و نادانی به سوی علم و آگاهی و نه می خواهد به آن وسیله از نیازمندی و فقر به سوی بی نیازی و ثروت برگردد و یا از خواری و پستی به عزت و قدرت انتقال یابد .»

شرح

موضوع بحث در این خطبه توحید مطلق پروردگار و تنزیه ذات اقدس وی از ویژگیهای ناروا می باشد و به این منظور او را از صفات ناروا دور دانسته است :

1- ما وحده من کیّفه ،در این عبارت دو قسم از اقسام دلالتهای منطقی نهفته است،مطابقه و التزام الف:بطور مطابقه بر این امر دلالت دارد که هر کس خدای را به کیفیت ستاید یکتایی وی را بیان نکرده است ب:لازمهٔ این معنا آن است که خدای را به این طریق ستودن جایز نیست.

تعریف کیفیت:در آغاز برای این که روشن شود چرا توصیف خداوند بدین گونه روا نیست کیفیت یا کیف را تعریف می کنیم و آن ویژگی ثابت و صفتی است که بر اشیاء و موجودات عارض می شود و هیچ گونه قسمت و نسبتی نمی پذیرد (1)و با این تعریف و قیودی که برای آن ذکر شد از بقیّه اعراض جدا می شود،و این عرض دارای چهار قسم اصلی است که هر کدام نیز دارای چند بخش می باشند:

1- اگر تقسیم پذیر باشد کمّ است و اگر نسبت به دیگری باشد وضع است که دو قسم دیگر از اعراض می باشند،و تعریف جوهر و بقیّهٔ اعراض در صفحات بعد خواهد آمد.(مترجم)

1-کیفیات مخصوص به کمیّات که دارای سه بخش است:

الف-مربوط به شکل و سطح است مثل مثلّث بودن و مربع بودن و غیر اینها...

ب-ویژگیهای خطها مثل کج و راست بودن.

ج-صفاتی که اختصاص به شماره ها و اعداد دارد مانند زوج یا فرد بودن.

2-کیفیات محسوسه،از قبیل رنگها،مزه ها،سردی و گرمی و این قسم نیز دارای دو بخش می باشد:

الف-کیفیات راسخه که تا وقتی محلّش وجود دارد آن نیز وجود دارد مانند زردی طلا و شیرینی برای عسل و این بخش را به دو دلیل کیفیت انفعالی نیز می گویند،یا به این سبب که حواس را تحت تاثیر قرار داده و منفعل می کنند و یا به واسطهٔ این که محل و موضوعهای خود را منفعل می کنند.

ب-راسخ و دائمی نیستند بلکه دیر یا زود از بین می روند،از قبیل سرخی صورت شخص شرمسار و اینها را نیز انفعال می گویند زیرا موضوعاتشان به سرعت تحت تأثیر واقع شده و تغییر حالت می دهند.

3-کیفیات نامحسوس دارای بخشهای مختلفی می باشند:

الف-استعدادهایی که در بعضی موجودها منشأ کمال واقع می شوند از قبیل استعداد برای مقاومت و دفاع در برابر دشمن.

ب-کیفیاتی که موجب انفعال در جهت کمال باشد که قوه طبیعی نیز نامیده می شود و مثل همیشه سالم و سخت بودن.

ج-استعداد بعضی نقیصه ها مانند آمادگی برای زود باوری و زود تحت تأثیر هر چه واقع شدن که این بخش را ضعف هم می گویند.

د-و یا آنچه که باعث ضعف و ناتوانی در نیروهای طبیعی می باشد مثل همیشه بیمار یا بیمار گونه بودن.

4-آخرین قسمت کیفیاتی که در اصل وجودشان کمال و نقص نهفته است و اینها نیز محسوس نیستند و دو بخش دارد آنهایی که ثابتند و بزودی از بین نمی روند ملکه نامیده می شوند و آنها را که بر عکس،زود زایل می شوند حال می گویند مثل:خشم شخص بردبار و حلیم و بیماری آدم تندرست و سالم.

پس از تعریف و بیان قسمتهای کیف،لازم است از باب توضیح خاطر نشان کنیم که آنچه را ما در ضمن شرح جملهٔ اول این خطبه گفتیم که لازمهٔ توصیف خداوند به کیفیّت،یکتا ندانستن ذات اقدس وی می باشد خود حضرت در نخستین خطبهٔ کتاب فرموده است:کسی که حق تعالی را وصف کند برایش قرین و همتایی قائل شده و آن که چنین کند او را دو تا دانسته... (1)،و چنان که آن جا شرح شد،نتیجه این می شود:هر کس خدای را به وصف در آورد او را دو تا دانسته است،پس روشن است هر که وی را به وصف بخواند او را یکتا ندانسته است زیرا توحید با تثنیه ضدّند و قابل اجتماع نیستند.

2- و لا حقیقته اصاب من مثّله ،دومین صفتی که خدا را از آن مبرّا دانسته این است که،هر کس برای او مثل و مانندی قرار دهد به حقیقت وی نرسیده است زیرا هر چه مثل و مانند داشته باشد واجب الوجود با لذات نخواهد بود به دلیل این که اگر مثلیّت و مانندی،همه جانبه باشد تعددی در کار نیست،چون تعدّد نیاز به تغایر دارد اگر چه به حدّاقل باشد،و این امرهم با وحدت و مثلیّت همه جانبه نمی سازد،و اگر مثلیّت و اشتراک فقط از برخی جهات باشد از سه حالت خارج نیست زیرا آنچه دلیل اشتراک مثلین می باشد،یا اصل ماهیت و تمام حقیقت آنهاست یا جزء حقیقت آنها و یا خارج از ماهیت آنان می باشد و

1- ...فمن وصف اللّه سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه...خطبه اول کتاب.

هر سه حالت به شرح زیر باطل است.

1-اگر ما به الاشتراک تمام حقیقت مثلین باشد ناچار ما به الامتیاز،امری عارض بر حقیقت آنها خواهد بود و این حالت نیز دو شقّ باطل دارد،زیرا آنچه سبب این عروض شده است اگر ماهیت آن دو باشد،باعث اشتراک است نه امتیاز به دلیل این که مقتضای ماهیت واحده اختلافی ندارد و فرض این بود که در اصل حقیقت و تمام ماهیّت مانند یکدیگرند،پس ماهیتشان یکی است، بنا بر این آنچه علّت امتیاز یکی از آنهاست در دیگری نیز وجود دارد،پس بطلان این شق ثابت شد،شق دوم این که آنچه سبب عروض ما به الامتیاز مثلین شده غیر از حقیقت آنها می باشد،پس لازم آید که ذات واجب الوجود به منظور تحصیل ما به الامتیاز نیازمند به امری خارج از ذات باشد و این خود امری محال و باطل است.

2-و اگر ما به الاشتراک جزء حقیقت مثلین باشد،لازمه اش آن است که هر دو مرکب باشند پس ممکن خواهند بود،نه واجب.

3-حالت سوّم این که ما به الاشتراک،امری خارج از حقیقت آنها باشد، این هم به دو وجه باطل است،وجه اوّل:توصیف واجب تعالی به امری خارج از حقیقتش ممتنع است زیرا لازمهٔ آن چنان که گذشت تثنیهٔ او و مرکب کردن وی می باشد،وجه دوم خود دارای دو شق می باشد.

الف-اگر این امر خارجی که مایهٔ اشتراک آنهاست،کمالی برای ذات واجب تعالی باشد لازم آید که واجب الوجود بالذات،از غیر خود استفادهٔ کمال کند که امری است باطل.

ب-و اگر کمال نیست،اثباتش برای خداوند نقص خواهد بود،پس ثابت می شود که هر چه مثل و مانند داشته باشد واجب الوجود بالذات نمی باشد و بنا بر این هر کس در راه شناخت خدا به آنچه برسد که مثل و مانند دارد به چیزی

رسیده است که واجب بالذات نیست و به خالق جهان نرسیده است و مراد از عبارت امام(علیه السلام)آن است که:در مقام توجه به حق تعالی و کاوش در جستجوی معرفت وی مثل و مانندی برایش قایل نشوند.

3-ویژگی سوم که ذات اقدس خداوند از آن بدور است،این سخن امام(علیه السلام) می باشد: و لا ایّاه عنی من شبّهه ،معنا و شرح این فراز با عبارت بالا شباهت کامل دارد.

4- و لا صمده من اشار الیه و توهّمه ،اشاره کردن بطور کلی دو گونه است:

حسی و عقلی و هر دو در مورد خدا،باطل است زیرا لازمۀ اشارۀ حسّی آن است که او دارای وضع و هیأت و شکل و مکان باشد،چنان که بارها گفته ایم،و امّا اشارۀ عقلی چنان که معلوم است نفس انسانی تا هنگامی که در جهان ماده غریبانه بسر می برد اگر بخواهد امر معقولی را از عالم غیب به دست آورد،ناچار است که برای ضبط و اثبات آن از قوۀ خیال و وهم کمک بگیرد پس هیچگاه نمی تواند به امور معنوی اشاره کند،مگر با مشارکت وهم و خیال که لازمۀ داشتن حدّ و کیفیت است و از طرفی می دانیم که حق تعالی از کیفیات و حدود و هیأت داشتن منزّه و پاک است،بنا بر این آن که خدا را مورد اشاره قرار دهد و ادّعا کند که در شناخت وی به حقیقت رسیده است در حقیقت چیزی را اراده کرده است که دارای کیفیت و حال می باشد،در صورتی که او واجب الوجود نیست،پس واجب الوجود را اراده نکرده است،بدین جهت بطور کلی اشاره به ذات اقدس حق تعالی محال و ممتنع است .

5-ویژگی پنجم در این سخن حضرت مورد اشاره واقع شده است.

کلّ معروف بنفسه مصنوع ،آنچه از این جمله اراده شده آن است که کنه و حقیقت وجود حق تعالی بر کسی معلوم نیست ولی چون در مقام استدلال است می توان از شکل اول قیاس اقترانی بدین گونه استفاده کرد که این جمله از سخن

امام را هر چه کنه و حقیقتش معلوم شود مصنوع است صغری،و این جملهٔ تقدیری را هم که هیچ مصنوعی واجب الوجود نیست کبرای آن قرار دهیم و نتیجهٔ این دو مقدمه چنین می شود،هیچ معلوم الحقیقه ای واجب الوجود نیست و هنگامی که این قضیهٔ سالبهٔ کلیه را عکس کنیم،این جمله به دست می آید:هیچ واجب الوجودی معلوم الحقیقه نیست که همان مطلوب و مدّعای اوّل می باشد و در این مورد از قیاس ضمیر استفاده شده است.ممکن است این استدلال را به شکل دوم ببریم،به این طریق که صغرایش همان جملهٔ مضمر باشد و کبرای آن این جمله:هیچ واجب الوجودی مصنوع نیست و نتیجهٔ آن را مانند استدلال بالا عکس کنیم،احتمال سوم آن است که مقدمهٔ اول را کبرا قرار دهیم و نیازی به عکس کردن نتیجه هم نداریم (1).احتمال چهارم آن است که مطلوب را از راه قیاس استثنایی به دست آوریم و مقدمهٔ مذکور در متن سخن امام را حاکی از تلازمی بدانیم که در شرطیّه متصله وجود دارد که صورت قیاس چنین است:اگر کنه حقیقت خداوند معلوم شود مصنوع خواهد بود،تالی که باطل است پس مقدم نیز باطل خواهد بود.

علت این که هر معلوم الحقیقه ای مصنوع می باشد آن است که حقیقت هر چیزی به اجزایش شناخته می شود و هر چه اجزاء دارد مرکب است و هر مرکبی نیاز،به ترکیب کننده و صانع دارد پس هر معلوم الحقیقه ای مصنوع و دارای صانع است،و بطلان تالی به این دلیل است که اگر حق تعالی مصنوع بود،ممکن و محتاج به غیر می شد و در نتیجه واجب الوجود بالذّات نبود.

6-صفت دیگری را که از ذات مقدس خدای تعالی دور دانسته آن است که وی قائم به غیر نیست،زیرا هر چه چنین باشد وابسته و معلول است و کلّ

1- اگر جای دو مقدمهٔ شکل اوّل را عوض کنیم شکل چهارم خواهد شد زیرا حد وسط موضوع صغری و محمول کبری می شود که عکس شکل اوّل است.(مترجم)

قائم فی سواه معلول ،این جمله هم مانند عبارت پیشین می تواند مقدمۀ اول و صغرای مشکل اول یا دوم قیاس مضمر باشد و مفهومش آن است که حق تعالی قائم به غیر نیست یعنی عرض نمی باشد که نیازمند به محلّ شود،مقدّمات قیاس از این قرار است:هر چه قائم به غیر باشد معلول است،هیچ معلولی واجب الوجود نیست،(شکل اوّل)،یا هیچ واجب الوجودی معلول نیست(شکل دوم)، و نتیجۀ آن بنا به هر دو فرض این است:هیچ قائم به غیری واجب الوجود نیست و موقعی که آن را عکس کنیم مطلوب به دست می آید:هیچ واجب الوجودی قائم به غیر نیست و نیز چنان که قبلا بیان داشتیم ممکن است جملۀ متن را کبرای قیاس قرار دهیم که نیاز به معکوس ساختن نتیجه نداشته باشیم(این جا هم چنان که در پایین صفحۀ قبل بیان شد،شکل اول به چهارم برمی گردد.)و همچنان ممکن است که بیان کنندۀ تلازم قیاس استثنایی باشد،یعنی اگر خداوند متعال قائم به غیر باشد معلول خواهد بود،تالی که باطل است مقدم نیز مثل آن است و ملازمۀ میان مقدم و تالی آن است که قائم به غیر نیازمند به محل است و آنچه نیازمند باشد ممکن است و هر ممکنی وجود و عدمش معلول است،و امّا دلیل بطلان تالی آن است که اگر خداوند معلول باشد واجب الوجود نخواهد بود .

7-هفتمین ویژگی حق تعالی:فاعلی است که از ابزار و وسایل کار استفاده نمی کند،خداوند به دلیل این که ایجاد کنندۀ جهان وجود است پیوسته در کار و فاعل است اما از به کارگیری ابزار در کارهایش پاک و منزه است زیرا این عمل از صفات اجسام می باشد و خداوند از جسمیت بدور است.

8-صفت هشتم: مقدّر لا بحول فکره ،آفرینندۀ جهان امور را اندازه گیری می کند اما نیازی به کمک از فکر و اندیشه ندارد،او به هر موجودی اندازۀ کمالش را از وجود و متعلقات آن که عبارت از اجل و روزی و جز اینها می باشد بر طبق مصلحت و قضای خود می دهد و برای این عمل نیازمند به فکر و

اندیشه نیست زیرا اندیشیدن از لوازم نفوس بشری است که در انجام دادن اعمال از بدن و امور مادی استفاده می کند و خداوند از این خصوصیت بدور است.

9-ویژگی نهم این که خداوند بدون سود بردن غنی و بی نیاز است امام(علیه السلام)با این بیان ساحت قدس الهی را از همه چیز و در تمام جهات بی نیاز معرفی می کند و حتی وی را از غنا و بی نیازی متعارفی که در مخلوقها یافت می شود پاک و منزّه دانسته است زیرا اگر مانند سایر اغنیاء ثروت را از راه استفاده به دست آورد لازم آید که در ذاتش ناقص باشد و برای رفع آن محتاج به استفاده از غیر خود و در نتیجه ممکن خواهد بود نه واجب.

10-زمان یارای همراهی با خدا را ندارد زیرا مصاحبت حقیقی دلیل با هم بودن و نزدیک شدن است که این هر دو از متعلقات جسمند و از طرفی وجود جسم مادّی خود بعد از وجود فرشتگان است و وجود آنان هم معلول و متاخر از وجود مانع اوّل می باشد،بنا بر این وجود وقت و زمان به چند مرتبه از وجود حق تعالی تأخر دارد و درست در نمی آید که همراه و یا ظرف وجود می باشد و گرنه به زمان محتاج می شود نه از آن بی نیاز،در صورتی که حق تعالی چون بر همهٔ کائنات و از جمله زمان سبقت دارد پس بکلی از آن بی نیاز است و امّا این که گاهی نیروی واهمهٔ انسان،زمان را با برخی مجردات همراه و با هم می داند و آنها را به زمانیّات تقسیم می کند،به این دلیل است که نمی تواند آنها را در خارج از زمان به تصور ذهنی در آورد و الا مجردات رابطه ای با زمان ندارند.

11-خصوصیت دیگر برای خداوند آن است که نیاز به کمک اسباب و آلات ندارد زیرا هر چه که نیازمند به کمک گرفتن از اسباب و آلات باشد ذاتش ممکن است و واجب الوجود نخواهد بود امّا حق تعالی که واجب الوجود و هستی بخش تمام کائنات می باشد که از هر گونه کمک و یاری و از هر نوع سبب و آلتی

مستغنی و بی نیاز است.

12- سبق الاوقات کونه ،هستی و ذات هستی بخش او بر وجود زمانها و وقتها تقدم دارد و در محدودۀ زمان نمی گنجد.

13-وجودش بر نیستی و عدم تقدم دارد،ممکنات عالم هستی به دلیل این که حادث و پدیده اند،از نظر ذات خود استحقاق وجود و عدم ندارند،بلکه وجود و عدم بر ایشان مساوی است و تنها در هنگامی وجود می یابند که علت ایجادشان یافت شود،بنا بر این عدم آنان بر وجودشان تقدم دارد،بر خلاف ذات باری تعالی که چون واجب الوجود بالذات است،عدم و نیستی به هیچ وجه در او راه ندارد بلکه هستی وی بر عدمش سابق می باشد و به دلیل این که او جهان را از حالت تساوی وجود و عدم بیرون آورده و صورت وجود به آن داده است،پس وجود وی بر عدم جهان نیز سبقت و تقدم دارد.

14-صفت چهاردهم آن است که ازلیّت خداوند بر ابتدای وجودش مقدم است،ازلیّت به معنای بی آغازی است،و به حکم عقل منحصر به واجب الوجود می باشد،زیرا آغاز داشتن با واجب الوجود بودن نقیض همند و در یک امر جمع نمی شوند،پس وی را آغازی نیست و ازلیت سزاوار اوست و او با ازلیّتش سر آغاز هستی تمام ممکنات نیز می باشد .

15- بتشعیره المشاعر،عرف ان لا مشعر له ،خداوند به دلیل آفرینش اعضاء و موارد ادراک و حواسّ برای مخلوقات،خود از داشتن این امور پاک و منزه است،زیرا اگر خود نیز دارای این مشاعر باشد،از دو حالت خارج نیست:یا از ناحیۀ غیر به او داده شده است و یا از ناحیۀ خود می باشد،حالت اوّل به دو دلیل باطل است.

الف:او که خود آفرینندۀ مشاعر دیگران است گرفتن از غیر تناسبی ندارد.

ب:لازمۀ آن نیازمندی و احتیاج به غیر و موجب نقص می باشد که بر خداوند متعال محال است.حالت دوم نیز باطل است،زیرا اگر اینها کمال

باشند و حق تعالی چون فاقد این کمال بوده آنها را برای خود آفریده است پس قبل از آفرینش آنها ناقص بوده است و اگر کمال نیستند،وجود آنها در خداوند سبب نقص خواهد بود،چون زاید بر کمال هم نقص است و بر خدا محال می باشد.

16- و بمضادّته بین الامور عرف ان لا ضدّ له ،چون او میان اضداد،تضاد به وجود آورد.دانسته می شود که وی را ضدّی نیست این عبارت به چند وجه بر نبودن ضدّ برای خداوند دلالت می کند.

1-تمام اضداد را خدا آفریده است،پس اگر او را ضدّی باشد لازم آید که خودش را هم آفریده باشد زیرا طرفین اضداد مخلوق وی هستند بنا بر این هم ضد خود را آفریده و هم نفس خود را با این که خداوند مخلوق نیست.

2-تضاد،امری اضافی و نوعی نسبت میان اشیاء می باشد و بر دو قسم تقسیم می شود،حقیقی و غیر حقیقی.

الف-اضافه حقیقی جایی است که ماهیت هر کدام از طرفین بدون دیگری به هیچ وجه قابل تصور نیست،(مثل فوق و تحت) ب-اضافۀ غیر حقیقی آن است که دو طرف وجود دارند ولی اضافه و نسبت بر آنها عارض شده است و در هر دو قسمت برای تحقق اضافه و نسبت تضاد وجود هر دو لازم است و وجود هر کدام بستگی به وجود دیگری دارد،پس اگر واجب الوجود ضد داشته باشد وجودش متعلق به غیر خواهد بود و واجب الوجود بالذات نخواهد بود و این خلاف فرض است.

3-آخرین دلیل آن است که ضدّان دو امر ثبوتی هستند که پشت سر هم بر محلّی وارد می شوند.و اجتماعشان محال است و اگر ضدّی برای خدا فرض شود همچنان که او محتاج به محل است خدا هم که طرف دیگر ضد است نیاز به محل خواهد داشت و حال آن که در حق تعالی هیچ نیازی نیست نه به محل و نه به چیز دیگری.

17-نفی قرین از خداوند متعال:امام می فرماید:چون میان موجودات

تقارن بر قرار ساخته،پس وی را قرینی نیست،شارح این مطلب را به دو دلیل که از سخن امام(علیه السلام)برمی آید به اثبات رسانده است:

الف-حق تعالی تمام موجودات نزدیک به یکدیگر را آفریده و اگر خود قرین داشته باشد پس خودش هم جزء مقترنات و مخلوق خود خواهد شد و این امری محال و باطل است.

ب-تقارن نیز مثل تضاد از باب اضافه است،و برای تحقق آن،یکی از طرفها نیاز و احتیاج به طرف دیگر دارد،و اگر برای خدا هم قرین و همتای نزدیکی فرض شود،نیازمندی و نقص در وی لازم می آید چنان که در نفی تضادّ تشریح شد و این امر بر ذات اقدس خداوند محال و باطل است .

18-این صفت که در واقع شاهد مثال و شرحی برای ویژگی شماره 16 می باشد آن است که به عنوان نمونه خالق جهان میان مخلوقاتی چند تضاد بر قرار ساخته که از جملهٔ آنها نور و ظلمت یا تاریکی و روشنایی است.

اختلاف دانشمندان در تعریف حقیقت و ماهیت ظلمت:میان بعضی از دانشمندان در چگونگی وقوع تضادّ بین نور و ظلمت اختلافی است که از تعریف ظلمت نشأت گرفته،برخی آن را عدمی دانسته و عدهٔ دیگر وجودی می دانند که شارح از این عدّه است و آن را امری وجودی و ضدّ نور می داند گروه سوم برآنند که حقیقت ظلمت روشن نبودن چیزی است که در اصل باید روشن باشد (1).

بنا بر این قول عدم صرف نیست و مجازا ضد خواهد بود.و برخی دیگر از مثالهایی که حضرت به عنوان مثال برای متضادها بیان فرمود.از این قرار است:سفیدی و سیاهی،خشکی و تری،گرمی و سردی و تضادی که خداوند تعالی میان اینها بر قرار ساخته عبارت از آن است که آنها را با این طبیعتهای متخالف آفریده است.

1- این عدم را در اصطلاح منطق عدم ملکه می گویند در مقابل بالایی که عدم مطلق.

19- مؤلّف بین متعادیاتها ،صفت نوزدهم که برای خداوند بیان شده آن است که حق تعالی میان موجودهایی که با هم دشمنند الفت و انس برقرار فرموده است،عناصر چهارگانه را که عبارت از آب و خاک و هوا و آتش می باشد در مزاجها گرد آورده و از امتزاج و ترکیب آنها،حالتهای متوسط و معتدل به وجود آورده و شرح این مطلب بطور تفصیل ضمن خطبهٔ اول بیان شده است.

20-بیستمین صفت خدا آن است که میان موجودات متباین عالم وجود همتایی و تقارن برقرار ساخته است.

21-و میان اشیایی که به جهت طبیعت از هم دور هستند نزدیکی به وجود آورده است،نظیر این دو خصوصیت برای حق تعالی در خطبهٔ اول کتاب ذکر،و شرح داده شده است.

22-صفت دیگر حق تعالی جدایی افکندن میان امور به هم چسبیده و نزدیک این جهان می باشد:با مرگ جانها را از بدنها جدا کرده و مرکبات را از هم متلاشی می سازد،امام(علیه السلام)همچنان که صلاحها را به خداوند نسبت می دهد،فسادها و نابودیها را نیز به او نسبت می دهد و علتش آن است که وی مسبب الاسباب و به وجود آورندهٔ علل می باشد و نیز حضرت در عبارتهای فوق بطور کامل صفت مطابقه را رعایت فرموده،الفت را در برابر دشمنی و مقاومت را در مقابل مباینت و نزدیکی را با دوری و تفریق را با تدانی همراه آورده است که نشانه برتری فصاحت سخن می باشد .

23- لا یشمله حدّ یکی از ویژگیهایی که از ساحت قدس الهی نفی شده آن است که محدود به حدّی نیست واژهٔ حدّ را به دو معنی می توان گرفت.

الف-حدّ اصطلاحی فلسفی است و این بیشتر در خداوند ظهور دارد زیرا هیچ گونه اجزاء ندارد پس هیچ حدّی هم ندارد.

ب-و می توان آن را حد لغوی گرفت که به معنای آخرین مرحله و نهایت کشش جسم و از خواصّ کم متصل و منفصل است که از جملهٔ اعراض می باشد

و حق تعالی که واجب الوجود بالذات است نه عرض است و نه محل آن واقع می شود پس متّصف به نهایت نمی شود.

اما این که در بعضی موارد خدا را متصف به نهایه و لا نهایه می کنند به معنای سلب مطلق نهایت از حدّ است به این طریق که چون مقدار که معروض نهایت واقع می شود از خدا دور می باشد پس نهایت هم بطور کلی از او منتفی است نه به طریق عدول و قضیهٔ معدوله (1)که فرض کنیم نهایت و لا نهایت بر خدا عارض می شود امّا نهایت در وی وجود ندارد.

24-خداوند تحت شماره و عدد در نمی آید،دلیل بر این مطلب آن است که شمرده شدن از خصوصیات کمّ منفصل یعنی عدد می باشد که آن نیز از اعراض است چنان که در مورد خود بیان شده و این امر نیز به ثبوت رسیده است که خداوند نه عرض و نه محلّ برای آن واقع می شود بنا بر این محال است که ذات پروردگاری جزء معدودها قرار بگیرد.

و انّما تحدّ الادوات انفسها ،منظور از واژهٔ ادوات وسایل و ابزارهای حسّی و نیروهای بدنی می باشد و در جای خود ثابت شده است که قوای جسمانی،تنها جسم و جسمانیات را حسّ می کنند،بنا بر این معنای عبارت فوق آن است که اجسام و نیروهای مادی بدن،اموری را درک می کنند که مانند خودشان جسم و ماده بوده و در نوع یا جنس با هم یکی باشند و می توانیم در این عبارت فکر را هم داخل سازیم زیرا چنان که در قبل بیان شد آن نیز موقعی که به معقولات توجه کند به اموری احاطه پیدا می کند که جدای از وهم و خیال نیستند یعنی برای معلومات خود صورتها و سایه ها ترسیم می کند پس فکر و اندیشهٔ آدمی هم به

1- قضیهٔ معدوله در منطق آن است که حرف نفی با محمول یا موضوع یا هر دو ترکیب یافته و مجموعا به معنای مثبت به کار روند مثل:سنگ لا انسان است و چون حرف لا معنای نفی خود را از دست داده قضیه را معدوله می گویند.(مترجم)

این اعتبار داخل در ادوات خواهد بود.با توضیحی که بیان کردیم عبارت و تسیر الآلات الی نظائرها نیز به همین معنا می باشد .

منعتها منذ القدمیّه و حمتها قد الازلیه و جنّبتها لو لا التکمله ،ضمیر متصل(ها) که به آخر فعلهای سه گانه آمده مرجعش دو کلمۀ آلت و ادوات است و در هر سه مورد مفعول اول می باشد و واژه های القدمیه ، الازلیه ، التکمله مفعولهای دوم آن فعلها هستند و کلمه های منذ،قد،لو لا در محل رفع به فاعلیّت می باشند و معنای جملۀ اول آن است که وقوع واژۀ منذ پس از کلمات ادوات و آلات دلیل بر آن است که اینها اموری قدیم و بی آغاز نیستند زیرا وضع این واژه ها برای ابتدا و آغاز زمان می باشد.جملۀ دوم نیز حاکی از آن است که اطلاق واژۀ«قد»هم بر این کلمات مانع از آن است که اینها قدیم و ازلی باشند زیرا این واژه گذشته را به زمان حال نزدیک می کند از باب مثال وقتی می گوییم:قد وجدت هذه...وقت کذا،یعنی همین زودیها آن را دیدم.و هر چه که چنین حالتی داشته باشد قدیم و بی آغاز نیست بنا بر این همۀ این ابزار و وسایل حادثند نه قدیم و معنای جملۀ سوم این است که آمدن لفظ لو لا نیز حکایت از آن دارد که این آلات و ادوات مادی دارای نقص بوده و کامل نیستند زیرا این کلمه وضع شده است برای نبودن امری(کمال) به دلیل بودن امری دیگر(نقص)،پس هنگامی که در بر خورد با بعضی امور مورد پسند و تحسین می گوییم ما احسنها و اکملها،لو لا،انّ فیها کذا،چقدر خوب بود اگر چنین و چنان نبود،اشاره است به این که در این موارد نقصانهایی وجود دارد که مانع کمال آنهاست و اگر این نواقص وجود نداشت آنها کامل بودند.

امام(علیه السلام)در این عبارتها که گذشت اشاره به حدوث و نقصان آلات و ابزارهای مادّی فرمود تا ثابت کند که آفریدگان نتوانند خدای تعالی را محدود به زمان ساخته و یا در مکانی به وی اشاره کنند زیرا میان قدیم کامل و حادث ناقص فاصله آن چنان زیاد است که نه تنها وی را قدرت درک حق تعالی نیست بلکه

شایستگی آرزوی آن را هم در خود نمی بیند.

بعضی از شارحان گفته اند که مراد از ادوات و آلات اهل آنهاست یعنی انسانها که صاحبان این عضوها هستند دارای این ویژگیها می باشند،و در بارۀ اعراب این کلمات وجه دیگری هم روایت شده که واژه های القدمیّه ، الازلیّه ، التکمله فاعل و مرفوعند و ضمیرهایی که به آخر هر یک از افعال سه گانه متصل شده مفعول اول و کلمات منذ،قد و لو لا،مفعول دوم (1)می باشند و معنای این جمله ها آن است که قدیم بودن و ازلیت و کمال حق تعالی آلتها و ابزارها را منع می کنند از این که منذ و قد و لو لا بر خداوند اطلاق شود،زیرا این کلمات دلالت بر حدوث و آغاز داشتن می کنند که هر دو با قدم،ازلیّت و کمال خداوند ناسازگار می باشند،اما همان وجه اوّلی که در اعراب کلمات فوق بیان شد بر روایت اخیر اولویت دارد،به دلیل آن که موافق با نسخۀ سید رضی می باشد.

بها تجلّی صانعها للعقول ،امور مادی عالم هستی و وسایل و اسباب این جهان برای خردمندان و صاحبان عقول روشنترین گواه بر صانع حکیم و آفریننده آن می باشد،توضیح آن که از این عبارت چنان استفاده می شود که جهان هستی همان طور که شاهد بر وجود حق تعالی است دلیل برخی از صفات وی نیز می باشد،زیرا اصل وجود آنها به دلیل ضرورت عقلی لازمۀ وجود صانع و گواه بر هستی کامل ذات اوست،و درستی و استواری نظام آن،نشان علم و حکمت وی می باشد و این که هر کدام از موجودات را کمالی مخصوص به خود و امتیاز ویژه ای بر دیگران داده است دلیل بر اراده خداوند و عنایتش بر تمام مخلوقاتش می باشد،و این تجلّی آن چنان روشن است که هر گونه شکّ و شبهه ای را از بین می برد امّا مراتب آن با توجه به صفا و ناخالصی نفوس و عقول افراد بشر متفاوت

1- تعبیر شارح در بارۀ این سه واژه مفعول دوم است ولی با توجه به تقدیری که ذکر کرده،مفعول کلمه مقدر:(اطلاق)و مضاف الیه آن،می باشند.(مترجم)

است بعضی خدای را بعد از توجه به جهان ماده و در ورای عالم آفرینش می یابند و عده ای وی را با همهٔ هستی می بینند و گروهی او را آن چنان مشاهده می کنند که به جز ذات اقدس و هستی کامل او،تمام هستیها معدوم صرف می باشند و اینها کسانی هستند که درود و رحمت بی پایان حق تعالی بر آنان است و هدایت یافتگان واقعی می باشند.

و بها امتنع عن نظر العیون ،به همان دلیل که موجودات مادی جهان را با چشم ظاهری می توان مشاهده کرد این چنین دیدی در مورد ذات حق تعالی محال و ممتنع است زیرا شرط محسوس بودن که داشتن وضع و جهت و رنگ و جز اینها باشد در مورد پروردگار متعال منتفی است پس مشروط آن هم که رؤیت با چشم ظاهر باشد غیر ممکن است.بعضی شارحان در بارهٔ جملهٔ فوق چنین می گویند عقلهای ما به وسیلهٔ حواس ظاهری و اعضای حس کننده کمال می یابند و ما با این عقلهای تکامل یافته استدلال می کنیم بر این که رؤیت خداوند ناممکن است پس با وجود این اسباب و آلات هم او را می شناسیم و هم می فهمیم که وی را جز به وسیلهٔ عقل و خرد نتوان دریافت و مشاهده کرد .

25-یکی دیگر از ویژگیهایی که حضرت(علیه السلام)خدای تعالی را از آن دور دانسته حرکت و سکون است و نسبت دادن این دو صفت را به خداوند با چند دلیل باطل دانسته است:

نخستین دلیل این است:و کیف یجری علیه...احدثه،در این جمله به طریق استفهام انکاری عروض آغازها و حرکات و حوادث را بر خداوند باطل و ناروا دانسته است زیرا خودش منشاء تمام آنهاست و همه را او به وجود آورده است و دلیل باطل بودن این مطلب آن است که حرکت و سکون از جملهٔ آثار حق تعالی در اجسام می باشد،و محال است که آثار وی بر او عارض و از صفات او باشد،مقدمه اول که اینها از آثار وجود حق تعالی در اجسام هستند

امری روشن است و نیازی به استدلال ندارد اما اثبات مقدمهٔ دوم به این دلیل است که اصولا تقدم وجود مؤثر،بر وجود اثر،واجب و لازم است و این اثر که در مرتبهٔ بعد از مؤثر به وجود می آید،اگر شرط کمال صفات خدا باشد،لازم آید که در مقام ذات ناقص باشد و به واسطهٔ آن بخواهد خویشتن را کامل سازد،با این که نقص به هر نحو بر خداوند محال است و اگر از صفات کمال نباشد بلکه بدون آن خداوند دارای کمال مطلق است در این صورت اثبات آن برای وی نقص به حساب می آید زیرا چنان که بارها گفته شده است آنچه زاید بر کمال مطلق باشد،نقص است و آن نیز بر خداوند محال و ممتنع است.

دلیل دوم:اگر این خصوصیات بر خداوند عارض شود،لازمهٔ آن تغییر در ذات اوست و وی را در سلسلهٔ ممکنات قرار می دهد،و این مطلب از این سخن حضرت استفاده می شود:إذن لتفاوت ذاته،اگر حرکت و سکون بر او عارض شود،در ذات او تغییر حاصل می شود،زیرا حرکت و سکون از حوادث تغییر دهنده می باشند و تغییر و دگرگونی از خواصّ ممکن است بنا بر این واجب ذاتی ممکن ذاتی خواهد بود و این نیز خلف و محال است.

دلیل سوم:اگر حرکت و سکون از صفات باری تعالی باشد،تجزیه و ترکیب در ذات وی لازم آید ولی تالی باطل است و مقدم نیز همینطور است،زیرا این دو صفت از ویژگیهای جسمند پس اگر بر خدا عارض شوند لازمه اش جسم بودن او خواهد بود و جسم هم مرکب و قابل تجزیه است و هر مرکبی هم نیازمند به اجزاء و ممکن می باشد و در نتیجه لازم می آید که واجب ممکن شود و این امری محال است.

دلیل چهارم:اگر خداوند متصف به حرکت و سکون باشد،ازلیّت و بی آغازی وی باطل خواهد شد و این مطلب بنا بر عقیدهٔ متکلمان بسیار روشن است زیرا این دو صفت از خواصّ اجسام و حادثند و اگر بر خدای تعالی عارض

شوند لازم آید او نیز حادث و پدیده باشد که در این صورت ازلی و بی آغاز نخواهد بود،و امّا به عقیدهٔ فلاسفه چنین استدلال می شود که حق تعالی به دلیل آن که واجب الوجود بالذات است ازلی نیز می باشد اما ممکن که در ذات خود به تقاضای وجود و نه تقاضای عدم دارد،شایستگی ازلیت را هم ندارد بلکه هر چه دارد از ناحیهٔ علتش می باشد اگر علتش واجب و ازلی باشد او نیز چنین خواهد بود و اگر حادث و پدیده باشد او هم حادث و پدیده است،حال اگر خدا معروض حرکت و سکون باشد،با این که اینها از صفات جسم و ممکن می باشند،لازم آید که او نیز جسم و در ذات خود ممکن باشد و هر چه چنین باشد ذاتش حادث و پدیده است،پس لازم آید که ذات خداوند حادث و غیر ازلی باشد و این هم باطل است.

دلیل پنجم:اگر ذات باری تعالی با این ویژگیها متّصف شود،لازمه اش آن است که پشت سر،و جلو رو،داشته باشد زیرا متحرک پیوسته به سویی منتقل می شود و چون جلو رو یکی از دو طرف متضایفین است،طرف دیگر را هم که پشت سر باشد لازم دارد و این حالت نیز بر خدا محال است زیرا هر چه که دو جهت داشته باشد تقسیم پذیر است و آنچه تقسیم پذیر باشد ممکن خواهد بود نه واجب.

دلیل ششم:وجود این دو صفت در خداوند،باعث نقصان در ذات وی و نیازمندی او به کسب کمال می باشد زیرا حرکت عاقل دلیل توجه وی به سوی هدفی است که این کار یا برای جلب منفعت یا دفع ضرر می باشد،و چون این هر دو کمالند،موجودی که در طلب آنهاست می خواهد نقص ذاتی خود را به آن وسیله تبدیل به کمال سازد و هر چه ذاتش ناقص و نیازمند به طلب کمال از غیر باشد ممکن خواهد بود پس لازم آید که خدا ممکن باشد.

دلیل هفتم:حرکت و سکون در خداوند دلیل بر مصنوع و مخلوق بودن او

می باشد زیرا قدرت و توانایی بر این دو امر را یا خود در خودش آفریده و یا دیگری به او داده است و هر دو فرض باطل است زیرا در صورت اول قدرت بر حرکت و سکون را که خودش آفریده به واسطهٔ قدرتی است که پیش از آن داشته و اگر این فرض را تا بی نهایت ادامه دهیم تسلسل لازم آید ولی اگر در همین مورد توقف کنیم لازمه اش آن است که خداوند پیش از آن که قدرت بر حرکت و سکون پیدا کند قادر بوده و تحصیل حاصل است،اما در صورت دوم که توانایی بر این دو امر را از دیگری گرفته باشد،احتیاج و نیاز در ذات وی لازم آید و این نشانهٔ مصنوع بودن و تأثیرپذیری او می باشد،و بنا بر این واجب نخواهد بود.

دلیل هشتم:آخرین دلیل،اگر خدا را به حرکت و سکون توصیف کنیم، لازم آید که از مدلول بودن یعنی[مورد نظر و هدف نهایی بودن]تغییر کند و خود به عنوان یک پدیده دلیل و راهنما واقع شود،زیرا چنان که گفته شد این صفت دلیل بر جسم بودن و مصنوعیّت است و هر مصنوع و مخلوقی وسیلهٔ شناخت صانع و سازندهٔ خود می باشد همچنان که ما از وجود و حدوث جهان آفرینش بر وجود آفرینندهٔ آن استدلال می کنیم و حال آن که حق تعالی نخستین صانع و خالق کلیهٔ موجودات می باشد،پس محال است که حرکت و سکون که از آثار صنع و دلیل بر وجود صانع هستند بر خداوند عارض شوند این دلایل و بسیاری از دقایق معنوی،قطره ای است از دریای بیکران علم مولای موحّدان امیر مؤمنان(علیه السلام)و این از خصوصیات مقام عصمت و نفس ملکوتی اوست که بدون سابقهٔ تعلیم و تعلّم و یادگیری اصطلاحات علمی و فلسفی با چند جملهٔ مختصر تمام راههای انکار حق را مسدود و وجود حق تعالی را برای عام و خاص مردم اثبات و همهٔ تشنگان حقیقت را از چشمهٔ فیّاض دانش خویش سیراب و شاداب فرماید.

و خرج بسلطان الامتناع...غیره ،ممکن است برخی تصور کنند که این

عبارت عطف بر لتفاوتت و دلیل دیگری از دلایل فوق است اما ظاهر آن است که عطف بر فعل امتنع می باشد یعنی به دلیل آفریدن وسایل مادی،دیدن وی با چشم ظاهر ممتنع است و چون با چشم دیده نمی شود محال است که آنچه در دیگر دیدنیها اثر می کند در ذات او اثر بگذارد،و برخی دیگر از شارحان برآنند که عطف بر فعل تجلّی می باشد و چنین معنی کرده اند که خداوند با آفرینش اسباب مادی و جسمانیات نور خود را در دل خردمندان تابانیده و به دلیل این که واجب الوجود و ممتنع العدم است از داشتن مثل و مانند،امتناع ورزیده،مبرّا از آن است که همانند ممکنات تحت تاثیر مؤثّری قرار گیرد .

26-صفت بیست و ششم از ویژگیهایی که ساحت قرب ربوبی از آن مبرّاست آن است که محلّ تغییر و دگرگونیها واقع نمی شود،زیرا چنان که در قبل گفتیم تغییر و دگرگونی از موجبات امکان است و خداوند واجب است نه ممکن.

27-صفت دیگر این که او زوال ندارد و از بین نمی رود.

28-و همچنین وی را افول و غروبی نیست و چنان نیست که پس از ظهور غایب شود،چون اینها سبب می شوند که در خداوند تغییر و دگرگونی به وجود آید.

29-خدای را فرزندی نیست،زیرا اگر چنین باشد،خود نیز تولد یافته خواهد بود و تولد یافته هم نیست و گرنه محدود می شد،امام(علیه السلام)در جملهٔ نخستین از این عبارت مدّعای خود را روشن ساخته و به بخشی از دلیل آن نیز اشاره کرده و سپس در دومین جمله به باقیماندهٔ برهان و نتیجهٔ آن اشاره کرده، بطوری که از تمام عبارت،پس از بیان مدّعا،یک قیاس استثنایی به این طریق تشکیل می شود:اگر خدای را فرزندی باشد،او خود نیز فرزند دیگری خواهد بود،لیکن،او فرزند دیگری نیست و گرنه محدود می باشد،امّا محدود هم نیست

به دلیل آن که هر محدودی مرکّب و هر مرکّبی ممکن است و حال آن که خدا واجب است نه ممکن و نتیجهٔ قیاس بدین ترتیب خواهد بود که خدا محدود نیست و چون محدود نیست مولود هم نمی باشد حال که چنین است پس دارای فرزند هم نخواهد بود و این جا مدعای اوّلی به دست می آید.

در مورد معنای کلمهٔ مولود دو احتمال داده اند:یکی معنای متعارف میان مردم که هر صاحب فرزندی خود نیز تولد یافته است چنان که معلوم است این معنا،یک حاکم استقرایی است نه یک ضرورت عقلی و می دانیم که دلیل استقراء معمولا در خطابه به کار می رود و جز اقناع طرف مقابل اثر دیگری ندارد،و اگر نظر در این جا فقط قانع کردن طرف باشد این معنا مفید خواهد بود،معنای دوم اعم از مفهوم عرفی است یعنی آنچه که از دیگری جدا می شود که از جهت نوع مثل خود باشد و این مطلب شامل هر شیئی مادی و تمام چیزهایی که تعلق به مادیات دارند می شود،که هر فردی تولّد یافته و ساخته شده از ماده و صورت و بقیه ترکیبات وجودیش می باشد و هر چه چنین مولودی داشته باشد خود نیز از ماده و صورت تولید و ترکیب یافته است که یکی جهت اشتراک با بقیّهٔ نوعش می باشد و دیگری مایهٔ امتیاز او از آنها و بالاخره محدود خواهد بود.

تا این جا بر این فرض بود که استدلال را از راه قیاس استثنایی بگیریم،ولی اکنون یادآور می شویم که می توان از دو جملهٔ فوق یک قیاس اقترانی حملی تشکیل داد که از دو قضیهٔ شرطیهٔ متصله ترکیب یافته باشد که نتیجهٔ آنها خود یک قضیهٔ شرطیه متصله می شود و هنگامی که نقیض تالی آن را استثنا کنیم اصل مطلوب به دست می آید که این جمله است:خدای را فرزندی نیست.و مخفی نماند که بر هر دو طریق نتیجه یکی است.و ترتیب قیاس به طریق اخیر چنین است:اگر خدا دارای فرزند باشد مولود خواهد بود(صغری).و اگر مولود باشد محدود خواهد شد (کبری).پس اگر دارای فرزند باشد محدود خواهد شد(نتیجه)حال وقتی که از

نقیض تالی این نتیجه را استثنا می کنیم این قضیّهٔ استدلالی حملی به دست می آید:چون محدود نیست پس وی را فرزند نیست.

30- جلّ عن اتخاذ الانباء ،این صفت که در حقیقت تاکید ویژگی قبلی (شمارهٔ 29)و توضیحی برای آن مطلب می باشد آن است که پروردگار متعال کسی را به فرزندی نگرفته است،و پایگاه قدس او برتر از این امور است زیرا اینها از لوازم اجسام و جسمانیّاتند که در معرض دگرگونی و زوال می باشند.

31- و طهر عن ملامسه النّساء ،او از تماس گرفتن با زنان منزّه است زیرا این عمل نیز از لوازم ترکیب و جسم بودن و نیازمندی مادّی است که ساحت قدس وی از آن منزّه و مبرّا می باشد .

32- لا تناله الاوهام فتقدّره ،به و هم و خیال در نمی آید،زیرا در اندازه و مقدار نمی گنجد،توضیح مطلب آن که قوه واهمه تنها معناهایی را درک می کند که تعلق به محسوسات داشته باشند این قوه به منظور روشن ساختن مدرکات خود از قوهٔ مخیّله کمک می گیرد و آنها را در مقدارهای مخصوص و مکانهای معین، قالب ریزی می کند و تمام این امور سبب احتیاج به مادّه و تعلق به غیر می باشد که در خداوند راه ندارد.

33- و لا تتوهّمه الفطن فتصوّره ،یکی دیگر از صفات سلبیهٔ خداوند آن است که افکار و اندیشه ها نتوانند وی را دریابند چون به و هم و تصور درنیاید.

منظور از هوشمندی خردها که از سخن امام(علیه السلام)استفاده می شود آن است که به چابکی بتوانند با توسل به دلیل و راهنما مطلب را دریابند،و دلیل این که حضرت از درک خردها به توهّم تعبیر فرموده آن است که هر گاه عقل بخواهد امور مجرّد از ماده را دریابد،ناچار است که با کمک گرفتن از وهم و خیال آنها را به صورتهای مادّی و قالبهای مثالی تصور کند و این گونه ادراک جز توهم و خیال چیزی نیست و از این روست که نفس آدمی آنچه را که در خواب مشاهده می کند

نمی تواند آنها را بعد از خواب با حالت تجرّد به خاطر آورد و به این دلیل بود که نفس جبرئیل را به صورت دحیه کلبی مشاهده می کرد،بنا بر این شرح سخن امام این است که اگر اندیشهٔ آدمی بخواهد ذات حق را دریابد،ناچار باید از وهم و خیال یاری جوید و حق تعالی را در صورتی خیالی ترسیم کند.در حالی که مقام مقدّس ربوبی بکلّی از تصویر مبرّاست،پس به این دلیل از ادراک واقعی اندیشه ها بدور می باشد.

34-به حواس ظاهر درنیاید لا تدرکه الحواسّ فتحسّه ،مراد از این عبارت آن است که اگر حواس بتوانند وی را درک کنند و بتوان گفت که او را حسّ کرده اند لازمه اش آن است که جزء محسوسها قرار گیرد به دلیل این که اگر چه ادراک اعمّ از احساس است امّا موقعی که به حواسّ اضافه شود تخصیص می یابد در این جا یک ایراد بر سخن امام فرض شده و پاسخ آن نیز بیان شده است که اگر به عنوان اشکال بگویند:در عبارت امام(علیه السلام)تکرار غیر مفید لازم می آید زیرا ادراک به معنای حساس است پس تقدیر آن چنین می شود،لا تحسّه الحواس فتحسّه، در پاسخ می گوییم،مراد این نیست که لازمهٔ ادراک،احساس است بلکه مراد حضرت از این جمله آن است که هر چه را می توان ادراک حواس خواند،می توان آن را احساس هم گفت و لازمهٔ این امر آن است که خدای را در این صورت می توان محسوس خواند،و علت این که امام(علیه السلام)احساس را دلیل بر نفی ادراک حواس در بارهٔ حق تعالی دانسته آن است که محال بودن احساس امری روشنتر می باشد،اما این که خداوند محسوس نیست به این دلیل است که او نه جسم است و نه جسمانی و هر چه محسوس باشد یکی از این دو خواهد بود،بنا بر این خداوند محسوس نیست.

35- و لا تلمسه الأیدی فتمسّه ،به وسیلهٔ دستهای ظاهر نمی توان با خدا تماس گرفت،و او را لمس کرد مشروح معنای عبارت امام(علیه السلام)این است که اگر

بتوان گفت:دستها،خدا را لمس کرد می توان گفت با او تماس گرفته اند زیرا مسّ اعم از لمس است و هر دو بر خداوند محال می باشد،چون لازمۀ اینها جسم بودن است و خداوند از جسم بودن منزه است.

36- لا یتغیّر بحال ،به هیچ رو و هرگز تغییر و دگرگونی در خداوند راه ندارد.

37- و لا یتبدّل فی الاحوال ،از حالتی به حالت دیگر منتقل نمی شود.

38- لا تبلیه اللیالی و الایام ،گذشت شبها و روزها او را کهنه نمی سازد،نفی این خصوصیت از خداوند متعال سه دلیل دارد:

الف-خداوند موجودی زمانی نیست که تحت تصرف زمان واقع و کهنه شود.

ب-لازمۀ کهنه شدن پیدایش تغییر و دگرگونی در ذات می باشد و با آن که هیچ گونه تغییری در او وجود ندارد.

ج-چیزی کهنه می شود که مادّی باشد و هر چه مادی است مرکب و محتاج است و خدا از این امور مبرا می باشد.

39- لا یغیّره الضیاء و الظلام ،روشنایی و تاریکی در او تغییری به وجود نمی آورد،چون تغییر بر خداوند محال است .

40- لا یوصف بشیئی من الاجزاء ،او مرکب از اجزاء نیست زیرا هر صاحب جزئی نیازمند به جزئی می باشد که غیر خود باشد و نیازمندی به غیر باعث امکان در ذات خواهد بود و این امری باطل است.

41- و لا بالجوارح و الاعضاء ،همچنین او به داشتن اعضاء از قبیل دست و یا و بقیه قطعه های بدنی متصف نمی شود زیرا وجود اینها حکایت از جسم بودن و تجزیه و ترکیب می کند،و بر خداوند روا نیست.

42- و لا بعرض من الاعراض ،حق تعالی محل عروض اعراض واقع نمی شود،اعراض چنان که در جای خود ثابت شده به نه گروه تقسیم می شوند،به دلیل این که تمام ممکنات صحنۀ وجود به حصر عقلی بیش از ده جنس نیستند که

یکی از آنها جوهر و بقبه عرض هستند و راه پیدایش این اجناس بدین گونه است که بجز وجود ذات باری تعالی وجود همۀ موجودات غیر از ماهیتشان می باشد،و این موضوع با برهانهای قاطع در فلسفه به اثبات رسیده است،حال بخشی از اینها ماهیتشان چنان است که هر گاه وجود یابد نیازی به موضوع و محلّی ندارد،این گروه را جوهر می نامند و بخش دیگر بر عکس آن است یعنی هر گاه بخواهد وجود یابد نیاز به محلّ دارد و این گروه را عرض می گویند و عرض را در نه قسم منحصر ساخته اند که عبارت است از کمّ،کیف،اضافه،این،متی،وضع،ملک، ان یفعل و ان ینفعل،این عرضهای نه گانه را به ضمیمۀ جوهر مقولات عشر و اجناس عالیه می نامند.هم اکنون به تعریف اینها می پردازیم تا معلوم شود که چگونه باری تعالی متّصف به اعراض نمی شود،تعریف جوهر را در بالا روشن ساختیم:

کم یا مقدار،عرضی است که در ذات خود تساوی و عدم آن را می پذیرد و قابل تقسیم می باشد و این خصوصیات به سبب آن(کم)بر جوهر عارض می شود،تعریف کیفیت و اقسام گوناگون آن قبلا ضمن شرح همین خطبه توضیح داده شد.

اضافه حالتی است که برای جوهر به سبب قرار گرفتن در برابر جوهر دیگری پدید می آید و بدون مقایسۀ با آن پیدا نمی شود مانند:ابوّت و بنوّت، پدری و فرزندی،تعریف و اقسام این نوع عرض را هم در مباحث گذشته بیان داشتیم.

این،وضعیّتی برای جسم می باشد که از قرار گرفتن وی در مکان و نسبتش به آن حاصل می شود.

متی عبارت است از موقعیت نسبت شیئی به زمان خود و قرار گرفتن در آن یا در طرفی از زمان که تعبیر به«آن»و لحظه می شود.

وضع هیأتی است برای جسم که از نسبت بعضی اجزایش با برخی دیگر حاصل شده است بطوری که هر جزئی در جهات مختلف با اجزای دیگر نسبتهای گوناگون داشته باشد مثل حالت نشستن و برخاستن.

ملک،عبارت از نسبت موضوع به امری است که محیط بر آن باشد و با حرکت موضوع،آن نیز به حرکت در آمده و منتقل شود مانند حالت در آوردن لباس و بر تن کردن آن.

ان یفعل،حالت فاعلیت و تأثیر گذاری مثل قطع کردن موقعی که عمل قطع مؤثر باشد.

ان ینفعل،حالت مفعولیت و موقعیتی که موضوع تحت تأثیر دیگری واقع می شود مانند:حالت قطع شدن.

حال که ماهیت از این اصطلاحات معلوم شد،می خواهیم بدانیم که با چه دلیل ذات مقدس حق تعالی به این عرضها متصف نمی شود،نخست بطور اجمال یادآور می شویم که قسمت اعظم آن،همان سخن مولی علی(علیه السلام)است که فرمود:هر کس خدای سبحان را به امری توصیف کند برایش همتایی قائل شده و آن که چنین کاری انجام دهد وی را دوگانه دانسته است (1)،و ما نیز در شرح سخنان آن حضرت متذکر شده و استدلال کردیم که وصف کردن خداوند باعث پیدایش تغییر در ذات او می باشد که امری ناروا و محال است و اکنون به برهان تفصیلی آن به ترتیب عرضهای یاد شده آغاز می کنیم:

این که خداوند متصف به کمّ نمی شود بدین دلیل است که اگر چنین باشد لازمه اش اتصاف به برابری و جزء داشتن و همتا داشتن خواهد بود،در حالی که هر چه تجزیه پذیر باشد،کثرت و تعدد نیز خواهد داشت و ثابت شده است که

1- خطبه اول کتاب

ذات باری تعالی یکتای از تمام جهات می باشد و دلیل عدم اتصاف به کیف و اضافه را در آغاز خطبه توضیح دادیم.این که چرا خداوند معروض أین و مکان قرار نمی گیرد به این سبب است که لازمه اش مکان داشتن و محاط واقع شدن او می باشد در صورتی که خدای را هیچ چیز در احاطۀ خود نمی گیرد بنا بر این مکان داشتن برای وی محال است.دلیل این که معروض متی نیست و متصف به زمان نمی شود آن است که او موجودی زمانی نیست چنان که بیان داشتیم پس محال است که برای وجود حق تعالی زمان و وقت قائل شویم.علّت این که متصف به وضع نمی شود این است که بطور کلی وضع یا جهت داشتن از ویژگیهای امور مکانی است زیرا جسم است که دارای شکل و هیأت و محدود به حدود و جهات می باشد اما خداوند که جسم نیست پس دارای وضع و جهت نیز نخواهد بود.

خداوند معروض ملک هم واقع نمی شود زیرا جسم نیست و چیزی بر او احاطه ندارد،در صورتی که ملک (1)از خواص جسمی است که چیزی احاطه بر آن دارد و با انتقالش منتقل می شود،و تمام این امور بر خداوند متعال محال و ناروا می باشد.

خداوند به صفت ان یفعل نیز اتّصاف نمی یابد و اطلاق فعل به این معنا در وی محال است زیرا باعث راه یافتن نقص در حق تعالی می شود و نسبت دادن فعل به خدا فقط به معنای ابداع و اختراع صحیح است نه غیر آن و فعل اعمّ از ابداع می باشد یعنی این که امری به سبب وجود امر دیگری به وجود آید و اقسام گوناگون دارد و یک حالت این که تنها طبیعت و ذات فاعل فعل را به وجود آورد چنان که وجود خورشید باعث پیدایش نور و حرارت می شود.حالت دوم آن که فاعل به منظور کسب فایده ای برای خود،آن امر را به وجود آورد،مثل عمل نجّار

1- این عرض را جده هم می گویند.(مترجم)

که با استفاده از حرکات بدنی و زمان معین و وسایل مادّی برای کسب فایده و با قصد و اختیار انجام می شود.حالت سوم آن که فقط جود و بخشندگی ذاتی وی فعل را هستی داده و افاضهٔ فیض فرموده است و از این قسمتهای مختلف حالت اول بر خداوند محال است زیرا کار حق تعالی طبیعت بی شعور نیست و همچنین است حالت دوم به دلیل آن که توضیح خواهیم داد که کارهای خدا به منظور فایده و غرضی نیست پس فقط حالت سوم باقی می ماند و در این افعال نه حرکات بدنی و ابزار مادّی به کار گرفته و نه غرضش کسب فایده ای می باشد تنها کمال ذاتی و بخشندگی کامل خداوند باعث صدور امور و پدید آمدن افعال می باشد و این مطلب را در اصطلاح ابداع و اختراع می گویند،این مسأله نیاز به بحث طولانی دارد که اکنون جای آن نیست.

این که پروردگار متعال در کارهای خود غرض و فایده ای را در نظر ندارد به این دلیل است که اگر این غرض،کمالی برای ذات خدا باشد لازم آید که موقع نبودن آن،ذات باری ناقص باشد و اگر کمال نباشد ترجیح بلا مرجّح خواهد بود،هر دو فرض باطل و محال است.حال اگر گفته شود:درست است که فعل خدا به منظور غرضی برای خودش نیست بلکه سودی از آن نصیب بندگان می شود،پاسخ آن است که این محال و باطل می باشد زیرا اگر وجود و عدم این فایده نسبت به خود حق تعالی یکسان باشد ترجیح بدون مرجح لازم می آید و اگر یکسان نباشد چنان که روشن ساختیم موجب نقص در ذات باری تعالی خواهد بود که ناروا و محال است.

حق تعالی معروض ان ینفعل و تاثیر پذیری نیز نمی باشد زیرا این صفت باعث پیدایش تغییر در ذات وی می شود که از ویژگیهای امکان است در صورتی که خداوند از صفات ممکن بدور می باشد.

43- و لا بالغیریّه و الابعاض ،یکی دیگر از صفات سلبیّهٔ ذات باری تعالی

آن است که وی را اجزاء و ابعاض نیست زیرا لازمهٔ آن پیدایش تجزیه و ترکیب در ذات خدا خواهد بود که محال و ممتنع است .

44- و لا یقال له حدّ و لا نهایه ،حق تعالی را حدّ و نهایتی نیست زیرا اینها از عوارض اجسامند که دارای وضع و حدّ و غیره می باشند و شرح این مطلب در گذشته روشن شد.

45- و لا انقطاع و لا غایه ،وجود او را انقطاع و غایتی نیست،زیرا هر دو از ویژگیهای امور زمانی و مادی است که وقتی به هدف و غایت خود رسد توقف کند و از فعالیت باز ماند اما خداوند که واجب بالذات و غیر مادی است محال است که وجودش به آخر رسد و با رسیدن به غایت خود منقطع شود و از اثر باز ماند.

46- و لا انّ الاشیاء تحویه فتقلّه او تهویه او را مکانی در بر نگرفته و بر جایی قرار ندارد تا هر گاه آن مکان بلند شود او نیز بالا رود و هر گاه پایین آید او نیز پایین آید زیرا این،از لواحق جسمیت است و به همین معناست جملهٔ او انّ شیئا یحمله فیمیله او یعدله :مرکوبی او را بر خود حمل نمی کند که او را درست نگه دارد یا کج کند در اعراب فعل بعد از فاء دو احتمال می رود.

الف:نصب با در تقدیر گرفتن حرف أن و این اعراب مطابق نسخه سید رضی همی باشد.

ب:بعضی هم به دلیل عطف،آن را رفع داده اند.

47-خداوند نه در اشیاء داخل است و نه از آنها خارج می باشد زیرا دخول و خروج از خواص جسم و مادیات است و آن که جسم و جسمانی نیست هیچ کدام از اینها در او تحقق ندارد و نفی این دو صفت:خروج از اشیاء و دخول در آنها از خداوند بطور اطلاق است نه به عنوان عدم و ملکه (1)یعنی به هیچ طریق

1- برای توضیح اصطلاح عدم ملکه به پاورقی ص 160 مراجعه شود.

این دو صفت سزاوار وی نیست .

48- یخبر لا بلسان و لهوات ،دیگر از ویژگیهای خداوند آن است که بدون استفاده از زبان و زبان کوچک خبر می دهد زیرا این امور از سببهای مادّی موجودات زنده می باشند و حق تعالی از آن مبّراست،سلب در این مورد نیز مثل صفت گذشته مطلق است و از باب عدم و ملکه نیست.به دلیل این که خبر معمولا اعم و اکثر از کلام است امام(علیه السلام)در این مورد از سخن گفتن به جای کلام تعبیر به خبر فرموده است.عقیدۀ دانشمندان اشعری بر آن است که اصل و ریشۀ کلام همان خبر است و امر،نهی،استفاهم تمنی،ترجی و جز اینها،همه از انواع آن می باشند (1)،اما در تعریف حقیقت و ماهیت کلام میان متکلمان اختلاف است،معتزلیها می گویند کلام ترکیب یافته از حرف و صوت می باشد و اکثر اشاعره معتقدند که سخن حقیقی معنایی است بالاتر از سخن زبانی و قائم به نفس می باشد و به کلام نفسانی تعبیر می شود و اطلاق آن بر آنچه بر زبان رانده می شود از باب مجاز است و بعضی بر عکس اطلاق آن را بر کلام زبانی حقیقت دانسته و بر کلام نفسانی مجاز می دانند و برخی دیگر آن را مشترک میان هر دو می دانند بنا بر این متکلم بودن خدا در نظر فرقۀ معتزله به این طریق است که حق تعالی سخن را در اجسام،حروف،اصوات و جز اینها ایجاد می فرماید و به عقیدۀ اشعریها معنایی قائم به ذات است و صداها و حروفی که محسوس و شنیدنی هستند علامت آن می باشند در جمله های آینده خود حضرت حقیقت کلام خدا را تشریح می فرماید:

49- یسمع بلا خروق و ادوات ،صفت دیگر شنوایی حق تعالی است که همۀ اصوات را می شنود اما بدون استفاده از آلات مادی گوش و قسمتهای

1- طبق این عقیدۀ اشاعره،انشاء وجود ندارد و اینها همه اجزاء خبرند همچنان که اجزاء کلام می باشند.

گوناگون آن به دلیل این که ذات باری از نیازمندی به اسباب مادی و وسایل جسمانی مبراست و بر طبق این استدلال که استفاده از ابزار مادّی بر خداوند محال است اطلاق کلمۀ سمیع به معنای حقیقیش بر او روا نیست اما چون در منابع دینی این کلمه به خدا نسبت داده شده باید به معنای مجازی آن گرفته شود یعنی عالم به مسموعات است از باب اطلاق سبب بر مسبّب،چون قوّۀ شنوایی یکی از سببهای علم و آگاهی می باشد.

50- یقول و لا یلفظ ،سخن می گوید اما نه با لفظ آنچه که در بارۀ نسبت دادن کلام به حق تعالی خاطر نشان ساختیم این جا هم در اطلاق لفظ قول بر وی جریان دارد:

اما تلفظ،چون حقیقت آن بیرون راندن حرف از آلات و ابزار نطق یعنی زبان و لب و غیر آن می باشد،دلالت آن بر نیاز و احتیاج به اسباب مادّی حتی از کلام و قول هم بیشتر است و بر خلاف برخی صفات دیگر در منابع دینی هم اطلاق آن بر خدا اجازه داده نشده است بنا بر این به هیچ رو این کلمه در بارۀ حق تعالی مصداق ندارد.

51- یحفظ و لا یتحفظ ،یکی دیگر از ویژگیهای پروردگار متعال آن است که بدون از بر کردن و به خاطر سپردن اشیاء همه چیز را حفظ دارد،حفظ داشتن مطالب نسبت به خداوند از باب علم و آگاهی ذاتی وی به امور می باشد و اما تحفّظ از بر کردن و به خاطر سپردن به دلیل آن که نیاز به فعالیتهای مادی و جسمانی دارد و این وضع هم بر خداوند محال است لذا حضرت این صفت را از باری تعالی نفی فرموده است،بعضی از شارحان نهج البلاغه در بارۀ معنای عبارت فوق گفته اند:مراد از دو کلمۀ حفظ و تحفظ،حراست و نگهداری است،یعنی خداوند بندگان خویش را محافظت می کند و نیازی به آن ندارد که آنها وی را حفظ و حراست کنند،ولی این معنا در این جا بعید به نظر می آید.

52- یرید و لا یضمر ،صفت دیگر خداوند ارادۀ وی می باشد،ارادۀ خدا عبارت از آگاهی وی به مصالح و حکمتهای امور است که مبدأ فعل او می باشند،در حقیقت اراده حق تعالی همان داعی بر فعل است،باید توجه داشت که معنای حقیقی اراده تمایل قلب به چیزی است که نافع و لذت بخش فرض شود و لازمۀ آن وجود قصد و اندیشۀ قبلی و تصوّری است که در ضمیر شخص اراده کننده نهفته می باشد و چون ذات پاک باری تعالی از این امور منزّه است، بدین علت با آوردن قید لا یضمر واژۀ اراده برای اطلاق بر خداوند از معنای حقیقی به مجازی انصراف یافته و همان معنایی اراده شده است که در بالا خاطر نشان ساختیم.

53- یحب و یرضی من غیر رقّه ،در خداوند دوستی و خشنودی وجود دارد اما نه این که تحت تأثیر واقع شود و رقّت و نرم دلی داشته باشد،محبت از خداوند،بطور کلی همان ارادۀ اوست که منشأ فعل وی می باشد،و محبّت خداوند نسبت به بندگان همان ارادۀ ثواب و دادن خیر و به کمال رساندن آنهاست، و محبت از بنده اراده ای است که بر حسب تصور کمال و نقص سود و زیان و لذّت آن کار رشدّ و ضعف می یابد،و محبت بنده نسبت به خداوند آن است که تصمیم بر اطاعت از دستور خداوند بگیرد.

معنای رضا هم نزدیک به محبت است و می توان گفت اعم از آن است به دلیل آن که هر محبتی از محبوبش خشنود می باشد اما عکس آن عمومیّت ندارد، امّا،رضایت خدا از بنده اش علم اوست به این که بنده او را عبادت،و اثرش را اطاعت می کند و رضایت بنده عبارت از آرامش نفس اوست در هنگامی که تمام امور را بر وفق مراد خویش می انگارد.

با توجه به این که پیدایش دو صفت حب و رضا در انسان مستلزم رقّت قلب و تأثرات روحی است که از تصور اموری که انگیزۀ محبت و میل به محبوب

شده،و از توجه به اسباب خشنودی از محبوب از او حاصل می شود و از طرفی خداوند متعال بکلی از تاثرات و این گونه عوارض بدور می باشد به این علت محبّت و رضای از طرف خدا را به«غیر رقّه»مقید کرده است یعنی محبت و رضای خدا موجب تأثیر و تأثر در ذات حق تعالی نیست.

54- و یبغض و یغضب من غیر مشقّه ،حق تعالی بدون رنج و مشقت به خشم و غضب در می آید،بغض خداوند نسبت به بنده معنایی بر ضد محبّت وی نسبت به او می باشد و آن چنین است که از عطا کردن ثواب و پاداشهای نیک به او کراهت،دارد به این دلیل که می داند این بنده شایستگی هیچ گونه محبّت را ندارد پس باید او را کیفر کرد و به خواری و مذلّت دچارش ساخت.

معنای این صفت در انسان آن است که آدمی به دلیل درد و ضرری که از ناحیهٔ غیر تصور می کند او را ناپسند می داند و با شدت این معنا نفرت شدید پیدا می شود.نیروی غضب تحریک می شود و قصد ذلیل ساختن وی می کند،اما غضب،در خدا از آن جا ناشی می شود که وی نسبت به مخالفت بنده و عصیان او آگاهی کامل دارد و در انسان حرکت نفسانی و شعله ور شدن قوهٔ غضبیّه است تا برای مبارزه با آزار و ضرری که در طرف مقابل تصور می کند برخیزد و چون دو صفت بغض و غضب باعث به جوش آمدن خون قلب و سبب ایجاد زحمت و رنج برای دارندهٔ این دو صفت می شود لذا هنگام اطلاق آنها بر خداوند با ذکر عبارت من غیر مشقّه از این معنا احتراز فرموده است و چنان که در بعضی از صفتهای گذشته خاطر نشان ساختیم این جا نیز نسبت دادن صفتهای دوستی، خشنودی،خشم،و نفرت به خداوند به معنای مجازی آنها و از باب ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم می باشد زیرا لازمهٔ معانی حقیقی این واژه ها نقصان و امکان صاحب آنهاست .

55- یقول لما اراد کونه،کن،فیکون ،از ویژگیهای دیگری که حضرت

برای خداوند بیان فرموده آن است که هر گاه وجود یافتن چیزی را اراده کند، می گوید:موجود شو،و چنان که گذشت ارادۀ خدا به وجود شیئی همان علم و آگاهی او به مصلحت وجودی آن می باشد،و فعل کن اشاره به فرمان واجب التأثیری است که از ناحیۀ قدرت ازلی او به منظور ایجاد شیئی صادر می شود.حرف فاء در فیکون مفید ترتیب بدون فاصله و عدم تأخیر است و با این دلیل،فعل در جواب امر حکایت از لزوم وجود یافتن شیئی می کند.

56- لا بصوت یقرع ،حق تعالی را گوش جسمانی نیست که صدا بر آن ضربه ای وارد سازد صدا کیفیتی است که از برخورد شدید هوا با پردۀ صماخ در میان گوش و یا بر جسم دیگری پدید آید و بطوری که معلوم است این حالت از خواصّ اجسام می باشد،بنا بر این اگر خداوند این ابزار شنوایی را داشته باشد باید جسم باشد و این امری محال است.

57-در قسمت بالا سخن این بود که خداوند را ابزاری مادی برای شنیدن نیست این جا نیز یادآور می شود که از خدا صدایی هم بیرون نمی آید تا شنیده شود زیرا نداء هم صدای مخصوصی است (1)و آن هم لازمۀ امور جسمانی و در حق خداوند باطل است (2).

و انّما کلامه تعالی...کائنا ،متکلمان معتزله از این عبارت چنین برداشت کرده اند که سخن خدا حادث است در حالی که خود سخن امام به غیر آنچه آنها می گویند تصریح دارد و معنای فعل منه انشاه آن است که خداوند سخن خود را

1- عکس العملی که از برخورد صوت به وسیلۀ هوا به اجسام خارجی،دوباره به گوش می رسد.
2- چنان که مشاهده شد شارح این دو قسمت را دو صفت مستقل برای خدا و دلیل بر نداشتن عضو شنوایی و نداشتن صدا دانسته،در صورتی که شارحانی از قبیل:خوئی و ابن ابی الحدید اینها را از متعلّقات جملۀ قبل می دانند یعنی وقتی که خدا امر به ایجاد شیئی می فرماید نه صدایی است که مرکب از حروف باشد،و هوا را بر اجسام بکوبد و نه خطابی فریاد گونه است تا با گوشها شنیده شود.(مترجم)

بر زبان پیامبر جاری و از آن طریق آنرا به وجود می آورد،و مثله یعنی کلام خود را بر زبان پیامبر جاری ساخت و در ذهن وی ترسیم فرمود،برخی شارحان گفته اند مراد آن است که خدای تعالی سخن خود را برای جبرئیل بر لوح محفوظ ترسیم فرمود تا آن را به عنوان وحی به حضور پیامبر اسلام و دیگر پیامبران برساند.

جملۀ لم یکن من قبل ذلک کائنا اشاره به این است که کلام خدا حادث و مسبوق به عدم می باشد و عبارت و لو کان...ثانیا دلیل مطلب را با،یک قیاس استثنایی که به این ترتیب تشکیل یافته است بیان می کند:اگر سخن خدا قدیم باشد لازم آید که سخن او،خدای دوم باشد و چون فرض اخیر باطل است فرض نخست نیز نادرست است یعنی کلام خدا قدیم نیست،دلیل ملازمۀ میان مقدم و تالی در این قیاس آن است که اگر سخن خدا را قدیم فرض کنیم از دو حال خارج نیست یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجود،حالت اخیر باطل است زیرا اگر ممکن باشد،با این که قدیم و از ازل وجود داشته،محتاج به مؤثر است حال این مؤثّر اگر غیر از ذات حق تعالی باشد به دو دلیل محال است.

الف:خداوند در اتصاف به صفت متکلم نیازمند به غیر خود باشد.

ب:از ازل با خداوند وجود دیگری باشد که اتصاف خدا به متکلم مستند به او باشد و لازمۀ این امر آن است که آن دیگری شایستگی بیشتری برای خدایی داشته باشد و اگر مؤثر،وجودی کلام خدا که ممکن و قدیم فرض شده ذات حق تعالی باشد این نیز باطل است زیرا بطور کلی وجود موثر بر اثر تقدم دارد و در این صورت اگر کلام خدا از صفات کمال باشد و تأثیر علت هم موقعی اتفاق افتاده است که تمام کمالها در وجود حق تعالی فعلیت دارد تحصیل حاصل لازم آید که محال است و اگر قبل از تأثیر اثر،ذات باری تعالی از این صفت خالی بوده است لازمه اش آن است که خداوند پیش از تاثیر این علت ناقص بوده باشد و این نیز باطل است ولی اگر اصلا کلام را از صفات کمال ندانیم وجود آن از ازل در خداوند زاید و

لغو خواهد بود و زاید بر کمال هم موجب نقص می باشد پس ثابت شد که اگر کلام خدا قدیم باشد واجب الوجود بالذات و خدای دوم خواهد بود که محال است.

تا این جا بحث دقیق و طولانی مربوط به اثبات ملازمۀ میان مقدم و تالی در قیاس استثنایی مورد بحث و بطلان مقدم آن بود اما باطل بودن تالی و جزء دوم قیاس مذکور امری است روشن،زیرا در مباحث گذشته با براهین فراوانی وحدانیت و یکتایی خداوند ثابت شده است پس با این استدلال واضح،ثابت شد که سخن خدا پدیده و حادث است و نمی توان آن را قدیم فرض کرد .

58-صفت دیگر حق تعالی قدیم بودن اوست لا یقال...لم یکن ،حضرت در این جمله با اشاره به معنای حدوث،آن را از خداوند نفی می فرماید زیرا حدوث آن است که شیئی پس از نبودن به وجود آید.

فتجری علیه الصفات المحدثات ،حرف فاء در اول جمله که در جواب نفی عبارت قبلی آمده به اعتبار شرط است که در تقدیر چنین است اگر خدا حادث می بود متصف به صفات حادثه می شد،و چنین اتصافی برای خداوند باطل است پس خدا حادث نیست و با بیان جملۀ و لا یکون بینها و بینه فصل... فضل،به بطلان تالی اشاره فرموده یعنی اگر حق تعالی با فرض حدوث ذاتی،صفات حادث بگیرد همانند آنها ممکن و محتاج به صانع شود لذا نه فرقی میان ذات حق با صفاتش در این جهات می ماند و نه امتیازی برای ذات وی بر صفاتش خواهد بود،چون هر دو از نظر نیازمندی اشتراک دارند و فرمایش حضرت فیستوی...البدیع اشاره به مطلب محالی است که از این همانندی و برابری صفات و ذات،لازم می آید زیرا واضح است که تساوی و یکسانی صانع و مصنوع محال می باشد.

فعل بدیع کاری است که تا کنون فاعل مانند آن را انجام نداده باشد و عمل نیک را که بدیع می گویند به این دلیل است که در شگفتی شبیه کار بی سابقه است و فاعل چنین کاری مبدع و مصدر آن ابداع است که معنای این کلمه را در صفحات

قبل بیان کردیم اما در نسخۀ سید رضی مبدع با فتح دال آمده به معنایی که ما برای کلمۀ بدیع بیان داشتیم و مراد از واژۀ بدیع در این سخن امام صانع و آفریننده می باشد یعنی وزن فعیل به معنای فاعِل است چنان که در قرآن مجید چنین آمده است: «بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (1)،با این توضیحات روشن شد که هیچ یک از ویژگیهای پدیده از قبیل مسبوقیّت به عدم،تغییر،امکان و نیازمندی به غیر، بر حق تعالی اطلاق نمی شود و گرنه همان محالاتی که ذکر شد لازم می آید.

در خاتمه باید توجه داشت نسخه ای که از سید رضی نقل شد بهتر به نظر می رسد .

59-از خصوصیات دیگر حضرت باری آن است که وی آفرینندۀ موجودات است امّا بدون آن که از دیگران تقلید کرده باشد خلق الخلائق...غیره ،ما،شرح این مطلب را در تفسیر خطبۀ اول کتاب توضیح دادیم.

خلاصه این که حضرت در واقع با بیان این ویژگی خدا را از داشتن صفات سازندگان بشری،پاک و منزّه دانسته است،زیرا آنان بطور معمول در ساختن مصنوعات خود یا دنباله رو گذشتگان هستند و یا از صورتهایی که در ذهن خود ترسیم کرده اند آن را اقتباس می کنند.

60-حق تعالی در آفرینش موجودات از هیچ یک از مخلوقات خود کمک نگرفته است زیرا لازمۀ آن نیازمندی وی به امری است که خود نیازمند و محتاج به غیر می باشد که محال است .

61- انشأ الارض فأمسکها ،خداوند زمین را به وجود آورد و با قدرت کاملۀ خود آن را در موقعش جایگزین فرمود و چون بطور معمول هر کس که بخواهد شیئی را از خطرها محافظت کند باید برای نگهداری آن تحمل رنج و زحمت کند

1- سوره انعام(6)آیه(100) [1]یعنی:آفرینندۀ آسمانها و زمین.

و کارهای دیگر را کنار بگذارد به این علت امام(علیه السلام)خدا را از این امر که از ویژگیهای مخلوق می باشد منزه دانسته و نسبت این صفت رنج و زحمت در حفظ چیزی را به خداوند بر خلاف معمول دانسته است.

62- ارساها ،زمین را آفرید اما نه روی قرارگاهی که آن را نگه دارد،و نیز آن را بر افراشت بدون ستونهای محسوس،قرارگاه و ستونهای بالا برندهٔ آن تنها قدرت کامل حق تعالی بوده است.

63- حصّنها من الاود و الاعوجاج ،پروردگار عالم زمین را از آن که در حرکت خود از مسیر حقیقیش به جهتی دیگر منحرف شود نگهداری فرمود...

حکمت و مصلحت این امر در جای خود به ثبوت رسیده است.

64- و منعها عن التهافت و الانفراج ،زمین را از درهم ریختن و پراکندگی اجزیش از همدیگر باز داشت و آن را کروی شکل آفرید و در جای خودش قرار داد .

65- ارسی اوتادها ،میخهای آن را که همان کوههاست محکم و استوار ساخت ضمن تفسیر خطبهٔ نخستین کتاب بیان داشتیم که به چه طریق کوهها به منزلهٔ میخهای زمین می باشد.

66- ضرب اسدادها ،سدها بر روی زمین نصب فرمود منظور از سدها کوههاست و یا آنچه که شهرها و سرزمینها را از همدیگر مجزّا می کند.

67- استفاض عیونها ،چشمه سارهای زمین را جوشان ساخت چنان که قرآن یادآور شده است، «وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً» ، (1)در گذشته به این موضوع اشاره کرده ایم.

68- خدّ أودیتها ،وادیها و قسمتهای روی زمین را از هم جدا کرد،کوهها و تپّه های آن را ممتاز و مشخّص کرد.پس از بیان کردن و شمردن قسمتی از آثار

1- سوره قمر(54)آیه(11) [1]یعنی:در زمین چشمه ها جاری کردیم.

قدرت حق تعالی به کمال و استحکام آنها پرداخته است تا بزرگواری و عظمت آفریننده را به اثبات برساند،و به این لحاظ می فرماید:به این دلیل است که بنای ساخته شدۀ با دست قدرت او سستی ندارد و آنچه را که وی نیرو داده ضعف و زبونی نمی بیند .

69- هو الظاهر علیها سلطانه و عظمته ،سلطنت و عظمت اوست که سر تا سر روی زمین را فرا گرفته است،امام(علیه السلام)با یاد آوری ضمیر«هو»به حقیقت ذات حق تعالی اشاره کرده است که هستی محض و وجود حقیقی واجب می باشد و چون تعریف این هویت و حقیقت ممکن نمی شود جز به اعتباراتی که خارج از آن ذات باشند لذا به ظهور و غلبه تعبیر فرموده است و به منظور این که مراد از ظهور و غلبه امری حسّی و مکانی نیست آن را مقیّد به سلطنت و عظمت کرده است که امری معنوی است.

70- و هو الباطن لها ،این صفت که با صفت پیشین تقابل لفظی و معنوی دارد عبارت از آن است که حق تعالی با احاطه علمیش به امور داخلی زمین نظارت دارد و چون کلمۀ باطن ظهور در امر حسّی و جسمانی دارد لذا آن را مقید به علم و معرفت کرده است و مرجع ضمیر در کلمه های علیها(در صفت پیشین) و لها(در این صفت)زمین و آنچه در آن است می باشد.

71- و العالی علی کل شیئی ،عزت و جلال او بر تمام زمین و مخلوقات آن اشراف و بلندی دارد منظور از عزت و جلال،پاکی و مبرّا بودن حق تعالی از کلیه ویژگیهای حادث است که باعث نقص در ذات آنها می باشد و چون این خصوصیات از پایین ترین مراتب نقص می باشند لذا خداوند به این دلیل که از آنها دور است در بالاترین مرحلۀ کمال و برتری قرار دارد و ذات مقدس وی به این اعتبار که آفریننده و به وجود آورندۀ تمام مخلوقات و صفات آنها می باشد از آنها برتر است پس علوّ و برتری حق تعالی بر مخلوقات به

سبب جلال و سلطنت اوست و عزت خداوند به این اعتبار است که از ذلت و خواری احتیاج بدور می باشد.

72- لا یعجزه شیء منها طلبه...فیسبقه ،چون ذات باری تعالی واجب الوجود است و علم و قدرتش در نهایت کمال می باشد و هیچ گونه نقصی در او راه ندارد و تمام مخلوقات در وجود نیازمند وی هستند بنا بر این به هیچ رو تصور نمی شود آنچه را که می خواهد نتواند به دست آورد و یا چیزی از فرمان و قضای او سرپیچی کند و یا با حرکت سریعش بر او سبقت جسته و از دستش برود زیرا هر یک از این جهات دلیل بر عجز و ناتوانی و نیازمندی و امکان است که بر ذات حق تعالی روا نمی باشد.

73- لا یحتاج الی ذی المال فیرزقه ،هیچ نیازی ندارد که ثروتمندی او را روزی دهد به دلیل این که نیازمندی از ویژگیهای ممکن است و منظور از این صفات نفی ویژگیهای بشری از خداوند است .

74- خضعت له الاشیاء...لعظمه... ،این خصوصیت باز از صفات ثبوتی خداوند است که تمام موجودات در پیشگاه عظمت حق تعالی خاضعند و مراد به خضوع موجودات آن است که همگی تحت سلطهٔ او محکوم به امکان بوده و فرمانبردار و نیازمند به کمال قدرت وی می باشند و از این رو هیچ کس را توان فرار از حیطهٔ تسلط او نیست پس خداوند نسبت به مخلوقاتش به این دلیل سودمند(النّافع)است که کمالات شایسته را به آنها داده و به این سبب ضارّ است که این کمالات را از حقیقت ذات آنها منع فرموده است،اگر اشکال شود که هیچ تصور نمی شود که کسی از منفعت فرار و یا امتناع کند پس چرا حضرت می فرماید:کسی نمی تواند از سود و زیان خداوندی فرار یا امتناع کند؟پاسخ آن است که این امری فرضی است یعنی به فرض این که بخواهد امتناع کند نتواند و مراد آن است که هیچ گونه قدرتی ندارد علاوه بر آن ممکن است کسی به دلیل

خودخواهی و لجاجت بخواهد از منفعت خداوندی خودداری کند و به غیر او متوسل شود با این که هیچ کس را قدرت بر آن نیست که از زیر سلطه الهی و منافعی که از جانب او صادر می شود بیرون آید خواه از روی لجاجت باشد یا به واسطۀ غنا و بی نیازی که در خود حسّ کند .

75- لا کفء له فیکافیه ،کفوی ندارد که با او همطرازی کند و کارهای نیک وی را جبران کند،در عبارات گذشته بیان شد که حق تعالی را مثل و نظیری نیست که با وی برابری کند و این نیز مانند آنهاست.

76- هو المفنی لها...کمفقودها ،اوست که می تواند اشیاء را پس از هستی نابود سازد و همان طور که پیش نبودند قرارشان دهد،امام(علیه السلام)در این عبارات خدای تعالی را به یکی از بحث انگیزترین صفات تعریف و توصیف فرموده است که نابود ساختن جهان پس از هستی آن می باشد و در قرآن نیز اشاراتی به این مطلب دیده می شود،از جمله، «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأنا أَوَّلَ خَلْقٍ» (1)»و معلوم است که اعاده و بر گرداندن،موقعی صدق می کند که آنها را مثل اول نیست و نابود سازد،و در جای دیگر می فرماید:

«إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ» (2)»و امثال اینها،و همۀ پیامبران بر این امر اتفاق دارند و در شریعت پیامبر خاتم نیز به این موضوع تصریح شده و جمهور متکلمان اسلامی هم بر این عقیده می باشند،بر خلاف فلاسفه که کلیۀ آنان قائل به عدم جواز اعادۀ معدوم می باشند و در مورد فنا و نابودی عالم هستی می گویند:موجودات مجرد و عقول و نفوس ملکوتی و نیز هیولای عالم ماده و ذرّات عناصر مادی و بالاخره تمام آنچه که به سبب قدیم بودن علتشان قدیمند و

1- سوره انبیاء(21)آیه(103) [1]یعنی:روزی که آسمان را مانند طومار درهم پیچیم و به حال اول که آفریدیم،باز گردانیم.
2- سوره انفطار(82)آیه(1 و 2) [2]یعنی:هنگامی که آسمان شکافته شود و ستارگان فرو ریزند.

حتی اموری که قدیم نیستند بلکه حادثند همهٔ اینها از تحت اصل فانی شدن و نیستی پس از هستی،خارج می باشند و تنها اختلافی که در میان فلاسفه وجود دارد مربوط به معاد جسمانی است که بعضی از فلاسفه آن را انکار کرده اند و فقط فلاسفهٔ اسلامی آن را قبول دارند آن هم با دلیل شرعی نه عقلی زیرا می گویند برای عقل در وجود و عدم معاد جسمانی استحاله ای لازم نمی آید اما اگر بخواهیم با توجه به اصل عدم جواز اعادهٔ معدوم،معاد جسمانی را ثابت کنیم باید رأی ابو الحسین بصری معتزلی را بپذیریم که می گوید:فنا و نابود شدن دنیا عبارت از این است که آن چنان اجزای موجود خرد شده و از هم متفرق و دور شوند که از حیّز انتفاع بیرون روند نه این که عدم صرف باشند ولی این نظریه مورد اشکال می باشد زیرا از باب مثال بدن زید که تنها اجزای نرم شدهٔ از هم جدا نیست بلکه بقیهٔ عوارض و خصوصیات ویژهٔ آن را نیز شامل می شود و هنگامی که اجزاء این چنین از هم بپاشند تمام آنها معدوم شده و بدن با این وضع فانی می شود و موقع برگشتن اگر عین آن با تمام آن خصوصیات برگردد،اعادهٔ معدوم است ولی اگر آنها که از بین رفته برنگردد ناچار غیر آنها برگشته و در این صورت ثواب و عقاب به بدن غیر اصلی تعلق گرفته و بر خلاف قرآن است که می فرماید:

«وَ لا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْری» (1)»و این اشکال وارد است مگر این که بگوییم آنچه که مورد کیفر یا پاداش قرار می گیرد و نفس ناطقهٔ انسانی است،و این بدن ظاهری تنها وسیله و ابزار است که وقتی معدوم شد برگشتن عین آن لازم نیست بلکه برگشتن شبیه آن هم کافی است اما این مطلب بنا بر مذهب حکما و فلاسفه که قائل به اصالت نفس ناطقه می باشند درست در می آید نه با عقیدهٔ ابو الحسین بصری معتزلی که اکثر محققان اسلامی هم آن را پذیرفته اند.

1- سوره انعام(6)آیه(163) [1]یعنی:هیچ نفسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد.

امّا فرمایش امام: و لیس فناء الدنیا...اختراعها ،دفع شبهه ای است که در برخی اذهان پیدا شده که می گویند چگونه ممکن است این جهان هستی روزی بکلی نیست و نابود شود؟حضرت می فرماید:برای حق تعالی که نبوده را به وجود آورده و این همه اسرار حکمت و شگفتیهای آفرینش را ایجاد فرموده محو کردن تمام آنها نه تنها دشوار نیست بلکه بسیار آسانتر می باشد و این که بعد می فرماید:

و کیف لو اجتمع...افنائها ،در این عبارات با بیان شمّه ای از دقایق آفرینش مطلب بالا را که توانایی کامل خداوند بر محو اساس هستی است تاکید فرموده که چگونه فانی کردن جهان بر خداوند سخت و دشوار باشد و حال آن که هستی داد به موجوداتی که کوچکترین و ضعیفترینشان مانند مگس آن چنان اسرارآمیز می باشد که بزرگترین قدرتهای جهان از ایجاد آن ناتوان و خردمندترین اندیشه ها از درک و شناخت آن حیران و هم در اندیشهٔ فانی ساختن آن ضعیف و عاجز می باشند.

حال اگر اشکال شود که چرا حضرت برای اثبات عجز و ناتوانی قدرتهای بشری در مورد نابود کردن و از بین بردن به مگس مثل زده اند با این که فانی ساختن آن،امری ممکن و آسان است؟ پاسخ آن است که انسان هر گاه خود را نگاه کند و به قدرت خداوند بیاندیشد اعتراف می کند که بر کوچکترین امری توانایی ندارد مگر با اجازهٔ پروردگار و نیرویی که او به وی عنایت فرماید و می داند که تنها با نیروی او می تواند کاری انجام دهد و حتی آثاری که بر کارهای او متربّت می شود از ناحیهٔ حق تعالی می باشد بنا بر این انسان خردمند با زبان حال و مقال نه تنها در ایجاد و اعدام مگس بلکه برای امری ضعیفتر از آن نیز به ناتوانی و عجز خویش اقرار و اعتراف می کند.

پاسخ دیگر از این اشکال آن است که خداوندی که به انسان قدرت داده تا کارهایی انجام دهد و می تواند از خود ضعیفتر را بیازارد در مقابل به این مگس

ضعیف و حقیر نیز قدرت دفاع از خود را داده است تا با پریدن و جهیدن از دست دشمن فرار کند و حتی می تواند آدمی را بیازارد و گاهی انسان می خواهد از دست او فرار کند ولی نمی تواند،پس چگونه می توان گفت که آدمی بدون کمک از خداوند می تواند حتی این حشرۀ ناچیز را از بین برد و بکلی معدوم کند (1)؟ و انه سبحانه یعود...الامور ،این فرمایش امام اشاره به جاودانگی خداوند و هستی او پس از فنا و نیستی عالم می باشد،پس از آن که صحنۀ هستی بکلی از موجودات خالی ماند و همه چیز به فنا سپرده شد تنها ذات غنی و بی نیاز حق تعالی باقی می ماند همان طور که پیش از آفرینش وجود در انحصار ذات اقدس وی بوده است بدون نیاز به مکان و زمان و جز اینها و عبارت یعود بعد،حکایت می کند از حالت قبل از آفرینش موجودات و پس از فنا و نیستی آنها که دو حالت متغیّر و مختلف می باشد و پیداست که این دو گانگی و تغییر از اعتبارات ذهن بشری ماست که حق تعالی را با جهان آفرینش مقایسه می کند و گرنه برای خداوند متعال تغییر حالت و دگرگونی وجود ندارد .

عدمت عند ذلک...الساعات ،این عبارت،روشن است و نیازی به توضیح ندارد،زیرا تمام آنچه نام برده شده،اجزای زمان و از عوارض حرکت می باشند و آن هم از ویژگیهای ماده و جسم است و موقعی که ماده بکلی نیست و نابود شد عوارض آن نیز از بین می رود و معنای جملۀ فلا شیئی...الامور،آن است که پس از

1- این مطلب که آدمی نمی تواند بدون مدد و یاری خدا کوچکترین کاری انجام دهد از نظر اعتقاد مسلمین و بر اساس وحی قرآن صحیح است،اما با توجه به آنچه ممکن است سست اعتقادان و یا کج اندیشان و بداندیشان خرده بگیرند،می گوییم:اگر اراده و خواست خدا تعلق بگیرد که انسان بلکه سلطان مقتدری را با حشره ای ضعیف نابود کند قادر به دفع آن نخواهد بود چون خدا در این صورت او را مدد نمی کند،همان طور که نیش پشه ای را وسیلۀ قهر جباری چون نمرود قرار داد و او را نابود ساخت.(ویراستار)

فانی شدن جهان بجز ذات احدیت وی کسی و چیزی باقی نمی ماند کلمۀ الواحد اشاره به همین معناست و واژۀ قهّار اشاره به صفت قهاریت اوست که به آن سبب تمام موجودات را معدوم و نابود می سازد و معنای جملۀ الیه مصیر جمیع الامور آن است که خداوند پس از آن که به موجودات هستی بخشیده روزی آن را از آنها می گیرد .

بلا قدره...فناؤها ،این جمله اشاره به آن است که هیچ یک از موجودات نه قدرت و توانایی بر ایجاد خود داشته و نه می توانند از فانی شدن خویش خودداری کنند و در عبارت بعدی با یک قیاس شرطی متصل قسمت دوم ادعای فوق را(هیچ موجودی نمی تواند از نابودی او امتناع کند)اثبات می کند و علت این که تنها به این قسمت پرداخته آن است که شقّ اول(هیچ مخلوقی قدرت بر ایجاد خود ندارد)واضح است و نیازی به استدلال ندارد اما ملازمه ای که میان مقدم و تالی وجود دارد آن است که هر موجودی چون از فنا و نیستی نفرت دارد اگر بتواند حتما از آن فرار می کند تا باقی بماند اما به دلیل این که آفرینندۀ جهان او را فانی و نابود می سازد پس قدرتی برای خودداری از نابودی خود ندارد .

لم یتکاءده...خلفه ،این که خداوند در کارهای خود،دچار رنج و مشقت نمی شود مطلبی است واضح و روشن زیرا خستگی و امثال آن در مورد قدرتهای مادی و ناقص می باشد که ممکن و محتاجند،اما حق تعالی که واجب الجود بالذات است و هیچ گونه نیازی در او نیست رنج و مشقت هم در وی متصور نخواهد بود.

و لم یکوّنها... ،در این قسمت امام به اغراض و فوایدی اشاره فرموده است که معمولا فاعل را وادار به ایجاد امری و یا نابود ساختن آن می کند،غرضهایی که سبب به وجود آوردن چیزی می شود از دو حال خارج نیست یا جلب منفعت است و یا دفع ضرر،اما جلب منفعت از قبیل پا بر جا ساختن و تقویت سلطه و

حکومت و گردآوری ثروت و افزایش افراد لشکر و توسعه دادن بر سرزمینهای تحت حکومت و تفوّق پیدا کردن بر أقران چنان که انسان با داشتن مال و اولاد نسبت به دیگران برتری پیدا می کند،بعضی اوقات غرض از ایجاد امری دفع ضرر می باشد مثل این که ترس از نابودی خود دارد و آن را وسیلهٔ حفظ جان قرار می دهد،یا بیم از نقصان دارد و به واسطهٔ ایجاد آن می خواهد خود را تکمیل کند یا از خوف این که مبادا همتایش بر او غالب شود آن را به وجود می آورد تا از آن کمک بگیرد یا می ترسد که دشمن به مقابله اش برخیزد،و یا برای رفع تنهایی و ترس و وحشت بی مونسی دست به ساختن و به وجود آوردن انیس می زند،و اغراضی که موجب از بین بردن و فانی کردن موجود می شود چند قسم می باشد:

دفع ضرر،مثل از بین بردن مرض که وجود آن مایهٔ زیان و ادامهٔ آن باعث رنج اوست،و ممکن است که غرضی از آن جلب منفعت باشد،بیماری را ریشه کن می کند تا آسایش و راحت به دست آورد،امّا تمام این فواید که در جلب منفعت و دفع ضرر خلاصه می شود از ویژگیهای صفت امکان است که حق تعالی از آن منزّه و دور می باشد .

و لکنّه سبحانه...لقدرته ،جملهٔ دبّرها بلطفه،اشاره به این معناست که حق تعالی جهان آفرینش را بر اساس حکمت و نظامی آن چنان نیکو آفریده است که کاملتر از آن امکان پذیر نیست،و امسکها بامره،امر و فرمان تکوینی خداوند، پیوسته باعث بقای جهان هستی می باشد،و اتقنها بقدرته،عالم وجود را با قدرت لا یزال و آگاهی بر مصالح وجودی و سودمندیش،استحکام بخشید،تمام این امور را نه به منظور سود،بلکه تنها به خاطر جودی که در ذات او نهفته است،با دست لطف و عنایت خاص پروردگاری خویش انجام داد .

ثم یعیدها بعد الفناء ،امام(علیه السلام)در این قسمت بطور صریح می فرماید که خداوند پس از آن که تمام اشیاء را فانی کرد،آنها را به عالم وجود بر می گرداند،و

فنا و نابودی هم چنان که گفته شد،یا عبارت از نابودی مطلق است به قول کسانی که اعادۀ معدوم را جایز می دانند و یا این که منظور از آن،پراکندگی و جدایی اجزای آن است بطوری که بی فایده شود و این مطلب هم،عقیدۀ ابو الحسین بصری معتزلی بود که بیان شد.

من غیر حاجه... حضرت بطوری که در جمله های قبل فواید و منافعی را که معمولا در به وجود آوردن یا نابود ساختن موجودات برای فاعل تحقق دارد، بیان کرده و سپس ذات اقدس الهی را از آن دور دانست،هم اکنون در آخر مبحث نیز آنها را که غرض ایجاد جهان پس از فنا و نابودی آن می باشد خاطر نشان ساخته و از خداوند متعال نفی فرموده است و این فواید و اغراض عبارتند از:

احتیاج و نیازمندی،کمک گرفتن از بعضی مخلوقات در مقابل برخی دیگر آنان، خروج از وحشت تنهایی به جانب انس و دلگرمی و از حالت نادانی و بی خبری به طرف علم و آگاهی و بدل ساختن فقر و نیاز به حالت غنا و بی نیازی و بالاخره دور شدن از خواری و ذلّت و به دست آوردن عزّت و قدرت و یادآور شدیم که همۀ این غرضها از باب دفع ضرر و جلب منفعت است و ذات باری تعالی از آن دور می باشد و گفتیم که افعال خداوند به منظور دست یافتن به این منافع و اغراض انجام نمی شود بلکه تنها جود مطلق و وارستگی ذات وی از شائبۀ بخل و منع است که پیوسته باعث افاضۀ وجود می باشد.باید توجّه داشت که این مطلب میان دانشمندان اسلامی مورد اختلاف است،جمهور اهل سنت و فلاسفه معتقدند که خداوند کارها را به خاطر سود و غرض انجام نمی دهد،اما معتزله با ایشان مخالفت کرده اند.

با توجه به مفهوم این خطبۀ شریفه که حق تعالی دنیا را پس از نابود کردن به حالت وجود بر می گرداند،سؤالی پدید می آید که آنچه را که دین و شریعت بر آن گواهی می دهد و مورد بحث و اختلاف میان فلاسفه و متکلمان است،زنده

شدن و برگشتن بدنهای آدمیان می باشد نه تمام جهان وجود،پس منظور از این عبارات چیست؟ در پاسخ می گویند ضمیر مؤنث در عبارت ثم یعیدها،چون مهمل است دو احتمال در آن متصور است پس همچنان که می توانیم مرجع آن را تمام دنیا بگیریم می توانیم بعضی از دنیا را از آن اراده کنیم که مقصود از آن بعضی،بدن انسان است (1)و بنا بر این اشکالی به وجود نمی آید.

یکی از شارحان نهج البلاغه می گوید که اهل سکوک و عرفان با این که معنای ظاهر سخن امام را چنان که ما بیان داشتیم قبول دارند اما به ظاهر اکتفا نکرده و تاویلی عقلی برای این بیان کرده اند،آنها می گویند ممکن است سخن امام(علیه السلام)از و انه یعود سبحانه...الامور ،اشاره به حالت عارف باشد هنگامی که به حق و اصل شده چنان که همه چیز در نظرش از درجۀ اعتبار افتاده،در حقیقت فانی شده و تنها خدا را مشاهده می کند،همان طور که تمام ممکنات قبل از وجود ذاتا استحقاق وجود نداشته در این مرحله هم به اعتبار ذهن عارف معدوم صرف می باشند،و معنای جملۀ ثم یعیدها نیز چنین است که وقتی عارف از حال وصال برگشت و به مادیات و جسم و جان خود پرداخت آنها که بی اعتبار و در ذهن وی فانی به نظر می رسید هم اکنون اعتبار یافته و مثل قبل از حالت وصال وجود و اعتبار می یابند و همۀ اینها حکایت از قدرت تصرّف حق تعالی می کند که ذهنها را چنین استعدادی داده تا بتواند اشیاء را چنان بی اعتبار بداند و پس از آن که به پستی گرایید عوض خدا مادیات را چنین معتبر و مؤثر بداند.

پس از شرح جملات این خطبۀ شریف هم اکنون متوجه می شویم که آنچه

1- چنان که صاحب منهاج البراعه مرجع ضمیر را بعض قرار داده است،فالضمیر عائد الی الدنیا... و ارید به البعض علی طریق الاستخدام،ج 11،ص 125(مترجم)

مرحوم سید رضی در اوّل راجع به اهمیت و ارزش این سخن امام(علیه السلام)فرمود، مطلبی در کمال صداقت و بسیار بجا و بموقع است،که هیچ سخنی این چنین جامع اصول آگاهی و بینش نیست،زیرا امام(علیه السلام)در این خطبهٔ شریف توحید الهی را به مرحلهٔ کمال رسانده و تنزیه و تقدیس مقام جلال ربوبی را بطور کامل بیان فرموده است.توفیق و نگهداری از لغزش با خداست.

ص:317

229-از خطبه های آن حضرت که آن را در بارهٔ حوادث آینده ایراد فرموده است:

اشاره

أَلاَ بِأَبِی وَ أُمِّی هُمْ مِنْ عِدَّهٍ- أَسْمَاؤُهُمْ فِی السَّمَاءِ مَعْرُوفَهٌ وَ فِی الْأَرْضِ مَجْهُولَهٌ- أَلاَ فَتَوَقَّعُوا مَا یَکُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِکُمْ- وَ انْقِطَاعِ وُصَلِکُمْ وَ اسْتِعْمَالِ صِغَارِکُمْ ذَاکَ حَیْثُ تَکُونُ ضَرْبَهُ السَّیْفِ عَلَی الْمُؤْمِنِ- أَهْوَنَ مِنَ الدِّرْهَمِ مِنْ حِلِّهِ- ذَاکَ حَیْثُ یَکُونُ الْمُعْطَی أَعْظَمَ أَجْراً مِنَ الْمُعْطِی- ذَاکَ حَیْثُ تَسْکَرُونَ مِنْ غَیْرِ شَرَابٍ- بَلْ مِنَ النِّعْمَهِ وَ النَّعِیمِ- وَ تَحْلِفُونَ مِنْ غَیْرِ اضْطِرَارٍ- وَ تَکْذِبُونَ مِنْ غَیْرِ إِحْرَاجٍ- ذَاکَ إِذَا عَضَّکُمُ الْبَلاَءُ کَمَا یَعَضُّ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِیرِ- مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعَنَاءَ وَ أَبْعَدَ هَذَا الرَّجَاءَ- أَیُّهَا النَّاسُ أَلْقُوا هَذِهِ الْأَزِمَّهَ- الَّتِی تَحْمِلُ ظُهُورُهَا الْأَثْقَالَ مِنْ أَیْدِیکُمْ- وَ لاَ تَصَدَّعُوا عَلَی سُلْطَانِکُمْ فَتَذُمُّوا غِبَّ فِعَالِکُمْ- وَ لاَ تَقْتَحِمُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ فَوْرِ نَارِ الْفِتْنَهِ- وَ أَمِیطُوا عَنْ سَنَنِهَا وَ خَلُّوا قَصْدَ السَّبِیلِ لَهَا- فَقَدْ لَعَمْرِی یَهْلِکُ فِی لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ- وَ یَسْلَمُ فِیهَا غَیْرُ الْمُسْلِمِ إِنَّمَا مَثَلِی بَیْنَکُمْ کَمَثَلِ السِّرَاجِ فِی الظُّلْمَهِ- یَسْتَضِیءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا- فَاسْمَعُوا أَیُّهَا النَّاسُ- وَ عُوا وَ أَحْضِرُوا آذَانَ قُلُوبِکُمْ تَفْهَمُوا

لغات

أحرجه:او را مجبور کرد و بر او تنگ گرفت.

تصدّعوا:پراکنده شدند.

غبّ کلّ شیئی:عاقبت و سرانجام کار.

فور النار:زبانه کشیدن آتش و قوت گرمایش.

امطت عن کذا و مطت:از آن دوری کردم.

ص:318

اقتحام:با شدت و بی باکی در جایی داخل شدن.

سنن:قصد

ترجمه

«آه،پدر و مادرم فدای آنان باد،آنها گروهی هستند که نامهایشان در آسمان معروف است اما در زمین گمنام می باشند،مردم،بهوش باشید و خود را آماده کنید که امور به شما پشت کند،و بدبختی به شما روی آورد،پیوندها گسیخته می شود و خردسالان کارها را به دست گیرند،این وضع هنگامی پیش می آید که اگر مؤمن هدف ضربه های شمشیر واقع شود،برایش از یافتن یک درهم پول حلال آسانتر است و اجر و ثواب گیرنده بیشتر از دهنده می باشد،در آن روزگار شما نه از شراب،که از فزونی ناز و نعمت،مست خواهید بود،در آن موقع بدون ضرورت سوگند یاد می کنید و بی باکانه دروغ می گویید و آن زمانی است که بادهای بلا و مصایب شما را تحت فشار قرار دهد چنان که بارهای سنگین بر پشت و گرد شتران فشار وارد می کند،چه طولانی است این رنج!و چه دور است امید رهایی از آن.

مردم،این بندها را که حکایت از سنگینی باد می کند از دستهایتان بیافکنید و از پیرامون پیشوای خود پراکنده نشوید که سرانجام خویشتن را نکوهش خواهید کرد،و خود را در آتش فتنه ای که بر افروخته اید می اندازید از قصد کردن آن دوری کنید و راه آن را رها کنید،که به جان خودم سوگند مؤمن در شعلهٔ سوزان آن به هلاکت می رسد اما نامسلمان از آن سالم می ماند.

همانا من در میان شما مانند چراغی در تاریکی هستم که هر کس بخواهد از روشناییش بهره ور شود،پس بشنوید و سخنانم را بپذیرید و گوشهای دلتان را بگشایید تا حرفهایم را درک کنید .»

شرح

بأبی و أمّی ،این عبارت را بطور اختصار بأبأه می گویند (1)و جارّ و مجرور،

1- چنان که جملهٔ لا حول و «لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ» را بطور مختصر حوقله،و «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» را بسمله می گویند(مترجم).

خبر مبتدای محذوف یعنی هم می باشد،و شبیه این عبارت در سخنان امام(علیه السلام) اول خطبۀ 226 که در هنگام غسل پیامبر اکرم خطاب به آن حضرت گفت نیز وجود داشت و مرجع ضمیر هم در این عبارت اولیای خداست که در زمانهای بعد از زندگانی امام(علیه السلام)به دنیا آمده اند و مفسّران شیعه می گویند حضرت از این کلمه،اولاد معصومش را اراده فرموده است که پیشوایان جامعه بودند:

اسمائهم فی السماء معروفه ،این جمله اشاره به مقام و مرتبۀ والای آنها در پیشگاه حق تعالی،و قرار داشتن اسامی و صفات آنان در دیوان صدیقان می باشد،اما در روی زمین و میان اهل دنیا که خیال می کنند کمال و سعادتی جز در این جهان ماده وجود ندارد،ناشناخته مانده اند،معمولا از چهرۀ اهل صلاح و مؤمنان صدیق دوری از دنیا و امور مادی،ظاهر است،از این رو با اهل دنیا آمیزش ندارند و این امر،باعث می شود که گمنام به سر برده و شناخته نشوند ،و در جملۀ بعد هشدار داده است که بر اثر بداندیشی و نداشتن وحدت کلمه در آینده با وضع و حالات بدی روبرو خواهند شد و دنیا را به فساد و تباهی خواهند کشید و آن عبارت از مسئولیت دادن به بی تجربه ها و افراد پست می باشد که در نتیجه هر چه دنیا به آنان رو آورد مایۀ عقب ماندگی شده و به هر سبب و وسیله ای متوسل می شوند از آنان قطع و کنده شود، واژۀ وصل در این سخن امام(علیه السلام):جمع وصله است و منظور از آن نظامهای اجتماعی است که به واسطۀ وجود رسول اکرم و مدیریّت آن حضرت در امور زندگی و معاد،مایۀ سعادت دنیا و آخرت آنان بود.

از جملۀ اموری که در ایجاد روابط حسنه اهمیت دارد و سبب صلاح عالم و اهل آن می باشد،آن است که اشخاص با شرافت و بزرگوار،کارهای اجتماعی را به دست گیرند،چنان که در عهدنامۀ مالک اشتر نیز به این معنا

اشاره کرده و فرموده است:از میان جامعۀ اسلامی کسانی را در رأس کارهای اجتماعی بگذار که اهل تجربه و با حیا و از خانواده های درستکار و پیشقدم در اسلام بوده باشند به دلیل آن که اینها دارای کریمترین اخلاق و با ارزشترین آبرو هستند،به طمع مال و منال کار نمی کنند و عاقبت اندیشترین افراد می باشند و بر خلاف آنچه گفته شده مهمترین امری که باعث فساد و تباهی جامعه می شود آن است که کارها به دست کودک صفتان پست و بی تجربه افتد،زیرا همۀ امور بر عکس خواهد شد و نظام به هم پیوستۀ اجتماعی از هم گسیخته و جهان را ظلم و فساد فرا خواهد گرفت و بعد به موقعیتهایی اشاره می فرماید که برای مردم دنیا در نتیجۀ خلافکاریهای مذکور پیش خواهد آمد.

1-در آن هنگام شمشیر زدن و تحمل ضربات آن برای مؤمن از به دست آوردن یک درهم از راه حلال آسانتر خواهد بود،زیرا اختلافها و سپردن کارها به نااهلان نظم جامعه را بر هم می زند،حلال و حرام به هم آمیخته می شود و بلکه راههای در آمد حرام بیشتر از حلال می شود.

2-در آن موقع،اجر و پاداش مستمندی که طرف بخشش واقع می شود، از اجر و ثواب بخشنده بیشتر است،به دو دلیل:

الف-بسیاری از عطا کنندگان،آنچه که به مستحقان می بخشند،یا از راه حرام به دست آورده اند و یا این که به قصد ریا و خودنمایی و هوای نفس و به خاطر بهره کشی و اغراض دنیوی و یا ترس از شتری که از ناحیۀ شخص مستمند،یا زیردست احتمال می دهند،انجام می دهند و به این دلیل اجر و پاداشی ندارند،اما شخص فقیر و مستحق به نیت و قصد او کار ندارد و شرعا موظف نیست که از منشأ در آمد وی تحقیق به عمل آورد و همین که به منظور رفع نیاز و امرار معاش خود می گیرد مأجور و مثاب می باشد.

ب-دلیل دیگر این که بیشتر ثروتمندان پول و مال خود را در کارهای نامشروع صرف می کنند و موقعی که به دست اشخاص مستحق می رسد،توفیق جبری برای پولدارها پیدا می شود به دلیل آن که از خرج کردن آن در راههای نامشروع می مانند،اما فقیر در حقیقت بر آنان منت دارد زیرا باعث ترک این مقدار گناه آنها شده پس اجر و پاداش گیرنده،از دهنده بیشتر است .

3-موقعیت دیگری که برای جامعه پدید می آید آن است که در آن روز مردم با استفاده از غیر مسکرات مست و از خود بی خود می باشند و منظور آن است که نعمت و رفاه و لذتهای مادّی سبب بی توجهی آنان به مصالح امور گشته است.واژۀ مستی مجاز و استعاره از بی خبری ذکر شده و قرینۀ آن هم، عبارت من غیر شراب می باشد زیرا مستی حقیقی از خر و مسکرات معمولی حاصل می شود نه از غیر آن.

4-در آن زمان،بدون آن که ضرورتی برای قسم خوردن پیش آید، هر لحظه سوگند یاد می کنند،بلکه آن چنان به عظمت الهی بی اعتنا می شوند که برای پست ترین امور دنیا به خدا سوگند می خورند.

5-بر اثر خلافکاریها،دروغگویی،خوی و ملکۀ مردم آن زمان شده و بدون هیچ گونه ضرورت و لزومی از خلافت واقع گویی باکی ندارند.

6-در آن هنگام،گرفتاریها،شما را به شدت تحت فشار قرار خواهد داد، همچنان که جهاز شتر،شانه و گردن وی را سخت می کوبد.

کلمۀ غصّ در عبارت متن کنایه از سختی دردی است که بر دلهای مردم وارد خواهد شد .

ما اطول هذا العناء و ابعد هذا الرجاء ،شارح در بیان ترتیب این دو جمله سه احتمال ذکر کرده،احتمال اوّل آن است که جدا از قبل باشد و رابطه ای با آن

نداشته باشد به این احتمال که جمله های دیگری قبل از آن بوده که گرفتاریهای شیعیان را در آن زمان و ناامید شدنشان را بیان می کند،در چنین شرایطی تنها امیدواری آنان به فرج آل محمد(صلی الله علیه و آله)است که آن نیز همراه با مشقت های زیادی می باشد،و حضرت این عبارت را به عنوان قول شیعه بیان فرموده است که آنها از شدت رنج و ناامیدی می گویند:چه طولانی است این سختی و چه دور است امید فرجی که با قیام آن نجات دهنده حاصل خواهد شد،و این احتمال که این دو جمله جدا از جمله های قبل خود باشد بر طبق عادتی است که از مرحوم سید رضی معمول است که گاهی در آوردن جملات التقاط می کند و آنها را پشت سر هم نمی آورد.

احتمال دوم آن است که جملهٔ استینافیه و دنبالهٔ ما قبل خود باشد که امام(علیه السلام)پیروان خود را با این بیان توبیخ و سرزنش کرده است،برای آن از حقیقت و معنویت رو گردانده و به دنیای فانی رو آورده اند و در طلب وی و امیدواری به آن خود را به مشقت و رنج می اندازند و این چنین آنان را از کاری که در پیش گرفته اند متنفّر می سازد و پیداست که رنج دنیا برای طالبان آن، طولانی ترین رنج و آسایش خواستن از آن،دورترین خواسته ها می باشد، چنان که حضرت در سخنان قبل فرمود:«هر کس برای دنیا بکوشد،دنیا از دستش می رود (1)»و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود«هر کس دنیا را بزرگترین وجههٔ همت خود قرار دهد،خداوند آن چنان کوشش وی را بر ضررش از هم می پاشد که پیوسته فقر و بی نوایی جلو چشمش قرار دارد،در حالی که جز آنچه از دنیا نصیب اوست برایش پیش نمی آید (2).» و این سخن دلالت می کند بر این که هر کس تمام همتّش دنیا و زرق و

1- من ساعاها فاتته.
2- من جعل الدنیا اکبر همّ فرّق اللّه علیه همّه و جعل فقره بین عنییه و لم یأته منها الا ما کتب له.

برق آن باشد،پیوسته فقر و نیازمندی را پیش روی خود ملاحظه می کند و این باعث می شود که همواره برای به دست آوردن آن،در رنج و زحمت به سر ببرد.

احتمال سوّم آن که،منظور از کلمهٔ عناء که امام بیان فرموده،رنجی باشد که خود حضرت در بیشتر اوقات تحمل می کرد تا مردم را به سوی خدا و امور آخرت و معنویت بکشاند و البته این کار رنج و مشقت طولانی داشت،زیرا آنان به حرف وی گوش نمی دادند و از وحدت کلمه پشتیبانی نمی کردند.و مراد از کلمهٔ رجاء امیدواری به اصلاح آنهاست که آن را دور و بعید شمرده است .

ایها الناس ألقوا هذه الازمّه ،امام(علیه السلام)پس از بیان وضع اسفبار آیندهٔ جامعهٔ خود،اکون به راهنمایی آنها پرداخته و می فرماید:ای مردم،این بندها که باعث سنگینی بار شما شده است از دستهای خود باز کرده و بر زمین افکنید.

لغت ازمّه که جمع زمام و به معنای بند و افسار می باشد،استعاره از اندیشه های فاسدی بود که پیروی می کردند و خواهشهای نفسانی که آنها را به گناه و معصیت می کشاند،در واقع حضرت آن مردم را به شترانی تشبیه فرموده است که با افسارهایی به این طرف و آن طرف کشیده می شوند.و فعل ألقوا استعاره از عمل نکردن به افکار باطل و دوری کردن از آنهاست و مراد به کلمهٔ ظهور،نفسهای آنان و به اثقال،سنگینی بار گناه می باشد چنان که در قرآن نیز به این تشبیه تعبیر شده است: «وَ هُمْ یَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلی ظُهُورِهِمْ» (1)،و جای دیگر می فرماید «وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالاً مَعَ أَثْقالِهِمْ» (2)»و در حقیقت خصلتهای ناپسندی که بر اثر گناه در نفوس این گونه انسانها جایگزین شده پشت او را سنگین کرده و،وی را از بالا رفتن به سوی مقام قدس و جایگاه ابرار و

1- سوره انعام(6) [1]بخشی از آیه(30)یعنی:...و آنها بار گناهان خویش را بر دوش می گیرند...
2- سوره عنکبوت(29)قسمتی از آیه(12) [2]یعنی:و آنها علاوه بر بار سنگین خود گناه هر کس را که گمراه کرده اند به دوش می گیرند.

نیکوکاران باز می دارد،همچنان که سنگینی محموله های بزرگ حیوان را از سرعت در راه رفتن باز می دارد کلمات القوا و اذمّه،را به این سبب استعاره آورده که بیشتر کار دست می باشد لذا از کلمۀ دست برای ترشیح آن استفاده کرده و عبارت: من ایدیکم را بیان فرموده است حاصل معنا آن است که امام(علیه السلام)مردم زمان خود را امر فرموده است که اندیشه های تباهی آور را ترک کنند و دنبال هواهای نفسانی نروند و برای این که آنان را بیشتر از این کارها باز دارد،سرانجام شوم آن را که تحمّل بارهای سنگین و طاقت فرسای گناهان است به آنان خاطر نشان ساخته و سپس به منظور این که متفرق شدن و جدایی از مقام رهبری نیز از جملۀ اندیشه های ناروا می باشد به آنان گوشزد می فرماید که وی را رها نکنند و از پیرامونش پراکنده نشوند.

فتذمّوا غبّ فعالکم ،این جمله عاقبت نامطلوب جدایی از رهبر را می فهماند که در نتیجه دشمن بر آنان مسلط می شود،عزّتشان مبدل به ذلّت و آسایش و نعمتشان به رنج و فقر تبدیل خواهد شد و آن موقع است که به زشتی اندیشه های خود پی برده و به نکوهش کارهای گذشتۀ خود خواهند پرداخت و به دنبال نهی آنان از اندیشه های زشت و منع آنها از پراکندگی و دور شدن از امام خود و بیان قسمتی از نتیجه های سوء آن ایشان را از فرو رفتن در فتنه ای که به این علت در انتظار آنهاست بر حذر داشته و می فرماید:خودتان را بی باکانه در آتش آشوب و فتنه ای که در اثر جدایی از رهبر،جلو رویتان قرار گرفته است نیاندازید.

نکته های بلاغی که در این قسمت از سخنان حضرت می باشد از این قرار است:واژۀ نار استعاره از جنگها،کشتارها و ستمگریهایی می باشد که از خواص فتنه و آشوب است و مانند آتش باعث آزار و اذیت است،صفت اقتحام که به معنای یورش بردن است برای مخالفت با آن حضرت و جدایی از وی ذکر

شده تا نشان دهد که این امر،به سرعت آنان را به آشوب می کشاند،همچنان که شخص مقتحم،خود را سریع و بی باکانه در مکانی جایگزین می سازد،واژۀ فور ،که به معنای شعله ور شدن آتش است و نیز لهب به عنوان ترشیح برای نار ذکر شده،تا بیشتر آنان را به ترک این عمل وادار سازد،و سپس یاران خویش را نصیحت می فرماید که خود را از آشوبی که در آینده پیش خواهد آمد که کنار بگیرند،راهش را باز گذارند تا بگذرد و خود را آلوده به آن نسازند و سر راهش قرار نگیرند که مبادا در آتش آن بسوزند و سپس دلسوزانه به جان خود سوگند یاد می کند که دخول در آن فتنه باعث هلاکت مؤمن و سلامت و رفاه کافر می باشد،صدق این گفتار،امری روشن،خبر از آینده و از کرامتهای آن حضرت است زیرا آنچه که خبر داده واقع شد و در حکومت ظالمانۀ بنی امیّه کسانی از مسلمانان توانستند سالم بمانند که گوشه نشین بوده و به عبادت خود مشغول و عقیدۀ خود را حفظ کردند،و در امور اجتماعی دخالت نداشتند،اما هر مؤمنی که خواست علیه آنان در آید سلامتش به خطر افتاد و سرانجام به شهادت رسید ولی نامسلمانان و منافقانی که با فسادهای آنان موافق بودند،و با ستمگری نسبت به بندگان خدا و دروغ بستن به پیامبر او توانستند برای خود در دل حکومتها جایی باز کنند به موقعیتهای اساسی دست یافتند و عهده دار کارهای مهمّ شدند و از تمام امور رفاهی برخوردار شدند،در خطبه های بعد خواهیم گفت که چه بسیار اولیای خدا و ذراری پیامبر(صلی الله علیه و آله)و صحابۀ او را که این ستمکاران شهید ساختند.

باید توجه کرد که هلاکت مؤمن و سالم ماندن غیر او در فتنۀ زمانهای بعد کلیّت ندارد بلکه به عنوان قضیّۀ مهمله صادق است یعنی بیشترین قربانیان آن از مؤمنانند و اکثر کسانی که جان سالم بدر بردند،منافقان و اشخاصی می باشند که اسلامشان محکم نیست .

ص:326

پس از بیان مطالب فوق به منظور روشن شدن راه سعادت،موقعیت خود را در میان جامعهٔ زمانش به چراغی در تاریکی تشبیه فرموده و جملهٔ لیستضیء به من ولجها،اشاره به وجه شبه می باشد،به این بیان که طالبان هدایت از او و پیروان واقعیش،از روشنایی علم و راهنمایی آن حضرت کسب نور می کنند،و به راه رشد و حقیقت واصل می شوند،همان طور که روندهٔ در تاریکی به وسیلهٔ چراغ راه خود را می بیند،و لازمهٔ این همانندی،آن است که امام(علیه السلام)وضع مردم زمان خود را به تاریکی تشبیه فرموده،و چنان وانمود ساخته است که اگر او،در میان آنان نباشد تمامشان مقهور و شکست خورده خواهند بود.

بعد از آن که با تشبیه وجود خود به چراغ نورانی،فضیلت خویش را روشن فرمود،از آنان می خواهد که به سخنانش گوش فرا دهند،و دلها را برای فهمیدن نصایح و اندرزهایش آماده سازند،چنان که هر گوینده ای،از مخاطبهای خود چنین انتظاری دارد.

اثبات گوش برای دلها،از باب استعاره است به این بیان:علم و آگاهی را که دل نسبت به گفته ها دارد تشبیه به گوش فرموده که آن نیز سخنان را می شنود، و سپس از آنان خواسته است که دلها را آماده سازند،نه گوشهای جسمانی را چرا که حرفها بر دل می نشیند نه بر گوشهای مادّی و محسوس،آری دل است که آمادگی و توجهش به اندیشیدن در گفته های مسموع،سبب حصول درک،علم و فهم می باشد.توفیق از خداوند است.

ص:327

230-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

أُوصِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ بِتَقْوَى اللَّهِ- وَ كَثْرَهِ حَمْدِهِ عَلَى آلاَئِهِ إِلَيْكُمْ- وَ نَعْمَائِهِ عَلَيْكُمْ وَ بَلاَئِهِ لَدَيْكُمْ- فَكَمْ خَصَّكُمْ بِنِعْمَهٍ وَ تَدَارَكَكُمْ بِرَحْمَهٍ- أَعْوَرْتُمْ لَهُ فَسَتَرَكُمْ وَ تَعَرَّضْتُمْ لِأَخْذِهِ فَأَمْهَلَكُمْ- وَ أُوصِيكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ إِقْلاَلِ الْغَفْلَهِ عَنْهُ- وَ كَيْفَ غَفْلَتُكُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفِلُكُمْ- وَ طَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمْهِلُكُمْ- فَكَفَى وَاعِظاً بِمَوْتَى عَايَنْتُمُوهُمْ- حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ- وَ أُنْزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ- فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عُمَّاراً- وَ كَأَنَّ الْآخِرَهَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَاراً- أَوْحَشُوا مَا كَانُوا يُوطِنُونَ- وَ أَوْطَنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ- وَ اشْتَغَلُوا بِمَا فَارَقُوا- وَ أَضَاعُوا مَا إِلَيْهِ انْتَقَلُوا- لاَ عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالاً- وَ لاَ فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ ازْدِيَاداً- أَنِسُوا بِالدُّنْيَا فَغَرَّتْهُمْ- وَ وَثِقُوا بِهَا فَصَرَعَتْهُمْ- فَسَابِقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى مَنَازِلِكُمُ- الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا- وَ الَّتِي رَغِبْتُمْ فِيهَا وَ دُعِيتُمْ إِلَيْهَا- وَ اسْتَتِمُّوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ- وَ الْمُجَانَبَهِ لِمَعْصِيَتِهِ- فَإِنَّ غَداً مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ- مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ- وَ أَسْرَعَ الْأَيَّامَ فِي الشَّهْرِ- وَ أَسْرَعَ الشُّهُورَ فِي السَّنَهِ- وَ أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ

لغات

اعورتم:بدیهای خود را آشکار کردید عوره:عیب و بدی و آنچه که از آن شرم دارند.

ترجمه

«مردم !شما را سفارش می کنم که در گرفتاریها و آزمایشها،تقوای خدا را

پیشهٔ خود سازید و بر نعمتهای ظاهری و باطنیش وی را فراوان حمد و سپاس کنید،چه بسیار نعمتها که ویژهٔ شما ساخت و شما را با رحمت خودش مورد عنایت قرار داد،بدیها و عیبهای خود را آشکار کردید و او،آن را پوشاند و خویش را مستوجب مؤاخذه او قرار دادید اما وی شما را مهلت داد.

و شما را سفارش می کنم که پیوسته به یاد مرگ باشید و غفلت از آن را کم سازید،چگونه از چیزی غافل می شوید که هرگز از شما غافل نیست،و طمع مهلت دارید از کسی(ملک الموت)که مهلت نمی دهد،مردگانی که با چشم خود می بینید،برای عبرت شما کافی است،آنها به گورهایشان برده شدند،بدون آن که خود سوار مرکبی شده باشند و به داخل قبرها فرود آورده شدند بدون آن که خود فرود آیند،گویا آنان آباد کنندهٔ این گیتی نبوده و همواره دایار آخرت سرای آنها بوده است،از جهانی که در آن بودند وحشت دارند و در آن جا که از آن وحشت داشتند متوطّن شدند،به چیزهایی(در دنیا)سرگرم بودند که اکنون از آن جدا شده اند،و اموری را ضایع کردند که اینک به سویش منتقل شده اند،نه قدرت دارند از کارهای زشتی که انجام داده اند،بر کنار شوند و نه،می توانند کار نیکی، بر نیکیهای خود بیفزایند،اینها به دنیا،انس گرفته بودند،مغرورشان ساخت و به آن اطمینان داشتند،مغلوبشان کرد.

خدا شما را رحمت کند،بشتابید به سوی منزلهایی که به آبادی آنها مامورید و به آن دعوت و ترغیب شده اید،و با صبر بر اطاعت فرمان خدا،و دوری از نافرمانی او،نعمتهای وی را بر خویش کامل سازید،زیرا فردا به امروز نزدیک است چه زود گذرند ساعتها در روز و چه شتابان روزها در ماهها سپری می شوند،و چه سریع ماهها در سال و سالها در عمر می گذرند !»

شرح

در این خطبه،حضرت دستوراتی صادر فرموده و به اموری سفارش کرده است:

1-در این قسمت نخست به تقوا که سرآمد کارها و عبادات می باشد

سفارش فرموده و پس از آن توصیه کرده است که خدای را در برابر نعمتها و رحمتهایش و نیز آزمایشهایش در امور خیر و شر فراوان سپاس گویند زیرا این نیز از الطاف الهی است،چنان که در قرآن می فرماید: «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً » (1)...»و به منظور ترغیب آن به سپاسگزاری،اختصاص آنها را به رحمت و نعمت الهی،خاطر نشان ساخته است.

صفت رحمت یکی از صفات خداست و در این جا،مقصود از آن،آثار نیک و خیراتی است که از جانب حق تعالی به بندگانش می رسد،و لفظ«کم» که در ابتدای جمله آمده برای افادهٔ تکثیر است یعنی چه بسیار نعمتهای فراوانی را خداوند به شما اختصاص داد،و به دنبال سفارش به سپاسگزاری و تذکّر اجمالی به بیان خاص پس از عام پرداخته و برخی از اقسام رحمت و نعمت خدای را یادآور شده که عبارتند از:

الف-پوشاندن عیبها،مردم معصیت خدایی را که ناظر و شنواست و همیشه و همه جا حضور دارد انجام می دهند و شرم نمی کنند اما او با لطف و عنایتش گناهانشان را می پوشاند و نمی گذارد که آثار زشت گناه بر چهرهٔ آنان ظاهر شود.

ب-به آنان مهلت می دهد و عقوبت و کیفر گناهانشان را به تأخیر می اندازد تا شاید توبه کنند و مشمول رحمت بی منتهای وی شوند .

2-دستور دوم در بارهٔ یاد مرگ،و غفلت نکردن از آن می باشد به دلیل این که توجه به مردن آدمی را از گناه و معصیت باز می دارد و وی را به یاد بازگشت به محضر عدل الهی و تحقق وعده ها و وعیدهای او می اندازد و انسان را به دنیا و لذتهای زودگذر آن بی میل و کم علاقه می سازد،چنان که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است«فراوان به یاد مرگ باشید که در هم کوبندهٔ لذّات

1- سورهٔ انبیاء(21)قسمتی از آیهٔ(34) [1]یعنی:...ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده تا بیازماییم.

است (1)».باید پیوسته به یاد مرگ بود زیرا باعث می شود که هر لحظه مرگ و مشقت های توانفرسایش جلو چشم انسان بوده باشد.و در عبارت بعد غفلت آنان از مرگ را شگفت دانسته و به طریق سؤال،آنان را مورد سرزنش قرار داده است،که چرا غافلند و در برابر مرگ امروز و فردا می کنند،مرگی که از آنها غافل نیست و ناگهانی می رسد و هیچ مهلت به کسی نمی دهد .

آن گاه برای بیشتر اهمیت دادن به این امر،دیدن مردگان را در میان خود بهترین سبب پند گرفتن می داند و می فرماید: کفی واعظا بموتی عاینتموهم...

فصرعتهم ،و با بیان حال مردگان که همه روزه در معرض دید تمام افراد بشر می باشند آنان را به یاد مرگ انداخته و خصوصیات چندی از آنان را که هر یک مایۀ عبرت آدمی است به قرار زیر خاطر نشان فرموده است:

1-به صورت ظاهر به حالت سواره بر دوش مردم به گورستانها حمل می شوند ولی نه این که سواره بودن را خود برگزیده باشند.از این رو محمولند نه راکب.

2-به قبرها فرود آورده می شوند نه آن که با رضایت و قصد خود فرود آیند.

و با آن که مدتها در دنیا بوده و برای آبادی دنیای خود کوشیده و به آن دل بسته بوده اند اکنون چنان دست از این جهان کشیده و رفته اند که گویا هرگز در دنیا نبوده و همیشه آخرت جایگاه آنان بوده است.که بدون کسب هیچ خیری بکلی چشم از این عالم پوشیده و برای ابد در سرای دیگر استقرار دارند.

3-خصوصیت دیگری که برای این مردگان بیان فرموده آن است که منزلهای دنیا و راههای آن را که اقامتگاههای آنها بوده،اکنون رها کرده اند.

4-و جایگاهی را که قبلا از آن وحشت داشته و می رمیدند یعنی قبر که نخستین منزل عالم آخرت است هم اکنون در آن اقامت گزیده اند.

5-به دنیایی دلبسته و مشغولند که از آن جدا شده اند،نفسی که سالها

1- قال(صلی الله علیه و آله):إکثروا من ذکر هادم اللّذات.

علاقه به دنیا داشته و به لذتهای آن سر گرم بوده،این عشق و علاقه در جوهرۀ وجودی او جایگزین و برایش ملکه شده است،هم اکنون که از آن جدا می شود، دست و پا می زند که خود را به محبوبش برساند و نمی رسد امّا با دیدۀ حسرت به گذشتۀ خود می نگرد و به آن مشغول می شود ولی غم فراق محبوب او را در چنان عذابی فرو برده است که هر زن شیردهی طفلش را فراموش می کند و هر آبستنی بار رحم را بیافکند.با آن که مست نیستند ولی بیخود و مست دیده می شوند،اما عذاب الهی بسیار سخت و شدید است.

6-اینها سرای آخرت را که هم اکنون به آن منتقل شده اند ضایع ساخته اند به علّت آن که در دنیا،کاری را که در آخرت بر ایشان سودمند باشد انجام نداده اند.

7-اکنون نمی توانند از بدبختی و عذابی که در اثر اعمال زشت دنیایشان برای خود به وجود آورده اند،خود را برهانند،زیرا وقت آن سپری شده است، موقعی می توانستند چنین کاری بکنند که در دنیا بودند و فرصت توبه و انجام دادن اعمال نیک داشتند.

8-و نیز قادر نیستند که اعمال نیک دیگری انجام دهند تا بر ثوابها و حسناتشان افزوده شود چنان که خداوند از حالت آنان حکایت کرده و می فرماید: «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاّ إِنَّها» (1)».

9-آن قدر به دنیا انس و علاقه داشتند که مغرورشان ساخت.

10-آن چنان به لذتهای دنیا دلگرم و مطمئن بودند که به ورطۀ هلاکتشان انداخت.

این دو حالت اخیر لازم و ملزوم یکدیگرند زیرا حصول لذتهای

1- سوره مؤمنون(23) [1]قسمتی از آیه های(99 و 100)یعنی:...هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا رسد گوید:بار الها،مرا به دنیا باز گردان،تا شاید به تدارک گذشته،عمل نیکی انجام دهم،و به او خطاب شود: هرگز چنین چیزی نخواهد شد...

محسوس دنیا سبب انس گرفتن آدمی به آن می شود و این ارتباط نزدیک به دنیا انسان را به آن مغرور و از غیر آن غافلش می سازد،و لازمۀ آن،پیدا شدن اطمینان کامل به امور دنیوی و مستی و بیهوشی و سرانجام افتادن در درۀ هلاکت است که دیگر نه پشیمانی سود دارد و نه لغزشها جبران می شود.

اگر چه یاد مرگ خود به تنهایی سبب پند و نصیحت و بی علاقگی آدمی نسبت به زندگانی دنیا می شود لیکن شرح حال و خصوصیات انسانی که مرگش فرا رسیده و روی دستها به سوی گورستان برده می شود،و سرانجام او،در بیان این مطلب رساتر است زیرا هر کدام از این خصوصیات با قطع نظر از مرگ مورد انزجار و نفرت طبع آدمی،می باشد،اما با همراه بودن مرگ که خود،دردآور و مکروه طبع است در پند آموزی و توجه انسان به آخرت مؤثرتر خواهد بود .

3-دستور سوم که در این خطبه به عنوان وصیت برای مردم صادر فرموده، آن است که به منظور آباد کردن منزلهای آخرت که وعده گاه آنهاست و به آباد ساختن آن مامور شده اند بر یکدیگر سبقت بگیرند و آباد کردن سرای آخرت با کارهای نیک انجام پذیر است که مطابق فطرت و سنتهای الهی است و کمالات نفسانی را می افزاید،خلاصۀ معنا این که با حفظ نظام شرع و تداوم بر کارهای نیک و انجام عبادات و به دست آوردن کمال روحی و معنوی،برای آباد ساختن منزلهای آخرت خود از یکدیگر پیشی بگیرند،چنان که خداوند متعال در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است: «وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَهٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ» (1)»و در آیۀ دیگر نیز به این امر،تشویق و ترغیب کرده است: «وَ لَلدّارُ الْآخِرَهُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (2)»و جز اینها از آیات.

1- سوره آل عمران(3)آیه(132) [1]یعنی:بشتابید به سوی مغفرت پروردگار خود و به سوی بهشتی که همۀ آسمانها و زمین را فرا گرفته و مهیّا برای پرهیزگاران است.
2- سوره انعام(6)قسمتی از آیۀ(31) [2]یعنی:...و همانا سرای دیگر،اهل تقوا را نیکوتر است،آیا نمی اندیشید.

4-چهارمین دستوری که حضرت به منظور تشویق پیروان خود برای توجه به سرای آخرت صادر فرمود،امر به صبر در عبادت و اطاعت خدا و دوری از گناه و نافرمانی وی می باشد،آنان را سفارش به صبر کرده،و آن را سبب تکمیل و تتمیم نعمتهای الهی بر آنان خوانده است،و چون تکمیل نعمت که لازمه صبر است به منزلۀ میوۀ شیرین آن به حساب می آید،لذا نعمت و تکمیل آن را در عبارت مقدم داشته است تا یاد آن در اوّل،صبر تلخ را شیرین کند.

فإنّ غدا من الیوم قریب ،در این جمله امام(علیه السلام)مردم را از قیامت و نزدیک بودن روز حساب هشدار می دهد،و مراد از کلمه های غد و الیوم معنای حقیقی آنها فردا و امروز نیست بلکه مقصود از غد فردای قیامت و از یوم مدت عمر و دوران زندگی می باشد چنان که در معنای این سخن امام گذشت: الا و انّ الیوم المضمار و غدا السباق ،خطبه 27،و این عبارت در حکم ضرب المثل است از قبیل:غدما غدا،قرب الیوم من غد.«فردا نیامده،امروز به فردا نزدیک است ».

ما اسرع السّاعات فی الیوم ،این عبارات که آخرین قسمتهای این خطبۀ شریفه است نزدیک بودن فردای قیامت را شرح می دهد و بیان می دارد که ساعتها زود می گذرند و گذشت ساعات،زود آمدن روز و گذشت آن را موجب می شود و زودگذری ساعتها و روزها سبب زود آمدن و گذشتن ماهها می شوند و آمد و شد ماهها فرا رسیدن و منقضی شدن سال را در پی دارند و این همه مستلزم سرآمدن عمر انسانها و موجودات این جهانی است که متصل به قیامت و فرا رسیدن روز رستاخیز می باشد،و به منظور بیان تاکید در سرعت،آمد و شد مدّتهای زودگذر زندگی را توأم با شگفتی بیان فرموده است،براستی که این سخن همانند دیگر بیانات مولا،از نظر لفظ و عبارت در نهایت فصاحت و از جنبۀ معنا،شامل شیواترین پندها و موعظه ها می باشد.توفیق از خداوند است.

231-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

فَمِنَ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتاً مُسْتَقِرّاً فِی الْقُلُوبِ- وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِیَّ بَيْنَ الْقُلُوبِ وَ الصُّدُورِ- إِلَی أَجَلٍ مَعْلُومٍ- فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقِفُوهُ- حَتَّی يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ- فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ- وَ الْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَی حَدِّهَا الْأَوَّلِ- مَا كَانَ لِلَّهِ فِی أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ- مِنْ مُسْتَسِرِّ الْإِمَّةِ وَ مُعْلِنِهَا- لاَ يَقَعُ اسْمُ الْهِجْرَةِ عَلَی أَحَدٍ- إِلاَّ بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِی الْأَرْضِ- فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقَرَّ بِهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ- وَ لاَ يَقَعُ اسْمُ الِاسْتِضْعَافِ عَلَی مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ- فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَ وَعَاهَا قَلْبُهُ إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لاَ يَحْمِلُهُ إِلاَّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ- امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ- وَ لاَ يَعِی حَدِيثَنَا إِلاَّ صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَ أَحْلاَمٌ رَزِينَةٌ أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی- فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ- قَبْلَ أَنْ تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةٌ تَطَأُ فِی خِطَامِهَا- وَ تَذْهَبُ بِأَحْلاَمِ قَوْمِهَا

لغات

عواریّ با تشدید یاء:جمع عاریه است و چنان که گفته اند گویا منسوب به عار می باشد،به اعتبار آن که طلب کنندهٔ آن متحمل ننگ و عار می شود.

براءه:بیزاری جستن شغرت البلده:شهر بی سرپرست ماند

ترجمه

«یک نوع از ایمان،ایمانی است مستقرّ که در عمق دلها ثابت و برقرار

می باشد،و نوع دیگر ایمانی است که به صورت عاریه تا موقع معیّنی میان دلها و سینه ها در نوسان است پس هر گاه که انگیزۀ بیزاری از کسی برای شما پدید آید وی را مهلت دهید تا موقعی که مرگش فرا رسد،زیرا ساعت مرگ هنگام بیزاری فرا می رسد»و هجرت نیز بر همان و صفت نخستین خود باقی است.

خداوند به مردم روی زمین چه آنان که ایمان خود را پنهان دارند یا آشکار کنند،نیازی ندارد،عنوان هجرت را روی کسی نمی توان گذارد،جز آن که حجت خدا را در روی زمین بشناسد پس هر که او را شناخته به وجود وی اقرار داشته باشد هجرت کننده است و کسی را که حجت بر او تمام شده به گوشش شنیده و بر دلش نشسته است،نمی توان مستضعف به حساب آورد.

همانا شناختن امر ما،کار بسیار دشواری است و بجز بندۀ مؤمن که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است،آن را نپذیرد و سخنان ما را جز سینه ها و حافظه های امانت پذیر و عقلهای سالم نگهداری نمی کنند.

ای مردم !پیش از آن که فتنه و فساد پای بگیرد،و مهار خود را لگدمال کند و خردها را دگرگونه کند و پیش از آن که مرا در میان خودتان نبینید،آنچه می خواهید از من بپرسید چرا که من به راههای آسمانی از راههای زمین آشناترم.»

شرح

در این خطبه راجع به چند مسأله بحث شده است .

1-مسألۀ اول: فمن الایمان...اجل معلوم ،در این عبارت امام(علیه السلام)ایمان را به دو بخش تقسیم فرمود.زیرا معنای ایمان عبارت است از تصدیق به وجود حق تعالی و صفات کمال و جلال وی و نیز اعتراف به صداقت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و آنچه از طرف خداوند آورده است،حال اگر این گونه عقاید،آن چنان در دلها نفوذ کند که ملکۀ وجودی انسان شود،ایمان مستقر و ثابت خواهد بود،ولی

اگر چنین نباشد بلکه در برخی احوال در معرض زوال و تغییر باشد،ایمان متزلزل و ناپایدار می باشد و حضرت این گونه عقاید را تعبیر به عواریّ کرده است به دلیل این که مانند وسایلی است که انسان به عاریه از دیگری می گیرد که باید موقعی آن را به صاحبش برگرداند،و به اعتبار آن که درست در دلها جایگزین شده است آن را جا گرفته در میانۀ دلها و سینه دانسته است و برخی از شارحان عبارت بالا را چنین خلاصه کرده که ایمان بر دو گونه است:یکی ایمان خالصانه و بی غلّ و غش،و دیگری ایمان منافقانه می باشد.

الی اجل معلوم،این عبارت به منظور ترشیح برای استعارۀ عواریّ آمده است زیرا چنان که خاصیت شیئی عاریه ای آن است که در دست عاریه گیرنده دوام ندارد،این قسم ایمان نیز در معرض تغییر و زوال قرار دارد،این تقسیم ایمان بر دو بخش چنان که نقل شد بر طبق نسخۀ سید رضی و نسخه های معتبر بسیاری از شارحان می باشد،اما در نسخه ای که ابن ابی الحدید شرح داده،ایمان را به سه بخش تقسیم کرده است،قسمتی از ایمان آن است که ثابت و مستقر در دلها جای دارد و دیگری آن است که به عاریت در دلها قرار دارد، و قسم سوم ایمانی است عاریتی که تا مدت معینی در میانۀ دلها و سینه در نوسان و اضطراب است و سپس نامبرده در شرح آن بیاناتی دارد که خلاصۀ آن چنین است:که بخشی از ایمان آن است که با دلیل و برهان در دلها جایگزین شده و این ایمان حقیقی می باشد،بخش دیگر ایمانی است که برهانی نیست بلکه با استدلالهای جدلی ثابت شده مانند ایمان بسیاری از کسانی که تحقیقات عقلی نکرده اند و عقیده هایشان بر قیاسهای جدلی که به مرحلۀ برهان نرسیده تکیه دارد و حضرت آن را عاریۀ در دلها نامیده است که اگر چه در دل جای دارد که محل ایمان حقیقی است اما از این بابت که در معرض تزلزل و خروج است

مانند چیزی است که بطور عاریه در خانه ای قرار دارد،و بخش سوم ایمانی است که نه مستند به برهان است و نه به قیاسهای جدلی بلکه از راه تقلید و حسن ظن به گذشتگان و یا از اعتماد به امامی که مورد اعتقاد می باشد پیدا شده است و این قسم را حضرت عاریه میان دلها و سینه ها نامیده زیرا پایین تر از بخش دوم و ضعیفتر از آن و نزدیکتر به زوال می باشد.شارح نامبرده این سخن امام را که ایمان مستعار فقط تا هنگام مرگ باقی است به دو قسم اخیر ارتباط داده است زیرا کسی که ایمانش با قیاس جدلی اثبات شود گاهی به درجۀ یقین و برهان می رسد،و آن در موقعی است که با نظر دقیق بنگرد و مقدمات یقین آور بیاورد،ولی اگر مقدمات آن ایمان در نظرش ضعیف آید عقیده اش تا مرحله تقلید پایین می آید و به این طریق ایمان دو قسم اخیر محدود می شود به اجل معلوم به دلیل این که هر دو در معرض زوال می باشند،این بود شرحی که ابن ابی الحدید با توجه به متنی که از نهج البلاغه مولی در هنگام شرح در دست داشته است امّا اصل مطلب آن است که اگر این روایت درست هم باشد،باز به همان معنا و تقسیمی بر می گردد که ما بیان داشتیم زیرا ایمان چه برهانی و چه غیر برهانی باشد اگر به حدّ ملکه برسد و راسخ باشد،ایمان ثابت و مستقّر است و گرنه عاریتی است و من گمان دارم که قسم دوم در متن شارح معتزلی تکراری است که سهوا از قلم نویسنده صادر شده است،خدا می داند.

2-مسأله دوم: فاذا کانت لکم براءه...حدّ البراءه ،هر گاه شخصی را گنهکار یافتید او را بطور کلّی از هدایت محروم ندانید و در بیزاری جستن از وی شتاب نکنید بلکه او را مهلت دهید زیرا تا فرا رسیدن مرگ احتمال برگشتن و توبه کردن می باشد،به دلیل این که حتی برای کافر که بزرگترین گناهان را که شرک است مرتکب می شود احتمال ایمان آوردن و توبه کردن می رود تا چه

مسلمانی که مرتکب گناه می باشد و اگر مرگش فرا رسید و گناهان خود را تدارک نکرد آن وقت هنگام برائت جستن از وی فرا می رسد زیرا پس از مرگ امید و انتظار و برگشتن از گناه باقی نمی ماند،برخی از شارحان گفته اند مراد از این بیزاری جستن،طرد مطلق و بیزاری کلی است که تا پیش از مرگ روا نیست و گرنه بیزاری مشروط از فاسق قبل از مرگ هم جایز است یعنی از گناهکار بیزاری بجوید تا موقعی که آلوده به گناه است و توبه نکرده باشد .

3-مسأله سوم: و الهجره قائمه علی حدّها الاول ،حقیقت معنای لغوی هجرت،ترک منزل و رفتن به منزلی دیگر می باشد،و این که از نظر عرف مسلمین به هجرت در زمان حضرت رسول اکرم اختصاص یافته آن را بطور کلی از معنای لغویش خارج نمی سازد،این جا نیز مراد امام(علیه السلام)از این که می فرماید:هجرت بر حدّ نخست خود باقی است،آن است که در این زمان هر کس برای احیای دین خدا و شناخت معارف حقّهٔ اسلام حرکت کند و به امام و رهبر توحیدی خود بپیوندد مهاجر حساب می شود زیرا او نیز ترک باطل کرده و به جانب حقّ شتافته است،و این مطلب به دو دلیل اثبات می شود،یکی دلیل نقلی و دیگری دلیل عقلی امّا دلیل نقلی خود،دو راه دارد:

الف-آیهٔ قرآن «وَ مَنْ یُهاجِرْ فِی سَبِیلِ اللّهِ یَجِدْ فِی الْأَرْضِ مُراغَماً کَثِیراً وَ سَعَهً» (1)»در این قسمت از آیه،خداوند هر کس را که وطن و زندگانی خود را برای به دست آوردن دین خدا و اطاعت فرمان او ترک کند مهاجرش خوانده است و چون واژهٔ من طبق تحقیقی که در علم اصول فقه به عمل آمده عمومیت دارد و همه کس را شامل می شود پس تمام کسانی که در راه دین خدا مسافرت می کنند مهاجر خواهند بود.

1- سوره نساء(4)آیه(99)، [1]یعنی:هر که در راه خدا مهاجرت کند،در زمین برای آسایش و گشایش امورش جایگاه بسیار خواهد یافت...

ب-دلیل نقلی دیگر سخن پیامبر اکرم است که می فرماید:«مهاجر کسی است که از آنچه خدا بر او حرام کرده،دوری کند (1)»و این واضح است که هر کس از گناه و مخالفت پیشوایان دین دست بردارد و به اطاعت و پیروی آنان رو آورد،از حرام خدا هجرت کرده و مهاجر به حساب می آید.

و اما دلیل عقلی:همچنان که هر کس وطن خود را برای رسیدن به حضور پیامبر ترک کند مهاجر است کسی هم که وطن خود را ترک کند تا به حضور جانشین او از خانوادۀ طاهر و مطهّرش برسد نیز مهاجر خواهد بود، زیرا مطلوب و هدف در هر دو مورد یکی است و آن سفر در راه خدا و طلب دین او می باشد خواه که به سوی پیامبر باشد یا جانشینان او،زیرا میان آن حضرت و امامان معصوم(علیه السلام)جز مقام نبوت و امامت تفاوتی نیست و این هم دلیل بر این نمی شود که هجرت مورد نظر منحصر به رفتن حضور پیامبر باشد، حال اگر اشکال شود که این مطلب با سخن پیامبر اکرم تطبیق نمی کند زیرا فرموده است:«پس از فتح مکه هجرتی نیست (2)»تا آن جا که عمویش عباس از آن حضرت خواهش کرد که نعیم بن مسعود اشجعی را از این عموم نفی و استثنا کند،و پیامبر هم به وی اجازۀ خروج داد،در پاسخ می گوییم برای جمع بین دو دلیل(سخن امام و قول پیامبر(صلی الله علیه و آله))نفی حکم هجرت در سخن پیامبر را،بر هجرت از مکه حمل می کنیم و سلب این مورد خاصّ دلیل بر سلب تمام موارد نخواهد بود،و نتیجۀ این فرمایش امام(علیه السلام)که یاد از هجرت می کند، می خواهد مردم را به این امر متوجه کند که برای کسب معارف دین و عمل به آن بکوشند و به این منظور از دریای معنویت او،و خاندان معصومش کسب فیض کنند،به این دلیل که فضیلت مهاجرت در راه خدا نصیبشان می شود و به

1- المهاجر من هاجر ما حرّم اللّه علیه.
2- لا هجره بعد الفتح.

درجات و ثواب هجرت کنندگان صدر اسلام خواهند رسید.

4-مسأله چهارم: ما کان فی الارض...و معانیها ،در شرح این عبارت برخی شارحان به اختلاف سخن گفته اند از آن جمله مرحوم قطب الدین راوندی می گوید:حرف ما،نافیه است که معنای عبارت این است:خداوند هیچ گونه نیازی به ساکنان روی زمین ندارد که بخواهند دین او را پنهان کنند یا آشکار سازند،و نیز ایشان حرف من را برای بیان جنس گرفته اند.

امّا شارح معتزلی ابن ابی الحدید،نافیه بودن ما را نپذیرفته و می گوید:اگر چنین باشد این جمله در میان دو جملهٔ مربوط به یکدیگر،معترضه و بیگانه خواهد بود،و به این دلیل ما را به معنای مدّت گرفته که معنای جمله چنین می شود،هجرت به ارزش نخستین خود،تا وقتی باقی است که خداوند نیاز به مردمی دارد که در،روی زمین دین وی را در دل نگه دارند و یا آن را آشکار سازند و سپس این معنا را با عبارتی دیگر چنین توجیه می کند که:یعنی تا هنگامی که عبادت مطلوب خداست و تکلیف به آن از طرف وی برای ساکنان زمین باقی باشد،و این تعبیر تا حدودی شبیه معنای این دعاست که انسان از خدا می خواهد و می گوید:خدایا مرا تا زمانی زنده نگه دار که زندگی برایم خیر باشد،و بر طبق این معنا،واژهٔ حاجه در بارهٔ خداوند،استعاره از طلب عبادت به سبب تکلیف و اوامر صادره از ناحیهٔ وی می باشد،چنان که گویا به آن نیازمند می باشد،ولی حق آن است که می توان ما را نافیه گرفت،در عین حال،اتصال و تناسب جمله را هم با ما قبلش حفظ کرد زیرا موقعی که حضرت این همه مردم را برای طلب دین و پرداختن به عبادت خداوند تشویق و ترغیب می کند ممکن است برخی تصور کنند که شاید خداوند نیازی به عبادت بندگان دارد،لذا به منظور دفع این توهّم این سخن را بیان فرموده است،بنا بر این معنای عبارت امام چنین می شود:هجرت بر همان معنای اول خود باقی است و بر هر کس که برای

جستجوی دین حق مسافرت کند صدق می کند،پس شایسته است که مردم در طلب دین به سوی امامان حق،هجرت کنند اما باید دانست که این توجّه خداوند نسبت به هجرت کنندگان در راه حق به این دلیل نیست که خداوند نیازمند به کسانی از ساکنان زمین باشد که دین وی را در دل نهان دارند و یا آن را آشکار کنند،زیرا حق تعالی غنیّ مطلق است که هیچ گونه نیازی در وی نمی باشد .

مسأله پنجم، لا تقع اسم الهجره...قلبه ،در این عبارت بیان شده است که شرط صدق هجرت بر کسی که به سوی امام وقت خود مسافرت می کند،آن است که امام را بشناسد و معرفت به حق او،داشته باشد زیرا امام است که حافظ دین می باشد و منبعی است که باید از آن معارف الهی را جستجو کرد،لذا فرمود:هیچ وقت نمی توان کسی را مهاجر خواند مگر آن گاه که معرفت به حقّانیت امام در روی زمین داشته باشد.

فمن عرفها و اقرّ بها فهو مهاجر ،در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد.

الف-پس از بیان مصداق مهاجرت،توضیح می دهد که معرفتی که شرط صدق کردن مهاجرت است آن معرفتی است که وی را وادار به رفتن به سوی امام سازد نه شناختی در سطح پایین.

ب-احتمال دیگر این که تنها،شناختن امام و اقرار به حقانیت او،و گرفتن معارف از وی در صدق مهاجرت کافی است اگر چه به سوی او نرود، و،وی را مشاهده نکند،چنان که به مقتضای سخن پیامبر اکرم،ترک حرام خدا هجرت است زیرا چنان که گذشت،فرمود:مهاجر کسی است که حرام الهی را ترک کند.

و لا یصدق[یقع خ]اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجّه ،در این عبارت نیز دو احتمال وجود دارد.

یکی این که کلمهٔ أخبار که مضاف بوده حذف شده و مضاف الیه آن که الحجّه می باشد باقی مانده است و معنای سخن حضرت چنین است:کسی که از وجود امام در زمان خود آگاهی و اطلاع دارد حکم استضعاف بر او،بار نیست.

احتمال دوم آن که مراد از حجّت أخبار و روایاتی باشد که از طرف امام نقل می شود و واجب است که طبق آنها عمل شود،نه آگاهی و اطلاع از وجود امام.

قطب راوندی می گوید:ممکن است این سخن اشاره به یکی از دو آیهٔ قرآن باشد:

الف- «إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً» (1)»پس مراد حضرت آن است که هر کس امام را بشناسد و احکام و دستور العملهای الهی را درست درک کند چنین شخصی هرگز مستضعف نیست اگر چه در وطن خود باشد و زحمت سفر به جانب امام را بر خود هموار نکند چنان که یاد شدگان در آیهٔ مذکور نمی توانند خود را مستضعف به حساب آورند.

ب-آیهٔ بعد،پشت سر همین آیه است که می فرماید: «إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَهً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلاً» فَأُولئِکَ «عَسَی اللّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ» (2)یعنی آنان که در این آیه ذکر شده اند،به این دلیل مورد عفو

1- سوره نساء(4)آیه(96) [1]یعنی:کسانی که هنگام مرگ بر خویشتن ستمکار باشند فرشتگان از آنان می پرسند،در چه کار بودید و چه می کردید؟آنان پاسخ می دهند که ما در روی زمین مستضعف بودیم، فرشتگان گویند آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن به سفر پردازید؟آری مأوای ایشان جهنم است و بازگشت آنان به جایگاه بسیار بدی است.
2- سوره نساء(4)آیه(97 و 98) [2]یعنی:مگر آن گروه از مردان و زنان و کودکان که براستی مستضعف بودند و گریز و چاره ای بر ایشان میسّر نبود

و راهی به نجات خود نمی یافتند،امید است که ایشان را خداوند مورد عفو خود قرار دهد.

می باشند که ناتوان بودند و قدرت بر مسافرت و جلای وطن نداشتند،اما کسانی که در زمان امام بودند،آن حضرت را شناختند و قول او را درک کردند مستضعف نیستند بلکه مهاجرند چرا که بر مردم زمان پیامبر،مسافرت و ترک وطن برای صدق هجرت لازم و واجب بود،اما بر آنان که در دورانهای بعد بودند،مسافرت لازم نبود،بلکه کافی بود که امام را بشناسند و به دستور العملهای وی عمل کنند،اگر چه طی مسافتی نکنند.

شارح پس از بیان گفتار قطب راوندی می گوید:به نظر من این فراز از سخن امام اشاره به این است که هر کس دعوت امام را شنیده حجت بر وی تمام است و اگر از مهاجرت به طرف او کوتاهی کند در حالتی که قدرت داشته،در این عمل معذور نیست و نمی تواند خود را جزء آن مردان و زنان و فرزندان مستضعف به شمار آورد که عذرشان پذیرفته است بلکه مورد ملامت و مستحق کیفر الهی است مانند کسانی که بهانه تراشی می کنند و هنگام مرگ در پاسخ فرشتگان می گویند:ما در روی زمین مستضعف بودیم بنا بر این،این فرمایش حضرت،ویژه کسانی است که توانایی سفر به سوی امام خود را دارند نه ناتوانهایی که اهل استضعاف می باشند،ولی باید توجه داشت که این احتمال در صورتی درست درمی آید که اطلاق مهاجر بر انسان در کلام پیشین مشروط به معرفت امام با مشاهده و سفر به جانب او باشد،زیرا اگر بدون آن مهاجرت صدق کند،در ترک آن،منع و ملامتی نخواهد بود .

مسأله ششم: انّ امرنا صعب مستصعب ،مقصود از واژۀ امر که امام آن را صعب و مستصعب شمرده است موقعیت کمالی ائمه اطهار و خاندان رسالت می باشد که برای دیگران فوق تصور است.و همین ویژگی است که باعث می شود از آنان کارهایی سرزند که دیگران عاجز و ناتوانند و از گذشته و آینده خبر می دهند همان گونه که خود حضرت از آیندۀ تاریخ خبر داد چیزهایی که

بعدها مو به مو،به وقوع پیوست و مانند قضاوتها و داستانهای شگفت انگیزی که از آن حضرت نقل شده است و تحقق این امور برای کسی میسّر نمی شود جز پیامبران و جانشینان بر حق ایشان و نیز درک این مقام ویژه،از اندیشهٔ محدود انسانهای عادی خارج است و کسی نمی تواند آن را بپذیرد و تحمل کند مگر روحیهٔ انسانهایی که خداوند به سبب ایمان،آن را آزمایش و امتحان فرموده باشد چنان که در قرآن فرموده است: «أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی» (1)»، یعنی دلهایی که به تکلیفهای شاق و گرفتاریهای فکری و نقلی آزمایش فرموده و آنها را آماده ساخته است تا ایمان کامل به خدا و پیامبرش آورده و در مسیری که او خواسته قدم بردارند،روحیه هایی که با کمالات علمی و فضیلتهای اخلاقی نورانی شده و به سرچشمهٔ معارف اولیای خدا آگاهی یافته اند و کیفیت صدور معجزات و امور فوق العاده را از ایشان دریافته و به این دلیل آنچه می گویند از گذشته و آینده،انجام می دهند و یا دستور می دهند همه را بدون تردید می پذیرند،بر خلاف برخی تاریک دلان از همراهان خود حضرت که گاهی از دستورهایش سرپیچی می کردند و خبرهایی که از فتنه ها و آشوبهای آینده می داد تکذیب می کردند که وقتی این مطلب را از آنان شنید،فرمود:می گویند:علی دروغ می گوید،خدا مرگشان دهد،من به چه کسی،دروغ می بندم؟آیا به خدا دروغ می بندم،و حال آن که من نخستین مؤمن به او هستم؟یا به پیامبرش دروغ می بندم و حال آن که من اولین تصدیق کنندهٔ او می باشم؟!چنان که در گذشته داستانش را شرح کردیم (2)بلکه تمام آنچه از آنان صادر می شود بدون دخل و

1- سوره حجرات(49)آیه(3) [1]یعنی:آنان کسانی هستند که خداوند دلهایشان را به سبب تقوا آزموده است.
2- در خطبه 68 سخن به صورت خطاب به منافقان بیان شده است و حال آن که شارح در این جا به صورت غایب آورده است.(مترجم)

تصرف می پذیرد و اسرار الهی را که برایش می گویند باعث شادمانی وی می شود.پس این گونه اشخاص دارای سینه ای مطمئن می باشند که اسرار الهی را در آن جای داده و از انتقال آن به کسانی که اهلش نیستند خودداری می کنند و آن چنان عاقل و خردمند و صبور و بردبارند که دیدن و شنیدن مطالب بسیار شگفت انگیز،کوچکترین تزلزلی در عقیدهٔ آنان به وجود نمی آورد،تا اسرار الهی را ضایع یا انکار کنند بلکه اگر بتوانند حقیقت آن را درک کنند مصرّانه درستی آن را امضاء می کنند و آن گاه که از درک واقعی آن فرو مانند باز هم به اعتقاد آنان لطمه ای نمی خورد بلکه بطور اجمال باور دارند و حقیقت آن را هم به خداوند متعال واگذار می کنند و در جای دیگر نیز سخنی شبیه این سخنان از حضرت نقل شده است که ترجمهٔ آن چنین است:قبیلهٔ قریش به جستجوی سعادت بود اما به بدبختی و شقاوت دچار شد و به طلب نجات رفت ولی به هلاکت رسید وای به حالشان،مگر اینها قول خدای تعالی را نشنیدند که می فرماید: «الَّذِینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ» (1)پس کی و چگونه می توان از در خانه ذرّیهٔ رسول خدا به جای دیگر رفت؟خاندان نبوت که خداوند ساختمان وجودی آنان را بر فراز تمام بناهای عالم هستی برافراشت و آنان را سربلندترین خاندانها قرار داد و بر تمام خلق ایشان را برگزید.اما من، آگاه باشید که تمام ذریه پیامبر به منزله شاخه هایی هستند که من درخت آنهایم و نیز آنان درخت پر از شاخ و برگند و من به منزلهٔ تنهٔ آن درخت می باشم،من و رسول خدا مانند دو نور هستیم،ما پیش از آفرینش بشر و حتی قبل از آفرینش گل آدم سایه هایی در زیر عرش الهی بودیم ما اشباح و مظاهری والامقام بودیم نه اجسامی در حال رشد،همانا درک موقعیت ما امری است بسیار دشوار که

1- سورهٔ طور(52)قسمتی از آیهٔ(20) [1]یعنی:آنان که ایمان آوردند و فرزندانشان هم در ایمان آوردن پیروشان شدند ما آن فرزندان را به آنها ملحق می کنیم....

کسی به حقیقت آن،راه نیابد بجز فرشتهٔ مقرب درگاه ربوبی و یا پیامبری عظیم الشأن و یابنده ای که خداوند دل وی را به ایمان آزموده باشد بنا بر این موقعی که برای شما رازی از رازهای پنهانی گشوده،و یا امری از امور غیب آشکار شد آن را به جان بپذیرید و اگر از درک حقیقت آن عاجز ماندید،مبادا آن را انکار کنید بلکه علم آن را به خود خداوند واگذار کنید تا به گمراهی دچار نشوید زیرا شما در مقامی قرار دارید که پهنهٔ آن از ما بین آسمان و زمین گسترده تر است و در این قسمت از سخنان حضرت که از جای دیگر نقل شده است:و إنّی من احمد بمنزله الضوء من الضوء و نیز کنّا اظلالا...نامیه،به دو مطلب مهم اشاره دارد که ذیلا ذکر می کنیم:

الف-اشاره به این است:کمالاتی که به توسط کمالات نفسانی رسول خدا،برای نفس مقدس آن جناب حاصل شده است،شبیه ترین چیزها به اقتباس نور از نور می باشد،مثل شعلهٔ چراغی که از چراغ بزرگتر و بالاتر،روشن شود.

در اصطلاح قرآن و نیز اهل معنا و اولیای خدا معمول است که نفوس پاک و علوم و معارف را به نور و روشنایی تشبیه می کنند به دلیل آن که مشبه و مشبّه به،هر دو دارای صفا هستند و هادی و رهنما می باشند.

ب-با بیان این مطلب که آن حضرت با پیامبر و ذریه طاهرینش پیش از آفرینش انسانها در زیر عرش الهی سایه هایی به صورت اشباح غیر مادی بوده اند،به وجود آنها در علم کلی الهی اشاره فرموده است،زیرا در برخی موارد از این علم کلی تعبیر به عرش الهی می شود و این که از این انوار پاک به سایه ها تعبیر کرده و استعاره آورده به این اعتبار است که ایشان در آن عالم مرجع خلق و ملجا و پناهگاههای آنان بوده اند،شرح این معنا به گونه ای روشنتر،در ضمن شرح خطبهٔ اول کتاب بیان شده است .

7-مسألهٔ هفتم:بر سر مردم فریاد زد و فرمود:... سلونی قبل ان

تفقدونی...الارض و تمام دانشمندان اتفاق دارند بر این که هیچ کس از یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دیگران از اهل علم و دانش غیر از علی(علیه السلام)جملهٔ سلونی را بر زبان جاری نکرد،این امر را،ابن عبد البرّ در کتاب استیعاب خود ذکر کرده است و مقصود از راههای آسمان که حضرت از راههای زمین به آنها آگاهتر است جهات راه یافتن به شناخت موقعیت اهل آسمانها و ساکنان ملأ اعلا در پیشگاه حضرت ربوبی و معرفت به مقامهای جانشینان خداوند و پیامبران او در منزلهای بهشتی آنان می باشد و نیز اشاره به آن است که روح پاک و نفس قدسی وی را از اتصال معنوی با ساکنان ملأ اعلی و ارواح مقدسهٔ انبیا و اولیای الهی کسب فیض کرده و بر تمام خصوصیات کرات آسمانی و افلاک جهان و نیروهای گرداننده و اداره کنندهٔ آن آگاهی کامل یافته و نیز امور غیبی و فتنه ها و وقایع آیندهٔ روزگارهای بعد برایش آشکار و روشن می باشد،پس به این دلیل آگاهی وی به این امور کاملتر از آگاهیش نسبت به راههای زمین خواهد بود،و نظیر این فرمایش در خطبه های پیش نیز گذشت که فرمود:...پیش از آن که مرا نیابید و از میان شما بروم،هر چه می خواهید از من بپرسید،پس به خدا سوگند که اگر حتی از گروهی سؤال کنید که صد نفر را به گمراهی می کشاند و صد نفر را هدایت می کند همانا از جلودار و سوق دهندهٔ آن،شما را آگاه خواهم کرد (1)،بعضی از شارحان گفته اند:منظور از راههای آسمان،احکام شرعی و فتواهای فقهی است، یعنی آگاهی من به آنها که مسائلی الهی و آسمانی است خیلی بیشتر از اطلاع و آگاهیم از امور دنیا می باشد که مربوط به راههای زمینی می باشد،و نظیر این قول از امام وبری نقل شده است که می گوید:منظور حضرت از این سخن آن است که علمش نسبت به دین گسترده تر از آگاهی وی نسبت به دنیاست.

1- خطبه 90.

قبل ان تشغر برجلها فتنه ،این جمله،اشاره به بنی امیّه و قوانین خلاف حق و عدل آنان و نیز بیچارگیهایی می باشد که در دولت ظالمانهٔ آنها نصیب جامعهٔ انسانی شد،و تعبیر حضرت به جملهٔ بالا:پیش از آن که فتنه پای خود را از زمین بردارد.کنایه از آن است که برای جامعه سرپرستی باقی نخواهد ماند که در هنگام غلبهٔ ظلم و ستم بنی امیّه امور را مرتب سازد و دین الهی را محافظت کند.

تطأ فی خطامها ،این جمله را که به عنوان استعاره آورده،صفت ناقه ای است که مهارش رها شده و کسی آن را در دست ندارد و بدین جهت هنگام راه رفتن،بدون توجه،پا روی ریسمان مهار خود می گذارد به سر در می آید و هر کس را که سر راهش واقع شود لگدمال می سازد،فتنه و فسادی که حضرت برای آینده به مردم خبر می دهد نیز موقعی که در میان جامعه رخ می دهد همچنان نظم و ترتیب را بر هم می زند،در حالی که قائد و رهبری وجود ندارد تا امور مردم را منظّم سازد.

و یذهب باحلام قومها ،به قول برخی از شارحان معنای این عبارت آن است که این فتنه و آشوب،اهل زمان خود را آن چنان بهت زده و سرگردان می کند که هیچ گونه آرامش و ثباتی برای آنان باقی نمی ماند،و روی عقلها و خردهای آنها را پوششی ضخیم فرا می گیرد و هیچ راهی برای نجات از این سرگردانی و سلامت از این ناخوشی پیدا نمی کنند.احتمال دیگر در معنای این عبارت آن است که این فتنه و فساد آن چنان مردم زمان خود را سبک مغز و بی خرد می سازد که با میل و رغبت به سوی آن می شتابند و هیچ فکر نمی کنند که این،فتنه است زیرا به آن خو گرفته اند و غفلت و بی خبری از حق و عدل، آنان را فرا گرفته است.توفیق با خداوند متعال است.

ص:349

232-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

أَحْمَدُهُ شُكْراً لِإِنْعَامِهِ- وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَى وَظَائِفِ حُقُوقِهِ- عَزِيزَ الْجُنْدِ عَظِيمَ الْمَجْدِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَ قَاهَرَ أَعْدَاءَهُ جِهَاداً عَنْ دِينِهِ- لاَ يَثْنِيهِ عَنْ ذَلِكَ اجْتِمَاعٌ عَلَى تَكْذِيبِهِ- وَ الْتِمَاسٌ لِإِطْفَاءِ نُورِهِ- فَاعْتَصِمُوا بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ لَهَا حَبْلاً وَثِيقاً عُرْوَتُهُ- وَ مَعْقِلاً مَنِيعاً ذِرْوَتُهُ- وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ وَ غَمَرَاتِهِ وَ امْهَدُوا لَهُ قَبْلَ حُلُولِهِ- وَ أَعِدُّوا لَهُ قَبْلَ نُزُولِهِ فَإِنَّ الْغَايَةَ الْقِيَامَةُ- وَ كَفَى بِذَلِكَ وَاعِظاً لِمَنْ عَقَلَ وَ مُعْتَبَراً لِمَنْ جَهِلَ- وَ قَبْلَ بُلُوغِ الْغَايَةِ مَا تَعْلَمُونَ مِنْ ضِيقِ الْأَرْمَاسِ- وَ شِدَّةِ الْإِبْلاَسِ وَ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ- وَ رَوْعَاتِ الْفَزَعِ وَ اخْتِلاَفِ الْأَضْلاَعِ- وَ اسْتِكَاكِ الْأَسْمَاعِ وَ ظُلْمَةِ اللَّحْدِ- وَ خِيفَةِ الْوَعْدِ وَ غَمِّ الضَّرِيحِ وَ رَدْمِ الصَّفِيحِ- فَاللَّهَ اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ- فَإِنَّ الدُّنْيَا مَاضِيَةٌ بِكُمْ عَلَى سَنَنٍ- وَ أَنْتُمْ وَ اَلسَّاعَةُ فِي قَرَنٍ- وَ كَأَنَّهَا قَدْ جَاءَتْ بِأَشْرَاطِهَا وَ أَزِفَتْ بِأَفْرَاطِهَا- وَ وَقَفَتْ بِكُمْ عَلَى صِرَاطِهَا وَ كَأَنَّهَا قَدْ أَشْرَفَتْ بِزَلاَزِلِهَا- وَ أَنَاخَتْ بِكَلاَكِلِهَا وَ انْصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا- وَ أَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِضْنِهَا- فَكَانَتْ كَيَوْمٍ مَضَى أَوْ شَهْرٍ انْقَضَى- وَ صَارَ جَدِيدُهَا رَثّاً وَ سَمِينُهَا غَثّاً- فِي مَوْقِفٍ ضَنْكِ الْمَقَامِ وَ أُمُورٍ مُشْتَبِهَةٍ عِظَامٍ- وَ نَارٍ شَدِيدٍ كَلَبُهَا عَالٍ لَجَبُهَا- سَاطِعٍ لَهَبُهَا مُتَغَيِّظٍ زَفِيرُهَا- مُتَأَجِّجٍ سَعِيرُهَا بَعِيدٍ خُمُودُهَا- ذَاكٍ وُقُودُهَا مَخُوفٍ 111 وَعِيدُهَا- عَمٍ قَرَارُهَا مُظْلِمَةٍ أَقْطَارُهَا- حَامِيَةٍ قُدُورُهَا فَظِيعَةٍ أُمُورُهَا- «وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً» - قَدْ أُمِنَ الْعَذَابُ وَ انْقَطَعَ الْعِتَابُ- وَ زُحْزِحُوا عَنِ النَّارِ وَ اطْمَأَنَّتْ بِهِمُ الدَّارُ- وَ رَضُوا الْمَثْوَى وَ الْقَرَارَ- الَّذِينَ كَانَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا زَاكِيَةً- وَ أَعْيُنُهُمْ بَاكِيَةً- وَ كَانَ لَيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَاراً تَخَشُّعاً وَ اسْتِغْفَارًا- وَ كَانَ نَهَارُهُمْ لَيْلاً تَوَحُّشاً وَ انْقِطَاعاً- فَجَعَلَ اللَّهُ لَهُمُ الْجَنَّةَ مَآباً

وَ الْجَزَاءَ ثَوَاباً- «وَ كانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها» - فِی مُلْکٍ دَائِمٍ وَ نَعِیمٍ قَائِمٍ- فَارْعَوْا عِبَادَ اللَّهِ مَا بِرِعَایَتِهِ یَفُوزُ فَائِزُکُمْ- وَ بِإِضَاعَتِهِ یَخْسَرُ مُبْطِلُکُمْ- وَ بَادِرُوا آجَالَکُمْ بِأَعْمَالِکُمْ- فَإِنَّکُمْ مُرْتَهَنُونَ بِمَا أَسْلَفْتُمْ- وَ مَدِینُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ- وَ کَأَنْ قَدْ نَزَلَ بِکُمُ الْمَخُوفُ- فَلاَ رَجْعَةً تَنَالُونَ وَ لاَ عَثْرَةً تُقَالُونَ- اسْتَعْمَلَنَا اللَّهُ وَ إِیَّاکُمْ بِطَاعَتِهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ- وَ عَفَا عَنَّا وَ عَنْکُمْ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ- الْزَمُوا الْأَرْضَ وَ اصْبِرُوا عَلَی الْبَلاَءِ- وَ لاَ تُحَرِّکُوا بِأَیْدِیکُمْ وَ سُیُوفِکُمْ فِی هَوَی أَلْسِنَتِکُمْ- وَ لاَ تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ یُعَجِّلْهُ اللَّهُ لَکُمْ- فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْکُمْ عَلَی فِرَاشِهِ- وَ هُوَ عَلَی مَعْرِفَهِ حَقِّ رَبِّهِ- وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَیْتِهِ مَاتَ شَهِیداً- وَ «وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللّهِ» - وَ اسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوَی مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ- وَ قَامَتِ النِّیَّهُ مَقَامَ إِصْلاَتِهِ لِسَیْفِهِ- فَإِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مُدَّهً وَ أَجَلاً

لغات

وظیفه:آنچه که در هر روز برای آدمی مقدر شده،از قبیل غذا و کار.

یثنیه:او را منصرف می کند و باز می دارد معقل:پناهگاه ذروه:بلندی مهّد له:برای او فراشی گسترد،بستری آماده کرد ارماس:جمع رمس:قبر ابلاس:اندوه و شکستگی مطلع:نگریستن از بالا به پایین هوله:وحشت و ترس آن روعه:ترس استکاک الاسماع:ناشنوایی گوشها صفیح:سنگهای پهن ردم:بستن سر قبر سنن:طریقه،روش قرن:ریسمانی که شترها را با آن می بندند.

اشراطها:علامتهای قیامت ازفت:نزدیک شد افراطها:مقدمات آن،و از همین قرار است:

افراط الصبح که به معنای علامتهای نخستین بامداد است.

رثّ:آفرینش غثّ:لاغر ضنک:تنگی کلب:شرارت،بدی لجب:صدا ساطع:بلند سعیر:زبانهٔ(آتش)و شعلهٔ آن

تأجج:شدت گرما وقود:جرقّه زدن ذکاه:شعله ور شدن آن فضاعه الامر:شدت مطلب و از حدّ و اندازه گذشتن آن.

زمر:گروهها،و مفردش زمره است.

زحزحوا:دور شدند اطمأنّت:آرامش یافت مثوی:جایگاه مئاب:محل بازگشت مدنیون:جزا داده شدگان.

إصلاته بسیفه:شمشیر کشیدن

ترجمه

«خدای را به عنوان سپاسگزاری از نعمتهایش می ستایم،و برای ادای حقوقش از او یاری می طلبم زیرا که سپاه او با عزت و توانائیش با عظمت است،و گواهی می دهم به آن که محمد(صلی الله علیه و آله)بنده و فرستادۀ اوست،مردم را به فرمانبرداری از دستورهایش فرا خواند و با جهاد،در راه دین او،بر دشمنانش پیروز شد، همبستگی دشمنان به منظور تکذیب او،و کوشش و تلاش آنان برای خاموش ساختن نور او وی را از دعوت و جهاد باز نداشت،پس به تقوای الهی چنگ بزنید،زیرا:

تقوا را ریسمانی که دستگیرۀ آن محکم و پناهگاهی است که بلندی آن استوار می باشد و به سوی مرگ و سختیهایش بشتابید و پیش از آمدنش خود را آماده سازید زیرا قیامت پایان کار است و همین مرگ بس است که خردمند را پند دهد و نادان و غافل را عبرت آموزد.

پیش از فرا رسیدن قیامت نیز از اموری آگاه خواهید شد که عبارت است از تنگی قبرها و فراوانی حزن و اندوه و وحشت از جایگاهی که بر آن وارد می شوید و پیاپی رسیدن ترسها و به هم در رفتن استخوانهای دنده و کر شدن گوشها و تاریکی لحد و بیم از عذاب موعود و اندوه پوشاندن قبر و استوار ساختن سنگ بر روی آن.

پس ای بندگان خدا !به او توجه کنید زیرا دنیا همه را به یکسو می کشاند و شما و رستاخیز به یک ریسمان بسته شده اید،و گویا قیامت،نشانه های خود را آورده و پرچمهایش را نزدیک ساخته،و شما را بر سر راهش نگه داشته است،

ص:352

و گویا زمین لرزه های خود را،جلو آورده و سینه هایش را پهن کرده است،و دنیا از اهل خود،دست کشیده و آنان را از تحت حفظ خود بیرون ساخته است، پس تمام دنیا مانند یک روز گذشت و یا مثل یک ماه به سر رسید و تازۀ آن کهنه و فربه آن لاغر شد،در جایگاه تنگ و کارهای درهم و بزرگ،و در میان آتشی که آزارش شدید و آوازش بلند و زبانه اش افروخته،فریادش خشمناک و سوزندگی آن زبانه دار،که فرو نشستن ندارد،و هیزم آن پر شعله،تهدید آن ترسناک، قعرش ناپیداست اطرافش تاریک،دیگهای آن بسیار گرم و کیفرهای آن رسوا کننده می باشند، «وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّهِ زُمَراً» (1)،»این گروه از عذاب ایمن و از سرزنشها رها و از آتش دور شده اند و بهشت به سبب ایشان آرامش یافته و از منزل و قرارگاه خود شادمان می باشند،اینها کسانی هستند که در دنیا کارهایشان نیک و چشمهایشان گریان بود،شبهایشان در دنیا به سبب توبه و استغفار،روز،و روزهایشان از ترس و بی توجهی به دنیا،شب بود و از این رو خداوند بهشت را جایگاه و خوشی را پاداش آنان قرار داد،و آنها به بهشت و اهل آن سزاوارترند،در حالی که با سلطنتی همیشگی و نعمتی ثابت و برقرار همراه می باشند.

پس ای بندگان خدا،رعایت کنید آنچه را که رستگارتان به مواظبت از آن، سود می برد و تبهکارتان با تباه ساختن آن زیان می بیند،و با کردارهایتان بر مرگ هایتان پیشی گیرید،زیرا شما گروگان چیزی هستید که پیش فرستاده اید و جزا داده می شوید به آنچه مقدم داشته اید و گویا،مرگ شما را دریافته پس نه امکان بازگشت و نه گذشت از لغزش برایتان مانده است،از خدا می خواهیم که ما،و شما را به پیروی از خود و رسولش وادار سازد،و با افزونی رحمتش از ما،و شما درگذرد،به جای خود بنشیند،و بر گرفتاریها شکیبا باشید،و دست و شمشیرهایتان

1- سورۀ زمر(39)آیۀ(73)، [1]یعنی:و آنان که از تقوای الهی بر خوردار بودند گروه گروه به سوی بهشت سوق داده می شوند.

را در خواهشهای زبانهایتان به کار نیاندازید،و به آنچه که خداوند شما را مکلف نساخته است شتاب نکنید،زیرا هر کس از میان شما در بسترش از دنیا برود،و حال آن که حق خدا و پیامبر و خاندان پاکش را بشناسد،شهید مرده و اجرش با خدا می باشد و شایستهٔ پاداش کردار نیکی است که در اندیشه داشته است،و همین نیّت او،جای شمشیر کشیدنش را می گیرد،و همانا هر امری را مدّتی و سررسیدی می باشد .»

شرح

احمده شکرا لانعامه :شکرا،مصدر منصوب و مفعول مطلق برای فعل احمد می باشد،که از جنس خودش نیست،اما به قرینهٔ لانعامه به معنای شکر و سپاسگزاری می باشد،امام بعد از این بیان از خداوند خواسته است که وی را در ادای حقوق واجب و غیر واجب از قبیل نماز و بقیهٔ عبادتها که باید به عنوان شکر نعمتها انجام دهد کمک کند و البته این توفیق که باعث مواظبت بر انجام دادن اعمال و عبادات است،خود نعمتی است که استحقاق شکر و سپاس دارد، و باعث سعادت حقیقی برای آیندهٔ انسان است.

عزیز الجند ،منصوب و حال می باشد و اضافهٔ لفظیه است و همچنین عظیم المجد ،و معنای عبارت چنین است:از خدا که دارای این دو صفت است کمک می خواهم تا حقوقش را ادا کنم،که او بر همه چیز تواناست .

و پس از حمد خدا،شهادت به رسالت پیامبر وی داده و به ذکر احوال وی که مبدأ پیدایش دین حق بوده پرداخته است تا آن که شنوندگان را به اقتدا کردن به آن حضرت وادار سازد که به پیروی از او دیگران را دعوت به دیانت کنند و با دشمنان دین و کافران به ستیز برخیزند،و نصب جهادا به عنوان مصدری است که به جای حال آمده،یا مفعول مطلق برای فعل قاهر است که از غیر لفظش می باشد،به این دلیل که به معنای جاهد است،و عن دینه

متعلق به جهادا می باشد چون نزدیکتر است،و احتمال دیگر آن است که متعلق به قاهر باشد.

لا یثنیه ،یعنی پیامبر اکرم چنان بود که اگر تمام مردم به تکذیب او می پرداختند و برای خاموش کردن نور پیامبریش گرد می آمدند،نمی توانستند وی را از دعوتش باز دارند،و از مبارزۀ با دشمنان دین منصرف سازند.

لفظ نور،استعاره از معنویاتی است که از طرف خداوند آورد و راهبر به سوی طریق الهی می باشد،و پس از آن که توجه اصحاب خود را به شکر و سپاس خداوند و گواهی دادن به رسالت و نیز صبر و استقامت پیامبر جلب فرمود ،در عبارت بعد به آنان هشدار می دهد که تقوای الهی را پیشه سازند زیرا که سرچشمۀ تمام کمالات و کارهای نیک تقوا می باشد:فاعتصموا بتقوی اللّه،پس به تقوا چنگ زنید چنان که پیامبر شما،با آشکار کردن دین خود و مواظبت بر آن، تقوا را پیشۀ خود ساخت،و از دشمن بیم نداشته باشید-با آن که جمعیت شما زیاد است-چنان که پیامبر نترسید،در حالی که تنها و بی یاور بود.پرهیزکار باشید که پرهیزکاری همانند ریسمانی است که جای دستگیرۀ آن محکم است،هر کس به آن تمسک جوید،دشمن قادر نیست به او زیانی برساند،و نیز پناهگاهی است محدود به دیواره ای بلند که هر کس بدان پناه برد از هر گونه گزندی بدور خواهد ماند،در این عبارت امام(علیه السلام)واژه های جبل و معقل را برای تقوا،استعاره آورده و شرح این گونه استعاره ها در خطبه های قبل بیان شده است ،و پس از بیان اهمیت تقوا،اصحاب خود را امر کرده است که به سوی مرگ و سختیهای آن بشتابند، یعنی آن چنان با انجام دادن اعمال خیر و عبادات،خود را آمادۀ پذیرش مرگ و ناگواریهایش سازند که گویا در مسابقه ای شرکت دارند تا فضایلی کسب کنند که پیش از فرا رسیدن مرگ آمادگی خویش را اعلان کنند که با رسیدن مرگ غافلگیر و دچار عذاب نشوند.

فانّ الغایه القیامه ،در این جمله،حضرت با یادآوری آخرین منزل، که قیامت است مردم را به یاد هنگامهای ترس آور آن می اندازد،و این غایت لازمۀ مرگ است چنان که امام(علیه السلام)فرموده است:«هر کس بمیرد رستاخیزش به پا شده است (1)»بنا بر این،امر به آمادگی برای مرگ،در حکم امر به آمادگی برای قیامت است،و به این دلیل،پس از امر به آمادگی برای مرگ،این جمله را با حرف انّ که مفید تاکید است آغاز فرموده است و این در حقیقت صغرای قیاسی می باشد که کبرایش به این عبارت در تقدیر است:و هر کس که سرانجامش رستاخیز باشد واجب است خود را برای آن آماده کند.

و کفی بذلک ،یاد مرگ و سختیهایش و قیامت و هراسهایش خردمند را برای بازداشتن از گناه و روآوردن به کارهای نیک،کفایت می کند،این که امام(علیه السلام) این امر را ویژۀ خردمند قرار داده است به این دلیل است که خطابهای شرعی بطور کلی مخصوص عاقلان و خردمندان می باشد.

و معتبرا لمن جهل ،یعنی محل عبرت و پند است برای غافلان،حقیقت امر آن است که عارض شدن مرگ بر این ساختمان بدن و متلاشی شدن چنین پیکری که به این استواری و نظم لطیف ساخته شده پند دهندۀ بلیغی است که نفس آدمی را از پیروی خواسته های مادّی باز می دارد و وسیلۀ عبرتی است،که انسان می فهمد که پس از این وجود مادی و پشت سر این بدن خاکی، وجودی برتر و شریفتر از آن قرار دارد که هدف غایی آن می باشد و اگر غیر از این بود نمی بایست این بنای مستحکم و استوار به تعطیل کشیده و متلاشی شود، و بلکه این امر،کاری سفیهانه و بر خلاف حکمت می بود،همچنان که اگر

1- من مات فقد قامت قیامته.

انسان خانه ای را با کمال استحکام بسازد و با زینتهای رنگارنگ آن را بیاراید و پس از اتمام،آن را عمدا خراب کند،جامعه وی را سفیه و نابخرد می خوانند مگر آن که غرض از ساختن این خانه چیز دیگری باشد که پس از تحصیل آن،خرابی خانه امری خردمندانه خواهد بود،این جا نیز هدف از ساختمان جسم مادی انسان،کمال نفسانی بشر است،که با مکارم اخلاق و کسب معارف به دست می آید و پس از رسیدن به این مرحله،مقصود حاصل شده و جسم مادی عمرش به سر می رسد و مرگ وی را فرا می گیرد این جاست که از بین بردن بدن به وسیلۀ مرگ از جانب گردانندۀ جهان امری خردمندانه و حکمت آمیز می باشد .

و قبل بلوغ الغایه ما تعملون ،پیش از آمدن قیامت به چیزهایی آگاهی می یابید...این جمله عطف بر جملۀ«قبل نزوله»می باشد.

من ضیق الارماس...الصفیح ،در این عبارت حضرت گرفتاریهایی را که پیش از قیامت برای آدمی رخ می دهد تشریح می فرماید و آن عبارت از ویژگیهای مرگ و هراسهایش می باشد بدیهی است که خانۀ قبر نسبت به منزلهای دنیا تنگ و تاریک است و هنگام رفتن از دنیا،دوری احباب و مشاهدۀ سختیهایی که انتظارش را نمی کشید باعث شدت اندوه و حزن وی می باشد آن چنان ترس و اضطراب او را فرا می گیرد که عقل از سرش می رود،از این رو،در روایت آمده است:خدایا از هول مطلع به تو پناه می برم.

و روعات الفزع ،مرا از روع همان فزع است امّا اضافه به اعتبار کثرت آن می باشد،و مراد همۀ افراد حقیقت آن است.

و اختلاف الاضلاع ،جابجا شدن دنده ها کنایه از فشار قبر است زیرا به این وسیله دنده ها در همدیگر فرو می رود.مراد از استکاک اسماع از بین رفتن قوۀ شنوایی از شدت صداهای وحشتزا و یا بی حس شدن آن به

سبب مرگ می باشد.

و خیفه الوعد ،هر گاه خیر و شر،هر دو،در کلام ذکر شوند واژۀ وعد به کار می رود چنان که گفته اند:«و لا تعدانی،الخیر و الشر مقبل (1)»اما اگر با هم ذکر نشوند،در مورد خیر،عده و وعد،و در مورد شرّ،ایعاد و وعید را به کار می برند در عبارت خیفه الوعد که امام(علیه السلام)به کار برده اند اگر چه خیر و شرّ در کلام نیست اما کلمۀ خیفه که به معنای ترس است مانند قرینه ای بر وجود شرّ می باشد که وعد برای آن به کار رفته است و منظور از عبارت غمّ الضریح ،اندوه فراوانی است که برای انسان از مقایسۀ تنگی قبر با فراخی منازل دنیا به وجود می آید و همچنین سایر امور ترس آوری که امام(علیه السلام) بیان فرموده است.این که حضرت از این امور بیمناک و ترس آور یاد نموده به این سبب است که هدف پند و اندرز،و ترس و تحزیف است،و به همین منظور مطلب را با ترس از خدا تأکید کرده و بیان فرموده است علت این که باید از آینده نگران باشید این است که گذشت دنیا به یک روال است،پس همچنان که خداوند گذشتگان و آثار آنها را به هلاکت رساند،نسبت به شما نیز همین رفتار را خواهد داشت پس بهوش باشید و غفلت نکنید و در حوادث به خدا پناه ببرید .

و أنتم و الساعه فی قرن ،این جمله کنایه از نزدیک بودن قیامت و آخرین منزل می باشد که گویا این مردم با قیامت در یک عصر و زمان هستند.

و کأنها قد جاءت باشراطها ،سرعت فرا رسیدن رستاخیز را به امری تشبیه کرده است که آمده و حضور یافته است،و این تشبیه را با کلمۀ قد تاکید فرموده که گویا این آمدن تحقق یافته است،و علامتهای قیامت از قبیل ظهور دجّال و دابّه

1- به من وعدۀ خوبی ندهید،و حال آن که شرّ رو آورنده است.

الارض (1)و ظهور حضرت مهدی(علیه السلام)و عیسی و جز اینها می باشند،به همین معناست جمله های بعد که می فرماید:و پرچمهایش را بر افراشته،و شما را سر راه خود متوقف ساخته،تا جایی که می فرماید:...و تازۀ آن کهنه و فربه آن لاغر شد یعنی قیامت شما را هم اکنون برای پرسش و سؤال بر روی صراط نگه داشته و هم اکنون این امر تحقق یافته است.

و کانّها قد أشرفت بزلازلها ،گویا هم اکنون زمین لرزه های قیامت بر شما وارد شده است،و در جملۀ بعد رستاخیز و هجوم هول و هراسهای طاقت فرسایش را به شتری تشبیه فرموده است که سینۀ خود را پهن کرده و بر روی آنها خوابیده است،و چون هول و هراس قیامت گوناگون و متعدد است لذا مشبّه به را به صورت جمع کلاکل :سینه ها،ذکر کرده است،و چون از جملۀ و اناخت تا و صار...سمینها غثّا ،همگی عطف بر جملۀ بالا می باشد،داخل در تشبیه خواهند بود،گویا دنیا ساکنان خود را فانی ساخته و شما از تحت حفاظت آن بیرون شده اید ،بالاخره دنیای حاضر موجود به دلیل زودگذر بودنش چنان فرض شده است که گویا پایان یافته و با اهلش قطع رابطه کرده و آنان را به فنا، سپرده است،و نیز آنان را به مادری تشبیه کرده است که فرزند خود را نگهداری می کند تا هنگامی که از تحت حضانت او بیرون آید،در معنای دو،واژۀ سمین و غثّ ،دو احتمال وجود دارد که یکی همان معنای حقیقی و لغوی آن که عبارت از فربهی و لاغری است که بالاخره در دنیا هر چاقی سرانجام لاغر می شود،احتمال دوم آن است که کنایه از لذتهای فراوان و خوشیهای دنیاست که با مرگ دگرگون

1- دابه الارض:از علامتهای قیامت و یا نخستین علامت است که کوه صفا منشقّ شود و از آن برآید، به مکه و مردم به سوی منا روان باشند و کسی برآید که با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و آن امیر المؤمنین(علیه السلام)است و مؤمنان را به عصا زند و بر روی آنها بنویسد:مذا مؤمن و در روی کافران مهر کند و بنویسد که هذا کافر.فرهنگ سعید نفیسی حرف دال.(مترجم)

شده و از بین می رود.

فی موقف ،این کلمه متعلق به فعل صار می باشد،و منظور از آن،موقف قیامت است،این بدیهی است که آنچه در دنیا،جدید و فربه،به حساب می آید،در روز قیامت کهنه و لاغر و بالاخره بی اعتبار می باشد،تنگی توقفگاه قیامت،یا به آن دلیل است که ازدحام جمعیت در آن روز بسیار است و یا به خاطر آن است که توقف در آن جا به سبب طولانی بودن آن خسته کننده است،علاوه بر آن که ستمکاران هر آن خود را در خطر ورود بسیاری از ناگواریها می بینند، و مراد از امور مشتبهٔ بزرگ حالات وحشتزای قیامت است که انسان برای پیدا کردن راه فرار از آن سرگردان است و نمی داند چگونه خود را نجات دهد و بدیهی است که حرارت آتش آن جهان بسیار دردناک است،قرآن کریم در بارهٔ صداهای وحشتناک و شعله های سوزان و فریادهای خشمناک آن بیش از آنچه حضرت در این خطبه بیان فرموده،توصیف کرده است، «إِذا أُلْقُوا فِیها سَمِعُوا لَها شَهِیقاً وَ هِیَ تَفُورُ تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ» (1)»و در جای دیگر می فرماید: «سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً» (2)»واژهٔ تغیّظ که به معنای خشم و برای آتش استعاره آورده شده،به این دلیل است که با آن حرکتهای قوی و شدیدش،خشمگین و عصبانی به نظر می آید،و یا به این منظور است که حرکتهای شدید آن باعث آزار و ایجاد غیظ و خشم می شود .

عم قرارها ،اسناد عمی و نابینایی به آرامش و قرارگاه آتش دوزخ به یکی از دو دلیل است.

الف-چون آتش دوزخ تاریک است و کسی از آن،راهی به جایی نمی برد.

1- سوره ملک(67)آیهٔ(6) [1]یعنی:هر گاه دوزخیان در آن افکنده شوند صدای هولناکی از آن بشنوند و آن چنان جوشش و فوران دارد که نزدیک است از خشم تکه تکه شود.
2- سورهٔ فرقان(25)قسمتی از آیهٔ(11) [2]یعنی:...خروش و فریاد خشمناک دوزخ را از دور می شنوند.

ب-یا به این دلیل است که عمقش زیاد است و هیچ کس از قعر آن آگاهی نمی یابد.

کلمۀ حامیه که به معنای داغ است،استعاره،و لفظ قدور که به معنای دیکهاست به عنوان ترشیح برای آن آورده شده است (1)،و معلوم است که تمام این حالات سخت و نفرت آور می باشد و امام(علیه السلام)این امور را به این منظور بیان فرموده است که آدمی را از گناهانی که سبب آتش دوزخ با این خصوصیات می شود،باز دارد،و آن گناهان عبارت از ترک تقوا و پیروی هواهای نفسانی است ،و پس از بیان این ویژگیها،به ذکر آیۀ قرآن که در بارۀ پرهیزکاران است پرداخته که گروه گروه داخل بهشت می شوند،و برای تشویق و وادار ساختن شنوندگان به تقوا و پرهیزگاری،لوازم آن را خاطر نشان ساخته است که اهل تقوا در روز قیامت،از عذاب و کیفر و سرزنش و ملامت در امان و از حرارت آتش دوراند،بهشت برایشان منزل آرام بخش است و خشنودند از این که چنین مکانی جایگاه آنان می باشد،و به دنبال آن به ذکر صفات پرهیزکاران پرداخته تا آنان که بخواهند آن راه را برگزینند آگاه شوند لذا می فرماید:آنان کسانی هستند که در دنیا کارهایشان از خودنمایی و ریا که شرک پنهانی است،پاک و چشمهایشان از عظمت الهی و ترس کیفر و دوری از رحمت او گریان بود ،و شبها در دنیا برای آنها به منزلۀ روزها،پر تحرک بوده،زیرا آن را به خواب،پایان نمی دادند، بلکه پیوسته در حالت خشوع به سر می بردند،و هر دم از پیشگاه حق تعالی برای گناهان خود طلب آمرزش می کردند و هر لحظه با حرکت و جنب و جوش عبادت شب زنده دار بودند،و بر عکس،روزها بر آنان همانند شب

1- این اصطلاحات مربوط به علم بلاغت است که در جلد اول تشریح شده و در پاورقی ص..... این قسمت نیز بیان شده است.

بود امّا نه این که آن را به خواب و استراحت به سر برند،بلکه به همان طریق که بطور معمول شب،هنگام تنها زیستن و کناره گیری از جامعه می باشد،ایشان نیز روزهای روشن را مانند شبهای تاریک از خلق کناره گیری کرده و به تنهایی و اضطراب به سر می بردند.و پیوسته نگران آینده و آخرت نامعلوم خود بودند.در نسخه ای که به خط سیّد رضی دیده ام به جای کان کأنّ آمده که تشبیه صریح می باشد .

فجعل اللّه... گویا امام(علیه السلام)در این عبارت می خواهد بفرماید که وقتی اهل تقوا به دلیل اتصاف به این ویژگیها،آماده فضایل و کمالات شدند و شایستگی رضایت و خشنودی خداوند را پیدا کردند،حق تعالی بهشت را جایگاه آنان قرار داده و پاداشهای عظیمی از نعمتهای بی پایان خود را برای ایشان آماده ساخته،و آنان سزاوار چنین پاداشی می باشند.

فی ملک...قائم ،در قدرتی همیشگی و نعمتی پا بر جا،و این عبارت تفسیر جزا و پاداش پرهیزکاران می باشد و پس از بیان این امور،با بیان برخی از فایده های تقوا که رستگاری پرهیزکاران و انجام دادن اعمال نیک می باشد، سفارش به این موضوع را مؤکّد فرموده است،منظور از واژۀ مبطلون آنانی هستند که از حق دور و از دایرۀ اهل تقوا بیرون می باشند و چون از این ویژگی دورند گرفتار خسران و زیان خواهند بود.

و بادروا آجالکم بأعمالکم ،با انجام دادن عبادات و کارهای خیر،به پیشواز مرگ روید،خودتان را آمادۀ فرا رسیدن مرگ سازید که مبادا غافلگیر شوید و پیش از آمادگی شما اجلتان فرا رسد،زیرا در آن موقع برای فراهم ساختن زاد و توشۀ سفر آخرت فرصت نخواهید داشت.

فانکم...قدمتم ،واژۀ مرتهن کنایه از نفوس انسانهای گناهکار می باشد که به سبب گناهان،در قید گرفتار شده و با انجام دادن اعمال نیک از قید و بند

آزاد می شوند همان طور که رهن معمولی،در گرو قرض گرفتار می شود و با ادای آن قرض،از گرو آزاد می شود،لفظ جزا که در حقیقت به معنای پاداش و نتیجۀ عمل خیر است در این عبارات،به عنوان مجاز از باب اطلاق شیئی بر ضدّ خود بر کیفر اطلاق شده است که نتیجۀ گناه و عمل شرّ می باشد،خلاصه امام(علیه السلام)در این عبارات مردم را هشدار داده است که با معاصی و گناهان گذشته نفسهای خود را در قید و بند گرفتار ساخته اند و باید هر چه زودتر با انجام دادن کارهای نیک آن را از گروه معاصی و قید و بند آزاد سازند و گرنه به عقوبت و کیفر آن دچار خواهند شد .

و کأن قد نزل ،کلمۀ کأن مخفّف کأنّ از حروف مشبهۀ به فعل است و قید تشبیه می باشد اسمش ضمیر شأن و خبر آن هم جملۀ قد نزل است و مقصود همانند ساختن حالت حاضر مردم به موقعی است که عامل ترس یعنی مرگ بر آنها فرود آمده که در این صورت فرصت از دست رفته و زمان برگشتن گذشته است.

امام پس از این بیانات دعا کرده و از خدا خواسته است که او و یارانش را بر اطاعت حق تعالی و پیامبرش موفق بدارد و از جرایم و گناهانشان صرف نظر فرماید زیرا او سر چشمۀ فضل بی پایان و رحمت بی انتها می باشد ،و به دنبال پند و اندرزها و بر حذر داشتن یاران خود از گناه و پس از دعا برای آنها آنان را متوجه می فرماید که پس از حیات خودش تا زمانی که رهبر حقّی قیام نکرده باشد در خانه بنشینند و در مقابل ستمکاران و مخالفان به جهاد برنخیزند و قیام به شمشیر جایز نیست مگر با اذن امام وقت:

و لا تحرّکوا بایدیکم و سیوفکم فی هوی ألسنتکم ،به دنبال فحشها و ناسزاها که از خواهشهای زبانهایتان بر می خیزد،دستها و شمشیرهایتان را به حرکت در نیاورید و دست به جنگ و ستیز نزنید و بر طبق خواسته های نفسانی

عمل نکنید و پیش از آن که خداوند شما را به جنگ و جهاد دستور ندهد شما به سوی آن شتاب نکنید.باء در بایدیکم زایده می باشد،احتمال دارد مفعول تحرکوا،شیئا بوده که حذف شده است .

فانه من مات منکم...لسیفه ،موقعی که امام یاران خود را برای زمانهای بعد از جنگ و شمشیر کشیدن نهی فرموده و به آنان دستور می دهد که در خانه بنشینند،این مطلب باعث ملالت خاطر آنان شده و خود را از ثواب جنگ و شهادت محروم می بینند،حضرت به منظور رفع حیرت و افسردگی آنها ایشان را آگاه می کند که چنین نیست بلکه هر کس با اعتقاد به حقانیت خداوند و رسالت پیامبر و خاندان پاکش بمیرد،اگر چه روی بستر و در میان خانه اش هم باشد همدرجه با شهیدان خواهد بود و به اندازۀ صبری که در این راه تحمل کرده و خون دلی که از دست دشمنان حق خورده و عبادتهایی که انجام داده پاداش عظیم از خدای خود دریافت خواهد کرد و نیت صادقانۀ او که منتظر است هر گاه امام بر حق قیام کند همراه او باشد و به یاریش برخیزد،باعث اجر و پاداشی برای او می شود که به یاری امام خود برخاسته و در رکاب او برای خدا شمشیر کشیده است.

فانّ لکلّ شیئی مده و اجلا ،باید صبر کرد و پیش از فرا رسیدن وقت نباید دست به شمشیر زد و قیام کرد زیرا هر کاری وقتی مخصوص به خود دارد،یک روز حکومت باطل سرکار می آید و چند صباحی به خودنمایی می پردازد و موقعی دیگر دولت حق برقرار می شود و برای قیام و مبارزۀ مسلحانه در برابر دشمنان دین هم شرایطی است که باید رعایت شود،این بود مطالبی که از این سخنان درر بار مولی(علیه السلام)به ذهن این جانب رسید،و این خطبه از رساترین خطبه های حضرت می باشد تا آن جا که ابن نباته خطیب،بسیاری از کلمات آن را ضمن سخنرانی خود ذکر کرده است،از جملۀ: شدید کلبها عال لجبها ساطعا لهبها متغیّظ زفیرها

متأحجّ سعیرها...فظیعه امورها و همچنین از هول المطّلع...و ردم الصفیح ، خلاصه این که با استفاده از متن سخنان امام کلمات خود را زینت داده و ارزش لفظی و معنوی سخنان خود را بالا برده است.توفیق و محفوظ ماندن از لغزش با خداست.

ص:365

233-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاشِی فِی الْخَلْقِ حَمْدُهُ- وَ الْغَالِبِ جُنْدُهُ وَ الْمُتَعَالِی جَدُّهُ- أَحْمَدُهُ عَلَی نِعَمِهِ التُّؤَامِ وَ آلاَئِهِ الْعِظَامِ- الَّذِی عَظُمَ حِلْمُهُ فَعَفَا وَ عَدَلَ فِی کُلِّ مَا قَضَی- وَ عَلِمَ مَا یَمْضِی وَ مَا مَضَی- مُبْتَدِعِ الْخَلاَئِقِ بِعِلْمِهِ وَ مُنْشِئِهِمْ بِحُکْمِهِ- بِلاَ اقْتِدَاءٍ وَ لاَ تَعْلِیمٍ- وَ لاَ احْتِذَاءٍ لِمِثَالِ صَانِعٍ حَکِیمٍ- وَ لاَ إِصَابَهِ خَطَإٍ وَ لاَ حَضْرَهِ مَلإٍ وَ أَشْهَدُ أَنَّ ؟مُحَمَّداً؟ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- ابْتَعَثَهُ وَ النَّاسُ یَضْرِبُونَ فِی غَمْرَهٍ- وَ یَمُوجُونَ فِی حَیْرَهٍ قَدْ قَادَتْهُمْ أَزِمَّهُ الْحَیْنِ- وَ اسْتَغْلَقَتْ عَلَی أَفْئِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّیْنِ أُوصِیکُمْ عِبَادَ اللَّهِ أُوصِیکُمْ بِتَقْوَی اللَّهِ- فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَیْکُمْ- وَ الْمُوجِبَهُ عَلَی اللَّهِ حَقَّکُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِینُوا عَلَیْهَا بِاللَّهِ- وَ تَسْتَعِینُوا بِهَا عَلَی اللَّهِ- فَإِنَّ التَّقْوَی فِی الْیَوْمِ الْحِرْزُ وَ الْجُنَّهُ- وَ فِی غَدٍ الطَّرِیقُ إِلَی الْجَنَّهِ- مَسْلَکُهَا وَاضِحٌ وَ سَالِکُهَا رَابِحٌ وَ مُسْتَوْدَعُهَا حَافِظٌ- لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَهً نَفْسَهَا عَلَی الْأُمَمِ الْمَاضِینَ مِنْکُمْ- وَ الْغَابِرِینَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَیْهَا غَداً- إِذَا أَعَادَ اللَّهُ مَا أَبْدَی- وَ أَخَذَ مَا أَعْطَی وَ سَأَلَ عَمَّا أَسْدَی- فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبِلَهَا وَ حَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا- أُولَئِکَ الْأَقَلُّونَ عَدَداً- وَ هُمْ أَهْلُ صِفَهِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِذْ یَقُولُ- «وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» - فَأَهْطِعُوا بِأَسْمَاعِکُمْ إِلَیْهَا وَ أَلِظُّوا بِجِدِّکُمْ عَلَیْهَا- وَ اعْتَاضُوهَا مِنْ کُلِّ سَلَفٍ خَلَفاً- وَ مِنْ کُلِّ مُخَالِفٍ مُوَافِقاً- أَیْقِظُوا بِهَا نَوْمَکُمْ وَ اقْطَعُوا بِهَا یَوْمَکُمْ- وَ أَشْعِرُوهَا قُلُوبَکُمْ وَ ارْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَکُمْ- وَ دَاوُوا بِهَا الْأَسْقَامَ وَ بَادِرُوا بِهَا الْحِمَامَ- وَ اعْتَبِرُوا بِمَنْ أَضَاعَهَا وَ لاَ یَعْتَبِرَنَّ بِکُمْ مَنْ أَطَاعَهَا- أَلاَ فَصُونُوهَا وَ تَصَوَّنُوا بِهَا- وَ کُونُوا عَنِ الدُّنْیَا نُزَّاهاً- وَ إِلَی الْآخِرَهِ وُلاَّهاً- وَ لاَ تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوَی- وَ لاَ تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْیَا- وَ لاَ تَشِیمُوا بَارِقَهَا وَ لاَ تَسْمَعُوا

ص:366

نَاطِقَهَا- وَ لاَ تُجِيبُوا نَاعِقَهَا وَ لاَ تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا- وَ لاَ تُفْتَنُوا بِأَعْلاَقِهَا- فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَ نُطْقَهَا كَاذِبٌ- وَ أَمْوَالَهَا مَحْرُوبَةٌ وَ أَعْلاَقَهَا مَسْلُوبَةٌ- أَلاَ وَ هِيَ الْمُتَصَدِّيَةُ الْعَنُونُ وَ الْجَامِحَةُ الْحَرُونُ- وَ الْمَائِنَةُ الْخَئُونُ وَ الْجَحُودُ الْكَنُودُ- وَ الْعَنُودُ الصَّدُودُ وَ الْحَيُودُ الْمَيُودُ- حَالُهَا انْتِقَالٌ وَ وَطْأَتُهَا زِلْزَالٌ- وَ عِزُّهَا ذُلٌّ وَ جِدُّهَا هَزْلٌ وَ عُلْوُهَا سُفْلٌ- دَارُ حَرَبٍ وَ سَلَبٍ وَ نَهْبٍ وَ عَطَبٍ- أَهْلُهَا عَلَى سَاقٍ وَ سِيَاقٍ وَ لَحَاقٍ وَ فِرَاقٍ- قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا وَ أَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا- وَ خَابَتْ مَطَالِبُهَا فَأَسْلَمَتْهُمُ الْمَعَاقِلُ- وَ لَفَظَتْهُمُ الْمَنَازِلُ وَ أَعْيَتْهُمُ الْمَحَاوِلُ- فَمِنْ نَاجٍ مَعْقُورٍ وَ لَحْمٍ مَجْزُورٍ- وَ شِلْوٍ مَذْبُوحٍ وَ دَمٍ مَسْفُوحٍ- وَ عَاضٍّ عَلَى يَدَيْهِ وَ صَافِقٍ بِكَفَّيْهِ- وَ مُرْتَفِقٍ بِخَدَّيْهِ وَ زَارٍ عَلَى رَأْيِهِ- وَ رَاجِعٍ عَنْ عَزْمِهِ- وَ قَدْ أَدْبَرَتِ الْحِيلَةُ وَ أَقْبَلَتِ الْغِيلَةُ- «وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ» هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ- قَدْ فَاتَ مَا فَاتَ وَ ذَهَبَ مَا ذَهَبَ- وَ مَضَتِ الدُّنْيَا لِحَالِ بَالِهَا- «فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ»

لغات

فاشی:فراوان و همه جا گیر جدّ:در این مورد به معنای عظمت و بزرگواری است چنان که انس بن مالک می گوید:کان احدنا اذا قرء البقره و آل عمران،جدّفینا(هر یک از ما،چنان بود که هر گاه سورهٔ بقره و آل عمران را می خواند، عظمتی در میان ما پیدا می کرد) تؤام:جمع توأم:چند فرزند که در یک زمان در شکم مادر باشند،خلیل نحوی می گوید:

اصل این کلمه وؤءَم بر وزن فوعل بوده،و او اول تبدیل به یاء شده است چنان که و ولج تبدیل به تولج شده است.

آلاء:نعمتها،مفردش ألی به فتح همزه و گاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می شود.

آلاء:نعمتها،مفردش ألی به فتح همزه و گاهی مکسور مثل الی حرف جرّ تلفظ می شود.

ضرب:سیر و گردش غمره:سختی و نیز غبار نادانی که عقل آدمی را فرا می گیرد.

حین:هلاکت رین:مهر شدن و چیرگی گناه،تا جایی که روی درک و بصیرت انسان پوشیده شود.

غابر:باقی مانده و گذشته.(متضادّ) اسدی:اعمال خیر خود را جلو فرستاد.

اهطع:شتاب کرد واکظ علی کذا:آن را مواظبت کرد و به آن تداوم بخشید
مواکظه:ادامه دادن به امری

ص:367

کظّوا:همراهی کنید یعنی بر آن مداومت داشته باشید.

شعار:لباس زیرین که به تن چسبیده است به معنای علامت نیز به کار می رود رحض:شستن تّرّاه:جمع نازه،کسی که دوری می کند از آنچه سبب بدگویی می شود.

ولاّه:جمع واله:کسی که از بسیاری سرور، حیران و سرگردان است.

شیم:نگاه کردن به برق و انتظار کشیدن این که ابر آن در کجا می بارد.

ناعق:صیحه زننده اعلاق:جمع علق،شیئی پر ارزش.

برق خالب:برقی که باران ندارد.

مال محروب:مالی که تمامش گرفته شده باشد متصدّیه:خودنمایی کننده عنون:بسیار اعتراض کننده و نیز حیوانی که در راه رفتن از دیگران جلو می افتد.

جموح:حیوان چموش که صاحبش نمی تواند بر او چیره شود.

حرون:حیوانی که هر گاه راه رفتن برایش سخت باشد از رفتن باز می ایستد.

مائنه:دروغگو کنود:ناسپاس عنود:حیوانی که از جادّه و چراگاه و علفزار علفزار منحرف می شود صدود،و نیز حیود و میود:به معنای رو گرداننده و متمایل به چپ و راست می باشد.

حرب:گرفتن و تصرف کردن مال سلب:آنچه از زره و جز آن،که در جنگ به غنیمت گرفته می شود.

عطب:هلاکت ساق:سختی سیاق:مصدر ساقه،سوقا و سیاقا می باشد و به معنای جان کندن و روح از بدن بیرون آمدن است.

معاقل:حصارها و پناهگاهها می باشد.

لفظتهم:آنان را دور افکند.

محاول:جمع محاوله به معنای چاره اندیشی است.

معقور:مجروح مجزور:قطع شده شلو:تکه ای از گوشت پس از سر بریدن حیوان اشلاء الانسان:اعضای او که پس از پوسیدن بدن از هم جدا می شود.

مسفوح:ریخته شده غیله:گرفتن ناگهانی مناص:مصدر میمی ناص نیوص نوصا به معنای فرار کردن و پریدن می باشد.

ص:368

لات:حرف سلب است،اخفش می گوید علمای نحو این کلمه را مانند لیس دانسته و اسمش را در تقدیر گرفته اند و این کلمه هر وقت با کلمۀ حین به کار می رود،ولی گاهی هم حذف می شود،مثل قول مازن بن مالک:«حنت و لات حنت (1)»که کلمۀ حین حذف شده و بعضی این عبارت را و لات حین مناص،خوانده و خبر آن را مقدر گرفته اند اما ابو عبیده می گوید اصل این کلمه لاء بوده و حرف تا،بر سر حین افزوده شده،گر چه در این جات،جدا نوشته شده است،چنانکه ابو و جره گفته است:«العاطفون تحین ما من عاطف (2)» مورّج معتقد است که ت در لات حرف زیادی است چنان که در ثمّت و ربّت افزوده شده است.

بال:به معنای حال و شأن و امر،و نیز به معنای قلب می آید.

ترجمه

«حمد خدای را که ستایشش آشکار و لشکرش غالب و بزرگیش برتر است،او را بر نعمتهای پی در پی و بخششهای بزرگش می ستایم،خداوندی که چون بردباریش زیاد است عفو می کند و در تمام داوریهای خود عدل و داد را رعایت می فرماید و به آینده و گذشته آگاه است،با دانش و آگاهی خود،ایجاد کنندۀ آفریده ها و با امر و فرمان خود خلق کنندۀ آنان می باشد،در حالی که نه پیروی از کسی کرده و نه آموزشی یافته و نه بهره مند از نمونۀ صنعت کار دانا و دور اندیشی بوده،نه به خطا و اشتباهی برخورده و نه از حضور جماعتی استفاده کرده است و شهادت می دهم که محمد(صلی الله علیه و آله)بندۀ او و فرستادۀ وی می باشد،او را برانگیخت،در حالی که مردم در گمراهی به سر می بردند،و در سرگردانی غوطه ور بودند،مهارهای هلاکت آنان را می کشید و قفلهای شک و گمراهی بر دلهای آنها،نهاده شده بود.

ای بندگان خدا،شما را به تقوای الهی سفارش می کنم،که حقی از

1- نزدیک شدی و حال آن که هنگام نزدیک شدن نیست.
2- مهربانی می کنند هنگامی که مهربانی کننده ای نیست.

خداوند بر شما و ثابت کنندۀ حقی از شما بر وی می باشد،و شما را سفارش می کنم که از تقوا برای خدا و از خدا برای تقوا کمک بگیرید،زیرا تقوا،امروز پناهگاه و سپر و فردا،راه به سوی بهشت است،راهش روشن،و رونده اش سود برنده و امانت دارش حافظ و نگه دار می باشد و پیوسته خود را بر مردم زمانهای گذشته و باقیمانده،نشان داده و جلوه گری می کند زیرا همۀ آنان فردا به آن نیازمند می باشند فردایی که خداوند باز گرداند آنچه پدید آورده و بگیرد آنچه را که بخشیده و پرسش فرماید از آنچه عطا فرموده است،چه قدر اندکند آنان که تقوا را پذیرفته و براستی آن را مورد عمل قرار داده اند،آری آنان به عدد بسیار کمند چنان که خداوند در وصف آنها فرموده است «وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» (1)»پس گوشهایتان را به سوی آن متوجّه سازید و در مواظبت کردن آن بکوشید و آن را جانشین هر چه گذشته است قرار دهید و در عوض هر چه مخالف حق است آن را انتخاب کنید،با داشتن تقوا خوابتان را به بیداری مبدّل سازید و روزهایتان را با آن به سر برید و آن را شعار دلهای خود قرار دهید و گناهانتان را با آن بشویید و بیماریهایتان را با آن درمان سازید و با آن بر مرگ پیشی گیرید و از کسی که تقوا را ضایع ساخته عبرت گیرید و مبادا کسی که آن را پیروی می کند از شما عبرت بگیرد،بهوش باشید تقوا را حفظ کنید و خود را به سبب آن نیز مواظبت کنید،و از دنیا دوری کنید و به آخرت مشتاق و شیفته باشید آن را که تقوا مایۀ بلندی مقامش شده،پست و بی مقدار ندانید و کسی را که دنیا بلندش ساخته بلند مقام ندانید،به ابر درخشندۀ دنیا چشم ندوزید و به گویندۀ آن گوش فرا ندهید و فریاد زنندۀ آن را پاسخ مگویید،و با درخشندگی آن روشنایی مجویید،به کالاهای نفیس آن فریفته نشوید چرا که برق آن بی باران و گفتار آن دروغ و دارائیهایش غارت شده و کالاهای آن ربوده شده است.

بهوش باشید که دنیا همچون زن بدکاره ای است که خود را نشان داده و

1- سوره سبأ(34)قسمتی از آیه(13)، [1]یعنی:بندگان بسیار سپاسگزار من اندکند.

روی بگرداند و مانند اسب سرکشی است که هنگام حرکت بایستد و فرمان نبرد و دروغگوی بسیار خیانتکار و ستیزه گر ناسپاسگزار می باشد،و از راه راست و جایگاه نعمت منحرف شونده و رو گردان و پیوسته متغیر و در اضطراب است، شأن آن زوال و فنا و قدمهایش بی ثبات و متزلزل می باشد،عزّتش خواری و کوشش وی مسخره و بلندی آن پستی است،دنیا خانۀ ستاندن و ربودن و غارت و هلاکت می باشد ساکنانش در حال جان کندن و ملحق شدن به رفتگان و جدایی از بازماندگان به سر می برند،راههای دنیا سرگردان کننده و گریز گاههایش توانفرسا و جستجوها در آن نومید کننده و یأس آور می باشد،به این دلیل است که پناهگاههای دنیا اهلش را به خود واگذاشته،و استراحتگاهای آن ایشان را دور افکنده و چاره جوییها در وی،آنان را ناتوان کرده است و در نتیجه برخی از آنان که نجات یافته اند،مجروح و بعضی چون گوشت پاره پاره و یا عضوی بریده و خون ریخته شده می باشند و عده ای از روی ندامت و پشیمانی دستهای خود را به دندان می گزند،و یا از روی حسرت دستهای خود را بر هم می زنند،و از پریشانی و اندوه مرفقهای خود را در زیر چانه گرفته و بر عقیدۀ فاسد اشک می بارند و از تصمیم و ارادۀ خویش در حال بازگشتن می باشد و حال آن که هنگام چاره اندیشی گذشته و مرگ آن چنان ناگهان رو آورده که هیچ گونه فرصتی باقی نمانده است، آری چه زود فرصت گذشت و گاه چاره سپری شد،آنچه فوت شد،سرانجام از دست رفت،و آنچه گذشت دیگر گذشت و دنیا به حال خود و طبق میل خود به پایان رسید(پس بر حال آنها به آسمان و زمین گریست و نه آنان مهلت داده شدند).»

شرح

در این خطبۀ شریف حضرت خدا را به صفتهایی ستوده که ویژۀ ذات باری تعالی می باشد:

1-خداوند متعال ذاتی است که حمد و ثنای وی در تمام زمینه های او آشکار و پیداست زیرا موقعی که صحنۀ وجود پر از نعمتهای آشکار

او باشد هر یک از آنها با زبان حال یا مقال،حکایت از ستایش ذات وی نیز دارد چنان که قرآن مجید از این موضوع پرده بر می دارد: «وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ» (1).» 2-صفت دوم آن که لشکرش پیروز است،لشکریان خدا،فرشتگان و یاری کنندگان دین او از ساکنان زمین می باشند،چنان که می فرماید: «وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (2)»و نیز می فرماید: «وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» (3)»و پیروزی لشکریان خداوند امری است بسیار آشکار چنان که در قرآن بدین امر اشاره می فرماید: «وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» (4)»و نیز می فرماید: «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ» (5)»امام(علیه السلام)با بیان این ویژگی شنوندگان را تشویق کرده است که بکوشند تا خود را جزء لشکریان پیروز خداوند قرار دهند و در این راه ثابت قدم باشند.

3-سومین ویژگی خداوند آن است که مقام عظمت الهی بسیار بالاست، خداوند در قرآن نیز می فرماید: «وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً» ، (6)»با توجه به ویژگی قبل که پیروزی لشکر الهی است ممکن است شبهه ای به وجود آید که شاید خداوند نیاز به چنین لشکری دارد از این رو این خصوصیت ذکر شده است که شأن و مقام پروردگار بالاتر از این امور،می باشد و سپس به امری اشاره می فرماید که در حقیقت علت و سبب وجوب حمد و ثنای الهی

1- سوره روم(30)آیه(17)، [1]یعنی:و ستایش در آسمانها و زمین و هنگام شب و هنگام ظهر مخصوص اوست.
2- سوره فتح(48)آیه(6)،یعنی:برای خدا لشکرهایی در آسمانها و زمین می باشد.
3- سوره توبه(9)قسمتی از آیه(39)، [2]یعنی:و او را به لشکرهایی که شما آنان را ندیده اید مدد فرمود.
4- سوره صافات(37)آیه(172)، [3]یعنی:بدرستی که ارتش ما بطور حتم پیروز است.
5- سوره مائده(5)قسمتی از آیه(55)، [4]یعنی:بدرستی که حزب خداوند غالب است.
6- سوره جن(72)آیه(3)، [5]یعنی:همانا بسیار بلند مرتبه است شأن و اقتدار پروردگار ما و هرگز فرزند و همسری نگرفته است.

بر بنده اش می باشد و آن عبارت از نعمتهای ظاهری و معنوی است که بطور دوام بنده را احاطه کرده است تا جایی که وی را قدرت آن نیست که از عهدۀ سپاس آن برآید.

4-چهارم از ویژگیهای حق تعالی عظمت حلم اوست که سبب عفو و بخشش عظیم وی شده است،حلم در انسان صفتی است فرع بر شجاعت و آن خصوصیتی است که انسان با وجود آن در مقابل ناملایمات مقاوم و استوار می ماند،و حلم در خداوند عبارت از آن است که از گناه بندگان و مخالفت آنان در برابر اوامر و نواهیش،برای وی انفعالی دست نمی دهد و در هنگام مشاهدۀ منکرات غضبش او را از جا در نمی برد و وادار به انتقام عجولانه نمی سازد،با این که هیچ امری از تحت قدرت و توانایی وی بیرون نیست و هر وقت می تواند هر کاری را انجام دهد.فرق میان حق تعالی و انسان در این صفت (حلم)آن است که عدم انفعال در خدا عدم مطلق است اما در بندۀ خدا،عدم چیزی است که از شأنش تاثّر و انفعال می باشد و به این دلیل حلم در خداوند کاملتر و گسترده تر از حلم در دیگران است و چون لازمۀ صفت حلم،عفو و گذشت کردن از گناهان و صرف نظر از آنها می باشد،بدین جهت مهلت دادن خداوند بنده و شتاب نکردن در کیفر گناهان را عفو نامیده است و از این رو به دنبال توصیف خداوند به صفت بزرگ حلم،عفو،و گذشت را ذکر کرده و عطف با حرف فانیز دلیل بر آن است که با وجود صفت حلم،که ملزوم است لازمۀ آن که عفو از گناهان است بی درنگ تحقق می یابد.

5- و عدل فی کلّ ما قضی ،خداوند در تمام قضاوتها و جزئیات آفرینش خود عدالت و میانه روی را رعایت فرموده است زیرا عدل عبارت است از میانه روی در کارها و گفتارها و دوری از افراط و تفریط است و آنچه را هم که حق تعالی انجام دهد یا انجام ندهد،دستور به انجام دادن و یا انجام ندادن

بدهد،تمام آن بر طبق حکمت و نظام احسن می باشد،چون در جای خودش که از علم الهی بحث کردیم توضیح داده ایم که گفتار و کردار خدا درست میانگین،و حد وسط افراط و تفریط است که همان عدل می باشد.

بعضی گفته اند:قضی به معنای فرمان داد،می باشد چنان که در آیه است:

پروردگارت فرمان داد که جز او را نپرستید و این سخن همان گفتار ماست.

چون آنچه امر به ایجاد یا نهی از ایجادش فرموده در حقیقت امر به وقوع یا عدم وقوع آن کرده است.

6-به امور گذشته و آیندۀ جهان هستی آگاهی دارد،این مطلب اشاره به احاطۀ علم الهی بر تمام کلیات و جزئیات می باشد که در خطبه های گذشته بطور مشروح بیان شده است .

7- مبتدع الخلایق بعلمه ،با علم و آگاهیش عالم هستی را آفریده است،چنان که از ظاهر عبارت بر می آید علم و دانش خداوند سبب و علت آفرینش موجودات می باشد،و سبب نیز به دلیل سبب بودنش بر مسبب تقدم دارد،چنان که عقیدۀ اکثر فلاسفه این است اما متکلمان این مطلب را ردّ می کنند زیرا می گویند علم تابع معلوم است و تابع نمی تواند سبب و علت چیزی باشد بنا بر این،حرف«با»طبق عقیدۀ فلاسفه برای سببیّت است و به عقیده متکلمان برای مصاحبت است اما به نظر ما که معتقدیم صفات خداوند زاید بر ذاتش نیست بلکه ذات او با علم و قدرت و اراده و بالاخره با تمام صفات کمالش یکی است و اختلافی که به نظر می رسد بر حسب اعتباراتی است که عقلهای محدود و ناتوان ما از مقایسۀ با مخلوقات به وجود می آورند، چنان که تحقیق آن در خطبۀ اول کتاب بیان شده است،بنا بر این فرقی نمی کند که آفرینش مخلوقات مستند به ذات حق تعالی یا به علم و قدرت،و یا به دیگری ا ز صفات وی باشد و این مسأله که آیا علم تابع معلوم است و نمی تواند سبب

معلوم خود باشد و یا این که خود متبوع است و می تواند علت آفرینش باشد در جای مناسب خود،بحث و تحقیق شده است و از مواردی است که عدۀ زیادی را به ورطۀ خطا و اشتباه افکنده است.ممکن است واژۀ مبتدع را به معنای آفریننده نگیریم تا دچار اشکال بالا نشویم بلکه آن را به معنای محکم کننده و ابداع کننده و خلاصه کسی بگیریم که منظرۀ بدیعی را به وجود می آورد که از زیبایی آن بیننده به شگفتی در می آید،و معلوم است که این مطلب از علم بر می خیزد و به این دلیل است که محکم کاری و زیبایی عمل را نسبت به علم و دانش فاعل آن عمل،می دهند.

8- و منشئهم بحکمه ،آخرین صفتی که حضرت در این خطبه برای حق تعالی بیان فرموده آن است که خداوند تمام موجودات را با حکمت و مصلحت و تدبیر خویش به وجود آورده است،با این معنا این صفت مثل صفت قبل خواهد بود،ولی ممکن است حکم را به معنای قدرت و توانایی بگیریم یعنی خداوند با قدرت خود عالم هستی را ایجاد فرمود.

بلا اقتداء و لا تعلیم ،یعنی حق تعالی در آفرینش و ابداع و استحکام موجودات نه از کسی پیروی کرده و نه آن را از دیگری آموخته است.

و لا اصابه خطاء ،یعنی چنان نیست که خداوند آفرینش موجودات را نخست عجولانه و اشتباهی و بدون علم و آگاهی انجام داده و پس از آن که برایش آگاهی پیدا شده آن را از سر گرفته و به طریق صحیح انجام داده باشد زیرا اگر چنین باشد لازم آید که علم به این امور در خداوند حادث شده باشد و حال آن که محال است که حق تعالی محل حوادث باشد.

نظیر این اعتراض را متکلمان بر خودشان وارد کرده و پاسخ داده اند، آن جا که در مورد استدلال بر این که خداوند بر تمام معلومات علم و آگاهی دارد می گویند چون خداوند به بعضی امور علم دارد و این علم را از هیچ راه به

دست نیاورده نه از طریق حس و نه از راه تفکر و استدلال،بنا بر این باید علم او به بقیهٔ امور هم،چنین باشد،زیرا وجهی برای تخصیص در این امر نیست پس از این استدلال بر خود،اشکال کرده اند که اگر چنین باشد،چرا نتوانیم بگوییم که نخست کارهای خود را با اضطراب و شتاب انجام داده و بعد آنها را درک کرده و بر کیفیت صنع آنها پی برد و از این راه کارهایی را که با اضطراب به وجود آورده و مختلف بوده،مستحکم و استوار ساخت؟ امّا از این اشکال پاسخ داده اند که با این فرض نیز باید پیش از ایجاد اضطراب آمیز افعال علم به مفردات آنها داشته باشد،علمی که از هیچ طریق آن را کسب نکرده است و چون برای تخصیص به این امرهم دلیلی وجود ندارد،پس به تمام افعال خود(نه تنها به مفردات)علم و آگاهی دارد که از هیچ طریق آن را به دست نیاورده است.

امّا این پاسخ به هر تقدیر باطل است زیرا اگر مفردات افعال را فعل خدا ندانیم چنان که طرفداران اجزای لا یتجزّا می گویند،این اجزاء از فعل خدا نیستند از محل بحث خارج است،چرا که سخن در اموری است که فعل خدا باشد و در این مورد می گوییم از علم به مفردات فعل،علم به خود فعل لازم نمی آید،و اگر مفردات را فعل خدا بدانیم گفتهٔ شما که باید خدا عالم به مفردات باشد،پیش از آن که آنها را به وجود آورد،مصادرهٔ به مطلوب است.

پاسخ واقعی اشکال فوق آن است که اگر خداوند علم به افعال خود پیدا کند پس از آن که علم به آن نداشته این علم در ذات خدا حادث خواهد بود، و لازم می آید که خداوند محل حوادث واقع شود،و این امر هم به دلایلی که در گذشته بیان شده بر خداوند متعال محال است.

و لا حضره ملاء ،یعنی آفرینش حق تعالی موجودات را در حضور جمعی از عقلا نبوده است تا آن که هر کدام برای بهتر شدن آن اظهار نظر کنند زیرا هر جاعتی را که تصور کنیم آفریدهٔ خدا می باشد،بنا بر این هرگز چنین نبوده که

برای خلقت خداوند جز ذات اقدس وی ناظری وجود داشته باشد،و لازمهٔ احتیاج هم،امکان است،در حالی که امکان و ویژگیهای آن از ساحت قرب خداوندی بدور می باشد و در قرآن به این مطلب اشاره دارد که می فرماید:

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» (1)».تمام این مطالب را حضرت به منظور آن آورده است که فعل حق تعالی را از ویژگیهای افعال بندگان منزه سازد .

پس از ستایش و بیان اوصاف حق تعالی و تنزیه وی از ویژگیهای ناروا به چگونگی وضعیت مردم در زمان بعثت پیامبر اسلام پرداخته است.واو در و الناس ،حالیه است یعنی مردم در آن هنگام از نظر فرهنگ در جهل و نادانی و در گردابی از ضلالت و گمراهی سر گردان بودند،احتمال دیگر آن که:مردم در سختی به سر می بردند و از نظر معیشت زندگی در وضعیت سختی دچار بودند،اموالشان به سرقت و غارت می رفت و هرج و مرج و خونریزی امنیت را از میان جامعه برده بود،این مطلب را قبلا در خطبهٔ دیگری نیز بیان فرموده است،خداوند محمد(صلی الله علیه و آله)را فرستاد تا جهانیان را از گناهان بر حذر دارد و در جهت حفظ آثار وحی امانت را رعایت کند،در حالی که شما جامعهٔ عرب در بدترین عقیده به سر می بردید و در بدترین موقعیتی قرار داشتید (2).

و قادتهم ازمّه الحین ،تمام مردم در آن موقع بر اثر ناامنیها و سختیهای زندگی در شرف مرگ و فناء بودند زیرا وقتی که بر جامعه ای نظام عدل و قانون صحیحی حکومت نکند،استبداد و ستمگری به زودی آنان را در ورطهٔ فنا و نابودی سقوط می دهد،واژهٔ ازمّه که به معنای مهار شتر است بطور استعاره در

1- سوره کهف(18)آیه(50) [1]یعنی:من مردم را نه در آفرینش خودشان و نه در آفرینش آسمانها و زمین به گواهی نگرفتم و من هرگز گمراهان را مددکار خود نکرده ام.
2- خطبه شماره 25.

انسانها به کار رفته و فعل قاد که از مادۀ قود و به معنای کشاندن می باشد به عنوان ترشیح این استعاره بیان شده است.

و استغلقت...الرّین ،و مردم آن روزگار بر دلهایشان قفلهای جهل و نادانی زده شده بود و چنان قلبهای آنان از گناه پوشانده شده بود که قادر نبودند از انوار الهی بهره مند شوند و از راهنماییهای شریعت و دیانت راه به سویی بیابند.

در این جا امام(علیه السلام)از حجابهای جهل و چهره های زشتی که بر اثر توجه زیاد به دنیا برای انسان به وجود می آید تعبیر به قفل فرموده است زیرا چنان که قفل بر هر چه زده شود مانع از تصرف در آن می شود این امور نیز دلها را از پذیرفتن حق مانع می شود،مادۀ استغلاق را هم به عنوان ترشیح آورده و چون این موانع و قفلهای زده شده بر دلها هر لحظه رو به افزایش است مثل آن است که آدمی در جستجوی آن است و آن را طلب می کند،به این دلیل آن را از باب استفعال که به معنای طلب و درخواست است آورده است .برای امام(علیه السلام) معمول است که پس از بیان هر مطلبی سفارش به تقوا می کند،زیرا که تقوا مهمترین مطلب است این جا نیز بر طبق معمول پس از بیان شرح حال مردم زمان پیامبر،سفارش به تقوا کرده و به دو دلیل مردم را بدان تشویق فرموده است:

1-تقوا حقی است از خداوند بر گردن بندگان و از آنان خواسته است که آن را انجام دهند.

2-تقوای بندگان حقّی را برای آنان بر خداوند واجب می سازد که مزد طاعت و بندگی آنها باشد زیرا حق تعالی به دلیل فیّاضیّت ذات و لطف بی پایانش بر خود لازم ساخته است که جزای نیکوکاران را ضایع نفرماید و سپس اشاره فرموده است به آنچه که سزاوار است شخص پرهیزگار انجام دهد

و آن،درخواست کمک از خداوند و توجه کامل به اوست زیرا این مطلب اصل و اساس همۀ مطالب است و نیز اشاره کرده به فایدۀ تقوا در تقرب و وصول به ساحل دریای عزت و جلال حضرت احدیت ظاهر شود،نهایت مطلوب بندۀ خدا رسیدن به جوار قرب حق تعالی و نظر انداختن به عظمت و جلال کبریایی او،و در امان بودن از غضب و سالم ماندن از حسابرسی دقیق وی می باشد،به دلیل این که او حاکم علی الاطلاق است و برای رسیدن به این مطلوب تقوا مهمترین وسیله است و سعادتمند کسی است که برای نجات از گرفتاریهای اخروی از تقوا کمک بگیرد زیرا جز تقوا وسیلۀ نجاتی از شداید آن جهان وجود ندارد سرانجام به ذکر فواید دیگری برای تقوا پرداخته که باعث دلبستگی بیشتری به آن می شود:

1-تقوا در زندگانی دنیا،آدمی را از ناملایمات محافظت می کند چنان که در قرآن می فرماید: «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (1).

2-فایدۀ اخروی،تقوا در روز قیامت راهی برای ورود به بهشت است، و این امری روشن است.

3-راه پرهیزکاری واضح و روشن است زیرا شارع مقدس پیامبر اکرم، راههای تقوا را بیان کرده و مسیر آن را مشخص فرموده و تا این که برای هیچ فردی پوشیده نباشد،مگر جاهل و نادان باشد.

4-آن که در این راه قدم گذارد و این مسیر را بپیماید سود می برد،کلمۀ سود که مربوط به امور مادی است استعاره از نتیجه های دنیوی و اخروی است که شخص متقی از داشتن تقوا،کسب می کند و وجه این استعاره آن است که

1- سوره طلاق(65) [1]آیه های(2 و 3)یعنی:هر کس پرهیزکار شود خدا راه بیرون شدن از بلا را برایش می گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا می کند و هر که بر خدا توکل کند،خدا او را کفایت کند.

شخص پرهیزگار به سبب حرکتها و کارهایش و داشتن تقوا که مانند سرمایه ای برای او می باشد ثواب کسب می کند چنان که بازرگان به وسیلهٔ سرمایهٔ خود سود به دست می آورد.

واژهٔ مستودع با فتح دال به معنای قبول کنندهٔ ودیعه،و با کسر آن به معنای فاعل و ودیعه دهنده می باشد.

اگر به فتح گرفته شود منظور آن است که قبول کنندهٔ امانت به سبب آن خود را از کیفر الهی محافظت می کند و می توان حافظ را به معنای محفوظ گرفت یعنی آن که امانت تقوا به او سپرده شده از عذاب الهی محفوظ است و اگر به کسر دال گرفته شود،کسی که تقوا را به امانت سپرده ممکن است حق تعالی باشد زیرا تقوا،همان امانتی است که خداوند بر آسمانها و زمین آن را عرضه داشت و آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن ترسیدند اما انسان آن را پذیرفت و بدیهی است که خداوند بندهٔ خود را که امانتش را پذیرفته از هر گونه انحراف و سردرگمی نگهداری می فرماید و نیز ممکن است فرشتگان را فاعل امانت گرفت زیرا آنان واسطهٔ میان خدا و خلق و حافظان از طرف او می باشند چنان که در قرآن می فرماید: «وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً» (1)»و در جای دیگر می گوید: «وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ » (2)».

لم تبرح عارضه نفسها...الغابرین ،در این عبارت مطلب بسیار لطیفی را با زبان استعاره و تشبیه بیان فرموده،تقوا را به زن صالحه ای تشبیه کرده است که پیوسته خود را در معرض تزویج و بهره گیری قرار می دهد یعنی تقوا همیشه

1- سورهٔ انعام(6)قسمتی از آیه(60)، [1]یعنی:...و برای حفظ شما فرشتگان را به نگهبانی می فرستد.
2- سوره انفطار(82) [2]آیه های(9 و 10 و 11)،یعنی:همانا نگهبانها بر مراقبت احوال و اعمال شما مامورند آنها نویسندگان اعمال شما و مقرّبان خدایند،می دانند هر چه شما انجام می دهید.

آماده است که آدمیان آن را بپذیرند و سپس به منظور تشویق و توجه کردن بیشتر مردم می فرماید:علت این که تقوا این چنین خود را جلوه می دهد آن است که فردای قیامت همگان به آن نیازمند و محتاجند،می توان همین علّت را وجه شبه دانست(وجه مشابهت دنیا به زن،نیاز مردم به هر دو است).

اذا اعاذ...اسدی ،چون در عبارت قبلی از روز قیامت تعبیر به فردا کرده، در پی آن این عبارت را به منظور قرینه بیان کرده است تا کلمۀ غد را از معنای حقیقی خارج سازد و معنای مجازی آن را که فردای قیامت است اراده فرموده و معین کرده که آن وقتی است که هر چه خداوند از اول آفرینش ایجاد کرده در آن روز آنها را به نیستی بر می گرداند و آنچه از هستی دنیوی و متعلقات آن که به موجودات داده همه را از آنها می گیرد و ندایش بلند می شود:حاکمیت جهان هستی در امروز با چه کسی است؟و باز خود می فرماید:تنها از آن خدای یکتای غالب است.در حدیث آمده است:خداوند متعال در آن هنگام تمام جواهر پر ارزش دنیا از قبیل طلا و نقره را جمع می کند تا به اندازه کوههای عظیمی می شود و آن گاه می گوید اینها فتنۀ اولاد آدم بود و سپس آن تودۀ از طلا و نقره را به جانب دوزخ سوق می دهد و آن را وسیلۀ داغ نهادن بر پیشانیهای گنهکاران قرار می دهد و از مردم سؤال می کند در بارۀ نعمتهایی که در دنیا به آنان عطا کرده بود که با آن همه نعمت و ثروت چه اعمالی انجام دادند،از آنان که اموال دنیا را اندوخته کردند و در راههای رضای خدا صرف نکردند سؤال می کند،و نیز از کسانی که آن را در راههای نامشروع و غیر رضای خدا خرج و صرف کردند می پرسد که چرا چنین کردید و به آنان خطاب می کند: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِی حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها» (1).»

1- سوره احقاف(46)قسمتی از آیه(19)، [1]یعنی:شما خوشیهایتان را در زندگانی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و از آن لذتها در دنیا برخوردار بودید.

دستهٔ اول را که پولها را اندوخته کرده بودند خداوند چنان که معین ساخته به این طریق مجازات می کند «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ» (1)».و دستهٔ دوم را که اموال را در راههای نامشروع خرج می کردند به طریق دیگر کیفر می دهد چنان که می فرماید:ف «الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » (2)».

فما اقلّ من قبلها :امام(علیه السلام)از این که پذیرندگان صفت تقوا و عاملان به شرایط آن که همان امانت الهی است اندکند.اظهار شگفتی و تعجب کرده و سپس فرموده است این گروه به عدد قلیل،توصیف شدگان حق تعالی می باشند که در قرآن فرموده است «وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» (3).و بعد به پیروان خود دستور می دهد که امور ذیل را انجام دهند :

1- اهطعوا باسماعکم الیها ،این که برای شنیدن فواید تقوا بشتابند و به گفته منادیان آن گوش فرا دهند تا حقیقت آن را بشناسند و از روی بصیرت به آن عمل کنند.

2-کوشش کنند که هرگز دست،از پرهیزگاری بر ندارند و پیوسته همراه آن باشند.به روایت دیگر به جای اهطعوا ، انقطعوا آمده و معنایش این است که خود را از دلبستگیهای دنیا بر کنید و به شنیدن اوصاف تقوا گوش فرا دهید:البته ممکن است که یکی از این دو کلمه تغییر یافته دیگری باشد به این دلیل که هر گاه حرف ن و ق پهلوی یکدیگر قرار گیرند مانند ه نوشته می شود.

1- سوره توبه(9) [1]قسمتی از آیه های(33 و 34)یعنی:کسانی را که طلا و نقره را جمع می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند به عذابی بسیار دردناک مژده بده روزی که در آتش گداخته شود.
2- سوره جاثیه(45)آیه(28) [2]یعنی:پس امروز مجازات می شوید در برابر آنچه از کارهایی که انجام داده اید.
3- ترجمه و نشانی این آیهٔ شریفه در صفحات پیشین گذشت.

3-تقوا را به جای تمام آنچه که در گذشته از دنیا دوست می داشتند قرار دهند و آن بهترین جانشین از هر محبوبی است زیرا گرانبهاترین نتیجه ها را که سعادت همیشگی است برای انسان به بار می آورد.

4-در مقابل هر نوع مخالفی تنها تقوا را موافق خود سازد،به این معنا که هر کس بر خلاف حق و تقوا قدم بردارد گر چه عزیزترین دوست آدم باشد باید از او دست برداشت و راه پرهیزگاری را که راه حق است،پیش گرفت و از تمایل به راه مخالف حق پرهیز کرد،چنان که از افلاطون حکیم نقل شده است که:

سقراط را دوست می دارم و حقیقت را هم دوست می دارم اما در هنگامی که حرف سقراط مخالف حق باشد حق را دوست تر می دارم .

5-به پیروان خود دستور می دهد که با توجه به تقوا و پرهیزگاری، خوابشان را به بیداری مبدّل سازند یعنی شب زنده دار باشند خواب شبانه را از خود دور کنند و تمام آن را به عبادت به سر برند.

برخی از شارحان نهج البلاغه می گویند:مراد آن است کسانی را که در خواب فرو رفته اند با توجه به تقوا بیدارشان سازند منظور از خواب،غفلت و جهل و بی خبری است و مقصود از بیدار کردن آنان،بیرون آوردنشان از خوابگاههای طبیعت و وادار کردن ایشان به انجام دادن عبادات است تا لیاقت کمالات علمی و عملی را دریافت کنند.

6-ششمین دستوری که امام به اصحاب خود در بارۀ صفت تقوا می دهد آن است که سراسر روزهای عمر خود را با توجه به تقوا و پرهیزگاری بگذرانند.

7-تقوا را شعار دلهای خود قرار دهند،شعار به معنای لباس زیرین است که به عنوان استعاره به کار رفته است یعنی همچنان که شعار در زیر لباسهاست و به باطن بدن چسبیده است،تقوای حقیقی نیز دل آدمی را فرا گرفته و در باطن اثر می گذارد و ممکن است از عبارت سخن امام(علیه السلام)این اراده

شده باشد که تقوا را با دلهای خود قرین کنند،تا با دلهای ستمکاران متفاوت باشد،و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد:دلهای خود را آگاه کنید و تقوا را به دلهایتان بشناسانید تا به حقیقت آن و آثار و فوایدش پی ببرند،و به این معنا کلمهٔ شعار از مادهٔ شعور خواهد بود.

8-گناهانشان را به وسیلهٔ تقوا و پرهیزگاری بشویند،شستن در این مورد نیز به عنوان استعاره به کار رفته است زیرا همچنان که با شستن آلودگیهای جامه و چرک آن از بین می رود به سبب تقوا هم آلودگی گناه و پلیدیهای مادّی از چهرهٔ روح و صفحهٔ قلب آدمی پاک می شود.

9-دستور دیگر امام آن است که با توجه به تقوا و عمل کردن به شرایط آن،بیماریهای درونی خویش را درمان کند و امراض مهلکه گناه و رذایل اخلاقی از قبیل نفاق و دو رویی و ریا و خودنمایی و حسد ورزیدن و تکبر و بخل و فرومایگی و سایر صفات زشت را از خود دور سازند تا دل آنان به نور علم و یقین نورانی شده و از شرّ جهل و شک و تردید خلاصی یابند و چون تقوا تمام کارهای خوب و ملکات پسندیده را در بر دارد.داروی این دردهاست و درمانی است که درد در پی ندارد.

10-با پرهیزگاری و عمل به شرایط تقوا آن چنان قدردان فرا رسیدن مرگ شوند که برای دست یافتن به آن بر یکدیگر پیشی بگیرند و مسابقه دهند.

11-از اوضاع و احوال گذشتگان تاریخ که تقوا را ضایع ساختند، عبرت بگیرند مردمی که به خاطر علاقهٔ به دنیا و لذتهای زودگذرش پرهیزکاری را کنار گذاشتند و در نتیجه به هلاکت ابدی و سوء عاقبت دچار شدند باید از کار آنان و سرانجامشان پند گرفت و تقوا را پیشهٔ خود ساخت تا به سرنوشت آنها که سقوط در ورطهٔ دوزخ و افسوس بر گذشته است دچار نشد.

12-به یاران خود دستور می دهد که نکند بر اثر ترک تقوا و انجام دادن

اعمال زشت و گرفتار شدن به سوء عاقبت آن،مایۀ عبرت دیگران شوند در این قسمت حضرت لطیفه ای به کار برده و بطور کنایه که هشداری است به شنونده، اصحاب خود را به ترک گناه و توجه به صفت تقوا وادار فرموده است چنان که معمول است بعضی اوقات که شخصی می خواهد،دیگری را نصیحت کند می گوید:کاری نکنی که مردم بر تو بخندند،یعنی عمل خلاف انجام مده که مایۀ مسخرۀ دیگران واقع شوی .

13-به شدت و با تمام نیرو از تقوا محافظت کنند مبادا آن را به ریا و سمعه آلوده سازند،دامن پاک تقوا را به سبب سوء اخلاق و انجام دادن گناه لکه دار نکنند.

14-و نیز تقوا را محافظ خود قرار دهند یعنی با اتصاف به پرهیزکاری خود را از انجام دادن گناه و تمایل به صفتهای ناشایسته و پی آمدهای ناروای آن بدور دارند تا از کیفر الهی و عذاب آخرت ایمن باشند.

15-خود را از آلودگیهای دنیا دور کنند،و از آنچه که خداوند حرام کرده و از آن در دنیا مذمت فرموده و در آخرت وعدۀ عذاب داده خودداری کنند.

16-کاری کنند که نسبت به آخرت عاشق و شیدا باشند و این مطلب کمال توجه به تقوا و پرهیزکاری را می رساند زیرا در موقعی این حالت دست می دهد که آدمی بکلی از علایق دنیا چشم بپوشد و به عبادات و اعمال نیک بپردازد که در این صورت عشق به آخرت و پیشگاه پروردگار در آدمی به وجود می آید.

17-یکی دیگر از دستورهایی که امام به یاران خود در رابطه با توجه کردن به تقوا می دهد آن است که پرهیزگاران و اهل تقوا را حقیر نشمارند،از آنها بدگویی نکنند آنان را مورد تمسخر و ضرب و شتم قرار ندهند،و کاری انجام ندهند که باعث اهانت به ایشان باشد و همۀ اینها گناه است به دلیل این که

باعث توهین به شخص پرهیزکاری است که خداوند او را دوست می دارد و مقامش را بالا برده است.

18-مطلب دیگر که به اصحاب خود خاطر نشان ساخته آن است که مثل دنیا پرستان اهل دنیا را بلند مقام ندانند و کسانی را که در میان خلق به سبب موقعیتهای مالی و ریاستی و جسمانی دارای وجاهتی می باشند خیلی مورد اهمیت و احترام قرار ندهند زیرا کسی که به دلیل علایق دنیوی و امور مادی کسی را بلند مرتبه شمارد خود از تقوا بدور است و احترام او،علامت دلبستگی به وی و توجه به دنیا خواهد بود و بر عکس بی توجهی به چنین شخصی دلیل بی علاقگی به دنیا و اهل آن و نشانۀ زهد انسان می باشد که از علامتهای تقواست .

19-به ابر درخشندۀ دنیا چشم ندوزید،ابر درخشنده کنایه از زرق و برقهای دنیاست که دنیا دوستان پیوسته چشم طمع به آن دوخته اند که روزی به آن دست یابند و از لذتهای آن بهره مند شوند مانند ابری که صدای غرّش و درخشندگی برقش منتظران را متوجه خود می کند،انتظار می کشند تا از بارش بارانش بهره مند شوند.

20-و نیز پیروان خود را از گوش دادن به سخنان ستایش کنندگان دنیا نهی فرموده است،خواه این که دنیا پرستان آن را با زبان بستایند و یا با اعمال خود محبوبیّت آن را آشکار کنند،و یا زینتهای دنیوی با جلوه گریهایشان جلب توجه کنند زیرا اعتنا کردن و با اهمیت نگریستن به هر کدام از امور فوق،سبب دوری و انحراف از مسیر تقوا و آخرت و سقوط در سیاهچال هلاکت و گرفتار کیفر ابدی شدن می باشد.

21- و لا تجیبوا ناعقها ،به سر و صدای دعوت کنندگان به دنیا پاسخ مثبت ندهید،به دلیل این که واژۀ نعق،به معنای صدای قار قار کلاغ می باشد، گویا امام(علیه السلام)دعوت کنندگان به دنیا را به خاطر زشتی معنویشان،تشبیه به این

پرنده کرده که باطنشان به سبب دنیاپرستی،سیاه و زشت و فریادهایشان دلخراش و کریه است و سرانجامی خشونتزا دارد.

22-از جلوه گری و درخشندگی دنیا روشنایی مجویید.در این قسمت واژه های درخشندگی و روشنایی جستن به عنوان استعاره به کار برده شده است،زیرا همچنان که درخشندگی نور محسوس سبب راهیابی انسان می شود،افکار و اندیشه های مربوط به مصالح دنیا هم آدمی را برای به دست آوردن امور مادّی و دنیایی راهنمایی می کنند و به احتمال دیگر می توان گفت درخشندگی دنیا استعاره از امور لذت بخش و زینتهای دنیاست که باعث سرور و ابتهاج می شود و طلب روشنایی استعاره از خوشحالی و سروری است که از این امور به دست می آید.

23-آخرین دستوری که حضرت در این مورد به پیروان خود می دهد آن است که فریفتهٔ کالاهای پر قیمت دنیا نشوند یعنی از دوستی دنیا و فرو رفتن در خوشیهای آن بپرهیزند زیرا این امور سبب فریب خوردن آنان و انحرافشان از راه خدا و گرفتاری و اندوه ابدی آنان می شود و خداوند در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است «أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ» (1)»،اهل تفسیر گفته اند مراد از فتنه بلا و محنت و رو گرداندن از آخرت می باشد،انسان به خاطر مال دنیا و فرزندان خود چه بسا که به گناهان بزرگ دچار شود و به حرام بیفتد مگر کسانی که خداوند آنان را از لغزش و گناه محافظت فرماید.از ابو بریده روایت شده است که روزی پیامبر اکرم روی منبر برای ما سخنرانی می کرد ناگهان دو فرزندش امام حسن و امام حسین به مسجد وارد شدند،در حالی که پیراهن های سرخ عربی به تن داشتند و همچنان که قدم بر می داشتند گاهی بر زمین

1- سوره انفال(8)آیه(28) [1]یعنی:همانا کالاهای دنیا و فرزندانتان فتنه است.

می افتادند،رسول خدا که چنین دید،فوری از منبر پایین آمد و آن دو را بلند کرد و جلو روی خود نشاند و سپس فرمود:خدای بزرگ درست فرموده است که انما اموالکم و اولادکم فتنه ،من همین که دیدم این دو کودک راه می روند و زمین می خورند،نتوانستم تحمل کنم تا این که فرود آمدم و آنها را بلند کردم.

پس از بیان دستورهای متعدد به شرح عیبهای دنیا پرداخته و از این طریق علت بی ارزشی دنیا را روشن ساخته است:

فانّ برقها خالب ،صفت خالب که به معنای ابر بی باران است،استعاره از آرزوهای دنیا می باشد که معمولا برآورده نمی شود و اگر مقدار اندکی از آن برآورده شود آن هم چنان در معرض زوال است که گویا حاصل نشده و از این رو به برقی شباهت دارد که یا به کلی خالی از آب است و یا اگر مقدار کمی هم داشته باشد ارزش و اعتباری ندارد و بدین سبب سزاوار نیست که آدمی چشم به آن بدوزد.

و نطقها کاذب ،به سخنهایی که در ستایش دنیا اظهار می شود گوش فرا ندهید که جز،و هم و خیال و دروغ چیزی نیست،زرق و برق دنیا با زبان حال خود را می ستاید،دنیا طلبان آدمی را به اندوختن مال دنیا تشویق می کنند و لذتهای آن را به رخ می کشند تا انسان گول خورده و به سویش بشتابد،به هیچ کدام از این نویدها گوش ندهید زیرا تمام اینها خالی از واقعیت می باشد.

و اموالها مخروبه ،سزاوار نیست که آدمی برای به دست آوردن مال و ثروت دنیا فکر و اندیشهٔ خود را به زحمت اندازد و یا از داشتن آن خوشحال و شادمان باشد زیرا سرانجام باید تمامی آن را از دست بدهد.

و اعلاقها مسلوبه ،تعلّقات دنیا و آنچه مایهٔ دلبستگی به آن است عاقبت از آدمی گرفته می شود،بنا بر این نباید فریفتهٔ دنیا و محو تعلقات آن بشوید .

پس از بیان ادلهٔ عدم دلبستگی به دنیا در جمله های بعد به شرح اوصاف

و عیوب دیگری برای آن پرداخته و به عنوان تشبیه و استعاره آنها را اظهار فرموده است:

1- انها المتصدیّه العنون ،بعضی شارحان گفته اند این جمله استعاره است از ویژگی زن بدکاره ای که پیوسته خود را بر مردان عرضه می کند تا آنان را به سوی خود بکشاند و احتمال دیگر آن است که استعاره از صفت اسب یا ناقه ای باشد که در هنگام راه رفتن پا را بر زمین می کوبد و نامنظم و غیر عادی راه می رود.

و کلمۀ عنون به معنای حیوانی که پیوسته در راه رفتن از همه جلوتر می رود نیز می باشد،و خلاصه در این جمله حضرت دنیا را از سه جهت به سه چیز تشبیه کرده است:

الف-نخست آن را به زن فاجره ای تشبیه کرده که پیوسته در پی جلب انسان و فریب وی می باشد.

ب-از طرف دیگر آن را به اسب یا ناقه ای مانند ساخته است که در هنگام راه رفتن چموشی می کند،چون دنیا نیز برای آدمی بر یک منوال باقی نمی ماند بلکه پیوسته در حال دگرگونی و نوسان می باشد.

ج-و نیز به دلیل سرعت سر رسید و زودگذر بودنش آن را به چهار پای تندرویی تشبیه کرده است که پیوسته از همه زودتر راه را به پایان می رساند.

2- الجامحه الحرون ،در این عبارت حضرت دنیا را به طریق استعاره به چهار پای چموشی تشبیه کرده است که کنترل را از دست صاحبش گرفته است اگر بخواهد آن را از حرکت باز دارد سرکشی می کند و اگر سعی در راه رفتنش کند در جای خود توقف می کند و گام از گام بر نمی دارد،و بالاخره به هیچ رو در اطاعت راکبش قرار نمی گیرد،دنیا نیز چنین است هیچ گاه مطابق میل اهلش جاری نمی شود بلکه در هنگام شدت نیاز و کمال احتیاج به آن،پشت به او کرده و در حسرت رهایش می سازد.

3- الماثنه الخوون ،صفت دروغگویی را برای دنیا استعاره آورده است به دلیل آن که زرق و برقهای دنیا،مردم را به خود جلب کرده،فکر می کنند که متاعهای دنیا همیشه برایشان باقی است ولی یک بار متوجه می شوند که چه زود از دست آنها رفت و باقی نماند،این جا معلوم می شود که آن زرق و برقها سرابی بیش نبوده و توهمهایشان دروغ از کار در آمد،وصف خیانتکار هم به این اعتبار است که گویا دنیا با جلوه های گول زننده و زینتهای فریبکارانهٔ خود به آنان وعده می داده است که پیوسته با آنها باقی خواهد ماند،اما با از بین رفتن و نابودیش خیانتکاری و پیمان شکنی وی آشکار شد.

4- الجحود الکنود ،با ذکر این دو صفت دنیا را در بی وفایی به زنی مانند ساخته است که نعمت وجود شوهر خود را کفران کرده تمام نیکیهای وی را نادیده می انگارد و پیوسته با فریبکاری به سر می برد،دنیا نیز رسمش بر آن است که دلبستگانش را فریبکارانه وا می گذارد و از آنان که با وی اظهار تمایل می کنند و برای دست یافتن به آن می کوشند و به زینتهای آن مغرورند،متنفّر است و سرانجام آنان را به هلاکت سپرده و به دیگری رو می آورد.

5- العنود الصّدور ،این جا دنیا را به ناقه ای همانند کرده است که از چراگاه مخصوص و همیشگی شتران کناره گرفته و آخور خود را از دیگران جدا ساخته است،دنیا نیز طبق روش دلخواه مردم رفتار نمی کند و از راهها و مقصدهایی که به آن منظور آن را می طلبند سرپیچی می کند و از هر کس که بیشتر به وی میل و رغبت داشته باشد بیشتر اعراض و دوری می کند.

6- الحیود المیود ،نسبت به دلبستگانش بی علاقه و پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است گاهی به برخی رو می آورد و زمانی از او اعراض و به دیگری اقبال می کند گاهی به سود انسان و گاهی به زیان او می باشد .

7- حالها انتقال ،خاصیت ذاتی دنیا بر آن است که هر لحظه در حالتی و

متوجه به دیگری است به احتمال دیگر،معنای کلام امام(علیه السلام)این است:آنچه از دنیا به نظر ظاهر،حاضر و ثابت می نماید در حقیقت چنان نیست بلکه سیّال و متغیر است زمان حاضرش هم مانند گذشته و آینده اش بی ثبات و قرار می باشد.

8- وطأتها زلزال ،لگدکوب کردن دنیا،لرزش و اضطراب به وجود می آورد منظور از لگدکوب ساختن،مبتلا شدن آدمی به شداید و مصیبتهای دنیا می باشد.زیرا چنان که اگر حیوانی گامهای خود را بر چیزی بگذارد سنگینی خود را بر رویش انداخته و،وی را حقیر و پست شمرده،سختیها و گرفتاریهای دنیا نیز اهلش را این چنین تحت فشار قرار داده و پست و بی مقدار می داند،و مراد از واژۀ زلزال اضطراب و ناراحتی و دگرگونی احوال مبتلایان به ناگواریهای دنیا می باشد.

9- عزّها ذلّ ،عزّتی که از ناحیۀ آرایشها و آرایشگریهای دنیا،برای ملوک و پادشاهان و سایر اهل دنیا،حاصل می شود،همۀ آنها در آخرت عین ذلّت و خواری است زیرا عزت دنیا سبب انحراف از حقیقت دین و تقوا می شود که لازمۀ آن ذلّت در پیشگاه حق تعالی می باشد و به این معنا در قرآن اشاره شده است هنگامی که خداوند متعال گفتار رئیس منافقان را نقل می کند: «لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَهِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ» (1)»چنان که مفسران گفته اند،کسی که چنین حرفی گفته، عبد اللّه ابیّ رئیس گروه منافقها بوده و منظورش از عزیزتر خودش و از ذلیلتر پیامبر است اما حق تعالی حرف او را ردّ کرده و می فرماید: «وَ لِلّهِ الْعِزَّهُ وَ لِرَسُولِهِ» (2)».

1- سوره منافقون(63)آیه(7) [1]یعنی:هر گاه به مدینه برگردیم باید آن که عزیزتر است،ذلیلتر را از شهر بیرون کند و حال آن که عزت ویژۀ خدا و پیامبر او و مؤمنان می باشد اما منافقان آگاه نیستند.
2- سوره منافقون(63)قسمتی از آیه(7)، [2]یعنی:عزت از آن خدا و پیامبر و مؤمنان می باشد.

10- و جدها،هزل ،لفظ جدّ،که به معنای دست زدن به کار با توجه و کوشش می باشد دو مطلب را می فهماند.

الف-گاهی دنیا آن چنان خوشیهای خود را به بعضی اشخاص متوجه می سازد مثل دوستی که عنایت کاملی به دوست خود داشته باشد.

ب-و موقعی که از آدمی برمی گردد و بخت او را واژگون می سازد مثل دشمنی می باشد که تصمیم قطعی برای از بین بردن دشمن خود دارد،و حضرت این اقبال و ادبار دنیا را که به صورت جدّی برای اشخاص ظاهر می شود شوخی و مسخره می خواند،به علت این که دوام و ثباتی ندارد زیرا تا انسان می خواهد از خوشیهای آن بهره ای ببرد از دستش می رود و باز همین که می رود تا به سختیها و مصائبش خو بگیرد،عوض می شود گویا این دنیا با اهل خود بازی و شوخی دارد،(چرخ بازیگر،از این بازیچه ها بسیار دارد).

احتمال دیگر در سخن امام(علیه السلام)آن است که جدّ و هزل،مربوط به کارهای مردم باشد یعنی جدیت و کوشش اهل دنیا برای به دست آوردن مال و منال آن مثل بازی و شوخی بی دوام و زودگذر است زیرا با از بین رفتن فرصتهای دنیا، آن نیز از بین می رود.

11- و علوّها سفل ،بلندی مقام و مرتبه ای که به سبب دنیا و برای اهل آن حاصل می شود،در حقیقت تنزّل و پستی است زیرا که مایۀ انحطاط و پایین آمدن مقام انسانی در سرای آخرت و پیشگاه پروردگار می شود،معنای این عبارت شبیه عبارت شمارۀ 9 که در صفحۀ قبل گذشت می باشد عزّها ذلّ.

12- دار حرب و... ،این عبارت نیز شبیه جملۀ اموالها محروبه صفحه می باشد یعنی دنیا و خوشگذرانیهایش به سبب مرگ و ناگواریهای دیگر پیوسته در محلّ سلب شدن از انسان می باشد،امروز در تصرف عده ای است و فردا از آنان گرفته شده و دیگری آن را در اختیار می گیرد،شبیه میدان جنگ که هر کس

کشته شد دیگری سلاح و لباس وی را مالک می شود واژه های نهب و عطب که به دنبال عبارت بالا ذکر شده قریب به این معناست،دنیا سرای غارتگری و وادی هلاکت است .

13- اهلها ساق و... ،اهل دنیا پیوسته در شداید و ناراحتی به سر می برند و این حال انسان می باشد،مرحوم قطب الدین راوندی در شرح عبارت فوق گفته است مراد آن است که مردم دنیا هر کدام بی درنگ در پی دیگری به سوی آخرت روانند و فاصله ای میانشان نمی افتد مانند ضرب المثلی که گفته اند:

ولدت فلانه ثلاثه بنین علی ساق یعنی فلانه زن،سه پسر پشت سر هم زایید در حالی که میان آنها به آمدن دختری فاصله واقع نشد،اما ابن ابی الحدید این معنا را نپذیرفته بلکه واژۀ ساق را کنایه از امر شدید دانسته چنان که در اول بیان داشتیم.بعضی هم آن را مصدر دانسته اند یعنی اهل دنیا به سوی آخرت رانده می شوند.کلمۀ لحاق به این معناست که هر کدام از مردم دنیا در به وجود آمدن و از میان رفتن به دیگری ملحق می شود و لفظ فراق یعنی میانشان جدایی و فراق می افتد چنان که گفته اند الدنیا مولود یولد و مفقود یفقد،دنیا چیزی است که پیوسته زاییده می شود و سپس نابود می شود.ممکن است منظور از لحاق، ملحق شدن زندگان به مردگان در عدم باشد.

14- قد تحیّرت مذاهبها ،راههای دنیا باعث سرگردانی آدمی است منظور از این راهها نه جاده های حسّی روی زمین است و نه مذاهب اعتقادی بلکه مقصود روشهای عقلی و تدبیرهای خردمندانه ای است که عقلا به منظور دست یافتن به منافع دنیا و دفع شرور آن به کار می برند و این که امام(علیه السلام)سرگردانی و حیرت را به این روشها نسبت داده و می فرماید:راههای دنیا سرگردان است، از باب مجاز و ذکر پذیرنده به جای انجام دهنده می باشد زیرا حقیقت امر آن است که روندگان این راهها،دچار حیرت و سرگردانی می باشند.

15- و اعجزت مهاربها ،گریزگاههای دنیا فراریانش را درمانده و ناتوان ساخته است،هر کس بخواهد از شرور و بدیهای این جهانی بگریزد تا خود را نجات دهد قدرت بر این امر ندارد،در این عبارت مفعول به،حذف شده است به علت آن که هدف بیان ناتوان ساختن فرارگاههای دنیاست و به مفعول توجّهی نیست.

16- و خابت مطالبها ،نومید شد خواسته های دنیا،یعنی امور دنیوی که مورد علاقه انسانهاست آنان را از وصال خود مأیوس و ناامید می سازد، در این جا که حضرت صفت ناامیدی را نسبت به مطالب دنیا می دهد تشبیه و استعاره به کار برده است زیرا آرزوهای دراز و خواسته های نفسانی که در ذهن آدمی جلوه می کند،اما در عالم وجود تحقق نمی یابد و انسان به آن نمی رسد مانند شخصی است که اظهار دوستی می کند و،وعدۀ وصال می دهد اما به وعدۀ خود وفا نمی کند و انسان را ناامید می سازد،امام(علیه السلام)پس از بیان این ویژگی برای دنیا،برخی از پی آمدهای آن را که گواه بر مطلب می باشد،بیان فرموده است:

الف-پس پناهگاههای عالم آنان را ترک کرد و به خود،واگذارشان ساخت،زیرا موقعی که حفاظتهای دنیایی و حصارهای محکم آن سبب نجات انسان نمی شود و جلو تیرهای بلا و دردهای مرگ آور را نمی گیرد شبیه کسی است که پناهنده اش را به خود راه ندهد بلکه وی را تسلیم دشمن کند.

ب-منزلهای دنیا،آنان را به دور انداخت،این جا نیز مانند قسمتهای بالا استعاره و تشبیه به کار رفته است،این که انسانها با مردن از استراحتگاههای دنیا بیرون برده می شوند و راه آخرت می پیمایند چنین تشبیه شده است که گویا همین منزلها ساکنان خود را از درون خود بدور افکنده اند.

ج-انقلابات روزگار،ایشان را عاجز و ناتوان ساخت .

پس از بیان ویژگیهای دنیا،مردم را به اعتبار این که مرده و زندۀ آنان از

بلاهای آن بی بهره نیستند،به چند گروه تقسیم کرده است:

1-عده ای اگر چه از مرگ نجات یافته و نمرده اند،اما مجروح و زخمی باقی مانده اند.

2-گروهی کشته شده و به حالت گوشتهای قطعه قطعه در آمده اند.

3-برخی پس از مرگ اعضایی از هم جدا شده می باشند.احتمال می رود که«مذبوح»صفت«شلو»باشد و از ذبح شقّ و شکافتن را بطور کلی اراده کرده است همچنان که در اصل لغت بدین معناست.

4-پاره ای خونهایشان بر زمین ریخته است.

5-تعدادی به دلیل پشیمانی از گناهانی که در دنیا مرتکب شده اند،دستهای خود را با دندانهایشان می گزند.

6-گروهی دست بر روی دست می زنند و اظهار ندامت و پشیمانی می کنند.

7-عده ای به علامت پشیمانی و حسرت،کف دستهای خود را بر دو طرف صورت خود نهاده و بر مرفقهای خویش تکیه می کنند.

8-گروهی اندیشه ای را که در دنیا داشته اند مورد سرزنش قرار می دهند، زیرا همان بوده است که آنان را واداشت که تمام همّ خود را به دنیا متوجه سازند و از اندیشهٔ عالم آخرت بیرون روند،و اینک پس از مرگ به کیفر کردارهای ناشایست خود،دچار شده اند،و تعلّقات دنیا و گناهان به صورت غل و زنجیرهای آتشین به گردنهایشان افتاده است و به این دلیل از افکار دوران گذشتهٔ خود،اظهار تنفر و انزجار می کنند.

9-و بالاخره،گروهی که فکر می کردند،برای همیشه در این سرای خواهند ماند و در اندیشهٔ آباد ساختن دنیای خود بودند ولی با فرا رسیدن مرگ بیدار شده و از این تصمیم خود برگشتند .

و قد ادبرت الحیله ،پس از بیان حالت پشیمانی گروهها(که شامل

شماره های 5 تا 9 می شود)هشدار می دهد که این پشیمانیها سودی ندارد زیرا چاره از دست رفته است.

و اقبلت الغیله ،هلاکت و سقوط آنان در ورطهٔ هولناک دوزخ به آنان رو آورده و نزدیکشان شده است،و موقع فرار نیست،چنان که خداوند متعال نیز می فرماید: «کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ» (1)»،یعنی با فریادهای خود یاری می طلبیدند ولی موقع نجات و خلاصی باقی نمانده بود.

هیهات،هیهات،هنگام فرار گذشته و بسیار دور شده است،امام(علیه السلام)این کلمه را که دلالت بر سپری شدن موقع فرار از رنج و عذاب عالم آخرت دارد، دوبار یاد کرده تا مفید تاکید باشد و این سخن در حقیقت نقطهٔ مقابل گفتار کافران در دنیاست که چون منکر روز قیامتند در برابر وعد و وعیدهای خدا و پیامبران به مردم می گویند:هیهات هیهات لما توعدون،آنچه پیامبران به شما وعده می دهند بسیار دور است و منظورشان آن است که اینها همه فریب و دروغ است و این سخن امام(علیه السلام)گویا جزا و جواب گفتار آنان می باشد .

و قد فات ما فات...ذهب ،دیگر آن موقعیت و فرصت دنیایی که داشتید به پایان رسیده و آرزوی برگشت به آن،مورد ندارد زیرا امری است غیر ممکن چنان که در قرآن نیز به این درخواست و برآورده نشدنش تصریح فرموده است: «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاَّ» (2)»هنگامی که مرگ کافر و گنهکار فرا می رسد می گوید:بار الها مرا به دنیا بازگردان تا شاید به تدارک گذشته عمل صالحی انجام دهم،به او خطاب شود:بس کن.

1- سوره ص(38)آیه(2)، [1]یعنی:پیش از اینها طوایف بسیاری را به هلاکت رسانیدیم،پس فریادها کردند و هیچ راه نجاتی برایشان نبود.
2- سوره مؤمنون(23)آیه(99) [2]یعنی:بار الها مرا به دنیا باز گردان تا شاید به تدارک گذشته عمل صالحی انجام دهم به او خطاب شود:بس کن.

و مضت الدنیا لحال بالها ،دنیا به دنبال کار خود رفت،این عبارت شبیه جمله ای است که در خطبهٔ شقشقیه می فرماید:حتی مضی الاول لسبیله،تا سرانجام اولی راه خود را گرفت و رفت،و نیز مثل قول کسی که می گوید:امض لشأنک،به سوی هدف خودت برو،واژهٔ بال که به معنای قلب است برای دنیا استعاره است زیرا دنیا به شخصی مانند شده است که دنبال هدف و خواستهٔ دل خود رفته است،به احتمال دیگر می توان بال را در همان معنای حال گرفت و چون در لفظ اختلاف دارند،مضاف و مضاف الیه بود نشان هم بی اشکال است.

بنا بر این معنای عبارت چنین می شود:دنیا به هر حال چه خوب و چه بد،گذشت.

و اقبلت الآخره ،و آخرت با همهٔ سختیها و ناگواریهایش فرا رسید،و در آخر به منظور کسب نورانیت بیشتر از کلام خداوند سخن خود را به آیهٔ قرآن پایان داده و می فرماید: «فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ» (1)»،یعنی اهل ناز و نعمت که باغها و مزارع از خود باقی گذاشتند و رفتند کسی بر آنها نگریست و با آن که تکیه و اعتمادشان بر دنیا بود نتوانستند طرفی از آن ببندند،بلکه بر آنها پشت کرد و پی کار خود رفت،برخی مفسّران برآنند که منظور از آسمان و زمین که در آیهٔ شریفه ذکر شده،اهل آسمان یعنی ملائکه و اهل زمین می باشد،که در هر دو جا مضاف حذف شده و این اشاره به آن است که این گونه اشخاص که از دنیا می روند شایستهٔ آن نیستند که کسی بر آنها تأسف بخورد یا بر حالشان بگرید، بعضی گفته اند بدون این که مضافی محذوف بگیریم،مراد مبالغهٔ در تحقیر اهل دنیاست زیرا در میان عربها معروف است که اگر فرد یا شخصیّتی از دنیا برود می گویند زمین و آسمان بر حالش گریست،و در این که این مطلب را از آنان نفی کرده اشاره بر آن است که اینها ارزش آن را ندارند که کسی بر ایشان چنین

1- سوره دخان(44)آیه(28) [1]یعنی:بر مرگ آن گذشتگان هیچ چشم زمین و آسمان نگریست و مهلت داده نشدند.

بگوید،از ابن عباس سؤال شد،آیا آسمان و زمین برای کسی می گرید؟ گفت.

آری وقتی کسی از دنیا می رود در زمین مکانی که آن جا نماز می خوانده و در آسمان جایی که اعمالش به آن محلّ بالا می رفته بر حال او می گریند،پس این که در این آیه گریۀ آسمان و زمین را از آنان نفی کرده،اشاره به آن است که آنها اهل عبادت نبوده اند تا جایگاه عبادتشان از زمین و محلّ بالا رفتن آن از آسمان بر آنها بگرید،و شبیه این معنا از انس بن مالک نقل شده است که می گوید:پیامبر خدا فرمود:برای هر مسلمانی دو در به سوی آسمان باز است از یک در اعمال و عباداتش بالا می رود و از در دیگر روزیش به زمین می آید و هر گاه این شخص از دنیا می رود،هر دو در بر او می گریند،و این است معنای آیۀ شریفه.

در خاتمه باید توجه داشت که گریۀ زمین و آسمان امری مجازی است و از باب ذکر لازم(گریه)و ارادۀ ملزوم(فراق)می باشد،به دلیل آن که هر گاه کسی محبوب خود را از دست داد،در فراقش می گرید،این جا نیز مراکز عبادت او در زمین و محلهای بالا رفتن آن در آسمان،با مردن وی محبوب خود را از دست داده و به فراق و دوری او مبتلا شده اند.توفیق از خداست.

ص:398

234-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

فصل اوّل خطبهٔ قاصعه

اشاره

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَبِسَ الْعِزَّ وَ الْکِبْرِیَاءَ- وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ- وَ جَعَلَهُمَا حِمًی وَ حَرَماً عَلَی غَیْرِهِ- وَ اصْطَفَاهُمَا لِجَلاَلِهِ- وَ جَعَلَ اللَّعْنَهَ عَلَی مَنْ نَازَعَهُ فِیهِمَا مِنْ عِبَادِهِ- ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِکَ مَلاَئِکَتَهُ الْمُقَرَّبِینَ- لِیَمِیزَ الْمُتَوَاضِعِینَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَکْبِرِینَ- فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ هُوَ الْعَالِمُ بِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ- وَ مَحْجُوبَاتِ الْغُیُوبِ «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ فَسَجَدَ الْمَلاَئِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِیسَ» - اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِیَّهُ فَافْتَخَرَ عَلَی آدَمَ؟ بِخَلْقِهِ- وَ تَعَصَّبَ عَلَیْهِ لِأَصْلِهِ- فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِینَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَکْبِرِینَ- الَّذِی وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِیَّهِ وَ نَازَعَ اللَّهَ رِدَاءَ الْجَبْرِیَّهِ- وَ ادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ- أَ لاَ تَرَوْنَ کَیْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَکَبُّرِهِ- وَ وَضَعَهُ بِتَرَفُّعِهِ فَجَعَلَهُ فِی الدُّنْیَا مَدْحُوراً- وَ أَعَدَّ لَهُ فِی الْآخِرَهِ سَعِیراً وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ یَخْلُقَ آدَمَ؟ مِنْ نُورٍ- یَخْطَفُ الْأَبْصَارَ ضِیَاؤُهُ وَ یَبْهَرُ الْعُقُولَ رُوَاؤُهُ- وَ طِیبٍ یَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ- وَ لَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَهً- وَ لَخَفَّتِ الْبَلْوَی فِیهِ عَلَی الْمَلاَئِکَهِ- وَ لَکِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ یَبْتَلِی خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا یَجْهَلُونَ أَصْلَهُ- تَمْیِیزاً بِالاِخْتِبَارِ لَهُمْ وَ نَفْیاً لِلاِسْتِکْبَارِ عَنْهُمْ- وَ إِبْعَاداً لِلْخُیَلاَءِ مِنْهُمْ

ص:399

لغات

قصع:قورت دادن آب و نشخوار کردن، و قصعت الرجل:او را تحقیر کردم و کوچک شمردم و قصعت هامّته:با کف دست بر سر او زدم،و قصع اللّه شبابه:خدا او را خوار و ذلیل ساخت،پس او رشد و پیشرفت ندارد،بطور کلی این واژه برای تحقیر و کوچک شمردن شخص می آید.

جبریّه و جبروت:عظمت و بزرگی.

ادّرعه:آن را مثل زره بر تن کرد دحر:دور افکندن.

خطف یخطف:پلکهای چشم بتندی شروع به بر هم خوردن کرد.

تبهر العقول:بر نور عقلها چیره می شود و آنها را در خود پنهان می کند.

رواء:چهرۀ زیبا عرف:بوی خوش خیلاء:تکبر و خود بزرگ بینی احباط:باطل کردن جهد:کوشش کردن هواده:صلح و آشتی کردن

ترجمه

در این خطبه حضرت شیطان را به دلایلی چند نکوهش فرموده است به خاطر تکبر ورزیدن بر آدم،و سجده نکردن در برابر او،و نیز به این سبب که تعصب و نپذیرفتن حق را آشکار کرد،و نخوت و خودپرستی را پیروی کرد،و بدین علت حضرت مردم را از رفتن به راه او بر حذر داشته است،و این خطبه شامل چند فصل می باشد که فصل اول آن این است:

«سپاس،خداوندی را سزاست که به عزّت و کبریایی آراسته و این دو صفت را ویژۀ خود ساخته،نه آفریدگانش،بلکه این دو را بر غیر خود ممنوع و حرام فرموده و به جلال خود آنها را بر گزیده است و هر کس از بندگانش را که با وی در این دو ویژگی به نزاع برخیزد،مورد لعن خود قرار داده است پس به این سبب فرشتگان مقرب خود را،آزمود تا فروتنان را از متکبران و گردنکشان جدا سازد،از این رو،با آن که بر تمام پنهانیهای دلها و پوشیده ترین نهانها آگاهی داشت فرمود: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ»

ص:400

«ساجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلائِكَهُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلاّ إِبْلِيسَ» (1)که خودخواهی بر او روی آورد و به خلقت خود بر آدم فخر و مباهات کرد و به اصل و ریشهٔ خود تعصّب ورزید و زیر بار حقّ نرفت.پس دشمن خدا(شیطان)،پیشوای متعصّبان و پیشرو گردنکشان است،که بنیان عصبیت را بر جای گذاشت و با خداوند در لباس عظمت و بزرگواری به نزاع پرداخت و جامهٔ کبر و خود بزرگ بینی بر تن کرد و پوشش فروتنی و تواضع را از روی خود دور افکند.آیا نمی بینید که چگونه خداوند او را به علت کبر و نخوت،خرد و کوچک کرد و به سبب بلند پروازیش وی را،پست و زبون ساخت؟،پس در دنیا او را رانده و در آخرت برایش،آتش بر افروخته آماده کرد.

و اگر خداوند می خواست،می توانست که آدم را از نوری بیافریند که روشنی آن دیده ها را خیره و زیبائیش خردها را حیران کند و نیز قادر بود که وی را از مادّهٔ خوشبویی بسازد که عطرش تمام دماغها را به سوی وی جلب کند،و اگر چنین می کرد گردنها در برابر او خاضع می شد و آزمایش در بارهٔ او بر فرشتگان آسان می شد،اما خداوند سبحان آفریده هایش را به برخی از امور می آزماید که اصل آن را نمی دانند،به سبب این که به آنها امتیاز دهد و خودخواهی و تکبّر را از آنان دور کند.»

شرح

اشاره

در مورد علت صدور این خطبهٔ شریفه،گفته اند،در اواخر خلافت حضرت اهل کوفه به فتنه و فساد گرویده بودند،بسیار اتفاق می افتاد که شخصی از سرزمین قبیلهٔ خود خارج شده و گذارش به قبیلهٔ دیگری می افتاد، در این جا گاهی از بعضی افراد اندکی ناراحتی می دید،در این هنگام با

1- سوره ص(38) [1]آیه های(2-71)یعنی:من می خواهم بشری از گل بسازم،پس هر گاه آن را تکمیل کردم و از روح خود،در وی دمیدم،تمامتان در برابرش به سجده در آیید،پس کلیهٔ فرشتگان سجده کردند بجز شیطان.

سر و صدای زیاد و داد و فریاد قبیلۀ خود را به مدد می طلبید،از باب مثال با صدای بلند ندا می کرد:آی قبیلۀ نخع!آی کنده !،و منظورش ایجاد آشوب و فتنه بود،در این هنگام بر اثر این سر و صدا چند نفر از جوانان این قبیله بیرون می ریختند و اهل قبیلۀ خود را صدا می زدند،عدۀ دیگری جمع می شد و پس از ردّ و بدل کردن سخنان زشت او را مجروح می کردند و سپس او که با سر و وضع خون آلود به قبیلۀ خود می آمد شکایت می کرد و به این سبب فتنه و آشوب بر پا می شد و عده ای بی دلیل کشته می شدند،فقط به علت بر خورد چند نفر کم خرد،و چون این عمل بارها تکرار شد،امام(علیه السلام)به میان مردم آمد و این خطبه را ایراد فرمود.

دلیل نامگذاری این خطبه

در وجه تسمیۀ این خطبه به نام قاصعه چند وجه ذکر کرده اند.

1-مناسبترین دلیل آن است که حضرت هنگامی که این سخنان را بیان می فرمود سوار بر ناقه ای بود که در حال نشخوار کردن بود.

2-چون نصایح و امر و نهی ها در این خطبه پشت سر هم و منظّم به کار رفته و شباهت دارد به حالتی که شتر مرتب غذایی که خورده نشخوار می کند.

3-به دلیل این که در این خطبه،شیطان متکبّر و هر ستمکاری درهم کوبیده و تحقیر شده است،زیرا قصع به معنای توسری زدن و تحقیر کردن است و این وجه مناسبی است.

4-وجه چهارم برای نامگذاری این خطبه آن است که این سخنان غرور و خودخواهی متکبّران را فرو می نشاند و از این بابت مانند آب است که تشنگی و عطش را فرو می نشاند،چنان که عرب می گوید:قصع الماء عطشه،آب

تشنگی او را از بین می برد.

مقدمه ای در بارۀ موضوع خطبه

در این خطبه کبر و خود پسندی و پی آمدهای شوم آن،که بی اعتنایی به حقایق و تعصب جاهلانه در برابر غیر خداست،مورد نکوهش و مذمّت واقع شده است تا برای جامعۀ انسانی درسی باشد،که خلاف آن را اختیار کنند یعنی متواضع و نرمخو باشند.در مقدمۀ کتاب بیان کردیم که سخنران به منظور توجه شنوندگان لازم است در آغاز سخن کلّیاتی از مطالب خود را بطور اجمال ذکر کند،در این خطبه نیز حضرت نخست عزّت و کبریایی را مخصوص حق تعالی، و بر غیر او حرام و ممنوع دانسته و سپس داستان گردنکشی و تکبر ابلیس را بر آدم ذکر،و او را نکوهش و مذمت فرموده و بیان داشته است که او به دلیل داشتن این صفت رذیله و این عمل ناپسند از درگاه حق تعالی طرد شده و به زبان همۀ پیامبران الهی مورد لعنت قرار گرفته است و به این دلیل انسانها را آگاه ساخته تا از او دوری کنند و از این صفت ناپسند او یعنی تکبّر و خود پسندی که مایۀ بدبختی وی شد،بر حذر باشند،حال چون هدف اصلی از ایراد این خطبۀ شریف،مذمت صفت تکبّر و خود بزرگ بینی و نهی از این ویژگی ناپسند است، لازم است برای روشنتر شدن مطلب به حقیقت تکبّر و ثمرات آن و نکوهشها و مذمتهایی که از این خصیصۀ ناپسند،شده اشاره ای داشته باشیم.

حقیقت معنای تکبر

تکبر هیأتی است نفسانی که چون انسان خود را از دیگران کاملتر و بلند مرتبه تر تصور می کند،برایش حاصل می شود،و نتیجۀ آن،بلند پروازی و فخر فروشی و در کلّ،خود بزرگ بینی می باشد و چون صفت بسیار ناپسندی

است پیامبر اکرم عرض می کند:«خدایا از باد تکبر به تو پناه می برم (1)».

تکبر یکی از صفات ناپسند و جزء گناهان به حساب می آید و نقطهٔ مقابل صفت پسندیدهٔ تواضع است.صفت تکبر شباهت زیادی به عجب دارد و عجب موقعی تحقق پیدا می کند که انسان آن چنان به خود مطمئن باشد که هیچ احساس نیاز به منعم خود نداشته و برای دیگران هم کمالی فرض نمی کند که خود را از آنها بالاتر بداند بلکه تمام کمالات را منحصر به خود و جدا نشدنی از خود می داند.فرق این دو صفت آن است که متکبر برای دیگران مقام و مرتبه ای فرض می کند امّا مقام خود را از آنان برتر می داند ولی شخصی که عجب دارد برای دیگران هیچ شخصیت و موقعیّتی تصور نمی کند.

آفات تکبّر

اثرات سوء تکبّر بسیار است برخی مربوط به باطن متکبر است و برخی در مورد اعمال و کارهای ظاهر او می باشد،امّا اعمال باطنی و قلبی او از این قبیل است که دیگران را حقیر و بی مقدار می شمارد و هیچ کس را شایستهٔ همنشینی و نشست و برخاست با خود نمی داند،و می خواهد که دیگران همیشه دست بر سینه پیش او بایستند،بلکه گاهی عقیده دارد که دیگران حتی شایستگی برای این هم ندارند.دانشمند متکبر به اشخاص عامی با دیدهٔ تحقیر و تمسخر نگاه می کند،و بالاخره از ویژگیهای باطنی متکبر،آن است که بر دیگران حسد می ورزد و کینهٔ آنان را به دل می گیرد.امّا آنچه مربوط به اعمال ظاهری تکبّر می باشد از این قرار است:پیوسته در راه رفتن بر دیگران پیشی می گیرد،و در مجالس از همه بالاتر می نشیند و دیگران را از همنشینی و هم غذایی با خود

1- اعوذ بک من نفحه الکبر.

طرد می کند.و در موقع نصیحت کردن و خیرخواهی سختی و زورگویی به عمل می آورد،و اگر کسی سخن او را نپذیرد و با دلیل ردّ کند خشمگین می شود و نسبت به دانش آموزان خود،درشتی روا می دارد و آنان را حقیر شمرده به خدمت می گیرد،غیبت و بدگویی می کند و حرف زیاد می زند،از اثرهای سوء تکبر آن است که گاهی باعث ترک بسیاری از کارهای پسندیده می شود،از جمله این که،تواضع را ترک می کند و از مجالست با پایین تر از خود دوری می نماید و با صاحبان حاجت به نرمی رفتار نمی کند و بسیاری از نارواهای دیگر.

نکوهش تکبر از نظر قرآن و سنت

نکوهشهای زیادی از این خوی ناپسند در قرآن و سنت نقل شده است:اما در قرآن می فرماید.

الف: «كَذلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ» (1)».

ب: «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ» (2)»و اما سنت:

الف:پیامبر اکرم فرمود:خداوند متعال می فرماید:کبریایی در خور من و بزرگواری شایستهٔ مقام من است،و هر که این دو صفت را بر خود روا دارد،با من به ستیزه برخاسته است و من او را در جهنم سرنگون خواهم ساخت.

ب:امام(علیه السلام)می فرماید:کسی که در دلش ذره ای تکبر و خود پسندی باشد داخل بهشت نمی شود،و این که این صفت پرده ای میان انسان و بهشت می شود به آن دلیل است که وی را از خویهای پسندیده ای که در حقیقت راههای ورود

1- سوره مؤمن(40)قسمتی از آیه(34) [1]یعنی:این چنین مهر می نهد خداوند بر دل هر متکبّرِ ستمکاری.
2- سوره ابراهیم(14)آیه(14) [2]یعنی:فتح و پیروزی نصیب رسولان الهی و هلاکت و حرمان سزای هر ستمگر و جبّار است.

اهل ایمان به بهشت است،باز می دارد پس کبر و عجب،این دو خصلت ناروا، تمام درهای رحمت خدا را بر روی انسان می بندد زیرا با وجود اندکی از تکبر هرگز مؤمن نمی تواند به محبوب خود دست یابد و برای متکبر امکان ندارد که خصال ناپسند را ترک کند و به جای آن صفات پسندیده ای از قبیل فروتنی و کظم غیظ و نصیحت پذیری و نرم زبانی را پیشهٔ خود سازد.خلاصه آن که هیچ صفت زشتی نیست مگر آن که شخص خود پسند به منظور حفظ خود بزرگ بینی اش آن را بر خود روا می دارد و هیچ فضیلت پسندیده ای نیست مگر آن که برای حفظ موقعیت خود آن را ترک می کند،این است حقیقت آن که هر کس ذرّه ای تکبر داشته باشد داخل بهشت نمی شود و برخی از صفات مذموم بعضی دیگر از صفات زشت را با خود به همراه می آورند،و بدترین اقسام تکبر و خود پسندی آن قسمتی است که آدمی را از کسب علم و عمل به آن باز دارد و مانع پذیرفتن حق و تسلیم در برابر آن شود.

اکنون که با خلاصه ای از مطالب خطبهٔ شریف آشنا شدیم به شرح آن می پردازیم :امام(علیه السلام)در آغاز سخنان خود،خدای را به چند اعتبار ستوده است که در ذیل بیان شده است:

1-حق تعالی آراسته به عزت و کبریایی است،ذاتی می تواند متصف به صفت کبریایی و عزت باشد که دو امر در او،یافت شود.

الف-آگاهی به کامل بودن ذات خود داشته باشد.

ب-شرافت و برتری بر کلیهٔ ما سوای خود،داشته باشد.

حق تعالی که مصداق اکمل این دو امر می باشد،به این دو صفت از هر موجودی شایسته تر خواهد بود،ذات حق تعالی دارای کمال مطلق و بی نهایت است،به دلیل این که تمام کمالات از وجود و هستی نشأت می گیرد و وجود خداوند اتمّ و اکمل وجودهاست،و هر موجودی هستی خویش را از او

دریافت می کند،پس صفت کبریایی و عزت در ذات وی از همۀ موجودات مصداقی کاملتر و شایسته تر دارد،او به این دلیل که بر تمام وقایع کلی و جزئی آگاهی دارد،به کمال ذات خود و شرافت و عزت خویش بر تمام موجودات عالم هستی نیز علم و آگاهی دارد.

واژۀ لبس که به معنای پوشش است در این جا استعاره است و احاطۀ کبریایی و عزت حق تعالی که امری معقول است تشبیه به پیراهن و عبایی شده است که تمام بدن شخص را احاطه می کند،تشبیه معقول به محسوس است.

2-حق تعالی دو صفت کبریایی و عزت را ویژۀ خود ساخته است زیرا جز ذات اقدس او،هیچ کس شایستۀ آن نیست و این مطلب به دلیل نقلی و عقلی به ثبوت رسیده است،دلیل نقلی آیۀ قرآن است که می فرماید: «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ» (1)»الف و لام مفید حصر است،کبریایی و تعالی را به خداوند منحصر می کند،و نیز در بسیاری از آیات دیگر متکبران را مذمّت کرده و به آنان وعدۀ عذاب داده و از زبان پیامبر اکرم نقل شده است که الکبریاء ردایی...، بزرگی شایستۀ من(خداوند)است،و دلیل عقلی نیز حکم می کند بر این که این ویژگی جزء ذات وی می باشد نه خارج از ذاتش زیرا اگر خارج از ذات او باشد لازمه اش نیازمندی حق تعالی به غیر خود می باشد که بر خداوند محال است.

3-خداوند این دو ویژگی را بر غیر خود حرام کرده است کلمه های حمی و حرم که به معنای قرق کردن و ممنوعیت می باشد استعاره است یعنی غیر ذات اقدس او از داخل شدن در این حریم ممنوع و محروم می باشند چنان که مالک زمین،دیگران را از دخول در حول و حوش ملک خود بر حذر می دارد.

4- و اصطفاهما لجلاله ،در این جمله بیان شده است که چرا خداوند این

1- سوره رعد(13)آیه(8) [1]یعنی:اوست دانای غیب و شهود و بزرگ خدای متعال.

دو صفت را به خود اختصاص داده و می فرماید به دلیل تقدس و تنزّه ذات اقدس وی از همانندی مخلوقات و بلندی مرتبهٔ وی شایستهٔ این ویژگی است پس از این روست که کبریایی و عزت را به خویش اختصاص داده است.

5-کسانی را که در این امر با وی به رقابت برخیزند و بخواهند خود را به این دو صفت متصف سازند مورد لعنت قرار داده است چنان که پیش از این روایتی از پیامبر نقل شد که خداوند فرمود:هر کس با من در این دو امر منازعه کند وی را در آتش دوزخ می اندازم و معلوم است که هر کس در جهنم بیفتد ملعون و مطرود از خیر و رحمت خداوند است و لغت منازعه که در این روایت ذکر شده مجاز و از باب ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم و نیز متضمن تشبیه می باشد،به این بیان که سرپیچی کردن و مخالفت متکبران از فرمانهای خداوند را تشبیه به این امر کرده است که گویا آنها در صدد آنند که صفت مخصوص خدا را به قبضهٔ خود در آورند و چون لازمهٔ این عمل نزاع و جدال در گفتار می باشد از این رو تعبیر به منازعه شده است .

6-در مورد همین صفت تکبر،فرشتگان خود را مورد آزمایش و امتحان قرار داده است،گر چه اختبار و آزمایش به این دلیل انجام می شود که شخص یا شیئی مورد آن،شناخته شود ولی این منظور در موردی عملی است که امتحان کننده مورد امتحان را نشناسد و به این وسیله بخواهد آن را بشناسد،پس در مورد خداوند به عنوان استعاره به کار می رود یعنی خداوند که بندهٔ خود را بطور کامل می شناسد و معصیت کار و مطیع را از اوّل می داند،ملاک پاداش و کیفر را بر انجام دادن تکالیف مقرر ساخته است که اگر اطاعت کردند ثواب،و اگر مخالفت کردند کیفر می بینند،و همین وضعیت در بارهٔ خداوند را حضرت تشبیه کرده است به این که مولایی می خواهد غلام خود را بیازماید که آیا مطیع است یا گستاخ و به این دلیل عنوان آزمایش را بطور مجاز در بارهٔ خداوند به کار برده است.

لیمیّز المتواضعین منهم من المتکبرین ،این عبارت به عنوان ترشیح برای استعاره آزمایش که در عبارت قبل به عنوان مجاز ذکر شده بود آورده شده است یعنی فرشتگان را با امر به سجده کردن در برابر آدم آزمایش کرد تا متواضعان از متکبران شناخته شوند.

احتمال دیگر در معنای این عبارت آن است که امر به سجده به این منظور بوده است که معصیت کاران با کیفر شدن و اهل اطاعت با ثواب گرفتن از یکدیگر جدا شوند و منظور این نیست که شناخته شود که مطیع و متواضع کیست و نافرمانان و متکبران چه کسانند،تا مجاز و استعاره لازم آید .

و هو العالم...الغیوب ،این جمله که در میان فقال سبحانه...و انّی خالق معترضه است و حکایت از علم خداوند نسبت به آنچه در دلها پوشیده و در پردۀ غیب نهان است،می کند،خود قرینه بر این است که آزمایش در این جا به معنای حقیقی نیست بلکه مجاز است چنان که بیان گردید و عبارت فقعوا له ساجدین امر به سجده کردن است که با آن ملائکه مورد آزمایش قرار گرفتند.

برخی از شارحان می گویند خداوند با آن که بر تمام پنهانیها آگاه است فرشتگان را آزمایش کرده اما نه برای آن که خود آگاه شود بلکه به آن علت که دیگران بدانند فرمانبر کیست و نافرمان چه کسی می باشد.چنان که وقتی می فرماید:

«لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ» (1)»و جای دیگر: «لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ» (2)»مراد آن است تا این که تو و غیر تو این امور را بدانید ولی این وجه به نظر بعید می آید،و ما چون داستان ملائکه و فرشتگان را در خطبۀ اول بطور کافی شرح دادیم نیازی به تکرار آن نداریم تنها چند واژه بود که نیاز به توضیح داشت.

1- سوره کهف(18)قسمتی از آیه(11) [1]یعنی:تا معلوم کنیم کدام یک از آن دو گروه.
2- سوره بقره(2)قسمتی از آیه(142) [2]یعنی:مگر بر این که بیازماییم و جدا کنیم گروهی را که از پیغمبر خدا پیروی می کنند از آن که به مخالفت او بر می خیزند.

بطوری که از آیات قرآن بر می آید سرکشی شیطان و تکبر و مباهات ورزیدن او بر آدم به علت توجه به اصل و مادۀ خلقتش بود که آدم از خاک و او از آتش آفریده شده است به دلیل این که در سورۀ اعراف(3)آیه(21)از قول وی نقل می شود که گفت: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» (1)»و در سوره بنی اسرائیل می گوید: «أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیناً» (2)»و در جای دیگر: «لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (3)»و این که حضرت وی را امام متعصبان شمرده از این بابت است که او منشاء پافشاری در غیر حق و پیشقدم در تعصب بی مورد بوده است.امام تعصب در راه حق از صفات پسندیده شمرده می شود چنان که در روایت آمده است العصبیّه فی اللّه تورث الجنّه و العصبّیه فی الشیطان تورث النّار،پافشاری در راه خدا سرانجامش بهشت و تعصب در مسیر شیطان نتیجه اش آتش دوزخ است.و نیز شیطان پیشتاز گردنکشان و متکبران است به دلیل این که در تکبر ورزیدن و فخر و مباهات کردن بر آدم ابو البشر،بر تمام متکبران تقدم داشته است،و نیز می فرماید:او پایۀ عصبیت را بنا کرد و تعصبهای ناروای بقیۀ افراد جامعه که به اصل و نسب و ریشۀ خود می نازند بر همین منوال است.

و نازع اللّه رداء الجبریه :شیطان به سبب تکبر و خود بزرگ بینی اش در مقابل عزت و عظمت الهی به نزاع برخاست چنان که گذشت.

واژه های منازعه و رداء به عنوان استعاره به کار رفته است.

و ادّرع لباس التّعزّز ،در این عبارت تکبر و به خود بالیدن ابلیس را تشبیه

1- سوره اعراف(7)آیه(21)یعنی:خدایا تو مرا از آتش و آدم را از گل آفریدی.
2- سوره بنی اسرائیل(17)آیه(60) [1]یعنی:آیا سجده کنم در برابر کسی که او را از گل آفریدی؟
3- سوره حجر(15)آیه(32)، [2]یعنی:آیا سجده کنم در برابر بشری که وی را از گل و لای کهنه آفریدی ؟

به پوششی برای وی کرده،و به این دلیل واژۀ زره پوشی را برایش استعاره آورده و کلمۀ لباس را هم به عنوان ترشیح آن ذکر فرموده است و نیز در جملۀ:

خلع قناع التذلل ،خلع استعاره و قناع ترشیح آن است یعنی شیطان نقاب فروتنی و بندگی در پیشگاه حق را که همچون حجابی برای حفظ آبروی بندگی او بود از صورت خود بدور افکند و خود را رسوای خاص و عام کرد .

ا لا ترون...بترفّعه ،در این عبارات حضرت وجوهی را بیان فرموده است که خداوند شیطان را به علت کبر و خود پسندیش پست و خوار کرده است و آن وجوه از این قرار است:

الف-پس از آن که او را از بهشت بیرون فرستاد،در دنیا مورد لعنت قرارش داد،و فرمود: «اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً» (1)» ب-در آخرت برای وی زبانۀ آتش مهیا کرد،و گفت: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ » (2)».

و لو اراد اللّه...علی الملائکه ،این جمله استدلال به صورت قیاس استثنایی مرکب از دو شرطیۀ متصله می باشد که صغرای آن دو از و لو اراد اللّه...

لفعل،و کبرای آن از و لو فعل نا آخر می باشد و تالی کبری مرکب از دو جمله است که یکی بر دیگری عطف شده است،و معنای مقدمۀ صغری این است که اگر خداوند پیش از آفرینش آدم اراده می کرد که او را از نور شفاف لطیفی بیافریند که چشمها را خیره کند و زیباییش خردها را دچار حیرت سازد و از عطری به وجود آورد که بوی خوشش روحها را تازه کند و از گل و خاک تیره و تاریک او را نیافریند،می توانست،زیرا این امر برای خداوند مقدر و ممکن است.

1- سوره اعراف(7)قسمتی از آیه(17) [1]یعنی:از بهشت بیرون شو،در حالی که مورد نکوهش و لعنت می باشی.
2- سوره ص(38)آیه(84) [2]یعنی:جهنم را از تو و تمامی پیروانت پر می کنم.

در عبارت امام که تعبیر به آفرینش از نور می فرماید احتمال دیگری نیز داده شده است که مراد آفرینش روحانی و مجرّد از مادۀ ظلمانی باشد،و این معمول است که گاهی از مجردات تعبیر به نور می شود مثلا می گویند:انوار خدا و انوار جلال او،و انوار حضرته و نیز می گویند:فلانی ما را به نور علمش روشن ساخت و همچنین از مجردات تعبیر به بوییدنی هم می شود و می گویند فلانی رایحۀ علم را بو نکرده است و تعبیر به طعم نیز می شود و می گویید:فلان فرد شیرینی دانش را نچشیده است و در تمام اینها برای تقریب به ذهن لفظ محسوس را استعاره برای معقول آورده اند.

معنای مقدمۀ کبری این است که اگر این کار را می کرد و آدم را چنان که گفته شد می آفرید گردنهای فرشتگان و همچنین،ابلیس در برابرش خاضع می شد ولی در این صورت خضوع فرشتگان به خاطر اصل خلقت و شرافت مادّی حضرت آدم بود نه برای فرمان الهی و در این حالت ملائکه نمی توانستند بر خداوند اشکال کنند که چرا کسی را می آفرینی که در زمین فساد می کند و خونریزی راه می اندازد،و شیطان قادر نبود به دلیل اصل آفرینش خود بر او فخر فروشی کند و نیز امتحان ملائکه در مورد وی آسانتر برگزار می شود به دو علت:

الف-طبیعی است که اگر کسی را دستور دهند که در برابر پایینتر از خود اظهار کوچکی کند حاضر نیست و از این رو سجدۀ ملائکه در برابر آدم تا حدّی ناگوار بود،ولی با این فرض که در شرافت اصل خلقت از آنان کاستی نداشته و شبیه آنان بود به سادگی برای خضوع در برابر وی تسلیم می شدند.

ب-آنچه که مانع تسلیم شدن ملائکه برای خضوع در برابر آدم بود، ناآگاهی آنها از راز آفرینش وی بود چون از نظر اصل خلقت غیر از آنان بود نمی دانستند که صلاحیت برای خلیفه اللهی دارد و از این رو بر خداوند راجع به آفرینش او،اشکال گرفتند و حق تعالی در پاسخ آنان فرمود:من چیزهایی

می دانم که شما بر آن آگاهی ندارید،ولی با فرض این که خداوند آدم را از مادۀ نوری مناسب با اصل خلقت ملائکه می آفرید بر سرّ آفرینش وی آگاهی داشتند و بر خداوند اشکال نمی گرفتند و تسلیم آنان در مقابل فرمان حق تعالی برای سجدۀ در برابر آدم آسانتر بود.پس از بیان این مطلب امام می فرماید:اما خداوند سبحان بندگان خود را به اموری مورد آزمایش قرار می دهد که راز آن را نمی دانند،و با این سخن می فهماند که حق تعالی نخواست آدم را از نور بیافریند و اراده اش آن بود که فرشتگان خود را به سجدۀ بر آدم بیازماید،با آن که هیچ توجّه به اصل و غرض از این تکلیف نداشتند.مقصود از این قیاس استثنایی توجه به این است که خداوند آفرینش آدم را از نور اراده نکرده است،و این معنا از این نتیجه به دست می آید که اگر خدا خلقت آدم را از نور اراده می کرد،همه در مقابلش خضوع می کردند و آزمایش بر فرشتگان آسان می شد، امّا این امر،تحقّق نیافت،پس ارادۀ خدا بر آفرینش آدم از نور تعلق نگرفت.

نصب این چند واژه:تمییزا،نفیا و ابعادا بنا بر مفعول له است یعنی خدا فرشتگان را آزمایش کرد تا مطیع را از عاصی مشخص سازد و خصیصۀ زشت کبر و خودخواهی را از آنان دور کند.توفیق از خداوند است.

فصل دوم خطبۀ قاصعه

اشاره

فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ؟بِإِبْلِيسَ؟- إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ- وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ- لَا يُدْرَى أَ مِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ- عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ- فَمَنْ ذَا بَعْدَ؟إِبْلِيسَ؟ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ- كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً- بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكاً- إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ- وَ مَا بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ- فِي إِبَاحَةِ حِمًى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعْدِيَكُمْ بِدَائِهِ- وَ أَنْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِنِدَائِهِ وَ أَنْ يُجْلِبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ

وَ رَجْلِهِ- فَلَعَمْرِی لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ- وَ أَغْرَقَ إِلَيْكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ- وَ رَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ- فَقَالَ «رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِی لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» - قَذْفاً بِغَيْبٍ بَعِيدٍ وَ رَجْماً بِظَنٍّ غَيْرِ مُصِيبٍ- صَدَّقَهُ بِهِ أَبْنَاءُ الْحَمِيَّةِ وَ إِخْوَانُ الْعَصَبِيَّةِ- وَ فُرْسَانُ الْكِبْرِ وَ الْجَاهِلِيَّةِ- حَتَّی إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ- وَ اسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَّةُ مِنْهُ فِيكُمْ فَنَجَمَتِ الْحَالُ مِنَ السِّرِّ الْخَفِيِّ إِلَی الْأَمْرِ الْجَلِيِّ- اسْتَفْحَلَ سُلْطَانُهُ عَلَيْكُمْ- وَ دَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُمْ- فَأَقْحَمُوكُمْ وَلَجَاتِ الذُّلِّ- وَ أَحَلُّوكُمْ وَرَطَاتِ الْقَتْلِ- وَ أَوْطَئُوكُمْ إِثْخَانَ الْجِرَاحَةِ طَعْناً فِی عُيُونِكُمْ- وَ حَزّاً فِی حُلُوقِكُمْ وَ دَقّاً لِمَنَاخِرِكُمْ- وَ قَصْداً لِمَقَاتِلِكُمْ وَ سَوْقاً بِخَزَائِمِ الْقَهْرِ- إِلَی النَّارِ الْمُعَدَّهِ لَكُمْ- فَأَصْبَحَ أَعْظَمَ فِی دِينِكُمْ حَرْجاً- وَ أَوْرَی فِی دُنْيَاكُمْ قَدْحاً- مِنَ الَّذِينَ أَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مُنَاصِبِينَ وَ عَلَيْهِمْ مُتَأَلِّبِينَ- فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُمْ وَ لَهُ جِدَّكُمْ- فَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ فَخَرَ عَلَی أَصْلِكُمْ- وَ وَقَعَ فِی حَسَبِكُمْ وَ دَفَعَ فِی نَسَبِكُمْ- وَ أَجْلَبَ بِخَيْلِهِ عَلَيْكُمْ وَ قَصَدَ بِرَجِلِهِ سَبِيلَكُمْ- يَقْتَنِصُونَكُمْ بِكُلِّ مَكَانٍ وَ يَضْرِبُونَ مِنْكُمْ كُلَّ بَنَانٍ- لاَ تَمْتَنِعُونَ بِحِيلَةٍ وَ لاَ تَدْفَعُونَ بِعَزِيمَةٍ- فِی حَوْمَةِ ذُلٍّ وَ حَلْقَةِ ضِيقٍ- وَ عَرْصَةِ مَوْتٍ وَ جَوْلَةِ بَلاَءٍ- فَأَطْفِئُوا مَا كَمَنَ فِی قُلُوبِكُمْ- مِنْ نِيرَانِ الْعَصَبِيَّةِ وَ أَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ- فَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِی الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَ نَخَوَاتِهِ وَ نَزَغَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ- وَ اعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَی رُءُوسِكُمْ- وَ إِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ- وَ خَلْعَ التَّكَبُّرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ- وَ اتَّخِذُوا التَّوَاضُعَ- مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ عَدُوِّكُمْ؟إِبْلِيسَ؟ وَ جُنُودِهِ- فَإِنَّ لَهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُوداً وَ أَعْوَاناً- وَ رَجْلاً وَ فُرْسَاناً- وَ لاَ تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَی ابْنِ أُمِّهِ- مِنْ غَيْرِ مَا فَضْلٍ جَعَلَهُ اللَّهُ فِيهِ- سِوَی مَا أَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَهِ الْحَسَدِ- وَ قَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِی قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ- وَ نَفَخَ الشَّيْطَانُ فِی أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ- الَّذِی أَعْقَبَهُ اللَّهُ بِهِ النَّدَامَهَ- وَ أَلْزَمَهُ آثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَی يَوْمِ الْقِيَامَهِ أَلاَ وَ قَدْ أَمْعَنْتُمْ فِی الْبَغْيِ وَ أَفْسَدْتُمْ فِی الْأَرْضِ- مُصَارَحَةً لِلَّهِ بِالْمُنَاصَبَهِ- وَ مُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِينَ بِالْمُحَارَبَهِ- فَاللَّهَ اللَّهَ فِی كِبْرِ الْحَمِيَّهِ وَ فَخْرِ الْجَاهِلِيَّهِ- فَإِنَّهُ مَلاَقِحُ الشَّنَئَانِ وَ مَنَافِخُ الشَّيْطَانِ- الَّتِی خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْمَاضِيَهَ وَ الْقُرُونَ الْخَالِيَهَ- حَتَّی أَعْنَقُوا فِی حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهَاوِی ضَلاَلَتِهِ- ذُلُلاً عَنْ سِيَاقِهِ سُلُساً فِی قِيَادِهِ- أَمْراً تَشَابَهَتِ الْقُلُوبُ فِيهِ وَ تَتَابَعَتِ الْقُرُونُ عَلَيْهِ- وَ كِبْراً تَضَايَقَتِ الصُّدُورُ بِهِ- أَلاَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَهِ سَادَاتِكُمْ وَ كُبَرَائِكُمْ- الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَ تَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ- وَ أَلْقَوُا الْهَجِينَهَ عَلَی رَبِّهِمْ

وَ جَاحَدُوا اللَّهَ عَلَى مَا صَنَعَ بِهِمْ- مُكَابَرَةً لِقَضَائِهِ وَ مُغَالَبَةً لِآلَائِهِ- فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ أَسَاسِ الْعَصَبِيَّهِ- وَ دَعَائِمُ أَرْكَانِ الْفِتْنَهِ وَ سُيُوفُ اعْتِزَاءِ الْجَاهِلِيَّهِ- فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لاَ تَكُونُوا لِنِعَمِهِ عَلَيْكُمْ أَضْدَاداً- وَ لاَ لِفَضْلِهِ عِنْدَكُمْ حُسَّاداً- وَ لاَ تُطِيعُوا الْأَدْعِيَاءَ الَّذِينَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِكُمْ كَدَرَهُمْ- وَ خَلَطْتُمْ بِصِحَّتِكُمْ مَرَضَهُمْ وَ أَدْخَلْتُمْ فِی حَقِّكُمْ بَاطِلَهُمْ- وَ هُمْ أَسَاسُ الْفُسُوقِ وَ أَحْلاَسُ الْعُقُوقِ- اتَّخَذَهُمْ؟ إِبْلِيسُ؟ مَطَايَا ضَلاَلٍ- وَ جُنْداً بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النَّاسِ- وَ تَرَاجِمَةً يَنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ- اسْتِرَاقاً لِعُقُولِكُمْ وَ دُخُولاً فِی عُيُونِكُمْ- وَ نَفْثاً فِی أَسْمَاعِكُمْ- فَجَعَلَكُمْ مَرْمَى نَبْلِهِ وَ مَوْطِئَ قَدَمِهِ وَ مَأْخَذَ يَدِهِ

لغات

احباط:باطل ساختن جهد:کوشش کردن هواده:آشتی کردن استنفزّه:آن را سبک شمرد و طردش ساخت.

فوق السهم:برای تیر،دندانه ای قرار داد که محل قرار گرفتن زه کمان می باشد.

نزع القوس نزعا:کمان را بطور کامل کشید.

اغراق فی المدّ:کشیدن کامل و فراگیر قذف:نسبت(بد)دادن(تهمت زدن) طماعیه:حرص و آز نجمت:آشکار شد دلف:راه رفت و نزدیک شد.

اقحموکم:شما را با زور و قهر داخل کردند ولجات:جمع ولجه،جایی است مثل غار و مانند آن که مسافران در میان راه به آن جا پناه می برند و خود را از باران و غیر آن محافظت می کنند.

ورطات:جمع ورطه:بیابانی طولانی که راه به جایی ندارد و نیز به معنای هلاکت می آید.

حزّ:قطع کردن خزائم:جمع خزامه:حلقه ای مویین که در بینی شتر قرار می دهند و آن را مهار می کنند.

أوری:باب افعال از وری آتش روشن ساخت.

مناصبه:دشمنی کردن و با هم جنگیدن در حقیقت هر یک آنها شرّ خود را در برابر دیگری آماده ساخته است تألّب:جمع شدن حسب الرجل:آنچه که انسان از مایه های افتخار و مباهات آباء و اجداد خود می داند اجلب علیه:جمع کرد حلیه،صداهایی که در جنگ و غارت کردن به کار می رود.

حومه الشیء:عضو مهّم از الشیء و آنچه از آن که بیشتر مورد توجه است و به همین معناست الحلقه للقوم عرصه موت:در آستانهٔ مرگ قرار داشتن جوله:مثل حلقه به معنای جمعیت مهم و مورد توجه نخوه:تکبر و غرور نزع:تباه کردن نفث:دمیدن بطور اندک و کمتر از فوت کردن مسلّحه:پاسداران مسلّح که حافظ مرزها می باشند و بر خود این مکانها هم اطلاق می شود امعان فی شیء:دور اندیشی و ژرف نگری در امری است صارحه:کشف و آشکار شدن ملاقح:نرها،آبستن کننده ها،جمع ملقح،ممکن است مصدر میمی باشد.

شنئان:بغض و دشمنی اعنق الجمل فی السیر:شتر گردنش را کشید و گامهایش را بزرگ ساخت حنادس:جمع حندس،شب بسیار تاریک ذلل:جمع ذلیله فعیل به معنای مفعول است،رام شدگان سلس:جمع سلس،مطیع و نرم هجینه:کار قبیح و زشت،فعیل به معنای مفعول اعتزاء:خویشاوندی و نسبت یافتن به پدر یا قبیله أدعیاء:جمع دعّی کسی که به غیر پدرش نسبت داده می شود،زنا زاده

حلس:آنچه همراه شیء است از حلس البعیر پارچۀ نازکی که زیر جهاز شتر می گسترانند تا پشت آن را از زخم شدن نگهداری کند.

عقوق:ستم کردن به پدر و سایر خویشان و خودداری از نیکی به آنها

ترجمه

فصل دوم:در این قسمت از خطبه امام(علیه السلام)به شنوندگان هشدار می دهد که از بدبختی شیطان پند بگیرند زیرا به سبب تکبر و تعصب بی جایش عبادتهای چندین ساله اش باطل و در دنیا و آخرت مورد لعن و شماتت واقع شد،و نیز مردم را بر حذر می دارد که راه او را نروند گرد تکبر و خود پسندی نگردند که این خود ریشۀ بسیاری از صفتهای زشت و اعمال ناروا و سرانجام سقوط در درۀ هلاکت ابدی خواهد بود.توفیق از خداوند است.

«از کار خدا در بارۀ شیطان پند و عبرت بگیرید،زیرا عبادتهای طولانی و کوشش فراوان او را به دلیل یک ساعت سرکشی و تکبر،باطل و بی اثر ساخت،با این که شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده، یا آخرت،پس چه کسی بعد از ابلیس،با انجام دادن مانند گناه او،از عذاب الهی سالم خواهد ماند؟هرگز نخواهد شد که خداوند سبحان،انسانی را به بهشت وارد سازد به سبب کاری که به وسیلۀ آن فرشته ای را از آن بیرون کرد.حکم خداوند در میان اهل آسمان و زمین یکی است و بین او با هیچ یک از آفریدگانش،در روا داشتن آنچه بر جهانیان حرام فرموده است سازشی نیست(که آنچه بر همه حرام کرده بر او مباح کند) پس،از دشمن خدا(شیطان)بترسید،که،مبادا شما را به درد خود گرفتار سازد و با ندایش شما را نگران کند و با لشکریان سواره و پیادۀ خویش اطرافتان را فرا گیرد،به جان خودم سوگند که تیر شرّش را برای جان شما به چلّه کمان نهاده و آن را به جانب شما سخت کشیده و از نزدیک شما را هدف قرار داده و گفته است:

«رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ» (1)»او،بی اندیشه از آیندهٔ دور غیبگویی کرده،و با پندَاری غیرِ واقع سنگ انداخته است و فرزندان نخوت و برادران عصبیت،و سواران گردنکش و جاهلیت او را تصدیق کردند،تا این که سرکشهای شما از او پیروی کردند،و حرص و طمع او،در شما پا بر جا شد، پس راز نهان آشکار شد و تسلط او بر شما قوت یافت و سپاه خود را به سوی شما نزدیک آورد و لشکریان وی شما را در غارهای ذلت و خواری جا دادند و در گودالهای مرگ انداختند،و با زخمهای سنگین که از نیزه زدن در چشمها و بریدن گلوها و کوبیدن بینیها و انداختنتان در قتلگاهها،در شما ایجاد کردند پایمالتان ساختند،چرا که اراده داشتند شما را با حلقه های مهار قهر و خشم که در بینی می نهند به سوی آتشی که برایتان آماده شده است بکشانند.بنا بر این شیطان برای زخم زدن در دین شما بزرگتر و به علت آتش افروختن در دنیای شما افروزنده تر از کسانی است که شما آشکارا با آنها دشمنید و بر آنان حمله می کنید، پس شدت خود را علیه او،و سعی و کوششتان را به منظور دفع او به کار برید،به خدا سوگند که او بر اصل و ریشهٔ شما فخر و مباهات کرد و در قدر و منزلت شما نکوهش وارد ساخت،و بر نسب شما ایراد گرفت و سواران خود را برای حمله بر شما گسیل کرد و با پیادگان خود،راه شما را بست.آنان در هر جا شما را شکار کرده و به دام می اندازند و سر انگشتانتان را می زنند،و با هیچ چاره جویی نمی توانید سر،باز زنید و با هیچ اراده ای نمی توانید شرّشان را از خود دفع کنید، در حالی که شما در انبوه بیچارگی و خواری و تنگاتنگ مرگ و جولانگاه بلا و سختی گرفتارید،پس آتشهای عصبیت و کینه های زمان جاهلیت را که در سینه هایتان پنهان است خاموش کنید،زیرا این خود پسندی و تکبر در وجود مسلمان از وساوس و نخوتهای شیطان و تباهیها و دمیدنهای اوست و تصمیم گیرید که فروتنی را روی سرهایتان نهید و کبر و غرور را به زیر لگدهایتان

1- سوره حجر(15)آیه(39) [1]یعنی:پروردگارا چون تو مرا گمراه کردی من نیز گناهان را بر بنی آدم در زمین می آرایم و تمامشان را گمراه می کنم.

افکنید و خودخواهی و گردنکشی را از گردنهایتان دور سازید،و فروتنی و تواضع را به منزلۀ سلاح میان خود و دشمنانتان:شیطان و لشکریانش،قرار دهید،زیرا او را در هر جامعه ای لشکرها و یاران پیاده و سوار می باشد و مانند آن متکبر گردنکش (قابیل)بر فرزند مادرش نباشید که بر او تکبر ورزید،بدون آن که خداوند در او فزونی قرار داده باشد بجز تکبری که به دلیل دشمنی حسد بر نفس او،وارد شد و از آتش خشم در دل وی تعصّب افروخته شد و شیطان باد کبر و غرور در بینی او دمید تا بالاخره خداوند او را از کار خود پشیمان ساخت و گناه کشندگان تا روز قیامت را بر گردن او نهاد،بهوش باشید که شما در ستمگری زیاده روی کردید و در روی زمین فساد بر پا ساختید،در حالی که دشمنی با خدا را آشکار کرده و برای جنگ با مؤمنان برخاستید،پس در بارۀ گردنکشی برخاسته از تعصب بیجا و بر خود بالیدنهای جاهلانه از خداوند بترسید،زیرا تکبر و خودخواهی تولید کنندۀ دشمنی و دمیدنگاه شیطان است که به آن سبب امتهای گذشته و پیشینیان را فریب داد،تا جایی که در تاریکیهای نادانی و دامهای گمراهی او گرفتار شدند،در حالی که به هر جا او براند، رامند و هر جا بکشاند روانند،آری این بلایی است همگانی که دلها در آن همانندند و گذشتگان در پی آن شتافتند و به جانب خود پسندی رفتند که سینه ها به سبب آن تنگ شد.

بهوش باشید و از پیروی کردن فرمانروایانتان بپرهیزید،آنها که به دلیل جاه و مقام خود،تکبر ورزیدند و بالاتر از نسب خویش سرافرازی کردند و نسبتهای ناروا به پروردگارشان دادند و احسانهای خدا را بر خود انکار کردند تا با قضا و قدر او نبرد کنند و با نعمتهایش به مبارزه برخیزند پس به این دلیل،ایشان پایه های بنای عصبیت و استوانه های ارکان فتنه و آشوب و شمشیرهای افتخار و سرافرازی دوران جاهلیت و نادانی می باشند.

پس از خدا بترسید،و بر نعمتهایی که به شما داده است ناسپاس نباشید و بر احسانهایی که به شما ارزانی فرموده است حسد نورزید و از بدان و ناکسان که به دروغ خود را از سلالۀ اشراف دانند پیروی نکنید،زیرا آنها اشخاصی می باشند که

شما،آب تیرۀ گل آلودشان را با آب صاف و پاکیزۀ خود آشامیده و بیماریشان را با تندرستی خویش مخلوط کرده و باطل و نادرستیشان را در راستی و درستی خود،داخل کردید،در حالی که آنان اساس و پایۀ فسق و همراهان گناه و ستمکاری می باشند،که شیطان ایشان را به منزلۀ شترهای بارکش گمراهی گرفت،و نیز آنان را سربازانی قرار داد که با آنها بر مردم حمله کند و ترجمه کننده هایی که بر زبان آنان سخن گوید،تا این که عقلهای شما را بدزدد،و در چشمهایتان داخل شود و در گوشهایتان بدمد،پس شما را هدف و جای پا و دستگیرۀ خود قرار دهد .»

شرح

فاعتبروا ،امام(علیه السلام)پس از شرح حال شیطان و مدت طولانی را که در عبادت خدای تعالی به سر برده و بیان آنچه که بر اثر تکبر و خود بزرگ بینی به سر او آمد تمام اعمالش باطل شد،و از رحمت بی پایان خدا دور و به لعنت ابدی دچار شد،در این فصل از خطبۀ شریف شنوندگان خود را مامور کرده است که از سرگذشت رقّت بار او پند و اندرز بگیرند و گرد این خصلت ناپسند و ناروا نگردند بلکه با خود بیاندیشند که وقتی آن که در جرگۀ فرشتگان بود و 6 هزار سال خدای را پرستش کرد،اما به دلیل یک لحظه کبر و خود پسندی چنین وضعیتی پیدا کرد، افراد بشر که عمر عبادتشان بسیار اندک است،اگر تکبّر ورزند به طریق اولی به این سرنوشت گرفتار خواهند شد.

جهده الجهید ،یعنی کوششی که انجام داد و مشقت آن را تحمل کرد.

و کان قد عبد اللّه...الاخره ،سالهای آخرت ممکن است اشاره به مدتهای بسیار طولانی و مجاز باشد،شبیه روزهای آخرت که از آیات قرآن استفاده می شود مثل: «وَ إِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَهٍ مِمّا تَعُدُّونَ» (1)»و نیز می گوید:

«فِی یَوْمٍ کانَ»

1- سوره حج(22)قسمتی از آیه(46) [1]یعنی:یک روز نزد پروردگارت به اندازه هزار سال از سالهایی است که شما حساب می کنید.

«مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (1)»زیرا روزهای عالم آخرت را نمی شود بر معنای حقیقی آن حمل کرد به دلیل این که یک روز عبارت از زمان طلوع خورشید تا هنگام پنهان شدن و غروب آن می باشد ولی پس از فنای دنیا چنان که ظاهر شرع بر آن حکم می کند نه خورشید و نه طلوع و غروبی برای آن باقی می ماند،و بنا بر عقیدهٔ کسانی که فلک و مدار ستارگان را برای همیشه باقی می دانند نیز رستاخیز عبارت از جدایی نفوس از بدنها و یا حالاتی که برای آنها پس از جدایی از بدن حاصل می شود و بدیهی است که برای مجردات و مفارقات از مادهٔ زمان و مکانی نیست تا این که روز و سالی داشته باشد،با این فرض نیز باید روز را حمل بر معنای مجازی کنیم که زمان فرضی است و از مقایسهٔ احوال آخرت با دنیای مادی و روزهای آن به دست می آید از باب جانشین ساختن امر بالقوه به جای بالفعل و به همین معناست زمانهایی که دانشمندان علم کلام به آن تعبیر کرده و گفته اند:تقدم خداوند بر وجود جهان،به زمانهای مفروضی است که نهایتی برایش نیست،بنا بر این روزی که مقدارش پنجاه هزار یا هزار سال است اشاره به تفاوت حالات اشخاص است که بر اثر سختی حساب و آسانی آن که در نتیجهٔ زیادی گناه یا عبادتها و اعمال خیر متفاوت است یعنی برای آنان که بار گناهشان سنگین و کارهای نیکشان اندک و هول و هراسشان زیاد است،آن روز بسیار طولانی است و از نظر آنان که کفّهٔ اعمال نیکشان بر گناهان می چربد روز حساب و قیامت بسیار طولانی نیست،چنان که ابن عباس مفسّر کبیر در تفسیر قول خداوند:روزی که مقدار آن پنج هزار سال است می گوید:مقصود روز قیامت است که خداوند آن را برای کافران پنجاه هزار سال قرار داده است زیرا بر اثر گناه و معصیت حسابشان طولانی است و آن چنان در فشار و سختی قرار می گیرند که

1- سوره معارج(70)قسمتی از آیه(3) [1]یعنی:در روزی که اندازهٔ آن پنجاه هزار سال است.

در نظر آنان این چنین طولانی می شود و از ابی سعید خدری نقل شده است که حضور پیامبر اکرم عرض شد،چه بسیار طولانی است پنجاه هزار سال روز قیامت! حضرت فرمود:سوگند به آن که جانم در دست قدرت اوست روز قیامت برای مؤمن بسیار سهل و آسان است حتی از انجام دادن یک نماز واجب که در دنیا بجا می آورد آسانتر است،آری اینها دلالت دارد بر آن که مراد از کلمۀ یوم زمان فرضی و تصوّری است و گر نه زمان حقیقی به این اندازه تفاوت پیدا نمی کند.پس از بیان مطلب،می گوئیم:در بارۀ عبادت ابلیس و ملائکه که در حدیث و خطبۀ اوّل چنین گفتیم آنها به زمین فرود آمدند،طایفۀ جن را به سوی دریاها و سر کوهها،راندند و خود مدت زمانی خدا را در زمین عبادت کردند دو احتمال وجود دارد.

الف-این که عبادت،روحانی بوده که زمانی را اشغال نمی کند بلکه شامل حالاتی شبیه زمان می باشد و ابلیس خدا را پیش از آفرینش آدم در زمانهای مفروضی عبادت کرده که اندازۀ آن شش هزار سال می باشد.

ب-احتمال دیگر آن که عبادت جسمانی باشد و در زمانهای دنیا باشد که مقدارش به اندازۀ پنجاه هزار سال از سالهای دنیا باشد.

لا یدری در نسخۀ منقول از مرحوم سید رضی بر وجه معلوم ضبط شده است ولی در نسخه های دیگر به طریق مجهول نقل شده،بنا بر فرض اول لازمه اش آن است که خود شیطان نمی داند که آن سالها از چه سنخ زمانی بوده است ولی بنا بر نسخۀ دوم که مجهول باشد ممکن است خود او بداند ولی دیگران ندانند خلاصه آن که در این مطلب چند احتمال و تردید وجود دارد.

1-عبادت ابلیس قبل از آدم،روحانی باشد یا جسمانی.

2-زمان عبادت حالت فرضی بوده است یا موجودی واقعی.

3-بر تقدیر اخیر،مراد از شش هزار سال،سالهای متعارف نزد ما باشد یا سالهایی که قبل از خلقت آدم مرسوم بوده است که هر سالی هزار سال یا پنجاه هزار سال از سالهای میان ما باشد،وقتی که این همه احتمال در مطلبی وجود داشته باشد،یقین به هیچ کدام پیدا نمی شود،بدین علت حضرت تعبیر به لا یدری غیر معلوم فرموده است اما دیگری از شارحان نهج البلاغه می گوید:از این که امام آن مدت را شش هزار سال تعیین کرده و سپس فرموده است که معلوم نیست از چه سالهایی باشد،چنین بر می آید که این مطلب را یا بطور اجمال از پیامبر اکرم بدون شرح و تفصیل شنیده بوده است،و یا این که به وجه کامل آن را می دانسته،اما آن را از مردم پنهان ساخته است،زیرا می داند که درک کردن سالهای آخرت برای آنان بسیار دشوار و غیر قابل هضم است زیرا در صورتی که عبادت شیطان شش هزار سال و هر روزی از آن سالها پنجاه هزار سال به سالهای دنیا باشد،حاصل ضرب شش هزار سال در سیصد و شصت روز که در پنجاه هزار ضرب شده باشد،یک صد و هشت هزار میلیون سال می شود که عددی بسیار سنگین است و بر فرضی که اندازۀ هر روز را هزار سال بدانیم از ضرب شش هزار سال در سیصد و شصت هزار،دو هزار و صد و شصت میلیون سال می شود که این نیز بر ذهنها گران می آید،از این رو حضرت تفصیل مطلب را برای مردم بیان نفرمود .

فمن...معصیته ،در این جمله از راه استفهام انکاری هیچ شخصی را که متصف به صفت ناپسند تکبر باشد از لعنت و عقوبت الهی سالم و بر کنار نمی داند،و جملۀ یسلم علی اللّه،یعنی این که به سوی خدا برگردد،در حالی که از لعنت و عذاب او سالم باشد،چنان که وقتی چیزی سالم به سوی تو برگشت و خراب و تلف نشده بود،می گویی سلم علیّ هذا لشیء.حرف باء در عبارت بمثل معصیته،برای مصاحبت است یعنی چه کسی سالم از کیفر الهی به سوی او

بر می گردد با این که گناهی مانند گناه ابلیس همراه خود داشته مثل او متکبّر باشد و امر حق تعالی را مخالفت کند.

واژۀ کلاّ نیز برای ردّ کسی است که ممکن است سالم ماندن از عذاب را برای چنین شخصی جایز بداند،و این مطلب را با جملۀ:ما کان اللّه...ملکا، تفسیر و شرح فرموده است یعنی هرگز چنین نیست که خداوند داخل بهشت سازد،بشری را که همراه با گناهی باشد که به خاطر آن فرشته ای (1)را از بهشت بیرون کرده است،و این گناهان خصلت ناپسند تکبر است.جملۀ امام(علیه السلام)در این مورد به عنوان یک قضیۀ سالبۀ عرفیۀ عامّه بیان شده است که معنایش این است:

هیچ انسانی تا هنگامی که متّصف به صفت کبر باشد داخل بهشت نمی شود بنا بر این اگر پیوسته این صفت همراه او باشد مثل کسی که با کفر بمیرد هرگز داخل بهشت نمی شود،ولی اگر دوام نیابد و بدون آن از دنیا برود،می توان گفت که داخل بهشت می شود،و در این هنگام قول کسانی که این سخن امام را دلیل بر آن می گیرند که گناهکاران و فاسقان اهل اسلام همیشه در جهنمند ارزش و اعتباری ندارد.امّا این که تمام عبادات و اعمال گذشتۀ او باطل شد به دلیل کفر او بود نه تکبرش چنان که قرآن از آن پرده بر می دارد «إِلاّ إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ» (2)اکنون اگر گفته شود که سخن امام(علیه السلام)دلالت دارد بر این که بطلان عبادات گذشتۀ ابلیس و بیرون راندن او از بهشت به دلیل تکبرش بوده است نه کفر او،جوابش آن است که گر چه پایه و اساس آن،تکبر بوده اما تکبر در برابر امر خدا و کوچک شمردن دستور او و اطاعت نکردن فرمان وی،مبارزۀ

1- تعبیر امام(علیه السلام)در این جا از شیطان به فرشته،برای آن است که در آسمان بوده و با فرشتگان آمیزش داشته،فیض الاسلام.
2- سوره ص(38)آیه(73)، [1]یعنی:مگر شیطان که تکبر ورزید و از کافران شد.قمشه ای.

با خدا و کفر صریح می باشد زیرا در برابر حق تعالی ایستاد و گفت:آیا برای بشری سجده کنم که او را از گل و لای کهنه آفریدی؟بنا بر این تکبر وی سبب کفر،و کفر هم باعث حبط عمل و لعنت شدن او و خارج شدنش از بهشت شد .

انّ حکمه فی اهل السماء...لواحد ،حکم حق تعالی در افاضهٔ خیر و شر، بر آنان که استحقاق و آمادگی در برابر این دو امر دارند،خواه در آسمان باشد و خواه در زمین،یکی است و فرقی نمی کند.پی هر کس آمادهٔ خیر یا شرّ است به آن سوی می رود.

و ما بین اللّه...السالمین ،یعنی میان او،و هیچ یک از آفریدگانش صلح و سازشی نیست که او را استثنا کند و آنچه را بر دیگران حرام کرده برای او مباح سازد زیرا سازشکاری از علامتهای ترس و نیاز است که هر دو بر خداوند محال و ناروا می باشد.

برخی از شارحان گفته اند:آنچه از قرآن و روایات در بارهٔ احباط و بطلان اعمال آمده،حمل بر آن شده است که فاعل به بعضی از شرایط لازم فعل اخلال رسانده و آن را چنان که وظیفه داشته انجام نداده و یا بدون بصیرت و یقین بلکه از روی گمان و تخمین بجا آورده و خلاصه بر وجهی واقع نشده است که استحقاق ثواب داشته باشد نه این که آن را بر وجه صحیح و مستحق ثواب انجام داده و سپس باطل شده باشد،زیرا این امری است که طبق برهان و دلیل عقلی محال و غیر ممکن است .

پس از آن که حضرت مردم را توجه داد که از سرگذشت شیطان و بدبختیهایی که به سبب گناه و خود خواهی و تکبر،بر سرش آمده،عبرت بگیرند، هم اکنون آنان را از این دشمن خدا،بر حذر می دارد که مبادا آنان نیز به این درد مبتلا شوند.دشمنی او با خدا،همان دوری از اطاعت دستورهای او،و

رو آوردن به مخالفت و معصیت وی می باشد.در عبارت متن از تکبر،تعبیر به بیماری شده است،زیرا این صفت ناپسند یک بیماری روانی است که از امراض جسمی بسیار دردناکتر می باشد.

عبارت ان یعدیکم در محل نصب بدل از عدوّ است و از قطب راوندی نقل شده است که مفعول دوم برای فعل احذروا می باشد ولی درست نیست، زیرا این فعل متعدی به دو مفعول نمی شود.

بخیله و رجله ،کنایه از یاران شیطان است که گمراه و گمراه کننده اند و مردم را با وساوس خود به کوره راههای پر پیچ و خم تاریکی و ضلالت می کشانند .

فلعمری...الشدید ،در این عبارت واژۀ سهم،که به معنای تیر است استعاره از وسوسه های شیطانی و آرایشگریهای اوست که در پیشگاه حق تعالی فرزندان آدم را به آن،تهدید کرد و گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (1).

وجه استعاره آن است که ابلیس این وسوسه ها را جلو روی انسانها جلوه می دهد و روح آنان را تحت تأثیر قرار می دهد و باعث هلاکت و تباهی آنها در آخرت می شود چنان که تیر به روی کسی بیاندازند و او را به هلاکت برسانند.واژه های تفویق ، اغراق ، نزع و رمی را که معانی آنها در قسمت لغات ذکر شد به عنوان ترشیح برای این استعاره یاد فرموده است.منظور از مکان نزدیکی که شیطان از آن جا بنی آدم را هدف قرار داده همان است که از پیامبر اکرم نقل شده است«که شیطان مثل خون در باطن وجود انسانها در جریان است (2)»و نیز می فرماید.«اگر نه این بود که شیطانها بر دلهای بنی آدم احاطه کرده اند فرشتگان آسمان را با دیده های دل خود می دیدند (3)»،مکانی از این

1- برای آدرس و ترجمۀ این آیه به پاورقی شمارۀ.....مراجعه شود.
2- انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم.
3- لو لا انّ الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات.

نزدیکتر نمی شود.کلمۀ فلعمری که مفید قسم است به منظور اهمیت موضوع و تاکید آورده شده است.

«رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی» ،در معنای حرف باء وجوهی ذکر شده است:

1-به معنای قسم.حال اگر سؤال شود به چه دلیل شیطان گمراهی را به خدا نسبت داد و چگونه مورد سوگند قرار گرفته است؟پاسخ آن است که علم و قدرت و بقیۀ خصوصیات که از آنها در گمراهی استفاده شده خداوند آنها را در وجود او آفریده و چون او خالق اسباب است از این رو،اسناد گمراهی به وی صحیح می باشد و اما این که اغواء مقسم به واقع شده،دو وجه ذکر شده است:

الف:ما موصوله و عائد صله حذف شده و معنای جمله آن است:سوگند به آنچه که مرا به آن سبب گمراه ساخته ای،و مراد از آن دستور سجدۀ بر آدم می باشد،زیرا در مقابل این امر استکبار کرد و از معصیتکاران شد،پس در حقیقت مقسم به امر و فرمان خداوند می باشد.

ب:کلمۀ ما مصدریه باشد و بطور مجاز و از راه اطلاق مسبّب بر سبب، امر حق تعالی را گمراهی نام نهاده و سپس این امر را به اعتبار امر و تکلیف نه به اعتبار گمراهی مورد سوگند قرار داده است.

2-معنای دوم حرف باء،سببیّت است یعنی به سبب گمراهیم چنین می کنم، چنان که می گویند:بطاعته لیدخل الجنه و بمعصیته لیدخل النار یعنی به سبب اطاعتش باید داخل بهشت شود و به سبب گناهش باید داخل دوزخ شود.

مفعول لأزینّ ،الباطل بوده و حذف شده یعنی سوگند این است که آن چنان باطل را برای بنی آدم آرایش می دهم تا به انجام دادنش اقدام کنند.

3-به معنای سببیّت اما فعل اقسم محذوف باشد و معنایش چنین است:

به سبب تکلیفی که برای من معین ساختی که باعث گمراهی من شد اکنون قسم یاد می کنم که باطل را برای اولاد آدم در روی زمین آرایش خواهم داد.

قذفا بغیب بعید ،قذفا مصدر جانشین حال است،و فعلش محذوف است یعنی شیطان که این حرفها را گفت در حالی بود که از روی تخمین از آینده دور و پنهان سخن می گفت چنان که خداوند می فرماید: «وَ یَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ» (1)مفسران گفته اند:غیب در این عبارت به معنای ظنّ و گمان است اما این درست نیست به دلیل این که اطلاق لفظ غیب بر ظنّ مجاز است و موقعی لفظ حمل بر مجاز می شود که حقیقت جا نداشته باشد اما در این جا مانعی برای معنای حقیقی آن نیست زیرا معنای حقیقی غیب چیزی است که از نظر مردم پنهان باشد و آن را ندانند پس اظهار مطلب در بارۀ هر چه که نمی دانند قذف به غیب شمرده می شود،و چون ابلیس اموری را ادّعا می کرد که نمی دانست در آینده انجام خواهد داد یا نه،از این بابت ادعاهای وی را انداختن شیئی نامحسوس از جای بسیار دور خوانده اند،اما جملۀ بعد در نسخه سید رضی، بظنّ مصیب ،نقل شده،یعنی:از روی گمان درست،اما در بیشتر نسخه ها بظن غیر مصیب ،آمده که این وجه با عبارت قبل بغیب بعید مناسبتر می آید،زیرا آنچه که از پنهانی دور گفته می شود گمان درستی آن کمتر است.

اکنون اگر سؤال شود که چرا حضرت حرفهای شیطان را گمان نابجا و غیر مصیب خوانده است با آن که وی پیوسته مقاصد شوم خود را عملی کرده و به گمراه کردن مردم اشتغال دارد چنان که خداوند نیز می فرماید: «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ» (2)،در پاسخ چند وجه می توان بیان کرد.

1-منظور از ظنّ غیر مصیب،عدم علم است چون آنچه معمولا درست در می آید،علم و یقین است نه مظنّه و گمان پس معنای سخن حضرت آن است

1- سوره سبا(34)قسمتی از آیه(52)، [1]یعنی:از نقطۀ دور دستی نسبت به عالم غیت ناروا می گویند.
2- سوره سباء(34)قسمتی از آیه(19)یعنی:و ابلیس گمان باطل خود را سخت به صدق و حقیقت در نظر مردم جلوه داد،پس او را پیروی کردند.

که شیطان بر طبق ظن و گمان حرف می زد نه از روی علم و یقین.

2-به گفتهٔ یکی از شارحان غیر مصیب بودن آن به این دلیل است که گمان می کرد گمراه کردن مردم به دست اوست و به همین سبب گفت:همهٔ آنان را گمراه می سازم،و حال آن که مردم به اختیار خود راه باطل را پیش گرفتند، و او اگر چه در این گمان،که گمراهی انسانها به اختیار اوست،خطا کرد امّا، گمان او در بارهٔ اصل گمراه شدن گمراهان با گمراه شدنشان تحقّق یافت.

3-چون هدف امام(علیه السلام)از بیان این مطلب نکوهش شیطان و وادار کردن مردم به دشمنی با او است لذا در کلمهٔ أجمعین توقّف فرموده به این معنا که ابلیس گمان کرد همهٔ مردم را گمراه خواهد کرد و امّا این که پس از تهدید برای گمراه کردن همهٔ فرزندان آدم بندگان خالص را استثنا کرد،بر طبق ظن و گمان خودش نبود،بلکه از باب تصدیق سخن پروردگار بود که فرمود: «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ» (1)»و بدیهی است که این گمان شیطان نیز گمان فاسدی بود زیرا او فقط توانست برخی از انسانها را گمراه کند نه همه را.

4-برخی دیگر از شارحان گفته اند گمان نابجای ابلیس به این دلیل است که وقتی تهدید کرد و گفت:همه را گمراه می کنم،مقصودش شرک به خدا بود و هنگامی که گفت:بجز بندگان با اخلاصت،منظورش معصومین از گناه بود که دسترسی به آنان ندارد،پس در حقیقت به گمان او،مردم فقط دو گروه می باشند مشرک و معصوم،و این ظنّ غیر مصیب و اندیشهٔ ناصوابی است زیرا گروههای بسیاری هستند که نه مشرکند و نه معصوم .

صدّقه به أبناء الحمیّه ،حمیت به معنای عصبانیت و خشم و غضب می باشد،متکبّر در حقیقت از این خشمناک است که تصور می کند کسی بر او

1- سوره حجر(15)قسمتی از آیه(41) [1]یعنی:همانا بر بندگان خاصّ من تو را تسلطی نخواهد بود.

برتری پیدا می کند که خود،خویشتن را از او بالاتر می داند و همین تصور او را می آزارد و مایۀ خشم او می شود،بنا بر این،حمیّت از لوازم تکبّر است،صاحبان این صفت ناپسند را از باب استعاره أبناء و فرزندان خوانده است زیرا همچنان که فرزندان پیوسته با مادرانشان می باشند اینان نیز همیشه ملازم با این صفت هستند چنان که گویا در اصل و ریشه از آن به وجود آمده اند،و این گروه با انجام دادن گناهان و داشتن صفات ناپسند و انحراف از راه حق،خیالات نادرست شیطان را بر کرسی صحت و درستی نشاندند.

و إخوان العصبیّه ،در معنای کلمۀ اخوان،دو احتمال وجود دارد:

الف-بطور استعاره برای عصبیّت برادرانی ذکر کرده است چنان که برای حمیت فرزندانی ذکر کرد و منظور،صاحبان و دارندگان این صفت ناپسند می باشد.

ب-منظور از برادران کسانی باشد که میان خود عقد اخوت بسته و تعهد کرده اند که زیر بار حق نروند و در برابر آن کبر و گردنکشی کنند.

فرسان الکبر و الجاهلیه ،در این عبارت نیز دو احتمال است:

1-این که فرسان یعنی اسب سواران،استعاره از کسانی باشد که متّصف به صفت کبرند و مرتکب گناهان می شوند.

2-احتمال دیگر آن است که بدون استعاره،مراد از آن،دارندگان صفت ناپسند کبر باشد.

حتی...الجلّی ،این جمله،نتیجۀ سخن پیشین امام است که سوگند یاد کرد و فرمود:شیطان تیر گمراهی خود را به سوی شما در کمان نهاده و به جانب شما نشانه رفته و از نزدیک به شما تیر افکنده تا آخر.

جامحه(گردن کشان)را برای گنهکاران و کسانی که سر از اطاعت بر می پیچند استعاره آورده است.

ص:430

فنجمت الحال ،سرانجام مقاصد شوم شیطان که گمراهی و انحراف شما بود به وقوع پیوست،و رازی که آن پلید در باطن داشت آشکار شد و به فعلیت رسید و بسیاری از شما را به راه گناهکاری و ضلالت سوق داد .

استفحل ،این فعل در مقام جزا و جواب شرطی است که در قبل آورده شد(حتی اذا انقادت...) واژۀ استفحال که استعاره از شدت سطوت شیطان،و لفظ سلطانه اشاره به کمال قدرت و توانایی او برای مطیع ساختن نفوس و چیره شدن بر آنها می باشد. و جنود ابلیس ،کنایه از اهل فساد در روی زمین است چنان که در گذشته دانستی،و معنای دلف بجنوده... ،آن است که شیطان لشکریان خود را که همان تباهکارانند وادار می کند تا در میان جامعه فساد بپا کنند و برای مردم رذایل اخلاقی را بیارایند و آنان را به گمراهی بکشانند و از پی آمدهای این عمل آن است که بر هم دیگر حسد می برند و دشمن یکدیگر می شوند و با هم دیگر قطع رابطه می کنند و در میانشان تشتت آراء و اختلاف افکار پیش می آید و در نتیجۀ این امور دشمن به زور و جبر آنان را به سیاهچالهای ذلت و خواری وارد می سازد و در پرتگاههای قتل و کشتار قرارشان می دهد و در حالتی که جراحتهای بی شمار برداشته اند ایشان را لگدمال می کند.

احتمال دیگر این است که مقصود از جملۀ استفحل سلطانه علیکم،چیره شدن دشمنان و مخالفان از قبیل معاویه و امثال او است که پس از متفرّق شدن یاران امام و سر پیچی از اطاعت آن حضرت،آنان قوّت گرفتند.و این که امام(علیه السلام)این غلبۀ دشمن را به شیطان و لشکریان او نسبت داده،امری است روشن،زیرا معمولا به جای سلطان الحق و جنوده،گفته می شود:سلطان اللّه و جنوده و به جای سلطان الباطل و جنوده،گفته می شود:سلطان الشیطان و جنوده،یا جنود الشیطان و اعوانه و اولیائه.

اثخان الجراحه منصوب و مفعول دوم برای اوطاؤکم است.

دو کلمه: ولجات ، ورطات ،استعاره از حالتهایی است که موجب تحمل خواری و قتل می شود،مثل مکانهائی که از ترس دشمنان با خواری به آن پناه می برند و در آن جا به قتل می رسند و یا کنایه از پیروی کردن از دشمنان و تسلیم بودن در مقابل آنان می باشد،و منظور از اقحام و احلال آن است که دشمنان حق و شیاطین یا مخالفان،آنان را به اکراه و جبر به این حالتها و جایگاهها وادار می سازند و چون افتادن در این چاههای عمیق گمراهی باعث رنج و آزارهای طاقت فرساست صفت لگدکوب کردن و مجروح ساختن را برای آن استعاره آورده است یعنی آنان را در سوزش زخمها و جراحتها می افکند و هنگامی گفته می شود:اثخن فی الجراح که به شخصی جراحت بسیار وارد شود،و آن چنان زیاد و ظاهر شود که گویا در آتش سوزان قرار گرفته است.

طعنا...لمقاتلکم ،امام(علیه السلام)چشمها را محل نیزه های دشمنان قرار داده و همچنین گلوها را محل قطع شدن و بینیها را جای نرم کردن و کوبیدن و کشتارگاهها را مقصد و مقصود آنان خوانده است به این دلیل که هر گاه کسی بخواهد دیگری را با ذلت به هلاکت رساند این امور را در این موارد انجام می دهد،زیرا اگر چه از باب مثال ضربت نیزه بر تمام بدن رنج آور است امّا وقتی که به چشم وارد شود سخت تر است و منظره ای زشت تر ایجاد می کند،و بقیه هم بر همین قیاس می باشد.

بعضی از شارحان گفته اند،نصب کلمات طعنا ، حزّا ، دقّا ، قصدا و سوقا مصدرهای منصوب به فعل مقدر می باشند و این بهترین وجوه است ولی بنا بر روایت لإثخان الجراحه که لام در اوّل آن آورده شود،می توانیم طعنا و دو کلمهٔ بعدش را مفعول دوم برای فعل اوطأوکم و لام را برای غرض بگیریم یعنی به خاطر این که جراحتهای شما را افزایش دهند شما را با نیزه زدن و گلو بریدن و

درهم شکستن بقیه اعضاء لگدمال می سازند اما دو کلمۀ قصدا و سوقا باز هم مصدرند(فعلشان حذف شد)زیرا از مفعول به دور می باشند.

اکنون که شیطان و لشکریانش این گونه کارها را در بارۀ انسانها انجام می دهند،اگر مراد از لشکریان شیطان کسانی باشند که در میان مردم به وسوسه و فساد در روی زمین می کوشند معنایش این خواهد بود که آنان با وسوسه هایشان در میان یاران امام(علیه السلام)تفرقه انداخته و آنها را وادار به مخالفت با امامشان می کنند و این امر سبب ضعف آنها و چیرگی دشمن شده که آن اعمال را نسبت به اینها انجام دهند و نتیجۀ آن خواری و ذلت در دنیا نصیب آنها شده و سرانجام،با مهارهای قهر و خشم الهی که در بینیهای آنها نهاده شده به سوی آتشی که بر ایشان آماده شده کشیده می شوند.

واژۀ خزائم ،حلقه های موئینی که شتر را با آن مهار می کنند،استعاره از گناهان و روحیات ناپسندی است که ناگزیر آنان را به سوی دوزخ می برد همچنان که مهار شتر باعث کشاندن آن به هر طرف که انسان بخواهد می باشد و لفظ سوق ترشیح این استعاره است،امّا اگر مراد از لشکریان ابلیس،مخالفان امام و آنهایی باشند که با آن حضرت و یارانش می جنگیدند،انجام دادن آنان این کارها را در بارۀ یاران وی امری است روشن و ظاهر و در معنای این که آنان را به سوی آتش سوق می دهد نیز دو احتمال وجود دارد:

الف-دشمنان امام و یارانش از قبیل معاویه و پیروانش که با غلبه و زور مسلمانانی را که از اطاعت امامشان سرپیچی می کردند تحت حکومت خود و راههای باطل و خلاف حق می کشاندند و بدیهی است که ورود در مسیرهای باطل ناگزیر آدمی را به آتش می برد و در این هنگام کلمۀ خزائم یا استعاره از آمادگی نفوس آنان برای رفتن به راه باطل و بیهوده است و یا از دستورهای انحرافی که به مسلمانان می دهند و آنان را بر انجام گناه وادار می سازند،می باشد.

ب-احتمال دوم آن که آنان را به سوی آتش می کشاند،شیطان و پیروان وسوسه گر او(از جنّ و انس)می باشد .

فاصبح اعظم فی دینکم...حرجا ،امام(علیه السلام)پس از آن که با توجه به جملۀ و دلف بجنوده...لکم اصحاب خود را از وساوس شیطان و لشکریانش بر حذر داشت.در این جمله به موقعیت خود شیطان پرداخته و می فرماید:بنا بر این شیطان برای به تباهی کشاندن دین شما از همۀ دشمنانتان بزرگتر است.و در این عبارت حضرت(علیه السلام)از معنای فساد و تباهی که امری عقلی است تعبیر به جراحت فرموده است زیرا جراحت هم خود،فسادی است که در عضو یافت می شود و از وسوسه های شیطانی تعبیر به آتش زنه و ذرات آتش فرموده است، زیرا همچنان که ذرات آتش در هر چه افتاد آن را تباه می سازد،وساوس شیطانی هم با ایجاد کینه و دشمنی که باعث اختلاف و از هم پاشیدگی جامعه می شود، عظمت آن را از بین می برد و هستی افراد را به آتش فنا و نیستی می کشاند، حضرت در این عبارت شیطان را در تباه کردن دین و دنیای انسانها از هر دشمنی که در برابر آنان ایستاده است دشمن تر دانسته است،به دلیل این که وسوسه های او ریشۀ هر فساد و اساس و پایۀ تمام تباهیها و زیانهایی است که از ناحیۀ دشمنان برای انسان به وجود می آید .پس از بیان این خصوصیات،مردم را دستور می دهد که خود را علیه او آماده سازند و برای دفع وی حاضر شوند و کوشش کنند تا خویشتن را از فتنه و آشوبش نجات دهند و او را از سر راه خود بردارند.

فلعمر اللّه...بلاء ،در این جا حضرت بار دیگر دشمنی ابلیس را برای مردم متذکر می شود تا بیشتر از او بر حذر باشند و یادآوری فرموده است که یکی از نشانه های دشمنی وی آن است که بر اصل طینت و خمیر مایۀ وجودی انسان فخر و مباهات کرد و خود را از وی برتر و بالاتر دانست و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»

«خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» (1)و نیز در نسبت فرزندان آدم به سرزنش پرداخت و چنین اظهار کرد: «لَمْ أَکُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (2)و با ذکر خمیر مایهٔ اصلی آنان که گل و لای گندیده است اشاره کرده به این که قدر و اعتباری ندارد.سپس امام می فرماید لشکریانش را که طرفداران باطلند به منظور جنگ با مؤمنان و یا وسوسه و گمراه کردن آنان بسیج کرده است و بر سر راه آنان راه حقی که در مسیر آن روانند قرار می گیرد و آنان را از رفتن باز می دارد،چنان که قرآن نقل کرده است-که گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ» (3)و این مطلب اشاره به آن است که هر گاه انسانها به سوی حق و راه دیانت توجه کنند او بر اثر وساوس خود ایشان را منحرف و به طرف باطل می کشاند و به این منظور از هر جانب آدمی را در احاطهٔ خود قرار می دهد چنان که در آیه بعد می گوید: «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ» (4)و به کمک لشکریان خود دشمنان خدا و دین را وادار می کند،که آنان را به هلاکت برسانند،و اگر لشکریان شیطان را مخالفان آن حضرت و گمراهان از آدمیان بدانیم،معنای بستن راه و دنبالهٔ عبارات این خواهد بود که این گروه مردم را از اقامهٔ حدود الهی و ثابت ماندن در راه خدا باز می دارند،و به دام هلاکت می اندازند و قتل و کشتار و آزار و اذیت آنان را به نهایت می رسانند و بدیهی است موقعی که شیطان و همدستانش بر مردم چیره شدند هر کار بخواهند انجام می دهند و کسی

1- سوره اعراف(7)آخر آیه(11)یعنی:من از او بهترم،زیرا مرا از آتش آفریدی و،وی را از گل.
2- سوره حجر(15)آیه(33)، [1]یعنی:هرگز چنین نیست که سجده کنم در برابر بشری که او را از گل و لای کهنه خلق کرده ای.
3- سوره اعراف(7)آیه(15)، [2]یعنی:راه مستقیم تو را بر روی آنان خواهم بست.
4- سوره اعراف(7)آیه(16)، [3]یعنی:آن گاه از پیش رو،و از پشت سر و چپ و راست آنان در می آیم...

را یارای مخالفت و مقاومت جدی نمی باشد.واژه های حومه ، حلقه ، عرصه و جوله ،کنایه از دنیاست،زیرا دنیا محل خواری و سخت گذشتن بر آنها و میدان گرفتاری و جایگاه مرگ آنان می باشد و پس از معرفی شیطان و بیان دشمنیهای وی پیروان خود را بر حذر می دارد که در خطّ او قرار نگیرند و به این منظور آنان را فرمان می دهد که دلهایشان را از آلودگیهای کبر و خود بینی و کینه جوییهای جاهلیت پاک سازند،و کلمهٔ نیران را به منظور استعاره از شعلهٔ سوزان حرارت خشم آورده است که کبر و عصبیت،هم از آن برمی خیزد و منشأ و سرآغاز حرارت غضب هم،قلب می باشد و برای ترشیح استعارهٔ یاد شده به ذکر کلمهٔ (اطفاء) خاموش کردن پرداخته است و نیز می توانیم نیران را به حمیّت معنا کنیم چنان که از عبارت و انما تلک الحمیه ،این مطلب فهمیده می شود و روشن است که حمیّت و عصبیت باطل از خاطره های قلبی شیطانی است که در دلهای پیروان خود می دمد و خود بزرگ بینی است که با وادار کردن انسان بر غلبهٔ بر دیگران و انتقام گرفتن و به منظور جاه طلبی و ریاست بر خلق،آن را در نفوس انسانها به وجود می آورد و وسوسه هایی است که افراد را با آن به تباهی می کشاند و رازهای نهانی است که برای گمراه کردن و تباه ساختن در اندیشه ها و افکار آنان می اندازد،حضرت تمام این امور را به شیطان نسبت داده است تا این که بیشتر مورد نفرت و کراهت انسانها واقع شود .

پس از بیان دشمنیهای دیرینهٔ شیطان و بر حذر داشتن انسانها را که در مسیر او واقع نشوند،چند دستور اخلاقی به مردم می دهد تا از دسترسی او در امان و دور باشند،نخست آنان را امر می کند که تواضع و فروتنی را پیشه کنند و از ذلت و خواری ظاهر باکی نداشته باشند و برای این که بیشتر عزت و شرافت این فضیلت اخلاقی را نشان دهد می فرماید:آن را همچون تاج افتخار بر سر نهید و پیوسته این خصلت پسندیده را شعار خود قرار دهید،دستور دوم آن

است که خودخواهی و فخر فروشی را که مایهٔ انحطاط و پستی آدمی است از خود،دور سازند و آن را در زیر لگدهای خود بیاندازند و هیچ گونه توجّهی به آن نداشته باشند،و نیز آن را به پیراهن یا طوقی مانند کرده است که در گردن می اندازند،و چون مناسب آنها نیست به آنان دستور می دهد که از گردنهای خود بیرون آورند و لباس تواضع را بر تن پوشند،و کلمهٔ مسلّحه را برای متواضع بودن استعاره آورده است زیرا اشخاص متواضع به دلیل داشتن این خصلت پسندیده،دین و معنویت خود را از دستبرد ابلیس و لشکریانش محافظت و پاسداری می کنند و نمی گذارند خوی ناپسند تکبر و سایر رذایل اخلاقی و عملی بر آنان حمله کنند چنان که فرد مسلّح خود و اشخاص مورد نظرش را از شرّ دشمنان نگهداری و محافظت می کند،و سپس می فرماید:که برای شیطان گذشته از لشکریان جنّی،یارانی از آدمیان نیز می باشد که کار او را ادامه می دهند و صفت وی را که تکبر و عصبیت است شعار خود دارند،پس از آنان نیز بپرهیزید .

و لا تکونوا کالمتکبر علی ابن امّه ،امام(علیه السلام)در این جمله به منظور بیان مصداق،پیروان خود را نهی می کند از این که مثل قابیل نباشند که برادر خود را از کبر و حسد به قتل رسانید که قرآن حکایت آن را بطور تفصیل در سوره مائده بیان کرده است: «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً» ... «جَزاءُ الظّالِمِینَ» (1)»در بارهٔ سبب و علت این کار،نقل شده است که حضرت حوّا، هر دفعه که آبستن می شد دو فرزند،یک دختر و یک پسر می آورد،اولین مرتبه قابیل و خواهرش را به دنیا آورد و پس از گذشت شش ماه هابیل و خواهر او را زایید،و چون این چهار تن بالغ شدند خداوند به حضرت آدم دستور داد که

1- سوره مائده(5)آیه(30)، [1]یعنی:داستان دو پسر آدم را برای مردم بیان کن،موقعی که هر کدام قربانی خود را به درگاه خدا آوردند...این است کیفر ستمکاران.

خواهر و همزاد قابیل را برای هابیل و خواهر هابیل را برای قابیل عقد کند، هابیل که تسلیم فرمان حق تعالی بود به این امر راضی شد اما قابیل به دلیل این که دختر همزادش زیباتر بود و به کابین هابیل در آمد،از این امر ناخشنود بود، حضرت آدم برای حلّ اختلاف به دو پسر خود دستور داد که در راه خدا قربانی کنند و گفت قربانی هر کدامتان پذیرفته شد آن دختر را به کابین وی در می آورم، بنا به روایت دیگری به آن دو گفت:خدا به من وحی کرده است که بعضی از فرزندان من در پیشگاه او،قربانی خواهند کرد،پس شما این عمل را انجام دهید تا با قبول شدن آن چشم من روشن شود،قابیل کشاورزی داشت و هابیل گلّه دار و صاحب گوسفند و چهارپایان بود،هنگام تقدیم قربانی،قابیل پست ترین دستهٔ زراعت خود را به میدان آورد،امّا هابیل نیکوترین برّه را تقدیم کرد،هنگامی که هر دو قربانیان خود را بر بالای کوه قرار دادند،حضرت آدم به دعا پرداخت و از خداوند قبولی آن را درخواست کرد،آتش سفیدی از آسمان آمد،قربانی هابیل را فرا گرفت ولی از قابیل پذیرفته نشد زیرا نیّتش خالص نبود چنان که ذکر شد خداوند در قرآن این مطلب را بیان فرموده است که دنبالهٔ آیهٔ قبل این است:...پس قربانی یکی از آنها پذیرفته شد بدون دیگری،وقتی که قربانی قابیل قبول نشد با این که از نظر سنّی از هابیل بزرگتر بود،بر او حسد برد و گفت هم اکنون تو را می کشم،هابیل پس از شنیدن این تهدید به قابیل گفت:

خدا عمل پرهیزکاران را قبول می کند،حال اگر تو برای کشتن من دست بلند کنی من آن کسی نیستم که برای کشتن تو دست دراز کنم و قاتل پس از کشتن برادر از زیانکاران عالم شد،هم برادرش از دستش رفت و هم از بهشت آخرت محروم ماند،نقل شده است که وقتی قابیل برادرش هابیل را به قتل رساند نمی دانست با نعش او چه کار کند از این رو مدت زمانی او را بر پشت خود گرفته متحیرانه راه می برد تا این که خداوند زاغی را مأمور ساخت تا زمین را با

منقارش بشکافد که قابیل یاد بگیرد چه عملی را انجام دهد و بعضی گفته اند:

دو عدد زاغ پیدا شد یکی از آن دو،دیگری را کشت و سپس با منقار خود زمین را کند و آن را در آن میان مخفی ساخت،قابیل که این منظره را مشاهده کرد با خود گفت:ای وای بر من به اندازه همین زاغ هم نیستم.

حضرت در عبارت بالا فرمود:شما مثل آن کس نباشید که بر فرزند مادرش تکبر ورزید،فرزند را به مادر نسبت داد نه به پدر،در بارۀ این انتساب وجوهی ذکر کرده اند:

الف:ثعلبی گفته است:جزء حقیقی فرزند از ناحیۀ مادر است(در شکم مادر صورت آدمی درست می شود)آنچه از پدر می باشد نطفه است و آن هم جزء مادّی فرزند است نه حقیقت او،و نسبت فرزند به پدر از نظر حکمی است نه حقیقی.

ب:بعضی گفته اند:چون قابیل به علت کشتن برادر که گناه بزرگی است انتساب خود را از پدر برید،چنان که فرزند نوح به دلیل انجام دادن خلاف،از انتساب به خاندانش قطع شد و خداوند به حضرت نوح فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ» (1).ج:وجه سوم آن که چون عاطفۀ مادری بیشتر است بیشترین مهربانی که میان برادران وجود دارد از ناحیۀ مادر است نه از جانب پدر،به این دلیل، حضرت فرموده است به فرزند مادرش کبر ورزید،ولی بهترین وجه همان وجه اوّل می باشد،حضرت با بیان اصل خویشاوندی،زشتی بیشتر این تکبّر را هم فهمانده است زیرا به این مطلب اشاره دارد که هر دو از یک محل و یک بطن هستند و هیچ کدام بر دیگری رجحانی ندارند تا جای خود بزرگ بینی و تکبر

1- سوره هود(11)قسمتی از آیه(45)، [1]یعنی:او از خاندان تو نیست،چون کار ناصالحی انجام داده است.

بر دیگری داشته باشد،و به جامعۀ انسانی نیز فهمانده است که چون همه از یک نسلند شایسته نیست که بر هم دیگر فخر و مباهات داشته باشند،و این حقیقت را با این بیان صریح که خداوند هیچ فضیلت و برتری برای او،بر برادرش قرار نداده بود،تاکید فرموده است.

سوی ما الحقت العظمه...ریح الکبر ،در این عبارتها،حضرت سبب و علت تکبر را روشن ساخته و آن،دشمنی و عداوتی است که از صفت ناپسند حسد پیدا می شود،توضیح مطلب این که شخص متکبر،خود را در نهایت کمال می داند و معتقد است که از هر کسی به هر کمالی شایسته تر می باشد،و هیچ کس لایق نیست که در این امر شریک او باشد،و این امر سبب حسد ورزیدن بر غیر خود می شود،چنان که قابیل،به دلیل بزرگی سنّی و دیگر اسباب برتری و لیاقت که در خود تصور می کرد عقیده داشت که از هر کس برای ازدواج با خواهر زیبا رویش سزاوارتر می باشد،از این رو بر،برادر خود که در این امر جلو افتاده بود حسد برد و این حسد هم باعث بر افروخته شدن آتش خشم و عصبانیت او شد چنان که در قبل توضیح داده شد،کلمه «نار» که به معنای آتش است به عنوان استعاره ذکر شده و لفظ قدح که جرقّۀ آتش است ترشیح آن می باشد و کلمۀ «ریح» استعاره از وسوسه ها و خاطره هایی است که شیطان در نفس شخص متکبر می دمد که او نسبت به این امر و هر کمالی از هر کسی احق و اولی می باشد و،واژۀ نفخ نیز استعاره از القاء و تلقین کردن این خیالات و وسوسه هاست.

الذی اعقبه اللّه... ،منظور از آنچه که خداوند به دنبال این تکبر برای او آورد،همان پشیمانی است که آن را ذکر کردیم.

و الزمه آثام القاتلین الی یوم القیامه ،این عبارت اشاره به مطلبی است که از قرآن استفاده می شود از جمله می فرماید: «مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنِی إِسْرائِیلَ»

«أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِیعاً» (1)»یعنی شدت کیفر و جاودانگی آن مانند آن است که شخصی همهٔ انسانها را به قتل رسانده باشد و نیز می فرماید «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً» (2)»و روایاتی به این مضمون نیز نقل شده است که از جمله قول پیامبر اکرم است که می فرماید:

هر کس روش نامناسبی را در جامعه برقرار سازد،بار گناه آن و گناه آنان که به آن عمل کنند تا روز قیامت به گردن وی باشد،و قابیل نخستین کسی است که آدم کشی را در جهان مرسوم ساخت پس گناه تمام قاتلان تا روز رستاخیز به گردن او خواهد بود و روایت دیگری از آن جناب نقل شده است که:هر فردی که از روی ستم کشته شود قسمتی از گناه آن به گردن فرزند نخستین آدم می باشد،و این به آن سبب است که او این عمل زشت را مرسوم کرد .

الا و قد امعنتم... ،پس از شرح خطاکاریهای شیطان و سوء عاقبت او،که پیشرو گردنکشان است و اشاره به کیفر مداوم اولین فرزند گناهکار حضرت آدم،که نخستین روندهٔ راه ناپسند شیطان بود،مردم زمان خود را که از طریق مستقیم دیانت و ولایت منحرف شده اند هشدار می دهد که بدانید شما هم اکنون در راه فساد و ستمکاری افتاده و بلکه در دریای معصیت و خطا غوطه ورید به فکر خود باشید و هر چه زودتر خویش را از این منجلاب برهانید.

چنان که از ظاهر عبارت برمی آید روی سخن حضرت با پیروان معاویه است که به جنگ با آن حضرت و یاران او،و خدا و تمام اولیایش برخاسته بودند،و بطور مکرر جامعه را در مورد صفت ناپسند خود پسندی و بر خود بالیدن از خداوند و عقوبت او بر حذر داشته است و این که در فرمایش خود دو صفت،

1- سوره مائده(5)آیه(31)، [1]یعنی:به این دلیل در جامعهٔ بنی اسرائیل مقرر کردیم که هر کسی انسان بی گناهی را که نه قتل نفس کرد.و نه فسادی به پا کرده،به قتل برساند،چنان است که تمام مردم را کشته است.
2- سوره نساء(4)آیه(92) [2]یعنی:و هر کس از روی عمد و آگاهی شخص با ایمانی را بکشد...

کبر الحمیه و فخر الجاهلیه را به طریق اضافه ذکر فرموده اشاره به کبر و فخر ناپسند کرده زیرا گاهی این دو صفت ممدوح و پسندیده اند مثل تکبر فقرا و بینوایان در برابر اغنیا و ثروتمندان (1)و به منظور ایجاد نفرت بیشتر از این خصلت ناپسند آن را تولید کنندۀ دشمنیها نامیده است.

واژۀ ملاقح که به معنای حیوان های نر آبستن کننده است (2)استعاره از کبر و نخوتهای برجسته ای است که آدمی را به شدت دچار خود بزرگ بینی می سازد،و بدیهی است که این ویژگیها همه را به او بد بین می کند و باعث ایجاد دشمنی و کینه می شود،همچنان که حیوانات نر سبب آبستن حیوان ماده می شوند و اگر این واژه را به معنای فحول چنان که گذشت نگیریم بلکه به معنای مصدری بگیریم اشاره به این خواهد بود که ثمرۀ کبر و مباهات،دشمنی و عداوت است همچنان که نتیجۀ هر آبستن بودنی ولادتی می باشد و در عبارت متن از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب مجاز به کار رفته است.زیرا دشمنی عین کبر نیست بلکه از نتایج کبر است و در درجۀ دوّم است.

جمع آوردن ملاقح به دلیل کثرت معنای کبر در اذهان متکبّران است.

و منافخ الشیطان ،منافخ جمع منفخ مصدر میمی و به معنای دمیدن می باشد انواع کبر و خود پسندی که در روحیۀ انسان به وجود می آید از وساوس و دمیدنهای ابلیس است و در عرف متداول به کسی که خود را از دیگران بلند مقام تر می داند می گویند:شیطان باد به دماغ وی انداخته است و سپس می فرماید که این نفخه های شیطانی ملتهای گذشته را فریب داد به این دلیل که امور باطل را در نظر آنان حق نمایش داد از باب مثال خوی ناپسند تکبر و آنچه را

1- تکبر ممدوح اقسامی دارد 1-تکبر از صفات خاصه خداست 2-تکبر با متکبر،عبادت است 3-تکبر فقرا در برابر ثروتمندان،(مترجم)
2- چنان که در معنای لغات بیان شد.

که لازمهٔ آن است برای آنان خوب جلوه داده و چنان وانمود می کرد که از صفات نیکوتر و سودمندتر می باشد،و بالاخره این ظاهر فریبیها چه بسا که سبب افتادن آنها در تاریکیهای نادانی و چاههای هولناک گمراهی بوده است.

صفت اعناق در موردی به کار می رود که شتر موقع راه رفتن گردن خود را بکشد و گامهایش را توسعه دهد و این کلمه در این جا استعاره از فرو رفتگی کامل آن مردم در تاریکیهای جهل و سرعت سیر آنان در آن وادی می باشد و لفظ حنادس که جمع حندس و به معنای شبهای بسیار تاریک می باشد استعاره از تاریکی و ظلمت جهل و نادانی است،و مهاوی (پرتگاهها)اشاره به آن است که گمراهی و راههای انحراف محل سقوط و فرو افتادن از بلندیهای قلهٔ کمال و درجات خوشبختی و سعادت است،اضافهٔ جهالت و ضلالت به سوی ضمیر شیطان از باب اضافهٔ مسبب به سوی سبب است زیرا شیطان سبب گمراهی و جهل می باشد .

دو واژهٔ ذلل و سلس ،جمع ذلیل و سلس که صفت شتر رام و مطیع می باشند،منصوب و حال برای ضمیر جمع در فعل اعنقوا است یعنی در راه ضلالت و گمراهی شتافتند در حالی که مطیع و فرمانبردار بودند،و کلمهٔ امرا منصوب و مفعول به برای فعل محذوف است که تقدیر آن چنین است فاعتمد امرا...پس شیطان اموری را برای پیروان خود پایه ریزی کرد و همه در مسیر آن قرار گرفتند،و آن امور عبارت از وسوسه و بر خود بالیدن و فرو رفتن در جهل و ضلالت است و کلمهٔ کبرا عطف بر امرا و مفعول می باشد یعنی تکبر و مفاخره ای را در میان آنان مرسوم ساخت که از شدت آن،سینه،احساس تنگی می کرد .

الا فالحذر الحذر...کبرائکم ،پس از بیان ذمایم شیطان و علل آن،مردم را از پیروی ناآگاهانه،از سردمداران و بزرگان خود بر حذر داشته است و این مطلبی است که قرآن هم یادآور شده و خداوند کسانی را که در قیامت جرم گمراهی خود را به بهانهٔ پیروی از پیشوایان خود می خواهند از بین ببرند

سرزنش می فرماید و مورد مذمت و بدگویی قرار می دهد «وَ قالُوا رَبَّنا إِنّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلاَ رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً» (1)و موقعی که پیروان شیاطین با پیشوایان خود،در جهنم قرار می گیرند با آنان مخاصمه می کنند و می گویند: «تَاللّهِ إِنْ كُنّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ» (2)الذین تکبّروا عن حسبهم و ترفّعوا فوق نسبهم ،در این عبارت،حضرت دلیل عدم شایستگی کبراء و سردمداران را برای پیروی کردن آن دانسته است که اینها تکبر ورزیده و مدّعی ریاست و رهبری شده اند به علت این که اصل و نسب خود را که گل و لای بی ارزش و آب پست و گندیده است از یاد برده اند، و اگر توجه به اصل و ریشه و مادۀ وجودی خود می داشتند می بایست کمال تواضع داشته باشند،چنان که گفته اند:چه افتخاری است کسی را که مایۀ اوّلیش نطفه و سرانجامش مردار است و قادر نیست جلو آورد آنچه را که مطلوب اوست و به تاخیر اندازد امری که ناپسند وی می باشد.

و القوا الهجینه علی ربهم ،خصوصیت ناپسند دیگر این رهبران ناشایست آن است که آنچه از ویژگیهای انسانی که به نظرشان زشت و ناپسند می آید به خدا نسبت می دهند مثل این که یکی بر دیگری فخر و مباهات کند و بگوید:من عربم و تو عجم هستی و به دلیل این که صفت عجمی را عیب می داند برای آزردن طرف مقابل این حرف را می گوید و چون این امر مربوط به خداوند

1- سوره احزاب(33)آیه(47)، [1]یعنی:روز قیامت اهل عذاب می گویند:پروردگارا ما از پیشوایان و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را به گمراهی کشاندند،پس خدایا عذاب آنان را دو چندان کن و آنها را مورد لعنت خود قرار ده.
2- سوره شعرا(26) [2]آیه های(96 و 97)،یعنی:به خدا سوگند،ما در گمراهی بسیار آشکار بودیم، که شما را مانند خدای جهان پرستش می کردیم.

است پس نسبت قبیح به خدا داده است و این گونه انسانها در این کار پیرو ابلیس می باشند زیرا او گفت چگونه بشری را سجده کنم که او را از مادۀ پست آفریده ای و این آفرینش را که از ناحیۀ خداست ناپسند دانست.

و جاحدوا اللّه ما صنع بهم ،یکی دیگر از ویژگیهای این اشخاص آن است که نعمتهای الهی بر خود را انکار می کنند و به دلیل غفلت از حقّانیت خداوند توجهی به نعمتهای فراوان او بر خود ندارند و در نتیجه شکر و سپاس وی را انجام نمی دهند،و چون شکر و سپاس حکایت از اعتراف به نعمت دارد،جحد و ناسپاسی نیز دلیل بر غفلت آنان می باشد و به تعبیر دیگر سپاسگزاری در برابر نعمت منعم به دو طریق امکان پذیر است،نخست این که بطور آشکار با زبان در پیش صاحب نعمت اعتراف به احسان وی کند و طریق دیگر آن است که در مطالبی که بر زبان می راند و یا کارهایی که انجام می دهد رضایت و خشنودی منعم را فراهم سازد و موافقت اوامر و نواهی وی را مورد توجه قرار دهد،و هنگامی که هیچ کدام از این دو طریق تحقق نیافت و ترک شد کفران نعمت و انکار آن لازم می آید.

این شرح مربوط به انکار و ناسپاسی از ناحیۀ اکابر و این رهبران نالایق بود اما به این دلیل که فعل جاهدوا،از باب مفاعله است که مفید اشتراک و کار طرفینی است ظاهرا از طرف خداوند هم باید چنین عملی از عبارت اراده شده باشد،ولی آنچه از ناحیۀ حق تعالی تصور می شود آن است که ناسپاسی و انکار آنها را نادیده گرفته و پیوسته نعمتش را بر آنان می افزاید و به این سبب ایشان را به یاد نعمتهای خود در حق آنان می اندازد.

حرف«ما»در عبارت بالا،مصدریه است و نیز ممکن است که موصول و به معنای الذی باشد که عاید صلۀ آن حذف شده و تقدیر آن ما صنعه بهم است.

مکابره لقضائه ،اینها این ناسپاسی را به منظور مخالفت حکم حق تعالی

انجام می دهند زیرا او به سپاسگزاری و اطاعت امر،دستور می دهد،ولی آنان حکم وی را نادیده گرفته و فرمانهایش را پیروی نمی کنند.واژۀ مکابره به معنای منازعه و ستیزه کردن با یکدیگر و گفتار می باشد به علت تکبری که در طرفین وجود دارد،مکابره ترشیح برای استعارۀ مجاحده است و مغالبه لآلائه نیز ترشیح است و هر دو منصوب و مفعول له می باشند امّا مغالبه مثل مکابره غایت حقیقی برای جحود و انکار نیست،بلکه شبیه غایت است،شرح مطلب این است که وقتی لازمۀ کفران نعمت،از دست رفتن و قطع شدن آن باشد بنا بر این آنان که اهل جحود و انکارند گویا قصد از بین بردن نعمت داشته و در این امر به پیروزی رسیده اند زیرا لازمۀ فعل آنها زوال نعمت بوده است .

فانهم...الجاهلیه ،امام(علیه السلام)به منظور این که بیشتر جامعه را از پیروی کورکورانۀ گذشتگان و بزرگان خودشان باز دارد،در این جمله ها برخی از اسباب و علل آن را بیان فرموده است که چنین است:

آنها پایه های بنای عصبیت و استوانه های ارکان فتنه جویی و آشوبگری و شمشیرهای وابستگی و انتساب به جاهلیت می باشند.در هر یک از این فرازها نوعی استعاره به کار رفته است مثلا چون مبدأ و ریشۀ خودخواهی و انحصار طلبی کبر و نخوت است لذا واژۀ اساس را برای آن استعاره آورده و چون صفت تکبر به وجود این اکابر قائم است آنها را پایه های آن گفته است همچنان که هر ساختمانی روی پایه ها قرار می گیرد و لفظ ارکان کنایه از اجزاء و قسمتهای فتنه و آشوب است و نیز آنها را دعائم و ستونهای فتنه و آشوب و لفظ سیوف را برای آنها استعاره آورده است به اعتبار این که آنان در امور منسوب به جاهلیت دارای موقعیت و تصمیمهای قاطع و نافذ بوده اند چنان که شمشیر بر هر جا که وارد شود قاطع و برنده می باشند.احتمال دیگر آن است که استعاره نباشد بلکه از باب حذف مضاف باشد یعنی آنها صاحب شمشیرهای

شعار جاهلیت هستند که شمشیرها را به دست می گرفتند و شعار می دادند که یا لفلان و با این فریاد قبیلهٔ خود را به یاری می طلبیدند و آشوب به پا می کردند چنان که در مورد سبب این خطبه بیان شد و به همین دلیل است که این گونه شعارها که باعث ایجاد فتنه می شود،در اسلام ممنوع است و نیز به این مناسبت روایت شده است که ابیّ بن کعب شنید مردی صدا می زند یا لفلان،ابیّ از این شعار ناراحت شد و به او گفت:آلت پدرت را گاز گرفتی؟شخصی که آن جا بود و این حرف را شنید به ابی گفت:ای ابو منذر،چرا این حرف زشت را بر زبان راندی؟ابیّ گفت از پیامبر شنیدم که فرمود:«هر که به شعارهای زمان جاهلیت بگراید به او،این نسبت بدهید و بطور آشکار بگویید به کنایه و پوشیده سخن نگویید (1)»عزاء،اسم مصدر از اعتزاء می باشد یعنی شعار .

فاتقو اللّه و لا تکونوا... ،پس از بر حذر داشتن مردم از اطاعت شیطان و تسلیم بی قید و شرط در مقابل سردمداران و پیشینیان،آنان را به داشتن تقوا امر می کند و آنان را نهی می کند از آن که کارهایی انجام دهند که ضدّ نعمتهای الهی بر آنان باشد یعنی در برابر نعمتهای خداوند گناه و معصیت کنند که این کفران و باعث زوال و از بین رفتن نعمت بلکه تبدیل آن به نقمت و عذاب می شود،و در عبارت دیگر به طریق استعاره ایشان را از این عمل باز می دارد،و کسانی را که بر اثر گناه و کفران باعث زوال نعمت می شوند به عنوان حسّاد نام می برد و می گوید در بارهٔ وجود نعمت،اهل حسد نباشید به این دلیل که چون باعث از بین رفتن نعمت می شوند گویا بر وجود نعمت حسد می ورزند و می خواهند که نباشد.

و لا تطیعوا الأدعیاء ،بعضی در معنای کلمهٔ ادعیاء می گویند منظور از آن

1- من تعزّی بعزاء الجاهلیه فاعضّوه بهن ابیه و لا تکنوا(پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)).

کسانی است که از نظر ظاهر مسلمان ولی در حقیقت مسلمان نیستند بلکه منافقند،احتمال دیگر آن که معنای حقیقی آن اراده شود،یعنی اشخاصی که اصل و ریشۀ درستی ندارند و به منظور رفع این کمبود به اشخاص بی دین غیر پدرهای واقعی خود نسبت داده می شوند و گاهی این گونه اشخاص ناشایست در قبیله ای که به آن نسبت داده می شوند موقعیّت و ریاست به دست می آوردند،و حضرت می فرماید که از این قبیل افراد پیروی و اطاعت نکنید و سپس در مورد مراودۀ با آنها خصوصیاتی را یادآور می شود و می فرماید:الّذین شربتم بصفوکم کدرهم،اگر از آنان پیروی کنید نوشیدنیهای صاف و گوارای خود را به دلیل آمیختن با آشامیدنیهای ناخالص آنان،در کام خود تلخ و ناگوار خواهید ساخت و در این عبارت چند استعاره به کار رفته است که یکی کلمۀ صفو یعنی آشامیدنی خالص می باشد که استعاره از عقیده و ایمان پاک و یا زندگی با صفا و صمیمیت آنهاست و لفظ کدر ،استعاره از نفاق و سایر صفتهای ناپسند نفسانی است که سبب ناخالصی ایمان می شود مانند خوی زشت حسد و جز آن که عقیده و ایمان انسان را سست می کند و باعث ایجاد فساد و فتنه می شود و در نتیجۀ آن دنیای وی نیز تلخ و پر آشوب می شود.واژۀ شرب که به معنای آشامیدن است ترشیح برای استعارۀ یاد شده می باشد،و معنای عبارت این است که وقتی از آنان پیروی کردید،کفر و نفاق آنها را به ایمان خود در آمیخته و آن را آشامیده اید چنان که آب خالص را با شراب حرام مخلوط کنند و بیاشامند.حرف با(در بصفوکم)به معنای مصاحبت می باشد.

این که امام(علیه السلام)در این عبارتها،آنچه را که از ناحیۀ مخاطبها است مقدم داشته و مقرون به حرف جر ذکر کرده و آنچه را که متعلق به ادعیاء و بی دینان است در آخر و به طریق مفعول صریح آورده است به این علت است که از نخست آنان را متوجه می کند،که این شما هستید که با قصد و عمد شراب آنها را

با آب پاک خود آشامیدید و بیماری آنان را با تندرستی خویش آمیختید و باطل ایشان را در حقّ خودتان وارد ساختید و گرنه آنها چنین قدرت و جرأتی نداشتند و مقصود از مرض و بیماری صفت نفاق و تکبر و بقیه رذایل اخلاقی و منظور از صحت و تندرستی،سلامت روح مردم مسلمان است که به سبب ایمان از آلودگی به مرض های تباهی آور اخلاقی مصون و بر کنار می باشند و آنها را توبیخ و سرزنش کرده است که ایمانشان را با بی ایمانی و کبر و نفاق مخلوط کرده اند، و همچنین است عبارت بعدی:

و ادخلتم فی حقّکم باطلهم ،منظور از حق ایمان و کوشیدن در عمل صالح یا خلافت و ریاست روی زمین می باشد که شایسته و سزاوار مؤمنان است و منظور از باطل دروغ و نفاق و کارهای بیهوده و سایر صفتهای پست و ناپسند و یا موقعیتهای دنیا می باشد که اهل باطل را حقّی بر آن نیست و به ناحق در تصرف خود گرفته اند.امام(علیه السلام)به این دلیل این نسبتها را به مردم زمان خود داد که می دید،دست از یاری او برداشته اند و از پیروی دستورهایش،که رهبر دلسوزشان است سر بر تافته اند .در پایان به خاطر این که بیش از پیش اکابر و پیران آنها را معرفی کند تا مردم از آنها تقلید نکنند،خصوصیات دیگر آنان را یادآور می شود:

1-از باب این که ایشان ریشهٔ اصلی گناهان و معصیتها می باشند واژهٔ اساس را برای آنها استعاره آورده که آنان مانند ستونهایی هستند که بناهای فسق و فجور بر آنها قرار دارد.

2-آنها وسیلهٔ قطع رحم و بر هم زنندهٔ پیوند فرزند با والدین و خویشاوندان می باشند.واژهٔ احلاس ،جمع حلس و به معنای پارچهٔ نازکی است که زیر پالان شتر پهن می کنند تا بدن وی آزرده و زخم نشود،آنها را احلاس خوانده اند زیرا همان طور که آن پارچه پیوسته همراه پالان و شتر است

وجود اطاعت از آنها هم همراه با قطع خویشاوندی و عقوق نسبت به پدر و مادر می باشد بعضی به جای احلاس در متن خطبه اسئاس بر وزن آن خوانده اند که جمع اسّ خواهد بود یعنی اساس و پایه مثل حمل که جمعش احمال است.

3-شیطان آنها را مرکب سواری به سوی تیرگی و گمراهی ساخته و مردمی که از آنها پیروی می کنند به پرتگاه سقوط و هلاکت کشیده می شوند.

یکی از نکات بسیار لطیف که در این عبارت به کار رفته است که حضرت در استعاره ای که آورده و آنان را به چهار پای سواریی مانند ساخته است که راکب خود را به هلاکت و ضلالت می برد اشاره به انحطاط و پستی درجۀ آنان کرده است که به هیچ رو شایستگی رهبری و اطاعت شدن ندارند.

4-آنها برای شیطان به منزلۀ لشکری هستند که به آن وسیله انسانها را مورد حمله قرار می دهد زیرا این گروه از طرف او آماده اند که مردم را به راه او که سقوط حتمی و هلاکت ابدی است سوق دهند.

5-آنها زبان گویای شیطان هستند زیرا به منظور گمراه کردن مردم سخنانی می گویند که خشنودی وی در آن است از این رو مثل زبان او می باشند.

پس از بیان اجمالی برخی از خصوصیات اکابر و رؤساء که بعضی مردم سطحی و کورکورانه آنها را مقتدای خود قرار می دهند و این که آنان به نمایندگی شیطان جامعه را به گمراهی می کشانند،شرح می دهد که از چه راههایی این نیابت را انجام می دهند،و چگونه مرکب های سواری و لشکریان آماده و زبانهای گویای وی می باشند و به سه طریق آن را شرح فرموده است:

الف-آنها با حرفهای دروغ و انجام دادن کارهای زشت و فاسد و عادات گمراه کننده آدمیان را به دوستی دنیا و امور پست آن علاقه مند و مجذوب می کنند و از انسانیت و درستی که به آن منظور آفریده شده اند منصرفشان می کنند.

ب-زینتهای ظاهر فریب دنیا را در جلو دید انسان آرایش می دهند و آنان را از لذتهای بصری بهره مند می کنند.

ج-زمزمه های شیطانی و وساوس نفسانی که در گوشها و دلهای مردم می دمند با سخنان فریبنده و آوازهای دلفریب آنها را مجذوب دنیا کرده و از گوش دادن به نداهای ربّانی و حقایق آسمانی آنان را باز می دارد.

کلمات: استراقا ، دخولا و نفثا همگی مفعول مطلق برای فعل محذوف خود می باشند و از باب مثال تقدیر اوّلی این است:یسترق عقولکم استراقا.

فجعلکم مرمی نبله ،در پایان امر،مردم را هشدار می دهد که شیطان را دشمن اصلی خود بدانند،زیرا اوست که آنان را هدف تیرهای خود قرار داده و لگدکوب گامهایش ساخته است و دستهای ستمگری و جنایت خود را بر روی آنها باز کرده است.

در این عبارت چند استعاره است الف- نبل استعاره از وسوسه هایی است که هر کس را تحت تأثیر بگیرد.

وی را در وادی هولناک ضلالت و گمراهی ابدی سرازیر می سازد،چنان که هر کس مورد اصابت تیر،واقع شود مرگ به سراغش می آید،و چون آنها هدف وساوس هستند لفظ مرمی را بر آنها اطلاق کرده است.

ب-لفظ موطیء که به معنای لگدگاه است استعاره از از ذلت و خواری گناه است که بر او،وارد می شود مثل وجود بی ارزشی که لگدمال شود و کلمۀ قدم به عنوان ترشیح ذکر شده است.

ج-کلمۀ مأخذ ،استعاره از حالت گرفتاری آدمیان در بندها و ریسمانهای وساوس شیطانی می باشد و چون معمولا گرفتنها به وسیلۀ دست انجام می شود لذا کلمۀ ید را برای ترشیح آن آورده اند.

ص:451

اشاره

فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ- مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ صَوْلاَتِهِ وَ وَقَائِعِهِ وَ مَثُلاَتِهِ- وَ اتَّعِظُوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ- وَ اسْتَعِيذُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ- كَمَا تَسْتَعِيذُونَهُ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ- لَرَخَّصَ فِيهِ لِخَاصَّةِ أَنْبِيَائِهِ- وَ مَلاَئِكَتِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ كَرَّهَ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ- وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُعَ- فَأَلْصَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ- وَ عَفَّرُوا فِي التُّرَابِ وُجُوهَهُمْ- وَ خَفَضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ- وَ كَانُوا قَوْماً مُسْتَضْعَفِينَ- قَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللَّهُ بِالْمَخْمَصَهِ وَ ابْتَلاَهُمْ بِالْمَجْهَدَهِ- وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخَاوِفِ وَ مَحَّصَهُمْ بِالْمَكَارِهِ- فَلاَ تَعْتَبِرُوا الرِّضَا وَ السُّخْطَ بِالْمَالِ وَ الْوَلَدِ- جَهْلاً بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَهِ- وَ الِاخْتِبَارِ فِي مَوْضِعِ الْغِنَى وَ الِاقْتِدَارِ- وَ قَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى- «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ» فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكْبِرِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ- بِأَوْلِيَائِهِ الْمُسْتَضْعَفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ وَ لَقَدْ دَخَلَ؟مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ؟ وَ مَعَهُ أَخُوهُ؟هَارُونُ ع؟- عَلَى؟ فِرْعَوْنَ؟ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ- وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ- بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ- فَقَالَ أَ لاَ تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ- وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ- وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ- فَهَلاَّ أُلْقِيَ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَهٌ مِنْ ذَهَبٍ- إِعْظَاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ- وَ اخْتِقَاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ- وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ- حَيْثُ يَعَنَّهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ- وَ مَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَ مَغَارِسَ الْجِنَانِ- وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرَضِينَ- لَفَعَلَ- وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلاَءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ- وَ اضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ الْمُبْتَلَيْنَ- وَ لاَ اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ- وَ لاَ لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيَهَا- وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّهٍ فِي عَزَائِمِهِمْ- وَ ضَعَفَهً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالاَتِهِمْ- مَعَ قَنَاعَهٍ تَمْلَأُ الْقُلُوبَ وَ الْعُيُونَ غِنًى- وَ خَصَاصَهٍ تَمْلَأُ الْأَبْصَارَ وَ الْأَسْمَاعَ أَذًى

وَ لَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لاَ تُرَامُ وَ عِزَّةٍ لاَ تُضَامُ- وَ مُلْكٍ تُمَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ وَ تُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ- لَكَانَ ذَلِکَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِى الاِعْتِبَارِ- وَ أَبْعَدَ لَهُمْ فِى الاِسْتِكْبَارِ- وَ لآمَنُوا عَنْ رَهْبَةٍ قَاهِرَةٍ لَهُمْ أَوْ رَغْبَةٍ مَائِلَةٍ بِهِمْ- فَكَانَتِ النِّيَّاتُ مُشْتَرَكَةً وَ الْحَسَنَاتُ مُقْتَسَمَةً- وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الاِتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ-وَ التَّصْدِيقُ بِكُتُبِهِ وَ الْخُشُوعُ لِوَجْهِهِ- وَ الاِسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ وَ الاِسْتِسْلاَمُ لِطَاعَتِهِ- أُمُوراً لَهُ خَاصَّةً لاَ يَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ وَ كُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَ الاِخْتِبَارُ أَعْظَمَ- كَانَتِ الْمَثُوبَةُ وَ الْجَزَاءُ أَجْزَلَ أَ لاَ تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ- الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ ؟آدَمَ ص؟ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ- بِأَحْجَارٍ لاَ تَضُرُّ وَ لاَ تَنْفَعُ وَ لاَ تُبْصِرُ وَ لاَ تَسْمَعُ- فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِى جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَاماً- ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجَراً- وَ أَقَلِّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدَراً- وَ أَضْيَقِ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْراً- بَيْنَ جِبَالٍ خَشِنَةٍ وَ رِمَالٍ دَمِثَةٍ- وَ عُيُونٍ وَشِلَةٍ وَ قُرًى مُنْقَطِعَةٍ- لاَ يَزْكُو بِهَا خُفٌّ وَ لاَ حَافِرٌ وَ لاَ ظِلْفٌ- ثُمَّ أَمَرَ ؟آدَمَ ع؟ وَ وَلَدَهُ أَنْ يَثْنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ- فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجَعِ أَسْفَارِهِمْ وَ غَايَةً لِمُلْقَى رِحَالِهِمْ- تَهْوِى إِلَيْهِ ثِمَارُ الْأَفْئِدَةِ مِنْ مَفَاوِزِ قِفَارٍ سَحِيقَةٍ- وَ مَهَاوِى فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ وَ جَزَائِرِ بِحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ- حَتَّى يَهُزُّوا مَنَاكِبَهُمْ ذُلُلاً- يُهَلِّلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ وَ يَرْمُلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ- شُعْثاً غُبْراً لَهُ قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ- وَ شَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ- ابْتِلاَءً عَظِيماً وَ امْتِحَاناً شَدِيداً- وَ اخْتِبَاراً مُبِيناً وَ تَمْحِيصاً بَلِيغاً- جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَباً لِرَحْمَتِهِ وَ وُصْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ- وَ لَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ- أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ- بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ- جَمَّ الْأَشْجَارِ دَانِىَ الثِّمَارِ- مُلْتَفَّ الْبُنَى مُتَّصِلَ الْقُرَى- بَيْنَ بُرَّةٍ سَمْرَاءَ وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ- وَ أَرْيَافٍ مُحْدِقَةٍ وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ- وَ رِيَاضٍ نَاضِرَةٍ وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ- لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلاَءِ- وَ لَوْ كَانَ الْأَسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا- وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا- بَيْنَ زُمُرُّدَةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ- لَخَفَّفَ ذَلِکَ مُصَارَعَةَ الشَّكِّ فِى الصُّدُورِ- وَ لَوَضَعَ مُجَاهَدَةَ ؟إِبْلِيسَ؟ عَنِ الْقُلُوبِ- وَ لَنَفَى مُعْتَلَجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ- وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ- وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ- وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ- إِخْرَاجاً لِلتَّكَبُّرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ- وَ إِسْكَاناً لِلتَّذَلُّلِ فِى نُفُوسِهِمْ- وَ لِيَجْعَلَ ذَلِکَ أَبْوَاباً فُتُحاً إِلَى فَضْلِهِ- وَ أَسْبَاباً ذُلُلاً لِعَفْوِهِ

فَاللَّهَ اللَّهَ فِی عَاجِلِ الْبَغْیِ- وَ آجِلِ وَخَامَهِ الظُّلْمِ وَ سُوءِ عَاقِبَهِ الْکِبْرِ- فَإِنَّهَا مَصْیَدَهُ ؟إِبْلِیسَ؟ الْعُظْمَی وَ مَکِیدَتُهُ الْکُبْرَی- الَّتِی تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوَرَهَ السَّمُومِ الْقَاتِلَهِ- فَمَا تُکْدِی أَبَداً وَ لاَ تُشْوِی أَحَداً- لاَ عَالِماً لِعِلْمِهِ وَ لاَ مُقِلاًّ فِی طِمْرِهِ- وَ عَنْ ذَلِکَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِینَ- بِالصَّلَوَاتِ وَ الزَّکَوَاتِ- وَ مُجَاهَدَهِ الصِّیَامِ فِی الْأَیَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ- تَسْکِیناً لِأَطْرَافِهِمْ وَ تَخْشِیعاً لِأَبْصَارِهِمْ- وَ تَذْلِیلاً لِنُفُوسِهِمْ وَ تَخْفِیضاً لِقُلُوبِهِمْ- وَ إِذْهَاباً لِلْخُیَلاَءِ عَنْهُمْ- وَ لِمَا فِی ذَلِکَ مِنْ تَعْفِیرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضُعاً- وَ الْتِصَاقِ کَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُراً- وَ لُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّیَامِ تَذَلُّلاً- مَعَ مَا فِی الزَّکَاهِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ- وَ غَیْرِ ذَلِکَ إِلَی أَهْلِ الْمَسْکَنَهِ وَ الْفَقْرِ انْظُرُوا إِلَی مَا فِی هَذِهِ الْأَفْعَالِ- مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَ قَدْعِ طَوَالِعِ الْکِبْرِ

لغات

مثلات:کیفرها،مجازاتها مثاوی:جمع مثوا،موقعیت و مقام تکابر:خود را بزرگ دانستن تعفیر:گونه ها را بر خاک گذاشتن مخمصه:گرسنگی مجهده:سختی،دشواری اقتار:فقر و تنگدستی اساوره:جمع اسوره جمع سوار،و می توان آن را جمع اساور دانست،ابو عمرو بن علاء آن را جمع اسوار گفته که به معنای سوار یعنی دست بند است.

ذهبان:جمع ذهب،طلا مثل خرب و خربا نبرای مذکر حباری که نام پرنده ای است شبیه کبک عقیان:طلای خالص،زرناب انباء:خبرها خصاصه:گرسنگی شوب:آمیختگی وعر:دشوار اضمحلّ:فانی شد نتائق:جمع نتیقه،فعیل به معنای مفعول است،نتق مصدر به معنای جذب است و شهرها و مکانهای بلند و مشهور را نتائق می گویند به دلیل این که از همه بلندتر است،گویا به بالا کشیده و جذب شده است.

قطر:پهلو،طرف دمثه:ملایمت،نرمی وشله:کم آب منتجع:اسم مفعول از انتجاع:جستجوی

آب و آبادانی کردن.

مثابه:باز گشتنگاه مفاوز:بیابانهای پهناور قفار:جمع قفر:صحرای بی آب و علف سحیقه:بسیار دور فجاج:جمع فجّ:راه پهناور میان دو کوه یهلّلون:صداهایشان را به تلبیه بلند می کنند اهلال:صدا را بلند ساختن رمل:هروله کردن أشعث:خاک آلوده سر،پریشان حال نبذ:دور انداختن سرابیل:لباس و پیراهن بلند تشویه:قیافه را زشت ساختن تمحیض:خالص ساختن،آزمایش کردن و جدا ساختن مشاعر:مکانهای انجام دادن اعمال حج قرار:محل ثابتی از زمین جمّ:زیاد،کثیر بنی:جمع بنیه:ساختار ارياف:جمع ریف:زمین زراعتی و حاصلخیز محدقه:احاطه کننده مغدقه:پر آب و علف معتلج:اسم مفعول از اعتلاج به معنای غلبه یافتن و اضطراب،اعتلجت الامواج:موجها به هم خورد و متلاطم شد.

فتحا:پهن شده و توسعه یافته ذللا:آسان و رام شده وخامه الظلم:هلاکت،و سرانجام بد ستمگری مصیده:تور،و آنچه وسیلۀ صید می باشد.

مساوره:حمله کردن،احاطه کرد اکدی الحافر:حفّار زمین به جای سفتی رسیده که نمی تواند بکند به زحمت افتاده است و أکدت المطالب:امور دشوار جوینده اش را به زحمت انداخت.

أشوت الضربه تشوی:ضربتی وارد شد که طرف را به قتل نرساند،اشواه یشویه:تیری به سوی او پرتاب کرد اما وی را نکشت.

طمر:جامۀ کهنه عتائق:جمع عتیقه:نیک چهره ها و بخشندگان قمع:رد کردن نواجم:جمع ناجمه،طلوع کنندگان قدع:منع،بازداشت کردن

ترجمه

در این قسمت حضرت به یاران خود یادآور می شود که از گذشتۀ تاریخ و هلاکت و سرنگونی مستکبران عبرت بگیرند و از سرگذشت پیامبران و

تواضع آنان با آن عظمت مقامشان درس اخلاق و زندگی بیاموزند و به یاد آنان می آورد که خداوند خانهٔ محترم خود را که زیارتگاه تمام بندگانش می باشد از پاره های سنگ ظاهرا بی مقدار قرار داد تا بندگان خود را بیازماید که متواضعان و مطیعان از گردن کشان و متکبران تمیز داده شوند،و این است سخن امام(علیه السلام):

«پس ای مردم از کیفر الهی و عقوبت او،که دامنگیر زورمندان و مستکبران پیش از شما شد عبرت بگیرید و بیاندیشید که چگونه صورتهای ناز پرورده و پهلوهای نرم و نازکشان بر روی خاکهای قبر نهاده شده،به خدا پناه برید از پی آمدهای خودخواهی و تکبر،چنان که از گرفتاریهای روزگار به او پناه می برید.

اگر حق تعالی به یکی از بندگانش اجازه کبر ورزیدن و خود بینی می داد، رخصت این کار را به پیامبران و فرشتگان خاص خود می داد،اما خداوند خود بینی و کبر ورزی را برای آنان ناپسند داشت و تواضع و فروتنی را شایستهٔ ایشان دانست بدین سبب آنان نیز رخسارهای خود بر زمین نهاده و چهره ها بر خاک ساییدند و در برابر مؤمنان و خدا پرستان بالهای تواضع گشودند و آنها مردمی مستضعف بودند،خداوند آنان را به گرسنگی آزموده و به انواع مشقت مبتلا و به امور ترس آور امتحانشان فرمود و از ناشایسته ها آنان را خالص و پاک ساخت.پس از روی نادانی و عدم آگاهی به موارد آزمایش و امتحان،خشنودی و خشم خدا را به دارایی و داشتن فرزند ندانید و آنها را ملاک کار مپندارید به دلیل این که خداوند در قرآن کریم می فرماید «أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ» (1)»و گاهی خداوند برخی بندگانش را که استکبار می ورزند و خویشتن

1- سوره مؤمنون(23) [1]آیه های(54 و 55)یعنی:آیا این کافران را که ما،به مال و فرزند کمک می کنیم،گمان می کنند که در نیکیها بر ایشان می شتابیم؟خیر،آنان نمی فهمند.

را بزرگ می شمرند به وسیلۀ دوستانش که در نظر آنان ضعیف و بی مقدار می آیند مورد آزمایش قرار می دهد چنان که موسی بن عمران و برادرش هارون(علیه السلام)هنگامی که بر فرعون وارد شدند جامه پشمین بر تن و عصای چوبین در دست داشتند و با او شرط کردند که اگر اسلام بیاورد پادشاهی و عزتش دوام یابد،او شگفت زده شد و به اطرافیانش گفت:آیا از این دو نفر تعجب نمی کنید که برای من شرط دوام حکومت و بقای عزت می کنند و حال آن که خودشان بر چنین وضعی از بیچارگی و فقر می باشند که می بینید؟اگر چنین است پس چرا دستبندهای طلایی ندارند؟ این حرفها را به این دلیل گفت که در نظر او طلا و گردآوری آن،عظمت داشته و پوشیدن جامۀ پشمین حقیر و بی مقدار می آمد.

هنگامی که خداوند پیامبرانش را برانگیخت اگر می خواست که گنجهای طلا و کانهای زرناب و سرزمینهای آباد و سبز و خرم جهان را برویشان بگشاید و پرندگان آسمان و جانوران زمین را با آنها همراه و به خدمتشان در آورد این قدرت را داشت و این عمل را انجام می داد اما اگر چنین می کرد،آزمایش و امتحان از بین می رفت و جزا و پاداش،نادرست می نمود،و وحی و اخبار آسمانی بی مورد بود،و برای آنان که حرف انبیاء را بپذیرند اجر و مزد آزمایش شدگان ثابت نمی شد و ایمان آورندگان شایستۀ ثواب نیکوکاران نبودند،و نیز نامها با معانی خود مطابقت نمی کرد (1)،و لیکن خداوند سبحان پیامبران خود را در اراده و تصمیم،نیرومند و در وضع ظاهری که به چشم می آید ناتوان و ضعیف قرار داد،با قناعتی که دلها و چشمها را از بی نیازی سرشار می ساخت،و فقر و تنگدستی که دیده ها و گوشها را از رنج و آزار پر می کرد.

اگر پیامبران دارای آن قدرتی بودند که کسی جرأت دست یابی بر آنان را نمی کرد و عزتی می داشتند که مورد هجوم ستم واقع نمی شدند و دارای سلطنتی می بودند،که مردم گردنها به سوی آن می کشیدند و برای رفتن به آن سوی مجبور

1- توضیح این مطلب در ذیل جملۀ و لا لزمت الاسماء معانیها(شماره 6)ذکر می شود.

می بودند مرکب های سواری را مجهّز سازند،این حالت،تسلیم و پذیرش مردم را آسانتر،و آنان را از گردنکشی و استکبار،دورتر می ساخت و به دلیل ترسی که بر آنان چیره شده یا رغبت و میلی که ایشان را مجذوب کرده به آنان می گرویدند،و در این صورت نیّتها ناخالص و نیکیها(عبادتها برای دنیا و آخرت)تقسیم شده می بود،ولی خداوند چنین خواست که پیروی از پیامبران و ایمان به کتابهای آسمانی او،و فروتنی در پیشگاه عظمت و گردن نهادن بر فرمان و پذیرش آن،تنها برای جلب رضایت و خشنودی ذات اقدس وی باشد،نه هیچ چیز دیگری و در این راه هر چه آزمایش و ابتلا بیشتر و بزرگتر باشد،اجر و پاداش هم ارزشمندتر و پر بهاتر خواهد بود.

مگر نمی بینید که حق تعالی تمام فرزندان آدم(علیه السلام)را از پیشینیان تا آخرین فرد این جهان را با سنگهایی که نه سود و زیانی دارد و نه نیروی بینایی و شنوایی، آزمایش فرموده و آن سنگها را خانۀ محترم خود قرار داده و آن را موجب پایداری وسیلۀ قیام مردم دانسته است،پس آن را در سنگلاخ ترین مکانها و کم ارتفاع ترین نقطه دنیا از جهت خاک و کلوخ و تنگترین دره ها از نظر عرض قرار داد،در میان کوههای خشن،ریگهای نرم و روان،چشمه های کم آب،و آبادیهای دور از هم،که نه شتر و نه اسب و گاو،و گوسفند هیچ کدام در آن به راحتی زندگی نمی کنند.و سپس آدم و فرزندانش را فرمان داد که به آن سو،روی آورند.بنا بر این آن جا مرکز تجمع و سر منزل مقصود و بار انداز آنان شد،آن چنان که افراد با طیب خاطر،شتابان از میان فلات و دشتهای دور و از درون وادیها و دره های عمیق و جزیره های پراکندۀ دریاها،بدان جا روی آوردند،تا به هنگام سعی شانه های خود را خاضعانه حرکت دهند و در اطراف خانه طواف کنند و تهلیل «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» گویند،و با موهای آشفته و بدنهای پر گردو غبار هروله کنان و شتابان حرکت کنند،لباسهایی که نشانۀ شخصیّتهاست کنار انداخته و با رها گذاشتن موها،قیافۀ خود را ناخوش آیند سازند.این آزمونی بزرگ،امتحانی شدید،آزمایشی آشکار و خلوص مؤثری است که خداوند آن را سبب رحمت و رسیدن به بهشتش قرار داده است.اگر خداوند

می خواست،خانهٔ محترم خود و محلّهای انجام وظایف حج را در میان باغها و نهرها و سرزمینهای هموار و امن،با درختهای بسیار و میوه های سر به زمین فرو آورده،مناطق آباد و دارای خانه ها و کاخهای بسیار و آبادیهای به هم پیوسته در میان گندم زارها و باغهای خرم و پر گل و گیاه،در میان بستانهای زیبا و پر طراوت و پر آب،در وسط باغستانی بهجتزا و جاده های آباد قرار می داد در این صورت به همان نسبت که آزمایش آسانتر بود،پاداش و جزا نیز کمتر می بود،و اگر پی و بنیاد خانه و سنگهایی که در بنای آن به کار رفته از زمرّد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنایی بود،دیرتر شک و تردید،در سینه ها رخنه می کرد و کوشش ابلیس در قلبها، کمتر اثر می گذاشت و،وسوسه های پنهانی از مردم منتفی می شد،اما خدای متعال بندگانش را به انواع شداید می آزماید و با کوششهای گوناگون به عبادت وادار می کند و به اقسام گرفتاریها مبتلا می سازد تا تکبر را از قلبهاشان خارج سازد و خضوع و آرامش را در آنها جایگزین کند،بابهای فضل و رحمتش را به رویشان بگشاید و،وسایل عفو خویش را به آسانی در اختیار آنان قرار دهد.

پس،از خدا بترسید از خدا بترسید،از کیفر تباهکاری در دنیا و از سرانجام و خیم ظلم در آخرت و بد فرجامی تکبر و خود پسندی که کمینگاه بزرگ ابلیس و مرکز کید و نیرنگ اوست بهراسید،کید و نیرنگی که با قلبهای انسانها مانند زهرهای کشنده می آمیزد و هرگز از تأثیر فرو نمی ماند و کسی از هلاکتش جان بدر نمی برد،نه دانشمند به دلیل علمش و نه بینوا در لباس مندرسش،و خداوند به منظور حفظ بندگانش از این امور یعنی ظلم و ستم و کید شیطان به سبب نماز، زکات و کوشش برای گرفتن روزهٔ واجب،آنان را حراست فرموده تا اعضا و جوارحشان آرام و چشمانشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکششان خوار و ذلیل و دلهای آنان خاضع شود و تکبر از آنها رخت بر بندد،علاوه بر آن ساییدن پیشانی که بالاترین جای صورت است،بر خاک موجب تواضع و گذاردن اعضای پر ارزش بدن بر زمین،دلیل اظهار کوچکی و چسبیدن شکم به پشت از

گرسنگی روزه،مایهٔ فروتنی می باشد،و پرداخت زکات موجب صرف محصولات زمین و غیر آنها و نیازمندان و مستمندان می شود،به آثار این اعمال توجه کنید که چگونه شاخه های درخت تفاخر را درهم می شکند و از جوانه زدن کبر و خود پسندی جلوگیری می کند .»

شرح

امیر المؤمنین(علیه السلام)در این قسمت از خطبهٔ شریف چند دستور برای پیروان خود یادآور می شود:

1-به آنان دستور می دهد از عقوبتهای الهی که بر گردنکشان ملتهای گذشته وارد شد،عبرت بگیرند،و راه عبرت گرفتن آن است که انسان عاقل به حالت آنها بیاندیشد و توجه کند که آنچه به آنان رسیده خودشان باعث آن بودند، زیرا بر اثر تکبر از اطاعت امر خدا سرپیچی کردند،و بر بندگان خدا فخر و مباهات نمودند،چنان که در قرآن به این مطلب اشاره کرده است «قالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ» ... «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فِی» دارِهِمْ «جاثِمِینَ» (1)»و از این قبیل آیات و اشارات در قرآن فراوان است،و کسی که در این امور اندیشه کند به خود خواهد آمد و از ترس این که به مثل عقوبتهای آنها گرفتار شود،از قدم گذاردن در راه آنان خودداری خواهد کرد.

2-آنها را امر می کند که از خفتن گردنکشان در میان قبر پند و اندرز بگیرند، ببینند آنان که در دنیا بر خود می بالیدند و باد و تکبر داشتند چگونه هنگام مرگ چهره ها و پهلوهایشان بر روی خاک نهاده شده و آن عزّت موهومی و غرور خودخواهی به این ذلت و خواری واقعی تنزل یافته و از این امر پند و اندرز

1- سوره اعراف(7) [1]آیه های(75 و 78)یعنی:سردمداران قوم ثمود که تکبر ورزیدند به مؤمنان که ضعیف شمرده می شدند گفتند...،پس ایشان را صاعقهٔ آسمانی فرا گرفت و همگی وارد صبح شدند در حالی که در خانهٔ خود به زانو در روی زمین افتاده بودند.

بگیرند و دیگر گرد تکبر نگردند،چون آنها نیز به همین سرانجام دچار خواهند شد.

3-سفارش می کند که از پی آمدهای صفت ناپسند استکبار به خدا پناه ببرند همچنان که در گرفتاریهای دنیا و حوادث روزگار به او پناه می برند،منظور از این تشبیه آن است که در این امر بطور فراوان و از روی خلوص به خدا پناه ببرید ،کلمه لواقح استعاره از امور و صفاتی است که سبب تکبّر می شود .

فلو رخّص اللّه...التواضع ،در این عبارت با یک قیاس شرطی استدلال شده است بر این که تکبر و خود بزرگ بینی صفت ناپسندی می باشد و هیچ یک از آفریده های خدا حق اتصاف به این ویژگی را ندارند بیان استدلال به این شرح است که پیامبران بطور عموم از خصیصین درگاه الهی و دوستان و پیروان جدّی دستورات خدا می باشند پس اگر صفت تکبر در خور آفریده ای از آفریدگان او می بود خداوند آنان را بر این امر بر می گزید و چون به ایشان هم رخصت تکبر نداده است معلوم می شود که هیچ کس از بندگانش را رخصت تکبر نداده است امّا در متن سخن امام استثنای نقیض تالی و نتیجه آن حذف شده (1)،و به ذکر برخی از لوازم آن اکتفا کرده و چنین فرموده:لیکن خدا تکبر را بر پیغمبران و فرشتگان خود ناروا و تواضع را بر آنان خوشایند دانست،زیرا بارها در قرآن مستکبران را به علت تکبرشان وعدهٔ عذاب داده و در مورد تواضع به رسول اکرم می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ» (2)»و مانند آیات دیگر که در این مورد آمده است .

فألصقوا...مستضعفین اشاره به این است که بندگان خاص خدا،پیامبران

1- تالی در عبارت امام این است:لرخّص فیه لخاصّه انبیائه و ملائکته،و استثنای نقیض آن چنین است لکنّه لم یرخّص فیه لهم.مترجم
2- سوره حجر(15)قسمتی از آیه(88) [1]یعنی:بال و پر خود را برای اهل ایمان فرود آور.

و اولیای او کاملا،فرمان وی را در مورد تواضع و فروتنی امتثال کردند و آنچه را که خداوند بر آنان پسندیده است انجام داده اند زیرا این که می فرماید بندگان خدا در برابر عظمت حق تعالی گونه ها را بر زمین می گذارند و چهره ها را بر خاک می مالند،رفتاری است که بین خود و خدا در حال پرستش و عبادت او بجا می آورند و این که در برابر مؤمنان بالهای تواضع را می گسترانند و با حالت استضعاف بسر می برند،اشاره به اطاعت فرمان خداوند در مورد بندگان و آفریده های وی می باشد.

لفظ اجنحه که به معنای بالها و از ویژگیهای پرنده است،در این جا برای دست انسان استعاره شده است،به اعتبار این که دست وسیلهٔ اظهار قدرت و علامت ایجاد محبت و یا دشمنی و طرد امر نامطلوب می باشد،و خفض جناح کنایه از نرمی و ملایمت و اظهار دوستی و محبت است،چنان که مفسّر کبیر ابن عباس در شرح آیهٔ «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ» می گوید:یعنی نسبت به مؤمنان نرمی و ملاطفت کن و بر آنان درشتی و تندی مکن،و عربها به کسی که سنگین و با وقار باشد می گویند:فلانی دارای خفض جناح است.

قد اختبرهم...بالکابره ،در این جا حضرت انواع گوناگون سختیها و گرفتاریهای دنیوی را بیان می کند که خداوند بندگانش را به آن می آزماید از قبیل گرسنگی و ترس و سایر ناملایمات و به این سبب آنان را به دنیا بی علاقه و از آن متنفر می سازد تا در عوض به خدا و آخرت و اجر و ثوابهایی که نزد اوست بیشتر علاقه مند شوند .

فلا تعتبروا الرضا...الاقتدار[الإقتار] یعنی خیال نکنید که خشنودی خدا از بنده اش به این است که ثروت دنیا و فرزند زیاد به او دهد و غضب وی نسبت به او،این باشد که از داشتن این امور محرومش سازد.این سخن امام(علیه السلام)گویا پاسخی است از پرسشی که ممکن است گوینده ای چنین بگوید:حال که

پیغمبران و اولیای خداوند،از خواصّ بندگان،و مطیع فرمان وی و مورد رضایت او می باشند،پس چرا آنان را با سختیها و ناگواریها گرفتار ساخت و از اموال دنیا و زن و فرزند بی بهره شان داشت،چنان که فرعون هم به موسی این اشکال را کرد که اگر او پیامبر است و ارزش و اعتباری دارد پس چرا از آرایشهای دنیا و زینتهای طلایی بی بهره است؟و کفار قریش به پیغمبر اسلام گفتند:در صورتی به او ایمان می آوریم و او را پیامبر می دانیم که دارای گنجینه ای از جواهرات و گوهرهای قیمتی باشد،و یا باغها و مزارعی داشته باشد که شکمها را سیر کند خلاصه در پاسخ این گونه سؤالهای مقدر،حضرت می فرماید:این قبیل اشکالها و توهمات به علت ناآگاهی آنان از عمومیت امر،امتحان و آزمایش است، خداوند چنان که بندگان خود را با مبتلا ساختن به فقر و نیازمندی و گرفتار ساختن به مشقتها و ناگواریها می آزماید همچنین آنان را به افزودن اموال و فرزندان آزمایش و امتحان می کند،بنا بر این نباید تصور کرد که دارا بودن این امور دلیل سعادت انسان در پیشگاه خداست،همچنان که نداشتن آن دلیل بدبختی و شقاوت نیست و امام(علیه السلام)به منظور تبیین فرمایش خود به این آیهٔ شریفه استناد فرموده است «أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا یَشْعُرُونَ» (1)»یعنی گنهکاران می پندارند ما که اموال و امور دنیوی آنان را زیاد می کنیم،این امر دلیل رضایت و خشنودی ما از کارها و عقاید پست آنان می باشد،و حال آن که چنین نیست بلکه ایشان بی خبراند از این که آنچه به ایشان داده ایم برای امتحان و آزمایش آنهاست و این امور بر بلا و گرفتاری آنان می افزاید،کلمهٔ جهلا که منصوب است مفعول له می باشد .

فانّ اللّه سبحانه یختبر...فی اعینهم ،این کلام از جمله های گذشته

1- سوره مؤمنون(23)آیه(57) [1]یعنی:آیا می پندارید که آنچه به آنها از مال و فرزندان کمک می کنیم در بخشیدن خوبیها به آنها شتاب می کنیم بلکه چنین نیست آنان درک نمی کنند.

جداست که در ابتدا چنان به نظر می آید که علت امری واقع شده است در حالی که سید رضی بین آن و جمله های قبلش با گذاشتن نقطه فاصله قرار داده است، امام(علیه السلام)در این قسمت به نوع دیگری از آزمایشهای بندگان سرکش و نافرمان اشاره فرموده است که خداوند بندگان مستکبرش را از طرفی با آنچه در خود آنهاست و از طرف دیگر با اولیای خاص و پیامبران پاکش که در چشم آنان ناتوان می آیند می آزماید،و نیز در این جمله به بعضی از اسراری که در آفرینش این بندگان مستضعف و انبیای پاک وجود دارد اشاره فرموده است به این بیان که یکی از حکمتهای آفریدن خداوند این بندگان خالص را،همان آزمایش گردنکشان و مستکبران می باشد .

به عنوان شاهد داستان حضرت موسی و هارون و برخوردشان را با فرعون طغیانگر یادآور شده است:

در تاریخ طبری این ماجرا چنین نقل شده است که وقتی خداوند به آنان ماموریت ارشاد فرعون را داد به پایتخت او،مصر وارد شدند و مدت دو سال صبحها می آمدند تا شب و اجازۀ ورود می خواستند و می گفتند:ما فرستادگان خدا به سوی فرعون هستیم ولی کسی به آنها جواب درستی نمی داد،دربانها و ماموران آنان را دور می کردند و هیچ کدام جرأت و یارای آن را هم نداشتند که این پیغام خطرناک را به فرعون برساند تا سرانجام یک روز دلقک دربار که غالبا پیش فرعون می آمد و برایش مسخرگی می کرد و او را می خنداند،هنگامی که پیش فرعون رسید،گفت:پادشاها !مردی بر در کاخ ایستاده مطلب شگفتی اظهار می دارد و چنین می پندارد که او را خدایی غیر از تو می باشد،فرعون دستور داد که داخل شود حضرت موسی با برادرش هارون وارد شد و عصایش را برداشت،گفت:من پیغمبر خدای آفرینندۀ جهان می باشم...تا آخر که در تاریخ طبری ذکر شده است،اما در قرآن قصۀ موسی و هارون و گفتگویشان و سایر قسمتهایش در

سوره های شعرا و قصص و غیر آنها بطور مفصل ذکر شده،و بیان امام(علیه السلام)نیز در این مورد،روشن و آشکار است.کعب گفته است که حضرت موسی فردی عصبانی و دارای قامتی طولانی بود ولی برادرش هارون از او بلندتر و چاقتر و سفیدتر و استخوان بندیش درشت تر و سه سال از موسی بزرگتر بود و بر پیشانیش خالی داشت و نیز بر سر بینی حضرت موسی چنین علامتی بود و بر نوک زبانش به سبب سوختگی گرهی که باعث لکنت آن بود قرار داشت چنان که در قرآن به آن اشاره شده است (1).و نیز می گوید فرعون همزمان با حضرت موسی همان پادشاه مصر است که با یوسف معاصر بود به نام ولید بن مصعب و بیش از چهار صد سال عمر داشت و لیکن دیگران این قول را نپذیرفته و گفته اند:موسای فرعون غیر از عزیز مصر زمان حضرت یوسف می باشد.هارون برادر موسی در سن صد و هفده سالگی از دنیا رفت،و موسی(علیه السلام)سه سال بعد از او زنده بود و روزی که در گذشت به سن برادرش بود.چنان که قبلا بیان شد،موقعی که این دو بزرگوار پیش فرعون آمدند به این دلیل شرط باقی ماندن حکومت و سلطنت او را مسلمان شدن و ایمان وی دانستند که قوانین و عمل به آن،علت نظم بخشی به جامعهٔ انسانی و اصلاح شدن وضع دنیا و آخرت آن می شود که این خود،سبب برقراری حکومت و دوام عزت و دولت می باشد،اما فرعون از گفتهٔ آنان به شگفت در آمد و آن را نپذیرفت زیرا او خیال می کرد کسی می تواند چنین قولی بدهد که دارای مال و ثروت دنیا باشد و هنگامی که دید این دو نفر لباسهای پشمین مندرس به تن دارند و از سرو وضعشان فقر و نیازمندی می بارد آنان را تحقیر کرد و حرفشان را نپذیرفت و گفت چگونه می توانند به دوام سلطنت من کمک کنند در حالی که آثار ثروتمندی که زینت و آرایش به زیورهای طلایی است در آنان وجود ندارد.

1- سوره طه(20)آیه(26).

و لو اراد اللّه...معانیها .در این عبارت برای اثبات مطلب به یک قیاس اقترانی از شکل اول استدلال شده است که دارای دو مقدمهٔ شرطیهٔ متصله می باشد و نخستین مقدمه از «و لو اراد اللّه» آغاز و به «لفعل» پایان می یابد،و مقدمهٔ دوم «لو فعل لسقط البلاء» تا آخر (1)،و نتیجهٔ قیاس این است که اگر خداوند می خواست و این امتیازهایی را که در متن ذکر شد به انبیای خود عطا می کرد،لازمه اش سقوط امتحان و بطلان پاداش و جز اینها بود،ملازمهٔ میان مقدم (جمله شرطیه)و تالی(جواب و جزای شرط)در مقدمهٔ اول که صغری است روشن است،زیرا ایجاد آن امتیازات برای پیامبران از ناحیهٔ خداوند امری ممکن و مقدور است و برای تحقق یافتن آن،تنها ارادهٔ حق تعالی کافی می باشد ،اما در شرطیهٔ متصلهٔ اخیر که مقدمهٔ دوم و کبرای قیاس است امام(علیه السلام)در صورت تحقق مقدم که اعطای امتیازات به انبیاء باشد،لوازم متعددی برای آن ذکر کرده است که در ذیل به آن می پردازیم.

1- انه کان یسقط البلاء :اگر خداوند به انبیا و اولیا این مزایا را می داد بساط آزمایش و امتحان بکلی بر چیده می شد چون در این هنگام مستضعفی نبود که به استضعاف آزمایش شود،وقتی که امکانات یاد شده وجود داشته باشد،اولا فقر و ناداری وجود ندارد تا آزمایشی که از ناحیهٔ صبر بر فقر پیش می آید محقق شود و ثانیا به دلیل بی نیازی و قدرت ظاهری که در انبیاء احساس می شود تمام مستکبران با میل و ارادهٔ نفسانی به آنان رو می آورند و آزمایشی برای مستکبران تحقق نمی یابد،ثالثا موقعی که همهٔ مردم پیش آنان متواضع باشند مخالفینی بر ایشان پیدا نمی شود که در برابر ضرب و قتل و انکار آنان صبر کنند و آزمایش شوند،رابعا با موجود بودن ثروت و امکانات ممکن است رو به دنیا بیاورند و از

1- از ترجمهٔ عبارات که در وسط صفحه 385 آمده معنای دو مقدمه روشن می شود.

خدا رابطهٔ خود را قطع کنند و در این صورت چنان که در متن اشاره شده وحی الهی بر آنان قطع می شود،پس آزمایشی هم که به سبب تحمل وظیفهٔ وحی و عمل به آن برای پیامبران وجود دارد تحقق نمی یابد.

2- و کان یبطل الجزاء :اگر تمام امکانات برای پیغمبران و اولیای خدا آماده می بود پاداش عبادتها از بین می رفت،زیرا از طرفی چنان که گذشت آزمایش بکلی قطع شده و از طرف دیگر با وجود این امتیازات عبادت مردم و پیروی آنان از گفته های خدا و اولیایش از روی اخلاص نیست بلکه یا از ترس و یا به دلیل تمایلات نفسانی خواهد بود به هر حال ثواب و پاداشی بر آن مترتب نمی باشد و حتی پاداش خود پیامبران هم که به علت صبر بر فقر و ناداری به دست می آورند، باطل می شد.

3- و کان تضمحلّ الابناء ،لازمهٔ سوم آن است که اگر چنین می شد اخبار وارده و وحی الهی بر پیامبران از میان می رفت زیرا از طرفی دنیا و آخرت دو ضد یکدیگراند و هر قدر که آدمی به یکی نزدیک شود به همان نسبت از دیگری دور می شود،و از طرف دیگر پیغمبران الهی،اگر چه دارای کمال پاکی و قداست باطنی می باشند،اما به منظور ارتقای مقام عبودیت،پیوسته خود را نیازمند به ریاضتهای نفسانی می دانند،و به این دلیل از لذتهای دنیوی دوری می کنند که زهد حقیقی همین است،و همواره نفس امارهٔ خود را که مایل به گناه و لذتهای مادی است با عبادتهای پی در پی در اطاعت نفس مطمئنّه در می آورند،کار تمام اولیای خدا چنین است،در احوال رسول خدا نوشته اند که گاهی از شدت گرسنگی،سنگ بر شکم خود می بست و آن را سیر کننده می نامید و این کار را فقط برای سرکوبی نفس اماره انجام می داد،نه این که چیزی برای خوردن نداشته باشد،جامه های کهنهٔ خود را هم که پینه می زد،از آن بابت نبود که قدرت بر تهیهٔ لباس نو،نداشت،و اگر گاهی بر الاغ برهنه سوار می شد و غلامش یا دیگری را

پشت سر خود سوار می کرد به این دلیل نبود که اسبی برای سواری نداشته باشد یا غلامش اطاعت از او نکند و پیاده وی را همراهی نکند او این اعمال را از ناچاری و ناتوانی انجام نمی داد زیرا از طرف خداوند اختیار تمام جهان به دست او بود،اما به خاطر زهد نسبت به دنیا و دوری جستن از لذتهای آن اینها را برگزید.

باید بدانی که رسیدن به این کمالات جز با روی گرداندن از دنیا محقق نمی شود،به همین دلیل پیامبر(صلی الله علیه و آله)به منظور رسیدن به کمال اشرف و برتر، لذتهای پست دنیا را بدور افکند،و به همین سبب حضرت رسول آن اندازه به عبادت می ایستاد که پاهایش ورم کرد،وقتی که از آن حضرت پرسیدند:یا رسول اللّه تو را که خدا مژدۀ بهشت داده چرا این همه خود را به زحمت می اندازی؟ پاسخ داد،مگر من نباید بندۀ شاکری باشم؟ این مطلب را پیامبر به این دلیل بیان فرمود،که می دانست خصیصۀ سپاسگزاری بر علوّ درجاتش می افزاید،و در صورتی که اشرف انبیا و اعظم آنان چنین حالتی داشته باشد سایر پیامبران را خود می توانی قیاس کنی و توجه خواهی کرد که شرط رسیدن به مقامات عالیۀ وحی و رسالت و لیاقت برای تلقّی خبرهای آسمانی،آن است که دنیا و سرگرمی به آن را ترک کنند،پس اگر خداوند آنان را فرو رفته در دنیا می آفرید و راههای رفاه مادی را بر روی آنها می گشود،به آرایشهای دنیا و لذتهای آن مشغول می شدند و از توجه به آستان جلال ربوبی غفلت می کردند رابطۀ وحی الهی و خبرگزاری آسمان از ایشان قطع می شد و از مقام و مرتبۀ سفارت پروردگاری پایین می آمدند.بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند،مقصود امام(علیه السلام)از عبارت:

اضمحلال الابناء این است که وعد و وعید از میان می رفت و خبری از اوضاع بهشت و جهنم و ویژگیهای رستاخیز به ما نمی رسید که این خود از پی آمدهای از بین رفتن مقام نبوت و رسالت می باشد.

4- و لکان لا یجب للقابلین اجور المبتلین ،یعنی اگر اولیای خدا و پیامبران الهی در آسایش و رفاه بسر می بردند،برای کسانی که دستورهای آنان را بپذیرند، پاداش آزمایش شدگان نبود،و نیز خود پیغمبران از اجر و مزد صبر بر گرفتاری و آزار و تکذیب مخالفان نصیبی نمی بردند زیرا چنان که قبلا بیان شد در این صورت نه آزمایشی وجود داشت و نه مخالفی پیدا می شد.

5- و کان لا یستحقّ المؤمنون ثواب المحسنین ،و نیز در این صورت، گروندگان به پیامبران،شایستهٔ ثواب نیکوکاران و اهل احسان نمی شدند،زیرا محسنین کسانی هستند که با شیطان مبارزه کنند و صفات رذیله را از خود دور سازند و نفس خویش را به فضایل بیارایند و برای خدا ایمان آورند اما ایشان که یا از روی تمایلات نفسانی به امور مادی و یا از ترس و هیبت دنیوی به پیامبران گرویده اند نه ایمانشان همراه با اخلاص است و نه جزء اهل احسان و نیکوکاران می باشند.

6- و لا لزمت الاسماء معانیها (1)،ششمین امری که در صورت تحقق شرط یاد شده لازم می آید آن است که نامها و عناوین اشخاص با معنایش تطبیق نخواهد داشت،از باب مثال اگر به کسی مؤمن گویند حقیقت ایمان بر وی صدق نمی کند زیرا تنها با زبان ایمان آورده و از روی ترس یا هوای نفسانی است نه از روی اخلاص و قلب پاک و همچنین است عنوان زاهد و مسلمان،بلکه عنوان پیامبر و نبی و رسول نیز چنین است به دلیل این که در این حال چنان که گفته شد حقیقت نبوت و رسالت از آن شخص قطع شده است خلاصه این که اسماء بدون مسمیّات خواهد بود،با ذکر این لوازم ششگانه،مقدمهٔ دوم و کبرای قیاس مذکور روشن و خلاصه این می شود که این قضیه،شرطیه متصله است و

1- در کلمهٔ اسماء دو وجه جایز است نصب آن بنا بر این که مفعول باشد و معانیها فاعل وجه دوم مرفوع باشد چنان که در نسخهٔ سید رضی آمده است ولی در معنا هر دو یکی است.

مقدم آن از لو اراد اللّه تا الارض (1)می باشد .

و لکن اللّه سبحانه جعل رسله...اذی ،پس از بیان برهان و استدلال بر این که چرا خداوند اولیای خود را از ثروتمندان و اهل رفاه قرار نداد به اثبات مزیتی پرداخته است که در عوض آن محرومیتها امتیازی به ایشان عطا فرموده است،و آن عبارت از نیروی تصمیم و عزم راسخ برای تبلیغ رسالت می باشد و به این دلیل آنان را اولو العزم می گویند که عزم خود را جزم می کنند و با کمال قدرت در برابر آزار مخالفان مقاومت می کنند می جنگند و می کوشند تا دین خدا را به حاکمیت بنشانند هر چند در ظاهر جزء مستضعفان و اهل مسکنت و قناعت می باشند و با گرسنگی و برهنگی می سازند.

در متن عبارت،امام(علیه السلام)می فرماید:خدا به اولیای خود اراده ای قوی و ظاهری ضعیف و فقیر داد امّا با قناعتی که قلبها و چشمها را پر از بی نیازی می کرد صفت پر کردن که برای قناعت آورده است به این اعتبار است که قناعت آن چنان آنان را بلند طبع و بی نیاز می کند که هیچ توجهی به تمتّعات دنیا نشان نمی دهند و گویا چشم و دلشان پر شده و جایی برای کالاهای دنیا ندارد که مورد طلب و درخواست واقع شود،و نیز این ویژگی را برای فقر و بینوایی هم آورده است،و این بدان علت است که گرسنگی زیاد باعث ناتوانی و آزار چشم و گوش می شود و گویا آن چنان چشمها و گوشهای مردان خدا را فرا گرفته است که پر شده و جا برای چیز دیگری در آن پیدا نمی شود و تمام اینها آدمی را مستعدّ وصول به کمال می کند زیرا که بارها گفته شده است که شکمبارگی هوشیاری را

1- و تالی آن از لسقط البلاء تا معانیها می باشد،پس نتیجه آن است که اگر به اراده خداوند این امور به انبیا تعلق می گرفت،وقوع تمام این مفاسد لازم می آمد سپس کلام را به استثناء نقیض تالی این نتیجه برای استثناء نقیض مقدم آن ارجاع داد،و نقیض تالی آن است که این مفاسد وجود نداشته و سزاوار بوجود آمدن نیز نمی باشد، پس به آنها این امور را اراده نکرده است.

از بین می برد و سنگدلی می آورد و ترحّم و نازکدلی را زایل می کند و باعث امراض اخلاقی و جسمانی می شود که دارویی جز فقر و گرسنگی آن را درمان نمی کند،قناعت صفتی است که از متفرعات خصلت پسندیدۀ عفت و پاکدامنی می باشد .

و لو کانت الانبیاء...مقتسمه ،و این نیز استدلال دیگری است برای بیان مطلب که تقدیر مقدمات آن چنین است،اگر خداوند نسبت به پیامبرانش تمام امکانات رفاهی را فراهم می ساخت،قوّت و عزّتی به دست می آوردند که هیچ کس جرأت دستیابی بر آن نداشت و سلطنتی را دارا می شدند که همه بی چون و چرا تسلیم آن می شدند و این امر نتایج و مفاسدی را در پی داشت که اکنون به ذکر آن می پردازیم:

1-در این صورت گر چه اطاعت مردم از آنان سریعتر و آسانتر انجام می شد اما مانند پیروی از پادشاهان بود نه انبیا و اولیاء،زیرا از نظر عامۀ مردم، شاهان و قدرتمندان حق اطاعت شدن دارند نه مستضعفان و بینوایان.

2-از پیروی ایشان تکبر نمی ورزیدند زیرا روشن است که اغلب افراد کمتر شانه از زیر فرمان اهل قدرت و پادشاهان خالی می کنند،اما بر این اطاعت و ترک تکبر اجر و پاداش کسی که به سبب مجاهدۀ با نفس خود خواهی و استکبار را از خود دور می سازد مترتب نبود.

3-آخرین نتیجه این که ایمان مردم در این موقع خالص و برای خدا نبود بلکه تجزیه شده و یک جزء آن برای خدا و جزء دیگر آن برای تمایلات نفسانی یا ترس از قدرتهای دنیوی بود،پس این گونه اعمال ثوابی ندارد،ثواب اعمال کسانی که با شیطان بجنگند و تلقینهای گمراه کنندۀ وی را درهم شکنند و پیروزمندانه آماده پاداشهای جاوید آخرت باشند.

و ملک تمدّ نحوه اعناق الرجال و تشد الیه عقد الرحال ،دو صفتی که در این

عبارت برای واژۀ ملک آمده کنایه از بزرگی و عظمت قدرت و نیروی پادشاهی می باشد که در این صورت آرزوها به سوی او جلب و نظرها به جانب وی متوجه می شود و انسانها گردنهای امیدواری به طرفش دراز می کنند و کوله بارهای خویش به منظور رسیدن به آن،محکم می بندند .

و لکنّ اللّه سبحانه...شائبه ،پس از بیان استدلال فوق و نتایجی که بر آن مترتب بود،مجددا حضرت در این عبارت دلیل می آورد بر این که این امر که ایمان از روی ترس یا تمایل نفسانی و بالاخره غیر خالصانه باشد امر فاسدی است که خواستۀ خداوند نمی باشد،بلکه ارادۀ او آن است که ایمان مردم به انبیا و کتب و ادیانی که می آورند،خالص و تنها برای وی باشد بدون هیچ گونه شائبه و دخالتی و آنچه که باید خالص برای خدا باشد سزاوار نیست تقسیم و تجزیه شود،پس ایمان با تمام اقسامش باید فقط برای خدا باشد .

و کلما کانت البلوی...اجزل ،در این عبارات دو احتمال تصور می شود، الف-نخست این که دوّمین مقدمه و کبرای استدلالی باشد که به منظور بیان مطلب آورده است و مقدمات این قیاس از این قرار است:در صورتی که پیامبران از امکانات ظاهری برخوردار نباشند،برای ایمان آوردن مردم،باب آزمایش و امتحان بیشتر باز است و کسانی که با این وضع ایمان بیاورند خالصتر خواهند بود و هر چه آزمایش و خلوص بیشتر باشد ثواب و پاداش آن هم مهمتر و زیادتر خواهد بود.نتیجۀ این مقدمات آن است که هر مقدار در به دست آوردن عقیده و ایمان رنج بیشتر تحمل شود و اخلاص زیادتر به کار رود ثواب و پاداش بیشتر نصیب دارندۀ آن خواهد شد.

ب-احتمال دوم آن است که این جمله قیاس جدیدی نیست بلکه دنبالۀ بیان قبل و در حقیقت مثل مقدمۀ دوم برای قیاس استثنایی باشد که صغرای آن قبلا آورده شده است و تقدیر چنین است که اگر امکانات مذکور برای انبیاء وجود

داشت آن نتایج و توالی ناروا که از جمله عدم خلوص ایمان می باشد بر آن بار بود،اما حق تعالی اراده فرموده است که ایمان و عبادت یکجا و خالص برای او باشد و اگر چه این امر با زحمت بسیار و آزمایش سخت به دست می آید اما هر چه بوتهٔ امتحان داغتر باشد ایمان خالصتر و هر اندازه که ایمان و عمل خالصتر باشد ثواب و پاداش افزونتری خواهد داشت ،و بعد به منظور بیان صدق مطلب به ذکر مثال پرداخته است که عبارت از آزمایش جامعهٔ بشریت به زیارت خانهٔ سنگی خود می باشد.

جعله للناس قیاما ،خداوند خانهٔ خود را بپا دارندهٔ موقعیت و ارزش و اعتبار انسانها قرار داد،فلان قیام اهله و قوام بیته،وقتی گفته می شود که استقامت و برقراری خانه و اهل شخص بسته به وجود او باشد .سرزمین مکه کمتر خاکی است و بیشترش از سنگ است،و امام(علیه السلام)به منظور مذمّت آن را آکنده از ریگهای روان می داند زیرا چنین زمینی مناسب حیوانها و چهار پایان نمی باشد و سمدارها در آن فرو می روند و در راه رفتن به زحمت دچار می شوند، و مراد از واژه های خفّ ، حافر و ظلف ،چهار پایان،شتر و اسب و گوسفند و گاوهای ماده می باشد که بطور مجاز از باب اطلاق اسم جزء بر کل اراده شده و یا این که مضاف،حذف و مضاف الیه جایش را گرفته است از باب مثال، خف الجمال و حافر الخیل و ظلف الغنم بوده است،و منظور از فعل لا تزکوا آن است که چهار پایان در آن سرزمین به دلیل ارتفاعات زیاد و خشونت آن،رشدی ندارند و زیاد نمی شوند و مقصود از عبارت اوعر بقاع الارض ،ناهموارترین و صعب العبورترین قسمتهای زمین،همان معنایی است که از این آیهٔ شریفه بر می آید «إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ» (1)

1- سوره ابراهیم(14)قسمتی از آیه(36)، [1]یعنی:من خانوادهٔ خود را در سرزمین بی کشت و زرعی نزد خانهٔ محترم تو مسکن دادم...

ثم امر آدم و ولده ان یثنوا اعطافهم نحوه ،این کلام حضرت دلالت دارد بر این که بیت الحرام و خانۀ کعبه از زمان حضرت آدم بوده است و تاریخ نیز به این امر گواهی می دهد،طبری می گوید از ابن عباس نقل شده است که وقتی حضرت آدم به روی زمین فرو آمد،از طرف خدا به او وحی شد که مرا در روی زمین حرمی است.محاذی عرش من در آسمان،آن جا برو خانه ای برایم بساز و اطرافش طواف کن چنان که می بینی فرشتگان را که اطراف عرشم طواف می کنند،در آن جا دعای تو و هر که را از ذریۀ تو که این عمل را انجام دهد به استجابت می رسانم،حضرت آدم عرض کرد خدایا من آن محلّ را نمی دانم و قدرت بر ساختمان خانه هم ندارم،پس خداوند فرشته ای را مامور ساخت تا وی را به آن مکان ببرد،در بین راه هر جا به بوستان و منظره های آباد و زیبایی می رسید به خیال این که همان محل می باشد از فرشته درخواست می کرد که فرود آید و خانه را بسازند،او پاسخ می داد که هنوز به آن جا نرسیده ایم، تا سرانجام به سرزمین مکّه رسیدند،آدم شروع به ساختن خانۀ کعبه کرد و مواد ساختمانی آن را از پنج سلسله جبال فراهم ساخت 1-طور سینا 2-طور زیتون 3-لبنان 4-جودی 5-و پایه هایش را از کوه حراء بنا کرد،و موقعی که خانه ساخته شد فرشته مذکور وی را به صحرای عرفات برد و اعمال و عبادتهایی که هم اکنون مرسوم است به او یاد داد و سپس او را به مکه آورد و هفت شوط دور خانه طواف کرد و بعد از آن به سرزمین هند برگشت،و بعضی گفته اند که حضرت آدم از جایگاه خود چهل بار با پای پیاده به حج و زیارت خانۀ خدا مشرف شد.

وهب بن مبنّه می گوید که آدم در پیشگاه پروردگار خود عرض کرد خدایا! آیا در روی زمین غیر از من کسی یافت می شود که ترا تسبیح و تقدیس گوید؟ خداوند متعال فرمود آری در زمانهای آینده از فرزندان تو،کسانی را به دنیا خواهم

آورد که مرا بستایند و عبادت کنند و خانه هایی را خواهم ساخت که مرکز ذکر و یاد من باشد و بندگانم در آن به تسبیح و ثنا گوییم بپردازند و در میان آن بیوت یکی را خانۀ مخصوص به کرامت خود قرار می دهم و با اسم خودم آن را علامتگذاری خواهم کرد و آن را خانۀ خودم می نامم و به عظمت و جلال خود به آن عزت و شرافت می دهم اما باید دانست که مکان محدودی برای من نیست بلکه من در همه جا و با همه کس هستم و بر همه چیز احاطه دارم و آن خانه را حرم امن بندگان خود قرار داده ام که با احترام آن هر کس و هر چه در اطراف و در زیر و بالای آن قرار دارد حرمت و احترام پیدا می کند،پس هر کس آن را به علت احترام من گرامی دارد،مورد کرامت و احترام من خواهد بود،و هر کس باعث وحشت و ترس اهل خانۀ من بشود حرمت من را از بین برده و مستحق سخط و کیفر من می باشد،من آن جا را خانۀ مبارک قرار می دهم که فرزندان تو از هر راه دور،پیاده و سواره با هر وسیله ای سراسیمه و گردآلود با ناله های لبیک و فریادهای تکبیر به آن سو،می آیند،و هر شخصی که به آن اهمیت دهد و غیر آن را اراده نکند و بر من وارد شود و مرا در آن مکان دیدار کند و مهمانی از من بخواهد خواستۀ او را برآورده می کنم.آری برای شخص کریم شایسته است که واردین و مهمانهای خود را گرامی دارد،ای آدم،تو تا مدتی که در دنیایی،در آبادانی خانۀ من بکوش و پس از تو نیز امّتها و نسلها،و پیامبران از فرزندانت هر کدام پس از دیگری در زنده نگهداشتنش می کوشند.

سپس به آدم دستور داد که به سوی خانه رود و طواف کند مثل طواف فرشتگان بر دور عرش.این بود سرگذشت خانه در زمان آدم و اساس آن،تا در طوفان نوح خراب شد و سپس حضرت ابراهیم آنرا تجدید بنا کرد،هم اکنون به متن سخن امام برمی گردیم و می گوییم،این که فرمود:خدا به آدم و فرزندانش دستور داد که توجه خود را به سوی خانه معطوف دارند،کنایه از رو آوردن به کعبه

و قصد زیارت آن است.

فصار مثابه لمنتجع اسفارهم ،از این رو محلی شد برای عرض حاجت و طلب فراوانی نعمت و ارزاق و درخواست آبهای گوارا و آنچه در سفرها مورد نیاز می باشد،چنان که در قرآن می فرماید: «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ أَمْناً» (1)و نیز می فرماید: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللّهِ» (2)»زیرا آن جا محل گرد آمدن مردم است و در آن جا روزهای برگزاری حج بازار عرضه و تقاضا به پا می شود و آن وقت هنگام تجارتها و سود و بهره برداری است چنان که در خطبهٔ اول بیان داشتیم،و نیز این که فرمود:خانهٔ کعبه،مقصد انداختن بارهایشان گردید.

تهوی الیه ثمار الافئده ،خواهشها و میلهای دلها به سوی خانهٔ کعبه به جنبش و حرکت در می آید،هنگامی که کسی به سوی چیزی مایل می شود،و آن را دوست می دارد،مثل آن است که خود را نمی تواند کنترل کند و خواهی نخواهی بر روی آن سقوط می کند،به این دلیل،واژهٔ هوی را برای حرکت به جانب محبوب و سعی و کوشش به منظور رسیدن به آن سو استعاره آورده است،و بعضی از شارحان گفته اند:ثمره الفؤاد،سویدای قلب است،یعنی باطن دلها به سوی آن میل می کند و به همین مناسبت به فرزند می گویند،ثمره الفؤاد،به احتمال دیگر ممکن است که لفظ ثمار استعاره از افرادی باشد که به سوی کعبه می آیند،به اعتبار این که هر کدام از آنها محبوب خانوادهٔ خود می باشد،بنا بر این او مانند میوه و نتیجهٔ پیدا شده از دلهای آنهاست زیرا آنان در تربیت او کوشیده اند تا او انسانی

1- سوره بقره(2)آیه(124) [1]یعنی:به یادآور موقعی را که ما خانهٔ کعبه را مقام امن و مرجع درخواستهای خلق قرار دادیم.
2- سوره حج(22)آیه(27) [2]یعنی:تا مشاهده کنند منافعی برای خود و از آن رو نام خدا را بر زبان دارند.

کامل شده است و احتمال سوم آن است که منظور از میوۀ دلها،چیزهای خوب و پسندیده ای است که از هر جا به مکّه آورده می شود چنان که خداوند در قرآن می فرماید «یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ» (1)»و دلیل اضافه شدن ثمار به افئده آن است که این امور محبوب و مطلوب دلهاست،و در جای دیگر می فرماید «أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» (2)»و چون واژۀ هوی که به معنای میل داشتن است استعاره می باشد،کلمۀ مهاوی خواستگاهها را برایش ترشیح آورده زیرا هر خواستنی خواستگاهی لازم دارد،و لغت عمیقه صفت برای فجاج است که در قرآن می فرماید: «یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ» (3)»صفت گودی برای راه وصول به مکّه به علت طولانی بودن راه مکّه است و این که از دورترین شهرها به آن سرازیر می شوند و جزیره های منقطعه به این دلیل است که دریا آنها را احاطه کرده و از بقیۀ قسمتهای زمین جدایش ساخته است کلمۀ حتّی برای غایت و به معنای لام است و تعبیر لرزش شانه ها،کنایه از حرکات در حال طواف می باشد زیرا لازمۀ حرکت سریع می باشد.واژۀ ذللا جمع ذلول به معنای رام منصوب و حال برای ضمیر مستتر در فعل تهرّ می باشد،و بعضی گفته اند ممکن است حال از مناکب باشد و جملۀ یهلّلون نیز در محل نصب است بنا بر حالیت و شعثا و غبرا هم حال از ضمیر در یرملون می باشد و عبارت انداختن پیراهنها پشت سرشان کنایه از نپوشیدن آنهاست و این که زیباییهای خود را با آزاد گذاشتن موهایشان زشت کرده اند،به دلیل آن است که تراشیدن و کندن و پاک

1- سوره قصص(28)قسمتی از آیه(56)، [1]یعنی:انواع نعمت و ثمرات به سوی مکه آورده می شود.
2- سوره ابراهیم(14)قسمتی از آیه(36) [2]یعنی:خدایا دلهای مردم را به سوی آنها مایل گردان،و به انواع ثمرات آنان را روزی ده.
3- سوره حج(22)قسمتی از آیه(26) [3]یعنی:از میان تمام دره های عمیق و راههای وسیع به سویش می آیند.

کردن مو بر محرم حرام است و فدیه دارد و روشن است که این عمل خود باعث زشتی و قباحت منظر می شود و روش معمول را که به منظور حفظ زیبایی،موها را اصلاح می کنند بر هم می زند.

ابتلاء و امتحانا و اختبارا و تمحیصا ،این چند کلمۀ منصوب مفعول له برای فعل امر اللّه آدم می باشند،و احتمال دیگر آن است که هر یک مفعول مطلق برای فعل محذوف از جنس خود باشد،این چهار کلمه مترادف و همه مفید یک معنا می باشند ولی برای تاکید ذکر شده اند،تاکید این که خداوند حاجیان را به شدت تحت آزمایش قرار داده است تا آمادگی بیشتر و استحقاق افزونتری برای ثواب و پاداش پیدا کنند،و از این رو می فرماید:خداوند خانۀ خود را سبب نزول رحمت و وسیلۀ ایصال به بهشت قرار داد.و نیز با این جمله ها تاکید کرده است صدق گفتار خود را که قبلا فرموده بود:«هر اندازه آزمایش و اختبار زیادتر باشد اجر و مزد افزونتر خواهد بود»زیرا موقعی که خداوند بندگانش را با دستور انجام دادن اعمال حج و عبادتهای مربوط به آن آزمایش فرمود،اعمالی که بدنها را رنج می دهد و باعث تحمل زحمت سفرهای طولانی می شود و از این رو که زیارت خانه ای است تشکیل یافته از سنگهای بی خاصیّت که نه حرفی را می شنوند و نه چیزی را می بینند،تمام تعلقات دنیا و کبر و خودخواهی را از آدمی دور می سازد،در این صورت آمادگی برای پذیرش رحمت الهی و افاضۀ ثوابهای او بیشتر خواهد بود از آمادگی که در سایر عبادتها نصیب آدمی می شود.بنا بر این اجر و پاداش در این عبادت کاملتر و بزرگتر از بقیۀ عبادات می باشد .

و لو اراد اللّه...ضعف البلاء ،این جمله صغرای قیاس پنهان استثنایی است که استثنای آن حذف شده و نتیجۀ قیاس دیگری است که از دو متصله تشکیل یافته که صغرایش این است:اگر خدا اراده می کرد که خانۀ

محترم خود را در محلهای یاد شدۀ خوش و شادی آور قرار دهد این کار را می کرد و کبرای آن این است:اگر این کار را انجام می داد به دلیل کمی ابتلا و آزمایش اجر و مزد کم می شد،و تقدیر استثنای قیاس این می شود:اما این امر بر خداوند روا نیست زیرا او می خواهد که رحمت و ثوابش بر همه افزایش یابد و هر کس به کمال نفسانی خود برسد،و این امر تحقق نمی یابد مگر با کامل شدن استعداد به سبب تحمل شداید و سختیها،پس به این دلیل خداوند اراده نکرد که خانۀ خود را در این مکانها قرار دهد تا مستلزم ضعف امتحان و آزمایش شود.

عبارت: دنوّ الثمار ،نزدیک بودن میوه،کنایه از سهل الوصول و حاضر بودن آن می باشد و در هم پیچیدن ساختمانها کنایه از نزدیک بودن بعضی از آنها به بعضی دیگر است.واژۀ برّه به معنای یک دانه گندم است و گاهی به جای اسم جنس نیز به کار می رود و گفته می شود:هذه برّه حسنه یعنی این گندم نیکویی است،نه به معنای یک دانه گندم .

و لو کان الأساس...من الناس ،این عبارت قیاس مضمر استثنایی دیگری است که خلاصه اش این است:اگر خداوند خانۀ خود را از این گونه سنگهای روشن گرانبها قرار می داد شک مردم در بارۀ صداقت پیامبران و انتساب خانه به خداوند تخفیف می یافت،و به آسانی باور می کردند،زیرا وقتی که پیغمبران با حالت فقر و پریشانی مشهور می باشند و خانۀ خدا از این سنگهای سیاه و تاریک ساخته شده،شک و تردید در این که اینها از طرف خدای قادر و بی نیاز است قوّت می یابد ولی با فرض این که پیامبران دارای عزت و پادشاهی باشند و خانۀ خدا هم از سنگهای گرانبها باشد،دیگر این شک و تردید وجود نخواهد داشت بلکه خود ریاست و عزت آنان و نفاست سنگها مردم را وادار به دوستی آنان و پذیرش ایشان می سازد،زیرا این امر مناسبتر است با کمالی که انبیا به خدا

نسبت می دهند و او را از همه جهت بالاتر می دانند،علاوه بر آن که انسان به محسوسها تمایل بیشتری نشان می دهد تا امور نامحسوس.واژه مسارعه به منظور مبالغه ای است که در میان وجود شک در صدق و شکّ در کذب پیامبران قرار دارد،زیرا این دو احتمال وجود دارد که آیا گفتار انبیاء درست است یا نادرست.و نیز کاهش کوشش ابلیس به همین دلیل است،زیرا در این صورت ایمان به این که این خانه از خداوند است و زیارت آن واجب است،برخواسته از مبارزه با شیطان و به دلیل عبادت خدا نیست بلکه فقط به خاطر عزت و عظمت خانه و زیبایی ظاهری آن و توجه نفس به گوهرهای پر ارزش مادی آن خواهد بود،و حال آن که خدا می خواهد که میل طبیعی نباشد تا مجاهدۀ ابلیس تحقق یابد زیرا نفس و روح انسان بر اثر آزمایش و تحمل رنجها،کمالهای جاوید و سعادتهای همیشگی را درک می کند .

و لکنّ اللّه یختبر عباده...المکاره ،حضرت در این جمله ها دلیل این که خداوند خانۀ خود را چنین مجلّل نیافریده بیان می دارد که هدف وی آزمایش بندگان به واسطه تحمل شداید و مشقّتها می باشد.

اخراجا للتکبر...لعفوه ،این جمله اشاره است به آن که این امور علل معدّۀ فضل و عفو خداوند است و از عنایتهای الهی است که به منظور آماده شدن نفوس برای بیرون راندن صفت ناپسند کبر و خودخواهی از خود و جایگزین ساختن ضد آن که تواضع و فروتنی است مقرر شده است و چون این امور مذکور سبب داخل شدن انسان در رضوان خداوند و ثواب او می باشد.بطور استعاره آنها را،درهای گشوده نامیده است،و تعبیر به ذلل به این خاطر است که این دخول به سهولت و آسانی انجام می شود .

پس از بیان فایده و علل این امور،امام(علیه السلام)مردم را متوجه به خدا کرده،و از سرانجام بد ظلم و ستم،آنان را بر حذر می دارد.خلاصه چون خداوند به

ستمگران و متکبران وعدۀ عذاب و سرانجام بد داده است به این دلیل امام(علیه السلام) ظلم در این سرا و عاقبت سوء اخروی آن را سبب ترس از کیفر الهی دانسته است.

فإنّها مصیده ابلیس ،ضمیر مؤنث به قول مرحوم سید فضل اللّه راوندی بر می گردد به مجموعۀ بغی و ظلم و کبر که از عبارتهای قبل استفاده می شود اما دیگران گفته اند مرجع آن کبر است و این که مؤنث آورده شده به اعتبار کلمۀ مصیده است و کبر را به این دلیل شکارگاه ابلیس خوانده اند که هر کس در آن داخل و متصف به آن شود از حزب شیطان محسوب شده و در قبضۀ او واقع می شود چنان که صید در تور و ریسمان شکارچی قرار می گیرد و آن را با صفت عظمت یاد کرده است زیرا بسیار نیرومند است و مستلزم رذیله های اخلاقی بسیار می شود و نیز آن را به عنوان کید و مکر بزرگ متصف کرده به دلیل این که این صفت ناپسند سبب قوی و نیرومندی برای کشاندن انسان به باطل و دور ساختن او از راه خدا می باشد چنان که کار خدعه و نیرنگ و فریب این است.

واژۀ مساوره را که به معنای حمله ور شدن و غلبه یافتن است برای استعاره آورده است به اعتبار این که گاهی این صفت به این طریق بر نفوس آدمیان چیره می شود که خود را در نظر آنان نیک جلوه می دهد و چنان آنها را تحت تأثیر می گیرد که آن را به جان می پذیرند و گاهی بر عکس،نفس بر آن غلبه کرده و با نیروی خود وسوسۀ آن را دفع می کند و چنان که در حالت اول غلبه از جانب کبر بود،در این حالت غلبه از جانب نفس است که تحت تأثیر آن واقع نمی شود.سپس امام حمله ور شدن این صفت ناپسند کبر را بر دلها و نفوس،تشبیه به وارد شدن سموم کشنده کرده است که باعث مرگ جسم طبیعی می شوند و در این عمل خود هیچ گونه خطایی نمی کنند،یعنی در این مورد هم،چنان نیست که عقل بتواند کبر

را از تحت تأثیر قرار دادن نفوس مانع شود.احتمال دیگر آن است که حمله ور شدن این صفت ناروای کبر بر نفس آدمی مانند تأثیر سموم بر بدنها،قوی و با نفوذ است .

فما تکدّی ابدا و لا تشوی احدا ،شیطان هرگز ناتوان نمی شود و از هیچ هدفی خطا نمی کند،هر دو صفت برای سمّ و استعاره می باشند،یعنی چنان که سمّ،هم از پیدا کردن جاهای حساس خطا نمی کند،و هم برای تأثیر خود از کار نمی ماند،صفت کبر نیز با تیرهای معنوی خود قلب روح آدمی را نشانه می گیرد، خطا نمی کند و از تأثیر و کوشش و عمل باز نمی ماند و وسوسه های هلاکتزای خود را دم به دم القا می کند.

لا عالما لعلمه و لا مقلاّ فی طمره ،این خوی ناپسند اثر خود را هم در دانش دانشمند می گذارد،و هم در تنگدستی بینوا،پس نه عالم می تواند آن را از خود دور سازد با آن که علم به پستی و رذالت آن دارد،و نه تنگدست و فقیر به آسانی می تواند از آن بگریزد،با آن که تکبر و گردن فرازی هیچ تناسبی با نیازمندی و فقر ندارد بلکه گاهی در همان جامۀ کهنه و وضع مندرس خود به این خصلت زشت گرفتار است .

و عن ذلک ما حرس اللّه...تذلّلا ،در این عبارتها حضرت اموری را مورد توجه قرار داده است که خداوند متعال به آن سبب بندگانش را از گیرودار این صفت پست،نگهداری فرموده است و آنها را سبب احراز و دوری از وساوس شیطانی قرار داده و به سه امر از آنها اشاره فرموده است که عبارتند از نماز،زکات و روزه های واجب،نماز به دلیل این که تمام اجزاء و حرکتهایش با کبر منافات دارد بلکه سراسر آن ذلت و تواضع است اساسا وضع نماز بر تضرع و التماس و خضوع و خشوع و رکوع و سجده و غیر آن می باشد که هر کدام از اینها حکایت از فروتنی و تسلیم در برابر عزت و عظمت حق تعالی

و یادآوری کمال او و و وعده و وعیدها موقعیتهای ترس آور قیامت در پیشگاه وی می کند و تمام اینها نقطهٔ مقابل تکبر و خود بزرگ بینی می باشد این است که می فرماید:خداوند به خاطر حفظ بندگانش از ظلم و ستم و کید شیطان،نماز،زکات و مجاهده در گرفتن روزهٔ واجب،انسانها را حراست فرموده است تا اعضاء و جوارح آنان آرام و چشمهایشان خاشع و غرایز و تمایلات سرکش ایشان خوار و ذلیل و دلهای آنها خاضع شود و تکبر از آنان رخت بر بندد،به علاوه ساییدن پیشانی که بهترین جاهای صورت است به خاک موجب تواضع و گذاردن اعضای پر ارزش بدن بر زمین دلیل کوچکی و فروتنی کامل می باشد.

امّا الزکاه ،زکات به دو علت از بین برندهٔ صفت تکبر می باشد:

1-پرداختن زکات سپاسگزاری از نعمت منعم در برابر نعمت مال،است چنان که عبادتهای دیگر شکر نعمت بدن است و معلوم است کسی که در برابر منعم به سپاسگزاری پردازد،به ستایش او پرداخته است و این امر خود مبارزهٔ با تکبر و خودخواهی است.

2-کسی که می داند از طرف خدا بر او زکات واجب شده و قبول دارد که باید آن را بپردازد،با توجه به بی نیازی و غنای مطلق حق تعالی،خود را در مقابل قدرت کامل وی،مقهور و ناگزیر می بیند،و تمام این امور،با تکبر و شانه خالی کردن از زیر بار عبادتها منافات دارد.

و مجاهده الصیام ،روزه گرفتن را با عنوان مجاهدهٔ روزه نام برده است، به دلیل مشقت هایی که در آن وجود دارد از قبیل تشنگی و گرسنگی بویژه در روزهای طولانی تابستان چنان که فرموده است که از گرسنگی و تشنگی شکمها به پشت می چسبد،و آدمی در تمام این احوال توجه به عظمت و جلال الهی دارد،و می داند که این اعمال را به خاطر اظهار عبودیت و فروتنی در مقابل

فرمان وی انجام می دهد،و این همه نیست مگر تواضع و نقطهٔ مقابل تکبر،علاوه بر آنچه که در روزه وجود دارد،از قبیل درهم شکستن نفس اماره و قوای شهوانی و حیوانی که پیامبر اکرم می فرماید:«همانا شیطان مانند خون در تمام شریانهای وجود فرزندان آدم گردش می کند بنا بر این راههای ورود او را با گرسنگی ببندید (1)»زیرا از طرفی ابزار و وسیلهٔ کاربرد شیطان،شهوتها و تمایلات نفسانی است و از طرف دیگر سر چشمهٔ شهوتها و نیرو دهندهٔ آن، خوردن و نوشیدن پی در پی می باشد که با تحمل گرسنگی و تشنگی به وسیلهٔ روزه،این قوا ضعیف می شود،و وساوس شیطانی بی اثر می ماند و راههای نفوذ وسوسه هایش مسدود می شود و نفس سرکش،خوار و دل،فروتن و متواضع می شود.

مع ما فی الزکاه...الفقیر ،در این قسمت امام(علیه السلام)به راز دیگری از اسرار زکات اشاره فرموده اند که امری است روشن،و ما نیز در خطبه ای که به این عبارت آغاز می شود: ان افضل ما توسّل به المتوسّلون آن را بطور تفصیل شرح کرده ایم .

انظروا... ،در پایان این فصل جامعه را هشدار می دهد که از این دستورها و آثار این عبادتها عبرت بگیرید که چگونه در نماز و زکات و روزه،روحیهٔ گردنکشی به خاک می افتد و اعمال جوارح تحت کنترل در می آید و بالاخره تمام اینها آدمی را به تواضع و فروتنی وا می دارد و از کبر و غرور و خودخواهی باز می دارد.توفیق از خداوند است.

1- انّ الشیطان لیجری فی ابن آدم مجری الدم فضیّقوا مجاریه بالجوع.

فصل چهارم از خطبه قاصعه

اشاره

وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ- يَتَعَصَّبُ لِشَیْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلاَّ عَنْ عِلَّةٍ- تَحْتَمِلُ تَمْوِيهَ الْجُهَلاَءِ- أَوْ حُجَّةٍ تَلِيطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرَكُمْ- فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَ لاَ عِلَّةٌ- أَمَّا ؟إِبْلِيسُ؟ فَتَعَصَّبَ عَلَى ؟آدَمَ؟ لِأَصْلِهِ- وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِی خِلْقَتِهِ- فَقَالَ أَنَا نَارِیٌّ وَ أَنْتَ طِينِیٌّ- وَ أَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُنْتَرَفَهِ الْأُمَمِ- فَتَعَصَّبُوا لِآثَارِ مَوَاقِعِ النِّعَمِ- فَ «نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ» - فَإِنْ كَانَ لاَ بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ- فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ- وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ- الَّتِی تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَاءُ وَ النُّجَدَاءُ- مِنْ بُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِيبِ القَبَائِلِ- بِالْأَخْلاَقِ الرَّغِيبَهِ وَ الْأَحْلاَمِ الْعَظِيمَهِ- وَ الْأَخْطَارِ الْجَلِيلَهِ وَ الْآثَارِ الْمَحْمُودَهِ- فَتَعَصَّبُوا لِخِلاَلِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجِوَارِ- وَ الْوَفَاءِ بِالذِّمَامِ وَ الطَّاعَهِ لِلْبِرِّ- وَ الْمَعْصِيَهِ لِلْكِبْرِ وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ- وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْیِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ- وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ الْكَظْمِ لِلْغَيْظِ- وَ اجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِی الْأَرْضِ وَ احْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَمِ قَبْلَكُمْ- مِنَ الْمَثُلاَتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ- فَتَذَكَّرُوا فِی الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ- وَ احْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ- فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِی تَفَاوُتِ حَالَيْهِمْ- فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّهُ بِهِ شَأْنَهُمْ حَالَهُمْ - وَ زَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ- وَ مُدَّتِ الْعَافِيَهُ بِهِ عَلَيْهِمْ- وَ انْقَادَتِ النِّعْمَهُ لَهُ مَعَهُمْ وَ وَصَلَتِ الْكَرَامَهُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ- مِنَ الاِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَهِ وَ اللُّزُومِ لِلْأُلْفَهِ- وَ التَّحَاضِّ عَلَيْهَا وَ التَّوَاصِی بِهَا- وَ اجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ وَ أَوْهَنَ مُنَّتَهُمْ- مِنْ تَضَاغُنِ الْقُلُوبِ وَ تَشَاحُنِ الصُّدُورِ- وَ تَدَابُرِ النُّفُوسِ وَ تَخَاذُلِ الْأَيْدِی وَ تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ- كَيْفَ كَانُوا فِی حَالِ التَّمْحِيصِ وَ الْبَلاَءِ- أَ لَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلاَئِقِ أَعْبَاءً- وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلاَءً وَ أَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالاً- اتَّخَذَتْهُمُ الْفَرَاعِنَهُ عَبِيداً فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ- وَ جَرَّعُوهُمُ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِی ذُلِّ الْهَلَكَهِ وَ قَهْرِ الْغَلَبَهِ- لاَ يَجِدُونَ حِيلَهً فِی امْتِنَاعٍ وَ لاَ سَبِيلاً إِلَى دِفَاعٍ- حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِی مَحَبَّتِهِ- وَ الاِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ- جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَايِقِ الْبَلاَءِ

فَرَجاً- فَأَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ- فَصَارُوا مُلُوكاً حُكَّاماً وَ أَئِمَّةً أَعْلاَماً- وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكَرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ- مَا لَمْ تَذْهَبِ الْآمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلاَءُ مُجْتَمِعَةً- وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً- وَ الْأَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً- وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةً- أَ لَمْ يَكُونُوا أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرَضِينَ- وَ مُلُوكاً عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ- فَانْظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ- حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَ تَشَتَّتَتِ الْأُلْفَةُ- وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْئِدَةُ- وَ تَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ- وَ قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ- وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ- وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ- عِبْرَةً لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ؟إِسْمَاعِيلَ؟- وَ؟بَنِي إِسْحَاقَ؟ وَ؟بَنِي إِسْرَائِيلَ ع؟- فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ- تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَتُّتِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ- لَيَالِيَ كَانَتِ الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقَيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ- يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رِيفِ الْآفَاقِ وَ؟بَحْرِ الْعِرَاقِ؟- وَ خُضْرَةِ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشِّيحِ- وَ مَهَافِي الرِّيحِ وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ- فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبَرٍ وَ وَبَرٍ- أَذَلَّ الْأُمَمِ دَاراً وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَاراً- لاَ يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا- وَ لاَ إِلَى ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا- فَالْأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ وَ الْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ- وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ- فِي بَلاَءِ أَزْلٍ وَ أَطْبَاقِ جَهْلٍ- مِنْ بَنَاتٍ مَوْءُودَةٍ وَ أَصْنَامٍ مَعْبُودَةٍ- وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ- حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً- فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أُلْفَتَهُمْ- كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا- وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا- وَ الْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا- فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ- وَ فِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ- قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ- وَ آوَتْهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزٍّ غَالِبٍ- وَ تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ- فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ- وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرَضِينَ- يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ- وَ يُمْضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمْضِيهَا فِيهِمْ- لاَ تُغْمَزُ لَهُمْ قَنَاةٌ وَ لاَ تُقْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ أَلاَ وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ- وَ ثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ امْتَنَّ عَلَى جَمَاعَةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ- فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ

جَبْلِ هَذِهِ الْأُلْفَهِ- الَّتِی یَنْتَقِلُونَ فِی ظِلِّهَا وَ یَأْوُونَ إِلَی کَنَفِهَا- بِنِعْمَهٍ لاَ یَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ لَهَا قِیمَهً- لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ کُلِّ ثَمَنٍ وَ أَجَلُّ مِنْ کُلِّ خَطَرٍ- وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَهِ أَعْرَاباً- وَ بَعْدَ الْمُوَالاَهِ أَحْزَاباً- مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلاَمِ إِلاَّ بِاسْمِهِ- وَ لاَ تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِیمَانِ إِلاَّ رَسْمَهُ- تَقُولُونَ النَّارَ وَ لاَ الْعَارَ- کَأَنَّکُمْ تُرِیدُونَ أَنْ تُکْفِئُوا الْإِسْلاَمَ عَلَی وَجْهِهِ- انْتِهَاکاً لِحَرِیمِهِ وَ نَقْضاً لِمِیثَاقِهِ الَّذِی وَضَعَهُ اللَّهُ لَکُمْ- حَرَماً فِی أَرْضِهِ وَ أَمْناً بَیْنَ خَلْقِهِ- وَ إِنَّکُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَی غَیْرِهِ حَارَبَکُمْ أَهْلُ الْکُفْرِ- ثُمَّ لاَ؟جَبْرَائِیلَ؟وَ لاَ؟مِیکَائِیلُ؟- وَ لاَ مُهَاجِرُونَ وَ لاَ أَنْصَارٌ یَنْصُرُونَکُمْ- إِلاَّ الْمُقَارَعَهَ بِالسَّیْفِ حَتَّی یَحْکُمَ اللَّهُ بَیْنَکُمْ- وَ إِنَّ عِنْدَکُمُ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ قَوَارِعِهِ- وَ أَیَّامِهِ وَ وَقَائِعِهِ- فَلاَ تَسْتَبْطِئُوا وَعِیدَهُ جَهْلاً بِأَخْذِهِ- وَ تَهَاوُناً بِبَطْشِهِ وَ یَأْساً مِنْ بَأْسِهِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ یَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِیَ بَیْنَ أَیْدِیکُمْ- إِلاَّ لِتَرْکِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ- فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُکُوبِ الْمَعَاصِی وَ الْحُلَمَاءَ لِتَرْکِ التَّنَاهِی أَلاَ وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَیْدَ الْإِسْلاَمِ- وَ عَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمَتُّمْ أَحْکَامَهُ

لغات

تمویه:به اشتباه انداختن تلیط:می چسبد و درهم می آمیزد سفه:سبک مغزی و کم خردی مجداء:جمع ماجد:بزرگوار و شریف از نظر آباء و اجداد نجداء:جمع نجید:کسی که دارای فضیلت نجده می باشد که صفتی از فروع و شاخه های شجاعت است.

یعاسیب القبایل:سران قبیله ها زاحت:دور شد تحاضّ:یکدیگر را تشویق کردن فقره:یکی از مهره های کمر و فقر بدون ه هم خوانده شده است که جمع فقره باشد.

منّه:قوت و نیرومندی تضاغن:کینه ورزیدن تشاخن:دشمنی و تجاوز احتیاز:از چیزی استفاده کردن و مقداری از آن گرفتن ریف:زمین کشتزار و دارای علف بسیار مهافی الریح:مهافی جمع مهفاه:محل وزیدن و حرکت باد نکد المعاش:سختی معیشت و کمی آن

عاله:جمع عائل:فقیر و بینوا دبر:جراحت روی پشت شتر وتر:کینه،و در بعضی نسخه ها،دبر و وبر ذکر شده است(و نیز به معنای زه کمان، منجد الطّلاب فارسی) ازل:تنگی مَوءُوده:دختر زنده به گور شده شنّ الغاره:از همه طرف هجوم آورد فکه:خوش باطن،مسرور،آدم سرکش و طغیانگر تربعت:تحقق یافت و اصل آن جایگزین شدن در بهار است و احتمال دیگر آن است که تمکن یافت و با اطمینان جایگزین شد مثل کسی که چهار زانو می نشیند.

تدابر:از هم دیگر بریدن تخاذل:به پیروزی نرسیدن عبء:بار أجهد:با مشقّت تر سمته کذا:او را در این امر مقدم داشتم.

غضارت نعمت:خوشبویی آن مراد:درختی است تلخ که وقتی شتر از آن می خورد لبهایش باد می کند و به طرف بالا کج می شود ترادف:کمک کردن و بازوی هم را گرفتن تربّعت:تحقق یافت و اصل آن جایگزین خطر:موقعیت عظیم و قدر و منزلت اعراب:بیابان نشینان اکفاء الإناء:ظرف را چپه کردن و به رو افکندن ذری جمع ذروه:قلّهٔ کوه عطف علیه و تعطّف:با او مهربانی کرد و با نیکیهایش وی را مورد توجه قرار داد.

انتهاک الحرمه:هتک حرمت،و آبروی کسی را بی سبب بردن مقارعه:زد و خورد کردن

ترجمه

مقدمه:در این فصل امام(علیه السلام)نخست مردم را توبیخ می فرماید زیرا گناهانی را مرتکب می شوند که نه موجبی برای آن شناخته می شود و نه دلیل خردمندانه ای بر انجام دادنش وجود دارد،و بعد آنان را امر می کند که به منظور به دست آوردن اخلاق پسندیده و کرامتهای انسانی سعی و کوشش داشته باشند و بالاخره آنها را از عقوبتهایی که بر امتهای قبل به سبب گناهان واقع شد و نگریستن به سرانجام کار آنان هشدار می دهد و جز

اینها از مطالب حکمت آمیز و اندرز دهنده.

«سخنان امام:هر چه فکر کردم و در سرگذشت جهانیان اندیشیدم کسی را نیافتم که به چیزی افتخار کند و تعصب به خرج دهد،مگر این که یا دلیلی داشته است که حقیقت را بر نادانان مشتبه کرده و یا در عقل و اندیشهٔ سفیهان و مردم کودن نفوذ داشته است،بجز شما که بدون هیچ دلیل و سبب در بارهٔ اموری تعصب می ورزید.ابلیس در برابر آدم به مادهٔ وجودی خود به مباهات برخاست و آفرینش رقیب خود را مورد طعن قرار داد و گفت:من از آتشم و تو از خاک و ثروتمندان عیاش ملتها،تعصبشان به سبب زور و زیور و دارایی شان است و می گویند:ثروت و فرزندان ما از همه بیشتر است و هرگز مجازات نمی شویم،اما اگر قرار است کسی به چیزی بنازد باید به اخلاق پسندیده و اعمال نیک و کارهای خوب باشد،همان کارهایی که افراد با شخصیت و دلیران خاندان عرب و سران قبایل در آنها بر یکدیگر برتری می جستند،یعنی خویهای پسندیده،اندیشه های بزرگ،مقامهای بلند و آثار ستوده.در این امور تعصب داشته باشید برای خصلتهای ارزشمند،حفظ حقوق همسایگان،وفا به پیمانها،اطاعت کردن نیکیها،سرپیچی از تکبر،جود و بخشش داشتن،خودداری از ستم،وحشت از آدم کشی،انصاف در بارهٔ مردم،فرو بردن خشم،و دوری کردن از فساد در زمین.

از کیفرهایی که در اثر کردار بد و کارهای ناپسند بر امتهای پیشین واقع شده بر حذر باشید و حالات آنها را در خوبیها و سختیها همواره به یاد آورید،نکند شما هم مانند آنان باشید،پس آن گاه که در تفاوت حال آنان به هنگامی که در خوبی بودند و هنگامی که در شرّ و بدی قرار داشتند اندیشه کردید به سراغ کارهایی بروید که موجب عزت و اقتدار آنان شد،دشمنان را از ایشان دور کرده عافیت و سلامت بر آنها روی آورد،نعمت را در اختیارشان قرار داد و کرامت و شخصیت باعث پیوند اجتماعی ایشان شد،یعنی از تفرقه و پراکندگی اجتناب ورزیدند،در الفت و

همکاری همت گماشتند و یکدیگر را به آن توصیه و تحریص کردند و از هر کاری که ستون فقرات آنها را درهم شکست و قدرتشان را سست کرد اجتناب ورزید، یعنی از کینه های درونی،بخل و حسد و پشت کردن به هم و ایجاد قبور و سستی بین جامعه سخت دوری گزینید،و در شرح حال مؤمنان پیشین تدبّر کنید که چگونه در حال آزمایش بودند.آیا بیش از همه مشکلات بر دوش آنان نبود و بیش از همهٔ مردم در شدت و زحمت نبودند،و آیا از همهٔ جهانیان در تنگنای بیشتری قرار نداشتند؟.

فرعونها آنان را بردهٔ خویش ساخته بودند و همواره در بدترین شکنجه ها قرار داشتند،تلخیهای روزگار را بر آنان چشاندند و این وضع همچنان با ذلت و هلاکت و مقهوریت ادامه داشت،نه راهی داشتند که از این وضع سر باز،زنند و نه طریقی برای دفاع از خود می یافتند تا آن گاه که خداوند،جدیت و استقامت و صبر در برابر ناملایمات به سبب محبتش و تحمل راحتیها از خوف و خشیتش را در آنان یافت،در این موقع از درون حلقه های تنگ بلا،راه نجاتی برایشان گشود و ذلت را به عزت و ترس را به امنیت تبدیل کرد،یعنی آنها را حاکم،زمامدار و پیشوا ساخت، و آن قدر کرامت و احترام از ناحیهٔ خداوند به آنان رسید که حتی خیالش را هم در سر نمی پروراندند.

پس بنگرید که آنها در چه حالی بودند،هنگامی که جمعیتشان متحد، خواسته هایشان متفق،قلبها و اندیشه هایشان معتدل،دستها پشتیبان هم،شمشیرها یاری کنندهٔ یکدیگر،دیدها نافذ و عزمها و مقصودهاشان همه یکی بود.آیا آنان مالک و سرپرست اقطار زمین نشدند،و آیا زمامدار و رئیس همهٔ جهانیان نگردیدند؟و به پایان کار ایشان نیز نگاه کنید،آن گاه که پراکندگی در میانشان واقع شد،الفتشان به تشتّت گرایید،هدفها و دلها اختلاف یافت،به گروههای بی شمار تقسیم شدند و در عین پراکندگی با هم به نبرد پرداختند،در این هنگام بود که خداوند لباس کرامت و عزت از تنشان بیرون کرد و فراخی نعمت را از آنان سلب کرد تنها آنچه از آنها باقی ماند،سرگذشت آنان می باشد که در میان شما به گونهٔ درس عبرتی

است برای کسانی که بخواهند پند و اندرز بگیرند.

از سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و بنی اسرائیل عبرت گیرید چه بسیار احوال ملتها با هم مشابه و ویژگیها و کارهایشان همانند یکدیگر است در حال تشتت و تفرق آنها دقت کنید زمانی که کسراها و قیصرها مالک آنان بودند سرانجام ایشان را از سرزمینهای آباد از کرانه های دجله و فرات و از محیطهای سر سبز و خرم راندند و به جاهای کم گیاه و بی آب و علف،محل وزش بادها و جاهایی که زندگی در آن سخت و دشوار است تبعید کردند،آنها را در آن جا به حال بینوایی و بیچارگی و همنشین شترهای مجروح و دچار کینه و خشم کردند،و آنان را ذلیلترین امتها قرار دادند،از نظر سکونت در بی حاصلترین سرزمینها جای دادند نه کسی داشتند تا آنان را دعوت به حق کند و به او پناهنده شوند و نه سایۀ الفت و اتحادی که به عزت و شوکتش تکیه کنند زندگیشان درهم و برهم و قدرتهایشان پراکنده و جمعیت انبوهشان متفرق بود در بلایی شدید و میان جهالتهای گوناگون فرو رفته بودند،دختران را زنده به گور و بتها را پرستش می کردند،قطع رحم و غارتهای پی در پی،در میان آنان رواج داشت.

پس توجه کنید به بزرگی نعمتهایی که خداوند به هنگام بعثت پیامبر به آنان ارزانی داشت،پس اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد و با دعوتش آنها را متحد کرد،و بنگرید که چگونه نعمت،پر و بال کرامت خود را بر آنها گسترش داد و نهرهای مواهب خود را به سوی ایشان جاری کرد،و آیین حق با تمام برکتهایش آنان را در برگرفت،در میان نعمتها غرق شدند،و در شادابی زندگانی شادمان شدند، امورشان در سایۀ قدرت کامل استوار شد و در پرتو عزّتی،پیروز قرار گرفتند،و حکومتی ثابت و پایدار نصیب آنان شد،پس زمامدار و حاکم جهانیان و سلاطین روی زمین شدند،و مالک و فرمانروای کسانی شدند که قبلا بر آنها حکومت داشتند و قوانین و احکام را در بارۀ کسانی جاری کردند که در زمانهای گذشته در بارۀ خودشان اجرا می کردند کسی قدرت درهم شکستن نیروی آنها را نداشت و هیچ کس خیال مبارزه با آنان را در سر نمی پروراند.

بهوش باشید که دست از ریسمان اطاعت برگرفته اید و با تجدید رسوم جاهلیت حصار محکم الهی را درهم شکسته اید و حال این که خداوند بر این امت منت گذارده پیوند الفت و اتحاد را در میان آنان محکم کرده است که در سایۀ آن زندگانی کنند و به کنف حمایت آن پناهنده شوند،این نعمتی است که احدی نمی تواند برای آن ارزش و بهایی تعیین کند زیرا که از هر بهایی گرانتر و از هر امری خطیرتر می باشد.

و بدانید که شما پس از هجرت همانند اعراب بادیه نشین شده اید و بعد از دوستی و برادری به گروههای گوناگون تقسیم یافته اید،از اسلام بنامش اکتفا کرده و از ایمان جز رسم آن را نمی شناسید.

می گویید آتش،آری،و ننگ و عار،نه،گویا با این حرف می خواهید اسلام را وارونه کنید و حریم الهی را هتک کنید،و پیمانی را که خداوند در زمین مرز قانون خویش قرار داده و موجب امنیّت مخلوقش ساخته است درهم شکنید،شما اگر به غیر از اسلام پناهی برگزینید،کافران به نبرد با شما بر خواهند خاست.و در این هنگام نه جبرئیل و نه میکائیل،و نه مهاجر و انصاری به یاری شما خواهد آمد،و راهی جز،زد و خورد با شمشیر نخواهید داشت،تا این که خداوند میان شما حکم کند.

مثلهای قرآنی در مورد عذاب و کیفرهای خداوند،و سر گذشت کسانی که مورد خشم او قرار گرفته اند در اختیار شما می باشد،بنا بر این در رفع تهدیدهای الهی به خاطر جهالت یا سستی،در برابر خشم او،و یا اطمینان به عدم فرو فرستادن عذابش،کندی نورزید،خداوند مردم قرون پیشین را از رحمت خود دور نکرد،مگر به علت این که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند،خداوند افراد سفیه را به سبب گناه و خردمندان را به دلیل ترک نهی از منکر از رحمت خود بدور داشت، آگاه باشید که شما پایبندی به اسلام را از خود قطع کرده اید و حدود و قوانین اسلام را به تعطیل کشانده و احکام الهی را از بین برده اید .»

شرح

و لقد نظرت...بمعذّبين ،در اين عبارت امام(عليه السلام)اصحاب خود را مورد سرزنش قرار می دهد،زيرا می بيند كه آنها در بارۀ امور نادرستی تعصب می ورزند، بدون اين كه هيچ سودی بر آن مترتب باشد و اين امر باعث برانگيختن فساد و آشوب در جامعه می شود،و كلمۀ إلاّ دلالت می كند بر اين كه در تمام ملتها هر كس بر چيزی ببالد و در بارۀ آن تعصب ورزد به خاطر امری و دليلی است كه آن را مايۀ فخر و مباهات آن قرار می دهد،نهايت امر آن است كه يا مطلب را آن چنان بر خلاف جلوه داده است كه بی خبران از اصل قضيّه،آن را درست خيال می كنند و يا دليلی كه آورده می شود،برای سفيهان و كم خردان،دلچسب می نمايد.بالاخره اين امری است مطابق مقتضای عقل و خردمندی،زيرا ترجيح بدون مرجح،عقلا محال است.تقدير و خلاصۀ معنای عبارت اين است كه هيچ كس را نديدم كه در امری تعصب ورزد مگر اين كه تعصبش به علتی و دليلی بوده است.

غيركم،اين كلمه استثنايی از معنای اثبات در جمله است و مفيد حصر، می باشد،گويا حضرت چنين فرموده است:هر كس را كه به امری مباهات می كند، ديدم دليلی برای خود دارد مگر شما كه هيچ دليلی نداريد.

تتعصّبون لامر ما يعرف له سبب و لا علّه ،منظور از عدم دليل در اين جا آن است كه هيچ كدام از دو دليل مذكور در عبارت قبل،برای شما وجود ندارد،نه دليلی كه حد اقل امر را بر نادانها مشتبه سازد،و نه علتی كه در نظر سفيهان دلچسب باشد،و حضرت در اين عبارت هر دليلی را بطور كلی و از همۀ آنان نفی نفرموده است.چرا كه جهّالشان برای تعصب خود علتی داشتند و آن فخر و مباهات به انساب بود كه همين امر باعث ايجاد فتنه و فساد می شد،نهايت امر چون دليلشان هيچ يک از خصوصيات بالا را نداشت امام از آنها نفی دليل كرد .

امّا ابليس :امام(عليه السلام)پس از سرزنش كردن ياران خود كه بدون دليل منطقی با نسبهای پوشالی خود كبر و تعصب ورزيدند،به بيان علل و اسباب آن پرداخته و

در آغاز سرچشمۀ کبر و خودخواهی شیطان را،مورد بحث قرار داده است که وی به مادۀ اصلی خلقت خود بالیده و جوهر وجودی خود را که آتش است شریفتر از خاک دانسته که ماده وجودی آدم است و گفت وجود من آتشی و کالبد تو خاکی است و حال آن که این امری است فرعی و شرافت واقعی و اصلی در کیفیت آفرینش و روح انسانی آدم است،او که به راز نهفته در وجود آدم شناخت نداشت شرافت ریشه ای را با یک امر فرعی و مادی مقایسه کرد،آری نخستین قیاسگر ابلیس بود.

در مرتبۀ بعد به شرح علت گردنکشی و تعصب ثروتمندان و نادانهای مردم رفاه طلب و سرمایه دار پرداخته است که ایشان هم از شاگردان ابلیس می باشند اینها به سرمایه ها و فرزندان که از آثار و موارد نعمتهای الهی می باشند تعصب می ورزند چنان که حق تعالی از گفتارشان حکایت می کند:نحن «أَکْثَرَ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً» (1)»،آثار فراوانی این نعمتها بی نیازی و رفاه طلبی است و به همین دلیل این نعمتها مایۀ فخر و تکبر صاحبانش بوده، البته باید توجه کرد که مطلق اموال و اولاد،نعمت نیست بلکه نعمت از امور نسبی است و نسبت به نعمت دهنده و منعم علیه و نیز به اعتبار منافعی که آدمی از آنها کسب می کند نعمت خوانده می شود،فرق می کند.به این دلیل اینها را مواقع نعمت گفته یعنی محلهایی که قابلیت دارند که نعمت واقع شوند و ممکن است که مراد از کلمه نعم اموال و اولاد باشد و مراد از مواقع،تحقق و وقوع آنها یعنی مصدر میمی باشد و آثار این ها،چنان که گفتیم سرمایه داری و رفاه طلبی است .

فإن کان لا بد من... ،پس از توجه دادن مردم به افکار واهی و افتخارات

1- سوره سبأ(34)آیه(34) [1]یعنی:ما دارای مالها و فرزندان بیشتری هستیم.

باطل،اموری را که سزاوار است مورد مباهات و تعصب واقع شود بیان کرده است که عبارت از اخلاق بزرگوارانه و کارهای پسندیده و امور نیکی می باشد که اهالی مجد و شرف از خانواده های عرب و بزرگان قبایل از نظر اتصاف به آن بر بقیه انسانها مزیت و برتری یافته اند و حرف«با»در «بالاخلاق» متعلق به فعل «تفاضلت» می باشد زیرا این مردم بزرگوار در کارهای نیک به سبب اخلاق پسندیده کسب فضیلت کرده اند و در فصول سابق اصول اخلاق برتر و شاخه های فرعی هر کدام از آنها را خاطر نشان کردیم.

صفت حلم ملکه ای است از شاخه های شجاعت و عبارت است از بردباری و سنگینی هنگام پیدایش خشم و علل آن،و نیز خود را به خطر انداختن به خاطر حفظ مقامات پسندیده به وسیلۀ خویهای پسندیده و همراه داشتن آن، که لازمه اش انجام دادن کارهای نیکی است که هماهنگ با صفات نیک انسانی است از قبیل بذل و بخشش که دلیل جود و سخای نفسانی است و مثل این که آدمی برای اهمیت دادن به عدالتخواهی و وفای به عهد الهی از کشتن بستگانش باکی نداشته باشد .پس از توجه دادن به اموری که شایسته است انسان به آنها ببالد،فرمود:به داشتن ویژگیهای پسندیده تعصب داشته باشید و بعد تفصیل آن را چنین بیان می دارد.که از جملۀ آنها 1-حفظ جوار و رعایت همسایه داری می باشد و این صفت خود نتیجۀ دو خصلت نیک می باشد،یکی این که لازمۀ همسایه داری آزار ندادن اوست و این جزء صفت عدل می باشد دوم این که شرط تحققش نیکی به وی و همدردی و گذشت و راستگویی و دوستی با او می باشد و این امور نیز از فروع عفت است.

2-دیگر از جملۀ خصال پسندیده وفای به عهدهاست و این نیز از شاخه های عفت می باشد.

3-سوم از این صفات پیروی کردن برّ و نیکی،ظاهر آن است که منظوراز کلمۀ برّ چیزی است که خداوند در قرآن می گوید: «لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ» ... «أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَی» «وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی» (1)»که مراد از این دو نیکی،کمال ایمان و تقوا،و کارهای درست است و معنای عبارت طاعه البرّ ،همراه داشتن این افعال و اعتقاد به وجوب آن می باشد، احتمال دیگر چنان است که معنای آن پیروی کردن امر به نیکی است و چون معنای امر از قرینه معلوم بوده است لذا آن را حذف کرده اند و گاهی از لفظ برّ، عفت اراده می شود و به این اعتبار نقطۀ مقابل آن فجور و گناه خواهد بود احتمال دیگر آن که مراد از برّ نقطۀ مقابل عقوق باشد که عبارت از شفقت و مهربانی به خویشان و نیکی به پدر و مادر می باشد و این نیز از فروع و شاخه های عفت است.

4-خصلت دیگری که امام بیان فرموده است مخالفت با تکبر است یعنی دوری کردن از آن که از باب مجاز اسم سبب را که عصیان است برده است و مسبب را که دوری باشد اراده کرده است یا منظور معصیت کردن در برابر امر به تکبر است که کنایه از فروتنی و تواضع می باشد و این نیز فضیلتی است از شاخه های عفت و معصیت در این مورد در مقابل اطاعت است.

5-خصلت دیگر که باید مایۀ فخر و مباهات آدمی باشد،کامل ساختن شرافت و فضیلت و مداومت به آن می باشد،احتمال دیگر در معنای فضیلت بخشش و احسان نسبت به دیگران که جود و بخشش نیز صفتی است از فروع عفت.

1- سوره بقره(2)آیه(176)، [1]یعنی:نیکی آن نیست که روهای خود را به سوی مشرق و مغرب بگردانید،بلکه نیکی آن است که ایمان به خدا آورید...و چنین اشخاص پرهیزکارانند،ولی نیکی داشتن تقوا و پرهیزکاری است.

6-صفت دیگر خودداری از ظلم که برگشتش به فضیلت عدل می باشد.

7-هفتمین ویژگی بزرگ شمردن قتل نفس یعنی ترک کردن آن،زیرا آدم کشی لازمۀ خصلت ناپسند ظلم است و بر آن وعدۀ عذاب در آخرت داده شده است و برگشت این ویژگی نیز به فضیلت عدل است،و همچنین انصاف با مردم آن است که در داد و ستد با آنها پیوسته عدالت را رعایت کند.

8-ویژگی دیگر کظم غیظ و فرو بردن خشم است که یکی از شاخه های صفت شجاعت می باشد.

9-آخرین صفتی که باید مورد مباهات واقع شود،دوری از فساد،در زمین می باشد که از لوازم فضیلت عدالت است .

پس از آن که امام(علیه السلام)یاران خود را به داشتن خویهای پسندیده و انجام دادن کارهای نیک دستور داده،به دنبال آن،آنان را از اتصاف به رذایل اخلاقی و دارا بودن ویژگیهای ناپسند متنفر می کند،و به این منظور سرگذشت امتهای پیشین و کیفرهای الهی را که به دلیل کارهای زشت بر آنها وارد شد برای شنوندگان خود بیان می فرماید و آنان را از دست یازیدن به این گونه اعمال ناروا بر حذر می دارد زیرا کیفری که به آنان وارد شد به ایشان خواهد رسید و به آنها دستور می دهد که توجه کنند چگونه ملتهای گذشته هنگام اطاعت از پیامبران و انجام دادن اعمال نیک در خیر و نعمت بودند و همین که تغییر حالت دادند و با کارهای ناپسند و رفتارهای زشت دمساز شدند به بدترین حالات گرفتار شدند.و آنان را بیم می دهد که مثل این گذشتگان حالت نیکی و خیر را به زشتی و بدی مبدّل نکنند،و هنگام اندیشیدن در تفاوت دو حالت اقبال و ادبار،چیزی را که حالت خیر آنها را ثابت نگه داشت و دشمنان را از آنان دور کرد،و سلامت در آن پیوسته همراهشان شد،مورد نظر قرار دهند.

مدّت العافیه فیه بهم ،حرف«با»برای مصاحبت است،یعنی عافیت پیوسته همراه آنها بود و در نسخهٔ مرحوم سید رضی مدّت به حالت معلوم آمده مثل مدّ الماء یعنی آب جاری و روان شد.و نیز به یاران خود توصیه می فرماید که امری را مورد توجه قرار دهند که سبب افاضهٔ نعمتهای خداوند بر گذشتگان بود،و کرامت و بزرگواری رشتهٔ آنها را به آن امر پیوند داده است،در این جمله واژهٔ وصل استعاره است از همراه بودن کرامت الهی با آنها در حالی که امر مذکور را مورد توجه داشته باشند و از این جهت آن را با ذکر حبل که به معنای ریسمان است مرشّح ساخته است.

من الاجتناب...و التواصی بها ،روشن است که وجود انس و الفت در میان جامعه تمام نعمتها و خوبیهایی را که در متن سخنان امام بیان شده در بر دارد .

و اجتنبوا...و تخاذل الایدی ،و دوری کنید از اموری که گذشتگان به آن وسیله موجبات عزّت و بزرگواری خود را دگرگون کردند،سست شدند،نیروی خود را از دست دادند،و یکایک مهره های کمرشان در زیر بار کیفر و عقوبت الهی خرد شد،و آن امور عبارتند از کینه ورزی و تجاوز و دشمنی و عدم توجه به حقوق دیگران و جز اینها و همهٔ این امور ضدّ انس و الفت می باشند.

تخاذل الایدی ،این عبارت کنایه است زیرا معمولا یاری کردن به توسط دست می باشد و تخاذل به معنای دست از یاری همدیگر برداشتن است ،منظور از امتهای گذشته که حضرت یاران خود را امر به عبرت گرفتن از احوالشان فرموده مطلق جامعه های پیشین می باشند نه یک ملت معین و مشخصی زیرا بطور کلی هر امتی که دست به دست هم دهند و همدیگر را کمک و یاری کنند عزت و آقایی می یابند و دشمن تاب مقاومت با آنها را از دست می دهد و بر عکس هر جامعه ای که با هم اختلاف داشته باشند و تفرقه و جدایی میانشان حکمفرما باشد به خواری و ذلّت دچار شده و دشمنان بر آنها چیره خواهند شد.

و تدبّروا احوال الماضین من المؤمنین...الیه بهم ،در این عبارت بر خلاف قبل که سرگذشت مطلق امتهای گذشته را مورد پند و اندرز یاران خود قرار داده بود،جامعه های خاصی را مورد عبرت قرار می دهد و می فرماید از احوال مؤمنان زمانهای گذشته که همزمان با پیامبران پیشین بودند پند بگیرند،زیرا آنها پیوسته در رنج و شکنجه و آزمایش و امتحان به سر می بردند و با تحمل سختیها می کوشیدند دین خود را حفظ کنند و نفوس خود را از آلودگیهای فساد روزگار به دور دارند فرعونها و طاغوتهای زمان آنان را بردگان خود می خواندند و با شکنجه های طاقت فرسا آنها را معذّب می کردند،مثل یوسف که در آغاز زندگی آن چنان گرفتار بلا شد و نیز موسی و هارون و مؤمنان بنی اسرائیل در شداید و سختیها دچار بودند که حضرت می فرماید:فراعنه آنان را عذاب می کردند و زندگی را بر ایشان تلخ کرده بودند و به این طریق دورانها را گذراندند تا موقعی که با سلامت روح از بوتهٔ امتحان بیرون آمدند.و با نشان دادن صبر برای نگهداری دین،لیاقت و استعداد افاضهٔ رحمت الهی را پیدا کردند از این رو خداوند رحمت خود را شامل حال آنان فرمود و ایشان را از تنگناهای بلا به فراخناهای نجات رهایی بخشید و از دره های هولناک ذلت به بلندای عزت اوجشان داد و بیم و هراس آنان را به حالت امن و آسایش مبدل کرد،که خداوند در قرآن این امر را به آنها خاطر نشان می فرماید: «وَ إِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ وَ فِی ذلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ» (1)بقره»و نیز پیش از این دورانها،آنچه که برای پیروان حضرت نوح و ابراهیم و دیگران جریان داشت.

1- سوره بقره(2)آیه(49)و [1]قسمتی از آیه(50)،یعنی:و به یاد آر هنگامی که شما را از ستم فرعونیان نجات دادیم که از آنها سخت در شکنجه بودید تا به حدی که پسران شما را کشته و زنانتان را برای کنیزی نگاه می داشتند و این بلاء و امتحانی بزرگ بود و یاد کنید وقتی که برای نجات شما دریا را شکافتیم...

و اما این که فرمود پس از پایان آزمایش و بلایا،خداوند آنان را پادشاهان و حکمروایان و پیشوایان جامعه قرار داد،و به مرحله ی از کرامت و عزتشان رساند که هیچ تصوّرش را نمی کردند،چنین بود که موسی و هارون پس از هلاکت فرعون مالک حکومت مصر شدند و حاکمیت دین و ریاست جامعه بر ایشان استقرار یافت،و همین طور طالوت و داود پس از کشتن جالوت به حکومت و ریاست رسیدند به این طریق که وقتی با پیروان خود به منظور جنگ با جالوت از رود عبور کردند،داود با فلاخن خود سنگی را به سوی جالوت رها کرد،به وی اصابت کرد و او را به قتل رساند،یارانش شکست خورده متفرق شدند و حکومت نصیب طالوت و یارانش شد،و پس از او به حضرت داود منتقل شد چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «وَ آتاهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ» (1)به همین طریق سلطنت و حکومت مطلقه به سلیمان رسید و سپس در میان فرزندان او یکی پس از دیگری می چرخید تا رسید به شخصی از اولاد سلیمان بنام اعرج و چون او ضعیف و ناتوان بود علاوه بر آن پیامبر هم نبود،پادشاهان از اطراف بیت المقدس به طمع گرفتن سلطنت وی سر برآوردند تا سرانجام یکی از پادشاهان جزیره که در سرزمینی به اسم سنجار ریاست داشت بر او شورش کرد،و پادشاهی را از او گرفت آن گاه پس از مدتی خداوند بلایی بر او نازل کرد و با فرستادن بادی شدید لشکریان و سربازان وی را به هلاکت رساند پادشاه و فرزندش با بخت نصر که نویسنده اش بود فرار کردند و در هنگام گریز فرزند پادشاه پدرش را به قتل رساند از این قضیه بخت نصر خشمگین و ناراحت شد، سرانجام با هر نیرنگی که بود پسر پادشاه را که قاتل پدر بود کشت و خودش بر تخت سلطنت قرار گرفت این بود نخستین مرحلهٔ پادشاهی بخت نصر.

1- سوره بقره(2)قسمتی از آیه(250)، [1]یعنی:و خدایش پادشاهی و فرزانگی عطا فرمود.

فانظروا کیف کانوا...للمعتبرین منکم ،در این عبارات حضرت به مردم زمان خود دستور می دهد که در حال ملتهای گذشته بنگرند که چگونه موقعی که با هم وحدت کلمه داشتند و دلها با هم الفت داشت و گرد هم اجتماع داشتند خداوند تمام خوبیها را به ایشان عطا فرمود،و در اوج عزت و اقتدار به سر می بردند،اما همین که از آن وضع برگشتند از یکدیگر پراکنده شدند و با هم به دشمنی برخاستند،خداوند جامۀ کرامت و بزرگواری را از تنشان کند و ناز و نعمت را از آنان گرفت و سر گذشتشان مایۀ عبرت و پند آیندگان شد،و این سنت الهی در تمام ملتها و در همۀ زمانها جاری است که هر گاه مردم اهل حق و حقیقت شدند،به توحید رو آوردند،به وحدت کلمه و مهربانی و الفت گراییدند و دلهایشان به همدیگر نزدیک بود و برای برقراری حق و عدالت استقامت ورزیدند و در این راه در مبارزۀ با دشمنان،طاغوتها و فراعنۀ زمان صبر و تحمل داشتند و از پا،در نیامدند سرانجام تاج پیروزی بر سر نهند و بر قلّۀ خوشبختی قرار گیرند.

و السیوف متناصره ،برخی برآنند که تقدیر این عبارت:اهل سیوف است یعنی صاحبان شمشیر پیروز می شوند،مضاف حذف شده است ولی شارح احتمال داده است که پیروزی برای شمشیرها استعاره است به این دلیل که چون شمشیرها هر کدام باعث پشتیبانی دیگری می شوند گویا جماعتی از انسانها می باشند که به پشتیبانی هم برخاسته اند،و منظور از نفوذ دیدگان آن است که پرده های شبهه را که مانع وصول به حق هستند پاره می کنند و به سوی حق راه می یابند و مراد از اتحاد عزائم ،آن است که اندیشه های قاطعانه برای جستن حق و حقیقت با هم اتفاق و یگانگی داشته باشند.کلمه های مختلفین و متحاربین، حال و منصوبند و جملۀ قد خلع در محل نصب و حال است و عبره هم حال و منصوب است .

ص:501

فاعتبروا بحال ولد اسماعیل...صفاه ،امام(علیه السلام)در امر به عبرت گرفتن مردم زمان خود از احوال ملتهای پیشین،مراتب گوناگون عام و خاص و اخص را رعایت فرموده است به این طریق که در مرحلۀ نخست بطور مطلق فرمود از سرگذشت ملتهای گذشته عبرت بگیرید،در مرحلۀ دوم با روش ذکر خاص پس از عام بیان فرمود که به احوال مؤمنان گذشته بنگرید و در عبارت فوق مردم را به پند گرفتن از سرگذشت اولاد اسماعیل و اسحاق و مردم پیش از ظهور پیامبر اسلام متوجه می سازد که اخصّ از مرحلۀ قبل می باشد.

اولاد اسماعیل اشاره به عرب خاندان قحطان و معدّ می باشد و مراد از بنی اسحاق فرزندان روم،پسر عبص از اولاد اسحاق است و منظور از بنی اسرائیل یعقوب فرزند اسحاق می باشد.اما اختلاف افکار و جدایی آنان از یکدیگر که عامل تسلط پادشاهان ستمگر کسراهای ایران و قیصرهای روم شد چنان است که حضرت در سخنان خود بیان فرموده است و ما به شرح آن می پردازیم:

جنگ و جدالهای فکری و اجتماعی و اختلاف و تفرقه مردم عرب که بلا فاصله پیش از ظهور پیامبر اسلام وجود داشت بسیار روشن است و برای هر کسی که اندک مطالعه ای از کتابهای سیر و تاریخ داشته باشد واضح است که همین اختلافهای همه جانبه باعث شد که سلاطین جور و کسراهای دنیا بر آنان حکومت یافتند و آنان را دستگیر و از سرزمینهای آباد و کرانه های دریای عراق و مکانهای سر سبز جهان به طرف بیابانهای بدون آبادی و لم یزرع تبعید می کردند این بود سرگذشت اعراب،اما وضع بنی اسحاق و اسرائیل همان بود که برای فرزندان روم بن عیص واقع شد:در دین مسیحیت شعبه های مختلفی به وجود آمد از قبیل نسطوریه یعقوبیه و ملکانیه و...،و نزاعها و اختلافاتی که فرقه های گوناگون با هم داشتند باعث ضعف آنان شد،و به این دلیل قیصرها در سرزمین روم و شام بر آنان تسلط یافتند و بخت نصر برای مرتبۀ دوم بر

بنی اسرائیل تاخت و با آنها به جنگ پرداخت و ایشان را از بیت المقدس بیرون راند،چنان که در قرآن به این جنگ دوم اشاره فرموده است: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» (1)»و جنگ نخستین او،با بنی اسرائیل موقعی بود که در دین بدعتهایی به وجود آمد و سنت الهی را تغییر دادند و خود،دگرگون شدند،و در نتیجه گرفتار ظلم و ستم بخت نصر شدند،و هنگامی که تغییر حالت دادند و به سوی خدا برگشتند و توبه کردند خداوند شرّ او را از سر ایشان بر طرف فرمود،که به این مرحله نیز خداوند در قرآن اشاره فرموده است: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» (2)»امّا پس از مرحلهٔ آغاز که بدعت در دین را ایجاد کردند خداوند ارمیای نبی را به جانب آنان فرستاد و او ایشان را به سوی خدا دعوت کرد.اما بروی شوریدند و آن حضرت را کتک زدند و در بند و زندانش افکندند.خداوند بر آنها غضب کرد و بخت نصر را بر آنان مسلّط فرمود،بسیاری از آنان را کشت،و به دار زد و سوزانید و مثله کرد و زنان و فرزندانشان را به بردگی گرفت و خرید و فروش کرد،طایفه ای از آنها به مصر فرار کردند و به پادشاه آن جا پناه بردند،بخت نصر به آن سرزمین رفت و پادشاه و بنی اسرائیل را اسیر گرفت ولی برخی فرار کردند و به اطراف مدینه آمدند که از جملهٔ آنها یهودیان قریضه و بنی نضیر و وادی قری و بنی قینقاع می باشند.

امام(علیه السلام)در این قسمت از خطبهٔ شریف مردم را دستور می دهد که از حالت تفرقه و تشتّتی که پیش از ظهور پیامبر اسلام داشتند و ستمهایی که دشمنان در حق آنها انجام می دادند عبرت بگیرند و توجه کنند که چگونه خداوند به واسطهٔ آن حضرت سمتها و سختیها را از آنها بر طرف فرمود،و

1- سوره اسراء(17)آیه(7)، [1]یعنی:...و آن گاه که وقت انتقام ظلم شما فرا رسد تا اثر بیچارگی به رخسار شما ظاهر شود و به بیت المقدس در آیند.
2- سوره اسراء(17)قسمتی از آیه(4) [2]یعنی:پس چون وقت انتقام اول فرا رسد.

هدف حضرت از این مطلب که از حالات مؤمنان دورانهای گذشته درس بگیرند آن است که در تحمل شداید و صبر بر مکار،به آنان اقتداء کرده و به ایجاد انس و الفت با هم اقدام کنند،و با این عمل خود امید و انتظار فرج و گشایش برای آیندهٔ خود داشته باشند.

فما اشدّ اعتدال الاحوال ،چه قدر بسیار،احوال گذشتگان با شما مردم همانندی دارد،و چون زندگانی و رفتار شما شباهت فراوانی با مردم زمانهای پیش دارد می توانید از سرگذشت آنان و تحول نعمتها و بلاهایی که به سبب دگرگونی در کارها برای آنها پیدا شد پند و عبرت بگیرید.

تأمّلوا أمرهم فی حال تشتتهم... ،امام(علیه السلام)در این قسمت مردم را متذکر می شود که در سختی و سستی و شدت و رخا،که بر مردم دورانهای گذشته وارد شد بیاندیشند تا ذهن شنوندگان را به این امر متوجه سازد که خود آنها نیز دچار چنین حالتی می باشند،بنا بر این اصلی که پایهٔ پندگیری است گذشتگان و فرعش شنوندگان است و حکم اصلی و مایهٔ پندپذیری،حالت خیر و شرّ و علت آن هم شباهت داشتن این مردم به پیشینیان می باشد.

لیالی کانت الاکاسره و القیاصره اربابا لهم ،روزگارهای تاریک و مانند شبهای ظلمانی را به خاطر آورید که پادشاهان و قیصرها بر مردم حاکم بودند، قیصرهای روم بنی اسرائیل و اولاد اسحاق را در سختی و شدت قرار می دادند و پادشاهان،فرزندان اسرائیل را از حقوقشان محروم می کردند،و آنان را از سکونت در سرزمین عراق باز می داشتند بنا بر این همهٔ این پیشینیان از تمام سرزمینهای آباد و باغهای شام و دریای عراق یعنی دجله و فرات رانده و آواره شدند. الی منابت الشیح و مهافی الریح ،این کلمه کنایه از بیابان و سرزمینهای خشک و غیر آباد می باشد و چنین جایی بطور بدیهی محل زندگی ناگوار و تلخ

است چنان که در فصلهای گذشته از وضع زندگی آنان بدگویی و نکوهش فرموده است.

اکاسره جمع کسری به پادشاهان فارس،و قیاصره جمع قیصر،به سلاطین روم اختصاص دارد،و این چنین جمع بستن بر خلاف قیاس است.و دو کلمهٔ دبر و،و وبر کنایه از شتران می باشند و با ذکر این دو کلمه بی چیزی و تنگدستی آنان را خاطر نشان کرده است،زیرا زخمها و جراحتهای پشت شتران و به کار بردن کرک و موی آن و خوردن چرک و خون از لوازم تنگدستی و بد حالی می باشد،و بنا به روایت دیگر دبر هم که به معنای زخم پشت شتر است کنایه از فقر و تنگدستی و اشاره به زندگانی فقیرانهٔ آنها می باشد و این مطلب روشنی است که عربهای روزگاران پیشین در پست ترین خانه ها زندگی می کردند،زیرا بیابان نشینان نه دارای قلعه های محکم و نه منزلهای با استقامت بودند که آنها را از حوادث خرابی و حملهٔ غارتگران نگهداری کند و اگر برخی از آنان در بعضی بناها و حصارها زندگی می کردند و آنان را از بعضی حوادث از قبیل حملهٔ درندگان و سیل و باد محافظت می کرد ولی چنان کافی نبود که بتواند آنها را از شرّ دشمنان نیرومند و بنیانکن جلوگیری کند.

اجدبهم قرارا ،و در بی حاصلترین جاها قرار داشتند،زیرا آن بیابانهای خشک با شهرها و سرزمینهای آباد قابل مقایسه نبود .

در عبارت بعد،واژهٔ جناح استعاره از چیزی است که به آن سبب خواستهٔ آنان بر آورده شود و تقویت شوند هر گاه به آن پناه برند،و کنایه از این مطلب است که کسی نداشتند که در خواستشان را پاسخ دهد تا به سبب آن از گرفتاریها مصون بمانند،و نیز لفظ ظلّ استعاره از نیروی تعاون و همیاری و دستگیری یکدیگر است که لازمهٔ انس و الفت با هم باشد و دلیل مشابهت این دو امر آن است:همچنان که سایه باعث آسایش و حفظ از گرمای آفتاب می شود این امور

نیز آدمی را از حرارت آتش جنگ و دشمنی،سالم نگه می دارد .

فالاحوال مضطربه ،این جمله اشاره است به اوضاع آشفته و نامرتب ملتهای گذشته و عبارت اختلاف ایدیهم را کنایه آورده است از این که برای یاری یکدیگر هماهنگ نبودند و تفرّق کلمه،اشاره به نامأنوس بودن با همدیگر است و این که برای رعایت مصالح خود به گرد یکدیگر جمع نمی شدند و اضافۀ بلاء به کلمۀ أزل به معنای من است یعنی در گرفتاری که از گذشته دور نصیب آنان بوده و همچنین اضافه أطباق به کلمۀ جهل و چنان که در سابق معلوم شده است که برای صفت جهل،انبوهی از زشتیها وجود دارد که برخی از آنها فوق دیگری است،نخستین و پست ترین امری که در جاهل پیدا می شود ناآگاهی وی از حقیقت و بالاتر از آن اعتقاد به حقانیت امور باطل است و از آن بالاتر اعتقاد به امر شبهه ناکی است با احتمال خلاف آن و بالاترین مرتبه، اعتقاد جزمی و قطعی به آن امر شبهه ناک بدون احتمال خلاف می باشد، در نسخۀ دیگر که از خط سید رضی نقل شده اطباق به کسر همزه ذکر شده که مصدر باب افعال است یعنی جهل آنان را فرا گرفته است.

من بنات :از این جا،به پی آمدها و تبعات این جهل و نادانی پرداخته چهار مورد آن را بطور تفصیل بازگو می فرماید:

1-نخست زنده به گور کردن دختران،چنان که در قرآن ذکر شده است «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (1)».

به قراری که نقل شده این کار در میان قبیله های بنی تمیم،قیس،بنی اسد، بنی هذیل و بکر بن وائل بوده است.بعضی گفته اند علت امر،این بود که پیامبر

1- سوره تکویر(81)آیه(8 و 9) [1]یعنی:و هنگامی که از دختران زنده بگور شده باز پرسند،که آن بیگناهان را شما به چه جرم و گناه کشتید؟!

اکرم علیه آنها نفرین کرد و گفت:خدایا عقوبت خود را بر مضر وارد کن و سالهایی مثل سالهای یوسف بر آنان قرار ده،بدین علت هفت سال به قحطی و خشکسالی دچار شدند تا به حدّی که پشم شتر آمیخته با خون را می خوردند و آن را علهز می خواندند،و از شدت فقر و تنگدستی دختران خود را زنده به گور کردند،و مؤید این مطلب آیهٔ دیگر است که می فرماید: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» (1)».

برخی گفته اند:که زنده به گور کردن آنان دخترانشان را به دلیل غیرتمندی آنان بوده است و داستان آن چنین است که در سالی از سالها قبیلهٔ تمیم از فرمانروایی نعمان ابن منذر سرپیچی کردند،او هم غضب کرد و برادرش ریان بن منذر،را با تعداد زیادی از قبیلهٔ بکر بن وائل به جنگ آنان فرستاد،او هم با لشکریان خود،چهار پایان آنها را تصرف کرد و زن و فرزندهایشان را به اسیری گرفت و به سوی نعمان برد اما بعد مردم بنی تمیم به درخواست پیش نعمان رفتند و التماس کردند که آنچه از آنها برده شده باز پس دهد،نعمان به حال آنها رقّت کرد و پذیرفت که اسیرانشان را آزاد کند اما در اول گفت:هر زن و دختری که پدر خود را انتخاب کند و بخواهد به قبیلهٔ خود برگردد آزاد است و هر کس بخواهد همین جا بماند باید باشد همهٔ آنها قبیلهٔ خود را ترجیح دادند مگر دختر قیس بن عاصم که اسیر کنندهٔ خود را برگزید، قیس که به غیرتش بر خورد با خود عهد کرد که هر چه دختر برایش متولد شود زنده به گور کند و از آن به بعد دختران خود را چنین می کرد و بسیاری از بنی تمیم هم از او پیروی کردند،این بود علت رسمیت یافتن این سنت غلط.

2-دومین بلایی که بر اثر جهل گریبانگیر ملتهای پیشین شده بود،

1- سوره اسرا(17)آیه(31) [1]یعنی:هرگز فرزندان خود را از ترس فقر به قتل مرسانید.

بت پرستی بود که هر قبیله ای بتی داشت و آن را پرستش می کرد،بت قبیلۀ هذیل نامش سواع و بت بنی کلب،ودّ و بت مذجح یغوث بود،و در دومه الجندل و ذو الکلاع بتی به نام نسر،پرستش می شد،و بنی ثقیف لات و عزّا را می پرستیدند و قریش بنی کنانه،اوس و خزرج بتشان مناه بود.هبل در خانه کعبه و بتهای إساف و نایله بر کوههای صفا و مروه،قرار داشتند و از کارهای به نامی که ثمرۀ نادانی و جهالت این مردم بود آن است که بنی حنیفه بتی را از مادۀ خوراکی درست کرده و مدتی طولانی آن را پرستش می کردند اما یک موقعی که گرسنگی بر آنان غلبه کرد آن را گرفتند و خوردند در این زمینه یکی از شعرا چنین سروده است:«افراد قبیلۀ بنی حنیف در موقع سختی و گرسنگی خدای مورد پرستش خود را خوردند.

و از آن نترسیدند که خدایشان آنان را سرانجام عقوبت و کیفر کند (1)»
3-عمل دیگری که در نتیجۀ جهالت انجام می دادند،قطع رحم و رعایت نکردن رابطه خویشاوندی بود که گاهی به کمترین سببی شخص تحریک می شد،پدر،یا برادرش را به قتل می رساند این مطلبی است روشن،که در تاریخ سرگذشت آنان همواره به چشم می خورد.

4-چهارم غارتگریها و جنگهایی که در میان آنان وجود داشت مثل جنگ ذی قار،و بکر و تغلب از قبیلۀ بنی وابل و جنگ را حس و جز اینها از دیگر روزهای مشهور،و حضور این ملتها در جنگها و غارتگریها بیش از آن است که به شمارش در آید،و تمام این امور از آثار جهالت و نادانی است .

فانظروا الی مواقع نعم اللّه علیهم ،حضرت در این عبارات به مردم، خاطر نشان می کند که پند بگیرند از موقعیت مردمی که همزمان با بعثت پیامبر

1- اکلت حنیفه ربها زمن التقحم و المجاعه لم یحذروا من ربهم سوء العواقب و التباعه

اسلام وجود داشتند و خداوند به برکت این نعمت بزرگ ایشان را از آن سختیها و ناهنجاریها رهایی بخشید،و ضمیر مستتر در دو فعل عقد و جمع به خدای متعال برمی گردد که قرآن ایجاد الفت و مهربانی در میان آنان را به خداوند نسبت می دهد چنان که می فرماید: «لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» (1)»و معنای این که خداوند اطاعت آنان را به آیین خود پیوند داد،آن است که اندیشه های متفرق و نامنظم آنان را جمع و مرتب کرد،زیرا در دوران جاهلیت و بی دینی کارهای آنان بر طبق میلها و خواسته های نفسانی بود که از هم دورو با همدیگر ناموافق بودند .

واژۀ جناح استعاره از کرامت و بزرگواری است که نعمت بعثت پیامبر بر عموم جامعۀ آن روز پخش کرد،و حضرت این استعاره را با کلمۀ نشر که به معنای افشاندن و انتشار دادن است مرشح ساخته و کنایه از آن است که این نعمت و کرامت شامل عموم آنان بوده است و لفظ جداول که به معنای نهرها و جویهاست،استعاره از انواع گوناگون نعمتها،خیرات و کمالات نفسانی و بدنی می باشد،یعنی علل و اسبابی که باعث این نعمتها است تشبیه شده است به نهرهایی که آب در آن جریان دارد و فعل اسالت که به معنای جاری ساخت،به عنوان ترشیح برای استعاره آورده شده است.

و التقت (2)المّله بهم فی عوائد برکتها ،دینداری و فرهنگ اسلامی در سودهای برکتدار خود آنان را ملاقات و در زیر لوایش جمع آوری کرد.

گفته می شود التقیت بفلان فی موضع کذا:فلانی را در آن مکان ملاقات

1- سورۀ انفال(8)،قسمتی از آیه(62) [1]یعنی:...اگر تو،با تمام ثروت روی زمین می خواستی دلهای آنها را با هم مهربان کنی،نمی توانستی،و این خدا بود که میان ایشان الفت ایجاد کرد،که او بر هر کار توانا و به مصالح امور آگاه است.
2- در متن خطبه التفت و در شرح خطبه التقت ذکر،و بر طبق آن شرح داده شده است.(مترجم)

کردم و برخی گفته اند اصل عبارت فی موضع عوائد می باشد و در محل نصب بنا بر حالیت است یعنی اسلام آنها را ملاقات کرد در حالی که چنین بود،و این ملاقات و بر خورد کنایه از این است که دیانت و فرهنگ توحید بر آنها وارد شد و ایشان هم آن را به جان پذیرفتند.

در این جمله دین را که در بردارندۀ نعمت هدایت است،تشبیه به دریایی پر از گوهر،و مردم را که در احاطۀ آن می باشند به غرق شدگان در آن دریای پر از نعمت و رحمت همانند ساخته و به منظور رساندن این معنا،واژۀ غرقین ، را استعاره آورده است،و سر سبزی و طراوت زندگی در سایۀ دیانت،کنایه از گستردگی نعمت و خوشی زندگی در آن می باشد .مراد از کلمۀ سلطان ممکن است استدلال برهانی و یا اقتدا و پیروی کردن باشد و نیز ممکن است به معنای غلبه کردن و حکومت داشتن باشد و واژۀ ظلّ استعاره از نعمتهایی است که در پرتو تسلط دین برای آنان پیدا می شود،یعنی در سایۀ دین،علل و اسبابی فراهم می شود که مردم را مستعّد نعمتها و رحمتهای الهی می سازد.

و آوتهم الحال ،این وضعیت قرار گرفتن آنان در سایۀ توحید،آنان را به عزّت پیروز که همان عزت اسلام و حکومت آن است،سوق داد و در این عبارت امام(علیه السلام)،دین و آیین را در بلندی و رفعت به کوههای مرتفع تشبیه کرده است و واژۀ تعطّف استعاره از رو آوردن خوشبختیهای دنیا و آخرت به آنها به سبب دین می باشد که در سخن حضرت از این خوشبختیها تعبیر به امور شده است و در حقیقت این رو آوردن،تشبیه شده است به اقبال و توجّهی که صاحبان رحمت و شفقت،نسبت به دیگران انجام می دهند .

فهم حکّام...یمضیها فیهم ،معنای عبارت روشن است لا تغمز لهم قناه و لا تقرع لهم صفاه ،نه نیزه ای به سوی آنها انداخته و نه سنگی پرتاب می شد،این دو جمله کنایه از نیروی زیادی است که داشتند و

مغلوب نمی شدند و به عنوان ضرب المثل آورده شده است .

سپس پیروان خود را به علت اطاعت نکردن فرمان خدا سرزنش و نکوهش می فرماید که شما دست از ریسمان اطاعت خداوند برداشته اید و لفظ «حبل»استعاره از دین و اطاعت خداست که مایهٔ پیوستگی و ارتباط منظم آنان می باشد،و دست برداشتن از ریسمان اطاعت،کنایه از بیرون رفتن از اطاعت و به سختی دور انداختن آن به سبب بسیاری از گناهان و معاصی است که انجام می دادند.کلمه حصن استعاره از اسلام است زیرا همان طور که حصار و دیوار محیط کسانی را که در داخلش هستند از حوادث مصون می دارد اسلام و دیانت نیز پیروان خود را از شرّ دشمنان ظاهری و باطنی دور و در امان می دارد.واژهٔ مضروب هم به عنوان ترشیح برای این استعاره ذکر شده است،و مادهٔ ثلم کنایه از این معناست که آنها با اعمال دورهٔ جاهلیت خود اسلام را درهم شکستند و در برابر بسیاری از احکام آن مخالفت ورزیدند و حضرت با ذکر این کلمه مردم را از مخالفت با دین و دستورات آن بر حذر داشته است .

و ان اللّه سبحانه قدامتنّ...کل خطر ،در این عبارت حضرت مردم زمان خود را بیشتر ترغیب می فرماید که با هم انس بگیرند،و الفت و دوستی را در میان خودشان برقرار سازند و مهمترین نعمتی که در ارزشمندی کسی را توان آن نیست که بهایی برایش تعیین کند،و خداوند به علت آن بر جامعه منت گذارده است،نعمت اتحاد،محبت و الفت می باشد،به علت منافع عظیم و دفع ضررهای فراوانی که در آن وجود دارد،و دلیل این که هیچ کس از عهدهٔ ارزشیابی این نعمت بر نمی آید،آن است که این نعمت از هر بهایی با ارزشتر و از هر عظمتی برتر می باشد،مطلبی که به عنوان دلیل بیان شده است،صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است:و هر چه که به این ویژگی باشد، کسی ارزش آن را نمی داند،درستی مقدمهٔ اول امری است روشن زیرا دوستی با

همدیگر و اجتماع و تعهد مردم نسبت به مسایل دینی بزرگترین سبب آمادگی و شایستگی جامعه به منظور سعادت دنیا و آخرت می باشد .

و علموا...بین خلقه ،در این قسمت آنان را به علّت این که از حالتهای اسلامی و کارهای دینی برگشته و به معاصی و فسادهای جاهلانه رو آورده بودند مورد توبیخ و سرزنش قرار داده،یعنی شما مردم پس از آن که از مهاجران بودید برگشتید و أعراب شدید و انتخاب کلمۀ اعراب یعنی بادیه نشینان به این دلیل است که اینان معمولا نسبت به مهاجران و شهر نشینان از نظر فرهنگی در رتبۀ پایینتر می باشند،زیرا از همنشینی با پیامبر و شنیدن مواعظ و پندهای وی محرومند و توفیق یادگیری آداب اسلامی و فراگیری فرهنگ و اخلاق اجتماعی از جامعۀ متمدن را ندارند،لذا از فضایل انسانی دور و غالبا مردمی سنگدل و بی رحم می باشند،چنان که خداوند متعال در قرآن می فرماید: «الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً» (1)»،به این علت حضرت یاران خود را سرزنش فرموده است که چنین حالتی پیدا کرده اند اما چنین نیست که همۀ اعراب این خصوصیت را داشته باشند بلکه بعضی از آنان مردمی وارسته می باشند چنان که در آیۀ دیگر می فرماید: «وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» (2)» و بعد الموالات احزابا ،مراد گروههایی است که به جنگ با پیامبران و جانشینان ایشان بر می خیزند،مردم زمان آن حضرت نیز چنین بودند و گروههای ناکثین،مارقین،قاسطین و منافقان در جبهه های گوناگون با وی می جنگیدند،این فرقه ها فقط در ظاهر مسلمان بودند و در میانشان از اسلام جز نامی و از ایمان غیر از شعارهای تو خالی وجود نداشت،تظاهر به دین داشتند

1- سوره توبه(9)قسمتی از آیه(96)، [1]یعنی:بادیه نشینان در کفر و نفاق از دیگران سخت ترند...
2- سوره توبه(9)قسمتی از آیه(98)، [2]یعنی:برخی از عربهای بادیه نشین ایمان واقعی به خدا و قیامت می آورند...

شهادتین بر زبان جاری می کردند،و در نمازهای جماعت شرکت می کردند اما به حقایق آن توجه نداشتند و دستورات واقعی را عمل نمی کردند .

شعار النار و لا العار ،سخنی است که اشخاص خودخواه و متکبر،به منظور این که دست به فتنه و آشوب بزنند و اعمال ضد انسانی و فرار از قانون اخلاقی و دینی را موجه نشان دهند،بر زبان می آوردند،و این دو کلمه منصوب و مفعول برای دو فعل مقدر می باشند که چنین می شود:ادخلوا النار و لا تحتملوا العار:در آتش(جهنم)داخل شوید و تحمّل ننگ و عار نکنید.آن گاه امام(علیه السلام) این مردم را که چنین حالتی دارند و این گونه سخنان بر زبان می رانند،مانند شخصی دانسته است که می خواهد وجهۀ اسلام را دگرگون سازد و به طریق استعارۀ بالکنایه،فساد عمل وی را خاطر نشان می فرماید،و اسلام را به ظرفی تشبیه کرده است که وارونه شده و محتویات مفید آن ریخته شود و وجه مشابهت این است که کارهایی که اینها انجام می دهند مانند کارهای کسی از دشمنان اسلام است که قصد دارد با کارهای خود اسلام را تباه سازد.

انتهاکا و نقضا ،این دو کلمه مفعول له برای فعل تکفئوا ،می باشند و می توان گفت:این دو کلمه که به معنای هتک حرمت و نقض پیمان است، در حقیقت پی آمد و نتیجۀ تمام فعلهایی است که امام(علیه السلام)به مردم زمان خود نسبت داده،و ذکر این دو،در این مورد خاص مفسّر بقیۀ موارد می باشد.

منظور از پیمان الهی که حضرت شکستن آن را به ایشان نسبت می دهد همان تعهدات دینی است که موقع پذیرفتن اسلام خود به خود به آن ملتزم شده اند،یعنی ایمان راستین به خدا و پیامبر و تمام دستوراتی که از شرع مقدس رسیده است،و بعد می فرماید خداوند این پیمان را به این علت وضع کرده است که خلق را در روی زمین امان باشد و حرمت حفظ و نگهداری آن صاحبانش را از شرّ تمام دشمنان حق و حقیقت مصون دارد.

در معنای کلمۀ امنا دو احتمال وجود دارد:

1-یعنی محل امن که مضاف حذف شده است.

2-از کلمۀ امن،مجازا مأمن که محل امن است اراده شود،از باب اطلاق حالّ بر محلّ .

و انّکم...بینکم ،در این جمله ها،حضرت مردم را بر حذر می دارد از این که از اسلام رو گردان شوند،و به غیر آن از قبیل:شجاعت و عصبیّت و یا زیادی افراد قبیله و فامیل رو آورند،زیرا این عمل سبب می شود که کافران به آنان طمع ورزند،و در این صورت نه فرشتگان به یاری آنها خواهند آمد و نه مهاجرین و انصار به کمک ایشان برخواهند خاست،به دلیل این که یا این نصرت و پیروزی اختصاص به وقتی دارد که پیامبر وجود داشته باشد و مردم هم مطیع دستورهای وی باشند و حال آن که با وفات آن حضرت این موقعیت از بین رفته است و یا مشروط به این است که مردم مدافع دین باشند و در این راه وحدت داشته باشند،اما وقتی که به غیر خدا و دین رو آوردند و دچار جنگ و ستیز کفار شدند،نه مهاجر و انصاری وجود دارند که ایشان را یاری و کمک کنند و نه خدا و فرشتگان به یاریشان می آیند زیرا اینها به دین توجه ندارند وقتی که امری لازمه ای چنین ناروا داشته باشد لازم است که از ملزوم آن یعنی پناه بردن به غیر اسلام پرهیز شود،و ضمیر مضاف الیه در دو کلمۀ حریمه و میثاقه به اسلام بر می گردد،ولی بعضی از شارحان ترجیح داده اند که به خدا برمی گردد، اما اوّلی با سیاق کلام مناسبتر است،چنان که نصب کلمات:جبرائیل و میکائیل ارجح است،و دنبالۀ آن هم باید مهاجرین و انصارا باشد که چون نکره است،اسم لای نفی جنس به حساب آید و فعل ینصرونکم هم که در آخر آمده است خبر لا،می باشد و تفسیر کنندۀ خبرهای دیگری است که در فرازهای قبل حذف شده است.

ص:514

الا المقارعه بالسیف ،استثنای منقطع است و حکم خدا که امام(علیه السلام)آن را در این عبارت نتیجهٔ ضربات شمشیر قرار داده،عبارت از پیروزی یا شکستی است که نصیب یکی از دو طرف می شود .

و انّ عندکم الأمثال...و وقائعه ،امام(علیه السلام)در این قسمت از سخنان خود مردم را به یاد سرگذشت مردمان پیشین می اندازد،که خداوند در قرآن بیچارگیها و بدبختیهای فراوان آنان را به منظور پند و اندرز،مثل قرار داده است،و واژهٔ ایام کنایه است از روزگارانی که خداوند در وقتی که بر اثر معاصی استحقاق یافتند،آنان را به کیفر و عقوبت رسانده است و حضرت با این بیانات یاران خود را هشدار می دهد که دست از مخالفت وی بردارند.

فلا تستبطئوا...بأسه :این جمله نیز نوعی تهدید است و امام(علیه السلام)با این مطلب مردم زمان خود را توجه می دهد که بی درنگ در پی گناه و معصیت، عقوبت و کیفر حتمی است،اطلاق لفظ استبطاء در این مورد مجاز است،زیرا معنای حقیقی آن موقعی است که آدمی در انتظار واقع شدن امری حریصانه بسر می برد و هنگامی که می بیند،دیر شده به طلب آن برمی خیزد و حال آن که هیچ خردمندی به دنبال عقوبت و کیفر نمی رود تا بگوییم حضرت آنها را از این کار نهی کرده است پس به معنای حقیقی نیست اما از این بابت که انسان هر گاه قصد انجام دادن معصیتی می کند،عقوبت و کیفر گناه را نزدیک نمی بیند بلکه آن را خیلی دور تصور می کند و این تصور،وی را در انجام دادن گناه کمک می کند و چون به طریقی این استبعاد سبب و علت گناه شده،از راه اطلاق اسم جزء بر کل،استبطاء که در حقیقت جزء علت است علت تامه به حساب آمده و مورد توبیخ واقع شده است.دلیل دیگر بر این اطلاق آن است که در حقیقت کسی که اقدام به گناه می کند با علم به این که پی آمد آن،مجازات و کیفر است مثل آن است که می خواهد هر چه زودتر به آن برسد و با انجام دادن گناه به استقبال آن

می رود،به این دلیل حضرت این گونه افراد را انتظار کشندگان عقوبت دانسته و آنان را از این عمل نهی فرموده است و کلمات جهلا و تهاونا و بأسا ،مفعول له می باشند و هر سه صلاحیت دارند که علت غایی بعید شمردن عقوبت باشند زیرا ناآگاهی انسان از کیفرهای الهی به وسیلۀ مرگ و قبر و هراسهای سخت آخرت این امور را در نظر او بعید می نمایاند و نیز بی اعتنایی او به عقوبتهای سخت خداوند باعث دور دانستن آن می شود و وی را به تصمیم و عزم بر گناهان کمک می کند و عدم اطمینان به سختگیری خدا در مجازاتها نیز چنین است .

و انّ اللّه...التناهی ،این جمله هشداری است به مردم که لعنت خدا بر ملتهای پیش از اسلام در برابر گناه ترک امر به معروف و نهی از منکر آنها بود، و این که سفها و نابخردان آنها ملعونند به این سبب است که مرتکب گناه می شدند،و اما این که خردمندان و دانشمندانشان مورد لعنت واقع شدند به این علت بود که مفاسدی را که از دیگران مشاهده می کردند زشت نشمرده و مانع نمی شدند چنان که خداوند در قرآن می فرماید: «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ» و «کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ » ، (1)».

الا و قد قطعتم قید الاسلام...احکامه ،و در این قسمت جامعۀ زمان خود را آگاه می کند بر این که آنان نیز متصف به صفات پیشینیان هستند که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده بودند و مستوجب لعنت خدا شدند اینها نیز در آن لعنت داخل می باشند و هدف حضرت از تشبیه آنان به گذشتگان آن است که

1- سوره مائده(5)آیه(82)، [1]یعنی:کفار بنی اسرائیل به این دلیل از زبان حضرت داود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند که گناه و معصیت می کردند و از کارهای زشتی که انجام می دادند دست برنمی داشتند.

آنان را از گناهکاری باز دارد و به سوی طاعت سوق دهد.

منظور از قید و بند اسلامی انس و الفت و توجه همگانی نسبت به دین اسلام و اطاعت از قوانین آن می باشد و چون این اعمال اسلام را برای آنان نگهداری می کند و ایشان را از آوارگی و از میان رفتن جلوگیری می کند چنان که مهار شتر،آن را از پراکندگی و آوارگی منع می کند و منظور از حدود اللّه، احکام الهی است که برای مردم مشخص فرموده و آنان را از تجاوز به این حدود منع فرموده است،و تعطیل حدود آن است که آنها را دور بیاندازند و به آن عمل نکنند و نیز اماته احکام یعنی عمل نکردن به آن و صفت میراندن استعاره از ترک و مهمل گذاردن آن می باشد زیرا آنان به سبب اعمالشان احکام الهی را از بهره بری خارج ساخته اند،همچنان که میراننده شیئی آن را از حد بهره دهی و حیّز انتفاع خارج می کند.

فصل پنجم خطبه قاصعه

اشاره

أَلاَ وَ قَدْ أَمَرَنِیَ اللَّهُ- بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْیِ وَ النَّکْثِ وَ الْفَسَادِ فِی الْأَرْضِ- فَأَمَّا؟ النَّاکِثُونَ؟ فَقَدْ قَاتَلْتُ- وَ أَمَّا؟الْقَاسِطُونَ؟ فَقَدْ جَاهَدْتُ- وَ أَمَّا؟الْمَارِقَةُ؟ فَقَدْ دَوَّخْتُ- وَ أَمَّا شَیْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ کُفِیتُهُ- بِصَعْقَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَ رَجَّةُ صَدْرِهِ- وَ بَقِیَتْ بَقِیَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْیِ- وَ لَئِنْ أَذِنَ اللَّهُ فِی الْکَرَّةِ عَلَیْهِمْ- لَأُدِیلَنَّ مِنْهُمْ إِلاَّ مَا یَتَشَذَّرُ فِی أَطْرَافِ الْبِلاَدِ تَشَذُّراً أَنَا وَضَعْتُ فِی الصَّغَرِ بِکَلاَکِلِ الْعَرَبِ- وَ کَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ؟رَبِیعَةَ؟ وَ؟مُضَرَ؟- وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- بِالْقَرَابَةِ الْقَرِیبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِیصَةِ- وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلِیدٌ یَضُمُّنِی إِلَی صَدْرِهِ- وَ 2یَکْنُفُنِی فِی فِرَاشِهِ وَ یُمِسُّنِی جَسَدَهُ- وَ یُشِمُّنِی عَرْفَهُ- وَ کَانَ یَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ یُلْقِمُنِیهِ- وَ مَا وَجَدَ لِی کَذْبَةً فِی قَوْلٍ وَ لاَ خَطْلَةً فِی فِعْلٍ- وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ص- مِنْ لَدُنْ أَنْ کَانَ فَطِیماً

أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلاَئِكَتِهِ- يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ- وَ مَحَاسِنَ أَخْلاَقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ- وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ- يَرْفَعُ لِى فِى كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلاَقِهِ عَلَماً- وَ يَأْمُرُنِى بِالاِقْتِدَاءِ بِهِ- وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِى كُلِّ سَنَةٍ؟ بِحِرَاءَ؟- فَأَرَاهُ وَ لاَ يَرَاهُ غَيْرِى- وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِى الْإِسْلاَمِ- غَيْرَ؟ رَسُولِ اللَّهِ ص؟ وَ؟خَدِيجَةَ؟ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا- أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَهِ وَ أَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّهِ- وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ ص- فَقُلْتُ يَا؟ رَسُولَ اللَّهِ؟ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ- فَقَالَ هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ- إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى- إِلاَّ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ- وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ ص لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ؟قُرَيْشٍ؟- فَقَالُوا لَهُ يَا؟ مُحَمَّدُ؟ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيماً- لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَ لاَ أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ- وَ نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْراً إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ- عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ- وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ- فَقَالَ ص وَ مَا تَسْأَلُونَ قَالُوا- تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا- وَ تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ ص- «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَ تُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ- قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَإِنِّى سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ- وَ إِنِّى لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لاَ تَفِيئُونَ إِلَى خَيْرٍ- وَ إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِى الْقَلِيبِ وَ مَنْ يُحَزِّبُ الْأَحْزَابَ- ثُمَّ قَالَ ص يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَهُ- إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ- وَ تَعْلَمِينَ أَنِّى رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِى بِعُرُوقِكِ- حَتَّى تَقِفِى بَيْنَ يَدَىَّ بِإِذْنِ اللَّهِ- وَ الَّذِى بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لاَنْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا- وَ جَاءَتْ وَ لَهَا دَوِىٌّ شَدِيدٌ- وَ قَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَهِ الطَّيْرِ- حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَىْ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ مُرَفْرِفَةً- وَ أَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ بِبَعْضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِى وَ كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ ص- فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عُلُوّاً وَ اسْتِكْبَاراً- فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَ يَبْقَى نِصْفُهَا- فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا- كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَ أَشَدِّهِ دَوِيّاً- فَكَادَتْ تَلْتَفُّ؟بِرَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَقَالُوا كُفْراً وَ عُتُوّاً فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ- فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ- فَأَمَرَهُ ص فَرَجَعَ- فَقُلْتُ أَنَا «لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ» إِنِّى أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ؟يَا رَسُولَ اللَّهِ؟- وَ أَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَهَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى- تَصْدِيقاً بِنُبُوَّتِكَ وَ إِجْلاَلاً لِكَلِمَتِكَ- فَقَالَ الْقَوْمُ

كُلُّهُمْ بَلْ «ساحِرٌ كَذّابٌ» - عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ- وَ هَلْ يُصَدِّقُکَ فِی أَمْرِکَ إِلاَّ مِثْلُ هَذَا يَعْنُونَنِی- وَ إِنِّی لَمِنْ قَوْمٍ لاَ تَأْخُذُهُمْ فِی اللَّهِ لَوْمَةُ لاَئِمٍ- سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ وَ كَلاَمُهُمْ كَلاَمُ الْأَبْرَارِ- عُمَّارُ اللَّيْلِ وَ مَنَارُ النَّهَارِ- مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ ؟الْقُرْآنِ؟ يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ- لاَ يَسْتَكْبِرُونَ وَ لاَ يَعْلُونَ- وَ لاَ يَغُلُّونَ وَ لاَ يُفْسِدُونَ- قُلُوبُهُمْ فِی الْجِنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِی الْعَمَلِ

لغات

نکث:پیمان شکنی قسوط:ستمکاری دوخت القوم:بر آن گروه چیره شدم و آنان را مغلوب ساختم.

ردهه:گودالی در کوه که آب در آن جمع می شود.

صعقه:حالت غشوه که از صدای مهیب و جز آن پیدا می شود.

وجبه:مفرد وجیب به معنای تپش و ضربان قلب رجّه:مفرد رجّ،حرکت و جنبش کرّه:بازگشت لادیلنّهم:آنان را شکست می دهم و بر آنان پیروز خواهم شد تشذّر:پراکندگی و جدایی کلکل:سینه نواجم:جمع ناجمه:طلوع کننده و خارج شونده یکنفنی فی فراشه:مرا در رختخوابش می پیچاند،نگهداری می کرد،و در بر می گرفت.

عرفه:بوی آن خطله:گفتار یا کردار بدو زشت.

فطیم:از شیر گرفته شده.

حراء:با مد و کسر،کوهی است در مکه،دو وجه در آن جایز است:مذکر و مؤنث و نیز به صورت منصرف و غیر منصرف به کار می رود.

رنّه:صدایی که هنگام درد و غم و جز آن از شخص ظاهر می شود قلیب:چاه،پیش از آن که سنگچین شود هم مذکر و هم مؤنث است ابو عبیده گفته است چاه معمولی و کهنهٔ قدیمی.

دوی:صدای وزیدن باد و زنبور عسل قصف:صدای پرواز پرنده و پر زدنش در هوا.

سیماء:مقصور هم به کار می رود،علت و اثری که شیئی به آن شناخته می شود.

ص:519

غلّ یغلّ من المغنم:در غنیمت خیانت کرد، ابو عبیده می گوید در این مورد یغلّ به ضم است اما در مورد خیانت از معدن یغلّ به کسر و در مورد خیانت مطلق اغلّ یغلّ آورده می شود.

منار:علامتها،نشانه ها

ترجمه

در این فصل امام(علیه السلام)نخست موقعیت وظیفه شناسی خود،و تسلیم در برابر فرمانهای الهی و تحمل رنجها و گرفتاریهای در راه خدا را که بر خود هموار ساخته،بیان می فرماید و سپس به شرح حال خود در زمان پیامبر پرداخته و چگونگی و تربیتش را از اول تا آخر عمر بیان فرموده و در آخر به نیرومندی و استقامت خود در امر دیانت اشاره کرده است،و این است سخن امام(علیه السلام):

«هان !ای مردم،خدا مرا فرمان داده است که با ستمکاران و پیمان شکنان و تباهکاران روی زمین بجنگم،من هم با ناکثان جنگیدم،و با قاسطان جهاد کردم،مارقین را مغلوب و مقهور خود کردم،و اما شیطان افتاده در گودال،به سبب صدای ترسناک خود که فریاد تپش دل و لرزشش شنیده می شد از شرّش در امان ماندم،تنها بقیه ای از ستمگران مانده اند که اگر خداوند به من رخصت دهد بسویشان حمله برم،دولت و توانایی را از ایشان بگیرم،بجز اندکی که در شهرها پراکنده شوند.

من در خردی سینه های عرب را بر زمین افکندم و شاخه های نو بر آمدۀ قبیله های ربیعه و مضر را شکستم،و شما،مقام بلند خویشاوندی و موقعیت ویژۀ مرا در خدمت رسول خدا می دانید،در حالی که کودک بودم مرا در دامنش پروراند و به سینه اش می چسباند و در بسترش مرا در آغوش می گرفت و بدن مبارکش با بدن من مماس می شد،و بوی خوشش را به من می رساند،غذا را می جوید و سپس در دهان من می گذارد،و هیچ گاه دروغی در گفتار و خطا و اشتباه در کردار از من نیافت.

ص:520

از زمانی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شیر گرفته شد،خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه او ساخت تا شبانه روز،وی را به راههای صحیح و اخلاق پسندیده سوق دهد،من نیز پیوسته پشت سر او راه می رفتم،همچنان که بچه بیشتر به دنبال گامهای مادرش قدم بر می دارد،و در هر روز برای من پرچمی از اخلاق حسنه اش بر می افراشت،و مرا به پیروی آن امر می کرد،همه ساله در حرا مجاور می شد و در آن جا تنها من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید،در آن زمان اسلام در خانه ای نیامده بود مگر خانه پیامبر خدا و خدیجه،و من سومین آنها بودم، نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی خوش نبوت را احساس می کردم.وقتی در هنگام فرود آمدن وحی صدای نالۀ شیطان را شنیدم از پیامبر سؤال کردم که این ناله و فریاد چیست؟پیامبر فرمود:این شیطان است که از عبادت خود مایوس و ناامید شده است آنچه را که من می شنوم و می بینم تو نیز می شنوی و می بینی جز این که تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من می باشی و پیوسته قرین خیر و نیکی هستی و با آن حضرت بودم هنگامی که گروهی از قریش حضورش شرفیاب شدند و عرض کردند:یا محمد(صلی الله علیه و آله)تو امر بزرگی را ادعا کرده ای که هیچ یک از پدران و بستگانت چنین ادعایی نکرده اند،اکنون ما دو مطلب از تو سؤال می کنیم اگر پاسخ داری و درستی آن را به ما نمایاندی درمی یابیم که تو پیغمبر و فرستاده خدایی و گرنه خواهیم دانست که ساحر و بسیار دروغگو می باشی،پیامبر خدا فرمود مطلبتان چیست؟گفتند از خدا بخواه که این درخت از ریشه کنده شود و بیاید جلوی روی تو قرار گیرد،حضرت فرمود،خدا به هر چیزی تواناست،پس آیا اگر این کار را خدا انجام دهد شما ایمان می آورید و شهادت به حق خواهید داد؟پاسخ دادند:آری، پیامبر فرمود:هم اکنون خواستۀ شما را برمی آورم اما می دانم که راه خیر را نمی پیمایید در میان شما کسی هست که به چاه درخواهد افتاد و کسی است که لشکر جمع خواهد کرد.آن گاه فرمود:ای درخت،اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من پیامبر خدایم به اذن خدا،از ریشه در آی و جلو روی من توقف کن.سوگند به خدایی که وی را به حق مبعوث فرموده است که آن درخت

با ریشه های خود از زمین کنده شد و شروع به آمدن کرد در حالی که زمزمه ای شدید و صدایی چون آواز بر هم خوردن بالهای پرنده با خود داشت و لرزان و بال زنان در مقابل آن حضرت ایستاد و بلندترین شاخه اش را روی سر پیامبر افکند و برخی دیگر از شاخه هایش را بر روی شانهٔ من قرار داد که در جانب راست آن جناب ایستاده بودم،وقتی که آن مردم چنین دیدند با گردن کشی و ناسپاسی گفتند:امر کن نیمی از آن این جا بیاید و نیم دیگرش بر جای خود بماند،پیغمبر خدا چنین دستور داد،پس نیمی از آن چنان شتابان آمد که با شگفت ترین روی آوردن و سخت ترین صدایش همراه،و نزدیک بود که به رسول خدا بچسبد،باز هم از روی ناسپاسی و ستیزه جویی گفتند:به این نیمه بگو که باز گردد و همچنان که بود به نیمهٔ خود بپیوندد،پس پیامبر آن را چنین امر کرد،آن نیز به جای خود برگشت،پس من گفتم:

لا اله الا اللّه،یا رسول اللّه،من اول شخص ایمان آورندهٔ به تو هستم و نخستین اقرار کننده به این که آنچه را این درخت انجام داد،به امر خدای تعالی و به منظور بزرگداشت سخن تو و گواهی دادن به پیامبری تو بود،اما آن جمعیت همگی یک صدا گفتند:چه ساحر بسیار دروغگویی است که در سحر خود چابک است،آیا جز این شخص کسی تو را در این امر تصدیق می کند؟آنان مرا قصد داشتند،و من از گروهی می باشم که سرزنش هیچ سرزنش کننده ای آنان را از مسیر در راه خدا باز نمی دارد،چهره شان چهرهٔ صدیقان و سخنشان سخن نیکان است،آباد کنندگان شب و نشانه های روزانه،چنگ زنندگان به رشتهٔ محکم قرآن می باشند،سنتهای خدا و رسولش را زنده می کنند،استکبار و گردنکشی ندارند،خیانت و تباهکاری نمی کنند،دلهایشان در باغهای بهشت و بدنهایشان در کار عبادت و بندگی است .»

شرح

امام(علیه السلام)در این فصل از خطبهٔ قاصعه به جهانیان گوشزد می فرماید که جنگش با این گروه از مردم به فرمان خدا بوده است که از زبان پیامبر صادر شده است فرمان خدا یا قرآن است و یا سنت،اما قرآن این است: «فَإِنْ بَغَتْ»

«إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ» (1)»و اما سنت که آن هم در حقیقت فرمان خداست،این است که پیامبر فرمود یا علی بزودی پس از من با این سه گروه خواهی جنگید:ناکثین،قاسطین و مارقین،ناکثین اهل جنگ جمل بودند،زیرا بیعتی را که با حضرت بسته بودند شکستند و قاسطین یعنی متجاوزان و ستمگران اهل شام،پیروان معاویه و حاضر شدگان در جنگ صفین بودند،و مارقین هم شامل خوارج نهروان می شود باید توجه داشت که بر هر سه گروه ستمکاری صدق می کند و همچنین قاسطین چون همه شان از صراط مستقیم عدالت بیرون شده و به ظلم و جور،رو آورده بودند.

و لیکن این که هر گروه را به اسمی نامگذاری کرده اند،صرفا عرف و اصطلاح شرعی می باشد و اما دلیل نامگذاری خوارج به مارقین گفتار پیامبر اکرم است که در بارۀ ذو الثّدیه فرمود:از اصل و نسب این مرد،قومی برمی خیزند که از دین خارج می شوند چنان که تیر از هدف انحراف می یابد و ما این حدیث را در گذشته ذکر کرده ایم.

واژۀ ضئضئ،به معنای اصل و ریشه است.و این مطلب که خبر از آینده است از علامتهای پیامبری رسول خدا می باشد،و این که امام(علیه السلام) می فرماید:با قاسطین جنگیدم و مارقین را شکست دادم این سخن دلیل بر آن است که این خطبه در آخر خلافت وی و پس از جنگهای صفین و نهروان ایراد شده است .

مراد حضرت از شیطان ردهه همان ذو الثدیه است که از خوارج می باشد، زیرا در حدیث وارد است که پیغمبر اکرم در مورد او فرمود:شیطان در چاله افتاده،

1- سوره حجرات(49)قسمتی از آیه(8) [1]یعنی:...و اگر یکی از دو طایفه بر دیگری ستم کند پس با آن که ستم می کند بجنگید تا بازگشت به فرمان خدا کند.

که مردی از قبیلۀ بجیله از او می ترسد و به اعتبار این که گمراه و گمراه کننده است وی را شیطان نامید،و اما این که او را به گودال نسبت داد به این دلیل است که وقتی امام در میان کشته ها به جستجویش پرداخت وی را در میان گودالی یافت که بر اثر ریزش آب حفر شده بود،و چون پیامبر قبلا از چگونگی قتل وی خبر داشت لذا او را چنین توصیف فرمود،و از زید بن رویم نقل شده است که امیر المؤمنین در جنگ نهروان به من فرمود:امروز چهار هزار نفر از خوارج کشته می شوند که یکی از ایشان ذو الثدیه است،و وقتی که تمام خوارج را به قتل رساند در صدد برآمد که جسد ذو الثدیه را بیابد،ممکن نشد و چون از جستجوی آن خسته شده بود به من دستور داد چهار هزار قطعه از نی آماده کنم،و خودش سوار بر قاطر مخصوص پیامبر شد پشت سر من می آمد و به من گفت روی هر کدام از کشتگان یک قطعه از نی بگذار مردم نظاره می کردند من کارم را به آخر رساندم جسدها تمام شد اما یکی از تکه های نی در دست من باقی ماند،رو به آن حضرت کردم دیدم چهره اش درهم شد و با خود می گفت:به خدا سوگند دروغ نگفته ام و دروغ به من گفته نشده،در این حال از گودالی که جای ریزش آب بود صدای شرشر آب شنیده شد،به من فرمود:آن جا را دقت کن،موقعی که خوب نگاه کردم دیدم یکی از کشته ها در آب فرو رفته،پایش به دستم آمد آن را کشیدم و گفتم این پای آدمی است حضرت زود از مرکب پیاده شد،پای دیگرش را گرفت و دو نفری او را به بیرون گودال کشاندیم معلوم شد که اوست،این جا بود که صدای تکبیرش بلند شد و به سجده افتاد و مردمی که حاضر بودند نیز تکبیر گفتند و به سجده افتادند.

منظور از واژۀ صعقه حالت غشوه و مرگی است که در اثر شمشیر وی بر ذو الثدیه عارض شد و لازمۀ آن لرزش و حرکات سینه و ضربان قلب او بود که شنیدن آن را بیان فرموده است و بعضی گفته اند مراد صاعقه و صیحۀ عذاب

است زیرا روایت شده است که وقتی علی(علیه السلام)در مقابل دشمنان قرار گرفت فریادی چنان هول انگیز سر داد که همه ترسیدند و ذو الثدیه از شدت ترس فرار کرد و ناپدید شد تا بالاخره جسدش را در میان آن گودال یافتند،بعضی دیگر از شارحان احتمال داده اند که مقصود از شیطان همان ابلیس مشهور است چنان که در خطبهٔ اول شرح کردیم،که همان قوه و همیّه است و به خاطر مشابهت لفظ ردهه را که حفره ای در دامنه کوه است به منظور استعاره از قسمت میانی دماغ که جایگاه قوهٔ مذکور است،آورده و گاهی در اصطلاح اهل تجرید و معنویت از دماغ و قوای آن تعبیر به جبل و از شیاطین گاهی به جن و گاهی به ملائکه می شود و چون پیامبران و اولیای خدا بعضی اوقات امور معنوی و حقایق مجرد از ماده از قبیل فرشتگان،جن و شیاطین را با کمک نیرویی که بر ایشان حاصل شده، به صورت محسوس در می یابند-که این مطلب در مقدمات کتاب بیان شده و در آینده نیز به آن اشاره خواهیم کرد-بنا بر این می توان گفت که امام(علیه السلام)شیطان واقعی را با صورت محسوس که دارای قفسهٔ سینه و قلب بوده،مشاهده کرده و چون دارای مقام عصمت بود پیروزی بر شیطان و رانده شدن و بیچارگی وی را مشاهده می کرد لذا از پیشگاه خداوند توانا صیحهٔ عذاب آوری را می شنید که بر شیطان وارد شده و در اثر آن صدای ضربان قلب و حرکتهای سینهٔ وی را شنید همچنان که ناله های او را می شنید که بقیهٔ سخنان حضرت حکایت از این معنا دارد.

منظور امام از بقیهٔ اهل بغی معاویه و واماندگان از لشکر شامند در مقابل جنگ با آن حضرت که فریبکاری را پیشه کردند و آن حکمیّت خائنانه را بر قرار ساختند و این که فرمود اگر خدا رخصت دهد که به جانب آنها برگردد بر آنان غلبه خواهد کرد و زندگیشان واژگونه می شود،از باب اطمینان به وعده ای بود که خدای سبحان بطور کلی داده است که هر کس مورد تجاوز و ستم واقع

بشود او را یاری خواهد کرد (1)و آیه شریفه «یا أَیُّهَا النّاسُ إِنَّما بَغْیُکُمْ عَلی أَنْفُسِکُمْ» (2)و نیز آیهٔ دیگر که می فرماید «إِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ» (3)»و جز اینها...

و لا أذن اللّه فی الکّره...تشدّرا ،اذن خدا کنایه از فراهم شدن اسباب برگشت به سوی آنها و مهلت داشتن برای تجهیز وسایل و امکانات می باشد، در این عبارت ما به معنای من،به کار رفته از باب اطلاق اسم عام بر خاصّ،یا این که ما،به معنای الذی است .

انا وضعت بکلکل العرب... ،در این قسمت حضرت فضیلت و برتری خود را از نظر شجاعت و بزرگواری بر دیگران خاطر نشان ساخته است اما نه فقط به منظور مفاخره و مباهات که صفتی ناپسند و مذموم است و حتی اساس این خطبه را بر آن نهاده است،بلکه مراد آن است که با این سخنان دل دشمنان را از بیم و ترس،پر کند و روحیهٔ دوستانش را تقویت نماید.

واژهٔ کلکل را استعاره از گروهی از بزرگان عرب قرار داده که در صدر اسلام آنها را به قتل رساند و جمعیتشان را پراکنده ساخت و دلیل مشابهت در این مورد آن است که این گروه در حقیقت مرکز قدرت و نیروی عرب بودند،چنان که سینهٔ موجود زنده جایگاه نیرو،و قوت او می باشد و بنا بر قرائت کلاکل به صورت جمع نیز استعاره از همان اشراف عرب است که امام با آنها جنگید و آنان را کشت،و وجه شبه همان است که ذکر شد و احتمال دیگر آن است که مجاز باشد از باب اطلاق جزء بر کل یعنی مراد از سینه یا سینه های عرب،خود عربها باشد.و

1- استفاده شده از آیه(60)سوره حج(22) [1]است:...ثم بغی علیه ینصرنه اللّه.
2- سوره یونس(10)قسمتی از آیه(22)، [2]یعنی:ای مردم هر ظلم و ستمی که انجام دهید بر نفس خود کنید.
3- سوره محمد(47)قسمتی از آیه(6)، [3]یعنی:اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند.

حرف«باء»در کلمهٔ بکلکل زاید است و مراد از وضع آنها،ذلیل و خوار ساختنشان می باشد،وضعته فاتضع،این سخن را عرب وقتی می گوید که قدر و منزلت شخصی را پایین آورده باشد و ممکن است حرف باء برای الصاق باشد یعنی پستی و خواری را همراه آنان ساختم و لفظ قرون استعاره از بزرگان دو قبیلهٔ ربیعه و مضر است که با آنها جنگید و آنان را به قتل رساند،و وجه شبه آن است که این گونه افراد نسبت به قبیله خود،حربهٔ دفاعی و وسیلهٔ حمله به دشمن می باشند چنان که شاخها برای حیوانها وسیلهٔ دفاع و حمله است و با ذکر واژهٔ کسر که به معنای شکستن است این استعاره را ترشیح فرموده است که کنایه از کشتن آنان می باشد،و مراد از نواجم قرون افراد سرشناس و مشهور از این دو قبیله است،این مطلب که حضرت عده ای از بزرگان قبیلهٔ مضر را در اوایل اسلام به قتل رسانده امری روشن و معروف است اما یادآوری قرون(شاخها)ی ربیعه اشاره به کسانی از آنهاست که در جنگهای جمل و صفین حاضر بودند و حضرت با یارانش آنان را به قتل رساند و هر کس در این جنگها دقت کند نام این افراد را می تواند دریابد .

و قد علمتم موضعی... ،در این عبارت حضرت شرح می دهد که چگونه از اول عمر در خدمت رسول خدا بوده و در سایهٔ تربیت وی آمادهٔ کمالات نفسانی علمی و اخلاقی برتر شده و مناسبتها و اولویتهایی را بیان می دارد که در حصول این تربیت و ملازمت،مؤثر بوده است و اینک به ذکر آنها می پردازیم:

1-نخست خویشاوندی نزدیک وی با رسول خداست که با یکدیگر پسر عمو بودند،پدرهایشان برادران اصلی از یک پدر و مادر بودند و دیگر اولاد عبد المطّلب،از یک پدر و مادر نبودند جز زبیر که(مادرش صفیّه دختر عبد المطّلب با پدر پیغمبر و علی(علیه السلام)از یک پدر و مادر بودند).

2-دوم موقعیت خاصی که با رسول خدا داشته و آن را با این مطلب که

پیامبر او را در کنار خود می گرفت هنگامی که کودک بود و سایر آنچه را که بیان فرموده است،شرح مطلب این است که مجاهد می گوید یکی از نعمتهای خداوند بر علی(علیه السلام)که در بارۀ وی انجام و خیر او را اراده فرمود،آن است که در یکی از سالها قحطی و خشکسالی سختی قریش را فرا گرفت،ابو طالب که دارای فرزندان و عیالات زیادی بود،طبعا بسیار در مضیقه قرار داشت،از این رو پیامبر اکرم به عمویش عباس که از بقیۀ بنی هاشم وضعش بهتر بود گفت می دانی که برادرت ابو طالب عیالمند است و سختی معیشت وی را می آزارد چه می شود برویم و هر کداممان یکی از فرزندانش را تکفل کنیم تا تخفیفی در زندگانی او پدید آید؟ او هم پذیرفت و دو نفری پیش ابو طالب رفتند و پیشنهاد خود را بیان داشتند، ابو طالب گفت عقیل را پیش من بگذارید و هر چه می خواهید انجام دهید،پس پیغمبر اکرم علی را انتخاب کرد و عباس هم جعفر را برگزید،و از طرفی تنها ابو طالب بود که مدتها کفالت پیامبر را به عهده داشت و او را در دامن خود پروراند و بعدها او را در آغاز پیامبریش حمایت کرد و از شرّ مشرکانش رهانید و هنگام ظهور دعوتش،وی را یاری کرد و این مطلب از اموری است که ویژگی موقعیّت علی را در نزد پیامبر تاکید می کند.

ویژگی دیگر علی(علیه السلام)با پیامبر،خویشاوندی سببی و مصاهرت آن دو بزرگوار می باشد،که باعث پیدایش نسل اطهر و فرزندان معصوم و ائمه اطهار شد،در مورد این که حضرت می فرماید پیامبر اکرم لقمه را می جوید و در دهان من می گذاشت مطلبی را حسن بن زید بن علی بن الحسین(علیه السلام)،از پدرش زید نقل کرده است که پیغمبر خدا(صلی الله علیه و آله)لقمۀ گوشت یا خرما را در دهان می جوید تا نرم شود و آن را در دهان علی(علیه السلام)که طفلی کوچک در دامن پیامبر بود، می گذاشت .

3-موقعیت سوّم که حضرت با پیامبر اکرم داشته این است که هرگز گفته ای

خطا و عملی خلاف از او دیده نشد،و این مطلب به آن دلیل بود که تربیت در دامن رسول خدا و عبادات و ریاضتهای شرعی،عامل چیرگی عقل بر دو نیروی خشم و شهوت و سبب مغلوبیّت نفس اماره است که خود سرچشمهٔ خطای در گفتار و خلاف در رفتار می باشد،و در نتیجه این امور ترک رذایل و دوری از گناه و معصیت،ملکهٔ نفسانی و خلق و خوی وی گردید و این همان مقام عصمت از هر گونه خطاست که در حق آن حضرت و بقیهٔ معصومین از فرزندان وی ادعا شده است و جای هیچ گونه انکاری نیست :

منظور از فرشته ای که می فرماید از اول زندگی همدم پیامبر بود جبرئیل است که در اصطلاح گروهی از دانشمندان اسلامی تعبیر به عقل فعال می شود و همراهی با او اشاره به آن است که نفس مقدس آن حضرت از اول طفولیت تحت تربیت وی بود و بر حسب استعداد کاملی که در طبیعت او وجود داشت علوم و مکارم اخلاقی و بقیهٔ راههای رسیدن به مقام قرب الهی را به او افاضه می کرد.و در ضمن یادآوری موقعیتهای خود با پیامبر،اشاره به تربیت آن حضرت به وسیله فرشتهٔ وحی می کند تا خاطر نشان سازد که علوم و معارف و مکارم اخلاقی و سجایای نفسانی رسول اکرم در خود وی نیز به وسیلهٔ تبعیت از پیامبر،تحقق یافته است.

از مطالبی که در بارهٔ پیامبر با فرشته و نگهداریش به سبب او،ذکر شده روایتی است که از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که فرمود:خداوند بر حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)فرشتهٔ با عظمتی را موکل ساخته بود که از آغاز انفصال از شیر خوارگی او را به کارهای خیر و مناسب،راهنمایی کند و به مکارم اخلاق وادار سازد و،وی را از شرور و خویهای نامناسب باز دارد،و او کسی است که در سن جوانی که هنوز به درجهٔ پیامبری نرسیده بود پیوسته این ندا به گوشش می رسید:

السلام علیک یا محمد یا رسول اللّه و چنان گمان می کرد که این ندا از سوی سنگها

و یا داخل زمین است امّا هر چه دقت می کرد چیزی را مشاهده نمی کرد ...

4-و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر أمّه ،اشاره به موقعیت دیگرش با پیامبر است که پیرویش از وی،هیچ وقت قطع نشد زیرا فرمود پیوسته به دنبال پیامبر می رفتم چنان که بچه شتر همیشه به دنبال مادرش می رود.

5-فایده و ثمرهٔ تبعیت و ملازمت خودش را با پیامبر(صلی الله علیه و آله)به این طریق بیان می فرماید که هر روزه علامت و پرچمی از اخلاق پسندیده و خویهای شایسته اش را برای من برمی افراشت و هر لحظه مرا به اقتدای به وی امر و ترغیب می کرد،کلمهٔ علم که به معنای پرچم و علامت است استعاره از درخشندگیهای اخلاقی است زیرا اینها نیز همانند علامت و پرچم راهنمای آدمی به سوی سعادت و خوشبختی می باشد .

6-ویژگی ششم آن حضرت با پیامبر آن است که هر ساله در دامنهٔ کوه حراء مدتی مجاور پیامبر(صلی الله علیه و آله)بود،پس در این مکان تنها او بود که پیامبر را می دید و جز وی دیگری حضرت را نمی دید.

در کتب صحاح نقل شده است که پیغمبر اکرم سالانه مدت یک ماه در حراء سکونت می گرفت و در این ماه هر کسی از بینوایان که می آمد از خوان نعمت آن حضرت استفاده می کرد و موقعی که آن مدت سپری می شد به سوی مکه بر می گشت و پس از هفت بار طواف کعبه به خانهٔ خود می رفت و این وضع ادامه داشت تا سالی که خداوند او را برای رسالت برگزید،که آن سال در ماه رمضان به همراه خانواده اش خدیجه و حضرت علی و یک نفر خدمت گزار به حراء آمد.طبری و دیگران می گویند که حضرت رسول قبل از بعثت هر گاه وقت نماز می شد،پنهان از ابو طالب و بقیهٔ عموها و سایر فامیلش تنها با علی به سوی دامنهٔ کوههای خارج مکه رهسپار می شدند آن جا نماز می خواندند و هنگام شب مراجعت می کردند و این امر مدتها ادامه داشت تا آن که یک روز

حضرت ابو طالب در آن جا با آنها بر خورد که مشغول نماز بودند به پیامبر رو آورد و گفت فرزند برادرم این چه دینی است که تو به آن عمل می کنی؟حضرت فرمود:عمو جان،این دین خدا و فرشتگان و تمام پیامبران او،و نیز آیین جدمان ابراهیم است که خداوند مرا برای ابلاغ آن به بندگانش فرستاده است.عمو جان، اکنون تو برای پاسخ دادن به آن و یاری کردن من و جان نثاری و بذل نصیحت در راه پیشرفت آن از دیگران سزاوارتری،ابو طالب گفت:فرزند برادرم !من که معذورم و نمی توانم از دین خود و کیش و آیین پدران و اجدادم برگردم،اما به خدا سوگند تا زنده ام نمی گذارم از کسی گزندی بر تو وارد شود.

در روایت دیگر چنین نقل کرده است که حضرت ابو طالب به علی(علیه السلام) گفت:فرزندم !این دین که به آن عمل می کنی چیست؟او پاسخ داد،پدر !من ایمان به خدا آورده و پیغمبرش را پذیرفته ام و آنچه او از طرف خدا آورده تصدیق دارم و برای خدا با وی نماز می خوانم،ابو طالب فرمود:البته او محمد(صلی الله علیه و آله)جز به خیر و نیکی دعوت نمی کند همراهی با او را ترک مکن.

7-لم یجمع بیت واحد...و انا ثالثهما ،در این عبارت اشاره می کند به این مطلب که او نخستین مردی است که اسلام آورد و به پیغمبر گروید.تفصیل بیشتر این امر در خطبه های پیشین بیان شده است در خطبهٔ شماره 68:آیا من به خدا دروغ می بندم !و حال آن که من اولین ایمان آورندهٔ به او می باشم (1)،و در خطبهٔ شماره 56:پس از من بیزاری مجویید زیرا من بر فطرت توحید زاده شده ام،و بر همهٔ مردم در اسلام آوردن و هجرت کردن سبقت جسته ام (2).

طبری در تاریخ خود از عباد بن عبد اللّه نقل می کند که شنیدم امیر المؤمنین

1- این خطبه در مذمت اهل عراق است.(مترجم)
2- این خطبه در توصیف مردی مذموم و بیان برتری خود بر او بود.

فرمود:من بندۀ خدا و برادر رسول خدایم و من صدیق اکبرم و پس از من هر کس چنین ادعایی کند،دروغگو و افترا زننده است و من هفت سال پیش از بقیۀ مردم نماز بجا می آوردم،و بنا به روایت دیگر فرمود:من صدّیق و فاروق نخستینم که هفت سال پیش از ابو بکر ایمان آوردم و نماز خواندم،و به وجوه دیگری نیز این مطلب نقل شده است:

الف-ابن مسعود می گوید:به مکه وارد شدم،رفتم نزد عباس بن عبد المطلب که آن روز فروشندۀ عطر بود و نزدیک زمزم نشسته بود،در حالی که ما نزد او حضور داشتیم ناگهان مردی با دو جامۀ سفید از باب صفا جلو آمد در حالی که زلفهای مجعّد و پیچ در پیچ تا نیمه های دو گوش او را فرا گرفته بود، دارای قامتی بلند و دماغی عقابی بود که میانۀ آن بر آمده و سوراخهایش تنگ می نمود،چشمهایش درشت و سیاه و ریشش انبوه و پر پشت بود،دندانهایی روشن و درخشان داشت رنگ چهره اش سفید متمایل به قرمز بود،کودکی نزدیک به بلوغ یا نوجوانی بالغ با صورتی زیبا در پهلوی راست او قرار داشت به دنبال ایشان زنی روان بود که موارد زینت خود را پوشیده بود،این چند نفر به طرف حجر روان شدند،نخست آن مرد و سپس آن جوان نورس حجر را لمس کردند و بعد به طواف خانه پرداختند و پس از آن سنگ را قبله قرار دادند، نوجوان در پهلوی آن مرد و آن زن هم پشت سرشان قرار گرفت،ارکان نماز را بطور کامل انجام دادند وقتی که ما این وضع بی سابقه را مشاهده کردیم به عباس گفتیم ما که تا کنون چنین دینی در میان شما متدینین ندیده ایم.گفت:آری به خدا سوگند چنین است گفتیم اینها چه کسانی می باشند؟آنان را برای ما معرفی کرد،و سپس گفت:به خدا قسم در روی این زمین،جز این سه نفر به این دین یافت نمی شود و نظیر این داستان از عفیف بن قیس نیز نقل شده است.

ب-از معقل بن یسار نقل شده است که گفت:نزد پیامبر بودم به من

فرمود:آیا می خواهی به عیادت فاطمه(علیه السلام)بر وی؟عرض کردم:البته که می آیم، برخاستیم و با هم رفتیم،پیامبر به دخترش فرمود:حالت چطور است؟فاطمه عرض کرد:به خدا سوگند بیماریم طولانی شده و حزن و اندوهم شدت یافته است زنها به من می گویند پدرت به تو شوهری داده است که ثروت و مالی ندارد پیامبر فرمود:آیا خوشحال نیستی که ترا شوهری داده ام که پیشتازترین افراد امتم در اسلام آوردن است و دانشش از همه بیشتر و فضیلت حلم و بردباری وی بر تمام آنها راجح می باشد؟فاطمه عرض کرد:البته که خوشحالم، ای رسول گرامی.

همین حدیث از ابو ایوب انصاری،امام جعفر صادق(علیه السلام)،سدّی، ابن عباس،جابر بن عبد اللّه انصاری،اسماء بنت عمیس،و ام ایمن،نیز روایت شده است.

ج-ابو رافع می گوید:برای دیدن ابو ذر و خدا حافظی با وی به سرزمین ربذه رفتم،ابو ذر ضمن سخنانی به من گفت:در آیندهٔ نزدیک برای شما آزمایشی بزرگ در پیش است پس تقوای الهی را پیشهٔ خود سازید،و دست از دامن علی بن ابی طالب بر ندارید،از او پیروی کنید زیرا من از پیامبر اکرم شنیدم که با وی فرمود ای علی(علیه السلام)تو نخستین شخصی هستی که به من ایمان آورده و اولین فردی می باشی که در روز رستاخیز با من مصافحه می کنی،و تو صدیق اکبر و فاروق هستی که حق را از باطل جدا می کنی؟و تو یعسوب المؤمنین می باشی.

د-ابو ایوب انصاری می گوید که پیامبر خدا فرمود:فرشتگان الهی هفت سال بر من و بر علی(علیه السلام)دعا و صلوات نثار کردند به دلیل این که در آن مدت بجز وی مردی با من نماز نخواند.

این را نیز بدانید که برخی از اشخاص نادان به این امر اعتراض کرده و

گفته اند:علی بن ابی طالب هنگامی که اسلام آورد به سن بلوغ نرسیده بود بنا بر این ایمان و اسلامش معتبر نیست ولی از این اعتراض به چند وجه پاسخ داده شده است که به ذکر آن می پردازیم:

1-در مرحلۀ اول،این را قبول نداریم که حضرت علی(علیه السلام)هنگام اسلام آوردن بالغ نبوده است و چند دلیل نقلی برای آن وجود دارد که هم اکنون خاطر نشان می کنیم:

الف-شداد بن أوس گفت:از خبّاب بن الارتّ پرسیدم که حضرت علی هنگام مسلمان شدن چند ساله بود؟او گفت:در آن موقع پانزده سال از عمرش می گذشت و در آن روز بالغ و کامل در بلوغ بود.

ب-ابو قتاده از حسن بصری نقل کرده است که نخستین مسلمان علی بن ابی طالب بود،وی در آن موقع پانزده ساله بوده است.

ج-حذیفه یمانی گفت:هنگامی که علی(علیه السلام)چهارده سال از سنش می گذشت و با پیامبر شبانه روز نماز می خواند،ما بت پرست بودیم و به پرستش سنگها و شرب خمر و می گساری بسر می بردیم،در آن موقع قریش به آن حضرت نسبت سفاهت و نادانی می دادند اما هیچ کس به دفاع از وی برنمی خاست بجز علی بن ابی طالب.

2-پاسخ دوم از اعتراض بر بالغ نبودن علی(علیه السلام)هنگام اسلام آوردن آن است که آنچه از اطلاق واژۀ کافر و مسلم تبادر به ذهن می کند بالغ بودن(ذهن) و کودک نبودن از این جهت است نه از نظر سنّی و تبادر به ذهن هم خود دلیل بر حقیقت است.بنا بر این به ظاهر امر رجوع می کنیم که گفته اند:علی اسلام آورد و خود این کلام دلیل است بر آن که در آن وقت بالغ بود و نسبت به آنچه انجام می داد عقل داشت،بعلاوه که در سرزمینهای گرم مثل شهر مکه و نواحی آن،بطور معمول طبیعتهای سالم،پیش از پانزده سالگی به حد بلوغ می رسند و

حتی بعضی در سن دوازده سالگی حالت احتلام برای شان اتفاق افتاده است.

3-پاسخ سوم که ریشهٔ اعتراض را در هم می شکند و اساس و بنیان آن را ویران می سازد این است که اگر اسلام آوردن آن حضرت در زمان بلوغش بوده است که مقصود حاصل است و اگر بالغ نبوده،باز کافر بر او اطلاق نمی شود زیرا مولود بر فطرت بوده است،پس این که می گویند علی(علیه السلام)در فلان سنّ اسلام آورده،مراد آن است که در این موقع به عبادت خداوند آغاز کرده و اطاعت فرمان خدا و رسولش را گردن نهاده است.بنا بر این اسلام وی اسلامی فطری و ایمان خالصی بود که بر زمینهٔ پاک و نفس مقدس او وارد شد،نفس مقدس او که هرگز به ناشایستگیهای جهالت و بت پرستی و عقاید باطلی که بر ضد حق است آلوده نشده بود این عقاید باطله معمولا در نفوس آنان که سالها عمر خود را در بی ایمانی و شرک گذرانده و سپس اسلام می آورند،جایگزین می شود،آری ایمان علی(علیه السلام)به خدا و پیامبر وی موقعی تحقق یافت که صفحهٔ دلش آن چنان از کدورتهای باطل پاک و مصفّا بود که تمثالی از حق و تصویری از حقیقت را مجسم می ساخت(این بود جایگاه ایمان علی(علیه السلام))اما دیگران موقعی ایمان آوردند که سالها در کفر و شرک گذرانده بودند،بنا بر این تحقق و جایگزینی ایمان در دلهای آنان در صورتی میسر می شود که با زحمتهای زیاد و ممارستهای طولانی،آثار باطل و ملکات سوء را از خود محو کنند،پس چقدر فرق است میان این دو مسلمان،ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

8-هشتمین ویژگی امیر المؤمنین و موقعیت او با پیامبر اکرم آن است که او نور وحی را رؤیت و رایحهٔ طیبهٔ نبوت را احساس می کرد و نالهٔ بی تابانهٔ شیطان را می شنید،و این امور از بالاترین مراتب اولیا می باشد.

نکته های بلاغی:امام(علیه السلام)لفظ نور و روشنایی را استعاره آورده است از آنچه که با چشم بصیرت جاودانهٔ خود مشاهده کرده و مشاهدات وی عبارت

است از اسرار وحی و نبوت و علوم تنزیل و دقایق تأویل اینها بر صفحهٔ نفس قدسی او.وجه استعاره آن است که این علوم و اسرار انسان را از تاریکیهای جهل و نادانی در طریق حق به سوی حق تعالی راهنمایی می کند چنان که نور مادی در راههای محسوس راه انسان را روشن می سازد و چون روشنایی،خود بهرهٔ بصری است با آوردن واژهٔ رویت و دیدن این استعاره را ترشیح فرموده،و کلمهٔ ریح را نیز از موقعیت و مقام پیامبری و رازهای آن استعاره آورده و برای ترشیح از واژهٔ شمّ بویید استفاده فرموده است به دلیل آن که،بهرهٔ حس شامّه است.

اما این که حضرت صدای نالهٔ شیطان را می شنید،پیش از این در بارهٔ چگونگی شنیدن انسان صدای فرشته و شیطان و دیدن صورت او،توضیح دادیم،که این امور در صورتی میسر است که نفس آدمی برای طلب معانی معقول و فرود آوردن آن به طرف صفحهٔ خیال،از قوهٔ مخیله کمک بگیرد تا آن را به شهود سمعی،حس مشترک برساند.

از این مطالب چنین استفاده می شود که امام(علیه السلام)آمادگی داشت که صدای گریهٔ شیطان را بشنود،این دیو حیله گر،هنگامی که از پیروی مردم و تسلیم آنان در برابر دستورهای گمراه کننده اش ناامید شد،فریادش به ناله بلند شد،زیرا متوجه شد که خلق حاضر نیستند در برابر او خضوع کنند و،وی را بپرستند.

توضیح این که نفس مقدس امام(علیه السلام)معنای شیطان را همراه با مفهوم یأس و اندوه تصور می کرد و سپس نیروی تصویر ساز مخیله اش آن را به صورت فریاد زنندهٔ اندوهگین تصویر و به سوی صفحهٔ خیال پایینش می آورد،این بود که آن حضرت نالهٔ دردناک شیطان را می شنید.و این معنا را سخن رسول خدا تأیید می کند موقعی که در مورد این امور از پیامبر سؤالهایی مطرح ساخت، فرمود:آنچه را که من می شنوم،تو نیز آن را می شنوی و آنچه می بینم تو نیز

می بینی اما تو پیامبر نیستی،این فرمایش رسول خدا گواه روشنی است بر این که آن حضرت به مقامی رسیده بود که آواز وحی و سخن فرشته و صدای شیطان را می شنید و بالاخره روح پاک و نفس قدسی امام،تمام کمالات دیدنی و شنیدنی و غیر آن را دارا بود بجز مقام نبوت و پیامبری که این مطلب برای هیچ فردی از افراد انسانی حاصل نمی شود،مگر با دارا بودن شرایطی که ما در مقدّمات کتاب آنها را مشروحا بیان داشتیم و در همان مورد فرق میان نبی و دیگر دارندگان نفوس کامله را خاطر نشان کردیم و اکنون خلاصه ای از گذشته را تکرار می کنیم و آن،آن است که آدمی از سوی آسمان مورد خطاب واقع شود و مسئولیت یابد که تمام امور دنیوی و اخروی جامعۀ بشریت را اصلاح سازد و این خود بالاترین و کاملترین مقام از هر مقامی است که آدمی امکان وصول به آن را دارد.

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که حضرت علی(علیه السلام)پیش از ماموریت پیامبر برای رسالت همراه آن حضرت نور وحی را می دید و صدای آن را می شنید و پیامبر اکرم به او فرمود اگر این نبود که من آخرین پیغمبرم،تو هم در نبوت با من شریک می بودی،اکنون اگر چه تو پیامبر نیستی،اما وصی پیغمبر خدا و وارث او بلکه تو سرور اوصیاء و پیشوای با تقواترین آنها می باشی، بطور کلی پس از آن که رسول اکرم از امیر المؤمنین(علیه السلام)نفی مقام نبوت کرد امر وزارت را برای او تثبیت فرمود و خود این امر دلیل شایستگی آن حضرت است که لیاقت دارد،پس از پیامبر اکرم امور معاش و معاد جامعۀ انسانی را به نحو احسن اداره کند،و سپس در بارۀ وی گواهی می دهد که آن حضرت بر طریق خیر و در مسیر آن است و این اشاره است به طریقۀ پسندیده و پایداری وی در رفتاری که در خدمت و تحت تربیت او داشت و این مطلب نیز خیر کثیر می باشد .

در امر مصاحبت آن حضرت با پیامبر و شنیدنش صدای نالۀ دردآور

شیطان را از مسند احمد حنبل چنین نقل می کنند که علی(علیه السلام)فرمود:در شب معراج خدمت پیامبر بودم،او در حجر اسماعیل مشغول نماز و من نیز نماز می خواندم،پس از آن که هر دو نمازمان را بجای آوردیم من نالۀ دردناک شدیدی را شنیدم،خدمت آن حضرت عرض کردم یا رسول اللّه این چه فریادی است؟ فرمود مگر نمی دانی،این صدای نالۀ شیطان است چون دانسته است که من در این شب به آسمان بالا می روم و او ناامید شده است از این که در روی زمین عبادت شود لذا فریاد دردناکش بلند شده است.

اما در بارۀ امر وزارت که پیامبر اکرم برای امیر المؤمنین(علیه السلام)تثبیت کرد،از خودش روایت شده است که وقتی آیۀ «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ» (1)»نازل شد، رسول خدا مرا خواست و به من امر فرمود که یک صاع از طعام حاضر سازم و ران گوسفندی بر آن بگذارم و اندکی شیر بیاورم،آنچه دستور داد انجام دادم و پس از تهیۀ غذا ماموریت جمع آوری اولاد عبد المطلب را به من محوّل فرمود:

من رفتم آنها را فرا خواندم حاضر شدند،چهل نفر مرد بودند که در میان آنان عموهایش ابو طالب،حمزه،عباس و ابو لهب وجود داشتند وقتی همه جمع شدند دستور داد غذا را آوردند آن را جلو خود بر زمین گذاشت،پاره ای از گوشت برداشت و قطعه قطعه کرد و آنها را در تمام قسمتهای ظرف غذا انداخت و به حاضران گفت به نام خدا تناول کنید،همه خوردند و کاملا سیر شدند،به خدای محمد(صلی الله علیه و آله)سوگند هر یک از آنان به اندازۀ همۀ غذایی که برای تمام جمعیت آورده بودم می خورد.پس از خوردن غذا،فرمود:یا علی(علیه السلام)مهمانان را سیراب کن ظرف شیر را حاضر ساختم همه از آن نوشیدند تا سیراب شدند به خدا سوگند هر یکی از آنان مانند همان

1- الشعراء(26)آیه(214)، [1]یعنی:اول خویشاوندان نزدیکترت را از عذاب الهی بر حذر دار.

کاسه شیری که جمعیت را سیراب کرد به تنهایی می نوشید،سپس رو کرد به آنان و فرمود ای فرزندان عبد المطلب به خدا قسم،در سر تا سر جهان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای فامیل خود،امری را آورده باشد برتر و با فضیلت تر از آنچه من برای شما آورده ام،من خوبی دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خداوند به من دستور داده است که شما را به آن دعوت کنم،کدام یک از شما حاضر است در این راه به کمک من برخیزد،تا برادر و وصی و جانشین من در میان همهٔ شما باشد؟همگی سرها را به زیر افکندند،من که سنّم از همه کمتر و چشمم از همه بیمارتر و شکمم بزرگتر و ساقهای پایم باریکتر بود(کنایه از اظهار کوچکی و فروتنی آن حضرت است)گفتم:یا رسول اللّه من آماده ام تو را در این امر،کمک و یاری کنم،حضرت مرتبهٔ دوم مطلب را اعاده فرمود،باز هم مردم از پاسخ دادن خودداری کردند و من نیز آنچه اول گفته بودم تکرار کردم، این بار پیامبر دست به گردن من گرفت و به خویشان خود گفت:این است برادر،و،وصی و خلیفهٔ من در میان شما،بنا بر این سخنان او را بشنوید و اطاعت کنید اما مردم برخاستند،در حالی که می رفتند خندهٔ مسخره آمیز بر لب داشتند و به ابو طالب گفتند:اکنون محمد(صلی الله علیه و آله)تو را دستور داد که گوش به حرفهای بچه ات بدهی و از وی پیروی و اطاعت کنی.

9-ویژگی نهم امیر المؤمنین با پیامبر اکرم آن است که وقتی جمعیت فراوانی از قریش حضور آن حضرت آمدند سؤالاتی کردند و داستان معجزهٔ درخت که در قبل شرح دادیم اتفاق افتاد علی(علیه السلام)آن جا بود،آنها انکار کردند ولی علی(علیه السلام) تصدیق کرد و ایمانش را برای چندمین مرتبه آشکار کرد.

در مباحث گذشته آگاه شدی که هیولای عالم کون و فساد و اصل جهان هستی،در تصرف نفوس مقدّسهٔ پیامبران قرار گرفته و از آن کسب فیض می کند، تا آن اندازه که شایستگی پیدا می کنند که امور خارق عادت را بپذیرند که از

گسترهٔ قدرت دیگر انسانها خارج است .اصل معجزهٔ پیامبر در بارهٔ درخت و پرسشهای مردم و چگونگی درخواست حضرت از درخت و اطاعت کردن آن، و چگونگی نپذیرفتن مردم و انکار کردن آنان و تصدیق امیر المؤمنین این معجزه در متن سخن امام(علیه السلام)کاملا تشریح شده است از جمله و لقد کنت...تا یعنونی .

و اما این که پیش از اجرای معجزه پیامبر به آنان فرمود من آنچه شما می خواهید به شما می نمایانم اما می دانم که به سوی خیر و خوبی گرد نمی آیید بلکه برخی در چاه خواهید افتاد و برخی دیگر به گروههای گوناگون خواهید گرایید این امر از علم غیب الهی است که به اولیای خود ارزانی داشته و آن حضرت به حسب گستردگی نیروی روح قدسیش آن را درک فرموده و از آینده خبر داده است.

منظور از چاه همان چاه بدر است و کسانی که در آن افتادند عبارتند از:

عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیّه بن عبد الشمس و نیز ابو جهل و،ولید بن مغیره و جز اینها که پس از پایان یافتن جنگ بدر به چاه،ریخته شدند و این خبر از علامتهای پیغمبری رسول خداست و آنها که گروههای مختلف تشکیل می دهند عبارتند از ابو سفیان،عمرو بن عبدود،صفوان بن امیّه،عکرمه بن ابی جهل،سهل بن عمرو و جز اینها .

داستان درخت در مورد معجزهٔ پیامبر،مشهور و زبانزد خاص و عام می باشد،اهل حدیث در کتابهای خود،آن را ذکر کرده اند و متکلمان هم در باب معجزات رسول خدا آن را آورده اند و بعضی خلاصهٔ آن را چنین روایت کرده اند که:آن حضرت،درختی را به سوی خود خواند،آن هم به پیامبر روی آورد،در حالی که زمین را می شکافت،بیهقی در کتاب دلایل النبوه این داستان را آورده است.

با این که در عرف عقلاء خطاب ویژهٔ عاقلان است اما حضرت رسول در

این داستان،درخت را که غیر عاقل است مورد خطاب قرار داد و فرمود:ای درخت اگر ایمان به خدا و پیامبری من داری...تا آخر،این خطاب از باب استعاره است که حضرت با توجه قدسی خود استعداد پذیرش امر خدا را در آن بر انگیخت و آن را آمادۀ اطاعت امر خود فرمود،که در حقیقت،امر خداست،از این رو،در عبارت متن،درخت تشبیه شده است به موجودی خردمند و عاقل که می تواند دعوت وی را پاسخ مثبت دهد و پیش او،بیاید.

فایدۀ این خطاب آن است که تحقق یافتن خواستۀ پیامبر از درخت به دنبال دعوت و خطاب،امری است که بر شگفتی اصل مطلب می افزاید و چون در نظر حاضران شگفت انگیزتر است،برای جایگزینی در دلها رساتر خواهد بود،توضیح این که اصل این مطلب که درخت از جای خود کنده شود و به سوی دیگری برود،مسأله شگفت انگیزی است زیرا از درخت که موجود بی شعوری است چنین امری هرگز انتظار نمی رود و وقتی که اصل این مطلب شگفت انگیز باشد،پس انجام شدن آن در پاسخ خطاب و درخواست پیامبر، شگفت تر خواهد بود.زیرا شنیدن ندای حضرت و درک کردن آن از ناحیۀ درخت،خود،امر عجیب دیگری است که طبیعت درخت این اقتضا را ندارد و چون شگفت انگیزتر است در اذهان و نفوس جایگزین تر است.با این فایده ای که ذکر شده دیگر این سخن و خطاب عبارتی سفیهانه و بیهوده نیست.

امام و بری(ره)این معنا را به گفتار خداوند تشبیه کرده است که می فرماید «وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی» (1) و در توجیه این معجزه گفته است حقیقت خطاب به خداوند است که

1- سوره هود(11)،آیه(46)، [1]یعنی:ای زمین آنچه آب بر روی خود داری همه را فرو ببر و ای آسمان از فرو ریختن آب خود داری کن.

گویا حضرت در پیشگاه خدا عرض می کند:خدایا اگر این درخت که از آثار وجود توست،قادر است گواهی به وجود تو بدهد و تو آگاهی که من فرستادۀ تو هستم،پس آنچه را که من از آن خواسته ام شاهد بر صدق مدعایم قرار ده،و چون درخت محل چیزی است که آن حضرت از خدا خواست،به این دلیل درخت را مورد خطاب خواستۀ خود قرار داد،بنا بر این در این خطاب مجاز به کار برده شده،از باب جایگزین ساختن مسبب به جای سبب،احتمال دیگر این است که مخاطب در اصل فرشتگانی باشند که موکل بر درخت می باشند.

اما بنا بر رأی طایفۀ اشعریه،خطاب بدون هیچ گونه توجیهی درست است زیرا آنان می گویند برای حصول حیات،ساختمان مخصوصی که دست و پا و گوش و چشم و بقیه اعضاء باشد لازم نیست،پس به این طریق ممکن است که خداوند در وجود درخت ایجاد فهم و شنوایی کرده باشد و به این طریق درخت،خطاب حضرت را درک کرده باشد .

و انّی لمن قوم...لائم ،این عبارت کنایه از آن است که حضرت در اطاعت و بندگی حق تعالی مراحل نهایی را می پیماید و هیچ گونه توقف و کوتاهی از او در این مقام رخ نداده که به دلیل ایجاد نقص در آن،مستوجب ملامت و سرزنش واقع شود.

سیماهم سیما الصدیقین... ،تا آخر صفات،قومی که حضرت خود را از آنها به حساب می آورد اهل تقوا هستند،آنان که همّام در بارۀ صفاتشان از وی سؤال کرد و صفاتی که در این خطبه ذکر کرده برخی از صفتهای آنها می باشد که در همان خطبه بطور کامل بیان شده است اما در این جا فقط ده صفت از آنها را بیان فرموده است:

1-نشانه های آنان نشانه های صدیقان است و صدیقان کسانی هستند که در تمام گفتارها و کردارهای خود،صدق در اطاعت خدا را مراعات کنند،و

علامتهای کامل آنان را در خطبهٔ همام شناختی.

2-سخنان ایشان سخنان ابرار و نیکان است که عبارت از امر به معروف و نهی از منکر و ذکر همیشگی برای معبود بر حقشان می باشد.

3-ایشان آباد کنندگان شب هستند،کنایه از این که شبها را پیوسته با عبادت بسر می برند،روایت شده است که برخی از آنان هر گاه از عبادت خسته و کسل می شد،خود را تا صبح به ریسمانی می آویخت،تا نفس را عقوبت کند که بعد از آن خسته و کسل نشود.

4-از باب استعاره آنان را برج دیده بان در روز،به شمار آورده است زیرا همچنان که برج دیده بان یا جایگاه بلندی که آتش روی آن روشن می کنند،راه مادی و محسوس را برای مردم می نمایاند،متقیان هم مردم را به راه خدا، راهنمایی می کنند.

نکتهٔ بلاغی:واژهٔ حبل را برای قرآن استعاره آورده اما در مناسبت تشبیه، دو احتمال وجود دارد:

الف-همان طور که ریسمان وسیلهٔ آب کشیدن از چاه و سیراب شدن است،قرآن هم نو آموزان و کسانی را که در آن می اندیشند در نوشیدن آب حیات جاوید که علوم و اخلاق پسندیده و معارف حقه است کمک می کند.

ب-احتمال دوم:همچنان که با ریسمان می توان از پایین به بالا رفت، قرآن نیز هر کس را که به آن چنگ بزند تا از پرتگاههای جهل و نادانی به بالاترین قله های عقل و سعادتمندی برسد،کمک می کند.

5-آنان را زنده کنندهٔ سنتهای خدا و رسول دانسته از این نظر که به دستورهای خدا و پیغمبر عمل می کردند و به این طریق به برقراری و جاودانگی آن کمک می کردند .

6-خود بزرگ بینی در آنها وجود ندارد،و چون وجود این صفت در آدمی

مایۀ پستی است،پس عدمش باعث شرافت و فضیلت وی می باشد.

7-در این قوم صفت تقلّب نیست و این نبودن،خود فضیلتی است،زیرا وجودش مستلزم حالتهای ناپسندی از قبیل شهوترانی،خیانت،حرص،پستی و جز اینها می باشد.

8-آنها مفسد نیستند،به دلیل این که هر نوع تباهی و فسادی،حد اقل سبب،یکی از رذایل و صفات ناپسند می شود بنا بر این،نبودن آن مایۀ سعادت و کمال آدمی است،از باب مثال زنا کردن باعث وجود صفت فجور می شود و آدم کشی سبب وجود ظلم می باشد و همین طور بقیۀ انواع گناهان و فسادها.

9-دلهایشان در باغهای بهشت جای دارد،پیش از این دانستی که بالاترین غرفه ها و درجات بهشت،معارف الهی و جا گرفتن در مکانهای صدق،نزد ملیک مقتدر است و این از مقامات عارفان و اولیای صدیق خداوند است.

10-بدنهایشان پیوسته در کار عمل می باشد،حرف واو در،و اجسادهم، احتمال می رود که حالیه باشد یعنی دلهای آنان در باغهای بهشت است در حالی که بدنهایشان مستغرق در حرکات و سکنات و پیوسته مشغول عبادات و کارهای پسندیده می باشند «فِی الرِّقابِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ» «الْمُفْلِحُونَ» (1)».

1- سوره بقره(2)آیه(177)، [1]یعنی:ایشان کسانی هستند که با صداقت عمل کردند و بطور قطع رستگارند.

235-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است.

اشاره

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ؟ مَا يُرِيدُ؟عُثْمَانُ؟- إِلاَّ أَنْ يَجْعَلَنِی جَمَلاً نَاضِحاً بِالْغَرْبِ أَقْبِلْ وَ أَدْبِرْ- بَعَثَ إِلَیَّ أَنْ أَخْرُجَ ثُمَّ بَعَثَ إِلَیَّ أَنْ أَقْدُمَ- ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَیَّ أَنْ أَخْرُجَ- وَ اللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّی خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِماً

لغات

ينبع:آبادی کوچکی از نواحی شهر مدينه هتف الناس:فریاد بر آوردن مردم،و او را به نام خواندن ناضح:شتری که به وسیلهٔ آن آب می کشند غرب:دلو بزرگ

ترجمه

هنگامی که عثمان در محاصرهٔ مردم قرار گرفته بود،عبد اللّه عباس را،پیش امیر المؤمنین(علیه السلام)فرستاد و درخواست کرد که به سوی ینبع،سر ملک و زراعت خود تشریف ببرد،تا مگر هیاهوی به منظور نامزد کردن آن حضرت برای خلافت،کم شود،در حالی که این خواهش و پذیرش آن در قبل هم انجام شده،و این مرتبهٔ دوم بود،امام(علیه السلام)در پاسخ چنین فرمود:

«ای پسر عباس !عثمان هیچ اراده نمی کند مگر این که می خواهد مرا شتر آبکشی قرار دهد،با دلوی بزرگ که پیوسته بیایم و بروم،پیش من فرستاد که از شهر خارج شوم و سپس درخواست کرد که بیاییم،و هم اکنون نیز می خواهد که بیرون روم،به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که بیم آن دارم گنهکار به حساب آیم .»

شرح

علت این که عثمان این درخواست را از امام(علیه السلام)کرد،این بود که مردم، پیرامون خانۀ او را محاصره کرده بودند،او را صدا می کردند و بر سرش فریاد می کشیدند،و به دلیل بدعتهایی که مرتکب شده بود وی را سرزنش می کردند، ثروت بیت المال را به غیر مستحقان می داد و در غیر موردش صرف و خرج می کرد،و بسیاری از اعمال ناشایست دیگر.

نکته بلاغی:شتر آبکش استعاره و کلمۀ دلو ترشیح آن می باشد که دو فعل اقبل و ادبر ،اشاره به وجه شبه آن است.

بعث الیّ...اخرج ،امام(علیه السلام)در این جمله چگونگی وضع عثمان را در حال محاصره بیان می کند و این که مردم او را در تنگنا قرار داده بودند و او مجبور بود دست نیاز به سوی مردم دراز کند،اما این که از میان مردم و بقیۀ یاران،این نامه را تنها به علی(علیه السلام)نوشت به یکی از دو دلیل زیر بود.

الف-او،باور داشت که حضرت بزرگترین و شریفترین فرد جامعه است و مردم بیشتر از همه،او را پیروی و اطاعت می کنند و دلهای مردم با وی،می باشد.

ب-او عقیده داشت که حضرت با مردم سازش کرده و در شورش بر او با آنها شرکت داشته است از این رو انتخاب وی امام را از میان تمام مردم بدون تردید برای او مفید بود،زیرا اگر با میانجیگری امام،مردم از محاصرۀ او،دست برمی داشتند غرض حاصل بود،و اگر این امر حاصل نمی شد،باز هم بعضی از مقاصد عثمان تحقق می یافت از جمله این که متهم شدن آن حضرت به

هماهنگی با شورشیان مورد تأیید واقع شده و بهانه ای بود برای کسانی که بعدها به خونخواهی عثمان برخاستند و جنگهای جمل در بصره و صفین را به وجود آوردند .

و اللّه...تا آخر .در معنای این جمله چند احتمال وجود دارد:

1-یکی از شارحان چنین می گوید:حضرت می خواهد بفرماید آن قدر در دفاع از عثمان کوشش کرده ام که با توجه به زیادی خلافها و بدعتهای وی، می ترسم از گنهکاران به حساب آیم.

2-احتمال دیگر این که به اندازه ای از او دفاع کردم که دیگر خوف جانی برایم دارد زیرا ایستادن در مقابل این همه جمعیت که علیه او قیام کرده اند این گمان را به وجود می آورد که آنان بر من حمله کنند و مرا به قتل برسانند و این خود گناهی است.

3-احتمال سوم این که می ترسم زیاده روی در دفاع از وی باعث ایجاد اختلاف و کشمکش شود و به منظور دفاع از خود،دست به شمشیر دراز کنم یا با دست خود،کسی را بیازارم و گفته های ناشایست از من یا دیگران صادر شود که این خود گناه است.

236-گفتار آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

اقتص فیه ذکر ما کان منه-بعد هجره؟النبی ص؟ ثم لحاقه به فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَأْخَذَ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- فَأَطَأُ ذِکْرَهُ حَتَّی انْتَهَیْتُ إِلَی؟الْعَرَجِ فِی کَلاَمٍ طَوِیلٍ

ترجمه

در این خطبه حضرت چگونگی حال خود را پس از هجرت پیغمبر اکرم و ملحق شدنش را به وی بیان می فرماید:

«پس راهی را که پیامبر رفت می پیمودم،و هر قدم را به یاد او می نهادم تا به سرزمین عرج رسیدم(این سخن در خطبهٔ طولانی بوده که از حضرت نقل شده است)»

شرح

سید شریف رضی در شرح این سخن می گوید:این جمله: فأطأ ذکره ،گام بر یاد او،می نهادم،سخنی است که نهایت زیبایی و اختصار از آن قصد شده است یعنی از هنگامی که از مکه بیرون آمدم تا به این مکان عرج پیوسته به یاد و در سراغ آن حضرت بودم و خبر از حال وی را دریافت می کردم.حضرت از این عبارت بطور کنایه این معنا را اراده فرموده است .

امام(علیه السلام)در این فصل ماجرای خود را از آغاز حرکت از مکه تا مدینه در موقع هجرت پیامبر اکرم نقل فرموده است که اکنون به شرح آن می پردازیم:وقتی که حضرت رسول تصمیم به هجرت گرفت،علی(علیه السلام)را از قضیّه آگاه کرد و به او دستور داد که آن شب را در رختخوابش بخوابد تا مشرکان که اراده کرده بودند در آن شب پیامبر را بکشند فریب بخورند و تصور کنند که آن حضرت به جایی نرفته است و منتظر باشند تا پیامبر از دسترس آنان دور شود و نیز به امیر المؤمنین امر فرمود که بعد از او در مکه بماند تا امانتهای مردم را به صاحبانش برساند،زیرا مردم که پیامبر را امین می دانستند بسیاری از امانتهایشان را به وی سپرده بودند.

مردم مکه اتفاق کرده بودند که به هیأت اجتماع از قبیله های مختلف بر سر آن حضرت بریزند و،وی را بکشند تا خونش در میان قبایل قریش پایمال شود و فرزندان عبد مناف نتوانند قاتل را به دست آورند که قصاص کنند.

از جمله کسانی که با این نظر موافق بودند،نضر بن حرث،از بنی عبد الدار، و ابو البختری پسر هشام،و حکیم بن حزام،و زمعه بن اسود بن عبد المطلّب،که این سه نفر از قبیلۀ بنی اسد بن عبد العزّی بودند و ابو جهل پسر هشام و برادرش حرث و خالد بن ولید بن مغیره که هر سه از بنی مخزوم بودند،و بنیه و منیه،دو پسر حجّاج و عمرو بن عاص که هر سه از بنی سهم بودند و امیه بن خلف و برادرش ابیّ از بنی جمح بودند.

خبر این اتحاد شوم،شبانه در شهر پخش شد و به گوش عتبه بن ربیعه که بزرگ بنی عبد شمس بود رسید،به سراغ عده ای از آنها رفت و آنان را از این کار منع کرد و گفت فرزندان عبد مناف هرگز دست از خونخواهی محمد بر نخواهند داشت،پس این عمل را انجام ندهید،اما او را به غل و زنجیر آهنین ببندید و در میان خانه ای از خانه های خود زندانیش کنید،منتظر باشید تا مرگش فرا رسد

مثل بقیه ساحران و شعراء،پس ابو جهل و یارانش در آن شب از کشتن حضرت منصرف شدند،اما رفتند دور خانۀ وی را در محاصره گرفتند به خیال این که پیامبر آن جاست پس آدمی را دیدند که خود را با برد حضرمی پوشانیده است این جا یقین کردند که خود پیامبر است،اما گاهی تصمیم می گرفتند که وی را بکشند و گاهی از تصمیم خود منصرف می شدند،چون خداوند خواسته بود که علی(علیه السلام) سالم بماند،بالاخره بعضی به بعضی دیگر گفتند:با سنگ بزنید تا سنگ انداختند،علی(علیه السلام)تکانی به خود داد و نالۀ آهسته ای سرداد،ولی خود را به آنها نشان نداد که او را بشناسند زیرا نمی خواست بفهمند که پیامبر فرار کرده و زود به دنبالش بروند و آن حضرت را دستگیر کنند،لذا وقتی صدایی شنیدند و خیال کردند رسول خداست تا صبح آن جا را در محاصره قرار دادند،صبحگاهان که هوا روشن شد وارد خانه شدند،دیدند علی آن جا خوابیده است.

امیر المؤمنین چند روز پس از آن در مکه ماند،و کارهایی که پیغمبر به او محوّل ساخته بود،انجام داد و سپس به طرف مدینه رهسپار شد و چون راه طولانی را با پای پیاده پیموده بود پاهایش متورم شد و موقعی خدمت پیامبر رسید که حضرت در قباء فرود آمده و می خواستند به خانۀ کلثوم بن مقدم وارد شوند، علی(علیه السلام)در همان حال رسید و با پیامبر به آن منزل داخل شد و بعد با آن حضرت از قبا حرکت کردند و به شهر مدینه به خانۀ ابو ایوب انصاری وارد شدند .

فجعلت أتّبع مأخذ رسول اللّه... ،به همان سو،و راهی که پیامبر رفته بود من هم رفتم تا این که در محل معروف به عرج به آن حضرت ملحق شدم.

فأطأ ذکره ،فعل گام نهادن استعاره از این معناست که پیوسته در طول راه، ذهنش متوجه یاد رسول خدا بود و به هر جا گام می نهاد،از هر کس در بارۀ او سؤال می کرد،وجه مشابهت این دو،آن است که خبر گیری و یاد او،وسیله و طریق فهم برای رسیدن به شناخت اوست،همچنان که گام نهادن در راه و طریق محسوس

وسیلۀ رسیدن به امر مطلوب و محسوس می باشد.

بعضی گفته اند منظور امام(علیه السلام)از کلمۀ ذکره،آن است که آنچه پیامبر از وضع راه و امور دیگر که برای من ذکر کرده بود تماما در ذهن من بود.اما معنای اوّلی زودتر به ذهن می آید.توفیق از خداست.

ص:551

237-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

فَاغْمَلُوا وَ أَنْتُمْ فِی نَفَسِ الْبَقَاءِ- وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَهٌ وَ التَّوْبَهُ مَبْسُوطَهٌ- وَ الْمُدْبِرُ یُدْعَی وَ الْمُسِیءُ یُرْجَی- قَبْلَ أَنْ یَجْمُدَ الْعَمَلُ وَ یَنْقَطِعَ الْمَهَلُ- وَ یَنْقَضِیَ الْأَجَلُ وَ یُسَدَّ بَابُ التَّوْبَهِ- وَ تَصْعَدَ الْمَلاَئِکَهُ- فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَ أَخَذَ مِنْ حَیٍّ لِمَیِّتٍ- وَ مِنْ فَانٍ لِبَاقٍ وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ- امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ- وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَی أَجَلِهِ وَ مَنْظُورٌ إِلَی عَمَلِهِ- امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا- فَأَمْسَکَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِی اللَّهِ- وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَی طَاعَهِ اللَّهِ

لغت

فلان فی نفس من امره:فلانی در کار خود،فرصت فراوانی دارد.

ترجمه

«پس وقت را غنیمت شمرده به عمل بپردازید،در حالی که در گسترهٔ زندگانی هستید و نامه های اعمال شما باز است،و سفرهٔ توبه گسترده است و گناهکار به سوی آن دعوت می شود،و بدکار امید داده می شود،پیش از آن که عمل متوقف شود،فرصت از دست برود،و مدت بسر آید و در توبه بسته شود و فرشتگان به آسمان بالا روند،پس هر انسانی باید از خود برای خود و از زندگی برای مرگ و از نماندنی برای ماندنی و از رونده برای باقی مانده،نتیجه بگیرد،مرد خدا ترس، در حالی که تا رسیدن مرگ او را فرصت داده و تا انجام دادن عمل او را مهلت

داده اند،مردی است که نفس سرکش خود را لجام زده و مهار آن را در اختیار دارد، و نفسش را با دهان بند از گناهان باز داشته و مهارش را به سوی طاعت و عبادت خدا می کشاند »

شرح

این خطبه در نهایت زیبایی و فصاحت،مردم را به کار عبادت و عمل امر می کند و فرصتهای زیادی را که برای غنیمت شمردن دارند به آنان خاطر نشان می کند:

1-در فراخنای زندگی به سر می برند،مهلت عمل کردن برایشان باقی است،اما مرگ که فرا رسد فرصت عمل نیست.

2-نامه های اعمال باز است،اما با مرگ بسته می شود،معنای نامۀ اعمال و باز بودن آن در خطبه های قبل بیان شده است.

3-راه توبه باز است،توبه را تشبیه به فرش پهنی کرده است که هر کس بخواهد می تواند قدم بر آن نهد،توبه هم در تمام عمر برای آدمی گسترده است، هر لحظه بخواهد می تواند به قبولی آن برسد،و تنها با مرگ،این بساط بر چیده می شود چنان که خداوند می فرماید: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّى تُبْتُ الْآنَ وَ لاَ الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفّارٌ» (1)».

4-کسی که از عبادت رو گردان است و از خدا و حقیقت اعراض می کند، در این فرصت از عمر پیوسته از طرف خدا و پیامبران به سوی عمل و توجه به دین و عبادت دعوت می شود،اما وقتی که از دنیا رفت این دعوت هم قطع می شود.

1- سوره نساء(4)آیه(17) [1]یعنی:کسی که به اعمال زشت تمام عمر اشتغال ورزد تا آن گاه که مشاهدۀ مرگ کند،در آن ساعت پشیمان شود و گوید:اکنون توبه [2]کردم،توبۀ [3]او پذیرفته نخواهد شد چنان که هر کس به حال کفر بمیرد نیز توبه اش قبول نشود،برای این گروه عذابی بس دردناک مهیا کردیم.

5-برای گنهکار و بدکار امید برگشت و توبه و توجه به خدا و دین باقی است و این در دنیاست اما وقتی که بمیرد این امیدواری هم قطع می شود.

پس از ذکر موارد فرصت،به منظور ترغیب انسان به کارهای عبادی، موقعیتهایی را خاطر نشان ساخته است که امکان عمل در آن از دست می رود،که یکی از آن موارد جمود عمل است،و تعبیر به جمود برای متوقف شدن عمل، استعاره است،که عمل را تشبیه به آب کرده همچنان که آب،وقتی یخ بزند از جریان باز می ماند اعمال عبادی هم وقتی امکاناتش از دست رفت،از جریان و تداوم باز می ایستد،(این معنا که بیان شد از این بابت بود که جملۀ متن را یحمد بدانیم)اما در نسخه ای که از مرحوم سید رضی نقل شده یخمد با نقطه روی خ از خمد المریض یعنی بیمار مرد (1)،معنای عبارت روشن است و نزدیک به همان معنای سابق می باشد و دیگر از موارد از دست رفتن امکان عمل،انقطاع مهلت، تمام شدن مدت عمر و بقای در دنیا و بسته شدن درهای توبه می باشد،تعبیر به ابواب،استعاره از راههای عبوری است که از آن طریق،آدمی به سوی خدا بازگشت می کند،ملائکه همان کرام الکاتبین هستند که اعمال هر کسی را یاد داشت می کنند و هر گاه که پروندۀ عمل بسته شد به آسمان بالا می روند .

فاخذ امرء من نفسه ،این عبارت به صورت ظاهر خبر،ولی معنایش امر است و حرف من،مفید تبعیض می باشد،بنا بر این باید آدمی قسمتی از نفس خود را به جد و جهد و کوشش در عبادت بگیرد تا بدن لاغر شود و لذتها و تمایلات نفسانی نتوانند وی را به گناه وادار سازند،احتمال دیگر آن است که منظور از نفس خود شخص باشد یعنی باید انسان از شخصیت خود بکاهد.

1- ابن ابی الحدید در ج 13 و صفحه 308 کتابش می گوید:نسخۀ اخیر از خمدت النار می آید که با این تعبیر معنای عبارت این می شود:پیش از آن که چراغ عمل خاموش شود،و سپس می گوید همان تعبیر و معنای اول بهتر است.(مترجم)

لنفسه،تا این که در آخرت ذخیره و مایۀ کمال برایش باشد.

و اخذ من حمّی لمیت...امرو ،این جا نیز امر به صورت خبر است،و فاعل آن هم امرء است،و منظور از مرده و زنده هم خود شخص است،یعنی از خودش که در حال حیات است ذخیرۀ کمال برای خودش در حال مرگ بگیرد.

من فان لباق ،از امر فانی که دنیا و متاع آن می باشد برای امر جاوید که نعمتهای دائمی و همیشگی در آخرت است بگیرد و معنای این گرفتن آن است که آدمی از دنیا و متاع فنا پذیر آن کمال جاوید را کسب می کند که به نعیم دائمی آخرت متصل شود،پس با دادن زکات و صدقات و انفاق در راههای خیر و رضای حق تعالی کمال اخروی را به دست می آورد و به همین معناست جملۀ من ذاهب لدائم .

امرء خاف اللّه ،پس از آن که آدمی را چنین دستورها می دهد به اوصاف او پرداخته و می فرماید:این انسان شخصی است که از خدا بیمناک است در حالی که تا فرا رسیدن اجلش فرصت داده شده و به عملش چشم دوخته شده است و با ذکر فرا رسیدن اجل آدمی و این که عملکردش تحت نظر خداست و از تمام کارهایش آگاه است،او را از فرا رسیدن ناگهانی مرگ بیم می دهد و بر انجام دادن اعمال نیک و عبادات وادارش می کند.

امرء لجم نفسه ،واژۀ امرء در این عبارت بدل از اوّلی است کلمۀ لجام که به معنای دهنه است،استعاره از زهد حقیقی و پاکدامنی می باشد،وجه تشبیه آن است که زهد و عفت نفس اماره را از سرکشی و ورود در گمراهیهای هوا و هوس و گناهان باز می دارد،چنان که لگام مرکب،آن را از چموشی و سرکشی منع می کند،و با آوردن کلمۀ الجام که مصدر باب افعال است آن را مرشّح ساخته است که کنایه از ورع نفس به وسیلۀ زهد می باشد،و با جملۀ فامسکها بلجامها عن معاصی اللّه ،اشاره به وجه شباهت فوق کرده است،و نیز واژۀ زمام که به معنای

مهار است استعاره از عبادت است زیرا همچنان که شتر به وسیله مهارش کشانده می شود عبادت هم نفس اماره را به سوی همراهی کردن با نفس مطمئنه در اطاعت خدا می کشاند،چون قبلا دانستی که عبادت برای این وضع شده است که نفس اماره را در اطاعت عقل و تحت انقیاد وی قرار دهد تا در هنگام بالا رفتن عقل بر پلکان قدس به سوی بارگاه خداوند صاحب جلال و کرم،پشت سر عقل روان شده و تبدیل به نفس مطمئنّه شود و با جملۀ و قادها بزمامها ،اشاره به این وجه شبه فرموده،و با ذکر زمام وقود که کنایه از انجام دادن عبادت و میل و رغبت نفس به آن می باشد،این استعاره را ترشیح فرموده است.

ص:556

238-از خطبه های آن حضرت(علیه السلام)است:

اشاره

جُفَاهُ طَغَامٌ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ- جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ تُلُقِّطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ- مِمَّنْ يَنْبَغِی أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ- وَ يُعَلَّمَ وَ يُدَرَّبَ وَ يُوَلَّی عَلَيْهِ- وَ يُؤْخَذَ عَلَی يَدَيْهِ- لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ- وَ لاَ مِنَ «الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدّارَ» أَلاَ وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ- أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ- وَ إِنَّكُمُ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ- أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ- وَ إِنَّمَا عَهْدُكُمْ ؟بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ؟ بِالْأَمْسِ يَقُولُ- إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ وَ شِيمُوا سُيُوفَكُمْ- فَإِنْ كَانَ صَادِقاً فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ- وَ إِنْ كَانَ كَاذِباً فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَةُ- فَادْفَعُوا فِی صَدْرِ ؟عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ؟- ؟بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ؟- وَ خُذُوا مَهَلَ الْأَيَّامِ وَ حُوطُوا قَوَاصِیَ الْإِسْلاَمِ- أَ لاَ تَرَوْنَ إِلَی بِلاَدِكُمْ تُغْزَی وَ إِلَی صَفَاتِكُمْ تُرْمَی

لغات

جفاه:جمع جافی:درشتخو و سنگدل طغام:فرومایگان و افراد پست اقزام:جمع قزم:آدم پست،این کلمه بطور یکسان بر مفرد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق می شود.

جاءوا من کل أوب:از هر ناحیه آمدند شوب:آمیختگی یدرّب:خو می گیرد به عادتهای زیبا و در امور تجربه می کند.

تبوّؤوا الدار:فرود آمدند شمت السیف:شمشیر را در غلاف کردم.

ص:557

ترجمه

این سخنان را حضرت در بارۀ حکمین در جنگ صفین و مذمت اهل شام بیان فرموده است.

«اهل شام،مردمی سخت دل و اوباش هستند،بردگانی پست که از هر سرزمینی گرد آمده و از هر آمیخته ای بر چیده شده اند،از کسانی هستند که باید علم و ادب بیاموزند و دانش و تجربه یاد بگیرند و تحت حکومت در آیند،و باید دست آنها را گرفت،اینها نه از مهاجران و انصارند و نه از کسانی که در مدینه جا داشته اند.

بهوش باشید که این مردم نزدیکترین کس را به آنچه دوست می دارند برای خود برگزیدند،و شما برای خود نزدیکترین کس را به آنچه دوست نمی دارید انتخاب کردید،شما سابقه عبد اللّه بن قیس را دارید که دیروز می گفت:این جنگ فتنه و آشوب است پس زههای کمان خودتان را قطع کنید و شمشیرهایتان را در غلاف کنید،اگر او،راست می گفت پس در آمدنش بدون این که مجبور باشد خطا کرده و اگر دروغگو بود تهمت سزاوار وی است،پس آنچه را که در سینۀ عمرو عاص می باشد به وسیلۀ عبد اللّه بن عباس از بین ببرید و فرصت روزگار را دریابید و سرزمینهای دور دست اسلام را حفظ کنید آیا به شهرهای خود نمی نگرید که چگونه مورد هجوم جنگ واقع می شود و بنای نفوذ ناپذیر قدرتتان هدف حملات دشمنان قرار می گیرد .»

شرح

امام(علیه السلام)اول این خطبه را به عیبجویی اهل شام اختصاص داده تا مردم را از آنها متنفر کند،و آنان را بردگان نامیده است به علت این که برخی از آنان از بردگان بودند و یا به سبب این که با تمام وجود وابستۀ به دنیا و اهل آن بودند قضیه بطور مهمل بیان شده که شامل بعضی موارد می شود،چهار کلمۀ مرفوع در اول خطبه هر کدام خبر برای مبتدای محذوف هستند که مبتدا در هر کدام ضمیر هم

می باشد فعل جمّعوا،در محل رفع است از باب این که صفت برای اقرام باشد، احتمال دیگر این که خبر پنجم برای مبتدای محذوف باشد،در عبارت من ینبغی همین احتمال می رود.

یولّی علیه و یؤخذ علی یدیه...لیسوا ،این جمله ها کنایه از این است که مردم نادان و سفیه هستند و شایستگی آن را ندارند که امری به ایشان واگذار شود و مسئولیتی به عهده بگیرند بلکه به دلیل کودنی و کم خردی شان باید تحت قیمومیّت دیگری واقع شوند و جلو تصرفاتشان گرفته شود و این که می فرماید:

این مردم از مهاجران و انصار نیستند در مورد مذمت آنان است زیرا انتساب به مهاجران و انصار خودش علت کمال است پس نبودن آن دلیل نقص خواهد بود، و نیز این که ایشان از جملهٔ الذین تبوّؤوا الدار نیستند،و آنها انصار و اهل مدینه بودند که دو سال پیش از هجرت پیغمبر اکرم اسلام آورده بودند و مسجدهایی در مدینه ساختند و خدا در کتاب با عزّت خود قرآن آنان را ستوده و چنین می فرماید:

و هم جماعت انصار،که پیش از هجرت مهاجران،مدینه را خانهٔ ایمان کردند،و مهاجران را که به سوی آنها آمدند دوست می دارند...تا جملهٔ «فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (1)»،در نسخهٔ سیّد رضی متن خطبه تبوّؤوا الدار ،است ولی در بقیهٔ نسخ و الایمان هم دارد،و این که حضرت با اقتباس از قرآن ایمان را مسکن و اقامتگاه مؤمنان نخستین مدینه دانست به عنوان استعاره ذکر شده زیرا ایمان را به منزل تشبیه کرده است به دلیل آن که بر ایمان پا بر جا بودند و دلهایشان به سبب آن با آرامش و ثبات بود،و احتمال می رود که نصب کلمهٔ ایمان از باب مفعول فعل محذوف باشد یعنی لازموا الایمان پیوسته ایمان را همراه داشتند مثل قول شاعر:

«و رایت زوجک فی الوغا متقلّدا سیفا و رمحا» (2)

1- سوره حشر(59)آیه(9)، [1]یعنی:آنان به حقیقت رستگاران عالمند.
2- شوهر تو را در جنگ دیدم که شمشیر حمایل کرده و نیزه را میان پا و رکاب آویزان کرده بود.

که در تقدیر و معتقلا رمحا می باشد و عامل مفعول محذوف است .

الا و انّ القوم...تکرهون ،قوم،اهل شام هستند و کسی که او را برای خود برگزیدند و نزدیکترین آنها به چیزی که دوست می داشتند عمرو بن عاص بود که او را برای حکمیت انتخاب کردند و از طرف خود،او را منصوب کردند،و چون بسیار نیرنگ باز بود و توجه زیادی به معاویه و پولهای او داشت از این رو نزدیکترین شخص به امر محبوب آنان بود،و امری را که اهل شام دوست می داشتند و عمرو عاص از همه کس نزدیکتر،به آن بود،پیروزی بر اهل عراق و یاران علی(علیه السلام)و تمام شدن کار به نفع معاویه بود،و کسی را که اهل عراق برای حکمیت برگزیدند،ابو موسای اشعری بود و او نزدیکترین آنان به امری بود که آن را دوست نمی داشتند یعنی این که حکمیت به سود آنها تمام نشود،نزدیک و سودمند بودن انتخاب ابو موسی به این امر نامطلوب معلول یکی از دو علت است یا به دلیل غفلت و کودنی او بود،و یا این که دل خوشی از امیر المؤمنین نداشت،زیرا وی در زمان پیامبر از طرف آن حضرت والی سرزمین زبید، در اطراف یمن بود،و بعد از پیامبر،عمر،مغیره را از ولایت بصره بر کنار ساخت و ابو موسی را بر آن جا نصب کرد و سپس وقتی که عثمان او را از بصره برداشت، در کوفه مسکن گرفت و چون مردم کوفه از والی خود سعید بن عاص ناراضی بودند و او را معزول کردند،ابو موسی را برگزیدند و به عثمان نامه نوشتند که وی را والی آنان قرار دهد عثمان نیز او را بر ولایت کوفه منصوب کرد،اما موقعی که عثمان کشته شد علی(علیه السلام)او را از آن منصب عزل کرد و ابو موسی از آن به بعد با این وضع در کوفه بود تا واقعهٔ حکمیّت پیش آمد.

و انما عهدکم بعبد اللّه... تا آخر،منظور از عبد اللّه بن قیس ابو موسای اشعری است و با این جمله امام(علیه السلام)در مقابل لشکریان خود استدلال کرده است که نمی بایست ابو موسی را به حکمیت برگزینند زیرا موقعی که حضرت برای جنگ

جمل به بصره لشکرکشی می کرد او به مردم می گفت:این کار آشوبی نارواست که از قبل به ما گفته شده و مامور به کناره گیری از آن می باشیم،ای مردم،زه کمانهای خود را ببرید و شمشیرهایتان را در غلاف کنید و به جنگ نروید،اکنون یا،این است که این مرد در آن گفته صادق بوده،یا کاذب،اگر راست گفته،پس چرا در این جا،یعنی جنگ صفین شرکت کرده و باعث سیاهی لشکری شده که مامور به کناره گیری از آن بوده،با آن که کسی وی را به این امر مجبور نکرده است؟و اگر آن حرف را از دروغ گفته،پس اهل تهمت و بهتان است و فاسق می باشد، بنا بر این به هر علت،او آدمی نیست که مورد اطمینان باشد و در این امر بزرگ حکمیت،مورد اعتماد واقع شود.نظیر این احتجاج خبری است که سوید بن غفله نقل کرده و گفته است که در زمان خلافت عثمان روزی من و ابو موسی در ساحل فرات بودیم،ابو موسی گفت:از رسول خدا شنیدم که بنی اسرائیل با هم اختلاف کردند و این اختلاف در میانشان سالها وجود داشت تا منجر به حکمیت شده و دو نفر را بر این کار برگزیدند که هر دو گمراه بودند و مردمی را هم که از آنها پیروی کردند گمراه کردند،و در میان امت من نیز اختلاف پیدا خواهد شد و ادامه خواهد داشت تا آن که بالاخره دو نفر ضالّ و مضلّ برای حکمیت انتخاب می کنند و آنها پیروان خود را به گمراهی خواهند کشاند،من گفتم:ای ابو موسی بترس که مبادا تو هم یکی از آنها باشی،ابو موسی پیراهنش را از تن در آورد و دور انداخت و گفت:به خدا بیزاری می جویم از آن امر،چنان که از این پیراهنم دوری جستم، اکنون علیه ابو موسی استدلال می شود که در آنچه از پیامبر نقل کرده،چه راست گفته و چه دروغ،دلیل بر خطا کاریش در قضیهٔ حکمیت می باشد.

فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد اللّٰه بن عباس ،این جمله کنایه از آن است که برای امر حکمیت،در مقابل عمرو عاص،به جای ابو موسی می بایست عبد اللّٰه بن عباس را قرار دهند،که می تواند درست از عقیده و خواستهٔ خود دفاع

کند،با توجه به مذمتی که حضرت از ابو موسی فرمود و ناشایستگی او را برای امر حکمیت روشن کرد،نظر مبارکش بر این بود که باید عبد اللّه عباس برای این امر انتخاب شود،اما مردم آن را نپذیرفتند،به تعبیر دیگر چنین روایت شده است که وقتی امام(علیه السلام)دید یارانش اصرار دارند که باید ابو موسی این امر را به عهده گیرد، فرمود:ای مردم معاویه برای این کار عمرو عاص را برگزیده است که کمال اطمینان به رای و نظر او دارد و اما برای قرشی(که خود و یارانش بودند)کسی غیر از قرشی سزاوار این امر نیست و این شخص عبد اللّه بن عباس است،او را برای این امر انتخاب کنید زیرا عمرو عاص هر گرهی را ببندد فورا آن را می گشاید و هر پیمانی محکم سازد بزودی آن را نقض می کند،و هیچ پیمانی را درهم نمی شکند مگر آن که زود آن را محکم می کند،(چند چهره و پیمان شکن توانایی است)،در این حال اشعث و چند نفر دیگر برخاستند و گفتند به خدا سوگند تا روز قیامت نباید دو نفر از قبیله مضر حکمیت را به عهده بگیرند بلکه باید یکی مضری و دیگری یمنی باشد،امام(علیه السلام)فرمود به خدا قسم عمرو بن عاص قرشی نیست اما می ترسم که یمنی شما را(ابو موسی)بفریبد،اشعث گفت:به خدا سوگند اگر هر دو مطلبی بر خلاف رضای ما بگویند در حالی که یکی از آنها یمنی باشد برای ما بهتر است از آن که به سود ما عمل کنند اما هر دو مضری باشند،امام(علیه السلام)فرمود حال که شما فقط به ابو موسی چسبیده اید،هر کار دلتان می خواهد بکنید،خدایا من که از کار اینها بیزارم و به تو پناه می برم.

و خذوا مهل الایّام ،در آخر،یاران خود را به غنیمت شمردن فرصتهای روزگار و فضای باز میان مدتهای عمر امر فرموده است که در فراخنای این مهلتها آنچه سزاوار حال آنان است،بر طبق اندیشه های درست انجام دهند و نیز از آنها خواسته است که نقاط دور دست اسلام یعنی اطراف عراق و حجاز و جزیره و تمام سرزمینهایی که در قلمرو تصرفات آن حضرت بود،در احاطه و حفاظت خود

قرار دهند ،و سپس با هشدار دادن روحیه کسانی که شهرهایشان مورد تاخت و تاز جنگ و حوزۀ تصرفاتشان هدف تیرها و مقاصد شوم دشمن واقع شده منقلب و اغتنام فرصت مجذوبشان کرده است.

واژۀ صفات کنایه از سرزمینهایی است که مسلمانان بر آن،استقرار یافته بودند،و معنای لغوی آن سنگ سخت سیاه صافی است که نمی گذارد تیر در آن فرو رود بلکه آن را درهم می شکند و از خود دفع می کند امام(علیه السلام)حوزۀ تصرفات و سرزمینهای اسلامی را از نظر مقاومت و سختی به چنین سنگی همانند کرده است، وقتی که در بارۀ جامعه ای گفته می شود:لا ترمی و لا تقرع صفاتهم،اشاره به سرسختی آن قوم و قوّت نیروی دفاعی آنها می باشد،و رمی صفات آنان کنایه از آن است که دشمن چشم طمع به ایشان دوخته و با ستونهایی از لشکر و گروههایی از سواران قصد حمله به سرزمین آنها را دارد.

ص:563

239-از خطبه های آن حضرت که از آل رسول سخن می گوید:

اشاره

هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ- يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ- وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكَمِ مَنْطِقِهِمْ- لاَ يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لاَ يَخْتَلِفُونَ فِيهِ- وَ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلاَمِ وَ وَلاَئِجُ الاِعْتِصَامِ- بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ إِلَى نِصَابِهِ وَ انْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ- وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ- عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلَ وِعَايَةٍ وَ رِعَايَةٍ- لاَ عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةٍ- فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رُعَاتَهُ قَلِيلٌ

لغات

ولایج:جمع ولیجه بر وزن فعیله به معنای مفعول،موضعی است که انسان با داخل شدن در آن خود را حفظ می کند.

نصاب:اصل و ریشه

ترجمه

«آنان زنده کنندۀ علم و دانش و از بین برندۀ جهل و نادانی هستند،بردباری آنان شما را از داناییشان آگاه می کند،خاموشی آنان حکایت از راستی و درستی گفتارشان دارد،با حق مخالفت نمی کنند و در آن با هم اختلاف ندارند،ایشان استوانه های اسلام و پناهگاههای آن هستند،به وسیلۀ ایشان،حق به موضع اصلی خود بر می گردد و باطل و نادرستی از جای آن،دور و نابود می شود و زبانش از ریشه قطع می شود،دین را شناختند شناختن واقعی نه شناختن ظاهری و لفظی،همانا راویان علم بسیار هستند ولی عمل کنندگان به آن اندک می باشند .»

ص:564

شرح

امام(علیه السلام)در این خطبه اوصافی برای اهل بیت پیامبر ذکر کرده است از این قرار:

1-آنها مایۀ حیات دانش هستند،علم را تشبیه به موجود زنده کرده که وجود دارد و سودمند است و بطور مجاز آنان را حیات نامیده و اسم سبب را روی مسبب گذارده است.

2-آنان سبب مرگ جهل و نادانی می باشند،از راه استعاره برای نادانی، موت و مرگ قائل شده است،زیرا با وجود ایشان جهل معدوم و فانی می شود و مانند جملۀ پیش،لفظ موت را از باب مجاز،بر آنها اطلاق فرموده است.

3-حلم و بردباریشان حکایت از دانش آنان می کند چون علم به موقعیّتهای حلم دارند و این جمله اشاره دارد به این که میان دو صفت پسندیدۀ دانش و بردباری تلازم برقرار است،بنا بر این اهل بیت پیامبر چون به ارزش و موقعیت بردباری عالم هستند از این رو در تمام موارد،حلم و بردباری نشان می دهند.

4-سکوت آنان از محکم بودن بیانشان در مواقع سخن گفتن حکایت می کند زیرا کسی که بداند در کجا و چه وقت باید سکوت کرد موارد سخن گفتن را هم می داند و گرنه هر وقت و هر جا و بی مورد به سخن خواهد پرداخت یعنی در موضع سکوت حرف می زند و این بر خلاف علم خواهد بود.

5-آنان با حق مخالفتی ندارند یعنی چون به حق و راههای وصول به آن، علم و آگاهی دارند و حلاوت آن را چشیده اند،از آن دست برنمی دارند و به سوی صفت ناپسند افراط و تفریط گرایش پیدا نمی کنند .

6-و چون علم به حقیقت دارند،در آن اختلاف و جنگ و نزاعی راه نمی اندازند.

7-ایشان پایه ها و ستونهای اسلام هستند این نامگذاری استعاره است،

زیرا چنان که خانه به وسیلۀ پایه ها نگهداری می شود و بر روی آن قرار دارد، اهل بیت رسول خدا هم مایۀ قوام وجودی دین هستند،و به علمشان از آن نگهداری و حراست می کنند.

8-آنها پناهگاههای اسلام هستند،واژۀ«ولایج»را بطور استعاره بر اهل بیت اطلاق کرده است،زیرا آنان مرجع خلق هستند و جامعه از دست جهل و لو احق آن و از عذاب آخرت،به علم و هدایت،و پیروی از ایشان پناه می برد،همان طور که هر کس داخل نماز می شود،به آن پناه می برد.

9-به وسیلۀ ایشان حق به اصل و بنیان خود برمی گردد،یعنی با خلافت و ولایت امام(علیه السلام)حق به سوی اصل و اساس خود بازگشت می کند.

و انزاح الباطل عن مقامه ،این جمله اشاره به این مطلب است که قبل از خلافت و حکومت حضرت،در زمان عثمان،احکام و قوانین بر خلاف شرع اسلام جاری می شد،زیرا نقل شده است که عثمان بدعتها در دین گذاشت،و در زمان او بنی امیّه بر بیت المال مسلمانان مسلط شدند و بر خلاف حق در آن دخل و تصرف داشتند که شرحش در خطبه های پیش بیان شده است،و با به خلافت رسیدن حضرت،هر حقی به اهلش رسید،و به اصل و قرارگاه خود بازگشت،و همین حق هر گاه در غیر موردش باشد،باطل است،مقام باطل یعنی غیر مورد حق، و با ولایت و حکومت امام(علیه السلام)باطل از جایگاهش دور شد و زبان کسی که از باطل طرفداری می کند و به باطل سخن می گوید،با خلافت حضرت،از ریشه بر کنده شد،انقطاع زبان استعاره از ساکت شدن باطل است که چون از گفتن می ماند شبیه به قطع شده می باشد و برای تاکید در انقطاع کلمۀ من منبته را به عنوان ترشیح برای آن آورده است .

10-دین را شناختند،شناختن نگهداری و حفاظت،نه شناختن این که حرفی بشنوند و سخنی بگویند،توضیح مطلب آن که در گذشته،دانستی که برای

شناخت و درک مطلب،سه درجه وجود دارد که کمترینش تصور آن به اعتبار نامش می باشد،و بالاترینش تصور آن بر حسب حقیقت و کنه آن است،و درجه متوسط آن است که اوصاف و لوازم مخصوص به آن،و برخی اجزایش را درک کند،و درک و تعقلی که ائمه اطهار از دین داشتند بالاترین درجۀ شناخت بود که همان معنای رعایت و حفاظت می باشد،و حفاظت آنان از دین به آن است که آن را به دیگران بیاموزند و یاد آن را زنده دارند و در برابر آن احتیاط را از دست ندهند،نه این که تنها به نامی از آن و شنیدن الفاظی از دیگران قناعت کنند.

فانّ رواه العلم کثیر... تا آخر،یعنی چنان نیست که هر کس خبر از دانش دهد و چیزی از آن بشنود،عالم به آن علم و نگه دار آن می باشد بلکه این مطلب عامّی است و عام مستلزم خاص نیست،و به این بیان حضرت اشاره کرده است به این که این گونه اشخاص که رعایت اصل علم کنند و جامع فضایل باشند بسیار اندکند.توفیق از خداوند است.

ص:567

240-گفتار آن حضرت که یاران خود را برای جهاد تشویق و ترغیب می فرماید:

اشاره

وَ اللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ شُكْرَهُ وَ مُوَرِّثُكُمْ أَمْرَهُ- وَ مُمْهِلُكُمْ فِي مِضْمَارِ مَحْدُودٍ لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ- فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ وَ اطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ- لَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيمَةٌ- مَا أَنْقَصَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ- وَ أَمْحَى الظُّلَمَ لِتَذَاكِيرِ الْهِمَمِ

لغات

مضمار:مدت زمانی که اسب جنگی در آن لاغر می شود و تمرین می بیند و گفته شده که چهل روز است و شرح آن در خطبه های قبل آمده است.

تنازع:جدال و مخاصمه کردن،مئازر جمع مئزر-پوششها

ترجمه

«خداوند ادای شکرش را از شما خواسته،و امور خویش را بر شما واگذار فرموده است،و به شما در میدان وسیع مسابقه مهلت داده است،تا برای به دست آوردن چوگان بر یکدیگر سبقت گیرید،پس بندها را محکم ببندید و دامنها را به کمر زنید،به مقامهای بلند رسیدن با خوشگذرانی سازگار نیست،چه بسیار است که خواب،تصمیمهای روز را درهم می شکند و چه فراوان تاریکیها که یاد تصمیمها را از خاطره ها بزداید.»

شرح

این کلام از نظر فصاحت و بلاغت در نهایت درجۀ زیبایی و رسایی است و بطور کامل جامعه را وا می دارد که آمادۀ روز معاد شوند .

ص:568

و اللّه مستادیکم شکرهٔ :خدا از شما می خواهد که سپاس نعمتهایش را ادا کنید و این مطلب در موارد متعددی از قرآن مورد دستور واقع شده است «وَ اشْکُرُوا» اِللّهِ «إِنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ» (1)»، «وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکْفُرُونِ» (2)».

و مورثکم امره :سلطنت روی زمین را که در امتهای گذشته در دست خداپرستان و مؤمنان بود،اکنون به شما محول فرموده است چنان که در قرآن می فرماید «وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (3)»و نیز گفتار خداوند متعال: «وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ» (4).» و ممهلکم...سبقه ،واژهٔ مضمار استعاره از مدت زندگانی در دنیاست و وجه همانندی،آن است که مردم به سبب ریاضتها و مجاهدات در راه خدا و تحصیل کمالات نفسانی که در طول زندگانی خود به دست می آورند،آمادگی پیدا می کنند که در مسابقهٔ پیشگاه عظمت الهی به پیروزی برسند،همچنان که اسبها برای حضور در مسابقه ها با تمرینهای زیاد که لاغری اندام را در پی دارد، آمادگی به دست می آورند،امام(علیه السلام)در این جمله علت مهلت دادن خداوند مردم را برای میدان مسابقه مورد اشاره قرار داده که عبارت از:تنازع سبق یعنی زد و خورد و بگومگویی است که به منظور به دست آوردن پیروزی در سبقت جستن به پیشگاه

1- سوره بقره(2)قسمتی از آیهٔ(17)یعنی:سپاسگزارید خدا را،اگر او را می پرستید.
2- سوره بقره(2)قسمتی از آیه(151)، [1]یعنی:مرا سپاسگزاری کنید و به من کفر نورزید.
3- سوره نور(24)قسمتی از آیه(54)، [2]یعنی:خداوند به مؤمنان و کسانی از شما که عمل صالح انجام دهند،وعده داده است که آنها را در روی زمین جانشین قرار دهد،همچنان که جانشین قرار داده بود کسانی را که پیش از شما بودند.
4- سورهٔ احزاب(33)قسمتی از آیهٔ(27)، [3]یعنی:و به شما به ارث داد،زمین،شهرها و ثروتهای آنان را.

خداوند وجود دارد،و منظور از این بگو مگو و تنازع سبق،افتخار و مباهاتی است که برای اهل سلوک در هنگام آماده کردن نفوس خود به وسیلۀ ریاضات حاصل می شود:در راه خدا می کوشند،دامن به کمر می زنند هر کدام برای به دست آوردن فضیلت پیش از دیگران بر هم سبقت می گیرند و حرص می ورزند که خود را از دیگری کاملتر سازند،تا این که با به دست آوردن نشان مسابقه در میدان فضایل به پیشگاه قدس الهی رستگار شوند،و نتیجۀ این حالات ایجاد غبطه است که امری است پسندیده زیرا دارندۀ آن را به کمال مطلوب می رساند که نهایت خواستۀ شارع از امّتش می باشد،احتمال دیگر آن است که منظور از سبق فضیلت، بهشت باشد که به سوی آن سبقت جسته می شود که در خطبه های قبل به این مطلب اشاره شد،واژۀ تنازع ترشیح است برای استعارۀ مضمار و مسابقه که قبلا ذکر شد،زیرا از شأن کمالات نفسانی و سایر امور که آدمی در طول زندگی به دست می آورد آن است که برای سبقت گرفتن،بگو مگو،و برای پیروزی در مسابقه کشمکش راه بیفتد.

فشدّوا عقد المئازر ،پس از بیان این که هدف از مهلت زندگی در دنیا، کوشش در پیروی از فرمان خدا و آماده شدن برای پیروزی در مسابقه است، این جمله را بطور کنایه از آمادگی و دامن به کمر زدن ذکر فرموده است زیرا از ویژگی کسی که برای امری قیام می کند و تصمیم انجام دادن آن را دارد،آن است که بندهای لباس خود را محکم ببندد تا برای رسیدن به مقصود مزاحمش نشود.

و اطووا فضول الخواصر ،این جمله کنایه است از این که روندۀ این راه باید از متاعهای پر زرق و برق و خوراکیها و پوشیدنیهای رنگارنگ دنیا و سایر دستاوردهای آن،فقط به اندازۀ رفع نیاز خود بگیرد و زاید بر آن را ترک کند و دور بریزد،توضیح مطلب این که معده و شکم ممکن است وسعت یابند که از غذا

بیش از قدر حاجت در خود جای دهند و منظور از طیّ فضول الخواصر،ترک همین زیادی از قدر حاجت است .

لا یجتمع عزیمه و ولیمه ،عزیمه،ارادۀ قطعی برای انجام دادن کاری است،پس از آن که انسان آن را برگزیده باشد،و در این جا منظور اراده بر به دست آوردن فضیلتها می باشد،واژۀ ولیمه که غذای عروسی است کنایه از آرامش زندگی است زیرا لازمۀ ولیمه آسایش و آرامش است،معنای عبارت این است که توجه بر به دست آوردن فضیلتها و امور با ارزش با خوش گذرانی و آرامش زندگی و رفق و مدارا سازش ندارد زیرا تحصیل فضایل و تصمیم بر آن مستلزم مشقت های نفسانی و ریاضتها و رنجهای جسمانی است که با راحت و آسایش منافات دارد،و نزدیک به این معناست گفتار خداوند متعال که می فرماید: «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ» (1)»و این معنا را با جملۀ بعد تاکید می فرماید: ما انقض النوم لعزائم الیوم ،یعنی انسان گاهی در روز تصمیم می گیرد که شب سیر کند تا زودتر به منزل برسد اما شب که فرا می رسد خواب او را فرا می گیرد تا صبح می شود،و به این طریق تصمیمش بر هم می خورد،این را امام(علیه السلام)مثل آورده است برای کسی که ابتدا بر کارهای بزرگ تصمیم می گیرد ولی بعد سنگینی و آسایش و رفاه او را عارض می شود و از عزم و اراده خود منصرف می شود،مراد امام این است که شما با این راحت طلبی و دوری از رنج و زحمت نمی توانید ارادۀ خود را بر تحصیل سعادت دنیا و آخرت عملی کنید، و قریب به همین معناست،عبارت بعد: و امحی الظلم لتذاکیر الهمم ،توضیح سخن این که همت آدمی گاهی وی را وادار می کند که برای به دست آوردن

1- سوره آل عمران(3)قسمتی از آیه(91)، [1]یعنی:هرگز به نیکی نخواهید رسید مگر آن که از چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید.

مقاصد خود به سیر در شب بپردازد ولی همین که تاریکی شب می رسد کسالت و تنبلی بر او عارض می شود و خوابش می گیرد و در نتیجه از یادآوری مقاصدش غفلت می کند،پس تاریکی تا حدودی سبب از بین رفتن این تصمیم از لوح خاطر شده است و این جمله را امام(علیه السلام)مثل آورده است برای کسی که علتی وی را به امری وادار کرده و او بر آن امر تصمیم گرفته اما کمترین حادثه ای وی را از آن امر منصرف کرده است مثل عبارت بالا،و السلام.

تا این جا خطبه ها و اوامر حضرت به پایان رسید و بعد از این به خواست و یاری خداوند متعال و تحت حفظ و توفیق و هدایتش از نامه های امام(علیه السلام) آورده و تشریح خواهد شد.

ص:572

گزیده ای از نامه های امام

اشاره

برگزیده ای از نامه های سرورمان امیر المؤمنین(علیه السلام)به دشمنان و فرمانروایانش در شهرها،و به همراه آن،گزیده ای از عهدنامه های آن حضرت به نمایندگانش و وصایا و سفارشهای وی به خانواده و یارانش آورده می شود.

1-نامۀ امام(علیه السلام)به اهل کوفه هنگام سفر از مدینه به طرف بصره:

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟ إِلَی أَهْلِ؟الْکُوفَهِ؟- جَبْهَهِ الْأَنْصَارِ وَ سَنَامِ الْعَرَبِ- أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی أُخْبِرُکُمْ عَنْ أَمْرِ؟عُثْمَانَ؟- حَتَّی یَکُونَ سَمْعُهُ کَعِیَانِهِ- إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَیْهِ- فَکُنْتُ رَجُلاً مِنَ الْمُهَاجِرِینَ أَکْثِرُ اسْتِعْتَابَهُ- وَ أَقِلُّ عِتَابَهُ- وَ کَانَ؟طَلْحَهُ؟ وَ؟الزُّبَیْرُ؟ أَهْوَنُ سَیْرِهِمَا فِیهِ الْوَجِیفُ- وَ أَرْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِیفُ- وَ کَانَ مِنْ؟عَائِشَهَ؟ فِیهِ فَلْتَهُ غَضَبٍ- فَأُتِیحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ- وَ بَایَعَنِی النَّاسُ غَیْرَ مُسْتَکْرَهِینَ- وَ لاَ مُجْبَرِینَ بَلْ طَائِعِینَ مُخَیَّرِینَ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهِجْرَهِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا- وَ جَاشَتْ جَیْشَ الْمِرْجَلِ- وَ قَامَتِ الْفِتْنَهُ عَلَی الْقُطْبِ- فَأَسْرِعُوا إِلَی أَمِیرِکُمْ- وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّکُمْ «إِنْ شاءَ اللّهُ»

لغات

وجیف:نوعی راه رفتن که در آن شتاب و اضطراب وجود دارد.

عیانه:دیدن آن.

عنف:ضدّ نرمی و مدارا

فلته:ناگهانی،و بدون فکر و اندیشه قلع النزل باهله:آب و هوای خانه به ساکنانش نساخت،و باعث تنفر طبع آنان شد،پس برای جای دادن آنان در خود صلاحیت نداشت.

اتیح:قدرت و توانایی بر او پیدا شد قلعوا به:اهلش در آن استقرار نیافتند و ثبات نگرفتند جاشت القدر:دیگ به جوش آمد مرجل:دیگ مسی

ترجمه

«از بندۀ خدا علی(علیه السلام)فرمانروای مؤمنان به مردم کوفه یاری کنندگان بزرگوار و مهتران عرب،پس از حمد خدا و درود بر پیامبر اکرم من اکنون آن چنان شما را از امر عثمان آگاه می کنم تا ببینید آنچه را که در بارۀ وی می شنوید:مردم، موقعی عثمان را مورد طعن و سرزنش قرار داده بودند که من از مهاجران بودم و بسیار خواستار خوشنودی جامعه از او بودم و کمتر وی را سرزنش می کردم،اما طلحه و زبیر،آسانترین رفتارشان در بارۀ او،تندروی و آهسته ترین آوازشان بسیار رنج آور بود،و عایشه نیز بطور بی سابقه بر او خشم گرفت،بنا بر این گروهی بر او شوریدند و وی را به قتل رساندند،سپس بدون اکراه و اجبار بلکه با میل و اختیار با من بیعت کردند.بهوش باشید که سرای هجرت از اهلش خالی و اهلش از آن دور شده اند،و مانند جوشیدن دیک به جوش و خروش آمده و آشوب بر مدار تباهکاری خود قرار گرفته است،پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و برای جنگ با دشمنان بکوشید، «إِنْ شاءَ اللّٰهُ » .»

شرح

این نامه را حضرت در وقتی نوشت که بر سرچشمۀ آب گوارایی در بین راه بصره فرود آمده بود،و همراه فرزندش امام حسن و عمّار یاسر آن را ارسال فرمود،رحمت خدا بر او باد.

امام(علیه السلام)در آغاز سخنان خود اهل کوفه را ستوده است تا ایشان را به منظور جنگ با اهل بصره،به یاری خود وادار کند،آنان را بطور استعاره جبهۀ

انصار خوانده تا خاطر نشان کند که آنها در عزت و شرافت و برتری و بزرگواری نسبت به بقیهٔ انصار مانند پیشانی نسبت به بقیهٔ صورت می باشند،و نیز واژهٔ سنام را برای آنان استعاره آورده است تا بفهماند،همچنان که کوهان شتر در بلندی قرار دارد و مایهٔ شرافت تمام بدن وی می باشد مردم کوفه نیز در میان عرب برتری و شرافتشان به اسلام بیشتر و قوتشان در دین زیادتر است.

مرحوم قطب الدین راوندی گفته است،جبههٔ انصار یعنی جمعیت آنان، و سنام العرب یعنی علوّ و برتری آنان و کسانی از آنها که بلندی و رفعت حقیقی را به دست آورده اند،این معنا با آنچه که در بالا ذکر کردیم نزدیک به هم است، جز این که معنای حقیقی این دو لفظ نیست،زیرا یکی از علامتهای معنای حقیقی آن است که متبادر به ذهن باشد و حال آن که این دو معنا متبادر نیست .

اما بعد...عیانه ،در این جا،امام شبههٔ قتل عثمان را که اصحاب جمل و اهل شام و بطور کلی،کسانی که می خواهند فساد به وجود آورند،بر سر زبانها انداخته بودند،و حتی مایهٔ تمام آشوبها در اسلام قرار گرفته بود،ذکر کرده و پاسخ آن را نیز داده است:

حتی یکون سمعه کعیانه ،این جمله کنایه از آن است که مطلب را برای آنان که آن زمان را درک نکرده بودند بطور کامل روشن و مو شکافی فرموده است.

ان النّاس طعنوا علیه ،اشاره به علت قتل عثمان فرموده است که مردم به علت بدعتهایی که انجام داده بود او را مورد سرزنش قرار دادند و از او انتقام گرفتند و ما در گذشته بسیاری از خلافها را که عثمان انجام داده بود و مردم بر او عیب می گرفتند،ذکر کردیم،در حقیقت این گفتار،مانند مقدمه ای است برای پاسخ از آنان که قتل عثمان را نسبت به وی داده اند،و نیز سخن حضرت: فکنت

رجلا...عتابه ،مانند مقدّمۀ اول و صغرای قیاس مضمر از شکل اول می باشد و استدلال می کند بر آن که او از همۀ مردم در مورد قتل عثمان بی گناهتر است.

معنای این گفتار امام اکثر استعتابه،آن است که بسیار از او خواستم که به خود آید و برگردد به سوی آنچه که مورد رضایت مردم است و اقلّ عتابه،کمتر چیزهایی را که از او می دیدم برویش می آوردم.خلیل می گوید:عتاب آن است که طرف را از روی جرأت و فخر فروشی مورد خطاب قرار دهی،و خلاف موجود را گوشزدش کنی.امام کمتر به سرزنش او می پرداخت بلکه در امور مهمتر از آن او را مورد خطاب قرار می داد و از او می خواست که رضایت مردم را جلب کند تا از وی دفاع کنند و آتش آشوب را خاموش سازند،و یا این که جماعتی مثل مروان و غیر او دور عثمان را گرفته بودند که هر گاه حضرت از روی دوستی و صمیمیّت مطلبی را به او می گفت اطرافیان به غرض حمل می کردند و او را نسبت به امام(علیه السلام)مکدّر می ساختند،احتمال سوم در معنای عبارت:من بیشتر رضایت او را جلب می کردم و سرزنش کنندۀ او را از این عمل باز می داشتم،و تقدیر کبرای قیاس این است:هر کس از مهاجران،با عثمان چنین باشد،در مورد خون او،بی تقصیرترین مردم و معذورترین آنان،در دوری از قتل وی خواهد بود.

و کان طلحه و الزبیر...غضب ،این جمله نیز نخستین مقدمه از قیاس مضمری است که حضرت به منظور تبرئۀ خود،از خون عثمان که دشمنانش از قبیل طلحه،زبیر و عایشه و جز آنان،بر او بسته بودند،به آن استدلال فرموده است.و با این بیان که آسانترین رفتارشان تندی و آهسته ترین آوازشان رنج آور بود،کنایه از آن است که این دو نفر در فراهم کردن قتل عثمان بسیار سعی و کوشش داشتند و دست اندر کار آن بودند،و مادر خطبه های قبل مقداری از شرح حال طلحه را با عثمان بیان کردیم که مردم را علیه وی شورانید و یارانش را از یاری او باز

داشت و روایت شده است که عثمان موقعی که در محاصره بود می گفت:وای بر من از پسر حضرمیّه یعنی طلحه،دیروز چقدر به او دینارهای طلا بخشیدم ولی او،امروز می خواهد خون مرا بریزد و مردم را علیه من تحریک می کند، خدایا او را به مقصودش مرسان و سزای ستمگریش را بر او وارد کن،و نقل شده است که وقتی عثمان مهاجمان را مانع شد و نگذاشت از در خانه اش وارد شوند،طلحه آنها را از در خانۀ یکی از انصار هدایت کرد و از آن جا آنان را به پشت بام برد و توانستند خانۀ عثمان را در محاصره قرار دهند،و نیز نقل شده است که مروان در جنگ جمل گفت:به خدا سوگند از طلحه در بارۀ خون عثمان انتقام خواهم گرفت و هر گاه او را ببینم به قتلش می رسانم و بالاخره روزی تیری رها کرد و،وی را کشت،و در بارۀ زبیر نیز نقل شده است که پیوسته می گفت:بکشید عثمان را که دینتان را دگرگون کرده است،بعضی به او گفتند:

پسرت که دم در،از او حمایت می کند؟گفت به خدا قسم راضیم که عثمان کشته شود اگر چه پسرم پیشمرگ او شود،خلاصه این که حال این دو نفر در وادار کردن مردم به قتل عثمان چیزی است که جملگی برآنند اما از عایشه نقل شده است که دمادم می گفت نعثل (1)را بکشید خدا نعثل را بکشد ،و اما خشمی که عایشه بطور بی سابقه نسبت به عثمان پیدا کرد،دلیل ظاهرش آن است که وی اموال مسلمانان را در اختیار بنی امیه و خویشان نزدیک خود قرار داده بود، که سایر مردم را نیز،همین امر بر او بدبین کرد،و علیه او برخاستند،و بدعتهای دیگر هم،این مطلب را کمک می کرد،روایت شده است،که روزی عثمان بر منبر بالا رفته بود،در حالی که جمعیت فراوان در مسجد نشسته بودند،عایشه از پشت پرده با دست خود یک جفت نعلین و پیراهنی را نشان داد و گفت:اینها

1- نعثل نام یهودی ریش دراز احمقی بود،در مدینه که عایشه عثمان را به او تشبیه کرده بود.(مترجم)

کفشها و پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده اما دین او را عوض کرده و سنت وی را تغییر داده ای و سخنان تند و درشتی به او گفت،عثمان نیز پاسخ وی را همچنان با درشتی داد،و این عمل و گفتار عایشه،از مهمترین عللی بود که مردم را به قتل عثمان واداشت،اجمالا وادار ساختن این سه شخصیت مردم را به کشتن عثمان آن چنان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد.

گفتیم جملهٔ صدر مطلب نخستین مقدمهٔ قیاس است،و اکنون مقدمهٔ دوم یعنی کبرای قیاس چنین فرض می شود:هر کس چنین باشد و حالتی مثل این سه نفر داشته باشد به داخل شدن در قتل عثمان و وادار کردن مردم بر آن سزاوارتر است.

فاتیح له قوم فقتلوه ،از این عبارت چنان برمی آید که حضرت اجتماع مردم بر کشتن عثمان را به مقدرات الهی نسبت می دهد تا به این دلیل ذهنهای مردم را از نسبت دادن آن به خودش منصرف سازد،و قطب راوندی در شرح خود گفته است این که امام جمله را به صورت مجهول آورده و آن را نسبت به خدا،یا شیطان نداده به این دلیل بوده است که دو گروه را،راضی و خشنود کند.

و بایعنی...مخیرین ،این جمله مقدمهٔ اول قیاس مضمری است که در آن استدلال شده بر آن که اصحاب جمل از بندگی خدا خارج شده و به مکر و فریب گراییدند و پیمان شکنی کردند و در امری داخل شدند که خداوند می فرماید:

«وَ الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ» (1)»و نیز می فرماید: «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ» (2)»و تقدیر

1- سوره بقره(2)آیه(25)، [1]یعنی:و آنان که پیمان الهی را پس از محکم کاری برهم می زنند و آنچه را که خدا دستور به پیوندش را داده،قطع می کنند و در روی زمین تباهی بپا می کنند.
2- سوره فتح(48)آیه(9)،یعنی:هر کس پیمان شکنی کند بر زیان خود اقدام کرده است.

کبرای استدلال این می شود که مردم با هر کس از روی میل و اختیار بیعت کردند،روا نیست بیعت او را نقض کنند و با او از در جنگ در آیند به دلیل این دو آیه که ذکر شد.

در نسخۀ مرحوم رضی عبارت امام مستکرهین به کسر«را»آمده است یعنی ناخوش دارندگان،وقتی می گوییم استکرهت الشیئی،یعنی آن را خوش نداشتم .

و اعلموا...المرجل ،امام(علیه السلام)در این سخن اهل کوفه را آگاه می کند که مردم مدینه،از این که شما برای آشوب و جنگ با من آمده اید،پریشان حال و نگرانند،و می خواهد بگوید که همچون برادران با ایمان خود به امامشان بپیوندند،احتمال می رود که منظور از دار الهجره،سرزمینهای اسلامی باشد،و واژۀ قلع کنایه از این باشد که مردم تمام سرزمینهای اسلامی از این آشوبگری در اضطرابند و دلهایشان از گسترش یافتن آن مشوش می باشد،و دلهای مردم را به سبب ناراحتی و جنب و جوش در این فتنه،تشبیه به دیگ در حال جوش کرده و از این رو،واژۀ جیش را که به معنای غلیان است برای آن استعاره آورده است، و با ذکر آشوب و جنگ و این که فتنه بر مدار خود قرار گرفته است مردم را برای مبارزه علیه آن کوچ داده و از این رو دستور می دهد که به سوی فرمانروایشان که خود حضرت است بشتابند و برای جهاد با دشمن شتاب کنند،و پیش از این دانستی که وجه استعارۀ سنگ آسیاب برای جنگ،آن است که جنگ در گردش خود اهلش را می چرخاند و نابود می کند،چنان که سنگ آسیاب دانه را می گرداند و آرد می کند.توفیق از خداست.

ص:579

2-نامه امام(علیه السلام)به اهل کوفه،پس از فتح بصره:

اشاره

وَ جَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ- أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ- وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ- فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ وَ دُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ

ترجمه

«خداوند به شما که مردمی شهرنشین هستید،از ناحیهٔ خاندان پیامبرتان بهترین پاداشی دهد که به عاملان و مطیعان خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند،زیرا که شنیدید و اطاعت کردید،و دعوت را پاسخ مثبت دادید».

شرح

گویا خطاب به اهل کوفه است و از این رو حرف من برای بیان جنس از ضمیر منصوب در جزا کم می باشد و برای آنان از خدا درخواست می کند که به آنها به علت یاری کردن از خاندان پیامبر و سپاسگزاری از نعمت وی،بهترین پاداش را عنایت فرماید.

فقد سمعتم ،امر خدا را شنیدید و آن را اطاعت کردید،و برای یاری دینش دعوت شدید آن را پذیرفتید.مفعولهای این چند فعل حذف شده زیرا منظور ذکر اعمال و کارهاست و توجهی به تعیین مفعول نیست علاوه بر آن از فحوای سخن، مفعول شناخته می شود که ندای الهی امام(ع می باشد).

3-نامۀ امام(علیه السلام)که به شریح بن حارث،قاضی خود نوشته است:

اشاره

يَا؟شُرَيْحُ؟ أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لاَ يَنْظُرُ فِی كِتَابِكَ- وَ لاَ يَسْأَلُكَ عَنْ بَيِّنَتِكَ- حَتَّی يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصاً وَ يُسْلِمَكَ إِلَی قَبْرِكَ خَالِصاً- فَانْظُرْ يَا؟شُرَيْحُ؟ لاَ تَكُونُ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ- أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلاَلِكَ- فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَهِ-.

أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِی عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ- لَكَتَبْتُ لَكَ كِتَاباً عَلَی هَذِهِ النُّسْخَهِ- فَلَمْ تَرْغَبْ فِی شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ- وَ النُّسْخَهُ هَذِهِ «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» هَذَا مَا اشْتَرَی عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ عبد قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ- اشْتَرَی مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْغُرُورِ- مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ وَ خِطَّهِ الْهَالِكِينَ- وَ تَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودٌ أَرْبَعَهٌ- اَلْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِی إِلَی دَوَاعِی الْآفَاتِ- وَ الْحَدُّ الثَّانِی يَنْتَهِی إِلَی دَوَاعِی الْمُصِيبَاتِ- وَ الْحَدُّ الثَّالِثُ يَنْتَهِی إِلَی الْهَوَی الْمُرْدِی- وَ الْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِی إِلَی الشَّيْطَانِ الْمُغْوِی- وَ فِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ- اشْتَرَی هَذَا الْمُغْتَرُّ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ- هَذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَهِ- وَ الدُّخُولِ فِی ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَهِ- فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِی فِيمَا اشْتَرَی مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ- فَعَلَی مُبَلْبِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَهِ- وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَهِ- مِثْلِ ؟كِسْرَی؟ وَ؟قَيْصَرَ؟ وَ؟تُبَّعٍ؟ وَ؟حِمْيَرَ؟- وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَی الْمَالِ فَأَكْثَرَ- وَ مَنْ بَنَی وَ شَيَّدَ وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ- وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ- إِشْخَاصُهُمْ جَمِيعاً إِلَی مَوْقِفِ الْعَرْضِ

وَ الْحِسَابِ- وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ- إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ «وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ» - شَهِدَ عَلَى ذَلِکَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى- وَ سَلِمَ مِنْ عَلاَئِقِ الدُّنْيَا

لغات

شریح کیست؟شریح بن حارث کندی که عمر،وی را به قضاوت مسلمین در کوفه نصب فرمود و از آن زمان پیوسته تا هفتاد و پنج سال به این امر مشغول بود،و در این میان فقط دو،یا چهار سال قضاوت وی تعطیل بود،در زمان فتنه و آشوب عبد اللّه زبیر از قضاوت استفعا داد،حجاج هم استعفای وی را پذیرفت.

بیّنه:دلیل و گواه شخص من البلده:از شهر کوچ کرد خطّه:زمینی که انسان دورش را خط می کشد و آن را علامت گذاری می کند تا در آن جا خانه ای بسازد و خطط الکوفه و البصره یعنی زمینهای میان کوفه و بصره مردی:هلاک کننده ضراعه:مصدر ثلاثی،ضرع ضراعه:خوار شد و خضوع کرد درک:نتیجهٔ کار بد زخرف:ساختمان را با طلا و جواهرات زینتکاری کرد.

نجّد:زمینش را آرایش داد.

بلبله:تزلزل و درهم و بر هم شدن،چیزی را چنان تباه کردن که از حدّ سود بری بیرون شود.

کسری:لقب پادشاهان ایران بود،و برای هر کدام از آنها حکم اسم جنس دارد.

قیصر:لقب پادشاه روم بود تبّع:پادشاهان یمن می باشند.

حمیر:رئیس قبیله ای از یمن بود،حمیر بن سبا بن یشحب بن یعرب بن قحطان شیّد:ساختمان را بالا برد.

تنجید:آراستن با فرش و غیر آن.

اعتقد المال و الضیعه:آن را به وجود آورد.

ترجمه

نقل شده است که شریح در زمان حکومت حضرت خانه ای به هشتاد دینار برای خود خریده بود،این گزارش که به امام رسید،او را احضار کرد و فرمود:به من خبر رسیده است که تو،خانه ای به هشتاد دینار خریده ای،قباله اش را نوشته ای و بر آن گواه و شهود گرفته ای،شریح پاسخ داد:آری چنین است،

ص:582

امام نگاه خشم آلودی به وی افکند،و فرمود:

«ای شریح بهوش باش که به همین زودیها کسی به سراغت خواهد آمد که نه به قباله ات نگاه کند و نه از شهودت می پرسد بلکه تو را از آن خارج می کند و تنها تحویل به قبرت می دهد.ای شریح بنگر که مباد این خانه را از غیر مال خودت خریده باشی یا بهایش را از غیر دسترنج حلال خودت پرداخته باشی که هم در دنیا و هم در آخرت خود را زیانکار کرده ای،آگاه باش،اگر در هنگام خرید خانه نزد من آمده بودی نسخۀ قباله را بدین گونه می نوشتم،تا دیگر در خرید خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر،علاقه به خرج ندهی،نسخۀ سند این است:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» این است آنچه که بنده ای ذلیل از کسی که در حال کوچ است خریداری کرده است،خانه ای از سرای غرور،در محلۀ فانی شوندگان،و در کوچۀ هالکان خریداری کرد،این خانه به چهار حدّ منتهی می شود،حد نخستین،به آفات و بلاها،حد دوم به عزاها و مصیبتها،حد سوم به هوا و هوسهای هلاکتزا و حد چهارم به شیطان گمراه کننده منتهی می شود و در خانه هم،از همین جا باز می شود،این خانه را مغرور آرزوها،از کسی که پس از مدت کوتاهی از این جهان رخت بر می بندد،به مبلغ خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت دنیا پرستی خریداری کرده و هر گونه عیب و نقص و کشف خلافی که در این معامله واقع شود به عهدۀ بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کنندۀ سلطنت فرعونها همچون کسرا،قیصر،تبّع،و حمیر می باشد،و به عهدۀ کسانی که ثروت را گردآوری کردند و بر آن افزودند و آنها که بنا کردند و محکم ساختند طلاکاری کردند و زینت دادند،انداختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاردند همانها که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب رانده می شوند هنگامی که فرمان داوری و قضاوت الهی رسیده باشد، «وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ» (1)»شاهد این قباله،عقل است،آن گاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علایق دنیا،جان سالم بدر برد.»

1- سورۀ مؤمن(40) [1]قسمتی از آخر آیۀ(76)،یعنی:و بیهودگان در آن جا به زیان برسند.

شرح

منظور امام از این سخنان آن است که مخاطبش را از متاعهای دنیا و اعتماد به افزونیهای آن باز دارد،و پیش از آن که شریح را توبیخ و سرزنش کند از او نسبت به کاری که انجام داده اعتراف می گیرد چنان که می فرماید: بلغنی تا شهودا ،و فعل کان در قول شریح: قد کان ،تامّه است و با یادآوری مرگ و وعدهٔ آمدن آن که می آید و او را از این سرا و بقیه تعلقات دنیا به بیرون کوچ می دهد و تنها و برهنه به قبرش می سپارد،او را از دوستی دنیا و طلب کردن بر حذر داشته است و سپس او را از ناخالص بودن بهایی که در برابر خانه پرداخته است بیم می دهد که مبادا از راه حرام و رشوه گیری در مقابل احکام،به دست آورده باشد، زیرا با فرا رسیدن قاصد مرگ دنیا از دستش می رود،و به سبب گناهانی که از حرام خواری گریبانگیرش می شود مبتلا به زیان اخروی و محروم شدن از نعمتهای بی پایان آن می شود ،ابتعته و اشتریته به یک معناست،آن را خریداری کردی،و کلمهٔ أما بدون تشدید هم روایت شده است.

این جا در سخن امام پرسشی پیدا شده است که وقتی انسان به خانه ای که بهایش یک درهم باشد رغبتی نکند به طریق اولی در مورد بالاتر رغبت ندارد، پس چرا امام فرموده است در قیمت این خانه به یک درهم و بیشتر از آن رغبت نخواهد کرد.

پاسخ داده اند که چون درهم در این مقام کمترین چیزی است که تملک می شود منظور آن است که اگر بخواهی آن را بخری به هیچ نخواهی خرید چه جای بالاتر که اصلا جای ذکر آن نیست،در شعر متنبّی نیز ترکیبی شبیه این آمده است:

و من جسدی لم یترک السقم شعره فما فوقها الا و فیها له فعل (1)

1- بیماری در جسد من یک مو،فرو گذار نکرده مگر آن که اثری در آن گذارده است تا چه رسد به بالاتر از یک مو.

که قیاس، فما دونها است،اما برای تفهیم معنایی که ذکر شد به این طریق بیان کرده است .

در نسخه ای که امام به عنوان سند خانه نوشته است چند نکته وجود دارد:

1-نخست این که خریدار را به صفت عبودیت و ذلت اختصاص داده است تا فخر و مباهاتی را که ممکن است به خاطر خریدن این منزل برای او پیدا شود بشکند.

2-فروشنده را که بزودی خواهد مرد بطور مجاز مرده خوانده از باب اطلاق آنچه بالفعل است بر آنچه که بالقوه می باشد و از باب این که مقتضی را نازل منزلۀ واقع فرض کرده است تا وی را از مرگ بیم دهد و برای کوچ کردن به سرای آخرت آماده اش کند،و این معنای اخیر یا ترشیح استعاره است و یا اشاره به بیداری او و توجهش به واردات و بیماریها و تمام اموری که باعث عبرت است می باشد.

3-سرای غرور کنایه از دنیاست از آن رو که مردم به آن مغرور می شوند و با داشتن زخارف دنیوی از آنچه بعد از آن وجود دارد غفلت می کنند،عبارت من جانب الفانین اخص از دار الغرور است و همچنین خطه الهالکین اخصّ از جانب الفانین می باشد چنان که در کتابهای بیع و تجارت عادت بر این است که که نخست به ذکر اعمّ آغاز می کنند و سپس به اموری می پردازند که خاص هستند و مبیع را مشخص و معین می کنند،اگر چه در این جا،غرض تخصیص بعد از تعمیم نیست بلکه مراد یادآوری حال آنهاست که رفتنی هستند و از طرفی در این خانه ای که ساکنند آن را برای خود علامتگذاری کرده اند .

4-نکتۀ چهارم در نسخۀ قباله آن است که حدود چهارگانۀ آن خانه را کنایه از امور نامطلوبی قرار داده است که سرانجام دنیا به آن منتهی می شود.حد اول را منتهی به اسباب و علل آفات دانسته و با این مطلب اشاره به این

کرده است که لازمۀ وجود خانه علاقه به اموری است که باعث کمال خانه داری می باشد،از قبیل وجود همسر و خدمت گزار و مرکب سواری و آنچه که بر اینها مترتب است از وجود فرزندان و کنیزان و نوازندگان و بقیۀ افزون طلبیهای دنیا که وجود هر کدام باعث ایجاد نیاز به امور دیگری است آنان که غنی ترند محتاجترند،و همۀ این امور در معرض آفات و بلاها و امراض و مرگ و میرها می باشند و اینها اموری باعث بلاها و گرفتاریهایی هستند و اینها لازمۀ این خانه است و این که امام آن را اولین حد خانه دانست به علت این است که خانه نیازمند به آن است.

حد دوم منتهی می شود به اموری که باعث مصیبتهاست این جا نیز اشاره به همان امور نخستین است که از لوازم و نیازمندیهای خانه است اما به اعتبار این که این امور در معرض آفات امراض و مرگ و میرهاست که لازمه اش مصیبتها می باشد و چون دواعی آفات مستلزم دواعی مصیبتهاست این دو امر را پشت سر هم قرار داده است واژۀ دواعی در این دو حدّ ممکن است به این اعتبار باشد که تمایل به این امور،داعی به فعل و انجام دادن آنهاست و لازمۀ فعل آنها هم آفتها و مصیبتها می باشد.

حد سوم منتهی می شود به پیروی هوا و هوس هلاک کننده زیرا کسی که در دنیا به جستجوی تهیۀ منزل و خانه می افتد معلوم می شود به دنیا و وابستگیهایش علاقۀ فراوان دارد،و بدون توجه به امر خداوند از تمایلات شهوانی و نفسانی پیروی می کند و از مجموعۀ این مطالب تعبیر به هوا و هوس می شود و روشن است که این امر موجب سقوط انسان در دوزخ و هلاکت وی در آن است.

دلیل آن که این امر را حد سوم دانسته آن است که خانه و متعلقات آن و آنچه که انگیزۀ طلب آن می شود،لازمۀ هوا و هوس و تمایلات طبیعی هلاک

کننده است که پیوسته هر کدام تأکید کنندۀ دیگری است و هر یکی نیاز به دیگری را برمی انگیزد.

حد چهارم منتهی می شود به شیطان اغواکننده،این امر را آخرین حد قرار داده است به دلیل آن که دورترین محدوده ای است که حدود دیگر به آن پایان می پذیرد،به این بیان که شیطان از جهت گمراه کنندگی سرآغاز علاقۀ آدمی به دنیا و انگیزۀ پیروی نفس از هوا و هوس است،شیطان به این طریق آدمی را گمراه می کند:معاصی و خلافکاریها و امور شهوانی که آدمی را از رفتن در راه خدا باز می دارد در پیش انسان جلوه می دهد و به او القا می کند که این امور برایش اصلح است.

و منه یشرع باب هذه الدار ،این جمله اشاره می کند به این که شیطان به منظور گمراه کردن و اغواگریش اموری را که لازمه اش دنیاطلبی و به دست آوردن کالای بی ارزش آن می باشد،برمی انگیزد و آدمی را وادار می کند بر آن که به فکر خرید و به دست آوردن خانه و لوازم و متعلقات آن بیفتد،بنا بر این شیطان به منزلۀ حد چهارم خانه است و آنچه به سبب اغواگری او به وجود می آید و به آن وسیله باب دخول در دنیا طلبی و خرید و به دست آوردن منزل و خانه باز می شود،باب آن می باشد که در همین طرف حد چهارم واقع است.

اکنون بیاندیشید به نکته های ظریف بلاغی،و پندهای حکمت آمیزی که در این فراز از سخنان مولی(علیه السلام)وجود دارد و همینها باعث امتیاز و برتری آن از گفته های دیگران می باشد.

از جملۀ حکمتها آن است که این سخن،دنیا را بطور کامل بی مقدار نشان می دهد،درهای طلب آن را بر روی آدمی،مسدود می سازد و او را به سوی خدا سوق می دهد و به زهد حقیقی و همراه داشتن آن تشویق می فرماید .

5-نکتۀ پنجم در نسخۀ سند خانه آن است که امام(علیه السلام)خریدار منزل را،

مغرور به آرزو دانست،به این دلیل که توجه به آرزوی دنیویش او را از آخرت و آنچه که به خاطر آن آفریده شده غافل کرده است و همین غفلت،انگیزۀ خرید آن خانه شده،و بهای آن را خروج از عزّت قناعت و دخول در ذلت درخواست و التماس دانسته است زیرا خرید چنین خانه و پرداخت بهای آن،این امور را در پی دارد،و دلیل این پی آمد آن است که اصل آن خانه با توجه به حال شریح،از نیاز او بیشتر بود،و هر شخصی که برای به دست آوردن ما زاد بر نیاز خود اقدام کند، از حد قناعت خارج می شود،به دلیل این که قناعت عبارت است از راضی بودن و اکتفا کردن بر مقدار ضرورت از مال و آنچه مورد نیاز باشد و نیز پیش از این دانسته شد که لازمۀ قناعت کم احتیاجی به مردم و بی نیازی از آنها می باشد و عزت قناعت،به خاطر همین امر،برای انسان حاصل می شود.پس هر کس از قناعت خارج باشد از عزت آن هم بیرون و در ذلت درخواست و التماس پیش مردم داخل است زیرا به اعتبار این که از قناعت خارج است نیاز زیادی به مردم دارد،و بدین علت در خواری و التماس از مردم داخل خواهد بود.

هدف از این تعبیر آن است که انسان را از افزون طلبی و به دست آوردن ما زاد بر نیاز دور دارد از آن رو،که لازمۀ آن،خواری و ذلت نیاز به مردم است.

6-امام در نوشتن این نسخه از سند خانه،زیان غبن و غرامتی را که لازمۀ این معامله است و باید به مشتری پرداخت شود،بر ذمه ملک الموت قرار داده است تا دیگر مشتری به فکر دریافت آن نباشد و با توجه به این که همۀ آرزوها با مرگ به نهایت می رسد آرزویش را هم از دل بیرون برد،و تنها از کالای دنیا به اندازۀ نیاز اکتفا کند و از ملک الموت بطور کنایه به این عناوین یاد کرده است:تباه کنندۀ کالبدهای پادشاهان،و گیرندۀ جانهای ستمکاران،و از بین برندۀ پادشاهی فرعونها،با گرفتن جانهایشان،و این که عده ای را به عنوان نمونه نام برده است که مرگ به سراغ آنها رفته،به علت این است که شریح را

متوجه کند،تا از چنین آرزوها که با فرا رسیدن مرگ به پایان می رسد قطع امید کند زیرا هنگامی که آرزوهای چنین اشخاص دنیادار و پر قدرت با مرگ از بین رفت و غرامتی نگرفتند،پس تو،ای قاضی شرع به این امر سزاوارتر خواهی بود.

7- و نظر بزعمه للولد ،یکی دیگر از نکاتی که امام در متن این نسخه خاطر نشان کرده این است که بعضی از علاقه مندان به دنیا به گمان خود مال دنیا را برای فرزندانشان جمع می کنند،و آن را برای آنها مصلحت می دانند،و حرف باء،به معنای سببیت است،زیرا گمان وجود اندیشهٔ اصلح سبب این عمل شده است .

8-ذکر جمع کردن ملوک و محل اجتماع آنها،که توقفگاه عرض اعمال و حساب و جایگاه ثواب و عقاب است به سبب این است که آدمی را از این امور و موارد،بیم دهد و در عمل کردن برای آخرت و ایمن شدن از خطرات و شرور آن،تشویق و ترغیب کند.

9- اذا وقع الامر بفصل القضاء ،آن گاه که فرمان خداوند در دادگاه رستاخیز به قضاوت عادلانه اجراء شود،و حکم میان اهل حق و باطل فیصله یابد،حقیر شدگان در دنیا،به سود خود برسند،و اهل باطل به زیان اعمال ناشایست خویش دچار شوند،آخرین جملهٔ امام در این فراز که با عبارت و خسر هنالک المبطلون ختم شده از قرآن کریم سوره مؤمن آیه 76 اقتباس شده است .

10-آخرین نکته ای که در نسخهٔ امام راجع به قبالهٔ خانهٔ شریح قاضی وجود دارد آن است که عقل هر گاه از بند هوا و هوس رها شود و از وابستگیهای دنیا دور باشد،به آنچه در این نسخه از معایب این معامله ذکر شده گواهی می دهد،چرا که عقل هنگام خالی بودنش از این وابستگیها،از کدورت باطل پاک است و حق را چنان که شایسته است می بیند و بر طبق آن حکم می کند،اما

اگر اسیر دست هوسها و مقهور سلطهٔ نفس اماره باشد با دیدهٔ سالم به حق نمی نگرد،بلکه با چشمی بر آن نگاه می کند که پردهٔ تاریکیهای باطل روشناییش را از بین برده است،پس به دلیل آن که حقیقت را بطور خالص نمی بیند گواهی خالصانه هم بر آن نمی دهد،بلکه شهادت به حقانیت امری می دهد که در ظاهر حق است اگر چه در باطن امر،باطل می باشد،مثل گواهی دادن به این که در طلب مال و منال دنیا مصلحتهایی وجود دارد که از جمله،پرهیز از تنگدستی آیندهٔ خود،و باقی گذاشتن برای فرزندانش،و جز اینها از اموری که در ظاهر شرع،دلیل بر جواز به دست آوردن دنیا و تعلقات آن می باشد و اگر با دیدهٔ حق بین بنگرد می داند که جمع آوری ثروت برای اولاد وظیفه او نیست زیرا روزی دهندهٔ فرزند،خدای آفرینندهٔ او می باشد و بدست آوردن مال و منال به دلیل ترس از تنگدستی،خود تعجیل در فقر و موجب انصراف از امر واجب و توجه به غیر آن می باشد.توفیق از خداست

4-از نامه های امام(علیه السلام)به بعضی از سران سپاهش:

اشاره

فَإِنْ عَادُوا إِلَی ظِلِّ الطَّاعَهِ فَذَاکَ الَّذِی نُحِبُّ- وَ إِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَی الشِّقَاقِ وَ الْعِصْیَانِ- فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَکَ إِلَی مَنْ عَصَاکَ- وَ اسْتَغْنِ بِمَنِ انْقَادَ مَعَکَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْکَ- فَإِنَّ الْمُتَکَارِهَ مَغِیبُهُ خَیْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ- وَ قُعُودُهُ أَغْنَی مِنْ نُهُوضِهِ

لغات

انهد:برخیز،قیام کن تقاعس:عقب افتادن و فرو نشستن

ترجمه

در اول نامه واژۀ ظل را که به معنای سایه است استعاره از امری آورده است که لازمه اش اطاعت است و آن سالم ماندن از سوز آتش جنگ و رنجهایی است که از ثمرات و میوه های اختلاف می باشد چنان که نتیجۀ سایه نشینی راحت شدن از گرمای خورشید است.

«اگر دشمنان به سایۀ اطاعت و تسلیم بازگردند،این همان است که ما دوست داریم،و اگر حوادث،آنها را مهیّای اختلاف و عصیان کرد،پس به کمک مطیعان،با عاصیان بجنگ و با آنان که پیرو فرمان تو هستند خود را از کسانی که سستی می ورزند بی نیاز ساز،چرا که سست عنصرها و آنها که از جنگ کراهت دارند،نبودشان بهتر از حضورشان و نشستنشان سودمندتر از قیامشان می باشد .»

ص:591

شرح

برخی گفته اند امیر لشکری که این نامه را،حضرت خطاب به او نوشته است،عثمان بن حنیف نمایندۀ او در بصره بوده است،هنگامی که اصحاب جمل به سرزمین بصره رسیدند و تصمیم به جنگ گرفتند،عثمان نامه ای به حضرت نوشت،و وی را از وضع آنان آگاه کرد،امام(علیه السلام)در پاسخ او نامه ای مرقوم فرمود،که این بیانات از آن نامه می باشد.

و ان توافت الامور بالقوم ،یعنی اگر پیش آمدها و اسباب اختلاف و گناه، اهل جنگ جمل را به این دو امر وادار کند.

فان عادوا...نحبّ ،امام(علیه السلام)می خواهد افراد جامعه را تحت اطاعت فرمان خود در آورد تا در آینده همۀ آنان را به راه حق بکشاند،که مقصود شارع نیز همین است و با عبارت فوق این معنا را خاطر نشان کرده است و اسم اشارۀ فذلک به مصدری بر می گردد که فعل عادوا دلیل آن است،و با عبارت فذلک الذی نحب محبوبش را منحصر در بازگشت آنها فرموده است یعنی دوست نمی داریم جز آن را و به این دلیل امیر لشکر خود را امر کرده است که در صورت اختلاف و مخالفتشان،با مخالفان بجنگد و از مطیعان بر علیه مخالفان یاری بجوید،نه از کراهت دارندگان و بهانه جویان و این امر را دلیل آورده است بر آن که اهل کراهت،اگر در جنگ حضور نداشته باشند بهتر از آن است که حاضر باشند و نشستن آنان سودمندتر از قیامشان می باشد،زیرا هنگامی که مردم شخص بهانه جو و سست عنصر را در میان خود مشاهده کنند،آنان نیز سست شده و به او اقتدا می کنند،پس نفعی که ندارد هیچ،بلکه زیان هم دارد و چنین شخصی برای آن که ناخشنودی خود را از جنگ توجیه کند مفاسدی برای آن بیان می دارد که،جنگ باعث هلاکت مسلمانان می شود،و از این قبیل مسائل، چنان که به این دلیل بسیاری از صحابه و تابعین در جنگهای جمل و صفین و نهروان از حق منحرف شدند و دست از جنگ کشیدند،پس علاوه بر آن که

وجود این اشخاص در جنگ سودی ندارد مفسدۀ بزرگی را هم با خود دارد که انسانهایی مبارز،به واسطۀ او بیچاره می شوند،بر خلاف وقتی که اصلا چنین شخصی در جبهۀ جنگ حضور نداشته باشد،که فقط سودی ندارد،اما ضرری هم از ناحیۀ او نصیب رزمندگان مسلمان نمی شود.به جای عبارت خیر من مشهده ،در آخر نامۀ حضرت،روایت دیگر خیر من شهوده آمده و هر دو کلمه مشهد و شهود مصدر و ثلاثی مجرد است.توفیق از خداوند است.

ص:593

5-نامۀ حضرت به اشعث بن قیس،فرماندار آذربایجان:

اشاره

:وَ إِنَّ عَمَلَکَ لَیْسَ لَکَ بِطُعْمَهٍ وَ لَکِنَّهُ فِی عُنُقِکَ أَمَانَهٌ- وَ أَنْتَ مُسْتَرْعًی لِمَنْ فَوْقَکَ- لَیْسَ لَکَ أَنْ تَفْتَاتَ فِی رَعِیَّهٍ- وَ لاَ تُخَاطِرَ إِلاَّ بِوَثِیقَهٍ- وَ فِی یَدَیْکَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنْتَ مِنْ خُزَّانِهِ حَتَّی تُسَلِّمَهُ إِلَیَّ- وَ لَعَلِّی أَلاَّ أَکُونَ شَرَّ وُلاَتِکَ لَکَ وَ السَّلاَمُ

لغات

مسترعی:کسی که مسئول قرار داده شده است طعمه:خوردنی و وسیلۀ رزق و روزی،محل کسب و در آمد رعیّه:فعیل به معنای مفعول است یعنی رعایت شده که همان رعیت و آنانی هستند که تحت حکومت می باشند افتأت،تفتّأت،با همزه:موقعی که کسی در کاری استبداد و زورگویی به خرج دهد مخاطره:گام نهادن در کارهای پر خطر و خود را در انجام دادن آن به هلاکت رساندن وثیقه:آنچه که برای دین مایۀ دلگرمی است.

ترجمه

«فرمانداری برای تو،وسیلۀ آب و نان نیست،بلکه امانتی در گردن توست،و تو،تحت نظر ما فوق خود می باشی.

حق نداری در بارۀ رعیت استبداد به خرج دهی،و نه به کار عظیمی اقدام کنی،مگر اطمینان داشته باشی که از عهده اش بر می آیی،اموال خدا،در اختیار

توست،و تو،یکی از خزانه داران او می باشی که آن را به من تسلیم کنی،و من امیدوارم برای تو فرمانروای بدی نباشم،و السلام .»

شرح

از شعبی نقل شده است که وقتی امیر المؤمنین به کوفه منتقل شد که اشعث بن قیس از زمان عثمان حکمران سرزمین آذربایجان بود،امیر المؤمنین که زمام امور را به دست گرفت،نامه ای برای آگاهی به او نوشت و اموال آذربایجان را از وی مطالبه کرد و نامه را با زیاد بن مرحب همدانی فرستاد و اول نامه از این جا آغاز می شود:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» ،نامه ای است از بندۀ خدا،علی،فرمانروای مؤمنان به جانب اشعث بن قیس،پس از حمد خدا و نعت پیامبر،اگر خصلتهای زشتی در تو نبود،تو در این امر که حکمرانی آذربایجان است بر دیگران مقدم بودی و اگر تقوای الهی داشته باشی امید است عاقبت به خیر باشی،ماجرای بیعت مردم با مرا شنیده ای،طلحه و زبیر نخستین بیعت کنندگان با من بودند،اما بدون هیچ دلیلی بیعت را شکستند،عایشه را از خانه بیرون کشیدند و او را به منظور جنگ با من به بصره آوردند،پس من با مهاجران و انصار به جانب آنان رفتم، هنگام برخوردمان از آنها خواستم که از جنگ دست بردارند و به خانه هایشان برگردند،آنها نپذیرفتند و نبرد را آغاز کردند اما من پیوسته ایشان را نصیحت می کردم و سرانجام نسبت به باقی ماندۀ آنها کمال نیکویی را انجام دادم،و بدان که عمل حکمرانی تو...تا آخر نامه،که ترجمۀ آن گذشت،این نامه را عبد اللّه بن ابی رافع،منشی آن حضرت در ماه شعبان سال سی و شش هجری نوشت.

انّ عملک...بوثیقه ،این جمله اشاره به قیاس مضمر از شکل اول است که در این استدلال،حضرت بیان فرموده است که اشعث حق ندارد رعیت خود

را با زور به کاری وادار سازد،بر خلاف کسی که او را مسئول قرار داده است و نمی تواند به کار خطیری از امور مالی و غیر آن اقدام کند مگر با دلیل از طرف کسی که وی را بر بندگان،رئیس و بر سرزمینها امین قرار داده است،و جملهٔ و انّ عملک تا من فوقک مقدمهٔ اول و صغرای قیاس را تشکیل می دهد و تقدیر کبرای آن از این قرار است،هر کس چنین ویژگیهایی داشته باشد حق ندارد بر خلاف ما فوق خود در امری استبداد به خرج دهد و جز با اطمینان کامل از طرف وی دست به امر با اهمیت و خطرناکی بزند و سپس برخی از اموری را که استبداد و مخاطره در آن روا نیست که عبارت از ثروت و اموال بلاد اسلام است،شرح داده و بر وجوب حفظ آن به دو امر استدلال فرموده است یکی این که مال خداست که به بندگان با ایمانش عطا فرموده است و دوم آن که او از طرف امام خزانه دار است تا وقتی که اموال را پیش او ببرد،و کار خزانه دار هم حفظ و نگهداری مال است،و این که در آن تصرفی نکند مگر با اجازه و دلیل مورد اطمینان،که در پیشگاه خدا به آن استدلال کند.

و اشعث هنگامی که امیر المؤمنین حکومت را به دست گرفت از آن حضرت می ترسید و یقین داشت که وی را از فرمانداری بر کنار خواهد کرد، زیرا سابقهٔ سوئی در دین داشت و کردارهای ناپسندی در دین و حرفهای توهین آمیزی در حق حضرت از او صادر شده بود که در گذشته،ذیل سخن امام:و ما یدریک ما علیّ ممالی (1)،به برخی از آنها اشاره کرده ایم .

امام پس از بیان وظیفه و تکلیف او،به منظور آرامش خاطرش فرمود:

امیدوارم که بدترین فرمانروا برای تو نباشم و این کلام را با لفظ امیدواری آغاز کرد تا وی را میان خوف و رجا نگه دارد،و اشعث چون می دانست که اگر

1- خ 18،ج 1،صفحه 322.

مخالفت دین کند امام(علیه السلام)بدترین فرمانروای او خواهد بود و کمال عقوبت را در بارۀ وی انجام خواهد داد،از این رو این سخن حضرت او را به طرف دین و عمل بر طبق آن وادار می کرد.

نقل شده است که وقتی نامۀ حضرت به او رسید،برخی از دوستانش را خواست و گفت:علی بن ابی طالب مرا به وحشت انداخت و به هر حال مرا،در مورد ثروت آذربایجان مؤاخذه خواهد کرد،بنا بر این،نزد معاویه می روم و به او می پیوندم،دوستانش گفتند:در این صورت مرگ برای تو از این کار بهتر است زیرا شهر و دیار و خویشان خود را رها کرده و دنباله رو اهل شام شده ای،او از این امر خجالت زده شد،ولی این گفتۀ او به کوفه رسید و میان مردم پخش شد، حضرت نامه ای برای او نوشت و،وی را از این مطلب توبیخ و سرزنش فرمود و امر کرد که خدمتش بیاید و نامه را همراه حجر بن عدیّ کندی فرستاد، حجر نامه را پیش او آورد و او را به باد ملامت گرفت و سوگند به خدا داد که آیا براستی آشنایان خود و اهل شهرت و امیر المؤمنین را ترک می کنی و به اهل شام ملحق می شوی؟سر به سرش گذاشت تا بالاخره او را با خود به کوفه برد در نخیله که نزدیک کوفه است مال و ثروت خود را خدمت حضرت عرضه کرد،قیمتش به صد هزار درهم،به روایت دیگر چهار صد هزار،رسید،امام(علیه السلام) تمامش را گرفت،اشعث،امام حسن و امام حسین و عبد اللّه جعفر را واسطه قرار داد که حضرت مالها را به وی بازگرداند،امام(علیه السلام)سی هزار درهم را به او پس داد،اشعث گفت این مبلغ مرا،کم است،حضرت فرمود حتی یک درهم زیادتر از این به تو نمی دهم،به خدا سوگند اگر تمامش را واگذار کنی از همه چیز برایت بهتر است هیچ گمان ندارم که بر تو حلال باشد و اگر به این مطلب یقین می داشتم همین را هم به تو نمی دادم،اشعث با خود گفت:تو که از راه نیرنگ در آمدی هر چه دادند بگیر.توفیق از خداست.

6-از نامه های حضرت به معاویه:

اشاره

إِنَّهُ بَايَعَنِی الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا؟أَبَا بَكْرٍ؟ وَ؟عُمَرَ؟ وَ؟عُثْمَانَ؟- عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ- فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ- وَ لاَ لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ- وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ- فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا- فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ- بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ- فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ- وَ وَلاَّهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى- وَ لَعَمْرِی يَا؟مُعَاوِيَهُ؟ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ- لَتَجِدَنِّی أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ ؟عُثْمَانَ؟- وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّی كُنْتُ فِی عُزْلَةٍ عَنْهُ- إِلاَّ أَنْ تَتَجَنَّى فَتَجَنَّ مَا بَدَا لَكَ وَ السَّلاَمُ

لغات

عزله:اسم مصدر از اعتزال است.

تجنّی:آن است که بر کسی گناهی ببندند که آن را انجام نداده است.

ترجمه

«همان مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند،با همان قید و شرطها با من بیعت کردند،بنا بر این نه،آن که حاضر بود اختیار فسخ دارد و نه آن که غایب بود،اجازۀ ردّ کردن.شورا،تنها از آن مهاجران و انصار است،اگر ایشان بطور اتفاق کسی را امام دانستند خداوند از این امر راضی و خشنود است و اگر کسی از فرمان آنان با زور سر نیزه یا از روی بدعت خارج شود او را به جای خود می نشانند،پس اگر سرپیچی کند با او نبرد می کنند،چرا که از غیر طریق اهل ایمان پیروی کرده،و خدا او را در بیراهه رها می کند.

ص:598

ای معاویه به جان خودم سوگند اگر با دیدۀ عقل و نه با چشم هوا و هوس بنگری،خواهی دید که من از همه کس در خون عثمان بی گناهترم،و می دانی که من از آن بر کنار بوده ام،مگر این که بخواهی خیانت کنی و چنین نسبتی را به من بدهی،اکنون که چنین نیست هر جنایت که می خواهی بکن، و السلام .»

شرح

آنچه در این مورد ذکر شده قسمتی از نامه ای است که حضرت به معاویه نوشت و آن را به وسیلۀ عبد اللّه بجلی که از حکمرانی همدان عزلش کرده بود به شام فرستاد،جمله های اول این نامه این بوده است:پس از حمد خدا و نعت پیامبر،ای معاویه همچنان که تو در شام هستی بیعت من برگردن تو قرار دارد، زیرا با من همان مردمی بیعت کردند که...و دنبالۀ آن متصل می شود به آغاز آنچه در این مورد ذکر شد،تا جملۀ و ولاّه ما تولی،و به دنبال این جمله، در اصل نامه این عبارت می آید و همانا طلحه و زبیر،با من بیعت کردند و سپس آن را نقض کردند و بیعت شکنی آنان در حکم ارتدادشان بود به این دلیل با آنها به مبارزه برخاستم،تا حق به کرسی نشست،و امر خدا آشکار شد،در حالی که ایشان کراهت داشتند،پس ای معاویه در امری داخل شو که سایر مسلمانان داخل شدند،بدرستی که بهترین چیز در نظر من برای تو سلامت تو می باشد، مگر این که بخواهی خود را در معرض بلا بیفکنی که اگر به این کار دست بیاندازی با تو می جنگم و از خدا برای پیروزی بر تو،یاری می خواهم.ای معاویه،تو که کاملا دستت به خون عثمان آلوده است،اکنون در آنچه همۀ مردم داخل شده اند،داخل شو،و سپس همان مردم را حکم قرار ده،من،تو و آنها را به کتاب خدا دعوت خواهم کرد،اما آنچه را که تو ادعا می کنی که خونخواهی عثمان است چنان است که می خواهی بچه را از شیردادن گول بزنی،پس از این

بیانات در اصل نامه،این جمله می آید: و لعمری ،به جان خودم سوگند،تا ما بدا لک :هر جنایت که می خواهی بکن،و سپس عباراتی می آید که ترجمه اش این است:بدان که تو،از آزادشدگانی که نه سزاوار خلافتند،و نه شایستگی دارند که طرف شور و مشورت واقع شوند،هم اکنون جریر بن عبد اللّه را که از اهل ایمان و هجرت است،نزد تو و اطرافیانت فرستاده ام و به این وسیله از تو می خواهم که با من بیعت کنی،از خدا،درخواست نیرو و کمک می کنم.

بر طبق آنچه از اصل نامه نقل شد،فراز: اما بعد...بالشام ،اصل ادّعاست،و جملهٔ انه بایعنی...علیه ،مقدمه نخستین استدلال و صغرای قیاس مضمر از شکل اول می باشد و تقدیر مقدمهٔ کبری این است:با هر که این قوم بیعت کرده اند،نه شخص غایب حق دارد آن را رد کند و نه حاضر می تواند کسی غیر از آن را که آنان با او بیعت کرده اند،برگزیند،نتیجهٔ قیاس این می شود:

هیچ کس،خواه غایب و خواه حاضر،حق رد کردن بیعت آنان با امامشان را ندارد،و لازمهٔ این نتیجه آن است که این بیعت شامل حاضران و غایبان می باشد،و این مطلب از جملهٔ فلم یکن...یردّ،فهمیده می شود .

و انما...تولّی ،این عبارت کبرای قیاس را تقریر کرده و حق شورا و اجماع را در انحصار مهاجران و انصار قرار داده است به دلیل این که ایشان اهل حلّ و عقد امت محمد(صلی الله علیه و آله)می باشند،پس اگر بر مسأله ای از احکام الهی اتفاق کلمه داشته باشند،چنان که بر بیعت با آن حضرت متحد شدند و او را امام نامیدند،چنین اتحادی اجماع بر حق و مرضیّ خداوند و راه مؤمنان است که پیروی از آن،واجب می باشد،بنا بر این اگر کسی به مخالفت با آنان برخیزد،و با متهم کردن ایشان یا تهمت زدن به کسانی که با او بیعت کرده اند،و یا با ایجاد بدعت در دین،از مسیر مسلمانان خارج شود،مردم مسلمان او را به راه حق باز می گردانند،و اگر از

این امر سرپیچی کند،و راه غیر مؤمنان را ادامه دهد،با وی به جنگ پردازند،تا به راه حق بازگردد،و گرنه خداوند،او را به خود واگذارد و بالاخره آتش دوزخ را به وی بچشاند،و چه بد سرانجامی است جهنم،(نمونۀ کامل معاویه است که از مسیر مسلمانان خارج شد و امام علی(علیه السلام)را به دست داشتن در قتل عثمان و نسبتهای ناروای دیگر متهم کرد،و دیگر مخالفت اصحاب جنگ جمل و بدعتی که در نقض بیعت با آن حضرت به وجود آوردند.) سرانجام معاویه را سوگند می دهد که اگر با دیدۀ عقل بنگرد و از هوا و هوس چشم بپوشد او را بی گناهترین فرد در قتل عثمان خواهد یافت،زیرا آن حضرت هنگام کشته شدن عثمان در خانۀ خود قرار داشت و از واقعه بر کنار بود،البته این کناره گیری امام(علیه السلام)پس از آن بود که مدت مدیدی با دست و زبان از او دفاع می کرد،و هم عثمان را نصیحت می کرد و هم از مردم می خواست دست از آزار وی بردارند و چون دیگر سعی و کوشش خود را بی نتیجه دید، دست برداشت و به خانۀ خود پناه برد .

إلا ان تتجنّی... تا آخر نامه،این جمله استثنای منقطع است،یعنی مگر این که بناحق مرا به گناهی متهم سازی که بکلّی از آن دورم،که در این صورت، هر گناه و جنایتی را که به ذهنت می آید می توانی به من نسبت دهی زیرا،باب اختیار برای هر کس باز است.

امیر المؤمنین در این نامه،برای اثبات امامت خود،به اجماع مردم،و نه نص صریح پیامبر،استدلال فرمود،به علت این که آنان اعتقاد به نص نداشتند بلکه نزد ایشان،تنها دلیل بر نصب امام،همان اجماع مسلمانان بود،پس اگر حضرت به دلیل نقلی و نص صریح احتجاج می کرد آنان نمی پذیرفتند.موفقیت در کارها بسته به لطف خداست.

7-نامۀ دیگر حضرت به معاویه:

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَتْنِی مِنْکَ مَوْعِظَهٌ مُوَصَّلَهٌ وَ رِسَالَهٌ مُحَبَّرَهٌ- نَمَّقْتَهَا بِضَلاَلِکَ وَ أَمْضَیْتَهَا بِسُوءِ رَأْیِکَ- وَ کِتَابُ امْرِئٍ لَیْسَ لَهُ بَصَرٌ یَهْدِیهِ- وَ لاَ قَائِدٌ یُرْشِدُهُ قَدْ دَعَاهُ الْهَوَی فَأَجَابَهُ- وَ قَادَهُ الضَّلاَلُ فَاتَّبَعَهُ- فَهَجَرَ لاَغِطاً وَ ضَلَّ خَابِطاً وَ مِنْ هَذَا الْکِتَابِ لِأَنَّهَا بَیْعَهٌ وَاحِدَهٌ لاَ یُثَنَّی فِیهَا النَّظَرُ- وَ لاَ یُسْتَأْنَفُ فِیهَا الْخِیَارُ- الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَ الْمُرَوِّی فِیهَا مُدَاهِنٌ

لغات

محبّره:آرایش یافته تنمیق:زینت دادن نامه هجر یهجر هجرا:موقعی که شخصی هذیان بگوید،یا در سخن گفتن به فحش و ناسزا پردازد.

لغط:صدا و هیاهو خبط:در اصل،حرکت نامنظم،و خبط عشواء،به شتر ماده ای گفته می شود که بیناییش ضعیف باشد.

مروّی:فکر کننده مداهنه:ظاهر سازی،خود را به کاری راضی نشان دهد و در حقیقت مخالف باشد.

ترجمه

«پس از حمد خدا و نعت پیامبر،اندرزهای پی در پی تو،به همراه نامۀ تزیین شده ات که با گمراهیهای خویش مزین کرده و با سوء رأیت امضاء کرده ای، به من رسید.

این نامه از مردی است که دیدۀ بصیرت ندارد تا باعث هدایتش شود و راهنمایی ندارد،تا ارشادش کند،هوای نفس او را به سوی خود فراخوانده و او

این دعوت را اجابت کرده و گمراهی او را به طرف خود می کشاند،و او به دنبالش می رود،از این رو،هذیان بسیار می گوید و در گمراهی،سر گردان است.

در قسمت دیگری از این نامه چنین می گوید:به دلیل این که بیعت یک بار بیش نیست،تجدید نظر در آن راه ندارد و اختیار فسخ در آن بی مورد است هر کس از این بیعت،سر بتابد طعنه زننده و عیبجو خوانده می شود و آن که در بارۀ ردّ و قبولش تردید کند اهل شک و نفاق می باشد .»

شرح

این نامه،پاسخ نامه ای است که معاویه به آن حضرت نوشته،و صورت نامه چنین بود:از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب:پس از ثنای خدا و نعت پیامبر،اگر بر طبق رفتار ابو بکر و عمر رفتار کنی من با تو جنگی ندارم،و مبارزۀ با تو را جایز نمی دانم،اما آنچه بیعت من را با تو،تباه و ناروا ساخته است کار خطای تو،در بارۀ عثمان بن عفّان می باشد،اهل حجاز تا وقتی حکومت بر مردم داشتند که به حق عمل می کردند اما موقعی که حق را ترک کردند،اهل شام بر آنها و سایر مردم حکومت یافتند.

به جان خودم سوگند،دلیل تو برای اثبات حقانیّتت بر اهل شام،مانند دلیلی که بر اهل بصره داری نیست و نیز حجتی که بر من داری مثل حجت بر طلحه و زبیر نیست،زیرا اهل بصره با تو بیعت کرده بودند، اما شامیان بیعت نکردند،و نیز طلحه و زبیر با تو بیعت کردند اما من بیعت نکردم،البته فضیلتی که در اسلام بر دیگران داری و خویشاوندیت را با پیامبر خدا و نسبتی را که با هاشم داری می پذیرم و مخالفتی با آن ندارم، و السلام.

امام(علیه السلام)در پاسخ وی چنین نوشت:از بندۀ خدا علی فرمانروای مؤمنان به معاویه پسر صخر،پس از حمد خدا و نعت پیامبر،نامه ات به من رسید،نامۀ مردی که...تا کلمۀ خابطا ،و سپس می فرماید:گفتی که آنچه مایۀ نارواییی

بیعتت با من بوده گناه من در بارۀ عثمان می باشد،به جان خودم سوگند من در این قضیّه یکی از مهاجران بودم آنچه آنان انجام می دادند من هم چنان می کردم و این بدیهی است که هیچ گاه خداوند آنها را بر امر خلافی گرد نمی آورد و دیدۀ حق بینشان را کور نمی کند،و اما آنچه خیال کرده ای که اهل شام حاکم بر اهل حجازند،تو فقط دو نفر مرد از قریشیان شام بیاور که در شورای اهل حل و عقد شایستگی آنها برای خلافت پذیرفته شود،و اگر چنین امری در مخیّلۀ خود بپروری تمام مهاجرین و انصار،تو را تکذیب می کنند،اما من می توانم از قریشیان حجاز چنین دو نفری برای تو بیاورم،و آنچه که گفتی میان اهل شام و بصره و میان خودت و طلحه و زبیر،در امر بیعت فرق می باشد، به جان خودم قسم که مطلب یکی است و هیچ فرقی در میان نیست،و امّا فضیلت من در اسلام و خویشاوندیم با رسول خدا و موقعیتم در بنی هاشم را نمی توانی انکار کنی و اگر می توانستی بطور قطع انکار می کردی، و السلام اما بعد فقد أتتنی...بسوء رأیک ،معاویه پس از آن که پاسخ این نامۀ خود را از حضرت دریافت کرد و در مقابل استدلالهای امام،فروماند،دوباره نامه ای پندآمیز به حضرت نوشت و به اصطلاح،امام را موعظه و نصیحت کرد،جملۀ بالا آغاز نامه ای است که حضرت در پاسخ نامۀ پندآمیز معاویه مرقوم فرموده است که چنین آغاز شده بود:«اما بعد،ای علی،از خدا بپرهیز،و حسد را از خود دور کن که اهل حسد سودی نمی برند،و پیشینۀ نیک خود را با کارهای ناپسند تازه ات فاسد و تباه مساز،زیرا ارزش اعمال بسته به عواقب آن می باشد، و خود را بیهوده بر آن مدار که از طریق باطل برای کسی که ذی حق نیست اثبات حق کنی،زیرا اگر چنین کاری انجام دهی خود را گمراه و عملت را تباه کرده ای،به جان خودم سوگند،سزاوار است که سوابق نیک گذشته ات تو را

مانع شود از آن که جرأت پیدا کنی تا خونهای مردم را بناحق بریزی و آنان را از رعایت کردن حلال و حرام دور کنی،پس سورهٔ فلق را بخوان و به خدا پناه ببر از شرّ آنچه آفریده و از شرّ نفس حسودت آن گاه که به حسد خود عمل کند.خدا دلت را مسدود کند و موی پیشانیت را بگیرد و در توفیق تو شتاب کند که من خوشبخت ترین مردم در این امور هستم.و السلام.»
امیر المؤمنین در پاسخ این نامهٔ معاویه،نامهٔ مورد شرح و تفسیر را با اضافاتی که نقل می شود مرقوم فرمود: اما بعد فقد اتتنی منک موعظه...بسوء رایک ،و پس از این جمله ها که در متن نهج البلاغه ذکر شده،این عبارات بوده است که ترجمهٔ آن ذکر می شود،و نامه ای از تو آمده است که بی شباهت به خودت نیست و همین امر تو را بر آن داشت که بر چیزی بتازی که سزاوار تو نیست و اگر نبود آگاهیم از حال تو،و از آنچه رسول خدا در بارهٔ تو فرموده است،که ناگزیر واقع شدنی است،همانا تو را موعظه و نصیحت می کردم،اما می دانم که موعظه ام در کسی که استحقاق کیفرش حتمی است و از عذاب الهی بیمی ندارد نه بزرگوارانه،به خدا امیدوار و نه بطور جدّی از خدا بر حذر است،تأثیری ندارد،پس تو را در همان گمراهی و سرگردانی و نادانیت رها می کنم،این تو و دنیای در گذر،با آرزوهای بر باد رفته ات،که خداوند عالم و قادر،در کمین ستمکاران است،بهوش باش که من،از آنچه پیامبر خدا در بارهٔ تو،و مادر و پدرت فرموده است،آگاهم.و السلام دلیل بر آن که این نامهٔ شماره 7،پاسخ نامهٔ نخستین معاویه نیست آن است که نامهٔ اول معاویه مشتمل بر پند و موعظه نبود که حضرت در پاسخ از آن یاد کرده است،اما مرحوم سید رضی چنان که عادتش بر رعایت نکردن این امور است قسمتی را که در پاسخ نامهٔ اول است به این نامه افزوده است.اکنون به شرح مورد سخن می پردازیم:

حضرت در این نامه گفته های معاویه را مورد مذمت و انتقاد قرار داده است.

و واژۀ موصّله یعنی سخنی که از حرفهای مردم گرفته شده و با انشایی زیبا نوشته باشند و امام(علیه السلام)آرایشی را که معاویه به سخنان خود داده بود از گمراهی وی دانسته است،زیرا رنجهایی را که در مرتّب ساختن نوشتۀ خود به منظور اندرز دادن به امام تحمل کرده بود به این دلیل بود که اعتقاد داشت، خودش بر حق و امام(علیه السلام)بر خطاست،و روشن است که این عقیده،گمراهی و انحراف از مسیر الهی می باشد و نیز چون از روش نامه نگاری بیگانه بوده و نمی توانسته کلمات بجا،به کاربرد،سخنش با وصله های نامناسب و آرایش جاهلانه تنظیم یافته بود،و به این علت اثر تکلّف در به کار بردن کلمات وی مشاهده می شد،به این دلیل حضرت نامۀ وی را برخاسته از گمراهیش دانسته است.

امام(علیه السلام)در این نامه،لفظ بصر،را برای عقل استعاره آورده است،زیرا برای عقل نوری است که به آن وسیله صور معقولات را درک می کند چنان که دیدۀ آدمی با نور خود صور محسوسات را درک می کند و سپس این دیدۀ مستعار را که هدایت کنندۀ او در راه حق می باشد،از وی سلب کرده است،به این دلیل که خردش از درک حقایق دین و مقاصد آن و وجوه مصلحتهای کلی که مطلوب شارع است،کوتاه بوده است،بنا بر این برای عقل او،نه،دیده ای است که او را در این امور راهنمایی کند،و نه پیشوای بر حق و یا اندیشمند صالحی که وی را به سوی طریق حق ارشاد کند،و به این سبب ناچار هر گاه هوای نفسش وی را به خود دعوت کند پاسخ مثبت می دهد،و اندیشه های ظالمانه و گمراه کنندۀ نفس را که بر خلاف فرمان الهی است مشتاقانه می پذیرد و پیروی می کند و لازمۀ این امر آن است که به ژاژخایی و یاوه گویی بپردازد،پس با سر و صدا و

هیاهو،حرفهای ناشایسته ای از وی صادر می شود و از راه خدا منحرف،و کورکورانه در کویر ضلالت،سرگردان و در دین خدا به بی تقوایی دچار و با ذلّت و خواری به هلاکت می رسد.

دو کلمۀ لاغطا و خالطا ،حال می باشند .

لانها بیعه ،ضمیر برای قبل از ذکر است و مرجعش بیعه می باشد مثل آیۀ قرآن: «فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ» (1)»که به ابصار برمی گردد،احتمال دیگر آن است که این ضمیر به مطلبی برمی گردد که از موقعیت بیعت در سخن امام به دست می آید،آن جا که فرموده است:به جانم سوگند حقیقت امر در مورد بیعت جز نیکی چیزی نیست،یعنی وظیفۀ اهل بصره و شام،و طلحه و زبیر نسبت به بیعت من یکی است،خلاصۀ مطلب:همان طور که بیعت من،برای آنان الزام آور است،برای تو نیز مسئولیت آفرین می باشد،و سپس با یک قیاس مضمر از شکل اول،حجت و دلیل مطلب مذکور را بیان فرموده و صغرای آن این است که این بیعت یکپارچه ای است که به اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد(صلی الله علیه و آله) یعنی مهاجرین و انصار تحقق یافته است،و کبرای آن مقدّر است یعنی هر بیعتی که به این نحو،واقع شود،مورد تجدید نظر قرار نمی گیرد و کسی را یارای تردید در آن نیست،و این الزام آوری کبری،از مطالب راجع به بیعت با خلفای سه گانه معلوم می شود که هیچکس نمی توانست در آن تجدید نظر و اظهار عقیده کند، زیرا مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند.

در آخر امر،به بیان حکم آنان که در بیعت با او احساس وظیفه نمی کنند پرداخته و آنها را دو گروه می داند:گروهی که بطور کلی از بیعت خارج شده و در حقانیت آن،طعن و تهمت روا می دارند،که واجب است با آنان مبارزه و

1- سوره حج(22)قسمتی از آیه(45) [1]یعنی:گر چه چشم سر این کافران کور نیست.

جنگ کرد،تا به آن گردن نهند و به اطاعت امام در آیند زیرا مؤمنان و اهل حل و عقد آن راه را انتخاب کرده اند،گروه دیگر آنان که توقف کرده و در صحت آن شک و تردید دارند،اینها اهل مداهنه اند که نوعی از نفاق است و لازمهٔ آن،شک در وجوب پیروی مسیر اهل ایمان و راه خدا می باشد.توفیق دهنده خداست.

ص:608

8-نامۀ امام(علیه السلام)به جریر بن عبد اللّه بجلی،هنگامی که او را به سوی معاویه

اشاره

فرستاد:

:أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا أَتَاکَ کِتَابِی فَاحْمِلْ ؟مُعَاوِیَهَ ؟ عَلَی الْفَصْلِ- وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ- ثُمَّ خَیِّرْهُ بَیْنَ حَرْبٍ مُجْلِیَهٍ أَوْ سِلْمٍ مُخْزِیَهٍ- فَإِنِ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَیْهِ- وَ إِنِ اخْتَارَ السِّلْمَ فَخُذْ بَیْعَتَهُ وَ السَّلاَمُ

لغات

بجلی:منسوب به بجیله است که نام قبیله ای می باشد.

مجلیه:از مصدر اجلاء می آید،به معنای بیرون راندن از وطن با زور.

مخزیه:پستی و خواری،مجزیه هم روایت شده:کفایت کننده.

حرب و سلم:هر دو مؤنث به معنای محاربه و مسالمه می باشند.

نبذ:انداختن و تیراندازی کردن.

ترجمه

«اما بعد،هنگامی که نامۀ من به دستت برسد،معاویه را وادار کن که کارش را یکسره کند،و عزمش را جزم کند،و سپس او را مخیّر کن که یا جنگ آواره کننده را انتخاب کند و یا تسلیم و سازشی را که نشانۀ زبونی و رسوایی است بپذیرد،پس اگر جنگ را اختیار کرد،به سویش تیراندازی کن،و اگر سلم را پذیرفت،از او بیعت بگیر،و السلام .»

ص:609

شرح

نقل شده است که وقتی جریر به عنوان ماموریت برای بیعت گرفتن،نزد معاویه فرستاده شد،آن قدر معاویه او را معطل و سرگردان کرد،تا جایی که مردم وی را متهم به همکاری با معاویه کردند،و خود گفت:مدتی آن چنان طولانی جریر را نزد خود معطل کردم که وقتی بخواهد برود،یا گنهکار است، و یا فریب خورده،امروز و فردا کردن معاویه به حدّی رسید که مایۀ ناامیدی جریر شد،این بود که امام(علیه السلام)برای آن که جواب قطعی را از معاویه بگیرد نامۀ فوق را خطاب به جریر مرقوم فرمود،وقتی دستخط حضرت به جریر رسید نزد معاویه رفت و آن را برایش قرائت کرد و سپس گفت ای معاویه هیچ دلی بسته و مهرزده نمی شود مگر به سبب گناه،و هرگز چنین قلبی باز نمی شود مگر با توبه،گمانم آن است که بر دل تو،مهر عدم درک زده شده است،می بینم تو را که آن چنان میان حق و باطل مردد مانده ای که گویا انتظار چیزی داری که در دست دیگری است،معاویه گفت: «إِنْ شاءَ اللّهُ» حرف قطعی را در مجلسی با تو خواهم گفت و سپس آغاز کرد به بیعت گرفتن از اهل شام برای خودش،روزی که از همه بیعت گرفته بود،جریر را ملاقات کرد و به او گفت:اکنون به صاحب خود ملحق شو،و بگو،آمادۀ جنگ باشد،پس جریر به خدمت امیر المؤمنین برگشت .

بر طبق مضمون نامه حاصل ماموریت جریر این بود که امر معاویه را فیصله دهد و او را وادار کند که بطور جزم و قطع یکی از دو کار را انتخاب کند،یا آمادۀ جنگ شود که در نتیجه با اجبار از وطنش بیرون رانده خواهد شد،و یا این که تسلیم می شود که در این صورت مقهور و ذلیل و خوار می باشد.

ذکر آوارگی از وطن و تحمل خواری و پستی به هر دو تقدیر،از یک طرف تهدید و تخویف معاویه است و از طرف دیگر آگاه کردن وی به این که به هر دو فرض،پیروزی با امام است،تا معاویه به هوش آید،و یا بترسد،سرانجام

به جریر دستور می دهد که به فرض پذیرفتن جنگ،به منظور اعلان مبارزه از طرف امام به طرف معاویه تیراندازی کند و رعب و ترس در دل وی بیاندازد و بدون ملاحظه و مدارا در مقابل او بایستد چنان که خداوند در قرآن مجید می فرماید: «وَ إِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ» (1)و در صورتی که تسلیم شود از او بیعت بگیرد.

ص:611

1- سوره انفال(8)آیه(57)، [1]یعنی:پس اگر از طایفه ای بیم خیانت داشتی تو هم با عدل و برابری به آنان حمله کن.

9-از نامه های امام(علیه السلام)به معاویه:

اشاره

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَ اجْتِيَاحَ أَصْلِنَا- وَ هَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَ فَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ- وَ مَنَعُونَا الْعَذْبَ وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ- وَ اضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعْرٍ- وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ- فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ- وَ الرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حَوْمَتِهِ حُرْمَتِهِ - مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَ كَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ- وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ ؟قُرَيْشٍ؟ خِلْوٌ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ- أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ- وَ كَانَ ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ- وَ أَحْجَمَ النَّاسُ- قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ- فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَ الْأَسِنَّةِ- فَقُتِلَ ؟عُبَيْدَهُ بْنُ الْحَارِثِ؟ ؟يَوْمَ بَدْرٍ؟- وَ قُتِلَ ؟حَمْزَهُ؟ ؟يَوْمَ أُحُدٍ؟- وَ قُتِلَ ؟جَعْفَرٌ؟ ؟يَوْمَ مُؤْتَهَ؟- وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ- مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَهِ- وَ لَكِنَّ آجَالَهُمْ عُجِّلَتْ وَ مَنِيَّتَهُ أُجِّلَتْ- فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ- إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي- وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي- الَّتِي لاَ يُدْلَى أَحَدٌ بِمِثْلِهَا- إِلاَّ أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لاَ أَعْرِفُهُ وَ لاَ أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ- وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ- وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتَلَهِ ؟عُثْمَانَ؟ إِلَيْكَ- فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ- فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لاَ إِلَى غَيْرِكَ- وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ غَيِّكَ وَ شِقَاقِكَ- لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ- لاَ يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لاَ بَحْرٍ- وَ لاَ جَبَلٍ 48 وَ لاَ سَهْلٍ- إِلاَّ أَنَّهُ طَلَبٌ يَسُوءُكَ وِجْدَانُهُ- وَ زَوْرٌ لاَ يَسُرُّكَ لُقْيَانُهُ وَ السَّلاَمُ لِأَهْلِهِ

لغات

اجتياح:ريشه كن كردن احد:كوهى در مدينه

ص:612

هموم:تصمیمها حلس:پارچۀ نازکی که زیر جهاز شتر می گذارند وعر:صعب العبور حوزه:ناحیه،حوزۀ پادشاهی پایتخت و مرکز پادشاه است حلف:پیمانی که میان مردم بسته می شود احجام:تاخیر کردن در کاری موته:نام زمینی در سرزمین دمشق که پایین تر از شهر بلقاست.

ادلاء بالشیئی:نزدیک شدن به آن نزع عن الامر:از آن کار صرف نظر کرد.

غیّ:گمراهی شقاق:مخالفت زور:زیارت کنندگان جمع زائر یا مصدر به معنای دیدار

ترجمه

«قبیلۀ ما(قریش)خواستند پیامبرمان را بکشند،و ریشۀ ما را بر کنند،غم و اندوه را به جانهای ما ریختند،و هر بدی که می توانستند در بارۀ ما انجام دادند، گوارایی زندگی را از ما منع کردند،ترس و بیم را همراه ما ساختند،ما را به پناه بردن به کوه صعب العبور مجبور کردند،برای ما آتش جنگ را بر افروختند،پس خداوند اراده کرد که به وسیلۀ ما،دینش را نگه دارد و شرّ آنان را از حریم آن،باز دارد،مؤمنان ما،در این راه خواهان ثواب بودند،و کافران ما،اصل و ریشه را حمایت می کردند و هر کس از قریش که ایمان می آورد از ناراحتیهایی که ما داشتیم در امان بود و این امر به خاطر هم پیمانها و عشیره هایشان بود که مورد حمایت قرار می گرفت و از خطر کشته شدن نیز بدور بود.

هر گاه آتش جنگ شعله می کشید و مردم هجوم می آوردند،پیامبر اکرم خاندان خود را در جلو لشکر قرار می داد تا اصحابش از آتش شمشیر و نیزه مصون بمانند،بدین سبب عبیده بن حارث در جنگ بدر و حمزه در روز احد به شهادت رسیدند،و جعفر در موته شربت شهادت نوشید،و کسان دیگری هم هستند که اگر می خواستم نامشان را می بردم که دوست داشتند همانند ایشان به شهادت برسند،اما قسمت چنان بود که زنده بمانند،و مرگشان به تاخیر افتاد.

ص:613

شگفتا از این روزگار مرا همسنگ کسی قرار داده است که نه چون من به اسلام خدمت کرده و نه سابقه ای در دین چون من دارد سابقه ای که هیچ کس مثل آن را ندارد،من سراغ ندارم کسی را که چنین ادعایی بکند و گمان ندارم خدا هم چنین کسی را بشناسد و در هر حال خدای را می ستایم.

و اما آنچه از من خواسته ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم،پس در این باره اندیشیدم،دیدم برای من روا نیست آنها را به تو،یا به غیر تو بسپارم،و به جان خودم سوگند،اگر دست از اختلاف و گمراهیت برنداری،بزودی خواهی یافت که همانها به پیکار و تعقیب تو برخواهند خاست،و نوبت نمی دهند که برای دسترسی به آنان زحمت جستجو،در خشکی و دریا،و کوه و دشت را تحمل کنی،ولی بدان،این جستجویی است که یافتنش برای تو ناراحت کننده است و دیداری است که ملاقات آن،تو را خوشحال نخواهد کرد،سلام بر آنان که شایستهٔ سلام می باشند.»

شرح

این نامه گزیده ای است از نامه ای که حضرت در پاسخ نامهٔ معاویه مرقوم فرموده اند.نامهٔ معاویه از این قرار بود:از معاویه بن ابی سفیان به جانب علی بن ابی طالب:سلام بر تو،همانا من نزد تو،سپاس و ستایش می کنم خدایی را که جز او،خدایی نیست،پس از حمد خدا و نعت پیامبر،خداوند محمد(صلی الله علیه و آله)را به علم خویش مخصوص کرد و او را امین وحی خود قرار داد،و به سوی خلق خود فرستاد و از میان مسلمانان برایش یارانی برگزید،و او را به وجود آنان تایید فرمود،مقام و منزلت آنها در نزد رسول خدا به اندازهٔ فضیلت و برتری آنان در اسلام بود،پس با فضیلت ترین ایشان در اسلام و خیرخواه ترینشان برای خدا و رسولش خلیفهٔ بعد از او،و جانشین خلیفهٔ وی و سومین خلیفه عثمان مظلوم می باشد،و تو به همهٔ آنها حسد بردی و بر تمامشان شورش کردی،و تمام این مطالب از نگاههای خشم آلود و گفتارهای نامربوط و

نفسهای دردناک و کندی کردنت در بارۀ خلفا،شناخته می شود و در تمام این مدّت با زور و اکراه کشانده می شدی چنان که شتر مهار شده برای فروش کشانده می شود،از همه گذشته نسبت به هیچ کس حسد إعمال نکردی به اندازه آنچه نسبت به پسر عمویت عثمان به عمل آوردی،در حالی که او،به دلیل خویشاوندی و مصاهرتش با رسول خدا،از دیگران به این که بر وی حسد نبری سزاوارتر بود،اما رحمش را قطع کردی و نیکیهایش را به زشتی مبدّل ساختی و مردم را بر او شوراندی در نهان و آشکار،کارهایی انجام دادی تا شتر سواران از اطراف بر او حمله ور شدند،و اسبهای سواری به سوی وی رانده شد و در حرم رسول خدا بر علیه او اسلحه جمع شده در حالی که با تو در یک محلّه بود به قتل رسید و تو از میان خانۀ او هیاهوی دشمنان را می شنیدی اما برای دور کردن آنان از او چه با گفتار و چه با کردار از خود اثری نشان ندادی، براستی سوگند یاد می کنم که اگر تو،در آن روز به دفاع از او می ایستادی و مردم را از قتل او،باز می داشتی،طرفداران عثمان هیچ فردی از انسانها را در خوبی با تو همسنگ نمی کردند،و این کار نیک تو از نزد آنها خاطرۀ زشت دوری از عثمان و ستم بر او را که از تو می شناختند،بر طرف می کرد،مطلب دیگری که باعث شده است،یاران عثمان را بر تو بد گمان کند آن است که کشندگان وی را به خود پناه داده ای،هم اکنون آنها بازوان و یاران و معاونان و دوستان نزدیک تو شده اند و به من چنین گفته شده است که تو خود را از خون عثمان تبرئه می کنی، پس اگر راست می گویی کشندگان وی را به ما تسلیم کن تا آنان را به قتل رسانیم و در این صورت ما از همۀ مردم سریعتر به سوی تو می آییم،و اگر این کار را نکنی هیچ چیز در مقابل تو و اصحاب تو بجز شمشیر نخواهد بود، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست،در جستجوی کشندگان عثمان کوهها و ریگستانها و خشکی و دریا را می گردیم تا این که یا خدا آنها را بکشد و یا

ارواحمان را در این راه به خدا ملحق کنیم،و السلام.

این نامه را به وسیلۀ ابو مسلم خولانی برای حضرت امیر(علیه السلام)به کوفه فرستاد و سپس امام(علیه السلام)در پاسخش این نامه را ارسال فرمود:از بندۀ خدا علی امیر المؤمنین به معاویه بن ابی سفیان،اما بعد،برادر خولانی نامه ای از تو برای من آورد که در آن از پیامبر خدا و هدایت وحی که به وی انعام فرموده یادآوری کرده بودی،من نیز می ستایم خدایی را که به وعدۀ خویش در بارۀ او عمل کرد و او را به پیروزی نهایی رسانید،و سرزمینها را در اختیار او گذاشت و بر دشمنان و بدگویان از قومش غلبه اش داد،آنان که با او خدعه کردند و به او بد گفتند،و نسبت دروغگویی به او دادند و از روی دشمنی با او ستیزه کردند و برای بیرون راندن او،و یارانش از وطن،با هم همدست شدند و قوم عرب را بر جنگ با او گرد آوردند،و بر او شوراندند،و علیه او،و یارانش،کمال کوشش را به خرج دادند،و تمام امور را برایش واژگونه کردند،تا روزی که فرمان حق آشکار شد در حالی که دشمنان ناخشنود بودند،و سختگیرترین اشخاص نسبت به او فامیلش بودند،و هر که به او نزدیکتر،شدیدتر بود مگر کسانی که خدا نگهداریشان کرد،ای پسر هند،روزگار،عجایبی را در خود پنهان داشت که به وسیلۀ تو آن را آشکار ساخت.آن گاه که از ابتلاءات و آزمایشهای خداوند نسبت به پیامبر و خانواده اش برای ما نوشتی،اقدام به کار ناروایی کردی،چرا که ما خود از همان اهل ابتلا بودیم،بنا بر این تو در این کار مانند کسی هستی که خرما را به سرزمین هجر (1)،که مرکز آن است ببرد،و یا کسی که معلم تیراندازی خود را به مسابقۀ با خود دعوت کند،و گفتی که خداوند برای پیامبرش یاورانی برگزید و او را با آنها تأیید کرد و مقام و منزلت آنان در نزد آن حضرت به اندازه

1- شهری است در بحرین،مرکز نخلستان خرما،محمد عبده.(مترجم)

فضیلتشان در اسلام بود،و به گمان تو با فضیلت ترین آنان در اسلام و خیرخواه ترین آنها برای خدا و پیامبرش خلیفه ابو بکر صدیق و عمر فاروق بود،به جانم سوگند موقعیت این دو نفر در اسلام عظیم است و مصایب آنها به سبب ناراحتیهایی که در اسلام متحمل شدند،شدید است،خدایشان رحمت کند و آنان را پاداشی نیکوتر از اعمالشان بدهد،اما تو مطالبی در نامه ات نوشتی که اگر تمام و کامل باشد به تو ربطی ندارد و تو از آن برکناری،و اگر ناقص و ناتمام باشد به تو صدمه و ضرری ندارد بلکه زیانش بر همان کسانی وارد می شود که در آن زمان بوده اند و تو را چه رابطه ای است با صدیق؟زیرا صدیق کسی است که حق ما را تصدیق کند و بپذیرد،و باطل دشمنان ما را باطل داند،و تو را چه به فاروق؟زیرا فاروق کسی است که میان ما و دشمنانمان فرق و امتیازی قائل شود،و نیز یادآور شدی که عثمان از حیث فضیلت در مرتبهٔ سوم است،عثمان اگر نیکوکار بوده است،بزودی پروردگار بسیار آمرزنده ای را ملاقات می کند،که گناه را بزرگ نمی بیند و آن را می آمرزد،به جان خودم سوگند از خدا امیدوارم روزی که هر کس را به اندازهٔ فضیلتش در اسلام و خیرخواهیش نسبت به خدا و پیامبرش پاداش دهد،بهرهٔ ما را از همه بیشتر عطا فرماید زیرا،آن گاه که محمد(صلی الله علیه و آله)مردم را به سوی ایمان به خدا و توحید فرا خواند ما اهل بیت،نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه را گفت پذیرفتیم و سالها با محرومیت بسر بردیم و از میان عرب در روی زمین کسی غیر از ما خدای را عبادت نمی کرد.

دنباله این مطالب به این جمله آغاز می شود:

فاراد قومنا...نار الحرب ،و سپس این عبارات آمده است:و مخالفان در میان خود پیمان نامه ای علیه ما نوشتند که با ما غذا نخورند و آب نیاشامند و با ما ازدواج و هیچ داد و ستد نکنند.برای ما هیچ امنیّتی در میان آنان نبود مگر این که پیامبر به آنها تحویل داده شود تا او را به قتل رسانند و مثله اش کنند،پس

ما در امان نبودیم مگر در بعضی اوقات.سپس این جمله می آید: فعزم اللّه...

بمکان امن ،و بعد جملات دیگری است از این قرار:این وضع تا وقتی که خدا خواست ادامه داشت،و سپس خداوند پیامبرش را دستور به هجرت داد و پس از آن او را به کشتن مشرکان امر کرد،و بعد،این جمله می آید: فکان(صلی الله علیه و آله)اذا احمّر البأس...اخّرت ،و سپس به این مطالب می پردازد:و خدا صاحب اختیار احسان به آنها و منت گذاردن بر آنان می باشد به سبب آنچه از اعمال نیک که از خود باقی گذاشتند و تو غیر از آنها که نام بردی کسی را نشنیدی که خیر خواه تر برای خدا نسبت به اطاعت پیامبر و مطیع تر برای پیامبر در اطاعت از پروردگارش باشد،و نیز صابرتر بر آزار و زیانهای وارده در هنگام جنگ و ناملایمات با پیامبرش باشد،اما بدان که در میان مهاجرین،جز اینها نیز خیرخواهان بسیاری به چشم می خورند که تو هم ایشان را می شناسی،خدای جزای نیکوترین اعمالشان را به آنان بدهد،علاوه بر این،تو را چه رسد به این که میان مهاجران نخستین فرق بگذاری و برای آنها درجاتی قائل شوی و طبقات آنان را معرفی کنی؟ هیهات این کار از لیاقت تو،دور و از عهدهٔ تو خارج است مانند تیر نامناسبی که در میان بقیه تیرهای قمار صدای مخالفی سر دهد (1)و همچون محکومی که در محکمه حکمی صادر کند،ای انسان از خود تجاوز مکن (2)،

1- امام خطاب به معاویه چند ضرب المثل ذکر کرده است که یکی از آنها این است:لقد حرّ قدح لیس منها،توضیح آن که هر گاه تیری در کمان بر خلاف تیرهای دیگر باشد صدایش هم مخالف با آنهاست،و این عبارت برای کسی که به قومی افتخار می کند که از آنها نیست مثل آورده می شود،و اصلش از عمر خلیفه دوم است که وقتی عقبه بن ابی معیط گفت:آیا تنها من از قریش کشته شوم؟در پاسخش این جمله را گفت.محمد عبده نهج البلاغه،صفحه 30،ج 3.(مترجم)
2- قف عند حدّک،همان مدرک.(مترجم) شعر ابو طالب: و نسلمه حتی نصرّع حوله و ندهل عن ابنائنا و الحلایل

کم ارزشی و نقص و توانایی خود را بشناس،تو که جایت آخر صف است چرا خود را جلو می اندازی؟اگر بیچاره ای مغلوب شود بر تو،زیانی نیست و اگر ظفرمندی هم پیروز شود سودی برای تو ندارد،و تو با شدت در کویر گمراهی روانی و از اعتدال و میانه روی،بسیار منحرفی،من به تو خواری روا نمی دارم اما نعمت خدا را بازگو می کنم و به دنبال این مطالب،اوّلین عبارات نامۀ حضرت به معاویه تا حملۀ توکّلت که از نیکوترین نامه هاست و بعد می فرماید تو در نامه ات نوشتی که برای من و اصحابم جز شمشیر نخواهد بود...و تا آنچه در نامۀ معاویه ذکر شد،و سپس از و لعمری تا آخر نامۀ حضرت آمده است.این که مرحوم سید رضی بسیاری از جمله های نامۀ امام را در نهج البلاغه نیاورده با آن که در کتابهای فراوان تاریخی نامه های امام بطور کامل یافت می شود،اشتباه بزرگی را مرتکب شده است.

اکنون به شرح خود بپردازیم :

باید توجه کرد که امیر المؤمنین(علیه السلام)به هر قسمت از نامۀ معاویه پاسخی مفصل داده است و این فراز از سخنان امام(علیه السلام)مشتمل بر گرفتاریها و آزمایشهایی است که خود حضرت و نزدیکان او از بنی هاشم در راه اسلام متحمل شدند،و فضایلی را که مؤمنانشان در خدمت به اسلام و کافرانشان در حمایت از اصل نژاد و انسانیت کسب کردند،فصلی از این نامه پاسخی است از آن،که معاویه عده ای را بر ایشان برتری،و ترجیح داد،آن جا که در صدر نامه اش گفت:خداوند برای پیغمبرش اعوانی از مسلمانان برگزید و به آن وسیله وی را تایید فرمود،و نام آنها را ذکر کرد تا آن جا که گفت سومین شخصیت خلیفۀ مظلوم،عثمان است،جواب حضرت در مقابل این اظهارات معاویه از این عبارت شروع می شود: و لعمری الی لارجو...الأوفر ،که ترجمه اش گذشت،و این کلمات اشاره به آن است که وی با فضیلت ترین

جامعه است،زیرا هر گاه بهرۀ افزونتر و ثواب بیشتر در مقابل فضیلتی باشد که انسان در اسلام کسب کرده است پس او بر تمام اهل اسلام برتری و فضیلت دارد.

انّ محمدا...و منیته اخرت ،در این عبارت امام(علیه السلام)برتری خود و خانواده اش را بر دیگران شرح می دهد،و مدعای خود را مبنی بر افضلیّت و برتری خویش در این جمله اثبات می فرماید که شرح مطلب از این قرار است،ما خانواده،نخستین کسانی بودیم که به خدا ایمان آوردیم و او را عبادت کردیم و آنچه را پیامبر آورده بود پذیرفتیم،خدا را پرستیدیم و بر بلایای او صبر کردیم و همراه پیامبر،علیه دشمنان جنگیدیم و همین حالات دلیل بر افضلیت ما بر دیگران است.ما نیز در گذشته اشاره داشتیم بر این که آن حضرت و خدیجه و سابقین دیگر از مسلمانان که در همان اوایل به آنها پیوستند اولین افرادی بودند که همراه پیغمبر اکرم خدا را عبادت کردند و سالها در مخفیگاههای مکه بطور پنهانی به عبادت خدا به سر بردند در حالی که کفار و مشرکین در اذیت و آزار آنان کوشش داشتند،و گفته شده است که مشرکان قریش هنگامی که حضرت رسول پیامبری خود را اظهار کرد به نکوهش او برنخاستند اما همین که به سبّ خدایان دروغینشان پرداخت به سرزنش و نکوهش او برخاستند و در اذیت و آزار وی زیاده روی کردند تا آن جا که کودکان خود را بر او شوراندند و آنان با سنگ بر او می زدند که پاهایش را خون آلود کردند،و به آزار شدید مسلمانان پرداختند تا آن که پیغمبر اکرم دستور داد برای فرار از آزار به طرف حبشه مهاجرت کنند،یازده مرد از مسلمانان به آن جا رفتند که از جملۀ آنها عثمان بن عفّان،زبیر،عبد الرحمن بن عوف و عبد اللّه مسعود بودند،آنها رفتند و کفار قریش هم در تعقیب آنها شتافتند ولی نتوانستند ایشان را دستگیر کنند،پیش نجاشی پادشاه حبشه رفتند،و از او خواستند که مسلمانان مهاجر را به ایشان

تحویل دهد اما او از این کار خودداری کرد،به این طریق پیوسته کفار به آزار پیغمبر خدا مشغول بودند و برای از میان برداشتن آن حضرت چاره جویی می کردند،احمد حنبل در مسندش از ابن عباس نقل کرده است که گفت:

گروهی از قریش در حرم خداوند در حجر اسماعیل گردهم آمدند و به لات و عزّا و سوّمین معبودشان منات،سوگند یاد کردند که هر جا محمد(صلی الله علیه و آله)را ببینند یکپارچه و متحد بر سر او بریزند و تا وی را نکشند از هم جدا نشوند،ابن عباس گفت،حضرت فاطمه که از این قضیه آگاه شد خدمت حضرت آمد و به او اطلاع داد و گفت:پدر جان!این دشمنان هر جا تو را ببینند خواهند کشت و هر کدام قسمتی از دیهٔ قتلت را به گردن خواهد گرفت،پیغمبر خدا فرمود:

دخترم!آبی حاضر کن تا وضو بگیرم،آن گاه وضو گرفت و داخل مسجد الحرام شد،کفار که در کنار کعبه بودند چشمهای خود را بستند و گفتند:او همین است اما هیچ کدام به طرف او برنخاست،پس پیامبر جلو آمد و بالای سر آنان ایستاد،و کفی از خاک گرفت.و روی آنان پاشید و گفت:تباه باد این چهره ها و بر صورت هر کدام که از این خاک ریخت،در جنگ بدر با حالت کفر به قتل رسید،آری این است معنای گفتار امام: فاراد قومنا اهلاک نبیّنا و اجتیاح اصلنا...نار الحرب .

و همّوا بنا الهموم ،دشمنان نسبت به ما ارادهٔ ضرر رساندن و انجام دادن کارهای زشت کردند به تعبیر دیگر اراده کردند که نسبت به ما کارهایی انجام دهند که سبب حزن و اندوه شود.

و منعونا العذب ،نشاط زندگی را از ما گرفتند،در جملهٔ بعد امام(علیه السلام) واژهٔ احلاس که از باب افعال و به معنای ویژه قرار دادن است،استعاره از این قرار داده است که دشمنان،ترس و بیم را ملازم و همراهشان ساخته بودند همچنان که آن پارچهٔ نازک و رقیق همراه و چسبیده به بدن شتر می باشد،و آتش

را هم استعاره از جنگ آورده و به آن اضافه اش کرده است زیرا جنگ از حیث آزار رسانیدن و از بین بردن همه چیز مانند آتش است،و واژۀ ایقاد که به معنای آتش افروزی می باشد به منظور ترشیح برای استعارۀ اخیر ذکر شده است.

و اضطرونا الی جبل وعر،و کتبوا علینا بینهم کتابا ،نقل شده است که وقتی حمزه و عمر مسلمان شدند و نجاشی از پیش خود،از مسلمانان حمایت کرد و ابو طالب هم از رسول خدا حمایت کرد،و اسلام در میان قبایل منتشر شد،پس مشرکان به منظور خاموش کردن نور خدا به کوشش پرداختند،و قبیلۀ قریش گردهم آمدند بین خود قرار گذاشتند که مکتوبی بنویسند و پیمان به بندند که به بنی هاشم و بنی عبد المطلب زن نداده و از ایشان نیز زن نگیرند،به آنان چیزی نفروخته و از آنها چیزی نخرند،این عهدنامه را نوشتند و امضاء کردند، و برای محکم کاری آن را در میان کعبه آویزان کردند،در این هنگام بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب به شعب ابو طالب پناه آوردند،از میان بنی هاشم ابو لهب خارج شد،و پشتیبان مشرکان شد،بنا بر این مشرکان مواد غذایی و حق عبور و مرور را از آنها قطع کردند و از اول سال هفتم نبوت پیامبر،میان شعب در محاصره بودند و جز در اوقات معیّنی حق بیرون آمدن نداشتند تا این که سختی حالشان به نهایت رسید و از شدت گرسنگی صدای کودکانشان از پشت شعب شنیده می شد،و اما قریش در مقابل این اوضاع فلاکتبار،بعضی خوشحال بودند و عده ای ناراحت،سه سال به این منوال به سر بردند،تا سرانجام از طرف خدا به پیامبر وحی رسید که موریانه عهدنامه را جویده تنها نام خدا را باقی گذاشته و بقیۀ آن را که مطالبی ظالمانه و جائرانه بوده همه را محو ساخته است،پیامبر اکرم این خبر را به عمویش ابو طالب داد و به او گفت پیش قریش برود و آنان را از این امر آگاه سازد،ابو طالب رفت و به آنها گفت برادر زاده ام چنین می گوید، اکنون بیازمایید اگر راست گفته باشد از این عقیدۀ ناپسندتان دست بردارید و

اگر دروغ باشد من او را به شما تسلیم می کنم،آن وقت اگر بخواهید او را خواهید کشت و اگر بخواهید زنده اش خواهید گذاشت،قریش گفتند حرف منصفانه ات را می پذیریم،به دنبال عهدنامه رفتند دیدند چنان است که پیامبر خبر داده و متوجه شدند که خود،مردمی ظالم و قاطع رحمند،این بود معنای عبارات بالا: و اضطرونا الی جبل وعر... تا آخر .

فعزم اللّه لنا ،خدا در بارۀ ما تصمیم قاطع گرفت و برای ما چنین مقرّر کرد که از حوزۀ اسلام دفاع کنیم و دین را حمایت کنیم تا هتک حرمتش نشود، در این عبارت حمایت از حرمت دین را کنایه از جانبداری از آن آورده است .

مؤمننا...عن الاصل ،یعنی همۀ ما بنی هاشم از دین خدا دفاع می کردیم و پیامبرش را حمایت می کردیم،اما آنان که مسلمان و مؤمن بودند،به این عملشان امید پاداش از خداوند داشتند و آنان که در آن موقع ایمان نیاورده و کافر بودند،مانند عباس و حمزه و ابو طالب(به قولی)اینها به خاطر مراعات اصل و حفظ خویشاوندی،دشمنان را از پیامبر دفع می کردند.

و من اسلم من قریش...یوم موته ،حرف واو در اول جملۀ حالیه است یعنی ما مشغول دفاع از دین خدا بودیم در حالی که مسلمانان قریشی که غیر از بنی هاشم و عبد المطلب بودند،از قتل و ترس و سایر بلاها و مصیبتهایی که ما داشتیم بر کنار و در امان بودند،بعضی به سبب عهد و پیمانی که با مشرکان داشتند و برخی دیگر به دلیل رابطۀ خویشاوندی و قبیله ای که با کافران داشتند از خطر دور ماندند،و به این دلیل که بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب در حفظ جان رسول خدا کوشش داشتند و جهات دیگر که ذکر شد فضیلت آنان و علی بن ابی طالب بر بقیۀ مسلمین روشن و واضح می شود ،پس از آن که خداوند پیغمبرش را دستور داد که با مشرکان بجنگد،خانوادۀ خود را جلو فرستاد و به سبب آنها،از اصحابش حرارت شمشیر و سر نیزه ها را دفع کرد.

امام(علیه السلام)در سخنان خود،احمرار بأس را کنایه از شدت جنگ آورده است به دلیل این که شدت در جنگ سبب ظهور سرخی خون در آن می باشد،اگر چه کثرت استعمال این لفظ(از روشنی معنایش)جنبهٔ کنایه بودن را از بین برده است،و موت احمر(مرگ سرخ)کنایه از سختی آن است،و در جنگ و هر گونه شدتی که باعث خونریزی شود،این کلمه استعمال می شود.

بدر نام چاهی است که به اسم حفر کنندهٔ آن نامگذاری شده است .و اما قتل عبیده بن حرث بن عبد المطلب که به دست عتبه بن ربیعه واقع شد از این قرار است هنگامی که در جنگ بدر،مسلمانان با مشرکان روبرو شدند،عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید حمله کردند و مبارز طلبیدند،گروهی از انصار به سوی آنها رو آوردند،اما آنها گفتند ما هماوردهای خویش از مهاجران را می خواهیم،حضرت رسول رو کرد به حمزه،و عبیده و امیر المؤمنین(علیه السلام) و فرمود برخیزید،عبیده که سنش زیادتر بود با عتبه بن ربیعه مواجه شد،و حمزه با شیبه،علی(علیه السلام)هم با ولید به مبارزه پرداختند،دو نفر اخیر حریفان خود را به قتل رساندند اما عبیده و عتبه،دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند و هیچ کدام نتوانست دیگری را از پای در آورد،حمزه و علی(علیه السلام)بر عتبه حمله برده و او را به قتل رساندند و سپس جنازهٔ نیمه جان عبیده را در حالی که دستش بریده و مغز سرش روان بود به سوی پیامبر حمل کردند وقتی عبیده حضور حضرت رسید، عرض کرد:یا رسول اللّٰه(صلی الله علیه و آله)آیا من شهید نیستم؟حضرت فرمود:آری تو شهید هستی،در این هنگام عبیده گفت:اگر ابو طالب زنده بود می دانست که من سزاوارترم به آنچه که در شعرش گفته است:«ما تا جایی تسلیم پیامبریم که حاضریم برای حمایت او،نزد وی به خاک و خون افتیم،و از زن و فرزندان خویش فراموش کنیم.» و حمزه بن عبد المطلب را وحشی در جنگ احد که پس از واقعهٔ بدر

در سال سوم هجری واقع شد،به شهادت رساند،و سبب آن چنین بود که وقتی مشرکان شکست خوردۀ جنگ بدر به مکه برگشتند کاروان شتری را که ابو سفیان رهبری آن را به عهده داشت دیدند که در دار الندوه ایستاده،اشراف قریش که هر کدام در مالکیت شتران شریک بودند،پیش ابو سفیان آمدند و گفتند:ما با طیب خاطر،حاضریم این شتران را بفروشیم و با سود آن لشکری برای حملۀ بر محمد(صلی الله علیه و آله)آماده کنیم،ابو سفیان گفت:من نخستین کسی هستم که با این امر موافقم،و فرزندان عبد مناف هم با من هستند،شتران را که هزار نفر بود،فروختند و از بهایش که پنجاه هزار دینار شد به هر کس از صاحب شتران سهم اصلیش را دادند،و سود سهام را گرد آوردند،و سپس رسولانی به سوی بقیه اعراب گسیل کردند و همه را برای جنگ فرا خواندند،پس سه هزار نفر جمع شدند و با خود هفتصد زره و دویست اسب و سه هزار شتر آوردند و گروهی از آنان شب را بر در خانۀ رسول خدا ماندند.در آن شب پیامبر خدا در خواب دید،زره محکمی به تن دارد و شمشیرش ذو الفقار شکست و گاوی ذبح شد و مثل این که به دنبال قوچی می رود،پس در تعبیر آن فرمود:زره،شهر مدینه و تعبیر گاو،آن است که برخی از اصحابش کشته خواهند شد و درهم شکستن شمشیر علامت مصیبتی است که بر خودش وارد خواهد شد،و مراد از قوچ،سردار لشکر کفّار است که خدا او را می کشد.

مصیبتی که بر خود حضرت وارد شد این بود که عتبه بن ابی وقاص سنگی به سوی وی پرتاب کرد،به چهار دندان جلوی او اصابت کرد و نیز بینی او شکست،و صورت مبارکش مجروح شد،و برخی گفته اند کسی که این کار را انجام داد،عمرو بن قمئیه بود،.خلاصه آن روز بر مسلمانان روز بس دشواری بود.

روایت شده است که در روز احد،هند با گروهی از زنان حاضر شد و به

مثله کردن شهدای مسلمان پرداخت،گوشها و بینیهای آنان را برید و برای خود از آنها گردن بند ساخت و جگر حمزه را در آورد و میان دندانهای خود فشرد،اما چون نتوانست آن را بجود،دور انداخت و به این دلیل معاویه را پسر هند جگر خوار گفته اند.

جعفر بن ابی طالب در واقعهٔ موته به قتل رسید،زمان وقوع این جنگ در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود،که پیامبر اکرم حرث بن عمیرهٔ ازدی را به سوی پادشاه بصری به ماموریت فرستاد و هنگامی که به سرزمین موته رسید،شرحبیل بن عمرو الغسّانی متعرض او شد و،وی را به قتل رساند،و تا آن وقت هیچ فرستاده ای از آن حضرت کشته نشده بود،این مصیبت برایشان گران آمد،پس مسلمانان را به مدد خواست و لشکری به تعداد سه هزار نفر فراهم کرد،و فرمود:فرماندهٔ شما زید بن حارثه است اما اگر او به قتل رسید، جعفر بن ابی طالب و پس از او عبد اللّه بن رواحه است،و اگر او نیز به قتل رسید هر کس را بخواهید انتخاب کنید،و سپس به آنان دستور داد که نخست به محل کشته شدن حرث بروند و از آن جا مردم را به اسلام دعوت کنند،پس اگر مسلمان شدند دست از آنان بردارند ولی اگر اسلام را نپذیرفتند همهٔ آنها را به قتل رسانند،دشمنان از قضیه آگاه شدند افراد فراوانی جمع کردند،تنها شر حبیل،بیش از صد هزار نفر فراهم کرد،مسلمانان که به موته رسیدند،با انبوه لشکر از کفار و مشرکین مواجه شدند،مبارزه آغاز شد،زید بن حارثه پرچم را به دوش گرفت،جلو رفت و به جنگ پرداخت تا به شهادت رسید و بعد از او پرچم را جعفر بلند کرد،او نیز جنگید تا دستهایش قطع شد و پرچم بر زمین افتاد،بعضی گفته اند:مردی رومی ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد،و در یکی از دو نصفهٔ او هشتاد و یک جراحت یافت می شد،پیغمبر خدا جعفر را صاحب دو بال نامید که در بهشت با دو بال خود پرواز می کند،این نامگذاری به آن سبب

بود که روز جنگ دو دستش در راه خدا بریده شد.

و اراد من لو شئت ذکرت اسمه...اجّلت ،حضرت در این جمله اشاره به خود کرده است که مثل آنان که نامشان را برده،آرزوی شهادت داشت اما هنوز وقتش نرسیده بود به دلیل آن که برای هر فردی از افراد و جامعه ای از جوامع عمری و مدت مشخصی است که هر وقت اجلش سرآمد یک لحظه پس و پیش ندارد .

پس از آن که دلیل برتری و فضیلت خود و خاندانش را بر دیگران روشن کرده،از گردش روزگار اظهار شگفتی می کند،که او را با این همه فضیلت در ردیف ناشایستگان و کسانی قرار داده است که هیچ گونه عملی که آنان را به خدا نزدیک کند،ندارند، الاّان یدّعی مدّع ما لا اعرفه ،مقصود از مدّعی معاویه است که امکان دارد در دین و سابقهٔ در اسلام،برای خود ادعای فضیلت کند که بکلی در او، وجود ندارد.

و لا اظن اللّه یعرفه ،امام(علیه السلام)پس از آن که فرمود من فضیلتی برای او در پیشگاه خدا نمی بینم،در این عبارت اظهار می دارد،گمان نمی کنم حتی در علم خدا هم فضیلتی برای وی وجود داشته باشد،یعنی اصلا او را فضیلتی نیست، تا مورد علم حق تعالی واقع شود،زیرا وقتی چیزی وجود نداشته باشد،در آینهٔ علم الهی هم نمایان نخواهد بود،و پس از آن که فضیلت را برای خود و عدم آن را برای طرف مقابل خویش اثبات فرمود،به حمد و ثنای خدا پرداخته و،وی را به سبب این نعمت،شکر و سپاس کرد.

واژهٔ الاّ در این عبارت استثنای منقطع است زیرا ادعای مدعی از نوع مطالب گذشته نیست .

پس از آن که معاویه در نامهٔ خود،درخواست کرد که امام(علیه السلام)قاتلان

عثمان را به وی تحویل دهد،حضرت در این نامه جواب می دهد که مفادش آن است:که در امر آنان اندیشیده و مصلحت را چنان دیده است که نمی تواند آنان را به معاویه و نه به غیر او تسلیم کند و این مطلب چند دلیل داشته است که اکنون به ذکر آنها می پردازیم:

1-تسلیم حق به صاحب حق،در موقعی که میان طرفین نزاع و درگیری است،در صورتی مصلحت خواهد بود که مدّعا علیه مشخص شود،و معلوم شود که حق بر ضرر اوست،و این امر هنگامی ثابت می شود که طرفین دعوا به سوی حاکم و قاضی مراجعه کنند و مدّعی شاهد اقامه کند یا شخص منکر به ضرر خود اعتراف کند،و معلوم است که معاویه و طرف دعوایش این کار را نکرده بودند،و به این علت است که در جای دیگر می فرماید:ای معاویه تو،از من کشندگان عثمان را طلب می کنی،اکنون به تو می گویم به مردم مراجعه کن و آنان را به حکمیت نزد من بیاور،تا حق را برای تو و آنها ثابت کنم.

2-آنان که در قتل عثمان شرکت داشتند و یا به آن رضایت داشتند بسیار زیاد و مرکب از مهاجران و انصار بودند،چنان که روایت شده است:ابو هریره و ابو درداء نزد معاویه آمدند و گفتند:چرا با علی می جنگی،و حال آن که او به دلیل فضیلت و سابقه ای که در دین دارد به امر حکومت از تو سزاوارتر است، معاویه در پاسخ گفت:من ادعا ندارم که از وی افضلم،بلکه برای آن می جنگم که قاتلان عثمان را به من تسلیم کند،پس آن دو نفر از نزد او،خارج شدند،و به خدمت امیر المؤمنین(علیه السلام)آمدند و عرض کردند:معاویه معتقد است که کشندگان عثمان نزد تو،و در میان لشکریان تو می باشند،بنا بر این آنها را به وی تحویل بده و از آن به بعد اگر با تو جنگ کرد،می دانیم که او بر تو ستمکار می باشد،حضرت فرمود:من که روز قتل عثمان حاضر نبودم تا آنان را بشناسم، شما اگر می دانید بگویید،این دو شخص گفتند:به ما چنین رسیده است که

محمد بن ابی بکر،عمّار،مالک اشتر،عدی بن حاتم،عمرو بن حمق و فلان و...

از جمله کسانی بودند که بر او داخل شدند.امام فرمود:پس دنبال آنان بروید و دستگیرشان سازید،این دو نفر نزد آن گروه رفتند،و اظهار داشتند که شما از کشندگان عثمان هستید،و امیر المؤمنین دستور دستگیری شما را داده است، فریاد همه بلند شد و بیش از ده هزار نفر از میان لشکریان علی(علیه السلام)بلند شدند، در حالی که شمشیرها در دست داشتند،می گفتند:همهٔ ما او را کشته ایم، ابو هریره و ابو درداء از این امر مبهوت و حیران شدند،و نزد معاویه برگشتند، در حالی که می گفتند:این کار هرگز سرانجام و پایانی نخواهد داشت،و داستان را برایش نقل کردند،حال موقعی که قاتلان و پشتیبانان آنها به این افزونی باشند،چگونه امام(علیه السلام)می تواند همه یا یکی از آنها را تسلیم معاویه کند؟ 3-در میان اصحاب آن حضرت که گواهی به استحقاقشان به بهشت داده شده،برخی اشخاص بودند که عقیده داشتند:عثمان به دلیل بدعتهایش مستحق قتل بوده است چنان که نضر بن مزاحم نقل کرده است که عمار در یکی از روزهای جنگ صفین در میان دوستان خود ایستاد و گفت:بندگان خدا !با من بیایید برویم نزد مردمی که از شخص ستمکاری خونخواهی می کنند که عده ای از نیکوکاران مخالف ظلم و ستم و امر کنندگان به نیکی و احسان،او را به قتل رسانده اند، این مردم،که اگر دنیاشان معمور باشد هیچ باکی ندارند اگر چه دین اسلام را در حال نابودی ببینند،اگر به ما بگویند:چرا عثمان را کشتید،خواهیم گفت به دلیل بدعتهایی که ایجاد کرد،اگر چه آنها خواهند گفت که هیچ بدعتی ایجاد نکرده است البته آنها حق دارند منکر شوند،زیرا عثمان دنیا را در اختیار آنان گذاشته بود می خوردند و می چریدند که اگر کوهها بر سرشان فرود می آمد باکی نداشتند،خوب،هنگامی که این مرد بزرگوار اقرار به شرکت در قتل عثمان می کند و دلیل بر این کار،بدعتهای او را می آورد،خیلی روشن است که امام(علیه السلام)

در این امر فکر کرده و دیده است که جایز نیست این گروه با عظمت از مهاجرین و انصار و تابعان،کشته شوند در مقابل کشتن یک فردی که بدعتهای زیادی به وجود آورد که همهٔ مسلمانان او را در این کارها سرزنش و نکوهش می کردند،و بارها او را از این اعمال زشت بازداشتند،و گوش نداد،پس این امور باعث کشتن او شد،و حضرت نمی توانست این گروه را به کسی تسلیم کند که از عثمان خونخواهی می کند زیرا این امر ضعف دین و از بین رفتن آن را در پی داشت ، در آخر،سوگند یاد می کند و معاویه را تهدید می کند که اگر دست از این گمراهیش برندارد و از راههای باطل به سوی جادّهٔ مستقیم حقیقت نیاید همان مردمی که او در طلب آنهاست به جستجوی او و مجازات کردنش برخواهند خاست.

کلمهٔ یطلبونک ،در سخن امام(علیه السلام)محلا منصوب است و مفعول دوم فعل تعرف به معنای تعلم می باشد،و دنبالهٔ سخنان آن حضرت،تهدید را کامل می کند،کلمهٔ زور به معنای دیدار کردن،مصدر است و ازین رو ضمیر آن را در کلمهٔ لقیانه مفرد آورده است،و نیز احتمال می رود که جمع زائر باشد یعنی دیدار کنندگان و مفرد آوردن ضمیر به دلیل مفرد بودن ظاهر لفظ می باشد.

توفیق از خداست.

ص:630

10-نامه دیگر امام(علیه السلام)به معاویه:

اشاره

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ- إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلاَبِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ- مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا- دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا وَ قَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا- وَ أَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا- وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقِفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا.لاَ يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ- فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ- وَ خُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ وَ شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ- وَ لاَ تُمَكِّنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ- وَ إِلاَّ تَفْعَلْ أُعْلِمْكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ- فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَأْخَذَهُ- وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ- وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا؟مُعَاوِيَةُ؟ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ- وَ وُلاَةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ- بِغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ وَ لاَ شَرَفٍ بَاسِقٍ- وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ- وَ أَحَذِّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِياً فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ- مُخْتَلِفَ الْعَلاَنِيَةِ وَ السَّرِيرَةِ- وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِباً- وَ اخْرُجْ إِلَيَّ وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ- لِتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُغَطَّى عَلَى بَصَرِهِ- فَأَنَا؟أَبُو حَسَنٍ؟- قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدْخاً؟يَوْمَ بَدْرٍ؟- وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي- وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي- مَا اسْتَبْدَلْتُ دِيناً وَ لاَ اسْتَحْدَثْتُ نَبِيّاً- وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ- وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ- وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِراً بِدَمِ؟عُثْمَانَ؟- وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ؟عُثْمَانَ؟- فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِباً- فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُّ مِنَ الْحَرْبِ- إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ- وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعاً مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ- وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ- وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ

لغات

جلباب:پوستین،رو انداز تبهّجت:آرایش کرد،زیبا نمود یوشک:نزدیک است وقفه علی ذنبه:او را بر گناهش آگاه کرد.

مجنّ:سپر،به روایت دیگر منج:نجات دهنده قعس:تاخیر کرد أهبه:آنچه که برای امری تهیه و آماده می شود.

شمّر ثوبه:دامن به کمر زد اغفال:بی توجهی و ترک کردن مترف:کسی که فراوانی نعمت او را به گردنکشی وادار سازد.

باسق:بالا تمادی فی الامر:وقت زیادی در کاری گذراندن غرّه:فریب و غفلت أمنیّه:آرزو رین:غلبه و پوشیدن مرین علی قلبه:کسی که گناهان بر

او غالب شود و خصلتهای ناپسندی را که در وی وجود دارد از دیدۀ بصیرتش بپوشاند، شدخ:شکستن چیز میان تهی ثائر:طالب خون ضجیج:فریاد و ناله حایده:عدول کننده

ترجمه

«و چه خواهی کرد،هنگامی که پرده های دنیا از جلو چشم تو برداشته شود،دنیایی که تو،در آن قرار داری و خود را به آرایش کردنش خوشایند جلوه داده و با لذتش فریب داده.تو را به خویش دعوت کرد،پس او را اجابت کردی، زمامت را کشید،تو هم پیروش شدی،تو را فرمان داد،اطاعتش کردی،بزودی نگاهدارنده ای تو را بر امری نگاهدارد که هیچ نجات دهنده ای نتواند رهایت کند، پس از این کار دست بردار و خود را آمادۀ روز حساب کن،و برای آنچه از گرفتاریها که بر تو فرود می آید دامن به کمر زن،و با گوش دادن به حرف گمراهان آنان را بر خود چیره مکن،و اگر آنچه گفتم انجام ندهی،تو را به آنچه از خود غافلی آگاه می کنم،تو فرو رفته در ناز و نعمتی،شیطان در تو جای گرفته و به آرزویش رسیده و مانند روح و خون در جسم تو روان شده است.

ای معاویه !شما خاندان بنی امیّه که نه پیشینه ای نیکو و نه شرافتی والا، دارید،از کجا و کی برای مدیریّت جامعه و زمامداری مسلمانان شایستگی

خواهید داشت؟،به خدا پناه می بریم از گذشته هایی که همراه با بدبختی بوده است،و تو را بر حذر می دارم از این که پیوسته فریب آرزوها خورده و آشکار و نهانت ناهماهنگ باشد.

تو مرا به جنگ دعوت کردی،پس مردم را کنار زن و خود به سوی من آی،و دو لشکر را از جنگ معاف دار تا دانسته شود که گناه و معصیت بر دل کدام یک از ما غلبه یافته و جلو بصیرتش را پرده گرفته است.

من ابو الحسن کشندۀ جدّ و دایی و برادرت هستم که آنها را در جنگ بدر، درهم شکستم و همان شمشیر با من است و با همان دل پر قدرت با دشمنم روبرو می شوم،دینم را عوض نکردم و پیامبر تازه ای نگرفتم،و در راهی می باشم که شما با اختیار آن را ترک گفتید،در حالی که با کراهت در آن داخل شده بودید.

به گمان خود،به خونخواهی عثمان آمده ای و حال آن که می دانی،خون وی کجا ریخته است،پس اگر طالب خون او می باشی از آن جا طلب کن،گویا تو را می بینم که از جنگ می ترسی،هنگامی که تو را دندان بگیرد و فریاد کنی مانند ناله کردن شتران از بارهای گران،و گویا لشکر تو را می بینم که بر اثر خوردن ضربتهای پیاپی و پیش آمد سخت که واقع خواهد شد و بر خاک افتادن پشت سر هم از بیچارگی مرا به کتاب خدا می خوانند در حالی که خود کافر و انکار کنندۀ حقّند،و یا بیعت کرده و دست از آن برداشته اند».

شرح

اول این نامه چنین بوده است:از بندۀ خدا علی،فرمانروای مؤمنان به سوی معاویه بن ابی سفیان،سلام بر آن که پیرو هدایت باشد،همانا من با نوشتن این نامه به تو،خدایی را می ستایم که جز او،خدایی نیست.امّا بعد،دیدی که دنیا در زمان گذشته چه کارها و دگرگونیهایی بر سر اهل خود آورد،و بهترین باقی ماندۀ از دنیا،همان است که در گذشته بندگان نیکوکار از آن کسب کردند و کسی که دنیا و آخرت را با هم مقایسه کند در میان این دو،فاصلۀ بسیار دوری را

مشاهده خواهد کرد.

ای معاویه،بدان که تو،ادعای امری کرده ای که شایستهٔ آن نبودی و نیستی،نه در گذشته و نه در آینده،نه در این زمینه حرف روشنی داری که نتیجه ای داشته باشد و نه شاهدی از کتاب خدا و پیمانی از پیامبرش.

در دنبالهٔ این نوشته قسمتهای فوق آمده که با این جمله آغاز می شود:

و کیف انت صانع...در این نامه،حضرت معاویه را مخاطب قرار داده و برای این که او را از خواب غفلت بیدار کند،و به یاد گرفتاری آخرتش بیاندازد، از او می پرسد که هنگام فرا رسیدن مرگ و جدایی روح از بدنش چه چاره ای خواهد کرد؟ واژه جلابیت که پوششهای بدن است،استعاره از لذتهای مادی است که بر اثر بهره گیری از متاعهای دنیا نصیب دنیاداران می شود،زیرا این لذتها و متعلقات آنها مانع می شوند از آن که آدمی زندگی اخروی را که در پیش دارد ببیند چنان که لباس بدن را می پوشاند،و لفظ تکشف را که به معنای رفع مانع است.به منظور ترشیح آورده است و چون عبارت ما انت فیه ،مجمل بوده آن را با ذکر دنیا و ویژگیهایش که خودآرایی کردن و جلوه نمایی است توضیح داده است و تبهّج و خرسندی را به طریق مجاز،به دنیا اسناد داده،زیرا کسی که دنیا را با بهجت و مسرت و لذت بخش کرده است خدای تعالی می باشد،نه خود دنیا،و فعل خدعت،هم مجاز در افراد است و هم مجاز در ترکیب،مجاز در افراد،به این دلیل است که حقیقت فریب و خدعه در کارهای انسان با دیگران می باشد،اما در این جا آن را به دنیا نسبت داده که به سبب لذات آن چنین وانمود می شود که مقصود بالذات از خلقت دنیا این لذتهاست،و همین حال،کمال حقیقی می باشد،و حال آن که چنین نیست و این چنین وانمودی شباهت به خدعه و فریب حقیقی دارد،اما مجاز در ترکیب به این علت است که عمل

خدعه و فریبکاری،از ناحیهٔ خود دنیا نیست که چنین وانمود می شود،بلکه از عوامل دیگری است که منتهی به خدای سبحان می شود،و همچنین این دو نوع مجاز در فعلهای دعتک،قادتک و امرتک وجود دارد.مجاز در افراد چنین است که نفس فعلهای دعوت و قیادت و فرمان دادن،حقیقتهای مسلّمی هستند اما چون تصور کمال لذتهای دنیا،سبب جذب و کشش انسان به سوی آن می شود و لازمهٔ آن هم پیروی و تبعیت است،از این رو این جاذب بودن تصور لذتهای فراوان دنیا را تشبیه به دعوت کردن و فرمان دادن و به جلو کشاندن فرموده است که لازمه اش پیروی و دنبال دنیا رفتن می باشد،بنا بر این اطلاق این افعال بر آن، جذب و کشش مجازی است.و مجاز در ترکیب به این سبب است که این جاذبه و کشش که از تصور کمالات دنیا برای انسان حاصل می شود عمل خود دنیا و متاعهای آن نیست،بلکه در حقیقت کار خدا و آن کسی است که به انسان این آگاهی و درک لذت را عطا فرموده است،و چون پاسخگویی به دنیا و اطاعت و پیروی از آن،گناهی است که انسان را از حدود قرب الهی دور می سازد،لذا حضرت این امور را به عنوان سرزنش و توبیخ و مذمت معاویه ذکر کرده است .

و انه یوشک ،این جمله به معاویه هشدار می دهد و او را بر حذر می دارد که با ادعا کردن امری که سزای وی نیست خود را وادار به گناه و نافرمانی حق تعالی نسازد،یعنی ای معاویه نزدیک است آگاه کننده ای تو را بر مرگ و آنچه لازمهٔ آن است از کیفرهایی که بر اثر معاصی و گناهان به تو خواهد رسید آگاه سازد که تو از آن ترس و هراس داری ولی گریزی از آن نیست.ظاهر امر آن است که لذتهای دنیا همانند پرده ای جلو بصیرت،معصیت کار را می گیرد،و تا وقتی که در دنیا در حجاب بدن قرار دارد از آیندهٔ پس از مرگ غافل است اما همین که پرده برداشته شد و مرگ فرا رسید به آنچه از خیر و شر که از خود جلو

فرستاده و آثار آن که سعادت یا شقاوت است مطلع و آگاه می شود،چنان که در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً» (1)»تا آخر آیه،و بارها در گذشته به این مطلب اشاره شده است.

به یک احتمال اطلاع دهنده و آگاه کننده خداوند سبحان است و به احتمال دیگر منظور،خود حضرت است که با توعید و تهدید به قتل در صورتی که دست از گمراهی و ضلالت خود برندارد،او را هشدار می دهد و با خبر می کند و روشن است که آگاهی او بر این امور پس از فرا رسیدن مرگ اثری ندارد و کسی او را از گرفتاری و کیفر اخروی نجات نمی دهد.آن گاه امام(علیه السلام) پس از تهدید و توبیخ معاویه او را امر می کند که دست از امر حکومت و خلافت بردارد،و سپس به امری پرداخته است که لازمه اش ترساندن و تخویف است و آن چنین است که به وی دستور می دهد که آمادۀ حساب آخرت شود و توشۀ این سفر پر خطر را با خود بردارد که عبارت از اطاعت خدا و تقوای وی و دوری از معاصی و گناهان او می باشد و به منظور تاکید مطلب،آمادگی برای عالم دیگر را به تعبیر دامن به کمر زدن برای هر امری که نازل می شود تکرار فرموده است و مراد از آنچه نازل می شود،ممکن است جنگ باشد که امام یقین داشت که در آینده واقع می شود،و ممکن است مراد،مرگ یا قتل و حوادث پس از آن باشد و چون این امور حتمی الوقوع می باشد،لذا به جای فعل مضارع به فعل ماضی:ما قد نزل بک،تعبیر فرموده است.و بعد او را منع می کند از این که گمراه کنندگان را بر شنوایی خود چیره کند،کنایه از این که گوش به وسوسه های آنان ندهد و اندیشه های آنها را که عمل به آن،سبب واقع شدن در

1- سوره آل عمران(3)آیه(30) [1]یعنی:روزی که هر کس هر عمل خیری انجام داده آن را آشکارا می بیند.

گناه است به مورد اجراء نگذارد،زیرا کار گمراه کننده گمراه کردن است مثل عمرو بن عاص و مروان و دیگر کسانی که معاویه را در کارهایش کمک می کردند.

و الا تفعل اعلمک بما اغفلت من نفسک ،کلمۀ«ما»مفعول فعل اغفلت و من نفسک تفسیر و بیان آن می باشد یعنی اگر آنچه گفتم انجام ندهی تو را آگاه خواهم کرد که در اثر غفلت کردن از نفست چه زیانهایی را باید تحمل کنی،و منظور از اغفال نفس،آن است که آن را به خودش واگذارد،و مهیای اطاعت خدا و کسب فضایل-که وی را از هول و هراس جنگ و عذاب آخرت رهایی بخشد-نکند،امام(علیه السلام)با این بیان که تو را آگاه خواهم کرد،معاویه را تهدید و توعید فرمود،و چنان که از سیاق کلام معلوم می شود،مراد اعلام به فعل است نه به قول و گفتار،زیرا همین که وی در تنگنای جنگ و قتال قرار می گیرد، می فهمد که این امور بر اثر اغفال نفس و ترک اطاعت خدا به سرش آمده و آسایش و راحت او را گرفته است.

فانّک...الدم ،در این جمله حضرت معاویه را به داشتن صفتهای ناپسندی مذمت می کند و با این مطلب به او می فهماند که هم اکنون از خویشتن در غفلت بسر می برد.یکی از ویژگیهای ناپسند معاویه صفت مترف است،به دلیل این که ترف که به معنای ناز و نعمت است سبب تجاوز از حد شایسته ایست که فضیلتی از فروع عفّت می باشد.

ویژگی ناپسند دیگر آن است که شیطان در وجود او،جایگاه خود را گرفته و از او به آرزوی خود،رسیده و همانند روح و خون در جسمش روان است و لازمۀ این امور آن است که او،منبع تمام صفات رذیله است .و سپس به منظور ملامت و سرکوب کردن معاویه،به این که او کمتر از آن است که به مرتبۀ ولایت امر و خلافت برسد،با استفهام انکاری از وی سؤال می کند که در

چه زمانی خاندان بنی امیه،فرمانروایی امت و سیاست و تدبیر جامعه را به عهده داشته اند؟ بغیر قدم سابق ،قدم سابق کنایه از پیشگامی در امور و شایستگی برای آن است و با این عبارت امام(علیه السلام)اشاره کرده است به این که در عرف متعارف، سابقۀ عزت و شرافت و پیشگامی در امور،شرط شایستگی در کارهاست و این جمله از سخن امام(علیه السلام)در حکم مقدمۀ صغرای مضمر از شکل اول می باشد که تقدیرش چنین است:شما هیچ گونه پیشقدمی در این امر ندارید،و تقدیر کبری این است،هر کس چنین باشد شایستگی سیاستمداری جامعه و فرمانروایی امت را ندارد،و نتیجه آن است که شما خاندان بنی امیه لیاقت ولایت امری و خلافت را ندارید،و امر روشنی است که در میان بنی امیه کسی که اهل شرف و شایستۀ برای این امر باشد در کلّ،وجود نداشته باشد .و بعد،به خدا پناه می برد،از شقاوتی که در گذشته از قلم قضای الهی صادر شده است تا به معاویه هشدار دهد که او نیز به دلیل معاصی و گناهانش در معرض این شقاوت قرار دارد، بنا بر این از مخالفت فرمان حق تعالی و گناه دست بردارد،و سپس از دو مطلب،او را بر حذر می دارد.

1-حرص و طمع زیاد و آرزوهای دراز در امور دنیا که دلیل بر غفلت و بی توجهی او به آخرت می باشد.

2-دورو بودن او،و این که آشکار و نهانش با هم یکی نیست که نشان نفاق او می باشد.

دلیل اهمیت این دو امر و لزوم بر حذر بودن از آن دو،آن است که لازمۀ اینها شقاوت و بدبختی آخرت می باشد .

فدع الناس جانبا...ثائرا بعثمان .کلمۀ جانبا منصوب است بنا بر ظرفیت.

معاویه در نامه ای که به حضرت نوشته بود،وی را به جنگ با خود،

دعوت کرده بود و امام(علیه السلام)با این جمله به او،پاسخ ساکت کننده ای می دهد،که دست از مردم بردار و تنها خودت بیا تا دو نفری بجنگیم و در قسمتی از عبارت بالا خطاب به معاویه می فرماید:اگر تنها با من بجنگی،آن وقت می فهمی که پردۀ جهل و نادانی،چهرۀ قلب و آگاهی بصیرتت را در اثر حجابهای دنیا و پوششهای ظاهریش فرا گرفته است.دلیل این سخن امام(علیه السلام)آن است که هر کس یقین به احوال آخرت و برتری آن بر دنیا داشته باشد،در طلب آن به مبارزه بر می خیزد و در جنگ برای رسیدن به آن ثابت قدم می کوشد،اگر چه منجر به قتلش شود،و حتی بعضی اوقات،توجه به حیات آخرت،سبب عشق و محبّت به قتل و جان نثاری می شود،و چون امام(علیه السلام)از وضع معاویه متوجه شد که می خواهد وانمود کند،که تمام توجهش حق و آخرت است و علاقۀ فراوانی به ماندن در دنیا ندارد،از این رو،او را به مبارزۀ تن به تن دعوت کرد،تا هنگامی که در تنگنا قرار گیرد و از ترس فرار کند به او بفهماند که:خیر جنگ او برای طلب حق و آخرت نیست بلکه به منظور ریاست دنیا می جنگد و پرده های گناه و تمایلات شهوانی دیدۀ بصیرت او را از یقین به آخرت و توجه به آن پوشانیده است،و همین فرارش از جنگ دلیل بر آن می باشد و در ضمن با این بیان وی را از آن خواری و بدبختی که بر سرش می آید تهدید می کند و بر حذر می دارد و نیز امام(علیه السلام)با یادآوری این مطلب که عده ای از بنی امیه و منسوبین او را که موجوداتی تو خالی بودند در جنگ بدر به قتل رسانیده به او هشدار می دهد که اگر بر این خلافکاریهای خود پافشاری داشته باشد،به همان بلایی که بر سر آنان آمد،دچار خواهد شد.

آنان که در جنگ بدر به دست حضرت علی(علیه السلام)کشته شدند،جد مادری معاویه:عتبه بن ربیعه،پدر هند،و دایی اش ولید بن عتبه،و برادرش حنظله بن ابی سفیان بودند که هر سه نفر در آنجا به قتل رسیدند،و به منظور هشدار و بیم

دادن بیشتر،وی را تهدید می کند که همان شمشیر جنگ بدر و همان دل و جرأت سابق که در مقابل دشمنان داشت هم اکنون نیز با اوست،و برای این که به او بفهماند که تو ای معاویه منافق و دو رو می باشی،خود را چنین معرفی می کند،که:دین و پیامبر خود را عوض نکرده و ثابت قدم در راهی گام برمی دارد که معاویه و فامیلش در مرحلۀ نخست با زور و کراهت در آن داخل شدند اما بعدا با میل و رغبت و پیروی هوای نفسانی از آن خارج و منحرف شدند و آن راه مستقیم و روشن اسلام می باشد .

در پایان به امر شبهه ناکی که مهمترین سبب شعله ور شدن آتش آشوبهای عظیم،و انگیزۀ از هم پاشیدن امور دینی شد،اشاره کرده و آن،عبارت از اشتباه معاویه در خونخواهی عثمان می باشد که آن را دلیل عمده بر مخالفت خود با حضرت و سرپیچی از فرمان وی قرار داده بود،و سپس به پاسخ آن پرداخته و دو وجه آن را بیان فرموده است:

الف-نخست این که من جزء قاتلان عثمان نیستم،بنا بر این چیزی بر من نیست،مطالبۀ خون او متوجه کشندگان وی می باشد که خودت آنها را می شناسی.

ب-با جملۀ إن کنت طالبا... ،که مشروط و مفید شک است،اشاره به این می کند که تو ای معاویه حق نداری به خونخواهی عثمان قیام کنی.آن گاه او را به جنگ و سختیهایی که در پی دارد تهدید می کند و با سه تشبیه مطلبش را بیان می دارد :

1- فکأنّی قد رأیتک ،در این عبارت،خود امام(علیه السلام)در حالی که سخن می گوید مشبّه است و از آن رو که حالت واقعی آیندۀ معاویه را می بیند مشبّه به است،توضیح آن که به علت کمال نفس و اطلاعش از امور آینده گویا آنها را مشاهده می کند،و وجه شباهت میان حالت نخست و حالت دوم آن است که

در هر دو حالت،آینده برای آن حضرت روشن است.

2- تضجّ ضجیج الجمال بالاثقال ،چنان که شترها در زیر بارهای سنگین ناله و فریاد می کنند تو نیز داد و فریاد خواهی زد،وجه شبه سختی و شدت آزردگی است که در هر دو(معاویۀ گرفتار و شتر زیر بار)موجود است،و ضجّه و ناله کنایه از آزردگی و رنج می باشد،و چون جنگ را تشبیه به درندۀ گزنده کرده،لذا برای عملی که جنگ انجام می دهد واژۀ عضّ را که به معنای گاز گرفتن است استعاره آورده است،وجه تشبیه آن است که این سختیها و سنگینی ها مثل فشار زیر دندانها باعث ایجاد درد می باشد.

3- و کأنّی بجماعتک ،مشبّه این جا نیز خود امام است اما مشبّه به معنایی است که از حرف با،به معنای الصاق معلوم می شود،گویا عبارت امام چنین است:کانّی متصل او ملتصق بجماعتک حاضر معهم،محل فعل یدعونی نصب است بنا بر حالیت،و عامل در حال،معنای فعلی است که از کأنّ فهمیده می شود،یعنی خودم را تشبیه می کنم به کسی که حاضر است در حالی که اصحاب تو،به خاطر ناراحتی که دارند او را به فریاد می خوانند،کلمۀ جزعا مفعول له است واژۀ قضا را به طریق مجاز،بر مقضی یعنی اموری که در نتیجۀ قضای الهی یافت می شود،اطلاق کرده،از باب اطلاق سبب بر مسبّب.

و مصارع بعد مصارع ،کلمه مصرع در این جا،مصدر میمی و به معنای هلاکت است یعنی به سبب بی تابی از هلاکتهایی که به بعضی از آنها بعد از دیگری ملحق می شود،یا جزع و بی تابی که بعد از هلاکت پدران گذشتۀ آنها بر ایشان وارد می شود،این از نشانه های آشکار،بر حقانیت آن حضرت است که پیش از وقوع قضیه،اطلاع داشت که قوم معاویه،او را به کتاب خدا می خوانند.

و هی کافره ،واو،حالیه است و عامل در حال یدعونی می باشد،کافره:

عده ای از یاران معاویه که منکر حق بودند و این امر،اشاره به جمعی از منافقان است که در میان لشکر معاویه بودند.

المبایعه الحایده ،اینها جمعیتی هستند که با امام بیعت کرده بودند و پس از آن،به سوی معاویه رفته بودند.و السلام.

ص:642

11-از سفارشهای امام که به جمعی از لشکریانش فرمود،هنگامی که آنها را به سوی

اشاره

دشمن فرستاده بود:

:فَإِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ- فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ- أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ- كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِدْءاً وَ دُونَكُمْ مَرَدّاً- وَ لْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ وَاحِدٍ أَوِ اثْنَيْنِ- وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ- وَ مَنَاكِبِ الْهِضَابِ- لِئَلاَّ يَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ- وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ- وَ عُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلاَئِعُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقَ- فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعاً- وَ إِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعاً- وَ إِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً- وَ لاَ تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلاَّ غِرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً

لغات

عین:جاسوس طلیعه الجیش:کسی که برای اطّلاع از حال دشمن فرستاده می شود نفض الشعاب:جستجو کردن شکافهای کوه خمر:چیزی که تو را مخفی کند از قبیل درخت و کوه غیر آن أشراف،جمع شرف:مکان مرتفع.

صیاصی الجبال:بلندیها و اطراف کوهها.

قبلها:حرف اول و دوم مضموم یا اول مضموم و دوم ساکن:جلو مکانهای مرتفع.

کمین:فرد،یا جمعیتی که در حیلهٔ جنگی خود را پنهان می کند تا غفله بر دشمن فرود آید.

کتیبه:لشکر تعبیه:گردآوری و آماده کردن لشکر دهم:تعداد زیاد معسکر:به فتح کاف:لشکرگاه هضاب،جمع هضبه:کوه پهن شده بر روی زمین

کفّه:دایره ای شکل غرار:خواب اندک مضمضه:پیدایش چرت در چشم و کنایه از کم خوابی است.

ترسه،جمع ترس:سپر رقباء:حافظان سفح الجبل:پایین کوه،جایی که آب در آن، می ریزد اثناء الانهار،جمع ثنی:محل تلاقی رودخانه ها ردء:یاور در جنگ

ترجمه

«هنگامی که بر دشمن فرود آمدید،یا او بر شما فرود آمد،باید لشکرگاهتان را در جاهای بلند،یا پایین کوهها،و کنار رودخانه ها قرار دهید،تا شما را کمک باشد و دیگران را از دسترسی به شما باز دارد،باید از یکسو یا دو سو بر دشمن بتازید،و در بلندی کوهها،و لای تپه های مسطّح برای خود نگهبانان و دیدبانها بگذارید،تا دشمن به سوی شما چه از جایی که می ترسید و چه از جایی که ایمن هستید نتواند بیاید.

آگاه باشید که جلوداران لشکر دیدبانهای ایشانند و دیدبانهای جلو داران، جاسوسانشان می باشند،از پراکندگی بر حذر باشید،پس هر گاه خواستید به جایی فرود آیید و هر گاه کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید،و هر گاه شب شما را فرا گرفت، نیزه ها را دایره وار قرار دهید و به خواب نروید مگر اندکی،یا تنها چرتی که فقط چشمتان گرم شود .»

شرح

هنگامی که امام(علیه السلام)لشکری به سر کردگی زیاد بن نضر حارثی و همراه شریح بن هانی از نخیلهٔ کوفه به سوی شام فرستاد،در بین راه میان آن دو نفر اختلاف افتاد و هر کدام به شکایت از دیگری برای حضرت نامه ای نوشتند، حضرت در پاسخ هر دو این نامه را نوشتند که برگزیده اش ترجمه شد،ولی آغازش این بود:«پس از حمد خدا و نعت رسول،من زیاد بن نضر را جلودار و فرمانده لشکر و شریح را بر قسمتی از آن امیر قرار داده ام،حال اگر هر دو با هم باشید زیاد فرمانده کل است و اگر از هم جدا شدید هر کدامتان فرمانده گروهی

هستید که برای شما مشخص کرده ام،و بدانید که جلوداران جمعیت جاسوسان آنان و جاسوسان جلوداران،آنها هستند که برای اطلاع بر دشمن فرستاده می شوند،پس وقتی که از بلاد خود بیرون شدید و به سرزمین دشمن نزدیک،پس غفلت نکنید از این که اشخاصی را جلو بفرستید که شکاف کوهها و لای درختان و مخفیگاهها از هر طرف را جستجو کنند،که مبادا دشمن،شما را فریب بدهد،یا در کمین شما قرار گیرد،و لشکر را به راه نیاندازید مگر از طرف صبح تا شب و آمادگی کامل،که اگر گروهی به شما حمله آوردند یا مکروهی شما را فرا گرفت خودتان را قبلا مجهز و آماده کرده باشید.سپس به دنبال این عبارت،جملۀ اول سخن بالا،می آید: فاذا نزلتم...او أمن ،و بعد می فرماید:شما را از تفرقه و جدایی بر حذر می دارم،پس اگر خواستید به جایی فرود آیید،با هم فرود آیید و هر گاه بخواهید کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید و موقعی که شب شما را فرا گرفت و فرود آمدید،لشکر خود را در حصار نیزه و سپرها قرار دهید پس آنها که در اطراف لشکر نصب کرده اید به جای مدافعان و تیراندازان خواهند بود،آری این کار را انجام دهید تا شما را غفلت فرا نگیرد و فریب دشمن را نخورید زیرا هیچ قومی در شب یا روز،لشکر خود را در احاطۀ نیزه ها و سپر قرار نداد مگر این که گویی لشکر در دژهای محکم قرار گرفته است،لشکرتان را خودتان حراست کنید،تا هنگام صبح جز اندکی نخوابید یا فقط چرتی بزنید که چشمتان گرم شود و پیوسته چنین باشید تا با دشمن روبرو شوید،هر روز کسی را بفرستید که مرا از حالتان آگاه کند زیرا من به سرعت در پی شما می آیم،البته آنچه خدا می خواهد همان می شود، آرامش خود را در جنگ حفظ کنید و عجله نداشته باشید مگر پس از اتمام حجت و فرصت دادن به دشمن،تا من به شما نرسیده ام جنگ نکنید مگر، فرمان من به شما برسد و یا این که دشمن آغاز به حمله کند، «إِنْ شاءَ اللّٰهُ»

اول این نامه که پس از ترجمۀ نامۀ متن ذکر شد،واضح و روشن است جز این که در عبارت نکته ای است که باید مورد توجه واقع شود،آن جا که از راه انداختن لشکر در غیر وقت صبح نهی می کند،حرف الاّ را با فاصلۀ کوتاه،تکرار کرده و هر دو مفید حصر هستند اولی حصر در وقت و دومی حصر در حالت آمادگی و نظم کامل می باشد.

در مجموع این نامه قوانین کلی و بسیار سودمندی از تعالیم و چگونگی فنون جنگی وجود دارد که اولا دلیل روشنی بر دروغگویی کسانی است که مدّعی آگاه نبودن امام از رموز جنگ بوده اند،چنان که در خطبه های گذشته خود حضرت این جریان را از طایفۀ قریش حکایت فرمود،و ثانیا کاربرد این تعالیم در جنگ،مستلزم پیروزی بر دشمن است و در این فصل از خطبه که در متن آمده مقداری از آنها ذکر شده است که اکنون شرح می دهیم:

1-نخست این که هنگام برخورد با دشمن،لشکرگاه خود را جلو مکانهای بلند و پایین کوهها و محل تلاقی رودخانه ها قرار دهند،و علت این امر را چنین فرموده است که این اماکن شما را از ناحیۀ پشت سر محافظت می کند و از حملۀ دشمن بر شما جلوگیری می کند .

2-دوم آن که تماما از یک سو بر دشمن حمله کنند و اگر نشد دو نیمه شوند و از دو سوی متقابل آغاز به جنگ کنند چنان که هر گروه در مقابلۀ با دشمن،طرف پشت گروه دیگر را هم حفظ می کند،زیرا در این صورت اجتماعشان محفوظ می ماند،اما اگر از جهات مختلف حمله کنند از هم دیگر دور و متفرق می شوند و این امر باعث ضعف و زبونی آنها می شود.

3-برای محافظت خودشان اشخاصی را در مکانهای بلندی قرار دهند تا دشمن از جایی که گمان می رود و از جایی که گمان نمی رود بر آنان نتازد.

4-باید بدانند که جلو داران لشکر دشمن،جاسوس آنها می باشند و جاسوسهای جلوداران،ماموران اطلاعاتی آنها هستند پس وقتی که مقدمه و ماموران اطلاعاتی را دیدند،غافل نباشند بلکه خود را مهیا کنند،زیرا پیدا شدن آنان نشانۀ نزدیک بودن دشمن و هجوم است .

5-لشکریان خود را از به هم پاشیدگی بر حذر می دارد و امر می کند که در دو حالت فرود آمدن و کوچ کردن با هم باشند و از هم دیگر جدا نشوند،که علتش روشن است.

6-به آنان دستور می دهد که هنگام استراحت در لشکرگاه،شمشیرها و نیزه های خود را در اطرافشان دایره وار بر زمین نصب کنند و مانند اشخاص مطمئن و بی خطر به خواب راحت نروند تا بتوانند با این دو دستور العمل،خود را حفظ کنند و دشمن برای حمله غافلگیرانه،از خواب آنان استفاده نکند.

ص:647

12-سفارش امام به معقل بن قیس ریاحی موقعی که او را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه

اشاره

لشکر خود به سوی شام فرستاد:

؟لمعقل بن قیس الریاحی؟- حین أنفذه إلی؟الشام؟ فی ثلاثه آلاف مقدمه له اتَّقِ اللَّهَ الَّذِی لاَ بُدَّ لَکَ مِنْ لِقَائِهِ- وَ لاَ مُنْتَهَی لَکَ دُونَهُ- وَ لاَ تُقَاتِلَنَّ إِلاَّ مَنْ قَاتَلَکَ- وَ سِرِ الْبَرْدَیْنِ وَ غَوِّرْ بِالنَّاسِ- وَ رَفِّهْ فِی السَّیْرِ وَ لاَ تَسِرْ أَوَّلَ اللَّیْلِ- فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَکَناً وَ قَدَّرَهُ مُقَاماً لاَ ظَعْناً- فَأَرِحْ فِیهِ بَدَنَکَ وَ رَوِّحْ ظَهْرَکَ- فَإِذَا وَقَفْتَ حِینَ یَنْبَطِحُ السَّحَرُ- أَوْ حِینَ یَنْفَجِرُ الْفَجْرُ فَسِرْ عَلَی بَرَکَهِ اللَّهِ- فَإِذَا لَقِیتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِکَ وَسَطاً- وَ لاَ تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوَّ مَنْ یُرِیدُ أَنْ یُنْشِبَ الْحَرْبَ- وَ لاَ تَبَاعَدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ یَهَابُ الْبَأْسَ- حَتَّی یَأْتِیَکَ أَمْرِی- وَ لاَ یَحْمِلَنَّکُمْ شَنَآنُهُمْ عَلَی قِتَالِهِمْ- قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَ الْإِعْذَارِ إِلَیْهِمْ

لغات

بردین:بامداد و پسین و أبردان نیز به همین معناست.

تغویر:هنگام ظهر،قیلوله،غوّر:هنگام ظهر فرود آی.

ترفیه:استراحت و آرامش سکن:آنچه مایهٔ آرامش یا محل آرامش باشد.

ظعن:کوچ کردن انبطاح:پهن و گستردگی انشبت الشیئی بالشیئی:این را به آن متصل کردم.

شنئان:کینه و دشمنی

ترجمه

«بپرهیز از نافرمانی خدایی که ناگزیر به دیدارش خواهی شتافت،

و بازگشتی برای تو جز به سوی او نیست و جنگ مکن مگر با کسی که با تو بجنگد.بامدادان و در هنگام عصر که هوا سرد است به سیر پرداز،و در وسط روز لشکر را به استراحت وادار و به آسانی راه برو،و در اول شب راه مرو،که خداوند آن را برای آرامش و آسایش قرار داده،و نه برای کوچ کردن.پس در اول شب،تن و مرکبت را آسوده بگذار و چون توقف کردی(شب استراحت نمودی) هنگامی که سحر آشکار می شود یا هنگامی که فجر طلوع می کند روانه شو،و هر گاه با دشمن روبرو شدی،در میان لشکر خود بایست و به دشمن نزدیک مشو، مانند کسی که می خواهد جنگ بر پا کند،و از آنان دور مشو،مانند کسی که از جنگ می ترسد،تا وقتی که فرمان من به تو برسد،و نباید دشمنی با آنها شما را وادار به جنگ با آنان کند پیش از آن که ایشان را به سوی حق بخوانید و با آنها، اتمام حجت کنید ».

شرح

روایت شده که حضرت،معقل را از مداین با سه هزار مرد فرستاد و به او فرمود از طریق موصل برو،تا در رقّه با من ملاقات کنی و سپس مطالب بالا را برایش بیان کرد،تا آخر فصل،معقل از مداین خارج شد،تا رسید به منزل حدیثه که در آن اوقات محل فرود آمدن مردم بود،همان جایی که بعدا محمد بن مروان شهر موصل را بنا کرد و از آن جا گذشتند تا به رقّه رسیدند و حضرت را آن جا ملاقات کردند.

چون معقل بن قیس عازم سفر بود که برای خدای تعالی با دشمنان حق بجنگد لذا امام او را امر به تقوا کرده است که بهترین توشۀ راه خداست .

الذی لا بدّلک من لقائه و لا منتهی لک دونه ،در این سخن امام(علیه السلام)فایده های چندی است که اکنون به شرح آن می پردازم:

1-امام(علیه السلام)با توجه دادن معقل به این که ناگزیر به پیشگاه الهی خواهد

رفت او را متوجه تقوای الهی کرده است.

2-جهاد و مبارزه را بر او سهل و آسان می کند،زیرا هنگامی که عقیده داشت،جهاد عبادتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند،و از طرفی ناچار به ملاقات پروردگار نائل خواهد شد،ناهمواری جنگ و مبارزه بر او هموار می شود.

3-او را به تقوای الهی امر کرده و به لقای پروردگار هشدار داده است تا اوامر و نواهی که در وصیت ذکر شده سریعتر انجام شود،و آنها عبارتند از:

الف:جنگ نکند مگر با کسی که با او بجنگد زیرا جنگ با غیر جنگ کننده،ظلم است.

ب:این که بامداد و پسین را برای سیر و حرکت لشکر برگزیند زیرا در این دو وقت هوا سرد و مناسب راه رفتن است،و وسط روز به استراحت بپردازد به دلیل این که در این هنگام هوا گرم است و دشواری راه رفتن فراوان.

ج:این که به آرامی حرکت کند تا ضعیف بتواند خود را به قوی برساند و به دلیل نیاز به نیروی زیاد و اجتماع تنگاتنگ،رنج و تعب بر مردم چیره نشود.

د:و این که در اول شب راه نیفتد زیرا خدا شب را برای استراحت و خواب قرار داده است تا از رنج سفر بیاسایید،و آن را وقت کوچ کردن قرار نداده است،و نیز به سردار خود امر کرده است که در هنگام شب جسم خود را راحت سازد و مرکب خود را تیمار کند.

از طریق مجاز و اطلاق اسم مظروف بر ظرف،لفظ ظعن را بر شب اطلاق کرده است.

س:امر کرده است که بعد از استراحت در شب،سیر خود را از هنگامی قرار دهد که سحر فرا رسیده یا فجر طلوع می کند زیرا در آن وقت احتمال سفر خوش می رود .

ط:و هنگام برخورد با دشمن،در میان یارانش قرار بگیرد تا طرفین لشکر بتوانند به او مراجعه کنند و دستورات او را بشنوند.امور دیگری که نهی فرموده عبارتند از این که به دشمن چنان نزدیک نشود که فکر کنند می خواهد آتش جنگ را برافروزد و آشوب بپا کند،تا بهتر بتواند آنها را به حق دعوت کند،و عذرش نزد خداوند پذیرفته تر باشد،دیگر این که از دشمن چنان زیاد،دور نشود که خیال کنند می ترسد و برای غلبهٔ بر او جرأت پیدا کنند،و برای این دو دستور اخیر مهلتی تعیین کرده و آن تا هنگامی است که امر و فرمان جدیدش به وی برسد،مطلب دیگر آن که بغض و عداوت آنان او را بر آن ندارد که پیش از اتمام حجت و دعوتشان به سوی امام بر حق،با آنها آغاز به جنگ کند،چرا که در این صورت جنگ برای خدا نخواهد بود،بلکه به منظور هوا و هوس و عداوت و دشمنی خواهد بود،و از طاعت و عبادت خدا خارج خواهد شد.توفیق از خداست.

ص:651

13-نامۀ حضرت به دو نفر از امرای لشکرش:

اشاره

وَ قَدْ أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا- وَ عَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا؟مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ؟- فَاسْمَعَا لَهُ وَ أَطِيعَا وَ اجْعَلاَهُ دِرْعاً وَ مِجَنّاً- فَإِنَّهُ مِمَّنْ لاَ يُخَافُ وَهْنُهُ وَ لاَ سَقْطَتُهُ- وَ لاَ بُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمُ- وَ لَاَ إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ

لغات

سقطه:لغزش و سقوط حزم:این که انسان در کار خود به صاحبان اندیشه مراجعه کرده و محکمترین آنها را برگزیند.

أمثل:به خوبی نزدیکتر

ترجمه

«مالک بن حارث اشتر را بر شما دو نفر و پیروانتان فرمانروا کردم،پس فرمانش را شنیده و پیروی کنید،و او را برای خود،زره و سپر قرار دهید،زیرا وی از کسانی است که بیم سستی و لغزش و سقوط در او نیست،او در هنگامی که سرعت در امری به احتیاط نزدیکتر است،کندی نمی کند و هنگامی که کندی درا مری نیکوتر است شتاب و عجله از او سر نمی زند .»

شرح

دو امیری که امام به آنها اشاره کرده،زیاد پسر نصر،و شریح پسر هانی می باشند،توضیح مطلب:وقتی که این دو نفر را به سرکردگی دوازده هزار

رزمنده فرستاد،در میان راه به ابو الاعور سلمی که لشکری از اهل شام با خود داشت بر خورد کردند،در این هنگام این دو فرمانده نامه ای به حضرت نوشته و او را از این امر مطلع کردند.امام(علیه السلام)مالک اشتر را خواست و به او فرمود:

زیاد بن نصر و شریح به من خبر داده اند که ابو الاعور را در سر حدّ روم همراه با لشکری از اهل شام ملاقات کرده اند و فرستادۀ ایشان می گوید:وقتی که از آنها جدا شده،دو لشکر،نزدیک به هم بوده اند،بنا بر این ای مالک،یاران خود را فرا خوان و به سوی آنان بشتاب،و چون بدان جا رسیدی،فرماندهی کل از آن توست،اما با دشمن تا هنگامی که بر خورد نزدیک نداشته و گفته های ایشان را نشنیده ای و آنها جنگ را شروع نکرده اند،مبادا تو به جنگ با آنان بپردازی،و پیش از آن که بارها آنها را به سوی حق نخوانی و عذرهایشان را بررسی نکنی مبادا دشمنی با آنان تو را وادار به جنگ کند،زیاد را بر طرف راست و شریح را بر طرف چپ مامور کن و در میان اصحاب خود قرار گیر،و به دشمن،نه چنان نزدیک شو که فکر کنند تصمیم بر راه اندازی جنگ داری،و نه چنان دور شو که خیال کنند از جنگ بیم داری،تا موقعی که بر تو وارد شوم که من با سرعت به سوی تو روانم،به امید خدا.آن گاه نامۀ فوق را برای دو فرمانده خود به این عبارت مرقوم فرمود:

امّا بعد فإنّی امّرت علیکما... تا آخر،امام(علیه السلام)به دو فرماندۀ خود چند دستور داده است که ذیلا بیان می شود:

1-دستور فرمانده شان مالک اشتر را در آنچه مصلحت اندیشی می کند بشنوند و پیروی کنند تا امورشان نظم بگیرد و در برخورد با دشمن سبب پیروزی آنان شود.

2-او را در جنگ،و نیز در اظهار اندیشه و رأی،زره و سپر برای خود قرار دهند،زیرا او کسی است که نه،بیم ضعف و ناتوانیش در جنگ می رود و نه

احتمال لغزش و خطا در اندیشه اش وجود دارد،نه در اموری که مصلحت است سریعتر انجام شود،کندی می کند و نه در آنچه که بهتر است،تاخیر افتد و کندی شود،عجله و شتاب می کند بلکه هر کاری را به جایش انجام می دهد.

در این عبارت،لفظهای زره و سپر استعاره اند زیرا چنان که این دو، صاحبشان را در جنگ از تأثیر سلاح دشمن حفظ می کنند،او هم که دارای مهارت جنگی و اندیشهٔ درست است یاران خود را از شرّ جنگ و نقشه های دشمن محافظت می کند.موفقیت بسته به لطف خداست.

ص:654

14-سفارش آن حضرت به لشکرش،قبل از برخورد با دشمن،در صفین

اشاره

لاَ تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَءُوكُمْ- فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ- وَ تَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَءُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ- فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ- فَلاَ تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَ لاَ تُصِيبُوا مُعْوِراً- وَ لاَ تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ- وَ لاَ تَهِيجُوا النِّسَاءَ بِأَذًى- وَ إِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَبْنَ أُمَرَاءَكُمْ- فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ- إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ- وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ- بِالْفَهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ- فَيُعَيَّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ

لغات

هزیمه:فرار کردن اعور الصید:شکار،ناتوان شد.

اعور الفارس:در بدن اسب سوار جای خالی از لباس و زره که ضربات شمشیر و نیزه در آن کارگر افتد پیدا شد،اسم فاعلش معور است یعنی آسیب زننده.

اجهز علی الجریح:زخمی را به قتل رساند.

اهجت الشیئی:آن را به حرکت در آوردم، پراکنده اش ساختم(اثار) فهر:سنگ صاف و مستطیل شکل هراوه:چوبی است مانند چماق،(گرز) عقب:فرزند،پسر یا دختر

ترجمه

«تا دشمن با شما آغاز به جنگ نکند،شما با ایشان بجنگید،زیرا شما بحمد اللّه علیه دشمنتان دلیل و حجت دارید و این هم که آغازگر جنگ آنها باشند،

نه شما،دلیل دیگری بر ضرر آنها خواهد بود.

پس اگر در جنگ به اذن خداوند،شکست و فراری رخ داد،گریخته را نکشید،درمانده را زخمی نکنید،و زخم خورده را از پا درنیاورید،زنان را با آزار کردن آشفته خاطر نسازید،اگر چه به شما دشنام دهند و آبروی شما را خدشه دار کنند،و به فرماندهان و سردارانتان ناسزا گویند،چرا که نیروها و نفوس،و خردهای ایشان اندک و ضعیف است و ما در گذشته با این که زنان مشرک بودند،وظیفه داشتیم که دست از آنان برداریم و اگر مردی زن را به سنگ یا چماق می زد او،و پس از وی فرزندانش مورد ملامت و سرزنش واقع می شدند .»

شرح

نقل شده است که امام(علیه السلام)پیوسته یاران خود را هنگام برخورد با دشمن به این امور سفارش می فرمود.

امام(علیه السلام)در این عبارات به چند امر سفارش کرده است که عبارتند از:

1-با دشمن نجنگند تا دشمن آغاز به جنگ کند،و اشاره کرده است به این که این عمل حجت دوم،علیه دشمن است،و حجت اول که پیروان حضرت علیه دشمنان دارند مضمون این آیهٔ شریفه است: «فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّى تَفِیءَ إِلى أَمْرِ اللّهِ» (1)»پر واضح است که پیروان معاویه،از ستمکاران و یاغیان بودند و جنگ بر علیه آنان واجب بود.

2-به پیروان خود دستور می دهد که دشمنان را واگذارند تا آغاز جنگ از جانب آنها باشد،این حجت از دو جهت قابل توجیه است:

1- سوره حجرات(49)آیه(8) [1]یعنی:اگر یکی از دو گروه بر دیگری ستم کند،پس با گروه ستمکار بجنگید تا سر به فرمان الهی فرود آورد.

الف-هنگامی که دشمنان شروع به جنگ کردند مصداق دخول در جنگ با خدا و رسول می باشند،چرا که پیامبر فرمود:حربک یا علی حربی،جنگ با تو،جنگ با من است،و این مطلب که اینها با کشتن انسانهایی که خداوند قتلشان را بدون تقصیر حرام کرده،سعی در ایجاد فساد،در روی زمین می کنند واقعیت می یابد،و هر که این امر،در باره اش تحقق یابد،مشمول این آیهٔ قرآن می شود: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ» (1)ب-طرفی که آغاز به جنگ می کند تجاوزگر به حساب می آید و هر کس چنین باشد،تجاوز علیه او،واجب است چنان که خداوند می فرماید: «فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ» (2)»،و چون اینها آغاز به جنگ کرده اند مصداق متجاوز می باشند،پس باید آنها را دفع کرد .

3-به یاران خود سفارش کرده است که در صورت تحقق حمله به اذن خداوند،اگر کسی از میان دشمنان از ترس جنگ فرار کرد،در صدد قتلش برنیایید،و ناتوان و درمانده ای را که پس از شکست دشمن،فرو افتاده و فرصت برای کشتنش باقی است،زخمی و مجروح نکنند.صید معور شکاری که درمانده و در دسترس صیاد می باشد،برخی گفته اند:معور به معنای مریب است،یعنی کسی که مورد شکّ است که آیا جنگنده است یا نه،خلاصهٔ معنای عبارت آن است که نکشید مگر کسی را که می دانید،علیه شما می جنگد.

4-چهارم می فرماید:زخمی و مجروح را نکشید.

این امور چهارگانه ای که در این جا مورد نهی واقع شده،از احکام کفار در حال جنگ می باشد و امام(علیه السلام)بین بغات و کافران در این امور فرق گذاشته

1- سوره مائده(5)آیه(32) [1]یعنی:کیفر آنان که با خدا و پیامبرش محاربه و جنگ می کنند...
2- سوره بقره(2)آیه(194) [2]یعنی:هر کس بر شما تجاوز و تعدی کند بر علیه او تجاوز کنید.

است اگر چه جنگ با بغات و قتل آنها را واجب دانسته است.امّا آنچه که نصر بن مزاحم به دنبال جمله های قبل ذکر کرده است و به این امور ملحق می شود،ترجمۀ آن چنین است،عورت دشمن را مکشوف نکنید و مقتول را مثله نکنید،و هر گاه به مردان آنها برخوردید پرده دری نکنید و بدون اجازۀ صاحب خانه وارد آن نشوید و چیزی از اموال آنها برندارید.

و لا تهیجوا النّساء، حاصل معنا این که با آزار رساندن به زنان شرارت آنها را بر انگیزانید اگر چه شرارت را به نهایت رسانند و به آبرو ریزی و دشنام فرمانروایان دست بزنند.

سپس امام(علیه السلام)علت این مطلب را در چند امر بیان فرموده است:

1-زنان کم نیرو هستند و از مقاومت در مقابل مردان و جنگ با آنها ناتوانند لذا بد زبانی می کنند،چرا که سلاح شخص ناتوان و عاجز،زبان اوست.

2-زنان ضعیف النفس هستند،و چون روحیۀ صبر بر بلا ندارند،کوشش می کنند به هر طریق ممکن،گر چه با فحش و ناسزا باشد،بلا را از خود دور کنند.

3-کم خرد هستند،آن قدر عقل ندارند که بدانند،دشنام و ناسزا علاوه بر آن که سودی ندارد از رذایل اخلاقی نیز هست.

4-و نیز آزار رساندن به زنان موجب افزایش شرور،و بر انگیختن طبایعی است که تسکین و فرو نشاندن آن اراده شده است .

و ان کنّا... تا آخر،این که می فرماید:ما در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله)که دشمنانمان مشرک بودند،از طرف اسلام مأمور بودیم که زنانشان را نیازاریم، هشداری است به این که هنگام روبرویی با این دشمنان که اظهار اسلام می کنند،به طریق اولی نباید زنان را بیازاریم،اگر چه با ما مخالفند.

حرف واو در و انهنّ حالیه است.

ص:658

و ان کان الرجل ،تا آخر،در این عبارت مفسده ای که مترتب بر آزار و اذیت زنان در جنگ می باشد بیان داشته است که هر کس این عمل ناروا را انجام دهد،نه تنها در دنیا مایۀ ننگ او است،بلکه بعد از مرگ نیز نام ننگی برای او بازماندگانش است و سبب کیفر اخروی او نیز می باشد.این تعبیر امام برای آن است که هر چه بیشتر مردم را از این کار دور بدارد.و به همین منظور از زدن مرد زنان را به وسیله سنگ و چوب،بطور کنایه تعبیر به تناول فرموده است.

حرف إن در هر دو مورد ان کنا،و ان کان مخففه از ثقیله است،و به این دلیل خبرش مصدّر به لام است تا فرق باشد بین آن و ان نافیه.

ص:659

15-هر وقت در جنگ با دشمن روبرو می شد می گفت:

اشاره

اَللَّهُمَّ إِلَیْکَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ مُدَّتِ الْأَعْنَاقُ- وَ شَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَ أُنْضِیَتِ الْأَبْدَانُ- اللَّهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَکْنُونُ الشَّنَآنِ- وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ- اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْکُو إِلَیْکَ غَیْبَةَ نَبِیِّنَا- وَ کَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ تَشَتُّتَ أَهْوَائِنَا- «رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ»

لغات

افضت القلوب:دلها از همه چیز برکنده و به سوی او خارج شد و سرّ خالص و نابش در ارتباط با اوست.

شخوص البصر:به چیزی چشم دوختن بدون پلک زدن انضاء الابدان:لاغری بدنها صرّح:آشکار شد،فعل لازم است.

شنئان:دشمنی و کینه توزی مکتومه:پوشیده شده مراجل:دیگها جیشها:جوشش دیگها ضغن:کینه و افتح:حکم کن فاتح:حکم کننده

ترجمه

«بار پروردگارا دلها به سوی تو گشوده شده،و گردنها کشیده شده و چشمها باز مانده و پاها به راه افتاده و بدنها نزار شده است،خدایا دشمنی پنهان

آشکار شد و دیگ کینه ها به جوش آمد.

بار الها نبودن پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و پراکندگی هواها و اندیشه هایمان را به تو شکایت می کنیم(پروردگارا بین ما و دشمنانمان به حق حکم کن،که تو بهترین حکم کنندگانی).»

شرح

روایت شده است که هر گاه جنگ شدت می یافت و سوار مرکب می شد، نام خدا را بر زبان می آورد و سپس می فرمود:حمد خدا را بر نعمتها و فضایل همگانیش،پاک و منزه است آن که این مرکب را در اختیار ما گذاشت در حالی که ما توانش را نداشتیم و ما به سوی پروردگارمان می رویم،بعد رو به طرف قبله می کرد و دستهایش را بلند می کرد و می گفت:بار الها گامها را به سوی تو برداشتم...تا آخرین کلمه: «خَیْرُ الْفاتِحِینَ» ،و بعد به یارانش می فرمود با برکت خدا راه بیفتید و سپس می گفت:اللّه اکبر اللّه اکبر «إِنَّهُمْ کانُوا إِذا قِیلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ یَسْتَکْبِرُونَ» و اللّه اکبر،یا اللّه یا احد یا صمد،یا رب محمد، «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» و لا حول و «لا قُوَّهَ إِلاّ بِاللّهِ» العلی العظیم، «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» ،اللهم کف عنا ایدی الظالمین و این بود شعار حضرت در جنگ صفین.

معمولا نظر امام(علیه السلام)بر این بوده است که جهاد را به عنوان عبادتی خالص برای خدا انجام دهد،و چون کمال عبادت و رمز سودمندیش آن است که همراه با یاد خدا و توجه باطن به سوی او باشد،به این دلیل،چنان که در این سخن و مواردی شبیه آن موجود است،روش حضرت در هنگام جهاد تضرع و زاری و توجه به حق تعالی بود،تا هم عبادتش را از روی خلوص و مطلوب انجام دهد و هم طلب پیروزی و نصرت برای غلبهٔ بر دشمن،از خداوند کرده باشد،پس با تعبیر باز شدن دلها به سوی حق تعالی اشاره به کمال اخلاص برای خدا در حال جهاد کرده،و با کشیده شدن گردنها و خیره شدن چشمها به

جانب ذات اقدس او لازمۀ اخلاص را که چنین وضع و هیأت مخصوصی برای انسان حاصل می شود،اراده فرموده،و با جابجا شدن گامها و لاغری جسدها اشاره به این مطلب کرده است که سفر جهاد و رنجهای فراوانش تنها برای خدا و وصول به قرب و رضایت او انجام یافته است ،و ما عبارت:

اللهم قد صرح... ،اشاره کرده به این که علت جنگ آنان با وی اظهار دشمنی و عداوتهایی است که از زمان حیات پیامبر اکرم در سینه های آنها بوده، و شعله ور شدن آتش کینه هایی که از گذشته در جنگهای بدر و احد،و مکانهای دیگر در دلهایشان مانده،که تاکنون فرصت و جرأت اظهار و به کار بردن آنها را نداشته اند.بنا بر این کلمۀ دیگها استعاره از قلبهاست به این اعتبار که به سبب کینه و عداوتشان خون در دلهایشان در جوشش و غلیان است مثل جوشش آب در میان دیگها،و فعل جوشش به عنوان ترشیح ذکر شده است و چون در واقع غایب بودن رسول خدا،و فقدان آن حضرت،سبب آشکار شدن عداوت و ظاهر شدن کینه ها و افزایش یافتن دشمنان و اختلاف و تشتّت افکار شده بود، ناچار امام(علیه السلام)از پیدا شدن این امور و شرور به خدا شکایت کرده و سپس با اقتباس از قرآن مجید (1)،از درگاه حق تعالی می خواهد که میان او و میان آنها حکم فرماید،زیرا لازمۀ حکم کردن خداوند پیروزی حضرت و نصرت بر آنان می باشد،به دلیل این که او در جهاد و قتال با دشمنان بر حق است.توفیق از خداست.

1- سوره اعراف(7)آیه(88).

16-در هنگام جنگ به یارانش می فرمود:

اشاره

لاَ تَشْتَدَّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّهُ بَعْدَهَا كَرَّهُ- وَ لاَ جَوْلَهُ بَعْدَهَا حَمْلَهُ- وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَ وَطِّنُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا- وَ اذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَ الضَّرْبِ الطَّلَحْفِيِّ- وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ- فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّهَ وَ بَرَأَ النَّسَمَهَ- مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسْلَمُوا وَ أَسَرُّوا الْكُفْرَ- فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَاناً عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ

لغات

فرّه:یک مرتبه فرار کردن.

کرّه:بر وزن فعله از مادۀ کرّ به معنای بازگشت بر دشمن.

جوله:دور زدن و تاخت و تاز.

مصارع:مکانهای افتادن کشته ها.

ذمرته،أذمره:او را وادار و تشویق کردم.

دعسیّ:منسوب به دعس است و به معنای اثر می باشد.

طلحفی،طلحف:شدید،حرف«یا»برای مبالغه است.

نسمه:آفریده ها.

ترجمه

«گریزی که پس از آن بازگشت،و تاخت و تازی که بعد از آن،هجوم و حمله به دشمن باشد،بر شما ناگوار نباشد،حقوق شمشیرها را بپردازید و پهلوهایتان را به جایگاه کشتن آشنا کنید،و نفوس خود را به نیزه افکندنهای کارگر و شمشیر زدنهای شدید وادار و تشویق کنید،صداهایتان را آرام کنید زیرا هر چه بیشتر،ترس و سستی را دور می کند،پس سوگند به خدایی که دانه را شکافته و

ص:663

آفریدگان را به وجود آورده است اینها اسلام نیاورده اند بلکه اظهار اسلام کردند،و کفر را پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی پیدا کردند آن را آشکار کردند .»

شرح

لا تشتدّن علیکم...حمله ،در معنای این جملات احتمالاتی است:

1-هر گاه برای فریب دشمن و فرصت دست یافتن بر او،مصلحت را در فرار کردن دیدید،نگران نباشید،فرار کنید.چون در میان عرب فرار در جنگ مایۀ ننگ و بدگویی است پس باکی از آن نیست و باید آسان تلقّی شود.

2-احتمال دیگر آن است که اگر چنین اتفاق افتاد که فرار کردید و پس از آن حمله کردید شرمساری و ناراحتی برای شما پیش نیاید زیرا همین حملۀ پس از فرار،گناه آن را بر طرف می کند،بنا بر این در عبارت،امر به حمله شده پس از آن که فرار حاصل شده باشد و به همین معناست،عبارت و لا جوله بعدها حمله .

3-احتمال دیگر آن است که اگر دشمن پس از فرار برگشت و به شما حمله کرد نهراسید زیرا حملۀ دشمن پس از فرار از دلهای ناپاک و نیتهای ناصالح سرچشمه می گیرد،بنا بر فرض سوم مقدم داشتن فرار به منظور تحقیر و کوچک شمردن،حملۀ پس از آن است و در واقع فرار دشمن را مهم شمرده است و همین احتمال در: و لاجوله بعدها حمله می باشد.در جمله های بعد به یاران خود دستورهایی می دهد از این قرار :

1-حقوق شمشیرها را ادا کنند،این مطلب کنایه از امر به این است که آنچه سزاوار انجام دادن است بجا آورند و فعل عطا استعاره از کارهایی است که به وسیلۀ شمشیرها در این راه انجام می شود.

2-قتلگاههای خود را،وطن پهلوهایشان قرار دهند،جاهایی را که پس از کشتن در آن می افتند و پهلوهایشان در آن قرار می گیرد برای خود وطن بگیرند، کنایه از آن که بر کشته شدن در راه خدا تصمیم قطعی بگیرید و برای وقوع در

ورطهٔ هولناک جنگ،خود را آماده کنید،لازمهٔ وطن گرفتن در جایی که پس از قتل در آن می افتد عزم جازم و اقدام لازم برای آن می باشد.

3-این که روحیهٔ خود را آماده کنند که نیزه را بطور موثر بر دشمن فرود آورند،و ضربات شمشیر را با شدّت وارد کنند،یعنی با یاد ثوابهایی که خدا برای مبارزان وعده داده،و نعمتهایی که برای ایشان فراهم فرموده،خود را راضی و دل را برای این امور محکم و استوار کنند.

4-از صداهایشان بکاهند،زیاد فریاد نزنند زیرا که داد و فریاد کردن از نشانه های ترس و سستی است و عدم آن علامت ثبات و مقاومت می باشد، در گذشته نیز به این مطلب اشاره شده است .

در آخر چنان که روش معمول حضرت می باشد،سوگند بجا و مناسب یاد کرده است که این جامعهٔ مخالف،هنگامی که در زمان پیامبر اکرم اظهار اسلام کردند فقط به همان زبان بود اما به قلب و دل اسلام نیاورده بودند بلکه به علت ترس از کشته شدن تظاهر به دیانت اسلام کرده و کفر را در دلهای خود پنهان داشتند،و هنگامی که پشت گرمی یافتند و یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهار کردند،و این مطلب اشاره به منافقان بنی امیه است،مثل عمرو بن عاص و مروان و معاویه و جز آنها،و شبیه این کلام امام(علیه السلام)،سخنی از عمّار یاسر نیز نقل شده است.توفیق با خداست.

ص:665

17-نامۀ حضرت به معاویه در پاسخ نامه ای که به امام نوشته بود:

اشاره

وَ أَمَّا طَلَبُکَ إِلَیَّ ؟الشَّامَ ؟- فَإِنِّی لَمْ أَکُنْ لِأُعْطِیَکَ الْیَوْمَ مَا مَنَعْتُکَ أَمْسِ- وَ أَمَّا قَوْلُکَ- إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَکَلَتِ الْعَرَبَ إِلاَّ حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِیَتْ- أَلاَ وَ مَنْ أَکَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَی الْجَنَّهِ- وَ مَنْ أَکَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَی النَّارِ- وَ أَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِی الْحَرْبِ وَ الرِّجَالِ- فَلَسْتَ بِأَمْضَی عَلَی الشَّکِّ مِنِّی عَلَی الْیَقِینِ- وَ لَیْسَ أَهْلُ ؟الشَّام ؟ بِأَحْرَصَ عَلَی الدُّنْیَا- مِنْ أَهْلِ ؟الْعِرَاقِ ؟ عَلَی الْآخِرَهِ- وَ أَمَّا قَوْلُکَ إِنَّا ؟ بَنُو عَبَّدِ مَنَافٍ ؟- فَکَذَلِکَ نَحْنُ وَ لَکِنْ لَیْسَ ؟أُمَیَّهُ ؟ ؟کَهَاشِمٍ ؟- وَ لاَ ؟حَرْبٌ ؟ ؟ کَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ ؟ وَ لاَ ؟أَبُو سُفْیَانَ ؟ ؟کَأَبِی طَالِبٍ ؟- وَ لاَ الْمُهَاجِرُ کَالطَّلِیقِ وَ لاَ الصَّرِیحُ کَاللَّصِیقِ- وَ لاَ الْمُحِقُّ کَالْمُبْطِلِ وَ لَاَ الْمُؤْمِنُ کَالْمُدْغِلِ- وَ لَبِئْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ یَتْبَعُ سَلَفاً هَوَی فِی نَارِ جَهَنَّمَ- وَ فِی أَیْدِینَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّهِ الَّتِی أَذْلَلْنَا بِهَا الْعَزِیزَ- وَ نَعَشْنَا بِهَا الذَّلِیلَ- وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِی دِینِهِ أَفْوَاجاً- وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّهُ طَوْعاً وَ کَرْهاً- کُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِی الدِّینِ إِمَّا رَغْبَهً وَ إِمَّا رَهْبَهً- عَلَی حِینَ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ- وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ- فَلاَ تَجْعَلَنَّ لِلشَّیْطَانِ فِیکَ نَصِیباً- وَ لاَ عَلَی نَفْسِکَ سَبِیلاً وَ السَّلاَمُ

لغات

حشاشه:اندک باقی ماندۀ از روح طلیق:اسیری که آزاد شده و جلو راهش باز شده مدغل:کسی که باطنش آلودۀ به نوعی از فساد از قبیل نفاق و جز آن باشد.

سلف الرجل:پدرهای پیشین آن مرد.

ص:666

صریح:پاک نسب لصیق:زنازاده ای که به غیر پدرش نسبت داده می شود
خلفه:کسانی که بعد از او می آیند.

نعشنا:بالا بردیم فوج:گروه،جماعت

ترجمه

«پس از حمد خدا و نعت رسول،این که شام را از من درخواست کردی، بدان،که من هرگز آنچه را که دیروز از تو منع کرده ام،امروز به تو نخواهم بخشید،و اما این که گفته ای که جنگ،عرب را خورده،بجز نیمه جانهای باقی مانده،آگاه باش هر که را حق خورده رهسپار بهشت شده است و هر کس را که باطل خورده باشد به سوی دوزخ روان است،و اما این که من و تو در به جنگ و داشتن مردان یکسان هستیم،کوشش تو بر شک و تردید از کوشش من بر یقین و باور بیشتر نیست،و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق نسبت به آخرت حریصتر نیستند،و این که گفته ای:ما فرزندان عبد مناف هستیم،ما نیز چنین می باشیم،اما نه امیّه مانند هاشم است و نه حرب مانند عبد المطلب،و نه ابو سفیان شبیه ابو طالب و نه مهاجر مانند آزاد شده و نه پاکیزه نسب،مثل زنازاده و نه راستگو و درستکار مانند دروغگو و بدکردار و نه مؤمن همانند منافق و دورو،می باشد،بد فرزندی است،آن که پیروی کند پدری را که در آتش دوزخ افتاده است.علاوه بر اینها،در دست ماست فضل و بزرگواری نبوت و پیامبری، که به آن وسیله،ارجمند را خوار و ذلیل و بی مقدار را بلند مقام کردیم،و موقعی که خداوند عرب را گروه گروه در دین اسلام داخل کرد،و این امت،برخی با میل و عده ای از روی کراهت به اسلام گرویدند،شما از کسانی بودید که یا به سبب دنیا دوستی و یا ترس،در دین داخل شدید و این هنگامی بود که پیشروان سبقت گرفته بودند و هجرت کنندگان نخست،بزرگواری خویش را دریافتند.بنا بر این برای شیطان در خود بهره ای قرار مده و راه او را در وجودت باز مگذار .»

ص:667

شرح

روایت شده است که معاویه با عمرو عاص مشورت کرد تا به علی(علیه السلام) نامه ای بنویسد و استانداری شام را از وی بخواهد،عمرو خندید و گفت:

معاویه کجایی؟آیا تو می توانی علی را بفریبی؟معاویه گفت:مگر ما از فرزندان عبد مناف نیستیم؟عمرو گفت آری چنین است اما آنها خاندان نبوتند،و تو نیستی،حالا می خواهی بنویسی،بنویس،پس معاویه مردی از اهل سکاسک به نام عبد اللّه بن عقبه را طلب کرد و به وسیلۀ او نامه ای به این مضمون به امام(علیه السلام) نوشت و فرستاد:اما بعد،من بر تو چنین گمان می بردم که اگر می دانستی جنگ این چنین ما را رنج می دهد و تو را آزرده خاطر می کند نه تو،دست به این کار می زدی و نه ما،اکنون بر خردهایمان غلبه یافته ایم و آنچه برایمان باقی است آن است که که از گذشته پشیمان و در آینده به فکر اصلاحیم،در گذشته،ولایت شام را از تو طلب کرده بودم،که فرمانی از تو بر گردنم نباشد و تو،آن را نپذیرفتی،اما خدا داد به من آنچه را که تو،از من منع کردی،و امروز از تو می خواهم،همان را که دیروز خواستم،چرا که تو از زندگی هیچ نمی خواهی، جز آنچه را که من امید می برم،و من از کشتن نمی ترسم مگر به آن اندازه که تو می ترسی.

به خدا سوگند،لشکریان ضعیف شدند و مردان از بین رفتند و جنگ، عرب را می خورد بجز اشخاص باقی مانده ای که آخرین لحظات زندگی را می گذرانند و ما با شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو همسان هستیم،و ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچ کدام را بر دیگری برتری نیست مگر آن مقدار فضیلتی که نه عزیزی را خوار می کند و نه آزادی را به بردگی می کشاند.و السلام وقتی که امیر المؤمنین نامۀ او را خواند،بسیار تعجب کرد و سپس به دنبال عبد اللّه بن ابی رافع کاتبش فرستاد و به او دستور داد به معاویه بنویس:اما

بعد نامه ات رسید،نوشته بودی که اگر می دانستیم جنگ بر ما و تو چنین خواهد کرد هیچ کدام آن را اختیار نمی کردیم،بدان که جنگ من و تو را نهایتی است که هنوز به آن نرسیده ایم.

فاما طلبک علیّ الشام... ،امام(علیه السلام)در این نامه از امور چهارگانه ای که نامۀ معاویه شامل آن بود پاسخ داده است:

1-معاویه با این جمله از نامه اش:اگر می دانستی...،به امام،مهربانی وی را طلب کرد و به وضع جنگ او را نزدیک ساخت و از این گفتارش بر می آید که از گزندگی و آزار جنگ ناله داشته و از ادامۀ آن می ترسیده است،اما حضرت او را چنین پاسخ می دهد:جنگ من و تو را پایانی است که هنوز به آن نرسیده ایم.از این پاسخ تهدید آمیز چنین،فهمیده می شود که جنگ تا رسیدن به هدف ادامه دارد و آن هدف عبارت از پیروزی امام و هلاکت معاویه می باشد و لازمۀ این سخن به وحشت افتادن او،و ناامید شدن از وضع جنگ می باشد.

2-معاویه از امام درخواست کرده است که وی را بر فرماندهی شام همچنان ثابت بدارد و این درخواست را با نوعی از شجاعت نمایی بیان کرده است که می خواهد بگوید از روی التماس و شرمندگی نیست.

آن جا که می گوید:تو از زندگی چیزی را امید نمی بری جز آنچه من امیدوارم،و...یعنی هر دومان در امیدواری به ماندن در دنیا و ترس از مرگ یکسان هستیم،باز هم مقصودش آن است که از جنگ ناراحت نیست.و این که گفت:امروز همان را از تو می خواهم که دیروز طلب کردم،نیز باقی ماندن بر حکومت شام می باشد.

توضیح:وقتی که مردم با امام برای خلافت بیعت کردند،معاویه از آن

حضرت درخواست ابقای بر فرمانروایی شام کرد و چنان که نقل شده عبد اللّه عباس به امام عرض کرد یک ماه ایالت شام را به او واگذار تا بیعت کند و سپس برای همیشه او را بردار،زیرا پس از آن که با تو بیعت کرد و در فرمانروواییش ظلم و جور پیشه کرد،بهتر می توانی او را بر کنار کنی،امام در پاسخ ابن عباس فرمود:خیر،هرگز ستمکاران را همکار خود قرار نمی دهم،و نیز روایت شده است که مغیره بن شعبه به امام عرض کرد:تو خلیفه ای و اطاعت خالصانهٔ مردم از تو لازم است،فعلا معاویه و سایر فرمانداران را بر سر کارهایشان بگذار تا بعد که اطاعت آنان مسلّم شد و لشکریانت منظم شدند،اگر خواستی می توانی هر کدام را برداری و دیگری را بجایش بگذاری و اگر خواستی هر کدام را در همان جا به حال خود می گذاری،امام(علیه السلام)در جوابش فرمود:باشد تا فکر کنم،مغیره آن روز از نزد حضرت بیرون رفت،اما فردا که آمد نقشهٔ خود را عرض کرد و گفت:نظر من آن است که تمام عمّالت را بر کنار کنی تا معلوم شود که چه کسی از تو اطاعت می کند و در فرمانروایی خود استقلال بیابی و از نزد حضرت خارج شد،پس از رفتن او،ابن عباس آمد و امام(علیه السلام)دو اندیشهٔ متناقض مغیره را برای او بیان فرمود،ابن عباس که رأی اول او را پسندید عرض کرد:حرف دیروزش از روی صداقت و خیرخواهی بود،اما امروز در حق شما نیرنک به کار برده است،ناگفته نماند که نظریهٔ دنیاپسند و معقول برای حفظ موقعیت و به دست آوردن قدرت حکومت همان بود که ابن عباس هم پذیرفت، اما امیر المؤمنین کسی نبود که در امور دینی حتی در کوچکترین امری سهل انگار و بی تفاوت باشد،و به دلیل این که باقی ماندن معاویه و امثال او بر سمتها و کارهایشان،انحراف از مسیر حق و تصرفات نامشروع در امور دینی و پایمال کردن حقوق جامعهٔ اسلامی و انسانی را در پی داشت،حاضر نشد یک لحظه این امر را بپذیرد،این بود که درخواست معاویه را ردّ کرد و او را بر

امارت شام برقرار نگذاشت،و چون نخستین مرحله که درخواست وی را نپذیرفت و او را بر حکومت شام ابقا نکرد تنها به منظور اطاعت از فرمان الهی بود،نه از روی هوا و هوس،بار دوم هم که معاویه نامه نوشت،با آن که جنگهای پی در پی،آن چنان عرب را فرسوده کرده و بسیاری از مهاجران و انصار را از بین برده بود،التماس و خواهش وی تغییری در موضع گیری حضرت به وجود نیاورد،بلکه همان پاسخ اول را که منع از امارت شام بود به او داد و فرمود:چنین نیست که آنچه دیروز از تو منع کردم،امروز آن را به تو بدهم چرا که دلیل بر منع گذشته،که حفظ حریم اسلام بود،پیوسته باقی و برقرار است .

3-مطلب سوم که در نامۀ معاویه وجود داشت،یادآوری در بارۀ ضعیف شدن سربازان و از بین رفتن مبارزان بود،و چون حفظ وجود این نیروها برای تقویت اسلام،امری است واجب،لذا معاویه فریبکارانه به این مطلب متوسل شده و نزد حضرت التماس کرده و او را به نگهداری آنان وادار فرموده است، اما،امام در پاسخ می گوید:

الا و من اکله الحق...فإلی النار ،اشکالی ندارد،هر کسی را که حق بکشد سر و کارش با آتش دوزخ است،این جمله در حقیقت کبرای قیاس مضمری است که صغرایش به دلیل روشن بودن حذف شده است و تقدیر آن چنین است:این لشکریانی را که ما کشته ایم حق،آنان را کشته است زیرا اهل باطل بوده اند،و هر کس را که حق بکشد،باز گشتش به آتش است و نتیجه اش این می شود:پس هر کس از این گروه کشته شده،سرانجامش دوزخ است،و این نتیجه که از این قیاس به دست می آید خود در حکم صغرای قیاس مضمری است که کبرایش این می شود:هر کس سرانجامش دوزخ است،پس،نه نگهداری و حفظ وی جایز است و نه برای فقدانش افسوس خوردن لازم می باشد .

4-و با این جمله که ما و شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو مساوی هستیم،می خواهد نشان دهد که از این جنگها اگر چه شدت هم داشته باشد،نگران نمی شود،و اگر خسارت و هلاکتی به وجود آورده،برای هر دو لشکر می باشد،و به نظر خود،حضرت را به نوعی ارعاب و تهدید کرده است، امام در دو جمله چنین او را جواب می دهد:

الف-تو در استحقاق داشتن خواسته ات شک و تردید داری و من به استحقاق خود یقین و باور دارم.

ب-و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق،نسبت به آخرت حریصتر نیستند.

بیان جملۀ نخست آن است که تو،در بارۀ امری که آن را طلب می کنی، شک داری که آیا مستحق آن هستی یا نه،اما من نسبت به آن یقین دارم و هر کس که نسبت به مطلوب خود شک دارد،در مبارزۀ برای بدست آوردنش کوشاتر از کسی که به خواستۀ خود یقین دارد،نیست:نتیجه این که تو در امر مشکوکت کوشاتر از من بر آن چه یقین دارم نیستی،معنا و مفهومش آن است که من در کار خود از تو کوشاتر و سزاوارترم که غالب شوم،چون دارای بصیرت و یقین می باشم،پس یکسان بودنی که معاویه مدعی بود با این ترجیح که امام فرمود، تکذیب می شود.

بیان جملۀ دوم:امام می فرماید:شامیان که منظورشان از جنگ، دنیاست،هرگز از اهل عراق که برای خدا و آخرت می جنگند در رسیدن به مقصود خود حریصتر و کوشاتر نیستند،بلکه اینها که مطلوبشان آخرت است که افضل و اشرف از دنیاست و هم به حصول آن یقین دارند در به دست آوردن محبوب خود،بسیار کوشاتر از آنها هستند که برای دنیای ناپایدار می جنگند و امید به جایی ندارند،چنان که خداوند حالت این گونه مردم را بیان می فرماید:

«فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّهِ ما لا يَرْجُونَ» (1)».

با این بیان امام(علیه السلام)ادعای معاویه،مبنی بر آن که طرفین،در تجهیزات جنگی و داشتن مردان مبارز یکسان می باشند،تکذیب می شود،به دلیل این که اهل آخرت بر اهل دنیا شرافت دارند،و آن که حریصتر و کوشاتر است به پیروزی و غلبه سزاوارتر است .

5-معاویه با عبارت:و نحن بنو عبد مناف...،به یکسان بودن خودش با امام در شرافت و فضیلت اشاره می کند و این جمله از کلام او در حکم صغرای قیاس مضمر از شکل اول می باشد،و کبرای آن در تقدیر چنین است:عده ای که از یک خانواده باشند هیچ کدامشان را بر دیگری فخر و مباهاتی نیست.

حضرت در پاسخ این ادعای معاویه می فرماید:درست است که ما هر دو از بنی عبد مناف می باشیم،ولی میان من و تو،فرق زیادی وجود دارد،و پنج فرق بیان می کند،و برای بیان این فرقها و امتیازات،از اجداد دور شروع کرده و نزدیکتر آمده و در آخر به تدریج به امور نفسانی و کمالات ذاتی پایان داده است.

1-نخست به شرافت نسبی خود از طریق پدرانی پرداخته که از عبد مناف منشعب شده اند و نسب خود را چنین بیان می کند:ابو طالب پسر عبد المطلب، پسر هاشم،پسر عبد مناف و نسب معاویه را هم،همین طور می گوید:ابو سفیان پسر حرب،پسر امیه،پسر عبد مناف و ظاهر است که هر کدام از سه نفر در سلسلۀ پدران امام(علیه السلام)برتر و بالاتر هستند از آنان که در سلسلۀ آباء معاویه قرار دارند،و ما اندکی از فضیلت هر کدام بر دیگری را در گذشته بیان داشتیم.

2-امتیاز دوم،شرافت و فضیلت او،به سبب مهاجرت با رسول خداست و پستی دشمنش به دلیل این که آزاد شده و پسر آزاد شده است،و این فضیلت اگر

1- سورۀ نساء(4)آیۀ(103) [1]یعنی:...همانا ایشان رنج می برند چنان که شما رنج می برید و شما امید می برید از خدا آنچه را که ایشان امید

ندارند.

چه امری است خارج از ذات،اما منشأ آن نیکو پذیرفتن اسلام و داشتن نیّت حق و صداقت باطنی است که امری نفسانی می باشد و پستی و رذیلت طرف مقابلش امری عارضی و غیر ذاتی است اما این ویژگی برای هر دو طرف عمیقتر از ویژگی نخست می باشد زیرا در هر دو طرف حقیقتی است که در نسل گذشته واقع شده و آن واقعیت برای نسل بعد در یک طرف مایۀ افتخار و در طرف دیگر مایۀ شرمساری است.

3-امتیاز دیگر،شرافت وی از جهت سلامت و روشن بودن نسب است بر خلاف معاویه که زنازاده است و نسبی ناسالم دارد،این فرق از دو اعتبار بالا نزدیکتر است چون ملازم با طرفین است و نمی توان آن را از خود بر طرف کرد.

4-راه امام بر حق است و آنچه می گوید و باور دارد،درست و مطابق با واقع است،و راه و عملکرد دشمنش راه باطل و نادرستی است و این دو ویژگی در هر دو طرف از امتیازات بالا به هر کدام نزدیکتر است زیرا شرافتش از کمالات نفسانی و رذالتش نیز مربوط به امری باطنی است.

5-بالاترین و نزدیکترین امتیاز امام،شرافت ایمانی وی می باشد که ایمان حقیقی کامل کنندۀ تمام جهات دینی و نفسانی است،و بی فضیلتی دشمنش به این دلیل است که دارای باطنی خبیث می باشد که همراه با نفاق و صفات زشت هلاک کننده است،و ظاهر است که این دو خصیصۀ متقابل در یک طرف نزدیکترین کمالها،و در طرف دیگر نزدیکترین زشتیها برای آدمی است ،این که در شمردن امتیازات و فرقهای میان خود و دشمنش به ذکر فضایل و رذایل نسبی و خارج از ذات آغاز فرمود به این علت بود که برای طرف مقابلش و نیز برای بقیۀ افراد جامعۀ آن روز،امری مسلم و روشنتر از امور باطنی و نفسانی بوده و پس از آن که ویژگیهای ناپسند دشمنش را بیان داشته،اشاره به این کرده است که وی در این کارهای خلاف، و صفتهای زشت پیرو نسل گذشته ای است که به جهنم رفته و در آتش کیفر الهی گرفتار است و در همان عبارت به بدگویی و مذمت خود او پرداخته می گوید:

و لبئس الخلف....جهنّم ،این جمله در حکم کبرای قیاسی است که با وجود آن نیازی به ذکر صغرای آن نبوده است و تقدیرش این است:ای معاویه با توجه به مطالب یاد شده تو خلفی هستی که تابع گذشتگانت می باشی و هر کسی در کارها و صفتهای ناروا گذشتگانی را پیروی کند که سرنگون در جهنم می باشند او نیز مثل آنان در جهنم است و هر کس چنین باشد بدا به حالش،پس بدا به حالت ! 6-مطلب ششم که در نامۀ معاویه وجود داشت این بود که ادعای خود را مبنی بر این که با امیر المؤمنین در فضیلت و شرافت یکسان می باشد،با این بیان تاکید کرد که هیچ یک از ما،در این جهت امتیازی بر دیگری نداریم مگر به مقداری اندک و بی ارزش که نه باعث تبدیل عزت به ذلت و نه سبب بردگی شخص آزاد می شود،حضرت،در پاسخ وی می فرماید: و فی ایدینا بعد فضل النبوّه...الذلیل .

مسلم است که فضیلت نبوت که در این شاخه از بنی هاشم تحقق یافته به آنان قدرتی داده است که متکبران و گردنکشان را به خاک مذلّت نشانده و خوارشدگان را عزیز و نیرومند کردند و بسیاری از آزاد شدگان را به بند رقیّت در آوردند،و این امتیاز در شاخه بنی امیه وجود نداشت.پس با این بیان امام، ادعای معاویه،بکلّی باطل شد .آن گاه پس از اثبات بسیاری از امتیازات و فضایل برای خود و بقیه خاندانش،به اثبات پستی و بی فضیلتی در امری،برای طرف مقابل خود و بقیۀ فامیل او پرداخته است،که اکثر افراد عرب از آن امر کسب فضیلت و شرافت کرده اند و آن امر،دخول در اسلام است،که معاویه و فامیل او بنی امیه،اسلام آوردنشان برای خدا نبود بلکه از روی هوا و هوس و یا ترس از کشته شدن،اظهار اسلام کردند،در موقعی که سابقین در اسلام با تقدمشان به خدا رسیدند و مهاجران و انصار،آن همه فضیلت و شرافتهای سعادت بخش

کسب کردند .و در آخر پس از بیان فرقهای میان او،و طرف مقابلش و اثبات فضایل برای خود و رذایل برای وی،به نصیحت او پرداخته و او را از دو کار منع فرموده است:

الف-این که در وجود خود برای شیطان،بهره و نصیب قرار دهد،یعنی از هوا و هوس پیروی نکند.

ب-شیطان را در وجود خود راه ندهد،کنایه از آن که تحت تأثیر شیطان واقع نشود و باب وسوسه های وی را بر روی خود،باز نکند،این که حضرت، معاویه را از این دو مطلب نهی فرموده است دلیل بر آن است که او در نفس خود برای شیطان بهره ای قرار داده و هم او را به خود راه داده بوده است،و این نهی حضرت از باب توبیخ و سرزنش او،بر این کارهای ناروا بوده است.توفیق از خداست.

ص:676

18-نامۀ حضرت به عبد اللّه عباس،وقتی که نمایندۀ وی در بصره بود:

اشاره

وَ اعْلَمْ أَنَّ ؟الْبَصْرَةَ؟ مَهْبِطُ ؟إِبْلِيسَ؟ وَ مَغْرِسُ الْفِتَنِ- فَحَادِثْ أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ- وَ احْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ قَدْ بَلَغَنِی تَنَمُّرُکَ ؟لِبَنِی تَمِيمٍ؟ وَ غِلْظَتُک عَلَيْهِمْ- وَ إِنَّ ؟بَنِی تَمِيمٍ؟ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ- إِلاَّ طَلَعَ لَهُمْ آخَرُ- وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُسْبَقُوا بِوَغْمٍ فِی جَاهِلِيَّةٍ وَ لاَ إِسْلاَمٍ- وَ إِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِماً مَاسَّةً وَ قَرَابَةً خَاصَّةً- نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا- وَ مَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا- فَارْبَعْ؟أَبَا الْعَبَّاسِ؟ رَحِمَکَ اللَّهُ- فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِکَ وَ يَدِکَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ- فَإِنَّا شَرِيکَانِ فِی ذَلِکَ- وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّی بِکَ- وَ لاَ يَفِيلَنَّ رَأْيِی فِيکَ وَ السَّلاَمُ

لغات

تنمّر:ناپسندی و دگرگونی اخلاق ماسّه:نزدیک اربع:آرام باش و به جای خود قرار بگیر وغم:کینه ورزی مأزورون:گناهکاران فال یفیل الرّأی:فکر،ناتوان شد و به خطا دچار گردید

ترجمه

«بدان که بصره،جایگاه فرود آمدن شیطان و سرزمین رویش آشوبهاست، بنا بر این به مردمش وعدۀ احسان و نیکی بده و گره ترس و بیم از گذشته را از دلهایشان باز کن.

به من ابلاغ شده است که نسبت به بنی تمیم بد اخلاقی و درشتی کرده ای،و حال آن که در میان ایشان،ستاره ای پنهان نشد مگر این که دیگری باز درخشید (مرد مبارزی را که از دست دادند دیگری جایش را پر کرد)،و در جاهلیت و اسلام کسی به کینه جویی و خونخواهی بر ایشان پیشی نگرفته است،و ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته و نزدیک است که ما را در پیوند آن پاداش و در جدایی از آن گناه می باشد،پس ای ابو العباس خدا تو را بیامرزد.و در نیک و بدی که بر زبانت و دستت جاری می شود،مدارا کن،زیرا ما،در این امور با هم شریک می باشیم،و چنان باش که گمان نیکوی من به تو پایدار باشد و نظرم در باره ات، سست نشود .»

شرح

نقل شده است که وقتی ابن عباس از طرف امیر المؤمنین به ولایت بصره ماموریت یافته بود،با مردم آن جا،بنای بد رفتاری را گذاشت،زیرا آنها در جنگ جمل،از دشمنان امام،و پیروان طلحه و زبیر و عایشه بودند،بنا بر این ابن عباس نسبت به آنان تندی را آغاز کرد،و ایشان را از خود،دور کرد،و با یادآوری جنگ جمل آنها را مورد طعن و سرزنش قرار داد،تا آن جا که آنان را پیروان شتر و یاران عسکر،که نام شتر عایشه بود،و نیز حزب شیطان می نامید،این امر بر عده ای از بنی تمیم که از شیعیان حضرت بودند،از قبیل حارثه بن قدامه و غیره...،گران آمد،لذا حارثه نامه ای به شکایت از ابن عباس برای امام(علیه السلام)نوشت، با رسیدن شکایتنامۀ حارثه،علی(علیه السلام)برای ابن عباس چنین مرقوم فرمود:اما بعد فردا،بهترین مردم در نزد خدا،کسی است که آگاهیش به آنچه اطاعت خداست بیشتر باشد،خواه به سودش باشد،و خواه بر ضررش و نیز کسی که در راه حق نیرومندتر است،اگر چه تلخ باشد.آگاه باش که پایداری آسمان و زمین میان بندگان به علت حق است،پس باید عملت حکایت از راز درونیت کند و دستوراتت برای همه یگانه و روشت طریقۀ راست و مستقیم باشد .

ص:678

و اعلم انّ البصره مهبط ابلیس ،امام(علیه السلام)در اول نامه بصره را فرودگاه شیطان نامید و این مطلب اشاره به فرود آمدن شیطان از بهشت در آن جا،و کنایه از آن است که به این دلیل آن جا مبدأ اندیشه های باطل و افکار فاسده ای است که از ابلیس در آن جا به وجود آمده و لازمهٔ این گونه افکار برانگیختن فتنه و آشوب می باشد.

واژهٔ مغرس را که به معنای رویشگاه درخت است،برای بصره استعاره آورده است به اعتبار این که آن جا،محل روییدن فتنه های بسیاری است.و برخی شارحان گفته اند:در عبارت مهبط ابلیس ،نوعی لطف و زیبایی وجود دارد،زیرا قوهٔ واهمه که ابلیس نفس عاقله است،هر گاه در فعالیت خود،از تحت تدبیر عقل و موافقت او خارج شود از مرحلهٔ عالم کمال فرود آمده و دستورهای عالیهٔ آن را که در حقیقت،درهای بهشت می باشد ترک کرده و در نتیجهٔ ترجیح دادن اندیشه های فاسد،به خسرانهای پست و مشارکت شهوت و غضب مبتلا خواهد شد و چون اهل بصره بیعت امام را شکستند و با وی مخالفت کردند به این سبب خردهای خود را از پذیرش اندیشه های مصلحت آمیز،بکلی بر کنار کردند،و ابلیس و لشکریانش به سرزمین آنها فرود آمدند و آرای فاسد و باطل را به صورتهای حق به آنها نمایاندند.این بود که اهل بصره به ابلیس و یارانش پیوستند و در نتیجه این چنین مبتلا به سرنوشت سوء و شقاوت و بدبختی شدند.

به این دلیل بصره محل نزول ابلیس و جایگاه رشد آشوب و فتنه هایی شد که از وسوسه های شیطان و آرای فاسدهٔ او به وجود آمد.

پس از بیان موقعیت سرزمین بصره،برای ابن عباس،وی را دستور می دهد که به اهل بصره و ساکنین آن شهر،وعدهٔ احسان و نیکی بدهد و گره بیم و ترس را از دلهای آنان باز کند.

نکتهٔ بلاغی در این عبارت آن است که واژهٔ عقده ،را که به معنای گره

است استعاره از سختی و آزردگی بسیاری آورده است که ترس از مخالفت با بیعت آن حضرت،بر روحیهٔ آنها وارد می کند.

وجه تشبیه آن است که ترس از مخالفت گذشته پیوسته ملازم و همراه آنان و به دلهایشان بسته است مانند گره ریسمان و غیر آن،و ترشیح آن،باز کردن است که کنایه از برطرف کردن خوف،از وجود آنها می باشد.

مقصود از این سفارشها که حضرت به ابن عباس در بارهٔ مردم بصره فرمود،آن است که دلهایشان از او رنجور نشود و به کین برنخیزند که مانند گذشته از اطاعت امام خارج شده و فتنه و آشوب بپاسازند .

سپس به ابن عباس هشدار می دهد که از سختگیریش نسبت به بنی تمیم با اطلاع است و بطور ضمنی او را از این کار نهی می فرماید،و به دنبال این مطلب به شرح حال آنها پرداخته و بر ایشان ویژگیهایی ذکر کرده است،که با این خصوصیات لازم است رعایت حال و دلجویی آنان مورد توجه قرار گیرد و این ویژگیها از این قرار است:

1-بنی تمیم مردمی هستند که در گذشته هرگز شخص بزرگی از آنان نمرده است مگر آن که شخص بزرگ دیگری به جایش قرار گرفته است و لفظ نجم ستاره را از شخص بزرگ استعاره آورده است زیرا سید قوم و بزرگ آنان پیشوایی است که با او راهنمایی می شوند و در انتخاب راههای صحیح و درست به او و اندیشه هایش اقتدا می کنند و در حالت غایب شدن و طلوع کردن هم به عنوان ترشیح آمده است.

2-إنّهم لم یسبقوا بوغم ،خصوصیت دیگر بنی تمیم این بود که آنها چون مردمی با شخصیت و بلند پرواز بودند هیچ گونه آزاری را بر خود هموار نمی کردند بلکه چه در دوران جاهلیت و چه در زمان اسلام در مقابل کوچکترین آزاری به جوش و خروش و فریاد،در می آمدند و انتقام خود را می گرفتند و

در این امر کسی بر آنان تقدم نداشت،بر خلاف مردمی که پست باشند و خود را حقیر و بی مقدار شمارند که چنانچه بر آنان ستمی رود معمولا اهمیتی نمی دهند و اگر هم اول خشمگین و عصبانی شوند،این حالت چندان دوام نمی یابد که کینۀ انتقام جویانه ای را در دلشان ایجاد کند.

احتمال دیگر در عبارت فوق آن است که کلمۀ مضاف حذف شده و تقدیر آن چنین است:انهم لم یسبقوا بشفاء حقد من عدوهم،کسی برایشان به انتقام گرفتن و تشفی خاطرشان از دشمنشان پیشی نگرفته که از طرف ایشان انتقام بگیرد چون ایشان خود دارای قوت و شجاعت می باشند .

3-ویژگی سوم،بنی تمیم با بنی هاشم رابطۀ خویشاوندی نزدیکی دارند.

بعضی گفته اند خویشاوندی آنها در پیوندشان به الیاس بن مضر تحقق می یابد زیرا هاشم پسر عبد مناف و او پسر قصی بن کلاب پسر مره بن کعب پسر لویّ بن غالب فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن حزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر است،و تمیم پسر مراد و او پسر طابخه بن الیاس بن مضر می باشد و به منظور ترغیب و تشویق در ایجاد ارتباط و اتصال و مدارا کردن با آنها تذکر داده است، که پیوند با خویشان سبب پاداش در آخرت می باشد.

مأزورون ،در اصل موزورون بوده،و برای این که با مأجورون تناسب داشته باشد و او تبدیل به همزه شده است و در حدیث آمده است لترجعنّ مأزورات غیر مأجورات آن زنان در حالی برمی گردند که بار گناه بر دوش دارند و اجر و پاداشی ندارند .

پس از بیان ویژگیهایی از اهل بصره که به آن دلیل باید نسبت به آنان رفق و مدارا شود به ابن عباس دستور می دهد که در گفتار و کردارش آرامش را حفظ کند و تفکر و اندیشه را از دست ندهد زیرا بردباری و تدبّر در امور،انسان را بهتر،به درستی و صحت می رساند و خیر و شر را برایش مشخص می کند

منظور از شرّ،که در کلام حضرت آمده است کیفر و عقوبت قولی یا عملی است که ابن عباس نسبت به آن مردم در مقابل خلافهای گذشته شان روا می داشت.

فامّا شریکان فی ذلک ،چون در عبارت گذشته او را امر به تدبر و تفکر در گفتار و کردار کرد،جملۀ اخیر را به جای علت درستی این امر ذکر کرده است، به دلیل این که او نمایندۀ حضرت است و هر کار نیک یا عمل زشتی را که انجام دهد امام هم در آن شریک می باشد زیرا آن حضرت سبب بعید است و والی وی سبب قریب.ابو العباس که در سخن امام آمده،کنیۀ عبد اللّه عباس می باشد،و عرب کسی را که احترام می کند او را به کنیه اش خطاب می کند،بعضی گفته اند:

اکنّیه حین أناديه لأکرمه:

هنگامی که او را ندا می کنم به کنیه می خوانم تا وی را احترام کرده باشم.

با این که امام(علیه السلام)هنگامی که ابن عباس را به نمایندگی خود برگزید او را برای این کار شایسته و لایق می دانست در این جا به او خاطر نشان می سازد که همان حالت را حفظ کند و پیوسته شایستگی خود را که مورد حسن ظن امام بوده است با خود داشته باشد،و باید توجه داشت که این امر امام دلیل بر آن نیست که ابن عباس در کارهایش عملی بر خلاف فرمان وی انجام داده و باعث تغییر حسن نظر او،در بارۀ خود شده باشد بلکه فقط به این منظور است که در آینده تغییر روش ندهد.توفیق از خداست.

ص:682

19-نامۀ حضرت به یکی از کارگزارانش:

اشاره

أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِکَ شَکَوْا مِنْکَ غِلْظَةً وَ قَسْوَةً- وَ احْتِقَاراً وَ جَفْوَةً- وَ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلاً لِأَنْ يُدْنَوْا لِشِرْکِهِمْ- وَ لاَ أَنْ يُقْصَوْا وَ يُجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ- فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللِّينِ تَشُوبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشِّدَّةِ- وَ دَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَ الرَّأْفَةِ- وَ امْزُجْ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَ الْإِدْنَاءِ- وَ الْإِبْعَادِ وَ الْإِقْصَاءِ «إِنْ شاءَ اللّٰهُ»

لغات

دهقان:معرّب دهگان:مالک ده،کشاورز، اگر نونش اصلی باشد منصرف به کار می رود،و گرنه غیر منصرف است،به دلیل وضعیت و الف و نون زایدتان.

قسوه:خشونت قلبی و سخت دلی اقصاه:او را دور کرد جفوه:ضد نیکی جلباب:رو انداز،لباس رویی مداوله:غلبه دادن هر کدام از خشونت و مهربانی بر دیگری و هر بار یکی را گرفتن، از مادۀ إداله به معنای چرخاندن

ترجمه

«اما بعد،کشاورزان مردم شهر تو،از سختگیری و سنگدلی و حقیر شمردن و ستمگریت شکایت کرده اند و من اندیشیدم،نه آنها را به دلیل مشرک بودنشان اهل نزدیک شدن به تو دیدم و نه در خور دور شدن و مورد ستم واقع شدن،زیرا با ما دارای عهد و پیمان می باشند،بنا بر این با ایشان مهربانی آمیخته با

سختی را شعار خود قرار ده و با آنان بین سخت دلی و مهربانی را انتخاب کن و به خواست خدا در میانشان به اعتدال رفتار کن،و حد متوسط بسیار دور کردن و بسیار نزدیک کردن را برگزین(نه زیاد آنها را نزدیک و نه زیاد از خود دورشان کن)»

شرح

نقل شده است که این کشاورزان،مجوسی بوده اند و هنگامی که نزد حضرت از سختگیری نماینده اش شکایت کردند امام(علیه السلام)در بارۀ آنها فکر کرد و دید که آنها نه شایسته اند که بتوان بسیار نزدیکشان آورد،زیرا مردمی مشرک بودند و نه می توان کاملا آنان را از خود،دور کرد،چون عهد و پیمان بسته بودند و به این دلیل گرامی داشتن زیاد و بسیار نزدیک شدن به ایشان موجب شکست دین و وارد آوردن نقص در آن می باشد،و اگر بطور کلی آنها را از خود، دور کند،بر خلاف عهد و پیمانی است که با ایشان بسته است،از این رو،به عامل خود دستور داد که حدّ اعتدال را رعایت کند و با آنها رفتاری نرم و آمیخته با مقداری شدت و خشونت داشته باشد هر کدام در جای مناسب خود و نیز هر یک از دو طرف،نرمی و خشونت،فایدۀ مخصوص به خود را دارد که دیگری ندارد:

الف-به کار بردن نرمی و مهربانی و نزدیک شدن با آن مردم باعث می شود که در کارها و زراعتهایشان که مصلحت معاش آنان می باشد،آرامش و اطمینان قلبی داشته باشند.

ب-و از طرف دیگر،وقتی آن مهربانی و رأفت با قدری سختگیری و دور کردن آنان آمیخته شود،هم خوار شمردن کافران که خواستۀ دین است، حاصل می شود و هم دشمنی و قصد تجاوز آنها،درهم شکسته می شود،و شرّ محتمل آنان نیز دفع می شود.با این دلایل بود که حضرت والی خود را نهی

می کند از این که در حق آنها،شدت و قسوت داشته باشد و برای همیشه آنان را از خود دور کند،و یا این که دائما با ایشان ملایمت و مهربانی داشته باشد،و همه وقت آنها را به خود نزدیک کند و دوستی تنگاتنگ داشته باشد.

کلمۀ جلباب را استعاره آورده است از حالت متوسط میان نرمی و خشونت و هیأت ملایمت خالص و سختگیری صرف،و واژۀ لین،به عنوان ترشیح ذکر شده است.به امید توفیق خداوند.

ص:685

20-نامۀ حضرت به زیاد بن ابیه که در بصره قائم مقام عبد اللّه عباس بود،و در آن هنگام

اشاره

عبد اللّه از جانب امیر المؤمنین(علیه السلام)حاکم شهرهای بصره و اهواز و فارس و کرمان بود

وَ إِنِّی أُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَماً صَادِقاً- لَئِنْ بَلَغَنِی أَنَّکَ خُنْتَ مِنْ فَیْءِ الْمُسْلِمِینَ شَیْئاً صَغِیراً أَوْ کَبِیراً- لَأَشُدَّنَّ عَلَیْکَ شَدَّةً تَدَعُکَ قَلِیلَ الْوَفْرِ- ثَقِیلَ الظَّهْرِ ضَئِیلَ الْأَمْرِ وَ السَّلَامُ

لغات

شدّه:حمله کردن وفر:مال ضئیل:کوچک و حقیر

ترجمه

«من صادقانه به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد که در بیت المال مسلمین چیزی اندک یا بسیار به خیانت برداشته ای،آن چنان بر تو سخت بگیرم که تو را،کم مایه و سنگین بار و ناچیز و ناتوان کند،و السلام».

شرح

زیاد بی پدر،پسر سمیه است که مادر ابی بکره نیز می باشد،و زنازادۀ ابو سفیان است،بعضی اوقات جزء اولاد او خوانده می شد بدون این که شرعا فرزندش باشد.

روایت شده است وقتی در بارۀ پدر زیاد از عایشه سؤال شد او نخستین کسی بود که وی را پسر پدرش نامید.زیاد،در اوایل امر،نویسندۀ مغیره بن شعبه بود،و بعد نویسندۀ ابو موسی و سپس نویسندۀ ابن عامر و پس از آن،منشی

ابن عباس شده یک زمانی هم با امیر المؤمنین بود و حضرت او را والی فارس قرار داد و در این حال معاویه نامه ای به او نوشت و تهدیدش کرد،زیاد هم در پاسخ به معاویه چنین نوشت:آیا مرا تهدید می کنی و حال آن که میان من و تو،پسر ابو طالب قرار دارد؟به خدا سوگند اگر نزد من بیایی ضربت شمشیر مرا سخت ترین چیز خواهی یافت،اما،پس از به شهادت رسیدن امیر المؤمنین، معاویه او را برادر خود خواند،و،والی بصره و اطراف آن قرارش داد و پس از مغیره بن شعبه که از ولایت کوفه برداشته شد،زیاد را بر بصره و کوفه حاکم کرد، و او نخستین کسی بود که حکومت این دو استان نصیبش شد .

امیر المؤمنین(علیه السلام)با این نامه،زیاد را از خیانتی که ممکن است نسبت به اموال مسلمانان انجام دهد بر حذر داشته و او را از عقوبت و کیفر آن در صورتی که چنین خیانتی واقع شود بیم می دهد و از این عقوبت بطور کنایه تعبیر به حمله کرده و شدت آن را چنین بیان داشته است که این عقوبت و مجازات سه ام در پی خواهد داشت که در اثر آن تمام کمالات دنیا و آخرت او را نابود می کند:

1-نخست این که ثروت اندوختۀ وی را می گیرد و مبتلا به نقصان و کمبود مال می شود.

2-کم آبرو می شود،عبارت: ضئیل الامر ،کنایه از همین معناست.

این دو امر،مربوط به سلب کمال دنیوی است.

3-بارهای گناه پشت وی را سنگین می کند.این مطلب مربوط به از بین رفتن سعادت اخروی او می باشد.حال اگر اشکال شود که سنگینی پشت وی زیر بار گناه،امری است که خود او انجام داده نه این که عقوبت و کیفر امام،آن را به وجود آورده باشد،پاسخ آن است که مجموع این سه امر،گرفتن مال و مقام همراه با سنگینی بار گناه،یک حالت و موقعیت خطرناک برای او ایجاد می کند که خودش باعث آن بوده و امام او را از این وضع بر حذر می دارد،اگر

چه بعضی اجزایش فعل خود او نباشد.می توان گفت:سرانجام این حالات برای او پدید می آید و لازم نیست که هر حالتی از فعل خود صاحب حالت باشد،احتمال دیگر این که سنگینی پشت کنایه از ناتوانی و عدم قدرت بر حرکت برای تامین حوایج دنیاییش باشد،یعنی تو را در امور دنیایت ناتوان و عاجز می کند.دانای حقیقی خداست.

ص:688

21-نامۀ دیگر حضرت که به زیاد بن ابیه مرقوم فرموده است:

اشاره

فَدَعِ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً- وَ اذْكُرْ فِی الْيَوْمِ غَداً- وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ- وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ- أَ تَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ- وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ- وَ تَطْمَعُ وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِی النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَ الْأَرْمَلَةَ- أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ- وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِیٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ وَ السَّلَامُ

لغت

تمرّغ:غلتیدن،زیر و رو شدن

ترجمه

«اسرافکاری را کنار بگذار و میانه روی را پیشه کن،امروز به یاد فردایت باش،و به اندازۀ ضرورت زندگی نگه دار،و زیادی آن را برای روز نیازت پیش فرست،آیا امیدواری که خداوند،پاداش فروتنان را به تو دهد،در حالی که تو نزد او از متکبران می باشی و آیا طمع داری که پاداش صدقه دهندگان را به تو دهد، در حالی که تو در عیش و خوشگذرانی فرو رفته،ناتوان و بیچاره و بیوه زن و درویش را از آن بهره نمی دهی؟و همانا که انسان به آنچه کرده است پاداش یابد، و به سوی آنچه پیش فرستاده روی آورد.و السلام .»

شرح

امام(علیه السلام)در این نامه چند دستور به زیاد بن ابیه می دهد:

ص:689

1-نخست او را به ترک اسراف امر می کند که به معنای زیاده روی و نقطهٔ مقابل تفریط است که آن نیز از کارهای ناپسند می باشد،و لازمهٔ این دستور،امر به اقتصاد و میانه روی در امور می باشد که از فضایل و کارهای پسندیده است.

2-امروز به یاد فردای قیامت و روز آخرت باشد،و این عمل،نفس را سرکوب می کند و او را از پرداختن کامل به دنیا و اشتغال به آن باز می دارد.

3-از مال و ثروت دنیا به اندازهٔ نیازمندی در زندگی،بردارد و این دستور اشاره به آن است که در اندوختن مال دنیا و نگهداری آن میانه رو باشد.

4-تعداد زاید از ثروت دنیا را برای روز شدت نیازمندیش که آخرت و پس از مرگ است،به پیش بفرستد،و این دستور اشاره به انفاق مال در راه خدا می باشد،زیرا هر خردمندی می داند که صرف کردن مال زاید بر احتیاج دنیوی، در راه خدا و جلو فرستادن آن برای روز شدت نیازمندی،از مصلحتهای بسیار مهّم است .

امام(علیه السلام)پس از چهار دستور فوق،زیاد را مورد خطاب قرار داده و به طریق استفهام انکاری از او می پرسد که چگونه از خداوند امید به پاداش اهل تواضع دارد و حال آن که او،از متکبران است؟.این سؤال انکاری اشاره به آن است که اجر و پاداش در مقابل انجام دادن عمل نیک و اتصاف به آن،نصیب انسان می شود،نه در انجام دادن کارهای خلاف و ضد فضیلت،پس برای نایل شدن به ثواب و پاداش اهل تواضع،تخلّق به آن صفت ارزشمند لازم است و آن هم حاصل نمی شود مگر پس از فرود آمدن از قله های بلند تکبر و خودخواهی و همچنین با استفهام انکاری دیگر از او پرسیده است که با چه دلیل طمع ثواب صدقه دهندگان را دارد،با این که پیوسته در طلب جمع مال و خوشگذرانی است و حق ضعفا و یتیمان و بیوه زنان را از آن منع می کند؟و این

استفهام انکاری به منظور از بین بردن طمع او در ثواب نیکوکاران و مؤدیان حقوق مستحقان می باشد زیرا پاداش هر عمل نیکی از لوازم خود آن عمل و به اندازۀ آن است و این است معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود: انما المرء مجزّی بما اسلف و قادم علی ما قدّم که ترجمۀ آن گذشت و این عبارت از نیکوترین سخنان است و بسیار کوبنده می باشد.

ص:691

22-نامۀ حضرت به عبد اللّه عباس:

اشاره

و كان عبد الله يقول:ما انتفعت بكلام بعد رسول الله ص كانتفاعی بهذا الكلام أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسُرُّهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ- وَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ- فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ- وَ لْيَكُنْ أَسَفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا- وَ مَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلاَ تُكْثِرْ بِهِ فَرَحاً- وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلاَ تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعاً- وَ لْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

لغات

درک:پیوستن و رسیدن و لا تأس:غمگین مباش

ترجمه

عبد اللّه عباس در بارۀ این نامه پیوسته می گفت:پس از سخنان پیامبر اکرم، از هیچ کلامی به اندازۀ این سخن سود نبرده ام.

«بعد از حمد خدا و نعت رسول،گاهی انسان از رسیدن به چیزی مسرور و خوشحال می شود که در اصل بنا نبوده به دستش نیاید و از دست نیاوردن چیزی ناراحت می شود که نمی بایست آن را به دست آورد،پس باید خوشحالیت به اموری باشد که از آخرت به دست آوردی و اندوهت از اموری باشد که مربوط به آخرت است و آن را به دست نیاوردی پس نسبت به آنچه از دنیا کسب کرده ای

بسیار شاد مباش و نسبت به آنچه از دنیا به دست نیاورده ای غمناک و بی تاب مباش، و باید همّ و غمّت تنها برای پس از مرگ باشد .»

شرح

در این نامه امام(علیه السلام)ابن عباس را از دو کار نهی فرمود.نخست این که نسبت به آنچه از امور دنیا به دست می آورد زیاد شاد نشود و دیگر آن که مباد، در بارهٔ امور دنیا که از او فوت شده بسیار تأسف بخورد،و بیان فرموده است که انسان از به دست آوردن چه چیز باید خوشحال شود،و با از دست دادن چه مطلبی باید اظهار و اندوه و ناراحتی کند .

فإنّ المرء...لیدرکه ،این عبارات اشاره به نهی از دو عمل بالا کرده،و جملهٔ خبری به معنای نهی و انشاء است و لفظ ما در هر دو مورد شامل مطلب دنیوی می شود.

ما لم یکن لیفوته ،این فراز اشاره به این است که آنچه از امور دنیا به دست می آورد،امری حتمی در قضای الهی بوده،بنا بر این رسیدن به آن شایسته خوشحالی زیاد نیست.

ما لم یکن لیدرکه، نیز حکایت از این می کند که آنچه از دنیا از دستش رفته امری حتمی بوده که باید به دستش نمی آمد،بنا بر این تاسف بر آن،سودی که ندارد هیچ بلکه خودش زیان و ضرر معجّلی می باشد.

در آخر او را مورد خطاب قرار داده و به منظور خیرخواهی و نصیحت آنچه را که باید بر آن اندوهناک شد و یا شایستهٔ خوشحالی است و آنچه را که سزاوار هیچ کدام نیست به این قرار بیان فرموده است:آنچه دارای اهمیت است امور اخروی است که باید انسان برای از دست دادنش غمگین و از به دست آوردنش شاد و مسرور باشد و آنچه به دست آوردنش نباید مایهٔ سرور و شادی شود امور دنیوی است زیرا که فناپذیر است و نزدیک شدن به آن سبب دور شدن از آخرت

می باشد و آنچه هم که ارزش تاسف خوردن ندارد،امور دنیوی است که آدمی به آن دست نمی یابد چون دور شدن از آن باعث نزدیک شدن انسان به امور آخرت می باشد.

اگر اشکال شود که چرا امام فرمود باید از آنچه از آخرت به دست آوردی خوشحال باشی،با این که آنچه از آخرت به دست می آید پس از مرگ است نه در دنیا،پاسخ این فرمایش امام به دو احتمال توجیه می شود.

1-چنان نیست که تمام امور آخرت فقط پس از مرگ تحقق یابد بلکه کمالات نفسانی،حقایق علمی و اخلاق پسندیده و شادمانی به این امور که در دنیا نصیب انسان می شود از حقایق اخروی است.

2-احتمال دیگر این که در عبارت امام مضاف تقدیر گرفته شود: ...بما نلت من اسباب آخرتک ،کلمۀ اسباب مقدر باشد که اسباب خوبیهای آخرت در دنیا حاصل می شود و سرانجام بیان فرموده که آنچه باید به آن اهمیت داد و همیشه مورد علاقه و توجه انسان باشد،احوال پس از مرگ است که برای رسیدن به سعادت دائمی آن عالم باید در انجام اعمال خیر کوشید و برای رهایی از بدبختی آن جهان نیز باید به اخلاص و عمل صالح پرداخت،به امید توفیق از خداوند متعال.

ص:694

23-نامه ای که حضرت پیش از شهادت بعنوان وصیّت بیان فرمود،هنگامی که ابن ملجم

اشاره

فرقش را شکافته بود:

وَصِيَّتِی لَكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئاً- وَ؟مُحَمَّدٌ ص؟ فَلاَ تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ- أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ- وَ خَلاَكُمْ ذَمٌّ- أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ- وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ- إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِیُّ دَمِی- وَ إِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِی- وَ إِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِی قُرْبَةٌ وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ- فَاعْفُوا «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ» - وَ اللَّهِ مَا فَجَأَنِی مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ- وَ لاَ طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ- وَ مَا كُنْتُ إِلاَّ كَقَارِبٍ وَرَدَ وَ طَالِبٍ وَجَدَ- «وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ»

لغات

فجأه الامر:ناگهانی به سوی او آمد.

قارب:جویندۀ آب و به قولی کسی که بین او و بین آب مدت یک شب راه باشد.

ترجمه

«سفارشم به شما این است که به خدا شرک نیاورید و سنت رسول خدا را تباه نکنید،این دو ستون دین را که توحید و نبوت است بر پا دارید،هیچ گونه نکوهشی بر شما نخواهد بود.

من دیروز یار و رفیق شما بودم.اما امروز مایۀ عبرتم،و فردا هم از شما جدا می شوم،اگر نمردم و ماندم من خود صاحب اختیار خونم می باشم و اگر از

دنیا رفتم پس مرگ وعده گاه من است و اگر از قاتلم درگذرم عفو و گذشت برای من مایهٔ قرب به خدا و برای شما حسنه است پس شما عفو داشته باشید خدا می فرماید «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ» (1)»به خدا سوگند از آمدن مرگ برای من پیشامد ناگهانی که آن را ناخوش داشته باشم به وجود نیامد و امری که آن را نپسندم بر من ظاهر نشد و نیستم مگر مانند جویندهٔ آب که به آن دست یافته باشد و جستجوگری که به مقصودش رسیده است «وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ » (2)».

شرح

مرحوم سید رضی فرموده است:برخی از قسمتهای این گفتار در خطبه های گذشته آمده بود اما به دلیل این که این نامه متضمن فزونیهایی بود تکرارش را لازم دانستیم .

این سخنان را حضرت در یکی از روزهای پیش از شهادتش بیان فرمود و بعد از این «إِنْ شاءَ اللّهُ» شرح مفصل شهادت و وصیتهای وی در محل مناسبتری ذکر خواهد شد.

امام(علیه السلام)در این گفتار به دو مطلب سفارش فرموده است که پایه های استوار اسلام می باشند:

1-هیچ گونه شرک به خدا نیاورند یعنی توحید خالص داشته باشند که شهادت به آن نخستین مطلوب دیانت و شریعت است چنان که در گذشته بیان شد.

2-توجه کامل به موضوع نبوت و محافظت سنت پیامبر،و در سابق معلوم شد که لزوم پیروی از تمام آنچه رسول خدا آورده است از سنت به حساب می آید.پس محافظت بر کتاب خدا از امور واجب می باشد،و بر پا داشتن

1- سوره نور(24)قسمتی از آیه(22) [1]یعنی:آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد؟
2- -سوره آل عمران(3)آخر آیه(197)یعنی:و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

این دو وظیفهٔ بزرگ موجب رفع نکوهش می شود،به دلیل آن که این دو اصل مثل دو ستون خانه سبب پا برجایی اسلام هستند،لذا واژهٔ عمود را بر آنها استعاره آورده است.

و خلاکم ذمّ ،این جمله حکم ضرب المثل دارد افعل کذا و خلاک ذمّ،این کار را انجام بده،دیگر چیزی بر تو نیست یعنی معذور هستی و نکوهشی بر تو نیست .

امام پس از ذکر مقدمات خبر مرگ خود را به اطرافیان داده و با یادآوری حالات مختلف و دگرگونی وضع خود در سه وقت از زمان آنان را به پند و عبرت گرفتن وادار کرده:،در گذشته یا دیروز رفیقشان بود و او را به نیرومندی و دلیری می شناختند و بر دشمنان غالب و قاهر بود و زمام امور کشورداری و کارهای شریعت و دیانت در دست او قرار داشت،هم اکنون مایهٔ عبرت شده، و در آیندهٔ بسیار نزدیک از آنها جدا می شود.به دنبال این هشدار رفتار با قاتلش را به فرضی که از دنیا برود یا بماند شرح می دهد و چنان به نظر می رسد که در این قسمت از گفتار حضرت تقدیم و تأخیری صورت گرفته باشد که تقدیر آن چنین است:اگر باقی ماندم اختیار خون خودم را دارم،پس اگر بخواهم قصاص می کنم و اگر بخواهم عفو می کنم،و اگر عفو کنم برای من مایهٔ تقرب به خداست اما اگر از دنیا رفتم وعده گاه من مرگ است در این صورت اگر شما کشتن قاتلم را بخواهید او را بکشید و اگر عفو را بخواهید که آن برای شما حسنه است پس عفو کنید.در عبارت متن،نخست دو حالت بقا و فنای خود را ذکر کرده و سپس حکم آنها را با هم بیان فرموده و به منظور تشویق بازماندگانش به عفو و گذشت.آیهٔ شریفه را ذکر کرده و سپس سوگند یاد می کند که با آمدن مرگ امری که آن را دوست ندارد و وارد شونده ای که او را نشناسد پیش نیامده است.آری صداقت گفتار وی امری روشن است به دلیل آن

که وی پس از رسول خدا سرور اولیای خدا بود که از ویژگیهای ایشان محبت بسیار و شوق فراوان به اموری است که خداوند برای اولیایش در باغهای بهشت مهیا کرده است و کسی که چنین باشد چگونه دوست ندارد ورود مرگ را که باب رسیدن به محبوب وی و سبب دست یافتن به شریفترین مطالب حقّۀ جاودانه ای است که در تمام دوران عمر سعی و کوشش خود را مصروف به آن داشته است؟و چگونه مرگ را نشناسد و حال آن که پیوسته در یاد و انتظار آن بوده است؟ سپس خود را که مورد هجوم مرگ واقع شده و به آن سبب به کمال آنچه خداوند از خوبیهای جاودانه برایش مهیا کرده رسیده،تشبیه به تشنه ای کرده است که وارد آب شده باشد،زیرا همان طور که وقتی شخص بسیار تشنه ای پس از پیمودن راهها در طلب آب به آن وارد شود تمام سختیهای عطش تشنگی و رنج راه برایش آسان می شود،او نیز با فرا رسیدن مرگ آن چنان با نعمتهای جاوید همدم و سرگرم می شود که تمام ناگواریهای دنیا و دشواریهای پیش از مرگ برایش آسان و گوارا می شود و لطیفۀ دیگری نیز در این تشبیه نهفته می باشد که خوبیها و نعمتها را از نظر گوارایی تشبیه به آب کرده است.

و نیز چون به خاطر ظفر یافتن به مقاصد اخروی خود،دلش شاد و چشمش روشن می شود همچنان که جوینده و طالب امری،هنگامی که مطلوب خود را به دست می آورد،دلشاد و خرسند می شود،لذا حالت خود را در هنگام مرگ به چنین شخصی همانند کرده است.واضح است که خوشحالی و سرور انسان در برابر دست یافتن به مقاصد خود مختلف و متفاوت می باشد زیرا خواسته ها از جهت ارزشمندی و نفاست یکسان نیست و چون امور آخرت و پس از مرگ مهمترین و با ارزشترین مقاصد و خواسته های انسان است پس لازم است شادی و سرور و چشم روشنی که در نتیجۀ وصول به آن برای انسان

حاصل می شود کاملترین شادیها و عالیترین بهجتها باشد.آن گاه از آیۀ شریفۀ قرآن استفاده فرموده و به این مطلب اشاره کرده است که آنچه از خوبیها که آدمی در دنیا می خواهد،تنها نزد خداوند پیدا می شود که او برای دوستان نیکوکارش از هر خواسته ای که طلب می کنند بهتر است.توفیق از خداوند است.

ص:699

24-وصیت امام است که چگونه در مالش تصرف شود و آن را پس از مراجعت از جنگ

اشاره

صفین نوشت:

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ؟عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ؟- فِی مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ- لِیُولِجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَ یُعْطِیَهُ بِهِ الْأَمَنَهَ مِنْهَا فَإِنَّهُ یَقُومُ بِذَلِکَ؟الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ؟- یَأْکُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ- وَ یُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ- فَإِنْ حَدَثَ؟بِحَسَنٍ؟ حَدَثٌ وَ؟حُسَیْنٌ؟ حَیٌّ- قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ- وَ إِنَّ لابْنَیَّ؟ فَاطِمَهَ؟ مِنْ صَدَقَهِ؟عَلِیٍّ؟ مِثْلَ الَّذِی لِبَنِی؟عَلِیٍّ؟- وَ إِنِّی إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِیَامَ بِذَلِکَ- إِلَی ابْنَیْ؟فَاطِمَهَ؟ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ- وَ قُرْبَهً إِلَی؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟- وَ تَکْرِیماً لِحُرْمَتِهِ وَ تَشْرِیفاً لِوُصْلَتِهِ- وَ یَشْتَرِطُ عَلَی الَّذِی یَجْعَلُهُ إِلَیْهِ- أَنْ یَتْرُکَ الْمَالَ عَلَی أُصُولِهِ- وَ یُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَیْثُ أُمِرَ بِهِ وَ هُدِیَ لَهُ- وَ أَلاَّ یَبِیعَ مِنْ أَوْلاَدِ نَخِیلِ هَذِهِ الْقُرَی وَدِیَّهً- حَتَّی تُشْکِلَ أَرْضُهَا غِرَاساً وَ مَنْ کَانَ مِنْ إِمَائِی اللاَّتِی أَطُوفُ عَلَیْهِنَّ- لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِیَ حَامِلٌ- فَتُمْسَکُ عَلَی وَلَدِهَا وَ هِیَ مِنْ حَظِّهِ- فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَ هِیَ حَیَّهٌ فَهِیَ عَتِیقَهٌ- قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقُّ وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ

لغات

یولجنی (1):مرا داخل کند حرّرها:او را آزاد کرد

ص:700

1- عبارت متن که در صفحه 405(متن عربی)چاپ شده یولجه با ضمیر غایب آمده است مترجم.()

امنه:امنیت،آسایش

ترجمه

«این است آنچه بندۀ خدا علی بن ابی طالب فرمانروای مؤمنان در بارۀ دارایی خود،دستور داده است برای جلب رضایت و خشنودی خداوند که او را داخل بهشت کند و آسودگی و امنیت به وی عطا فرماید،(قسمت دیگر از این وصیتنامه این است)و حسن بن علی به این امر قیام کند:از آن مطابق دستور و،وجه پسندیده بخورد و ببخشد،پس اگر برای حسن پیش آمدی کند،در زنده بودن حسین،(علیه السلام)او پس از حسن به انجام امور قیام کند و راه درست را برود و پسران فاطمه(علیه السلام)آن اندازه سهم از این مال دارند که برای پسران علی است و این که تصدی این کار را به دو پسر فاطمه واگذاشتم به منظور به دست آوردن خشنودی خداوند و تقرب به پیغمبر اکرم و پاس احترام او،و شرافت خویشاوندی با او می باشد و بر کسی که متصدی این امر شده لازم است که اصل مال را چنان که هست باقی بگذارد و در آمد و ثمرۀ آن را مطابق دستور مصرف کند،و نباید نهالی از نهالهای درخت خرمای این روستاها را بفروشد تا حدی که بر اثر رشد و زیادی درختها،زمینش کاملا شکل بگیرد و پوشیده از نخل شود و هر یک از کنیزانم که با او همبستر شدم و فرزندی دارد یا باردار است کنیز به همان فرزندش واگذار می شود و بهرۀ اوست،و اگر فرزندش بمیرد و خود زنده باشد آزاد است بند بردگی از گردنش برداشته شود و آزادی فرزند موجب آزادی مادر شود .»

شرح

مرحوم سید رضی می گوید این که امام در این وصیت می فرماید: ان لا یبیع من نخیلها،ودیه ،ودیه به معنای نهال خرماست و جمعش ودی می باشد و جملۀ حتی تشکل ارضها غراسا در نهایت فصاحت است و مقصود آن است که آن چنان رویش نخلها در زمین زیاد شود که بیننده آن را غیر از آنچه که شناخته بوده ببیند و امر بر او اشتباه شود می پندارد که این زمین غیر آن زمین است.

ص:701

این وصیت حضرت به روایات مختلف بعضی با جملاتی بیشتر و برخی کمتر ذکر شده و مرحوم سید رضی قسمتهایی از آن را حذف کرده است و ما اکنون اصل آن را به روایتی که بیشتر مورد اطمینان است می آوریم عبد الرحمن بن حجاج می گوید:حضرت موسی بن جعفر وصیت امیر المؤمنین(علیه السلام)را برای من فرستاده و آن از این قرار است (1):این است آنچه بندۀ خدا علی(علیه السلام)برای جلب رضایت خداوند در مال خود وصیت کرد و به آن دستور داد،امید است که خداوند متعال به آن سبب مرا در بهشت خود داخل و از آتش دوزخ دور کند،در روزی که بعضی چهره ها سفید و نورانی و برخی سیاه و ظلمانی می باشند:

آنچه از اموالم را که در ینبع و اطراف آن دارم صدقه قرار دادم و بردگانی که در آن جا دارم نیز صدقه اند بجز ابو رباح و ابی یبرو (2)،که آزاد هستند و هیچ کس را در آنان حقی و بر ایشان راهی نیست،اینها موالی هستند پنج سال است که در آن جا کار می کنند،نفقه و مخارج آنان و خانواده شان از همان ملک می باشد و تمام اموالی که در وادی القری است برای فرزندان فاطمه می باشد و با بردگانش صدقه اند و آنچه در(دیمه) (3)مال من است و نیز اهل آن همه صدقه اند جز این که برای بردگان آن جا،همان است که برای صاحبانشان نوشتم.و نیز آنچه در ادنیه مال من است و اهلش صدقه است و قصد (4)هم،چنان که دانسته اید صدقه

1- منهاج البراعه،ج 18،صفحه 365،در شرح همین وصیت به عنوان المصدر و نقل الوصیه علی صورتها الکامله از کافی کتاب وصایا،و تهذیب کتاب وقوف این روایت را با اندک اختلاف نقل کرده است. (مترجم).
2- کافی،ج 7،کتاب وصایا،ص 49:غیر انّ رباحا و ابایزر و جبیرا،عتقاء(مترجم).
3- کافی.
4- ظاهرا باید عبارت غلط باشد و صحیح آن فقیران یا فقیر یا فقیر و یا فقیره و وجوه دیگر که در ذیل ذکر می شود،باشد چنان که در کتاب تهذیب،ج 9،صفحه 147 باب وقوف و صدقات به جای این کلمه بلفظ فقیرین آمده که نام دو مکان از نواحی مدینه نزدیک بنی قریضه بوده است و نیز در کتاب کافی،ج 7،باب وصایا، صفحه 50،منهاج البراعه نیز فقیرین ذکر کرده و در شرح،صفحه 375 از تهذیب قصیره و از مرآه العقول عفیرتین و بعضی نسخ فقیرتین و برخی فقرتین و از تاریخ مدینه،دو موضع

در مدینه به نام فقرتان مشهور است و از امام صادق(علیه السلام)روایتی نقل کرده که پیامبر چهار زمین به علی(علیه السلام)قطیعه داد:زمین فقرین،چاه متین،و زمین شجره و فقیر نام باغی است در(عالیه)نزدیک بنی قریضه از صدقات علی(علیه السلام)،ابن شبه در کتاب علی(علیه السلام)گفته فقیر مال من است چنان که می دانید و صدقه در راه خداست،اهل مدینه آن را مفرد مصغّر تلفظ می کنند،این بود آنچه منهاج از مرآه نقل کرده است.(مترجم)

در راه خداست.آنچه که از اموالم صدقه بودنش را نوشتم امری است واجب و قطعی،خواه من زنده باشم یا مرده باید در راه رضای خدا انفاق شود و نیز به خویشاوندانم از بنی هاشم و بنی المطلب و مستحقان دور و نزدیک داده شود،و فرزندم حسن(علیه السلام)به این امر قیام کند خود بطور شایسته از آن مصرف کند و آنچه را که صلاح بداند در مواردی که رضای خدا باشد خرج و صرف کند و اگر بخواهد برای ادای دین قسمتی از اموال را بفروشد مانعی نیست،و نیز می تواند آن را به عنوان ملک خودش بفروشد،و بطور کلی تصدی ثروتهای فرزندان علی(علیه السلام)بر عهدۀ حسن بن علی(علیه السلام)است و چنانچه خانۀ حسن(علیه السلام)محل مصرف صدقات نبود و خواست آنها را بفروشد مانعی ندارد و اگر فروخت قیمتش را بر سه قسم تقسیم کند بخشی را در راه خدا صرف کند و قسمتی را در میان بنی هاشم و فرزندان مطلب بخش کند و یک سوم را هم میان اولاد ابو طالب خدا پسندانه تقسیم کند، و اگر برای حسن پیشامدی شد و حسین(علیه السلام)زنده بود کارها به عهدۀ وی خواهد بود و او چنان که حسن را دستور دادم انجام دهد و برای اوست آنچه را برای حسن نوشتم و بر عهدۀ اوست آنچه بر عهده حسن می باشد و بعد به این جمله متن می رسد. و انّ الذی لبنی فاطمه...و تشریفا لوصلته (که ترجمه اش گذشت)

سپس می فرماید:و اگر برای حسن و حسین پیش آمدی شد هر کدام آخرین بود به فرزندان علی نگاه کند،اگر در میان آنها شخص امین و درستکار بود در صورتی که بخواهد او را بر این کار مامور کند،و اگر چنین کسی نیافت،در میان فرزندان دو پسر فاطمه نگاه کند و به هر کس در آن میان خواست که هدایت و اسلام و امانتش را پسندید واگذار کند آن گاه شرط می کند که هر کس بر این امر مأمور شود،باید اصل مال را باقی بگذارد و ثمرات آن را برای رضای خدا در راههای خیر مصرف کند و به خویشاوندان از بنی هاشم و بنی المطلب و نزدیک و دور انفاق کند و نخلهای نورس خرما را از این آبادیها که نوشتم نفروشد.

در دنباله این مطلب می گوید:هیچ کس را بر این وصیت راهی نیست و این است آنچه علی در بارۀ اموال خود برای رضای خدا دستور داد روزی که وارد مسکن (1)شد،و نباید هیچ چیز از آن فروخته شود و نه بخشش شود و نه ارث برده شود،پیوسته و در هر حال از خداوند تبارک و تعالی طلب یاری می شود،و برای هیچ مسلمانی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد جایز نیست که در آنچه وصیت کرده ام تغییری بدهد و مخالفت امر من کند خواه دور باشد یا نزدیک،و شهادت دادند بر این وصیتنامه ابو سمره بن ابرهه،صعصعه بن صوحان،سعید بن قیس و هیّاج بن ابی هیّاج و نوشت آن را علی بن ابی طالب با دست خود،در تاریخ 10 جمادی الاول سال 37.

بیشتر عبارات این وصیتنامه روشن است و نیازی به شرح ندارد ولی چند

1- مسکن به کسر کاف نام موضعی در کوفه در ساحل فرات است،پاورقی کافی،ج 7،باب وصایا، صفحه 50(مترجم).

نکته وجود دارد که اکنون به شرح آن می پردازیم :

1-در این عبارات راه و رسم نوشتن وصیتنامه و کیفیت وقف،و ترتیب وقفنامه بطور کامل بیان شده است .

2-این که در بارۀ تصرفات وصی خود امام حسن می فرماید:خود بطور شایسته از آن مصرف کند مراد آن است که در آنچه خرج زندگی خود می کند حدّ اعتدال و میانه روی را که خداوند اجازه داده،رعایت کند نه اسراف و تبذیر به عمل آورد و نه بخل و پستی به خرج دهد،و این که می گوید:در معروف انفاق کند منظور راههای درست و شناخته شده در دین است نه مواردی که شرع مقدس اجازه نمی دهد.

3-جملۀ:اگر برای حسن پیش آمدی رخ داد کنایه از فرا رسیدن مرگ است واژۀ امر در قام الامر به دو معناست:

الف-مراد دستور و فرمانش باشد یعنی امرش را در موارد خود اجرا کند.

ب-مراد جنس امور یعنی کارهایی باشد که حضرت او را امر به تصرف در آنها کرده است.

4-ضمیر«ها»در بعده به امام حسن و در اصدره به کلمۀ امر که قیام به آن می کند برمی گردد و ضمیر در مصدره دو وجه دارد.

الف-اول این که مرجعش حسن(علیه السلام)باشد یعنی امام حسین امر وی را چنان اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد،و در مال وی چنان قضاوت کند که او می کرد مصدر در این عبارت به معنای اصدار است چنان که در آیۀ قرآن نبات که ثلاثی مجرد است به معنای انبات(رویاندن)که مزید است آمده: «وَ اللّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً» (1)و نیز ممکن است که مصدر را به معنای محل اجرا بگیریم

1- سوره نوح(71)آیه(16) [1]یعنی:خدا شما را از زمین رویانید،رویانیدنی.

یعنی امام حسین امر او را در مواردی اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد.

ب-احتمال دوم آن که مرجع ضمیر مطلبی باشد که حضرت به آن وصیت فرموده است و معنایش این است حسین هر چیزی را به جایش بگذارد .

5-این که،فرمود:اصل مال را به حال خود بگذارد،کنایه از آن است که آن را به وسیلهٔ بخشش به دیگران یا فروختن و وجوه دیگر تملیکات از وقف خارج نکند.

6-فرمود از نخلهای نورس این روستاها هیچ نهالی را نفروشد تا این که زمینها از بسیاری درختها شکل بگیرد،دو حکمت در این عبارت نهفته است:

الف-ممکن است که روزی قبل از آن که زمین از جهت روییدن درختهای کامل شکل بگیرد،برخی درختها و نهالهایش خشک شود که لازم باشد جای آن را درخت دیگری بگیرد بنا بر این تا وقتی که زمین درختهایش بزرگ و کامل نشده که دیگر نیازی به جانشین ندارد و نباید نهالها را بفروشند.

ب-درخت خرما پیش از آن که زمینش از درختان و نهالها شکل بگیرد ریشه هایش در زمین سخت و محکم نشده و اگر نهالی که از پای نخل جوشیده، از زیر کنده شود،درخت ضعیف می شود و ممکن است از میوه دادن بیفتد،اما وقتی که ریشه اش در زمین محکم شد کندن قلمهٔ آن ضرر زیادی ندارد و این در هنگامی است که زمین با روییدن درختها شکل بگیرد و کامل شود،و یا چنان که مرحوم سید رضی شرح و تفسیر کرده،وقتی است که تشخیص زمین بر بیننده از بسیاری درختها مشکل شود .

7-نکتهٔ هفتم در بارهٔ کنیزانی که با آنها همبستر شده است و آنان در آن هنگام هفده تن بودند،دستور می دهد:آن که نه فرزند دارد و نه آبستن می باشد، در راه خدا آزاد،و کسی را بر وی حقی نیست و آن که دارای فرزند و یا آبستن باشد از بابت سهم الارث فرزندش آزاد است و اگر با زنده بودن مادر،فرزندش

بمیرد او نیز از جانب من آزاد خواهد بود.

این که حضرت فرمود:امّ ولد از طریق سهم الارث آزاد می باشد،و کنیز فرزند مرده را هم خود،آزاد اعلام فرمود،بر طبق این قاعده است که امّ ولد بعد از مرگ مولایش به رقیت باقی است و فروختنش جایز است و این رأی او و عقیدهٔ تمام امامیه است و شافعی هم در اول عقیده اش این بود اما بعد، برگشت و گفت با مرگ مولایش آزاد می شود و فروختنش جایز نیست،جمهور فقهای اهل سنت نیز بر این رأی اتفاق دارند،و حتی طبق مذهب شافعی اگر فروخته شود و قاضی صحت بیعش را امضا کند حکم قاضی از اثر می افتد و کنیز آزاد است.توفیق از خداوند است.

ص:707

25-از سفارشهای حضرت که برای متصدیان جمع آوری زکات و صدقات می نوشت:

اشاره

اِنْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحْدَهُ لاَ شَرِيکَ لَهُ- وَ لاَ تُرَوِّعَنَّ مُسْلِماً وَ لاَ تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهاً- وَ لاَ تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِى مَالِهِ- فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَىِّ فَانْزِلْ بِمَائِهِمْ- مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَاتَهُمْ- ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَهِ وَ الْوَقَارِ- حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ- وَ لاَ تُخْدِجْ بِالتَّحِيَّهِ لَهُمْ ثُمَّ تَقُولَ عِبَادَ اللَّهِ- أَرْسَلَنِى إِلَيْكُمْ وَلِىُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ- لِآخُذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِى أَمْوَالِكُمْ- فَهَلْ لِلَّهِ فِى أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهُ إِلَى وَلِيِّهِ- فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لاَ فَلاَ تُرَاجِعْهُ- وَ إِنْ أَنْعَمَ لَکَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ- مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ- أَوْ تَعْسِفَهُ أَوْ تُرْهِقَهُ فَخُذْ مَا أَعْطَاکَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّهٍ- فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَهٌ أَوْ إِبِلٌ فَلاَ تَدْخُلْهَا إِلاَّ بِإِذْنِهِ- فَإِنَّ أَكْثَرَهَا لَهُ- فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلاَ تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ- وَ لاَ عَنِيفٍ بِهِ- وَ لاَ تُنَفِّرَنَّ بَهِيمَهً وَ لاَ تُفْزِعَنَّهَا- وَ لاَ تَسُوأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا- وَ اصْدَعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيِّرْهُ- فَإِذَا اخْتَارَ فَلاَ تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ- ثُمَّ اصْدَعِ الْبَاقِىَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيِّرْهُ- فَإِذَا اخْتَارَ فَلاَ تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ- فَلاَ تَزَالُ كَذَلِکَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ- وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِى مَالِهِ- فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنِ اسْتَقَالَکَ فَأَقِلْهُ- ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِى صَنَعْتَ أَوَّلاً- حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِى مَالِهِ- وَ لاَ تَأْخُذَنَّ عَوْداً وَ لاَ هَرِمَهً وَ لاَ مَكْسُورَهً وَ لاَ مَهْلُوسَهً وَ لاَ ذَاتَ عَوَارٍ- وَ لاَ تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلاَّ مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ- رَافِقاً بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ- حَتَّى يُوَصِّلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ- وَ لاَ تُوَكِّلْ بِهَا إِلاَّ نَاصِحاً شَفِيقاً وَ أَمِيناً حَفِيظاً- غَيْرَ مُعْنِفٍ وَ لاَ مُجْحِفٍ وَ لاَ مُلْغِبٍ وَ لاَ مُتْعِبٍ- ثُمَّ احْدُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَکَ- نُصَيِّرْهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ- فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُکَ- فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلاَّ

يَحُولَ بَيْنَ نَاقَهِ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا- وَ لاَ يَمْصُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ [فَيُضِرَّ] ذَلِکَ بِوَلَدِهَا- وَ لاَ يَجْهَدَنَّهَا رُکُوباً- وَ لْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِی ذَلِکَ وَ بَيْنَهَا- وَ لْيُرَفِّهْ عَلَی اللاَّغِبِ- وَ لْيَسْتَأْنِ بِالنَّقِبِ وَ الظَّالِعِ- وَ لْيُوِرِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدُرِ- وَ لاَ يَعْدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَی جَوَادِّ الطُّرُقِ- وَ لْيُرَوِّحْهَا فِی السَّاعَاتِ- وَ لْيُمْهِلْهَا عِنْدَ النِّطَافِ وَ الْأَعْشَابِ- حَتَّی تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدَّناً مُنْقِيَاتٍ- غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَ لاَ مَحْهُودَاتٍ- لِنَقْسِمَهَا عَلَی کِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّهِ نَبِيِّهِ ص- فَإِنَّ ذَلِکَ أَعْظَمُ لِأَجْرِکَ- وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِکَ «إِنْ شاءَ اللّهُ»

لغات

روّعه:او را ترساند لا تخدج بالتحيه:سلام را ناقص ادا مکن و بنا به روايت ديگر:تخدج التحيّه،از اخدجت السحابه:ابر دانه های بارانش کم شد.

أنعم له:گفت:بلی عسف:با خشونت و بدون دليل گرفتن إرهاق:مکلف کردن به امر سخت و مشکل ماشيه:گوسفند و گاو عنيف:کسی که نامهربان است.

صدعت المال صدعين:مال را دو قسمت کردم عود:شتر پير،و آن شتری است که از سن(بازل) که دندان و نيشش بيرون آمده گذشته باشد.

هرمه:کهنسال استأن:مهربانی کرد نقب:شتری که سمهايش نازک شده باشد.

غدر:برکه های آب،جمع غدير مکسوره:آن که يکی از چهار دست و پايش شکسته باشد مهلوسه:بيمار مسلول عوار به فتح عين:عيب و گاهی به ضم نيز خوانده می شود.

مجحف:کسی که با شدت حيوانی را می راند تا گوشتش را ببرد.

ملغب:به زحمت اندازنده لغوب:رنجور کردن اوعزت اليه بکذا:او را به اين کار دستور دادم.

حال بين الشيئين:مانع شد مصر:دوشيدن تمام شير از پستان تمصّر:دوشيدن باقيماندۀ شير ترفيه:در آسايش قرار دادن بدن:چاقها،جمع بادن منقيات:حيواناتی که بر اثر چريدن استخوانهايش پر مغز و چربی آن زياد شد.

نطاف:آبهای اندک اعشاب:گیاهان،جمع عشب نقو:استخوان پر مغز

ترجمه

ما،در این جا برخی از جمله هایی از این وصیتنامه را آوردیم تا معلوم شود که آن حضرت اساس حق را به پا می داشت و مظاهر عدالت را در کارهای کوچک و بزرگ و امور،ریز و درشت،به عنوان قانون رعایت می کرد:

«با توجه به تقوای الهی و احساس مسؤولیّت در برابر خدای یکتا،حرکت کن و هیچ مسلمانی را مترسان و بر سرزمین او،با اکراه مگذر،و از او بیش از حق خداوند که در مال وی می باشد مگیر،پس هر گاه به سرزمین قبیله ای رسیدی، در کنار آب فرود آی،بدون این که وارد خانه هایشان شوی،و بعد با آرامش و،وقار به سوی آنان برو،و بر آنان سلام کن و از اظهار تحیت بر آنان کوتاهی مکن،و سپس به ایشان بگو:ای بندگان خدا،مرا ولی خدا و خلیفهٔ او به سوی شما فرستاده است تا از شما حق خدا را که در اموالتان می باشد بگیرم آیا چنین حقی از خدا در مالهای شما وجود دارد که به ولیّش بپردازید؟پس اگر کسی گفت:نه،به او مراجعه نکن و اگر پاسخ مثبت داد،همراهش برو،بدون این که وی را بترسانی و تهدید کنی یا او را به کار مشکلی مکلف کنی و بر او سخت بگیری پس هر چه از طلا یا نقره به تو داد،بگیر و اگر دارای گوسفند یا شتر باشد،بی اجازهٔ او داخل آن مشو زیرا بیشتر آنها مال اوست و هنگامی که داخل شدی مانند شخص مسلط و سختگیر رفتار مکن و حیوانی را فراری مده و مترسان و در میان آنها صاحبش را ناراحت مکن،آنها را به دو گروه تقسیم کن و مالکش را مخیر کن که هر کدام را می خواهد برگزیند،و در انتخاب کردنش بر او اعتراض مکن سپس قسمت باقیمانده را دو نیمه کن و وی را مخیر کن یکی را انتخاب کند باز هم به او در این گزینش خرده مگیر،و بر همین منوال تقسیم کن تا آن جا که باقیمانده تنها به اندازهٔ

حق خدا باشد و آن را بگیر باز هم اگر خواست که از نو تقسیم کنی بپذیر پس آنها را با هم مخلوط کن و مانند گذشته تقسیم کن تا حق خداوند را از مال وی بگیری،حیوان های پیر و دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را مگیر،و آنها را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و نسبت به مال مسلمانان دلسوز است وامگذار تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و در میانشان تقسیم کند نگهداری آنها را جز به شخص خیرخواه و مهربان و امین و حافظ که نه سختگیر است و نه اجحافگر،نه تند می راند و نه آنها را خسته می کند واگذار مکن،و هر چه را جمع آوری کردی بزودی به سوی ما روانه کن تا در مصارفی که خداوند فرمان داده مصرف کنیم،آن گاه که آن را به دست امین خود می دهی،به او سفارش کن که بین شتر و نوزادش جدایی نیاندازد و شیرش را تا آخرند و شد که به بچه اش زیان وارد شود،و زیاد بر آن سوار نشود که خسته اش کند و در سواری و دوشیدن میان آن و شتران دیگر عدالت و برابری را رعایت کند،آسایش بیشتر خسته را فراهم کرده،آن را که پایش سائیده شده و از رفتن ناتوان شده به آرامش و آهستگی براند آنها را به برکه ها و آبگاههایی وارد کند که شترها بر آنها می گذرند و از زمین گیاهدار به جاده های بی گیاه منحرفشان نکند،و ساعتهایی آنها را استراحت دهد و چون به آبهای اندک و علفزار برسد مهلت دهد تا آب بنوشند و علف بخورند تا وقتی که به ما می رسند به اذن خدا فربه و سر حال باشند نه خسته و کوفته،تا آنها را بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش بخش و قسمت کنیم،این برنامه سبب بزرگی پاداش و هدایت رستگاری تو خواهد بود. «إِنْ شاءَ اللّٰهُ »

شرح

در این فصل امام(علیه السلام)به نمایندۀ خود که عامل جمع آوری زکات و صدقات بود،روش گرفتن آن را از صاحبانش و رعایت عدل و داد را در این مورد آموخته است و او را دستور داده است که با مالداران با مهربانی و نرمی رفتار کند.یادآوری می شود که رفق و مدارا با مردم اگر چه از مهمترین

دستورهای پیامبر اسلام است به دلیل آن است که سبب تالیف قلوب است و توجه جامعه را به سوی او و گفته هایش جلب می کند،اما در این مورد از اهمیت بیشتری برخوردار است و نیاز فراوانتری به آن احساس می شود،توضیح آن که هدف از این سفارشها و راهنماییها آن است که از مردم عزیزترین دستاوردشان که مال و منالشان باشد گرفته شود،از این رو برای جلب رضایت آنان تا این تکلیف سخت را بپذیرند نیاز به نرمی و ملایمت و مهربانی بیشتر است.لذا امام(علیه السلام)در این سخنان،کارگزارش را سفارش به انجام رفق و مدارا و آسان گرفتن کار،می فرماید تا دلهای صاحبان اموال را برای ادای حقوق الهی جلب کند.

چند نکته بر جسته در این سفارشنامه وجود دارد که به ذکر آنها می پردازیم :

1-چون حرکت و اقدام به منظور جمع آوری زکات و صدقات،عملی دینی و از جملهٔ عبادتهاست از این رو لازم است که به قصد تقرب به پیشگاه خداوند و خالصا لوجه اللّه انجام پذیرد،به این دلیل نمایندهٔ خود را امر می کند که در حرکت خود به سوی آن،تنها متوجه به خدا و تقوای او باشد بدون کوچکترین توجهی به غیر او.

2-مانند فرمانروایان ستمکار،در دل مسلمانان رعب و ترس ایجاد نکند،و از اختیارات خود سوء استفاده نکند،چنان که گوسفندی یا شتری بدون رضایت او بگیرد،یا این که روی زمین یا میان گلهٔ گوسفند و شتران او در حالی که صاحبش ناراحت می شود وارد نشود.

کلمهٔ کارها حال از ضمیر در علیه که در محل جرّ است می باشد .

3-به او دستور می دهد که هر گاه به سرزمین یکی از قبایل وارد می شود، سر جوی و محل آب آنها که عاده با خانه هایشان فاصله دارد،فرود آید و بر در

خانه های آنان فرود نیاید زیرا باعث زحمت آنها می شود.

4-از عبارت امض الیهم ،تا جملۀ و لا تسوءنّ صاحبها ،آنچه موجب مصلحت و سزاوار است که در حق آنان عمل کند به وی آموخته است.کارهایی که سبب شفقت بر آنهاست از قبیل وقار و آرامش و ایستادن در میان جمع آنان توأم با گفتارهایی از قبیل سلام گفتن و ابلاغ رسالت آن حضرت و چگونگی گفتارها مثل کامل کردن تحیت و با نرمی و ملاطفت سخن گفتن تمام اینها دستوراتی است که امر به انجام دادنشان فرموده،و جملۀ فوق شامل منهیات و کارهایی هم هست که دستور ترکش را داده است از جملۀ آنها:مسلمانی را نترساند و به آینده اش بدبین نکند و بر او سخت نگیرد و تکلیف شاق بر او محول نکند،بدون اذن او در میان شتران و گوسفندانش داخل نشود،و مانند زورمداران و ستمکاران بر آنان وارد نشود و حیوانی را رم ندهد و با زجر دادن و زدنشان صاحب آنها را آزرده خاطر نکند که تمام اینها بر خلاف نظر شارع است .

5-نکتۀ پنجم:امام در این دستور نامه نهی از آزردن حیوانات و داخل شدن بدون اجازۀ صاحبشان را دلیل ذکر کرده است که اکثر حیوانات مال صاحبشان است،و این امر به جای مقدمۀ صغرای قیاس مضمر از شکل اول می باشد که نتیجۀ آن،نهی فوق است و کبرای آن چنین می شود:هر کس که بیشترین مال،از آن او باشد برای تصرف در آن از دیگران شایسته تر است و لازمه اش آن است که تصرف دیگران و داخل شدن آنان بدون اذن او جایز نیست .

6-و اصدع المال...فی ماله ،در این جمله ها روش استخراج صدقه و بیرون کشیدن زکات از میان شتران و گوسفندان را بیان فرموده است که آنها را دو نیمه کند و صاحبشان را بر انتخاب هر کدام از آنها آزاد گذارد و هنگامی که یکی را برگزید بر او خرده نگیرد،و به او نگوید که«این نشد،دوباره انتخاب کن»،و سپس نیمۀ دیگر را دو قسمت کند و او را برای گزینش مختار گذارد و

این تقسیمات را ادامه دهد تا آن جا که یکی از دو قسمت به مقدار زکات واجب یا اندکی بیشتر رسد که در این صورت صاحب مال را آزاد می گذارد که هر طرف را می خواهد برگیرد و طرف دیگر اگر به اندازهٔ حق واجب الهی یا اندکی کمتر باشد نمایندهٔ امام تصرف کند و اگر بیشتر باشد زیادیش را به صاحب مال برمی گرداند و در آخرین انتخاب هم اگر پشیمان شود و بخواهد دوباره انتخاب کند او را آزاد بگذارد تا نگرانی که احیانا به سبب از دست دادن قدری از مال و ثروتش برایش پیدا شده بر طرف شود و تسکین خاطر یابد .

7-امام(علیه السلام)نمایندهٔ خود را از گرفتن حیواناتی که دارای برخی عیبها مثل پیری و شکستگی و مسلولیت و دیگر بیماریهای درونی باشد منع کرده تا رعایت حق الهی که بسیار مهم است شده باشد و هم با مصارف هشتگانه که در قرآن ذکر شده است مناسبت داشته باشد که عبارتند از فقرا و مساکین و جز آنها.

قطب الدین راوندی رحمه اللّه علیه می گوید ظاهر سخن امام آن است که قبل از آن که دست به تقسیم بزند باید حیواناتی که دارای،عیبهای یاد شده باشند از میان گلّه بیرون آورند و بعد تقسیمها را شروع کنند.

8-دستور داده است که برای نگهداری و محافظت اموال صدقه،کسی را انتخاب کند که مورد اطمینان باشد،دیانتش کامل و خیرخواه خدا و رسولش باشد و نسبت به حیوانات مهربان باشد در کار خود نه ضعیف و نه تجاوزگر و نه سختگیر باشد و تمام اینها از اموری است که برای حفظ حقوق واجب الهی لازم است .

9-و نیز به نمایندهٔ خود دستور می دهد که آنچه از مال زکات جمع کرده بزودی به سوی او حمل کند و این مطلب دو دلیل دارد:

الف-احتیاج زیادی به صرف و خرج کردن در مواردش احساس می شود.

ب-تا این که مبادا پیش از رسیدن به مستحقان به عللی تلف شود و از بین برود.

10-آخرین نکته سفارش به رعایت حال حیوانات فرموده است که نماینده اش به امینی که برای حفظ آنها مامور کرده بگوید:میان ناقه و بچه اش فاصله ایجاد نکند و تمام شیرش را ندوشد،زیرا این دو عمل به طفل زیان وارد می کند،زیاده از حدّ از او سواری نگیرد و چنان نباشد که زحمتها را منحصر به یکی کند و بقیه را معاف دارد زیرا این کار بسیار ضرر دارد اما رعایت حد اعتدال ضرر سواری را کاهش می دهد و حکایت از مهربانی طبیعی می کند و همچنین استراحت دادن به حیوان خسته و آسان گرفتن بر زخمی و سم ساییده و لنگ لازم است،و نیز دستور می دهد که در مسیر راه آنها را به علفزارها و محل آب داخل کند و در ساعتهای آسایش به آنها فرصت تنفس و استراحت دهد تا وقتی که به محل معین رسیدند چاق و سر حال باشند و در بارهٔ هدف از این امر و نهی ها می فرماید:تا این که آنها را بر طبق کتاب خدا و روش پیامبرش تقسیم کنیم،این مطلب با این که از وضع و حال آن حضرت،برای هر کسی معلوم و مشخص است اما چون در رعایت حال این حیوانات سفارش زیاد فرمود، ممکن است برای برخی اوهام فاسده،این تصور پیدا شود که شاید به سبب غرض شخصی که نفعش به خودش می رسد،و بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر است این همه اصرار دارد،لذا فرموده است:طبق کتاب خدا و سنت پیامبر تقسیم کنیم،و سپس نمایندهٔ خود را تشویق کرده است به این که این اعمال پاداش او را نزد خداوند زیاد می کند و هدایت و رشد او را به راه خداوند نزدیکتر می کند.این که پاداش وی را می افزاید به دلیل آن است که این کارها مشقّت و رنج او را زیاد می کند و زیادی مشقت باعث زیادی اجر و مزد می باشد،و این که رشد و هدایتش را نزدیکتر می کند به این سبب است که در این امر به دنبال امام رفته و پیروی از هدایت و ارشاد او کرده است که در قبل آگاهی از آن نداشت.توفیق از خداوند است.

26-عهدنامۀ امام(علیه السلام)به یکی از عاملانش که او را برای جمع آوری زکات و صدقه مامور

اشاره

کرده بود:

آمُرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِی سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَ خَفِیَّاتِ عَمَلِهِ- حَیْثُ لاَ شَاهِدَ غَیْرُهُ وَ لاَ وَکِیلَ دُونَهُ- وَ آمُرُهُ أَلاَّ یَعْمَلَ بِشَیْءٍ مِنْ طَاعَهِ اللَّهِ فِیمَا ظَهَرَ- فَیُخَالِفَ إِلَى غَیْرِهِ فِیمَا أَسَرَّ- وَ مَنْ لَمْ یَخْتَلِفْ سِرُّهُ وَ عَلاَنِیَتُهُ وَ فِعْلُهُ وَ مَقَالَتُهُ- فَقَدْ أَدَّى الْأَمَانَهَ وَ أَخْلَصَ الْعِبَادَهَ- وَ آمُرُهُ أَلاَّ یَجْبَهَهُمْ وَ لاَ یَعْضَهَهُمْ- وَ لاَ یَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَهِ عَلَیْهِمْ- فَإِنَّهُمُ الْإِخْوَانُ فِی الدِّینِ- وَ الْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ- وَ إِنَّ لَکَ فِی هَذِهِ الصَّدَقَهِ نَصِیباً مَفْرُوضاً وَ حَقّاً مَعْلُوماً- وَ شُرَکَاءَ أَهْلَ مَسْکَنَهٍ وَ ضُعَفَاءَ ذَوِی فَاقَهٍ- وَ إِنَّا مُوَفُّوکَ حَقَّکَ فَوَفِّهِمْ حُقُوقَهُمْ- وَ إِلاَّ تَفْعَلْ فَإِنَّکَ مِنْ أَکْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً یَوْمَ الْقِیَامَهِ- وَ بُؤْسَى لِمَنْ خَصْمُهُ عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءُ وَ الْمَسَاکِینُ- وَ السَّائِلُونَ وَ الْمَدْفُوعُونَ وَ الْغَارِمُونَ وَ ابْنُ السَّبِیلِ- وَ مَنِ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَهِ وَ رَتَعَ فِی الْخِیَانَهِ- وَ لَمْ یُنَزِّهْ نَفْسَهُ وَ دِینَهُ عَنْهَا- فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ الذُّلَّ وَ الْخِزْیَ فِی الدُّنْیَا- وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ أَذَلُّ وَ أَخْزَى- وَ إِنَّ أَعْظَمَ الْخِیَانَهِ خِیَانَهُ الْأُمَّهِ- وَ أَفْظَعَ الْغِشِّ غِشُّ الْأَئِمَّهِ وَ السَّلاَمُ

لغات

جبهته بالمکروه:او را به کار ناپسند وادار کردم عضهته عضها:دروغ و بهتان را به او نسبت دادم.

فاقه،بؤس و فظع:سختی و شدت

ترجمه

«او را سفارش می کنم که در نهانیها و کردارهای پوشیده اش،پرهیزکاری

و ترس از مخالفت خدا را پیشه کند،آن جا که غیر از خدا حاضر و ناظر نیست و جز او نگهبان و وکیلی نمی باشد.

و سفارش می کنم.چنان نباشد که در کارهای آشکار و ظاهر اطاعت از خدا کند و در امور پنهانی مخالفت او را انجام دهد.کسی که نهان و آشکارایش، کردار و گفتارش با هم اختلاف ندارد حقّا که امانت را رعایت کرده و عبادت را خالص انجام داده است.

او را سفارش می کنم که صاحبان اموال را به زحمت نیاندازد و به آنان بهتان نزند و نسبت به دروغ ندهد و به سبب فرمانروایی بر آنها،از روی سرکشی از آنان روی برنگرداند،زیرا آنان از نظر دینی،برادر و در تهیه و استخراج حقوق الهی یاورند،و برای تو در این مال زکات،بهرهٔ ثابت و حق آشکاری است و نیز کسانی از بینوایان و ناتوانان در این اموال با تو شریکند،ما که حق تو را می دهیم تو نیز حق آنان را بپرداز،و گرنه روز قیامت تو از همهٔ مردم دشمن دارتر خواهی بود، و بدا بر حال کسی که خصم او،نزد خداوند تهیدستان و بیچارگان و دریوزه گان و دفع شدگان و بدهکاران و در راه ماندگان باشند (1)،و هر کس که امانت را خوار دارد و به خیانت آلوده شود و نفس خود و دیانتش را از آن پاک نکند،در دنیا خواری و رسوایی را بر خود،روا داشته و در آخرت نیز خوارتر و رسواتر خواهد بود،و بزرگترین خیانت،خیانت به ملت و سخت ترین حیله گری و نیرنگ، دغلکاری با پیشوایان است .»

شرح

در این عهدنامه امام(علیه السلام)دستورهایی صادر فرموده است که بعضی مربوط به ادای حق خداست و بعضی دیگر در بارهٔ مهربانی و احترام نسبت به مردم و صاحبان اموال می باشد تا رضایت آنان را جلب و نظم جامعه را حفظ کند اما

1- بر طبق آنچه در شرح بیان شده ظاهرا مراد عاملین زکاتند ولی در فیض الاسلام بینوایان رانده شده و در شرح مکارم محرومان،ذکر شده است.(مترجم)

آنچه مربوط به حق خدای تعالی است دو امر می باشد:

1-در امور پنهانی و کارهای غیر آشکار خود از مخالفت فرمان الهی بپرهیزد که این است تقوای حقیقی و سودمند.

حیث لا شهید غیره و لا وکیل دونه ،در این جمله که جایگاه و موضع پنهان داشتن عمل،و پوشاندن کارها را بیان فرموده و این که گواه و صاحب اختیاری بجز خداوند نیست هدف حضرت،هشدار و ترساندن اوست که حق تعالی به رازهای پنهانی بندگان و کارهای پوشیدۀ آنها آگاه است و تو هم نشود که هر کس مخفیانه عملی انجام داد یا رازی در دل داشت تنها خودش آگاه است و دیگری از آن خبر ندارد،آری تنها خداست که بر تمام اسرار،آگاه و در کلیۀ امور صاحب اختیار است.

2-در فرمانبرداری از دستورهای خداوند ظاهر و باطن خود را یکی کند و عبادتهایی را که در آشکار انجام می دهد خالی از خودنمایی و ریا و سمعه بجای آورد.

حرف«ما»در عبارت فیما،موصول و به معنای الذی می باشد و احتمال می رود که مصدریه باشد .

و من لم یختلف...العباده ،امام(علیه السلام)با ذکر این جمله نمایندۀ خود را بر این امر تشویق و وادار می کند که حالت نهان و آشکار،و کردار و گفتارش را یگانه کند زیرا این عمل سبب اخلاص در عبادت خداوند،و ادای امانت او می شود که با زبان پیامبرش و پیشوایان دینی بندگان خود را بر آن مکلف کرده و بدیهی است که این مطلب موجب کسب ثواب از نزد پروردگار و امان یافتن از خشم و عذاب الهی می باشد .

دستورهایی که در بارۀ رفتار با مردم و مهربانی کردن نسبت به آنان صادر فرموده،نیز دو قسم می باشد که قسمتی به صاحبان اموال تعلق دارد که باید

زکات بدهند و قسمت دیگر راجع به رفتار با مستحقان است.

آنچه در بارۀ رفتار با زکات دهندگان فرموده آن است که با آنها برخورد ناروا نکند و نسبت دروغگویی به ایشان ندهد،و به دلیل ریاست و فرمانروایی که بر آنها دارد با برتر شمردن خود از آنان رو بر نگرداند و بر آنها فخرفروشی و اظهار بلند مقامی نکند.

نصب تفضیلا از باب مفعول له می باشد.

انهم الاخوان...الحقوق ،در این عبارت حضرت برای اثبات فرمایش خود به قیاس مضمر از شکل اول استدلال کرده که صغرای آن جملۀ متن است و کبرایش چنین است که:هر کس برادر دینی و یاور و معین در تهیه صدقات و حقوق باشد لازم است اموری که گفته شد در باره اش رعایت شود.

این که صاحبان اموال در استخراج مالیات و صدقات کمک و یاورند،به این دلیل است که اموال را آنها به دست می آورند و صدقات را آنها می دهند و روشن است که این مطلب در صورتی تحقق می یابد که مورد احترام و مهربانی واقع شوند و کارهای ناپسندی که بیان فرمود در بارۀ آنان انجام نگیرد تا ناراضی و از مسیر حق منحرف نشوند و از دادن زکات و صدقات خودداری نکنند که در مقدار آن کاهش پیدا خواهد شد و ممکن است عبارت فوق را شامل حال لشکریان و سربازان نیز بدانیم.بخش بعدی در بارۀ حقوق مستحقان است :

و إنّ لک...و امّا موفوک حقّک ،در این عبارت برای حسن رفتار با مستحقان و کمال رعایت حقوق آنها دلیل آورده است.

جملۀ مذکور در متن در حکم صغرای شکل اوّلی است که تقدیر کبرایش این است:هر کس را که در مالی بهره ای معین و واجب باشد و در آن بهره، شرکایی هم نیازمند و بینوا داشته باشد و حق خود را هم از آن مال بطور کامل

بستاند،بر او لازم است که حق شریکان خود را نیز کاملا پرداخت کند.این مقدمۀ کبری که تقدیرش بیان شد،در سخن امام،با قیاس دیگری که مرکب از دو متصله است مورد استدلال واقع شده که صغرای این قیاس از این قرار است:اگر حق این شرکای خود را ندهی،کسی خواهی بود که دشمنانش اکثر مردم هستند یعنی فقرا و مساکین و سایر مستحقان و هر کس دشمنانش بیشتر مردم باشند یعنی همۀ اصناف،پس بدا بر حالش در نزد خداوند،روز قیامت و نتیجۀ این قیاس،قضیۀ متصله ای است که از مقدم صغری و تالی کبری ترکیب یافته به این قرار:اگر حق آنان را ندهی بدا به حالت،این بیان را امام(علیه السلام)به منظور تهدید فرموده،و عامل زکات را بیم داده است از آن که در بارۀ مستحقان از کوچکترین ستمی دوری کند.

کلمۀ شرکاء عطف است بر حقا معلوما ،و اهل المسکنه صفت آن است و بؤسا مصدر و مفعول مطلق،گروههایی که مورد مصرف صدقات هستند هشت گروهند که در قرآن شمرده شده اند «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ» تا «وَ ابْنِ السَّبِيلِ» (1)».

واژۀ فقیر بر طبق قول ابن عباس و جمعی دیگر از مفسران،شخص خودداری است که عفت خود را حفظ می کند و از کسی سؤال نمی کند اما مسکین شخصی است که سؤال می کند.اصمعی گفته است:فقیر کسی است که به اندازۀ خوراکش دارد،اما مسکین آن است که هیچ ندارد.

عاملون ،کارگزاران که در جمع آوری صدقات کوشش دارند،و امام مزد کار آنان را به اندازۀ بقیۀ گروهها می پردازد. مولفه قلوبهم :عده ای از اشراف عرب که پیغمبر در آغاز اسلام از آنها دلجویی می کرد و سهمی از زکات به آنان می داد تا در مقابل خویشان خود از پیامبر و اسلام دفاع کنند و در برابر دشمنان

1- سوره توبه آیه(9)(59).

آنها را یاری کنند مثل،عباس بن مرداس،و عیینه بن حصن،و جز اینها،و بعدها که مسلمانان قدرت پیدا کردند،از کمک و یاری آنان بی نیاز شدند.

«وَ فِی الرِّقابِ» ،یعنی در آزاد کردن بندگان،ابن عباس گفته است:منظور بندگان مکاتب می باشند که سهمی به آنها داده می شود تا به صاحبان خود بدهند و آزاد شوند،و قرض داران کسانی هستند که مدیون شده اند در حالی که نه اسراف و ولخرجی داشته و نه مال را در راه معصیت مصرف کرده اند.

و مراد از «وَ فِی سَبِیلِ» جنگاوران و مرزداران می باشد «وَ ابْنِ السَّبِیلِ» :در سفر مانده که مالی برای مصرف خود ندارد،به او نیز از صدقات داده می شود اگر چه در وطنش دارای ثروت باشد.

در این عهدنامه امام(علیه السلام)برای کارگزار خود کسانی از مستحقان را که شفقت و مهربانی در بارۀ آنان را لازم می داند به یک فرض پنج طایفه و به فرض دیگر چهار گروه ذکر کرده است:

فرض نخست آن است که سائلان را در مساکین داخل بدانیم،و منظور از دفع شدگان هم عاملان زکات باشند و قرضدار و ابن السبیل هم که در آخر ذکر شده است پس پنج گروه می شوند،و این که امام از عاملان تعبیر به دفع شدگان فرموده،یا به این دلیل است که دفع می شوند یعنی برای جمع آوری مالیات دور فرستاده می شوند،و یا به این علت است که وقتی پیش صاحبان اموال می آیند که زکات بگیرند صاحبان اموال آنها را از خود می رانند و دور می کنند و سبب این که حضرت جمع کنندگان زکات را به این صفت ذلّت و خواری تعبیر فرموده این است که تواضع داشته باشند و نسبت به صاحبان اموال یا مستحقان زکات دلجویی و مهربانی کنند و ریاست و تسلط باعث فخر و تکبرشان نشود.

فرض دیگر که در سخن امام چهار طایفه ذکر شده،در صورتی است که

منظور از دفع شدگان نیز فقرای سؤال کننده باشند،به دلیل این که در هنگام سؤال از مردم،مورد طرد و دفع واقع می شوند،چنان که یکی از شارحان نهج البلاغه بیان کرده است.در هر حال این که حضرت به ذکر همین چند طایفه قناعت کرده و بقیه را ذکر نفرموده است به این دلیل می باشد که اینها از بقیهٔ گروهها بیچاره تر و ضعیفتر هستند .

و من استهان....و اخری ،این جمله در حکم کبرای قیاس مضمری است که به منظور تهدید و بیم دادن از خیانت،در صورتی که حقوق مستحقان را ندهد،بر لزوم ذلت و خواری دنیا و آخرت استدلال شده است،و تقدیر اصل قیاس این است:اگر حقوق آنها را ندهی،امانت را سبک شمرده ای و به خیانت گراییده ای و هر کس چنین باشد در دنیا خود را خوار و زیانکار کرده و در آخرت ذلیلتر و خوارتر خواهد بود.

روایت دیگر در متن سخن امام به جای احلّ ،اخلّ بنفسه آمده یعنی آنچه سزاوار وی بوده ترک کرده است،و روایت دیگر:احلّ نفسه ذکر کرده،یعنی نفس خود را آزاد گذاشته است و بنا بر دو روایت اخیر أذلّ مبتدای مؤخر و فی الدنیا خبر مقدم می باشد.

خیانت یکی از صفات ناپسند و طرف تفریط فضیلت امانت است چنان که غشّ یکی از خصال ناروا و نقطهٔ مقابل درستی و خیرخواهی می باشد،البته خیانت اعم از غش است و بالاخره این دو،رذیلهٔ اخلاقی از شاخه های صفت زشت فحور و گناهکارند .

و انّ اعظم الخیانه... ،در این عبارت که آخرین مطلب است خیانت به امت و امام را بزرگترین خیانت و دردناکترین نادرستی می داند،زیرا ضرر آن دامنگیر تمام جامعهٔ مسلمین و سبب خیانت خاص نسبت به پیشوای مسلمانان می شود که او با فضیلت ترین مردم و سزاوارترین آنان به نصیحت و خیرخواهی

می باشد و هر گاه مطلق خیانت اگر چه در حق کمترین انسان و در بارۀ کوچکترین امری ممنوع اعلام شود و انجام دهندۀ آن مستحق کیفر و مجازات باشد،پس چنین خیانت بزرگی به عقاب و کیفر شدید سزاوارتر خواهد بود،و تمام این وعیدها و بیم دادنها به منظور آن است که طرف خطاب را از خیانت و سبک شمردن امانت دور و بر حذر دارد.به امید توفیق الهی.

ص:723

27-عهدنامۀ امام(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر آن گاه که وی را مامور ولایت مصر کرد:

قسمت اوّل عهدنامه

اشاره

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَکَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَکَ- وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَکَ وَ آسِ بَیْنَهُمْ فِی اللَّحْظَهِ وَ النَّظْرَهِ- حَتَّی لاَ یَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِی حَیْفِکَ لَهُمْ- وَ لاَ یَیْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِکَ عَلَیْهِمْ- فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَی یُسَائِلُکُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ- عَنِ الصَّغِیرَهِ مِنْ أَعْمَالِکُمْ وَ الْکَبِیرَهِ وَ الظَّاهِرَهِ وَ الْمَسْتُورَهِ- فَإِنْ یُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَ إِنْ یَعْفُ فَهُوَ أَکْرَمُ- وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ- أَنَّ الْمُتَّقِینَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْیَا وَ آجِلِ الْآخِرَهِ- فَشَارَکُوا أَهْلَ الدُّنْیَا فِی دُنْیَاهُمْ- وَ لَمْ یُشَارِکْهُمْ أَهْلُ الدُّنْیَا فِی آخِرَتِهِمْ- سَکَنُوا الدُّنْیَا بِأَفْضَلِ مَا سُکِنَتْ وَ أَکَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُکِلَتْ- فَحَظُوا مِنَ الدُّنْیَا بِمَا حَظِیَ بِهِ الْمُتْرَفُونَ- وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَهُ الْمُتَکَبِّرُونَ- ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلِّغِ وَ الْمَتْجَرِ الرَّابِحِ- أَصَابُوا لَذَّهَ زُهْدِ الدُّنْیَا فِی دُنْیَاهُمْ- وَ تَیَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِیرَانُ اللَّهِ غَداً فِی آخِرَتِهِمْ- لاَ تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَهٌ وَ لاَ یَنْقُصُ لَهُمْ نَصِیبٌ مِنْ لَذَّهٍ- فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ- وَ أَعِدُّوا لَهُ عُدَّتَهُ- فَإِنَّهُ یَأْتِی بِأَمْرٍ عَظِیمٍ وَ خَطْبٍ جَلِیلٍ- بِخَیْرٍ لاَ یَکُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَداً- أَوْ شَرٍّ لاَ یَکُونُ مَعَهُ خَیْرٌ أَبَداً- فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَی الْجَنَّهِ مِنْ عَامِلِهَا- وَ مَنْ أَقْرَبُ إِلَی النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا- وَ أَنْتُمْ طُرَدَاءُ الْمَوْتِ- إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَکُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَکَکُمْ- وَ هُوَ أَلْزَمُ لَکُمْ مِنْ ظِلِّکُمْ- الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِیکُمْ وَ الدُّنْیَا تُطْوَی مِنْ خَلْفِکُمْ- فَاحْذَرُوا نَاراً قَعْرُهَا بَعِیدٌ وَ حَرُّهَا شَدِیدٌ وَ عَذَابُهَا جَدِیدٌ- دَارٌ لَیْسَ فِیهَا رَحْمَهٌ- وَ لاَ تُسْمَعُ فِیهَا دَعْوَهٌ وَ لاَ تُفَرَّجُ فِیهَا کُرْبَهٌ- وَ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ یَشْتَدَّ

خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ- وَ أَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا- فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ- عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ- وَ إِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنّاً بِاللَّهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفاً لِلَّهِ- وَ اعْلَمْ يَا؟مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ؟- أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ ؟مِصْرَ؟ فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالِفَ عَلَى نَفْسِكَ- وَ أَنْ تُنَافِحَ عَنْ دِينِكَ- وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلاَّ سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ- وَ لاَ تُسْخِطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ- فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلَفاً مِنْ غَيْرِهِ- وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلَفٌ فِي غَيْرِهِ- صَلِّ الصَّلاَةَ لِوَقْتِهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا- وَ لاَ تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ- وَ لاَ تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لاِشْتِغَالٍ- وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبَعٌ لِصَلاَتِكَ

لغات

قلّده الامر:آن کار را مانند قلاّده بر گردن او قرار داد،از باب استعاره می باشد.

حظّ:فراوان،حظّی من کذا،آن گاه که بهره ای افزون و منزلتی،نصیبش شود.

جبّار:بسیار تکبر کننده.

طرداء:جمع طرید:شکاری که تعقیب می شود.

خلف:عوض.

ترجمه

«بالت را برای اهل مصر بگستر و کنارت را برای آنان همواردار و بر ایشان گشاده رو باش و در نگریستن بر آنها از نظر زیر چشمی و نگاه کردن کامل، یکنواختی را رعایت کن تا این که بزرگان به منظور سود بردن خود به حمایت بی دلیل تو طمع نکنند و ضعیفان از عدل و دادگری تو بر آنها نومید نشوند، زیرا خدای تعالی از شما بندگانش در مورد اعمالتان چه کوچک و چه بزرگ و چه ظاهر و چه پنهان سؤال خواهد کرد،پس اگر کیفر کند،شما ستمکارید و اگر گذشت کند او بخشنده تر است.

ای بندگان خدا،بدانید که پرهیزکاران(سود)دنیای زودگذر و آخرت آینده را بردند،پس با اهل دنیا در دنیای آنها شرکت داشتند،اما اهل دنیا در آخرت با آنان شریک نبودند.در دنیا با بهترین وضع ساکن بودند،و از بهترین خوراکیهایش استفاده کردند،از دنیا همان بهره ای را بردند که سرمایه داران بردند و چیزی را گرفتند

ص:725

که جباران و متکبران گرفتند،و سپس با توشه ای رساننده و تجارتی سودآور از دنیا رفتند،در دنیای خود لذت زهد را چشیدند و یقین کردند که فردا در آخرت همسایگان خدا هستند،دعایشان ردّ نمی شود و از بهرۀ لذت آنان چیزی کم نمی آید،پس ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک شدن آن بر حذر باشید،و ساز و برگ آن را آماده دارید،زیرا که با امری بزرگ و خطرناک می آید،خیر و نیکی را می آورد که هرگز با آن بدی نیست و یا شرّ و بدی را می آورد که هرگز با آن خیری نیست،پس چه کسی به بهشت نزدیکتر از کسی است که کار بهشت را انجام می دهد و کیست نزدیکتر به دوزخ از کسی که کار دوزخ می کند؟و شما رانده شدگان مرگ هستید که اگر بایستید شما را می گیرد و اگر از آن بگریزید شما را در می یابد،و او از سایه با شما همراهتر است،مرگ به موهای پیشانی شما بسته شده و دنیا از پی شما درهم پیچیده می شود،پس بترسید از آتشی که گودیش طولانی و گرمیش سخت و عقوبتش تازه به تازه است خانه ای است که در آن رحمت نیست و خواهشی در آن پذیرفته نمی شود و غم و اندوهی بر طرف نمی شود.و اگر بتوانید خوف و ترستان را از خدا زیاد کنید و امیدتان را به او نیک کنید بین ترس و امید را جمع کنید،زیرا بندۀ کامل خدا کسی است که حسن ظنش به خدا به اندازۀ ترسش از وی باشد،و نیک بین ترین مردم به خدا،ترسناکترین ایشان از اوست.

آگاه باش ای محمد بن ابی بکر،که من تو را بر بزرگترین متصرفات خودم:

مصر،فرمانروایی دادم،پس بر تو لازم است که مخالفت با نفس کرده،از دین و آیینت دفاع کنی هر چند بجز یک ساعت از روزگار برایت باقی نمانده باشد،و به منظور خشنودی هیچ کس از آفریدگان،خدا را به خشم نیاور،زیرا هر چه که در نزد غیر خداست عوضش نزد خود او می باشد،ولی عوض آنچه نزد خداست نزد غیر او نمی باشد.

نماز را در وقتی که مشخص شده است بجای آور،و به دلیل بی کاری آن را پیش از وقت انجام مده و به علت کار داشتن آن را از وقتش مگذران،و بدان که هر یکی از کارهایت تابع نمازت می باشد .»

ص:726

شرح

این فصل از عهدنامۀ امام برگزیده از کلماتی طولانی،و اصول مطالب آن شش امر است:

1-امر اول محمد بن ابی بکر را به مکارم اخلاق در بارۀ رعایا سفارش کرده و در این زمینه چند دستور صادر فرموده است :

الف-او را امر به خفض جناح فرموده است.در توضیح این عبارت بعضی گفته اند اساس مطلب آن است که پرنده،گاهی به منظور اظهار محبت و مهربانی نسبت به جوجگان خود آنها را دور و برش جمع کرده و بالهایش را پهن کرده پایین می آورد تا آنان را زیر پر خود جای دهد،و امام(علیه السلام)این تعبیر را کنایه از تواضع و فروتنی آورده است که منشأ آن ترحّم و دلجویی و مهربانی می باشد، چنان که خداوند به پیغمبرش درس تواضع می دهد و می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» (1)»،و ما در گذشته توضیح دادیم که تواضع ملکه ای است که از شاخه های فضیلت عفت می باشد.

ب-دستور دیگر:او را امر می کند که پهلوی خود را برای مردم نرم کند،و این کنایه از رفق و نرمی در گفتار و کردار و خشونت نداشتن نسبت به آنان می باشد که در تمام احوال در مورد حق و حقوق آنها جفا نکند و این معنا هم از لوازم تواضع و نزدیک به آن است.

ج-به او دستور می دهد که روی خود را برای مردم بگشاید و این کنایه از آن است که برخوردش با آنها با خوشرویی و صورت باز و بشّاش باشد نه با صورت درهم کشیده و أخم کرده و این نیز از لوازم تواضع می باشد.

د-چهارمین سفارشی که به محمد بن ابی بکر فرموده آن است که در طرز نگاه کردن به مردم میان افراد فرق نگذارد چنان نباشد که به یکی درست و کامل

1- سوره شعراء(26)آیه(214) [1]یعنی:و فرود آور بال خود را برای هر که پیرویت کند از مؤمنان.

نگاه کند و به دیگری زیر چشمی بنگرد و این دستور کنایه از آن است که در تمام امور چه کوچک و چه بزرگ،چه اندک و چه بسیار،کمال عدالت را رعایت کند.

حتی لا یطمع...علیهم ،در این عبارت حضرت بیان می فرماید که دلیل دستور دادن به محمد بن ابی بکر،که حتی در نگاه کردن که امر بسیار حقیری است میان مردم یکسان رفتار کند،آن است که زورمداران به ظلم و ستم او امیدوار و ناتوانان از عدالتش ناامید نشوند.

حال اگر سؤال شود که چرا امام با این فرض زورمداران را امیدوار نسبت به ظلم دانسته و ضعیفان را مأیوس از عدل؟پاسخ آن است که معمولا امرا و فرمانروایان نظر خود را متوجه سرمایه داران و زورمداران می کنند نه به ناتوانان و بینوایان و این رو آوردن،ثروتمندان را بر آن می دارد که امیدوار شوند ستمگری و ظلم زمامداران به سود آنان تمام شود،و بی توجهی نسبت به ناتوانان و دوری از مستمندان سبب می شود که آنان از اجرای عدالت در حق خود ناامید شوند.

ضمیر در علیهم،از سخنان امام(علیه السلام)به کلمۀ عظماء برمی گردد .

2-امر دوم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را بیم داده است از آن که خداوند از کردارهای کوچک و بزرگ و آشکار و نهانشان سؤال خواهد کرد و اعلام می دارد بر این که چون آنان ابتدا به معصیت و گناه می کنند و اصولا شروع کننده ستمکارتر است(البادی اظلم)پس استحقاق عذاب دارند.

قطب راوندی رحمه اللّه علیه در شرح خود بر نهج البلاغه ذکر کرده است که مراد به صفت تفضیلی اظلم در متن سخن امام،ظالم به معنای اسم فاعل است اما من احتمال می دهم که حضرت،عذاب گناهکاران را که عادلانه و به عنوان کیفر کردار خود می چشند،ظلم و ستم نامیده است به این دلیل که در مقدار و صورت ظاهر مانند عمل ستمکارانۀ آنان است،چنان که قرآن در زمینۀ قصاص،

کیفر تجاوز را،تجاوز نامیده «فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ» (1)»و سپس عمل آنها را که گناه و ظلم است به خدا نسبت داده و خود آنان را ستمکارتر خوانده زیرا که ایشان معصیت و ظلم را آغاز کرده اند بنا بر این،افعل تفضیل به معنای خود صدق می کند و نیازی به این که آن را به معنای اسم فاعل بگیریم نیست،و همچنین است اعلام به این که از خداوند انتظار بخشش و کرم در بارۀ آنها می شود به این اعتبار است که خداوند آنان را مورد عفو خود قرار دهد .

3-به بندگان خدا می آموزد که چگونه از دنیا به مقدار واجب و لازم بهره گیرند و حالت پرهیزکاران را بیان می دارد تا به آنها اقتدا کنند:

ذهبوا بعاجل الدنیا...و لا ینقض لهم نصیب من لذه ،خلاصۀ آنچه در شرح حال اهل تقوا بیان فرموده آن است که آنها از تمام اهل دنیا استفادۀ بیشتری از دنیا برده اند زیرا لذتی که آنان از دنیا برده اند بالاتر و برتر از لذتهای سایر اهل دنیا می باشد.علاوه بر آنچه در آخرت از فوز عظیم که نصیب آنان می شود به این دلیل که خدا به پرهیزکاران چنین وعده داده است.

بدان،آنچه که حضرت از دنیای زودگذر در حق پرهیزکاران به آن اشاره فرمود:که با اهل دنیا در آن شرکت داشتند و از آن لذتی بالاتر بردند که رفاه طلبان و ستمگران متکبر می برند،اشاره است به این که لذتهای مورد استفاده اهل تقوا لذتهای مباح و به اندازۀ نیاز است و معلوم است که چنین بهره گیری به درجاتی بالاتر از لذتهای فراوان نامشروع می باشد،و در جای دیگر به بیان دیگر توضیح می دهد:که پرهیزکاران با اهل دنیا در دنیایشان شریکند اما اهل دنیا با آنان در آخرتشان شرکت ندارند.خداوند از دنیا به اندازۀ کفایت برای آنها مباح و مجاز و ایشان را به آن سبب بی نیاز و قانع کرده است چنان که در قرآن می فرماید: «قُلْ»

1- سوره بقره(2)آیه(193) [1]یعنی:پس کسی که بر شما تجاوز کند،برابر آنچه بر شما تجاوز کرده است.

«مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ » (1)».پرهیزکاران در دنیا بهترین جاها را برای سکونت برگزیدند و بهترین استفاده از خوراکیها بردند،با مردم دنیا،در دنیایشان شریک بودند،پس با آنها از خوراکیهای پاکیزه که می خورند خوردند و از نوشیدنیهای گوارا که آنها می آشامند،نوشیدند،و از بهترین جامه ها که آنان می پوشند پوشیدند و از بهترین همسرانی که آنها می گیرند،گرفتند و بهترین مرکب های سواری را همانند آنان سوار شدند،با اهل دنیا از لذتش بهره گرفتند،و ایشان در دنیا همسایگان خدایند،آنچه از او تمنا می کنند به آنان عطا می کند نه دعایشان رد می شود و نه سهمی از لذتشان کاستی می یابد.

این که فرمود در دنیا بهترین خوراکیها را خوردند و در بهترین مسکنها سکونت کردند،به این سبب است که این امور را بر وجه شایسته و مباح که به آن امر شده بودند به کار می بردند و بدیهی است که این بهترین وجه است.

و اما این امر که آنان با اهل دنیا،در برخورداری از طیبات شریک بودند گر چه امری است روشن و آشکار ولی ما در توضیح آن می گوییم:لذّتی که اهل تقوا از آنچه در دنیاست می بردند کاملترین لذت بود،زیرا هر بهره ای که از دنیا می بردند و هر چه که مصرف کردند،خواه خوراکی و آشامیدنی و یا انتخاب همسر و مرکب باشد،تمام اینها را هنگام نیاز و به اندازهٔ ضرورت انتخاب می کردند،و چنان که می دانی هر اندازه که احتیاج و نیاز به امری بیشتر و شدیدتر باشد لذت استفادهٔ از آن قویتر و زیادتر خواهد بود،و این خود،از امور وجدانی می باشد.بنا بر این واضح است که اهل تقوا از دنیا همان بهره ای را بردند که افراد مرفّه و خوشگذران می برند و همان را به دست آوردند که ستمکاران متکبر به

1- سوره اعراف(7)آیه(31)، [1]یعنی:بگو چه کسی حرام کرده است زینت خدا،و روزیهای پاکیزه و حلال را که برای بندگان خود به وجود آورده است.

دست آوردند علاوه بر آنچه که در آخرت نصیب آنان می شود که اهل دنیا از آن بی بهره اند چون آنها تنها هدفشان دنیاست و خداوند می فرماید: «وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ » (1)».

منظور از توشه ای که پرهیزکاران را به ساحل عزّت و پیشگاه عظمت و جلال می رساند،و همان تقوایی است که با خود داشته و به آن متّصف بوده اند، چنان که حق تعالی می فرماید: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى» (2)»و در بحثهای گذشته بارها یادآوری شده است که چگونه تقوا توشۀ راه است.امام در این فصل از سخنان خود واژۀ متجر را برای تقوا و طاعت استعاره آورده،زیرا نهایت مقصود این است که در مقابل این کارها ثواب الهی را کسب کنند که حکم قیمت و بها دارد و به وسیلۀ کلمۀ مربح (3)که به معنای سودآور است استعارۀ مذکور را ترشیح فرموده است،به این دلیل که ثواب خدا در آخرت به مراتبی از اعمالی که انسان انجام می دهد و از خود مایه می گذارد بالاتر و بیشتر است.

اصابوا لذّه زهد الدنیا ،این عبارت اشاره به لذتی است که اهل تقوا از زهد در دنیا احساس می کنند که بزرگترین لذّت و سبب ایجاد شادمانی عظیمی است زیرا هنگامی که اهل زهد و تقوا قلادۀ محبت دنیا را از گردن روح خود بیرون آورده و دور انداختند و به کمالهای عالیۀ نفسانی و معنوی رسیدند آن چنان بهجت و سروری برای آنها حاصل می شود که بسیار پر ارزشتر و با عظمت تر از شادیها و لذتهای پیدا شده برای متکبران و جباران می باشد،این جاست که سزاوار است

1- سوره شورا(42)آیه(19)،یعنی:هر کس تنها هدفش استفادۀ دنیوی باشد،به او می دهیم،اما در آخرت برای وی بهره ای نیست.
2- سوره بقره(2)آیه(196)، [1]یعنی:توشه برگیرید،و بهترین توشه،پرهیزکاری و تقواست.
3- ظاهرا نسخه ای که پیش شارح بوده متن سخن امام:و المتجر المربح بوده است،چنان که ابن ابی الحدید در شرح به عنوان روایت دیگر چنین نوشته است.ج 15،صفحه 165.(مترجم).

پرهیزکاران و زاهدان بر متکبران ستمگر تکبّر و فخر و مباهات کنند،زیرا کمالی که اهل دنیا به آن می نازند در مقایسه با مقامات معنوی و لذایذی که اینها احساس می کنند بی ارزش و تو خالی می باشد.

و تیقّنوا أنّهم جیران اللّه غدا ،دلیل دیگر بر فرحناکی و شادمانی پرهیزکاران در دنیا آن است که یقین دارند فردا در جوار قرب خدا هستند.این عبارت اشاره به لذت و خوشی دیگری است که اهل تقوا علاوه بر لذتهایی که در دنیا بر اثر زهد بر ایشان دست می دهد،لذت می برند و شادمانند،زیرا یقین دارند که بلافاصله پس از جدایی روحشان از بدن در جوار رحمت الهی حضور به هم می رسانند و این یقین آنان را در دنیا شادمان و مسرور می کند.

لا تردّ لهم دعوه ،یکی از فضیلتهای اهل تقوا که ویژۀ ایشان است استجابت دعا می باشد،که چون پیوسته در عبادت و اطاعت خدا هستند،روحشان کمال یافته و در پیشگاه حق تعالی کرامت و شرافت کسب کرده اند به مقامی دست یافته اند که دعایشان ردّ نمی شود،البته این خصوصیت علاوه بر آن است که در لذتهای دنیا با غیر خود شریک و در خوشیهای کاملتر آخرت از دیگران ممتازند .

4-اصل چهارم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که امام(علیه السلام)بندگان خدا را از مرگ و نزدیک بودنش به آنها بر حذر می دارد،و آنان را آگاه می کند که هدفش از این هشدار آماده کردن ایشان برای مرگ و فراهم کردن توشۀ لازم به منظور برخورد با آن می باشد تا از خسران و زیان غفلت و بی خبری دور باشند و توشۀ این راه هم چنان که دانستی،پرهیزکاری و عمل صالح است و دستور آمادگی برای مرگ را به این مطلب تاکید فرموده است که مرگ برای هر کس آینده ای اندیشناک و پیش آمدی مهم با خود به ارمغان می آورد،و بیان فرموده است که آن پیشامد،ممکن است امری خیر و شایسته و نعمتی خالص و پیوسته،و یا شرّ و زیانبار باشد،تا این که رغبت و تمایل انسان را نسبت به تقوا و پرهیزکاری

و مهیا کردن اسباب خیر و دفع شرور تحمّل شده بعد از مرگ را شدت دهد،و سپس بیان داشته است به این که خیری که مرگ به ارمغان می آورد نعمت بهشت است،و مراد از شر،آتش می باشد و آنچه باعث نزدیکی به هر کدام از آنها می شود عمل انسانی است و بعد به منظور این که آمادگی برای مرگ را بیشتر تاکید کند می فرماید مرگ امری حتمی است و گریزی از ملاقات آن نیست و برای انسانها که مرگ به سرعت در تعقیبشان است کلمۀ طرداء را استعاره آورده تا نشان دهد که آنها چون شکار،و مرگ مانند سوارکاری کوشا در جستجوی آنان می باشد و مرگ با انسان از سایه به صاحبش همراهتر و نزدیکتر است زیرا سایه گاهی که آفتاب و روشنایی نباشد از صاحب سایه جدا می شود اما مرگ هرگز از آدمی دست بردار نیست.

و الموت معقود بنواصیکم ،مرگ به موهای اطراف پیشانی شما وابسته و گره خورده است،این عبارت نیز کنایه از ملازمت و پیوسته همراه بودن انسان است و اشاره به آن است که مرگ برای هر موجود زنده ای امری حتمی و حکم و قضای الهی می باشد،و این که خصوص ناصیه را مورد ذکر قرار داده به این دلیل است که به سبب موقعیت،عزیزترین و شریفترین عضو انسان است و هر کس بر آن تسلط یابد بهتر می تواند انسان را در تصرف خود در آورد و بر او قدرت پیدا کند و خداوند در قرآن نیز به این مطلب اشاره فرموده «فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِی وَ الْأَقْدامِ» (1)» و کلمۀ«طیّ»در نوردیدن را برای دنیا و لحظه های آن استعاره آورده است که پیوسته آن را می گذارند و از آن عبور می کنند و آن را تشبیه به فرش و غیر آن، کرده است که پس از گذشتن از روی آن درهم پیچیده و جمع می شود و این که فرموده است از پشت سر شما در نوردیده می شود منظور امری ذهنی و تصوری

1- سوره الرحمن(55)آیه(41)، [1]یعنی:پس پیشانیها و قدمهای آنان گرفته شود.

است نسبت به آنچه در آینده و پس از مرگ به وسیلهٔ اعمالشان با آن روبرو می شوند،نه امری حسّی و مادّی .

پس از آن که بطور مکرّر از مرگ و حتمیت وقوعش یاد کرد،و با ذکر درهم پیچیده شدن دنیا،مطلب را مؤکد کرد،اکنون،انسان را به یاد پی آمد مرگ که آتش و عذاب است می اندازد و با توصیف کردنش به عمیق بودن و گودی قعر آن،آدمی را بهوش می دارد که هر چه بیشتر از آن حساب ببرد.از مواردی که این معنا را برای انسان متصور می کند و به ذهن می آورد،روایتی است که یک وقت پیامبر اکرم صدای مهیب و وحشتناکی را شنید،به یارانش که حاضر بودند رو کرد و فرمود:این صدای افتادن سنگی بود که در هفتاد سال پیش از لبه جهنم سرازیر شده و هم اکنون به قعر آن رسید و صدایش شنیده شد،و این داستان در بارهٔ شخص منافقی بود که در این هنگام مرد و عمرش هفتاد سال بود،و در گذشته نیز به آن اشاره کرده ایم که در مورد شدت حرارت آتش جهنم در قرآن چنین آمد. «قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا» (1)»و در بارهٔ سوزش عذابش می فرماید: «كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ» (2)»و راجع به این که دوزخ جای رحمت نیست و هیچ درخواستی شنیده نمی شود،قرآن چنین حکایت می کند: «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» ... «وَ لا تُكَلِّمُونِ» (3)».و این که در دوزخ گشایشی برای هیچ اندوهی حاصل نمی شود می فرماید «فِی عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» و نیز آیه بعد: «وَ نادَوْا»

1- سوره توبه(9)آیه(80)، [1]یعنی:بگو:سوزش آتش دوزخ سخت تر است.
2- سوره نساء(4)آیه(55)، [2]یعنی:هر گاه پوستهایشان پخته شود بر ایشان پوستهای دیگر،جانشین کنیم تا عذاب را بچشند.
3- سوره مؤمنون(23)آیه(106)، [3]یعنی:پروردگارا برون آور ما را از آن تا آن جا که می فرماید:با من سخن نگویید.

«یا مالِکُ» ... «ماکِثُونَ » (1)» 5- و ان استطعتم...بینهما ،یکی دیگر از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را امر می کند به این که در عین شدت خوف و بیمی که از خدا دارند حسن ظنّ هم به او داشته باشند و به عبارت دیگر میان خوف و رجا باشند که دو تا از درهای بزرگ بهشت می باشند،چنان که در گذشته بیان شد،و در عبارت بعد اشاره می کند به این که این دو متلازم با یکدیگر هستند و این که حسن ظن و امیدواری بندۀ واقعی نسبت به پروردگارش به اندازۀ خوف و بیمش از وی می باشد و کم و زیادشان به یک نسبت است،باید توجه کرد که امام(علیه السلام)هیچ کدام از این دو را علت دیگری ندانسته است بلکه هر دو معلول یک علّتند که معرفت و شناخت حق تعالی می باشد،و به دلیل این که معرفت خداوند،پذیرای شدت و ضعف است گمان نیک و امیدواری و خوف و ترس از خداوند هم که از آن سرچشمه می گیرد قابل شدت و ضعف می باشد،و تقویت هر یک از این امور نیازمند به معرفتی خاص و اعتباری ویژه می باشد که مبدأ قریب آن به حساب می آید.در تقویت حسن ظن و ایجاد امیدواری بر بنده لازم است بیاندیشد که چگونه خداوند تمام اسباب نعمت را برای بندگان فراهم کرده و حتی ریزه کاریهای خلقت و لطیفه های نعمت را رعایت فرموده،آنچه در زندگی ضروری و لازم است و مردم به آن نیازمنداند،از قبیل آلات غذاخوری و ناخنها که اسباب زینت و زیبایی انسان می باشد،از قبیل کمانی قرار دادن دو ابرو و اختلاف رنگهای سفید و سیاه در چشم و جز اینها از امور غیر ضروری،این جاست که انسان متوجه می شود که هر گاه عنایت الهی در چنین ریزه کاریها کوتاهی نکرده

1- سوره زخرف(43)آیه(74 و 771) [1]یعنی:در عذاب جهنم جاویدانند و به هیچ نحو عذاب از آنان بریده نمی شود و پیوسته در آن سر افکنده اند و نیز آیه بعد بانگ برآورند ای مالک.تا آن جا که گوید:همانا شما ماندگانید.

و راضی نشده است به این که در امور تغذیه و اسباب زینت و تمام ما یحتاج آنها بی توجهی شود،پس چگونه راضی خواهد شد که آنها را به هلاکت ابدی دچار فرماید؟بلکه هر گاه به دقت نظر کند خواهد دانست که حق تعالی برای بیشتر مردم اسباب سعادت و خوشبختی دنیایشان را فراهم کرده است و خیر و سلامت بر غیر آن غلبه دارد و این سنت الهی است که پیوسته میان بندگانش برقرار بوده،و حتی در ارتباط با آخرت نیز جنبهٔ خیر و سعادت بر شر و ضلالت ارجحیت دارد، زیرا مدبّر دنیا و آخرت یکی است و او غفور و رحیم است و نسبت به بندگانش با لطف و مهربانی می باشد،و توجه به این امور موجب حسن ظن به خدا و امیدواری زیاد به لطف و عنایت وی می شود.

دیگر از چیزهایی که باعث این بیداری و حسن ظن انسان به خدا می شود، اندیشیدن در مصالحی است که از ناحیهٔ شریعت نصیب بندگان فرموده و لطف و رحمت خود را بر جملهٔ آفریدگان ارزانی داشته است،اما در ناحیهٔ خوف، مهمترین سببهایش آن است که خدا را بشناسد و بر صفات جلال و عظمت و تعالی و هیبت و بی نیازی او معرفت و شناخت داشته باشد،و بداند که اگر بخواهد تمام جهانیان را به هلاکت برساند،وی را باکی نیست و هیچ قدرتی نمی تواند او را از این کار منع کند،و همچنین سایر صفات ذات اقدس او که دلالت بر ایجاد عذاب و زجر می کند از قبیل سخط و غضب که اگر چنین بصیرتی در آدمی پیدا شود،خوف و بیمش افزونی می یابد،چنان که در قرآن می فرماید: «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (1)»و پیامبر فرمود:انا اخوفکم للّه، من ترسم نسبت به خداوند از همهٔ شما بیشتر است،و هر چه معرفت به این امور بیشتر باشد حالت خوف و سوختن دل به همان نسبت افزایش می یابد و سپس

1- سوره فاطر(35)آیه(27) [1]یعنی:تنها بندگان آگاه خدا از او خوف و خشیت دارند.

این حالت درونی به ظاهر و بدن سرایت می کند و حالش دگرگون می شود و ذلّت و بی حسّی به او دست می دهد،و نالهٔ دل و لرزش جسمانی بر او مسلط می شود، و او را از معاصی باز می دارد و به جبران نیکیها و صفتهای خوب که قبلا از او فوت شده او را به عبادات و کارهای نیک مقید می کند و به این سبب امیال شهوانی در او سرکوب شده و لذتها و خوشیهایش بی رونق می شود،و با سوز دل به علت خوف،او را چنان خواری و ذلتی دست می دهد که بسیاری از صفات ناپسند از او دور می شود از قبیل کبر،حسد،کینه و بخل و بقیه رذایل.اما جمع میان خوف و رجاء باعث ایجاد فضایل بسیاری در انسان می شود،زیرا هر گاه معرفت و یقین به حق تعالی حاصل شود،خوف از عذاب و امید به ثواب در وی به هیجان می آید و نیز این دو در وجود انسان صبر و بردباری می آفرینند،و صبر بر تحمل ناملایمات که موجب دخول در بهشت است تحقق نمی یابد مگر در صورتی که نیروی رضای به قضای حق در آدمی تقویت یابد،و نیز صبر بر ریشه کن کردن شهوات و لذتها که وجودشان باعث داخل شدن در آتش دوزخ است،میسّر نمی شود بجز در صورتی که نیروی خوف از خدا در وی شدت یابد.

به این دلیل امام علی(علیه السلام)می فرماید:من اشتاق الی الجنه سلیّ عن الشهوات و من اشفق من النار رجع عن المحرمات:آن که مشتاق بهشت است خود را از شهوتها بیرون کشد و هر کس از آتش بترسد از انجام دادن کارهای حرام منصرف شود.مقام صبر علاوه بر این فایده،روح انسان را به مرتبهٔ مجاهدهٔ نفسانی ترقی می دهد و او را آمادهٔ ذکر خدا و تفکر در وجود اقدس او،می کند و این امر سبب کمال معرفت و انس با خدا می شود،انسی که محبت آفرین است و علت پیدایش مقام رضا و توکل به خداوند می باشد،زیرا رضایت و خشنودی دوست در کاری که محبوبش انجام می دهد،از لوازم ضروری محبت است.

حال که معلوم شد که خوف و رجا هر دو معلول یک علت هستند که همان

معرفت و یقین به وجود خداوند است پس این دو متلازم یکدیگرند نه متضادّ، گر چه از ظاهر امر گاهی ممکن است گمان شود که میانشان تضاد است بویژه هنگامی که یکی از آنها به واسطهٔ غلبهٔ اسبابش بر دیگری غالب آید و دل به آن مشغول و از دیگری غافل شود،قهرا چنین تصور می شود که امر غالب،منافی و ضد امر مغلوب است به این دلیل امام(علیه السلام)در عبارت بالا: و ان استطعتم ،و ما بعدش اشاره به این مطلب فرمود که آنچه برای مردم،راجع به خوف و حسن ظنّ به خداوند مورد شک و تردید است،قدرت بر جمع میان این دو است.سپس محمد بن ابی بکر را هشدار می دهد که با اعطای فرمانروایی بزرگترین متصرفات و اقلیمها به وی،نسبت به او احسان بزرگی را انجام داده است،تا با یادآوری این احسان بتواند آنچه از سفارشها و وصیتها که می خواهد بر پایهٔ آن استوار کند .

6-آخرین اصل از مطالب این عهدنامه آن است که او را توجه داده است به چیزی که سزاوار اوست و شایسته است که آن را انجام دهد و آن مخالفت با نفس اماره است که وی را به کارهای زشت و فحشا و بقیهٔ منهیات الهی وادار می کند به عبادت و اطاعت خداوند رو بیاورد که عقل و شرع به آن حکم می کنند و از دین خود دفاع کند و شیاطین جن و انس را از آن دور کند و اگر از عمرش بجز یک ساعت باقی نمانده باشد سزاوار است آن مدت را به دفاع از دینش بسر برد .

مطلب دیگر این که به خاطر خشنودی هیچ یک از آفریدگان،خدا را به خشم و غضب در نیاورد یعنی هیچ کس را در گناه که موجب سخط خداوند است اطاعت و پیروی نکند.

فانّ فی اللّه...فی غیره ،در این عبارت استدلال شده است بر این که فقط مراعات رضایت و خشنودی حق تعالی واجب است نه غیر او،و جملهٔ متن در حکم مقدمهٔ نخست از قیاس مضمر شکل اول می باشد و تقدیر کبرایش این

است:هر گاه چنین است که خداوند جانشین هر چیزی غیر از خود او می باشد و هیچ چیز جای خدا را نمی گیرد پس واجب است خشنودی او رعایت شود نه این که به خاطر جلب رضایت غیر او،خشم و غضب وی انتخاب شود .

در آخر به نمایندۀ خود امر می فرماید که نماز را در وقت معینش انجام دهد و چنان نباشد که اگر قبل از وقت نماز بی کار باشد و فراغت داشته باشد آن را همان پیش از وقت انجام دهد و یا اگر هنگام نماز رسید و گرفتاری برایش پیش آمد،نماز را به بعد از وقت موکول کند زیرا نماز از هر کار و شغلی مهمتر و ارزشمندتر است و بعد وی را آگاه کرده است که هر عملی از اعمال نیک تابع و پیرو نماز است یعنی وقتی که انسان رعایت نماز خود را بکند و هر کار آن را بموقع انجام دهد ناگزیر کارهای دیگر را هم بموقع و درست عمل می کند،ولی هر گاه در نماز رعایت این امور را نکند در غیر آن بیشتر سهل انگاری خواهد کرد،به دلیل این که نماز پایۀ استوار دین و بالاترین عبادتهاست چنان که از پیامبر اکرم روایت شده است که وقتی از آن حضرت در بارۀ برترین اعمال سؤال شد فرمود:انجام دادن نماز در اول وقت،و فرمود اول چیزی که بنده در قیامت نسبت به آن مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است و کسی که نمازش درست و کامل باشد حساب سایر عبادات بر او آسان خواهد بود،اما کسی که نمازش نادرست باشد هم در بارۀ نماز و هم بقیه اعمال مورد محاسبه و مؤاخذه قرار می گیرد.

«قابل ذکر است که امام(علیه السلام)در این عهدنامه در بارۀ نماز و ملحقاتش سخن طولانی داشته است که مرحوم سید رضی آن را ناتمام گذاشته و به همین مقدار که در متن ذکر شد اکتفا کرده است ولی ما در این شرح بقیۀ آن را برای مزید فایده ذکر می کنیم:

به نمازت بنگر که چگونه است،تو پیشوای جامعه ات می باشی اگر آن را کامل انجام دهی یا سبک بشماری مسئولیتش با توست.هر پیشوا که در جامعه ای

نماز اقامه کند و در نماز آنها نقص و کمبودی پیدا شود گناهش به گردن اوست، و بر آنان نقصی نیست اما اگر در تکمیل و حفظ شرایطش کوشش کنی و نماز آنها درست بر قرار شود به تو نیز مثل پاداش ایشان داده شود و حال آن که از پاداش آنها هم چیزی کاسته نشود.به وضو گرفتن نیز که از شرایط درستی نماز است توجه کن:سه مرتبه آب را در دهان بگردان،و سه مرتبه استنشاق کن،صورتت را بشوی،و سپس دست راست و بعد از آن دست چپت را بشوی،و در آخر سر و دو پایت را مسح کن،زیرا من رسول خدا را دیدم که چنین انجام می داد،و بدان که وضو نصف ایمان است.در بارۀ اوقات نماز نیز دقّت کن و آن را در موقعش بجای آور مبادا وقت بی کاری و فراغت تعجیل کنی و قبل از وقت نماز بخوانی و یا چون ببینی که در وقت معیّن نماز،کار و گرفتاری داری آن را از وقتش تأخیر اندازی،چرا که مردی در بارۀ اوقات نماز از پیغمبر خدا سؤال کرد حضرت فرمود:

جبرئیل نزد من آمد و وقت نماز ظهر را به من نمایاند در حالی که خورشید از نصف النهار گذشته و بر ابروی راست او قرار گرفته بود و بعد وقت نماز عصر را موقعی به من نشان داد که سایۀ هر چیز به اندازۀ خودش بود و نماز مغرب را وقتی انجام داد که آفتاب غروب کرد و نماز عشا را در هنگامی که خورشید پنهان شده بود و نماز صبح را در سپیده دم هنگامی که ستارگان درهم و مخلوط بودند بجای آورد،پس تو نیز در این اوقات نماز را بپای دار،و این روش نیک و راه روشن را ترک مکن،و سپس رکوع و سجود را با دقت انجام ده که رسول خدا نماز را از همۀ مردم کاملتر و عملا با نشاطتر و آسانتر می خواند،و بدان که هر یکی از اعمالت پیرو نماز توست،پس هر کس نماز خود را تباه کند کارهای دیگرش را بیشتر تباه می کند.

از خدایی که همه چیز را می بیند و خود،دیده نمی شود و در بلندترین دیدگاهها قرار دارد می خواهم که ما،و تو را از کسانی قرار دهد که دوست

می دارد و از آنان راضی و خشنود است و نیز ما و تو را یاری فرماید که وی را سپاسگزار بوده و پیوسته به یادش باشیم به خوبی عبادتش کنیم و حقش را ادا کنیم و نیز از او خواهانم که ما و تو را نسبت به هر چه برای دین و دنیا و آخرتمان برگزیده کمک و یاری فرماید».

قسمت دوّم عهدنامه است:

اشاره

فَإِنَّهُ لاَ سَوَاءَ إِمَامُ الْهُدَى وَ إِمَامُ الرَّدَى- وَ وَلِيُّ؟النَّبِيِّ؟ وَ عَدُوُّ؟النَّبِيِّ؟- وَ لَقَدْ قَالَ لِي ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟- إِنِّي لاَ أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِناً وَ لاَ مُشْرِكاً- أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ- وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللَّهُ بِشِرْكِهِ- وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ- عَالِمِ اللِّسَانِ- يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ

لغت

قمع:شکست دادن و خوار کردن

ترجمه

«زیرا پیشوای رستگاری و تبهکاری و دوست پیغمبر و دشمن وی یکسان نیستند،رسول خدا به من فرمود:من برامتم از مؤمن و مشرک نمی ترسم زیرا مؤمن را خداوند به دلیل ایمانش از خلافکاریها باز می دارد،و مشرک را به سبب شرکش ذلیل و خوار می کند اما از منافق بر شما می ترسم که در دل،دورو،و از جهت زبان داناست می گوید آنچه را که شما می پسندید و انجام می دهد کاری که شما نمی پسندید.»

شرح

این قسمت از سخنان امام(علیه السلام)دنبالهٔ کلام آن حضرت بعد از جملهٔ و آخرتناست که متن آن در آخر شرح فصل قبل گذشت ترجمه شد و چنین

آغاز می شود«پس شما ای اهل مصر باید چنان باشید که عملتان گفتارتان را تصدیق

ص:741

کند و آشکارتان روشن کنندۀ ضمیر و نهانتان باشد و زبانهایتان با دلهاتان مخالفت نکند،زیرا که پیشوای رستگاری و تباهکاری...تا آخر این فصل که ترجمه اش گذشت،و سپس می فرماید:ای محمد بن ابی بکر،بدان که برترین پاکدامنی،پرهیزکاری در دین خدا و عمل به دستورهای اوست،و من تو را سفارش می کنم که در نهان و آشکار و در هر حال که هستی تقوای الهی را پیشه خود قرار ده،و بدان که دنیا سرای گرفتاری و سرانجامش نیستی و آخرت محل پاداش و خانۀ باقی و دائمی است،پس برای آخرت که جاوید است بکوش و از عمل برای دنیا که فناپذیر است روگردان باش،و بهرۀ خود را از دنیا از یاد مبر،اکنون تو را به هفت امر که تمام اسلام را در بر می گیرد توصیه می کنم:

1-در میان مردم از خدا بیم داشته باش،اما در امر خدا از مردم بیم مدار.

2-بهترین دانش آن است که کردار آن را تصدیق کند(توام با عمل باشد).

3-در یک موضوع دو حکم مختلف صادر مکن زیرا وضعت دگرگون می شود و از حق منحرف می شوی.

4-برای عموم افراد جامعه ات،دوست بدار آنچه برای خود و خانواده ات دوست می داری،و برای آنان نپسند آنچه برای خود و خانواده ات نمی پسندی، زیرا که این حالت بهترین دلیل بر حق است،و کار رعیت و مردم را بهتر اصلاح می کند.

5-به منظور رسیدن به حق خود را در دریای گرفتاریها و سختیها فرو ببر و در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان مترس.

6-هر کس با تو مشورت کرد او را به راه خیر دلالت کن.

7-خود را الگوی مسلمانان نزدیک و دور قرار ده،امید است خداوند ما را در راه دین دوستان یکدیگر و محبت ما و شما را محبت اهل تقوا قرار دهد و شما را ثابت قدم بدارد تا با دوستی با همدیگر برادروار بر تختهای عزّت قرار گیریم.

ص:742

ای اهل مصر،فرمانروایتان را به خوبی کمک کنید و پیوسته وی را اطاعت کنید تا در بهشت به حضور پیغمبرتان برسید،خداوند ما و شما را بر آنچه رضای اوست یاری فرماید،درود و رحمت و برکتهای الهی بر شما باد .

پس از آن که امام(علیه السلام)بندگان خدا را دستور دادند که نفاق و دو رویی نداشته باشند و کردار و رفتارشان همانند سخنانشان خوب و زیبا باشد،با فرق گذاشتن میان خود و دیگر پیشوایان،شنوندگان خود را به این مرحله نزدیک و متمایل و مجذوب کرد.

منظور از پیشوای رستگار و دوست پیامبر،خودش و مراد از پیشوای تبهکار و دشمن پیغمبر معاویه است و خبر مشهور را به رسول خدا نسبت داد و از قول آن حضرت نقل کرده است و منظورش از منافق کوردل و دانشمند به زبان، معاویه و یارانش می باشد،و تمام این بیانات برای آن است که مردم را به پیروی از خودش تشویق کند و از کمک و یاری کردن به دشمنش منصرف کند،و اما معنای روایت،امری است روشن که مؤمن چون ایمان دارد،از او بیمی بر مسلمانان نیست مشرک را هم که خداوند به خاطر شرکش تا وقتی که متظاهر به شرک باشد با پیشرفت اسلام و غلبۀ مسلمانان خوار و ریشه کن می کند و با اتفاق مسلمین بر دوری کردن از او،و دشمنی با وی و گوش ندادن به هر چه او می گوید، منزوی و خوار و زبونش می کند،تنها کسی که بر مسلمانان بیم آن می رود،منافق است که کفر را پنهان می دارد و تظاهر به اسلام می کند،احکام اسلام را می آموزد و با مسلمانان نشست و برخاست می کند و آنچه آنان می گویند،می گوید،اما کردار و اعمالش بر خلاف اسلام و مسلمین است،مسلمانان باید از او هراسناک باشند به دلیل این که مسلمان نمایی و آمیزش او با ایشان باعث می شود که به حرفهایش گوش دهند و با او همنشین شوند و مفتون ادعاهایش شوند و او را راستگو پندارند بدیهی است که زبان آوری و توانایی که بر ایجاد شبهه و گمراه

کردن دارد،و می تواند مقاصد شوم خود را با کلمات زیبا بیاراید،موجب آن می شود که بسیاری از مسلمانان تحت تأثیر قرار گیرند و منحرف شوند.

انّ افضل العفّه الورع،ورع ملکه و خصوصیتی است جامع تمام کارهای نیک و از فروع صفت عفت می باشد،و چون همهٔ فضایل در آن جمع است پس از همهٔ آنها برتر و بالاتر است.

و اخش اللّه فی الناس:از خدا بترس در بارهٔ ظلمی که نسبت به مردم روا، داری و از این راه معصیت خدا را انجام دهی.

و لا تخشی الناس فی اللّه،در هر عملی که رضای خدا در آن است و تو می خواهی انجام دهی از هیچ کس بیم مدار،تا مبادا وحشت و هراست از مردم، سبب شود که دست از عبادت و اطاعت حق تعالی برداری.به امید توفیق از خداوند.

ص:744

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِی کِتَابُکَ- تَذْکُرُ فِیهِ اِصْطِفَاءَ اللَّهِ ؟مُحَمَّداً ص؟ لِدِینِهِ- وَ تَأْیِیدَهُ إِیَّاهُ لِمَنْ أَیَّدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ- فَلَقَدْ خَبَّأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْکَ عَجَباً- إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبَلَاءِ اللَّهِ تَعَالَی عِنْدَنَا- وَ نِعْمَتِهِ عَلَیْنَا فِی نَبِیِّنَا- فَکُنْتَ فِی ذَلِکَ کَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَی ؟هَجَرَ؟- أَوْ دَاعِی مُسَدِّدِهِ إِلَی النِّضَالِ- وَ زَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِی اَلْإِسْلاَمِ فُلاَنٌ وَ فُلاَنٌ- فَذَکَرْتَ أَمْراً إِنْ تَمَّ اِعْتَزَلَکَ کُلُّهُ- وَ إِنْ نَقَصَ لَمْ یَلْحَقْکَ ثَلْمُهُ- وَ مَا أَنْتَ وَ الْفَاضِلَ وَ الْمَفْضُولَ وَ السَّائِسَ وَ الْمَسُوسَ- وَ مَا لِلطُّلَقَاءِ وَ أَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ- وَ التَّمْییزَ بَیْنَ الْمُهَاجِرِینَ الْأَوَّلِینَ- وَ تَرْتِیبَ دَرَجَاتِهِمْ وَ تَعْرِیفَ طَبَقَاتِهِمْ- هَیْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَیْسَ مِنْهَا- وَ طَفِقَ یَحْکُمُ فِیهَا مَنْ عَلَیْهِ الْحُکْمُ لَهَا- أَ لاَ تَرْبَعُ أَیُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَی ظَلْعِکَ- وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِکَ- وَ تَتَأَخَّرُ حَیْثُ أَخَّرَکَ الْقَدَرُ- فَمَا عَلَیْکَ غَلَبَهُ الْمَغْلُوبِ وَ لاَ ظَفَرُ الظَّافِرِ- وَ إِنَّکَ لَذَهَّابٌ فِی التِّیهِ رَوَّاغٌ عَنِ الْقَصْدِ- أَ لاَ تَرَی غَیْرَ مُخْبِرٍ لَکَ- وَ لَکِنْ بِنِعْمَهِ اللَّهِ أُحَدِّثُ- أَنَّ قَوْماً اسْتُشْهِدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ تَعَالَی مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الْأَنْصَارِ- وَ لِکُلٍّ فَضْلٌ- حَتَّی إِذَا اسْتُشْهِدَ شَهِیدُنَا قِیلَ ؟سَیِّدُ الشُّهَدَاءِ؟- وَ خَصَّهُ ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ بِسَبْعِینَ تَکْبِیرَةً عِنْدَ صَلاَتِهِ عَلَیْهِ- 182 أ وَ لاَ تَرَی أَنَّ قَوْماً قُطِّعَتْ أَیْدِیهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ- وَ لِکُلٍّ فَضْلٌ- حَتَّی إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ- قِیلَ الطَّیَّارُ فِی الْجَنَّهِ وَ ذُو الْجَنَاحَیْنِ- وَ لَوْ لاَ مَا نَهَی اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْکِیَهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ- لَذَکَرَ ذَاکِرٌ فَضَائِلَ جَمَّهً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِینَ- وَ لاَ تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِینَ- فَدَعْ عَنْکَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِیَّهُ- فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا- لَمْ یَمْنَعْنَا قَدِیمُ عِزِّنَا- وَ لاَ عَادِیُّ طَوْلِنَا عَلَی قَوْمِکَ أَنْ خَلَطْنَاکُمْ بِأَنْفُسِنَا- فَنَکَحْنَا وَ أَنْکَحْنَا- فِعْلَ الْأَکْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاکَ- وَ أَنَّی یَکُونُ

ذَلِکَ کَذَلِکَ وَ مِنَّا؟النَّبِیُّ؟ وَ مِنْکُمُ الْمُکَذِّبُ- وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْکُمْ أَسَدُ الْأَحْلاَفِ- وَ مِنَّا سَیِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ وَ مِنْکُمْ صِبْیَهُ النَّارِ- وَ مِنَّا خَیْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ وَ مِنْکُمْ حَمَّالَهُ الْحَطَبِ- فِی کَثِیرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَیْکُمْ- فَإِسْلاَمُنَا مَا قَدْ سُمِعَ وَ جَاهِلِیَّتُنَا لاَ تُدْفَعُ- وَ کِتَابُ اللَّهِ یَجْمَعُ لَنَا مَا شَذَّ عَنَّا- وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی- «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ» وَ قَوْلُهُ تَعَالَی «إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ» - فَنَحْنُ مَرَّهً أَوْلَی بِالْقَرَابَهِ وَ تَارَهً أَوْلَی بِالطَّاعَهِ- وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَی الْأَنْصَارِ- ؟یَوْمَ السَّقِیفَهِ؟ ؟بِرَسُولِ اللَّهِ ص؟ فَلَجُوا عَلَیْهِمْ- فَإِنْ یَکُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَکُمْ- وَ إِنْ یَکُنْ بِغَیْرِهِ فَالْأَنْصَارُ عَلَی دَعْوَاهُمْ- وَ زَعَمْتَ أَنِّی لِکُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَ عَلَی کُلِّهِمْ بَغَیْتُ- فَإِنْ یَکُنْ ذَلِکَ کَذَلِکَ فَلَیْسَتِ الْجِنَایَهُ عَلَیْکَ- فَیَکُونَ الْعُذْرُ إِلَیْکَ { وَ تِلْکَ شَکَاهُ ظَاهِرٌ عَنْکَ عَارُهَا }

وَ قُلْتَ إِنِّی کُنْتُ أُقَادُ- کَمَا یُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّی أُبَایِعَ- وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ- وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ- وَ مَا عَلَی الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَهٍ فِی أَنْ یَکُونَ مَظْلُوماً- مَا لَمْ یَکُنْ شَاکّاً فِی دِینِهِ وَ لاَ مُرْتَاباً بِیَقِینِهِ- وَ هَذِهِ حُجَّتِی إِلَی غَیْرِکَ قَصْدُهَا- وَ لَکِنِّی أَطْلَقْتُ لَکَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِکْرِهَا- ثُمَّ ذَکَرْتَ مَا کَانَ مِنْ أَمْرِی وَ أَمْرِ؟عُثْمَانَ؟- فَلَکَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِکَ مِنْهُ- فَأَیُّنَا کَانَ أَعْدَی لَهُ وَ أَهْدَی إِلَی مَقَاتِلِهِ أَ مَنْ بَذَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَکَفَّهُ- أَمَّنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَی عَنْهُ وَ بَثَّ الْمَنُونَ إِلَیْهِ- حَتَّی أَتَی قَدَرُهُ عَلَیْهِ- کَلاَّ وَ اللَّهِ لَ «قَدْ یَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا وَ لا یَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاّ قَلِیلاً» -.

وَ مَا کُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أَنِّی کُنْتُ أَنْقِمُ عَلَیْهِ أَحْدَاثاً- فَإِنْ کَانَ الذَّنْبُ إِلَیْهِ إِرْشَادِی وَ هِدَایَتِی لَهُ- فَرُبَّ مَلُومٍ لاَ ذَنْبَ لَهُ- { وَ قَدْ یَسْتَفِیدُ الظِّنَّهَ الْمُتَنَصِّحُ }

«إِنْ أُرِیدُ إِلاَّ الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفِیقِی إِلاّ بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ» - وَ ذَکَرْتَ أَنَّهُ لَیْسَ لِی وَ لِأَصْحَابِی عِنْدَکَ إِلاَّ السَّیْفُ- فَلَقَدْ أَضْحَکْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ-

مَتَى أَلْفَيْتَ؟بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ- وَ بِالسَّيْفِ مُخَوَّفِينَ { فَلَبِّثْ قَلِيلاً يَلْحَقِ

الْهَيْجَا حَمَلْ }

- فَسَيَطْلُبُکَ مَنْ تَطْلُبُ- وَ يَقْرُبُ مِنْکَ مَا تَسْتَبْعِدُ- وَ أَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَکَ فِی جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ- وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ- شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ- مُتَسَرْبِلِينَ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ- أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ- وَ قَدْ صَحِبَتْهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَ سُيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ- قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا- فِی أَخِيکَ وَ خَالِکَ وَ جَدِّکَ وَ أَهْلِکَ- «وَ ما هِیَ مِنَ الظّالِمِينَ بِبَعِيدٍ»

لغات

خبأت الشیئی:آن را پوشاندم طفق:شروع کرد هجر:شهری است از شهرهای بحرین نضال:تیر اندازی کردن مسدّد:کسی که دیگری را به کاری وادار می کند و به سوی آن هدایتش می کند.

اعتزلک:از تو دوری کرد.

ثلم:شکستگی طلیق:آن که پس از اسیری رها و آزاد شود.

ربع:توقف و ایستادن ظلع:لنگی ذرع:مبسوط الید بودن تیه:گمراهی و سرگردانی در بیابانها روّاع:بسیار منحرف شونده از راه درست جمّه:فراوان،زیاد ظنّه:تهجت منصّح:بسیار نصیحت کننده استعبار:گریه الفیت کذا:آن را یافتم نکول:عقب افتادن از ترس مج الماء من فیه:آب را از دهانش به دور ریخت.

رمیه:شکاری که مورد اصابت تیر واقع می شود.

صنیعه:نیکی فلج:رستگاری،پیروزی شکاه،شکیّه و شکایه:معنایش روشن است ظاهر:از بین رونده مخشوش:شتری که در بینیش چوبی قرار می دهند تا در اطاعت باشد و آن را به هر سو بخواهند بکشند.

غضاضه:کمبودی و خواری سنخ:عرضه شد اعدی:دشمنتر معوّقین:بازدارندگان جحفل:لشکر انبوه ساطع:بالا رونده قتام:گرد و خاک

سرابیل:جامه ها،پیراهنها نصال:شمشیرها ارقال:نوعی از راه رفتن به سرعت

ص:747

ترجمه

«پس از حمد و ثنای الهی،نامه ات به من رسید،نامه ای که در آن یادآور شدی خداوند محمد(صلی الله علیه و آله)را برای دین خود برگزید و به یاری اصحابش او را کمک و یاری فرمود،روزگار در وجود تو امر شگفتی را بر ما پنهان داشته بود چون تو قرار گذاشتی که ما را به خیر و نیکی خدای تعالی که نزد ماست و به نعمتی که در بارۀ پیغمبرمان داده آگاه کنی بنا بر این تو در این کار مانند کسی هستی که خرما به هجر (1)ببرد،یا مثل کسی که آموزندۀ خود را به مسابقۀ تیراندازی بخواند و گمان کردی که برترین مردم در اسلام،فلان و فلان باشند،پس مطلبی را یادآوری کردی که اگر درست باشد هیچ فایده ای برای تو ندارد و اگر نادرست باشد نیز زیانی به تو ندارد،تو را چه کار با برتر و کهتر،و باز بر دست و زیر دست می باشد؟و آزادشدگان و پسرانشان را چه کار بر این که میان نخستین مهاجران فرق بگذارند و مراتب آنان را تعیین کنند و طبقات ایشان را بشناسانند؟بسیار دور است!صدای تیری که جزء تیرهای دیگر نیست(خود را در صفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای)و کسی در بارۀ امامت و خلافت به داوری آغاز کرده که خود محکوم آن است.

ای انسان چرا اندازه خود را نمی شناسی و از کوتاهی و ناتوانی خود بی خبری،و آن جا که قضا و قدر تو را عقب زده است عقب نشینی نمی کنی؟ چرا که زیان شکست خورده و سود پیروزمند هیچ کدام به تو ربطی ندارد،و تو در گمراهی بسیار رونده و از راه راست منحرف شده ای.

نمی خواهم به تو خبری بدهم بلکه نعمت خدا را یادآور می شوم:آیا نمی بینی که گروهی از مهاجرین و انصار در راه خدا به شهادت رسیدند و همه شان دارای فضیلت و شرافت هستند،تا هنگامی که شهید ما به شهادت رسید،به او سید شهیدان گفته شد،و پیامبر خدا نماز بر او را با هفتاد تکبیر انجام

1- این مثل در مورد کسی است که از بصره خرما خرید و به هجر برد که نخلستان بسیار داشت و به گفته ابن میثم از شهرهای بحرین بود،خرماهایش فروخته نشد و در عرب ضرب المثل شد برای بردن جنسی

به محلّی که مرکز تولید آن جنس می باشد و نظیر ضرب المثل معروف زیره به کرمان،بردن است.(مترجم)

داد،و آیا نمی بینی که گروهی دستهایشان در راه خدا بریده شد و همهٔ آنان با فضیلت هستند اما وقتی که برای یکی از ما پیشامد آنچه که یکی از آنان را پیش آمده بود،در باره اش گفته شد:او پرواز کننده در بهشت و صاحب دو بال می باشد،و اگر خداوند آدمی را از ستودن خود نهی نفرموده بود،گوینده، فضیلتهای بسیاری را که دلهای مؤمنان با آن آشناست و گوشهای شنوندگان هم آن را ردّ نمی کند یادآور می شد،پس از خود دور کن کسی را که شکار،وی را از راه برگردانیده است(به بیراهه می رود)که ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم،و مردم تربیت یافته ما هستند،شرافت کهن و بزرگی دیرین ما بر قوم تو،ما را از آن منع نکرد که شما را با خودمان بیامیزیم پس همانند اقران با طایفهٔ شما ازدواج کردیم در حالی که شما همطراز ما نبودید،از کجا چنین شایستگی را دارید،با این که پیغمبر از ماست،و تکذیب کننده از شما؟و شیر خدا از ماست و شیر همسوگندها از شما،و دو سرور جوانان اهل بهشت از ما و کودکان اهل آتش از شمایند،و بهترین زنان جهان از ماست و زن هیزم کش از شما،و بسیاری از آنچه به سود ما و زیان شماست.این که شنیدی کارهای ما در اسلام بود و شرافت ما در دوران جاهلیت نیز قابل انکار نیست،و کتاب خدا اموری از ما یادآور می شود که یگانه و بدون مانند می باشد و چنین می فرماید: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ» (1)»و نیز می فرماید: «إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ» (2)».پس ما گاهی از نظر خویشاوندی و زمانی به دلیل اطاعت و پیروی کردن نزدیکتر و سزاوارتر شمرده شدیم،و چون مهاجران در روز سقیفه به وسیلهٔ خویشاوندی خود با رسول خدا در مقابل انصار استدلال کردند،پیروز شدند پس اگر پیروزی به سبب خویش با رسول خدا

1- سورهٔ انفال(8)آیه(75) [1]یعنی:در کتاب خداوند بعضی از خویشاوندان بر دیگران اولویت دارند.
2- سوره آل عمران(3)آیه(68) [2]یعنی:نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که وی را متابعت کردند و نیز این پیامبر و آنان که به او ایمان آوردند،و خدا ولی و دوست مؤمنان است.

تحقق می یابد،حق با ماست نه با شما و اگر چنین نیست پس انصار بر ادعای خود باقی هستند،و تو گمان کردی که من بر همهٔ خلفا حسد ورزیدم و ستم کردم،اگر چنین است پس باز خواست آن بر تو نیست که پیش تو عذرخواهی شود -و آن شکایتی است که ننگ و عارش از تو،دور است-و تو گفتی که مرا مانند شتری افسار و دهنه زدند و می کشیدند تا بیعت کنم،شگفتا به خدا سوگند.

خواستی مرا نکوهش کنی،ستایش کردی و خواستی رسوایم کنی،خود رسوا شدی،و بر مسلمان تا هنگامی که در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد ننگ و عیبی نیست که مظلوم و ستمدیده واقع شود،روی سخنم از بیان این استدلال به غیر توست،اما به مقدار آنچه پیش آمد برای تو اظهار داشتم.

چون در بارهٔ امر میان من و عثمان مطلبی بیان داشتی لازم است پاسخ آن را بشنوی،زیرا که با وی نسبت خویشاوندی داری،کدام یک از من و تو،بیشتر با او دشمنی کردیم و راه را برای کشته شدنش مهیّا کردیم؟آیا کسی که خواست وی را یاری کند اما او را از آن کار بازداشت و از او خواهش کرد که خودداری کند،یا آن که او را به یاری طلب کرد ولی او از یاریش دریغ کرد و مرگ را به سویش کشاند تا قضا و قدر به او روی آورد؟ به خدا سوگند چنین نیست «قَدْ یَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا وَ لا یَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاّ قَلِیلاً» (1)»و من از این که به عثمان بر اثر بدعتهایی که به وجود آورد عیبجویی می کردم معذرت خواهی نمی کنم،پس اگر ارشاد و راهنمائیم گناه بود چه بسیار سرزنش شونده که وی را گناهی نیست و گاهی شخص خیرخواه و نصیحت کنندهٔ به علت اصرار او در نصیحت مورد تهمت و بدگمانی واقع می شود «إِنْ أُرِیدُ إِلاَّ الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفِیقِی إِلاّ بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ»

1- سوره احزاب(33)آیه(18) [1]یعنی:همانا خداوند به حال آنها از شما که مسلمانها را از جنگ باز می دارند و به برادران خود می گویند:به جانب ما بیایید،آگاه است و آنها جز زمانی اندک به جنگ حاضر نمی شوند .

«وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ» (1)»و خاطر نشان کردی که برای من و یارانم نزد تو جز شمشیر چیزی نیست و به این سبب خندانی پس از گریاندن چه وقت دیدی که فرزندان عبد المطلب از دشمنان باز ایستند و از شمشیر بترسند؟اندکی درنگ کن تا حریفت به میدان جنگ برسد (2)،پس زود باشد که تو را بطلبد،کسی که تو،او را می طلبی و به تو نزدیک شود چیزی که آن را دور می شماری و من به سوی تو شتابانم با لشکری انبوه از مهاجران و انصار،و کسانی که به نیکی از آنها پیروی می کنند که جمعشان بسیار و گرد و غبارشان بالا رونده است در حالی که جامۀ مرگ به تن کرده و بهترین دیدارشان دیدار پروردگارشان می باشد و همراه ایشانند فرزندان آنان که در جنگ بدر حاضر بودند،و نیز شمشیرهای بنی هاشم،که تو خود تیزی و برندگی آنها را در مورد برادر و دایی و جد و خویشانت شناخته ای «وَ ما هِیَ مِنَ الظّالِمِینَ بِبَعِیدٍ» (3)».

شرح

این نامه گزیده ای است از نامه ای که مرحوم سید رضی در گذشته قسمتی از آن را بدین گونه ذکر کرد:پس قبیله ما خواستند پیغمبر ما را بکشند (4)...و ما در شرح آن،نامۀ معاویه را که حضرت این نامه را در پاسخش نوشته،ذکر کردیم اگر چه بین آنچه که ذکر کردیم با بعضی روایات دیگر مختصر اختلافی وجود دارد .

امام(علیه السلام)در این نامه به هر قسمتی از نامۀ معاویه،یک فصل پاسخ

1- سوره هود(11)آیه(88) [1]یعنی:و من قصدی جز اصلاح به اندازه توانم ندارم و موفقیتم بسته به لطف خداست و جز از خدا طلب توفیق نمی کنم،به او توکل و اعتماد می کنم و بازگشتم به سوی اوست.
2- کنایه از این جمله است:بگذار حریفت به میدان آید.(مترجم)
3- سوره هود(11)آیه(83) [2]یعنی:و آن،از ستمکاران دور نیست.
4- نامۀ شمارۀ 9.

داده است،و این نامه فصیحترین نامه ای است که مرحوم سید از میان نامه های حضرت انتخاب کرده و نکته هایی چند در آن وجود دارد که در ذیل به آنها اشاره می کنیم :

1-در جملۀ فلقد خبأ لنا ،واژۀ خبأ را از عجب و غروری که در وجود معاویه بوده و روزگار آن را پوشیده داشته،استعاره آورده و سپس آن را به وسیله جملۀ بعد،تفسیر فرموده است:

اذ طفقت...النضال ،برای علی بن ابی طالب که از خاندان نبوت است حال پیغمبر را بازگو می کند و به وی خبر می دهد که خدا نعمتی بزرگ به آن حضرت عنایت فرموده و او را برای دین خود برگزیده و به وسیلۀ اصحاب و یارانش او را تأیید و کمک کرده،در صورتی که خود حضرت و اهل بیت پیامبر سزاوارترند که این احوال را بگویند و دیگران را خبر دهند و این مطلب را با ذکر دو مثال آشکار فرمود:

الف:مثل تو مانند کسی است که خرما به سرزمین هجر حمل کند،ریشۀ این ضرب المثل آن است که روزی مردی از هجر که مرکز خرماست، سرمایه ای به بصره آورد که متاعی بخرد و از فروش آن در شهر خود سودی ببرد،پس از فروش مال التجاره به فکر خرید کالا افتاد،دید ارزانتر از خرما چیزی نیست،لذا از بصره مقدار زیادی خرما خرید و به سوی هجر حمل کرد، و در آن جا به امید این که گران شود آن را در انبارها ذخیره کرد اما روز به روز ارزانتر شد و بالاخره خرماها در انبارها ماند تا فاسد و تباه شد و این مسأله ضرب المثل شد برای هر کس که کالایی را برای فروش و به دست آوردن سود، به جایی ببرد که مرکز و معدن آن کالا می باشد،تطبیق مطلب با مثال این است که معاویه،گزارش و خبر را به سوی کسی برد که او خود معدن آن خبر است و جا دارد که او خود این خبر را به دیگران بگوید،هجر،اسم آبادی و یا شهری

است که معروف به زیاد داشتن خرما می باشد،آن قدر در آن جا خرما فراوان است که بهای پنجاه جلّه،یک دینار می شود،و چون هر یک جلّه صد رطل است،پس پنجاه جلّه،پنج هزار رطل می باشد (1)،و در هیچ یک از شهرهای دیگر این چنین فراوانی در خرما شنیده نشده است.

نکتهٔ ادبی:هجر که نام سرزمین و شهر است معمولا مؤنث است و چون اسم علم نیز هست،غیر منصرف به کار می رود،اما گاهی به اعتبار این که معنای موضع از آن قصد می شود آن را مذکر می آورند و به دلیل این که یکی از دو سبب منع صرف از بین رفته،آن را منصرف به کار می برند،چنان که در قول شاعر جر داده شده:

و خطها الخط ارقالا و قال قلی اولّ لانادما اهجر قری هجر

ب-در مثال دوم امام(علیه السلام)معاویه را تشبیه به دست آموزی کرده است که آموزندهٔ خود را به مسابقه در تیراندازی دعوت کند،وجه تشبیه این جا نیز همان است که گویا خبری را برای کسی بازگو کند که او خود معدن آن بوده و سزاوارتر به بازگو کردن باشد،عوض این که استاد شاگرد را دعوت به مسابقه کند،این جا شاگرد استاد را می آزماید و او را دعوت به مسابقه می کند.

1- با توجه به این که رطل پیمانهٔ عربی است-به قول نفیسی در فرهنگ خود-و معادل حدود دوازده اوقیه می باشد باید پنج هزار رطل را در دوازده ضرب کرد تا تعداد اوقیه به دست آید و چون هر اوقیه به قول نفیسی ده مثقال است باید تعداد مثقال را به دست آورد و چون هر سیر 16 مثقال است با عمل تقسیم تعداد سیر را به دست آورد و سپس عدد مانده را بر چهل تقسیم کرد تا من به دست آید و سپس ضرب در سه کرد تا کیلو به دست آید، تعداد سیر 37500 16/تقسیم بر000600،تعداد مثقال 000600 10/ مثقال*6000،تعداد اوقیه 6000 12/ اوقیه*5000 رطل تعداد کیلو 2812/5 3/*937/5 تعداد من 937/5 40/تقسیم بر37500 با این محاسبه حدود سه تن خرما در هجر به یک دینار فروش می شده است که در مناطق دیگر به این ارزانی نبوده است.(ویراستار)

2-معاویه با ذکر نام عده ای از صحابه و بیان برتری آنها بر دیگران،با این که خود از آن بی بهره است،با گوشه و کنایه می خواهد امام(علیه السلام)را تحقیر کند و آنان را بر آن حضرت نیز فضیلت دهد،به این دلیل امام در جوابش فرمود:

برتری آنان به ترتیبی که تو بیان کردی به فرضی که درست باشد،ربطی به تو ندارد و تو از آن بر کناری،زیرا تو،نه در،درجه و مقام آنهایی و نه سابقهٔ اسلامی آنان را داری،بنا بر این برای امری دست و پا می کنی که به تو سودی نمی بخشد، اما اگر آنچه که در فضیلت آنها گفتی نادرست باشد،باز هم به تو ربطی ندارد و عار و ننگ آن خواری و ذلت برای تو نمی آورد،پس با این دلیل،نیز،دخالت تو،در این امر،فضولی است.

و ما انت...و ما للطلقاء ،با این سؤال و استفهام انکاری،معاویه را تحقیر می کند که با پستی درجه و مقام،و حقارت وجودیش،سزاوار نیست در این امور دخالت کند و چنان که نقل شده ابو سفیان از طلقا و آزادشدگان و معاویه هم با او بود،بس او هم طلیق و هم پسر طلیق است.

هیهات :حضرت با این کلمه اهلیت و شایستگی معاویه را برای دخالت در این امر و درجه بندی صحابه و مهاجرین را در فضیلت و برتری بعید می داند، و سپس به منظور شرح و بیان استبعاد این مطلب،به دو ضرب المثل تمثل جسته و او را به دو کس همانند دانسته است:

الف: لقد حرّ قدح لیس منها ،بیان مطلب آن است که وقتی یکی از تیرهای قمار و مسابقه از جنس بقیه تیرها نباشد،هنگامی که از کمان رها شود صدایی به وجود می آید که مخالف صدای تیرهای دیگر است و از این صدا معلوم می شود که این تیر از جنس بقیه نیست،و این مثال برای کسی آورده می شود که گروهی را مدح و ستایش کند و به آنان ببالد با این که خود از آنان نیست،و قبلا عمر به این مثال تمثل جست،هنگامی که ولید بن عقبه بن

ابی معیط گفت:اقبل من دون قریش (1)،از نزد قریش می آیم که خود را به قریش نسبت داد،و حال آن که از آنان نبود،عمر گفت:حنّ قدح لیس منها،به صدا آمد تیری که از آن تیرها نبود.

ب- و طعق یحکم فیها من علیه الحکم کها ،این مثال در بارۀ کسی گفته می شود که در میان گروهی قرار دارد و بر علیه آن قوم قضاوتی می کند،و حال آن که اگر چه خود،از آن قوم است اما به دلیل این که از اراذل و اوباش است و از اشراف نیست شایستگی چنین حکمی را ندارد چون این امر در خور بزرگان قوم است و دیگران از او،به این مطلب سزاوارتر می باشند.مقصود آن است که معاویه از کسانی نیست که بتواند حکم به فضیلت کسی بر دیگری بدهد و شایستگی این امر را ندارد .

3-نکتۀ سوم: ا لا تربع ایها الانسان علی ظلعک ،ای انسان آیا دلت به حال خودت نمی سوزد؟در این جمله حضرت با بیان مطلب به طریق استفهام او را بر قصور و نقصان از درجۀ گذشتگان آگاه کرده و در مقابل ادعایش وی را سرزنش و ملامت می کند که لازم است با نفس خود مدارا کنی و آن را در این امر به زحمت نیاندازی،و با این حالت قصور و کوتاهی که داری می خواهی روح خود را از سیر کردن و راه رفتن با اهل فضل معاف کنی،در این جا،واژۀ ظلع را که به معنای لنگی است استعاره از نقصان و قصور آورده یعنی همان طور که شخص لنگ از رسیدن به مقصدی که انسان درست اندام می رسد، ناتوان است،تو نیز در جهت فضایل،از وصول به درجۀ پیشینیان عاجز و ناتوانی و همچنین است جملۀ و تعرف قصور ذرعک،کنایه از این که به ناتوانی

1- ظاهرا این عبارت غلط است و صحیحش این است:اقتل من بین قریش:من از میان قریش کشته می شوم،چنان که در لسان العرب مادۀ حنن این مثال را چنین آورده است.(مترجم)

نیروی خود و عجز از رسیدن به این درجه،آگاهی داری.

حیث اخره القدر ،این جمله نیز اشاره به موقعیت پستی است که مقدر چنان شده است که از درجه و مقام گذشتگان پایین باشد،و حضرت به منظور تحقیر و کوچک شمردن او،وی را امر کرده است به این که همچنان که شایسته است،خود را نازل دانسته و مؤخّر بدارد.

فما علیک...الظافر ،این جمله در حکم مقدمهٔ صغری از شکل اول قیاس مضمری است که استدلال شده است بر آن که تاخّر او،از این مرتبه و درجه، واجب و لازم است،و تقدیر آن چنین است:مغلوبیت مغلوب،صدمه ای برای تو ندارد،و کبرای قیاس چنین می شود:هر کس حالش این باشد واجب است خود را از معرکه عقب کشد،و گرنه نادان و سفیه است زیرا در امری دخالت کرده است که سودی برایش ندارد.

4- و انک لذهّاب فی التیه ،یعنی تو،از شناخت حقیقت دور و بسیار فرو روندهٔ در گمراهی و ضلالتی،و از صراط مستقیمی که حقانیت ماست کاملا منحرف و از آگاهی به فضیلتهای ما و فرقی که میان ما و شما وجود دارد بدور و بر کنار می باشی .

ا لا تری...الجناحین ،امام پس از بیان این که هر یک از صحابه را فضیلتی ویژهٔ خویش است،تا برتری خانوادگی خود را بر دیگران ثابت کند،با ذکر برتری ویژهٔ خاندان خود،در زندگانی و مرگ،دلیل امتیاز ایشان را با بقیهٔ مهاجرین و انصار،خاطر نشان کرده است که از جملهٔ فضایل خاص آنان شهادت در آن خانواده می باشد ،و مقصود از شهید که به آن اشاره فرموده، عمویش حمزه بن عبد المطلب-خدا از او خشنود باد-می باشد،و به دو دلیل، این شهید بزرگوار را از سایر شهیدان برتر و بالاتر می داند اولین دلیل این است که رسول خدا،او را سید الشهداء(سرور شهیدان)نامیده است.و دلیل دیگر این

که او را به هفتاد تکبیر در چهارده نماز که بر او خواند اختصاص داد،زیرا هر نماز که با پنج تکبیر،می خواند،جمعی دیگر از فرشتگان نازل می شدند و اقتدا می کردند پیامبر باز نماز دیگری بر او می خواند تا چهارده مرتبه و این از خصوصیات حمزه و شرافت بنی هاشم در زندگانی و مرگشان می باشد ،و دیگر از فضیلتهای ایشان آن است که در بارۀ جعفر بن ابی طالب اشاره به آن کرده که عبارت است از قطع شدن دستهایش در راه خدا که پیامبر او را صاحب دو بال و پرواز کننده در بهشت خواند و نیز از آن حضرت نقل شده که شعری سرود و برای معاویه فرستاد و در آن به وجود جعفر طیّار فخر و مباهات فرمود:

و عیّرها الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها

ما شرح کشته شدن و نام و خصوصیات قاتل حمزه و جعفر را در فصلهای گذشته ذکر کردیم و امام(علیه السلام)راجع به خودش نیز خاطر نشان کرده است که نسبت به فضایل فراوانش دلهای مؤمنان آشنا و گوشهایشان آن را پذیرا می باشد و به دلیل این که خداوند انسان را از ستودن خویش نهی کرده،امام(علیه السلام) نیز از بر شمردن فضایل خود،خودداری فرموده است.

منظور از کلمۀ ذاکر خودش می باشد که فرمود:اگر نه چنین بود که خداوند از خودستایی نهی کرده ذاکر فضایل بسیاری را از خود بیان می کرد و این که این کلمه را بطور نکره و بدون ال ذکر کرده و آشکارا به خود نسبت نداده،نیز به دلیل همان پرهیز از خودستایی است،و در عبارت:

(1) لا تمجّها آزان السّامعین ،که گوشهای شنوندگان از شنیدن فضایل من

1- و جعفر که روز و شب در بهشت با فرشتگان پرواز می کند،فرزند مادر من می باشد.

امتناع ندارد،اشاره به آن است که گاهی روح انسان از مکرر شنیدن برخی از امور ناراحت می شود و گویا آن را از گوش خود بدور می اندازد چنان که انسان آب را از دهان خود بیرون افکند.

فدع عنک من مالت به الرمیّه (1)،یاد افراد مغرض و بد نیّت از قبیل عمر و عاص را از خاطر ببر و به آنچه در بارۀ ما می گویند اعتنا مکن و احتمال می رود که امام با این جمله خود معاویه را اراده کرده باشد از باب ایاک اغی و اسمعی یا جاره به تو می گویم وای همسایه بشنو.کلمۀ رمیّه استعاره از اموری است که مورد هدف و قصد انسانها می باشند،و چون این امور،آدمی را جذب کرده،به انجام اعمال وادار می کنند،میل را به آن نسبت داده است.

5- فانا صنایع ربنا...لنا ،نکته پنجم،به طریق دیگر در این جمله برتری خاندان خود را بر دیگران خاطر نشان کرده و آن عبارت از این است که خداوند نعمت بزرگ پیغمبری را به این خانواده اختصاص داده و به واسطۀ ایشان مردم را هم از آن برخوردار فرموده،و این جمله در حکم مقدّمۀ صغرای قیاس از شکل اوّلی است که به منظور فخر و مباهات دلیل آورده است که هیچ کس را نسزد که از نظر شرافت با آنها برابری کند و در فضیلت با ایشان همسری کند،و کبرای آن در تقدیر چنین است:و هر کس بلا واسطه تربیت یافته و پروردۀ پروردگارش باشد،و مردم بعد از او،و به واسطه وی،پروردۀ پروردگار باشند، هیچ کس نمی تواند در شرافت و فضیلت با او برابری کند.لفظ صنایع در هر دو موضع به عنوان مجاز به کار رفته،و از باب اطلاق اسم مقبول بر قابل و حالّ

1- این جمله،مثلی است برای کسی که از راه راست بیرون رفته،به بیراهه می رود خلاصۀ معنا:از کسانی که به طمع صید دنیا،از راه حق بیرون رفته اند مانند عمرو عاص پیروی مکن و به سخنانشان گوش مده فیض الاسلام،ج 2،صفحه 896.(مترجم)

بر محلّ است و این تعبیر بعدها بسیار به کار گرفته شده است،مثلا وقتی که کسی نعمت خود را به دیگری اختصاص دهد گفته می شود فلانی،او را صنیعۀ (برگزیده)خود قرار داده،مثل قول خداوند: «وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی » (1)».

لم یمنعنا...هناک ،این جا نیز به منظور افتخار به شرافت خانوادگی خود بر معاویه منت می گذارد که با همۀ فضایلی که نسبت به تو و فامیلت داریم از آمیزش و ازدواج با طایفه شما خودداری نکردیم.

واژۀ عادی منسوب به عاد است که قوم حضرت هود پیغمبر می باشند و این نسبت کنایه از قدیم بودن فضیلت و شرافت بنی هاشم بر بنی امیه می باشد.

فعل الأکفاء منصوب(مفعول مطلق)از فعل مقدّر است.

و لستم هناک ،حرف واو،حالیه و عامل در حال فعل خلطناکم ،در عبارت قبل می باشد و این جمله کنایه از دوری بنی امیه از درجۀ هم کفوی با بنی هاشم در ازدواج است یعنی شما شایستگی این درجه و مقام را ندارید،و امام(علیه السلام)با بیان مقایسۀ میان حالات بنی هاشم و بنی امیه که در برابر هر پستی و رذیلت برای عده ای از بنی امیه،فضیلت و شرافتی برای افرادی از بنی هاشم ذکر کرده، ادعای خود را که لیاقت نداشتن بنی امیه برای آمیزش با بنی هاشم بوده اثبات کرده است،زیرا هنگامی که از دو طرف،اشخاص با فضیلت،و افراد ناشایست و بی لیاقت،مشخص شدند نسبت دادن هر کدام از دو خانواده به شرافت و یا پستی آشکار و معلوم می شود که کدام یک سزاوار کدام نسبت می باشد ،بدین علت نخست پیامبر را از بنی هاشم ذکر کرده و در مقابلش،تکذیب کنندۀ او را از بنی امیه یادآور شد که ابو جهل بن هشام می باشد که قرآن نیز به او اشاره می فرماید: «وَ ذَرْنِی وَ الْمُکَذِّبِینَ» (2)»

1- سوره طه(20)آیه(41)، [1]یعنی:تو را برای خود برگزیدم.
2- سوره مزمل(73)آیه(10) [2]یعنی:مرا با تکذیب کنندگان واگذار کن.

گفته شده است که این آیه در بارۀ کفّار قریش در روز بدر نازل شده که ده نفر بوده اند از این قرار:ابو جهل،عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس،نبیه و منبّه پسران حجّاج،ابو البختری بن هشام،نضر بن حرث،و حرث بن عامر، ابّی بن خلف و زمعه بن اسود.آن گاه امام(علیه السلام)پیامبر اکرم را با فضیلت پیامبری نام برده،و ابو جهل را با توجه به صفت ناپسندش که تکذیب رسول خداست ذکر فرموده،و بعد از حمزه بن عبد المطّلب به اسد اللّه و شیر خدا تعبیر کرده،و خاطر نشان کرده است که پیغمبر اکرم به علت دلیری و دفاع وی از دین خداوند او را شیر خدا نامیده است،و در مقابل او، اسد الأحلاف را آورده است که اسد، پسر عبد العزّی است،و مراد از احلاف(همسوگندها)عبد مناف،زهره،اسد، تیم و حرث بن فهر می باشند و همسوگند،نامیده شدند،زیرا وقتی که بنی قصی می خواستند بعضی از ستمها که در دست بنی عبد الدار بود بگیرند از قبیل پرچمداری و اجتماعات سالانه و پرده داری و پذیرایی حاجیان که تمام اینها را قصیّ برای قریش مقرر کرده بود تا در هر سال حاجیان را اطعام کنند،اما برای آنان جز سمت آب دادن حاجیان باقی نمانده بود،در این هنگام آنان همقسم شدند که با بنی قصّی بجنگند،آمادۀ جنگ شدند اما پس از آن که آنچه از مناصب در دست داشتند تثبیت کردند از جنگ منصرف شدند.

بعد از آن به یاد می آورد،دو سرور جوانان اهل بهشت را که امام حسن و امام حسین می باشند،و در مقابل از کودکان(اهل)آتش یاد کرده که بعضی گویند مقصود فرزندان عقبه بن ابی معیط است که پیامبر به او فرمود سرانجام برای تو و آنان آتش است و برخی گویند فرزندان مروان بن حکم هستند که هنگام بلوغشان جهنمی شدند اگر چه هنگامی که حضرت این سخن را در باره شان فرمود کودک بودند.سپس به بهترین زنان جهانیان افتخار کرده که منظور فاطمه(علیه السلام)می باشد و در مقابل وی از بنی امیه حمّاله الحطب را ذکر کرده

و او ام الجمیل،دختر حرب،عمه معاویه است که پشته های خار حمل می کرد و شبانه بر سر راه رسول خدا می ریخت تا به پای آن حضرت فرو رود و او را ناراحت کند و از قتاده نقل شده است که ام جمیل میان مردم با سخن چینی دشمنی ایجاد می کرد و آتش کینه و جنگ می افروخت چنان که به سبب هیزم آتش روشن کنند بنا بر این هیزم استعاره از همان سخن چینی می باشد،چنان که اگر شخصی دیگری را به شرارت وادار کند می گویند فلان یحطب علی فلان.

فی کثیر...و علیکم ،اینها که در فضایل خاندان خودم و پستیهای فامیل تو گفتم اندکی از بسیار است و عبارت:علیکم به این اعتبار است که این صفات ناپسند در هر کس باشد بر ضرر اوست .

فاسلامنا...لا تدفع ،این جمله اشاره به آن است که شرافت خانوادگی آن حضرت اختصاص به دوران اسلام ندارد بلکه در دوران جاهلیت هم به داشتن اخلاق نیکو و خصلتهای پسندیده معروف بوده اند و ما در ضمن مقدمات این نکته را بررسی کردیم،و چنان که روایت شده است هنگامی که جعفر بن ابی طالب مسلمان شد پیامبر به او فرمود:خداوند در بارۀ سه صفت پسندیده که در دوران جاهلیت داشته ای از تو تقدیر فرموده است،آنها چیست؟در پاسخ گفت یا رسول اللّه هرگز زنا نکردم تا نفس خود را گرامی دارم زیرا با خودم می گفتم آنچه عاقل برای خود نمی پسندد،سزاوار نیست برای دیگران بپسندد، و به جهت پرهیز گناه هرگز دروغ نگفتم و به خاطر شرم و حیا هرگز شراب ننوشیدم و از آن بدم می آمد به دلیل آن که عقل را از انسان می برد.

و کتاب اللّه یجمع لنا ما شذّ عنّا ،قرآن،آنچه راجع به شایستگی خلافت که از ما گرفته شده و از دست رفته بود،با صراحت برای ما اثبات می کند.

حضرت در این جا استدلال فرموده است بر این که او بر سایر خلفا و آنان که طمع در خلافت دارند اولویت و برتری دارد.و این مطلب را به چند وجه

بیان داشته است که ذکر می شود:

1-خداوند در قرآن می فرماید «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ» (1)».

وجه استدلال این است که امام(علیه السلام)علاوه بر شایستگی و لیاقت نفسانی، از خصوصی ترین منسوبین پیامبر اکرم بود و هر کس چنین باشد به آن حضرت نزدیکتر و به جانشینی وی سزاوارتر خواهد بود.قسمت نخست این استدلال،امری است که از نظر تاریخ بسیار روشن است و مقدمهٔ کبرای آن هم از آیه برداشت می شود .

2-وجه دوم با توجه به این آیه است که می فرماید: «إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ» (2)»و چون امام(علیه السلام)در پیروی رسول خدا از همه کوشاتر و نخستین فردی است که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد.و نیز او با فضیلت ترین کسی است که از وی حکمت و دانش آموخت،و چنان که در پیش بیان داشتیم:او فصل الخطاب است و هر کس چنین وضعی داشته باشد سزاوارتر به خلافت و جانشینی او می باشد بنا بر این علی(علیه السلام)هم از بابت خویشاوندی نزدیک با پیامبر و هم به دلیل اطاعت و پیروی از او شایسته این مقام و سزاوار این منصب خواهد بود .

3- و لمّا احتج...دعواهم ،استدلال سوم در گفتار حضرت این است که وقتی انصار،خود را در امامت شریک دانستند و گفتند:یک فرمانروا،از ما و یکی از شما،مهاجران با توسل به سخنی که از پیامبر نقل شده است که امامان از قریش هستند،استدلال کردند به این که امام از آنها باید باشد و گفتند:ما از

1- سوره انفال(8)آیه(74) [1]یعنی:در کتاب خدا برخی از خویشان بر دیگران برتری داده شده اند.
2- سوره آل عمران(3)آیه(68) [2]یعنی:نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی می باشند که پیرو او بودند.

همان دودمان و شاخهٔ همان درخت مقدس می باشیم،و با این دلیل بر انصار غالب شدند.اکنون می توان گفت که اگر غلبه و پیروزی احتجاج مهاجران بر انصار،به دلیل خویشاوندیشان با رسول خدا باشد پس امام و خاندانش به این امر سزاوارتر هستند،زیرا ایشان از انصار به آن حضرت نزدیکتر و بلکه میوهٔ آن درخت و نتیجهٔ آن می باشند و اما اگر به دلیل خویشاوندی نباشد،استدلال انصار،حاکم و ادعایشان برای امامت و پیشوایی به حال خود باقی است .

6-ششمین نکته از نکاتی که در این نامهٔ امام وجود دارد،پاسخ وی از ادعای معاویه است که خیال کرده بود:حضرت بر خلفای دیگر حسد برده و به آنان ستم کرده است.شرح مطلب آن است که یا ادعای تو در این مورد درست است یا نادرست،اگر ادعای تو مبنی بر این که من نسبت به خلفا ستم کرده ام درست باشد به تو ربطی ندارد،زیرا نسبت به تو کاری انجام نداده ام که از تو عذری بخواهم.و بعد این بیان را با شعر ابی ذویب تاکید فرموده است که اولش این است:

و عیّرها الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها (1)

این شعر ضرب المثلی است برای کسی که امری را منکر شود که ربطی به او ندارد و انکارش بر او،لازم نیست .

7-نکتهٔ هفتم،سخن امام در پاسخ معاویه است که در بارهٔ وی به منظور سرزنش و توبیخ و پایین آوردن مقام آن حضرت ادعا کرده بود که تو را مانند شتر مهار شده با خواری و زور می کشاندند تا با خلیفه های زمان بیعت کنی امام(علیه السلام)در پاسخ بر خلاف انتظار معاویه ادعای توبیخ آمیز وی را بر ضرر معاویه

1- بدگویان دوست مرا سرزنش می کنند که من او را دوست می دارم،اما ای دوست،آن،گناهی است که ننگ و عارش از تو دور است.

دگرگون کرد و بیان فرموده است که این امر نه مذمّتی برای من است و نه رسوایی و فضیحت بلکه ستایش و مدح است و تویی که با این ادعا مفتضح و رسوا شدی،دلیل بر این معنا آن است که وقتی بطور یقین بر خودش ثابت شد که راهش درست و شک و شبهه ای در دینش ندارد این که او را به زور و جبر به بیعت وادار کنند کمال و فضیلت است نه نقصان و مذمت و اما این که مخالفان او را مجبور می کردند که با آنها بیعت کند و او در دین خود ثابت قدم بود از شرافت و ارزش او نمی کاهد زیرا رسوایی آن گاه به وجود می آید که عیب کسی ظاهر شود،و اما آنچه که عیب نباشد رسوایی هم ندارد و دلیل این که این ادعا برای معاویه فضاحت و رسوایی دارد آن است که معلوم می شود او میان مدح و ذم و ستایش و بدگویی هیچ فرقی نمی فهمد.

و هذه حجتی...ذکرها ،و این که من به این مطلب استدلال کردم که در بیعت گرفتن دیگران از من،مظلوم واقع شدم،مقصودم تو نیستی زیرا تو در این امر دخالت نداشتی که مورد خطاب واقع شوی بلکه منظورم دیگران هستند،که به من ظلم و ستم کردند و این مقدار که گفتم از باب نمونه،لازم بود،چون خواستم جواب سخنان و ادعاهای تو را بگویم .

8-هشتمین نکته پاسخ حضرت از ادعای معاویه در بارۀ عثمان است که مدعی شد امام در بارۀ او دشمنی و فتنه انگیزی کرده است،و با این که حضرت بیشتر ادعاهای قبلی وی را رد می کند و می فرماید:مربوط به تو نیست،ولی در این مورد تذکر می دهد که باید جواب این گفته ات را بشنوی زیرا خویشاوندی نزدیک با عثمان داری،چون هر دو از بنی امیه بودند،و این گونه سخن از امام بهترین راهنماست بر آن که باید هر سخنی را به جایش گفت و در اموری که مربوط به انسان نیست دخالتی نباید کرد.

امام(علیه السلام)این جا که می خواهد پاسخ وی را بیان کند گفتۀ او را به خودش

برمی گرداند و بیان می دارد که تو خودت دشمن عثمان بودی نه من،بلکه من به یاری او برخاستم و خودم را برای دفاع از وی آماده کردم.سپس از او می خواهد که از روی انصاف بیاندیشد و بگوید کدام یکی بیشتر با او دشمنی کرده وسایل کشتن او را مهیاتر کرده،کسی که به یاری او برخاست ولی او یاریش را نپذیرفت یا آن که عثمان از او یاری خواست ولی او به یاریش برنخاست؟ امن بذل نصرته...و استکفّه ،امام با این استفهام توبیخی،معاویه را سرزنش می فرماید،به این بیان که عثمان،علی را دشمن خود می دانست و او را متهم می کرد که در کار وی دخالت دارد،لذا هنگامی که در محاصره شدید قرار گرفته بود و حضرت آماده شد که به یاریش قیام کند و کسی را به این منظور پیش او فرستاد،عثمان سفارش کرد که نیازی به یاری تو ندارم،فقط دست از من بردار و علیه من کاری مکن،امام(علیه السلام)می فرماید من که برای یاری او حاضر شدم ولی او نپذیرفت و به این طریق با یک قیاس مضمر،استدلال می فرماید به این که نسبت دادن دخالت وی در خون عثمان تهمتی بیش نیست.صغرای مقدر قیاس این است:من،یاری خود را برای او آماده کردم،و کبرایش این است:

هر کس برای یاری دیگری حاضر شود،سزاوار نیست که به دشمنی با او متهم شود و مشارکت در خون آن دیگری را به وی نسبت دهند.

امّن استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه ،در این جمله اشاره فرموده است که معاویه در خون عثمان دخالت داشته،و آن چنان است که عثمان در حال شدت گرفتاری و محاصره کسی را به شام فرستاد و معاویه را به یاری خود طلب کرد،او هم پیوسته وعدهٔ یاری می داد امّا چون دلش می خواست هر چه زودتر عثمان کشته شود و او فرمانروای مطلق شود،نصرت و یاری خود را از وی به تأخیر می انداخت.در آخر این عبارت امام(علیه السلام)از مقدرات نام برده و

کشتن عثمان را به تقدیر نسبت داده و به این تعبیر نیز خود را از دخالت داشتن در خون وی بدور می داند.

در عبارات بالای این قسمت هم با قیاس مضمر استدلال فرموده است به این که معاویه در قتل عثمان دخالت داشته که مقدمۀ اول آن چنین است:

تو کسی هستی که عثمان از تو یاری و کمک خواست،ولی مسامحه کردی و یاریش نکردی و با سهل انگاری و عقب کشیدن خود،مرگ را به سویش کشاندی،مقدمۀ دومش این است:هر کس چنین باشد،سزاوارتر به آن است که گفته شود کوشش در قتل او داشته و مسئول خون وی می باشد ،آن گاه امام(علیه السلام) در مقام اثبات درستی این نسبت به معاویه،نخست ادعای او را با کلمۀ ردع:کلاّ مردود دانسته و بیان می دارد که من نه از تو دشمنتر با او بودم و نه بیشتر مردم را به سوی کشتن وی راهنمایی کردم،و در ثانی به مضمون آیۀ قرآن استشهاد فرموده است که در شأن منافقان نازل شده و آنها چنین بودند که یاران پیغمبر را از یاری او باز می داشتند 18.

9-و ما کنت اعتذر... ،در این جمله حضرت به نکته ای اشاره فرموده است که ممکن است برای بسیاری از نادانان چنین توهم شود که امام در خون عثمان دخالت داشته و آن انتقادهای حضرت در مقابل بدعتهایی بود که از عثمان سر می زد که پیش از این به آن اشاره کردیم و بیان می فرماید که این امور از باب ارشاد و راهنمایی او بود و اگر کسی اینها را گناه بداند و مرا به این علت سرزنش و ملامت کند مشمول مثال اکتم بن صیفی خواهم بود که می گوید:

بسیار سرزنش شده ای که هیچ گناه ندارد،این ضرب المثل در بارۀ کسی آورده می شود که مردم از او کاری را می بینند و به سبب آن کار او را بدگویی می کنند،

در حالی که از حقیقت آن که بجا و درست است آگاه نیستند.

و قد یستفیر الظنّه المتنصح ،این مصراع نیز ضرب المثل برای کسی است که آن قدر در نصیحت و خیرخواهی فردی مبالغه و زیاده روی می کند که دیگران خیال می کنند می خواهد طرف را گول بزند و به او بدگمان می شوند،و مصراع اولش این است:و کم سقت فی آثارکم من نصیحه:چه بسیار پند و نصیحت که به شما گوشزد کردم .

10-جواب آن حضرت به معاویه است که او حضرت را تهدید به جنگ کرد تهدیدی که شمشیر را کنایه از آن آورد.و امام(علیه السلام)فرمود:

فلقد اضحکت بعد استعبار ،پس از آن همه اشک تمساح ریختن و گریستن سخنان خنده آوری می گویی،کنایه از آن که تهدیدهای او نسبت به حضرت تعجب وی را بر انگیخته و باعث خندۀ او شده است و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد که هر کس این سخنان را از تو بشنود پس از گریستن برای دین به علت تغییراتی که در آن دادی،از تعجب به خنده خواهد افتاد،این جمله نیز مانند ضرب المثل و در مقام استهزای معاویه گفته شده است.

متی الفیت... ،در این جمله با استفهام انکاری از معاویه پرسیده است که چه وقت دیده است که فرزندان عبد المطلب از جنگ بگریزند و از شمشیر بترسند و نیز با این بیان مقام بنی هاشم را از ترس و بی حالی دور می دارد.

فلبّث قلیلا تلحق الهیجا حمل ،مصراع بعدش این است:ما احسن الموت اذ الموت نزل ترجمۀ مصراع اول در ترجمۀ متن گذشت و معنای مصراع دوم این است.باکی از مرگ نیست هنگامی که بیاید.

این مثال را معمولا برای ترساندن حریف از جنگ می آورند و اصل آن از آن جا نشأت گرفته است که در زمان جاهلیت در جنگ داحس شترهای مردی از قبیلۀ قشیر بن کعب به نام حمل بن بدر به یغما برده شده و او رفت بر راهزنان

شبیخون زد و شتران خود را گرفت و دو مصراع فوق را سرود،و از آن به بعد، ضرب المثل شد.

برخی گفته اند:مالک بن زهیر،قشیری نامبرده را تهدید به قتل کرد،او هم این شعر را خواند و سپس رفت مالک را به قتل رساند،ولی بعدا برادر مالک، قیس،بر حمل و برادرش حذیفه دست یافت و هر دو را کشت و این شعر را خواند:

شفیت النفس من حمل بن بدر و سیفی من حذیفه قد شفانی (1)

فسیطلبک... ،در مقابل آن که معاویه حضرت را تهدید به شمشیر کرده بود .امام هم او را بیم داده و تهدید می کرد که بزودی،با لشکری عظیم بروی خواهد شورید،لشکری که با حملهٔ شدید خود و بر افروختن گرد و غبار ارکان دشمن را به لرزه درمی آورد،در حالی که پیراهن مرگ را به تن کرده اند،دو کلمهٔ شدیدا و متسربلین حال هستند و سربال مفعول به برای متسربلین می باشد،و جامهٔ مرگ ممکن است کنایه از زره جنگی باشد،یا از آن گروه که به ملاقات مرگ می روند و در گردابهایش شنا می کنند و یا لباسها و کفشها،و اوضاع و احوالی که خود را آمادهٔ قتل با آن کرده اند،و از جملهٔ صفات این لشکر آن است که محبوبترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان است چون به حقانیت دین خود یقین کامل،و به وعدهٔ راستین الهی اطمینان تامّ دارند .

منظور از ذریّه بدریه ای که همراه لشکریان آن حضرت می باشند فرزندان آن گروه از مسلمانان هستند که در جنگ بدر با پیامبر بوده اند و در قبل یادآور شده ایم که مقصود از برادر و دایی معاویه که در جنگ بدر کشته شدند به ترتیب:

حنظله بن ابی سفیان و ولید بن عتبه می باشند،و جدّ او هم که کشته شد

1- انتقام خویش را از حمل بن بدر گرفتم و شمشیرم انتقام مرا از حذیفه گرفت.

عتبه بن ربیعه است که پدر هند،مادر معاویه می باشد یعنی عتبه جد مادری معاویه می باشد،و در آخر نامه به آیۀ شریفۀ قرآن استشهاد می فرماید:

«وَ ما هِیَ مِنَ الظّالِمِینَ بِبَعِیدٍ» (1)و ظالمین در این آیه را کنایه از معاویه و یارانش آورده است.

تمام اوصافی که حضرت برای لشکر خود و آنچه همراه آن است بیان فرموده از قبیل فرزندان اهل بدر و شمشیرهای منسوب به بنی هاشم و یادآوری اشخاصی که از خویشان معاویه با این شمشیرها کشته شدند و این که هر چه بر سر آنان آمده بر سر معاویه نیز خواهد آمد اینها از بلیغترین و رساترین اموری است که یک گویندۀ ماهر به منظور ایجاد هراس و وحشت در طرف مقابل می تواند استفاده کند.

1- سوره هود(11)آیه(82) [1]یعنی:عذاب پروردگار،از ستمکاران دور نیست.

29-از نامه های امام(علیه السلام)به اهل بصره:

اشاره

وَ قَدْ كَانَ مِنِ انْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ- مَا لَمْ تَغْبَوْا عَنْهُ- فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ- وَ قَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ- فَإِنْ خَطِئَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَهُ- وَ سَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَهِ إِلَى مُنَابَذَتِى وَ خِلاَفِى- فَهَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِى وَ رَحَلْتُ رِكَابِى- وَ لَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِى إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ- لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقْعَهً- لاَ يَكُونُ؟يَوْمُ الْجَمَلِ؟ إِلَيْهَا إِلاَّ كَلَعْقَهِ لاَعِقٍ- مَعَ أَنِّى عَارِفٌ لِذِى الطَّاعَهِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ- وَ لِذِى النَّصِيحَهِ حَقَّهُ- غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَماً إِلَى بَرِىٍّ وَ لاَ نَاكِثاً إِلَى وَفِىٍّ

لغات

غبث عن الشیئی و غبته:هر گاه به چیزی توجه نکند و از آن آگاهی نیابد مردیه:هلاک کننده جائره:منحرف از راه راست منابذه:مخالفت کردن و دور انداختن بیعت و،وفا نکردن به عهد

ترجمه

«شما خود می دانید که رشته عهد و پیمان را از هم گسستید و با کارهای ناشایسته با من دشمنی و مخالفت کردید و من از گناهکارتان درگذشتم و از فراریتان شمشیر را برداشتم و آنها به طرف من آمدند،پذیرفتم و از تقصیرشان گذشتم،اما اگر تباهکاریها و اندیشه های نادرست بر خلاف حق شما را به سوی دشمنی و مخالفت من براند،آگاه باشید منم که اسبان خود را نزدیک آورده و

پالان بر شتر سواری خویش می نهم،و اگر مرا به آمدن به جانب خودتان ناچار کنید،با شما چنان کارزاری بپا کنم که جنگ جمل پیش آن،مانند لیسیدن لیسنده (بسیار کوچک)باشد،با این که من بر فضیلت و بزرگی آن که از شما پیروی کرد.

آگاهم و حق آن که را که نصیحت و خیرخواهی کرده می شناسم،در حالی که به خاطر متّهمی به شخص خوب تجاوز نمی کنم و پیمان شخص با وفا را نمی شکنم »

شرح

امام(علیه السلام)در اول این نامه گناهان مردم بصره را به آنان خاطر نشان کرده تا اگر بخواهد آنان را مجازات کند حجت داشته باشد و اگر عفو کند جلو چشم آنان را بگیرد،واژۀ حبل را که به معنای ریسمان است،استعاره از بیعت آنان با خود و لفظ انتشار را استعاره از پیمان شکنی آنها آورده است وجه استعارۀ نخست آن است که بیعت مهمترین سبب جمع آوری مردم و نظم دادن به امور آنها و وسیله ای است که آنان را به سوی خشنودی خداوند می کشاند چنان که ریسمان آنچه را که به آن بسته است مرتب نگهداری می کند،وجه استعارۀ دوم واضح و روشن است.

ما لم تغبوا عنه ،در این جمله به منظور اتمام حجت،اشاره می کند به این که آنچه انجام داده اند از پیمان شکنی و مخالفت با آن حضرت با آگاهی و هوشیاری بوده است،و پس از آن که گناهشان را به آنان گوشزد فرموده اموری چند در مقابل آن بر شمرده است که حکایت از بزرگواری وی نسبت به آنان می کند و آن امور عبارتند از عفو و گذشت از گناهکارشان،و برداشتن شمشیر از آنان که فرار کنند و بگریزند و پذیرفتن کسی از آنها که به سوی او رو آورد و طلب رضایت کند،و پس از این همه رأفت و رحمت،آنان را بیم می دهد که اگر بخواهند به فتنه انگیزی خود برگردند،آماده است که با آنان بجنگد و بر ایشان

چنان جمله ای وارد کند که واقعهٔ جنگ در برابرش کوچک شمرده شود .

فان خطت بکم... ،کلمه خطو به معنای گام برداشتن استعاره از آن است که امور هلاکت زا و اندیشه های سفیهانهٔ ستیزه جویشان برای دومین مرتبه آنان را به جنگ و مخالفت با وی بکشاند،وجه تشبیه این سوق دادن به گام برداشتن آن است،همچنان که قدم زدن،صاحبش را به هدفش می رساند،این امور نیز او را به این مخالفت می رساند و شرط مقدر در این مورد این است:اگر شما به مخالفت با من برگردید،من برای قیام در مقابل شما آماده ام.نزدیک کردن اسبها و پالان گذاشتن بر شتر،کنایه از آمادگی وی برای حمله بر آنها می باشد،و رحّلتها یعنی پالان را بر پشت شتر محکم بستم.

برای به هراس انداختن آنان در مقابل مخالفت و بیعت شکنی با آن حضرت همین اعلام آمادگی وی کافی است و نوبت به حمله کردن نمی رسد زیرا ممکن است وقتی که اعلام آمادگی را شنیدند و فهمیدند،توبه کنند و برگردند،پس به این دلیل بود که اخطار به حمله کردن برایشان را مشروط به هنگامی فرمود،که وی را مجبور کنند تا به سوی آنان حرکت کند و با آنها بجنگد و این در صورتی است که معلوم شود که کار درست نمی شود مگر به تاختن بر آنان که ضرورت حفظ دین او را بر این امر ناگزیر کرده است و این که در توصیف چنین جمله ای فرموده است:واقعهٔ جنگ جمل در مقابلش مانند یک لیس زدن لیسنده است کنایه از شدت حمله می باشد و وجه این تشبیه حقارت و ناچیزی واقعهٔ جنگ جمل نسبت به این حمله است.پس از آن که آنان را از کیفر و عقوبت بیم داده،مطلبی را خاطر نشان فرموده است که مایهٔ خوشحالی و امیدواری می باشد،و آن عبارت است از پذیرفتن و اعتراف به فضیلت و برتری آنان که مطیع هستند و کسانی که خیرخواه و نصیحت کننده می باشند،و نیز چنان نیست که کیفر گنهکار را بر بی گناه وارد کند و در عوض عهد شکنان،وفا

کنندۀ به عهد را مجازات کند.این امیدواری را داد تا موضع گیری او بر آنان سخت به نظر نیاید و از رحمت او مایوس نشوند که باعث دوری آنها از وی شود و این کار ایشان را به فساد بیشتری بکشاند.

ص:773

30-از نامه های امام(علیه السلام)به معاویه:

اشاره

فَاتَّقِ اللَّهَ فِیمَا لَدَیْکَ- وَ انْظُرْ فِی حَقِّهِ عَلَیْکَ- وَ ارْجِعْ إِلَی مَعْرِفَهِ مَا لاَ تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ- فَإِنَّ لِلطَّاعَهِ أَعْلاَماً وَاضِحَهً- وَ سُبُلاً نَیِّرَهً وَ مَحَجَّهً نَهْجَهً وَ غَایَهً مُطْلَبَهً- یَرِدُهَا الْأَکْیَاسُ وَ یُخَالِفُهَا الْأَنْکَاسُ- مَنْ نَکَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَ خَبَطَ فِی التِّیهِ- وَ غَیَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ وَ أَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ- فَنَفْسَکَ نَفْسَکَ فَقَدْ بَیَّنَ اللَّهُ لَکَ سَبِیلَکَ- وَ حَیْثُ تَنَاهَتْ بِکَ أُمُورُکَ- فَقَدْ أَجْرَیْتَ إِلَی غَایَهِ خُسْرٍ وَ مَحَلَّهِ کُفْرٍ- فَإِنَّ نَفْسَکَ قَدْ أَوْلَجَتْکَ شَرّاً وَ أَقْحَمَتْکَ غَیّاً- وَ أَوْرَدَتْکَ الْمَهَالِکَ وَ أَوْعَرَتْ عَلَیْکَ الْمَسَالِکَ

لغات

عضیهه:تهمت و افترا طمس:از بین بردن اثر نهجه:روشن و واضح مطلّبه به تشدید طاء و فتح لام:آنچه بطور جدی از آنها طلب شده باشد اکیاس:خردمندان أنکاس:جمع نکس:مرد پست نکب:منحرف شد خبط:در راه نادرست گام برداشتن خسر:زیانکاری اقتحام:با شدت در امری داخل شدن وعر:سخت،شدید مهطع:شتاب کننده بهضه الامر:آن کار بر او گران آمد،بارش را سنگین کرد.

ترجمه

«پس در بارهٔ نعمتهایی که نزد توست از خدا بترس و در حقی که بر تو دارد

بنگر و از شناخت آنچه که در ندانستن آن معذور نیستی خودداری مکن چرا که برای اطاعت و پیروی نشانه های آشکار و راههای روشن و جاده های پهن و پایانی مطلوب است،که زیرکها در آن وارد می شوند و سفلگان از آن،سرباز می زنند،آن که از آن راه منحرف شود از حق روی گردانده و در بیابان گمراهی و سرگردانی قدم گذارده،و خداوند نعمت خود را از او می گیرد و عذاب خود را بر او گسیل می دارد،پس به خود آی و خویشتن را دریاب که خدا راه خود را برای تو روشن کرده است و چون کارهایت تو را به این مرحله کشانده است پس به آخرین حدّ زیان و جایگاه کفر و شرک پایین آمدی و خواهشهای دلت،تو را به شرارت وادار کرده و در گمراهی افکنده و در تباهکاریها وارد ساخته و راهها را بر تو سخت بسته است .»

شرح

آنچه مرحوم سید در این مورد از نهج البلاغه آورد.قسمتی از نامۀ حضرت به معاویه است که آغاز آن چنین بوده:پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه ات به من رسید که در آن فتنه انگیزی مرا خاطر نشان کردی،و کیفر مجازاتی که انجام می دهم زشت شمردی و مرا ستمگر و در ادا کردن حقوق الهی کوتاهی کننده به حساب آوردی، «سُبْحانَ اللّهِ» چگونه به خود اجازۀ غیبت کردن می دهی و دروغگویی را نیکو می دانی؟من جز برای امر به معروف و نهی از منکر هرگز آشوب و ستیز به پا نکردم،و جز بر بدعتگذار،و از دین برگشته،یا منافق بر کسی نشوریدم و راهنمایم در این امور آیۀ قرآن است که می فرماید: «وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ» (1)...».مرا تقصیر کننده در حق خدا دانستی،به خدای بزرگ پناه می برم از آن که حقوق تاکید شدۀ او را رها و تعطیل کنم،و به سوی هوا و

1- سوره مجادله(58)آیه(21) [1]یعنی:اگر چه پدرها،یا فرزندانشان باشند،این آیه در بارۀ مؤمنان می فرماید:دشمنان خدا را دوست نمی دارند اگر چه پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند. (مترجم)

هوسی مایل شوم و در گمراهی حیرتزا برای همیشه بمانم،عجیب است ای معاویه،که تو احسان کردن را می ستایی،اما با دلیل و برهان مخالفی،و پیمانهای الهی را که خواستهٔ وی و حجت بر بندگانش می باشد درهم می شکنی، اسلام را بدور انداختی و احکامش را تباه و آثارش را محو کردی،جامهٔ هوسبازی به تن کردی و به دنبال خواستهای پست نفسانی می روی،(این بود قسمتهای اول این نامه که در نهج البلاغه ذکر نشده و از این به بعد جمله هایی است که در اول ترجمه شده و به این عبارت آغاز می شود) فاتق اللّه... که شرحشی بعدا می آید،و جملات دیگری نیز از این نامه حذف شده است که چنین است:گروهی برای خدا وجود دارند که دست خدا بالای سر آنها و خشم او بر مخالفانشان حتمی است،بنا بر این پیش از آن که در تنگنای قبر وارد شوی به فکر خود باش و خویشتن را مواظبت کن که بازگشتت به سوی خداست و در پیشگاه او محشور می شوی سختیهای آن روز گریبانگیرت خواهد شد و اندوهش بر تو وارد می شود،روزی که پشیمانی سودی ندارد و عذر معذرتخواه پذیرفته نمی شود، «یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ» . (1)» در این نامه امام(علیه السلام)مخاطب خود را موعظه فرموده و او را پند و اندرز داده است که تقوای الهی را پیشه کند و در بارهٔ اموال مسلمین و ثروت آنان که ترد او قرار دارد از خدا بترسد و حق نعمتهای خدا را بر خود ادا کند و به منظور سپاسگزاری،دستورهای وی را پیروی و اطاعت کند و به سوی شناخت آنچه که برای نادانی آن وی را عذری نیست بر گردد یعنی بداند که اطاعت از فرمانهای خدا و پیامبر و امام بر حق واجب و لازم است.

1- سوره دخان(44)آیه(40) [1]یعنی:روزی که هیچ دوستی،از دوستش رفع نیاز نکند و نه آنان نصرت و یاری شوند.

فانّ للطاعه اعلاما واضحه ،برای اطاعت خدا نشانه های روشن است، کلمۀ اعلام کنایه از اموری است که آدمی را به راه خداوند راهنمایی می کنند یعنی کتاب خداوند و سخنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اعمال او،و همچنین پیشوایان حق و راستین،که اصل و ریشۀ این آثار و حاملان آن می باشند،و منظور از راههای روشن و جادۀ آشکار همان راههایی است که به خدا منتهی می شود که مدلول همان آثار است،و مراد از هدفی که بطور جدی مطلوب خلق است آن است که با حالتی پاک و برهنه از آلودگیهای جسمانی پست و زینت یافته با کمالات نفسانی و انسانی،به پیشگاه قدس الهی راه یابند.

طاعه اسم مصدر و منظور هدفی است که مورد نظر أعلام است و برای رسیدن به آن هدف این راه باید پیموده شود،و ضمیر در کلمات: یردها و یخالفها و عنها ،بر می گردد به جملۀ المحجّه و الأعلام الواضحه علیها و بدیهی است که خردمندان آنانند که ورود در این جاده را برمی گزینند و نشانه های آن را طلب می کنند،و اما دون همتان به راههای دیگر انحراف می یابند و از مسیر حق سر بر می تابند و در کویر جهل و نادانی سرگردان می شوند و در پی آن خداوند، نعمت خود را بر آنان دگرگونه کرده و در سرای آخرت کیفر و عذاب را به آنان عوض می دهد.آن گاه امام(علیه السلام)پس از آن که قدری معاویه را پند و اندرز داد و راههای درست را برایش روشن کرد و به او گوشزد فرمود که اگر از این راهها انحراف یابد سزایش تغییر یافتن نغمت الهی و تبدیل آن به نعمت و عذاب می باشد،به او چنین دستور می دهد که با پیش گرفتن این راههای هموار و نجات بخش،نفس خود را از هر چه موجب عدول از این راه و مخالف این امور است حفظ و نگهداری نماید.این بیان اخیر امام(علیه السلام)در حکم نخستین مقدمه از یک قیاس مضمری است که حضرت به ترتیب شکل اوّل،استدلال فرموده است که رفتن از این راه امری لازم و ضروری است،و مقدمۀ دوّمش

این است:هر کسی را که خداوند راه سلوکش را معین کرده باشد بر او،واجب است که پای در آن مسیر بگذارد .

و حیث تناهت بک امورک ،بس است این همه جنایت که تو را به این مرحله رساند !امام(علیه السلام)در این مرحله معاویه را امر به توقف می کند و شرح می دهد که اکنون تو به آخرین منزلگاه خسران که یکی از منازل کفر و شرک است رسیده ای دیگر بس است توقف کن.

فقد اجریت الی غایه خسر ،کلمۀ اجراء،در اصل به معنای دوانیدن اسب برای مسابقه است یعنی با سرعت تا این حدّ از زیانکاری تاختی،واژۀ(خسر) کنایه از فقدان رضایت و نبودن کمالاتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند، و این که امام این مرحله را منزلگاه کفر دانست به این دلیل است که اساسا سرانجام کارهای زشت که انسان از رو آوردن به آنها منع شده،از مواضع و منزلگاههای کفر و شرک می باشد و هر کس با قصد و اختیار از آن راه برود به آن منزلگاهها ملحق شده است .

و انّ نفسک قد اولجتک شرّا ،نفست تو را در شرور و بدیهای دنیا و آخرت افکنده است،منظور نفس اماره است که به سبب جلوه دادن نافرمانی از دستورات خداوند و خوب نشان دادن مخالفت با امام بر حق،انسان را وادار به این کارهای ناپسند می کند،جملۀ بالا به روایت دیگر بدون نقطه قد اوحلتک خوانده شده،یعنی نفست تو را به گل فرو برده که استعاره از گناهان و آلودگی به جهل و نادانی است که مانند توده ای از گل او را در خود فرو برده است.

و اقحمتک غیّا ،و در ورطۀ گمراهی و هلاکتت انداخته است،و در جایگاههای هلاکت که امور شبهه ناک و گناهان است واردت کرده است.

و اوعرت علیک المسالک ،راههای هدایت و روشهای خیر و خوبی را بر تو ناهموار و سخت و صعب العبور کرد،زیرا نفس امّاره هنگامی که با نشان

دادن اهداف باطل و وسوسه های فریبکارانه اش رفتن به راههای تاریک گمراهی و گناه را برای آدمی هموار کرد و او را در آن مسیر به راه انداخت،خود به خود از راه سعادت و مسیر خیر و اطاعت دور می شود و دیگر افتادن در آن جاده و گام نهادن در آن برایش مشکل و سخت می نماید.

در خاتمه از خداوند متعال موفقیت در انجام دادن اعمال خیر و نگهداری از گناهان و خطایا را خواستار و به کمک گرفتن از نیروی پایدارش امیدوارم.

پایان شرح و تفسیر نامۀ امام به معاویه شماره 30 و آخر جلد چهارم از کتاب شرح ابن میثم بحرانی.

ص:779

جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم، میثم بن علی، 689 - 636ق. شارح

عنوان و نام پدیدآور: شرح نهج البلاغه ابن میثم/ کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مترجم محمدصادق عارف ... [و دیگران]

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - 1375.

مشخصات ظاهری: ج 5

شابک: 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)؛ 15000ریال(ج.1)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: جلد سوم: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی.

یادداشت: جلدهای مختلف این کتاب توسط افراد مختلف ترجمه شده است.

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1375)؛9500 4 ریال

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1375؛ 17500 ریال

عنوان دیگر: نهج البلاغه. شرح

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- توقیعات

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب(ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. نهج البلاغه. شرح

شناسه افزوده: عارف، محمدصادق. مترجم

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP38/0422الف 2 1375

رده بندی دیویی: 297/9515ن/ش الف

شماره کتابشناسی ملی: م 71-1315

ص :1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

فهرست نامه ها و موضوعات این مجلد

وصیّت 31 از جمله وصیّتهای امام(علیه السلام)به فرزندش امام حسن(علیه السلام) 1

نامۀ 32 به معاویه-موعظه و یادآوری چگونگی دنیا 106

نامۀ 33 به قثم بن عبّاس فرماندار مکه 112

نامۀ 34 به محمد بن ابی بکر موقعی که از دلگیری وی در نصب مالک به جای او مطّلع شد 117

نامۀ 35 به عبد اللّه بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر 120

نامۀ 36 به عقیل بن ابی طالب در بارۀ سپاهی که به جانب دشمن گسیل داشت 123

نامۀ 37 به معاویه جهت سرکوبی او 129

نامۀ 38 به مردم مصر،موقعی که مالک اشتر را به فرمانروایی آنجا تعیین کرد 133

نامۀ 39 به عمرو بن عاص 138

نامۀ 40 به یکی از کارگزارانش 143

نامۀ 41 به عمر بن ابی سلمۀ مخزومی 153

نامۀ 42 به مصقله بن هبیرۀ شیبانی 155

نامۀ 43 به زیاد بن ابیه،موقعی که مطّلع شد معاویه می خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد 158

نامۀ 44 به عثمان بن حنیف انصاری که در آن اشاره به داستان فدک و ماجرای حضرت زهرا نموده 164

نامۀ 45 به یکی از کارگزارانش 197

وصیّت 46 به حسن و حسین(علیه السلام)موقعی که ابن ملجم ملعون او را ضربت زد 200

ص:5

نامۀ 47 به معاویه 208

نامۀ 48 امام(علیه السلام)در آن بر معایب دنیا اشاره دارد 212

نامۀ 49 به سران سپاه خود 214

نامۀ 50 به کارگزاران مالیات 219

نامۀ 51 به فرمانداران شهرها در بارۀ معنای نماز 224

عهد نامۀ 52 به مالک اشتر نخعی هنگامی که او را به استانداری مصر گماشت 227

نامۀ 53 به طلحه و زبیر 311

نامۀ 54 به معاویه که او را به تقوای الهی دعوت می کند 315

نامۀ 55 امام(علیه السلام)در آن شریح را نصیحت می کند موقعی که او را سرلشکر سپاهی قرار می دهد که به شام گسیل می دارد 319

نامۀ 56 به اهل کوفه 321

نامۀ 57 به مردم شهرها که در آن ماجرای خود را با اهل صفّین شرح می دهد 323

نامۀ 58 به اسود بن قطیبه رئیس سپاه حلوان 327

نامۀ 59 به کارگزارانی که سپاه امام از قلمرو آنها می گذرند 330

نامۀ 60 به کمیل بن زیاد نخعی 333

نامۀ 61 به مردم مصر که موقع تعیین مالک به فرمانروایی مصر با وی فرستاد 335

نامۀ 62 به ابو موسی اشعری که از طرف امام فرمانروای کوفه بود 341

نامۀ 63 در پاسخ معاویه 346

نامۀ 64 به معاویه که ضمن آن او را به تقوی امر کرده،و به خودداری از دعوی باطل ارشاد نموده 354

نامۀ 65 به عبد اللّه بن عباس 360

نامۀ 66 به قثم بن عباس 362

نامۀ 67 به سلمان فارسی،پیش از ایام خلافتش 366

نامۀ 68 به حارث همدانی 368

نامۀ 69 به سهل بن حنیف انصاری 377

نامۀ 70 به منذر بن جارود عبدی 380

نامۀ 71 به عبد اللّه بن عباس 383

نامۀ 72 به معاویه که او را به خاطر نافرمانی اش توبیخ می کند 385

نامۀ 73 پیمانی که امام(علیه السلام)بین مردم ربیعه و یمن نوشته است 388

نامۀ 74 به معاویه در نخستین روزهایی که با وی بیعت شد 391

نامۀ 75 به عبد اللّه بن عباس موقعی که او را در بصره به جای خود تعیین کرد 393

نامۀ 76 به عبد اللّه بن عباس وقتی که او را به مصر فرستاد 395

نامۀ 77 به ابو موسی اشعری در پاسخ جریان حکمین 397

نامۀ 78 به سران سپاه موقعی که به خلافت رسیدند 400

گزیدۀ سخنان دلاویز امیر المؤمنین 403

ادامه برگزیده از نامه های آن حضرت

31-از جمله وصیتهای علی(علیه السلام)که به(فرزندش)حسن بن علی(علیه السلام)پس از

اشاره

بازگشت از صفّین در محل حاضرین نوشت.

می گویم:جعفر بن بابویه-رحمه اللّه-روایت کرده است،که این وصیّت را به پسرش محمد بن حنفیّه-رضی اللّه عنه-نوشت،و آن از شیواترین و رساترین سخن و بیش از هر کلامی بر دقایق و لطایف حکمت عملی مشتمل است و کاملترین عبارتی است که به راه خدا دعوت می کند،و حاضرین نام محلی در شام است،در این چند بخش است:

بخش اوّل گفتار امام(علیه السلام)

اشاره

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ- الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ الذَّامِّ لِلدُّنْيَا- السَّاكِنِ مَسَاكِنَ الْمَوْتَى وَ الظَّاعِنِ عَنْهَا غَداً- إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لاَ يُدْرِكُ- السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ- غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَ رَهِينَةِ الْأَيَّامِ- وَ رَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ وَ عَبْدِ الدُّنْيَا وَ تَاجِرِ الْغُرُورِ- وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ- وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ- وَ نُصُبِ الْآفَاتِ وَ صَرِيعِ الشَّهَوَاتِ وَ خَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ

لغات

رهینه:گروگان رمیه:هدف،تاء برای نقل اسم از وصفیت به اسم صرف است.

حلیف:هم قسم نصب:چیزی که به جایی نصب شود (نشانه).

ص:1

ترجمه

«از پدری در آستانه مرگ،به ناهمواری زمان معترف،پشت کرده به عمر، تسلیم روزگار،بدبین به دنیا،ساکن خانه های مردگان و آن که فردا از آن خانه ها کوچ می کند،به فرزندش که آرزومند چیزی است که نمی رسد،روندۀ راه نابود شدگان،هدف بیماریها و گروگان روزگار و محل آماج مصیبتها و غمها و بندۀ دنیا و سوداگر غرور و بدهکار نابودیها،گرفتار مرگ و هم قسم رنجها و همدم غمها و نشان(تیر)آفتها و زمین خوردۀ خواهشهای نفسانی و جانشینان مردگان ».

شرح

در این بخش که به منزلۀ عنوان وصیّت است،آن بزرگوار برای خود، هفت ویژگی و برای فرزندش چهارده تا در زمینۀ دل نبستن بر دنیا بیان فرموده و ویژگیهای فرزندش را دو چندان آورده است،زیرا هدف،وصیّت و نصیحت اوست :

اوّل: من الفان ،این لفظ به صورت مجاز از باب تسمیه شیء به اسم نتیجه آن،به کار رفته است اسم منقوص الفانی را به جهت رعایت قرینه کلمه دوّم للزّمان با حذف یای الفان وقف کرده است.و این عمل جایز است.

دوّم: المقرّ للزّمان :یعنی بر اثر زور و جبر،اقرار به ناتوانی خود در دست دگرگونیهای آن دارد،گویی روزگار را دشمنی پر قدرت فرض کرده است که هماوردان به قدرت او اعتراف می کنند.

سوّم: «المدبر العمر» از آن جهت که عمر آن بزرگوار قریب به شصت سال بود.

چهارم: المستسلم للدّهر که این عبارت شیواتر از المقرّ للزّمان است.

پنجم: «الذّام للدّنیا» چه پیوسته آن حضرت از دنیا بیزار بوده و با بیان زشتیهایش از آن دوری می جسته است.

ششم: السّاکن مساکن الموتی معنی این عبارت ترغیب به دوری از اعتماد و دلبستگی به دنیا و ماندن در آنست به وسیلۀ یادآوری این مطلب که دنیا

منزل مردگان است.زیرا هر کس در محلّ سکونت اموات قرار دارد،دچار سرنوشت آنان خواهد شد،و در جهت ایجاد نفرت[از دنیا]نظیر آیه مبارکه «وَ سَکَنْتُمْ فِی مَساکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» (1)است.

هفتم: الظّاعن عنها غدا این عبارت یادآور جدایی و غدا کنایه از زمان جدایی و لفظ الظّاعن استعاره برای همان جدایی است.

امّا در بارۀ فرزند:

اوّل: المؤمّل ما لا یدرک ،در این جمله به دوری جستن از طول آرزو امر شده،زیرا آن باعث فراموش کردن آخرت است،و دلیل دوری جستن از دنیا و آرزو داشتن چیزی است که به او نمی رسد.بدیهی است که انسان تا وقتی که در این دنیاست،به خواسته های خود آرزومند است،همان طوری که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:فرزند آدم پیر می شود ولی دو خصلت در او شدّت می یابد:

آزمندی و آرزو داشتن،و بی تردید عمر به سر می آید بی آنکه اینها برآورده شوند.

دوّم: السالک سبیل من قد هلک ،راه کسانی که هلاک شده اند همان مسافرت از دنیاست به سمت آخرت و طیّ منازل عمر.و این که راه را به کسانی که هلاک شده اند،نسبت داده است برای یادآوری مرگ است .

سوّم: غرض الاسقام از آن رو لفظ«الغرض»را استعاره برای فرزندش آورده که او به منزلۀ نشانه ای مورد اصابت تیرهای بیماریهاست.

چهارم: رهینه الایّام لفظ الرّهینه را استعاره برای فرزند خود آورده است به اعتبار این که وجود او وابسته به اوقات و داخل در حکم آنست چنانکه گروگان در اختیار گرودار است.

پنجم: و رمیّه المصائب این عبارت نیز مثل عبارت غرض الأسقام

1- سوره ابراهیم(14)آیه(45). [1]یعنی:شما در جای کسانی منزل گرفته اید که به خود ستم روا داشتند.

[استعاره است برای این که او هدف تیرهای شداید است.] ششم: و عبد الدّنیا لفظ عبد مستعار است،زیرا که طالب دنیا در حقیقت مطیع دنیا و کارگزار اوست،همچنان که بنده،فرمانبردار و کارگر مولای خویش است.

هفتم: و تاجر الغرور یعنی تجارت او برای دنیا،فریب و غفلت از کسب و کار حقیقی و جاودانه است.و کلمه تاجر استعاره از انسان است،به دلیل صرف مال و فعالیّت خود در راه شرّ دنیا به گمان این که آنها همه خواستهای مفیدند.

هشتم: و غریم المنایا لفظ غریم کنایه از انسان است به اعتبار این که هر فرد بشر همچون مسافری است و اجل در پی او بمانند طلبکاری در پی بدهکار خود است.

نهم:لفظ اسیر را استعاره آورده است به لحاظ تسلیم بودن او به مرگ و خلاصی نداشتن از آن.

دهم: و حلیف الهموم :همدم غمهاست.

یازدهم: و قرین الاحزان ،الفاظ حلیف و قرین را استعاره آورده است به اعتبار انفکاک ناپذیری او از غم و اندوهها همان طوری که دو هم پیمان از یکدیگر جدا نمی شوند.

دوازدهم: و نصب الافات ،مثل و رمیّه المصائب،است.یعنی در معرض آفتهاست.

سیزدهم: و صریع الشهوات ،کلمه صریع استعاره آورده شده است به جهت مغلوب و مقهور بودن او در دست هوای نفس همچون قتیل به معنای مقتول.

چهاردهم: و خلیفه الاموات ،در این عبارت با یادآوری مرگ ایجاد نفرت از دنیا می فرماید،زیرا که جانشین مردگان در معرض پیوستن به آنهاست،

نظیر سخن بعضی از حکما که گفته اند:براستی که ما بین او و آدم جز پدری مرده وجود ندارد،نسبت اصولی با مرگ دارد.

بخش دوم

اشاره

أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ فِیمَا تَبَیَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْیَا عَنِّی- وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ وَ إِقْبَالِ الْآخِرَهِ إِلَیَّ- مَا یَزَعُنِی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوَایَ- وَ الِاهْتِمَامِ بِهَا وَرَائِی- غَیْرَ أَنِّی حَیْثُ تَفَرَّدَ بِی دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِی- فَصَدَفَنِی رَأْیِی وَ صَرَفَنِی عَنْ هَوَایَ- وَ صَرَّحَ لِی مَحْضُ أَمْرِی- فَأَفْضَی بِی إِلَی جِدٍّ لاَ یَکُونُ فِیهِ لَعِبٌ- وَ صِدْقٍ لاَ یَشُوبُهُ کَذِبٌ وَ وَجَدْتُکَ بَعْضِی- بَلْ وَجَدْتُکَ کُلِّی- حَتَّی کَأَنَّ شَیْئاً لَوْ أَصَابَکَ أَصَابَنِی- وَ کَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاکَ أَتَانِی- فَعَنَانِی مِنْ أَمْرِکَ مَا یَعْنِینِی مِنْ أَمْرِ نَفْسِی- فَکَتَبْتُ إِلَیْکَ کِتَابِی هَذَا- مُسْتَظْهِراً بِهِ إِنْ أَنَا بَقِیتُ لَکَ أَوْ فَنِیتُ

لغات

جمح الفرس:وقتی که اسب بر صاحبش غلبه کند و او قادر بر رام کردنش نباشد.

یزغنی:باز می دارد مرا محض:خالص.

افضی:پایان یافت.

شوب:آمیختگی و درهم شدن.

ترجمه

«امّا بعد،در آنچه از پشت کردن دنیا از من،و سرکشی روزگار بر من،و رو آوردن آخرت به من،آشکار شد مرا از یاد جز خودم و اهمیت دادن بدانچه در پشت سر من است باز می دارد،ولی چون غم خودم نه غم دیگران به خودم منحصر شد،پس اندیشه ام با من همسو شد و مرا از آرزو و خواهش

نفسم بازداشت و حقیقت کار مرا بر من آشکار ساخته،و مرا به کوششی که بازیچه نیست و راستیی که آمیخته به دروغ نیست واداشت.[با این همه]تو را پاره ای از تن خود یافتم،بلکه تمام وجود خود احساس کردم،بطوری که اگر مصیبتی به تو رو آورد مثل این است که به من رو آورده است،و اگر مرگ گریبان تو را بگیرد گویا گریبان مرا گرفته است،و من غم کار تو را همچون غم کار خود می خورم.

ص:5

پس این نامه را برای تو نوشتم در حالی که بدان پشت گرمم.چه من زنده بمانم و چه بمیرم-(اگر به آن عمل نمایی خاطرم آسوده است)».

شرح

امام(علیه السلام)بین کلمات:اقبال و ادبار،آخره و دنیا،صنعت تقابل به کار برده است.ما قبلا به معنای پشت کردن به دنیا و رو آوردن به آخرت در شرح عبارت: الا و انّ الدنیا قد ادبرت اشاره کردیم.

لفظ جموح را استعاره برای روزگار آورده است،به لحاظ ناتوانی شخص از غلبه اش بر دگرگونیها و تغییرات آن،که چون اسب سرکش از اختیارش بیرون است.

«ما»ی اوّلی به معنی الّذی و احتمال دارد مای مصدری باشد،بنا بر معنای اوّل من برای تبیین،و بنا بر معنای دوّم،من برای ابتدای غایت خواهد بود.

«ما»ی دوم به معنای الّذی و در محلّ رفع است،چون مبتداست و «فیما تبیّنت» خبر ما،و مستظهرا حال می باشد.محور جدایی-بر طبق آنچه حضرت بیان می کند-این است که امام(علیه السلام)در معرض جدایی از فرزندش می باشد و آن لحظات،هنگام توجّه به حال خود و حال اوست تا او را به منزلۀ خود فرض کند،و نیز حضرت[می خواهد به فرزندش بفهماند]که به وضع او بسیار اهمیت می دهد تا بدین وسیله او برای پذیرش وصیّت آن حضرت آماده تر شود.

تا اینجا به منزلۀ آماده سازی و مقدّمۀ وصیّت است.سپس آن حضرت با بیان مطالبی که ذکر شد،نزدیک شدن رحلت خود را به سوی خدا،به او اعلام داشته است و این که همین امر،-نزدیکی رحلت به سوی خدا-او را از توجّه به ماسوای او و از مصالح مربوط به مصلحت مخلوق و نظام هستی بازداشته است.زیرا آن هنگام،هنگامۀ سختی است برای انسان و آنچه در آن وقت برایش اهمّیّت دارد همان آراستگی به فضایل و آمادگی برای دیدار با خداست و!آن غیر از زمان جوانی و اوایل عمر است که برای اصلاح حال دیگران و پرداختن به کارهای عادی مجال دارد.

جز این که برای امام،وقتی که هنگامۀ رحلت پدید آمد و معلوم شد که در آن حال باید تنها به خود بپردازد و اندیشه اش نیز آن را تأیید کرد که بدانچه

سزاوار است و برایش اهمّیّت دارد توجّه کند و از آنچه دلخواه اوست چشم بپوشد.-زیرا بهترین و درست ترین اندیشه ها از نظر امام،آن اندیشه ای است که اهمیّت بیشتری به این امر دهد و حقیقت کار و آنچه را که شایسته است بر ملا سازد و سرانجام او را به تلاش و صداقتی دور از بازیچه و دروغ برساند -امام علیه السلام،فرزندش را پارۀ تن خود تعریف کرده است که کنایه از زیادی پیوند با آن حضرت و نزدیکی و محبّت به اوست،چنانکه شاعر گوید:

براستی که فرزندانمان پاره های جگر ما هستند که بر روی زمین راه می روند.بلکه او فرزندش را،تمام وجود خود یعنی عبارت از مجموع هستی خود دیده است،زیرا که او خلیفه و جانشین وی و وارث دانش و فضایل اوست.دلیل بر قرب زیاد وی و این که او به منزلۀ جان وی است یادآوری دو نتیجه است که در عبارت از حتّی تا«آتانی»وجود دارد.وجه تشبیه میان مصیبتی که به فرزندش می رسد و آن مصیبتی که به صورت غیر مستقیم به خود آن حضرت می رسد،نهایت تأثر و دردناکی او به سبب آن مصیبت می باشد.

این احساس هر چند برای آن بزرگوار،مانند هر پدری نسبت به فرزندش، امری طبیعی بوده است،لکن از چیزهایی است که انسان در پایان عمر و در آن هنگام که از قطع رابطه اش با دنیا آگاه می شود باید به آن توجّه کامل داشته باشد زیرا انسان بطور طبیعی بقای نام نیک را دوست دارد و بر دوام خیر و آثار نیک حریص است،از این رو خود را تنها در اندیشۀ خویشتن منحصر می کند و به درستی نظرش در پند و نصیحت،ملزم ساخته است.

ص:7

کلمه محض را به حالت رفع بنا به فاعلیّت و به صورت نصب بنا بر حذف حرف جرّ[منصوب به نزع خافض]خوانده اند بنا بر این،تقدیر عبارت:عن محض امری است.

سپس توجّه داده است که از لوازم وجدانی اوست آنچه را که مورد توجّه و اهمیّت است به فرزندش توجه دهد و اهمیتش را گوشزد کند،بدان جهت این وصیت را نوشته است که پشتوانه و سندی باشد تا در هر حال،چه او بماند و یا بمیرد سرمشق عمل او باشد.زیرا این وصیت مشتمل است بر سخنان دلاویز، آداب زندگی،اخلاق شایسته و رهنمودهای خط مشی در راه خدا،آنچه را که خود به پیروی و تقلید از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در طول عمر برای خویشتن پسندیده است عنایت و علاقهٔ به فرزند ایجاب می کند که او را نیز به انجام این کارها رهنمون شود.و توفیق عمل مربوط به خداست.

بخش سوم

اشاره

فَإِنِّی أُوصِیکَ بِتَقْوَی اللَّهِ أَیْ بُنَیَّ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ- وَ عِمَارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَ الِاعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ- وَ أَیُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ- إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ- أَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ وَ أَمِتْهُ بِالزَّهَادَهِ- وَ قَوِّهِ بِالْیَقِینِ وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَهِ- وَ ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَ قَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ- وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعَ الدُّنْیَا- وَ حَذِّرْهُ صَوْلَهَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیَالِی وَ الْأَیَّامِ- وَ اعْرِضْ عَلَیْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِینَ- وَ ذَکِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ مِنَ الْأَوَّلِینَ- وَ سِرْ فِی دِیَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ- فَانْظُرْ فِیمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ أَیْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا- فَإِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحِبَّهِ- وَ حَلُّوا دِیَارَ الْغُرْبَهِ- وَ کَأَنَّکَ عَنْ قَلِیلٍ قَدْ صِرْتَ کَأَحَدِهِمْ- فَأَصْلِحْ مَثْوَاکَ وَ لاَ تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیَاکَ- وَ دَعِ الْقَوْلَ فِیمَا لاَ تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِیمَا لَمْ تُکَلَّفْ- وَ أَمْسِکْ عَنْ طَرِیقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلاَلَتَهُ- فَإِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَیْرَهِ الضَّلاَلِ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الْأَهْوَالِ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَکُنْ مِنْ أَهْلِهِ- وَ أَنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِیَدِکَ وَ لِسَانِکَ- وَ بَایِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ- وَ جَاهِدْ فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ- وَ لاَ تَأْخُذْکَ فِی اللَّهِ لَوْمَهُ لاَئِمٍ- وَ

خُضِ الْغَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَ تَفَقَّهْ فِی الدِّینِ- وَ عَوِّدْ نَفْسَکَ الصَّبْرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ- وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقِّ- وَ أَلْجِئْ نَفْسَکَ فِی أُمُورِکَ کُلِّهَا إِلَی إِلَهِکَ- فَإِنَّکَ تُلْجِئُهَا إِلَی کَهْفٍ حَرِیزٍ وَ مَانِعٍ عَزِیزٍ- وَ أَخْلِصْ فِی اَلْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ- فَإِنَّ بِیَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ- وَ أَکْثِرِ الِاسْتِخَارَهَ وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتِی- وَ لاَ تَذْهَبَنَّ عَنْکَ صَفْحاً- فَإِنَّ خَیْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ- وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لاَ خَیْرَ فِی عِلْمٍ لاَ یَنْفَعُ- وَ لاَ یُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لاَ یَحِقُّ تَعَلُّمُهُ

لغات

الغمرات:میخها.

المثوی:جای ماندن و اقامت.

ترجمه

«پس ای پسرک من تو را به پرهیزگاری و ترس از خدا و پیوسته امر و فرمان او را بردن،و آباد ساختن خانۀ دل خود با یاد خدا،و چنگ زدن به ریسمان او، سفارش می کنم،و کدام وسیله اطمینان بخش تر و استوارتر از رشتۀ بین تو و خداست،اگر تو آن را دستاویز قرار دهی؟! دلت را به موعظه زنده دار و با پارسایی بمیران و بوسیلۀ یقین نیرومند ساز و به نور حکمت روشن کن و با یاد مرگ ذلیل و خاشع گردان و به اعتراف بر نابودی و فنا وادار ساز،و به بدیهای دنیا بینایش گردان،و از حملۀ روزگار و گردش ناهنجار شبانه روز بترسان،و با شرح احوال گذشتگان آشنا کن،و آنچه را که بر سر آنها آمده است یادآور باش و در دیار و آثار ایشان گردش کن،پس ببین آنان چه کرده اند،و از چه چیزها دست شسته اند،و کجا فرود آمده و منزل گرفته اند،در نتیجه خواهی دید که ایشان از دوستان جدا و در سرای غربت جایگزین شده اند و گویا طولی نخواهد کشید که تو نیز یکی از آنان خواهی شد،بنا بر این،جایگاه خود را با اعمال شایسته بیارای و سرای آخرت خود را به دنیایت مفروش،و در بارۀ آنچه آگاهی نداری سخن مگو،و در چیزی که به تو مربوط نیست گفتگو نکن،و از راهی که می ترسی گمراه شوی مرو،زیرا خودداری به هنگام سرگردانی از گمراهی، بهتر از انجام کارهای ترسناک است.و امر به معروف کن تا در جرگۀ آن باشی،و با دست و زبان نهی از منکر نما،و با تلاش و کوشش از بدکاران فاصله بگیر،و آن

ص:9

طور که شایسته است در راه خدا جهاد کن،و در راه خدا از سرزنش ملامتگران باکی نداشته باش،و برای حق هر جا که باشد سختیها را تحمل کن،در احکام دین بصیر و آگاه باش،و خود را بردبارانه بر ناملایمات عادت ده،نیکو صفتی است شکیبایی در راه حق،و در همۀ کارها خود را به خدا واگذار،زیرا در آن صورت به پناهگاهی پناه برده ای که نگهبان تو نگهداری تواناست و در درخواست خود،تنها از پروردگار مسألت نما،زیرا بخشش و یا محروم ساختن به دست اوست،و از خداوند بسیار طلب خیر و نیکی کن،وصیّت مرا خوب درک کن،و از آن روی مگردان،زیرا نیکوترین سخن گفتاری است که سود دهد،و بدان که دانش بی فایده را خیری نیست،و از علمی که شایستۀ آموختن نیست فایده و منفعتی عاید نمی شود .»

شرح

این همان هنگامی است که شروع کرده است تا آنچه را می خواهد وصیّت کند.این بخش از وصیّت مشتمل بر چند مطلب است:

اوّل:تقوای الهی،که قبلا حقیقت تقوی را دانستی و ممکن است در اینجا مقصود از تقوی،ترس از خدا باشد.

دوم:سر به فرمان او نهادن که خود لازمۀ تقوا داشتن است.

سوم:خانۀ دل را با یاد خدا آباد ساختن.لفظ العماره استعاره برای کامل ساختن قلب با یاد خدا و ذکر فراوان اوست،زیرا که ذکر خدا روح عبادات و کمال نفس است،همان طور که آبادی منزل،کمال آن است و کمال نفس در ضمن ذکر مداوم است،به دلیل آیۀ مبارکۀ: «وَ اذْکُرُوا اللّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» (1).

چهارم:چنگ زدن به ریسمان او.لفظ الحبل را استعاره آورده است برای آنچه از امور دین که به آن دست می یابد.و چنگ زدن به آن مانند ریسمانی

1- سوره جمعه(62)آیه(10). [1]یعنی:خدا را فراوان یاد کنید تا شاید رستگار شوید.

وسیلۀ نجات او می گردد.مقصود از چنگ زدن،نگهداری خود از عذاب خدا به وسیلۀ تمسّک به اوست.سپس از وسیله ای که مطمئن تر از آن باشد،به طریق استفهام انکاری،جویا شده است و اطمینان بخشی آن را در حدّی شگفت آور دانسته است.و این مطلب در معنای ملازمت امر خدا مندرج است به دلیل آیۀ مبارکه «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً » (1).

پنجم:دستور داده است که قلب خود را با موعظه زنده بدارد،صفت احیاء را برای قلب عاریه آورده است به اعتبار کامل ساختن وی خود را به وسیلۀ علم و عبرتی که از موعظه به دست می آید چنان که انسان به وسیلۀ حیات به کمال می رسد.

ششم:این سخن حضرت: فأمته بالزّهاده و آنچه را که او می میراند همان نفس امّاره است که میراندن نفس عبارت از درهم شکستن و بازداشتن آن از خواهشهایی است که مخالف با عقل می باشد،و آن از طریق ترک دنیا و نیز مطیع ساختن نفس از این طریق به دست می آید.و احتمال دارد که نفس عاقله مورد نظر باشد،و میراندن نفس،همان بریدن از هوای نفس است.

هفتم: أن یقوّیه بالیقین :یعنی دل را از ناتوانی جهل بیرون کند تا بتواند به سوی افق علیّین و جایگاه نیکان حرکت کند،و چون مرحله یقین مرتبۀ قوی و نیرومند علم می باشد،مناسب بوده است که آن را وسیلۀ تقویت قلب قرار دهد.

هشتم:به وسیلۀ حکمت دل را نورانی سازد.امام(علیه السلام)در این عبارت کلمۀ (تنویر را استعاره از حکمت آورده است.)[یعنی به گونۀ تشبیه استعاری حکمت را به نور تشبیه کرده است،زیرا حکمت در تاریکیهای جهل همچون کسی که مشعلی در دست دارد،وسیلۀ هدایت دل به راه خداست.قبلا با معنای حکمت

1- سوره آل عمران(3)آیه(103) [1]یعنی:و همگان به ریسمان خدا چنگ بزنید.

و انواع آن آشنا شدیم.

نهم:با یاد مرگ دل را شکسته و خاشع گرداند،به این ترتیب که زیاد به یاد مرگ بودن،باعث ترس می شود و دل را از چموشی در میدان خواستها باز می دارد،و آن را از اوج خودخواهی و لغزش خودپسندی و جانبداری از خشم،به خواری و ذلّت می کشاند.

دهم:او را وادار به اعتراف بر نابودی و مرگ سازد،یعنی قلب را وادار به قبول حتمیّت مرگ،یاد مرگ را ادامه دهد تا یقین به مردن در دل جایگزین شود.

یازدهم:چشم دل را به گرفتاریهای دنیا بصیر و بینا گرداند:یعنی دل را وادار کند تا با چشم بصیرت و عبرت به مصیبتها و آفتهای دنیا بنگرد .

دوازدهم:آن را از جملهٔ روزگار و دگرگونی سادهٔ شبانه روز بترساند،کلمهٔ صولت عاریه آورده شده به لحاظ شباهت روزگار به درنده،در صید جانداران، و نیز در آزار رساندن به دیگران.

سیزدهم:شرح حال گذشتگان را بر قلب خود عرضه بدارد و آنچه بر سر آنها آمده است متذکّر شود تا ببیند آنان چه کرده اند و از چه آثار بزرگ و قدرت گسترده ای دست شسته اند،تا بدان وسیله عبرتی و حالت مقایسه ای از خودش با آنها حاصل گردد و در نتیجه نزدیکی پیوستن خود به ایشان و یکی از آنها شدن را یقین کند،جهت شباهت حال خود را با فردی از آنان درک کند.و این آیهٔ مبارکه نیز بدان اشاره دارد:

«أَ وَ لَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا» (1)تا آخر آیه چهاردهم:محلّ اقامت خود را بیاراید،یعنی سرایَ آخرت را با انجام کارهای شایسته بیاراید و آخرت و آنچه را که از خیرات جاویدان در آن وعده

1- سوره غافر(40)آیهٔ(21) [1]یعنی:آیا روی زمین گردش نمی کنند تا ببینند.

داده اند،به لذّتهای خیالی ناپایدار نفروشد.لفظ فروش استعاره است.

پانزدهم:در بارۀ آنچه آگاهی ندارد سخن نگوید.زیرا لازمۀ سخن گفتن بدون آگاهی،صفات ناپسند دروغ و جهالت است،و باعث نکوهش انسان می شود.این گفتار نظیر سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)است به بعضی از اصحابش که فرمود:«چگونه خواهی بود،آن گاه که در میان جمعی از مردم فرومایه بمانی که وفا و امانت از بین آنها رفته باشد و این چنین بگردند- انگشتانش را داخل هم کرد- راوی می گوید:عرض کردم:یا رسول اللّه! شما وظیفۀ مرا تعیین کنید.فرمود:آنچه را خوب می دانی انجام بده و آنچه را آگاه نیستی نپذیر،و مبادا از حدّ خود تجاوز کنی.و همچنین،این عبارت که فرمود:و سخنی را که موظّف به گفتن آن نیستی، نظیر این گفتۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)است:از محسّنات اسلام هر شخص،خودداری او از سخنی است که به او مربوط نیست.

شانزدهم:از حرکت در راهی که ترس از گمراهی دارد،خودداری کند، مقصود توقّف در برابر کارهای شبهه ناک و شتاب نداشتن در حرکت از طریقی است که انجامیدن آن به حق مورد تردید است،زیرا ایستادن و دقّت کردن او برای جستجوی حقیقت تا این که راه برایش روشن شود بهتر است از بیراهه رفتن و ارتکاب عملی که خطر گمراهی در آن باشد .

هفدهم:با رفتار و گفتار خود امر به معروف و نهی از منکر کند،و از زشتکار تا حدّ امکان فاصله گیرد،و این کار از جمله واجبات کفایی است،و گردش نظام جهان بر محور امر به معروف و نهی از منکر است.از این رو قرآن کریم و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)پر از دستور به امر و نهی است،و با این عبارت مقام او را تا آنجا بالا برده است که می فرماید:تا در زمرۀ امر و نهی کنندگان باشی زیرا آنان از اولیای شایستۀ خدایند که دل هوای در زمرۀ ایشان بودن را دارد.

هیجدهم:در راه خدا،با دشمنان دین خدا آن طور که شایسته است،

اقدام به جهاد کند.اضافۀ کلمه حقّ به جهاده از باب اضافۀ صفت به موصوف از لحاظ اهمیّت بیشتر صفت است.

نوزدهم:مبادا خود را در راه خدا مستحقّ ملامت گرداند.کنایه از منع او از کوتاهی در اطاعت خداست.زیرا از لوازم کوتاهی در طاعت،استحقاق ملامت ملامتگران است.

بیستم:به خاطر رسیدن به حق در هر کجا که باشد،سختیها را تحمّل کند،کلمۀ«خوض»استعاره از مواجهه با سختیها و ورود در آن به خاطر رسیدن به حق است .

بیست و یکم:بصیرت و بینش در دین داشته باشد و احکام شرعی و مقدّمات آنها را بیاموزد.

بیست و دوم:خود را در مقابل ناملایمات به صبر و استقامت عادت دهد.و قبلا معلوم شد که تحمّل ناملایمات فضیلتی است که در سایۀ شجاعت به دست می آید و از جمله صفات پسندیده است .

بیست و سوم:خود را در تمام کارها به خدا واگذارد،این دستوری است که در هر کاری-چه کار دلخواه و یا کار خطرناک-توکّل و توجّه به خدا کند، حقیقت توکّل و آنچه لازمۀ آن بود قبلا توضیح داده شد،حضرت تا آنجا ارزش توکّل را بالا برده که فرموده است:زیرا تو خود را در پناهگاهی امن و سدّی ارزشمند قرار می دهی،و کلمه کهف را استعاره از خدای تعالی آورده است به این لحاظ که هر کس بر او توکّل کند،خدا او را کفایت می کند و از آنچه می ترسد او را ایمن می دارد،همچون غاری که پناهندۀ خود را حفظ می کند.

بیست و چهارم:در دعا و درخواست خود تنها پروردگارش را منظور کند.

زیرا خلوص از جمله شرایط اجابت است.مرتبۀ اخلاص را با این گفتار بالا برده است:زیرا دادن و ندادن،بخشش و حرمان در دست اوست،تا توجّه به خدا را

شدّت بخشد و از غیر خدا باز دارد.

حرف ف در هر سه مورد:فنعم فانّک و فانّ بیده،جواب سه فعل امر می باشد.

بیست و پنجم:از خداوند بسیار درخواست خیر کند.یعنی از خداوند بخواهد تا در آنچه انجام می دهد و نمی دهد،خیر پیش آورد.

بیست و ششم:وصیّت او را درک کند و از آن غفلت نکند.عبارت الذّهاب صفحا،کنایه از روی گرداندن و عمل نکردن به آن است.کلمه صفحا را بنا بر این که حال است،منصوب آورده است:یعنی نباید به این وصیّت بی اعتنا باشی!امام(علیه السلام)برای قانع کردن فرزندش و پایبندی او به این وصیّت این جمله را افزود:همانا بهترین سخن آن است که مفید باشد منظور این است که وصیّت من مفید است و هر چه مفید و سودمند باشد بهترین سخن است،بنا بر این وصیّت من بهترین سخن است .سپس آن حضرت با این سخنان خود: و اعلم...تعلمه به وی هشدار داده است که پاره ای از علوم بی فایده هستند،پس نباید میل به دانستن آنها کند،زیرا او را از سیر و سلوک در راه خدا و علمی که می تواند او را به خدا برساند،باز می دارد.البتّه مقصود از این علوم همانهایی هستند که شرع مقدّس از آموختن آنها نهی فرموده است مانند جادو و پیشگویی و ستاره شناسی (1)و افسونگری و امثال اینها که به هدفهای عالی حقیقت نمی انجامد.گویا چنین فرموده است:بدان که هر علمی که شایستگی آن را ندارد تا بیاموزی:یعنی در شرع مقدّس نه به صورت وجوب و نه استحباب آموختن آن به ثبوت نرسیده است،پس آن علم در طریق آخرت بی فایده است،در نتیجه خیری در آن نیست،

1- پر واضح است آن بخش از نجوم که در اصطلاح«نجوم ریاضی»می گویند نه تنها نهی نشده بلکه مفید است امّا آن بخشی که مربوط به سرنوشت انسانها و آیندهٔ اشخاص و غیبگوئیها است یعنی«نجوم احکامی» در شرع مقدّس اسلام نهی شده است زیرا علم به غیب ویژهٔ ذات اقدس او و کمّلین از اولیای اوست.-م.

زیرا خیر واقعی آن منفعتی است که در نزد خدا جاویدان است،و آنچه منفعت جاودانه ندارد،خیر نیست،و بدان جهت پیامبر(صلی الله علیه و آله)از چنان علمی به خدا پناه برده و گفته است:بار خدایا پناه می برم به تو از علمی که منفعت ندارد.پس این نتیجه به دست می آید،هر علمی که شایستگی آموختن را ندارد،بی خیر و بدون فایده است.توفیق از آن خداست.

بخش چهارم

اشاره

أَیْ بُنَیَّ إِنِّی لَمَّا رَأَیْتُنِی قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً- وَ رَأَیْتُنِی أَزْدَادُ وَهْناً- بَادَرْتُ بِوَصِیَّتِی إِلَیْکَ- وَ أَوْرَدْتُ خِصَالاً مِنْهَا قَبْلَ أَنْ یَعْجَلَ بِی أَجَلِی- دُونَ أَنْ أُفْضِیَ إِلَیْکَ بِمَا فِی نَفْسِی- وَ أَنْ أَنْقَصَ فِی رَأْیِی کَمَا نُقِصْتُ فِی جِسْمِی- أَوْ یَسْبِقَنِی إِلَیْکَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَی أَوْ فِتَنِ الدُّنْیَا- فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ- وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ کَالْأَرْضِ الْخَالِیَهِ- مَا أُلْقِیَ فِیهَا مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ- فَبَادَرْتُکَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ- وَ یَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِکَ مِنَ الْأَمْرِ- مَا قَدْ کَفَاکَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ- فَتَکُونَ قَدْ کُفِیتَ مَئُونَهَ الطَّلَبِ- وَ عُوفِیتَ مِنْ عِلاَجِ التَّجْرِبَهِ- فَأَتَاکَ مِنْ ذَلِکَ مَا قَدْ کُنَّا نَأْتِیهِ- وَ اسْتَبَانَ لَکَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَیْنَا مِنْهُ أَیْ بُنَیَّ إِنِّی وَ إِنْ لَمْ أَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ کَانَ قَبْلِی- فَقَدْ نَظَرْتُ فِی أَعْمَالِهِمْ وَ فَکَّرْتُ فِی أَخْبَارِهِمْ- وَ سِرْتُ فِی آثَارِهِمْ حَتَّی عُدْتُ کَأَحَدِهِمْ- بَلْ کَأَنِّی بِمَا انْتَهَی إِلَیَّ مِنْ أُمُورِهِمْ- قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ أَوَّلِهِمْ إِلَی آخِرِهِمْ- فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِکَ مِنْ کَدَرِهِ وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ- فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ نَخِیلَهُ- وَ تَوَخَّیْتُ لَکَ جَمِیلَهُ وَ صَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ- وَ رَأَیْتُ حَیْثُ عَنَانِی مِنْ أَمْرِکَ مَا یَعْنِی الْوَالِدَ الشَّفِیقَ- وَ أَجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِنْ أَدَبِکَ أَنْ یَکُونَ ذَلِکَ- وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ وَ مُقْتَبَلُ الدَّهْرِ- ذُو نِیَّهٍ سَلِیمَهٍ وَ نَفْسٍ صَافِیَهٍ- وَ أَنْ أَبْتَدِئَکَ بِتَعْلِیمِ کِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ تَأْوِیلِهِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلاَمِ وَ أَحْکَامِهِ وَ حَلاَلِهِ وَ حَرَامِهِ- لاَ أُجَاوِزُ ذَلِکَ بِکَ إِلَی غَیْرِهِ- ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ- مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِیهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ- مِثْلَ الَّذِی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ- فَکَانَ إِحْکَامُ ذَلِکَ عَلَی مَا کَرِهْتُ مِنْ تَنْبِیهِکَ لَهُ أَحَبَّ

إِلَىَّ- مِنْ إِسْلاَمِکَ إِلَى أَمْرٍ لاَ آمَنُ عَلَيْکَ فِيهِ الْهَلَکَةَ- وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوَفِّقَکَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِکَ- وَ أَنْ يَهْدِيَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ إِلَيْکَ وَصِيَّتِى هَذِهِ وَ اعْلَمْ يَا بُنَىَّ- أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَىَّ مِنْ وَصِيَّتِى تَقْوَى اللَّهِ- وَ الاِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْکَ- وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِکَ- وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِکَ- فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا أَنْ نَظَرُوا لِأَنْفُسِهِمْ کَمَا أَنْتَ نَاظِرٌ- وَ فَکَّرُوا کَمَا أَنْتَ مُفَکِّرٌ- ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِکَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا- وَ الْإِمْسَاکِ عَمَّا لَمْ يُکَلَّفُوا- فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُکَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِکَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ کَمَا عَلِمُوا- فَلْيَکُنْ طَلَبُکَ ذَلِکَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ- لاَ بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَ عُلَقِ الْخُصُومَاتِ- وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فِى ذَلِکَ بِالاِسْتِعَانَةِ بِإِلَهِکَ- وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِى تَوْفِيقِکَ- وَ تَرْکِ کُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْکَ فِى شُبْهَةٍ- أَوْ أَسْلَمَتْکَ إِلَى ضَلاَلَةٍ- فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُکَ فَخَشَعَ- وَ تَمَّ رَأْيُکَ فَاجْتَمَعَ- وَ کَانَ هَمُّکَ فِى ذَلِکَ هَمّاً وَاحِداً- فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَکَ- وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَکَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ- وَ فَرَاغِ نَظَرِکَ وَ فِکْرِکَ- فَاعْلَمْ أَنَّکَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ- وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ- وَ الْإِمْسَاکُ عَنْ ذَلِکَ أَمْثَلُ فَتَفَهَّمْ يَا بُنَىَّ وَصِيَّتِى- وَ اعْلَمْ أَنَّ مَالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِکُ الْحَيَاهِ- وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ- وَ أَنَّ الْمُفْنِىَ هُوَ الْمُعِيدُ وَ أَنَّ الْمُبْتَلِىَ هُوَ الْمُعَافِى- وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ- إِلاَّ عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ وَ الاِبْتِلاَءِ- وَ الْجَزَاءِ فِى الْمَعَادِ- أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لاَ تَعْلَمُ- فَإِنْ أَشْکَلَ عَلَيْکَ شَىْءٌ مِنْ ذَلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِکَ- فَإِنَّکَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلاً ثُمَّ عُلِّمْتَ- وَ مَا أَکْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُکَ- وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِکَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِى خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوَّاکَ- وَ لْيَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ- وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ- وَ اعْلَمْ يَا بُنَىَّ أَنَّ أَحَداً لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ- کَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ص فَارْضَ بِهِ رَائِداً وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِداً- فَإِنِّى لَمْ آلُکَ نَصِيحَةً- وَ إِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِى النَّظَرِ لِنَفْسِکَ- وَ إِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِى لَکَ

لغات

وهن:ناتوانی،سستی.

مبادره:سرعت و پیشی گرفتن بر دیگری.

ص:17

افضی:پیوست.

بغیه:مطلوب،مورد رغبت.

توخّی:قصد،آهنگ.

اجمعت:تصمیم گرفتم.

اسلمته الی کذا:آزاد گذاشتم،از بین آنها مانع را برداشتم.

امثل:به خیر نزدیکتر است.

ترجمه

«ای پسرک من،چون من خود را سالخورده یافتم،و دیدم سستی و ناتوانی ام رو به فزونی است از این رو به نوشتن این وصیتها برای تو شتاب کردم،و فضایلی را از آن جمله ایراد نمودم تا مبادا پیش از آن که آنچه را در دل دارم به تو بازگو کنم مرگ گریبان مرا بگیرد،و یا همان طور که در تنم کاستی می بینم در اندیشه ام نقصی پدید آید و یا بعضی از خواهشهای نفس تو و یا فتنه های دنیا نسبت به تو بر من سبقت گیرد،پس همچون شتر سرکش شوی،زیرا دل شخص جوان همانند زمین خالی است،هر تخمی که در آن بیفشانند می روياند.پس به آگاهانیدن تو اقدام کردم،پیش از این که دلت سخت و عقلت سرگرم کاری شود تا با نهایت اندیشهٔ خود،با امور برخورد کنی،در چیزهایی که آزمایش دیگران تو را از آزمودن بی نیاز ساخته است تا از رنج آزمایش برکنار و از کار آزمون معاف باشی، پس از ادب به آنچه ما رسیدیم به تو رسید،بسا نکته که برای ما تاریک بود امّا بر تو روشن شد.

ای پسرک من،هر چند من به اندازهٔ پیشینیان عمری دراز نکردم،ولی در کارهای ایشان نگریستم و در شرح حال و اخبارشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از ایشان سیر کردم بطوری که همچون فردی از ایشان شدم،بلکه به سبب آنچه از کارهای ایشان دست یافتم چنان شدم که گویی با اوّلین تا آخرینشان زندگی کرده ام،پس پاکی اعمال آنان را از تیرگی با اوّلین تا آخرینشان زندگی کرده ام،پس پاکی اعمال آنان را از تیرگی و سود آن را از زیانش شناختم و از هر کاری پاکیزهٔ آن را برای تو انتخاب

کردم،و شایستۀ آن را برایت برگزیدم،و آنچه ناشناخته بود تو را از آن برحذر می دارم،چنان یافتم،که انگیزۀ من در مورد تو همان انگیزۀ پدری مهربان در بارۀ فرزند خود است،و آنچه در ادب و تربیت تو لازم بود،

ص:18

جمع آوری کردم تا تو را ادب نمایم در حالی که تو رو به زندگی آورده ای و تازه با روزگار روبرو شده ای،دارای نیّتی پاک و روانی پاکیزه هستی،به تعلیم کتاب خدا و تأویل آن و راه و روشهای اسلام و احکام حلال و حرام آن برایت آغاز می کنم،و از آموزش قرآن برای تو به چیز دیگری عدول نمی کنم،سپس ترسیدم آن چیزهایی که مردم از روی هوا و هوس و افکار خود در آنها اختلاف دارند همان طور که برای آنها اشتباه پیش آمده بر تو اشتباه بشود،استوار نمودن آنها-با این که میل نداشتم بر تو یادآوری کنم- برایم نیکوتر است از واگذاشتن در کاری که از هلاکت و تباهی تو در آن کار،ایمن و آسوده خاطر نیستم،و امیدوارم خداوند تو را موفّق به رستگاری فرماید و به آرمانت رهنمون سازد،از این رو تو را بدین وصیّت سفارش می کنم.

و بدان ای پسرک من،بهترین چیزی را که تو از وصیّت من فرا می گیری، پرهیزگاری و ترس از خداست،و بسنده کردن بر آنچه خداوند به تو واجب گردانیده است،و رفتن بر آن راهی که پیشینیان از پدران و خویشاوندان صالح تو بر آن راه رفته اند.زیرا ایشان تأمّل در وضع خود را ترک نکردند،همان طور که تو در اندیشهٔ خود هستی،و چنان که تو می اندیشی آنان نیز در اندیشه بودند،پس همین اندیشه آنها را به فرا گرفتن شناخته های خود و خودداری از آنچه به ایشان مربوط نبوده است وادار کرد،حال اگر نفس تو وضعی را که خویشاوندانت بر آن وضع گذشتند پذیرا نیست،بی آنکه آگاه باشی چنان که آنان آگاهی داشتند،باید در جستجوی آگاهی و تحصیل دانش و بینش باشی نه آنکه در مسائل شبهه ناک بیفتی و در دشمنیها و خصومتها گرفتار شوی،و قبل از توجّه و تفکّر در آن ابتدا از خدای خود کمک بخواه و برای نیکفرجامی خویش به او روی آور و هر بدی را که تو را در شک و شبهه اندازد و یا به ضلالت و گمراهی بکشاند،ترک کن.پس هر گاه باور کردی که قلبت پاک و وارسته و خاشع و اندیشه ات کامل شده و خاطر جمع شده ای و همهٔ کوششت یکسو شده است،دقت کن و بیندیش در آنچه برایت بیان کردم و توضیح دادم و اگر تو آنچه دوست می داری از آسایش خاطر و فکر راحت برایت فراهم نیامد بدان،تو همچون شتری که فقط پیش روی خود را ببیندّ در اشتباه

هستی و در تاریکیها خواهی افتاد،و آن کسی که در اشتباه باشد،قدم در راهی ناآگاه بگذارد و یا حق و باطل را در هم بیامیزد،طالب دین به حساب نمی آید بلکه درنگ و توقّف در این حال به حقیقت نزدیکتر است.

پس ای پسرک من وصیّتم را فراموش مکن و بدان که مرگ و زندگی در اختیار اوست،او آفریننده،میراننده و فانی کننده و بازگرداننده است،و براستی که گرفتاری و عافیت در دست اوست،و دنیا پایدار نیست مگر بر پایه ای که خداوند بر آن پایه از بخششها،آزمایشها و پاداش اخروی،استوار نموده است و بر روی آنچه او خود خواسته و ما نمی دانیم پس اگر امری از امور بر تو مشکل شد،بر نادانی خود حمل کن زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی،پس دانا شدی،و چه بسیار چیزها که تو از آنها آگاه نیستی و اندیشه ات در بارۀ آن سرگردان و بصیرت تو نسبت به آن ناچیز است،و بعدها راجع به آن بینا گردی،پس چنگ بزن به آفریدگار و روزیبخش و خالق اندام نیکویت.و باید پرستش و بندگی ات برای او و توجهت به او و ترست تنها از او باشد.

و ای پسرک من بدان که کسی از جانب خدا آن طوری که پیامبر(صلی الله علیه و آله) پیام آورده است،پیام نیاورده است،پس تو او را پیشرو خود بدان،و او را رهبر نجات خود شمار،من از پند و اندرز به تو کوتاهی نکردم،و تو در فکر و اندیشه برای خود-هر چند سعی و کوشش کنی-به حدّ فکر و اندیشۀ من برای تو،نمی رسی».

شرح

در این بخش چند مقصد است :

مقصد اوّل:آن بزرگوار به برخی از انگیزه هایی که او را بر این وصیّت واداشته،اشاره فرموده است:رسیدن آن حضرت به سنّ بالا و احساس افزایش سستی و ضعف،زیرا که عمر شریفش از شصت تجاوز کرده بود،و لازمۀ این حدّ از عمر،ترس از وقوع یکی از خصوصیّات مورد ذکر است،بنا بر این اقدام به وصیّت فرمود و به سفارش لازم بر او شتافت.کلمۀ خصالا مفعول به است.

حضرت،سه مورد از آن خصلتها را بر شمرده است:

ص:20

اوّل:مبادا مرگ پیش از آنکه وی آنچه در دل دارد از پند و حکمت بازگو کند،گریبان او را بگیرد.

دوم:مبادا در اندیشه اش کاستی پدید آید،زیرا موقع بالا رفتن عمر قوای نفسانی به علّت ضعف ارواحی که حامل این قواست-کاهش می یابد،در نتیجه از فعالیّت عقل و کسب نظرات صحیح کاسته می شود.

سوم:[ترس آن حضرت از این بود که مبادا]خواهشهای نفسانی بر سفارشهای او سبقت گیرند،زیرا فرزند اگر در عنفوان جوانی تربیت نگردد و قوای نفسانی اش در جهت پیروی از عقل و همگامی با او ساخته نشود این آمادگی را خواهد داشت که قوای حیوانی اش او را به طرف خواستهای خود متمایل سازد،و به سمت به کار بردن قوای نفسش در راه هوا و هوس کشیده شود، در نتیجه فریب می خورد،از راه حقیقت و آنچه شایستهٔ اوست بازماند.در این صورت همچون شتر سرکشی،رام نشدنی می گردد.وجه تشبیه این است که واداشتن و جذب او به سمت حق و حقیقت دشوار می گردد،چنانکه راهبری شتر سرکش و رام ساختن آن در جهت استفاده و بهره برداری دشوار است.

سپس فرزند را بر ضرورت گرایش به ادب و افشاندن بذر ادب در دل وی به وسیله قیاس مضمری توجه داده است که صغرای آن عبارت و انما قلب الحدث تا جملهٔ، قبلته ،می باشد.

و به وجه شبه با این گفتهٔ خود اشاره کرده است:و آنچه در دل زمین بیفشانند،می پذیرد.توضیح مطلب از این قرار است که چون قلب نوجوان خالی از هر نوع نقش عقیدتی و غیر عقیدتی است و با این تربیت آمادهٔ پذیرش هر نوع نقشی از نیک و بد است که در آن ترسیم کنند،آن را تشبیه فرموده به زمینی خالی از گیاه و زراعت که پذیرای هر نوع بذری است که در آن بیفشانند.به این ترتیب کبرای قیاس چنین می شود:

هر دلی که آن طور باشد،باید قبل از هر چیز بذر ادب بر آن افشاند و نهال حکمت را در آن غرس کرد.از این رو پیش از این که دل وی برای پیروی حق قساوت بگیرد و به امور باطل سرگرم شود،باید اقدام به ادب او کرد .

سپس به انگیزۀ دیگری از انگیزه های نهایی برای اقدام کردنش به ادب اشاره فرموده است،و آن این است که با دقّت نظر و نهایت اندیشه خود از آنچه اهل تجربه آزموده اند استقبال کند تا برای وصول به هدفهای علمی از رنج آزمایش و تجربه کاری معاف شود و از دانش تجربی،به آنچه که اهل تجربه بدان رسیده اند،برسد و بسا که چیزی برای آنها تاریک بوده است امّا برای او روشن گردد.و فرق گذاشته است بین کسی که از زلال دانش برخوردار می شود و دانشش به گونه ای روشن و آشکار در دسترس قرار می گیرد که تنها زحمت کسب دانش در این مورد برایش کافی است،و بین کسی که تلاش و کوشش نموده و در راه تحصیل علم متحمّل زحمت گشته و با امواج سهمگین تردیدها و تاریکی شبهات روبرو شده است.تمام اینها مطالبی است که در پذیرش وصیّت و عمل به محتوای آن یعنی حکمت و ادب،مؤثر است،زیرا ارباب تجربه اگر با همۀ سختیهایی که در راه دانش وجود داشته،در تحصیل آن تلاش و کوشش کرده اند، پس برای او شایسته تر است که بکوشد و بدون زحمت آن را به دست آورد .

مقصد دوم:به برتری خویشتن و کمالات علمی خود پرداخته است.

و آنگهی به این مطلب که او[یعنی:فرزندش]مورد نهایت توجّه و محبّت اوست و نیز به علوم و معارفی که شایستۀ تعلیم به فرزندش می باشد،اشاره فرموده و بدان اکتفا می کند و به چیز دیگری نمی پردازد،و در نهایت هدف او از تمام اینها آماده ساختن وی برای پذیرش سخن خویش است.همان طور که هدف یک سخنگو از ذکر فضیلت خود و سایر چیزهایی که برای پذیرش مقصود خود لازم می داند،آنست که شنوندگان را قانع کند،از این رو حضرت علی علیه السلام،به

فضیلت خود با عبارت ای بنیّ تا عبارت مجهوله اشاره کرده است.عبارت: و ان لم اکن (هر چند که من نبودم)به منزلۀ پاسخ اشکالی است که گویا کسی به او گفته است:چگونه علوم و معارف از تجربه ها به دست می آید در صورتی که تجربه نیاز به عمر طولانی دارد تا انسان دگرگونیهای امور و پست و بلندیهای روزگار را مشاهده کند؟و آن بزرگوار در پاسخ فرموده است:هر چند که من مانند پیشینیان عمر زیادی نکرده و شاهد احوال آنها نبوده ام و لیکن در کارهای آنها مطالعه کردم و در داستانهای منقول از ایشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از آنها با چشم ظاهر و دیدۀ عقل چنان سیر کردم که همچون فردی از ایشان،بر امورشان آگاه گشتم .

عبارت: فعرفت [پس آگاه شدم]عطف است بر جملۀ:و سرت[گشتم].

و کلمۀ ذلک اشاره به سرانجام کار ایشان است.واژۀ صفو کنایه از خیر، و کدر کنایه از شرّ است:یعنی کارهای خیر را از شرّ و سود را از زیان باز شناختم،و از هر چیز،برجسته یعنی خوب و از علوم و بینش آنچه را که سودمند و در پیشگاه خداوند مفید بود برای تو برگزیدم.بعضی به جای کلمۀ: جلیله ، نخیلته یعنی خلاصۀ آن،نقل کرده اند و از هر کاری زیبای آن را برای تو انتخاب کردم:یعنی نیکو را انتخاب کردم نه زشت و ناپسند را.و آنچه ناشناخته بود از تو دور کردم:یعنی آنجا که امر مشتبه بود و حق از باطل ناشناخته بود.

و عبارت آن بزرگوار:و چنان یافتم که انگیزۀ من.تا آخر...اشاره است به کمال توجّه و محبّت نسبت به او و نیز به دلایل انتخاب وی علومی را که برای او سزاوارتر است.

اجمعت عطف است بر کلمۀ:یعنی،و ان یکون در محل نصب است بنا بر این که مفعول اوّل برای:رأیت است و کان تامّه است،و واو در عبارت:و انت برای حال است، و ان ابتدئک ،عطف بر: ان یکون است،و مفعول دوم

رأیت محذوف است و در تقدیر کلمۀ:انفع و اصلح است،تقدیر عبارت چنین است:و رأیت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشّفیق من امر ولده من النظر فی مصالحه و الاهتمام باحواله و ما صمّمت عزمی علیه من تأدیبک،ان یکون ذلک التأدیب حال اقبال عمرک حال کونک ذانیّه سلیمه من الامراض النّفسانیه و الاخلاق الذّمیمه،و کونک ذا نفس صافیه من کدر الباطل و ان ابتدئک بتعلیم کتاب اللّه و تأویله و ما یشتمل علیه من شرایع الاسلام[یعنی قوانین اسلام] و احکامه و حلاله و حرامه،و اقتصر بک علی ذلک کما اقتصر علیه کثیر من السّلف .

و عبارت: «ثمّ اشفقت عطف بر رأیت است،یعنی چنین مصلحت دیدم که اکتفا به آموزش قرآن کنم و به چیز دیگری از علوم عقلی نپردازم،و آنگهی ترسیدم آن چیزهایی که مردم از روی هوا و هوس و افکار خود در آنها اختلاف نظر دارند،همان طور که بر آنها امر مشتبه شده است برای تو نیز مشتبه گردد، در نتیجه،استوار ساختن آن:-یعنی آنچه که مردم در بارۀ آن اختلاف نظر دارند، چون میل نداشتم تو گرفتار چنان اشتباهی شوی (1)محبوبتر بود نزد من از واگذاشتن تو با امری که از هلاکت و تباهی دین تو در آن آسوده خاطر نیستم،و این همان چیزی است که مردم در بارۀ آن اختلاف دارند یعنی مسائل عقلی خدا شناسی که اشتباه حق و باطل در این موارد برای مردم فراوان است و شبهات مغالطه آمیزی را در پی دارد،که احتمال خطر و انحراف از راه حق به راه هلاکت در آن می رود.و استوار کردن این امر عبارت است از بیان دلیل و برهان در بارۀ آن و نشان دادن راه نجات از شبهه باطل و نیز از اختلاط حق و باطل.

و جملۀ و رجوت ان یوفقّک عطف بر اشفقت است،و ضمیر مجرور به

1- احتمالا به جای کلمۀ تنبهک،در متن وصیّت در این جا غلط چاپی«شبهک»آمده باشد !-م.

وسیلۀ فی،به جمله ما اختلف النّاس فیه بر می گردد .

مقصد سوم:اشاره به جالبترین مطلب در نظر آن حضرت است که باید فرزندش از وصیّت نامۀ او فرا گیرد و راهنمایی وی به کیفیّت فراگرفتن آن و آنچه را که شایسته است پیش از شروع انجام دهد،یعنی یاری خواستن و توفیق جستن از خدا و دیگر آدابی که لازمۀ کمال آمادگی برای بحث و گفتگو و آموختن است.

از جملۀ محبوبترین مطالب نزد آن بزرگوار،تقوا و پروا از خدا است،یعنی همان توشۀ سفری که وسیلۀ رسیدن به خداست سپس اکتفا کردن بر آنچه خداوند بر او واجب و فرض کرده است،یعنی دقّت در ظاهر دلایل وجود خدا نه فرو رفتن در ژرفای اندیشه و غرق شدن در امواج شبهات و چیزهایی که او مکلّف بدانها نشده است زیرا،این کار پیش گرفتن راهی است که پیشینیان صالح،از خویشاوندان او-همچون حمزه،جعفر،عبّاس،عبیده بن حرث و دیگر بنی هاشم-بر آن راه رفته اند .

و عبارت: فانّهم تا جملۀ لم یکلّفوا تشویق و واداشتن او به در پیش گرفتن راه و روش نیاکان صالح و برحذر داشتن از تعمّق و دقّت بیش از اندازه است.در اینجا از قیاس ضمیر استفاده شده است که صغرای آن همین جمله مذکور است و کبرای آن نیز چنین است:و هر کس که این طور باشد در عمل کردن بر طبق شناخت او و خودداری از آنچه که تکلیف ندارد شایستۀ پیروی است .عبارت:

فان ابت تا آخر،توضیحی است برای کیفیّتی که سزاوار است پژوهندگان علوم عقلی بر آن منوال باشند،و نیز اشاره است به این نکته که در صورت بسنده نکردن بر وظیفه ای که خداوند تعیین کرده است،می بایست دقّت لازم در مورد آن اعمال گردد:یعنی باید تلاش تو برای رسیدن بدانچه در پی تحصیل آنی از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

اوّل:درک هدفها و آموختن به خاطر حق و کسب علم،نه به منظور آموزش شبهات و تسلّط بر آنها و مغالطه و مجادله به وسیلۀ آنها،زیرا این قبیل هدفها، مانع از آموختن به خاطر حقّ و پذیرش حق است .

دوم:پیش از توجّه به تحصیل،اوّل از خداوند کمک بخواهد،و برای قدم نهادن در راه راست و رسیدن به حق صمیمانه از خداوند توفیق بطلبد.

سوم:هر چیزی را که در دل او ایجاد شبهه می کند-همچون روشهایی که در میان طرفداران مذاهب باطل و انحرافی برای غلبۀ مذهب خودشان و به سبب پیروی از هوای نفس و افکار جاه طلبانه رایج است-باید ترک گوید.زیرا اگر در جان انسان شائبۀ علایق مادّی باشد نه تنها راه حق برایش آشکار نمی شود،بلکه به مسیر باطل و گمراهی که متناسب با مطالب بیهوده است نزدیکتر می شود.و به دلیل وجود آن شائبه و تردیدی که در کار است راه باطل برای او روشنتر خواهد بود.بنا بر این شایسته است پویندۀ راه حق خود را از هر نوع شبهه ای که به گمراهی منتهی می شود،برکنار دارد.لفظ اسلام استعاره است از وانهادن امور گمراه کننده و مجذوب نشدن به آنها .سپس می فرماید: فاذا ایقنت ... (هرگاه یقین پیدا کردی...)یعنی هرگاه خود را برای جستجو و دقّت در آنچه یادآوری کردم آماده ساختی و مسلّم شد که دلت از زنگار هر نوع شائبه ای که باعث انحراف فکر است صیقلی شده و از خشیت الهی در خود حالت خشوع گرفته است که مبادا تو را به خاطر ترک وصیّت من مؤاخذه کند و نیز اندیشه و تصمیمت بر آن استوار گشته است پس طوری عزم خود را جزم کن که هیچ گونه لغزشی که سبب ترک آن شود نکنی و تمام همّتت تنها متوجه آن باشد در این صورت به آنچه توضیح دادم و از مسائل عقلی که پس از این خواهم گفت و تو را آگاه خواهم ساخت دقّت کن و امّا اگر برایت آنچه دوست می داری،یعنی آسایش خاطر و فراغت آن از شک و تردیدهایی که مخالف با علم و طلب دانش

است فراهم نیامد،پس بدان که تو-در ورود به دریای علم و جستن آن همچون شتر چموش که پیش روی خود را نبیند-در اشتباه و گرفتار تاریکی هستی،و هر کسی که چنین باشد،او شایستگی تحصیل اصول دین را ندارد.کلمۀ مضاف به عشواء[ناقه]حذف شده و مضاف الیه جانشین مضاف شده است،و صفت الخبط از آن استعاره آورده شده است به لحاظ این که او بدون فراهم آوردن همۀ شرایط تحصیل و خارج از مسیر خود،در پی تحصیل دانش است.بنا بر این او همچون شتری که پیش روی خود را نبیند،در بیراهه و از مسیری جز راه مقصود حرکت می کند.همچنین کلمه الظلماء برای تشبیه به کار رفته است،از این جهت که ذهن،مانند کسی که در تاریکی راه می رود،در جستجوی حق،راه صحیح را در شبهات نمی یابد .

مقصد چهارم:او را مأمور به توجّه و درک وصیّت خود کرده و به بخشی از صفات و افعال خدای متعال که در اسناد و ارتباط آنها به یک مبدأ،احتمال تضاد و دوگانگی می رود متوجّه ساخته،و اشاره فرموده است که با توجه بر این که مبدأ همۀ آنها یکی است،تضادّی با هم ندارند.امّا آن صفات از این قرار است،قادر بر میراندن است و قدرت دارد که بمیراند پس همو قادر بر حیات است و توانایی دارد که زنده کند از آن جهت که عوامل مرگ و زندگی به او منتهی می شود.و همچنین آفریدگار همان است که می میراند،زیرا فاعل آفرینش همان است که مرگ را مقدّر فرموده و اسباب آفرینش و مرگ به دست اوست،بر این دو جهت آیه مبارکه اشاره دارد «یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ» (1)زنده می کند و می میراند از آن جهت که او آغازگر فعل زنده کردن و میراندن است و به لحاظ این که او پروردگار علی الاطلاق و نخستین مالک آنهاست،و همچنین فانی کننده

1- سوره دخان(44)آیۀ(8) [1]یعنی:او پروردگار شما و نیاکان اولیۀ شماست که زنده می کند و می میراند.

و هم دوباره زنده کننده است،و گرفتاری و عافیت به دست اوست از آن جهت که تمام عوامل و اسباب فنا،بازگشت،گرفتاری و عافیت به او می انجامد.قبلا روشن شد که تمام این امور اعتبارات عقلی است که از راه مقایسهٔ ذات واجب تعالی با مخلوقات و آثارش-همان طور که در خطبهٔ اوّل نهج البلاغه بررسی کردیم-عقل آنها را به ذات مقدس حق مرتبط می سازد امّا افعال حق تعالی چنین است که آن گاه که ارادهٔ آفرینش دنیا را کرد،آفرینش و استقرار هستی آن جز بدین نحو که خداوند آن را آفرید،امکان نداشت،یعنی افاضهٔ آنچه که در حق بعضی از بندگان نعمت شمرده می شود،مانند ثروت و تندرستی و امثال اینها،و یا در حق بعضی دیگر گرفتاری محسوب می شود از قبیل تهیدستی و بیماری.هر چند که نعمتها نیز نوعی گرفتاری هستند.چنانکه خداوند متعال فرموده است: «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» (1)ضرورت پاداش در عالم معاد،برای افراد گرفتار و نیز افراد برخوردار از نعمت،مطابق فرمانبرداری و نافرمانیشان در حال نعمت و گرفتاری،و همچنین آفرینش آنها بر طبق مشیّت حق،از جمله مسائلی است که فلسفهٔ آن بر ما روشن نیست.

البتّه در اصول و قوانین حکمت ثابت شده است که مقصود بالذّات از عنایت حقّ تعالی تنها خیر است و امّا شرهایی که در عالم هستی وجود دارد، بالعرض موجودند،به طوری که جداسازی و تهی کردن خیر از شرّ امکان ندارد.و چون در جهان هستی غلبه با خیر است و شرّ در اقلیّت و همراه خیر است، نمی شود خیر زیاد را به خاطر آنها ترک کرد،زیرا ترک خیر کثیر به خاطر شرّ قلیل، خود در برابر جود و حکمت شرّ کثیر است،و این است معنای عبارت امام علیه السلام که فرمود:زیرا دنیا جز بر اموری که خداوند مقرّر داشته،استقرار و

1- سوره انبیاء(21)آیه(35) [1]یعنی:شما را برای آزمودن گرفتار بد و خوب می سازیم و شما به سوی ما بازگشت دارید.

ثبات نیافته است و ما آن امور را چه آنها که خیر و یا شر بودنشان بر ما معلوم است و چه آنها که معلوم نیست برشمردیم یعنی آفرینش دنیا ممکن نبوده است، مگر بر منوالی که هست با همان خیری که مقصود با لذّات است و شرّی که مقصود بالعرض است،و ضرورت کیفر اشخاص به خاطر گناهانی که مرتکب می شوند در عالم قیامت،گناهان همان شرّها است-به طوری که در جای خود ثابت شده است-که ملازم با همان صورتهای مادّی و صفات پست در دنیا هستند .

و عبارت امام(علیه السلام): فان أشكل تا آخر:یعنی اگر در یافتن رازی از اسرار قدر بر تو مشکل شد،و حکمت آن بر تو مخفی ماند،نباید تصور کنی که آن خالی از حکمت است،بلکه آن را بر نادانی خود حمل کن !زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی سپس دانا شدی،چنان که خدای متعال فرموده است:

«وَ اللّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» (1).

کلمۀ اوّل:منصوب است چون ظرف است،و جاهلا منصوب است بنا بر آن که حال می باشد.و اوّل به صورت مرفوع به عنوان مبتدا و جاهل هم مرفوع و خبر مبتدا،نیز نقل شده است.

سپس او را متوجّه امور زیادی کرده است که در آغاز نسبت به آنها جاهل بوده و بعد آنها را درک کرده است تا وی اموری را که حکمت آن را هنوز دریافت نکرده است همانند آنها قرار دهد.[یعنی روزی حکمت این امور را هم درک خواهد کرد].

و بعد به او فرمان داده که به خدا توکّل کند و در کارهایش به او پناه ببرد،و بندگی او را به جا آورد و توجه قلبی و دلبستگی اش به او باشد زیرا او

1- سوره نحل(16)آیه(78) [1]یعنی:خداوند شما را از مادرانتان متولد ساخت در حالی که چیزی نمی دانستید.

شایسته ترین و سزاوارترین وجود بدان امور است .

مقصد پنجم:اشاره به برتری پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر سایر انبیاست،به خاطر فزونی که بر آنها در بیان خبر از طرف خدای متعال دارد،و نیز در بیان مطالب حقیقی که در قرآن مجید آمده است از قبیل اسرار توحید،قضا و قدر،و جریان رستاخیز، زیرا هیچ یک از پیامبران پیشین همانند او این امور را روشن و روان نگفته است،از این رو هدایت و رهبری این امّت به تمام آنچه که آن بزرگوار از جانب خدا آورده است،کاملتر و جامعتر از رهبری سایر امّتهای پیشین است نسبت به آنچه که پیامبرشان آورده اند،و شعاع بینش این امّت گسترده تر و فراگیرتر است.

و هدف از بیان فضیلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این جا پذیرفتن روش او و راهنمائی اش در مسیر رستگاری در عالم آخرت است.کلمه الرائد را استعاره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده است،بدین لحاظ که او،هر آنچه را که در آخرت از پاداش و اجر،ماندنی و سعادت جاودانه است،آزموده و امت خود را بدانها بشارت داده است،چنان که پیشرو قبیله پس از آگاهی از وجود آب و علف،مردم خود را آگاه می سازد.آن گاه حضرت سخنانش را چنین ادامه می دهد،وی(علی)پیوسته نصیحتگر اوست،و این که اندیشه و فکر وی(امام(علیه السلام))در بارهٔ خودش-هر چند با تلاش و کوشش- همراه باشد باز به پایه تفکری که آن حضرت در بارهٔ فرزندش دارد نمی رسد.[این سخن را حضرت فرموده است]تا فرزندش را نسبت به نظریه و پیشنهاد خود قانع سازد.و کلمهٔ نصیحه به عنوان تمیز منصوب است.

بخش پنجم

اشاره

وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ- أَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِیکٌ لَأَتَتْکَ رُسُلُهُ- وَ لَرَأَیْتَ آثَارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ- وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ- وَ لَکِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ- لاَ یُضَادُّهُ فِی مُلْکِهِ أَحَدٌ وَ لاَ یَزُولُ أَبَداً وَ لَمْ یَزَلْ- أَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیَاءِ بِلاَ أَوَّلِیَّهٍ- وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیَاءِ بِلاَ نِهَایَهٍ- عَظُمَ

عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَهِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ- فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِکَ فَافْعَلْ- کَمَا يَنْبَغِی لِمِثْلِکَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ- وَ قِلَّهِ مَقْدِرَتِهِ وَ کَثْرَهِ عَجْزِهِ- و عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طَاعَتِهِ- وَ الرَّهبَهِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الْخَشْيَهِ مِنْ عُقُوبَتِهِ- وَ الشَّفَقَهِ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْکَ إِلاَّ بِحَسَنٍ- وَ لَمْ يَنْهَکَ إِلاَّ عَنْ قَبِيحٍ

ترجمه

«و بدان ای پسرک من اگر پروردگارت شریک داشت،پیامبران او برای راهنمایی تو می آمدند و آثار قدرت و تسلّط او را می دیدی و از افعال و صفات او آگاه می شدی،امّا او خدای یکتاست چنان که او خود را توصیف کرده است،کسی در تسلّط و قدرت،معارض او نیست و او هرگز زوال و فنا ندارد،و همیشگی است،او پیش از همه چیزها،آغاز بی آغاز است و پس از همهٔ چیزها،آخر بی پایان است،بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدودهٔ دل و یا چشمی ثابت و محدود شود،حال که از اوصاف و عظمت او آگاه شدی،آن چنان رفتار کن که فردی همانند تو با ارزش کم و توان اندک و عجز فراوان و حاجت بسیار خود به پروردگار در کسب طاعت،و ترس از عقوبت و بیم از خشم و غضب او-شایسته است رفتار کند،زیرا او تو را فرمان نداده است مگر به نیکی و منع نکرده است جز از کار زشت و عمل قبیح.»

شرح

در این بخش از وصیّت به دلیل وحدانیّت آفریدگار بزرگ و قسمتی از صفات وی،و بعد بر آنچه که شایسته انجام است با توجّه به عظمت پروردگار و با ملاحظهٔ صفات یاد شده،اشاره فرموده است،بنا بر این در اینجا بحثهای مختلفی است :

بحث اوّل:استدلال بر وحدت آفریدگار است،و آن از یک قضیه شرطیهٔ متّصله تشکیل شده است که مقدّم آن: لو کان لربّک شریک «اگر برای پروردگارت شریکی بود و تالی آن: لأتتک رسله...و لعرفت افعاله و اوصافه هر آینه

پیامبرانش مبعوث شده بودند،...و تو از افعال و اوصاف او آگاه می شدی» است و از آن قضیهٔ شرطیّه،استثنای نقیض اقسام تالی استنتاج می شود تا نقیض مقدم،به عنوان نتیجه به دست آید.توضیح ملازمهٔ بین مقدم و تالی از این قرار است،اگر خداوند دارای شریک باشد،باید آن شریک خدا،جامع جمیع شرایط خداوندی باشد،و گر نه شایستگی شریک خدا بودن را نخواهد داشت،اما از جمله لوازم خدایی چند چیز است:

اوّل:مصلحت در ضرورت مبعوث کردن پیامبران به جانب مردم و رهنمود مردم به سوی او،به دلیلی که در مورد لزوم بعثت در جای خود،بیان شد.

دوم:باید آثار قدرت و تسلّط او و صفات افعال وی روشن و محسوس باشد.

سوم:افعال و صفات ذات او مشخّص باشد.در صورتی که تمام این لوازم باطل است:امّا لازم اوّل باطل است،زیرا پیامبری صاحب معجزه بر ما مبعوث نشده است تا ما را بر دومی(آثار قدرت و...)راهنمایی کند و از آن آگاه سازد.

امّا دومی باطل است:از این رو که آثار قدرت و سلطنت و عظمت ملک و مملکت و پابرجایی آن دلیل بر یک وجود دانا و تواناست،امّا دلالت بر چند قادر حکیم ندارد.

امّا بطلان مورد سوم،بدین لحاظ است که تنها افعالی را که ما مشاهده می کنیم،بر یک فاعل دلالت دارند و بس،امّا به وجود چند فاعل هیچ دلالتی ندارند.و همچنین صفات خدایی از قبیل علم،قدرت اراده و امثال اینها که به واسطهٔ افعال عاید می شوند،تنها بر یک صانع دلالت می کنند که متّصف به آن صفات است،امّا بر وجود دو صانع و یا بیشتر از دو صانع دلالت ندارند.

بنا بر این،این گفته که آفریدگار ما را شریکی است،سخنی بیهوده و بی دلیل

است،چنان که خدای متعال فرموده است: «وَ مَنْ یَدْعُ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» (1).

عبارت امام: إله واحد کما وصف نفسه (خدایی یگانه است چنان که او خود را توصیف کرده است)،از جمله لوازم نتیجه است،زیرا هنگامی که قول به خدای دوم باطل شد،ثابت می شود که او خدای یکتاست،چنان که او خود، خویشتن را وصف کرده است:بگو ای پیامبر(صلی الله علیه و آله)او خدای یکتاست.و اوست خداوند یکتای غالب و در سلطنت و قدرت کسی در برابر او نیست:یعنی کسی که در کارهای او مخالفت کند و در قلمرو او به نزاع و دشمنی با او برخیزد،چنان که راه و روش پادشاهان است.

بدان که این دلیل،دلیلی اقناعی است،چنان که هدف خطیب از خطابه همین است و این برهان نیست زیرا اگر در شرطیّه مقصود این باشد که وجود خدای دوّمی مستلزم وجود آثار و افعال و صفاتی است که ویژۀ او بوده و این ویژگی هم روشن و آشکار باشد پس ملازمه ای در کار نخواهد بود،زیرا این دو خدا چه متّفق الحقیقه و چه مختلف الحقیقه باشند،لازم نیست که افعال و لوازم آن،اختلاف نوعی داشته باشند،و هر کدام به لازم خاصّی و فعل خاصی، تشخّص داشته باشد که در دیگری نباشد،بلکه جایز است در لوازم و آثار یکسان باشند و اگر مقصود این باشد که وجود خدای دوّم مستلزم این است که آثار و افعال و لوازمی شناخته شود که اختصاص به او نداشته باشد،بلکه خدای دیگر هم بتواند با او در همۀ اینها شریک شود،پس این،مطلب درستی است.لکن این اشکال پیش می آید که در این صورت برای بطلان تالی نمی توان استدلال کرد،و دلیل این مطلب هم روشن است،زیرا ما آثار قدرت و افعال و لوازم و صفاتی را مشاهده می کنیم که نه بر یکتایی فاعل و موصوف خود دلالت دارند و

1- سورۀ مؤمنون(23)آیه(117) [1]یعنی:هر کسی خداوند دیگری را به خدایی بخواند هیچ دلیلی بر این عقیده اش نخواهد داشت.

نه بر دوگانه بودن آن و تنها بر وجود فاعل و ملزومی به طور اطلاق دلالت دارد.

پس بطلان و رفع تالی ممکن نیست،زیرا رفع تالی مستلزم رفع وجود خدا به طور مطلق است به جهت این که عدم لازم،مستلزم عدم مطلق ملزوم است نه تنها مستلزم رفع تالی.

بحث دوّم:در بارۀ ازلی و ابدی بودن خدای متعال است،و آن اشاره دارد به دوام و ثبوت وجود خدا برای همیشه.برهان مطلب این است که خدای متعال واجب الوجود است و هر واجب الوجود بالذّات،از ازل وجودش استوار و برای ابد وجودش پایدار است امّا برهان صغرا یعنی واجب الوجود بودن حق تعالی قبلا گذشت و امّا برهان کبرا یعنی ازلیّت و ابدیّت واجب الوجود این است که اگر زوال و نیستی بر او روا باشد،واجب الوجود بالذّات نخواهد بود چون نادرستی تالی مستلزم نادرستی مقدّم است،بنا بر این هستی او از ازل تا ابد پایدار است .

بحث سوّم:هستی او پیش از همۀ چیزها،آغاز بی آغاز و پس از همۀ چیزها،هستی او را پایانی نیست.امّا مطلب اوّل برای این است که اگر هستی اش را آغازی بود،هر آینه مسبوق به نیستی می بود در نتیجه پدیده و قهرا ممکن الوجود است و این خلاف اصل واجب الوجود بودن اوست.امّا مطلب دوّم:اگر آخر بودن او به پایانی بینجامد،باید به نیستی بپیوندد.و در نتیجه واجب الوجود بالذّات نخواهد بود،و این نیز خلاف مقصود است.

بحث چهارم:در بیان این که خدا بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدودۀ دل و یا دیده بگنجد،یعنی او بزرگتر از آن است که کسی به دل و یا دیده بر تمام صفات خداوندی و آنچه شایستۀ اوست آگاهی یابد.وجه شبه آن است که صفت پروردگاری و سایر اوصاف خداوندی-چنان که قبلا معلوم شد-به اعتبار خارج عین ذات حق تعالی است،و به لحاظ عقلی تمام اینها اموری هستند که عقل از تعقّل ذات مقدّس او نسبت به مخلوقات و آثارش استنباط

می کند،و در هر دو صورت او بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدودهٔ دل و یا دیده ای بگنجد.

امّا در خارج از آن جهت که صفت آفریدگاری اش عین ذات اوست، بنا بر این احاطهٔ آگاهی بدان مستلزم احاطهٔ به حقیقت ذات اوست،و قبلا ثابت شد که ذات مقدّس او دور از هر گونه ترکیبی است و در نتیجه احاطه دیگری بر ذات او محال است.

و امّا در عقل از آن رو که اعتبار صفت ربوبی و احاطهٔ عقول بر آن منوط بر احاطه بر تمامی اعتبارات از صفات جمال و کمال است،زیرا ملحوظ کردن جهت ربوبیت مطلقهٔ او مستلزم اعتبار الهیّت مطلقه اوست و این خود مستلزم اعتبار همهٔ صفات خداوندی است،و قبلا روشن شد که این اعتبارات نامتناهی اند.پس مقام ربوبی بالاتر از آن است که در محدودهٔ عقل بشری در آید تا چه رسد بر آن که در میدان دید انسان قرار بگیرد .

بحث پنجم:بدان که چون امام(علیه السلام)فرزندش را بر عظمت خدای سبحان و کمال ذات مقدّس او از جهات یاد شده متوجّه کرد،او را فرمان داد تا چنان رفتار کند که شایسته فردی است چون او که آن چنان در برابر عظمت خدای سبحان کوچک است و او را اطاعت کند چنان که در خور اطاعت اوست و با کمال پرستش او را عبادت کند و آن چنان که سزاوار است به خاطر کرامت ذات مقدّسش او را بپرستد.حضرت علی(علیه السلام)جهات نقصان او[فرزندش]را بر شمرده است تا در هر موردی حالت خود را با کمال ذات مقدس خالق مقایسه کند برای این که از کمی منزلت خود،نسبت به عظمت او و توان اندک و عجز فراوان خود، نسبت به کمال قدرت او آگاه شود.و همچنین نیاز فراوان خود را به پروردگارش در همه حال از قبیل درخواست توفیق،آمادگی برای اطاعت،ترس از عقوبت و بیم از غضب او،تمام اینها را نسبت به بی نیازی مطلق او در هر کار و از همه

چیز،در نظر بگیرد.

عبارت: انّه... تا کلمهٔ «قبیح» هشداری است به طور اجمال نسبت به لزوم اطاعت از خدا در همهٔ مواردی که امر و یا نهی فرموده است.و تشویق بر انجام هر کاری که او امر فرموده است به این جهت که آن کار نیکوست،و به خودداری از هر چیزی که او نهی فرموده است از آن رو که زشت و ناهنجار است.

همان طوری که قبلا روشن شد،هدف از بعثت پیامبران و وضع قوانین و سنّتها تنها سر و سامان دادن به احوال معاش و معاد مردم است.پس در این صورت ناگزیر در هر امر و یا نهیی رازی نهفته است و مصلحتی وجود دارد که باعث حسن مورد امر و قبح مورد نهی است.

و برای همین مطلب و نظایر آنست که معتزله به مسألهٔ حسن و قبح عقلی،گرایش یافته و عقیده مند شده اند توفیق از آن خداست!

بخش ششم

اشاره

يَا بُنَيَّ إِنِّی قَدْ أَنْبَأْتُکَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا- وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا- وَ أَنْبَأْتُکَ عَنِ الْآخِرَهِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا- وَ ضَرَبْتُ لَکَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ- لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذُوَ عَلَيْهَا- إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ- نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيبٌ- فَأَمُّوا مَنْزِلاً خَصِيباً وَ جَنَاباً مَرِيعاً- فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ الطَّرِيقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ- وَ خُشُونَهَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَهَ الْمَطْعَمِ- لِيَأْتُوا سَعَهَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ- فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَیْءٍ مِنْ ذَلِکَ أَلَماً- وَ لاَ يَرَوْنَ نَفَقَهً فِيهِ مَغْرَماً- وَ لاَ شَیْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ- وَ أَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ- وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّ بِهَا کَمَثَلِ قَوْمٍ کَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ- فَنَبَا بِهِمْ إِلَی مَنْزِلٍ جَدِيبٍ- فَلَيْسَ شَیْءٌ أَکْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لاَ أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ- مِنْ مُفَارَقَهِ مَا کَانُوا فِيهِ- إِلَی مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَکَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ غَيْرِکَ- فَأَحْبِبْ لِغَيْرِکَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ- وَ اکْرَهْ لَهُ مَا تَکْرَهُ لَهَا- وَ لاَ تَظْلِمْ کَمَا لاَ تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ- وَ أَحْسِنْ کَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْکَ- وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِکَ- وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ

مِنْ نَفْسِکَ- وَ لاَ تَقُلْ مَا لاَ تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ- وَ لاَ تَقُلْ مَا لاَ تُحِبُّ أَنْ یُقَالَ لَکَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَهُ الْأَلْبَابِ- فَاسْعَ فِی کَدْحِکَ وَ لاَ تَکُنْ خَازِناً لِغَیْرِکَ- وَ إِذَا أَنْتَ هُدِیتَ لِقَصْدِکَ فَکُنْ أَخْشَعَ مَا تَکُونُ لِرَبِّکَ

لغات

یحذو:پیروی می کند سفر:مسافران أمّوا:قصد کردند جناب:نابودی،مرتبه و مقام مریع:سرسبز و خرم وعثاء السفر:دشواری مسافرت جشوبه المطعم:درشتی،ناگواری هجم:ناگهانی اتفاق افتاد کدح:کسب.

ترجمه

«ای پسرک من،تو را از دنیا و کیفیّت آن و از بین رفتن و گذشتن آن آگاه ساختم،همچنین از آخرت و سرنوشت اهل آخرت مطّلع کردم،و برای عبرت و پیروی تو مثلهایی زدم،براستی مثل آن کسی که دنیا را آزموده،مثل آن گروه مسافری است که در جای خشک و بی حاصل باشند[که مطابق میل آنها نیست]ولی جای پر آب و علف و ناحیهٔ سبز و خرّمی مورد نظر آنها باشد،از این رو رنج و زحمت راه و فراق یار و دشواری سفر و ناگواری خوراک را تحمّل کنند تا به منزل فراخ و استراحتگاه خود برسند بنا بر این آنان در تحمل هیچ یک از این سختیها احساس ناراحتی نمی کنند و از دست دادن اندوخته های خود را خسارت نمی دانند و چیزی نزد ایشان خوش آیندتر از آن نیست که آنان را به سر منزل مقصود نزدیک سازد.و امّا داستان کسانی که فریب دنیا را خوردند،بمانند داستان گروهی است که در منزل خوش و خرّمی باشند سپس به محلّی تنگ و بی آب و علفی بیایند، برای آنان هیچ چیز ناگوارتر و دشوارتر از مفارقت از جایی که در آن بودند و به طور ناگهانی به جای دیگر رفتن،نیست.

ای پسرک من خود را ما بین خود و دیگران ملاک سنجش قرار ده،پس برای دیگران آنچه را بپسند که برای خود می پسندی،و بر دیگران مپسند آنچه را که بر

خود نمی پسندی،بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که نمی خواهی بر تو ستم شود،و نیکی کن چنان که دوست داری بر تو نیکی شود،آنچه را که از دیگری ناپسند می شماری،از خود ناپسند شمار،و از مردم خوشحال و خوشنود باش بدانچه که خوشنودی برای آنها از طرف خود،آنچه را که نمی دانی مگو هر چند که دانسته های تو اندک است،و آنچه را که دوست نداری در بارۀ تو بگویند تو نیز مگو.

بدان که خودخواهی بر خلاف حقّ و آفت خردهاست،پس در کسب طاعت(یا برای معاشت)در تلاش باش و خزانه دار دیگران مباش،و هنگامی که به هدف نائل شدی،فروتن و خاضعترین فرد باش برای پروردگارت».

شرح

در این بخش دو مطلب است :

مطلب اوّل:امام(علیه السلام)فرزندش را از حالات دنیا و آخرت آگاه ساخته و به او چیزهایی را یادآور شده که وی را از حتمی بودن فنا و گذرا بودن دنیا،و بقای آخرت و آنچه برای آخرت در آنجا مهیّاست یعنی سعادت جاویدی که قرآن مجید و سنّت،انواع آن را بر شمرده است با خبر می سازد .و برای طالب دنیا و آخرت دو مثل آورده است تا او[فرزند امام(علیه السلام)]از جمله کسانی باشد که از دنیا روی گردان و به آخرت علاقه مند است.مثل اوّل مثل کسی است که دنیا را آزموده و از ناپایداری و گذران بودن آن آگاه شده است و همچنین آخرت را آزمایش کرده و به بقای آخرت و نعمتهایی که برای اهل آن مهیّا شده پی برده است و آنان را به گروه مسافرانی تشبیه کرده که به قصد منزلگاهی پر آب و علف،منزل تنگ و نامساعد را ترک گویند.

وجه تشبیه این مثل آن است که نفوس بشری،وقتی در عالم مجرّدات بود و مصلحت و حکمت اقتضا کرد که در این عالم هبوط کرده و بر این کالبدهای مادّی،دور از عالم مأنوس خود در سرای غربت و جای وحشت منزل گزیند تا،

بدان وسیله به کسب کمالات عقلی که تنها از طریق این عالم میسّر است،نائل آید.آن گاه پس از کسب کمالات از این جا به همان عالم بالا و منزّه از وابستگیهای این کالبدها و اشکال پست آنها،باز گردد.همان طور که در عهد پیشین از آنها چنین پیمان گرفته شده است و هر نفسی که پیمان آفریدگارش را حفظ کرده و بر راه راست او باقی باشد و توجه کند که او مدت معیّنی را در این عالم خواهد ماند و به چشم عبرت به دنیا بنگرد که همچون جایگاهی تنگ و خالی از غذاهای حقیقی و آشامیدنیهای زلال و گواراست و شایستگی برای وطن گزیدن و زندگی کردن را ندارد و نیز به جهان آخرت بنگرد که چون سرایی خوش و خرّم و ناحیه ای پر از آب و علف است و کسی که به آنجا برسد در حالی که به درستی اوامر و نواهی خداوندی را انجام داده باشد به هدفهای والا و لذّتهای جاودانه ای رسیده است.بنا بر این چنین کسی در مسیر سفر در منزلگاههای راه خدا و آماده شدن برای رسیدن شادمانه به محضر شریف پروردگار است.او رنج این سفر را از قبیل سختی گرسنگی و تشنگی و بیدار خوابی،به خاطر رسیدن به منزلی فراخ و جایگاهی آرام تحمل می کند از این رو،دردی را احساس نکرده و آنچه از مال و جان در این راه صرف می کند،غرامت به شمار نمی آورد.و هیچ چیزی نزد او خوشایندتر از آن وسیله ای نیست که او را به منزل مقصود و ناحیهٔ منظورش نزدیک سازد،بالاخره،نفوس بشری در جهاتی که بیان شد،تشبیه شده است به کسی که به منزلی تنگ و قحطی زده رسیده باشد،آن گاه دریابد که منزلی خوش و خرّم،در پیش است و اندیشهٔ نیکویش چنین اقتضا کند که رنج و زحمت سفر بدانجا را تحمل کند تا بر آسایشی بزرگ دست یابد .

امّا مثل دوّم،داستان دنیا دارانی است که نفس امّاره،آنها را به سوی دنیا جلب کرده و آنان از ماورای دنیا غافل گشته و عهد و پیمان پروردگارشان را فراموش کردند و از آیات حق که به خاطر داشتند روگرداندند،آنان را به گروهی

تشبیه کرده است که در منزلی خوش و خرّم بودند،آن گاه به جایی خشک و تنگ منتقل شوند،پس در این مثل منزلگاه خوش و خرّم همان دنیاست زیرا دنیا جای خوشبختی و نعمت برای اهل دنیا و آخرت جای تنگ و ناگوار برای آنهاست، زیرا که آنان در دنیا برای درک سعادت آخرت آمادگی لازم را پیدا نکردند.

وجه تشبیه اهل دنیا به آن گروه،همان است که حضرت در ضمن سخنان خود بیان داشته است،و عبارت از این است که چیزی ناخوشایندتر از آن نزد ایشان نیست،تا آخر مطلب:یعنی برای اهل دنیا چیزی ناخوش آیندتر و دشوارتر از مفارقت از آنچه که در دنیا داشتند و رسیدن به آن ترس و وحشتهایی که ناگهان بر آنان هجوم می آورند و به صورت غل و زنجیرها-متوجّه آنها می شوند-وجود ندارد،همان طوری که هیچ چیز ناخوشتر از مفارقت جای خوش و خرّمی که در آنجا بودند و انتقال به جای تنگ و قحطی زده ای که به آن وارد می شوند وجود ندارد.و بر این دو مثل پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بیان خود اشاره فرموده است:دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است .

مطلب دوم:به اصلاح رفتار خود با مردم توصیه کرده است.به فرزندش امر فرموده است تا خویش را ملاک سنجش بین خود و دیگران قرار دهد.جهت این که امام(علیه السلام)لفظ«میزان»را برای فرزندش استعاره آورده است،این است که وی همچون ترازو،بین خود و دیگران عادلانه رفتار کند.سپس جهات عدالت و برابری که امر فرموده است،میزان را بر اساس آنها قرار دهد،شرح داده است، بعضی از آن جهات امور مثبت و برخی منفی اند.

اوّل:برای دیگران آنچه را بپسندد که برای خود می پسندد،و بر دیگران نپسندد آنچه را که بر خود نمی پسندد و در حدیث مرفوعی آمده است:ایمان بنده ای کامل نمی شود تا این که برای برادرش بپسندد آنچه را که بر خود می پسندد،و بر او نپسندد آنچه را که بر خود نمی پسندد.و راز حدیث این است

که این کار از کمال فضیلت عدالت است عدالتی که باعث کمال ایمان می شود.

دوم:بر کسی ستم نکند همان طور که مایل نیست کسی بر او ستم کند،تا از دو صفت ناپسند ستمکاری و ستم پذیری در امان بماند.

سوم:بر دیگران نیکی کند چنان که دوست دارد به او نیکی کنند.صفت احسان فضیلتی تحت الشّعاع عفّت است.

چهارم:از خود ناپسند بداند آنچه را که از دیگران ناپسند و زشت می شمارد،پس از همهٔ موارد نهی الهی متنفّر باشد که این از لوازم جوانمردی است.از این رو وقتی که از احنف راجع به جوانمردی پرسیدند،گفت:جوانمردی آن است که زشت بدانی از خود آنچه را که زشت می شماری از دیگران .

پنجم:از سوی مردم بپسندد آنچه را که از جانب خود بر آنان می پسندد، یعنی هر چه را که شایسته می بیند نسبت به دیگران از خوب و بد انجام دهد، شایسته است مثل آن را از ایشان برای خود بپذیرد،در این عبارت هشداری است بر این که روا نیست کار بد انجام دهد به دلیل فقدان لازم که عبارت از رضایت مردم بر بدی باشد.

ششم:چیزی را که نمی داند نگوید هر چند که دانسته هایش اندک است، و فرمود:هر چند دانسته هایش اندک است،زیرا کمی دانش برای بعضی از مردم گاهی انگیزه می شود که ندانسته سخن بگویند تا مبادا دیگران به آنان نسبت نادانی دهند،در نتیجه هم خود گمراه می شوند و هم دیگران را به گمراهی می کشند،چنان که خداوند بزرگ فرموده است: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ» (1).

1- سوره لقمان(31)آیه(20) [1]یعنی:بعضی از مردم بدون علم و هدایت و کتابی نوربخش در ذات خدا مجادله می کنند.

هفتم:آنچه در بارۀ خود نمی پسندد،در بارۀ دیگری نگوید،مانند عیبجوئیها و گفتن القاب زشت و هر سخن که باعث رنجش شود .

هشتم:به او هشدار داده است تا خودخواهی را رها کند،به این دلیل که آن خلاف حقّ است.چون حق عبارت است از حرکت در راه خدا با داشتن مکارم اخلاق،و خودخواهی از جملۀ اخلاق پست و نارواست،خودخواهی نقطۀ مقابل حق است مانند هر پستی که ضدّ فضیلت است و هم به دلیل این که خودخواهی آفت اندیشه و عقول است،زیرا آن از بزرگترین بیماریهای خرد و آفتهای نابود کنندۀ عقل است،همان طوری که پیامبر(صلی الله علیه و آله)اشاره فرموده است:«سه چیز باعث هلاکت است تا این که فرمود:خودبینی انسان».

نهم:در کسب خود تلاش و کوشش کند.یعنی سزاوار است در کسب طاعت بکوشد و بعضی گفته اند.مقصود از کدح به دست آوردن مال است و این که شایسته است آن را در راه خدا انفاق کند.

دهم:هنگامی که پروردگار او را به سوی کمال و رشد هدایت می فرماید خاشعترین فرد نسبت به پروردگار خود باشد،توضیح آن که هدایت به رشد و کمال،همان آگاهی از مسیر حق تعالی است در تمام آنچه که او از مکارم اخلاق مهیا ساخته است و آگاهی از راهی که رفتن از آن راه انسان را به خدا می رساند مستلزم توجه به جلال و بزرگی اوست و آن جاست که تواضع و خشوع واقعی و خشیت کامل حاصل می شود به دلیل آیه مبارکۀ «إِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (1).

1- سوره فاطر(35)آیه(28) [1]یعنی:از بندگان خدا تنها دانشمندان از او ترس و خشیت دارند.

بخش هفتم

اشاره

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ- وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ- وَ أَنَّهُ لاَ غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الاِرْتِیَادِ- وَ قَدْرِ بَلاَغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ- فَلاَ تَحْمِلَنَّ عَلَی ظَهْرِکَ فَوْقَ طَاقَتِکَ- فَیَکُونَ ثِقْلُ ذَلِکَ وَبَالاً عَلَیْکَ- وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَهِ مَنْ یَحْمِلُ لَکَ زَادَکَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ- فَیُوَافِیکَ بِهِ غَداً حَیْثُ تَحْتَاجُ إِلَیْهِ- فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِیَّاهُ- وَ أَکْثِرْ مِنْ تَزْوِیدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَیْهِ- فَلَعَلَّکَ تَطْلُبُهُ فَلاَ تَجِدُهُ- وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَکَ فِی حَالِ غِنَاکَ- لِیَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَکَ فِی یَوْمِ عُسْرَتِکَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ عَقَبَهً کَئُوداً- الْمُخِفُّ فِیهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقِلِ- وَ الْمُبْطِئُ عَلَیْهَا أَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ- وَ أَنَّ مَهْبِطَکَ بِهَا لاَ مَحَالَهَ- إِمَّا عَلَی جَنَّهٍ أَوْ عَلَی نَارٍ- فَارْتَدْ لِنَفْسِکَ قَبْلَ نُزُولِکَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِکَ- فَلَیْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لاَ إِلَی الدُّنْیَا مُنْصَرَفٌ وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ- قَدْ أَذِنَ لَکَ فِی الدُّعَاءِ- وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالْإِجَابَهِ وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ- وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ- وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُهُ عَنْهُ- وَ لَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ- وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَهِ- وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ بِالْإِنَابَهِ وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنَّقْمَهِ وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَهُ بِکَ أَوْلَی- وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی قَبُولِ الْإِنَابَهِ- وَ لَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَهِ- وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَهِ- بَلْ جَعَلَ نُزُوعَکَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَهً- وَ حَسَبَ سَیِّئَتَکَ وَاحِدَهً- وَ حَسَبَ حَسَنَتَکَ عَشْراً- وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الاِسْتِعْتَابِ- فَإِذَا نَادَیْتَهُ سَمِعَ نِدَاکَ- وَ إِذَا نَاجَیْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاکَ- فَأَفْضَیْتَ إِلَیْهِ بِحَاجَتِکَ- وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِکَ وَ شَکَوْتَ إِلَیْهِ هُمُومَکَ- وَ اسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَی أُمُورِکَ- وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لاَ یَقْدِرُ عَلَی إِعْطَائِهِ غَیْرُهُ- مِنْ زِیَادَهِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّهِ الْأَبْدَانِ- وَ سَعَهِ الْأَرْزَاقِ- ثُمَّ جَعَلَ فِی یَدَیْکَ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِهِ- بِمَا أَذِنَ لَکَ فِیهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ- فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ- وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ- فَلاَ یُقْنِطَنَّکَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ- فَإِنَّ الْعَطِیَّهَ عَلَی قَدْرِ النِّیَّهِ- وَ رُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْکَ الْإِجَابَهُ لِیَکُونَ ذَلِکَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ- وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ- وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّیْءَ فَلاَ تُؤْتَاهُ

وَ أُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً- أَوْ صُرِفَ عَنْکَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَکَ- فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلاَکُ دِينِکَ لَوْ أُوتِيتَهُ- فَلْتَکُنْ مَسْأَلَتُکَ فِيمَا يَبْقَى لَکَ جَمَالُهُ- وَ يُنْفَى عَنْکَ وَبَالُهُ- فَالْمَالُ لاَ يَبْقَى لَکَ وَ لاَ تَبْقَى لَهُ

لغات

ارتیار:جستن طوق و الطاقه:آنچه در توان داری وبال:هلاکت نابودی کؤد:جایی که بالا رفتن از آن دشوار است نزوع عن الذنب:بیرون شدن از گناه افضا:رسیدن بتّ:باز کردن،کشف شآبیب:جمع شؤبوب،یک نوبت بارندگی قنوط:ناامیدی استعتاب:بازگشت به خرسندی.

ترجمه

«بدان که راهی در پیش رو داری،بسیار دور و بسی سهمگین،و تو در آن راه از نیکخواهی و توشه برداری به مقداری که تو را با سبکباری به سر منزل برساند، بی نیاز نیستی،پس بیش از تاب و توانت بر پشت خود بار مکن تا از سنگینی اش آزرده نشوی و هر گاه نیازمندی را یافتی که توشۀ تو را به سمت رستاخیز به دوش بکشد و فردا وقت نیازمندی ات آن را به تو برساند،پس او را غنیمت شمار و بار توشه ات را بر دوش او قرار ده،و تا توان داری کمک بیشتری به او بکن که شاید زمانی فرا رسد که او را بجویی و نیابی.و همچنین غنیمت بدان آن کسی را که از تو وامی بطلبد تا روز درماندگی و تنگدستی ات آن را به تو باز پس دهد.

و بدان که در پیش روی تو گردنه ای است که بالا رفتن از آن بس دشوار است،و در آنجا سبکبار از گرانبار خوشحالتر و کندرو از تندرو بد حالتر است،و منزلگاه تو سرانجام بهشت و یا آتش دوزخ است.بنا بر این پیش از رسیدن بدانجا پیشقراولی برای خود بفرست و قبل از ورود،آن منزل را آماده ساز که پس از مرگ وسیله ای برای خوشحالی میسّر نیست،و راهی برای بازگشت کسی به دنیا وجود ندارد.

و بدان آن خدایی که تمام خزانه های آسمانها و زمین به دست اوست،تو را

اجازۀ درخواست و دعا داده و خود نیز پذیرش آن را ضمانت فرموده است و تو را دستور داده است از او بخواهی،تا ببخشد،و رحمت و آمرزش بطلبی تا بیامرزدت، و بین تو و خود کسی را حاجب قرار نداده است تا مانع تو شود،و تو را مجبور و ناگزیر از آوردن واسطه نکرده است،و در صورتی که مرتکب گناه شوی مانع بازگشت و توبۀ تو نیست،و در کیفر و مجازات تو شتاب ندارد،و آنجا که سزاوار رسوایی بودی،رسوایت نساخته است،و در پذیرش توبۀ تو سختگیری نکرده است،و به دلیل گناه در تنگنا قرارت نداده و از رحمت خود تو را ناامید نکرده است،بلکه خودداری تو را از گناه برایت حسنه و نیکی شمرده،و هر کار بدت را یک گناه ولی هر کار نیکت را ده برابر به حساب آورده است،و برایت در توبه و خرسندی را باز نگه داشته است،پس هر گاه او را بخوانی ندایت را می شنود،و هر گاه با او راز و نیاز کنی از راز دلت آگاه است،پس نیاز خود را به او عرضه می کنی و آنچه را در دل داری برملا می سازی و از گرفتاریهایت با او درد دل می کنی و از وی چارۀ غمهایت را می طلبی،و در بارۀ کارهایت از او استمداد می کنی،و از خزانه های رحمت او که جز او را توانایی بخشش از آنها نیست-از قبیل فزونی عمر و سلامت بدن و وسعت روزی-درخواست بخشش می کنی.آن گاه در دستهایت کلیدهای خزانه ها را-در مواردی از درخواست تو که مجازی-قرار می دهد،پس هر گاه بخواهی به وسیلۀ دعا درهای نعمتش را بگشایی،و نزول باران رحمتش را بطلبی،با تأخیر پذیرش و اجابت درخواست،تو را ناامید نگرداند،زیرا بخشش به اندازۀ خلوص نیّت است،چه بسا که تأخیر در اجابت باعث عطای بیشتر و بخشش فزونتر برای آرزومند و درخواست کننده گردد.بسا که تو چیزی را درخواست کنی و داده نشود و در مقابل بهتر از آن را در دنیا و یا آخرت به تو بدهند،و یا اجابت نمی شود به خاطر آن که در آن مطلوب،مصلحت تو نبوده و آنچه بهتر بوده به تو می دهد،چه بسا چیزی را تو درخواست می کنی که باعث از بین رفتن دین تو است،پس چیزی را بخواه که نیکی اش پایدار باشد و تو از رنج آن برکنار باشی،ثروت دنیا برای تو نمی ماند و تو نیز برای او ماندنی نیستی .»

شرح

در این بخش چند مقصد است:

اوّل:توصیه به تلاش در راه کسب کمالات نفسانی جاویدان دوم:ترک کارهای زشتی که باعث نقصان و عقب ماندگی می شود در مورد اوّل او را توجه داده است که در پیش رویش یعنی در سفر به جانب قرب خدا،راهی دراز و دشوار وجود دارد.و روشن است کسی که می خواهد چنین مسیری را بپیماید باید هدفش رسیدن به مقصد باشد و نیز توشهٔ لازم را آماده سازد.

کلمه الطّریق (راه)را استعاره آورده است از حالاتی که انسان در دنیا گرفتار آنها است و عبور از دنیا به سرای آخرت و منظور از درازی و سختی راه همان دشواری رستگاری و ایمنی از خطرهای آن است.زیرا این تنها با داشتن تصمیم و پایداری بر سنّتهای عدالت و استقامت بر حدّ میانهٔ لازم از مکارم اخلاق،میسّر است.چون قبلا معلوم شد که هر یک از قوای تمیز،شهوت و غضب دارای حد متوسّطی است که لازم است انسان در آن حدّ بایستد و عدالت هم همین است،و روشن شد که حدّ عدالت باریکترین حدود و دشوارترین آنهاست،زیرا آن حدّ از دو طرف محصور به افراط و تفریط است و کمتر انسانی از گرفتاری در یکی از آن دو در امان است،و هر دوی آنها راه جهنّم است پس سزاوار است که این راه،راهی طولانی باشد که انسان جز با پیمودن مسافتی دور به پایان آن نرسد و جز با کوشش فراوان آگاهی کامل از آن نیابد.

لفظ الزّاد (توشه)را استعاره از تقوا و کمالاتی آورده است که در این راه طولانی و پر خطر انسان را به قرب خدا می رساند و بدین وسیله نجات و رستگاری در آن راه و رهایی از گرفتاریهای آن به دست می آید.

در مورد دوم(از دو مقصد)حضرت با این سخنان خود به او هشدار داده است: مع خفّه الظّهر تا عبارت وبالا علیک... کلمهٔ الخفّه را استعاره آورده

است برای کم کردن ارتکاب گناه و بار کردن آن بر نفس خویش،و لفظ الحمل را عاریه از تحصیل گناه آورده است.و جهت استعارۀ اوّلی آن است که مرتکب گناه اندک،زودتر آن راه را طی می کند و به نجات از خطرها و ترسهای آنجا نزدیکتر است،چنان که علی(علیه السلام)فرموده است:سبکبار باشید تا زودتر به منزل برسید.

همان طور که پیامبر(صلی الله علیه و آله)اشاره فرموده است:سبکباران رستگارند.و امّا جهت استعارۀ دومی این است که مرتکب گناهان،به وسیلۀ گناه سنگین بار شده و از پیوستن به سبکباران عقب می ماند و در بین راه زیر بار سنگین از پا درمی آید و عقب ماندگی زیاد او نتیجۀ زیادی ارتکاب گناه اوست همچون حالت شخص سنگین بار در طیّ مسافتی دور.کلمۀ الظّهر(پشت)برای پرورش دادن مطلب و آماده ساختن آن است .

مقصد سوم:توجّه دادن بر ضرورت بخشش مال به گونۀ صدقه دادن و احسان به نیازمندان و فقراء.و عبارت حاوی این معنی،در سخنان امام(علیه السلام)از:

و اذا وجدت (اگر یافتی)تا کلمۀ عسرتک (سختی است)است.

حضرت علی(علیه السلام)با بیان دو نکتۀ زیر فرزندش را به صدقه دادن و احسان به مستمندان علاقه مند می سازد:

اول:بخشش و دادن صدقه توشه ای است که فقیر تا روز قیامت آن را بر دوش می کشد و در آنجا به هنگام شدّت نیاز بدان،به وی باز می دهد.و لفظ الزّاد در اینجا استعاره است از دو فضیلت بخشش و کرم که به وسیلۀ انفاق حاصل می شود.و وجه استعاره،وسیله بودن انفاق و صدقه برای ایمنی نفس از نابودی در بین راه آخرت و باعث رسیدن آن به سعادت دائمی است همان طور که توشه،نجات بخش مسافر در بین راه و باعث رسیدن او به مقصد است.

و برای گیرندۀ صدقه صفت حامل توشه را به طور استعاره آورده است،از آن رو که او وسیله پیدایش آن فضیلت به وسیلۀ آن صدقه و رسیدن ثواب آن به

صدقه دهنده در روز قیامت است،و به دریافت صدقه دهنده این فضیلت را و ظهور و بروز آن،روز قیامت در نامۀ عمل وی،در این عبارت بدان اشاره شده است:فردای قیامت آن را به تو باز پس دهد.

سپس دستور داده است که هر گاه نیازمندی را دید غنیمت شمارد و آن توشه را بر دوش وی قرار دهد و بیشتر به او کمک کند،تا سر حدّ توان به او توشه بسپارد.او را به غنیمت شمردن و شتاب در صدقه دادن با این عبارت تشویق کرده است:شاید زمانی فرا رسد که او را بجویی و نیابی،زیرا اگر وسیلۀ یک کار مهم به گونه ای باشد که به هنگام جستجوی آن،گاهی به دست آید و گاهی نیاید پس لازم است که به دست آوردن آن را غنیمت شمرد و در آن باره مسامحه نکرد.

دوم:صدقه دادن به فقیر در حقیقت وامی است از طرف صدقه دهنده که در حال بی نیازی مالی را می دهد تا در روز فقر و تنگدستی اش به او باز پس دهد.

و صفت«وام گیرنده»را در اینجا استعاره برای خدا آورده است به اعتبار این که او پاداش ثواب را به کسی که در راه طاعت او مالش را انفاق کرده،می دهد،و در این آیه مبارکه بدان اشاره کرده است: «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثِیرَةً» (1)حضرت وام دادن به هنگام بی نیازی و بازپرداخت وام در وقت تنگدستی را یادآور می شود تا برتری بازپرداخت را بنمایاند و وام دهنده به خاطر سود دلخواهی که عاید او می شود،علاقه مند به دادن وام گردد .

چهارم:توجّه دادن بر سختی راه آخرت و ضرورت آمادگی برای آن است، با سبکباری از گناهان و سرعت در این کار پیش از پایان فرصت.لفظ عقبه (گردنه)را عاریه آورده است از راه آخرت زیرا در این راه بالا رفتن از پله های مراتب کمال به وسیلۀ فضایل از میان انبوه خصال نکوهیده وجود دارد.و این راه

1- سوره بقره(2)آیه(245) [1]یعنی:کیست که به خدا وامی نیکو بپردازد پس او چندین برابر پاداش می دهد .

را از آن جهت به دشواری در صعود وصف کرده است که مشقّت و موانع زیادی در ارتقای بدانجا وجود دارد.

برای آمادگی این سفر نظر او را به سه امر جلب کرده است:

اوّل:سبکبار در آن سفر از آنکه بارش سنگین است،خوشحالتر است، همان طور که قبلا گفتیم این امر واضحی است.

دوم:کسی که کند حرکت کند ناراحت تر از کسی است که تند حرکت می کند،و این مطلب نیز روشن است.زیرا کندرو در یک جانب از دو طرف افراط و تفریط ایستاده،سرگرم هوای نفس و غافل از مقصد اصلی است تا این که اجل گریبانش را می گیرد و او اسیر گرداب هلاکت می شود و بر فرصت از دست رفته حسرت می خورد.

سوم:بیان دو نتیجه و سرانجام کار،یکی بهشت و دیگری دوزخ،زیرا سرانجام آن راه،رهرو خود را ناگزیر در یکی از آن دو فرود می آورد،و این نیز مطلب واضحی است،زیرا گرفتاری انسان در امور دنیا عمل کردن در دنیا و پایان یافتن آن تا رسیدن به آخرت،یا در جهت مقصد اصلی و به طرف قبلهٔ واقعی و دوری از راه افراط و تفریط است که به این ترتیب راه به سرعت طی می شود و رهرو خود را به بهشت می رساند،و یا این که در جهت انحراف از مقصد اصلی است و به سمت آنچه در این راه از موارد نهی خدا و انواع حرامها وجود دارد،متمایل می شود.که به این ترتیب،رهرو خود را بر آتش فرود می آورد .

نسبت دادن،هبوط به راه دنیا[طریق]مجاز است از آن رو که این راه سرانجام بر یکی از دو مقصد می رسد،مانند کسی که چیزی را پایین می آورد تا در جایی قرار دهد.

آن گاه دستور داده است تا پیش قراولی برای خود بفرستد و وسیله ای برای نجات خود و خوشحالی اش فراهم آورد پیش از آن که در یکی از آن دو منزل

نهایی فرود آید،تا بدان وسیله قرارگاهش بهشت باشد،و آن منزلی را که قصد سکونت در آنجا را دارد،به وسیلهٔ آماده کردن خود،آماده سازد.

بعضی کلمهٔ یوطّئ را یوطّن بان خوانده اند،یعنی آنجا را وطن خود قرار دهد .

مطلب پنجم:توجّه دادن بر دعا و تشویق به آن است،و سرّ مطلب توجه دائم به عظمت آفریدگار و بریدن از غیر اوست،چه او منشأ هر چیز دوست داشتنی و بخشندهٔ هر چیز دلخواهی است.

و به وسیلهٔ چند مطلب تشویق به دعا فرموده است:

اوّل:گنجهای آسمانها و زمین در دست اوست،این قسمت به منزلهٔ صغراست و کبرا در حقیقت چنین است:هر کس که گنجها به دست او باشد،از هر کس برای رغبت و دل بستن سزاوارتر است.

دوّم:او خود اجازهٔ دعا و درخواست داده و عهده دار اجابت شده و فرموده است: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» (1)این در حقیقت صغرای قیاس است و کبرای آن نیز مثل مورد اوّل در تقدیر است.

سوّم:حق تعالی خود،به مخلوق فرمان داده است که از او بخواهند تا به آنها مرحمت نماید،در این آیه «وَ سْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ» (2)و همین طور دستور داده است،از او طلب رحمت کنند تا بدیشان رحم کند.توضیح این که بخشش روزی،رحمت،و هر فضیلتی از جانب او،تنها پس از آمادگی به وسیلهٔ اخلاص در طلب و تقاضای بخشش و امثال اینها فراهم می آید،همان طوری که در جای خود ثابت شد،[این مطلب به منزلهٔ صغراست]و در حقیقت کبرا چنین است:و هر کسی که چنین باشد پس باید از او درخواست و تقاضای بخشش کرد.

1- سوره مؤمن(40)آیه(60) [1]یعنی بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.
2- سورهٔ نساء(4)آیه(32) [2]یعنی:از فضل خدا درخواست کنید.

چهارم:خدای متعال بین خود و بندۀ علاقه مند به خود نگهبان و دربانی قرار نداده است،چه او پاک و منزّه و بالاتر از جسم بودن،جهت داشتن و صفات حادث می باشد،بلکه او در همه چیز و برای هر کس که چشم دل را باز دارد و به مطالعۀ کبریایی و عظمت او بپردازد متجلّی و هویداست و کبرای مقدّر چنین است:هر کس که چنان باشد،به درخواست و طلب بخشش، سزاوارتر است.

پنجم:او را مجبور به آوردن واسطه و شفیع نکرده است،زیرا نیاز به واسطه موقعی ضرورت دارد که دسترسی به خواسته،به جهت بخل کسی که کار در دست اوست و یا به خاطر جهل وی نسبت به استحقاق درخواست کننده،غیر ممکن باشد.

در صورتی که خدای متعال نه بخیل است و نه از طرف او منعی وجود دارد.و تنها بخشش او در گرو آمادگی درخواست کننده است،خدای منزّه و پاک،مشتاقان را نیازمند به واسطه ها قرار نداده است،زیرا به آنها توان آمادگی برای رسیدن به خواسته های خود را داده و وسایل را برای ایشان آماده ساخته و درهای رحمتش را به روی آنها باز گذاشته است.پس اگر آنان نیاز به واسطه و شفیع پیدا کنند از باب این نیست که خداوند آنان را برای داشتن شفیع مجبور و ملزم کرده است .

ششم:اگر مرتکب گناه شود مانع از توبه و بازگشت او نشده است بلکه او خود امر به توبه فرموده و وعدۀ پذیرش داده و گفته است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنّاتٍ» (1)و پس از این که گناهان کبیره را برشمرده است و تهدید به مجازات کرده فرموده است: «إِلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُوْلئِکَ»

1- سوره تحریم(66)آیه(8) [1]یعنی:ای مؤمنان به درگاه خدا توبه [2]نصوح کنید،باشد که خداوند گناهانتان را محو گرداند و شما را به باغهای بهشتی داخل گرداند.

«يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» (1).

هفتم:خداوند در عذاب و بلا با این که هنگام نافرمانی اش از عمل او آگاه است شتاب نکرده و او را در جایی که مرتکب عمل خلافی شده رسوا نمی کند،بلکه او را بر رستگاری اش مهلت می دهد و پردۀ بخشش و حلمش را بر روی او می گستراند.

هشتم:خداوند در پذیرش توبه و بازگشت او به سوی خود،اصرار می ورزد،همان طور که پادشاهان (2)در بارۀ کسانی که بدی کرده باشند و درخواست عفو نمایند،رفتار می کنند،و خالق نه تنها به دلیل ارتکاب جرم و گناه با مخلوق مناقشه نمی کند و در محاسبه با او سخت نمی گیرد بلکه توبۀ او را می پذیرد و بر او آسان می گیرد.زیرا به خدای متعال نه از ناحیه گناهکار زیانی می رسد،و نه از بازگشت توبه کننده سودی عاید او می شود،چه او بی نیاز مطلق است.

نهم:خداوند متعال او را از رحمت و بخشش ناامید نکرده،زیرا گفته است: «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ » (3).

دهم:خداوند دوری جستن او از گناه و بازگشتش از گناه را،حسنه قرار داده است،آنجا که پس از بیان توبه می فرماید: «فَأُوْلئِکَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» و هر بدی او را یک بد و هر خوبی او را ده برابر به شمار می آورد،آنجا که فرموده

1- سوره فرقان(25)آیه(70) [1]یعنی بگو کسانی که از گناه توبه کنند و با ایمان به خدا عمل صالح به جای آورند،پس خداوند گناهان آنان را بدل به ثواب گرداند.
2- شاید مقصود شارح از پادشاهان،ائمه(علیه السلام)و اولی الامر حقه باشد و گرنه رفتار دیگر پادشاهان چنین نیست،م.
3- سورۀ زمر(39)آیه(53) [2]یعنی:ای بندگانی که اسراف بر خویشتن روا داشتید از رحمت خدا ناامید نباشید.

است: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَهِ فَلا يُجْزى إِلاّ مِثْلَها» (1).

یازدهم:اوست که در توبه را بر روی بنده اش باز گشوده است،آنجا که فرموده است: «غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِى الطَّوْلِ» (2)، «وَ هُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ» (3).

همچنین در طلب بخشش و رضا را به روی او باز کرده است،چون پس از بازگشت بنده به او فرمان داده است و راهنمایی به رضا و خوشنودی خود فرموده است .

دوازدهم:هر گاه خدا را بخواند،ندایش را می شنود،به دلیل این آیه مبارکه: «إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ الدُّعاءِ» (4)و هر گاه با او راز و نیاز کند،از راز او آگاه است، به دلیل آیهٔ: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (5)پس نیازمندی خود را بر او عرضه کند چه مخفیانه و چه آشکارا،و از او در کارها کمک بطلبد.و آنچه از گرفتاریها و مشکلات در دل دارد،سفرهٔ دل را باز کند و از او رفع گرفتاریهای خود را درخواست نماید،تا از گنجهای رحمت خود آنچه را که جز او کسی توان دادن آنها را ندارد،مانند فزونی عمر و تندرستی و گشایش روزیها،به وی مرحمت کند .

سیزدهم:با دادن اجازهٔ درخواست و پرسش از او،کلید گنجهای نعمت خود را در اختیار او قرار داده است.لفظ مفاتیح (کلیدها)را استعاره آورده

1- سوره انعام(6)آیه(160) [1]یعنی:هر کس کار نیکو انجام دهد،او را ده برابر پاداش خواهد بود، و هر کس کار بد کند،جز به اندازهٔ همان کار بد مجازات نگردد.
2- سوره مؤمن(40)آیه(3) [2]یعنی:خدایی که بخشندهٔ گناه و پذیرندهٔ توبهٔ بندگان و صاحب رحمت و نعمت است.
3- سوره شوری(42)آیه(25) [3]یعنی:اوست خدایی که توبهٔ بندگانش را می پذیرد و از گناهانشان می گذرد.
4- سوره ابراهیم(14)آیه(39) [4]یعنی:به راستی که پروردگار من شنونده دعاست.

5- سوره طه(20)آیه(7) [5]یعنی:او نهان و مخفی ترین امور جهان را می داند.

است برای دعاها،به این دلیل که دعاها وسیلۀ کسب نعمت و کمال رحمتند، هر گاه خدا بخواهد به وسیلۀ دعا درهای گنجهایش را باز می گشاید،و همچنین لفظ ابواب (درها)را عاریه آورده است برای وسایل جزئی نعمتهایی که به بنده می رسد.مقصود از خزانه های نعمت پروردگار همان خزانه های آسمانها و زمین است.زیرا همۀ نعمتها از آن او و به دست اوست.و احتمال دارد بدان وسیله اشاره کرده باشد به نعمت معقول از آسمان جود حق تعالی و آنچه در تحت قدرت او از خیرات ممکن وجود دارد.صفت استمطار (طلب نزول باران)را استعاره آورده است از درخواست نعمتهای الهی از باب شباهت آنها به باران در این که هر دو وسیلۀ حیات و به مصلحت حال انسانند در دنیا و درخواست کننده آنها به طالب باران می ماند که امام علیه السلام با ذکر کلمۀ «شآبیب قطره های باران»زمینۀ این استعاره را در سخنان خود فراهم ساخته است.

در تمام این قیاسها کبرای مقدر چنین است:و هر کس که چنان باشد او سزاوارتر است برای این که روی دل را به جانب او گردانده،از او درخواست نیاز شود.پس از آن که حضرت علی(علیه السلام)فرزندش را با این جاذبه وادار به دعا و درخواست نموده است،آن گاه او را متوجه ساخته است که اجابت دعا گاهی به کندی صورت می پذیرد و به تأخیر می افتد.و بعد اسباب تأخیر اجابت دعا را برشمرده است تا از اجابت دعا ناامید نگردد.

اوّل:بخشش به اندازۀ خلوص نیّت است:یعنی این که اجابت در گرو آمادگی به وسیلۀ خلوص نیّت است،پس هر گاه در اجابت تأخیر شد،شاید علّت تأخیر،خالص نبودن نیّت باشد .

دوم:بسا که تأخیر اجابت دعا به دلیلی است که خدا می داند،خود آن تأخیر از جمله اسباب آمادگی بیشتر درخواست کننده و آرزومند است،برای

بخشش آنچه که بالاتر و ارزشمندتر است از آنچه که او درخواست بخشش آن را دارد،پس آن را وقتی می دهد که وی آمادگی کامل پیدا کند،زیرا به اندازۀ ارزش اهل تصمیم و اراده،دعوتنامه ها می آید،و به مقدار زحمت و رنج،مقامات والا به دست آیند.

سوم:گاهی مورد درخواست مصلحتی برای بندۀ خدا ندارد،به خاطر این که اگر مثل ثروت،مقام و سایر خواسته های دنیوی محض را به او بدهند باعث تباهی دین او خواهد شد،بنا بر این خداوند درخواست او را اجابت نمی کند،بلکه بهتر از آن را در دنیا و یا در آخرت به وی مرحمت می کند و این تغییر به خاطر مصلحت و یا خیر او است.آن گاه-با تعریف موارد درخواست وی آنچه را که شایسته است از خدا بطلبد،یعنی آنچه که نیکی اش پایدار و از گرفتاری اش در امان است،از قبیل فراهم آمدن وسایل خوشبختی جاودانه و یادگار خوب میان بازماندگان،نه ثروت-مطلب را به پایان می رساند.

بخش هشتم

اشاره

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّکَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ لاَ لِلدُّنْيَا- وَ لِلْفَنَاءِ لاَ لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لاَ لِلْحَيَاهِ- وَ أَنَّکَ فِی مَنْزِلِ قُلْعَهٍ وَ دَارِ بُلْغَهٍ- وَ طَرِيقٍ إِلَی الْآخِرَهِ- وَ أَنَّکَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِی لاَ يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ-وَ لاَ يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لاَ بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِکُهُ فَکُنْ مِنْهُ عَلَی حَذَرٍ أَنْ يُدْرِکَکَ وَ أَنْتَ عَلَی حَالٍ سَيِّئَهٍ- قَدْ کُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَکَ مِنْهَا بِالتَّوْبَهِ- فَيَحُولَ بَيْنَکَ وَ بَيْنَ ذَلِکَ- فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَکْتَ نَفْسَکَ يَا بُنَيَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ وَ ذِکْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ- وَ تُفْضِی بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ- حَتَّی يَأْتِيَکَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَکَ- وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَکَ- وَ لاَ يَأْتِيَکَ بَغْتَهً فَيَبْهَرَکَ- وَ إِيَّاکَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَی مِنْ إِخْلاَدِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا- وَ تَکَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَ اللَّهُ عَنْهَا- وَ نَعَتْ لَکَ نَفْسَهَا وَ تَکَشَّفَتْ لَکَ عَنْ مَسَاوِيهَا- فَإِنَّمَا أَهْلُهَا کِلاَبٌ عَاوِيَهٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَهٌ- يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَی بَعْضٍ وَ يَأْکُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا- وَ يَقْهَرُ کَبِيرُهَا صَغِيرَهَا- نَعَمٌ مُعَقَّلَهٌ وَ أُخْرَی مُهْمَلَهٌ

قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا- سُرُوحُ عَاهَهٍ بِوَادٍ وَعْثٍ- لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لاَ مُسِيمٌ يُسِيمُهَا- سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى- وَ أُخِذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى- فَتَاهُوا فِی حَيْرَتِهَا وَ غَرِقُوا فِی نِعْمَتِهَا- وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا- وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلاَمُ- كَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ- يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ

لغات

منزل قلعه:جایی که برای ساکن شدن شایستگی ندارد بلغه:مقداری از زندگی که انسان دسترسی ندارد ازر:نیرو-توان یبهّره:پیروز گردید و او را رنجاند،اصل بهر به معنای سرکشی و فرار نفس از رنج است.

اخلد الی کذا:به او مربوط است.

تکالب:حملۀ بر یکدیگر.

مساوی:عیبها ضراوه:زیر نظر گرفتن شکار و حملۀ بر او.

معقّله:دربند مجهول و مجهل:کوره راهی که هیچ نشانه ای در آن نیست.

واد وعث:شنزار وسیعی که پای انسان و حیوان بر روی آن استوار نماند(بلکه در آن فرو رود) المسیم:شبان

ترجمه

«و بدان که تو برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا و برای فنا نه برای هستی،برای مردن نه برای زندگی،و تو در جایی هستی که باید کوچ کنی و در سرایی موقّت و در راهی به سوی آخرت هستی.و تو راندۀ مرگی هستی که گریزنده اش،از آن رهایی ندارد و جوینده اش آن را از دست نمی دهد،و بناچار آن را در می یابد،پس مبادا مرگ تو را در حال گناهی دریابد که تو با خود می گفتی از آن توبه خواهم کرد و مرگ بین تو و آن اندیشه فاصله اندازد،که در آن صورت خود را تباه کرده ای.

پسرک من،بیشتر به یاد مرگ و پی آمدهای پس از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آنها درگیر می شوی.تا مرگ نزد تو نیامده خود را آماده کن و کمرت را

ص:56

ببند تا مبادا ناگهان مرگ تو را دریابد و بر تو غلبه کند.بترس از این که با دلبستگی و اعتماد به دنیا و حرص و آز دنیا داران نسبت به آن و دشمنی با هم بر سر دنیا فریب بخوری،زیرا که خداوند به تو در بارهٔ آن خبر داده است و دنیا خود را برایت وصف کرده و بدیهایش را برملا ساخته است.طالبان دنیا همانند سگان پارس کننده و درندگان در جستجوی شکارند،بعضی از آنها بر بعضی دیگر پارس می کنند،و توانا ناتوان را می خورد،و بزرگ بر کوچک با زور صدمه می زند،بعضی همچون چهار پایانی دربند بسته و بعضی دیگر چون چهارپایانی هستند،رها،گم کرده خرد،بی هدف،چهار پایانی یله و بی لجام برای چریدن آفت و زیان در بیابانی سخت و سهمگین !شبانی که نگهداری آنها را عهده دار باشد و یا آنها را بچراند وجود ندارد !دنیا آنان را به راه نابینایی می برد،و دیده شان را از دیدن نشان هدایت و رستگاری پوشانده است،آنان در گمراهی سرگردان و در نعمت و خوشی دنیا فرو رفته اند و آن را معبود و پروردگار خود دانند،پس دنیا آنان را بازیچه قرار داده و آنان هدف اصلی خود را از یاد برده اند ! اندکی مدارا کن و بگذار تا تاریکی برطرف شود،گویی کاروان فرا رسید،نزدیک است هر کس که بشتابد بدانها بپیوندد ».

شرح

در این بخش از وصیّت،امام(علیه السلام)به چند امر توجّه داده است:

اوّل:هدف از آفرینش و هستی،آخرت است نه دنیا،مرگ و نیستی است، نه زندگی و بقای در این عالم و این امور عوامل اسباب عرضی هستند نسبت به وجود انسان به خاطر این که آنها لازمهٔ هستی و وجود می باشند و اما نخستین علّت واقعی از وجود انسان،همان رسیدن به کمال و پاک و وارسته بودن از وابستگیهای دنیا و نیل به محضر پروردگار متعال است.امام علی(علیه السلام)این هدفهای نهایی را که وصول بدانها قطعی است برای او خاطرنشان ساخته است تا به خاطر آنها و برای پس از مرگ کار کند،و کمتر بر دنیا و آبادانی دنیا اعتماد کند،و نباید دل به ماندن در دنیا ببندد،زیرا دنیا عارضی و از بین رفتنی است.

دوّم:او را هشدار داده است بر این که دنیا جای ماندن نیست،بلکه جای عبور است و برای وطن گزیدن و زیستن آفریده نشده.دنیا جای تلاش و کوشش است،آفریده شده است تا انسان قوتی از آن برای رسیدن به آخرت گیرد و چون اینجا راهی است برای آخرت،توشه ای برگیرد.

سوّم:او را متوجه ساخته است که راندهٔ مرگ است،لفظ الطّرید (رانده شده)را عاریه آورده است از او از نظر شباهت او به شکاری که درنده و غیر درنده او را به گوشه ای می راند .آن گاه مرگ را معرفی کرده است به این ترتیب که هیچ کس نمی تواند با فرار از دست مرگ نجات یابد و ناگزیر مرگ او را در می یابد تا او را هشدار دهد و او را به وسیله اطاعتش آمادهٔ مرگ سازد،اطاعتی که باعث مقاومت در برابر ترس و بیمها و سختیهای مرگ شود.از این رو فرموده است:از مرگ بترس...تا کلمهٔ نفسک (خودت را)یعنی:بر حال گناه باقی ماندنت در حالی که با خود می گفتی از آن توبه می کنم ناگهان مرگ تو را دریابد و بین تو و اندیشه ات فاصله اندازد.

و کلمه یحول عطف است بر یدرکک و اذا حرف مفاجاه است .

چهارم:دستور داده است که مرگ و آنچه از گرفتاریها را که ناگهان او را در میان گیرند،بیشتر یاد کند،زیرا این کار باعث عبرت و نفرت از امور دنیایی شده،عظمت کار را درک کرده،آماده برای مرگ و بعد از مرگ می گردد.از این رو فرموده است:تا وقتی که مرگ نزد تو آید تو خود را آماده و کمر بسته کنی،یعنی به وسیلهٔ کمالات آماده شوی،مبادا مرگ ناگهانی فرا رسد و تو را دریابد.

عبارت:و لا یأتیک عطف بر جملهٔ حتّی یأتیک،است و واو در:و قد واو حال است و همچنین، بغته حال است،و یبهرک منصوب به أن مقدرهٔ پس از فای در جواب نفی است .

پنجم:او را از گول خوردن به دلیل دلبستگی اهل دنیا به دنیا و خصومت و ستیز بر سر دنیا،منع کرده است و هشدار داده است او را که سزاوار نیست او چنین گول و فریبی بخورد.این مطالب به صورت قیاسات مضمر آمده است:

عبارت: فقد نبّأک اللّه ،تا: عنها ،صغرای قیاس اوّل است،مثل قول خدای تعالی:

«وَ مَا الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلاّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ» (1)که در چند مورد از قرآن مجید آمده است و قول خدای متعال: «إِنَّما مَثَلُ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» (2).

و گفتهٔ امام علیه السلام «و نعت لک نفسها» -یعنی:دنیا خود را برای تو معرّفی کرده است-صغرای قیاس دوم است،و به صیغهٔ مذکر نعت نیز نقل کرده اند،به این معنی که خداوند دنیا را برای او معرّفی کرده است،و معنای توصیف دنیا خودش را،همان تعریف به زبان حال است،با این بیان که آنجا محلّ غم و اندوهها و گرفتاری و بیماریهای و سرای هر مصیبت و منزلگاه هر شرّ و فتنه است .

و گفتار امام(علیه السلام): و انّما اهلها تا آخر،صغرای قیاس سوم است.

کبرای مقدّر در قیاس اوّل چنین است:و هر کس را که خدای متعال از آن این چنین خبر دهد شایسته نیست فریب او را بخورند.تقدیر کبرای قیاس دوم این طور است:و هر کسی که خود را چنین معرّفی کند نباید گول او را خورد.و تقدیر کبرا در قیاس سوّم این است:و هر کس چنان باشد سزاوار نیست که فریب عمل او را بخورند.

1- سورهٔ انعام(6)آیه(32) [1]یعنی:زندگی دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بی خردان چیزی نیست.
2- سوره یونس(10)آیه(24) [2]یعنی:براستی زندگانی دنیا مانند آبی است که از آسمانها فرو فرستادیم.

بدان که امام(علیه السلام)در این دو مثل به تقسیم بندی مردم دنیا اشاره فرموده -است که آنها به لحاظ قوای غضب و شهوت و پیروی از آن دو به دو دسته تقسیم می شوند:یعنی بعضی از مردم دنیا از قوۀ غضب خود پیروی می کنند و به خواست آن جامۀ عمل می پوشانند،و بعضی دیگر از قوۀ شهوت خود پیروی می نمایند او را لجام گسیخته به حال خود رها کنند و از هدف خلقت خود غفلت ورزند،و برای دستۀ اوّل به سگان پارس کننده و درندگان در پی طعمه، مثل زده است و به مطابقت مثل به مورد تشبیه،وسیله جملۀ: یهرّ -فریاد می کند- تا کلمه: صغیرها -کوچکشان-اشاره فرموده است.و صفت فریاد برآوردن، استعاره است برای درآویختن مردم دنیا با یکدیگر بر سر دنیا،و همچنین لفظ:

اکل (خوردن)کنایه از غلبۀ بعضی بر بعضی دیگر است .و برای دستۀ دوم،به چهارپایان مثل زده است به لحاظ غفلت آنها همچون چهارپایان از هدف اصلی،آن گاه اینان-دسته دوم-را بر دو قسم تقسیم کرده است:بسته و رها و لفظ، معقّله (بسته)را عاریه آورده است از کسانی که به ظاهر امور شرع و امام عادل تمسّک جسته اند،پس وی آنان را پایبند به دیانت فرموده و بدین وسیله از رها گذاشتن در پیروی از خواستهای نفس و فرو رفتن در آنها مانع شده است، هر چند خود آنان اسرار شریعت را ندانسته اند،بنا بر این،آنان در حقیقت همانند گوسفندانی هستند که چراننده،آنها را بسته است.و به وسیلۀ کلمۀ: مهمله (رها)اشاره کرده است به کسانی که در پیروی از خواستهایشان،رهایند و از فرمان امام خود بیرون رفته،به اوامر او پای بند نشده اند پس آنان همچون چهارپایانی رها و بی لجامند.و به وجه شبه با این عبارت اشاره کرده است:

کسانی که خودشان را گم کرده اند...تا آخر.و احتمال دارد مقصود از عقول، همان عقل جمع عقال باشد،پس ضمّه اشباع شده،قلب به واو شده است به پیروی از کلمۀ مجهولها.و احتمال دارد که مقصود از آن«جمع عقل»به معنی

پناهگاه باشد،یعنی این که خواستهای نفسانی،آن کسانی را که به دنیا پناه ببرند و آن را پیشوای خود قرار دهند،تباه می سازد.

وجه تطبیق این مثل آن است که این دسته از مردم در سود نجستن از عقلها و اعتمادشان به خواستهای ناهنجار و سرگرمی آنها به تمایلات دنیوی، در حالی که پی اخلاق ناپسند و آلودگیهای هوی و هوس هستند،پیشوایی ندارند تا آنها را بر اطاعت خدا،در راه هدایت به مکارم اخلاق رهنمود باشد،آنان مانند چهارپایان رها شده ای هستند که فاقد عقلند و سر به بیابان می گذارند در حالی که افسار گسسته و حیران در بیابان وحشتناکی سرگردانند بدون آن که شبانی باشد تا از آنها مراقبت کند و آنها را به چراگاه ببرد و بعضی گفته اند:سروح آفه،صحیح است،یعنی آفتی را چریده است که از امکان بهره برداری خارج شده است و این روایت بدرستی و حقیقت نزدیکتر است .

مقصود از راههای نابینایی،راههای نادانی و روشهای باطل است که هیچ کس در آنها راه به جایی نمی برد،همان طوری که نابینا راه را نمی یابد.در سخنان امام سلوک اهل دنیا به دنیا،نسبت داده شده است،از آن جهت که دنیا باعث فریب و غفلت آنان از آینده شان می گردد.

و همچنین عبارت چشمهایشان را از دیدن نشانۀ هدایت پوشانده است،یعنی دیدگان عقلشان را از جایگاههای هدایت که همان نشانه های خداوند و منزلگاههای حرکت به سوی خداست،پوشانده است.و سرگردان ماندن آنها در دنیا اشاره است به گمراهی ایشان از راههای حقّ.و کلمۀ غرق شدن را به اعتبار تسلّط نعمتهای دنیا بر عقول مردم و در اختیار گرفتن آنان، استعاره آورده است،همان طوری که آب بر شخص غرق شده تسلّط می یابد.

همچنین عبارت:آن را پروردگار خود قرار داده اند استعاره است به اعتبار خدمت مردم به دنیا،پس دنیا با آنان بازی می کند،چون آنان بندگان او هستند،و آنها با

دنیا بازی می کنند،زیرا بدون این که سودی ببرند سرگرم آن هستند،و آنچه را که شایسته تر به انجام است،ترک کرده اند،و ماورای دنیا(رستاخیز)را که به خاطر آن آفریده شده اند فراموش کرده اند.

بخش نهم

اشاره

وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ- أَنَّ مَنْ کَانَتْ مَطِیَّتُهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ- فَإِنَّهُ یُسَارُ بِهِ وَ إِنْ کَانَ وَاقِفاً- وَ یَقْطَعُ الْمَسَافَهَ وَ إِنْ کَانَ مُقِیماً وَادِعاً- وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ- وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ- فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ- فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَی حَرَبٍ- وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ- وَ لاَ کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ- وَ أَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنِیَّهٍ- وَ إِنْ سَاقَتْکَ إِلَی الرَّغَائِبِ- فَإِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضاً- وَ لاَ تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللَّهُ حُرّاً- وَ مَا خَیْرُ خَیْرٍ لاَ یُنَالُ إِلاَّ بِشَرٍّ- وَ یُسْرٍ لاَ یُنَالُ إِلاَّ بِعُسْرٍ- وَ إِیَّاکَ أَنْ تُوجِفَ بِکَ مَطَایَا الطَّمَعِ- فَتُورِدَکَ مَنَاهِلَ الْهَلَکَهِ- وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلاَّ یَکُونَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَهٍ فَافْعَلْ- فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ وَ آخِذٌ سَهْمَکَ- وَ إِنَّ الْیَسِیرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَکْرَمُ مِنَ الْکَثِیرِ مِنْ خَلْقِهِ- وَ إِنْ کَانَ کُلٌّ مِنْهُ وَ تَلاَفِیکَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِکَ- أَیْسَرُ مِنْ إِدْرَاکِکَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ- وَ حِفْظُ مَا فِی الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِکَاءِ- وَ حِفْظُ مَا فِی یَدَیْکَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِی یَدَیْ غَیْرِکَ- وَ مَرَارَهُ الْیَأْسِ خَیْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَی النَّاسِ- وَ الْحِرْفَهُ مَعَ الْعِفَّهِ خَیْرٌ مِنَ الْغِنَی مَعَ الْفُجُورِ- وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رُبَّ سَاعٍ فِیمَا یَضُرُّهُ- مَنْ أَکْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَکَّرَ أَبْصَرَ- قَارِنْ أَهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ- وَ بَایِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ- بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ- وَ ظُلْمُ الضَّعِیفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ- إِذَا کَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً کَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً- رُبَّمَا کَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً- وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَیْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ- وَ إِیَّاکَ وَ الاِتِّکَالَ عَلَی الْمُنَی فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَی- وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ- وَ خَیْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَکَ- بَادِرِ الْفُرْصَهَ قَبْلَ أَنْ تَکُونَ غُصَّهً- لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ یُصِیبُ وَ لاَ کُلُّ غَائِبٍ یَئُوبُ- وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَهُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَهُ الْمَعَادِ- وَ لِکُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَهٌ سَوْفَ یَأْتِیکَ مَا قُدِّرَ لَکَ- التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ یَسِیرٍ أَنْمَی مِنْ کَثِیرٍ لاَ خَیْرَ فِی مُعِینٍ

وَ لاَ فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ- سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَکَ قَعُودُهُ- وَ لاَ تُخَاطِرْ بِشَیْءٍ رَجَاءَ أَکْثَرَ مِنْهُ- وَ إِیَّاکَ أَنْ تَجْمَحَ بِکَ مَطِیَّهُ اللَّجَاجِ- احْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ أَخِیکَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَی الصِّلَهِ- وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَهِ- وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ- وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ- وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَی اللِّینِ- وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ- حَتَّی کَأَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَ کَأَنَّهُ ذُو نِعْمَهٍ عَلَیْکَ- وَ إِیَّاکَ أَنْ تَضَعَ ذَلِکَ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ- أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَیْرِ أَهْلِهِ- لاَ تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِیقِکَ صَدِیقاً فَتُعَادِیَ صَدِیقَکَ- وَ امْحَضْ أَخَاکَ النَّصِیحَهَ- حَسَنَهً کَانَتْ أَوْ قَبِیحَهً- وَ تَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَإِنِّی لَمْ أَرَ جُرْعَهً أَحْلَی مِنْهَا عَاقِبَهً- وَ لاَ أَلَذَّ مَغَبَّهً- وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَکَ فَإِنَّهُ یُوشِکُ أَنْ یَلِینَ لَکَ- وَ خُذْ عَلَی عَدُوِّکَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَی الظَّفَرَیْنِ- وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِیعَهَ أَخِیکَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِکَ- بَقِیَّهً یَرْجِعُ إِلَیْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِکَ یَوْماً مَا- وَ مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ- وَ لاَ تُضِیعَنَّ حَقَّ أَخِیکَ اتِّکَالاً عَلَی مَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ- فَإِنَّهُ لَیْسَ لَکَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ- وَ لاَ یَکُنْ أَهْلُکَ أَشْقَی الْخَلْقِ بِکَ- وَ لاَ تَرْغَبَنَّ فِیمَنْ زَهِدَ عَنْکَ- وَ لاَ یَکُونَنَّ أَخُوکَ أَقْوَی عَلَی قَطِیعَتِکَ مِنْکَ عَلَی صِلَتِهِ- وَ لاَ تَکُونَنَّ عَلَی الْإِسَاءَهِ أَقْوَی مِنْکَ عَلَی الْإِحْسَانِ- وَ لاَ یَکْبُرَنَّ عَلَیْکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ- فَإِنَّهُ یَسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ- وَ لَیْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ

لغات

تعدوه:از آن حدّ تجاوز کنی تخفیض:بر خویشتن آسان گرفتن اوجفت:شتافتی حرب:گرفتن ثروت و مال اجمال فی الطّلب:به سهل و ساده گرفتن درخواست به حدّی که خوب و خوش گردد.

مناهل:جایگاههای رفع تشنگی،آبشخورها.

حرفه:تنگی روزی و محرومیّت و ناامیدی.

اهجر الرّجل:هنگامی که سخن ناروا بگوید.

رفق:نرمی و مدارا،ضدّ درشتی.

نوکی:جمع انوک احمق،نادان.

فرصه:وقت ممکن.

ظنین:متهم.

صرم:بریدن محضه النصیحه:به او نصیحت صمیمانه و بی آلایش کن.

مغبّه:عاقبت،نتیجه.

ص:63

ترجمه

«و بدان ای پسرک من هر کس که مرکب سواری او شب و روز باشد،به وسیلهٔ آن سیر می کند،هر چند در حال توقف باشد و راه می پیماید هر چند ایستاده و در آرامش باشد.

و به یقین بدان که تو هرگز به آرمانت نرسی،و هرگز مرگ از تو دست بر نمی دارد،و تو راهی همان راهی هستی که پیشینیانت رفتند،پس زیاد در طلب مال دنیا تلاش مکن،و در آنچه کسب می کنی نیکو کار باش،زیرا بسا پی گیری و تلاش که باعث از دست رفتن سرمایه شود،بنا بر این هر تلاشگری به روزی نمی رسد،و هر معتدل و خوشرفتاری ناامید نمی گردد.خود را از هر نوع پستی و زبونی بالاتر بدان،هر چند که تو را به نعمتهای زیادی برساند،زیرا هرگز برابر آنچه از جان خود مایه می گذاری دست نخواهی یافت،و بندهٔ دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است.چه حسنی دارد آن خیری که جز با بدی به دست نیاید،و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز با دشواری میّسر نگردد؟!مبادا مرکب های سواری طمع،تو را با سرعت به سمت مراکز تباهی ببرند،و اگر توانگری،بین تو و خداوند صاحب نعمت،فاصله نمی افکند در پی مال برو،زیرا تو نصیب خود را می بری و به سهم روزی خود می رسی،و اندکی که از جانب خداوند پاک به تو برسد بزرگتر و ارزشمندتر از بسیاری است که از طرف خلق او برسد،هر چند که همه چیز از آن اوست.

جبران آنچه بر اثر خاموشی و سکوت به تو نرسیده است آسانتر است از دریافتن چیزی که به علّت حرف زدن از دست داده ای،و حفظ و نگهداری محتوای ظرف در گرو محکم بودن بند آن است و نگهداشتن آنچه در دست داری نزد من، بهتر است از خواستن آنچه که در دست دیگران است،و تحمّل تلخی ناامیدی بهتر است از امید بستن به مردم و تنگدستی همراه با پاکدامنی بهتر است از بی نیازی همراه با آلودگی به گناه،و هر کسی سرّ خود را بهتر نگاه می دارد.بسا کسی که سعی در کاری می کند که به ضرر اوست.پرگو،یاوه گو باشد،و هر که بیندیشد بینا و هوشیار گردد،همدم نیکوکاران باش تا از ایشان باشی،و از بدان

فاصله بگیر تا از آنها نباشی،بدترین خوراک،لقمۀ حرام است و زشت ترین ستم،بر ناتوان است،آنجا که مدارا کردن،سختگیری به حساب آید،درشتی و سختگیری مدارا محسوب خواهد شد.بسا دارویی که درد،و بسا دردی که دارو باشد،چه بسا کسی پند دهد که شایستگی ندارد و به طالب نصیحت خیانت کند.از امید بستن به آرزوها حذر کن،زیرا تمنیّات سرمایۀ کم خردان و ابلهان است،و عقل همان برخورداری از تجربه هاست،بهترین تجربه هایت همان است که تو را پند دهد،از فرصت خود استفاده کن،پیش از آن که باعث تأسّف و اندوه شود.هر جوینده به مقصود خود نمی رسد،و چنین نیست که هر مسافری باز گردد،از جملۀ تبهکاریها از دست دادن توشۀ سفر و ضایع کردن آخرت است.هر کاری پایانی دارد،آنچه مقدّر باشد به تو خواهد رسید،بازرگان خود را به زحمت و خطر می اندازد!بسا اندکی که پربرکت تر از بسیار است.یار و یاور فرد فرومایه و دوست شخص متّهم، سودی نمی برد.تا وقتی که روزگار بر وفق مراد تو است،زمانه را آسان گیر،و خود را به خاطر امید و طمع به بیشتر از آنچه داری به خطر مینداز مبادا مرکب نفست سرکشی کند!،و خود را وادار کن تا با برادرت که از تو جدا شده بپیوندی،و همچنین بر دوستی وی به هنگام دوری از او،و بر بخشش به وقت خودداری او،و به نزدیکی هنگام دوری او،و به نرمی در وقت درشتی او،و بر پوزش و عذرپذیری هنگام بدکاری او خود را وادار کن!به طوری که گویا تو بردۀ او هستی و او بر تو حق نعمت دارد،مبادا آنچه را که گفتم در غیر مورد به کار بندی،و یا آن که آنها را در بارۀ کسانی که لایق نیستند انجام دهی.با دشمن دوستت،دوستی مکن که در حقیقت با دوست خود دشمنی کرده ای،برادر دینی ات را-چه خوب باشد یا بد- صمیمانه نصیحت کن،خشمت را آهسته آهسته فرو خور،زیرا من نوشابه ای شیرین تر و گواراتر از آن،در نهایت ندیده ام،در بارۀ کسی که با تو به خشم و درشتی برخورد کند،نرم باش،زیرا دیری نخواهد گذشت که او نیز با تو نرم خواهد شد،و با دشمنت نیکی کن،که آن شیرین ترین نوع از دو پیروزی(انتقام-گذشت) است.و اگر خواستی از برادر دینی ات ببری،پس به مقداری راه دوستی را باز

نگه دار که او در صورت تمایل بتواند روزی از آن راه برگردد.و هر که به تو گمان خیر و نیکی داشته باشد،در عمل به گمان او جامۀ عمل بپوشان،و حق برادرت را مبادا ضایع گردانی،به اعتماد دوستی که بین تو و او وجود دارد،زیرا در حقیقت، آن کسی که حقش را نادیده گرفته ای برادر تو به حساب نیامده،و مبادا اعضای خانواده ات در اثر رفتار تو بدبخت ترین مردم باشند،با کسی که از تو فاصله می گیرد،اظهار علاقه مکن،و نباید گسستن برادر دینی از تو بر پیوستن تو با او،و بدی کردنش بر خوشرفتاری تو با او بچربد و قویتر باشد.و نباید ظلمی که ستمگر بر تو روا داشته است،بزرگ جلوه کند،زیرا او در حقیقت به زیان خود و سود تو شتافته،و پاداش کسی که تو را خوشحال کرده آن نیست که تو او را غمگین سازی ».

شرح

این بخش مشتمل بر سفارش نسبت به لطایفی از حکمت عملی و مکارم اخلاقی است که امور مربوط به معاش و معاد به وسیلۀ آنها سر و سامان می یابد، و در صدر همۀ آنها توجّه دادن بر ضرورت مرگ را قرار داده تا بر آن اساس آنچه را که می خواهد از موارد نصیحت و حکمت،سفارش و توصیه نماید.و آن هشدار به دو مطلب است.اوّل آن که انسان در تمام مدّت عمرش در حال سفر به جانب آخرت است،و این سفر با مرکب های سواری محسوس و در راههای محسوس نمی باشد،بلکه مرکب این سفر،شب و روز است،و لفظ مطیّه (مرکب سواری) را استعاره از شب و روز آورده است از این رو که آن دو اجزای اعتباری زمان هستند،و در پی یکدیگر می آیند و با پایان گرفتن این اجزاء،زمان پایان می گیرد، و شخص بر حسب اجزای زمانی در جایگاههایی قرار می گیرد که مدّتش برای او تعیین شده است تا این دنیا پایان می گیرد و سفر آخرت آغاز می شود،همان طور که انسان در دنیا منازلی را طی می کند تا به سر منزل می رسد،همچنین در سخن امام(علیه السلام)، المسافه ،استعاره است از مدّت مشخّصی که در دنیا زندگی می کند از،

این رو که گذشت زمان نسبت به انسان گذشت اعتباری است،هر چند که او به نحو متعارف ایستاده باشد،فاصله اش را تا لحظهٔ اجل سوار بر آن مرکبها-با این که او آرام و برقرار و در حالت آرامش حسّی است-طیّ می کند .

دوم:به وی می فرماید،بیقین بداند که هرگز به آرزویش نمی رسد.توضیح آن که انسان همواره چیزهای دلخواه خود را آرزو می کند هر چه از آنها به دست آید و یا آرزویش نسبت به آن نقش بر آب شود،خواستهٔ دیگری را می طلبد،گر چه خواسته ها متفاوت باشد-پس آرزو همواره متوجّه خواسته ای است که در حال حاضر دسترسی به آن ندارد که در این باره باید به وجدان مراجعه کند،بنا بر این تمام خواسته ها به دست نمی آیند،و همچنین امکان ندارد که اجل مقدّر انسان از حدّ معین تجاوز کند اگر نه،اجل نخواهد بود.و این دو مطلب در حدّ دو صغرای قیاسهای مضمر از نوع شکل اوّل است،و تقدیر کبرای اوّل این است:و هر کس چنان حرکت کند،بزودی مدّتش به سر می آید و به سر منزل آخرت می رسد.و تقدیر کبرای دوم چنین است:و هر کس که به آرزویش نرسد و اجلش از مدّت مقرّر تجاوز نکند و در راه پیشینیان حرکت کند،بزودی به آنها خواهد پیوست.و چون وی را بر قطعی بودن جدایی از دنیا و پیوستن به آخرت آگاه کرد، به دنبال آن در این وصیّت حکمتهای یاد شده را گنجانده و یادآور شده است،از آن جمله:

اوّل:زیاد در پی دنیا نباشد و بر خود سخت نگیرد و حرص به دنیا نورزد، بلکه به مقدار نیاز در پی آن باشد.

دوم:در کسب دنیا عملش را نیکو گرداند،توضیح این که هر چیزی را به جای خود قرار دهد،و از کسب خود به مقدار ضرورت و نیاز نگه دارد و زیاده بر آن را در راههای خیر و مصارفی که باعث قرب الهی است صرف کند،و احتمال دارد که مقصود از مکتسب،اشتغال به کسب باشد،اسم مفعول را به طور مجاز بر

مصدر اطلاق کرده است مانند سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله):روح القدس بر دلم انداخت که هرگز کسی نمی میرد مگر این که روزی خود را به تمام و کمال دریافت کرده باشد،پس در طلب روزی بخوبی عمل کنید.گفتار امام(علیه السلام):زیرا بسی جستن ...تا کلمه:محروم،هشدار و منع از فرورفتن در طلب دنیا به وسیله سه عامل است:

یکی آن که گاهی طلب دنیا به از دست دادن سرمایه منتهی می شود،چنان که در زمان ما دیده شده است بازرگانی که هفده دینار سرمایه داشته،چندین بار با این مبلغ به هندوستان سفر کرده است تا آن مبلغ به هفده هزار دینار رسیده است،آن گاه تصمیم گرفته مسافرت را ترک کند و به آنچه خداوند نصیب او ساخته است اکتفا کند.امّا نفس کشنده به سمت بدیها او را فریب داد و به بازگشت دعوت نمود و افزون طلبی را بر او تحمیل کرد،تا آن که دوباره به همان سفر رفت،دزدان در دریا او را گرفتند و تمام موجودی او را ستاندند و او بی مال و سرمایه بازگشت،و این نتیجه آزمندی نکوهش شده است.و آن در حقیقت صغرای قیاس مضمر است،و تقدیر کبرایش چنین است:و هر چه منتهی به سلب مال و از دست رفتن سرمایه شود،سزاوار حرص زدن نیست.

دوم:این گفتار است،هر طالب روزی به روزی نمی رسد.این سخن به عنوان مثل است که علی بن ابی طالب(علیه السلام)در آن جمله به محرومیّت بعضی از طالبان مال اشاره فرموده است تا او خود را با آنان مقایسه کند و در طلب مال حرص نورزد.

سوم:عبارت،و نه هر خوشرفتاری محروم.توجّه دادن بر تمثیل دیگری است که حضرت در این سخن او را آگاه ساخته از این که اعتدال در کسب و کار در بعضی از مردم،علّت روزی آنهاست،تا خود را با آنان مقایسه کند و در طلب روزی به نیکی عمل کند .

ص:68

چهارم:هر چند که رسیدن او به خواستها و آرزوهایش در گرو نوعی پستی باشد،خویشتن را بالاتر از آن بداند که تن به پستی دهد،چنان که مثلا دروغ بگوید و یا دغلبازی کند تا به پادشاهی و امثال آن برسد.گرامی داشت نفس و بری داشتن آن پستیها،باعث پیدایش فضیلتهایی همچون سخاوت،جوانمردی و بلند همّتی است.زیرا گرامی داشت نفس از پستیها مانند بخل،ناجوانمردی و دون همّتی باعث دستیابی بر فضایل نفسانی می شود.همچنین بر حذر داشته است او را از نزدیک شدن به پستی،با این عبارت: فانک (زیرا تو)تا کلمۀ عوضا (برابر)یعنی هر فضیلتی را که تو از دست می دهی و به جای آن رذیلتی را انتخاب می کنی آن فضیلت در پیشگاه خداوند و بندگان نیکوکارش آن قدر ارزش دارد که هیچ چیزی-هر چند مهمّ-با آن برابری نمی کند و نمی تواند جای آن را پر کند و عوض آن باشد.این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمر است و کبرای مقدّر چنین است:و هر چه که برابر و عوض او میسّر نشود،سزاوار نیست که آن را به خاطر نزدیک شدن به پستیها از دست داده باشد.

پنجم:این که بردۀ دیگری نشود:یعنی اجازه ندهد که با درخواست چیزی، دیگران نسبت به او حق احسان پیدا کنند،و بدان وسیله او را بردۀ خود سازند،و او هم بر خود خدمتکاری ایشان را لازم شمرد،به جای شکر خدا به سپاسگزاری آنها سرگرم شود.

این گفتار امام که خداوند او را آزاد قرار داده است،به منزلۀ صغرای قیاس،و کبرای مقدّر چنین است:و هر کسی را که خداوند آزاد قرار داده باشد، زشت است که خود را بردۀ دیگری قرار دهد،و همچنین گفتۀ امام(علیه السلام): و ما خیر خیر (1)تا کلمۀ الا بعسر ،استفهام انکاری است،یعنی آن خیری که جز به وسیلۀ

1- در سطر 18 ص 46«و خیر خیره»نوشته است که غلط است.-م.

شر،و آسایشی که جز با دشواری به دست نیاید،حسنی ندارد و خیر به شمار نمی آید.و مقصود امام(علیه السلام)از آن خیر و آسایش،چیزی است که با تن دادن به پستیها در پی آن است،و انسان بدان وسیله-مثل ثروت و مانند آن-بردهٔ دیگری شود.و مقصود از شرّ و دشواری مقرون به شرّ،حالاتی مانند ریختن آبرو،در مقام درخواست از دیگران،و تن به ذلّت دادن و از این قبیل پستیهاست.این عبارت نیز به منزلهٔ صغرای قیاس است و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که خیری نداشته باشد،سزاوار نیست که انسان در پی آن رود و به خاطر آن طوق بردگی دیگران را به گردن اندازد .

ششم:او را از حرص و آز بر حذر داشته است،و کلمهٔ مطایا (مرکب های سواری)را استعاره از قوایی آورده است که همچون قوهٔ:وهم،خیال،شهوت و غضب او را به سمت بدی می کشند و وجه شبه:چنان که این قوا چون مرکبی سرکش نفس عاقله او را حمل می کنند به سمت خواسته ها و آنچه را که وی از متاع دنیا دل بدان بسته است،می برد.همچنان که مرکب های سواری،شخص سوار را به مقصدش می رسانند،و همین طور،صفت وجیف استعاره است از سرعت گردن نهادن وی به واسطهٔ آن قوا،به امور پست و ناروا.

در جملهٔ فتوردک مناهل الهلکه ،کلمهٔ مناهل(آبشخورها)استعاره است از موارد هلاکت در عالم آخرت-مانند منازل و طبقات جهنّم-و وجه شبه بودن آن موارد،اینست که نوشیدنی اهل دوزخ مهلک است چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَشارِبُونَ عَلَیْهِ مِنَ الْحَمِیمِ فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ» (1)فاء،در جواب نهیی است که از تحذیر مورد ذکر استفاده می شود،و این عبارت به منزلهٔ قضیّه شرطیهٔ متّصله و صغرای قیاس مضمر است،در حقیقت

1- سوره واقعه(56)آیات(54-55) [1]یعنی:آن گاه همه از آب گرم جهنم می آشامند،همان طوری که شتران تشنه آب می آشامند شما آن آب را از تشنگی می آشامید.

چنین فرموده است:اگر تو را مرکب های سواری طمع به سرعت ببرند،وارد منزلگاههای هلاکت خواهند کرد،کبرای آن نیز چنین است:و هر مرکب سواری که چنان باشد،سوار شدن بر آن روا نیست.

هفتم:او را منع کرده است از این که-در صورت امکان-بین خود و خدا، در مورد رسیدن نعمت خدا چیزی را واسطه قرار دهد،و آن منع از درخواست از دیگران و اظهار میل به الطاف اوست،بلکه وی بدون درخواست از مالداری که نتیجه اش-در صورت بخشش و دادن مال-ریختن آبرو و پذیرش خواری و منّت است،و در صورت محروم داشتن،ناامیدی و ذلّت،منتظر نصیب خود از روزیی باشد که خداوند برای او مقرر داشته است.و امام(علیه السلام)او را به وسیلۀ دو عبارت مقدّر تشویق به این مطلب فرموده است:

اوّل در جملۀ،زیرا تو نصیب خود را می بری و به سهم خود می رسی، یعنی از روزی خدا.و کبرای مقدّر چنین است:و هر کس این چنین باشد،سزاوار نیست که بین خود و خدا واسطه ای قرار دهد تا از او روزی خود را بطلبد .

دوم:گفتۀ امام(علیه السلام):براستی که اندک...تا کلمۀ:خلق او،یعنی هر نعمتی که از جانبی برسد که مورد ستایش و پسندیده است،همان جهتی که خداوند متعال طلب روزی را از آن جهت مقرّر داشته است،اگر چه اندک باشد،نزد خدا ارزشمندتر و والاتر از نعمت زیادی است که از راه دیگر-نظیر درخواست از غیر خدا و تمایل به او-می طلبد.و کبرا در حقیقت چنین است:و هر چه مهمتر باشد،شایسته است که انسان آن را بطلبد.

و گفتۀ امام(علیه السلام):هر چند که همۀ نعمتها از آن اوست،یعنی،اگر روزی از جانب مردم هم باشد،باز از طرف خداست،جز این که شایستۀ آن است که ابتدا به خدا توجّه قلبی پیدا شود نه غیر خدا،زیرا او مبدأ همه چیز و عنایتش به همه یکسان است .

هشتم:عبارت امام(علیه السلام): و تلافیک (جبران کردن تو)،تا کلمهٔ، منطقک (حرف زدن تو)،هشداری است بر لزوم برتری دادن و ترجیح خاموشی بر پرگویی.

به صورت قیاس مضمری که این عبارت صغرای قیاس است،توضیح آن که خاموشی بسیار هر چند که مستلزم خطا باشد مانند دم فروبستن از گفتن آنچه که سزاوار گفتن است چون سخنان حکمت آمیز و یا سخنی که پاره ای از مصالح را در پی دارد و لیکن بیشتر اوقات ممکن است آن را با سخن بموقع جبران کرد، امّا خطای پرگویی را براستی که نمی شود جبران کرد،و اگر امکان داشته باشد، در نهایت دشواری خواهد بود.از این رو،جبران خاموشی مفرط و زیان آن به وسیلهٔ گفتار،آسانتر از جبران زیان پرگویی است.به دلیل زیادی خطا در گفتار است که مردم در مذمّت پرگویی و ستایش خاموشی سخنان بسیاری گفته اند.

کلمهٔ المنطق(سخن گفتن)احتمال دارد،مصدر میمی باشد،در آن صورت،من برای بیان جنس خواهد بود.و ممکن است اسم مکان یعنی جای سخن گفتن باشد که در آنجا کلمهٔ من برای ابتدای غایت در مکان خواهد بود.و در حقیقت کبرای قیاس چنین است:هر چه که آسانتر است برای تو شایسته تر است.و نتیجهٔ قیاس آن است که جبران سکوت برای تو شایسته تر است،و این خود مستلزم رجحان و برتری خاموشی است.

نهم:او را متوجّه ساخته بر حفظ مالی که در دست دارد،آن نوع حفظ و نگهداری که شایسته است،و آن عبارت از حدّ وسط بین اسراف و بخل و پستی است.و این عبارت نیز در حقیقت صغرای قیاس مضمر است،و تقدیر کبرا چنین است:و هر چه نزد من محبوبتر است نسبت به درخواست تو از مال دیگران،پس آن برای تو شایسته تر است.

دهم:او را بر برتری و فضیلت بریدن طمع و نومیدی از آنچه در دست مردم است،متوجّه ساخته است با قیاس مضمری که صغرای قیاس،عبارت

و مراره الیأس (تلخی نومیدی)،تا کلمه النّاس است و کبرای قیاس چنین است:و هر چه که نیک و خیر باشد،سزاوارتر است که انسان پایبند به آن باشد و خود را بدان آراسته کند.لفظ مراره(تلخی)را بر ناراحتی و دردی اطلاق کرده است که روح انسانی به سبب نومیدی از خواسته ها احساس می کند،از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب،و همان خود خیر است از آن جهت که لازمهٔ تحمّل آن تلخی، کرامت نفس و بری بودن آن از ذلّت و خواری درخواست و کرنش است،و به همین مطلب شاعر در این شعر خود اشاره دارد:

و ان کان طعم الیأس مرا فانّه ألذو احلی من سؤال الارازل (1)

یازدهم:او را بر لزوم پایداری در هنگام تنگی رزق و محرومیّت در صورتی که همراه با فضیلت پاکی و آبرومندی باشد،توجه داده است و این که پای بند بودن به عفاف،از طلب ثروتی که باعث خلاف و آلودگی شود،بهتر است.به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرایش عبارت مورد ذکر است و کبرای آن نیز چنین است:و هر چه که از ثروت همراه با آلودگی و تبهکاری،بهتر باشد،پایبندی بدان،از رفتن در پی چنان ثروتی بهتر است.و البتّه از آن جهت چنین است که شغل آبرومندانه[با در آمد کم]موجب فضیلت و چنان ثروتی توأم با رذیلت و پستی است.روشن است که عفاف و پاکدامنی همان حدی می باشد که برای نیروی شهوت،فضیلت محسوب می شود و آن حدی است بین دو رذیلت یکی خاموشی شهوت که ناشی از تفریط و دیگری فسق و فجور که ناشی از افراط است.

دوازدهم:امام(علیه السلام)با تمثیل به خود-به عنوان یک شخص اصلی-مخاطب خود را-فرع،منظور نموده-و حکم بر این که او خود،رازدارتر است،از آن رو که

1- هر چند که طعم ناامیدی تلخ است،امّا لذّتبخش تر و شیرینتر از درخواست از افراد پست است.

وی به خود بیش از دیگران عنایت دارد،به فرزندش هشدار داده است. [چنان که شاعری گفته است:] اگر سینهٔ انسان از نگهداری راز خود به تنگ آمده،پس سینهٔ کسی که راز شرا به او می سپارد،تنگتر خواهد بود.

سیزدهم:همچنین او را از راه تمثیل و تشبیه متوجّه دوری از شتابزدگی و تأمل در جستن مصالح کرده است با این بیان،که بسا کسی در انجام کاری شتاب می کند که به زیان اوست.پس اصل،شخص شتاب کننده و فرع،همان مخاطب است،و علّت ضرر و زیان،همان شتابزدگی بوده،و حکم عبارت از زیان بردن است.

چهاردهم:او را متوجّه ترک پرگویی کرده است با تشبیه دیگری که اصل همان شخص پرگو،و فرع آن طرف مخاطب،علّت آن پرگویی و حکم آن یاوه گویی است.و هدف آن است که خود را در ارتباط با پرگوها که عمل آنها با یاوه گویی همراه است،مورد توجّه قرار دهد،و در نتیجه پرگویی را-به دلیل همراه داشتن بیهوده گویی و به دنبال آن،نکوهش-باید ترک کند.

پانزدهم:او را به ارزش اندیشیدن در کارها متوجّه کرده با این عبارت:«هر که بیندیشد بینا و هوشیار گردد»،یعنی با چشم بصیرت خود،حقایق و سرانجام کارها را ببیند .

شانزدهم:به او دستور داده است تا با نیکان همدم شود،به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرای آن،عبارت: «تکن منهم» -تا از آنها باشی-بر می آید،که در حقیقت چنین است:زیرا همدم بودن با ایشان موجب آن است که از آنها گردی.و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه را که باعث شود تا از زمرهٔ آنها گردی،باید انجام دهی.

هفدهم:و همچنین او را مأمور کرده تا از اهل شرّ،کناره گیرد و دوری

گزیند،زیرا دوری از آنها باعث می شود تا در دنیا و آخرت در شمار آنها نیاید،و روش استدلال مانند عبارت قبلی است.

هیجدهم:او را نسبت به زشتی خوردن مال حرام هشدار داده است،تا نهایت اجتناب و دوری را بنماید.با نکوهشی که در ضمن قیاس مضمری فرموده است که صغرای آن همان جمله ای است که ذکر شده است،علّت این که آن زشت ترین نوع ستم است،به جهت این که شخص ضعیف در موضع ترحّم است بنا بر این ستمکاری نسبت به او،جز از دل با قساوت و روحیّه ای به دور از رقّت و رحمت و عدالت،برنمی خیزد،و دیگر این که از طرف شخص ضعیف دفاع و جلوگیری از آن ظلم به عمل نمی آید،بنا بر این چنین ظالمی بیش از هر کسی به دور از عدالت است.و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه که زشت ترین نوع ستم باشد،دوری کردن از آن سزاوارتر است .

بیستم:به او هشدار داده است که مدارا کردن در پاره ای از موارد،مانند سختگیری و درشتی است از آن رو که غالبا به مصلحت زیان می رساند و هدف را از بین می برد،بنا بر این،به کار بستن درشتی در چنین موردی غالبا مثل مدارا کردن در جهت ارتباط با مصلحت و رسیدن به هدف است،پس درشتی در چنان موردی بهتر از مدارا کردن است.کلمۀ خرق(درشتی)اوّل،و کلمه رفق(مدارا) در مرتبۀ دوّم استعاره برای مدارای اوّل و درشتی دوّم است،به همان دلیل مشابهت که گفتیم،و به همین معنی ابو الطیّب اشاره کرده است:

قرار دادن جود و بخشش به جای شمشیر به همان اندازه،به بزرگی انسان زیانبخش است،که قرار دادن شمشیر در جای لطف و بخشش.

بیست و یکم:توجّه داده است که بعضی از چیزهایی که دارای مصلحت ظاهری است،گاهی دارای مفسده نیز می باشد،با این بیان:بسا دارویی که خود درد است.بعلاوه،بعضی چیزها که مفسدۀ ظاهری دارد،گاهی همراه با

مصلحت است،با این عبارت:و دردی که خود درمان است.و در هر دو مورد، کلمۀ دوا استعاره برای مصلحت و کلمۀ داء(درد)استعاره برای مفسده است و جهت هر دو استعاره آن است که مانند درد و دوا مصلحت باعث سر و سامان یافتن حال انسان و مفسده باعث تباهی اوست.و به همین معنی متنبّی اشاره کرده است:چه بسا که بدنها به وسیلۀ بیماریها صحّت خود را باز یابند.

بیست و دوم:هشدار داده است که مبادا از مشورت با کسی،به مطلبی که تنها احتمال مصلحت دارد روی گرداند،هر چند که از طرف مشورت انتظار پند و نصیحت و خیر خواهی را ندارد،بلکه نظر و پیشنهاد او را مورد دقّت و توجّه قرار دهد،چه بسا که خیرخواهانه باشد،و همچنین سزاوار نیست به حرف آن کس که او را خیرخواه می داند اعتماد کند،زیرا ممکن است در این مورد او را گول زده باشد .

بیست و سوم:او را از دلبستن بر آرزوها منع کرده و بر حذر داشته است،با قیاس مضمری که صغرای آن جملۀ:«زیرا آرمانها سرمایۀ کم خردان و ابلهان است».[...مردگان است.نسخه بدل]می باشد.کلمۀ بضائع (سرمایه ها)را استعاره از تمنیّات آورده است،از آن جهت که شخص ابله،نوعی لذّت خیالی از امور مورد آرزو می برد.که به منزلۀ سود آنهاست چنان که صاحب سرمایه،از سرمایه اش سود می برد.و آن را به کلمۀ نوکی (ابلهان)،اضافه کرده است،از آن رو که در آرزوها فایده ای وجود ندارد همان طور که ابلهان و کم خردان از سرمایه ها سودی به دست نمی آورند.

بیست و چهارم:عقل را به مثابه گرد آورندۀ تجربه ها ترسیم و به عقل عملی اشاره کرده است،یعنی قوّه ای که نفس بر حسب نیاز به تدبیر بدنی که در اختیار دارد و برای تکمیل آن،از این قوّه استفاده می کند.و همان قوّه است که نظرات دارای مصلحت را از مواردی که باید کاری انجام بگیرد،استنباط می کند.زیرا

شروع به انجام کاری از روی اختیار که مخصوص انسان است،تنها به وسیلۀ دریافت این که در هر مورد چه باید کرد،میسّر است،و آن دریافت،دریافت نظر کلّی و یا جزئی است که از روی مقدّماتی به دست می آید که بعضی از آنها جزئی محسوسند و برخی کلیّاتی هستند از نوع اولیّات،یا تجربیّات و یا مشهورات و یا ظنیّاتی است که عقل نظری حاکم بر آن است بدون این که اختصاص به مورد خاصّی داشته باشد،و عقل عملی نیز در این مورد از عقل نظری کمک می گیرد.آن گاه به مقدّمات جزئیّه می پردازد تا در نتیجه به نظر و رأی جزئی می رسد،و بر طبق آن عمل می کند،بدین وسیله به هدفهای معاش و معاد خود می رسد.و مقصود وی از این عقل بسیار روشن است،زیرا او شناخته شده است و همو دریافت کنندۀ فرمان در مورد کسب مکارم اخلاقی یعنی کمال عقل عملی است.

حفظ تجارب(برخورداری از تجربه ها)اشاره دارد به استفاده از این علومی که از روی مشاهدات مکرّر ما از موارد جزئی به دست آمده و در اثر تکرار باعث دریافت یک حکم کلّی گردیده است مانند حکم کلّی:سقمونیا (1)،باعث اسهال است.عقل را به برخورداری از تجربه ها معرّفی فرموده است،از آن رو که از جمله ویژگیها و کمالات عقل استفاده از تجربه هاست.

بیست و پنجم:او را توجّه داده است به این که سزاوار آن است که از بین تجربه ها بر آنهایی بسنده کند که به او پند می آموزند:یعنی در حدی باشد که باعث پند و عبرت است مانند توجّه و نگرش بر حال کسی که بارها ستم می کند و

1- گیاهی است پیچنده مانند لبلاب که در کوهها و زمینهای سنگلاخ می روید و شاخه های درازی دارد که روی زمین می خوابد،بیخ آن درشت مانند زردک امّا مجوف و بدبوست،از بیخ آن شیره ای به دست می آید که در پزشکی برای معالجۀ بعضی امراض معده و دفع کرم روده به کار می رود،آن را محموده هم گفته اند.نقل از فرهنگ عمید ج 2 ص 1442-م.

در نتیجه بزودی دچار کیفر الهی می شود،و یا زیاد دروغ می گوید،و مورد غضب واقع می شود.این مطالب به صورت قیاس مضمری است که صغرای قیاس همان است که ذکر شد و در حقیقت چنین است:آنچه باعث پند تو باشد، بهترین تجربه است.و کبرای مقدّر آن نیز چنین می شود:بهترین تجربه ها برای استفادۀ تو شایسته ترند.نتیجه می دهد:پس هر تجربه که باعث پند شود شایسته تر است،مثل این سخن افلاطون:هر گاه تجربه ای باعث پند گرفتن تو نشود،تجربه نیست،بلکه تو همچنان که بودی بی تجربه و ساده مانده ای.

بیست و ششم:به او دستور داده است تا در کاری که شایستۀ انجام است فرصت را غنیمت شمارد و به دلیل پی آمد تأسّف غم انگیز،از ترک چنان عملی بر حذر داشته است،و نام غصّه را از باب نامیدن شیء به اسم نتیجه اش به طور مجاز بر«فرصت»اطلاق کرده است.

بیست و هفتم:به او خاطر نشان کرده که شایسته نیست بر نرسیدن به خواسته ها و هدفهایش تأسّف بخورد.با استدلال به قیاس مضمری که صغرای آن قضیّه موجبه ای است در قوّۀ سالبه،و تقدیر آن چنین است:بعضی از جویندگان به مقصود خود نمی رسند،و تقدیر کبرای آن نیز چنین:و هر کسی که به مقصود خود نرسد،شایسته نیست که از بابت نرسیدن به هدف غصّه بخورد.

امام(علیه السلام)به این جهت این سخن را گفته است که شنونده خود را در زمرۀ آنان فرض کند و در نتیجه بر نرسیدن به هدف خود غمگین نشود.و همچنین است سخن دیگر امام(علیه السلام):و چنین نیست که هر مسافری بازگردد .

بیست و هشتم:او را به ملازمت تقوی توجّه داده است،به وسیلۀ قیاس مضمری که صغرای آن چنین است:از جمله تبهکاریها از دست دادن توشۀ سفر و ضایع کردن آخرت است.و کبرای آن نیز چنین است:و هر تبهکاری را باید ترک کرد.کلمۀ الزّاد (توشه)،استعاره است برای تقوا همان طور که قبلا گذشت.

بیست و نهم:او را هشدار داده است که به سرانجام کارها باید توجه داشت،و بهترین آنها را باید برگزید.به وسیلۀ قیاس مضمری که عبارت مورد ذکر در حکم صغراست،که در حقیقت چنین می شود:نتیجۀ هر کاری یا سودمند است و یا زیانبخش،و کبرای آن نیز چنین است:هر کاری را که چنان پی آمدی داشته باشد لازم است مورد دقّت قرار دهد تا آن را انجام دهد و یا از آن دوری گزیند.

سی ام:او را توجّه داده است بر ضرورت ترک حرص و طمع،و بر این که مبادا خود را در طلب مال و امثال آن به زحمت اندازد،به وسیلۀ قیاس مضمری که صغرایش همان است که بیان داشته است،و کبرای آن نیز چنین می شود:و هر آنچه مقدر باشد،به تو خواهد رسید،بنا بر این سزاوار نیست که در طلب آن حریص باشی.

سی و یکم:به او هشدار داده است که در معاملات همچون داد و ستد، باید جانب احتیاط را در پیش بگیرد،به وسیلۀ قیاسی که جملۀ مذکور صغرای آن است،و دلیل این که بازرگان خود را به زحمت و خطر می اندازد این است که مال دنیا را دوست دارد و علاقه مند به کسب مال است،بنا بر این در مخاطرۀ بی عدالتی نسبت به دیگران است با این که وظیفۀ او رعایت عدالت و پایداری در راه راست است،ممکن است جنس خوب را برای خودش بگیرد و ناقص را به دیگران بدهد،پس ناگزیر در معرض خطر انحراف از راه راست به جانب تفریط و تقصیر است.و کبرای قیاس چنین می شود:شخصی که خود را در مخاطره می بیند باید جانب احتیاط را در کار مخاطره آمیز خود داشته باشد.

سی و دوم:پس از آن که او را به ضرورت احتیاط در تجارت و خودداری از ظلم-ظلم به منظور انباشته کردن ثروت-متوجّه ساخته است،در همین عبارت، خاطر نشان کرده که،بسا مال اندکی که پر برکت تر از مال بسیار است،تا او بر

اندک اکتفا کند،و مقصود از اندک،همان مال حلال است،زیرا آن در آخرت برای شخص عاقل از مال فراوان بی نیاز کننده تر است،چه آن باعث اجر و مزد فراوان است.این عبارت در حکم صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:مال حلال اندک،بی نیاز کننده تر از مال حرام بسیار است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین می شود:و هر چه که باعث بی نیازی از مال حرام بسیار شود باید بدان اکتفا کرد .

سی و سوم:او را به وسیلۀ قیاس مضمری هشدار داده است تا مبادا در گرفتاریها از مردمان پست کمک بطلبد،کبرای قیاس چنین است:و هر کس آن چنان باشد،پس بهتر است از کمک خواستن از او پرهیز شود،و همین که انتظار خیر از او نمی رود باعث نفی کمک خواستن از اوست،بدیهی است که خیری در اطراف او نیست زیرا پستی او مخالف اقدام وی به کارهای مهمّ و والاست،و هم از آن رو که خوار و زبون بودنش انگیزۀ شکست و ناتوانی او از مقاومت و پایداری است.و نظیر آن است این سخن بزرگان:هر گاه دست نیاز به طرف شخصی بی کفایت دراز کنی خواهی دید که او مشکل گشای تو نیست.

سی و چهارم:او را از دوست مورد تهمت به وسیلۀ قیاس مضمری،بر حذر داشته است،که صغرای آن مانند قیاس قبلی است،و مقصود آن است که چنین کسی برای دوستش سودی ندارد،زیرا در باطن وی احتمال شرّ و زیان رساندن به اوست.

سی و پنجم:به او دستور داده است تا بر آنچه اقتضای روزگار است صبور باشد،هر چند که بر خلاف میل او باشد و مبادا ناراحت و خشمگین شود.

زیرا آنچه در طبیعت لایق و درخور او بوده است همان است.کلمۀ«ما»به معنی مدّت و زمان است،لفظ قعود استعاره برای زمانی است که روزی او فراهم و پاره ای از مشکلات او حلّ شده است.وجه شباهت آن است که در آن زمان وی

به برخی از مشکلات و نیازمندیهایش دست یافته است.و رفتن در پی آنچه که در آن مدّت امکان ندارد و آرمانهایی را که مقدّمات رسیدن به آنها فراهم نیست، بسا که باعث دگرگونی روزگار شده و جلوگیری از انجام کارهای ممکن گردد.

چنان که رام بودن[مرکب]و بر وفق مراد بودن لازمه اش سواری بر پشت او و تسلیم بودن آن است،در حالی که اگر افزون طلبی کند و بر او سخت بگیرد، امکان آن را دارد که سرکشی و از صاحبش فرار کند.

کلمۀ الذّله استعاره است برای آرامش و امکان دست یافتن به هدف در آن بخش از زمان،و مقصود از آسان گرفتن روزگار،همگامی با او به مقدار گنجایش روزگار،بدون سختگیری و خشم گرفتن بر اوست،زیرا آن برای انسان رنجی بی فایده است،و به نظیر این مطلب شاعر اشاره دارد:هرگاه روزگار زمام خود را به تو سپرد،آن را به آرامی حرکت ده،و سخت نگیر که سرکش و چموش خواهد شد.

سی و ششم:او را بر حذر می دارد از این که به شوق سود،همه بود و وجود خود را به خطر اندازد،زیرا ممکن است به جایی برود که بر نگردد یعنی سرمایه و جانش را نیز از دست بدهد،این سخن حمل بر آن صورت می شود که انسان-با شک نسبت به در امان ماندن-موجودی خود را به خطر اندازد،امّا با ظنّ و امید به سلامت،خطر محسوب نمی شود.نظیر آن است این سخن بزرگان:هر کس زیاده طلب باشد،اصل سرمایه را از کف بدهد.

سی و هفتم:او را نسبت به لجاجت و پافشاری در پی کاری که وصول به آن دشوار است،هشدار داده،و با استعاره آوردن لفظ مرکب چموش برای آن،وی را بر حذر داشته است،و جهت شباهت همان است که لجاجت انسان را همچون مرکب چموش به سرانجامی ناپسند می کشاند .

سی و هشتم:و به او امر کرده است که خود را ملزم کند تا در مقابل

بدیهای اخلاقی دوست واقعی اش مانند قطع رحم و سایر چیزهایی که نام برده است،با فضایل اخلاقی مانند صلۀ رحم،مقابله کند و پاداش دهد تا در نتیجۀ خوشنودی و رضایت قبلی باز گردد و دوستی پایدار بماند،و او را بر حذر داشته است که مبادا این دستور را در غیر مورد و یا در مورد نااهل-از مردمان فرومایه- به کار بندد،زیرا آن نهادن چیزی در غیر مورد است و این کاری است بیرون از فرمان خرد،و روشن شد که امور نامبرده از لوازم دوستی حقیقی است و به نظیر این مطلب سراینده اشعار زیر اشاره دارد:

و إنّ الذی بینی و بین بنی ابی و بین امّی لمختلف جدّا

فان اکلوا لحمی و فرت لحومهم و ان هدموا مجدی بنیت لهم مجدا

و ان زجروا طیرا بنحس تمرّ بی زجرت لهم طیرا یمرّ بهم سعدا

و لا احمل الحقد القدیم علیهم و لیس رئیس القوم من یحمل الحقدا (1)

سی و نهم:او را از این که دشمن دوستش را به دوستی بگیرد،بر حذر داشته است،و زشتی این عمل را به وسیلۀ قیاس مضمر استثنایی به او نمایانده است که در حقیقت چنین فرموده است:زیرا تو اگر چنین عملی را مرتکب شوی گویا با دوستت دشمنی کرده ای،و در این گفتار از زشت بودن لازم بر زشتی ملزوم استدلال کرده است:یعنی دشمنی با دوست،چون زشت و نهی شده است،پس دشمن او را به دوستی گرفتن نیز ناپسند و زشت است،و دلیل بر ملازمت آن دو،این است که دوستی با دشمن دوست باعث بیزاری و انزجار دوست از آن کسی می شود که با دشمن او دوست شده است،چون او از دشمن

1- براستی که بین من و فرزندان پدرم و من و پسران مادرم اختلاف جدی وجود دارد اگر آنان گوشت مرا بخورند بر گوشت آنها می افزایم و اگر بنیان عظمت مرا ویران سازند معمار عظمت آنان خواهم شد و اگر پرنده ای را برای نحوست وادارند تا بر من بگذرد من پرندۀ خوشبختی را برای آنان به پرواز در آورم.و با کینۀ دیرین با آنها رفتار نخواهم کرد زیرا بزرگ یک قوم آن کسی نیست که با کینه توزی رفتار کند.

خود بیزار است و تصوّر می کند که دوستش با وی شریک و در همهٔ حالات از جمله در عداوت با او،موافق است،و این تصوّر انگیزهٔ تمایل او بر دشمنی این دوست می شود و در نتیجه باعث نفرت و بیزاری از او می گردد،و شاعر نیز در شعر زیر به همین مطلب اشاره دارد:

بعد از آنکه دشمن مرا دوست می داری گمان می بری که من دوست توأم براستی که عقل از سرت پریده است.

چهلم:نصیحت خود را نسبت به برادر دینی در هر شرایطی که او باشد، خالص گردان،چه نصیحت تو در نظر او خوب باشد یا بد،یعنی نصیحت تو در نظر کسی که نصیحت می کنی-به دلیل خجالت کشیدن و شرمنده شدن او از روبرو شدن با نصیحت-ناپسند جلوه کند و در این دنیا او زیانبخش باشد.نظیر آن است آیهٔ مبارکه زیر:

«وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ» (1)که خداوند متعال نسبت به خود آن اشخاص سیّئه(بدی)نامیده است.

چهل و یکم:او را مأمور به داشتن صفت پسندیدهٔ کظم غیظ(فرو خوردن خشم)فرموده و آن را چنین معرّفی کرده است:خودداری از اقدام بر آنچه خواست قوّهٔ غضب است در بارهٔ کسی که مرتکب جنایتی شده و زیانش به او رسیده است.

واژه های:حلم،بزرگواری،گذشت،بردباری،چشم پوشی،گذشت و شکیبایی مرادف با کظم غیظ است و بسا که بعضی میان این واژه ها تفاوتهایی قائل شده اند.

صفت تجرّع(جرعه جرعه نوشیدن)را استعاره آورده است برای دشواری

1- سورهٔ روم(30)بخشی از آیه(36)یعنی:و اگر رنج و بلایی از کردهٔ خودشان ببینند...

تحمّل دردی که وجود دارد،به لحاظ داروی تلخی که می نوشد.آن گاه بر ارزش این عمل به وسیلهٔ قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن عبارت:

زیرا من نوشابه ای گواراتر از آن در نهایت ندیده ام می باشد.

کلمهٔ حلاوه شیرینی را برای آنچه از نتیجه خوب در پی دارد،استعاره آورده است،و جهت شباهت آن است که هر دو باعث لذّتند.

و ضمیر منها در سخن امام(علیه السلام)به مدلول کلمه تجرّع که همان مصدر یعنی جرعه باشد،برمی گردد.کبرای قیاس در حقیقت چنین است:و هر نوشیدنی گواراتر و شیرینتر از آن نباشد،سزاوار نوشیدن است.از وصیّتهای زین العابدین(علیه السلام)به فرزندش باقر العلوم(علیه السلام)است:ای پسرک من،خشمت را نسبت به اشخاص آهسته آهسته فرو خور،زیرا پدر تو را هیچ یک از نعمتهای رنگارنگ به قدر بهره ای که از فروخوردن خشم داشته،خوشحال و مسرور نکرده است .

چهل و دوم:به او امر کرده است تا نسبت به کسی که به خشم و درشتی با او رفتار کرده است،نرم باشد و با قیاس مضمری بر خوبی این عمل او را توجّه داده است که صغرای قیاس این عبارت است:زیرا دیری نخواهد پایید که او نیز با تو به نرمی رفتار کند،یعنی به سبب نرمش و نسبت به او،به هنگام درشتی او، چنین خواهد شد.و کبرای قیاس در حقیقت این طور است:و هر کس به علّت نرمش تو نسبت به او،نرم شود پس سزاوار آن است که تو نسبت به او به نرمی رفتار کنی.از آن قبیل است این سخن بزرگان:هرگاه برادر دینی نسبت به تو سرسنگین شد پس چه کسی باید با وی ارتباط برقرار کند.هم چنین است آیهٔ مبارکه: «ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ» (1)

1- سورهٔ فصلّت(41)قسمتی از آیه(34) [1]یعنی:همیشه بدی دیگران را به بهترین عمل پاداش ده تا همان کسی که با تو دشمنی دارد دوستی صمیمی گردد.

چهل و سوم:او را سفارش کرده است تا نسبت به دشمنش به طریقی که مقرون به فضیلت است،برخورد کند و او را به بهترین طریقی که لازمهٔ یکی از دو پیروزی[انتقام-گذشت]می باشد توجه داده است،زیرا پیروزی دو راه و دو وسیله دارد:یکی ترساندن و به زانو در آوردن دشمن از راه زور و چیرگی که بسیار روشن است.و راه دوم:اظهار علاقه و لطف بر اوست به طوری که او را رام سازد و بدان وسیله به موافقت خود در آورد.

عبارت:زیرا آن شیرین ترین نوع از دو پیروزی[انتقام-گذشت]است، صغرای قیاس مضمر است،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه که یکی از دو پیروزی بر آن صدق کند،سزاوار انجام دادن است .

چهل و چهارم:به فرزندش دستور داده است که اگر خواست از برادر دینی اش ببرد،به مقداری راه دوستی را باز نگه دارد،و به طور کلی از او نبرد.او را به وسیلهٔ قیاس مضمری بر این مطلب آگاه ساخته است که به صغرای آن با این عبارت اشاره فرموده است:بتواند روزی از آن راه برگردد،یعنی اگر تمایل به بازگشت پیدا کرد بتواند برگردد.و در حقیقت کبرای آن نیز چنین است:پس لازم است از هر راهی که باید از آن برگردد مقداری برای خود باز نگه دارد.این سخن نیز نظیر آن است:دوست خود را به اندازه ای دوست بدار که زیاده روی در آن نباشد،شاید روزی از روزها با تو دشمن گردد،و دشمنت را در آن حدّ دشمن بدار که شاید روزی دوست تو گردد (1).و این سخن دیگر نیز بدان مضمون است:هرگاه به دوستی کسی میل کردی زیاده روی مکن و اگر ترک دوستی گفتی باز در دشمنی تندرو مباش !

چهل و پنجم:گمان کسی را که به او گمان خیر و نیکی داشته باشد،

1- این سخن از جمله سخنان امام علی(علیه السلام)و حکمت 260 از حکم آن بزرگوار در نهج البلاغه آمده است.م.

محقّق گرداند،به این ترتیب که گمان خیر او را در بارۀ خود،با عمل به مرحلۀ باور و تصدیق در آورد،مثل این که اگر کسی در بارۀ او گمان بخشندگی داشت،به وی بذل و بخشش کند.

چهل و ششم:او را از بد کردن نسبت به اعضای خانواده اش منع کرده است (1).و به وسیلۀ قیاس مضمری او را از این کار برکنار داشته است که در حقیقت صغرای آن چنین است:زیرا در این صورت اعضای خانوادۀ تو از دیگران-به دلیل پیوستگی و نزدیکی تو با ایشان-چشم نیاز بیشتری به تو دارند.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کس که چنین باشد،پس او نکوهیده است.

چهل و هفتم:مبادا حق برادر دینی اش را-به اعتمادی که بین آن دو وجود دارد-ضایع گرداند،و این مطلب را به وسیلۀ قیاس مضمری به اطّلاع او رسانده است که صغرای قیاس،این جمله امام(علیه السلام)است:فانّه...حقّه ،مقصود این است:حقّ هر کس را که تو ضایع کنی ناگزیر به خاطر تضییع حقّش باید از تو جدا شود و در نتیجه برادر تو نخواهد بود.و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر برادری که به خاطر تضییع حقّش از تو دوری گزیند،سزاوار نیست که تو حقّ او را ضایع گردانی تا دوستی و برادری او نسبت به تو در امان بماند،نظیر این مطلب است،جمله زیر:تضییع حقوق دیگران باعث اختلاف و جدایی است .

چهل و هشتم:او را از ابراز علاقه نسبت به کسی که از وی فاصله گرفته است منع کرده است،و مقصود از کسی که فاصله گرفته است آن شخصی است که جایی برای سازش نگذاشته و شایستگی برای دوستی ندارد،بدیهی است که او دوست دیرین نبوده است،اگر نه مطالب قبل و بعد در سخنان امام(علیه السلام)-که

1- با این که مطلب شمارۀ بعدی(47)در متن وصیّت امام(علیه السلام)مقدّم بر این مطلب بود،لفّ نشر مشوش آورده است-م.

دستور به پیوستن با کسی را می دهد که از او بریده،و نزدیک شدن نسبت به کسی که دوری گزیده و نیکی کردن نسبت به کسی که به او بدی کرده اند-با یکدیگر تناقض می داشت.

چهل و نهم:نباید گسستن برادر دینی ات از تو بر پیوستن تو با او بچربد و قویتر باشد،تا عبارت:الاحسان نیکی کردن،و به وسیلۀ برحذر داشتن از نقیض آن به ضرورت این کار در ضمن قیاس مضمری اشاره فرموده است که صغرای آن یک قضیّۀ شرطیّۀ متّصله و در حقیقت چنین است:زیرا تو اگر آن کار را نکنی بد کردن برادرت از نیکی کردن تو قویتر خواهد بود،و توضیح رابطه و پیوستگی این دو عمل آن است که برای بدی و شرارت موانع زیادی هست که باعث پیشگیری از آنست و برای نیکی و انجام کار خیر نیز انگیزه های زیادی است که محرّک آن است.حال اگر تو با همۀ انگیزه ها نیکی نکنی و با همۀ موانع بدی،برادرت به تو بدی کند پس او در بد کردنش از نیکی کردن تو قویتر است.کبرای مقدّر نیز چنین می شود:هر کس این طور باشد پس ناتوان و نکوهیده است.

پنجاهم:او را از بزرگ جلوه دادن ستمی که ستمگران در حق او روا داشته و او را خوار شمرده اند،منع کرده است.به وسیلۀ قیاس مضمری که صغرایش این جمله است:زیرا او در حقیقت به زیان خود و سود تو شتافته است یعنی شتاب در ظلم به تو موجب زیان او در آخرت است به دلیل وعدۀ کیفری که خداوند به ستمگران داده است،و باعث سود تو در عالم آخرت است به دلیل وعدۀ پاداش در مقابل گرفتاری که به صابران مرحمت کرده است.و کبرای مقدّر نیز چنین می شود:و سزاوار نیست هر که در مورد زیان خود و سود تو بکوشد،تو عمل او را در بارۀ خود بزرگ و سنگین جلوه دهی .

پنجاه و یکم:او را بر ضرورت مقابلۀ نیکی به نیکی و نه کفران و بدی،با این عبارت آگاه ساخته است:پاداش کسی که تو را خوشحال کرده آن نیست که

تو او را غمگین سازی،و آن جمله به منزلۀ صغرای قیاس مضمر و در حقیقت چنین است:هر کس تو را خوشحال کند پاداشش آن نیست که تو او را غمگین سازی.و کبرای مقدّر چنین می شود:و هر کس که پاداشش چنان نباشد پس شایستۀ غمگین کردن نیست.بعضی گفته اند،این جمله پایان بخش جملۀ قبلی است،و در حقیقت چنین است:نباید ستم کسی را که بر تو ستم روا داشته بزرگ بنمایی و در نتیجه مقابله به مثل کنی،زیرا او به زیان خود و به سود تو شتافته است و هر کس که چنین باشد،پاداشش آن نیست که تو در مقابل عمل او به وی بدی کنی.

بخش دهم

اشاره

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ- رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُکَ- فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاکَ- مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَهِ- وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى- إِنَّمَا لَکَ مِنْ دُنْيَاکَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاکَ- وَ إِنْ کُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْکَ- فَاجْزَعْ عَلَى کُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْکَ- اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَکُنْ بِمَا قَدْ کَانَ- فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ- وَ لاَ تَکُونَنَّ مِمَّنْ لاَ تَنْفَعُهُ الْعِظَهُ إِلاَّ إِذَا بَالَغْتَ فِی إِيلاَمِهِ- فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ- وَ الْبَهَائِمَ لاَ تَتَّعِظُ إِلاَّ بِالضَّرْبِ-.اِطْرَحْ عَنْکَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ- وَ حُسْنِ الْيَقِينِ- مَنْ تَرَکَ الْقَصْدَ جَارَ- وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ- وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ- وَ الْهَوَى شَرِيکُ الْعَمَى- وَ رُبَّ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ- وَ رُبَّ بَعِيدٍ- أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَکُنْ لَهُ حَبِيبٌ- مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ- وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ کَانَ أَبْقَى لَهُ- وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ- سَبَبٌ بَيْنَکَ وَ بَيْنَ اَللَّهِ وَ مَنْ لَمْ يُبَالِکَ فَهُوَ عَدُوٌّکَ- قَدْ يَکُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاکاً إِذَا کَانَ الطَّمَعُ هَلاَکاً- لَيْسَ کُلُّ عَوْرَهٍ تَظْهَرُ وَ لاَ کُلُّ فُرْصَهٍ تُصَابُ- وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ- أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّکَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ- وَ قَطِيعَهُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَهَ الْعَاقِلِ- مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ- لَيْسَ کُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ- إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ- سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ- وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ إِيَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلاَمِ مَا يَکُونُ مُضْحِکاً- وَ إِنْ حَکَيْتَ

ذَلِکَ عَنْ غَیْرِکَ- وَ إِیَّاکَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ- فَإِنَّ رَأْیَهُنَّ إِلَی أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَی وَهْنٍ- وَ اکْفُفْ عَلَیْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِکَ إِیَّاهُنَّ- فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَی عَلَیْهِنَّ- وَ لَیْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ- مِنْ إِدْخَالِکَ مَنْ لاَ یُوثَقُ بِهِ عَلَیْهِنَّ- وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلاَّ یَعْرِفْنَ غَیْرَکَ فَافْعَلْ- وَ لاَ تُمَلِّکِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا- فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَیْحَانَةٌ وَ لَیْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ- وَ لاَ تَعْدُ بِکَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لاَ تُطْمِعْهَا فِی أَنْ تَشْفَعَ لِغَیْرِهَا- وَ إِیَّاکَ وَ التَّغَایُرَ فِی غَیْرِ مَوْضِعِ غَیْرَةٍ- فَإِنَّ ذَلِکَ یَدْعُو الصَّحِیحَةَ إِلَی السَّقَمِ- وَ الْبَرِیئَةَ إِلَی الرِّیَبِ- وَ اجْعَلْ لِکُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِکَ عَمَلاً تَأْخُذُهُ بِهِ- فَإِنَّهُ أَحْرَی أَلاَّ یَتَوَاکَلُوا فِی خِدْمَتِکَ- وَ أَکْرِمْ عَشِیرَتَکَ- فَإِنَّهُمْ جَنَاحُکَ الَّذِی بِهِ تَطِیرُ- وَ أَصْلُکَ الَّذِی إِلَیْهِ تَصِیرُ وَ یَدُکَ الَّتِی بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعِ اللَّهَ دِینَکَ وَ دُنْیَاکَ- وَ اسْأَلْهُ خَیْرَ الْقَضَاءِ لَکَ فِی الْعَاجِلَهِ وَ الْآجِلَهِ- وَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ «إِنْ شاءَ اللّهُ»

لغات

مثوی:جایگاه تفلّت:خلاصی یابد،از دست بدهد.

عزائم الصبر:صبری که مصمم بوده و پایبند آن باشی.

عوره:(در اینجا)اسم است از «اعور الصیدا ذا امکنک من نفسه»شکار خود را بر ملا کرد و در دسترس تو قرار گرفت.و از«اعور الفارس اذا بدأ منه موضع خلل الضرب»جای نیزه زدن برای اسب سوار آشکار شد.

افن:سستی،ناتوانی قهرمانه:اصل واژه،فارسی است به شکل عربی در آمده است،یعنی پهلوان.

ترجمه

«بدان ای پسرک من،روزی دو قسم است:روزیی که تو آن را می جویی و روزیی که آن تو را می جوید،که اگر تو به طرف آن نرفته باشی،او خود،به تو خواهد رسید،چه زشت است کرنش هنگام نیازمندی و سختگیری به هنگام بی نیازی.بهرۀ تو از دنیایت آن است که آرامگاه ابدیت را بدان وسیله اصلاح کنی، و اگر بی تابی می کنی به خاطر آنچه از دست داده ای،پس برای تمام آنچه به دست

ص:89

نیاورده ای نیز بی تابی کن (1).آن را که نبوده است دلیل برای آنچه بوده است، شمار،زیرا امور همسانند،باید از کسانی نباشی که پند و اندرز به آنان سود نبخشد،مگر وقتی که در آزار و رنج آنها بکوشی،زیرا خردمند به ادب و موعظه پند گیرد و چهار پایانند که جز به کتک زدن رام نگردند.غمهایی را که بر تو وارد می شوند با سپر صبر و باورهای نیکو از خود دور کن،هر کس از راه مقصد عدول کند از حقّ دور شده و ستمکار است،دوست به منزلۀ خویشاوند است،دوست آن کسی است که در غیاب دوست هم راست باشد و هوای نفس شریک کوری و نابینایی است،بسا دور که نزدیکتر از نزدیک و بسا نزدیک که دورتر از دور است،بیگانه و ناآشنا کسی است که دوست نداشته باشد،کسی که از حقّ تجاوز کند رهگذرش تنگ است،و هر که در حدّ و مقام خود قانع باشد مقام او پایدار می ماند، محکمترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی وسیلۀ ما بین تو و خداست.هر که در بارۀ تو بی پروا باشد،دشمن تو است.گاهی ناامیدی نوعی دریافتن است،آن وقت که طمع باعث هلاکت شود.هر زشتی را نباید فاش کرد،و هر فرصتی به دست نیاید.بسا بینا که راه راستش را گم کند و بسا نابینا که راه رستگاری را بیابد.

بدی را تأخیر انداز زیرا هر وقت بخواهی می توانی بشتابی،بریدن از نادان برابر است با پیوند با خردمند.هر کس زمانه را امین گیرد،زمانه به او خیانت کند،و هر کس آن را بزرگ و مهم پندارد،زمانه او را خوار گرداند.تیر هر تیر اندازی به هدف نمی رسد.با تغییر حاکم و سلطان روزگار تغییر می کند.قبل از راه از همراه و بیش از خانه از همسایه جویا باش.

از گفتن سخن مضحک بپرهیز هر چند که از دیگران نقل کنی،از مشورت با زنها خودداری کن،زیرا اندیشۀ ایشان ناتوان و اراده شان سست و ضعیف است، و به وسیله حجاب و پوشش از دیدار نامحرمان چشم آنها را بازدار،زیرا سختگیری

1- یعنی در هر دو مورد غم خوردن بیهوده است،به قول رودکی شاعر: ای آن که غمگینی و سزاواری اندر نهان سرشک همی باری... شو تا قیامت آید زاری کنی کی رفته را به زاری باز آری م-.

حجاب برای ایشان نتیجهٔ پایدار دارد،و بیرون رفتن ایشان از خانه کم زیانتر نیست از وارد کردن کسی که در مورد ایشان اطمینانی به او نیست،اگر می توانی کاری کن که زنان مردان دیگر را نشناسند،و زن را بر آنچه به او مربوط نیست مسلّط مگردان، زیرا زن همچون گیاهی است خوشبو نه انسانی قهرمان،و در بزرگداشت او از آنچه در حدّ اوست تجاوز مکن،او را به طمع مینداز که واسطهٔ دیگران شود،و از اظهار غیرت و بدگمانی در آن جایی که نباید چنین باشی،بپرهیز زیرا این کار،زن خوب را به نادرستی و زن درستکار و پاک را به بداندیشی وامی دارد.برای هر یک از زیردستانت کاری را تعیین کن که او را نسبت به همان کار مؤاخذه کنی،زیرا این روش بهتر است تا این که کسی از آنها وظیفهٔ خود را به دیگری وانگذارد.و خویشاوندانت را گرامی بدار،زیرا آنان به منزلهٔ بال و پر تو هستند که بدان وسیله پرواز می کنی و اصل نسب تو هستند که به آنها باز می گردی و دست قدرت تو هستند که به وسیلهٔ ایشان به دشمن حمله می بری.

دین و دنیایت را به امانت نزد خدا می سپارم،و بهترین مقدّرات را هم در این دنیا و هم در عالم آخرت برای تو از خداوند درخواست می کنم.اگر خواست او بر اینها تعلق بگیرد .».

شرح

در این بخش توجه دادن به چند لطیفه از لطایف حکمت و اخلاق پسندیده است:

اوّل:امام(علیه السلام)،مطلق روزی را به دو قسم،جسته و جوینده تقسیم فرموده و مقصود از روزی جسته آن است که در قضای الهی نرفته است که روزی اوست،و هدف از روزی جوینده آن است که خداوند می داند که آن روزی متعلّق به این شخص است و ناگزیر باید به او برسد.و احکام این دو قسم روزی را به خاطر رعایت اختصار چون واضح بوده است بیان نکرده است.و در حقیقت فرموده است:امّا روزیی که تو آن را می جویی و به او نمی رسی،چون در قضای الهی

نرفته است،و هر چیزی را که تو به آن نمی رسی سزاوار نیست که حریص بر آن باشی،و امّا روزیی که آن تو را می جوید،ناگزیر به تو می رسد هر چند که تو در پی آن نرفته باشی،و این خود صغرای قیاس مضمر است که کبرای مقدّر آن چنین می شود:و هر چیزی که ناچار به تو می رسد،سزاوار آن است که تو در رسیدن به آن آزمند نباشی .

دوّم:او را بر ارزش عزّت نفس به هنگام نیازمندی و احتیاج،و همچنین بر پیوند با برادران دینی به هنگام بی نیازی-با اظهار شگفتی از زشتی ضدّ آنها- توجه داده است،ضدّ آنها عبارت است از فروتنی در وقت حاجت و ستمکاری هنگام بی نیازی،به جهت نفرت از آنها،چون این هر دو فرومایگی و پستی هستند.این قسمت به منزلۀ قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:

فرومایگی به هنگام حاجت و ستم بر دوستان در وقت بی نیازی براستی که زشت است (1)،و کبرای مقدّر نیز چنین می شود:و هر چیزی که این طور باشد باید از آن دوری کرد.

سوم:او را متوجّه بر صرف مال در راههای خیر و تقرّب به خدا به منظور اصلاح آخرت خود ساخته است با این عبارت: انّما لک (همانا برای تو است)، تا کلمۀ مثواک (خانۀ ابدی ات را).

و مقصود امام(علیه السلام):از دارایی دنیا،چیزی است که سود آن را همیشه مالک است و به همین دلیل با حرف حصر انّما محصور کرده است،زیرا آن مقداری که براستی سود می برد،و نتیجه اش می ماند،همان است و بس چون خرج و صرف آن باعث کسب خصلتهای نیکی است که موجب اجر دائمی و نعمتهای جاودانۀ اخروی است.عبارت بالا صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت

1- صغرای قیاس-م.

چنین است:آنچه از مال دنیا باعث اصلاح آرامگاه ابدی ات گردد،همان است که برای تو می ماند،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر مقداری که از دنیا برای تو می ماند شایسته است که توجّه به بهره برداری از آن داشته باشی،و احتمال می رود که این جمله تذکّری باشد در مورد مطلب قبلی یعنی دخالت ثروت در اصلاح خانهٔ آخرت،به وسیله همان مالی که در این جا مورد نظر است.

چهارم:او را متوجّه تأسّف نخوردن و بی تابی نکردن به خاطر مالی که از دست داده،به وسیلهٔ یک قیاس استثنایی فرموده است با این عبارت:فان جزعت (اگر بی تابی کنی)،تا کلمه الیک و توضیح ملازمه و شرطی بودن آن است که هر چه از دستش رفته است مانند آنچه که به دست نیاورده،روزی او نبوده و قضای الهی بر این که مال او شود تعلّق نگرفته است.

پنجم:او را مأمور کرده است تا با مقایسه کردن آنچه از امور و احوال و دگرگونیهای دنیا که اتّفاق نیفتاده است با آنچه پیش آمده و اتّفاق افتاده است استدلال کند،توضیح این که خویشتن و آنچه را که از متاع دنیا علاقه دارد با گذشتگان و متاع دنیایی مورد علاقه شان مقایسه کند،خود را مثل آنها خواهد دید آن گاه به همسانی خود با آنها یعنی دگرگونی و ناپایداری حکم خواهد کرد،و این عبرت،خود باعث بی میلی نسبت به دنیا و متاع دنیایی خواهد شد.و او را به امکان چنین مقایسه ای به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت:زیرا امور همسانند و کبرای آن نیز چنین است:و هر چه که همسان باشد،مقایسه قسمتی با قسمت دیگر امکان پذیر است،گویی چنین گفته اند:

هرگاه مایلی که دنیای پس از خود را مشاهده کنی به دنیای پس از دیگران نگاه کن .

ششم:او را برحذر داشته است از این که مبادا از جمله کسانی باشد که چون پندشان دهند،بهره نگیرند،مگر نصیحت و سرزنش با آزار و اذیت همراه

باشد.این عبارت به صورت مخاطب با لغت نیز نقل شده است:یعنی به وسیلۀ گفتار و غیر گفتار باعث آزار او شوی.خردمند را در پندگیری به وسیلۀ ادب و بیداری با نصیحت،مثال برای او آورده است تا خود را با او مقایسه کند و به ادب پند و اندرز گیرد،و چهار پایان را نیز که جز با کتک زدن پند نگیرند،و با نصیحت رام نگردند،مثال زده،تا با مقایسۀ خویش با آنها عبرت گیرد،در حالی که خداوند وی را وسیلۀ عقل از چهارپایان برتری داده است بنا بر این باید خود را از لازمۀ حیوانیّت منزّه بدارد و نیازی به آزار و اذیّت قولی و عملی نداشته باشد.مثل این که بگویند:فرومایه همچون برده است و برده چون چهارپایی است که سرزنش و ملامت آن به صورت کتک زدن است .

هفتم:غم و اندوه و مصیبتهای دنیایی را که بر او وارد می شوند با بردباری استوار،برخاسته از نیک باوری به خدا و اسرار حکمت و قضا و قدر او،از خود دور کند،توضیح آن که باور کند هر کاری از جانب خدا صادر شود از قبیل تنگی و یا گشایش در روزی و هر کار خوف انگیز یا دلپسند که بندگان خدا گرفتار آن شوند،در اصل ذات بر طبق حکمت و مصلحت بوده است،و آنچه به صورت شرّ و خلاف مصلحت در می آید امری است عرضی که بهره برداری خیر از آن میسّر نیست،زیرا انسان هرگاه یقین و باور داشته باشد،به دلیل علم و آگاهی که دارد،خویشتن را برای صبر و شکیبایی و دوری از غم و زاری و امثال آن آماده می سازد.

مقصود امام(علیه السلام)از این عبارت،دستور به شکیبایی و بردباری است و همین جمله در حکم صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:

براستی اندیشۀ صبر و نیک باوری به خدا باعث رفع غمها و برطرف ساختن آنها از خویشتن است،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه باعث رفع اندوه شود سزاوار است که بدان مجهّز شوی و خویشتن را به وسیلۀ آن کامل سازی.

هشتم:او را بر ضرورت میانه روی و اعتدال در رفتار و گفتارش،به وسیلۀ قیاس مضمری توجه داده است که صغرای آن همان است که بیان داشته و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کس راه اعتدال را گذاشت،از حق دور شده و ستمکار است.

نهم:او را بر نگهداری و مراقبت دوست واقعی،به وسیلۀ قیاس مضمری، هشدار داده است که صغرایش را بیان داشته است و کلمۀ نسبت و خویشاوندی را به اعتبار دوستی زیاد و حسن یاوری وی همانند یک خویشاوند استعاره آورده است.و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و خویشاوند سزاوار حمایت و اعتماد است.دهم:دوست واقعی را با نشانیی،معرّفی کرده است تا بدان وسیله وی را بشناسد و با او دوستی کند،و مقصود از صداقت در غیاب همان دوستی قلبی و راستی در نهان است.

یازدهم:او را به وسیلۀ قیاس مضمری بر اجتناب از هوای نفس و خواستهای طبیعی،توجه داده است،که صغرای آن عبارت:هوای نفس شریک کوری و نابینایی است،و وجه اشتراکش با کوری،همان باعث شدن به گمراهی و ترک اعتدال بمانند کوری است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه با کوری جهت مشترک داشته باشد،شایستۀ اجتناب است.همانند این گفته است که:دلبستگی تو به هر چیز،کور و کرت می کند .

دوازدهم:بر این مطلب توجه داده است که در میان بیگانگان کسانی هستند که نزدیکتر و سودمندتر از خویشاوند و در میان خویشان کسانی هستند که دورتر از دورند،و این سخن مشهوری است:و به معنای جمله دوّم،قرآن کریم در این آیه اشاره دارد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» (1)

1- سورۀ تغابن(64)،قسمتی از آیۀ(14) [1]یعنی:ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از زنان و فرزندان شما دشمنان شمایند،از آنان حذر کنید.

سیزدهم:توجّه داده است که کسی سزاوار نام بیگانه و غریب است که دوستی برای خود ندارد،گویندۀ شعر زیر نیز به همین مطلب اشاره دارد:

فامیل شخص،پدر و مادر اوست که در زیر سایۀ آنها زندگی خوشایند است.

اگر روزی پدر و مادر از انسان روی گردانند در آن صورت او بیگانه و غریب و تنهاست.توضیح آن که این مطلب به لحاظ محبّت پدر و مادر به اوست.

چهاردهم:او را متوجّه بر ملازمت و طرفداری از حق نموده است،از آن رو که نقیض آن،یعنی تعدّی و تجاوز از حقّ به باطل،رهگذری تنگ و گذرگاهی باریک دارد.توضیح آن که راه حقّ آشکارا و انسان مأمور به پیروی از آن است،و نشانه های هدایت روی آن نصب شده است،امّا راه باطل،برای رهگذر،راهی تنگ و باریک است،از جهت سرگردانی و گمراهی و راه نیافتن به مصلحت و منفعت،با وجود جلوگیری که وسیلۀ پاسداران راه حقّ از کسانی که مقصدشان باطل است به عمل آمده،راه را بر او می گیرند و گذرگاه را بر او تنگ می کنند تا به راه حق برگردد.این بخش از سخن امام(علیه السلام)صغرای قیاس مضمر است، کبرای آن نیز همانند این عبارت است:هر کس راه اعتدال را گذاشت از حق دور شده و ستمکار است.

پانزدهم:او را متوجّه بر ضرورت قناعت بر حدّ خود یعنی مقدار و جایگاهش در میان مردم،ساخته است.و اکتفا و قناعت بر آن نیز بستگی به شناخت آن دارد،یعنی فطرتی را که آدمی،از قبیل ناتوانی،ستمکاری و کاستی، بر آن فطرت آفریده شده است بشناسد،آن گاه خواهد دانست که او خود نیز چنین است و در آن حال خود را از برتری جویی نسبت به همنوعان و زورگویی بر کسی-به دلیل داشتن زور بیشتر،و یا خودبینی به خاطر نیروی جسمی،یا روحی- باز خواهد داشت و به رفتاری جز آن یعنی فروتنی و خوشرفتاری و اقرار بر ناتوانی

و کاستی که در سرشت اوست،اکتفا خواهد کرد.این بخش از بیان امام(علیه السلام)به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:هر که بر حدّ و اندازۀ خود اکتفا کند،این قدر و اندازه برای او پایدار ماند.توضیح آن که، متجاوز به ارزش دیگران و آن که از گلیم خود پا بیرون نهد در معرض نابودی است زیرا مردم او را به دیدۀ بدی و زشتی بنگرند.گویند:هر که قدر و منزلت خود را نشناسد،خویشتن را هلاک ساخته است.و بر حدّ و اندازۀ خود اکتفا کردن باعث آن است که این ناگواریها پیش نیاید و در نتیجه صاحب آن منزلت،پایدار و سالمتر می ماند.کبرای مقدّر چنین است:و هر که بر حدّ و مقدار خود بسنده کند پایدار ماند پس اکتفا کردن بر حدّ و مقدار ضروری و لازم است.

شانزدهم:او را بر ضرورت داشتن وسیله ای بین خود و خدای متعال آگاه ساخته است،یعنی هر چه از دانش،گفتار و رفتاری که باعث نزدیکی به درگاه الهی شود.کلمه«سبب»را از آن رو برای آنها استعاره آورده که همچون ریسمانی که بدان خود را به مقصود رسانند،او را به سوی خدا و نزدیکی به وی می رساند،بدیهی است که آن استوارترین وسیله است،زیرا ثابت و پایدار است و هر که را که بدان چنگ زند در دنیا و آخرت نجات بخشد.همین عبارت صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:وسیله ای که بین تو و خداست مطمئن ترین وسیله ای است که در دست داری.و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه که دارای این ویژگی باشد شایستۀ چنگ زدن است.چنان که در آیۀ مبارکه آمده است:

«فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقی لاَ انْفِصامَ لَها» (1)هفدهم:او را از دوستی با کسی که نسبت به او بی پرواست بر حذر داشته است و این مطلب را به وسیلۀ قیاس مضمری بیان داشته که صغرای آن در

1- سورۀ بقره(2) [1]بخشی از آیه(256)یعنی هر که از اطاعت طاغوت برگردد و به خدا گراید،به رشتۀ محکم و استواری چنگ زده است که هرگز گسستنی نیست.

حقیقت چنین است:هر که به هنگام نیازمندی تو و توانایی او،بر سود رسانی به تو بی پروا باشد،او دشمن تو است،کلمۀ دشمن را-از آن رو که بی پروایی از لوازم دشمنی است-از چنان کسی استعاره آورده است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر دشمنی سزاوار اجتناب و دوری است .

هیجدهم:او را متوجّه ساخته است که ناامیدی از بعضی خواستهای دنیایی،گاهی وسیله ای است برای ایمنی از نابودی و نجات از هلاکت،آنجا که طمع در چنان خواسته ای-مانند طمع رسیدن به سلطنت و نظایر آن-باعث هلاکت می گردد.

نوزدهم:با عبارت: لیس کل عوره (هر زشتی نباید)تا کلمۀ رشده ،او را بر این مطلب توجّه داده است که پاره ای از امور ممکن و فرصتها باعث غفلت جویندۀ بینا از حرکت به جانب هدف خود و مانع راه بردن به سوی آن و رسیدن به آن می شوند،در صورتی که یک فرد نابینا به هدف می رسد.کلمۀ«بصیر بینا» را برای خردمند زیرک،و نابینا را برای نادان ابله استعاره آورده است هدف از این گفتار،منع از افسوس خوردن و بی تابی کردن نسبت به خواسته هایی است که وصول به آنها ممکن بوده اما از دست رفته اند .

بیستم:او را سفارش کرده است تا کار بد را تأخیر اندازد و در آن شتاب نکند،و بر این مطلب به وسیلۀ قیاس مضمری توجه داده و صغرای آن را چنین ذکر فرموده است:زیرا تو هر وقت بخواهی می توانی بر انجام آن شتاب ورزی،و کبرای آن نیز در حقیقت چنین است:و هر چیزی که چنان باشد شایستۀ شتاب نیست،چون از بین رفتنی نیست،و نظیر آن است از سخنان حکمت آمیز عبارت زیر:«پیش از کار بد به کار نیک اقدام کن،زیرا تو همیشه بر کار نیک قادر نیستی در صورتی که به کار بد هرگاه بخواهی توانایی».

بیست و یکم:او را بر ضرورت بریدن از نادان به وسیلۀ قیاس مضمری

توجه داده است که صغرای آن را ذکر کرده و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه معادل پیوند با خردمند باشد سزاوار است به آن تمایل پیدا کنی و آن را انجام دهی،و بریدن از نادان به لحاظ منفعتی که دارد معادل پیوند با خردمند است،و سودمندی بریدن از نادان همسنگ با زیانی است که در رفاقت با او وجود دارد.

بیست و دوم:او را توجّه داده است که باید از روزگار بر حذر باشد و دگرگونیهای آن را همواره مد نظر گیرد و پیش از رویدادها با اعمال شایستهٔ خود، آماده باشد.لفظ خیانت را به لحاظ دگرگونی آن،آن هم به هنگام غفلت و ایمنی و اعتماد بدان،استعاره آورده است،زیرا دنیا در چنین شرایطی همچون دوست خیانتکار است.این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین می شود:و هر که روزگار به وی خیانت کند،سزاوار است که از آن برحذر باشد.و در سخنان حکمت آمیز آمده است:هر کس روزگار را ایمن پندارد،مرز خطرناکی را نادیده گرفته است.

بیست و سوّم:با این بیان خود:«هر که روزگار را بزرگ و مهمّ پندارد، روزگار او را خوار گرداند».او را توجّه داده است که نباید زمانه را مهمّ شمرد، مقصود آن بزرگوار روزگار تنها نیست،بلکه از آن رو که روزگار شامل خوبیها و لذّتهای دنیایی است و به وسیلهٔ تندرستی و جوانی و امنیّت و نظایر اینها انسان را آماده برای خوشگذرانی می سازد،در نتیجه انسان آن را بزرگ و مهمّ می شمارد، در چنین شرایطی عرفا می گویند روزگار خوش و زمان مهمّی بود.امّا لازمهٔ چنین تصوّری،خوار شمردن صاحب چنان پنداری است،از آن روست که بزرگ شمردن روزگار باعث دل بستن بدان و سرگرم شدن به لذّتهای دنیوی می شود و در نتیجه به خاطر دلبستگی بدان از آمادگی برای آخرت غافل می گردد.آن گاه روزگار به اقتضای طبیعتش او را فریب می دهد و بین او با آنچه از ثروت و مقام و افرادی که

مورد علاقهٔ او بوده اند جدایی می اندازد،در نتیجه او که مهمّ و بزرگ صاحب مال و منال بوده است،ناچیز و کوچک و خوار می گردد.این جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس را روزگار خوار سازد،شایسته است که او نیز روزگار را خوار شمارد و بزرگ و مهمّ نپندارد.

بیست و چهارم:این جمله تیر هر تیر اندازی به هدف نمی رسد،نظیر عبارت دیگری است که گذشت:چنین نیست که هر خواستاری به خواستهٔ خود برسد.مقصود امام(علیه السلام)توجه دادن برین است که سزاوار است افسوس نخوردن برخواسته هایی که از دست می رود و نیندیشیدن نسبت به آنچه در طلب آن راه خطا پیموده و یا دیگران او را سرزنش می کنند که او شایستهٔ چنین خواسته ای نیست بلکه دیگران لایق آنند.ابو الطیّب[از شعرای عرب]به همین مطلب اشاره دارد:

نه هر که در پی هدفهای والاست به هدفهایش می رسد و نه همهٔ افراد مردان مردند.

بیست و پنجم:این نکته را یادآور است که تغییر راه و روش و اندیشه و رفتار پادشاه در بارهٔ رعیّت و عدول از داد به بیدادگری باعث دگرگونی روزگار مردم است.زیرا زمینهٔ عدالت به زمینهٔ جور و ستم دگرگون می شود.نقل کرده اند، کسری انوشیروان کارگران شهر را جمع کرد در حالی که خود درّی شاهوار را در دست می گرداند.پس رو به مردم کرد و گفت چه چیز برای پیش برد کارها زیانبخش تر است و بیشتر آن را به نابودی می کشاند؟هر که پاسخ مورد نظر مرا بدهد،این درّ را در دهان او قرار می دهم.هر کدام از آنها سخنی،از قبیل نیامدن باران و آمدن ملخ و نامساعد شدن هوا،گفتند.آن گاه رو به وزیرش (1)گفت:تو

1- بوذرجمهر(بزرگمهر)وزیر کسری انوشیروان،مشهور به هوش و کیاست است مورخین از ذکاوت او داستانها نوشته و او را به نبوغ و زیرکی فوق العاده ستوده اند-م.

بگو!من گمان کنم که عقل تو برابر عقل همهٔ رعیّت بلکه هنوز بیشتر است،او در جواب گفت:چیزی که در پیشرفت کارها اثر زیانبخشی دارد،برگشتن راه و روش پادشاه نسبت به ملّت،و روا داشتن ظلم و جور بر آنهاست انوشیروان گفت:

رحمت خدا بر پدرت با این عقل،تو پادشاهان را شایستهٔ آن دیدی که آنها تو را بدان شایسته دیدند،و آن درّ را به وی داد و او گرفت در دهان خود نهاد .

بیست و ششم:او را توصیه کرده است که اگر قصد رفتن به راهی را دارد، از احوال رفیقی که در آن راه است جویا شود به این منظور که اگر او شخص بدی است از او دوری کند،و اگر فرد خوبی است با او همراه شود.زیرا همراه یا صمیمی و خالص است و یا چون آتشی سوزان است،و همچنین،موقعی که قصد سکونت در منزلی را دارد،به خاطر همان منظور،از همسایه جویا شود.این مطلب را به صورت روایت مرفوعه نقل کرده اند (1).

بیست و هفتم:او را از گفتن سخن مضحک،از خود یا از قول دیگران، بر حذر داشته است از آن رو که این کار باعث خواری و کاستی هیبت و شکوه انسان در برابر دیگران است.

بیست و هشتم:او را در مورد زنان به چند چیز سفارش کرده است:

اوّل:زنهار از مشورت با آنها،و بر ضرورت این زنهار به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت:زیرا اندیشهٔ آنان...سست است می باشد.از آن رو که در خردهایشان کاستی است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر که چنین باشد شایسته است از مشورت با او پرهیز شود،زیرا سستی اراده باعث اشتباهکاری و نرسیدن به جهت مصلحت در مورد مشورت است .

دوم:چشمهای آنان را به وسیلهٔ حجاب و پوشش از دیدار نامحرمان

1- روایت مرفوعه روایتی است که اسامی راویان آن در سلسله سند ذکر نشده و نام برده نشده اند-م.

باز دارد،و این سخن از فصیحترین کنایه ها در مورد پوشش است.«من»زاید و شاید برای تبعیض باشد.و بر ضرورت پوشش آنها به وسیلۀ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن جملۀ:زیرا سختگیری حجاب برای ایشان نتیجۀ پایدار دارد،یعنی برای پوشش و پاکدامنی پایدارتر است تا بیرون رفتن از خانه و آرایش کردن و برای حفظ آنها استوارتر می باشد،و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه این طور باشد باید انجام داد.

سوم:او را هشدار داده است تا مبادا در وارد کردن کسی که در مورد ایشان [زنان]به او اطمینان ندارد،سهل انگاری کند،و در این مورد تفاوتی میان مرد و زن نیست،این جمله به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که از آن جلوگیری و ممانعت مستفاد می شود،و در حقیقت چنین است:اجازۀ ورود دادن به کسانی که اطمینان به آنها نیست،برابر گرایش دادن زنان به فساد یا بدتر از آن است،و کبرای مقدّر نیز چنین می شود:و هرگاه این طور باشد،اجازۀ ورود نباید داد.علت این که در بعضی از موارد ورود افراد نامطمئن بیشتر موجب فساد می شود،آن است که در این صورت،مجال بیشتری می یابند تا با زنان خلوت کنند و در بارۀ خواستۀ فاسد خود همصحبت شوند.

چهارم:او را امر کرده است تا وسایل آشنایی میان زن و دیگران را نابود سازد،زیرا آشنایی آنها با دیگران زمینه ساز فساد است.البته به قرینۀ حالیه درمی یابیم که کسانی مانند پدر و...محرم و از شمول سخن امام خارجند.و این که این دستور را مشروط بر توانایی کرده،از آن روست که گاهی به هیچ نوع امکان ندارد،جلو آشنایی آنها را با دیگران گرفت .

پنجم:او را از سپردن اختیار امور زن در مورد خوردنی،پوشیدنی و نظایر آن،بیش از اندازه به دست خود،و بالاتر از اینها مانند واسطه شدن و شفاعت برای دیگران،نهی کرده است.و برای صلاحیّت نداشتن زن نسبت به چنین کاری

به وسیلۀ قیاس مضمری هشدار داده است که صغرای آن عبارت است:زیرا زن گیاه خوشبویی است نه انسانی نیرومند.کلمۀ«ریحانه گیاه خوشبو»را استعاره برای زن آورده است از آن رو که او مورد کامیابی و بهره برداری است،و شاید انتخاب کلمۀ ریحانه به جای زن،از آن رو باشد که زنان عرب بوی خوش،فراوان به کار می برند.غیر قهرمان،کنایه از آن است که زن برای حکمرانی و تسلّط آفریده نشده است بلکه شأن زن فرمانبری است.و کبرای مقدّر چنین است:و هر کس این طور باشد سزاوار نیست کار او را به خود واگذارند،و دست او در کار دیگران باز باشد .

ششم:و همچنین او را از احترام بیش از حدّ مانع شده است.یعنی نباید تا آنجا زن را گرامی بداری که به مصلحت خود پشت پا بزند،و این عبارت مانند جملۀ قبلی است.

هفتم:و همچنین او را از این که کاری کند تا زن به طمع در شفاعت دیگران بیفتد،منع کرده است زیرا این خود نوعی پا از گلیم خود بیرون نهادن است،و مطلب را به این ترتیب بیان کرده است که او به دلیل نقصان غریزی و کاستی فکری،شایستگی آن را ندارد.

هشتم:او را از اظهار غیرت و بدگمانی در جایی که نباید چنان باشد،منع کرده و بر نتیجۀ بدی که بر آن مترتّب است به وسیلۀ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت:زیرا آن...نادرستی،است،کلمۀ الصّحیحه کنایه از آلوده نبودن به خیانت و فساد،و السّقم کنایه از آلودگی بدانهاست.براستی چنین است،زیرا زن موقعی که دور از فساد است،آن را بد می داند و از روبرو شدن با فساد بیزار است،و بیم رسوایی و کیفر را احساس می کند،ولی در صورتی که او پاک است،اگر به او نسبت نادرستی بدهند،در آغاز کار بر او گران آید،و اگر این نسبت تکرار شود،سخن مرد در مقابل او بی ارزش می شود و

سرزنش کردن او به منزلۀ وادار ساختن به فساد می گردد.این مطلب روشنی است که در طبیعت حیوانی نسبت به کاری که ممنوع است،یک نوع آزمندی وجود دارد.بنا بر این غیرت در چنین موردی بی جاست و سرزنش به دلیل خیالی پوچ و به خاطر کاری که انجام نشده است خود،نوعی انگیزه است.و کبرای مقدّر نیز چنین است و هر کاری که آن طور باشد،انجام آن روا نیست .

بیست و نهم:او را مأمور ساخته است تا برای هر کدام از خدمت گزاران خود کاری را تعیین کند و او را نسبت به همان کار مؤاخذه کند و نسبت به کار دیگر مؤاخذه نکند،و این از جمله امور مربوط به تدبیر منزل است.و بر راز این سخن به وسیلۀ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن جمله:زیرا او سزاوارتر است...به خدمت گزاری تو.توضیح آن که هرگاه آنها مشترکا بر انجام کاری مکلّف باشند تا هر کدام از آنها به انجام آن کار اقدام کند،بیشتر وقتها هر یک کار خود را به دیگری وامی گذارد و این خود باعث انجام نگرفتن کار می شود.

کسری انوشروان به فرزندش شیرویه گوید:در میان کاتبان خود،دقّت کن هر کدام صاحب باغ و ملکند و آنها را خوب آباد کرده اند،او را متولّی مالیات کن،و هر که بردگان زیادی دارد او را سرپرست سپاه کن و هر کدام از آنها عائله مندتر است و آنها را خوب اداره می کند،مخارج و وظیفۀ در آمد و هزینه را به او بسپار و همچنین نسبت به تمام خدمت گزاران سرایت همین رفتار را بکن و کاری را بی حساب میان خدمت گزاران مگذار که نظام حکومتت از هم خواهد پاشید.

سی ام:او را سفارش به گرامی داشت خویشاوندان کرده و بر این مطلب به وسیلۀ قیاس مضمری هشدار داده است که صغرای آن عبارت:زیرا آنان...

حمله می بری،است.کلمۀ الجناح (بال)را استعاره از خویشاوندان آورده است، از آن رو که آنها چون پر و بالی مبدأ حرکت و توانایی او بر پرواز به سمت هدفها

هستند،و به خاطر آماده سازی بیشتر،اصطلاح پرواز را به کار برده است و همچنین کلمۀ ید (دست)را از آن رو که آنها وسیلۀ حمله بردن وی بر دشمن می باشند.امّا کبرای مقدّر چنین است:و هر کس این چنین باشد،گرامی داشت او لازم است .

آن گاه وصیّت را با خداحافظی و به امانت سپردن دین و دنیای او نزد خدا و تقاضای بهترین سرنوشت برای او در دنیا و آخرت بر طبق اراده و خواست خدا، پایان برده است.

کلمۀ:استیداع(به امانت گذاردن)،چون او را نزد خدا به امانت می گذارد، به طور مجاز در مورد درخواست نگهداری او از خدا به کار رفته است.توفیق و بری بودن از گناه در دست خداست.

ص:105

32-از نامه های امام(علیه السلام)به معاویه

اشاره

وَ أَرْدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيراً- خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّکَ وَ أَلْقَيْتَهُمْ فِی مَوْجِ بَحْرِکَ- تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَ تَتَلاَطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ- فَجَازُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ وَ نَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ- وَ تَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ وَ عَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ- إِلاَّ مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ- فَإِنَّهُمْ فَارَقُوکَ بَعْدَ مَعْرِفَتِکَ- وَ هَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازَرَتِکَ- إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَ عَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ- فَاتَّقِ اللَّهَ يَا؟مُعَاوِيَةُ؟ فِی نَفْسِکَ- وَ جَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَکَ- فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْکَ وَ الْآخِرَةَ قَرِيبَةٌ مِنْکَ- وَ السَّلاَمُ

لغات

سهیل:چیزی که آمادۀ از هم پاشیدن و گسستن است،از آن قبیل است،ریگ شناور یعنی تودۀ شنی که هجوم می آورد و سیل آسا حرکت می کند.

اردیت:نابود ساختی جیل:گروه و دسته،بعضی جبل یعنی مردم نقل کرده اند جازوا:عدول کردند،منحرف شدند وجهه:هدف نکوص:بازگشت عوّل علی کذا:بر او تکیه کرد فاء:برگشت موازره:همیاری و کمک به یکدیگر

ترجمه

«...و گروه زیادی از مردم را به پستی کشاندی،و با گمراهی خود آنها را

فریب دادی،و آنان را در موج دریای خود که پوشیده از تاریکیها و دستخوش امواج گمراهیهاست در افکندی،تا این که از راه راست دور افتادند و به راه و روش جاهلیّت خود بازگشتند،و به حق پشت کردند و به افتخارات و تعصّب خانوادگی خود،تکیه کردند،جز آنهایی که اهل بینش بودند که پس از شناخت چهرهٔ باطل تو برگشتند و از کمک تو رو بر تافته و به خدا رو آوردند،چه آنها را تو با زور به سمت باطل کشاندی و از راه راست دور ساختی.

پس ای معاویه در بارهٔ خود از خدا بترس و زمام اختیارات را از دست شیطان بگیر،زیرا دنیا از دست تو بیرون خواهد شد و آخرت نزدیک به تو است.والسلام»

شرح

می گویم (1):این نامه چنین آغاز می گردد:«از طرف بندهٔ خدا امیر مؤمنان به معاویه پسر ابو سفیان.امّا بعد،براستی دنیا جای تجارت و سود آن همان آخرت است.بنا بر این خوشبخت کسی که سرمایه اش در دنیا اعمال شایسته است و حقیقت دنیا را می شناسد و ارزش آن را چنان که هست می داند، [معاویه!]من تو را با شناختی که از قبل دارم،نصیحت می کنم با این که آنچه در بارهٔ تو می دانم بیقین محقّق می شود!اما چه کنم که خدای متعال از عالمان پیمان گرفته است که امانت را به جای آورند و گمراه و هدایت یافته هر دو را نصیحت کنند.پس تو ای معاویه از خدا بترس و از آن کسانی مباش که برای خدا هیچ عظمتی قائل نیستند و عذاب خدا برای آنها مسلّم و حتمی شده است، زیرا پروردگار در کمین ستمکاران است،براستی دنیا بزودی از تو بر می گردد و آه و افسوس به تو رو آور می شود،بنا بر این در این وقت پیری و سپری شدن عمر از خواب گمراهی و ضلالت بیدار شو،زیرا تو امروز مانند آن جامهٔ کهنه ای هستی

1- گوینده ابن میثم بحرانی شارح نهج البلاغه عقیده دارد که در آغاز نامه حدود هشت سطری که در اینجا آورده وجود داشته است،امّا مرجعی برای این عبارات نقل نکرده است-م.

که اگر یک طرف آن را درست کنی،طرف دیگر خراب می شود.»پس از این مقدمه دنباله نامه می آید:و قد اردیت...تا آخر در این نامه چند هدف مورد نظر است:

اوّل:نصیحت و حالت دنیا را به او خاطرنشان کردن است و این که دنیا جای تجارت است و نتیجهٔ آن یا سود آخرت است اگر سرمایه خوب باشد که همان اعمال شایسته است و یا از دست دادن آخرت است،اگر سرمایه اعمال نادرست باشد.

دوم:هشدار به او که دنیا را چنان که هست بنگرد،یعنی حقیقت دنیا را بشناسد،یا به دنیا با چشم معرفت یعنی دیدهٔ بصیرت نگاه کند،و از دگرگونیها و ناپایداری آن آگاه شود،و بداند که دنیا برای مقصدی دیگر آفریده شده است تا مقدار و ارزش واقعی آن را بشناسد و آن را در نظر خود مقدمه برای آخرت جلوه دهد.

سوّم:یادآور شده است که خداوند متعال دارای علمی است که به طور حتم در بارهٔ او تحقق می یابد زیرا اگر علم خدا بر انجام کاری تعلّق بگیرد،ناگزیر از انجام است،البتّه او را از باب اطاعت امر خدا و وفای به عهدی که خداوند از عالمان گرفته است تا ادای امانت کنند و احکام الهی را به مردم برسانند و گمراهان و هدایت یافتگان را نصیحت کنند،موعظه و نصیحت می کند.

چهارم:او را به ترس از خدا امر می کند و از این که از جمله کسانی باشد که برای خدا عظمتی قائل نیستند تا او را بندگی و اطاعت کنند،نهی می کند.

کلمهٔ وقار اسم مصدر توقیر به معنی تعظیم و بزرگداشت است.بعضی گفته اند:کلمهٔ رجاء در اینجا به معنی ترس و بیم است،بنا بر این از باب مجاز، استعمال شیئی به نام ضدّ شده است.و همچنین مبادا از کسانی باشد که عذاب خدا برای او حتمی و قطعی شده است.

عبارت:-فان اللّه بالمرصاد-همانا خدا در کمین است-هشداری برای اوست که خدا بر او و اعمال او آگاه است،تا او را از نافرمانی خدا باز دارد.

پنجم:امام(علیه السلام)او را به پشت کردن دنیا و بازگشت آن در روز قیامت به صورت افسوس و حسرت به دلیل از دست دادن دنیا با عشق و دلباختگی که به آن داشته است و نیز دست نیازیدن او در روز قیامت به وسایل نجات و نابود شدن توشهٔ او برای آخرت،هشدار داده است.

ششم:به او دستور بیداری از خواب غفلت و گمراهی در حال پیری و پایان عمرش را داده است زیرا آن حالت مناسبترین حالات برای بیداری از خواب غفلت است.و در ضمن به او یادآور شده است که وی در آن سنّ،پس از استحکام پایه های جهل و پابرجا شدن هوای نفس در ارکان بدن و فرسودگی آن، اصلاح پذیر نیست،زیرا همچون لباس کهنه ای است که با دوختن اصلاح نمی شود،بلکه اگر از یک طرف او را بدوزند از سوی دیگر پاره شود .

هفتم:معاویه را بابت آنچه نسبت به مردم شام مرتکب شده،یعنی آنان را فریب داده و در امواج دریایی از گمراهیهای خود افکنده است،مورد سرزنش قرار داده است.و چون گمراهی وی از دین خدا و نادانی اش نسبت به آنچه که باید آگاه می بود،باعث فریب دادن مردم شده است،از آن رو فریبکاری را به خود او نسبت داده و کلمهٔ بحر (دریا)را برای حالات و اندیشه های او در جستجوی به دست آوردن دنیا و انحراف از راه حق به سبب زیادی این حالات و دوری انتهای آنها،و کلمهٔ موج را برای شبهه ای که در دل آنها ایجاد کرده و در هدفهای باطل خود آنان را غرق کرده استعاره آورده است،و شباهت این هدفها با موج در بازی با ذهن و اندیشهٔ آنها و در نتیجه پریشان حالی آنان،روشن است و نیاز به توضیح ندارد.همچنین کلمهٔ ظلمات (تاریکیها)را برای آن شبهه هایی که چشم بصیرت آنها را از درک حقیقت کور کرده و لفظ:«غشیان پوشش»را

برای ورود شبهه ها بر قلب و پوشاندن صفحۀ دل،استعاره آورده است.

جملۀ: تغشاهم جملۀ حالیه و محلاّ منصوب است.

همچنین کلمه: التّلاطم (امواج)را استعاره برای بازی کردن این شبهه ها با عقل ایشان،آورده است عبارت آن بزرگوار: فجازوا ،عطف بر: القیتهم ، است،مقصود این است که آنان[مردم شام]به سبب شبهه هایی که بر آنها القا کردی از حق عدول کردند و در مبارزاتشان به سبب تعصّب جاهلیت و جانبداری از ریشه های قومی و مفاخرشان،بدون ملاحظه و دفاع از دین به جاه و مقام خود،متّکی شدند به جز آن افراد عاقلی که به سمت حق بازگشتند،زیرا آنان تو را و موضع گمراهی تو را شناختند و از تو بریدند و از یاری تو در هدف شومت که ویرانگری بنای دین بود آن گاه که آنان را بر کارهای دشوار و ویران کنندۀ دین واداشته و آنان را از راه حق دور کرده بودی،به خدا پناه بردند.

براستی او مردم عرب را با شبهۀ قتل عثمان و خونخواهی او به گمراهی کشید.همین که خردمندان عرب و طرفداران دین آگاه شدند که این عمل فریبکارانه به خاطر ریاست و سلطنت است از معاویه دوری کردند و از او بریدند.

عبارت: علی اعقابهم و علی ادبارهم ،استعارۀ ترشیحی الفاظ:اعقاب و «ادبار»از اشیاء محسوس به معقول است.استثناء [الاّ من فاء] از گروهی است که معاویه آنان را فریب داده است .کلمۀ الصّعب (دشوار)عاریه آورده شده است برای کارهایی که از نظر دین انجام آنها دشوار بوده است و معاویه مردم را به آن کارها وامی داشته است،از آن رو که ارتکاب چنین اعمالی باعث انحراف آنان از راه حق و گرفتاریشان در گردابهای هلاکت می شد،همان طوری که سوار شدن بر شتر ناهموار چموش باعث به بیراهه بردن شترسوار،و انداختن وی در گرداب مهالک است،و همچنین کلمۀ: القصد یعنی طریق محسوس،

استعاره آورده شده است از طریق معقول،یعنی راه حق .آن گاه دوباره او را به تقوای الهی امر می کند و این که مبادا شیطان زمام اختیار او را برباید.کلمۀ مجاذبه را استعاره آورده است برای خودداری عقلانی و همچنین لفظ القیاد (مهار)را برای عقاید نادرست و آرمانهای دروغین که شیطان به وسیلۀ آنها معاویه را رهبری می کند،و جلوگیری شیطان از زمامداری از طریق دست ردّ زدن بر نفس امّاره که او را به وسیلۀ آن آرمانها وسوسه می کند.

عبارت: فانّ الدنیا... هشداری است بر این که چون دنیا ناپایدار است پس آرزوهای دنیوی نیز پایدار نیست،و این عبارت به منزلۀ صغرای دو قیاس مضمری است که کبرای قیاس اوّل در حقیقت چنین است:و هر چه ناپایدار و فانی باشد،پس به خاطر ناپایداری آن و جذب شیطان[انسان را]بدان وسیله به سمت خود،باید از آن ناامید شد.و کبرای قیاس دوم نیز چنین می شود.و هر چه که نزدیک باشد،شایسته است که با کار و کوشش جهت رسیدن به آن آماده شد.

فراهم آوردن وسیله به دست خداست.

ص:111

33-از نامه های امام علیه السلام به قثم بن عباس که

اشاره

از طرف آن بزرگوار فرماندار مکه بود.

(1)

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَيْنِی بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَیَّ يُعْلِمُنِی- أَنَّهُ وُجِّهَ إِلَی الْمَوْسِمِ أُنَاسٌ مِنْ أَهْلِ ؟الشَّامِ؟- الْعُمْیِ الْقُلُوبِ الصُّمِّ الْأَسْمَاعِ الْكُمْهِ الْأَبْصَارِ- الَّذِينَ يَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ- وَ يُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِی مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ- وَ يَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ- وَ يَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِآجِلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ- وَ لَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلاَّ عَامِلُهُ- وَ لاَ يُجْزَی جَزَاءَ الشَّرِّ إِلاَّ فَاعِلُهُ- فَأَقِمْ عَلَی مَا فِی يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ- وَ النَّاصِحِ اللَّبِيبِ- التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ- وَ إِيَّاكَ وَ مَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ- وَ لاَ تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِراً- وَ لاَ عِنْدَ الْبَأْسَاءِ فَشِلاً

لغات

عين:جاسوس موسم:زمان اجتماع حاجيان اكمه:كور مادرزاد.

بطر:شادی و خوشحالی زياد بأساء:سختی و مشقّت،بر وزن فعلاء ساخته شده است در صورتی كه وزن افعل(برای مذكر)ندارد،زيرا اسم است نه صفت.

فشل:ترس و ناتوانی

ترجمه

«امّا بعد،خبرگزار من در مغرب (2)نامه نوشته و مرا آگاه ساخته است، مردمانی كوردل از اهل شام به مكه آمده اند،از آن كسانی كه حق را به باطل درآميخته اند-به خيال خود،می خواهند حق و باطل را بازشناسند-در حالی كه به

1- به ضم قاف و فتح ثاد مثقلّه-م.

2- ظاهرا منظور شام است که در غرب عربستان قرار گرفته است-م.

اطاعت از مخلوق معصیت خالق می کنند و به نام دین از پستان دنیا شیر می نوشند و دنیای حاضر را عوض آخرت نیکان پرهیزگار می طلبند،در صورتی که هرگز-جز نیکوکار-به خیر و نیکی نمی رسد و هرگز-جز تبهکار-به کیفر بدی نمی رسد، بنا بر این نسبت به وظیفه خدمتی که داری پایدار و نستوه باش !همچون شخص دوراندیش،کوشا و پند دهندۀ عاقلی که مطیع و فرمانبر امام و پیشوای خود است، عمل کن و مبادا کاری کنی که سرانجام پوزش بخواهی،به وقت فراوانی نعمت، زیاد شادمان و در وقت سختیهای زیاد،سست و هراسان مباش،و السّلام .»

شرح

شارح(ابن میثم)می گوید:این شخص که امام بر او نامه نوشته است، قثم به عباس بن عبد المطلب است،که همواره-تا وقتی که علی(علیه السلام)به شهادت رسید-از طرف آن بزرگوار فرماندار مکّه بود،و در زمان معاویه در سمرقند به شهادت رسید.

علّت این که امام(علیه السلام)این نامه را نوشت آن بود که معاویه در موسم حجّ و هنگام اجتماع مردم برای اعمال،گروهی را فرستاد تا مردم را به اطاعت از او دعوت کنند،و مردم عرب را از یاری علی(علیه السلام)متفرق کنند،و به ذهن مردم القا کنند که علی(علیه السلام)یا خود،قاتل عثمان است و یا زمینۀ قتل او را فراهم آورده است، در هر دو صورت شایسته امامت نیست،و از طرفی به زعم خود،فضایل و اخلاق و روش او را در بذل و بخشش در بین مردم شایع کنند،این بود که امام(علیه السلام)این نامه را به فرماندارش در مکه نوشت و او را از این مطلب آگاه ساخت تا بر این اساس،به آنچه سیاست ایجاب می کند،اقدام کند.بعضی گفته اند:کسانی را که معاویه فرستاده بود،گروهی از مأموران مخفی او بودند که فرستاده بود تا اوضاع را بر فرمانداران علی(علیه السلام)آشفته سازند.

خلاصۀ نامه:نخست،امام(علیه السلام)به فرماندارش،مطالبی را اعلام می دارد که جاسوس آن بزرگوار در مغرب(غرب حجاز)نوشته است،و مقصود امام از

«مغرب»همان شام است،زیرا شام از شهرهای غربی حجاز است.امام(علیه السلام) جاسوسهایی در شهرها داشته است که از رویدادهای جدید در قلمرو معاویه خبر می دادند،و معاویه نیز-همان طور که عادت سلاطین است-در قلمرو امام جاسوسهایی داشته است.آن گاه امام(علیه السلام)مردم شام را با ویژگیهایی معرفی کرده است که باعث دوری از خدا می گردند،تا فرماندارش را از آنها بیزار کند و بر حذر دارد:

1-از جمله ویژگیهای اهل شام فرو رفتن در غفلت و بی توجّهی از هر جهت است،نسبت به آنچه که به خاطر آن آفریده شده اند.کلمهٔ «العمی» [نابینایی]را به اعتبار این که آنها حق و نیز راه آخرت را که شایستهٔ درک است درک نمی کنند،استعاره برای دلهای آنها آورده است،همان طور که شخص نابینا هدف خود را درک نمی کند.و همچنین کلمهٔ الصمّ (کری)،را برای گوشها و الکمه (کوری)مادرزاد را برای چشمهایشان،به اعتبار استفاده نکردن آنها-در جهت شنیدن-از موعظه ها و یادآوریها،و-در جهت دیدن-عبرت گرفتن از آثار قدرت خداوند بزرگ،استعاره آورده است یعنی همان طور که فاقد این دو عضو بهره نمی گیرد،آنان نیز از این دو عضو استفاده نمی کنند .

2-آنان حق را با باطل اشتباه می کنند:یعنی حق را مخلوط به باطل می سازند و در باطل حق را می جویند،مقصود آن است که آنها می دانند که علی(علیه السلام)بر حق و معاویه بر باطل است،لکن آن را پنهان می دارند و با شبههٔ قتل عثمان و خونخواهی او،و دیگر دلایل بیهوده،مخفی می کنند.و بعضی[به جای یلبسون...]یلتمسون (1)الحقّ بالباطل نقل کرده اند،از آن رو که آنان با حرکات بیهودهٔ خود(به زعم خود)حق را می جستند.

1- چون در متن موجود:«یلتمسون...»مطابق این روایت ضبط شده بود،در ترجمهٔ فارسی نیز از متن موجود پیروی گردید-م.

3-آنان از مخلوق یعنی معاویه در جهت نافرمانی آفریدگارشان اطاعت می کنند.

4-آنان به بهانهٔ دین،شیر دنیا را می دوشند.لفظ: الدّر (شیر)را برای دنیا و خوشیهای آن،استعاره آورده است،همچنین کلمهٔ: احتلاب (دوشیدن)، استعاره است برای به دست آوردن متاع دنیا از هر راهی که امکان دارد،از آن جهت که دنیا همانند شتر است.درّها به عنوان بدل از دنیا،منصوب است.البتّه این هدف را به وسیلهٔ دین پی می گرفتند،از آن رو که اظهار شعار دینی و دست آویختن به ظاهر دستورهای دینی برای تحصیل دنیا بود و به چنگ آوردن مال و منال دنیایی که استحقاق نداشتند،زیرا نبرد ایشان با امام(علیه السلام)-آن طوری که آنها تصور می کردند-تنها به خاطر گرفتن خون خلیفه عثمان و اثبات عمل زشت قاتلان و خوار کنندگان عثمان بود،و بدین وسیله بود که توانستند دل مردم عرب و بسیاری از مسلمانان نادان را نسبت به نبرد با آن حضرت و گرفتن شهرها به دست آورند.

پنجم:خریدن آنان دنیای حاضر را عوض آخرت نیکان،یعنی اجر و مزد اخروی،کلمهٔ شراء خریدن استعاره برای به عوض گرفتن آنان دنیا را به جای آخرت است،و چون در شعار اسلامی این کار،زیانی جبران ناپذیر است، امام(علیه السلام)در موضع نکوهش آنها بیان کرده است،آن گاه در مقام وعد و وعید به آنها یادآور شده است که رسیدن به نیکی منحصر به نیکوکاران است تا آنها تشویق به نیکوکاری شوند،و کیفر به بدی منحصر به بدکاران است تا آنان از بدی دوری کنند .و سپس نامهٔ خود را با یک امر و یک نهی پایان داده است:امّا فرمان آن است که نسبت به کار و وظیفه ای که به عهده دارد،خود را جای کسی که شایستهٔ آن است قرار دهد یعنی دوراندیش و استوار در عقیده و کوشای در اطاعت خدا، خیرخواه عاقل،برای خود و دوستان خود،فرمانبر امام و رهبر باشد،و امّا هشدار

به او این است که مبادا از جمله کسانی باشد که از کاری که کرده اند معذرت خواهی می کنند.یعنی کارهایی که در شرع،معصیت و کوتاهی از انجام وظیفه به حساب می آید،مرتکب نشود.بعضی این کلمات را مرفوع خوانده اند.سپس از شادی زیاد در وقت رسیدن به ناز و نعمت و ترس و ضعف به هنگام سختی و شدّت برحذر داشته است،زیرا این صفات باعث زوال نعمت و نزول بلا و گرفتاری می شود.شادی بیش از اندازه خوی ناپسندی است که مستلزم صفات ناپسند خودخواهی و خودبینی و نقطهٔ مقابل صفت پسندیدهٔ فروتنی است.و ترس و ناتوانی،صفت پست نسبت به خوی پسندیدهٔ شجاعت است.توفیق از جانب خداست.

ص:116

34-از نامه های امام(علیه السلام)به محمد بن ابی بکر،موقعی که از دلگیری وی نسبت به

اشاره

برکناری از حکومت مصر و نصب مالک اشتر به جای او،اطلاع یافت.و بعد مالک اشتر،پیش

از رسیدن به مصر در بین راه بدرود حیات گفت.

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِی مَوْجِدَتُکَ مِنْ تَسْرِیحِ ؟الْأَشْتَرِ؟ إِلَی عَمَلِکَ- وَ إِنِّی لَمْ أَفْعَلْ ذَلِکَ اسْتِبْطَاءً لَکَ فِی الْجَهْدَ- وَ لاَ ازْدِیَاداً لَکَ فِی الْجِدِّ- وَ لَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ یَدِکَ مِنْ سُلْطَانِکَ- لَوَلَّیْتُکَ مَا هُوَ أَیْسَرُ عَلَیْکَ مَئُونَةً- وَ أَعْجَبُ إِلَیْکَ وِلاَیَةً- إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِی کُنْتُ وَلَّیْتُهُ أَمْرَ ؟مِصْرَ ؟- کَانَ رَجُلاً لَنَا نَاصِحاً وَ عَلَی عَدُوِّنَا شَدِیداً نَاقِماً- فَرَحِمَهُ اللَّهُ فَلَقَدِ اسْتَکْمَلَ أَیَّامَهُ- وَ لاَقَی حِمَامَهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ- أَوْلاَهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَ ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ- فَأَصْحِرْ لِعَدُوِّکَ وَ امْضِ عَلَی بَصِیرَتِکَ- وَ شَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَکَ وَ «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ» - وَ أَکْثِرِ الاِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ یَکْفِکَ مَا أَهَمَّکَ- وَ یُعِنْکَ عَلَی مَا یُنْزِلُ بِکَ و السَّلاَم

لغات

موجده:خشم و ناراحتی که به انسان دست می دهد تسریح:فرستادن اصحر له:به خاطر او از شهر بیرون شو بصیره:(در اینجا)برهان و راهنمایی دینی.

ترجمه

«امّا بعد،خبر دلگیر شدنت از فرستادن مالک اشتر به جای تو به من رسید، این عمل من نه به آن خاطر بود که تو کوشا نبودی و تلاش زیاد نداشتی،اگر من حکومت مصر را از تو می گیرم تو را به کاری می گمارم که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن برای تو گواراتر باشد.

کسی را که فرماندار مصر ساختم برای ما خیرخواه و بر دشمن ما غالب و توانا بود،پس خدا بیامرزدش که روزگارش را به پایان رساند و با مرگ روبرو،ما از او خوشنودیم،خداوند او را غریق دریای رحمت خود گرداند،و بر او پاداشی دو چندان دهد،حال به جانب دشمن حرکت کن و با بصیرت و بینش روانه شو،و برای نبرد با دشمن دامن همّت بر کمر زن،و به راه پروردگارت دعوت کن،و از خداوند،زیاد کمک بخواه تا او تو را از آنچه باعث اندوهت شده باز دارد و نسبت به آنچه بر تو وارد شده است یاری نماید،اگر خدا بخواهد .»

شرح

می گویم(ابن میثم):علّت(تغییر)آن بود که محمد بن ابی بکر در روبرو شدن با دشمن از خود ضعف نشان می داد،و در میان یاران علی(علیه السلام)برای نبرد با دشمن کسی پرجرأت تر و نیرومندتر از مالک اشتر-خدایش بیامرزد-وجود نداشت،و معاویه پس از ماجرای صفّین برای یورش به اطراف شهرهای اسلامی آماده می شد،از طرفی،مصر مورد توجّه عمرو بن عاص بوده است و امام(علیه السلام) می دانست که آن جا جز به وسیلۀ مالک اشتر نمی تواند حفظ شود،این بود که عهد و فرمانی به او نوشت،که در آینده آن را نقل خواهیم کرد،و او را به جانب مصر فرستاد،از طرفی اطّلاع یافت که محمّد به خاطر این عمل افسرده شده است.پس از آن که مالک اشتر،پیش از رسیدن به مصر،بدرود زندگی گفت،این نامه را امام(علیه السلام)به محمّد نوشت،و در نامه کاری را که انجام داده است به اطّلاع او می رساند و رضایت او را جلب می کند و دلیل گماردن مالک اشتر را به جای او بازگو می نماید،که نه از باب رنجش از وی و نه دلیل کوتاهی از جانب او بوده است.

خلاصه و نتیجۀ این بخش از نامه های امام(علیه السلام)چند چیز است :

اوّل:سخن امام: فقد بلغنی...عملک همچون اعتراف به چیزی شبیه رفتار بدی در بارۀ اوست که چیزی همانند عذرخواهی را در پی دارد.

دوم:عبارت لم افعل ذلک...ناقما ،چیزی شبیه به عذرخواهی از محمد بن ابی بکر است،کوتاهی و سهل انگاری در تلاش و کوشش و نظایر آن را که شاید محمد بن ابی بکر تصوّر می کرد باعث عزل او شده است،از او نفی کرده،و پس از آن به وی وعده داده است،بر فرض پایان یافتن موضوع عزل وی، او را به کاری برگمارد که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن گواراتر از حکومت مصر باشد.تا از طریق تشویق او را به کاری بهتر از حکومت مصر وادارد و آرامش قلبی به او دهد .آن گاه به انگیزۀ خود در فرستادن اشتر،اشاره فرموده است،که او به دلیل داشتن صفات پسندیدۀ مذکور،در خور ستایش امام(علیه السلام)بوده است،و آن صفات عبارت از خیرخواهی وی برای امام،و سختگیری و پرخاشگری و حمله ور بودن نسبت به دشمن است،در صورتی که محمد هر چند در مورد اوّل در خور بوده است،امّا در مورد دوم،ضعیف بود.

سوم:عبارت: فرحمه اللّه...الثّواب له ،اطّلاع از مرگ مالک اشتر و خورسندی امام(علیه السلام)از اوست،از آن رو که مبادا ابراز سرزنشی نسبت به او نماید .

چهارم:جملۀ: فاصحر از شهر بیرون شو تا آخر نامه،فرمان آمادگی برای مقابلۀ با دشمن و دستور بیرون شدن او از شهر است،تا او احساس توانمندی کند،نه مخفی شدن در میان شهر که باعث احساس ناتوانی است،دیگر این که در نبرد خود با دشمن از روی برهان و بینش در تشخیص حق باشد،و صفت دامن به کمر زدن را کنایه از آمادگی برای نبرد آورده است،و دیگر آن که با سخن دلاویز و پند و اندرز نیکو و به نیکوترین روش مجادله،دیگران را به راه پروردگارش بخواند،و زیاد از خداوند کمک بخواهد،زیرا روی دل به جانب اوست،و کمک طلبیدن از او برای یاری رساندن به او و دفع کردن مهمترین عمل دشمن از او و کمک به او در برابر سختیهایی که مبتلا می شود،باعث آمادگی و زمینه ساز است.توفیق و نگهداری از لغزش از جانب خداست.

35-از نامه های امام(علیه السلام)به عبد الله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ؟مِصْرَ؟ قَدِ افْتُتِحَتْ- وَ؟مُحَمَّدُ بْنُ أَبِی بَکْرٍ؟ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ- فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً وَ عَامِلاً کَادِحاً- وَ سَیْفاً قَاطِعاً وَ رُکْناً دَافِعاً- وَ قَدْ کُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَی لَحَاقِهِ- وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِیَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَهِ- وَ دَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَ جَهْراً وَ عَوْداً وَ بَدْءاً- فَمِنْهُمُ الْآتِی کَارِهاً وَ مِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ کَاذِباً- وَ مِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً- أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَی أَنْ یَجْعَلَ لِی مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً- فَوَاللَّهِ لَوْ لاَ طَمَعِی عِنْدَ لِقَائِی عَدُوِّی فِی الشَّهَادَهِ- وَ تَوْطِینِی نَفْسِی عَلَی الْمَنِیَّهِ- لَأَحْبَبْتُ أَلاَّ أَبْقَی مَعَ هَؤُلاَءِ یَوْماً وَاحِداً- وَ لاَ أَلْتَقِیَ بِهِمْ أَبَداً

ترجمه

«اما بعد،مصر را لشکریان معاویه گرفتند و محمد بن ابی بکر-خدایش بیامرزد-به شهادت رسید،از خداوند اجر و پاداش برای او خواستارم که برایم فرزندی خیر اندیش و کارگزاری رنجکش و شمشیری بران و رکنی مدافع بود.

من مردم را برای رفتن به جانب او وادار،و پیش از کشته شدنش به یاری او امر می کردم و از مردم نه یک بار،بارها،پنهان و آشکار دعوت کردم،پس بعضی از مردم با بی میلی به یاری او می رفتند،گروهی به دروغ بهانه جویی می کردند و گروهی نیز سرافکنده می ماندند.از خداوند خواهانم که مرا از این مردم هر چه زودتر نجات بخشد،که به خدا سوگند اگر آرزویم به شهادت در هنگام رودررویی با دشمن،و آمادگی ام برای مرگ نبود،دوست داشتم حتّی یک روز با اینها نباشم،و با کسی از ایشان روبرو نشوم .»

شرح

می گویم(ابن میثم):احتسبت کذا عند اللّه،یعنی از او درخواست اجر و مزد می کنم الحسبه،به کسر حاء یعنی اجر و مزد.

الشّهاده:کشته شدن در راه خدا.استشهد:گویا او نزد خدا حضور یافته است.محور و هدف این نامه چند مطلب است:

اوّل:اطلاع دادن به ابن عباس،از تصرّف مصر به وسیلهٔ سپاه معاویه.

دوم:خبر دادن به ابن عباس از کشته شدن محمد بن ابی بکر،تا او نیز در اندوه این سوگ با امام شریک باشد،و ابراز ستایش در ضمن اظهار غم و اندوه نسبت به او.واژه های ولدا ، عاملا ، سیفا و رکنا همگی نقش حال را دارند،و نامیدن او[محمد]به عنوان فرزند به اعتبار تربیت وی در دامن خود-همچون فرزند خود-از باب مجاز است،توضیح آن که وی ربیب امام(پسر همسرش) بود،مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیّ بود،که قبلا همسر جعفر بن ابی طالب بود،و با او به حبشه مهاجرت کرد،و در حبشه،محمّد،عون و عبد اللّه از او به دنیا آمدند،و پس از این که جعفر به شهادت رسید،ابو بکر با وی ازدواج کرد،و این محمد از او به دنیا آمد.هنگامی که همسرش ابو بکر از دنیا رفت،علی(علیه السلام)او را به همسری گرفت و از او یحیی بن علی به دنیا آمد.کلمهٔ:سیف(شمشیر)را به اعتبار نابود ساختن و حمله کردن او بر دشمن استعاره از وی آورده است.و با استعمال لفظ قاطع (برّان)،و همچنین کلمهٔ: رکن (ستون)،صنعت ترشیح به کار برده است،از آن رو که در پیشامدها به او مراجعه می کرد و بدان وسیله گرفتاری را برطرف می ساخت.و کلمهٔ: دافعا (برطرف کننده)،نیز از باب ترشیح است .

سوم:اطّلاع دادن به ابن عبّاس از وضع خود با مردم به عنوان شکوه و گله از ایشان،زیرا آن بزرگوار،آنان را به پیوستن بر محمد بن ابی بکر و یاری او ترغیب کرد ولی آنها گوش ندادند،و نیز به دلیل و سبب کوتاهی کردن هر کدام از آنها

اشاره فرموده است.

براستی،وضع امام(علیه السلام)با مردم همانند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با قوم خود بود، که بعضی با بی میلی[به یاری پیامبر]می آمدند به طوری که گویی به چشم خود می بینند که به طرف مرگ برده می شوند (1)و بعضی بهانه های دروغین می آوردند همچون کسانی که می گفتند:اگر قدرت بر کارزار داشتیم به همراه شما بیرون می آمدیم،آنان خود را به هلاکت می اندازند،در صورتی که خداوند آگاه است که آنها دروغ می گویند (2).هر کس حالات و تاریخ زندگانی این دو بزرگوار را تا وقتی که از دنیا رفتند مورد بررسی قرار دهد،جهت همگونی بین آن دو تن در بیشتر حالات برایش ثابت می گردد،این بخش از سخن امام(علیه السلام)مطابق دریافت وی از آن مردم مربوط به آنهاست .

چهارم:درخواست نجات هر چه زودتر از دست آنها از پیشگاه خداوند متعال،در این جا نیز،این درخواست به عنوان گله و شکوه است،و همچنین امام به انگیزۀ توقّف خود با این حالت در بین آن مردم اشاره دارد،یعنی آرزوی شهادت و آماده بودن برای مرگ به هنگام روبرو شدن با دشمن،که اگر چنین نبود از ایشان فاصله می گرفت.توفیق از جانب خداست.

1- اشاره به آیه مبارکه(6)از سورۀ انفال(8)است.
2- اشاره به آیه مبارکه(42)از سورۀ توبه(9) [1]دارد.

36-از نامه های امام(علیه السلام)به عقیل بن ابی طالب در باره لشکری که به سوی گروهی از

اشاره

دشمنان فرستاده بود و این نامه در پاسخ نامه عقیل به امام(علیه السلام)است.

فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشاً كَثِيفاً مِنَ الْمُسْلِمِينَ- فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِکَ شَمَّرَ هَارِباً وَ نَكَصَ نَادِماً- فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ- وَ قَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْإِيَابِ- فَاقْتَتَلُوا شَيْئاً كَلاَ وَ لاَ- فَمَا كَانَ إِلاَّ كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضاً- بَعْدَ مَا أُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ- وَ لَمْ يَبْقَ مَعَهُ غَيْرُ الرَّمَقِ- فَلَأْياً بِلَأْيٍ مَا نَجَا- فَدَعْ عَنْکَ؟قُرَيْشاً؟ وَ تَرْكَاضَهُمْ فِی الضَّلاَلِ- وَ تَجْوَالَهُمْ فِی الشِّقَاقِ وَ جِمَاحَهُمْ فِی التِّيهِ- فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَی حَرْبِی- كَإِجْمَاعِهِمْ عَلَی حَرْبِ؟رَسُولِ اللَّهِ ص؟ قَبْلِی- فَجَزَتْ؟ قُرَيْشاً؟ عَنِّی الْجَوَازِی- فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ سَلَبُونِی سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّی- وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِی فِی الْقِتَالِ- فَإِنَّ رَأْيِی قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّی أَلْقَی اللَّهَ- لاَ يَزِيدُنِی كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِی عِزَّةً- وَ لاَ تَفَرُّقُهُمْ عَنِّی وَحْشَةً- وَ لاَ تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيکَ- وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً- وَ لاَ مُقِرّاً لِلضَّيْمِ وَاهِناً- وَ لاَ سَلِسَ الزِّمَامِ لِلْقَائِدِ- وَ لاَ وَطِیءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَقَعِّدِ- وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو؟بَنِی سَلِيمٍ؟ فَإِنْ تَسْأَلِينِی كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِی صَبُورٌ عَلَی رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

يَعِزُّ عَلَیَّ أَنْ تُرَی بِی كَآبَةٌ فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

لغات

طفّلت الشمس:هنگامی که خورشید به سمت غروب مایل شود.

آبت:لغتی است به معنی غابت(پنهان شد) لالی:دشواری و سختی اجماع:تصمیم قاطع جوازی:جمع جازیه:یعنی کسانی که

جریض:اندوهگینی که آب دهانش را از روی غم و اندوه به زحمت از گلو فرو می برد،به حدی که نزدیک است از غصه بمیرد.

مخنّق:قسمتی از گردن،موضع خنق، گلوگاه، رمق:باقیماندۀ جان،نیمه جان.

اشخاص را به علت کار بد،کیفر می کنند.

محلّین:بیعت شکنان،به کسی که عهد و بیعت خود را بشکند،محلّ می گویند و در مقابل آن به کسی که حفظ عهد و پیمان کند محرم می گویند.

متقعّد:سواره،به خاطر نشستن بر پشت شتر.

ترجمه

«پس،سپاهی متراکم از مسلمانان به جانب او فرستادم،و هنگامی که این خبر به او رسید،با عجله گریخت و پشیمان بازگشت،و آن سپاه در بین راه،نزدیک غروب آفتاب با او روبرو شد،اندکی با هم به نبرد پرداختند چنانکه گویی جنگی در کار نبود.و ساعتی بیش به درازا نکشید که از تنگنایی که در آن گرفتار آمده بود، غمگین و غصه دار رها شد،در حالی که جز نیم جانی از او باقی نمانده بود،پس با دشواری و مشقّت زیاد نجات یافت.

بنا بر این قریش و تاخت و تازشان را در گمراهی و میدانداری و جولانشان را در دشمنی و ستیز،و جنب و جوششان را در سرگردانی،به حال خود رها کن، چه آنها در جنگ با من آن چنان متّحد شده اند که پیش از من در جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه و آله).عقوبتگران به جای من قریش را به کیفر رسانند،زیرا آنان رشتۀ خویشاوندی مرا(با پیامبر(صلی الله علیه و آله)بریدند)و مقام خلافت پسر مادرم را از من ربودند.

و امّا آنچه در بارۀ جنگ از نظر من جویا شدی،نظر من آن است که جنگ با کسانی که جنگ را روا داشتند تا پای مرگ و دیدار پروردگار سزاوار است،نه انبوه مردم در اطراف من بر عزّتم می افزاید،و نه پراکندگی مردم از من خوف و ترسم را افزون می کند.و گمان مبر که فرزند پدر تو،هر چند مردم او را تنها بگذارند،به خواری و ذلّت تن دهد،و یا از روی ضعف و ناتوانی زیر بار زور برود،برای زمامدار،رها کردن زمام،و برای سواری که بر مرکب نشسته،فرود آمدن از پشت

مرکب امکان ندارد،امّا داستان من داستان برادر بنی سلیم است که گفته:

اگر از من بپرسی که چگونه ای؟براستی من بر سختی روزگار بسیار شکیبا و استوارم.

گران است بر من که از خود غم و اندوهی نشان دهم،تا در نتیجه دشمن شاد و دوست غمگین شود.»

شرح

منظور و هدف این فصل چند مطلب است :

اوّل:عبارت: فسرّحت...ما نجا شرح حال دشمن است،که بر یکی از کارگزارانش هجوم کرده بود و امام(علیه السلام)سپاهی از مسلمانان را به جانب او گسیل داشت،دشمن پس از اطّلاع از روآوردن سپاه به طرف او فرار کرد،امّا پس از این که سپاه امام(علیه السلام)رسید،اندکی به نبرد پرداختند،آن گاه با دشواری و مشقّت زیادی توانستند نجات پیدا کنند و دور شوند.الفاظ این عبارت فصیحترین عبارتهای این نامه است.کلمات: هاربا ، نادما ، حریضا ،حال می باشند.

عبارت: کلا و لا ،تشبیهی است به شیء اندک ناپایدار،توضیح آن که:

لا و لا دو کلمهٔ کوتاهی هستند که زود قطع می شوند و کمتر در گفتگوی بین دو نفر شنیده می شوند:بنا بر این نبرد دشمن را با سپاهی که امام(علیه السلام)فرستاده بود،به آن دو کلمه تشبیه کرده است،مانند شعر ابن هانی مغربی که می گوید:او در چشم از یک لحظه هم زودتر و در گوش از:لا و لا،کوتاهتر است.

موقف،مصدر میمی است،یعنی آن نبرد،نبرد یک ساعته ای بیش نبود.

بعضی عبارت را:لا و ذا نقل کرده اند.

لأیا :مصدر(مفعول مطلق)و عامل آن محذوف،و ماء مصدری در محل فاعل است تقدیر جمله چنین است:فلأیی لأیا نجاؤه،یعنی دشوار و کند بود.

عبارت:بلأی:دشواریی مقرون به دشواری .

ص:125

دوم:عبارت: دع عنک...ابن امّی به منزلۀ پاسخ به جمله ای است که در آن از قریش و کسانی که از آن مردم به معاویه پیوستند یاد کرده است،پس به عقیل از باب خشم بر آنها امر می کند که از آنها نام نبرد.و او در عبارت: و ترکاضهم ،ممکن است به معنی مع باشد،و احتمال دارد حرف عطف بوده باشد.کلمه:التّرکاض،را برای آنها[قریش]استعاره آورده است،از آن رو که اذهان ایشان در گمراهی از راه خدا و فرو رفتن ایشان در باطل،بدون توقّف می شتابد.و همچنین کلمات: النّجوال ،و اجماح ،استعاره است به اعتبار مخالفت زیاد آنان با حقّ و جنب و جوش در سرگردانی،و بیرون رفتن از راه عدالت که مانند اسبی در حال تاخت و تاز بودند .

عبارت: فانّهم...رسول اللّه :زیرا آنان...پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)،به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله به عقیل توجّه داده است که خیری در قریش نیست و باید از آنها دوری کرد،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر که این طور باشد،واگذاشتن او و دوری از او واجب و لازم است،زیرا امید خیری در او نیست.امّا معنی حقیقی صغری روشن است،زیرا قریش از زمانی که مردم به آن حضرت بیعت کردند تصمیم قطعی-به دلیل کینه،حسد و بغضی که نسبت به امام داشتند-بر نبرد با آن بزرگوار گرفته و بر ستیز با وی متّحد شده بودند،همان طور در آغاز اسلام با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چنین حالتی را داشتند،و این دو حالت در هیچ جهتی با هم فرق و تفاوتی ندارند.

عبارت: فجزت قریشا علیّ الجوازی :(عقوبتگران به جای من،قریش را به کیفر رسانند،)نفرینی است بر آنها که به مانند کاری که خود آنها کرده اند،از قبیل قطع رحم،و نفی امام از زمامداری اسلام و خلافتی که او شایسته تر بود، کیفر داده شوند،این عبارت به منزلۀ ضرب المثلی در آمده است.

عبارت: فقد قطعوا رحمی (آنان رابطۀ خویشاوندی مرا(با پیامبر(صلی الله علیه و آله))

نادیده گرفته و قطع کردند)،همچون علّت برای درستی نفرین بر قریش است، و همین جمله به منزلۀ صغرای قیاس مضمر نیز هست،و کبرای مقدّر چنین است:و هر کس مرتکب چنین اعمالی شود،او شایستۀ نفرین است.

مقصود امام(علیه السلام)از پسر مادرش،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است،زیرا هر دو، پسران فاطمه،دختر عمرو بن عمران بن عائذ بن مخزوم،مادر عبد اللّه و ابو طالبند.ولی امام(علیه السلام)نفرمود:پسر پدرم،زیرا غیر از ابو طالب،عموهای دیگرش در نسبت به عبد المطّلب شرکت داشتند.

بعضی گفته اند:چون مادر امام(علیه السلام)،فاطمه بنت اسد،در زمان کودکی پیامبر(صلی الله علیه و آله)موقعی که آن حضرت یتیم و در کفالت ابو طالب بود،از او پرستاری می کرد،پس در حقیقت به منزلۀ مادر او بوده،از این رو به مجاز پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عنوان پسر به او نسبت داده شده است (1).

سوم:عبارت: «و امّا ما سئلت عنه...» (و اما آنچه را که در مورد آن از من سؤال کردی،تا آخر)تقریر پرسش و پاسخ است و در این بخش از نامه به چند مورد از فضایل خود،توجّه داده است:

1-به نیروی دینی خود نسبت به کسانی که پیمان الهی را وقعی ننهاده و پیمان شکنی کرده اند.

2-شجاعت خود را،که نه انبوه مردم پیرامونش با وجود آن شجاعت، باعث زیادی عزّت،و نه پراکنده شدن آنها موجب ترس و وحشت او خواهد شد، و با وجود چنان شجاعتی،جایی برای ترس،ناتوانی و تسلیم به دشمن نمی ماند ، ولی با این همه،آن بزرگوار همچون گویندۀ آن شعر است.شعر به عبّاس بن

1- نقل کرده اند،که چون فاطمه همچون مادر مهربانی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرستاری می کرد،از آن رو،پیامبر (صلی الله علیه و آله)در بارۀ

او فرموده است:«فاطمه امّی بعد امّی»فاطمه:بنت اسد،بعد از مادرم(آمنه)،مادر من است-م.

مرداس سلمی نسبت داده شده است،و به منزلۀ تمثیل و تشبیه است،اصل (مشبّه به)گویندۀ شعر و فرع(مشبّه)امام(علیه السلام)است و انگیزۀ مقایسه ویژگیهای نامبرده است،و حکم(وجه شبه)شجاعت و دلیری امام است که از صولت او باید بر حذر بود.توفیق از جانب خداست.

ص:128

37-از نامه های امام(علیه السلام)به معاویه

اشاره

فَسُبْحَانَ اللَّهِ- مَا أَشَدَّ لُزُومَکَ لِلْأَهْوَاءَ الْمُبْتَدَعَهِ وَ الْحَیْرَهِ الْمُتَّبَعَهِ- مَعَ تَضْیِیعِ الْحَقَائِقِ وَ اطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ- الَّتِی هِیَ لِلَّهِ طِلْبَهٌ وَ عَلَی عِبَادِهِ حُجَّهٌ- فَأَمَّا إِکْثَارُکَ الْحِجَاجَ فِی ؟عُثْمَانَ؟ وَ قَتَلَتِهِ- فَإِنَّکَ إِنَّمَا نَصَرْتَ؟عُثْمَانَ؟ حَیْثُ کَانَ النَّصْرُ لَکَ- وَ خَذَلْتَهُ حَیْثُ کَانَ النَّصْرُ لَهُ

ترجمه

«اما بعد خدا را از هر عیب و نقصی منزه می دانم،چه قدر تو پیرو خواهشهای نفسانی تازه و گرفتار هوا و هوسهای پیاپی هستی با تباه سازی حقیقتها و پشت پا زدن به پیمانهایی که خواست خدا و راهگشای بندگان خداست.

امّا جار و جنجال فراوان تو در مورد عثمان و قاتلانش،تو موقعی عثمان را یاری کردی که به نفع خودت بود ولی هنگامی که برای او سودی داشت،او را خوار و تنها گذاشتی و یاری نکردی.».

شرح

می گویم(ابن میثم):آغاز این نامه چنین بوده است:

براستی دنیا،موجودی شیرین،سرسبز،آراسته و خرّم است،کسی به دنیا نرسیده مگر این که او را از هر چه برای او سودمندتر بوده بازداشته است،در صورتی که ما را به آخرت فرمان داده و واداشته اند.

ای معاویه!آنچه را که ناپایدار است ترک کن و برای جاودانگی کار کن،از مرگی که سر انجام با او روبرو می شوی،و حسابی که پایان کارت با آن است،

برحذر باش،و بدان که خداوند هرگاه خیر بنده ای را بخواهد،ناپسندی را از او دور و توفیق اطاعت خود را برایش فراهم می آورد،هرگاه برای بنده ای خواستار شرّ گردد،او را فریفتهٔ دنیا می کند و آخرت را از یاد او می برد و میدان آرزوهای او را گسترش می دهد و از آنچه به صلاح اوست باز می دارد.

نامهٔ تو،به من رسید،تو را چنان یافتم که مقصود خود را به صراحت بازگو نمی کنی و چیزی را غیر از گم شده ات می جویی،و در اشتباهی کورکورانه و سرگردانی گمراهی به سر می بری و به چیزی غیر از برهان و دلیل دست می یازی و به ضعیف ترین شبهات پناه می بری.

امّا درخواست شرکت تو در امور و واگذاری سرزمین شام به تو،اگر من امروز این کار را می کردم دیروز(تا به حال)این کار را کرده بودم.اما این که گفتی:عمر،تو را والی شام کرده است،کسانی را که همتایش(ابو بکر)ولایت داده بود،عمر عزل کرد،و همچنین کسانی را که عمر به فرمانداری تعیین کرده بود،عثمان برکنار ساخت،هیچ رهبری برای مردم تعیین نشده است،مگر آنکه صلاح امّت را در نظر بگیرد،چه برای رهبران قبل از او آن مصلحت روشن بوده و یا از نظر آنها مخفی مانده باشد،و هر کاری،کار دیگری را در پی دارد،و هر زمامداری نظر و اندیشهٔ خاصّی دارد .آن گاه می رسد به عبارت سبحان ا... تا آخر نامه.

این بخش از نامه دو مطلب را شامل است:

اوّل:تعجّب از زیادی دلبستگی معاویه به خواسته هایی که خود به وجود آورندهٔ آنهاست و انحراف او از رفتن به جانب حق،به دلیل پیروی از هوا و هوس.

توضیح آن که در هر زمانی،معاویه شبهه ای ایجاد و نظر تازه ای القا می کرد،تا بدان وسیله یارانش را گمراه سازد و در ذهن آنها بیندازد که علی(علیه السلام)برای رهبری شایستگی ندارد،یک بار می گفت:او قاتل عثمان است،و یک مرتبه وانمود

می کرد که او را یاری نکرده و خوار و تنها گذاشته،و یک بار می پنداشت که او قاتل صحابۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)است و وحدت کلمۀ جامعه را به هم زده است،یک بار با دادن پول و صرف مال مسلمانان برخلاف دستور شرع،دیگران را از او برمی گرداند،و گاهی قبول می کرد که او شایستۀ رهبری امّت است،و از او درخواست تأیید حکومت خود بر سرزمین شام را داشت،و افکار پوچی نظایر اینها را،خود می ساخت،و در پی این اندیشه های باطل،سرگردان و حیرت زده می ماند،با تضییع حقایقی که باید پایبند آنها می بود،از قبیل اعتقاد بر این که علی(علیه السلام)شایسته ترین فرد به امر خلافت است،و نسبت به عهد و پیمانهای مطلوب و مورد رضای پروردگار آگاهتر است،آن نوع پیمان و عهدی که روز قیامت حجّت خدا بر بندگان است،همان طور که خدای متعال می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ » (1)دوم:پاسخ امام(علیه السلام)به سخن وی در بارۀ عثمان و افتخار به یاری و کمک او،و پرخاش وی در مورد این که،امام(علیه السلام)عثمان را خوار گذارده است.

عبارت:فانّک...به منزلۀ صغرای قیاس مضمر است.توضیح قیاس به این ترتیب است،موقعی که عثمان از معاویّه کمک و یاری خواست،معاویّه، امروز و فردا می کرد،و وعدۀ کمک می داد تا این که سخت در محاصره قرار گرفت آن گاه یزید بن اسد قسر بی را به جانب مدینه فرستاد،و به او گفت:هنگامی که به محلّ ذی خشب رسیدی،همان جا توقّف کن و مگو: (شخص حاضر در صحنه چیزی را می بیند که غایب نمی بیند،زیرا من حاضرم و تو غایب.)یزید، می گوید:من در ذی خشب،توقّف کردم تا وقتی که عثمان به قتل رسید.آن گاه معاویه به وی دستور بازگشت داد،و او با سپاهی که همراه داشت،به شام

1- سورۀ اعراف(7)آیه(171) [1]یعنی:هنگامی که پروردگارت از فرزندان آدم پیمان گرفت.

برگشت پس در حقیقت یاری معاویه برای خودش بود در صورتی که برای یاری عثمان-تنها به خاطر این که راه بهانه و عذری برایش باشد-سپاه خود را فرستاده بود،و این خود داری برای آن بود که عثمان کشته شود،و مردم را به پشتیبانی خود دعوت کند،پس در حقیقت این کمکی بود به خود معاویه.زیرا که این عمل او خود،باعث قتل عثمان شده و بهره برداری معاویه از این رویداد به نفع خواستهٔ خود بوده است،و خوار و تنها گذاشتن عثمان موقعی بود که او نیازمند به کمک بود.

کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است:و هر کس چنان باشد،پس نباید افتخار به یاری عثمان کند و به دیگری نسبت خوار ساختن عثمان را بدهد.توفیق از جانب خداست.

ص:132

38-از نامه های امام(علیه السلام)به مردم مصر هنگامی که مالک اشتر(خدایش بیامرزد)را به

اشاره

فرمانروایی آنها تعیین کرد.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟- إِلَی الْقَوْمِ الَّذِینَ غَضِبُوا لِلَّهِ- حِینَ عُصِیَ فِی أَرْضِهِ وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ- فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَی الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ- وَ الْمُقِیمِ وَ الظَّاعِنِ- فَلاَ مَعْرُوفٌ یُسْتَرَاحُ إِلَیْهِ- وَ لاَ مُنْکَرٌ یُتَنَاهَی عَنْهُ- أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَیْکُمْ عَبْداً مِنْ عِبَادِ اللَّهِ- لاَ یَنَامُ أَیَّامَ الْخَوْفِ- وَ لاَ یَنْکُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ- أَشَدَّ عَلَی الْفُجَّارِ مِنْ حَرِیقِ النَّارِ- وَ هُوَ؟مَالِکُ بْنُ الْحَارِثِ؟ أَخُو؟مَذْحِجٍ؟- فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِیعُوا أَمْرَهُ فِیمَا طَابَقَ الْحَقَّ- فَإِنَّهُ سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللَّهِ- لاَ کَلِیلُ الظُّبَهِ وَ لاَ نَابِی الصَّرِیبَهِ- فَإِنْ أَمَرَکُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا- وَ إِنْ أَمَرَکُمْ أَنْ تُقِیمُوا فَأَقِیمُوا- فَإِنَّهُ لاَ یُقْدِمُ وَ لاَ یُحْجِمُ- وَ لاَ یُؤَخِّرُ وَ لاَ یُقَدِّمُ إِلاَّ عَنْ أَمْرِی- وَ قَدْ آثَرْتُکُمْ بِهِ عَلَی نَفْسِی لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ- وَ شِدَّهِ شَکِیمَتِهِ عَلَی عَدُوِّکُمْ

لغات

سرادق:خانهٔ پنبه ای،خیمه،چادر.

نکول:بازگشت.

ظبه:تیزی شمشیر.

نبا السیف:وقتی که شمشیر مضروب خود را نبرد.

احجام:عقب نشینی،واپس ایستادن.

فلان شدید الشکیمه:موقعی که خویشتن دار و دارای قوّت نفس باشد، اصل الشکیمه آهنی است که در دهان اسب قرار داده می شود،(دهانهٔ اسب).

ترجمه

«این نامه از بندهٔ خدا،علی امیر المؤمنین،به گروهی که به خاطر خدا خشمگین شدند،آن گاه که روی زمین معصیت و نافرمانی خدا به عمل آمد،و حقّ او نادیده گرفته شد،در نتیجه،ظلم و ستم بر سر نیکوکار و بدکار،و حاضر و مسافر خیمه زد،تا آنجا که نه کار نیکی بود که روآوردن بدان باعث دلخوشی شود و نه کار زشتی بود که از آن منع کنند.

امّا بعد،یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستادم،که در اوقات ترسناک خوابش نرباید،و به هنگام بیم از دشمن،هراسی به دل راه ندهد،نسبت به تبهکاران از آتش سوزانتر است،او مالک پسر حارث برادر مذحج،است.پس به سخن او گوش فرا دهید،و فرمان او را تا آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید، زیرا او شمشیری از شمشیرهای خداست که هرگز کند نگردد،و ضربتش بی اثر نماند،بنا بر این اگر به شما فرمان حرکت داد،حرکت کنید،و اگر فرمان ایست داد بایستید،چه او،اقدام نمی کند و بر نمی گردد،تأخیر نمی اندازد،و پیشروی نمی کند، مگر با فرمان من.

شما را به داشتن چون او،بر خود مقدّم داشتم،از آن رو که او خیرخواه شما و در کوبیدن بر دهان دشمنتان پایدار می باشد».

شرح

در این نامه چند مطلب است :

اوّل-عبارت امام(علیه السلام): من عبد اللّه...یتناهی عنه تصویری است از نامه و توصیف از اهل مصر که به خاطر خدا مطابق فطرتشان خشمگین شده اند،و اشاره به مخالفت آنان با بدعتهایی است که به عثمان نسبت داده شده و بدان جهت آنها خشمگین به مدینه آمدند که مبادا حدود الهی تعطیل شود.اگر کسی بگوید که بنا بر این امام(علیه السلام)راضی به قتل عثمان بوده است،زیرا او قاتلان عثمان را برای آمدن به مدینه به منظور قتل عثمان،ستایش کرده است.

پاسخ این است که چنین اشکالی وارد نیست،زیرا ممکن است آمدن آنها

به مدینه تنها برای اعتراض به عثمان بوده باشد،نه برای کشتن او،بنا بر این ستایش امام(علیه السلام)از ایشان به خاطر اعتراض که آن اعتراضی بجا و قابل ستایش بوده است،امّا قاتلان عثمان و کسانی که او را در خانه محاصره کردند،-که گروه کوچکی بودند-شاید در آن میان از مردم مصر جز اندکی نبودند،و در سخن امام(علیه السلام)چیزی که مشعر بر مدح قاتلان عثمان باشد وجود ندارد.

کلمۀ«سرادق»را برای ظلمی که فراگیر نیک و بد و حاضر و مسافر می باشد،استعاره آورده است،همچون چادری که در برگیرندۀ اهل چادر است، امام در سخنان خود معروف و منکر را در مقابل هم آورده،و مقصود نفی منکر نبوده است،بلکه مقصود امام(علیه السلام)نفی خودداری از منکر می باشد .

دوم:عبارت: امّا بعد... برادر مذحج سرآغاز نامه است:در این عبارت مردم را به طور اجمال از فرستادن اشتر مطّلع ساخته و او را به اوصافی معرّفی کرده که باعث میل و رغبت ایشان بدو گردد،و از همّت والا و دلبستگی او به تدبیر جنگی و آمادگی اش در برخورد با دشمن،به طور اشاره و کنایه با این عبارت بیان داشته است که او را به هنگام ترس خواب نمی رباید،و در وقت بیم و هراس از دشمنان به دلیل شجاعت و بی باکی،هراسی به دل راه نمی دهد،و مطلب را با این تعریف مورد تأکید قرار داده و فرموده است که او بر تبهکاران از آتش سوزنده تر است.و این توصیف با همۀ مبالغه ای که دارد وصف درستی است.

زیرا برخورد او با تبهکاران باعث ظنّ آنان به نابودی و سالم نجستن از دست او می شد در صورتی که وجود آتش سوزان چنین نیست چون امید به فرار از آتش و خاموش کردن آن وجود دارد آن گاه پس از شمردن اوصاف برجستۀ مالک،نام او را ذکر کرده است که این روش رساتر می باشد چون مهمترین هدف تعریف مالک بوده است،نه تنها نام بردنش.

مذحج،به فتح میم،مانند مسجد:پدر قبیله ای از یمن،مذحج بن جابر بن

مالک بن نهلان بن سباست.نخع:بخشی از همین قبیله است،و اشتر از قبیلۀ نخعی است .

سوم:مردم را مأمور به هدف یعنی گوش فرا دادن به مالک و اطاعت از امر او کرده است،نه بدون قید و شرط،بلکه تا آنجا که اوامر او مطابق و موافق حق باشد.و به حسن امتثال امر وی به وسیلۀ قیاس مضمری اشاره فرموده که صغرای قیاس این گفتار امام(علیه السلام)است: «فانّه سیف الضّریبه...» ضربتش،لفظ شمشیر را به اعتبار این که مالک،بر دشمن حمله می برد و همچون شمشیر نابودشان می کرد،استعاره آورده و با ذکر واژۀ «الظّبه» استعارۀ ترشیحی به کار برده است.و این تعبیر که«او شمشیری است که کند نمی شود و ضربتش سخت مؤثّر است» کنایه از آن است که مالک با موفقیت حوادث را پشت سر می گذارد بدون این که در آنها توقّف و یا عقبگرد کند.اضافه«نابی»به کلمۀ«الضّریبه»اضافۀ اسم فاعل به اسم مفعول است،یعنی:آن شمشیر بی اثر نسبت به محلّ ورود و مضروب خود نیست.و کبرای قیاس در حقیقت چنین است:و هر کسی که چنان باشد لازم است مقدّم داشته شود و اگر در مورد جنگ و امثال آن فرمانی دهد،باید فرمانش را اجرا کرد.

چهارم:امام(علیه السلام)به ایشان دستور داده است تا حرکتشان به سمت جبهۀ نبرد و باز ایستادن ایشان از جنگ،بر طبق امر مالک باشد،و بر این مطلب وسیلۀ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت است از گفتۀ امام(علیه السلام): فانّه امری زیرا آن فرمان من است.و به کنایه این مطلب را بیان داشته است که مالک، در جنگ و امثال آن دستوری نمی دهد،مگر این که بجا و بموقع باشد،زیرا اوامر امام(علیه السلام)این چنین بوده است،بنا بر این هر کسی که موافق آن دستورها حرکت کند پس دستورهای امام(علیه السلام)نیز چنین است،و مقصود امام(علیه السلام)این نیست که تمام اوامر مالک از کلّی و جزئی به طور معیّن و به تفصیل مطابق اوامر اوست،بلکه

مقصود امام(علیه السلام)این است که به مالک قوانین کلّی سیاسات و تدبیر مدن و فنون جنگ را آموخته و او را به حدّی آماده کرده است که می تواند اجتهاد کند و جزئیات امور را از روی آموخته ها استخراج نماید .

پنجم:به مردم مصر اطّلاع داده است که ایشان را،با همهٔ نیازی که خود آن حضرت در مشورت و تدبیر امور به مالک داشته است،بر خویش مقدّم داشته است،و این مطلب را از باب منّتی بر آنها بیان داشته تا از وی قدردانی و سپاسگزاری کنند،و به دلیل ایثار خود نسبت به آنها در فرستادن مالک نزد آنها به این بیان اشاره فرموده است که او خیرخواه ایشان،دارای قوّت قلب و در مقابل دشمنان پایدار و نستوه است،و در عبارت در کوبیدن دشمن استوار است،به همین مطلب اشاره فرموده است امّا مصلحت امام(علیه السلام)در این ایثار،همان پایداری و بقای حکومت به مصلحت مردم بوده است،توفیق از جانب خداست.

ص:137

39-از نامه های امام(علیه السلام)به عمرو بن عاص

اشاره

فَإِنَّکَ قَدْ جَعَلْتَ دِینَکَ تَبَعاً لِدُنْیَا امْرِئٍ- ظَاهِرٍ غَیُّهُ مَهْتُوکٍ سِتْرُهُ- یَشِینُ الْکَرِیمَ بِمَجْلِسِهِ وَ یُسَفِّهُ الْحَلِیمَ بِخِلْطَتِهِ- فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ وَ طَلَبْتَ فَضْلَهُ- اتِّبَاعَ الْکَلْبِ لِلضِّرْغَامِ یَلُوذُ بِمَخَالِبِهِ- وَ یَنْتَظِرُ مَا یُلْقَی إِلَیْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِیسَتِهِ- فَأَذْهَبْتَ دُنْیَاکَ وَ آخِرَتَکَ- وَ لَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَکْتَ مَا طَلَبْتَ- فَإِنْ یُمَکِّنِّی اللَّهُ مِنْکَ وَ مِنِ ابْنِ؟أَبِی سُفْیَانَ؟- أَجْزِکُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا- وَ إِنْ تُعْجِزَا وَ تَبْقَیَا فَمَا أَمَامَکُمَا شَرٌّ لَکُمَا- وَ السَّلاَمُ

ترجمه

«پس تو ای عمرو،دین خود را پیرو دنیای کسی قرار دادی که گمراهی او آشکار و پردۀ حیایش دریده است،او در محفل خود به افراد بزرگوار بدگویی می کند و در اثر معاشرت خود،دانا را به نادانی می کشد،تو از پی چنین کسی رفتی و به بخشش او چشم طمع دوختی،مانند دنباله روی سگ از شیر،که به چنگالهای او چشم دارد و منتظر است تا از پس ماندۀ طعمه اش چیزی به سوی او بیندازد،پس دنیا و آخرت خود را به باد دادی!در صورتی که اگر به حقّ چنگ زده بودی،به آنچه می خواستی می رسیدی،حال اگر خداوند مرا بر تو و بر پسر ابو سفیان پیروز گرداند،شما را به کیفر اعمالتان می رسانم،و اگر شما مرا ناتوان ساختید و به جا ماندید،پس آنچه پیش روی شماست[عذاب اخروی]برای شما بدتر است.و درود بر شایستگان .».

ص:138

شرح

می گویم(ابن میثم):بنا به روایتی،این نامه بیش از این آمده است،و آغاز آن چنین است:«از بندۀ خدا علی،امیر مؤمنان،به ناخلف فرزند ناخلف، عمرو بن عاص،دشنام گوی حضرت محمّد و خاندان او،هم در زمان جاهلیّت و هم در اسلام،درود بر پیروان هدایت،امّا بعد،تو مردانگی خود را به خاطر مردی تبهکار پرده دریده از دست دادی،مردی که در محفلش به شخص بزرگوار توهین می کند و در اثر معاشرتش،شخص بردبار را به نادانی می کشد،پس قلب تو پیرو قلب او گشته است چنان که باطن و سرشت تو هم سرشت اوست.در نتیجه دینداری،امانتداری،دنیا و آخرتت را به باد داد و خداوند از باطن تو آگاه است.

پس تو هم چون گرگی که به دنبال شیر حرکت می کند،به هنگام تاریکی شب از او می خواهد پایمالش نکند.تو چگونه از دست مقدّرات خلاص می شوی،در صورتی که اگر در پی حق بودی،به آنچه آرزو داشتی می رسیدی،و حقّ خود، راهنمای کسی است که به آن پایبند باشد.و اگر خداوند مرا بر تو و پسر[هند] جگر خوار پیروز گرداند،شما را به کسانی ملحق سازم که خداوند آنها را در حال جهل و گمراهی قریش در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هلاک کرد،و اگر شما مرا مغلوب ساختید و یا پس از من ماندید،خداوند شما را کفایت کند،و انتقام و کیفر خاصّ او شما را بس است.».

نامه بر محور سرزنش عمرو،به سبب پیروی او از معاویّه در راه باطل و متنفّر ساختن او از آن حالتی که دارد و مورد تهدید قرار دادن آنان به خاطر این کار است.معنای قرار دادن عمرو،دین خود را تابع دنیای معاویّه آن است که وی دین خود را در راه رضای معاویّه هر طور که او در راه رسیدن به دنیایش بخواهد، صرف می کند،چنان که قبلا،به فروختن او دین خود را به طمع ریاست مصر،در مصاف با علی(علیه السلام)اشاره کردیم.آن گاه امام(علیه السلام)،معاویّه را به داشتن چهار صفت و با اظهار نهایت بیزاری از او،نکوهش کرده است:یکی آن که:گمراهی آشکار

و انحراف معاویّه از راه خدا واضحتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

دوم:پرده دریده بودن معاویه،این مطلب مشهور است که معاویّه خود پردهٔ دین خدا را دریده و نسبت به دین خدا بی اعتنا و بی بند و بار بود،شب نشینی و همنشینانی در بیهودگی و هرزه گری و باده گساری و آوازه خوانی داشت،البتّه در زمان عمر،از ترس او،این کارها را پنهان می داشت،تنها جامهٔ ابریشمی و حریر می پوشید و از ظروف طلا و نقره استفاده می کرد،امّا در زمان عثمان، بی شرمی را به نهایت رساند،موقعی که در برابر حضرت علی(علیه السلام)قیام کرد به خاطر احتیاج به گمراه سازی و فریب مردم به وسیلهٔ تظاهر به دینداری،ابهّت و وقاری تصنّعا به خود گرفت.

سوم:در مجلس خود شخص بزرگوار را به زشتی و پستی می کشاند، توضیح این که،کریم کسی است که خویشتندار باشد و خود را از پستیهایی که باعث بی آبرویی است برکنار دارد،در صورتی که مجلس معاویّه پر از افراد بنی امیّه و آکنده از زشتیهای آنها بود،و همنشینی هر شخص بزرگوار با آنها باعث ارتباط آن نیکنام با آنها و اختلاطش بدانها بود،و این خود سبب پستی و بدنامی او می شد.

چهارم:معاویه در مصاحبتها،هر شخص بردبار را به گمراهی می کشانید، توضیح آن که رسم او و همهٔ بنی امیه ناسزا گویی به بنی هاشم و تهمت زدن بدانها و نام بردن از اسلام،و نیش زدن به آن بود،هر چند که در ظاهر خودشان را وابسته به اسلام می دانستند،امّا این خود از جمله چیزهایی بود که انسان بردبار را ناراحت می کرد و اندیشهٔ او را به هنگام آمیزش با آنان و شنیدن سخنان آنها، متزلزل می گرداند و به تیرگی و بی خردی می کشاند .

این سخن امام،که عمرو عاص از روش معاویّه پیروی می کند،کنایه از،

متابعت او از کارهای معاویّه است.و عبارت: «و طلبت فضله» :(در پی بخشش او بودی)،اشاره دارد به هدف عمرو عاص از پیروی معاویّه،امام(علیه السلام)پیروی او از معاویّه را تشبیه به پیروی سگ از شیر کرده است تا او را تحقیر کند و از عملش متنّفر سازد و به وجه شبه در عبارت: «یلوذ...فریسته» «چشم طمع دارد...

طعمه اش»اشاره کرده و منظورش این است که پیروی عمرو عاص از معاویّه از روی پستی و بی ارزشی و دون همّتی و به خاطر آنست که طمع دارد معاویّه از پسماندهٔ مالش چیزی به او ببخشد.و این چشمداشت از وی مثل پیروی سگ از شیر است،و این تشبیه نهایت نفرت و زشتی کار را به عمرو-اگر او شخصیتی داشت !-می رساند.آن گاه عمرو را از پیامدهای این پیروی آگاه ساخته با این عبارت:دنیا و آخرتت را به باد دادی،مقصود امام(علیه السلام)از دنیای عمرو،آن چیزهاییست که به وسیله آنها می توانست به زندگی خود ادامه دهد از قبیل روزی و بخشش حلال به نحوی که با آرامش خاطر،به دور از جنگهایی که در صفین با آنها مواجه شد و بدون ترس و بیمهایی که در نتیجهٔ همراهی با معاویّه دچار آنها شد،از آنها بهره مند شود،و همینها حقیقت دنیایی اند،زیرا هدف از دنیا کامیابی و بهره برداری است و عمرو به هیچ کدام از اینها دست نیافت،و امّا به باد رفتن آخرتش که روشن و آشکار است.مقصود از این سخن امام(علیه السلام): «و لو بالحقّ اخذت...طلبت» اگر به حق چنگ می زدی...می خواستی جذب عمرو عاص به جانب حق و تشویق اوست در یاد آوری آنچه لازمهٔ حق است و دست یافتن وی به خواسته های خود از دنیا و آخرت بدیهی است که اگر عمرو عاص همراه حق بود به دنیای خود به طور کامل و به درجات عالی آخرت می رسید .

گفتهٔ امام: فان یمکّنی اللّه... (اگر خداوند مرا پیروز گرداند تا آخر)تهدید به عذاب آخرت است که هر کدام از دو نقیض[چه امام پیروز شود و یا نشود]آن عذاب حتمی است،و این عذاب یا به وسیلهٔ امام(علیه السلام)-به فرض پیروزی امام بر

آنان-به صورت کیفر عملی است که آنها قبلا معصیت خدا را کرده اند،و یا از جانب خدا در آخرت است-به فرض این که آنها امام(علیه السلام)را ناتوان سازند و خود پس از آن حضرت باقی بمانند-که همان عذاب آتش دوزخ خواهد بود.و امام(علیه السلام)بدین مطلب در این گفتار اشاره کرده است:پس آنچه در پیش روی شماست،برای شما بدتر است،به دلیل قول خدای تعالی: «وَ لَعَذابُ الْآخِرَهِ أَشَدُّ وَ أَبْقی» (1).کلمهٔ امام(پیش رو)را استعاره برای آخرت آورده است،به لحاظ پیشواز مردم از آخرت و توجّه آنها به آخرت،توفیق از جانب خداست.

1- سورهٔ طه(20)قسمتی از آیه(127) [1]یعنی:البته که عذاب آخرت سخت تر و بادوام است.

40-از نامه های امام(علیه السلام)به یکی از کارگزارانش

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی کُنْتُ أَشْرَکْتُکَ فِی أَمَانَتِی- وَ جَعَلْتُکَ شِعَارِی وَ بِطَانَتِی- وَ لَمْ یَکُنْ فِی أَهْلِی رَجُلٌ أَوْثَقَ مِنْکَ فِی نَفْسِی- لِمُوَاسَاتِی وَ مُوَازَرَتِی وَ أَدَاءِ الْأَمَانَهِ إِلَیَّ- فَلَمَّا رَأَیْتَ الزَّمَانَ عَلَی ابْنِ عَمِّکَ قَدْ کَلِبَ- وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ وَ أَمَانَهَ النَّاسِ قَدْ خَزِیَتْ- وَ هَذِهِ الْأُمَّهَ قَدْ فَنَکَتْ وَ شَغَرَتْ- قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّکَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ- فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِینَ وَ خَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِینَ- وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِینَ- فَلاَ ابْنَ عَمِّکَ آسَیْتَ وَ لَا الْأَمَانَهَ أَدَّیْتَ- وَ کَأَنَّکَ لَمْ تَکُنِ اللَّهَ تُرِیدُ بِجِهَادِکَ- وَ کَأَنَّکَ لَمْ تَکُنْ عَلَی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّکَ- وَ کَأَنَّکَ إِنَّمَا کُنْتَ تَکِیدُ هَذِهِ الْأُمَّهَ عَنْ دُنْیَاهُمْ- وَ تَنْوِی غِرَّتَهُمْ عَنْ فَیْئِهِمْ- فَلَمَّا أَمْکَنَتْکَ الشِّدَّهُ فِی خِیَانَهِ الْأُمَّهِ أَسْرَعْتَ الْکَرَّهَ- وَ عَاجَلْتَ الْوَثْبَهَ وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَیْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ- الْمَصُونَهِ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَیْتَامِهِمُ- اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِیَهَ الْمِعْزَی الْکَسِیرَهَ- فَحَمَلْتَهُ إِلَی الْحِجَازِ؟ رَحِیبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ- غَیْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ- کَأَنَّکَ لَا أَبَا لِغَیْرِکَ- حَدَرْتَ إِلَی أَهْلِکَ تُرَاثَکَ مِنْ أَبِیکَ وَ أُمِّکَ- فَ «سُبْحَانَ اللَّهِ» أَ مَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ- أَ وَ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ- أَیُّهَا الْمَعْدُودُ کَانَ عِنْدَنَا مِنْ أُولِی الْأَلْبَابِ- کَیْفَ تُسِیغُ شَرَاباً وَ طَعَاماً- وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّکَ تَأْکُلُ حَرَاماً وَ تَشْرَبُ حَرَاماً- وَ تَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَ تَنْکِحُ النِّسَاءَ- مِنْ أَمْوَالِ الْیَتَامَی وَ الْمَسَاکِینِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُجَاهِدِینَ- الَّذِینَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ- وَ أَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلاَدَ- فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْدُدْ إِلَی هَؤُلاَءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ- فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْکَنَنِی اللَّهُ مِنْکَ- لَأُعْذِرَنَّ إِلَی اللَّهِ فِیکَ- وَ لَأَضْرِبَنَّکَ بِسَیْفِی الَّذِی مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً- إِلاَّ دَخَلَ النَّارَ- وَ وَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ؟ وَ الْحُسَیْنَ؟ فَعَلاَ مِثْلَ الَّذِی فَعَلْتَ- مَا کَانَتْ لَهُمَا عِنْدِی هَوَادَهٌ وَ لاَ ظَفِرَا مِنِّی بِإِرَادَهٍ- حَتَّی آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَ أُزِیحَ الْبَاطِلَ عَنْ

مَظْلَمَتِهِمَا- وَ أُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ- مَا يَسُرُّنِی أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِی- أَتْرُکُهُ مِیرَاثاً لِمَنْ بَعْدِی فَضَحِّ رُوَیْداً- فَکَأَنَّکَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَی وَ دُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَی- وَ عُرِضَتْ عَلَیْکَ أَعْمَالُکَ بِالْمَحَلِّ- الَّذِی یُنَادِی الظَّالِمُ فِیهِ بِالْحَسْرَهِ- وَ یَتَمَنَّی الْمُضَیِّعُ فِیهِ الرَّجْعَهَ «وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ»

لغات

شعار:قسمتی از لباس است که به بدن مرتبط است(آستر لباس-زیرپوش) بطانه الرجل:نزدیکان و خواص مرد.

کلب الزّمان:سختی روزگار حرب العدوّ:دشمن سخت به خشم آمد فتک:قتل فریبکارانه و ناگهانی شغرت:پراکنده شد مجنّ:سپر ازلّ:سبک،چابک هواده:سازش ضحّ رویدا:کلمه ای است که به کسی گفته می شود که مأمور به ایجاد آرامش است،اصل این کلمه در بارۀ مردی بوده است که شترش را به هنگام ظهر علف می دهد و او را سیر نکرده تند می راند، می گویند ضحّ رویدا مناص:فرارگاه،جای رهایی،رها شدن.

نصوص:فرار کردن،رها شدن

ترجمه

«امّا بعد،من تو را در امانت خود شریک ساختم و همچون جامۀ زیرین و آستر لباسم محرم رازم قرار دادم،و هیچ کس از خویشاوندانم برای یاری و مشورت با من و رساندن امانت از تو مورد اطمینان تر نبود،پس چون دیدی که روزگار به پسر عمویت سخت گرفته است و دشمن با او در نبرد است،و امانت مردم [حکومت]در معرض خطر تباهی است،و این امّت سرگشته و پراکنده شده اند، تو هم به پسر عمویت پشت کردی و سپر را وارونه گرفتی،و با کسانی که از او جدا شده اند،جدا شدی و با بداندیشان همراهی کردی،و با خیانتکاران تو هم به او خیانت کردی،بنا بر این نه به پسر عمویت یاری و همراهی کردی و نه حق امانتداری به جا آوردی،و گویا در جهاد خود خدا را در نظر نداشتی،و گویا دلیل روشن از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با دنیای این مردم با مکر و فریب

عمل می کردی،و می خواستی از راه فریب اموالشان را به غارت ببری،و چون زیادی خیانت به امّت،تو را قادر ساخت،تو هم زود حمله ور شدی،و هر چه را توانستی از اندوخته های امّت و از آن بیوه زنان و یتیمانشان،همچون گرگ چابک، ران بز از کار افتاده را ربودی،و آنها را با سینۀ فراخ به حجاز حمل کردی بدون احساس گنهکاری،افّ بر تو!گویا تو ارث پدر و مادرت را برای کسانت فرستاده ای، «سُبْحانَ اللّهِ» !،آیا تو به رستاخیز ایمان نداری؟و یا از حساب دقیق روز قیامت نمی ترسی؟ای کسی که نزد ما از خردمندان محسوب می شدی،چگونه آشامیدن و خوردن را گوارا می شماری در صورتی که می دانی از حرام می خوری و از حرام می آشامی؟کنیزان را می خری و با زنان ازدواج می کنی از مال یتیمان و بیچارگان و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را برای آنها قرار داده و به وسیلۀ آنان این کشور را حفظ کرده است!! از خدا بترس و اموال اینان را به خودشان برگردان،که اگر این کار را نکردی و خدا مرا بر تو مسلّط کرد،البتّه نزد خدا عذرم پذیرفته است،تو را با شمشیرم،آن شمشیری که کسی را با آن نزده ام مگر این که داخل آتش جهنّم شده است،از پا در آورم.و به خدا سوگند اگر چنان کاری را حسن و حسین(علیه السلام)کرده بودند با ایشان در صلح نمی شدم،و هیچ خواستۀ آنان از من برآورده نمی شد،مگر این که حقّ را از ایشان باز پس می گرفتم،و باطلی را که از ظلم آنها پیدا شده برکنار می کردم.

به خداوند پروردگار جهان سوگند،اگر آنچه را که از مال مردم برده ای،به حلال از آن من باشد باعث خوشحالی من نمی شود که برای کسان بعد از خود به ارث واگذارم.

پس آهسته بران و چنین تصوّر کن که گویی به پایان کار رسیده ای و زیر خاک دفن شده ای و اعمالت را به تو عرضه کرده اند،آنجا که ستمکار از روی تأثّر و حسرت و اندوه فریاد می زند،و تبهکار آرزوی برگشتن به دنیا را می کشد،در صورتی که هنگام،هنگام فرار نیست ».

شرح

می گویم(ابن میثم):مشهور این است که این نامه،خطاب به ابن عباس است،موقعی که والی بصره بود.عبارات نامه خود،مشعر بر این مطلب است، مثل عبارت:تو هم نسبت به پسر عمویت سپر را وارونه گرفتی،و مانند جملۀ:

پس پسر عمویت را یاری و همراهی نکردی،و همچنین مطلبی که نقل کرده اند، ابن عبّاس در پاسخ این نامه به امام(علیه السلام)نوشت:«امّا بعد،نامۀ شما رسید،نامه ای که دریافتی مرا از بیت المال بصره،بزرگ قلم داد کرده بود،به جان خودم که حقّ من در بیت المال بیشتر از مقدار دریافتی ام بوده است والسّلام».پس امام(علیه السلام)در پاسخ آن نامه نوشت:

«امّا بعد،براستی شگفت آور است که تو خود را می ستایی بر این که در بیت المال بیشتر از یک فرد معمولی از مسلمین،حق داری،و خود رستگاری هر چند که آرزوی باطل داشته و مدّعی چیزی باشی که تو را از گناهان نجات ندهد و حرامها را بر تو حلال نکند.با این حال پنداری که تو هدایت یافته و خوشبختی؟،به من اطّلاع دادند که تو مکّه را وطن انتخاب کرده ای،و به آنجا سخت دل بسته ای چیزهای تازه ای در مکّه،مدینه و طایف می خری و آنها را بوسیلۀ نماینده ات انتخاب می کنی و از پول دیگران بهای آنها را می پردازی،پس برگرد و تجدید نظر کن خدا تو را هدایت کند و به جانب خداوند پروردگارت برگرد و اموال مسلمانان را به خودشان برگردان،دیری نخواهد پایید که تو از دوستانت جدا خواهی شد و آنچه را که جمع آورده ای رها خواهی کرد،و در قطعه ای از زمین بدون متکی و فرش دفن خواهی شد،از دوستان جدا و مقیم خاک می گردی،از آنچه به وجود آورده ای بی نیاز،و به آنچه قبل از خود فرستاده ای نیازمند خواهی شد.والسّلام».

گروهی این مطلب را منکر شده و گفته اند:که عبد اللّه بن عباس هیچ گاه از علی(علیه السلام)فاصله نگرفته است و روا نیست که در بارۀ او،چیزی را بگوییم که قطب

راوندی-خدایش بیامرزد-گفته است،بلکه این نامه به عبید اللّه نوشته شده است.و این عقیده صحیح تر و نسبت نامه به عبید اللّه مناسبتر است.

بدان که هیچ کدام از این دو گفته سندی ندارد:امّا گفتار اوّل،تنها این مطلب که ابن عبّاس بعید است چنین کاری را کرده باشد که به او نسبت داده اند، روشن است که ابن عبّاس معصوم نبوده و علی(علیه السلام)هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد،هر چند که محبوبترین فرزندان او باشد همان طور که در این مورد به حسن و حسین(علیه السلام)در این مثال زده تا چه رسد به پسر عمویش،بلکه لازم است به خویشاوندان نزدیک در چنین مورد سخت تر بگیرد،وانگهی سختگیری و سرزنش و درشتی بر او باعث جدایی ابن عباس از امام(علیه السلام)نمی شود،زیرا روش امام(علیه السلام)این بود که هر گاه کسی از یارانش استحقاق مؤاخذه داشت،مؤاخذه می کرد،چه بزرگ بود یا کوچک،چه نزدیک بود یا دور،و هنگامی که حقّ اللّه را از او باز پس می گرفت،و یا آن شخص از کردۀ خود پشیمان می شد،به همان حال قبلی نسبت به او باز می گشت،چنان که فرموده است:عزیز نزد من خوار است تا وقتی که حقّ را از او بازستانم و ذلیل نزد من عزیز است تا وقتی که حقّ او را بازگیرم.بنا بر این با محبّت عمیق و پیوند خویشاوندی که ما بین ایشان وجود داشته،درشتی و رودررویی ناخوشایند علی(علیه السلام)با ابن عباس،جدایی و اختلافی را در میان ایشان ایجاد نمی کرده است.

و اما مطلب دوم:عبید اللّه کارگزار امام(علیه السلام)در یمن بود و چنین حرفی در باره او نقل نشده است.

در این نامه چند مطلب است:

اول:احسان خود را در مقام منّت گزاری بر او از چند جهت یاد آوری کرده است 1-او را در امانتی که خداوندش او را بر آن امین دانسته،شرکت داده

است یعنی ولایت امر رعیت و اقدام به اصلاح امور دنیا و آخرت ایشان.

2-او را از جملهٔ خواص و ندیمان خود قرار داده است،و کلمهٔ شعار را به همین منظور استعاره آورده است،از آن رو که شعار چسبیده به او و همراه جسم و تن اوست.

3-او مطمئن ترین فرد از کسان وی در نزد او و نزدیکترین کس به او بوده است،به دلیل یاری و مشورت و سپردن امانت به وی .

مطلب دوم:امام(علیه السلام)پس از یادآوری نیکی خود نسبت به او،بدیهای او را نسبت به خود-در فاصله گرفتنش از امام و خوار گذاشتن و خیانت کردنش در مورد امانتی که در اختیار داشته یادآوری کرده است-آن هم در وقتی که می بیند روزگار بر امام سخت گرفته و دشمن رودرروی او ایستاده و کلمهٔ امامت و رهبری از مسیر حقّ خارج شده است تا روشن شود که او در برابر نیکی امام(علیه السلام) ناسپاسی کرده است،تا نکوهش و سرزنش او وجه صحّتی داشته باشد آن گاه او را نکوهش و سرزنش کند،مقصود امام(علیه السلام)از این نکوهش آن است که وی از راه منحرف گشته و رعایت عدالت را نکرده است.

عبارت امام(علیه السلام):تو نسبت به پسر عمویت سپر را وارونه گرفتی، ضرب المثلی است در مورد کسی که با دوست و برادر خود همراه باشد،بعد نسبت به او تغییر جهت دهد و دشمن او گردد،و اصل این عبارت برای کسی بوده است که با برادر خود یکرنگ و موافق بوده و روی سپرش به طرف او بود،و موقعی که از او جدا و با او در ستیز شد،پشت سپرش را به جانب او گرفت تا خود را از شرّ او حفظ کند.در نتیجه این عبارت کنایه از دشمنی بعد از دوستی شده است،و برای کسی که چنین کاری بکند ضرب المثل گشته است .

مطلب سوم:امام(علیه السلام)به توبیخ و سرزنش وی می پردازد و حالت او را در مورد خیانتکاری اش با این عبارت بازگو می کند: فلا ابن عمّک...هذه البلاد ،و

او را تشبیه کرده است به کسی که در کوشش و تلاش خود،خدا را منظور نداشته بلکه هدفش دنیا بوده است،و نیز به کسی که پروردگار خود را از روی دلیل نشناخته بلکه نسبت به او و به وعد و وعید او ناآگاه است.وجه شبه،همان مشارکت او با کسانی است که غیر خدا را می جویند و نسبت به او جاهلند و در پی غیر خدایند،در این که آنان از خدا اعراض کرده اند.و همچنین او را تشبیه به کسی کرده است که از عبارت خود هدفی جز فریب مردم مسلمان و به چنگ آوردن دنیای آنها ندارد .و در عبارت: فلمّا امکنتک الشّدّه...الکبیره به وجه شبه اشاره فرموده است،یعنی همان طور که شخصی که دیگری را نسبت به چیزی فریب می دهد،به دنبال فرصتی است تا آن چیز را به هنگام فرصت برباید،تو نیز در سرعت اقدام به خیانت چنین بودی.و عمل وی را در ربودن مالی که به چنگ آورده است،تشبیه کرده به ربودن ران بز از کار افتاده توسط گرگی چالاک،و وجه شبه به سرعت ربودن و خفّت و پستی او است.اما این که امام(علیه السلام)در این تشبیه گرگ چابک را انتخاب کرده از آن روست که لاغری رانهای وی او را کمک می کند تا به تندی بجهد و طعمه را به سرعت برباید و همچنین[به عنوان مشبّه به]ران بز لاغر اندام را از آن جهت آورده است که ممانعتی در کار نیست و آن برای ربودن آماده تر است .

آن گاه به عنوان توبیخ و سرزنش به او اطّلاع داده است که وی آن اموال را به وطن خود،مکّه،منتقل کرده است،عبارت رحیب الصّدر کنایه است از شادمانی و خوشحالی وی به سبب این اموال و یا کثرت اموالی که او به اختیار خود گرفته است،زیرا طبیعی است که هر گاه انسان چیزی را در دل بپرورد و دست یا زد،هر چه ممکنش باشد برداشت می کند و به اختیار می گیرد.

کلمات:رحیب،و غیر،منصوبند بنا بر این که حال می باشند،و اضافهٔ رحیب به صدر،در تقدیر انفصال است .

ص:149

سپس در مقام سرزنش و کوبیدن طرف در انتقال اموال،او را به کسی که ارث پدر و مادری اش را برای خانوادهٔ خود منتقل کند،تشبیه کرده است،و از باب تعجّب نسبت به جریان کار و اعتراض به او از دو مطلب پرسیده است:

1-از باب تذکّر به او،از ایمان وی به رستاخیز و بیم او از خشم خدا در روز حساب پرسیده است.و به او خاطرنشان کرده است که وی در نظر امام از خردمندان به حساب آمده است و نیز او را در موضعی قرار داده است که متوجّه شود،دیگر نزد امام(علیه السلام)جایگاه قبلی خود را ندارد.

2-از کیفیت گوارایی خوردن و آشامیدن او پرسیده است،با علم به این که آنچه می خورد و می آشامد و نکاحی که می کند،از همین مال حرامند،زیرا این مال مال یتیمان و بیچارگان و مجاهدان مسلمان است که خداوند بر آنها روا داشته است تا بدان وسیله بندگان و شهرهایش را حراست کنند،البته این استفهام در سخن امام(علیه السلام)به معنای انکار و سرزنش است،زیرا که امام(علیه السلام)با یاد آوری معصیت خدا او را نکوهش می کند .

مطلب چهارم:او را پس از سرزنش طولانی به تقوای الهی و باز گرداندن اموال مسلمین به صاحبانشان فرمان داده است،و او را تهدید کرده است که اگر این کار را نکرد و بعد خداوند دست امام(علیه السلام)را بر او باز کرد در بارهٔ او نزد خدا معذور است یعنی در بارهٔ او و حتی کشتن او معذور خواهد بود.توصیف ضربت شمشیر با ذکر صفاتی که آورده است تهدید شدیدتری و منع گویاتری است .

مطلب پنجم:سوگند یاد کرده است که فرزندانش با همهٔ نزدیکی و ارجی که نزد او دارند اگر همانند او خیانتی را مرتکب شده بودند،ملاحظه آنها را نمی کرد تا این که حق را از آنها باز ستانده،و باطل را نسبت به مال،یا غیر مالی که مورد ظلم آنها قرار گرفته بود می زدود.و مقصود امام(علیه السلام)آن است که

حسنین(علیه السلام)را ملاحظه نکند،دیگران را به طریق اولی ملاحظه نخواهد کرد .آن گاه به پروردگار سوگند یاد کرده است که آنچه را ابن عباس از اموال مسلمین برده است،اگر به حلال از آن او می شد و برای کسان پس از خود به ارث می نهاد باعث خوشحالی او نمی شد.زیرا او می دانست جمع آوری و اندوختن مال باعث عذاب اخروی است.همان طور که خداوند متعال فرموده است: «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ» (1)سوگند اول امام(علیه السلام)همچون عذری برای شدت پرخاش بر اوست،و سوگند دوم برای بی ارزش جلوه دادن چیزهایی است که او از بیت المال برداشته و بیان این مطلب است که اگر او از راه حلال هم آن مالها را دریافت کرده بود،ارزش اندوختن نداشت تا چه رسد که از حرام است.

و آن را به ارث خواهد گذاشت و از اختیار او خارج می شود و برای خانواده اش خواهد ماند .

مطلب ششم:او را امر به آرامش کرده است،از باب تهدید بر نزدیک بودن رسیدن به آخر کار که همان مرگ و دفن و عرضهٔ اعمال در جایی است که ستمگران از روی حسرت فریاد برمی آورند،و آنانی که امر خدا و عمل صالح را از دست داده اند آرزوی بازگشت به دنیا را دارند،آن گاه که راه فراری برای آنان از آنچه بدان گرفتار آمده اند وجود ندارد،و آنجا همان عرصهٔ رستاخیز است.

امام(علیه السلام)«فریاد با حسرت»را به هنگامی که راه برگشت نیست،در سخنان خود آورده است تا بر ترساندن و تهدید با شماری از امور نفرت آمیز تأکید کند،و امّا امام(علیه السلام)در این عبارت در صورتی که هنگام،هنگامهٔ فرار

1- سورهٔ توبه(9)آیه(34) [1]یعنی:کسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند.

نیست،لات را تشبیه به لیس کرده و اسم فاعل را در آن مقدّر دانسته است (1).

و لات جز با کلمهٔ«حین»استعمال ندارد،و حین،مرفوع است،چون اسم لات است[!]،و بعضی گفته اند:تای در لات مانند تای در ثمّه و ربّه زایده است، البتّه این مطلب قبلا هم گذشت.

1- لات،از جمله حروف مشبّهۀ به لیس است و لیس خود از افعال ناقصه است،این افعال نه فاعل دارند و نه فاعل را رفع می دهند بلکه از نواسخند و مبتدا را به عنوان اسم رفع می دهند،که در جملۀ مزبور آن، «حین»مقدّر و محذوف است-م.

41-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به عمر بن ابی سلمۀ مخزومی که از طرف آن بزرگوار حاکم

اشاره

بحرین بود و او را برکنار کرد،و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت.

أَمَّا بَعْدُ- فَإِنِّی قَدْ وَلَّیْتُ؟النُّعْمَانَ بْنِ عَجْلاَنَ الزُّرَقِیَّ؟ عَلَی؟الْبَحْرَیْنِ؟- وَ نَزَعْتُ یَدَکَ بِلاَ ذَمٍّ لَکَ وَ لاَ تَثْرِیبٍ عَلَیْکَ- فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلاَیَهَ وَ أَدَّیْتَ الْأَمَانَهَ- فَأَقْبِلْ غَیْرَ ظَنِینٍ وَ لاَ مَلُومٍ- وَ لاَ مُتَّهَمٍ وَ لاَ مَأْثُومٍ- فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِیرَ إِلَی ظَلَمَهِ أَهْلِ؟الشَّامِ؟- وَ أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِی- فَإِنَّکَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَی جِهَادِ الْعَدُوِّ- وَ إِقَامَهِ عَمُودِ الدِّینِ «إِنْ شاءَ اللَّهُ»

لغات

تعفیف:درشتی و نهایت سرزنش استظهرت بفلان:او را پشتیبان خود قرار دادم.

ظنین:مورد تهمت

ترجمه

«امّا بعد،من نعمان بن عجلان زرقی را والی و حاکم بحرین گردانیدم و بدون هیچ گونه نکوهشی نسبت به تو،دست تو را[از حکومت]کوتاه کردم،البته تو خوب حکومت کردی و شرط امانت را به جای آوردی پس به دور از بدگمانی و بری از سرزنش و عاری از اتهام و منزه از گناه نزد ما بیا.من تصمیم رفتن به جانب ستمگران شام را دارم و مایلم که تو همراه من باشی،زیرا تو از کسانی هستی که برای پیکار با دشمن و به پا داشتن ستون دین،اگر خدا بخواهد،باعث پشتگرمی من خواهی بود .»

شرح

می گویم(ابن میثم):این شخص،عمر بن ابی سلمه،پسر همسر پیامبر(صلی الله علیه و آله)،مادرش ام سلمه و پدرش ابو سلمه پسر عبد الاسد بن هلال بن عمر بن مخزوم است،و امّا نعمان بن عجلان از جمله بزرگان انصار از قبیله بنی زریق است .

موضوع نامه اطّلاع عمر بن ابی سلمه،است بر تعیین نعمان به جای او،و نیز اطّلاع بر این که این عمل به خاطر خلافی نبوده است که از او سرزده باشد تا او را مستحقّ نکوهش و برکناری سازد بلکه امام(علیه السلام)از او سپاسگزار است از آن رو که بخوبی حکومت کرده و رعایت امانت را نموده است.آن گاه هدف خود،از برکناری و احضار وی را به اطّلاع رسانده که عبارت از یاری و کمک گرفتن از او در برابر دشمن است،تا دلش آرام گیرد و از مقام حکومت با میل و رغبت جدا شود،و او را به جهت علاقه مندی امام به حضورش در معیّت امام(علیه السلام)با این عبارت توجّه داده است:زیرا تو...،و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است:و هر که باعث پشتگرمی در مقابل دشمن و استواری ستون دین باشد،پس باید به حضور او علاقه مند باشم و او همراه من باشد کلمهٔ عمود را برای اصولی که مانند عمود خیمه با حفظ و به پا داشتن آنها استوار می شود عاریه آورده شده.

ص:154

42-از نامه های آن حضرت به مصقله بن هبیرهٔ شیبانی که از جانب او بر«اردشیر خرّه»

اشاره

حاکم بود.

(1)

بَلَغَنِی عَنْکَ أَمْرٌ إِنْ کُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَکَ- وَ عَصَیْتَ إِمَامَکَ- أَنَّکَ تَقْسِمُ فَیْءَ الْمُسْلِمِینَ- الَّذِی حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَ خُیُولُهُمْ وَ أُرِیقَتْ عَلَیْهِ دِمَاؤُهُمْ- فِیمَنِ اعْتَامَکَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِکَ- فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ- لَئِنْ کَانَ ذَلِکَ حَقّاً- لَتَجِدَنَّ لَکَ عَلَیَّ هَوَاناً وَ لَتَخِفَّنَّ عِنْدِی مِیزَاناً- فَلاَ تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّکَ- وَ لاَ تُصْلِحْ دُنْیَاکَ بِمَحْقِ دِینِکَ- فَتَکُونَ مِنَ الْأَخْسَرِینَ أَعْمَالاً- أَلاَ وَ إِنَّ حَقَّ مَنْ قِبَلَکَ وَ قِبَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ- فِی قِسْمَهِ هَذَا الْفَیْءِ سَوَاءٌ- یَرِدُونَ عِنْدِی عَلَیْهِ وَ یَصْدُرُونَ عَنْهُ وَ السَّلاَمُ

لغت

اعتامک:برگزیدگان تو از بین مردم.

ترجمه

«در مورد تو خبری به من رسیده است که اگر تو چنان کاری را کرده باشی، باعث خشم خدای خود شده ای و امام خویش را غضبناک کرده ای.تو اموال مسلمانان را که با سرنیزه ها و اسبهای خود فراهم آورده اند و در راه آن خونها داده اند بین مردم عرب خویشاوند خود تقسیم می کنی،پس به خدایی که هسته را شکافته و

1- نام یکی از شهرهای فارس بوده است-م.

انسان را آفریده اگر چنین کاری از تو سرزده باشد،از جانب من خواری و زبونی خواهی دید و عزّت و ارزش تو نزد من کاسته خواهد شد.پس حق پروردگارت را کوچک مشمار و دنیایت را با از بین بردن دینت آباد مکن که از جمله زیانکارترین افراد خواهی بود.

بدان که حق مردم مسلمانی که نزد تو و ماست همگان در سهم بردن از آن برابرند،همهٔ آنان پیش من می آیند و سیراب و برخوردار بیرون می روند ».

شرح

امام(علیه السلام)او را مطّلع ساخته است از آنچه که از وی سر زده به طور اجمال آن حضرت از آن با خبر شده است تا هشدار داده و او را آگاه سازد که آن کار ناپسندی بود به دلیل پیامدی که داشته یعنی خشم پروردگار و غضب امامش،و او را با عبارت:اگر چنان کاری کرده باشی،متوجه ساخته که این امر هنوز ثابت نشده است.سپس این کار را برای او توضیح داده که بخشش مال مسلمانان است به خویشاوندان عرب خود که او را به ریاست برگزیده اند.و آن مال را معرّفی کرده است که فراهم آمدهٔ سرنیزه ها و اسبان آنهاست و به خاطر آن خونهایشان ریخته شده است،تا مطلب درست فهمانده شود و علت استحقاق آنها نسبت به این مال روشن گردد و به همان نسبت نادرستی تقسیم مال بین دیگران محقق شود .آن گاه به سوگندی که معمولا در هنگام تهدید می خورده سوگند یاد کرده،اگر آن خبر درست باشد از جانب وی به خواری و زبونی رسد و ارزش و اعتبارش کاسته شود،و قصد امام از این جمله کنایه از ناچیز بودن مقام اوست،کلمهٔ: «میزانا» منصوب است به عنوان تمیز.آن گاه وی را از کوچک شمردن حقّ پروردگار و از آباد ساختن دنیایش به قیمت خرابی دین،نهی کرده است،تا او را به عظمت پروردگار و لزوم مراقبت بر اطاعت وی متوجّه کند،و او را نسبت به پیامد آن کار،یعنی:ورود او در زمرهٔ زیانکارترین افرادی که تلاش خود را در زندگانی دنیا تباه می سازند و گمان می برند که کار خوبی انجام

داده اند،هشدار داده است .و بعد او را بر زشتی کار یعنی اختصاص دادن آن اموال به خویشاوندان خود توجّه داده با این گفتار خود:بدان که...برابرند،و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمر است.و عبارت:آنان به خاطر این اموال پیش من می آیند و بهره مند برمی گردند،تأکیدی است برای برابری مردم در استحقاق و هم این که آن مال مثل چشمه آب مشترکی است،و کبرای مقدّر چنین است:و هر حقّی که تمام مسلمانان به طور برابر،و یکسان بدان استحقاق دارند،تخصیص بعضی نسبت به آن حق روا نیست.ما پیش از این شرح حال مصقله را نقل کردیم.توفیق از طرف خداست.

ص:157

43-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به زیاد بن ابیه آن گاه که به او خبر دادند معاویه نامه ای به زیاد

اشاره

نوشته و می خواهد او را با پیوند دادن به خود بفریبد:

:وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ؟مُعَاوِيَةَ؟ كَتَبَ إِلَيْکَ- يَسْتَزِلُّ لُبَّکَ وَ يَسْتَفِلُّ غَرْبَکَ- فَاحْذَرْهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ- يَأْتِی الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ- وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ- لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَ يَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ- وَ قَدْ كَانَ مِنْ؟أَبِی سُفْيَانَ؟ فِی زَمَنِ؟ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ؟ فَلْتَةٌ- مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ- وَ نَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ- لاَ يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَ لاَ يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ- وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَ النَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ

لغت

غرب السيف:شمشير تيز شد.

ترجمه

«اطلاع یافتم که معاویه نامه ای به تو نوشته تا عقلت را از راه برگرداند و در تیزهوشی تو رخنه کند،بنا بر این از او برحذر باش زیرا او شیطانی است که از پیش رو،پشت سر و از طرف چپ مؤمن می آید تا از فرصت غفلت او استفاده کند و ناگهان عقل او را برباید.از ابو سفیان در زمان عمر بن خطاب سخن ناسنجیده ای از روی هوای نفس و وسوسۀ شیطانی در آمد،نه با گفتن آن حرف نسبتی ثابت شده،و نه حق ارثی ثابت می شود (1)و هر کس به چنان سخن نادرستی دلخوش

1- اعراب جاهلیت نسبت را با زنا هم درست می دانستند،ولی در اسلام طبق قاعدۀ«الولد للفراش و للعاهر الحجر»فرزند به نکاح مربوط است و زناکار از این حق محروم است،چنین نسبتی برای کودک حاصل از زنا معتبر نیست-م.

باشد،مانند کسی است که ناخوانده وارد جمع باده گساران شود و آنها وی را طرد کنند و به کاسۀ چو بینی ماند که بر ترک سواری آویخته باشد و با حرکت سوار در حرکت است .»

شرح

وقتی که زیاد نامۀ امام(علیه السلام)را خواند گفت:سوگند به پروردگار کعبه، ابو سفیان با آن سخن خود گواهی داده است،و این سخن همواره در نظر وی بود تا معاویه او را برادر خود خواند .

سید رضی می گوید:کلمۀ واغل یعنی کسی که ناخوانده بر مجلس باده گساران حمله برد تا با آنها در می گساری شریک شود در صورتی که از آنها نبوده است،در نتیجه آنها پیوسته او را دفع و منع کنند . «النوط المذبذب» چیزی از قبیل کاسه یا قدح چوبی و مانند اینها که به بار سوار می آویزند که پیوسته در حرکت است و تا وقتی که به پشت بار آن سوار است و او مرکب را تند می راند در حال جنبیدن است.

ابن زیاد،زنازادۀ ابو سفیان است که او را زیاد بن عبید هم می گویند.

بعضی از مردم می گفتند مقصود عبید بن فلان ثقفی است بیشتر عقیده دارند که عبید نام برده ای بود که تا زمان زیاد به بردگی باقی ماند و زیاد او را خرید و آزاد کرد.اما ادعای ابو سفیان نسبت به زیاد نقل کرده اند که او روزی در حضور عمر سخن گفت و سخنش شنوندگان را به شگفت واداشت عمرو بن عاص گفت شگفتا از پدر او که اگر از قریش بود مردم عرب را مانند گلۀ گوسفندان با چوب دستی اش می راند پس ابو سفیان گفت:هان سوگند به خدا که او قرشی است و تو اگر او را می شناختی می دانستی که او از بهترین فامیل تو است،عمرو گفت:

پدر او کیست؟ابو سفیان جواب داد:به خدا قسم من او را در رحم مادرش قرار دادم.عمرو گفت:پس چرا او را به خود ملحق نمی کنی؟ابو سفیان گفت:از این شخص بزرگی که اینجا نشسته است می ترسم،یعنی عمر که پوست مرا می کند.

وقتی که علی(علیه السلام)به خلافت رسید،زیاد را حاکم فارس کرد و او آنجا را بخوبی نگهداری و سرپرستی نمود،این بود که معاویه نامه ای به وی نوشته و او را به عنوان برادر خود می خواهد به خود ملحق کند و بدین وسیله بفریبدش :از امیر مؤمنان،معاویه بن ابو سفیان،امّا بعد،براستی بسا که هوای نفس،شخص را به ورطه های هلاکت اندازد،و تو کسی هستی که ضرب المثل مردم شده،زیرا قطع رحم کرده و به دشمن ما پیوسته است،بدگمانی و خشم تو نسبت به من،تو را واداشت تا خویشاوندی مرا نادیده بگیری و قطع رحم کنی،و نسبت و احترام مرا به فراموشی سپاری،گویی که تو برادر من نیستی،و صخر بن حرب نیای تو و من نیست،و فرقی بین من و تو نیست که من خون ابو العاص را مطالبه کنم و تو با من بجنگی،امّا تو را عرق سستی از طرف مادر گرفته،همچون مرغی که تخم خود را در بیابانی بگذارد و در عوض تخم دیگری را زیر بال بگیرد،و من مصلحت دیدم که به تو توجّه کنم و تو را به تلاشهای ناروایت مؤاخذه نکنم و پیوند رحم کنم و اجر و ثوابی از این کار به دست آورم.

بدان ای ابو مغیره اگر تو خود را در اطاعت این مردم(بنی هاشم)به دریا فرو بری و به حدّی شمشیر بزنی که دریا را دو نیم کنی،جز بر دوری خود از آنها نیفزوده ای،زیرا دشمنی بنی عبد شمس به بنی هاشم از دشمنی گاو نر آمادهٔ ذبح، نسبت به کارد قصّاب بیشتر است.پس خدا تو را بیامرزد،به اصل خود برگرد و به فامیل خود بپیوند،همچون آن حشره (1)مباش که به بال دیگری پرواز کند و در نتیجه

1- حشره ای مانند زنبور و دارای نیش و زهر است و نیش می زند.(منجد الطلاّب)-م.

اصل و نسبت را گم کنی و بی اصل و نسب بمانی.به جان خودم که چیزی باعث این کار نشده است جز لجاجت،پس ترک لجاجت کن تا نسبت به کار خود روشن شوی و به دلیل آشکار برسی،اگر طرف مرا دوست داشتی و به من اعتماد کردی پس سر به فرمان من بگذار و اگر راضی نبودی و به گفتهٔ من اطمینان نکردی،پس باز هم کار خوبی است نه به زیان من و نه به سود من است، و السلام.

این نامه را بوسیلهٔ مغیره بن شعبه نزد زیاد فرستاد،و دلیل بد شدن او پس از علی(علیه السلام)،با امام حسن(علیه السلام)و گرایشش به معاویه همین نامه بود.و چون حضرت علی(علیه السلام)از این نامه مطّلع شد به وی نوشت:امّا بعد،من به تو نسبت به آنچه می خواستم ولایت دهم،ولایت دادم،و تو را شایستهٔ آن دیدم،و آگاه شدم که معاویه...تا آخر نامه . [اکنون]باید به متن نامه باز گردیم:

الاستفلال یعنی طلب فلّ،یعنی درصدد رخنه انداختن در تیزی شمشیر و کند ساختن آن بودن.

محور نامه اعلام حضرت علی است او را از آنچه که از نامهٔ معاویه به زیاد،اطّلاع یافته بود،و بعد،هشدار دادن به زیاد نسبت به هدف معاویه از آن نامه و این که وی در صدد غافلگیر ساختن او و به بیراهه کشاندن عقل و بینش وی از راه و روش صحیحی است که در مورد یاری حقّ و علاقه مندی به امام خود دارد،و می خواهد تیز هوشی او را درهم بشکند.کلمهٔ: الغرب را استعاره برای عقل و اندیشه آورده و الاستفلال استعاره است برای منصرف ساختن وی از آن اراده و تصمیم پسندیده با توجه به شباهت آن به شمشیر.آن گاه امام(علیه السلام)وی را از معاویه با این عبارت برحذر داشته است:براستی که او شیطان است،از جهت وسوسه و جلوگیری از راه حق،بر اساس وجه شبهی که می فرماید:به سراغ انسان می آید...از راست و چپش.و این عبارت مانند آیهٔ مبارکه است که می فرماید:

«ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ» (1)یعنی معاویه،از هر طرف همچون شیطان به سراغ او می آید،و جهات را به چهار سو اختصاص داده است،زیرا معمولا از آن چهار جهت رفت و آمد می شود.

بعضی از مفسّرین گفته اند:شیطان از روبرو که می آید مردم را امیدوار به عفو و بخشش می کند و به نافرمانی و معصیت وامی دارد،و از پشت سر،آنها را به یاد بازماندگان می اندازد و جمع آوری مال و ثروت و به جا گذاشتن آن برای بازماندگان را جلوه می دهد،و از طرف راست آنها که می آید،ریاست و تعریف دیگران از آنها را جلوه گر می سازد و از طرف چپ که می آید علاقه به بیهوده کاری و لذتها را در آنها ایجاد می کند.

از شقیق نقل شده است:هیچ بامدادی نشد مگر این که شیطان چهار دام برای من می گسترد و در پیش رویم کمین می کرد و می گفت نترس که خداوند بخشاینده و آمرزنده است،و من این عبارت را می خواندم: «إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی» (2)و از پشت سر کمین می کرد و مرا از تباهی بازماندگانم می ترساند و من این آیه را می خواندم: «وَ ما مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها» (3)و یا از طرف راستم که از راه تعریف و ثناگویی دیگران از من وارد می شد که من این جمله را می خواندم «وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ» (4)و یا از جانب چپم که از طریق خواسته ها و شهواتم وارد می شد،و من این عبارت را می خواندم: «وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ» (5).

1- اعراف(7)آیه(17) [1]یعنی:آن گاه از پیش رو و پشت سر و طرف راست و چپ آنان در می آیم.
2- سورهٔ طه(20)آیه(82) [2]یعنی:البته بر آن کس که توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.
3- سورهٔ هود(11)آیه(6) [3]یعنی:هیچ جنبنده ای روی زمین نیست مگر این که روزیش با خداست.
4- سورهٔ اعراف(7)آیه(128) [4]یعنی:سرانجام به سود پرهیزکاران است.

5- سورۀ سبأ(34)آیه(54) [5]یعنی:و(امروز)میان آنها و آرزوهایشان فاصله افکنده اند.

آن گاه امام(علیه السلام)زیاد را متوجه علّت نادرستی فریبکاری معاویه ساخته است،به این ترتیب که معاویه خواسته است او را با پیوند دادن به خود به عنوان این که برادر اوست،غافلگیر کند،پس امام(علیه السلام)به وی هشدار داده است که این رابطهٔ برادری که معاویه در پی آن است در صورتی درست است که نسبت پسری زیاد از قول ابو سفیان صحیح باشد در حالی که ادعای فرزندی او برای ابو سفیان به ثبوت نپیوسته است بلکه سخن ابو سفیان،که من چنین و چنان کردم سخنی ناسنجیده و از روی هوای نفس بوده که بدون دقّت و فکر بر زبان آورده.

و اقرار به زناکاری در عبارت ابو سفیان که من نطفهٔ او را در رحم مادرش نهادم،این خود،وسوسه ای از وسوسه های شیطانی است که شیطان به زبان او جاری ساخته.با گفتن آن سخن،نه نسبتی ثابت می شود و نه کسی سزاوار بردن ارث می گردد،به دلیل سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله):«فرزند از آن صاحب بستر است و زناکار از فرزند و ارث محروم است»آن گاه امام(علیه السلام)ارتباط فامیلی او را به وسیلهٔ این سخن ناسنجیده و وسوسهٔ شیطانی،به کسی که ناخوانده در اجتماع می گساران حاضر شود و آنها او را از خود برانند،تشبیه کرده است.و وجه شبه همان است که پیوسته مردود و رانده شده است،و نیز تشبیه به کاسهٔ چو بینی فرموده است که در حال تزلزل و لرزان است،وجه شبه همان تزلزل و نپیوستن وی به فامیل مشخص و ناآرامی اوست چنان که کاسهٔ چوبین در حال لرزش می باشد و برقرار و ثابت نیست.و توفیق از جانب خداست.

ص:163

44-از نامه های امام (علیه السلام)به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود

اشاره

و به امام(علیه السلام)خبر رسید که گروهی از مردم بصره او را به میهمانی خوانده اند و او دعوت آنها را

پذیرفته است.

أَمَّا بَعْدُ يَا؟ابْنَ حُنَيْفٍ؟- فَقَدْ بَلَغَنِی أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ؟الْبَصْرَةِ؟- دَعَاکَ إِلَی مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا- تُسْتَطَابُ لَکَ الْأَلْوَانُ وَ تُنْقَلُ إِلَيْکَ الْجِفَانُ- وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّکَ تُجِيبُ إِلَی طَعَامِ قَوْمٍ- عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ- فَانْظُرْ إِلَی مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ- فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْکَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ- وَ مَا أَيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ- أَلاَ وَ إِنَّ لِکُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِی بِهِ- وَ يَسْتَضِیءُ بِنُورِ عِلْمِهِ- أَلاَ وَ إِنَّ إِمَامَکُمْ قَدِ اکْتَفَی مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ- وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ- أَلاَ وَ إِنَّکُمْ لاَ تَقْدِرُونَ عَلَی ذَلِکَ- وَ لَکِنْ أَعِينُونِی بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ- فَوَاللَّهِ مَا کَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاکُمْ تِبْراً- وَ لاَ ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً- وَ لاَ أَعْدَدْتُ لِبَالِی ثَوْبِی طِمْراً- بَلَی کَانَتْ فِی أَيْدِينَا؟فَدَکٌ؟ مِنْ کُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ- فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ- وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ- وَ نِعْمَ الْحَکَمُ اللَّهُ- وَ مَا أَصْنَعُ؟بِفَدَکٍ؟ وَ غَيْرِ؟فَدَکٍ؟- وَ النَّفْسُ مَظَانُّهَا فِی غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِی ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا- وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا- وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِی فُسْحَتِهَا وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا- لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَ الْمَدَرُ- وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاکِمُ- وَ إِنَّمَا هِیَ نَفْسِی أُرُوضُهَا بِالتَّقْوَی- لِتَأْتِیَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَکْبَرِ- وَ تَثْبُتَ عَلَی جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَ لَوْ شِئْتُ لاَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَی مُصَفَّی هَذَا الْعَسَلِ- وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ- وَ لَکِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِی هَوَایَ- وَ يَقُودَنِی جَشَعِی إِلَی تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ- وَ لَعَلَّ؟بِالْحِجَازِ؟ أَوْ؟الْيَمَامَةِ؟ مَنْ لاَ طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ- وَ لاَ عَهْدَ

لَهُ بِالشِّبَعِ- أَوْ أَبِيتَ مِبْطَاناً وَ حَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی- وَ أَكْبَادٌ حَرَّی أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ- وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَی الْقِدِّ

أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِی بِأَنْ يُقَالَ- هَذَا؟أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟- وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِی مَكَارِهِ الدَّهْرِ- أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِی جُشُوبَةِ الْعَيْشِ- فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِی أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ- كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا- أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغُلُهَا تَقَمُّمُهَا- تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلاَفِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا- أَوْ أُتْرَكَ سُدًی أَوْ أُهْمَلَ عَابِثاً- أَوْ أُجَرَّ حَبْلَ الضَّلاَلَةِ أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ وَ كَأَنِّی بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ- إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ؟ابْنِ أَبِی طَالِبٍ؟- فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ- وَ مُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ- أَلاَ وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً- وَ الرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوداً- وَ النَّابِتَاتِ الْعِذْيَةَ أَقْوَی وَقُوداً وَ أَبْطَأُ خُمُوداً-.وَ أَنَا مِنْ؟رَسُولِ اللَّهِ؟ كَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ وَ الذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ- وَ اللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَی قِتَالِی لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا- وَ لَوْ أَمْكَنَتِ الْفُرَصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا- وَ سَأَجْهَدُ فِی أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ- وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ- حَتَّی تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ إِلَيْكِ عَنِّی يَا دُنْيَا فَحَبْلُكِ عَلَی غَارِبِكِ- قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكِ- وَ أَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِكِ- وَ اجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِی مَدَاحِضِكِ- أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَرْتِهِمْ بِمَدَاعِبِكِ- أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِينَ فَتَنْتِهِمْ بِزَخَارِفِكِ- فَهَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَ مَضَامِينُ اللُّحُودِ- وَ اللَّهِ لَوْ كُنْتِ شَخْصاً مَرْئِيّاً وَ قَالَباً حِسِّيّاً- لَأَقَمْتُ عَلَيْكِ حُدُودَ اللَّهِ فِی عِبَادٍ غَرَرْتِهِمْ بِالْأَمَانِيِّ- وَ أُمَمٍ أَلْقَيْتِهِمْ فِی الْمَهَاوِی- وَ مُلُوكٍ أَسْلَمْتِهِمْ إِلَی التَّلَفِ- وَ أَوْرَدْتِهِمْ مَوَارِدَ الْبَلاَءِ إِذْ لاَ وِرْدَ وَ لاَ صَدَرَ- هَيْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَكِ زَلِقَ- وَ مَنْ رَكِبَ لُجَجَكِ غَرِقَ- وَ مَنِ ازْوَرَّ عَنْ حَبَائِلِكِ وُفِّقَ- وَ السَّالِمُ مِنْكِ لاَ يُبَالِی إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاخُهُ- وَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمٍ حَانَ انْسِلاَخُهُ اغْرُبِی عَنِّی فَوَاللَّهِ لاَ أَذِلُّ لَكِ فَتَسْتَذِلِّينِی- وَ لاَ أَسْلَسُ لَكِ فَتَقُودِينِی- وَ ايْمُ اللَّهِ يَمِيناً أَسْتَثْنِی فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ- لَأَرُوضَنَّ نَفْسِی رِيَاضَةً تَهِشُّ مَعَهَا إِلَی الْقُرْصِ- إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً- وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً- وَ لَأَدَعَنَّ مُقْلَتِی كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا- مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا- أَ تَمْتَلِئُ السَّائِمَةُ مِنْ رِعْيِهَا فَتَبْرُكَ- وَ تَشْبَعُ الرَّبِيضَةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ- وَ يَأْكُلُ؟عَلِیٌّ؟ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعَ- قَرَّتْ إِذاً عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَی بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ-

بِالْبَهِيمَهِ الْهَامِلَهِ وَ السَّائِمَهِ الْمَرْعِيَّهِ- طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا- وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِی اللَّیْلِ غُمْضَهَا- حَتَّی إِذَا غَلَبَ الْکَرَی عَلَیْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا- وَ تَوَسَّدَتْ کَفَّهَا- فِی مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُیُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ- وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ- وَ هَمْهَمَتْ بِذِکْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ- وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ- «أُولئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» فَاتَّقِ اللَّهَ یَا؟ابْنَ حُنَیْفٍ؟ وَ لْتَکْفُفْ أَقْرَاصُکَ- لِیَکُونَ مِنَ النَّارِ خَلاَصُکَ

لغات

مأدبه،به ضمّ دال:ولیمه ای که به آن دعوت کنند.

عائل:فقیر،بینوا قضم:خوردن با جلو دهان طمر:جامۀ کهنه وفر:مال فراوان فدک:نام روستایی است که مال پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بوده است جدث:قبر،آرامگاه اضغطها:آن را تنگ گرداند قمح:گندم نسائج:جمع نسجه،به معنی بافته جشع:حرص و علاقۀ زیاد به غذا مبطان:کسی که به دلیل پرخوری شکمش بزرگ است غرثی:گرسنه بطنه الکظّه:پر بودن شکم از غذا تقمّم:جستجو و زیرورو کردن زباله سدی:بیهوده و مهمل رها شده دوائع:درختانی که دارای سرسبزی و خرمی دل انگیزند بدویّه:گیاهانی که جز با آب باران آبیاری نمی شوند مرکوس:مردود،واژگونه مانند کسی که سرش به طرف زمین است مداحض:شخص کناره گیر ازورّ:کناره گرفت اعزبی:دورشو،گفته می شود:

عزب الرّجل-به فتح زاء-هرگاه دوری گزیند.

سلسل الرّجل یسلس-به کسر لام-:

شل کرد افسارش را.

ریاضه:تربیت کردن،عادت دادن.

ربیضه:گله چرا کننده از گوسفندان تجافت:خالی شد و برخاست.

همهمه:صدای آهسته.

تکترش:پر می کند شکمبه اش را

ترجمه

«امّا بعد ای پسر حنیف،به من اطلاع دادند که مردی از جوانان بصره تو را به مهمانی عروسی دعوت کرده است و تو با شتاب به آن مهمانی رفته ای و غذاهای رنگارنگ گوارا در اختیارت بوده و کاسه های بزرگ برایت می آوردند،و من چنین گمانی نداشتم که تو به مهمانی گروهی بروی که نیازمندان را دور می سازند و توانگران را دعوت می کنند بنا بر این در آنچه از آن خوردنیها که میل می کنی خوب دقّت کن،و هر چه را که حلال یا حرام بودن آن بر تو نامعلوم است،به دور بینداز و هر چه را که به پاکی و درستی راههای به دست آوردن آن،اطمینان داری میل کن.

بدان که هر مأمومی امام و رهبری دارد که از او پیروی می کند و از پرتو دانش او روشنی می گیرد،آگاه باش که رهبر شما از دنیای خود به دو جامۀ کهنه و از خوراکیها به دو قرص نان بسنده کرده است،هان،شما به عمل کردن بر روشی این چنین ناتوانید،ولی به تقوا و مجاهدت،پاکی و درستی مرا کمک کنید.به خدا سوگند،از دنیای شما زری نیندوخته و از غنایم آن ثروت فراوانی جمع نکرده ام،و به علاوۀ جامه ای که[در بر]دارم جامۀ کهنۀ دیگری مهیّا نکرده ام.

آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است،فدک در دست ما بود که در واگذاشتن آن به ما،گروهی بخل ورزیدند و گروه دیگر نیز دست از آن شستند.

خداوند نیکوداوری است !مرا به فدک و غیر فدک چه کار،در حالی که جایگاه انسان فردا قبری است که در تاریکی آن آثارش منقطع و خبرهای مربوط به او گم می شود،حفره ای که اگر زیاد وسعت داشته باشد و دستهای کسی که آن حفره را می کند گشایشی بخشد باز هم سنگ و کلوخ قبر او را بفشرد،و خاکهای انبوه روزنه های آن را پر کند،براستی که من در این اندیشه ام تا نفس خود را با پرهیزگاری تربیت کنم تا در روزی که ترس و بیم آن فراوان است آسوده باشد،و در اطراف لغزشگاه استوار بماند در صورتی که اگر بخواهم به عسل خالص و مغز گندم و پارچه های ابریشمی دست پیدا کنم می توانم،امّا هیهات که هوای نفس بر من

غلبه کند،و طمع زیاد مرا به انتخاب خوردنیها وادارد،در حالی که ممکن است در حجاز یا یمامه کسی باشد که به قرص نانی هم طمع نبسته و به سیر شدن عادت نکرده است!!و یا من با شکم سیر بخوابم در صورتی که اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تفدیده باشد!!و یا آن چنان باشم که گوینده ای گفته است:

«این درد برایت بس که تو با شکم سیر بخوابی،و در پیرامونت جگرهایی آرزومند ظرفی از سبوس باشند»آیا من به این مقدار قانع باشم که بگویند این فرمانروای مؤمنان است بدون این که در سختیهای روزگار با مردم همدرد و شریک باشم؟و یا در فشارهای زندگی الگو و در پیشاپیش آنها باشم؟من برای این آفریده نشده ام که خوردن غذاهای خوب-مانند چهارپای بسته که اندیشه اش علف است- مرا سرگرم سازد،و یا همچون چهارپایی از بند رها شده باشم که خاکروبه ها را به هم می زند تا شکم خود را پر کند و از سرانجام کارش غافل است و یا این که بی هدف و بیهوده رها شوم و یا ریسمان گمراهی را بکشم،و یا بدون اندیشه راه انحراف را در پیش گیرم.گویا گوینده ای از جانب شما می گوید:اگر خوراک پسر ابو طالب این است،پس ناتوانی و سستی او را از نبرد با همگان و ایستادگی در برابر دلاوران باز می دارد؟!بدان که درخت بیابان چوبش مقاوم تر،و درختان سرسبز و خرّم نازکتر و کم مقاومت ترند،و شعلهٔ گیاهان در دشت فروزانتر است و دیرتر خاموش می شود!براستی که من نسبت به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همچون درخت خرما نسبت به درخت خرمای به هم پیوسته و چون دست به بازوی آنم.به خدا قسم اگر تمام مردم عرب به نبرد با من هماهنگ شوند من رو از ایشان برنمی گردانم و اگر فرصتهایی به دستم آید بر ایشان یورش خواهم برد.بزودی خواهم کوشید تا صفحهٔ زمین را از این شخص واژگونه و جسم سرنگون[معاویه]پاک سازم تا دانهٔ کلوخ از بین دانه های گندم درو شده بیرون شود.

ای دنیا دور شو از من که مهار تو را بر کوهانت انداخته ام،از چنگت رها شده ام و از دامهایت رسته ام،و از این که در پرتگاهایت قرار گیرم پرهیز کرده ام،کجا

هستند آن گروهی که با بازیچه هایت آنان را فریفتی،کجایند ملتهایی که با زیورهایت آنان را به فتنه انداخته ای؟هم اکنون آنان در گرو گورها و در جوف قبرهایند !به خدا قسم اگر تو یک موجود محسوس و یک جسم قابل حس بودی حدود الهی را در بارۀ تو اجرا می کردم،در مقابل آن بندگانی که به وسیلۀ آرمانها فریفتی و ملتهایی که در پرتگاهای سقوط انداختی و سلاطینی که به نابودی کشاندی و در غرقاب مصائب غرق کردی آن جایی که دیگر رفت و برگشت نبود.

هیهات !هر کس در پرتگاهایت گام نهاد لغزید و هر کس در انبوه امواج دریایت سوار شد غرق گردید،هر کس از طنابهای دامت فاصله گرفت نجات یافت،هر کس از دست تو جان سالم به در برد،باکی از تنگی خوابگاهش ندارد،و نزد او دنیا چون روزی است که وقت جدایی از آن فرا رسیده است.

ای دنیا از من فاصله بگیر،به خدا قسم من تسلیم تو نمی شوم تا مرا دچار ذلّت و خواری کنی،و تن به فرمان تو نمی سپارم تا زمام اختیار مرا به دست گیری، سوگند به خدا سوگندی نیکو که خواست خدا را از آن استثنا می کنم نفس خود را چنان ریاضتی می دهم که با قرص نانی اگر برایش فراهم آورم شادمان گردد،و به خورش نمکی قانع شود،و کاسۀ چشم را همچون چشمه ای که آبش پایان گرفته به حال خود رها می کنم تا از رشک تهی گردد آیا حیوان علفخوار از چرا شکمش پر می شود،تا به پهلو بیفتد؟و آیا گلۀ گوسفند از علف سیر می شود تا به خوابگاهش برود؟و علی اگر از توشه خود بخورد و بخواهد،پس چشمش روشن که پس از سالهای دراز،از چهار پایان بی بند و بار و گلّۀ به چرا برده پیروی کند.

خوشا به حال کسی که واجبات پروردگارش را ادا کند و در سختی آن بردبار باشد و به هنگام شب از خواب خودداری کند تا وقتی که خواب بر او غلبه کند، آن گاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود سازد،در زمرۀ کسانی که ترس معاد خواب را از چشمشان ربوده و پهلوهایشان را از بستر خواب دور نگاهداشته و لبهایشان به یاد پروردگار به آرامی در حرکت است و با استغفار زیاد گناهانشان

پراکنده است: «أُولئِکَ حِزْبُ اللّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (1)پس ای پسر حنیف از خدا بترس و باید چند قرص نان تو را بس باشد تا باعث نجات تو از آتش دوزخ گردد ».

شرح

این نامه مشتمل بر چند هدف است:

اول:امام(علیه السلام)به آن چیزی اشاره کرده است که می خواسته به خاطر آن عثمان بن حنیف را مورد پرخاش قرار دهد،یعنی پذیرش فوری مهمانیی که در آن برای او غذاهای رنگارنگ گوارا آماده کرده بودند و کاسه های بزرگ را می بردند و می آوردند،و به او اعلام کرده است که از این مطلب با خبر شده است و موضوع برایش به ثبوت رسیده است تا او را سزاوار توبیخ کند.و توضیح این مطالب در عبارت آن حضرت: اما بعد...الجفان آمده است .

دوم:امام(علیه السلام)به عنوان سرزنش عثمان بن حنیف را در این کار تخطئه می کند،با این عبارت: و ما ظننت انّک کذا... یعنی:گمان من نسبت به پارسایی تو این بود که تو خود را پاکتر از آن می دانی که دعوت به مهمانی گروهی را پذیرا شوی که به مستمندانشان اعتنا نمی کنند و دعوت و بخشش آنان منحصر به ثروتمندان و فرمانروایان است،و دلیل خطای عثمان در قبول دعوت ایشان آن است که منحصر ساختن کرامت و ضیافت به ثروتمندان بدون مستمندان،دلیل روشنی است بر این که هدف ایشان[اشراف بصره]از این عمل،جلب دنیا و ریا و سمعه است (2)نه رضا و خوشنودی خدا،و هر کس چنین باشد،پذیرفتن پیشنهاد

1- سوره مجادله(58)آیه(22) [1]یعنی:اینان به حقیقت حزب خدا هستند.الا ای اهل ایمان بدانید که حزب خدا رستگاران عالمند.
2- فرق سمعه و ریا آن است که ریاکار گاهی در منظر مردم کار نیکی را انجام می دهد تا مردم ببینند، این ریا است امّا گاهی می خواهد به گوش مردم برسد و مردم بشنوند که او چنان کار نیکی را انجام داده است، این سمعه است-م.

و قبول دعوت او موافقت با او و رضایت به فعل اوست،و این خود اشتباه بزرگی است بویژه از فرمانروایان دینی که قادر بر جلوگیری از کارهای خلافند.

سوّم:به وی دستور داده است تا از این گونه مواردی که برایش پیش می آید،دوری کند و از غذایی که برایش آماده می کنند که احتمال حرمت آن می رود و کیفیّت آن معلوم نیست باید احتراز کند،و آنچه را که یقین به حلال بودن آن و پاکی و درستی راه کسب آن دارد که بدون شبهه است،میل کند.و به کنایه از آن، تعبیر به مقضم کرده است،تا آن را ناچیز و اندک جلوه دهد،و از این عبارت بر حسب تأدیب اوّل این طور فهمیده می شود که خودداری از این غذای مباح برای او بهتر از تناول آن است .

چهارم:امام(علیه السلام)پس از مقدمات قبلی با عبارت: الا و انّ...علمه توجّه داده است بر این که وی امام و پیشوایی دارد که باید از او پیروی کند،و این سخن امام،تمثیلی به منزلۀ قیاس کاملی می باشد که صغرای آن حذف شده است.اصل تمثیل مربوط به مطلق امام و مأموم است و علّت تمثیل آن است که آن دو تن امام و مأمومند،امّا فرع این تمثیل شخص امام علی(علیه السلام)و کارگزار او (عثمان بن حنیف)است و حکم تمثیل همان لزوم پیروی است،قیاس مورد نظر چنین است:

تو مأموم امامی هستی و هر مأموم،باید از امام خود پیروی کند،نتیجه این می شود که تو باید از امام خود پیروی کنی و از پرتو دانش و آگاهی او استفاده نمایی.

پنجم:به دنبال آن،دلیل آورده است که او باید از حال امام در امور دنیا پیروی کند،حال امام آن بود که از پوشیدنیهای دنیا به مقداری که بدنش را بپوشاند یعنی دو جامۀ کهنه،و از خوراکیها به اندازه ای که شدّت گرسنگی او را برطرف سازد یعنی دو قرص نان،بسنده می کرد،بدون اعتنا به زینت و آرایش

پوشیدنیها،زیرا دو جامۀ کهنه آن بزرگوار،عمامه و یک قبایی بود که در اثر زیادی مراجعه از پاره دوزی که آن را وصله می زد شرم داشت و در خوراک خود به لذت و گوارایی آن اعتنا نمی کرد،زیرا آن دو گردۀ نان از جو سبوس ناگرفته ای بود که یکی را به عنوان ناهار و دیگری را شام میل می فرمود.

ششم:به اصحاب،این نکته را نیز خاطرنشان کرده است که این نوع ریاضت در حد توان آنها نیست،زیرا آن نوع توانایی مشروط به داشتن استعداد و آمادگیی است که آنان بدان مرحله از استعداد نرسیده اند.آن گاه به ایشان امر فرموده است-اگر جریان بر این منوال است-تا با ریاضت و تلاش خود در راه پرهیزگاری،به یاری او اکتفا کنند و مقصود آن بزرگوار خودداری از کارهای حرام و بعد کوشش در راه طاعت پروردگار است و شاید مقصود امام(علیه السلام)از ورع و پرهیزگاری انجام مداوم کارهای شایسته و پس از آن تلاش و کوشش در بارۀ آن بوده باشد .

هفتم:به وسیلۀ سوگند نیکو بر نادرستی چیزی توجه داده است که احتمال می داده بر بعضی از اذهان ناپاک در بارۀ آن بزرگوار خطور کند و آن این که پارسایی وی در دنیا آمیخته به ریا و سمعه است و در ورای آن پارسایی ظاهری، علاقه به دنیا و مال اندوزی دنیا وجود دارد،بخصوص که او امام زمان و خلیفۀ روی زمین است،پس از آن که انواع چیزهایی را که خداوند از مال دنیا مباح ساخته،بر شمرده،آن گاه سوگند یاد کرده است که وی به جز قوتی از آن برنگرفته است،و آن مقدار را از نظر اندکی و حقارت به خوراک چارپایان بارکشی که از زیادی بار پشت آنها زخم برداشته است،تشبیه کرده و این ویژگی را برای آنها آورده است که ناتوانی آنها به دلیل زخم پشت،و گرفتاری آنها به درد و رنج باعث کم شدن خوراک آنها شده است سپس در تعریف بی ارزش بودن دنیای ایشان در نظر خود،افزوده و بیان کرده است که دنیا و ارزش آن در نظر وی پست تر از یک

برگ تلخ است که حیوانی آن را بخورد،بدیهی است کسی که چنان باشد چگونه قابل تصوّر است که علاقه مند به دنیا باشد و برای دنیا کار کند.

هشتم:پس از آن که امام(علیه السلام)در بارۀ دنیا سوگند یاد کرد و بیان فرمود که حتّی یک وجب از زمین این دنیا را مالک نیست،فدک را با این جمله استثنا کرد:

«آری از تمام آنچه که آسمان بر آنها سایه افکنده،فدک در دست ما بود» (1)،این مطلب را در مورد بیان حال خود و مردمی که همزمان با امام(علیه السلام)بودند از باب شکایت و اظهار تظلّم به خدای متعال از دست کسانی که فدک را از ایشان گرفتند،بازگو کرده و خود را تسلیم امر او و راضی بر داوری و حکومت وی دانسته است.ناگفته نماند،که فدک ملک خاصّ پیامبر(صلی الله علیه و آله)بوده است،توضیح آن که چون پیامبر(صلی الله علیه و آله)کار یهودیان خیبر را یکسره کرد،خداوند در دل مردم فدک ترسی انداخت که همان انگیزه ای شد تا قاصدی خدمت پیامبر فرستادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدک (2)کردند،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)پذیرفت،بنا بر این[آن ملک]متعلق به شخص پیامبر بود،چون نه لشکر کشی در کار بود و نه نبردی اتّفاق افتاد.و بعضی گفته اند که پیامبر در مقابل تمام فدک با آنها صلح کرد.

مشهور میان شیعیان و مورد اتّفاق دانشمندان شیعه آن است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)، آن را به فاطمه(علیه السلام)بخشید،و این مطلب را از طرق مختلف روایت کرده اند:از جمله از ابو سعید خدری نقل کرده اند که:چون آیۀ مبارکۀ «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» (3)نازل شد،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فدک را به فاطمه(علیه السلام)مرحمت کرد و چون ابو بکر به

1- بلی قد کانت لنا فدک من کلّ ما اظلّته السّماء.در متن نامۀ امام(علیه السلام)بجای«لنا»،«ایدینا»می باشد-م.
2- فدک نام قریه ای بود در دو منزلی مدینه و تا خیبر یک منزل فاصله داشت،همان طور که در متن آمده است با پیشنهاد صلح از جانب اهل فدک بدون جنگ و پیکار نصف آن تسلیم پیامبر شد و پیامبر نیز به دخترش مرحمت فرمود اما بعد از رحلت پیامبر،شد آنچه که شد-م.

3- سوره بنی اسرائیل(17)آیه(26) [1]یعنی:حق خویشاوندان را به ایشان ادا کن.

خلافت رسید،تصمیم گرفت فدک را از آن بزرگوار بگیرد.فاطمه(علیه السلام)کسی را نزد ابو بکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و می فرمود که پدرم در زمان حیات خود فدک را به من مرحمت کرده است،و در آن باره علی(علیه السلام)و امّ ایمن را به گواهی طلبید و آن دو گواهی دادند،ابو بکر راجع به این که فدک میراث پیامبر است با خبری که از پیامبر نقل کرد پاسخ داد،که آن خبر چنین است:ما گروه پیامبران میراثی پس از خود نمی گذاریم آنچه به جای گذاریم صدقه است.

و در مورد فدک نیز چنین پاسخ داد که آن متعلق به پیامبر(صلی الله علیه و آله)نبوده است بلکه از آن تمام مسلمانان و در دست آن بزرگوار بوده است که بدان وسیله به افراد کمک می کرد و در راه خدا انفاق می نمود و من هم به دنبال او همان کارها را انجام می دهم.هنگامی که این سخنان ابو بکر به اطلاع حضرت زهرا(علیه السلام)رسید، حجاب خود را بر تن پوشید و در میان تعدادی از اطرافیان و زنان فامیل که در پشت سرش حرکت می کردند آمد تا بر ابو بکر وارد شد در حالی که بیشتر مهاجران و انصار در حضور او بودند،پس از این که بین آن بزرگوار و مردان پرده ای آویخته شد چنان نالهٔ جانسوزی از دل برآورد که تمام مردم را به گریه در آورد.سپس مدتی سکوت کرد تا احساسات مردم فرو نشست (1)و فرمود:سخن را با سپاس آن که سزاوار ستایش و رفعت و عظمت است آغاز می کنم،سپاس از آن خداست در برابر نعمتهایی که داده و شکر او را در مقابل آگاهی و درکی که به ما مرحمت کرده است به جا می آورم.پس از آن که خطبه ای طولانی ایراد کرد، در پایان خطبه فرمود:چنان که سزاوار است تقوای الهی را پیشه کنید و در مورد اوامر او مطیع باشید،زیرا که تنها از میان بندگان خدا،دانشمندان از خدا

1- این خطبهٔ شریفهٔ حضرت زهرا(علیه السلام)در جلد 5 از کتاب«المنظوم و المنثور فی کلام نسوان العرب من الخطب و الشّعر»آورده شده است مؤلف کتاب از علمای قدیم عامه است و کتاب متعلق به کتابخانهٔ دربار متوکل عباسی بوده است.

می ترسند.و خدایی را سپاس گویید که با عظمت و نور او تمام موجودات آسمان و زمین وسیلۀ ارتباط با او را می جویند،و ماییم واسطۀ او در میان مردم،ماییم برگزیدگان و مرکز قدس او،و ماییم حجّت او در جایی که از انظار نهان است و ما وارثان پیامبران او هستیم،آن گاه فرمود:من فاطمه دختر محمدم،بر پایه و اساس سخن می گویم،روی فخر و بیهودگی سخن نمی گویم،پس با گوش باز سخن مرا بشنوید.بعد فرمود: «لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (1).اگر پیوند او را بجوئید خواهید دید که او پدر من است،نه پدر هیچ یک از شما.و برادر پسر عموی من است نه هیچ یک از مردان شما.سپس فرمود شما گمان می برید که من از پدرم ارث نمی برم،آیا داوری زمان جاهلیت را پی می گیرید؟برای گروهی که ایمان و یقین دارند چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است؟هیهات ای تودۀ ملّت،چنان تصوّری !آیا در کتاب خداست ای پسر ابو قحافه که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم؟براستی اگر چنان تصوری داشته باشی،دروغ و افترای بزرگی به قرآن نسبت داده ای !اینک این فدک ارزانی تو باد،و این مرکب سواری زین شده و آماده برای سواری است! روز قیامت فرا خواهد رسید،پس خداوند داوری نیکو،محمد سرپرستی خوب و قیامت وعده گاه ماست و در قیامت است که بیهوده کاران زیان می برند «لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (2)و بزودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناک می گردد.

1- سوره توبه(9)آیه(128) [1]یعنی:براستی که پیامبری از جنس خودتان آمد سختی و رنج شما بر او گران بود و او نسبت به مؤمنان مهربان و دلسوز بود.
2- سوره انعام(6)آیه(67) [2]یعنی:هر خبری جایگاه حتمی و مسلمی دارد و بزودی به صدق آن آگاه خواهید شد.

راوی می گوید:آن گاه نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و به عنوان گواه و مثال شعر هند دختر امامه را در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب قرار داده بود بیان کرد:

قد کان بعدک انباء و هنبثه لو کنت شاهد هالم تکثر الخطب

ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لمّا قضیت و حالت دونک الترب

تجهّمتنا رجال و استخفّ بنا اذ غبت عنّا فنحن الیوم مغتصب (1)

راوی می گوید،هیچ روزی سابقه نداشت که مثل آن روز،مردم و آن بانوی بزرگوار آن همه گریسته باشند.سپس رو به گروه انصار حاضر در مسجد کرد و فرمود:

ای گروه یاران پیامبر (2)و ای بازوان ملّت و نگهبانان اسلام!باعث این سستی شما از یاری من،و سهل انگاری از کمک به من و چشم پوشی از حق من و نادیده گرفتن ستم به من چیست؟مگر سخن پیامبر را نشنیدید که فرمود:

«احترام به فرزند،احترام به پدر است.»؟چه زود عوض شدید،و چه زود به چنین وضعی در آمدید،پیامبر از دنیا رفت شما هم دین او را فراموش کردید؟آری مرگ او مصیبتی جانگداز بوده است،با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده که همواره در حال فزونی است و هرگز التیام نپذیرد.زمین از فقدان او تاریک و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته اند.پس از آن بزرگوار حرمتها شکسته و حریمی بر جای نمانده است،و آن رویدادی ناگوار بود که قرآن پیش از رحلتش بر ملا

1- بعد از تو فتنه و آشوبهایی بر پا شد که اگر تو شاهد آنها بودی تاب نمی آوردی افرادی که نقشه های شومی در دل پنهان داشتند به محض رحلت تو طرحها و نقشه هایشان را اجرا کردند.مردانی بر ما یورش آوردند و ما را خوار ساختند.همین که تو از میان ما رفتی حق ما را غصب کردند. در کشف الغمه [1]چند شعر دیگر نیز آمده و همهٔ آنها را از حضرت زهرا(علیه السلام)نقل کرده است.

2- در بعضی کتب«یا معشر الفتیه»و در بعضی«یا معشر البقیه»آمده است-م.

ساخته و قبل از وفاتش بدان آگاهی داده و فرموده است: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِى اللّهُ الشّاكِرِينَ» (1)ای فرزندان قبیله آیا سزاوار است مقابل چشم شما میراث پدر مرا از من بازستانند و شما فریاد مرا بشنوید و ندای من به گوش همۀ شما برسد؟در حالی که جمعیّت شما و قدرت و توان شما زیاد و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است،شما همان درستکارانی هستید که خداوند شما را از میان مردم برگزید و نیکمردانی که خداوند شما را انتخاب کرد،شما بودید که با عرب نبرد کردید و در برابر ملّتها استوار بر جای ماندید و قهرمانان را به خاک مذلّت نشاندید تا آنجا که آسیاب اسلام به وسیلۀ شما به گردش در آمد و بر وفق مراد گردید و آشوب و فتنه از میان رخت بربست و آتش کفر خاموش شد و بی سر و سامانیها به سامان رسید و رشتۀ دین استوار گشت.آیا پس از آن همه پیشروی عقب نشستید؟و بعد از آن همه دلاوری از گروهی که پس از ایمان پیمان شکنی کردند و دین شما را بمسخره گرفتند ترسیدید؟هم اکنون با سران کفر پیکار کنید زیرا که آنان به پیمان و قسم خود پای بند نیستند،تا شاید از فساد خودداری کنند ولی می بینم که با همۀ اینها خواری و ذلّت در وجود شما رخنه کرده و مکر و حیله به قلبهایتان چیره شده و دین خدا را منکر شده اید و اعمال ناشایستی را که تجویز می کردید گسترش دادید «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِى الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّهَ لَغَنِىٌّ حَمِيدٌ» (2)بدانید که من

1- سوره آل عمران(3)آیه(144) [1]یعنی:محمد فرستاده ای بیش نیست که فرستادگان دیگر پیش از او آمدند و رفتند،حال اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به گذشته خود باز می گردید؟هر کس به آیین قبلی خویش برگردد زیانی به خدای یکتا وارد نمی سازد،و پروردگار بزودی سپاسگزاران را پاداش عطا فرماید.
2- سوره ابراهیم(14)آیه(8) [2]یعنی:اگر شما و همه مردم روی زمین کفر ورزید خداوند بی نیاز و ستوده است.

با همهٔ خواری و پستی که شما را فرا گرفته و ضعف ایمانتان گفتنیها را گفتم، این شما و این فدک لجام آن مرکب را بگیرید و بر پشت آن سوار شوید و به هر سو می خواهید بتازید،ولی بدانید که ننگ حق کشی را بر خود خریدید و خشم خدا را برانگیختید آتش دوزخ را که بر جانها احاطه دارد پذیرا شدید همه کارهاتان در محضر خداست «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (1).آن گاه حضرت زهرا(علیه السلام)به خانه برگشت و سوگند یاد کرد که هرگز با ابو بکر سخن نگوید و از خداوند می خواست تا حق او را بگیرد،این چنین بود تا وقتی اجلش فرا رسید،وصیت کرد که مبادا ابو بکر بر جنازهٔ او نماز گزارد،این بود که عباس بر جنازهٔ آن بزرگوار نماز خواند و شب هنگام به خاک سپرده شد.بعضی نقل کرده اند:وقتی که ابو بکر سخنان حضرت زهرا(علیه السلام)را شنید،حمد و سپاس خدا را گفت و درود بر پیامبرش فرستاد،سپس گفت ای بهترین بانوان و دختر بهترین پدران به خدا قسم که من از نظر رسول خدا تجاوز ننموده ام و جز به فرمان او عمل نکرده ام،البته که زمامدار و رهبر به کسان خود دروغ نمی گوید تو گفتنی را گفتی و آنچه لازم بود ابلاغ کردی و درشتی نمودی و از ما دوری کردی،پس خداوند ما و شما را بیامرزد،اما بعد،سلاح و مرکب سواری و نعلین پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به علی دادم،من از رسول خدا شنیدم که می فرمود:ما گروه پیامبران هیچ طلا و نقره،زمین،باغ،و منزلی پس از خود به ارث نمی گذاریم و لیکن ما ایمان،حکمت،علم و سنت را به ارث می نهیم.البته آنچه را که پیامبر مرا بدان مأمور کرده بود شنیدم و اطاعت کرده و انجام دادم.

حضرت زهرا(علیه السلام)گفت:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فدک را به من بخشیده بود.

ابو بکر گفت:چه کسی شهادت می دهد که پیامبر آن را به تو بخشیده است؟

1- سوره شعرا(26)آیه(227) [1]یعنی:ستمکاران بزودی خواهد دانست که سرانجام کارشان چیست.

علی(علیه السلام)و امّ ایمن آمدند و شهادت دادند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فدک را به حضرت زهرا(علیه السلام)بخشید،از طرفی عمر بن خطاب و عبد الرّحمن بن عوف شهادت دادند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله)،فدک را میان مسلمانان تقسیم می کرد.

ابو بکر گفت:دختر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تو،علی و ام ایمن راست گفتید،و عمر،و عبد الرّحمن هم راست گفتند مطلب از این قرار است که آنچه متعلّق به پدرت بوده است حق تو است،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از فدک به مقدار خوراک شما برداشت می کرد و باقی مانده را میان مسلمانان تقسیم می کرد و در راه خدا می داد،و این مقدار حق الهی تو است،من هم با فدک همان کاری را می کنم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)می کرد.این بود که حضرت زهرا(علیه السلام)بدان راضی شد و عهد و پیمانی بر آن اساس گرفت،و ابو بکر محصول فدک را که جمع می کرد و به مقدار کفایت به ایشان می داد.بعدها،خلفای پس از ابو بکر،چنان رفتار می کردند،تا این که معاویه سر کار آمد،مروان پس از امام حسن(علیه السلام)یک سوم آن را برید.و بعد آن را در زمان خلافت خود خالصه قرار داد و متعلّق به خود دانست و میان فرزندان او دست به دست می شد تا این که نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید،او در زمان خلافت خود،فدک را به فرزندان فاطمه برگرداند.شیعه معتقد است که آن نخستین مالی بود که به ستم گرفته شده بود و به صاحبش بازگردانده شد.اهل سنّت می گویند:نه،بلکه عمر بن عبد العزیز اوّل آن را ملک خالص خود گرداند، آن گاه بدیشان بخشید.بعد از عمر بن عبد العزیز فدک را از دست اهل بیت گرفتند و زمانی که حکومت بنی امیّه منقرض گردید،ابو العباس سفّاح فدک را بازگرداند، سپس منصور گرفت و پسرش مهدی برگرداند،و بعد از آن،موسی و هارون پسران مهدی عباسی آن را گرفتند،همین طور در دست بنی عباس بود تا زمان مأمون که او به اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)باز پس داد و تا زمان متوکّل در دست آنها ماند تا این که عبد اللّه بن عمر بازیار آن را قسمت به قسمت کرد.

نقل کرده اند که یازده درخت خرما در فدک وجود داشت که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنها را به دست مبارک خود کاشته بود،و فرزندان فاطمه(علیه السلام)محصول آنها را به حاجیان هدیه می کردند و خود از این راه به ثروت زیادی می رسیدند،بازیار کسی را فرستاد آن درختان را بریدند و خود به بصره برگشت و در آن جا به فلج مبتلا شد.

در این داستان میان شیعه و مخالفان موارد ابهام فراوانی وجود دارد،و هر کدام از دو گروه سخنان زیادی دارند،و اما اکنون باید به متن نهج البلاغه بازگردیم:

بیان امام(علیه السلام):گروهی بر آن بخل ورزیدند،اشاره دارد به ابو بکر،عمر،و پیروان آنها و نیز این سخن حضرت:گروهی دیگر آن را بخشش نموده و از آن گذشتند،اشاره دارد به سران بنی هاشم و هواداران آنها .

نهم:امام(علیه السلام)به نحو استفهام انکاری پرسیده که او را به فدک و غیر فدک از زر و زیور دنیا چه کار؟از باب انکار نیازمندی به فدک،تا این که نفس خود را نسبت به آن آرامش داده و نیز خود را با یاد هدف نهایی مردم از دنیا یعنی سرانجام مدفون شدن آنها در گور و آنچه که لازمهٔ آن است از قبیل قطع آثار و فراموش شدن آنان از امور دنیا به اعمال شایسته توجه دهد.البته امام(علیه السلام)این موارد را برشمرده است برای این که اندیشه انسانی از آن نفرت دارد و دلها با یاد آنها می شکند،در نتیجه به درگاه خدا می نالد و به سمت اعمال خوبی کشیده می شود که نجات از گرفتاریهای حالت مرگ و بعد از آن در گروه آنهاست.«واو»در عبارت «و النفس» واو حالیه است .

دهم-بعد از آن که بیان فرموده است،به فدک و غیر فدک از زیورهای دنیا نیازی نیست آن گاه به حدّ و مرز نیاز خود،یعنی ریاضت و تربیت نفس به وسیله

تقوا اشاره کرده است.این ضمیر (1)مانند ضمیر در عبارت«و انما هی الکوفه» است که قبلا گذشت،و در حقیقت عبارت چنین است:تنها همّت و حاجت من تمرین و تربیت نفسم به تقواست.

بدان که تربیت نفس برمی گردد به بازداشتن آن از خواسته ها و وادار ساختن آن به اطاعت از مولایش،و آن از تربیت چارپایان گرفته شده است، یعنی همان طور که چارپایان را از اقدام بر حرکات ناشایست نسبت به صاحبش و کارهایی که خلاف نظر اوست باز می دارند،همچنین قوّۀ حیوانی که مبدأ حرکات و کارهای حیوانی در وجود انسان است،اگر به اطاعت از قوّۀ عاقله عادت نکند به منزلۀ چارپای خواهد بود که باعث ناخشنودی صاحبش می گردد، در آن صورت گاهی قوّۀ حیوانی از شهوت و گاهی از غضب پیروی می کند و بیشتر وقتها در حرکات و رفتار خود از مرز عدالت به یکی از دو طرف افراط و تفریط بر اثر انگیزه های مختلف قوای متخیّله و متوهّمه منحرف می گردد،و قوّۀ عاقله را در جهت برآوردن خواسته های خود به خدمت می گیرد،در نتیجه او همواره فرمانده(امّاره)و قوّۀ عاقله فرمانبر او می شود.امّا اگر قوّۀ عاقله او را رام کند و از تخیّلات و توهّمات،و احساسات و کارهای شهوتزا و خشم انگیز باز دارد،و مطابق خواست عقل عملی تمرین دهد و بر اطاعت امر خود تربیت کند به طوری که به امر و نهی او عمل کند،قوّۀ عقلیّه مطمئنّه خواهد بود،کارهایی با انگیزه ها و پایه های گوناگون انجام نخواهد داد،و دیگر قوا سر به فرمان او و تسلیم وی خواهند شد.

اکنون که مطلب روشن شد در نتیجه می گوییم:چون هدف نهایی از ریاضت و تمرین نفس رسیدن به کمال حقیقی است و آن هم در گرو آمادگی

1- ظاهرا منظور ابن میثم از الضمیر،کلمۀ هی در عبارت انّما هی نفسی،است.م.

لازم است،و این آمادگی نیز متوقّف است بر نابودی موانع برونی و درونی بنا بر این برای ریاضت و تربیت نفس سه هدف وجود دارد:

1-نادیده گرفتن و بی اثر شمردن هر چه را که مورد علاقه و دوست داشتنی است،یعنی همهٔ موانع خارجی،به جز ذات حق تعالی.

2-واداشتن نفس امّاره به پیروی از نفس مطمئنّه،تا این که دو قوّهٔ تخیّل و توهّم را از عالم پست حیوانی به جانب کمال بکشاند،و دیگر قوا نیز از آنها دنباله روی کنند،در نتیجه انگیزه های حیوانی یعنی موانع داخلی برطرف شوند.

سوم:بیداری دل و توجّه قلب به بهشت برین،برای تحمّل سختیهایی که از جانب حق می رسد و آمادگی برای پذیرش آنها.

پارسایی واقعی یعنی دوری قلب از متاع دنیا و خوشیها و لذایذ آن برای وصول به هدف اوّل می تواند ما را یاری کند.و همچنین عبادت آمیخته با اندیشه و تفکّر در ملکوت آسمان و زمین و مخلوقات خدا و عظمت آفریدگار پاک و کارهای شایسته با نیّت خالص برای رضای خدا به هدف دوم کمک می کند.

امام(علیه السلام)به جای تقوایی که نفس خود را به آن تربیت کرده و خو داده است،این امور معیّن و وسایل مقدّماتی را نام برده است،و به جای هدف نهایی تربیت، یعنی کمال حقیقی و لذّت مربوط به آن،به ذکر بعضی از لوازم آن توجّه داده است یعنی همان که نفس آدمی از ناآرامی روز قیامت در امان باشد و در لبه های پرتگاه یعنی صراط مستقیم استوار بماند،و انگیزه های مختلف،آن را به سمت درهای جهنّم و پرتگاههای هلاکت نکشاند.کلمهٔ مزالق را استعاره آورده است برای لغزشگاههایی که پای خرد در راه سیر الی اللّه در آن بلغزد و تمایلات شهوت و غضب انسان را به سمت پستیها و صفات زشت سوق دهد .

دهم:بر این مطلب توجه داده است که پارسایی وی در دنیا و بسنده کردنش به دو جامهٔ کهنه و دو قرص نان،و رها کردن جز آنها،به دلیل ناتوانی از

فراهم آوردن خوردنیها و پوشیدنیهای حلال نبوده است،و براستی که او اگر می خواست امکان فراهم آوردن آن چیزهای خوب،و مغز گندم و عسل خالص را داشت،زیرا غذای مغز گندم و عسل از متداولترین خوراکیهای آن روز مردم مکه و حجاز بود و صرف نظر امام از این گونه غذاها با توان و قدرتی که بر تهیّۀ آنها داشت از روی ریاضت نفس و آماده سازی آن برای کسب کمالات جاودانه بوده است.امام(علیه السلام)در اینجا نقیض ملزوم را یعنی غلبه نکردن هوای نفس او بر عقلش و وادار نکردن زیادی حرص او را برگزینش خوراکیها استثنا کرده است و بر این جنبۀ عدمی با عبارت:هیهات(چه بسیار دور است)،توجّه داده است،زیرا آنچه را که امام(علیه السلام)انجامش را از جانب خود بعید شمرده و ناپسند دانسته،از خود نفی کرده و حکم به نیستی آن فرموده است.اما این که آن عدم،خود به عینه نقیض ملزوم است برای این است که ملزوم در این جا ارادۀ انتخاب غذاهای خوب و غلبۀ هوای نفس بر عقل-با این که مقتضای عقل مخالفت و دوری از آن غذاهاست-و نیز وادار ساختن شهوت او را بر موافقت با بهره گیری از غذاهاست«مستثنی»در این جا عدم این چیزهاست،و امّا جواز استثنای نقیض مقدم[ملزوم]از آن روست،که ارادۀ این امور شرطی است مساوی با انتخاب غذا و لباس خوب و فراهم آوردن آنها و عدم اراده آن شرط مستلزم عدم مشروط است.

موارد زیادی در زبان عربی وجود دارد که کلمۀ لو به گونه ای استعمال شده است که ملزوم علت و یا شرط مساوی برای لازم است،نقیض ملزوم از آن استفاده می شود.

حرف«و»در لعلّ برای حال است،یعنی بسیار دور است که هوای نفسم مرا وادارد بر انتخاب خوراکیها در حالتی که ممکن است در حجاز و یمامه کسی با این اوصاف[که در ضمن سخنان حضرت بیان شد]وجود داشته باشد.

جمله او ابیت ،عطف بر یقودنی است و از اموری است که امام(علیه السلام)آنها را

از خود بعید دانسته است،و واو در عبارت و حولی برای حال و عامل حال ابیت است و همچنین عبارت او ان اکون عطف بر ابیت است و آن دو از لوازم نتیجه قیاس استثنائی اند زیرا اراده نکردن وی بر گزینش خوراکیها مستلزم نخوردن و بهره نگرفتن از آنها است و این خود مستلزم آن است که با شکمی پر و در حالی نخوابد که در اطرافش شکمهای گرسنه باشد تا بدان وسیله دچار ننگ و عار گردد.

اما شعر از باب تمثیل است و هدف دوری از ننگ و عاری است که لازمهٔ استفاده از خوردنیهای لذیذ است با وجود نیازمندانی که نیاز به اندک غذایی دارند و بر درستی و خوبی این لوازم به وسیله پیامدهای نقیضهاشان یعنی همان حالات مذکور،توجه داده است،شعر از حاتم بن عبد اللّه طایی و از قطعه ای است که آغاز آن چنین است:

ای دختر عبد اللّه و دختر مالک و ای دختر ذی البردین و صاحب اسب تندرو وقتی که توشه ای فراهم کردی کسی را بجوی تا آن را بخورد چون که من به تنهایی غذا نمی خورم چه او شخصی از راه دور آمده و بیگانه و یا نزدیک و از خویشاوندان باشد،می ترسم که پس از مرگ مرا به بدی یاد کنند این ننگ تو را بس که شب با شکم پر بخوابی در صورتی که پیرامون تو دلهایی محتاج به ظرفی سبوس باشند و براستی من با آنچه در اختیار دارم،تا وقتی که مهمان دارم،بندهٔ او هستم،هر چند که این روش،روش بردگی نیست (1)حسبک داء (2)نیز روایت شده است،اطلاق واژهٔ درد بر آن عمل،از آن روست که آن کار پستی است و باید از آن دوری جست.

1- مخاطب در این اشعار«ماویه»همسر حاتم است و مقصود از ذی البردین لقب عامر بن احیمر بن بهدله جدّ ماویه است-م.
2- اگر به جای:«کفی بک عارا»،حسبک داء باشد معنی چنین است:این درد تو را بس که...-م.

در عبارت امام(علیه السلام): او ابیت ،و او اکون را بعضی به ضم آخر و مرفوع خوانده اند،به این دلیل که او حرف عطف نیست بلکه همزه برای استفهام و واو پس از آن مانند فاء در آیهٔ مبارکه: «أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ» (1)متحرک است،و استفهام انکاری و بیانگر این مطلب است که شکم او پر و آن چنان است که گویندهٔ شعر گفته است ،و همچنین استفهام در عبارت: و اقنع من نفسی ،در معرض انکار این مطلب است که نفس امام(علیه السلام)بر این دلخوش می دارد که به او امیر المؤمنین گویند در صورتی که در سختیهای روزگار و تلخکامیها با آنان همدرد نباشد،واو در عبارت: و لا یشارکهم... واو حالیه،و او اکون ،عطف بر: اشارکهم ،و به منزلهٔ نفی است .

یازدهم:امام(علیه السلام)به پاره ای از انگیزه هایی که باعث پارسایی و ترک غذاهای لذیذ در دنیا شده است توجّه داده از جمله آن که وی برای این آفریده نشده است تا خوردن غذاهای خوب،او را از هدف اصلی بازدارد،و توضیح این مطلب در عبارت: فما خلقت...المتاهه ،آمده است.همچنین از سرگرم شدن به خوردن غذاهای لذیذ با خاطرنشان ساختن پیامد چنان سرگرمیی یعنی همانندی با چارپایان،برحذر داشته است،و با عبارت: همّها علفها ،تا جملهٔ یراد بها ،به وجه شبه به بهایم اشاره فرموده است،توضیح آن که شخص سرگرم به خوردن غذاهای لذیذ،اگر از نوع خورشهای ثروتمندان و بی نیازان باشد،به سان چارپای علفخواری خواهد بود در همّت گماردن به علفی که در اختیار دارد،یعنی همان غذای موجود،و اگر فردی نیازمند باشد،همتش وابسته خواهد بود به هر آنچه که از متاع دنیا به دست آورد،و تا آخر آن را بخورد و پرخوری کند و شکمبه خود را با غفلت از هدف اصلی همچون حیوان علفخوار پر کند که همتش پر کردن شکم

1- قسمتی از آیه 40 سورهٔ اسراء(17) [1]یعنی:آیا خدا شما را به فرزندان پسر برگزیده است.

از آشغال و زباله هاست بدون توجه به سرانجام کار خود و مقصود اصلی دیگران از او،یعنی سر بریدن و کار کشیدن از او.کلمه ریسمان و کشیدن آن را،استعاره آورده و کنایه از رها کردن و یله نمودن،همانند رها گذاشتن چارپایان است .

دوازدهم:به بعضی از شبهاتی که احتمال داده است شاید در ذهنهای سست وارد شود،یعنی اعتماد بر ناتوانی امام(علیه السلام)به علت خوردن خوارک ناچیز،از پیکار با دشمنان،اشاره فرموده است و توضیح آن را در عبارت: و کانّی...

الشجعان ،آورده،آن گاه به پنج طریق در مقام جواب برآمده است:

1-تمثیل به درخت بیابانی،و مقایسه خود با آن در توانمندی،بنا بر این اصل در تمثیل همان درخت بیابانی و فرع آن امام(علیه السلام)و وجه اشتراک کمی تغذیه و خشونت غذا همانند غذای درخت بیابانی و بد تغذیه شدن آن است،و حکم در تمثیل همان استواری اعضای بدن و نیرومندی او همچون صلابت چوب درخت بیابانی و توانمندی آن است،این یک پاسخ است بر ردّ شبهه یاد شده.

2-همانند کردن دشمنان و همگنان خود،همچون معاویه با درختان سرسبز و خرم باغها،در این تمثیل درختان اصلند و دشمنان و همگنان آن حضرت فرع،و وجه اشتراک همان سرسبزی و شادابی است که در اثر رفاه و خوراک لذیذ به دست می آید و حکم قطعی آن نرم و نازک بودن پوست و ناتوانی از مقاومت و کمی استقامت در برابر رویدادها و علاقه به ناز و نعمت و رفاه است و غرض امام(علیه السلام)آن است که دیگران بدانند همگنان او از وی ناتوانترند و در نتیجه شبهۀ مزبور برطرف گردد.

3-تمثیل آن بزرگوار به گیاهان دیم مانند تمثیل به درخت بیابانی است،و حکم در اینجا آن است که امام(علیه السلام)در برافروختن آتش جنگ تواناتر و در شعله ور ساختن آن مقاوم تر و پایدارتر،و همچون نباتات دیم در آتش دیرپا است .

4-تمثیل خود،نسبت به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)،به درخت خرمایی نسبت به درخت خرمای دیگر،اصل این تمثیل،درخت خرما نسبت به درخت خرمای دیگر،و فرع آن،جایگاه امام(علیه السلام)نسبت به رسول خداست وجه اشتراک این است که امام(علیه السلام)علوم و کمالات نفسانی خود را از چراغ دانش و کمالات پیامبر(صلی الله علیه و آله) اقتباس کرده،به سان بهره گرفتن معلول از علت و چراغ از شعله.

5-امام(علیه السلام)خود را نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)چون ذراع نسبت به بازو می داند، بنا بر این اصل[مشبه به]:ذراع نسبت به بازو و[مشبه]،فرع:امام(علیه السلام)نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.و وجه اشتراک نزدیکی امام نسبت به پیامبر و پشتیبانی از او،و وسیله بودن برای رسیدن پیامبر به مقصود خود یعنی اتمام و اکمال دین است و اصل بودن پیامبر در همهٔ این موارد مانند نزدیکی دست به بازو،و اصل بودن بازو نسبت به دست است،و این که دست نسبت به بازو وسیله ای برای تصرّف و حمله می باشد،امّا حکم در این دو تمثیل یکی و آن ناتوان نبودن امام(علیه السلام)از مبارزه با همگنان و نبرد با دلاوران است،و دلیل قطعیّت این حکم،وجه اشتراک اوّل آن است که چون علوم یقینی و بینش دینی امام(علیه السلام)با بینش پیامبر(صلی الله علیه و آله) متناسب بوده است این خود بزرگترین چیزی است که به منظور حمایت از دین او را به شجاعت واداشته و بر مبارزهٔ امثال و اقران نیرو می بخشید،و ثبوت حکم از وجه اشتراک دوم نیز همین طور است.

بعد از آن که امام(علیه السلام)آن حکم را ثابت کرد و ناتوانیی را که در باره اش تصور می رفت از خود سلب کرد،با سوگند جلاله آن را مورد تأکید قرار داده است به این ترتیب که اگر تمام عرب برای مبارزهٔ با او پشت به پشت هم دهند هر آینه رو از آنها برنخواهد گرداند،و اگر فرصت گردن زدن آنان را بیابد به سوی ایشان خواهد شتافت،یعنی به هنگام نبرد و استحقاق آنان برای کشته شدن به دلیل دشمنی آنان با دین و نادرستی عفو و چشم پوشی از آنان،به خاطر

شباهت امام(علیه السلام)به رسول خدا(صلی الله علیه و آله)در آغاز اسلام است زیرا پیامبر(صلی الله علیه و آله) گذشت و عفو را جز در جای خود به کار نمی برد.نقل کرده اند که امام(علیه السلام)در یک روز-چون مصلحت دین را تشخیص داد-هزار نفر را یکجا از پا در آورد .

سیزدهم:امام(علیه السلام)وعده داد که بکوشد تا روی زمین را از آن شخص واژگون و کالبد سرنگون پاک سازد،مقصود امام(علیه السلام)از آن شخص معاویه بود،و این که امام(علیه السلام)تعبیر به شخص و جسم کرد به دلیل رجحان جنبه بدنی معاویه بر جنبهٔ روانی اش بود،از آن رو که وی به کمال بدن خود بیش از کمال روحش توجه داشت به حدی که گویا او تنها جسم و کالبد بوده است و با بیان این که معاویّه کسی است واژگونه و کالبدی سرنگون،اشاره فرموده است به توجه داشتن معاویه از جنبهٔ عالی،و سرپیچی او از دریافت کمالات روحی به جنبه پست،و واژگونگی او در دنیا و سرنگونی چهرهٔ عقل او به سمت کسب دنیا برای دنیا و توجه به گرد آوری مال دنیاست،زیرا که هدف نهایی از عنایت خداوندی به آفرینش انسان این است که با مصون داشتن فطرت اصلی خود از آلودگی به رذایل اخلاقی،راه مدارج کمال را بپیماید و اگر انگیزه های پر کشش او را به سمت دنیا بکشد و فریفته محبت دنیا شود تا آن جا که یکسره متوجه دنیا گردد و همواره در مراحل انحطاط محبت دنیا سقوط کند،بدین ترتیب نگونساری از مراتب کمال و واژگونی اش در پستیها و پرتگاههای ضلالت و گرفتاری اش با غل و زنجیرهای آن،تحقق می یابد.

در عبارت امام(علیه السلام):تا دانهٔ کلوخ از میان دانهٔ گندم دور شده و جدا گردد، دانهٔ کلوخ یعنی معاویه و دانهٔ دور شده یعنی مؤمنان،و وجه تشبیه آن است که امام(علیه السلام)مؤمنان را از وجود معاویه خالص و آنها را جدا می کند،تا ایمانشان رشد کند و دینشان استوار گردد،زیرا وجود معاویه در بین آنها وسیلهٔ مهمی برای تباه ساختن عقیده شان و نابودی دینشان است،همان طور که صاحب خرمن،

غله های خود را پاک و آمیخته های آنها و هر چه که از کلوخ و امثال آن باعث فساد غلّه می گردد،از میان بیرون می کند.شارح نهج البلاغه عبد الحمید بن ابی الحدید گفته است همان طوری که کشاورزان در بیرون آوردن کلوخ،سنگ، خار و امثال آنها از میان کشت،تلاش می کنند تا باعث فساد در رویش زراعت نشود و محصول را تباه نسازد.

این گفتار ابن ابی الحدید محلّ نظر است،زیرا که بیرون بردن گل از میان زراعت معنایی ندارد و از طرفی عبارت:دانۀ گندم درو شده (حبّ الحصید) ،آن معنا را نمی رساند .

چهاردهم:دنیا را به صورت موجودی با خرد وانمود کرده و او را بمانند خردمندان،مخاطب قرار داده،تا به خاطر شگفت آمیزی این خطاب،در دلها بهتر جایگزین شود.آن گاه به کناره گیری و دوری از آن همانند زنی که طلاق داده اند،امر فرموده است.و عبارت: حبلک علی غاربک مهار تو بر کوهانت آویخته است،به عنوان تمثیل،کنایه از طلاق است،و اصل این تمثیل،آن است که هر وقت بخواهند شتر را برای چرا رها کنند،مهارش را بر کوهانش می آویزند، و این به صورت مثلی در آمده است،برای هر کسی که از حکمی آزاد و رها شود.

سپس دنیا را صاحب چنگالهایی دانسته است،کنایه از این که دنیا انسان را به طرف خواسته ها و زینتها تا سر حدّ هلاکت ابدی می کشاند همچنان که شیر طعمۀ خود را می کشد،و همچنین دنیا را صاحب رشته ها و طنابها دانسته و به وسیلۀ آن صفت استعاری،خواسته است بگوید دنیا دل مردم را با خواهشهای خیالی می رباید همان طور که طنابهای دام صیّاد،صید را به دام می اندازد،و نیز کلمۀ: (مداحض) لغزشگاهها،را برای شهوات و لذّتهای دنیایی،از آن جهت استعاره آورده است که پای خرد در آنجا از راه حق می لغزد و آنجا،جای زمین خوردن عقول است،و مقصود امام(علیه السلام)از تمام اینها،پارسایی در دنیا و دوری

خود از دنیاست .

آن گاه شروع به پرسش از مردمانی کرده است که دنیا آنها را با بازیچه های خود فریفته و از ملّتهایی که با زر و زیور خود آنان را شیفتهٔ خود کرده است، پرسشی بر سبیل سرزنش،و نکوهش در مورد این نحو برخورد دنیا با ایشان،تا این که آنها را از دنیا بیزار و برحذر کند،البتّه این سخن از باب تجاهل عارف است،کلمهٔ:مداعب،جمع مدعبه به معنی بازیچه را برای دنیا استعاره آورده است،و جهت شباهت آن است که دنیا موقع خالص بودن لذتهایش برای مردم و فریفتن آنها و بعد حمله ور شدن بدیشان به صورت جدّی،مانند کسی است که با دیگری شوخی می کند و می خندد و با حرفها و کارهای چرب و نرم او را می فریبد،آن گاه از راه جدّی وارد شده و طرف را می آزارد و یا نابود می سازد،کلمهٔ غرور،گول زدن را به دنیا از آن جهت نسبت داده است که دنیا یک وسیلهٔ مادّی برای گول خوردن آدمی است.

در نسخهٔ سید رضی-رحمه اللّه-غرّرتیهم با یاء آمده است،دلیلش آن است که یاء از اشباع کسره تولید شده است.

پانزدهم:اشاره به سرانجام مردم دنیا کرده است که به سمت آن در حرکتند،یعنی گروگان قبرها و فرورفته در زیر لحدهایند و در این سخن توجه داده است که فریب خوردن و شیفتگی آنها به چیزی است که تا این حد با آنها ناخالص است،تمام اینها برای بیزار کردن و دور ساختن آنان از دنیاست،کلمه هاء برای تنبیه است،و لفظ رهائن ،یعنی گروگانها را برای مردم از آن جهت عاریه آورده است که اینان در قبرها مانند گروگانی محکم گرفته شده اند،و احتمال دارد که حقیقت باشد نه استعاره،و رهینه به معنای گروگزار یعنی همان کالبدهای مقیم در قبرها .

شانزدهم:امام(علیه السلام)سوگند یاد کرده است که اگر دنیا شخصی قابل رؤیت

و کالبدی محسوس بود،حدود الهی را-در قبال بندگانی که به سبب آرزوها آنها را فریب داده و به مشقت هایی گرفتار کرده است که نه راه رفتن دارد و نه راه برگشت یعنی این که آن موارد از جاهایی است ورود و خروج از آن ممکن نیست-در بارۀ او اجرا می کردم .چون امام(علیه السلام)در این گفتگو،همچون آموزگاری برای دنیا که از نیرنگ و فریب او اطلاع یافته و مانند کسی که او را از خود ناامید می سازد می گوید:چه دور است که حال از تو فریب بخورم.یعنی پس از گول خوردن و اعتمادم به تو!آن گاه به بعضی از دلایل دوری از دنیا و بیزاری از نزدیک شدن به آن،توجه می دهد،که عبارتند از:گام نهادن در لغزشگاه دنیا باعث لغزیدن و سوار شدن بر امواج آبهای دنیا باعث غرق شدن،و دوری از بندهای دنیا باعث رسیدن به سلامتی است،و این که شخص سالم از دست دنیا،باکی از تنگی خوابگاهش ندارد و هر تنگنایی از قبیل تهیدستی،زندان،بیماری و گرفتاری پس از سلامت از دست دنیا هر چه تنگ باشد در برابر آن آسایش که از گشایش در دنیا و تاخت و تاز در میدانهای شهوانی دنیا،از عذاب دردناک در آخرت نصیب انسان می شود،گشایش محسوب می شود و دنیا در کوتاهی و بی توجهی امام(علیه السلام) بدان،همچون روزی است که وقت پایان یافتن آن فرا رسیده باشد.

کلمات مداحض ، لجج ، حبال استعاره اند برای شهوتها و لذتهای دنیا:

اول:از آن جهت که شهوتهای دنیا زمینۀ آن را دارند که باعث دلبستگی شوند و انسان را به افزون طلبی،یا تجاوز از حد اعتدال به مرز حرام بکشانند،و در نتیجه پای نفس انسانی از راه حق بلغزد و در پرتگاههای هلاکت و موارد گناه بیفتد.

دوم:از آن رو که خواسته ها و آرمانهای دنیایی بی پایان است و از پیامدهای حتمی کسی که سرگرم بدان و غرق در آن شده،آن است که خویشتن را در دریایی غرق می کند که کناره ندارد،و در نتیجه از قبول رحمت حق سرباز

زده،همچون کسی که خود را در دریایی ژرف افکند،به هلاکت ابدی مبتلا شود.

سوم:از نظر این که انسان وقتی فریب دنیا را خورد و در راه علاقهٔ به دنیا به خواسته های خود رسید،دنیا مانع جهش و پرش او به ساحت قدس خداوندی شده و از پریدن با دو بال نیروی عقلانی در ساحت قدس حق و منزلگاههای اولیای بزرگ خدا باز می دارد،همان طور که بندهای صیاد بال پرنده را از پریدن باز می دارند.استعمال کلمات وطی ، رکوب ، زلق و غرق از باب استعارهٔ ترشیحی است .سپس امام(علیه السلام)موضوع دوری خود از دنیا را تکرار و سوگند یاد کرده است که در برابر دنیا سر فرود نخواهد آورد تا دنیا او را خوار سازد،و زمام اختیارش را به دست او نخواهد داد تا هر جا که می خواهد بکشد،در این عبارت توجّه بر این مطلب است که کسی در دنیا خوار نمی شود مگر این که خود را خوار ساخته و دنیا را بپرستد و دنیا نمی تواند زمام اختیار کسی را به دست گیرد مگر این که کسی خود زمام اختیارش را به دست آن سپارد،و این مطلب واضحی است،زیرا انسان تا وقتی که نیروی حیوانی را مغلوب کرده و اختیار آن را به دست عقل سپرده است محال است که دنیا بتواند او را خوار سازد و به بندگی اهل دنیا بکشد،امّا هر وقت از شهوت خود-در برابر جلوه های دنیا-پیروی کند،دنیا او را به پست ترین صورت خوار می سازد و به بدترین نوع بردگی می کشاند،چنان که امام(علیه السلام)فرموده است:بندگی شهوت پست تر از بندگی بردگان است (1).صفت:رها کردن افسار، را-برای سهولت پیروی کردن قوّهٔ عاقله از نفس امّاره و سخت نگرفتن در خودداری از به کار گرفتن عقل در خدمت نفس-استعاره آورده است.

هفدهم:امام(علیه السلام)سوگند یاد کرده است،تا آنچه را که بدان تصمیم قطعی گرفته و در صدد انجام آن است-یعنی ریاضت نفس خود-در ذهن طرف

1- عبد الشهوه اذلّ من عبد الرقّ

جایگزین کند،و توصیف این ریاضت نفس بالقوه مستلزم دو مطلب است:

نخست آن که وی نفس خود را به قرص نانی خرسند سازد و اگر به آن دسترسی پیدا کرد چون غذای دلپسندش آن را بپذیرد.و از خورش به نمکی بسنده کند.این ریاضت،ریاضت قوۀ شهوت است،و چون قوۀ شهوانی دشمن نفس انسانی است و بیشترین فساد از طرف آن قوه به آدمی وارد می شود،از این رو،امام(علیه السلام)، مخصوصا آن را نام برده و با تصمیم قاطع به مقابلۀ آن برخاسته است،و احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)،تربیت همۀ قوای نفسانی باشد،که امام چنین توصیف کرده است،نفس با وجود ریاضت و تمرین به قرص نانی خرسند است،زیرا کنترل شهوت از کنترل سایر قوا مهمتر و دشوارتر است،و اشاره به کنترل قوۀ شهوانی تا به حدّی که بیان شده است،رساتر از آن است که تربیت و ریاضت را با وصف سخت و شدید بیان می کرد.امام(علیه السلام)در سوگند خود به عنوان ادب در گفتار،مشیّت و ارادۀ خدا را استثنا کرده است،به دلیل آیه مبارکه: «لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ» (1)و برای جلب توجه به این مطلب که امور در سلسلۀ نیازمندی و احتیاج،به خداوند منتهی می شوند.

دوم-امام(علیه السلام)کاسۀ چشم خود را همچون چشمه آبی به حال خود وامی گذارد که آبش خشکیده باشد وجه شبه آن است که اشکهای چشم تمام شده،و در اشتیاق به ملأ اعلی و آنچه از خوشبختی ابدی برای اولیای خدا آماده شده و همچنین از ترس محروم ماندن از آنها،با گریه از اشک تهی گردد.و آن کس که در جایی غریب مانده و در موضع ترس و وحشت است چگونه شوق دیدار وطن اصلی و نخستین جایی نباشد که با آنجا انس داشته است.الفاظ مطعوما ، مأدوما و مستفرغه [از نظر ترکیبی]حال می باشند.

1- سوره کهف(18)آیه(23) [1]یعنی:هرگز مگو من این کار را فراد انجام خواهم داد مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد.

آن گاه امام(علیه السلام)به تشبیه و تمثیل خود به حیوان چرنده و گله گوسفند پرداخته است،با این فرض که او نیز حالتی مانند این حیوانات داشته باشد و هدفش از دنیا همان هدف باشد.البته این مطلب را به عنوان انکار از این که آن بزرگوار نسبت به نفس خود چنان حالتی را بپسندد.اصل در این تمثیل حیوان چهارپاست،و فرع آن بزرگوار است.و چون اصل مورد قیاس نسبت به انسان کامل در نهایت پستی بوده چنین تشبیهی باعث نفرت زیادی نسبت به صفاتی است که تشبیه مستلزم داشتن آن صفات است.

عبارت امام(علیه السلام)قرّت اذن عینه-یعنی در چنین حالتی چشمش روشن!-جملهٔ خبری در معرض انکار و به مسخره گرفتن چنان لذتی است همانند آیه مبارکه: «ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ » (1)هیجدهم:امام(علیه السلام)توجه داده است که اگر نفس دارای صفات نام برده باشد،سزاوار آن است که گفته شود،خوشا به حال او!و بیشترین صفات پسندیده را در چنان نفسی جمع کرده است:

اوّل-ادای فرمان واجب خداوند و آنچه را که خداوند بر او فرض دانسته است.

دوم-عبارت: و عرکت بجنبها بؤسها [در سختیها بردبار و نستوه باشد]، کنایه از پایداری در برابر ناگواریهاست.می گویند:عرک فلان بجنبه الاذی، هر گاه کسی را که باعث اذیّت اوست نادیده گرفته و در برابر آزار او شکیبا باشد.

و این عمل خود مستلزم شماری از فضایل اخلاقی از قبیل:بردباری، بخشندگی،گذشت،چشم پوشی،و فروخوردن خشم،و همچنین تحمّل ناراحتی، پاکدامنی و امثال اینهاست.

1- سورهٔ دخان(44)آیه(49) [1]یعنی:بچش عذاب دوزخ را که تو بسیار عزیز و گرامی هستی.

سوم-جملۀ: ان تهجر باللّیل غمضها (در شب از خواب دوری گزیند)، کنایه است از شب زنده داری با عبادت پروردگار و سرگرم بودن به ذکر خدا تا وقتی که خواب بر او غلبه کند آن گاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود قرار دهد:یعنی هیچ زحمتی برای آماده ساختن بستر و بالش نرم به خود راه نمی دهد، بلکه از هر نوع زحمتی به دور،و از هر نوع آرایشی برکنار و از هر رفاه و آسایشی منزّه است.

عبارت: فی معشر می تواند متعلّق به هر یک از افعالی که مربوط به نفس است،بوده باشد،یعنی:من که این کارها را انجام دادم از جمله کسانی هستم که شأن اینان چنین است،و آنها را با چهار ویژگی معرّفی فرموده است:

اوّل:ترس از معاد،خواب را از چشمهای آنان ربوده است.

دوم:آنان خواب و استراحت ندارند،این عبارت کنایه از مشغول بودن آنها در تمام شب به ذکر پروردگارشان است،مثل آیۀ مبارکه: «تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ» (1).

سوم:و لبهای آنان آهسته به ذکر پروردگارشان گویاست مثل آیه مبارکه:

«یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً» (2).

چهارم:و با استغفار فراوان گناهانشان را پراکنده سازند،و این قسمت چهارم لازمه و یا نتیجه سه قسمت اوّل است،کلمۀ تقشّع،[پراکندگی ابرها]را برای از بین رفتن گناهان،استعاره آورده است،و وجه مشابهت آن است که گناهان و هیأتهای جسمانی در سیاه کردن صفحه های جانها و پوشاندن و ممانعت آنها از پذیرش انوار الهی،نظیر ابرهای متراکمی است که صفحۀ زمین

1- سوره سجده(32)آیه(16) [1]یعنی:پهلوهایشان را از بستر خواب به دور نگه دارند و در دل شب با بیم و امید پروردگار خود را می خوانند.
2- سوره سجده(32)آیه(16) [2]یعنی:پهلوهایشان را از بستر خواب به دور نگه دارند و در دل شب با بیم و امید پروردگار خود را می خوانند.

را از پذیرش نور خورشید و آمادگی برای روییدن گیاه،و امثال آن،مانع گردد.

پس کلمهٔ: (تقشّع) را استعاره آورده است برای از بین رفتن و محو شدن گناهان از صفحات دلها.همهٔ این عبارات برای آن است که امام(علیه السلام)می خواهد مردم را وادار به اطاعت پروردگار کند و آنان را به ورود در جرگهٔ اولیای خدا جذب نماید.

توفیق در دست خداست.

ص:196

45-از جمله نامه های آن حضرت به یکی از کارگزاران

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّکَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى إِقَامَهِ الدِّینِ- وَ أَقْمَعُ بِهِ نَخْوَهَ الْأَثِیمِ- وَ أَسُدُّ بِهِ لَهَاهَ الثَّغْرِ الْمَخُوفِ- فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّکَ- وَ اخْلِطِ الشِّدَّهَ بِضِغْثٍ مِنَ اللِّینِ- وَ ارْفُقْ مَا کَانَ الرِّفْقُ أَرْفَقَ- وَ اعْتَزِمْ بِالشِّدَّهِ حِینَ لاَ تُغْنِی عَنْکَ إِلاَّ الشِّدَّهُ- وَ اخْفِضْ لِلرَّعِیَّهِ جَنَاحَکَ وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَکَ- وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَکَ- وَ آسِ بَیْنَهُمْ فِی اللَّحْظَهِ وَ النَّظْرَهِ وَ الْإِشَارَهِ وَ التَّحِیَّهِ- حَتَّى لاَ یَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِی حَیْفِکَ- وَ لاَ یَیْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِکَ

لغات

نخوه:کبر و خودخواهی.

اثیم:گناهکار ضغث:پاره ای از چیزی که با چیز دیگر مخلوط شده باشد و اصل این واژه به معنای مشتی از خاشاک است که خشک و تر توأمند.

اعتزم بکذا:واجب شمرد و بدان پایبند شد.

ترجمه

«امّا بعد،تو از جمله کسانی هستی که من برای حفظ دین از آنان کمک می طلبم و به دست آنان سرکشی بدکاران را درهم می شکنم،و راه ترسناک مرزی را به یاری آنان می بندم.بنا بر این در هر کاری که در چشم تو بزرگ جلوه کند از خدا یاری بطلب،سختی و ناراحتی را با مقداری از نرمی و ملایمت بیامیز،و آن گاه که مدارا کردن مناسب است،به مدارا رفتار کن،و هنگامی که سختی و سختگیری به کار می آید،به درشتی و سختگیری بپرداز.برای تودهٔ مردم فروتن و گشاده رو باش،و با آنان به خوشرویی رفتار کن و در نگاه کردن با گوشهٔ چشم و نگاه خیره و اشاره و

سلام دادن،رفتار یکسان داشته باش،تا بزرگان و قدرتمندان به ستم تو چشم طمع نبندند و زیر دستان و ناتوانان از عدالت تو ناامید نشوند .»

شرح

نخست امام(علیه السلام)او را با سه مطلبی که از جانب خود اعلام کرده،دلجویی نموده و برای پذیرش فرمانهایش آماده ساخته است،آن سه مطلب عبارت است از این که وی از جمله کسانی است که امام(علیه السلام)برای حفظ دین از ایشان کمک می طلبد و با آنان سرکشی گنهکاران را در هم می کوبد و مرزهای ناامن را می بندد.

کلمه اللّهاه (1)را استعاره آورده است برای آنچه از مرزهای کشور که در صورت باز بودن احتمال فساد در آنها می رود و برای بستن آن نیاز به سپاه و ساز و برگ است،از باب تشبیه به شیری که دهانش را برای دریدن شکار خود باز کرده است ، آن گاه به دنبال آن به مطالبی از مکارم اخلاق دستور داده است:

اوّل:آن که در هر کاری از کارهایش که در نظر او مهمّ و بزرگ جلوه می کند از خدا کمک بخواهد،زیرا زاری در پیشگاه او و کمک خواهی از او بهترین وسیله کمک بر رفع گرفتاریهاست.

دوم:آن که سختی و درشتی را با نوعی از نرمی و ملایمت درآمیزد،و هر سخن را در جای خود به کار ببرد تا وقتی که مدارا و نرمش مناسب است،نرمی و مدارا کند و هنگامی که راهی جز درشتی و سختی نیست درشتی کند.

سوم:برای تودۀ مردم بال خود را بگسترد،کنایه از فروتنی برای آنهاست .

چهارم:با رعیّت گشاده رو باشد،و این عبارت کنایه از برخورد با گشاده رویی و چهرۀ باز با رعیّت است نه در هم کشیدگی و گرفته بودن چهره.

پنجم:آن که پهلوی خود را برای آنان نرم گرداند،و این کنایه از آسان

1- در لغت به معنای زبان کوچک یعنی همان گوشتی است که در انتهای حلق قرار گرفته که اگر نباشد نفس قطع می گردد-م.

گرفتن و سختگیری نداشتن با آنهاست.

ششم:در نگاه با گوشۀ چشم و نگاه تند،اشاره و سلام میان مردم،رفتار همسان داشته باشد.واژۀ لحظه اخصّ از نظره است.و این عبارت دستور به صفت پسندیدۀ عدالت در بین مردم است تا قدرتمندان چشم طمع به ستمکاری او نداشته باشند تا از این راه بر او چیره شوند و ناتوانان از اجرای عدالت او در حق قدرتمندان ناامید نباشند تا در نتیجه خود را ناتوان سازد و از انجام اعمال شایسته درمانده شود،توفیق از آن خداست.

ص:199

46-از وصایای امام(علیه السلام)به امام حسن و امام حسین(علیه السلام)موقعی که ابن ملجم(خدایش او را

اشاره

از رحمت خود دور کند)آن بزرگوار را ضربت زد:

أُوصِيكُمَا بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أَلاَّ تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ إِنْ بَغَتْكُمَا- وَ لاَ تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمَا- وَ قُولاَ بِالْحَقِّ وَ اعْمَلاَ لِلْأَجْرِ- وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً- أُوصِيكُمَا وَ جَمِيعَ وَلَدِي وَ أَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي- بِتَقْوَى اللَّهِ وَ نَظْمِ أَمْرِكُمْ وَ صَلاَحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ- فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا ص يَقُولُ- صَلاَحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلاَةِ وَ الصِّيَامِ- اللَّهَ اللَّهَ فِي الْأَيْتَامِ فَلاَ تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ- وَ لاَ يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ- وَ اللَّهَ اللَّهَ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ- مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ- وَ اللَّهَ اللَّهَ فِي؟الْقُرْآنِ؟- لاَ يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ- وَ اللَّهَ اللَّهَ فِي الصَّلاَةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ- وَ اللَّهَ اللَّهَ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لاَ تُخَلُّوهُ مَا بَقِيتُمْ- فَإِنَّهُ إِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاظَرُوا- وَ اللَّهَ اللَّهَ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ- وَ أَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ- وَ عَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَ التَّبَاذُلِ- وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّدَابُرَ وَ التَّقَاطُعَ- لاَ تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ- فَيُوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلاَ يُسْتَجَابُ لَكُمْ- ثُمَّ قَالَ يَا؟بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؟- لاَ أُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضاً- تَقُولُونَ قُتِلَ ؟أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟- أَلاَ لاَ تَقْتُلُنَّ بِي إِلاَّ قَاتِلِي- انْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ- فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ- وَ لاَ تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ- فَإِنِّي سَمِعْتُ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ يَقُولُ- إِيَّاكُمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ

لغات

بغیت کذا:چنین خواستم،اغباب أفواههم:

روزی به آنان غذا دهند و روزی ندهند.

مناظره:نگهداری و مراقبت تدابر:از یکدیگر بریدن و دوری کردن.

مثله:اعضای بدن کسی را بریدن،مورد عبرت قرار دادن.

ترجمه

«شما را به ترس از خدا سفارش می کنم.و این که مبادا شما به دنبال دنیا بروید،هر چند که دنیا در پی شما بیاید و مبادا به چیزی از دنیا که از دست داده اید اندوهگین شوید،و سخن راست و درست بگویید و برای پاداش اخروی کار کنید، دشمن ستمکار و یار ستمدیده باشید.

شما و تمام فرزندان و خاندانم و هر که را که نامه ام به او برسد،به تقوی و ترس از خدا،و نظم و ترتیب کارتان و اصلاح و آشتی در اختلاف میان خود، سفارش می کنم،زیرا من از جد شما شنیدم که می فرمود:«اصلاح ذات البین از نماز و روزه بالاتر است» (1)خدا را خدا را در حق یتیمان،آنها را یک دهان سیر و یک دهان گرسنه به صورت نوبتی نگاه ندارید،و مبادا در نزد شما ضایع و تباه شوند.

خدا را در بارۀ همسایگانتان،زیرا آنان مورد وصیت و سفارش پیامبرتان هستند، پیامبر(صلی الله علیه و آله)همواره در بارۀ آنان سفارش می کرد تا آنجا که ما گمان بردیم برای آنان می خواهد میراث قائل شود.خدا را خدا را در بارۀ قرآن،مبادا دیگران در عمل بدان بر شما پیشی گیرند.خدا را خدا را در بارۀ نماز که ستون دین شماست.خدا را خدا را در بارۀ خانۀ خدا[مکه]مبادا تا زنده اید آنجا را خالی گذارید،زیرا اگر آن به حال خود رها شود بی درنگ عذاب خواهید دید.خدا را خدا را در مورد جهاد با ثروتها و جانها و زبان و بیانتان در راه خدا.به شما دوستی با هم و بخشش به یکدیگر را توصیه می کنم و از دوری و جدایی از هم،شما را برحذر می دارم،مبادا امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید که بدکرداران بر شما مسلّط خواهند شد،آن گاه هر چه دعا کنید به اجابت نخواهد رسید.

1- صلاح ذات البين افضل من عامه الصلاه و الصّيام.

آن گاه فرمود:ای فرزندان عبد المطلب !هرگز من راضی نیستم که شما را در حالی ببینم که در خون مسلمانان دستتان را به سختی فرو برده اید به بهانهٔ این که می گویید:امیر المؤمنین را کشتند،امیر المؤمنین را کشتند ! بدانید که در عوض من به جز کشندهٔ من کسی دیگر را نباید بکشید.

به دقت توجه کنید اگر من بر اثر ضربت ابن ملجم به شهادت رسیدم،در عوض یک ضربت او شما هم به او یک ضربت بزنید،و مبادا او را مثله کنند،زیرا من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:«مبادا کسی را مثله کنید هر چند که سگ هار باشد » (1).

شرح

امام(علیه السلام)آنان را به چند چیز سفارش کرده است:

اول چیزی که سفارش فرموده است،تقوای الهی است که اساس همهٔ کارهای خیر است.

دوم:پارسایی در دنیا،و مبادا که آنها در پی دنیا باشند،هر چند که دنیا در پی آنان برآید،یعنی با آنچه که به صورت خیر و نیکی در خود آماده ساخته و بر آنها رو آورد.کلمهٔ«البغیه:رغبت»را به اعتبار آسان قرار گرفتن دنیا در اختیار آنان یعنی فراهم آمدن وسایل خیر دنیایی برای ایشان،استعاره آورده است،از آن رو که دنیا به این اعتبار گویی طالب و راغب آنهاست.

سوم:مبادا بر آنچه از دست داده و از خیرات دنیا محروم مانده اند افسوس خورند،که این تأسف نخوردن خود از لوازم پارسایی واقعی در دنیاست.

چهارم:آن که نباید جز حقّ را بگویند،و آن همان چیزی است که از اوامر و نواهی خداوند شایستهٔ گفتن است،و دیگر آن که کار را برای اجر اخروی انجام دهند:یعنی گفتار و رفتارشان به این دو محدود گردد.

1- ایّاکم و المثله و لو بالکلب العقور.

پنجم:آنکه با ستمگر دشمن،و یاور ستمدیده باشند،و این خود از لوازم گفتن حرف حقّ و عمل کردن به خاطر حق است،زیرا کسی که طرفدار عدالت راستین است ناگزیر باید از ستمگر متمایل به سمت ظلم و جور دوری کند،و با او بستیزد تا این که او را به راه فضیلت عدالت بازگرداند،پس در این صورت یار و یاور ستمدیده خواهد بود .سپس دوباره برای تأکید برمی گردد،و امام حسن و امام حسین(علیه السلام)و تمام فرزندان،خاندان و هر کس از بندگان خدا را که وصیّتنامه اش به او برسد را،به تقوا و ترس از خدا سفارش می کند،در حالی که آن را تکرار نموده و در ادامهٔ آن صفات و خصال دیگری را نیز به شرح ذیل بیان می کند:

1-اصلاح و آشتی میان دو طرف اختلاف.و کلمهٔ:ذات کنایه از حالتی است که باعث جدایی و دوری گردد.بعضی گفته اند:حالتی است بین دو کس، دو قبیله و یا مردی با خانواده اش.امام(علیه السلام)دستور آشتی دادن بین آن دو از فساد و تباهی داده است.و بعضی گفته اند:احتمال دارد،مقصود از بین در اینجا وصل و مقصود از:ذات،هوای نفس باشد،یعنی هوای نفسی را که به شما ارتباط دارد،از فسادی که گرفتار است نجات دهید.و گفته شده است:که کلمهٔ:ذات کلمه ای است در غیر محل و زاید،مانند آیه مبارکه: «اللّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ » (1).

آشتی و اصلاح ذات البین از لوازم انس و محبّت در راه خداست،و آن خود فضیلتی است زیر پوشش صفت عفّت و پاک نفسی.

امام(علیه السلام)آنان را به اصلاح ذات البین وادار کرده است،به دلیل روایتی که خود از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده است و آن روایت این است:«اصلاح ذات البین

1- سوره انفال(8)آیه(1) [1]یعنی:از خدا بترسید و میان خودتان با صلح و سازش رفتار کنید.

از نماز و روزۀ تمام عمر بالاتر است»و دلیل برتری در اینجا همان است که قبلا به اطّلاع رسید که مهمترین هدف شارع(صلی الله علیه و آله)جمع آوری مردم در مسیر حرکت به سوی خدا و پیوند آنان در رشتۀ دین خداست،و این کار با رودررو شدن و اختلاف بین آنها و وجود فتنه در میان آنها امکان ندارد،بنا بر این،سازش و صلح میان مردم از جمله مهمترین چیزهایی است که وصول به هدفهای شارع مقدس جز به وسیلۀ آنها میّسر نمی شود،و این جهت در نماز و روزه،وجود ندارد،زیرا بدون نماز و روزه،رسیدن به هدف نام برده امکان پذیر است،از این رو برتری آن بر نماز و روزه ثابت شد.این خبر به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است:هر چه که این طور باشد،پس باید انجام داد .

2-امام(علیه السلام)آنان را در بارۀ یتیمان از خداوند ترسانده و از گرسنه نگهداشتن آنان نهی کرده است.و این مطلب را با تعبیر: «اغباب افواههم» ،یعنی به نوبت نگهداری دهانهایشان،در کنایه بیان کرده است،زیرا در چنین حالتی احتمال گرسنه ماندن آنهاست.سپس ایشان را از تباه ساختن یتیمان بر حذر داشته است، چرا که لازمۀ آن،امر به نیکی و احسان بدیشان است،و آن خود فضیلتی است از فضایل عفّت و پاکی.

3-سفارش در بارۀ همسایگان و ترس از خدا در بارۀ آنها کرده و در خصوص به دست آوردن دل آنها و گرامی داشت ایشان به دلیل سفارش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در بارۀ آنان،توجّه داده است،و به خاطر تأکید نسبت به حفظ حقوق همسایگان مانند حفظ وصیّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارۀ ایشان،آنان را عین وصیّت تعبیر فرموده است.این نوع مجاز از باب تسمیۀ شیء به نام متعلّق است.

سخن امام(علیه السلام): ما زال...سیورثّهم ،تفسیری برای وصیّت مورد ذکر است، و آن عبارت نیز به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است:و هر چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارۀ آن این چنین سفارش کرده باشد به طور

حتم باید حفظ شود .

4-سفارش در بارۀ محتوای قرآن کریم،یعنی قوانین و دستورها و ترس از خدا در صورت ترک آنها،و نهی از این که مبادا دیگران در عمل به قرآن پیشی گیرند،که این خود باعث شتافتن و پیشی گرفتن بدوست.

5-سفارش به فرمان نماز و ترس از خدا در بارۀ آن،و بر فضیلت نماز به وسیله قیاس مضمری توجه داده است که صغرای آن جملۀ: فانّها عمود الدّین ، می باشد،و آن عین حدیثی است که ما قبلا نقل کردیم و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر آنچه آن طور باشد لازم است که با به پاداشتن آن دین به پاداشته شود.

6-سفارش در بارۀ خانۀ خدا و نهی از ترک زیارت آن در تمام طول عمر،و راز مطلب قبلا گذشت.و بر فضیلت دیگری برای خانۀ خدا توجه داده است که باعث می شود تا انسان همیشه در ملازمت آن باشد و آن این که ترک زیارت خانۀ خدا،موجب می شود که خداوند به کسانی که زیارت خانۀ او را ترک کرده اند به دیدۀ رحمت ننگرد،و از آنان محافظت و مراقبت نکند،زیرا کسی که حرمت خدا را در بارۀ خانه اش نگه ندارد،و به خاطر خدا از خانه اش پاسداری نکند، خداوند نیز او را حفظ و نگهداری نخواهد کرد،و احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)این باشد که در آن صورت دشمنان به شما مهلت نخواهند داد و حرمت شما را نگاه نخواهند داشت،زیرا گرد آمدن مسلمانان در بیت اللّه و مراقبت از آن جا باعث عزّت آنان با لطف خدا خواهد شد و چنگ زدن به ریسمان خدا باعث جلب عنایت خداوند نسبت به مردم چنگ زننده و ترس دشمنان از آنان و فزونی جمعیت و همسویی ایشان می گردد.

7-سفارش به جهاد با مال و جان و زبان در راه خدا و ترس از خدا بابت فروگذاردن آن،و جهاد از چیزهایی است که قبلا فضیلت آن را دانستی .

8-سفارش به پیوند و بخشش نسبت به یکدیگر،یعنی هر کدام نسبت به دیگری در راه خدا از کمک خود دریغ ندارد.

9-بر حذر داشتن از دوری و جدایی از یکدیگر و دلیل آن نیز روشن است.

10-نهی از ترک امر به معروف و نهی از منکر،که این خود به معنی دستور به انجام آنهاست.و به دلیل پی آمد بدآن،و فراهم آمدن زمینهٔ تسلّط اشرار بر آنها، و قبول نشدن دعایشان،آنان را از ترک این دو فریضه برحذر داشته است.و دلیل فراهم آمدن چنین زمینه ای این است که اگر جامعه امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند این امر باعث بروز منکر و کاستی معروف از طبیعت افراد بدکردار شده و زمینهٔ تسلّط و غلبهٔ آنان و زمامداری تبهکاران فراهم می آید.و این خود باعث فزونی بدی و بدکاران و کاستی شایستگان و سستی همّت آنها از تقاضای نزول رحمت پروردگار وسیلهٔ دعایشان می گردد و در نتیجه هر چه دعا می کنند مستجاب نمی شود .آن گاه امام(علیه السلام)به دنبال این سخنان،افراد خویشاوند خود از فرزندان عبد المطّلب را بخصوص در مورد خون خویش و سفارش به چند مطلب زیر،مخاطب قرار داده است:

اوّل:آنها را از ایجاد آشوب به بهانهٔ کشته شدن او،منع کرده و فرموده است:مبادا شما را در حالی ببینم که دستتان را در خون مسلمانان به شدّت فرو برده اید،کنایه از این که دست به کشتار زده اید.

عبارت: تقولون:قتل امیر المؤمنین می گویید:امیر المؤمنین را کشتند، حکایت از جریان عادی و معمول است که هر فرد خونخواه به هنگام هیجان زدگی برای اظهار بهانه و دلیلی که انگیزهٔ او بر ایجاد آشوب است بر زبان می آورد.

دوم:آنان را از کشتن کسی جز قاتل خود نهی کرده است،زیرا اقتضای

عدل و داد همین است .

سوم:آنها را با عبارت: انظروا...هذه هشدار داده است که ابن ملجم را به صرف ضربت زدن جایز نیست بکشند،چه ممکن است به دلیل دیگر مرگ فرا رسد،مگر این که یقین کنند علّت مرگ همان ضربت بوده است.

چهارم:به آنان دستور داده است،ابن ملجم را در برابر یک ضربت که زده است،تنها یک ضربت بزنند،زیرا اقتضای عدل و داد باز همین است.

پنجم:از مثله کردن او به دلیل روایتی که خود از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیده است، نهی فرموده.توضیح آن که در مثله کردن نوعی تجاوز حتمی و سنگدلی و فرونشاندن آتش خشم وجود دارد،که تمام اینها از اخلاق ناپسند و پستی است که باید از آنها خودداری کرد.این نقل قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه را که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نهی کرده است نباید آن را انجام داد.توفیق از جانب خداست.

47-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به معاویه

اشاره

فَإِنَّ الْبَغْیَ وَ الزُّورَ یُوتِغَانِ الْمَرْءَ فِی دِینِهِ وَ دُنْیَاهُ- وَ یُبْدِیَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ یَعِیبُهُ- وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّکَ غَیْرُ مُدْرِکٍ مَا قُضِیَ فَوَاتُهُ- وَ قَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْراً بِغَیْرِ الْحَقِّ- فَنَالُوْا عَلَی اللَّهِ فَأَکْذَبَهُمْ- فَاحْذَرْ یَوْماً یَغْتَبِطُ فِیهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ- وَ یَنْدَمُ مَنْ أَمْکَنَ الشَّیْطَانَ مِنْ قِیَادِهِ فَلَمْ یُجَاذِبْهُ- وَ قَدْ دَعَوْتَنَا إِلَی حُکْمِ ؟الْقُرْآنِ ؟ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ- وَ لَسْنَا إِیَّاکَ أَجَبْنَا وَ لَکِنَّا أَجَبْنَا ؟الْقُرْآنَ ؟ فِی حُکْمِهِ- وَ السَّلاَمُ

لغات

وتغ:هلاکت،نابودی.اوتغ فلان دینه بالاثم:فلانی دین خود را با انجام گناه تباه ساخت و از بین برد.در نسخه سید رضی(ره)یذیعان یعنی آشکار می سازند آمده است.

غبطه:شادمانی،آرزوی حالتی مثل حالت دیگران.

ترجمه

«براستی ستمگری و دروغگویی آدمی را در دین و دنیایش تباه می سازد،و کاستی و بی مقداریش را نزد عیبجویش آشکار می کند،و تو خود می دانی آنچه که از دست رفتنش مقدّر شده باشد به دست نخواهی آورد،و مردمان و اقوامی که کار ناروایی را اراده کردند و فرمان صریح آفریدگار را توجیه کردند خداوند ایشان را دروغگو شمرده است،پس بترس از آن روزی که در آن روز،آن که سر انجام کارش

پسندیده است،خوشحال،و هر که زمام اختیارش را به دست شیطان داده و با او در ستیز نبوده است پشیمان است.تو ما را به حکم قرآن دعوت کردی با این که خود از اهل قرآن نیستی،و ما به تو پاسخ مثبت ندادیم،بلکه ما حکم قرآن را پذیرا شدیم.والسلام ».

شرح

این بخش از نامۀ امام(علیه السلام)به معاویه پس از حکمیت،و پس از آن است که معاویه به حکم آن دو نفر حکم تمسک جسته است،و احتمال دارد نامه موقعی باشد که امام(علیه السلام)حکمیت را پذیرفت.

امام(علیه السلام)این بخش از نامه را با تذکر در بارۀ ستم،دروغ و دوری از آنها به دلیل پیامدی که دارند یعنی نابودی دین و دنیای انسانی و نیز فاش ساختن کاستی و عیب او در نزد عیبجویش آغاز کرده است.اما در مورد دینش چون آن دو[ستم و دروغ]صفات رذیله ای هستند بر ضد عدالت و عفّت،و مخالف با ایمان و دیانت.و امّا در مورد دنیایش،چون بزرگترین هدفهای دنیایی برای خردمندان،نام نیک است و نام نیک تنها در سایه بروز مکارم اخلاقی به دست می آید نه رذایل اخلاقی.مقصود امام(علیه السلام)از چیزی که فوت آن مقدّر شده است، همان است که معاویه آن را در جنگ با امام(علیه السلام)بهانه ای برای خود ساخته بود، یعنی خونخواهی عثمان که به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که امام(علیه السلام)به آن استدلال بر ضرورت ترک زحمت و لزوم خودداری از مشقّت را نموده است،و کبرای مقدّر قیاس چنین است:هر کس چنان باشد چاره ای جز ترک خونخواهی ندارد.

آن گاه معاویه را از حال کسانی که در پی کار بیهوده ای برآمدند و امر خدا را در آن باره توجیه کردند،با خبر ساخته است.و آن اشاره به اصحاب جمل است که طالب حکومت و سلطنت بودند،و امر خدا را تأویل کردند،یعنی در مورد

حکومت خداوند و خلافت حقّه توجیه کردند،و خروج و سرکشی خود را در برابر خلافت حقّه،با خونخواهی عثمان و امثال آن از شبهه های بیهوده تأویل کردند.

پس خداوند با پیروزی و یاری علی در برابر آنان و نقش بر آب ساختن شبهۀ آنان، آنان را تکذیب کرد.و تکذیب کردن همان طوری که در گفتار است همچنان در رفتار و عمل نیز میسّر است.

قطب راوندی-خدایش بیامرزد-می گوید:معنای سخن امام(علیه السلام)چنین است:گروهی طالب حکومت و فرمانروایی بر این امّت بودند،پس به تأویل قرآن پرداختند،از قبیل تأویل این آیه «أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» (1)آن گاه کسانی از فرمانروایان را که خود نصب کردند،فرمانروایانی شمردند که از جانب خداوند حکومت می کنند،پس خداوند آنها را با عنوان ستمکاران و سرکشان،دروغگو دانست،در حالی که فرمانروایی که از جانب خدا منصوب شده باشد،چنین نیست .

سپس امام(علیه السلام)،معاویه را از روز قیامت ترسانده است با توجه دادن او بر این که شادمانی در آن روز از آن کسانی است که در نتیجۀ کار خوبشان،سعادت جاودانه را به دست آوردند و دیگران را به رشک افکندند چنان که آرزو کردند مقام و مرتبه ای مانند ایشان داشته باشند،و آن که زمام اختیارش را به دست شیطان سپرد تا هر جا که بخواهد بکشد و با او ستیزه نکرد،پشیمان گردید.عبارت:دادن زمام اختیار به شیطان کنایه از اطاعت نفس امّاره است.و هدف از ترساندن آن است که معاویه مانند افراد پیش از خود نباشد که طالب حکومت،از طریق توجیه امر الهی بودند .

سخن امام(علیه السلام):و قد دعوتنا تا آخر نامه،صورت سؤال معاویه و پاسخ آن

1- سوره نساء(4)آیه(59) [1]یعنی:از خداوند اطاعت کنید و مطیع پیامبر و فرمانروایان از خودتان باشید.

است و این که وی[معاویه]از اهل قرآن نیست،زیرا شایستگی برای رهبری نداشته است،چنان که در مواردی بیان این مطلب گذشت و این جهت را که او شایستگی برای پاسخ گویی نداشته تا امام به او پاسخ دهد که به حکمیّت او راضی است،و هم این مطلب را که تنها به حکم قرآن،او پاسخ مثبت داده[نه به تقاضای معاویه]،به اطلاع او رسانده است.

توضیح مطلب در آیه مبارکه که خداوند در حق دو همسر فرموده،آمده است: «وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها» (1)،امام(علیه السلام)آن را اصل قرار داده و حال امّت را به طریق اولی در هنگام اختلاف و نزاع بدان مقایسه کرده است.ابن عبّاس-خدایش از او راضی باد-این برهان را بعینه برای خوارج،موقعی که بر حکمیّت اعتراض کردند،به کار برد،آنها گفتند:چگونه علی می تواند در دین خدا به مردم حکم کند؟او جواب داد:این حکم،در حقیقت حکم علی نیست بلکه فرمانی از جانب خدا در کتاب خداست،آنجا که در بارهٔ دو همسر می گوید: «وَ إِنْ خِفْتُمْ» (اگر بیم داشتید)تا آخر آیه،آیا نظر شما این است که خداوند در بارهٔ یک مرد و همسرش به لحاظ مصلحت آنها چنین دستوری بدهد،امّا در بارهٔ یک امّت نظر به مصلحت آنها چنان فرمانی ندهد؟این بود که بسیاری از آنان با سخن وی بازگشتند.توفیق از طرف خداست.

1- سوره نساء(4)آیه(35) [1]یعنی:اگر از آن بیم داشتید که نزاع سختی بین زن و شوهر پدید آید از طرف کسان مرد و کسان زن داوری برگزینید.

48-از جمله نامه های آن حضرت به دیگران

اشاره

(1)

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَهٌ عَنْ غَيْرِهَا- وَ لَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً- إِلاَّ فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا وَ لَهَجاً بِهَا- وَ لَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا- وَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِکَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ وَ نَقْضُ مَا أَبْرَمَ- وَ لَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ وَ السَّلاَمُ

لغت

لهج:حرص زیاد

ترجمه

«امّا بعد،دنیا جای سرگرمی و جلوگیری از آخرت است و دنیاجو،از متاع دنیا بهره ای نمی گیرد،جز این که بر حرص و آزش افزوده می شود.و طالب دنیا به وسیله آنچه از دنیا به دست آورده هرگز از آنچه به دست نیاورده بی نیاز نمی شود، در حالی که پس از جمع آوری،جدایی و پس از پابرجایی درهم ریختن است.و اگر از گذشته عبرت گیری در باقیماندهٔ از دنیای خود محفوظ خواهی بود و سر و سامانی خواهی داشت و السلام ».

شرح

نامه را با توجه به عیبها و کاستیهای دنیا آغاز کرده تا میل و رغبت به دنیا را کم کند و چند مورد از معایب دنیا را یادآور شده است:

1- بعضی این نامه را نیز از طرف امام(علیه السلام)به معاویه می دانند-م.

اول:دنیا باعث سرگرمی و اعراض از غیر دنیا یعنی آخرت است و این مطلب از آنچه گذشت روشن و آشکار است.

دوم:دنیادار به چیزی از دنیا نمی رسد مگر این که برای حرص و آز دنیا و فریفتگی آماده تر می گردد.و به همین مطلب اشاره فرموده است در حدیث:«اگر فرزند آدم صاحب دو بیابان پر از طلا باشد در پی فراهم سومی خواهد بود و درون آدمیزاد را چیزی پر نکند مگر خاک» (1).

سوم:دنیادار بدآنچه به دست آورده،از آنچه به دست نیاورده است بی نیاز نمی شود و این خود از لوازم نقص دنیاست،دیگر این که رسیدن به مقداری از دنیا اگر باعث بی نیازی نشود،پس دنیا طلب هرگز روی بی نیازی را نخواهد دید و بعد امام(علیه السلام)به دنبال آن چند مطلب را برای دوری و نفرت از دنیا بیان می فرماید:

1-به دنبال تحصیل مال دنیا،جدایی از مالی که جمع آوری شده،خواهد رسید.

2-آنچه پابرجا و استوار کرده اند درهم خواهد شکست.

آن گاه امام(علیه السلام)بر ضرورت عبرت گیری از گذشتهٔ عمر،یا از دگرگونیهای دنیا و روزگاران گذشته برای بهره گیری از باقیماندهٔ عمر،هشدار داده است که می تواند آن را هدر دهد و یا با تلاش و کوشش،سعادت اخروی را بدان وسیله تحصیل کند.توفیق از خداست.

1- قال(صلی الله علیه و آله):لو کان لابن آدم و ادیین من ذهب لابتغی لهما ثالثا و لا یملاء جوف بن آدم الاّ التراب.

49-از نامه های امام(علیه السلام)به سرلشکربانش

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟ إِلَی أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ- أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ حَقّاً عَلَی الْوَالِی أَلاَّ یُغَیِّرَهُ عَلَی رَعِیَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ- وَ لاَ طَوْلٌ خُصَّ بِهِ- وَ أَنْ یَزِیدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوّاً مِنْ عِبَادِهِ- وَ عَطْفاً عَلَی إِخْوَانِهِ- أَلاَ وَ إِنَّ لَکُمْ عِنْدِی أَلاَّ أَحْتَجِزَ دُونَکُمْ سِرّاً إِلاَّ فِی حَرْبٍ- وَ لاَ أَطْوِیَ دُونَکُمْ أَمْراً إِلاَّ فِی حُکْمٍ- وَ لاَ أُؤَخِّرَ لَکُمْ حَقّاً عَنْ مَحَلِّهِ- وَ لاَ أَقِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ- وَ أَنْ تَکُونُوا عِنْدِی فِی الْحَقِّ سَوَاءً- فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِکَ وَجَبَتْ لِلَّهِ عَلَیْکُمُ النِّعْمَهُ- وَ لِی عَلَیْکُمُ الطَّاعَهُ- وَ أَلاَّ تَنْکُصُوا عَنْ دَعْوَهٍ وَ لاَ تُفَرِّطُوا فِی صَلاَحٍ- وَ أَنْ تَخُوضُوا الْغَمَرَاتِ إِلَی الْحَقِّ- فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِیمُوا لِی عَلَی ذَلِکَ- لَمْ یَکُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَیَّ مِمَّنِ اعْوَجَّ مِنْکُمْ- ثُمَّ أَعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَهَ وَ لاَ یَجِدُ عِنْدِی فِیهَا رُخْصَهً- فَخُذُوا هَذَا مِنْ أُمَرَائِکُمْ- وَ أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ مَا یُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَکُمْ

لغات

احتجز:منع کرد،بازداشت نکوص:به عقب برگشتن غمره:سختی

ترجمه

«این نامه از بندهٔ خدا علی بن ابی طالب به مرزبانان است،اما بعد،شایسته است که حاکم و والی به خاطر برتریی که به آن نائل شده است به رعیّت تندی نکند و بر زیردستان فخر نفروشد،بلکه باید نعمتهایی که خدا تنها نصیب او کرده است

باعث نزدیکی بیشتر و محبت فزونتر او نسبت به بندگان خدا و مهربانی با برادرانش شود.بدانید که حق شما بر من آن است که هیچ رازی را از شما پنهان ندارم مگر اسرار جنگ را،و هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهم،مگر احکام شرعی را،در رساندن هیچ حقی به موقع خود کوتاهی نکنم،و تا پایان آن حق بایستم،و تمام شما در نزد من حق مساوی داشته باشید،پس اگر رفتار من با شما این چنین بود بر خداست که نعمت را بر شما تمام کند،و من حق اطاعت و فرمانبری بر شما دارم،و نباید شما از فرمان من سرپیچی کنید و در هر کاری که من صلاح بدانم کوتاهی کنید و در راه حق شدائد را با تمام وجود تحمل کنید.اما اگر شما نسبت به من این کارها را نکنید،هیچ کس در نزد من،از آن که سرپیچی می کند خوارتر نیست،پس او را به سختی مجازات می کنم و هیچ عذری و بهانه ای از او پذیرفته نیست و شما این پیمان را از فرماندهان[زبردست]خود بگیرید،و از طرف خود نیز چنین قولی به آنها بدهید،که اصلاح امور شما را خداوند در این قرار داده است ».

شرح

بدان که امام(علیه السلام)ابتدا به صورت کلی-همان طوری که روش خطباست- آنچه را که بر حاکم نسبت به رعیت واجب است بیان کرده،و آن گاه دوباره همان مطلب کلّی را به صورت تفصیلی و هم آنچه را که بر رعیت نسبت به حاکم لازم است که رعایت کند بازگو نموده است و بعد ایشان را به پایبندی بر آنچه که واجب است امر فرموده است .

امّا اوّل:در عبارت: اما بعد...اخوانه به دو امر اشاره فرموده است:

1-برتری و فرادستیی که به او[والی]اختصاص یافته،باعث بدرفتاری او نسبت به رعیّت نشود،زیرا بدرفتاری او با مردم به معنی بیرون رفتن از شرایط و حدود ولایت است.

2-نعمتهای خداداده باعث نزدیکی و محبّت بیشتر او نسبت به برادران

دینی گردد،زیرا شرط کامل شکر نعمت همین است .

امّا دوم:پنج چیز را بر خود لازم شمرده است.

1-هیچ رازی را-در اموری که مصلحت باشد-جز اسرار جنگی از ایشان پنهان ندارد.و احتمال ترک مشورت با آنها در مسأله جنگ به دو دلیل است:یکی آنکه،چه بسا بیشتر آنان در میدان جنگ حاضر نمی شدند،و اگر امام(علیه السلام)جنگ را موکول به مشورت با آنها کند،هرگز امر جنگ سامان پیدا نمی کند.از آن رو بیشتر وقتها امام(علیه السلام)-چنانکه قبلا گذشت-آنان را وادار به جهاد می کرد و از کوتاهی و مسامحهٔ آنها در حالی که اظهار ناراحتی می کردند، رنج می برد.

دوم:این پنهان داری راز جنگ از ترس انتشار آن و رسیدن به گوش دشمن بود که باعث آمادگی و تدارک دشمن برای جنگ می شد،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وقتی که عازم جبههٔ جنگ می شد،از باب توریه جای دیگری را وانمود می کرد،چنان که نقل کرده اند،هنگامی که عازم جنگ بدر بود،نامه ای برای سپاهیان نوشت و به آنان دستور داد که مدینه را ترک گفته و به مدت دو یا سه روز به سمت مکّه حرکت کنند،آن گاه به آن نوشته نگاه کنند و مطابق آن عمل نمایند، وقتی که این مدّت را سپاهیان حرکت کردند،به نامه نگاه کردند،دیدند در نامه دستور رفتن به سمت نخلهٔ محمود،داده شده و این که چنین و چنان کنند،آنها هم طبق دستور عمل کردند،و خود پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از آنها رهسپار بدر شد.و پیروزی از آن سپاهیان اسلام گردید.در صورتی که اگر موقع فرمان گسیل،به آنها می گفت که قصد رفتن به جنگ قریش را دارد،مطلب به گوش مردم قریش می رسید،و آمادگی بیشتر در برابر مسلمین پیدا می کردند.و ممکن است در صورت پنهان نداشتن راز جنگ،ترس و هیبتی که از مردم مکّه در دل برخی از اصحاب بود،مانع اقدام به جنگ می شد.

2-هیچ کاری را بدون مشورت ایشان-جز در احکام شرعی-انجام ندهد،کلمه «اطوی» از مصدر طیّ را استعاره برای کتمان امری آورده است، یعنی هیچ کاری را پنهان از ایشان انجام نمی دهد،مگر این که حکمی از احکام الهی بوده باشد،زیرا من هستم که حکم الهی،مانند حدود و امثال آن را بدون مشورت و مراقبت کسی انجام می دهم نه شما.

3-امام(علیه السلام)هیچ حقی از حقوق ایشان را از وقت خودش تأخیر نمی اندازد مانند مقرری از بیت المال و سایر حقوق واجبی که بر وی دارند،و جز در مقطع و موضع خود-مانند احکام مربوط به دو طرف نزاع که نیاز به فیصله دارد-نسبت به ادای آن حق درنگ نخواهد کرد.

4-برای همه حق برابری قائل شود.دو مورد اوّل به مقتضای فضیلت حکمت و موارد سه و چهار به اقتضای صفت عدالت است .

امّا امر سوم،از اموری که امام(علیه السلام)بر آنان[فرماندهان]حق دارد:نخست از ضرورت حق اللّه،یاد کرده است زیرا حکم قطعی خداوندی است که او را پیشوا و رهبر ایشان قرار داده و از کاملترین نعمتهای الهی کارهایی است که او نسبت به ایشان چنان که گفته شد،انجام می دهد ،آن گاه دوباره آنچه بر آنها نسبت به آن بزرگوار واجب بوده است بازگو کرده و چند چیز را یادآور شده است:

1-سر به فرمان او باشند زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد تا نافرمانی او را بکنند.

2-از دعوت او به هنگامی که دعوت به کاری کند سرپیچی نکنند،که آن دلیل بر کمال اطاعت است.

3-در انجام کاری که مصلحت ببیند و یا برای خود آنها مصلحتش روشن باشد مسامحه و کوتاهی نورزند.

4-با تمام وجود سختیها و گرفتاریها را در یاری حق و در راه به دست آوردن آن بپذیرند.آن گاه به دنبال مطالب قبل آنها را تهدید کرده است که اگر

نسبت به وظایفی که برشمرد و بر گردن آنهاست به پا نخیزند،به دو عقوبت گرفتار آیند:یکی خواری و بی اعتباری کسی که از فرمان او سرپیچی کند،و دومی،سختی مجازات و پذیرفته نشدن بهانهٔ او،در نزد امام(علیه السلام).پس از این که وظایف لازم آنها را گوشزد کرد،به آنها دستور داده است که آن گفته و پند را از وی و دیگر فرمانروایان دادگر بپذیرند،و از جانب خود،نیز،اطاعت و فرمانبرداری و انجام آنچه را که بدان مأمور شده اند و باعث می شود که خداوند بدان وسیله کارهای آنها را اصلاح کند،به زیردستان خود منتقل سازند.توفیق از جانب خداست.

ص:218

50-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به مأموران مالیات خود

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟ إِلَی أَصْحَابِ الْخَرَاجِ- أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَنْ لَمْ یَجْذَرْ مَا هُوَ سَائِرٌ صَائِرٌ إِلَیْهِ- لَمْ یُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا یُحْرِزُهَا- وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَا كُلِّفْتُمْ یَسِیرٌ وَ أَنَّ ثَوَابَهُ كَثِیرٌ- وَ لَوْ لَمْ یَكُنْ فِیمَا نَهَی اَللَّهُ عَنْهُ- مِنَ الْبَغْیِ وَ الْعُدْوَانِ عِقَابٌ یُخَافُ- لَكَانَ فِی ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لاَ عُذْرَ فِی تَرْكِ طَلَبِهِ- فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ اصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ- فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِیَّةِ- وَ وُكَلاَءُ الْأُمَّةِ وَ سُفَرَاءُ الْأَئِمَّةِ- وَ لاَ تُحْشِمُوا أَحَداً عَنْ حَاجَتِهِ وَ لاَ تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ- وَ لاَ تَبِیعُنَّ لِلنَّاسِ فِی الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَ لاَ صَیْفٍ- وَ لاَ دَابَّةً یَعْتَمِلُونَ عَلَیْهَا وَ لاَ عَبْداً- وَ لاَ تَضْرِبُنَّ أَحَداً سَوْطاً لِمَكَانِ دِرْهَمٍ- وَ لاَ تَمَسُّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ مُصَلٍّ وَ لاَ مُعَاهَدٍ- إِلاَّ أَنْ تَجِدُوا فَرَساً أَوْ سِلاَحاً- یُعْدَی بِهِ عَلَی أَهْلِ الْإِسْلاَمِ- فَإِنَّهُ لاَ یَنْبَغِی لِلْمُسْلِمِ أَنْ یَدَعَ ذَلِكَ فِی أَیْدِی أَعْدَاءِ الْإِسْلاَمِ- فَیَكُونَ شَوْكَةً عَلَیْهِ- وَ لاَ تَدَّخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِیحَةً وَ لاَ الْجُنْدَ حُسْنَ سِیرَةٍ- وَ لاَ الرَّعِیَّةَ مَعُونَةً وَ لاَ دِینَ اللَّهِ قُوَّةً- وَ أَبْلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَیْكُمْ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا وَ عِنْدَكُمْ- أَنْ نَشْكُرَهُ بِجُهْدِنَا- وَ أَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا- وَ «لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ»

لغات

سفیر:فرستاده حشمته و احشمته:اذیت کردی او را و خجالت دادی او را شوکه:نیرومندی ابلیته معروفا:خیری به او رساندم،از نیکی به او کوتاهی نکردم.

ص:219

ترجمه

«این نامه از بندۀ خدا امیر المؤمنین علی به مأموران مالیات است:امّا بعد، هر کس از عکس العمل و حساب کارش نترسد،برای خود،چیزی پیش نفرستاده است که باعث نگهداری او از عذاب گردد.

بدانید آنچه که شما مأمور به انجام آن هستید،اندک و ناچیز است،امّا پاداش آن زیاد،اگر در مواردی که خداوند نهی کرده-از قبیل ظلم و تجاوز-کیفر سهمگین نبود،هر آینه پاداش خودداری از آن به قدری بزرگ است که برای نرفتن در پی آن،نمی شود از آن همه پاداش چشم پوشید.بنا بر این با مردم بانصاف رفتار کنید و در برابر خواسته هایشان با حوصله برخورد کنید،زیرا شما خزانه داران مردمید و هم وکیل آنها و نمایندگان رهبر،هیچکس را در مقابل درخواستش خشمگین نسازید و از هدفش باز ندارید،هنگام گرفتن مالیات،لباسهای زمستانی و تابستانی،چارپایانی که وسیلۀ کار آنهاست،و غلام و خدمت گزار آنها را به فروش نرسانید،و هرگز کسی را به خاطر پول تازیانه نزنید،به مال هیچ کس از به پا دارندگان نماز و کسانی که با حکومت اسلامی هم پیمانند،دست نزنید،مگر اسب و اسلحه ای را که به وسیلۀ آنها بر مسلمانان ستم کنند که سزاوار نیست مسلمان آنها را در دست دشمنان اسلام ببیند و به حال خود باقی گذارد تا بر او غالب شوند، از نصیحت به خویشتن و خیرخواهی برای سپاهیان و کمک به مردم و قوّت دین خدا،خودداری نکنید و در راه خدا آنچه لازم است انجام دهید و کوتاهی نکنید، زیرا خداوند پاک از ما و شما در برابر احسان و نیکی خواسته است تا او را سپاس فراوان گوییم و تا سر حد توان او را یاری کنیم،و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند بزرگ وجود ندارد ».

شرح

این نامه را امام(علیه السلام)با یک مقدمه کلی شروع فرموده،عبارت از آن که هر کس از پیامدهای ترسناک سرانجام کارش نترسد،برای خودش چیزی پیش نمی فرستد تا زمینه ای جهت نگهداری او از عذاب و آن پیامدهای ناگوار باشد، زیرا انسان تنها برای کار دلخواه و یا کار ترسناکش در صورتی که مایل به آن کار

و خائف از آن باشد،آماده می شود.این مقدمه در مورد سرزنش بر نداشتن جانب احتیاط نسبت به هدفی-از قبیل پیش فرستادن عمل خیری،و هر آنچه انسان خویشتن را با او از عذاب خدا نگه می دارد و انسان بدان وسیله آمادگی برای رفع خطر پیدا می کند-می باشد .

آن گاه امام(علیه السلام)به منظور سهل و ساده جلوه دادن تکلیف و تشویق بدان اعلام فرموده:با این که تکلیف ایشان اندک و ناچیز است،اجر و مزد آن فراوان است.و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که آنان را تشویق بر انجام اموری که مکلفند نموده است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چیزی که این طور باشد،اقدام به آن و کوشش در راه انجام آن ضرورت دارد.

سپس توجه داده است بر لزوم ترک تجاوز و ستم به دلیل آن که ارتکاب آنها باعث عذاب دردناکی می شود و ترک آنها موجب اجر فراوانی که اگر هم در انجام آن مجازاتی نمی بود،هیچ عذری بر این انصراف از کسب آن اجر و مزد پذیرفته نبود.به این معنی که اگر هم در انجام ظلم،مجازات هولناکی نبود تا باعث ترک آن شود،اجر و مزد ترک آن ایجاب می کرد تا مرتکب آن اعمال نشویم،تا چه رسد بر این که در ارتکاب ظلم و تجاوز عذاب دردناک وجود دارد پس به طریق اولی باید مرتکب نشویم.و این عبارت از فصیحترین و زیباترین سخنان است،و هدف بر حذر داشتن از گرفتاری در صفت ناپسند ستمکاری است .

بعد در پی مطالب قبل چند امر و چند نهی بیان کرده که از جملۀ اوامر،دو امر ذیل است:

اوّل-نسبت به مردم و خواسته هایشان،به انصاف و مدارا رفتار کنند.

دوم-نسبت به درخواستهای مردم با حوصله برخورد کنند تا کارها به مصلحت آنها در جریان باشد،و دلیل مطلب را چنین بیان کرده است که ایشان خزانه داران مردم و نمایندگان ایشان در بیت المال و فرستادگان رهبرانشان به نزد

آنانند.این سخن به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است:و هر کس آن چنان باشد،باید در برابر نیازمندیها و خواسته های مردم با انصاف و حوصله رفتار کند.

و از مواردی که امام(علیه السلام)نهی فرموده است شش مورد زیر است:

1-مبادا کسی را به خشم آورند،و جلو هدف او بایستند تا او از نیاز خود احساس خجلت کند و ناامید شود.

2-مانع از رسیدن کسی به نیاز خود نشوند و او را باز ندارند .

3-در وقت گرفتن مال،کسی را مجبور نکنند تا اشیاء مورد نیاز از قبیل لباس و یا مرکب سواری که در کار زندگی او مفید است و یا خدمتکار و غلام خود را به فروش برساند .

4-مال (1)کسی را از مردم مسلمان،و یا از اهل کتاب که با حکومت اسلامی پیمان بسته اند،حق ندارند بگیرند مگر این که اسب و اسلحه ای باشد که بدان وسیله بر اسلام و مسلمین تجاوز کنند،زیرا گرفتن آنها از دست دشمنان واجب و لازم است تا مبادا باعث عزّت و قوّت آنها گردد .

5-از نصیحت به یکدیگر از خودشان کوتاهی نکنند بلکه بعضی از فرماندهان بعضی دیگر را نصیحت کنند،و هم چنین از خیرخواهی نسبت به سپاهیان و کمک و یاری به رعیّت و تقویت دین خدا مضایقه نکنند،آن گاه به ایشان دستور داده است تا در راه خدا تا سر حدّ توان بکوشند ،و از شکر و سپاس نعمت و طاعت خدا آنچه بر گردن آنهاست ادا کنند.و بعد برای وجوب و ضرورت آن با عبارت: فان اللّه... استدلال کرده است،و آن عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که معنای آن چنین است:خدای بزرگ سپاس خود

1- احتمال می رود که در شمارۀ ترتیب اشتباه شده و در متن به جای(4)، (5)آمده باشد-م.

را به تلاش و کوشش ما و یاری خود را به اندازۀ قدرت و توان ما قرار داده است، زیرا شکر و سپاس او،و همچنین کمک و یاری او نسبت به ما از بزرگترین نعمتهای او برای ماست،و این مطلب قبلا گفته شده است.بعضی گفته اند مقصود امام(علیه السلام)این بوده است که ما سپاسگزار حق تعالی (1)باشیم.و کبرای مقدّر چنین است:هر که ما را راهنمایی کند باید او را سپاس گوییم.توفیق از آن خداست.

ص:223

1- ما در ترجمه نیز این معنی را برگزیدیم-م.

51-از نامه های امام(علیه السلام)به فرمانروایان شهرها در بارۀ نماز.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ- حَتَّى تَفِیءَ الشَّمْسُ مِثْلَ مَرْبِضِ الْعَنْزِ- وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَ الشَّمْسُ بَیْضَاءُ حَیَّةٌ فِی عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ- حِینَ یُسَارُ فِیهَا فَرْسَخَانِ- وَ صَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِینَ یُفْطِرُ الصَّائِمُ- وَ یَدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى؟مِنًى ؟- وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِینَ یَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّیْلِ- وَ صَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَ الرَّجُلُ یَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ- وَ صَلُّوا بِهِمْ صَلَاةَ أَضْعَفِهِمْ وَ لاَ تَکُونُوا فَتَّانِینَ

ترجمه

«امّا بعد،با مردم نماز ظهر را به پا دارید،آن وقتی که سایه به قدر آغل بز امتداد یابد و همچنین نماز عصر را در باقیماندۀ روز،آن وقتی که آفتاب هنوز روشن و جلوه گر است به پا دارید به طوری که بشود دو فرسخ راه را تا غروب پیمود،و با مردم نماز مغرب را بخوانید در هنگامی که روزه داران افطار می کنند و حاجیان[از عرفات]رهسپار منی می شوند و نماز عشا را از هنگام ناپدید شدن سرخی مغرب تا هنگام سپری شدن یک سوّم شب به پادارید و نماز صبح را هنگامی برگزار کنید که شخص،چهرۀ رفیق و همراهی خود را ببیند و او را بشناسد،و با آنها همچون ناتوانترین فردشان نماز بخوانید و باعث فتنه و فساد نگردید .»

شرح

در این نامه امام(علیه السلام)اوقات نماز فریضه را بیان کرده است :

اوّل:وقت نماز ظهر و تعیین آن با وقت بازگشت خورشید،یعنی بازگشت

و میل خورشید به جانب مغرب،آن گاه اندازه گیری با آغل بز کرده و آن را اوّل ظهر دانسته است،با توجه بر این که وقت ظهر با اختلاف افق در شهرهای مختلف تغییر می کند.

دوم:وقت نماز عصر،و آن را به باقی ماندن خورشید در حال روشنی و درخشندگی که به دلیل غروب به زردی نگراید،تعیین کرده است.لفظ حیاه حیّه را که برای تابش خورشید بر روی زمین-از باب تشبیه[به موجود زنده]-در قسمتی از روز،استعاره آورده است،و مقصود همان قسمتی و بخشی از روز است.و بعد،امام(علیه السلام)آن قسمت از روز را با مدّتی که مسافر به طور عادی دو فرسخ راه را در آن مدت می تواند بپیماید،مشخّص کرده است .

سوم:وقت نماز مغرب که به دو وسیله معرّفی فرموده است:یکی آنکه:

هنگام افطار روزه دار،یعنی وقت ناپدید شدن قرص خورشید.دوم:موقعی که حاجیان رهسپار می شوند و از عرفات برمی گردند.به خاطر روشن بودن این دو علامت و شناخت مردم طرف سخن امام(علیه السلام)با آن علامتها وقت مغرب را معرّفی کرده است.

چهارم:وقت نماز عشاء،آن را به رفتن سرخی آفتاب از طرف مغرب، معرّفی کرده است.و آخر وقت نماز عشاء را تا یک سوم از شب رفته تعیین کرده است،تنها پایان وقت نماز عشاء را تعیین فرموده است نه بقیه نمازها را،چون آخر وقت هر نماز از نمازهای یومیه با اول وقت نماز دیگر روشن می گردد،جز آخر وقت نماز عشاء که پیوسته به شب است و آن هم نمازی از نمازهای واجب ندارد،و اما آخر وقت نماز صبح که مرزش را طلوع خورشید تعیین فرموده است، آن هم واضح است.

پنجم:وقت نماز صبح،و تعیین آن،به موقعی که شخص صورت رفیق و همراهش را ببیند و بشناسد و آن هنگام طلوع فجر دوم است،همان سرخی که از

طرف مشرق پیدا می شود،و نشانه ای که امام(علیه السلام)یادآور شده،روشنترین نشانی برای عموم مردم است .

آن گاه فرمانروایان را به انجام کاری و نهی از کاری سفارش کرده است:اما انجام کار،آن است که نماز را همچون ناتوانترین فردشان بخواند،یعنی قرائت و واجبات نماز را طول ندهد و سورۀ بقره و دیگر سوره های طولانی را نخواند،زیرا همۀ مردم توان انجام چنان نمازی را ندارند و در نتیجه باعث زحمت آنها می شود و بعضی از آنها را از انجام نماز با جماعت باز می دارد و این زیانی است که در اسلام نفی شده است.امّا سفارش به ترک کاری،آن است که با طول دادن نماز باعث فتنه نشوند،و دلیل فتنه و فساد در این جا همان است که ایشان با طول دادن نماز که لازمه اش عقب ماندن و شرکت نکردن ناتوانان و ضعیفان است، باعث منصرف شدن مردم از همسویی و همراهی در نماز جماعت می گردند.

خداوند داناتر است.

ص:226

52-از جمله عهد و پیمانهای امام(علیه السلام)که برای مالک اشتر نخعی-

اشاره

خدایش بیامرزد-آن را نوشته است،موقعی که او را بر مصر،و توابع آن فرمانروا

کرد،

در آن هنگام که فرمانروایی محمد بن ابی بکر متزلزل گشته بود،و این نامه طولانی ترین و پرمحاسنترین و جامعترین نامه ای است که آن بزرگوار نوشته است.

این شخص همان مالک بن حرث اشتر نخعی از مردم یمن است،وی از جمله بزرگترین اصحاب امام(علیه السلام)و یاران با فضیلت و دلاورانی است که آن حضرت در جنگها بدانها تکیه داشت.نقل کرده اند،طرمّاح وقتی بر معاویه وارد شد،معاویه به او گفت:به علی بن ابی طالب بگو:من به تعداد دانه های کنجد کوفه سرباز آماده کرده ام و قصد حمله دارم.طرماح در جواب او گفت:علی(علیه السلام) خروسی به نام اشتر دارد که تمام این دانه های کنجد تو را از روی زمین می چیند.

روحیه معاویه از این سخن در هم شکست.در این پیمان چند فصل است:

فصل اول

اشاره

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ؟عَلِیٌّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ؟- ؟ مَالِکَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ؟فِی عَهْدِهِ إِلَیْهِ- حِینَ وَلاَّهُ؟مِصْرَ؟ جِبَایَهَ خَرَاجِهَا وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا- وَ اسْتِصْلاَحَ أَهْلِهَا وَ عِمَارَهَ بِلاَدِهَا-

ص:227

أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ إِيْثَارِ طَاعَتِهِ- وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِی كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ اَلَّتِی لاَ یَسْعَدُ أَحَدٌ إِلاَّ بِاتِّبَاعِهَا- وَ لاَ یَشْقَی إِلاَّ مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا- وَ أَنْ یَنْصُرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ یَدِهِ وَ لِسَانِهِ- فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ- وَ أَمَرَهُ أَنْ یَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ- وَ یَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ- فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاَّ مَا رَحِمَ اللَّهُ

لغت

یزعها:باز دارد آن را

ترجمه

«به نام خداوند بخشندۀ مهربان این فرمانی است که بندۀ خدا علی،امیر مؤمنان به مالک بن حارث اشتر، در پیمان خویش با او،مقرّر فرموده،موقعی که او را والی مصر کرد،تا مالیات آنجا را جمع آورد،با دشمن پیکار کند،و به اصلاح امور مردم آن سامان بپردازد و شهرهای آنجا را آباد کند.فرمان می دهد او را به تقوا و ترس از خدا،و پذیرش فرمان خدا به جان و دل،و پیروی از آنچه خداوند در کتاب خود از واجب و مستحب امر فرموده است که هیچ کس به سعادت نمی رسد مگر به پیروی از آنها و هیچ کسی بدبخت نمی شود،مگر با انکار و تباه ساختن آنها،و دیگر آن که خدا را با دل و دست و زبانش یاری کند،زیرا خداوند بزرگ بر خود واجب شمرده است که هر که او را یاری کند،یاری نماید،و هر کس عزّت او را پاس بدارد،ارجمند گرداند.و او را فرمان می دهد که خواهشهای نفسش را فرونشاند،و به هنگام سرکشی نفس،آن را سرکوب کند،چه آن که نفس وادارندۀ به بدی است،مگر کسی را که مورد لطف خداست .»

شرح

امام(علیه السلام)،این پیمان را با یادآوری چند چیز که هدف اصلی فرمانروایی و ولایت،می باشد و نظام حکومت بدانها وابسته است،شروع کرده است،از جملۀ

آن امور،چیزی است که سود آن به والی می رسد،یعنی جمع آوری مالیات،و از جمله آنها چیزهایی است که به سود رعیّت است،و آن عبارت است از پیکار با دشمنان مردم و اصلاح امور آنها با سیاست و حسن سرپرستی،و از جملهٔ آن امور،مواردی است که نفعش هم به والی و هم به رعیّت می رسد از قبیل آباد سازی شهرها و نواحی .

آن گاه،نخست پنج دستور برای خودسازی شخص مالک داده است:

1-تقوا و ترس از خدا،قبلا بیان این مطلب گذشت که تقوا اساس هر فضیلتی است.

2-پیروی اوامر الهی از واجب و مستحب که در کتاب خدا،آمده است،و با عبارت: لا یسعد (به خوشبختی نمی رسد)تا کلمهٔ: اضاعتها (تباه ساختن آنها)، او را ترغیب و وادار به اطاعت از اوامر الهی کرده است.و بیان این مطلب به تکرار انجام شده است .

3-در نبرد با دشمن،و مبارزهٔ با منکرات،خداوند سبحان را با دست،دل، و زبانش،یاری کند،و با عبارت: قد تکفّل (خداوند بر خود واجب شمرده است) تا جملهٔ: اعزّه (او را عزیز و ارجمند گرداند)او را به یاری خدا وادار کرده است همان طوری که در آیه شریفه آمده: «إِنْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ » (1).

4-به هنگام خواسته ها و خواهشها،نفس را سرکوب کند.و این فرمان، دستور به داشتن فضیلت عفت نفس است.

5-هنگام سرکشی نفس،جلو آن بایستد و او را باز دارد.این دستور به فضیلت صبر و شکیبایی از پیروی هوای نفس است که خود فضیلتی در تحت فضیلت پاکی و عفت است.و از هوای نفس با عبارت: انّ النّفس تا آخر،بر

1- سوره محمد(47)آیه(7) [1]یعنی:اگر شما خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می کند و ثابت قدم می گرداند.

حذر داشته است،و آن عبارت گرفته شده از آیه مبارکهٔ: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ» (1)است.ما در سخن امام(علیه السلام)به معنی«من»یعنی کسی که،و در محل نصب می باشد چون مستثنی است یعنی به جز کسی که مورد لطف و شفقت خداوند قرار گیرد.

فصل دوم:در مورد اوامر و سفارشهای امام(علیه السلام)نسبت به اعمال شایستهٔ مربوط به کیفیت

اشاره

فرمانروایی و ادارهٔ مملکت و شهر به شرح زیر است:

ثُمَّ اعْلَمْ یَا؟مَالِکُ؟- أَنِّی قَدْ وَجَّهْتُکَ إِلَی بِلاَدٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْهَا دُوَلٌ قَبْلَکَ- مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ- وَ أَنَّ النَّاسَ یَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِکَ- فِی مِثْلِ مَا کُنْتَ تَنْظُرُ فِیهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلاَهِ قَبْلَکَ- وَ یَقُولُونَ فِیکَ مَا کُنْتَ تَقُولُ فِیهِمْ- وَ إِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلَی الصَّالِحِینَ- بِمَا یُجْرِی اللَّهُ لَهُمْ عَلَی أَلْسُنِ عِبَادِهِ- فَلْیَکُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَیْکَ ذَخِیرَهُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ- فَامْلِکْ هَوَاکَ وَ شُحَّ بِنَفْسِکَ عَمَّا لاَ یَحِلُّ لَکَ- فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِیمَا أَحَبَّتْ أَوْ کَرِهَتْ وَ أَشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَهَ لِلرَّعِیَّهِ- وَ الْمَحَبَّهَ لَهُمْ وَ اللُّطْفَ بِهِمْ- وَ لاَ تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضَارِیاً تَغْتَنِمُ أَکْلَهُمْ- فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ- وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ- یَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ- وَ یُؤْتَی عَلَی أَیْدِیهِمْ فِی الْعَمْدِ وَ الْخَطَإِ- فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِکَ وَ صَفْحِکَ- مِثْلِ الَّذِی تُحِبُّ وَ تَرْضَی أَنْ یُعْطِیَکَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ- فَإِنَّکَ فَوْقَهُمْ وَ وَالِی الْأَمْرِ عَلَیْکَ فَوْقَکَ- وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلاَّکَ- وَ قَدِ اسْتَکْفَاکَ أَمْرَهُمْ وَ ابْتَلاَکَ بِهِمْ- وَ لاَ تَنْصِبَنَّ نَفْسَکَ لِحَرْبِ اللَّهِ- فَإِنَّهُ لاَ یَدَیْ لَکَ بِنِقْمَتِهِ- وَ لاَ غِنَی بِکَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ- وَ لاَ تَنْدَمَنَّ عَلَی عَفْوٍ وَ لاَ تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَهٍ- وَ لاَ تُسْرِعَنَّ إِلَی بَادِرَهٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَهً- وَ لاَ تَقُولَنَّ إِنِّی مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ- فَإِنَّ ذَلِکَ إِدْغَالٌ فِی الْقَلْبِ- وَ مَنْهَکَهٌ لِلدِّینِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغِیَرِ- وَ إِذَا أَحْدَثَ لَکَ مَا أُنْتَ فِیهِ مِنْ سُلْطَانِکَ أُبَّهَهً أَوْ مَخِیلَهً- فَانْظُرْ إِلَی عِظَمِ مُلْکِ اللَّهِ فَوْقَکَ- وَ قُدْرَتِهِ مِنْکَ عَلَی مَا لاَ تَقْدِرُ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِکَ- فَإِنَّ ذَلِکَ یُطَامِنُ إِلَیْکَ مِنْ طِمَاحِکَ- وَ یَکُفُّ عَنْکَ مِنْ غَرْبِکَ- وَ یَفِیءُ إِلَیْکَ بِمَا

1- سورهٔ یوسف(12)آیه(53). [1]

عَزَبَ عَنْکَ مِنْ عَقْلِکَ- إِيَّاکَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِی عَظَمَتِهِ وَ التَّشَبُّهَ بِهِ فِی جَبَرُوتِهِ- فَإِنَّ اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَ يُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِکَ- وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِکَ- وَ مَنْ لَکَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِکَ- فَإِنَّکَ إِلاَّ تَفْعَلْ تَظْلِمْ- وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ- وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ- وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ- وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ- مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ- فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَدِينَ- وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ- وَ لْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْکَ أَوْسَطُهَا فِی الْحَقِّ- وَ أَعَمُّهَا فِی الْعَدْلِ وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ- فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَا الْخَاصَّةِ- وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِی مَئُونَةً فِی الرَّخَاءِ- وَ أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِی الْبَلاَءِ- وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَ أَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ- وَ أَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَ أَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ- وَ أَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ- مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ- وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ- وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ- فَلْيَكُنْ صِغْوُکَ لَهُمْ وَ مَيْلُکَ مَعَهُمْ وَ لْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِکَ مِنْکَ وَ أَشْنَأَهُمْ عِنْدَکَ- أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ- فَإِنَّ فِی النَّاسِ عُيُوباً الْوَالِی أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا- فَلاَ تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْکَ مِنْهَا- فَإِنَّمَا عَلَيْکَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَکَ- وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْکَ- فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ- يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْکَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِکَ- أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ- وَ اقْطَعْ عَنْکَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ- وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لاَ يَضِحُ لَکَ- وَ لاَ تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ- فَإِنَّ السَّاعِیَ غَاشٌّ وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ- وَ لاَ تُدْخِلَنَّ فِی مَشُورَتِکَ بَخِيلاً يَعْدِلُ بِکَ عَنِ الْفَضْلِ- وَ يَعِدُکَ الْفَقْرَ- وَ لاَ جَبَاناً يُضْعِفُکَ عَنِ الْأُمُورِ- وَ لاَ حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ- فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى- يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِکَ مَنْ كَانَ قَبْلَکَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَکَ وَزِيراً- وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِی الْآثَامِ فَلاَ يَكُونَنَّ لَکَ بِطَانَةً- فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ وَ إِخْوَانُ الظَّلَمَةِ- وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ- مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَاذِهِمْ- وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ آثَامِهِمْ- مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِماً عَلَى ظُلْمِهِ وَ لاَ

آثِماً عَلَى إِثْمِهِ- أُولَئِکَ أَخَفُّ عَلَيْکَ مَئُونَةً وَ أَحْسَنُ لَکَ مَعُونَةً- وَ أَحْنَى عَلَيْکَ عَطْفاً وَ أَقَلُّ لِغَيْرِکَ إِلْفاً- فَاتَّخِذْ أُولَئِکَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِکَ وَ حَفَلاَتِکَ- ثُمَّ لْيَکُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَکَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَکَ- وَ أَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَکُونُ مِنْکَ مِمَّا کَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ- وَاقِعاً ذَلِکَ مِنْ هَوَاکَ حَيْثُ وَقَعَ وَ الْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصِّدْقِ- ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَلاَّ يُطْرُوکَ- وَ لاَ يَبْجَحُوکَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ- فَإِنَّ کَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِى مِنَ الْعِزَّهِ- وَ لاَ يَکُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ الْمُسِىءُ عِنْدَکَ بِمَنْزِلَهٍ سَوَاءٍ- فَإِنَّ فِى ذَلِکَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِى الْإِحْسَانِ- وَ تَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَهِ عَلَى الْإِسَاءَهِ- وَ أَلْزِمْ کُلاًّ مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَىْءٌ بِأَدْعَى- إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ- مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَ تَخْفِيفِهِ الْمَئُونَاتِ عَلَيْهِمْ- وَ تَرْکِ اسْتِکْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ- فَلْيَکُنْ مِنْکَ فِى ذَلِکَ أَمْرٌ- يَجْتَمِعُ لَکَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِکَ- فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْکَ نَصَباً طَوِيلاً- وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّکَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلاَؤُکَ عِنْدَهُ- وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّکَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلاَؤُکَ عِنْدَهُ وَ لاَ تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّهِ- وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَهُ وَ صَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّهُ- وَ لاَ تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَىْءٍ مِنْ مَاضِى تِلْکَ السُّنَنِ- فَيَکُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا- وَ الْوِزْرُ عَلَيْکَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا- وَ أَکْثِرْ مُدَارَسَهَ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَهَ الْحُکَمَاءِ- فِى تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلاَدِکَ- وَ إِقَامَهِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَکَ

لغات

ضاری:آماده شکار،و نسبت به شکار بی باک و جسور.

صفح:دوری از گناه بجح به سکون جیم:خوشحالی،شادی بادره:تندی،تیزی مندوحه:گشایش ادغال:وارد ساختن فساد و خرابی در کار نهک:ناتوانی،سستی ینزع:بر می گردد.

اجحف:آن را برد مسلمّات الدهر:سختیها و ناگواریهای روزگار جماع المسلمین:انبوه مسلمانان صغوه:میل،علاقه اشنأهم:دشمنترین مردم وتر:کینه

ابهّه،و المخیّله:خودبینی یطامن:آرام می گیرد طماح النفس:سرکشی نفس.

طمح البصر:از بالا نگاه کرد غرب الفرس:تندروی و آغاز دویدن اسب مساماه:وزن مفاعله از سمّو به معنی بلندی جبروت:بزرگی زیاد ادحض حجّته:بهانه و حجت او را از بین برد و درهم شکست تغابی:خود را به نادانی و ناآگاهی زدن بطانه الرّجل:نزدیکان شخص آصار:گناهان حفلاتک:نشستهای تو در مجالس و انجمنها اطراء:ستایش زیاد زهو:خودبینی تدریب:عادت کردن منافثه:گفتگو

ترجمه

«پس بدان ای مالک من تو را به شهرهایی فرستادم که پیش از تو حکومتهای داد و بیداد را در خود دیده اند،و براستی مردم همان طور به کارهای تو می نگرند که تو به کارهای فرمانروایان پیش از خود می نگری،و همان را در بارۀ تو می گویند که تو در بارۀ آنان می گویی و به وسیلۀ سخنانی که خداوند در بارۀ اشخاص با ایمان به زبان بندگانش جاری می سازد،می توان به نیکی نیکوکاران پی برد و استدلال کرد بنا بر این بهترین اندوخته های تو باید عمل صالحت باشد پس بر هوای نفست مسلّط باش و بر نفس خویش در برابر آنچه بر تو حلال نیست سختگیر باش،زیرا سختگیری و بخل نسبت به هوای نفس،عین انصاف و میانه روی نسبت به خوشایند و ناخوشایند آن است دلت را کانون مهر و محبت رعیّت ساز و با آنها به مهربانی رفتار کن مبادا نسبت به ایشان چون درنده ای خون آشام باشی که خوردنشان را غنیمت شمری زیرا آنان دو دسته اند یا برادر دینی تواند،و یا مخلوقی چون تو هستند،لغزشهایی از آنان سر می زند و ناروابیهایی از اجتماع به آنها سرایت می کند چه به عمد یا به خطا،به خلافی دست می آلایند.

بنا بر این تو نسبت به آنان با عفو و بخشش رفتار کن همان طوری که دوست داری خداوند با تو به عفو و بخشش رفتار کند،زیرا تو ما فوق آنهایی و فرمانروای تو

ما فوق توست،و خداوند ما فوق کسی است که تو را حاکم قرار داده.البته اوست که حکومت را به تو سپرده و مردم را وسیلۀ آزمون تو ساخته است.مبادا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی زیرا تو را توانایی تحمّل خشم او نیست و از عفو و بخشندگی اش بی نیاز نیستی،هرگز از گذشت پشیمان مباش و از مجازات دیگران شاد مشو و به هنگام خشم اگر راه گریزی می یابی در تندخویی شتاب مکن،و مبادا بگویی من مأمورم[معذورم]امر می کنم باید فرمان مرا ببرید،که این روش باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست.و هر گاه قدرت باعث بزرگ منشی و یا خود پسندی تو شد،به عظمت سلطنت و قدرت خدا که ما فوق قدرت توست نگاه کن که نسبت به تو به آنچه تو ناتوانی او تواناست،زیرا این نگرش خودبینی و سرکشی تو را فرونشاند و تو را از خود فراموشی باز می دارد و عقل و درایت از دست رفته را به تو باز می گرداند.

مبادا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی،و در توانایی و عظمت نظیر او بدانی !زیرا خداوند هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می سازد.

با خدا و با مردم نسبت به خود و خویشاوندان نزدیک،و رعایایی که هواخواه آنها هستی به انصاف رفتار کن،زیرا اگر رعایت انصاف نکنی ستم کرده ای،و هر کس با بندگان خدا به ستم رفتار کند،خداوند به جای بندگان،خود با او دشمنی خواهد کرد و خدا استدلال هر که را با او در ستیز باشد نادرست گرداند،و چنان کسی تا خود داری نکند و توبه ننماید،با خداوند در ستیز است،و هیچ چیز مانند ستمکاری،باعث تغییر نعمت خدا و زود به خشم آوردن او نمی شود،زیرا خداوند،دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است.

باید بهترین کارها در نزد تو اعتدال در راه حق،و همگانی بودن در عدل و داد و آن عملی که بیشتر باعث خوشنودی تودۀ مردم می گردد،باشد.زیرا خشم تودۀ مردم،خوشنودی خواص را از بین می برد،و خشم خواص در برابر خوشنودی عموم مردم،قابل چشم پوشی است.هیچ کسی از رعیّت برای فرمانروا در موقع رفاه،

سنگینتر و پرخرجتر،و در وقت گرفتاری کم فایده تر،و در وقت انصاف و عدالت ناراضی تر،و به هنگام درخواست مصرّتر،و وقت بخشش کم سپاستر،و در وقت ندادن چیزی،عذر ناپذیرتر،و در شداید روزگار کم صبرتر،از خواصّ نیست در صورتی که ستون دین و اجتماع مسلمانان،و نیروی در برابر دشمن،همین تودهٔ مردم جامعه هستند.بنا بر این باید با آنها همراه و میل قلبی ات به آنها باشد.

و باید دورترین فرد از رعیّت نسبت به تو و دشمنترین ایشان،کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی مردمانند،زیرا مردم،عیب و نقصهایی دارند که شایسته است فرمانروا بیش از هر کس،آنها را پوشیده بدارد.و مبادا آن معایبی را از مردم که بر تو پوشیده است،پیگیری کنی،زیرا بر تو لازم است عیبهای ظاهر را از بین ببری،و خداوند نسبت به عیبهای پنهانی خود حکم می کند،بنا بر این تا می توانی عیب پوشی کن تا خداوند عیبهایی را که دوست داری از مردم مخفی بداری،بپوشاند،از مردم هر نوع کینه ای را عقده گشایی کن و رشتهٔ هر نوع بازخواست مردمی را از خود بگسل،و هر چه به نظر تو ناپسند است از خود دور کن،و به سخن بدگو و سخن چین زودباور مباش زیرا سخن چین،هر چند خود را در پوشش پند دهندگان و خیر خواهان در آورد،فریبکار است.

افراد تنگ نظر را در مشورت خود دخالت مده،چه تو را از نیکی باز می دارند و از تهی دستی می ترسانند،و همچنین افراد ترسو را طرف مشورت قرار مده،زیرا باعث سستی تو در کارها می شوند و نیز حریص را وارد شور خود نکن زیرا از بسیاری حرص،تو را وادار به ظلم می کند و ستم را در نظرت جلوه می دهد، بنا بر این،بخل،ترس و حرص،خصلتهای گوناگونی هستند که در جهت بدگمانی به خدا همسویند! بدترین وزیرانت کسانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده و به همراهی با آنان در گناهانشان شرکت داشته اند،پس نباید از خواصّ تو باشند،چه آنان یار و یاور گناهکاران و همدم ستمگران بوده اند،در صورتی که تو به جای آنها کسانی را می توانی پیدا کنی که دارای اندیشه و تدبیر آنها باشند امّا گناهان و زشتیهای آنها

را نداشته باشند،از آن کسانی که نه ستمگری را در راه ستمکاریش یاری کرده و نه با گنهکاری در گناهش همراهی نموده است:چنین کسانی بار توقّعاتشان برای تو سبکتر و علاقمندیشان به تو بیشتر و گرایششان بدیگران کمتر است،بنا بر این آنها را در خلوتها و انجمنهای خود از نزدیکان قرار بده،و باید منتخب ایشان نزد تو کسی باشد که سخن حق را هر چند تلخ به تو بیشتر بگوید،و کمتر تو را در مورد گفتار و رفتاری که خدا از دوستانش نمی پسندد،ستایش و کمک کند،هر چند که آن سخن تلخ و ناستودنها بر خلاف هوای نفس تو باشد خود را به پرهیزگاران و راستگویان نزدیک کن و آنان را قانع کن که تو را زیاد ستایش نکنند،و از این که تو خلافی نکرده ای آن را باعث خوشحالی تو قرار ندهند،زیرا زیاد ستودن شخص،باعث خود پسندی و سرکشی می گردد.

و نباید نیکوکار و بدکار پیش تو یکسان و در یک مرتبه باشند،زیرا در آن صورت نیکوکار به نیکی بی میل و بدکار وادار به بدی می گردد و هر کسی را بدانچه خود انتخاب کرده پاداش و کیفر بده.و بدان که هیچ چیز بهتر از نیکی و بخشش به رعیّت و سبکبار کردن ایشان و وادار نکردن ایشان به آنچه که قادر بر انجام آن نیستند،سبب خوش بینی حاکم به رعیّت نمی گردد.بنا بر این،باید طوری در این مورد رفتار کنی که باعث خوش بینی تو نسبت به رعیّت گردد،زیرا خوش بینی به رعیّت،رنجش طولانی را از تو دور می سازد.براستی شایسته ترین فرد برای خوش بینی تو،کسی است که از آزمون تو خوب بیرون آمده،و سزاوارترین فرد به بدبینی کسی است که از بوته آزمون تو خوب در نیامده است.

هرگز روش خوبی را که بزرگان این امّت داشته اند و باعث انس و اتحاد مردم شد و رشته رعیّت با آن منظم گردیده،از بین نبر،و روش نوی را پیش نگیر که به سنّتهای گذشته مضرّ باشد،در آن صورت اجر و مزد برای کسی است که آن سنتها را به وجود آورده و گناه سنت شکنی به گردن تو خواهد بود.با دانشمندان بیشتر همصحبت باش و با دانایان در باره آنچه که صلاح مملکت است و پیش از تو امور ملّت بر آنها راست می شد گفتگو و مشورت کن ».

شرح

بدان که محور سخن چون در این فصل،بر اساس فرمان امام(علیه السلام)نسبت به عمل صالح در شهرها و در میان بندگان بود،نخست او را به بخشی از علل غایی آن توجه داده از قبیل:نام نیک در آخرت و از زمرۀ شایستگان بودن،تا به دستور عمل کند،و این مطلب را با عبارت:

انّی قد وجّهتک (من تو را فرستادم)تا جملۀ: تقول فیهم (در بارۀ آنان می گویی)بیان فرموده که خود به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است و تقدیر آن چنین است:تو به سمت شهری گسیل شده ای،چنین و چنان،و حالت مردم در بارۀ عمل تو در آنجا چنین است و کبرای مقدّر آن نیز این طور است:و هر کسی که به شهری چنین فرستاده شود،و مردم آن طور ناظر بر اعمال او هستند که او بر عمل فرمانروایان پیش از خود می نگرد،و مردم در بارۀ او همان حرفهایی را می زنند،که او در بارۀ حاکمان قبل می زند،بنا بر این لازم است که محبوبترین کارها در نزد او عمل صالح باشد،تا خوشنامی میان مردم حاصل شود که خود دلیل بر ذکر نام او از جمله صالحان در نزد خداست،و بر این معنی با عبارت :

و انّما یستدل علی الصّالحین بما یجری اللّه لهم علی ألسن عباده ،اشاره فرموده است.این که امام(علیه السلام)اجرای قول را به خدا نسبت داده(و فرموده:خدا به زبان بندگان می اندازد)،تشویق زیادی است به کسب نام نیک.

سپس به دنبال مطالب قبل،این دستور را داده است که عمل خوب را بهترین اندوخته های خود قرار دهد،و کلمۀ ذخیره،را برای عمل صالح استعاره آورده است از آن جهت که همچون اندوخته ای آن را در دنیا کسب می کند تا در آخرت،از آن بهره مند گردد .

و چون او را به طور اجمال مأمور به انجام کار نیک کرده،شروع به تفصیل آن نموده و چند قسم از اعمال شایسته را یادآور شده است:

اوّل:بر هوای نفسش در مورد خواسته ها و خشمش مسلّط باشد و از آن

پیروی نکند،و نسبت به هوای نفس در مورد محرماتی که بر او حلال نیست سختگیر باشد.

عبارت امام(علیه السلام): فانّ الشّح تا جمله کرهت تفسیر و توضیح برای همین سختگیری نسبت به هوای نفس به وسیلۀ اسباب سختگیری از قبیل رعایت انصاف و ایستادن در موضع عدل و داد،در حد دوست داشتنی و پسندیده است،تا هوای نفس او را به طرف افراط نکشاند در نتیجه به ورطۀ فسق و فجور نیفکند،و همچنین در دفع یک امر ناگوار،قوۀ غضب او را به افراط از فضیلت عدالت نکشاند،تا به صفت ناپسند ظلم و بی باکی دچار شود،بدیهی است که این عمل سختگیری نسبت به نفس و در تنگنا قرار دادن نفس از افتادن در پرتگاههای هلاکت است.

دوم قلبش را کانون مهر محبت و لطف نسبت به رعیت قرار دهد که تمام اینها برجستگیهای اخلاقی زیر چتر ملکه عفتند،یعنی این فضیلتها را شعار قلبت قرار بده .الفاظ شعار و سبع (درنده)استعاره اند.و به جهت استعارۀ سبع با عبارت:«خوردن ایشان را غنیمت شماری»اشاره فرموده است.

سوم:نسبت به مردم،با گذشت و بخشش رفتار کند،و این فضیلتی است از فضایل مربوط به شجاعت.

عبارت امام(علیه السلام): فانّهم فی الخلق ،توضیحی است برای دو سبب از اسباب گذشت و محبت نسبت به مردم.

عبارت: یفرط منهم الزلل...و الخطاء ،تفسیری برای همسان بودن مردم با وی و دوّمین سبب از اسباب محبت و گذشت است و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که در باره نیکی،گذشت،و بخشندگی می باشد و مقصود امام(علیه السلام)از بیماریها و ناروایی‌هایی که در اجتماع بر آنان عارض می شود همان کارهای سرگرم کننده ای است که آنها را از اجرای اوامر مختلف حاکم

آن طور که شایسته است باز می دارد.

و عبارت: یؤتی علی ایدیهم (دستشان باز گذاشته شده است)،کنایه از اینست که مردم معصوم نیستند بلکه آنها کسانی هستند که خواه و ناخواه مرتکب گناه و لغزش می شوند و دستورهای فرمانروایان و مؤاخذۀ مردم به خاطر آنچه به عمد و یا خطا انجام دهند،به دست آنان انجام می پذیرد کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است:و هر کس آن چنان باشد،سزاوار است که بخشیده شود و مشمول محبّت شخص بخشنده و مهربان قرار گیرد،و خطایش را با عفو و گذشت پاسخ دهند .امام(علیه السلام)مالک اشتر را به گذشت امر فرموده، همچون کسی که دوست می دارد که خداوند با او به عفو و بخشندگی رفتار کند،که این بالاترین تشویق به گذشت و مهمترین کشش به سمت آن است.و همچنین عبارت: فانک فوقهم...و ابتلاک بهم ،ترساندن از خدا در مقام امر به گذشت و محبّت است،و خود،صغرای قیاس مضمر دیگری در این باره است .

چهارم:او را از این که خود را در معرض نبرد با خدا قرار دهد،منع فرموده و مقصود از نبرد با خدا کنایه از درشتی نسبت به بندگان خدا و ظلم به آنهاست،مبارزۀ با خدا در بارۀ مردم همان سرکشی و نافرمانی اوست.

عبارت: فانه لا یدی لک...و رحمته صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله توجّه داده است بر این که ستم کردن به بندگان خدا و جنگ با خدا روا نیست،و نداشتن دست کنایه از نداشتن قدرت است.گفته می شود:ما لی بهذا لا مرید وقتی که آن کار از کارهایی باشد که در خور توان نیست.و حذف «ن»از کلمۀ:الیدین به دلیل شبه مضاف بودن آن است،و بعضی گفته اند به دلیل کثرت استعمال است.

و کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است:و هر کس چنان باشد روا نیست که خود را با ظلم به بندگان خدا در معرض جنگ با خدا قرار دهد.

پنجم:او را از پشیمانی بر گذشتی که کرده،منع نموده و همچنین از خوشحالی به مجازات دیگران و شتاب کردن در خشم و تندخویی،در حالی که راه گریز از آن را دارد،نهی فرموده است،زیرا همهٔ اینها از او از افسار گسیختگی قوّهٔ غضب است،در حالی که می دانی این قوّه به منزلهٔ شیطانی است که انسان را به سمت آتش دوزخ می کشد.

ششم-او را از فرمان دادن به کاری که سزاوار فرمان نبوده و مخالف دین ماست نهی کرده و همچنین او را از امری که ممکن است باعث بددلی او شود نهی کرده است.از قبیل این که با خود بیندیشد مردم باید فرمان او را اجرا کنند چون بر مردم اطاعت و شنوایی دستور و امر او،و بر او صدور فرمان است و بس،براستی این باعث خرابی دل و دین است،و به این خرابی اشاره فرموده است در عبارت فانّه ادغال...الغیر ،فساد و خرابی دل از سه راه به شرح زیر امکان پذیر است:

اول،آن که این گونه تصوّر[که من فرمانروا هستم پس باید اطاعت شوم]ویرانگر قلب و منصرف کنندهٔ آن از راه خداست و معنای تباه ساختن قلب نیز.

دوم،این که[چنین طرز فکری]باعث خرابی دین و سست شدن بنیاد آن است.

سوم،آن که باعث نزدیکی به غیر خداست زیرا ستمکاری از مهمترین عواملی است که زمینه ساز است برای این که مردم تمام نیروی خود را در جهت نابودی او به کار ببرند و به همین مطلب اشاره دارد آیه مبارکه: «إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» (1).و این بخش از سخنان امام(علیه السلام)به منزلهٔ سه مقدمهٔ صغرا برای قیاسات مضمری است که کبرای مقدّر در تمام آنها چنین

1- سورهٔ رعد(13)آیه(11) [1]یعنی:براستی که خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آنها حال خود را دگرگون سازند.

است:و هر چه که از این قبیل باشد انجام آن روا نیست .

هفتم:امام(علیه السلام)او را به داوری درد خودخواهی و خود پسندی که ممکن است در طول حکومت و فرمانروایی اش دامن او را بگیرد،راهنمایی فرموده است،به این ترتیب که به عظمت خدا که ما فوق او و ما فوق قدرت او است و نسبت به آنچه که خود او در مورد خود،توانایی آن را نداشته،نه توان جلب منفعتی و نه دفع زیانی از خود دارد،بیندیشد،که همین داروی آرامبخش خودخواهیی است که به سراغ او آمده است،و آن را فرو می نشاند و شدّت خشم او را درهم می شکند،و آن مقدار از عقل و اندیشه او را که تحت تأثیر قوۀ خشم وی قرار گرفته و با یورش قوۀ غضب از دست رفته بود،به او باز می گرداند.و این قسمت از سخنان امام(علیه السلام)نیز سه مقدمه صغرا برای سه قیاس مضمری هستند که در آنها بر ضرورت انجام کاری که به منزلۀ داروی شفابخش است،راهنمایی فرموده است.و مقدّمات کبرای قیاسات نیز چنین است:و هر چه که آن چنان باشد،انجام دادنش بر تو لازم است .

هشتم:او را از خود بزرگ بینی و اظهار جبروت بر کنار داشته و بدان جهت که اینها نوعی همسان بینی و خود را نظیر خدا شمردن است،برحذر فرموده است، چه آن که تکبّر باعث این می شود تا خداوند متکبّر را ذلیل و خوار گرداند.و حقیقت استدلال چنین است:براستی تو ای مالک اگر تکبّر و خود بزرگ بینی داشته باشی،خداوند خوار و ذلیلت خواهد ساخت،و همین به منزلۀ مقدمۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است:و هر کس چنان باشد، باید با ترک خود بزرگ بینی از خدا بترسد،[نتیجه این می شود:پس تو ای مالک،از خدا بترس و تکبر نورز !].

نهم:امام(علیه السلام)او را به انصاف با خدا و مردم،نسبت به خود و رعایایی که طرفدار اوست امر کرده است.امّا انصاف با خدا عمل به اوامر و خودداری از

منهیّات او،در برابر نعمتهای خداست.و اما انصاف با مردم،به عدالت رفتار کردن میان مردم و دادن حقوقی که بر او و بر خویشان و نزدیکان او دارند.و در مورد وجوب چنین انصافی،به قیاس مفصولی[قیاسی که نتیجه اش صغرای قیاس دیگری می گردد]،استدلال کرده است،صغرای قیاس اوّل:براستی تو اگر آن کار را نکنی ظالمی،یعنی به بندگان خدا ستم کرده ای،و کبرای آن:و هر کس به بندگان خدا ستم روا دارد،خداوند به جای بندگانش دشمن اوست،و نتیجهٔ مقدّر آن چنین می شود:پس اگر چنان نکنی خداوند به جای بندگانش دشمن تو است.و همین نتیجه،خود،صغرا برای قیاس دیگری است که کبرایش سخن امام(علیه السلام):و هر کس که خدا با او در ستیزد و...(و من خاصمه اللّه...)و نتیجه مقدّر آن چنین می شود:زیرا تو اگر آن کار را نکردی،هنگام در ستیز بودن با او،عذرت را نپذیرفته و تا وقتی که از ظلم و ستم خودداری و توبه نکرده ای در جنگ با خدا هستی .

گفتار امام(علیه السلام): و لیس شیء...علی ظلم ،هشدار بر پیامد دیگری برای نداشتن انصاف و یا ستم پیشگی است و این پیامد،عبارت از آن است که ستمگری بیش از هر چیز باعث تغییر نعمت خدا و سرعت در خشم اوست.

عبارت امام(علیه السلام): فانّ اللّه...بالمرصاد ،بیان ضرورت پیامد مذکور است، توضیح آن که خدای سبحان هرگاه دعای ستمدیده را بشنود و بر کار ستمگر اطلاع یابد،در صورتی که زمینه تغییر نعمت فراهم باشد،زود نعمتش را دگرگون می سازد .

دهم:امام(علیه السلام)او را مأمور ساخته است که بهترین کارها در نزد او کاری باشد که به اعتدال در راه حق از دو طرف افراط و تفریط نزدیکتر باشد و از همهٔ امور بیشتر شامل عدالت بوده،و نسبت به جلب رضای مردم،جامعتر باشد،زیرا عدالت گاهی به نحوی است که شامل حال تودهٔ مردم نمی گردد،بلکه تنها

خوشنودی خواص را همراه دارد.

امام(علیه السلام)به دو جهت،ضرورت عدالت همگانی را برای مردم،و دل به دست آوردن و در پی خوشنودی آنها بودن را توجه داده است:

یکی آن که در برابر خشم توده،به دلیل زیادی جمعیتشان،خوشحالی خواص به دلیل کمی جمعیتشان نمی تواند مقاومت کند،بلکه اکثریت به او خواهند تاخت و رضایت خواص به هنگام خشم تودۀ مردم سودی به حال او نخواهد داشت،و این خود باعث سستی و ناتوانی دین می گردد.اما خشم خواص موقعی که تودۀ مردم راضی باشند،قابل چشم پوشی و گذشت است، بنا بر این رضایت تودۀ مردم مهمتر است.دوم این که امام(علیه السلام)خواصّ را با صفات نکوهیده معرّفی کرده که خود باعث کم اهمیّت دادن به آنها نسبت به تودۀ مردم است،و توصیف توده به صفات پسندیده،دلیل بر توجّه بیشتر به آنهاست .امّا صفات خواصّ:

1-پر هزینه بودن آنها برای حاکم در موقع رفاه،از جهت زحمتی که به خاطر آنها به دوش حاکم می افتد،نه تودۀ مردم.

2-کم فایده بودن آنها موقع گرفتاری حاکم،به جهت علاقمندی آنها به دنیا و حفظ موقعیّتی که دارند.

3-به هنگام انصاف و عدالت ناراضی تر بودنشان،به دلیل آزمندی بیشتر آنها در دنیا نسبت به تودۀ مردم.

4-به هنگام درخواست پافشارترند،زیرا آنها وقتی که نیاز به درخواستی داشته باشند،جرأت بیشتری نسبت به حاکم داشته،و بیش از مردم عادی،در نزد او خودنمایی و در گوش او زمزمه می کنند.

5-آنان به هنگام بخشش از طرف حاکم کم سپاستر هستند،به دلیل این که معتقدند آنها از تودۀ مردم حق بیشتری دارند،و به آنچه می دهند سزاوارترند،و

اعتقاد دارند که حاکم به آنها نیاز دارد و از آنها می ترسد.

6-اگر والی چیزی به آنها ندهد،دیرتر از تودۀ مردم،عذر حاکم را پذیرایند:یعنی این که اگر حاکم در کاری از آنها معذرت خواهی کند،آنها کم گذشت ترند،به این اعتقاد که آنها از دیگران برترند و دادن حقوق بر آنها واجب و لازم و حق آنهاست.

7-آنان به هنگام سختیهای روزگار،کم صبرترند،به خاطر عادتی که به رفاه و آسایش دارند،و نسبت به آنچه از مال دنیا در دست دارند ناراضی و بی تابند .

اما ویژگیهای تودۀ مردم:

1-آنان ستون دینند،لفظ عمود(ستون)را به اعتبار برپایی دین به وجود آنها مانند استواری خانه به ستون،استعاره از تودۀ مردم آورده است.

2-تودۀ مردم،همان تودۀ مسلمانانند،زیرا آنها هستند که اکثریّت جامعه را تشکیل می دهند.

3-آنان به دلیل زیادی جمعیّت،نیرویی در برابر دشمنانند،و نیز از آن رو که هم ایشان در آن زمان اهل کارزار بودند.

و این ویژگیها برای هر دو دسته،خود انگیزه ای برای جلب محبّت تودۀ مردم،و مقدم داشتن آنها بر جلب نظر خواص است،و به همین دلیل امام(علیه السلام)او را مأمور به همراهی و همدلی با تودۀ مردم فرموده است .

یازدهم:امام(علیه السلام)دستور داده است بر این که،دورترین و دشمنترین فرد رعیّت در نزد او،کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی دیگرانند،و بر ضرورت این مطلب با این عبارت:فانّ فی النّاس...سترها هشدار داده است.و چون فرمانروا از هر کسی سزاوارتر به عیب پوشی مردم است،پس نباید عیبهای پوشیدۀ مردم را برملا کند،و این هم ممکن نیست مگر با از بین بردن سخن چینان و دور

داشتن آنها از خود،و دیگر آن که عیبهای ظاهری مردم-نه معایب پنهانی-را باید از بین ببرد،و این مطلب را از راه عیب پوشی در حدّ توان،مورد تأکید قرار داده است،زیرا هر نوع عیبی به منزلهٔ ناموس است،و برای تشویق به این کار، توجّه به پی آمد آن عمل داده است که خداوند عیبهایش را که او دوست دارد از مردم پنهان بدارد،در مقابل پنهان داشتن گناهان و معایب مردم،مخفی می دارد .

دوازدهم:به او دستور داده است تا هر نوع کینه و رنجش قلبی خود را از مردم به دلیل این که اینها از اخلاق رذیله است،از خود دور کرده،و وسایل آن را از قبیل باور داشتن سخن چینی و پذیرفتن سخن چینان،از بین ببرد.

سیزدهم:مبادا هر سخن مبهم و بی دلیل را باور کند،و از باور داشتن عجولانهٔ سخن سخن چینان وی را منع کرده و به وسیلهٔ قیاس مضمری بر این مطلب توجه داده است که صغرای آن عبارت «فانّ الساعی...الناصحین» است و دلیل فریبکاری آنان،ایجاد کینه توزیها و عداوتهای میان مردم و گسترش فحشا و فساد روی زمین است.و کبرای مقدّر قیاس چنین است:و هر که فریبکار باشد،نباید مورد توجه قرار گیرد .

چهاردهم:وی را از طرف مشورت قرار دادن سه دسته نهی فرموده است:

تنگ نظر،ترسو و حریص،و به دلیل پیامد بد،مشورت کردن با هر کدام از این سه گروه به وسیلهٔ قیاس مضمری اشاره فرموده است که صغرای قیاس اول،عبارت:

یعدل بک...الفقر است.توضیح آن که شخص تنگ نظر،جز بر آنچه که در نظر وی مصلحت دارد،یعنی تنگ نظری و آنچه لازمهٔ آن از قبیل ترساندن از بیچارگی است،رأی نمی دهد،و این خود باعث دور داشتن شخص مشورت کننده از کار خیر است.

صغرای قیاس دوم،جملهٔ:لیضعّفک عن الامور است،زیرا شخص ترسو نظر نمی دهد مگر به لزوم حفظ نفس و ترس از دشمن که در نظر او مصلحت

همین است،و تمام اینها باعث سستی از نبرد و ضعف در ایستادگی در برابر دشمن می گردد.

صغرای قیاس سوم:جمله: یزیّن لک الشره بالجور است،توضیح آن که مصلحت از نظر آدم حریص،جمع آوری مال و نگهداری آن است،و این خود باعث تجاوز از طریق ارزشمند عدالت و انصاف است.

کبرای مقدّر در هر سه قیاس چنین است:هر کس چنان باشد مشورت خواهی از او روا نیست.

آن گاه با قیاس مضمر دیگری وی را از هر سه گروه بر حذر داشته است،که با صغرای آن اشاره به ریشهٔ صفات ناپسند هر سه دسته،یعنی تنگ نظری،ترس و حرص نموده تا آنها را بشناسد و در نتیجه از صاحبان آنها دوری کند،یادآور شده است که آنها غریزه هایی یعنی خویهای گوناگون هستند که از یک ریشه نشأت گرفته و عاید نفس می شوند و به سرانجامی می رسند که همانا بدگمانی به خداست.توضیح آن که ریشهٔ سوء ظن به خدا،ناآشنایی با خداست زیرا کسی که ناآگاه است خدا را از جهتی که او بسیار بخشنده و دهندهٔ همهٔ نیکیها به کسی است که از راه اطاعت فرمان او قابلیت یافته است،نمی شناسد و در نتیجه به خدا بدگمان است،و این که خداوند چیزی را که بنده بذل و بخشش کرده،جبران نمی کند،بنا بر این با جلوه دادن تنگدستی او را از بذل و بخشش باز می دارد،و با خوی پست تنگ نظری هم سو می سازد،و همچنین شخص ترسو خدا را از نظر لطف و عنایتی که به هستی بندگان خود دارد،نشناخته،و نسبت به راز مقدّرات او ناآگاه است،بنا بر این به خدا بدگمان است و او را نگه دار خود از نابودی نمی داند،و نگران مرگ است و این حالت وی را از اقدام به جنگ و امثال آن باز می دارد که این خود لازمهٔ خوی ناپسند ترس است و همچنین حریص خدا را از دو جنبهٔ یاد شده نشناخته و نسبت به او بدگمان است و عقیده دارد که اگر

حرص ناپسند را پیشه خود نسازد خداوند او را بدانچه مورد علاقهٔ اوست و نسبت به آن حرص می ورزد نمی رساند در نتیجه او را وادار به حرص و آز می گرداند و نفس آدمی چنین است.

پس این سه دسته اخلاق ناپسند،به همان ریشهٔ سوء ظن که امام(علیه السلام)فرمود منتهی می شوند .

پانزدهم:چون از جمله کارهای خوب انتخاب وزیران و دستیاران است از این رو امام(علیه السلام)هشدار داده است،هم نسبت به کسانی که شایستگی برای انتخاب ندارند و هم نسبت به کسانی که شایسته اند تا توجه و تمایل به انتخاب آنها بشود.غیر شایستگان همان کسانی هستند که پیش از وی وزیر و شریک جرم حاکمان فاسد و شرور بودند و او را از این که چنین افرادی را از ندیمان و خواص خود قرار دهد،نهی کرده است ،و هم به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرایش عبارت: فانّهم...الخلف است او را برحذر داشته و کبرای مقدّر قیاس چنین است:و هر کسی که چنان باشد او را ندیم خود قرار مده.

عبارت: ممّن له مثل آرائهم ،تمیز است برای کسانی که بهتر از آن اشرار و افراد فاسدند و آنان افرادی هستند که شایسته است از ایشان کمک خواهی شود، و هم دلیل نیکی آنها نسبت به اشرار است،به این معنی که این افراد تدبیر و نفوذ کلامی همانند آنها در انجام امور دارند ولی گناهان و زشتیهای آنها را ندارند،و ستمگری را در راه ستمکاری اش یاری نکرده اند .

آن گاه امام(علیه السلام)،او را به وسیلهٔ قیاس مضمری تشویق فرموده است تا آنها را یار و یاور خود قرار دهد،که عبارت: «اولئک اخف...الفا» صغرای آن قیاس است.

امّا این که آنان کم هزینه اند،از آن جهت که آنها نسبت به هر مال یا وضعی که سزاوار آنها نیست خویشتندارند بنا بر این در مورد راضی کردن و یا

بازداشتن آنها از کارهای ناشایست نیازی به زحمت زیاد ندارد بر خلاف اشرار و آزمندان در مال و حال ناشایست.و از طرفی نسبت به مقام قربی که در پیشگاه حق،و بعدی که از اشرار دارند،یاری رسان تر و دلبسته تر به او می باشند و به دیگران،دلبستگی و گرایششان کمتر است.

و کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است:و هر کس که چنان باشد شایستگی برای یار و یاور گرفتن و وزارت را دارد.از این رو فرمود:آنها را در خلوت و انجمن خود از نزدیکان خود قرار بده .

سپس آنانی را که شایستگی دارند از همگان نزدیکتر و مورد اعتماد بیشتری باشند با ویژگیهای زیر مشخّص کرده است:

1-آنانی که سخن حق را هر چند تلخ باشد بیشتر به او،بگویند.

2-او را در آن گونه از گفتار و رفتارش که خداوند از اولیایش نمی پسندد کمتر کمک و یاری کنند.کلمهٔ:واقعا حال و منصوب است،یعنی:در حال سرزدن چنان سخنی از او،و آن گاه که سخن،کم و بیش از هوای نفست برخاسته و یا آنچه که بدان گرایش داری-مهمّ باشد یا نباشد باید به کسی اعتماد کنی که تو را بیشتر نصیحت کند و کمتر مساعدت نماید،احتمال دارد که منظور امام(علیه السلام) از این سخن[واقعا...]چنین باشد:چه این رویداد مهم باشد یا غیر مهم...و ممکن است مقصود امام(علیه السلام)این باشد که آن شخص نصیحتگر نسبت به خواست و علاقهٔ قلبی تو هر طور که باشد،یعنی هر موقعیتی نسبت به تو و در برابر خواستهٔ باطنی تو داشته باشد .

آن گاه در مورد ارزشیابی و گزینش آنان دستوراتی داده است:

1-خود را به پرهیزکاران و صاحبان اعمال نیک نزدیک سازد که اینها صفاتی در ذیل فضیلت پاکی و پاکدامنی اند.

2-مردم را عادت و تمرین دهد بر این که از ستایش او خود داری کنند و

یا با سخن گفتن در بارۀ کاری که او انجام نداده است،باعث خوشحالی نشوند، و در نتیجه او را وارد در جمع نکوهش شده در آیۀ مبارکۀ: «وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِما لَمْ یَفْعَلُوا» (1)نکنند.و از ستایش زیاد او را بر حذر داشته است.به وسیلۀ قیاس مضمری که صغرایش عبارت: فانّ کثره الاطراء...الغره است و پیوند ستایش با صفات ناپسند یاد شده،روشن است.و کبرای مقدّر چنین است:هر چیزی که آن چنان باشد اجتناب از آن ضروری است .

3-او را از این که نیکوکار و بدکار در نزد وی یکسان باشند،نهی کرده و به دلیل پیامد بد این کار او را از چنان عملی در ضمن قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن عبارت: فانّ ذلک...الاساءه می باشد،و راز مطلب آن است که بیشتر کارهای نیک به خاطر پاداش نیک آن است به خصوص از فرمانروایان که چنین انتظاری دارند و میل دارند که آنان از دیگران مقامشان بالاتر باشد و به خاطر آن همه زحمات و مشکلاتی که دارند خوشنامتر باشند.و هر گاه نیکوکار مقام خود را با مقام و منزلت بدکار یکسان ببیند،این خود باعث انصراف او از نیکی و انگیزه ای برای رویگردانی از رنج و زحمتش خواهد بود، و همین طور چون بیشتر کسانی که بدکاری را ترک می کنند تنها از ترس حاکمان است و به خاطر این است که مبادا در نظر آنها تنزّل مقام پیدا کنند،در صورتی که اگر بدکاران مقام خود را با نیکوکاران همسان ببینند،بیشتر در مقام انجام وظیفه کوتاهی خواهند کرد.کبرای مقدّر قیاس چنین است:و هر چه باعث از بین بردن نیکوکاری و تشویق به بدکاری گردد،سزاوار اجتناب است.

سپس امام(علیه السلام)در تأیید فرمان خود می فرماید:نیکوکار و بدکار باید خود را در معرض نیکی و بدیی که سزاوار آنند،بدانند و برای نتیجۀ عمل خود آماده

1- سوره آل عمران(3)آیه(188) [1]یعنی:دوست دارند که مردم به اوصاف پسندیده ای که در آنها وجود ندارد آنان را ستایش کنند.

باشند،بنا بر این برای نیکوکار نیکی و برای بدکار بدی در نظر داشته باشد .

شانزدهم:او را نسبت به نیکی بر رعیت و سبکبار کردن آنان و مجبور نکردن بر چیزی که حقی بر آنها نداشته،توجّه داده است،به دلیل این که اینها باعث خوشبینی حاکم بدیشان است که خود مستلزم از بین رفتن رنجش و زحمت طولانی وی و آسایش از جانب ایشان است توضیح آن که حاکم وقتی که به مردم خوشرفتاری کند،مردم بیشتر به او علاقه مند شده و در باطن به محبّت و اطاعت گرایش پیدا می کنند،و این خود باعث خوشبینی وی به آنها گردیده و در نتیجه نیازی به زحمت در هواخواه ساختن آنها و احساس خطر از طرف آنها نمی کند، امام(علیه السلام)این مطلب را با عبارت: و ان احقّ من یحسن ظنک به... عنده مورد تأکید قرار داده است .

هفدهم:او را از سنت شکنی نسبت به راه و روش نیکی که بزرگان امّت قبل از او داشته اند،و باعث انس و اتّحاد و به نفع مردم بوده است،برحذر داشته،زیرا این باعث صدمه و فساد آشکاری در دین است.

هیجدهم:وی را از پیش گرفتن روش نوی که به سنّتهای گذشته صدمه بزند،منع فرموده است.و به دلیل نادرستی این کار به وسیلهٔ قیاس مضمری اشاره کرده است،که صغرای قیاس عبارت: فیکون...سنتها است،و ضمیر در منها بر می گردد به سننی که ضرر بر آنها رسیده و اجر و مزد برای کسی است که آن سنتهای گذشته را به وجود آورده و سنّت جدید تو به آنها صدمه زده،و گناه سنّت شکنی به گردن تو خواهد بود.و کبرای مقدّر چنین است:پس هر چه آن چنان باشد سزاوار اجتناب است و باید از آن دوری کرد .

نوزدهم:به مالک دستور داده است که با دانشمند زیاد رفت و آمد کند، یعنی راجع به احکام شرعی و قوانین دینی با آنها صحبت کند،و با مردمان دانا یعنی کسانی که خداشناس،و در میان بندگان و شهرها به اسرار الهی آشنا و به

قوانین تجربی و غیر تجربی عمل کرده اند و در بارۀ استواری ارکان و قوانینی که اصلاح کنندۀ امور کشور است،و در مورد به پا داشتن مراسمی که مردم پیش از او به پا داشته اند گفتگو و مشورت کند.توفیق از جانب خداست.

فصل سوم:در توجه دادن به گروههای مردمی که امر شهر به آنها وابسته

اشاره

است و قرار دادن هر کدام در جای خود،

و در مرتبه ای که حکمت نبوی اقتضا کرده تا در آن مرتبه قرار داده شود،و اشاره بر این مطلب که هر طبقه ای به طبقۀ دیگر وابسته است،چه آن که صلاح هر کدام جز به وسیلۀ دیگری میسر نیست و بنیاد شهرنشینی و جامعه بر آن است.آن گاه اشاره به کسانی دارد که از هر صنف و طبقه ای شایستگی دارند و سزاوار آن مقامند،و سفارش در بارۀ هر آنچه که آن طبقه شایسته آن است به شرح زیر: وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ- لاَ يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلاَّ بِبَعْضٍ- وَ لاَ غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ- فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ- وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ وَ الرِّفْقِ- وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ- وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصِّنَاعَاتِ- وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكَنَةِ- وَ كُلٌّ قَدْ سَمَّى لَهُ اللَّهُ سَهْمَهُ- وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَ فَرِيضَتَهُ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ص عَهْداً- مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً- فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَ زَيْنُ الْوُلاَةِ- وَ عِزُّ الدِّينِ وَ سُبُلُ الْأَمْنِ- وَ لَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلاَّ بِهِمْ- ثُمَّ لاَ قِوَامَ لِلْجُنُودِ- إِلاَّ بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ- الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ- وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ- وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ- ثُمَّ لاَ قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ إِلاَّ بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ- مِنَ الْقُضَاةِ وَ الْعُمَّالِ وَ الْكُتَّابِ- لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ- وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا- وَ لاَ قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً إِلاَّ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصِّنَاعَاتِ- فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ- وَ يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ- وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ- مَا لاَ يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ- ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ

وَ الْمَسْكَنَهِ- الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ- وَ فِى اللَّهِ لِكُلٍّ سَعَهٌ- وَ لِكُلٍّ عَلَى الْوَالِى حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ- وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِى- مِنْ حَقِيقَهِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ- إِلاَّ بِالاِهْتِمَامِ وَ الاِسْتِعَانَهِ بِاللَّهِ- وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ- وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ- أَنْصَحَهُمْ فِى نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ- وَ أَنْقَاهُمْ جَيْباً وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْماً- مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ- وَ يَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ- وَ مِمَّنْ لاَ يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَ لاَ يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ- ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِى الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَحْسَابِ- وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَهِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَهِ- ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَهِ وَ الشَّجَاعَهِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاحَهِ- فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ- ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا- وَ لاَ يَتَفَاقَمَنَّ فِى نَفْسِكَ شَىْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ- وَ لاَ تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ- فَإِنَّهُ دَاعِيَهٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَهِ لَكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ- وَ لاَ تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمُ اتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا- فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ- وَ لِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لاَ يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ- وَ لْيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِى مَعُونَتِهِ- وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ- بِمَا يَسَعُهُمْ وَ يَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ- حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِى جِهَادِ الْعَدُوِّ- فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ- وَ إِنَّ أَفْضَلَ قُرَّهِ عَيْنِ الْوُلاَهِ اسْتِقَامَهُ الْعَدْلِ فِى الْبِلاَدِ وَ ظُهُورُ مَوَدَّهِ الرَّعِيَّهِ و إِنَّهُ لاَ تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلاَّ بِسَلاَمَهِ صُدُورِهِمْ وَ لاَ تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلاَّ بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلاَهِ أُمُورِهِمْ- وَ قِلَّهِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ- وَ تَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ- فَافْسَحْ فِى آمَالِهِمْ وَ وَاصِلْ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ- وَ تَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلاَءِ مِنْهُمْ- فَإِنَّ كَثْرَهَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ- وَ تُحَرِّضُ النَّاكِلَ «إِنْ شاءَ اللّهُ» ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى- وَ لاَ تَضُمَّنَّ بَلاَءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ- وَ لاَ تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَهِ بَلاَئِهِ- وَ لاَ يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِئٍ- إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلاَئِهِ مَا كَانَ صَغِيراً- وَ لاَ ضَعَهُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلاَئِهِ مَا كَانَ عَظِيماً- وَ ارْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ- وَ يَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ- فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ- «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّهِ وَ الرَّسُولِ» - فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ- وَ الرَّدُّ إِلَى ؟الرَّسُولِ؟ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَهِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَهِ:

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِى نَفْسِكَ- مِمَّنْ لاَ تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ

وَ لاَ تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ- وَ لاَ يَتَمَادَى فِي الزَّلَّهِ- وَ لاَ يَحْصَرُ مِنَ الْفَىْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ- وَ لاَ تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ- وَ لاَ يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ- وَ أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَ آخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ- وَ أَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَهِ الْخَصْمِ- وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ- وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ- مِمَّنْ لاَ يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَ لاَ يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ- وَ أُولَئِكَ قَلِيلٌ- ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ- وَ افْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ- وَ تَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ- وَ أَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَهِ لَدَيْكَ مَا لاَ يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ- لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ- فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَراً بَلِيغاً- فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ- يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ وَ لاَ تُوَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَ أَثَرَةً- فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَهِ- وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَهِ وَ الْحَيَاءِ- مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَهِ وَ الْقَدَمِ فِي الْإِسْلاَمِ الْمُتَقَدِّمَهِ- فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلاَقاً وَ أَصَحُّ أَعْرَاضاً- وَ أَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافاً وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَراً- ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ- فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّهٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلاَحِ أَنْفُسِهِمْ- وَ غِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ- وَ حُجَّهٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ- ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ- وَ ابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ- فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ- حَدْوَهٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَهِ وَ الرِّفْقِ بِالرَّعِيَّهِ- وَ تَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ- فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَهٍ- اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ- اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً- فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَهَ فِي بَدَنِهِ- وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ- ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّهِ وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَهِ- وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَهِ وَ تَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ- فَإِنَّ فِي صَلاَحِهِ وَ صَلاَحِهِمْ صَلاَحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ- وَ لاَ صَلاَحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلاَّ بِهِمْ- لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ- وَ لْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَهِ الْأَرْضِ- أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلاَبِ الْخَرَاجِ- لِأَنَّ ذَلِكَ لاَ يُدْرَكُ إِلاَّ بِالْعِمَارَهِ- وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَهٍ أَخْرَبَ الْبِلاَدَ- وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلاَّ قَلِيلاً- فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلاً أَوْ عِلَّهً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّهٍ- أَوْ إِحَالَهَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ- أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ- خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ- وَ لاَ يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَئُونَهَ عَنْهُمْ- فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَهِ بِلاَدِكَ- وَ تَزْيِينِ وِلاَيَتِكَ مَعَ

اسْتِجْلاَبِکَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ- وَ تَبَجُّحِکَ بِاسْتِفَاضَهِ الْعَدْلِ فِيهِمْ- مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ- بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِکَ لَهُمْ- وَ الثِّقَهَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِکَ عَلَيْهِمْ وَ رِفْقِکَ بِهِمْ- فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ- مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدُ اخْتَمَلُوهُ- طَيِّبَهً أَنْفُسُهُمْ بِهِ- فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ- وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا- وَ إِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلاَهِ عَلَى الْجَمْعِ- وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَ قِلَّهِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِکَ- فَوَلِّ عَلَى أُمُورِکَ خَيْرَهُمْ- وَ اخْصُصْ رَسَائِلَکَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَايِدَکَ وَ أَسْرَارَکَ- بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُودِ لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلاَقِ مِمَّنْ لاَ تُبْطِرُهُ الْكَرَامَهُ- فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْکَ فِي خِلاَفٍ لَکَ بِحَضْرَهِ مَلَإٍ- وَ لاَ تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَهُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِکَ عَلَيْکَ- وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْکَ- فِيمَا يَأْخُذُ لَکَ وَ يُعْطِي مِنْکَ- وَ لاَ يُضْعِفُ عَقْداً اعْتَقَدَهُ لَکَ- وَ لاَ يَعْجِزُ عَنْ إِطْلاَقِ مَا عُقِدَ عَلَيْکَ- وَ لاَ يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ- فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ- ثُمَّ لاَ يَكُنِ اخْتِيَارُکَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِکَ- وَ اسْتِنَامَتِکَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْکَ- فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلاَهِ- بِتَصَنُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ- وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِکَ مِنَ النَّصِيحَهِ وَ الْأَمَانَهِ شَيْءٌ- وَ لَكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَکَ- فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّهِ أَثَراً- وَ أَعْرَفِهِمْ بِالْأَمَانَهِ وَجْهاً- فَإِنَّ ذَلِکَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِکَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتَ أَمْرَهُ- وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِکَ رَأْساً مِنْهُمْ- لاَ يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَ لاَ يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا- وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَّابِکَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْراً- الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَ الْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ- فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ- وَ جُلاَّبُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ- فِي بَرِّکَ وَ بَحْرِکَ وَ سَهْلِکَ وَ جَبَلِکَ- وَ حَيْثُ لاَ يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا- وَ لاَ يَجْتَرِءُونَ عَلَيْهَا- فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لاَ تُخَافُ بَائِقَتُهُ- وَ صُلْحٌ لاَ تُخْشَى غَائِلَتُهُ- وَ تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِکَ وَ فِي حَوَاشِي بِلاَدِکَ- وَ اعْلَمْ مَعَ ذَلِکَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً- وَ شُحّاً قَبِيحاً- وَ احْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ وَ تَحَكُّماً فِي الْبِيَاعَاتِ- وَ ذَلِکَ بَابُ مَضَرَّهٍ لِلْعَامَّهِ- وَ عَيْبٌ عَلَى الْوُلاَهِ فَامْنَعْ مِنَ الاِحْتِكَارِ- فَإِنَّ ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ مَنَعَ مِنْهُ- وَ لْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً بِمَوَازِينِ عَدْلٍ- وَ أَسْعَارٍ لاَ تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُبْتَاعِ- فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَهً بَعْدَ نَهْيِکَ إِيَّاهُ فَنَكِّلْ بِهِ- وَ عَاقِبْهُ مِنْ غَيْرِ إِسْرَافٍ

ثُمَّ اللَّهَ اللَّهَ فِی الطَّبَقَهِ السُّفْلَی مِنَ الَّذِینَ لاَ حِیلَهَ لَهُمْ- مِنَ الْمَسَاکِینِ وَ الْمُحْتَاجِینَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَی وَ الزَّمْنَی- فَإِنَّ فِی هَذِهِ الطَّبَقَهِ قَانِعاً وَ مُعْتَرّاً- وَ احْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنْ حَقِّهِ فِیهِمْ- وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَیْتِ مَالِکَ- وَ قِسْماً مِنْ غَلاَّتِ صَوَافِی الْإِسْلاَمِ فِی کُلِّ بَلَدٍ- فَإِنَّ لِلْأَقْصَی مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِی لِلْأَدْنَی- وَ کُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِیتَ حَقَّهُ- وَ لاَ یَشْغَلَنَّکَ عَنْهُمْ بَطَرُ- فَإِنَّکَ لاَ تُعْذَرُ بِتَضْیِیعِکَ التَّافِهَ لِإِحْکَامِکَ الْکَثِیرَ الْمُهِمَّ- فَلاَ تُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لَهُمْ- وَ تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لاَ یَصِلُ إِلَیْکَ مِنْهُمْ- مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُیُونُ وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ- فَفَرِّغْ لِأُولَئِکَ ثِقَتَکَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْیَهِ وَ التَّوَاضُعِ- فَلْیَرْفَعْ إِلَیْکَ أُمُورَهُمْ- ثُمَّ اعْمَلْ فِیهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَی اللَّهِ یَوْمَ تَلْقَاهُ- فَإِنَّ هَؤُلاَءِ مِنْ بَیْنِ الرَّعِیَّهِ أَحْوَجُ إِلَی الْإِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ- وَ کُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَی اللَّهِ فِی تَأْدِیَهِ حَقِّهِ إِلَیْهِ- وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ الْیُتْمِ وَ ذَوِی الرِّقَّهِ فِی السِّنِّ- مِمَّنْ لاَ حِیلَهَ لَهُ وَ لاَ یَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَهِ نَفْسَهُ- وَ ذَلِکَ عَلَی الْوُلاَهِ ثَقِیلٌ- وَ الْحَقُّ کُلُّهُ ثَقِیلٌ وَ قَدْ یُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَی أَقْوَامٍ- طَلَبُوا الْعَاقِبَهَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ- وَ وَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ

لغات

مقاعد:جمع مقعد(مصدر میمی):

نشستها مرافق:سودها،منفعتها تفاقم الامر:کاری بزرگ خلوف:جمع خلف،فرزندان، بازماندگان حیطه:مهربانی یضلعک:سنگین و مشکل باشد برای تو محک:لجاجت حصر:درماندگی،ناتوانی تبرّم:خستگی،بی تابی ازدهاء:مصدر باب افتعال از«زهو»:

خودخواهی اطراء:ثناگویی و مدح زیاد اغتیال:گول خوردن،بدگویی محاباه:بخشندگی و نزدیک شدن دو کس از طریق بذل و بخشش به یکدیگر أثره:خودرأیی،کاری از روی هوای نفس انجام دادن جماع:گروه،جمع توخی:بررسی و جستجو حدوه:انگیزه،وادار ساختن شرب:بهره و سهمی از آب آشامیدنی بالّه:اندکی از آب که زمین را تر کند احالت الارض:زمین ناهموار و نامساعد شده،زراعتش بی محصول و درختانش

بی ثمر گردد.

إجمام:آسوده کردن معتمد:هدفدار إعواز:تنگدستی،فقر استنام الی کذا:بدان وسیله آرام گرفت مترفّق:خواهان مدارای در کسب و تجارت مطارح جمع مطرح:سرزمینهای دور بائقه:مصیبت،ناگواری،سختی غائله:شرّ،بدی احتکار:جلو منافع مردم را در هنگام نیازمندی گرفتن بؤسی:سخت،شدت قانع:گدا،سائل معترّ:کسی که بدون درخواست آمادۀ پذیرش کمک است صوافی،جمع صافیه:زمینی که به غنیمت گرفته شده تافه:ناچیز اشخص همّه:همّت خود را از آن برداشت،بی توجهی کرد تصعیر الخدّ:از روی خودخواهی صورت را برگرداندن تقتحمه:(در انظار خوار است)،خوار می شمارد او را اعذر فی الامر:بهانه ای در موردی دارد

ترجمه

«و بدان که رعیّت چند دسته اند که کارشان انجام نمی گیرد مگر به کمک یکدیگر،و از هم بی نیاز نیستند،برخی از آنها سپاهیان خداوندند،و بعضی دبیران و منشیان عادی و محرمانه اند و بعضی دیگر داوران عدالت گستر و برخی کارکنانی که با انصاف و مدارا رفتار می کنند،و بعضی از مردم جزیه دهندگان و مالیات دهندگانند از اهل ذمّه و مردم مسلمان و گروهی از بازرگانان،صنعتگران، و برخی از طبقۀ پایین که نیازمندان و تهیدستانند،و خداوند برای هر گروهی از اینان سهمی و بهره ای معیّن کرده است،که اندازه و مقدار آن را در کتاب خود و یا در سنّت پیامبرش-درود و سلام خدا بر او و بر خاندان او باد-مقرر کرده است که در نزد ما[اهل بیت]محفوظ است.

امّا سپاهیان به امر خدا،برای مردم به منزلۀ دژها،و برای حکمرانان باعث زینت و برای دین عزّت و وسایل آرامش و امنیّتند،و رعیّت پایدار نمی ماند مگر به

وسیلۀ سپاهیان،و سپاه نظم نپذیرد مگر به وسیلۀ مالیات و حقوقی که خداوند برای ایشان مقرّر فرموده است تا بدان وسیله توانایی نبرد با دشمنان را داشته و در آرایش و نظام کار خود بدان متّکی باشند،و نیاز خود را به وسیلۀ آن برطرف سازند.

و آنگهی برای این دو گروه[رعیت و سپاه]نیز سر و سامانی نخواهد بود مگر به وسیلۀ گروه سوّم که عبارتند از قضاه،کارکنان،و نویسندگان که در اختلاف میان مردم قضاوت کرده،و مالیاتها را جمع آوری کرده و امور خاص و عام را ثبت و ضبط می کنند.و باز همۀ اینان استوار نمی مانند مگر به وسیلۀ بازرگانان و صنعتگرانی که باعث جمع آوری سود و پایداری بازاراند و کارهایی را انجام می دهند که از دیگران ساخته نیست و بعد از اینها طبقه پایین از تهیدستان و بیچارگان که بخشش و کمک به آنها لازم است و نزد خداوند برای هر کدام از این طبقات مردم،رفاه و گشایشی مقدر است،و هر کدام از آنها در حد خود بر حکمران حق دارند که به کارشان سامان دهد و از طرفی حکمران قادر بر انجام این کار نیست مگر با تلاش و کوشش و یاری طلبیدن از خداوند و آمادگی برای اجرای حق و استقامت در هر کاری،آسان یا گران! ای مالک از سپاهیانت برای خاطر خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)،و امام،برای خود کسی را انتخاب کن که پندپذیرتر،پاکدل تر،عاقلتر و بردبارتر از همه باشد،از آن افرادی که دیر خشمگین شود و زود عذر گناه را بپذیرد،به زیر دستان مهربان و به زورمندان سختگیر و حریف باشد.از آن کسانی نباشد که اظهار درشتی کند و یا از ناتوانی و سستی زمینگیر شود.

و آنگهی با افرادی که ریشه دار و از خانواده های شریف و خوش سابقه اند همدم باش!با بزرگواران،دلیران،بخشندگان و جوانمردان همنشینی کن! زیرا آنها جامع بزرگواری و در شمار مردم با احسان و حق شناسند.و بعد،به کارهای مردم، مانند یک پدر و مادر نسبت به فرزندان رسیدگی کن و نیکیی را که به مردم روا داشته و باعث توانمندی آنها شده ای،نزد خود بزرگ جلوه مده و وعدۀ محبتی را که به آنها داده ای،هر چند ناچیز باشد،کوچک مشمار،زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی

آنان نسبت به تو و خوشبینی آنان می گردد.و کمک در کارهای کم اهمیت را به دلیل رسیدگی به کارهای مهم ایشان ترک نکن،زیرا کمک ناچیز تو چنانست که از آن سود می برند و کمکهای مهم جای خود را دارد که مردم بی نیاز از آن نیستند.

باید منتخبین از سران سپاهت کسانی باشند که با افراد سپاه در زندگی برابر باشند،و از امکانات خود[به زیر دستانشان]،به اندازه ای که آنان و خانواده هایشان در رفاه زندگی کنند،کمک نمایند،تا این که آنان در راه پیکار با دشمن همسو باشند،زیرا محبّت و یاری تو به ایشان باعث جلب قلوب آنان می گردد.و براستی،بالاترین چیزی که باعث افتخار و چشم روشنی حکمرانان می شود به پا داشتن عدالت در سراسر کشور،و بروز دوستی و محبّت مردم است،و دوستی و محبّت آنان بروز نمی کند،مگر این که سینه هایشان از کینه تهی باشد.و خیرخواه حاکم خود نیستند جز این که از او ایمن گردند و سنگینی بار حکومت را بر پشتشان کمتر احساس کنند و به انتظار پایان حکومت ایشان نباشند بنا بر این خواسته های آنان را برآور،و از آنها به نیکی یاد کن،و کسانی را که آزموده ای از زحماتشان قدردانی کن،زیرا قدرشناسی و یاد از اعمال نیک آنها باعث هیجان و جنبش،و تشویق افراد خمود می گردد،با خواست خدا! علاوه بر اینها،رنج و زحمت هر کسی را به حساب خودش بگذار،مبادا رنج و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذاری،و در موقع پاداش در پایان کارش مبادا کوتاهی کنی،نباید بزرگی کسی باعث آن شود که رنج و کار کم او را بزرگ،و پستی مقام کسی باعث آن شود که رنج و کار بزرگ او را ناچیز بشمری.

در کارهای مشکلی که در می مانی و نمی دانی چه کنی باید به خدا و پیامبرش رجوع کنی که خداوند هدایت بندگان را دوست می دارد و چنین می فرماید:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ» .رجوع به خدا یعنی عمل کردن به محکمات قرآن،و رجوع به پیامبر(صلی الله علیه و آله)،یعنی عمل کردن به سنّت او،سنّتی که باعث از بین بردن اختلاف است نه باعث تفرقه و پراکندگی.

و آنگهی برای قضاوت میان مردم بهترین افراد رعیّت را انتخاب کن،از آن کسانی که کارها بر او سخت و مشکل جلوه نکند،و طرفهای نزاع،نظر خود را با لجاجت بر او تحمیل نکنند و او در اشتباه خود پافشاری نکند،و به هنگام شناخت حق از بازگشت بدان درمانده نباشد،و هوای نفسش متمایل به حرص و طمع نباشد،و به اندک فهم و درک از مسائل،بدون زحمت فکر و اندیشهٔ زیاد،بسنده نکند.از آن کسان که در برابر شبهات،بیشتر تأمل می کنند،و بیشتر از همه سراغ دلیل و برهان می روند،و از همگان کمتر از مراجعهٔ دادخواهان خسته می شوند و برای کشف واقعیتها از همه با حوصله تر و به هنگام روشن شدن حکمی از همه کس قاطعترند.کسی که ستایش زیاد او را وادار به خودبینی نسازد و تشویق و فریب او را از اعتدال بیرون نکند،و این چنین افراد شایسته و قضات آراسته به چنین ویژگیها کم اند.و بعد از همهٔ اینها،قضاوت او را بسیار وارسی کن و به قدری از مال دنیا به او بده که زندگی اش در رفاه باشد و جلو عذر و بهانهٔ او را بگیرد و نیاز به مردم نداشته باشد،و او را در نزد خود مقام و جایگاهی بده که دیگر نزدیکان تو در آن مقام طمع نکنند تا بدین وسیله او از بدگویی افراد در نزد تو ایمن باشد.پس این امر[قضاوت]را کاملا زیر نظر داشته باش،زیرا این قضا در دست بدکارانی گرفتار بود که در آن از روی هوا و هوس رفتار می کردند و آن را وسیلهٔ رسیدن به دنیا قرار داده بودند.و آنگهی در اعمال کارکنانت دقیق باش،وقتی که آنها را آزمودی به کار بگمار،مبادا ایشان را از روی هوای نفس و یا به قصد کمکی به ایشان،بی حساب مشغول کار کنی زیرا اینها رشته هایی از ستمکاری و خیانت به مردم است و چنین افرادی را از میان آزمودگان و افراد با آزرم از خانواده های نجیب و پیشقدم در اسلام جستجو کن،زیرا اینان دارای ویژگیها و خصلتهای ارزشمند و با ناموس تر و کم طمعتر و بیشتر در اندیشهٔ عواقب کارند.بنا بر این وسایل خورد و خوراک آنها را فراوان کن،که این عمل باعث تقویت آنها در خودسازی و بی نیازی از خوردن حق زیر دستان خواهد شد،و هم حجّتی است بر ایشان،اگر فرمان تو را نبرند و یا امانت تو را خدشه دار کنند.آن گاه در کارهایشان بررسی کن،و بازرسان راستگو و

وفادار از طرف خود بر آنان بگمار،زیرا بازرسی نهانی باعث وادار ساختن آنها به امانتداری و مدارای با مردم و حفظ تو از خیانت یاران می شود،اگر یکی از آنان دستش را به خیانت آلود و گزارش همهٔ بازرسان آن را تأیید کرد به همان گزارشها اکتفا کن و بی درنگ گنهکار را مجازات کن و از کارش بازخواست نما و او را بی اعتبار و خوار گردان و داغ خیانت بر پیشانی او بزن و حلقهٔ ننگ تهمت و بدنامی را برگردن او درآویز.

در مورد مالیات به نفع مالیات دهندگان قدم بردار،زیرا صلاح مالیات و مصلحت مالیات دهندگان باعث آسایش و راحتی دیگران است،و آسایش دیگران میسّر نیست مگر به وسیلهٔ مالیات پردازان،چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند،و باید تو بیشتر به فکر آبادی زمین تا گرفتن مالیات باشی زیرا مالیات جز با آبادی زمین به دست نمی آید و کسی که بدون آبادانی،مالیات بخواهد،در حقیقت دست به کار ویرانی کشور،و از بین بردن مردم زده و کار او دیری نخواهد پایید.بنا بر این اگر مالیات دهندگان از سنگینی مالیات یا از رسیدن آفت و علّتی و یا از بی آبی و کم آبی و یا نیامدن باران و یا دگرگونی و تغییر وضع زمین که آن را آب گرفته یا از بی آبی خراب شده است،شکوه کردند،به اندازه ای که امید به اصلاح کار را در ایشان برانگیزد،از مالیات تخفیف بده،و نباید این تخفیف بر تو گران و سنگین بیاید،زیرا این تخفیف تو نوعی اندوخته است که با آبادانی شهرها و آراستگی وضع حکومت،به تو باز خواهد گشت و نیز ستایش آنان را نسبت به تو برمی انگیزد و از انتشار عدل و داد در میان آنان شادمان می شوی و به خاطر آنچه در اثر رفاه و آسایش،نزد آنان اندوخته ای و از آن عدالتی که نسبت به ایشان روا داشته ای و مهری که دلها را بر آن عادت داده و تقویت کرده ای با اطمینان بر آنها اعتماد کن چه بسا که پس از نیکی و اعتماد به آنها کارهایی پیش آید که وقتی به آنان واگذار کنی،با طیب خاطر و علاقه مندی و خوشحالی انجام دهند زیرا به مملکتی که آباد است،هر چه بار کنی،می کشد،و همیشه ویرانی یک سرزمین در گرو تنگدستی مردم آن جاست.و مردم زمانی دچار تنگدستی می گردند

که حکمرانانشان دل به مال اندوزی سپارند و به پایداری حکومت خود بدگمان شوند و از دگرگونیهای زمان کمتر عبرت بگیرند.

و بعد در باره منشیان و دبیران خود،بیندیش و بهترین آنها را به کارهای خویش بگمار و نوشتن نامه هایی را که در آنها سرنوشت کارها و اسرار حکومتی نوشته می شود،به دبیری اختصاص ده که در تمام صفات خوب،خیر اندیشی و پاکدامنی از نویسندگان دیگر جامعتر باشد کسی که عظمت تو او را از راه بیرون نبرد تا با مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان جسور باشد و کسی که غفلت و بی توجّهی او باعث شود که در رساندن نامه ها به کارگزارانت کوتاهی کند و یا از طرف تو پاسخ درست را به آنها نرساند و از آنچه از جانب تو داد و ستد می کند تو را بی خبر گذارد و هم چنین کسی که در بستن قراردادی به نفع تو سستی نکند،و از الغاء قراردادی که به زیان تو است ناتوان نماند،و اندازۀ ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد،زیرا کسی که موضع خود را نشناسد مقام و موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت،و مبادا که آنان را با فراست و دریافت خود و اطمینان و خوشبینی که داری انتخاب کنی،زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان،خودنمایی می کنند و خدمت خود را خوب جلوه می دهند و نیک نفسی و خیر اندیشی می نمایانند و عیبهای خود را از حاکم می پوشانند تا او را بفریبند،در حالی که غیر از آنچه وانمود می کنند،در باطن چیزی از خیرخواهی و امانت در آنان وجود ندارد.بنا بر این باید آنها را به کارهایی که نیکان پیش از تو انجام می دادند،بیازمایی،آن گاه بهترین آنها را که بین مردم درستکاریشان آشکار و بر سر زبانهاست،انتخاب کن،و این نوع امتحان دلیل اطاعت تو از خدا و کسی است که کار را به تو سپرده است و برای هر کاری از کارها فردی کارگردان از دبیران خود را بگمار،که عظمت کار،او را از پا در نیاورد و ناتوان نسازد و زیادی کار او را نلرزاند.و اگر در منشیان تو عیبی باشد که از چشم تو پنهان بماند،تو مسئول آن هستی.

دیگر آن که سفارش مرا در بارۀ بازرگانان و صنعتگران پذیرا باش،و در بارۀ آنان پند و نصیحت خود را دریغ مکن چه آنان که در شهرها مقیمند و چه آنان که

با سرمایه خود در رفت و آمدند و یا آن که با نیروی بدنی سود می رسانند،زیرا اینان سرچشمهٔ منافع و فراهم آورندهٔ آن از راههای سخت و جاهای دور،در بیابان، دریا،زمین هموار و کوهستانهای کشور تو و از جاهایی که اجتماع مردم آنجا کم است و جرأت رفتن آن جاها را ندارند،بنا بر این بازرگانان مایهٔ آسایشی هستند که بیم سختی در آن نیست و سبب صلحی هستند که خوف فتنه در آن نیست.اعمال آنها را در نزدیکی خود و در اطراف کشور مورد بررسی قرار بده،و با تمام این سفارشها که در بارهٔ ایشان شد،بدان که در مورد اکثر آنها سختگیری بسیار و تنگ نظری زشت و احتکار برای گرانفروشی و از پیش خود نرخ گذاری در بارهٔ اجناس مورد فروش، وجود دارد،و این کارها سبب زیان رساندن به مردم و بد جلوه دادن فرمانروایان است،بنا بر این از احتکار جلوگیری کن که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از احتکار نهی فرموده است.و خرید و فروش باید آسان و ساده و بی کم و کاست با ترازو،و با نرخهایی صورت گیرد که به فروشنده و خریدار اجحاف نشود.آن گاه اگر کسی پس از جلوگیری تو،احتکار کند،مجازات کن،مجازاتی که باعث رسوایی او گردد ولی از حدّ و اندازه بیرون نباشد.

سپس خدا را خدا را در باره گروه زیردستان درمانده و تهی دست و گرفتار رنج و زحمت و ناتوانی،زیرا بعضی از افراد این گروه دست نیاز پیش این و آن دراز می کنند و برخی دیگر چنین نیستند روی ابراز نیاز ندارند و اظهار نیاز نمی کنند.و برای رضای خدا آنچه را که در بارهٔ حقوق ایشان بدان مأموری،انجام بده،و بخشی از بیت المال را که از غلاّت و منافعی که از زمینهای به غنیمت گرفته شده به دست آمده است،در هر شهری برای آنان معیّن کن،زیرا دورترین ایشان همان سهم را دارند که نزدیکترین آنها دارند.به رعایت حق هر کدام از آنها تو مسئولی مبادا تو را غرور شادی و غرق شدن در ناز و نعمت از حال آنان غافل نگه دارد،زیرا تو به خاطر انجام کارهای مهمّ،از این که موارد کم ارزش را فراموش کنی، معذور نخواهی بود،بنا بر این همّت خود را از آنان دریغ مدار،و از روی غرور، صورت از آنها بر مگردان،و کار کسانی از ایشان را که از تو دورند مورد توجه قرار

بده آن کسانی که در انظار مردم خوارند و مردم آنها را کوچک می شمارند،پس کسی را که امین تو است و خداترس و فروتن است بر ایشان بگمار تا به کارهای آنان رسیدگی کند و به تو ابلاغ نماید،آن گاه تو در بارهٔ ایشان چنان رفتار کن تا روزی که خدا را ملاقات می کنی،عذرت را بپذیرد،زیرا آنان در میان مردم به عدالت و دادگری از دیگران نیازمندترند،بنا بر این در ادای حقوق هر کدام از آنها عذر و دلیلی داشته باش،و به یتیمان و سالخوردگان که راه چاره ای ندارند،و خود را برای درخواست آماده نکرده اند رسیدگی کن،و آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است و هر گونه حقّی گران و سنگین است،و گاهی خداوند آن را سبک می گرداند به کسانی که فقط از او پاداش نیکو و رستگاری می خواهند و در برابر مشکلات صبورند و براستی آنچه خدا وعده داده است اطمینان دارند ».

شرح

باید توجه داشت که در این بخش از فرمان امام(علیه السلام)چند مطلب است:

اول:امام(علیه السلام)مردم شهرها را به هفت دسته تقسیم کرده،و مطابق توضیحی که داده است هیچ دسته ای جز به کمک دستهٔ دیگر استوار نمی ماند.

عبارت امام(علیه السلام): من اهل الذمه و مسلمه النّاس ،(از اهل ذمه و مسلمانان) تفصیلی برای دستهٔ اوّل است.اما عبارت«اهل ذمّه»تفسیر و توضیح است برای اهل جزیه و عبارت مسلمه النّاس،بیانگر مالیات دهندگان،و ممکن است عبارت مذکور،توضیح اهل جزیه و خراج بوده باشد به این ترتیب که امام(علیه السلام)حق دارد که زمین خراج را از دیگر مسلمانان و اهل ذمّه،قبول کند.و مقصود امام(علیه السلام)از سهمی که خداوند برای هر کسی تعیین کرده است،حق هر یک از صاحبان حق از صدقات است مانند:فقرا،مساکین،جمع آورندگان مالیات و صدقه،که به طور اجمال در قرآن و به طور تفصیل در سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیان شده است .و موضع هر کسی که خداوند به عنوان عهد و پیمانی از جانب خود،در نزد خاندان پیامبرش تعیین کرده است عبارت است از مقام و مرتبه هر یک از مردم جامعه که

ص:263

تنها به خود آنها مربوط است،زیرا سپاهی مقام و موضع خاصّی دارد که نباید از آن تجاوز کند،و وظیفهٔ اوست که در حدّ و موضع خود بماند و آنچه لازمهٔ آن مقام است انجام دهد،و هم چنین منشیان،کارکنان،قضاه و دیگران،که هر کدام موضع خاصّی دارند که باید در آن حدّ بمانند،و وظیفه ای است که به عنوان پیمانی از جانب خدا بر عهدهٔ آنهاست که این پیمان نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندانش محفوظ و شریعت اسلامی جامع آن وظایف است .

دوم:امام(علیه السلام)با عبارت: فالجنود باذن اللّه...معونتهم ،بر این مطلب توجه داده است که هر کدام از گروههای نامبرده وابسته به دیگری است به طوری که بدون آن استوار نیست و نیازمندی اش بدان حتمی است.و صورت و هیأت جامعهٔ شهر به مجموعهٔ آنها وابسته است.آن گاه امام(علیه السلام)نخست از سپاهیان شروع کرده است به دلیل این که اصل در نظام جامعه آنهایند،و دلیل نیازمندی به سپاهیان را در چهار ویژگی بیان کرده است:

1-سپاهیان به منزلهٔ دژهای مردمند.کلمهٔ: الحصون (دژها)را به لحاظ آن که آنها همچون دژی از رعیت نگهداری و مراقبت می کنند،استعاره از سپاه آورده است.

2-سپاهیان زینت حکمرانانند،زیرا حاکم بدون سپاه مثل فردی از مردم است که هیچ کس به او اعتنا نمی کند و فرمان او را نمی برد و پیامد فاسد آن نیز روشن است.

3-آنان باعث عزّت و حرمت دینند،کلمهٔ عزت را بر سپاهیان از باب تسمیه لازم بر ملزوم،اطلاق فرموده،زیرا وجود آنان برای عزت لازم و ضروری است.

4-کلمهٔ «أمن» را از باب این که در جاده ها و دیگر جاها وجود سپاه باعث امنیت است،استعاره از سپاهیان آورده است و این عبارت به منزلهٔ صغرای

قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس چنین باشد،کار رعیت بدون او استوار نگردد.

عبارت: و لیس یقوم الرعیه الاّ بهم یعنی رعیت جز با سپاهیان پایدار نمی ماند،نتیجه قیاس مورد ذکر است.و امام(علیه السلام):باذن اللّه فرموده تا روشن کند منظور وی سپاهیان حق است که بر پایه مصلحت و حکمت به وجود آمده اند،نه هر نوع سپاهی .

دسته دوم،مالیات دهندگان و کسانی هستند که مالیات از آنها گرفته می شود و به دلیل این که لازمهٔ نیاز به سپاه،نیاز به این گروه است،در عبارت:

ثم لا قوام للجنود...حاجتهم ،اشاره دارد.

بنا بر این عبارت: لا قوام...الخراج ،مدعایی است که عبارت: الذین یقوون ...حاجتهم ،به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که آن را برای اثبات این مدعا آورده است،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه چنان باشد،بدون آن سپاه پایدار نمی ماند.بنا بر این سپاه بدون مالیاتی که خداوند برای آنان تعیین فرموده است،استوار نمی ماند و از طرفی مالیات از دسته ای از تودهٔ مردم گرفته می شود و سپاه بدون آنان پایدار نمی ماند .

دستهٔ سوم:قضاه،کارکنان و منشیان می باشند و نیز امام(علیه السلام)وجه مشترک این گروهها را بیان می کند،زیرا علّت نیازمندی به اینان یکی است،و به همین علّت اشاره فرموده در عبارت: لما یحکمون به...و عوامّها ،زیرا هر کدام آنها از طرف حاکم و مردم بر تمام کارهای عمومی و یا خصوصی امینند،و تنظیم احکام قراردادها،و جمع آوری منافع،به دست آنهاست.و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس آن چنان باشد پس نیازمندی سپاه و مردم به او حتمی است .

دستهٔ چهارم:بازرگانان و صنعتگران،امام(علیه السلام)مدّعی است که کار

گروههای قبل بدون اینها به سامان نمی رسد،و به این مطلب توجّه داده است در عبارت: فیما یجتمعون علیه من مرافقهم (اینان باعث جمع آوری فایده و سودند)،زیرا کار بازرگانان از فراهم ساختن کالا و خرید و فروش و به پا داشتن بازارهای کسب،و همچنین کار صنعتگران،یعنی همان فایدهٔ نیروی بازویشان، چیزهایی هستند که از دیگران چنین سودی عاید نمی شود،بنا بر این در مقام برآوردن نیاز تودهٔ مردم و اهمیّت کار آنها اینان باعث رسیدن فایده و منفعت به مردمند،و آن جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن عبارات پیش از آنست .

دستهٔ پنجم:طبقهٔ پایین جامعه که از مردم نیازمند و تهی دست تشکیل می شود،و به جهت نیازمندی به ایشان توجه داده است در عبارت: الّذین یحقّ رفدهم و معونتهم (کسانی که کمک و بخشش به آنها لازم است)توضیح مطلب آن که کمک و بخشش بدانها باعث جلب نظر و پشتیبانی آنها از کسی می شود که بدانها یاری و کمک رسانده،و به وسیلهٔ آنهاست که رحمت خدا نازل می شود و همواره برکت از جانب خداوند به شهروندان می رسد،و به پاداش اخروی نائل می گردند،بنا بر این،نیاز به این دسته از مردم،ایجاب می کند تا به آنها کمک و یاری شود .

پس از آن که امام(علیه السلام)به دلیل احتیاج به تمام قشرهای مردم،اشاره کرد، آن گاه می فرماید:برای هر کدام از این طبقات مردم،نزد خداوند،رفاه و گشایشی مقدّر است،یعنی در ذات خدا و در عنایت و لطف پروردگار ملحوظ است،تا این که در تدبیر امور مردم،اعتماد به خدا کند،زیرا سرآغاز عنایت از اوست.و نیز می فرماید:هر طبقه ای از مردم بر حاکم حقی درخور دارند تا حاکم بداند که رعایت حال هر یک از این گروهها بر او لازم است و از آن غفلت نورزد.توفیق از آن خداست .

مطلب سوم،دستور به آراستن هر دسته ای از مردم به صفات و ویژگیهایی است که باید واجد آن اوصاف باشند،و هر کدام را در جایگاه مناسب خود قرار دهد:

امّا دستۀ اوّل یعنی سپاهیان:امام(علیه السلام)به تعیین کسانی اشاره فرموده است که آنان با داشتن ویژگیهایی،شایستگی رسیدن به این مقام را احراز می کنند.و در بارۀ آنان دستورهایی-اعم از اوامر و نواهی-داده است.

امّا اوصاف و ویژگیها:

1-کسی که نسبت به خدا و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و پیشوا و رهبرش پندپذیرتر و پاکدلتر است،یعنی در عمل بر طبق فرمان خدا،رسول خدا و رهبر خود،امینتر است.اصطلاح ناصح الجیب،کنایه از امانتداری است.

2-بردبارترین مردم باشد.آن گاه چنین فرد برتر را معرّفی کرده و فرموده است:از کسانی که دیر خشمگین می شوند،و اگر کسی از آنان عذرخواهی کند، زود عذر پذیرند و به زیردستان مهربانند و نسبت به آنها درشتی نمی کنند،امّا با زورمندان گردن فرازی می نمایند یعنی بر آنها برتری می جویند و با اعراض از ضعیفان به زورمندان رو نیاورند از آن کسانی که خشونت آنان را از جا نکند،یعنی خصلت درشتی و خشونت ندارند تا آنان را به هر جا که خواهد بکشد،مانند این سخن:دوشیدن شتر با همۀ نیرو و تمام کف دست مصلحت نیست،که باعث پس زدن شیر می شود (1)و بعضی گفته اند:هیجان او را وادار به عملی نکند،و اگر کاری را انجام داد،باعث رنجش او نگردد،و نرمش و ناتوانی او را از اجرای حدود الهی و گرفتن حق ستمدیدگان از ستمکاران باز ندارد .

3-کسانی که از خانواده های شریف و خاندانهای درستکار و خوشنام و

1- احتمالا این عبارت:«و لا أری الضّب بها فینحجر»ضرب المثلی باشد،کنایه از این که خشونت و شدّت زیاد،اثر منفی دارد-م.

خوش سابقه از نظر حالات،رفتار و گفتار نیک باشند.

4-کسانی از جنگجویان و دلیران باشند.

5-از بخشندگان و جوانمردان باشند امّا اوامر:

1-فردی از سپاهیان را به ریاست برگمارد که دارای این ویژگیها باشد.

2-با افراد یاد شده نزدیک و همنشین شود،یعنی در این پست و مقام با آنها همراه باشد و در بارۀ آنان او را ترغیب و تشویق نموده است با این عبارت:

فانّهم...من العرف ،یعنی زیرا آنان جامع بزرگواری و شاخسار احسانند.و آنان را با صفت:جامع بزرگواری و شاخه هایی از نیکی،ستوده است،از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم خود،زیرا انبوهی از بزرگواری یعنی فضیلتهای یاد شده لازم و همراه چنان افرادی است،امانتداری،بخشندگی و جوانمردی خصلتهای خوبی هستند که تحت عنوان پاکی و پاکدامنی قرار دارند.بردباری و دلاوری دو فضیلت از فضایل اخلاقی و در ذیل عنوان شجاعت هستند.و احتمال دارد مرجع ضمیر در عبارت: فانهم ،فضایل یاد شده باشد،همان طور که در آیه مبارکه آمده است:

«فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی» که مرجع ضمیر بتهایند .

3-همانند پدر و مادری،به کارهای آنها و آنچه مربوط به مصلحت آنهاست،رسیدگی کند،و این سخن کنایه از نهایت مهربانی نسبت به آنهاست.

4-او را از این که کمک مالی و یا هر نوع منفعت رسانی را که باعث تقویت آنها می گردد در نزد خود بزرگ شمارد،نهی فرموده است،بدان جهت که این عمل باعث کوتاهی او در حق ایشان می گردد.

5-مبادا وعدۀ محبّتی که به آنها داده است،ناچیز شمارد،و این کوچک شمردن باعث شود تا او به وعدۀ خود عمل نکند،و به رجحان انجام وعده ای که به آنها داده است،هر چند که ناچیز باشد،با این عبارت استدلال کرده: فانه

ص:268

داعیه...الظّن بک (زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی و خوشبینی آنان نسبت به تو می گردد).و کبرای مقدّر این قیاس مضمر،چنین است:و هر چه که این طور باشد،سزاوار است انجام دهی .

6-او را از این که به دلیل رسیدگی به کارهای مهمّ،به کارهای کم اهمیّت نپردازد،بازداشته است،و برای اولویّت عمل وی با این عبارت استدلال کرده است: فان الیسیر...موقعا لا یستغنون عنه (زیرا کمک تو در مورد کارهای کم اهمیّت آن قدر ارزش دارد که مورد استفادۀ آنها باشد)،و معنای عبارت روشن است،زیرا کمک در کارهای مهمّ از ارزش کمک مفیدی که اندک و ناچیز باشد نمی کاهد،[هر نوع کمکی جای خود را دارد].

7-امام(علیه السلام)او را مأمور کرده است،بر این که از سران سپاه کسانی را در نزد خود برگزینند که واجد صفات مزبورند،آن کسی که با زیردستان از سپاه در زندگی برابر بوده،و از امکانات خود به اندازه ای که آنها و خانواده و فرزندانشان در رفاه باشند کمک می کند،تا بدین وسیله عزمشان یکی شود و در راه پیکار با دشمن به منزلۀ یک فرد گردند.آن گاه امام(علیه السلام)در زمینۀ توجّه به زیردستان،با بیان این که پیامد این توجّه و یاری جلب قلوب آنان است،او را تشویق به محبّت بدانها کرده است.و این بخش از عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که باعث جلب قلوب آنان شود،انجام دادنش مصلحت و واجب است .و از طرفی چون محبت صحیح بدانها از مهمترین هدفها بوده است،امام(علیه السلام)اظهار داشته که کمک و محبت به آنها جز با انجام سه امر انجام پذیر نیست:

1-شفقت مردم به فرمانروایان و مراقبت از ایشان.

2-بار سنگین نشمردن حکومت آنان.

3-به انتظار پایان گرفتن مدت حکومت ایشان نبودن.

این امور به منزلۀ صغرای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر آن چنین است:و آنچه که مهمترین خواسته ها جز به وسیلۀ آن انجام پذیر نباشد،خود از مهمترین خواسته هاست .

8-امام(علیه السلام)دستور بر آوردن نیاز مردم را به وی داده است:به این ترتیب که از طرف خود امکانی به آنها بدهد که آرمانهای ایشان بدان وسیله برآورده شود، زیرا این خود از چیزهایی است که موارد سه گانۀ بالا جز به این وسیله انجام نمی پذیرد.و از این روست که امام(علیه السلام)این مطلب را با فای نتیجه ایراد کرده است.

9-فرمان داده است تا با تمجید از آنها و قدردانی از زحمات کسانی که آنها را آزموده است رابطه خود را با آنها استوار سازد،و برای ضرورت این کار با این عبارت خود استدلال فرموده است: فانّ کثره الذکر... «إِنْ شاءَ اللّهُ» ،زیرا یاد کردن اعمال نیک آنها-به خواست خدا-باعث جنب و جوش آنها و تشویق افراد خمود می گردد.و این مطلب واضحی است و این قضیه به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است:و هر چه آن چنان باشد،ضرورت دارد .

10-امر کرده است تا موقعیت هر کسی را با رنجی و زحمتی که کشیده بشناسد،و زحمت هر کسی را به حساب خود او بگذارد.

11-او را نهی کرده است از این که زحمت و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذارد.

12-مبادا در پاداش زحمات او کوتاهی کند و در نتیجه مقداری از آن را به حساب آورد.و یا ناچیز قلمداد کند.

13-و نباید بزرگی کسی باعث آن شود که زحمات کم او را بزرگ شمارد و یا پستی مقام کسی باعث شود که رنج و زحمت بزرگ او را کوچک به حساب

آورد،زیرا تمام اینها انگیزۀ سستی و تنبلی نسبت به جهاد در راه خدا می گردد .

14-فرمان داده است تا در کارهای مشکلی که باعث درماندگی او می شود و کارها را بر او مشتبه می سازد به خدا و پیامبر رجوع دهد،با استدلال به آیۀ مبارکه،و بعد هم،رجوع دادن به خدا را،تفسیر به فراگیری محکمات قرآن،و رجوع به پیامبر را تفسیر به فرا گرفتن سنّت او،فرموده است،و سنّت را با این ویژگی تعریف کرده است که جامع و گردآورنده باشد،زیرا محور و هدف سنّت بر ضرورت اتّحاد و اجتماع مردم بر بندگی خدا و رفتن به راه اوست .

دستۀ دوم:قاضیانی که به عدل و داد حکم می کنند،و آنان را با ویژگیهایی معرّفی فرموده و در بارۀ ایشان اوامری صادر کرده است:

امّا در مورد انتخاب قاضی،باید از نظر او بهترین فرد رعیّت باشد،و این برتری را با چند ویژگی مشخّص کرده است:

1-از آن کسانی نباشد که به هنگام مراجعه،کارها بر او سخت و مشکل جلوه کنند.

2-از کسانی نباشد که طرفهای دعوا،نظر خود را بر او تحمیل کنند،یعنی او را با لجاجت وادار کنند تا بر خلاف حق داوری کند.بعضی گفته اند،این سخن کنایه است از این که،قاضی از آن کسانی باشد که طرفهای نزاع او را راضی کنند و او اقدام به بحث و بررسی نکند،و حرف اوّل آنها را بپذیرد.

3-اگر اشتباهی از او سرزد،به اشتباه خود پافشاری نکند،زیرا بازگشت به حق بهتر از ادامه در گمراهی است.

4-به هنگام شناخت حق از بازگشت به حق در نماند،آن طوری که قضاه بد به خاطر حفظ مقام و از ترس زشتی کار غلط خود رفتار می کنند.

5-هوای نفسش میل به حرص و آز نکند،زیرا چشم طمع داشتن به مردم باعث احساس نیاز به ایشان و انحراف از راه حق می گردد.

6-به اندک فهم و درک از مسائل-بدون فکر و اندیشهٔ زیاد-بسنده نکند، زیرا این خود زمینهٔ خطا و اشتباه است.

7-از همه کس بیشتر در مسائل شبهه ناک تأمّل کند،زیرا این قبیل مسائل جای احتمال وقوع در گناه است.

8-بیش از همه کس به سراغ دلیل و برهان برود.

9-از همه کس کمتر از مراجعهٔ دادخواهان خسته شود،زیرا لازمهٔ خستگی و دلتنگی از کار،ضایع کردن حقوق است.

10-همچنین از همه کس در کشف واقعیتها با حوصله تر باشد.

11-به هنگام کشف حقیقت،قاطع تر از همه باشد،زیرا که تأخیر در اجرای حق،آفتها دارد.

12-از کسانی نباشد که ستایش زیاد دیگران،او را به سوی خودخواهی سوق دهد.

13-از آن کسانی نباشد که از روی ناآگاهی و فریب،از راه حق و اعتدال منحرف شود .

آن گاه امام(علیه السلام)،بر این مطلب که شمار افراد واجد این شرایط اندک است حکم کرده تا توجه دهد که واجدین این شرایط سزاوارترند نه آن که اینها شرط قضاوت است.

اما اوامر:

نخست،آن که کس را انتخاب کند که واجد صفات یاد شده است.

دوم،آنکه کارهای قضایی او را مورد وارسی بسیار قرار دهد،تا ریشهٔ طمع او را به انحراف از راه حقّ-اگر موردی به قلبش خطور کند-از بن بر کند.

سوم:به قدری از مال دنیا به او بدهد که دیگر بهانه ای برای او نماند.و این مطلب کنایه از مقدار کفایت و آن اندازه ای است که نیازمندی او به مردم را

ص:272

به حداقلّ برساند تا به آنها چشم طمع نداشته باشد.احتمال دارد کلمۀ:ما در جملۀ: ما یزیل بدل از البذل،و مفعول برای فعل محذوفی باشد که کلمۀ البذل بر آن دلالت دارد،گویا فرموده باشد:چیزی را که عذر و بهانۀ او را از بین ببرد،به او بدهد،و احتمال می رود که مفعول برای یفسح باشد،یعنی به قدری از مال دنیا به او دهد که در رفاه زندگی کند.و ممکن است در معنای مصدر یفسح باشد،یعنی:به نوعی زندگی او را گشایش بخشد که عذر و بهانه ای نماند.

چهارم:او را در نزد خود جایگاهی دهد،که دیگر نزدیکان وی با وجود آن،از وی چشم طمع نداشته باشند،تا بدان وسیله از بدگویی دشمنان در امان باشد.و کبرای مقدّر این قیاس مضمر چنین است:و هر چه این فواید را دارد، دادن آن به قاضی لازم و ضروری است .

پنجم:در انتخاب کسانی با این ویژگیها و اجرای اوامر امام(علیه السلام)،دقّت بیشتری کند،تا به نتیجۀ نهایی برسد.و در این مورد چنین استدلال فرموده است:

فانّ هذا الدّین..الدّنیا .و کلمۀ الاسیر را به این لحاظ استعاره آورده است که بدکاران،قضاوت را چون اسیری در اختیار می گیرند.و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر گاه چنان است،پس دقّت در انتخاب کسی که مطابق حقّ عمل کند و آن را از اسارت اشرار و تبهکاران نجات دهد،ضرورت دارد.توفیق از آن خداست .

دسته سوم:کارکنان امام(علیه السلام)آنان را با ویژگیهایی مشخص کرده و دستورات سازنده ای در بارۀ آنان صادر فرموده است.

امّا ویژگیها:

1-یک کارمند برای کارهای حکومتی و استانداریها از میان مردم کارآزموده و آگاه به مقررات و قوانین انتخاب شود.و سخن را به دلیل این که این

اصل مهم کار است از همین جا شروع کرده است.

2-از اهل شرم و حیا باشد،نه آن چنان که در کمرویی در حدّی باشد که آلت دست دیگران گردد-که طرف تفریط است-در نتیجه به وسیلۀ او حقوق و منافع اشخاص را از بین ببرند،و نه به مرز بی حیایی برسد،که موضع افراط است، و باعث بی اعتباری او نزد مردم و نفرت دلها از وی شود.

3-از اعضای خانواده های خوشنام و پیشقدم در اسلام باشند،در این عبارت کنایه از خانواده های با سابقۀ در دیانت و خوبی است،که ریشه دار در این امورند.و به دلیل مصلحت و حکمت در به کار گماردن کسانی با این ویژگیها با این عبارت اشاره فرموده است: فانّهم...نظرا ،توضیح آن که شرم و حیا و درستی و اصالت خانوادگی و پیشقدم بودن در اسلام،باعث بزرگواری و حفظ نوامیس از تعرض دیگران،و کم اعتنایی و بی توجهی به چشم اندازهای دنیوی می گردد،و همچنین آزمودگی باعث تیزبینی و دور اندیشی در بارۀ نتایج و پیامد کارها می گردد.این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس چنان باشد،شایسته تر برای والیگری و کارمندی است.

اما دستورها:

اول آن که در اعمال کارکنان دقت کند،تا پس از آزمون و بررسی آنها را به کار گمارد و آنها را معامله گرانه و از روی هوای نفس مشغول کاری نکند،مثل این که در برابر تقاضای مقام و ریاست چیزی به او بدهند و در مقابل،ایشان را به شغلی بگمارد و بدون هیچ مشورتی در این باره به میل خود عمل کند،زیرا این بی حسابی و به میل خود رفتار کردن-چنان که در بعضی نسخه ها به جای ضمیر، این کلمات عینا آمده است-رشته هایی از ستمکاری و خیانت است:امّا ستمکاری،از آن جهت است که رفتار آن چنانی،انسان را از عدالت لازمی که از

نظر شرع موظف به انجام آن است،بیرون می کند.و اما خیانت برای آن است که اولویت در انتخاب کارکنان و والیان از وظایف دینی است،و دین هم امانتی است در دست کسی که آنان را به کار می گمارد،بنا بر این اگر بدون رعایت این امانت،بی حساب و از روی هوا و هوس انتخاب کند به دور از امانتداری،و خود نوعی خیانت است.

دوم این که اشخاصی را با ویژگیهای یاد شده به دلایلی که ذکر شد،برای کارها در نظر بگیرد .

سوم وسایل خورد و خوراک آنان را فراوان کند،در این مورد از سه جهت مصلحت کار را بیان فرموده است:

1-فراوان داشتن خورد و خوراک،انگیزه ای برای خود سازی آنهاست، که خود امری ضروری است.

2-این کار باعث بی نیازی آنان از دست درازی به مال مسلمانانی است که در تحت اختیار آنها قرار دارند.

3-این عمل،دلیلی برای او در برابر آنها خواهد بود که فرمان او را نبرند و یا در امانت ایجاد خدشه کنند،کلمۀ: الثّلم به معنی ایجاد خدشه استعاره برای خیانت است.

جهات سه گانه،مقدّمات صغرای قیاسات مضمری هستند که کبرای هر کدام از آنها چنین است:و هر چه آن چنان باشد،انجامش دارای مصلحت لازم و فایدۀ قطعی است .

چهارم،آن که کارهای آنها را بررسی کن،و بازرسان و جاسوسانی از مردم راستگو و باوفا بر آنان بگمار.و به جهت مصلحت این کار،با این بیان اشاره فرموده است: فانّ تعاهدک...بالرّعیه زیرا بررسی کارهای ایشان،با اطّلاع و آگاهی آنها بر این که این بررسی از طرف اوست انگیزه ای برای امانتداری در

انجام وظایفی که به عهده دارند،و مدارای با مردم،می گردد.عبارت مذکور صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه بر این منوال باشد انجامش لازم است .

پنجم:آن که خود را از خیانت یار و یاورانی که از جملهٔ کارکنان هستند، دور نگه دارد،او را با این عبارت: فان احد منهم بسط...التّهمه ،به روشی که شایسته است آنها را ادب کند و سنّت الهی را در بارهٔ آنها اجرا نماید،راهنمایی فرموده است.

کلمهٔ: «تقلید» را استعاره آورده است،برای آویختن ننگ تهمت به گردن او،از آن جهت که تهمت همچون شعاری محسوس(یوغی)به گردن می افتد.

و عبارت در نهایت رسایی و روانی است.میزان این مجازات بر حسب عرف و نظر امام،و یا شخص منتخب او تعیین می شود .

دستهٔ چهارم مالیات دهندگان است،امام(علیه السلام)در بارهٔ آنان اوامری به شرح زیر صادر فرموده است:

اوّل:مسأله مالیات آنها را بررسی کرده-و در مواردی که شرح می دهد-طوری رفتار کند که به نفع و مصلحت مالیات دهندگان تمام شود.

آن گاه به جنبهٔ مصلحت مالیات دهنده با قیاس مضمری اشاره فرموده است که صغرای آن،عبارت: فانّ صلاحه...الاّ بهم است.و با عبارت: لا صلاح لمن سواهم الاّ بهم ،یعنی آسایش دیگران میسر نیست مگر به وسیلهٔ مالیات دهندگان، به منظور تأکید توجه داده است که آسایش دیگران جز به وسیلهٔ آنان میسر نیست.

و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر کس که آسایش مردم جز به وسیلهٔ او میسر نگردد،توجّه به کارهای او و بررسی حالات وی لازم است.و بعد در توضیح صغرای قیاس فرموده است:چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و این مطلب امروز برای ما روشن است .

دوم:آن که توجهش به آبادی زمین از گرفتن و جمع آوری مالیات بیشتر باشد،و به جنبهٔ مصلحتی که در آن عمل وجود دارد،با این گفتار توجه داده است:زیرا آن،یعنی پرداخت مالیات جز به آبادانی زمین میسر نیست.و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمر است.و بعد آن را با جملهٔ: و من طلب...

قلیلا ،توضیح داده است.و همین سخن امام(علیه السلام)اشارتی است بر پی آمد نقیض مطلب مورد ادعای آن بزرگوار،و آن عبارت از مفاسد سه گانهٔ زیر می باشد:

1-ویران سازی کشور از طریق نپرداختن به آبادانی آن.

2-از بین بردن مردم،به جهت مکلّف کردنشان به چیزی که در توان آنها نیست.

3-ناپایداری کار مالیات گیرنده و حاکم نسبت به مردم،که این خود لازمهٔ دو مورد قبلی است.و کبرای مقدّر چنین است:و هر چیزی که جز با آبادانی میسر نگردد،لازم است،در بارهٔ آبادانی دقت بیشتری به عمل آید تا در بارهٔ آن چیز.نتیجه این می شود که توجه به آبادانی کشور باید بیش از توجه به گرفتن مالیات باشد .

سوم به او دستور داده است تا از مالیات آنها به مقداری که امید مصلحت کارشان می رود،تخفیف دهد،البته در صورتی که مالیات دهندگان از جریان حال خود شکایت داشتند که به دلیل وضعی که زمینشان پیدا کرده مالیات سنگین است،یا آفتی به آن رسیده و یا به دلیل کم آبی و نیامدن باران و یا به علّت آمدن سیل و نرسیدن آب،دگرگونی و خرابی در زمین پدید آمده است .و به دنبال آن، وی را نهی کرده است از این که مبادا این تخفیف دادن مالیات را،گران و سنگین تلقّی کند.و در عبارت خود: فانّه ذخرء...العدل فیهم اشاره به مصلحتی فرموده است که در تخفیف دادن مالیات وجود دارد،و معنای عبارت واضح است.

کلمهٔ: معتمدا منصوب است بنا بر این که حال است و عامل آن خفّفت می باشد.

و کلمه: فضل منصوب است چون مفعول معتمدا است.و عبارت: و الثّقه عطف بر همان مفعول می باشد .

امام(علیه السلام)به جنبهٔ مصلحتی که در اعتماد به افزایش توانمندی مردم از طریق رفاه و آسایش ایشان و اطمینان آنها به برخورداری از عدالت وی،وجود دارد،با این عبارت خود توجّه داده است: فربما حدث...انفسهم به .و در حقیقت سخن امام(علیه السلام)چنین است:مالیات را از آنها سبک بگیر به خاطر آن که افزایش توان آنها را تأمین کرده ای،زیرا این لازمهٔ آن رویدادهای احتمالی است که برای آنها پیش می آید،بنا بر این اگر با آنها مدارا کنی با طیب خاطر می پذیرند.

همین بخش از سخن امام(علیه السلام)به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است:و هر کسی که چنان وضعی داشته باشد باید بر آنها سبک گرفته شود،تا توانشان افزایش یابد.و عبارت: فان العمران محتمل ما حمّلته (زیرا به مملکت آباد هر چه بار کنی،بار را می کشد)توضیحی برای صغرای قیاس مذکور است،به این ترتیب که تخفیف مالیات مردم باعث آبادانی زمین است و آبادی زمین باعث تحمّل هر نوع حوادث و پیشآمدی است که برای مردم پیش بیاید .

آن گاه به وسیلهٔ عبارت: و انّما یؤتی خراب الارض...اهلها (ویرانی یک سر زمین در گرو تنگدستی مردم آن است)به جهت ویرانی کشور توجّه داده است،و هم چنین در عبارت:(و انّما یعوز...العبر)توجّه به همین علّت خرابی مملکت دارد،که خود از سه بخش تشکیل شده است:

1-توجه حکمرانان بر جمع آوری مال و ثروت.

2-بدگمانی آنها بر این که در پست خود نمی مانند.

3-استفاده نکردن آنها از دگرگونی زمان،به دلیل کم توجهیشان بر این مسئله.

بدیهی است وقتی که این ویژگیها در فرمانروایی جمع شد،انگیزه ای برای

جمع آوری ثروت و کوتاهی او نسبت به رعیت و در نتیجه باعث تنگدستی و فقر مردم می گردد،و آن هم ویرانی سرزمین و از بین رفتن عمران و آبادی کشور را در پی می آورد .

دسته پنجم:منشیان است،امام(علیه السلام)اوامری به شرح زیر در باره آنان صادر فرموده است:

اول آن که بهترین فرد آنها را به کار بگمارد،و منظور از بهترین در اینجا کسی است که با تقوا باشد و به بهترین وجهی از عهدۀ کار برآید.

دوم این که نامه ها و اسرار حکومتی و تمام امور سرنوشت ساز را به کسی بسپار که جامع صفات پسندیده است،و شما بارها با این صفات پسندیده و اصول اخلاقی آشنا شده اید.آن صفات عبارتند از آگاهی به روشهای خیراندیشی و آشنایی با قرار دادن هر چیزی در جای خود،علاوه بر اینها پاکدامنی،شجاعت، عدالت،با همۀ صفات دیگری که زیر پوشش این چهار اصل اخلاقی قرار دارند.آن گاه امام(علیه السلام)برای این که مبادا بعضی فضایل اخلاقی روشن نباشد به توضیح و تفسیر آنها پرداخته و پنج مورد از آنها را بیان کرده است:

1-مقام او را از راه بیرون نبرد،و این فضیلتی است همراه با فضیلت سپاسگزاری و آن هم شعبه ای از پاکدامنی است.امام(علیه السلام)از این کسی که مقام او را از راه بیرون کرده با جملۀ: فیجرأ...ملاء ،بر حذر داشته است.و این جمله به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس که در حضور مردم با مخالفت تو این چنین جسور باشد،شایسته نمایندگی تو نیست.

2-زیرکی و هوشیاری در اموری که باید انجام دهد،و به کنایه این مطلب را با سخن خود: ممّن لا تقصر به الغفله...منک (کسی که غفلت باعث کوتاهی در انجام وظیفۀ محوّله نگردد)بیان داشته است.زیرکی،خود،فضیلتی است تحت عنوان حکمت و دانایی.

3-از آن کسانی نباشد که هر نوع قراردادی را که به نفع تو است،به سستی منعقد کند،بلکه آن را محکم و استوار سازد.

4-از گشودن گره قراردادهایی که دشمنان تو با مکر و فریب به زیان تو بسته اند،باز نماند.و این دو ویژگی لازمهٔ اصالت اندیشهٔ آدمی بوده و آن فضیلتی زیر پوشش حکمت و درایت آدمی است .

5-اندازهٔ ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد،تا هر کاری را در مرتبهٔ خود و جای مناسب قرار دهد.و این فضیلت هم از فضایل زیر پوشش حکمت اخلاقی است.و نیز او را به دوری گزیدن از نادان با این عبارت هشدار داده است: فان الجاهل...اجهل (زیرا کسی که موضع خود را نشناسد موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت)،و این مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس آن طور باشد اجتناب از او لازم و ضروری است .

سوم:نهی کرده است از این که گزینش کارکنان بر مبنای فراست و برداشت خود،و اطمینان و خوشبینی بدانها باشد.و به دلیل نادرستی آن در این عبارت اشاره کرده است: فانّ الرّجال...شیء (زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خوش خدمتی می کنند...)به این معنی،که افراد،خدمت خود را خوب جلوه می دهند،و خودنمایی می کنند تا نظر فرمانروایان را جلب کنند.و فرمانروایان به آنها خوش بین شوند،در حالی که پشت پرده،از خیر خواهی و امانت خبری نیست.و این عبارت،صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که آن طور باشد،شایسته نیست در گزینش آن بر اساس فراست و دریافت خود تکیه کنی .

چهارم:پس از این که امام(علیه السلام)او را از انجام گزینش آن چنانی نهی کرده است،به منظور راهنمایی به روش انتخاب کارکنان،دستور داده است تا آنها را به روشی که نیکان پیش از او،می آزمودند،بیازماید.و در تأیید ویژگیهای قبل

می فرماید:آنانی را که بین مردم درستکارتر و به امانتداری در دین مشهورترند، انتخاب کن.و به وسیلۀ قیاس مضمری او را تشویق به انجام این دستورها فرموده است که صغرای قیاس،جملۀ: فانّ ذلک...امره ،و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر چه آن طور باشد،باید انجام داد .

پنجم:امر کرده است تا در رأس هر کاری از کارها یکی از منشیان واجد شرایط مناسب با آن کار را قرار دهد،به طوری که عظمت کار او را از پا در نیاورد و در انجام آن کوتاه نیاید و زیادی کار باعث آن نشود،شیرازۀ کارها از هم بپاشد و به کارها نرسد.

ششم:نهی فرموده است از این که مبادا از عیب منشیانش غافل بماند،و با این عبارت او را هشدار داده است: مهما...الزمته (هر عیبی که در منشیانت باشد و تو از آن غافل بمانی،مسئول آن عیب هستی)،و این صغرای قیاس مضمری است که تقدیر آن چنین است:زیرا هر چه،از معایب مورد غفلت قرار گیرد،تو مسئول هستی.و کبرای مقدّر نیز می شود:و هر چیزی را که تو مسئول آنی،غفلت از آن روا نیست.

دستۀ ششم،بازرگانان و صنعتگرانند،و در بارۀ آنان اوامری به شرح زیر صادر کرده است:

1-نسبت به آنان خیرخواه باشد.

2-سفارش لازم را نسبت به آنها-چه آنانی که در یک جا مقیمند و چه آنها که با سرمایۀ خود،دوره گردند،و چه آنها که با نیروی بدنی خدمت می کنند-دریغ نورزد،زیرا آنها سرچشمۀ سازندگی اند.و به جنبۀ مصلحتی که در سفارش نسبت به آنها و توجّه به حال آنها وجود دارد،از دو جهت اشاره فرموده است:

یکی جهت سود و منفعت آنهاست،در عبارت: فانّهم...علیها ،و ضمیر در کلمات: مواضعها و علیها به منافع برمی گردد،و «حیث» یعنی از جایی که

مردم برای چنان منافعی آن جاها اجتماع نکرده و جرأت رفتن آن جاها را ندارند،و چنان جایی مثل دریاها،کوهها و امثال آنهاست.

دوم جهت بی زیان بودن آنهاست که در عبارت: فانّهم...غائلته ،آمده است.و کبرای مقدّر هر دو قیاس مضمر چنین است:و هر کس که چنان باشد، خیرخواهی و سفارش نیکو در بارۀ او،لازم و ضروری است .

3-اعمال آنان را از نزدیک و اطراف کشور،زیر نظر داشته باشد،تا در صورت پیشامد مظالم و مشکلاتی برای آنها،از ایشان برطرف نماید.

4-از معایب انگشت شماری که دارند از قبیل تنگ نظری و بخل،آگاه باشد،تنگ نظری در این جا همان بخل است،و پس از آن احتکار ما یحتاج عمومی،از قبیل احتکار گندم،جو،خرما،کشمش،روغن و نمک،علاوه بر اینها، نرخ گذاری در بارۀ اجناس،یعنی فروش اجناس به نرخ دلخواه خود بدون پایبندی به اصول شرع و یا عرف مردم،زیرا تمام اینها انحراف از مرز عدالت به سمت صفت ناپسند ظلم و جور است.

آن گاه به جنبۀ پیامد ناروایی که این معایب دارند،با این عبارت هشدار داده است: و ذلک...الولاه ،اما این مطلب که آن معایب برای مردم زیانبخش اند واضح،و اما این که خود عیبی برای فرمانروایان است،از آن رو که قانون عدالت به دست آنها اجرا می شود.و اگر آنان در بازداشتن این قبیل افراد از راه تجاوز و ستمکاری سهل انگاری کنند،سرزنش و ملامت متوجه ایشان می گردد.و این عبارت صغرای قیاس مضمر است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که آن طور باشد،ردّ و دفع آن لازم و ضروری است .

5-پس از این که دلیل پیامد بد آن معایب را بیان داشت،او را مأمور به جلوگیری از احتکار نموده و به نهی پیامبر(صلی الله علیه و آله)از احتکار استدلال فرموده است.

6-دستور آسانی و سادگی خرید و فروش را داده و هم این که با ترازوی

عدل،بدون کم و کاست باشد،و نرخهایی که نه به فروشنده اجحاف شود،تا اصل کالا از بین برود و نه به مشتری تا اصل سرمایه اش را از دست دهد .

7-دستور داده تا محتکرین را پس از نهی از کار زشتشان مجازات کند، امّا در مجازات زیاده روی نکند .

دستۀ هفتم:گروه زیردستان است،و آنها را با ویژگیهایی معین کرده و امر و نهی هایی در بارۀ آنها بیان فرموده است:

امّا ویژگیها:

بیچاره،ناتوان از کسب و کار،تهیدست،نیازمند و گرفتار رنج و زحمتند.

و تمام اینها-هر چند که بعضی ویژگیها در ضمن بعضی دیگر وجود دارد،جز این که امام(علیه السلام)بر حسب صفات مختلف-تمام آنها را به جهت توجه زیادی که به اینان داشته،بر شمرده است،تا مبادا حتی یک مورد آنها را فراموش و سهل انگاری کند .

اما اوامر:

1-مالک را در بارۀ ایشان از خدا ترسانده،و به جنبۀ حکمتی که در این ترساندن وجود داشته با این سخن اشاره فرموده است:زیرا در میان آنان افراد نیازمند و محتاج هستند،و این عبارت:مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است:و هر که آن چنان باشد،باید از خدا در بارۀ او ترسید،و حقی که از طرف خدا برای او معین شده است باید حفظ کرد.

2-بخشی از بیت المال خود و اموالی را که از راه غلاّت زمینهای غنیمت گرفته شده در هر شهر،وجود دارد،بدیشان اختصاص دهد.بیت المال را به وی نسبت داده،از آن رو که سرپرستی آن را حاکم اسلام بر عهده دارد،و عبارت: فانّ للاقصی...حقّه اشاره به همان مطلب دارد.کبرای مقدّر این قیاس مضمر چنین است:هر کس در آن شرایط باشد،باید با پرداخت حق او،رعایت حالش بخوبی بشود.

3-او را نهی کرده است از این که مبادا غرور مقام و شادی ناز و نعمت او را از حال آنان غافل نگه دارد.و با این عبارت او را از غافل ماندن از احوال ایشان بر حذر داشته است: فانّک لا تعذر...المهمّ (زیرا به دلیل انجام کارهای مهمّ،از غفلت نسبت به کارهای غیر مهمّ معذور نخواهی بود).مقصود امام(علیه السلام) از کلمۀ: التّافه ،امور ناچیز و کمترین حالات مردم ضعیف است.و همین عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن می شود:و هر کسی را که عذر و بهانه اش پذیرفته نباشد،نباید از حال فقرا غفلت ورزد.

4-او را منع کرده است از این که توجّه و عنایت خود را از ایشان دریغ ورزد،یعنی آن قدر عنایت به مسائل مهمّ داشته باشد که هرگز شامل حال آنان نگردد و به آنها نرسد.

5-او را از این که با غرور،صورت از آنها برگرداند،منع کرده است،کنایه از تکبّر و گردن فرازی نمودن نسبت به ایشان .

6-دستور داده است تا نسبت به امور کسانی که به دلیل ناتوانی و حقارت در انظار دولتمردان و سربازان،دسترسی به او ندارند،بررسی کند،و فردی مورد اعتماد از مردم خدا ترس،و فروتن را از جانب خود بر ایشان بگمارد تا به کارهای ایشان رسیدگی کند و نتیجه را به اطلاع وی برساند .

7-با آنان طوری رفتار کند که روز ملاقات با پروردگارش،عذر و بهانه ای داشته باشد.یعنی در بارۀ آنها آن طور رفتار کند که خداوند دستور داده است،به نحوی که عذرش پذیرفته باشد.به این ترتیب که اگر خداوند از نحوۀ رفتارش نسبت به آنها پرسید،عذری در پیشگاه خدا داشته باشد،و به جنبۀ مصلحتی که در عنایت زیاد نسبت به آنها وجود دارد،با این عبارت توجّه داده است: فانّ هؤلاء...غیرهم زیرا اینان به عدالت و دادگستری از دیگر مردم نیازمندترند.

8-نسبت به داشتن عذر و بهانه ای در نزد خداوند در مورد پرداخت حق

هر کدام از قشرهای نامبرده تأکید بیشتری فرموده است .

9-به وی دستور رسیدگی به حال رقّت بار یتیمان و سالخوردگان را داده است،یعنی سالخوردگانی که از پیری به حدّی رسیده اند که مقاومتشان اندک شده و ناتوان از حرکتند و راه چاره ای ندارند،و به دلیل آبرومندی با همهٔ فقر و تهیدستی خود را برای گدایی آماده نکرده اند.

آن گاه به سنگینی وظیفهٔ انجام تمام دستورهایی که گذشت با این عبارت اشاره فرموده است: و ذلک علی الولاه ثقیل (آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است)،و هم چنین با عبارت: و الحق کلّه ثقیل (و هر گونه حقی سنگین است)،تا مطلب کاملا مؤثّر افتد و در قلب طرف جایگزین شود.و بعد با این عبارت او را وادار به انجام وظیفه نموده است: و قد یخفّف اللّه...لهم (و گاهی خداوند آن را سبک می سازد)،نسبت سبک کردن را به خدا داده است تا او را علاقمند به انجام وظیفه کند و برای وادار ساختن به انجام وظیفه و ساده شمردن آن،به بیان ویژگیهای افراد شایسته پرداخته است،و اینان کسانی هستند که تنها برکناری از عذاب خدا در آخرت را طالبند،و سختیهای وظایف دنیوی را نسبت به عذاب اخروی آسان شمرده و به درستی وعده های الهی در آخرت اطمینان دارند.توفیق از آن خداست.

فصل چهارم:در بارهٔ اوامر و نواهی سازنده و آداب اخلاقی و سیاسی که

اشاره

بعضی عمومی و بعضی ویژهٔ کارکنان،نزدیکان،ندیمان و خود اوست

و همچنین در کیفیت عبادت و امثال آن است.

وَ اجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْکَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِیهِ شَخْصَکَ- وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً- فَتَتَوَاضَعُ فِیهِ لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَکَ- وَ تُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَکَ وَ أَعْوَانَکَ مِنْ أَحْرَاسِکَ وَ شُرَطِکَ

حَتَّى يُكَلِّمَکَ مُتَکَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ- فَإِنِّی سَمِعْتُ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ يَقُولُ فِی غَيْرِ مَوْطِنٍ- لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لاَ يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ- غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ- ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَ الْعِیَّ- وَ نَحِّ عَنْهُمُ الضِّيقَ وَ الْأَنَفَ- يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْکَ بِذَلِکَ أَکْنَافَ رَحْمَتِهِ- وَ يُوجِبْ لَکَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ- وَ أَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً وَ امْنَعْ فِی إِجْمَالٍ وَ إِعْذَارٍ- ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِکَ لاَ بُدَّ لَکَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا- مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِکَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ کُتَّابُکَ- وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْکَ- بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِکَ- وَ أَمْضِ لِکُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِکُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ:وَ اجْعَلْ لِنَفْسِکَ فِيمَا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ اللَّهِ -أَفْضَلَ تِلْکَ الْمَوَاقِيتِ وَ أَجْزَلَ تِلْکَ الْأَقْسَامِ- وَ إِنْ کَانَتْ کُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ- وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ- وَ لْيَکُنْ فِی خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَکَ إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ- الَّتِی هِیَ لَهُ خَاصَّةً- فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِکَ فِی لَيْلِکَ وَ نَهَارِکَ- وَ وَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَی اللَّهِ مِنْ ذَلِکَ کَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لاَ مَنْقُوصٍ- بَالِغاً مِنْ بَدَنِکَ مَا بَلَغَ- وَ إِذَا قُمْتَ فِی صَلاَتِکَ لِلنَّاسِ- فَلاَ تَکُونَنَّ مُنَفِّراً وَ لاَ مُضَيِّعاً- فَإِنَّ فِی النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ- وَ قَدْ سَأَلْتُ؟رَسُولَ اللَّهِ ص؟ حِينَ وَجَّهَنِی إِلَی؟الْيَمَنِ؟- کَيْفَ أُصَلِّی بِهِمْ- فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ کَصَلاَةِ أَضْعَفِهِمْ- وَ کُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً وَ أَمَّا بَعْدَ فَلاَ تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَکَ عَنْ رَعِيَّتِکَ- فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلاَةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ- وَ قِلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ- وَ الِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ- فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْکَبِيرُ وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ- وَ يَقْبُحُ الْحَسَنُ وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ- وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ- وَ إِنَّمَا الْوَالِی بَشَرٌ- لاَ يَعْرِفُ مَا تَوَارَی عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ- وَ لَيْسَتْ عَلَی الْحَقِّ سِمَاتٌ- تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْکَذِبِ- وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ- إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُکَ بِالْبَذْلِ فِی الْحَقِّ- فَفِيمَ احْتِجَابُکَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ- أَوْ فِعْلِ کَرِيمٍ تُسْدِيهِ أَوْ مُبْتَلًی بِالْمَنْعِ- فَمَا أَسْرَعَ کَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِکَ- إِذَا أَيِسُوا مِنْ بَذْلِکَ- مَعَ أَنَّ أَکْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْکَ- مِمَّا لاَ مَئُونَةَ فِيهِ عَلَيْکَ- مِنْ شَکَاةِ مَظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِی مُعَامَلَةٍ ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِی خَاصَّةً وَ بِطَانَةً- فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَ تَطَاوُلٌ وَ قِلَّةُ إِنْصَافٍ فِی مُعَامَلَةٍ- فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولَئِکَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْکَ الْأَحْوَالِ- وَ لاَ تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِکَ وَ حَامَّتِکَ قَطِيعَةً- وَ لاَ يَطْمَعَنَّ مِنْکَ فِی اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ- تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ- فِی شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَکٍ-

يَحْمِلُونَ مَئُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ- فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذَلِکَ لَهُمْ دُونَکَ- وَ عَيْبُهُ عَلَيْکَ فِی الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ- وَ أَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدِ- وَ کُنْ فِی ذَلِکَ صَابِراً مُحْتَسِباً- وَاقِعاً ذَلِکَ مِنْ قَرَابَتِکَ وَ خَاصَّتِکَ حَيْثُ وَقَعَ- وَ ابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْکَ مِنْهُ- فَإِنَّ مَغَبَّهَ ذَلِکَ مَحْمُودَهٌ- وَ إِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّهُ بِکَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِکَ- وَ اعْدِلْ عَنْکَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِکَ- فَإِنَّ فِی ذَلِکَ رِيَاضَهً مِنْکَ لِنَفْسِکَ وَ رِفْقاً بِرَعِيَّتِکَ وَ إِعْذَاراً- تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَکَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَ لاَ تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاکَ إِلَيْهِ عَدُوُّکَ و لِلَّهِ فِيهِ رِضًا- فَإِنَّ فِی الصُّلْحِ دَعَهً لِجُنُودِکَ- وَ رَاحَهً مِنْ هُمُومِکَ وَ أَمْناً لِبِلاَدِکَ- وَ لَکِنِ الْحَذَرَ کُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّکَ بَعْدَ صُلْحِهِ- فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ- فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَ اتَّهِمْ فِی ذَلِکَ حُسْنَ الظَّنِّ- وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَکَ وَ بَيْنَ عَدُوِّکَ عُقْدَهً- أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْکَ ذِمَّهً- فَحُطْ عَهْدَکَ بِالْوَفَاءِ وَ ارْعَ ذِمَّتَکَ بِالْأَمَانَهِ- وَ اجْعَلْ نَفْسَکَ جُنَّهً دُونَ مَا أَعْطَيْتَ- فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَیْءٌ- النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ- وَ تَشَتُّتِ آرَائِهِمْ- مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ- وَ قَدْ لَزِمَ ذَلِکَ الْمُشْرِکُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ- لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ- فَلاَ تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِکَ وَ لاَ تَخِيسَنَّ بِعَهْدِکَ- وَ لاَ تَخْتِلَنَّ عَدُوَّکَ- فَإِنَّهُ لاَ يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلاَّ جَاهِلٌ شَقِیٌّ- وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْناً أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ- وَ حَرِيماً يَسْکُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ- فَلاَ إِدْغَالَ وَ لاَ مُدَالَسَهَ وَ لاَ خِدَاعَ فِيهِ- وَ لاَ تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ- وَ لاَ تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْکِيدِ وَ التَّوْثِقَهِ- وَ لاَ يَدْعُوَنَّکَ ضِيقُ أَمْرٍ- لَزِمَکَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ- فَإِنَّ صَبْرَکَ عَلَى ضِيقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ- خَيْرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ- وَ أَنْ تُحِيطَ بِکَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طِلْبَهٌ- لاَ تَسْتَقِيلُ فِيهَا دُنْيَاکَ وَ لاَ آخِرَتَکَ إِيَّاکَ وَ الدِّمَاءَ وَ سَفْکَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا- فَإِنَّهُ لَيْسَ شَیْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَهٍ وَ لاَ أَعْظَمَ لِتَبِعَهٍ- وَ لاَ أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَهٍ وَ انْقِطَاعِ مُدَّهٍ- مِنْ سَفْکِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا- وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُکْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ- فِيمَا تَسَافَکُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ- فَلاَ تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَکَ بِسَفْکِ دَمٍ حَرَامٍ- فَإِنَّ ذَلِکَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَ يُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَ يَنْقُلُهُ- وَ لاَ عُذْرَ لَکَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لاَ عِنْدِی فِی قَتْلِ الْعَمْدِ- لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ- وَ إِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَإٍ- وَ أَفْرَطَ عَلَيْکَ سَوْطُکَ أَوْ سَيْفُکَ أَوْ يَدُکَ بِالْعُقُوبَهِ- فَإِنَّ فِی الْوَکْزَهِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَهً- فَلاَ تَطْمَحَنَّ بِکَ نَخْوَهُ سُلْطَانِکَ- عَنْ أَنْ تُؤَدِّیَ إِلَى

أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ:وَ إِيَّاکَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِکَ- وَ الثِّقَةَ بِمَا يُعْجِبُکَ مِنْهَا وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ- فَإِنَّ ذَلِکَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطَانِ فِی نَفْسِهِ- لِيَمْحَقَ مَا يَکُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ- وَ إِيَّاکَ وَ الْمَنَّ عَلَی رَعِيَّتِکَ بِإِحْسَانِکَ- أَوِ التَّزَيُّدَ فِيمَا کَانَ مِنْ فِعْلِکَ- أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَکَ بِخُلْفِکَ- فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ وَ التَّزَيُّدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ- وَ الْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ- قَالَ اللَّهُ تَعَالَی- «کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» وَ إِيَّاکَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا- أَوِ التَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْکَانِهَا- أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَکَّرَتْ- أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ- فَضَعْ کُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَ أَوْقِعْ کُلَّ عَمَلٍ مَوْقِعَهُ- وَ إِيَّاکَ وَ الِاسْتِئْثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ- وَ التَّغَابِیَ عَمَّا تُعْنَی بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ- فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْکَ لِغَيْرِکَ- وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْکَشِفُ عَنْکَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ- وَ يُنْتَصَفُ مِنْکَ لِلْمَظْلُومِ- امْلِکْ حَمِيَّةَ أَنْفِکَ وَ سَوْرَةَ حَدِّکَ- وَ سَطْوَةَ يَدِکَ وَ غَرْبَ لِسَانِکَ- وَ احْتَرِسْ مِنْ کُلِّ ذَلِکَ بِکَفٍّ الْبَادِرَةِ وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ- حَتَّی يَسْکُنَ غَضَبُکَ فَتَمْلِکَ الِاخْتِيَارَ- وَ لَنْ تَحْکُمَ ذَلِکَ مِنْ نَفْسِکَ- حَتَّی تُکْثِرَ هُمُومَکَ بِذِکْرِ الْمَعَادِ إِلَی رَبِّکَ- وَ الْوَاجِبُ عَلَيْکَ أَنْ تَتَذَکَّرَ مَا مَضَی لِمَنْ تَقَدَّمَکَ- مِنْ حُکُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ- أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا ص أَوْ فَرِيضَةٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ- فَتَقْتَدِیَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا- وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِکَ فِی اتِّبَاعِ مَا عَهِدْتُ إِلَيْکَ فِی عَهْدِی هَذَا- وَ اسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِی عَلَيْکَ- لِکَيْلَا تَکُونَ لَکَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِکَ إِلَی هَوَاهَا

لغات

شرط:گروهی که خود را با علامتهای خدمت گزاری مشخّص می کنند و با آن علامات از دیگران بازشناخته می شوند خرق:خلاف مدارا انف:درشتی،خویی که با خودبینی همراه است.

اکناف:اطراف و جوانب اسداء:بخشش حامّه:خویشاوندی عقده:زمین زراعتی عقده:جای پر درخت و نخلستان اعتقد الضّیعه:زمین و باغی فراهم آورد مغبّه:سرانجام کار-نتیجه اصحر:آشکار ساخت

دعه:آسودگی-آسایش استوبلوا الامر:سنگین شمردند آن کار را وبال:بدی،سنگینی،استوبلت البلد:

وضع شهر بد شد و شهروندان ناراضی شدند خاس بالوعد:عهد و پیمان را شکست ختل:نیرنگ افضاه:گسترد.

استفاض بالماء:آب جریان یافت ادغال:تباه کردن دغل:فساد مدالسه:مصدر باب مفاعله از تدلیس و فریبکاری در فروش و غیره مانند نیرنگ زدن لحن القول:مانند در پرده سخن گفتن و اشاره داشتن و پهلو زدن در کاری وکزه:یک باره زدن،یکبارگی.بعضی گفته اند به معنی دست را بر چانه جمع کردن است فرصه:نوبت،مقدار ممکن از یک کار.

سوره الرّجل:حمله و تندی و بی باکی یک مرد غرب اللسان:تندزبانی بادره:حملۀ شتابزده و مجازات کردن

ترجمه

«قسمتی از وقت خود را به کسانی اختصاص ده که به تو نیاز دارند،تا در آن وقت خود را آماده کرده و در انجمن عمومی برای انجام کار آنها بنشینی،پس به خاطر خدا در آن انجمن فروتن باش،و جلو سپاهیان،دربانان،نگهبانان و محافظان خود را بگیر تا کسی که از طرف آنها حرف می زند بی دغدغه و لکنت زبان و ترس و نگرانی،حرف بزند،زیرا من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که فرمود «هرگز امتی آراسته نخواهد بود،مگر این که حق ناتوان بدون ترس و نگرانی از توانا گرفته شود» (1).بنا بر این تندی و تندخویی و بی ادبی در سخن گفتن را از طرف آنها بپذیر و بر خود مگیر،و مبادا تو با آنان تندی و خودپسندی روا داری،تا خدا درهای رحمتش را بر روی تو بگشاید.و اجر اطاعت و فرمانبرداری را به تو مرحمت کند.

و هر چه به کسی می دهی با روی باز بده و اگر به کسی چیزی نمی دهی و مانع از

1- لن تقدس امه لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متتعتع.

کاری می شوی با مهربانی و معذرت خواهی عمل کن.

و آنگهی بعضی از کارها را ناگزیر باید خود انجام دهی،از آن جمله پاسخ دادن به کارکنان در جایی که از عهدهٔ منشیانت بر نیاید،و از جمله درخواستهای مردم که باعث تنگدلی یارانت می گردد،تو خود باید رسیدگی کنی.در هر روز کار مخصوص همان روز را انجام بده،زیرا هر روز کار ویژه ای دارد.و بهترین فرصتها و با ارزشمندترین اوقات را بین خود و خدا قرار بده،اگر چه همهٔ فرصتها-اگر نیت انسان خالص و مردم در آسایش باشند-از آن خدا و متعلق به اوست.

باید در آن فرصتی که ویژه خدا قرار داده ای،واجباتی را که تنها برای اوست،صمیمانه برای او انجام دهی،بنا بر این در شبانه روز بخشی از آسایش تنت را به خدا بسپار و بدان وسیله عملی را به طور کامل انجام دهد که باعث نزدیکی تو به خدا شده و بدون عیب و نقص باشد هر چند که موجب فرسایش و ناراحتی بدنت گردد.و هنگامی که با مردم نماز می گزاری کاری نکن که مردم را از خود برنجانی و نماز را ضایع گردانی،زیرا میان مردم افرادی بیمار و گرفتارند.من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)-هنگامی که مرا به یمن اعزام داشت-از نحوهٔ برگزاری نماز با مردم آنجا پرسیدم فرمود:با آنان همچون ناتوانترین فرد نماز را به پا دار،و نسبت به مؤمنان مهربان باش.و بعد از تمام این دستورها مبادا بیش از اندازه خود را از نظر مردم دور نگهداری.زیرا دوری فرمانروایان از انظار مردم،بخشی از تنگ نظری و کم آگاهی به کارهاست،و همین،رو نشان ندادن است که حکمرانان را از کارهای پوشیدهٔ مردم بیگانه می سازد و در نتیجه کارهای بزرگ مردم را کوچک و کارهای کوچک را بزرگ،و کارهای خوب را بد،و کارهای زشت را زیبا جلوه می دهد و حق و باطل را به هم آمیخته می کند.براستی حکمران بشر است و از کارهایی که مردم در خفا انجام می دهند آگاه نیست.و روی حق و حقیقت نشانه گذاریهایی نشده تا راست از دروغ بازشناخته شود و در واقع تو یکی از دو نوع مردان هستی:یا مردی هستی که در راه حق،دست و دلبازی و کوتاهی نداری،در این صورت،رو پنهان داشتنت از ادای حق واجب و یا انجام کار نیک برای چیست؟و یا فردی گرفتار

خسّت و تنگ نظری هستی که در این صورت دیری نخواهد پایید که مردم از بذل و بخشش تو ناامید شوند و چیزی از تو نخواهند خواست،در صورتی که بیشترین درخواستهای مردم،چیزهای بی مایه-از قبیل شکایت از ستم و یا دادخواهی در بارۀ برخوردی-و بی زحمت است.

و آنگهی چون حکمران نزدیکان و ندیمانی دارد که خودسر و دراز دست و در رفتارشان با مردم کم انصافند،تو کاری بکن که با از میان برداشتن انگیزه های آن صفات ریشۀ آنها را از بیخ و بن برکنی،و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندانت،قطعه زمینی واگذار مکن،و مبادا کسی به این طمع بیفتد که در آبادانی زمین و باغ خود به مردم همسایه زیان رساند و در آب دادن مزرعه و یا در کاری که با مردم باید همکاری کند،هزینه آن را بر دیگران تحمیل کند،در نتیجه گوارایی آن کار برای ایشان خواهد بود نه برای تو،ولی ننگ آن در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند.حق را نسبت به هر که شایستگی دارد-چه نزدیک و چه دور- اجرا کن،و در این راه استوار باش و پاداشت را از خدا بخواه،هر چند که از اجرای حق،به خویشان و نزدیکانت برسد آنچه باید برسد.و نتیجۀ اجرای حق را با همۀ سنگینی اش برای خود،در نظر بگیر،که پی آمدی خوش و پسندیده دارد.آنجا که مردم تو را ستمگر پندارند،اگر بهانه ای داری،آشکارا بگو،و با بیان روشن و آشکار عذر و بهانۀ خود،پندار آنها را زایل گردان،زیرا با این عمل هم خویشتن را تربیت و هم با مردم به مدارا رفتار کرده ای،و این اظهار عذر و بهانه باعث رسیدن تو به خواسته ای که همان حق جویی مردم است خواهد شد.

مبادا صلح و سازشی را که رضای خدا در آن است-اگر دشمن تو را دعوت کرد-از دست بدهی،زیرا که صلح و سازش باعث آسایش سپاهیان و برطرف شدن غمها و امنیّت کشور است.ولی پس از صلح با دشمن،سخت بر حذر باش،زیرا چه بسا که دشمن هدفش از سازش و نزدیکی غافلگیر ساختن بوده باشد.بنا بر این جانب احتیاط را بگیر،و خوش گمان مباش!و اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و لباس پیمان امنیّت را از جانب خود بر او پوشاندی به پیمان

خود وفادار باش و به عهد خود وفا کن،و خود را سپر دفاع پیمانی که بسته ای قرار بده،زیرا که هیچ چیز در نزد خدا از واجبات الهی در بین مردم-با همهٔ اختلاف نظر و افکار گوناگون آنها-از وفای به عهد،مهمتر نیست،حتّی مشرکان هم،پیش از اسلام و مسلمین،در بین خود،وفای به عهد را مهم می گرفتند،از آن رو که سرانجام بد پیمان شکنی را دریافته بودند.پس مبادا به پیمانت خیانت کنی و پیمان شکن باشی،و مبادا در صدد فریب دشمنت باشی،زیرا آن نوعی جسارت بر خداست،و بر خداست گستاخ نمی شود مگر نادان بدبخت.و خداوند عهد و پیمان خود را که باعث امنیّت است،میان بندگان گسترده است،و آن را محلی امنی برای زیستن در پناه لطفش قرار داده است،بنا بر این فریبکاری،گول زدن و نیرنگبازی در آن راه ندارد.

از اوّل قراردادی منعقد نکن،تا به عذر و بهانه گیریها متوسّل شوی،و نباید پس از عهد و پیمان،سخنی مبهم و دو پهلو به کار ببری،و نباید تنگنای کاری که باید پیمان الهی را در بارهٔ آن رعایت کنی تو را وادار به پیمان شکنی نابجا کند،زیرا نستوه بودن در برابر کار دشواری که به انجام آن امیدواری و پی آمد نیک آن را انتظار می بری بهتر از نیرنگی است که از مجازات و کیفر الهی آن می ترسی،و هم چنین بهتر از ترس بازخواست خداوند است که هیچ راهی در دنیا و آخرت برای عفو و بخشش آن در پیش نداری.از خونها و خونریزی به ناحق برحذر باش،زیرا هیچ چیز بیشتر از خونریزی به ناحق،باعث عذاب و سزاوار بازخواست و موجب از بین رفتن نعمت و کوتاهی عمر نیست.و خداوند پاک در روز رستاخیز،اوّلین حکمی که میان بندگانش می فرماید در بارهٔ خونهایی است که مردم ریخته اند،بنا بر این هرگز با خونریزی خلاف بنیاد حکومتت را استوار نکن،زیرا ریختن خون حرام پایهٔ حکومت را سست و لرزان می کند بلکه آن را از بین می برد و به دیگران منتقل می سازد،و از تو در نزد خدا و هم چنین در نزد من هیچ عذر و بهانه ای در قتل عمد،پذیرفته نیست زیرا در قتل عمد،قصاص تن لازم است و اگر هم از روی خطا دیگری را کشتی و تازیانه و یا شمشیر و یا دستت،در مجازات،افراط کرد،

مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به اولیای مقتول مانع شود.

از خود پسندی و اعتماد به چیزی که تو را وادار به خودپسندی کند،بپرهیز، و از این که مردم تو را زیاد ستایش کنند بر حذر باش،زیرا چنین حالتی از بهترین فرصتها برای شیطان است تا بتواند آثار نیک نیکوکاران را از بین ببرد.و مبادا در برابر خوبی که به مردم می کنی بر سر آنها منّت بگذاری،و یا کاری را که می کنی، بیش از آنچه هست جلوه دهی،و مبادا به آنان وعده ای بدهی که وفا نکنی،زیرا منّت گذاری نتیجهٔ خوبی را زایل می کند،و کار را بیش از آنچه هست تلقی کردن، نور حق را از دل می زداید،و به وعده وفا نکردن باعث خشم خدا می گردد،خدای بزرگ می فرماید: «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» (1)پرهیز کن از شتاب در کارها پیش از فرا رسیدن وقت آن و یا وانهادن آن به هنگام فراهم شدن مجال انجام آن،و یا پافشاری بیجا در کاری که آن را در نمی یابی،و یا سبک شمردن کار به هنگامی که برایت روشن شده است.پس هر چیز را در جای خود قرار بده،و هر کاری را به موقع خود به جای آور.

مبادا آنچه را که همهٔ مردم در آن حق یکسان دارند به خود اختصاص دهی، و مبادا در جایی که دقت و توجه لازم است و همه می دانند تو خود را به نادانی بزنی،زیرا آن[حق]از تو به نفع دیگری گرفته خواهد شد،همه چیز روشن شده و دیری نخواهد پایید که داد ستمدیده را از تو خواهند گرفت.به هنگام خشم بر خود مسلط باش،و جلو تندی و تیزی خودت و حملهٔ دست و بازو و بدزبانی ات را بگیر،از همهٔ این کارها با چشم پوشی از شتاب،و تأخیر در اعمال قدرت، خودداری کن،تا آتش خشمت فرو نشیند و بر خود مسلط گردی،و هرگز بر خود مسلط نمی شوی مگر آن که در بارهٔ بازگشت به سوی پروردگارت بسیار دل مشغول باشی.

بر تو لازم است از احکامی که پیشینیان،قبل از تو به عدل و داد صادر کرده،و یا راه و روش نیکی که به کار برده اند،و یا خبری را که از پیامبرمان نقل

1- سورهٔ صف(61)آیه(3) [1]یعنی:بسیار سخت خدا را به خشم می آورد آنکه سخنی بگوید و خلاف آن کند.

کرده اند و فریضه ای که از کتاب خدا عمل کرده اند،یاد کنی،بنا بر این آنچه را که دیدی مورد عمل ماست پیروی کن و با تمام وجودت در به جای آوردن آنچه در این عهدنامه،به عهده ات گذاردم کوشا باش که من در این عهدنامه حجت را بر تو تمام کردم،تا به هنگام حمله و فشار هوا و خواهش نفست،عذر و بهانه ای نداشته باشی .»

شرح

اما کارهایی که به نفع تودۀ مردم است:

اول،آن که بخشی از وقت خود را مخصوص کسانی کند که به او نیاز دارند،تا در آن فرصت خود را فارغ از هر کاری آماده سازد و هفته ای یا کمتر یا بیشتر-به هر اندازه که ممکن شود-در یک انجمن عمومی به خاطر آنها نشستی داشته باشد.

دوم،به خاطر خدا در انجمن و نشست با ارباب حاجت و کسانی که به او نیاز دارند،فروتنی کند.امام(علیه السلام)او را در ارتباط با خدا وادار به فروتنی کرده است از آن رو که خداوند آفریدگار اوست،و وظیفه اش نسبت به خدا فروتنی است.

سوم:سپاه و یار و یاورانش را از مردم نیازمند باز دارد[مبادا مانع از مراجعۀ آنان شوند]و دلیل این مصلحت و فایدۀ آن کار را با این عبارت بیان فرموده است:تا کسی که از طرف آنها حرف می زند بدون دغدغه و لکنت زبان حرف بزند.و به دلیل ضرورت این کار با این بیان اشاره کرده است: فانی سمعت ...القوی ،و جهت استدلال امام(علیه السلام)به این خبر آن است که دلالت مطابقی بر مجازات امتی دارد که در میان آنها به دلیل ناپاکیشان حق ناتوان از توانا گرفته نمی شود،و همین خود باعث عذاب اخروی است و به دلالت التزامی دلالت دارد بر این که در میان مردم به طور قطع چنین چیزی وجود دارد.وانگهی چون این

اموری که امام(علیه السلام)دستور انجام آنها را می دهد،چون زمینه و مقدمهٔ واجبند، بنا بر این انجام تمام این کارها واجب خواهد بود .

چهارم،کارهایی که هر چند به مصلحت عموم مردم و به نفع همه است او خود باید بدون واسطه انجام دهد.کلمهٔ امور،مبتدا و خبر آن محذوف است:

و هناک امور یعنی در اینجا اموری هست،و یا عباراتی نظیر آن.از جملهٔ آن امور پاسخ دادن به کارکنان است،در جایی که این کار از عهدهٔ منشیان برنیاید،او خود آن طور که مصلحت می بیند پاسخ دهد.و از جمله رسیدگی به نیازهای مردم در موردی است که یارانش در انجام آن سعهٔ صدر نشان نمی دهند،و شایسته نیست که به آنها واگذار کند،زیرا در نهایت اگر آنها برآورده کنند باز هم رضایت بخش نخواهد بود .

پنجم:باید هر روز کار همان روز را انجام دهد و بر این مطلب با این عبارت توجه داده است: فإنّ لکل یوم ما فیه یعنی زیرا هر روز کار مخصوص به خود دارد.و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و اگر هر روزی کار مخصوص به خود دارد پس باید در همان روز انجام گیرد.

ششم:بهترین فرصتها را در کارها و اعمال بین خود و خدا صرف کند، یعنی اوقات لازم برای اعمال واجب،و بهترین نوع کارها آن کاری است که در وقت معین انجام گیرد پس با فضیلت ترین اوقات وقتی است که از گرفتاریهای دنیایی فارغ و به خلوت با خدا مقرون باشد.و در عبارت:

و ان کانت...الرّعیه توجّه بر این مطلب داده است که بالاترین اعمال، عملی است که تنها برای خدا باشد .

هفتم:در آن فرصت معیّن،که ویژهٔ خدا و مخصوص عمل دینی قرار داده، واجبات الهی را با اخلاص و توجّه خاصّی انجام دهد.

هشتم:قسمتی از آسایش جسمی خود را در شبانه روز برای خدا،یعنی در راه طاعت و بندگی او صرف کند.مفعول دوم-چون معلوم بوده است-حذف شده،قرینه همان بودن شبانه روز است که دو ظرف مکان برای افعال به قرینۀ ذکر بدن،می باشند.

نهم:عملی را که برای تقرّب به خدا انجام می دهد،به طور کامل و بدون عیب و نقص باشد.کلمات کاملا ، غیر مثلوم ،و بالغا هر سه حالند.و ما منصوب است بنا بر این که حرف مصدری است و نصبش به وسیلۀ کلمه: بالغا...

است که در ضمن سخنان امام(علیه السلام)آمده است: بالغا ما بلغ من القوّه و الطّاعه یعنی:هر چند که فشار عبادت باعث فرسودگی بدنت گردد .

دهم:از جمله آدابی که به امامت مردم در نماز جماعت مربوط می شود، این است که در نماز خود حد وسطی را انتخاب کند،ما بین نماز طولانی که طول دادن آن باعث نفرت مردم می گردد،و بین کوتاه خواندن که باعث تباه سازی ارکان نماز و از بین بردن فضیلت آن می گردد،و برای ردّ سنگینی و طولانی خواندن نماز به دلیل عقلی و نقلی استدلال جسته است:

امّا دلیل عقلی یک قیاس مضمری است که صغرای آن عبارت است از: فانّ فی النّاس...الحاجه زیرا میان مردم افرادی وجود دارند که بیمار و گرفتارند و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر جامعه ای که افراد مزبور میان آنها باشد نیازمند مدارا و سبک گرفتن است.و اما دلیل نقلی،روایتی است که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل کرده است،و جهت تشبیه نماز جماعت به نماز ناتوانترین نمازگزار،سبک گرفتن نماز به حفظ ارکان و واجبات نماز است .

یازدهم:از جمله آداب سازنده برای ادارۀ شهر،خودداری از طول غیبت از انظار تودۀ مردم است،و برای تشویق به خودداری از آن عمل به چند جهت اشاره فرموده است:

1-طول غیبت نوعی سختگیری نسبت به رعیت و تنگ نظری است.

چون دیدار آنان با حاکمشان باعث برطرف شدن اندوه ناشی از مشکلاتشان می گردد.

2-طول غیبت باعث اطلاع کمتر از امور می شود،یعنی لازمه مخفی بودن طولانی از انظار،بی اطلاعی از امور است،بنا بر این نام لازم را بر ملزوم اطلاق فرموده است.و با این عبارت مطلب را تأکید کرده است:و همین رو پنهان کردن از مردم است که باعث بریدن از مردم می شود،یعنی مانع اطلاع بعضی از فرمانروایان از امور پنهانی رعیت می گردد.آن گاه به پیامدهای ناروای آن ناآگاهی اشاره فرموده است.به این ترتیب که کارهای بزرگ مردم را کوچک می بیند،مثل این که اگر یکی از اطرافیان حاکم،دست به ستمکاری بزند،دستیاران جرم او را کوچک قلمداد می کنند و حاکم هم آن را کوچک می بیند،و همچنین کارهای کوچک را بزرگ می بیند.مثلا یک نافرمانی کوچک که از مقام پایین تر نسبت به بالاتر سر بزند.و همین طور کارهای خوب مردم را بد،و کارهای بد را خوب می بیند،و حق و باطل با هم درآمیخته و مشتبه می شوند،و این است معنای عبارت امام(علیه السلام): فیصغر...بالباطل .

آن گاه چند دلیل آورده است بر این که لازمۀ رو پنهان کردن از مردم به مدّت زیاد ناآگاهی است،با این عبارت: و انّما الوالی بشر...الصدق و الکذب ، که در حقیقت چنین است:زیرا حاکم یک فرد از بشر است و از ویژگیهای بشر آن است که هیچ چیز را جز به وسیلۀ نشانه،نشناسد،و از طرفی،حق نشانه هایی ندارد،تا بدان وسیله انواع سخنان راست از نادرست بازشناخته شود .

3-امام(علیه السلام)وی را به خودداری از رو پنهان کردن از مردم به وسیلۀ قیاس مضمری تشویق کرده است که مقدّمۀ صغرای آن یک قضیۀ شرطیۀ منفصله است و آن عبارت است از: و انّما انت...بذلک و خلاصه معنای آن

چنین است:یا تو فردی با سخاوت طبع و در راه حق،دست و دل بازی،و یا شخصی گرفتار تنگ نظری هستی،کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر کس که با این ویژگیها باشد روا نیست که از مردم مدّتی دور زندگی کند،توضیح مقدّمهٔ کبرا این طور می شود:یا او در راه ادای حق دست و دل باز است،چنان که به هنگام درخواست حقی،یا حق واجب را ادا می کند،و یا همچون افراد کریم و بزرگوار برخورد می کند که در این صورت رو پنهان کردن از مردم روا نیست،و یا گرفتار تنگ نظری است که در این صورت هم،مردم وقتی از بذل و بخشش او ناامید شدند،دیگر چیزی از او درخواست نخواهند کرد،در این صورت هم، رو پنهان کردن از مردم معنایی ندارد .

4-سخن امام(علیه السلام): مع انّ اکثر... معامله مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است:و هر کسی که بیشترین نیازهای مردم از قبیل موارد یاد شده،زحمت و هزینه ای برای او نداشته باشد،رو پنهان کردن وی از مردم بی معناست .

دوازدهم:از جمله امور سازنده که مربوط به نزدیکان حاکم است،آن است که بار هزینهٔ آنها را از دوش مردم بردارد،بنا بر این عبارت: بقطع اسباب...

مئونته رهنمودی است به طریق از میان برداشتن آن،و به دلیل آن عمل-با یادآوری پی آمدهایی از قبیل این که خود را در منافعی بر رعیّت مقدّم داشته و دست اذیّت و آزار و کم انصافی بر آنها دراز کنند-اشاره فرموده است.و آن عبارت به منزلهٔ مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس چنان باشد گسستن رشتهٔ زحمت و هزینهٔ وی از مردم ضرورت دارد.صفات و حالاتی که امام(علیه السلام)دستور برکندن ریشه های آنها را داده است عبارتند از:انواع زحمتهای نامبرده از قبیل خودسری،دراز دستی و کم انصافی .

عبارت: و لا تقطعنّ...مشترک ،توضیح و تفصیل راههای از بین بردن

انگیزه های یاد شده است،زیرا واگذار کردن قطعه زمینی به یکی از آنها و به طمع واداشتن وی-در فراهم آوردن زمین و باغ-بر ضرر رساندن به همسایگان در آب، و یا در کار مشترک با مردم مانند عمران و آبادانی،موجب می شود که هزینهٔ آن را بر دیگران تحمیل کند،اینها انگیزه های صفات یاد شده از انواع زحمت هستند،و قهرا از میان برداشتن اینها در گرو برکندن ریشه های آنهاست.

آن گاه از انگیزه های زحمت بر مردم،به دلیل پیامدهای ناروا که برای حاکم دارد او را بر حذر داشته است،پیامدهایی از قبیل گوارایی آن کارها برای ایشان نه برای او،و باقی ماندن ننگ آن در دنیا و آخرت برای او،و همین عبارت به منزلهٔ مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که گوارائی اش برای دیگران و ننگش برای تو باشد،انجامش بر تو روا نیست .

سیزدهم:حق را در بارهٔ همهٔ افرادی که سزاوار آنند،چه دور و چه نزدیک اجرا کند و اگر در اثر اجرای حق،احتمالا به خویشاوندان و نزدیکانش مرارت و تلخی برسد،او به خاطر دستاوردی که باعث قرب به خدا و تنها برای رضای اوست،بردبار و شکیبا باشد،هر چند که از اجرای حق به خویشان و نزدیکانش، به اقتضای شریعت،برسد آنچه باید برسد.و او در«و لکن»برای حال و«واقعا» نیز حال است و عامل حال فعل: «و الزم» می باشد.

چهاردهم:نتیجهٔ این اجرای حق را با همهٔ سنگینی که برای او-در مورد نزدیکان خود-دارد-در نظر بگیرد.گویا وی با اجرای حق،سرانجام از آسیب دنیا و عذاب آخرت ایمن می گردد.و به این کار او را چنین تشویق کرده است:زیرا پیامد آن اجرای حق پسندیده است،یعنی همان عافیت و ایمنی و بالأخره، سعادت جاوید،که خوش و پسندیده است.و همین عبارت مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که پیامدی خوش و پسندیده داشته باشد،علاقه مندی به انجام آن ضروری است .

پانزدهم:بر فرض این که تودۀ مردم او را ستمگر و ظالم پندارند،امام(علیه السلام) به او دستور می دهد که به طور روشن و آشکار در بارۀ پندار ایشان که او را ظالم تصور کرده اند،دلیل و انگیزۀ خود را ابراز کند و با اظهار خود،پندار آنها را از بین ببرد.و در این مورد نیز او را به وسیلۀ قیاس مضمری ترغیب نموده است که عبارت:فانّ...الحقّ صغرای آن است،یعنی این که با این اظهار دلیل و انگیزه- در صورتی که عذر و دلیلی داری-به خواسته ای که داری،خواهی رسید،به این معنی که با آگاه شدن آنها از کار تو که از روی حق بوده است،نه از روی ستم، آنها را بر طریق حق استوار خواهی ساخت.و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که آن چنان باشد،شایسته انجام دادن است .

شانزدهم:او را از ردّ صلح خداپسندانه ای که دشمن به آن دعوتش می کند برحذر داشته و او را به مصالح و فوایدی که این عمل دارد به وسیلۀ قیاس مضمری توجّه داده است،که مقدمۀ صغرای قیاس،عبارت: فانّ فی الصّلح...

لبلادک است،و آنها سه مصلحت روشن و آشکاری است که در اثر صلح و سازش به دست می آید.و کبرای مقدّر آن،چنین است:و هر چیزی که مشتمل بر چنین مصالحی باشد پذیرفتنش لازم و واجب است .

هفدهم:او را پس از سازش،سخت از دشمن بر حذر داشته،و امر به گرفتن جانب احتیاط نموده است،و نیز دستور داده به حسن ظنّی که ممکن است از صلح و سازش با دشمن پیدا شده باشد،متکی نباشد.و بر ضرورت این احتیاط و حذر داشتن با قیاس مضمری توجه داده است که مقدمۀ صغرای آن،جمله: فانّ العدوّ ربّما یتقارب لیتغفّل یعنی:چه بسا دشمن با صلح و سازش به او نزدیک شده تا او را غافلگیر سازد و بر او پیروز گردد.و امام(علیه السلام)خود در این باره دلایل و شواهدی آزموده دارد.و هر دو مفعول به دلیل وضوح و روشن بودن آنها حذف شده اند.و کبرای مقدر نیز چنین است:و هر کس چنان باشد

بر حذر بودن از او لازم و واجب است .

هیجدهم:به او امر کرده که چنانچه بین او و دشمنش پیمان بسته شد به پیمان خود وفادار باشد و امانتی را که بر عهده گرفته است رعایت کند و خود را همچون سپر دفاعی برای پیمانی که بسته است قرار دهد،یعنی به قیمت جان خود-هر چند به ضرر او باشد-از آن دفاع کند کلمه«اللبس یعنی پوشش»را استعاره آورده است برای وارد شدن دشمن زیر پوشش امنیت،نظر به شباهتی که پوشش امنیت به پیراهن و امثال آن دارد.و همچنین کلمه: «الجنّه» یعنی سپر را استعاره برای جان وی آورده است،از نظر شباهتی که جان او در نگهبانی به سپر و نظیر آن دارد .و بر این وفاداری به دو دلیل که عبارت زیر مشتمل بر آنهاست او را وادار نموده است: فانّه...الغدر .

1-براستی که مردم-با همهٔ اختلاف نظر و افکار گوناگون خود-بر هیچ واجبی از واجبات الهی این قدر اهمیت نمی دهند.

2-حتی مشرکان پیش از اسلام به وفای عهد پایبند بوده و پیامد نادرست پیمان شکنی و فریبکاری را ناگوار می دانستند.

دو جملهٔ یاد شده دو مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است:و هر چه که آن طور باشد پایبندی و نگهداری آن لازم و ضروری است .

آن گاه با نهی از خیانت در عهد و پیمان و پیمان شکنی،و فریفتن دشمن با بستن پیمان و بعد گول زدن او مطلب را مورد تأکید قرار داده است.و به دو جهت از پیمان شکنی بر حذر داشته است:

1-جملهٔ: فانّه...الا شقی به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که خلاصهٔ آن چنین می شود:زیرا کسی که بر خدا گستاخی کند بیچاره و بدبخت است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر پیمان شکن و فریبکاری گستاخ

بر خداست،از چهارمین مقدمه این نتیجه گرفته می شود:پس شخص نگونبخت آن کسی است که پیمان شکن و فریبکار است.و ممکن است مقدّمهٔ صغرا چنین باشد:زیرا آن عمل،گستاخی بر خدا و باعث بدبختی است،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه آن طور باشد،اجتناب از آن ضروری و لازم است.به این ترتیب از اوّل به نتیجهٔ مورد نظر می رسیم .

2-عبارت: و قد جعل...جواره و امنا یعنی:خداوند عهد و پیمان را...

محل امنی برای زیستن در سایهٔ لطف خود قرار داده است.لفظ: «الحریم» را استعاره برای عهد و پیمان آورده و با کاربرد کلمهٔ: «السکون» به طور استعارهٔ ترشیحی به برخورداری بنده از نعمت و بهره برداری از جوار رحمت او اشاره نموده،و بدین وسیله بر جهت استعاره که همان اعتماد و اطمینان به خدا و در امان ماندن از فتنه است،توجّه داده،و حریم را به نوعی مانع تشبیه کرده است، و این سخن به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن می شود:و هر چیزی که آن چنان باشد،شکستن آن و فریبکاری در آن روا نیست .

نوزدهم:او را از انعقاد قرار دادی که راههای عذر و بهانه در آن باز باشد، یعنی پی آمدهای ناروا داشته باشد نهی کرده است.و این کنایه از دستور به استوار نمودن قرار دادهاست.

بیستم:او را از اعتماد بر گفتار مبهم،در سوگندها و پیمانها،پس از آن که پیمان محکم و استواری از دیگری گرفته و یا شخص دیگر چنین پیمان محکمی با او بسته است،منع کرده است و نمونهٔ گفتار دو پهلو و مبهم،سخنی است که طلحه و زبیر در بیعت خود با علی(علیه السلام)در لفافه و از سر تزویر بیان کردند.یعنی نه از خودت باید چنین کاری سر بزند و نه به ادّعای دیگران توجّه داشته باش .

بیست و یکم:او را نهی کرده است از این که تنگنای کار مربوط به پیمان

الهی باعث آن شود که پیمان را به ناحق نادیده بگیرد.و در این مورد با عبارت:

فانّ صبرک...آخرتک او را وادار به استقامت و پایداری کرده است،و آن عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است.و مقصود امام(علیه السلام)از پیامد آن،همان کیفر الهی است که به دنبال دارد،و مقصود از بازخواست،همان بازخواست نسبت به وفای عهد در روز قیامت است،و منظور از منحصر بودن راه،به بازخواست از پیمان کنایه از پایبندی بدان است،و متّصف کردن بازخواست بر این که،در دنیا و آخرت راهی برای عفو از پیمان شکنی نداری،به این منظور است که در مقابل آن بازخواست،نه دنیایی در کار است که راهی داشته باشی و به امید خیر دنیا باشی،زیرا آن روز دنیایی وجود ندارد،و نه راه آخرتی هست،زیرا در آخرت جز برای کارهای خوب راه پذیرشی نیست.و هر کسی که مورد بازخواست الهی واقع شود،خیر قابل قبولی در آخرت ندارد.و بعضی،«تستقیل»با یاء روایت کرده اند:

یعنی تو راه بازگشت از آن بازخواست و پیامد ناروا را نداری،نه در دنیا و نه در آخرت .

بیست و دوم:او را از آلودن دستش به خونها و خونریزی به ناحق،یعنی از قتل نفس برحذر داشته است،و با دو دلیل زیر او را از این کار بیم داده است:

1-عبارت: فانّه...حقّها که خود مقدمۀ صغرای قیاس مضمری است به این ترتیب:زیرا خونریزی به ناحق،نزدیکترین انگیزه برای فرا رسیدن عذاب خدا، و مهمترین سبب مجازات و بالاترین موجب از دست دادن نعمت،و کوتاهی دوران حکومت و عمر انسانی است.بدیهی است که خون به ناحق مهمترین علت برای هر سه مورد است،از آن رو که باعث توجّه و انگیزش مردم بر نابودی قاتل شده و موجب نزول خشم خداوند برای او می گردد،چون قتل بزرگترین نوع مصائب،نفرت انگیز است،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر چه آن چنان باشد دوری جستن از آن واجب است.

2-عبارت: و اللّه سبحانه...القیامه ،با ذکر این مطلب که نخستین حکم خداوند میان بندگانش در بارۀ خونهایی است که مردم ریخته اند،توجه داده است بر این که قتل از سایر گناهان کبیره در نزد خداوند متعال،بزرگتر است،و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه را که خداوند نخست در بارۀ آن حکم کند،پس بررسی و توجه به آن لازم،و دوری و اجتناب از آنچه مورد عدم رضای اوست،واجب است .

بیست و سوم:او را نهی کرده است از این که مبادا بنیاد حکومت و قدرت خود را با ریختن خونهای به ناحق استوار سازد،و از این عمل با عبارت: فانّ ذلک...و ینقله بر حذر داشته است.که خود به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است،با بیانی که گذشت،چون ریختن خون به ناحق مستلزم آن سه نوع پیامدی است که گفتیم،بنا بر این باعث سستی بنیاد قدرت و حکومت بلکه نابودی آن است.کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است:و هر چه دارای این ویژگیها باشد اجتناب از آن لازم است.

بیست و چهارم:او را از قتل عمد به ناحق منع کرده و به دو جهت او را از ارتکاب چنان عملی بر حذر داشته است:

1-هیچ عذر و بهانه ای در قتل عمد-در نزد خدا و در نزد وی-از او قابل قبول نیست.

2-دیگر آن که در قتل عمد،قصاص تن لازم است.

این دو عبارت،دو مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است:و هر چه با آن خصوصیات باشد،دوری از آن لازم است .

بیست و پنجم:از صفت ناپسند خودخواهی و غرور به هنگام ارتکاب قتل غیر عمد و یا افراط در مجازات افراد از طریق زدن با تازیانه و یا دست بر حذر داشته تا مبادا قدرت و خودخواهی مانع پرداخت خونبهایی که حق آنهاست به

ایشان گردد.و با عبارت: فانّ...مقتله ،بر این مطلب توجه داده است که یک نوع زدن با دست که به آن وکز یعنی زدن با تمام کف دست،می گویند،گاهی باعث قتل می شود،و احتمال قتل در آن حتمی است .

بیست و ششم:از خود پسندی و اعتماد به چیزی که او را به خود پسندی بکشاند و همچنین از دوست داشتن ستایش زیاد،برحذر داشته است.دو مورد آخری باعث دوام خودپسندی و ریشهٔ آنند.و از هر سه مورد با عبارت: فانّ ذلک...المحسنین ،او را بر حذر داشته است:جملهٔ: و فی نفسه ،متعلق به «أوثق» است.دو احتمال در اینجا وجود دارد:

1-چون خود پسندی از موارد هلاکت است،نیکی نیکوکاران،با وجود آن بی فایده است بنا بر این اگر شیطان فرصتی به دست آورد،و خود پسندی را برای انسان جلوه دهد و او هم باور کند هر چه احسان کرده،بتمام از بین می رود.

2-شخص خودپسند-هر کس هر احسانی هم نسبت به او کند-احسان تلقی نمی کند و در نتیجه خودپسندی وی باعث نادیده گرفتن احسان کسی می شود که به او نیکی کرده است.و چون منشأ خودپسندی،شیطان است،نابود کنندهٔ نیکی نیکوکاران نیز،شیطان خواهد بود،از این رو،امام(علیه السلام)این عمل را عمل شیطانی دانسته و دوری از آن را لازم شمرده است .

بیست و هفتم:از سه صفت ناپسند او را بر حذر داشته است:

1-از منّت گذاردن بر سر رعیت در برابر احسانی که به آنان می کند.

2-بزرگ جلوه دادن کاری که در بارهٔ مردم انجام داده است،یعنی احسانی را که نسبت به مردم کرده است بیش از آنچه هست به خود نسبت دهد.

3-مبادا به مردم وعده ای بدهد که وفا نکند .

آن گاه وی را از منّت گذاری بر حذر داشته است با این عبارت: فانّ المنّ یبطل الاحسان (زیرا منّت گذاری نتیجهٔ احسان را از بین می برد)و این سخن

اشارتی است به آیهٔ مبارکه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی» (1).

و نیز او را از بزرگ جلوه دادن احسان به دور داشته با این گفتار:زیرا کار را بیش از آنچه هست جلوه دادن نور حق را از دل می زداید.و مقصود امام(علیه السلام)از حق در اینجا همان احسان به مردم و یا صداقت در گفتار است آنجا که نیاز به گفتن باشد،زیرا اینها دارای جلوه ای عقلانی هستند که نفوس متمایل بدان بوده، از آن لذّت می برد.و چون بزرگ جلوه دادن عمل،نوعی از دروغ است،و دروغ هم صفتی فوق العاده ناپسند است،ناگزیر از عواملی است که نور حقّ را از بین می برد و خاموش می سازد،و در نتیجه ارزشی برای آن عمل در دل مردم نمی ماند.امام(علیه السلام)وی را از خلف وعده،با این بیان بر حذر داشته است:«به وعده وفا نکردن باعث خشم خدا و مردم می گردد.»امّا خشم مردم،واضح و روشن است،و امّا خشم خدا به دلیل قول خدای تعالی است که می فرماید:

«کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ» (2)سه مورد بالا مقدّمات صغرا برای قیاسات مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است:و هر چه دارای این ویژگیها باشد،باید از آن دوری جست .

بیست و هشتم:او را از قرار دادن کارها در یکی از دو سوی افراط و تفریط بر حذر داشته است اما جانب افراط،عبارت است از:شتابزدگی در کاری پیش از فرا رسیدن وقت آن و یا لجاجت و پافشاری در مورد کاری که سررشتهٔ آن در دست انسان نیست و یا مورد آن تغییر کرده است.و یا وقتی که راه کار،روشن نیست،و همچنین سهل انگاری در کار.و امّا طرف تفریط،خودداری و عقب نشینی از

1- سورهٔ بقره(2)آیهٔ(264) [1]یعنی:ای مردم با ایمان صدقات خود را به سبب منت گذاری و آزار تباه نسازید.
2- سورهٔ مؤمن(40)آیه(35) [2]یعنی:این کار سخت باعث خشم خداست.

کاری به هنگام دستیازی بدان است که نقطه مقابل شتابزدگی در کار می باشد،و یا ناتوانی از کار هنگامی که راه انجام آن روشن است که نقطه مقابل پافشاری در کاری است که سر رشتهٔ آن در دست انسان نیست.و لازمهٔ نهی از دو طرف افراط و تفریط،خود به معنی دستور انجام کارها بر اساس عدل یعنی حدّ وسط از دو طرف و در جایگاه صحیح و حق است.بدان جهت فرموده است:بنا بر این هر چیز را به جای خود قرار بده و هر کاری را به وقت خود انجام ده .

بیست و نهم:او را از اختصاص دادن چیزی که لازم است همهٔ مردم در آن حق برابری داشته باشند،از اموال مسلمانان و دیگر چیزهای خوب به خویشتن برحذر داشته است.

سی ام:او را از غفلت نسبت به چیزهایی که توجه و آگاهی به آن لازم است یعنی حقوق مردم که به ستم از دست آنها گرفته اند،و همه می دانند که تو سهل انگاری کرده ای،نهی فرموده و از چنین حالتی با عبارت: التّغابی...

للمظلوم ،بر حذر داشته است،و مقصود امام(علیه السلام)از این عبارت آن مقدار از حقوق مردم است که وی به خود اختصاص داده و اظهار نادانی و غفلت از آن می کند.کلمهٔ«ما»در«عمّا»زایده است.مقصود امام(علیه السلام)از «القلیل» مدت زندگی در دنیاست.و با عبارت: اغطیه الامور ،اشاره به ساختمان بدن و جسم دارد که مانع از درک امور با دیدهٔ بصیرتند.و قبلا دانستیم که برطرف شدن این حجابها با دور انداختن کالبد میسر است و در آن صورت است که تمام آنچه را که از خوبی و بدی برای او آماده شده،می بیند،همان طوری که خدای متعال فرموده است: «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً » (1).

سی و یکم:او را دستور داده است تا به هنگام خشم،برخویشتن مسلط

1- سوره آل عمران(3)آیه(30) [1]یعنی:روزی که هر کس هر کار نیکویی انجام داده است،پیش روی خود حاضر می بیند.

باشد،یعنی جلو خشم خود را نسبت به آنچه از کارها بر خلاف میل او اتفاق می افتد،و جلو تندروی خود،و تند زبانی اش را بگیرد،و تسلّط وی بر این امور، تنها با خودداری از طغیان قوۀ غضبیّه،و ایستایی او در کاربرد آن قوّه در حد اعتدال است،به طوری که تا سرحدّ افراط آن را به کار نبرد تا در صفت ناپسند تهوّر و بی باکی نیفتد و در نتیجه این خوی ناپسند او را گرفتار ستمکاری نکند.

سی و دوم:او را امر به خودداری از این امور کرده و به وسائل و ابزار این خویشتنداری نیز راهنمایی کرده است که همان خودداری از شتابزدگی و به تأخیر انداختن اعمال قدرت می باشد تا وقتی که آتش خشم فرو نشیند و در نتیجه حالت اختیار و انتخاب انجام دادن و یا انجام ندادن کاری که امید مصلحت می رود،برایش،فراهم آید.و به دلیل استواری و درستی این ابزار و وسائل با این سخن خود اشاره فرموده است: و لن تحکم ذلک...علیک ،توضیح آن که،زیاد در غم رستاخیز بودن و در امور آخرت اندیشیدن،باعث بی میلی به امور دنیایی سراسر جنجال و طغیان قوّۀ غضبیّه است .

سی و سوم:بر وی دو چیز را لازم و واجب شمرده است که به طور اجمال تمام سفارشهای این عهدنامه را شامل است:

1-آنچه را بر پیشینیان رفته،یعنی احکامی که به عدل و داد از طرف حاکمان پیش از او صادر شده،و یا کارهایی را که به پیروی از پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)و یا بر اساس واجبات الهی انجام گرفته،مورد توجه قرار دهد،تا آن کارهایی که مورد عمل امام(علیه السلام)است،پیروی نماید.

2-خویشتن را به پیروی از آنچه در این عهدنامه آمده است،و حجّت خود را بر او تمام کرده،یعنی همان موعظه و یادآوری اوامر الهی،وادار سازد،تا به هنگام حمله و فشار هوای نفسش،عذر و بهانه در برابر امام(علیه السلام)نداشته باشد،

همان طوری که خدای متعال فرموده است: «لِئَلاّ یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (1).

بخشی از همان عهدنامه چنین است:

اشاره

وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَهِ رَحْمَتِهِ- وَ عَظِیمِ قُدْرَتِهِ عَلَی إِعْطَاءِ کُلِّ رَغْبَهٍ- أَنْ یُوَفِّقَنِی وَ إِیَّاکَ لِمَا فِیهِ رِضَاهُ- مِنَ الْإِقَامَهِ عَلَی الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَیْهِ وَ إِلَی خَلْقِهِ-مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِی الْعِبَادِ وَ جَمِیلِ الْأَثَرِ فِی الْبِلَادِ- وَ تَمَامِ النِّعْمَهِ وَ تَضْعِیفِ الْکَرَامَهِ- وَ أَنْ یَخْتِمَ لِی وَ لَکَ بِالسَّعَادَهِ وَ الشَّهَادَهِ- «إِنّا إِلَیْهِ» رَاغِبُونَ- وَ السَّلاَمُ عَلَی؟رَسُولِ اللَّهِ؟- صَلَّی اللَّهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیراً

ترجمه

«و از خدا به گستردگی دامنهٔ رحمتش،و توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی مسألت دارم که من و تو را بدانچه رضا و خوشنودی وی در اوست،از داشتن عذر و بهانه ای روشن در برابر او و بندگانش،با خوشنامی در میان مردم،و آثار نیک در شهرها و زیادی نعمت،و افزایش کرامت موفّق گرداند و این که در پایان کار،خوشبختی و شهادت را نصیب من و تو بفرماید،براستی که ما به سوی او باز می گردیم.

و سلام بر پیامبر خدا،که درود خدا بر او و خاندان پاک و پاکیزهٔ او باد،و خداوند درود فراوان بر او فرستاده است .»

شرح

امام(علیه السلام)این عهدنامه را با درخواست توفیق بر آنچه رضا و خوشنودی خدا در آن است برای خود و هم برای مالک،به پایان برده است،و در قبول

1- سوره نساء(4)آیه(165) [1]یعنی:تا این که پس از فرستادن پیامبران مردم در برابر خدا بهانه ای نداشته باشند.

درخواست خود،خداوند را به رحمت گسترده اش که همه چیز را فرا گرفته و به توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی،سوگند داده است.و بدیهی است که این صفات پروردگار،سرچشمۀ پذیرش و اجابت درخواست کنندگان است.

سپس آنچه را که مورد درخواست امام(علیه السلام)از رضای پروردگار بوده است به تفصیل آنها به شرح زیر پرداخته است:

1-عذر و بهانه ای آشکار در برابر خدا و بندگان خدا داشتن.

اگر کسی اشکال کند که عذر و بهانه وقتی است که گناهی در کار باشد، امّا کسی که سر بر فرمان خداست،عذر و بهانه در کار او چه معنی دارد؟ پاسخ این است که،احتمالا عذر اسم از اعذار در نزد خدا یعنی زیاد انجام دادن اوامر الهی باشد،گویا فرموده است:استواری در انجام اوامر به طور فراوان به جای آوردن هر چه بیشتر دستورات او .

2-خوشنامی میان بندگان،و آثار نیک،یعنی کارهای خوبی که منشأ اثر در شهرها باشد،و اینها از جمله درخواستهایی هستند که پیامبرانی همچون ابراهیم(علیه السلام)درخواست می کردند «وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ» (1).بعضی گفته اند مقصود خوشنامی میان مردم است.

3-خداوند نعمت خود را بر آن دو کامل گرداند.

4-افزایش کرامت خود برای آنها.

5-پایان خوش با سعادت و آنچه که باعث سعادت است یعنی کشته شدن در راه خدا.و با عبارت: «وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» .بر درستی نیت خود در این درخواست،توجه داده است و بعد سخن خود را با درود و سلام بر پیامبر و خاندان او پایان برده است.

1- سورۀ شعرا(26)آیه(84) [1]یعنی:در میان آیندگان سخن مرا دلپذیر گردان.

53-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به طلحه و زبیر که توسط عمران بن حصین خزاعی

اشاره

فرستاده است،

ابو جعفر اسکافی در کتاب«مقامات»در مناقب امیر المؤمنین(علیه السلام)ذکر کرده است:

:أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَ إِنْ كَتَمْتُمَا- أَنِّی لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّی أَرَادُونِی- وَ لَمْ أُبَایِعْهُمْ حَتَّی بَایَعُونِی- وَ إِنَّكُمَا مِمَّنْ أَرَادَنِی وَ بَایَعَنِی- وَ إِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَایِعْنِی لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ وَ لاَ لِعَرَضٍ حَاضِرٍ- فَإِنْ كُنْتُمَا بَایَعْتُمَانِی طَائِعَیْنِ- فَارْجِعَا وَ تُوبَا إِلَی اللَّهِ مِنْ قَرِیبٍ- وَ إِنْ كُنْتُمَا بَایَعْتُمَانِی كَارِهَیْنِ- فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِی عَلَیْكُمَا السَّبِیلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ- وَ إِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِیَةَ- وَ لَعَمْرِی مَا كُنْتُمَا بِأَحَقِّ الْمُهَاجِرِینَ- بِالتَّقِیَّةِ وَ الْكِتْمَانِ- وَ إِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلاَ فِیهِ- كَانَ أَوْسَعَ عَلَیْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ- بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ- وَ قَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّی قَتَلْتُ؟عُثْمَانَ؟- فَبَیْنِی وَ بَیْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّی وَ عَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ ؟الْمَدِینَهِ؟- ثُمَّ یُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ- فَارْجِعَا أَیُّهَا الشَّیْخَانِ عَنْ رَأْیِكُمَا- فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمُ أَمْرِكُمَا الْعَارُ- مِنْ قَبْلِ أَنْ یَجْتَمِعَ الْعَارُ وَ النَّارُ

ترجمه

«امّا بعد،شما با این که کتمان کرده اید خوب می دانید که من به سراغ مردم نرفتم،تا این که آنها به سراغ من آمدند و دست بیعت به سوی من دراز کردند،و شما نیز از جمله افرادی بودید که به سراغ من آمدید و بیعت کردید.و این مردم با من نه به دلیل تسلّط و زور و نه به خاطر ثروت و مال بیعت نکردند،پس اگر شما دو تن با میل و اختیار با من بیعت کرده و پیمان بستید،حال تا زود است از

پیمان شکنی برگردید و هر چه زودتر نزد خدا توبه کنید،و اگر از روی بی میلی با من پیمان بستید و در ظاهر اظهار اطاعت کردید اما در پنهان سر نافرمانی داشتید در این صورت راه سرزنش مرا بر خویشتن گشوده اید.به جان خودم قسم شما به بیمناک بودن و پوشیده داشتن عقیدۀ خود در بارۀ بیعت با من از دیگر مهاجران سزاوارتر نبودید،و نرفتن شما زیر بار بیعت با من پیش از ورودتان در این کار،از پیمان شکنی بعد از اقرار و پذیرش آن آسانتر بود.

به گمان شما من عثمان را کشته ام،بنا بر این بین من و شما،کسانی از اهل مدینه که هم از من و هم از شما فاصله گرفته اند به عنوان گواه هستند،تا هر یک از ما به مقداری که دخالت در قتل عثمان داشت،محکوم شود.پس ای پیرمردان از این اندیشه تان دست بردارید،زیرا اکنون بزرگترین گرفتاری شما ننگ است،امّا در آینده هم گرفتار ننگ خواهید بود و هم گرفتار دوزخ ».

شرح

خزاعه،قبیله ای از دودمان ازد است،بعضی گفته اند:اسکافی منسوب به روستای بزرگی است که بین نهروان و بصره بوده است.و کتاب المقامات کتابی است که شیخ نامبرده در مناقب امیر المؤمنین(علیه السلام)تصنیف کرده است.

امام(علیه السلام)در مورد بیعت شکنی طلحه و زبیر با آن حضرت،با دلیل زیر با آنها به استدلال پرداخته است :

1-عبارت: امّا بعد...حاضر ،که به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر که را که شما آن چنان می شناسید،سزاوار نیست بیعت با او را بشکنید و بر او خروج کنید.و جملۀ: و کتمتما اشاره بر آن است که طلحه و زبیر پس از شکستن بیعت با امام(علیه السلام)،قصد بیعت و آزادی در عمل را در مورد خود و جمع زیادی از مردم،کتمان کردند و وانمود کردند که امام(علیه السلام)آنها را به اجبار وادار بر بیعت با خود کرده است.

2-دلیل دوّم،عبارت: و ان کنتما...اقراركما به ،است که جملۀ شرطیۀ

منفصله و در حقیقت چنین است:عمل شما از دو صورت،بیرون نیست:یا این است که شما از روی میل و اراده بیعت کرده اید و یا از روی بی میلی و به اجبار.

امّا اگر صورت اوّل باشد،همان مورد نظر ماست،و نافرمانی شما را محکوم می کند و باید هر چه زودتر و پیش از آن که این معصیت در دل شما نفوذ کند به جانب خدا برگردید و توبه کنید.و امّا صورت دوم به سه دلیل نادرست و باطل است:

1-لازمهٔ این عمل شما دورویی و نفاق است که شما نسبت به من اظهار فرمانبری و اطاعت کنید و در باطن سر نافرمانی داشته باشید،که همین خود سبب می شود که راه اعتراض من به گفتار و رفتار شما باز باشد.

2-شما دو تن نسبت به من از دیگر مهاجران به ترس و تقیه و پنهان داشتن نافرمانی سزاوارتر نبودید،توضیح آن که طلحه و زبیر نیرومندترین مردم و از دیگران مهمتر بودند،بنا بر این دیگر مهاجران به هنگام بیعت،و بعد از آن در بیعت شکنی،برای ترس و تقیّه سزاوارتر از آنها بودند.

3-براستی،زیر بار بیعت امام(علیه السلام)نرفتن آنها پیش از آن که دست بیعت دهند،از پیمان شکنی و بیرون رفتن از بیعت بعد از پذیرش آن،آسانتر و قابل قبولتر بود.و این سه بخش از سخنان امام مقدمات صغرای قیاس مضمری هستند که کبرای اوّلی:هر چه باعث آن شود که راه اعتراض بر شما باز شود، انجام آن بر شما حرام است و نباید شما مرتکب آن شوید،و کبرای دومی:و هر کس از مهاجران که در ادعای خود،سزاوارتر از دیگران نباشد،در صورتی که آنان ادّعایی نکرده اند،او نیز نباید مدّعی شود.و کبرای سومی چنین است:و هر چه آسانتر و آماده تر برای بهانه و عذر باشد نباید آنها خود را در تنگنا و در موردی قرار دهند که عذر و بهانه ای ندارند .

عبارت: و قد زعمتما انّی قتلت عثمان (به گمان شما من عثمان را

کشته ام)اشاره به شبهۀ مشهوری است که آنها در مورد خروج بر امام(علیه السلام)داشتند.

و عبارت: فبینی...احتمل در حقیقت جواب به شبهۀ مذکور است،یعنی داوری را از مردم مدینه به کسی وامی گذاریم که هم از کمک به من و هم یاری شما دوری گرفته است،تا بعد هر یک از ما را به مقداری که گناه و ستم مرتکب شده ایم،به سرزنش و مجازات محکوم کند.

آن گاه،پس از این که امام(علیه السلام)حجّت را بر آنها تمام کرد،به ایشان دستور داد تا از نظریه نادرست و فاسد خود در بارۀ اختیار[نداشتن]در بیعت با امام، برگردند،و آنها را به برگشت از رأی فاسدشان با این عبارت تشویق کرد:

فانّ الان... که به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:ننگ و عار در دنیا ساده تر است از جمع بین ننگ و عار و عذاب و آتش دوزخ در آخرت.و مقصود امام(علیه السلام)از ننگ و عار ننگ بهانه جویی است.و کلمۀ الآن ظرف منصوب به وسیله کلمۀ اعظم است که اسم انّ می باشد.و ممکن است اسم انّ باشد و اعظم مبتدا و «العار» خبر آن،و جمله خبر انّ باشد، و ضمیر عاید به اسم ان محذوف است که تقدیر آن چنین می شود:فانّ الآن اعظم امرکما فیه العار.یعنی زیرا اکنون با وجود ننگ و عار قضیه مهمتر است.

54-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به معاویه

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا- وَ ابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً- وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا وَ لاَ بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمِرْنَا- وَ إِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا- وَ قَدِ ابْتَلاَنِي اللَّهُ بِكَ وَ ابْتَلاَكَ بِي- فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ- فَعَدَوْتَ عَلَى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ ؟الْقُرْآنِ؟- فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَ لاَ لِسَانِي- وَ عَصَبْتَهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ؟الشَّامِ؟ بِي- وَ أَلَّبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلَكُمْ وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدَكُمْ- فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ- وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ- فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ- وَ احْذَرْ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ- تَمَسُّ الْأَصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ- فَإِنِّي أُولِي لَكَ بِاللَّهِ أَلِيَّةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ- لَئِنْ جَمَعَتْنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لاَ أَزَالُ بِبَاحَتِكَ- «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ»

لغات

عصبه به:در آویخت او را به بهانه ای تألیب:شوراندن،وادار کردن قارعه:مصیبت،بلا دابر:نسل آینده الیّه:سوگند

ترجمه

«امّا بعد،خداوند پاک دنیا را مقدمهٔ آخرت قرار داده است و مردم دنیا را در آن،مورد آزمون قرار داده است،تا بدانند کدام یک نیکوکارترند،و ما برای دنیا آفریده نشده ایم و برای تلاش به خاطر دنیا مأمور نشده ایم ما را به دنیا آورده اند تا آزموده شویم،این است که خداوند مرا به تو،و تو را به وسیلهٔ من می آزماید،و هر

یک از ما را بر دیگری حجت قرار داده است،پس تو برای رسیدن به دنیا به تأویل و توجیه قرآن پرداختی (1)،و از من چیزی را مطالبه کردی که نه دستم به آن جنایت آلوده است و نه زبانم،در حالی که تو و مردم شام،در برابر من سر به شورش گذاشتید،دانای شما،نادان را و ایستادۀ شما نشسته را بر من شوراند.پس از خدا بترس و مهار خود را از دست شیطان بیرون کن،و به سمت آخرت روبرگردان که این راهی است که من و تو باید برویم،و بترس از آن که خداوند تو را به بلایی ناگهانی گرفتار کند که ریشه ات را برکند و نسلت را قطع کند.من برای تو به خدا سوگندی یاد می کنم که خلاف ندارد،که اگر دست روزگار من و تو را جمع کند،همواره با تو پایدار می ایستم «حَتّی یَحْکُمَ اللّهُ بَیْنَنا وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ » (2)

شرح

عبارت: اما بعد...لنبتلی بها اشاره به هدف از آفرینش دنیا و فایدۀ آن است،تا بدان وسیله او به خود آید و برای خدا کار کند،و مقصود از تلاش در دنیا آن است که انسان مأمور به تلاش برای کسب دنیا تنها به خاطر دنیا نشده است مگر به قدر ضرورت،مورد امر و دستور الهی در این آیه مبارکه است:

«فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ » (3)در عبارت: و قد ابتلانی... تا آخر بعضی از هدفهای دنیا را بیان می کند، در پیش چگونگی آزمایش خداوند بندگان خود را دانستیم،منظور از آزمایش امام(علیه السلام)به وسیلۀ معاویه،همان نافرمانی و ستیز وی با امام(علیه السلام)است،به طوری که اگر امام از مقاومت در برابر او کوتاهی کند و رودرروی او نایستد مورد

1- چون معاویه به مردم می گفت من به خونخواهی عثمان قیام کرده ام و آیۀ «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً» بر آنها قرائت می کرد و به آیه قصاص تمسک می جست-م.
2- سورۀ اعراف(7)آیه(87) [1]یعنی:تا خدا بین من و تو داوری کند،و خداوند بهترین داوران است.
3- سورۀ ملک(67)آیه(15) [2]یعنی:پس شما در پستی و بلندی زمین حرکت کنید و از روزی او بخورید.

سرزنش خواهد بود،بنا بر این معاویه از طرف خدا وسیلۀ امتحان و اتمام حجّت، برای امام(علیه السلام)است،و جهت آزمایش معاویه به وسیلۀ امام(علیه السلام)،دعوت امام از وی به طرف حق،و بر حذر داشتن او از پی آمدهای بد گناه و نافرمانی اوست به حدّی که اگر دعوت خدایی امام(علیه السّلام)را لبیک نگوید،مستوجب نکوهش و مجازات خواهد بود و امام(علیه السلام)حجّت خدا در برابر او بود.و همین است معنای سخن امام(علیه السلام)که فرمود:«خداوند هر یک از ما را بر دیگری حجّت قرار داده است ».

عبارت: فعدوت...قاعدکم ،اشاره دارد به بعضی از مواردی که امام(علیه السلام)به وسیلۀ معاویه،آزمایش می شود،و توضیح مطلب آن که تنها انگیزۀ خروج معاویه بر امام(علیه السلام)دنیا بود،و امام(علیه السلام)علّت آن را تأویل و توجیه قرآن[به وسیله معاویه] دانسته مانند آیۀ مبارکه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِی الْقَتْلی» (1)و دیگر آیاتی که بر وجوب قصاص دلالت دارند،معاویه با وارد ساختن خود در زمرۀ افراد مشمول این آیه،آیه را تأویل کرده،و در پی خون عثمان برآمده است، ورود وی در این جمع با تأویل و توجیه آیه بوده است،چون خطاب آیه،ویژۀ کشتگان و نزدیکان آنان می باشد.در صورتی که معاویه خارج از اینهاست،زیرا او از وارثان خون عثمان نبوده است،و او آیه را به صورت عام تفسیر کرده تا خود را وارد آن جمع کند.چیزی را که دست و زبان امام به عنوان یک جنایت مرتکب نشده بود،به آن حضرت نسبت دادند،یعنی قتل عثمان،و بعضی از آنها نیز بعضی دیگر را بر امام،به خاطر این انتساب شوراندند،مقصود آن است که:

دانای شما به حال من،نادان را و کسانی از شما که به جنگ با من برخاسته اند، نشستگان از جنگ را،بر من شوراندند.

1- سورۀ بقره(2)آیه(177) [1]یعنی:ای مؤمنان برای شما حکم قصاص کشتگان چنین تعیین شده است.

و بعد از آن که امام(علیه السلام)بر سرانجام کار دنیا توجّه داده است،و هم بر این که خداوند هر یک از آنها را حجّتی بر دیگری قرار داده تا معلوم شود که کدام یک نیکوکارترند،به موعظه و برحذر داشتن او برگشته است،از این رو دستور داده تا در بارهٔ جان خود از خدا بترسد که مبادا با نافرمانی خدا و مخالفت امر او، دچار هلاکت شود،و زمام اختیارش را از دست شیطان بیرون کند.لفظ قیاد (افسار)را برای امیال طبیعی استعاره آورده است،و جهت این استعاره،آن است که این امیال در حقیقت افساری است که انسان را به سمت معصیت و گناه می کشد،وقتی که به دست شیطان سپرده شده باشد،و بدان وسیله غرق در لذّتهای کشنده و مهلک گردیده باشد.و ستیز او با شیطان عبارت است از ایستادگی در مقابل هوای نفس و انتقال از سمت افراط به حدّ اعتدال در مورد شهوت و غضب،و دیگر این که به آخرت توجّه کند یعنی روی خود را به سمت آخرت برگرداند،در حالی که خوبی و بدی و سعادت و شقاوتی را که در آخرت آماده شده مورد بررسی قرار دهد و با چشم بصیرت آن را بنگرد تا برای آنجا کار و کوشش کند.

جمله: فهی طریقنا و طریقک ،مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله بر ضرورت توجه به عالم آخرت،هشدار داده شده است.و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر چه که مسیر حرکت انسان باشد باید مورد توجه قرار گیرد.و آخرت را راه و مسیر نامیده است به عنوان مجاز از پایان راه،از باب اطلاق غایت بر مغیّا .

بعد امام(علیه السلام)معاویه را از خدا ترسانده است که مبادا او را به بلایی گرفتار سازد،که تا ریشهٔ او نفوذ کند و ریشه اش را از بیخ و بن برکند،مقصود امام(علیه السلام) منع او از حرکت به سمت وی و جنگ با اوست،و از آن روست که سوگند یاد کرده است،بر فرض آن که دست روزگار آنها را در یکجا گرد آورد،در برابر او استوار بماند تا خداوند ما بین آنها داوری کند و در این بیان،وعدهٔ قطعی به عذابی سخت و دشوار است.

55-از سخنان امام(علیه السلام)در اندرز شریح بن هانی هنگامی که او را به سرکردگی سپاه عازم

اشاره

شام گمارد.

اِتَّقِ اللَّهَ فِی کُلِّ صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ- وَ خَفْ عَلَی نَفْسِکَ الدُّنْیَا الْغَرُورَ- وَ لاَ تَأْمَنْهَا عَلَی حَالٍ- وَ اعْلَمْ أَنَّکَ إِنْ لَمْ تَرْدَعْ نَفْسَکَ عَنْ کَثِیرٍ مِمَّا تُحِبُّ- مَخَافَهَ مَکْرُوهِهِ- سَمَتْ بِکَ الْأَهْوَاءُ إِلَی کَثِیرٍ مِنَ الضَّرَرِ- فَکُنْ لِنَفْسِکَ مَانِعاً رَادِعاً- وَ لِنَزْوَتِکَ عِنْدَ الْحَفِیظَهِ وَاقِماً قَامِعاً

لغات

نزوه:جهش،یکباره جستن حفیظه:خشم واقم:کسی که چیزی را به بدترین صورت ردّ می کند،می گویند:وقمه:یعنی او را با شدت و خشم باز پس زد.

وقم:خشم گرفتن و خوار ساختن قمع:نیز به معنای خشم گرفتن و خوار ساختن است.

ترجمه

«هر صبح و شام از خدا بترس و از دنیای فریبکار نسبت به جان خود برحذر باش،و هرگز از او ایمن مباش.و بدان که اگر خود را از بسیاری چیزهایی که دوست داری،به دلیل ناروائی آنها،باز نداری،کششهای نفسانی زیانهای فراوانی به تو خواهد رساند.بنا بر این جلو هوای نفست را بگیر،و به هنگام خشم، دست ردّ بر سینهٔ طغیان قوّهٔ غضب بزن و آن را از خود دور کن ».

شرح

بخشی از جریان فرستادن شریح بن هانی را به همراه زیاد بن نضیر به

سرکردگی سپاه دوازده هزار نفری که راهی شام بودند قبلا نقل کردیم .

امام(علیه السلام)او را به ترس دائم از خدا امر کرده است،و چون لازمهٔ ترس از خدا،انجام اعمال نیک است،از این رو به تفصیل آن اعمال پرداخته است،یعنی از دنیای فریبنده نسبت به خود،حذر کند،و نسبت فریبکاری را از آن جهت به دنیا داده است که دنیا وسیلهٔ مادّی فریب است.

و دیگر این که نباید به هیچ وجه از طرف دنیا آسوده خاطر باشد،زیرا که لازمهٔ آن غفلت از آخرت است .

آن گاه امام(علیه السلام)او را آگاه ساخته است بر این که اگر جلو نفس امارهٔ بالسوء،را از غرق شدن در بسیاری از خواسته های خود نگیرد که از پی آمدهای ناروای آنها در هراس است و به سبب همانها در توقّفگاههای الهی متوقّف می شود،و با همان خواستها در صراط مستقیم باید حرکت کند،هوای نفس و تمایلات نفسانی او،کم کم رشد می کند،تا بدانجا که او را به ورطهٔ هلاکت می اندازد.سپس سفارش و نصیحت خود را با دستور به جلوگیری و منع هوای نفس به هنگام جهش و برآشفتگی در حال خشم،مورد تأکید قرار داده است.و قبلا معلوم شد که آزاد گذاشتن هوای نفس سرچشمهٔ همهٔ بدیهایی است که در دنیا و آخرت عاید انسان می شود.

56-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به مردم کوفه به هنگام حرکت از مدینه به سمت بصره.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی خَرَجْتُ مِنْ حَیِّی هَذَا- إِمَّا ظَالِماً وَ إِمَّا مَظْلُوماً وَ إِمَّا بَاغِیاً وَ إِمَّا مَبْغِیّاً عَلَیْهِ- وَ إِنِّی أُذَکِّرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ کِتَابِی هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَیَّ- فَإِنْ کُنْتُ مُحْسِناً أَعَانَنِی- وَ إِنْ کُنْتُ مُسِیئاً اسْتَعْتَبَنِی

لغت

حیّه:قبیلهٔ او

ترجمه

«امّا بعد،من از میان قبیلهٔ خودم بیرون شدم،[در حالی که این حرکت من از دو صورت بیرون نیست:]یا ستمگرم و یا ستمدیده،یا سرکشم و یا رنج دیده.در هر حال،من هر کس را که این نوشته به او می رسد،به یاد خدا می اندازم،تا هر چه زودتر به جانب من حرکت کند،اگر من نیکوکار بودم،یاری ام کند،و اگر تبهکار بودم،مرا در کارم مورد سرزنش قرار دهد و از روشم باز دارد .»

شرح

هدف از این نامه،اعلام بیرون شدن امام(علیه السلام)از مدینه به قصد پیکار با مردم بصره به مردم کوفه و درخواست حرکت آنان به سمت خود است.و نظیر این نامه در پیش گذشت .

عبارت: امّا ظالما...علیه از باب تجاهل عارف است،زیرا داستان هنوز برای مردم کوفه و دیگران روشن نشده بود تا بدانند که او ستمدیده و مظلوم است یا دیگران،از این رو به آنان یادآور می شود تا به سمت وی حرکت کنند،آن گاه بین

او و دشمنان داوری کنند و در نتیجه یا او را کمک کنند و یا از او بخواهند تا به راه حق برگردد .

اذکّر ،متعدّی به[دو مفعول است]:مفعول اوّل آن،همان مذکّر و مفعول دومش،مذکّر به یعنی خدای تعالی است.و او را مقدم داشته است چون غرض از یاد آوری،اوست.کلمه:لمّا مشدّد به معنی:الاّ،و یا بدون تشدید که ما زاید بوده،و لام تأکید بر آن داخل شده است و معنایش چنین خواهد بود،یعنی،البتّه به جانب من حرکت کنید.توفیق از آن خداست.

ص:322

57-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به مردم شهرها که سرگذشت خود با مردم صفین را در این

اشاره

نامه بیان می فرماید.

وَ كَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَّا الْتَقَيْنَا وَ الْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ؟الشَّامِ؟- وَ الظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ وَ نَبِيَّنَا وَاحِدٌ- وَ دَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلاَمِ وَاحِدَةٌ- وَ لاَ نَسْتَزِيدُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَ التَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ- وَ لاَ يَسْتَزِيدُونَنَا- الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلاَّ مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ؟ عُثْمَانَ؟- وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ- فَقُلْنَا تَعَالَوْا نُدَاوِ مَا لاَ يُدْرَكُ الْيَوْمَ- بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَ تَسْكِينِ الْعَامَّةِ- حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ يَسْتَجْمِعَ- فَنَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ- فَقَالُوا بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ- فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ- وَ وَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَ حَمِشَتْ- فَلَمَّا ضَرَّسَتْنَا وَ إِيَّاهُمْ- وَ وَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِينَا وَ فِيهِمْ- أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ- فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا وَ سَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا- حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ- وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمُ الْمَعْذِرَةُ- فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ- فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ- وَ مَنْ لَجَّ وَ تَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ- الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ- وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلَى رَأْسِهِ

لغات

بدء الامر:آغاز کار،بعضی بدیء بر وزن فعیل نقل کرده اند به معنای آغازگر نائره:دشمنی جنحت:میل کرد رکدت:استوار گردید حمست:پایدار شد،بعضی با شین نقطه دار نقل کرده اند یعنی آتش خشم شعله ور شد انقذه:نجات داد او را تمادی فی الشیء:پافشاری در کاری،و در صدد پایان و نتیجهٔ کاری بودن

رکس:چیزی را وارونه بازگرداندن،و اللّه ارکسهم،یعنی خداوند آنان را به کیفر اعمالشان بازگرداند رین:پوشاندن دائره:شکست،گفته می شود:علیهم الدائره:

شکست نصیب آنها شد.و زشتی شکست با اضافه شدن کلمۀ دائره بر کلمه السوء مورد تأکید قرار می گیرد

ترجمه

«آغاز کار ما بدین ترتیب بود،که چون با مردم شام رودررو شدیم،در ظاهر پروردگارمان یکی،پیامبرمان یکی و و ادعا و سخنمان در اسلام یکی بود،و ما از آنها نمی خواستیم که به خدا و پیامبرش ایمان بیشتری داشته باشند و ایشان هم از ما آن را نمی خواستند.موضوع یکی بود و هیچ اختلافی در بین ما جز مسألۀ خون عثمان وجود نداشت در صورتی که ما از آن مبرا بودیم.این بود که گفتیم بیایید تا کار را با خاموش کردن آتش فتنه و آرام کردن مردم پیش از آن که چاره ناپذیر گردد،به نحوی چاره سازی کنیم که کار حکومت اسلامی استوار گردد و ما بتوانیم حق را در جایگاه خود به کار بندیم،گفتند:نه ما راه چاره را در دشمنی و مبارزه می دانیم، در نتیجه سرپیچی کردند تا جنگ به پا شد و آتش پیکار مشتعل گردید،و هنگامی که جنگ دندانهایش را بر ما تیز کرد و چنگالش را در ما و آنها فرو برد،آن گاه چیزی را که ما پیشنهاد کرده بودیم قبول کردند،ما هم دعوت آنها را پذیرفتیم و به خواسته های آنها روآوردیم،تا حجت بر آنها آشکار شود و عذری برای آنها باقی نماند.

بنا بر این هر کس از ایشان تا به آخر بر سر حجت باقی ماند خداوند او را از هلاکت نجات داد،و هر کس در ستیز بود و به گمراهی خود ماند و بر حالت اول بازگشت که خدا دلش را تاریک ساخته بود،حادثۀ شومی دور سر او می گردد ».

شرح

این نامه بخشی از شرح حال امام(علیه السلام)با مردم شام و چگونگی آنهاست .

و کلمۀ القوم عطف بر ضمیر در التقینا است و عبارت الظاهر اشاره است بر این که امام(علیه السلام)آنان را به خلاف در گفتۀ خود،متهم می کند،همان طوری که آن

حضرت و همچنین عمار در صفین بروشنی آن را بیان کردند،زیرا خود آن بزرگوار می فرمود:به خدا قسم آنان مسلمان نبودند بلکه اظهار اسلام کردند، ولی در باطن کفر را مخفی داشتند همین که یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهار نمودند.واو در و الظاهر ،واو حالیه است عبارت: لا نستزیدهم یعنی ما از آنها ایمان بیشتری نمی خواستیم،زیرا آنها به ظاهر ایمان کامل داشتند.در شرح داستان،امام(علیه السلام)یگانگی را که در امور نامبرده ما بین آنها وجود داشت،که با وجود آنها اختلاف روا نبود بیان کرده است تا حجت تمام شود.امام(علیه السلام)مسألۀ مورد اختلاف یعنی شبهۀ خون عثمان و پاسخ از آن را به طور اجمال،از آن یگانگی استثنا کرده است آن گاه راه و روش صحیحتر در نظام اسلامی و در امان بودن مسلمین،و خیرخواهی و همفکری با آنها و خودداری ایشان از پذیرفتن پیشنهاد وی تا رسیدن به نتیجۀ مذکور را نقل کرده است.حرف باء در جملۀ:

باطفاء النّائره متعلّق به جملۀ نداوی ما لا یدرک است یعنی:آنچه را که پس از رویداد جنگ قابل جبران نیست،و کشتار و نابودی مسلمانان که امکان تلافی ندارد.

عبارت: و قالوا:بل نداویه بالمکابره ،نقل قول آنهاست به صورت زبان حال،وقتی که آنها را به سر و سامان دادن امر دین،از طریق بازگشت از راهی که می رفتند دعوت کرد،ولی آنان نپذیرفتند و بر جنگ و ستیز پافشاری کردند .

لغت جنحت را از باب مجاز و اطلاق اسم مضاف یعنی جویندگان حرب بر مضاف الیه یعنی جنگ به کار برده است.و لفظ نیران(آتش)را استعاره برای عملیات جنگی آورده است،از آن رو که آتش و عملیات جنگی هر دو باعث اذیّت و نابودی هستند،و کلمۀ: و قد (برافروختن)،و هم چنین کلمات حمس (استواری)، تضریس (دندان انداختن و گاز گرفتن)،و وضع المخالب (چنگ انداختن)را از باب ترشیح به کار برده است.

آن گاه جریان بازگشت آنها به نظر امام(علیه السلام)را که قبلا به آنان پیشنهاد کرده

بود،نقل می کند.توضیح آن که بامداد لیله الهریر،هنگامی که آنها قرآنها را بر سر نیزه ها کردند،همواره به یاران امام(علیه السلام)می گفتند:ای مردم مسلمان،ما برادران دینی شماییم،به خاطر خدا به زنان و دختران ما رحم کنید،همان طوری که قبلا نقل کردیم،این سخن آنها عین همان سخنی است که امام(علیه السلام)نسبت به حفظ خون مسلمانان و فرزندانشان به آنها یادآوری می کرد،و امّا پذیرش خواستهٔ آنها توسط امام،عبارت از قبول داوری قرآن بود،وقتی که آنها چنین پیشنهادی را رد کردند،و حجت بر آنها با بازگشتشان به همان چیزی که امام(علیه السلام)آنها را دعوت می کرد،روشن و آشکار شد،یعنی حفظ خون مسلمانان، بدین وسیله راه بهانهٔ خونخواهی عثمان بر آنها بسته شد،زیرا خودداری آنها از خونخواهی یک فرد صحابی که حق آنها نبود،ساده تر است از ریختن خون هفتاد هزار تن از مهاجران،انصار و تابعان با این پندار که کار نیکی انجام می دهند .

عبارت: فمن تم علی ذلک یعنی هر کس به رضایت بر صلح و داور قرار دادن کتاب اللّه،تن در داد،که بیشتر مردم شام و اکثریت پیروان امام مورد نظر است.

مقصود از کسانی که پافشاری در ستیزه جوئی کردند،خوارجند که پافشاری در جنگ نمودند و از امام(علیه السلام)به علّت قبول حکمیت فاصله گرفتند،و دلهایشان در پوششهایی از شبهات باطل بود،تا وقتی که حادثهٔ شومی بر دور سر آنها گردید و همهٔ آنها به جز اندکی به قتل رسیدند.

ص:326

58-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به اسود بن قطیبه سرلشکر سپاه حلوان

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْوَالِیَ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ- مَنَعَهُ ذَلِکَ کَثِیراً مِنَ الْعَدْلِ- فَلْیَکُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَکَ فِی الْحَقِّ سَوَاءً- فَإِنَّهُ لَیْسَ فِی الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ- فَاجْتَنِبْ مَا تُنْکِرُ أَمْثَالَهُ- وَ ابْتَذِلْ نَفْسَکَ فِیمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَیْکَ- رَاجِیاً ثَوَابَهُ وَ مُتَخَوِّفاً عِقَابَهُ- وَ اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْیَا دَارُ بَلِیَّهٍ- لَمْ یَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِیهَا قَطُّ سَاعَةً- إِلاَّ کَانَتْ فَرْغَتُهُ عَلَیْهِ حَسْرَةً یَوْمَ الْقِیَامَهِ- وَ أَنَّهُ لَنْ یُغْنِیَکَ عَنِ الْحَقِّ شَیْءٌ أَبَداً- وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَیْکَ حِفْظُ نَفْسِکَ- وَ الاِحْتِسَابُ عَلَی الرَّعِیَّهِ بِجُهْدِکَ- فَإِنَّ الَّذِی یَصِلُ إِلَیْکَ مِنْ ذَلِکَ- أَفْضَلُ مِنَ الَّذِی یَصِلُ بِکَ وَ السَّلاَمُ

ترجمه

«امّا بعد،اگر خواست حاکم نسبت به مردم یکنواخت نباشد،این روش او را در بسیاری موارد از اجرای عدالت در بین مردم باز می دارد،بنا بر این باید امر مردم،در برابر حق نزد تو یکسان باشد،زیرا هیچ وقت از ستمکاری نتیجه عدالت برنمی آید،پس از کاری که مانند آن را دوست نداری دوری کن،و خود را به انجام آنچه خداوند بر تو واجب کرده است،وادار کن در حالی که به پاداش او امیدوار،و از کیفرش ترسانی.

و بدان که دنیا جای گرفتاری و آزمون است،هرگز کسی در آنجا دمی آسوده نبوده است مگر این که همان یک ساعت آسودگی باعث اندوه وی در قیامت گردد،و بدان که هیچ چیز تو را بی نیاز از حق نمی گرداند،و از جمله حقوق بر تو، حفظ خویشتن،و تلاش در راه اصلاح امور مردم است،زیرا بیش از آنچه از طرف

تو به مردم می رسد،پاداش الهی عاید تو می گردد و السلام».

شرح

در این بخش از نامۀ امام(علیه السلام)سخنان لطیفی است :

1-امام(علیه السلام)بر ضرورت ترک خواستهای گوناگون،و خودداری از پیروی خواستهای جوراجور،توجّه داده است،به دلیل پیامد ناروایی که دارد،یعنی بازماندن از اجرای موارد بسیاری از عدالت،و جهت ارتباط آن روش با چنین پیامدی روشن است،زیرا پیروی از خواسته های گوناگون باعث انحراف از میانه روی در کارها می شود.پس از این که بر پیامد نادرست ستمکاری توجه داده است،امر به گسترش عدالت و برابر داشتن مردم در برابر حق،فرموده،آن گاه بر فضیلت عدل و داد با قیاس مضمری اشاره کرده است که صغرای آن عبارت:

فانّه...العدل است که تقدیر آن چنین است:زیرا در ستمکاری،چیزی جای عدالت را پر نمی کند،و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر چه را که ستم و جور جبران نکند،باید آن را انجام داد و از آن پیروی کرد .

2-چون پیروی از تمایلات گوناگون،از اموری است که اگر مانند آن در حقّ خود وی و یا در بارۀ کسی از کارگزاران وی اتّفاق بیفتد،آن را زشت و ناروا می شمارد و به منزلۀ آزاری است که به او می رسد،از این رو امام(علیه السلام)او را مأمور به اجتناب کرده و دستور داده است که مبادا از جانب او در بارۀ دیگران عملی سر بزند که مانند آن را از دیگران در حق خود نمی پسندد.و عبارت امام(علیه السلام)مقصود را بخوبی می رساند،و هدف بر حذر داشتن از چنان کاری است.

3-و آنگهی او را مأمور ساخته که خویشتن را برای اجرای واجبات الهی آماده سازد،بنا به دو انگیزۀ امید به پاداش و ترس از عقوبت،زیرا آنها انگیزۀ عملند .

4-به وی هشدار داده است که دنیا جای گرفتاری و آزمون است،چنانکه

خدای متعال فرموده است: «الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاهَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» (1).

و چون عمل صالح در دنیا باعث آمادگی برای خوشبختی دائم است، ناگزیر آسودگی از عمل در دنیا،باعث واگذاشتن وسیلهٔ خوشبختی است که روز قیامت سعادت جز بدان وسیله میسّر نمی شود،بنا بر این از جمله پیامدهای آسودگی در دنیا تأسّف خوردن بر نتیجه ای است که روز قیامت از فراغت عاید می شود .

5-او را متوجّه بر ضرورت انجام عمل حق ساخته است،از آن رو که هیچ چیز او را از حق بی نیاز نمی گرداند،زیرا جز حق همه چیز،بیهوده کاری است،و بیهوده کاری باعث نیازمندی در آخرت است،بنا بر این باطل باعث بی نیازی نمی شود.

6-او را بر این مطلب توجه داده است که از جمله حقوق واجب بر او حفظ خویشتن است،یعنی خود را از لغزش بر صراط مستقیم و افتادن در راستای جهنم حفظ کند،سپس نسبت به مردم با کوشش و تلاش رسیدگی کند و دست آنها را در راه امر به معروف و نهی از منکر بگیرد،و حفظ خویشتن را از آن رو مقدّم داشته که اهمیت بیشتری دارد و بر ضرورت هر دو مورد با این عبارت توجه داده است فانّ الّذی... مقصود آن است که آنچه از کمالات و پاداش به دلیل پایبندی دو امر مذکور در آخرت عایدت می شود از آنچه که از طریق عدالت و احسان تو به مردم به صورت منفعت و یا دفع ضرر،به آنها می رسد،برتر است.توفیق از آن خداست.

1- سورهٔ ملک(67)آیه(2) [1]یعنی:خدایی که مرگ و زندگی را آفرید که شما بندگان را بیازماید تا کدام نیکوکار ترید.

59-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به کارگزارانی است که سپاه امام(علیه السلام)از قلمرو آنها می گذرد

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟ إِلَی مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَیْشُ- مِنْ جُبَاهِ الْخَرَاجِ وَ عُمَّالِ الْبِلاَدِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی قَدْ سَیَّرْتُ جُنُوداً- هِیَ مَارَّهٌ بِکُمْ «إِنْ شاءَ اللّهُ» وَ قَدْ أَوْصَیْتُهُمْ بِمَا یَجِبُ لِلَّهِ عَلَیْهِمْ- مِنْ کَفِّ الْأَذَی وَ صَرْفِ الشَّذَا- وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَیْکُمْ وَ إِلَی ذِمَّتِکُمْ مِنْ مَعَرَّهِ الْجَیْشِ- إِلاَّ مِنْ جَوْعَهِ الْمُضْطَرِّ لاَ یَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَی شِبَعِهِ- فَنَکِّلُوا مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَیْئاً ظُلْماً عَنْ ظُلْمِهِمْ- وَ کُفُّوا أَیْدِیَ سُفَهَائِکُمْ عَنْ مُضَادَّتِهِمْ- وَ التَّعَرُّضِ لَهُمْ فِیمَا اسْتَثْنَیْنَاهُ مِنْهُمْ- وَ أَنَا بَیْنَ أَظْهُرِ الْجَیْشِ- فَارْفَعُوا إِلَیَّ مَظَالِمَکُمْ- وَ مَا عَرَاکُمْ مِمَّا یَغْلِبُکُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ- وَ لاَ تُطِیقُونَ دَفْعَهُ إِلاَّ بِاللَّهِ وَ بِی فَأَنَا أُغَیِّرُهُ بِمَعُونَهِ اللَّهِ «إِنْ شاءَ اللّهُ»

لغات

الشذی:اذیت و آزار معرّه الجیش:زیانی که از طرف سپاه می رسد.عرّه معرّه یعنی به او بدی کرد نکل ینکل:به ضم کاف:ترسید.نکّلوا ترساندند و به هراس واداشتند عراه الامر:کاری را مخفی داشت

ترجمه

«از طرف بندۀ خدا علی امیر مؤمنان به کسانی که باج و خراج از مردم می گیرند و حاکم شهرهایی هستند که سپاه اسلام از آنجا می گذرد.

اما بعد سپاهیانی را که گسیل داشتم-اگر خدا خواهد-از قلمرو شما گذر خواهند کرد،به آنها مطالب لازم را در مورد آنچه خداوند برایشان واجب کرده از

قبیل نیازردن مردمان و خودداری از شرارت سفارش کرده ام،و من از بدرفتاری سپاه با شما و آنان که در ذمّه شمایند بیزارم،مگر کسی از سپاهیان که گرسنه و درمانده شود و برای سیر شدن راه چاره ای نداشته باشد.بنا بر این شما برحذر دارید و هر کس از سپاهیان که از روی ستم به مال مردم دست درازی کند،مجازات کنید،و همچنین نادانانتان را از آزردن افراد گرسنه ای که استثنا کردم بازدارید،من خود در پس سپاه هستم،اگر ستمهایی از طرف آنها به شما رسید و مشکلی از جانب ایشان متوجه شما شد که نتوانستید جز به یاری خدا و مراجعۀ به من آنها را باز دارید،گزارش دهید تا من به کمک و یاری خدا آن را به سامان رسانم ».

شرح

خلاصۀ مضمون نامه عبارت است از اطلاع دادن به کسانی از خراج گیران و کارگزاران شهرها که در مسیر سپاه قرار داشتند تا آگاهی یافته و متوجه باشند و از آنها حذر کنند و همچنین سفارش لازم به سپاه نسبت به آنچه که برای آنان شایسته است و از سوی خدا برایشان مقرر شده،از قبیل خودداری از آزردن کسانی که در گذرگاه آنها قرار گرفته اند تا از گستردگی عدالت وی آگاهی یابند و به اخلاق و آداب او متخلّق گردند.سپس امام(علیه السلام)به ایشان اعلام کرده است که از بدرفتاری سپاه نسبت به آن گروه از اهل ذمه که هم پیمانند،ناراضی و بیزار است،زیرا جز به مقدار رفع گرسنگی یک شخص ناچار،که هیچ راهی جز آن برای سیر شدن ندارد،کس دیگری از طرف او اجازه ندارد از اموال مردم،استفاده کند.

تقدیر سخن امام(علیه السلام)چنین است:براستی که من از بدرفتاری سپاهیان نسبت به شما-جز از سوی شخص گرسنۀ درمانده-بیزارم.پس مضاف الیه را به جای مضاف قرار داده است و یا از باب مجاز نام سبب را بر مسبّب اطلاق کرده است .

آن گاه،ایشان را مأمور ساخته که سپاه را از دست درازی به چیزی از روی

ظلم،برحذر دارند و در حدّ امکان ایشان را از ارتکاب چنان ستمی بازدارند تا مبادا-به دلیل قدرت داشتن آنها-کارها درهم بریزد و از طرفی دست نادانان را از آزردن سپاهیان در موارد اجبار و اضطرار-که استثنا فرموده است-کوتاه کنند، تا مبادا بین ایشان و سپاهیان آشوبی به پا شود .و سرانجام به آنان اطّلاع داده است که خود نیز در پشت سپاهیان مواظب است،کنایه از این که مرجع رسیدگی به کارهای آنها به منظور دفع مظالم سپاهیان است و هر مشکلی را که از طرف سپاه متوجّه آنان شود و آنها جز به یاری خدا و به وسیلهٔ او نتوانند برطرف کنند،او خود با کمک و ترس از خداوند اصلاح خواهد کرد.

ص:332

60-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به کمیل بن زیاد نخعی که از طرف آن بزرگوار کارگزار شهر

اشاره

هیت بود،در سرزنش او به خاطر بازنداشتن سپاه دشمن از تاخت و تاز که از قلمرو او عبور

کرده بودند.

(1)

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّىَ وَ تَكَلُّفَهُ مَا كُفِىَ- لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَ رَأْىٌ مُتَبَّرٌ- وَ إِنَّ تَعَاطِيَکَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ ؟قِرْقِيسِيَا ؟- وَ تَعْطِيلَکَ مَسَالِحَکَ الَّتِى وَلَّيْنَاکَ- لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لاَ يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا- لَرَأْىٌ شَعَاعٌ- فَقَدْ صِرْتَ جِسْراً لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ- مِنْ أَعْدَائِکَ عَلَى أَوْلِيَائِکَ- غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ وَ لاَ مَهِيبِ الْجَانِبِ- وَ لاَ سَادٍّ ثُغْرَةً وَ لاَ كَاسِرٍ لِعَدُوٍّ شَوْكَةً- وَ لاَ مُغْنٍ عَنْ أَهْلِ مِصْرِهِ وَ لاَ مُجْزٍ عَنْ أَمِيرِهِ

لغات

متبّر:نابود و تباه شعاع:پراکنده

ترجمه

«امّا بعد این که انسان چیزی را که بر آن گمارده شده از دست بدهد و در کاری که درخور آن نیست به زحمت بیفتد،خود نشان ناتوانی آشکار و رأی و اندیشهٔ ویرانگر و مرگ آور است.

براستی که تاخت و تاز تو نسبت به قرقیسیا (2)و رها گذاشتن مرزهایی که

1- شهری از شهرهای عراق که در ساحل فرات واقع بوده است-م.

2- نام شهری در منطقهٔ الجزیره(واقع در کشور سوریه کنونی)،و در محل تقاطع فرات و نهر خابور بوده است-م.

مأمور حفاظت آنها بودی،در حالی که کسی آنها را حفظ نمی کرد و سپاه دشمن را از آنها دور نمی ساخته،تدبیری آشفته است.در حقیقت تو پلی برای عبور دشمنانت برای چپاول دوستانت گشته ای،در حالی که نه پشتوانۀ محکمی بودی و نه کسی از تو ترس داشت.نه گذرگاه غارتگران را بستی و نه شکوه دشمن را درهم شکستی،و نه کسی بودی که مردم شهر خود را بی نیاز کنی و نه از جانب فرمانده خود کاری انجام دادی و السلام ».

شرح

عبارت: امّا بعد...متبّر بدان که در آغاز نامه همان طور که روش یک گوینده است،به طور اجمال، می خواهد او را به خاطر انجام کاری و مسامحه ای که از او سرزده و مهمتر از آن بوده است،سرزنش کند .آنگه هدف خود را از نامه به طور تفصیل بیان کرده است با این عبارت: و انّ تعاطیک...شعاع وانگهی او را از چنین اندیشه ای به دلیل پیامدهای فاسد و نارواییها برحذر داشته است:

1-بودن او به صورت پلی،لفظ:پل را به اعتبار عبور دشمن از قلمرو او به سمت هدفش استعاره آورده است.و بعضی:به جای جسرا،حسرا روایت کرده اند،آن نیز مجاز است،از آن جهت که پادگانهای او از سربازهایی که دشمن را تعقیب کند،تهی است،پس وی مانند پوشش و لباس جنگ بی فایده است.

2-پشت استواری ندارد،کنایه از این که او ناتوان است،و هم چنین هیبتی 3-کسی که گذرگاه مرز را نبسته.

4-شکوه دشمن را درهم نشکسته.

5-مردم شهرش را در دفع دشمنانشان بی نیاز نکرده(اسباب دفاع از مردم را فراهم نساخته).

6-و از جانب فرمانده خود کاری را انجام نداده.

61-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به مردم مصر که توسط مالک اشتر،موقعی که او را فرمانروای

اشاره

مصر کرد فرستاد.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ؟مُحَمَّداً ص؟- نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ وَ مُهَيْمِناً عَلَى الْمُرْسَلِينَ- فَلَمَّا مَضَى ع تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ- فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي- وَ لاَ يَخْطُرُ بِبَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ- مِنْ بَعْدِهِ ص عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ- وَ لاَ أَنَّهُمْ مُنَحُّوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ- فَمَا رَاعَنِي إِلاَّ انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلاَنٍ يُبَايِعُونَهُ- فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ- قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلاَمِ- يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دَيْنِ؟مُحَمَّدٍ ص؟- فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلاَمَ وَ أَهْلَهُ- أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْماً أَوْ هَدْماً- تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلاَيَتِكُمُ- الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلاَئِلَ- يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ- وَ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ- فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ- وَ اطْمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَنَهْنَهَ وَ مِنْهُ إِنِّي وَ اللَّهِ لَوْ لَقِيتُهُمْ وَاحِداً وَ هُمْ طِلاَعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا- مَا بَالَيْتُ وَ لاَ اسْتَوْحَشْتُ- وَ إِنِّي مِنْ ضَلاَلِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ- وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ- لَعَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي- وَ إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ- وَ لِحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ- وَ لَكِنَّنِي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَ فُجَّارُهَا- فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُوَلاً وَ عِبَادَهُ خَوَلاً- وَ الصَّالِحِينَ حَرْباً وَ الْفَاسِقِينَ حِزْباً- فَإِنَّ مِنْهُمُ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمُ الْحَرَامَ- وَ جُلِدَ حَدّاً فِي الْإِسْلاَمِ- وَ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلاَمِ الرَّضَائِخُ- فَلَوْ لاَ ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيبَكُمْ وَ تَأْنِيبَكُمْ- وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِيضَكُمْ- وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَ وَنَيْتُمْ-

أَ لاَ تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدِ انْتَقَصَتْ- وَ إِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدِ افْتُتِحَتْ- وَ إِلَى مَمَالِكِكُمْ تُزْوَى وَ إِلَى بِلاَدِكُمْ تُغْزَى- انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ- وَ لاَ تَثَّاقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتُقِرُّوا بِالْخَسْفِ- وَ تَبُوءُوا بِالذُّلِّ وَ يَكُونَ نَصِيبُكُمُ الْأَخَسَّ- وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرِقُ وَ مَنْ نَامَ لَمْ يُنَمْ عَنْهُ وَ السَّلاَمُ

لغات

مهین:گواه.

روع:قلب.

انثیال:ازدحام،هجوم،ریختن.

راح:رفت.

زهق:از بین رفت،از هم پاشید تنهنه:گسترش یافت طلاع الارض:پر شدن زمین آسی:غمگین کرده است الدّوله فی المال به ضم دال:مال یک بار دست این و یک بار دست آن باشد خول:بردگان،غلامان رضخ:رشوه،اصل واژه به معنی تیراندازی است تألیب:وادار ساختن تأنیب:سرزنش کردن ونی:سستی،ناتوانی تزوی می گیرد،تصرف می کند.

تبوءوا:بر می گردید خسف:کاستی

ترجمه

«امّا بعد،خداوند پاک،محمّد(صلی الله علیه و آله)را به عنوان بیم دهندهٔ جهانیان،و گواه بر پیامبران،برانگیخت،و چون آن گرامی رحلت کرد،پس از او،مردم،در بارهٔ خلافت با یکدیگر به کشمکش پرداختند،به خدا قسم که به دلم نمی نشست و از خاطرم نمی گذشت که مردم عرب بعد از آن بزرگوار،خلافت را از خاندان او به دیگری واگذارند،و بویژه آن را از من دریغ دارند،چیزی مرا ناراحت نکرد،مگر روی آوردن مردم به سوی فلان که با او به بیعت پردازند.این بود که من دست نگه داشتم،تا این که دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشتند و دعوی از بین بردن دین محمد(صلی الله علیه و آله)را کردند.ترسیدم،اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم،شاهد خرابی و ویرانی آن بشوم،که در آن صورت غم و غصّهٔ آن بر من بیشتر از دست نیافتن به

حکومت بر شما باشد،آن حکومتی که متاع چند روز دنیاست که همچون سراب نابود،و یا چون ابر از هم پاشیده می شود.در نتیجه از میان آن همه رویدادها به پا خاستم تا نادرستیها مهار شد و از بین رفت،و کشتی دین آرام گرفت و از تلاطم باز ایستاد.» و از همین نامه است:

«به خدا قسم،اگر من به تنهایی با آنها[لشکریان معاویه]رودررو شوم در حالی که آنان همهٔ روی زمین را پر کرده باشند نه باکی خواهم داشت و نه به هراسی می افتم.و من گمراهیی را که آنان گرفتار آنند و رستگاریی را که خود به آن رسیده ام،به چشم خویش می بینم و از سوی خدای خود بدان باور دارم.و من به دیدار پروردگارم مشتاق،و به جزا و پاداش نیک او امیدوارم،امّا غم من برای آن است که امر این امّت را نادانان و بدکارانشان بر عهده گیرند،و مال خدا را بین خود،دست به دست کنند،و بندگان خدا را به صورت غلامان،افراد خوب را به صورت دشمنان،و بدان را دار و دسته و همکار خود قرار دهند.براستی از ایشان کسی هست که در میان شما مسلمانان باده گساری کرد و در باره او حدّی را که در اسلام تعیین شده،اجرا کردند،و برخی از آنان تا چیزکی بابت اسلام آوردن به آنان عطا نشد اسلام نیاورند،پس اگر اینها نبود،من شما را زیاد اصرار و سرزنش نمی کردم،و بر جمع شدن و ترغیب شما پافشاری نمی کردم،و اگر زیر بار نمی رفتید و سستی می کردید به حال خودتان می گذاشتم.

آیا نمی بینید[بر اثر غلبه دشمن]سرزمینتان کم شد و بر شهرهای شما استیلا یافته اند و به اموال شما دست یازیده اند،و در شهر و دیارتان جنگ و ستیز می کنند.خدا شما را بیامرزد،به پیکار با دشمنتان رهسپار شوید،و زمینگیر نباشید تا به پستی نیفتید،و به خواری و ذلّت برنگردید،در نتیجه پست ترین چیز نصیب شما نگردد،براستی حریف جنگ هوشیار و بیدار است،هر کس بخوابد دشمن از

او غافل نیست و بیدار است و السلام ».

شرح

امام(علیه السلام)نامه را با شرح حال پیامبر(صلی الله علیه و آله)آغاز کرده است که او بیم دهندۀ همۀ مردم جهان به مجازات سخت الهی،و گواه بر پیامبران بود که اینان از طرف خدا فرستاده شده اند و در این جهت آنها را تصدیق و تایید می کرد.و بعد از آن به شرح حال مسلمانان که در امر خلافت به کشمکش و نزاع با یکدیگر پرداختند، و کم کم به شرح حال خود با مردم پرداخته،به عنوان گله و شکایت از منحرف ساختن امر خلافت از وی با این که او بدان سزاوارتر بود،و هجوم بر بیعت با فلان-فلان کنایه از ابو بکر است-و خودداری از اقدام برای به دست آوردن حکومت تا زمان ابی بکر که به ارتداد مردم از اسلام و طمع بستن بنی امیّه به نابودی دین انجامید .آن گاه به شرح حال خود از بیمناک بودنش بر اسلام و مسلمین پرداخته که مبادا رخنه در اسلام بیفتد و یا بنای اسلام ویران گردد،در نتیجه غم و مصیبت او در باره ویرانی اساس دیانت بیشتر از دست نیافتن به حکومت کوتاه مدتی باشد که نتیجه اش اصلاح فروع و جزئیات دین است،و نابودی حکومت را به نابودی سراب و از هم پاشیدن ابرها تشبیه کرده است.وجه شبه،سرعت زوال،و بی ثباتی آن است چنان که حقیقت سراب،وجود ابر،بی ثبات و ناپایدار است .و ارتداد بعضی از مردم را جلوتر ذکر کرده است به منظور این که برتری خود در اسلام را بیان کند،از این رو به دنبال آن داستان قیام خود را در میان آن حوادثی نقل کرده است که جنگهایی تا سرحدّ نابود شدن باطل و برقراری و گسترش دین،اتّفاق افتاد .سپس سوگند یاد کرده است که اگر او تنهایی با سپاه معاویه در حالی که آنان تمام زمین را پر کرده باشند،روبرو شود،از آنها باکی نداشته و نمی ترسد،و این نترسیدنش به خاطر دو چیز است:

1-آگاهی و یقین بر این که آنان در گمراهی اند و او بر هدایت.

2-علاقه و دلبستگی اش به دیدار پروردگار و انتظار و امیدواری اش به اجر و ثواب او.

و این دو مطلب به منزلۀ دو قیاس مضمری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است:و هر کس که چنان باشد،نباید از آنها بترسد و بیمناک باشد .

عبارت: و لکنّنی آسی... به منزلۀ پاسخ به پرسش مقدّری است که گویا کسی پرسیده است:تو اگر می دانی که حالات یاد شده را تو و آنها دارید،پس چه غم از کار آنها؟گویا آن بزرگوار در جواب فرموده است:من از روبرو شدن با آنها و پیکار با آنان غمی ندارم،بلکه از آن می ترسم که زمام امور امّت محمّد را نادانان و بدکاران ایشان به دست گیرند.تا کلمۀ: حربا ،و مقصود امام(علیه السلام)از نادانان،بنی امیه و پیروانشان می باشد.و بعد هشدار داده است که اگر آنان عهده دار امر حکومت گردند از ایشان برمی آید که چنان کاری را بکنند ،با این گفتار: فانّ منهم...الرّضائخ .

و مقصود امام(علیه السلام)از کسی از بنی امیّه که در بین مسلمین باده گساری کرد اشاره به مغیره بن شعبه است که در زمان عمر،وقتی که از طرف او والی کوفه بود، شرب خمر کرد و در حال مستی با مردم نماز گزارد و بر عدد رکعات نماز افزود، و در حال نماز قی کرد،مردم بعدا گواهی دادند و حدّ می گساری اجرا شد،و هم چنین،عنبسه[عتبه]بن ابی سفیان که خالد بن عبید اللّه او را در طایف حدّ شرب خمر زد و کسی که اسلام نیاورد تا به او بخششهای اندکی رسید،گفته اند:

منظور ابو سفیان و پسرش معاویه است،توضیح آن که آنان از جمله مؤلّفه قلوبهم بودند که به وسیله بخشش،به دین اسلام گرایش یافته و به پیکار با دشمنان اسلام پرداختند،و بعضی گفته اند:مقصود عمرو بن عاص است،البتّه در بارۀ او چنین چیزی شهرت ندارد،جز همان داستان که امام(علیه السلام)از او نقل کرده است که با معاویه شرط کرد تا در برابر واگذاردن حکومت مصر،او را در جنگ صفّین یاری،

کند،همان طوری که قبلا شرح داستان گذشت .

آن گاه امام(علیه السلام)توجّه داده است بر این که همان تأسّف و ناراحتی که در سخنان خود بیان کرد،علّت تامه سرزنش کردن و واداشتن آنان بر جهاد است،و اگر آن نبود،با وجود خود داری و سستی آنان،ایشان را به حال خود وامی گذاشت .

سپس کاری را که دشمن با آنها کرده و دستیازی دشمن به شهرهایشان و فریبکاری آنها را گوشزد کرده است تا بدان وسیله غیرت آنها را برانگیزاند،از آن روست که پس از این سخنان ایشان را به پیکار با دشمن برانگیخته و از زمینگیر شدن و سهل انگاری نهی کرده است،و به دلیل پیامدهایی از قبیل،تن به پستی دادن و بازگشتن به خواری و ذلّت،و گرفتار فرومایگی شدن،آنان را از خودداری از جنگ برحذر داشته است و سرانجام بر این مطلب توجه داده است که هر کس اهل جنگ باشد،بیدارتر است،کنایه از این که بلند همّت تر است، زیرا لازمهٔ آن کم خوابی است.و نیز آنان را از دون همّتی و سستی در جهاد برحذر داشته است،چه لازمهٔ آن،خمودی آنان و آسودگی از مقاومت در برابر دشمن و طمع بستن دشمن بدانهاست.

ص:340

62-از نامه های امام(علیه السلام)به ابو موسی اشعری که از طرف آن بزرگوار حاکم کوفه بود،

اشاره

وقتی که خبر رسید،مردم را از رفتن به کمک امام(علیه السلام)مانع می شود،آن گاه که ایشان را برای جنگ با اصحاب جمل خواسته بود.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟ إِلَی؟عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَیْسٍ؟ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِی عَنْکَ قَوْلٌ هُوَ لَکَ وَ عَلَیْکَ- فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِی عَلَیْکَ فَارْفَعْ ذَیْلَکَ وَ اشْدُدْ مِئْزَرَکَ وَ اخْرُجْ مِنْ جُحْرِکَ وَ انْدُبْ مَنْ مَعَکَ- فَإِنْ حَقَّقْتَ فَانْفُذْ وَ إِنْ تَفَشَّلْتَ فَابْعُدْ- وَ ایْمُ اللَّهِ لَتُؤْتَیَنَّ مِنْ حَیْثُ أَنْتَ- وَ لاَ تُتْرَکُ حَتَّی یُخْلَطَ زُبْدُکَ بِخَاثِرِکَ- وَ ذَائِبُکَ بِجَامِدِکَ- وَ حَتَّی تُعْجَلُ عَنْ قِعْدَتِکَ- وَ تَحْذَرَ مِنْ أَمَامِکَ کَحَذَرِکَ مِنْ خَلْفِکَ- وَ مَا هِیَ بِالْهُوَیْنَی الَّتِی تَرْجُو- وَ لَکِنَّهَا الدَّاهِیَهُ الْکُبْرَی- یُرْکَبُ جَمَلُهَا وَ یُذَلَّلُ صَعْبُهَا وَ یُسَهَّلُ جَبَلُهَا- فَاعْقِلْ عَقْلَکَ وَ امْلِکْ أَمْرَکَ وَ خُذْ نَصِیبَکَ وَ حَظَّکَ- فَإِنْ کَرِهْتَ فَتَنَحَّ إِلَی غَیْرِ رَحْبٍ وَ لاَ فِی نَجَاهٍ- فَبِالْحَرِیِّ لَتُکْفَیَنَّ وَ أَنْتَ نَائِمٌ حَتَّی لاَ یُقَالَ أَیْنَ فُلاَنٌ- وَ اللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ وَ مَا یُبَالِی مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ

ترجمه

«از بندهٔ خدا علی امیر مؤمنان به عبد اللّه بن قیس:اما بعد،از قول تو مطلبی برای من نقل کردند که هم به سود تو و هم به زیان تو است.وقتی که پیک من نزد تو آمد،دامن به کمر زن و کمربند خود را محکم ببند،و از لانه ات بیرون بیا،و هر کس با تو همراه است دعوت کن،پس اگر باور داشتی به سمت ما بیا و اگر بیمناک بودی از ما دور شو.به خدا قسم هر جا بروی تو را جلب می کنند و تو را به حال

خود نمی گذارند،تا خوب و بد و گداخته و ناگداخته ات با هم مخلوط و وضعت روشن شود.و تا بر جایت بنشینی از روبرویت همچون پشت سرت بیمناک باشی.

فتنهٔ اصحاب جمل فتنه ای نیست که تو ساده تصور کرده ای،بلکه مصیبتی ناگوار و فاجعه ای بس بزرگ است،که باید بر شتر آن سوار شد و سختی اش را آسان و ناهمواری اش را هموار گرداند،بنا بر این عقلت را به کار گیر و بر خود مسلّط باش، و بهره و نصیبت را از فرصتی که داری بگیر،در آن صورت اگر نخواستی،به تنگنایی برو که راه رستگاری نیست.دیگران شایستگی کفایت این کار را دارند به حدّی که تو در خواب باشی و کسی نگوید که فلانی کجاست؟و به خدا قسم که این نبرد حق و باطل است و سرکردهٔ آن کسی است که حق را می طلبد و باکی ندارد که ملحدان و بی دینان چه می کنند ».

شرح

از ابو موسی اشعری نقل کرده اند که وی به هنگام حرکت علی(علیه السلام)به جانب بصره،و کمک خواهی آن حضرت از مردم کوفه،مردم را از یاری آن حضرت باز می داشته و می گفته که این یک فتنه ای است و نباید وارد فتنه شد،و روایاتی را از پیامبر نقل می کرد،متضمن این معنی که خودداری و کناره گیری از فتنه واجب است.این بود که امام(علیه السلام)این نامه را به او نوشت و به وسیلهٔ فرزندش امام حسن(علیه السلام)نزد او فرستاد.و مطلبی که از قول ابو موسی به امام(علیه السلام)رسیده بود، همان نهی مردم و برحذر داشتن ایشان از قیام بود،و این همان سخنی است که به لحاظ ظاهر دین به سود ابو موسی بوده است،و اما منع مردم از ورود در فتنه از چند جهت به زیان او بوده است.

1-از تلاش و کوشش او پیدا بود که،هدفی جز بازداشتن مردم از یاری امام(علیه السلام)نداشت و امام(علیه السلام)بخوبی از این مطلب آگاه بود.و در حقیقت این کار، به خواری کشیدن دین بود.و نتیجه زیانبخش آن از جانب امام(علیه السلام)و در آخرت از طرف خداوند متعال عاید خود وی می شد.

2-چون امام(علیه السلام)در پیکار خود بر حق بود،منع ابو موسی از یاری مردم به او به دلیل ناآگاهی اش نسبت به موقعیت امام(علیه السلام)و ضرورت کمک به وی بوده است و زیان و ضرر سخن جاهلانه به گویندۀ آن برمی گردد.

3-ابو موسی در این سخن به تناقض گویی پرداخته و سخن خویش را نقض کرده است،زیرا از یک طرف از ورود در فتنه و همکاری با مردم در هنگام فتنه نهی کرده و خبری را نقل کرده که در چنان موقعیتی ضرورت خودداری از فتنه را می طلبد،در حالی که او فرمانروایی بود که در مخالفت با مقام ولایت سخن می گفت،و این عمل متناقض به زیان او بود،نه به سود او .

آن گاه امام(علیه السلام)در وقت فرستادن پیک خود به نزد وی،اوامری چند از راه هشدار و تهدید صادر فرمود:

1-دامن به کمر بزند و کمربندش را محکم ببندد،و این دو جمله کنایه از آماده شدن برای اجرای فرمان قطعی و سرعت در کار است.

2-از لانه اش بیرون بیاید،مقصود امام(علیه السلام)،بیرون آمدن وی از شهر کوفه است.و کلمۀ:جحر(لانه)را به ملاحظۀ همسانی وی با روباه و نظایر آن، استعاره آورده است.

3-بخواند:یعنی سپاهیانی را که همراه اوست بسیج کند،و آنها را به خروج از کوفه بخواند.عبارت: فان حقّقت یعنی:حقیقت امر مرا باور داشتی و دانستی که من بر حقّم،پس به طرف من بیا.یعنی آنچه دستور می دهم اجرا کن، و اگر سستی کردی:یعنی اگر بیمناک بودی و از این کار و شناخت آن عاجز بودی،خودداری کن .سپس به فرض خودداری،او را تهدید کرده و سوگند یاد کرده است که هر جا باشد،کسانی به سراغ او خواهند رفت و او را به حال خود نخواهند گذاشت،تا خوب و بد،گداخته و ناگداخته او را به هم مخلوط کنند.و این دو عبارت دو مثلند،کنایه از این که در آرامش او خلل وارد کنند و خاطرش را

مشوش سازند،چنان که سربلندی او را به خواری بیامیزند و در شادیش،اندوه و در آسانی کارش،سختی داخل کنند تا خیلی زود عاقبت خودداری کردن برای او روشن شود،مقصود امام(علیه السلام)از این که می فرماید زود باشد که از روبرویش همچون پشت سرش بیمناک شود،کنایه است از نهایت ترسی که او را فرا خواهد گرفت.البتّه ترس از پشت سر را در تشبیه اصل قرار داده است،از آن رو که انسان از پشت سر بیشتر می ترسد.بعضی گفته اند:مقصود امام(علیه السلام)آن است که وی از دنیا آن چنان بترسد که از آخرت می ترسد .

عبارت: و ما هی بالهوینا یعنی این داستان مورد نظر تو[فتنهٔ جمل] داستان ساده ای نیست که تو امیدواری بر وفق مراد تو باشد،بلکه مصیبت و حادثهٔ بزرگی از مصائب و رویدادهای زمان است.

عبارت: یرکب جملها یعنی:بر آنها چیره شد،و سختی آنها را به آسانی مبدّل کرد،خلاصه آنکه،کارهای دشوار را ساده و آسان گرداند.و این سخن کنایه از دشواری و سختی حادثه است .

آن گاه تهدید و اخطار خود را با چند دستور،و نصیحت و اندرز به او،ادامه داده است:

1-عقل و اندیشه اش را به کار بندد.احتمال دارد،کلمهٔ:عقله به عنوان مصدر تأکیدی منصوب باشد،فرمانی است مبنی بر این که وی-نه به هوای نفس-بلکه به عقل خود مراجعه کند،و از این رویداد بزرگ عبرت بگیرد.و بعضی گفته اند:عقله مفعول به است،یعنی عقلت را مهار کن و آن را بر تمیز حق از باطل وادار،و بر چیزهای ناروا مشغول نساز.

2-بر کار خود،یعنی موقعیّت و راه و روش خود،مسلّط باشد،و جریان کارش بر اساس عدل و حق باشد نه بر پایهٔ باطل و ناروا.

3-بهره و نصیب خود را از اطاعت دستور و انجام فرمان امام(علیه السلام)در راه

یاری وی و دفاع از دین خدا،بگیرد[این فرصت را غنیمت شمارد].بعضی گفته اند:مقصود این است که:مقدار بهره ای که نصیب تو است بگیر،و از حدّ خود تجاوز نکن.

و بعد در دنبالۀ فرمایش قبلی،او را مأمور کرده،که در صورت ناخشنودی از پیشنهاد امام(علیه السلام)و عدم اطاعت از فرمان وی،از مقام ولایت و حکومت کنار رود.

عبارت: و بالحریّ لتکفینّ یعنی:چه قدر ترسناک است دیگران این کار را به عهده گیرند در حالی که تو از فرمان خدا غافل و در خواب باشی به حدّی که به دلیل بی ارزشی تو کسی از تو نپرسد،و نگوید فلانی کجاست .آن گاه،سوگند یاد کرده است که آن بر حق است،یعنی:جریان مورد نظری که عبارت از جنگ بصره است،و او درگیر بوده،بر حق بوده و خود نیز صاحب حق است یعنی:

نسبت به آنچه مدّعی است،بر حق و با علم و آگاهی اقدام کرده،نسبت به آنچه بی دینان در بارۀ دین خدا در راه مخالفت با وی مرتکب شده اند باکی ندارد، از آن رو که وی به درستی راه خود-نه راه آنان-شناخت و آگاهی دارد.

63-از جمله نامه های امام(علیه السلام)در پاسخ نامۀ معاویه

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ- مِنَ الْأُلْفَهِ وَ الْجَمَاعَهِ- فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَّا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ- وَ الْيَوْمَ أَنَّا اسْتَقَمْنَا وَ فُتِنْتُمْ- وَ مَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلاَّ كَرْهاً- وَ بَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلاَمِ كُلُّهُ؟لِرَسُولِ اللَّهِ ص؟حِزْباً وَ ذَكَرْتَ أَنِّی قَتَلْتُ؟طَلْحَهَ؟ وَ؟الزُّبَيْرَ؟- وَ شَرَّدْتُ؟بِعَائِشَهَ؟ وَ نَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ- وَ ذَلِکَ أَمْرٌ غِبْتَ عَنْهُ فَلاَ عَلَيْکَ وَ لاَ الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْکَ- وَ ذَكَرْتَ أَنَّکَ زَائِرِی فِی جَمْعِ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ- وَ قَدِ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَهُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوکَ- فَإِنْ كَانَ فِيکَ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهْ- فَإِنِّی إِنْ أَزُرْکَ فَذَلِکَ جَدِيرٌ- أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِی إِلَيْکَ لِلنِّقْمَهِ مِنْکَ- وَ إِنْ تَزُرْنِی فَكَمَا قَالَ أَخُو؟بَنِی أَسَدٍ؟ مُسْتَقْبِلِينَ رِيَاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَ جُلْمُودِ

وَ عِنْدِی السَّيْفُ الَّذِی أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّکَ- وَ خَالِکَ وَ أَخِيکَ فِی مَقَامٍ وَاحِدٍ وَ إِنَّکَ وَ اللَّهِ مَا عَلِمْتُ الْأَغْلَفُ الْقَلْبِ الْمُقَارِبُ الْعَقْلِ- وَ الْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَکَ- إِنَّکَ رَقِيتَ سُلَّماً أَطْلَعَکَ مَطْلَعَ سُوءٍ عَلَيْکَ لاَ لَکَ- لِأَنَّکَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِکَ وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِکَ- وَ طَلَبْتَ أَمْراً لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لاَ فِی مَعْدِنِهِ- فَمَا أَبْعَدَ قَوْلَکَ مِنْ فِعْلِکَ- وَ قَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَ أَخْوَالٍ- حَمَلَتْهُمُ الشَّقَاوَهُ وَ تَمَنِّی الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ؟بِمُحَمَّدٍ ص؟ فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ- لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيماً وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيماً- بِوَقْعِ سُيُوفٍ مَا خَلاَ مِنْهَا الْوَغَى- وَ لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَى وَ قَدْ أَكْثَرْتَ فِی قَتَلَهِ؟عُثْمَانَ؟- فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَیَّ-

ص:346

أَحْمِلْکَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى- وَ أَمَّا تِلْکَ الَّتِی تُرِيدُ- فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِی أَوَّلِ الْفِصَالِ- وَ السَّلاَمُ لِأَهْلِهِ

لغات

انف الاسلام:آغاز اسلام تشرید:دور ساختن و تار و مار کردن استرفه:به رفاه و گشایش حال خود، بشتاب اغوار:زمین پست اغصصت السیف بفلان:شمشیر آن را در تنگنا قرار داد و او مغلوب گشت زیرا مضروب کسی است که با شمشیر در تنگنا قرار می گیرد،به این معنی که جلوش باز نیست و امید پیشرفت ندارد و بعضی با ضاد نقطه دار نقل کرده اند، یعنی شمشیر را آهخته بر آنها قرار دادم مقارب به کسر راء:ناتمام

ترجمه

«امّا بعد،همان طوری که گفتی ما و شما الفتی داشتیم و با هم بودیم،اما دیروز بین ما و شما جدایی افکند،ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید،و امروز ما پایدار ماندیم،و شما به آشوب و فتنه پرداختید و اگر کسی از شما مسلمان شد،از روی اجبار و پس از آن بود که همهٔ بزرگان اسلام در گروه پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گرد آمده بودند.

تو در نامه ات یادآور شده بودی که من طلحه و زبیر را کشتم و عایشه را تارومار کردم،و میان آن دو شهر[بصره و کوفه]فرود آمدم،این کاری است که به تو هیچ ارتباطی ندارد و نباید عذر و دلیل آن را به تو عرضه کرد.

و نیز متذکر شدی که در میان گروه مهاجران و انصار قصد مقابله با من را داری در صورتی که در همان روز اسارت و دستگیری برادرت،رشتهٔ تو با مهاجر بودن قطع شد،بنا بر این اگر شتاب در جنگ داری،آرام بگیر،زیرا اگر من با تو دیدار کنم،آن دیداری شایسته خواهد بود،که خداوند برای انتقام گرفتن از تو مرا برانگیخته است و آمدن تو به مقابلهٔ من به سان گفتهٔ شاعر قبیلهٔ بنی اسد است:

مستقبلین ریاح السیف تضربهم بحاصب بین اغوار و جلمود (1)

شمشیری که با آن دنیا،دایی و برادرت را در یک جا ضربت زدم،هنوز نزد من است،به خدا قسم آن طور که من فهمیدم،دلت در غلاف گمراهی و عقلت سست و بی مایه است.بهتر آن که در بارۀ تو بگویند:بر نردبانی بالا رفته ای که به تو جای مرتفع ناهنجاری را وانمود کرده که هیچ به سود تو نیست،بلکه به زیان تو است،زیرا تو در صدد چیزی هستی که گمشدۀ تو نیست و شتری را به چرا برده ای که از آن تو نیست،و در پی کاری هستی که شایستگی اش را نداری و از اصل آن دوری،پس چقدر فاصله است بین گفتار و رفتار تو!!و زود همسان عموها و دائیهایت شدی که نگونبختی و آرزوهای بیهوده آنان را بر انکار محمد(صلی الله علیه و آله) واداشت،در نتیجه به مهلکه ها افتادند.آنجا که تو خود می دانی،در مقابل شمشیرهایی که میدان نبرد از آنها خالی نبود و سستی و کندی در آنها راه نداشت، ایستادگی چندانی نکردند و به حفظ حریم خود توفیق نیافتند (2).

در بارۀ قاتلان عثمان سخن را به درازا کشاندی،پس تو نیز در راهی که مردم وارد شده اند وارد شو[و با من بیعت کن]آن گاه با آنان[قاتلان عثمان]در نزد من به محاکمه برخیز تا بر تو و آنها کتاب خدا را داور قرار دهم.امّا آنچه تو قصد کرده ای،بسان فریب دادن کودک هنگام گرفتن او از شیر است و درود بر کسانی که شایسته درودند ».

شرح

معاویه در نامه ای که به امام(علیه السلام)نوشته بود،از الفت و اجتماع قدیمی که داشتند سخن به میان آورده،پس از آن قتل طلحه و زبیر و تارومار کردن عایشه را به وی نسبت داده،و او را تهدید به جنگ و قاتلان عثمان را از او طلب کرده

1- به سمت بادهای تابستانی آیند که سنگ ریزه ها را از میان زمینهای پست و قلوه سنگها برمی دارد و بر آنها می زند.
2- اشارۀ حضرت به جنگهای بدر و حنین است که در آن جنگها بسیاری از خویشاوندان معاویه به دست مسلمین هلاک شدند-م.

است.و امام(علیه السلام)تمام اینها را به شرح زیر پاسخ می دهد:

اما جواب اوّل:امام(علیه السلام)پس از پذیرش ادّعای معاویه نسبت به قدر مشترک فی ما بین یعنی الفت و اجتماع پیش از اسلام،از چند جهت،جدایی را که وجود داشت یادآور شده است:

1-امام(علیه السلام)در آغاز اسلام در میان جمعی از خویشاوندان خود اسلام آورد،در حالی که معاویه و فامیلش در آن وقت کافر بودند.

2-امام(علیه السلام)و خاندانش پیوسته در راه دین پایدار بودند،در صورتی که معاویه و خاندانش منحرف بودند،و نمی دانستند که منحرفند .

3-هر کس از خاندان آن بزرگوار اسلام آورد از روی میل باطنی بود،در صورتی که از خاندان معاویه کسی مسلمان نشد،مگر پس از قوت گرفتن اسلام و از روی جبر و این هنگامی بود که گروهی از اشراف عرب در کنار پیامبر(صلی الله علیه و آله) گرد آمده بودند.کلمه: انف الاسلام را برای اینان از آن رو که بزرگان قبیلهٔ خود بودند،استعاره آورده است از جمله کسانی که روی اجبار مسلمان شدند، ابو سفیان بود،توضیح آن که،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در جنگ فتح مکه،شب هنگام به آنجا رسید،و در زمین بطحا و نواحی آن فرود آمد،عباس بن عبد المطّلب،در حالی که سوار بر استر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود،در اطراف مکّه،در پی کسی می گشت،که به نزد قریش بفرستد تا آنها را،به معذرت خواهی نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بخواند،ابو سفیان را دید،به او گفت:پشت سر من سوار شو،تا تو را نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ببرم،و برایت امان نامه از آن بزرگوار بگیرم،ابو سفیان وقتی که بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)اسلام را بر او عرضه کرد،او قبول نکرد،عمر گفت:یا رسول اللّه اجازه بده تا گردنش را بزنم؟و عبّاس به دلیل خویشاوندی که با او داشت از او حمایت می کرد،عرض کرد:یا رسول اللّه،او فردا اسلام می آورد،فردا که شد،او را نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله)آورد،پیامبر(ص اسلام)

را عرضه کرد،باز هم خودداری کرد،عبّاس آهسته به او گفت:ای ابو سفیان،هر چند به دل نمی گویی به زبان گواهی ده،که خدایی جز اللّه نیست،و محمّد فرستادۀ خداست،زیرا اگر نگویی،او الآن دستور قتل تو را می دهد،این بود که از روی جبر،از ترس کشته شدن،شهادتین را بر زبان آورد،زیرا او در اطراف پیامبر(صلی الله علیه و آله)بیش از ده هزار نفر را می دید که به یاری او برخاسته و گرد او را گرفته اند،و این است معنای سخن امام(علیه السلام): اما بعد...حزبا .

جواب دوم:به ادّعایی که معاویه نسبت به قتل طلحه و زبیر،و تارومار کردن عایشه،و فرود آمدن میان دو شهر بصره و کوفه،در برابر او داشت:با این عبارت:پاسخ داده است: و ذلک...الیک و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است:و هر که در جریان کاری نبوده است،و هیچ گونه دخالتی نداشته،تکلیفی ندارد و عذر تقصیر و کوتاهی نسبت به آن کار متوجّه او نمی شود .

جواب سوم:به تهدید معاویه که امام(علیه السلام)را در میان جمعی از مهاجران و انصار ملاقات خواهد کرد !دو پاسخ داده است:

1-او وانمود کرده که خود از مهاجران است،و امام(علیه السلام)با این عبارت او را تکذیب کرده است: و قد انقطعت الهجره یوم اسر ابوک (1)،یعنی به هنگام فتح مکّه.توضیح آن که،معاویه و پدرش و گروهی از خاندانش،پس از فتح مکه،اظهار اسلام کردند،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:بعد از فتح مکّه،هجرت معنی ندارد.

بنا بر این،نام مهاجران بر ایشان،صادق نیست.و امام(علیه السلام)این را که عباس، ابو سفیان را به اجبار نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)برد و او در معرض قتل قرار گرفت، اسارت،نامیده است.

1- در نهج البلاغه ها اکثرا(أخوک)آمده است،چنانکه در متن اینجا نیز(اخوک)بوده است امّا به طوری که ملاحظه می شود،(ابوک)مناسبتر با داستان فتح مکه و(اخوک)مناسب با(جنگ بدر)است-م.

بعضی این عبارت را: یوم اسر اخوک نقل کرده اند،چون عمرو بن ابی سفیان برادر معاویه در روز جنگ بدر اسیر شد.بنا بر این روایت،سخن در جهت یادآوری به معاویه است که شأن وی و خاندانش این بوده است که نخست می بایست اسیر شوند تا اسلام بیاورند،پس چگونه با این وصف، ادعای هجرت دارند،زیرا رابطهٔ هجرت در این صورت از ایشان بریده است.و یوم اسر،ظرف برای بریده شدن هجرت نمی شود،زیرا هجرت بعد از فتح مکه منقطع گشته است .

2-امام(علیه السلام)در برابر تهدید او،تهدید به مثل کرده است،با عبارت: فان کان...مقام واحد ،و مقصود این است که:معاویه،اگر در آمدن نزد من شتاب داری،به فکر ایمنی جان خود باش،زیرا تو به طرف چیزی می شتابی که به ضرر توست و با این عبارت به وی هشدار داده است: فانّی...واحد که به منزلهٔ صغرا برای قیاس مضمری است.امّا علّت تمثیل امام(علیه السلام)به شعر این است که آمدن معاویه را در بین دار و دسته اش به سمت خود به روبرویی با بادهای تابستانی تشبیه کرده،و خود را نیز به سان بادهای تابستانی دانسته است و وجه شبه را چنین قرار داده:همان طوری که بادهای تابستانی سنگ ریزه ها را برمی دارد و به صورت افرادی که به سمت باد می آیند می زند.امام(علیه السلام)نیز در جنگ،با شمشیرها و نیزه ها بر چهرهٔ آنها می کوبد،و ما قبلا گفتیم که امام(علیه السلام)، عتبه،جد معاویه و ولید بن عتبه،دائی معاویه و حنظله بن ابو سفیان برادر معاویه را کشت و کبرای مقدر چنین است:و هر کس چنان باشد،پس باید از او ترسید و او را تهدید به جنگ و ستیز نکرد.

عبارت و انّک و اللّه...الهوینا سرزنشی آمیخته به تهدید است،و ما در عبارت ما عملت،موصوله است،کلمهٔ اغلف را استعاره از قلب معاویه آورده، دلیل استعاره آن است که قلب وی،وسیلهٔ ویژگیهای جسمانی و پرده های باطل

از پذیرش و درک حق به دور است،گویی که در غلاف و پوششی از موانع قرار گرفته است.و صفت ناتمام و ناقص در مورد عقل معاویه،از آن جهت است که او باطل را برگزیده است .

آن گاه امام(علیه السلام)چیزی را از باب سرزنش و ملامت به معاویه اعلام فرموده که سزاوار است تا در باره او بگویند،کلمۀ السّلم را استعاره برای حالتی آورده است که معاویه مرتکب شده،و جایگاهی که وی در صدد رسیدن بدان جاست، و با ذکر عبارت ارتقاء و بالا رفتن،صنعت ترشیح به کار برده است.کلمۀ مطلع مصدر میمی و احتمالا اسم مکان باشد.

امام(علیه السلام)برای اثبات درستی سخن خود،با این عبارت: لانک...معدنه ، استدلال کرده و کلمات الضّاله - السّایمه ،را برای موضعی که وی شایستۀ جستن و ایستادن در آن جاست استعاره آورده،و جز این یعنی امر خلافت را او شایستگی ندارد.

عبارت: النشید و الراعی (جوینده و چراننده)را از باب صنعت ترشیح به کار برده است.سرانجام پس از بیان گفتار و رفتار وی،از این تعجب کرده که محور سخن وی در ظاهر خونخواهی عثمان،و به طوری که ادعا کرده،ردّ خلاف شرع است،در صورتی که محور رفتار و حرکاتش،دست یافتن به حکومت و شورش در برابر امام عادل است،و چه قدر فاصله است بین این دو محور .

آن گاه به شباهت نزدیک او با عموها و دائیهایش نظر داده است.ما در ما اشبهت مصدریه است،و مصدر مبتدا و قریب خبر آن است.از جمله شقاوتمندان از میان عموهای معاویه،حماله الحطب،و از دائیهایش ولید بن عتبه است،اعمام و اخوال را از آن رو نکرده آورده که معاویه عمو و دائی زیادی نداشته،یکی و دو تا را نیز برای مبالغه،به طور مجاز،در مورد ناسزاگویی، می توان به صورت جمع نکرده آورد،در صورتی که جمع معرفه چنین نیست.و

در عبارت: «حملتهم...الهوينا» اشاره به وجه شبه،نموده است.و جملۀ:

حملتهم ،در موضع جر،صفت اخوال است،مقصود امام(علیه السلام)از شقاوت، بدبختی است که در دنیا و آخرت برای آنها مسلّم و قطعی است،و آنان-به دلیل انکار حقانیّت محمد(صلی الله علیه و آله)،و آرزوی باطلی که همواره در سر می پروراندند،و جان و مال خود را در راه آن صرف می کردند،یعنی مغلوب ساختن پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاموش کردن نور نبوّت و بر پا داشتن شرک-آماده برای آن شقاوت بودند.

کلمه: بوقع متعلق به فصرعوا ،و عبارت: ما خلا صفت برای: سیوف ،و لفظ: مماشاه استعاره است،مقصود آن است که،بر ضربت آن شمشیرها سستی و کندی راه نداشت،و بعضی لم یماسّها با سین بدون نقطه از مماسّه نقل کرده اند،یعنی:چیزی از این اوصاف بدانها در نیامیزد .

چهارم:به مطالبۀ قاتلان عثمان توسط معاویه،امام(علیه السلام)با عبارت:

فادخل... پاسخ داده،و مقصودش آن است که همان طوری که مردم،اطاعت و بیعت کرده اند،تو هم وارد جمع مردم باش درستی پاسخ روشن است.زیرا برای دو مدّعی و مخالف،حاکمی لازم است،و امام(علیه السلام)آن روز،حاکم بر حقّ بوده،و معاویه حق نداشته،گروهی از مهاجران و انصار را از او مطالبه کند تا به وی تسلیم کند و او بدون محاکمه آنها را بکشد،بلکه او باید سر به فرمان امام،نهاده و احکام او را در مورد خود جاری بداند،تا دیگران را به محاکمه بطلبد،چه به سود و چه به زیان وی باشد.

عبارت: و امّا تلک التی ترید یعنی فریب از شام،به منظور اعتراف امام به فرمانروایی معاویه بر شام است،وجه شبه آن فریب به فریب کودک،سستی و روشنی خدعه بودن آن برای هر کسی است.و امّا این که امام(علیه السلام)فرمود:درود بر شایستگان،از آن روست که معاویه در نزد امام(علیه السلام)شایسته درود نبوده است.

64-یکی دیگر از نامه های امام(علیه السلام)به معاویه

اشاره

أَمَّا بَعْدُ- فَقَدْ آنَ لَکَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ- فَقَدْ سَلَکْتَ مَدَارِجَ أَسْلاَفِکَ بِادِّعَائِکَ الْأَبَاطِيلَ- وَ اقْتِحَامِکَ غُرُورَ الْمَيْنِ وَ الْأَکَاذِيبِ وَ بِانْتِحَالِکَ مَا قَدْ عَلاَ عَنْکَ- وَ ابْتِزَازِکَ لِمَا قَدِ اخْتُزِنَ دُونَکَ- فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ- وَ جُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَکَ مِنْ لَحْمِکَ وَ دَمِکَ- مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُکَ- وَ مُلِئَ بِهِ صَدْرُکَ- فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ الْمُبِينُ- وَ بَعْدَ الْبَيَانِ إِلاَّ اللَّبْسُ- فَاحْذَرِ الشُّبْهَةَ وَ اشْتِمَالَهَا عَلَى لَبْسَتِهَا- فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلاَبِيبَهَا- وَ أَعْشَتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا- وَ قَدْ أَتَانِی کِتَابٌ مِنْکَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ- ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السِّلْمِ- وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحُکْهَا مِنْکَ عِلْمٌ وَ لاَ حِلْمٌ- أَصْبَحْتَ مِنْهَا کَالْخَائِضِ فِی الدَّهَاسِ- وَ الْخَابِطِ فِی الدِّيمَاسِ- وَ تَرَقَّيْتَ إِلَی مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ- نَازِحَةِ الْأَعْلاَمِ- تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنُوقُ- وَ يُحَاذَی بِهَا الْعَيُّوقُ- وَ حَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِی صَدْراً أَوْ وِرْداً- أَوْ أُجْرِیَ لَکَ عَلَی أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً- فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَکْ نَفْسَکَ وَ انْظُرْ لَهَا- فَإِنَّکَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّی يَنْهَدَ إِلَيْکَ عِبَادُ اللَّهِ- أُرْتِجَتْ عَلَيْکَ الْأُمُورُ- وَ مُنِعْتَ أَمْراً هُوَ مِنْکَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَ السَّلاَمُ

لغات

مدارج:راهها و روشها،جمع مدرجه اقحام:ورود در کاری به شتاب،بدون فکر و اندیشه انتحل الکلام:برای خود مدعی چیزی است که حق او نیست ابتزار:ربودن اغدفت المرأه جلبابها:آن زن چادرش را روی سرش کشید

تفنّن:آمیختن،گوناگون ساختن اساطیر:سخنان بیهوده،جمع اسطوره به ضم همزه،و اسطاره،به کسر است دهاس:جای هموار نرم بی شن و سنگریزه دیماس:جایی که بسیار تاریک است، مانند سرداب و نظیر آن مرقبه:جای بلندی که ستاره شناس بدانجا بالا می رود أنوق:عقاب عیّوق:ستارۀ معروف تنهد:یورش برد أرتجت:بسته بود

ترجمه

«امّا بعد،وقت آن رسیده است که با تیزبینی و ژرف نگری،در امور بنگری [و برای آگاهی به حقایق]از آنها بهره بگیری.زیرا تو با ادعای باطلت،به راههایی که پیشینیان تو رفته بودند،رفتی،و بی باکانه خود را در منجلاب دروغها انداختی،و چیزهایی را که بالاتر از حدّ تو بود،به دروغ به خود بستی،و چیزی را که نزد تو امانت سپرده بودند،در ربودی،از آن رو که منکر حق شوی و زیر بار چیزی که از گوشت و خونت برای تو مهمتر است نروی در حالی که فضای گوشت از آن آکنده و سینه ات از آن پر است،آیا اگر از حق و راستی بگذریم چیزی جز گمراهی آشکار هست؟و آیا پس از روشن شدن حق چیزی جز اشتباهکاری و آمیختن حق به باطل وجود دارد؟بنا بر این از آمیختن حق و باطل برحذر باش،زیرا فساد،مدتی است که پرده های خود را آویخته و تاریکی اش چشمها را کور کرده است.

نامه ای از تو دریافت کردم،که مطالبش آشفته و گفتارش سست تر از آن بود که معنی صلح و سازش از آن برخیزد،در حالی که افسانه هایی در آن بود که از حدّ دانش و حوصلۀ تو بیرون است و بافته و ساختۀ تو نیست،نسبت تو به این مطالب مانند کسی است که در زمین شنزار فرو رفته و خطاکاری که در جای تاریک مرتکب اشتباه شده!و خود را به جای بلندی برده ای که رسیدن به آن بسیار دور و نشانه های آن بر تو مستور است و عقاب بدانجا نرسد و ستارۀ عیّوق هم با آن برابر نشود.

ص:355

پناه به خدا که بعد از من،تو زمام کارهای مسلمین را در دست بگیری،یا نسبت به کسی از آنان،عقدی یا عهدی را به تو واگذارم،بنا بر این از هم اکنون خود را آماده ساز و دقّت کن،که اگر کوتاهی کردی،پیش از آن که مردم به جانب تو یورش برند،درها به روی تو بسته خواهد شد و دیگر کاری که امروز از تو قابل قبول است،پذیرفته نخواهد بود.درود بر کسانی که شایستگی دارند .»

شرح

این نامه نیز مانند نامۀ قبلی در پاسخ معاویه است.

عبارت: امّا بعد...الامور ،از باب پندگیری و برحذر داشتن معاویه از ادعای چیزی که حق او نیست،هشدار به اوست.مقصود آن است که هنگام سود گرفتن تو از کارهای واضح و مشاهدۀ آنها با چشمانت فرا رسیده است.

کلمۀ اللّمح استعاره از درک دقیق و سریع چیزهای مفید است.بعضی عیون الامور نقل کرده اند،یعنی واقعیت و حقیقت اموری که جای دقت و عبرت گرفتن است.صفت: باصر را برای مبالغۀ در دیدن آورده است،مانند قول عربها که می گویند:لیل ألیل(شب بسیار تاریک).

عبارت: فقد سلکت...اللبس ،اشاره به دلیل نیازمندی معاویه به هشداری است که قبلا بیان شد،یعنی رفتن او به راهی که پیشینیانش رفته اند،با چهار نشانه ای که یاد شد،ادعاهای بیهوده اش،ادعای چیزی که حق او نبود،از قبیل خون عثمان،طلحه،زبیر و نظیر اینها،ورودش در منجلابهای دروغ، ورودش در غفلت از پیامد بدانها.امّا دروغهای وی در ادعای خود روشن است، و چیزی که از حد او بالاتر است همان امر خلافت می باشد .و چیزی که نزد او به امانت گذارده بودند و او در ربود،عبارت از اموال و سرزمینهای مسلمانان بود که بر آنها مسلط شده بود،مقصود امام(علیه السلام)این است که از طرف خدا این امانت در نزد او بوده است.

کلمات: فرارا و جحودا مصدرهایی هستند که جایگزین حال گردیده اند.

چیزی که برای او از گوشت و خونش لازمتر بود،عبارت است از سخنانی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده و سینه اش در موارد مختلف از علم بدانها مملو بود،مانند سخنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)در غدیر خم و دیگر جاها که باید بدانها سر می نهاد،از گوشت و خونش مهمتر بودند،از آن رو که گوشت و خون همواره در تغییر و تبدیلند،امّا ضرورت فرمان بردن از پیامبر(صلی الله علیه و آله)امری است لازم که هیچ گونه تغییر و دگرگونی در آن روا نیست،کلمۀ صدر(سینه)را به طور مجاز از باب اطلاق نام متعلّق بر متعلّق به در قلب به کار برده است و با اشاره به آیۀ مبارکه،بر این مطلب توجه داده است که آن حقی را که نسبت به من اطلاع داری،برای کسی که تجاوز به آن حق نماید،جز گمراهی و هلاکت چیزی نیست،زیرا حقّ مرزی است که اگر کسی از آن تجاوز نماید به یکی از دو سوی افراط یا تفریط می افتد،و همچنین پس از آن که جریان کار من برای تو واضح شد،کار تو چیزی جز مغالطه کاری نیست .آن گاه معاویه را از اشتباهکاری که مشتمل بر آمیختن حق و باطل است برحذر داشته و مقصود از اشتباهکاری همان خونخواهی عثمان است،و کلمۀ: اللبسۀ (پرده پوشی)استعاره آورده شده،برای آنچه در داخل آن اشتباهکاری قرار گرفته است از باب شباهت آن به پیراهن و نظایر آن.و دلیل برحذر داشتن وی از این کار و توقّف و تأمّل در برابر آن را،چنین بیان کرده است. فانّ الفتنه...ظلمتها ،و این عبارت،خود صغرای قیاس مضمری است.

کلمۀ جلابیب (روپوشها)را برای کارهای شبهه ناکی استعاره آورده است که چشمان اشتباهکاران را بر حقّ،نابینا می سازد،همان طوری که زن به هنگام آویختن چادر بر روی صورتش،چیزی را نمی بیند.و هم چنین لفظ: الظّلمه (تاریکی)را از نظر مشتبه شدن کارها در جایی که حق و باطل به هم آمیخته می شود،و راهی به سمت حق برده نمی شود،استعاره آورده است،هم چون تاریکی که کسی در آن راه به جایی نمی برد.کلمات اغداف و اعشاء را از باب

ترشیح به کار برده است .و بعد امام(علیه السلام)شروع به بیان چگونگی نامۀ معاویه نموده و ابتدا آن را نکوهش کرده است.و چون محور نامه هم لفظ بوده است و هم معنی امام(علیه السلام)نخست به نکوهش از لفظ آن پرداخته است به این ترتیب که آن از نوع الفاظ در هم ریخته یعنی الفاظ گوناگونی بود که قسمتی با قسمت دیگر ارتباط نداشت.

عبارت: (ضعفت قواها عن السّلم) یعنی نامه جنبۀ قوّتی نداشت که باعث صلح و سازش شود.و به نکوهش معنای آن نیز بدین گونه اشاره کرده است که افسانه هایی سست بافته بود که از جهت علمی استوار نبود،زیرا مایۀ علمی نداشت،و از نظر حلم و بردباری نیز ضعیف بود از آن رو که،از خشونتی برخوردار بود که با حلم و بردباری و همچنین با هدف صلح،سازش ندارد.کلمۀ:الحوک استعاره برای روشن سخن است .

جملۀ: اصبحت منها صفت برای اساطیر است.وجه شباهت معاویه به خائض(فرو رفته)،و خابط(خطاکار)،گمراهی و راه نیافتن به طریق حق بوده است همان طوری که شخص فرو رفته در شنزار و مرتکب خطا در تاریکی چنین است.

سرانجام امام(علیه السلام)شروع به پاسخ دادن کرده است،چه قصد معاویه در نامۀ خود آن بود که امام(علیه السلام)او را پس از خود به خلافت تعیین کند تا با امام بیعت کند،این بود که امام(علیه السلام)او را نخست به سبب چنین درخواستی که شایستگی اش را نداشت،سرزنش کرده با این عبارت: و ترقّیت...العیّوق .

کلمۀ: المرقبه استعاره برای امر خلافت آورده شده است.با کلمۀ ترقّی و چهار صفت پس از آن صنعت ترشیح به کار رفته زیرا که مرقبه...جای بلندی که ستاره شناس بدان جا بالا می رود باید دارای چنان اوصافی باشد.

امام(علیه السلام)از میان پرندگان عقاب را برگزیده چون این پرنده است که آهنگ

جاهای بلند از قبیل قلّهٔ کوههای سرسخت را می کند و در آنجا آشیانه می سازد .

و بعد با منزّه داشتن خداوند پاک از این که معاویه،پس از امام،در کاری از امور مسلمین دخالت داشته،و یا در بارهٔ کسی عهدی و یا پیمانی را اجرا کند او را از خواستهٔ خود منصرف کرده است.عقد مانند نکاح و معاملات و اجاره،و عهد،مانند بیعت،امان دادن به کسی،سوگند،و بر عهد گرفتن چیزی،یعنی هیچ کدام از اینها بر معاویه روا نیست .و پس از این که او را از خواستهٔ خود ناامید کرده به وی دستور داد،تا خود را آمادهٔ نگرش در بارهٔ آن چیزی کند که به مصلحت اوست،یعنی همان فرمانبرداری و اطاعت از امام،و او را در صورت کوتاهی در بارهٔ مصلحت خود به پیامد تقصیرش یعنی حملهٔ بندگان خدا بر او،و بسته شدن درها بر روی او،و پذیرفته نشدن بهانه ای که آن وقت پذیرفتنی بوده تهدید کرده است.توفیق از جانب خداست.

ص:359

65-از نامه های امام(علیه السلام)به عبد اللّه بن عباس،همین نامه با اختلاف روایت در عبارت قبلا

اشاره

گذشت

أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِی لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ- وَ يَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِی لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ- فَلاَ يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نِلْتَ فِی نَفْسِكَ- مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغُ لَذَّةٍ- أَوْ شِفَاءُ غَيْظٍ- وَ لَكِنْ إِطْفَاءُ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءُ حَقٍّ-وَ لْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ- وَ أَسَفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ- وَ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ:

ترجمه

«امّا بعد،انسان با رسیدن به چیزی که،باید به او می رسید شادمان می شود و در مورد چیزی که دسترسی بدان ممکن نبوده است،اندوهگین می گردد.

بنا بر این،برترین چیزی که در دنیا،در وجود خود بدان دست می یابی،کمال لذّت و خوشی و یا فرونشاندن خشم نیست،بلکه سرکوب باطل و به پا داشتن حقّ است.

و باید شادمانی تو برای کار خیری باشد که از پیش فرستاده ای،و تأسّفت بر چیزی باشد که پس از خود گذاشته ای،نگرانی ات برای پس از مرگت باشد .»

شرح

شرح این نامه،جز اندکی از عباراتش قبلا گذشت.

از جمله مطالب این نامه،آن است که امام(علیه السلام)،ابن عبّاس را بر فضیلت پاکدامنی و بردباری،بدین وسیله توجّه داده است که مبادا لذّتی از لذایذ دنیایی و یا انتقام گیری را که دو طرف افراط و یا تفریط است،آن دو فضیلتی بداند که

بالاترین فضیلتی است که عاید وی می گردد .سپس او را متوجّه بر چیزی کرده است که شایستگی آن را دارد تا برترین عمل دنیایی وی باشد،یعنی فرونشاندن باطل و بر پا داشتن حقّ،فرونشاندن باطل،توجّه بر جهت استعمال قوای شهوت و غضب دارد،یعنی این که هدف از کاربرد آنها دفع ضرر و به اندازهٔ حاجت باشد .

و دیگر آن که امام(علیه السلام)در روایت اوّل،ابن عباس را امر کرده است بر این که شادمانیش بر چیزی باشد که از آخرت نصیب او می گردد،امّا در اینجا امر فرموده است تا سرور او به توشهٔ تقوایی باشد که برای خود از پیش فرستاده،به عنوان مقدّمه ای برای آخرت،و در روایت اول به ابن عباس دستور می دهد که افسوسش برای از دست دادن چیزی از امور اخروی باشد،امّا در این جا می فرماید:تأسفش برای چیزی باشد که بعد از خود از اعمالی که انجام داده است به جا می گذارد.توفیق از جانب خداست.

ص:361

66-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به قثم بن عباس که از طرف او حاکم مکّه بود.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ- «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللّهِ» - وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ- فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتِیَ- وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ وَ ذَاكِرِ الْعَالِمَ- وَ لاَ يَكُنْ لَکَ إِلَی النَّاسِ سَفِيرٌ إِلاَّ لِسَانُکَ- وَ لاَ حَاجِبٌ إِلاَّ وَجْهُکَ- وَ لاَ تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِکَ بِهَا- فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِکَ فِی أَوَّلِ وِرْدِهَا- لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَی قَضَائِهَا- وَ انْظُرْ إِلَی مَا اجْتَمَعَ عِنْدَکَ مِنْ مَالِ اللّهِ- فَاصْرِفْهُ إِلَی مَنْ قِبَلَکَ مِنْ ذَوِی الْعِيَالِ وَ الْمَجَاعَةِ- مُصِيباً بِهِ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَ الْخَلاَّتِ- وَ مَا فَضَلَ عَنْ ذَلِکَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قِبَلَنَا- وَ مُرْ أَهْلَ؟مَكَّةَ؟ أَلاَّ يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنٍ أَجْراً- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ- «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ» - فَالْعَاكِفُ الْمُقِيمُ بِهِ- وَ الْبَادِی الَّذِی يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ- وَفَّقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابِّهِ وَ السَّلاَمُ

لغات

ذیدت:بازگردانده شود خلّه:نیازمندی

ترجمه

«اما بعد،اعمال حج را با مردم انجام بده،و ایام اللّه را یادآوری کن و صبح و شب با آنها بنشین و به مسائل شرعی آنها جواب بده و نادان را چیزی بیاموز،و با دانا هم‌صحبت باش.جز زبان خودت مبادا کسی را واسطهٔ پیام قرار دهی،و مبادا مردم را به جای چهرهٔ خودت با چهرهٔ دربانی رو به رو سازی،هیچ درخواست کننده ای را از دیدار خود منع نکن،زیرا آن درخواست اگر از آغاز کار از طریق تو

حل نشود،هر چند که بعد خواسته اش روا شد ستوده نخواهی بود.

بر آنچه از مال خدا نزد تو جمع می شود به دقت توجه کن و از آن به افراد عائله مند و گرسنگانی که نزد تو هستند بده و به آنان که تهی دست و نیازمندند برسان و آنچه را که افزون بود نزد ما بفرست تا بین کسانی که نزد مایند تقسیم کنیم.

به مردم مکه دستور بده تا از هیچ فردی که در آن جا فرود می آید اجرتی نگیرند،زیرا خداوند سبحان می فرماید: «سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْبادِ» (1).عاکف یعنی کسی که ساکن مکه است و بادی آن که به حج می رود و اهل آن جا نیست خداوند ما و شما را به کارهای شایسته که خود دوست دارد موفق کند،درود بر کسانی که شایسته اند».

شرح

در این نامه چند مطلب است .

1-امام(علیه السلام)او را مأمور ساخته است تا حج را با مردم به جا آورد و مردم را وادار به انجام اعمال حج کند،و به نادانان کیفیّت حجّ را بیاموزد،و با آنها انجمن کند.

2-ایام اللّه را به خاطر آنها بیاورد،یعنی مجازاتی را که به پیشینیان رسیده از کسانی که سزاوار عذاب شدند خاطرنشان سازد تا به وسیلهٔ اطاعت امر خدا از امثال آن مجازات دوری کنند،و از آن مجازات تعبیر به ایام اللّه کرده است از باب اطلاق نام متعلّق بر متعلّق.

3-هر دو وقت با آنها بنشیند،یعنی صبح و شام،چون بهترین اوقات در حجاز این دو وقت است،و به مهمترین فایدهٔ نشست در این دو وقت یعنی فائدهٔ علم اشاره کرده است،و راههای نیاز مردم را به او منحصر کرده و به وی دستور مسدود کردن این راهها را نیز داده است توضیح انحصار،این است که

1- سوره حج(22)آیه(25) [1]یعنی:در آن،مردم اهل آن جا و غریبه یکسانند.

مردم یا نادانند و یا دانا،و نادان هم یا مقلّد است و یا در صدد آموزش،و دانا هم یا خود اوست و یا دیگری،بنا بر این چهار دسته اند.امّا نیاز دستهٔ اوّل یعنی نادانی که مقلّد است،آن است که مسائلش را بپرسد،پس دستور داده است که بدانها پاسخ دهد،و جهت نیاز دستهٔ دوم،یعنی دانشجویی که آگاهی ندارد آنست که بیاموزد،امام(علیه السلام)او را دستور داده است تا به وی تعلیم دهد،و جهت نیاز دستهٔ سوم،وابسته به دستهٔ چهارم،یعنی داناست که با هم مذاکره نمایند و امام(علیه السلام)نیز او را مأمور ساخته است تا با چنین کسی مذاکره کند .

4-او را نهی کرده است از این که بین خود و مردم،کسی را به جز زبان خودش واسطهٔ پیام قرار دهد،تا مقصود او را به مردم برساند،و دربانی قرار ندهد،تا مردم جز با خودش روبرو نشوند.زیرا اینها موارد احتمال خودخواهی و ناآگاهی از حالات مردم است که بر فرمانروا لازم است تا در حدّ امکان از آنها مطّلع باشد.الاّ حرف حصر است،و کلمات پس از آن خبر کان است.

5-او را منع کرده است از این که کسی را که حاجتی دارد از ملاقات خود محروم سازد،از باب تأکید مطلب قبل و به وسیلهٔ قیاس مضمری او را وادار به ملاقات نیازمندان کرده است که صغرای آن،عبارت: فانّها...قضائها یعنی هر چند که بعد حاجتش را برآوری جای ستایش نخواهی داشت،کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر کاری که این طور باشد،سزاوار نیست که صاحب آن کار را از دیدار خود محروم کنی و او از درهای خانه ات در نخستین مرحلهٔ ورودش بازگردد .

6-دستور داده است بیت المال مسلمین را مورد توجّه قرار دهد،و آن را با در نظر گرفتن اولویتها برای برآوردن حوائج نیازمندان مصرف کند و باقیمانده را نیز به نزد امام(علیه السلام)بفرستد.کلمهٔ: مصیبا ،حال است.بعضی عبارت را: مواضع المفاقر نقل کرده اند،و به صورت اضافه-به دلیل مغایرت دو لفظ-خوانده اند .

7-او را مأمور داشته است تا مردم مکّه را از گرفتن اجرت از کسانی که

ساکن خانه های آنها می شوند،منع کند،و در آن مورد به آیه مبارکه استدلال کرده، و آن را تفسیر نموده است.این بخش از سخن امام(علیه السلام)صغرای قیاس مضمری است،و کبرای مقدّر آن این است:و هر چیزی را که خداوند متعال در بارۀ آن چنین گوید،مخالفت با آن روا نیست.و سرانجام،نامه را با این دعا برای خویشتن و او پایان داده است که خداوند آنان را بر آنچه خود دوست می دارد موفّق کند.و توفیق برای این کار به دست اوست.

ص:365

67-از نامه های امام(علیه السلام)است به سلمان فارسی-خدایش بیامرزد-پیش از رسیدنش به خلافت.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ- لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا- فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا- لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا- وَ ضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا- لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا- وَ تَصَرُّفِ حَالاَتِهَا- وَ كُنْ آنَسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا- فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ- أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ

لغت

اشخصته:ببرد او را

ترجمه

«امّا بعد،دنیا همانند مار است که بدنش را چون دست بمالی نرم است ولی زهرش کشنده است بنا بر این از آنچه تو را در دنیا خوشحال می سازد،برحذر باش،زیرا متاع آن اندکی با تو می ماند.و غمهای آن را از خود دور ساز،چون به مفارقت از او و دگرگونیهایش ایمان داری و هر مقدار با دنیا انس و علاقه ات بیشتر شد،ترس و هراست افزونتر باشد،زیرا دنیادار وقتی که به دنیا دل بست و به آن شادمان شد دنیا او را به سختی مبتلا گرداند ».

شرح

محور این بخش از سخن امام(علیه السلام)موعظه و نکوهش دنیاست،و بدین منظور مثلی زده است و دو مورد از چند وجه شبه را که در مشبه به وجود دارد، بیان کرده است:

1-مار،نرم پوست است و همانندی اش با دنیا همان آسایش زندگی و

لذتهای دنیاست.

2-زهرش کشنده است،مشابهتش با دنیا در این است که کسانی که غرق در لذتهای دنیایند روز رستاخیز هلاک شوند.

سپس در مورد اقامت وی در دنیا چند دستور به شرح زیر داده است:

1-از آنچه او را خوشحال می سازد روگردان باشد،و دلیل ضرورت برحذر بودنش را چنین بیان کرده است:زیرا کالای آن اندکی با تو همراه است،و این جمله صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:آنچه با تو از متاع دنیا همراه می ماند اندک است.و کبرای مقدّر آن نیز چنین می شود:و هر چه که این طور باشد،سزاوار دوری کردن است.

2-غمهای دنیا را از خود دور ساز،و ضرورت این کار را با قیاس مضمری بیان کرده است که صغرای آن عبارت: لمّا ایقنت من فراقها است،یعنی چون به مفارقت و دگرگونی اش اطمینان داری،و کبرای مقدر آن چنین است:هر چه را که اطمینان به مفارقتش داشتی باید غم جستن آن را از خود دوری کنی .

3-هر مقدار با دنیا انس و علاقه اش بیشتر شود،ترس و هراسش فزونتر گردد.کلمۀ ما مصدریه است،و کلمۀ آنس بنا بر این که حال است منصوب می باشد،و کلمۀ احذر خبر کان است یعنی در همان حالی که علاقمندتری، ترس بیشتری هم باید داشته باشی،مقصود آن است که هر چه می تواند از آن دوری کند و بدان دل نبندد و دلیل ضرورت حذر داشتن را چنین بیان کرده است فانّ صاحبها فیها... که صغرای قیاس مضمری است و در حقیقت چنین است:هر چه صاحب دنیا به دنیا بیشتر دل ببندد...و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چیزی را که آن طور باشد باید صاحبش از آن حذر کند و به آن دل نبندد،نتیجه می دهد:پس باید شخص دنیادار از دنیا برحذر باشد.

اشاره

وَ تَمَسَّکْ بِحَبْلِ ؟الْقُرْآنِ؟ وَ انْتَصِحْهُ- وَ أَحِلَّ حَلاَلَهُ وَ حَرِّمْ حَرَامَهُ- وَ صَدِّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ- وَ اعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِیَ مِنْهَا- فَإِنَّ بَعْضَهَا یُشْبِهُ بَعْضاً- وَ آخِرَهَا لاَحِقٌ بِأَوَّلِهَا- وَ کُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ- وَ عَظِّمِ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْکُرَهُ إِلاَّ عَلَى حَقٍّ- وَ أَکْثِرْ ذِکْرَ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ- وَ لاَ تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلاَّ بِشَرْطٍ وَثِیقٍ- وَ احْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ یَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ- وَ یُکْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِینَ- وَ احْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ یُعْمَلُ بِهِ فِی السِّرِّ- وَ یُسْتَحَى مِنْهُ فِی الْعَلاَنِیَةِ- وَ احْذَرْ کُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْکَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ- وَ لاَ تَجْعَلْ عِرْضَکَ غَرَضاً لِنِبَالِ الْقَوْلِ- وَ لاَ تُحَدِّثِ النَّاسَ بِکُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ- فَکَفَى بِذَلِکَ کَذِباً- وَ لاَ تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ کُلَّ مَا حَدَّثُوکَ بِهِ- فَکَفَى بِذَلِکَ جَهْلاً- وَ اکْظِمِ الْغَیْظَ وَ احْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ- وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدِرَةِ وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَکُنْ لَکَ الْعَاقِبَةُ- وَ اسْتَصْلِحْ کُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَیْکَ- وَ لاَ تُضَیِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَکَ- وَ لْیُرَ عَلَیْکَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَیْکَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِینَ- أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ- فَإِنَّکَ مَا تُقَدِّمْ مِنْ خَیْرٍ یَبْقَ لَکَ ذُخْرُهُ- وَ مَا تُؤَخِّرْهُ یَکُنْ لِغَیْرِکَ خَیْرُهُ- 42 وَ احْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ یَفِیلُ رَأْیُهُ- وَ یُنْکَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ- وَ اسْکُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِینَ- وَ احْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْجَفَاءِ- وَ قِلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ- وَ اقْصُرْ رَأْیَکَ عَلَى مَا یَعْنِیکَ- وَ إِیَّاکَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ- فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّیْطَانِ وَ مَعَارِیضُ الْفِتَنِ- وَ أَکْثِرْ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فُضِّلْتَ عَلَیْهِ- فَإِنَّ ذَلِکَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّکْرِ- وَ لاَ تُسَافِرْ فِی یَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلاَةَ- إِلاَّ فَاصِلاً فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَوْ فِی أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ- وَ أَطِعِ اللَّهَ فِی جَمِیعِ أُمُورِکَ- فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى

مَا سِوَاهَا- وَ خَادِعْ نَفْسَکَ فِی الْعِبَادَهِ وَ ارْفُقْ بِهَا وَ لاَ تَقْهَرْهَا- وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا- إِلاَّ مَا کَانَ مَکْتُوباً عَلَیْکَ مِنَ الْفَرِیضَهِ- فَإِنَّهُ لاَ بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا- وَ إِیَّاکَ أَنْ یَنْزِلَ بِکَ الْمَوْتُ- وَ أَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّکَ فِی طَلَبِ الدُّنْیَا- وَ إِیَّاکَ وَ مُصَاحَبَهَ الْفُسَّاقِ- فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ- وَ وَقِّرِ اللَّهَ وَ أَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ- وَ احْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِیمٌ مِنْ جُنُودِ؟إِبْلِیسَ؟

ترجمه

«به ریسمان قرآن چنگ بزن،و از آن پندگیر،حلالش را حلال و حرامش را حرام شمار و حقایقی را که در مورد پیشینیان گفته است،تصدیق کن،و از گذشتهٔ دنیا برای آینده عبرت بگیر،زیرا بخشی از دنیا به بخش دیگر و پایانش به آغازش وابسته است،و همهٔ آنچه در میان است،جدا شدنی و رفتنی است.نام خدا را بزرگ شمار،مبادا جز به حق و بجا سوگند خوری،بسیار به یاد مرگ و حالات پس از مرگ باش،و مرگ را آرزو مکن مگر آن که به اعمالت اطمینان داشته باشی،از هر کاری که انجام دهنده،آن را می پسندد و برای دیگران نمی پسندد دوری کن،از کارهایی که در نهان انجام شود و در ظاهر باعث شرمندگی باشد حذر کن.و از کارهایی که اگر از انجام دهندهٔ آن بپرسند،انکار کند و یا عذرخواهی نماید،پرهیز کن.آبروی خود را نشانهٔ تیر گفتار دیگران قرار مده،هر چه شنیدی برای دیگران بازگو مکن که این خود برای دروغگویی تو کافی است،و آنچه مردم برای تو گفتند،مردود نشمار،که این برای نادانی تو بس است،خشمت را فرو خور،و به هنگام توانایی،گذشت کن،و در وقت تندخویی،شکیبا باش،وقتی که به دشمن دست یافتی،از انتقام خودداری کن،تا پاداش نیک نصیبت شود،هر نعمتی که خداوند به تو مرحمت کرد،سپاسگزار باش،و هیچ نعمتی از نعمتهایی را که خداوند به تو داده است،ضایع مکن،و شایسته است که اثر نعمتی را که خداوند به تو عطا کرده است از تو ببینند.

و بدان که بهترین مؤمنان،کسی است که در بخشیدن جان و مال و کسان خود[در راه خدا]از دیگران پیشتر است.و بدان هر نیکی که پیش از خود می فرستی اندوخته ای است،و هر چه وامی گذاری،نیکی آن نصیب دیگری است،و

بپرهیز از آمیزش و کمک به کسی که اندیشه اش سست و عملش ناپسند است چه هر کسی با رفیقش همخو می گردد.ساکن شهرهای بزرگ باش،زیرا مسلمانان در آنجا مجتمعند،از جاهایی که محل غفلت و ستمکاری است و در آنجا یاری کنندگان در اطاعت و بندگی خدا اندکند،دوری کن.اندیشه ات را تنها متوجّه چیزی کن که به کارت می آید.از نشستن سر بازارها بپرهیز،زیرا آنجا جایگاه شیطان و آمادگاه فتنه است،در بارۀ کسی که تو از او بالاتری بیشتر فکر کن،زیرا اندیشۀ تو در بارۀ او یکی از راههای شکرگزاری است.روز جمعه مسافرت نکن تا نماز جمعه را برگزار کنی،مگر این که سفرت در راه خدا[جهاد]باشد،و یا عذر دیگری در کار باشد،در هر کاری مطیع امر خدا باش،زیرا اطاعت خدا بالاتر از هر چیز است،و در بندگی و اطاعت خدا،نفست را گول بزن،و با آن مدارا کن،و با آن به سختی رفتار نکن،و به هنگام گذشت و شادمانی آن را دریاب،مگر در امور واجب که ناگزیری آن را در وقت مقرر انجام دهی.بترس از آن که مرگ فرا رسد و تو به خاطر کسب دنیا از پروردگارت گریزان باشی.از همراهی با بدان بپرهیز زیرا بدی با بدی به هم پیوسته است،و خدا را گرامی و بزرگ شمار،دوستانش را دوست بدار،و از غضب دوری کن که آن سپاهی بزرگ از سپاههای شیطان است ».

شرح:

این بخشی است از نامۀ طولانی امام(علیه السلام)به حارث همدانی،که اوامری در آن فرموده،و از چیزهایی نیز او را منع کرده است،محور سخن بر اساس تعلیم اخلاق پسندیده و آداب نیکو است:

1-به ریسمان قرآن چنگ زند.کلمۀ الحبل (ریسمان)استعاره است، همان طوری که قبلا گذشت،مقصود آن است که باید مطابق قرآن عمل کرد.

2-از قرآن پند بگیرد:یعنی او را به گونه ای پند دهندۀ خود بداند که فرمان و نظر او را بپذیرد،زیرا او راهنمای به حق و به راه راست است.

3-حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام شمارد.توضیح آن که آنچه در قرآن از حلال و حرام وجود دارد باور داشته باشد که حلال و حرام است و پایبند

بدین عقیده باشد و بدان عمل کند.

4-امور حقی که پیش از او بوده است یعنی جریان گذشتهٔ روزگاران و حالات پیامبران با امتهایشان که قرآن کریم نقل کرده است،باور و تصدیق کند،تا بخوبی از آن درس عبرت بیاموزد.

5-از گذشتهٔ دنیا برای آینده اش عبرت بگیرد و گذشته را اصل و باقیمانده را فرعی از آن بداند و قدر مشترک بین آنها را به عنوان برهانی در نظر بگیرد،یعنی همان دگرگونی و ناپایداری دنیا،تا در بارهٔ فرع،به حکم اصل،به حتمی بودن زوال و ناپایداری اش داوری کند،امام(علیه السلام)به همین قدر مشترک توجه داده است آنجا که فرموده:برخی از دنیا همسان برخی دیگر است و به آنچه که در فرع هم حتمی است،با این عبارت هشدار داده است:پایان آن به آغازش پیوسته است و تمامش از بین رفتنی و جدایی پذیر است .

6-نام خدا را بزرگ شمارد،مبادا جز به حق به نام خدا سوگند یاد کند.

7-بسیار به یاد مرگ و پس از مرگ باشد،زیرا یاد آنها بزرگترین پند دهنده و بازدارنده از دنیا پرستی است.

8-او را نهی کرده است از این که مرگ را آرزو کند مگر با شرط محکمی از جانب خود که به اطاعت و دوستی خدا اطمینان حاصل کند،زیرا بدون آن آرزوی مرگ از ابلهی و نادانی است.

9-او را مأمور ساخته تا از هر کاری که برای خود می پسندد و برای دیگر مسلمانان نمی پسندد دوری کند،و این مطلب در حقیقت نهی از آن است که در بدیها دیگران را و در خوبیها خودش را مقدم بدارد و این سخن مانند سخن دیگر امام است:«برای مردم بخواه آنچه را که برای خود می خواهی و برای آنها مپسند آنچه را که بر خود نمی پسندی» (1).

1- أرد للناس ما ترید لنفسک و اکره لهم ما تکرهه لها.

10-مبادا کاری را در پنهانی انجام دهد که در حضور مردم از آن شرمنده باشد.اشاره دارد به نافرمانی از اوامر خداوند و دوری جستن از کارهای مباحی که پست است،و همچنین هر کاری که چنین زمینه ای دارد که اگر بپرسند،انکار کند و از آن پوزش بطلبد.

11-آبروی خود را حفظ کند و مبادا آن را هدف دیگران قرار دهد.کلمۀ:

الغرض (هدف) النّبال (تیر)استعاره برای هر سخنی است که بگویند،و جهت استعاره بودن آن قبلا گذشت.

12-مبادا هر چه را شنید،برای مردم بازگو کند،به این ترتیب که بگوید:

چنین و چنان بود،نه آن که بگوید از فلانی شنیدم که این طور می گفت،زیرا بین این دو نوع سخن تفاوت است،به همین جهت فرموده است:این خود برای دروغگویی تو کافی است.زیرا ممکن است آنچه شنیده در واقع دروغ باشد،در آن صورت،سخنی که گفته است:چنان بود،دروغ بوده است،اما سخنی که می گوید:این طور شنیدم،دروغ نمی باشد،مگر به دلیل دیگری.

13-مبادا هر چه را که مردم به او گفتند،مردود شمارد،و در برابر آن با نسبت به دروغ و انکار بایستد زیرا ممکن است آن گفته راست باشد،و نتیجه انکار او،ناآگاهی از حقیقت باشد.عبارت امام(علیه السلام) فکفی ،در هر دو مورد، صغرای قیاس مضمری است،که کبرای مقدّر نخستین قیاس چنین است:و هر چیزی که بر دروغگویی دلیل کافی باشد،شایستۀ گفتن نیست.و تقدیر کبرای دوم نیز چنین است:و هر آنچه مردود شمردنش،دلیل کافی بر نادانی باشد،نباید آن را مردود شمرد .

14-او را مأمور به فروخوردن خشم کرده است.بردباری،گذشت و بخشش فضیلتهایی هستند در تحت عنوان خوی شجاعت،و همین سه خصلت با وجود خشم،قدرت و سلطه،به نام بردباری،گذشت و بخشش موسومند،اگر

نه این نام بر آنها صادق نیست.قول امام(علیه السلام): «تکن لک العاقبه» یعنی پاداش نیک نصیبت گردد،و این جمله،صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است:زیرا صاحب این خصلتهاست که پاداش نیک این خصال عایدش می گردد،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است و هر کس که پاداش نیک این خصلتها عایدش شود باید پایبند بدانها باشد.

15-هر نعمتی از نعمتهای خداوندی را با سپاس دائم پاس دارد .

16-هیچ نعمتی از نعمتهای خداوند متعال را تباه نسازد.یعنی با کوتاهی از شکرگزاری و غفلت از آن.

17-اثر نعمت الهی را وانمود کند به طوری که مردم آن را ببینند.وانمود کردن اثر نعمت به این ترتیب است که آن را بر خود و بر خویشاوندان آشکار سازد و ما زاد آن را به مستحقان صرف کند.ضرورت این کار را به دو دلیل بازگو کرده است:

1-بهترین مؤمنان کسانی هستند که از دیگران جلوتر باشند،یعنی با گفتار،رفتار و اموال و همچنین خاندانش از دیگران جلوتر اقدام به صدقه دادن نماید.امام(علیه السلام)او را واداشته است تا خود را با صدقه دادن از بالاترین مؤمنان سازد.

2-عبارت: و انّک...خیره ،یعنی آنچه از مال و ثروت پیش می فرستی و یا به جای می گذاری و اندوخته می کنی.و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرایش چنین است:و هر چه که پیش از خود فرستی،اندوخته می ماند،و هر گاه واگذاری،سودش برای دیگران است،بنا بر این باید پیش از خود بفرستی.

18-از مصاحبت کسی که سست اندیشه و بدکردار است بپرهیزد.و دلیل این پرهیز داشتن را چنین بیان کرده است:فانّ...بصاحبه،یعنی چون تو را با او مقایسه می کنند،تا کار تو و او را به هم مربوط سازند،زیرا خوی انسانی با

رفاقت،عمل را پذیراتر است تا گفتار،پس اگر با وی مصاحبت کرد،عملش با وی همسان می شود .

19-ساکن شهرهای بزرگ شود،مقصود اجتماعی است که بر اساس دین خدا باشد،مانند این سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)«علیکم بالسّواد الاعظم» (1)و به همین جهت امام(علیه السلام)برای سکونت در شهرهای بزرگ به این نکته استدلال کرده است که محل آنها اجتماع مسلمین می باشند و اسم مصدر را بر اسم مکان از باب مجاز اطلاق کرده است،و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر جایی که چنان باشد،آنجا مناسب برای سکونت است.

20-از جاهایی که نسبت به مردم خداپرست غفلت و ستم می شود،بپرهیزد .

21-اندیشه اش را در راهی که مورد نظر اوست متمرکز کند،زیرا این کار او را از آنچه به او مربوط نیست منصرف می گرداند،چرا که پرداختن بدان،نادانی است.

22-از نشستن سربازارها بپرهیزد.و به دلیل بد بودن این کار،با این عبارت اشاره فرموده است: فانّها...الفتن ،و معنای این که آن جا جایگاه شیطان است،این است که آن جا،محل هواها و جای دشمنیهایی است که آغازگر آنها شیطان است.

معاریض جمع معرض،یعنی جای بروز آشوبها و فتنه ها.و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر جا که چنان باشد،نشستن در آن جا روا نیست.

23-در بارۀ زیردستان،کسانی که او نسبت بدانها از نعمت بیشتری برخوردار است،بیشتر فکر کند.و دلیل آن را چنین بیان کرده است: فانّ...

1- در میان جامعۀ بزرگ باشید.

الشّکر .و علت این که آن،راهی است برای سپاس گویی،همان است که این اندیشه باعث ورود به سپاسگزاری می گردد.و همین عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که دری از درهای سپاسگزاری باشد،نباید از آن غفلت کرد .

24-در روز جمعه مسافرت نکند،مگر این که سفر به خاطر جهاد و یا به بهانه و عذر واضحی باشد.راز مطلب آن است که نماز جمعه در دین اسلام با اهمیت است و جمعه وقت نماز و عبادت است.

بنا بر این،مسافرت کردن در آن روز،کاری نابجاست .

25-در تمام کارهایش،فرمانبردار خدا باشد.و بر این امر،وسیلهٔ قیاس مضمری او را تشویق کرده است که صغرای آن،عبارت: فانّ...سواها ،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کاری که برتر از دیگر کارها باشد،باید بدان پایبند شود و آن را بر دیگر کارها مقدّم بدارد.

26-نفسش را در راه عبادت بفریبد،از آن رو که روش نفس پیروی از هوا و همسویی با طبیعت است پس شایسته آن است که آن را گاهی با وعدهٔ خوب دادن و گاهی با ترساندن از خواستهٔ خود به چیز دیگری بفریبند،و گاهی هم به وسیلهٔ مشاهدهٔ کسانی که زیردست اویند، یعنی آن کسانی که مهیّا برای عبادتند،و گاهی هم با سرزنش نفس بر این که او در برابر خدا کوتاهی می کند.امّا اگر نفس راه بندگی را پیمود، سزاوار است که با مدارا-بدون اجبار بر عبادت-رفتار شود،زیرا اجبار باعث افسردگی و بریدن است،همان طوری که سرور رسولان(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«براستی که این دین،ژرف و پر محتواست،با مدارا در آن وارد شو،و نفست را به عبادت خدا به زور وادار نکن،زیرا کسی که در اثر سرعت خسته و مانده است نه مسافت را پیموده و نه برای خود،مرکبی باقی

می گذارد» (1)بلکه به هنگام گذشت و نشاط نفس،آن را به عبادت وابدارد،مگر در عبادت واجب که سهل انگاری در آن جایز نیست .

27-او را از این که مرگش فرا رسد در حالی که از پروردگارش گریزان باشد،بر حذر داشته است.کلمۀ آبق گریزان را به اعتبار سرباز زدن وی از امر و نهی الهی در پی دنیا،استعاره آورده است.

28-از همدمی با بدان دوری کند،و از آن کار به وسیلۀ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن جملۀ فان الشّرّ بالشّرّ ملحق است،یعنی از آن رو که برای تو نیز هم چون دیگر مردم رفیق بد،شرّی خواهد بود،زیرا رفیق دنباله رو،رفیق است.و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چیزی که برای تو چنان پیامدی داشته باشد،نباید آن را انجام دهی.

29-بزرگداشت و تعظیم خداوند و محبّت دوستان و اولیایش را در خود جمع کند که این دو،اصولی به هم پیوسته اند.

30-از خشم بپرهیزد،و او را با این عبارت از خشم برحذر داشته است:

« فانّه... تا آخر».و خشم از آن جهت سپاه شیطان است که از جمله چیزهایی است که شیطان را بر قلب انسان وارد می کند و از این راه زمام اختیار او را به دست می گیرد و در اختیارداری او هم چون پادشاهی می گردد که با سپاهی بزرگ وارد شهر شود،و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر آنچه،این خصوصیّت را داشته باشد،باید از آن دوری جست و توفیق به دست خداست.

1- انّ هذا الدین متین،فاوغل فیه برفق و لا تبغّض فیه الی نفسک عباده اللّه فانّ المنبتّ لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی.در مجمع البحرین بجای:لا تبغض،لا تکرّه آمده است-م.

69-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به سهل بن حنیف که از طرف وی حاکم مدینه بود،در مورد

اشاره

گروهی از مردم آن جا که به معاویه پیوسته بودند.

أَمَّا بَعْدُ- فَقَدْ بَلَغَنِی أَنَّ رِجَالاً مِمَّنْ قِبَلَکَ یَتَسَلَّلُونَ إِلَی ؟مُعَاوِیَهَ ؟- فَلاَ تَأْسَفْ عَلَی مَا یَفُوتُکَ مِنْ عَدَدِهِمْ- وَ یَذْهَبُ عَنْکَ مِنْ مَدَدِهِمْ- فَکَفَی لَهُمْ غَیّاً- وَ لَکَ مِنْهُمْ شَافِیاً فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَی وَ الْحَقِّ- وَ إِیضَاعُهُمْ إِلَی الْعَمَی وَ الْجَهْلِ- فَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْیَا مُقْبِلُونَ عَلَیْهَا وَ مُهْطِعُونَ إِلَیْهَا- وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ- وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِی الْحَقِّ أُسْوَهٌ- فَهَرَبُوا إِلَی الْأَثَرَهِ- فَبُعْداً لَهُمْ وَ سُحْقاً- إِنَّهُمْ وَ اللَّهِ لَمْ یَنْفِرُوا مِنْ جَوْرٍ- وَ لَمْ یَلْحَقُوا بِعَدْلٍ- وَ إِنَّا لَنَطْمَعُ فِی هَذَا الْأَمْرِ أَنْ یُذَلِّلَ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ- وَ یُسَهِّلَ لَنَا حَزْنَهُ «إِنْ شاءَ اللّهُ» وَ السَّلاَمُ

لغات

تسلل:یک به یک رفتن ایضاع:شتافتن.الاهطاع،نیز به همان معناست اثره:خودبینی،خود رأی بودن

ترجمه

«اما بعد اطلاع یافته ام،افرادی از مردم آن جا به معاویه می پیوندند،نسبت به از دست دادن آنان و کاستی یاری آنها از تو،افسرده مباش،همین خود برای گمراهی آنها و شفا یافتن تو از آنها بس است.آنها از هدایت و رستگاری گریزان و به سمت گمراهی و جهالت شتابانند،آنان به دنیا علاقمند هستند،از آن روست که بدان روآورده و به طرف آن می تازند،آنان عدل و داد را درک کردند،دیدند،شنیدند

و در گوش گرفتند و دانستند که پیش ما همۀ مردم،به طور برابر از حق برخوردارند، با این حال به سمت نابرابری و این که حقی را به خود اختصاص دهند،گریختند، خداوند آنها را از رحمتش دور کند و نابودشان سازد.

به خدا قسم که آنها از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و داد نپیوسته اند،و ما امیدواریم در امر خلافت که خداوند دشواریش را برای ما آسان و ناهمواری اش را بر ما هموار سازد،اگر به تمام اینها ارادۀ خدا و مصلحت تعلق بگیرد،و السلام ».

شرح

عبارت: اما بعد...معاویه ،اطلاع از آگاهی خود به جریان کار آنهاست.

و عبارت: فلا تأسف...مددهم ،نوعی دلداری از سوی امام(علیه السلام)به سهل است به خاطر از دست دادن افراد مدینه و کمک ایشان.و در عبارت: فکفی...العدل ، از تأسف بر فرار و دوری افرادی از مردم مدینه،سخن را به ذکر عیبهایشان،در دو قیاس مضمر کشانده است که صغرای قیاس اول همان جملۀ:فکفی...

الجهل است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کسی که آن طور باشد، جای تأسف ندارد.کلمۀ:فرار فاعل کفی است،کلمات: غیا ، شافیا تمیزند .

صغرای قیاس دوّم،جملۀ: و انّما هم اهل الدنیا ،است.یعنی،چون روش آنها چنین بود،از عدالت نزد ما با خبر بودند،و می دانستند که مردم در نزد ما به طور مساوی از حق برخوردارند،به سمت اختصاص دادن حقی برای خود و استبدادی که نزد معاویه بود،فرار کردند.و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر کس که دارای چنان حالتی است،تأسّف بر او روا نیست.و از آن رو، امام(علیه السلام)آنها را به دوری از رحمت خدا و هلاکت،نفرین کرده است،کلمات:

بعدا و سحقا .مصادری هستند که برای نفرین وضع شده اند .

آن گاه امام(علیه السلام)،سوگند یاد کرده که آنان از ظلم و جور وی،فرار نکرده و به عدل و داد معاویه نپیوسته اند،تا مطلب خود را-در مورد حالات

این مردم که به

ص:378

خاطر چه چیز منحصرا از امام فاصله گرفته اند-تأکید نماید.

سرانجام،او را بر آنچه از خداوند آرزو دارد،یعنی آسان ساختن دشواری امر خلافت بر ایشان و هموار سازی ناهمواریها-به خواست خدا-امیدوار ساخته است.

ص:379

70-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به منذر بن جارود عبدی که در پاره ای از وظایف خویش

اشاره

خیانت کرده بود.

:أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلاَحَ أَبِیکَ غَرَّنِی مِنْکَ- وَ ظَنَنْتُ أَنَّکَ تَتَّبِعُ هَدْیَهُ- وَ تَسْلُکُ سَبِیلَهُ- فَإِذَا أَنْتَ فِیمَا رُقِّیَ إِلَیَّ عَنْکَ لاَ تَدَعُ لِهَوَاکَ انْقِیَاداً- وَ لاَ تُبْقِی لِآخِرَتِکَ عَتَاداً- تَعْمُرُ دُنْیَاکَ بِخَرَابِ آخِرَتِکَ- وَ تَصِلُ عَشِیرَتَکَ بِقَطِیعَهِ دِینِکَ- وَ لَئِنْ کَانَ مَا بَلَغَنِی عَنْکَ حَقّاً- لَجَمَلُ أَهْلِکَ وَ شِسْعُ نَعْلِکَ خَیْرٌ مِنْکَ- وَ مَنْ کَانَ بِصِفَتِکَ فَلَیْسَ بِأَهْلٍ أَنْ یُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ- أَوْ یُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ أَوْ یُعْلَی لَهُ قَدْرٌ- أَوْ یُشْرَکَ فِی أَمَانَهٍ أَوْ یُؤْمَنَ عَلَی جِبَایَهٍ- فَأَقْبِلْ إِلَیَّ حِینَ یَصِلُ إِلَیْکَ کِتَابِی هَذَا «إِنْ شاءَ اللّهُ»

لغات

عتاد:آذوقه،توشه شسع:بند وسط دو انگشت در کفشهای عربی

ترجمه

«اما بعد،درستکاری پدرت مرا فریفت و گمان بردم تو هم در راستی پیرو او هستی و راه او را می روی و یک مرتبه،به من خبر دادند که در پیروی از هوا و هوس،قید و بندی نمی شناسی و توشه ای برای آخرتت نمی گذاری دنیایت را به قیمت ویرانی آخرتت آباد می کنی و به بهای بریدن از دینت به خویشاوندانت می پیوندی.براستی اگر آنچه از تو برای من نقل کرده اند راست باشد،شتر اهلت و بند کفشت از تو بهترند،و هر که به سان تو باشد شایستگی ندارد که مرزی به وسیلهٔ او محافظت شود،و یا کاری توسط او انجام گیرد و یا منزلتی برایش قائل شوند و یا

او را در امانت شرکت دهند و یا به منظور جلوگیری از خیانتی بگمارندش،وقتی که این نامه به دستت-به خواست خدا-رسید نزد من بیا ».

شرح

سید رضی می گوید:این منذر همان کسی است که امیر مؤمنان(علیه السلام)در بارۀ او فرموده است:به دو سمت خود زیاد نگاه می کند،و در دو برد یمانی خود با تکبّر راه می رود و غبار کفشش را با فوت کردن می زداید .

محور سخن این نامه سرزنش وی به خاطر خیانتش می باشد .علت فریب خوردن خود را که همان مقایسه با درستی پدرش-جارود عبدی-بیان کرده است،در این جهت که او هم راه درست پدرش را پی می گیرد .آن گاه چهار مورد جدایی وی از پدرش را به طور مشخص،خاطرنشان کرده است:

1-پیروی او از هوای نفسش در هر چیزی که او را رهنمود باشد.

2-غفلت او از اعمال شایسته که برای عالم آخرتش اهمیّت دارد.

3-دنیایش را بدانچه که باعث ویرانی خانۀ آخرت است،یعنی استفاده از مال حرام،آباد می سازد.

4-به بهای گسستن از دینش با خویشان خود می پیوندد.

در هر دو جملۀ همسان،رعایت سجع را فرموده است .آن گاه شروع به سرزنش و حکم به کاستی و حقارت وی نموده است،بدین ترتیب که اگر آنچه را به وی نسبت داده اند.راست باشد،شتر اهل او،و بند کفشش بر او رجحان دارند.و این شتر اهل از جمله چیزهایی است که در خواری و پستی ضرب المثل است،و اصل این مثل به طوری که نقل کرده اند.آن است که شتری از آن پدر قبیله ای بود،به ارث به افراد قبیله رسید،هر کدام از آنها افسار آن را به راه مقصود خودش می کشید و از آن استفاده می کرد،و این حیوان ذلیل و خوار دست آنها بود.سپس در زمینۀ توبیخ و سرزنش نسبت به هر کس که ویژگی او را داشته باشد،

چنین حکم کرده است که او برای تصدّی کاری که مورد نظر والی است، شایستگی ندارد.و در هر چهار جمله همسان سجع متوازی را رعایت کرده است،کلمات: قدر ،در برابر، امر ،و خیانت در مقابل امانت ،آمده است ،و این که امام(علیه السلام)فرموده است:«یا در امانت شرکت دهند»از آن جهت است که خلفاء از طرف خداوند در روی زمین امینند،بنا بر این آنان به هر کسی که از طرف خود سرپرستی جایی را واگذار می کنند،در حقیقت او را شریک امانت خود کرده اند.

عبارت: ا و یؤمن علی خیانته یعنی در حالی که تو خیانتکاری،زیرا کلمۀ علی مفید حالت و کیفیّت است.و پس از سرزنش،به منظور برکنار ساختن او را به نزد خود طلبیده است.

آنچه را که سید رضی-که خدایش بیامرزد-در بارۀ معرفی امیر مؤمنان(علیه السلام)از منذر نقل کرده است کنایه از خودخواهی منذر است.

التفل فی الشراک ،زدودن گرد و غبار از روی کفش است و این عبارت مناسب با نامه است چون مشتمل بر نکوهش و مذمت است.توفیق در دست خداست.

ص:382

71-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به عبد اللّه بن عباس.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّکَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلَکَ- وَ لاَ مَرْزُوقٍ مَا لَیْسَ لَکَ- وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ یَوْمَانِ- یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ- وَ أَنَّ الدُّنْیَا دَارُ دُوَلٍ- فَمَا کَانَ مِنْهَا لَکَ أَتَاکَ عَلَی ضَعْفِکَ- وَ مَا کَانَ مِنْهَا عَلَیْکَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِکَ

ترجمه

«امّا بعد،تو پیش از فرا رسیدن اجل نمی میری،و آنچه روزی نشده،به تو نمی رسد.و بدان که روزگار دو روز است:یک روز به سود تو و روزی به زیان تو.

براستی که دنیا خانه ای است که دست به دست می گردد،پس آنچه از دنیا به سود تو باشد به تو می رسد اگر چه ناتوان باشی،و از آنچه به ضرر تو است هر چه نیرومند باشی نیز نمی توانی جلوگیری کنی .»

شرح

این بخش از نامه های امام(علیه السلام)موعظه است.و در این موعظه چند نکته را خاطرنشان ساخته است:

1-پیش از فرا رسیدن اجل نمی میرد.چون اجل همان وقت معینی است که خداوند می داند زیدی در آن وقت می میرد،و امکان ندارد،زید،پیش از آن بمیرد،زیرا لازمهٔ آن تبدیل علم خداوند به جهل است و آن هم غیر ممکن است.

2-آنچه را که روزی او نشده،به او نمی دهند:یعنی آنچه را که خداوند می داند

که روزی وی نیست محال است که نصیب او بشود،به همان دلیلی که بیان کردیم .

3-به وی آگاهی داده است که روزگار دو روز است:روزی که به سود اوست و آن روزی است که منافعی چون لذّت و کمالات دارد،و روزی که به زیان اوست و آن روزی است که برای او زیانهایی همچون درد و گرفتاری و پیامدهای آن را همراه دارد.و همین است معنای این که دنیا خانه ای است که دست به دست می گردد،همان طوری که خداوند متعال فرموده است: «تِلْکَ الْأَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ» (1).

4-او را آگاه ساخته است بر این که آنچه از خوبی دنیا سهم او باشد با همهٔ ناتوانی اش هر چند چیز گرانی باشد به او می دهند،به خاطر این که از علم خداوند گذاشته است که به او برسد و همچنین آنچه از شر دنیا به او مربوط باشد،هر چند توانمند باشد،نمی تواند آن را از خود دفع کند.از ناتوانی و توانایی یاد کرده است تا بفهماند که تمامی امور و همهٔ روزیها مربوط به مدبّر داناست،اوست که تمام اینها را افاضه می کند و به وجود آورندهٔ وسائل همه و ناظم وجود تمامی اینها اوست،قسمت کنندهٔ کمالات و بخشندهٔ کمال خیر و یا شر به کسی به مقدار استعدادش،اوست گاهی موجود زنده ای ناتوان است در صورتی که روزی فراوان نصیبش می گردد.و همین ناتوانی اش یکی از اسباب زمینه ساز برای زیادی روزیش می شود،و به عکس گاهی نیرومند است امّا همین نیرومندی یکی از وسایل محرومیتش می گردد.و خداوند ما فوق همه است و بر همگان احاطه دارد و او روزی دهنده و بسیار تواناست.

1- سورهٔ آل عمران(3)آیه(140) [1]یعنی:و این روزگار را به اختلاف احوال میان مردم می گردانیم.

72-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به معاویه.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی عَلَی التَّرَدُّدِ فِی جَوَابِکَ- وَ الِاسْتِمَاعِ إِلَی کِتَابِکَ- لَمُوَهِّنٌ رَأْیِی وَ مُخَطِّئٌ فِرَاسَتِی- وَ إِنَّکَ إِذْ تُحَاوِلُنِی الْأُمُورَ- وَ تُرَاجِعُنِی السُّطُورَ- کَالْمُسْتَثْقِلِ النَّائِمِ تَکْذِبُهُ أَحْلاَمُهُ- وَ الْمُتَحَیِّرِ الْقَائِمِ یَبْهَظُهُ مَقَامُهُ- لاَ یَدْرِی أَ لَهُ مَا یَأْتِی أَمْ عَلَیْهِ- وَ لَسْتَ بِهِ غَیْرَ أَنَّهُ بِکَ شَبِیهٌ- وَ أُقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لاَ بَعْضُ الِاسْتِبْقَاءِ- لَوَصَلَتْ إِلَیْکَ مِنِّی قَوَارِعُ تَقْرَعُ الْعَظْمَ- وَ تَهْلِسُ اللَّحْمَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ تَبَّطَکَ- عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِکَ- وَ تَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِیحَتِکَ

لغات

موهن:تضعیف کننده بهظه:آن را سنگین کرد قوارع:سختی ها تهلس اللحم:گوشت را بزداید،آن را آب کند و به لاغری انجامد ثبّطه عن کذا:او را از فلان کار بازداشت

ترجمه

«امّا بعد،من با پیاپی پاسخ گفتن به تو و گوش دادن به نامه ات،رأی و اندیشهٔ خویش را سست می گردانم و زیرکی و تیز فهمی خود را گرفتار اشتباه و خطا می کنم.و تو در آن موقع که از من با زرنگی چیزهایی می طلبی و نامه هایی برای گرفتن جواب می فرستی به کسی می مانی که در خواب سنگینی فرو رفته و خوابهای پریشان می بیند و نیز به آدم سرگردانی می مانی که آن قدر از سرگردانی ایستاده که

ایستادن او را بیچاره کرده است،نمی داند آنچه پیش می آید آیا به سود اوست یا به زیانش.تو مانند او نیستی بلکه او به سان توست (1)و سوگند به خدا اگر[بنا به مصالحی]نمی خواستم تو بمانی چنان ضربات کوبنده ای از جانب من دریافت می کردی که استخوانت را درهم می شکست و گوشتت را آب می کرد و بدان که شیطان تو را از بازگشت به کارهای نیک و گوش دادن به سخن کسی که تو را پند می دهد باز می دارد ».

شرح

محور این بخش از نامه های امام(علیه السلام)بر زشتی و سرزنش معاویه است.

عبارت: امّا بعد...فراستی ،یعنی من اندیشه و زیرکی و هوشمندی ام را در بارۀ تو تضعیف و سست می کنم،برای این که ظنّ قوی دارم که نامه نگاری و پاسخ به تو بی فایده است .آن گاه وی را در مقصود خود یعنی فرمانروایی شام،و در فریبکاری اش که امام(علیه السلام)امر خلافت را پس از خود به او بسپارد،و نامه نگاریهایش را در این مورد،به رؤیای کسی که در خواب سنگینی فرو رفته باشد تشبیه کرده است.کلمۀ: السّطور منصوب به حذف حرف جرّ[منصوب به نزع خافض]-حرف جر:فی،و یا باء- است.و با جملۀ تکذبه احلامه ،به وجه شبه اشاره فرموده است.مقصود امام(علیه السلام)این است که خیالبافیها و آرزوهای معاویه برای رسیدن به خلافت،توسط او،خیالات بی اساسی است که از غلبۀ نادانی سرچشمه گرفته،به سان رؤیای دروغینی که شخص غرق در خواب می بیند و هنگامی که از خواب بیدار می شود،اثری از آنها وجود ندارد،و هم چنین او را به شخص سرگردانی که در یکجا ایستاده تشبیه نموده است،و

1- در تشبیه باید وجه شبه در مشبّه به اقوی از مشبّه باشد،از این رو امام(علیه السلام)می فرماید شخص سرگردان با آن ویژگی شبیه معاویه است،زیرا سرگردانی(وجه شبه)در معاویه(مشبّه به)اقوی و افزونتر از اوست-م.

به وجه شبه آن با عبارت: یبهظه...علیه اشاره کرده،با این توضیح که معاویه در امر خلافت بسیار کوشا بود امّا در راه به دست آوردن آن سرگردان،و چون علم به نتیجهٔ تلاش خود نداشت و نمی دانست که نتیجه کارش خوب است،یابد، بی باکانه در پی آن می رفت،همانند شخص ایستادهٔ سرگردان در یک کار که از ایستادن زیاد،خسته شده و نمی داند که چرا ایستاده است.

آن گاه امام(علیه السلام)به این مقدار از تشبیه برای معاویه راضی نشده،بلکه از باب مبالغه در غفلت و سرگردانی معاویه و فرو رفتن او در لاک خویش، می گوید: «و لست به» یعنی تو همانند او نیستی و او در شباهت نسبت به تو اصل نیست بلکه او شبیه تو است،یعنی براستی تو در این تشبیه اصل می باشی .

سپس،سوگند یاد کرده است که اگر نبود بعضی جهاتی که بنا بر آنها می خواهم تو بمانی،یعنی برای ملاحظه پاره ای مصلحتها نبود هر آینه ضربات کوبنده[از طرف امام(علیه السلام)]به او می رسید که مقصود از آن سختیهای جنگ است،و این که سختیهای آن استخوان را درهم می شکند و گوشت را می زداید،کنایه آورده از شدّت و سختی جنگ .

آن گاه به عنوان سرزنش به او خبر داده که شیطان او را از بازگشت به کارهای نیک،یعنی سر در خط فرمان امام(علیه السلام)نهادن و ترک فتنه و آشوب و همچنین از این که به سخن پندآمیز گوش فرا دهد مانع شده است و این سخن نوعی فراخواندن معاویه است به این اعمال که وی به دلیل وسوسه و منع شیطان ترکشان کرده است.توفیق در دست خداست.

ص:387

73-از پیمان نامه های امام(علیه السلام)که برای قبیله ربیعه و مردم یمن نوشته و از روی دستنوشت

اشاره

هشام بن کلبی نقل شده است.

هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ؟الْيَمَنِ؟- حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا- وَ؟رَبِيعَةُ؟ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا- أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ- وَ يَأْمُرُونَ بِهِ وَ يُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ- لاَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً- وَ لاَ يَرْضَوْنَ بِهِ بَدَلاً- وَ أَنَّهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ- أَنْصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ- دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ- لاَ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةِ عَاتِبٍ- وَ لاَ لِغَضَبِ غَاضِبٍ- وَ لاَ لِاسْتِذْلاَلِ قَوْمٍ قَوْماً- وَ لاَ لِمَسَبَّةِ قَوْمٍ قَوْماً- عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَ غَائِبُهُمْ- وَ حَلِيمُهُمْ وَ سَفِيهُهُمْ وَ عَالِمُهُمْ وَ جَاهِلُهُمْ- ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ- إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولاً- وَ كَتَبَ؟عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟

لغت

حلف:پیمان

ترجمه

«این پیمانی است که مردم یمن چه یکجانشین و چه صحراگردشان و اهل قبیله ربیعه چه یکجانشین و چه صحراگردشان بر سر آن توافق کردند که همگی به سوی کتاب خدا دعوت کنند و مطابق آن امر نمایند و سخن کسی را که آنان را به کتاب خدا دعوت کند و بر اساس آن امر نماید بپذیرند و آن را در مقابل بهایی نفروشند و به عوض کردن آن راضی نشوند و دیگر این که در برابر مخالف و فروگذارندۀ آن همدست و یار و یاور یکدیگر باشند،دعوتشان همسو و یکی باشد،

ص:388

به خاطر سرزنش ملامتگر و یا خشم خشمگیرنده نیز به جهت خوار ساختن گروهی،گروه دیگر را و دشنام دادن جمعی به جمع دیگر پیمانشان را نشکنند،به این پیمان نامه،حاضر و غایب،دانا و کم خرد،پخته و نادانشان پایبند هستند.

و آنگهی با این عهدنامه،عهد و پیمان خدا بر آنها استوار گشت،و البته از پیمان خدا مؤاخذه می شوند.و این پیمان نامه را علی بن ابی طالب نوشت ».

شرح

در این عهدنامه چند نکته به شرح زیر است:

1-کلمۀ هذا ،مبتدا و ما،موصول و صفت برای مبتدا و انّهم... ،خبر مبتدا است و ممکن است کلمۀ هذا مبتدا و جملۀ ما اجتمع علیه خبر آن و انّهم تفسیر (1)برای هذا،باشد،گویا کسی گفته است که آنان بر سر چه چیز با هم متحد و هم پیمان شده اند؟در پاسخ گفته شده است:بر اساس کتاب خدا آنان اجتماع و توافق کرده اند. علی کتاب اللّه خبر برای انّهم است،و جملۀ یدعون حال،و هم عامل و متعلّق جار و مجرور[الیه]می باشد.و حاضر(یکجانشینی) و بادی صحراگرد از مردم یمن و هم چنین از قبیله ربیعه می باشد.

2-عبارت: لا یشترون به ثمنا کنایه از پایبندی و عمل ایشان به قرآن است .

3-جمله: و انّهم ید واحد ،یعنی در برابر مخالفان قرآن،یار و یاور یکدیگرند.نام ید دست را از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب به طور مجاز بر شخص کم کار اطلاق کرده است،و کلمۀ: انصار خبر دوّم برای انّ و بعضهم خبر برای انصار است .

4-عبارت و لا لاستذلال قوم قوما یعنی،بدان جهت که قبیلۀ دیگر،افراد قوم و قبیله آنان را خوار شمرده و یا دشنام داده است،پیمان شکنی نمی کنند.

1- منظور،از تفسیر در عبارت شارح،همان عطف بیان است-م.

و بعضی عبارت را:لمشیئه قوم قوما نقل کرده اند،یعنی برای ارادت گروهی به گروه دیگر .

و در روایتی آمده است:کتب علی بن ابو طالب،و همین روایت[ابو،با واو]از قول امام(علیه السلام)مشهور است،و جهتش آن است که امام(علیه السلام)این کنیه [ابو طالب]را علم،به منزلۀ یک لفظ محسوب داشته که اعراب آن تغییر نمی کند.

ص:390

74-از جمله نامه های امام(علیه السلام)در آغاز بیعت مردم با آن بزرگوار،آن را واقدی در کتاب

اشاره

جمل نقل کرده است:

(1)

:مِنْ عَبْدِ اللَّهِ؟عَلِیٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؟- إِلَی؟مُعَاوِیَهَ بْنِ أَبِی سُفْیَانَ؟- أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِی فِیکُمْ- وَ إِعْرَاضِی عَنْکُمْ- حَتَّی کَانَ مَا لاَ بُدَّ مِنْهُ وَ لاَ دَفْعَ لَهُ- وَ الْحَدِیثُ طَوِیلٌ وَ الْکَلاَمُ کَثِیرٌ- وَ قَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ- وَ أَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ- فَبَایِعْ مَنْ قِبَلَکَ- وَ أَقْبِلْ إِلَیَّ فِی وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِکَ

لغت

وفد:گروهی که بر سلطان وارد شوند.

ترجمه

«از بندهٔ خدا،علی،امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان:امّا بعد عذر مرا در مورد خود و دوری کردنم را از شما،می دانی.به هر حال اتفاقی افتاد که چاره ای از آن نبود[قتل عثمان]و جلوگیری از آن امکان نداشت،داستان طولانی و سخن فراوان است.روگرداند آن که روگرداند و آمد آن که آمد،بنا بر این از کسانی که نزد تو هستند بیعت بگیر،و خود نیز با گروهی از یارانت نزد من بیا».

ص:391

1- ابو عبد اللّه محمد بن واقدی،متوفی 207 ه-.از دانشمندان بزرگ شیعه،از مردم مدینهٔ منوره است که بعدها به بغداد رفته و در همان جا زندگی را بدرود گفته است،واقد نام جدّ وی بوده است به دلیل شهرت زیادش،فرزندان او را واقدی می گفتند-م.

شرح

نخست امام(علیه السلام)،عذر خود را در مورد ایشان نزد خدای متعال بیان داشته، یعنی عذر خود را اظهار نموده است.توضیح آن که کوشش خود را در نصیحت عثمان اولا،و در یاری بنی امیه نسبت به دفاع از وی ثانیا،و روی گردانی اش از ایشان پس از نومیدی از نصیحت پذیری عثمان و ناتوانی امام(علیه السلام)از یاری و دفاع از وی،تا این که شد آنچه که ناگزیر باید بشود،و جلوگیری از آن برایش غیر ممکن بود.آن گاه می فرماید:داستان طولانی و سخن فراوان است،در بارۀ سرگذشت امام و از طرف او حرف زیاد است.

عبارت و قد ادبر...اقبل احتمال دارد[جمله خبریه باشد]که جهت اطلاع به معاویه آمده که بعضی از مردم،مانند طلحه و زبیر و پیروانشان از وی روگرداندند،و بعضی از مردم به او روآوردند،و احتمال دارد که جملۀ انشایی باشد یعنی کسانی در جمع روگردانان از من،و افرادی در گروه روآورندگان بر من وارد شدند .سپس او را امر کرده است تا از طرف وی از مردم بیعت بگیرد و نزد آن حضرت برود.و احتمال دارد که ضمیر در عبارت:فیکم و عنکم،خطاب به معاویه و سایر مسلمانان از راه پرخاش و گله باشد،یعنی با این که تو فهمیدی من عذر شما را پذیرفتم و گنهکاران شما را مجازات نکردم،و بر خطای شما چشم پوشیدم تا آنجا که حوادثی چون خروج طلحه و زبیر و پیروانشان اتّفاق افتاد و چاره ای هم جز وقوع آن حوادث نسبت به ایشان[یعنی قلع و قمع آنها] نبود و جلوگیری از آن هم ممکن نبود،و داستان در بارۀ آنان طولانی و سخن در مورد شبهۀ ایشان فراوان است.و رفتند آنهایی که باید بروند یعنی این خروج کنندگان،و آمدند کسانی که باید بیایند و تمام سخن درست و بجاست[یعنی آنچه را که امام(علیه السلام)فرموده صحیح و بجاست].و خداوند داناتر است.

ص:392

75-از جمله سفارشهای امام(علیه السلام)به عبد اللّه بن عباس هنگامی که او را در بصره به جای خود

اشاره

گمارد.

:سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِکَ وَ مَجْلِسِکَ وَ حُکْمِکَ- وَ إِیَّاکَ وَ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَیْرَةٌ مِنَ الشَّیْطَانِ- وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَکَ مِنَ اللَّهِ یُبَاعِدُکَ مِنَ النَّارِ- وَ مَا بَاعَدَکَ مِنَ اللَّهِ یُقَرِّبُکَ مِنَ النَّارِ

لغات

طیره بر وزن فعله:از طیران در مورد سبکی و آنچه بی قرار است به کار برده می شود،و طیره از تطیّر به معنای نامیمون بودن نیز آمده است.

ترجمه

«در برخورد با مردم و مجالست و حکومت خود گشاده رو باش،مبادا به خشم خدا رفتار کنی زیرا آن از کم خردی و از اعمال شیطان است،و بدان که هر آنچه تو را به خدا نزدیک کند از آتش دورت می کند،و آنچه از خدا دورت سازد تو را به آتش نزدیک می کند ».

شرح

امام(علیه السلام)ابن عبّاس را به چند فضیلت اخلاقی امر کرده است :

1-با مردم گشاده رو باشد.مقصودش از آن،خوش برخوردی و گشاده رویی است و همنشینی،کنایه از فروتنی و حکم و داوری،کنایه از دادگری است،زیرا دادگری شامل تمام مردم می شود،اما ستمکاری،تنگنایی است که

همه کس آن را پذیرا نیست.

2-او را از خشم برحذر داشته است،این خود دستور به داشتن فضیلت پایداری و بردباری است.و او را با عبارت: فانّه طیره من الشّیطان از خشم برحذر داشته است،یعنی[خشم در اثر]سبک مغزی است که از شیطان ریشه می گیرد،و یا از صفاتی است که مردم،صاحب آن را نامیمون و ناپسند می شمارند.خشم را به شیطان نسبت داده است تا از آن دوری کنند،البته مقصود خشم بی مورد است و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه آن طور باشد دوری از آن لازم است .

آن گاه امام(علیه السلام)او را بر آنچه باعث نزدیکی وی به خدا،و در نتیجه باعث دوری او از آتش جهنم می گردد،وادار ساخته است،و همچنین از آنچه که او را از خداوند دور می کند و در نتیجه باعث نزدیکی وی به آتش دوزخ است برحذر داشته است.و این هر دو قسمت عبارت صغرا برای دو قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر نخستین قیاس چنین است:و هر چه باعث دوری تو از آتش دوزخ است باید بدان پایبند باشی،و کبرای مقدّر قیاس دوم نیز چنین است و هر آنچه باعث نزدیکی تو به آتش دوزخ است باید از آن دوری کنی.توفیق به دست خداست .

76-ایضا از جمله سفارشهای امام(علیه السلام)به عبد اللّه بن عباس موقعی که او را برای اتمام حجت

اشاره

به جانب خوارج فرستاد.

:لاَ تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ- فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ- تَقُولُ وَ يَقُولُونَ...وَ لَكِنْ حَاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ- فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً

لغت

محیص:راه انحراف

ترجمه

«با آنان به وسیلهٔ قرآن بحث و مناظره نکن،زیرا قرآن تأویلات و معانی مختلفی دارد،تو یک چیز می گویی و آنها چیز دیگر،بلکه با سنت پیامبر(صلی الله علیه و آله) سخن بگو زیرا آنان راه گریزی از سنت ندارند».

شرح

امام(علیه السلام)،ابن عباس را از احتجاج به قرآن با خوارج منع کرده است،و بر این مطلب به وسیلهٔ قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن: فان القرآن...و یقولون است،یعنی:آیاتی که به وسیلهٔ آنها با ایشان احتجاج می کنی ممکن است صراحت در مقصود نداشته باشند،بلکه این آیات،ظاهری دارند و تأویلهای احتمالی چندی که ممکن است در مقام جدل،دستاویز آنان قرار بگیرد،و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که آن چنان باشد،در بحث و

گفتگوی با آنان به نتیجه نمی رسد.آن گاه دستور داده است تا به سنّت با ایشان استدلال کند،و بر این مطلب به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت:

فانهم لا یجدون عنها معدلا است،از آن رو که سنّت،صراحت در مقصود دارد مانند حدیث نبوی«جنگ با تو با علی جنگ با من است» (1)و امثال آن.و کبرای مقدّر چنین است:و هر آنچه که خوارج راه گریز از آن نداشته باشند، برای استدلال با آنها بهتر است.ما،قبلا به مجادله و مناظرهٔ ابن عباس با خوارج اشاره کرده ایم.

1- حربک یا علی حربی.

77-از نامه های امام(علیه السلام)در پاسخ ابو موسی اشعری در بارۀ حکمین،این نامه را

اشاره

سعید بن یحیی اموی در کتاب المغازی نقل کرده است.

فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ- فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى- وَ إِنِّی نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْزِلاً مُعْجِباً- اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ- وَ أَتَانِی أُدَاوِی مِنْهُمْ قَرْحاً أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقاً- وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمْ أَحْرَصَ عَلَی جَمَاعَةِ أُمَّةِ ؟مُحَمَّدٍ ص؟- وَ أُلْفَتِهَا مِنِّی- أَبْتَغِی بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَآبِ- وَ سَأَفِی بِالَّذِی وَأَيْتُ عَلَی نَفْسِی- وَ إِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِی عَلَيْهِ- فَإِنَّ الشَّقِیَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِیَ مِنَ الْعَقْلِ وَ التَّجْرِبَةِ- وَ إِنِّی لَأَعْبَدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ- وَ أَنْ أُفْسِدَ أَمْراً قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ- فَدَعْ مَا لاَ تَعْرِفُ- فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقَاوِيلِ السُّوءِ

لغات

علق:خون بسته وأیت:وعده دادم أعبد:انکار می کنم

ترجمه

«چه بسیاری از مردم که از بهره های زیاد خود بی نصیب ماندند،پس رو به دنیا آوردند و از روی هوای نفس سخن گفتند،و من در امر خلافت به جای شگفت آوری رسیده ام که در آنجا گروههایی گرد آمده اند که هوای نفس آنها را به خودبینی واداشته است،و من زخمی از آنها را معالجه می کنم که می ترسم به خون بسته تبدیل شود.

ص:397

پس بدان که هیچ مردی بر سر و سامان دادن کار امّت محمد(صلی الله علیه و آله)و ایجاد محبّت و دوستی ما بین آنان مشتاق تر از من نیست،و من بدین وسیله پاداش خوب و نتیجهٔ نیکو خواستارم،و بزودی به آنچه بر عهده گرفته ام وفا خواهم کرد،اگر چه تو از آن وضع شایسته که به هنگام جدایی از من داشتی برگردی،زیرا بدبخت آن کسی است که از سود عقل و تجربه ای که در اختیار دارد،بهره نگیرد،و من از کسی که بیهوده سخن گوید بیزارم و از این که کاری را که خداوند سامان داده و اصلاح کرده است بر هم بزنم روی گردانم.پس تو هم آنچه را نمی دانی ترک کن زیرا بدکاران با سخنان ناروا به جانب تو می شتابند ».

شرح

عبارت: فانّ الناس...حظّهم ،یعنی بهره ای که دیانت و هدایت سزاوار آنان بود.و عبارت: فمالوا...الهوی ،توضیحی برای انواع دگرگونیهای آنهاست.و عبارت: و انّی نزلت من هذا الامر یعنی:در امر خلافت به موضع عجیبی رسیده ام،همان حالتی که کار امام(علیه السلام)با یارانش بدان جا منتهی شد،و جای تعجّب نسبت به عمل آنان شد که چگونه به قبول حکمیّت،مجبور گشتند و تن به صلح دادند و دیگر رویدادها.

و جملهٔ: اجتمع به اقوام صفت برای منزل است،یعنی:این جایگاهی که از امر خلافت دارم که گروههایی با من همفکر و هم اندیشه شدند،امّا هوای نفس و افکارشان آنان را به خودپسندی کشاند و کار را تباه کردند،و من زخم آنها را معالجه می کنم.و کلمهٔ: قرح استعاره است از این که اجتماع آنان بر حکمیّت سبب خرابی وضع وی شده است.و لفظ مداواه استعاره برای کوشش وی در اصلاح آنان است.و بعضی،اداری،نقل کرده اند.و هم چنین کلمهٔ علق استعاره برای ترس از نابسامانی کار آنان نسبت به امام(علیه السلام)است .

و عبارت: و لیس رجل احرص منه علی الفه امّه محمد(صلی الله علیه و آله) یعنی نسبت به هدف مورد نظر کسی علاقه مندتر از امام(علیه السلام)وجود ندارد.

و جملۀ: فاعلم ،معترضۀ خوبی میان کلمه لیس و خبر آن است،و کلمۀ رجل ،هر چند که مفرد نکرده است،چون در سیاق نفی است-همان طوری که در اصول فقه ثابت شده-افادۀ عموم می کند .

آن گاه امام(علیه السلام)اعلام کرده است که آنچه را که از شرط صلح-مطابق آنچه که پیش آمده است-بر اساس تعهدی که کرده،بزودی وفا خواهد کرد و اشعری را بر نگون بختی تهدید کرده است در صورتی که از وضع مناسبی که هنگام جدایی از وی داشته یعنی پایبندی به داوری کتاب خدا و رویگردانی از هوای نفس،و دوری از فریب همدمی بدکاران،دگرگون شود.و نگون بخت را امام(علیه السلام)به کسی تفسیر کرده است که از سود عقل و تجربه اش بهره نگیرد،بدین وسیله اشاره دارد بر این که اگر او گول بخورد و یا به سمت دیگری تغییر جهت دهد،خود را از بهرۀ عقل و پیشینۀ تجربه اش محروم ساخته و در نتیجه پیوسته نگون بخت ساخته است .

آن گاه به ابو موسی هشدار داده است که او[امام(علیه السلام)]از سخن بیهوده،و از تباه ساختن کاری که خداوند اصلاح کرده است یعنی امر دین،بیزار است،تا بدان وسیله از خشم امام(علیه السلام)برحذر شده و به درستی و راستی و حفظ جانب خدایی در بارۀ او پایبند گردد،و این مطلب را با سخنی دیگر تأکید فرموده است:

فدع ما لا تعرف ،یعنی در داوری نسبت به این قضیه و ایجاد شبهه خودداری کن.

و مقصود امام(علیه السلام)از عبارت:فانّ شرار الناس،عمرو بن عاص و امثال اوست که با القای وسوسه ها و شبهات دروغین یعنی همان سخنان ناپسند به جانب او می شتابند.

78-از جمله نامه های امام(علیه السلام)به سران لشکرها موقعی که به خلافت رسید.

اشاره

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ- أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ- وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ

ترجمه

«اما بعد،نابودی و هلاکت پیشینیان شما از آن جهت بود که مردم را از حق خود بازداشتند،و مردم هم آن را فروختند،و دیگر این که مردم را به باطل واداشتند و آنان نیز از آن پیروی کردند».

شرح

امام(علیه السلام)فرماندهان را از بازداشتن افراد خود،از حق و رفتار به باطل با آنان برحذر داشته است و خاطرنشان کرده است که همین امر باعث نابودی همگنان پیشین ایشان بوده است.

عبارت: فاشتروه یعنی مردم حق را فروختند و در عوض،چون آنان را از حق بازداشتند به جای حق باطل را گرفتند،مانند سخن خدای تعالی: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» (1)و همچنین عبارت: و اخذوهم بالباطل ،یعنی فرمانروایان پیشین با مردم بر باطل رفتار کردند،آنان نیز از باطل پیروی نمودند،یعنی از باطل پیروی کردند،و

1- سورۀ یوسف(12)آیه(20) [1]یعنی:آن را به بهای اندک و درمی چند فروختند.

راه کسانی را رفتند که آنها را به آن برده بودند.مانند قول خدای تعالی: «فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ» (1).توفیق از جانب خداست.

بخش نامه ها،وصیتها و پیمان نامه ها پایان گرفت خدا را چنان که سزاوار اوست سپاس می گوییم.

ص:401

1- سوره انعام(6)آیه(90) [1]یعنی:تو نیز از راه و روش آنها پیروی کن.

بخش برگزیده ای از حکمتها به ضمیمهٔ پاسخهای امیر مؤمنان(علیه السلام)

اشاره

به پرسشها و سخنان کوتاهی که در بارهٔ دیگر هدفها بیان فرموده است:

1-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كُنْ فِی الْفِتْنَهِ كَابْنِ اللَّبُونِ- لاَ ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَ لاَ ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ

ترجمه

«در هنگام فتنه و آشوب هم چون کرّه شتر نر دو ساله که مادرش کرّه دیگری را شیر می دهد باش،که نه پشتی دارد تا بر او سوار شوند،و نه پستانی تا از او شیر بدوشند ».

شرح

ابن اللّبون ،کرّه شتری است که دو سالش تمام و وارد سال سوّم شده است،مادر چنین کرّه شتری غالبا کره دیگری می زاید که شیرخواره است.

امام(علیه السلام)یاران خود را امر کرده است تا در هنگام فتنه و آشوب هم چون، ابن اللّبون،باشند و با عبارت: لا ظهر... به وجه شبه اشاره کرده،و مقصود آن است که در زمان فتنه،گمنام،ناتوان و کم ثروت باشند تا برای کمک به ستمگران به جان و به مال شایستگی نداشته باشند و از آنان در فتنه و آشوب استفاده نکنند،همان طوری که بچه شتر دو ساله نه با گرده اش فایده می رساند و نه با

شیرش.کلمۀ:ظهر مبتدا است و خبر آن محذوف و تقدیر،له می باشد،و جملۀ یرکب ،عطف بر جمله قبل است،و بعضی[یرکب]به نصب روایت کرده اند،و هم چنین جملۀ فیحلب ،که منصوب به آن مقدره در جواب نفی می باشند.

2-بیست و یک سخن از سخنان مربوط به ادب و ترغیب بر مکارم

اشاره

اخلاق به شرح زیر:

أَزْرَی بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ- وَ رَضِیَ بِالذُّلِّ مَنْ کَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ- وَ هَانَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَّرَ عَلَیْهَا لِسَانَهُ وَ الْبُخْلُ عَارٌ وَ الْجُبْنُ مَنْقَصَهٌ- وَ الْفَقْرُ یُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ- وَ الْمُقِلُّ غَرِیبٌ فِی بَلْدَتِهِ وَ الْعَجْزُ آفَهٌ وَ الصَّبْرُ شَجَاعَهٌ- وَ الزُّهْدُ ثَرْوَهٌ وَ الْوَرَعُ جُنَّهٌ وَ نِعْمَ الْقَرِینُ الرِّضَا- وَ الْعِلْمُ وِرَاثَهٌ کَرِیمَهٌ وَ الْآدَابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَهٌ- وَ الْفِکْرُ مِرْآهٌ صَافِیَهٌ وَ صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ- وَ الْبَشَاشَهُ حِبَالَهُ الْمَوَدَّهِ- وَ الِاحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُیُوبِ(الْمُسَالَمَهُ خِبَاءُ الْعُیُوبِ)وَ مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُ عَلَیْهِ- وَ الصَّدَقَهُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ- وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِی عَاجِلِهِمْ نُصْبُ أَعْیُنِهِمْ فِی آجِلِهِمْ

ترجمه

«خود را خوار کرد آن که طمع را پیشه ساخت.

تن به ذلت داد،هر که گرفتاری خود را ابراز کرد.

در نزد خود بی ارزش است آن که زبانش را فرمانروای خود ساخته است.

تنگ نظری ننگ،و ترسو بودن کاستی است.

تنگدستی شخص زیرک را از بیان دلیل و برهانش لال می کند.

تهی دست در دیار خود غریب است.

ناتوانی بلا است.

بردباری و استقامت،دلاوری و پارسایی سرمایه و دارایی است.

پرهیزگاری به منزلۀ سپر است.

ص:404

خوشنودی به قضای الهی،همدمی نیکوست.

دانش میراثی ارزشمند است.

آداب پسندیده،زیورهایی تازه و کهنگی ناپذیرند.

اندیشهٔ آدمی،آیینه ای صاف است.

سینهٔ عاقل گنجینهٔ راز اوست.

گشاده رویی دام دوستی است.

تحمل ناملایمات پوشندهٔ عیبهاست(صلح و سازش،باعث نهان ساختن عیبهاست) هر که از خود راضی باشد،خشم گیرندهٔ بر او بسیار است.

صدقه دارویی مفید و شفابخش است.

کردار بندگان خدا،در آخرت مقابل چشمانشان قرار می گیرد ».

شرح

اوّل-خود را خوار کرد،آن که طمع را پیشه ساخت.این سخن جهت برحذر ساختن از طمع است که مخالف فضیلت قناعت می باشد،با یادآوری پیامدهای طمع،از قبیل خوار ساختن و پست کردن خود.توضیح آن که چشم طمع داشتن به مال دیگران،باعث نیازمندی بدیشان و کرنش در برابر آنهاست، و این خود انگیزهٔ پستی در نظر آنان،و افتادن از چشم آنهاست،صفت استشعار را استعاره برای پیوستگی و مباشرت طمع،نسبت به قلب آدمی همانند لباس زیر که مباشر و پیوسته به جسم است .

دوم-تن به ذلّت داد،آن که گرفتاری خود را ابراز کرد.و این سخن نیز،به منظور برحذر داشتن انسان از شکایت بردن از تهی دستی و گرفتاری اش به نزد مردم است،به وسیلهٔ یادآوری تن در دادن به ذلّت و خواری که در پی دارد .

سوم:در نزد خود بی ارزش است،آن که زبانش را فرمانروای خود ساخته است.این سخن دور کنندهٔ انسان از پرحرفی بدون فکر و مراجعه به عقل

است، چون این عمل دلیل بر پستی و بی ارزشی انسان در نزد خویشتن است،امّا در

ص:405

دنیا پر حرفی گاهی باعث نابودی می شود،و به همین اشاره دارد سخن شاعر که می گوید:

احفظ لسانک ایّها الانسان لا یلدغنّک انّه ثعبان

کم فی المقابر من قتیل لسانه کانت تهاب لقاءه الاقران (1)

و امّا در آخرت،به دلیل حدیث نبوی:«آیا چیزی جز محصول زبان مردم، باعث به رو در افتادن آنان در آتش دوزخ است» (2).و هیچ ذلّتی برای انسان بالاتر از هلاکت وی نیست.

واژۀ تأمیر(فرمانروا ساختن)،را استعاره آورده است برای مسلّط کردن زبان آدمی،بر آنچه باعث آزار روح است،بدون توجه به آنها،چنان که گویی مجبور به گفتن آنها شده است .

چهارم-تنگ نظری ننگ است توضیح آن که این صفت پست،دوری گزیدن از فضیلت بزرگواری و بخشندگی است،به هر اندازه که انسان برای بخشندگی و بزرگواری قابل ستایش است،به همان اندازه به خاطر خوی پست تنگ نظری سزاوار نکوهش است .

پنجم-ترسو بودن،کاستی است،زیرا ترس،همان مرحله تفریط از فضیلت دلاوری است که ریشۀ کمالات نفسانی می باشد،بنا بر این نوعی کاستی و فرومایگی است .

ششم-تنگدستی شخص زیرک را از بیان برهانش لال می سازد.از آن رو که تنگدستی باعث احساس شدید ذلّت،گرفتگی،سستی و خجلت از دیگران در نفس انسانی می شود.و ریشۀ تمام اینها،تصوّر ناتوانی و اندیشۀ کمبود-به

1- زبانت را نگه دار ای انسان،مبادا تو را نیش بزند که اژدهایی است.بسا مردگان که کشتۀ زبانند،که حریفان از دیدنشان بیمناک بودند.
2- و هل یکبّ الناس علی منافرهم فی النار الا حصاید ألسنتهم.

دلیل نداشتن ثروت-در برابر دشمنان است،در نتیجه-هر چند که تنگدست، زیرک و هوشیار باشد-حالت ترس و عجز از سخن گفتن در او به وجود می آید.

با ملاحظهٔ شباهت چنین کسی با گنگ و لال،صفت گنگی را استعاره برای او آورده است .

هفتم-تهیدست در شهر خود غریب است.کلمهٔ:غریب را از نظر بی توجّهی مردم به او و کمی یاران و دوستان-به دلیل تهیدستی اش-استعاره آورده است،چه تهیدست به سان غریبی است که کسی او را نمی شناسد .

هشتم:ناتوانی بلا است.کلمهٔ العجز لفظ مهملی است که احتمال دارد منظور ناتوانی جسمی باشد یعنی ناتوانی بر دخل و تصرّفات بدنی از کارهایی که باید توان انجام آنها را داشته باشد،و ممکن است مقصود ناتوانی روحی،یعنی ناتوانی در برابر هوای نفس و جلوگیری از آن باشد.نوع اوّل،بلای جسمانی و کمبود در آن است،و دوّمی،بلا و نقصی در عقل و هوش است .

نهم-بردباری دلاوری است،بردباری فضیلتی از شاخه های پاکدامنی و تعریف آن چنین است ایستادگی در برابر هوای نفس تا انسان را به سمت لذّتهای ناروا سوق ندهد.یعنی مبارزه با نفس امّاره که لازمه اش داشتن فضیلت شجاعت است،از این رو حمل کلمهٔ: الشّجاعه بر کلمهٔ الصبر حمل لازم بر ملزوم به شمار می آید .

دهم-پارسایی سرمایه و دارایی است،پارسایی فضیلتی وابسته به پاکدامنی است.در تعریف آن گفته اند:خودداری نفس از متاع و خوشیهای دنیاست و چون مالداری در عرف مردم عبارت است از بی نیازی و فزونی ثروت، به خاطر شباهت پارسایی به بی نیازی حاصل از ثروت،کلمهٔ ثروت را استعاره برای پارسایی آورده است از آن رو که هر دو باعث بی نیازی می باشند .

یازدهم-پرهیزگاری سپر است،حقیقت پرهیزگاری عبارت است از

پایبندی به کارهای خوب و از این رو لفظ الجنّه را استعاره آورده است که پارسایی نیز همانند سپر انسان را از عذاب خدا در آخرت و از بزرگترین گرفتاریها در دنیا نگه می دارد،چنان که با سپر و دیگر سلاحها نگهداری می شود .

دوازدهم-خوشنودی به قضای الهی همدمی نیکوست.قبلا روشن شد که خوشنودی به قضای الهی،و آنچه مقدّر باشد،خود دری بزرگ از درهای بهشت، و از جمله نتایج صفات پسندیده است.بدیهی است که چنین چیزی در دنیا و آخرت همدمی نیکوست .

سیزدهم-دانش میراثی ارزشمند است،علم و آگاهی فضیلت نفس عاقله و بالاترین کمالی است که مورد توجه است،و به همین جهت میراث ارزشمند دانشمندان بلکه ارزشمندترین میراث و دستاورد است.مقصود امام(علیه السلام)وراثت معنوی است چنان که در قرآن آمده است: «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ» (1)،یعنی دانش و حکمت .

چهاردهم-آداب پسندیده،زیورهای تازه و کهنگی ناپذیرند.مقصود امام(علیه السلام)آداب شرعی و اخلاقی پسندیده است،کلمهٔ الحلل و المجدّده را استعاره آورده است به اعتبار زینت دائمی انسان به وسیلهٔ آداب،و تازگی شوکت و زیبایی رضای روحش در طول زمان،با رعایت آنها و بروز آثار نیک،آداب نیک، مانند زیورهایی که پیوسته صاحب زیور را تازه و با طراوت نشان می دهد .

پانزدهم-اندیشهٔ آدمی آینه ای صاف است،گاهی مقصود از فکر،همان نیروی اندیشه،و گاهی-به طور مطلق-حرکت نیروی فکری،به هر صورتی که باشد،و گاهی هم معنای دیگری مورد نظر است.اما در این جا منظور همان نیروی فکری است.کلمهٔ: المرآه یعنی آینه،را استعاره آورده است از آن جهت که

1- سورهٔ مریم(19)آیه(5) [1]یعنی به لطف خاص خود به من فرزندی صالح و جانشینی شایسته عطا فرما که او وارث من و همهٔ آل یعقوب باشد.

نیروی اندیشه وقتی که در پی مطالب تصوری و یا تصدیقی برمی آید و آنها را در می یابد و عکس برداری می کند،چنان است که در آینه صورت اشیایی که برابر آن قرار می گیرد،می افتد .

شانزدهم-سینهٔ عاقل گنجینهٔ راز اوست.عبارت صندوق السّر ،را استعاره از سینه آورده است،از آن رو که سینه هم چون صندوق،محتوای خود را نگهداری می کند.و این عبارت در حقیقت،دستوری برای انسان است،تا راز خود را پنهان دارد،و با آوردن کلمهٔ عاقل او را وادار و تشویق کرده است.گویا فرموده باشد:خردمند کسی است که سینهٔ خود را گنجینهٔ راز و نگهبان آن قرار دهد .

هفدهم-گشاده رویی دام دوستی است.کلمه الحباله یعنی دام را استعارهٔ از گشاده رویی آورده است از آن رو که انسان بدان وسیله مردم را جلب کرده و دلشان را برای دوستی و محبّت خود به دست می آورد،مانند،دام شکارچی که پرنده را با آن صید می کند .

هیجدهم-تحمّل ناملایمات،پوشندهٔ عیبهاست،مقصود امام(علیه السلام)تحمّل سختی و اذیّت از طرف دوستان و سایر مردم است که خود فضیلت بزرگی از شاخه های شجاعت می باشد.عبارت:قبر العیوب را به اعتبار این که عیبهای شخصی را در نزد مردم می پوشاند،استعاره آورده است،همان طوری که قبر لاشهٔ مرده را که در داخل آن قرار گیرد،می پوشاند .

سیّد (1)رحمت خدا بر او باد-فرموده است:بعضی گفته اند،امام(علیه السلام)در تعبیر از این مطلب این چنین نیز فرموده است: المسالمه خباء العیوب ،یعنی صلح و آشتی پنهان ساختن عیبهاست.

1- مقصود شارح از«سیّد»مرحوم سیّد رضی متوفّی 406 ه ق،گردآورنده و نخستین شارح نهج البلاغه است-م.

جوهری (1)می گوید: خباء مفرد است و جمع آن اخبیه خانه ای است از کرک و یا پشم نه از مو که بر دو،یا سه عمود و یا بیشتر استوار می باشد.

صلح و مسالمت فضیلتی از شاخه های پاکدامنی است،کلمۀ:خباء را استعاره از مسالمت آورده است از آن رو که این فضیلت باعث جلب محبّت و هم چون خانه پوششی برای عیبهاست و مستلزم آن است که زبان مردم از عیبجویی بسته و خاموش باشد.این مطلب که صلح و مسالمت لازمه اش عیب پوشی است،در صورتی ثابت می شود که می بینیم،نقیض آن-یعنی، ستیزه جویی و سازش نکردن-با طغیان طبیعت افراد بر عیبجویی،و اظهار معایب،به منظور توهین و سرزنش همراه است .

نوزدهم-هر که از خود راضی باشد،خشم گیرنده بر او بسیار است.و این مطلب به دو جهت است:یکی آن که شخص از خودراضی،معتقد است که از دیگران کاملتر است و به دیگران با چشم کاستی می نگرد،و حقوق دیگران را ادا نمی کند،در نتیجه افراد زیادی نسبت به او خشم می گیرند.دوم این که:با اعتقاد بر برتری خود نسبت به دیگران خود را بیش از اندازه تصوّر می کند در صورتی که دیگران او را در حدّ و مقدار خودش می بینند،به این ترتیب خرده گیران و خشمگینان بر او،روزافزون می گردند .

بیستم:صدقه دارویی مفید و شفابخش است.عنوان داروی مفید و شفا بخش را استعاره برای صدقه آورده است،از آن رو که صدقه همانند دارو است،امّا در دنیا به دلیل حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله):«بیمارانتان را با صدقه به درمان برسانید» (2)و راز مطلب آن است که صدقه باعث جلب همّتها و همسویی دلها

1- ابو نصر إسماعیل جوهری(متوفّی 1005 م)در فاراب ترکیه متولّد و در نیشابور وفات یافته است. کتابش در لغت مشهور به«تاج اللّغته و صحاح العربیّه»که 40000 واژه دارد.-م.
2- داووا مرضاکم بالصّدقه.

بر محبّت صدقه دهنده و گرایش به خداوند پاک در برطرف ساختن ناراحتیها از وی به منظور بقای اوست،بنا بر این صدقه در این جهت هم چون دارویی شفا بخش است.و اما در آخرت از آن رو که صدقه وسیله ای،برای رفع گرفتاریهای اخروی است،همان طوری که قبلا توضیح داده شد .

بیست و یکم-اعمال بندگان خدا در آخرت جلو چشمانشان قرار می گیرد یعنی آشکارا در برابر چشمانشان قرار می گیرد،و راز مطلب همان است که قبلا روشن شد،نفوس مردم تا وقتی که در دنیاست،هم نقش خوبی و هم بدی دارد،لکن در پوششهایی از اشکال جسمانی و موانعی که از درک واقعیّتها وجود دارد،امّا وقتی که این پوششها با جدایی از دنیا به یک طرف روند،تمام امور روشن می شود،و در نتیجه،هر کار خوبی را که انجام داده و زمینهٔ هر کار بدی را که داشته است،در می یابد،همان طوری که خداوند متعال فرموده است: «فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ» (1)و همین طور آیهٔ «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً» (2)

3-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ یَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ یَتَکَلَّمُ بِلَحْمٍ- وَ یَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ یَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ

ترجمه

«در مورد این انسان در شگفت باشید که به وسیلهٔ پیهی[چشم]می بیند و با گوشتی[زبان]سخن می گوید،و به وسیلهٔ استخوانی[گوش]می شنود،و از شکافی نفس می کشد».

1- سوره ق(50)آیه(22) [1]یعنی:تا ما پرده از کارت برداشتیم پس چشم بصیرتت امروز بینا شد.
2- سوره آل عمران(3)آیه(30) [2]یعنی:روزی که هر کسی،تمام کارهای خوبی را که انجام داده است پیش روی خود می بیند.

شرح

امام(علیه السلام)به ظرافت آفرینش انسان،نسبت به برخی از رازهای حکمت خدا در بارۀ آن توجه داده است،و هدف نهایی آن حضرت استدلال بر حکمت آفریدگار و هستی بخش انسان بوده است و چهار مورد از موارد توجه و بیداری را یادآوری کرده است که عبارتند از ابزار دیدن،سخن گفتن،شنیدن،و نفس کشیدن،و این موارد را به خصوص یادآوری کرده است،از آن رو که اینها با همۀ ناچیزیشان در هستی انسان با تمام بزرگی و مقام بلندی که در میان مخلوقات دارد،ضرورت دارند،و هستی انسان وابسته به آنهاست،تا این که جای تعجب و هوشیاری نسبت به آفریدگار دانا باشد،و مقصود امام(علیه السلام)همان چیزی است که به وسیله آن دیدن انجام می گیرد،همان مادۀ نرمی که در اصطلاح پزشکان تخم، نامیده می شود،و یا همان زجاجیه چشم است،زیرا چشم از هفت پرده و سه نوع مادۀ نرم تشکیل شده و هر کدام نام مخصوصی دارند.و مقصود امام(علیه السلام)از گوشت،زبان است زیرا زبان گوشت سفید نرمی آمیخته به موی رگهای کوچک فراوانی است که خون در آنها جریان دارد و از این رو به رنگ سرخ می نماید و زیر زبان موی رگها و رگها و عصبهای زیادی موجود است و در زیر دو دهانه وجود دارد که آب دهان از آنها جاری می شود که این دو دهانه به گوشت غدّه ای نرمی می رسد که در بن آن قرار گرفته به نام مولد لعاب و به وسیلۀ همین دو دهانه است که زبان و پیرامون آن به طور طبیعی تر و تازه است.و مقصود امام(علیه السلام)از استخوانی که به وسیلۀ آن صداها را می شنود،همان استخوانی است که به آن،حجری می گویند،استخوانی سخت که در مجرای گوش با پیچ و خمهای زیادی قرار گرفته و همان طور ادامه می یابد تا می رسد به عصبی که از دماغ خارج می شود و جایی که مرکز جریان روحی حامل قوۀ شنوایی است،و مقصود امام(علیه السلام)از خرم (شکاف)سوراخ بینی است.

در تمام این موارد و نظایر اینها چه در بدن انسان و چه در سایر حیوانات،

عبرتی است برای کسی که در صدد عبرت گرفتن است،و کمال گواهی به وجود آفریدگار حکیم آنهاست.و هر کسی که در اجزای بدن انسان دقت کند،دلایلی از حکمت خداوندی را مشاهده می کند که اندیشهٔ انسان مات و مبهوت،و عقل حیران و سرگردان می شود.

امام صادق(علیه السلام)آیهٔ مبارکه: «وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً» (1)را قرائت فرمود،آن گاه گفت:چگونه ناتوان و ضعیف نباشد که به وسیله یک پیه می بیند،و با استخوانی می شنود و توسط گوشتی سخن می گوید؟در چهار مورد امام(علیه السلام)رعایت سجع متوازی را نیز کرده است.

4-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْیَا عَلَی أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَیْرِهِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ

ترجمه

«هر گاه دنیا به کسی روآورد نیکیهای دیگران را به او عاریه می دهد و هرگاه از وی روی برگرداند نیکیهای خودش را نیز از او می ستاند ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که هرگاه دنیا برای فراهم آوردن وسایل خوشبختی دنیوی،با جاه و مال بر گروهی روآور شود،مردم به آنها توجّه پیدا می کنند و به خاطر علاقه و دلبستگی به دنیا،با هر وسیلهٔ ممکن به ایشان نزدیک می شوند،و اینان در نظر مردم خوب جلوه می کنند،در نتیجه اوصاف خوبی را که در دیگران است-هر چند که در حقیقت آن طور نیستند-برای آنها به عاریه می گیرند،به طوری که نادان را به داشتن علم،و اسرافکار را به داشتن سخاوت،و

1- سورهٔ نساء(4)آیه(28)یعنی:و انسان ضعیف آفریده شده است.

بی باک را به دلاوری،می ستایند،و هم چنین،آدم پررو و بی حیا را به داشتن ظرفیّت و خوش خویی معرّفی می کنند.و چه بسا که روآوردن دنیا به ایشان نیز باعث آمادگی آنها برای کسب کمالات نفسانی و ملکات برجسته ای می گردد که -هر چند آنان قبلا شایستگی برای هیچ یک از اینها را نداشتند-این کمالات صفات خوبی برای افراد پیش از آنها بوده است.

و احتمال دارد که مقصود از این نیکوییها،خوبیهای دنیوی از قبیل مرکب سواری،لباس،شکوه و حسن سیاست و تدبیر باشد،و این مطلب روشنی است.عاریه بودن اینها نیز به اعتبار ناپایداری اینهاست.و هم چنین وقتی که دنیا -بر حسب فراهم آمدن وسایل بدبختی-بر گروهی پشت کند،در برابر چشم مردم بد جلوه کنند،به طوری که اگر فردی از آنها دارای فضیلتی هم باشد،مردم آن فضیلت را انکار و او را بر خلاف آن معرّفی کنند،اگر در دنیا پارسا باشد،او را به ریا و سمعه (1)نسبت دهند،و اگر خوش خوی باشد به سبکی و بی حیایی معرّفی کنند،و اگر شجاع و دلیر باشد او را به بی باکی و دیوانگی نسبت دهند.و این برگشت دنیاست که در حقیقت خوبیهای خود را از آنان سلب کرده است،چه بسا که بدین وسیله شخص دارای فضیلت آمادۀ رها کردن و یک سو نهادن فضیلت شود و متخلّق به خوبی مخالف آن گردد،به حدی که به طور کلی فضیلت از او رخت بربندد.

5-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ- وَ إِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ

1- ریا،یعنی تظاهر به عملی برای این که مردم ببینند،سمعه نوعی از ریا است که صاحب عمل می خواهد آوازه اش به گوش مردم برسد-م.

ترجمه

«با مردم چنان رفتار کنید که اگر در آن حال مردید،بر شما بگریند،و اگر زنده ماندید،علاقمند به معاشرت با شما باشند ».

شرح

امام(علیه السلام)بدین وسیله بر خوشرفتاری و معاشرت با اخلاق پسندیده با مردم سفارش کرده است،و عبارت:ان متّم...کنایه از همان است،زیرا از لوازم خوشرفتاری آدم اهل معاشرت دلسوزی دیگران به او در زندگی و به هنگام نیازمندی او،و گریه آنان پس از مرگ اوست.جملهٔ شرطیّه در محل نصب صفت مخالطه است.

6-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّکَ- فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَهِ عَلَيْهِ

ترجمه

«هر گاه بر دشمنت مسلّط شدی،عفو و گذشت از او را،شکر و سپاس نعمت قدرتی بدان که نسبت به او یافته ای ».

شرح

این عبارت توجه دادن به فضیلت گذشت است،و امام(علیه السلام)با این بیان که گذشت،سپاسگزاری به خاطر توانمندی می باشد.یعنی لازمهٔ شکر نعمت قدرت،گذشت و بخشش است،بر این فضیلت دعوت کرده است،توضیح آن که دست یافتن بر دشمن،نعمتی از طرف خداست که سپاس بر آن،و ایمان و خضوع در برابر خدا را می طلبد.و لازمهٔ سپاس و ایمان نرم دلی و فرونشاندن آتش خشم است و به دنبال آن عفو و گذشت.به این ترتیب گذشت را جای سپاس قرار داده است از آنجا که این دو لازم و ملزومند.و چون شکر واجب است،عفو و گذشت نیز لازم است.

7-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اکْتِسَابِ الْإِخْوَانِ- وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَیَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ

ترجمه

«ناتوانترین مردم کسی است که از یافتن دوستان،ناتوان باشد،و ناتوانتر از او کسی است که یاران به دست آورده را از دست بدهد ».

شرح

اخوان،جمع اخو است مانند خربان که جمع خرب است،مقصود دوستان صمیمی است.و در عبارت،ترغیبی بر اخلاق پسندیده است،زیرا دوستان جز با اخلاق کریمه فراهم نیایند.و امام(علیه السلام)فرد ناتوان از دوستیابی را از آن رو ناتوانترین مردم،دانسته است که دوستیابی،نه به صرف نیروی بدنی نیاز دارد و نه به اعمال نیروی عقلی،بلکه تنها به اخلاق خوب و حسن رفتار و برخورد با گشاده رویی و چهرۀ باز،نیازمند است.و این امور هم در بیشتر مردم،طبیعی و آسانترین کار برای آنهاست،بنا بر این کسی که از اینها ناتوان باشد،ناتوانترین فرد بر انجام کارهاست.و این که امام(علیه السلام)آن کسی را که دوستی داشته و بعد از دست داده،ناتوانترین شخص شمرده است از آن روست که دوستیابی ناگزیر زحمتی برای شخص دارد،امّا کسی که دوستی،فراهم آورده است،دیگر نیازی به این مقدار زحمت نیز ندارد،بنا بر این،نگهداری دوستان آسانتر است از دوستیابی، پس کسی که دوستان را از دست می دهد،به خاطر ناتوانی در نگهداری از چیزی که آسانترین کارهاست،از کسی که در دوستیابی ناتوان است،ناتوانتر می باشد.

اگر کسی اشکال کند که امام فرمود:کسی که دوستان را از دست بدهد، ناتوانتر از ناتوانترین مردم است،بنا بر این ناتوانترین مردم[به دلیل وجود ناتوان تر از خود]ناتوانترین مردم نمی شود،این خلف است در پاسخ می گوییم:لفظ النّاس مطلق است،در صورتی خلف لازم می آمد که افادۀ عموم می کرد.

ص:416

8-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ- فَلاَ تُنَفِّرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّهِ الشُّكْرِ

ترجمه

«هر گاه نعمتهای تازه ای نصیب شما شد،زیادی آن نعمتها را با کم سپاسی از خود دور نسازید ».

شرح

امام(علیه السلام)در این گفتار توجه داده است،بر این که به منظور دوام و بقای نعمت باید شکر نعمت را به جای آورد،و از کم سپاسی-به دلیل پیامد ناگوار آن-برحذر داشته است بنا بر این،زنهار به خاطر پیامد کم سپاسی است.

لفظ تنفیر(حذر داشتن)را به ملاحظهٔ شباهت نعمت،به یک گروه پرنده استعاره آورده است،پرندگان به هم پیوسته که اگر اول آن گروه فرود آید،آخر آن نیز فرود خواهد آمد.و در این عبارت اشارتی است بر این که دوام شکر و سپاس باعث دوام و زیادت نعمت است،همان طوری که خداوند متعال فرموده است:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (1).

9-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ

ترجمه

«کسی که خویشاوندان نزدیک ترکش کنند،کسان بسیار دور،به او خواهند رسید ».

شرح

یعنی،خداوند مقدّر کرده و اراده اش بر این تعلق گرفته است که برای

ص:417

1- سوره ابراهیم(14)آیه(7) [1]یعنی:و هر آینه اگر شکر نعمت به جای آورید بر نعمت شما بیفزاییم.

هر چیزی علّت و سببی قرار دهد تا بدان وسیله و با وجود آن سبب،آن چیز ضرورت پیدا کند.چون اکثر وقتها نزدیکترین افراد خاندان و فامیل انسان برای منافع و کارهای لازم او اقدام می کنند،در حکمت خداوندی مقرر نشده است که جز از طریق آنان سودی عاید انسان شود،بناچار اگر آنها وی را ترک گویند و رها سازند،باید خداوند کسانی را از افراد بسیار دور و بیگانه مقدّر و معیّن کند تا مصالح و کمک و یاری او را عهده دار شوند.

10-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ

ترجمه

«هر گرفتار بلا را نباید سرزنش کرد ».

شرح

گرفتاری گاهی دینی و گاهی دنیوی و گاهی در هر دو مورد است،و به هر تقدیر،گاهی سبب گرفتاری از جانب خود انسان است مانند جهل بسیط و یا جهل مرکّب و گاهی به سبب دیگری است که مقدّر شده و معلوم و یا نامعلوم می باشد.افرادی به خاطر گرفتاریشان قابل سرزنشند که وسایل گرفتاری یا مقداری از آن،از جانب خودشان باشد،مانند گرفتاری به علّت دوستی با بدکاران و نظایر آن.این در صورتی است که ما لفظ را به همان معنای ظاهری اش حمل کنیم،و احتمال دارد مقصود امام(علیه السلام)این باشد:سرزنش با هر گرفتاری،سودمند نیست.

11-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ

ترجمه

«کارها تابع مقدّراتند،به حدّی که تدبیر و مال اندیشی باعث نابودی و

ص:418

هلاکت می گردد ».

شرح

به خاطر پیروی کارها از تقدیر الهی و جریان امور بر طبق قضای الهی، کلمۀ ذلّ یعنی خواری،را استعاره آورده است،از آن رو که انسان از قدر ناآگاه است.امکان دارد از نتایج پیروی امور از مقدّرات این باشد که آنچه را شخص ناآگاه مصلحت پنداشته و به تصوّر سود داشتن انجام می دهد همان باعث هلاکت و نابودی وی گردد.

در این عبارت اشارتی است بر ضرورت استناد کارها به خدا و تکیه نداشتن بر تدبیر و دوراندیشی،و بریدن از ما سوا و توجه تنها به او.

12-«از امام(علیه السلام)راجع به سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)«غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَ لاَ تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ؟ پرسیدند،فرمود:

اشاره

(1)

إِنَّمَا قَالَ ص ذَلِکَ وَ الدِّينُ قُلٌّ- فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدِ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ- فَامْرُؤٌ وَ مَا اخْتَارَ

لغات

نطاق:لباسی که هنگام پوشیدن به دلیل درازی و پهنا روی زمین کشیده می شود.

جران البعیر:سینه شتر.

ترجمه

«این سخن را پیامبر(صلی الله علیه و آله)هنگامی فرمود که مسلمانان اندک بودند،اما اکنون که اسلام گسترش یافته و پابرجا شده،هر مردی اختیار خودش را دارد ».

شرح

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آغاز اسلام،به پیر مردان مسلمان دستور می داد و آنان را

ص:419

1- پیری را دگرگون سازید،و همانند یهود نباشید.

وادار می کرد که پیری خود را تغییر دهند،و از ترک آن برحذر می داشت، به دلیل این که پیری شباهت به یهود دارد،زیرا یهودیها این کار را نمی کردند، این بود که به رنگ سیاه خضاب می کردند،و بعضی گفته اند:با حنا خضاب می کردند.هدف این بود که کفّار آنها را با چشم توانمندی و جوانی بنگرند،و از آنها بترسند و طمع بر آنها نکنند.از امام(علیه السلام) در زمان خلافتش راجع به آن[خضاب کردن]پرسیدند،امام(علیه السلام)آن را مباح قرار داد نه مستحب،و بر این مطلب اشاره فرمود که آن سنّت هنگامی مقرّر شد که مسلمانان اندک بودند،امّا اکنون که زیادند و کافران ناتوان شده اند،خضاب کردن مباح است،و عبارت:هر مردی اختیار دارد کنایه از همین است.و لفظ:النّطاق را برای عظمت و گستردگی اسلام،استعاره آورده است و کلمهٔ «ضرب بالجران» استعاره برای پابرجایی و پایداری دین به لحاظ شباهت آن به شتری است که روی زانویش نشسته است.کلمهٔ امرؤ مبتدا و ما اختار عطف بر اوست ما مصدریه،و خبر مبتدا محذوف،و در تقدیر مقرونان»است مانند این سخن عربها«کلّ امرء و ضیعته (1)»توفیق از خداست.

13-امام(علیه السلام)در حق کسانی که از جنگ در خدمت آن حضرت خودداری

اشاره

کردند فرمود:

فِی الَّذِینَ اعْتَزَلُوا الْقِتَالَ مَعَهُ- خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ یَنْصُرُوا الْبَاطِلَ

ترجمه

«حق را خوار کردند و به باطل هم کمکی نکردند»

1- هر کسی اختیار ملک خود را دارد.

شرح

عبد اللّه بن عمر و گروهی از قاریان،و دیگران مانند ابو موسی اشعری،و احنف بن قیس در جنگ صفین از آن جمله بودند.و ممکن است که این گفتار امام(علیه السلام)اشاره به بینابین بودن درجۀ گمراهی آنان و به منزلۀ بهانه ای برای آنها باشد.گویا فرموده باشد:براستی آنها هر چند که حق را در همراهی ما خوار گذاشتند،باطل را نیز با همراهی دشمنان یاری نکردند.

14-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ جَرَی فِی عِنَان أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ

ترجمه

«هر کس در پی آرزوی خود شتافت،و عنان مرکب آرمانش را رها ساخت اجل او را لرزاند ».

شرح

امام(علیه السلام)با یادآوری از هم گسستن آرزوها به وسیلۀ مرگ،از زیاده روی در آرزو داشتن برحذر داشته،و کلمۀ عنان را به ملاحظۀ شباهت آرزو به اسب سواری و لفظ جری را برای شتافتن در راستای طول آرزو،و کلمۀ عثار را برای خودداری از سرعت،استعاره آورده است،به دلیل فرا رسیدن مرگ و موانع شتاب از قبیل لغزش دونده در اثر برخورد با مانعی همچون سنگ و غیره.

15-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَقِیلُوا ذَوِی الْمُرُوءَاتِ عَثَرَاتِهِمْ- فَمَا یَعْثُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلاَّ وَ یَدُ اللَّهِ بِیَدِهِ یَرْفَعُهُ

ترجمه

«از لغزشهای افراد جوانمرد،چشم پوشی کنید،که کسی از ایشان نمی لغزد مگر آن که دست خدا به دست اوست و او را بلند می کند ».

شرح

امام(علیه السلام)با یادآوری این مطلب که دست خدا به دست جوانمردان است و

ص:421

آنان را بلند می کند،در مورد،گذشت از لغزشهای جوانمردان،که به ندرت لغزش از آنها سر می زند،تشویق کرده است مانند داد و ستد آنان که ممکن است پشیمان شوند.کلمۀ:«عثرات»را برای خطایی که از روی بی توجّهی از آنان سرزند،و لفظ«ید»را برای عنایت و قدرت خداوندی،استعاره آورده است.و این که دست خدا به دست آنهاست و آنان را بلند می کند،کنایه از وابستگیهای آنان به خدا و جبران حال ایشان است،توضیح آن که جوانمردی،فضیلت بزرگی است که باعث جلب توجّه مردم و میل قلبی و کمک آنان می گردد،بدین ترتیب، خطاکار جوانمرد،برای عنایت خدا،و هم چنین به پاخواستن و جبران لغزش خود،آمادگی پیدا می کند.

16-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ وَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ- وَ الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَيْرِ

ترجمه

«ترس قرین زیان،و شرم همراه نومیدی است،و فرصت هم چون ابر گذرا می گذرد،پس فرصتهای خوب را غنیمت شمرید ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از هیبت،ترس از طرف مقابل است.بدیهی است که ترس مانع برآورده شدن حاجت و رسیدن به هدف است،چون با روی باز سخن گفته نمی شود،و معنای نزدیکی ترس با زیان هم همین است و هم چنین،شرم با ناامیدی به دلیل همراهی شرم با فروگذاردن خواسته و ابراز نکردن آن،این سخن برای برحذر داشتن از ترس و شرم که هر دو نکوهیده اند،می باشد .

آن گاه به غنیمت شمردن فرصتهای خوب فرمان داده،یعنی در موقع به دست آمدن فرصت،هر چه زودتر کار را باید انجام داد.و به وسیلۀ قیاس

مضمری ما را بدین کار واداشته است که صغرای آن عبارت«فرصت،همانند ابر گذرا می گذرد»است یعنی:براستی فرصت زودگذر است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کاری که آن طور باشد،باید به سوی آن شتافت و زمان امکان آن را غنیمت شمرد».

17-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلاَّ رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ- وَ إِنْ طَالَ السُّرَى

ترجمه

«ما حقی داریم،اگر آن را به ما دادند،خواهیم گرفت،و اگر ندادند،بر شتر مشقّت سوار می شویم،اگر چه شبروی دراز باشد ».

شرح

سیّد رضی می گوید:«این سخن از سخنان لطیف و فصیح امام(علیه السلام) است،و معنای آن چنین است،که اگر حق ما را ندهند،گرفتار سختی شده و خوار خواهیم بود،توضیح آن که کلمهٔ ردیف یعنی کسی که بر پشت سر دیگری سوار شود،مانند برده،اسیر و کسانی که همانند آنهاست .» ازهری،در تهذیب اللّغه از قول قتیبی می گوید: اعجاز الابل :آخرهای شتر جمع عجز،یعنی مرکب ناهموار و سخت،گفته است:معنای سخن امام(علیه السلام)چنین است:اگر ما را از حق خود بازداشتند،به مرکب مشقّت سوار می شویم و هر چند طول بکشد،بر آن شکیبا خواهیم بود،و از کسانی که حق ما را حلال شمرده اند،نخواهیم گذشت.آن گاه ازهری می گوید:مقصود علی(علیه السلام) سواری بر مرکب سخت نبوده،بلکه اعجاز شتر را مثل برای عقب ماندن او از حق امامتش و جلو افتادن دیگران از او،آورده است بنا بر این هدف امام(علیه السلام)این است که اگر ما را از حق امامتمان بازداشتند،و از این حق عقب نگه داشته شدیم،در دنبال آن ایستادگی و پایداری می کنیم،هر چند که روزگار درازی باشد.

السّری:حرکت در شب.

به نظر من،آن کسی که هر سه احتمال را نقل کرده نظرش صحیح تر و به حقیقت نزدیکتر است،زیرا سوار شدن بر پشت سر،محتمل است.خواری، سختی و عقب افتادن مقام و منزلت باشد و احتمال می رود تمام اینها مورد نظر امام(علیه السلام)باشد.ازهری بین مثل و کنایه تفاوت نگذاشته است،زیرا سواری بر پشت سر،کنایه از امور یاد شده است،و همچنین طولانی بودن حرکت در شب کنایه از مشقت زیاد است،زیرا این جای تصور و لازمهٔ سیر طولانی در شب است،و احتمال دارد که عبارت امام(علیه السلام)،کنایه باشد،به صورت یک ضرب المثل.

18-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ

ترجمه

«هر کس را که عملش کند سازد،تبارش او را تند نگرداند ».

شرح

یعنی:هر کس که عمل شایستهٔ خوب نداشته باشد و بدان جهت از مراتب بلند دنیوی و اخروی عقب بماند،بزرگی و شرافت خانوادگی-هر چند که دارای شرافتی باشد-او را تند نگرداند.کندی عمل،کنایه از نرسیدن او به نیکی است،به دلیل نداشتن چیزی از اعمال پاکیزه که او را به نیکی برساند.امام(علیه السلام) اسراع (تند گرداندن)را در برابر بطؤ (کند ساختن)قرار داده است.

19-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ- وَ التَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ

لغات

ملهوف:ستمدیده ای که یاور بطلبد تنفیس:رهایی از غمی که او را فرا گرفته بود.

ترجمه

«از کفاره های گناهان،به داد ستمدیده رسیدن،و غمگین را شاد گرداندن است ».

شرح

امام(علیه السلام)این اعمال را از کفاره های گناهان بزرگ قرار داده از آن رو که آنها فضیلت بزرگی هستند که فضیلتهایی همچون شفقت،عدالت،سخاوت،مروّت و نظایر آنها را در پی دارند و بدیهی است که وجود این خصلتها در آدمی باعث پوشش و محو گناهان و از بین رفتن خصلتهای بدی می گردند که از آنها به بدیها و گناهان تعبیر می شود،چنان که قبلا به این مطلب اشاره شد.

20-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا ابْنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّکَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْکَ نِعَمَهُ- وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرْهُ

ترجمه

«فرزند آدم!هر گاه دیدی پروردگار سبحان نعمتهایش را در پی هم به تو ارزانی می دارد در حالی که تو نافرمانی او را می کنی،پس برحذر باش و از او بترس ».

شرح

آدمی را از نافرمانی خدا،در حالی که نعمتهای الهی پیاپی به او می رسد،به وسیلۀ ترس از خدا برحذر داشته است،توضیح آن که چون سپاس دائمی زمینه ساز فزونی نعمت است،ناسپاسی در برابر نعمت،و نافرمانی خداوند

که مستلزم ناسپاسی است،موجب فزونی نیافتن نعمت بلکه زمینه برای کاستی نعمت و نزول بلاست،چنان که خدای تعالی فرموده است: «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ» (1)و همین است جای ترس از خدا.و او،در سخن امام:و أنت

1- سوره ابراهیم(14)آیه(7) [1]یعنی:اگر ناسپاسی کنید به عذاب سختی گرفتار می کنیم.

واو حالیه است.

21-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلاَّ ظَهَرَ فِی فَلَتَاتِ لِسَانِهِ- وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ

لغات

فلته:کاری که بدون اندیشه سر بزند صفحه الوجه:ظاهر چهره

ترجمه

«کسی چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر این که در بین سخنان نیندیشیده از رنگ رخساره اش آشکار می گردد ».

شرح

چون انسان مطلب مهمی از قبیل دشمنی،کینه و یا دوستی و نظایر اینها را در دل پنهان می دارد و پدیده های زبانی عبارت از نوعی وجود نفسانی و وسیلۀ اظهار آن است،برای شخص ممکن نیست به طور کامل آنچه در دل دارد مخفی نگه دارد،زیرا رعایت این پنهانکاری تنها برای عقل میسر است تا بر طبق مصلحتی که می بیند آن را پنهان دارد،امّا عقل گاهی به یک کار مهم دیگری سرگرم و از مراقبت بر پنهان داشتن غفلت می ورزد،در نتیجه خیال،آن را از دست عقل می رباید و در ضمن سخنان بی اندیشه بر زبان می آورد،و همین طور،چون تصورات و امور نفسانی ریشۀ آثار ظاهری انسان مانند زردی ترس و سرخی شرم می باشند،بعضی از امور پنهانی را نمی شود از آثار ظاهری در رنگ چشم و صورت جدا کرد،گواه بر این مطلب تجربه است.

22-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِمْشِ بِدَائِکَ مَا مَشَی بِکَ

ترجمه

«با دردی که داری به سر ببر،تا وقتی که درد با تو همراه است ».

ص:426

شرح

در روایتی،ما حملک است،یعنی:تا وقتی که بیماری تو را از پا در نیاورده و ناتوان نساخته،تحت تأثیر بیماری قرار نگیر و از دست او ناتوان مشو،بلکه به صورت افراد تندرست باش.

بعضی گفته اند در این سخن اشارتی است بر پوشیده داشتن بیماری، چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پوشیده داشتن صدقه،بیماری و مصیبت از جمله گنجهای نیکوکاری است (1)»و چه بسا فایدهٔ آن نوعی تحمّل مشقت و ریاضت باشد،و ریاضت و تحمّل سختی کمک به طبیعت انسان است و او را در برابر بیماری مقاوم می سازد،و بعضی از بیماریها به وسیلهٔ حرکات بدن از بین می روند.

صفت ماشی را برای بیماری به اعتبار این که او زمین و فرش لازم ندارد، استعاره آورده است،پس در حقیقت شخص بیماری را همراه داشته و او را می برد.

23-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ

ترجمه

«بالاترین نوع پارسایی،پنهان داشتن آن است ».

شرح

پارسایی دو گونه است:پارسایی آشکارا و پارسایی پنهان که همین است پارسایی واقعی و سودمند،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«براستی که خداوند نه به چهره های ظاهر شما می نگرد و نه به رفتار شما،بلکه به دلهای شما می نگرد (2).» و از همین جهت است که این بالاترین نوع پارسایی است.و مقصود امام(علیه السلام)هم پارسایی پنهانی است.به این ترتیب صفت را به موصوف اضافه کرده و آن را مقدم

1- من الكنوز البّر،كتمان الصدقه و المرض و المصيبه.
2- «انّ اللّه لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم.»

داشته است،چون پنهان داشتن،مهمتر از خود پارسایی است،و از طرفی پارسایی ظاهری شاید از ریا و سمعه غیر قابل انفکاک باشد بنا بر این کم ارزش است.

24-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا كُنْتَ فِی إِدْبَارٍ وَ الْمَوْتُ فِی إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَی

ترجمه

«وقتی که تو پشت به دنیا می کنی و مرگ رو به تو می آورد،پس چه زود با هم روبرو می شوید ».

شرح

این سخن در مورد دعوت به فرا رسیدن مرگ و آمادگی برای ملاقات با مرگ و دنیای پس از مرگ،به وسیلهٔ انجام اعمال شایسته می باشد.پشت کردن و روآوردن،امور اعتباری اند،زیرا انسان به اعتبار لحظات مدت عمرش لحظه به لحظه در حال پشت کردن به دنیا است،و با این حساب،به همان نسبت که عمرش سپری می شود،مرگ به او نزدیک می شود و با در نظر گرفتن هر دو جهت،تلاقی به سرعت انجام می گیرد،و زود به هم می رسند.کلمهٔ:ملتقی مصدر میمی است.

25-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّی كَأَنَّهُ قَدْ غَفَرَ و هو ظاهر

ترجمه

«زنهار،به خدا سوگند،آن چنان پنهان داشته که گویی آمرزیده است ».

شرح

امام(علیه السلام)بدین وسیله انسان را از خشم الهی به سبب نافرمانی از او برحذر داشته است،به خاطر سهل انگاری و پوشیده داشتن گناه خود تا بدانجا که گویی

ص:428

آمرزیده است.

عبارت: فو اللّه... مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:هر کس تا بدان حدّ گناه بنده اش را پوشیده دارد،لازم است که بنده از خشم او برحذر بوده و از نافرمانی اش بپرهیزد و رو به اطاعت او آورد که هدف از لطف او نسبت به پوشیده داشتن گناه همین است که بنده برگردد.

26-از امام(علیه السلام)راجع به ایمان پرسیدند،فرمود:

اشاره

اَلْإِیمَانُ عَلَی أَرْبَعِ دَعَائِمَ- عَلَی الصَّبْرِ وَ الْیَقِینِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجِهَادِ- وَ الصَّبْرُ مِنْهَا عَلَی أَرْبَعِ شُعَبٍ- عَلَی الشَّوْقِ وَ الشَّفَقِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرَقُّبِ- فَمَنِ اشْتَاقَ إِلَی الْجَنَّهِ سَلاَ عَنِ الشَّهَوَاتِ- وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ- وَ مَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیَا اسْتَهَانَ بِالْمُصِیبَاتِ- وَ مَنِ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَی الْخَیْرَاتِ- وَ الْیَقِینُ مِنْهَا عَلَی أَرْبَعِ شُعَبٍ- عَلَی تَبْصِرَهِ الْفِطْنَهِ وَ تَأَوُّلِ الْحِکْمَهِ- وَ مَوْعِظَهِ الْعِبْرَهِ وَ سُنَّهِ الْأَوَّلِینَ- فَمَنْ تَبَصَّرَ فِی الْفِطْنَهِ تَبَیَّنَتْ لَهُ الْحِکْمَهُ- وَ مَنْ تَبَیَّنَتْ لَهُ الْحِکْمَهُ عَرَفَ الْعِبْرَهَ- وَ مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَهَ فَکَأَنَّمَا کَانَ فِی الْأَوَّلِینَ- وَ الْعَدْلُ مِنْهَا عَلَی أَرْبَعِ شُعَبٍ- عَلَی غَائِصِ الْفَهْمِ وَ غَوْرِ الْعِلْمِ- وَ زُهْرَهِ الْحُکْمِ وَ رَسَاخَهِ الْحِلْمِ- فَمَنْ فَهِمَ عَلِمَ غَوْرَ الْعِلْمِ- وَ مَنْ عَلِمَ غَوْرَ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُکْمِ- وَ مَنْ حَلُمَ لَمْ یُفَرِّطْ فِی أَمْرِهِ وَ عَاشَ فِی النَّاسِ حَمِیداً- وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَی أَرْبَعِ شُعَبٍ- عَلَی الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ- وَ الصِّدْقِ فِی الْمَوَاطِنِ وَ شَنَآنِ الْفَاسِقِینَ- فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِینَ- وَ مَنْ نَهَی عَنِ الْمُنْکَرِ أَرْغَمَ أُنُوفَ الْمُنَافِقِینَ- وَ مَنْ صَدَقَ فِی الْمَوَاطِنِ قَضَی مَا عَلَیْهِ- وَ مَنْ شَنِئَ الْفَاسِقِینَ وَ غَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ- وَ أَرْضَاهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ امام ع فرمود وَ الْکُفْرُ عَلَی أَرْبَعِ دَعَائِمَ- عَلَی التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّیْغِ وَ الشِّقَاقِ- فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ یُنِبْ إِلَی الْحَقِّ- وَ مَنْ کَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ وَ مَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَهُ وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّیِّئَهُ- وَ سَکِرَ سُکْرَ الضَّلاَلَهِ- وَ مَنْ شَاقَّ وَعُرَتْ عَلَیْهِ طُرُقُهُ وَ أَعْضَلَ عَلَیْهِ أَمْرُهُ- وَ ضَاقَ عَلَیْهِ مَخْرَجُهُ- وَ الشَّکُّ عَلَی أَرْبَعِ شُعَبٍ- عَلَی التَّمَارِی وَ الْهَوْلِ وَ التَّرَدُّدِ وَ الِاسْتِسْلاَمِ- فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دَیْدَناً لَمْ یُصْبِحْ لَیْلُهُ- وَ مَنْ

هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ- وَ مَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَطِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ- وَ مَنِ اسْتَسْلَمَ لِهَلَكَهِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ هَلَكَ فِيهِمَا

لغات

دعائم:ستونهای خانه شعبه:شاخه تبصّر:بینش،آگاهی تأویل:تفسیر،بیان کردن زهره:روشنایی شنئان:کینه،دشمنی تعمّق:انحراف در معنای سخن اعضل:سخت شد تماری:سخن ناروا گفتن به دیگری هول:ترس دیدن:عادت سنابک،جمع سنبک:زیر سم اسب

ترجمه

«ایمان بر چهار پایه استوار است:بردباری،باور داشتن،دادگری و جهاد.

امّا بردباری چهار گونه است:دلبستگی،ترس،پارسایی،و انتظار،بنا بر این هر کس دلبسته و علاقمند به بهشت باشد خواهشهای نفسانی را فراموش می کند و از آنها چشم می پوشد،و هر کس از آتش دوزخ بیمناک باشد،از آنچه حرام و ناروا است می پرهیزد،و هر کس در دنیا پارسا است غمهای دنیا را سبک می شمارد،و هر کس انتظار مرگ را دارد،به کارهای نیک می شتابد.

امّا یقین نیز،چهار قسم است:بینا بودن در عین زیرکی،توجّه و رسیدن به حقیقت،پندگیری از راه عبرت و روش پیشینیان،پس هر که در عین زیرکی بینا بود،سخنان دلاویز برای او روشن باشد،و هر که سخن حکمت آمیز بر او روشن باشد،با عبرت گیری از دیگران آشنا می شود،و هر کس با عبرت گرفتن آشنا شد، گویا با پیشینیان زندگی می کرده است و با آنها بوده است.امّا عدل و داد نیز چهار نوع است:توجّه عمیق،رسیدن به حقیقت دانش،داوری صحیح و بردباری ثابت، به این ترتیب،هر کس دریافت و دقّت کرد،به حقیقت دانش رسید و هر که به حقیقت دانش رسید،از روی اساس و اصول،داوری صحیح کرد،و آن که بردبار بود،در کارها کوتاهی نمی ورزد و در میان مردم به خوشنامی زندگی می کند.

امّا جهاد نیز بر چهار گونه است:امر به معروف،نهی از منکر،راستگویی در همه جا،و دشمنی با تبهکاران.بنا بر این هر کس امر به معروف کند،پشت مؤمنان را محکم و آنها را نیرومند ساخته،و هر که نهی از منکر کند،دماغ منافقان را به خاک مالیده،و آن که در همه جا راستگو باشد،وظیفه اش را انجام داده،و هر کس با بدکاران دشمنی کند،و برای خدا خشمگین شود،خداوند به خاطر او خشم گیرد، و او را روز قیامت خوشنود گرداند.» و باز امام(علیه السلام)فرمود:

«کفر بر چهار پایه استوار است:کنجکاوی،ستیزه جویی،روگرداندن از حق،و دشمنی با حق،بنا بر این کسی که کنجکاو[وسواسی]باشد،در راه راست قدم ننهاده،و کسی که از روی نادانی ستیزه جویی کند،نابینایی وی نسبت به حق همیشگی باشد،و کسی که پشت به حق کند،خوبی نزد او بد،و بدی پیش او خوب جلوه کند،و به مستی گمراهی مبتلا شود.و کسی که با حق دشمنی نماید، راههای حق بر او دشوار و کار بر او سخت شود و راه نجات بر او تنگ گردد.

و شک نیز چهار گونه است:گفتگوی ناروا،ترسویی،سرگردانی و دودلی و بی تفاوتی:پس کسی که به گفتگوی نابجا عادت کند هیچ گاه شب تارش به روز روشن نرسد،و آن که از پیشامد بترسد،عقبگرد می کند،و کسی که دو دل و سرگردان است،زیر سم شیاطین پایمال می گردد،و کسی که در برابر هلاکت دنیا و آخرت تسلیم و بی تفاوت باشد،هم در دنیا و هم در آخرت هلاک می شود .»

شرح

سید رضی می گوید:«و پس از این عبارت سخنی است که ما آن را از ترس به درازا کشیدن مطلب،و انحراف از هدف مورد نظر در این کتاب،بیان نکردیم .» بدان که این سخن از زیباترین سخنان دلاویز است،محور سخن بر شرح

اصول ایمان و اشاره به فروع آن و پس از آن به نتایج آن فروع است.و چون کفر نقطهٔ مقابل ایمان است و شک نیز با ایمان تقابلی از نوع تقابل عدم و ملکه دارد، به ارکان و اصول کفر و فروع و شاخه های شک اشاره فرموده است تا ایمان را بدان وسیله واضح و روشن سازد.زیرا هر چیزی به ضد خود بیان می شود امّا ایمان،مقصود امام(علیه السلام)ایمان کامل است که دارای یک اصل و چند کمال است که به وسیلهٔ آن کمالات ایمان به تمام و کمال می رسد.بنا بر این اصل ایمان، عبارت است از تصدیق و باور داشتن وجود آفریدگار بزرگ،با همهٔ صفات کمال و اوصاف جلال و بدانچه کتابهای الهی نازل گشته و ابلاغ گردیده است.و کمالاتی که ایمان به وسیلهٔ آنها کامل می گردد،عبارتند از سخنان مطابق با واقع و راست و اخلاق پسندیده و عبادات،بنا بر این اصل ایمان و شاخه های تکمیل کنندهٔ آن،همان کمال نفس آدمی است،زیرا نفس آدمی دارای دو نوع قوّه علمی و عملی است و کمال آن نیز به کمال این دو بستگی دارد.پس اصل ایمان کمال قوّهٔ عملی است و متممهای آن،یعنی اخلاق پسندیده و عبادات،کمال قوّهٔ عملی است.

اکنون با توجّه به مقدّمهٔ بالا:چون اصول و پایه های فضایل اخلاقی که باعث کمال ایمانند چهار تا یعنی حکمت،عفّت،شجاعت و عدالت است، امام(علیه السلام)بدانها اشاره کرده و کلمهٔ«دعائم»را از آن رو که وجود ایمان کامل-مانند پایه های خانه-بدانها وابسته است،از آنها استعاره آورده است،و از حکمت تعبیر به یقین فرموده است.حکمت دارای دو بخش است.حکمت علمی،که همان کامل ساختن قوهٔ نظری و فکری به وسیلهٔ تصوّر امور،و تصدیق به حقایق نظری و عملی است به قدری که در توان آدمی می باشد،و این بخش از حکمت را در صورتی حکمت می گویند که این کمال با یقین برهانی برای نفس حاصل شده باشد.

و حکمت عملی،عبارت از رسیدن نفس به کمال مطلوب است به وسیلهٔ ملکهٔ دانش و آگاهی به فضایل اخلاقی و کیفیّت به دست آوردن آنها و هم چنین آگاهی به جهات مختلف ناپسندیهای اخلاقی و چگونگی دوری جستن از آنها، و بدیهی است علمی که به صورت ملکه در آید،همان یقین خواهد بود.امام(علیه السلام) از عفّت تعبیر به صبر فرموده است،و عفّت همان خودداری از حرص در انواع شهوتهای محسوس و اطاعت نکردن از قوهٔ شهوت و سرکوب ساختن آن و تغییر جهت هوای نفس است،بر طبق اندیشهٔ صحیح و حکمتی که در بالا بدان اشاره شد.و امّا جهت این که امام(علیه السلام)از آن،تعبیر به صبر کرده آنست که عفّت یکی از لوازم صبر است،زیرا تعریف صبر،عبارت است از کنترل نفس و سرکوب کردن آن از راه اجرا نکردن فرمانش در مورد لذّات ناروا.

بعضی گفته اند:صبر،عبارت از مواظبت نفس است از این که،مبادا رنج ناگواری او را سرکوب کند در حالی که عقل تحمل آن رنج را لازم شمرد،و یا مبادا علاقهٔ به آنچه مورد کشش نفس است آدمی را به طرف خود جذب کند و نفس را مغلوب سازد،در صورتی که اجتناب از آن به حکم عقل ضرورت داشته است،مگر این که از راه مشروع بدان نائل گردد،و روشن است که صبر با این تعریف لازمهٔ عفّت است.و همچنین امام(علیه السلام)از شجاعت به جهاد تعبیر کرده به دلیل این که لازمهٔ جهاد داشتن شجاعت است،و این تعبیر از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم است.و شجاعت عبارت است از ملکهٔ اقدام لازم بر اموری که انسان باید خود را بدان وسیله برای تحمل ناگواریها و رنجهایی که به او متوجه می شود،آماده سازد.

اما عدل عبارت است از ملکهٔ برجسته ای که از سه فضیلت مشهور،ریشه گرفته و همواره با آنهاست و قبلا روشن شد که هر کدام از این فضایل محدود به دو رذیلت یعنی دو طرف افراط و تفریط و در مقابل خوی ناپسندی است که ضد

و مخالف آن است.

امّا شاخه های این پایه های اصلی از این قرار است :

امام(علیه السلام)برای هر پایه از چهار پایه اصلی،چهار شاخه از فضایل را تعیین کرده که از همان اصول ریشه می گیرند و هم چون فروع و شاخه هایی از آنها جدا می شوند:

اما شاخه های صبر که خود عبارت از ملکه عفّت است:

1-علاقه به بهشت و دوست داشتن خیراتی است که باقی می ماند.

2-ترس،یعنی خوف از آتش جهنّم و آنچه به آتش می انجامد.

3-پارسایی در دنیا،یعنی دل نبستن به کالا و خوشیهای دنیا.

4-انتظار مرگ.

این چهار چیز فضیلتهای نشأت گرفته از ملکه عفّتند،زیرا هر کدام از اینها با عفّت همراه است .

امّا شاخه های یقین عبارتند از:

1-بینش در عین هوشیاری و به کار بستن آن،هوشیاری همان سرعت یورش نفس بر حقایقی است که از راه حواس بر نفس وارد می شود.

2-توجه به حقیقت و تفسیر آن و کسب حقایق به وسیلۀ دلایل و براهین، و استخراج فضیلتهای گوناگون و اخلاق پسندیده از موارد ممکن،مانند سخن مفید و عبرت گرفتن از کارهای عبرت انگیز.

3-پند گرفتن از طریق عبرت،یعنی حصول عبرت از راه پندپذیری و کراهت[از پیامد اعمال زشت].

4-مورد توجه قرار دادن روش پیشینیان،بطوری که گویا با آنان زندگی می کرده است.و این چهار،فضیلتهایی تحت فضیلت کلی حکمت،مانند شاخه های آنند،و بعضی به منزلۀ شاخه های بعضی دیگر می باشند .

امّا اقسام عدالت:

1-درک عمیق،امام(علیه السلام)صفت را به موصوف اضافه کرده،و آن را به دلیل اهمیت بیشتر،مقدّم داشته است،و در تعریف این فضیلت فرموده است،قوۀ درک معناست که به وسیلۀ لفظ یا نوشتار و یا اشاره و امثال آن،به آن معنی اشاره شده باشد.

2-رسیدن به حقیقت و ژرفای دانش،یعنی دانستن حقیقت و کنه هر چیز.

3-نورانیت حکم،یعنی احکام صادرۀ از جانب او،درخشان و روشن باشد،خطا و اشتباه در آن وجود نداشته باشد.

4-ملکۀ شکیبایی،و امام(علیه السلام)از آن تعبیر به رسوخ و نفوذ کرده است،زیرا از ویژگیهای ملکه بودن،رسوخ و نفوذ است،شکیبایی عبارت است از اقدام نکردن به داوری مطابق خواست قوّۀ خشم،در مورد کسی که مرتکب جنایت نسبت به او شده است که ناخوشایندی اش عاید او می گردد.

باید توجّه داشت که دو فضیلت بینش دقیق و دانش عمیق داخل در فضیلت حکمتند،و همین طور،فضیلت حلم و بردباری وارد در ملکۀ شجاعت است جز این که به دلیل وجود فضیلت عدالت در هر سه اصل مزبور،در حقیقت تمام آن فضایل و فروعشان شاخه هایی از عدالتند.توضیح آن که تمام این فضائل،ملکاتی میان دو طرف افراط و تفریطند،و همین در میانه و وسط دو طرف بودن،معنای عدل است.بنا بر این تمام اینها شاخه هایی برای عدل و جزئیاتی زیر پوشش آنند .

و امّا شاخه های شجاعت که از آن تعبیر به جهاد شده است:

1-امر به معروف 2-نهی از منکر 3-راستگویی در جاهای ناگوار.البته وجود شجاعت در این سه مورد

روشن است.

4-دشمنی با بدکاران،بدیهی است که در مواردی لازمهٔ دشمنی با آنان، دشمنی برای خدا و طغیان قوهٔ غضبیّه در راه خدا برای جهاد با آنان است،که خود مستلزم شجاعت است.و امّا به نتایج این فضایل،به خاطر تشویق به داشتن خود این فضایل به شرح زیر اشاره کرده است:نتایج شاخه های عفّت و پاکدامنی چهار تا است:

1-نتیجهٔ علاقه و اشتیاق به بهشت،عبارت از فراموش کردن شهوات است،و روشن است که این حالت نتیجهٔ اشتیاق به بهشت است.زیرا سالک به جانب قرب خدا،تا وقتی که بدانچه خداوند به پرهیزگاران وعده فرموده است دلبستگی پیدا نکند،انگیزه ای ندارد تا او را از خواسته های نفسانی حاضر و آماده -با وجود انگیزه های فراوان-بازدارد،بنا بر این از خواسته های نفسانی چشم نمی پوشد.

2-نتیجهٔ ترس از آتش دوزخ،که همان پرهیز از محرّمات است.

3-نتیجهٔ پارسایی،که عبارت از سبک شمردن ناگواریهاست،زیرا بیشتر ناملایمات بلکه همهٔ آنها به دلیل از دست دادن چیزی از امور دنیایی است که مورد علاقهٔ انسان می باشد،بنا بر این هر که از دنیا روی دلش را برگرداند، ناگواریهای دنیا برای او سهل و آسان می گردد.

4-نتیجهٔ انتظار مرگ که شتافتن به سوی کارهای نیک و انجام امور برای مرگ و عالم پس از مرگ است.

اما نتایج یقین،بعضی از اقسام آن نتیجهٔ بعضی دیگر است،زیرا فرا رسیدن و فرا گرفتن نتایجی برای به کار بستن هوش و اندیشه،شناخت موارد عبرت و عبرت گیری از پیشینیان بوده و استدلال کردن از روی اینها به وجود آفریدگار دانا ثمره ای است برای روشن شدن جنبه های مختلف حکمت و کیفیت

پند و عبرت گرفتن.

امّا نتایج عدالت نیز بعضی نتیجه بعضی اقسام دیگر آن است،توضیح آن که،درک عمیق و رسیدن به حقیقت دانش،مستلزم آگاهی از ژرفا و حقیقت دانش است،و آگاهی از حقیقت دانش مستلزم آگاهی بر راه و روش گوناگون داوری به عدل و اجرای آنها میان مردم از روی قضاوت درست است.

امّا نتیجهٔ بردباری،نیفتادن شخص بردبار در سمت کمبود و کاستی از این فضیلت یعنی صفت ناپسند ترس بوده،و در بین مردم،با فضیلت پسندیدهٔ بردباری زندگی کردن است.

اما نتایج جهاد:

1-نتیجه امر به معروف،محکم کردن پشت مؤمنان و کمک به آنها در راه انجام این فضیلت است.

2-نتیجه نهی از منکر،دماغ منافقان را به خاک مالیدن و خوار ساختن آنهاست از طریق ممانعت و جلوگیری از انجام کارهای ناپسند و تظاهر بر خلاف شرع و قانون.

3-نتیجهٔ راستگویی در موارد ناگوار،همان انجام دستور واجب الهی در دفع دشمنان خدا،و دفاع از حریم الهی است.

4-نتیجهٔ دشمنی با بدکاران و خشم برای خدا عبارت از خشم خداست به آن کسانی که او خشم گرفته و خوشنودسازی وی در روز رستاخیز و در بهشت برین .

امّا تعریف کفر،عبارت است از انکار آفریدگار و یا یکی از پیامبران خدا، و یا یکی از ضروریاتی که پیامبران آورده اند.کفر،اصولی دارد که ما قبلا گفتیم،و کمالات و متمّمهایی نیز دارد که عبارتند از چهار صفت ناپسندی که امام(علیه السلام)آنها را پایه های کفر شمرده است و آنها صفات ناپسند و رذائلی در مقابل اصول

چهارگانۀ فضیلتهای اخلاقی به شرح زیر است:

1-کنجکاوی،یعنی زیاده روی در جستجوی حق،و انحراف از حق به دلیل نادانی و رفتن به سمت افراط که همان صفت ناپسند ستمکاری در برابر فضیلت دادگری است،و چنین کسی به تصور جستجوی حق به جهل و نادانی خود متّکی است.امام(علیه السلام)از این صفت ناپسند با بیان پیامد آن که عبارت از بازنگشتن به جانب حق است-به دلیل ملکه شدن این خوی ناپسند-برحذر داشته است.

2-ستیزه جویی که عبارت از صفت ناپسند افراط و انحراف از فضیلت دانش است که انسان،نام او را جربزه می گذارد در صورتی که گرفتار جهل مرکّب است،از این رو،امام(علیه السلام)،به خاطر پیامد آن که عبارت از نابینایی و ناآگاهی مداوم نسبت به حق است-آن گاه که فزونی گیرد و به صورت ملکه در آید-از این صفت ناپسند برحذر داشته است.

3-روگردانی از حق،گویی همان صفت ناپسند انحراف از فضیلت عفّت می باشد،یعنی انحراف از حدّ وسط آن به سمت خوی ناپسند تبهکاری،از روی نادانی از این رو کسی که بدین صفت آلوده است همواره،خوب را بد،و بد را خوب می شمرد،و مست گمراهی است.امام(علیه السلام)کلمۀ سکر را استعاره از غفلت و نادانی آورده است از آن رو که افراد گرفتار به هر دوی اینها برخورد نادرست دارند،هیچ چیزی را به جای خود به کار نمی برند.و ممکن است اشاره به خوی ناپسند کاستی از فضیلت حکمت به نام کودنی و بی خبری داشته باشد.

4-دشمنی با حق که خود صفت پست زیاده روی و انحراف از فضیلت شجاعت است با نام بی باکی و یا آنچه لازمۀ بی باکی است.و لازمۀ داشتن این صفت،دشواری راهها و با همۀ سختی از عهدۀ کارها برآمدن است،زیرا اساس سهولت کارها و گشایش و سادگی آغاز و انجام امور،رفتار خوش با مردم،و

چشم پوشی از خطای مردم،و بردباری و تحمّل ناگواریها می باشد .

امّا شک عبارت از دو دلی در باور داشتن یکی از دو طرفی است که نقیض یکدیگر و مقابل همند،و این صفت چنان که قبلا گفته شد در برابر یقین است.

امام(علیه السلام)برای این صفت چهار شاخه نام برده است:

1-گفتگوی ناروا،بدیهی است که اساس سخن ناروا،شک و دو دلی است:و امام(علیه السلام)هر که را که این صفت را ملکه و عادت خود قرار دهد با این بیان برحذر داشته است که شبش را به روز نرساند،کنایه از روشن نشدن حق از تاریکی شب تیرۀ شک و نادانی است.

2-ترس و دلهره،زیرا شک در امور باعث ناآگاهی از مصلحت و فساد آنها می گردد،و این خود باعث دلهره و ترس از اقدام به آن امور می شود.و نتیجه اش سرافکندگی و عقبگرد است.

3-دو دلی در همان شک و تردید،یعنی تحوّل از حالتی به حالتی و از شکّ به حالت شک دیگر،بدون اطمینان به چیزی،و این خود نوعی از ابتلای به شک و دو دلی در کارهاست.امام(علیه السلام)با بیان پیامد این صفت که به صورت کنایه فرموده زیر سمّهای شیاطین قرار می گیرد،از آن برحذر داشته است،زیرا چنین کسی در زمین قلبش تخم وهم و خیال پاشیده و قدرت عقل را که می تواند تصمیم گیری کند از خود سلب کرده است.

4-تسلیم شدن و بی تفاوت بودن در برابر نابودی دنیا و آخرت،که از پیامدهای شک است،زیرا شخص دو دل در کارهای دنیا و آخرت خود مبتلا به دو دلی است و هیچ کاری را انجام نمی دهد و به فکر وسایل کار نیست به همین جهت در برابر پیشامدها تسلیم و بی تفاوت است و این که به دلیل بی تفاوتی در دنیا و آخرت نتیجۀ چنین حالتی هلاکت و نابودی است روشن و واضح است.

توفیق از آن خداست.

27-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ لأن كلا منهما عله و العله أفضل من معلولها و أقوى فيما هى عله فيه

ترجمه

«انجام دهندۀ کار نیک از نیکی بهتر،و کنندۀ کار بد از بدی بدتر است ».

شرح

البته که چنین است زیرا علت قویتر از معلول،و در نتیجه از نظر نیک و بد بودن و اثر آنها نیز بالاتر از خیر و یا شری است که برخاسته از آن علّت است.

28-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كُنْ سَمْحاً وَ لاَ تَكُنْ مُبَذِّراً- وَ كُنْ مُقَدِّراً وَ لاَ تَكُنْ مُقَتِّراً

ترجمه

«بخشنده باش،امّا اسراف کاری نکن و میانه رو باش،ولی سختگیر مباش ».

شرح

این سخن امام(علیه السلام)فرمانی است به کسب فضیلت بخشش و بزرگواری و خودداری از انحراف به سمت افراط و تفریط،طرف افراط،همان اسرافکاری و طرف تفریط سختگیری و تنگ نظری است.

29-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْکُ الْمُنَى

ترجمه

«بالاترین توانگری ترک آرزوهاست ».

شرح

منی جمع منیه به معنی آرزو داشتن.از آنجا که این خوی ناپسند همراه با صفات پست دیگری مانند حرص و آز و امثال آنهاست،و کمترین حدّ آرزو سرگرمی به کارهای بی فایده است،امام(علیه السلام)در تشویق به ترک آن،تعبیر به برترین

توانگری و بلکه عین آن فرموده است.بدیهی است که رها کردن آرزو مستلزم پیشه ساختن قناعت،و لازمۀ قناعت،توانگری معنوی و بی نیازی روحی است.

30-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَسْرَعَ إِلَی النَّاسِ بِمَا یَکْرَهُونَ- قَالُوا فِیهِ بِمَا لاَ یَعْلَمُونَ

ترجمه

«هر کس به عملی بشتابد که باعث رنجش مردم گردد،در بارۀ او،چیزهایی بگویند که نمی دانند ».

شرح

از آنجا که طبع انسان از آزار نفرت دارد،و نسبت به آزار دهنده کینه و دشمنی می ورزد،بیشتر مردم طبعا نام شخص موذی را به راست یا دروغ و یا به احتمال به زشتی می برند،تا شنوندگان را در رفع اذیّت او،با خود موافق و هماهنگ سازند.

31-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ

ترجمه

«هر کس آرزوهای دور و دراز در سر بپروراند،عمل و کردارش ناپسند گردد .»

شرح

از آن رو که آرزوی زیاد در دنیا باعث توجّه به دنیا و کوشش بی اندازه در کار دنیا و غفلت از آخرت است،نسبت به کار اخروی عملی بد و ناپسندی است.

32 دهقانان شهر انبار،امام(علیه السلام)را به هنگام رفتن به شام،ملاقات کردند

اشاره

ص:441

و برای احترام از اسبها پیاده شدند و در پیشاپیش آن بزرگوار شروع به دویدن کردند،امام(علیه السلام)فرمود:

مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ فَقَالُوا خُلُقٌ مِنَّا نُعَظِّمُ بِهِ أُمَرَاءَنَا- فَقَالَ وَ اللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أُمَرَاؤُكُمْ- وَ إِنَّكُمْ لَتَشُقُّونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ- وَ تَشْقَوْنَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ- وَ مَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ- وَ أَرْبَحَ الدَّعَةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ

ترجمه

«این چه کاری است؟»گفتند:«این رسم ماست که فرمانروایان خود را بدین وسیله احترام می کنیم.»آن گاه امام(علیه السلام)فرمود:«به خدا قسم،فرمانروایان شما در این کار سودی نمی برند و شما خود را در دنیا به زحمت انداخته اید و در آخرت به عذاب و بدبختی دچار می کنید.و چه زیانبخش است رنجی که به دنبال آن کیفری باشد،و چه سودمند است آن آسایشی که ایمنی از عذاب دوزخ را به همراه داشته باشد ».

شرح

اشتدّوا بین یدیه ،یعنی پیشاپیش او دویدند،و بدبختی اخروی در همین است،زیرا این عمل تعظیم غیر خداست .

حاصل سخن،برحذر داشتن مردم از عملی است که انجام دادند،به وسیلۀ قیاس مضمری که صغرای آن عبارت: و اللّه...آخرتکم است.و به کبرای قیاس با این جمله اشاره فرموده است: و ما أخسر المشقّه ورائها العقاب ،که در حقیقت چنین است و هر چه برای انسان رنجی داشته باشد که به دنبال آن کیفری باشد،بدترین نوع خسارت است.و از طرفی به وسیلۀ پی آمد آسایش و راحتی در دنیا به همراه ایمنی از آتش دوزخ آنان را به ترک این عمل وادار نموده است،گویا فرموده است:سزاوار است که آنان این زحمت را قبول نکنند،زیرا ترک این عمل باعث آسایش و راحتی به همراه ایمنی از آتش است،و هر آنچه این چنین باشد، بالاترین سودها خواهد بود.و البته این عمل باعث بدبختی آنها

در آخرت است،چون تعظیم غیر خداست به نحوی که جز برای خدا سزاوار نیست.

33-امام(علیه السلام)به فرزندش امام حسن(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا بُنَيَّ احْفَظْ عَنِّی أَرْبَعاً وَ أَرْبَعاً- لاَ يَضُرُّکَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ- إِنَّ أَغْنَی الْغِنَی الْعَقْلُ وَ أَکْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمْقُ- وَ أَوْحَشَ الْوَحْشَهِ الْعُجْبُ وَ أَکْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ يَا بُنَيَّ إِيَّاکَ وَ مُصَادَقَهَ الْأَحْمَقِ- فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَکَ فَيَضُرَّکَ- وَ إِيَّاکَ وَ مُصَادَقَهَ الْبَخِيلِ- فَإِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْکَ أَحْوَجَ مَا تَکُونُ إِلَيْهِ- وَ إِيَّاکَ وَ مُصَادَقَهَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُکَ بِالتَّافِهِ وَ إِيَّاکَ وَ مُصَادَقَهَ الْکَذَّابِ- فَإِنَّهُ کَالسَّرَابِ يُقَرِّبُ عَلَيْکَ الْبَعِيدَ وَ يُبَعِّدُ عَلَيْکَ الْقَرِيبَ

ترجمه

«پسرک من،از من،چهار نصیحت را به یاد داشته باش،و هم چنین چهار چیز را که با وجود آنها هر چه را به جای آوری،زیانی به تو نرساند:

بالاترین توانگری عقل،و بزرگترین بیچارگی بی خردی،و ترسناکترین چیز خودبینی،و گرامی ترین بزرگی،خوش خویی است.

پسرم،مبادا با احمق دوستی کنی که چون بخواهد به تو نفعی برساند،زیان می رساند،و از دوستی با بخیل دوری کن،که او تو را از آنچه بیشتر بدان نیازمندی، باز می دارد،و از دوستی بدکار بپرهیز،که تو را به اندک چیزی بفروشد،و از دوستی با کسی که پر دروغگو است دوری کن که او همچون سرابی،دور را نزدیک و نزدیک را دور می نمایاند ».

شرح

امام(علیه السلام)فرمود:«أربعا و أربعا»برای این که چهار مورد اوّل،در یک زمینه یعنی کسب فضایل اخلاق نفسانی و چهار مورد دوم از سنخ رفتار با مردم است.

بعضی گفته اند:از آن جهت است که دستهٔ اوّل از سنخ اثباتی و دستهٔ دوم سلبی می باشند.

امّا چهار مورد اوّل عبارتند از:

1-عقل،مقصود امام(علیه السلام)مرتبهٔ دوم از مراتب عقل نظری موسوم به عقل بالملکه،است که بدان وسیله از علوم بدیهی،حسّی و تجربی،قوّه ای برای نفس حاصل می شود،که آن را به علوم نظری می رساند.تا در نتیجه،مراتب عقلی پس از این مرتبه،به دست آید.و امام(علیه السلام)با بیان این که عقل،بالاترین سرمایه و توانگری است،فرزند خود را بدان ترغیب فرموده است توضیح آن که چون به وسیلهٔ عقل،دنیا و آخرت به دست می آید،بنا بر این،عقل بزرگترین وسیلهٔ توانگری است و بی نیازی بدان وسیله حاصل می شود.

2-حماقت که عبارت از همان صفت ناپسند کودنی،و جنبهٔ کمبود عقل مورد ذکر است امام(علیه السلام)با بیان این که آن بزرگترین بیچارگی است فرزند را از آن برحذر داشته است،زیرا وسیلهٔ تهی دستی از کمالات بویژه کمالات نفسانی است که باعث بی نیازی تمام عیار است بنا بر این بی خردی و حماقت بزرگترین بیچارگی است.

3-خودبینی،که عبارت از صفت ناپسند تکبّر و نقطهٔ مقابل تواضع و فروتنی است.امام(علیه السلام)با بیان این که خودبینی ترسناکترین چیز است فرزندش را از آن برحذر داشته است.بدیهی است که آن مهمترین عامل ترس و بیزاری دوستان است،زیرا تواضع شخص فروتن چون باعث نزدیک شدن دیگران و علاقهٔ شدید آنها به انسان می گردد،بنا بر این ضدّ آن[تکبّر]باعث نفرت و ترس بیشتر مردم از وی خواهد بود.

4-خوش خویی،امام(علیه السلام)با بیان این که خوش خویی گرامی ترین بزرگی و شخصیّت است از آن رو که والاترین کمالات جاودانه است،آدمیان را تشویق به خوش خویی فرموده است.این صفات مورد نفرت و یا مورد ترغیب،مقدّمات صغرا برای قیاسهای مضمرند .

امّا چهار مورد دوّم:

1-زنهار از دوستی نادان،امام(علیه السلام)از این عمل برحذر داشته است به دلیل پی آمدی که نادانی دوست نادان دارد،یعنی نهادن زیان به جای سود-آنجا که به قصد سود رساندن است-چون بین سود و زیان فرقی نمی گذارد.

2-زنهار از دوستی با بخیل.امام(علیه السلام)از آن رو که بخل شخص بخیل باعث خودداری او از برآوردن نیاز دوستش می گردد،از این عمل برحذر داشته است.کلمه:احوج حال است برای ضمیر در عنک .

3-زنهار از دوستی بدکار،بدکاری صفت ناپسند رها کردن فضیلت عفّت و پاکدامنی است.امام(علیه السلام)به دلیل پیامد آن که بی وفایی و فروختن دوست به اندک چیزی است،از دوستی بدکار برحذر داشته است .

4-زنهار از دوستی با کذّاب.امام(علیه السلام)با تشبیه آن به سراب از چنین دوستی برحذر داشته است و با این عبارت: یقرّب... ،به وجه شبه اشاره فرموده است.

توضیح مطلب از این قرار است که شخصی که پر دروغگو است،حقیقت آنچه را که به زبان می آورد پوشیده می دارد و در نتیجه کارهای مشکل و دور را آسان جلوه می دهد و دسترسی بدانها را ساده می نماید،و کارهای آسان نزدیک را دور ساخته و مطابق هدفهایی که دارد با سخن دروغش آنها را دور جلوه می دهد، با این که در واقع آن طور نیست،مانند سرابی که آب به نظر می رسد در صورتی که آب نیست.

تمام چهار مورد زنهار که با عبارت:فانّه همراهند،مقدمات صغرا برای قیاسات مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است:و هر آن کس که این طور باشد از دوستی و همصحبتی با او باید حذر کرد.توفیق از جانب خداست.

34-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضَرَّتْ بِالْفَرَائِضِ

ترجمه

«مستحبات در صورتی که به واجبات زیان رساند،موجب تقرّب به خدا نمی شود».

شرح

زیان رساندن به واجبات،همان کاستی بعضی ارکان و شرایط آنهاست،گاهی انسان به دلیل خستگی از کار مستحب و یا به خاطر انجام آن در آینده مرتکب چنان زیانی می گردد.در آنچه باعث ترک واجب گردد،نزدیکی به رحمت خدا معنا ندارد،زیرا آن باعث نافرمانی و کیفر می شود،و مخالف با قرب و نزدیکی است.

35-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ

ترجمه

«زبان خردمند پشت قلب،و قلب بی خرد،پشت زبان اوست».

شرح

سید رضی می گوید:

«این سخن امام(علیه السلام)از جمله مطالب شگفت آور دلپذیر است،و مقصود آن است که خردمند زبانش را آزاد نمی کند،مگر پس از مشورت با فکر و اندیشه و مراجعه به آن و بی خرد حرکات زبان و لغزشهای

سخنش،از مراجعۀ به فکر و بررسی اندیشه اش جلو می افتد بنا بر این گویی زبان خردمند به دنبال دل وی،و دل بی خرد،پیرو زبان اوست .و این مقصود به عبارت دیگری نیز از آن حضرت نقل شده است.«دل بی خرد در دهان او،و زبان خردمند در دل اوست.» (1)و

1- قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل فی قلبه.

معنی این دو سخن یکی است».

امام(علیه السلام)،کلمۀ الوراء را در دو مورد استعاره آورده است،برای کار عاقلانه ای که یک فرد عاقل انجام می دهد و پس از اندیشه سخن می گوید،و هم چنین برای بی خرد که به دنبال سخنی که بدون مراجعۀ به فکر و خرد می گوید، و پس از آن می اندیشد که چه گفته است.مقصود امام(علیه السلام)همان است که سید رضی(رحمه...)اشاره کرده و بنا به روایت دیگر مقصود آن است که آنچه مورد نظر نادان است در داخل دهان اوست یعنی بی اندیشه بر زبان می آورد،و امّا سخن خردمند ریشه در عقل دارد و جز بر اساس اندیشۀ درست،بر زبان نمی راند.

کلمۀ«قلب»در مورد اوّل به مجاز شامل تصوراتی است که در قالب الفاظ ظاهر می شود و کلمۀ لسان به مجاز در مورد الفاظ ذهنی به کار رفته است.

36-امام(علیه السلام)به یکی از یارانش که بیمار بود فرمود:

اشاره

جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ- فَإِنَّ الْمَرَضَ لاَ أَجْرَ فِيهِ- وَ لَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَ يَحُتُّهَا حَتَّ الْأَوْرَاقِ- وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِی الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ- وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِی وَ الْأَقْدَامِ- وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النِّيَّهِ- وَ السَّرِيرَهِ الصَّالِحَهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّهَ

ترجمه

«خداوند،رنج تو را باعث برطرف شدن گناهانت قرار داده،البته بیماری پاداشی ندارد،امّا گناهان را از بین می برد،و آنها را مانند برگ درختان می ریزد، بلکه پاداش در گروی گفتار زبان و کردار دست و پاهاست،خداوند پاک-هر که را از بندگانش بخواهد-به دلیل شایستگی و پاکدلی وارد بهشت می سازد ».

شرح

سید رضی-خدایش رحمت کند-می گوید:

«مقصود امام(علیه السلام)این است که بیماری خود پاداشی ندارد،زیرا بیماری از

ص:447

قبیل چیزهایی است که سزاوار عوض دادن است،از آن رو که فعل خدای متعال از بیماری و درد و نظیر اینها نسبت به بنده عوض دارد،اما مزد و پاداش تنها در برابر کاری است که بنده انجام می دهد،بنا بر این امام(علیه السلام)فرق بین عوض و پاداش را بر اساس علم فراوان و اندیشهٔ رسای خود بیان کرده است ».

امام(علیه السلام)،برای صحابی خود،بدانچه امکان داشت دعا فرموده است،که همان از بین رفتن گناهان به وسیلهٔ بیماری است،اما برای او اجر و مزد نخواسته است،با این استدلال که بیماری پاداش ندارد.راز مطلب این است که اجر و پاداش در گرو کارهایی است که باید انجام گیرد،همان طوری که امام(علیه السلام)با این بیان اشاره فرموده است:براستی که پاداش در گفتار و...پاهاست.امام(علیه السلام) عبارت:اقدام(پاها)را از اقدام به عبادت،و همین طور،هر ترک عادتی که مانند روزه گرفتن و امثال آن به منزلهٔ انجام کاری می باشد،کنایه آورده است.و لیکن بیماری نه کار بنده است و نه ترک عملی که معمولا انجام می گیرد.

امّا این که بیماری،گناهان را از بین می برد به دو جهت است:

1-براستی نیروی شهوت و غضب بیمار،که ریشهٔ تمام گناهان و مفاسد است.شکسته و سست می شود.

2-اقتضای بیماری این است که انسان،در آن حال،با توبه و پشیمانی از گناه به طرف پروردگارش باز می گردد و تصمیم بر ترک آن قبیل کارها می گیرد، همان طوری که خدای تعالی فرموده است: «إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً» (1).

به این ترتیب آن گناهانی که در حقیقت نفس جایگزین نشده اند،بزودی از بین می روند،و گناهانی که به صورت ملکه در آمده اند،بسا که در طول

1- سوره یونس(10)آیه(12) [1]یعنی:و هر گاه آدمی گرفتار رنج و زیانی گردد،همان لحظه به هر حال که باشد،خفته،نشسته،و یا ایستاده،ما را بخواند.

بیماری،با ادامهٔ پشیمانی و بازگشت به جانب خدا،برطرف می گردند.

امام(علیه السلام)کلمهٔ حطّ:نابودی را برای نابودی گناهان استعاره آورده از باب تشبیه-در قدرت نابودسازی و زدودن-به محو کردن اوراق کتاب .

آن گاه امام(علیه السلام)با عبارت:انّ اللّه...بر این نکته توجه داده است که هرگاه بندهٔ خدا-با صدق نیّت و با قلبی پاک-رنج بیماری خود را به حساب خدا بگذارد،این خود،زمینهٔ رسیدن اجر و پاداش بر او شده و باعث ورود او به بهشت می گردد.و از بین بردن ملکاتی که با قصد قربت به خدا همراهند نیز وارد در این قسمتند.

سخن سید رضی-رحمه اللّه-به روش مذهب معتزله است.

37-امام(علیه السلام)در بارهٔ خبّاب بن ارّت فرموده:

اشاره

يَرْحَمُ اللَّهُ؟خَبَّابَ بْنَ الْأَرَتِّ؟ فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِباً- وَ هَاجَرَ طَائِعاً وَ عَاشَ مُجَاهِداً- طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ- وَ قَنِعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ

ترجمه

«خداوند خبّاب بن ارتّ را بیامرزد،که با علاقه مسلمان شد و با علاقه از وطن مهاجرت کرد،و جهادگر بود.خوشا به حال کسی که به یاد روز قیامت باشد و برای حساب کار کند و به اندازهٔ معیّن از روزی بسنده کرده،و از خداوند خوشنود باشد ».

شرح

خبّاب با خای نقطه دار و بای مشدّد،نام یکی از مهاجران و یاران امام(علیه السلام) است،او پس از بازگشت از جنگ صفین،در کوفه از دنیا رفت،و نخستین کسی است که امام(علیه السلام)با دست خود او را دفن کرد،و با سه صفت از اوصاف صالحان

او را ستوده است:

1-اسلام آوردن از روی میل و رغبت که اسلام سودمندی است.

2-مهاجرت علاقه مندانهٔ وی با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)،که هجرت کامل از روی میل و رغبت در راه خدا و پیامبر خداست.

3-زندگی خود را با پیامبر خدا در جهاد با کفّار و در زمان امام(علیه السلام)در جهاد با سرکشان،خوارج و بیعت شکنان،گذراند .

عبارت امام(علیه السلام): طوبی ،در زمینهٔ تعریف خبّاب و مشعر بر این است که وی آن چنان بوده است.طوبی وزن فعلی از صفت طیّب است.در تفسیر آمده است که آن،درختی در بهشت است.و با این عبارت امام(علیه السلام)وادار به یاد کردن روز قیامت و حساب آن روز فرموده است که خود باعث عمل برای آنهاست.و همچنین انگیزه برای فضیلت قناعت و خوشنودی از خدا و رضایت به قضا و قدر اوست.

قناعت فضیلتی از شاخه های عفّت،و رضا فضیلتی از شاخه های عدالت است.

38-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِی هَذَا- عَلَی أَنْ يُبْغِضَنِی مَا أَبْغَضَنِی- وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلَی الْمُنَافِقِ- عَلَی أَنْ يُحِبَّنِی مَا أَحَبَّنِی- وَ ذَلِکَ أَنَّهُ قُضِیَ فَانْقَضَی عَلَی لِسَانِ؟النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ ص؟- أَنَّهُ قَالَ يَا؟عَلِیُّ؟ لاَ يُبْغِضُکَ مُؤْمِنٌ وَ لاَ يُحِبُّکَ مُنَافِقٌ

لغت

خیشوم:بیخ و بن بینی

ترجمه

«اگر با شمشیر بر انتهای بینی مؤمن بزنم تا با من دشمنی کند،با من دشمن نخواهد شد،و اگر تمام دنیا را بر سر منافق بریزم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد،این بدان دلیل است که در قضای الهی گذشته و بر زبان پیامبر امّی(صلی الله علیه و آله)جاری شده است که فرمود:«یا علی،مؤمن کینۀ تو را بر دل

نمی گیرد و منافق دوست تو نمی شود (1)».

شرح

جمّات جمع جمّه،عبارت است از جایی از زمین که در آن جا آب گرد آید.و از آن رو که ایمان راستین باعث اتحاد و محبت خالص میان مؤمنان در راه خداست،ناگزیر دشمنی و کینهٔ امام(علیه السلام)با آن در یک دل جمع نشود.و از طرفی چون نفاق مخالف ایمان است،با آنچه لازمهٔ ایمان است یعنی محبت در راه خدا نیز مخالف است و با آن جمع شدنی نیست،هر چند به بهای دادن مال فراوانی به شخص منافق باشد.

کلمهٔ جمّات را از باب تشبیه معقول به محسوس،برای محل اجتماع اموال دنیا،استعاره آورده است،آری گاهی به وسیلهٔ مال دنیا محبت عرضی حاصل می شود که با از بین رفتن علّت یعنی صرف مال و نظیر آن،محبت نیز از بین می رود،و سخن در این نوع از محبت نیست،این است راز سخن امام(علیه السلام):

دشمن نمی دارد ...و امام(علیه السلام)این مطلب را بر قضای الهی که بر زبان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مقدّر شده،نسبت داده است.

39-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

سَيِّئَةٌ تَسُوءُکَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُکَ

ترجمه

«بدی و گناهی که تو را غمگین سازد،نزد خدا بهتر از عمل نیکی است که تو را به خودبینی وادارد ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از بدی و گناهی که تو را غمگین سازد،عملی مانند گناهی است که از انسان سر می زند،در نتیجه او پشیمان شده و

نسبت به انجام آن کار غمگین می شود،و مقصود از عمل نیک که انسان را به خودبینی وادارد،امثال

1- یا علی،لا یبغضک مؤمن و لا یحبّک منافق.

نماز،و یا صدقه ای است که بدان وسیله خودبینی و غرور حاصل می شود.اما این که چنان گناه و بدی در نزد خدا بهتر از این نیکی است،از آن رو است که پشیمانی که به دنبال بدی می آید گناه را از بین می برد،در صورتی که آن خوبی که در پی آن خودخواهی است با نابودسازی و محو کردن نیکی دارای اثر بد و پستی است که صفحهٔ دل را سیاه می سازد،بنا بر این آن بدی سهلتر و در نزد خدا بهتر است.

40-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرُوءَتِهِ- وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنَفَتِهِ وَ عِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ

ترجمه

«مقام و ارزش هر کسی به قدر همت او،و راستی و درستی اش به اندازهٔ جوانمردی او و دلاوری اش به مقدار عار و ننگ او از کار زشت،و پاکدامنی اش به اندازهٔ غیرت اوست .»

شرح

امام(علیه السلام)به چهار چیز اشاره فرموده و آنها را پایه و اساس چهار چیز قرار داده است:

1-همّت،که آن را اساس ارزش انسان قرار داده است.قدر انسان یعنی همان میزان اعتبار وی در نزد مردم،چه والامقامی و ارجمندی و یا پستی و بی ارزشی نتیجهٔ بلند همتی و یا دون همتی خود او است.بلند همتی آن است که انسان بر یک حدّ معیّن از امور که باعث فزونی فضیلت و شرف او می گردد، بسنده نکند تا به بالاتر از آن که ارزشمندتر و والاتر است برسد،و نتیجهٔ چنین کاری،بزرگی،عظمت و ستایش اوست.و دون همتی آن است که انسان بر کارهای ناچیز و پست بسنده کند و از امور با ارزش صرف نظر نماید،و به همین نسبت او ناچیز و کم ارزش محسوب می شود.

2-جوانمردی را اساس راستی قرار داده است.جوانمردی فضیلتی است که با وجود آن،انسان کارهای نیک انجام می دهد و از آنچه پیامد آن کاستی است -هر چند مباح باشد-دوری می کند،از این رو در گفتارش رعایت راستی و صداقت را می کند،قوت و ضعف این فضیلت[راستی]بستگی به قوت و ضعف لازمۀ آن[جوانمردی]دارد.

3-عار داشتن از کار زشت را پایه و اساس دلیری و شجاعت قرار داده است.ننگ و عار،عبارت از حرارت قوۀ دماغ و طغیان خشم است در مورد آنچه ناپسند است و بر خلاف میل او بر او عرضه می شود و او از انجامش سرباز می زند و بودن آن اساس شجاعت و انگیزۀ اقدام بر کارها،امری است روشن،و اندازۀ قوّت و ضعف اقدام بر انجام کار،بستگی به آن دارد.

4-غیرت را اساس پاکدامنی قرار داده است،غیرت،عبارت از انزجار طبیعی انسان است نسبت به تصور شرکت دیگران در کاری که مورد علاقۀ اوست و یا عقیده به ضرورت نگهبانی از آن دارد.و بر حسب شدّت و ضعف این عقیده و تخیّل و هم چنین تصور وقوع چنین کاری در بارۀ او،و یا اطرافیان او-به طور مثال-،پیشگیری او از شرکت دیگران،و خودداری اش از پیروی از شهوت،در شرکت مردم نسبت به موارد مورد علاقۀ او مانند همسر و نظایر آن،خواهد بود، معنای عفّت و پاکدامنی هم،همین است.

41-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَ الْحَزْمُ بِإِجَالَهِ الرَّأْيِ- وَ الرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ

ترجمه

«پیروزی بسته به مآل اندیشی،و مآل اندیشی نتیجۀ به کار انداختن فکر،و اندیشه و فکر در گرو رازداری است ».

ص:453

شرح

دوراندیشی آن است که انسان در رویدادها تا جایی که ممکن است،پیش از هر عمل،کاری را که به سلامت نزدیکتر و از فریب خوردن به دور است، انجام دهد.

اجاله الرأی،یعنی به کار انداختن فکر،و نگهداری رازها که همان پوشیده داشتن سرّ و رازداری است.

امام(علیه السلام)به نزدیکترین وسیلۀ پیروزی یعنی دوراندیشی،و به دورترین آن، یعنی رازداری اشاره فرموده است،و همچنین به حدّ وسط آن که به کار انداختن فکر و اندیشه است.امّا این که رازداری وسیله اندیشۀ درست است از آن روست که فاش کردن راز در تصمیمات جنگی و امثال آن باعث اطلاع دشمن از آن و اقدام متقابل و موجب بهم ریختن آنها می گردد.که این خود ناشی از فکر غلط است.و امّا این که به کار انداختن فکر در انتخاب مورد مصلحت،باعث دوراندیشی است،از آن جهت است که اگر فکر به کار نیفتد ممکن است کاری که پیش از رخدادها انجام می گیرد با آنها هماهنگی نداشته باشد و در نتیجه دوراندیشی به عمل نیامده است.و امّا این که دوراندیشی باعث پیروزی است امر واضحی است.

42-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ وَ اللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ

ترجمه

«از حملۀ کریم آن گاه که گرسنه شود و همچنین از حملۀ فرومایه هنگامی که سیر باشد بترسید ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از کریم شخص بلند طبع و والاهمّت است،گرسنگی وی کنایه از نیاز مبرم اوست.توضیح آن که نیاز مبرم-در وقت بی اعتنایی مردم

به وی-باعث جوشش غیرت و خشم او می شود و خود را به وادار به یافتن کار مهمتری می کند تا بدان وسیله بر آن مردم دست یابد و بر آنان مسلّط گردد،تا ایشان را درهم شکند و مجازاتشان کند.مانند این که زمام حکومت را به دست بگیرد و یا چیزی نظیر آن،از این رو لازم است با توجّه به او و نیازهایش به گرفتاری و رفع نیازمندی اش از حملهٔ وی حذر کرد و از آن دوری جست.

مقصود از سیری شخص فرومایه توانگری و بی نیازی اوست و آن نیز باعث استمرار وی در فرومایگی است که اقتضای طبع اوست،و سیر بودنش باعث تأکید این ویژگی است،امّا گرسنگی او چه بسا که باعث دگرگونی خلق و خوی او شود و برای هدف خاصی از فرومایگی دست بردارد.دوام پستی فرومایگان سیر برخاسته از طبع پست آنهاست و باعث آزردن زیردستان و مردمی است که به آنان نیازمندند،بنا بر این باید از حملهٔ آنان بیمناک بود و در صورت امکان موجبات سیری ایشان را از بین برد.

43-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحْشِيَّةٌ فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ

ترجمه

«دلهای مردم رمنده است،هر کس آنها را به دست آورد به وی رومی آورند».

شرح

امام(علیه السلام)وحشت را در اینجا اصل قرار داده است،بدان جهت که انس و الفت امری اکتسابی است،وحشت،آن نامأنوسی و بیگانگیی است که درخور آشنایی و انس و الفت است.معنای عبارت روشن است.

44-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَيْبُکَ مَسْتُورٌ مَا أَسْعَدَکَ جَدُّکَ

ترجمه

«عیب تو از دید مردم پنهان است،تا وقتی که نیک بختی یار تو است ».

ص:455

شرح

سعاده الجدّ،یعنی خوشبختی و فراهم آمدن اسباب مصلحت در بارۀ انسان،و از جملۀ مصالح آدمی پوشیده ماندن عیبها و پستیهای اوست،و دوام پوشیده ماندن آنها وابسته به دوام اسباب و وسایل مصلحت است.

45-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَوْلَی النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوبَهِ

ترجمه

«شایسته ترین فرد به گذشت و بخشش،تواناترین مردم به مجازات و کیفر دادن است .»

شرح

چون فضیلت بخشش در عرف مردم شامل کسی است که قادر بر مجازات است،امّا مجازات نمی کند،و چون عفو و قدرت از دو مقولۀ اشدّ و اضعفند،ناگزیر اولویت عفو،تابع اولویّت و اشدیّت قدرت است،یعنی هر کس تواناتر بر کیفر کردن و کیفر نکردن باشد،سزاوارتر به بخشندگی خواهد بود.

46-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلسَّخَاءُ مَا کَانَ ابْتِدَاءً- فَأَمَّا مَا کَانَ عَنْ مَسْأَلَهٍ فَحَیَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ

لغات

تذمّم:خودداری از نکوهش سخاء:ملکه بذل مال به کسی که مستحق است به مقداری که شایسته است،آن هم بدون مقدمه و از روی میل قلبی و با رعایت برابری به کسی که نیازمند آن است.

ترجمه

«سخاوت و بخشندگی آن است که بی درخواست انجام گیرد،زیرا آنچه به خاطر درخواست باشد،از روی شرم و فرار از نکوهش است ».

شرح

با این تعریف روشن شد،آنچه که از روی درخواست،بخشش شود،

ص:456

سخاوت نیست و امام(علیه السلام)برای اثبات این مطلب دو دلیل ذکر کرده است:

1-شرم از درخواست کننده و یا از مردم،شخص را به بخشش وامی دارد.

2-رهایی از نکوهش درخواست کننده،که سماجت می کند و او را بخیل می خواند و نظیر اینها.

47-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ غِنَی کَالْعَقْلِ وَ لاَ فَقْرَ کَالْجَهْلِ- وَ لاَ مِیرَاثَ کَالْأَدَبِ وَ لاَ ظَهِیرَ کَالْمُشَاوَرَهِ

ترجمه

«توانگریی چون خردمندی،و تنگدستیی همچون نادانی،و میراثی مانند ادب،و پشتوانه ای به سان مشورت با دیگران وجود ندارد ».

شرح

1-هیچ توانگرایی مانند خردمندی نیست،چون در سخنان پیش گذشت که آن بی نیازترین بی نیازی است و هیچ بی نیازی چون آن نیست.

2-هیچ تنگدستی چون نادانی نیست و این نیز بدان جهت است که قبلا گذشت که بزرگترین بیچارگی نادانی است مقصود از جهل در این جا چیزی است که مقابل عقل بالملکه است.یعنی حماقت و یا چیزی که ملازم آن است.

3-هیچ میراثی مانند ادب نیست،ادب عبارت است از آراستگی به اخلاق پسندیده،و این از هر ارثیه ای-مال و اندوخته-بهتر است.

4-هیچ پشتوانه ای همچون مشورت وجود ندارد.نتیجهٔ مشورت بیشتر وقتها،اندیشهٔ درست در کار مورد نظر انسان است،و اندیشه درست در تدبیر امور،سودمندتر از قدرت و افراد زیاد است چنان که ابو الطّیّب می گوید:اندیشه، مقدم بر دلاوری دلیران است...مسلما در میان چیزهایی که

انسان برای به دست آوردن مصالح امور از آنها استمداد می کند چیزی بهتر از مشورت وجود ندارد.

ص:457

48-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَی مَا تَکْرَهُ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ

ترجمه

«صبر دو نوع است:صبر بر آنچه نمی پسندی،و صبر بر آنچه دوست داری».

شرح

تعدّد صبر،در اینجا تعدّد وصفی است،زیرا که حقیقت آن در هر دو مورد -به طوری که قبلا تعریف شد-یکی است.

49-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْغِنَی فِی الْغُرْبَهِ وَطَنٌ وَ الْفَقْرُ فِی الْوَطَنِ غُرْبَهٌ

ترجمه

«مالداری در غربت وطن است و تهیدستی در وطن غربت است ».

شرح

کلمهٔ وطن را از آن رو برای مالداری و ثروتمندی در غربت استعاره آورده است که برای شخص مایهٔ آرامش خاطر و باعث دلگرمی است،و با وجود آن، غربت در انسان اثر نمی کند.fو لفظ غربت را نیز از آن جهت برای تهیدستی در وطن استعاره آورده است که غربت و تهیدستی هر دو باعث کج خلقی و دشواری کارهاست.

50-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْقَنَاعَهُ مَالٌ لاَ يَنْفَدُ

ترجمه

«قناعت ثروتی است بی پایان (1)».

ص:458

1- در نهج البلاغه [1]از سید رضی آمده است:این عبارت را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز،نقل کرده اند-م.

شرح

قناعت،عبارت است از سرگرم نشدن به چیزی که از اندازهٔ کفایت و مقدار حاجت زندگی و خورد و خوراک بیشتر باشد،و چشم نداشتن بر آنچه دیگران دارند.کلمهٔ مال را با صفت بی پایان از آن رو استعاره از قناعت آورده که بی نیازی ناشی از قناعت نیز همچون ثروت زیاد،بی پایان است.

51-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْمَالُ مَادَّهُ الشَّهَوَاتِ

ترجمه

«دارایی و ثروت،اساس خواهشهای نفس است ».

شرح

یعنی:مال باعث نیرو گرفتن و فزونی شهوات است.مادّه،همان فزونی است.

این سخن در مورد بیزاری از افزون خواهی مال و ثروت است،از آن جهت که باعث کمک رسانی و نیرو بخشیدن به شهوت در برابر نافرمانی از عقل و خرد می گردد.

52-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ حَذَّرَکَ کَمَنْ بَشَّرَکَ

ترجمه

«آن کس که تو را هشدار دهد همچون کسی است که به تو مژده دهد .»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که برحذر دارندۀ از پیشامد بد مانند کسی است که مژدۀ نجات از آن را می دهد،که وجه شبه روشن است.این عبارت برای وادار ساختن بر توجه به هشدار دهنده و شنیدن هشدار او به منظور نجات است با تشبیه وی به کسی که بشارت دهنده است.

ص:459

53-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَللِّسَانُ سَبُعٌ إِنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ

ترجمه

«زبان را اگر به حال خود رها کنند،چون درنده ای است که می گزد ».

شرح

کلمهٔ سبع را از آن رو برای زبان استعاره آورده است که اگر آن را از کنترل عقل آزاد کنند،سخنی خواهد گفت که مانند درنده ای یله و رها،باعث نابودی صاحبش می گردد.

54-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْمَرْأَهُ عَقْرَبٌ حُلْوَهُ اللَّسْبَهِ

ترجمه

«زن همچون کژدمی است که گزیدنش شیرین است »

شرح

در مورد کژدم گزیدنش را لسبه گویند و کلمه عقرب را با صفت مزبور از آن جهت استعاره از زن آورده است که کار زن آزردن است،امّا آزاری آمیخته با لذّت بطوری که شخص احساس اذیت نمی کند،مانند اذیت و آزارگری که آمیخته با لذّتی که ناشی از خارش آن است.

55-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلشَّفِيعُ جَنَاحُ الطّالِبِ

ترجمه

«واسطۀ در کار به منزلۀ پر و بال کسی است که در پی حاجتی است ».

شرح

کلمه جناح را از آن رو که شخص واسطه همچون بال پرنده وسیلۀ رسیدن طالب،به مقصود خود می باشد،استعاره آورده است.

ص:460

56-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ يُسَارُ بِهِمْ وَ هُمْ نِيَامٌ

ترجمه

«مردم دنیا مانند کاروانی هستند که آنها را می برند در صورتی که خود در خوابند ».

شرح

وجه شبه،جملۀ یسار بهم و هم نیام(آنها را در حالی که خوابند می برند) است.توضیح آن که دنیا به منزلۀ راهی است برای اهل دنیا که از آن راه به سمت آخرت می روند،در حالی که از نتیجۀ آن،و کار و تلاش برای آن در غفلتند،تا وقتی که به سر منزل می رسند،بنا بر این همانند کاروانی هستند در حال خواب که آنها را راه می برند تا وقتی که به سر منزل خود می رسند.

57-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فَقْدُ الْأَحِبَّهِ غُرْبَهٌ

ترجمه

«از دست دادن دوستان غربت است ».

شرح

لفظ غریب را از آن رو برای از دست دادن دوستان استعاره آورده است که هر دو باعث وحشت و تنهایی است.

58-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فَوْتُ الْحَاجَهِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَی غَیْرِ أَهْلِهَا

ترجمه

«از دست رفتن حاجت،آسانتر از درخواست آن،از کسی است که نا اهل است ».

ص:461

شرح

مقصود از نااهل،فرومایگان و تازه به نعمت رسیده های بی ریشه اند،از آن رو دست نیافتن به حاجت آسانتر است که از دست رفتن حاجت یک غصّه است،اما درخواست از نااهلان که غالبا بی نتیجه است،علاوه بر غم از دست رفتن حاجت،موجب تحمّل سنگینی خودداری طرف از برآوردن حاجت و پشیمانی از عرض حاجت به آنان و همچنین غم ذلت حاجتمندی نسبت به فرومایگان می شود همان طور که[جای دیگر]فرموده است:«مرگ گواراتر از درخواست از فرومایگان است (1)».و بعد از همهٔ اینها غم آنست که اینان حاجات را برنمی آورند،که اینها چهار نوع غم و اندوهند.و همین طور اگر حاجت برآورده شود،باز هم،غم سنگینی خودخواهی طرف،به علاوهٔ ذلّت عرض حاجت بدیشان،بنا بر این-به هر حال-از نرسیدن به حاجت آسانتر است.این سخن باعث جذب دو فضیلت قناعت و بلند همّتی است.

59-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ- فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ

ترجمه

«از بخشش اندک شرم نکن،زیرا نومید ساختن کسی اندک تر از آن است».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از«اندکتر بودن»کم اعتبار و کم ارزش بودن آن است.

توضیح آن که ناامید کردن،نبخشیدن چیزی است که شایستهٔ بخشش باشد،و این مطلب،قابل شمارش و از مقولهٔ کمیّت نیست تا قابل کم و زیاد باشد.

امام(علیه السلام)از شرم داشتن نسبت به بخشش اندک به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ: «فانّ الحرمان اقلّ منه» ،و کبرای مقدّر

1- الموت احلی من سؤال اللام.

آن نیز چنین است:و هر چه که ناامید ساختن بی ارزش تر از آن باشد،شایسته است که از آن شرم نکنند بلکه باید از نومید کردن شرم داشت که از آن بی ارزشتر است:

60-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعَفَافُ زِینَهُ الْفَقْرِ

ترجمه

«پاکدامنی زینت تهیدستی است (1)».

شرح

قبلا معلوم شد که پاکدامنی فضیلت قوهٔ شهویه است،و فقیر اگر شهوت خود را به وسیلهٔ عقل از خواستهای طبیعی خود،باز دارد،نفسش با فضیلت پاکدامنی کمال می یابد و تهی دستی اش را در انظار اهل بینش به فضیلت خود آراسته می گرداند و اگر خواسته های خود را به حال خود یله و رها گذارد او را به زشتیها وامی دارد،و به حرص و آز و بخل و حسد و دریوزگی می کشاند و بدان وسیله زشتترین چهره را به خود خواهد گرفت.

61-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا لَمْ یَکُنْ مَا تُرِیدُ فَلاَ تُبَلْ مَا کُنْتَ

ترجمه

«هر گاه به خواستهٔ خود نرسیدی،در هر حال باکی نداشته باش ».

شرح

یعنی هر گاه در موردی به هدف خود نائل نشدی،در هر حالی که نسبت به آن کار هستی اهمیت نده،مفهوم این سخن،جلوگیری از اهمیت دادن و افسوس

1- در نهج البلاغۀ سیّد رضی(رحمه ا...علیه):دنباله عبارت:«العفاف زینه الفقر»چنین آمده است:«و الشّکر زینه الغنی»-م.

خوردن نسبت به کارهایی است که انجام نشده،با این توضیح که افسوس خوردن برای از دست رفتن هدف،باعث غم و اندوه است و این در حال حاضر زیانی است که هیچ گونه فایده ای بر آن مترتب نمی باشد،بنا بر این مرتکب شدن چنین کار زیانباری از نادانی است.

62-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَرَی الْجَاهِلَ إِلاَّ مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً

ترجمه

«شخص نادان جز در یکی از دو حالت تندروی و یا کندروی مشاهده نمی شود ».

شرح

جهل یا جهل بسیط است که همان طرف کندروی از فضیلت و به کودنی موسوم است.و یا جهل مرکب است که همان طرف تندروی است.

توضیح آن که نادانی که در جهل مرکب است،گاهی در پیگیری از حق زیاده روی می کند و در نتیجهٔ تلاش پرده ای جلو چشم بصیرت او پدید می آید که او با قطع بر این که این دلیل رسیدن وی به حق است،از دریافت حق و حقیقت باز می ماند.که گاهی این طرف را جربزه می نامند و همواره چنین فردی در یکی از دو طرف است و به اندازهٔ نادانی اش حالت وی در تمام رفتارها و گفتارها بر یکی از دو سمت:تندروی یا کندروی است.

63-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلاَمُ

ترجمه

«هر گاه عقل کامل باشد،سخن کم گفته شود ».

شرح

کامل بودن عقل باعث کنترل قوای جسمانی و به کار بردن آنها به مقتضای

نظرات پسندیده و شایسته،و نیز سنجش بیشتر آنچه که از آن قوا به صورت گفتار و رفتار بروز می کند،می گردد،و این زحمت و شرایطی دارد که باعث کاستی سخن می شود،بر خلاف آن که سخنان نسنجیده و بی توجه بر زبان آید.

64-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلدَّهْرُ یُخْلِقُ الْأَبْدَانَ- وَ یُجَدِّدُ الْآمَالَ وَ یُقَرِّبُ الْمَنِیَّةَ- وَ یُبَاعِدُ الْأُمْنِیَّةَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصِبَ وَ مَنْ فَاتَهُ تَعِبَ

ترجمه

«روزگار بدنها را فرسوده و آرزوها را تازه می گرداند و مرگ را نزدیک و خواهشهای دل را دور می سازد هر که بر زمانه چیره گشت،به رنج افتاد،و هر که بر روزگار دست نیافت،گرفتار سختی شد .»

شرح

فرسوده کردن بدنها،همان آماده ساختن آنست برای فتور و تباهی،با گذشت زمان،و در اثر آنچه از گرما و سرما و دشواریهای مربوط به زمان که توسط ایّام و فصول بر تن آدمی وارد می شود.و این که روزگار آرزوها را تازه می گرداند در اثر فریبی است که از زنده بودن و تندرستی،انسان حاصل می شود، و بیشتر اشخاص سالخورده در معرض آنند چرا که طول عمر و تجربه هایی که از نیازمندی و بی چیزی دارند آنان را می فریبد و بر جمع مال حریصشان می کند و سبب آرزوهای دراز آنها برای تحصیل دنیا می گردد.و نزدیک ساختن مرگ نظر به فرسودن بدنها و دور و دراز کردن آرزوها با توجه به نزدیک ساختن مرگ است.

و هر که بر زمانه چیره گشت،یعنی با تباه کردن عمر و به کار بردن آن در راه متاع دنیا،به رنج می افتد و با جمع آوری و اندوختن مال دنیا دچار بدبختی می گردد،و هر کس روزگار را از دست داد،در راه به دست آوردن دنیا رنج برد ولی با از بین رفتن آن گرفتار بدبختی شد.

امام(علیه السلام)در دو جملهٔ اوّل سجع متوازن،و در دو جمله وسط سجع مطرّف، و در دو جملهٔ آخر سجع متوازی،را رعایت کرده است.

65-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَاماً- فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ- وَ لْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ- وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ- مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ

ترجمه

«هر کس خود را به پیشوایی مردم گمارد،باید پیش از تعلیم دیگری نخست به تعلیم خود بپردازد و به جای آن که به گفتار،دیگری را تربیت کند،باید به رفتار ادب کنندهٔ او باشد.و آن کس که آموزنده و ادب کنندهٔ خویشتن است سزاوارتر به احترام است تا آن که مردم را آموزش و پرورش می دهد .»

شرح

امام(علیه السلام)به آداب رهبران علم و فضایل اخلاقی اشاره فرموده است:

1-بر پیشوا واجب است که نخست خویشتن را تعلیم دهد،یعنی:نسبت به آدابی که داناست خویشتن را تمرین دهد تا رفتار و گفتارش موافق علم و آگاهی اش باشد،برای این که مردم برای پیروی از آنچه از رفتار و حالات پیشوایان ببینند آماده ترند تا گفتار تنها،بخصوص وقتی که در رفتارها خلاف آن را مشاهده کنند،چه،این خود باعث بدگمانی در گفته های مخالف رفتار،و گستاخی بر مخالفت سخنانی که از آنان زبانزد شده،می گردد،هر چند که به ظاهر راست و درست باشند.و به چنین مطلبی شعر زیر اشاره دارد:

از دیگران آنچه را که خود نظیر آن را انجام می دهی،نهی نکن که اگر چنین کنی،برای تو ننگ بزرگی است 2-امام او را راهنمایی کرده است،بر این که آموزش دیگران نخست به

وسیله روش درست و رفتار پسندیده انجام گیرد به همان دلیلی که بیان شد، طبیعت انسانها با دیدن رفتار،رامتر و اثرپذیرتر است تا گفتار،و بعد هم آن روش و رفتار باید با گفتار مطابق باشد.

آن گاه امام(علیه السلام)با این بیان که آن کسی که خود را ادب کند،سزاوارتر به بزرگداشت و احترام است تا آن که دیگران را ادب می کند،وی را به تأدیب نفس واداشته است.توضیح آن که کسی که خود را به فضیلتی ادب می کند کامل می گردد و ادب کردن دیگران فرع بر ادب کردن خویشتن است،و اصل ارزشمندتر و سزاوارتر به تعظیم است تا فرع.و این مطلب به منزلۀ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:آن کس که سزاوارتر به احترام باشد،لازم است چیزی را اول خود انجام دهد که به خاطر آن نسبت به دیگران شایسته تر به احترام گشته است.

66-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَی أَجَلِهِ

ترجمه

«هر دم انسان به منزلۀ گامی به سوی مرگ است ».

شرح

کلمۀ خطا(گام)را از آن رو استعاره برای دم زدن،آورده است که دم نیز پیاپی است و تا دمی پایان نیابد،دم دیگر برنیاید،پس در نتیجه دم،آدمی را به پایان عمر یعنی مرگ نزدیک می سازد همان طوری که گامهای پیاپی انسان را به پایان راه خود می رساند.

67-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

کُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ وَ کُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ

ترجمه

«آنچه شمردنی است پایان پذیر است،و هر چه پیش آمدنی است،خواهد آمد ».

ص:467

شرح

هر دو جمله به صورت کلی از مواد مشهور صنعت خطابه و در زمینهٔ موعظه است،جملهٔ نخستین اشاره به نفسها و حرکتهای بندگان خدا،و دومی بیم دادن به وسیلهٔ پیش آمدهایی از قبیل مرگ و پیامدهای آن است.

68-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اعْتُبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا

ترجمه

«هر گاه کارها مشتبه و درهم شد،آخر و اولش را با هم مقایسه کنند ».

شرح

یعنی هر گاه در آغاز کارها راه و روش دست یافتن بدانها نامعلوم بود،و اقدام به آنها دشوار بود،پایانش را به آغازش بسنجند،و استدلال شود بر این که آن نیز در دشواری چنین است،و در این صورت خودداری کرده و اقدام با زحمت نکنند.

69-از خبر ضرار بن ضمره ضبّائی است

اشاره

هنگامی که پیش معاویه آمد،و معاویه،راجع به امیر المؤمنین(علیه السلام)از او پرسید.گفت:گواهی می دهم که در بعضی جاهایی که عبادت می کرد،او را دیدم،هنگامی که شب پرده های تاریکی را گسترده، و او در محراب عبادت ایستاده بود،محاسنش را روی دست گرفته و بر خود مانند مارگزیده می پیچید،و همچون غم رسیده ای می گریست و(در بارهٔ)دنیا می فرمود: یَا دُنْیَا یَا دُنْیَا إِلَیْکِ عَنِّی أَ بِی تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَیَّ تَشَوَّقْتِ- لاَ حَانَ حِینُکِ هَیْهَاتَ غُرِّی غَیْرِی لاَ حَاجَةَ لِی فِیکِ- قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلاَثاً لاَ رَجْعَةَ فِیهَا- فَعَیْشُکِ قَصِیرٌ وَ خَطَرُکِ یَسِیرٌ وَ أَمَلُکِ حَقِیرٌ- آهِ مِنْ قِلَّهِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِیقِ- وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِیمِ الْمَوْرِدِ

ص:468

لغات

ضباء:تیره ای از اولاد قهر بن مالک بن نضر بن کنانه بود.

سدول،جمع سدل:چیزی که بر کجاوه آویزند.

تململ:بر خود پیچیدن از شدّت درد و اندوه.

سلیم:مارگزیده.

وله:غم زیاد.

ترجمه

«ای دنیا !ای دنیا !از من دور شو.آیا خود را به من می نمایانی؟و خواهان من هستی؟آن هنگام نزدیک مبادا !هیهات !مرا به تو نیازی نیست شخص دیگری را بفریب !من تو را سه طلاقه کرده ام که از آن راه بازگشتی نیست !پس زندگانی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو ناچیز است.آه از کمی توشه،و درازی راه و دوری سفر و سختی منزلگاه ».

شرح

این مرد[ضرار]از اصحاب امام(علیه السلام)بود.وقتی که پس از شهادت آن حضرت بر معاویه وارد شد،معاویه به او گفت:علی را برای من توصیف کن.او گفت:مرا از این کار معاف بدار.معاویه گفت:به خدا سوگند که باید این کار را بکنی،این بود که ضرار این مطالب را گفت،معاویه به قدری گریست که ریشش از اشک چشم تر شد .

علی(علیه السلام)دنیا را به صورت زنی می دید که خود را آراسته و طوری خود را بر او عرضه می کند تا به وصالش برسد در حالی که برای وی[علی(علیه السلام)]ناخوشایند بود.پس امام(علیه السلام)خطاب به او،چنین می گفت:و الیک:از اسماء افعال است یعنی:دور شو،و عنّی متعلّق به چیزی است که معنای فعل را دارد.و استفهام امام(علیه السلام)در عبارت:آیا خود را به من می نمایانی،و خواهان من هستی؟استفهام انکاری و نیز نوعی بی ارزش ساختن دنیا و دور شمردن موافقت خود با خواستهٔ آن است.

و لا حان حینک ! یعنی:آن وقت نزدیک مباد !یعنی هنگام فریب خوردن من

ص:469

از تو و این که تو مرا گول بزنی.

عبارت: هیهات یعنی آنچه را تو از من می خواهی بسیار دور است.آن گاه امام(علیه السلام)او را امر به فریفتن دیگری کرده است،کنایه از این که دنیا چشم طمعش را از او ببرد،نه آن که مقصود امام(علیه السلام)این باشد،دیگران را بفریبد،این سخن مانند آن است که به فریبنده اش-وقتی که از فریب او اطّلاع یافته است-بگوید:

دیگری را فریب بده،یعنی فریب تو در من اثر نمی کند.آن گاه مانند یک همسر ناراضی،در حالی که از او بیزار است،دنیا را مخاطب می سازد،و به او اطّلاع می دهد که از او بی نیاز است .سپس طلاق سه بارۀ او را عنوان می کند تا جدایی او را مورد تأکید قرار دهد با این عبارت:لا رجعه فیها(راه برگشتی نیست)و این جمله کنایه از نهایت نارضایتی است-و طلاق دنیا را به خاطر توجه امام(علیه السلام)به زیانبخش بودن آن که همان زیبایی و جلوۀ آن باشد،مورد تأکید قرار داده است.و بعد به عیبهایی اشاره فرموده است که به خاطر آن معایب از او ناراضی بوده و طلاقش داده است.و آنها عبارتند از کوتاهی زندگانی،یعنی مدّت زندگی در دنیا،و کمی ارزش،یعنی کمی ارزش و جایگاه آن در نظر امام(علیه السلام)و بعد،ناچیزی آرزویی که از دنیا می رود .سپس از چند چیز نالیده است:

1-از کمی توشه در سفر الی اللّه،و قبلا روشن شد که توشه همان تقوا و اعمال شایسته است،و روش عارفان در ناچیز شمردن اعمال خود چنین است.

2-درازی راه و طریق الی اللّه،و چیزی در نزد عقل درازتر از نامتناهی نیست.

3-دوری سفر،به دلیل دوری نتیجه و سرانجام کار و نامتناهی بودن آن.

4-سختی منزلگاه،و نخستین منزلگاهها مرگ است،و بعد از آن عالم برزخ سپس قیامت کبرا.و خدا یار و یاور است.

علاوه بر چهار مورد فوق،عبارت:و خشونه المضجع،یعنی ناهمواری قبر،

نیز روایت شده است.

70-از سخنان امام(علیه السلام)به مرد شامی

اشاره

،وقتی که از آن بزرگوار پرسید:آیا رفتن ما به شام از روی قضا و قدر الهی است؟از سخنان زیادی که امام(علیه السلام)بیان فرموده است ما قسمتی از آن را به شرح زیر برگزیده ایم:

وَیْحَکَ لَعَلَّکَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لاَزِماً وَ قَدَراً حَاتِماً- لَوْ کَانَ ذَلِکَ کَذَلِکَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ- وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِیدُ- إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْیِیراً وَ نَهَاهُمْ تَحْذِیراً- وَ کَلَّفَ یَسِیراً وَ لَمْ یُکَلِّفْ عَسِیراً- وَ أَعْطَی عَلَی الْقَلِیلِ کَثِیراً وَ لَمْ یُعْصَ مَغْلُوباً- وَ لَمْ یُطَعْ مُکْرِهاً وَ لَمْ یُرْسِلِ الْأَنْبِیَاءَ لَعِباً- وَ لَمْ یُنْزِلِ الْکُتُبَ لِلْعِبَادِ عَبَثاً- وَ لاَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ «وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً ذلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النّارِ»

ترجمه

«وای بر تو،شاید تو قضا و قدر حتمی را گمان کرده ای،که اگر این طور بود،پاداش و کیفر معنی نداشت و وعدۀ خوب و ترساندن از بدی،بی اعتبار بود.

خداوند پاک به بندگانش امر کرده با اختیار و نهی فرموده با ترس و بیم،و تکلیف کرده آسان،نه تکلیف دشوار،و عمل اندک را اجر و پاداش زیاد داده است.و در مقابل او سرکشی نکرده اند به خاطر آن که ناچار به سرکشی بوده اند و از او فرمان نبرده اند از آن جهت که به فرمانبرداری مجبور بوده اند.پیامبران را به بازیچه نفرستاده،و کتابهای آسمانی را بیهوده نازل نکرده،و آسمانها و زمین و موجودات آسمان و زمین را بی هدف نیافریده است، «ذلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النّارِ» (1).

1- سورۀ ص(38)آیه(27) [1]یعنی:آن گمان کسانی است که کافر شده و باور نکرده اند،پس وای برای کافران از عذاب دوزخ.

شرح

نقل کرده اند،مردی شامی وقتی به امام عرض کرد:راجع به رفتن ما به شام بفرمایید آیا به قضا و قدر الهی است یا نه؟امام(علیه السلام)فرمود:«سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید،ما هیچ جا قدم ننهادیم،و به درّه ای فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر الهی.» آن مرد گفت:پس نزد خدا پاداشی نداریم،یعنی:من برای خود پاداشی نزد خدا نمی بینم.امام(علیه السلام)فرمود:«ساکت باش،ای شیخ!خداوند،پاداش شما را در رفتن به شام وقتی که می رفتید،و در بازگشتتان وقتی که بر می گشتید،زیاد گردانید،در صورتی که شما در هیچ حال مجبور و ناچار نبودید».

آن مرد گفت:چگونه!با این که قضا و قدر ما را راند ؟ آن گاه امام(علیه السلام)فرمود: ویحک ،جز این که پس از کلمۀ و الوعید عبارت چنین بوده است:...و امر و نهی،و هیچ سرزنشی از جانب خدا برای گناهکار و نه ستایشی برای نیکوکار نیامده است،این سخن بت پرستان و پیروان اهریمنان و شاهدان جور و ستم و کسانی است که چشمانشان از دیدن حقیقت کور است و اینان فرقۀ قدریّه و مجوس این امّتند،زیرا که خداوند متعال بندگانش را از روی اختیار امر فرموده است تا آخر...

بعد آن مرد گفت:پس قضا و قدر چیست که ما جز بدان وسیله حرکت نکردیم؟امام(علیه السلام)فرمود:«آن فرمان خدای تعالی و دستورات اوست»آن گاه این آیه را قرائت کرد: «وَ قَضی رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ» (1).

در اینجا آن مرد خوشحال از جا جست و گفت:تو آن امامی که با پیروی تو روز قیامت خوشنودی خداوند بخشنده را امید داریم،تو آنچه از دین ما پوشیده بود آشکار کردی،پروردگار از طرف ما تو را در این کار پاداش نیکو عطا کند.

الویح کلمۀ ترحم است[از باب دلسوزی گفته می شود]و الحاتم به

1- سوره بقره(2)آیه(182)یعنی:پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید.

معنای واجب می باشد.

توضیح پرسش آن مرد این است:اگر رفتن ما به قضا و قدر بوده است ما در زحمتی که کشیده ایم بی اجریم؟و این از آن روست که در گفتار از«قضا»، آفرینش اراده می شود و آنچه که خداوند در بنده آفریده است بدون اختیار بنده و هر چه که غیر اختیاری باشد اجر و مزدی در انجام آن وجود ندارد.

عبارت امام(علیه السلام):و یحک...الوعید بیانگر ریشۀ گمان اوست و آن شاید چیزی است که وی در مورد تفسیر قضا و قدر،می پنداشته،یعنی علم خدا که خواه و ناخواه کار باید مطابق آن انجام بگیرد .

و عبارت: انّ اللّه سبحانه امر عباده تخییرا اشاره است به تفسیر قضا به معنی امر و فرمان الهی،همان طوری که امام(علیه السلام)در پاسخ کسی که از معنای آن می پرسد-با استشهاد به آیه شریفه «وَ قَضی رَبُّکَ» برای اثبات این تفسیر- تصریح کرده است،و بدیهی است که امر و نهی الهی با مختار بودن بنده در کار خود،منافاتی ندارد.البتّه این پاسخ نسبت به مقدار فهم طرف سؤال یک پاسخ اقناعی است و گاهی در تفسیر قضا گفته اند:قضا،عبارت است از آفرینش خدای متعال تمام صورتهای کلّی و جزئی موجودات را که این صورتها در عالم عقول به تعداد زیاد و بی نهایتند،سپس از آنجا که ایجاد آن گروه صورتهایی را که به مادّه وابستگی دارند در مادّۀ خود،و بیرون آوردن از مرحلۀ قوّه و استعداد به مرحلۀ فعلیّت یعنی پذیرش صورتها،یکی پس از دیگری و تدریجی بوده است،بنا بر این قدر عبارت است از ایجاد آن امور و تفصیل آنها یکی پس از دیگری،همان طور که خدای متعال فرموده است: «وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (1).

1- سوره حجر(15)آیۀ(21) [1]یعنی:و هیچ چیز در جهان نیست مگر این که منبع و خزینۀ آن نزد ماست ولی ما از آن بر عالم خلق جز به مقدار معینی که مصلحت است نمی فرستیم.

اکنون مطابق این تفسیر،پاسخ گفتن به پرسش بالا نیز امکان پذیر است، با این توضیح که قضا به معنی یاد شده با مختار بودن بنده و سن تکلیف و پاداش و کیفر او،منافاتی ندارد زیرا که معنای اختیار همان آگاهی بنده است از این که وی دارای نیرویی است که هرگاه میل به فعل-که از آن تعبیر به اراده می کنند-و یا نفرت از فعل-که از آن تعبیر به کراهت می کنند-بدان ضمیمه شود وی هم قادر بر فعل و هم بر ترک آن است و هر دو برایش امکان دارد و این جریانی است که با علم خدای تعالی بر وقوع یا عدم وقوع هر یک از دو طرف، منافاتی ندارد،هر چند که یکی از دو طرف در علم خدا به طور قطع به عنوان عرض خارجی صادر خواهد شد.

و آنگهی تکلیف بر حسب آنچه در علم خدا گذشته است،متوجّه بنده نمی شود،بلکه علاوه بر آن،دو عامل دیگر در کار است:

اوّل-عامل فاعلی که همان حکمت خدای تعالی است،یعنی پروردگار، موجودات را به بهترین و استوارترین صورت آفریده و هدایت هر موجود ناقص به کمال مطلوبش،به نحوی است که درخور اوست.

دوم:عامل قابلیت،یعنی،بنده دارای صفت اختیار-با تعریفی که گذشت -بوده باشد،از این رو،امام(علیه السلام)ده چیز را به شرح زیر از خصوصیات اختیار و تکلیفی شمرده است که برای رسیدن به نتیجه،مقصود اصلی حکمت است:

1-خداوند بندگانش را مأمور کرده است با اختیار،تخییرا مصدر جانشین حال است.

2-آنان را نهی کرده است از روی بیم و ترس.تحذیرا مفعول له است.

3-تکلیف آنان را آسان قرار داده است،تا کار بر آنها آسان باشد و میل و علاقه پیدا کنند.

4-تکلیف آنان را دشوار قرار نداده،تا این که حالت اختیار داشته باشند و

با تکلیف سخت دچار تکلیف طاقت فرسا و غیر قابل تحمل نشوند،همان طوری که خداوند متعال اشاره فرموده است: «یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ» (1).

5-عمل اندک را پاداش زیاد دادن که این خود نیز از خصوصیات اختیار است.

6-نافرمانی خدا صورت می پذیرد امّا نه از آن جهت که ذات اقدسش مغلوب بندگان است زیرا خدا بر همهٔ بندگان مسلّط است،بندگان از آن رو نافرمانی می کنند که خداوند آنها را در کارهاشان آزاد گذاشته و اختیار کار را به دست آنها داده است،و این از خصوصیات اختیار و آزادی آنهاست.

7-از روی اجبار سر به فرمان او ننهاده اند،یعنی فرمانبرداری فرمانبرداران از روی اجبار از طرف خداوند نیست و این نیز یکی از خصوصیات اختیار است .

8-پیامبران را به بازیچه نفرستاده است،بلکه فرستاده تا فرمانبرداران را به بهشت بشارت دهند و گنهکاران را از آتش دوزخ برحذر دارند،و این خود از لوازم اختیار است.

9-کتابهای آسمانی را بیهوده برای بندگان نازل نفرموده است،بلکه آنها را نازل کرده تا بندگان انواع تکالیف و احکام کارهایی را که مأمور به انجام آنها هستند،از آن کتابها بازشناسند،و حدود الهی که به رعایت آن مأمورند بر ایشان بیان شود و تمام اینها از خصوصیات اختیار آنان است.

10-آسمانها و زمین و موجودات آسمان و زمین را بیهوده نیافریده است، بلکه بر اساس حکمتی چند آفریده که از آن جمله است:بندگان به وسیله موهبت اندیشه در آیات قدرت حق،بینشی حاصل کنند،و بدان وسیله به راز حکمت او متوجه شوند و پی به کمال عظمت او ببرند،چنان که خدای متعال

1- سوره بقره(2)آیه(185) [1]یعنی:خداوند برای شما تکلیف آسان خواسته و تکلیف دشوار نخواسته است.

فرمودم است: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ» (1)و مخاطب را از اعتقادی،جز آن بر حذر داشته است: «ذلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا»

71-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

خُذِ الْحِکْمَةَ أَنَّی کَانَتْ- فَإِنَّ الْحِکْمَةَ تَکُونُ فِی صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ- حَتَّی تَخْرُجَ فَتَسْکُنَ إِلَی صَوَاحِبِهَا فِی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ

ترجمه

«حکمت را بیاموز،در هر جا که باشد،زیرا حکمتی که در سینهٔ شخص منافق باشد مضطرب و ناآرام است،تا این که از دل او بیرون آید و در سینهٔ مؤمن، صاحب اصلی حکمت قرار گیرد ».

شرح

امام(علیه السلام)دستور داده است تا حکمت را در هر جا که باشد-هر چند از منافقان-بیاموزند،و کسانی را که شاید از فراگیری از بعضی موارد[از منافقان]نفرت دارند با قیاس مضمری وادار کرده است تا حکمت را هر جا بیابند فراگیرند،که صغرای قیاس جملهٔ:فانّ الحکمه است.و با کلمهٔ تلجلج و یا اختلاج بنا به دو روایتی که نقل شده،اشاره به بی ثباتی حکمت و مضطرب بودن حکمت در سینهٔ منافق فرموده است،به این ترتیب که سینهٔ منافق جای مناسب حکمت نیست و حکمت در آن جا ناآرام است تا به جای مناسب خود یعنی سینهٔ مؤمن وارد شود و در سینهٔ صاحبان اصلی که جای حکمتهاست، قرار گیرد،و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر چه این طور باشد بر مؤمن فرا گرفتن آن و نهادن در جای مناسب و بیرون آوردن از جای نامناسب لازم و واجب است.

1- سورهٔ آل عمران(3)آیه(190) [1]یعنی:براستی که در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز دلایلی است برای خردمندان.

72-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ قَالَ ع الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ- فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ

ترجمه

«حکمت گم شدۀ مؤمن است،پس حکمت را فراگیر هر چند که از شخص منافق باشد ».

شرح

کلمۀ ضاله(گم شده)را برای حکمت نسبت به مؤمن،از آن جهت استعاره آورده که حکمت خواستۀ مؤمن است و او در پی آن است و می جویدش چنان که صاحب هر گم شده ای،گم شدۀ خود را می جوید.

73-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ

ترجمه

«ارزش هر کسی به چیزی است که آن را خوب می داند ».

شرح

هدف از این سخن،تشویق در حد اعلای آن به کسب کمالات نفسانی و فراگیری صنعتها و نظایر آنهاست.

ارزش شخص،مقام وی در نظر ارباب خرد،و جایگاه او در دل آنان و شایسته بودن به تعظیم و بزرگداشت و یا تحقیر و ناقص شمردن اوست.بدیهی است که تمام اینها در گرو چیزی است که خوب می شمارد و کمالات نامبرده ای است که به دست آورده بنا بر این پرارزشترین و

والاترین افراد در نزد مردم با کمالترین آنان،و فرومایه ترین آنها کسانی هستند که پست ترین حرفه و شغل را دارند،و تمام اینها بر حسب ارزشی است که عقل مردم برای کمالات و لوازم کمالات قائلند.

ص:477

74-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أُوصِيكُمْ بِخَمْسٍ- لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاطَ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لِذَلِكَ أَهْلاً- لاَ يَرْجُوَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلاَّ رَبَّهُ وَ لاَ يَخَافَنَّ إِلاَّ ذَنْبَهُ- وَ لاَ يَسْتَحِيَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لاَ يَعْلَمُ- أَنْ يَقُولَ لاَ أَعْلَمُ- وَ لاَ يَسْتَحِيَنَّ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ- وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ- وَ لاَ خَيْرَ فِی جَسَدٍ لاَ رَأْسَ مَعَهُ- وَ لاَ فِی إِيمَانٍ لاَ صَبْرَ مَعَهُ

ترجمه

«شما را به پنج چیز سفارش می کنم،که اگر برای به دست آوردن آنها به زیر بغل شتران با زانو بزنید،سزاوار است:

کسی از شما به کسی جز به پروردگارش امید نبندد، از چیزی نترسد،مگر از گناه خود.و شرم نکند از کسی به گفتن نمی دانم، وقتی چیزی را از او بپرسند که نمی داند و شرم نکند از کسی به آموختن چیزی که آن را نمی داند.و بر شما باد گرویدن به شکیبایی زیرا شکیبایی نسبت به ایمان، همچون سر است،نسبت به بدن،و خیری در آن بدن نیست که سر نداشته باشد، چنان که در ایمان بدون صبر نیست »

شرح

امام(علیه السلام)آباط الابل(زیر بغل شتران)را کنایه آورده است از مسافرت در جستجوی آن چیزها توضیح آن که شترسوار با زانوهایش به بغل شتر می زند.

امّا آن پنج چیز عبارتند از:

1-امید داشتن تنها به خدا،و نه به جز او.از جمله لوازم این کار اخلاص در عمل برای خدا و پیوسته مطیع فرمان او بودن است.

2-از چیزی جز گناه خود نباید بترسید.توضیح آن که ترسناکترین چیز، کیفر خداوندی است و چون این کیفر در اثر گناه به بندۀ خدا می رسد،بنا بر این

سزاوارتر آن است که از گناه بترسیم،نه از چیز دیگر و این سخن دعوت به دوری از گناه است با یادآوری ترس از آن.

ص:478

3-شرم نداشتن از آن که چون چیزی را نمی داند،بگوید،نمی دانم.زیرا شرم از گفتن چنین سخنی باعث سخن گفتن از روی نادانی است،و این هم گمراهی و نادانی است که گمراه ساختن و نادان کردن دیگری را در پی دارد،و باعث هلاکت اخروی است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس ندانسته فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند (1)»و گاهی باعث هلاکت در دنیا نیز می گردد.

4-شرم نداشتن از آموختن چیزی که آن را نمی داند،از آن رو که شرم داشتن نادان از فراگیری باعث باقی ماندن او در حالت نادانی و کاستی و هلاک، و هلاکت اخروی است .

5-فضیلت شکیبایی،و امر به داشتن صبر و شکیبایی،زیرا هیچ فضیلتی بدون صبر ممکن نیست،و کمترین مرحلهٔ آن استقامت در راه فراهم آوردن فضیلتها و بعد پایدار داشتن آنها و همچنین از دست ندادن آنهاست،از این روست که صبر را نسبت به ایمان تشبیه به سر نسبت به تن نموده است،به دلیل آن که ایمان بدون صبر ممکن نیست.آن گاه تشبیه و مناسبت بین آن دو را با این بیان مورد تأکید قرار داده است که:در آن بدنی که سر نداشته باشد خیری نیست.

و عبارت فانّ الصبر مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که بدان وسیله وادار به صبر کرده است و کبرای قیاس چنین است:و هر آنچه که این طور باشد به دست آوردن و فراهم کردنش واجب است.

75-امام(علیه السلام)به کسی که در ستایش آن بزرگوار افراط می کرد،در حالی که

اشاره

به بی اعتقادی نسبت به آن حضرت متهم بود،فرمود:

أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا فِی نَفْسِکَ

1- قال(صلی الله علیه و آله):من افتی بغیر علم لعنته ملائکه السماء و الارض.

ترجمه

«من کمتر از آنم که می گویی و برتر از آنم که در باطن می پنداری »

شرح

عبارت:من کمتر از آنم که می گویی پاسخ زیاده روی آن مرد در ستایش آن بزرگوار است،و عبارت:«و برتر از آنم که در باطن می پنداری»پاسخ به آن مطلب باطنی اوست که امام(علیه السلام)را به نداشتن فضیلت متّهم می کرد.

76-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

بَقِیَّهُ السَّیْفِ أَبْقَی عَدَداً وَ أَکْثَرُ وَلَداً

ترجمه

«به کسانی که در جهاد با دشمنان اسلام به شهادت نرسیده اند،خداوند عمر طولانی تر و فرزندان بیشتر عطا می فرماید ».

شرح

در این سخن،چیزی جز عنایت پروردگار بر باقی ماندن نوع بشر و حفظ و پایداری آن و جایگزینی کشته ها با بازماندگان،به نظر من نمی رسد.و خداوند داناتر به حقایق است.

77-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ تَرَکَ قَوْلَ لاَ أَدْرِی أُصِیبَتْ مَقَاتِلُهُ

ترجمه

«هر که عبارت:نمی دانم،را ترک کند،به کشتنگاههایش نزدیک شده است ».

شرح

فروگذاردن این سخن کنایه از گفتار بدون علم است،و رسیدن به گشتنگاهها کنایه از هلاکتی است که در اثر سخن از روی نادانی نصیب گوینده می شود،از آن رو که باعث گمراه شدن و گمراه کردن است،و چه بسا باعث هلاکت هم در دنیا و هم در آخرت است.

ص:480

78-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رَأْیُ الشَّیْخِ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلاَمِ

ترجمه

«اندیشهٔ پیر را از چابکی و نیرومندی جوان بیشتر دوست دارم ».

شرح

در روایتی به جای کلمه جلد،مشهد الغلام آمده است.

جلد شخص،همان نیرو و توانمندی اوست.قبلا گذشت که اندیشه مقدم بر نیرومندی و دلاوری است،زیرا که اصل سودمنی،اندیشه است.

البته امام(علیه السلام)اندیشه را مخصوص پیر،و دلاوری را ویژهٔ جوان دانسته است،از آن رو که هر یک از آنها متناسب با آن ویژگی اند.چون پیری به دلیل تجربه های زیاد و سر و کار با امور،جای توقع اندیشهٔ درست است.و از جوانی انتظار نیرومندی و توان می رود.اما بنا به روایت دیگر(مشهده،حضوره)آمده است و معنای این عبارت نیز روشن است.

79-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَجِبْتُ لِمَنْ یَقْنَطُ وَ مَعَهُ الاِسْتِغْفَارُ

ترجمه

«از نومیدی کسی که امکان استغفار و توبه را دارد در شگفتم ».

شرح

قنوط،یعنی ناامیدی از رحمت،و چون طلب آمرزش از روی اخلاص،به شهادت قرآن کریم-چنان که خواهد آمد-ریشه و اساس بخشش است،از

این رو نومیدی با وجود استغفار،جای تعجب است.

80-ابو جعفر،امام محمد بن باقر بن علی(علیه السلام)نقل کرده است که علی(علیه السلام)فرمود:

اشاره

ص:481

كَانَ فِی الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ- وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ- أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِی رُفِعَ فَهُوَ؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟- وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِی فَالِاسْتِغْفَارُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَی- «وَ ما كانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»

ترجمه

«دو امان از عذاب خدا روی زمین وجود دارد،یکی از آنها از دست رفته است ولی دیگری در دسترس شماست،پس به آن چنگ بزنید:امّا امانی که از دست رفته وجود پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است و امّا امانی که باقی مانده استغفار و طلب آمرزش است:خداوند به پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود: «وَ ما كانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ » (1).

شرح

سید رضی می گوید:این سخن از سخنان نیکو و از ظریف ترین نکته یابیهاست .

این که وجود پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بین امّت و برگرداندن آنان به سوی خداوند برای برخورداری از آمرزش او و همچنین آمرزش طلبی با اخلاص،دو مقدمه برای نزول رحمت خدا و برطرف کردن عذاب پروردگار است،از مطالبی است که دلیل عقلی گواه آن است و امام(علیه السلام)آن را با گواه راستین قرآنی همان طوری که بیان فرمود،مورد تأکید قرار داده است.

81-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ- أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ- وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ- وَ مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ- كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ

ترجمه

«هر که ما بین خود و خدا اصلاح کند،خداوند ما بین او و مردم را اصلاح

ص:482

1- سورۀ انفال(8)آیه(33) [1]یعنی:خداوند مردم را تا تو در میان آنها هستی عذاب نمی کند و تا طلب آمرزش می کنند،آنان را به کیفر نمی رساند.

نماید،و هر که کار آخرت را اصلاح کند،خدا کار دنیای او را اصلاح نماید،و هر که از جانب خود پند دهنده ای داشته باشد،از طرف خدا نگهبانی خواهد داشت .»

شرح

اصلاح ما بین خود و خدا به وسیلۀ تقواست که باعث خوشنودی خدا می گردد،و چون از جمله آثار تقوا اصلاح قوای شهوت و غضب،که اساس فساد در میان مردمند،و نیز پایبندی به اعتدال در مورد این قوا می باشد،بنا بر این اصلاح ما بین او و مردم نیز وابسته به اصلاح همان قواست .

و هم چنین از جمله لوازم اصلاح امر آخرت،جذب نشدن مردم به طرف دنیا و خودداری از حرص نسبت به مال دنیاست،و این نیز بسته به برخورد صحیح آنان و رفتارشان با اخلاق حسنه است که خود موجب اصلاح امر آخرت و باعث تحت تأثیر قرار گرفتن و علاقه مندی آنان به کسی است که واجد این صفات است و باعث سودرسانی و کمک و آزار نرساندن مردم به او می گردد،و به این ترتیب باعث اصلاح دنیای او می شود.از طرفی تحصیل دنیای مطلوب برای کسی که امر آخرتش را اصلاح کند سهل است و دنیای مطلوب همان حدّ اعتدال از نیاز وی می باشد.و این هم امری است که عنایت پروردگار و فراهم آوردن و اصلاح آن را در طول مدّت زندگانی دنیا،عهده دار است.

امّا مطلب سوم،خود را موعظه کردن باعث تقوای الهی و پایبندی به اعتدال در مورد قوای شهوت و غضب است که اینها اساس شرّ و ریشۀ فسادی هستند که مستلزم هلاکت دنیا و آخرت می باشند،امّا موعظه کردن خویش باعث آن می گردد که خدا انسان را از شر آنها نگاه دارد.

82-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْفَقِیهُ کُلُّ الْفَقِیهِ مَنْ لَمْ یُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ- وَ لَمْ یُؤْیِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَکْرِ اللَّهِ

ترجمه

«فهمیده و زیرک واقعی،آن کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند و آنها را از آسایش و راحتی از طرف خدا مأیوس نگرداند،و از مکر و کیفر الهی ایمن نسازد ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از کل الفقیه کنایه از فهم کامل،یعنی کسی که در دانایی کامل است،توضیح آن که هر کس در بارهٔ قرآن مجید بینشی پیدا کند می فهمد که نخستین هدف قرآن،دعوت مردم به سمت خدا از راههای مخصوصی به صورت تشویق،تهدید،وعدهٔ خوب،وعدهٔ عذاب،بشارت،بیم دادن و امثال اینها است، پس در این صورت لازمهٔ چنین درکی آن است که مردم را به وسیلهٔ آیاتی که وعدهٔ عذاب و بیم داده از رحمت خدا ناامید نکند و بدان وسیله از آسایش و خوشی مأیوس نگرداند،زیرا لازمهٔ نومیدی،وادار ساختن گنهکاران به گناه و پیروی از هوی و هوس دنیایی است چرا که امیدی به نتیجهٔ اخروی و خودداری از گناه ندارند،و از این رو است که خدای متعال فرموده است: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» (1).و نیز فرموده است: «إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ» (2).و از مکر الهی با اعتقاد به آیات وعده و بشارت خدا،آنها را ایمن نسازد،تا مبادا،آیات بشارت باعث اطمینان و اعتماد آنان شود و دچار گناه و پیروی از هوی گردند،و از این رو خدای متعال فرموده است: «أَ فَأَمِنُوا مَکْرَ اللّهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» (3).بلکه

1- سوره زمر(39)آیه(53) [1]یعنی:بگو ای پیامبر به بندگانم که بر نفس خود اسراف کرده اند،هرگز از رحمت خدا نومید مباشید،البته خدا همهٔ گناهان را(اگر توبه [2]کنید)خواهد بخشید که او بسیار بخشنده و مهربان است.
2- سوره یوسف(12)آیه(87) [3]یعنی:هرگز جز کافران هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست.
3- سوره اعراف(7)آیه(99) [4]یعنی:آیا از مکر خدا غافل مانده اند در صورتی که از آن غافل نشوند مگر مردم زیانکار.

در موعظه و دعوت به سوی خدا باید از هدفهای سنّت و قوانین الهی پیروی کند.

83-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وُقِفَ عَلَى اللِّسَانِ- وَ أَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِی الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ

ترجمه

«بی ارزشترین دانش،آن دانشی است که بر زبان متوقف است،و بالاترین دانش آن است که در همهٔ اعضا و جوارح آشکار است ».

شرح

علم اول،کنایه از دانشی است که به همراه آن عمل نباشد و تنها بر زبان جا گرفته و در آن بروز کند که پست ترین درجه علم است و از دومی منظور آن علمی است که مقرون به عمل باشد.از آن رو که اعمال شایسته از جمله نتایج شناخت خدا و آنچه شایسته اوست،می باشد.این نوع علم در اعضا و جوارح بندهٔ خدا به سان ظهور علّت در معلول آشکار است و این همان علمی است که در آخرت سودمند است.

84-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ- فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ

ترجمه

«این دلها نیز همانند بدنها خسته و افسرده می شوند،بنا بر این در جستجوی حکمتهای تازه برای آنها باشید ».

شرح

گاهی نفوس انسانی از یک نوع علم و دانش زده می شوند،و به دلیل

ص:485

یک نواختی مطالب آن از نگرش در آن افسرده می گردند.وقتی که بر بخشی از مطالب آن آگاهی یابند قسمتهای دیگر را نیز با آن مقایسه می کنند و این قسمت بر ایشان تازگی ندارد تا لذّتبخش باشد و توجه به آن را ادامه بخشد،از طرفی چون حالت افسردگی و زدگی برای نفس آدمی ناپسند است،امام(علیه السلام)امر فرموده است تا حکمتهای تازه برای نفس بجویند.مقصود،حکمتهای تازه و شگفت آور برای نفس است که لذّت آور باشد به حدّی که همیشه دنبال دانش و بهره گیری از مطالب گوناگون برآید.مقصود امام(علیه السلام)از حکمت،حکمت عملی و اقسام مختلف آن و یا شامل همه اینهاست.

85-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یَقُولَنَّ أَحَدُکُمْ اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنَ الْفِتْنَهِ- لِأَنَّهُ لَیْسَ أَحَدٌ إِلاَّ وَ هُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَی فِتْنَهٍ- وَ لَکِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ فَلْیَسْتَعِذْ مِنْ مُضِلاَّتِ الْفِتَنِ- فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ یَقُولُ- «وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ» -وَ مَعْنَی ذَلِکَ أَنَّهُ یَخْتَبِرُهُمْ- بِالْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلاَدِ لِیَتَبَیَّنَ السَّاخِطَ لِرِزْقِهِ- وَ الرَّاضِیَ بِقِسْمِهِ- وَ إِنْ کَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ- وَ لَکِنْ لِتَظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِی بِهَا یُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ- لِأَنَّ بَعْضَهُمْ یُحِبُّ الذُّکُورَ وَ یَکْرَهُ الْإِنَاثَ- وَ بَعْضَهُمْ یُحِبُّ تَثْمِیرَ الْمَالِ وَ یَکْرَهُ انْثِلاَمَ الْحَالِ قال السید الرضی و هذا من غریب ما سمع منه فی التفسیر

ترجمه

«مباد کسی از شما بگوید،خدا از فتنه و آزمون به تو پناه می برم.زیرا کسی نیست که آزمایش نشود،امّا آن که پناه می برد باید از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد چون خدای سبحان می فرماید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ» (1).این بدان معناست که خداوند مردم را به وسیلهٔ مال و فرزندشان می آزماید،تا کسی که از روزی خود ناراضی است،و کسی که نسبت به نصیب خود راضی است،

1- سورۀ انفال(8)آیه(28) [1]یعنی:بدانید که ثروتها و فرزندان شما آزمایشند.

آشکار گردد،اگر چه خداوند از خود آنان بدانها آگاهتر است.امّا آزمون برای آن است که کارهای شایستهٔ پاداش و کیفر برای خودشان روشن شود.زیرا بعضی از مردم،فرزندان پسر را دوست دارند،و از داشتن دختران ناراضی اند،و بعضی دیگر مال فراوان می خواهند و از پریشانحالی ناراحتند».

شرح

خلاصهٔ کلام،آن که آزمایش اعمّ از آزمایشی است که از آن باید به خدا پناه برد،زیرا شامل مال و فرزندان نیز می گردد،به دلیل آن که خداوند بندگانش را با آن دو آزموده است.در صورتی که اگر بنده ای در بارهٔ آنها دستور خدا را رعایت کند و فرمان الهی را ببرد،جای پناه بردن به خدا نیست،اما آزمایشی که باید به خدا پناه برد،آن آزمایشی است که باعث گمراهی از راه خدا می شود،مانند کسی که مال و ثروت او را از راه عدالت بیرون ببرد و او مال را در راه شهوات و پیروی هوای نفس صرف کند.

86-از امام(علیه السلام)پرسیدند،خیر چیست؟امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَیْسَ الْخَیْرُ أَنْ یَکْثُرَ مَالُکَ وَ وَلَدُکَ- وَ لَکِنَّ الْخَیْرَ أَنْ یَکْثُرَ عِلْمُکَ- وَ أَنْ یَعْظُمَ حِلْمُکَ وَ أَنْ تُبَاهِیَ النَّاسَ بِعِبَادَهِ رَبِّکَ- فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللَّهَ وَ إِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ- وَ لاَ خَیْرَ فِی الدُّنْیَا إِلاَّ لِرَجُلَیْنِ- رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوباً فَهُوَ یَتَدَارَکُهَا بِالتَّوْبَهِ- وَ رَجُلٍ یُسَارِعُ فِی الْخَیْرَاتِ- وَ لاَ یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَی وَ کَیْفَ یَقِلُّ مَا یُتَقَبَّلُ

ترجمه

«خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود،بلکه آن است که دانشت زیاد و بردباری ات بیشتر شود و برای بندگی خدا به مردم فخر کنی،پس اگر نیکی کردی،سپاس و شکر خدا را بگویی،و اگر بد کردی،از خدا طلب مغفرت کنی.

هیچ خوبی در دنیا مفهوم ندارد مگر برای دو نفر،یکی آن که گناه خود را با توبه جبران کند،و دیگر آن کسی که در پی کارهای نیک بشتابد.و هیچ کاری که توأم با

تقوا صورت پذیرد،اندک نیست،چگونه عملی را که مورد قبول است،ممکن است اندک شمرد ؟».

شرح

خیر در عرف تودۀ مردم عبارت از مال فراوان و اندوخته های دنیوی است امّا در اصطلاح عارفان و سالکان راه خدا،سعادت اخروی و آنچه از کمالات نفسانی است که وسیلۀ رسیدن به سعادت اخروی باشد.بسا که گروهی خیر را اعمّ از هر دو مورد تفسیر کرده اند البته امام(علیه السلام)خیر بودن مورد اوّل را هم به دلیل ناپایداری و مفارقت آن و هم به دلیل آنکه چه بسا باعث شر در آخرت گردد نفی فرموده و خیر را به معنی دوّم تفسیر کرده و آن را ریشۀ کمال قوای انسانی شمرده است،بنا بر این دانش زیاد،کمال قوای نظری برای نفس عاقله است،و بردباری زیاد از کمال قوۀ عملی،و همان فضیلت قوۀ غضبیّه است و افتخار به مردم به خاطر بندگی پروردگار،یعنی افتخار به زیادی عبادت،اخلاص و سپاس خدا نسبت به توفیق کار نیک که داده،و طلب مغفرت برای گناهی که مرتکب شده، از جمله فضایل قوّۀ شهوی و کمال قوّۀ عملی است .

آن گاه امام(علیه السلام)خیر دنیا را منحصر در دو چیز دانسته است،توضیح آن که انسان یا سرگرم نابود سازی و از بین بردن گناهان و جبران گناهانی است که از او سرزده،تا بدین وسیله خود را برای کسب نیکیها آماده سازد و یا مشغول انجام خوبیها است.دیگر خیر قابل تحصیلی که حد وسط این دو کار باشد،وجود ندارد .

سپس امام(علیه السلام)به اندک نبودن آن عملی که توأم با تقوای الهی است حکم کرده است تا بدین وسیله توجّه دهد که جبران گناهان با از بین بردن آنها و شتافتن به کارهای نیک مستلزم داشتن تقواست،و این کار کوچکی نیست از آن رو که نزد خدا پذیرفته است و آنچه نزد خدا قبول افتد مستلزم اجر فراوانی است.و این

سخن تشویقی است به دو عمل یاد شده.

87-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِالْأَنْبِیَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ- ثُمَّ تَلاَ «إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا» الْآیَهَ- ثُمَّ قَالَ إِنَّ وَلِیَّ؟ مُحَمَّدٍ؟ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ- وَ إِنَّ عَدُوَّ؟مُحَمَّدٍ؟ مَنْ عَصَی اللَّهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ

ترجمه

«نزدیکترین افراد به پیامبران،آگاهترین آنهاست به آنچه آنان از جانب خدا آورده اند».آن گاه امام(علیه السلام)این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا» (1).سپس فرمود:«دوستدار حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)کسی است که خدا را اطاعت کند هر چند که خویشاوند نزدیک او نباشد،و دشمن حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)کسی است که فرمان خدا را نبرد اگر چه خویشاوند نزدیک آن بزرگوار باشد ».

شرح

چون هدف انبیا(علیه السلام)دعوت مردم به اطاعت پروردگار بوده است،بنا بر این هر کس که خدا را بیشتر اطاعت کند،موافق تر با آنان بوده،و به دل و جان آنها نزدیکتر،و نسبتش به ایشان استوارتر خواهد بود.و چون اطاعت ایشان جز با آگاهی بدانچه از جانب خدا آورده اند میسر نیست،آگاهترین مردم بدانها، نزدیکترین فرد و شایسته ترین کس به وابستگی با ایشان خواهد بود،و دلیل این مطلب،آیهٔ مورد ذکر است .

امام(علیه السلام)حالت انبیا را بیان کرده است،تا به طور اجمال مقصود آن حضرت روشن شود،و بعد نام حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)را-همان طور که روش یک سخنگوست-بطور خصوص ذکر کرده است.و مراد به ولیّ در اینجا همان اولی

1- سوره آل عمران(3)آیه(68) [1]یعنی نزدیکترین مردم به ابراهیم(علیه السلام)آنهایی هستند که او و هم این پیامبر(حضرت محمد)و کسانی را که به او ایمان دارند،پیروی کنند.

و دوست است.و اشاره نموده است بر این که اطاعت خدا دلیل اولویت به محمد(صلی الله علیه و آله)،و نافرمانی خدا دلیل دشمنی با اوست،هر چند که شخص مطیع، خویشاوندی نزدیکی نداشته و یا شخص عاصی خویشاوندی نزدیکی داشته باشد،برای این که معلوم شود،طاعت و معصیت دو علّت مستقل برای دوستی و دشمنی با حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)هستند تا میل به اطاعت و نفرت از معصیت به وجود آید.

88-امام(علیه السلام)صدای مردی از حروریّه را شنید که مشغول نماز شب بود و

اشاره

قرآن تلاوت می کرد،آن بزرگوار فرمود:

نَوْمٌ عَلَی یَقِینٍ خَیْرٌ مِنْ صَلاَهٍ فِی شَکٍّ

ترجمه

«خوابیدن با یقین و ایمان،بهتر از نماز خواندن با شک و تردید است ».

شرح

حروریّه گروهی از خوارج و منسوب به حرورا-به دو صورت:مدّ و قصر- می باشند حرورا،نام روستایی در منطقه نهروان است که نخستین بار خوارج در آنجا اجتماع کردند.تهجّد،عبارت از بیدار خوابی برای عبادت است.

براستی که چنان است،به خاطر این که خواب آن کسی که به آنچه شایستهٔ یقین و آگاهی است،یقین و آگاهی دارد،بهتر از عبادت آن کسی است که در مواردی از اصول عبادت،شایست را از ناشایست تشخیص ندهد،و بی فایده خود را به زحمت اندازد.

مقصود امام(علیه السلام)،آن شک و تردیدی است که آنان در امامت امام وقت داشتند که خود اساس تعلیم عبادات و کیفیّت انجام آنها است،که آگاهی بدان رکنی از ارکان دین می باشد،و شک و تردید در آن باعث عدم استفاده از آن و شکّ در بسیاری از نیازمندیها از قبیل علم توحید و اسرار عبادات و کیفیّت سلوک

و اطاعت پروردگار است.

89-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَهٍ لاَ عَقْلَ رِوَايَهٍ- فَإِنَّ رُوَاهَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رُعَاتَهُ قَلِيلٌ

لغات

عقل الرعايه:ضبط خبر به وسيلهٔ درک و فهم و رعايت علم و آگاهی عقل الرّوايه:ضبط الفاظ و شنيدن يک خبر بدون درک معنی

ترجمه

«چون خبری را شنيديد،آن را از روی فهم و آگاهی درک کنيد و به دريافت لفظ روايت بسنده نکنيد،زيرا نقل کنندگان دانش فراوانند،اما رعايت کنندگان اندکند ».

شرح

امام(علیه السلام)در اين عبارت به وسيلهٔ يک قياس مضمری شخص را به عمل مزبور ترغيب فرموده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت:فإنّ رواه العلم...و کبرای مقدّر آن نيز چنين است:و هر چه چنان باشد شايسته است تا از روی تدبير و انديشه درک شود،برای آن که رعايت کنندگان دانش افزون شوند.

90-امام(علیه السلام)شنيد،مردی می گفت: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» حضرت

اشاره

فرمود:

(1)

إِنَّ قَوْلَنَا «إِنّا لِلّهِ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ- وَ قَوْلَنَا «وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» - إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهُلْكِ

ترجمه

«سخن: «إِنّا لِلّهِ» ،اعتراف ما بر آن است که ما مملوک خداییم،و گفتار: «وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» اعتراف بر فنا و بازگشت ما در رستخیز است».

ص:491

1- سوره بقره(2)آیه 156 [1] یعنی ما به فرمان خدا آمده و به سوی او باز می گردیم.

شرح

معنی این عبارات با تفسیری که امام(علیه السلام)از آیۀ مبارکه فرموده است روشن و واضح است.

91-امام(علیه السلام)را گروهی رودررو ستایش کردند آن بزرگوار فرمود:

اشاره

اَللَّهُمَّ إِنَّکَ أَعْلَمُ بِی مِنْ نَفْسِی- وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِی مِنْهُمْ- اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَیْراً مِمَّا یَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لاَ یَعْلَمُونَ

ترجمه

«خدایا نسبت به من از من داناتری و من به خودم از آنان آگاهترم،خدایا ما را بهتر از آنچه دیگران گمان می برند،قرار بده،و آنچه را که در بارۀ ما نمی دانند نادیده بگیر و بیامرز .»

شرح

با این سخن،امام(علیه السلام)نفس خود را در برابر ستایشی که موجب خودپسندی می گردد،شکسته و بعد از خداوند درخواست کرده تا درجۀ نیکی او را بالاتر از آنچه دیگران در بارۀ او گمان دارند قرار دهد،و عیبهای او را که از آن ناآگاهند،بیامرزد.اگر کسی اشکال کند که امام(علیه السلام)معصوم از گناه است، چگونه از او گناهی سر می زند تا طلب آمرزش کند؟ در پاسخ می گوییم:قبلا بیان کردیم که عیب و نقص امثال آن حضرت و آنچه را که در بارۀ امثال او گناه می نامند،از باب ترک اولی است نه از گناهان معمولی که معصوم و مبرّا از آنهاست.

92-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یَسْتَقِیمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلاَّ بِثَلاَثٍ- بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَ بِاسْتِکْتَامِهَا لِتَظْهَرَ- وَ بِتَعْجِیلِهَا لِتَهْنُؤَ

ترجمه

«حاجتها بدرستی برآورده نمی شود مگر با سه شرط:کوچک شمردن آن تا بزرگ شود،پنهان داشتن آن تا خود آشکار شود،شتاب در آن تا گوارا باشد».

ص:492

شرح

امام(علیه السلام)برای برآورده شدن حاجتها سه شرط تعیین کرده است،یعنی برآوردن حاجات را چنان که شایسته است مشروط به سه شرط کرده است:

1-برآورندۀ حاجت آن حاجت را کوچک شمارد،تا به بخشندگی و بزرگ منشی معروف شود،و بخشش و عطایش را بزرگ شمارند و زبانزد شود.

2-آن را پنهان دارد،از آن جهت که طبیعت مردم بیشتر به ابراز آنچه شما مخفی بدارید کشش دارد و از سوی دیگران توجه بیشتری به آن معطوف می شود.

3-به سرعت انجام دهد تا گوارا باشد،یعنی دلنشین شود.این عبارت از آن قبیل است که می گویند:هنأ الطعام یهنأ.

توضیح آن که دیر برآوردن حاجت،درخواست کننده را می رنجاند،در نتیجه لذت برآوردن حاجت آمیخته به تلخی دیر برآوردن آن می گردد.

93-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ لاَ يُقَرَّبُ فِيهِ إِلاَّ الْمَاحِلُ- وَ لاَ يُظَرَّفُ فِيهِ إِلاَّ الْفَاجِرُ- وَ لاَ يُضَعَّفُ فِيهِ إِلاَّ الْمُنْصِفُ- يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْماً وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنّاً- وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَی النَّاسِ- فَعِنْدَ ذَلِکَ يَکُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ النِّسَاءِ- وَ إِمَارَةِ الصِّبْيَانِ وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ

لغات

ماحل:کسی که نزد پادشاه سخن چینی می کند،اصل محل به معنای فریب و مکر است.

به جای کلمۀ الفاجر،الماجن نیز آمده است:به معنی گوینده ای که هر چیز از سخن بیهوده،یاوه و مسخره،دلش بخواهد بگوید.

الغرم:دین،وام

ترجمه

«روزگاری بر مردم بیاید که در آن روزگار مقرّب نیست مگر سخن چین،و

ص:493

زیرک قلم داد نمی شود مگر بدکار،و ناتوان به حساب نمی آید مگر شخص با انصاف.در آن وقت صدقه دادن را غرامت می شمارند،و صلهٔ رحم را منّت و بندگی خدا را باعث بزرگی و برتری بر مردم می دانند،پس در چنان زمانی پادشاهی با مشورت کنیزان،و حکمرانی وسیلهٔ کودکان و تدبیر با خواجه سراهاست ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)این است که در آن زمان به خاطر بدی مردم و دوری آنها از دیانت و قوانین شرع،اخلاق پست و ناروا به جای اخلاق پسندیده قرار گرفته و ناشایست به جای شایسته،در نتیجه سخن چینان به غلط به جای اصحاب فضیلت و افرادی که شایسته تقرّبند،در نزد پادشاهان مقرب می شوند،و تبهکاران یعنی کسی که در کاربرد قوّهٔ شهوتش،راه پست افراط را می پیماید، شخص با فضیلتی که دارای اعمال و حرکات معتدل است،شمرده می شود.

عبارت: و لا یضعف... یعنی هرگاه کسی را ببینند که دارای تقواست و در رفتارش با مردم منصف است،ناتوان و عاجز شمارند.و احتمال می رود که مقصود امام(علیه السلام)از عبارت یضعف یعنی کم عقل شمارند،به خاطر این که او ستم نمی کند،گویا حقی را که باید می گرفت،نگرفته است ،و صدقه ای را که دادن آن به خاطر کسب ثواب شایسته و سزاوار است،هم چون بازپرداخت وام در سنگینی و ناگواری،تاوان دادن و غرامت،می شمارند،و هم چنین صله رحم با خویشاوندان را منّت،حساب کنند در صورتی که منّت باعث از بین بردن فضیلت صدقه است به دلیل آیه شریفه: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی» (1)و در آن زمان بندگی و عبادت خدا وسیله ای برای برتری جویی نسبت به دیگر مردمان می شود و بدان وسیله،مانند کسی که بر مردم منّتی دارد

1- سوره بقره(2)آیه(264) [1]یعنی:ای اهل ایمان صدقات خود را به سبب منّت گذاری و آزار رساندن تباه نسازید.

خود را از دیگران بالاتر می گیرد.

آن گاه امام(علیه السلام)از جمله نشانه های آن زمان،این چیزها را می داند:که سلطان و پادشاه با مشورت کنیزان و به فرماندهی گماردن کودکان و تدبیر و اندیشهٔ خواجه سراها،مملکت را اداره کنند.

[مرحوم ابن میثم-شارح نهج البلاغه-می فرماید:]این علامتها در زمان ما و مدّتی پیش از عصر ما ظاهر گشته است!

94-جامهٔ کهنه وصله داری را بر تن امام(علیه السلام)دیدند،در این باره با حضرت

اشاره

گفتگو کردند،حضرت فرمود:

يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ وَ تَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ- وَ يَقْتَدِی بِهِ الْمُؤْمِنُونَ

ترجمه

«با آن،دل،فروتن و نفس آرام می گردد و مؤمنان از آن سرمشق می گیرند».

شرح

امام(علیه السلام)در مورد پوشیدن آن لباس کهنه سه مطلب را بیان داشته است:

فروتنی دل و رام شدن نفس امّاره و به وسیله فقر درهم شکستن نفس.و ذلّت نفس همان درهم شکستن نفس امّاره است و پیروی مؤمنان هم به همان دو منظور اوّل است.

95-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ- وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ- فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا- وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَاشٍ

بَیْنَهُمَا- کُلّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ- وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ

ترجمه

«دنیا و آخرت دو دشمن ناسازگارند،و دو راه مخالفند،بنا بر این کسی که دوستدار دنیا باشد و به آن دل ببندد،با آخرت دشمن و با آن در ستیز است،و آن

ص:495

دو مانند مشرق و مغربند،کسی که ما بین آنها راه می رود هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود،و آن دو،پس از این اختلافها به دو زن هوو می مانند .»

شرح

کلمه:(العدوّ)دشمن را-از جهت فاصله ای که ما بین دنیا و آخرت وجود دارد-برای آنها استعاره آورده است،و امّا این که دنیا و آخرت دو راه مخالفند، واضح و روشن است.و لازمهٔ وجود دشمنی و اختلاف بین دنیا و آخرت آن است که دوستدار یکی از آنها دشمن دیگری باشد .

آن گاه امام(علیه السلام)دنیا و آخرت را به مشرق و مغرب تشبیه کرده است،وجه شبه مباینت آنها و اختلاف جهت آنهاست،و طالب دنیا را به کسی تشبیه کرده که ما بین مشرق و مغرب در حرکت است،وجه شبه عبارت: کلما قرب... است زیرا طالب دنیا به هر مقدار در طلب دنیا همّت گمارد به همان نسبت از آخرت غافل می ماند و از آن دور می افتد،و هر چه در کسب دنیا بیشتر بیندیشد،غفلت و دوری اش از آخرت افزون می گردد و بالعکس،همانند رهروی که به یکی از دو جهت مشرق و مغرب حرکت می کند.و پس از آن،دنیا و آخرت را به دو هوو تشبیه کرده است وجه شبه نیز این است که هر چه به یکی از هووها نزدیک شود، همچون مرد دو زنه از زن دیگر دور می گردد.

96-از نوف بکالی نقل شده است که گفت:شبی امیر مؤمنان را دیدم که

اشاره

از بستر خود بیرون آمده و به جانب ستارگان نظر می کند و می فرماید:

أَ رَاقِدٌ أَنْتَ أَمْ رَامِقٌ- فَقُلْتُ بَلْ رَامِقٌ قَالَ يَا؟نَوْفُ؟ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا- الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَهِ- أُولَئِکَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِسَاطاً- وَ تُرَابَهَا فِرَاشاً وَ مَاءَهَا طِيباً- وَ؟الْقُرْآنَ؟ شِعَاراً وَ الدُّعَاءَ دِثَاراً- ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضاً عَلَى مِنْهَاجِ؟الْمَسِيحِ ؟-

يَا ؟نَوْفُ؟ إِنَّ ؟دَاوُدَ ع؟ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَهِ مِنَ اللَّيْلِ- فَقَالَ إِنَّهَا لَسَاعَهٌ لاَ يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلاَّ اسْتُجِيبَ لَهُ- إِلاَّ أَنْ يَكُونَ عَشَّاراً أَوْ عَرِيفاً أَوْ شُرْطِيّاً- أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَهٍ وَ هِيَ الطُّنْبُورُ أَوْ صَاحِبَ كُوبَهٍ وَ هِيَ الطَّبْلُ- وَ قَدْ قِيلَ أَيْضاً إِنَّ الْعَرْطَبَهَ الطَّبْلُ- وَ الْكُوبَهَ الطُّنْبُورُ

لغات

بکالی،به کسر باء:منسوب به بکاله نام روستایی از روستاهای یمن است رامق:ناظر،بیدار عریف:کسی که با مأمور دولت همکاری می کند و راز مردم را به او می گوید

ترجمه

«ای نوف!خوابی یا بیدار؟عرض کردم:یا امیر المؤمنین بیدارم.فرمود:ای نوف خوشا به حال پارسایان دنیا که به آخرت دل بسته اند،آنان کسانی هستند که زمین را فرش،و خاک زمین را بستر،و آب آن را نوشیدنی گوارا قرار داده و قرآن را پیراهن و دعا را جبّه خویش ساخته اند،و به این ترتیب به روش حضرت مسیح(علیه السلام) دنیا را از خود دور کردند.

ای نوف،داود در این وقت شب از جا بلند شد و گفت:این ساعتی است که در آن ساعت بنده ای درخواست نمی کند مگر این که روا می گردد.جز آن کسی که عشر بگیر،یا خبرچین حکومتیان،گزمه و فراش حکومتی،یا نوازنده ساز(تار و تنبور)و یا دهل زن باشد».(بعضی گفته اند:عرطبه یعنی دهل،و کوبه یعنی تار و ساز).

شرح

بیرون رفتن امام(علیه السلام)در آن وقت به همان جهت است که از حضرت داود(علیه السلام)نقل کرده است و نیز از آن رو که وقت آزادی است برای توجه و اندیشیدن در بارهٔ آفرینش آسمانها و آراستگی آنها ،سپس پارسایان در دنیا را با شش ویژگی به منظور پیروی دیگران از آنان معرفی فرموده است:

1-زمین را فرش خود قرار داده اند.

2-خاک زمین را بستر خود قرار داده اند.

3-آب زمین را شربتی گوارا دانسته اند،و اینها از لوازم پارسایی آن افراد در برخورداری از دنیا و چشم پوشیدن با میل و رغبت از آن است.

4-قرآن را شعار(جامۀ زیرین)خود ساخته اند.

5-دعا و درخواست را دثار (لباس روپوش از قبیل جبّه و عبا)قرار داده اند لفظ:شعار (1)را برای قرآن از آن رو استعاره آورده است که آنان پیوسته در حال آموزش آن و درک مقاصد قرآنند همانند لباس زیرین که همراه بدن است.و لفظ دثار را از آن جهت استعاره آورده است برای دعا،که آنان خود را به وسیلۀ دعا از عذاب خدا و سختیهای وارد بر ایشان نگه می دارند،همان طوری که شخص به وسیلۀ لباس روپوش از سرما و امثال آن خویشتن را حفظ می کند.

6-بریدن آنان از دنیا،یعنی آنان با این ویژگیها دنیا را با کمترین مقدار نیاز هم چون حضرت مسیح(علیه السلام)از خود جدا ساخته اند .

و به پاخاستن آن بزرگوار در نیمۀ دوّم شب از آن جهت بود که در آن هنگام امید اجابت دعا می رود به دلیل این که نفس انسانی از سرگرمی به کارهای محسوس روزانه فارغ است و پس از خواب،توجه فراوان به آستان ربوبی دارد و آمادۀ پذیرش الطاف خداوندی است،و امّا آن افرادی را که استثنا فرموده است به خاطر ارتباطشان با گناه است که دلهاشان را از قبول رحمت پروردگار باز می دارد.

1- شعار،در لغت لباس زیر و پیراهن زیرپوش را گویند در اینجا کنایه از انس با قرآن در خلوتهاست-م.

97-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ فَلاَ تُضَيِّعُوهَا- وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُوداً فَلاَ تَعْتَدُوهَا- وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلاَ تَنْتَهِكُوهَا- وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدَعْهَا نِسْيَاناً فَلاَ تَتَكَلَّفُوهَا

لغات

فرائض اللّه:واجبات دین خدا حدود الهی:نهایت چیزهایی از نعمتهای الهی که مباح دانسته و دست یازیدن بدانها را اجازه فرموده است

ترجمه

«خداوند بر شما چیزهایی را واجب ساخته است،مبادا آنها را تباه سازید، و حدودی را برای شما تعیین کرده است،مبادا از آن حدود تجاوز نمایید،و شما را از چیزهایی نهی کرده است مبادا پردۀ حرمت آنها را بدرید،و برای شما در مورد چیزهایی خاموشی گزیده است،نه آن که آنها را فراموش کرده باشد،پس خودتان را به زحمت نیندازید ».

شرح

چیزهایی مورد نهی یعنی آنچه از محرمات و پستیها که از حدود الهی تجاوز کند.و چیزهایی که در بارۀ آنها خاموشی گزیده از قبیل تکلیف به دانستنیهای دقیقی است که در آخرت بی فایده است زیرا خداوند از روی فراموشی،به سکوت برگزار نکرده،چه خداوند مبرا از نسیان است،بلکه به دلیل بی سود بودن آنها برای آخرت و به دلیل این که اشتغال بدانها باعث ترک اشتغال به دانستنیهای مفید می شود و موجب ضرر و زیان می گردد از آنها سخن نگفته است.

98-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئاَ مِنْ أمْرِ دِينِهِمْ لاِسْتِصْلاَحِ دُنْيَاهُمْ- إِلاّ فَتَحَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ

ص:499

ترجمه

«مردم چیزی از امر دینشان را به خاطر رونق دنیاشان فروگذار نمی کنند مگر این که خداوند بر آنان دری را می گشاید که زیانش از آن سود بیشتر است .»

شرح

چون خواسته های مردم در دنیا-وقتی که در دنیا خواهی باز شد- پایان پذیر نیست،چون هر خواسته ای خود زمینه ای برای افزون طلبی و زیاده جویی دنیا و تحصیل شرایط و لوازم آن می شود و همچنین دوری انسان از خدا به اندازۀ نزدیکی او به دنیا و آرزوهای دور و دراز در دنیاست،بنا بر این هر کاری که در آن سود دنیا با همان هدف دنیایی مورد نظر باشد،وسیله ای برای گشایش دری از درهای جستن و آراستن دنیا است،و زیانش از اوّلی بیشتر خواهد بود چون فرورفتگی به دنیا بیشتر و دوری از خدا افزونتر می گردد.

99-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لاَ يَنْفَعُهُ

ترجمه

«بسا دانشمندی که نادانی اش او را از پای در آورد و دانشی که دارد به او سودی نرساند ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)،دانشمندانی است که از علوم بی فایده مانند جادو و تردستی،بلکه همانند علم نحو و دیگر علوم عقلی بهره مندند و از قوانین اسلام ناآگاه،و از روی جهل فتوا دهند و یا از حدود الهی تجاوز کنند و مرتکب گناهی شوند،و در نتیجه این علم باعث هلاکت آنان در دنیا و آخرت گردد،و یا آن علمی که در آخرت سودی ندارد و باعث ترک علم

مهمتری می شود پس علاوه بر آن که سودی ندارد و آن دانستنیها او را نجات نمی بخشد بلکه باعث هلاکت وی در آخرت می گردد.

ص:500

100-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَقَدْ عُلِّقَ بِنِيَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ- هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ هُوَ الْقَلْبُ- وَ ذَلِكَ أَنَّ لَهُ مَوَادَّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَاداً مِنْ خِلَافِهَا- فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ- وَ إِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ- وَ إِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ- وَ إِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ- وَ إِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ- وَ إِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ- وَ إِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ- وَ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَهُ الْجَزَعُ- وَ إِنْ أَفَادَ مَالاً أَطْغَاهُ الْغِنَى- وَ إِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ- وَ إِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ- وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ- فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَ كُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ

لغات

نیاط:رگی که دل به آن آویخته است غاله:ناگهانی او را گرفت

ترجمه

«به یکی از رگهای بدن این انسان پاره گوشتی آویخته شده که شگفت ترین عضو بدن اوست،و آن قلب است که در آن مایه های حکمت و ضد آن از غیر حکمت وجود دارد:اگر امیدوار باشد،طمع او را خوار سازد،و اگر طمع بر آن روآور شود،حرص و آز آن را از پای در آورد،و اگر ناامیدی او را فرا گیرد،غم حسرت او را بکشد،و اگر خشم و غضب بر او مستولی گردد،شدت خشم بر او سخت گیرد،و اگر خوشنودی یار او گردد،خویشتنداری را از یاد ببرد،و اگر ترس به ناگه او را فرا گیرد،احتیاط و محافظه کاری او را سرگرم سازد،و اگر زیاده آسوده خاطر شود،دچار غفلت می گردد،و اگر مصیبتی بر او روآورد،بیتابی او را رسوا کند،اگر به مالی برسد،بی نیازی او را به طغیان وادارد،و اگر از بی چیزی رنج برد، گرفتار بلا گردد،و اگر زیاد سیر شود از شکمپری رنجیده شود،بنا بر این هر نوع کاستی و کوتاهی او را زیان رساند و هر نوع زیادتی او را فاسد کند ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از مواد حکمت،فضایل اخلاقی است،زیرا تمام فضایل از شاخه های حکمتند،و حکمت خود عبارت است از دانستن آنچه

باید انجام داد،و آن شایسته ترین مورد در هر زمینه است و همینها ماده های کمال قلبند،و

ص:501

امام(علیه السلام)به هر یک از اضداد مخالف آن مواد یعنی رذایلی که ضد فضایلند نیز اشاره فرموده است،که همان دو طرف افراط و تفریط فضایل می باشند .

1-طمع،یعنی صفت ناپسند افراط از امیدواری،امام(علیه السلام)وسیلۀ پیامد خواری و ذلّت در برابر آنچه طمع بسته و هم به وسیله زیاد شدن طمع،یعنی همان آزمندی کشنده در دنیا و آخرت از این صفت،برحذر داشته است.

2-ناامیدی که همان صفت ناپسند تفریط از امیدواری است،امام(علیه السلام)به دلیل پی آمد آن یعنی تأسّف شدید و کشنده از آن برحذر داشته است.

3-صفت پست زیاده روی در خشم،یعنی همان شدّت خشم که سبک مغزی شمرده می شود و حد وسط خشم،فضیلت شجاعت و فروخوردن خشم است.

4-ترک خویشتنداری و فراموش کردن آن،یعنی همان صفت ناپسند زیاده روی از حالت رضامندی انسان است بدانچه از دنیا عاید او گشته است .

5-صفت ناپسند افراط در ترس و آن عبارت از این است که انسان در حالت ترس از چیزی بترسد که نباید بترسد،در صورتی که آنچه برای او شایسته است همان رعایت جانب احتیاط و ترک کارهای وحشتناک است.

6-صفت پست تفریط در داشتن ضدّ ترس یعنی آسوده خاطری و دچار غفلت شدن عقل،به حدّی که انسان در مصلحت خود،و حفظ آسایش و امنیّت خود نیندیشد .

7-صفت ناپسند کاستی از فضیلت صبر و تحمّل در برابر مصیبت،یعنی بی تابی،امام(علیه السلام)از این حالت به دلیل پی آمد آن که همان رسوایی است،برحذر داشته است.

8-صفت ناروای افراط در به دست آوردن مال دنیا یعنی طغیان به علّت ثروت زیاد،و بی نیازی.طغیان یعنی از حدّ خود تجاوز کردن.

9-صفت پست کوتاهی در صبر بر گرسنگی،و پی آمد آن را نیز یادآور شده

ص:502

است که همان زمینگیر شدن در اثر ناتوانی از انجام وظیفه است،و به همین دلیل امام(علیه السلام)از این خوی ناپسند برحذر داشته است.

10-صفت ناپسند سیری بیش از حدّ فضیلت اعتدال،که پیامد این عمل عبارت شکمپری است.و امام(علیه السلام)به دلیل همین پیامد از آن برحذر داشته است.

آن گاه امام(علیه السلام)با برحذر داشتن از دو طرف افراط و تفریط در خوردن،به طور اجمال سخن خود را به پایان برده است به این دلیل که چون تفریط قلب را از فضیلت تهی می کند،پس برای آن زیانبخش است،و افراط در آن نیز قلب را از فضیلت بیرون می سازد و باعث فساد قلب می گردد.توفیق نگهداری از فساد به دست خداست.

101-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِى- وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِى

لغت

نمرقه:بالش کوچک

ترجمه

«ما تکیه گاهی هستیم در میانه،آن که عقب ماند خود را به آن برساند و آن که پیشی گرفته به سوی آن بازگشت نماید ».

شرح

امام(علیه السلام)این کلمه را به صفت(الوسطی)یعنی میانه و معتدل،برای خود و خاندان خود استعاره آورده است،از آن رو که اینان رهبران حق و برای مردم در زندگی دنیا و آخرت الگوهایی در حد عدل و در بین دو طرف افراط و تفریطند، و از حق امام(علیه السلام)و رهبران راستین آن است که در حد اعتدال با امور برخورد کند، تا عقب مانده یعنی کوتاهی کنندهٔ مقصر در کارها به او برسد،و پیشی گرفته یعنی

تندرو متجاوز از حدّ عدالت به سوی او بازگردد.

102-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یُقِیمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلاَّ مَنْ لاَ یُصَانِعُ- وَ لاَ یُضَارِعُ وَ لاَ یَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ

لغات

مصانقه:وسیلهٔ رشوه و امثال آن،سازش کردن مضارعه:مصدر باب مفاعله از مادهٔ ضرع یعنی ذلت و خواری،گویا دو نفر که هر یک نسبت به دیگری کوچکی می کنند

ترجمه

«فرمان خدا را اجرا نمی کند مگر کسی که اهل مدارا و سازش نیست،و فرومایگی ننماید و به دنبال طمع نرود ».

شرح

بدیهی است که سازش با دیگری باعث جستن رضای اوست و این عمل مانع از اجرای حدود و دستور الهی در باره او می گردد.و همچنین فرومایگی و چشم طمع داشتن به دیگران،هر دو باعث خودداری از پرداختن به دستورها و حدود الهی است که بر او دشوار می نماید.

103-امام(علیه السلام)چون سهل بن حنیف انصاری،که از گرامی ترین اشخاص

اشاره

نزد آن حضرت بود،پس از بازگشت از جنگ صفین،در کوفه از دنیا رفت،

امام(علیه السلام)پس از وفات او فرمود:

لَوْ أَحَبَّنِی جَبَلٌ لَتَهَافَتَ

لغت

تهافت:تکه تکه افتاد،و این مبالغه در فزونی مصائب و گرفتاریی است که به امام(علیه السلام)و دوستانش می رسد

ص:504

ترجمه

«اگر کوهی مرا دوست بدارد هر آینه از هم بپاشد».

شرح

سید رضی می گوید:معنای این سخن آن است که این آزمون بر او سخت می گیرد،پس غمها بر او روآور می شوند،و این کار نشدنی است مگر با پرهیزگاران،نیکوکاران و برگزیدگان نیک کردار،این سخن امام(علیه السلام)مانند آن عبارت است که فرمود: «من احبّنا اهل البیت فلیستعدّ للفقر جلبابا» یعنی هر کس ما خانواده را دوست دارد باید برای پوشیدن لباس فقر آماده شود.و بر معنای دیگری نیز توجیه کرده اند که جای گفتار آن نیست.

عبارت: من احبّنا... یعنی این را برای خود مهیا سازد.و جلباب استعاره از این است که انسان خود را برای تهیدستی و تحمّل آن آماده سازد،و دلیل استعاره آوردن آن این است که هر دوی اینها شخص آماده را از عوارض فقر و خودنمایی آن در بد اخلاقی،و تنگدلی و سرگردانی که چه بسا به کفر می انجامد (1)،همچون رواندازی،می پوشانند،و چون دوستی مخلصانهٔ این خاندان(علیه السلام)،مستلزم پیروی و متابعت از ایشان،و به راه و روش ایشان بودن است و از جمله روشهای ایشان فقر و ترک دنیا و صبر در برابر آنهاست،بنا بر این لازم است دوستان ایشان نیز فقر را پیشهٔ خود کنند و پیراهنی از آمادگی خود برای فقر و تحمل آن،برای پوشش خویش مهیّا سازند.

ابن قتیبه این معنا را به عبارت دیگری روایت کرده و گفته است:هر کس ما را دوست دارد باید با کمبود و گرفتاری دنیا بسازد و قناعت را پیشه کند.و هم او گفته است:صبر بر فقر و تهیدستی را به پیراهن از آن رو تشبیه فرموده است که فقر و تهیدستی،همچون پیراهنی بدن را می پوشاند،می گوید:شاهد بر درستی

1- اشاره به حدیث معروف«کاد الفقر ان یکون کفرا»می باشد-م.

این تأویل روایتی است که از آن حضرت نقل کرده اند:دید گروهی بر در خانه اش ایستاده اند،فرمود:قنبر!اینان کیستند؟قنبر،عرض کرد،پیروان تو یا امیر المؤمنین! فرمود:من در اینان سیمای شیعه بودن و پیروی را نمی بینم.عرض کرد:سیمای شیعه چطور است؟فرمود:چسبیدن شکمها به پشت از گرسنگی،خشکیدن لبها از تشنگی،کم نور شدن چشمها از گریه (1).

ابو عبیده می گوید:مقصود امام علی(علیه السلام)فقر در دنیا نیست،مگر نمی بینید که میان دوستان ایشان کسانی مانند دیگر مردم،ثروتمندند،بلکه مقصود امام(علیه السلام) فقر در روز قیامت است،و سخن را در زمینهٔ پند و نصیحت و تشویق بر اطاعت ایراد کرده است و گویا امام(علیه السلام)چنین فرموده است:هر کس ما را دوست دارد باید برای فقر روز قیامتش چیزی آماده کند تا آن را به وسیلهٔ اجر و تقرب و نزدیکی به خدا جبران نماید.

سید مرتضی-خدایش بیامرزد-فرموده است:هر دو توجیه خوب است، هر چند که سخن ابن قتیبه خوبتر است،و همان است معنای سخن سید رضی-خدایش از او راضی باد-و گاهی به معنای دیگر نیز توجیه می کنند.

قطب راوندی احتمال ناپسندی را داده است،که هیچ صلاحیت برای حمل این سخن را ندارد و ما با نقل آن،سخن را به درازا نمی کشانیم.

104-امام(علیه السلام)فرمود:(هفده جمله)

اشاره

لاَ مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَ لاَ وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ- وَ لاَ عَقْلَ كَالتَّدْبِيرِ وَ لاَ كَرَمَ كَالتَّقْوَى- وَ لاَ قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ وَ لاَ مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ- وَ لاَ قَائِدَ كَالتَّوْفِيقِ وَ لاَ تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ- وَ لاَ وَرَعَ كَالثَّوَابِ وَ لاَ وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ- وَ لاَ زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ وَ لاَ عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ- وَ لاَ عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ- وَ لاَ إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَ الصَّبْرِ

ص:506

1- خمص البطون من الطوی،یبس الشّفاه من الظماء عمش العیون عن البکاء.

وَ لاَ حَسَبَ كَالتَّوَاضُعِ- وَ لاَ شَرَفَ كَالْعِلْمِ وَ لاَ عِزَّ كَالْحِلْمِ- وَ لاَ مُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَهِ

ترجمه

«هیچ ثروتی پرفایده تر از عقل نیست،و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نمی باشد.هیچ خردی چون تدبیر و اندیشیدن نیست،و هیچ بزرگواریی چون تقوا نمی باشد،و هیچ همنشینی مانند خوشبختی نیست.و هیچ میراثی مانند ادب نمی باشد،و هیچ رهبری همانند توفیق بر کاری نیست،و هیچ تجارتی همانند کار شایسته نمی باشد،و هیچ سودی چون اجر و مزد الهی نمی باشد،و هیچ پرهیزگاریی مانند توقف در مقابل عمل شبهه ناک نیست و هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست،و هیچ آگاهیی همچون اندیشیدن در کار نیست،و هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نیست.و هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست و هیچ والایی مانند فروتنی نمی باشد،و هیچ شرافتی به پای دانش نمی رسد،و هیچ پشتوانه ای مطمئن تر از مشورت با دیگران نمی باشد ».

شرح

1-هیچ ثروتی پرفایده تر از عقل نیست.یعنی سود بیشتری به صاحبش نمی رساند،کلمه مال را از آن رو برای عقل استعاره آورده است که بی نیازی شخص به عقل است و آن سرمایه ای است که انسان سودهای جاودانه و کمالات ممکنه را با آن کسب می کند،همان طوری که با مال کمال ظاهری را به دست می آورد.و چون بین این دو نوع سرمایه آشکارا در شرافت تفاوت است،ناگزیر مالی از عقل پرفایده تر برای صاحبش وجود ندارد.

2-و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نیست،امام(علیه السلام)تنهایی را از آن رو از سنخ خودخواهی شمرده است که هر دو باعث وحشت سهمگینی، هستند،و این که خودخواهی باعث ترس است قبلا بیان شده است.

3-هیچ عقلی چون تدبیر و اندیشیدن نیست،مقصود از عقل،تصرّف عقل عملی است بنا بر این نام عقل را به طور مجاز بر آن اطلاق کرده است از باب

ص:507

اطلاق نام سبب بر مسبّب.و بدیهی است که تمام تصرّفات عقل،تدبیر و به دست آوردن نظرات مصلحت دار،در همهٔ کارهاست،و چون مقصود از عقل ناگزیر همان تدبیر است و از طرفی هیچ یک از تصرّفات آن همسان تدبیر نیست، بنا بر این هیچ عقلی همانند تدبیر نمی باشد.

4-هیچ بزرگواریی چون تقوا نیست.مفهوم و معنای کرم عبارت است از بذل آنچه شایسته بذل است،و چون تقوای الهی عبارت از خشیت است،و از لوازم خشیت پارسایی در دنیا و اعراض از متاع دنیاست،پس تقوا در حقیقت صرف نظر کردن از تمام دنیاست و هر گاه بذل مقداری از اندوخته های دنیا بزرگواری خوانده شود،بنا بر این،گذشت از تمام دنیا شایستگی بیشتری دارد تا بزرگواری بی نظیری محسوب شود.همان طوری که امام(علیه السلام)در گذشته آن را چنین توصیف کرد:«و رأیتها محتاجه فوهبت جملتها لها (1)».

5-هیچ همنشینی چون حسن خلق نیست،قبلا با اخلاق حسنه آشنا شدی،و بدیهی است که آنچه همنشین گفته می شود،بهتر از حسن خلق نیست، زیرا فایده و نتیجه همنشینان دیگر،آن است که از همنشینی و دوستی آنها، خوش خویی بیاموزیم،و خوش خویی که خود،نتیجهٔ همنشینی است،ارزشمندتر از مقدمهٔ آن است که ای بسا این نتیجه از آن به دست نیاید،بنا بر این چیزی شبیه و نظیر آن نیست.

6-هیچ ارثی مانند ادب نیست،اندکی پیش،بیان و توضیح این جمله گذشت .

7-هیچ رهبری چون توفیق یافتن در کارها وجود ندارد،و چون توفیق عبارت از فراهم آمدن وسایل و شرایط چیزی است به طوری که تمام آنها باعث

1- یعنی:چون دیدم او نیازمند است،همه را به او بخشیدم.

دستیابی به آن هدف است ناگزیر برای انسان رهبری برای رسیدن هدفهایش مانند توفیق-در زود رساندن به هدف-وجود ندارد.

8-هیچ تجارتی مانند کار شایسته نیست،کلمۀ:«تجاره»را از آن رو برای کار شایسته استعاره آورده است که همچنان که تجارت مستلزم سود است،کار شایسته نیز باعث خیر است.و چون ارزش تجارت به ارزش نتیجه و سود آن وابسته است،پس هر چه سود ارزشمندتر باشد ارزش تجارت بیشتر است،و چون سود این تجارت اجر و مزد دائمی آخرت است که بالاتر از آن سودی نیست،پس تجارت عمل شایسته نیز در بین تجارتها نظیر ندارد.

9-هیچ سودی همچون اجر و مزد الهی نیست،مطلب روشن است.

10-هیچ پرهیزگاریی مانند توقّف در برابر کار شبهه ناک نیست،گاهی پارسایی را به توقّف در برابر کارهای خلاف و حرام تفسیر می کنند.و چون خودداری از انجام کارهای شبهه ناک چه در جهت حلال بودن و چه در حرام بودن،از بالاترین نوع پارسایی است و از همه بیشتر به وسیله آن می توان از محرمات دوری کرد بنا بر این،هیچ یک از دیگر انواع پارسایی نظیر آن نمی باشد.

11-هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست.چون به پرهیز از حرام دستور و فرمان داده اند و انجام واجب،پایین تر از دیگر انواع زهد است،بنا بر این پرهیز از حرام همانند فضیلت واجب بر مستحبّ،برترین نوع پرهیز است .

12-هیچ آگاهیی همچون اندیشیدن در کار نیست،یعنی همچون علمی که از راه اندیشه به دست می آید و این سخن نسبت به آن چیزی است که ادعا کنند علم است،از قبیل حفظ سخن دیگران،احادیث،شرح حال بزرگان و امثال اینها و نیز فرا گرفتن علومی که از حواس حاصل می شوند،زیرا علم فکری و عقلی، کلی و اشرف است،و حکمی که شارع می کند و همچنین خطیب در خطبه می آورد نیز جنبۀ کلی دارد.و مقصود از اندیشیدن،اندیشه در چیزهایی است که

سزاوار آن است از قبیل آفرینش آسمانها و زمین و آنچه خداوند آفریده،و نیز عبرت گرفتن از آنهاست.و نام اندیشیدن و تفکر را بر علمی که از راه تفکر به دست می آید،اطلاق نموده است،از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب و ممکن است مقصود امام(علیه السلام)،علم به نحوۀ اندیشیدن و آن قوانینی باشد که رعایت آنها اندیشه را از گمراهی نگاه می دارد.

13-هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نمی باشد چون اینها واجبند و امر واجب از غیر واجب ارزشمندتر است.

14-هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست،یعنی هیچ ایمانی به پایه آن ایمانی که با شرم و بردباری تکمیل شده،نمی رسد،و این همان چیزی است که این دو فضیلت را چنان که گذشت،شرف بخشیده است،و اینها را بر ایمان از باب مجاز و اطلاق اسم لازم بر ملزوم به کار برده است.

15-هیچ والایی همانند فروتنی نیست،چون والایی و بزرگی از جمله نیکیها و فضیلتهاست فروتنی نسبت به بیشترین چیزهایی که سبب خیرات می گردند،بالاتر و ارزشمندتر است،همان طوری که قبلا نیز بیان شده است.

16-هیچ شرافتی به پای دانش نمی رسد،که نام ملزوم را بر لازم از باب مجاز اطلاق فرموده است،روشن است که علم بالاترین کمالات است و هیچ شرافتی همانند شرافت آن نیست.

17-هیچ پشتوانه ای مطمئن تر از مشورت با دیگران،یعنی محکمتر و قویتر از آن نیست.و شرح این سخن در عبارت: و لا ظهیر کالمشوره ،گذشت.

باید توجه داشت که حکم در بسیاری از این کمالات به اعتبار موارد اکثریت است و هدف امام(علیه السلام)تشویق و ترغیب به عقل،تدبیر،تقوی، خوش خویی،ادب،توفیق به وسیلۀ توجه به خدا در کارها،عمل شایسته،اجر و مزد الهی،ایستادگی در برابر کار شبهه ناک،پارسایی در حرام،اندیشه و مواظبت

بر واجبات،فراهم آوردن شرم و بردباری،فروتنی و آگاهی و مشورت در امور، می باشد.

105-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا اسْتَوْلَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ- ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ- وَ إِذَا اسْتَوْلَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ- فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ

ترجمه

«هنگامی که نیکی و نیکوکاری،روزگار و مردم را فراگرفته باشد،اگر کسی به شخصی که کار زشتی از وی سر نزده گمان بد ببرد،براستی که ستم کرده است و هنگامی که بدی و بدکاری بر روزگار و مردم،چیره است اگر کسی به کسی خوش گمان باشد،براستی که خود را فریفته است ».

شرح

در قبل گذشت که روزگار از جمله وسایلی است که برای فراهم آوردن عوامل خیر و خوبی مردم در زندگی این دنیا و در عالم آخرت آماده شده است که در این صورت چنان زمانی را زمان خیر و صلاح می گویند.همچنین روزگار یکی از وسایل زمینه ساز برای نبودن خیر و صلاح است که در آن صورت می گویند،زمانه فاسد شده و روزگار بدی است.نوع اول روزگاری است که نیکی و نیکوکاری روزگار مردمش را فراگرفته است و بر این اساس،امید کار خیر می رود و ایجاب می کند که به مردم خوش بین باشیم،و هر کس،در چنین زمانی، به آن کسی که کار پستی از او نزد مردم برملا نشده است بدگمان باشد،بدگمانی خود را در مورد نابجایی به کار برده و این خود،بیرون رفتن از حدود عدالت و ستمکاری است.

و بعضی به جای خزیه، حوبه روایت کرده اند که به معنی گناه می باشد .و

نوع دوم،زمان و روزگاری است که فساد بر روزگار و مردمش چیره شده است و بر این اساس،انتظار کار خلاف می رود و جای بدگمانی نسبت به مردم هست،پس هر کس در چنین روزگاری به فردی خوش بین باشد،براستی که خود را فریب داده است،یعنی خویشتن را گول زده و از حال خود غافل مانده است.

106-به علی(علیه السلام)عرض شد،یا أمیر المؤمنین،خود را چگونه می بینی؟آن

اشاره

گرامی فرمود:

كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ- وَ يَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ

ترجمه

«چگونه است حال کسی که با هستی خود،رو به نیستی است،و با تندرستی اش بیمار می شود،و سرانجام،مرگ در پناهگاهش فرا می رسد».

شرح

امام(علیه السلام)از شرح حال خود به روش پند و شکوه پاسخ داده است.و چون بقا،عبارت است از ادامهٔ مدّت هستی،و ادامهٔ زمان و پیاپی آمدن اجزای زمان باعث نزدیک شدن مرگ است،بنا بر این،بقای انسان باعث فنای اوست، و هم چنین،چون از پیامدهای تندرستی،بیماری است،از این رو،صحّت و سلامتی در حقیقت باعث بیماری اوست،و اما این که امام(علیه السلام)فرموده است، مرگ در پناهگاه فرا می رسد،گویا این چنین است که مأمن در اینجا مصدر میمی است،و مقصود آن است که بر انسان،چیزهایی از قبیل مردن و ترس و بیمهای آخرت که برایش ناخوش آیند هستند نازل می گردند،در حالی که او راحت و دلبسته به دنیاست و از آنچه پس از دنیا ناگزیر باید ببیند غافل می باشد.

و احتمال دارد که مقصود از مأمن اسم مکان و محل آرامش یعنی دنیا باشد،معنای این که در پناهگاهش فرا می رسد،آن است که دردها و

گرفتاریهایی که به او می رسد،از حالات و کارهای همان دنیاست که محل امنی برای او بوده،و

ص:512

عوارض و پیشامدهایی که بر او عارض می شوند از همان محل امن است و از حالت امنیت و راحتی اوست،بطوری که اجتناب و گریز از آن امکان ندارد.

107-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ- وَ مَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ- وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَداً بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ

لغات

مستدرج:کسی که به دلیل غفلت و نافرمانی،گرفتار عذاب گردد املاء:مهلت دادن و به تأخیر انداختن مدّت

ترجمه

«چه بسا کسی به سبب احسان[خداوند]رفته رفته به عذاب نزدیک شده و در اثر پوشیده داشتن گناهش به خود فریفته گردیده و به خاطر تحسین و چرب زبانی مردم در دام فتنه افتاده است.خداوند هیچ کس را همچون او به وسیلهٔ مهلت دادن نیازموده است ».

شرح

امام(علیه السلام)از اموری که خداوند بدان وسیله بندگانش را می آزماید،چهار مورد را بیان کرده است:

1-نیکی و احسان با انواع نعمتها نسبت به بنده اش .

2-پوشاندن نافرمانی و گناه او .

3-خوشگویی و مدح و ستایش مردم نسبت به او .

4-به تأخیر انداختن مدّت و مهلت و فرصت دادن به او.

و چون نتیجهٔ آزمون به وسیلهٔ این اموری که در حقیقت همهٔ آنها نعمتند،یا شکر و سپاس است و یا کفران و ناسپاسی است،چنان که خدای متعال فرموده است: «لِيَبْلُوَنِى أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ» (1)و سپاسگزاری همان نتیجهٔ خوب و مطلوب با

1- سوره نمل(27)آیه(40) [1]یعنی:تا مرا بیازماید که نعمتش را سپاس می گویم یا ناسپاسی می کنم.

لذّات است که خداوند به شخص متنعّم که از طریق سپاسگزاری اولّین نعمت مورد آزمایش قرار گرفته است،هشدار می دهد که چه بسا او به وسیلۀ همین نعمت اندک اندک به عذاب کشیده شود،بنا بر این شایسته است که از آن غفلت نورزد،و همچنین خداوند آن شخص را که به سبب نعمت دوم مورد آزمایش قرار گرفته،توجه داده است که بسیاری از اوقات این نعمت،باعث غرور و خودخواهی او نسبت به خدا شده،و شخص از پیشامد ناگوار خود را در امان می بیند و در نتیجه گرفتار معاصی می گردد.و در مورد سوّم توجه داده است بر این که آن نعمت گاهی باعث شرّ و فساد نسبت به او است و هم چنین باعث منصرف ساختن وی از شکر خدا و مبتلا شدن او به خودبینی،و در مورد چهارم توجه داده است بر این که این نعمت بالاترین نعمتی است که وی را با آن آزمایش می کنند.

108-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

هَلَکَ فِیَّ رَجُلاَنِ مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ

ترجمه

«دو کس در ارتباط با من به هلاکت رسند:یکی آن دوستی که تندرو است و دیگری آن دشمنی که در دشمنی اش زیاده روی کند .»

شرح

چون دوستی اولیای خدا یکی از فضایل نفسانی است که جنبۀ تفریط و کوتاهی نسبت به آن تا سر حدّ دشمنی و ستیز با آنان و طرف زیاده روی و افراط نسبت به آنان تا سر حد غلو در بارۀ ایشان،دو صفت پستی هستند که در قیامت باعث هلاکت صاحب خود می گردند.

اما صفت ناپسند تفریط،از آن رو که کینه نسبت به اولیای خدا باعث دشمنی با آنان می شود،هر که با یکی از اولیای خدا دشمنی ورزد،در حقیقت با

خدا دشمنی کرده و از جملهٔ هلاک شوندگان است و اما صفت ناپسند تندروی و افراط،از آن جهت که تندروان(غلاه)حضرت علی(علیه السلام)را از مقام بشری به مقام خدایی رسانده اند که کفر صریح است،به هلاکت افتاده اند.

109-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِضَاعَهُ الْفُرْصَهِ غُصَّهٌ

ترجمه

«از دست دادن فرصت مایهٔ غم و اندوه است ».

شرح

یعنی از دست نهادن کاری که در وقتی امکان انجام دادن آن را داشته است،باعث تأسف و اندوه است،و این سخن بدور داشتن انسان از تباهسازی فرصت است به دلیل پیامدی که دارد.

110-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَثَلُ الدُّنْیَا کَمَثَلِ الْحَیَّهِلَیِّنٌ مَسُّهَا- وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِی جَوْفِهَا- یَهْوِی إِلَیْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَ یَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ

ترجمه

«مثل دنیا مثل آن ماری است که هنگام دست کشیدن نرم،ولی زهر درون آن کشنده است،شخص مغرور نادان به سمت آن میل می کند،امّا عاقل دوراندیش از آن دوری می جوید ».

شرح

امام(علیه السلام)دنیا را همانند ماری دانسته است،جهت تشبیه،عبارت:لیّن مسّها...

است.توضیح آن که دنیا در نظر بیننده،طعمه ای لذیذ و دسترسی بدان سهل است،در حالی که دلبستگی بدان و دستیازی بر آن باعث بدبختی اخروی و عذاب دردناک است،بنا بر این شخص ناآگاه از سرانجام بد آن به طرف آن می رود،و شخص خردمند آگاه از حال دنیا از آن دوری می کند،از آنجا که دست

مالیدن بر مار ملایم و جلوهٔ آن نیکوست،نادان آن را النگویی از طلا و نقره تصور می کند و به دلیل ناآگاهی از زهر درون مار،به سمت او می رود،ولی آن که مار را می شناسد از آن دوری می جوید.

111-از امام(علیه السلام)راجع به قریش پرسیدند،فرمودند:

اشاره

مَا؟بَنُو مَخْزُومٍ؟ فَرَيْحَانَةُ؟قُرَيْشٍ؟- نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَ النِّكَاحَ فِی نِسَائِهِمْ- وَ أَمَّا؟بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ؟ فَأَبْعَدُهَا رَأْياً- وَ أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا- وَ أَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِی أَيْدِينَا- وَ أَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا- وَ هُمْ أَكْثَرُ وَ أَمْكَرُ وَ أَنْكَرُ- وَ نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ

ترجمه

«امّا قبیله بنی مخزوم گل خوشبوی قریشند،سخنان مردانشان و ازدواج با زنانشان دوستداشتنی است،و امّا بنی عبد شمس،دوراندیش ترین و پیشگیرترین افرادند از آنچه در پشت سر آنهاست،و امّا ما(بنی هاشم)بخشنده ترین افراد قریش هستیم نسبت به آنچه در دست داریم و به هنگام مرگ جانبازترین آنانیم،و آن قبایل،پرشمارتر،فریبکارتر و زشتروترند،امّا ما فصیحتر،خیرخواهتر و خوشروتریم .»

شرح

بنی مخزوم طایفه ای از قریشند،مخزوم،خود،پسر یقظه بن مرّه بن کعب بن لوی بن غالب است،و از جمله آنان،ابو جهل بن هشام بن مغیره و دودمان مغیره است،مخزوم بوی خوشی همچون گل میخک و رنگی چون رنگ آن داشت،و غالبا فرزند شباهت به پدر دارد،و از آن رو،این طایفه را گل خوشبوی قریش گفته اند،و مغیره بن عبد اللّه بن عمر بن مخزوم به همان نام موسوم بود.بعضی گفته اند مردان این طایفه به دلیل کیاستی که داشتند سخن گفتن با ایشان دوستداشتنی بود،و زنانشان دارای ظرافت و خودآرائی و اظهار محبّتی نسبت به مردان بودند،از این رو ازدواج با آنان دوستداشتنی بود.

امّا بنی عبد شمس بن عبد مناف،که ربیعه و دو فرزندش،شیبه و عتبه، اعیاص،حرب بن امیّه و پسرش ابو سفیان،اسید بن عتاب و مروان بن حکم از آنهایند.امام(علیه السلام)این طایفه را به دوراندیشی توصیف کرده است که کنایه از تیزهوشی این طایفه است.می گویند:فلانی دور اندیش است،وقتی که به دلیل تیزهوشی،از قبل مصلحتی را ببیند،و باز توصیف فرموده است که آنان در پیشامدها و حوادث یگانه اند،که کنایه از حمیّت و غیرت آنهاست .آن گاه خاندان خود،یعنی بنی هاشم را بر بخشنده تر بودن نسبت به آنچه در دست دارند -یعنی سخی ترین قبایل-توصیف کرده است و پس از آن بر جانبازترین افراد در هنگامهٔ مرگ یعنی شجاعترین افراد،تعریف کرده،و بعد از همهٔ اینها آن دو طایفه را با یک فضیلت ظاهری و دو رذیلت معرّفی کرده است،امّا بنی هاشم را به سه فضیلت که دو مورد از آنها جسمانی و یکی روحی است،وصف کرده است.

فضیلتی که در آن دو گروه است فزونی افراد و دو صفت ناپسند:پر مکر و حیله بودن و زشتکارتر بودن آنهاست،امّا فضیلتهای بنی هاشم:گشاده زبانتر و زیباروتر بودن آنهاست که دو فضیلت جسمانی اند و احتمال دارد که مقصود از «أصبح»گشاده رویی و خوش برخوردی آنان با مردم باشد که ریشهٔ آن یک فضیلت روحی است.و پس از آن خیر خواه تر بودن آنها برای کسی که شایستهٔ خیرخواهی است،خود فضیلتی است نفسانی تحت فضیلت عفّت.

112-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

شَتَّانَ مَا بَیْنَ عَمَلَیْنِ- عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَی تَبِعَتُهُ- وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَئُونَتُهُ وَ یَبْقَی أَجْرُهُ

لغت

شتان:فاصله است بین آن دو.

ص:517

ترجمه

«چه فاصله ای است بین دو عمل:عملی که خوشی آن بگذرد و رنج و عذابش بماند،و عملی که زحمتش سپری شود و پاداشش بماند ».

شرح

عمل اوّل،کار برای دنیاست که پیامد آن همان شقاوت اخروی است که در پی آن است و عمل دوّم،کار اخروی است.بدیهی است که میان این دو تفاوت زیادی است.

113-امام(علیه السلام)جنازه ای را تشییع می کرد،شنید مردی می خندد،فرمود:

اشاره

كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ- وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ- وَ كَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ- نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَ نَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ- قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَ وَاعِظَةٍ وَ رُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ- طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَ طَابَ كَسْبُهُ- وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ- وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ- وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى بِدْعَةٍ قال الرضی أقول و من الناس من ینسب هذا الکلام إلی رسول الله ص

لغات

اجداث:قبرها جائحه:آفت بیچاره کننده

ترجمه

«گویا مرگ در دنیا برای دیگران،مقرر شده است،و گویا حق تنها بر دیگرانی به جز ما،حتمی گشته است،و گویا مردگانی که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی نزد ما برمی گردند،ایشان را در قبر نهان می کنیم،و میراثشان را می خوریم،گویی بعد از آنها زندۀ جاودانه ایم که همۀ پنددهندگان را از یاد برده ایم و دچار همۀ آفتهای سخت شده ایم،خوشا کسی که نفسش را خوار و کسب و کارش را شایسته و نیتش را

پاک و پسندیده و خوی خود را نیکو گرداند و زیادی مال و ثروتش را انفاق کرد و زبانش را از پرگویی بازداشت و شرّش را از مردم بازگرفت

ص:518

و به جای آوردن سنت پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)بر او آسان بود و به بدعت منسوب نگشت ».

شرح

سید رضی می گوید:بعضی این مطالب و سخن پیش را به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نسبت داده اند هدف این بخش از سخن امام(علیه السلام)برحذر داشتن از خندۀ بیجا و یادآوری آخرت بوده است.

امام(علیه السلام)سه تشبیه بیان کرده است:

1-تشبیه مرگ به چیزی که برای دیگران مقرر شده است.

2-تشبیه حقی که بر انسان واجب است به حقی که بر دیگران واجب است نه بر او.

3-تشبیه مردگانی که به چشم خود می بیند به مسافرانی که عن قریب برمی گردند.

و وجه شبه در هر سه مورد کم اهمیت دادن به مرگ،و کم توجهی به ادای حق واجبی است که خداوند بر آنان مقرّر کرده،و عبرت نگرفتن ایشان از کسانی که می میرند.

عبارت: نبوّئهم...جائحه مکمل وجه شبه است،زیرا انجام دهندۀ چنین کاری(دفن)در بارۀ مردگان به دلیل سنگدلی و پند نیاموختن چنان است که گویی مرگی که بر مردگان مقرر شده است،برای او مقرر نشده است .

عبارت طوبی... وادار ساختن بر آراستگی به فضایل یاد شده است،یعنی خوشا به حال او،و این حالت در حقیقت حالت خوبی است برای اولیای خدا در آخرت،یعنی همان حالت خوشی و لذّت جاوید.

امام(علیه السلام)هشت فضیلت را برشمرده است:

1-خوار ساختن نفس در برابر خدا به دلیل نیاز و حاجتی که به او دارد و

همچنین توجه به سرانجام کار و عالم آخرت.

2-کسب حلال،از راه درستی که شایسته است.

3-نیت پاک برای خدا و پاک داشتن درون از نیتهای فاسد در رفتار با مردم.

4-خوش خویی و آراستگی به فضایل اخلاقی.

5-انفاق مالی که از حد نیاز بیشتر است در راهی شایسته از راههای نزدیکی به خدا،و این همان فضیلت بخشندگی است.

6-خودداری از پرگویی یعنی پرهیز از سخن گفتن زیاد بر آنچه که شایسته است،یعنی خاموشی در جای خود.

7-دور داشتن بدی و شرارت از مردم که همان عدالت و یا لازمهٔ عدالت است.

8-پایبندی به سنّت خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و فاصله نگرفتن از آنها به طرف آنچه که بدعت در دین و ناشایست است.

114-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ غَيْرَهُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ وَ غَيْرَهُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ

ترجمه

«غیرت مرد،ایمان و غیرت زن،کفر است .»

شرح

اما قسمت اوّل:از آن جهت که غیرت مرد،باعث خشم او به خاطر خشم خداست به دلیل شرکت دو مرد،در یک زن.و خشمی که در حقیقت خشم خداست،با خوشنودی خدا ناسازگار و پشتوانهٔ نهی اوست،و ایمان هم،همان است.

امّا بخش دوّم:از آن رو که زن در حرام داشتن چیزی که خداوند حلال فرموده یعنی شریک بودن دو زن و یا بیشتر در یک مرد،اظهار غیرت می کند،

ص:520

رو در روی مرد می ایستد و بر او اعتراض می کند،و حرام داشتن چیزی که خدا حلال نموده است و خشم نسبت به چیزی که خدا بدان راضی است،اعتراض بر خدا و ناگزیر نوعی کفر است.

115-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلاَمَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِی- الْإِسْلاَمُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ- وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ وَ التَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ- وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ

ترجمه

«اسلام را آن چنان معرفی کنم که پیش از من کسی معرّفی نکرده است:

اسلام عبارت از تسلیم شدن و تسلیم،باور کردن،و باور کردن،پذیرفتن،و پذیرفتن،همان اعتراف و اقرار است،و اعتراف،آمادگی برای انجام عمل است،و انجام عمل،خود عمل صالح است .»

شرح

این قیاس به نام قیاس مفصول است که مرکب از چند قیاس و نتایج آنها درهم ضمیمه شده است نتیجهٔ قیاس اوّل آن است که اسلام همان باور کردن است،و دوّم:باور همان پذیرفتن است و سوّمی آن است که پذیرش همان اقرار است.و نتیجه چهارم آن است که اقرار،انجام عمل است.و نتیجه پنجمی آن لازم بر ملزوم،امر واضحی است.

اما مقدّمهٔ نخست:از آن رو که اسلام عبارت از ورود در قلمرو اطاعت خداست،و لازمهٔ آن تسلیم بودن به خدا و چون و چرا نداشتن با اوست،و صدق است که انجام وظیفه همان عمل است.

اما مقدّمه دوم-چون تسلیم حق بودن تنها از راه باور داشتن شایستگی خداوند مطاع،برای تسلیم وی بودن است،پس باور داشتن آن شایستگی از لوازم تسلیم بودن به خداوند است و صدق بر آن از باب صدق لازم بر ملزوم است.

ص:521

امّا مقدمه سوم-چون یقین به استحقاق خداوند برای اطاعت و تسلیم مستلزم تصدیق و پذیرش چیزهایی است که از جانب خدا توسط پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسیده که عبارت از لزوم فرمانبرداری و اطاعت اوست بنا بر این پذیرش از روی یقین همان تصدیق به اوست.

اما مقدّمهٔ چهارم-زیرا تصدیق خداوند در جهت وجوب اطاعت همان اقرار به وجود خداست.

اما مقدمه پنجم:چون اقرار و اعتراف به وجوب و ضرورت امری،مستلزم آن است که شخص اعتراف کننده آنچه را که بدان اعتراف دارد،انجام دهد، بنا بر این اقرار سبب الزام به انجام عمل خواهد بود.

اما مقدّمهٔ ششم:عبارت از این است که انجام عمل،خود عملی است، زیرا انجام اطاعت واجب و لازمی را که برای خدا اقرار و اعتراف داشته چیزی جز عمل نمی باشد.

نتیجه ای که از رده بندی این قیاسات به دست می آید،این است که اسلام همان عمل بر طبق فرمان خدا و برای اوست،و این معنی،تفسیر و تعریف اسلام به خاصّه ای (1)از خواص آن است همان طوری که قبلا گذشت.

116-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَجِبْتُ لِلْبَخِیلِ یَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِی مِنْهُ هَرَبَ- وَ یَفُوتُهُ الْغِنَی الَّذِی إِیَّاهُ طَلَبَ- فَیَعِیشُ فِی الدُّنْیَا عَیْشَ الْفُقَرَاءِ- وَ یُحَاسَبُ فِی الْآخِرَهِ حِسَابَ الْأَغْنِیَاءِ- وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَکَبِّرِ الَّذِی کَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَهً- وَ یَکُونُ غَداً جِیفَهً- وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَکَّ فِی اللَّهِ وَ هُوَ یَرَی خَلْقَ اللَّهِ- وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِیَ الْمَوْتَ وَ هُوَ یَرَی الْمَوْتَی- وَ عَجِبْتُ لِمَنْ

1- تعریف به خاصه،احتمالا همان خاصهٔ مرکبه،مورد نظر است که دو یا سه ویژگی معرّف را در تعریف می آورند.مثل این که در تعریف خفّاش بگوییم:طایر ولود.و ممکن است منظور رسم منطقی باشد که مرکب از جنس و عرض خاص است-م.

أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى- وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى- وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ

ترجمه

«در شگفتم از مرد بخیلی که به سوی فقری می شتابد که از آن گریزان است،و از آن طرف غنایی را می جوید که از دست می دهد،پس در دنیا مانند مستمندان زندگی می کند،و در آخرت همچون توانگران حساب پس می دهد.در شگفتم از گردنفرازی که دیروز نطفه ای بود،و فردا مرداری می شود،و در شگفتم از کسی که در وجود خدا تردید دارد با این که آفریدگان خدا را می بیند،و در شگفتم از کسی که مرگ را فراموش کرده است در حالی که مردگان را می بیند،و در شگفتم از کسی که عالم آخرت را منکر است،در صورتی که او پیدایش نخستین خود را از نطفه می بیند،و در شگفتم از کسی که خانهٔ نیستی و فنا را آباد می سازد و خانهٔ هستی و بقا را رها می کند .»

شرح

امام نسبت به شش چیز شگفت آور اظهار تعجب می کند،و هدف وی از این کار،برحذر داشتن از بدیهای آنهاست:

1-شخص بخیل،که سه کار او را شگفتی آور دانسته است:

اوّل این که او بخل می ورزد از ترس این که اگر بخشش کند سرانجام دچار فقر شود.و زفتی و استفاده نکردن او در حال حاضر،خود عین فقر و بیچارگی است پس بدان وسیله به طرف فقری شتافته است که از ترس آن به جانب بخل گریخته بود.

دوم آن که او با بخل خود در پی توانگری است،در صورتی که بخل دائمی باعث تنگدستی حاضر و نفی کنندهٔ بی نیازی وی و ضدّ آن است.پس آنچه را او وسیلهٔ توانگری می پنداشت نابود کنندهٔ توانگری است.

سوم آن که وی در دنیا همانند تنگدستان-به خاطر استفاده نکردن از

مالش-زندگی می کند و در آخرت-به دلیل شرکت با ثروتمندان در گردآوری مال و دلبستگی به ثروت که هر دوی اینها سرچشمۀ محاسبه اند مورد-سؤال و حساب قرار می گیرد.پس وی به این جهت از جملۀ توانگران است .

2-امام(علیه السلام)به دلیل تعجّب خود از خودخواه گردنفراز از طریق یادآوری ریشۀ وجودی او،توجّه می دهد یعنی انسان خودخواه در آغاز نطفه ای در نهایت حقارت و پستی بوده که با گردنفرازی تناسب ندارد،و هم چنین سرانجام او مرداری در نهایت پلیدی خواهد بود.پس جمع کردن چنین کسی بین این دو حالت و بین تکبّر و خودخواهی از هر شگفتی،شگفت آورتر است .

3-کسی که در وجود خدا شک دارد،در صورتی که آفریدگان او را می بیند.و این جمع بین شک در وجود خدا و بین دیدار آشکار او در وجود آفریده ها و ساخته های شگفت آمیز او است،که این هم جای تعجّب است .

4-کسی که مردن خود را فراموش کرده در حالی که کسانی را که می میرند،می بیند.بدیهی است که فراموش کردن مرگ با دیدن همیشگی آن جای تعجّب دارد .

5-منکر عالم آخرت و بازگشت بدنها پس از نابودی.بدیهی است که انکار وی با اقرار به پیدایش نخستین خود،یعنی به وجود آمدن اولیه که از عدم محض آفریده شد،شگفت آور است،زیرا آفرینش بار دوّم ساده تر از خلقت اوّل است چنان که خدای متعال فرموده است: «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» (1)یعنی اعاده،آسانتر است برای خدا از خلقت اوّل .

6-کسی که خانۀ دنیا را در عین فانی و زوال پذیر بودن آن آباد می کند امّا آبادسازی آخرتی را که هم خود باقی و هم نعمتهایش جاودانه است،ترک می کند،

1- سوره روم(30)آیه(26) [1]یعنی:و آن آسانتر است برای خدا.

جای تعجّب دارد،و هدف از تعجّب نسبت به این افراد،و اشاره به جهات تعجّب برحذر داشتن مردم از امور یاد شده است.

117-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ قَصَّرَ فِی الْعَمَلِ ابْتُلِیَ بِالْهَمِّ وَ لاَ حَاجَةَ لِلَّهِ فِیمَنْ لَیْسَ لِلَّهِ فِی مَالِهِ وَ نَفْسِهِ نَصِیبٌ

ترجمه

«هر کس در انجام کار[خدا]کوتاهی کند،دچار غم و اندوه شود.و خدا به کسی که در مال و جانش بهره ای برای او نباشد نیاز ندارد ».

شرح

کسی که در عمل برای خدا کوتاهی می کند،بیشتر اوقات در عمل دنیا سرگرم است و بیشتر در پی دنیا و گردآوری مال دنیاست،در صورتی که هر چه از ثروت دنیا برخوردار باشد،اولا به همان اندازه گرفتار غم و اندوه گردآوری دنیاست،و ثانیا در نگهداری و بیم از دست رفتن آنها مضطرب است.عبارت مشهوری است:از دنیا هر چه می خواهی به دست آر،و از غم و اندوه آن دو برابر نصیب ببر .

پس امام(علیه السلام)انسان را از کوتاهی در اعمال چه بدنی و چه مالی برحذر داشته است با این عبارت: و لا حاجه للّه... و نیاز نداشتن خدا به فرد کوتاهی کننده،کنایه از بی توجهی و به چشم رحمت به او نگاه نکردن است چون او قابلیت آن را ندارد.

118-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

تَوَقَّوُا الْبَرْدَ فِی أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِی آخِرِهِ- فَإِنَّهُ یَفْعَلُ فِی الْأَبْدَانِ کَفِعْلِهِ فِی الْأَشْجَارِ- أَوَّلُهُ یُحْرِقُ وَ آخِرُهُ یُورِقُ

ترجمه

«در اول سرما[پاییز]خود را بپوشانید،و در آخر سرما[بهار]به پیشواز آن

ص:525

رويد،زيرا سرما با جسم انسان همان كارى را مى كند كه با درختان،اولش مى سوزاند و آخرش مى رويانند ».

شرح

خودداری و پوشش در آغاز سرما واجب شده است،چون آغاز سرما اول پاییز است و تابستان و پاییز در خشک بودن شریکند،پس وقتی که سرما فرا می رسد،و بر بدنها نیز وارد می شود در حالی که بدنها در اثر گرما و خشکی تابستان،آمادگی برای تخلخل و باز شدن منافذ رگ و پی و خشکی پیدا کرده،و اثرپذیری بدن زیاد،و تأثیر سرما در اثر فشار حرارت غریزی سریع می گردد، در نتیجه نیروهای سردی و خشکی در بدن قوّت می گیرد که این هر دو طبیعت مرگند،به همین دلیل درختان خشکیده و برگها سوخته می شوند و می ریزند و بدنها لاغر و نحیف می گردند.

اما دستور به استقبال از آخر سرما یعنی آخر زمستان و آغاز فصل بهار،از آن جهت است که زمستان و بهار در رطوبت شریکند و فرقشان در این است که زمستان سرد و بهار گرم است.پس سرمای پسین هر گاه آمیخته به گرمای بهاری شود و شدتش بدان وسیله درهم شکند،بعد از آن شکستی و زیانی به بدنها ندارد و حرارت غریزی قوّت می گیرد و گسترده می شود،و به وسیلۀ سرما با رطوبت معتدل گشته،آمادگی برای مزاج پیدا می شود که خود طبیعت زندگی است.و باعث رشد و نیرو گرفتن بدنها و شکوفائی برگها و میوه هاست.

عبارت: فانّه... صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله به برخورداری و استقبال از سرما توجه داده است،و کبرای مقدّر آن نیز این است:و هر چه آن طور باشد لازم است از آغازش خودداری و از پایانش استقبال نمود.

عبارت: اوله یحرق... وجه شبه و علت تشبیه است.

ص:526

119-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَکَ یُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِی عَیْنِکَ

ترجمه

«بزرگی آفریدگار در نظر تو،باعث کوچکی مخلوق در چشم توست ».

شرح

این مطلبی است که عارفان باللّه آن را دریافته اند،براستی کسی که خدا و عظمت او را بشناسد و تمام آفریدگان او را نسبت به ذات مقدس او بسنجد بطوری که از حقیقت مخلوقات و امکان وجودی و نیازمندی،و در ذات خود استحقاق وجود نداشتن جز از جانب او،آگاه شود،خواهد دانست که تمام اینها در برابر عظمت خدا هیچند و چیزی ناچیزتر از هیچ وجود ندارد.و زیادی حقارت مخلوق در نظر عارف بر حسب درجهٔ عرفان اوست.به یکی از عارفان گفته شد:فلانی پارسا است.پرسید:در چه چیز؟ گفتند:در دنیا گفت:دنیا که در پیشگاه خدا به قدر پر مگسی ارزش ندارد،زهد و پارسایی در آن چه معنی دارد؟پارسایی در مورد چیزی معنی دارد و دنیا پیش من،چیزی نیست.

120-امام(علیه السلام)وقتی که از صفّین بازگشت و به گورستانی در بیرون کوفه

رسید،فرمود:

یَا أَهْلَ الدِّیَارِ الْمُوحِشَهِ- وَ الْمَحَالِّ الْمُقْفِرَهِ وَ الْقُبُورِ الْمُظْلِمَهِ- یَا أَهْلَ التُّرْبَهِ یَا أَهْلَ الْغُرْبَهِ- یَا أَهْلَ الْوَحْدَهِ یَا أَهْلَ الْوَحْشَهِ- أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَ نَحْنُ لَکُمْ تَبَعٌ لاَحِقٌ- أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سُکِنَتْ وَ أَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُکِحَتْ- وَ أَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ- هَذَا خَبَرُ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبَرُ مَا عِنْدَکُمْ- ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَی أَصْحَابِهِ فَقَالَ- أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِی الْکَلاَمِ- لَأَخْبَرُوکُمْ أَنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی

برای ادامه مشاهده محتوای کتاب لطفا عبارت امنیتی زیر را وارد نمایید.

ص:

121-امام(علیه السلام)وقتی شنید مردی دنیا را مذمت می کند فرمود:

اشاره

أَيُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا- الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا أَ تَغْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا- أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْکَ- مَتَى اسْتَهْوَتْکَ أَمْ مَتَى غَرَّتْکَ- أَ بِمَصَارِعِ آبَائِکَ مِنَ الْبِلَى- أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِکَ تَحْتَ الثَّرَى- کَمْ عَلَّلْتَ بِکَفَّيْکَ وَ کَمْ مَرَّضْتَ بِيَدَيْکَ- تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ- غَدَاةَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُکَ وَ لاَ يُجْدِي عَلَيْهِمْ بُکَاؤُکَ- لَمْ يَنْفَعْ أَحَدَهُمْ إِشْفَاقُکَ وَ لَمْ تُسْعَفْ فِيهِ بِطَلِبَتِکَ- وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِکَ- وَ قَدْ مَثَّلَتْ لَکَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَکَ وَ بِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَکَ- إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا- وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا- وَ دَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا- وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنِ اتَّعَظَ بِهَا- مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلَّى مَلاَئِکَةِ اللَّهِ- وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَتْجَرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ- اکْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ- فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنَتْ بِبَيْنِهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا- وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَّلَتْ لَهُمْ بِبَلاَئِهَا الْبَلاَءَ- وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ- رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ وَ ابْتَکَرَتْ بِفَجِيعَةٍ- تَرْغِيباً وَ تَرْهِيباً وَ تَخْوِيفاً وَ تَحْذِيراً- فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ- وَ حَمِدَهَا آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ- ذَکَّرَتْهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَکَّرُوا وَ حَدَّثَتْهُمْ فَصَدَّقُوا- وَ وَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا

لغات

متجرّم:کسی که ادعای جرم کند استهوتک:علاقه و میل تو را به خود جلب کند مثلّت:مصور کند

ترجمه

«ای کسی که دنیا را نکوهش می کنی در حالی که به فریبکاری او،فریفته شده و به بیهودگیهایش گول خورده ای،آیا فریب دنیا را می خوری و آن را مذمت می کنی،آیا تو او را گنهکار می دانی،یا دنیا تو را مجرم می شناسد؟ چه وقت دنیا تو را سرگردان نموده و کی تو را فریب داده است؟آیا در آن هنگام که پدرانت به خاک افتادند و پوسیده شدند،و یا آن گاه که مادرانت به زیر خاک رفتند؟چه قدر با دستهایت رنجوران را یاری و بیماران را پرستاری کردی؟و در پی بهبودی آنان بودی

و از پزشکان داروی دردشان را خواستی،امّا فردای آن روز دانستی که دارویت شفا بخش نبوده،و گریه ات برای ایشان بی فایده بود و دلسوزی ات به هیچ کدام از آنها سودی نداد،و به آنچه برایشان می خواستی نرسیدی،و نتوانستی به نیروی خود باری از دوششان برداری و دنیا این را برای تو نمونه قرار داد و به خاک افتادن آنان را آیینه به خاک افتادن تو ساخت.براستی که دنیا برای کسی که راست باشد منزل درستی و راستی است و برای کسی که دریافت درستی از آن داشته باشد خانۀ ایمنی است.و برای کسی که از آن بهره بگیرد خانۀ ثروتمندی است و برای کسی که پند گیرد منزل پند است،مسجد دوستان خدا و عبادتگاه فرشتگان الهی و محل فرود آمدن وحی خدا و تجارتخانۀ اولیای خداست،که در آن رحمت خدا را کسب کنند،و سودشان بهشت است.پس چه کسی دنیا را مذمّت می کند،در حالی که دنیا او را از جدایی خود مطلّع ساخته و از مفارقتش به صدای بلند آگاه نموده،از نیستی خود و اهل دنیا خبر داده،و برای آنان به وسیلۀ گرفتاریهای دنیایی از گرفتاری پس از مرگ مثل زده،و همچنین به وسیلۀ شادی خود،آنان را به شادی اخروی مشتاق نموده است.شب دنیا با عافیت فرا رسید و روزش با غم و اندوه برای ایجاد رغبت و ترساندن و بیم دادن و برحذر داشتن،افرادی در فردای پشیمانی آن را مذمّت کنند،و گروهی در روز قیامت آن را ستایش کنند که دنیا به آنان یادآوری کرد،آنان هم،متذکّر شدند،و دنیا به آنان گفتنیها را گفت:و ایشان باور کردند و دنیا به ایشان پند داد و آنها پند گرفتند .»

شرح

عبارت:ایّها الذّام...غرّتک سرزنش آدمی بر فریب خوردن از دنیا و با این حال نکوهش کردن آن است و دروغ دانستن ادّعای فرد سرزنش کننده که او خود مجرم است ،با پرسش از او که چه وقت دنیا تو را شیدای خود کرده است؟با استفهام انکاری و توبیخی او بدان،مطلب را مورد تأکید قرار داده است با پرسش دیگر که گول خوردنش از دنیا به کدام وسیله بوده است،آیا از خاکی که پدرانش در آن دفن شده اند و یا آرامگاههای مادرانش،و این سخن از باب دست

انداختن و مسخره کردن و توجّه دادن بر چیزی است که باعث نفرت بوده،نه فریب خوردن،یعنی همان رفتار بد دنیا نسبت به اهلش به حدّی که گویی او، خود پیک این هشدار و برحذر ساختن از دنیاست.

و عبارت: کم علّلت...مصرعک مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که امام(علیه السلام)آن را دلیل آورده بر آنچه که ادّعا فرموده است که دنیا بیدار کنندۀ از خواب غفلت است و هدفش فریبکاری نیست،و تقدیر جمله چنین است:دنیا تو را برای خودت سرمشق ساخته است به وسیلۀ کسانی از بستگانت که آنان را پرستاری و درمان کردی و در پی بهبودی آنان بودی و برای ایشان پزشکان را معرّفی کردی امّا هیچ کدام از اینها آنان را سودی نبخشید و هلاکت آنان را نمونه برای هلاکت تو قرار داد.

و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که برای تو سرمشق قرار گیرد چیزی را برای تو مصوّر کند،پس به تو دروغ نمی گوید و فریبکار نیست،بلکه از ناصحان توست،و از خواب غفلت بیدارت می کند .آن گاه پس از رفع نکوهش از دنیا شروع به ستایش آن نموده و هشت صفت برای آن بیان کرده است:

1-دنیا خانۀ راستی است برای کسی که تصدیق کند آن را یعنی آنچه را که دنیا به زبان حال راجع به فنا و نابودی اش خبر داده است.و تصدیق دنیا،اقرار به این مطالب و عمل بر طبق آنهاست.

2-منزلگاه ایمنی است،برای کسانی که موعظه های دنیا را دریابند تا بپذیرند که باید از زیانها و آفات آن دوری کنند و از عذاب الهی که به وسیلۀ دنیا در پیش است ایمن گردند.

3-خانۀ توانگری است برای کسی که از دنیا توشۀ تقوا را برای سفر الی اللّه برگیرد.و بدیهی است که تقوا و نتیجۀ اخروی آن بزرگترین سرمایه است برای پرهیزگاران.

4-سرای پند است برای کسی که عبرت بگیرد،و صفت دنیا و سرانجام کار آن را بشناسد .

5-دنیا مسجد است برای دوستداران خدا،از پیامبران و اولیای او.

6-جای عبادت و نماز برای فرشتگان خدا در زمین است،فرشتگانی که آدم(علیه السلام)را سجده کردند.

7-دنیا محل نزول وحی است.

8-تجارتخانۀ اولیای خداست که با عبادت خود در دنیا رحمت خدا را به دست آوردند و بهشت او را سود بردند .

پس از این همه ستایش از دنیا امام(علیه السلام)کسی را که دنیا را نکوهش می کرد با استفهام انکاری مورد سؤال قرار می دهد،و حالات دیگری برای دنیا بازگو می کند که با نکوهش آن منافات دارد،یعنی پس چه کسی آن را مذمت می کند در حالی که صفات یاد شده و این حالات را دارد و از آن احوال شش مورد را ذکر می کند:

1-دنیا جدایی خود از اهلش را اعلام کرده و از دوری خود آنها را آگاه ساخته است.واو در وقد حالیه است.

2-جدایی خود را به صدای بلند خبر داده است.

3-دنیا خود را معرفی کرده است،البتّه تمام این معرّفیها به زبان حال است،یعنی همان دگرگونی و تغییر،که نابودی آن را اعلام می دارند.

4-دنیا با گرفتاریهایش،گرفتاری در آخرت را برای آنان مجسّم می سازد.

5-به وسیلۀ شادمانی دنیایی به شادی در بهشت،آدمیان را جلب می کند.

براستی که چنین است،زیرا آنچه در این دنیاست،صورت و مثالی است برای آنچه در عالم غیب است و نسخه ای از آن که قابل توجّه و مقایسه با آن است،و اگر چنین نبود،راه صعود و بالا رفتن تا ساحت خدایی مسدود و آگاهی

بر رازی از رازهای نهفته غیر ممکن بود بنا بر این سالکان الی اللّه چون گرفتاریهای آخرت را با مقایسهٔ گرفتاری در دنیا،مشاهده کرده اند برای نجات از آن می کوشند و از طرفی چون شادی آخرت را از روی شادی دنیوی نگریستند و دانستند که میان آنها تفاوت زیادی است،و به دست آوردن آن برترین جز با دور انداختن این پست ترین،امکان ندارد،رأی درست آنان این بود که شادی گذرا را به شادمانی جاوید بفروشند .

6-شبش با سلامتی و روزش با اندوه و غم است.این مطلب کنایه از دگرگونی سریع حالات دنیا و تغییرات آن از آسایش به سختی و از تندرستی به بیماری است.و امام(علیه السلام)این کارها را به دنیا نسبت داده است زیرا دنیا وسیله و سبب اینهاست،و چون امام(علیه السلام)این افعال اختیاری را به دنیا نسبت داده است، برای دنیا هدفی نیز از این کارها منظور کرده که همان تشویق مردم به طرف خدا و ترساندن آنان از دنیا می باشد.آن گاه،به دلیل نکوهش کسی که دنیا را مذمّت می کرد،اشاره کرده است،یعنی پشیمانی کسانی که در گرفتن توشهٔ تقوا از دنیای خود برای آخرت،کوتاهی کرده اند،و این کوتاهی را به فریبکاری دنیا نسبت داده اند که این سخن آنان همان طوری که امام(علیه السلام)بیان داشته،سخنی بیهوده است،و بعد به علل ستایش کسی که دنیا را ستوده اشاره فرموده است که آن سه علت به شرح زیر است.

1-یاد آوری دنیا به ایشان،از بین رفتن خود را و این که بعد از آن،سر منزل دائمیی وجود دارد که باید برای آنجا کار کرد،آنان آنچه را که دنیا یادآوری کرده، متذکر شده و به کار بسته اند.

2-سخن گفتن دنیا راجع به این مطلب،تا این که آنان باور کردند و مورد تصدیق قرار دادند.

3-پند دادن دنیا ایشان را به عبرتهای خود،به حدّی که آنان پند گرفته اند.

122-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ لِلَّهِ مَلَکاً یُنَادِی فِی کُلِّ یَوْمٍ- لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ وَ اجْمِعُوا لِلْفَنَاءِ

ترجمه

«خداوند را فرشته ای است که هر روز فریاد می زند،بزایید برای مردن،گرد آورید برای از بین رفتن و بسازید برای ویران شدن ».

شرح

این فریاد بر طبق آن چیزی است که به فرمان خداوند در طبیعت دنیا و سرانجام آن نازل می شود.و این امور سه گانه،یعنی مردن،از بین رفتن،و ویرانی نتیجه های طبیعی دنیایند.و لام در تمام این موارد[سه گانه]لام نتیجه و عاقبت است.

123-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلدُّنْیَا دَارُ مَمَرٍّ لاَ دَارُ مَقَرٍّ وَ النَّاسُ فِیهَا رَجُلاَنِ- رَجُلٌ بَاعَ فِیهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَ رَجُلٌ ابْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا

لغت

اوبقها:هلاک ساخت آن را

ترجمه

«دنیا منزل گذر است به سوی سرای جاوید و مردم در دنیا دو دسته اند:

گروهی که خود را فروختند،پس خویشتن را نابود ساختند و دسته ای که خود را خریدند و آزاد ساختند ».

شرح

از آن رو دنیا منزل گذر است که راهی است به طرف آخرت که آنجا سرای جاودانه است.و کلمۀ:بیع فروختن را برای کسی که خود را فروخته است از آن جهت استعاره آورده است که خود را تسلیم دنیا کرده و به هلاکت اخروی

گرفتار شده و به جای خویشتن خویش،آنچه از لذّات دنیوی را که بدان دست یافته،پذیرفته است،و همین طور کلمهٔ ابتیاع(خریدن)را از آن جهت برای کسی که خود را خریده،استعاره آورده است که وی خود را با صرف آنچه در اختیار داشته است از لذّات حاضر و چشم پوشی از آنها،از نابودی و هلاکت رها ساخته است.منحصر ساختن امام(علیه السلام)مکلفین را به این دو دسته روشن است.

124-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یَکُونُ الصَّدِیقُ صَدِیقاً حَتَّی یَحْفَظَ أَخَاهُ فِی ثَلاَثٍ- فِی نَکْبَتِهِ وَ غَیْبَتِهِ وَ وَفَاتِهِ

ترجمه

«دوست،دوست واقعی نیست مگر این که در سه مورد برادر خود را رعایت کند:وقت گرفتاری،در غیابش و پس از مرگش.»

شرح

امام(علیه السلام)برای دوست صمیمی یک ویژگی تعیین کرده است تا بدان وسیله شناخته شود،و آن عبارت از رعایت دوستی در سه مورد است به این ترتیب که خود را جای او قرار دهد و آنچه را سزاوار است،به قدر امکان در مصلحت حال دوستش انجام دهد.

125-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أُعْطِیَ أَرْبَعاً لَمْ یُحْرَمْ أَرْبَعاً- مَنْ أُعْطِیَ الدُّعَاءَ لَمْ یُحْرَمِ الْإِجَابَهَ- وَ مَنْ أُعْطِیَ التَّوْبَهَ لَمْ یُحْرَمِ الْقَبُولَ- وَ مَنْ أُعْطِیَ الِاسْتِغْفَارَ لَمْ یُحْرَمِ الْمَغْفِرَهَ- وَ مَنْ أُعْطِیَ الشُّکْرَ لَمْ یُحْرَمِ الزِّیَادَهَ و تصدیق ذلک فی کتاب اللّه- قال الله فی الدعاء «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» - و قال فی الاستغفار «وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِیماً» - و قال فی الشکر «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» - و قال فی التوبه- «إِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَی اللّهِ

لِلّذِينَ يَعْمَلَونَ السُّوءَ بِجَهالَهٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأولئِکَ يَتُوبُ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللّهُ عَلِيماً حَكِيماً»

ص:535

ترجمه

«به هر کس که چهار چیز را دادند،از چهار چیز محروم نشده است:کسی را که توفیق دعا داده اند از روای حاجتش ناامید نکرده اند،و کسی را که مأمور به توبه کرده اند،از پذیرش آنان ناامید نساخته اند،و کسی را که دستور استغفار داده اند از آمرزش محروم ننموده اند و کسی که خدا را سپاس گوید از فزونی نعمت محروم نگردد».

شرح

سید رضی می گوید:

«گواه این سخن امام(علیه السلام)در قرآن مجید است آنجا که خدای متعال در بارۀ دعا می فرماید: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» (1)و در بارۀ استغفار می گوید «وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً» (2)و در بارۀ شکر می فرماید «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (3)و در مورد توبه می گوید: «إِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَی اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَهٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَأُولئِکَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً» (4).

چهار مورد اول اگر از روی خلوص انجام گیرند،هر کدام باعث آمادگی نفس برای پذیرش صورت رحمت الهی از طرف صورت آفرین می گردد.دعا زمینه برای پذیرش،توبه باعث قبولی و از بین بردن اثر معصیت و گناه،استغفار برای آمرزش و سپاسگزاری زمینه برای فزونی نعمت است.و شواهد و قراین خدایی بر طبق اقتضای عمل انسانی،گویای به آن است.

1- سورۀ مؤمن(40)آیه(60) [1]یعنی:بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.
2- سورۀ انبیا(21)آیه(110) [2]یعنی:کسی که زشتکار یا ستمکار به خود بوده است،آن گاه از خدا طلب آمرزش دارد خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت.
3- سوره ابراهیم(14)آیه(7) [3]یعنی:اگر سپاسگزار باشید نعمت شما را افزون کنم.

4- سوره نساء(4)آیه(17) [4]یعنی:خدا توبۀ [5]کسانی را که از روی نادانی ناشایستی را به جا آورده و پس از آن زود توبه [6]کنند،خدا توبۀ [7]آنها را پذیر است،و خدا دانا و حکیم است.

126-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلصَّلاَهُ قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ- وَ اَلْحَجُّ جِهَادُ کُلِّ ضَعِیفٍ- وَ لِکُلِّ شَیْءٍ زَکَاهٌ وَ زَکَاهُ الْبَدَنِ الصِّیَامُ- وَ جِهَادُ الْمَرْأَهِ حُسْنُ التَّبَعُّلِ

ترجمه

«نماز باعث نزدیکی هر پرهیزگار[به خدا]است،حجّ جهاد هر ناتوان است،و برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن،روزه داشتن است،و جهاد زن، خوشرفتاری با همسر است .»

شرح

تبعّل یعنی رفتار با شوهر و برخورد با او.این عبارات اشاره دارد به برخی از اسرار عبادات:از جمله اسرار نماز آنست که وسیلهٔ نزدیکی به خدای تعالی است،قبلا معلوم شد که بزرگترین وسیلهٔ عبادی که پرهیزگاران بدان وسیله به خدا نزدیک می شوند،نماز است .و از جمله اسرار حجّ آن است که حجّ به خاطر آن مشقّاتی که سفر حج دارد و مشکلاتی که در طبیعت است و مقاومت نفس امّاره با تمام قدرت خود[که این اعمال چه فایده ای دارند !]به خاطر شبهه ای که از جهت بی اطّلاعی از اسرار حجّ و فایدهٔ آن پیش می آید-با آنچه در کیفیت اعمال حجّ(مانند رمی جمره و...)است که باعث تعجّب نادانان می گردد-نوعی جهاد در راه خداست و امّا این که امام(علیه السلام)تنها ناتوانان را ذکر کرده به خاطر جذب اینان به این عبادت است و از طرفی توانایان جهاد دیگری دارند که مشهور و روشن است .و از جمله اسرار روزه داری آن است که روزه زکات بدن است،به دلیل آنکه نیروی بدن را می کاهد و شهوتش را درهم می شکند،به خاطر دستور الهی و اجر اخروی .و از جمله اسرار شوهرداری،خوشرفتاری با شوهر،و فرمانبرداری از او در راستای اطاعت خداست،و این عمل باعث درهم شکستن نفس امّارهٔ زن و تسلیم او در راه خداست.

127-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَهِ

ترجمه

«روزی را با صدقه دادن از خدا بخواهید،و هر کس به گرفتن عوض،یقین داشته باشد،جوانمردانه بخشش می کند .»

شرح

در این عبارت دو فایده در نظر است:

1-تشویق به صدقه دادن با این بیان که صدقه باعث رسیدن روزی است.

و قبلا گذشت که صدقه دادن وسیلهٔ مهمی برای روزی و زمینه ساز رسیدن به آن است و از دلایل زمینه ساز بودنش آن است که صدقه منفعت جاری و باعث دلگرمی خداجویان و بندگان صالح،و توجه دادن آنها به دعا جهت اصلاح حال صدقه دهنده است.

2-توجه دادن بر قویترین انگیزه های صدقه دادن و صرف مال،در میان اکثر مردم است تا آنان اعتماد نمایند،همان طوری که خدای متعال وعده داده است: «إِنْ تُقْرِضُوا اللّهَ قَرْضاً حَسَناً یُضاعِفْهُ لَکُمْ» (1).

128-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

تَنْزِلُ الْمَعُونَهُ عَلَی قَدْرِ الْمَئُونَهِ

ترجمه

«کمک و یاری به اندازه رنج و سختی می رسد ».

شرح

مئونه ،یعنی رنج و سختی.این کلمه بر وزن مفعله از ریشۀ این است و

ص:538

1- سورۀ تغابن(64)آیه(17) [1]یعنی:اگر به خدا وام نیکو دهید،خداوند آن را برای شما چندین برابر گرداند.

مقصود آن است که سختی و سنگینی بر خانواده و امثال آنها زمینه است برای فرا رسیدن کمک الهی به صورت روزی و نیروی الهی برای رسیدگی به حالات آنان و رفع رنج و زحمت از ایشان.

129-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ

لغت

عیله:تنگدستی،بیچارگی.

ترجمه

«کسی که رعایت اقتصاد و میانه روی کند تهی دست نمی شود ».

شرح

اقتصاد یعنی خرج و صرف مال به اندازۀ نیاز متعارف،که این خود باعث بی نیازی است زیرا به مقدار حاجت از مال و مکنت را خداوند بر عهده گرفته است که به طور مستمر تا زمانی که انسان زنده است،مرحمت کند،و لازمه اش رعایت اقتصاد و میانه روی است.

130-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قِلَّهُ الْعِیَالِ أَحَدُ الْیَسَارَیْنِ التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ وَ الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ

ترجمه

«کمی عائله یکی از دو آسانی است،و محبّت نیمی از خرد،و غم و اندوه نیمی از پیری است .»

شرح

امّا مطلب اوّل از آن رو که بی نیازی متعارف وابسته به داشتن ثروت است،و ثروت و مال دو جنبه دارد:یکی به دست آوردن مال،و دیگری خرج نکردن.اما

به دست آوردن ثروت نوعی آسایش است و خرج نکردن آن به دلیل کمی عائله، آسایش دیگری است،امام(علیه السلام)از باب مجاز کلمۀ یسار را بر کمی عائله تعبیر کرده است.از باب اطلاق مسبّب بر سبب .

اما مطلب دوم:مقصود از خرد،عقل عملی است.و کلمۀ عقل،در اینجا مجازا در مورد تصرّفات عقل اطلاق شده است از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب،و از جملۀ تصرّفات عقل در تدبیر امور،محبّت به دیگر مردم است.و چون انسان در رفع نیاز زندگی محتاج به دیگران است،و رفتارش با مردم در این جهت یا به گونه ای دوستانه و معاشرت نیکو و خوش برخوردی و گذشت و تشویق است،و یا به گونۀ قهر و غلبه و ترس است که ناگزیر دوستی و محبّت و آنچه لازمۀ دوستی است،نیمی از خرد،یعنی نیمی از تصرفات عقل در تدبیر امور زندگی او است .

امّا مطلب سوم:چون پیری یا طبیعی است و یا به دلیل خارجی یعنی غم و اندوه و ترس که باعث پیری می گردد.پس این نوع نیز یک قسم سبب پیری در برابر سبب طبیعی پیری می باشد،و یک قسم از عوامل پیری به منزلۀ نیمی از آن است کلمۀ نصف را برای پیری استعاره آورده است،و اندوه و غم،نیمی از علّت پیری است.

131-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَهِ- وَ مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبِطَ أَجْرُهُ

ترجمه

«صبر و پایداری به اندازۀ غم و اندوه می رسد،و هر کس در هنگام مصیبت دست بی تابی بر زانو زند اجر و پاداش خود را تباه کند ».

شرح

خداوند برای شکیبایی انسان در مقابل مصیبت،نیرو و استعدادی در او

نهاده است،پس هر کس استعداد کامل داشته باشد این مقدار از شکیبایی از طرف خداوند به او افاضه می گردد،و کسی که استعداد این فضیلت را کمتر داشته باشد بلکه ضد آن یعنی بی تابی را پیشه کند اجر و پاداشی را که در برابر صبر و شکیبایی مقرر شده از دست داده است .امام(علیه السلام)آن چیزی را که به طور معمول لازمۀ بی تابی است یعنی زدن دستها بر روی زانوها،کنایه از بی تابی آورده است.و بعضی گفته اند،بلکه اجر و پاداش قبلی این شخص از بین می رود،زیرا شدّت بی تابی باعث قضای ناگوار الهی و غضب او،و بی توجهی به مصیبت سبب اجری است که به بردباران وعده داده شده،و این خود انگیزه برای از بین رفتن حسنات از لوح دل و نابودی آنچه لازمۀ صبر یعنی اجر و پاداش اخروی است.

132-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلاَّ الْجُوعُ وَ الظَّمَأُ- وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلاَّ السَّهَرُ وَ الْعَنَاءُ- حَبَّذَا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ

ترجمه

«بسا روزه داری که از روزه داشتن جز گرسنگی و تشنگی بهره ای ندارد.و بسا نمازگزاری که از نمازش جز بیداری و رنج فایده ای نمی برد.خوشا بر خواب زیرکان و روزه باز کردن ایشان ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که اگر کسی به شرطی از شرایط نماز و روزه خود صدمه بزند و به صورت صحیح انجام ندهد،از نماز و روزه اش بهره ای نخواهد برد.و بزرگترین شرط روزه و نماز توجه به معبود است،و نواقص زیاد عبادت و نادرستی آنها در بیشتر مردم از باب ناآگاهی به شرایط است .

امام(علیه السلام)قیام را کنایه از نماز آورده است.و این که خواب زیرکان را ستوده است به خاطر آن است که آدم زیرک،هوش و زیرکی خود را در راه خیر و به طریق

ص:541

رضای شارع به کار می گیرد و هر چیزی را در جای خود به کار می برد.و هر کس این طور باشد.خواب و افطارش و تمام دخل و تصرف در عباداتش را در جای خود،یعنی در جهت رضا و محبّت خدا به کار می برد.

133-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

سُوسُوا إِیمَانَکُمْ بِالصَّدَقَهِ وَ حَصِّنُوا أَمْوَالَکُمْ بِالزَّکَاهِ- وَ ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلاَءِ بِالدُّعَاءِ

لغت

سوسوا:نگهداری کنید

ترجمه

«ایمانتان را به وسیلهٔ صدقه نگهداری کنید و اموالتان را با دادن زکات محفوظ بدارید،و موجهای بلا را با دعا از خود برانید ».

شرح

توضیح آن که صدقه نسبت به ایمان کامل به منزلهٔ نگهبان است،و حفظ ایمان بدون صدقه ممکن نیست ،و امّا پاسداری مال به وسیلهٔ زکات از آن جهت است که ندادن زکات حاکی از بخل و زیادی طمع است و این انگیزه می شود تا مستحق زکات،صاحب مال را نکوهش کند و مردم در صدد آزار او برآیند،پس مانع زکات بدان وسیله مال خود را در معرض تلف قرار داده،و با دادن زکات آن را از تلف نگه داشته است .کلمه: «امواج» را از پیشامدهای پیاپی استعاره آورده است و قبلا گذشت که دعا از روی خلوص از جمله عواملی است که نفس را برای اجابت خواستهٔ خود،آماده می سازد.

هدف امام(علیه السلام)از این بیان،وادار سازی به دادن صدقه،زکات و دعا کردن است.

134-از سخنان امام(علیه السلام)به کمیل بن زیاد نخعی-خدایش او را بیامرزد-

اشاره

است .

کمیل می گوید امیر مؤمنان(علیه السلام)دست مرا گرفت و به صحرا برد،هنگامی که به خارج شهر رسید،آهی کشید،همانند آه کشیدن شخص غم رسیده،آن گاه فرمود.

يَا؟كُمَيْلَ بْنَ زِيَادٍ؟- إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا- فَاحْفَظْ عَنِّی مَا أَقُولُ لَکَ- النَّاسُ ثَلاَثَةٌ- فَعَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ- وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ- لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ یَلْجَئُوا إِلَی رُکْنٍ وَثِیقٍ یَا؟كُمَيْلُ؟ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ- الْعِلْمُ يَحْرُسُکَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ- وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزْکُوا عَلَی الْإِنْفَاقِ- وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ يَا؟كُمَيْلَ بْنَ زِيَادٍ؟ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ- بِهِ يَکْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِی حَيَاتِهِ- وَ جَمِيلَ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ- وَ الْعِلْمُ حَاکِمٌ وَ الْمَالُ مَحْکُومٌ عَلَيْهِ يَا؟كُمَيْلُ هَلَکَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءٌ- وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ- أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ- هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْماً جَمّاً وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَی صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً- بَلَی أَصِيبُ أَصَبْتُ لَقِناً غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ- مُسْتَعْمِلاً آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا- وَ مُسْتَظْهِراً بِنِعَمِ اللَّهِ عَلَی عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَی أَوْلِيَائِهِ- أَوْ مُنْقَاداً لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لاَ بَصِيرَةَ لَهُ فِی أَحْنَائِهِ- يَنْقَدِحُ الشَّکُّ فِی قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ- أَلاَ لاَ ذَا وَ لاَ ذَاکَ- أَوْ مَنْهُوماً بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ- أَوْ مُغْرَماً بِالْجَمْعِ وَ الِادِّخَارِ- لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِی شَیْءٍ- أَقْرَبُ شَیْءٍ شَبَهاً بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ- کَذَلِکَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ- اللَّهُمَّ بَلَی لاَ تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ- إِمَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً وَ إِمَّا خَائِفاً مَغْمُوراً- لِئَلاَّ تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ- وَ کَمْ ذَا وَ أَيْنَ أُولَئِکَ أُولَئِکَ وَ اللَّهِ الْأَقَلُّونَ عَدَداً- وَ الْأَعْظَمُونَ قَدْراً- بِهِمْ يَحْفَظُ اللَّهُ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّی يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ- وَ يَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ- هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ- وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلاَنُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ- وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ- وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَی- أُولَئِکَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَی دِينِهِ- آهِ آهِ شَوْقاً إِلَی رُؤْيَتِهِمْ- انْصَرِفْ إِذَا شِئْتَ

لغات

جبّان:صحرا صعداء:نوعی از نفس کشیدن است که شخص مصیبت دیده،و غم رسیده، نفس می کشد همج:مگس کوچکی همچون پشه رعاع:نوجوانان و ساده لوحان،افراد تازه کار لقن:تیزهوش احناء:اطراف و جوانب منهوم باللذّه:آزمند در کاری و حریص به لذت مغرم بالجمع:کسی که علاقه زیادی به جمع آوردن ثروت دارد هجم:ناگهانی وارد شد

ترجمه

«یا کمیل !این دلها همچون ظرفهایی هستند که بهترین آنها نگهدارنده ترین آنهاست،پس تو از من آنچه را می گویم،به خاطر داشته باش:مردم سه دسته اند:

عالم ربانی،دانش پژوه راه رستگاری و مگسان خرد و ناتوان که به دنبال هر آواز کننده ای کشانده می شوند،و با هر بادی روانند،از پرتو دانش،روشنی نجسته و به پایهٔ محکمی پناه نبرده اند.

ای کمیل:دانش بهتر از ثروت است،دانش نگهبان تو و تو پاسدار ثروتی، مال و ثروت با بخشش کم شود،امّا دانش در اثر بخشش فزونی گیرد.پروردهٔ ثروت با از بین رفتن مال و ثروت از بین می رود.

ای کمیل:آشنایی با دانش،خود،دیانت است،بدان وسیله پاداش داده می شود،و بدان وسیله اطاعت خدا در زندگی این دنیا و خوشنامی پس از مرگ نصیب انسان می گردد،دانش فرمانروا و ثروت فرمانبر و مغلوب است.

یا کمیل !اندوخته کنندگان ثروت نابود شدند با این که زنده اند اما دانشمندان پایدارند تا وقتی که روزگار پایدار است،بدنهایشان از میان رفته امّا سیمایشان در دلها برقرار است.بدان که در اینجا(به دست مبارکش به طرف سینهٔ خود اشاره فرمود)دانش فراوان است،اگر فراگیرندگانی می یافتم،بلی می یابم،تیز فهم نامطمئنی را که ابزار دین را برای دنیا به کار می برد،و به وسیلهٔ نعمتهای الهی بر بندگانش،و با حجتهای خدا بر دوستانش برتری می جوید.یا کسی که اطاعت

از دانشمندان کرده بدون هیچ گونه بینشی در اطراف حقّ و پیرامون حقیقت با نخستین شبهه ای که روبرو می شود،آتش شک و تردید در دل او زبانه می کشد، بدان که نه این شایسته است و نه آن،یا کسی را می یابم که غرق در خوشگذرانی است و به سادگی از خواسته های نفس پیروی می کند،و یا کسی که شیفته جمع آوری و اندوختن مال و ثروت است،و اینان هم،در هیچ موردی از نگهبانان دین نمی باشند،نزدیکترین چیزی که بدانها شباهت دارد،چهارپای علفخوار است!در چنین روزگاری دانش با مرگ دانشمندان،نابود می شود! بار خدایا آری!زمین از کسی که دین خدا را با برهان و حجت نگه دارد خالی نیست:آشکار و مشهور و یا بیمناک و پنهان تا حجتها و دلایل روشن الهی از بین نرود،آنان چند تن اند و در کجایند.

به خدا قسم از نظر شمار اندکند امّا از جهت مقام و مرتبه در نزد خدا بسیار با عظمتند.به وسیلهٔ آنها خداوند حجتها و دلایل خود را حفظ می کند تا آنها را به امثال خود به امانت بسپارند و در دلهای نظایرشان بکارند.علم و دانش با بصیرت،یکباره رو به ایشان آورده و آنان با آسودگی و یقین آن را به کار بسته اند و آنچه را که ناز و نعمت پرورده ها دشوار دیده اند،سهل انگاشته اند و به آنچه نادانان از آن می گریزند ایشان دل بسته اند،و با بدنهایی در دنیا زندگی می کنند که ارواحشان به جایگاه والایی آویخته است.

آنان در روی زمین جانشینان خدا و دعوت کنندگان به راه دین اویند.آه آه! چه مشتاقم که آنها را ببینم».آن گاه فرمود:«یا کمیل اگر می خواهی برگردی برگرد ».

شرح

در این بخش از سخنان امام(علیه السلام)نکته هایی است:

نکته اول-امام(علیه السلام)زمینه سازی کرده و برای درک مطلب کمیل را به این عبارت خود: انّ هذه القلون...لک توجه داده است .

نکته دوم-مردم را به سه دسته تقسیم کرده است و جهت تقسیم آن است که مردم یا عالمند و یا عالم نیستند.دسته دوم یا دانشجویند و یا در پی دانش

نیستند.آن گاه هر قسمی از اقسام سه گانه را به صفتی وابسته ساخته است.

دسته اول-عالم،را به صفت ربّانی-منسوب به پروردگار متعال،بر خلاف قاعده و بر غیر قیاس،نسبت به رب،ربانی-وصف نموده است،یعنی عالمی که با پروردگاری خدا آشنا و عارف به خدای تعالی است،الف و نون را برای مبالغه در نسبت زیاد کرده اند.خداوند می فرماید! «کُونُوا رَبّانِیِّینَ» (1).بعضی گفته اند:از آن جهت به این نام نامیده شده اند که دانشهای کوچک را پیش از علوم سطح بالا به دانش آموزان،تعلیم می دهند و نیز گفته شده است که چون آنان علم را اصلاح می کنند و از خطا و اشتباه مبرّا می سازند.

دستهٔ دوم:دانشجو که امام(علیه السلام)او را به صفت در راه نجات بودن وصف کرده است.چون علم وسیلهٔ نجات و رستگاری در عالم آخرت است و دانشجو در راه تحصیل علم،در حقیقت در راه نجات حرکت می کند تا به وسیلهٔ دانش بدان هدف نهایی برسد.

دستهٔ سوم-عوام و ساده لوحانند که امام(علیه السلام)آنان را با چند صفت تعریف کرده است:

1-کلمهٔ همج ،مگس خرد را به جهت حقارت و بی ارزشی برای آنان استعاره آورده است.

2-آنان را به ساده لوح بودن و تازه کاری،معرفی کرده است.زیرا این دو صفت ممکن است از نادانی سرچشمه گرفته باشد.

3-پیرو هر صدایی بودن،به ملاحظه شباهت داشتن به گوسفندان در غفلت و نادانی.

4-با این توصیف که آنان با هر بادی روانند،از ناتوانی ایشان در ثبات و

1- سورهٔ آل عمران(3)آیه(79) [1]یعنی:خداشناس باشید.

پایبندی به یک مذهب و مرام کنایه آورده است.

5-آنان از پرتو دانش روشنی نمی گیرند،یعنی ایشان در تاریکی جهل به سر می برند.

6-و آنان به پایۀ استواری پناه نجسته اند،پایه استوار،کنایه از عقاید بر حق و یا دلیل و برهانی است که در دفع گرفتاریهای آخرت بشود بر آنها تکیه کرد .

نکته سوّم-در ستایش دانش و برتری آن بر ثروت از چند جهت:

1-دانش صاحب خود را از گرفتاریهای دنیا و آخرت نگهداری می کند، امّا مال را صاحبش حفظ می کند،و امتیاز روشنی در فضیلت و منفعت است بین آنچه پاسدار صاحب خود باشد و بین آنچه به پاسداری صاحبش نیازمند است.

2-دانش با خرج و صرف و فایده رساندن به علاقمندانش فزونی می یابد و رشد می کند،چون عالم،خود نیز ضمن تعلیم و مذاکره،متذکّر شده و فراموش نمی کند،و آنچه را نمی داند استنباط می کند،امّا مال با خرج و صرف و انفاق به دیگران کاهش می یابد.

3-بخشش مال یعنی نیکی کردن به وسیلۀ مال و دارایی با از بین رفتن ثروت از بین می رود اما احسان به علم به خاطر بقای علم،باقی و جاوید است. صنیع بر وزن فعیل به معنی مفعول است .

4-آشنایی با دانش،خود دیانت است.یعنی تحصیل دانش خود روش دینداری است.و قبلا هم روشن شد که علم اصل و ریشه دیانت است.

5-انسان به وسیلۀ علم در زندگی دنیا مردم را تحت فرمان آورده و نام نیک پس از مرگ را کسب می کند که این دو از جمله فضایل خارجی علمند.

6-حاکم بودن دانش،نسبت به ثروت،و مغلوب و محکوم بودن ثروت نسبت به آن،یعنی دخل و تصرّف علم در راه به دست آوردن مال و انفاق آن،تنها

مطابق علم و آگاهی به راههای کسب و مصرف مال وابسته است .

7-از دلایل برتری علم بر ثروت آن است که اندوخته کنندگان ثروت در آخرت در هلاکتند و در دنیا نیز مغلوب و محکومند،گر چه بر زنده بودن آنان گواهی دهند.چنان که خداوند متعال می فرماید:

«وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ» (1).اما دانشمندان همیشه زنده اند، هر چند که بدنهای آنها از دنیا می رود.اما سیمایشان در دلها زنده و ماندنی است .

نکته چهارم:امام(علیه السلام)پس از این که کمال فضیلت علم را ثابت کرد به دانش وافری که در سینهٔ مبارک اوست اشاره می فرماید و این که مانع اظهار آن نیافتن کسی است که قابلیت حمل آن را داشته باشد.ها،برای تنبیه،و جواب او محذوف است و تقدیر:لأظهرته(یعنی اگر فرد مستعدی بود من آن را ظاهر می کردم) نکته پنجم:امام(علیه السلام)در صدد آن برآمده که ثابت کند کسانی دارای علم یافت می شوند،اما توجه داده است که آنان صلاحیت حمل دانشی را که نزد آن بزرگوار است ندارند،و به چهار دسته از آن افراد اشاره فرموده است و جهت تقسیم به این اقسام آن است که مردم غیر اهل دانش یا طالب دانش اند و یا طالب نیستند،و طالبان دانش هم یا توانایی استدلال در دین را دارند یا ندارند ، امّا آنان که طالب دانش نیستند به چیزهای دیگر سرگرمند و سرگرمی آنها یا به سبب فرو رفتن در لذات و اطاعت بی چون و چرا از شهوات است و یا به سبب دلبستگی به جمع آوری ثروت و اندوختن مال می باشد.

اما دستهٔ اول:شامل همان انسان ناپاکی است که دارای صفت فرومایگی است و به همین اشاره فرموده است،در عبارت:بلی اصیب لقنا،یعنی آری می یابم تیز فهم نامطمئن را...و به دلایل شایستگی نداشتن چنان کسی برای

1- سورهٔ توبه(9)آیه(34) [1]یعنی:آنان که طلا و نقره را اندوخته می کنند.

فراگیری دانش به قرار زیر اشاره فرموده است:

1-او مورد اطمینان نیست،یعنی آمادگی دارد که دانش را به نااهلش منتقل کند و آن را در جای نامناسب به کار برد،و ضمیر در علیه به علم برمی گردد.

2-او ابزار دین،یعنی دانش را برای دنیا به کار می بندد،مانند کسی که علم را وسیلۀ کسب قرار می دهد،و با نعمتهای الهی،یعنی علم و دانش بر بندگان خدا برتری می جوید،مانند آن که به آنها فخر فروشی و بر آنها سیطره جویی می کند،و با حجتهای خدا،و آنچه که می داند،در برابر اولیای خدا می ایستد و حق را با باطل آمیخته می سازد.

امّا دستۀ دوم از کسانی که شایستگی فراگرفتن دانش را ندارند، اشخاصی اند که پیرو دیگرانند و به این گروه اشاره فرموده است در عبارت: و منقادا...شبهه ،و منقادا عطف بر لقنا است،و مقصود امام(علیه السلام)از انقیاد به حق، باور داشتن و تسلیم شدن به نحو اجمال است.و با دو دلیل بر ناشایستگی اینان اشاره نموده است:

1-نداشتن آگاهی نسبت به همۀ جوانب و جزئیات دانش.

2-آتش شکّ و تردید،در دلش با اوّلین شبهه ای که روبرو می شود،شعله می کشد،و این،به دلیل ناآگاهی،و ثابت نشدن ایمان در باطن او،با دلیل و برهان روشن است.

عبارت: لا ذا و لا ذاک یعنی از حاملان دانش،نه این دسته شایستگی دارند و نه آن دسته.

امّا دستۀ سوّم،افرادی هستند که با عبارت: أو منهوما...للشّهوه یعنی:غرق در شهوت و...)اشاره فرموده است.

دستۀ چهارم،آن گروهی است که با جملۀ: «او مغرما بالجمع و الادّخار یا

شیفتهٔ جمع آوری و اندوختن ثروتند»اشاره فرموده و به دنبال آن،امام(علیه السلام)با دو ویژگی از آنان نکوهش کرده است:

1-این دو گروه هرگز از پاسداران دین نیستند،یعنی:هیچ دلبستگی به دین و دینداران ندارند.

2-نزدیکترین چیزی که به اینان شباهت دارد،چهارپای علفخواره است به جهت ناآگاهیشان از دین و نتیجهٔ آن در آخرت.و این سخن امام:کذلک، یعنی با فراهم شدن چنین شرایطی که یا کسی نیست که شایستگی حمل دانش را داشته باشد،و یا کسانی هستند که شایستگی ندارند،زمان نابودی دانش با نابودی حاملان واقعی دانش فرا می رسد،زیرا تشبیه(کذلک)این حالات را می رساند.و مقصود امام(علیه السلام)از حامل دانش،خود او،و کسانی اند که در آن روزگار امید می رفت از شایستگان باشند .

آن گاه امام(علیه السلام)خواسته است تا به وسیلهٔ این عبارت:اللّهم بلی(بار خدایا،آری)مطالب گذشته را جبران کند.زمین خالی نیست از کسی که دین خدا را با حجّت و دلیل نگه دارد،یا آن شخص آشکار است و یا پنهان و بیمناک در بین مردم.و مقصود از آشکار،آن کسی است که از اولیای خدا و جانشینانشان در نقطه ای از زمین،شاید قادر بر اظهار علم و عمل بدان،بوده باشند،و مقصود از خائف و بیمناک،کسی است که چنان توانایی را ندارد.شیعه معتقد است که این سخن تصریحی است از طرف آن بزرگوار،بر لزوم امامت میان مردم در تمام زمانها تا وقتی که تکلیفی وجود دارد،و امام با حجّت و برهان الهی بر امور مردم رسیدگی می کند و بر طبق حکمت الهی وجود او ضرورت دارد.امام یا آشکار و شناخته شده است مانند آنانی که با نیکوکاری درگذشتند و به ملأ اعلی پیوستند- از یازده فرزندان امام علی(علیه السلام)-و یا بیمناک و پنهان از انظار است،چون دشمنان زیادی دارد،و دوستان مخلصش اندک اند،همچون حجّت منتظر(علیه السلام)تا این که پس

از پیامبران،مردم بر خدا حجّتی و عذری نداشته باشند.

جملۀ: و کم ذا اظهار ناراحتی از طول مدّت غیبت صاحب الامر و بیزاری از ادامۀ دولت دشمنان اوست .

و عبارت: این هم اظهار اندک بودن شمار امامان دین است و بدان جهت توجّه داده است با این عبارت:آنان به خدا قسم از نظر شمار اندک اند و در بیان ستایش از آنها ویژگیهایی را یادآور شده است:

1-از نظر شمار اندک و از جهت مرتبه و مقام در نزد خدا بزرگند.

2-به وسیلۀ آنان خداوند حجتها و دلیلهای روشنش را که در دین موجود است،حفظ می کند تا به امثال ایشان باز دهد و پس از آنها در دلهای نظایر ایشان کشت کند .

3-علم و دانش و بصیرت و بینش یکباره رو به ایشان می آورد،یعنی یکباره روآورده و یکجا وارد عقل و اندیشه آنان می گردد،زیرا علوم ایشان اکتسابی نیست.

بعضی گفته اند،این مطلب از باب مقلوب و به عکس است،یعنی عقول آنان یکباره بر حقیقت دانش روی می آورد.

4-آنان با روح ایمان و یقین،آن را به کار بسته اند،یعنی لذت دانش را دریافته اند.

5-سختی ناز و نعمت پرورده ها را سهل انگاشته اند،یعنی امور دشواری مانند خوراک ناگوار،و بستر و لباس خشن،و ایستادگی و پایداری در روزه داری و بیدار خوابی و اینها در برابر لذت یقین و شیرینی عرفان که آنان دریافته بودند برایشان سهل و آسان بود.

6-بر آنچه نادانان از آن می ترسیدند،ایشان دل بستند.یعنی به آن حالاتی که یاد کردیم،آنان انس و الفت گرفته بودند،زیرا نادان به دلیل ناآگاهی از نتیجه

آنها،فاصله می گیرد و از اهل آنها می ترسد و کناره گیری می کند.

7-آنان در دنیا با بدنهایشان زندگی می کنند،اما روانشان آویخته به جایگاه والایی است و شیفته مشاهدات خود از جمال حضرت حق و همراهی با ساکنان عالم بالا و فرشتگان می باشند .و چون آنان را با ویژگیهای یاد شده معرّفی کرد،در مقام ستایش ایشان نیز به این مطلب اشاره فرمود که اینان به دلیل داشتن این ویژگیها،جانشینان خدا در زمین و داعیان به دین خدایند.آن گاه،آه آه گفت و حسرت برد بر شوق دیدارشان.آه کلمه ای است برای اظهار درد.اصل آن أوه بوده است.و این بخش از سخنان امام(علیه السلام)از فصیحترین عباراتی است که از آن بزرگوار نقل کرده اند.

135-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

ترجمه

«مرد در زیر زبانش نهفته است ».

شرح

یعنی حالت شخص در سخن نگفتن او پنهان می ماند،بنا بر این مضاف [حال]به دلیل روشن بودنش حذف شده است و زیر زبانش،کنایه از سکوت و خاموشی است.توضیح آن که ارزش آدمی به مقدار عقل اوست،و مقدار عقل از ارزش سخن گفتن و کلام شخص به دست می آید چون سخن است که دلیل عقل می باشد.پس اگر همچون حکما و دانایان سخن گفت،روشن می شود که او هم داناست و اگر همچون نادانان سخن گفت معلوم می شود که از آن قبیل است و ما بین این دو مرتبه مراتب نسبی وجود دارد.

136-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

هَلَکَ امْرُؤٌ لَمْ یَعْرِفْ قَدْرَهُ

ترجمه

«آن کس که قدر خود ندانست نابود و تباه شد ».

شرح

در سخن قبل معلوم شد که قدر همان مقدار و منزلت شخص از داشتن فضیلت و نداشتن آن است.و هر کس منزلت خود را نداند،ممکن است از حدّ خود تجاوز کند و در نتیجه هلاک شود.مثلا کسی که جایگاه خود را نسبت به دانش نشناسد ممکن است آن را بالاتر از موضع خود قرار دهد و یا نادانی خویش را به عقیدهٔ خود کمال بپندارد.و در نتیجه به هلاکت اخروی بیفتد و چه بسا هلاکت دنیایی را نیز در پی داشته باشد،و لازمهٔ تجاوز او از حدّ خود،بازیچه دست و زبان مردم شدن و بدان وسیله به هلاکت رسیدن است.

137-امام(علیه السلام)به مردی که از او درخواست موعظه داشت فرمود:

اشاره

لاَ تَکُنْ مِمَّنْ یَرْجُو الْآخِرَهَ بِغَیْرِ عَمَلٍ- وَ یُرَجِّی التَّوْبَهَ بِطُولِ الْأَمَلِ- یَقُولُ فِی الدُّنْیَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِینَ- وَ یَعْمَلُ فِیهَا بِعَمَلِ الرَّاغِبِینَ- إِنْ أُعْطِیَ مِنْهَا لَمْ یَشْبَعْ وَ إِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ یَقْنَعْ- یَعْجِزُ عَنْ شُکْرِ مَا أُوتِیَ وَ یَبْتَغِی الزِّیَادَهَ فِیمَا بَقِیَ- یَنْهَی وَ لاَ یَنْتَهِی وَ یَأْمُرُ بِمَا لاَ یَأْتِی یُحِبُّ الصَّالِحِینَ وَ لاَ یَعْمَلُ عَمَلَهُمْ- وَ یُبْغِضُ الْمُذْنِبِینَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ- یَکْرَهُ الْمَوْتَ لِکَثْرَهِ ذُنُوبِهِ- وَ یُقِیمُ عَلَی مَا یَکْرَهُ الْمَوْتَ مِنْ أَجْلِهِ- إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِماً وَ إِنْ صَحَّ أَمِنَ لاَهِیاً- یُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوفِیَ وَ یَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِیَ- إِنْ أَصَابَهُ بَلاَءٌ دَعَا مُضْطَرّاً وَ إِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُغْتَرّاً- تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَی مَا یَظُنُّ وَ لاَ یَغْلِبُهَا عَلَی مَا یَسْتَیْقِنُ- یَخَافُ عَلَی غَیْرِهِ بِأَدْنَی مِنْ ذَنْبِهِ- وَ یَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَکْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ- إِنِ اسْتَغْنَی بَطِرَ وَ فُتِنَ وَ إِنِ افْتَقَرَ قَنِطَ وَ وَهَنَ- یُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ وَ یُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ- إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَهٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِیَهَ وَ سَوَّفَ التَّوْبَهَ- وَ إِنْ عَرَتْهُ

مِحْنَهُ انْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّهِ- يَصِفُ الْعِبْرَهَ وَ لاَ يَعْتَبِرُ- وَ يُبَالِغُ فِی الْمَوْعِظَهِ وَ لاَ يَتَّعِظُ- فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ- يُنَافِسُ فِيمَا يَفْنَی وَ يُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَی- يَرَی الْغُنْمَ مَغْرَماً وَ الْغُرْمَ مَغْنَماً- يَخْشَی الْمَوْتَ وَ لاَ يُبَادِرُ الْفَوْتَ- يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَهِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ- وَ يَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَهِ غَيْرِهِ- فَهُوَ عَلَی النَّاسِ طَاعِنٌ وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ- اللَّهْوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ- يَحْكُمُ عَلَی غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَ لاَ يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ- يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِی نَفْسَهُ- فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعْصِی وَ يَسْتَوْفِی وَ لاَ يُوفِی- وَ يَخْشَی الْخَلْقَ فِی غَيْرِ رَبِّهِ وَ لاَ يَخْشَی رَبَّهُ فِی خَلْقِهِ

لغات

يرجيّها آن را به تأخير می اندازد-بعضی يزجيها-بازای نقطه دار-نقل کرده اند يعنی آن را دفع می کند قنوط:ناامیدی عرته:به او عرضه شود مدلّ:مطمئن،اميدوار

ترجمه

«مانند کسی مباش که بدون عمل،به آخرت اميدوار است و با طول املی که دارد،توبه را به تأخير می اندازد،در دنيا مانند پارسايان سخن می گويد ولی رفتاری چون رفتار علاقمندان به دنيا دارد.اگر دنيا را به او بدهند،سير نمی شود،و اگر به او نرسد،قناعت نمی کند،از سپاس گفتن نعمتهای داده شده عاجز است با اين حال،نسبت به آنچه به او نرسيده است زياده طلبی می کند.از آنچه ديگران را نهی می کند،خود دست بر نمی دارد،و آنچه را که فرمان می دهد،خود به جا نمی آورد،نيکوکاران را دوست دارد امّا رفتار آنها را ندارد،گنهکاران را دشمن می دارد،در صورتی که خود يکی از آنهاست.به خاطر گناهان بسيارش از مرگ روی گردان است.با اين وصف روی اعمالی که باعث اکراه او از مرگ شده پايدار است،اگر بيمار شود،پشيمان می گردد،و هنگام تندرستی،آسوده و در غفلت است،وقت تندرستی دچار خودخواهی و بهنگام گرفتاری ناامید می گردد،اگر به بلايی گرفتار شود،با نگرانی،دعا و زاری نمايد،اما وقت خوشی از روی غرور از آن روی گرداند،در اثر گمان و پندار[برخورداری از عفو و بخشش]هوای نفس بر

او چیره می شود امّا یقین[به مرگ و عذاب اخروی]سبب تسلط او بر نفس خویش نمی گردد،بر دیگران به گناهی سبکتر از گناه خود بیمناک است،و برای خود بیش از کاری که کرده است انتظار پاداش دارد،وقتی که بی نیاز شود،شادمان گشته و به گمراهی افتد،و هنگام تنگدستی ناامید و سست می شود،بهنگام عمل کوتاهی می کند و در وقت درخواست حاجت پافشاری می ورزد،و اگر در معرض هوای نفس قرار گیرد،معصیت را پیش و توبه را پس می اندازد،و اگر غمی به او برسد،از حدود شرایط دیانت بیرون می رود،در باره پند و عبرت از دیگران سخن می گوید امّا خود عبرت نمی گیرد،در پند دادن به دیگران زیاده روی می کند ولی خود پندپذیر نیست،بنا بر این او تنها به سخن می نازد و از جهت عمل ناچیز است،در باره آنچه فنا می شود کوشاست امّا در آنچه باقی است،سهل انگار است،به عقیدهٔ او غنیمت،غرامت است و غرامت،غنیمت،از مرگ بیمناک است ولی تا فرصت باقی است اقدام به کاری نمی کند.معصیت دیگران را بزرگ می شمارد،امّا بیشتر از آن را برای خود ناچیز می داند،اطاعت و بندگی خود را بزرگ می شمارد،اما عبادت دیگران را کوچک به حساب می آورد،پس او نسبت به مردم سختگیر اما نسبت به خود سهل انگار است،هرزگی با توانگران را بر یاد خدا با تنگدستان ترجیح می دهد،به ضرر دیگران و به سود قضاوت می کند،و به ضرر خود و به سود دیگری حکم نمی کند.به راهنمایی دیگران می پردازد ولی خود گمراه است.از او پیروی می کنند،و او خود معصیت کار است حق خود را کامل می گیرد اما خود حق دیگران را نمی پردازد،از مردم می ترسد اما نه به خاطر خدا،و از خدا در حق مردم نمی ترسد ».

شرح

سید رضی می گوید:اگر در نهج البلاغه جز این سخن،گفتار دیگری نبود،برای پند مفید و حکمت بلیغ و بینش برای کسی که بیناست و عبرت برای ناظر اندیشمند کافی بود .

خلاصهٔ این بخش از سخنان امام(علیه السلام)بازداشتن طالب پند و موعظه از

سی و چهار صفت ناپسند است.

1-امیدواری به آخرت و اجر و پاداش آن بدون عمل،زیرا این آرزوی وی از خدا بیهوده است و پیش از این معلوم شد آرزوها سرمایه نادانان است.

2-تأخیر انداختن توبه یا خودداری از آن به دلیل آرزوی زیاد،زیرا این باعث باقی ماندن بر معصیت و رسیدن به عذاب آخرت است.

3-جمع کردن بین گفتار پارسایان در دنیا با کردار مشتاقان به دنیا،که آن مکر با خداست.که این کردار علاقه مندان به دنیا باعث آن می شود تا به آنان برسد آنچه باید از عذاب اخروی برسد.

4-سیر نشدن از هر آنچه که به او عطا کنند و آن صفت پست حرص آز است.

5-قناعت نکردن به هنگام نرسیدن مال،و این همان صفت ناپسند کاستی از فضیلت قناعت است .

6-جمع کردن بین ناتوانی از شکر نعمتهایی که از طرف خدا به او رسیده، و بین زیاده طلبی بیش از حدّ که این جمع کردن میان صفت ناپسند کوتاهی از فضیلت سپاسگزاری و میان صفت ناپسند حرص است.

7-جمع کردن بین نهی دیگران از معاصی و خودداری نکردن خود از گناهان و آن نفاق و نیرنگ با خدا است.

8-امر کردن دیگران به انجام کاری که خود از انجام آن کوتاهی می ورزد، و این هم مثل مورد قبلی نفاق و نیرنگ است.

9-دوست داشتن نیکوکاران و کوتاهی کردن از انجام عمل آنان،و این کوتاهی کردن خلاف دوستی با آنهاست.

10-دشمن داشتن گناهکاران،در حالی که خود یکی از آنهاست،پس عمل او مخالف دشمن داشتن آنهاست.

11-اکراه از مردن-به دلیل گناهان بسیار خود،در حالی که بر اعمالی

که باعث ناخشنودی او از مرگ است،یعنی زیادی گناهان،پایدار است، بنا بر این،این پایداری بر گناه مانند نقضی است بر ناراضی بودن او از مرگ، بعلاوه،این ادامۀ گناه باعث عذاب اخروی است .

12-جمع کردن میان پشیمانی-در حال بیماری،نسبت به تقصیری که در برابر امر خدا داشته،و بین سرگرم بودنش به لذّت،در حال آسایش،که این نیز چیزی مانند تناقض است.

13-دچار خودخواهی شدن به هنگام تندرستی که خودخواهی از صفات نابود کننده است.

14-ناامیدی در هنگامی که پروردگارش او را گرفتار سازد و یأس از رحمت خدا،و این نیز چنان است که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» (1)15-جمع کردن بین درخواست از خدا،به هنگام نزول بلا از روی ناچاری و بین روگرداندن از خدا و فریفتگی به دنیا در وقت خوشی،که اوّلی صفت ناپسند افراط و دومی صفت ناپسند تفریط است.

16-جمع کردن بین تسلط بر هوای نفس و رام ساختن آن،در مواردی از امور دنیایی که در آنها فایده ای را گمان می برد و تسلط نداشتن بر نفس و رام نشدن آن در مواردی که به پاداش اخروی و یا عذاب آن یقین دارد.از این رو او را وادار بر عمل برای خدا نمی کند،که خود از نظر عقل نادانی و دیوانگی است .

17-جمع کردن میان ترس برای دیگران به خاطر گناهانشان در حالی که از گناهان خود او کمتر است،و امید پاداش بیشتر برای آنچه در برابر عملش استحقاق دارد.در صورتی که حق آن است که به خاطر فزونی گناهانش بر خود

1- سوره یوسف(12)آیه(87) [1]یعنی:همانا ناامید نمی شوند از خداوند مگر کافران.

بیشتر از دیگران بیمناک باشد،و بر آن بیم رفتار کند.

18-شادمانی و فریفتگی به هنگام بی نیازی،و آن فسق و فجور است.

19-ناامیدی در اثر تنگدستی و سستی در عمل،و این خود،صفتی ناپسند،تقصیر و کوتاهی است .

20-کوتاهی کردن در عمل و انجام وظیفه.

21-مبالغه و اصرار در وقت درخواست و این صفت ناپسند پافشاری در سؤال است.

22-اگر در معرض هوای نفس قرار گیرد،معصیت را جلو،و توبه را به تأخیر می اندازد.

23-بهنگام گرفتاری،از شرایط دیانت بیرون می رود،یعنی:از فضیلت تحمل مصیبت که از شرایط آیین اسلام است،بیرون شده و بی صبری می کند .

24-جمع کردن بین سخن گفتن از پند و عبرت گرفتن،و عبرت نگرفتن خود.

25-در حالی که خود پندپذیر نیست،در موعظه دیگران زیاده روی می کند،که این باعث خشم خداست به دلیل آیهٔ مبارکه: «کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّٰهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ» (1).

26-جمع کردن بین شتافتن به سوی آنچه فانی است،یعنی دنیا و سهل انگاری در آنچه باقی است یعنی پاداش اخروی که این از نادانی و بی عقلی آشکار است.

27-غنیمت-چون انفاق در راه خدا-را غرامت،و غرامتی-چون انفاق در راه معصیت خدا-را غنیمت می داند،در صورتی که این خلاف مقتضای عقل است.

1- سورهٔ صف(61)آیه(3) [1]یعنی:این عمل که(به وعده دروغ سخنی بگویی)و خلاف آن عمل کنید بسیار سخت خدا را به خشم می آورد.

28-جمع کردن بین ترس از مرگ و اقدام نکردن به اعمال شایسته که باعث نجات او از موارد ترس و بیم حال مرگ و پس از آنند .

29-معصیت دیگران را بزرگ و معصیت بالاتر از آن را از خود کوچک می شمارد،و همچنین اطاعت و بندگی خود را از خدا بزرگ می شمارد،امّا همان عبادت را از دیگران ناچیز به حساب می آورد.و همین باعث سختگیری نسبت به دیگران در کارهایشان و سهل انگاری نسبت به کار خویش می گردد .

30-هرزه گویی با توانگران نزد او محبوب تر از ذکر خدا با مستمندان است،و این به لحاظ زیادی محبت به دنیاست.

31-در آنچه میل باطنی اش می کشد-هر چند که نادرست باشد-به سود خود و به زیان دیگران قضاوت می کند در صورتی که به زیان خود و به سود دیگران-هر چند که حق باشد-حکم نمی کند و این خود ستمکاری است.

32-جمع کردن بین راهنمایی دیگران از طریق سخنان هدایتگر و بین گمراهی خود در عمل،یعنی عمل گمراهان را مرتکب می شود.و لازمهٔ چنین رفتاری آن است که دیگران از او پیروی کنند و او نافرمانی خدا را کند.

33-حق خود را از دیگران کامل می گیرد اما خود حق خدا و حق مردم را کامل نمی دهد.

34-جمع کردن میان ترس از مردم در راه غیر خدا(یعنی در کاری که برای خدا نیست)و بین نترسیدن از خدا در بارهٔ خلق خدا که در مورد اول لازم می آید که مردم را به قیمت خشم خدا خشنود سازد،و در مورد دوم خدا را به وسیلهٔ آنچه باعث خشم مردم است غضبناک کند.و بیشتر این عبارات از نظر علم فصاحت بر اساس تقابل و تضاد و ردّ العجز علی الصّدر است.

138-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَهُ حُلْوَهُ أَوْ مُرَّهُ

ترجمه

«هر کس سرانجامی شیرین و یا تلخ دارد ».

شرح

امام(علیه السلام)به دو نوع پایان کار و نتیجهٔ عمل خوب و بد انسان اشاره کرده است،پایان خوب،بهشت و لذات بهشتی است که سرانجامی شیرین است،و پایان شر و بد،آتش و عذاب آتش است که سرانجامی تلخ است.دو کلمهٔ شیرین و تلخ را استعاره از لذت بخش،و ناپسند آورده است.

139-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ وَ مَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ

ترجمه

«برای هر پیشامدی بازگشتی است،و چون بازگشت چنان است که نبوده است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که پیشامدهای خوشایند دنیا را می باید زاهدانه بنگریم و پیشامدهای سخت آن را بی ارزش و آسان انگاریم،کان از حروف مشبهه به فعل نظیر انّ،و بدون تشدید است.و اسمش نیز محذوف می باشد[ضمیر مستتری است که مرجع آن ما ادبر است].

140-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ إِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ

لغت

صبور:کثیر الصبر

ص:560

ترجمه

«شخص استوار و بردبار،پیروزی را-هر چند که زمانی دراز بگذرد-از دست نمی دهد ».

شرح

امام(علیه السلام)در این گفتار به وسیلۀ نتیجۀ صبر یعنی پیروزی-هر چند که مدتی طول بکشد-انسان را به صبر و بردباری تشویق کرده است.پیروزی نهایی فرد صبور به خاطر آن است که آمادگی و نیرومندی وی در اثر صبر کامل می شود.

141-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلرَّاضی بِفِعْلِ قَوْمٍ کَالدَّاخِلِ فِیهِ مَعَهُمْ- وَ عَلَی کُلِّ دَاخِلٍ فِی بَاطِلٍ إِثْمَانِ- إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ الرِّضَا بِهِ

ترجمه

«کسی که به عمل گروهی راضی باشد چنان است که گویی با ایشان در انجام آن کار همراه بوده است و بر هر کسی که انجام دهندۀ کار نادرست می باشد، دو گناه است یکی گناه انجام دادن آن کار،دیگری گناه راضی بودن به آن .»

شرح

وجه شبه شرکت داشتن با آنان در خشنودی به آن عمل لازمه اش علاقمندی و میل قلبی به آن کار و رابطه آن کار با طبع اوست،امام(علیه السلام)از ورود در کار نادرست به دلیل گناهانی که در پی دارد،برحذر داشته است:گناه انجام کار،روشن است و اما گناه رضایت به کار،از آن رو که خشنودی به کار نادرست نتیجۀ علاقمندی به آن است پس چنین علاقه ای خود،ناپسند و گناه است.

142-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ فِی أَوْتَادِهَا

لغت

ذمم:پیمانها،عقدها،سوگندها

ص:561

ترجمه

«در پیمانهایتان از جمله وفاکنندگان باشید ».

شرح

کلمۀ: اوتاد (میخها)را استعاره برای شرایط و اسباب احکام قراردادها، آورده است،گویا اینها میخها و پایه های نگهدارندۀ پیمانها هستند،و مقصود امام(علیه السلام)آن است که:از خشم خدا و عذاب او پرهیز کنید به وسیله پایبندی به شرایط و اساس پیمانها،گویا پرهیز از خشم و عذاب،در گرو شرایط نگهدارندۀ پیمان است.فی،متعلق به اعتصموا است بعضی استعصموا روایت کرده اند.

143-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَلَیْکُمْ بِطَاعَهِ مَنْ لاَ تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ

ترجمه

«بر شما باد پیروی از کسی که عذر شما در نشناختن او پذیرفته نیست ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)،خداوند متعال است.بعضی گفته اند:مقصود لزوم اطاعت از ائمه حق است که اطاعت از آنها واجب است،کسانی که علم به حقانیّت امامتشان واجب است و بهانه ای در نشناختن آنها از کسی پذیرفته نیست،به دلیل آن که قوانین و احکام دین را باید از آنان فرا گرفت.

144-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ وَ قَدْ هُدِیتُمْ إِنِ اهْتَدَیْتُمْ وَ أُسْمِعْتُمْ إِنِ اسْتَمَعْتُمْ

ترجمه

«شما را بینایی داده اند،اگر از بینایی استفاده کنید،و شما را راهنمایی کرده اند اگر هدایت پذیر باشید،و وسیلۀ شنوایی داده اند اگر گوش فرا دهید ».

شرح

یعنی راه کمال را به شما نمایانده اند،و بدان سو شما را رهبری کرده اند.و

ص:562

این راهنمایی بر کمال را به گوش شما رسانده اند،اگر شما آمادگی برای دیدن، شنیدن و راه بردن بدان سو را داشته باشید و نظیر این سخن قبل از این گفته شد.

145-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَاتِبْ أَخَاکَ بِالْإِحْسَانِ إِلَیْهِ وَ ارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَیْهِ

ترجمه

«برادر مسلمانت را با نیکی کردن به او سرزنش کن،و کار بدش را با بخشش به او بازگردان ».

شرح

یعنی به جای سرزنش به گفتار و رفتار در حق برادر مسلمانت نیکی و بخشش کن،که اینها در جلب نظر و دفع شر و بدی او سودمندتر و مؤثرتر است.کلمۀ عتاب،استعاره آورده شده است از احسان،زیرا هر دو برای بازگشت شخص سرزنش شده به کار می روند.

146-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهَمَهِ- فَلاَ یَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ

ترجمه

«کسی که خود را در معرض اتهام و بدگمانی قرار دهد نباید آن کس را که به او گمان بد برد،سرزنش کند ».

شرح

زیرا او خود باعث شده تا به او گمان بد برند.و سرزنش به کسی که گمان بد به وی برده است معنی ندارد،زیرا بدگمانی او مستند به قرینه ای است که زمینهٔ به وجود آمدن چنین گمانی است.

ص:563

147-سه سخن از سخنان امام(علیه السلام):

اشاره

مَنْ مَلَکَ اسْتَأْثَرَ وَ مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْیِهِ هَلَکَ- وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَکَهَا فِی عُقُولِهَا

ترجمه

«هر کس تسلّط یافت،خود رأی می شود،و هر کس خود رأی شد،هلاک می شود،و هر کس با مردان مشورت کند،شریک عقلهای آنها می گردد .»

شرح

یکی از آن سخنان،این است که:هر کس سیطره یافت،خود رأی می شود.

مقصود این است که روش پادشاهان در امور مورد علاقه شان،خودرأیی و تکروی است،از آن جهت که بر دیگران مسلّطند و نسبت به خواهشهای نفسانی خود، بلامنازعند.و این سخن مانند ضرب المثلی است که آن را در مورد کسانی به کار می برند که به کاری دست یابند،و بعد آن را به خود اختصاص دهند و دیگران را مانع شوند .

سخن دوم:هر که خود رأی شد،به هلاکت رسید.زیرا تکروی انسان در فکر و نظر خود و نپذیرفتن نصیحت و مشورت دیگران در جنگ و امثال آن،او را در معرض خطا قرار می دهد و باعث هلاکت او می گردد،گویا امام(علیه السلام)فرموده است:هر کس خودرأی باشد،در معرض هلاکت است،بنا بر این هلاکت را-از باب اطلاق ما بالفعل بر ما بالقوّه-به جای:معرض هلاکت،به طور مجاز به کار برده است .

سخن سوم:هر کس با مردان مشورت کند،شریک عقلهای آنان است.

توضیح آن که در آن صورت از بهترین نظر بهره برداری کرده و آن را به کار می بندد، پس تمام خردهای مردان،در اختیار او قرار گرفته است،چه او از نتایج خردها سود می برد.و این سخن تشویق به مشورت با دیگران است.

148-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَانَتِ الْخِیَرَهُ بِیَدِهِ

ترجمه

«هر کس راز خود را پنهان دارد،بر خیر و صلاح خویش مسلّط است .»

شرح

این سخن در بارهٔ وادارسازی به پنهان داشتن راز است.یعنی اختیار فاش ساختن و پنهان داشتن راز در اختیار خود اوست بر خلاف کسی که راز خود را فاش سازد،دیگر پنهان داشتن آن ممکن نخواهد بود.

149-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَکْبَرُ

ترجمه

«تنگدستی،مرگ بزرگتر است .»

شرح

مردن با صفت بزرگتر را برای تهیدستی استعاره آورده است.امّا این که تنگدستی نوعی مردن است،به دلیل آن است که شخص بی چیز،از خواسته ها و مقاصدی که سرمایه زندگی مادی است بریده و به خاطر از دست دادن آنها غمگین است.و اما این که بزرگتر است،چون در طول زندگی شخص تنگدست، غمها و سختیهای تنگدستی پیاپی می رسد،امّا غم مردن یک باره است.و این نوعی مبالغه در سختی فقر و تنگدستی است.

150-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ قَضَی حَقَّ مَنْ لاَ یَقْضِی حَقَّهُ فَقَدْ عَبَدَهُ

ترجمه

«هر که ادا کند حق کسی را که حقش را ادا نمی کند،در حقیقت او را

ص:565

بندگی کرده است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)ادای حق در بین دوستان است.براستی که چنین است، زیرا ادای حق کسی که رعایت حقش را نمی کند،نه به خاطر سودجویی و نه به دلیل دفع زیان او است،بلکه به خاطر خود او،و یا ترس از او،و یا به امید طمعی از اوست که همهٔ اینها شکلی از بندگی است (1).

151-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَهِ الْخَالِقِ

ترجمه

«آنجا که معصیت خدا باشد،پیروی از مخلوق روا نیست ».

شرح

مانند وضو با آب غصبی و نماز در خانه غصبی.و نفی در چنین مواردی بر نفی جواز اطاعت حمل شده است،همان طوری که از امام،علی(علیه السلام)و از اهل بیت(علیه السلام)نقل کرده اند.امّا به عقیدهٔ شافعی در چنین موردی طاعت صحیح است و نفی برای فضیلت آن است.

152-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِیرِ حَقِّهِ إِنَّمَا یُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَیْسَ لَهُ

ترجمه

«هر کس در باره حق خود کوتاهی کند قابل سرزنش نیست،آن کسی سزاوار سرزنش است که حق دیگران را غصب کند».

1- بعضی از شرّاح مثل ابن ابی الحدید به جای«عبده»عبّده،به تشدید ضبط کرده اند که در معنی مناسبتر است،یعنی کسی که چنین رفتاری بدون چشم داشت بکند،طرف را بندهٔ خود ساخته است.م.

شرح

گاهی گرفتن حق برای صاحب حق،واجب است و گاهی مستحب،و کمترین مرحله اش مباح است که در کار مباح حرجی نیست.اما حق دیگران را گرفتن ظلم است و آن از زشت ترین صفات پستی است که شخص مرتکب درخور سرزنش است.

153-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْإِعْجَابُ یَمْنَعُ مِنَ الاِزْدِیَادِ

ترجمه

«خودبینی آدمی را از کسب فضیلت باز می دارد ».

شرح

خودبینی به خاطر فضیلت درونی مانند علم و یا فضیلت بیرونی مثل ثروت و اندوخته تنها سبب تصور کمال آن شخص در اینها بوده و اعتقاد بر این که نسبت به اینها به حد نهایی رسیده است همین اعتقاد او را از زیاده جویی و فضیلت خواهی باز می دارد.

154-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْأَمْرُ قَرِیبٌ وَ الاِصْطِحَابُ قَلِیلٌ

ترجمه

«فرمان خدا نزدیک و فرصت همراه بودن اندک است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از فرمان خدا مرگ و از همراهی،با هم بودن در دنیاست.

155-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِی عَیْنَیْنِ

ترجمه

«برای کسی که دارای دو چشم است،صبح روشن است ».

ص:567

شرح

این جمله تمثیلی است،لفظ صبح را برای راه خدا و صفت ضیاء را برای روشنی ظاهر و آشکارای راه خدا با معرفی و راهنمایی شارع مقدس استعاره آورده است.و احتمال دارد،تمام اینها صفت برای حق باشد که قبلا بیان کرده است، گویا کسی در موردی پرسیده است و آن حضرت یک بار و یا بیشتر شرح داده،و او بیشتر توضیح خواسته است،و امام(علیه السلام)این جمله را در جواب او گفته:یعنی من حق را برای تو روشن ساختم اگر دارای بینش بودی.

156-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

تَرْکُ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَهِ

ترجمه

«ترک گناهان آسانتر است از درخواست توبه ».

شرح

انجام ندادن امری است عدمی و زحمتی ندارد،اما درخواست توبه از خدا نیاز به استعداد زیادی دارد تا بنده شایستگی برای پذیرش توبه و افاضهٔ بخشش الهی را داشته باشد.

157-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

کَمْ مِنْ أَکْلَهٍ مَنَعَتْ أَکَلاَتٍ

ترجمه

«بسا خوردن غذایی که مانع از خوردن غذاهای دیگر شود ».

شرح

این عبارت به منزلۀ ضرب المثل است،برای کسی که خودکاری می کند که باعث محرومیتش از خیراتی می شود که برخوردار بوده است.اصل مطلب از این قرار است همان طور که شخص شکم خود را از غذا پر می کند و دچار سوء هاضمه می شود و بیمار می گردد و در نتیجه نیازمند پرهیز و خودداری از غذا

ص:568

می شود.همچنین است حال آن کسی که با پادشاهی معاشرت دارد،و در خوشی با او شریک است،سرانجام این خود باعث دوری از وی و نابودی سعادتش می گردد.

158-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلنَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا

ترجمه

«مردمان،دشمنان چیزی هستند که نسبت به آن ناآگاهند ».

شرح

ناآگاهی به چیزی باعث می گردد که شخص برای آگاهی از آن منفعتی را تصور نکند در نتیجه شخص ناآگاه به این عقیده می رسد که در آموختن آن چیز فایده ای نیست،و لازمهٔ چنین عقیده ای فاصله گرفتن از آن است آن گاه امام(علیه السلام) این فاصله گرفتن و دوری گزیدن را با این مطلب-که علم بالاترین فضیلتی است که صاحبان آن بدان وسیله بر نادانان افتخار کرده و حکومت می کنند و بر آنها خرده می گیرند و درجه اعتبارشان را پایین می آورند-مورد تأکید قرار می دهد، بعلاوه افراد نادان خود نیز به کمال ایشان معتقدند.به این ترتیب بر دوری کردن آنها از دانش و دانشمند،و دشمنیشان با این فضیلت افزوده می شود.

159-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَإِ

ترجمه

«هر کس از انواع اندیشه ها استقبال کند،موارد اشتباه را خواهد شناخت ».

شرح

تردیدی نیست کسی که انواع نظرها و اندیشه ها را بررسی کند تا بفهمد کدام درست تر است ناگزیر جاهای اشتباه در کارها و موارد آن را خواهد

ص:569

شناخت.این سخن برای وادار ساختن به مشورت با دیگران و اندیشیدن در بارۀ اصلاح کارها مقدّم بر انجام آنهاست.

160-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِیَ عَلَی قَتْلِ أَشِدَّاءِ الْبَاطِلِ

ترجمه

«هر کس نیزۀ خشم را به خاطر خدا تیز کند،بر نابود ساختن سخت ترین خلافها قادر خواهد بود ».

شرح

چون خداوند متعال عزیز مطلق است،از این رو نیروی خشم و غیرت او، مستند به عزّت او است.هیبت کسی که به خاطر عزّت خشمگین می شود،بیش از هیبت کسی است که بدون اتکال به آن خشمناک شود و به همان نسبت که با درخواست قدرت از خدا نیروی انسان افزایش می یابد،همچنین اتکای به باطل نیز که با دین خدا سازگار نیست باعث ضعف و ناتوانی او می شود.و به همین دلیل اولیای خدا با کمی جمعیت در صدر اسلام،دشمنان خود را-با همۀ زیادیشان-مغلوب می کردند،و امام(علیه السلام)در خیبر را با تمام نیرومندی و استواری اش توانست از جا بکند،و یا سران باطل را از پا در آورد.کلمۀ سنان را برای شدت خشم از آن جهت استعاره آورده است که باعث شکست دشمن است.و کلمۀ احدّ را از باب ترشیح به کار برده است.

161-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا هِبْتَ أَمْراً فَقَعْ فِیهِ- فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّیهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ

ترجمه

«هرگاه از انجام کاری ترس داشتی،خود را یکباره در آن کار وارد کن زیرا،

ص:570

[ناراحتی ترس و]حذر داشتن سخت تر از انجام آن کار است ».

شرح

براستي نفوس انسانی در موردی که احتمال ناروایی را می دهد کاملا تحت تأثیر قرار می گیرد و راجع به چگونگی دفع و خلاصی از آن،سخت به اندیشه می افتد،و این خود به مراتب دشوارتر از درگیری با آن مورد است،چون مدت ترس در آنجا طولانی است،و این ترس با انتظار ترس شدیدتر می گردد.امام(علیه السلام) ترغیب کرده است که باید وارد کار شد،با قیاس مضمری که صغرایش عبارت:

فانّ... است و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هرگاه ترس از ورود به کار دشوارتر است پس باید از آن پرهیز کرد و بر انجام کار روآورد.نتیجه این می شود که سزاوار آن است که به جای بیم زیاد یکباره وارد صحنه کار شویم.

162-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

آلَهُ الرِّیَاسَهِ سَعَهُ الصَّدْرِ

ترجمه

«ابزار وسیلهٔ کار ریاست،سعهٔ صدر و پر حوصلگی است ».

شرح

سعهٔ صدر فضیلتی زیر پوشش صفت شجاعت است و آن عبارت از این است که انسان نیروی تحمّل را به هنگام رویدادهای مهم از دست ندهد،و چاره اندیشی کند و،از پا در نیاید و بیمناک نشود بلکه تحمّل کند و آنچه در راه هدفش لازم است به کار بندد،و گاهی از این حالت تعبیر،به دست بازی، می کنند.و این از مهمترین ابزار ریاست به حقی است که شایسته داشتن چنین ابزاری است،زیرا ریاست در معرض برخورد با پیشامدهای مهم و خطرات بزرگ و حالات مختلف تازه ای است.پس هر کس تاب

تحمل این امور را نداشته و دارای سعۀ صدر نباشد،ناگزیر،در برابر آنها از پا در آید و از آنچه با آن روبرو

ص:571

می شود بترسد و از چاره جویی ناتوان باشد،و این خود باعث نابودی دولت و زوال ریاست اوست.

163-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اُزْجُرِ الْمُسِیءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ

ترجمه

«شخص بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار تنبیه کن ».

شرح

این که شخص بدکار ببیند نیکوکاری را پاداش داده اند،وادار به نیکوکاری شده و از کار بد دست بر می دارد،پس پاداش دادن به شخص نیکوکار همچون تنبیهی است برای بدکار،چون تنبیه و ادب او را در پی دارد.کلمۀ(زجر)استعاره برای تنبیه و ادب،آورده شده است.

164-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَیْرِکَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِکَ

ترجمه

«بدی را از دل دیگران به وسیلۀ کندن آن از قلب خود،دور کن ».

شرح

بیشتر مواردی که بدی در دل دشمن پیدا می شود به دلیل این تصور و گمان است که دشمن بدی او را در دل پنهان ساخته و همین تصوّر و گمان ناگزیر برخاسته از ظاهر حرکات دشمن و سخنانی است که گاه و بی گاه از زبان او در بارۀ خود شنیده،تا وقتی که دشمنی و بدخواهی او را در دل

دارد،اما وقتی که دشمنی و بدخواهی پنهانی را از دل محو کرد،نشانه های زبانی و صوری آن نیز از بین می رود و بدین وسیله تصور دشمنی کم رنگ شده و بدبینی دشمن نسبت به کار او کاهش می یابد و همواره به نبودن چنان نشانه ها و قرینه های حالی و یا

مقالی که از او بروز می کرد،پایداری می کند تا این که آن بدگمانی به طور کامل از بین می رود.لفظ حصد را برای نابود ساختن دشمن استعاره آورده است به ملاحظه شباهتی که دشمن در فزونی گرفتنش به وسیله آن قراین از جانب دشمن و گستردگی اش و همچنین کاستی و نابودی اش به نابودی آن قراین به زراعت دارد.

165-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَللَّجَاجَهُ تَسُلُّ الرَّأْیَ

لغت

«تسلّ:می گیرد و از بین می برد

ترجمه

«لجاجت فکر و اندیشه را از انسان می گیرد ».

شرح

توضیح آن که انسان گاهی در پی چیزی است،و اندیشهٔ درست،عبارت از ژرفنگری و پایداری در آن کار است.بنا بر این طبع آدمی او را وادار بر لجاجت در کار می کند تا آنجا که همین لجاجت باعث از بین رفتن همان اندیشه درست می شود.عبارت سلّ(از بین بردن)را برای فکر استعاره آورده است و نسبت آن به لجاجت از باب مجاز،به این لحاظ است که لجاجت به از بین رفتن فکر کمک می کند و گویا آن را گرفته و محو می سازد.

166-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ

ترجمه

«طمع باعث بندگی همیشگی است ».

شرح

کلمه رقّ را از آن جهت برای طمع استعاره آورده است که لازمهٔ طمع،

تسلیم شدن در برابر آن چیزی است که به آن طمع بسته و فروتنی در برابر آن است،مانند بردگی،و هم به دلیل دوام تسلیم شدن به سبب طمع است،زیرا شخص طمعکار تا وقتی که از کسی چشم طمع دارد،همواره تسلیم اوست،و در این جهت مثل کسی است که همیشه بردهٔ دیگری است.

167-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

ثَمَرَهُ الْحَزْمِ السَّلاَمَهُ وَ ثَمَرَهُ التَّفْرِیطِ النَّدَامَهُ

ترجمه

«ثمرهٔ دوراندیشی درستی و سلامت و نتیجهٔ کوتاهی در کار،پشیمانی است».

شرح

تفریط،عبارت از دوراندیش نبودن در کارهاست.

چون قبلا معلوم شده است که دوراندیشی عبارت از پیش بینی نسبت به رویدادهایی است که ممکن است در آینده انجام گیرد،و این کار به درستی و سلامتی نزدیکتر و از فریب خوردن دورتر خواهد بود،بنا بر این پیش بینی حوادث باعث می شود که انسان از خطر آنها مصون بماند،امّا پیش بینی نکردن و کوتاهی در عمل نسبت به پیشآمدهای آینده موجب می شود که انسان به دام آنها افتاده و از خطر آنها در امان نماند.و در نتیجه باعث پشیمانی پس از عمل می گردد.پس پشیمانی از جمله نتایج تقصیر و کوتاهی در عمل است.

168-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ خَیْرَ فِی الصَّمْتِ عَنِ الْحُکْمِ- کَمَا أَنَّهُ لاَ خَیْرَ فِی الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ

ترجمه

«در دم فروبستن از سخن حکیمانه،خیری نیست،چنان که در سخن گفتن از روی نادانی خیری وجود ندارد .»

ص:574

شرح

دم فروبستن از سخن حکیمانه،جانب تفریط از فضیلت گفتار،و سخن گفتن از روی نادانی صفت ناپسندی است نقطهٔ مقابل آن،اما حق و عدالت، همان سخن به حکمت گفتن است که فضیلتی است در گفتار.

169-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلاَّ کَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلاَلَةً

ترجمه

«دو دعوت با یکدیگر مخالف نمی افتند مگر یکی از آن دو،[دعوت به] گمراهی باشد ».

شرح

اختلاف واقعی تنها بین دو نقیض است.و چون دعوت یا به حق است که همان رفتن به راه خداست و یا دعوت به غیر حقّ است.چون به هر راهی جز راه حق دعوت کنند گمراهی از راه حق و انحراف از راه خداست،ناگزیر دو دعوت اختلاف نخواهند داشت،مگر این که یکی از آنها به راه حق و دیگری به راه گمراهی رفته و یا باعث گمراهی باشد،و این دلیل بر بطلان این عقیده است که هر مجتهدی به حق است (1).امّا عقیده ای که از امام(علیه السلام)نقل شده و به ما رسیده است آن است که حق یکی است و در یک طرف است،و آن که به حقّ رسیده و بر حق است یک طرف است.

170-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ أُرِیتُهُ

ترجمه

«در بارۀ حق از وقتی که آن را شناخته ام تردیدی به خود راه نداده ام».

ص:575

1- این استدلال عامّه است که بعضی از علمای عامّه معتقدند اختلاف خلیفه،حتّی به عنوان یک مجتهد با پیامبر(صلی الله علیه و آله)نیز به این دلیل درست است-م.

شرح

کسی که زمینهٔ دریافت و درک حق را دارد،همچون علی(علیه السلام)و استادی چون پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در آماده سازی و تربیت او،با مدّت طولانی همراهی وی با چنین استادی که امام(علیه السلام)داشت،محال است در امری که برهان آن را به چشم می بیند تردید کند و از حق محروم بماند.

171-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِّبْتُ وَ لاَ ضَلَلْتُ وَ لاَ ضُلَّ بِی

ترجمه

«نه دروغ گفته ام و نه به من نسبت دروغ داده اند،نه گمراه شده ام و نه کسی را گمراه کرده ام .»

شرح

اما دروغ نگفتن و گمراه نبودن آن بزرگوار،به خاطر تربیت او از کودکی به راستگویی و اخلاق پسندیده است به حدی که این صفات برای او ملکه شده و دروغگویی و گمراهی را از وی دور می کند و او را از این صفات ناپسند باز می دارد.اما این که آن حضرت را دروغگو ندانسته اند در اخباری که از رویدادهای آینده و علم غیب به او نسبت داده اند و کسی به وسیلهٔ او گمراه نشده است از آن روست که خبر دهندهٔ آن اخبار معصوم،یعنی پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،و عصمت با این دو مورد منافات دارد و مستلزم هدایت و عدم انحراف شخص راهنمایی شده است.

172-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِلظَّالِمِ الْبَادِی غَداً بِکَفِّهِ عَضَّهُ

ترجمه

«فردای قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان گزد ».

شرح

امام(علیه السلام)با کلمه «البادی» یعنی کسی که آشکارا کاری کند،احتراز کرده

ص:576

است از کسی که ستم را با ستمکاری کیفر دهد و «غد» را کنایه از روز قیامت آورده است،و گزیدن دست را کنایه از پشیمانی در اثر کوتاهی در برابر امر خداوند،چنان که در آیه مبارکه آمده است: «وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ» (1).و هدف امام(علیه السلام)دور داشتن از ستمکاری است.

173-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلرَّحِیلُ وَشِیکٌ

لغت

وشیک:قریب و نزدیک

ترجمه

«کوچ کردن از دنیا نزدیک است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)کوچ کردن از دنیا به آخرت است،سخن در باب موعظه و پند دادن و ترساندن از مرگ است.

174-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَبْدَی صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَکَ

ترجمه

«هر که به خاطر حق چهره بنماید و از حق جانبداری کند[از نظر مردم نادان]به هلاکت افتاده است ».

شرح

یعنی کسی که در راه حق،مقابل دیگران بایستد،نزد مردم نادان-به دلیل ناتوانی حق از نظر آنها و غلبهٔ محبّت باطل بر دلهایشان-به هلاکت رسیده است.جمله«و ابدی صفحته»کنایه از خود را در معرض قرار دادن و قیام کردن به چنین کاری است.و توضیح مطلب در پیش گذشت.

ص:577

1- سوره فرقان(25)آیه(27) [1]یعنی:روزی که ستمگر دستهای خود را بگزد.

175-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ لَمْ یُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَکَهُ الْجَزَعُ

ترجمه

«هر کس را پایداری نجات نداد،بی تابی او را از پای در آورد ».

شرح

گاهی مصیبت بزرگ،باعث بی تابی کشنده است و در چنین حالتی برای انسان به جای بی تابی،پایداری و شکیبایی لازم است تا از هلاکت نجات یابد و تقدیر عبارت چنین است:هر کس بر مصیبت صبر نکند تا نجات یابد،پس بی تابی می کند و هلاک می شود.و احتمال دارد که مقصود امام(علیه السلام)هلاکت اخروی باشد:یعنی کسی را که فضیلت صبر نجات ندهد،صفت ناپسند بی تابی از پا در آورد.و این عبارت برای برحذر داشتن از بی تابی و واداشتن بر صبر و پایداری است.

176-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَا عَجَبَا أَنْ تَکُونَ الْخِلاَفَهُ بِالصَّحَابَهِ- وَ لاَ تَکُونَ بِالصَّحَابَهِ وَ الْقَرَابَهِ

ترجمه

«شگفتا !آیا خلافت به صحابی بودن و خویشاوندی(با پیامبر(صلی الله علیه و آله)) بستگی دارد ».

شرح

سید رضی می گوید:«از آن حضرت شعری در این باره نقل کرده اند:اگر تو به سبب شورا زمام امر مردم را به دست گرفتی،پس این چگونه شورایی بوده است که مشورت کنندگان در آن حضور نداشتند؟و اگر به

خویشاوندی بر مخالفان آنان پیروز شدی،دیگری[علی(علیه السلام)]به پیامبر(صلی الله علیه و آله)سزاوارتر و با او

ص:578

خویشاوندتر است.» این سخن از امام(علیه السلام)پس از بیعت مردم با عثمان نقل شده است،و این عبارت پاسخنامۀ سخنی است که امام(علیه السلام)-راجع به استحقاق عثمان برای خلافت-یک بار به دلیل شورا و بار دیگر به دلیل این که او از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،شنیده بود.

توضیح مطلب آن است که شایستگی برای خلافت یا به دلیل شورا و یا به سبب همدمی با رسول خدا(صلی الله علیه و آله)و یا با خویشاوندی با آن بزرگوار است.پس اگر به دلیل اول باشد چگونه عثمان می تواند زمام امور مردم را به خاطر شورایی در دست بگیرد که بیشتر مردم سزاوار مشورت در آن حاضر نبوده اند؟و این همان معنی است که با عبارت:فان کنت بالشوری اشاره فرموده است،و اگر به دلیل دوم باشد چگونه عثمان زمام امر مردم را به دلیل همراهی با پیامبر(صلی الله علیه و آله)با وجود کسی که هم مصاحبت کامل و هم خویشاوندی با پیامبر(صلی الله علیه و آله)داشته است،به دست گرفته است؟بلکه چنین کسی سزاوارتر است.و اگر به دلیل سوم بوده است باز هم دیگری از او سزاوارتر و نزدیکتر به پیامبر است.و در هر دو مورد مقصود،خود آن بزرگوار است و عبارت فکیف هذا،یعنی چگونه به این دلایل زمام امور را به دست گرفته است؟!

177-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّمَا الْمَرْءُ فِی الدُّنْیَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِیهِ الْمَنَایَا- وَ نَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ- وَ مَعَ کُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ- وَ فِی کُلِّ أَکْلَةٍ غَصَصٌ- وَ لاَ یَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلاَّ بِفِرَاقِ أُخْرَی- وَ لاَ یَسْتَقْبِلُ یَوْماً مِنْ عُمُرِهِ إِلاَّ بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ- فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمَنُونِ وَ أَنْفُسُنَا نَصْبُ الْحُتُوفِ- فَمِنْ أَیْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ- وَ هَذَا اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ یَرْفَعَا مِنْ شَیْءٍ شَرَفاً- إِلاَّ أَسْرَعَا الْکَرَّةَ فِی هَدْمِ مَا بَنَیَا وَ تَفْرِیقِ مَا جَمَعَا

لغت

انتضال:تیرانداختن

ترجمه

«انسان در دنیا هدف تیرهای مرگ است،غارت شده ای است که درد و بلاها به جانب او شتابانند با هر آشامیدنش گلوگیر کردنی و با هر لقمه ای غمهایی همراه است.هیچ کس به نعمتی نمی رسد مگر به قیمت جدا شدن از نعمت دیگری و روزی از عمر خود را استقبال نمی کند مگر با جدا شدن از روزی دیگر از عمر خود،پس ما خود به مردنها کمک می کنیم و نفوس ما در معرض نابودیهاست،پس از کجا ما به جاودانگی امیدوار باشیم در صورتی که این شب و روز برای کسی حرمت قائل نشدند مگر این که زود از آن حالت به ویران کردن ساخته ها و پر کردن جمع آورده های خود پرداختند ».

شرح

این فصل خوبی از پند و موعظه است و مشتمل بر هشت جمله می باشد.

1-کلمۀ غرض را از آن رو برای انسان استعاره آورده است که خود انسان مقدمات مرگ و مردنها و وسایل آن را از قبیل بیماریها و عوارض کشنده،فراهم می آورد.و صفت تیراندازی را برای این عمل انسان از آن جهت آورده است که گویی مرگ ها خود تیر بلاها را می اندازند.

2-کلمۀ نهب را به جای منهوب(غارت شده)از آن جهت استعاره آورده که مصیبتها به سرعت آدمی را فرا می گیرند.

3-این عبارت: مع کل جرعه...غصص را کنایه آورده است از:درهم شکستن لذایذ دنیا به وسیلۀ رویدادها و بیماریهایی که با آنها آمیخته و مخلوط می شود .

4-بنده ای به نعمتی نمی رسد مگر با از دست دادن نعمتی دیگر زیرا نعمت درست همان لذّت است و هر وسیله ای که باعث لذّت شود،خود نمی تواند نعمت باشد.و بدیهی است که نفس آدمی ممکن نیست که در دنیا در

یک زمان از دو لذّت برخوردار شود،بلکه تا از لذّت نخست فارغ نشود و به لذّت جدید توجّه نکند،این لذّت را درک نمی کند.

5-با روزی از عمر خود روبرو نمی شود،مگر این که از روز دیگر عمرش جدا بشود،زیرا طبیعت زمان گذشت و سیلان است . (1).

6-ما خود،به مرگ هایمان کمک می کنیم،از آن رو که هر دمی و حرکتی از آدمی باعث نزدیک شدن او به مرگ است گویی او خود به طرف مرگش می شتابد و به آن کمک می کند.

7-جانهای ما در معرض نابودیهاست،کلمۀ«نصب»به معنی«منصوب» مانند غرض که به معنی مغروض[مصدر به معنی مفعول]است.

8-استفهام در مورد جاودانگی،استفهام انکاری است،انکار وجود بقاء با وجود زمان که روشش آن است که چیزی را بالا نمی برد،و هیچ پراکنده ای را جمع نمی کند،مگر این که بر خرابی آن ساخته و پراکندن آن جمع،دوباره اقدام فوری می کند،یعنی برای حالت دوّم نیز مثل اوّلی زمینه ساز است.

178-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِکَ- فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِکَ

ترجمه

«ای پسر آدم در آنچه بیش از روزی است کسب کنی،ذخیره دار دیگران هستی ».

شرح

زیرا زیاده بر قوت کسب کردن،اما به مقدار نیاز صرف کردن و اندوختن ما زاد بر آن،نه تنها سودی به حال شخص ندارد بلکه برای اندوخته کننده زیان

1- زمان به این معنی از نظر منطقی از انواع کم غیر قار الذّات است و تا جزئی منقضی نشده جزء دیگری نیاید-م.

دارد.زیرا ناگزیر باید از اندوختهٔ خود جدا شود،و آنها به دست وارث و دیگران می افتد،پس در این صورت او به منزلهٔ خزانه داری است،از این رو کلمهٔ خازن را برای وی استعاره آورده است و این عبارت به منظور پرهیز دادن از بخل ورزیدن نسبت به زیادی ثروت از مقدار حاجت است».

179-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً- فَأْتُوهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَ إِقْبَالِهَا- فَإِنَّ اَلْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ

ترجمه

«دلهای انسانی،خواسته ها و اقبال و ادباری دارد،پس آنها را از راه خواسته ها و اقبالشان وادار به کاری بکنید،زیرا اگر دل را به زور وادار کنند،پذیرا نخواهد بود ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از اقبال مایل بودن و از ادبار بی میلی به دلیل افسردگی و امثال آن است.امام(علیه السلام)دستور داده است تا نفوس را در راه شایسته از نظر فکر و اندیشه به کار ببرند،و موقع تمایل و علاقه به کاری از آنها استفاده کنند،زیرا این استفاده به موقع باعث نشاط قوای نفسانی و کمک و همکاری با نفس می گردد.

و از واداشتن نفوس بر کاری با نفرت و بی میلی از آن به وسیلهٔ قیاس مضمری نهی کرده است که صغرای آن جملهٔ فانّ القلب إذا اکره عمی،است.یعنی وادار ساختن نفس به اندیشه در بارهٔ چیزی،موقعی که به دلیل خستگی یا ناتوانی و امثال آن،نفرت از آن دارد،باعث فزونی ناراحتی و نفرت می گردد،و در برابرش مانعی از وهم و خیال به وجود می آید نمی گذارد آنچه را که اندیشیده است و باید درک کند،دریابد،هر چند که واضح و روشن باشد گویی کور است.و از این رو صفت اعمی را برای نفس استعاره آورده است.امّا کبرای مقدّر آن نیز

چنین است:و هر که نابینائی اش به دلیل اجبار بر کاری باشد مجبور ساختنش روا نیست.

180-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَتَى أَشْفِی غَیْظِی إِذَا غَضِبْتُ- أَ حِینَ أَعْجِزُ عَنِ الاِنْتِقَامِ فَیُقَالُ لِی لَوْ صَبَرْتَ- أَمْ حِینَ أَقْدِرُ عَلَیْهِ فَیُقَالُ لِی لَوْ عَفَوْتَ

ترجمه

«کی می توانم خشم خود را فرونشانم،آن گاه که خشم مرا فراگیرد؟ موقعی که از انتقام ناتوان باشم و به من بگویند اگر ایستادگی می کردی؟ و یا وقتی که قادر بر انتقام گرفتن باشم و به من بگویند اگر گذشت می کردی ».

شرح

استفهام امام(علیه السلام)از وقت امکان فرونشاندن خشم،استفهام انکاری است، زیرا آن حضرت در صدد برحذر داشتن از صفت ناپسند خشم است.و با عبارت احین...؟از آن حالت برحذر داشته است.توضیح آن که فروخوردن خشم یا هنگام ناتوانی از انتقام است و به هنگام توانمندی و فرونشاندن خشم در مورد اول،روا نیست،زیرا با دشنام و بدگویی و بی آبرویی و مانند آن همراه است و آن باعث سرزنش و عیبجویی مردم است و گفتار آنان در بارهٔ گرایش به فضیلت صبر بدین عبارت که:اگر صبر می کردی بهتر بود.و در مورد دوم نیز به این دلیل روا نیست که شروع به مجازات طرف باعث سرزنش مردم به خاطر انحراف از فضیلت بخشش است که بهتر از انتقام می باشد و همچنین گفته مردم در این باره:که اگر گذشت می کردی برای تو بهتر بود؟.

181-امام(علیه السلام)وقتی که به کثافتی که در مزبله ای بود گذر کرد-فرمود :

اشاره

هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ

ترجمه

«این است آنچه بخیلان بدان بخل می ورزیدند ».

ص:583

شرح

و در روایت دیگری آمده است که آن بزرگوار فرمود: هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ «این است آنچه شما دیروز[برای به دست آوردنش]بر هم سبقت می جستید».

بدین وسیله اشاره به پلیدی کرده است،زیرا آنچه بخیلان بدان بخل ورزند و مردم به خاطر آن رقابت و تلاش کنند یعنی مال و غذا همان پلیدی است،از باب قرار دادن نتیجه را به جای مقدمه(صاحب نتیجه).

182-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ

ترجمه

«آنچه از مال تو باعث پند تو گردد،از بین نرفته است .»

شرح

یعنی،آن مقدار از مال تو که در راه آزمایش الهی و گرفتاری آن از بین برود امّا با رفتن آن،در تو پندی حاصل شود،آن را مال از دست رفته به حساب نیاور، بلکه به دلیل بقای سود و نفعش و ارزش نتیجه اش یعنی موعظه و پند،گویی مالی باقی است.

183 امام(علیه السلام)وقتی سخن خوارج را شنید که می گفتند:لاَ حُكْمَ إِلاَّ لِلَّهِ

اشاره

(هیچ حکم و فرمانی نیست،جز برای خدا)،فرمود:

كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ

ترجمه

«سخن درستی است که از آن هدف باطل و نادرست می طلبند».

شرح

شرح و تفسیر این جمله قبلا گذشت.

ص:584

184-امام(علیه السلام)در بارۀ اوباش فرمود:

اشاره

هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَ إِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا- وَ قِيلَ بَلْ قَالَ ع- هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضَرُّوا وَ إِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا- فَقِيلَ قَدْ عَرَفْنَا مَضَرَّةَ اجْتِمَاعِهِمْ فَمَا مَنْفَعَةُ افْتِرَاقِهِمْ- فَقَالَ يَرْجِعُ أَصْحَابُ إِلَى مِهْنَتِهِمْ- فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرُجُوعِ الْبَنَّاءِ إِلَى بِنَائِهِ- وَ النَّسَّاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ وَ الْخَبَّازِ إِلَى مَخْبَزِهِ

لغت

مهنه:پیشه و صنعت-بقیه مطالب واضح است

ترجمه

«آنان افرادی هستند که اگر جمع شوند غلبه یابند،و چون پراکنده شوند، شناخته نمی شوند».

شرح

بعضی گفته اند که امام(علیه السلام)فرمود:«آنان کسانی هستند که اگر جمع شوند زیانبخشند و هرگاه پراکنده باشند،سودمندند،»گفتند:زیان اجتماعشان را می دانیم اما سود پراکنده بودنشان چیست؟فرمود :«پیشه وران سرکارشان بر می گردند و مردم از آنها بهره مند می شوند،چنان که بنّا،سر ساختمان و بافنده به کارگاه،و نانوا به مغازۀ نانوایی برمی گردد».

185-امام(علیه السلام)فرمود:(در حالی که جنایتکاری را آوردند و اوباش هم

اشاره

دور او را گرفته بودند)

لاَ مَرْحَباً بِوُجُوهٍ لاَ تُرَى إِلاَّ عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ

ترجمه

«خوش مباد چهره هایی که جز هنگام وقوع تبهکاریها دیده نمی شوند».

شرح

یعنی هیچ گاه به صورت دسته جمعی دیده نمی شوند زیرا تودۀ مردم غالبا

ص:585

جز در چنین مواردی جمع نمی شوند چه آن که سخن گوینده به اغلب حالات متوجه است.سوءه بر وزن فعله از ریشهٔ سوء است.

186-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ- فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ- وَ إِنَّ اَلْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ

ترجمه

«با هر کس دو فرشته است که از او نگهبانی می کنند،پس هر گاه مقدّری نازل شود او را به حال خود می گذارند و براستی مرگ سپر محکمی است».

شرح

یعنی وقتی مرگ او مطابق قضای الهی مقدّر گردد چنان که در این آیه مبارکه آمده است: «وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ» (1).

کلمهٔ جنه (سپر)را با صفت استوار و محکم استعاره برای مرگ آورده است که ما توضیح آن را در تفسیر جملهٔ «و انّ علیّ من اللّه جنّه حصینه» قبلا توضیح دادیم.

187-امام(علیه السلام)وقتی که طلحه و زبیر پیشنهاد کردند که ما با تو بیعت

اشاره

می کنیم با این شرط که در امر خلافت با تو شریک باشیم-فرمود:

لاَ وَ لَكِنَّكُمَا شَرِيكَانِ فِي الْقُوَّهِ وَ الاِسْتِعَانَهِ- وَ عَوْنَانِ عَلَى الْعَجْزِ وَ الْأَوَدِ

لغت

اود:کجی،انحراف،نااستواری

ترجمه

«نه ولی در کمک و یاوری شریک باشید و در مواقع ناتوانی و نااستواری کمک کنید».

ص:586

1- سورۀ انعام(4)آیه(61). [1]یعنی:برای نگهبانی شما فرشتگانی را می فرستد تا وقتی که موقع مردن یکی از شما فرا رسد.

شرح

عبارت: «و عونان علی العجز و الاود» یعنی بر دفع آنچه از طرف خود آنها و یا حالت وجودی آنها پیش می آید،زیرا کلمۀ علی مفید حالت و کیفیّت است.

188-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی إِنْ قُلْتُمْ سَمِعَ- وَ إِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ- وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِی إِنْ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَکَکُمْ- وَ إِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَکُمْ- وَ إِنْ نَسِیتُمُوهُ ذَکَرَکُمْ

ترجمه

«ای مردم بترسید از خدایی که اگر چیزی بگویید او می شنود،و اگر پنهان دارید می داند،و بر مردن پیشی گیرید،زیرا اگر بگریزید مرگ شما را در می یابد،و اگر بمانید شما را می گیرد،و اگر شما آن را فراموش کنید،آن شما را فراموش نمی کند .»

شرح

معنای عبارات روشن است،امام(علیه السلام)[مردم را]به تقوای الهی و ترس از او واداشته است از آن رو که او گفتۀ بنده را می شنود و به باطنش آگاه است دو مفعول به دلیل معلوم بودنشان حذف شده است یعنی:سمع قولکم،و علم ضمیرکم .و هم چنین امام(علیه السلام)آدمی را در پیشی گرفتن بر مرگ و سبقت بر آن با اعمال شایسته،برای حفظ نفوس از عذاب آتش و ترس مرگ،وادار فرموده و او را برحذر داشته است از این که در پیشی گرفتن بر مرگ شتاب کند به دلیل این که کسی از آن رهایی ندارد و برای رسیدن مرگ بر آدمی،کلمۀ«ذکر»در مقابل «نسیان»را استعاره آورده است،به خاطر شباهت داشتن مرگ به قاصدی که با علم به آمدنش نزد وی می آید.

189-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یُزَهِّدَنَّکَ فِی الْمَعْرُوفِ مَنْ لاَ یَشْکُرُهُ لَکَ- فَقَدْ یَشْکُرُکَ عَلَیْهِ مَنْ لاَ یَسْتَمْتِعُ بِشَیْءٍ مِنْهُ- وَ قَدْ تُدْرِکُ مِنْ شُکْرِ الشَّاکِرِ- أَکْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْکَافِرُ- «وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»

ترجمه

«کسی که در بارهٔ کار نیک تو ناسپاسی کند،نباید باعث بی میلی تو به کار خوب شود،زیرا آن که از کار نیک تو بهره ای نبرده است،سپاسگزار تو خواهد بود و از سپاس سپاسگزار بیش از آنچه ناسپاس ضایع کرده،به تو خواهد رسید،و خداوند نیکوکاران را دوست دارد .»

شرح

امام(علیه السلام)از بی رغبتی در کار نیک به دلیل ناسپاسی آن که به وی نیکی شده،نهی فرموده است،و به کار نیک وسیله سه قیاس مضمر وادار کرده است:

صغرای قیاس اول،عبارت: فقد یشکرک علیه...منه است و این بدان دلیل است که مردم نیکی و نیکوکاران را دوست دارند.و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و در تمام مواردی که سپاسگزار تو باشد کسی که از نیکی تو بهره ای نبرده است،تو باید چنان کار نیکی را انجام دهی.و مقدمهٔ صغرای قیاس دوم عبارت: و قد قدرک...الکافر است،یعنی تو از سپاس آن که از نیکی تو برخوردار نشده بیش از آنچه که ناسپاس تباه کرده است و سپاس نیکیی که در حق وی کرده ای،می یابی.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر موردی که از سپاسگزار بیش از آنچه تباه کرده است،دریافتی پس انجام آن بر تو واجب است،و مقدّمهٔ صغرای قیاس سوم،عبارت: «وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ» است.یعنی خداوند به خاطر نیکوکاری، نیکوکاران را دوست می دارد.و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر کس را که خداوند به خاطر نیکوکاری دوست بدارد پس لازم است که عاقل خود را در ردیف او قرار دهد،و بدان وسیله به خدا نزدیک شود.

ص:588

190-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ- إِلاَّ وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ

ترجمه

«هر ظرفی بدانچه در درون آن قرار می دهند پر می شود،جز ظرف دانش که از آن وسعت می یابد ».

شرح

ظرفهای محسوس چون گنجایش معینی دارند،پس طبیعی است که با قرار دادن چیزی در درون آنها پر شوند،اما ظرف علم،از سنخ معقول یعنی همان نفوس است و نیروی دریافت علوم در نفوس نامتناهی است،و هر مرتبه ای از ادراک مقدمه برای مرتبهٔ بعد می شود تا بی نهایت.پس قهری است که به وسیلهٔ علم گنجایشش بیشتر و با فزونی علم افزونتر شود.

191-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ- أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ

ترجمه

«نخستین فایده ای که شخص بردبار،از بردباری اش می برد،آن است که مردم در برابر نادان او را یاری می کنند ».

شرح

و ممکن است مقصود کسی باشد که حلم خود را از دست بدهد.زیرا عوض در برابر چیزی است که از دست رفته باشد،مانند بی فکری و امثال آن، پس مضاف در این صورت حذف شده است.و در این عبارت-به دلیل

پیامدی که این صفت دارد،یعنی یاری و کمک مردم به شخص بردبار در برابر نادان به هنگام برخورد سفیهانه-ترغیب به فضیلت بردباری است.

ص:589

192-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيماً فَتَحَلَّمْ- فَإِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ- إِلاَّ وَ أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ

ترجمه

«اگر شکیبا نیستی خود را به شکیبایی وادار کن !زیرا کم اتفاق می افتد که کسی به گروهی خود را شبیه سازد و از آنها نشود ».

شرح

امام(علیه السلام)به آموختن این فضیلت امر کرده است،زیرا مقدمات کمالات پسندیدهٔ اخلاقی حالتهای اکتسابی از راه آموزش است،و در مورد آموختن این فضیلت امام(علیه السلام)به وسیلهٔ قیاس مضمری وادار کرده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت: فانّه قلّ... و ضمیر در انّه ضمیر شأن است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر که امیدوار باشد که با آموزش بردباری از بردباران شود،پس باید آن را بیاموزد.

193-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

سه جمله: (1)

مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ- وَ مَنْ خَافَ أَمِنَ وَ مَنِ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ- وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهِمَ وَ مَنْ فَهِمَ عَلِمَ

ترجمه

«هر کس خود به حساب خویشتن رسید،سود برد،و هر کس غافل ماند، زیان برد.و هر کس از خدا ترسید،آسوده است.و هر کس از دنیا پند آموخت،بینا شد،و هر که بینا شد دریافت و هر کس دریافت دانا شد .»

شرح

1-هر کس به حساب خود رسید سود برد.زیرا کسی که از اعمال خود،

ص:590

1- احتمالا اشتباه از ناسخ باشد به جای اربع کلمات(ثلاث...)آورده چون در تفصیل مطلب چهار مورد آورده است م-.

برای خویشتن حسابی داشته باشد،سود و زیان خود را می فهمد و برای سود،کار می کند و از خلافی که باعث زیان باشد دوری می جوید.

2-و هر کس غافل ماند زیان کرد.توضیح آن که نفس به لذّتهای حاضر دسترسی دارد و در نتیجه به آنها علاقه مند می شود مگر این که جاذبه های الهی او را به خود جذب کنند از قبیل موانع و مواعظی که انسان را به یاد خدا می اندازند، پس غفلت از جذب نفس و هشدار نسبت به گرفتاریهای طبیعی،وسیلۀ یادآوری وعده و وعیدهای الهی،باعث سهل انگاری نسبت به کارهای شایسته ای می گردد که نتیجه آنها سعادت اخروی،و خودداری از آن اعمال،زیانکاری است .

3-هر کس از خدا ترسید آسوده گشت.یعنی از عذاب خدا آسوده گشت، و برای نجات از آن کار کرد تا از عذاب آسوده گردد.

4-هر کس از دنیا پند آموخت،بینا شد.یعنی هر کس به موارد پند،با چشم اندیشه و عبرت نگریست راه حق را شناخت و هر کس راه حق را شناخت از نحوۀ عبور آگاه شد،و هر کس آن را دریافت،علم و دانایی مفید نسبت به حق پیدا کرد.

194-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا- عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا- وَ تَلاَ عَقِيبَ ذَلِکَ- «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ»

ترجمه

«دنیا به سوی ما بازگردد و مهربانی کند،همچون شتری بدخو و گازگیر که به بچه اش باز می گردد ».

شرح

و به دنبال این سخن آیه مبارکه را تلاوت کرد: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ»

ص:591

«اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ» . (1)

ضروس به معنای شتر بدخویی است که شخصی آن را می دوشد گاز می گیرد تا شیر برای بچه اش بماند و این کار به خاطر زیادی علاقه به بچه اش می باشد.کلمه شماس یعنی تندخویی را-به جهت آمادگی دنیا برای منع آن حضرت از خود-برای دنیا استعاره آورده است،به خاطر شباهتی که دنیا به اسبی دارد که مانع از سوار شدن بر پشتش می شود.امام(علیه السلام)روآوردن دنیا را به ایشان و آماده شدن برای استقرار حکومت امام(علیه السلام)را-پس از رنجها و مشقت های فراوان-به مهربانی شتر گاز گیرنده بر بچه اش تشبیه می کند.وجه شبه زیادی مهر و علاقه مندی است.و استشهاد به آیه هم که روشن است.

195-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِتَّقُوا اللَّهَ تَقِیَّةَ مَنْ شَمَّرَ تَجْرِیداً وَ جَدَّ تَشْمِیراً- وَ أَکْمَشَ فِی مَهَلٍ وَ بَادَرَ عَنْ وَجَلٍ- وَ نَظَرَ فِی کَرَّهِ الْمَوْئِلِ- وَ عَاقِبَهِ الْمَصْدَرِ وَ مَغَبَّهِ الْمَرْجِعِ

لغات

اکمش:شتاب کرده است مهل:فرصتها کرّه:بازگشت موئل:جای بازگشت مغبّه:سرانجام

ترجمه

«از خدا بترسید!مانند کسی که دامن به کمر زده و خود را آماده ساخته،و کوشیده و در فرصت عمرش تلاش کرده و از روی ترس مبادرت کرده،و در بارۀ سرانجام کارش و نتیجۀ آمد و رفتش اندیشیده است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که،بترسید از خدا همانند کسی که از روی جدّ به

1- سورۀ قصص(28)آیه(5). [1]یعنی:می خواهم بر آنان که در زمین ناتوان شمرده شده اند منّت نهاده آنها را پیشوایان وارث برندگان قرار دهیم.

خاطر اطاعت خدا دامن به کمر زده،و خود را برای خوشنودی خدا آماده کرده است،و به اعمال نیکو-تا وقتی که فرصت عمر هست-شتافته و در حالت ترس برای آمرزش از نتایج گناهانش اقدام کرده است،و در بارۀ بازگشت به سرآغازی که از آنجا وجودش آغاز گرفته یعنی حضرت ربوبی و همچنین در پایان مبدأ پیدایشی که از آنجا صادر گشته و بدانجا بازگشت دارد و سرانجام در بارۀ عمل خیری که بدان دست یابد و یا عمل شری که چه کند تا از آن نجات یابد، اندیشیده است.

196-امام(علیه السلام)فرمود:سیزده کلمه

اشاره

اَلْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ- وَ الْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ- وَ الْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ- وَ السُّلُوُّ عِوَضُکَ مِمَّنْ غَدَرَ- وَ الِاسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهِدَايَةِ- وَ قَدْ خَاطَرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ- وَ الصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحِدْثَانَ- وَ الْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ- وَ أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْکُ الْمُنَى- وَ کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ- وَ مِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ- وَ الْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ وَ لاَ تَأْمَنَنَّ مَلُولاً

ترجمه

«بخشندگی نگهبان آبروهاست.بردباری دهان بند نادان است.عفو و گذشت زکات پیروزی است.دوری از دوست بی وفا تلافی است.مشورت با دیگران عین هدایت می باشد.خودرای در مخاطره است.شکیبایی باعث رفع رویدادهای ناگوار است.بی تابی از یاوران روزگار است.بزرگترین سرمایه،ترک آرزوست.بسا خردی که گرفتار هوا و فرمانبر اوست.از جمله عوامل توفیق اندوختن تجربه است.

دوستی،خویشاوندی سودبخش است.آن کس را که از تو رنجیده است امین خود قرار مده ».

شرح

1-بخشش پاسدار آبروهاست.کلمه حارس(پاسدار)استعاره برای بخشش از آن رو آورده است که بخشندگی چون پاسداری،آبروی صاحبش را از

ناسزا حفظ می کند .

2-بردباری دهان بند نادان است.فدام چیزی است که یک نفر گبر، دهانش را با آن می بندد،آن لفظ را برای بردباری استعاره آورده است،از آن رو که شخص بردبار وقتی که در برابر نادان قرار می گیرد به جای مجازات او،سکوت اختیار می کند،و مانع از کار سفیهانه در بارهٔ خود می شود،این است که این عمل برای او به منزلهٔ دهان بند است .

3-گذشت،زکات پیروزی است،لفظ زکات را برای گذشت از آن جهت استعاره آورده است،که آن فضیلتی است و در آخرت باعث اجر و ثواب است.و در این جهت پیروزی را مانند مالی در نظر گرفته که زکات بر آن تعلق گرفته است، و این وسیلهٔ وادار ساختن به گذشت است .

4-دوری کردن از آدم بی وفا از جانب تو عوضی است نسبت به کسی که تو را فریفته است.و این عبارت نوعی دستور به دوری کردن از اندوه حاصل از فریبکاری کسی است که از او انتظار وفاداری بوده است،و با این مطلب-که این کار از طرف شخص به جای فریبکاری و عوض آن است و خوب عوضی است-امام(علیه السلام)ترغیب به دوری از دوست بی وفا نموده است .

5-مشورت با دیگران عین هدایت است،مشورت با دیگران درخواست شایسته ترین نظرها در بارهٔ کار مورد نظر است و آن باعث رهنمود به آن کار می گردد،و امام(علیه السلام)مشورت را عین هدایت قرار داده است،برای تأکید این رابطه و وابستگی استواری که در بین این دو وجود دارد .

6-کسی که تنها به رأی خود متکی باشد در مخاطره است،یعنی آن که مستبد الرّأی است در معرض نابودی است.زیرا این روش،احتمال خطا دارد که لازمهٔ آن هلاکت و نابودی است.نظیر این مطلب در قبل گذشت .

7-شکیبایی رویدادهای ناگوار را برطرف می کند،کلمه«مناضله»را برای

صبر از آن جهت استعاره آورده است که صبر باعث دفع هلاکتی است که پی آمد بی تابی از گرفتاریهاست .

8-بی تابی،از یاوران روزگار است.روزگار وسیله ای برای پیری و مرگ است.و بی تابی نیز وسیله و مقدمه ای برای پیری و مرگ است پس یاور و کمک روزگار است .

9-بالاترین ثروت ترک آرزو است.زیرا برترین بی نیازی،بی نیازی نفس به وسیله کمالات نفسانی،یعنی حکمت و اخلاق پسندیده است،و این خود باعث ترک آرزوهای مادی است،و اگر نه،باید با آرزو جمع شود که خود لازمۀ نادانی است،چون آرزو داشتن،عبارت است از سرگرمی نفس به ناشایست،به جای عملی که شایستۀ اوست،و هم چنین زیاده روی در محبت به دنیا با صفات نکوهیدۀ زیادی از قبیل:حرص،حسد،طمع و امثال اینهاست،و لازمۀ آن اجتماع ضدین یعنی فضیلت و رذیلت است .

10-بسا خردی که زیر فرمان هوا و اسیر اوست.عقل یا توان غلبه بر نفس امّاره و منصرف کردن خود را از خواست خویشتن دارد و یا چون کشتی گیر در برابر آن می ایستد که در این صورت گاهی عقل غالب است و گاهی نفس،و یا عقل مغلوب هوای نفس است.نوع اوّل،عقلی است که مطیع خداوند و به امر خدا نیرومند است،و نوع دوم نیز از جهتی نظیر اوست.امّا نوع سوم عقلی است که خدا را نافرمانی کرده و فرمانبر نفس است و همچون اسیری در دست هوای نفس می باشد و این نوع،در عالم انسانها فراوان است،چون لذتهای محسوس بر خلاف لذّات عقلی،نقد و حاضر است،و برای همین است که امام(علیه السلام)از این نوع عقل خبر داده است .

11-از جمله اسباب توفیق اندوختن تجربه است،یعنی پایبندی و ادامۀ تجربه به خاطر استفاده از آن،بدیهی است که اندوختن تجربه از توفیقات الهی

است،یعنی خداوند ابزار تجربه را برای بنده فراهم می سازد و چنین مقدّر می کند تا او با تجربه بار آید .

12-محبّت،خویشاوندی سودمند است،چون قرابت اسم مصدر از ریشهٔ قرب است و قرب یا اصلی است مانند خویشاوندی نسبی و یا بهره ای است اکتسابی مانند قرب دوستی و محبّت .

13-نباید از کسی که از تو رنجیده است ایمن باشی.زیرا شخص رنجیده را رنجیدگی اش از پایداری بر دوستی،پیمان،رازداری و نظایر اینها منصرف می کند،پس دوراندیشی ایجاب می کند که انسان،در چنین شرایطی از اینها ایمن نباشد.

197-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَّادِ عَقْلِهِ

ترجمه

«خودخواهی آدمی یکی از حاسدان عقل اوست ».

شرح

امام(علیه السلام)لفظ حاسد را از آن جهت-که در پیشگیری عقل از افزون خواهی و زیاده طلبی فضیلت،مؤثر است،همانند حاسد که با حسد خود،در حال محسود و کاستی آن مؤثر است-برای خودخواهی آدمی استعاره آورده است.

198-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَغْضِ عَلَى الْقَذَى وَ إِلاَّ تَرْضَ أَبَداً

ترجمه

«از خار و خاشاک چشم بپوش،اگر نه هرگز شاد نخواهی بود ».

شرح

چشم پوشی از خار و خاشاک کنایه از فروخوردن خشم و تحمل سختی

ص:596

است که خود فضیلتی از شاخه های شجاعت است چون طبیعت دنیا آمیخته با سختیهایی است که بیشتر اوقات انسان درگیر آنهاست پس اگر با تحمل با آنها برخورد نکند،بلکه با خشم و غضب و خشونت برخورد کند،همواره خشمگین و برافروخته خواهد بود.چون تا دنیا هست سختی نیز ادامه دارد.

199-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ لاَنَ عُودُهُ كَثُفَتْ أَغْصَانُهُ

ترجمه

«هر کس چوبهای درخت وجودش نرم باشد،شاخه هایش زیاد می شود ».

شرح

لفظ عود را برای طبیعت انسان استعاره آورده است و نرمی آن را نیز کنایه از فروتنی،و همچنین کلمهٔ اغصان را استعاره از یاران و پیروان،لفظ کثافت را کنایه از اجتماع آنان در پیرامون وی و فزونی و توانمندی اش به وسیلهٔ آنان،کنایه آورده است.مقصود آن است که هر کس دارای فضیلت تواضع و نرم خو باشد، یاران و پیروانش زیاد شوند و به وسیلهٔ آنان قوی می گردد.

200-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْخِلاَفُ يَهْدِمُ الرَّأْىَ

ترجمه

«مخالف خوانی با دیگران،اندیشه را درهم می ریزد ».

شرح

اصل مطلب این است که نظر جمعی در یک مورد که دارای مصلحت است،جمع می شود،بعد یکی از آنها با نظر جمع مخالفت می کند و این باعث می شود که آنچه را مصلحت تشخیص داده و در بارۀ آن اتحاد کرده بودند از بین برود همان طور که امام(علیه السلام)و جمعی از یارانش- موقعی که شامیان،بامداد

لیله الهریر قرآنها را بلند کردند-نظر به پایان جنگ دادند و آن را مصلحت دیدند، اما این فکر و نظر را مخالفت بعضی از یارانش درهم ریخت و در نتیجه شد آنچه که شد.

201-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ

ترجمه

«هر کس به مقامی رسید گردنفرازی کرد ».

شرح

براستی که به مرتبه ای از مقام،قدرت و یا ثروتی که باعث گردنکشی است رسید،گردنفرازی کرد،یعنی در معرض گردنکشی بر دیگران-به سبب مقامی که دست یافته-قرار دارد،پس امام(علیه السلام)ما بالفعل را به جای ما بالقوّه نهاده است که بالفعل نیز صحیح است.زیرا سخنگو بطور مطلق صادق است،هر چند که یک مورد اتفاق بیفتد.

202-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فِی تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ

ترجمه

«در دگرگونی اوضاع گوهر مردان شناخته می شود ».

شرح

یعنی دگرگونی حالات دنیا نسبت به کسی،چون بلند مرتبه شدن پس از خواری و یا به عکس،و مثل روآوردن سختیها بر او،باعث علم تجربی به

حالات درونی،خوب یا بد،سرسختی یا سستی و فضیلت و رذیلت او می گردد.این سخن نیز نظیر آن است که گفته اند«سرزمینها میدان شناخت مردان است» (1)

ص:598

1- الولایات مضامیر الرّجال.

203-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

حَسَدُ الصَّدِیقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّهِ

ترجمه

«حسد بردن دوست از ضعف دوستی است ».

شرح

دوستی خالص مستلزم آن است که انسان آنچه برای خود می خواهد،برای دوستش بخواهد و آنچه برای خود نمی پسندد برای دوستش نپسندد.امّا حسد با این حالت منافات دارد،چون لازمهٔ حسد،آن است که خیر و نیکی از محسود زوال پذیرد،پس دوستی حاسد در این صورت ناقص و ناسالم است،و مقصود از سقمها نیز همین است.

204-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَکْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ

ترجمه

«بیشتر لغزشگاههای عقلها،زیر درخشش حرص و آزهاست ».

شرح

از خصوصیت عقل آن است که شایستگی دارد تا در برابر نفس امّاره بایستد و آن را بشکند و در مسیر خواسته های شایستهٔ خود به کارش گیرد،و از ویژگیهای نفس،فریب دادن عقل و گول زدن آن به وسیلهٔ آراستن زندگانی و اندوخته های دنیا و دل بستن بدانهاست.پس خردهای سستی که از طرف خدا تأیید نشده اند،بیشتر فریب می خورند و در ستیز با نفس امّاره-وقتی که چیزی طمع برانگیز و خواسته ای از امور دنیا

بدرخشد-به خاک می افتند،پس کلمۀ مصارع را به جهت مغلوبیّت عقول و تحت تأثیر قرار گرفتن آنها از نفوس، استعاره آورده است،و در خواری و فرمانبری از نفوس و تاب مقاومت نیاوردن در

ص:599

برابر نفوس،عقل را به مردی که در جنگ به خاک می افتد تشبیه کرده است.و همچنین لفظ بروق (درخششها)را استعاره برای آنچه از موارد طمع،آورده است که در تصوّر انسان می درخشد.و بیشتر اوقات علوم و خاطره های ذهنی را-به خاطر لطافت و درخشش و سرعت حرکت-به برقها تشبیه می کنند.و اما این که کلمه تحت را به کار برده،برای آن است،که از خصوصیت به خاک افتادنها،پایین بودن است.

205-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثِّقَهِ بِالظَّنِّ

ترجمه

«قضاوت از روی بدگمانی،نسبت به کسی که مورد اعتماد است،از عدالت نیست ».

شرح

یعنی در مورد کسی که نزد تو مورد اعتماد و معروف به امانت است،حکم به خیانت از روی گمان،بیرون از عدالت و در شمار صفت ناپسند ظلم و جور است.

206-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ

ترجمه

«ظلم بر بندگان خدا بد توشه ای برای سفر آخرت است ».

شرح

از آنجا که ستمکاری صفت بسیار ناپسندی است که باعث آزردن دیگران می شود و بدترین شقاوت را در پی دارد،بنا بر این بد توشه ای است،کلمۀ زاد استعاره آورده شده است از نظر این که انسان این صفت ناپسند را در جوهر ذات

ص:600

خود،همچون توشه ای به همراه نفس به آخرت می برد.

207-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ

ترجمه

«از بهترین اعمال شخص بزرگوار،چشم پوشی اوست از آنچه می داند ».

شرح

یعنی نادیده گرفتن و چشم پوشی از معایب و لغزشهایی که در مردم سراغ دارد.از آن رو که لازمهٔ این عمل فضایلی همچون تحمل سختی،بردباری، گذشت و بخشش است.و تمام اینها فضایلی هستند که با بزرگواری همراهند زیرا گاهی مقصود از بزرگواری خودداری انسان از اقدام به انجام خواستهٔ قوهٔ غضب در بارهٔ آن کسی است که او را خشمگین ساخته و دیگر پیامدهای این فضایل،بنا بر این چشم پوشی از عیوب دیگران از بالاترین اعمال است.

208-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ

ترجمه

«هر که شرم بر او جامه ای بپوشاند،دیگران عیبش را نبینند ».

شرح

کلمهٔ ثوب را استعاره برای شرمی که فراگیر انسان است،آورده،و با استعمال کسوه استعاره ترشیحی به کار برده است.مقصود آن است که

فضیلت حیاء باعث ترک عیبها و دیده نشدن عیب در شخص دارندۀ این فضیلت می شود و یا این که اگر[شخص با حیا]مرتکب یکی از صفات ناپسندی شود که آن را عیب می داند،نهایت پرده پوشی را نموده و تلاش می کند تا آن را پنهان دارد،به این گمان که مردم آن را نمی بینند.

ص:601

209-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ- وَ بِالنَّصَفَةِ يَكْثُرُ الْمُوَاصِلُونَ- وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ- وَ بِالتَّوَاضُعِ تَتِمُّ النِّعْمَةُ- وَ بِاحْتِمَالِ الْمُؤَنِ يَجِبُ السُّؤْدُدُ- وَ بِالسِّيرَةِ الْعَادِلَةِ يُقْهَرُ الْمُنَاوِئُ- وَ بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ

ترجمه

«به سکوت زیاد هیبت و شکوه پدید آید،و در اثر انصاف دوستان زیاد شوند،و با نیکی کردن،منزلتها بزرگ شود.و با فروتنی،نعمت کامل گردد،و با تحمّل رنجها بزرگی حتمی می شود،و با حسن رفتار دشمن شکست می خورد،و با بردباری در برابر نادان،یاوران بیشتری در مقابل او به هم می رسند ».

شرح

امام(علیه السلام)به هفت فضیلت اشاره کرده است و به دلیل این که هر یک از آنها مستلزم خیر و نیکی است مردم را به کسب آن فضایل ترغیب فرموده است:

1-سکوت زیاد.و لازمهٔ آن با شکوه و هیبت شدن شخص خاموش است در انظار مردم،زیرا خاموشی،در بیشتر اوقات از پی آمدهای خرد است،و شکوه خردمندان امری است روشن.پس اگر کسی دانست که زیاد خاموش ماندن شخص کم سخن در اثر عقل اوست،شکوه و جلالش بیشتر می شود،و اگر ندانست،این احتمال را می دهد که شاید از کمال عقل او باشد.و گاهی هم ممکن است خاموشی در اثر کاستی در غریزه و گرفتگی زبان در سخن باشد،با این همه-به دلیل نیامیختن در گفتار-مورد احترام است .

2-انصاف،که همان فضیلت عدالت است.امام(علیه السلام)به دلیل این که این فضیلت موجب افزایش دوستان می شود،بدان ترغیب کرده است،چون کم انصافی باعث جدایی و بی الفتی است همان طوری که ابو الطیّب گفته است:

همواره کم انصافی بین مردم-هر چند که فامیل و خویشاوند باشند- تفرقه انداز است .

ص:602

3-نیکی به دیگران در نیازمندیهایشان.لازمۀ این کار بالا رفتن و بزرگی درجات است چون برآوردن نیاز باعث می شود تا آن که نیکی و محبّت دیده، نیکی کننده را مطابق ارزش نیازش منزلت دهد .

4-فروتنی.باعث کمال نعمت،در اثر فزونی دوستان و اهل محبّت، می گردد،چون فضیلت تواضع،خود نعمتی است و پی آمد آن به منزلۀ کامل و تمام شدن آن است .

5-تحمّل رنج.باعث آقایی و بزرگی است،زیرا تحمّل زحمتهای مردم، مستلزم فضیلت سعۀ صدر و تحمل ناملایمات است،و بر این اساس خواسته های مردم از چنین کسی که تحمّل دارد،آمیخته به شائبه ای از قبیل بازگرداندن و منّت نهادن و نظایر اینها نخواهد بود به این ترتیب تواضع مردم در برابر او بیشتر شده،و کار او قوّت می گیرد،و در میان مردم آقا و بزرگ می شود .

6-حسن رفتار.که لازمۀ آن شکست بدخواهان است.(مناوات،معادات:

دشمنی بین دو نفر)توضیح آن که دشمن برای کسی که رفتار خوب دارد،عیبی نمی یابد که بدان وسیله بر او غلبه کند و به مفاسد او را متهم کند بنا بر این شکست می خورد .

7-بردباری در برابر نادان.لازمه اش فزونی یاوران است.بیان و توضیح این مطلب قبلا گذشت.

210-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعَجَبُ لِغَفْلَهِ الْحُسَّادِ عَنْ سَلاَمَهِ الْأَجْسَادِ

ترجمه

«عجب است از این که افراد حسود از تندرستیها غافلند ».

شرح

چون حسد بیشتر اوقات در مورد ثروت،مقام و سایر زرق و برقهای دنیایی

ص:603

است.پس این که حاسدان حسدورزی نسبت به تندرستی دیگران را وامی گذارند، که بزرگترین نعمتهای جهان است،جای تعجّب است.فرق نعمت تندرستی با دیگر نعمتها آن است که اینها نعمتهای محسوسند،کمتر مورد غفلت واقع می شوند،و تنها شخص مورد حسد از آنها برخوردار است،و بیشتر حسد شخص حاسد متوجه آنهاست،امّا نعمت تندرستی غیر محسوس است و زیاد مورد غفلت قرار می گیرد،و مشترک بین حاسد و محسود است.

211-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلطَّامِعُ فِی وِثَاقِ الذُّلِّ

ترجمه

«حریص درگیر ذلّت و خواری است ».

شرح

امام(علیه السلام)کلمه وثاق را استعاره آورده است برای ذلتی که شخص در برابر طمع درگیر آن شده است نظیر این مطلب در عبارت الطمع رقّ مؤبّد،گذشت.

212-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْإِیمَانُ مَعْرِفَهٌ بِالْقَلْبِ- وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْکَانِ

لغت

ارکان:مواضع پنجگانه سجده

ترجمه

«ایمان عبارت از شناخت به دل و اقرار به زبان،و عمل به اعضای بدن است ».

شرح

مقصود از ایمان،در این جا ایمان کامل است.

ص:604

213-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِيناً- فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطاً- وَ مَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ- فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ- وَ مَنْ أَتَى غَنِيّاً فَتَوَاضَعَ لَهُ لِغِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ- وَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ؟ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ- فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُواً- وَ مَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا الْتَاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ- هَمٍّ لاَ يُغِبُّهُ وَ حِرْصٍ لاَ يَتْرُكُهُ وَ أَمَلٍ لاَ يُدْرِكُهُ

ترجمه

«کسی که بر امور دنیا غمگین شود،بر قضای الهی خشم گرفته است،و کسی که از مصیبتی که بر او وارد شده نزد دیگران شکوه کند،از پروردگارش شکوه کرده است.و کسی که در نزد توانگری به خاطر ثروتش کرنش کند،دو سوم دینش را از دست داده است.و هر کس قرآن را بخواند،با این همه پس از مردن وارد جهنم شود از کسانی است که قرآن را به مسخره گرفته است.و هر که به محبت دنیا دل ببندد،دلش دربند سه چیز بماند:غمی که از او جدا نشود،حرصی که او را ترک نکند،و آرزویی که هرگز بدان نرسد ».

شرح

امام(علیه السلام)به پنج خصلت اشاره فرموده است و از هر کدام نیز به دلیل پیامدهای بدی که دارند برحذر داشته است:

1-غم و اندوه بر متاع دنیایی که از دستش رفته است،پیامد آن خشم بنده در برابر قضای الهی است چون از دست رفتن دنیا مربوط به قضای الهی است.و خشم بر قضای الهی کفر و ناسپاسی است .

2-شکوه از مصیبت،لازمهٔ آن شکوه از خداست،زیرا که خدای متعال است که بنده را به مصیبتی مبتلا می سازد .

3-کرنش به توانگر،برای توانگری اش،پی آمد آن از بین رفتن دو سوّم دین کرنش کننده است به چند دلیل:

اوّل:گردش دین بر محور کمال نفس انسانی به وسیلۀ حکمت است و کمال قوۀ شهوانی مربوط به داشتن عفّت کمال و قوّۀ غضبی به داشتن شجاعت است.و از طرفی چون فروتنی در برابر ثروتمند از نظر ثروتمندی اش باعث علاقۀ زیاد به دنیا و بیرون شدن از فضیلت عفّت به جانب تبهکاری می شود به حدّی که گویی او جز خدا را می پرستد،و همچنین مستلزم بیرون شدن از دایرۀ حکمتی که اقتضای آن قرار دادن هر چیزی به جای خود است،می باشد،در حالی که آن فضیلت نفس ناطقه به شمار می رود،بنا بر این بیرون رفتن از این دو فضیلت به منزلۀ بیرون رفتن از دو سوّم دین است.

دوم:دین عبارت از عقیدۀ قلبی،اقرار به زبان و عمل به اعضا و جوارح است.کسی که در برابر توانگری-به خاطر توانگری اش-کرنش می کند،یعنی به زبان،مدح و ثنای او را می گوید،و اعضا و جوارحش به جای بندگی و سپاس خدا در اطاعت اوست،به این ترتیب دو سوم دینش را باطل کرده است.بعضی گفته اند،چون فروتنی برای توانگر به خاطر توانگری اش برخاسته از علاقۀ به دنیاست و دلبستگی به دنیا اساس همۀ خطاهاست،به این دلیل،امام(علیه السلام) عبارت: ثلثین را در اینجا به صورت مجاز-از باب اطلاق ملزوم به نام لازم-برای اکثر به کار برده است .

4-تلاوت قرآن با ورود در آتش جهنّم مستلزم آن باشد که قاری قرآن از جمله کسانی بوده است که قرآن را به استهزاء می گرفته است.توضیح آن که خواندن قرآن برای خدا از روی اخلاص،و مطابق آن رفتار کردن،باعث ورود به بهشت است بنا بر این وارد نشدن به بهشت و ورود به آتش جهنّم لازمۀ اخلاص نداشتن در تلاوت قرآن و عمل نکردن بر طبق آن است،و در این صورت تلاوت قرآن به منزلۀ استهزای آیات الهی است،زیرا کسی که قرآن را مسخره می کند،در حقیقت چیزی را می گوید که به آن عقیده ندارد و عمل نمی کند،به این ترتیب

امام(علیه السلام)کلمهٔ مستهزء را از چنان کسی استعاره آورده است .

5-هر که دل به دنیا ببندد،دلش در بند سه چیز گرفتار شده است.دلیل رابطه با آن سه چیز به خاطر حرص و آزمندی به دنیاست،چون حبّ دنیا باعث کوشش و تلاش در طلب دنیا و جمع آوری مال دنیا می گردد،و از طرفی به دست آمدن دنیا مشروط به وسایل مقدور و غیر مقدور برای بندگان خداست.و اسباب مقدور هم گاهی غیر مقدور می شوند،با این که وجود دارند اما به دلیل این که مربوط به عوامل زیاد و یا دشواری هستند،خود دشوار و غیر ممکن می گردند، ناگزیر بیشتر اوقات فراهم آوردن،غم و اندوه می گردد،روزی هست و روزی نیست به علاوه نگهداری دنیا،بیم از دست رفتنش و حرص به دست آوردن از راههای مختلف،و آرزوی زیاد در راه کسب سود و داد و ستد و عمران آبادی اش همهٔ اینها باعث اندوه است.امام(علیه السلام)با عبارت:یدرکه،هم به طول این اندوه اشاره فرموده و هم از آن برحذر داشته است.

214-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كَفَى بِالْقَنَاعَهِ مُلْكاً وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيماً

ترجمه

«در اهمیت قناعت همین بس،که خود نوعی سلطنت است و نیک خلقی که ناز و نعمت است ».

شرح

امام(علیه السلام)کلمهٔ ملک را استعاره برای قناعت آورده است،زیرا نتیجهٔ پادشاهی بی نیازی از مردم و برتری بر آنهاست،و کامیابی و قناعت این نتایج را در پی دارد.و همچنین لفظ نعیم را استعاره از نیک خویی آورده است از آن رو که هر دو باعث کامیابی اند.

215-از امام(علیه السلام)راجع به آیه مبارکه فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً پرسیدند،فرمود:

اشاره

(1)

هِیَ الْقَنَاعَهُ

ترجمه

«زندگی نیکو همان قناعت است».

شرح

امام(علیه السلام)قناعت را به لازمه اش که زندگی پاک و نیکوست تفسیر فرموده است.

216-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

شَارِکُوا الَّذِی قَدْ أَقْبَلَ عَلَیْهِ الرِّزْقُ- فَإِنَّهُ أَخْلَقُ لِلْغِنَی وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحَظِّ

لغت

اخلق و أجدر:سزاوارتر است.

ترجمه

«با کسی که روزی به او روآورده است،شریک شوید،زیرا او برای توانگری شایسته تر و برای فراهم آوردن سود،مناسبتر است ».

شرح

چون روآوردن روزی به فراهم آمدن اسباب برای کسی که روزیش زیاد گردیده،بستگی دارد.شرکت با وی موجب برخورداری از بخت شریک و روآوردن روزی با شرکت وی است،امام(علیه السلام)به وسیله قیاس

مضمری بر این عمل وادار کرده است که مقدمهٔ صغرایش: فانّه... است و ضمیر در انّه به مصدر (مشارکت)که از شارکوا استفاده می شود،برمی گردد،و مقدّمه کبرای آن چنین است:و هر چه چنین باشد انجامش سودمند است.

ص:608

1- سورهٔ نحل(16)آیه(97) [1]یعنی:بندهٔ نیکوکار را زندگی پاک و نیکو دهیم.

217-از امام(علیه السلام)در بارۀ آیۀ شریفه: «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ»

اشاره

پرسیدند،فرمود:

(1)

اَلْعَدْلُ الْإِنْصَافُ وَ الْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ

ترجمه

«عدل،ستم نکردن،و احسان،بخشش نمودن است ».

شرح

این بیان امام(علیه السلام)،تفسیر لفظ به لفظی است که از نظر سائل روشنتر می باشد. (2).

218-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ یُعْطِ بِالْیَدِ الْقَصِیرَهِ یُعْطَ بِالْیَدِ الطَّوِیلَهِ

ترجمه

«کسی که با دست کوتاه بخشش کند،با دست دراز خواهد گرفت ».

شرح

این سخن امام(علیه السلام)اشاره دارد به آیات شریفه: «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» (3)«إِنْ تُقْرِضُوا اللّهَ قَرْضاً حَسَناً یُضاعِفْهُ لَکُمْ» (4)که لفظ ید(دست)را در هر دو مورد،برای نعمت و بخشش استعاره آورده است.و دراز و کوتاه،کنایه از زیادی و کمی است.

1- سورۀ نحل(16)آیه(90) [1]یعنی:خداوند به عدل و احسان دستور می دهد.
2- این نوع تعریف از نظر منطقیون،شرح الاسم نامیده می شود که در مواردی از آن گاهی به تعریف لفظی تعبیر می کنند-م.
3- سورۀ انعام(4)آیه(160)یعنی:هر کس کار نیک کند ده برابر پاداش خواهد داشت.
4- سورۀ تغابن(64)آیه(17) [2]یعنی:اگر به خدا وام نیکو(قرض الحسنه)دهید،خداوند برای شما چندین برابر گرداند.

219-امام(علیه السلام)به فرزندش امام حسن فرمود:

اشاره

لاَ تَدْعُوَنَّ إِلَی مُبَارَزَهٍ وَ إِنْ دُعِیتَ إِلَیْهَا فَأَجِبْ- فَإِنَّ الدَّاعِیَ إِلَیْهَا بَاغٍ وَ الْبَاغِیَ مَصْرُوعٌ

ترجمه

«نباید ستیزه جو باشی،امّا اگر تو را به ستیز خواندند[کوتاه نیا]بپذیر،زیرا ستیزه جو،ستمکار،و ستمکار مغلوب است ».

شرح

امام(علیه السلام)از ستیزه جویی به وسیلهٔ یک قیاس کامل از شکل اوّل،برحذر داشته است،که عبارت از جملات: فانّ الدّاعی...مصروع است.توضیح مطلب آن که دعوت به مبارزه و ستیز پا از دایرهٔ فضیلت شجاعت به طرف افراط یعنی بی باکی نهادن است که خود ستم و تجاوز می باشد،چون خروج از حدّ وسط در قوهٔ غضب است،و اما این که ستمگر مغلوب و زمین خورده است،چون در اکثر اوقات،به خاطر ستمکاری اش چنین زمینه ای را دارد،زیرا در طبیعت، مکافات و مجازات امری اجتناب ناپذیر است.

220-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

خِیَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ- الزَّهْوُ وَ الْجُبْنُ وَ الْبُخْلُ- فَإِذَا کَانَتِ الْمَرْأَهُ مَزْهُوَّهً لَمْ تُمَکِّنْ مِنْ نَفْسِهَا- وَ إِذَا کَانَتْ بَخِیلَهً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا- وَ إِذَا کَانَتْ جَبَانَهً فَرِقَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ یَعْرِضُ لَهَا

لغت

فرق:خوف

ترجمه

«بهترین خصلتهای زن بدترین خصلتهای مرد است:گردنفرازی،ترس،و بخل.پس اگر زنی گردنفراز بود،خود را تسلیم کسی نمی کند،و اگر بخیل بود، مال خود و مال شوهرش را به کسی نمی دهد،و هرگاه ترسو باشد،از آنچه به وی روآور شود،فاصله می گیرد،و می ترسد .»

ص:610

شرح

خصلتهای سه گانه مورد ذکر هر سه برای مردان رذایل و نارواینـد در صورتی که برای زنان فضیلتند.و علت این که صفات مزبور فضیلت محسوب می شوند،همان است که امام(علیه السلام)نقل فرمودند.

مزهوّه ،یعنی:گردنفراز،از مصدر زهو جز به معنی مفعولی،فعلی از آن ساخته نشده است.گفته می شود:زهی الرّجل،و زهیت المرأه فهی مزهوّه.

221-از امام(علیه السلام)پرسیدند خردمند کیست؟آن گرامی فرمود:

اشاره

هُوَ الَّذِی یَضَعُ الشَّیْءَ مَوَاضِعَهُ- فَقِیلَ فَصِفْ لَنَا الْجَاهِلَ فَقَالَ قَدْ فَعَلْتُ

ترجمه

«خردمند کسی است که هر چیزی را به جای خود قرار دهد.» گفتند:نادان را برای ما تعریف کنید؟ فرمود:«تعریف کردم ».

شرح

سید رضی می گوید:معنی این جمله امام(علیه السلام)آن است که:جاهل کسی است که هر چیز را به جای خود نگذارد،پس گویا بیان نکردن صفت نادان،خود توصیف اوست،زیرا صفت او بر خلاف صفت داناست.

امام(علیه السلام)خردمند را به وسیلهٔ یکی از ویژگیهایش تعریف کرده است،و چون نادان،فاقد ویژگی داناست،پس تعریف نادان نقطهٔ مقابل ویژگی خردمند، و در مقایسهٔ با او همین نداشتن صفت خردمند،خود،یکی از ویژگیهای نادان است.

222-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ اللَّهِ لَدُنْیَاکُمْ هَذِهِ- أَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عُرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُومٍ

ص:611

ترجمه

«به خدا قسم،این دنیای شما در نظر من پست تر از استخوان بی گوشت خوکی است که در دست مبتلای به خوره باشد .»

شرح

عراق جمع عرق،از نوع جمعهای غریب،مثل تؤام جمع توأم است،و آن استخوانی است که گوشت را از آن زدوده اند.و این مبالغه ای است در پستی و حقارت دنیا و نفرت از آن،زیرا استخوان بی گوشت هیچ فایده ای ندارد،بویژه آن که با انتساب به خوک مورد تأکید قرار داده است،و بعد هم با این که در دست جذامی باشد نفرت را به حد اعلا رسانده است.

223-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْکَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ- وَ إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْعَبِیدِ- وَ إِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ شُکْراً فَتِلْکَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ

ترجمه

«جمعی خدا را از روی میل بندگی می کنند که این عبادت بازرگانان است، و گروهی خدا را از ترس بندگی می کنند و این عبادت غلامان است،و دسته ای از روی سپاسگزاری بندگی می کنند که این عبادت آزاد مردان است .»

شرح

امام(علیه السلام)عبادت عبادت کنندگان را بر حسب هدفهایی که دارند به سه دسته تقسیم کرده است:عبادت از روی میل،و عبادت از روی ترس،و عبادت برای سپاسگزاری امّا نوع اوّل را عبادت بازرگانان قرار داده است از آن رو که هدف آنان از عبادت اجر و پاداش آخرت است و در پی اجر و مزدند،پس در حقیقت آنها مانند بازرگانانی هستند که برای رسیدن به سود،کسب می کنند .

نوع دوم را عبادت بردگان در دنیا دانسته است،زیرا خدمت بردگان به اربابان خود بیشتر به خاطر ترس است .

ص:612

و نوع سوم:عبادت سپاسگزاران است،که اینان خدا را نه به خاطر مزدخواهی عبادت می کنند و نه به جهت ترس،بلکه آنان کسانی هستند که خدا را شایستهٔ عبادت می دانند،و این است عبادت عارفان.امام(علیه السلام)به این مطلب در جای دیگری نیز اشاره کرده می گوید:

«الهی !تو را از ترس عذابت،و به امید اجر و پاداشت عبادت نمی کنم، بلکه تو را شایستهٔ عبادت یافته ام،پس عبادتت می کنم.»

224-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْمَرْأَهُ شَرٌّ کُلُّهَا وَ شَرُّ مَا فِیهَا أَنَّهُ لاَ بُدَّ مِنْهَا

ترجمه

«تمام حالات زن بد است،و بدتر از همه آن که مرد را از آن گریزی نیست .»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که تمام حالات زن برای مرد،بد است:امّا از نظر هزینه که روشن است،و امّا از نظر لذّت و کامجویی،چون باعث دوری از خدا و غفلت از بندگی او می گردد.انگیزه های بدی،خود بد هستند،هر چند که عرضی باشند،و چون هر مردی ناگزیر از زن است،یعنی در طبیعت زندگانی دنیا،ضرورت نیاز باعث آن است که مرد،زحمات زن و بدیهای آن را تحمل کند، و از آن رو که سبب همیشه مهمتر از مسبب است،پس این نیاز مبرم به وجود زن، بالاترین بدیهای مربوط به زن می باشد.

225-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَطَاعَ النَّوَانِیَ ضَیَّعَ الْحُقُوقَ- وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَاشِیَ ضَیَّعَ الصَّدِیقَ

ترجمه

«هر کس کاهلی کند،حقوق را از دست بدهد،و هر کس به گفتهٔ سخن چین گوش فرا دهد دوست را تباه سازد ».

ص:613

شرح

تسلیم در برابر کاهلی،نسبت به حقوقی که انسان در پی آنهاست،باعث می شود که وقت مناسب برای دست آوردن آنها از دست برود،و این خود مستلزم تباه ساختن و از دست دادن آن حقوق خواهد بود،و هم چنین تسلیم شدن در برابر سخن چین که کارش،تلاش در برهم زدن میان دو دوست است،و اطاعت از گفتار وی باعث ایجاد سردی و کدورت در بین دوستان،و از دست دادن یکدیگر است.

226-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحَجَرُ الْغَصِیبُ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلَی خَرَابِهَا

ترجمه

«سنگ غصبی در خانه باعث ویرانی آن است ».

شرح

امام(علیه السلام)کلمه:«رهن گرو»را استعاره از سنگ غصبی در خانۀ ستمگر از آن رو آورده،که سنگ غصبی باعث ویرانی خانه است،همان طور که گرو، وسیله ای برای پرداخت مالی است که بر گردن رهن دهنده است،و این مطلب کنایه از هر پیامدی است که ستمکاری برای شخص ستم پیشه دارد و نیز کنایه از ویران شدن بنای ظلم است هر چند که مدّتی به درازا کشد.و در پیش روشن شد که ستم زمینه ای برای چنان پیآمدهاست و نظیر این است سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)که می فرماید:«اتقوا الحرام فی البنیان فانه اسباب الخراب.»یعنی:از به کار بردن مصالح حرام در ساختمان بپرهیزید که آن خود باعث ویرانی است.

227-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَی الظَّالِمِ- أَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظَّالِمِ عَلَی الْمَظْلُومِ

ترجمه

«روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار سخت تر از روز پیروزی ستمکار بر ستمدیده است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از روز ستمدیده،روز رستاخیز است و از آن رو روز رستاخیز را روز ستمدیده دانسته که روز انتقام و گرفتن حق اوست،و همچنین، هنگامۀ ستم را مخصوص به روز ستمگر شمرده است،چون ستم در دنیا انجام پذیر است.

228-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التُّقَی وَ إِنْ قَلَّ- وَ اجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ سِتْراً وَ إِنْ رَقَّ

ترجمه

«از خداوند بترس،هر چند که اندک باشد،و بین خود و خدا پرده ای در افکن،هر چند که نازک باشد ».

شرح

امام(علیه السلام)دستور به پرهیزگاری داده است،زیرا تنها توشۀ سیر الی اللّه پرهیزگاری است و چون زیادی تقوا باعث قرب به خدا و سرعت وصول به قرب است،بهتر آن است که تقوا بسیار باشد،و اگر چنین نبود،اندکش را باید داشت زیرا تقوا کم و زیاد،و شدید و ضعیف دارد (1)،و بکلّی بی توشه بودن در راه سخت و دراز روا نیست.

کلمه:ستر(پرده)را استعاره برای حدود الهی آورده است که مانع عذاب

1- یعنی مانند همهٔ صفات انسان-فضایل و رذایل او-از مقولهٔ تشکیک و قابل زیاده و نقصان و شدّت و ضعف است،تقوا نیز چون نور می باشد که اندک آن نیز روشنی بخش راه باریک برای رهرو است، خوشا به حال آنان که از تقوای پیشتر برخوردارند-م.

او هستند،و امام(علیه السلام)دستور داده است تا بین خود و خدا،آن را قرار دهد،یعنی:

حدود الهی را حفظ کند و پرده دری نکند که در ورطه های هلاکت خواهد افتاد، بنا بر این منظور از ضخامت پرده،همان شدّت محافظت از حدود الهی و انجام ندادن تمام مباحات است،به خاطر این که مبادا در حرام بیفتد.و نازکی پرده عبارت است از انجام همهٔ کارهایی که از نظر شرع رواست چه مباح باشد و یا مکروه.

229-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا ازْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِیَ الصَّوَابُ

ترجمه

«هر گاه پاسخ درهم باشد،درستی،پنهان بماند ».

شرح

یعنی،هر گاه از مسأله ای بپرسند،گروهی آنچه به نظرشان رسید،جواب دهند،و یا یک نفر پاسخهای زیادی بدهد،پاسخ درست-به دلیل مشتبه شدن حق-پوشیده بماند،و بیشتر این نوع اتّفاق در مسائل اجتهادی است.ازدحام یعنی زیادی و کثرت جمعیّت.

230-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ لِلَّهِ فِی کُلِّ نِعْمَهٍ حَقّاً- فَمَنْ أَدَّاهُ زَادَهُ مِنْهَا- وَ مَنْ قَصَّرَ فِیهِ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ

ترجمه

«خداوند را در هر نعمتی حقّی است،پس هر کس حق خدا را به جا آورد، خداوند از آن نعمت او را فراوان دهد،و هر که در آن کوتاهی کند،خداوند آن نعمت را در خطر نابودی قرار دهد .»

شرح

حق خدا در نعمت،سپاسگزاری است که واجب و لازم است،و امّا شکر

نعمت باعث فزونی،و کوتاهی در شکرگزاری باعث از دست دادن نعمت می گردد به دلیل آیهٔ مبارکهٔ «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» (1).

امام(علیه السلام)وادار به سپاسگزاری کرده،و از ناسپاسی برحذر داشته است،با یادآوری این جهت که قضای الهی بر این جاری است.و توضیح این مطلب چندین بار قبلا انجام گرفته است.

231-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا کَثُرَتِ الْمَقْدِرَهُ قَلَّتِ الشَّهْوَهُ

ترجمه

«هرگاه توانمندی زیاد شود،خواسته اندک شود ».

شرح

چون کسی که توان کمتری نسبت به برآوردن خواستهٔ خود دارد،همواره بیم دارد از این که پس از دسترسی به خواسته خود،آن را از دست بدهد،بنا بر این همین ترس،به دنبال لذّت وصول به خواسته،همیشه باعث دلهره ای است نسبت به آن خواسته،و از طرفی خود محرّک علاقه و میل است به طرف آن،امّا اگر توانایی کامل برخواستهٔ خود را داشت،ترسی نخواهد داشت که به خواستهٔ خود نرسد،از این رو انگیزهٔ میل بدان کم شده و پافشاری و علاقه اش نسبت به آن کاهش می یابد.

232-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِحْذَرُوا نِفَارَ النِّعَمِ فَمَا کُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ

ترجمه

«از دوری نعمتها بترسید،که هر چه از دست رفت دوباره برنمی گردد».

1- سورۀ ابراهیم(14)آیۀ(7) [1]یعنی:اگر سپاسگزاری کنید نعمت را بر شما افزون کنم...

شرح

کلمۀ نفار (دور شدن)،و شرود (گریختن)را استعاره برای از بین رفتن نعمت آورده است از نظر تشبیه نعمتها به چهارپایان،و نسبت به زوال نعمت هشدار داده است تا وادار کند که با شکر نعمت آن را حفظ کنیم،و بر ضرورت این هشدار با این عبارت: «فما کل...» توجّه داده است که خود مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که در اصل چنین بوده است:آن که گریخت ممکن است باز نگردد،و کبرای آن نیز در اصل چنین است:و هر چه امکان بازگشت نداشت،دور ساختنش روانیست.

233-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْکَرَمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ

ترجمه

«شخص بزرگوار از خویشاوند مهربانتر است »

شرح

اعطف،یعنی:مهربانتر.از این عبارت یکی از دو معنی به دست می آید:

1-شخص جوانمرد-به دلیل جوانمردی اش-نسبت به کسی که بر او نعمتی داده است،مهربانتر از خویشاوندان نسبت به یکدیگر است،زیرا مهربانی شخص جوانمرد طبیعی و مهرورزی خویشاوند گاهی تکلّفی و غیر اصیل است.

2-بزرگواری باعث علاقمندی دیگران نسبت به شخص بزرگوار است،و محبّت مردم نسبت به او از محبّت خویشاوندی بر خویشان خود بیشتر است.

234-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ

ترجمه

«هر کس به تو خوش بین بود،کاری بکن که با عملت گمان او را تصدیق کنی .»

ص:618

شرح

یعنی:مطابق گمان و نظر خیر او رفتار کن!و تصدیق یک گمان،عبارت از مطابقت واقع و نفس الامری که گمان وقوع آن می رود،با واقع شدن و انجام گرفتن آن است و این عبارت امام(علیه السلام)وادار ساختن و ترغیب بر کار نیک است.

235-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ

ترجمه

«بهترین کارها آن است که نفس خود را بر انجام آن مجبور کنی ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)اعمال شایسته است،که بهترین آنها اعمالی است که سودمندتر بوده،و اجر و پاداش بیشتری در پی داشته باشد.از آن جهت چنین عملی برترین اعمال است که فایدهٔ اعمال شایسته،رام ساختن نفس امّاره در برابر نفس مطمئنّه و وادار ساختن آن تا حدّی است که فرمانبردار عقل گردد،و مجبور ساختن نفس بر کاری به دلیل دشواری آن کار است،پس هر چه کاری دشوارتر باشد،در تمرین نفس مؤثّرتر،و در رام ساختن و شکستن آن مفیدتر خواهد بود،و بر این اساس،آن عمل نیز،پر فایده و برترین اعمال خواهد بود،و نظیر آن است حدیث نبوی:«أفضل الأعمال احمزها»بازای نقطه دار،یعنی برترین اعمال دشوارترین آنهاست.

236-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ

ترجمه

«خدا را از به هم خوردن تصمیمها و باز شدن گره ها و حلّ مشکلات شناختم ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)شناخت وجود حق تعالی است.توضیح برهان این است

ص:619

که انسان گاهی بر کاری عزم راسخ دارد،و بر اساس تصوّری که نسبت به سود و انگیزۀ عملی دارد،تصمیم قلبی می گیرد،و پس از اندکی تصمیم به هم می خورد، و به دلیل از بین رفتن آن انگیزه و یا به خاطر مانعی که پیش می آید از عزم خود برمی گردد.

حال با توجّه به مقدّمه بالا،می گوییم:این دگرگونیها و تصوراتی که در پی هم از خاطر انسان می گذرند که باعث رجحان انجام کار مورد تصمیم می گردند، اموری ممکن اند و در دو جهت بود و نبود،نیاز به رجحان دهنده و تأثیر گذارنده ای دارد،دلیل رجحان اگر از ناحیۀ خود بنده باشد،باز خود نیاز به مرجّح دارد،که در این صورت،باعث دور یا تسلسل می گردد،و چون دور و تسلسل باطل است،پس ناگزیر باید مرجّح به خداوندی که-او دگرگون کنندۀ دلها و بینشهاست-منتهی گردد،و هدف همین است.

237-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَرَارَهُ الدُّنْیَا حَلاَوَهُ الْآخِرَهِ- وَ حَلاَوَهُ الدُّنْیَا مَرَارَهُ الْآخِرَهِ

ترجمه

«تلخی دنیا باعث شیرینی آخرت،و شیرینی دنیا باعث تلخی آخرت است ».

شرح

یعنی اینها لازم و ملزوم یکدیگرند.کلمه«حلاوت شیرینی»و«مرارت تلخی»را استعاره برای لذّت و رنج آورده است،بدیهی است که رنجهای دنیا پیامد ترک لذّتهای دنیا-و به منظور آخرت خواهی و میل به اجر اخروی است که خود باعث شیرینی و لذّت اخروی می باشد-و استفاده نبردن از لذّتهای دنیاست.و همچنین برخورداری از لذّتهای دنیا باعث غفلت از آخرت و ترک عمل اخروی است،و این خود باعث عذاب در آخرت می شود و شقاوت اخروی را در پی دارد.

238-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشِّرْكِ- وَ الصَّلاَةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ- وَ الزَّكَاةَ تَسْبِيباً لِلرِّزْقِ- وَ الصِّيَامَ ابْتِلاَءً لِإِخْلاَصِ الْخَلْقِ- وَ الْحَجَّ تَقْرِبَةً لِلدِّينِ- وَ الْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلاَمِ- وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ- وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلسُّفَهَاءِ- وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنْمَاةً لِلْعَدَدِ- وَ الْقِصَاصَ حَقْناً لِلدِّمَاءِ- وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَاماً لِلْمَحَارِمِ- وَ تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيناً لِلْعَقْلِ- وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَهِ إِيجَاباً لِلْعِفَّهِ- وَ تَرْكَ الزِّنَا تَحْصِيناً لِلنَّسَبِ- وَ تَرْكَ اللِّوَاطِ تَكْثِيراً لِلنَّسْلِ- وَ الشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَاراً عَلَى الْمُجَاحَدَاتِ- وَ تَرْكَ الْكَذِبِ تَشْرِيفاً لِلصِّدْقِ- وَ السَّلاَمَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَاوِفِ- وَ الْأَمَانَهَ نِظَاماً لِلْأُمَّهِ- وَ الطَّاعَهَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَهِ

ترجمه

«خداوند ایمان را به خاطر پاکی از شرک،و نماز را برای منزّه بودن از کبر،و زکات را سبب روزی،و روزه را برای آزمون اخلاص مردم،و حجّ را برای تقویت دین،و جهاد را برای عزّت اسلام،و امر به معروف را برای اصلاح حال تودۀ مردم و نهی از منکر را برای جلوگیری از نادانان،و صلۀ رحم را برای فزونی افراد فامیل،و قصاص را برای حفظ جان مردم،و اجرای حدود را برای اهمیّت کارهای حرام،و منع می گساری را برای نگهداری عقل و دوری از دزدی را برای ضرورت پاکدامنی، و ترک زنا را برای نگهبانی از نسبتها،و اجتناب از لواط را برای فزونی نسل،و گواهی دادن را برای کمک خواهی در برابر حقوقی که منکر می شوند،و دروغ نگفتن را برای گرامی داشت راستگویی،و اسلام آوردن را برای ایمنی از ترس،و حفظ امانتها را برای نظم جامعه،و اطاعت را برای بزرگداشت مقام امامت،واجب گردانیده است ».

شرح

امام(علیه السلام)به واجبات الهی اشاره کرده،و بر علّتهای نهانی هر یک توجّه داده است،تا بهتر در دلها جا بیفتد،و نوزده مورد از امور واجب را بیان داشته است:

1-از آن جهت از ایمان شروع کرده است که اصل همهٔ واجبات و سنّتها ایمان است و از جمله هدفهای ایمان پاک ساختن از شرک را قرار داده است،و چون پاکی از شرک هدف مورد نظر شارع و همچنین کمال نفس وسیلهٔ شناخت خدای تعالی است از این رو پاک سازی از شرک هدف نهایی از ایمان است .

2-نماز،چون تعیین نماز از طرف شارع به خاطر رام ساختن نفس امّاره-که ریشهٔ خودخواهی است-در برابر نفس مطمئنه،و نیز تمرین دادن و مغلوب ساختن آن است،ناگزیر از جمله نتایج نماز پاک سازی انسان از کبر و خودخواهی است .

3-زکات،از جمله هدفهای وجوب آن را سبب روزی بودن ذکر کرده است،زیرا روزی مستمندان،تهیدستان و کسانی که شریعت،حقّی برای آنان معیّن کرده است،از راه زکات است .

4-روزه،چون از جمله سختیهای دشوار برای بدنهای آدمیان است، امام(علیه السلام)در خصوص روزه فرموده است که هدف آن است که خداوند اخلاص بندگان خود را بیازماید.هر چند که این هدف در تمامی عبادتها وجود دارد .

5-حجّ،به این دلیل هدف از آن را تقویت دین قرار داده است که لازمهٔ این عبادت اجتماع اکثر پیروان اسلام در یک جا در نهایت ذلّت و خشوع و اطاعت در برابر خدا و دیدن تمامی مردم حاضر در این اجتماع بزرگ از پادشاهان و دیگر مردم است،که باعث تقویت دین با همهٔ عظمتش در دل انسان حج گزار می گردد،امّا در سایر عبادات چنین نیست .

6-جهاد،که هدف از آن شوکت و قوّت اسلام است،نیاز به توضیح ندارد .

7-امر به معروف،هدف از آن اصلاح حال تودهٔ مردم در امر دنیا و آخرتشان است.امام(علیه السلام)از آن رو تودهٔ مردم را نام برده که اکثریت را تشکیل

می دهند،و دیگر آن که جز آنان،یعنی دانشمندان و فرمانروایان که خود امر به معروف می کنند،معروف را انجام می دهند .

8-نهی از منکر،و این که هدف از آن،جلوگیری از بی خردان است، مطلب واضحی است.زیرا اگر جلو بی خرد از طرف حاکم دینی گرفته نشود، فساد او گسترش پیدا خواهد کرد و این مخالف مصلحت تودۀ مردم دنیا است .

9-صلۀ رحم،از جمله نتایج آن فزونی جمعیت،یعنی شمار خویشاوندان است،زیرا فزونی شمار خویشان بستگی به روبراه بودن امر زندگی آنان دارد،و صلۀ رحم باعث روبراه شدن آن است .

10-قصاص،و هدف از آن،حفظ خونهای مردم،و جلوگیری از خونریزی-از ترس مجازات-است،مثل این آیه مبارکه: «وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ» (1)و مانند این سخن:«القتل أنفی للقتل»کشتن قاتل،باعث ریشه کَن شدن قتل است .

11-اجرای حدود الهی،هدف از آن اهمیت دادن به حریم محرّمات الهی است تا پرده دری نشود و مردم از راه راست بدان سو کشیده نشوند و در نتیجه هدف شارع از به وجود آوردن،دین،از بین نرود .

12-منع از باده گساری،و هدف از آن نگهبانی عقل است از این که گرفتار در چنگ شراب شده و از هدف اصلی یعنی در پی کمال بودن برای رسیدن به کمال حکمت،باز ماند .

13-دوری از سرقت،که هدف از آن به کار داشتن پاکدامنی و عفت است،چون دزدی،از پیروی کامل از هوای نفس سرچشمه گرفته و به حدّ افراط و تبهکاری می رسد،بنا بر این از جمله هدفهای اجتناب از دزدی،ماندن،کسی که

1- سوره بقره(2)آیه(159)یعنی:ای خردمندان حکم قصاص برای حفظ حیات شماست.

در نهادش چنین حالتی است بر حدّ پاکدامنی و عفّت است .

14-ترک زنا،از جمله هدفهای آن حفظ نسبتها و پیامدهای آن در مورد مواریث است،زیرا زنا باعث درهم شدن نسبها و از بین رفتن اموالی است که زندگی دنیایی مردم بر اساس آن استوار است،و توضیح راز این مطلب،در جای خود گذشت .

15-ترک لواط،چه هدف زیادی نسل است و این که مادّهٔ افزایش نسل در جای خود مصرف شود،تا فزونی نوع و بقای آن تأمین گردد .

16-گواهی دادنها،هدف از آن پشتیبانی کسی است که در برابر انکار دشمن گواهی می طلبد،تا مبادا در اثر نبودن گواه در ما بین حق او را ضایع کنند .

17-دروغ نگفتن،از جمله هدفها،بزرگداشت راستگوئی از طریق حرام شمردن ضد آن-یعنی دروغگویی-است از آن رو که مصلحت جهان و نظام امور مردم بر آن استوار است.و قبلا مفاسد دروغ را که باعث تحریم آن شده است،یاد کرده ایم .

18-اسلام،از جمله نتایج آن ایمنی از بیمهای دنیوی است،به خاطر صولت اسلام در برابر سایر ادیان،و همچنین از ترسهای اخروی که خود واضح است.

بعضی به جای اسلام،سلام،نقل کرده اند،از آن رو که سلام باعث دوستی میان مردم و در نتیجه باعث ایمنی از بیم آنهاست .

19-امامت (1)،علت ضرورت امامت آن است که امامت نظامی است برای ادارهٔ امّت.زیرا اگر مردم،امامی با قدرت و شوکت بسیار داشته باشند،او ستم ستمکار را از آنان باز می دارد و حق ستمدیده را باز می ستاند و بدین وسیله حال مردم بهبود می یابد و امور دنیا و آخرتشان سامان می گیرد،در صورتی که

1- در متن کلام امام(علیه السلام):الأمانات است به جای الإمامه،که شارح ذیل شماره(18)آورده است با توجه به ضبط الأمانات در دیگر شرحها،و

محتوای شمارۀ(19):یعنی طاعه الامام،الأمانات صحیح است-م.

اگر چنین رئیسی نداشته باشند این طور نخواهند بود .

20-پیروی از امام (1)،هدف از وجوب اطاعت،بزرگداشت امامت امام، به منظور فرمان بردن امر او و پیروی از اوست.و به رازهای زیادی از این امور واجب قبلا اشاره شده است.

239-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَحْلِفُوا الظَّالِمَ إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ- بِأَنَّهُ بَرِیءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ- فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِباً عُوجِلَ- الْعُقُوبَةَ وَ إِذَا حَلَفَ بِ «اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ» لَمْ يُعَاجَلْ- لِأَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ اللَّهَ تَعَالَى

ترجمه

«ستمگر را هرگاه بخواهید سوگند خورد،سوگند دهید به این که از نیرو و توانایی خدا بیزار است،زیرا اگر به این سخن،سوگند دروغ بخورد،زود به کیفر می رسد،و اگر سوگند یاد کند به خدایی که جز او خدایی نیست در مجازاتش عجله نمی توان کرد،زیرا خداوند را به یگانگی یاد کرده است .»

شرح

گاهی نظر مجتهد بر این قرار می گیرد که بر سوگند-همانند آنچه که امام(علیه السلام)فرموده-پافشاری کنند تا شخص دروغگو از سوگند خودداری کند و حق ادا شود،توضیح آن که شخص دروغگو با علم به ستمکاری خود و تصوّر این که خدا را باور دارد،و این باور،با کاری که به خاطر آن قسم خورده هماهنگ است، تحت تأثیر این عبارت قرار می گیرد،و بر خلاف سوگند معمولی،آمادگی برای سرعت مجازات پیدا می کند.

آورده اند که سخن چینی نزد منصور،از امام صادق(علیه السلام)سخن چینی کرد،

1- در آغاز شرح،شارح با عبارت:«ذکر منها تسع عشره فریضه»مطلب را آغاز کرد،در صورتی که به بیست مورد اشاره کرده است و شمارۀ(8)را مکرر آورده است،بنا بر این بهتر آن بود که از اوّل به جای عبارت فوق...عشرین فریضه می آورد-م.

منصور،امام(علیه السلام)را احضار کرد و گفت:فلانی از تو چنین و چنان می گوید.امام صادق(علیه السلام)فرمود:این سخنان از من نیست.امّا سخن چین،انکار کرد و گفت:

خیر از اوست.امام صادق(علیه السلام)او را قسم داد بر این که،اگر دروغ بگوید،از نیرو و توان خدا بیزار است،سخن چین قسم خورد،و هنوز کلامش تمام نشده بود که بدنش فلج گشت و پایش مثل یک تکه گوشت شد که روی زمین کشیده می شد، به این ترتیب امام صادق(علیه السلام)از دست او خلاص شد.

240-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا ابْنَ آدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِکَ- فِی مَالِکَ وَ اعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْثِرُ أَنْ يُعْمَلَ مِنْ بَعْدِکَ

ترجمه

«ای فرزند آدم،تو خود وصیّ خویشتن باش،و از مال و ثروتت آنچه می خواهی که دیگران پس از مرگ تو انجام دهند،تو خود ایثار کن ».

شرح

یعنی:همان طوری که سفارش می کنی،پس از تو مال و ثروتت را در جاهایی که باعث قرب خداست مصرف کنند،و یا خانواده ات استفاده کنند،تو خود،همان طرف سفارش باش و در زمان حیاتت این کارها را بکن،و این عبارت وسیله ترغیب به صرف مال در راه صحیح است.

241-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحِدَّهُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ- لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ- فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ

ترجمه

«تند خویی نوعی از دیوانگی است،زیرا تندخو،پشیمان می شود،و اگر پشیمان نشود دیوانگی اش استوار است ».

شرح

چون دیوانگی حالت مخصوصی است که-به دلیل انحراف قوای نفسانی

از پذیرش سیطرۀ عقل،به یکی از دو جهت افراط یا تفریط-در انسان پیدا می شود،تندخویی انحراف قوّۀ غضب از نگهداری عقل-مطابق قانون عدل الهی-به سمت افراط،و بخشی از دیوانگی خواهد بود،و تندخویی با بازگشت در حال خشم به فرمان خرد از بین می رود.

242-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّهِ الْحَسَدِ

ترجمه

«تندرستی از کمی رشک و حسد است ».

شرح

یعنی همان طوری که حسد در چیزهای دیگر کارگر می افتد،در تندرستی نیز مؤثر است و بر آن اثر می گذارد.و این نوع حسد،حسدی است که به کمال رسیده است.بنا بر این تندرستی دلیل بر کمی حسد است،چون به صحت بدن ارتباط نیافته است.

243-امام(علیه السلام)به کمیل بن زیاد نخعی فرمود:

اشاره

یَا؟کُمَیْلُ؟ مُرْ أَهْلَکَ أَنْ یَرُوحُوا فِی کَسْبِ الْمَکَارِمِ- وَ یُدْلِجُوا فِی حَاجَهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ- فَوَالَّذِی وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ- مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْباً سُرُوراً- إِلاَّ وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِکَ السُّرُورِ لُطْفاً- فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَهٌ جَرَی إِلَیْهَا کَالْمَاءِ فِی انْحِدَارِهِ- حَتَّی یَطْرُدَهَا عَنْهُ کَمَا تُطْرَدُ غَرِیبَهُ الْإِبِلِ

لغات

ادلاج:حرکت در شب نائبه:مصیبت

ترجمه

«کمیل !به خانوادۀ خود دستور بده تا در اوقات روز در پی کسب اخلاق پسندیده و شب در پی حاجت خفتگان باشند،سوگند به آن که شنوایی او همۀ آوازها را فراگیر است،هیچ کسی نیست که دلی را شاد سازد مگر این که خداوند به

جای آن شادی،به او لطف و مهربانی مرحمت می کند،پسر هر گاه دچار اندوهی شود،آن لطف،همچون آب در سرازیری به سمت آن غم و اندوه جاری شود تا آن را زایل سازد،چنان که شتر بیگانه را دور می سازند .»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که شاد کردن دل حاجتمندی با برآوردن حاجت او باعث می شود که خداوند آن را وسیلۀ لطف خود نسبت به برآورندۀ حاجت قرار می دهد و بدان وسیله از اندوهی که به او رو کند،او را نگه می دارد.و شاید،این لطف،همان اخلاص شخص نیازمند و بستگانش،در کمک و یاری او-وسیلۀ درخواست از خدا-و نیز سپاس و ثنا گفتن به او و دلبستگی مردم نسبت به وی باشد،و تمامی اینها لطفی است که خداوند جهت نگهداری از او و زدودن غمهای او،فراهم می آورد.

امام(علیه السلام)جریان این لطف را به سمت برطرف کردن غم و اندوه او،تشبیه به جریان آب در سرازیری نموده است،و وجه شبه،سرعت ریزش برای زدودن غم و نگهداری اوست،چون این لطف برخواسته از فرمان و امر الهی است و «وَ ما أَمْرُنا إِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» (1)و هم چنین زدودن اندوه به وسیلۀ آن لطف را تشبیه به دور ساختن شتر بیگانه از میان شتران خودی،نموده است،و وجه شبه سرعت بر کناری و دور ساختن است،و بقیه مطالب روشن است.

244-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَهِ

لغت

املاق:تنگدستی

1- سورۀ قمر(50)آیه(54)یعنی:فرمان ما در عالم یکی بیش نیست،در سرعت مانند چشم بر هم زدنی انجام می یابد.

ترجمه

«هرگاه تنگدست شدید با دادن صدقه،با خدا معامله کنید »

شرح

قبلا گذشت که صدقه دادن باعث فزونی لطف خدا می گردد.این است که به فقرا دستور می دهد تا به هر مقداری که دسترسی دارند-اگر چه به نیم خرمایی باشد-صدقه بدهند،تا بدین وسیله جهت افاضۀ لطف خدا آمادگی پیدا کنند.و در این عبارت با کلمۀ تجارت-که استعاره آورده است برای گرفتن چیزی به جای آنچه می دهد-آنان را وادار به دادن صدقه کرده است.و تهیدستان از ثروتمندان به جلب روزی به وسیلۀ دادن صدقه سزاوارترند برای این که دلها بیشتر برای آنها متأثر می شود و بر آنها رقّت می کند،و از طرفی چون در فکر مردم این طور می گذرد که صدقه دادن اینان از روی اخلاص است نه ثروتمندان.

245-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ- وَ الْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ

ترجمه

«وفاداری نسبت به فریبکاران،خود نوعی فریبکاری در پیشگاه خداست و فریبکاری نسبت به فریبکاران،وفاداری در پیشگاه خداست ».

شرح

توضیح این که از جمله عهد و پیمانهای الهی در دستورات دینی اش، بی وفایی نسبت به فریبکاران به هنگام فریبکاری آنهاست به دلیل قول خدای تعالی:... «إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْخائِنِینَ» (1)بعضی گفته اند:این آیه در بارۀ یهود بنی قینقاع نازل شده است که با پیامبر(صلی الله علیه و آله)عهدی بسته بودند و تصمیم بر

1- سوره انفال(8)آیه(58) [1]یعنی همانا خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد.

پیمان شکنی داشتند که خداوند،پیامبر(صلی الله علیه و آله)را خبر داد و دستور داد تا با آنان بجنگد و به جهت پیمان شکنی آنها را مجازات کند،زیرا وفاداری نسبت به آنان، بی وفایی نسبت به پیمان با خدا بود.و فریبکاری و بی وفایی نسبت به آنها-وقتی که فریبکاری کنند-وفاداری نسبت به پیمان الهی است.

در این بخش پاره ای از سخنان برگزیدۀ امام(علیه السلام)را که معانی دور از ذهن

اشاره

دارند،نقل می کنیم:

1-در حدیثی از قول آن حضرت رسیده است:

اشاره

فَإِذَا كَانَ ذَلِکَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ- فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ

ترجمه

«چون آن هنگام برسد،سرور دین،پا بر زمین بزند و حمله ور شود،در پیرامون او،چون پاره های ابر،جمع شوند .»

شرح

سید رضی می گوید:« یعسوب ،یعنی:سرور بزرگ،صاحب اختیار کارهای مردم است در آن روز. قزع ،یعنی،پاره های ابری که بی باران است.» امام(علیه السلام)با این عبارات،اشاره به چند نشانه در آخر زمان جهت ظهور امام زمان(علیه السلام)فرموده است،و کلمۀ:یعسوب-که در اصل فرمانروای کندوی عسل است-را نظر به شباهتی که دارند،برای آن بزرگوار استعاره آورده است.امّا در مورد جملۀ: «ضربه بذنبه» چندین نظر است:

1-ضرب به معنی گردش در روی زمین است و ذنبه استعاره از داشتن یاران و پیروان است و بای«بذنبه»برای استصحاب و معیّت است.

2-چون،زدن زنبور عسل با دمش،عبارت از گزیدن او است،در اینجا ص:630

کنایه از کاربرد شمشیرها و نیزه ها در پیکر دشمنان،برای کشتن و زخمی کردن آنهاست.

3-این عبارت کنایه از طوفندگی و خشم آن بزرگوار به خاطر دین خداست از باب تشبیه به شیر درنده ای که در حال حمله و خشم است،و این وجه در میان وجوه سه گانه بهتر از همه است.

و اجتماع مؤمنان و اهل طاعت خدا را به اجتماع ابرهای پراکنده تشبیه کرده است و وجه شبه سرعت اجتماع است،چون ابر بهار زود فراهم می آید!

2-در سخنی از آن حضرت است:

اشاره

هَذَا الْخَطِیبُ الشَّحْشَحُ

ترجمه

«این سخنگوی زبان آور و ماهر».

شرح

مقصود از شحشح زبان آور و ماهر در خطبه خوانی و توانا در ادای سخن، و هر تندگو و تندرو را شحشح گویند.اما شحشح در غیر این مورد به معنی بخیل و ممسک است.

نقل کرده اند که امام(علیه السلام)سخنرانی را دید که سخن می گوید،فرمود این خطیب شحشح-یعنی ماهر در گفتار-کیست؟

3.در گفتاری از آن بزرگوار آمده است:

اشاره

إِنَّ لِلْخُصُومَهِ قُحَماً

لغت

قحم:مهلکه ها و نابودیها

ترجمه

«دشمنی و نزاع باعث رنج و نابودی است ».

ص:631

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از قحم نابودیهاست زیرا دشمنی و نزاع بیشتر اوقات افراد را دچار رنج و نابودی می سازد،و جمله قحمه الاعراب یعنی سختی و رنج روستائیان عرب،از این قبیل است مراد این است که خشکسالی آنان را فراگیرد به حدّی که دارائیهایشان را از بین ببرد،و از چهارپایان جز استخوانی باقی نگذارد،که معنی نابودی دارایی ایشان همین است.و بعضی به صورت دیگری گفته اند:«که خشکسالی آنان را وادار به رفتن به شهرهای آباد می کند،یعنی خشکی بیابان آنها را وادار به آمدن به شهر می سازد.»این سخنی است که سید رضی-خدایش بیامرزد-گفته است.

می گویند که آن حضرت برادر خود را در نزاعی وکالت داد،و فرمود:البتّه در نزاع رنج و نابودی وجود دارد،و براستی که شیطان باعث به وجود آمدن نزاع و خصومت است.

توضیح آن که در دشمنی احتمال طغیان آشوب خشمگینانه،و بیرون رفتن از حدّ اعتدال به طرف صفت ناپسند افراط است که خود جای هلاکت و نابودی است.

4-در سخنی از امام(علیه السلام)آمده است:

اشاره

إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصَبَهُ أَوْلَى

ترجمه

«هر گاه زنان به حد کمال رسیدند،خویشاوندان پدر سزاوارترند ».

شرح

نصّ،منتهی درجۀ چیزها و پایان آنهاست مثل انتهای راه رفتن،چون نهایت رفتاری است که چهارپا توانایی انجام آن را دارد،می گویی:نصصت الرجل عن الامر،یعنی پرسش خود را در بارۀ چیزی از فلان کس به پایان رساندم،

و وقتی پرسش را از او بپایان رسانیده ای که آنچه او می داند،به دست آورده

ص:632

باشی .بنا بر این مقصود امام(علیه السلام)از نصّ الحقاق به کمال رسیدن دختران است، یعنی از پایان خردسالی به حدّ بزرگی رسیدن.و این سخن،از فصیحترین و عجیبترین کنایات است ،می فرماید:هرگاه دختران به این مرحله رسیدند،پس خویشان پدری که به دختر محرمند-مانند برادران و عموها-از مادرش،برای شوهر دادن او-اگر بخواهند شوهرش دهند-سزاوارترند .و کلمۀ حقاق از ریشه محاقّه ،زد و خورد و مشاجرۀ مادر است با خویشان پدری در بارۀ دختر،و این که هر کدام بگویند که من از تو در شوهر دادن دختر سزاوارترم.

گفته می شود حاققته حقاقا از همین ریشه است مثل جادلا یعنی،با او زد و خورد کردم .

بعضی گفته اند: نصّ الحقاق یعنی:بلوغ عقل و رسیدن به حدّ کمال،زیرا مقصود امام(علیه السلام)منتهای کار و رسیدن دختر به آن حدّی است که حقوق و احکام بر او واجب می شود.و کسی که نصّ الحقائق روایت کرده است،آن را جمع حقیقت گرفته است .

این است آن معنی که ابو عبید قاسم بن سلام (1)بیان کرده است،امّا آنچه به نظر من می رسد آن است که مقصود از نصّ الحقاق رسیدن دختر به مرحله ازدواج است که تصرّف در حقوق برایش ممکن می شود.از باب تشبیه به حقاق در مورد شتران،جمع حقّه و حقّ و آن شتری است که سه سال را پشت سر گذاشته و وارد سال چهارم شده و به جایی رسیده است که سوار شدن بر آن و خوب راندنش ممکن می باشد .و حقائق نیز جمع حقّه است که هر دو روایت،به یک معنی است.و این معنی به روش عرب نزدیکتر است تا

1- از مشاهیر علمای لغت،حدیث،ادب و فقه است،که در سال 224 ه پس از اعمال حج در مکه وفات یافته است-م.

معنایی که قبلا ذکر کردیم (1).

آنچه را که سیّد نقل کرده است-همان طوری که خود او نیز می گوید-با گفتار عرب تناسب بیشتری دارد جز این که نصّ الحقاق استعاره است،نه تشبیه، هر چند که اساس استعاره نیز بر تشبیه استوار است.عصبه،یعنی:فرزندان و خویشاوندان پدری،از آن رو عصبه گفته اند که آنان اطراف اویند و وابستهٔ به او می باشند.بعضی گفته اند:ممکن است،مقصود از نصّ ارتفاع باشد،گفته می شود:نصّت الضّبه رأسها،وقتی که سوسمار سر خود را بلند کند.و از همان ریشه است:منصّه العروس[حجلهٔ عروس]برای این که عروس بالای حجله می رود،و امکان دارد که کلمهٔ حقاق را استعاره برای پستانهای کوچک آورده باشد،آن گاه که برجسته و بالا آمده گردد و به صورت یک حقّه در آید،یعنی وقتی که پستان دختران در آن حدّ بالا آمد خویشان پدری سزاوارترند تا مادر،چون وقت درک آنهاست و نشانهٔ شایستگی شان برای همسری.

5-در سخنی از امام است:

اشاره

إِنَّ الْإِیمَانَ یَبْدُو لُمْظَةً فِی الْقَلْبِ- کُلَّمَا ازْدَادَ الْإِیمَانُ ازْدَادَتِ اللُّمْظَهُ

ترجمه

«ایمان در دل همچون نقطهٔ سفیدی پدید آید،هر چه ایمان بیشتر شود آن نقطه بزرگتر گردد ».

شرح

لمظه :نقطه ای از سفیدی یا چیزی مانند آن است و از همین ریشه است که می گویند:

1- تا اینجا ظاهرا شرح سیّد رضی-رحمه اللّه علیه است،همان طوری که از گفتار شارح نیز چنین بر می آید،و امّا از اینجا ببعد،سخن شارح است-م.

فرس المظ،وقتی که در لب پایین اسب خال سفیدی باشد (1).

مقصود امام(علیه السلام)آن است که ایمان یعنی باور داشتن وجود آفریدگار که در آغاز به صورت یک حالتی از نفس است،بعد به وسیله دلایل و اعمال شایسته استوارتر می گردد تا آنجا که به صورت ملکهٔ کامل در می آید.کلمهٔ لمظه استعاره برای آن نور ایمانی است که نخستین بار در نفس پدید می آید-از باب تشبیه به نقطهٔ سفیدی و ذره ای از نور خورشید،و نصب لمظه به دلیل تمیز بودن آن است، جحفله،برای اسب همان است که در انسان شفه(لب)گفته می شود.

6-در گفتار امام(علیه السلام)است:

اشاره

إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ- يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ نيُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبَضَهُ فَالظَّنُونَ:

لغات

جدّ:چاه ظنون:چاهی که ندانند آب دارد یا نه

ترجمه

«هر گاه مردی طلبکاری داشته باشد که نداند وام را از او می گیرد یا نه،اگر وام را گرفت سالی که بر او گذشته،واجب است زکات آن را پس از گرفتن بدهد ».

شرح

دین ظنون،آن دینی است که طلبکار نمی داند آن را از بدهکار می گیرد یا نه،مثل این که طلبکار گاهی امیدوار به دریافت آن است و گاهی امید به وصول ندارد.این سخن از فصیحترین سخنان است و همین طور هر چیزی را که در پی آن باشی و ندانی به دست خواهی آورد یا نه آن را ظنون،گویند سخن اعشی نیز دارای این مضمون است.

1- تا این جا شرح از سید رضی رحمه اللّه،است-م.

ما یجعل الجدّ الظّنون الّذی جنّب صوب اللجب الماطر

مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصیّ و الماهر (1)

امام(علیه السلام)می فرماید:هر گاه تو-مثلا-بیست دینار از کسی طلبکار بودی، و او از تو گرفته و کناری گذاشته است بدون این که در آن تصرّفی بکند،و تو گمان می کنی که اگر از او طلب کنی،به تو پس می دهد،پس اگر یازده ماه بر آن گذشت و شب اوّل ماه دوازدهم را دیدند،زکات آن پول بر تو واجب است.

اللّجب ،در شعر أعشی یعنی ابری که صدادار و با غرّش است.مقصودش از «فراتی» همان فرات است،و یاء برای تأکید می باشد،چنان که در شعر دیگری است:«و الدّهر بالانسان دوّاری»یعنی:دوّار است.و احتمال می رود که منظورش رود منسوب به فرات باشد.و بوصیّ نوعی از کشتیهای کوچک(زورق)است.و ماهر یعنی:شناگر .مقصود شاعر آن است که نباید آن چاهی را که تردید است آیا آب دارد یا نه-به دلیل دوری شباهت-به فرات در وقت طغیانش تشبیه و مقایسه کرد.و این شعر همچون ضرب المثلی است برای ناهمسانی بخیل با شخص کریم.

7-در سخن امام آمده است،وقتی که لشکری را بدرقه می کرد،و به میدان

اشاره

جنگ می فرستاد:

اَعْزِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ

ترجمه

«از یاد زنها تا می توانید کناره گیری کنید.»

1- قرار نیست چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه و از ریزش باران صدادار،دور است،مانند آب فرات به هنگام طغیان زورق و شناگر ماهر را از پا در آورد.

شرح

معنای سخن امام(علیه السلام)آن است که از یاد زنها دوری کنید و از دل بستن به آنها،و از نزدیکی با آنها خودداری کنید،زیرا که بازوی مردانگی را سست می کند و تصمیم گیریها را بر هم می زند و باعث شکست از دشمن می گردد،و از کوشش در جنگ باز می دارد ،و هر کس از چیزی خودداری کند،خود را از آن دور نگه داشته است.عاذب و عذوب کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند (1).

عبارت امام(علیه السلام) یفتّ فی عضد الحمیّه ،کنایه از درهم شکستن اراده و مردانگی است.

8-و در سخنی از امام(علیه السلام)است:

اشاره

كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ

ترجمه

«مانند قمار باز غلبه جوی ماهری است که ابتدا پیروزی را از تیرهای قمار خود انتظار دارد.»

شرح

یاسرون ،کسانی هستند که با تیرهای قمار بر سر شتر،برد و باخت می کنند.

فالج به غلبه جوی چیره دست،گفته می شود:فلج علیهم،و فلجهم،یعنی بر یاران غالب شد و از آنان برد.کسی در میدان جنگ رجز می خواند و می گفت:

لما رأیت فالجا قد فلجا یعنی:وقتی که دیدم غلبه کننده ای را که پیروز شد (2).

شرح این سخن در عبارت: «امّا بعد فانّ الامر ینزل من السّماء الی الارض

1- شرح از سید رضی-رحمه اللّه علیه-است-م.
2- شرح از سید رضی-رحمه اللّه علیه-است-م.

کقطر المطر (1)»گذشت.

9-و در گفتاری از امام(علیه السلام)است:

اشاره

كُنَّا إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا؟بِرَسُولِ اللَّهِ؟- ص فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ

ترجمه

«هنگامی که سخت می ترسیدیم،خود را وسیلۀ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نگهداری می کردیم و هیچ کدام از ما به دشمن،از آن گرامی،نزدیکتر نبودیم ».

شرح

معنای سخن آن است که هنگام شدت ترس،و تنگنای رزم،مسلمانان به سمتی می گریختند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می جنگید.

است،بهترین آنها این است که گرمای جنگ را تشبیه،به آتشی نموده که حرارت و سرخی در عمل را یکجا در خود جمع کرده است ،و مؤیّد این قول است سخن پیامبر وقتی که در جنگ حنین-هوازن-فشار مردم را دید،فرمود:اکنون آتش بر افروخته شد.که شدت درگیری را به گداختگی آتش تشبیه کرده است.

می گویم:امام(علیه السلام)شدّت جنگ را به آتش افروخته تشبیه کرده است چنانکه نظیر آن گذشت.

ادامه حکمتها

246-وقتی که به امام(علیه السلام)خبر دادند،لشکر معاویه،بر شهر انبار یورش

اشاره

برده و آنجا را غارت کرده است،

خود امام(علیه السلام)با پای پیاده از شهر بیرون آمد تا به نخیله رسید،مردم آن حضرت را دیدند،عرض کردند:یا امیر المؤمنین،ما آنها را کفایت می کنیم.حضرت در جواب آنها گفت:

ص:638

1- آغاز خطبه 23-م.

بخش اول

اشاره

فَقَالَ مَا تَكْفُونَنِی أَنْفُسَكُمْ- فَكَيْفَ تَكْفُونَنِی غَيْرَكُمْ- إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِی لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا- وَ إِنَّنِی الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِی- كَأَنَّنِی الْمَقُودُ وَ هُمُ الْقَادَهُ- أَوِ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ الْوَزَعَهُ

ترجمه

«به خدا قسم شما مرا از خود کفایت نمی کنید تا چه رسد به دیگران؟اگر رعیّت پیش از من از جور حکمرانان خود شاکی بودند،من امروز از ستم رعیّتم شکایت دارم،مثل این که من پیرو ایشانم و ایشان زمامدار،و یا من فرمانبردارم و ایشان فرمانده !»

شرح

پس از آن که امام علیه السلام ضمن گفتاری طولانی-که ما برگزیده ای از آن را در خلال خطبه ها بیان داشتیم-این سخنان را گفت،دو مرد از پیروان امام(علیه السلام)جلو آمدند،یکی گفت من جز خودم،و برادرم اختیاردار دیگران نیستم، پس یا امیر المؤمنین چه دستور می دهی،تا انجام دهیم،امام(علیه السلام)فرمود:آنچه من می خواهم،کجا از شما دو تن ساخته است؟ شرح این فصل از سخن به صورت مشروح در ضمن خطبه ها گذشت بعضی ها گفته اند که حارث بن حوت نزد امام(علیه السلام)آمد و عرض کرد:گمان می کنم که اصحاب جمل در گمراهی بودند،

بخش دوم امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فَقَالَ ع يَا؟حَارِثُ؟إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِرْتَ- إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ أَهْلَهُ- وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ- فَقَالَ؟الْحَارِثُ؟-

فَإِنِّی أَعْتَزِلُ مَعَ؟سَعْدِ بْنِ مَالِکٍ؟ وَ؟عَبْدِ اللّهِ بْنِ عُمَرَ؟- فَقَالَ ع إِنَّ؟سَعْداً؟ وَ؟عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ؟ لَمْ یَنْصُرَا الْحَقَّ- وَ لَمْ یَخْذُلَا الْبَاطِلَ

ترجمه

«ای حارث،تو به زیر خود نگاه کردی،نه بر بالای خود از این رو سرگردان

ص:639

ماندی.تو حق را نشناخته ای تا از روی آن اهل حق را بشناسی،و باطل را نشناخته ای تا پیرو باطل را بشناسی .»

شرح

حارث گفت:من با سعد بن مالک و عبد اللّه عمر،گوشه ای را اختیار می کنم.امام(علیه السلام)در جواب فرمود:«سعد و عبد اللّه نه حقّ را یاری کردند و نه باطل را فرو گذاشتند.» عبارت: أ ترانی ،استفهام انکاری است،چون او همین طور می دید.حارث، در بعضی نسخه ها به صورت مرخّم(حار)آمده است.

بعضی در بارۀ عبارت: انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک گفته اند:یعنی تو تنها به اعمال بیعت شکنان(ناکثین)از اصحاب جمل که فقط به ظاهر اسلام عمل می کردند،و از نظر اعتقادی از تو پایین تر بودند-به دلیل این که آنان بر امام حقّ شوریدند-نگریستی،در نتیجه فریب شبهۀ آنان را خوردی و از آنان پیروی کردی،و به بالاتر از خودت،یعنی امامت که اطاعتش واجب بود،و مهاجرین و انصار که همراه او بودند،نگاه نکردی،و به نظر آنها گوش،ندادی،به دلیل این که روی باطل با آنها دشمن بودی،و این باعث سرگردانی و حیرت تو شد.

و احتمال دارد،مقصود امام(علیه السلام)از نطره تحته کنایه از نگرش وی به باطل آن گروه و شبهه ای که از دلبستگی به دنیا برخاسته بود باشد که دنیا همان جهت پست و سافل است،و«نطره فوقه»نیز کنایه از نگرش به حق و دریافتش از خدا باشد .

عبارت: انک... تفصیل برای دلیل سرگردانی او و نشناختن حق و باطل است که باعث جهل او نسبت به اهل حق و باطل بوده است،که اگر حق و باطل را می شناخت،به طور قطع از حق پیروی و از باطل اجتناب می کرد،و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر کس

این طور باشد،دچار سرگردانی و گمراهی می گردد.سعد بن مالک،همان سعد بن ابی وقاص است که پس از قتل عثمان گوسفندان زیادی خرید و به روستا و بیابان رفت و با همان چهار پایان به سر می برد تا این که از دنیا رفت،و با علی(علیه السلام)بیعت نکرد.و امّا عبد اللّه عمر به خواهرش-حفصه،همسر پیامبر(صلی الله علیه و آله)-پس از بیعت با امیر المؤمنین پناه برد،ولی در جنگ جمل به همراه آن حضرت نبود،و می گفت:

عبادت مرا از سواری و پیکار ناتوان ساخته است،بنا بر این من نه با علی و نه با دشمنان او هستم!امّا سخن امام(علیه السلام)در پاسخ حارث: انّ سعدا... ،مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که امام(علیه السلام)هشدار داده است بر این که پیروی آنها در گوشه نشینی روا نیست،و گوشه نشینی از خیالبافیهای نفرت انگیزی است که هر چند به دلیل درستی هم باشد،نکوهیده است.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:هر کس این طور باشد،پیروی از او روا نیست.

247-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ- يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ

ترجمه

«همنشین پادشاه همچون کسی است که بر شیری سوار است،به مقام او مردم رشک می برند،اما او خود به منزلت خویش آگاهتر است ».

شرح

یعنی:با این که دیگران آرزوی موقعیّت او را دارند،امّا او خود می داند که در نهایت خطر نفسانی و فریب و مکر آن است،و همین است وجه تشبیه به کسی که سوار بر شیر می باشد.

248-امام(علیه السلام)فرمود:

اِشاره

أَحْسِنُوا فِى عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظَوا فِى عَقِبِكُمْ

ص:641

ترجمه

«به اولاد دیگران نیکی کنید،تا حرمت اولاد شما را،دیگران پاس بدارند ».

شرح

عقب،کسانی از فرزند و فرزندانی است که انسان پس از خود به جا می گذارد.و براستی چنان است که امام(علیه السلام)فرمود،زیرا مکافات یک ضرورت طبیعی است،و خوشنامی ناشی از نیکوکاری،باعث جلب نظر مردم نسبت به اولاد شخص نیکوکار،پس از مرگ او می گردد.

249-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ کَلاَمَ الْحُکَمَاءِ إِذَا کَانَ صَوَاباً کَانَ دَوَاءً- وَ إِذَا کَانَ خَطَأً کَانَ دَاءً

ترجمه

«سخن دانایان اگر درست باشد،دارو،و اگر نادرست باشد،درد است ».

شرح

توضیح آن که،چون مردم کاملا بدانها خوشبین و پذیرای سخن آانند،اگر سخنشان درست باشد،درد نادانی را برطرف سازد،و اگر نادرست باشد،باعث ایجاد درد نادانی در مردم خواهد شد،از این رو گفته اند:لغزش یک عالم،به منزلۀ لغزش تمام مردم است.

250-مردی از امام(علیه السلام)پرسید ایمان چیست؟آن بزرگوار فرمود:

اشاره

إِذَا کَانَ الْغَدُ- فَأْتِنِی حَتَّی أُخْبِرَکَ عَلَی أَسْمَاعِ النَّاسِ- فَإِنْ نَسِیتَ مَقَالَتِی حَفِظَهَا عَلَیْکَ غَیْرُکَ- فَإِنَّ الْکَلاَمَ کَالشَّارِدَهِ یَنْقُفُهَا هَذَا وَ یُخْطِئُهَا هَذَا

ترجمه

«فردا نزد من بیا تا در حضور مردم،جواب دهم که اگر تو سخن مرا فراموش کردی،دیگران فراموش نکنند،زیرا سخن مانند صید گریز پاست،یکی آن را به دست می آورد،و دیگری از دست می دهد .»

ص:642

شرح

ما قبلا پاسخ امام را به این سؤال در همین باب ذیل عبارت«الایمان علی اربع شعب»نقل کردیم.

وجه تشبیه سخن به شتر یا صید گریزپا،همان جملهٔ:ینقفها...(یعنی آن را در گمراهی می یابد)می باشد،و بقیه عبارت واضح است.

251-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا ابْنَ آدَمَ لاَ تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِکَ الَّذِی لَمْ يَأْتِکَ- عَلَی يَوْمِکَ الَّذِی قَدْ أَتَاکَ- فَإِنَّهُ إِنْ يَکُ مِنْ عُمُرِکَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِکَ

ترجمه

«ای فرزند آدم!امروز غم فردا را مخور،زیرا اگر فردا از عمر تو باشد، خداوند روزی تو را می دهد ».

شرح

یعنی شایسته است که به نیاز هر روزت در همان روز بخصوص بپردازی.

این سخن به منزلهٔ مقدّمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که بدان وسیله امام(علیه السلام) توجه داده است که نباید در غم روزهایی که هنوز نیامده است،باشیم،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه از این قبیل باشد،پس نباید بدان اهمیّت داد.

252-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَحْبِبْ حَبِيبَکَ هَوْناً مَا- عَسَی أَنْ يَکُونَ بَغِيضَکَ يَوْماً مَا- وَ أَبْغِضْ بَغِيضَکَ هَوْناً مَا- عَسَی أَنْ يَکُونَ حَبِيبَکَ يَوْماً مَا

ترجمه

«دوست خود را به اندازه دوست بدار،شاید روزی دشمن تو شود،و دشمنت را نیز به مدارا دشمن بدار،شاید روزی دوست گردد .»

شرح

فایدۀ این سخن،همان دستور به اعتدال در دوستی و دشمنی و زیاده روی نکردن در آنهاست،به دلیل مفسده ای که در زیاده روی و افراط است.

ص:643

هون ،یعنی آرامش و متانت،و این کلمه صفت برای مصدر محذوف است،یعنی:دوستی توأم با آرامش و اعتدال.

کلمۀ ما در هر دو مورد مفید ناچیز و اندکی از آرامش و روز است،و هدف از آن اندازه داشتن است نه زیاده روی،و وقتی از اوقات است،هر چند که معیّن نشده است.

امام(علیه السلام)بر راز این مطلب با کلمۀ: «عسی» در دو جا اشاره فرموده است، که این هر دو به منزلۀ دو مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری هستند،اما مفسدۀ زیاده روی در محبّت در این است که شخص،دوست خود را بر اسرار و احوال خویش آگاه می سازد و اگر بعدها دوستیشان به دشمنی مبدّل شود چنین دوستی به دلیل آگاهی بر اسرار،بر نابودی شخص از دشمنان دیگر تواناتر است.و همچنین مفسدۀ زیاده روی در دشمنی،ابقا نکردن بر دشمن و این خود باعث دوام دشمنی و عداوت است،بنا بر این میانه روی در این جهت بهتر است،زیرا چه بسا دشمن روزی بر گردد و دوست شود،اگر برای دوستی جایی باقی گذاشته باشند.

کبرای مقدر قیاس اوّل:هر دوستی که ممکن است روزی دشمن شود، شایسته است در دوستی با او زیاده روی نکنند.و کبرای مقدر قیاس دوّم چنین است:و هر دشمنی که شاید روزی دوست شود،سزاوار است که در دشمنی با وی افراط نورزند.

253-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلنَّاسُ فِی الدُّنْیَا عَامِلاَنِ- عَامِلٌ عَمِلَ فِی الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا- قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْیَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ- یَخْشَی عَلَی مَنْ یَخْلُفُهُ یُخَلِّفُ الْفَقْرَ وَ یَأْمَنُهُ عَلَی نَفْسِهِ- فَیُفْنِی عُمُرَهُ فِی مَنْفَعَهِ غَیْرِهِ- وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِی الدُّنْیَا لِمَا بَعْدَهَا- فَجَاءَهُ الَّذِی لَهُ مِنَ الدُّنْیَا بِغَیْرِ عَمَلٍ- فَأَحْرَزَ الْحَظَّیْنِ مَعاً وَ مَلَکَ الدَّارَیْنِ جَمِیعاً- فَأَصْبَحَ وَجِیهاً عِنْدَ اللَّهِ- لاَ یَسْأَلُ اَللَّهَ حَاجَهً فَیَمْنَعُهُ

ترجمه

«مردم در دنیا به دو گونه عمل می کنند:یک دسته برای دنیا کار می کنند،که آنان را دنیا به خود مشغول ساخته و از آخرت بازداشته است،می ترسند فرزندانشان دچار تنگدستی شوند،ولی خود را از تنگدستی در آخرت،ایمن می دانند.پس عمر خود را در راه تأمین سود دیگران می گذرانند.و دستهٔ دیگر در دنیا برای آخرت کار می کنند،و بدون این که برای دنیا کار کنند آنچه از دنیا روزی آنان است می رسد، پس هر دو فایده را با هم جمع کرده و هر دو عالم را صاحب شده اند،و نزد خدا آبرو دارند،و هر حاجتی از او بخواهند،روا می سازد ».

شرح

در این زندگی دنیایی،انسان ناگزیر به انجام کاری است،امّا کار عاقل یا به سود دنیا و یا غیر دنیا یعنی آخرت است،پس در این صورت مردم دو دسته اند:

به دستهٔ اوّل در مقام مذمّت با این جمله اشاره فرموده است: «قد شغلته دنیاه...

غیره» و معنای این جمله آن است که انسان از ترس تنگدستی فرزندانش پس از خود،سرگرم تحصیل دنیا می گردد،و عمر خود را در سودی که با خیالش عاید دیگران می شود،می گذراند،و خود نیز از بزرگترین فقر در آخرت نمی ترسد، و خیرات برای خود باقی نمی گذارد،و این گمراهی آشکاری است .

و به دستهٔ دوّم در مقام ستایش با این عبارت اشاره کرده است: و عامل...

فجاءه الّذی له من الدّنیا یعنی:روزی و امثال آن که در لوح محفوظ برای او مقدّر شده است.امّا عبارت: «بغیر عمل» یعنی:برای دنیا،زیرا عمل به مقدار ضرورت از اعمال دنیا،در حقیقت عمل برای دنیا نیست،بلکه عمل برای آخرت است،و مقصود بالعرض از دنیا همین است و بدین وسیله است،هر دو بهره را از دنیا و آخرت به دست آورده است،در دنیا با قناعتی که در زندگی دارد،و در آخرت با نتیجهٔ اعمالش،کامیاب می گردد،و

آبرومندی در نزد خدا و بلندی مرتبه اش در مورد آمادگی برای اطاعت خدا باعث پذیرش دعا و اجابت خواسته های او می گردد.

ص:645

254-آورده اند که در دوران خلافت عمر بن خطّاب،در نزد او،سخن از

اشاره

زیور و زینت کعبه و زیادی آن به میان آمد.

حاضران گفتند،اگر آنها را برداری و صرف تجهیز سپاه اسلام کنی،پاداش بیشتری دارد،و کعبه زینت نمی خواهد.

عمر تصمیم به برداشتن زیورها گرفت،و در آن باره با امیر المؤمنین(علیه السلام)مشورت کرد،امام(علیه السلام)فرمود: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ- كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ؟الْكَعْبَةُ؟ بِالْحَلْيِ- فَهَمَّ؟عُمَرُ؟ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع؟- فَقَالَ ع إِنَّ؟الْقُرْآنَ؟ أُنْزِلَ عَلَى؟النَّبِيِّ ص؟وَ الْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ- فَقَسَّمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ- وَ الْفَيْءُ فَقَسَّمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ- وَ الْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ- وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا- وَ كَانَ حَلْيُ؟الْكَعْبَةِ؟ فِيهَا يَوْمَئِذٍ- فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ- وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَاناً وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَاناً- فَأَقِرَّهُ حَيْثُ أَقَرَّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ- فَقَالَ لَهُ؟عُمَرُ؟ لَوْلاَكَ لاَفْتَضَحْنَا- وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ

ترجمه

«هنگامی که قرآن بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)نازل شد،اموال چهار نوع بودند:1-مال مسلمانان که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنها را بین وارثان،از روی حساب ارث،تقسیم کرد.

2-غنیمت،که بین مستحقّانش تقسیم کرد.3-خمس،که خداوند آنجا که باید قرار دهد،قرار داد.4-صدقات که خداوند آنها را در جای خود قرار داد،و زینت کعبه آن روز،در کعبه بود که خداوند آن را به حال خود گذاشت و این نه از روی فراموشی بود و نه از آن روی که جای آن از خداوند پوشیده بود پس تو نیز آن را به همان گونه قرار بده که خدا و رسولش(صلی الله علیه و آله)قرار داده بودند».پس عمر گفت:اگر تو نبودی رسوا می شدیم،و آن زیورها را به حال خود گذاشت .

شرح

این داستان مشهور است،و خلاصۀ برهان امام(علیه السلام)قیاس مضمری است که بر مقدّمۀ صغرای آن اشاره فرموده است و تقدیر آن چنین است:زیور کعبه را خداوند و رسولش در جای خود نهادند-بدون فراموشی و غفلت از مکان آن-با

این که به همهٔ اموال پرداخته بودند،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه را که خدا و رسولش به جای خود قرار داده باشند،در این عمل پیروی از آنها واجب است.و از این رو به عنوان نتیجهٔ قیاس،امر کرد،همان طوری که خدا و رسولش قرار دادند،تو نیز همان طور قرار ده!کلمهٔ نسیانا منصوب است چون حال است، و مکانا منصوب است چون تمیز است.

255-نقل کرده اند که دو نفر را خدمت امام(علیه السلام)آوردند که از بیت المال

اشاره

دزدی کرده بودند،

یکی از آنها برده ای بود که متعلق به خود بیت المال بود،و دیگری بردهٔ کسی بود،امام(علیه السلام)فرمود:

أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ لاَ حَدَّ عَلَيْهِ- مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضاً- وَ أَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ

ترجمه

«امّا این غلامی که متعلق به بیت المال است حدّی ندارد،در حقیقت بخشی از بیت المال بخشی از مال خدا را خورده است،و امّا بر آن دیگری باید حدّ جاری کرد،و دست او را قطع کردند .»

شرح

عرض النّاس یعنی:سایر مردم.و امام(علیه السلام)به قیاس مضمری استدلال کرده است که صغرای آن عبارت است از:پس آن مال خداست که جزئی جزء دیگر را خورده است.و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر که این طور باشد،دست بریدن ندارد.و امّا آن که دستش را بریدند،مقدار نصاب از مال غنیمت را که باید نگهداری می شد،دزدیده بود که هیچ حقی هم در آن نداشت،و امّا اگر سهمی داشت،اگر مقدار دزدی شده بیش از سهم او،و در حدّ نصاب بود،دستش بریده می شد،اگر نه،دست بریده نمی شد.

256-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَایَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَیَّرْتُ أَشْیَاءَ

لغت

مداحض:لغزشگاهها

ترجمه

«اگر پاهای من در این لغزشگاه استوار ماند،چیزهایی را تغییر خواهم داد».

شرح

استواری پاها،کنایه از پایداری و قدرت بر اجرای احکام،به صور مختلف در مسائل اجتهادی مشکلی است که حکم شرعی آن،بر دیگران پوشیده است.و توضیح آن که،در زمان خلافت آن بزرگوار،تغییر حکمی از احکام خلفای قبلی ممکن نبود،در حالی که آن حضرت نظری غیر از نظرات دیگر داشت،و برای این قبیل مسائل،کلمه مداحض را به کار برده است،از آن جهت که آن مسائل لغزشگاهها و محل تزلزل پاهای خرد است،و با جملهٔ:لغیّرت اشیاء اشاره دارد بر نادرستی نظرات دیگران در این مسائل،و بر این که قدمهای خردشان در این موارد از راه راست لغزیده است.

257-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِعْلَمُوا عِلْماً یَقِیناً أَنَّ اللَّهَ لَمْ یَجْعَلْ لِلْعَبْدِ- وَ إِنْ عَظُمَتْ حِیلَتُهُ وَ اشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ- وَ قَوِیَتْ مَکِیدَتُهُ- أَکْثَرَ مِمَّا سُمِّیَ لَهُ فِی اَلذِّکْرِ الْحَکِیمِ- وَ لَمْ یَحُلْ بَیْنَ الْعَبْدِ فِی ضَعْفِهِ وَ قِلَّهِ حِیلَتِهِ- وَ بَیْنَ أَنْ یَبْلُغَ مَا سُمِّیَ لَهُ فِی اَلذِّکْرِ الْحَکِیمِ- وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ- أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَهً فِی مَنْفَعَهٍ- وَ التَّارِکُ لَهُ الشَّاکُّ فِیهِ- أَعْظَمُ النَّاسِ شُغُلاً فِی مَضَرَّهٍ- وَ رُبَّ مُنْعَمٍ عَلَیْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنُّعْمَی- وَ

رُبَّ مُبْتَلَی مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَی- فَزِدْ أَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ فِی شُکْرِکَ- وَ قَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِکَ- وَ قِفْ عِنْدَ مُنْتَهَی رِزْقِکَ

ترجمه

به یقین بدانید،که هر چند بنده ای را یاب و سخت کوش و پر مکر و فریب باشد،خداوند،بیش از آنچه از علم الهی برای او مقدّر است،قرار نداد،و

همچنین بین آن بنده که ناتوان و کم تلاش است،و آنچه را که باید به او برسد و از علم الهی مقدّر شده،مانعی ایجاد نکرده است.و کسانی که از این راز آگاهند و براساس آن عمل می کنند،به خاطر آسایش حاصل از سود آن،برترین مردمند.اما کسانی که از آن راز چشم پوشیده و در آن شک و تردید کرده اند،بیش از همگران گرفتار زیانند.و بسا افراد نعمت یافته که به تدریج به وسیلهٔ همتها به عذاب و این چند سطر قبل از کیفر قرار داده شود .

شرح

در این بخش از سخن امام(علیه السلام)لطیفه هایی است،پس از استدلال بر این که آنچه علم خداوند بدان تعلق گیرد،حتما اتّفاق می افتد،و آنچه علم الهی تعلق نگیرد،اتّفاق نمی افتد ناگزیر برای هیچ کسی-از قوی و ضعیف-روزی،جز آنچه خداوند متعال،به قلم قضا در ذکر حکیم و لوح محفوظ مقدّر کرده است،نخواهد بود،و شخص پر حیله و آن که در چاره جویی نیرومند است،به بیشتر از مقدّر نمی رسد،و ناتوانی که کم تلاش است نیز از روزی مقدّر عقب نخواهد ماند.و به دلیل ثبوت این مطلب با دلیل و برهان،به باور داشتن آن امر فرموده و وادار به علم و عمل بدان کرده است،وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرای آن عبارت:و العارف...

فی منفعه است .امّا آسایش کسی که باور دارد آنچه مقدّر است ناگزیر به او می رسد،از آن روست که تلاش و زحمت زیاد به خاطر آن تحمّل نمی کند و چون این نوع آسایش،هم آسایش قلبی و هم آسایش بدنی است،پس بالاترین آسایش است و برای این که با منفعتی همراه است،ارزش این نوع آسایش را مورد تأکید قرار داده است.و همچنین از شک و تردید در این مطلب و عمل نکردن بدان بر حذر داشته است با این عبارت: و التّارک لهذا الشّاک فیه... که خود قیاس مضمری است و کبرای قیاس چنین است:و هر چه این طور باشد،شایسته شکّ و تردید نیست.

و چنین کسی از همه کس گرفتارتر خواهد بود،چون دل و جسمش به چیزی بی فایده مشغول شده و در نتیجه تنها زیان نصیب او گشته است.

اگر بگویی این مطلب با دستور دعا و تلاش برای روزی،چنان که در آیه شریفه آمده است! «فَانْتَشِرُوا فِی الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّهِ» (1)و نظیر آن منافات دارد می گوییم:به طوری که در پیش توضیح دادیم منافات ندارد،و ما راز دعا و فایدهٔ آن را بیان کردیم،خلاصهٔ مطلب این بود که گاهی دعا وسیله برای وجود روزی است که خداوند وجود روزی را به وسیلهٔ دعا می دانسته است و منافاتی با هم ندارند .

امام(علیه السلام)اهل نعمت و ثروت و کسانی را که گرفتارند همه را توجه داده است که به هر حال شکر خدا واجب است،امّا اهل نعمت را متوجه ساخته است که گاهی نعمت کم کم باعث نزدیکی به عذاب می گردد،باید خدا را شکر کنند تا آنها را به عذاب نزدیک نسازد و امّا به آنانی که گرفتارند،هشدار داده است که گرفتاری آنها گاهی باعث احسان الهی نسبت به آنها می گردد تا آنان را آماده برای اجر فراوان سازد،بنا بر این شکر این آماده سازی بر آنها لازم است.و این دو مقدمهٔ صغرا برای دو قیاس مضمرند که مقدّمه اول در تقدیر چنین است،بعضی از اهل نعمت کم کم به عذاب نزدیک می شوند،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:

و هر که به تدریج،به عذاب نزدیک شود،لازم است جهت دوری از عذاب،خدا را به خاطر نعمتی که به وی داده است،شکر گزارد،و همچنین تقدیر صغرای دوم، چنین است:بعضی از گرفتاران با همان گرفتاری ساخته می شوند،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کس مورد لطف خدا قرار گیرد،باید سپاس لطف خدا را در حق خود بگزارد.از این رو امام(علیه السلام)شنوندگان سخن خود را به طور مطلق بر شکر فراوان امر کرده است،با این که در بین آنان هم ارباب نعمت و هم مبتلایان هستند،و پس از آن به عجله نکردن در طلب روزی و در حد اعتدال و دور از افراط ماندن،دستور داده است.

1- سورهٔ جمعه(62)آیه(10) [1]یعنی:در پی کسب و کار روی زمین پراکنده شوید و از فضل و کرم خدا بجویید.

258-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلاً وَ يَقِينَكُمْ شَكّاً- إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا

ترجمه

«علم خود را به نادانی تبدیل نکنید،و یقین خود را به شک مبدّل نسازید، اگر می دانید پس عمل کنید،و اگر یقین دارید،پس اقدام کنید .»

شرح

امام(علیه السلام)نهی فرموده است مردمان را از این که علم خود را با توجّه به حالات آخرت که اهمیت آنها را می دانند،به منزلۀ جهل قرار ندهند،و یقین خود را به دلیل عمل نکردن بر طبق علم و یقین به منزلۀ شکّ و تردید قرار ندهند.و به همین جهت آنان را مأمور ساخته تا مطابق علمشان عمل و مطابق یقینشان اقدام بر انجام کارها نمایند.

259-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ وَ ضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ- وَ رُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ- وَ كُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ- عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ- وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ- وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لاَ يَأْتِيهِ

ترجمه

«طمع،انسان را تا لب آب می آورد بدون این که برگرداند و ضمانت می کند بدون این که وفا کند،بسا نوشندۀ آب که پیش از سیراب شدن،گلوگیر شود.هر چه ارزش شیء دلخواه بیشتر باشد،مصیبت از دست دادنش بزرگتر است.آرزوها چشم بصیرت را کور کنند،و بهره و برخورداری به کسی می رسد که در پی آن نیست .»

شرح

امام(علیه السلام)از طمع در دنیا و آزمندی در طلب دنیا و آرزو داشتن و در پی دنیا رفتن به چند دلیل بر حذر داشته است:

ص:651

1-قیاس مضمری که صغرای آن عبارت: «إنّ الطمع...وفیّ» است یعنی:طمع آدمی را بر موارد هلاکت می برد امّا از آنجا باز نمی گرداند.عبارت الضامن غیر الوفیّ را-به دلیل این که انسان را علاقمند به کسب دنیا می کند و به طرف دنیا می خواند،و با این حال دروغ می گوید،هم چون کسی که ضامن چیزی شود و وفا نکند-برای طمع استعاره آورده است،و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه این طور باشد،سزاوار پیروی و اطمینان نیست .

2-عبارت: و ربّما...ریّه هشدار بر این مطلب است که در پی دنیا به طور مداوم بودن روا نیست،به دلیل قیاس مضمری که از صغرای آن به کنایه یاد کرده است و در تقدیر چنین است:هر که همواره در پی دنیا باشد گاهی ناامید می شود و بدون رسیدن به آرزو،امیدش قطع می شود،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه این طور باشد،شایسته نیست که همیشه در پی آن بود .

3-از شتافتن در پی آنچه از متاع دنیا که پر ارزش است،به وسیله قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: و کلّما...لفقده است. رزیّه به معنی مصیبت است.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است،و هر چه که مصیبت فقدان آن بزرگ باشد پس شایسته بر گرفتن نیست،زیرا ناگزیر از دست خواهد رفت،و فنا پذیر است .

4-از آرزوها به وسیله قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: و الأمانیّ تعمی اعین الابصار است،توضیح آن که آرزوها فکر را به چیزی که هدف نیست مشغول می سازد و از هدف یعنی کمالات عقلی باز می دارد.

کلمهٔ اعین را استعاره برای افکار آورده است از آن رو که هر دو ادراک می کنند.و کبرای مقدر نیز چنین است:و هر چه این طور باشد،اجتناب از آن لازم است .

5-بر ترک بهره برداری از دنیا توجّه داده است.با این عبارت:و الحظّ یأتی

من لا یأتیه یعنی:بهرۀ آن کسی که نصیبی از دنیا دارد به او می رسد،هر چند که در پی دنیا نباشد،و این عبارت به منزلۀ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه که این طور باشد،نیازی به رفتن در پی آن و جستن آن نیست.

260-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ- مِنْ أَنْ تَحْسُنَ فِی لاَمِعَهِ الْعُیُونِ عَلاَنِیَتِی- وَ تَقْبُحَ فِیمَا أُبْطِنُ لَکَ سَرِیرَتِی- مُحَافِظاً عَلَی رِیَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِی- بِجَمِیعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَیْهِ مِنِّی- فَأُبْدِیَ لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِی- وَ أُفْضِیَ إِلَیْکَ بِسُوءِ عَمَلِی- تَقَرُّباً إِلَی عِبَادِکَ وَ تَبَاعُداً مِنْ مَرْضَاتِکَ

لغت

أفضی:می رسانم

ترجمه

«بار خدایا پناه می برم به تو از این که در انظار،ظاهر من نیکو و باطنم در آنچه پنهان می دارم نزد تو زشت باشد و خود را با ریا نزد مردم حفظ کنم،با همۀ آنچه تو از خودم به آن آگاهتری،پس ظاهر خود را به مردم بنمایانم و کردار بدم را نزد تو بیاورم و در نتیجه به بندگانت نزدیک و از رضا و خشنودیهای تو دور شوم ».

شرح

امام(علیه السلام)به خدا پناه برده است از این که حسن ظن در انتظار مردم و زشتی باطن خود در نزد خدا را-به وسیلۀ خود نمایی به زهد و عبادت ظاهری آن هم به منظور دنیا-با هم در خود جمع کند.

لامعه العیون اضافۀ صفت به موصوف است،یعنی:جلوی چشمان .

«محافظا» حال است. تقربا و تباعدا دو مصدرند که به جای حال نشسته اند،و احتمال دارد،مفعول و منصوب باشند.

261-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ وَ الَّذِی أَمْسَیْنَا مِنْهُ فِی غُبَّرِ لَیْلَهٍ دَهْمَاءَ- تَکْشِرُ عَنْ یَوْمٍ أَغَرَّ مَا کَانَ کَذَا وَ کَذَا

لغات

غبر اللیل:باقیماندهٔ شب دهماء:سیاه،تار تکشّر:لبخند بطوری که دندانها دیده شوند اغرّ:روشن،واضح

ترجمه

«نه،به خدایی که به قدرت او شب کردیم،در باقیماندهٔ شب تاری که از روز روشن جداست،که چنین و چنان نبوده است ».

شرح

کلمهٔ: تکشّر عاریه برای شب آمده است از آن رو که از روشنی روز جدا شده،همچون کسی که می خندد،و این سوگند در نهایت فصاحت است،و از چنین فصاحتی سوگند خورنده و شنونده منفعل می گردد.

262-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَلِیلٌ تَدُومُ عَلَیْهِ أَرْجَی مِنْ کَثِیرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

ترجمه

«کار اندکی که در آن مداومت کنی،امید بخش تر از کار زیادی است که از آن خسته و ملول گردی .»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)این است که از کارها کار اندک مداوم،پر ارزش تر است از کار زیاد خسته کننده و غیر مداوم،و نفس را بهتر آماده می سازد،پس در آخرت سود بیشتری دارد.

263-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا أَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا

ص:654

ترجمه

«هرگاه مستحبات به واجبات لطمه بزنند،آنها را ترک کنید .»

شرح

یعنی:هرگاه مستحبّات باعث اشکال برخی از شرایط واجبات گردند،ترک چنان مستحباتی واجب است،و این مطلب به طور مشروح گذشت.

264-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ تَذَکَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ

ترجمه

«هر کس دوری سفر آخرت را به خاطر داشته باشد،آماده می شود ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که شخصی که به یاد دوری راه آخرت است باید به وسیلهٔ تقوا و پرهیزگاری آماده آن سفر گردد.

265-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَیْسَتِ الرَّوِیَّهُ کَالْمُعَایَنَهِ مَعَ الْإِبْصَارِ- فَقَدْ تَکْذِبُ الْعُیُونُ أَهْلَهَا- وَ لاَ یَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ

ترجمه

«ادراک با عقل و اندیشه مانند دیدن با چشمها نیست که گاهی چشمها به صاحب خود دروغ می گویند،در صورتی که عقل،به هر که از او پند و اندرز بطلبد،خیانت نمی کند .»

شرح

این سخن امام(علیه السلام)در بارۀ ضرورت به کار بردن فکر است در جایی که شایسته اندیشیدن است و در بارۀ عقل که مرجع حواس و تیزبین و نصیحت کنندۀ دلسوزی است که به نصیحت خواه خیانت نمی کند.کلمۀ استنصاح (نصیحت خواستن)را برای مراجعه و در راه درست به کار بردن عقل و توجّه آن به کسب نظرات درست استعاره آورده است،و کلمۀ الغش (خیانت)را برای دروغ گفتن

ص:655

استعاره آورده است،یعنی عقل به کسی که از آن نصیحت بخواهد و او را فرا راه خود قرار دهد،دروغ نمی گوید،اما حواسّ گاهی به صاحب خود دروغ می گویند.بدان که چشم و دیگر حواسّ ظاهر هیچ گونه حکمی از خود ندارند، اما حکومت بعضی از محسوسات نسبت به بعضی دیگر،حکم عقل به وسیله خیال و وهم است.و هر چه در این موارد،حکم غلط صورت بگیرد،از اشتباهات قوۀ وهم است همان طوری که در جای خود به ثبوت رسیده است،و در این صورت، عبارت امام(علیه السلام): و قد تکذب العیون اهلها به این معنی است که احکام وهمیه روی مدرکات چشم-مانند حکم بر این که قطرۀ باران،خط راست و آتش گردانی که به سرعت می گردد،دایره است و نظایر اینها-گاهی دروغ و خطا می باشند.

266-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَهِ حِجَابٌ مِنَ الْغِرَّهِ

ترجمه

«میان شما و پند و اندرز،پرده ای از غفلت و غرور وجود دارد ».

شرح

کلمۀ: حجاب (پرده)را برای آنچه از هیأتهای بدنی که عارض بر نفوس می گردند و باعث غفلت از نگاه عبرت آمیز و پذیرش موعظه و بهره مندی از آن است،استعاره آورده است.

267-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

جَاهِلُکُمْ مُزْدَادٌ مُسَوِّفٌ

لغت

مزداد:مرتکب گناه فراوان

ترجمه

«نادان شما گناه زیادی مرتکب می شود و امروز و فردا می کند ».

ص:656

شرح

مسوّف :یعنی کسی که امروز و فردا کرده و توبه را به تأخیر می اندازد.

بعضی روایت کرده اند: «عالمکم مسوّف» یعنی:دانای شما کار را به تأخیر می اندازد.

268-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّلِينَ

ترجمه

«علم،راه را بر بهانه جویان می بندد ».

شرح

یعنی علم به امور دینی و آنچه از مژده و بیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده است، راه بهانه را به کسانی که می گویند:ما از آن ناآگاه بودیم،می بندد،همان طوری که خداوند متعال فرموده است: «رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ» (1).

269-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كُلُّ مُعَاجَلٍ يَسْأَلُ الْإِنْظَارَ- وَ كُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ

ترجمه

«هر که شتاب و تعجیل دارد،مهلت خواهد،و هر که را مهلت دهند،با امروز و فردا کردن بهانه جویی می کند ».

شرح

این عبارت امام(علیه السلام)سرزنشی است برای کسانی که در حال تعجیل و در مهلت و فرصت از عمل صالح دوری می جویند.

270-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا قَالَ النَّاسُ لِشَیْءٍ طُوبَی لَهُ- إِلاَّ وَ قَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ یَوْمَ سَوْءٍ

ص:657

1- سورۀ نساء(4)آیه(165) [1]یعنی:پیامبران را که مژده دهنده و بیم دهنده اند.

ترجمه

«مردم در هیچ مورد نگفتند،خوشا به حالش،مگر آن که روزگار،روز ناخوشی را برایش مخفی داشت ».

شرح

یعنی مردم چیزی را در دنیا تحسین نکردند،مگر این که روزگار زمینهٔ نابودی آن را برای روزی فراهم کرد و هر بالقوّه ای ناگزیر از رسیدن به فعلیّت است.

271-از امام(علیه السلام)راجع به قدر سؤال شد،آن بزرگوار فرمود:

اشاره

طَرِیقٌ مُظْلِمٌ فَلاَ تَسْلُکُوهُ- وَ بَحْرٌ عَمِیقٌ فَلاَ تَلِجُوهُ- وَ سِرُّ اللَّهِ فَلاَ تَتَکَلَّفُوهُ

ترجمه

«راهی است تاریک،آن را نپیمایید،و دریایی است عمیق،در آن وارد نشوید و راز نهفتهٔ الهی است،خود را در بارهٔ آن به زحمت نیندازید ».

شرح

پرسش از حقیقت قدر و چگونگی انجام کارها بر طبق آن است،و این مسأله از جمله مسائل علم الهی است،و جای اشتباه بزرگ بین حکما و متکلّمین است،و ما آنچه درست بود پیش از این،در این باره توضیح دادیم،و به خاطر دشواری مطلب،فرو رفتن در آن،جای گمراهی و سرگردانی در دریای بی کران است،و از این رو امام(علیه السلام)از فرو رفتن در آن به وسیله سه قیاس مضمر منع کرده است:

1-راهی است تاریک،کبرای مقدّر چنین است:و پیمودن راههای تاریک روا نیست و نتیجه می گیرد:آن را نپیمایید.کلمهٔ:المظلم را برای چنان راهی از آن جهت استعاره آورده است که در آن شبهات زیادی وجود دارد که باعث گم کردن راه می شود.

2-دریائی ژرف است.کلمهٔ:البحر را با صفت عمیق برای قدر استعاره آورده است که اندیشه ها در آن غرق شده اند،و کبرای مقدّر آن چنین است:وارد

ص:658

شدن به دریاهای ژرف روا نیست،و نتیجه می گیرد:پس وارد آن نشوید.

3-آن راز نهفتهٔ خداست.یعنی راز الهی است که خداوند دوست داشته مخفی بدارد و از فرورفتن در آن منع کرده است،کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه این طور باشد،به زحمت فرو رفتن در آن و گشودن آن روا نیست.و از این عبارت استفاده می شود که هر مشکلی از مشکلات علمی جز برای اولیا و دانشمندان برجسته قابل کشف نیست و از اسرار الهی است.

272-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا أَرْذَلَ اللَّهُ عَبْداً حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ

ترجمه

«هر گاه خداوند بنده ای را خوار و پست کند علم و دانش را از او باز دارد».

شرح

بازداشتن علم،بدین نحو است که خداوند شخص را بر کار دیگری آماده می سازد و وسایل علم را برای وی جور می کند بطوری که از آن منصرف می گردد و آمادگی فراگیری آن را نمی یابد.بدیهی است که جهل از بدترین پستی ها و بدترین دردهاست و کمبود و تفریط از فضیلت دانش و ادب است.بارها قبلا به این مطلب اشاره شده است.

273-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ قَالَ ع:كَانَ لِی فِيمَا مَضَى أَخٌ فِی اللَّهِ- وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِی عَيْنِی صِغَرُ الدُّنْيَا فِی عَيْنِهِ- وَ كَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ- فَلاَ يَشْتَهِی مَا لاَ يَجِدُ وَ لاَ يُكْثِرُ إِذَا وَجَدَ- وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً- فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ- وَ كَانَ ضَعِيفاً مُسْتَضْعَفاً- فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثُ غَابٍ وَ صِلُّ وَادٍ- لاَ يُدْلِی بِحُجَّةٍ

حَتَّى يَأْتِىَ قَاضِياَ- وَ كَانَ لاَ يَلُومُ أَحَداَ- عَلَى مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِى مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ- وَ كَانَ لاَ يَشْكُو وَجَعاً إِلاَّ عِنْدَ بُرْئِهِ- وَ كَانَ يَفْعَلُ مَا يَقُولُ وَ لاَ يَقُولُ مَا لاَ يَفْعَلُ- وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ

ص:659

عَلَى الْكَلاَمِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ- وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ- وَ كَانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ- يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَخَالَفَهُ- فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلاَئِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا- فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا- فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ

لغات

بدّ:غلبه کرد بدهه الامر:ناگهانی کاری پیش آمد ادلی بحجّته:برهانش را اقامه کرد نقع الغلیل:عطش را فرو نشاند

ترجمه

«در زمان گذشته برادری دینی داشتیم که کوچک بودن دنیا در نظر او باعث بزرگی او در نظر من بود.او زیر سلطهٔ شکمش نبود،چیزی را که بدان دسترسی نداشت آرزو نمی کرد.و اگر داشت زیاده روی نمی کرد،در بیشتر اوقاتش ساکت بود،و اگر سخن می گفت،گویندگان را مغلوب می کرد.و عطش پرسش کنندگان را فرو می نشاند.ناتوان بود،و به دیگران هم ناتوان می نمود،امّا هر گاه وقت تلاش می رسید،شیر خشمگین و مار بیابانی پر از زهری بود.تا نزد داور نمی آمد،برهان اقامه نمی کرد،و تا عذر کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود، نمی شنید،او را سرزنش نمی کرد.و از دردی گله نمی کرد،مگر وقتی که بهبود می یافت،آنچه می گفت انجام می داد و آنچه نمی کرد نمی گفت:اگر در سخنگویی بر او غالب می شدند،در خاموشی بر وی غلبه نمی یافتند.به شنیدن حریصتر بود تا به سخن گفتن.و اگر ناگهان در برابر دو عمل قرار می گرفت و می دید که یکی به خواهش نفس نزدیکتر است،با آن مخالفت می کرد،پس شما هم این صفات را فرا گیرید،و به آنها علاقمند باشید و اگر نتوانستید،بدانید که گرفتن اندک بهتر از واگذاشتن بسیار است .»

شرح

ابن مقفّع این بخش از سخنان امام(علیه السلام)را در کتاب ادب (1)،خود،نقل

1- نام کتاب ابن مقفّع«الادب الکبیر و الادب الصّغیر»است-م.

کرده و به امام حسن بن علی(علیه السلام)نسبت داده است.

شخص مورد نظر را بعضی گفته اند،ابو ذر غفاری است،و بعضی گفته اند،عثمان بن مظعون است و او را با دوازده فضیلت تعریف و توصیف نموده است:

1-یکی آن که وی دنیا را ناچیز می شمارد و با نظر حقارت به آن می نگرد، بدیهی است که این خود باعث عظمت او در نظر مردان خدا می گردد .

2-وی از تحت نفوذ شکمش بیرون است،و آن کنایه از بیرون بودن اوست از اسارت شهوت و خلاصی اش از بند صفت ناپسند بدکارگی و گرایش وی به سوی فضیلت عفّت.خودداری از آنچه بدان دسترسی ندارد باعث آلوده نشدن وی به صفات ناپسند حرص،حسد و امثال آنها شده،و نیز زیاده روی نکردن او در مورد آنچه به دست می آورد،باعث مبرّا بودن او از صفت ناپسند آزمندی و پرخوری و امثال اینهاست .

3-فضیلت میانه روی در سخن گفتن و خاموشی به این معنی که او در جای خود،سخن حکیمانه می گوید،و امّا چیره شدن سکوت بر او،دلیل توان عقلی اوست،چنان که قبلا از امام(علیه السلام)نقل کردیم،وقتی که عقل کامل شد،سخن کم می شود .

4-او ناتوان بود،و دیگران هم او را ناتوان می دیدند،یعنی تهیدست بود، و دیگران او را به چشم ذلّت و فقر می نگریستند،و اینها از لوازم فضیلت تواضع است.

5-فضیلت شجاعت به هنگام تلاش در جنگ و خشم برای خدا،و با عبارت: فاذا جاء الجدّ...واد کنایه از همین فضیلت است.

کلمۀ لیث (شیر)را از نظر سطوت و حمله اش،و کلمۀ: صلّ (مار سمّی) را از جهت ایجاد ترس،و کشتن دشمن،استعاره آورده است،به مار بیابانی در

دلاوری و کشندگی زهر مثل می زنند .

6-وی برهانی اقامه نمی کرد تا این که نزد داور می آمد،و این مربوط به فضیلت عدالت است،در این که هر چیزی را در جای خود به کار می برد .

7-کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود،سرزنش نمی کرد، مگر پس از این که به عذر آوردن او گوش فرا می داد،پس اگر عذری داشت می پذیرفت.و این هم از لوازم عدل و داد،و فضیلت پایداری و تحمّل سختی است .

8-وی به خاطر تسلیم بودنش به حکم الهی و تن دادن به رضای پروردگار، از بیماریی که بر او عارض می شد،گله نمی کرد،بلکه شاید آن را پس از بهبودی، به عنوان خبر و نه شکوه به دیگران نقل می کرد،او بیماری خود را از دیگران پنهان می داشت تا باعث زحمت مردم نشود که او را عیادت کنند و به زحمت بیفتند .

9-گفتار و رفتارش مطابق بودند و از دروغ و خلاف دوری می کرد .

10-لجاجت،جدال و مشاجره در گفتار نمی کرد،و هر گاه در گفتار مغلوب می شد سکوت اختیار می کرد،و این از فضیلت حکمت است،چون موارد خاموشی و سخن را بخوبی می دانست،و از جمله فضیلت او،غلبهٔ وی بر خشم خود در وقت مشاجره است .

11-به شنیدن حریصتر بود تا سخن گفتن،چون طرف فایده بردن را بر فایده رساندن ترجیح می داد،چه اوّلی مهمتر از دوّمی است و آن بخشی از فضیلت حکمت است .

12-و اگر ناگهان دو عمل بدون سابقه از ذهنش می گذشت،می اندیشید که کدام یک شایسته تر است،مثلا ازدواج کردن بهتر است یا نکردن؟فکر می کرد:

کدام به هوای نفس و شهوت،-مثل ازدواج-نزدیکتر است،پس با آن مخالفت می کرد .

چون هدف از این بخش سخن امام(علیه السلام)آن بود که شنوندگان از فضایل نامبرده پیروی کنند،آنان را امر فرمود تا بدان صفات پایبند بوده و در تمام یا بعضی از آنها بر دیگران سبقت گیرند و با عبارت: فاعلموا... که صغرای قیاس مضمر است،تشویق نموده است و کبرای مقدر آن نیز چنین است:هر کاری که نیکو باشد پس باید بر آن مداومت داشت و بر دیگران در انجام آن سبقت جست.

274-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ- لَكَانَ يَجِبُ أَلاَّ يُعْصَى شُكْراً لِنِعَمِهِ

ترجمه

«[حتی]اگر خداوند در برابر نافرمانی خود،وعدهٔ عذاب نداده بود،برای سپاس از نعمتهایش واجب بود نافرمانی نکنند».

شرح

چون شکر نعمت،در گفتار و رفتار مطابق هم،عقلا واجب است،ترک معصیت هم که ملازم با طاعت واجبه است،آن هم واجب می شود،زیرا لازم واجب نیز واجب است.و مقتضای این سخن آن است که اگر خداوند در برابر نافرمانی خود وعدهٔ عذاب نداده بود باز هم ترک معصیت به خاطر شکر نعمت واجب بود،تا چه رسد که وعدهٔ عذاب هم برای نافرمانی داده است،بنا بر این به طریق اولی باید ترک معصیت کرد.

275-امام(علیه السلام)وقتی که اشعث بن قیس را به خاطر مرگ فرزندش تسلیت

اشاره

می داد فرمود:

يَا؟أَشْعَثُ؟ إِنْ تَحْزَنْ عَلَى ابْنِكَ- فَقَدِ اسْتَحَقَّتْ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحِمُ- وَ إِنْ تَصْبِرْ فَفِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلَفٌ- يَا؟أَشْعَثُ؟ إِنْ صَبَرْتَ- جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ

أَنْتَ مَأجُورٌ- وَ إِنْ جَزِعْتَ جَرَی عَلَیْکَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَأزُورٌ- یَا؟أَشْعَثُ؟ ابْنُکَ سَرَّکَ وَ هُوَ بَلاَءٌ وَ فِتْنَةٌ- وَ حَزَنَکَ

وَ هُوَ ثَوَابٌ وَ رَحْمَةٌ

ترجمه

«ای اشعث اگر به حال پسرت غمگینی،این اندوه به خاطر خویشاوندی کار شایسته ای است،امّا اگر صبر کنی،در نزد خدا هر مصیبتی پاداشی دارد.ای اشعث اگر صبر کنی قضا و قدر در مورد تو جاری شود و تو به اجرت می رسی،و اگر بی تابی کنی حکم الهی بر تو جاری می شود و تو گنهکار خواهی بود.[ای اشعث!]پسرت باعث شادمانی تو بود و در عین حال گرفتاری و بلا بود،باعث غم تو شد،در حالی که پاداش و رحمت نیز هست».

شرح

امام(علیه السلام)نخست اندوه او را[در مصیبت فرزندش]ستوده و بجا دانسته است زیرا سزاوار است که هر خویشاوندی در مصیبت خویش خود غمگین شود.و به دنبال آن،مطالبی را که دلیل بر زشتی بی تابی و غم است و صبر بر آن به جهاتی بهتر است به شرح زیر آورده است:

1-عبارت: و ان تصبر...خلف که یک قضیه شرطیهٔ متّصله است، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه در پیشگاه خدا عوض داشته باشد صبر بر آن بهتر است.و نتیجهٔ قیاس چنین می شود:اگر بر این مصیبت صبر کنی،صبر بهتر است .

2-عبارت: ان صبرت...و انت مأجور یعنی:در برابر صبرت،پاداش می یابی.این جمله نیز صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش می شود:و هر چه را که مقدّر شود شکیبایی بر آن اجر دارد،پس شکیبایی بر آن بهتر است.

3-او را از بی تابی بر حذر داشته است،با این عبارت: و ان جزعت...

مأزور یعنی در بی تابی کردن،گنهکاری!اصل مأزور،موزور بوده است،به خاطر این که با مأجور هم طراز باشد،با همزه استعمال شده است،و این جمله نیز قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش چنین است:و هر که قدر بر او جاری شده،اگر

بی تابی کند،گنهکار است و وارد آتش جهنّم می شود .

4-عبارت: سرّک و هو بلاء و فتنه هشداری است نسبت به زیاده روی در شادی و سرور بر وجود فرزند.و دلیل بلا بودن آن،این است که زیاده روی در محبّت فرزند مستلزم خوی ناپسندی چون ترس از جهاد می باشد.از آن رو که مبادا از فرزندش جدا شود!و مانند بخل،به سبب ترس از تنگدستی فرزند و توجه به آیندهٔ او،و مثل اندوه و غم در بارهٔ بیماریها و حوادث برای او،همان طوری که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:فرزند باعث غم،ترس و بخل است.و همچنین کینه و دشمنی با فرزند که باعث عاق کردن و قطع رحم و محروم داشتن او از مال و ثروت می شود پس سزاوار است که خداوند پدر را به وسیلهٔ فرزند بیازماید و از وی بخواهد که نسبت به فرزندش به عدالت رفتار کند.

واو در و هو حالیه است و جمله،صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چه این طور باشد،سزاوار است که بر شادی از دست رفتهٔ آن تأسف نخورند.

5-عبارت: و حزنک... هشداری نسبت به اندوه در مصیبت است به دلیل آن که لازمهٔ ترک اندوه،صبر بر مصیبت است که اجر و رحمت خدا را در پی دارد،و این عبارت مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است:و هر صبری بر اندوه،خود اجر و رحمتی در پی دارد،پس سزاوار است که بر این اندوه صبر کنند.

276-امام(علیه السلام)هنگامی که پیامبر را دفن کردند،بر مزار آن بزرگوار فرمود:

اشاره

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِیلٌ إِلاَّ عَنْکَ- وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِیحٌ إِلاَّ عَلَیْکَ- وَ إِنَّ الْمُصَابَ بِکَ لَجَلِیلٌ وَ إِنَّهُ قَبْلَکَ وَ بَعْدَکَ لَجَلَلٌ

لغت

جلل:امر آسان و نیز امر مهم و مشکل را می گویند،این لغت از اضداد است.

ترجمه

«صبر خوب است مگر نسبت به تو و بی تابی بد است،مگر بر تو،و غمی که از مصیبت تو رسیده بسی بزرگ،و غمهای پیش از تو و بعد از تو آسان و سهل است ».

شرح

این سخن که صبر در مصیبت آن بزرگوار ناپسند و بی تابی در مورد او،بد نیست،برای آن است که او اصل و پیشوای دیانت است،پس بی تابی در مصیبت او باعث ادامهٔ یاد او،و یاد او باعث یادبود همیشگی اخلاق،سنّت و روش اوست،پس به این جهت،بی تابی ناروا نیست،و یا از آن رو که مصیبت وی مصیبتی بزرگ و او مهمترین چیزی است که از دست رفته است بنا بر این بی تابی برای او خوب است و امّا صبر،چون به معنی فراموشی و از خاطر بردن اوست، پس از این رو ناپسند است.و امام(علیه السلام)از جهتی فضیلت را ناپسند و از جهتی رذیلت را نیکو دانسته است.و بدیهی است که مصیبتی که وارد شده بود بزرگتر از مصیبتهایی بود که از شخص دیگری می رسید،زیرا هر مصیبتی چه از افراد قبل یا بعد از او،نسبت به آن،سهل و آسان است.

بعضی گفته اند:مقصود امام(علیه السلام)آن است که مصیبت وارده قبلا بر مسلمانان به دلیل ترسشان بزرگ بوده است و پس از او نیز به دلیل بر هم خوردن امر مردم و امر دین با فقدان آن بزرگوار عظیم است.امّا معنای اوّلی روشنتر و بهتر است.

277-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَصْحَبِ الْمَائِقَ- فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَکَ فِعْلَهُ وَ يَوَدُّ أَنْ تَکُونَ مِثْلَهُ

لغت

مائق:احمق،نادان

ترجمه

«با احمق همنشینی نکن،زیرا او کار خود را در نظر تو جلوه می دهد و دوست دارد تو نیز مانند او باشی ».

ص:666

شرح

امام(علیه السلام)از همنشینی احمق به وسیلهٔ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن جملهٔ «فانّه...» است.توضیح آن که شخص احمق به دلیل حماقتش معتقد است که از نظر نفسانی کامل و تمام کارهایش شایسته است و باید از او پیروی کرد و کارهای خود را جلوه می دهد و از همنشینش می خواهد تا مثل او باشد،و او را بر این کار دعوت می کند.

کبرای مقدّر آن نیز چنین است:پس هر کس چنین باشد،همنشینی با او جایز نیست.

278-از امام(علیه السلام)در بارهٔ مسافت بین خاور و باختر پرسیدند،فرمود:

اشاره

مَسِیرَهُ یَوْمٍ لِلشَّمْسِ

ترجمه

«به اندازه گردش یک روز خورشید است ».

شرح

این پاسخ،پاسخ روشن و قانع کننده ای است،و هدف فن خطابه نیز همان قانع ساختن است،امّا اثبات مسافت ما بین شرق و غرب با توجه به تعیین مساحت زمین و یا منظومهٔ شمسی،کاری است مربوط به علم هیأت،و شاید امام(علیه السلام)از چنان پاسخی خودداری کرده است به خاطر این که بعضی از عوام مردم آن را بعید می شمردند و ما عقیده نداریم که امام(علیه السلام)نمی دانسته است.

279-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَصْدِقَاؤُکَ ثَلاَثَهٌ صَدِیقُکَ- وَ صَدِیقُ صَدِیقِکَ وَ عَدُوُّ عَدُوِّکَ- وَ أَعْدَاؤُکَ ثَلاَثَهٌ عَدُوُّکَ- وَ عَدُوُّ صَدِیقِکَ وَ صَدِیقُ عَدُوِّکَ

ترجمه

«دوستانت سه دسته اند،و دشمنانت نیز سه گروهند.اما دوستانت دوست خودت و دوست دوستت،و دشمن دشمن تو می باشند،و امّا دشمنانت:دشمن تو

و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو است .»

شرح

حکم بر این که دوست دوست و دشمن دشمن،دوست است از جمله قضایای مظنونه (1)است،به این احتمال که دوست اطّلاع ندارد که دوستش دارای دوستی است،و یا دشمنش نمی داند که دشمن وی،دشمن دیگری نیز دارد تا چه رسد به این که او را دشمن بدارد و یا دوست بدارد.و هم چنین حکم بر این که دشمن دوست و دوست دشمن،به احتمالی که گفتیم ممکن است دشمن باشند.

280-امام(علیه السلام)مردی را دید که برای آن که به دشمن صدمه ای بزند،به

اشاره

خود زیان می رساند،فرمود:

إِنَّمَا أَنْتَ کَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِیَقْتُلَ رِدْفَهُ

ترجمه

«تو مانند کسی هستی که به خود نیزه ای فرو می برد تا کسی را که به پشت سرش سوار است بکشد ».

شرح

وجه شبه همان قصد اذیت دیگری است به وسیله ای که باعث آزردن خویشتن است.

281-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَکْثَرَ الْعِبَرَ وَ أَقَلَّ الاِعْتِبَارَ

ترجمه

«چه قدر پند و عبرتها فراوان و پند پذیری اندک است !»

ص:668

1- از جمله مبادی صناعات خمس در منطق مظنونات است که در مقدّمهٔ بعضی از صناعات بکار می رود-م.

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از عبرتها،جای عبرت گرفتن است،در صدد سرزنش شنوندگان است که چرا پند نمی گیرند.

282-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ بَالَغَ فِی الْخُصُومَهِ أَثِمَ- وَ مَنْ قَصَّرَ فِیهَا ظُلِمَ- وَ لاَ یَسْتَطِیعُ أَنْ یَتَّقِیَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ

ترجمه

«هر کس در دشمنی پافشاری کند گنهکار است و هر کس کوتاه بیاید، ستمکش است و هر که با دیگران در ستیز باشد،نمی تواند پرهیزگار باشد».

شرح

امام(علیه السلام)از دو طرف زیاده روی و کوتاهی در کشمکش و ستیز،به دلیل پیامد زیاده روی یعنی جور و گناه،و پیامد کوتاه آمدن،یعنی ستم پذیری،بر حذر داشته است .و بر این مطلب که در حدّ اعتدال ماندن کار دشواری است با این جمله اشاره فرموده است: و لا یستطیع... که خود زنهاری است نسبت به اصل دشمنی و ستیز،برای آن که دشمنی،ممکن است باعث صفات ناپسند دیگری گردد.

283-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَهَمَّنِی ذَنْبٌ أُمْهِلْتُ بَعْدَهُ- حَتَّی أُصَلِّیَ رَکْعَتَیْنِ

ترجمه

«آن گناهی که پس از آن فرصت یافتم تا دو رکعت نماز بخوانم[و از خداوند عافیت بخواهم]مرا غمگین نساخت ».

شرح

یعنی:از گناهی اندوهناک نیستم که خداوند پس از آن به من مهلتی داده باشد تا دو رکعت نماز بخوانم.توضیح آن که نماز باعث بخشش گناه است،وقتی که انسان فرصتی پیدا کند تا دو رکعت نماز بخواند،به سبب گناه غمگین نخواهد شد.

ص:669

284-از امام(علیه السلام)پرسیدند:چگونه خداوند با کثرت مردم از آنها حساب و

اشاره

پرسش می کند؟فرمود:

كَمَا يَرْزُقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ- فَقِيلَ كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَ لاَ يَرَوْنَهُ فَقَالَ ع كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَ لاَ يَرَوْنَهُ

ترجمه

«همان طوری که با همهٔ کثرتشان به آنان روزی می دهد»آن گاه پرسیدند:با این که نمی بیند چگونه از حساب آنها می پرسد؟فرمود:«همان طوری که به آنها روزی می دهد و او را نمی بینند .»

شرح

چگونگی محاسبهٔ خلایق را با کثرت جمعیّت،تشبیه به کیفیت روزی رسانی به آنها با کثرت جمعیّت،فرموده است،و این مطلب را به دلیل روشنی و آگاهی سائل از آن،در تشبیه،اصل[مشبه به]قرار داده است.و همین طور، کیفیت محاسبهٔ آنها را با ندیدن خداوند توسط آنان به کیفیّت روزی رسانی بدانها بدون رؤیت،تشبیه کرده است،و وجه شبه در هر دو مورد،ممکن بودن مطلب است با توجّه به فراگیری قدرت او و بی نیازی در موردی به چیز دیگر.

285-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رَسُولُکَ تَرْجُمَانُ عَقْلِکَ- وَ کِتَابُکَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْکَ

ترجمه

«پیام رسان تو بیانگر عقل تو است،و نامه ات رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می گوید ».

شرح

لفظ «الترجمان للعقل» را برای «رسول» استعاره آورده است برای این که رسول از جانب[پیام دهنده]خبر می رساند و امّا این که نامه رساترین چیزی است که از طرف صاحبش سخن می گوید،از آن جهت است که مقصود صاحب خود را ضبط می کند بر خلاف زبان پیام رسان،که بسا از روی اشتباه یا به

عمد پیام را آن چنان که باید نمی رساند،و از این رو اشکالی پیش می آید که حتّی ممکن است باعث هلاکت فرستنده پیام شود.

286-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا الْمُبْتَلَی الَّذِی قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلاَءُ- بِأَحْوَجَ إِلَی الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَی الَّذِی لاَ یَأْمَنُ الْبَلاَءَ

ترجمه

«آن گرفتاری که دچار درد شدید است،به دعا نیازمندتر از آن تندرستی نیست که از گرفتاری در امان نمی باشد .»

شرح

یعنی:این هر دو به دعا نیازمندند،آن یکی برای نجات از گرفتاری و این یکی برای دوام عافیتش و ایمن شدن از رسیدن بلا.و این سخن تشویق اهل عافیت به دعا و درخواست از خداست،تا خداوند به آنان توجّه کند و لطفش در بارهٔ آنان پایدار باشد.

287-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلنَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْیَا- وَ لاَ یُلاَمُ الرَّجُلُ عَلَی حُبِّ أُمِّهِ

ترجمه

«مردمان فرزندان دنیایند،و انسان را به محبت مادر نمی شود ملامت کرد .»

شرح

این گفتار سرزنش مردم در مورد دلبستگی به دنیاست،کلمۀ «أبناء» استعاره برای مردم آورده شده است،از آن جهت که تولّد مردم از دنیاست و علاقۀ طبیعی به دنیا دارند.

و عبارت: و لا یلام... سرزنشی برای مردم است،چنان که در مورد کسی که او را سرزنش می کنی و می گویی،طبیعت تو سرزنش کردنی است و به سمت چیزی که در سرشت تو است بر تو ملامتی نیست

ص:671

288-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ الْمِسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ- فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ- وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ

ترجمه

«آدم تنگدست فرستادۀ خداست،کسی که به او چیزی ندهد،در حقیقت حق خدا را نداده و کسی که به او چیزی بدهد،در حقیقت به خدا داده است .»

شرح

در بارۀ کمک به تهیدست به وسیلۀ قیاس مضمری تشویق کرده است که صغرای آن جمله ای است که ذکر شد،کلمه رسول اللّه را استعاره برای فقیر آورده است به این جهت که او در راه خدا و به امر خدا کمک می طلبد،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر کس این طور باشد،باید به او کمک کرد و او را راضی نمود.

289-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ

ترجمه

«آدم غیرتمند هرگز مرتکب زنا نشود ».

شرح

قطّ،یعنی به طور قطع.توضیح آن که شخص غیرتمند واقعی،هنگامی که تصمیم به زنا می گیرد،نظیر آن را در باره خودش تصوّر می کند،پس خیالش با انگیزۀ زنا معارضه می کند،و در نتیجه از آن خودداری می ورزد.

290-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كَفَى بِالْأَجَلِ حَارِساً

ترجمه

«اجل برای نگهداری انسان بس است ».

ص:672

شرح

کلمه«حارس»را به این جهت که انسان تا وقتی اجلش نرسیده و چون نگهبانی او را نگاه می دارد،استعاره آورده است.

291-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكْلِ وَ لاَ يَنَامُ عَلَى الْحَرَبِ

لغت

حرب:غارت و چپاول اموال

ترجمه

«مرد بر سوگ فرزند صبر می کند اما بر چپاول ثروتش صبر نمی کند ».

شرح

سید رضی می گوید:معنای این سخن آن است که مرد کشته شدن فرزند را تحمّل می کند امّا بر چپاول اموالش صبر نمی کند.

توضیح آن که هر چند فرزند و مال هر دو مورد علاقه اند،با این همه، دیگران به مال چشم دارند و می خواهند آن را از چنگ صاحبش بیرون کنند و به غارت ببرند،اما مرگ فرزند چنین نیست.

292-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ- وَ الْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ

ترجمه

«دوستی پدران،خویشاوندی میان پسران است،و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی ».

شرح

لفظ «قرابه» را استعاره برای دوستی زیاد میان فرزندان آورده است،بنا بر این دوستی همانند خویشاوندی است،به وسیله بازگو کردن محبّت بین پدران-از باب گفتن لازم و ارادۀ ملزوم-خبر از محبّت پسران داده است،چون دوستی و محبّت

ما بین پدران باعث ریشه دار شدن محبّت و ارتباط بیشتر بین پسران می گردد.

آن گاه امام(علیه السلام)به برتری دوستی نسبت به خویشاوندی اشاره فرموده است به این ترتیب که خویشاوندی به دوستی در سود داشتن میان مردمان،نیاز بیشتری دارد،و دوستی در مفید بودنش از خویشاوندی بی نیازتر است (1).

293-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِینَ- فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَی جَعَلَ الْحَقَّ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ

ترجمه

«از گمانهای مؤمنان بترسید که خداوند بزرگ،حق را بر زبانهای آنان قرار داده است ».

شرح

مؤمن ممکن نیست در مورد تصفیهٔ نفس خود،و کمال استعداد نفس برای اندیشهٔ درست نزدیک به حدس،و شکوفایی در پرتو حقیقت،خطا کند.

همان طوری که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از هوشیاری مؤمن بترسید که او به وسیلهٔ نور خدا می نگرد،پس خدای سبحان صورت آن حق را بر زبانش جاری می سازد و او آن را بر زبان می راند».

عبارت: فانّه... مقدّمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر که این طور باشد،باید از حدس او پرهیز کرد،و این عبارت امام(علیه السلام)هشداری است برای کسی که نیّت شرّی دارد،تا از ترس گمانهای مؤمنان،از نیّتش برگردد.

1- ابن ابی الحدید در ذیل این سخن امام(علیه السلام)می نویسد:از کسی پرسیدند:برادرت را بیشتر دوست داری یا دوستت را؟گفت:برادرم را اگر دوست باشد-م.

294-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یَصْدُقُ إِیمَانُ عَبْدٍ- حَتَّی یَکُونَ بِمَا فِی یَدِ اللَّهِ- أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِی یَدِهِ

ترجمه

«ایمان بنده ای درست نیست تا به آنچه در نزد پروردگار است،مطمئنتر باشد از آنچه در دست خود دارد ».

شرح

درستی ایمان و اعتقاد به چیزی همان یقین نسبت به آن چیز و کمال یقین است.و از نشانه های کمال یقین خوشبینی به خدا و توکّل بر اوست به حدّی که بر آنچه نزد خداست مطمئنتر باشد تا بر آنچه که نزد اوست.از آن رو که ایمان و اعتقاد او به رسیدن روزی از جانب خدا و اطمینان به آن،بیشتر است از قطع و اطمینان او به آنچه در دست خودش می باشد چون این در معرض تلف و ناپایدار است.و این حالت مرتبهٔ عالی از مراتب توکّل است.

295-امام(علیه السلام)انس بن مالک را وقتی که به بصره آمد به نزد طلحه و زبیر

اشاره

فرستاد تا سخنی را که از رسول خدا در بارهٔ آنها شنیده بود به ایشان خاطرنشان

کند.

انس خودداری کرد و چون نزد آن بزرگوار بازگشت،عرض کرد:آن سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را فراموش کرده ام.حضرت فرمود: إِنْ کُنْتَ کَاذِباً- فَضَرَبَکَ اللَّهُ بِهَا بَیْضَاءَ لاَمِعَةً لاَ تُوَارِیهَا الْعِمَامَةُ

ترجمه

«اگر دروغ بگویی،خداوند تو را به خاطر آن به سفیدی درخشانی مبتلا کند که عمامه هم آن را نپوشاند ».

شرح

سید رضی می گوید:«مقصود از آن پیسی است که بعدها این بیماری در انس پیدا شد و او بدون روبند در بین جمعیّت ظاهر نمی شد».

ص:675

امام(علیه السلام)او را نزد آن دو نفر[طلحه و زبیر]فرستاد تا آنچه را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیده بود به یاد آنها آورد.و آن حضرت(صلی الله علیه و آله)فرموده بود:شما دو تن با علی جنگ خواهید کرد در حالی که نسبت به او ستمکارید.و چون انس با کسی برخورد که او را از این کار منصرف کرد و رأی او را برگرداند،نزد امام(علیه السلام) بازگشت،و امام(علیه السلام)بر او نفرین کرد و نفرینش قبول افتاد.کلمهٔ: بیضاء در محل جر،بدل از ضمیر در بهار است.

296-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً- فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ- وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ

ترجمه

«دلها اقبال و ادبار دارند وقتی که رو آوردند آنها را به مستحبات وادارید،و هنگامی که رو برگرداندند،به واجبات بسنده کنید ».

شرح

قبلا معنی اقبال و ادبار دلها گذشت.امام(علیه السلام)اقبال و روآوری دلها را به مستحبّات اختصاص می دهد چون در این حالت دل گنجایش مستحبّات و واجبات را دارد برخلاف حالت ادبار که گنجایش زیاد ندارد.

297-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ فِی؟الْقُرْآنِ؟ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ- وَ خَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ

ترجمه

«در قرآن است خبر پیشینیان و خبر چیزهای بعد از شما و حکم چیزهایی که در بین شماست ».

شرح

خبر ما قبل همان اخبار قرون گذشته،و خبر ما بعد یادآوری حالات مردن،

ص:676

قیامت و وعد و عید است،و حکم چیزهای میان مردم،بیان احکام پنجگانه متعلّق به افعال مردم می باشد.و این سخن در مورد ستایش قرآن و وادار ساختن مردم بر خواندن و فهمیدن قرآن است.

298-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ- فَإِنَّ الشَّرَّ لاَ يَدْفَعُهُ إِلاَّ الشَّرُّ

ترجمه

«سنگ را از جائی که آمده،به همان جا برگردانید،زیرا بدی را جز بدی از بین نمی برد ».

شرح

سنگ کنایه از بدی است.و بازگرداندن سنگ کنایه از مقابله با بدی،به مانند آن است.امام(علیه السلام)در این گفتار به وسیلهٔ قیاس مضمری وادار به مقابله کرده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت: «فانّ الشّر...» و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه را که جز به وسیلهٔ بدی قابل دفع و قطع نباشد پس باید بدان وسیله آن را قطع کرد،البتّه این مطلب کلیّت ندارد،زیرا که خود آن بزرگوار در موارد زیادی به بردباری امر فرموده است.

299-امام(علیه السلام)به کاتب خود-عبید الله بن ابی رافع فرمود:

اشاره

أَلِقْ دَوَاتَكَ وَ أَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ- وَ فَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ وَ قَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ- فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ

لغات

ابو رافع:خدمت گزار رسول خدا(صلی الله علیه و آله)بود قرمطه بین الحروف:نزدیک کردن میان حروف القت الدواه و لقتها:مرکّب دوات را

اصلاح کرد صباحه:نیک،زیبایی جلفه القلم:نوک قلم

ص:677

ترجمه

«دوات خود را اصلاح کن و سر قلمت را دراز کن.و بین خطها را پهن بگیر و حروف را نزدیک هم بنویس که این روش برای زیبایی خط مناسبتر است».

شرح

فایدۀ قید اوّل روشن است،اما فایدۀ قید دوّم آن است که سر قلم دراز، مرکّب زیادی می گیرد،در نتیجه قلم یارای نوشتن کلمات زیادی را-به صورت همسان بدون جدا سازی میان کلمات-پیدا می کند برخلاف سر قلم کوتاه که مرکبش اندک و تفکیک میان هر بار به مرکب زدن زیاد می باشد و در نتیجه تفاوت بین کلمات در آخر هر بار به مرکب زدن و آغاز نوبت دیگر فراوان است.

و فایدۀ قید سوّم آن است که بدان وسیله،فاصله ها بین خطوط و جدایی آنها از یکدیگر روشن می شود.

و فایدۀ قید چهارم آنست که کلمات خوش شکل می شود و جلوۀ خوبی خواهد داشت،و شاید بعضی از این قیدها و یا تمام آنها شرط جنس خط باشند.

نه باعث زیبایی بعضی از انواع خطوطی که بعدها پیدا شده اند.

و با عبارت: فان ذلک... وادار بر انجام کارهایی که دستور داده فرموده است یعنی این شرایط.و این بخش از عبارت مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است:و هر چه باعث زیبایی خط باشد انجامش شایسته تر است.

300-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَنَا یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمَالُ یَعْسُوبُ الْفُجَّارِ

ترجمه

«من پیشوای مؤمنانم،امّا مال و ثروت پیشوای تبهکاران است .»

شرح

سید رضی می گوید:معنای سخن آن است که مؤمنان پیروان من و بدکاران

ص:678

پیرو مال و ثروتند،چنان که زنبوران عسل از یعسوب خود که رئیس آنهاست پیروی می کنند.

کلمۀ یعسوب را برای خود استعاره آورده است.و وجه شبه همان است که سیّد رضی-خدایش بیامرزد-بیان کرده است.

301-یکی از یهودیان به امام(علیه السلام)عرض کرد«پیغمبرتان را هنوز به خاک

اشاره

نسپرده بودید که در بارۀ او اختلاف کردید».

إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لاَ فِيهِ- وَ لَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ- حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ- «اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ» فقالَ «إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»

ترجمه

امام(علیه السلام)فرمود:«در بارۀ او اختلاف نکردیم،اختلاف ما از او بود،اما شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده،به پیامبرتان گفتید:

«اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ» فقالَ «إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ » (1).

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که ما در نبوّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اختلاف نکردیم و شکی در آن نداشتیم بلکه اختلاف ما ناشی از او بود،یعنی به سبب شبهۀ بعضی آیات و روایاتی بود که از آن حضرت رسیده بود،بعضی از ما آنها را درک نکردیم، امّا شما اختلاف پیدا کردید که آیا آفریدگاری دارید یا نه تا آنجا که گفتید،برای ما خدایی قرار ده!و این خود به طریق اولی باعث شکّ در نبوّت پیامبرتان نیز هست.

302-از امام پرسیدند چگونه بر شجاعان برتری یافتی؟آن بزرگوار فرمود:

اشاره

مَا لَقِيتُ رَجُلاً إِلاَّ أَعَانَنِى عَلَى نَفْسِهِ

1- سوره اعراف(7)آیه(138) [1]یعنی:برای ما خدایی مانند خدای ایشان قرار بده.

ترجمه

«به هیچ کس بر نخوردم مگر این که او خود مرا به زیان خویش کمک کرد».

شرح

سید رضی می فرماید:

امام(علیه السلام)با این گفتار اشاره فرموده است بر این که هیبت آن بزرگوار در دلها می افتاد.

مقصود امام(علیه السلام)آن است که هیبت آن بزرگوار و تصوّر شجاعان که پیروزی او را بر همگنان و کشتن ایشان را نتیجه ای عادی می دانستند،باعث عقب نشینی و ضعف مقاومت آنها می شد،و این چیزی بود که او را علیه رقیبان یاری می کرد.

303-امام(علیه السلام)به فرزندش محمد حنفیه فرمود:

اشاره

يَا بُنَيَّ إِنِّی أَخَافُ عَلَيْکَ مِنَ الْفَقْرِ- فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ- فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ- مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ

ترجمه

«پسرم از تنگدستی تو می ترسم،از دست آن به خدا پناه ببر که تنگدستی باعث شکست و کاستی در دین،و سرگردانی عقل و خرد،و انگیزۀ دشمنی است».

شرح

امام(علیه السلام)پسرش را به پناه بردن بر خدا از تنگدستی امر کرده است به خاطر سه ناگواری که در تنگدستی وجود دارد:یا باعث کاهش در دین است،چون فکر مشغول تنگدستی می شود و نیروی بدن را از عبادت می گیرد و باعث سرگردانی عقل می شود،یعنی جای سردرگمی و حیرت

عقل است و دلتنگی به دلیل بی چیزی امر واضحی است.و همچنین تنگدستی باعث دشمنی شخص با مردم می شود.امام(علیه السلام)به وسیلۀ قیاس مضمری وادار به استعاذه کرده است که صغرای قیاس: فان الفقر... و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه دارای آن شرایط

ص:680

باشد پناه بردن به خدا از شرّ آن واجب است.

304-امام(علیه السلام)در پاسخ کسی که از وی مشکلی را پرسید فرمود:

اشاره

سَلْ تَفَقُّهاً وَ لاَ تَسْأَلْ تَعَنُّتاً- فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ- وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَنِّتِ

لغات

معضله:مسأله مشکل تعنّت:درخواست کار دشوار برای کسی که از او چیزی می طلبد تعسف:بیراهه رفتن

ترجمه

«بپرس برای آموختن نه برای به مشکل افکندن،زیرا نادانی که در صدد فراگیری است مانند داناست اما عالمی که به بیراهه رود به سان نادان است ».

شرح

امام(علیه السلام)از گفتار پرسش کننده فهمید که هدفش آزمودن امام(علیه السلام)است، این بود که قبل از پاسخ به ادب کردن و راهنمایی او پرداخت بر آنچه شایستهٔ پرسش و هدف پرسیدن است یعنی چیز فهمی نه طرف را به سختی انداختن، چون مورد اوّل برای انسان مفید است.

تفقّها و تعنّتا دو مفعول له و یا دو مصدرند که جایگزین حال شده اند ، امام(علیه السلام)به وسیلهٔ قیاس مضمری بر سؤال برای آموزش ترغیب کرده است که صغرای آن عبارت: فانّ الجاهل المتعلّم شبیه بالعالم است،و وجه شبه،مشترک بودن آن دو تن در دانش طلبی و مقصد است.و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس که مانند عالم باشد،شایسته است که روش او را داشته باشد.

آن گاه از رفتن به راه نادرست در پرسش،و انحراف از آن به چیزی غیر از مقصود اصلی به وسیلهٔ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن:

فانّ

ص:681

العالم...بالجهل می باشد،و وجه شبه آن است که چنان عالمی سؤال را بی مورد مطرح می نماید و همچون نادان پرسشهای نابجا و درخواست ناروا می کند،و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر کس که شبیه نادانان باشد باید از روش او اجتناب کرد تا از این شباهت به دور باشد.

305-امام(علیه السلام)وقتی که ابن عباس او را به چیزی راهنمایی می کرد که

اشاره

موافق نظر آن بزرگوار نبود،به او فرمود:

لَکَ أَنْ تُشِیرَ عَلَیَّ وَ أَرَی فَإِنْ عَصَیْتُکَ فَأَطِعْنِی

ترجمه

«بر تو است که مرا راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می نگرم،آن گاه اگر من از تو پیروی نکردم تو از من پیروی کن .»

شرح

نقل کرده اند موقع بازگشت امام(علیه السلام)از سفر حج که مردم در مکه با وی بیعت کرده بودند،ابن عباس گفت:یا امیر المؤمنین این کار مهمّی است،بیم آشوب مردم می رود،برای طلحه حکم ولایت بصره،و برای زبیر حکم ولایت کوفه را صادر کنید،و به معاویه نامه ای بنویسید و از خویشاوندی و نسبت،یاد کنید و در حکومت شام او را تثبیت فرمایید تا با شما بیعت کند،اگر بیعت کرد و از روش شما و امر خدا اطاعت کرد،او را به حال خود واگذارید،و اگر مخالفت کرد،آن گاه به مدینه بخواهید و عوضش کنید تا دریاهای آشوب متلاطم نگردند! امام(علیه السلام)فرمود:پناه می برم به خدا از این که دین خود را به خاطر دنیای دیگران تباه سازم!فرزند عباس بر تو است که ما را راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می نگرم مفعول«أری»چون معلوم بوده است حذف شده است، یعنی:من جهت مصلحت را می اندیشم،امام(علیه السلام)اطاعت از خود را واجب دانسته از آن رو که امام است و اندیشه اش بالاتر است پس اگر در کاری مصلحت دید،نظر او برتر و بالاتر است.

306-نقل کرده اند وقتی که امام(علیه السلام)از جنگ صفینبه کوفه بازگشت،

اشاره

گذرش بر قبیلۀ«شبامیّین»افتاد،صدای گریه زنها را برکشته های جنگ صفّین شنید و چون حرب بن شرحبیل شبامی که از بزرگان قبیله بود خدمت امام(علیه السلام) آمد،امام(علیه السلام)به او فرمود: أَ تَغْلِبُکُمْ نِسَاؤُکُمْ عَلَی مَا أَسْمَعُ- أَ لاَ تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّنِینِ وَ أَقْبَلَ؟حَرْبٌ؟ یَمْشِی مَعَهُ وَ هُوَ ع رَاکِبٌ- فَقَالَ لَهُ ارْجِعْ فَإِنَّ مَشْیَ مِثْلِکَ مَعَ مِثْلِی- فِتْنَةٌ لِلْوَالِی وَ مَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ

ترجمه

«آیا زنها با گریه ای که به گوش من می رسد می خواهند بر شما مسلّط شوند،آیا شما نمی خواهید آنان را از گریه بازدارید»حرب خواست پیاده در رکاب حضرت حرکت کند،امام فرمود:«برگرد که پیاده آمدن مثل تو با مانند من،برای فرمانروا گرفتاری و برای مؤمن ذلّت و خواری است ».

شرح

شبام،به کسر شین نام قبیله ای از عرب است.قادما،حال است،و استفهام،استفهام انکاری است چون بر فعل نفی وارد شده است.

قبلا معلوم شد که بی تابی در مصیبت از صفات ناپسند می باشد و نهی شده است،زیرا باعث ترس مرد می شود و او را برای جنگیدن سست می کند،در صورتی که جنگ امری است ضروری .

امام(علیه السلام)او را از راه رفتن در رکاب خود بر حذر داشته است با قیاس مضمری که صغرای آن جملۀ «فانّ مشی مثلک...» و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر چه که باعث گرفتاری و ذلّت و خواری شود،ترک آن واجب است.

307-موقعی که امام(علیه السلام)گذرش به کشته های خوارج جنگ نهروان افتاد،

اشاره

فرمود:

بُؤْساً لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ- فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ يَا؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟- فَقَالَ

ص:683

الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَ الْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ- غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ فَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِی- وَ وَعَدَتْهُمُ الْإِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ

لغت

بؤس:شدت

ترجمه

«بدا به حالتان که به شما زیان رساند آن که شما را فریب داد».

پرسیدند یا امیر المؤمنین چه کسی آنها را فریب داد؟فرمود:

«شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارندۀ به بدی،آنان را به وسیله آرزوها گول زدند راه سرکشیها را به روی آنها گشودند،و وعدۀ پیروزی به آنها دادند و آنها را در آتش دوزخ افکندند »

شرح

از این که امام(علیه السلام)آن عاملی را که باعث زیان و فریبشان شده،به شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارندۀ به بدی تفسیر فرموده است،دریافت می شود که گاهی مقصود از نفس امّاره،همان شیطان است،و از طرفی اقتضای عطف مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است .و منظور از آرزوهایی که بدان وسیله ایشان را فریفته است،همان آرمان غلبه یافتن و چیرگی است و مقصود از کشاندن آنان به میدان عصیان و سرکشی،اجازه نافرمانی دادن و گسترش و جلوه دادن معاصی در نظر آنها است و همچنین،به آنان وعدۀ پیروزی بر دشمنی را می دهد که بر آنها غالب شده است.بدیهی است که اینها باعث دخول در آتش جهنّم می گردد.و کلمۀ: اقتحام استعاره برای سرعت وارد ساختن آنان به جهنم است.

308-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِتَّقُوا مَعَاصِیَ اللَّهِ فِی الْخَلَوَاتِ- فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاکِمُ

ترجمه

«از نافرمانیهای الهی در خلوتها بپرهیزید که ناظر بر گناه،خود حاکم است».

ص:684

شرح

امام(علیه السلام)دستور داده تا از نافرمانیهای الهی بترسند،و به وسیلهٔ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن جملهٔ:فانّ الشّاهد هو الحاکم است و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کس که شاهد گناهش،حاکم نیز باشد باید از او بترسد.

309-وقتی که خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به امام(علیه السلام)رسید،فرمود:

اشاره

إِنَّ حُزْنَنَا عَلَیْهِ عَلَی قَدْرِ سُرُورِهِمْ بِهِ- إِلاَّ أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِیضاً وَ نَقَصْنَا حَبِیباً

ترجمه

«غم ما برکشته شدن او به اندازهٔ شادی دشمنان اوست،با این تفاوت که ایشان دشمنی را از دست دادند و من دوستی را .»

شرح

قبلا موقعیّت محمد بن ابی بکر را در نزد امام به تفصیل گفته ایم.

عبارت:فانّ حزننا علیه علی قدر سرورهم به یعنی:به جهت فقدان او:

مقصود امام(علیه السلام)آن است که شدّت این دو با هم متناسب است،و به تفاوت بین ارزش آنچه از دشمنانش کاسته شده و آنچه از خود وی کاسته شده،اشاره کرده است،به منظور اظهار غم و درد از فقدان او.

310-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعُمُرُ الَّذِی أَعْذَرَ اللَّهُ فِیهِ إِلَی ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً

ترجمه

«عمری که خداوند بهانهٔ فرزند آدم را در آن می پذیرد،همان شصت سال است ».

شرح

اعذر الیه:بهانهٔ او را پذیرفت، اعذار اللّه الیه یعنی:او را تا مدّت معیّن که امکان کسب توشه را برای روز قیامت است،مهلت داده است،زیرا پس از شصت سال،قوای نفسانی و جسمانی کاسته می شود،و ناتوان از عمل می شود.

ص:685

پس هر کس به آن حد از عمر برسد و کوتاهی کند جای سرزنش دارد و بهانه ای در پیشگاه خداوند ندارد.

311-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْإِثْمُ بِهِ- وَ الْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ

ترجمه

«آن که گناه بر او چیره شود،پیروز نیست و آن که به وسیلۀ بدی چیرگی یابد، شکست خورده است .»

شرح

این عبارت برای دور ساختن از ظلم و تجاوز است،توضیح آن که پیروز راستین کسی است که به طریقی عادلانه بر دشمن پیروز شود،و هر کس چنان نباشد همواره ستمگر بوده و در پیشگاه خدا مقهور گناه است و با این که در ظاهر پیروز می نماید امّا مغلوب ظلم خویشتن است.

امام(علیه السلام)صفت ظفر،پیروزی را برای گرفتاری شخص در دام گناه و احاطۀ گناه بر وی،استعاره آورده است.

312-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ- فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ- فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلاَّ بِمَا مُتِّعَ بِهِ غَنِيٌّ- وَ اللَّهُ تَعَالَى سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ

ترجمه

«خداوند سبحان در ثروت ثروتمندان روزی تنگدستان را واجب کرده است.

پس هیچ تنگدستی گرسنه نماند مگر آن که توانگری حق او را نداده باشد.و خداوند تعالی از این کار مؤاخذه خواهد کرد .»

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از این واجب،زکات است،بدیهی است که گرسنگی فقیر،بدان جهت است که توانگر جلو روزی و یا آنچه را که وسیلۀ روزی اوست

ص:686

بازگرفته است.و امام(علیه السلام)با عبارت: و اللّه سائلهم (خدا مؤاخذه خواهد کرد)، توانگران را بیم داده است،و این جمله مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس که مورد بازخواست خداست،سزاوار است که از مؤاخذهٔ او بر حذر باشد!

313-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلاِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ بِهِ

ترجمه

«بی نیازی از عذر و بهانه،از آوردن عذر و بهانهٔ درست،ارزشمندتر است».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که انجام ندادن کاری که باعث عذر خواهی شود،و در نتیجه با ترک آن نیاز به عذرخواهی نباشد،بهتر و سودمندتر است از این که چنان کاری را بکنی و بعد عذر درست و بجا بیاوری،و احتمال دارد که مقصود از کلمه اعزّ این باشد که بی نیازی از عذر خواهی باعث عزّت بیشتر تو است.زیرا بهانه آوردن در کاری،ذلّت و خواری دارد.

314-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَقَلُّ مَا یَلْزَمُکُمْ لِلَّهِ-أَلاَّ تَسْتَعِینُوا بِنِعَمِهِ عَلَی مَعَاصِیهِ

ترجمه

«کمتر چیزی که بر شما به خاطر خدا لازم است،آن است که از نعمتهای او بر انجام معصیتش کمک نگیرید.»

شرح

توضیح آن که،اقتضای عدالت آن است که از نعمت الهی برای طاعت او استفاده شود،پس اگر چنین کاری نشد،دست کم،نعمت را در راههای جایز به کار ببرند نه این که از نعمت الهی برای نافرمانی او کمک بگیرند،زیرا آن باعث خشم خداست.

ص:687

315-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ- عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجَزَةِ

ترجمه

«خداوند پاک طاعت خود را سود افراد زیرک قرار داده،آن گاه که اشخاص ناتوان از آن کوتاهی می کنند ».

شرح

طاعت خدا سود و غنیمت افراد زیرک است از آن رو که طاعت باعث نعمت پایدار اخروی است و سبب غنیمت،نیز خود غنیمت است.افراد زیرک کسانی هستند که هوش و تلاش خود را در راه شایسته علمی و عملی به کار می برند،و خداوند آنان را-موقعی که ناتوانان،قصور و کوتاهی از عمل شایسته دارند،و افسوس می خورند-به این غنیمت مخصوص گردانیده است.

و امام(علیه السلام)در مقام نکوهش قصور کنندگان آنان را همانند عاجزان قلمداد فرموده است.

316-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلسُّلْطَانُ وَزَعَةُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ

ترجمه

«پادشاهان پاسبانان خدایند در روی زمین ».

شرح

یعنی خداوند متعال حاکمان را در زمین قرار داده است تا به وسیلۀ آنها آنچه را که می خواهد[مانند دفع ظلم از مظلوم]باز دارد:مقصود امام(علیه السلام)سلطان عادل است.

ص:688

317-امام(علیه السلام)در تعریف مؤمن فرمود:

اشاره

اَلْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِی وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِی قَلْبِهِ- أَوْسَعُ شَیْءٍ صَدْراً وَ أَذَلُّ شَیْءٍ نَفْساً- یَکْرَهُ الرِّفْعَهَ وَ یَشْنَأُ السُّمْعَهَ- طَوِیلٌ غَمُّهُ بَعِیدٌ هَمُّهُ- کَثِیرٌ صَمْتُهُ مَشْغُولٌ وَقْتُهُ- شَکُورٌ صَبُورٌ- مَغْمُورٌ بِفِکْرَتِهِ ضَنِینٌ بِخَلَّتِهِ- سَهْلُ الْخَلِیقَهِ لَیِّنُ الْعَرِیکَهِ- نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ- وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ

لغت

یشنأ:دشمن می دارد

ترجمه

«شادمانی مؤمن در چهره و غم وی در دل است،سعهٔ صدرش از هر چیز بیشتر،و نفسش از هر چیز خوارتر است،از گردنفرازی بیزار است و خودنمایی را دشمن می دارد.غمش طولانی،همتّش والا،خاموشی اش بسیار،و تمام وقتش مشغول است سپاسگزار،و بسی بردبار و در اندیشه فرو رفته است،در دوستی با دیگران امساک می ورزد،خلق و خویش نرم و طبعش رام است.اراده اش از سنگ سخت محکمتر است با این که از برده ای متواضعتر است .»

شرح

امام(علیه السلام)در مقام تعریف مؤمن شانزده صفت را یاد کرده است:

1-شادیش در چهره است،و این خود،در رابطه با فضیلت تواضع و فروتنی است 2-غمش در دل است،و این از ترس خداست،و توجّه بر این که شاید در برابر امر خدا کوتاهی کرده باشد.

3-از هر چیز بیشتر سعهٔ صدر دارد،و قبلا دانستی که سعهٔ صدر فضیلتی برای قوهٔ غضبیّه است و گاهی از آن تعبیر به«رحب الذراع دست باز» می کنند.مقصود امام(علیه السلام)آن است که مؤمن این فضیلت را به طور کامل دارد.

4-نفسش از هر چیز خوارتر است،یعنی به خاطر تواضعش در برابر خدا و با توجّه به موقعیّت و ارزش نفس خود که چه قدر به خدا نیازمند است.کلمه:

ص:689

صدرا و نفسا هر دو تمیزند.

5-از گردنفرازی بیزار است.چون این صفت مانند خودبینی و خودپسندی ریشهٔ تمام پستیهاست.و همچنین دشمنی اش با ریاکاری به خاطر دوری از این صفت ناپسند است .

6-غم طولانی اش به خاطر نگرش مداوم بر مرگ و پس از مرگ است که در پیش روی اوست.

7-والا همتی اش از آن روست که والا همّتی و دوری از پستیهای دنیا و توجه به هدف نهایی یعنی سعادت جاودانه اخروی از ویژگیهای مؤمن است.

8-خاموشی بسیار او به خاطر کمال عقلش می باشد و جز به مقدار نیاز و برای گفتن سخنی که حکمت و مصلحت دارد،دم بر نمی آورد.

9-اوقات زندگی اش را به عبادت پروردگارش مشغول است.

10-سپاسگزار است،یعنی خدا را فراوان سپاس می گوید.

11-بردبار است،یعنی در برابر آزمون الهی صبور است.

12-در اندیشهٔ ملکوت آسمانها و زمین و دریافت آیات خدا و بینشی که از آنها کسب می کند،فرو رفته است.

13-در دوست شدن با هر کسی امساک می ورزد،از آن رو که وی برای مراتب دوستی و دوستان ارزش قائل است.و اینان دوستان راستین در راه خدایند،و بسی اندکند،بنا بر این،دوستی را به دست پیشامدها نمی سپارد و همین طور با هر کسی که خواهان محبت و دوستی با اوست دوستی نمی کند.و احتمال دارد مقصود آن باشد که هرگاه کسی را به دوستی گرفت،امساک می ورزد تا مبادا دوستی اش را تباه سازد و یا با دوست خود سهل انگاری کند.و بعضی به فتح خاء روایت کرده اند:الخلّه:حاجت یعنی وقتی که برای او حاجتی پیش آید، از این که حاجت خویش را از کسی درخواست کند،خودداری می ورزد.

14-نرم خوست،یعنی در طبع او سختگیری و خشونت وجود ندارد.

15-طبعش رام است،کنایه از این که در برخورد با دیگران نرم و هموار است.اصل این کلمه:

لیّن العریکه آن پوست چرمی است که موقع دباغی نرم بوده و برای دباغ مشکل نباشد .

16-اراده اش استوار و از سنگ سختتر است به دلیل شجاعت و پایداری در راه خدا،در حالی که به خاطر تواضع،و معرفتی که نسبت به قدرت آفریدگار دارد از برده ای خواتر است.

318-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَوْ رَأَی الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِیرَهُ- لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ

ترجمه

«اگر بنده مدت عمر و گذشتن آن را بنگرد هر آینه آرزو و فریب آن را دشمن می دارد ».

شرح

کلمهٔ: «المسیر» را برای اجل یعنی مدّت زندگی استعاره آورده است از آن رو که قسمتهای مختلف عمر می گذرد و پایان عمر،تمام شدن قسمتها و اجزای آن است همان طوری که راه قسمت به قسمت طی می شود تا به آخر می رسد.و احتمال دارد که مقصود از اجل،پایان زندگی باشد،و کلمه:«مسیر» را برای نزدیکی پایان زندگی از نظر عقل،استعاره آورده است،مقصود آن است که اگر اجل به صورت یک موجود محسوسی بود که راه می رفت بنده حرکت آن را به طرف مرگ به چشم می دید و پایان آن را می فهمید و آرزوهای دنیوی اش بریده می شد و فریب دنیا را نمی خورد.

319-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِکُلِّ امْرِئٍ فِی مَالِهِ شَرِیکَانِ- الْوَارِثُ وَ الْحَوَادِثُ

ترجمه

«هر کسی در ثروت و مالش دو شریک دارد:یکی وارث و دیگری پیشامدها».

شرح

امام(علیه السلام)از اندوختن مال با نام بردن از دو شریک ناپسند بر حذر داشته است.

320-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلدَّاعِی بِلاَ عَمَلٍ کَالرَّامِی بِلاَ وَتَرٍ

ترجمه

«درخواست کنندهٔ بدون عمل مانند تیراندازی است که کمانش بدون زه باشد».

شرح

وجه شبه،بی فایده بودن است.نظیر همین است قول پیامبر(صلی الله علیه و آله):«احمق النّاس من ترک العمل و تمنّی علی اللّه»نادانترین مردم کسی است که بندگی و طاعت را ترک گوید امّا از خدا آرزوی پاداش کند.

321-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ- وَ لاَ يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ

ترجمه

«علم بر دو نوع است:یکی علم طبیعی و فطری،دیگری علم شنیده،که علم شنیده تا مطبوع نباشد بی فایده است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)از علم مطبوع،عقل بالملکه است،یعنی استعداد به وسیلهٔ علوم بدیهی و ضروری برای رسیدن به علوم اکتسابی،و مقصود از علم

مسموع،همان شنیده های از دانشمندان است،زیرا کسی که چنین استعدادی را ندارد،سودی از شنیده های خود از علوم نمی برد و از دستاورد خود بهره مند نمی شود.

بعضی گفته اند مقصود از علم مطبوع آن اصولی است-مانند توحید و عدالت خدا-که انسان به طبیعت عقل و فطرت می داند،و علم مسموع،علوم شرعی است که نسبت به اصول عقلی و فطری،به منزلۀ فرع است،زیرا فرع بدون اصل سودی ندارد.

322-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

صَوَابُ الرَّأْيِ بِالدُّوَلِ- يُقْبِلُ بِإِقْبَالِهَا وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا

ترجمه

«درستی اندیشه بستگی به دارائیها دارد،با آمدن آنها می آید و با رفتن آنها می رود ».

شرح

یعنی لازمۀ داشتن دارایی و ثروت اندیشۀ درست است.زیرا لازمۀ خوشبختی کاملی که همراه داشتن دارایی است آن است که اندیشۀ درستی در کار باشد تا آن را اداره کند و از طرفی همان خوشبختی و دارایی وسیله و زمینه است برای گزینش درستترین اندیشه،پس اندیشۀ درست با وجود دارایی-که زمینه ساز است-فراهم می آید،و با از دست رفتن دارایی،اندیشۀ درست نیز می رود،هر چند که به ظاهر،اندیشۀ صحیح باشد.

323-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَ الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى

ترجمه

«پاکدامنی زینت تنگدستی،و سپاسگزاری زینت توانگری است ».

شرح

پاکدامنی فضیلتی برای قوۀ شهویّه است و پیداست که پاکدامنی زینتی

است برای انسان که با وجود تنگدستی زیبنده تر است،از آن رو که پاکدامنی به شخص تنگدست ارزشی می دهد که مردم به دل او را دوست می دارند و او را مدح و ثنا می گویند و اثر پاکدامنی در فقیر خیلی زود ظاهر می گردد.و اگر پاکدامن نباشد،در دنیا و آخرت زیانکار است.و همچنین سپاسگزاری نیز از جمله فضایل قوۀ شهویّه است،و برای توانگر زشت است که در برابر نعمتهای الهی کفران کند،بنا بر این زینت توانگری و کمال آن به سپاسگزاری است.

324-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ- أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ

ترجمه

«روز عدالت برای ستمگر سختتر است از روز ستمی که بر ستمدیده رفته است .»

شرح

روز عدالت،روز قیامت،و روز ستم همان وقت ظلم ستمگر است،قبلا توضیح آن گذشت.

325-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْأَقَاوِيلُ مَحْفُوظَةٌ وَ السَّرَائِرُ مَبْلُوَّةٌ- وَ «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» - وَ النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلاَّ مَنْ عَصَمَ اللَّهُ- سَائِلُهُمْ مُتَعَنِّتٌ وَ مُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ- يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْياً- يَرُدُّهُ عَنْ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضَا وَ السُّخْطُ- وَ يَكَادُ أَصْلَبُهُمْ عُوداً تَنْكَؤُهُ اللَّحْظَةُ- وَ تَسْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ مَعَاشِرَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ- فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ مَا لاَ يَبْلُغُهُ وَ بَانٍ مَا لاَ يَسْكُنُهُ- وَ جَامِعٍ مَا سَوْفَ يَتْرُكُهُ- وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ وَ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ- أَصَابَهُ حَرَاماً وَ احْتَمَلَ بِهِ آثَاماً- فَبَاءَ بِوِزْرِهِ وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ آسِفاً لاَهِفاً- قَدْ «خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ»

لغات

مدخول،و مدخل:کسی که در عقلش بیماری و نقصی است تنکؤه:در آن اثر می کند تستحیله:دگرگون می کند او را

ص:694

باء بثقله:با بار سنگین باز گردد،و در برابر او فراهم گردد لاهف:حسرت زده،اندوهگین

ترجمه

«سخنان نگهداری شده،و رازهای نهان آشکار گردیده و «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (1)و مردم ناقصند و معیوب،مگر آن را که خدا نگه دارد آن که سؤال می کند،درشتخوست و پاسخ دهنده در رنج و زحمت است،آن که از همه بهتر می اندیشد،خوشنودی و خشم،او را از اندیشهٔ صحیح باز می گرداند،و آن که عقلش از همه استوارتر است،یک نگاه او را از راه به در برد،و یک کلمه حال او را دگرگون سازد.ای مردم از خدا بترسید،چه بسا کسی که به چیزی امیدوار است و به آن نمی رسد،و بنایی می سازد که در آن ساکن نمی شود،و مالی را جمع می کند و دیری نمی پاید که آن را ترک می گوید،شاید از راه باطل فراهم کرده،حقی را از صاحبش بازداشته و از راه حرام به آن مال رسیده و گناهانی به وسیلهٔ آن به گردن گرفته،پس با بار گناه بازگردد،و در پیشگاه خدایش با حسرت و اندوه حاضر شود.در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی است آشکار».

شرح

این بخش از سخنان امام(علیه السلام)در مقام موعظه است ،نخست شنوندگان را موعظه کرده که گفته هایشان محفوظ و رازهای نهانی آنها آشکار است،در مواردی که آنان در راه اطاعت خدا خود را به زحمت انداخته اند.

سرائر :آنچه در دلها از عقاید و نیّتها و نظایر آن پوشیده است.

از معاذ بن جبل نقل کرده اند که از پیامبر(صلی الله علیه و آله)در بارهٔ قول خدای تعالی:

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ» (2)پرسیدم:این اسراری که روز قیامت آشکار می شوند،چیستند؟

1- سورۀ مدثر(74)آیه(38) [1]یعنی:هر کس در گرو عمل خود می باشد.
2- سورۀ طارق(86)آیه(9) [2]یعنی:روزی که اسرار باطنی آشکار شود. (از جمله نامهای قیامت)-م.

فرمود:رازهای نهان شما همان اعمال شما از نماز،روزه،زکات،وضو،غسل جنابت و هر واجبی از واجبات است زیرا همهٔ این اعمال رازهای پنهانی اند،پس اگر شخص بخواهد،می گوید:نماز خواندم در صورتی که نخوانده،و اگر بخواهد می گوید وضو گرفته ام در صورتی که وضو نگرفته است.

کلمه: رهینه ،را استعاره برای نفس آورده است از آن رو که نفس به طور پنهانی متکی به اعمال زشتی است که مرتکب می شود و همان طوری که گرو گیرنده به مالی که در برابر او قرار گرفته،متّکی است.و این عبارت از آیات قرآن مجید است.مقصود امام(علیه السلام)توجّه دادن به سخن درست و نیّت خیر و انجام اعمال شایسته است .

آن گاه توجه داده است بر کاستیهای طبیعی انسان که نیاز دارد تا از راه اکتساب آنها را جبران کند.امام(علیه السلام)سؤال کنندهٔ مردم را توصیف کرده است بر این که پرسش او بیرون از حدّی است که سزاوار پرسش است،زیرا هدف او آزمایش است نه آگاهی،و پاسخ دهنده را توصیف به زحمت در پاسخ گفتن نموده به خاطر کمی دانشش ،و فرموده است آن که از همه بهتر می اندیشد ممکن است خوشنودی،یا خشمی که در او پیدا می شود باعث شود از اندیشه اش بازگردد،در عین این که مصلحت را در همان می داند و آن که از همه استوارتر است یعنی در راه خدا نستوهتر و در طاعت او نیرومندتر است،یک نگاه در او اثر می کند،یعنی کسی که با نظر هیبت بر او می نگرد او را تحت تأثیر قرار می دهد،و یک کلمه او را دگرگون می سازد و در نتیجه از راه حق منحرف می شود! و ممکن است که مقصود از یک نگاه و یک کلمه،از جانب کسانی باشد که به دنیا و لذّتهای دنیا او را می خوانند .

آن گاه مردم را به تقوا و ترس از خدا دعوت کرده و به منظور جذب به تقوا، آرزو و امل را تقبیح نموده و از آن بر حذر داشته با یاد کسان بسیاری که به چیزی

امیدوار بودند و به آن نرسیدند و همچنین سازندگان بناهایی که در آن ساکن نشدند،و جمع کنندگان مال که ناگزیر آن را ترک کردند،با احتمال این که آن را از راه باطل جمع کرده و حق کسی را بازداشته و دچار حرام شده و بار گناه آن را به دوش کشیده و در پیشگاه خدای خود با حسرت و اندوه-به خاطر نافرمانی و کوتاهی از دستور الهی-حاضر شدند،و در نتیجه در دنیا به دلیل مردن و در آخرت به خاطر کوتاهی در کسب خیر اخروی زیان بردند و این زیان،زیانی آشکار است.

326-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِنَ الْعِصْمَهِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِی

ترجمه

«ناتوانی بر گناه،نوعی عصمت و دوری از گناه است ».

شرح

یعنی از جمله وسایل عصمت و بازدارندهٔ گناه آن است که انسان خود را به ترک گناه عادت دهد وقتی که دسترسی به گناه ندارد تا این حالت برای او به صورت ملکه ای در آید و مقصود از عصمت همین است.

327-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَاءُ وَجْهِکَ جَامِدٌ یُقْطِرُهُ السُّؤَالُ- فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقْطِرُهُ

ترجمه

«آبروی تو روان نیست،درخواست از دیگران آن را فرو می چکاند،پس بنگر تا نزد چه کسی آن را فرو می چکانی ».

شرح

امام(علیه السلام)،آبرو را استعاره برای حیا و نورانیّت آن در سیمای انسانی آورده است که با پرسش سائل از سیمایش رخت بر می بندد،و با عبارت جمود و چکیدن ترشیح به کار برده است.و احتمال دارد که کنایه از عرقی باشد که موقع

خجالت سائل به خاطر سؤال و شرمی که پیدا می کند،بر چهره اش نقش می بندد.

و هدف امام(علیه السلام)از این سخن پرسش بجا از صاحبان مروّت و خانواده های اصیل است.بعضی وجهک ماء جامد روایت کرده اند در این صورت استعاره برای آبرو به خاطر ریختنش خواهد بود که گویا مانند آب جامد کم کم آب می شود و می چکد.

328-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلثَّنَاءُ بِأَکْثَرَ مِنَ الاِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ- وَ التَّقْصِیرُ عَنِ الاِسْتِحْقَاقِ عِیٌّ أَوْ حَسَدٌ

لغت

الملق:چرب زبانی و زیاده روی در ستایش.

ترجمه

«ستایش بیش از اندازه چاپلوسی،و کمتر از حدّ شایستگی حسد است ».

شرح

امام(علیه السلام)از دو طرف افراط و تفریط در ستایش دیگران به خاطر پیامد ناپسند آنها بر حذر داشته است،پیامد افراط،چاپلوسی،و تفریط در ستایش درماندگی و یا حسد نسبت به فضیلت کسی است که مورد ستایش است.

329-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ

ترجمه

«بدترین گناهان گناهی است که صاحبش آن را ساده پندارد ».

شرح

توضیح آن که ساده انگاشتن گناه باعث غرق شدن در آن و ارتکاب زیاد گناه و دور نساختن آن از خود،می گردد.به طوری که ملکه می شود.بر خلاف گناهانی که مهم و سخت تلقّی شود.

ص:698

330-امام(علیه السلام)فرمود:(چهارده کلمه)

اشاره

مَنْ نَظَرَ فِی عَیْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَیْبِ غَیْرِهِ- وَ مَنْ رَضِیَ بِرِزْقِ اللَّهِ لَمْ یَحْزَنْ عَلَی مَا فَاتَهُ- وَ مَنْ سَلَّ سَیْفَ الْبَغْیِ قُتِلَ بِهِ- وَ مَنْ کَابَدَ الْأُمُورَ عَطِبَ- وَ مَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ- وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ- وَ مَنْ کَثُرَ کَلاَمُهُ کَثُرَ خَطَؤُهُ- وَ مَنْ کَثُرَ خَطَؤُهُ قَلَّ حَیَاؤُهُ- وَ مَنْ قَلَّ حَیَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ- وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ- وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ- وَ مَنْ نَظَرَ فِی عُیُوبِ النَّاسِ فَأَنْکَرَهَا- ثُمَّ رَضِیَهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِکَ الْأَحْمَقُ بِعَیْنِهِ- وَ الْقَنَاعَهُ مَالٌ لاَ یَنْفَدُ- وَ مَنْ أَکْثَرَ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ- رَضِیَ مِنَ الدُّنْیَا بِالْیَسِیرِ- وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ کَلاَمَهُ مِنْ عَمَلِهِ- قَلَّ کَلاَمُهُ إِلاَّ فِیمَا یَعْنِیهِ

ترجمه

«هر کس به عیب خود بنگرد از عیب دیگران بازماند.و هر که به روزی خدا داده قانع باشد،به آنچه از دست داده غمگین نمی شود.و هر کس شمشیر ستم بر آورد با همان شمشیر کشته شود.و هر کس در کارها خود را رنج دهد،هلاک شود.و هر کس خود را در گردابهای زندگی اندازد،غرق شود.و هر که به جاهای بد رود،متهم شود.و هر کس پر حرفی کند،اشتباهش زیاد شود.و هر کس زیاد مرتکب اشتباه گردد،کم شرم شود.و هر کس کم شرم باشد،پرهیزگاری اش اندک است و هر کس پرهیزگاری اش اندک باشد،دلش می میرد،و آن که دلش بمیرد، داخل آتش دوزخ گردد.و هر کس به بدیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد و باز آنها را برای خود بخواهد،این همان احمق و نادان است.و هر کس زیاد به یاد مرگ باشد،به اندک دنیا دلخوش گردد.و هر کس بداند که گفتارش برخاسته از کردار اوست،کمتر سخن گوید مگر در بارهٔ آنچه لازم می بیند .»

شرح

1-هر کس به عیب خود بنگرد از عیب دیگران بازماند،از آن رو که عیب دیگران را به خاطر افتخار خود که او چنین عیبی را ندارد،بازگو می کند.پس اگر چنان عیبی را در خود ببیند،توجّه به کاستی خود،او را از پرداختن به کاستی

دیگران و توجّه به آن،باز می دارد .

2-هر که به روزی خدا داده راضی باشد،به آنچه از دست داده غم نمی خورد،توضیح آن که غم خوردن برای از دست رفته،برخاسته از نداشتن قناعت و عدم رضایت به روزی موجود است پس عدم لازم،مستلزم عدم ملزوم، یعنی غم خوردن برای از دست رفته است .

3-هر کس شمشیر ستم برکشد با همان شمشیر کشته شود،کنایه از ستمکاری است بدیهی است که ستم باعث نابودی ستمکار است.این مطلب در چند جا گذشت .

4-و هر کس در کارها خود را به زحمت اندازد،هلاک شود،یعنی کسی که به خود سختی و مشقّت دهد،خود را در معرض هلاکت قرار داده است .

5-هر کس خود را در گردابهای دریای زندگی اندازد غرق شود.کلمۀ لجج را برای کارهای مهم مانند جنگها و تدبیر حکومتها،و لفظ غرق را برای هلاک شدن،استعاره آورده است .

6-هر کس در جاهای بد قدم گذارد،متّهم شود،زیرا آن جاها محلّ تهمت و ورود به آن جاها از نشانه هایی است که باعث بدگمانی می شود،مانند معاشرت با بدکاران و امثال آن .

7-و هر کس پر حرفی کند،خطایش زیاد باشد،زیرا قبلا گذشت که کمال عقل مستلزم کم حرفی است،بنا بر این پر حرفی مستلزم نقصان عقل است و نقصان عقل نیز مستلزم خطای زیاد و گفتار بدون اندیشه و تدبیر است.

8-و هر کس زیاد مرتکب اشتباه شود،کم شرم باشد،زیرا دانستی که شرم همان چیزی است که بخوبی جلو انجام کارهایی را می گیرد که انجام و اقدام بر آنها-به دلیل پیامد نارواپشان-زشت است.و اقدام بر خطا وسیلۀ پرحرفی با خودداری از آن امور و از جمله خود پرحرفی،منافات دارد.

ص:700

9-هر کس کم شرم باشد،پرهیزگاری اش اندک گردد.زیرا که پرهیزگاری عبارت است از پایبند بودن بر کارهای خوب و از مرز کارهای شایسته به ناشایستها تجاوز نکردن،و از جمله کارهای نیک شرم داشتن است.پس کم شرمی مستلزم کمی پرهیزگاری است.و بسا که ورع را به خودداری از محارم تفسیر کرده اند.و بدیهی است که کم شرمی نیز زمینه ای است برای ارتکاب کارهای حرام،و در نتیجه زمینه برای کم بودن ورع است،پس امام(علیه السلام)شیء (ورع)را،جای زمینهٔ شیء قرار داده و بدان نیز حکم کرده است.

10-هر کس پرهیزگاری اش اندک باشد،دلش می میرد،یعنی چون فضیلت،باعث زنده بودن دل است،نبودن ورع و یا کمی آن را استعاره برای مردن دل آورده است،کلمهٔ مردن به خاطر بی فایده بودن چنان دلی است.همان طوری که مرده از سود زندگی بی بهره می شود.

11-و هر که دلش بمیرد وارد آتش دوزخ گردد،زیرا باعث انتقال انسان از آتش جهنّم به بهشت،همان آراسته شدن به فضیلت است،بنا بر این اگر دارای فضیلت نبود،وعده گاهش آتش دوزخ است.این عبارت به صورت قیاس مفصولی است و نتیجهٔ آن این است که هر کس پر حرف باشد،وارد آتش دوزخ گردد.و این عبارت برای برحذر داشتن از پرحرفی آمده است .

12-و هر کس به بدیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد،و بعد آنها را برای خود بخواهد و بپسندد،این شخص احمق است،و دلیل نادانی او آن است که این صفات را از دیگران بد دانستن مستلزم داشتن اندیشهٔ صحیح و انجام ندادن آنهاست،و از طرفی خواستن و پسندیدن آنها برای خود،خلاف اندیشهٔ درست و بیرون شدن از مصلحت اندیشی برای خویشتن است و این خود،نادانی و کاستی آشکار در عقل اوست.الف و لام در الحمق افادهٔ حصر در شخص مورد نظر دارد،و از آن رو با کلمه بعینه مورد تأکید قرار داده است .

13-هر کس مرگ را زیاد یاد کند،به اندک دنیا دل خوش دارد.زیرا هدف از فزون خواهی بهره برداری و کامجویی از دنیاست و یاد مرگ،این کامجویی را در هم شکسته و تلخ می کند .

14-و هر کس بداند که گفتارش برخاسته از رفتار اوست،جز در موارد لزوم،سخن اندک گوید،توضیح آن که آگاه بر این مطلب،چنین قیاسی را ترتیب می دهد:گفتار،خود عملی است،و هر عملی مورد مؤاخذه قرار می گیرد که چرا بیهوده بوده است،پس نتیجه می گیرد که گفتار اگر بی هدف باشد مورد مؤاخذه است،و این باعث می شود که بر سخن لازم بسنده کند.

331-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلاَثُ عَلاَمَاتٍ- يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَهِ- وَ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلَبَهِ وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّلَمَهَ

ترجمه

«مردم ستمگر سه علامت دارند:به کسی که ما فوقشان است با نافرمانی ستم می کنند،به کسی که زیر دستشان است،با زور ستم می ورزند،و به ستمگران کمک می کنند .»

شرح

امّا ستم به بالا دست،نافرمانی خدا و تجاوز از حدود عادلانه الهی است، مورد دوم لازمهٔ مورد اوّل و دومی پیامد دو مورد اول و دوم است.

332-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عِنْدَ تَنَاهِی الشِّدَّهِ تَكُونُ الْفَرْجَهُ- وَ عِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلاَءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ

ترجمه

«به هنگام نهایت سختی گشایش و در وقت تنگنای حلقهٔ گرفتاری، آسایش فرا می رسد ».

ص:702

شرح

پایان سختی مستلزم نجات از آن است و مقصود از فرج و گشایش همان است و همچنین تنگنای حلقه گرفتاری،وقت زاری خالصانه در پیشگاه خدا و امید راستین به اوست،که زمینه برای گشایش و نجات از تنگناست.کلمه:

«حلق»را برای دشواریهایی که انسان را احاطه کرده و چاره ای از آنها ندارد، به خاطر شباهت به حلقه کمربند و تنگ چهارپایان استعاره آورده است.

333-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ- لاَ تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغُلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدِكَ- فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَ وَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ- فَإِنَّ اللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ- وَ إِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ- فَمَا هَمُّكَ وَ شُغُلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ

ترجمه

«بیشتر اعمال خود را برای زن و فرزندت انجام مده،زیرا اگر زن و فرزندت دوستان خدا باشند خداوند دوستان خود را تباه نمی کند،و اگر دشمنان خدا باشند، تو چرا برای دشمنان خدا غم و زحمت بر خود روا می داری ؟»

شرح

امام(علیه السلام)از کار زیاد برای زن و فرزند به خاطر بازماندن از طاعت خدا نهی کرده است و بر روا نبودن آن به دلیلی اشاره فرموده است که آن دلیل به منزلۀ قیاس شرطی منفصلی است که تقدیر آن چنین است:خانواده ات از دو صورت بیرون نیستند:یا دوستان خدایند و یا دشمنان او،و به هر دو صورت کار برای آنها درست نیست،زیرا خداوند هزینۀ دوستانش را کفایت می کند و آنان نیازی به زحمت دیگران ندارند،و اما دشمنان خدا را نیز مورد توجه قرار دادن روا نیست.

ما در عبارت:فما همّک استفهام بر سبیل سرزنش و توبیخ است.

334-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلُهُ

ص:703

ترجمه

«بالاترین عیبها آن است که چیزی را که در وجود خود داری برای دیگران عیب بدانی ».

شرح

قبلا شرح این سخن گذشت که خود دلیل بر نادانی و بزرگترین عیبهاست.

335-در حضور امام(علیه السلام)مردی به مرد دیگری که خداوند به او پسری

اشاره

داده بود به عنوان تبریک گفت:فرزند رزمنده گوارایت باد!امام(علیه السلام)فرمود:

لاَ تَقُلْ ذَلِکَ- وَ لَکِنْ قُلْ شَکَرْتَ الْوَاهِبَ- وَ بُورِکَ لَکَ فِی الْمَوْهُوبِ- وَ بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ رُزِقْتَ بِرَّهُ

ترجمه

«چنین مگو،بلکه بگو:خداوند بخشنده را سپاسگزار باش.فرزندی را که به تو مرحمت کرده،تو را مبارک باد،این فرزند به کمال توانایی برسد و از نیکوکاری او بهره مند گردی .»

شرح

این سخن ارشادی از طرف آن بزرگوار،برای تبریک گویی به وجود فرزند است،و در آن چهار فایده است:

1-یادآوری پدر به سپاسگزاری خدا و توجّه به او.

2-درخواست نزول برکت از جانب خدا،از طریق درخواست و دعا در بارۀ مرحمتی که به او شده است.

3-دعاء برای بقای فرزندی که خداوند داده و برای رسیدن به رشد،یعنی کمال توانایی برای استفاده وی.

4-دعا برای بهره مندی و سود بردن از او،یعنی خداوند به او نیکی و فایده را روزی کند.

ص:704

336-مردی از عمّال امام(علیه السلام)ساختمانی عظیم بنا کرد،پس امام(علیه السلام)

اشاره

خطاب به او فرمود:

أَطْلَعَتِ الْوَرِقُ رُءُوسَهَا- إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَکَ الْغِنَى

لغت

فخم:بزرگ.

ترجمه

«سکه ها سرهاشان را آشکار کرده اند و ساختمان دارایی تو را وصف می کند ».

شرح عبارت طلوع الورق لرءوسها

کنایه از آشکار شدن اثر آن سکه ها در ساختمان است،امام(علیه السلام)سکّه ها را از نظر بر آمدن اثر آن به حیوانات تشبیه کرده است و همچنین لفظ«وصف»را استعاره آورده و به بنا نسبت داده است از آن رو که از توانگری و دارایی او خبر می دهد،همان طوری که صفت خبر از موصوف خود می دهد.

337-به امام(علیه السلام)گفتند:«اگر در خانۀ مردی را به روی او ببندند و او را داخل

اشاره

خانه قرار دهند،روزی او از کجا می رسد؟»

امام(علیه السلام)در جواب فرمود: مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ

ترجمه

«اگر در خانۀ مردی را به روی او ببندند و او را داخل خانه قرار دهند، روزی او از کجا می رسد؟»امام(علیه السلام)در جواب فرمود:

«از جایی که اجلش می رسد ».

شرح

امام(علیه السلام)روزی را با مرگ قیاس کرده است،از آن رو که هر دو از یک جا ریشه می گیرند و آن قدرت آفریدگار است،و با عبارت:«من حیث»بدان اشاره نموده است.

ص:705

338-امام(علیه السلام)به قومی که کسی از آنها مرده بود،تسلیت گفته و امر به

اشاره

صبر نموده و فرمود:

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَيْسَ بِكُمْ بَدَأَ- وَ لاَ إِلَيْكُمُ انْتَهَى- وَ قَدْ كَانَ صَاحِبُكُمْ هَذَا يُسَافِرُ فَعُدُّوهُ فِی بَعْضِ أَسْفَارِهِ- فَإِنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إِلاَّ قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ

ترجمه

«مرگ او نه از شما شروع و نه به شما ختم یافته،فرض کنید این بار به سفری رفته است و این سفر را مانند سفرهای دیگرش بدانید که به سوی شما باز می گردد و اگر او باز نگردد شما به نزد او باز می گردید ».

شرح

«عدّوه» یعنی:چنین فرض کنید.این نوع تسلیت،با عبارتی فصیح،و معنای بسیار برای قانع ساختن و آرامش مفید است.

339-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَيُّهَا النَّاسُ لِيَرَكُمُ اللَّهُ مِنَ النِّعْمَهِ وَجِلِينَ- كَمَا يَرَاكُمْ مِنَ النِّقْمَهِ فَرِقِينَ- إِنَّهُ مَنْ وُسِّعَ عَلَيْهِ فِی ذَاتِ يَدِهِ- فَلَمْ يَرَ ذَلِکَ اسْتِدْرَاجاً فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفاً- وَ مَنْ ضُيِّقَ عَلَيْهِ فِی ذَاتِ يَدِهِ- فَلَمْ يَرَ ذَلِکَ اخْتِبَاراً فَقَدْ ضَيَّعَ مَأْمُولاً

لغت

استدراج:ناگهانی گرفتن

ترجمه

«ای مردم باید خداوند شما را از نعمت و بخشش خود ترسان ببیند چنان که از عذاب و کیفر خویش بیمناک می بیند،براستی کسی که مال فراوان

در اختیار دارد و نبیند که آن را ناگهان از او باز می گیرند از ترس ایمن و آسوده گشته است،و کسی که تنگدست گردد،و آن را آزمایش نبیند،پاداشی را که امید و آرزو به آن بسته،تباه ساخته است .»

شرح

امام(علیه السلام)دستور داده است تا به هنگام رسیدن نعمت،از ترس این که مبادا

ناگهان از دست برود،از نعمت خدا بیمناک و در هراس باشند چنان که از عذاب می ترسند،توضیح آن که نعمت آزمایشی است که باید آن را سپاس گزارد، همان طوری که عذاب گرفتاریی است که باید با پایداری با آن روبرو شد.و هدف امام(علیه السلام)واداشتن بر دو فضیلت شکرگزاری و پایداری است .و از دلبستگی به نعمت و غفلت از خدا در حال نعمت با عبارت: إنّه...أمن مخوفا بر حذر داشته است،و این عبارت مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرایش:و کلّ من أمن مخوفا فهو مغرور یعنی هر کس ایمن از ترس بماند او فریب خورده است .

و همین طور،تنگدست را بر حذر داشته از این که از آزمون و گرفتاری تنگدستی خود غفلت ورزد و او را از جمله کسانی شمرده است که پاداش مورد آرزوی خود را تباه می سازد و توضیح مطلب آن است که فقیر با این عقیده که تنگدستی آزمونی از طرف خداست آمادۀ صبر و پایداری می گردد،و از خداوند متعال آرزوی پاداش زیادی در آخرت دارد اما وقتی که چنین عقیده ای نداشته باشد، آمادگی اش را از دست می دهد و امید خود را تباه می سازد.

340-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا أَسْرَى الرَّغْبَهِ أَقْصِرُوا- فَإِنَّ الْمُعَرِّجَ عَلَى الدُّنْيَا لاَ يَرُوعُهُ مِنْهَا- إِلاَّ صَرِيفُ أَنْيَابِ الْحِدْثَانِ- أَيُّهَا النَّاسُ تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا- وَ اعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوَهِ عَادَاتِهَا

لغات

ضراوه:جرأت بر شکار و علاقه مندی به آن ضرایه:به فتح،لغتی در ضراوه می باشد ضرایه به کسر:مصدر ضری به،است به هر سه روایت شده است

ترجمه

«ای گرفتاران هوای نفس بازایستید که دلبستۀ دنیا را نمی ترساند مگر صدای به هم رسانیدن دندانهای مصائب ای مردم خود به ادب کردن نفسهایتان بپردازید و آنها را از جرأت بر عادتهای نکوهیده باز دارید ».

شرح

کلمۀ أسری را استعاره برای کسی آورده است که دنیا میل و علاقۀ او را به خود جلب کرده است.امام(علیه السلام)دستور به خودداری از زیاده روی در طلب دنیا داده و از دلباختگی و توجّه بدان بر حذر داشته است،با این عبارت: فانّ المعرّج ...و الحدثان ،و لفظ صریف و انیاب را به جهت شباهت مرگ به هنگام فرا رسیدنش به شتر تندرو،استعاره آورده است .سپس خطاب به مردم،آنها را مأمور فرموده است تا ادب و اصلاح نفس خویش را به عهده گیرند و آن را در حدّ عدالت،از حرکات و افعال باز دارند،و از جرأت و اقدام بر غرق شدن در هواهای نفس بازگیرند.و معنای ریاضت،قبلا روشن شد.

341-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءاً- وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِی الْخَيْرِ مُحْتَمَلاً

ترجمه

«به سخنی که از زبان کسی بیرون می آید نباید گمان بد ببری،در حالی که احتمال خوبی در آن می دهی ».

شرح

یعنی:تا وقتی که برای کلام دیگری راه حمل و تأویلی می توانی پیدا کنی مبادا گمان بد ببری،زیرا نفسهای سالم به خداوند از نفوس دیگر نزدیکترند.و او در جمله،حالیه است.

342-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا كَانَتْ لَکَ إِلَی اللَّهِ سُبْحَانَهُ حَاجَةٌ- فَابْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلاَةِ عَلَی رَسُولِهِ ص- ثُمَّ سَلْ حَاجَتَکَ- فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ- فَيَقْضِیَ إِحْدَاهُمَا وَ يَمْنَعَ الْأُخْرَی

ترجمه

«هر گاه از خداوند حاجتی داشتی،پس درخواست خود را با درود بر

ص:708

پیامبرش که سلام و درود خدا بر او و خاندان او باد،آغاز کن،زیرا خداوند بخشنده تر از آن است که دو حاجت از او درخواست شود و او یکی از آنها را روا سازد،و دیگری روا نسازد ».

شرح

امام(علیه السلام)دستور فرموده است،که درخواست درود بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را بر درخواست حاجت مقدم،بدارند،تا آمادگی برای آن پیدا شود،و با عبارت: «فانّ اللّه سبحانه...» بر این مطلب ترغیب فرموده است،یعنی:این که درخواست اوّل به اتّفاق اقوال از طرف خدا بر آورده است،پس سزاوار کرم اوست که دومین درخواست را نیز برآورد،و این جمله مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش چنین است:و هر کس کریمتر از اینها باشد پس سزاوار است که از او دو درخواست شود تا او هر دو را برآورد.

343-امام(علیه السلام)فرمود

اشاره

مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْيَدَعِ الْمِرَاءَ

ترجمه

«هر که می خواهد آبروی خویش را محفوظ بدارد،باید ستیز با دیگران را ترک کند .»

شرح

و این مطلب بدان جهت است که ستیز باعث تحریک قوهٔ خشم نسبت به طرف ستیز و انگیزهٔ دشنام و بدگویی است.

344-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَهُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ- وَ الْأَنَاهُ بَعْدَ الْفُرْصَهِ

لغت

خرق:حماقت،نادانی

ترجمه

«از نادانی است عجله به کاری پیش از توانایی،و همچنین،سستی نمودن

ص:709

پس از فرا رسیدن وقت مناسب .»

شرح

شتابزدگی برای رسیدن به حاجتی و شتافتن به سمت آن پیش از فرا رسیدن وقت ممکن،افراط در جستن آن است،و سستی در آن نیز در وقت ممکن تفریط است و این هر دو نکوهیده است و صاحب آنها نیز کار را بی موقع انجام داده است و این نادانی روشن و کاستی در عقل و کم تدبیری است.و راه درست همان میانه روی یعنی انجام کار در وقت ممکن و فرصت مناسب می باشد.

345-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لاَ یَکُونُ- فَفِی الَّذِی قَدْ کَانَ لَکَ شُغُلٌ

ترجمه

«از آنچه ممکن نیست،مپرس،که در آنچه شدنی است برای تو کاری هست .»

شرح

امام(علیه السلام)دستور داده است آنچه را که برای انسان ممکن نیست-از قبیل زیادی روزی و امثال آن از خواسته های دنیوی-فراموش کند در برابر آن خواسته هایی که به انسان داده شده و ممکن بوده است.

و برای از یاد بردن چیزهایی که برای انسان میسور نیست،با این عبارت:

ففی الّذی... ترغیب کرده است یعنی:پس در اینها سرگرمی به آن مقداری که تو توقع داری وجود دارد تا تو را از موارد دیگر باز دارد.و مقصود امام(علیه السلام)از سرگرمی،حفظ نعمت موجود و سپاسگزاری لازم،و به کار بردن نعمت در راه طاعت خداست،و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است:و هر چیزی که چنین

باشد شایسته است که انسان به جز آن سرگرم نشود و بیش از آن را نطلبد.

ص:710

346-امام(علیه السلام)سه جمله فرموده است:

اشاره

اَلْفِکْرُ مِرْآهُ صَافِیَهٌ وَ الاِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ- وَ کَفَی أَدَباً لِنَفْسِکَ تَجَنُّبُکَ مَا کَرِهْتَهُ لِغَیْرِکَ

ترجمه

«اندیشه،آیینهٔ صاف است،و عبرت گرفتن،بیم دهندهٔ پند آموز است،و در ادب و آراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری نمی پسندی دوری کنی».

شرح

1-اندیشه آیینهٔ صاف است،کلمهٔ مرآه آیینه را برای فکر از آن رو استعاره آورده که بدان وسیله معقولات دیده می شود چنان که در آیینه صورتها را می بینند، و قبلا توضیح مطلب گذشت .

2-عبرت آموزی،بیم دهندهٔ پند آموز است.کلمهٔ:منذر ناصح بیم دهنده پند آموز را برای عبرت گرفتن استعاره آورده است،توضیح آن که عبرت گرفتن انسان را به یاد آخرت می اندازد و باعث انزجار می گردد،و همچون بیم دهندهٔ پندآموزی باعث می شود که از کارهای نهی شده و خلاف پند گیرد .

3-در ادب و آراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری نمی پسندی دوری کنی.

امام(علیه السلام)به این مطلب اشاره فرموده است که دوری کردن شخص از آنچه بر دیگران نمی پسندد از قبیل رذایل اخلاقی که باعث هلاکت می شود،در ادب او بس است.و به این وسیله که این صفات در دیگران ناپسند است او را بر حذر داشته و به این وسیله که این خود در ادب کردن نفس کافی است او را تشویق فرموده است.

347-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ- وَ الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ- فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلاَّ ارْتَحَلَ عَنْهُ

ترجمه

«علم وابسته به عمل است پس هر که دانست عمل کرد.و علم،عمل را ندا می کند،اگر پذیرفت از آن بهره مند می شود،و گرنه علم از عمل دوری می کند »

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که علم در وضعی که مطابق حکمت الهی است با عمل قرین است.توضیح مطلب آن است که خداوند بزرگ برای نفس عاقله دو قوۀ علمی و عملی قرار داده و کمال نفس را نیز وابسته به این دو قوۀ علم و عمل شمرده است،علم تنها موجب کمال نفس نمی شود مگر این که با عمل توأم باشد.

عبارت: فمن علم عمل یعنی:هر کس آنچه را که بر طبق حکمت باید بداند،اگر دانست،سزاوار است که بر طبق دانسته اش عمل کند،و این خود انگیزۀ عمل شده و لازمۀ وجود آن است.و احتمال دارد که جملۀ:«عمل»خبر در معنای امر باشد،یعنی هر کس بداند پس عمل می کند.و عبارت: و العلم یهتف بالعمل... ،هتف یعنی ندا کردن،هر چند که ندا کننده دیده نشود،این کلمه را برای آنچه از طلب علم در نظر گرفته شده است،استعاره آورده است،از آن رو که علم با عملی که در خور آن است و خواست طبیعی آن است نزدیکی و همبستگی دارد،پس گویا او را فریاد می زند و به همبستگی دعوت می کند تا از آن دو،کمال انسان فراهم آید.و معنی عبارت: فان اجابه و الا ارتحل آن است که وقتی علم با عمل توأم شد،آن چنان نیرومند می شود که گویی از عالم ذهن به عالم حسّ وارد شده و به صورت فعل و عمل ملموس در آمده و جلوه می کند، مثلا هر گاه انسان به وجود آفریدگار و آنچه از اطاعت او لازم است،علم دارد،و بعد آن را با عبادت خود قرین ساخته،لازمۀ آن عبادت بنده،ادامۀ توجه به پروردگار

به خاطر سپردن یاد اوست به حدّی که هیچ گاه از خاطر فراموش نشود.و امّا وقتی که عمل برای خدا را ترک گوید،پس ناگزیر باید سرگرم به غیر خدا شود،و از توجّه به او بگسلد،تا آنجا که این خود باعث فراموشی و غفلت از خدا گردد.

کلمهٔ:ارتحال(کوچ کردن)را برای از بین رفتن علم استعاره آورده است از آن رو که چنان نفسی استعداد و صلاحیت علم را ندارد همانند کسی که از وطنی که صلاحیّت سکونت ندارد،کوچ می کند،و بعضی گفته اند:مقصود از ارتحال بی فایده شدن علم است از باب مجاز نام مقدمّه را بر نتیجه اطلاق کرده است، زیرا نتیجهٔ ارتحال و کوچ کردن،سود نبردن از جای کوچ است.

348-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوبِئٌ- فَتَجَنَّبُوا مَرْعَاهُ قُلْعَتُهَا أَحْظَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا- وَ بُلْغَتُهَا أَزْكَى مِنْ ثَرْوَتِهَا- حُكِمَ عَلَى مُكْثِرٍ بِهَا بِالْفَاقَهِ- وَ أُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَهِ- مَنْ رَاقَهُ زِبْرِجُهَا أَعْقَبَتْ نَاظِرَيْهِ كَمَهاً- وَ مَنِ اسْتَشْعَرَ الشَّغَفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَاناً- لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ- هَمٌّ يَشْغَلُهُ وَ غَمٌّ يَحْزُنُهُ- كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ فَيُلْقَى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعاً أَبْهَرَاهُ- هَيِّناً عَلَى اللَّهِ فَنَاؤُهُ وَ عَلَى الْإِخْوَانِ إِلْقَاؤُهُ- وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الِاعْتِبَارِ- وَ يَقْتَاتُ مِنْهَا بِبَطْنِ الِاضْطِرَارِ- وَ يَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ وَ الْإِبْغَاضِ- إِنْ قِيلَ أَثْرَى قِيلَ أَكْدَى- وَ إِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ- هَذَا وَ لَمْ يَأْتِهِمْ يَوْمٌ فِيهِ يُبْلِسُونَ

لغات

قلعه:کوچ کردن حظوه:سود،منفعت راقه:باعث شگفت شد،او را خیره کرد کمه:کوری مادرزاد اشجان:گرفتاریهای مهم رقص:جوشش،نگرانی ابهران:دو رگ مربوط به قلب اکدی:کم فایده ابلاس:نومیدی از رحمت

ترجمه

«ای مردم کالای دنیا گیاه خشک و وباآور است،پس دوری کنید از

چرا گاهی که رفتن از آنجا سودمندتر از ماندن در آن جاست،و اندک خوراکی آن پاکیزه تر از دارایی آن است،و برای هر که دارایی زیاد در دنیا جمع کند،تنگدستی مقرر شده،و هر که بی نیاز از آن باشد،کمک به آسایش او شده است و چشمان کسی را که زینت دنیا خیره اش کرده کور مادر زاد ساخته است و هر کس دوستی آن را پیشه کند،خاطرش را پریشان سازد،که آن پریشانیها اعماق قلبش را بیازارد، هدفی او را به حدی غمگین سازد که راه خشم او را گرفته،و او را در بیابانی اندازد در حالی که رگهای دلش قطع شده و بر خدا نابودی اش و بر یارانش انداختن او آسان می باشد.مؤمن با چشم عبرت به دنیا می نگرد،و به اندازۀ نیازمندی شکم، غذا به دست می آورد،و با گوش خشم و دشمنی می شنود،اگر گفته شود که فلانی بی نیاز شد،گفته می شود فقیر شد!!و اگر به هستی اش شاد باشند به نیستی اش غمگین شوند!این است حال انسان در دنیا،در حالی که هنوز نیامده است آن روزی که ناامید می گردند ».

شرح

در این بخش از سخنان امام(علیه السلام)دو فایده است:

یکی آن که امام به وسیلۀ چند چیز از دنیا بر حذر داشته است:

1-کالای دنیا گیاهی خشک و وباآور،یعنی کشنده است،کلمه: «حطام» را برای کالای دنیا-به دلیل زودگذر بودن و بی فایده بودنش-استعاره آورده است،همان طوری که خدای متعال فرموده است: «إِنَّما مَثَلُ الْحَیاهِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» (1)و وباآور بودنش،مستلزم آن است که اندوختن و توجه به گرد آوردن آن،باعث هلاکت اخروی شود،و از این رو امام دستور به دور شدن از آن یعنی از چریدن و یا محل چراندن(دنیا)فرموده است.

2-رفتن و کوچ کردن از آنجا مفیدتر از ماندن است،به دلیل این که لازمۀ

1- سورۀ یونس(10)آیه(24) [1]یعنی:براستی مثل زندگانی دنیا به آبی ماند که از آسمان فرو فرستادیم.

دل بستن و آرامش در آن،شقاوت و بدبختی در آخرت است.

3-اکتفا کردن بر اندک خوراکی از زندگی دنیا،پاکیزه تر از دارایی است،از آن رو که مالداری در دنیا باعث بدبختی در آخرت است.پس اکتفا کردن به مقدار ضرورت پاکتر و سالمتر است تا گرفتاریهای آن .

4-برای آن که در دنیا دارایی زیاد جمع کند،تنگدستی مقرّر شده است-امّا در دنیا چنین است،زیرا هر زیادتی در دنیا نیاز به دیگری را می طلبد، از این رو است که بیشترین نیاز را در دنیا سلاطین دارند و بعد از آنها پایین تر از ایشان با اختلاف درجهٔ مالداری در دنیا،و اما در آخرت،بیچاره است،چون کسی که در دنیا دارایی زیادی داشته به جای صفات نیک و فضایل،سرگرم به مال و دارایی بوده است.

5-و هر که با زهد و کناره گیری از دنیا،بی نیازی از آن پیدا کند،از طرف خداوند به آسایشش کمک شده است .

6-براستی کسی را که زینت دنیا به خود جلب کرده و در نتیجه دلباختهٔ دنیا شده،دنیا او را نسبت به عالم بعد یعنی احوال آخرت کور مادرزاد نموده است.

کلمهٔ: کمه (کور مادر زاد)را برای نابینایی عقلی و عدم بصیرت نسبت به عبرت گرفتن از دنیا استعاره آورده است،زیرا این حالت از کوری چشم بدتر است،همان طوری که خدای متعال فرموده است: «فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ » (1)7-و هر که دوستی دنیا را پیشه کند،قلبش،پر از غم و اندوه و پریشانی گردد،به خاطر آن چیزهایی که نتوانسته به دست آورد،و یا از دستش رفته است.

کلمهٔ رقص (زیر و رو شدن)را برای پشت سرهم آمدن غمها و پریشانیها و

1- سورهٔ حج(22)آیه(46) [1]یعنی:اگر چه چشم سر این کافران کور نیست و لیکن چشم باطن و دیدهٔ دلها کور است.

نگرانیها تا آنجا که قلبش را فرا گیرد،استعاره آورده است،و این کنایه است از مردن،و در بیابان انداختن کنایه است از دفن کردن او.و کلمات: منقطعا و هیّنا حال می باشند .

فایدۀ دوّم-آن است که امام(علیه السلام)ویژگیهای مؤمن را در ارتباط با دنیا بیان کرده است:

1-مؤمن به چشم عبرت به دنیا می نگرد تا از آن پند گیرد،و این همان هدفی است که برای آن آفریده شده است.

2-و از دنیا به اندازۀ قوت لازم و ضرورت بسنده می کند،کنایه از این که جز به مقدار حاجت و ضرورت از خوردنیهای دنیا نمی خورد.

3-با گوش خشم و دشمنی می شنود،کنایه از دشمنی با دنیاست که به مدح دنیا گوش فرا نمی دهد بلکه عیبهای او را می شنود .

مقصود از جملۀ ان قیل اثری...الفناء آن است که انسان در دنیا ناکام و تیره روز است با این که چیزدار است چون به دنبال آن تنگدستی و بی چیزی است، و اگر به هستی دوستی،دلخوش است،اندوهی به دنبال دارد.و این مطلب در وصف حالت انسان در دنیا مربوط به فایدۀ أوّل و مکمّل است و صفت مؤمن در اینجا معترضه است.

و عبارت: هذا و لم یأتهم یعنی:این گرفتاری[در دنیا]برای آنها است با این که هنوز روز قیامت نیامده روزی که از سختی عذابش آنان از رحمت خدا ناامید می گردند.

349-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ- وَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ- وَ حِيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ

لغت

ذوده:برطرف کردن و بازداشتن

ص:716

ترجمه

«خداوند پاداش را در برابر بندگی و کیفر را در مقابل نافرمانی خود قرار داده است،تا بندگانش را از عذاب خود بازدارد و روانهٔ بهشت سازد ».

شرح

امام(علیه السلام)به دو هدف حکیمانه الهی از تعیین پاداش و کیفر اشاره فرموده است که این دو بندگان خدا را از عذاب خدا باز می دارد و در بهشت او جای می دهد.

350-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ- لاَ يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ؟الْقُرْآنِ؟ إِلاَّ رَسْمُهُ- وَ مِنَ الْإِسْلاَمِ إِلاَّ اسْمُهُ- وَ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَهٌ مِنَ الْبِنَاءِ- خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى- سُكَّانُهَا وَ عُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ- مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَهُ وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَهُ- يَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا- وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا- يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ- لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أُولَئِكَ فِتْنَهً أَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ- وَ قَدْ فَعَلَ وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَهَ الْغَفْلَهِ

لغات

رسم القرآن:اثر آن،و آن خواندن آن است لا یبقی من الاسلام الاّ اسمه:عمل به آن نماند

ترجمه

«زمانی بر مردم بیاید که به جا نماند در میان ایشان از قرآن مگر نشانه ای،و از اسلام مگر نامی.در آن زمان مسجدها از جهت ساختمان،آباد و از جهت رستگاری ویران است،ساکنان و آباد کنندگان آنها بدترین مردم روی زمینند،از آنها فتنه ها بر می خیزد و در آنها معصیت لانه می کند هر کس را که از آن فتنه کناره گیرد،به سوی آن باز می گردانند،و هر کس را که از آن مانده است به جانب آن می برند خداوند پاک می فرماید:قسم به حق خودم که فتنه و فساد را بر آن مردم برانگیزم بطوری که آدم

بردبار،سرگردان شود،و چنین است.و ما از خداوند طلب آمرزش از لغزش غفلت می کنیم ».

شرح

ساکنان و آباد کنندگان مساجد:قاریان بد کاره و رهبران گمراه کننده ای که

امام(علیه السلام)آنان را در آغاز کتاب با این عبارت توصیف کرد:«بدترین مردم در نزد خدا دو گروهند...» (1)و در فصل دیگری در مذمّت آنان فرمود:«برای اختلاف مردم در نظرات دنیا،مطلب به یکی از ایشان باز می گردد...» (2)بدیهی است که ایشان و نظایر ایشان بدترین مردم روی زمینند از آن جهت که اینان ریشهٔ فتنه و فساد در دینند و تمام خطاهای مردم به آنها بر می گردد،زیرا که مردم از آنها نیرو و راهنمایی می گیرند،و هر کس چنین باشد آمادهٔ فتنه ای است که شخص بردبار و عاقل سرگردان می ماند.بعضی به جای حلیم ،حکیم نقل کرده اند .و هنگامی که شخصی چون امام(علیه السلام)از خداوند طلب بخشش از لغزش غفلت می کند پس بر ما پیروی از او واجب است ما نیز می گوییم:بار خدایا ما را از لغزش غفلت بازدار!

351-نقل کرده اند که کمتر اتّفاق می افتاد که امام(علیه السلام)روی منبر بنشیند،

اشاره

مگر این که پیش از خطبه خواندن می فرمود:

أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ- فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثاً فَیَلْهُوَ- وَ لاَ تُرِکَ سُدًی فَیَلْغُوَ- وَ مَا دُنْیَاهُ الَّتِی تَحَسَّنَتْ لَهُ بِخَلَفٍ- مِنَ الْآخِرَهِ الَّتِی قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ- وَ مَا الْمَغْرُورُ الَّذِی ظَفِرَ مِنَ الدُّنْیَا بِأَعْلَی هِمَّتِهِ- کَالْآخَرِ الَّذِی ظَفِرَ مِنَ الْآخِرَهِ بِأَدْنَی سُهْمَتِهِ

لغات

سدی:مهمل،بیهوده سهمه:بهره،نصیب

ترجمه

«ای مردم از خدا بترسید که هیچ کس را بیهوده نیافریده اند تا سرگرم بازیچه شود،خودسر رها نشده تا کار ناروا کند،و دنیایی که خود را برای او آراسته چنین نیست که جایگزین آخرت شود که در نگرش بدان،بد جلوه داده است و هیچ مغرور و فریب خوردهٔ دنیا در بالاترین حد کوشش خود نتوانسته از دنیا به پیروزی

1- انّ ابغض الخلايق إلى اللّه رجلان...
2- لإختلاف النّاس فى الفتيا:ترد على احدهم القضيّه...

برسد مانند آن دیگری که از آخرت به کمترین بهره و نصیب خویش رسیده است ».

شرح

چون پرهیزگاری و توشه گرفتن از دنیا برای سفر الی اللّه هدف از خلقت انسان است ناگزیر امام(علیه السلام)در آغاز تمام خطبه هایش آن را می آورده و به این هدف آفرینش توجّه می داده است و هم این که هدف نهایی انسان آخرت است و دنیا نیست،هر چند که به جای هدف نهایی،دنیا خود را جلوه گر سازد،و هر چند که آخرت را در نظر وی بد جلوه دهد و مانع شناخت آن گردد،علاوه بر آن که هیچ مناسبتی نیست میان آن کسی که در بالاترین حدّ تلاش خود به دنیا رسیده و میان آن کسی که به کمترین بهره از آخرت دست یافته است،به جهت شرافت بهرهٔ اخروی،تا چه رسد به آن کسی که به بالاترین مقام اخروی رسیده باشد ! امام(علیه السلام)طالب دنیایی را که مدّعی است به دنیا دست یافته،از فریب خوردن و مغرور شدن بر حذر داشته است.و مطالب دیگر واضح است.

352-امام(علیه السلام)ده جمله فروده است:

اشاره

لاَ شَرَفَ أَعْلَی مِنَ الْإِسْلاَمِ- وَ لاَ عِزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَی- وَ لاَ مَعْقِلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ- وَ لاَ شَفِیعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَهِ- وَ لاَ کَنْزَ أَغْنَی مِنَ الْقَنَاعَهِ- وَ لاَ مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقَهِ مِنَ الرِّضَا بِالْقُوتِ- وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَی بُلْغَهِ الْکَفَافِ- فَقَدِ انْتَظَمَ الرَّاحَهَ وَ تَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَهِ- وَ الرَّغْبَهُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَ مَطِیَّهُ التَّعَبِ- وَ الْحِرْصُ وَ الْکِبْرُ وَ الْحَسَدُ- دَوَاعٍ إِلَی التَّقَحُّمِ فِی الذُّنُوبِ- وَ الشَّرُّ جَامِعُ مَسَاوِئِ الْعُیُوبِ

ترجمه

«هیچ بزرگی بالاتر از اسلام و هیچ عزّتی برتر از پرهیزگاری،و هیچ پناهگاهی استوارتر از پارسایی و هیچ شفیعی پیروزتر و رهایی بخشتر از توبه و بازگشت به طرف خدا نیست،و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت،و هیچ ثروتی در پیشگیری از فقر،بهتر از تسلیم و قناعت به روزی رسیده وجود ندارد،و

هر کس بر آنچه به او روزی شده بسنده کند،به آسایش رسیده و در میان آرامش فرود آمده است و دلبستگی به دنیا کلید بدترین رنجها و مرکب همۀ گرفتاریهاست و حرص،گردنفرازی و حسد انسان را به گرفتاری در گناهان می کشد،و بدکاری جامع همۀ عیبهای نارواست .»

شرح

1-هیچ شرافت و بزرگی بالاتر از اسلام نیست،زیرا که لازمۀ اسلام شرافت دنیا و آخرت است.

2-هیچ عزّتی برتر از پرهیزگاری نیست،چون پرهیزگاری مستلزم همۀ صفات پسندیده ای است که عزّت دنیا و آخرت را به همراه دارند،پس این عزّت بالاترین عزّتهاست.

3-و هیچ پناهگاهی محکمتر از پارسایی نیست.کلمۀ المعقل (پناهگاه) را به اعتبار نگهبانی انسان بدان وسیله از عذاب خدا،استعاره آورده است.و چون پارسایی همان پایبند بودن به کارهای نیک است،پس هیچ پناهگاهی استوارتر از آن نیست.

4-هیچ شفیعی سودمندتر از توبه نیست.توضیح آن که لازمۀ توبه کردن، گذشت قطعی از کیفر توبه کننده است در صورتی که در شفاعت دیگر واسطه ها نتیجه قطعی نیست.لفظ شفیع استعاره از توبه آورده شده است .

5-هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت نیست،از آن رو که قناعت فضیلتی است که لازمه اش آرامش نفس و رضایت به آن چیزی است که نصیبش شده و بی نیازی از دیگر چیزهاست.در صورتی که هیچ یک از گنجهای دیگر دنیا چنین نیستند.لفظ «کنز» استعاره است.

6-هیچ ثروتی برای پیشگیری از فقر مؤثرتر از تن دادن به روزی نیست،و این جمله نظیر جملۀ قبلی است .

7-هر کس بر آنچه روزی وی شده،بسنده کند،به آسایش رسیده،یعنی از غم دنیا خواهی و جذب شدن به اهل دنیا آسوده شده است،و در آرامش فرود آمده،یعنی بستر آرامش را پناه و مرجع خود قرار داده است .

8-دلبستگی به دنیا کلید رنج و مرکب گرفتاری است،لفظ:رغبه را برای علاقه به دنیا و لفظ مفتاح را از جهت بازگشودن در رنج برای علاقه مند به دنیا، استعاره آورده است،و همچنین لفظ مطیّه را به اعتبار این که لازمۀ دنیاخواهی رنج است همان طوری که مرکب سرکش،راکب خود را رنج می دهد،استعاره آورده است .

9-حرص،گردنفرازی و حسد انگیزه های آلوده شدن به گناهانند.

التقحّم یعنی:با سرعت وارد شدن،پس حرص به دنیا باعث ظلم،دروغ، فساد،ترس،بخل و نظایر آن از رذایل است،و کبر و گردنفرازی انگیزۀ بی انصافی و تواضع نکردن،خودخواهی،بی باکی و عدم بردباری و نظایر آنهاست،و حسد نیز باعث ظلم،دروغ،فساد در زمین و دیگر گناهان است .

10-بدکاری جامع تمام عیبهای زشت است،کلمه شرّ کلّی است به منزلۀ جنس عیبها و زشتیها،زیرا که بر تمام آنها صادق است که بگویند شر است و معنای جامع بودن همۀ عیبها همین است.

353-امام(علیه السلام)به جابر بن عبد اللّه انصاری فرمود:

اشاره

يَا؟جَابِرُ؟ قِوَامُ الدُّنْيَا بِأَرْبَعَهٍ- عَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ عِلْمَهُ- وَ جَاهِلٍ لاَ يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ- وَ جَوَادٍ لاَ يَبْخَلُ بِمَعْرُوفِهِ- وَ فَقِيرٍ لاَ يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ- فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ- اسْتَنْكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ- وَ إِذَا بَخِلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ- بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ- يَا؟جَابِرُ؟ مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اللَّهِ عَلَيْهِ- كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ- فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَ الْبَقَاءِ وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَ الْفَنَاءِ

ترجمه

«ای جابر استواری و برپایی دین و دنیا به چهار کس است:عالمی که علم خود را به کار بندد،جاهلی که از آموختن ننگ نداشته باشد،و توانگری که از نیکی و احسان بخل نورزد.و تنگدستی که آخرتش را به دنیا نفروشد،پس هنگامی که عالم علم خود را به کار نبرد،جاهل از آموختن ننگ خواهد داشت،و هنگامی که ثروتمند از نیکی و احسان خودداری کند،تنگدست آخرتش را به دنیا می فروشد.

ای جابر!هر کس که از نعمتهای خدا بیشتر برخوردار باشد،درخواستهای مردم از او بسیار می گردد،پس کسی که برای خدا در آن نعمتها به واجبات اقدام کند،آنها را همیشگی و پایدار ساخته،و آن که برای خدا اقدام به واجبات نکند، نعمتها را به نیستی کشانده است .»

شرح

دنیا به وسیلهٔ مال و ثروت،و پس از آن به علم و دانش استوار است،علم برای صرف مال در جای خود،و شناخت راههای مختلف به دست آوردن آن که آیا شایسته است یا نه،از حلال است یا حرام.و این همان علم فقه،اصول فقه، تفسیر قرآن و سنّت رسول خداست که احکام نیز از آن دو آموخته می شود،و بعد از اینها آنچه از علوم عربی و نظیر آن لازم است.

چون به هر حال ناگزیر از داشتن علم است و از طرفی مال نیز نگهبانی لازم دارد،از این رو واجب است تا مطابق دستور اوّلی عمل شود،و در مورد شرط دوّم نیز باید در مواردی که شایسته است مال را صرف کرد،اگر نه هیچ کدام سودی نخواهند داشت و حالات مردم یعنی امور دنیا استوار نخواهد ماند.و چون دانشمندان و غیر دانشمندان،همه باید بمیرند،و از طرفی دنیا و نظام دنیا ایجاب می کند که علم و دانش از نسلی به نسلی منتقل گردد،قهری است که نادانانی نیز خواهند بود که از آموختن دانش ننگ خواهند داشت،و چون در نظام دنیا نیاز بعضی از مردم به بعضی حتمی است،و در این نظام-به دلایل معلوم و یا نامعلوم-ممکن نیست همه از یکدیگر بی نیاز باشند،لازم است آن کسانی که

در دنیا مالی ندارند تا از آن طریق خواستهٔ خود را به دست آورند،و با صرف مال از اعمال ضروری و لازم پاسداری کنند،در این صورت برپایی دنیا بدون این چهار چیز میسّر نخواهد بود.

البته امام(علیه السلام)در بارهٔ فقیر،شرط کرد بر این که آخرتش را به دنیا نفروشد،زیرا فروشندهٔ آخرت به دنیا ستمگر و بیرون از مرز عدالت است،بنا بر این دنیا بدو استوار نگشته و او شایستگی آباد ساختن دنیا را ندارد .

و آنگهی امام(علیه السلام)پس از این که ارکان دنیا را بیان کرد،اشاره به پیامد فاسد ضدّ آنها فرموده با عبارت: فاذا ضیع...بدنیاه از آن برحذر داشت،زیرا که تباه ساختن علم باعث استفاده نبردن از آن است،و ننگ داشتن نادان از آموختن به دلیل بدبینی اش به دانش و دانشمند-به دلیل این که او معتقد است که اینان علم را ضایع می کنند و مطابق میل او عمل نمی کنند-بر ناآگاهی خود بر فایدهٔ دانش باقی می ماند.و بخل ورزیدن مالدار از احسان،باعث سود نبردن از مال است، و لازمهٔ آن بالا گرفتن نیاز فقیر و فروختن آخرت خود به دنیاست و آن مستلزم فساد است که با مصلحت دنیا و آخرت وی ناسازگار است سپس اشاره بر این مطلب فرموده است که لازمهٔ فزونی نعمت خدا بر بنده، افزایش درخواستهای مردم به اوست،تا برای صاحب نعمت روشن شود که سپاس نعمت و اقدام بر احسان به نیازمندان در حدّ لازم،برای رضای خدا امر واجبی است.

در این باره نیز با بیان این که لازمهٔ احسان پایدار ساختن نعمت است و بدین وسیله بنده نعمت الهی را برای خود همیشگی می سازد و فزونی می دهد،به ترغیب و تشویق پرداخته است.و با بیان این که اقدام نکردن به واجبات،باعث به نیستی کشاندن نعمت است،از آن برحذر داشته است.

354-ابن جریر طبری در کتاب تاریخ خود از عبد الرّحمن بن ابی لیلی،

اشاره

فقیه،روایت کرده است-

و او از جمله کسانی بود که برای جنگ حجّاج با پسر اشعث خروج کرده بودند-در ضمن سخنانی که مردم را به پیکار وادار می کرد گفت:من از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)شنیدم،روزی که با اهل شام روبرو شدیم می فرمود:

أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ- إِنَّهُ مَنْ رَأَی عُدْوَاناً یُعْمَلُ بِهِ- وَ مُنْکَراً یُدْعَی إِلَیْهِ- فَأَنْکَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِئَ- وَ مَنْ أَنْکَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ- وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ- وَ مَنْ أَنْکَرَهُ بِالسَّیْفِ- لِتَکُونَ «کَلِمَهُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا» وَ کَلِمَهُ الظَّالِمِینَ هِیَ السُّفْلَی- فَذَلِکَ الَّذِی أَصَابَ سَبِیلَ الْهُدَی- وَ قَامَ عَلَی الطَّرِیقِ وَ نَوَّرَ فِی قَلْبِهِ الْیَقِینُ

ترجمه

«ای گروه مؤمنان هر که ببیند ستمی به کار می برند،و مردم را به کار زشتی می خوانند و آن را به دل انکار کند پس رهایی یافته و بیزاری جسته است،و هر کس به زبان آن را زشت شمارد به اجر و مزد رسیده است و پاداشش از آن که به دل انکار کرده بیشتر است و هر کس به شمشیر به مقابلهٔ آن برخیزد تا کلمهٔ خدا برتر و کلمهٔ ستمگران پایین تر گردد او به رستگاری رسیده و به راه راست قیام کرده،و نور یقین و ایمان بر قلب او تابیده است .»

شرح

چون انکار و ردّ عمل ناپسند بر هر مکلّفی در حدّ توانائی اش واجب است،و مرتبهٔ نازل توانایی انکار قلبی است که برای هر کسی میسّر است و بالاترین و آخرین مرتبهٔ آن انکار با دست و زور بازو است،و حدّ وسطش انکار به زبان است درجات استحقاق پاداش انکار نیز مترتّب بر درجات آن خواهد بود.

امّا این که امام(علیه السلام)تنها،شخصی را که به دل انکار کند به رهایی و نجات

ص:724

از عذاب خدا اختصاص داده است،برای اینست که وی مرتکب گناهی نشده و امّا این که از پاداش معیّنی برای او یاد نکرده،با این که هر واجبی پاداشی دارد،از آن روست که هدف از انکار امر منکر،برطرف ساختن آن است در صورتی که در انکار قلبی هیچ اثر روشنی برای از بین بردن منکر نیست،گویا کاری که باعث اجر باشد نکرده است.و این که فرمود:تا کلمهٔ خدا برتر گردد،زیرا اگر هدف انکار کننده،آن نباشد بلکه هدفش ریا و یا دنیا باشد،به راه هدایت نرفته است.

کلمهٔ:التّنویر،را استعاره برای روشن شدن حق از باطل در دل شخص آورده است.

355-امام(علیه السلام)در سخن دیگری راجع به همین مطلب

اشاره

می فرماید:

فَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ- فَذَلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ- وَ مِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ- فَذَلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ- وَ مُضَيِّعٌ خَصْلَةً- وَ مِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ- فَذَلِكَ الَّذِي ضَيَّعَ أَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ- وَ تَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ- وَ مِنْهُمْ تَارِكٌ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ يَدِهِ- فَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ- وَ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ- عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنْ الْمُنْكَرِ- إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ- وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ- لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ- وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ

ترجمه

«کسی از ایشان به دست و زبان و دل،کار زشت را انکار می کند،او همهٔ نیکیها را جامع است،و کسی از آنان به زبان و دل انکار می کند.نه به دست،او تنها به دو خصلت دست یافته امّا یک خصلت را از دست داده است و کسی از آنها تنها به دل انکار می کند،نه به دست و زبان،چنین کسی دو خصلت را از دست داده است که آنها بهترین خصلتهای سه گانه است،و به یک خصلت چنگ

زده است،و بعضی از مردم،کار زشت را نه به زبان انکار می کنند و نه به دل و نه به دست پس چنین کسانی مردگانی میان زندگانند و همهٔ اعمال خوب و جهاد در راه خدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در دریای پهناور نمی باشد،امر به معروف و نهی از منکر اجل را نزدیک نمی کند و روزی را کم نمی سازد،و بهترین حالت امر به معروف و نهی از منکر سخن حقّی است که در نزد پادشاه ستمگر گفته شود .»

شرح

امام(علیه السلام)در این زمینه به روش طبیعی معمول سخن گفته است،توضیح آن که مطابق جریان عادی انسان،اوّل به قلب،بعد به زبان و پس از آن با دست- اگر بتواند-از کار زشت جلوگیری می کند.و گاهی به صورت دیگری انجام می گیرد،و بنا بر این مردم به شش دسته تقسیم می شوند:کسی که به دل تنها نهی از منکر می کند،یا به زبان تنها و یا با دست تنها و یا با دل و زبان،و یا با دل و دست،و یا با زبان و دست.

بدان که امر به معروف و نهی از منکر وابسته به همند،زیرا معروف و منکر گاهی نقیض یکدیگر و یا در قوهٔ نقیضند،در آن صورت نهی از منکر،مستلزم امر به معروف،و امر به معروف مستلزم نهی از منکر است،روشن است که آن دو جامع تمام خصلتهای نیکند.زیرا هر خصلت نیکی معروف است،پس امر به معروف به طور مطلق،امر به تمام نیکیهاست.و ترک هر خصلت نیکی،منکر است پس انکار منکر مستلزم امر به تمام نیکیهاست.و چون این سه نوع از انکار منکر فضیلتهایی تحت فضیلت عدالتند،باید آنها را از خصلتهای نیک شمرد،و از طرفی-چنان که اشاره کردیم-چون انکار منکر مستلزم سایر فضایل است پس آن که به طور مطلق[با قلب و زبان و دست]عمل منکر را انکار می کند، مستکمل جمیع خصلتهای نیک است و آن که انکار با دست را ترک گوید یک خصلت را از دست داده و به دو خصلت چنگ زده و آن که با دست و زبانش

نهی از منکر نکرد،دو خصلت بهتر از سه خصلت را از دست داده است،و این دو خصلت از آن جهت اشرفند که بیشتر اوقات باعث از بین رفتن منکر می گردند،بر خلاف سوّمی که چنین اثری را ندارد،و هر کس هر سه مرحله را ترک گوید،بسزا باید او را در عین زنده بودن،مرده خواند،چه او هیچ فضیلتی را ندارد.و کلمهٔ میّت در اینجا استعاره است .

عبارت: و ما اعمال البرّ...لجّیّ ،برای بزرگداشت این دو فضیلت است امام(علیه السلام)همهٔ اعمال نیک را نسبت به امر به معروف و نهی از منکر آب دهانی در دریایی پهناور دانسته است،و وجه شبه آن است که هر خصلتی از کارهای نیک نسبت به آن دو-مانند آب دهان نسبت به دریا-جزئی است و تمام نیکیها برخاستهٔ از آنهاست .

و عبارت: فانّ الامر...رزق صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله تشویق به امر به معروف و نهی از منکر نموده است،و کبرای مقدّر چنین است:

هر چه باعث نزدیکی اجل و کاهش روزی نگردد پس نباید از آن ترسید.و بعد به بهترین نوع آنها اشاره فرموده که سخن عدل است در برابر پادشاه ستمگر به قصد جلوگیری از ستم او.

356-ابو جحیفه می گوید شنیدم:امیر المؤمنین(علیه السلام)می فرمود:

اشاره

(1)

أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ- الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ ثُمَّ بِأَلْسِنَتِكُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ- فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفاً وَ لَمْ يُنْكِرْ مُنْكَراً- قُلِبَ فَجُعِلَ أَعْلاَهُ أَسْفَلَهُ وَ أَسْفَلُهُ أَعْلاَهُ

ص:727

1- وهب بن عبد اللّه سوآئیّ معروف به ابو جحیفه از اصحاب بزرگوار و افراد مورد اطمینان امام(علیه السلام) بوده است که گاهی وی را وهب الخیر می خواند و او را در کوفه مأمور بیت المال کرد م-.

ترجمه

«نخستین چیزی که باعث شکست شما می شود جهاد با دست و پس از آن جهاد با زبان و بعد از آنها جهاد با دلهاتان است.پس کسی که به دل کار شایسته را نشناخت و ناشایست را انکار نکرد،وارونه گشته و زیر و زبر شده است ».

شرح

جهاد با دست و زبان و دل همان انکار و ردّ منکر به وسیلۀ آنهاست،و جهاد با دست نخستین چیزی است که باعث شکست می شود،از این رو هدف نخستین دشمن،از بین بردن قدرت دست و مقاومت با دست است،در صورتی که بتواند این کار را بکند،از بین بردن قدرت زبان سهل خواهد بود.

پس اگر بپرسی:چرا امام(علیه السلام)فرمود: «ثمّ بقلوبکم» جهاد با قلب را در آخر آورد؟در حالی که معلوم است،دشمن از دل آگاه نمی شود،و قدرت از بین بردن جهاد به وسیله دل را ندارد.

در پاسخ می گویم:مقصود امام(علیه السلام)آن است که وقتی آنان در جهاد با دست و زبان شکست بخورند،و مدّتی بر آنها بگذرد که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گویند و منکر مکرّر به گوشها،چشمها و دلهایشان برخورد کند و با این همه،انکاری به عمل نیاید،این خود معنای شکست در جهاد با دل اس ت .

عبارت: فمن لم یعرف بقلبه... برای آن است که از ترک امر به معروف و نهی از منکر برحذر دارد به دلیل آن که باعث زیر و رو شدن انسان می شود،و کلمۀ قلب را برای واژگون افتادن در گودالهای زشتیها و درکات آتش جهنّم استعاره آورده است.و از آن رو تنها انکار قلبی را باعث چنین پی آمدی دانسته که انکار قلبی همیشه ممکن است و زیان ترسناک جهاد با دست و زبان را نیز ندارد.

357-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ الْحَقَّ ثَقِیلٌ مَرِیءٌ وَ إِنَّ الْبَاطِلَ خَفِیفٌ وَبِیءٌ

ترجمه

«حق سنگین امّا گواراست،و باطل،سبک،لیکن و با آور است ».

شرح

امام(علیه السلام)صفت سنگین را برای حق از نظر دشواری آن برای کسی آورده که در راه حق است و به خاطر آن مؤاخذه می شود،و صفت گوارا،را به جهت این که حق آسایش اخروی را در پی دارد،بدان داده است.و صفت سبکی را به اعتبار سهولت باطل بر اهل باطل و صفت و با آور را به جهت هلاکت آنان در آخرت، برای باطل استعاره آورده است.

358-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللَّهِ- لِقَوْلِهِ تَعَالَى «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» - وَ لاَ تَيْأَسَنَّ لِشَرِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ»

ترجمه

«بر بهترین این امّت از عذاب خدا ایمن مباش!به دلیل قول خدای تعالی «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» (1)و بر بدترین این امّت از رحمت خدا ناامید مشو!به دلیل گفتهٔ خدای متعال: «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ » (2).

شرح

امام(علیه السلام)شنونده را با استدلال به عمومیّت این دو آیه به این دو خصلت موعظه و ادب کرده است،کلمه مکر استعاره برای مهلت دادن خدا و پس از آن گرفتن و عذاب کردن خدا در صورت مکر و فریب است و مقصود واضح است.

359-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِئِ الْعُيُوبِ- وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ

ص:729

1- سورۀ اعراف(7)آیه(99) [1]یعنی:از کیفر خدا ایمن نیستند مگر مردم زیانکار
2- سورۀ یوسف(12)آیه(87) [2]یعنی:از رحمت خدا ناامید نشوند مگر گروه کافران

ترجمه

«بخل جامع همهٔ بدیها و زشتیهاست و آن افساری است که بدان وسیله به سمت هر بدی کشانده می شوند .»

شرح

بخل صفت ناپسند کوتاهی از فضیلت بخشندگی است و لازمهٔ آن نادانی است زیرا شخص بخیل نمی داند که مال را در کجا باید مصرف کند و نیز مستلزم تبهکاری است زیرا او در خواسته های خود و دلبستگی فراوانش به دنیا افراط کرده است و نیز موجب ترس است چون کسی که در مال خود بخل بورزد، نسبت به جان خویش بخیلتر خواهد بود،و این باعث تن به ظلم دادن و ستم کردن است،به جهت کوتاهی وی از فضیلت عدل و میانه روی در مال خود.و همین طور باعث حرص،حسد،آزمندی و دون همّتی و دروغ،و مکر و خیانت و قطع رحم و رعایت نکردن برابری و مواسات است.بی توجهی و کوتاهی نسبت به فضیلتی از فضایل از پیامدهای بخل و از ملحقات آن است یعنی از معایب زشتی است که امام(علیه السلام)بخل را جامع همهٔ زشتیها دانسته است،و بخل است که انسان را به سمت تمام آن بدیها می کشاند.کلمهٔ «زمام» را به اعتبار این که چون افساری به سمت این بدیها رهبری می کند و می کشاند،استعاره آورده است.

360-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلرِّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ- وَ رِزْقٌ يَطْلُبُکَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاکَ- فَلاَ تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِکَ عَلَى هَمِّ يَوْمِکَ- کَفَاکَ کُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ- فَإِنْ تَکُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِکَ- فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيکَ فِي کُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَکَ- وَ إِنْ لَمْ تَکُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِکَ- فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَکَ- وَ لَنْ يَسْبِقَکَ إِلَى رِزْقِکَ طَالِبٌ- وَ لَنْ يَغْلِبَکَ عَلَيْهِ غَالِبٌ- وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْکَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَکَ

ترجمه

«روزی دو نوع است:یکی آن روزیی که تو در پی آنی و دیگر آن روزیی که آن در پی توست و اگر تو به سوی او نروی او به سوی تو خواهد آمد.بنا بر این غم

ص:730

یک ساله ات را بر غم یک روزه ات میفزا که هر روزی برای تو روزی همان روز بس است،پس اگر سالی از عمر تو باشد،خداوند متعال در هر فردایی که می آید روزی آن را به تو می رساند،آن مقدار که نصیب تو کرده است،و اگر آن سال از عمر تو نباشد،از چه رو غم چیزی را بخوری که مربوط به تو نیست،و هرگز کسی جلوتر از تو به روزی تو نمی رسد،و کسی قبل از تو بر آن دست نمی یابد،و هرگز آنچه برای تو مقدّر شده دیر نخواهد رسید .»

شرح

سید رضی می گوید:این سخن در باب مربوط به روزی مقدر قبلا گذشت،ولی چون در اینجا روشنتر و مشروح تر بود،طبق برنامه ای که در آغاز کتاب مقرّر کردیم-دوباره آوردیم.

تفسیر بیشتر جملات این گفتار قبلا گذشت ،هدف امام(علیه السلام)بر حذر داشتن از دلبستگی زیاد به دنیا و توجّه دادن به چیزهایی از یاد خدا و اطاعت امر اوست که باعث امیدواری است،امام(علیه السلام)از افزودن غم سالانه بر غم یک روزه منع کرده تا مبادا غمهایی چند بر دل آدمی نشیند در حالی که یک غم انسان را بس است،برای اثبات مطلب به دو قیاس مضمر استدلال کرده است که صغرای اوّلی جمله: فان یکن السّنه... و تقدیر آن چنین است:سالی که تو غم آن را می خوری یا از سالهای عمر تو هست و یا نیست،و کبرای مقدّر آن نیز این طور است:و هر چه از این دو فرض باشد،سزاوار غم خوردن نیست،اما بنا به فرض اوّل،چون خداوند در هر روزی ناگزیر روزی آن روز را می رساند،پس نباید غم روزی را خورد،و امّا فرض دوّم،عاقلانه نیست که انسان به چیزی دل ببندد که مربوط به او نیست .و صغرای قیاس دوّم،عبارت: «و لن یسبقک...قدّر لک» است،و تقدیر آن چنین است:هیچ جوینده ای پیش از تو به روزی تو دست پیدا نمی کند،و کبرای مقدّر آن نیز می شود:و هر چیزی که چنان باشد،سزاوار نیست که انسان در غم آن باشد.

361-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ يَوْماً لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ- وَ مَغْبُوطٍ فِی أَوَّلِ لَيْلِهِ قَامَتْ بَوَاكِيهِ فِی آخِرِهِ

ترجمه

«بسا روی آورنده به روز که پشت بر آن نکند،و بسا کسی که اوّل شب بر او حسرت بردند ولی آخر شب،گریه کنندگان بر او گریستند .»

شرح

هدف از این سخن بیدار باش از خواب غفلت نسبت به مرگ و پس از مرگ است در مورد نتیجه عملی که انسان انجام می دهد.

362-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْكَلاَمُ فِی وَثَاقِکَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ- فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِی وَثَاقِهِ- فَاخْزُنْ لِسَانَکَ كَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَکَ وَ وَرِقَکَ- فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً

لغت

وثاق:ریسمان،بند

ترجمه

«سخن در بند تو است تا آن را نگفته ای،امّا همین که گفتی تو در بند آنی، پس زبانت را نگاه دار چنان که طلا و نقره را در خزانه قرار می دهی.بسا کلمه ای که باعث از دست رفتن نعمتی می شود و عذاب و گرفتاری پیش می آورد .»

شرح

امام(علیه السلام)امر فرموده است که از سخنی که شایستهٔ گفتن نیست و همچنین سخن نابجا،زبان را نگه دارند،و نگهداری زبان را به اندوختن طلا تشبیه کرده است و وجه شبه اهمیّت در نگهداری است،و از گفتن سخن ناروا به وسیلهٔ دو قیاس مضمر بر حذر داشته است که صغرای یکی از آنها عبارت:

«الکلام...وثاقه» و کبرای مقدّرش چنین است:هر سخنی که چنین باشد،جز

در موردی که سزاوار باشد،شایستهٔ گفتن نیست،و کلمهٔ«وثاق-بند»استعاره است.و صغرای قیاس دوم عبارت: «فربّ کلمه سلبت نعمه :بسا کلمه ای که باعث از بین رفتن نعمتی گشته است،و کبرای مقدّرش چنین است:و هر کلمه ای که آن طور باشد پس باید از گفتن آن دوری کرد و سخن اندک و استوار گفت:

363-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَقُلْ مَا لاَ تَعْلَمُ بَلْ لاَ تَقُلْ کُلَّ مَا تَعْلَمُ- فَإِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَی جَوَارِحِکَ کُلِّهَا- فَرَائِضَ یَحْتَجُّ بِهَا عَلَیْکَ یَوْمَ الْقِیَامَهِ

ترجمه

«آنچه را نمی دانی مگو،بلکه هر چه را می دانی هم مگو،زیرا خداوند پاک، بر همهٔ اعضا و جوارح تو احکامی را واجب کرده،تا روز قیامت بدان وسیله بر تو حجّت بیاورد .»

شرح

امام(علیه السلام)از گفتن چیزی که انسان نمی داند نهی فرموده است،برای این که آن دروغ است و یا احتمال دروغ در آن می رود،و چون چنین سخنی از روی نادانی است پس دوری کردن از آن واجب است،و امّا این که از گفتن تمام دانستنیها نهی فرموده است برای اینست که ممکن است برای خود گوینده و یا برای دیگران زیانی داشته باشد،مثل فاش کردن رازی که باعث اذیّت وی و یا اذیّت کسی شود که راز را به او گفته است،و از این کار با عبارت:فانّ اللّه...که صغرای قیاس مضمری است،بر حذر داشته است.

اموری که خداوند بر هر عضوی از اعضای بدن واجب گردانیده عبارت است،-به طور مثال-برای زبان گفتن هر چیزی را به جای خود،و همچنین برای چشم،نگریستن بجا و امثال اینها برای دیگر جوارح.و کبرای مقدّر چنین است:

و هر چه را که خداوند بر اعضای انسان واجب گردانیده واجباتی است که روز قیامت بدان وسیله برای ترک و یا عمل به آنها با وی احتجاج می کند،پس لازم

است که آدمی آنها را رعایت کند.

364-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِحْذَرْ أَنْ یَرَاکَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِیَتِهِ- وَ یَفْقِدَکَ عِنْدَ طَاعَتِهِ- فَتَکُونَ مِنَ الْخَاسِرِینَ- وَ إِذَا قَوِیتَ فَاقْوَ عَلَی طَاعَهِ اللَّهِ- وَ إِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِیَهِ اللَّهِ

ترجمه

«بترس از این که خداوند تو را در حال معصیت خود ببیند،و در محل طاعت تو را مشاهده نکند،در آن صورت از زیانکاران خواهی بود.و هرگاه بناست که توانا باشی،بر طاعت خدا توانا باش،و اگر بناست ناتوان باشی از معصیت خدا ناتوان باش !».

شرح

امام(علیه السلام)از دو کار به دلیل پیامدی که دارند-یعنی ورود در جمع کسانی که پاداش الهی را در روز قیامت از دست می دهند-برحذر داشته است،آن گاه دستور توانا شدن،بر طاعت الهی را داده تا بدان وسیله آماده تر برای کسب رحمت خداوندی گردد،و همچنین دستور ناتوانی از نافرمانی خداوند را داده تا بدان وسیله توان آمادگی پذیرش خشم و عذاب الهی را نداشته باشد.

365-امام(علیه السلام)فرموده است(سه کلمه)

اشاره

اَلرُّکُونُ إِلَی الدُّنْیَا مَعَ مَا تُعَایِنُ مِنْهَا جَهْلٌ- وَ التَّقْصِیرُ فِی حُسْنِ الْعَمَلِ- إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَیْهِ غَبْنٌ- وَ الطُّمَأْنِینَهُ إِلَی کُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الاِخْتِبَارِ عَجْزٌ

ترجمه

«دلبستگی به دنیا به دلیل آنچه از دنیا می بینی نادانی و کوتاهی در کار خیر با این که به پاداش آن اطمینان داری،زیان کاری،و اعتماد کردن به هر کس پیش از آزمایش وی،درماندگی است .»

ص:734

شرح

1-دلبستگی به دنیا با آنچه از دنیا می بینی نادانی است،یعنی:به دلیل آنچه که سزاوار اعتماد است عوض آنچه که نباید اعتماد کرد.

2-کوتاهی در کار نیک با وجود اطمینان به پاداش آن،زیانکاری است، یعنی:مستلزم ضرر و زیان و ترک پاداش زیاد در برابر عمل کم می باشد در این عبارت اشارتی است بر این که ریشهٔ کوتاهی در کار نیک،اطمینان نداشتن به پاداشی است که در آخرت وعده داده اند.

3-اعتماد به هر کس پیش از آزمودنش،از درماندگی است.یعنی درماندگی از کاوش در مورد کسی که به او اعتماد ورزد،و اعتماد بجا داشته باشد.

امام(علیه السلام)از اعتماد به دنیا به دلیل آن که لازمهٔ چنین اعتمادی نادانی است، و همچنین از کوتاهی در کار نیک به دلیل این که لازمهٔ آن زیانکاری است،و همین طور از اعتماد به هر کسی،به دلیل این که لازمهٔ آن درماندگی است،بر حذر داشته است.

366-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لاَ يُعْصَى إِلاَّ فِيهَا- وَ لاَ يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلاَّ بِتَرْكِهَا

ترجمه

«از نشانه های پستی دنیا در نزد خدا آن است که خدا را معصیت نکنند مگر در دنیا،و به دست نیاورند آنچه را که نزد خداست مگر با دوری کردن از دنیا .»

شرح

امام(علیه السلام)به دو دلیل یاد شده که پستی دنیا را خاطر نشان کرده است از دنیا بر حذر داشته است.

367-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ طَلَبَ شَيْئاً نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ

ص:735

ترجمه

«هر که در پی چیزی باشد،تمام آن را یا بخشی از آن را به دست خواهد آورد ».

شرح

این عبارت امام(علیه السلام)نظیر سخن مشهور است که هر کس در طلب چیزی بکوشد آن را می یابد،و هر کس دری را بکوبد و پافشاری کند،عاقبت وارد آنجا خواهد شد.

بدیهی است که جستن وسیله ای است برای رسیدن به مطلوب،پس اگر آمادگی کامل باشد به همهٔ مطلوب،و اگر نه به مقدار کاستی آمادگی به مطلوب ناقص می رسد.

368-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا خَيْرٌ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ- وَ مَا شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ- وَ كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ- وَ كُلُّ بَلاَءٍ دُونَ النَّارِ عَافِيَةٌ

ترجمه

«خیر نیست آن خیری که به دنبال آن آتش باشد،و بدی نیست آن شرّی که پس از آن بهشت باشد،هر نعمت پایین تر از بهشت ناچیز است،و هر گرفتاری غیر از آتش دوزخ سلامتی است .»

شرح

امام(علیه السلام)از آنچه که انسان را به طرف آتش می برد،شایستگی نام خیر را نفی کرده است،اگر چه در دنیا آن را خیر و لذّت بنامند،به خاطر تحقیر و بر حذر داشتن از آن،چون لازمهٔ نهایی آن آتش و همان نتیجه ای است که از شرّ عاید می شود.و همچنین از آن طاعات دشواری که انسان را به سمت بهشت می کشاند،نام شر را نفی کرده است،هر چند که در دنیا آنها را شرّ و گرفتاری بنامند،به خاطر تشویق به نتیجهٔ نهایی این

اعمال،یعنی ورود به بهشت و تقدیر عبارت این است ما خیر بعده النّار بخیر،و ما شرّ بعده الجّنه بشرّ .و عبارت و کلّ نعیم دون الجنّه محقور یعنی هر نعمت،در حد کمتر از بهشت ناچیز است،

ص:736

تفسیر مطلب اوّل است.

و جملهٔ و هر گرفتاری غیر از آتش دوزخ سلامتی است،تفسیر مطلب دوم است و مقصود عافیت و سلامتی نسبی است.

369-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَلاَ وَ إِنَّ مِنَ الْبَلاَءِ الْفَاقَةَ- وَ أَشَدُّ مِنَ الْفَاقَهِ مَرَضُ الْبَدَنِ- وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ- أَلاَ وَ إِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَهَ الْمَالِ- وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعَهِ الْمَالِ صِحَّهُ الْبَدَنِ- وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّهِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ

ترجمه

«بدانید که از جمله گرفتاریها تنگدستی است،و سخت تر از تنگدستی بیماری جسم است و بدتر از بیماری جسم بیماری دل است،و بدانید که از جمله نعمتها، دارایی زیاد است و بهتر از دارایی زیاد تندرستی است و بهتر از تندرستی تقوای دل است .»

شرح

امام(علیه السلام)به مراتب گرفتاری و تفاوت آنها در شدّت و ضعف،و همچنین در مقابل آنها به مراتب نعمت و تفاوت آنها اشاره فرموده است.و براستی که مبتلا شدن دل به بیماری رذایل بدتر از بیماری جسم است،به خاطر این که لازمهٔ آن از دست دادن کاملترین خوشبختیها در آخرت است و در حقیقت آن نوعی مرگ است که پس از آن زندگی وجود ندارد،و به همین جهت تقوای دل و کامل ساختن آن با فضایل،بالاتر از تندرستی است چون لازمهٔ آن خوشبختی همیشگی و حیات جاوید است.

370-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِلْمُؤْمِنِ ثَلاَثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَهٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ- وَ سَاعَهٌ يَرُمُّ مَعَاشَهُ- وَ سَاعَهٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ- وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمُلُ- وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ

شَاخِصاَ إِلاّ فِى ثَلاَثٍ- مَرَمَّهٍ لِمَعَاشٍ أوْ خُطّوَهٍ فِى مَعَادٍ- أوْ لَذَّهٍ فِى غَيْرِ مُحَرَّمٍ

ص:737

لغات

رمّ المعاش:اصلاح کردن امر زندگی شاخص:مسافری که از شهری به شهری می رود.

ترجمه

«برای مؤمن سه ساعت است ساعتی که با پروردگارش راز و نیاز می کند،و ساعتی که در آن به معاش خود می رسد،و ساعتی که بین خود و لذت حلال و پسندیده خلوت می کند و عاقل سزاوار نیست که جز برای سه منظور مسافرت کند:

اصلاح امور زندگی،و یا قدمی در راه آخرت برداشتن،یا لذت در راه غیر حرام ».

شرح

امام(علیه السلام)اوقات مؤمن عاقل را به سه قسم تقسیم کرده است بر حسب آنچه که به اقتضای حکمت عملی و نظر درست شایسته است:یک قسم آن که به عبادت و مناجات پروردگار خود بپردازد،و این قسم در درجه اوّل اهمیّت است.و قسمی که برای خاطر قسم اوّل معاش لازم را فراهم آورد،و قسمی را نیز بین خود و لذّتهای جایزی که شایسته و نیکو است-نه آن که حرام و زشت است-خلوت کند.و این دو قسم به خاطر قسم اوّل لازم است چون بدون اینها قسم اوّل ناممکن است .

عبارت لیس للعاقل... یعنی بر حسب اقتضای عقل عملی حق ندارد-جز در این سه مورد-وقت خود را صرف کند.

371-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اِزْهَدْ فِی الدُّنْیَا یُبَصِّرْکَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا- وَ لاَ تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْکَ

ترجمه

«در دنیا پارسا باش،تا خداوند تو را به زشتیهای آن آگاه سازد،و بی خبر مباش که از تو بی خبر نیستند .»

شرح

چون علاقۀ به دنیا باعث پوشیده ماندن معایب آن از نظر دلبستگان به آن

ص:738

است،همان طوری که گفته اند:محبّت به چیزی[انسان را]کور و کر می سازد (1).دشمنی با دنیا و پارسایی در آن باعث از بین بردن آن پوشش و ظاهر کردن عیبها و زشتیهایی است که زیر پوشش بوده است.بنا بر این امام(علیه السلام)به خاطر همان نتیجهٔ قابل احتراز،دستور به پارسایی در دنیا داده است آن گاه از غفلت در دنیا از ماورای این دنیا به وسیلهٔ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن جملهٔ فلست بمغفول عنک،بوده و کبرای مقدر نیز چنین است:

و هر چه که غیر مغفول عنه باشد،شایسته نیست که از هدف آن غفلت شود.

372-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

ترجمه

«سخن بگویید تا شناخته شوید،زیرا که مرد زیر زبانش نهفته است » (2).

شرح

تفسیر این عبارت گذشت،لکن در اینجا امام(علیه السلام)آن را مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری قرار داده و بدان وسیله آدمی را به سخن گفتن به هنگام نیاز به منظوری که مورد نظر گوینده است واداشته و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر که در زیر زبانش پنهان باشد،شایسته است که خویشتن را در ضمن گفتارش ظاهر سازد تا دیگران او را بشناسند.

373-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ- وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ- فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِى الطَّلَبِ

ترجمه

«از دنیا آنچه را به تو روی آورد برگیر و از آنچه که از تو روی گرداند روی

ص:739

1- ضرب المثل مشهوری است:حبّ الشیء یعمی و یصم-م.
2- مناسب این مقام است اشعار حکیم ناصر خسرو:تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد...-م.

بگردان.و اگر این کار را نکنی پس در طلب و خواستن زیاده روی نکن .»

شرح

امام(علیه السلام)نخست دستور داده است که آدمی از دنیا به آنچه میسّر می شود و بر آن دست می یابد،قناعت کند،و آن که برایش میسّر نیست به طور صحیح دنیا را بطلبد،و راه صحیح طلب دنیا،جستن دنیا از راه درست و به گونهٔ مناسب و رواست.

374-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ

ترجمه

«بسا گفتاری که اثرش از حمله بردن به طرف بیشتر است ».

شرح

یعنی گاهی ممکن است انسان به وسیلهٔ گفتار به چیزی دست بیابد که با خشونت حمله بردن،به آن نرسد،بنا بر این سخن در رسیدن به هدف مؤثّرتر است.

این عبارت ضرب المثلی شایسته است برای مواردی که انسان با نرمش و مدارا به نتایجی می رسد که با درشتی نمی رسد.

بعضی به جای انفذ،اشدّ روایت کرده اند.

معنای عبارت چنین است:بسا سخنی که انسان می گوید و زیانش بیشتر از حملهٔ دشمن بر اوست،و یا این که:بسا سخنی که-مانند تهمت و ناسزا-که صدمه اش برای او از حملهٔ دشمن بیشتر است.و این هر دو معنا را از ابن آدم هروی نقل کرده اند.

375-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كُلُّ مُقْتَصَرٍ عَلَيْهِ كَافٍ

ترجمه

«هر چه که به آن می شود اکتفا کرد بس است ».

ص:740

شرح

براستی انسان جز به مقداری که می تواند ضرورت و نیاز خود را برطرف سازد،بسنده نمی کند،و همین مقدار برای شخص قانع،بس است و او را از بیشتر بی نیاز می سازد،و در این سخن دستور ضمنی به اکتفا کردن بر مقدار اندک از دنیاست.

376-امام(علیه السلام)فرمود:(چهار مطلب)

اشاره

اَلْمَنِیَّهُ وَ لاَ الدَّنِیَّهُ وَ التَّقَلُّلُ وَ لاَ التَّوَسُّلُ وَ مَنْ لَمْ یُعْطَ قَاعِداً لَمْ یُعْطَ قَائِماً وَ الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ- فَإِذَا کَانَ لَکَ فَلاَ تَبْطَرْ- وَ إِذَا کَانَ عَلَیْکَ فَاصْبِرْ

ترجمه

«چه گوارا است مرگ و چه ناگوار است زبونی!به اندک بساز و به توانگران متوسل مشو!هر که را بی کوشش و تلاش ندهند،با تلاش و کوشش هم ندهند،و روزگار دو روز است:روزی با تو،و روزی بر تو.امّا روزی که با تو است آن روز ناسپاسی نکن،و روزی که بر تو است شکیبا باش .»

شرح

شرح(چهار مطلب):

1-مرگ سهلتر است از ننگ. المنیّه مبتدا است، و لا الدّنیّه قرینه برای خبر مبتداست،گویا فرموده باشد:المنیّه أسهل من الدّنیه،یعنی[تحمّل]مرگ آسانتر از ننگ است،و احتمال دارد که تقدیر چنین باشد:یحتمل المنیه و لا یحتمل الدّنیه،(مرگ قابل تحمل است،امّا ننگ قابل تحمل نیست)،دنیّه یعنی پستی و ننگ نسبت به کاری که به خاطر به دست آوردن مال و منال دنیا مرتکب می شوند، که بسیاری از بزرگواران مرگ را بر آن ترجیح می دهند .

2-قناعت به اندکی از زندگی و به آن بسنده کردن بهتر است از چاپلوسی و نزدیکی به اهل دنیا به خاطر به دست آوردن مال بیشتر .

3-هر که را نشسته ندهند،ایستاده هم ندهند،نشسته کنایه از طلب بدون

تلاش،و ایستاده کنایه از طلب با تلاش و کوشش است.یعنی هر کس را بدون تلاش و کوشش روزی ندهند،تلاش و کوشش او هم بی فایده است،و این حکم-چنان که معمول سخن سخنگویان است-در اکثر موارد و صد در صد نیست بلکه بدین وسیله امام(علیه السلام)انسان را به کسب معاش از راه درست وادار کرده است .

4-روزگار دو روز است:روزی به سود تو و روزی به زیان تو است،روزی که به سود تو است،ناسپاسی مکن،و روزی که به زیان توست شکیبا باش.پس در روزی که زمان تنگنا و گرفتاری است،شکیبایی برای آمادگی پذیرش رحمت الهی لازم است،چنان که خداوند فرموده است: «بَشِّرِ الصّابِرِینَ» (1).

377-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ قَالَ ع:مُقَارَبَهُ النَّاسِ فِی أَخْلاَقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ

لغت

غائله:کینه

ترجمه

«نزدیک شدن به اخلاق مردم باعث ایمنی از کینهٔ آنهاست ».

شرح

توضیح آن که دوری گرفتن از خلق و خوی مردم،باعث نفرت،دشمنی و کینه توزی آنها می گردد،بنا بر این بازگشت به نزدیکی و همسویی در اخلاق آنها باعث ایمنی از دشمنی و کینهٔ آنها خواهد بود.

378-امام(علیه السلام)به یکی از مخاطبانش-که سخنی فراتر از حدّ خود گفته

اشاره

بود-فرمود:

لَقَدْ طِرْتَ شَکِیراً وَ هَدَرْتَ سَقْباً

ص:742

1- سوره بقره(2)آیه(155) [1]یعنی:صابران را بشارت بده.

لغت

شکیر:جوجه پیش از پر در آوردن

ترجمه

«پیش از پر در آوردن پرواز کردی و در خردی بانگ برآوردی».

شرح

کلمه «شکیر» و کلمه «سقب» را به جهت کم ارزشی او به خاطر سخنی که در محضر امام گفته بود،و صفت پرواز کردن و بانگ برآوردن را به خاطر گفتن چنین سخنی که بیجا بوده و او شایستگی گفتنش را نداشته است-برای آن شخص استعاره آورده است-همان طوری که پرواز در شأن جوجه پر در نیاورده،و بانگ بر آوردن در خور کودک نمی باشد.

379-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ أَوْمَأَ إِلَی مُتَفَاوِتٍ خَذَلَتْهُ الْحِیَلُ

ترجمه

«هر کس به چند کار دست بزند چاره سازی را از دست بدهد ».

شرح

متفاوت:کارهای مختلف مانند چند کار ناجور،یا کارهایی که از نظر عرف و عادت با هم جور در نمی آیند.

صفت خوار ساختن را برای چاره سازیها از آن جهت استعاره آورده است که شخص نمی تواند آن کارهای مختلف را انجام دهد،و جمع بین آنها و بین کاری که مورد هدف اوست ممکن نیست.

380-از امام(علیه السلام)وقتی که در بارۀ معنای«لا حول و «لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ» العلی

اشاره

العظیم»پرسیدند،فرمود:

إِنَّا لاَ نَمْلِکُ مَعَ اللَّهِ شَیْئاً وَ لاَ نَمْلِکُ إِلاَّ مَا مَلَّکَنَا- فَمَتَی مَلَّکَنَا مَا هُوَ أَمْلَکُ بِهِ مِنَّا کَلَّفَنَا- وَ مَتَی أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَکْلِیفَهُ عَنَّا

ص:743

ترجمه

«ما در چیزی با خدا شریک نیستیم و ما جز آنچه او داده است چیزی نداریم،پس هر گاه چیزی را به ما داد که او از ما در آن صاحب اختیارتر است،در آن صورت ما را مکلّف ساخته و اگر آن چیز را از ما بازستاند،تکلیف آن را از ما برداشته است ».

شرح

دلیل فرمایش امام(علیه السلام)«ما در چیزی با خدا شریک نیستیم،قول خدای تعالی است: «قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللّهِ شَیْئاً إِنْ أَرادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِکُمْ نَفْعاً» (1)و ظاهر مطلب آن است که تکلیف به دنبال اعطای جوارح و قوا و عقل و سایر متعلّقات تکلیف است که خداوند به ما مرحمت کرده است،و موقعی که هر کدام از آنها را از ما بازستاند،تکلیف مربوط به آن را از ما رفع می کند.از امام صادق(علیه السلام)در بارۀ این جمله (2)پرسیدند،فرمود:هیچ نیرویی بر ترک گناهان و هیچ توانی بر انجام طاعات جز از طرف خدا وجود ندارد.

381-وقتی که امام(علیه السلام)شنید،عمار بن یاسر،به مغیره بن شعبه پاسخ

اشاره

می دهد،به او فرمود:

دَعْهُ یَا؟عَمَّارُ؟- فَإِنَّهُ لَمْ یَأْخُذْ مِنَ الدِّینِ إِلاَّ مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْیَا- وَ عَلَی عَمْدٍ لَبَّسَ عَلَی نَفْسِهِ- لِیَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَاذِراً لِسَقَطَاتِهِ

ترجمه

«ای عمّار!مغیره را به خود واگذار،زیرا او از دین چیزی را نیاموخته مگر آنچه را که دنیا را به او نزدیک کرده باشد،و از روی عمد،امر را بر خود مشتبهه ساخته تا شبهات را بهانۀ خطاهای خود قرار دهد.»

1- سورۀ فتح(48)آیه(11)یعنی:بگو اگر خدا اراده کند تا به شما ضرر یا نفعی برساند،کیست که بتواند خلاف آن را انجام دهد.
2- لا حول و «لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ» العلیّ العظیم

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که مغیره از دین جز آنچه را که دنیا را به همراه آورد و او را به دنیا نزدیک سازد،ناموخته است همچون عدالت و صداقتی که باعث سود دنیوی است و بس،و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله عمار را از گفتگوی با مغیره بر حذر داشته و کبرای آن نیز چنین است:

و هر کس چنان باشد،شایسته است تا از مراجعه و گفتگوی با او خودداری شود.

382-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَباً لِمَا عِنْدَ اللَّهِ- وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ- اتِّكَالاً عَلَى اللَّهِ

ترجمه

«چه خوب است فروتنی ثروتمندان برای نیازمندان به خاطر پاداشی که نزد خدا می جویند و بهتر از آن است بی اعتنایی نیازمندان به ثروتمندان به جهت توکّل و اعتماد بر خدا .»

شرح

بی اعتنایی مستمندان بر توانگران،بر ایشان دشوارتر و سخت تر است از فروتنی توانگران نسبت به آنها.از آن رو که بی اعتنایی ایشان نهایت توکّل به خدا را می طلبد که بالاترین درجه،در راه وصول به قرب الهی است و از این جهت بالاتر و بهتر از فروتنی توانگران است،به دلیل فرمودۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله):«بالاترین اعمال دشوارترین آنهاست.» (1)

383-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا اسْتَوْدَعَ اللّهُ امْرَأ عَقْلاً إِلاّ اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْماً مَا

ترجمه

«خداوند عقل را به کسی امانت نداده مگر این که روزی سبب نجات او گردد».

ص:745

1- افضل الاعمال احمزها.

شرح

یا از گرفتاریهای دنیا و یا به وسیله اطاعت خدا از گرفتاریهای آخرت او را نجات بخشد.

384-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ

ترجمه

«هر کس با حق در افتد،حق او را به خاک اندازد ».

شرح

کلمه:مصارعه را استعاره برای مقاومت آورده است،توضیح این که خداوند پاک و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش و بندگان صالح او همه یاوران حقند و در برابر آنها،مقاومت و ایستادگی غیر ممکن است.

385-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ

ترجمه

«قلب آدمی دفتر دیده است ».

شرح

مقصود از قلب،نفس و یا ذهن انسان است،کلمهٔ مصحف،را-به اعتبار این که هر چه در ذهن نقش ببندد،بازگو می شود،پس ناگزیر باید حروف عبارت

آن را،در لوح خیال و حس بینایی مشاهده کند و آنها را بخواند-استعاره آورده است.

386-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلتُّقَی رَئِیسُ الْأَخْلاَقِ

ترجمه

«پرهیزگاری در رأس همهٔ خلقهاست ».

ص:746

شرح

کلمۀ رئیس را برای تقوا استعاره آورده است از آن رو که تقوا در جلب خوشنودی خدا و سعادت همیشگی از همۀ صفات بالاتر است و هیچ یک از اخلاق بتنهایی نمی تواند جلب رضای خدا و سعادت دائمی را موجب شود.

387-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تَجْعَلَنَّ ذَرَبَ لِسَانِکَ عَلَی مَنْ أَنْطَقَکَ- وَ بَلاَغَةَ قَوْلِکَ عَلَی مَنْ سَدَّدَکَ

ترجمه

«دم تیز زبانت را به سوی کسی که تو را گویا کرده،و بلاغت گفتارت را به زیان آن که تو را به راه راست هدایت کرده است به کار مگیر .»

شرح

ذرب اللّسان:تیزی زبان.این یک جملۀ ادبی است که به منزلۀ ضرب المثلی برای آن کسی است که از انسان علمی و فایده ای به دست می آورد، و بعد از همان حربه به زیان وی استفاده می کند مثل کسی که فصاحت را از شخص آموخته،و بعد با وی در فصاحت به مقابله برخیزد.

388-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

کَفَاکَ أَدَباً لِنَفْسِکَ اجْتِنَابُ مَا تَکْرَهُهُ مِنْ غَیْرِکَ

ترجمه

«همین قدر در ادب و آراستگی تو بس که از آنچه برای دیگران بد می دانی،دوری کنی ».

شرح

مقصود امام،از آنچه از دیگران بد می داند،همان خصلتهای پستی است که از هر کسی،چه از دیگران،و چه از خود او،وقتی که ناروا بودن آن قطعی باشد،ناپسند است،و به همین دلیل وقتی که آن را به او نسبت دهند،برخورد می کند،جز این که پاره ای از خصلتهای ناروا بر دارندگان آنها پوشیده است،

در نتیجه زشتی آنها را برای خود،نمی فهمند و یا این که می فهمند امّا انگیزۀ دیگری از قبیل شهوت و یا خشم آن را بر آنان تحمیل می کند.و چون دوری جستن از صفات ناپسند،باعث آن است که در هر چیزی در حدّ اعتدال انسان توقّف کند،ناگزیر،دوری از آنها برای ادب و آراستگی دوری کننده اش کافی است.

389-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ صَبَرَ صَبْرَ الْأَحْرَارِ وَ إِلاَّ سَلاَ سُلُوَّ الْأَغْمَارِ وَ فِی خَبَرٍ آخَرَ أَنَّهُ ع- قَالَ؟ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَیْسٍ؟ مُعَزِّیاً إِنْ صَبَرْتَ صَبْرَ الْأَکَارِمِ- وَ إِلاَّ سَلَوْتَ سُلُوَّ الْبَهَائِمِ

ترجمه

«هر کس همچون آزاد مردان در برابر ناملایمات ایستادگی نکند همچون نادانان بی تجربه آن را از یاد خواهد برد».

و در سخن دیگری امام(علیه السلام)به اشعث بن قیس،برای تسلیت و دلداری فرمود:«اگر مثل بزرگان صبر کردی،چه بهتر و گرنه همانند چهار پایان از یاد خواهی برد !»

شرح

امام(علیه السلام)با نسبت دادن صبر و ایستادگی به آزاد مردان و بزرگان و بیان پیامد نداشتن صبر،یعنی فراموشی نظیر فراموش کردن غافلان و چهار پایان، [انسان را]به فضیلت صبر و ایستادگی جلب کرده است.اصل کلمۀ إلاّ إن، لا،بوده است،یعنی:اگر صبر نکردی...

390-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فِی صِفَهِ الدُّنْیَا:تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی لَمْ یَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِیَائِهِ- وَ لاَ عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْیَا کَرَکْبٍ بَیْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا

لغت

اغمار جمع غمر:نادانان

ترجمه

«فریب می دهد،و زیان می رساند و تلخ می گرداند و خداوند پاک نپسندید که دنیا را پاداش دوستان و کیفر دشمنان خود قرار دهد،و اهل دنیا مانند مسافرانی هستند که تا در منزل فرود آیند ناگهان جلودارشان فریاد«بار کنید»برآورد و آنان بی درنگ کوچ کنند ».

شرح

امام(علیه السلام)از دنیا به وسیلۀ سه قیاس مضمر برحذر داشته است:

1-دنیا زیان می رساند یعنی با غم و اندوهش.و فریب می دهد،یعنی با آرایش و زینتش.و تلخ می گرداند،یعنی با فراق و جدایی اش.زیرا که طبع دنیا چنین است.صفت امرار یعنی تلخ کردن را برای دنیا از آن رو استعاره آورده است که جدایی دنیا همانند تلخی باعث بی تابی و اندوه است،و بعضی،تمرّ به فتح تا روایت کرده اند به معنی تذهب[یعنی:گذر است].

2-عبارت: إنّ اللّه...لاعدائه ،از آن رو آمده که اگر خداوند دنیا را پسندیده بود،باید آن را به دوستان خود می داد،و دشمنانش را از آن محروم می ساخت .

3-سوّمین قیاس مضمر در عبارت: و إنّ اهل الدّنیا... است و جملۀ بیناهم... به منزلۀ صفتی است برای رکب.یعنی همچون کاروانی که چنین و چنان است،و جهت تشبیه به کاروان و مسافران آن است که مانند کوچ مسافران، آنان نیز باید از دنیا بزودی کوچ کنند.و کبرای مقدّر در هر دو قیاس مضمر نخستین چنین است:و هر چه این طور باشد،سزاوار است که از آن اجتناب کرد و نباید در جستن آن کوشید.

و کبرای مقدّر قیاس سوّم نیز چنین است:و هر چه آن طور باشد شایسته است که انسان در آن برای کوچ و سفر آماده گردد.

ص:749

391-امام(علیه السلام)به فرزندش امام حسن(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَکَ شَیْئاً مِنَ الدُّنْیَا- فَإِنَّکَ تَخَلِّفُهُ لِأَحَدِ رَجُلَیْنِ- إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِیهِ بِطَاعَهِ اللَّهِ- فَسَعِدَ بِمَا شَقِیتَ بِهِ- وَ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِیهِ بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ- فَشَقِیَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ- فَکُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَی مَعْصِیَتِهِ- وَ لَیْسَ أَحَدُ هَذَیْنِ حَقِیقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَی نَفْسِکَ وَ یُرْوَی هَذَا الْکَلاَمُ عَلَی وَجْهٍ آخَرَ وَ هُوَ أَمَّا بَعْدُ- فَإِنَّ الَّذِی فِی یَدِکَ مِنَ الدُّنْیَا- قَدْ کَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَکَ- وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَی أَهْلٍ بَعْدَکَ- وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدِ رَجُلَیْنِ- رَجُلٍ عَمِلَ فِیمَا جَمَعْتَهُ بِطَاعَهِ اللَّهِ- فَسَعِدَ بِمَا شَقِیتَ بِهِ- أَوْ رَجُلٍ عَمِلَ فِیهِ بِمَعْصِیَهِ اللَّهِ- فَشَقِیَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ- وَ لَیْسَ أَحَدُ هَذَیْنِ أَهْلاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَی نَفْسِکَ- وَ لاَ أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَی ظَهْرِکَ- فَارْجُ لِمَنْ مَضَی رَحْمَهَ اللَّهِ- وَ لِمَنْ بَقِیَ رِزْقَ اللَّهِ

ترجمه

«پسرک من،مبادا چیزی از دنیا را پس از خود بگذاری،زیرا که آن را برای یکی از دو تن خواهی گذاشت:یا کسی که در طاعت و بندگی خدا آن را به کار می برد،پس او خوشبخت می شود به چیزی که باعث بدبختی و زیانکاری تو شده است.یا برای کسی که آن را در معصیت و نافرمانی خدا به کار می برد،پس به سبب آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت شده و تو او را در راه معصیت کمک کرده ای و هیچ کدام از این دو شایسته نیست که او را بر خود ترجیح دهی .»

شرح

امام(علیه السلام)فرزندش را با نهی کردن از اندوختن مال،موعظه کرده و از این عمل به وسیلهٔ قیاس مضمری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت:

«فانّک...» است.و عبارت:«بما شقیت به»یعنی:بدبختی در دنیا با زحمت جمع آوری مال و بدبختی در آخرت به وسیلهٔ اندوختن مال است،به دلیل قول خدای تعالی: «وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ» (1)و

1- سورۀ توبه(9)آیه(34) [1]یعنی:کسانی که طلا و نقره را گنجینه می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند،آنها را به عذابی دردناک بشارت بده.

کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کس مالی را پس از خود بگذارد برای هر یک از دو گروهی که استحقاق ترجیح دادن بر خویش را ندارند،چنین کاری روا نیست .

سید رضی می گوید:این گفتار به نحو دیگر نیز به شرح زیر،روایت شده است :«امّا بعد،آنچه از دنیا در اختیار تو است،پیش از تو صاحبی داشته و پس از تو نیز به صاحبی می رسد ،و تو برای یکی از دو تن گردآوری می کنی:کسی که از آن در راه طاعت خدا استفاده کند و نیکبخت شود به وسیلهٔ آن چیزی که تو بدان سبب بدبخت شده ای یا کسی که آن را در راه معصیت خدا به کار برد،پس بدبخت شده به وسیله آنچه تو برای او جمع آورده ای و هیچ یک از این دو شایسته نیست که بر خود مقدّم بداری و نه آن که بر عهدهٔ خود بگیری،پس برای کسی که گذشته،رحمت خدا را و برای آن که باقی است روزی خدا را امیدوار باش.» در این روایت امام(علیه السلام)به وسیلهٔ دو قیاس مضمر از دنیا بر حذر فرموده است:یکی فانّ الّذی فی یدک...و بعدک است،و کبرای مقدر آن چنین می شود:

و هر چه این طور باشد سزاوار نیست که تو بدان دل ببندی و بر آن اعتماد ورزی.

دوّمی عبارت: و إنّما انت...ظهرک است و کبرای آن همان است که در روایت اوّل گذشت.کلمهٔ:حمل را برای بر دوش گرفتن گناهان و جمع آوری مال،استعاره آورده و کلمهٔ«ظهر»را به عنوان ترشیح به کار برده است.آن گاه امام(علیه السلام)به چیزی بهتر از مال-برای گذشتگان امید رحمت خدا و برای بازماندگان امید روزیی که خداوند به هر زنده ای وعده داده است-راهنمایی فرموده است.

392-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهِ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ- ثَکِلَتْکَ أُمُّکَ أَ تَدْرِی مَا الِاسْتِغْفَارُ- الِاسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعِلِّیِّینَ- وَ هُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَی سِتَّهِ مَعَانٍ- أَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَی مَا

مَضَى- وَ الثَّانِی الْعَزْمُ عَلَی تَرْکِ الْعَوْدِ إِلَیْهِ أَبَداً- وَ الثَّالِثُ أَنْ تُؤَدِّیَ إِلَی الْمَخْلُوقِینَ حُقُوقَهُمْ- حَتَّی تَلْقَی اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمْلَسَ لَیْسَ عَلَیْکَ تَبِعَهٌ- وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَی کُلِّ فَرِیضَهٍ عَلَیْکَ- ضَیَّعْتَهَا فَتُؤَدِّیَ حَقَّهَا- وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَی اللَّحْمِ الَّذِی نَبَتَ عَلَی السُّحْتِ- فَتُذِیبَهُ بِالْأَحْزَانِ حَتَّی تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ- وَ یَنْشَأَ بَیْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِیدٌ- وَ السَّادِسُ أَنْ تُذِیقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَهِ- کَمَا أَذَقْتَهُ حَلاَوَهَ الْمَعْصِیَهِ- فَعِنْدَ ذَلِکَ تَقُولُ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ

ترجمه

«مادرت به سوکت بنشیند،آیا می دانی استغفار چیست؟استغفار مقام گروهی بلند مرتبه است و آن نامی است که شش معنی دارد:اوّل پشیمانی از گناه گذشته دوم تصمیم بر ترک گناه برای همیشه،سوم آن که حقوق مردم را بدهی تا خدا را با پاکی بدون هیچ زیان و گناه ملاقات کنی،چهارم آن که قصد کنی هر چه بر تو واجب بوده و تو از دست داده ای،حق آن را به جا آوری،پنجم آن که تصمیم بگیری گوشتی را که از حرام[در تنت]روییده با تحمّل غم و اندوه بگدازی تا پوستت به استخوان بچسبد و گوشت تازه ای[بر تنت]بروید،ششم این که رنج عبادت را بر تنت بچشانی همان طوری که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای، پس آن گاه می گویی:استغفر اللّه«از خداوند طلب آمرزش می کنم ».

شرح

ظاهر سخن امام(علیه السلام)مقتضی آن است که کلمهٔ استغفار به معنی واقعی، مقام بلند مرتبگانی است که شایستگی تصاحب آن را دارند،این کلمه دارای شش معنایی است که امام(علیه السلام)بدانها اشاره فرموده و آنها را نام برده تا حقیقت آن شناخته شود.و این معنای استغفار در عرف جدید شرعی است اگر نه معنی لغوی آن طلب آمرزش است.جز این که طلب مغفرت مشروط به شرایطی است که ذکر شد،و لفظ مشروط در اینجا بر شرط اطلاق شده است.و احتمال می رود که هدف امام(علیه السلام)تفسیر واقعیت استغفار نبوده بلکه اشاره بر شرایط آن باشد که بدون آنها استغفار سزاوار نیست،و آن شرایط شش تاست.

و معنای عبارت «أ تدری ما الاستغفار؟» یعنی:استغفار با شرایط کامل و،

به دلیل این که ماهیت استغفار روشن بوده است از آن خودداری کرده است.و امام (علیه السلام)بر تمامیت آن وسیلۀ شرایط اشاره نموده و قصدش از اشاره بر این که لفظ استغفار بر شرایطش صدق می کند،تأکید بر این مطلب است که استغفار بدون آنها ناتمام است تا آنجا که مجموع آنها حقیقت استغفار می باشد.

کلمۀ«أملس»را برای پاکی نامۀ اعمال از گناهان استعاره آورده است.

393-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحِلْمُ عَشِيرَةٌ

ترجمه

«بردباری قبیله ای است ».

شرح

کلمۀ«عشیره»را به اعتبار این که بردباری،شخص را از خطر افراد دشمن همانند پشتیبانی عشیره و قبیله اش حمایت می کند،استعاره آورده است.

394-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ- مَكْتُومُ الْأَجَلِ مَكْنُونُ الْعِلَلِ- مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ- وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ

ترجمه

«بیچاره فرزند آدم،اجلش پنهان،و بیماریهایش پوشیده و عملش محفوظ است.پشه ای او را می رنجاند،و آب در گلو گرفتن وی را می کشد،و عرقی بد بویش می کند .»

شرح

امام(علیه السلام)آدمیزاده را بیچاره نامیده و با قیاس مضمری که دلایل بیچارگی و ناتوانی او را بر شمرده،مطلب را توضیح داده است،صغرای قیاس،عبارت مکتوم الاجل... است که معنای آن نیز روشن است،و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر کس چنین باشد،پس او بیچاره است.کلمهٔ مسکین خبر مقدم بر مبتدا

ص:753

است چون دارای اهمیّت است،و تنوین آن به خاطر تخفیف حذف شده است.

و هدف از این سخن شکستن حالت خودخواهی و خودبینی و برتری جویی نفس از این دست رذایل اخلاقی است.

395-آورده اند که امام(علیه السلام)در میان جمعی از یاران خود نشسته بود،زنی

اشاره

زیبارو از آنجا گذشت،اصحاب بر او چشم دوختند،امام(علیه السلام)فرمود:

إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ وَ إِنَّ ذَلِکَ سَبَبُ هِبَابِهَا- فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُکُمْ إِلَی امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيُلَامِسْ أَهْلَهُ فَإِنَّمَا هِیَ امْرَأَةٌ کَامْرَأَتِهِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ؟- قَاتَلَهُ اللَّهُ کَافِراً مَا أَفْقَهَهُ- فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ- فَقَالَ ع رُوَيْداً إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ

لغات

رمق:نگاه کردن طموح البصر:بالا نگاه کردن هبیب،الهباب:صدای قوچ موقع هیجان شهوت و طلبیدن میش

ترجمه

«دیدگان این مردها به هوا دوخته شده و این گونه نگاه باعث هیجان و انگیزش شهوت و خوشی است پس هر گاه کسی از شما به زنی که خوش می آیدش نگاه کرد باید با همسر خود آمیزش کند که او زنی مانند وی است»پس مردی از خوارج گفت:خدا او را بکشد چه قدر داناست!اصحاب از جا برخاستند تا او را بکشند.امام(علیه السلام)فرمود:«او را مهلت دهید! به جای دشنام باید دشنام داد یا از گناهش گذشت ».

شرح

کلمه: فحول را برای آن افراد استعاره آورده است،و هم چنین،کلمه:

هباب را برای میل آنها به آمیزش استعاره آورده است.

امام(علیه السلام)آنان را به رهایی از فتنهٔ آن نگاه،وسیلهٔ آمیزش با همسران راهنمایی کرده است،و بر این عمل وسیلهٔ قیاس مضمری ترغیب کرده است که صغرای آن عبارت: فانّما هی امرأه کامرأه ،است،یعنی همسر آن مرد زنی است

ص:754

نظیر آن زنی که دیده است،و کبرای مقدّر آن نیز چنین است:و هر کسی که شبیه آن زن باشد،جای آن را می گیرد .

امّا آن مرد خارجی که لفظ کافر را بر امام(علیه السلام)اطلاق کرده است برای این است که امام(علیه السلام)از نظر خوارج خطاکار است و هر خطاکاری کافر است.

عبارت: انّما هو سبّ... بنا بر اساس فضیلت عدالت است.

396-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ

ترجمه

«همین قدر در عقل و خرد تو بس که راههای گمراهی ات را از راههای رستگاری آشکار سازد ».

شرح

هدف از عقل عملی همان است که امام(علیه السلام)بیان داشته است و همان قدر کافی است.

397-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِفْعَلُوا الْخَيْرَ وَ لاَ تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئاً- فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَ قَلِيلَهُ كَثِيرٌ- وَ لاَ يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَداً أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي- فَيَكُونَ وَ اللَّهِ كَذَلِكَ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَ الشَّرِّ أَهْلاً فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَاكُمُوهُ أَهْلُهُ

ترجمه

«کار خیر را انجام دهید،و کم آن را نیز ناچیز ندانید،زیرا کوچک آن،بزرگ و کم آن زیاد است نباید کسی از شما بگوید دیگری از من به انجام کار نیک

سزاوارتر است،اگر چنین بگوید به خدا سوگند که چنان خواهد شد.زیرا هر یک از خیر و شر اهلی دارد و هرگاه شما یکی از آنها را ترک گویید به جای شما اهلش آن را انجام خواهند داد .»

شرح

امام(علیه السلام)دستور به انجام کار نیک داده و از کوچک شمردن آن-هر چند

که اندک باشد-نهی فرموده است و بر این مطلب وسیلهٔ قیاس مضمری واداشته است که صغرای آن عبارت فانّ صغیره کبیر و قلیله کثیر،است،یعنی در ارزش گذاری و نسبت به آن کسی که نیاز به آن کار خیر دارد .آن گاه نهی کرده است از این که کسی بگوید:که دیگری از وی به کار نیک سزاوارتر است،و این کنایه از آن است که شخصی کار را به این حساب که دیگری بر آن سزاوارتر از اوست ترک گوید.

امّا عبارت فیکون و اللّه کذلک زیرا این سخن گوینده ای که کار نیک را ترک می کند،باعث می شود که آن شخصی که اهل خیر است آن کار را انجام دهد و کار به او نسبت داده شود.

و جمله: انّ للخیر و الشّر اهلا... ترغیب به کار نیک و زنهار از کار بد است با تذکّر این که هر کدام از نیک و بد اهلی دارد که بدان بسنده می کنند،البتّه وقتی که نااهل آن را ترک کند و اهل خیر از او بشنوند که او نمی خواهد انجام دهد، آنان کار خیر را انجام می دهند و کار بد را به اهلش وامی گذارند.

398-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

وَ قَالَ ع:مَنْ أَصْلَحَ سَرِیرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَلاَنِیَتَهُ- وَ مَنْ عَمِلَ لِدِینِهِ کَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ دُنْیَاهُ- وَ مَنْ أَحْسَنَ فِیمَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ- کَفَاهُ اللَّهُ مَا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ النَّاسِ

ترجمه

«هر کس باطن خود را اصلاح کند،خداوند ظاهر او را بیاراید،و هر کس برای دینش کار کند،خداوند دنیای او را کفایت کند،و هر کس ما بین خود و خدا را نیکو گرداند،خداوند بین او و مردم را نیکو سازد .»

شرح

آراستن باطن و درون انسان به وسیلهٔ اخلاق خوب زمینه است برای آن که خداوند گفتار و رفتار ظاهری او را به لطف خود اصلاح کند،زیرا آراستگی ظاهر به منزلهٔ نتایج آرایش باطن است ،و همچنین عمل انسان به خاطر دین و برپا

داشتن حدود الهی زمینه است برای اصلاح حال او در زندگی دنیوی اش و انگیزه ای است برای توجّه مردم نسبت به او،چون او به جای این که مثل آنها شیفتهٔ دنیا گردد به خدا توجّه دارد .و جملهٔ سومی نیز همین معنی را دارد،زیرا که خالص ساختن بندگی برای خدا و نیکو ساختن رفتار خود باعث بریدن از محبّت و حرص بر دنیایی است که باعث برهم زدن و فساد ما بین مردم است و در نتیجه زمینه برای از بین بردن و برطرف ساختن این فساد فراهم خواهد بود.

399-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ وَ الْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ- فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِکَ بِحِلْمِکَ وَ قَاتِلْ هَوَاکَ بِعَقْلِکَ

ترجمه

«حلم پردهٔ پوشاننده ای است و عقل شمشیری بر آن،پس عیبهای اخلاقی ات را با بردباری بپوشان،و هوای نفست را با شمشیر عقل نابود ساز ».

شرح

کلمهٔ: غطاء را از آن رو برای بردباری استعاره آورده است که حالت خشم و زشتی کارهایی را که به وسیلهٔ خشم از انسان سر می زند،پوشیده می دارد،و امام (علیه السلام)کلمهٔ «ساتر» را از باب ترشیح آورده است،و همچنین کلمهٔ حسام را برای خرد از آن جهت استعاره آورده است که خواسته ها و زیاده رویهای نفس امّاره را از بین می برد و با گفتن کلمهٔ قاطع ترشیح به کار برده است،و بدین وسیله او را مأمور ساختهٔ است تا هوای نفسش را با شمشیر عقل نابود سازد.

400-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً یَخْتَصُّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ- فَیُقِرُّهَا فِی أَیْدِیهِمْ مَا بَذَلُوهَا- فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَی غَیْرِهِمْ

ترجمه

«خداوند بندگانی دارد که آنها را ویژۀ نعمتهایی کرده است تا بندگانش را

ص:757

سود رسانند پس آن نعمتها را در دسترس آنها قرار می دهد،تا ببخشند،و هر گاه به کسی چیزی از آنها ندهند،آن نعمتها را از ایشان باز می ستاند و به دیگران منتقل می سازد .»

شرح

یعنی از جمله بندگان خدا کسانی هستند که با قرار گرفتن نعمتهای الهی در دستشان مورد توجّه خداوند می گردند،تا این که به بندگان وی سود رسانند و این سود رسانی به شرط بخشش نعمت است،و اگر چنان نباشد،نعمت از آنها گرفته می شود،و به دیگران داده می شود هدف از این سخن وادار ساختن بر سودرسانی است،برای این که هر عاقلی که خدا به او نعمت داده است روا می دارد که نعمتش چنین باشد.

401-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ یَنْبَغِی لِلْعَبْدِ أَنْ یَثِقَ بِخَصْلَتَیْنِ الْعَافِیَهِ وَ الْغِنَی- بَیْنَا تَرَاهُ مُعَافًی إِذْ سَقِمَ وَ بَیْنَا تَرَاهُ غَنِیّاً إِذِ افْتَقَرَ

ترجمه

«سزاوار بنده ای نیست که به دو چیز پشت گرم باشد:تندرستی و مالداری، زیرا در همان میان که او را تندرست می بینی ناگهان بیمار،و در آن بین که وی را مالدار می بینی ناگهان تنگدست می شود .»

شرح

امام(علیه السلام)از اعتماد به دو خصلت یاد شده نهی فرموده است،از آن جهت که آن دو با نقطهٔ مقابلشان یعنی بیماری و تنگدستی،در اختیار بنده نیستند و عوامل و اسباب آنها نیز نامعلوم است.بنا بر این همواره احتمال در پی آمدن یکی پس از دیگری هست.پس اطمینان به چیزی که این طور است از نادانی است.و سزاوار نیست که به این دو فضیلت انسان پشت گرم باشد.

402-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ شَکَا الْحَاجَهَ إِلَی مُؤْمِنٍ فَکَأَنَّهُ شَکَاهَا إِلَی اللَّهِ- وَ مَنْ شَکَاهَا إِلَی کَافِرٍ فَکَأَنَّمَا شَکَا اللَّهَ

ترجمه

«هر کس از داشتن نیازی به نزد مؤمنی شکوه کند،چنان است که شکوهٔ آن را به خدا نموده است و هر کس نزد کافری گله کند،مثل آن است که از خدا گله کرده است ».

شرح

گلهٔ مؤمن به مؤمن،کار بجایی است،زیرا نتیجهٔ گله،کمک آن مؤمن است بر رفع گرفتاری مورد نظر.و از مؤمن همین انتظار است بر خلاف گله کردن نزد کافر.امام(علیه السلام)به مورد اوّل ترغیب فرموده است با تشبیه کردن شکوهٔ نزد مؤمن به شکوهٔ نزد خدا،و وجه شبه آن است که مؤمن به منزلهٔ دوست خداست پس اگر در کاری که مربوط به خداست به او شکایت شود،مثل آن است که او را واسطهٔ برآوردن گرفتاری خود نزد خدا قرار داده است،پس شکوهٔ به مؤمن نظیر شکوه به خدا می باشد.

و از مورد دوم برحذر داشته است با تشبیه نمودن آن به شکایت از خدا، وجه شبه آن است که کافر دشمن خداست،پس هر کس که نزد او شکوه می کند مثل آن است که از خدا نزد دشمنش شکایت برده است.

403-امام(علیه السلام)در یکی از عیدها فرمود:

اشاره

إِنَّمَا هُوَ عِیدٌ لِمَنْ قَبِلَ اللَّهُ صِیَامَهُ وَ شَکَرَ قِیَامَهُ- وَ کُلُّ یَوْمٍ لاَ یُعْصَی اللَّهُ فِیهِ فَهُوَ عِیدٌ

ترجمه

«امروز برای کسی عید است که خداوند روزه اش را قبول کرده و به نمازش پاداش داده است،و هر روز که در آن روز معصیت خدا را نکنند،آن روز عید است ».

ص:759

شرح

هدف از این سخن،جلب مردم به عبادت و اطاعت خدا و در هم شکستن نفوس است از خرسند بودن بدانچه که خدای را در آن سهمی نباشد.چه از نظر زمان،یا مکان و یا جز اینها باشد .و چون عید عبارت از روزی است که مردم در آن روز شاد و مسرورند،پس هر روزی که در آن روز معصیت خدا نشود،آن روز شایسته تر به شادمانی است و در عرف اولیای خدا و طالبان نعمتهای او،آن روز عید نامیده می شود.

404-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسَرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَهِ- حَسْرَهُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالاً فِی غَيْرِ طَاعَهِ اللَّهِ- فَوَرِثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِی طَاعَهِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ- فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّهَ وَ دَخَلَ الْأَوَّلُ بِهِ النَّارَ

ترجمه

«بزرگترین حسرتها در روز قیامت،حسرت آن کسی است که مالی را از راه حرام به دست آورده،و کسی آن را از وی به ارث برده و در راه بندگی خدا صرف کرده باشد و بدان سبب وارد بهشت گردد،امّا او که خود فراهم آورندۀ مال بوده است وارد جهنم شود .»

شرح

هدف از این سخن برحذر داشتن از کسب حرام و اندوختن مال و زنهار از آن است به دلیلی که ذکر کرده است.

و عبارت اعظم الحسرات نمی رساند که این حسرت از تمامی حسرتها بزرگتر است،بلکه این حسرتی بزرگ است از آن جهت که در دنیا از مال سودی نبرده و در آخرت دچار عذاب آن بوده و از طرفی می بیند دیگری در آخرت از آن مال سود می برد.

405-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ أَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً وَ أَخْيَبَهُمْ سَعْياً- رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ

ص:760

فِی طَلَبِ مَالِهِ- وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِیرُ عَلَی إِرَادَتِهِ- فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْیَا بِحَسْرَتِهِ وَ قَدِمَ عَلَی الْآخِرَهِ بِتَبِعَتِهِ

ترجمه

«زیانکارترین مردم در معامله،و ناامیدترین فرد در تلاش و کوشش آن کسی است که برای رسیدن به آرمانهایش جسمش را فرسوده کند،و مقدّرات او را در رسیدن به خواسته اش یاری ننمایند،پس با حسرت و افسوس از دنیا برود و با گناهان خود وارد آخرت شود .»

شرح

صفت(اخسر صفقه)را استعاره برای آن کسی که معرفی کرده،آورده از آن رو که دنیا را به جای آخرت گرفته است و قضا و قدر،با او در رسیدن به آرزوهای دنیوی اش موافق نبوده است.و بدیهی است که او در معامله اش زیانکارتر از همه است و پیامد آن هم عبارت است از کیفر دردهایی که در اثر تلاش خود او عایدش می گردد.

406-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلرِّزْقُ رِزْقَانِ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ- فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّی یُخْرِجَهُ عَنْهَا- وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَهَ طَلَبَتْهُ الدُّنْیَا حَتَّی یَسْتَوْفِیَ رِزْقَهُ مِنْهَا

ترجمه

«روزی دو قسم است:یکی آن که در پی تو است و دیگری آن که تو در پی آنی،پس کسی که خواهان دنیاست مرگ او را می طلبد تا از دنیا ببردش،و کسی که طالب آخرت است دنیا او را می طلبد تا وی از آن روزی خود را کامل ببرد ».

شرح

امام(علیه السلام)صفت طالب را برای روزی از آن رو استعاره آورده است که روزی همچون کسی که در پی صاحبش در آید ناگزیر به او می

رسد.و از طلب دنیا به دلیل نتیجهٔ مقدّری که در پی دارد،یعنی مرگ،بر حذر داشته است به طوری که گویی مرگ شخص را دنبال می کند تا او را از دنیا بیرون سازد،آن هم به خاطر آن

ص:761

که خود شخص،دنیا را می جوید،و وادار به رفتن در پی آخرت نموده است به دلیل این که لازمۀ طلب آخرت آن است که دنیا و اهل دنیا در پی کسی می روند که از دنیا بریده است تا آنجا که روزی وی از دنیا می رسد،و این کاری است پسندیده،و ما در گذشته دلیل اقبال مردم را بر کسی که از ایشان بریده است بروشنی بیان کردیم.

407-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا- إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا- وَ اشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا- فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ- وَ تَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَتْرُكُهُمْ- وَ رَأَوُا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالاً- وَ دَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتاً- أَعْدَاءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ وَ سَلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ- بِهِمْ عُلِمَ الْكِتَابُ وَ بِهِ عَلِمُوا- وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ هُمْ بِهِ قَامُوا- لاَ يَرَوْنَ مَرْجُوّاً فَوْقَ مَا يَرْجُونَ- وَ لاَ مَخُوفاً فَوْقَ مَا يَخَافُونَ

ترجمه

«دوستان خدا کسانی هستند که به باطن دنیا نگاه کنند،آن گاه که مردم به ظاهر آن می نگرند و به پایان آن بپردازند،وقتی که مردم به وضع حاضر آن مشغولند،پس نابود می سازند آنچه را که می ترسند آنها را نابود سازد،و ترک می کنند آنچه را که می دانند آنها را ترک خواهد کرد،و می بینند که بهره برداری فراوان دیگران از دنیا،کم بهره بردن است و دریافتن دنیا توسط ایشان،از دست دادن آخرت است،آنان با آنچه مردم در صلحند دشمن،و با آنچه مردم با آن دشمنند در صلح می باشند.به وسیلۀ ایشان کتاب آسمانی شناخته شده و به وسیلۀ کتاب آنها شناخته شدند،و به وسیلۀ آنها کتاب پایدار،و به وسیله کتاب آنها جاودانه شدند، امیدی بالاتر از امیدشان و ترسی بیشتر از ترس ایشان قابل تصوّر نیست ».

شرح

امام(علیه السلام)دوستان خدا را به وسیلۀ ده صفت مشخّص کرده است:

1-آنان به باطن و حقیقت دنیا و هدف حکمت الهی از پیدایش دنیا می نگرند و در نتیجه مطابق آگاهی خود عمل می کنند،در موقعی که مردم به ظاهر آن یعنی به آرایش و اندوخته های دنیا توجّه دارند.

2-و به پایان دنیا مشغولند یعنی آنچه را که خداوند مقابل چشمشان،به عنوان هدف اصلی و نتیجهٔ آمادگی از دنیا قرار داده است که همان اجر و مزد و خوشنودی خدا می باشد،آن گاه که مردم به وضع حاضر و لذّات موجود دنیا سرگرمند .

3-آنچه را که از دنیا ممکن بود باعث نابودی آنها شود،آنها نابود ساخته اند،یعنی نفس امّاره ای را که می ترسیدند بر آنها غلبه کرده و بر عقلشان چیره شود و در نتیجه باعث مرگ و نابودی آنها در آخرت گردد.و احتمال دارد که مقصود-به صورت استعاره-همان اندوخته های دنیا باشد که باعث نابودی انسان می گردند،و گویی از آن جهت که آنان دنیا را ترک کرده و به آن توجّهی ندارند، دنیا در نزد آنها مرده و فراموش شده است.

4-و ترک می کنند از دنیا آنچه را که می دانند سرانجام آنها را ترک خواهد کرد،یعنی همان زیب و زیور دنیا که با مردن ایشان آنها را ترک خواهد گفت.من در هر دو مورد برای بیان جنس است.

5-بهرهٔ فراوان دیگران را از دنیا کم بهرگی،و دریافت آنها را از دنیا،از دست دادن می دانند،یعنی کم بهرگی از خیر آخرت و از دست دادن آن،از آن رو که دریافت دنیا و بهرهٔ زیاد از آن چنین نتیجه ای را دارد .

6-با آنچه مردم سازش دارند،یعنی با دنیا،دشمن،و با آنچه مردم آن را دشمن می دارند یعنی آخرت،در صلح و سازشند .

7 و 8-به وسیلهٔ ایشان کتاب دانسته شد،چون ایشان کتاب را پاسداری و تفقّه می کنند و به دیگران می آموزند،و به وسیلهٔ کتاب ایشان شناخته شدند به

دلیل شهرتشان به وسیلۀ آن در نزد مردم.

9-وسیلۀ آنها کتاب پایدار ماند،یعنی احکام کتاب در بین مردم برقرار ماند و مردم به آن احکام عمل کردند،و همچنین به وسیلۀ کتاب آنها جاودانه شدند یعنی با اجرای اوامر،و نواهی و آنچه سزاوار ایشان بود.و احتمال دارد که مقصود استواری ایشان در امر معاش و معاد به برکت قرآن باشد .

10-امیدی بالاتر از امیدی که به پاداش الهی دارند،و خوفی بالاتر از خوفی که از عذاب خدا و دوری از او دارند،وجود ندارد از آن رو که اینان یقین به آن امید و ترس در آن عالم دارند.

408-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أُذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَّاتِ وَ بَقَاءَ التَّبِعَاتِ

ترجمه

«به خاطر داشته باشید،بریده شدن لذّتها و ماندن پیامدهای ناروای[آنها]را ».

شرح

هدف امام(علیه السلام)از این سخن برحذر داشتن از دنیاست.

409-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أُخْبُرْ تَقْلِهِ

ترجمه

«او را آزمایش کن تا دشمنش بداری ».

شرح

سید رضی می گوید:بعضی از مردم این سخن را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده اند، امّا آنچه تأیید می کند که این سخن از امیر المؤمنین است آن است که ثعلب از ابن اعرابی نقل کرده که مأمون گفت:اگر نبود که علی(علیه السلام)فرمود: اخبر تقله (بیازما تا دشمن بداری)،من می گفتم: اقله تخبر ،(مردم را دشمن بدار تا بیازمایی).

ص:764

قلاه یقلیه،قلّی به کسر(قاف)و قلاء،به فتح به معنی:دشمن داشت او را.های آخر برای سکت اضافه شده است.این جملۀ امری است در معنای خبر و به منزلۀ ضرب المثل به این معنی که باطن هر کس را بیازمایی،دشمنش می داری.و این حکم به غالب است چون بیشتر مردم از نظر باطن و اخلاق ناروا چنینند.و آنچه را که از مأمون نقل کرده اند بر عکس سخن امام(علیه السلام)است یعنی اظهار دشمنی با شخص باعث فاش شدن باطن او می گردد،زیرا که او یا در برابر،دشمنی می کند و یا نمی کند،در هر صورت خوبی و بدی او روشن می کردد.و نظیر این سخن از ابو بکر اصفهانی نقل شده است که گفت:اگر اعتراض برگذشتگان در زمرۀ نادانی و اسراف تلقّی نمی شد،می گفتم:دشمنی، سپس آزمون،تا این که انسان عمرش را تلف نکرده و بیجا با کسی دشمنی نمی ورزد.

410-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ- وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَهِ- وَ لاَ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَهِ- وَ لاَ لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَهِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَهِ

ترجمه

«نمی شود که خداوند به روی بنده ای در شکر بگشاید و در زیادت روزی را ببندد،و در دعا و خواستن را بگشاید،و در اجابت را ببندد،و در توبه را باز کند امّا در بخشش را ببندد .»

شرح

امام(علیه السلام)به سه چیز اشاره فرموده است:

سپاسگزاری برای فزونی نعمت،درخواست برای روای حاجت،و توبه برای آمرزش و رحمت پس به روی هر کس که خداوند در یکی از این ملزومات را بگشاید و او را آماده و مهیّا سازد و آن را بر وی الهام کند،سزای مقام بخشندگی

اوست که در لازم را نیز به روی او بگشاید و او را از فیض خویش بهره مند سازد زیرا که در وجود خدا بخلی نیست و در سلطنت او منعی وجود ندارد.و صفت گشودن در،استعاره برای موفق ساختن و آماده کردن بنده است توسط خداوند، برای چنان مرحمتی.

411-از امام(علیه السلام)پرسیدند:از عدالت و بخشندگی کدام یک بهتر است؟

اشاره

فرمود:

اَلْعَدْلُ یَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَ اَلْجُودُ یُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا- وَ الْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَ الْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ- فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا

ترجمه

«عدالت چیزها را در جای خود می نهد،و بخشندگی آنها را از جای خود بیرون می سازد،و عدالت نگهبان همه است لیکن بخشندگی تنها به کسی که به او بخشش شده بهره می رساند پس عدالت برتر و بالاتر است .»

شرح

امام(علیه السلام)به فضیلت عدالت وسیلهٔ دو قیاس مضمری اشاره فرموده است که مقدمهٔ صغرای اوّل: العدل...جهتها است،مقصود آن است که در آغاز بخشندگی از صاحبش می خواهد تا آنچه را که مالک است از جای خود و از محل نیازش که بنا به خواست عدالت آنجا سزاوارتر است،خارج سازد.و صغرای قیاس دوّم نیز عبارت «و العدل...خاصّ» است.کلمه: «سایس» را به اعتبار این که نظام عالم به عدالت بستگی دارد،استعاره برای عدالت آورده است، در صورتی که بخشندگی تنها به کسی از مردم که مورد بخشش قرار می گیرد، عارض می شود،و کبرای مقدّر هر دو قیاس چنین است:میان دو امری که چنین باشند،عدالت برتر و بهترین آنها است.

412-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلنَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلَوا

ص:766

ترجمه

«مردم دشمنند آنچه را که نمی دانند .»

شرح

قبلا عین همین عبارت به شماره(158)گذشت و توضیح داده شد.

413-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ ؟الْقُرْآنِ؟ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ» وَ مَنْ لَمْ یَأْسَ عَلَی الْمَاضِی وَ لَمْ یَفْرَحْ بِالْآتِی- فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ

ترجمه

«تمام پارسایی بین دو کلمه از قرآن است که خداوند پاک می فرماید: «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ» (1)،و کسی که بر گذشته افسوس نخورد،و به آینده شاد نشد،پارسایی را از دو طرف دریافت کرده است .»

شرح

دو موردی که در آیه ذکر شده است نتیجهٔ پارسایی و اعراض از دنیاست و به منزلهٔ خاصّهٔ مرکبّه ای (2)است که لازمهٔ پارسایی است،و برای تعریف پارسایی بدانها اشاره کرده است.و عبارت فقد اخذ الزّهد بطرفیه (پارسایی را از دو طرف گرفته است)کنایه از کامل داشتن پارسایی و کمالات آن است در چنان حالتی،و بدیهی است که وجود چنان ویژگی باعث اعراض از دنیا و خوشیهای آن از صمیم قلب است و زهد واقعی هم همان است.

1- سوره حدید(57)آیه(23): [1]یعنی:تا هرگز بر آنچه از دست شما رود افسوس نخورید،و بر آنچه رسید خوشحال نگردید.
2- خاصهٔ مرکبّه نوعی از تعاریف منطقی است که شامل چند ویژگی معرّف است مانند: طائر ولود،در تعریف خفّاش-م.

414-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْوِلاَیَاتُ مَضَامِیرُ الرِّجَالِ

ترجمه

«حکومتها میدانهای آزمون مردانند ».

شرح

مقصود از میدانها،جای شناخت،اسب تندرو است و آن جایی است که اسبها برای مسابقه در کنار هم قرار می گیرند.لفظ« مضامیر -میدانها»را برای حکومتها به اعتبار این که محلّ ظهور خوبی حاکم از بدی و پستی اوست، همان طوری که میدانها برای اسبها چنین اند،استعاره آورده است.

415-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْیَوْمِ

ترجمه

«چه تصمیمهای روزانه را که خواب درهم می شکند ».

شرح

ما در اینجا برای تعجّب است،و این سخن به منزلهٔ ضرب المثلی است برای کسی که تصمیم به کاری بگیرد،و بعد از آن غفلت کند و یا آن را کوچک بشمارد و به تأخیر بیندازد تا این که نسبت به انجام آن از تصمیم خود برگردد.و اصل مطلب از این قرار است که گاهی انسان تصمیم به سفری-به طور مثال-و یا حرکت در قسمتی از شب می گیرد تا این که به سیر روزانه اش کمک کند،امّا خواب بر او غلبه می کند تا بامدادان و آن

وقت تصمیم از دست می رود،و آن تصمیم که در روز گرفته بود،درهم می شکند.

416-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَیْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِکَ مِنْ بَلَدٍ خَیْرُ الْبِلاَدِ مَا حَمَلَکَ

ترجمه

«هیچ شهری از شهر دیگر برای تو شایسته تر نیست بهترین شهرها

ص:768

آن جاست که تو را تحمل کند ».

شرح

ما حملک ،یعنی:آنجا که آرامش حال و آرایش زندگی به دست آوری و اقامت در آنجا برایت میّسر گردد،همان جا بهترین جاست.کلمه:حمل را به اعتبار بر خود داشتن هزینه زندگی انسان از نظر شباهت به شتر و نظیر آن،برای محل زندگی استعاره آورده است.و به چنین چیزی یا نزدیک به همین ابو الطّیب اشاره کرده است:

و شهرها هر کدام،جایگزین دیگری می شوند.همچنین علی بن مقرب بحرانی می گوید از شهرها آزار و خواری برای من فراوان است،میان آزاد مرد و میان خانه نسبتی و رابطه ای وجود ندارد.

417-وقتی که خبر مرگ مالک اشتر(خدایش بیامرزد)به امام(علیه السلام)رسید

اشاره

فرمود:

؟مَالِکٌ؟وَ مَا؟مَالِکٌ؟لَوْ کَانَ جَبَلاً لَکَانَ فِنْداً- لاَ یَرْتَقِیهِ الْحَافِرُ وَ لاَ یُوفِی عَلَیْهِ الطَّائِرُ

ترجمه

«مالک،امّا چه مالکی!به خدا قسم اگر کوه بود،کوهی بی نظیر بود،و اگر سنگ بود سنگی سخت بود،که هیچ روندۀ چالاک بر قلّۀ آن بالا نرود و هیچ پرنده ای به اوج آن نرسد ».

شرح

سید رضی می گوید:فند،کوهی است که از کوهها جداست.

مالک مبتدا و یا فاعل است،یعنی:مالک بدرود زندگی گفت،ما،استفهامیه و در معرض تعجّب از مالک-خدایش بیامرزد-و از نیرومندی اوست.

418-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

ص:769

ترجمه

«کار اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از کار بسیار که خستگی بیاورد ».

شرح

این دستور از اموری است که شایسته است تا به کار گیرند.و براستی چنین است،زیرا دوام بر کار اندک باعث ملکه شدن طاعت و خیر برای نفس و به صورت خویی برای آن در آمدن است،به خلاف کار بسیار و خستگی آور.و نظیر این سخن از پیامبر(صلی الله علیه و آله)است که می فرماید:«این دین ژرف است پس با مدارا وارد آن شو،زیرا برای خسته نه مسافتی قابل بریدن و نه پشتی سالم می ماند (1)».

و این سخن بعینه (2)قبلا گذشت.

419-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا کَانَ فِی رَجُلٍ خَلَّهٌ رَائِقَهٌ فَانْتَظِرُوا أَخَوَاتِهَا

لغت

رائقه:شگفت آور

ترجمه

«هر گاه کسی دارای صفتی شگفت آور باشد،نظیر آن را از وی انتظار داشته باشید ».

شرح

یعنی:هر گاه در انسان خوی برجسته ای باشد،دلیل آن است که طبع او زمینه دارد که تمام اخلاق خوب که مناسب با آن خلق برجسته است در آن پیدا شود،و باید انتظار آنها را داشت،مثل کسی که روشش راست گویی

است بنا بر این از او انتظار وفاداری،و رفاقت خوب می رود،و به عکس(یعنی از آدم

1- کنایه از اینست که یک فرد افراطی همچون رهروی است که تندروی می کند و مرکبش را خسته می سازد،آن وقت،مسافتی را نمی تواند طی کند،امّا پشت مرکبش زخم شده است-م.
2- اگر منظور حکمت شمارهٔ 262 است که قریب به این مضمون است نه عین این کلام-م.

با وفا مثلا انتظار راستگویی می رود)و مثل کسی که روشش پاکدامنی است،از او بزرگواری،گذشت و بخشش،راستی و دوستی و امثال اینها نیز توقّع است،و باز مانند کسی که دلیر باشد از او انتظار عظمت رهبران و بردباری و پایداری می رود،و همچنین کسی که دارای صفاتی بر خلاف اینها از صفات رذیله باشد [از او نیز انتظار صفات رذیلۀ دیگر می رود.].

420-امام(علیه السلام)به غالب بن صعصعه پدر فرزدق در ضمن سخنی که میان

اشاره

آنان رد و بدل شد فرمود:

مَا فَعَلَتْ إِبِلُکَ الْکَثِیرَهُ- قَالَ ذَعْذَعَتْهَا الْحُقُوقُ یَا؟أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ؟- فَقَالَ ع ذَلِکَ أَحْمَدُ سُبُلِهَا

ترجمه

«شتران بسیارت را چه کردی؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین،حقوق مردم آنها را پراکنده ساخت،آن گاه امام(علیه السلام)فرمود:«این پراکندگی بهترین راه پراکنده شدن آنهاست .»

شرح

گفت و گویی که میان آنها ردّ و بدل شد از این قرار بود:غالب که پیرمردی بود وارد بر علی(علیه السلام)شد و پسرش همام فرزدق که در آن روز پسر بچه ای بود به همراه وی بود،امیر المؤمنین پرسید:پیرمرد کیستی؟ گفت:من غالب بن صعصعه هستم،امام فرمود:همان صاحب شتران بسیار؟ عرض کرد:آری.فرمود:شترانت را چه کردی؟عرض کرد،حقوق مردم آنها را پراکنده کرد و دگرگونیها و گرفتاریها آنها را از بین برد.آن گاه امام(علیه السلام)فرمود:این پراکندگی بهترین نوع پراکندن آنهاست،و فرمود:این پسر بچه کیست؟عرض کرد:این پسرم همام است،یا امیر المؤمنین من به او شعر و سخنان عرب را آموخته ام،امید است که شاعری برجسته شود! امام(علیه السلام)فرمود:به او قرآن بیاموز که بهتر است.فرزدق همواره این

داستان را نقل می کرد و می گفت:سخن امام(علیه السلام)در گوش دل من بود تا این که خود را مقیّد ساختم و سوگند یاد کردم که قرآن را حفظ کنم و دست برنداشتم تا قرآن را حفظ کردم. ذعذعتها به ذال معجمه مکرّر یعنی:پراکند آنها را.

421-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنِ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ فِی الرِّبَا

ترجمه

«هر کس بدون دانستن احکام دین تجارت کند،در ربا در افتد ».

شرح

عبارت ارتطم فی الوحل و نحوه،یعنی گل و لای فرو رفت و راه نجات نداشت.این صفت مستعار برای کسی است که ناآگاه باشد،از آن رو که نجات از ربا برایش غیر ممکن است.زیرا مسائل ربا با مسائل بیع اشتباه می شود به طوری که جز بزرگان فقها با اختلاف شدیدی که در بین آنها هست،کسی تفاوت این دو را در نمی یابد.مانند فروختن گوشت گاو در مقابل گوشت گوسفند با مقدار زیادی که ابو حنیفه جایز دانسته و می گوید اینها دو جنس مختلفند ولی شافعی منع کرده است و مسائل دیگر از این قبیل...

422-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتَلاَهُ اللَّهُ بِكِبَارِهَا

ترجمه

«هر کس گرفتاریهای کوچک را بزرگ شمارد،خداوند او را دچار گرفتاریهای بزرگ گرداند ».

شرح

از آن رو چنین است که آن شخص با بی تابی و خشمناک شدن از قضای الهی آماده گرفتاری بیشتر می گردد،در صورتی که اگر در برابر گرفتاری خدا را سپاس گوید،برای برطرف کردن بلا آماده خواهد شد.

ص:772

423-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَیْهِ شَهَوَاتُهُ

ترجمه

«هر که دارای نفس کریم و بزرگوار بود،خواسته های نفس در نزد او بی ارزش می گردد ».

شرح

توضیح این که نفس و خواسته هایش دو دشمن انسانند،احترام یکی باعث خوار داشتن دیگری است پس هر کس نفس خود را گرامی داشت،آن را از عذاب خدا حفظ و حمایت می کند،و این خود باعث خوار ساختن شهوت و بی اعتنایی به آن است،زیرا هوای نفس خلاف آن را خواستار است.

424-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا مَزَحَ امْرُؤٌ مَزْحَةً إِلاَّ مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً

ترجمه

«کسی شوخی بسیار نکرد،مگر این که بخشی از عقل خود را از دست داد ».

شرح

توضیح این که عقل باعث حفظ آبرو،و ماندن در حدّی است که صاحبش محترم بماند و سبک شمرده نشود،و شوخی بیجا خلاف آن را می طلبد،و مستلزم خلاف عقل و از دست دادن آن است.

کلمه: «مجّ» را برای آن مقدار،از عقل که انسان در اثر شوخی و یا شوخیها آن را از دست می دهد استعاره آورده است،به طوری که گویی انسان،آن را همچون آبی که از دهان خود،به دور می اندازد،به دور انداخته است.

425-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

زُهْدُکَ فِی رَاغِبٍ فِیکَ نُقْصَانُ حَظٍّ- وَ رَغْبَتُکَ فِی زَاهِدٍ فِیکَ ذُلُّ نَفْسٍ

ص:773

ترجمه

«دوری کردن تو از کسی که علاقه مند به توست،باعث کم بهرگی توست، و علاقه مندی تو به کسی که به تو بی اعتناست باعث ذلّت توست ».

شرح

امّا مطلب اوّل،از آن روست که دوستان زیاد برای کمک بر اصلاح امر دنیا و آخرت باعث کمال بهره مندی می باشند،بنا بر این دوری از ایشان باعث کم بهرگی است،و از طرفی در برابر علاقۀ دوستان،ابراز علاقه،خود فضیلتی است برای نفس،بنا بر این عدم علاقه باعث نقصان این فضیلت است.

امّا مطلب دوم،بدیهی است که لازمۀ علاقۀ تو به کسی که به تو اعتنایی ندارد،خواری و کرنش در برابر اوست.این دو عبارت،دو صغرا برای قیاسات مضمری هستند که بدان وسیله از دوری نسبت به کسی که علاقمند است،و علاقمندی نسبت به کسی که از تو دوری می ورزد،برحذر داشته است.

426-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا لِابْنِ آدَمَ وَ الْفَخْرِ- أَوَّلُهُ نُطْفَهٌ وَ آخِرُهُ جِیفَهٌ- لاَ یَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لاَ یَدْفَعُ حَتْفَهُ

ترجمه

«فرزند آدم را چه به فخر فروشی که آغازش آب گندیده و آخرش مردار است،نه روزی خود را می دهد،و نه مرگ را از خود می راند ».

شرح

امام(علیه السلام)از جمع بین انسان و افتخار،به صورت تعجّب پرسیده است،و به عدم مناسبت بین آنها وسیلۀ قیاس مضمری اشاره کرده است که مقدمۀ صغرای آن،جملۀ اوّله... است،و کبرای مقدّر آن چنین است:و هر که چنین

باشد،هیچ مناسبتی میان او و فخر فروشی نیست.بعضی کلمۀ فخر را منصوب به صورت مفعول معه روایت کرده اند.

427-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْغِنَی وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ

ترجمه

«مالداری و تنگدستی،پس از عرضه شدن بر خداست ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که بی نیازی واقعی منوط به داشتن پاداش اخروی است و تنگدستی واقعی منوط به نداشتن آن است.

428-از امام(علیه السلام)پرسیدند:بزرگترین شاعران کیست؟فرمود:

اشاره

إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ یَجْرُوا فِی حَلْبَهٍ- تُعْرَفُ الْغَایَهُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا- فَإِنْ کَانَ وَ لاَ بُدَّ فَالْمَلِکُ الضِّلِّیلُ یرید إمرأ القیس

ترجمه

«آن گروه در یک ردیف اسب تازی نکرده اند تا در پایان ربودن نی،کمال آنها شناخته شود،و اگر ناگزیر باید برترین آنها تعیین شود،پس پادشاه بسیار گمراه برتر است ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام) امرؤ القیس است.

منظور آن است که شاعران به یک سبک شعر نسروده اند تا میان آنها بالا و پایین تعیین شود بلکه هر کدام از آنها حالت مخصوصی دارند که در آن

حال شعر نیکو می سرایند و ذوق آنها به کار می افتد،یکی وقت نشاط،و دیگری در هنگام ترس،و آن دیگری در حال خوشی و شادمانی شعر خوب می سراید.و از این رو گفته اند:بهترین شاعر عرب امرؤ القیس است وقتی که سوار بر اسب باشد،اعشی است آن گاه که بخواهد و با نشاط باشد،و نابغه است وقتی که بترسد.

ص:775

کلمۀ حلبه ،یعنی دسته ای از اسبان که در کنار هم برای مسابقه یک نواخت ایستاده اند،با ذکر کلمات: إجراء و غایت و قصبتها ترشیح به کار برده است با این توضیح که عادت عرب بر این بود که نی را در انتهای مسافتی قرار می دادند، هر کس زودتر می رسید و آن نی را بر می داشت،برندۀ مسابقه محسوب می شد.

عبارت: فان کان و لا بدّ... یعنی اگر باید و ناگزیر از داوری هستم.

امام(علیه السلام)در بارۀ امرؤ القیس نظر داد،چون او برخلاف دیگران در بیشترین حالات خود شعر نیکو می سرود همان طوری که در روایت دیگری از امام(علیه السلام)رسیده است که ابوالاسود از آن بزرگوار در بارۀ بهترین شاعر عرب پرسید،فرمود:اگر اینان را در یک جهت و هدفی بسنجند،بهترین آنها را می شناسیم،امّا اگر معیار یکی نباشد،پس آن که نه از روی شوق و نه تنها از روی ترس شعر خوب می گفت، پادشاه گمراه[امرؤا القیس]است.او را «ضلّیل» گفته اند به دلیل گمراهی زیاد،و شدّت گمراهی،و بعضی گفته اند:از آن جهت که وی در آخر عمرش نصرانی شد،و بعضی گفته اند:به دلیل پرده دری زیاد،و اظهار فسق و فجور،چنان که در شعرش پیداست.

از متنّبی نقل کرده اند:إمرؤ القیس شتر را،هم دوشید و هم سوار شد،و هم قسمت خوب گوشت آن را برداشت،و لبید،جگر و دل و قلوۀ آن را سهم برد و استخوانها و فضولاتش ماند،ما[شاعران دیگر]آنها را بین خود تقسیم کردیم.از لبید (1)بن ربیعه پرسیدند:بهترین شاعر عرب کیست؟ گفت:پادشاه بسیار گمراه[إمرؤ القیس]،گفتند:بعد از آن چه کسی؟ گفت:جوانی کم شعر یعنی

1- یکی از شعرای معلّقات سبع،و از قبیلۀ بنی عامر است(560-661)که پس از اسلام آوردن به کوفه رفت و تا پایان عمر آنجا ماند،دیوانی دارد،که به چاپ رسیده،و مطلع آن چنین است:عفت الدّیار محلها و مقامها بمنی تأبّد غولها فرجامها.اعلام المنجد-م.

طرفه (1)،پرسیدند:بعد از او چه کسی؟گفت:پیرمرد،ابو عقیل،یعنی خودش.

429-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَلاَ حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَةَ لِأَهْلِهَا- إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلاَّ الْجَنَّةَ فَلاَ تَبِيعُوهَا إِلاَّ بِهَا

لغت

لماظه،به ضم لام:باقی مانده غذا در دهان

ترجمه

«آیا از آزادگی نیست که این ته ماندهٔ غذای دهان را به اهلش واگذارید؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نمی باشد پس آنها را جز به این بها نفروشید».

شرح

این کلمه[لماظه]به اعتبار کم ارزشی و ناچیزی دنیا،استعاره از دنیاست.

امام(علیه السلام)به ترک دنیا دعوت کرده و سپس به وسیلهٔ قیاس مضمری از آن جدا ساخته است که صغرای قیاس،عبارت: فانّه... است،و این سخن نظیر قول خدای تعالی است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (2).و کبرای مقدر آن نیز چنین است:و هر چه این طور باشد بهای جان شما جز آن چیزی نیست بنا بر این جان خود را به چیزی جز آن نفروشید.

430-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

عَلاَمَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ

1- طرفه بن العبد(538-564)،در بحرین به دنیا آمد،یکی از شعرای جاهلیّت و از صاحبان معلّقات سبعه است.او خواهر زادۀ شاعر دیگری به نام متلمّس بود،تمام ثروتش را از دست داد و آواره می زیست پس از مدتی به دربار عمرو بن هند پادشاه حیره پیوست و او را مدح می گفت تا این که پادشاه بر او خشم گرفت و دستور قتل او را داد.دیوانی دارد که مطلع آن چنین است:لخوله اطلال ببرقه ثهمد تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید.اعلام المنجد-م.
2- سوره توبه(9)آیه:(111): [1]یعنی خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است.

عَلَى الْكَذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُکَ- وَ أَلاَّ يَکُونَ فِی حَدِيثِکَ فَضْلٌ عَنْ عَمَلِکَ- وَ أَنْ تَتَّقِیَ اللَّهَ فِی حَدِيثِ غَيْرِکَ

ترجمه

«نشانۀ ایمان آن است که راستگویی را حتّی در جایی که برای تو زیان دارد بر دروغگویی سود بخش برگزینی،و دیگر این که گفتارت از حدّ دانسته ات بیشتر نباشد،و در بارۀ(غیبت دیگران یا)نقل حدیث دیگران از خدا بترسی .»

شرح

امام(علیه السلام)از نشانه های ایمان به سه مورد اشاره کرده است:

1-راست زیانبخش را بر دروغ سودمند-به خاطر علاقه به فضیلت و نپسندیدن دونمایگی-ترجیح دهد.

2-در سخنش چیزی علاوه بر دانسته هایش نگوید که همین است عدالت در گفتار و دوری گزیدن از دروغ.

3-در سخن گفتن راجع به دیگران خدا را در نظر بگیرد،و با غیبت کردن یا گوش دادن به غیبت دیگران آبروی کسی را به خطر نیندازد،و بعضی گفته اند:

مقصود امام آن است که در نقل حدیث دیگران،چنان که هست رعایت امانت کند،و کم و زیاد نکند.

431-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْآفَةُ فِی التَّدْبِيرِ

ترجمه

«قضای الهی بر حسابگری پیشی می گیرد بطوری که آفت در تدبیر و حسابگری می باشد ».

شرح

مقدار،یعنی قضا و قدر.چون انسان از اسرار قدر ناآگاه است،پس ساختن تدبیر و اندازه گیری در امور مربوط به خود بر اساس توهمات است و به

هیچ وجه قابل اطمینان نیستند.بنا بر این ممکن است آنچه را که انسان موجب مصلحت خود اندیشیده و معتقد است،باعث هلاکت و از عوامل مفسده باشد.

توضیح این مطلب در قبل گذشت.

432-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْحِلْمُ وَ الْأَنَاهُ تَوْأَمَانِ یُنْتِجُهُمَا عُلُوُّ الْهِمَّهِ

ترجمه

«بردباری و دور اندیشی دو فرزند توأمان هستند که زاییدهٔ همّت والایند .»

شرح

امام(علیه السلام)برای این دو فضیلت کلمهٔ «توأمان» را به لحاظ ارتباط آنها با علو همّت و پیدایش آنها به واسطهٔ بلند همّتی استعاره آورده است،توضیح آن که شخص والا همّت هر گناه و گنهکاری را در حقّ خود،ناچیز می شمارد،پس بردباری کرده و از شتافتن به مقابلهٔ با آن خودداری می کند.

433-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْغِیبَهُ جُهْدُ الْعَاجِزِ

ترجمه

«غیبت کردن از کسی،تلاش شخص ناتوان است ».

شرح

بیشتر اوقات غیبت،از دشمنان و حسودانی سر می زند که از رسیدن به هدف خویش و فرونشاندن آتش درونی خود عاجزند پس به این دلیل به عیبگویی از دشمنان خود می پردازند چون از این راه لذت می برند.

امام(علیه السلام)با نسبت دادن ناتوانی بر غیبت کننده،از غیبت بر حذر داشته است و این که این عمل نهایت کوشش اوست تا طرف را با این کاستی برنجاند و باعث نارضایتی او شود.

ص:779

434-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ

ترجمه

«بسا کسی که از گفتهٔ نیک دیگران در بارهٔ خود،دچار فتنه شده است ».

شرح

اصل فتنه به معنی انصراف است،یعنی بسا شخصی که از کسب فضیلت و اطاعت خدا و تکمیل فضیلت،به دلیل ستایش و تعریف دیگران انصراف حاصل کرده است مثل کسی که مثلا مردم او را به فزونی عبادتش بستایند،و این باعث اکتفا کردن او به همان مقدار گردد .

سید رضی(رحمه اللّه علیه)می گوید:این کلام را در آخرین قسمت از سخنان برگزیده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام)،آوردیم در حالی که سپاس می گوییم خداوند سبحان را بر این که منّت نهاد و به ما توفیق داد تا آنچه از سخنان امام در اطراف پراکنده بود جمع آوری کنیم و مطالب دور را از گوشه و کنار به هم نزدیک سازیم.و همان طوری که از آغاز شرط کردیم،تصمیم ما بر این شد که چند ورقی سفید در آخر هر بابی از ابواب بیفزاییم،تا پراکنده را در خود جا دهد و کلام تازه وارد و شاید چیزی را که پس از دشواری،برای ما روشن شود،و پس از پراکندگی به دست ما بیفتد،به آن ملحق سازیم.

سید رضی،در کلمات برگزیدهٔ از امام(علیه السلام)تا اینجا رسیده و همین جا پایان داده است،اما در همان زمان،از سخنان زیبای امام مقدار بیشتری یا با گزینش خود او،و یا وسیلهٔ اهل علمی که در محضر او بودند،افزوده شده است، و این افزوده گاهی در خارج از متن و گاهی در داخل متن پیوسته به آخر برگزیدهٔ وی به چشم می خورد.

نقل کرده اند که این قبیل سخنان بر سیّد خوانده شده و او خود دستور داده تا به متن بیفزایند و اوّلین سخن این است:

ص:780

435-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلدُّنْیَا خُلِقَتْ لِغَیْرِهَا وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا

ترجمه

«دنیا برای دیگری آفریده شده است نه برای خود ».

شرح

مقصود امام(علیه السلام)آن است که دنیا برای آمادگی و درک اجر و پاداش اخروی آفریده شده است نه برای آن که نادانان از لذّات آن بهره گیرند.

436-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِنَّ ؟لِبَنِی أُمَیَّهَ ؟ مِرْوَداً یَجْرُونَ فِیهِ- وَ لَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا فِیمَا بَیْنَهُمْ- ثُمَّ کَادَتْهُمُ اَلضِّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ

ترجمه

«بنی امیّه میدان فرصتی دارند تا در آن بتازند،و چون در امر خلافت میان آنها اختلاف افتد،کفتارها،آنان را بفریبند و برایشان چیره شوند .»

شرح

سید رضی گوید:

مرود ،در اینجا بر وزن مفعل از مصدر إرواد،به معنی مهلت دادن و فرصت دادن است.و این سخن از رساترین و زیباترین سخنان است گویا امام(علیه السلام) فرصتی را که بنی امیه داشته اند به میدان تاخت و تازی تشبیه کرده است که چون به پایان آن برسند رشته نظام آنها از هم گسسته شود.

لفظ مرود را برای مدّت حکمرانی بنی أمیه استعاره آورده است،و وجه شبهه همان است که سیّد فرموده است،و سخن کاملا راست است،زیرا که دولت بنی أمیه پیوسته برقرار بود تا وقتی که اختلاف میان آنها افتاد،و این در زمان حکومت ولید بن یزید بود که یزید بن ولید بر او خروج کرد،و باز ابراهیم بن ولید به برادرش حمله برد،و در همین زمان بود که داعیان بنی العباس در خراسان قیام

کردند،و از طرفی مروان بن محمد از جزیره به قصد خلافت آمد،و ابراهیم بن ولید را از کار برکنار کرد و گروهی از بنی أمیه را کشت و در نتیجه حکومت آنها متزلزل شد،تا این که به دست ابو مسلم خراسانی از بین رفت.در صورتی که وی در آغاز کار از ناتوان ترین و مستمندترین خلق خدا بود،و این خود دلیل درستی سخن امام(علیه السلام)است که فرمود:«کفتارها آنان را بفریبند و برایشان چیره شوند».

کلمه:« ضباع -کفتارها»گاهی برای مردمان فرومایه و ناتوان استعاره آورده می شود.و این خود از کرامات امام(علیه السلام)است.

437-امام(علیه السلام)در ستایش انصار فرمود:

اشاره

هُمْ وَ اللَّهِ رَبَّوُا الْإِسْلاَمَ كَمَا يُرَبَّى الْفِلْوُ- مَعَ غَنَائِهِمْ بِأَيْدِيهِمُ السِّبَاطِ وَ أَلْسِنَتِهِمُ السِّلاَطِ

لغات

فلو:کرّه اسب(یک ساله) سباط:بخشندگی و به کسی که در نیزه زدن ماهر است می گویند:(دستهایش باز و روان است و مقصود آن که در کار ماهر است.) سلاط:آهن تیز

ترجمه

«به خدا قسم که ایشان با ثروتشان اسلام را-چون کرۀ اسب از شیر گرفته که تربیت می کنند-با دست پر سخاوت و زبانهای تیزشان تربیت کردند ».

شرح

امام(علیه السلام)عمل انصار را در پروردن اسلام و حمایت از آن،به تربیت کرّه اسب تشبیه کرده است،وجه شبه زیادی توجه ایشان به اسلام و رعایت کامل اسلام بوده تا وقتی که به اوج خود رسید.

438-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

اَلْعَيْنُ وِكَاءُ السَّهِ

ترجمه

«چشم،بند نشستنگاه است ».

ص:782

شرح

سید رضی می گوید:این سخن از استعاره های عجیب است گویا مقعد را به مشکی تشبیه کرده است و چشم را به بند مشک،چون بند باز شود،مشک به حال خود نمی ماند و مشهور آن است که این سخن از پیامبر(صلی الله علیه و آله)است ،ولی گروهی از امیر المؤمنین روایت کرده اند.مبرّد این سخن را در کتاب المقتضب در باب:«اللفظ بالحروف»بیان کرده است،و ما در کتاب خود به نام:«مجازات الآثار النّبویه»در بارۀ این استعاره گفتگو کرده ایم.

امام(علیه السلام)کلمۀ وکاء را که به معنی بند مشک است استعاره برای چشم آورده است به خاطر آن که انسان در وقت بیداری خویشتنداری می کند که مبادا بادی و چیزی از او بیرون آید کما این که بند مشک،آنچه را که بسته اند نگاه می دارد،و از این رو تشبیه نشیمنگاه به ظرفی همچون مشک است.و دنبالۀ حدیث از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است:هر گاه چشمها به خواب روند بند رها شود !

439-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

فِی کَلَامٍ لَهُ وَ وَلِیَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّی ضَرَبَ الدِّینُ بِجِرَانِهِ

ترجمه

«حاکمی فرمانروای مردم شد،پس برپاداشت و پایداری کرد تا دین همچون شتر در حال آسایش سر بر زمین نهاد ».

شرح

نقل کرده اند که مقصود از فرمانروا،عمر بن خطاب است.و این سخن جزئی از خطبه ای طولانی است که امام(علیه السلام)در روزگار خلافت خود ایراد کرده است،و از نزدیکی و خصوصیت خود،و محرم اسرار پیامبر(صلی الله علیه و آله)بودن خود یاد کرده و می گوید:مردم مسلمان پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله)با رأی خود مردی از خودشان را

برگزیدند و او در عین حال که ضعیف بود ولی با پشتکاری که داشت زمام امر

ص:783

را بر عهده گرفت و دین را استوار ساخت.پس از او حاکمی،فرمانروای مردم شد که امور زندگی و دینی مردم را برپا داشت و با این که دو صفت کجروی و ناتوانی را داشت،سرانجام چون شتری که جلو گردن خود را بر زمین می نهد، توانست بر کار خود مستقر گردد و آن گاه سومی را جایگزین کردند که به هیچ وجه مالک نفس خود نبود،و خویشاوندانش بر او غالب شدند و او را به سمت خواسته های خود کشاندند،چنان که نوزاد گرسنۀ شتر به دنبال مادر می دود،و پیوسته کار بین او و مردم گاهی دور و گاهی نزدیک می شد،تا این که بر او تاختند و او را از پای در آوردند،سپس به قصد بیعت با من همچون هجوم ملخها رو آوردند.خطبه طولانی است.جران:جلو گردن شتر.ضربه بجرانه،به صورت وصف مستعار،کنایه از آرامش و پابرجایی اسلام است همان طوری که شتر بر زمین می خوابد و آرام می گیرد.

440-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

يَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ- يَعَضُّ الْمُوسِرُ فِيهِ عَلَی مَا فِی يَدَيْهِ- وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِکَ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ- «وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ» - تَنْهَدُ فِيهِ الْأَشْرَارُ وَ تُسْتَذَلُّ الْأَخْيَارُ- وَ يُبَايِعُ الْمُضْطَرُّونَ- وَ قَدْ نَهَی؟رَسُولُ اللَّهِ ص؟ عَنْ بَيْعِ الْمُضْطَرِّينَ

لغت

تنهد:گردنفرازی و کبر ورزیدند.

ترجمه

«روزگاری بر مردم بیاید بسیار دشوار،که در آن زمان مالدار بر آنچه در دست دارد،سختگیر و بخیل باشد،در حالی که بر این مأمور نشده.خداوند سبحان می فرماید:«و لا تنسوا الفضل بینکم.یعنی احسان و فضل خدا را ما بین خودتان فراموش نکنید.»در آن روزگار،بدکاران گردنفرازی کنند،و نیکوکاران خوار شوند و با درماندگان معامله کنند،در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از معامله با درماندگان نهی فرموده است .»

شرح

امام(علیه السلام)برای روزگار،نکوهشهایی نموده است:

1-کلمۀ «عضوض» را برای دنیا استعاره آورده است به اعتبار این که دنیا چون حیوان ناهموار،ناراحت کننده و گزنده است.وزن فعول در اینجا برای مبالغه است.

2-مالدار آنچه در دست دارد سخت می گیرد.کنایه از بخل وی از مال خود است،و برای درستی سخن خود:« و لم یؤمر بذلک ،یعنی:در حالی که بدان مأمور نشده است و به آیۀ مبارکۀ «وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ» (1)استدلال فرموده است،زیرا این آیه به استحباب صرف ما زاد مال دلالت دارد،و این خود، با بخل در مال منافات دارد .

3-در آن روزگار،مقام بدان بالا می رود و نیکان خوار می گردند.

4-درماندگان،از روی جبر،با رهبران جور و ستمگران معامله کنند،و بر زشتی مطلب منع پیامبر را دلیل آورده است.

441-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

یَهْلِکُ فِیَّ رَجُلاَنِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ

ترجمه

«دو دسته در بارۀ من هلاک می شوند:دوستی که تند روی می کند،و بهتان زننده ای که دروغ می بندد .»

شرح

سید رضی می گوید:این سخن مانند عبارت سابق آن بزرگوار:«هلک فی رجلان محبّ غال و مبغض قال»می باشد.

دوست تندرو،مانند غلاه که زیاده از حّد امام را ستوده و در طرف افراط

1- سوره بقره(2)آیهٔ(237) [1]یعنی:از احسان در بین خود فراموش نکنید.

بودند،و کسی که بهتان می زند و دروغ می بندد و او را کافر و خطاکار می شمارد، همچون خوارج که در طرف تفریطند.و این هر دو عمل دو صفت ناپسند و بیرون از فضیلت عدالتند.و قبلا معلوم شد که رذایل،پرتگاههای هلاکت اخروی هستند.و نظیر این سخن در پیش گذشت.

442-از امام(علیه السلام)در بارهٔ توحید و عدالت پرسیدند:

اشاره

اَلتَّوْحِیدُ أَلاَّ تَتَوَهَّمَهُ وَ الْعَدْلُ أَلاَّ تَتَّهِمَهُ

ترجمه

«توحید و یگانه دانستن خدا آن است که او را در اندیشه نیاوری،و عدالت آن است که او را متّهم[به اجبار بنده بر عمل قبیح و بعد هم کیفر کردن او] نسازی .»

شرح

این دو کلمه با تمام اختصار و کوتاهی در نهایت ارزش و محور علم خداشناسی اند.کلمهٔ نخست،مهمترین کلمه ای است که امام(علیه السلام)در بارهٔ توحید و تنزیه خداوند،به منظور تربیت بندگان خدا فرموده است،و ما معنای آن را در خطبهٔ اوّل کتاب نقل کردیم.و خلاصهٔ مطلب در اینجا آن است که قوهٔ و هم تنها جزئیات مربوط به حسّ را درک می کند و خداوند به اقتضای این که معقول صرف است،از محسوسات و متعلقات آن منزّه و مبرّاست،ناگزیر،روا نیست که خدای تعالی را در تصور و هم در آوریم،و احکام و هم را بر ذات مقدس او اجرا کنیم.

زیرا در بارهٔ او جز خلاف نخواهد بود،چون اقتضای و هم،آن است که خدا را محسوس و یا وابسته به محسوس بدانیم که از شأن آن کثرت و ترکیب است و این دو با وحدت مطلقه حق تعالی منافات دارند.پس در حقیقت،امام(علیه السلام) توحید را به وسیلهٔ یکی از خواصّ آن که لازم سلبی اوست[به و هم نیامدن]معرّفی نموده است.

امّا جملهٔ دوم:مقصود از عدل،اعتقاد به جریان عدالت در تمام کارها و گفته های خداوند متعال است،و از لوازم چنین ویژگی آن است که بندهٔ خدا او را متهم نسازد بر این که خداوند او را بر عمل ناروا مجبور ساخته و بعد او را به کیفر برساند و یا این که او را تکلیف مالایطاق نماید،و نظایر اینها از مسائل مربوط به اصول دین که معتزله در آنها به ظواهر قرآن توجه کردند.

443-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لاَ خَیْرَ فِی الصَّمْتِ عَنِ الْحُکْمِ کَمَا أَنَّهُ لاَ خَیْرَ فِی الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ

ترجمه

«با وجود حکمت و دانایی،خیری در خاموشی نیست چنان که با جهل و نادانی خیری در گفتار نیست »

شرح

خاموشی از گفتن حکمت،صفتی ناروا و انحراف از فضیلت گفتار است، و گفتار از روی نادانی زیاده روی است و خیری در آنها نیست،بلکه خیر در حد متوسّط و سخن حکیمانه است.

444-امام(علیه السلام)در دعای طلب باران،عرض کرد:

اشاره

اَللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلُلَ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا

ترجمه

«خدایا ما را آب ده،از ابرهای رام فرمانبردار،نه با ابرهای سخت نافرمان ».

شرح

سید رضی می گوید:این سخن از کلماتی است که فصاحتش شگفت آور است،توضیح این که امام(علیه السلام)ابرهایی را که دارای رعد و برق و صاعقه ها هستند به شتران سرکش که برمی جهند با بارها و برمی جهانند سواران را و ابرهای خالی

از این چیزهای ترسناک را تشبیه کرده به شتر رام که شیرش را می دوشند و به آن فرمان می دهند و بر آنها سوار می شوند و آن حیوانی خوش رفتار است.

کلمات «الذّلل» و «الصّعاب» به دلیل همان وجه شبهی که سید رضی فرمود،استعاره برای ابر آورده شده اند.در عبارت سیّد رضی: «قصت به راحلته» یعنی با بارها بر می جهند و سوارها را نیز برمی جهانند به حدی که نزدیک است بیفتند.روایع،یعنی امور ترسناک!

445-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

لَوْ غَيَّرْتَ شَيْبَکَ يَا؟أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ ع- الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِی مُصِيبَةٍ يُرِيدُ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ ص؟

ترجمه

«یا امیر المؤمنین خوب بود که موی سفید خود را تغییر می دادی[خضاب می کردی]فرمود:

«خضاب زینت و آرایش است،و ما گروهی عزاداریم .»

شرح

سید رضی می گوید:مقصود امام(علیه السلام)وفات رسول خداست.

نیازی به توضیح ندارد و مطلب روشن است.

446-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَنْهُومَانِ لاَ يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ دُنْيَا

لغت

نهم:علاقۀ زیاد به خوردن

ترجمه

«دو گرسنه اند که هرگز سیر نمی شوند،خواهان دانش و خواستار دنیا ».

شرح

این کلمه[نهم]استعاره برای شدت علاقه و حرص دانشجو بر دانش و

ص:788

خواستن صاحب دنیا،آورده شده است،و همچنین صفت سیر نشدن برای ایشان استعاره است،و این سخن از رسول خدا نیز روایت شده است:«منهومان لا یشبعان:منهوم بالمال و منهوم بالعلم.»

-447

اشاره

اَلْقَنَاعَهُ مَالٌ لاَ یَنْفَدُ

ترجمه

«قناعت،ثروت بی پایان است ».

شرح

سید رضی می گوید:بعضی این سخن را از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نقل کرده اند.

کلمهٔ مال را برای قناعت با صفت بی پایان از آن رو استعاره آورده است که بدان وسیله بی نیازی ابدی حاصل می شود،همچون ثروتی که جاودانه باشد

448-امام(علیه السلام)به زیاد بن ابیه-وقتی که او را برای خطّهٔ فارس به جای

اشاره

عبد اللّه بن عباس تعیین کرد-در ضمن سخنی طولانی که بین آنها ردّ و بدل شد و

امام او را از پیشاپیش گرفتن مالیات نهی کرد،فرمود:

اِسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ وَ احْذَرِ الْعَسْفَ وَ الْحَیْفَ- فَإِنَّ الْعَسْفَ یَعُودُ بِالْجَلاَءِ وَ الْحَیْفَ یَدْعُو إِلَی السَّیْفِ

ترجمه

«با عدل و انصاف رفتار کن،و از تندروی و ستم بپرهیز،زیرا که تند روی منجر به آوارگی مردم،و ستمکاری باعث به کار بردن شمشیر می گردد ».

شرح

امام(علیه السلام)زیاد را به عدالت امر کرده و از ستمکاری بر مردم و بی انصافی برحذر داشته است،یعنی وادار کردن مردم به کارهای دشواری که بر انجام آنها هیچ تمایلی ندارند.امام(علیه السلام)از بی عدالتی به وسیلۀ قیاس مضمری برحذر داشته است که مقدمۀ صغرای آن فانّ العسف... است یعنی بی عدالتی باعث

می شود،آنان که مورد ستم قرار گرفته اند وطن خود را رها کنند و بدیهی است که ستمکاری زمینه فرار از وطن را فراهم می سازد،و یا باعث قیام مردم با شمشیر در برابر ستمگر می گردد،و کبرای مقدر نیز چنین است:و هر چه این طور باشد، اجتناب از آن لازم است.

449-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهَا صَاحِبُهُ

ترجمه

«سخت ترین گناهان،گناهی است که صاحب گناه آن را سبک شمارد .»

شرح

توضیح آن که گنهکار به خاطر سبک شمردن گناه،آن را به حدّی ادامه می دهد که به صورت ملکه و خویی جدایی ناپذیر در می آید،برخلاف گناهی که مهمّ تلقّی کند،که چه بسا آن را پیش از استحکام،ریشه کن سازد،تفسیر این سخن قبلا گذشت.

450-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا- حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا

ترجمه

«خداوند از نادانان پیمان نگرفته که بیاموزند،مگر این که[اوّل]بر دانایان واجب کرده است که تعلیم دهند ».

شرح

چون آموختن بر نادان واجب است و این واجب جز به وسیلۀ دانایی که تعلیم دهد امکان پذیر نیست،بنا بر این وجوب آموختن بر نادان،مستلزم وجوب تعلیم دادن برداناست،در خبر مرفوعی آمده است:هر کس علمی را فراگیرد،و آن را پنهان دارد،خداوند در روز قیامت او را با لجامی از آتش لگام کند.و معاذ بن

جبل از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)نقل کرده است که فرمود:علم را بیاموزید که آموختن علم برای خدا حسنه و مطالعه و تحقیقش تسبیح،و بحث و گفتگویش جهاد،و پی گیری اش عبادت،و آموزش به دیگران صدقه،و در اختیار اهلش قرار دادن، باعث تقرّب به خداست.زیرا که دانش نشانه های حلال و حرام،موجب شناخت راه بهشت،همدم در هنگام ترس،و هم سخن در خلوت و همنشین تنهایی،و رفیق در غربت،و راهنما به سوی خوشیها و کمک در برابر ناخوشیها و زینت در نزد دوستان،و اسلحه در مقابل دشمنان است.

451-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ

ترجمه

«بدترین دوستان کسی است که به خاطر او انسان به زحمت افتد .»

شرح

یعنی کسی که نیاز باشد برای او زحمتی تحمّل شود.توضیح آن که دوستی صمیمانه مستلزم خوشی و شادمانی میان دوستان و باعث ترک زحمت از یکدیگر است.بنا بر این نبودن این جهت و وجود زحمت،مستلزم عدم ملزوم یعنی صمیمیت در دوستی خواهد بود،و کسی که دوست صمیمی نباشد پس بدترین دوستان است.

این جمله به منزلهٔ مقدمهٔ صغرایی است که بدان وسیله امام(علیه السلام)بر اجتناب از چنین برادری توجه داده است،و تقدیر جمله چنین است:هر کس که باعث نیاز به رنج و زحمت زیاد باشد او بدترین دوستان است و کبرای مقدّر نیز چنین است:و هر کس بدترین دوست باشد،اجتناب از او لازم است.

452-امام(علیه السلام)فرمود:

اشاره

إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ:

ص:791

ترجمه

«هرگاه مؤمن باعث خشم برادر خود گردد،در حقیقت از او جدا شده است »

شرح

حشمه،أحشمه او را به خشم آورد،و بعضی گفته اند:او را شرمسار کند.

این عبارت مقدمۀ صغرا برای قیاس مضمری است که امام(علیه السلام)بدان وسیله مؤمن را از خشمگین ساختن برادر خویش برحذر داشته است،توضیح آن که اگر مؤمن،برادر مؤمن خود را خشمگین و یا شرمنده کند،این عمل باعث نفرت و انس نگرفتن با وی می گردد،و این خود از انگیزه ها و عوامل جدایی است.و تقدیر عبارتی که به منزلۀ کبر است:چون جدایی از برادر جایز نیست پس خشمگین ساختن او روا نیست.توفیق و مصونیت از خطا به دست خداست.

این آخرین سخن از برگزیده های سید رضی-خدایش از او راضی باد-از سخنان مولایمان امیر المؤمنین علیه السلام است،و سپاس خداوند سبحان را که به من توفیق به پایان رساندن شرح آن را داد و برای من منّتها و عنایات خود را نسبت به چنین نعمتی بزرگ فراهم کرد،و از او درخواست دارم،و از او می خواهم که این نوشته های مرا حجّتی به سود من قرار دهد نه به زیان من !که او بسی منّت گذارنده و صاحب لطف و احسان است.

بندۀ خدایی امیدوار به رحمت او،پناهنده از دست گناهانش به عفو و کرم او،میثم بن علی بن میثم بحرانی،در نیمه شب،شنبه ششم ماه خدا،ماه مبارک رمضان-خداوند برکتش را شامل حال همگان قرار دهد-سال ششصد و هفتاد و هفت،این نوشتار را به پایان رساند.و سپاس خدای را چنان که در خور حضرت اوست و درود و سلام خدا بر سرور ما محمّد پیامبر امّی و بر خاندان پاک و بزرگوار او باد.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9
آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفترِ تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109